

تصویر ابو عبد الرحمن کردی

دکتر سید حمید طبیبیان

فہرنگ فزران

فارسی - عربی

ALI BAKHSHI



منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

آثار مرجع فرزنان



فرهنگ فرزنان

فارسی - عربی

تألیف دکتر سید حمید طبیبیان



تهران ۱۳۸۴

طبیبيان، حمید، ۱۳۲۷ -

فرهنگ فارسی-عربی فرزانه/تألیف حمید طبیبیان. - تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۸.
۱۱۲۵ ص. - (مجموعه کتابهای مرجع)

ISBN: 964-321-013-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. (فهرست نویسی پیش از انتشار).

1. Persian language - Dictionaries - Arabic.

عنوان اصلی:

۱. فارسی - واژه نامه ها - عربی. الف. عنوان.

۴۹۲/۷۳۴

۲۲ ظ ۶/۶/۶۶۶۶ PJ

۷۷۷-۱۵۸۶۵

کتابخانه ملی ایران



فرهنگ فرزانه

فارسی - عربی

تألیف دکتر سید حمید طبیبیان

چاپ اول: ۱۳۷۸

چاپ دوم: ۱۳۸۴؛ تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

پردازنده: زنده یاد هرمز وحید

ناظر چاپ: مجتبی مقدم

طراح جلد: علی بخشی

حروفچینی: افست؛ لیتوگرافی: کیمیا

چاپ: الوان؛ صحافی: حبیب

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، کوچه یکم، پلاک ۱۱، تهران ۳۳۵۷۴-۱۹۹۱۹

تلفن: ۸۸۸۷۲۴۹۹-۸۸۷۸۵۲۰۵؛ تلفکس (دورنگار): ۸۸۷۸۵۲۰۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

شابک: ۸-۱۳-۰۱۳-۳۲۱-۹۶۴ ISBN: 964-321-013-8

مقدمه

به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خدای را که توفیقم عنایت فرمود و چراغ همتم بدرقه راه هدایت نمود تا به تهیه و تألیف این فرهنگ فارسی - عربی بپردازم و کار آن را ظرف ده سال به سامان سازم و بار مشقت آن به مقصد منتهی اندازم.

یادگیری زبانها، آشنایی با فرهنگهای ملل و مدنیتهای اقوام جهان را به دنبال خواهد داشت، و آشنایی با فرهنگها و تمدنهای توسعه فکری و گسترده اندیشه و جهان بینی را به انسان بهره خواهد داد، و به همین لحاظ پیامبر رحمت و نبی کرامت فرمود: «الإنسانُ بِكُلِّ لِسَانٍ إِنْسَانٌ». آری انسان با فرا گرفتن هر زبانی انسان دیگری می شود و این افزایش شخصیت بدانجا می انجامد که از انسان عالم صغیری می سازد که با عالم کبیر برابر است.

فرا گرفتن زبان عربی از میان همه زبانها برای ما فارسی زبانان به دو علت از اهمیت خاص برخوردار است: یکی آنکه عربی، زبان دین آخر زمانی و ویژه وحی رحمانی و لغت کتاب اسمانی ماست. دوم آنکه نفوذ زبان عربی در فارسی و متون ادبی و عرفانی ایرانیان به حدی است که ما زبان عربی را زبان دوم خود می دانیم و برای یادگیری زبان فارسی و درک و فهم بهتر آن از یاد گرفتن زبان عربی ناگزیر می باشیم. علاوه بر این - همچنانکه بر همگان مسلم است - فرهنگ غنی اسلامی در سطوح مختلف علمی از فلسفه و فقهات تا تاریخ و سیاست همه و همه به زبان عربی نگارش و تدوین یافته است و لامحاله برای آبخور یافتن از این دریای ژرف و منبع شگرف یاد گرفتن زبان عربی از ضرورت های اولیه می نماید.

شک نیست فرهنگها و لغتنامه ها در یاد گرفتن زبانها نقشی انکارناپذیر داشته اند،

از این روی ما برای یادگیری زبانهای فارسی و عربی به فرهنگهای متنوع نیازمندیم. در زمینه فرهنگهای فارسی - عربی پیش از این فعالیتهایی صورت پذیرفته که همه ارزنده و به نوبه خود مفید است ولیکن بنا بر روش اختصاری که مؤلفان ارجمند در پیش داشته‌اند، آثار گرانبهای آنان از جامعیت کمتری برخوردار است و خیلی از این فرهنگهای موجود فاقد واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی و جانوری و گیاهی و مانند آنهاست. به همین انگیزه نگارنده مصمم شد تا آنجا که دست دهد و امکان داشته باشد و با استفاده از فرهنگهای موجود فرهنگی وسیعتر و جامعتر که حداقل دربردارنده بخشی قابل ملاحظه از واژه‌ها و اصطلاحات نوین علمی در سطح دانش‌آموزان و دانشجویان باشد، تألیف و تنظیم نماید و در این راه با توکل به الطاف الهی از مشکلات راه نهراسد و شبانه روز به پژوهش پردازد.

وَأَعْدُوْا وَلَوْ أَنَّ الصُّبْحَ صَوَارِمٌ وَأُسْرِيْ وَلَوْ أَنَّ الظُّلَامَ جَحَافِلٌ

اینک که به حول و قوه الهی این فرهنگ اتمام یافته و به لحاظ مبارک خوانندگان گرامی می‌رسد، مؤلف خود از همه کس بیشتر به نواقص و کمبودهای آن آگاه است اما با این امید که خطاهای کلان در چشم بزرگان خرد می‌نماید چنانکه متنبی - شاعر حکیم عرب - گوید:

و تَغْظُمُ فِي عَيْنِ الصَّغِيرِ صَغَارُهَا وَ تَضَعُ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعَظَائِمُ

و با این اندیشه که «الْمَيْسُورُ لَا يَتْرُكُ بِالْمَعْسُورِ» خود را دلگرم ساخته و چشم به دعای خیر خوانندگان دوخته است.

مؤلف بر ذمه خود می‌داند از برادر ارجمند جناب استاد قیس آل قیس که در اثناء کار مورد مشورت وی بوده و از حضور پربرکتش در خصوص واژه‌های نوین و روزمره و به‌ویژه اصطلاحات نظامی به عنوان سندی زنده و ارزنده بهره‌ها یافته است، مراتب سپاس و حق‌شناسی خود را عرضه بدارد و برای ایشان از درگاه خداوند منان طول عمر مسئلت نماید.

همچنین زبان شکر اینجانب از همسر بزرگوارم خانم طیبیان که طول سالهای زندگی مشترکمان در سراء و ضراء برای من یآوری دلسوز بوده است و باگشاده‌رویی و شکیبایی فرصتهای مناسب برای کار و پژوهش فراهم آورده، قاصر است جز اینکه به زبان دل در حق او دعای خیر کرده بگویم: خدایش پاداش نیک دهد.

إِذَا عَجَزَ الْإِنْسَانُ عَنْ شُكْرِ مُنْعِمٍ فَقَالَ: «جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا» وَقَدْ كَفَى

روش کار تدوین فرهنگ فارسی - عربی

مؤلف از همان اوانی که دست اندر کار ترجمه فرهنگ عربی - فارسی لاروس داشت در اندیشه تهیه یک فرهنگ فارسی - عربی بود و از همین روی از آن هنگام رفته رفته کار برگیزه نویسی را آغاز کرد و تا سال ۱۳۶۳ که نخستین چاپ فرهنگ لاروس انتشار یافت تصمیم به گردآوری آن برگیزه‌ها گرفت و برای تکمیل آنها ابتدا فرهنگ عربی - فارسی لاروس را از آغاز تا پایان برگیزه نویسی نمود و بر این باور بود که با برگیزه‌های فراهم آمده فرهنگی فارسی - عربی تدوین نماید. اما برای سامان بخشیدن و تنظیم الفبایی برگیزه‌ها لازم می‌آمد یکی از فرهنگهای معتبر فارسی را سرمشق خود قرار دهد، و البته فرهنگ فارسی مرحوم استاد معین که هم از لحاظ علمیت و هم از جهت اشمال بر واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی جامعیت بیشتری دارد و هم بنا بر فرمایش خود استاد «عنایت و توجه ایشان به لاروس کوچک - که مورد استقبال کامل ایرانیان قرار گرفته - بیشتر بوده است» از دیگر فرهنگها برای این کار مناسبتر می‌نمود. به مجرد برابر ساختن برگیزه‌ها با واژه‌های فرهنگ معین روشن شد که برگیزه‌های موجود برای تهیه یک فرهنگ، مقدار قابل ملاحظه‌ای کمبود دارد و از سوی دیگر فرهنگ معین خود نیز نسبت به دایرة المعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی - انگلیسی آریانپور از واژه‌های سی ساله اخیر کمتر برخوردار است، در نتیجه ضرورت داشت مؤلف اینهمه کمبود را با استفاده از فرهنگهای مختلف فارسی و عربی و انگلیسی و عربی - فرانسه و بسیاری واژه‌نامه‌های دیگر که نام و مشخصات آنها در مآخذ خواهد آمد، تدارک نماید. برای این کار بار دیگر از واژه‌هایی که در دائرة المعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی - انگلیسی آریانپور و فرهنگ عربی - انگلیسی (القاموس العصری) الیاس انطون موجود ولیکن فرهنگ معین فاقد آنها بود، فیش برداری به عمل آمد، آنگاه برای پیدا کردن معادل‌های عربی آنها از لایه لای فرهنگهای عربی - انگلیسی و عربی - فرانسه و فرهنگهای مشابه آنها، جستجویی جدی آغاز گردید. چون کار برگیزه‌ها آماده و تنظیم یافت برای نگارش آنها شیوه‌های زیر به کار گرفته شد:

۱. از آنجا که فرهنگ فارسی - عربی هم مورد استفاده فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد و هم عربی‌زبانان، برای ادای تلفظ درست واژه‌های فارسی، آوانگاری آنها حتمی می‌نمود. به همین منظور جدول زیر جهت تطبیق حروف ویژه آوانگاری با حروف فارسی تنظیم یافت:

حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی
,	ء (همزه). ع.	c	چ	L	ل
ä	آ	h	ح. هـ	m	م
u	أو	x	خ	n	ن
i	ای	d	د	v	و
a	أ	z	ذ. ز. ض. ظ.	ow	واو ماقبل مفتوح (مو: mow)
o	أ	r	ر	y	ی
e	إ	ž	ژ	ey	یاء ماقبل مفتوح (می: mey)
b	ب	š	ش	o	ضمه
p	پ	q	غ. ق.	a	فتحه
t	ت. ط. ث.	f	ف	e	کسره
S	ث. س. ص.	k	ک		
j	ج	g	گ		

۲. به قصد صرفه جویی در کار و جلوگیری از افزایش حجم کتاب گاه دو یا سه اعراب پیرامون یک حرف نگاشته شد تا از تکرار واژه ممانعت به عمل آید، مانند: الذَّبْحَةُ. الرِّفَاعَةُ. الثُّمْنُ.

۳. توضیحات مربوط به واژه ها در میان گروه (افزایش نما) ثبت شد.

۴. از واژه های مرکبی که افعال کمکی شدن، کردن، گشتن، گردیدن، گردانیدن، ساختن و نمودن به دنبال دارد، فقط آن گروه که با فعلهای شدن و کردن همراه است گرفته و از بقیه برای جلوگیری از گستردگی حجم کتاب صرف نظر شد مثلاً واژه های سرد شدن و سرد کردن گرفته شد ولیکن سرد گشتن و سرد گردیدن و سرد گردانیدن و سرد ساختن و سرد نمودن و امثال آنها حذف گردید.

۵. اگر بنا بود زیر همه واژه های مترادف، معادلهای عربی آنها آورده شود بی شک کار کتاب به چندین برابر این که هست می انجامید، از این روی معادلهای عربی فقط یک بار زیر یک واژه آورده و بقیه واژه های مترادف بدان واژه ارجاع داده شد، مانند: خوردنی ← خوراکی ← غذا. و یا نگرستن، نگاه کردن، رؤیت کردن ← دیدن.

۶. چون فرهنگ حاضر حاوی اصطلاحات علمی گوناگون است که گاه برخی از آنها به سبب مهجور بودن نیازمند توضیح است، و از طرفی آوردن توضیحات برای هریک از واژه‌های فیزیکی، شیمیایی، ریاضی، گیاهی، جانوری و غیره موجب اطالۀ بیش از حد حجم کتاب می‌شود، و از همه مهمتر در فرهنگهای دو زبانه آوردن توضیحاتی که برای مردم هر دو زبان شناخته شده است کمتر مرسوم می‌باشد و بیش از هر چیز همت مؤلف باید معطوف آوردن معادل‌های دقیق واژه‌ها گردد، از این روی به جای توضیحات کلی و حجم گیر، نشانه‌های اختصاری زیر در این فرهنگ به کار گرفته شده است:

نشانه‌های اختصاری

نشانه	مفهوم	نشانه	مفهوم
بد	بدیع	منط	منطق
پز	پزشکی	نث	مؤنث
جان	جانور	نچ	نجوم
جبر	جبر	نظ	نظامی
جغ	جغرافیا	هند	هندسه
حس	حساب	~	تکرار ماده اصلی
حق	حقوق	~	تکرار ماده اصلی به صورت اضافه
رض	ریاضی	~	تکرار ماده اصلی مختوم به هاء
شیم	شیمی		غیر ملفوظ به صورت اضافه
عم	عامیانه	←	رجوع شود به
فز	فیزیک	S	نام علمی
فل	فلسفه	F	فرانسه
گیا	گیاهشناسی	E	انگلیسی
ل	لازم		
م	متعدی		
مج	مجهول		
مس	موسیقی		
مص	مصدر		

مأخذ مورد استفاده در تدوین فرهنگ فارسی - عربی

منابع و فرهنگهایی که در خلال تهیه این فرهنگ مورد استفاده قرار گرفته است بسیار است و شاید بتوان گفت از همه فرهنگهای موجود بهره‌ای کم و بیش در این فرهنگ می‌توان یافت، به گونه‌ای که اگر می‌خواستیم به ذکر مشخصات همه آن منابع پردازیم موجبات اطناب ممل و تسوید صفحات متعدد می‌گردید، از این جهت در اینجا به یاد کرد آن منابعی می‌پردازیم که در کار فرهنگ حاضر جنبه کلیدی و نقش محوری داشته است: دایرة المعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، انتشارات فرانکلین و امیرکبیر، ۱۳۴۵، ج ۳.

فرهنگ اصطلاحات روز فارسی - عربی، محمد غفرانی و آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.

فرهنگ جدید (عربی - فارسی - انگلیسی)، جروان السابق، ترجمه سید مصطفی طباطبائی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، چاپ دوم ۱۳۶۳.

فرهنگ عمید، حسن عمید، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم ۱۳۶۴، ج ۲.

فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲، ج ۶.

فرهنگ فشرده فارسی به انگلیسی، آریا نیپورکاشانی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۵.

فرهنگ لاروس عربی - فارسی، مترجم سید حمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، چاپ نخست ۱۳۶۳، ج ۲.

فرهنگ نوین (عربی - فارسی)، ترجمه القاموس العصری، الیاس انطون، ترجمه سید مصطفی طباطبائی.

قاموس الفارسیة (فارسی - عربی)، عبدالنعیم محمد حسنین، بیروت، ۱۴۰۲ هـ - ۱۹۸۲ م.

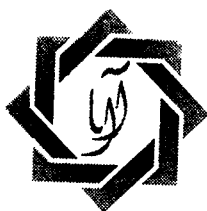
لسان العرب المحيط، ابن المنصور، تصحیح یونس خیاط، بیروت، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م، ج ۷.

مجمع اللغات (فرهنگ مصطلحات به چهار زبان: عربی - فارسی - فرانسه - انگلیسی)، ترجمه و تنظیم بخش فارسی: آیت الله زاده شیرازی، آذرتاش آذرنوش، محمود عادل، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۳.

المعجم الذہبی (فارسی - عربی)، محمد التّونجی، بیروت، ۱۹۶۹.
المنجد، لويس معلوف اليسوعي.

المنهل (قاموس فرانسه - عربی)، جبّور عبدالنور و سهیل ادريس، بیروت، چاپ
هشتم ۱۹۸۵ م.
المورد (قاموس انگلیسی - عربی)، منیر بعلبکی، بیروت، ۱۹۸۳.

سید حمید طبیبیان
مرداد ماه ۱۳۷۶



آ/ا/ الحرف الأول من الألفباء الفارسيّة وهي بمثابة ا في حساب الجُمَّل.

آب /āb/ ١. الماء، الميّة (عم)، السّجَم، الكوْكب، القُسم، الجُثمانيّة. ~ در غربال ريختن: يُؤدّن في مِلطّة. ٢. أغسطس، آب، الشهر الثّامن من السّنة السّمسّيّة، آبائمه

٣١ يوماً يقف بين تَموز وأيلول ← آگست. ٣. [در فلزات] الذّرّي ← پرنده ٢. ← آب منى.

آب آورد /āb-āvard/ الجُفاء، الجُفال، الجُفالة.

آب آوردن /āb-ā-an/ ١. إجرَاء / أَجَزَى وَتَجَرَّتْ / جَزَى الماء. ٢. إجرَاء / أَجَزَى المِين الذّمغ.

آب آهک /āb-e-āhak/ ماء الجير.

آباد /ābād/ العاير، العَير، المغمُور، المَسْکُون، كثير السّكان، الثّمل.

آبادان /ābādān/ ← آباد.

آبادان شدن /āb-ā-sodan/ ← آباد شدن.

آبادان کردن /āb-ā-kardan/ ← آباد کردن.

آباداني /ābādān-i/ القُمران، ثَمَصِيْرُ البُلدان، الجِصّارة المَدنيّة، إِصلاح الأراضي.

آباد شدن /ābād - sodan/ أهولاً / أَهْلُ المَكان، أَهلاً / أَهْلُ مَجم المَكان أو البَلد، غَمَر / غَمَرُ المَنزل، إخصاباً / أَخْصَبَ المَكان.

آباد کردن /āb-ā-kardan/ إغماراً / أَغْمَرُ الله مَنزلهُ، تَغْميراً / غَمَرُ المَكان، إخصاباً / أَخْصَبَ المَكان، ثَمَصِيْرُ / مَصَرُ المَكان.

آبادى /ābād-i/ ١. آبادانى. ٢. الثّرّيّة، الصّيفيّة ← دهكده.

آباره /ābare/ الفُناة، قُناة لَجَرِ المِياه.

آبازور /ābāzur/ كُفّة المِضباح، البَرزَنيطّة، اللّمْبّة،

أَبْجُور.

آب افشان /āb-afshan/ الثّجّاج.

آب افشان فشارى /āb-a-e-feshār-i/ اليمض.

آب اكسيژنه /āb-e-oksižene/ (شيمـ) بَرُوکسيژن الهميذروجين.

آبان /ābān/ الشهر الثّامن من السّنة الايرانيّة.

آب انبار /āb-anbār/ المَصْنَع، المَصْنَعَة، الخُرّان، خُرّان المِياه، الصّهرنج، الخَوْض، الجَبَس، الحاوُوز، الدّخل.

آب انداختن [درجايى] /āb-andāxtan/ إنباعاً / أَتْبِغ الماء.

آب باز /āb-bāz/ ١. شناگر. ٢. غواص.

آب بازان /āb-bāzān/ (جان) ١. الخَوَبيّات ← شناگران. ٢. الخيلانيّات.

آب بازي /āb-bāz-i/ ١. شناگرى. ٢. غواصى.

آب برد مى /āb-bordeg-i/ أَكَلُ البَخر.

آب بند /āb-band/ عَيْشُ أو بابُ القُنطَرَة ← سدّ دريچه اى.

آب بندى /āb-b-i/ تَنْظِيمُ ماء السّيّارة.

آب بينى /āb-e-bini/ المَخاط، النّخامة، النّخاعة، الرّغام، الفُشاعة، الدّيمى.

آب پاش /āb-pāš/ المِرْشَة، رَشاشَة الخَدائِق، المِسْجُوجَة، رَشاش الماء، المِئضخة.

آب پاشى /āb-pāš-i/ ← آب پاشى کردن.

آب پاشیدن /āb-pāšidan/ ← آب پاشى کردن.

آب پاشى کردن /āb-pāš-i-kardan/ نَصْحاً / نَصَحَ عَ عليه الماء أو المِياه، رَشاً وَرَشاشاً / رَشَّ الماء أو الأرض بالماء، ذَرَأَ / ذَرَأَ الماء، ذَرَدَرَة / ذَرَدَرَ الماء، نَثَرَأَ وَنَثَرَأَ / نَثَرَأَ الماء.

آب پغشان /āb-paxšān/ الحاجِرُ المائى، خطُّ أرضى

مرتفع یفصل بین نهرین.

آب پر ملح /ä-e-por-melch/ الماء القیسر.

آب پز /ä-paz/ مَسْلُوق.

آب پز کردن /ä-paz-kardan/ سَلَقاً / سَلَقَ البیض
وغیره، عَقْداً / عَقَدَ الطَّنَج.

آب پس دادن /ä-pas-dādan/ رَشَحاً وَرَشَحَاناً / رَشَعَ َ
نَيْثاً / نَثَّ الرُّقْی، نَزَّاً وَنَزَزَاً / نَزَّیَ وَانْزَارَ / أَنْزَلَ المَکائِ،
نَشَعاً / نَشَعَ الماء ← تراوش کردن.

آب تازه /ä-e-tāze/ الماء الغدب، الماء الخلو، الزواء.

آبتاز /ä-tāz/ تَخَطَّمَ الجَلید، تَقَصَّفَ أَوْ تَكَشَّرَ الجَلید.

آب تبلور /ä-e-tabalvor/ ماء التبلُّر.

آب ترو /ä-tare/ (گیا) حُرِفَ الماء، السَّلْبُوت، قُوَّةُ العین.

آب تروها /ä-t.-hā/ (گیا) السَّلْبُوتِیَّات.

آبتل /ä-tal/ الصَّخْل، الصُّخْصاح، مِیاء صَخْلَة.

آب تنی /ä-tan-i/ ← آب تنی کردن.

آب تنی دادن /ä-t.-dādan/ تَغْسِیلاً / غَسَلَ، تَحْمِیماً /
حَمَّمَ، تَحْمِیَّةً / حَمَّى.

آب تنسی کردن /ä-t.-kardan/ اِغْتَسَلاً / اِغْتَسَلَ،
اِسْتَحْمَماً / اِسْتَحَمَّ.

آب جو /ä-e-jow/ البیْزَة، البیْز، البِجَّة، الفَقَّاع، البُوز،
الجزر، المرینة، الکَشَک.

آب جوز نجیبلی /ä-j.-ve-zanjabil-i/ شرابُ الجَنْزَبِیل.

آب جو ساختن /ä-j.-sāx-tan/ حَمَرُاً / حَمَزُ.

آب جو سازی /ä-j.-sāz-i/ صِنَاعَةُ البِجَّة.

آب جوشان /ä-e-jušān/ ← آب گازدار.

آب جو فروش /ä-j.-foruš/ الفُقَّاعِی.

آب جو مصری /ä-j.-ve-mesr-i/ البُوزَة.

آبچلیک /ä-celik/ (جان) التَّلْقِی.

آبچلیک باتلاقی /ä-c.-e-bātlāq-i/ (جان) المُرْغَة.

آبچلیک منقار کوتاه /ä-c.-e-menqār-kutāh/ (جان)
← آبچلیک باتلاقی.

آبچلیکها /ä-c.-hā/ (جان) التَّلْقِیَّات.

آب حیات /ä-e-hayāt/ ← اکسیر.

آبخست /ä-xast (xost)/ جزیره.

آبخوری /ä-xor-i/ المِشْرِبَة، السَّقَّایَة، السَّقَّاء، الکُوب،
الکُبَّایَة، الصَّاع، المَکْکُوب، التَّرْفَة، البَکْطَامَة.

آبخوست /ä.-xust/ ← جزیره.

آبدادن /ä.-dādan/ ۱. سَقَّیاً / سَقَّى بِ إِنْشَاءً / أَشَقَّى،

تَشَقَّقَ / سَقَّى، رَوَّیَةً / رَوَّى بِ إِرْوَءاً / أَرَوَّى ← آبیاری

کردن. ۲. ~ [فلزات] سَقَّیاً / سَقَّى - الخَدَّادُ المَعْدِن،
مُعَالَجَة / عَالِج الخَدِیدِ أَوْ الفولاذ، مِیْهاً / ماء - السَّیْف و

غِیرَه، مِیْهاً / مِیْهَی - الشَّیء.

آبدار /ä.-dār/ الرُّطْب، الرُّطِیب، الرُّیَّان، العَص، الفَصْر،

الفَصِیر، السَّایط، الشَّدْخ، المَهِو.

آبدارخانه /ä.-b.-xāne/ المَشْطَقَة، بَیْتُ المَوْوَنَة، الکُوزار،

الجُش، الکِیلار.

آبدان /ä.-dān/ ← (بز) مِثَانِه.

آبدانک /ä.-dān-ak/ (بز) الخَوْنِصَلَة.

آب درمانی /ä.-darmāni/ (بز) المُعَالَجَة المِیْئَة العِلْمِیَّة.

آبدره /ä.-dare/ الرُّزَّاقِی البَحْرِی.

آبدزدک /ä.-dozd-ak/ (بز) ← سَرَنگ. ۲. (جان) الخَفَّار،

الخَرَّائَة، المَالُوش.

آبدستان /ä.-dastān/ المِطْهَرَة، المِیْضَا، الشَّامُوزَة،

المِزْحَاصَة، المِزْحَصَة.

آبدوغ /ä.-duq/ لَبَنُ الخَض، المَخْنِض.

آب دهان = دهن /ä.-e-dahān, dahan/ الرُّقْی، الرُّیْقَة،

اللُّعاب، البَرَّاق، البَضَّاق، الثُّغْل، الثُّغَال، الرِّیَال، الرِّیَالَة،

الرُّوَال، البَرِّد، اللُّوَاب، المُرْغ ← تف. ~ ش سرازیر شد:

رِیْلًا / زَالَ بِ تَرِیْلًا / رِیْل.

آب دهان انداختن /ä.-d.-andāxtan/ بَضَقَ َ

بَرِّقًا / بَرَّقَ َ ثَفْلًا / ثَفَلَ َ ← تف کردن.

آب دهان ریختن /ä.-d.-rixtan/ ۱. ← آب دهان

انداختن. ۲. ~ [کودک] رِیْلًا / زَالَ َ الصَّبِی، تَرِیْلًا /

رِیْل.

آب دیده /ä.-dide/ مُبْتَل، لَدِی، رَطَب.

آب دیده /ä.-e-d/ ← اشک.

آب راکد /ä.-e-rāked/ الماء الرَّاكِد.

آبراه = آبراهه /ä.-rāh, rāhe/ المَجْزِی، الشُّغْبَة، البَلَاغَة،

البالوعة، السَّلَق، النُّشْج، السَّیْب، الحَافِشَة، الخَرْف ←

آبرو.

آبرفت /ä.-roft/ الطَّنِی، العَرِین.

آبرفتن [جامه] /ä.-raftan/ أَزَّیاً وَأَرِیَّاً / أَزَّى َ الثُّوب ←

کوتاه شدن.

آب رنگ /ä.-e-rang/ التلوين المائي، باستيل [در عراق].

آب رنگين /ä.-e-r.-in/ الماء الملون.

آبرو /ä.-e-ru/ ماء الوجه، الشرف، الشهرة، الإستهبار، الخبيثة، الخزفة، العوض، الكرامة، الفضل، الاخترام، الاعتبار، الزواء، المقام، الآخية، الدمام، الحيشة، الأثر.

آب رو /ä.-e-row/ الأنقوعة، مخزى الماء، فصفة المشتراح، قنأة تمر على قناطر ← آبراه.

آب روان /ä.-e-ravän/ الماء الجاري، الميعين.

آب رو بردن /ä.-e-ru-bordan/ طغنا وطفنا / طغى في عريضه، مزفا و مزقه / مزق عريضه، هترأ / هترأ بهتيراً / هترأ، تهجنلا / هجل / هرتأ / هرتأ عريض فلان، هردأ / هردأ هردأ / هردأ عريض فلان و في عريضه، هزمنطه / هزمنطه عريضه ← آبروريزى كردن.

آبروت /äbrut/ ۱. الضفير (ضرب من الياقوت الأزرق). ۲. (گيا) المكنحلة، الحدقية، اليافوتية.

آبرودار /ä.-r.-där/ ← آبرومند.

آبروريزى /ä.-r.-riz-i/ ← آبروريزى كردن.

آبروريزى كردن /ä.-r.-i-kardan/ قذحأ / قذخ ← في عريضه، إيتشاكأ / إيتشاك عريضه ← آبرو بردن.

آبرومند /ä.-r.-mand/ المخترم، المكرم، ذوبجلة.

آبرون /äbrun/ ← (گيا) هميشه بهار.

ايريز /ä.-riz/ ۱ ← آبراه، آبرو. ۲. ايريق. ۳. مستنجع الأمطار.

آبزا /ä.-zä/ ← هيدروژن.

آب زر /ä.-e-zar/ ← آب طلا.

آب زدن /ä.-zadan/ ← تر كردن، خيس كردن.

آب زلال /ä.-e-zoläl/ النطفة، الماء الصافي.

آيزن /ä.-zan/ الأيزن.

آيزى /ä.-zi/ ← (جان، گيا) المائي.

آبزيبو /ä.-zipol/ المذيق، المذيق، المذوق، زقيق العوام.

آبزيرگاه /ä.-e-zir-(e)-käh/ الجيلي، المختال، المكار، الماكر، الذخمس، الذخمسة ← حيله گر.

آب ژاول /ä.-e-zävel/ (شيم) ماء جافيل.

آب سبز /ä.-e-sabz/ (بز) الماء الأزرق، البحق، البخاق.

آب سبك /ä.-e-sabok/ ← آب كم ملح.

آبستن /äbestan/ الحامل، الحاملة، الخبلى، الحابله، الخبلان، المفتلى، الأقل من الإناث.

آبستن شدن /ä.-sodan/ خفلا / خمل ← ت المرأة، خبلا / خبل ← ت المرأة، غلوقا / غلق ← ت المرأة وكل أنثى، تلقيا / تلقى ت المرأة.

آبستن كردن /ä.-kardan/ إخبالا / أخبل / المرأة، تخبيلأ / خبل المرأة، إشتيلادأ / إشتولذ المرأة، تلقينحا / لقنحها.

آبستنى /äbestan-i/ الخمل، الخبل، اللقح، التناج، القلوق ← بارداری.

آبستنى خيالى /ä.-xayäl-i(xiyälli)/ الخبل الكاذب.

آب سخت /ä.-e-saxt/ الماء القير.

آب سلتز /ä.-e-seltz/ (شيم) ماء السلتز.

آبستنت /ä.-sant/ الأفتسنين، شراب شسكر.

آب سنج /äb-sanj/ التواءة.

آب سنگين /ä.-e-sangin/ الماء الثقيل.

آب سوار /ä.-savar/ ۱ ← حباب. ۲ (جان) الجوزس /Gerri/.

آب سودا /ä.-e-sodd/ ماء الصودا ← سودا.

آبسه /äbse/ الذمل ← كورك، دمل.

آب سياه /äb-e-siyäh/ ← (بز) الماء الأزرق ← آب سبز.

آبشار /ä.-sar/ الشلال، الشانور.

آبشار كوچك /ä.-s.-kucak(cek)/ الشلسل، الشلال الصنير.

آبشامه /ä.-säme/ (بز) غشاء الجنب، غشاء الرئة المضلي.

آبشخوار = آبشخور /äbes-xär (xor) المشرب، المشونة، المشرعة، المؤرد، المؤردة، الشرعة، الشريعة، المذود، المذود، الشرب، السقاية، المنزل، الطوالة، المنهل.

آب شدن /äb-sodan/ ذوبا و ذوبانا / ذاب في الثلج، سيلأ و سيلانا و سيلأ و مسالا / سالأ / إنجلا / إنحل، تحلا / تحلل، إنماعا / إنماع، تميعا / تميع، فصيصا / فص ← ذوب شدن، گداختن.

آب شده /ä.-sodeh/ المذاب ← ذوب شده.

آبشش /ä.-soš/ الْخَيْشُوم ← برانشی.
 آبشش پایان /ä.-š.-päydn/ خَيْشُومِيَاٹ الاطراف
 /Branchipodes (s)/
 آب شناس /ä.-šēnās/ العالم الهندولوجي أوالمائي،
 اليَقْن. القُنَاقِن.
 آب شناسی /ä.-š.-i/ عِلْمُ المِياه، هَيْدْرُولُوجِيا، المائِيَّات.
 آب شور /ä.-e.-šur/ الماء المِلْح.
 آبشيب /ä.-šib/ البَالُوعَة ← أبراه.
 آب شیرین /ä.-e.-širin/ الماء القَذْب.
 آب صودا /ä.-e.-sodä/ ← آب سودا، سودا.
 آب طلا /ä.-(e)-talä/ ماء الذهب، الدِّجَال، الدِّلِيس.
 آب طلا دادن /ä.-(e)t.-dadän/ طَلَى - ه بماء
 الذهب، تَمُونِها / مَوَة ه بماء الذهب، تَدْجِيلًا / دَجَل
 الإِناء.
 آب غوره /ä.-e.-qure/ عَصِيْرُ الحِضْرَم.
 آب غوره گرفتن /ä.-e.-q.-gereftan/ [عم. كناية] ←
 گریه کردن، گریستن.
 آبفشان /ä.-fešän/ الحَمَة.
 آب قلیایی /ä.-e.-qalyäyi/ ماء القَلِی، ماء الرُّمَاد،
 البِناءَة، البُوْغَاذَة.
 آبکار /äbkar/ ١. السَّقَاء. ٢. الحَمَار. ٣. السَّاقِي.
 آبکاری /ä.-kär-i/ التَّنْبِيس ← آبدادن [فلزات] ٢.
 آبکامه /ä.-kâme/ الکامُخ
 آب کردن /ä.-kardan/ ١. إِذَابَة / أَذَابَة، تَدْوِيْبًا / دَوْبَة، خَلًا
 / خَلًا / إِسَالَة / أَسَالَ، تَسْيِيلًا / سَيَّلَ، إِمَاعَة / أَمَاعَ، مَيَّنَا
 / مَات - السَّيَّء في الماء، تَمِيْنًا / مَيَّنَ، إِمْتِيَاثًا /
 إِمْتَنَا، تَسْيِيْنًا / سَيَّجَ. ٢. (عم) [فروختن به انواع حيله]
 تَنْفِيْعًا / نَفَعَ، إِنْفَاعًا / أَنْفَقَ البِضَاعَة.
 آبکره /ä.-kore/ المَحِيْطُ المائِي، غِلَاثُ الأَرْضِ المائِي.
 آبکش /ä.-kaš (keš)/ مِصْفَاة الطَّنْج، المِخْشَلَة، القُلَل.
 آب کشیدن /ä.-ka (e)šidan/ ١. [از جاه] نَزَحًا / نَزَحَ
 / نَزَحًا / أَنْزَحَ البَيْرَ. ٢. [جامه را] غَسَلًا / غَسَلَ، شَطَفًا /
 شَطَفَ - التَّوْبَ. ٣. [به جایی] تَضَرِيْعًا / ضَرَفَ الماء ←
 زه کشی کردن.
 آب کشی کردن /ä.-kaši-kardan/ ← آب کشیدن ٢.
 آب کم ملح /ä.-e.-kam-mel/ الماء الیَبَسِر.

آبکند /ä.-kand/ الجُرْف، الجُرْف، البَرْخ، الجَاوُز.
 آب کنده /ä.-konande/ المَذْيَب، المَحْلَل.
 آب کوپیل /ä.-kupil/ (جان) دَجَاغَة الماء ← ماغ.
 آب کوپیل آمریکایی /ä.-k.-ämrikä-yi/ (جان) الثَّرَة
 /coot (E)
 آب کوپیل ارغوانی /ä.-k.-arqavän-i/ (جان) الثَّرَفُ،
 البُرْهان ← آنقوت ارغوانی.
 آب کوپیل سیاه آمریکایی /ä.-k.-siyā-h-e--ä/ (جان)
 الثَّرَة السُّوداء.
 آب کوپیل کاکلی آمریکایی /ä.-k.-kāköl-i-ye-ä/ (جان)
 الثَّرَة المُنَوَّجَة.
 آبکی /äbak-i/ المائع، السَّائِل، المَذِق، المَذْيَق، المَرِخ،
 المَضْيَلَة، السَّايِط، المَشْفَع، المَهْو.
 آبکی شدن /ä.-i.-šodan/ رَقَة / رَقَّ - تَمِيْعًا / تَمِيْعَ،
 إِنْمِيعًا / إِنْمَاعَ، تَمَوَّها / تَمَوَّ، مَذَقًا / مَذَقَ - رَحًا / رَحَ
 - ضَيْحًا / ضاح - اللَّبْنُ والمَرْقُ.
 آبکی کردن /ä.-kardan/ مَرَقًا / مَرَقَ - إِمْرَاقًا / أَمْرَقَ،
 تَمَرِيْعًا / مَرَقَ الفَجِيْن، تَمِيْعًا / مَيَّعَ، تَمُونِها / مَوَّ،
 تَخْفِيْفًا / خَفَّفَ كِثافَة المَرِنج، إِمْرَاقًا / أَمْرَقَ، تَمَرِيْعًا،
 مَرَقَ الفَجِيْن، مَذَقًا / مَذَقَ - شَفَعَة / شَفَعَ، رَحًا /
 رَحَ - الشَّرَاب.
 آب گازدار /äb-e-gāz-dār/ الماء الغازِي، الماء الفَوَّار.
 آبگذر /ä.-gozar/ الثَّرْعَة، القَنَا، البَرِنج ← أبراه.
 آب گرفتن /ä.-gereftan/ ١. خَفَّفَ تَخْفِيْفًا ه ←
 چلانیدن. ٢. غَضَرًا / غَضَرَ - آب میوه گرفتن.
 آب گرفته شده /ä.-gerefte-šode/ المَخْجَف.
 آب گرم کن /ä.-garm-kon/ المِخْم، السَّخَّانَة.
 آب گوارا /ä.-e.-govārā/ القَذْب، الرُّواء، السَّلْسَل.
 آبگوشت /ä.-gušt/ المَرَق، المَرَقَة، المَشْلُوقَة، السَّلِيْقَة،
 مَرَقَ اللَّحْمِ المَحْمَرِ، الخَسو، الخَساء، السُّوزَة، الصَّبَة،
 الصَّلَصَة، الصُّياح.
 آبگوته /ä.-gune/ المَيَّع، المَيَّعَة، المِياغَة.
 آبگیر /ä.-gir/ التَّنْدِير، البَرَكَة، المَضْنَع، المَضْنَعَة،
 المَشْتَق، المَوْرِد، المَوْرِدَة، البَحْرَة، الصُّهْرِيْج،
 الحَاوُز، الجِنْس، خَرَّال المِياه، الحَوْض، الإِخاذَة،
 الأَحْزَم، الأَصْاء، الأَوْرَة، الرِّاجَعَة، الرِّاجِع، الرِّزْزَة،

- الطَّرْقَة، القَرْو، المَثْمَلَة، المَزْهَة، المَسْك، التَّهْي،
الْوَجْد، الهَرِيصَة.
- أَبْغِينَه /ä.-gine/ ١. المِينَا، الأَسْر، التَّهَاء. ٢. (گیا)
حَبِيشَة الرُّمْل.
- أَب لَابَارَك /ä.-e-läbärk/ (شيم) هِينُو كُتُورِينُتْ
البوتاسيوم.
- أَبَلَاتِيو /äblätiv/ الأَبَلَاتِينَف، مَفْعُولٌ فِيهِ أَوْعَنَه.
- أَبَلَاوُت /äbläut/ إِمَالَة أَوْ إِنْجَارُ حَرْفِ الْعَلَة.
- أَب لَمْبُو /ä.-lambu/ الْفَاكِهَة الْمَغْصُورَة، فَاكِهَة نَاصِجَة
كَثِيرَة الْمَاء.
- أَبْلَه /äbele/ ١. الجَذَر، الجَذَر، التُّفَط، التَّافِطَة، الأُمَة،
الغُضَاب ← تَاوُل، دَانَه. ٢. (پز) الجَذَرِي.
- أَبْلَه اسبِي /ä.-ye-asb-i/ جَذَرِي الْخَيْلِ.
- أَبْلَه دَار /ä.-där/ (پز) الْخَيْر ← أَبْلَه رُو.
- أَبْلَه رُو /ä.-ru/ (پز) الْمَجْدُور، الْمَجْدَر، الْمَغْضُوب.
- أَبْلَه زَدَن /ä.-zadan/ جَذَرُ أَوْ جَذَرُ الرُّجُل ← تَاوُل زَدَن.
- أَبْلَه شَدَن /ä.-šodan/ ← أَبْلَه گِرَفْتَن.
- أَبْلَه فَرَنْگِي /ä.-ye-farang-i/ النَّارُ الْإِفْرَنْجِيَة.
- أَبْلَه كُوبِي /ä.-kub-i/ ← أَبْلَه كُوبِيدَن.
- أَبْلَه كُوبِيدَن /ä.-kubidan/ ← تَلْقِيحًا / لَقْح، تَطْعِيمًا /
طَلْعَ بِمَضِلِّ الْجَذَرِي، دَقًا / دَقَّ هـ.
- أَبْلَه گَاوِي /ä.-ye-gäv-i/ جَذَرِي الْبَقَر، الْحَمَاق.
- أَبْلَه گِرَفْتَن /ä.-gereftan/ تَجْدِيرًا / جَذَرُ الْإِنْسَان، تَجْدِيرًا
/ جَذَرُ مِج، جَذَرُ مِج، غُضْبًا / غُضْبَ مِج، حُمَقًا /
حُمَقَ - الصَّبِي، بَذَاءً / يَدِي مِج الرُّجُل.
- أَبْلَه گِرَفْتَه /ä.-gerefte/ (پز) الْمَجْدُور. ← أَبْلَه دَار، أَبْلَه رُو.
- أَبْلَه گُون /ä.-gun/ (پز) الْمَجْدَر ← أَبْلَه دَار، أَبْلَه رُو.
- أَبْلَه مَرْغَان /ä.-morqän/ (پز) الْجَذِيرِي، جَذَرِي الْمَاء أَوْ
الدَّجَاج، الْحَمَاق.
- أَب لِيْمُو /ä.-limu/ غَصِيْرُ اللَّيْمُون.
- أَب مَرَوَارِد /ä.-e-morvärid/ (پز) الْمَاءُ الْأَزْرَق، الْمَائِيَة
الْبَيْضَاء، كَثَرَتْهُ الْعَيُون، السَّد.
- أَب مَعْدَنِي /ä.-e-ma'dan-i/ الْمَاءُ الْمَعْدِنِي.
- أَب مَعْدَنِي گَرْم /ä.-e-m.-iye-garm/ الْحَمَة، التَّنْبُوْغُ الْحَاز.
- أَب مَقْطَر /ä.-e-moqattar/ (شيم) الْمَاءُ الْمَقْطَر.
- أَب مَنِي /ä.-e-mani/ التُّطْفَة، الْمَنِي، مَنِي.
- أَب مِيَان بَافْتِي /ä.-e-miyan-bäft-i/ ← لَف، لَمَف.
- أَب مِيَوَه /ä.-e-mive/ الْغَصِيْرُ.
- أَب مِيَوَه گِرَفْتَن /ä.-(e)-m.-gereftan/ غُضْرًا / غُضْرِي.
- أَب مِيَوَه گِيرِي /ä.-m.-gir-i/ ١. ← أَب مِيَوَه گِرَفْتَن.
٢. الْعَاصِرَة، الْغُضْر، الْغُضْرَة.
- أَبْنَاي /ä.-näy/ الْجُون، خَلِيْجٌ صَغِير.
- أَب نَبَات /ä.-nabät/ سَكْرُ النَّبَات، بُون بُون، حَامِضُ خُلُو.
- أَب نَبَات تَرَش /ä.-n.-tors/ بَسَنِيْلِيَة.
- أَب نَبَات چُوبِي /ä.-n.-cubi/ الْمَضَاصَة.
- أَب نَبَات كَاغْذِي /ä.-n.-käqaz-i/ الطُّفُوقَة.
- أَب نَرْم /ä.-e-narm/ الْمَاءُ الْيَسِر.
- أَب نَقْرَه /ä.-e-noqre/ مَاءُ الْفَصَة.
- أَب نَقْرَه خُورَدَه /ä.-noqre-xorde/ الْمُقْضَض.
- أَب نَقْرَه دَادَن /ä.-n.-dadan/ تَفْضِيضًا / فَضْضَه، تَمُوبِيَا
/ مَوَة بَمَاءِ الْفَصَة، طَلِيًا / طَلِيًا - بِالْكَهْرَبَا.
- أَبْنَاگَارِي /ä.-negäri/ الْهَيْدَرُ وَغَرَفِيَا، عِلْمُ وَصْفِ الْمِيَاه.
- أَب نَمَا /ä.-namä/ الْخَوْض، (عَم) الْبَحْرَة، حَوْضٌ أَوْ سَاقِيَة
مَاءٍ فِي الْبَيْتِ أَوْ فِي الْبُسْتَان.
- أَبْنُوس /äbnus/ ١. (گیا) الْآبْنُوس، الْآبْنُوس، الشَّيْزِي،
الشَّاسَم، الشَّاسَم. ٢. (جَان) الرُّمْتَر، أَبُو شَوْكَة ← مَاهِي
أَبْنُوس، مَاهِي كُولَمَه.
- أَبْنُوس كُوهِي /ä.-e-kuhi/ (گیا) الْبُوهِيْنِيَة.
- أَبْنُوس كِيَانِي /ä.-e-kiyāni/ (گیا) الْأَنْتَلِيْس.
- أَبْنُوسِيهَا /äbnus-i-hä/ (گیا) أَبْنُوسِيَات.
- أَب وَتَاب /äb-o-täb/ الْمُبَالَغَة.
- أَب وَتَاب دَادَن /ä.-o-t.-dādan/ مُبَالَغَة / بِالْغ.
- أَب وَهَوَا /äb-o-havä/ الْجَوُّ، الْهَوَاء، الْمُنَاح.
- أَب وَرَنگ /äb-o-rang/ ١. ← أَب وَرَنگ.
- أَبُونَمَان /äbunemän/ الْإشْتِرَاك.
- أَبُونَه /äbune/ الْمَشْتَرِك.
- أَبُونَه شَدَن /ä.-šodan/ إِشْتِرَاكًا / إِشْتَرَك.
- أَب وَهَوَا /äb-o-havä/ الْجَوُّ، الْهَوَاء، الْمُنَاح، الْإَقْلِيم،
الطُّس.
- أَب وَهَوَايِي /ä.-o-h.-yi/ الْمُنَاحِي، الْإَقْلِيمِي.
- أَبْهَای زِيرِزَمِينِي /äbhaye-zir-zamini/ الْمِيَاهُ الْجَوْفِيَة.
- أَبِي /äb-i/ (جَان..، گیا) ١. الْمَائِي، الْمَائِي، الْمَاهِي. ١.

[رنگ] [الزرق، الزرق، الزرق، الزرق، السماوي، السماوي] ← كبود.

آبی پروس /äbie-prus/ (شیم) [الزرق البروسي، صنع الزرق داکن].

آبی تیره /ä.-ye-tire/ [الزرق پروسی].

آبی روشن /ä.-ye-rowšan/ [اللبني].

آبیاب /äb-yäb/ [المافي].

آبیار /ä.-yär/ [الباجر].

آبیاری /ä.-y.-i/ [النضج، الرش، الري، الإزواء].

آبیاری با تلمبه /ä.-y.-i-bä-tolombe/ [الري بالالات].

آبیاری رایگان /ä.-y.-i-ye-räy-(e)-gär/ [الري بالراحة].

آبیاری کردن /ä.-y.-i-kardan/ [سقي، سقي، رواية /

زوي، إزواء / آزوي، إشقاء / أشقى، خزبنة و

جزباضا / خزبض الأرض، مكر / مكر الأرض].

آبیای پشت قرمز /äbeyä ye-pošt-qermez/ [جان، الشير].

آبییدن /äbidan/ [شیم) [الثمينه].

آبیده /äbide/ [شیم) [إندرات، هیدرات].

آبی شدن /äb-i-sodan/ [زرق، زرق، الشيه، إزرقاقاً /

إزرق].

آپاتیت /äpätit/ [شیم) [الأباتيت].

آپارات /äpärä/ [باعث، الأنسباح، مكنة، ينما].

آپارتاید /äpärtäyd/ [الثمين، الغنصري، سياسة الثمين،

الغنصري].

آپارتهد /äpärtheyd/ ← آپارتاید.

آپارتمان /äpärtömän/ [الثقة].

آپارتمان مبله /ä.moble/ [الثقة المؤتة].

آپارتمان مسكونی /ä.-maskun-i/ [الثقة السكونية].

آپارتی /äpärti/ ← آپاردی.

آپاردی /äpärdi/ ← حقّه باز.

آپاندیس /äpändis/ [الرائدة الدودية، مضران أغور].

آپوکالیپس /äpokälips/ ۱. سفر الرؤيا، ۲. الكشف، رؤيا

نبوية.

آپوکریف /äpokrif/ [أبوكريفا، أربعة عشر سفرًا تلحق

أحياناً به العهد القديم، من الكتاب المقدس ولكن

البروتستانت لا يقرّون بصحتها.

آپولو /äpolow/ [أپولو، apollo].

آپیس /äpis/ [الأييس].

آتاکسی حرکتی /ätäksi-ye-harakati/ (پز) [اتاکسی

خزکی، الهزغ الخزکی].

آتروپین /ätropin/ [شیم) [أترابين].

آتش /äteš, ätäš/ [النار، الصرمة، الصلي، الصلاة،

الحارقة، الوقود، أمّ القري، الحزور، الحرق، اللطى،

النحاس، السكن، فاكهة الشتاء، الساعور، الساعورة،

الفاضية، الجشنة، الوحى، الماموس، الأريث، الشقراء،

الوابضة، السوينضة، الجخمة، الجحامة، الخدمة،

الخصوصى، السوء، الجوز.

آتش افروختن /ä.-afruxtan/ [شغلا، شغل، وشيلاً /

شغل، وشريماً، صرم النار، إقناد / أوقد].

آتش افروز /ä.-afruz/ [المهيج، الملهب].

آتش افروزی /ä.-a.-i/ ← آتش افروختن.

آتش افروزينه /ä.-afruzine/ [الصرام، الثقوب، الأثرة،

الثقاب، الحراق، الحزوق].

آتش افکن /ä.-afkan/ [المقلاع، قاذفة الملهب].

آتش انداز /ä.-andäz/ [وقاد، الآلات البخارية، أطشجي].

آتش انگيز /ä.-angiz/ [الحارق].

آتشبار /ä.-bär/ [البطارية].

آتشبار ضد هوايى /ä.-e-zedd-e-haväyi/ [قاذفة الملهب].

آتشبار /ä.-bäz/ [الثقاط].

آتشبارى /ä.-b.-i/ [الأغاب النارية، الأشهم النارية، القز

والججوم، البؤساء، الشغيلة، الشغليلة، الصواريخ النارية.

آتشبان /ä.-bän/ [قطن النار].

آتشبس /ä.-bas/ [نظ) [الهذنة، وقف إطلاق النار.

آتشبس دادن /ä.-b.-dädan/ [مهادنة / هادن، تهداناً /

تهدان، المتحاربون].

آتش بيهدف /ä.-e.-bihadaf/ [نظ) [زمي طائش].

آتشبارہ /ä.-päre/ ۱. الجذوة، الجمرة، القبس، القباس

← اخر. ۲. محرك الفن أو القلاقل. ← فتنه انگيز،

ز رنگ.

آتش پرستی /ä.-parast-i/ [عبادة النار].

آتش پشتيبانى /ä.-e-poštiban/ [نظ) [زمي المساعدة.

آتش پوششى /ä.-e-pušeš/ [نظ) [زمي التغطية.

آتش پیش بينى شده /ä.-e-pišbinišode/ [نظ) [زمي

آتش گردان /*ätaš-gardän*/ الفَرَاة (عم، مصري)

المنجّال (عم، عراقي).

آتش گرفتن /*ä.-gereftan*/ إختراقاً / إخترق، تخرقاً،

تخرق، اشتعالاً / اشتعل، ائقاداً / ائقد، توقداً / توقد،

وقداً ووقوداً ووقداناً وقدة / وقد ب قنسا / قنس ب

إفتباساً / إفتبس منه النار، التهاباً / التهاب، لَهْلَهْ /

لَهْلَهْ، صرماً / صرم ب اضطرماً / اضطرَم، شوباً / شب

ب فيه النار، وزياً وربةً / وزى ب هوباً وهيباً وهباً / هب

ب النار، شيطاً وشيطةً / شاط ب الشيء.

آتشگیرانه /*ä.-girâne*/ ← آتش افروزيه.

آتشگیره /*ä.-gire*/ ← آتش افروزيه.

آتش نشان /*ä.-nešän*/ الإطفائي، المطافئ.

آتش نشانی /*ä.-n.-i*/ إطفاء النار، الإطفائية.

آتشی /*ätaši*/ ١. النَّارِي، الهائج، المتهيج ← آتشين. ٢.

عَصْبِي المزاج، الثُّرَيَّي، الثُّفَطَة، الثَّار، الهائج، الحاد،

حاد الطبع، المَحْتَد، المَثْمَقَط ← خشمناك، تندخو،

جوشي.

آتشی شدن /*ä.-šödan*/ إئيظانطاً / إئناظ، ئئيظاً /

ئئيظ، إغئيظاً / إغناظ، إئقاداً / إئقد، ئفطاً وئئيظاً /

ئفط ب حرباً / حرب ب ← خشمگين شدن.

آتشی کردن /*ä.-kardan*/ إئناراً / أُوغَر وئوغيراً / وُغَر

صذره على، إغاظةً / أغاظه، كَيِّداً ومَكَيِّدةً / كاذ ب مكايِّدةً

/ كايِّده.

آتشين /*ätašin*/ ← آتشی.

آتلانتيك /*ätläntik*/ أطلنّيس.

آتليه /*ätolye*/ المَرْسَم، مُحَرَّف الرسام، شُودِيو، غُرْفَة

المُصَوِّر أوناچِت الثَّمايل.

آتمپو /*ätempo*/ (مسب) التَّرجيع.

آتمسفر /*ätmosfer*/ ← جو.

آتو /*ätu*/ ١. زَوْجَة رايحة. ٢. دستاويز، مستمسك.

آتونال /*ätonäl*/ (مسب) لائغمي، لائبري.

آثار /*äsär*/ الآثار، العلامات.

آثار ياستاني /*ä.-bästäni*/ العاديّات.

آثار تاريخي /*ä.-tärix-i*/ الآثار، البقايا الأثرية.

آثار جرم /*ä.-jorm*/ معالم الجريمة.

آج /*äj*/ ١ ← (گيا) افرا. ٢. الشن، الحرّ، الحيط، اللؤلؤة.

مَدْبَر.

آتش تهييه /*ä.-e-tahiyye*/ (نظ) القَصْف التَّهْيِيديّ.

آتش تهييه توپخانه /*ä.-e-t.-ye-tupxâne*/ (نظ)

إشتيخارات المدفعية.

آتش خانه /*ä.-xâne*/ ← كوره.

آتشدان /*ä.-dän*/ المَجْمَر، المَجْمَرَة، المَوْقِد، المَوْقِد،

المنقَد، الوُجاق، الكائون، الكائونَة، المُستَوْقِد، المشعر،

المفتَّاد، المَذْحَنَة، المَبْخَرَة، الإرة، الآرة، الوؤرة،

الماموس.

آتش درو درعق /*ä.-e-derow-dar-omq*/ (نظ) زمنيّ

تغيّيش.

آتش دهانه /*ä.-e-dahâne*/ (نظ) وميض.

آتش زا /*ä.-zä*/ مَوْلَد النار.

آتش زدن /*ä.-zadan*/ شَغَل / شَغَل ب إشعالاً / أَشَعَل

النَّار فيه، إئقاداً / أَوْقَد فيه النَّار، تَلْهَيْباً / لَهَب، إلهاباً /

أَلْهَب، إضراماً / أَضْرَمَ وتَضْرِمُ / صَرَم النَّار في، إطلاقاً /

أَطْلَق فيه النَّار.

آتش زنه /*ä.-zane*/ الحَرَّاق، الحَرَّاقَة، الحُرُوق، الصُّوفان،

المِشعل، الحُور، المِظرة.

آتش زني /*ä.-zan-i*/ ← آتش زدن.

آتش سنگين /*ä.-e-sangin*/ (نظ) زمنيّ غزير.

آتش سوزي /*ä.-suz-i*/ الحَرَق، الحَرِيق، الحَرِيقَة،

الإحراق، الصُّرِنم.

آتش سوزي عمدی /*ä.-s.-iye-amd-i*/ الحَرَق أو الحَرِيق

القميديّ.

آتشفشان /*ä.-fešän*/ البُركان، جَبَل النار.

آتش فشان خاموش /*ä.-f.-xamuš*/ البُركان الخاود،

البُركان الساكين.

آتش فشان فعال /*ä.-f.-fa"al*/ البُركان النَّارِي.

آتش فشانی /*ä.-f.-i*/ البُركانِيّ.

آتشک /*ätašak*/ ١ ← كرم شب تاب. ٢. (بز) ← سيفيليس.

آتشکاو /*ä.-käv*/ المِشعار، المِشعر، المِشجر، المِشجَرَة،

المِخرات، المِخرَت، المِليل، المِفَاد، المِفَادَة، المِخش،

المِخْشَة، المِهْزَام، المِنجاب، الإسطام، المِخْصَأ،

المِخْصَاء، المِخْصَب، المِشباع، المِجْهَل.

آتشکده /*ä.-kade*/ مَتَبَد النار.

الدَّرَك، المُتَنَهِي، الطُّوف، الطَّرَف، الدَّيْل، الفَافِيَة،
الِإِتِهَاء، المَصِير ← پايان.

أخَرَت /āxerat/ الأَخَرَة، الأَزَل، الأَرِيَّة، المَعَاد، المَعَادَة،
الثَّقْبِي.

أخَرَى /āxer-i/ الأَخِر، الأَخِير، الخَتَامِي، النِّهَائِي.

أخَرِين /āxer-in/ ← أخرى.

أخَرِين پيروزی /ā-piruz-i/ الفَوْزُ النِّهَائِي.

أخَرِين چاره /ā-cāre/ المَرْجَعُ الأَخِير.

أخَرِين حد /ā-had(d)/ المُتَنَهِي، الغَايَة.

أخَرِين داوری /ā-dāvar-i/ الدِّيُونَة، الحِسَابُ الأَخِير.

أخَرِين درجه /ā-daraje/ المُتَنَاهِي لِنَغَايَة.

أخَرِين درمان /ā-darmān/ العِلاجُ النِّهَائِي.

أخَرِين رأی /ā-ra'y/ الحُكْمُ النِّهَائِي.

أخْشِيَج /āxšij/ الغُنْصُر، الإِسْطِيقْس، الأُسْطِيقْس ←
عنصر.

أخُور /āxor/ المِغْلَف، المِذْوَد، مُغْتَلَفُ الدَّوَاب، المِذْوَد،
المِزْوَد، المِخْطَس، الأَرِي. الطَّوَالَة.

أخُورَك /āxor-ak/ التَّرْقُوة ← ترقوه.

أخُورِه /āxore/ ١ ← أخورك. ٢. الثَّقَّة.

أخُونْد /āxund/ مُلَا، طَالِب، عَالِمٌ رُوحَانِي.

أخُونْدَك /āxond-ak/ (جان) الشَّرْعُوف، الشَّرْعُوفَة،
فُرسُ النِّبِي، حِصَانٌ إِيْلِيْس، أَبُو صَلاح.

أخُونْدَكَان /ā-ān/ [تِبَرَة أَخُونْدَك] (جان) الشَّرْعُوفِيَّات.

أَدَاب /ādāb/ الرُّسْم، الشَّعِيرَة، الطَّقْس.

أَدَاب مَعاشِرَت /ā-e-mo'āšerat/ ادَّبُ السُّلُوكِ أَوْ
المُعاشَرَة.

أَدَاپتور /ādāptor/ ← ترانس.

أَدَاو /ādājo/ (مَس) ١. الأَمْهَل، عِلَامَة مَوْسِيقِيَّة لِلتَّمْهَل.

٢. حَرَكَة أَوْ قِطْعَة مَوْسِيقِيَّة بَطِيئَة.

أَدَامَس /ādāms/ العِلْكَ، العِلَاك، المُضَعَّة، المُضَاعَة.

أَدَامَس بَادَكَنْكِ /ā-e-bādkonaki/ عِلْكَ نَائِلُون.

أَدَامَس فِرُوش /ā-foruš/ العِلَاك.

أَدَرَس /ādes/ عُنُوانُ الكِتَاب، العِلُوانُ مِنَ الكِتَاب،
العُلَيَان ← نِشَانِي.

أَدَرَس نَوْشْتَن /ā-neveštan/ عُنُوتَة / عُنُون، عُلُوتَة
وَعُلُونَا / عُلُون، عُنَا وَعُنَنَا وَعُنُونَا / عُنِي تَغْنِينَا / عُنِي،

أَجَاو /ājāv/ (گیا) أَذُنُ الجِمَار ← غُوش خِر.

أَجْدَار /ā-dār/ المُسْتَن، المُلُوب.

أَجَر /ājor/ الأَخَر، الطُّوب، القِرْمِيد، الإِزْدَبَة.

أَجَرِبِهْمَنِي /ā-bahman-i/ الطُّوبُ الأَخْمَر.

أَجَرِبِز /ā-paz/ ← أَجَرَساز.

أَجَرِبِزِي /ā-p-i/ تَأْجِيزُ الطِّين ← أَجَرَساخْتَن.

أَجَرخَام /ā-e-xām/ الطُّوبُ النُّي، اللَّبَن، اللَّبَنَة ← خِشْت.

أَجَرَساخْتَن /ā-sāxtan/ تَلْبِينَا / لَبْن، شَاجِرَا / أَجَزُ
الطِّين ← خِشْت زَدَن.

أَجَرَساز /ā-sāz/ الطُّوب، اللَّبَان.

أَجَرَسازِي /ā-s-i/ ← أَجَرَساخْتَن.

أَجَرَسفِيد /ā-e-safid/ الطُّوبُ الأَبْيَض أَوْ الرُّمْلِي.

أَجَرَشَكَرِي /ā-e-šakar-i/ ← أَجَرَسفِيد.

أَجَركَارِي /ā-kāri/ بِنَاءُ مِنَ الطُّوب.

أَجَر ماسِهَای /ā-e-māse-i/ ← أَجَرَسفِيد.

أَجَرَنَسُوز /ā-e-nasuz/ أَجَزُ خَرَارِي.

أَجُودَان /ājudān/ (نِظ) اليَاوَر، أَمِينُ الشَّر، المُرَافِق،
المُساعد.

أَجُودَانِي /ā-i/ (نِظ) سِرُّ العَام.

أَجِيَتَاتُو /ājītātō/ (مَسَد) المُضْطَرِب، التَّائِر.

أَجِيل /ājil/ الثَّقُل، المُكْتَرَات.

أَجِيل فِرُوش /ā-foruš/ الثَّقَلِي، الخُوز، بَائِعُ الثَّقُل.

أَجِيلِي /ājil-i/ ← أَجِيل فِرُوش.

أَجَار /ācār/ المِفْكَ البَرَاغِي، مِفْتَاحُ بَوِزْتِغَبَنان، مِفْتَاحُ
الصُّمُولَة.

أَجَار پِيچ /ā-pic/ المِشْط، المِشْطَة.

أَجَار دُوسَر /ā-e-do-sar/ مِفْتَاحُ الصُّمُولَة بِنَاجِيَّتَيْن.

أَجَار مِهَرِه گِرْدَان /ā-e-mohre-gardān/ مِفْتَاحُ الصُّمُولَة.

أَجَار مِهَرِه گِشَا /ā-e-m-gošā/ المِفْتَاحُ الانْكِليْزِي.

أَجَمَز /ācmaz/ فِي اصْطِلَاح لُعبَة الشَّطْرَنْج إِذَا وَقَفَ الحِجَزُ
بَيْنَ العَدُوِّ وَالْمَلِكِ فَلَا يُمْكِنُ إِخْرَاجُهُ مِنْ مَكَانِهِ حَتَّى لَا
يَتَوَاجَعِ الْمَلِكُ مَعَ العَدُوِّ، وَالْفَارِشُ المَوْقُفُ اسْمُهُ [أَجَمَز].

أَخ /āx/ أَفِي.

أَخَالَسُوز /āxālsuz/ المُرْمُود.

أَخْتَن /āxtan/ ← كَشِيدَن [شَمْشِير].

أَخَر /āxer/ الأَخَر، الأَخِير، المُوَحَّر، الذَّابِر، الذُّبُر،

خُونُ الْبَرَّازِ، نابُ الْجَمَلِ، نقطة دم.
 آدنیس تاپستانسی /ä.-e-täbestäni/ (گیا)
 الأذونیس الضیفی، غِنُ الْحَبْلِ، غِنُ الثَّرَجِ.
 آدنیس کوچک /ä.-kucak/ (گیا) الرُّغْلِيلِ.
 آدونت /ädvnt/ ١. أَيْامُ الْأَخْدِ الْأَرْبَعَةِ السَّابِقَةِ لِلْمِيلَادِ. ٢.
 مَجِيءُ الْمَسِيحِ إِلَى الْعَالَمِ ثَانِيَةً.
 آدونتيسستها /ädvntisthä/ الْمَجِيئِيَّةُ، السَّبْتِيَّةُ،
 المذهبُ القائلُ بأنَّ مَجِيءَ الْمَسِيحِ ثَانِيَةً وَنَهَايَةُ الْعَالَمِ
 أَمْسِيًا قَرِيبَيْنِ.
 آديسن /ädisn/ (بَز) دَاءُ أُدْيُسُونِ.
 آدينه /ädine/ الْجُمُعَةُ ← جمعه.
 آذار /äzär/ آذَار، مَارِسْ.
 آذر /äzar/ ١. ← آتش. ٢. الشَّهْرُ التَّاسِعُ مِنَ السَّنَةِ
 الْإِثْرَانِيَّةِ.
 آذربو /ä.-bu/ (گیا) كَفُّ الْأُسْدِ، رَاخَةُ الْأُسْدِ.
 آذرخش /äzaraxš/ الْبَرْقُ، الصَّاعِقَةُ، الصَّاعِقَةُ، الْبَارِقُ،
 الْخَالُ، الْمُتَهَرِّجُ، لَمَحَةُ الْبَرْقِ ← برق ٣.
 آذرسنج /äzar-sanj/ (فَز) الْمَضْرَمُ /pyrometer/
 آذرگون /ä.-gun/ (گیا) الْأَخْيُونُ، رَأْسُ الْأَقْفَى ← پير گياه.
 آذرگوي /ä.-guy/ ← شهاب.
 آذريون /ä.-yun/ (گیا) عَبَادَةُ الشَّمْسِ، عَابِدُ الشَّمْسِ ←
 آفتاب گردان.
 آذريون الماء (گیا) /ä.-yun-ol-mä/ الشَّرْعُوسُ
 /marsh-marigold (E)/
 آذوقه /äzuqe/ الثَّقَفَةُ، الْبَيْتُ، الْبَيْتَةُ ← توشه.
 آزين /äzin/ الرُّيْنَةُ، الرُّيَانُ، الرُّخُوفُ، الْحِلْيَةُ. ← پيرايه،
 زيور، آرايش.
 آزين بستن /ä.-bastan/ زَبَانُ ي تَرْيُيْنَا / زَيْنِ.
 آزين بندى /ä.-band-i/ الرُّيْنَةُ بِالْأَنْوَارِ أَوِ الْأَلْوَانِ.
 آر /är/ الْآرُ، وَحْدَةُ قِيَاسِ أَرْضِي تَسَاوِي مِثْلَ مِثْرٍ مَرْتَبِ.
 آراء عمومى /ärä.-e-omumi/ إِنْتَخَابُ عَامَ، اقْتِرَاحُ عَامَ.
 آراء مختلف /ä.-e-moxtalef/ الْآرَاءُ الْمُبَاعَدَةُ أَوِ الْمُخْتَلَفَةُ.
 آراستگى /ärästa(e)g-i/ الرَّهْوُ، الرَّوْنَقُ، الْهَذْبُ،
 التَّهْذِيبُ، الثَّقِيَّةُ، الْهَنْدَامُ، الْهَنْدَمَةُ، الْجَشْمَةُ،
 التَّنْمِيشُ، الْأَدَبُ، التَّأْدِبُ.
 آراستن /ärästan/ خَلِيًّا / خَلَى -هَا، تَخْلِيَّةُ / خَلَى

عَنُوًا / عَنَاءُ / إِغْنَاءُ / اِغْنَى، تَغْنِيَّةُ / عُنَى، تَغْلِيَّةُ / عَلَى
 الْكِتَابِ.
 آدرنال /ädrnal/ (بَز) الْكَظَرُ، الْمُدَّةُ فَوْقَ الْكَلِيَّةِ.
 آدرنالين /ädrnalin/ (بَز) الْكَظَرَيْنِ.
 آدم /ädam/ الْآدَمُ، الْإِنْسَانُ، الْبَشَرُ، الشَّخْصُ، الْجَدْعُ،
 الثَّفَرُ، الرَّؤْلُ، ابْنُ الطَّيْنِ، الْإِنْسُ ← إنسان.
 آدم آبی /ä.-äb-i/ الْخَيْلَانُ ← دختر دريا.
 آدم برفى /ä.-barf-i/ الْإِنْسَانُ الثَّلْجِيّ، ثَلْجٌ يُشْكَلُ عَلَى
 هَيْئَةِ إِنْسَانِ.
 آدم جنگلى /ä.-jangal-i/ إِنْسَانُ الْغَابِ.
 آدمخوار /ä.-xär/ أَكَلُ لُحُومِ الْبَشَرِ.
 آدمخوارى /ä.-x.-i/ أَكَلُ لَحْمِ الْبَشَرِ.
 آدم ربایى /ä.-robäy-i/ الْخَطْفُ، الْإِخْطَافُ.
 آدمک /ädam-ak/ ١. الْفُرَاغَةُ، اللَّيْعِنُ، الْمَجْدَارُ، النُّظَارُ.
 ٢. (نَظ) هَدَفٌ سَبْجِيّ.
 آدمک توى جعبه /ä.-tuye-ja'ba(-e)/ عَفْرِثُ الثَّلْبَةِ.
 آدمکش /ä.-keš/ الْقَاتِلُ، الْقَتْلُ، الْفَاتِكُ، الْفَتَاكُ،
 الذَّمُوعُ، الْقَاتِلُ الْمُتَعَمِّدُ.
 آدمکشى /ä.-k-i/ الْقَتْلُ، الْفَتَكُ، الْإِغْتِيَالُ، الْحَزْبُ
 الصُّرُوسُ ← قتل.
 آدمکشى بناحق /ä.-k.-iye-be-nä.-haq/ الْقَتْلُ، الْفَتَكُ،
 الْإِغْتِيَالُ.
 آدمکشى عمدى /ä.-k.-iye-ämd-i/ قَتْلُ الْعَمْدِ، الْقَتْلُ
 الْعَمْدِيّ.
 آدمکشى غير عمدى /ä.-k.-iye-qeyr-e-a.-i/ قَتْلُ بِلَا
 تَعَمُّدٍ أَوْ خَطَأً.
 آدم نمايان /ä.-nemäyän/ (جَانِبُ) الرُّيْسِيَّاتِ.
 آدمى /ädam-i/ ١. آدم. ٢. الْأَدَمِيّ، الْبَشَرِيّ.
 آدميرال /ädmiräl/ أَمِيرُ الْبَحْرِ، الْأَمِيرَالُ ← دريا سالار.
 آدميزاد = آدميزاده /ädamizäd, zäde/ آدم، انسان.
 آدنويد /ädenoid/ (بَز) الرُّائِدَةُ الْأَثْفِيَّةُ.
 آدنيس /ädonis/ (گیا) الْأَدْنِيسُ.
 آدنيس آتشی /ä.-e-ätaš-i/ (گیا) الْأَدُونِيشُ الْهَنْبِيّ.
 آدنيس بهاره /ä.-e-bahäre/ (گیا) الْأَدُونِيشُ الرَّيْبَعِيّ،
 غِنُ الْبَرِّ، غِنُ الثَّوَرِ.
 آدنيس پاییزه /ä.-e-päyize/ (گیا) الْأَدُونِيشُ الْحَرِيفِيّ،

البال، السمين، الوديع، الرؤيت، الساجي، الساجية، المشجور، ياسينيني، التائي، الهاجع، التودة، به - ي: على تودة، ويئدا، يهذو، على هون.

آرام بخش /ä.-baxš/ المألف، المسكن.

آرام بخشیدن /ä.-baxšidan/ ← آرام کردن.

آرام دادن /ä.-dādan/ ← آرام کردن.

آرامش /ä.-eš/ ← الإطمئنان، الأمن، الأمان، الأُس،

الأون، التذعة، التخفيف، التلطيف، الخمود، الدل،

الراحة، الزواج، الرزاة، الرصاة، الرخود، السكون،

السكنية، السكنية، السلم، السلام، السلافة، السلو،

الشهو، الصلح، الطمان، الطمأنينة، الفتر، القسامة،

اللثم، التلاوم، المؤدوع، الوداعة، الوقار، الوئيد،

الهجوع، الهذو، الهذو، الهذنة، الهذون، الهون، الهوة،

الهوننا، الهينة.

آرامش بخشیدن /ä.-eš-baxšidan/ ← آرام کردن.

آرامش دادن /ä.-eš-dādan/ ← آرام کردن.

آرام شدن /äram-šodan/ ائنا وأئنا وأئنا وأئنا وإئنا /

أئنا / إطمئنانا / إطمأنا إليه، إفرأنا / أئنا، قراراً وقوراً /

قوت إستقراراً / إستقر، سكوتاً / سكنا، / تطمأنا /

تطمأنا، تعزياً / تعزى، إنكساراً / إنكسر، إحنجاً / أحنج،

إفراداً / أفرد المتحرى، تفرجاً / تفرج بكذا، خصوصاً

وخصاصاً / خصصت / خفوتاً / خفتت / الصوت، خموداً /

حمدت / دوماً ودوماً / دام الشيء، دناً / دنات / ركدوا /

ركدت / القوم، زمناً / زمت / شوتاً / سبت / شجوا /

شجوا / شجوا وشخا / شخا / شهاوة / شهوت فثورا /

فثرت الى الشيء، فتأ / فتيت / كبتاً وكبتوا / كبت / لوقاً

/ لاقى / ليقاً وليقاً وليقاً وليقاً / لاقى / نبذاً / نبذت /

الشيء، ثوطاً / ثطت / ودعاً / ودع يذع، ودعاً / ودع

يدع، وداعة / ودع يوذع، قرة / وقرب وقارة وقرة ووقاراً /

وقريو قريو الرجل، هوناً وهوناً ومهانة / هان / هبطاً /

هبطت / الريح أو الخس، هجوعاً وتهجاءاً / هجع /

هذوا وهذوا / هذات هذونا / هذب / هكوعاً / هكع /

هموداً / همدت / الأصوات.

آرامش یافتن /ärdmes-yāftan/ ← آرام شدن.

آرام کردن /ärdm-kardan/ تشكينا / سكت، إشكاتاً /

أشكت، إهجعاً / أهجع، إهداء / أهذا، تهذت / هذا،

الشيء، تزييناً / زين، تخملاً / جعل، إزياناً / زين

الشيء، تدبجاً / دبج، وصفاً وصفاً / وصف - الشيء،

دمشق / دمشق، نمتة / نمت، تظريفاً / ظوف، بهرجة

/ بهرج، تزويفاً / زوق، هذمة / هذمت، تشوية / سوي،

زخرافاً وزخرفة / زخرفة، وشياً وشية / وشى - الثوب،

توشية / وشى، تبريقاً / برق، تميمياً / نطق / زبرجة /

زبرج الشيء، تخملاً / خفل، رقشاً / رقش / زبرجة /

رقش، إشراجاً / أشرج، تزييناً / زين، فتاً / فتت /

تزييناً / برج، تنجيداً / نجد البيت، إمتشاطاً / إمتشط،

تمشطاً / تمشط، صغرة / صغرت، تحسيناً / حسن،

تزييناً / زبي، تسويناً / سوس له امرأ، تسويلاً / سول له

نفسه الأمر، تقيناً / قيته، تزوراً / تزور، تزيماً / رقم،

تذمية / دمت الفتاة، تشويفاً / شوت، خبراً / خبرت /

البرد، تحبيراً / خبر، تزييناً / زجب، توشياً / وشب،

تطويناً / طوس، تصعاً / تصع، تزييناً / تزيق، عندرة /

عندز، تخويناً / خوس، لخطاً / لخطت / تخملاً /

خسل ← آرايش کردن.

آراسته /äräste/ المزين، الموشى، المجلى، المدبج،

الأيق، المرخرف، المروق، المشوف، المنطق،

المنظم، الزاين.

آراسته شدن /ä.-šodan/ تزييناً / زين، إزياناً / إزدان،

تزييناً / زين القوم، إزياناً / أزين، تحسناً / تحسن،

تخلياً / تخلى، تخملاً / تخجل، إزياناً / إزيق، أنفاً وأنافة

/ أبق / تبرجاً / تبرج، ترفشاً / ترفش، تبريقاً / برق /

المرأة، تبرجاً / تبرج، تطويناً / تطوس، تخملاً /

تخفل، تشوفاً / تشوف، تهوفاً / تهيا، تهندماً / تهندم،

تخبراً / تخبر، تبغلاً / تبغلت له، تقيناً / تقين، تزيماً /

تزيق، تمزياً / تمزى بكذا، زللاً / زلت - الشيء ← آرايش

کردن [خود را] ۲.

آراسته کردن /ä.-kardan/ ← آراستن.

آراقيطون /äraqitun/ (كيا) الأرقطون ← بابا آدم.

آرام /äram/ الساكن، المطمئن، الآمن، الثابت،

المتين، الحازم، الزين، الهادى، الرصين، مزناح البال،

هادى البال، مسترئج البال، رابط الجأش، الوقور،

القازة، اللطيف، الرسل، الشهل، بارذ الطين، رقيق

الجانب، الخلى، خالى البال، الخايد، الهاود، نعيم

آرتروز /*ärtroz*/ (بز) الرُّثِيَّة، إِنْهَابُ الْمَفْصَل، وَجَعُ الْمَفَاصِل.

آرتزین /*ärtezyan*/ اُرتَوَازِيَّة.

آرتیست /*ärtist*/ الْمُثَمِّل، مُثَمِّلُ الرِّوَايَات، الْمُثَمِّلُ السِّينِمَائِي، (نث) الْمُثَمِّلَة ← هنرپیشه.

آرتیشو /*ärtišo*/ (گیا) ← کنگر فرنگی.

آرتیکل /*ärtikel*/ ۱- بند، فصل، ماده. ۲- کلا. ۳- (بز) مفصل، بند.

آرتیمی /*ärtim-i*/ (بز) الْأَرْجُوح.

آرد /*ärd*/ الطَّحِين، الدَّقِيق، الطَّخَن، الخَمِيش، الثَّبَاغَة، الدَّق.

آرد استخوان /*ä.-e-ostoxän*/ مَسْحُوقُ الْعِظَام.

آرد پاش /*ä.-päs*/ الثَّدَاغَة.

آرد سفید /*ä.-e-sefid*/ الدَّقِيقُ الْأَبْيَض، السَّمِيد.

آرد شده /*ä.-e-šode*/ الدُّمَيْك.

آرد فروش /*ä.-foruš*/ الدَّقَاق، الطَّخَن.

آرد کردن /*ä.-kardan*/ طَخَنَ / طَخَنَ، تَدَقَّقَ / دَقَّقَ، دَمَكَا / دَمَكَا - جَزَنَا / جَزَنَ قُصْعَا / قُصَعَا - بَ الرَّحَى الْخَب.

آرد نخودچی /*ä.-e-noxodc-i*/ الدَّقَاق.

آرد نرم /*ä.-e-narm*/ السُّوِّق، الطَّحِينُ النَّاعِم، الْعَلَامَة.

آرد وارک /*ärdvärk*/ (جاء) أَبُو أَطْلَاف، أَبُو ذَقْن، جَنْزِيرُ الْأَرْض ← خوک خاکی.

آردواز /*ärdvaz*/ الْأَرْدَوَاز. جَبَزَ صَلْصَالِي، لَوْنُهُ أَرَزُّ أَوْ أَسْوَدَ أَوْ أَخْضَرَ، يُقَسِّمُ إِلَى صَفَائِحَ وَيُسْتَعْدَمُ فِي سَقُوفِ الْمَنَازِلِ وَيُتَّخَذُ مِنْهُ الْوَاخَ لِلْكِتَابَة.

آرزو /*ärezu, ärzu*/ الْمُتَنِيَّة، الْأُمْنِيَّة، التَّمَنِّي، الرُّجَاء، الرُّجَاة، الْعَزْجَاة، الْأَمَل، الْمَأْمُول، الْقَرْص، الْمُرَاد، الْحَاجَة، الْبُئِيَّة، الرُّؤْم، الْمَرَام، الْمَأْرَب، الْمَأْرَبَة، الْإِرَادَة، الرُّغْبَة، الْقَصْد، النِّيَّة الرُّغْبِيَّة، الْبَوَى، التُّوق، التُّوْقَان، التُّوق، السَّاجَة، السُّوْل، السُّطْرَة، الشَّهْوَة، الصَّبَا، الصَّلْع، الْعَسْم، اللَّبَاثَة، الْمُتَوَّ، النَّفْس، النَّجْم، النَّخْب، الْهَمَّة، الْوَحْم، الْوَحَام، الْوَحْمَى، الطَّلَى. فَلَانِي

~ ی خود را بر آورده ساخت: قَضَى فَلَانٌ طَلَاةً. ~ می کنم: بُوْدِي، بُوْدِي.

آرزو داشتن /*ä.-däštan*/ ← آرزو کردن.

خَمَادُ / أَخْمَدُ، جَبْرًا / جَبَزَ الْخَاطِرَ، تَخْفِيفًا / خَفَّفَ، خُصْعَا / خُصَّعَ تَذِيْقَةً / ذَبَا، تَرْطِيبًا / رَطَّبَ، تَرْكِينًا / رَكَّنَ، إِزْدَاءُ / أَرْدَأَ، رَفَا / رَفَا، رَفَا / رَفَا، إِشْجَاءُ / أَشْجَى، تَطْيِيبًا / طَيَّبَ خَاطِرَهُ، فَنَاءُ وَمُفَانَاءُ / فَانَى، فَنَأُ / فَنَأَ هُ عَنْ الْأَمْرِ، تَغْيِيرًا / فَنَرَ، إِفْنَارًا / أَفَنَرَ، تَكْنِيشًا / كَنَشَ، مَهْلًا / مَهَلَّ نَحْوًا / نَحَا، جَدَثَ، تَوْفِيرًا / وَفَرَ

الدَّابَّة، تَهْدِينًا / هَدَنَ، تَهْمِيدًا / هَمَدَ، إِهْمَادًا / أَهْمَدَ.

آرامگاه /*ä.-gäh*/ الْقَبْر، الْمَقْبَرَة، الرُّثِيَّة، النُّحْد، الصُّرْنَج، الصُّرْنِجَة، الرُّمَس، الرُّامُوس، الْجَبَان، الْجَبَانَة، الرُّزْم، الْمُثْوَى.

آرامی /*ä.-i*/ ۱. الْأَرَامِيَّة. ۲. آرامش.

آرام یافتن /*ä.-yäftan*/ آرام شدن.

آرایش /*äryeš*/ الرِّين، الرِّينَة، الرُّوْنَة، الوُشِي، التُّوشِيَّة، الْخَفْلَة، التُّخْبِيشَة، الرُّزْكش، الرُّزْج.

آرایش پدافندی /*ä.-e-padāfandi*/ (نظ) تَرْتِيبُ الدَّفَاعِ.

آرایش پله‌ی /*ä.-e-pelle-yi*/ (نظ) تَشْكِيْلُ النَّسَقِ.

آرایش پیکانی /*ä.-e-peykāni*/ (نظ) تَشْكِيْلُ السَّهْمِ.

آرایش دادن /*ä.-dādan*/ ← آراستن، آرایش کردن.

آرایش ستونی /*ä.-e-sotuni*/ (نظ) تَشْكِيْلُ الرُّتَلِ.

آرایش غلافی /*ä.-e-qelāf-i*/ (گیا) ← گریبان.

آرایش کردن /*ä.-kardan*/ ۱. رَيْنَا / رَيْنَا، جَلَوَا وَ جَلَوَة و جَلَاة / جَلَاة الْعُرُوش، رَوَقَا / رَوَقَا، رَزَقَا / رَزَقَا - المَاشِطَة الْعُرُوش، رَزَقَمَة / رَزَقَمَشَ، تَخْبِيشًا / خَبَشَ، قَيْنَا / قَانَا، بَرَاءَة الْمَرْأَة، رَغْنَفَة / رَغْنَفَتَ، رَنَّا / رَنَّا - تَشْوِيرًا / شَوَّرَ، تَهْيِئَة / هَيَّأَ ه. ← آراستن. ۲. ~ [خود را] إِزْدِيَانًا / إِزْدَانَا، بَرَاءَة الْمَرْأَة، تَرْخُوفًا / تَرْخُوفَتَ، تَرْخُفًا / تَرْخُفَتَ الْمَرْأَة، بَرَقَا / بَرَقَ تَرْيِغًا / تَرْيِغَ، تَبْتَلًا / تَبْتَلَتَ الْمَرْأَة، أَرَعَدَتَ الْمَرْأَة، إِزْتَقَاشًا / إِزْتَقَشَ ← آراسته شدن.

آرایشگاه /*ä.-gäh*/ صَالَة الْجَلَاة.

آرایشگر /*ä.-gar*/ الْخَلَّاق، الْمَرْيَن، الْمُحَسِّن، الْمَشَاطَة، الْمَاشِط، (نث) الْمَاشِطَة، الْقَيْنَة، الْمُقَيْنَة، الْمَاشِخَة.

آرایشگری /*ä.-g-i*/ الْجَلَاة، الْمِشَاطَة.

آرایشی /*ä.-i*/ الرُّخُوفِي.

آرپز /*ärpež*/ (مس) تَوْقِيعُ النَّمَامَاتِ عَلَى وَتَرِ تَوْقِيعًا مُتَعَاقِبًا بِسَرْعَة.

آرزو کردن /ä.kardan/ طلباً / طلب الشيء، تمنياً /
 تمنى الشيء، حينئذٍ / حنّ - إليه، إرادة / أراد، شيئاً و
 مَشيئَةً و مَشاءً / شاء - شهواً / شهى - شهوةً / شهات
 إشتهاء / إشتهى، تشهياً / تشهى، تَرجى / تَرجى، رُغباً
 ورغبةً / رغب - الشيء وفيه، حُموضاً / حَمَضَ -
 بالشيء، إلواءً / ألوى، نَزوعاً / نَزَعَ - إلى أهله، مُنازعةً /
 نازع، نَزواً و نَزواً / نَزا - به قلبه إلى كذا، وَحماً / وَجَمَ يَجُمُ
 ويوحّم الشيء - آرزومند شدن [به چیزی].

آرزومند /ä.-mand/ الولع، الولوع، الرّغب، المشتاق،
 الشّيق، المُتَمَنّي، المُشْتَهِي، التّائق، اللّهُفان،
 المُتَلَهّف، القَطش، القَطشان، العاطش، التّواق،
 الغرض، الأَصور.

آرزومند شدن [به چیزی] /ä.-šodan/ - آرزو کردن و،
 حينئذٍ / حنّ - إليه، سُوقاً / شاقّ - إليه، ظمأً و ظمأً و
 ظمأً / ظمئ - تَتَوَقَّأ / تَتَوَقَّأ إلى الشيء، بهشاً / بهش -
 إليه، تَوَقَّأ و تَوَقَّأ و تَوَقَّأ / تاقّ - إليه، صَباً و صَباً
 / صَبِي - إليه، صَبَابَةً / صَبّ - إليه، هَيْئَةً / هاء - إليه،
 هَنّاً و هَنِيناً / هَنّ - إليه.

آرزومند کردن /ä.-kardan/ تشوّقاً / شَوَّقَ - إليه،
 إضباباً / أَضَبَ - ه.

آرزومندی /ä.i/ الحنين، التّحنان، الصُّبُو، الصُّبوة، صَباً،
 التّوقان، المنزعة، المنزعة.

آرزوهای خام /ä.-häye-xām/ أضغاث أحلام.

آرزوی قلبی /ä.-ye-qalbi/ الشّوق، الحنين، الإشتياق،
 الصُّبر.

آرزانتین /ä.ržantīn/ الأَرَجَنَتِين.

آر شه /ä.rše/ القوس، قوس الكمان.

آرشینکت /ä.ršitekt/ المهندِس المِعماريّ، مَهَنْدِس
 البناء.

آرشیدوک /ä.ršiduk/ أَرَشِيدُوق.

آرشیو /ä.ršiv/ السّجّلات، القیودات، آرشیف، التّصنيف،
 المَحفوظات - بايگانی.

آركنوپتريکس /ä.rkeoptiriks/ (جان) الطّائر الأوليّ.

آرکنوزونیک /ä.rkeozo'ik/ الدُّهر العتيق.

آرکنولوژی /ä.rkeoloži/ باستانشناسی.

آرگن /ä.rgon/ (شیم) غاز الأَرْغون.

آرگوس /ä.rgos/ (جان) الأَرْغُس.

آرگون /ä.rgon/ (شیم) الأَرْغون.

آرم /ä.rmi/ الأَرْمَة، الأَرْمَة، اليافطة، الغلامه.

آرماطور /ä.rmätor/ قَصَبُ الحَديد، حَدِيدُ السِّلْبِیح.

آرمان /ä.rmän/ المَرام، البُغیة، المِثال، الهَدَف - آرزو.

آرمانهای ملی /ä.rmänhä-ye-melli/ المَثَل القُومیة.

آرמוنی /ä.rmoni/ - هارمونی.

آرمونیک /ä.-k/ هارمونیک.

آرمادیلو /ä.rmädillo/ (جان) المُدْرَع.

آرمیچر /ä.rmicer/ المُخْرُص - القاکر.

آرمیدن /ä.ram-idan/ اِشْتِزَاحاً / اِشْتِزَوح، اِشْتِنامَةً /

اِشْتِنامَ إليه، تَناءُماً / تَناءَمَ إليه، اِزْخاءً / اِزْخى عِمامَتَه،

اِخْمداداً / اِخْمدَ الرُّجُل، اِئْتاداً / اِئْتَدَعَ، اِخْذاً / اِخْذَ -

نَفْسَه.

آرمیده /ä.ram-ide/ الطُّمن، الوادِع، السّاجي.

آرنج /ä.ranj, ärenj/ المَرْق، المَرْق، الكُوع.

آرواره /ä.rväre/ الفک، اللّخي، صُبة الفم.

آرواره حشرات /ä.-ye-hašarat/ التّائشِير.

آرواره زبرین /ä.-zabarin/ الفک العلويّ.

آرواره زبرین /ä.-zirin/ الفک السفليّ.

آروغ /ä.ruq/ الجُشاء، الجُشاء، الفُواق، الفُواق.

آروغ زدن /ä.-zadan/ جُشأ، جُشأ / جُشأت، تَجَشَّعَ /

جُشأ، تَجَشَّوْا / تَجَشَّأ، تَدَشَّأ / تَدَشَّى، تَكْرَعاً /

تَكْرَع، فاقاً / فاقَ - الرّیخ الرّجل، فُواقاً / فاقَ -

تَحْوَعاً / تَحْوَعَ الرّجل، فُشوشاً / فُش -

آروکاریا /ä.rökäriä/ (گیا) الأَثاب، يَنْنُ البَنغال.

آری /ä.rī/ نَم، نَعام، إِي، بَلَى، أَجَل، بَسَل، جَيَّر، جَيَّر.

آریا /ä.ryä/ ۱. الأَريّ. ۲. (مس) النّعم، اللّخن.

آریانيسم /ä.rīānism/ آريُونِسِيّ، منسوب إلى آريوس، وهو

كاهنٌ اسكندريّ قال بأنّ الإِبنَ (المسيح) غيرُ مُساوٍ للأب

(الله) في الجوهريّ.

آريايي /ä.-yi/ الأَريّ.

آريستوكرات /ä.ristokrät/ الأَرِسطَقراطيّ -

ارستوكرات.

آريستوكراسي /ä.ristokräsi/ الأَرِسطَقراطيّة -

ارستوكراسي.

آزاده /*äzäde*/ ۱ ← آزاد. ۲. الحُر، الحَيْر، (نث) البَهِيْرَة، الحُرَة.

آزاده شدن /*ä-sodan*/ حُر َ و ← آزاد شدن.

آزادی /*äzädi*/ الحُرِّيَة، الحُرُوْرَة، الحُرُوْرِيَة، التَّخْرِير، الطَّلَاق، الإِطْلَاق، الإِسْتِقْلَال، التَّنْزِيْل، البَقْد، الحَل، الذَّائَة، البُرْءَة، الأَلْفَة.

آزادی اجتماعی /*ä-ye-eytemä-i*/ الحُرِّيَة. المَدَنِيَة.

آزادببخش /*ä-baxš*/ المَخْرَج، مُطْلَب الحُرِّيَة.

آزادی بردگمان /*ä-ye-bardegän*/ عَقَقَ الأَرْقَاء، تَخْرِيرُ الأَرْقَاء، إِنْغَاء الرِّق.

آزادبخواه /*ä-xäh*/ المُطْلَب بالحُرِّيَة، المُطَالِب بالإِسْتِقْلَال، نَصِيْر الحُرِّيَة.

آزادبخواهی /*ä-xäh-i*/ الحُرِّيَة، الإِسْتِقْلَال.

آزادی در انتخاب /*ä-dar-entexäb*/ حُرِّيَة الإِخْتِيَار

آزادی دینی /*ä-ye-din-i*/ حُرِّيَة المُعْتَقِد.

آزادی سیاسی /*ä-ye-siyäs-i*/ الحُرِّيَة السِّيَاسِيَة.

آزادی طبیعی /*ä-ye-tabii-i*/ الحُرِّيَة الطَّبِيعِيَة.

آزادی عقیده /*ä-ye-aqide*/ حُرِّيَة الإِغْتِيَاد.

آزادی عمل /*ä-ye-amal*/ (قا) الحُرِّيَة.

آزادی فردی /*ä-ye-fard-i*/ الحُرِّيَة الفَرْدِيَة.

آزادی فطری /*ä-ye-fetr-i*/ ← آزادی طَبِيعِي.

آزادی قلم /*ä-ye-qalam*/ ← آزادی مَطْبوعات.

آزادی مبادلات /*ä-ye-mobädelät*/ حُرِّيَة التَّجَارَة.

آزادی مطبوعات /*ä-ye-matbu'-ät*/ حُرِّيَة النُّشْرِ، حُرِّيَة الصُّحَافَة.

آزار /*äzär*/ الأَذَى، الأَذِيَة، الأَذَا، النُّكَايَة، الصُّير، السُّوء، البُرْءاء، الشَّدَاة.

آزاربلندی /*ä-bolandi*/ دُوَارِ الهَوَاء.

آزار دادن /*ä-dädan*/ إِذَاء، أَذَى، إِضْرَاراً / أَضْر، تَأْلِيْماً / أَلَم، إِيلَاماً / أَلَم، إِيجَاعاً / أَوْجَع، تَعْنَتاً / تَعْنَت، إِغْنَاتاً / أَغْنَت، تَعْنِيَة / غَنَى، إِيرَاحاً / أَيْرَحَ بِهِ، إِخْرَاقاً / أَخْرَقَ، شَجَباً / شَجَبْتُ إِشْجَاباً / أَشْجَبَ، إِخْرَاناً / أَخْرَنَ، تَخْنِيْساً / خَشَسَ، خَشَمَ / خَشَمْتُ تَحَامِلَ / تَحَامَلْ

على، جَوْرأ / جَارَتْ إِخْشَاماً / أَحْشَمَ، تَخْشِيْماً / خَشِمَ، تَزْغِيْلأ / زَغَلْ / مُشَاوَسَة / شَاوَسَ، شَوْكأ / شَاكَهُ

شَفَرأ / شَفَرْتُ شُدْوَأ / شَدَاهُ، صَهْدَأ / صَهَدْتُ

آز /*äz*/ الجُرْص، الطَّمْع، البُخْل، الإِمْسَاك، الشَّرْء، الجَشْع، السَّرَام، الشُّخ، العَشْم، العَشْمَة، النُّهْم، الهُزْمَانَة، الهُوْع المِرْغَف.

آزاد /*äzäd*/ الحُر، المُطْلَق، مُطْلَقُ السَّرَاح، الطَّلِيْق، المُخَيَّر، المُسْتَقْل، الطَّلَق، الطَّلَق، القَائِم بِذَاتِهِ، المُخْلُول، السَّائِب، المَفْكُوك، القَيِّيق، المُغْتَق، المُغْتَق، المُبَاد، الفَالِيت، [برای همه] مُبَاح عُمُومِي، الحَيْر.

آزاد اندیش /*ä-andiš*/ حُرُّ الفِكْرِ.

آزاد اندیشی /*ä-andiši*/ حُرِّيَة الفِكْرِ.

آزادانه /*äzädäne*/ بِتَضَرُّف، بِحُرِّيَة.

آزاد درخت /*äzäd-da(e) raxt*/ (گیا) الأَزَا أَذْرَخْتُ، الأَزَادُ دَرَخْتُ، الرِّزْلَزَخْتُ، أَزْدَرَخْتُ، الرِّزْلَزَخْتُ. الأَزَادِرَخْتُ.

آزاد شدن /*ä-sodan*/ حَرَاراً وَ حُرُوراً / حَرَّرَ العَبْدَ، تَخَرَّرأ / تَخَرَّرَ، خُلُوصاً وَ خِلَاصاً / خَلَصَ مِنْهُ، تَخَلَّصأ / تَخَلَّصَ مِنْهُ، تَجَرَّدأ / تَجَرَّدَ عَنْ وَ مِنْ كَذَا، إِسْتِقْلَالأ / إِسْتَقْلَأَ، طَلَقأ / طَلَقَ عَثْقاً وَ عَثَاقاً / عَثَقَ عِ الْعَبْدَ، إِنْغَتَقأ / إِنْغَتَقَ مِنْهُ، إِنْغَتَكَأ / إِنْغَتَكَ، نَقَدَأ / نَقَدْتُ، فَلُوتأ / فَلَتَ بِ إِفْلَاتأ / أَفْلَتَ، إِنْغِلَاتأ / إِنْغِلَتَ، بَرُوءأ وَ بَرَاء وَ بَرَاءَة / بَرِئَ - مِنْ كَذَا - رَهَائِي يَافَتَن

آزاد شده /*ä-sode*/ ← آزاد و، التَّنْزِيْل، التَّوْقِيَة.

آزاد کردن /*ä-kardan*/ ۱. إِطْلَاقاً / أَطْلَقَ، تَخْرِيرأ / خَرَّرَ، تَخْلِيَة / خَلَى سَبِيلَهُ، إِيرَاء / أَيْرَأَ هَمِنْ كَذَا، تَبَرُّء / بَرَّأَهُ، إِغْتَاقاً / أَغْتَقَ، تَخْلِيصاً / خَلَصَ هَبْ، إِغْنَادأ / أَغْنَدَ، تَنْجِيَة / نَجَّى، إِعَانَة / أَعَانَ هَمِنْهُ، نَقْدأ / نَقَدْتُ هَمِنْهُ، تَنْقِيْدأ / نَقَدْتُ هَمِنْهُ، إِغْنَادأ / أَغْنَدَ، إِسْتِغْنَادأ / إِسْتِغْنَدْتُ، فَلَنَأ / فَلَتَ هَبْ إِفْلَاتأ / أَفْلَتَ، تَشْيِيْبأ / شَيَّبَ، تَشْيِيْمأ / تَشَمَّ، إِهْيَالأ / أَهْيَلَهُ.

۲. (حق) إِفْرَاجاً / أَفْرَجَهُ مِنَ السَّجْنِ.

آزاد کردن به قید ضمانت /*ä-k-be-qey-d-e-zamänat*/ الإِفْرَاجُ الوَقْتِي.

آزاد کردن مشروط /*ä-k-e-mašrut*/ الإِفْرَاجُ الشَّرْطِي.

آزاد کننده /*äzäd-konande*/ المَخْرَج، مُطْلَقُ الحُرِّيَة، العَائِق، المُعْتَق، الطَّلِيْق مِنَ الرِّجَال.

آزادگی /*äzäda(e)g-i*/ ← آزادی.

آزادماهی /*ä-mähi*/ خُوْتُ سَلِيْمَان ← قُزْل آلا.

بفلان، خَبْرًا / خَبَرْتُ دَوَقًا وَدَوَاقًا وَمَذَاقًا / ذَاقَ الرَّجُلُ
وما عند الرجل، سَمًا / سَمُّ الْأَمْرِ، عَجْمًا وَعُجُومًا / عَجِمَ
فَعَجِمَ / عَاجِمًا / عَاجِمَةً، مُعَايِزَةً / عَايِرَ، تَفْئِيشًا / فَئِشَ، فَخْصًا /
فَخَصَّ تَ كَبَسًا / كَبَسَ - الْآلَةَ الْمِكَانِيكِيَّةَ، مَنِيًا / مَنَى
بَ مَنُوا / مَنَاهُ هـ، هَ، تَفْئِيشًا / تَفْئِشَ.

آزمایشگاهه / *ā-gāh* / الْمُخْبِرُ، الْمُخْبِرَةُ، الْمُخْتَبِرُ،
الْمُعْتَمَلُ الْكِيمَاوِي.

آزمایش هوش / *ā-e-xuš* / اخْتِبَارُ الذِّكَاةِ.

آزماینده / *āzmayēnde* / الْمُجَرَّبُ، الْبَالِي، الزَّائِرُ.

آزمند / *āz-mand* / الطَّمَعُ، الطَّمَعُ، الطَّمَعُ، الخَرِصُ،
الشَّرْهَ، الشَّرْهَانِ، الْجَشِيعَ، الْوَلَعَ، الْوَلُوعَ، الشُّهُونَ،
الشُّهُوَانِيَّ، الْبَخِيلَ، الشَّجِيعَ، الطَّمَاحَ، الْخُسُودَ، إِبْنُ
بَطْنِهِ، الْجَارُوفَ، الْجَفُومَ، الْخَزَقَ، الْخَزَقَ، الْخَزَقَةَ،
الْخُلُوسَ، الْخَوِيمَ بِالْشَّيْءِ، الدَّبْعَ، الْيَذْفَاعَ، الدَّبْقَ،
الرُّزْغَ، الرُّفْقَةَ، الْمُشْهَبَ، الْمُشْنَهْمَ، الشَّخَ، الشُّحَاحَ،
الشُّخْشَحَ، الشُّيْمَ، الشُّفْقَ، الْعَبْدَ، الْعَطْشَانَ، الْمُغُولَ،
الْمَغْرَمَ، الْغَزْوَى، الْكَلْبَ، الْلَاخُوسَ، الْيَلْدَمَ، الْيَلْدَمَ،
الْلُدُومَ، اللَّمَّا، اللَّغْدَمِيَّ، اللَّغْوَ، اللَّغُوسَ، اللَّغْمَطَ،
الْلُغْمُوطَ، اللَّقْسَ، الْكِرْزَ، اللَّاعَ، الْمُهْزَعَ، الْهَقْعَ، الْهَاعَ،
الْهَيْمَ، النُّهَيْمَ، الْيُنَ، الْيُنَ.

آزمند شدن / *āz-sodan* / طَمَعًا وَطَمَاعَةً / طَمَعْتُ - طَمَعًا
وَطَمَاعًا وَطَمَاعِيَّةً / طَمِعْتُ فِيهِ أَوْ هَ، تَطْمَعًا / تَطْمَعُ جِزْأً
/ خَرَضَ - عَلَيْهِ، بَغْلًا / بَحَلْتُ - إِغْرَامًا / أَغْرِمَ بِالْشَّيْ
مَجَ، تَوَلَّعًا / تَوَلَّعَ بِهِ، شُخًا / شَخَّ بِهِ، شَرَهًا / شَرَةً -
إِلَى الطَّعَامِ، أَرْبًا / أَرَبْتُ جَشَعًا / جَشِعْتُ - جَفَمًا /
جَعَمْتُ - حَسَرًا / حَسِرْتُ دَنَعًا / دَنَعْتُ رَتْعًا / رَتَعْتُ
إِنْهَابًا / أَشْهَبْتُ فِي الْمَطَامِعِ، شَعَمًا / شَعِمْتُ - شَفَقًا /
شَفِقْتُ - بِهِ، شَفَقَاتُهُ وَشَفَقُوهُ / شَفَقْتُ شَهًا / شَهِيْتُ - عَبَقًا
وَعَبَاقَةً وَعَبَاقِيَّةً / عَبِقْتُ بِالْشَّيْءِ، إِعَالَةً / أَعَالَ، إِغْرَاءً /
أَغْرِي بِهِ مَجَ، تَقَلَّتْنَا / تَقَلَّتْ بِهِ، كَلَفًا / كَلَفْتُ بِهِ، لَهَجًا /
لَهَجْتُ - بِالْشَّيْءِ، إِلهَاةً / أَلَهَفْتُ، لَوَعًا وَلَوُوعًا / لَاعْتُ - نَشَعًا
/ نَبِشْتُ - بِالْشَّيْءِ، نَهَامَةً / نَهَمْتُ نَهَمًا / نَهَمْتُ - فِي
الْشَّيْءِ، هَلَاكًَا / هَلَكْتُ إِلَيْهِ وَعَلَيْهِ، وَرَشًا وَوُزُوشًا / وَرَشْتُ
- حَرِصْتُ شَدَنَ، طَمَعْتُ كَرَدَنَ.

آزمند کردن / *āz-kardan* / تَطْمِيعًا / طَمَعْتُ هَ فِي الْأَمْرِ،
تَحْرِيصًا / حَرَّضْتُ هَ عَلَى الشَّيْءِ، تَبْخِيلًا / بَخَلْتُ، إِغْرَاءً،

إِضْطِهَادًا / إِضْطَهَدْتُ، تَضْدِيعًا / صَدَعْتُ الْخَاطِرَ، إِضْجَارًا /
أَضْجَرْتُ، مُضَايِقَةً / ضَايِقٌ هَ إِغْتَانًا / أَغْتَنَ عَلَيْهِ، تَفْذِيبًا /
غَذَّبْتُ، غَزَمًا / غَزَمْتُ غَكْنَةً / غَكَنْتُ، غَشْمًا / غَشَشْتُ
إِغْمَامًا / أَغَمْتُ، فَعَوًا / فَعَا هَ فَنًا / فَنْتُ - تَكْدِيرًا /
كَدَرْتُ، إِسْتِلْحَامًا / إِسْتَلَحَمْتُ هَ الْخَطْبَ، يَكَايَةً / نَكَيْتُ
نَحْشًا / نَحَشْتُ - هَ إِتْقَارًا / أَوْقَرْتُ، إِتْقَاعًا / أَوْقَعْتُ بِهِ الشَّرَّ
- رَجَانِيدَنَ.

آزار رسانیدن / *ā-ra(e)sānidan* / آزار دادن.

آزار کردن / *āz-kardan* / - آزار دادن.

آزار دهنده / *āz-dahande* / الْمُؤْذِي، الْخَبِيثُ،
الْمُضْطَهَدُ، الضَّائِقُ، التَّرم.

آزاليا / *āzaliyā* / (گیا) الْأَصْلَالِيَا.

آزخ / *āzax* / التُّؤَلُولُ - زَمِيلُ

آزردگی / *āzordeg-i* / التَّأْدِي، الْإِسْتِيَاءَ، التَّكَايَةَ، الْإِغَاظَةَ،
السُّجْرَ، الْفَلَقَ، الْكَيْدَ.

آزردن / *āzordan* ۱. [مَص م] - آزار دادن.

۲ [مَص ل] - آزرده شدن.

آزرده / *āzorde* / الْأَذْيَ، الْمُتَعَاظَ، الْمُنْخَوْرَ، الْمُسْتَاءَ.

آزرده شدن / *āz-sodan* / أَذَى وَأَذَاةً / أَذِيْتُ - بِالْشَّيْءِ، تَأْدِيًا
/ تَأْدَى، إِسْتِيَاءَةً / إِسْتَاءْتُ تَبْرَمًا / تَبْرَمْتُ، بَرَمًا / بَرَمْتُ -
بِهِ، تَضْجَرًا / تَضْجَرْتُ، سَأَمًا وَسَأَمَةً / سَيْمْتُ - الشَّيْءَ وَ مِنْهُ،
إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبْتُ، صَجْرًا / صَجَرْتُ، زَعْلًا / زَعَلْتُ.

آزرم / *āzarm* / الْخِيَاءَ، الْجَشَمَةَ، الْإِخْتِشَامَ، الْجَزْيَ،
الْحَجَلَ، الْخَزَقَ، الْخَفَرَ، الدَّمَامَةَ، لِبَاسَ التَّقْوَى.

آزرم داشتن / *āz-dāstan* / خِيَاءَ / خِيِيْتُ وَخِيْتُ مِنْهُ.

آزمایش / *āzmayeš* / الْإِخْتِبَارَ، الْإِمْتِحَانَ، الْمِخْنَةَ،
التَّجَرِبَةَ، التَّجَرِيبَ، الْخُبْرَ، الْجَبْرَةَ، الْفِتْنَةَ، الدُّزْبَةَ،
الْتَّمِرْنَ، الْبَلَاءَ، الْبِلْوَةَ، الْبَلْوَى، الْمُحَاوَلَةَ، الْمُعَالَجَةَ،
الْمِخْكَ، الْفَخْصَ، الْفَرْكَ، التَّلْمِذَةَ، التَّرْشِيعَ، السُّبُكَ.

آزمایش ادوار / *āz-e-edrār* / (پز) تَخْلِيلُ الْبَوْلِ.

آزمایش خون / *āz-e-xun* / (پز) فَخْصُ الدَّمِ.

آزمایش کردن / *āz-kardan* / اخْتِبَارًا / اخْتَبَرْتُ هَ، تَجَرِبَةً،
جَوْبَ، مَخْنًا / مَخَنْتُ إِمْتِحَانًا / إِمْتَحَنْتُ، بَلَاءَ وَبَلَوًا / بَلَّأْتُ
هَ، إِبْتِلَاءَ / إِبْتَلَيْتُ نَبَالِيًا / نَبَالَيْتُ، تَمْجِيزًا / مَخَّصْتُ،
إِسْتِبْلَاءَ / إِسْتَبْلَيْتُ، تَبْذِيرًا / بَذَرْتُ فَلَانًا، بَوْرًا / بَارْتُ،
إِبْتِيَارًا / إِبْتَارْتُ، إِسْتِبَارًا / إِسْتَبَّرْتُ فَلَانًا، جَهْدًا / جَهَدْتُ -

الأمر، سهلاً / سهلاً، سهلاً / سهلاً الأمر عيني، يسراً

وَدَعْ يَدَعْ، وَدَاعَةُ / وَدَعْ يَوْدَعْ، أُونَا / أَنْ تُ هُكُوعَا / هَكْع
 ٢. إِزْهَاهَا / أَرْفَهْ ← آرام شدن، استراحت کردن،
 آرامش یافتن.

آسايشگاه /ä.-gäh/ ١. المراح، مكانُ الإِسْتِرَاحَةِ. ٢.
 المَصْح، المَضْحَة، المُسْتَشْفَى. ٣. (نظ) التُّكْنَة.

آس برى /äs-e-barri/ (گيا) القمام.
 آس برى احمر /äs-e-barri-ye-ahmar/ (گيا) القمام
 الأَحْمَر.

آس برى صغير /ä.-e-b.-ye-saqir/ (گيا) المِنْبِيَّة، القمام
 الأَبْي.

آسبست /äsbest/ (گيا) الأَشْبَثْسُوس، الخَرِيْوُ الصُّخْرِيْ.

آس بويه /äs-buye/ (گيا) الثَّمَام ← سيسنبر.

آستات /äsetät/ (شيم) الخَلَات، مِلْحُ الحَامِضِ أَوْ
 الخُمُوضَة.

آستان /ästän/ ← آستانه.

آستان بوسى /ä.-busi/ الرِّيَازَة.

آستانه /ästäne/ القَتَبَة، الخُفْرَة، الجَنَاب، الشُّدَّة،
 الوَجْد، الإِصَاد، الجَلَسَة، الشُّبَاك، الأَشْكَبَة، الأُسْكُفَة،
 الأَشْكُوفَة، اللِّجَاف، اللُّغَط.

آستانه شنودگى /ä.-ye-šonudegi/ عَتَبَة المَسْمُوعِيَّة،
 مَشْرِفُ السَّمْعِ ← حَدْ شَنُودْگى.

آسپيرين /äspirin/ (بز) أَشْبِيرِين.

آستر /ästar/ البِطَانَة مِنَ الثُّوب.

آستر كارى /ä.-käri/ التَّبْطِيط.

آستون /äseton/ (شيم) ← استن.

آستيگماتيسم /ästigmätism/ (بز) الإِنْحِرَافُ النَّظَرِيْ،
 الِلاَسْتَجْمِيَّة، الأَلَاغُطَة، الأَبُورِيَّة.

آستيگماتيك /ästigmätik/ لَاقُطِي، لَابُورِي،
 لَاسْتَجْمِي.

آستيلن /äseilen/ ← استيلن.

آستين /ästin/ الكَم، الرُّذْن، القَنْ، القَنان، الخِلَاف،
 الرُّهْب.

آستين بالا زدن /ä.-bälä-zadan/ نُهَوْضَا / نَهَضَ ٢ لِلْأَمْرِ،
 سَمَرَا / سَمَرُ وَتَشْمِيرَا / سَمَرَكَمَه، تَكْمِيشَا / كَمَشَ ←
 آماده شدن.

آس دانه /äs-däne/ (گيا) الأَس، الأُونِسَة.

آسفالت /äsfält/ ← اسفالت.

آسكاريس /äskäris/ (جان) الدُّودَة المَدُورَة.

آسكوميسيت /äskomiset/ (گيا) الفَطْرُ الرُّقْبِيْ.

آسم /äsm/ (بز) الأَزْمَا، الرُّبُو، النُّهْجَة، النُّسْمَة ← نفس
 تنگى.

آسمان /äsmän/ السماء، الجَوّ، السَّفْ، القَبَّةُ الخُصْرَاء
 أَوْ الرُّزْقَاء، الخُصْرَاء، الرُّزْقَاء، الجَلْد، كُخْلُ وَكُخْلُ [ممنوع
 من الصَّرَف]، الخُلُقَاء، الرُّقِيع، الصُّفِيع، القَجُوز، الغَلِيَاء،
 المَهْوَى، المَهْوَاء.

آسمان پيسه /ä.-pise/ السَّمَاءُ الإِسْقُمْرِيَّة.

آسمان جل /ä.-jol/ الشَّرِيد ← بى خانمان.

آسمانخراش /ä.-xaräs/ النَّاظِحَة.

آسمان درخش /ä.-daraxš/ ← آذرخش، برق.

آسمانسنگ /ä.-sang/ ← شهابسنگ.

آسمان غرغره /ä.-qorqore/ ← تندر، رعد.

آسمان غرنه /ä.-qoronbe/ ← تندر، رعد.

آسمانكان /ä.-kän/ ← شهابسنگ.

آسمانگونى /ä.-guni/ إِسْمَانْجُونِي السَّمَنْجُونِي.

آسمان نما /ä.-namä/ البِلَانِيَتَارِيُوم ← پلانتاريوم.

آسمانى /ä.-i/ السَّمَائِي، الجَوِّي، أَلُوْهِيَّة.

آس وپاس /äs-o-päs/ ← تهديدست، بينوا.

آسودگى /äsuđegi/ الطَّمَان، الطَّمَانِيَّة، الإِطْمِينَان،
 السَّكِينَة، السَّلْم، السَّلَام، الأَمْنَة، الأَمْن، الصُّلْح،
 الوَفَاق، إِسْتِجْمَامُ العَافِيَة، الخَنان، الرُّعْد، رَغَاذَة الغَيْش،
 الظِّل، الفَرَج ← آرامش، آسايش.

آسوده /äsuđe/ المَزْتاج، المُسَرِّج، الأَمْن، مَزْتَاخُ
 البَال، هَادِيُ البَال، المُطْمَئِنِّ، النَّاعِم، الرُّفْهَان،
 المُسْطُوط، الخَلِي، خَالِي البَال، الرُّخَاخ، المُزْتَشَق،
 العَاشِش، الهَنِي، المَيَسَّر، المَيَسُور، المَيَسَّر، فِي
 حَفْضِ مِنَ الغَيْش.

آسوده خاطر /ä.-xäter/ نَعِيمُ البَال، وَابِيعُ السَّرْب،
 غَرِيضُ البَطَان، الرُّاهِل.

آسوده شدن /ä.-šodan/ إِسْتِرَاحَة / إِسْتِرَاح، إِزْهَاهَا /
 أَرْفَهْ، بَخِيحَة / بَخِيح، تَبَخِيحَا / تَبَخِيح، كَبْنَا وَكَبُونَا /
 كَبْن ب نَقْصَا / نَقْصُ وَتَنْفِيْضَا / نَقْصُ عَنْهُ أَيْ شَيْء،
 غُصُوفَا / غُصَفَ ٢.

خَدَلْ - عليه - زيان زدن.

آسیب شناسی /ä.- šenäsi/ عِلْمُ الْأَمْرَاضِ ← پاتولوژی.

آسیستان /äsištän/ المُسَاعِد.

آسیها /äsihä/ (گیا) الْأَسْيَات. فُصَيْلَةُ نَبَاتِيَّةٍ مِنْ ذَوَاتِ الْفُلُقَتَيْنِ.

آش /äš/ اللَّبَاج، الْحَسَاء، الشُّورْبَةُ، الصُّبَّة.

آشامنده /äšāmande/ ← نوشنده.

آشامیدن /äšāmidan/ ← نوشیدن.

آشامیدنی /ä.-i/ ← نوشیدنی.

آشپز /äšpaz/ الطَّاهِي، الطَّبَّاح، الْحَدَّام، الْخَادِم،

الضَّايِع، الْعَيْشِي، الْأَنْطَلَى، الْهَنْبَيْي، (نث) الْخَادِمَةُ، الصَّانِعَةُ، الْخِدَامَةُ.

آشپزخانه /ä.- xāne/ الْمَطْبَخ.

آشپزی /ä.i/ الطَّهْو، الطَّهَائِيَّة، الطَّهْنَج، الطَّبَّاحَةُ، صِنَاعَةُ الطَّبْنَج.

آشتی /äšti/ الصُّلْح، الْبَيْلُم، السَّلَام، الْهَدْنَةُ، الْهَدُون، الْبَيْلُم.

آشتی پزیر /ä.- pazir/ السَّلْم.

آشتی دادن /ä.- dādan/ إِضْلَاحاً / أَصْلَحَ، مُلَاعَمَةً / لَاءَمَ

بَيْنَهُمْ، مُوَاَسَاةً / آسَى يُوَاْسِي وَيُوَاْسِي بَيْنَهُمَا، تَوْفِيقاً / وَفَّقَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَسْوِيَةً / سَوَّى بَيْنَهُمَا، دُمُوساً / دَمَسَ -

بَيْنَهُمْ، دَمَلًا / دَمَلَ، دَوْمَلَةً / دَوَّمَ لَ بَيْنَ الْقَوْمِ، رَسًا / رَسَ، رَسَوًا وَرَسَوًا / رَسَأَ، سَمَلًا / سَمَلَ، إِسْمَالًا /

أَسْمَلَ، صَخْنًا وَصَحَانًا / صَخَنَ، إِيدَامًا / أَدَمَ بَيْنَهُمْ.

آشتی کردن /ä.- kardan/ صَلَاحاً وَمُصَالَحَةً / صَالَحَهُ،

مُسَالَمَةً / سَالَمَهُ، تَرَكَاً وَمُتَارَكَةً / تَارَكَهُ، مُحَاجَرَةً /

حَاجَرَ، مُهَادَنَةً / هَادَنَ، مُهَادَوَةً / هَادَوَهُ، مُوَادَجَةً / وَادَجَ،

مُوَادَعَةً وَوَدَاعاً / وَادَعَهُ. ~ [باهم] تَصَالَحًا / تَصَالَحَ

الرُّجُلَانِ، إِضْطِلَاحاً / إِضْطَلَحَ، تَسَالَمًا / تَسَالَمَ الْقَوْمُ،

تَجَارِبًا / تَجَارَى، تَحَاجَرًا / تَحَاجَرَ الْخُصُومُ، تَدَامَلًا /

تَدَامَلَ، تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الْقَوْمُ، إِيْتَامًا / إِيْتَامَ الْفَرِيقَانِ،

تِهَادَنًا / تِهَادَنَ الْقَوْمُ، إِحْنَاءً / أَوْحَى الْقَوْمُ.

آش خوری /äš-xori/ ← سوپ خوری.

آشغال /äšqāl/ الْقَادُورَةُ، الْقِمَامَةُ، الْكُشَاخَةُ، الْكُنَاسَةُ،

الْفُضْلَةُ، الْفُضَالَةُ، الشِّفَايَةُ، الشُّمَاش، السُّقَاط، التُّفَايَةُ،

سَقَطُ الْمَتَاعِ، الْقَشَاشَةُ، الشِّفَارَةُ، الدِّبَش، الْكِبَا.

آسوده کردن /ä.- kardan/ تَرَوِيحاً / رُوحَ، إِرَاحَةً / أَرَاخَ، تَرَوِيحاً / رَوَّحَ، تَخْفِيفاً / خَفَّفَ عَنْهُ، تَهْدِيتًا / هَدَأَ وَإِهْدَاءً / أَهْدَأَ هَ أَوْ بَالَهُ، تَنْفِيسًا / نَفَسَ، تَشْرِيحًا / شَرَّحَ عَنْهُ.

آسوری /äsur/i/ أَشُورِيّ.

آسیا /äsiyā/ ١. [قاره] آسِيا، ٢. [دندان] النَّاجِذَةُ، الطَّاجِنَةُ، الرُّخَى، ٣. - آسِياب.

آسیا آزن /ä.- āzan/ الْبَرْطِيل.

آسیاب /äsiyāb/ الطَّاحُونُ، الطَّاحُونَةُ، الطَّحَّانَةُ، الْمِطْحَنَةُ، الرُّخَى، الْوَابُورُ، الْمَالَّةُ، اللَّافِلَةُ.

آسیاب آبی /ä.- ābi/ (e)- طَاحُونُ الْمَاءِ.

آسیابان /äsiyā-bān/ الطَّحَّانُ، الْبَرَّاك.

آسیابانی /äsiyā-bāni/ الطَّحَّانَةُ.

آسیاب بادی /äsiyāb-(e)- bādi/ طَاحُونُ الرِّيحِ، طَاحُونَةُ الْهَوَاءِ، الْمَصْحَةُ الْهَوَائِيَّةُ.

آسیاب دستی /ä.- (e)- dast-i/ ١. [سنگی] الرُّخَى، الْجَارُوشَةُ. ٢. [مکانیکی، برقی] الطَّاحُونُ، طَاحُونَةُ الْخُبُوبِ.

آسیازنه /äsiyā- zane/ آسیا آزن.

آسیا ساز /ä.- sätz/ الْمُرْخِي.

آسیا کردن /ä.- kardan/ طَخَنًا / طَخَنَ، كَزَكَرَةً / كَزَكَرَ الْخَبَّ ← آرد کردن.

آسیای صغیر /ä.- ye-saqir/ آسِيا الصُّغْرَى، الْأَنَاصُول.

آسیایی /ä.- yi/ أَشْيُوِيّ.

آسیب /äsiḅ/ ١. الصَّدْمَةُ، الْوُقْعَةُ ← زخم. ٢. الصَّرَرُ، الْخُشَرُ، الْخَسَارَةُ، التَّلَفُ، الصُّيْرُ، الْوَبَال ← زيان. ٣.

الْأَذَى، الْأَذِيَّةُ، الشَّرُّ، السُّوءُ، الْوَبَالُ، الْعَطَبُ، الرُّزْءُ. بِهِ أَوْ ~ ي نَرْسِد: لَمْ يُصِبْهُ أَذًى أَوْ أَذِيَّةٌ ← آزار.

آسیب دیده /ä.- dide/ الْمَغْطُوبُ، الْمَغْطَبُ ← خراب شده. زخمی.

آسیب رسان /ä.- resān/ الْفُضَارُ، الْمُضَرُّ، الْمُثْلِفُ، الْمُؤْذِي، الْمُسَبِّئُ، الشَّرْبُورُ، الْخَطِرُ، الْمُخْطِر.

آسیب رسانیدن /ä.- resānidan/ ← آسیب زدن.

آسیب زدن /ä.- zadan/ صَرًّا / صَرَّ، إِضْرَارًا / أَضَرَّ، إِيْذَاءً / آذَى، إِيْلَامًا / أَلَمَ، إِيجَاعًا / أَوْجَعَ، تَأْلِيمًا / أَلَمَ، تَعَثُّتًا / تَعَثَّتْ، إِتْلَافًا / أَتْلَفَ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ، صُورًا /

ضَارَّ - هَ الْأَمْرُ، لَفَجًا / لَفَجَ - هَ الصَّرْبُ، خَدَلًا وَخَدُولًا /

أَشْغَالُ الدَّانِ /*al-dān*/، المَرْبُتَةُ، المِقْمَةُ، الكِبَا، مَقْلَبُ أَثَرِيَّةِ،
الْكُنَاسَةِ، السُّبَاطَةُ.

أَشْفَتَكُمُ /*āshofegi*/ الْهَيْجَان، الْهِيجَاج، التَّهْيِيجُ، الْهَنْجِج،
الْإِضْطِرَاب، الْجَأْسُ، الثُّهَافُ، الْهَلَعُ، النَّائِزَةُ، النُّورَان،
الْقُلُقُ، الْقُلُقْلَةُ، الْبَلْبَلَةُ، الْبِلْبَالُ، الشُّشُونِش، النَّثْنَرُ،
شُرُوذُ الْفِكْرِ، الْبِنِيصُ، الْخَطْلُ، الرُّبْكُ، الْإِزْتِبَاكُ،
الشُّعْتُ، اللَّيْكُ، اللَّيْغَةُ، اللُّخْمَةُ، اللَّمَّةُ مِنَ الْجُنُونِ،
الْمَزَجُ، الْمَرْج.

آشفتن /äʃofan/ ← آشفته شدن.

أَشْفَتَهُ /*äsofte*/ الْمُضْطَرِبُ، الْهَائِجُ، الْوَالِهَ، الْوَلْهَانُ،
الْثَّائِرُ، الْقَلِقُ، الْمُلْتَمِبُ، الْمُخْطِلُطُ، الْمُخْلَطُ، الْمَشْوشُ،
السُّبُوتُ، الْأَشْفَتُ، الْمُرَاعَمُ، الْفَكْرُ، الْمُفَكِّرُ، الْفَوْضَى،
الْمُقْرِيفُ، الْمُكْدَرُ، الْمُكْتَنَى، الْمَلُومُ، الْمُنْكَوشُ.

أَشْفَتَهُ شَدَنَ /*ä-sodan*/ إِضْطَرَابًا / إِضْطَرَبَ، تَشَوُّشًا /
تَشَوُّشَ، تَحَرُّكًا / تَحَرَّكَ، تَبَلُّلًا / تَبَلَّلَ، إِزْتِكَاصًا /
إِزْتَكَصَ، جَيْشًا وَجَيْشَانًا وَيُوشًا / جَاشَ بِإِزْتَاءَ / إِزْتَأًا
عَلَيْهِمُ الْأَمْرَ، إِزْتَجَانًا / إِزْتَجَنَ عَلَى الْقَوْمِ أَمْرُهُمْ، رَمَثًا /
رَمَثَ - أَمْرُهُمْ، رَعَجًا / رَعَجَ بِإِنْزِعَاجًا / إِنْزِعَجَ، سَوَطَانًا /
سَاطَ - الشَّيْءُ، اسْتِشْكَالًا / اسْتَشْكَلَ، إِنْشِيَابًا / إِنْشَابَ،
تَضَائِقًا / تَضَائِقَ، طَرَبًا / طَرَبَ - عَكْنَتَهُ / عَكَنَ عَلَيْهِ،
مَرَجًا / مَرَجَ - مَيَجًا / مَاجَ - الشَّيْءُ، نَشَأًا وَنَشَانًا /
نَشَأَ - تَنَشَّأَ / تَنَشَّأَ، هَفَوًا وَهَفَوًا / هَفَأَ الْفَوَادِ،
هَوَشًا / هَوَشَ - هَوَشًا.

آشسته کردن / *a.-kardan* / آشوبنشا / شوش، إفلاقاً /
أقلق، بلبلةً / بلبل، إفساداً / أفسد، ثوليتهاً / ولّة الرجل،
تثينها / ثبّث وثثونها / ثوّ الفكر، زعجاً / زعج - هـ
شمصاً / شمّص - هـ الشيء، لبكاً / لبكت - الأمر، ثلبيكاً
/ لبكت، ربكاً / ربكت - متفتته / متفت الأمر، نضضةً /
نضمّر، إيجافاً / أوجف.

أَشْكَارٌ /āṣṣakār/ الظَّاهِرُ، الواضِحُ، يُوَضِّحُ، المُنْضِجُ،
الشَّائِخُصَّ، البَيِّنُ، البَدِيهِيُّ، البَدِيئِيُّ، البَدِيهَةُ،
الصُّرْنِجُ، العِيَانُ، المُبَيِّنُ، البارِزُ، البَادِي، البَرَّازِيُّ،
الأَبْلَدُ، الأَبْدُ، البَاهِرُ، البَوَاحُ، البَائِنُ، الجَاهِي، الجَلَا،
الجَلِي، الجَهْرِيُّ، الجَهَارِيُّ، حَقُّ التَّيْقِينِ، الحَقُّ، الزَّائِبُ
مِنَ الْأُمُورِ، الصُّدِيعُ، الصُّرْنِجُ، الصُّرَاحُ، الصَّلْتُ مِنْ
الْأَنْشَاءِ، الفَتْمَرِيُّ، الفُزْيَانُ، الفَلْمِيُّ، الفَلْنُ، العَبَائِيُّ،

الْفَرِجُ، الْمُفْصَحُ، الْمَكْشُوفُ، الْكَشِيفُ، النَّاتِي،
الْمَنْصُوصُ عَلَيْهِ، النَّاصِعُ، النَّصِيعُ، النَّيِّرُ.

أَشْكَارًا/ *ashkara*، عَلَانِيَةً، صَرَاحَةً، الْجَهْرَ، الْجَهْرَةَ،
 الْخَفِيِّ، الْجَهَارِيِّ، الْجَهَارِ، الْقُبْلَ، أَوْ - دِيدِمَ: رَأَيْتُهُ
 قُبْلًا، الْبَذْخِ، الْبَهْرَةِ، صَاحِيَةً، أَنْ كَارًا - أَنْجَامَ دَادَ: قَعْلَهُ
 صَاحِيَةً، الْخَرَاهِيَةِ.

أَشْكَارِي /a.-yi/ القلانيّة، الصّراحة، الجَهْر، الجَهْرَة،
الخَهار، الرِّكْشَاط، الفُصّ.

آشکار سازی /āṣḱār-sāzi/ الكشف، الإكتشاف، هتك أو هتكَة السُّر، الإنجاء، الجليان ← آشکار کردن.

أَشْكَارُ شَدَن / *sh-sodan* / بَيَانًا وَتَبْيَانًا / بَانَ بِ تَبْيَانٍ /
تَبَيَّنَ، تَبَيَّنَا / بَيِّنَ، إِسْتَبَانَ / إِسْتَبَانَ، تَكَشَّفَا /
تَكَشَّفَ، إِنْكَشَفَا / إِنْكَشَفَ، بَدَّأَ وَبَدَّأُ / بَدَأَ وَبَدَأَهُ / بَدَأَ
الشَّيْءَ، تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَى، بَرَحًا وَبَرَحًا / بَرَحَ الْحَفَاءُ،
بَرَزُوا / بَرَزَ إِسْتَبَارًا / إِسْتَبَارَ الطَّرِيقَ، بَوَّحًا وَبَوَّحًا
بَوَّحُهُ / بَاغَ بِ بَقْلًا / بَقَلَ، إِنْجَلَا / أُنْجِلَ الْحَقُّ، إِبَانَةً /
أَبَانَ، تُطْعَمُ / تُطْعَمَ جَهْرًا / جَهَرَ جَلَاءَ / جَلَا
إِنْجَلَاءَ / إِنْجَلَى، تَجَلَّى / تَجَلَّى، إِنْجَلَا / أَجْهَى، حُبُوجًا
/ حَبَجَ بِ إِخْرَافٍ / أَخْرَى لَهُ، حُسُورًا / حَسَرَ بِ تَخْصِيصًا
حَصَصَ الْحَقُّ، حَضَخَصَهُ / حَضَخَصَ، إِحْتَفَلًا / إِحْتَفَلَ،
حَقَّوْا وَحَقُّوْا / حَفَّافٌ سَجُوجًا / سَجَّ بِ سَطُوعًا / سَطَعَ،
إِسْفَارًا / أَسْفَرَ الشَّيْءَ عَنْ كَذَا، إِنْسِلَاخًا / إِنْسَلَخَ، شَاشَأَ وَ
شَيْشَاءَ / شَاشَأَ، شُبُوحًا / شَبَحَ تَ شَبَّوْا وَشَبَّوْا / شَبَّ
شَقِشَقَهُ / شَفِشَقَ النَّهَارَ، إَشْبَهَارًا / إَشْتَهَرَ، إِسْتِشَارَةً /
إِسْتِشَارَ، صُبُوحًا / صَبَحَ تَ إِصْبَاحًا / أَصْبَحَ الْحَقُّ، صَرَخَةً
وَصُرُوحَةً / صَرَخَ تَ تَصَرَّحًا / تَصَرَّخَ، أَتَصَرَّحًا / أَنْصَرَحَ،
صَخَصَصَهُ / صَخَصَصَ الْأَمْرَ، صَخَصَصَهُ / صَخَصَصَ، ظَهُورًا /
ظَهَرَ تَ عَرَضًا / عَرَضَ بِ، إَغْرَاضًا / أَغْرَضَ، إَغْتِرَاضًا /
إَغْتَرَضَ، غُلُونًا وَغُلَانِيَةً / غُلَى تَ وَغُلَى تَ وَغُلَى تَ
إَغْتِلَانًا / إَغْتَلَنَ، إِسْتِغْلَانًا / إِسْتِغْلَنَ، عَنَّا وَعَنَّا وَعُنُونًا /
عَن تَ لَهُ الشَّيْءَ، إِنْفَاءً وَإِنْفِيَاءً / إِنْفَأَى، فَتَحًا / فَتَحَ تَ
سَرَّهُ عَلَى صَاحِبِهِ، فُرُوقًا / فَرَّقَ تَ لَهُ الْأَمْرَ، فُشُورًا / فُشَا
السُّرَّ، إِفْصَاحًا / أَفْصَحَ، إِنْفِصَاعًا / إِنْفَضَّ، إِنْفِصَاحًا /
إِفْتَضَّحَ، فَيْصًا / فَاضَ بِ إِنْقِشَاعًا / إِنْقَشَعَ، لَوْحًا / لَاحَ تَ
تَلَوَّحًا / تَلَوَّحَ، تَبَّأَ وَتَبَّوْأَ / تَبَّأَ تَ إِنْبَاطًا / أَنْبَطَ، تَبَّوْغًا /
تَبَّغَ تَ، تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَى، إِنْجَلَا / إِنْجَلَى، إِنْجَلَاءَ / إِنْجَلَى،

مَشَرْتُ إِمَاطَةً / أَمَاطُ اللَّثَامِ عَنْ، نَبَشْتُ / نَبَشْتُ الشَّيْءَ
المُسْتَوْر، نَشَا / نَشَا الحَبْرَ، نَصَا / نَصَا إِسْتِنْفَاجًا /
إِسْتَنْفَاج، نَهَجًا / نَهَجْتُ إِهْجَا / أَنَهَجَ.

أَشْكَارِي /ä-i/ ← أَشْكَارِي.

أَشْ كَشَك /ä-s-e-kasik/ المضليّة ← دَوغ با.

أَشْكَوب /äskub/ الطَّائِق، الدَّوْر من المَنْزِل.

أَشْنَا /ä(e)nd/ ١. العَارِف، الوَاقِف، حَبِيْرٌ بِالْأَمْرِ، ~ بودن
به: عَلَى بِيْتُو من أَمْرِهِ ← آگاہ. ٢. القَرِيب، الصَّدِيق،
المَعْرُوف.

أَشْنَا شَدَن /ä.-šodan/ تَعَرَّفَا / تَعَرَّفَ بِهِ أَوَّلِيهِ ← آگاہ
شدن.

أَشْنَا كَرَدَن /ä.-kardan/ وَقَفَا وَوَقُوفًا / وَقَفَ ~ هـ عَلَى
الأَمْرِ، لِقَافًا / أَوْقَفْتُ هـ عَلَى ← آگاہ کردن.

أَشُوب /äšub/ الفِئْتَةُ، الشَّعْبُ، الإِثَارَةُ، الثُّورَةُ، الهَزَجُ وَ
الْمَرْج، الهَيَاج، الهَيَجَان، الجَلْبَةُ، الخِصَافَةُ، الزُّهَج،
الرَّقْطَاء، الصُّجَيج، لَحَاصِي، الهَمْرَج، الهَزْد، الهَوْشَةُ،
الهَيْشَةُ، الهَيْشَةُ، الهَيْط.

أَشُوب كَرَدَن /ä.-kardan/ قُتُونًا / قُتْنِي هَيَجًا وَهَيَاجًا وَ
هَيَجَانًا / هَاجَ بِ عَزْبَةٍ / عَزَبْتُ، بَلَنْتُ / بَلَنْتُ، إِفْسَادًا /
أَفْسَدْتُ، تَشْوِيشًا / شَوَّشْتُ، إِقَامَةً / أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا،
تَهْيِيجًا / هَيَّجَ الشَّرَّ، ثَوْرًا وَثَوْرَانًا وَثَوْرًا / نَازَتْ شَعْبًا وَ
شَعْبًا / شَعَبَ ~ الْقَوْمَ وَبِهِمْ وَعَلَيْهِمْ، هَيْشًا / هَاشَ ~
الْقَوْمَ، هَوْشًا / هَاشَ ~ الْقَوْمَ، لَجَبًا / لَجَبَ ~ الْقَوْمَ.

أَشُوب طَلَب /ä.-talab/ ← أَشُوبْگَر.

أَشُوبْگَر /ä.-gar/ الثُّورِي، الثَّائِر، الثُّورِي، المَتَمَرِّد،
المُهَيَّج، المَرْبِيد، المَعْرَب، الشُّفَب، الشُّغَاب،
المُشَاغِب، الشُّكَار، الشُّكَار، مُتَيَّرُ القَلَالِ وَالْإِضْطِرَابَات.

أَش وَلاش شَدَن /ä-s-o-las-šodan/ تَلَاشِيًا / تَلَاشِي.

أَشِيَانِه /äšiyane/ القَش، الوَثَر، الكِن، الوَكْن، الوَكْنَةُ،
المُؤَكِّن، المُوَكِّنَةُ، الوُقْنَةُ.

أَشِيَانِه تَعْمِيرَاتِي /ä.-ye-ta'mirati/ (نظ) وَزْشَةُ تَصْلِيحِ
السَّيَّارَات.

أَشِيَانِه هَوَايِمَا /ä.-ye-haväpeymä/ (نظ) حَظِيرَةُ
الطَّائِرَات.

أَغَا /äqä/ ← خَانَم.

أَغَاز /äqaz/ الأَوَّل، الإِبْتِدَاء، البَدْو، البَدَاة، البَدِيء،

إِبْتِدَاءًا / إِبْتَدَبَ، نَصُوصًا / نَصَّ ~ الحَقَّ، نَصُوعًا / نَصَعَ ~
نُجُودًا / نَجَدْتُ نُجُوعًا / نَجَمْتُ ~ إِنْجَامًا / أَنْجَمْتُ، نَمًا / نَمَّ
بَ إِنْوَارًا / أَنْوَرَ، نُهُوجًا / نَهَجْتُ ~ إِنْهَاجًا / أَنْهَجَ، إِنْجَاحًا /
أَوْجَحَ، تَوَجَّيْحًا / وَجَّحَ، إِنْصَاحًا / إِنْصَحَ، ضَحَّةً وَوُضُوحًا
/ وَضَحَ بِ إِنْصَاحًا / أَوْضَحَ، تَوَضَّحًا / تَوَضَّحَ، وَهَفَا وَ
وَهِنَفَا / وَهَفَ ~ لَهُ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا، يَقِينًا / يَقِنَ ~.

أَشْكَار كَرَدَن /ä.-kardan/ إِبَائَةً / أَبَانَ، تَبَيَّنًا / بَيَّنَّ،
تَبَيَّنًا / تَبَيَّنَ، كَشَفًا وَكَاشَفَةً / كَشَفَ بِ إِكْتِشَافًا /
إِكْتَشَفَ، تَضَرُّعًا / صَرَخَ، إِنْصَاحًا / أَوْضَحَ، تَوَضَّحًا /
وَضَّحَ، مُبَاحَةً / بَاحَتَهُ بِمَا عِنْدَهُ، بَحْزَةً / بَحَزْتُ الحَبِيءَ،
مُبَادَاةً / بَادَى، إِبْدَاءً / أَبْدَى، تَبْدِيدَةً / تَبْدِئًا / تَبْرِيزًا / بَرَزَ،
إِبْرَارًا / أَبْرَزَ، تَبْصِيرًا وَتَبْصِرَةً / بَصَّرَ، إِبْلَاجًا / أَبْلَجَ، بَلُورَةً
/ بَلُورَ، بَؤُوحًا وَبُؤُوحَةً / بَاخَ ~ إِبَاحَةً / أَبَاحَ،
إِسْتِبَانَةً / إِشْبَانَ، تَبْيِيبًا وَتَبْيِيبَةً / بَيَّيْتُ، تَكَمًّا / تَكَمَّمْتُ
تَجْرِيهًا / جَرَّهَ، مُجَالَحَةً / جَالَحَ، جَلَهًا / جَلَّهَ ~ جَلَّوًا وَ
جَلَاءً / جَلَّاهُ مُجَالَاةً / جَالَى هـ بِالْأَمْرِ، تَجَلَّيَةً / جَلَّى،
إِجْتِلَاءً / إِجْتَلَى، إِسْتِجْلَاءً / إِسْتَجَلَى، جَهْرًا وَجَهَارًا /

جَهَرَ ~ مُجَاهَرَةً / جَاهَرَ وَتَجَاهَرًا / تَجَاهَرَ بِكَذَا، إِجْهَارًا /
أَجْهَرَ الأَمْرَ بِهِ، إِجْهَاءً / أَجْهَى الأَمْرَ، تَجْجِيلًا / جَجَّلَ،
حَسْرًا / حَسَرْتُ حَقِيًّا / حَقَمْتُ بِ إِخْفَاءً / أَخْفَيْ، إِخْفَاءً
/ إِخْفَيْ، ذَخْرَضَةً / ذَخَرَضَ الأَمْرَ، تَذَرِيهًا / ذَرَعَ الشَّيْءَ،
ذَقًا / ذَقْتُ دَيْهَانًا وَدَيْهَانًا وَدَيْهَانًا / ذَاغَ ~ الشَّرَّ،
إِذَاعَةً / أَذَاعَ، إِشْرَارًا / أَسْرَهَ سَنًا / سَرَّ ~ تَشْيِيعًا /
شَبَّحَ، إِشْرَارًا / أَسْرَ، إِسْتِشْفَافًا / إِسْتَشَفْتُ، شَهْرًا / شَهَرَ
~ إِسْتِهَارًا / إِسْتَهَرَ، إِشْهَارًا / أَشْهَرَ، إِشَاعَةً / أَشَاعَ الشَّرَّ،
إِضْحَارًا / أَضْحَرَ، صَدَعًا / صَدَعْتُ صُدُوعًا / صَدَعْتُ
بِالأَمْرِ، صَرَخًا / صَرَخْتُ صِرَاحًا وَمُصَارَخَةً / صَارَخَ بِمَا
فِي نَفْسِهِ، تَضَرِّيفًا / صَرَفْتُ، إِضْلَاتًا / أَضْلَلْتُ، إِضْحَاءً /
أَضْحَى، تَضْجِيَةً / ضَجَّى عَنِ الأَمْرِ، إِظْهَارًا / أَظْهَرَ
الشَّيْءَ، إِغْرَابًا / أَغْرَبَ، تَغْرِيفًا / غَرَفْتُ، تَغْرِيبَةً / غَرَّيْتُ،
إِغْلَانًا / أَغْلَنَ الأَمْرَ بِهِ، تَغْلِينًا / غَلَّنَ إِلَيْهِ الأَمْرَ، مُعَالَاةً /
عَالَنَ الأَمْرَ أَوْ بِهِ أَوْ هـ الأَمْرَ، غَنَاءً وَغَنُوًا / غَنَاتُ تَغْنِيَةٍ /
فَغَى، فَرُوقًا / فَرَّقَ ~ لَهُ عَنِ الأَمْرِ، فَسَّرَا / فَسَّرْتُ تَفْسِيرًا
/ فَسَّرْتُ، إِفْشَاءً / أَفْشَى، تَفْشِيَةً / فَشَيْتُ، فَضْلًا / فَضَّلْتُ بِ
فَضْحًا / فَضَّحَ ~ المُنْعَى، فَلَحَا / فَلَّحْتُ ~ تَكْنِيحًا / كَنَّحْتُ
الشَّيْءَ، تَكْنِيحًا / كَشَفْتُ، مَكَاشَفَةً / كَاشَفَهُ بِكَذَا، مَشَرًا /

المُبْدَأُ، البِدِيئَةُ، البَدْءُ، البِدَاوَةُ، الأُنْفُ، الأنْفَةُ،
البِدَاهَةُ، البِكْرُ، البَاكُورَةُ، الشَّاشِيَرُ، الجَذْمُورُ، الخَوْمَلُ،
الْحَدَاثَةُ، الرُّنْعُ، الرُّيْعَانُ، الرُّيْقُ، الرُّيْقُ، الرُّيُوقُ، الرُّأْسُ،
الرُّؤْسُ، الإِسْتِهْلَالُ، المُسْتَهْلُ، الشَّرْطُ، شَجَرُ الشَّيْءِ،
الشُّبَابُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الصُّدْرُ، المَطْلَعُ، العِزْنَيْنِ، الفُرَّةُ،
الْفَاتِيخَةُ، الإِفْتِتَاحُ، المِئْتَةُ، الإِسْتِفْتِاحُ، الفُورُ، الفُؤُوهَةُ،
المُقَدِّمَةُ، القُرْحُ، القَرِيخَةُ، القَاهِرَةُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،
النَّصَابُ، الْوِلَادَةُ، مِنْ ~ وَبَيَانِ هَسْتَم: أَنَا الْأَلْفُ وَالْيَاءُ.

آغاز جوانی /ä-e-javāni/ عُغْنَوَانُ أَوْ عُغْنُ الشُّبَابِ.

آغاز شدن /ä.-šodan/ نَشَأَ وَنَشُومَ وَنَشَأَةً وَنَشَاءً وَنَشَاءَةً /
نَشَأَ وَنَشُوءُ~ ← شروع شدن.

آغاز کردن /ä.-kardan/ بَدَأَ / وَابْتَدَأَ / ابْتَدَأَ
وَبَدَّوْ / تَبَدَّ الشَّيْءُ بِهِ، تَبَدُّيْنَا / بَدَأَ، أَخَذَ وَتَأَخَذَ
وَمَاخَذَ / أَخَذَ فِي الشَّيْءِ، شَرُوعاً / شَرَعَ تَ إِشْءَ /
أَنْشَأَ فَعَلَ كَذَا، إِفْتِتَاحاً / إِفْتَتَحَ الْأَمْرَ بِكَذَا، جَفَلَا / جَعَلَ
تَ فَتَحاً / فَتَحَ تَ طَفَقاً وَطَفُوقاً / طَفِقَ تَ، إِفْتِنَا / إِفْتِنَفَ
الشَّيْءُ، إِتِسَاراً / إِنْشَرَ بِالشَّيْءِ، غُلُوقاً وَعَلَقاً وَعَلَقاً
وَعَلَاقَةً / عَلِقَ يَفْعَلُ كَذَا، إِفْتِرَاعاً / إِفْتَرَعَ، إِفْرَاعاً / أَفْرَعَ،
تَنْسِماً / نَسَمَ فِي الْأَمْرِ، هَبَّ وَهَبُوباً وَهَبِيباً وَهَبَاباً / هَبَّ ~
← شروع کردن.

آغاز کننده /ä.-konande/ الْفَاتِحُ، الْبَادِئُ، الشَّارِعُ.

آغازگاه /ä.-gäh/ الْمَبْدَأُ، نَقْطَةُ الْبِدْءِ.

آغازگاه مسابقه /ä.-g.-e-mosäbeqe/ مَقُوشُ السَّبَاقِ.

آغازی /ä.-i/ (جَانِ) الْأَوَّلِيَّةُ ← پَرُوْتُوْرُوْر، تَكْ يَآخْتَه،
تَكْ سَلُوْلِي.

آغازیان /ä.-iyān/ (جَانِ) الْاَوَالِي، الْاَوَّلِيَّاتِ ← تَكْ
يَآخْتَكَن.

آغازیان انگلی /ä.-iyān-e-angali/ الْبُوْغِيَّانِ ←
اسپوروزوآ.

آغشتگی /äqəštegī/ ۱. التَّغ. ۲. اللَّطَخُ.

آغشتن /äqəštan/ ۱. نَغَعَا / نَغَعَ تَ إِقَاعَا / أَنْغَعَ، مَغَعَا /
مَشَّ، يَشْبَشْهُ / يَشْبَشُ، تَشْرِيباً / شَرَّبَ سَائِلَ وَغَيْرِهِ،
إِشْرَاباً / أَشْرَبَ ← خِيَسَانِدِن. ۲. لَطَخَا / لَطَخَ تَ، تَلَطَّيْخَا
/ لَطَّخَهُ ← أَوْدَهُ كَرْدِن، أَوْدِن.

آغل /äqol/ حَظِيْرَةُ الْعَسَمِ، الْمَرَّاحُ، الْمَرِيضُ، الْمَرِيضُ،
الْمَرِيضُ، الْمَرِيضُ، الثَّوَاةُ، الثَّائِيَةُ، الثَّوِيَّةُ، الثَّيَّةُ، الْجَدِيْرَةُ،

الْحُجْرَةُ، الْحِظَارُ، الْخَوْشُ، الدُّبْنُ، الدُّمَّةُ، الرُّفُ، الرُّزْبُ،
الرُّزْبِيَّةُ، الصَّيَارُ، الصَّيَارَةُ، الصَّيْرَةُ، الْفَرِيشُ.

آغوز /äquz/ اللَّبَأُ ← فَلَ.

آغوش /äquš/ الْخَضَنُ، الْمُخَضَّنُ، الْخَجَرُ، الْخَجَرُ،
الْمُغْرُضُنُ، الْكَنْفُ، بَا ~ بَاز: بِالْخَضَنِ، بِالْخَرَابِ. أَوْ
رَادِر ~ مَرَفَت: صَمَّ ~ صَمَّاهُ إِلَى صَدْرِهِ.

آفات [روزگار] /äfat/ بَنَاتُ الدَّهْرِ، الْعَقَابُ.

آفازی /äfäzi/ (بَز) الْخُبْسَةُ، فَقَدْ الْقُدْرَةُ عَلَى الْكَلَامِ
نَتِيْجَةً لِأَنِّي أَصَابَ الدَّمَاعَ.

آفت /äfat/ الْاَقَّةُ، الْوَاقِعَةُ، الْمُصِيبَةُ، النَّائِبَةُ، الْبَلَوُ،
الْبَلِيَّةُ، الْأَبْلَةُ، الْأَبْلَةُ، الْإِدَّةُ، الْإِدَّةُ، الْإِزْلُ، الْبَاقِيَّةُ،
الْجَائِيخَةُ، الرُّزْءُ، الرُّزْبَةُ، الرُّزْبِيَّةُ، الصُّرْبَةُ، الصُّمْنُ،
الصُّمْنَةُ، الصُّمَانُ، الصُّمَانَةُ، الطَّارِقَةُ، الْعَطَبُ، اللَّقْمَةُ،
الْهُذُلُ.

آفتاب /äf-tāb/ الشَّمْسُ، الْعَيْنُ، الشَّرَاحُ، الْجَوْنَاءُ.

آفتاب پرست /ä.-parast/ ۱. (جَانِ) الْجَزْبَاءُ، الْخَزْدُونُ،
الْجَزْدُونُ، قَاضِي الْجَبَلِ، أَبُوْ قَوْزَةَ، أُمُ خَبِيْب، جَمَلُ
الْيَهُودِ، زَعْبَلُ، شَقْدُ. ۲. (گِيَا) ← آفتاب گردان.

آفتاب پرستی /ä.-parasti/ عِبَادَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب چرخ /ä.-carx/ (گِيَا) الْمَدَاهِينُ، زَهْرَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب رو /ä.-ru/ الشَّامِسُ، الشَّمْسُ.

آفتاب زدگی /ä.-zadegi/ صُرْبَةُ الشَّمْسِ، الرُّغْنُ.

آفتاب زده /ä.-zade/ الْمُصَابُ بِصُرْبَةِ الشَّمْسِ.

آفتاب زده شدن /ä.-z.-šodan/ صُرْباً وَتَصْرَاباً / صَرَبَ تَ
هُ الشَّمْسُ، زَعْنَا / زَعْنُ تَ هُ الشَّمْسُ، صُخْدَا / صُخْدَ
تَ الشَّمْسُ الرَّجُلُ.

آفتاب سنج /ä.-sanj/ (فَز) مِسْطَاعُ، مُسْجَلُ شَطُوعِ
الشَّمْسِ.

آفتاب سوخته /ä.-suxte/ ← آفتاب زده.

آفتاب سوخته شدن /ä.s.-šodan/ نَسْفَعَا / نَسْفَعَ
بِالشَّمْسِ.

آفتاب گردان /ä.-gardān/ ۱. (گِيَا) عِبَادَةُ الشَّمْسِ، عَابِدُ
الشَّمْسِ، رَقِيْبُ الشَّمْسِ، دَوَارُ الشَّمْسِ، أَفْخَوْنُ، فُخْوَانُ،
النُّوْمُ، الْهَلِيُوْتُرُوبُ، الطَّرَنْشُولُ. ۲. الْإِفْرِيْرَةُ، الظَّلَّةُ،
الْمِظْلَةُ ← چتر، سايبان.

آفتاب گرفتن /ä.-gereftan/ تَصْمُرَا / تَصْمُرَ. تَصْمُرَا /

آکتریس /ä-is/ ← هنرپیشه، بازیگر (نث).

آکتوآلیسم /äktuälism/ ← التَّحْطِین.

آکتینوپودا /äktinopodäl/ (جان) الرَّادِیُولَریَا ← رادیولاریا.

آکتینید /äktinid/ (شیم) اُکْتِیْنِیَات.

آکتینیوم /äktiniom/ (شیم) الاکْتِیْنِیُوم.

آکتیو /äktiv/ ← اکتیو.

آکتیویته /ä-ite/ ← اکتیویته.

آکرد /äkord/ (مس) ← آکورد.

آکروبات /äkrobät/ المَشْغُود.

آکروبات بازی /ä-bäzi/ ← آکروباسی.

آکروباسی /äkrobäsi/ السَّغُودَة.

آکروسیانو /äkrosyano/ (پز) الزَّرَاق، زُرَّاق الأطراف.

آکسان /äksän/ نَبْرَة الصَّوْت.

آکسفرد /äksford/ اُکْسْفُورْد.

آککرا /äkekrä/ (گیا) الثَّائِغَنْدَسْت ← عاقر قرحا.

آکله /äkele/ (پز) الجُدَام ← خوره.

آکمیست /äkme'ist/ اُکْمِیْسْت [مکتب ادبی].

آکور /äkor/ (مس) ← آکورد.

آکورد /äkord/ (مس) نَعْمَات مُتَالِّفَة.

آکوردن /äkorde'on/ (مس) الاُکُورْدِیُون.

آکوزاتیو /äkuzätiv/ حالَة المَفْعُول به.

آکومولاتور /äkumulätor/ المِزْکَم.

آگار آگار /ägär-ägär/ الاَغْرَة.

آگاه /ägäh/ الحَبِیر، الوَاقِف، العَالِم بِالْأَمْرِ، الْمُطَّلِع، العَارِف، البَصِیر، البَقِظْطَان، النَّخْر، النَّخْرِیر، ابْنُ بَجْدَة، الدَّارِی بِالْأَمْرِ، الْمُعِید، اواز کار خود ~ است: هو على بَيْتَة من أَمْرِهِ.

آگاه سازی /ä-säzi/ ۱ - آگاه کردن. ۲. (نظ) تَوْعِیَة، تَثْقِیْف.

آگاه شدن /ä-šodan/ طَلُوعاً / طَلَعَ عَلَى الْأَمْرِ، إِطْلَاعاً / اِطْلَعَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَطْلَعاً / تَطْلَعُ هُ، عَلِمَا / عَلِمَ الشَّيْءَ وَبِهِ، عَرَفَهُ وَعَرَفَانَا وَعَرَفَانَا وَمَعْرِفَةً / عَرَفَ الشَّيْءَ، إِحْسَاساً / أَحْسَسَ هُو بِهِ، إِشْتِشَاعاً / إِشْتَشَعَز، إِذْنَا وَإِذَانَا وَإِذْنَا وَإِذَانَهُ بِالْأَمْرِ، بَصَرًا وَبَصَارَةً / بَصُرَ بِهِ، يَهَا / يَهَا لَهُ، يَنْهَا / يَهَا لَهُ، يَوْهَا / بَاءَ الشَّيْءِ وَه،

دَرْيَا / دَرْيَا بِالْأَمْرِ، إِدْرَاكًا / أَدْرَكَ، تَشَوُّفًا / تَشَوَّفَ إِلَى الْخَبَرِ وَغَيْرِهِ، شَهُودًا / شَهِدَ الْأَمْرَ، غَثْرًا وَغَثُورًا / غَثَرَ عَلَى الشَّرِّ أَوْ غَيْرِهِ، فَهْمًا / فَهَمَ إِفَاقَةً / أَفَاقَ، إِشْتِفَاقَةً / إِشْتَفَاقَ، وَمُضَلًّا وَمُضَلَّةً وَصَلَةً / وَصَلَ بِ، إِتْصَالًا / اِتَّصَلَ بِهِ الْخَبَرُ، وَقَفًا وَوَقُوفًا / وَقَفَ يَقِفُ عَلَى الْأَمْرِ، اِئْتِبَاهَا / اِئْتَبَّهَ لِلْأَمْرِ، تَنْبَهًا / تَنْبَهَ لِلْأَمْرِ وَعَلَيْهِ، نَعَمًا / نَعَجَ - الْأَمْرَ عَلِمًا، نُمِيًا وَنَمَاءً / نَمَى الْخَبَرُ إِلَى، نَهْيًا / نَهَى وَ نَهَى مَج - إِلَيْهِ الْخَبَرُ، اِئْتِبَاهُ / اِئْتَهَى إِلَيْهِ الْخَبَرُ، اِنْهَاءُ / اُنْهَى مَج إِلَيْهِ الْخَبَرُ، تَيْقُنًا / تَيَقَّنَ الشَّيْءَ وَبِهِ.

آگاه کردن /ä-kardan/ اِغْلَامًا / اَعْلَمَ هَ الْأَمْرَ وَبِالْأَمْرِ، اِطْلَاعًا / اَطْلَعَ هَ عَلَى الْأَمْرِ، اِخْتِبَارًا / اَخْبَرَ، تَحْذِيرًا / حَذَرَ، اِنْبَاءً / اَنْبَأَ، تَنْبِيْهُ وَتَنْبِيْئًا / نَبَأَ هَ الْخَبَرَ وَبِالْخَبَرِ، تَنْبِيْهًا / نَبَّهَ هَ عَلَى الشَّيْءِ وَإِلَيْهِ، تَعْرِيفًا / عَرَفَهُ، إِشْعَارًا / اَشْعَرَ هَ الْأَمْرَ وَبِهِ، اِئْتِفَاقًا / اَوْفَقَهُ، تَأْبِيْهًا / اَبَّهَ هَ لِكَذَا، اِئْذَانًا / اَذَّنَ الشَّيْءَ أَوْ بِهِ، تَبْلِيْغًا / بَلَّغَهُ، اِئْلَاحًا / اَبْلَغَهُ، تَحْذِيرًا / حَذَرَ، اِخْطَارًا / اَخْطَرَ، تَذْرِیَةً / دَرَى، اِذْرَاءً / اَذَرَى، تَذْرِیْفًا وَتَذْرِیْفَةً وَتَذْرِافًا / ذَرَفَ، اِغْثَارًا / اَغْثَرَ هَ عَلَى الشَّرِّ أَوْ غَيْرِهِ، تَغْرِيزًا / غَرَزَ هَ عَلَى فَرَاثِشِ الذِّیْنِ، اِغْلَانًا / اَغْلَنَ، تَقْفِیْهُ / فَهَمَهُ، اِفْخَاهاً / اَفْخَعَهُ، اِفَادَةً / اَفَادَ، قَضَاءً / قَضَى إِلَيْهِ، تَكْیِیْسًا / كَبَسَ، اِلْقَاءً / اَلْقَى إِلَيْهِ الْقَوْلَ وَبِالْقَوْلِ، لَوْمًا وَمَلَامًا وَعَلَامَةً / لَامَ فُلَانًا، اِنْهَاءً / اُنْهَى وَتَنْهِيَةً / نَهَى إِلَيْهِ الْخَبَرَ، اِئْتَارًا / اَوَّازَ، اِئْتِظَاطًا / اِئْتَقَطَ، تَيْقِیْضًا / يَقَطَّه.

آگاهی /ä-i/ ۱. الْخَبَرُ، النَّبَأُ، الْعِلْمُ، الدَّرَیْة، الْخَبْرَة، اِطْلَاعُ، اَلْمُبَالَة، الْحَدِیْثُ، التَّحْذِیْرُ، اِلْخَطَارُ، السَّدَادُ، اِلْشَّعَارُ، الشَّعْرُ، الرُّشْدُ، الصُّوَابُ، الطَّلُعُ، اِلْطَّلَاعُ، اِلْاِغْلَامُ، اَلْمُغْلُومِیَّة، اَلتَّعْرِیْفُ، اِلْاِئْتِاعُ، اِلْاِنْلَامُ، اِلْاِنْبَاءُ، اِلْاِنْتِبَاهُ. ۲. [اداره] الْأَمْنُ الْعَامُ، اِیْدَارَةُ الْمُبَاحِثِ الْعَامَّة.

آگاهی دادن /ä-i-dādan/ ← آگاه کردن.

آگاهی یافتن /ä-i-yāftan/ ← آگاه شدن.

آگاهوار /ägäv/ (گیا) اَذُنُّ الْجِمَارِ. الْأَغَاغُ الْأَمِیرِکِی.

آگراندیسمان /ägrändismän/ التَّكْبِیرُ، التَّوْبِیْع.

آگرمان /ägremän/ (سیا) الْقَبُولُ، اَلْمُوَافَقَة، اِعْتِمَادُ مُمَثَّلِ دِیْلُومَاسِی.

آگست /ägos/ اَغْشَطْسُ. آب ← اوت.

آگنده /ägande/ ← پُر.

آگنه /ägane/ الخشو.

آغوتي /äguṭi/ (جان) الأغوطي.

آگهي /ägahi/ ← آگاهي. ٢. الإعلان، البيان، النشرة، البلاغ، الإذاعة.

آگهي دادن /ä-dādan/ ١. ← آگاه کردن. ٢. [در روزنامه] إغلاّن / أعلّن عنه في جريدة.

آگهي دستي /ä-ye-dasti/ الإغلاّن الصّغير.

آگهي ديواري /ä-ye-divāri/ الإغلاّن المعلق.

آگهي رسمي /ä-ye-rasmi/ البيان الرّسمي.

آگهي عمومي /ä-ye-omumi/ التّثمين.

آگهي کردن /ä-kardan/ ← آگهي دادن [در روزنامه] ٢.

آگهي نرّخ کالا /ä-ye-nex-e-kālā/ بيان الأسعار، نُشرَةُ الأسعار.

آگيني /äginī/ الصّام، الرّوابط.

آل /āl/ الأكل، الكائوس.

آلاپلنگي /älā-palang-i/ الأتمر.

آلات تناسلي /älāt-e-tanāsoli/ أعضاء التّنازل.

آلاچيق /älāciq/ الجثّر، الكئنة، الكئن، الكنان، الدّاموس.

آلاخون والاخون /älāxun-välāxun/ المتشرد، المتكسّع ← دربر.

آلاترور /älā-rotur/ ← آله ارتور.

آل اسبي /äl-e-asbi/ (گيا) المضاض.

آلاكلنگ /älā-kolang/ (جان) آله كلو.

آلاكلنگ /älā-kolang/ الرّجاجة، الرّجوحة، الرّخلوقة، المزجوحة.

آلاگارسون /älägärsön/ خلّق شجر المرأة كشجر الفتيان والزّجال.

آلاگزنة خرمايي /älāgazane-ye-xormāyi/ (گيا) الهس /Lanius collurio/(s).

آلاله /äläle/ (گيا) الخوّدان، زُرّ الذهب.

آلاله/ها /ä.-hä/ (گيا) الخوّذانيّات.

آلامد /älāmod/ غلى أجريّ.

آلاتروس /älbatros/ (جان) القطرس.

آبالو /älbalu/ (گيا) الكرّز.

آبالوى تلخ /ä-ye-talx/ (گيا) المخلب /mahleb/(E).

آبالوى خشك /ä-ye-xošk/ (گيا) الوشّة.

آبالوى وحشى /ä-ye-vahš-i/ (گيا) ← آبالوى تلخ.

آلبانى /älbanī/ ألبانيا.

آلبوم /älbum/ ألبوم.

آلبوم تمبر /ä-e-tambr/ ألبوم الطّوايع.

آلبومن /älbumen/ (شيم) الرّلال.

آلبومين /älbumin/ (شيم) الألبومين، الرّلال.

آلبومين دار /ä.-dār/ (يز) بول زلاليّ.

آلبومينورى /ä.-ori/ (يز) بول زلاليّ، بيلة أجنيّة.

آلبومينه /ä-e/ ← البومين دار.

آلبينو /älbino/ الأثمق، شخص أو حيوان لبّس البشرَة أبيض الشّعر قرنفلّي الثّينين ← بوربور.

آلپاکا /älpäkä/ (جان) الألبكة.

آلت /älta/ الأداة، الواسيطة، الوسيّة، البضو، الجهاز، الغدّة، السّلم.

آلت تناسلي /ä.-e-tanāsoli/ العوّزة.

آلت دست /ä.-e-dast/ المَسِير.

آلت مردى /ä.-e-mardī/ الذّكر، الفضيّب.

آلترناتور /älternätür/ (فز) المُنوّب، المُرّد، مَوْلّد التّيّار المُرّد.

آلترناتيو /älternätiv/ (فز) المثنّويّ.

آلتيمتر /ältimetr/ (فز) الألبتيمتر، مقياس الإرتفاع.

آلدييد /äldeid/ (شيم) الألبديهيّد.

آلدييداستيك /ä.-asetik/ (شيم) الأسيّتألبديهيّد.

آلرؤى /älerzi/ (يز) الحسّاسيّة.

آلش /äles/ (گيا) الرّان ← راش.

آلفا ألفا /älfa-älfa/ (گيا) البزسيمّ الججزيّ، البفضضة.

آلكالوز /älkälöz/ (شيم) الحماض.

آلكالويد /älkälo'id/ (شيم) الشّبّليّ، القلّوانيّ، شبة قلوّيّ ← شبه قليا.

آلگ /älg/ الأشنّة ← جلبك.

آلگرو /ällegro/ (مسب) أشرع. قطعة أو حركة شديدة العجلة.

آلمان /älmän/ ألمانيا.

آلمان شرقى /ä.-e-sarqi/ ألمانيا الشّرقية. ألمانيا الدّيمقراطيّة.

آلمان غربى /ä.-e-qarbi/ ألمانيا الغربيّة.

آلمان فدرال /ä.-e-federäl/ آلمانیا الإتحاديّة.

آلماني /ä.-i/ آلمانيّ.

آلو /älu/ الحَوْخ، البَرْقُوق، الإنْجاص، الإِخْاص.

آلوبخارا /ä.-boxärä/ القَرّاصيا.

آلو تروپي /ällotropi/ (شيم) التَّأَصُّل.

آلوجه /ä.-ce/ الحَوْخ البَرْي، حَوْخ الدُّب، البَرْقُوق، الرُّغْزُور، الجانِزِك، القَرّاصيا.

آلوجه سگ /ä.-ye-sag/ البَرْقُوق الشَّائِك.

آلودگي /äludegi/ القَدْر، القَذارة، الرُّجس، الرُّجس، النُّجس، النُّجاسة، التَّنْجيس، الوَضْر، التَّذْنيس ←

چرك، پليدي.

آلودگي محيط زيسست /ä.-ye-mohit-e-zist/ تَلَوُث البيئيّ.

آلودگي هوا /ä.-ye-havä/ تَلَوُث الجَوّ.

آلودن /äلودن/ ۱. [مص ل] ← آلوده شدن.

۲. [مص م] آلوده کردن.

آلوده /älude/ النُّجس، التَّنْجس، الوَسْخ، المُتَسَخ، النُّصِف، النُّصيف، الرُّفْر، الوَجْم، الأَمْرَغ، ~ [به گناه] مُتَلَبِّساً بالجريمة. الذَّنس ← چرك. پليد.

آلوده شدن /ä.-sodan/ تَنْجَسَ / تَنْجَسَ / وَسَخَ / وَسَخَ يَوْسَخُ ويا سَخَ وَيَسَخُ الشَّيْءُ، إِسْأَخاً / إِسْأَخَ، تَوْسَخاً / تَوْسَخَ، تَلَوُثاً / تَلَوُثَ، تَبَرَّقَحاً / تَبَرَّقَحَ الثُّوبَ، بَرْقَحَةً / بَرْقَحَ، تَلَطَّحاً / تَلَطَّحَ بِكَذَا، تَلَخَّحاً / تَلَخَّحَ، طَمَلَّحاً / طَمَلَّحَ بالشَّيْءِ، مُلَاطَسَةً / لَاطَسَ هـ ← چرك شدن. ~ [به زشتی] تَلَطَّحَ / تَلَطَّحَ وَتَدَسَّسَ / تَدَسَّسَ بِأَمْرِ قَبِيحٍ، دَسَّسَ وَدَنَاسَةً / دَنَسَ - العَرَضُ.

آلوده کردن /ä.-kardan/ لَطَّحَ / لَطَّحَ - تَلَطَّحَ / لَطَّحَ، تَذَنَّبَ / دَسَّسَ الثُّوبَ، لَوُثاً / لَوُثَ، تَلَوُثاً / لَوُثَ، إِفْسَاداً / أَفْسَدَ، تَقَذَّرَ / قَذَّرَ، تَوْسَخَ / وَسَخَ، إِسْأَخاً / أَوْسَخَ، تَنْجِيساً / نَجَسَ، إِنْجَاساً / أَنْجَسَ، وَدَعاً / وَدَعَ - هـ بالشَّيْءِ، قَلَعَطَةً / قَلَعَطَ، ~ [أَبْرُو] تَذَنَّبَ / دَسَّسَ عَرَضَهُ.

آلوزد /älu-zard/ (گيا) الإِخْاص الإِهْلِيلْجِيّ.

آلوسن /älusan/ (گيا) الأَلُوسَن.

آلومين /älu-min/ (شيم) الأَلُومِين.

آلومينيوم /älu-minyom/ (شيم) الأَلُمِينِيُوم.

آلونك /äulunak/ الكُوخ، المُسَمَّة، الحُص، السَّقِيْفَة، الكاخ، الطَّلِيْلَة، الشَّرْغَة، العِزْزال.

آلهار تور /äleortur/ تَذْكُرَة ذَهَاب وَايَاب ← بليت دوسره.

آله كلو /älekolu/ (جان) الذَّرْجُوح، الأَخْيَضَر، الذَّرْجَح ← آلاكَلنگ.

آله كلوها /ä.-häh/ (جان) الذَّرْجَاجِيَات.

آلي /äli/ الآلِيّ، المُضَوِّي ← اورگانيك.

آلياز /älyäz/ (شيم) الأَشْأَة.

آليداد /äliäd/ البِضادة.

آليگاتور /äligätor/ (جان) التَّمْساخ الأَمْرِيكِيّ ← تمساح آمريكيلى.

آلماتور /ämätor/ الهاوي، الغاوي، غَيْر مُخْتَرِف، المُولُغ بالفنون الجميلة.

آماج /ämäj/ الِهْدَف، القِرْطاس، الفَرَس، المَخْجَة، غَلَامَة البِيْشمان، الدَّرِيْمَة ← هدف. سيل.

آماجگاه /ä.-gäh/ آماج.

آمادگاه /ämädgäh/ ۱. مُسْتَوْدَع، مَخْزَن.

۲. مركز لتدريب المُجَنِّدين. ۳. مَخْطَة ← ايستگاه.

آمادگاه نيروى زمينى /ä.-e-niru-ye-zamini/ (نظ) مُسْتَوْدَع الجَيْش.

آمادگي /ämädegi/ المُدَّة، الإِسْتِعْداد، الإِغْداد، التَّهْيِيَة، التَّخْضِير، الأَهْبَة، التَّهْيِيَة، التَّهْنِيْدِيّ، التَّأَهَّب، العِتاد، المُتَدَّة، المُدَّة، القابليَّة، الكَب، المُيْل، التَّوَح، التَّرْتِيْب، التَّذْبِيْر، التَّهْجِيْر، التَّوْطِيْلَة، التَّوْضِيْب.

آمادگيها /ä.-häh/ (نظ) إِسْتِخْضارات.

آمادن /ämädan/ آماده کردن.

آمادن گوشت /ämädan-gušt/ حَزْم أَوْ تَغْيِيْلَة اللَّحْم.

آمادوترابرى /ämäd-va-taräbari/ (نظ) التَّمْوِيْن وَالتَّقْل.

آماد و ترابرى ركن چهار /ä.-va-t.-rokn-e-cohä/ (نظ) دائرة التَّمْوِيْن.

آساده /ämäde/ المُعَدَّة، المُسْتَعِدَّة، الحَاضِر، المُهَيَّأ، المُتَأَهَّب، المُيَسَّر، اليَسَّر، القَيِّد، المُمَهَّد، الجَاهِز، المُجَهَّز، المُزَيَّب، المُتَدَبِّر، الحاذِر، الرَّاهِن، العاهِن، النَّاَجِز، المُزَيَّنِي، على قَدَمٍ وَساقي.

آماده باش عمومى /ä.-baš-e-omumi/ التَّوْفِيْر العامّ.

آساده باش نظامى /ä.-bäš-e-nezämi/ (نظ) حالَة

الإستعداد، حالة التأهب.

آماده به خدمت /ä.-be-xedmat/ (نظ) المواظِب على الحُضور، المُهيأ لخدمَةِ العَلَم.

آماد هجومی /ämäd-e-hojumi/ (نظ) تَجَهُّزَات الصُّوْلَة.

آماده سازی /ämäde-säzi/ (نظ) ۱. ← آماده کردن. ۲. (نظ) التَّأْهِيل.

آماده شدن /ä.-šodan/ اِسْتِعْدَادُ / اِسْتَعْدَّ، تَهَيُّوْأ / تَهَيَّأ، تَجَهُّزْ / تَجَهَّزَ، هَيَّئْ / هَاءَ لِلْأَمْرِ، اِنْشِمَارْ / اِنْشَمَرَ لِلأَمْرِ، تَيَسَّرْ / تَيَسَّرَ، تَمَهَّدْ / تَمَهَّدَ الشَّيْءُ عِتَادَةً وَ عِتَاداً / عَدْتُ اِسْتِخْصَاراً / اِسْتَحْصَرَ، تَحْصُرْ / تَحْصُرَ، تَأْهِيبْ / أَهَبَ لِلأَمْرِ، تَأْهَبْ / تَأْهَبَ، تَأْتِبْ / تَأْتَبَ، تَأْذِيْ / تَأْذَى إِلَيْهِ الأَمْرُ، تَأْذِيْ / تَأْذَى العَرْمَ، تَأْتِيْ / تَأْتِيْ الأَمْرُ لَهُ، تَبْرَعْ / تَبْرَعُ، أَتَقَفْ مَعَ لَهُ الأَمْرِ، تَجُنْدْ / تَجُنْدُ، تَجَلَزْ / تَجَلَزَ تَحْتَحُنْ / تَحْتَحُنَ القَوْمَ، تَحْرُمْ / تَحْرُمُ، تَحْفَرْ / تَحْفَرُ، اِخْتِفَارْ / اِخْتَفَرَ لِلْعَمَلِ، تَحَلَزْ / تَحَلَزَ، اِسْتِدْفَارْ / اِسْتَدْفَأَ لِلأَمْرِ، اِزْتِمَارْ / اِزْتَمَرَ، تَرْمَرْ، تَسْنِيْ / تَسْنَى الأَمْرُ، شَمَرْ / شَمَرَ لِلأَمْرِ، تَطْوَعْ / تَطْوَعُ، اِسْتِظْهَارْ / اِسْتِظْهَرَ، تَوْحَا / تَوَحَّاهُ لَهُ الشَّيْءُ، تَيْحَا / تَاَحَ بِ قَرْعَا / قَرْعَ سَاقَةَ لِلأَمْرِ، تَقْدَرْ / تَقْدَرُ، اِمْتِكَانَا / اَمْتَكَنَ، اِنْتِبَالَا / اِنْتَبَلَ لِلأَمْرِ، اِنْتَبَالَا / اِنْتَبَلَّ، اِنْتَاطَا / اِنْتَاطَا الشَّيْءُ، تَوْفَرْ / تَوْفَرَ، تَوَكَّرْ / تَوَكَّرَ، اِسْتِيَسَارْ / اِسْتِيَسَرَ لَهُ الأَمْرُ، اَخْذَا وَ مَاخْذَا وَ تَاخَاذَا / اَخْذَا أَهْبَتَهُ.

آماده کردن /ä.-kardan/ اِغْدَادُ / اَعْدَّ، تَمَهِّيدُ / مَهَّدَ، تَجَهِّيزْ / جَهَّزَ، تَهَيِّئْ / هَيَّأَ، تَهَيُّوْأ / تَهَيَّأَ، اِتَاخْ / اِتَاَحَ، تَأْهِيبْ / أَهَبَ، تَأْهِيلَا / أَهَّلَ هَ لِلأَمْرِ، اِجْمَاعَا / اُجْمَعَ، تَخْصِيْرَا / خَصَرَ، تَخْوِيْنِشَا / حَوْشَ، تَذَبِيْرَا / ذَبَرَ، تَزْوِيْدَا / زَوَّدَ بِكَذَا، تَزْشِيْحَا / زَشَحَ، اِزْصَادَا / اَرْصَدَ، اِشْرَاطَا / اَشْرَطَ هَ لِلْعَمَلِ، اِغْتَادَا / اَعْتَدَ، اِغْتِيْدَادَا / اِغْتَدَّ، تَغْتِيْدَا / عَتَدَ، عَتَا / عَبَاتَ عَبُوْأ / عَبَا تَغْتَبَقْ / عَبَا، قَتَا / قَتَّ اِ لِلْأَمْرِ، تَغْدِيْمَا / قَدَّمَ لَهُ كَذَا، تَغْمِيْنْ / مَأَنَ، تَوْضِيْبَا / وَضَبَ، وَطَا / وَطَأَ يَطَا، تَوْطِيْنْ / وَطَأَ لِلأَمْرِ، وَطَدَا / وَطَدَ يِطَدُ، تَوْطِيْنْدَا / وَطَدَ، تَوْطِيْنِشَا / وَطَشَ، تَوْطِيْنَا / وَطَنَ نَفْسَهُ عَلَى الأَمْرِ وَلِلأَمْرِ، اِنْهَابَا / اَوْهَبَ، تَوْهِيْدَا / وَهَدَ، تَقْلِيْبَا / قَلَبَ الأَمْرَ ظَهْرًا لِبَطْنِ، اِمْدَادَا / اَمَدَّ.

آماد /ämär/ الإخصاء، الإخصائية.

آماد شناس /ä.-šenäs/ الإخصائي، الخَبِيْرُ فِي الإخصاء.

آماد شناسی /ä.-šenäs-i/ اِعْلَمُ الإخصاء ← علم آماد.

آمادگر /ä.-gar/ مُوَظَّفُ الإخصاء.

آمادگیری /ä.-giri/ ۱. الإخصاء ← سرشماری. ۲. (نظ) جَزْد.

آماد نطون /ämärantun/ (گیا) اَلْكَرْشِيَّة.

آماد نوزادان و در گذشتگان /ämär-e-nowzädän-va-dar-gozashtegän/ اَلْمَوَالِيْدُ وَالْوَفِيَاتُ.

آماد و ثبت احوال /ä.-va-sabt-e-ahvâl/ قَانُونُ الأُخُوَالِ الشَّخْصِيَّة.

آمادی /ä.-i/ الإخصائي.

آمادریلیس /ämärrillis/ (گیا) اَلْأَمَارِيْلِس.

آمادس /ämäs/ اَلْوَزْمُ، اَلتَّفَاخُ، اَلتَّفَاشُ، اَلنَّبْرَةُ، اَلتَّنْفُخُ، اَلجَمْزَةُ ← ورم.

آمادس اسپرز /ä.-e-esporz/ (بِر) اَلطَّحَالُ.

آمادس استخوان /ä.-e-ostexän/ اَلْوَزْمُ اَلْعَظْمِيّ.

آمادس بافتهای سلولی /ä.-e-bäft-hä-ye-sellul-i-ye-a'zä'/ اعضاء (بِر) اَلتَّمُدُّ.

آمادس پذیر /ä.-pazir/ (بِر) سَرِيْعُ اَلْإِتِهَابِ.

آمادس پرده های مغز /ä.-e-parde-hä-ye-maqz/ (بِر) ← مَنزِيْت.

آمادس پلک /ä.-e-pelk/ (بِر) اَلسَّلَاقُ. /Blepharitis(E).

آمادس خایه /ä.-e-xäye/ (بِر) اَلنَّهَابُ اَلْحُصِيَّة، اَلْقِيْلَةُ اَلْمَائِيَّة.

آمادس رگ /ä.-e-rag/ (بِر) اَلْوَزْمُ اَلْوِعَائِيّ.

آمادس سوزش دار /ä.-e-suzeš-där/ (بِر) اَلْحَمُو، اَلْحَصْفُ، خَمُو اَلثَّيْل.

آمادس سیاهرگ /ä.-e-siyäh-räg/ (بِر) اَلنَّهَابُ وَرِيْدِيّ.

آمادس شامه شش /ä.-e-šäme-ye-šoš/ ذَاتُ اَلجَنْبِ، اَلبِرْسَامُ.

آمادس غده یی /ä.-e-qodde-yi/ اَلْوَزْمُ اَلتَّدْيِيّ.

آمادس غده بناگوشی /ä.-e-qudde-ye-bonaguši/ (بِر) اَلتَّكْفُ، اَبُو كَمِيْب.

آمادس کلیه /ä.-e-kolye/ (بِر) اَلنَّهَابُ اَلْكَلْيِ.

آمادس گوش /ä.-e-guš/ (بِر) اَلأَذُنُ.

آمادس لیفی /ä.-e-lifi/ (بِر) وَزْمٌ لِيْفِيّ.

آمادس معدده /ä.-e-me'de/ (بِر) اَلنَّهَابُ اَلْمِعْدَةِ.

أَمَاسٍ مَلْتَحِمِهِ /ä.-e-moltaheime/ (يز) الرَّمَش، إلتِهَابُ
الْجَفْنِ أَوِ الْجُفُونِ، الرُّمَدُ.

آماسیدن / ämäsidan / وَرَمًا / وَرَمِیْم، تَوَرُمًا / تَوَرُم
 القُصْو، اِئْتَفَاحًا / اِئْتَفَعُ، تَنْفَعُ / حَبَطًا / حَبَطَ َ
 تَخْدِيرًا / حَذَرَ جَلْدَهُ، حُطُّوبًا / حَظَبَ ب، اِسْمِدَادًا /
 اِسْمَدَ، شُحُوصًا / شَحَصَ َ تَمْدَحًا / تَمْدَحُ الشَّيْءُ،
 اِشْأَرًا / اَمْشَرَ، اِئْتِبَارًا / اِئْتَبَرَ، نَيْحًا / نَيْحَ َ ← ورم
 کردن.

أَمَاسِيدَه /*ämäsīde*/ الوَارِم، الْمُؤَزَّم، الْمُسْحَد، الْمُتَنَفِّخ،
الْأَهْدَر، الْبَجْبَاج، الْبَجْبَاجَة، الْجَنْطِي، الْمُدْعَبَج.

آماسیده کردن /ä.-kardan/ تَوْرِيْمًا / وَرَمَ الْجِلْدَ.

آمانیت /ämānit/ (گیا) الأمانیت.

آمبروزیا /ämbroziä/ (گیا) الرجید.

أَمْبُولَانَسْ /ämbuläns/ سَيَّارَةُ الْإِسْعَافِ، عَرَبِيَّةُ
الْمُسْتَشْفَى، النُّقَالَةُ.

آمپر /ämpər/ الأمپیر.

آمپر روغن /ä.-e-rowqan/ مِغْيَارُ الزَّيْتِ ← گِیج.

آمپرسنج /ä.-sanj/ (فز) الغلفائومتر ← گالوانومتر.

أمپر مآبل /äimpermeäbl/ الكئيم، الكئوم، غير منفذ
للماء.

آمپر متر /ämpərmetr/ (فز) ← آمپرسنج.

آمپلیفایر /*ämplifäyer*/ (فز) المَكْبِر.

آمپول /*ämpul*/ (پز) المِخْفَن، الحُقْنَةُ، أَنْبُؤَلَةٌ.

أمپیر /ämpir/ [سبک] الإمبراطوريّة.

أمپیرِسم /ämpirism/ (فل) التَّجْرِيبِيَّةُ، المذهبُ القائِلُ بأنَّ المعرفةَ كُلُّها مستمدَّةٌ من التَّجربةِ.

آمتیست /ämetist/ (شیم) الْجَمَشْت.

أَمَدَن / *āmadan* / أَثِيأُ وَأَثِيأُ وَإِثِيأُ وَإِثِيأُ وَمَأَنُ / أَثِيأُ
جِيأُ وَجِيئُهُ وَمَجِيئُهُ وَمَجِيئُهُ / جَاءَ إِفْأُ / أَقْبَلُ إِلَيْهِ،
قَدَمًا / قَدَمْتُ قَدُومًا / قَدِمْتُ عَشَوًا / عَشَاْتُ عَشِيَانًا /
عَشِيْتُ تَفْئِنَةً / قَفِيْتُ مُوَفَاةً / وَافَيْتُ حُضُورًا / حَضَرْتُ
إِفْأَةً / أَوْفَيْتُ الْمَكَانَ، مُجَابَنَةً وَجَنَابًا / جَانَبْتُ طَرِيَّ
طَرِيَّ / وَفِيًا / وَقَبْتُ يَقَبْتُ، فَنِيًا / فَانِيًا.

آمدنی /ä.-i/ الآتی، الجائی.

آمدورفت /ämad-o-raft/ ← آمدو شد.

آمدورفت کردن /ä.-kardan/ ← آمدو شد کردن.

أَمْدُوشَد *āmad-o-šod* ١. جِيئَتْهُ وَ دُهِبُوا، الْمَجِيءُ
وَالذَّهَابُ، التَّزَادُ، التَّكْرَارُ، حَرَكَةُ الْمُرُورِ. ٢. الْمَعَاشِرَةُ،
الْمِشْرِ، الْمُمَارَجَةُ، الْمُرَاوَدَةُ، الْإِخْتِلَاطُ، الْمُخَالَطَةُ.

آمودشد کردن /ä.-kardan/ ۱. اِخْتِلَافًا / اِخْتَلَفَ إلى المكان، تَمْوَرًا / تَمْوَرُ، غَشِيَانَا / غَشِيَ - المكان، دُبَا / دَبَّ سَوَجَانَا / سَاجٌ كَزَكْسَةُ / كَزَكَسَ، غَبِيرًا / عَارِ - الإجل. ۲. مَعَاشَرَةً / عَاشَرَ، مُحَالَطَةً / خَالَطَ، مُمَارَجَةً و مِزَاجًا / مَازَحَ ← معاشرت کردن.

آمورزش /*āmorzeš*/، الرِّحْمَة، العُفْران، العَفِير، المَغْفِرَة،
الحُلُّ من الحَظِيئَة، العَفْو.

آموزگار /ämorzgär/ ← آموزنده.

آمپی سیلین /ämpisilin/ (پز) اُمپیسیلین.

آمرزنده /*ämorzande*/ العَفَّار، العَفُور، الواهب، العَفُو
← بخشنده، بخشاینده.

آمُرْزِيدَن /āmorz-idan/ رَحْمَةً وَمَرْحَمَةً وَرُحْمًا رَحِمَ -
هَبْ تَبَرُّهُ /بَرَّأَهُ مِنَ الْخَطِيئَةِ، إِغْرَافًا / أَغْرَفَ، عَفْوًا /
عَفَا عَنْهُ وَلَهُ ذَنْبُهُ وَعَنْ ذَنْبِهِ ← بخشیدن، گناه.

آموزیده /*ämorzide*/ المرحوم، المغفور له، الرحيم،
لمغفياً عنه.

مريسيون /ämerision/ (شيم) الأُمريسيوم.

أمريكا /ämrikä/ أميركا. ولايات أميركا المتحدة.

امریکائی /ä.-yi/ الأمیرکی:

أَمْفُوتَر /ämfuter/ (شيم) أَمْفُوتَرِي، حَمْفَلِي، حَمْضِي
فُلُوي.

مفی تناتر /ämfiteätr/ المَدْرَج.

ملہ /ämo(e)le/ (گیا) الأمَلَج.

مليلس /ämeliles/ الإملييس.

منزى /ämnezi/ (پز) فَقْدُ الذَّاكِرَةِ.

موختگی /ämuxtegi/ التَّعُود، المُلَازِمَة، الإِذْمان.

[illegible]

آموزشگاه پرستاری /ä.-g.-e-parastäri/ مَعَهْدُ التَّمْرِیضِ.

آموزشگاه حرفه‌یی /ä.-g.-e-herfe-yi/ المَدْرَسَةُ المِهْنِیَّةُ.

آموزشگاه خلبانی /ä.-g.-e-xalabän-i/ مَعَهْدُ الطَّیْرَانِ.

آموزشگاه رانندگی /ä.-g.-e-ränaandeg-i/ مَدْرَسَةُ تَعْلِیْمِ قِیَادَةِ السَّیَّارَاتِ.

آموزشگاه عالی /ä.-g.-e-äl-i/ المَعَهْدُ العَالِی.

آموزشگاه نظامی /ä.-g.-e-nezäm-i/ المَدْرَسَةُ الحَرْبِیَّةُ.

آموزشگاهی /ä.-g.-i/ المَدْرَسَی.

آموزش متوسطه /ämuzeš-e-motavassete/ ← آموزش دبیرستانی.

آموزش مختلط /ä.-e-moxtalet/ التَّعْلِیْمُ الْمُخْتَلِطُ.

آموزش ملی /ä.-e-mell-i/ التَّعْلِیْمُ الخَاصُّ أَوِ الحُرِّ.

آموزش نظامی /ä.-e-nezämi/ التَّدْرِیْبُ العَسْكَرِیّ.

آموزش همگانی /ä.-e-hamegäni/ التَّعْلِیْمُ العامّ.

آموزش و پرورش /ä.-va-parvareš/ التَّزْهِیَّةُ والتَّعْلِیْمُ، عِلْمُ التَّزْهِیَّةِ.

آموزشی /ä.-i/ التَّعْلِیْمِیّ.

آموزشیار /ä.-yär/ المَدْرُس، مَعْلَمٌ فِی جَامِعَةٍ لَمْ یَبْلُغْ بَعْدَ رَمْتَةِ الاسْتَاذَةِ.

آموزگار /ämuzeš(e)gär/ المُعَلِّمُ، المُزَیّی، المُؤَدِّبُ، الحُجَّجُ، المُرْشِدُ، العَرِیفُ، الفَقِیْهَ، الفَقِیّ، المَهْدَبُ، (نث) المُعَلِّمَةُ.

آموفیل /ämoфіl/ (گیا) حَشِیْشَةُ الرِّمَالِ، اِلْقَى الرِّمَالِ.

آموکسی سیلین /ämoksisilin/ (پز) اُمُوکْسِیْسِیْلِین.

آمولن /ämulon/ (شیم) ← نشاسته.

آمون /ämon/ اُمُون.

آمونیاک /ämonyäk/ (شیم) النُّشَادَرُ، النُّشَادَرُ، غَازُ النُّشَادَرِ.

آمونیت /ämonit/ (جان) الأُمُونِیْتِ ammonite.

آمونیم /ämonium/ (شیم) ← نشادر.

آمیب /ämb/ (جان) الأَمِیْبَةُ.

آمیب اسهال /ä.-e-esħäl/ المَشْوَرَةُ.

آمِختگی /ämixtegi/ ۱. الإِمْتِزَاجُ، المَزْجُ، الخَلْطُ،

الإِخْطِلَاطُ، التَّزْكِیْبُ، الغُلْثُ، القُطَابُ، لِیَاسُ، الإِلتِبَاسُ. ۲. المُعَاشَرَةُ، المُخَالَطَةُ ← آمِیزش. ۳. الأَشْكَالَةُ،

الشیء. ۲. [مَص م] تَعْلِیْمًا / عَلَّمَ، تَعْقِیَّةً / فَقَّهَ، إِفْقَاهًا / أَفَقَّهَ، تَلْقِیْنًا / لَقِّنَ، إِبْهَآهًا / أَبَهَ، تَأْدِیْنًا / أَدَّبَ، تَبَصِّیرًا وَ تَبَصَّرَ / بَصَّرَ هَ الأَمْرَ، تَحْصِیْرًا / حَبَّرَ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَ، تَحْرِیْجًا / خَرَجَ، تَذْرِیْنًا / ذَرَّبَ، إِذْرَاءً / أَذْرَى هَ بِالْأَمْرِ، تَزْهِیَّةً / زَهَّى، إِزْشَادًا / أَزْشَدَ، إِشْعَارًا / أَشْعَرَ هَ الأَمْرَ أَوْ هَ، تَعْوِیْدًا / عَوَّدَ عَلَی، قَبَسًا / قَبَسَ هَ عَلَمًا، تَمْرِیْنًا / مَرَّنَ عَلَی، تَهْذِیْبًا / هَذَبَ.

آمُوخته /ämuخته/ ۱. المُتَمَرِّنُ، المُتَمَرِّنُ، العَاكِفُ عَلَی كَذَا، المُلَازِمُ لَهُ، المُعْتَادُ، المُوَدَّكُ ← خَوگَر. ۲. الأَیْنِیسُ، الأَلِیْفُ، الدَّآجِنُ، البَبِیْتِی، المُطْبَعُ، المُرْوُضُ ← رام شده. آمُوخته شدن /ä-šodan/ ← ۱. عَادَتُ كَرْدَن. ۲. رام شدن.

آمُوخته کردن /ä-kardan/ ← ۱. عَادَتُ دَادَن. ۲. رام کردن.

آمورز /ämauroz/ (پز) الكُفَّةُ، ظَلَمَةٌ فِی البَصَرِ.

آموزانه /ämužane/ ← شهریه.

آموزش /ämuzeš/ التَّعْلِیْمُ.

آموزش ابتدایی /ä.-e-ebtedäyi/ التَّعْلِیْمُ الأوَّلِیُّ أَوِ الإِبْتَدَائِیّ.

آموزش اجباری /ä.-e-ejbäri/ التَّعْلِیْمُ الإِجْزَامِیّ.

آموزش حرفه‌یی /ä.-e-herfeyi/ التَّعْلِیْمُ المِهْنِیّ.

آموزش بزرگسالان /ä.-e-bozorgsälän/ تَعْلِیْمُ الرُّاشِدِیْنِ.

آموزش دانشگاهی /ä.-e-dänešgähi/ التَّعْلِیْمُ الجَامِعِیّ.

آموزش دبیرستانی /ä.-e-dabirestäni/ التَّعْلِیْمُ الثَّانَوِیّ.

آموزش دولتی /ä.-e-dowlati/ التَّعْلِیْمُ الرِّسْمِیّ.

آموزش دینی /ä.-e-dini/ التَّعْلِیْمُ الدِّیْنِیّ.

آموزش رایگان /ä.-e-räygän/ التَّعْلِیْمُ المَجَانِیّ.

آموزش روستاییان /ä.-e-rustäyän/ التَّعْلِیْمُ الرِّیْفِیّ.

آموزش سمعی و بصری /ä.-e-sam'i-va-basari/ التَّعْلِیْمُ السَّمْعِیْبَصْرِیّ.

آموزش عالی /ä.-e-äli/ التَّعْلِیْمُ العَالِیّ.

آموزش فنی /ä.-e-fanni/ التَّعْلِیْمُ الفَنِّیّ.

آموزش کشاورزی /ä.-e-kešävarzi/ التَّعْلِیْمُ الزَّراعیّ.

آموزشگاه /ä.-gäh/ المَدْرَسَةُ، المَكْتَبُ، المَعَهْدُ.

آموزشگاه آمادگی /ä.-g.-e-ämädegi/ المَدْرَسَةُ التَّجْهِیْزِیَّةُ أَوْ إِعْدَادِیَّةُ.

الإلتباس، الهمزج، الهمزجة، الهمزج ← یوسیدگی، پریشانی.

آمیختن /ämixtan/ ۱ ← آمیخته شدن. ۲ ← آمیخته کردن.

آمیخته /ämixte/ الخلط، الخليط، المزيج، المفزوج، الممزج، الخلیس، الشیاب، التوليفة، المشوب، السويط، السويطة، الشوب، المخلوط، اللبک، اللبکة.

آمیخته شدن /ä.-šodan/ اختلاطاً / اختلط الشيء بالشيء، امزجاً / امزج به، تمازجاً / تمازج الشئان، تداخلًا / تداخل القوم، بؤكًا / باک، امزهم، اجهادًا / أجهد، خنبضًا / خنض، إرتباسًا / إرتس، اشتياطًا / استاط، اشتبكًا / اشتبك الشيء تشبكًا / تشبك الأمور، تشبكًا / تشابك، تشابجًا / تشاجب، تشاجرًا / تشاجرت الأشياء، تشرجًا / تشرج، شفشفتًا / شفشفت به، انشيابًا / انشاب، اشتيابًا / اشتاب، اغتكالًا / اغتكل، تفسرًا / تفسر، تفافصًا / تفافص، تكتنمًا / تكتنص، لبكًا / لبك، الأمر، لبكًا / لبك، إلتباسًا / إلتبك، تلاكًا / تلاك، تلافًا / تلاف، مؤنًا / مؤنًا / ما، الشيء بالشيء، إنيمايًا / إنما، موجًا / موجانًا / ما، تئمسا / تئمس، إنهضامًا / إنهضم، إلهيجاجًا / إلهاج، تهوشًا / تهوش.

آمیخته کردن /ä.-kardan/ تخلیطًا / خلط، خلطًا / خلط بـ مزجًا و مزجًا / مزج الشيء بالشيء، تشبيهاً / شبه عليه الأمر، أشبًا / أشب، تأليفا / ألّف، أقطًا / أقط، تبكيلا / بگل، بکلا / بگل، ثمجا / ثمج، الأشياء تجديحا / جدح، جلجلة / جلجل، حضرمًا / حضرم، خيسًا / حاس، حبصًا / حبص، خرفشة / خرفش، حبصًا / حبص، خنبضًا / خنبض، دغرا / دغز، الشيء في الشيء، دغما / دغم، صما / صم، دغمرة / دغمر، تذكينًا / دگت، دهمجة / دهمج، دؤفا / داف، هـ، بغيره، زبكا / زبک، زفا / زفات، رخيئة / رخي، زفتًا / زمت، سوطًا / ساط، اشتياطًا / اشتاط، إشماطًا / أشمط، شوبًا و شيابًا / شاب، ضربًا و تضربًا / ضرب، الشيء بالشيء، تفرنمًا / فرم، تلينشًا / علت، غلفطة / غلفط، كزبله / كزبل، لبكًا / لبك، متجا / متج، امراجًا / امزج، متشجا / متشج، متفعمة / متفع، متشما

/ ماش-موها / ماة، إماهة / أماء، توجيدًا / وخذ، ايخاشًا / أوخش، توليفا / ولف، تهوينا / هوش.

آميدون /ämidon/ (شيم) ← نشاسته.

آميدها /ämidhä/ (شيم) الأميدات.

آمیزش /ämizeš/ الإختلاط، المختالطة، المعاشرة، العشرة، الأذمة، الخلطة، الخليط، الخليط، التداخل، الفز، الوصال.

آمیزش شناسی /ä.-šenäsi/ مبحث الأمراض التناسلية.

آمیزش کردن /ä.-kardan/ [ياكسي] معاشرة / عاشز ه، خلطًا / خلط، مخالطة و خلطًا / خالط، بؤكًا / باک، مخامرة / خامز، مداخلة / داخل، مذارعة / دازع، زواجًا و مزواجة / زواج، فناء و فنانة / قاني، ملابسة / لابس، ممالطة / مالط، ~ [باهم] تعاشرًا / عاشز القوم، تخالطًا / تخالط، دؤكًا / ذاك، تداخلًا / تداخل.

آمیزشی /ä.-i/ التناشلي.

آمیزگار /ämizgār/ ← معاشرتي.

آمیل /ämil/ (شيم) الأميل.

آمیلاز /ämilāz/ (شيم) الأميلاز ← دياستاز.

آمین /ämin/ آمين.

آمین گفتن /ä.-goftan/ تأمينًا / أمن على كلامه، هيمنة / هيمن.

آمينو /ämino/ (شيم) الأميني.

آمينها /äminhä/ (شيم) الأمينات.

آن /än/ [برای نزدیک] ذاك، [نت] تينك، [برای دور] ذلک (نت) تلک.

آناتومی /änätomi/ (پز) ← تشريح، كالبدشكافي.

آنابوليسم /änabolism/ (پز) إيتناء.

آنارشی /ändärsi/ الفوضى، فوضوية، لاختوميّة.

آنارشيست /ändärsist/ فوضوي، عدو الحكومة.

آنارشيسم /ändärsism/ الفوضى، الفوضوية، المذهب الفوضوي، الفوضوية.

آناتولي /ändätolı/ الأناضول.

آنافل /änäfel/ (جان) بقوضة الملايا.

آنافيلاكسی /ändäfiläksi/ (پز) إغوار، غوار، فرط الحساسية لمفعول بروتين غريب سبق إدخاله إلى الجسم

أند/ *änod* (فز) المضغ، أنود، قُطِبَ مُوجب.
 أندون/ *ändözen* (گیا) الداخلي ← درون‌زا.
 آندوکارد/ *ändokärd* (پز) ← درون شامة دل.
 آنديو/ *ändiv* (گیا) ← کاسنی.
 آنزيم/ *änzim* (شيم) أنزيمَة، الخَمِيزَة.
 آنزین/ *änšin* (پز) الذباج، الذبحة.
 آنزین صدری/ *äi-e-sadri* (پز) الذبحة الصدرية.
 آنستزی/ *änestezi* (پز) الخُدار، فُقدانُ الحس ←
 بی‌حسی.
 آنغوت/ *änqu* (جان) الذهبيل ← عروس مرغابی.
/casarca(s)/
 آنفلوآنزا/ *änfluänzä* (پز) الصُدام، الإنفلُونزَة ←
 انفلوآنزا.
 آنقره/ *änqore* (جان) الأنقرية ← آنگورا.
 آنقوت/ *änqu* (جان) ← آب کوبيل امريکايي.
 آنقوت ارغواني/ *äi-arqaväni* ← آب کوبيل ارغواني.
 آنقوزه/ *änquze* (گیا) الأنجدان.
 آنکادر/ *änkädri* التَّاطِير، التَّارِيز، الإحاطة.
 آنکه/ *än-ke* مَن، الذِّي، (نث) الَّتِي.
 آنگاه/ *än-gäh* إِذْ، فَبْ ثَمَّ، إِذْذَاكَ، جَيْنُئِذْ، عِنْدَئِذْ،
 وَقْتِئِذْ، يَوْمِئِذْ.
 آنگستروم/ *ängstrom* (فز) وَحْدَة أنغستروم.
 آنگلساکسون/ *änglo-säksön* الأنجلوساكسون.
 آنگورا/ *ängurä* (جان) ← آنقره.
 آنگوی/ *änguy* (جان) الأنقليش ← مار ماهی.
 آنگیت/ *ängit* (جان) ← آب کوبيل امريکايي.
 آنمومتر/ *änemometr* ← بادسنج.
 آنمی/ *änemi* (پز) فَقْرُ الدَّم ← کم‌خونی.
 آنورکسی/ *änoreksi* (پز) الإِفْتِهَاء.
 آنورسما/ *änevresmä* ← آنوريسم.
 آنوريسم/ *änevreisim* (پز) آنورسما، التَّمَدُّدُ الوِعَائِي،
 الوزْمُ الشَّرِيَانِي، أُمُ الدَّمِ.
 آنوسمی/ *änosemi* (پز) الإِفْتِهَاء، الخَشْم، فَقْدُ حَاسَةِ
 الشَّمِ.
 آنوفل/ *änofel* (جان) ← آنافل.
 آنها/ *änhä* [تثنيه] اللَّذان، اللَّذينِ، [جمع] اللَّذينِ،

بالخَفَنِ.
 آنکوند/ *änäkondä* (جان) الأناكُنْدَة.
 آنان/ *änän* [تثنيه] هُما، [جمع] هُم، أولَیک، (نث) هُنَّ.
 آناناس/ *änänäs* (گیا) الأناناس، الأناس، التُّفَّاح
 الصُّوْبَرِي.
 آناناسها/ *äi-hä* الأناناسيات.
 آنتراسن/ *änträsén* (شيم) الأنتراسين، مادة
 هيدروکربونية في قَطْرانِ الفُحْمِ.
 آنتراسيت/ *änträsit* (شيم) فُحْمُ الأنتراسيت.
 آنتراکت/ *änträkt* فُتْرَة لاِشْتِراخَة.
 آنترپولوژی/ *äntrpologji* الأنثروبولوجيا ← انسان
 شناسی.
 آنترپومتري/ *äntrpometril* الأنثروبومترية، دراسة
 مقاييس الجسم الانساني، قياس الجسم البشري.
 آنتروپی/ *äntröpi* (فز) ضابطَة التَّغْيِيرِ.
 آنتن/ *änten* (فز) الهوائي، أُرِئِل المِذْياعِ.
 آنتن بی سيم/ *äi-e-bisim* (نظ) مُرْشِد لاسلكي.
 آنتوکسانتم/ *äntöksäntom* (گیا) الأنتوكسانت.
 آنتی بیوتیک/ *äntibiotik* (پز) آنتي بيوتيك، مُزِد، مُضادٌ
 للجراثيم (کالبنسلين).
 آنتيپروتون/ *äntiproton* (شيم) البُروتُونُ المُضاد ←
 پروتون منفی.
 آنتی پيرين/ *äntipirin* (شيم) پز) الأنتيبيرين، مرکب
 أبيض متبل يُستخدَم لتسكين الألمِ.
 آنتی توكسين/ *äntitoksin* (شيم) پز) الأنتييتوكسين،
 جسمٌ مُضادٌ يَتَكُونُ في الجسمِ نَتِيجَة لِحَقْنِهِ بِذِئْفَانِ
 أو شَمِين معين.
 آنتی سپتيك/ *äntiseptik* (شيم) مانعٌ للعفونة. مُضادٌ
 للفساد. مُطَهِّر.
 آنتی سميتيسم/ *äntisemitism* اللّاسامية.
 آنتيمونيت/ *äntimonit* (شيم) الإِشْتِيبِنِ.
 آنتيك/ *äntik* ← عتيقه.
 آنتيموآن/ *äntimuän* (شيم) الإِئْتِد ← سنگ سرمه.
 آنتيمون/ *äntimun* الأَنْثِيمُون، الأَنْتِيمُونِ.
 آنجا/ *än-jä* [برای نزدیک] هُنَاكَ، [برای دور] هُنَاكَ،
 ثَمَّ، ثَمَّتْ، ثَمَّة. تا-: إلى هُنَاكَ. از-: مِنْ هُنَاكَ.

أولاء، الأولي، الألاء، أولئك، هم، [تثنيه] اللتان،
 [جمع] اللواتي، اللاتي، اللاتي، هن، أولئك.
 آنى /än-i/ الوقتي، البرهي، الشريح.
 أنيزوتروپ /änizotrop/ (فز) متباين الخواص.
 أنيسون /änisun/ (گيا) ينسون، اليانسون.
 أنيلين /änilin/ (شيم) الأنيلين.
 أنيميسم /änimism/ (فل) الأزواجية.
 أنيون /änion/ (فز) الأيون، الذائف المضعدي.
 أوار /ävär/ الإنهيار، إنقياض البناء.
 أوارگي /äväreği/ الشؤد، الشؤد، الضلال، البذاوة.
 أواره /äväre/ المشؤد، الشريد، الشارد، المشؤد،
 الأقاق، اللاجي، المتلجي، الضال، التائه، الجوال،
 المتجول، المتجول، ابن السبيل.
 أواره شدن /ä.-šodan/ شؤداً وشراداً / شؤد شؤداً /
 شؤد، تيهاً وتيهاناً وتوهاً / تاه / ضلاً وضلالاً وضلالة /
 ضل / سكاماً / سكت / طوحاً / طاح / طيحاً / طاح /
 هيماً وهيوماً وهيماً وهيماً / هام / على وجهه.
 أواز /äváz/ ١- الصوت، البداء، الألفة، الجرس، الجزم،
 الجش، الخمس، الحواء، الرز، الرزم، الرنمة، الرنين،
 الضات، العرك، العرين، القيقرة، العشمرة، العطامط،
 اللغا، اللغا، النامة، النده، النقاء، الأهزوجة، الوحى،
 الوحفة، الواعية، الوقش، الوقشة. ٢- (مس) اللحن،
 النعمة، النعمة، الترنمة، الأغنية، الترنيلة، الشؤد،
 الغناء، التفريد، الطلقوة.
 أوازخوان /ä.-xân/ الملحن، المغني، الفرد، الفرد،
 الفريض، الضبح، الضبحي، الصداح، المعرد،
 الناق، (نت) القينة - خواننده.
 أوازخواندن /ä.-xândan/ تنيئة / عني الشؤر وبالشؤر،
 تزئماً / تزئم، زمزمة / زمزم، تنعماً / تنعم، تنعياً / تنعى،
 تزئيماً / زم، تزئلاً / رل، بنماً / بنم، شؤداً / شدا
 / صداحاً / صدح الرجل أو الطائر، تطرباً / تطرب،
 تطرباً / طرب، تنيئاً / عث في غنايه عزفاً وعزيفاً /
 عزف / تعزيفاً / عزف، تنيئاً / مرق، هزجاً / هزج -
 تنيئاً / هزج، تنيئاً / هكم هوله، تنيئاً / هوؤ.
 أوازخواني /ä.-xâni/ (مس) التلحين، الغناء، الترنيم،
 التنييم، العثا، الطاب - أوازخواندن.

أوازدادن /ä.-dâdan/ تضيئاً / صوت، تضيئاً / صبح
 الرجل، هتفاً وهتفاً / هتف به، مناداة / نادى، تنيئاً /
 تنادى القوم، خريئاً / خرت، رفقة / رفقة الشيء،
 تنيئاً / عزف، تنيئة / عني الطائر، تنعماً / تنعم،
 تنيئاً / صم الرجل، رفقة / رفقة الشيء، ندها / نده
 / نطقاً ونطقاً ومنطقاً / نطق الطائر أو العود، نفوساً /
 نفس الشيء - بانگ زدن، صدا دادن.
 أوازدهنده /ä.-dahande/ المنادي، الهاتف، الأطاط،
 المهنوم.
 أوازه /ävâze/ الشهرة، السمع، السمعة، الضيت،
 الذكرة، الذكر، الدالة، الرنين، السماء، الطنين، الطائر
 من الذكر، الطنان من الذكر.
 أوازه خوان /ä.-xân/ - أوازخوان.
 أواشناسي /ävâšenâsi/ علم الأصوات.
 أوانس /ävâns/ ١ - بيعانه. ٢ - امتياز.
 أورت /ävort/ - أورتا.
 أورتا /ävortä/ (بز) الوتين، الأبهز - آورت.
 آوردن /ävardan/ أتياً وأتياً وأتياً وأتياً / أتى -
 به، جئاً وجئاً وجئاً / جاء به، إجابة / إجابة به،
 إخباراً / أخصر، تخصيراً / خصر، استخضاراً /
 استخضر، جلباً وجلباً / جلب / ه إجتلباً / إجتلبه،
 تنيئاً / قدم، إتراراً / إتره، إظهاراً / أظهر ه
 إجاداً / أوجد.
 آورده /ävarde/ المخضر، المجلوب، الجلب، الجلب،
 المؤتى به.
 آورنده /ävarande/ الجالب، المخضر، المظهر.
 آوريل /ävril/ إبريل، النيسان.
 أوكادو /ävokädo/ (گيا) الأهوكاتية، [ميوه آن] الأهوكة،
 شجرة المحامي.
 آوند /ävand/ ١. الوعاء، الإناء، الجلف - ظرف. ٢. (گيا)
 الوعاء، الأنبوب الكائن في شج النباتات الوعائية.
 آوند آبکش /ä.-e-äbkes/ (گيا) الأنبوب المنخلي.
 آوند چوبی /ä.-e-šubi/ (گيا) الزيليم، الجزء الخشبي من
 النباتات.
 آونگ /ävang/ البندول - پاندول، فندول.
 آونگ الکتریکی /ä.-e-elektriki/ البندول الكهربائي -

آهک کردن /ä.-kardan/ تَکَلِّسًا / کَلَسَ.

آه کشنده /äh-kešande/ الأَوَاهُ، النُّحَام، النُّهَات.

آه کشیدن /äh-kešidan/ اَوْهًا وَاهًا / آهٌ تَأُوْهًا / تَأُوْهَ، تَأُوْهِنَا / اَوْهَ، تَأُوْهًا / تَأُوْهَ، اَهًا وَاَهَ وَاَهَ / اُوهٌ اَنَا وَاَنَا وَاَيْنِنَا وَاَنَّهُ وَاَنَا / اَنْ بَ رَجِيْرًا وِرْجَارًا وِرْجَارَةً / رَحَزَ تَ تَصْعِيْدًا / صَعَدَ نَفْسَهُ، نَحِيْتًا / نَحْتَ تَ نَهِيْنًا وُنَهَاتًا / نَهَتْ تَ تَنْهَدُ / تَنْهَدَ.

آهک مرده /ähak-e-morde/ الِکَلْسُ الْمُنْطَفِئُ.

آهکی /ä-i-/ الجِیْرِی، الِکَلِی.

آهن /ähan/ (شیم) الحَیْدِید، الِیْلَب، السَّحْم.

آهن آلات /ä.-älät/ الخَدَائِد، اَدَوَات حَدِیْدَه.

آهن آماج /ä.-ämaj/ الِیْقَلَب.

آهن پاره /ä.-päre/ الحُرْذَه، حَدِیْدُ قَرَاصَه، الحَدِیْدَه.

آهنجد /ä.-jad/ الِیْلَفَاف ← جَزْئَقِیل.

آهن خیش /ä.-e-xiš/ نَبَسَخَةُ المِخْرَات، قَبْضَةُ المِخْرَات، الِیْمِیْکَه، الشَّکَّة.

آهن ربا /ä.-robä/ (فز) المَغْنَطَائِیس، المَغْنَطِیْس.

آهن رباى القایى /ä.-r.-ye-elqäy/i/ (فز) المَغْنَطِیْسُ الحَیْی.

آهن رباى الکتریکى /ä.-r.-ye-elektriki/ (فز) المَغْنَطِیْسُ الکَهْرَبِی، الکَهْرَطِیْس.

آهن رباى برقى /ä.-r.-ye-barqi/ ← آهن رباى الکتریکى.

آهن رباى طبیعى /ä.-r.-ye-tabi'i/ (فز) المَغْنَطِیْسُ الطَّبِیْعِی.

آهن رباى مصنوعى /ä.-r.-ye-masnu'i/ (فز) المَغْنَطِیْسُ الإِصْطِنَاعِی.

آهن رباى نعل اسبى /ä.-r.-ye-na'l-e-asbi/ (فز) جَذْوَةٌ مَغْنَطِیْسِیَّة.

آهن سفید /ä.-e-safid/ الحَدِیْدُ الْمُکَلَّفَن أَوِ الْمُغْلَوْن.

الحَدِیْدُ الْمَرْبِیْق.

آهن فروش /ä.-foru/ تَاجِرُ الحَدِیْدِ أَوِ مَصْنُوعَاتِ الحَدِیْدِیَّة، الحَدَاد.

آهنکروم /ä.-krom/ حَدِیْدِی کُرُومِی.

آهنک /ähang/ ۱. الفُصْد، المَقْضَد، القَرْزَم، القَرِیْمَه، الثَّیَّة، العَفْد، التَّعْمُد، الهِمَّة، الأُوب، الجَوْل، الخِیَّة، الصَّرِیْمَه، العَدَل، القُبَل، المَرِیْر، المَرِیْرَه، النُّخُو،

النُّجِیَّة، النُّوَا، الوُجَه، الوُحْی، الوُحْی، الوُکْد، الِیْمَام.

۲. (مس) اللُّحْن، النُّعْمَه، الصُّوْت.

آهنک آخرین /ä.-e-äxerin/ (مس) جِتَام أَوِ خَاتِمَه مُوسِیْقِیَّة.

آهنگر /ähanger/ الحَدَاد، القَیْن، البَقَار، الجُنْشِی، السُّنْکَرِی، الفِیْقِی، الِیْمَام، الِیْمَامِی، الِیْمَالِکِی.

آهنگرى /ä.-i-/ الحَدَادَه.

آهنگرى کردن /ä.-i-kardan/ قَبِنَا وِ قَبَانَه / قَانِ - .

آهنگساز /ähangsäz/ (مس) المُلْحَن.

آهنگسازى /ä.-s.-i/ (مس) التَّلْجِیْن.

آهنک کردن /ä.-kardan/ قَصْدًا / قَصْدٌ قَصْدَه، تَقْصُدًا / تَقْصُدَه، اَمَّا / اَمُّ الْبَلَدِ، اِیْتِمَامًا / اِیْتَمَ، تَأْمِیْنًا / اَمَمَ،

نِیًّا / نَوَى - الشَّیْءَ، رَمِیًّا وِ رِمَانَه / رَمَى - المِکَانَ، عَمْدًا / عَمَدَ - اِلَیْهِ، تَعْمَدًا / تَعْمَدُ الْأَمْرَ أَوْ لَه، هَمًّا / هَمَّ -

بِالشَّیْءِ، اَبًا / اَبٌ، اَثَرًا / اَثَرٌ - عَلَی الْأَمْرِ، اَمْتًا / اَمَتْ -

الْبَلَدِ، اِجْرَاءً / اَجَزَى اِلَی الشَّیْءِ، جَمْعًا / جَمَعَ - اَمْرَه، اِجْمَاعًا / اَجَمَعَ الْأَمْرَ وِ عَلَیْهِ، تَحْدِیًّا / تَحْدَى، تَحْزِیًّا / تَحْزَى،

خَوْمًا وِ خَوْمَانًا وِ خَوْوَمًا / حَامٌ - عَلَی الْأَمْرِ أَوْ حَوْلَه، خَرْدًا / خَرَدَ - رَهْنَاءَ / رَهْنًا فِی اَمْرِهِ، اِزْمَاعًا / اَزَمَعَ الْأَمْرَ

وِ عَلَیْهِ وَبِه، سَاوًا / سَاءَ اِسْتِغْنَادًا / اِسْتِغْنَدَ، اِسْتِوَاءً / اِسْتَوَى اِلَیْهِ، تَشْجِیْبًا / شَجَّجَ عَلَی الْأَمْرِ، صَمَدًا / صَمَدَ

تَ صُمُودًا / صَمَدٌ - اِلَیْهِ وَ لَه، تَضْمِیْدًا / ضَمَدَه، اِضْمَارًا / اَضْمَرَ فِی نَفْسِهِ شَیْئًا، عَبًا / عَبَا - لَه وِ اِلَیْهِ، اِغْتِدَالًا / اِغْتَدَلَ عَلَی الشَّیْءِ، اِغْتِزَامًا / اِغْتِزَمَ وِ تَعَزُّمًا / تَعَزَّمَ الْأَمْرَ وَ

عَلِیْهِ، تَعْنِیًّا / تَعْنَى فِی الْأَمْرِ، اِغْتِزَاءً / اِغْتِزَى، غَوْرًا / غَارَ

تَ قَدَمًا / قَدَمٌ - هُوَ اِلَی الْأَمْرِ، قُدُومًا / قَدِمَ - اِلَی الْأَمْرِ، قُرُوزًا / قَرَا - اِلَیْهِ، کَبَدًا / کَبَدَ تَ تَكَبَّدَ الْأَمْرَ،

کَلَسَمَةً / کَلَسَمَ اِلَیْهِ، اِکْمَاءً / اَكْمَى عَلَی الْأَمْرِ، لَحْنًا / لَحَنَ - اِلَی الشَّیْءِ، نَحْوًا / نَحَا اِنْتِسَاعًا / اِنْتَسَعَ، نَشْدًا وِ نَشْدَانًا / نَشَدَ اِنْتِوَاءً / اِنْتَوَى، تَنْوَى / تَنْوَى، وَخَفًا / وَخَفَ یَحْفُ اِلَیْهِ، وَخِیًّا / وَخَى یَخِی الْأَمْرَ، تَوَخَّیًّا / تَوَخَّى،

تَوَقُّمًا / تَوَقَّمَ، وَکْدًا / وَکَدَ یَکْدُ الشَّیْءَ.

آهن مرداب /ähan-e-mordäb/ اَكْسِیْدُ الحَدِیْدِ المَائِی.

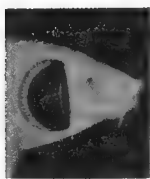
آهنمنگنز /ä.-manganez/ حَدِیْدِیْمَنْغَنِیْزِی.

آهنى /ä-i-/ الحَدِیْدِی.

آهو /ähu/ (جان) الْغَزَال، الظَّبْنِی، الْفَقَار، الْوُثَاب،

الجَحْش، الغنَب، (نث) الغَزَالَة، الطَّيْبَة، الخَوْلَة.
 آهو بره /ä.-bar(r)e/ (جان) الرُّشَا، الشَّادِن، الحُشَف.
 آهو ی عربی /ä.-ye-arabi/ (جان) الأَعْمَر.
 /Gazella arabica/
 آهو ی کاپ /ä.-ye-käp/ النُّو ← گنو.
 آهو گردانی /ä.-gardäni/ الإحاشَة.
 آهو ی مشک /ä.-ye-mošk/ اَيْلُ المِسْكِ.
 آهیا نه /ähüyäne/ القِخْف، القِظْمُ الجِدَارِيّ.
 آ ی /äy/ ۱. آه، آه، آف، وا، کلمَة لِلتَّوَجُّع أو التَّحْزُن أو الشُّکَايَة. ۲. آي، حرف نداء للبعيد.
 آیا /äyü/ هَلْ أ.
 آیت الله /äyat-ol-läh/ آيَةُ اللّٰهِ.
 آئرو دینامیک /äerodinämik/ (فر) الدِّينَامِيْكَا الهَوَائِيَّة.
 الأَيُّرو دِيْنَامِيَّات.
 آئرو لیت /äerolit/ نَيْرُوكُ جَوِّيّ.
 آیسبرگ /äysberg/ الجَبَلُ الجَلِيْدِيّ.
 آیش /äyesh/ الدُّوْرَة الزَّرَاعِيَّة، التَّخْوِيل، البُور.
 آیش دادن /ä.-dädan/ تَبْوِيْرًا / بُورَ الأَرْضِ.
 آ ی کيو /äy-kiu/ حَاصِلُ الذِّكَا، /I.Q./.
 آينده /äyande/ الآتِي، الجَائِي، المُسْتَقْبَل، التَّابِع،
 التَّالِي، المُتَأَقِب، القَابِل، القَادِم، المُقْبِل، اللَّحَق،
 اللَّاحِق، الوَارِد، الوَاصِل.
 آينده نگرى /ä.-negar-i/ التَّنَبُّر، التَّوَقُّع.
 آنور /äor/ (جان) الأَبْهَر، الأَوْرَطِيّ.
 آيه /äye/ الآيَة.
 آيى پنجه سى /äyi-panje-si/ (گيا) رِجْلُ الدُّب ← پاى
 خرس.
 آيين /äyin/ ۱. الرُّسْم، الآدَاب، الطَّرِيقَة، المَذْهَب،
 العَقِيْدَة، النَّمَط، الطَّقْس، السَّيْغَة، السَّمَت، السَّامُوس
 ← روش. ۲. الذِّين، المَذْهَب، الأُمَّة، المِلَّة، النُّخْلَة،
 الشَّرِيعَة ← كيش. ۳. (حق) القَانُون، القَاعِدَة، الشَّرِيعَة،
 الأَصُول، الدُّسْتُور، القَوَاعِد.

آيين اخلاق /ä.-e-axlâq/ الفَلَسَفَة الأخْلَاقِيَّة.
 آيين دادرسی /ä.-e-däd-resi/ (حق) أَصُولُ المُحَاكَمَاتِ.
 آيين دادرسی جزايی /ä.-e-d.-r.-ye-jazäyi/ (حق)
 القَانُون الجِنَائِيّ، قَانُونُ العُقُوبَات، أَصُولُ المُحَاكَمَاتِ
 أَلْجَزَائِيَّة أو الجِنَائِيَّة.
 آيين دادرسی حقوقی /ä.-e-d.-r.-ye-hoquqi/ (حق)
 قَانُونُ المُرَافَعَاتِ.
 آيين دادرسی مدنی /ä.-e-d.-r.-ye-madani/ (حق)
 القَانُونُ المَدَنِيّ، الأَصُولُ المَدَنِيَّة.
 آيين رفتار ی /ä.-e-raftäri/ الفَلَسَفَة الأَدْبِيَّة.
 آيين سياسی /ä.-e-siyäsi/ المَذْهَبُ السِّيَاسِيّ.
 آيين مذهبی /ä.-e-mazhabi/ الطَّقْسُ الدِّينِيّ.
 آيين مردم داری /ä.-e-mardom-däri/ المَذْهَبُ
 السُّلُوكِيّ.
 آيين معاشرت /ä.-e-mo'äšerati/ آدَابُ أو عِلْمُ السُّلُوكِ،
 أَدَبُ المَعَاشَرَة.
 آيين نامه /ä.-nâme/ اللَّائِيحَة، النُّظَام.
 آيينه /äyine/ المِرْآة، المِرَايَة، السَّجْنَجَل، المِنْظَار،
 المَاوِيَّة، المَائِيَّة، الرُّقْعَة، العِنَاس، اللُّجَة، المَدْيَة،
 الوُذْيَلَة.
 آيينه ساز /ä.-sâz/ صَانِعُ المَرَايَا.
 آيينه سازى /ä.-s.-i/ ۱. صِنَاعَة المِرْآة. ۲. مَصْنَعُ أو مَعْمَلُ
 المَرَايَا.
 آيينه فلزى پزشكى /ä.-ye-felezziye-pezeški/ المِنْظَارُ
 الطَّبِّيّ.
 آيينه فلزى نورافكن /ä.-ye-f.-nur-afkan/ مِيزَانُ المَهْجَلِ.
 آيينه قدى /ä.-ye-qaddi/ المِرْآة الكَبِيرَة الَّتِي تُكُونُ بِقَدْرِ
 قَامَة الإنسانِ.
 آيينه كارى /ä.-käri/ تَرْيِيزُ المَخَلِّ بالمَرَايَا و البُلُورِ.
 آيينه منعكس كننده /ä.-ye-mon'akes-konande/ (نظ)
 عَاكِسَة السُّبُطَانَة.
 آيينى /äyini/ الفَقْهِيّ ← عَقِيدَتِيّ.



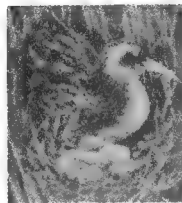
آبش



آب سوار



آبچلیک باتلاق



آبچلیک



آب افشان



آب کویل آمریکایی



آزاد درخت



آب کویل ارعوانی



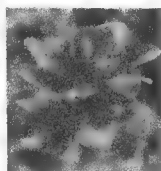
آب افشان



آدنیس



آرگوس



آزایا

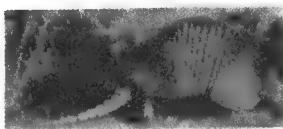
آپاندیس - الزائده الذؤیة



آتشکار



آراقیطون



۱- قولون صاعد: القولون الصاعد

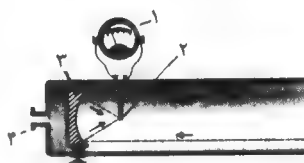
۲- ماساریقای آپاندیس: مساریقا الزائده الذؤیة

۳- قسمت پایانی روده کوچک: المعی اللفافی.

۴- روده کور: الأعور

۵- آپاندیس: الزائده الذؤیة.

آذرسنج - الیمضوم



۱- گالوانومتر: مقياس غلفاني

۲- اتصال کویل گرما برقی: الحام المزدوجة الحرارة الكهربائية.

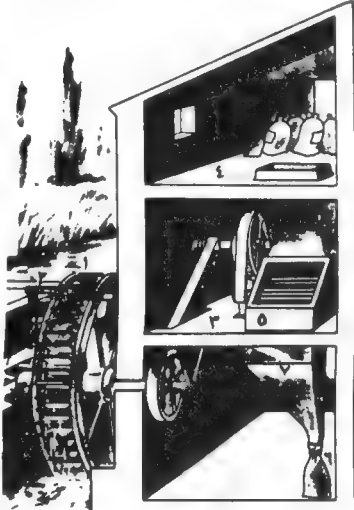
۳- آینه متمرکز کننده پرتوهای گرمایی بر روی اتصال کویل گرما

برقی: مرآة تجمع الإشعاعات الحرارية على اللحام.

۴- عدسی تنظیم بر روی کانون: منظار تصويب موجّه نحو البؤرة.

آسیاب - الطاحون

آرمادیلو

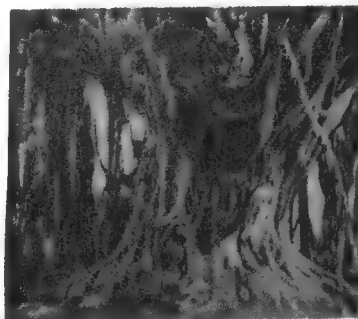


- ۱- چرخ پره دار
- ۲- بند (سد صندوق)
- ۳- انتقال حرکت
- ۴- آتیار دانه
- ۵- دستگاه دانه خردکن
- ۶- آرد
- ۷- الک

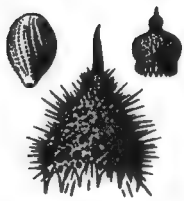
- ۱- دایره برش
- ۲- الیکتر
- ۳- نقل حرکت
- ۴- میخزن صفت
- ۵- میخزن صفت
- ۶- الطمین
- ۷- القربان



آردوارک



آروکاریا



آکینوپودا



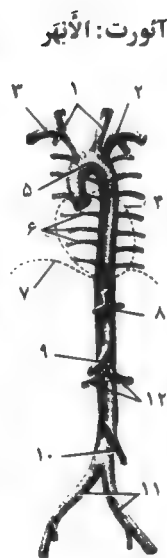
آکاسیای نقره‌ای



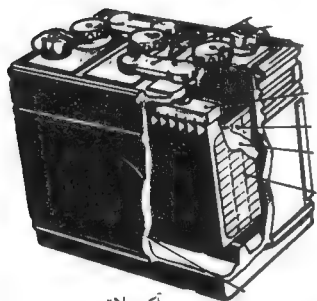
آکازو



آی بازی



آنورت: الأَنْهَر



آکومولاتور



آفطی



آلیداد



آلاسبی



آکوتی



آکاو



آمانیت



آمارنطون



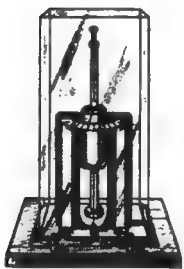
آلوسن



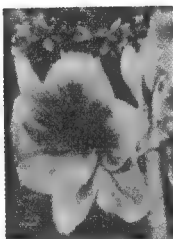
آلیاکا



آلترناتور - أَلْتَرَاتُور



آمرسنج



آماریلیس

۱- محرّک، دینام مولّد جریان متناوب و لازم برای به چرخش درآوردن القاگر: المُغْنِط، دیناموینتج التّيار المطرّد الضروريّ

لتدوير المحرّض.

۲- سیم پیچی: التّوئینج

۳- آلترناتور: المُغْنِط

۴- القاگردوار: المُحرّض الدّوّار

۵- توربین: المُغْنِطَة



آلیگاتور



ا / o, e, a / الألف، الحرف الأول من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ۱ في حساب الجُمَّل.

إبا / eba / ← خودداری.

اباریقون / abāriqun / (گیا) قاتِلُ أبيه.

إبا کردن / eba-kardan / ← خودداری کردن.

ابتدا / ebtadā / البَدْءُ، البَدْءَةُ، الإِبْتِدَاءُ، البِدَايَةُ، الرُّأْسُ ← آغاز.

ابتدا کردن / e-kardan / ← آغاز کردن.

ابتدائی / e.-i / البدائي.

ابتدال / ebtazāl / الإِبْتِدَالُ.

ابتکار عمل / ebtakār-e amal / المِبَادَةُ.

ابتکار کردن / ebtakār-kardan / اِبْتَدَعَ، اِخْتَرَعَ / اِبْتَدَعُ، اِخْتَرَعُ /

اِخْتَرَعَ، اِبتَكَاراً / اِبتَكَرَ، اِفتِراحاً / اِفتَرَحَ، اِبتَدَاعاً /

اِبتَدَعَ، اِستِنباطاً / اِستِنبَطَ، اِهتِجالاً / اِهتَجَلَ الشَّيْءَ ←

اختراع کردن.

اِبتِیاع / ebtīyā / ← خریدن.

اِبتِیاع کردن / e-kardan / ← خریدن.

اِبتِجَد / abjad / الأَبْجَدُ.

اِبتِجَد خوان / a.-xān / المُبْتَدِي.

اِبتِداع کردن / ebdā'-kardan / اِبتَكَارَ کردن، اِخْتَرَعَ

کردن.

اِبتَد / abad / الأَبَدُ، الأَزَلُ.

اِبتَدَأ / abadan / اِبْتَدَأَ.

اِبتَدَى / abadi / الأَبَدِيّ، السَّرْمَدِيّ، الصَّمَد،

الدَّائِم، لا نِهَايَةَ لَهُ، لَيْسَ لَهُ نِهَايَةُ.

اِبتِديت / abadiyyat / الأَبَدِيَّةُ، السَّرْمَدِيَّةُ.

اِبتَدَى کردن / a.-kardan / اِخْلَدَ، اِخْلَاداً / اِخْلَدَ

هـ ← جاوید کردن.

اِبر / abar / ← برتر.

اِبر / abr / السَّحاب، الغَمَام، الغَيْم، الغَيْن، المُزَن،

البَاسِج، البَارِق، البَارِك، التَّوَهُور، التَّرَّة، الدَّاجِنَةُ،

الدَّالِج، الرُّخَى، الرُّومِيّ، الرُّوِيّ، الخُشْبَانَةُ، الشُّفِيّ،

الشُّفِيّ، الصُّور، الطُّسَم، الطُّلُمُساء، الطُّلُومَةُ، الطُّهَاءَةُ،

الطُّهَاف، الطُّهَافِيّ، القُجُوس، القُزُض، القُزُوض، الغُنا،

القُناة، القُسم، قُلُشُ البُخَر، التَّاهُور، التُّيَل، اليُضْبُوب.

۲. سَفَنج، اِسْفَنج.

اِبر آلودگی / ā.-iludegi / التَّيْم، الإِكْفَهَار.

اِبر بخاری / a.-e-boxāri / سَحَابٌ حَبِيّ.

اِبر تابستانی / a.-e-tābestāni / الكُنْهُور، سَحَابُ الصَّيْف.

اِبر زودگذر / a.-zud-gozar / القَلْع، سَحَابُ الصَّيْف.

اِبر قدرت / abar-qodrat / الدَّوْلَةُ العُظْمَى، السُّلْطَةُ

الدَّوْلِيَّةُ العُظْمَى.

اِبر نازک / a.-e-nāzok / الرُّهَج، سَحَابٌ رَقِيق.

اِبراز کردن / ebrāz-kardan / أَشْكَارَ کردن.

اِبرام / ebrām / التَّائِيْد، الإِثْبَات، الإِثْرَام، الإِصْرَار،

الإِحْكَام.

اِبرام کردن / e-kardan / مُحْكَمَ کردن، تَأْيِيْدَ کردن،

اِستِوارَ کردن، تَأْكِيْدَ کردن، اِصرارَ کردن.

اِبرو / abru / الحَاجِب، الرُّوَاق. زِيَر - بِرْدَاشْت: رُجُجَ

الحَاجِب.

اِبروانداختن / a.-andāxtan / ← چشَمَکَ زدن.

اِبروی پر پشت / a.-ye-porpošt / الحَاجِبُ الكَثِيْف.

اِبروی قلمی / a.-ye-qalami / الحَاجِبُ المُنْتَوِف.

اِبروی کمانی / a.-ye-kamāni / ← اِبروی قلمی.

اِبره / abre / الظُّهَارَةُ مِنَ الثُّوب ← اِسْتَر.

اِبری / ābri / ۱. الغَيُوم، المُكْفَهَر. روز - : يَوْمٌ غَيُوم. ۲.

- السحابي. ابريز / *ebriiz* / الإبريز، الذهب الخالص. ابريشم / *abrišam* / الحرير، القز، الإبريشم. ابريشم تاب / *ä.-tab* / الثقاض. ابريشم خام / *ä.-e-xäm* / الحرير الخام. ابريشم طبيعي / *ä.-e-tabi'i* / الحرير الطبيعي. ابريشم فروش / *a.-foruš* / الثقاض، القزاز. ابريشم غياهي / *a.-e-giyähi* / الحرير الثباتي. ابريشم مصنوعى / *a.-e-masnu'i* / الحرير الصناعي أو الكيىمي. ابريشم هندي / *a.-e-hendi* / (گيا) اللنج، دقن الباشا. ابريشمى / *a.-i* / الحريري. ابريق / *ebriq* / الإبريق، الثامورة، الثفانة. ابزار / *abzär* / الآلة، الأداة، الغدة، السلم، الوسيلة. ابزار توليد / *a.-e-towlid* / وسائل الإنتاج. ابزاردار / *ä.-där* / الآلي. ابزار دستي / *a.-e-dasti* / الأداة اليدوية. ابزارمند / *ä.-mand* / الجرفي. ابزار موتور / *a.-e-motor* / عدة المخركات. ابزيم / *ebzim* / الإبريم ← قرن قلى، سگ. ابزكتيف / *obžektif* / الشجبة. ابستركسيون / *obstroksion* ← كارشكنى. ابطال / *ebtäl* / الإبطال، الإنفاء، الفسخ، النقص، التسخ ← باطل كردن. ابطال اختلاف / *a.-e-exteläf* (حق) شقو ط الخصومة. ابطال حكم / *a.-e-hokm* (حق) إبطال الحكم، نقص الحكم. ابطال دادخواست / *a.-e-däd-xäst* (حق) بطلان الدعوى، شقو ط الدعوى. ابطال قرار داد / *a.-e-qarär-däd* / إلغاء العقد. ابعاد / *ab'äd* / الأبعاد. ابعاد سه گانه / *a.-e-se-gäne* / الأبعاد الثلاثة. ابقونية سنبلى / *abquniyye-sonboli* / (گيا) جازة الماء ← زلزالک آبى. ابلاغ / *eblaq* / ١. الإيصال، التوصل، النقل، الإبلاغ. ٢. (حق) الإبلاغ، التبليغ، الإشعار، مذكرة الدعوة.
- ابلاغ رسمي / *e.-rasmi* / إعلان رسمي، بلاغ رسمي. ابلاغ كردن / *e.-kardan* / ١. إبلاغاً / ٢. إبلاغ الخبر إليه، تبليغاً / ٣. بلغ الخبر. (حق) إعلاناً / أعلن الحكم، إشعاراً / أشعر. ابلاغيه / *e.-iyye* (حق) كتاب الإشعار، البلاغ. ابلق / *ablaq* / الأخرج، الذي فيه سواد و بياض. ابله / *ablah* ← نادان. ابلهانه / *a.-äne* ← احمقانه. ابلهى / *a.-i* ← نادانى. ابليز / *ebliz* / الطفالية. ابليس / *eblis* / الإبلّيس، الشيطان، العفريت، شبح النار، الباطل، الشؤير، الفاسق، الوسواس. ابليناگو / *obligäto* (مس) الإلزامي، الضرري. ابن الوقت / *ebn-ol-vaqt* / نهاز الفرس، الكمع، إمع، إمعة، المسابر. ابنه / *obne* / الأكال، الحكاك، الحكّة. ابواب جمعى / *abvāb-e-jam'i* / الدّخل، الرّبح، الإيراد من التجارة أو الزراعة أو القفار. ابوطانون / *abutānun* / فخر اليهود، فخر اليهود. ابوطيلون / *abutailun* / شجرة الواك، أبوتيلون. ابومرينه / *abu-marine* (جان) الشقيق. ابهام / *ebhām* / الإبهام، اللبس، اللبسة، اللباس، الإلتباس، الإختلاط، اللبوسة. ابهام داشتن / *e.-dāstan* / استنبهاماً / استنبههم وأنجعاماً / إنفعجهم عليه الكلام ← مبهم بودن. ابهت / *obohkai* / الأبهة. ابهل / *abhal* / (گيا) الدفران ← سرو كوهي. ابى سلام / *abi-salām* / (گيا) العشرق ← مرو. ابيو / *abiv* / اللازوردي، الأزرق السماوي. اپاره / *apäre* ← پهن، گسترده. اپتيك / *optik* / (فز) البصريّات ← نور شناخت. اپرا / *operä* / ١ - دار التمثيل، أوبرا. ٢. المنة. اپراتور / *operätor* / المقتسم، لوحة تسلّم المخابرات الهاتفية وتوزيعها على الخطوط بواسطة عامل الهاتف في المؤسسات الرسمية والخاصة. اپرت / *operet* / الأوبريت، أوبرا قصيرة خفيفة.

ابل /epol/ الكثيفة.

ابوزيسون /opozisyon/ المعارضة، المقاومة،
المخالفة، المضادة، المعاكسة، الممانعة.

ابي پلون /epilon/ (بز) الثرب.

ايدرم /epiderm/ (گيا) الأديم، جلدة تغطي جذور
النباتات وأوراقها، البشرة، الأدمة.

ايدمى /epidemi/ الوبائية، الجائية، الدوى ←
همه گيرى.

ايبگلوت /epiglot/ (بز) اللهاة.

ايبليسى /epilepsi/ الصرع.

ايبنفرين /epinefrin/ ← أدرنالين.

ات /at/ ك، ب، ضمير متصل للمخاطب المفرد يلحق
أخر الاسم مثل: «خاناهات: يئتك».

اتازونى /etäzuni/ ← ايلات متحدة امريكا.

اتاق /otäq/ ← اطاق.

اتانال /etänäl/ (شيم) ← استالديد.

اتانول /etänol/ (شيم) الكل اتيليك.

اتباع /atbä/ ← پيروان

اتحاد /ettehäd/ ١. الإتحاد، الإئتلاف، اللّثم، التلاؤم،
الإنضمام، الإنضمام، الجلف. ٢. (سيا) الوحدة، الإتحاد.
٣. (رض) متّحد.

اتحاد جماهير شوروى سوسياليستى -e-
jamähireşuravi-ye-şosyālist-i/ الإتحاد السوفيتي
الاشتراكي.

اتحاد شكل /e-şekl/ الأيسومرية، التجارئة.

اتحاد عرب /e-arab/ الوحدة العربية.

اتحاد يافتن /e-yāftan/ إتحاداً / إتحّد، إئتلافاً / إئتلف.

اتحاديّه /ettehäd-i-ye/ الجمعية، الجامعة، الرابطة،
المعاهدة، الإثفاق، الثقابة ← سنديكا.

اتحادية اصناف و پيشه وران /e-asnaf-va-
pişevārān/ نقابة المهنيين.

اتحادية بازرگانان /e-bāzargānān/ النقابة التجارية.

اتحادية پستى جهانى /e-ye-posti-ye-jahāni/ إتحاد
البريد الدولي.

اتحادية پولى /e-ye-pulī/ وحدة العملة، وحدة النقد.

اتحادية توليد كندگان /e-ye-towlid-konandegān/

إتحاد المنتجين.

اتحادية جهانى /e-ye-jahāni/ الإتحادية الكويتية،
الإتحاد الدولي، اليونغية.

اتحادية دانشجویان /e-ye-dāneşjuyān/ رابطة
الطلاب.

اتحادية شركتها /e-ye-şerkathā/ شركة الشركات،
المؤاتقة.

اتحادية صنعتى /e-ye-san'atī/ الإتحاد الصناعي.

اتحادية عرب /e-ye-arab/ الجامعة العربية.

اتحادية كارگران /e-ye-kārgarān/ نقابة العمال، إتحاد
العمال.

اتحادية كشاورزان /e-ye-keşavazān/ الجمعية
الزراعية.

اتحادية ناسيوناليسم عربى -e-
arab-i/ الإتحاد القومي العربي.

اتحادية نويسندگان /e-ye-nevisandegān/ اتحاد
الكُتاب

اتخاذ /etexāz/ ← گرفتن.

اتخاذ تصميم /e-e-tasim/ إتحاذ القرار، تبني القرار.
اتخاذ كردن /e-kardan/ ← گرفتن.

اتر /eter/ الأثير.

اتراستيك /e-esetik/ (شيم) إثير الخليك.

اتر سولفوريك /e-sulfurik/ (شيم) إثير الكبريتيك.

اتر نيتريك /e-nitrik/ إثير النيتريك.

اتريش /otriş/ الثمساء.

اتريشى /o-i/ الثمساوي.

اتريفيكاسيون /eterifikāsyon/ أثيرة، تحويل الكحول
إلى أثير.

اتساع /ettesä/ ← فراخ شدن، گشاد شدن.

اتساع رگها /e-e-raghā/ (بز) إنسساط الشرايين.

اتساع قلب /e-e-qalb/ (بز) إنسساط القلب.

اتساع مردم چشم /e-e-mardom-e-caşm/ (بز)
إنسساط بؤبؤ العين أو إنسانها.

اتساع مفصل /e-e-mafsal/ (بز) إنسساط المفصل.

اتصال /ettesäl/ الوصل، الوصلة، الرابطة. الإرباط،
الإلحاق، التّغشيق، القرينة ← پيوستگى.

- اتصال زبان گنجشکی /e.-e-zabān-gonješki/ البۆک.
- اتصال لب به لب /e.-e-lab-be-lab/ وُضْلَةُ ثَرَاكِبٍ.
- اتصال مثبت /e.-e-mosbat/ (فz) قُطْبٌ مُوجِبٌ.
- اتصال یافتن /e.-yāftan/ ← پیوستن، چسبیدن.
- اتصالی برق /e.-ye-barq/ (فz) الماش الکهربائی.
- اتصالی پیدا کردن /e.-ye-peydā-kardan/ [برق] خُدُوثًا / خدثٌ مَاشْ کهربائی.
- اتفاق /ettefāq/ ۱. الإتحاد، الاتفاق، الحلف، الألفة، الملاءمة، اللثم، التلاؤم، الفُرصة، النُوبة. ۲. الحادث، الحادثة ← حادثه.
- اتفاق آرا /e.-e-ārā/ اتفاق الآراء، إتحاد الآراء، إجماع الأصوات.
- اتفاقاً /ettefāq-an/ مُصادَفَةً، بالضدَّة، صُدْفَةً.
- اتفاق افتادن /ettefāq-oftādan/ ← پیش آمدن، رخ دادن، روی دادن.
- اتفاق کردن /e.-kardan/ اِتِّفَاقًا / اِتَّفَقَ الرَّجُلَانِ عَلَى الشَّيْءِ وفيه، تَوَاضَعَا / تَوَاضَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، إضْطِلَاحًا / إضْطَلَحَ الْقَوْمُ عَلَى كَذَا.
- اتفاقی /e.-i/ الطَّارِي، العَارِض، عَفْوَاً، اغْتِبَاطًا، قَضَاءٌ وَقَدْرًا، بِالْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ، نَادِرُ الْوُقُوعِ.
- اتکا /ettekā/ العَوَّل، التَّعْوِيل، الْمُعَوَّل، الإِغْتِمَاد، الثِّقَّة ← پشت گرمی.
- اتکاء به نفس /e.-e-be-nafs/ الثِّقَّةُ بِالذَّاتِ، الإِغْتِمَادُ عَلَى النَّفْسِ.
- اتکا کردن /e.-kardan/ ← تکیه کردن.
- اتکال /ettekāl/ العَوَّل، التَّعْوِيل، الْمُعَوَّل.
- اتلاف /etlāf/ ۱ ← هلاک کردن، تلف کردن، نیست کردن. ۲. التَّبْذِير، الإسراف ← زیاده روی. ولخرجی.
- اتم /atom/ (فz) الذَّرَّة، النُّوَّة.
- اتمام /etmām/ ← تمام کردن، انجام دادن، پایان دادن.
- اتمام حجت /e.-e-hojjat/ البَلَاغُ الْأَجِيرُ أَوِ النَّهَائِي، الإنذار.
- اتم برانگیخته /e.-e-barangixte/ (فz) الذَّرَّةُ الْمُثَارُ أَوِ الْمُهَاج.
- اتم بور /a.-e-bor/ (فz) ذَرَّةٌ بُور.
- اتم راذرفرد /a.-e-rāzerferd/ (فz) ذَرَّةٌ رَذَرَفُورْد.
- اتمسفر /atmosfer/ ← اتمسفر.
- اتم شکافی /atom-šekāfi/ (فz) تَجَارِبُ النُّوَوِيَّة.
- اتم شکافی کردن /a.-š.-kardan/ (فz) هَشْمًا / هَشْمٌ - الذَّرَّة.
- اتم شکنی /a.-šekani/ (فz) ← اتم شکافی.
- اتم شناس /a.-šenās/ (فz) العالمُ بالذَّرَّة.
- اتم شناسی /a.-š.-i/ (فz) عِلْمُ الذَّرَّة.
- اتم گرم /a.-geram/ (فz) الذَّرَّةُ الْغَرَامِيَّة، الوزنُ الذَّرِّيُّ بِالْغَرَامِ.
- اتمی /a.-i/ (فz) الذَّرِّي.
- اتمیک /a.-ik/ (فz) الذَّرِّي.
- اتم یونیده /a.-e-yonide/ (فz) الذَّرَّةُ الْمُؤَيَّنَةُ.
- اتنوگرافی /etnogrāfi/ ← نژادشناسی.
- اتو /otu/ المَكْوَاة، المَكْوَى.
- اتوبان /otobān/ اُتُوسْتَراد ← بزرگراه.
- اتوبوس /otobus/ سَيَّارَةُ الرُّكَّابِ الْكَبِيرَةِ، أُتُوبِيس.
- اتوبوس دربست /o.-e-darbast/ اَلْأُتُوبِيسُ الْاِخْتِصَاصِيّ [مصر]، بَاصٌ حَوْضٌ [عراق].
- اتوبوس رانی /o.-rāni/ سَوَقٌ أَوْ قِيَادَةُ الْأُتُوبِيسِ.
- اتوبوس شهری /o.-e-šahri/ الْأُتُوبِيسُ الْبَلَدِيّ.
- اتوبیوگرافی /otobiogrāfi/ السِّيرَةُ الدَّائِيَّةُ، قِصَّةُ حَيَاةِ الْكَاتِبِ بِقَلَمِهِ.
- اتو خوردن /otu-xordan/ اِكْتِبَاءٌ / اِكْتَوَى.
- اتوزدن /o.-zadan/ ← اتو کردن.
- اتوزیر /otozir/ الْأُتُوجِيرُو.
- اتوشده /o.-šode/ الْمَكْتُوِي، الْمَكْتُوِي.
- اتوشویی /o.-šuyi/ وَرَشَةُ الْخِدْمَةِ.
- اتوکار /o.-kār/ ← اتوبوس.
- اتو کردن /o.-kardan/ كَيًّا / كَوَّى - الثُّوبَ، جُنْدَرَةً / جُنْدَرُ الثُّوبِ.
- اتوکش /o.-keš/ الْكُؤَاء.
- اتوکشی /o.-k.-i/ الْكَيّ، الْكُؤَى.
- اتوکلاو /o.-kelāv/ الْيَحْمَ، الْمُطَهَّرَةُ.
- اتوماتون /otomāton/ إِنْسَانٌ أَوْتُمَاتِيكِيّ، آلَةٌ ذَاتِيَّةُ الْحَرَكَةِ.
- اتوماسیون /otomāsion/ الْأَتَمَّة.

اتوماتیک /*otomatik*/ اتوماتیکی، آلی، ذاتی حرکت. اتومبیل /*otomobil*/ اُتُمبیل، اُتُوموبیل، السیارة. اتومبیل رانی /*o.-rân-i*/ قيادة السیارات اُوزکوبها. اتومبیل رو باز /*o.-e-rubâz*/ السیارة المَكشوفة. اتومبیل سازی /*o.-sâzi*/ ۱. صناعة السیارات. ۲. مَصنَع السیارات. اتومبیل سر پوشیده /*o.-e-sar-pușide*/ السیارة المَكشوفة. اتومبیل سواری /*o.-e-savâri*/ سیارة الرُكوب. اتومبیل شخصی /*o.-e-şaxsi*/ السیارة المَلَکی. اتومبیل کرایه‌ی /*o.-e-kerâye-yi*/ سیارة الأجرة. اتهام /*ettehâm*/ الإدعاء، الشَّکوى، الغزو، القَذف. اتهام آمیز /*e.-âmir*/ الإتهامی. اتهام ناروا /*e.-e-nâravâ*/ الإتهام الکاذب. اتهام نامه /*e.-nâme*/ غَریضة الدَّعوى. تیکت /*etiket*/ البطاقة، التَّسجِيزَة، بطاقة المَصمَّنة ← برجسب. اتیل /*etil*/ (شیم) الإیتیل. اتیلن /*etilen*/ (شیم) الإیتیلن. تیمولوژی /*etimoloji*/ الإیتِمولوجیا. اتین /*etin*/ ← استیلن. اتیوبی /*etiopi*/ الحبش، إثیوپیا. اثاث /*asâs*/ الأثاث، فَرش البیت، المَفروشات، متاع البیت، فُماش البیت، الرُّیش، الرِّیاش، الأُتلة، الرُّزل، الرُّزل، القراض ← اسباب. اثاثیه /*asâsiye*/ ← اثاث. اثاثیه فروشی /*a.-foruşi*/ نجادة الفَرش. اثبات /*esbât*/ ۱. ← اثبات کردن. ۲. الدلیل، الإثبات، الثبوت، الحجّة. ۳. (حق) الإثبات. اثبات شدن /*e.-şodan*/ ← ثابت شدن. اثبات کردن /*e.-kardan*/ ← ثابت کردن. اثباتیگری /*e.-i-gari*/ الوَضعیّة ← پوزیتیویسم. اثر /*asar*/ الأثر، التَّأثیر، العلامَة، الغُقب، الغُقبی، العافیة، النَّیجة، السَّمة، البَضعة، الفِعل، المَفْعول، الخاصیّة، الهَفان، النَّتاج. اثر ادبی /*a.-e-adabi*/ النَّتاج الأدبی.

اثر انگشت /*a.-e--angošt*/ بَضْمَةُ الأثر. اثر باستانی /*a.-e--bâstâni*/ الأثر العتیق أو القَدیم. اثر بخش /*a.-baxš*/ المؤثّر، دُو تأثیر. اثر بد /*a.-e-bad*/ الأثر السَّیّئ. اثر پا /*a.-e-pâ*/ أثَر القدم. اثر پذیرفتن /*a.-paziroftan*/ تَأثَّر / تَأثَّر، انفعَلاً / انفعَلَ، انطباعاً / انطبَعَ. اثر پذیرى /*a.-paziri*/ ← اثر پذیرفتن. اثر تاریخی /*a.-e-târixî*/ النُّصب التَّذکاري. اثر دار /*a.-dâr*/ ← اثر بخش. اثر داشتن /*a.-daştan*/ ← اثر کردن. اثر طبیعی /*a.-e-tabî'î*/ الظَّاهرة العِلْمیَّة أو الطَّبیعیَّة. اثر کردن /*a.-kardan*/ تَأثِیراً / أثَّرَ علیه أوفیه، فَعُولاً / فَعَلَ - فیه، فِعْلاً وَمُفَاعَلَةً / فاعَلَ، عَمَلاً / عَمَلَ - فیه، حَکَماً / حاک - القولُ فی القلب، إحاکة / أحاک فیه، هَذَا وَهَذَا / هَذَا. اثر گذاشتن /*a.-gozâştan*/ ۱. اثر کردن ۲. تَأثِیراً / أثَّرَ فیه، حَقِيقاً / حاق - فیه السیف، تَخَوَّنَ / حَوَّنَ فیه، تَأثِیراً / آتَسَ الشَّیء، تَوَطَّشاً / وَطَّشَ فیه، وَکَتاً / وَکَتَ یَکُتُ فی الشَّیء ← نشان گذاشتن. اثریاب /*a.-yâb*/ مَقْتَفِی الأثر. اثریابی /*a.-yâbi*/ قَص الأثر، اکتشاف الأثر. اثرل /*asl*/ (گیا) الأَثَل ← گز. اثلِق /*aslaq*/ کَفَ مَریم ← پنج انگشت. اثنا عشر /*esnâ-aşar*/ (جانب) المَعى الإثنى عَشَرِی. اثیر /*asir*/ الأثیر، الأثیر. اجابت کردن /*ejâbat-kardan*/ ← پذیرفتن. اجاره /*ejâre*/ ۱. الإجارة، الإيجار، الکراء، الإِستِيجار ← کرایه. ۲. ← اجاره بها. اجاره بندی /*e.-bandi*/ تَثْبِیث الأجرة. اجاره بها /*e.-bahâ*/ بَدَلَ الإجارة، أَجرة العَقار، الإيجار، قِیمَةُ الأجرة، الأجرة، الکراء. اجاره دادن /*e.-dâdan*/ تَأجِیراً / أَجر، إکراء / أَکْثرى، مُکارة / کازى. اجاره دار /*e.-dâr*/ ۱. مستأجر، اجاره نشین. ۲. ← موجر، اجاره دهنده.

تَرْجِيصاً / رَحَضَ لَهُ بِكَذَا، تَسْوِغاً / سَوَّغَ، إِبَاحَةً / أَبَاحَ،
إِذْنًا وَأَذِنًا / أَذِنَ - بَ، تَقْوِضًا / قَوَّضَ، سَمَاحًا وَسَمَاحَةً /
سَمَحَ - لَهُ بِكَذَا، مَضَاءً وَمَضُوءًا / مَضَى - عَلَى، إِمضَاءً /
أَمَضَى، إِغْتِمَادًا / إِغْتَمَدَ.

اجازة عبور *e.-ye-obur/* / المُرور ← ترانزیت.
اجازة نامه *e.-nāme/* / الإِذْن، الرُّخْصَة، التَّصْرِيح، الجَوَاز،
الإِجَازَة، المَأْذُونِيَّة، البراءة ← پروانه، جواز.
اجازة ورود *e.-ye-vorud/* / إِجَازَة الدُّخُول، تَصْرِيحُ الدُّخُول
البلاد.

اجاق *ojāq/* / المِدْقَاة، المِضْطَلَى، الفُرْن، المِفْتَاد، الأُطِيْمَة،
الوَجَاق، المَوْقِد، المَطْبَخ.

اجاق برقی *o.-barqi/* / المَوْقِدُ الكَهْرَبَائِي.

اجاق زغالی *o.-zoqāli/* / فُرْنُ الفَحْم.

اجاق کور *o.-kur/* / العَقِيم، الأَبْر، بِلَاخَلَف.

اجاق گاز *o.-e-gāz/* / مَوْقِدُ الغاز.

اجاق نفتی *o.-e-nafti/* / المَوْقِدُ النُّفْطِي.

اجامر *ajāmer/* / قُمَاشُ النَّاسِ ← اوباش.

اجبار *ejbār/* / الإِجْبَار، الإِزْغَام، الرُّغْم، القَسْر، الإِضْطِرَار،
الإِلْزَام، الإِكْرَام، الإِغْنَاء، الإِغْتِصَاب، الضُّعْف، الضُّعْطَة.

اجباراً *e.-an/* / جَبَرًا، قَسَرًا، إِضْطِرَارًا، غَضَبًا، إِلْزَامًا،
عند الإِضْطِرَار، إِجْبَارًا.

اجباری *e.-i/* / الإِجْبَارِي، الضَّرُورِي، عِنْدَ الإِضْطِرَار،
الإِضْطِرَارِي، الإِلْزَامِي، الجَنْبَرِي، التَّجْبِيد، اللِّزَام،
القَهْرِي، قَسَرًا، إِلْزَامًا، التَّقْيِيد.

اجتماع *ejtemā/* ۱. المُجْتَمَع، الجَمَاع، الجُمُعَة،
الجُمُيْعَة، الحَفْل، الشُّمْل، الطُّمَة، الوُسْط، البِيْئَة،
المُجِيط، الهَيئَة الإِجْتِمَاعِيَّة، جَمْعُ الشُّمْل، الجَمْع،
التَّخْشَد. ۲. المُجْمَع، الجُمُيْعَة، المُجْتَمَع، الإِجْتِمَاع،
الجَمْع، الجَمَاعَة، النَّدْوَة ← انجمن.

اجتماعات *e.-āt/* / التَّجْمُعات.

اجتماع عمومی *e.-omumi/* / الإِجْتِمَاع العام.

اجتماع کردن *e.-kardan/* / إِجْتِمَاعًا / إِجْتَمَعَ، تَجَمُّعًا /
تَجَمَّعَ، إِخْتِشَادًا / إِخْتَشَدَ، تَحْشُدًا / تَحْشَدَ، حُفُولًا /
حَفْل - القَوْم، عَشْكَرَة / عَشْكَر، إِطْبَاقًا / أَطْبَقَ، تَقَاصُفًا
/ تَقَاصَفَ القَوْم ← گرد آمدن، انجمن کردن.

اجتماعی *ejtemāi/* ۱. الإِجْتِمَاعِي، الوُدِيْد، الوُد، الوُدُ

اجاره دار مالیتهای دولت *e.-d.-e-māliyāthā-ye- dowlāt/* / مُلْتَزِمُ أَمْوَالِ الحُكُومَة.

اجاره داری *e.-dāri/* ۱. الإِكْتِرَاء، الإِشْتِيْجَاء ← اجاره
نشین. ۲. الإِجَار، التَّاجِير، الخَوَز، الإِكْرَاء، المُكَارَة.

اجاره در بست *e.-ye-dar-bast/* / الإِشْتِيْجَاء الإِجْمَالِي.

اجاره دهنده *e.-dahande/* / المُوْجِر، المُوْجِر، المُكْرِي،
المُكَارِي ← موجر، كرايه دهنده.

اجاره شده *e.-šode/* / المَآجِر، المُشْتَآجِر، المُكْرَى،
المُوْجِر ← مورد اجاره.

اجاره کردن *e.-kardan/* / تَاجِيرًا / أَجَرَ، إِشْتِيْجَارًا /
إِشْتَآجَرَ، إِكْتَرَاءً / إِكْتَرَى، إِشْتِكْرَاءً / إِشْتَكْرَى.

اجاره کننده *e.-konande/* / المُشْتَكْرِي، المُشْتَآجِر ←
مستاجر.

اجاره مادام العمر *e.-mādāma-l-omr/* / إِجْرَاءٌ مَدَى
الحياة.

اجاره ماهانه *e.-ye-mahāne/* / التَّاجِيرُ الشَّهْرِي.

اجاره نامه *e.-nāme/* ← اجاره نامه.

اجاره نامه *e.-nāme/* / عَقْدُ الإِجَار، سَدُّ الإِجَار.

اجاره نشین *e.-nešin/* / المُوْجِر لَهُ، المُشْتَآجِر،
المُوْآجِر ← مستاجر.

اجاره نشینی *e.-nešini/* / الإِشْتِيْجَاء، المُوْآجِرَة، الإِكْتِرَاء.

اجاره بی *e.-yi/* / التَّاجِيرِي، الإِجَارِي، لِلْإِجَار.

اجاره *ejāze/* ۱. الإِذْن، الدُّشُور، الإِجَازَة، الرُّخْصَة،
السَّمَاح، الأَمْر، التَّقْوِض، الإِبَاحَة، الخُرْصَة، الهَوَادَة. با
~ شَمَا: عَنِ أَذْنِكَ، دُشُورَكَ. بِهْ خُود ~ دَاد: طَوَّعْتَ لَهُ
نَفْسَهُ كَذَا. ۲. ← اجاره نامه.

اجازة پرداخت سود سهام *e.-ye-pardāxt-e-sud-e- sehām/* / كُوبُونُ السَّيْدِ المَالِي.

اجازة حمل سلاح *e.-ye-haml-e-selāh/* / إِجَازَة حَمْلِ
الأَسْلِحَة.

اجازة خروج *e.-ye-xoruj/* / إِجَازَة الخُرُوج، تَصْرِيحُ مُغَادَرَة
البلاد.

اجازه خواستن *e.-xāstan/* / إِشْتِيْجَازَة / إِشْتِجَازَ، إِشْتِيْذَانًا
/ إِشْتِآذَنَ، إِشْتِيْخَاصًا / إِشْتَرَخَصَ.

اجازه دادن *e.-dādan/* / إِجَازَة / أَجَازَ، تَخْوِيزًا / جَوَزَ،
إِتَاحَةً / أَتَاحَ لَهُ، تَخْلِيلًا / خَلَّلَ الأَمْرَ، تَصْرِيحًا / صَرَّخَ،

الوُدُود. ٢. (سيا) الجَمَاعِيّ، المُشْتَرَك ← سوسِيَالِيست.
 اجتناب /*ejtenāb*/ الإِجْتِنَاب، التَّجَنُّب، المَجْتَنِب ←
 پرهیز، دوری.
 اجتناب پدزی /*e.-pazir*/ مُمَكِّنْ إِنْطَالَهُ أَوْ إِجْتِنَابُهُ أَوْ
 تَقَادِيهِ.
 اجتناب کردن /*e.-kardan*/ إِجْتِنَابًا / إِجْتَنَّبَ، تَجَنَّبًا /
 تَجَنَّبَ ← پرهیز کردن، دوری کردن.
 اجتناب ناپذیر /*e.-nā-pazir*/ المَخْتُوم، المُخْتَم، لَائِذْ
 مِنْهُ، لَامُجْتَنِدْ عَنْهُ، لَامَنْدُوحَةً عَنْهُ، لَامَنْاضٍ مِنْهُ، غَيْرُ
 مُمَكِّنِ تَجَنُّبِهِ.
 اجتهاد /*ejtehad*/ الإِجْتِهَاد.
 اجتهاد کردن /*e.-kardan*/ إِجْتِهَادًا / إِجْتَهَدَ.
 اجتهادی /*e.-i*/ الإِجْتِهَادِيّ.
 اجحاف /*ejhāf*/ الإِجْحَاف ← ستم.
 اجحاف کردن /*e.-kardan*/ إِجْحَافًا / أُجْحَفَ ← ستم
 کردن.
 اجر /*ajr*/ المُكَافَأَةُ، الثَّوَاب، المَثُوبَةُ، الأَجْر ← پاداش.
 اجرا /*ejrā*/ ١ - الإِجْرَاء، الإِنْفَاض، الإِنْفَاز، التَّنْفِيزُ،
 العَهْد، الوَفَاء، القَضَاء، الإِنْجَاز، تَطْبِيقُ الشَّيْءِ عَلَى
 غَيْرِهِ. ٢ - (حق) الإِجْرَاء، التَّنْفِيزُ.
 اجرا شدن /*e.-šodan*/ قَضَاءٌ / قُضِيَ - مَج، إِنْقِضَاءٌ /
 إِنْقَضَى، سَرَى وَشَرِيَّةٌ وَسَرَاةٌ وَمَسْرَى وَشَرِيَانًا /
 سَرَى - الأَمْرُ، نُفُودًا وَنَفَادًا / نَفَذَ - الأَمْرُ ← اِنْجَام یافتن،
 جاری شدن.
 اجرا کردن /*e.-kardan*/ تَنْفِيزًا / نَفَذَ، إِنْفَادًا / أَنْفَذَ
 الأَمْرَ، نَجَرَ / نَجَرَ - إِنْجَازًا / أَنْجَزَ، تَنْجِيزًا / نَجَزَ، مُضِيًا /
 مَضَى - عَلَى الأَمْرِ، إِمْفَاضًا / أَمَضَى، عَمَلًا / عَمِلَ - تَأْدِيَةً
 / أَدَّى عَمَلَهُ، مُمَارَسَةً / مَارَسَ الأَمْرَ أَوْ العَمَلَ ← اِنْجَام
 دادن.
 اجرا کننده /*e.-konande*/ المُجْرِي، المُنْفِذ، المُنْجِز.
 اجرای آتش /*e.-ye-ātaš*/ (نظ) صَبُّ النَّارِ، إِسْدَاءُ النَّارِ.
 اجرای حکم /*e.-ye-hokm*/ تَنْفِيزُ الحُكْمِ.
 اجرای حکم اعدام /*e.-ye-h.-e-e'dām*/ تَنْفِيزُ حُكْمِ
 الإِغْدَامِ.
 اجرای مقررات /*e.-ye-moqarrarāt*/ إِنْجَازُ الإِجْرَاءَاتِ.
 اجرای موقتی /*e.-ye-movaqqati*/ إِجْرَاءَاتٌ تَمْهِيدِيَّةٌ.

اجرائی /*ejrā-i*/ التَّنْفِيزِيّ.
 اجرائیه /*e.-iyye*/ أَمْرُ الإِجْرَاءِ.
 اجروت /*ojrat*/ الأُجْرَةُ، الجُفْل، الجَمَالَةُ، الرُّائِب،
 الجَمَكِيَّة، كِرَاءُ العَامِل، الأُجْر ← مزد.
 اجروت باربری /*o.-e-bārbari*/ الشُّبَالَةُ، المَثَالُ.
 اجروت پست /*o.-e-posu*/ خَالِصُ أُجْرَةِ البَرِيدِ.
 اجروت دادن /*o.-dādan*/ إِغْطَاءٌ / أُعْطِيَ هَذَا الأُجْرَةَ.
 اجروت گرفتن /*o.-gereftan*/ أَخَذًا وَتَأْخِذًا / أَخَذَ الأُجْرَةَ.
 اجر دادن /*ajr-dādan*/ ← پاداش دادن.
 اجر دهنده /*a.-dahandeh*/ المُكَافِئُ.
 اجر یافتن /*a.-yāftan*/ ← پاداش گرفتن.
 اجزاء /*ajzā*/ الأُجْزَاءُ.
 اجزاء اداری /*a.-e-edāri*/ المُؤَسَّسَاتُ.
 اجسام /*ajsām*/ الأُجْسَامُ.
 اجسام آلی همترکیب /*a.-e-āli-ye-ham-tarkib*/ (شیم)
 المُتَشَابِه.
 اجسام ایزوتوپ /*a.-e-izotop*/ (شیم) النُّظَايِرُ المُشْتَبِهَةُ.
 اجسام ترکیب شده /*a.-e-tarkib-šode*/ (شیم)
 الأُجْسَامُ المُزَكَّبَةُ.
 اجسام شناور /*a.-e-šenāvar*/ (فز) الأُجْسَامُ الطَّافِيَّةُ.
 اجسام فاقد اصطکاک /*a.-e-fāqed-e-estekāk*/ (فز)
 الأُجْسَامُ الثَّامَةُ المَلاَسَةِ.
 اجل /*ājal*/ الأَجَلُ، الأَثَرُ. ~ ش سر رسید: إِنْقَضَى أَجَلُهُ ←
 مرگ.
 اجلاس /*ejlās*/ الجُلُوسَةُ.
 اجلاسیه /*e.-iyye*/ الدُّوْرَةُ.
 اجماع /*ejma'*/ الإِجْمَاعُ.
 اجمال /*ejmāl*/ الإِجْمَالُ.
 اجمالی /*e.-i*/ الإِجْمَالِيّ.
 اجناس /*ajnās*/ الأُجْنَسُ.
 اجناس لطیف /*a.-e-latif*/ النُّشُونُ.
 اجنبی /*ajnabi*/ الخَارِجِيّ، الغَرِيبُ، الأُجْنَبِيّ ← بیگانه.
 اجنبی پرست /*a.-parast*/ ← بیگانه پرست.
 اجنبی پرستی /*a.-p.-i*/ ← بیگانه پرستی.
 اجیر /*ajir*/ المَأْجُور، المَوْجُر، الأَجِير، المُسْتَعْدَم بِأَجْرِ،
 المُشْتَرَى بِالمَالِ ← مزدور.

اجير شدن /*u.-šodan*/ ضيراً وصيرورةً ومَصرِراً / صارَ - أُحْصِرَ.

اجير كردن /*a.-kardan*/ أَجَرَ وإِسْتَجَرَّ / إِنْشَأَ جَزَهَ، إِكْتَرَى، إِسْتَكْرَأَ / إِسْتَكْرَى خَادِماً أَوْ كُوبَةً.

احاطه داشتن /*e.-dāstan*/ احاطَ به.

احاطه شدن /*e.-šodan*/ احاطَ به، نُحِيطَ مَجَ به، نُحِيطَ / حُوِّقَ مَجَ عَلَيْهِ.

احاطه قائم /*ehäte-ye--qäem*/ (نظ) احاطَ عَمُودِيَّةً.

احاطه يکطرفه /*e.-ye-yektarafe*/ (نظ) احاطَ مُفْرَدَةً.

احاطه كردن /*ehäte-kardan*/ احاطَ به، نُحِيطَ / حُوِّقَ عَلَيْهِ، تَطَوَّقَ / طَوَّقَ، حُوِّقَ / حَاقَ به، نُحِيطَ / حَاقَ به، حَيَّقَ / حَاقَ به، اِكْتَنَافَ / اِكْتَنَفَ، اِسْتِدَارَةً / اِسْتَدَارَ به، اِحَاقَ / اِحَاقَ به، حُدُوقاً / حَدَّقَ به، كُنْفَ / كُنْفَ به، نُكْنِفُ / نُكْنِفُ، اِحْدَاقاً / اَحْدَقَ به، اِنْصِاماً / اِنْصَمَ عَلَى الشَّيْءِ، اِنْطَوَّأَ / اِنْطَوَّى عَلَى كَذَا، مُسَاوَرَةً / سَاوَرَ، مُهَاجَمَةً / هَاجَمَ، حُفُوقاً / حَفَّ به، تَخْفِيفاً / خَفَّفَ، اِحْتِفَافاً / اِحْتَفَّ به وَحَوْلَهُ، تَكْلُلاً / تَكَلَّلَ الشَّيْءَ وَبِهِ، اِغْتِفَافاً / اِغْتَفَّقَ بِهِ.

احاله /*ehäle*/ (حق) الإحالة.

احاله به محال /*e.-ye-be-mohäl*/ الإحالة إلى المُسْتَحِيلِ.

احاله دعوى /*e.-ye-da'vi*/ (حق) إحالة الدَّعْوَى [إلى مَحْكَمَةٍ أُخْرَى لِعَدَمِ الصَّلَاحِيَّةِ].

احاله كردن /*e.-kardan*/ احَالَه / أَحَالَ.

احتراز كردن /*e.-kardan*/ خودداری کردن.

احتراق /*ehteräq*/ اِخْتِرَاق، اِنْفِجَار، اِشْتِعَال، اِثْقَاد.

احتراق آنسوده‌های الکتریسته /*e.-e-ünodhäye*/ *elektiriste*/ اَتَكْسَدُ الْاَنْوَدَاتِ.

احتراق پذیری /*e.-paziri*/ قابِلِيَّةُ اِخْتِرَاقِ.

احتراق داخلی /*e.-e-däxel*/ اِخْتِرَاقُ الدَّاخلِيّ.

احتراق موتور /*e.-motor*/ اِخْتِرَاقُ المُحَرِّكِ.

احترام /*ehteräm*/ اِخْتِرَام، اَلْمَجْد، اَلْعِزُّ، اَلْإِكْرَام، اَلْكَرَامَةُ، الشَّرَفُ، التَّجَلُّةُ، اَلوْجَاهَةُ، اَلْمَلْحَ بِهِ پَاس - او: اِكْرَاماً لِخَاطِرِ فُلَانٍ.

احتراماً /*e.-an*/ اِخْتِرَاماً.

احترامات /*e.-ät*/ اَلتَّجِيَّاتِ.

احترام كردن /*e.-kardan*/ اِخْتِرَاماً / اِخْتَرَمَهُ، اِكْرَاماً / اُكْرَمَ، تَكْرِمَ / تَكْرِمَ، نُؤْفِرَ / وَفَّرَ الشَّيْخَ، اِقَامَةً / اَقَامَ لَهُ وَزْناً / اِنْشَاراً / اَنْزَلَ الرَّجُلَ، تَبَجَّلَ / بَجَّلَهُ، اِجْلَالاً / اَجَّلَ، اِخْتِفَاءً / اِخْتَفَى بِهِ، مُرَاعَاةً / رَاعَى اَلْحَوَاطِظَ.

احترام متقابل /*e.-e-motaqäbel*/ اِخْتِرَامُ الْمُتَبَاذِلِ.

احتساب /*ehtesäb*/ ← شمردن.

احتضار /*ehtezär*/ اِخْتِضَار، سَكْرَةُ الْمَوْتِ.

احتكار /*ehtekär*/ اِخْتِكَار، اَلْحُكْر، اَلْحُكْرَةُ، اَلْحَزَنُ، اَلتَّخْزِينُ.

احتكار کالا /*e.-e-käläl*/ اِخْتِكَارُ السَّلْعِ.

احتكار كردن /*e.-kardan*/ خَكَّرَ / خَكَّرَ اَلطَّعَامَ، اِخْتِكَاراً / اِخْتَكَّرَ، تَحَكَّرَ / تَحَكَّرَ، تَرَبَّصَ / تَرَبَّصَ بِالْبَضَاعَةِ اَلْفَلَاءِ.

احتكار گر /*e.-gar*/ محتكر.

احتكاری /*e.-i*/ اِخْتِكَارِيّ، اَلْحُكْرِيّ.

احتلام /*ehteläm*/ سَيْلَانُ اَلْمَنِيِّ.

احتمال /*ehtemäl*/ ١. اِخْتِمَال، اَلْحَدَسُ، اَلظَّنُّ، اَلتَّخْمِينُ، اَلْأَرْجِيَّةُ، قَرِينَةُ اَلْحَالِ، اَلْإِمْكَانُ. به - قوَى: عَلَى اَلْأَرْجَحِ، بِخَسْبِ كُلِّ اِلْحْتِمَالٍ. ٢. (رض) اِلْحْتِمَالُ.

احتمالاً /*e.-an*/ اَلْمُحْتَمَلُ.

احتمال دادن /*e.-dādan*/ حَدَساً / حَدَسْتُ ظَنّاً / ظَنُّْتُ، تَخْمِيناً / خَمَنْ ← كَمَا بَرَدَن.

احتمال گرایى /*e.-garäyi*/ اِخْتِمَالِيَّةٌ، مَذْهَبُ اِلْاِخْتِمَالَاتِ.

احتمالی /*e.-i*/ اَلْمُحْتَمَلُ، اَلرَّاجِحُ، اَلْمُمْكِنُ، اَلجَائِزُ، اَلْمُرَجَّحُ.

احتياج /*ehitiyāj*/ اِلْاِخْتِيَاجُ، اِلْقِضَاءُ، اَلطَّلَبُ، اَللُّزُومُ، اَلْحَاجَةُ، اَلْعَوَزُ، اَلْأَرْبُ، اَلصُّورَةُ. در صورت - عِنْدَ اَلصُّورَةِ أَوْ اِلْقِضَاءِ أَوْ اَللُّزُومِ.

احتياج آنی /*e.-e-äni*/ ← احتياج مبرم.

احتياج داشتن /*e.-dāstan*/ اِخْتِيَاجاً / اِخْتِاجاً، اِخْوِاجاً / اُخْوَجَ، اِشْتِزَاماً / اِشْتَلَزَمَ، اِشْتِدْعَاءً / اِشْتَدْعَى ← نِيَازْمَنْدَ شَدَن.

احتياج مبرم /*e.-e-mobram*/ حَاجَةٌ مُلِحَّةٌ.

احتياط /*ehitiyät*/ اِلْاِخْتِيَاظُ، اَلتَّحْصُوطُ، اَلْجِيْطَةُ،

احصائیه /*ehsä'ıyye* ← آمار.
 احضار /*ehzär* [به دادگاه] (حق) الطَّلَب، عِلْم الطَّلَب،
 الإِشْتِدَاع، استدعاء إلى المَحْكَمَة.
 احضار ارواح /*e.-e-arväh* / اِشْتِخْاضُ الْأَرْوَاحِ.
 احضار کردن /*e.-kardan* / اِخْضَاراً / اُخْضَرَهُ، اِشْتِخْاضاً /
 / اِشْتِخْصَرَ، اِشْتِدَاعاً / اِشْتَدَعَ إلى المَحْكَمَة، مُنَادَاً /
 نَادَى الْخَادِمَ بِهِ، اِشْتِعَادَةً / اِشْتَعَادَ، اِشْتَقْدَاماً /
 اِشْتَقْدَمَ.
 احضار نامه /*e.-näme* / طَلَبُ الْاِخْضَارِ، الْجَلْب، اِشْعَارُ
 الدُّغْوَة، اِإِنْدَارُ الْقَصَائِي، مَذْكُرَةُ الدُّغْوَة، اِغْلَانُ الْخُصُورِ
 إلى المَحْكَمَة، مَذْكُرَةٌ مُثُول.
 احضار به /*ehzär-ıyye* ← احضار نامه.
 احقاق حق /*ehqäq-e-haq* / ۱. اِقَامَةُ الْعَدَل. ۲. طَلَبُ
 الْحَقِّ.
 احقاق حق کردن /*e.-e-h.-kardan* / اِقَامَةُ / اَقَامَ الْعَدْلَ.
 احكام /*ahkäm* / الْأَحْكَام، الْقَرَار.
 احكام دادگستری /*a.-dädgostar-i* / الْقَانُونُ الْمَدْنِيّ.
 احكام صادره /*a.-e-sädere* / الْأَحْكَامُ الصَّادِرَة.
 احكام عشره /*a.-e-ašare* / ده فرمان.
 احكام موقتی /*a.-e-movaqqat-i* / الْأَحْكَامُ الْوَقْتِيَّة.
 احكام هیئت دولت /*a.-e-hey'at-e-dowlät* / الْقَرَارُ
 الْوِزَارِيّ.
 احلب دیا /*ehlab-diya* / (گیا) الْفَرْبُيُون ← فَرْبِيُون.
 احلیل /*ehlil* / کیر.
 احمق /*ahmaq* / نادان.
 احمقانه /*a.-äne* / بِحَمَاقَةٍ، بِحَقْفٍ، بِقَبَاءِ.
 احمق شدن /*a.-šodan* / نادان شدن.
 احمق شمردن /*a.-šamordan* / نادان شمردن.
 احمق کردن /*a.-kardan* / نادان کردن.
 احمقی /*a.-i* / نادانی.
 احوال پرسی /*ahväl-pors-i* / السُّؤَالُ عَنِ الْحَالِ وَالطَّ
 احوال شخصی /*a.-e-šaxs-i* / الْحَالَةُ الْمَدْنِيَّة.
 احیا /*ehyäl* / زنده کردن.
 احیا کردن /*e.-kardan* / زنده کردن.
 احیاناً /*ahyänan* / فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ.
 اخ /*ax* / ۱. أَف. ۲. تَف.

التَّحْفُظ، الْحَوْطَة، الْوَقَايَة، الْحَذَر، الْاِخْتِرَاس، الْجَذَر،
 الْيَقِظَة، الْيَقِظ، الْإِبَالَة. از روی ~: عَلَى سَبِيلِ الْاِحتِیاطِ.
 با قید ~: بِكُلِّ تَحْفُظ. بدون ~ بِلَا تَحْفُظِ.
 احتیاط کار /*e.-kär* ← با احتیاط.
 احتیاط کردن /*e.-kardan* / اِخْتِیاطاً / اِخْتِاطَ لِلْأَمْرِ،
 تَحْفُظاً / تَحْفُظ، اِخْتِرَازاً / اِخْتَرَزَ، اِشْتِطْهَاراً / اِشْتِطْهَرُ،
 اِجْهَاداً / اِجْهَدَ فِي الْأَمْرِ، اُخْذاً / اُخْذَ جَذَرَهُ.
 احتیاطی /*ehıyät-i* / الْاِخْتِیاطِيّ، التَّحْفُظِيّ.
 احداث کردن /*ehdäs-kardan* / اِخْدَاعاً / اُخْدَتَ، اِنْشَاءً
 / اَنْشَأَ، اِيجَاداً / اُوْجَدَ.
 احرار کردن /*ehräz-k.* / ۱. فَرَاهِمِ آوَرْدَن. ۲. دَسْتِ آوَرْدَن.
 احرام /*ehrä* / مَلَايِشِ الْاِحْرَامِ، اِزْرَ، اِزْرَار، اِیْمَنَزَر.
 احرام بستن /*e.-bastan* / اِفْتِزَاراً / اِفْتَنَزَر، تَأْزُرّاً / تَأْزَرُ.
 احرامی /*e.-i* / ۱. اِحْرَام. ۲. سَجَادَه، جَانِمَاز.
 احزاب /*ahzäb* / الْأَحْزَابِ.
 احزاب ملی /*a.-e-melli* / الْأَحْزَابُ الْقَوْمِيَّة.
 احساس /*ehsä* / الْحَسَّ، الْاِحْسَاس، الشُّعُور، الْعَاطِفَة،
 الْخَسَاسِ.
 احساسات /*e.-äi* / الْمَشَاعِر، الْقَوَاطِف، الْخَسَاسَاتِ،
 الْاِحْسَاسَاتِ. ~ ش راجع به دار کردن: كَذَرِ اِحْسَاسَاتِهِ.
 احساساتی /*ehsäsäti* / الْعَاطِفِيّ، الْقَوَاطِفِيّ، الْخَسَاسِ.
 احساساتی شدن /*e.-šodan* / تَحْمِيْساً / حَمَسَ.
 احساس حقارت /*ehsä-e-heqärat* / مُرْكَبُ النُّقْصِ ←
 سرخوردگی.
 احساس شرمندگی /*e.-e-šarmandegi* / خَسَاسَاتِ
 الْخِيَاءِ.
 احساس کردن /*e.-kardan* / اِحْسَاساً / اُحْسَ هَوْبَه،
 تَحْمَساً / تَحْمَسَ الشَّيْءَ، شُعُوراً / شَعَرَ بِالشَّيْءِ،
 حَسناً / حَسَّ الشَّيْءَ، اِشْتِشْعَاراً / اِشْتِشْعَرَ، اِنْشَاساً /
 اَنْشَ الشَّيْءَ، تَأَثَّرَ / تَأَثَّرَ.
 احسان /*ehsän* / ۱. الْكَرَم، الْفَضْل، الْيَد، الْعَفْو ←
 بخشش. ۲. الْاِحْسَان، الْكَرَم، اِلْتِمَاس ← نِكوكارى،
 نيكوبى. ۳. اِحْسَاناً / اُحْسَنَ، تَكْرُماً / تَكْرَمَ، تَفْضُلاً /
 تَفَضَّلَ، طَوَلاً / طَالَ عَلَيْهِ.
 احسنت /*ahsant* / بَیْجِ نِیْجِ، الْمَرْحَی، بَرَأَقُو، لِلَّهِ دَرَه،
 عَلَيْكَ نَوْرٌ، اُحْسَنْتَ، لَأَفْضُ فَوْكَ.

اخ /ox/ اخ.

اخاذی /axxäzi/ ← اخاذی کردن.

اخاذی کردن /a.-kardan/ ← رشوه گرفتن.

اخبار /axbär/ الأخبار، الأنباء.

اخبار جعلی /a.-e-ja't-i/ الأنباء المُرَوَّرة.

اختاپوت /axtäput/ (جان) ← اختاپوس.

اختاپوس /oxtäpus/ الأخطبوط، الدَّوْلَة ← هشت پا،

ماهی مرکب.

اختاپوسیها /o.-iha/ (جان) الأخطبوطیات ←

هشتپایان.

اختر /axtar/ ۱ ← ستاره. ۲. (گیا) القتا، الخیْزَران.

اختراع /exterä/ الاختراع ← اختراع کردن.

اختراع کردن /e.-kardan/ اختِراعاً / اختِرعَ، اِبداءُ /

اَبْدًا، اِبداعاً / اَبْدَعُ، اِستِنباطاً / اِستِنبَطُ، اِبتِداءُ /

اِبتَدَعُ، اِستِخداعاً / اِستَخدَعْتُ، اِخداعاً / اِخْدَعْتُ، اِبتِكاراً /

اِبتَکَرُ، خَلَقاً / خَلَقْتُ، اِختِلاقاً / اِخْتَلَقْتُ، قَاتاً / قَاتُ ۲

الشَّيْءُ، تَفَنُّناً / تَفَنَّنْتُ.

اخترشناخت /a.-šenixt/ (نج) ← ستاره‌شناسی.

اخترشناس /a.-šenäs/ (نج) ← ستاره‌شناس.

اخترشناسی /a.-š.-i/ (نج) ← ستاره‌شناسی.

اختریان /axtariyän/ (گیا) مَرَنطِیَّات.

اختصار /extesär/ الاختصار، الإختزال، التَّقْصِیرُ،

الإجمال، التَّخْصِیص ← کوتاه‌سازی.

اختصاص /extesäs/ ← اختصاص دادن.

اختصاص دادن /e.-dädan/ حَصّاً وَحُصُوصاً وَحُصُوصَةً

وَحُصُوصِيَّةً، وَتَخْصِصَةً وَتَخْصِصِيَّةً وَحُصْصِيصِيَّ / حَصَّ ۱،

اِختِصاصاً / اِخْتَصَّ، تَخْصِصِصاً / حَصَّصَ، تَعَيَّنَ / عَيَّنَ

هـ لفرض خاص، تَدَشِيشِنَا / دَشَنَ، تَكْرِيساً / كَرَّسَ،

اِحتِفاظاً / اِحتَفَظَ الشَّيْءَ وَه وَلنَفْسِهِ، تَقْدِيساً / قَدَّسَ،

فَرَضاً / فَرَضَ لَهُ الشَّيْءَ.

اختصاص داشتن /e.-däštan/ حُصُوصاً / حَصَّ ۲،

اِختِصاصاً / اِخْتَصَّ بِالشَّيْءِ.

اختصاصی /e.-i/ الخاص ← ویژه.

اخ تف /ax-tof/ ← آب دهان.

اختلاج /exteläji/ (بز) ← تشنُّج.

اختلاج اندامها /e.-e-andämhä/ (بز) تشنُّجُ الأَغْصَاءِ.

اختلاج نامنظم پلک چشم /e.-e-nämonazzam-e-pelk-

e-cašm/ (بز) تشنُّجُ الجَفَنِ.

اختلاس /exteläs/ الإختلاس، الإبتزاز ← دزدی.

اختلاس اموال دولتی /e.-e-amväl-e-dowlat-i/

اختلاس اموال عامَّة.

اختلاس کردن /e.-kardan/ اِختِلاساً / اِختَلَسَ، بَرَأُ /

بَرَأْتُ، اِبتِزازاً / اِبتَزْتُ ← دزدی کردن، ربودن.

اختلاس کنندۀ /e.-konande/ مُخْتَلَسُ الأموال.

اختلاط /extelät/ ۱ ← آمیخته شدن. ۲ ← آمیخته

کردن.

اختلاط جنسی /e.-e-jensi/ اِتِّصَالَ جِنْسِيَّ، جِماع،

مُضاجَعَة.

اختلاط کردن /e.-kardan/ ۱ ← آمیخته کردن. ۲.

گفتگو کردن، معاشرت کردن.

اختلاط نژاد سفید و سیاه /e.-e-nežäd-e-sefid-o-

siyäh/ الذَّمْجُ الفُصْرِيّ، دَمَجُ أَفْرَادِ العِناصِرِ أو الأَعْرَاقِ

المختلِطَةِ [كالمِبيضِ والرَّئِوجِ] في المجتمع.

اختلاط یافتن /e.-yäftan/ ← آمیخته شدن.

اختلاف /exteläf/ الخلاف، الإختلاف، التَّفَاوُت،

التَّنَازُع، البُؤن، الفُرْق، التَّبايُن، التَّغْيِير، التَّغَايُر، التَّغْيِيرُ،

التَّنَافُر، سَوَاءُ التَّفَاهُـم. مورد ۲- است: علیه خلاف.

اختلاف آراء /e.-e-ärä/ اِخْتِلَافُ الآراء.

اختلافات خانوادگی /e.-e-xänevädegi/

الخِلافَاتُ العائِلِيَّة.

اختلاف افتادن /exteläf-oftädan/ اِخْتِلَافاً / اِخْتَلَفَ، دَبّاً

وَدَبِيّاً / دَبَّ ۲- الشَّقَاقُ بَيْنَهُم.

اختلاف انداختن /e.-andäxstan/ صَرَباً وَصَرَبَاناً / صَرَبَ ۲-

وَتَشْرِيباً / صَرَبَ بَيْنَهُم، اِغْرَاءُ / اَغْرَى، تَهْوِيشاً / هَوَّشَ

القوم.

اختلاف پتانسیل /e.-e-potänsiel/ (فز) فَرْقُ الجُهْدِ

الکَهَرَبَائِيّ.

اختلاف داشتن /e.-däštan/ اِخْتِلَافاً / اِخْتَلَفَ عَنِ،

تَخَالَفاً / تَخَالَفَ.

اختلاف در صلاحیت دادگاه /e.-där-salähiyat-e-

dädgäh/ تَنَازُعُ الإِختِصاص، تَنَازُعُ الصَّلَاحِيَّة.

اختلاف سطح /e.-e-sath/ (فز) اختلاف پتانسیل.

- اداره ثبت اسناد / *adä* ۱. الأداء، التَّادِيَّة، الإنجاز ← ادا کردن، انجام دادن، پرداختن. ۲. ناز، کرشمه.
- اداره اصول / *a.-osul* ← ناز، کرشمه.
- اداره ادا / *adät* ۱. آلت. ۲. الحَرْف.
- اداره در آوردن / *adä-dar-ävaran* تَقْلِيداً / قَلْد، مُحاكاة / حاكی، مُمايِرَة / مايز، إختِلَاجاً / إختَلَجَ بوجهه، لَمَصاً / لَمَصَ هـ.
- اداره دولتی / *edärit-e-dowlat-i* الدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، دُرُرُ الحُكُومَة، المَصَالِحُ الحُكُومِيَّة.
- اداره / *edäre* الإدارة، الدَّيُون، القَلَم، المَكْتَب، المَضْلَخَة، المُنْتَظَمَة، المَنْصِب، القَمَلِيَّة، النُّظَارَة، المُؤَسَّسَة، الدَّائِرَة.
- اداره آتش نشانی / *e.-ye-ätaš-nešäni* الإطفائية.
- اداره آگاهی / *e.-ye-ägähi* الأَمْنُ العام، المَبَاجِث.
- اداره آمار / *e.-ye-ämär* مَضْلَخَة الإحصاء.
- اداره آمار و ثبت احوال / *e.-ye-ä.-va-sabt-e-ahväl*
- اداره احوال الشخصية، مَدِيرَة الأَحْوالِ المَدْنِيَّة.
- اداره آموزش و پرورش / *e.-ye-ämuzeš-va-parvareš*
- دائرة التَّربِيَّة والتَّعْلِيم.
- اداره اطلاعات / *e.-ye-ettelät* قَلَمُ أَوْ مَكْتَبُ الإِشْتَغالات.
- اداره امور / *e.-ye-omur* مَقَالِيدُ الأُمُور.
- اداره امور مالی / *e.-ye-o.-e-mäli* الإِدَارَة المَالِيَّة.
- اداره بازرسی / *e.-ye-bäzresi* دِيَوَانُ التَّفْتِيْش، مَرَكُزُ المُفْتَش.
- اداره بازنشستگی / *e.-ye-bäznesästegi* الرُّزْنَامَة، إِدَارَة المَعاشات.
- اداره بازي / *e.-bäzi* المَكْتَبِيَّة، بِيرو قَرَابِيَّة.
- اداره پرسنلی / *e.-ye-perseneli* (نظ) إِدَارَة المَرَاتِب.
- اداره پست / *e.-ye-post* مَكْتَبُ التَّبريد.
- اداره پلیس / *e.-ye-polis* إِدَارَة الشَّرْطَة.
- اداره پلیس راهنمایی / *e.-ye-p.-e-rähnämäyi* إِدَارَة المُرُور.
- اداره تشریفات / *e.-ye-tašrifät* دَائِرَة المَراسِيم، التَّشْرِيفات.
- اداره ثبت اسناد / *e.-ye-sabt-e-asnäd* مَكْتَبُ تَسْجِيل
- إصفاء / أَصْفَى لَهُ، مُصَافَاة / صَافَاة.
- اخلط / *axläti* (پز) الأَخْطَاط. الطَّبَائِعُ.
- اخلط چهار گانه / *a.-e-cahär-gäne* الطَّبَائِعُ الأَرْبَع.
- اخلاق / *axläq* ۱. الأخلاق، السُّلُوك، السَّيْرَة، الشَّيْر، السَّجِيَّة، الطَّبِيعَة، العَرِيكَة، الشَّيْمَة، الشُّمَة، الشَّنْشَنَة، الهَذْي ← خوى. ۲. عِلْمُ الأخلاق.
- اخلاق حسنه / *a.-e-hasane* القُضِيَّة.
- اخلاق ستوده / *a.-e-sotude* مَعَانِي الإنسان.
- اخلاقی / *a.-i* الأخلاقي، الأدبي، الرُّوحي، النُّفسي، النُّفساني.
- اخلال / *axläli* الشَّعْب، التَّعْكِير، المُخَالَفَة، فُوضُويَّة.
- اخلال کردن / *e.-kardan* ← خرابکاری کردن، کارشکنی کردن.
- اخلالگر / *axlälgar* المُثْغِل، المُشَاغِب، المُخْل.
- اخلالگری / *e.-i* (نظ) الشَّجَب.
- اخلامور / *axlämur* (گیا) ← زيزفون.
- اخم / *axm* التَّطْطِيب، القُبُوسَة، الصُّرَة، الجَهَامَة، الجُهوْمَة.
- اخم کردن / *a.-kardan* عَبَسَ وَغُبُوساً / عَبَسَ بِ تَفْهِيساً / عَبَسَ، قُطُوباً / قُطِبَ فِلاَن، تَقْطِيباً / قُطِبَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، كُفُوساً / كَفَسَ، طَلَمَسَةً وَطَلَمَاساً / طَلَمَسَ الرُّجُل، هَزَمَسَةً / هَزَمَسَ، تَقْطِيباً / قُطِبَ وَجْهَهُ، كُتُوحاً وَكُلاَحاً / كَلَحَ وَجْهَهُ، إكْلاَحاً / أَكْلَحَ وَتَكْلَحاً / تَكْلَحَ وَجْهَهُ، تَكْلِيحاً / كَلَحَ وَجْهَهُ، جَهَامَةً وَجُهوْمَةً / جَهَمَ، تَجْهَمُ / تَجْهَمَ، وَجْماً وَوُجُوماً / وَجَمَ بِ عَقْداً / عَقَدَ بِ نَاصِيئَتِهِ ← تَرشروبي کردن.
- اخمور / *a.-u* القُبُوس، العَاسِيس، القُطُوب، القَاطِب، المَنْجَهَم، الجَهَم، مَقْطَبُ الجَبِين، المَكْثَر، السَّاهِم، ثَقِيلُ الظِّل.
- اخیر / *axir* الأَخِير، الآخر.
- اخیراً / *a.-an* أُخِيرَ، خَدِثَ، مُتَذَوِّمٌ عَهْدٍ قَرِيب.
- اخيليا / *axiliyi* (گیا) الأَخِيلِيَا.
- اخيليه / *axiliye* (گیا) ← اخيليا.
- اخينوس / *axenus* (جان) التَّوْتِيَاء ← خَرَبَشْت دَرِيَاي.
- اخيون / *axyun* (گیا) ← گل افمی.
- اخيه / *axye* الأَرِيَّة، الإَزْي، الأَخِيَّة، الأَخِيَّة.

القُود. مَضْلَعَةُ الشَّهْرِ القَارِي. مَدِيرِيَّةُ الطَّابُو العامَّة.

اداره حسابداري /e.-ye-hesabdāri/ مَضْلَعَةُ الْمُحَاسَبَةِ، قَلَمُ الْحِسَابَات.

اداره حقوقي /e.-ye-hoquqi/ قَلَمُ الْقَضَايَا.

اداره دولتي /e.-ye-dowlati/ الْمَضْلَعَةُ.

اداره راديو /e.-ye-rādio/ دَارُ الْإِذَاعَةِ.

اداره راهنمایي /e.-ye-rāhnamāyi/ ← اداره پليس راهنمایي.

اداره راه و ساختمان /e.-ye-rāh-va-saxtemān/ مَضْلَعَةُ التَّنْظِيم.

اداره روابط عمومی /e.-ye-ravabet-e-omumi/ إِدَارَةُ الْعِلَاقَاتِ الْعَامَّةِ.

اداره قضايي /e.-ye-qazāyi/ ← اداره حقوقي.

اداره كاريابي /e.-ye-kār-yābi/ دَائِرَةُ الْإِسْتِعْمَالِ أَوْ الْإِسْتِخْدَام.

اداره كارگزینی /e.-ye-k-gozini/ إِدَارَةُ التَّوْظِيف.

اداره كردن /e.-kardan/ إِدَارَةُ /أَدَارِ الْعَمَلِ، تَدْوِيرُ / دَوَّرِ الْعَمَلِ، سِيَاسَةُ / سَاسُ الْأُمُورِ، مُعَالَجَةُ / عَالِجُ الْأُمُورِ، تَدْوِيرُ / دَبْرُ، طِبَابًا وَمُطَابَّةً / طَابُّ هـ.

اداره كل /e.-ye-kol/ الدَّائِرَةُ أَوْ الْإِدَارَةُ الْعَامَّةُ.

اداره گذرنامه /e.-ye-gozarnāme/ دَائِرَةُ الْجَوَازَاتِ، قِسْمُ الْجَوَازَاتِ.

اداره گمرک /e.-ye-gomrok/ دَارُ الْمَكُوسِ، الْجُمْرُكُ.

اداره مركزي /e.-ye-markazi/ قَلَمُ الْإِدَارَةِ، مَرْكَزُ الْإِدَارَةِ، الدِّيَّانُ، إِدَارَةُ الْمَرْكَزِيَّةِ الرَّئِيسِيَّةِ.

اداره مطبوعات /e.-ye-matbu'ū/ قَلَمُ الْمَطْبُوعَاتِ.

اداره ممیزی /e.-ye-momayyzi/ قَلَمُ الْمُرَاجَعَةِ.

اداره نظام وظیفه /e.-ye-nezām-vazife/ إِدَارَةُ التَّجْنِيدِ.

اداره نقشهبرداری /e.-ye-naqše-bardāri/ مَضْلَعَةُ الْمِسَاحَةِ.

اداره وصوله مالیات /e.-ye-vosul-e-māliāt/ مَضْلَعَةُ الْمَصْرَافِ.

اداره هواشناسی /e.-ye-havāšenāsi/ مَضْلَعَةُ الْإِزْصَادِ الْحَوِّيِّ.

اداری /edāri/ الْحُكُومِي، الْإِدَارِي.

ادا شدن /adā-šodan/ أَدِيَّ، تَأْدِيَّةُ / أَدَى مَجْ،

إِنْفَاءُ / أَوْفِيَّ مَجْ، قَضَاءُ / قَضِيَّ مَجْ.

ادا کردن /adā-kardan/ أَدِيَّ / أَدَى بِ تَأْدِيَّةِ، / أَدَى، إِنْجَازًا / أَنْجَزَ، وَفَاءُ / وَفَى بِ إِنْفَاءُ / أَوْفَى، قَضَاءُ / قَضَى بِ الدِّينِ، رَدًا وَمَرَدًا وَمَرْدُودًا وَرَدْدِيَّ / رَدَّ الدِّينِ.

ادامه /edāme/ الدَّوْمُ، الدَّوامُ، الْمَدَاوِمَةُ، الْبَقَاءُ، الْإِسْتِمْرَارُ، الْإِدَامَةُ.

ادامه دادن /e.-dādan/ إِدَامَةُ / أَدَامَ، مَدَاوِمَةُ / دَاوَمَ، إِسْتِمْدَامَةً / إِسْتَمْدَامَ، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرَّ بِهِ عَلَى كَذَا، إِدْمَانًا / أَدَمَّنَ الشَّيْءَ، إِذْبَابًا / أَذَابَ الْعَصَلَ وَغَيْرَهُ، مَرُودًا / مَرَدَّ عَلَى الشَّيْءِ، تَحْوِينًا حَوْمَ فِي الْأَمْرِ، وَطُوبَى / وَطَبَ يَظُبُّ الْأَمْرَ وَعَلَى الْأَمْرِ، وَصَالًا وَمُوَاضَلَةً / وَاضَلَ الشَّيْءَ وَفِي الشَّيْءِ، إِقَامَةً / أَقَامَ.

ادامه یافتن /e.-yāftan/ دَوَمًا وَدَوَامًا وَدَوْنِمُومَةً / دَامَ هـ، إِسْتِدَادًا / إِسْتَدَّ، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرَّ، تَمَادِيًا / تَمَادَى، ثُبُوتًا وَثَبَاتًا / ثَبَتَ الْأَمْرَ، إِزْبَابًا / أَرَبَ.

اداو اطوار /adā-va-atvār/ ← ناز، كَرَشْمَه، رُست.

ادب /adab/ الْأَدَبُ، الثَّأْبُ، الْجَشْمَةُ، الذُّوقُ، الْإِخْتِشَامُ، اللَّطْفُ، اللَّطَافَةُ، الْمُجَامَلَةُ، الْمُحَاسَنَةُ، التَّنْطُفُّ.

ادب خانه /a.-xāne/ الْجَشُّ ← مُسْتَرَح.

ادب شدن /a.-šodan/ تَأْدِيْبًا / أَدَبَ مَجْ، تَرْبِيَّةُ / رَبَّى مَجْ، ثَنِيَّةُ / ثَنَّهُ مَجْ.

ادب کردن /a.-kardan/ تَأْدِيْبًا / أَدَبَ هـ تَرْبِيَّةُ / رَبَّنَا هـ، ثَنِيْنَهَا / ثَنَّهُ.

ادبی /a.-i/ الْأَدَبِيَّ.

ادبیات /a.-iyyāi/ عِلْمُ الْأَدَبِ، الْاَدَابِ.

ادخال /edxāl/ ← داخل کردن.

ادار /edār/ الْبَوْلُ، التَّبْوِيلُ.

ادار آور /e.-āvar/ ← بول آور.

ادارار سنج /e.-sanj/ ← بول سنج.

ادارار شناسی /e.-šenāsi/ ← بول شناسی.

ادارار نگاری /e.-negāri/ تَصْوِيرُ قَنَاةِ الْبَوْلِ.

ادارار کردن /e.-kardan/ بَالًا / بَالَ شَ، شَحًا / شَحَّ شَ تَبْوِيلًا / بَوَّلَ، تَصْرِيفًا / صَرَفَ مَاءَهُ ← بول کردن.

اداری /e.-i/ الْبَوْلِيُّ، الْيُورِيْكُ.

ادراك /edrāk/ الْإِذْرَاكُ، الْفَهْمُ، الْفِطْنَةُ، الْعِلْمُ، الْفِقْهَ،

چشم.
ادویه /*adviye*/ البهار، الأقاویة، الثابیل، الفؤه، الیزر، الشَّمط.
ادویه دان /*a.-dän*/ المِقرَحَة.
ادیب /*adib*/ الأديب.
ادیبانه /*a.-äne*/ بأديب، وفُق القَواعِد الأَدبِيَّة.
ادیسن /*adison*/ (پز) ← آدیسن.
ادیم /*adim*/ الأديم ← چرم.
ادیم فروش /*a.-foruš*/ الأدام.
اذان /*azän*/ الأذان، البُداء، الصُرْحَة.
اذان گفتن /*a.-goftan*/ إِيذانا / أَذَن، تَأْذِينًا / أَذَن، نَعِيقًا
وَنَعِيقًا / نَعَقَ المُؤَذِّنُ.
اذان گوی /*a.-guy*/ المُؤَذِّن، الأَذِين، الدَّاعِي، الدَّاعِيَة ←
مُؤَذِّن.
اذخر /*azxar*/ (گیا) بِنَثُ المَكِّي.
اذعان کردن /*ez'än-kardan*/ إِذْعَانًا / أَذْعَنَ إِلَى.
اذن /*ezn*/ ← اجازه
اذن الحمراء /*ozon-ol-hemär*/ (گیا) الكُنُسُودَة، أَذُنُ
الجمار ← گوش خر، سنفيتون.
اذن خواستن /*ezn-xästan*/ ← اجازه خواستن
اذن دادن /*e.-dädan*/ اجازه دادن.
اذن الفار /*o.-ol-fär*/ أَذُنُ الفَار (گیا) ← گوش موش،
فراموشم مكن.
اذیت /*aziyyat*/ الأذى، الأَذِيَّة، السُّوئَة، السُّذَاة،
الإِضْطِهاد ← آزار.
اذیت شدن /*a.-šodan*/ أَدَى وَأَذَاة / أَذَى تَأْذِيًا /
تَأْذَى، عَنَتًا / عَنَتَ.
اذیت کردن /*a.-kardan*/ إِذَاءة / أَذَى، إِضْرَارًا / أَضْرَ،
إِغْنَاتًا / أَغْنَتَ، مُضَايِقَةً / ضَايِقَ، عَكْنَتَهُ / عَكْنَتَ، تَغْنِيتًا
/ عَنَتَ، تَعَنَّتَ / تَعَنَّتَهُ ← آزار دادن.
ار /*ar*/ ← امر.
ارابه /*arräbe*/ العَجَلَة، العَرَبَة، المَرْكَبَة.
ارابه آبکشی /*a.-ye-äbkeš-i*/ عَرَبَة المِيَاه.
ارابه جنگی /*a.-ye-jangi*/ ← تانک.
ارابه ران /*a.-rän*/ عَرَبَجِي، کازو.
اراتوریو /*orätorio*/ المَوْشَحَة الدِّيْنِيَّة.

الفعل، الشعور، القَرِيحَة، التَّمْيِيز، البَصَر.
ادراک ذهنی /*e.-e-zehni*/ الإدْرَاكُ الذَّهْنِي.
ادراک کردن /*e.-kardan*/ إدْرَاكًا / أَذْرَكَ ← دریافتن،
پی بردن.
ادریسی /*edrisi*/ (گیا) الأَرَوَلَة.
ادریه /*adariyye*/ (فل) الفُتُوصِيَّة ← گنوستیسیسم.
ادعا /*edde'ü*/ ۱. الإِدْعَاء، الإِظْهَار، التَّظَاهُر، الدَّاعِيَة،
المَطْلَب، المَطْلَابَة، العَزْو، الرُّغْم، الذَّغْث. ۲. (حق)
الإِثْهَام، الإِدْعَاء، الدَّعْوَى.
ادعا کردن /*e.-kardan*/ إِدْعَى / الشَّيْءَ، تَظَاهَرًا /
تَظَاهَرَ بِكَذَا، إِسْتَلْحَقَ هَذَا زَعْمًا / زَعَمَ تَ نَفْجًا
/ نَفَجَ تَ، إِنْتَفَاجًا / إِنْتَفَجَ، تَنْفَاجًا / تَنْفَجَ الرُّجُلُ.
ادعانا مه /*e.-näme*/ (حق) وَرَقَة الإِثْهَام، قَرَارُ الإِثْهَام،
عَرِيفَة الدَّعْوَى ← کيفر خواست.
ادعاى احتمالى /*e.-ye-ehemäli*/ الدَّعْوَى الإِخْتِيَالِيَّة.
ادعاى بى جا /*e.-ye-bijä*/ المَطْلَابُ الفَادِحَة.
ادعاى خسارت /*e.-ye-xesarat*/ الإِدْعَاءُ بِتَغْوِيضٍ عَنْ
الإِضْرَار.
ادعاى کتبى /*e.-ye-katbi*/ الإِدْعَاءُ الخَطِّي.
ادغام /*edqäm*/ الإِدْغَام، الإِنْدِمَاج، الذَّمْج.
ادغام سازمانها /*e.-e-säzmänhä*/ الذَّمْجُ بالمُؤَسَّسات.
ادغام شدن /*e.-šodan*/ ذَمُّوجًا / ذَمَجَ فِي الشَّيْءِ،
تَدَامَجًا / تَدَامَجَ الشَّيْئَانِ، إِنْدِمَاجًا / إِنْدَمَجَ، إِدْمَاجًا /
إِدْمَجَ.
ادغام کردن /*e.-kardan*/ إِدْغَامًا / أَدْغَمَ، إِدْغَامًا / إِدْغَمَ،
تَدْمِيجًا / ذَمَجَ.
ادکلن /*odokolon*/ ماء الكولونيا.
ادوات /*adavät*/ الآلات، الأَدَوَات، الأَسْبَاب ← اسباب.
ادوات سنگی /*a.-e-sangi*/ الأَدَوَاتُ الصُّوَالِيَّة.
ادوار /*advär*/ الأعْصَار، الأَدْوَار.
ادوار زمین /*a.-e-zamin*/ أَعْصَارُ الأَرْضِ، أَقْسَامُ الأَخْفَافِ
الجِنُودِوَجِيَّة.
ادوار طلايى /*a.-e-taläyi*/ الأعْصَارُ الذَّهَبِيَّة.
ادواری /*a.-i*/ الذَّوَرِي، الدَّوَرِيَّة.
ادونيس /*adonis*/ (گیا) ← آدیسن.
ادونیس ربیعی /*a.-e-rabi'i*/ (گیا) غِیْنُ البَرِّ ← گاو

- ارادت /*erädat*/ الإخلاص، المحبة، العلاقة.
 ارادت داشتن /*e.-dāštan*/ الإخلاص، المحبة.
 ارادتمند /*e.-mand*/ المخلص، المحب.
 اراده /*erāde*/ الإرادة، العزم، العزيمة، كيف، النية، الهمة، الوحي، المشيئة، الهوى، اللمة، الدهر.
 ارادة تزلزل ناپذیر /*e.-ye-tazalzol-nā-pazir*/ الإرادة الألمانية.
 اراده کردن /*e.-kardan*/ ارادة، شيئاً ومشيئة و مشاءة و مشائئة / شاء ب نواة و نية و نية / نوى ب إنبواء / إنبوى، وحياً / وحي - الأمر، توحية / وحي، توحياً / توحى.
 ارادى /*erādi*/ الإرادي، العمدى، التعمدى، الاختيارى، القضى، الجائر، الإستبدادى.
 ارادل /*arāzel*/ الأراذل، الرعاع.
 اراقوا /*arāqvā*/ (گيا) السوداءيات - سياهك.
 اراضى /*arāzi*/ الأراضى.
 اراضى موات /*a.-ye-mavāt*/ الأراضى القاحلة.
 اراضى موقوفة /*a.-ye-mowqufe*/ الأملاك العامة، أملاك الدولة.
 اراقيطون /*arāqitun*/ (گيا) - أراقيطون.
 اراك /*arāk*/ (گيا) شجرة السواك، الإنجل، الجهاض، السلع، الأراك.
 ارانگوتان /*orāng-utān* - اورانگ اوتان.
 ارانه /*erā'e*/ الإرادة.
 ارانه دادن /*e.-dādan* - نشان دادن.
 ارانه طريق /*e.-ye-tariq*/ التمنيظ.
 ارباب /*arbāb*/ ١. السيد، الرب، المولى، الرئيس، المخدوم، القزم، السيادة - آقا. ٢. المخلخ، الإقطاعى - مالك.
 اربابان /*a.-ān*/ طبقة الملاك [مالكان].
 ارباب رجوع /*a.-e-roju*/ الزائر، الزبانة.
 اربابى /*a.-i*/ المخدومية.
 اربيان /*erbiyān, orb*/ الأكرنيس، الإزيبان - ميگو.
 اربيان /*orbiyān*/ (پز) - پليپ بينى.
 اربيم /*erbiom*/ (شيم) - اربيوم.
 اربيوم /*erbiom*/ (شيم) الأربيوم.
 ارتباط /*ertebrāt*/ الارتباط، التناصب، المناسبة، التعلق، الوصل، الصلة، الإثقال، المواصلة، العلاقة، الإثلاف - پيوستگى، بستگى.
 ارتباطات /*e.-āu*/ (نظ) مواصلات.
 ارتباط تلفنى /*e.-e-telefonī*/ المخابرة الهاتفية، المخابرة، التخابر، المزيظ هاتفياً.
 ارتباط داشتن /*e.-dāštan*/ ارتباطاً / ارتباطاً، اتصالاً / اتصال
 ارتدى /*ortopedī*/ (پز) - ارتوپدى.
 ارتجاع /*ertejā*/ الرجعية - كهنةپرستى.
 ارتجاعى /*e.-i*/ الرجعى.
 ارتداد /*ertedād*/ المروؤ عن الدين.
 ارتدكس /*ortodox* - ارتودوكس.
 ارتسام /*ertesām*/ ١. التكرس. ٢. رسامة الكاهن.
 ارتش /*arteš*/ العسكر، الجيش النظامى.
 ارتشبد /*arteš-bad(bod)*/ المشير، فريق أول.
 ارتشتار /*arteštar*/ العسكرى.
 ارتشى /*arteši*/ العسكرى.
 ارتشى شدن /*a.i-šodan*/ تجنداً / تجند.
 ارتعاش /*erte āš*/ ١. النبض، النبضان - لرزيدن. ٢. (فز) الإهتزاز، الذبذبة، التوسان، التردد.
 ارتعاش صوت /*e.-e-sowt*/ تردد الصوت.
 ارتفاع /*erte fā*/ ١. الطول، الارتفاع، الرفع، السمك، السوازى. ٢. (نظ) الذروة، الهضبة.
 ارتفاع تنظيمى /*e.-e-tanzimi*/ (نظ) ارتفاع معدل.
 ارتفاع سنج /*e.-sanj*/ الأليمنش، مقياس الارتفاع.
 ارتفاع سنجى /*e.-s.-i*/ قياس الارتفاع.
 ارتفاع ياب /*e.-yāb*/ (فز) السديسة، المرواة.
 ارتفاع /*erte faq*/ (حق) الاتفاق.
 ارتفاع /*erte qā*/ الارتفاع، الترفيع، الترقية.
 ارتفاع دادن /*e.-dādan*/ ترقية / رقى.
 ارتفاع يافتن /*e.-yāftan*/ ترقياً / ترقى، ارتفاع / ارتقى إلى، ترقى / ترفع.
 ارتكاب جرم /*ertekāb-e-jorm*/ الجنابة، ارتكاب أو إقتراف الجرم.

ارتلان /ortolan/ (جان) الأُرتُلان ← توکا.

ارتوپد /ortoped/ (پز) مَقْوَمُ الأَعْضاء، المَجْبَر.

ارتوپدی /o.-i/ (پز) الجبازة، التَّجْبِير، فَنُ تقويم اعوجاج الأعضاء.

ارتودوکس /ortodox/ اُرتودُکسی.

ارث /ers/ الإرث، الميراث، البُرْکَة، التُّرْکَة.

ارث بردن /e.-bordan/ وَزَنَّا وإِزْنًا وإِزْنَةً وَرَثَةً وَثَرَاتًا / وَرَثَ بَ ثَوَاتًا / ثَوَارَثَ.

ارث دادن /e.-dādan/ تَوَرِثْنَا / وَوْثَ، إِيْرَاتًا / أَوْزَنَةً مَالًا.

ارث گذاشتن /e.-gozāštan/ تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ شَيْءًا، تَخْلِيفًا / خَلَفَ.

ارثی /e.-i/ جَلْفِي، بيماری: المَرَضُ الخَلْقِي، وراثي.

ارثیه /e.-iyye/ ← ارث.

ارج /arj/ ← ارزش. ۲. ← مرتبه، مقام.

ارجاع /erjā/ الإرجاع، الإحالة، السحب.

ارجاع دادن /e.-dādan/ إِرْجَاعًا / أَرْجَعُ، إِحَالَةً / أَحَالَ الأَمْرَ عَلَيْهِ.

ارجاع کردن /e.-kardan/ غَرَضًا / غَرَضُ = القَضِيَّةُ عَلَى، إِحَالَةً / أَحَالَ عَلَى.

ارجحیت /arjahiyat/ الأَرْجَحِيَّة، الرُّجْحَان.

ارجمند /arj-(o)mand/ المَحْتَرَم، رَفِيعُ القَدْرِ، العَزِيز، (نث) العَزَى.

ارجمندی /a.-i/ العِزَّة، المَنْعَة، الغَرِين، الكَوْفَان، الكُوفَان، المَرِيزَة، العِذْقُ، الرُّثُوق.

ارجن /arjan/ (گیا) ← ارژن.

ارجنگ /arjang/ (گیا) التُّبَق.

ارج نهادن /arj-nehādan/ تَقْطِیمًا / قَیَمَ.

ارجوزه /orjuz/ الأَرْجُوزَة.

ارجوزه خواندن /o.-xāndan/ إِرْتِجَازًا / إِرْتِجَزَ ← رجز خوانی کردن.

ارخون /orxun/ الأَرْخُون.

اردشاهی /ardešāhi/ (گیا) ← کنگر فرنگی.

اردک /ordak/ البَطَّ.

اردک اروپایی /o.-e-orupāyi/ الشَّهْرَمَان.

اردک پوز /o.-puz/ خَلَّدَ المَاءَ ← ارنی ترنگ.

اردک رودخانه‌ای /o.-rudxāneyi/ البُلْبُل.

اردک ماهی /o.-māhi/ الرُّنْجُور، الكَرَاكِي، البَلْمِیْطَة.

اردک ماهیخوار /o.-e-māhixār/ البَلْفَشَة.

اردک ماهیها /o.-māhihā/ الرُّنْجُورِیَات.

اردک وحشی /o.-vahši/ الحُصَارِی، البُرْکَة، الشَّهْرَمَان.

اردن /ordon/ ← اردن هاشمی.

اردنانس /ordonāns/ ۱. ← فرمان. ۲. (نظ) العِیْنَة.

اردنگی /ordangi/ أُمُّ کَیْسَان.

اردنگی زدن /o.-zadan/ نَكَعًا / نَكَعَ هَ لَطْعًا / لَطَعَ هَ صَفْنًا / صَفَّنَ هَ هَ.

اردن هاشمی /ordon-e-hāšemi/ الأَرْدُنُ الهاشِمِي.

اردنی /o.-i/ الأَرْدُنِي.

اردو /ordu/ ۱. القاعدةُ العسْکَرِیَّة. ۲. ← اردوگاه.

اردوال /ardavāl/ الشَّسْت.

اردو بازار /ordu-bāzār/ الکائِنِین، مَلْهَى مَجَانِی لِلجُنْد.

اردور /ordovr/ ← پیش خوراک.

اردو زدن /o.-zadan/ مُرَاتِطَةً / رابَطَ الجِیْش.

اردو کشی /o.-keši/ الحَمْلَةُ الحَرْبِیَّة. التَّجْرِیدَة.

اردوگاه /o.-gāh/ المَعْسَکَر، المَحْیِم، مَضْرَبُ الخِیَام، الثَّقَر.

اردوگاه اجباری /o.-e-ejbāri/ مَعْسَکَرُ الحَجَر.

اردوگاه پیشاهنگی /o.-e-piśāhāngi/ مَعْسَکَرُ الکَشَافَة.

اردوگاه نظامی /o.-e-nezāmi/ مَعْسَکَرُ الجِیْش.

اردوناس /ordonāns/ ← اردناس.

اردوی کار /ordu-ye-kār/ المَشْغَل.

ارده /arde/ الطَّحِیْنَة.

ارده شاهسی /a.-šāhi/ الأَرْضِی شَوْکِي، الشَّرْشُوف ←

کنگر فرنگی.

اردیبهشت /ordibehešt/ الشَّهْرُ الثَّانِي مِنَ السَّنَة الإِیرَانِیَّة.

ارز /arz/ ۱. العُمْلَة، القَطْع. ۲. (گیا) الشُّرْبِین، الأَرز.

ارزان /arzān/ الرُّخِیص، البُخْس، الوَاطِی، المُنْخَط،

المُقَارَبُ مِنَ المَتَاع، الرُّزِي، الرُّهِيد، الفِرط.

ارزان شدن /a.-sodan/ رَخَصًا / رَخَصَ الشَّعْرُ، حُطُوطًا

/ حَطَّ = وَانْخَطَطًا / انْخَطَّ الشَّعْرُ، مَوْقًا / مَاقَ الشَّعْرُ،

ارزان کردن /a.-kardan/ إِزْخَصًا / أَرْخَصَ، تَرْخِیصًا /

رَخَّصَ، حَطًّا / حَطَّ = الشَّعْرَومَنه، إِزْرَالًا / أُنْزَلَ وَتَنْزِلًا /

نَزَلَ السَّفَرُ.

ارس /ors/ (گیا) اللَّزَاب.

ارس فنیقی /o.-e-faniqi/ (گیا) ← سرو کوهی.

ارسال /ersäl/ ← فرستادن، روانه کردن.

ارسال دعوتنامه /e.-e-da'vat-näme/ /e.-e-da'vat-näme/ إشعارُ الدَّعوة.

ارسال صورت حساب /e.-e-surat-hesäb/ /e.-e-surat-hesäb/ تَرْجِيلُ الحسابات.

ارسال کالا /e.-e-kälä/ /e.-e-kälä/ إِرسَالُ السِّلْع، تَحْمِيلُ السِّلْع.

ارسال کردن /e.-e-kardan/ /e.-e-kardan/ إِرسَلْ، إِثْغَادُ / أَنْقَذَ ← فرستادن، روانه کردن.

ارسطولوخیا /arestuluxyā/ (گیا) الرَّأوْنَد.

ارسنال /arsenäl/ مَصْنَعُ الْأَسْلَحَةِ.

ارسنوپیریت /arsenopirit/ (شیم) اَرْسِنُو پِرِزِت، کَبْرِیتِذُ الزَّرْنِیْخِ الحَدیدی.

ارسنیک /arsenik/ (شیم) الزَّرْنِیْخُ.

ارسنیک سفید /e.-e-sefid/ (شیم) الزَّرْنِیْخُ الْأَبْيَض.

ارسی /orosi/ البَابُج ← پاپوش ۱ و ۲.

ارسی دوز /o.-e-duz/ /o.-e-duz/ الحَدَاء، كُنْدَرْجِي، الْجِرْمَاتِي.

ارسی کش /o.-e-keš/ /o.-e-keš/ [در و پنجره] سَبِيئَةُ السَّبَاك.

ارسینات دو سود /arsinät-do-sud/ (شیم) زَرْنِیْخَاتُ الصُّودَا.

ارش /araš/ الذَّرَاعُ مِنَ الْيَد.

ارشاد /eršad/ ← راهنمایی.

ارشاد کردن /e.-e-kardan/ ← راهنمایی کردن.

ارشاد /aršad/ الْأَعْلَى، الْكَبِير.

ارشد کلاس /e.-e-keläs/ /e.-e-keläs/ عَرِيفُ الصَّف، خَلِيفَةُ الصَّف.

ارشدیت /a.iyyat/ /a.iyyat/ الْأَرَشْدِيَّة، الْأَقْدِمِيَّة، الْأُولِيَّة.

ارضا شدن /erzä-sodan/ ← راضی شدن، خشنود شدن.

ارضا کردن /e.-e-kardan/ ← راضی کردن، خشنود کردن.

ارطاماسیا /artämäsya/ (گیا) ← مشک چوپان.

ارغامن /arqämon/ (بز) اَرْجَمَان، اَرْغَامِي.

ارغامونی /arqämoni/ (گیا) نَعْمَانُ الْبَرْي، الْمَمِينَا.

ارغامی /arqämi/ (بز) ← ارغامن.

ارغن /arqan/ ← اَرْغ.

ارغنون /arqanun/ ← اَرْغ.

ارغوان /arqavän/ (گیا) الزَّمْرَرِيق، الزُّجْجَان.

ارغوانی /a.-i/ /a.-i/ الزُّجْجَان، الزُّجْجَانِي، الْبِزْفِير.

ارزانی /a.-i/ /a.-i/ الْفَضَاة، الرُّخْص، الرُّخَاء، الرِّيش، الِهْدَن، بَلَّاش، بِلَاشِي، الْغَذَف، الْغَلَف، الْوَصِيلَةُ، الْفَتْرَةُ، الْوَر، اللَّعَاة، الدَّغْفَل، الرِّيَاغ ← مفت، فراوانی.

ارزانی داشتن /a.-i-dästan/ ← بخشیدن.

ارز بیگانه /ar-e-bigäne/ /ar-e-bigäne/ الْقَطْعُ الْأَجْنَبِي.

ارز خارجی /a.-e-xäreji/ /a.-e-xäreji/ الْعَمَلَةُ الْأَجْنَبِيَّة.

ارز دیریاب /a.-e-diryäb/ /a.-e-diryäb/ الْعَمَلَةُ الصُّعْبَة.

ارز سالم /a.-e-sälem/ /a.-e-sälem/ الْقَطْعُ السَّلِيم.

ارزش /arzeš/ /arzeš/ الْقَدْر، الْقِيَمَةُ، الْإِسْتِخْقَاق، الْإِغْتِبَار، الْخُصُوص، الْكُلْفَة، الثَّقَفَة، السُّوْمَة.

ارزش ادبی /a.-e-adabi/ /a.-e-adabi/ الْقِيَمَةُ الْأَدْبِيَّة.

ارزشهای اخلاقی /a.-hā-ye-axlāqi/ /a.-hā-ye-axlāqi/ الْقِيَمُ الْخُلُقِيَّة.

ارزشهای انسانی /a.-e-ensāni/ /a.-e-ensāni/ الْإِغْتِبَارُ الْإِنْسَانِيَّة.

ارزشیابی /a.-yābi/ ← ارزیابی.

ارزن /arzan/ /arzan/ الْجَاوِز، الدُّخْن، أَبُو بَيْض، الْبَيْسَلَة، الْمَفْرُطَة، دُرَّةٌ عَوْنِيَّةٌ أَوْ صَفِيَّةٌ.

ارزن آفریقایی /a.-e-āfriqāyi/ /a.-e-āfriqāyi/ الْبِشْنَة.

ارزن ایتالیایی /a.-e-italiyāyi/ /a.-e-italiyāyi/ الشَّنْبَلَة.

ارزنده /arzande/ /arzande/ الْفَاخِر، التُّفَيْس، الْعَيْن، الْيَتِيم.

ارزنده شدن /a.-e-sodan/ /a.-e-sodan/ نَفَسٌ كَرَمًا وَ كَرَامَةً وَ كَرَمَةٌ / كَرَمٌ - الشَّيْء.

ارزن مروراید /arzan-e-morvārid/ (گیا) السَّدْحَنُ اللَّوْلُوي.

ارزن هندی /a.-e-hendi/ (گیا) ← ارزن مروراید.

ارزیاب /arzyäb/ /arzyäb/ الْمُقَوِّم، الْمُحْمَن، الْمُقَدَّر، الْمُثْمَن.

ارزیابی /a.-i/ /a.-i/ التَّقْوِيم، التَّثْمِين، التَّشْعِير، التَّقْيِيم، تَقْدِيرُ الْقِيَمَة، إِخْتِيَارُ الْقِيَمَة.

ارزیابی کردن /a.-i-kardan/ /a.-i-kardan/ قَوِّم، تَقْدِيرُ / قَدَّر، تَثْمِينُ / ثَمَّن، تَسْوِيمُ / سَوِّم، تَحْمِينُ / حَمَّن، إِسْتِخْسَانُ / إِسْتِخْسَن، حَزْرًا وَ مَحْزَرَةً / حَزَرْتُ تَقْدِيرًا / قَدَّرْتُ مَا بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ، غَبْرًا / غَبَرْتُ تَقْدِيرًا / غَبَّرْتُ، هَوَّرًا / هَاوَرْتُ ← برآورد کردن.

ارزیز /arzi/ /arzi/ (شیم) الرُّصَاص ← سرب.

ارزیزگر /a.-gar/ /a.-gar/ الرُّصَاص ← سرب فروش.

ارزن /arzan/ (گیا) الْأَزْن.

- ارفاق /*erfaq*/ الرُفُق، المَلَايَنة، السَّاهِل، الهَوَاة.
- ارقطيون /*arqetyun*/ (گيا) ايليسكاه، عَمِي حَذِي مَعَكَ
← ارمن، بلسكى.
- ارك /*ark*/ القَلْعَة، الجِصن، القَصْر، البَلَاط المَلَكِي.
- اركان ارتش /*arkän-e-arteš*/ اركان الجيش.
- اركان دولت /*a.-e-dowlät*/ اُعْمِدَةُ الدَّوْلَة.
- اركاندیشن /*erkändišen*/ جِهَازُ تَكْيِيفِ الهَوَا، كُنْدِيشَن.
- اركستر /*orkestr*/ الفِرْقَةُ الموسِيقِيَّة، الجَوْقَة.
- اركستر سمفونى /*o.-e-samfonî*/ ياسمفونيك /*o.-e-samfonî*
الأوركسترا السِّمفُونِيَّة.
- ارگ /*arg*/ ← دژ، قلعه.
- ارگ /*erg*/ (فز) الأَرْغ، وَحْدَةُ القَمَلِ أَو الطَّاقَة.
- ارگ /*org*/ الأَرْغَن، القَدَمِيَّة، الأَرْغَنُون.
- ارگ استالين /*o.-e-estälin*/ أَرْغَن بَسْتَالِين.
- ارگ دهني /*o.-e-dahani*/ ← سازدهني.
- ارگان /*orgän*/ الآلَة، المُضْمُون حَزْب أَوْ جَمْعِيَّة.
- ارگانوم /*organom*/ ← أَرگ.
- ارگانيزه /*orgänize*/ المُنْصِي، ذُو أَعْضَاء.
- ارگانيسم /*orgänism*/ الجِسم، مَجْمُوعُ أَعْضَاء، أَجْهَرَة
عَضْوِيَّة.
- ارگو /*ergo*/ (گيا) العاكوب، جَنَسُ فُطُورٍ مِجْهَرِيَّةٍ مِّن
السَّخَايَاتِ وَفَصِيلَةُ العَشُوقِيَّاتِ.
- ارگوتين /*ergotin*/ (گيا) إِرْغُوتِين، دَابِرِين، عَاكُوبِين.
- ارمغان /*armaqän*/ الحَقِيقَة، الهَدِيَّة، الجَائِزَة، اللُّهُنَّة،
الثَّرَفَة ← كَادُو.
- ارمغان دادن /*a.-dädan*/ إِنْحَا فَا / أُنْخَفَ الشَّيْءُ وَه.
- ارمک /*ormak*/ ١. الصُّوف، القَمَاشُ الصُّوفِي، ثَوْبٌ قُطْبِي
مَادِي اللون. ٢. (گيا) لَحِيَّةُ المَغْزِي.
- ارمن /*arman*/ (گيا) ← ارقطيون.
- ارمنستان /*armanestän*/ الأَرْمَنِيَّة.
- ارمنى /*armani*/ الأَرْمَنِي.
- ارمنى دانه /*a.-däne*/ (پز) ← سيفيليس.
- ارمينين /*orminin*/ (گيا) مَرْدَكُوشِ أَخْمَر، قُوْنِسَة مَهْجَة.
- ارنب بحري /*arnab-e-bahri*/ (جان) الأَخْطَبُوط ← هَشْت
پا.
- ارنب برى /*a.-e-barri*/ (جان) ← خرگوش.
- ارنب رومى /*a.-e-rumi*/ (جان) ← خوكچه.
- ارنى ترنك /*orni-torank*/ (جان) خُلْدُ المَاء ← اردک پوز.
- اروپا /*orupä*/ أُرُوبَا، بِلَادُ إِفْرَنْج.
- اروپايى /*o.-i*/ الفَرَنْبِي، الإِفْرَنْجِي، الأُرُوبِي، الأُرُوبِي هَنَر
نقاشى اروپايى: قُنُ الرُّسَمِ الأُرُوبِي.
- اروپيم /*oropiom*/ (شيم) الأُرُوبِيَوْم.
- اروروت /*arorut*/ (شيم) الأَرُورُوت، نَشَاءُ المَرْنَطَة.
- اروسيمون /*erusicun*/ (گيا) ← تودرى، قدامه.
- اروسيمين /*erusicimin*/ (گيا) ← اروسيمون.
- اره /*arre*/ المِنْشَار، المِشَار، السُّرَاق، السَّارُوقَة.
- اره آهن بر /*a.-ye-ähan-bor*/ مِشَارُ الخَدَش.
- ارهاش /*erhäš*/ (پز) العَامِلُ الرُّيْصِي فِي الدَّم.
- ارهباريك /*a.-ye-bärik*/ المِنْشَارُ الشَّرِيط.
- اره پهن /*a.-ye-pahn*/ مِشَارُ التُّسْحَاح.
- اره درز /*a.-ye-darz*/ مِشَارُ الشَّق.
- اره دوسر /*a.-ye-do-sar*/ مِشَارُ الصَّقَالَة.
- اره فارسى بر /*a.-ye-färsi-bor*/ مِشَارُ قُطْعِ مَعَارِض.
- اره كردن /*a.-kardan*/ نَشَرُ / نَشَرُ الخَشَب، وَشَرُ / وَشَرُ
الخَشَبَة بِالمِنْشَار.
- اره كش /*a.-keš*/ نَشَارُ الخَشَب.
- اره كشي /*a.-k.-i*/ نَشَرُ الخَشَب.
- اره كمان /*a.-kamän*/ قَمْطَة النُّجَارِ، مِشَارُ الجَلِيَّةِ أَوْ
الدَّوْرَان.
- اره گرد /*a.-ye-gerd*/ المِنْشَارُ الدَّائِرِي أَو القَرْصِي.
- اره ماهي /*a.-mähi*/ (جان) اللُّحْم، المِنْشَار، أَبُو مِشَار.
- اره مويى /*a.-ye-muyi*/ مِشَارُ القُطْل.
- اره نوارى /*a.-ye-naväri*/ المِنْشَارُ الجَزَامِي أَو الشَّرِيطِي.
- اره نوکى /*a.-ye-nowki*/ مِشَارُ مُنْخَيَات، مِشَارُ مُشْتَدِق
لِتَقْرِينِ الثُّقُوب.
- اريب /*orib*/ الخُدُور، التَّخْدُر، الإِنْحِدَار، المَيْل،
المُسْتَعْرِض، حَافَّةٌ مَشْطُوقَة.
- اريب دادن /*o.-dädan*/ سَطَفَ / سَطَفَ الحَافَة.
- ايرتيره /*eritre*/ إِرْتِيرَا.
- ايريا /*arihä*/ (گيا) ← پنج انگشت، كف مريم.
- ايريدبريد /*erid-berid*/ (گيا) الأَرِيد.
- ايرى ژينال /*erizänäl*/ (جان) الإِجْل ← بَرَكُوهِ كَانَادَا.

ازدرماهی /a.-māhi/ (جان) الرُغام، الرُعاشَة ← ماهی برقی.
 ازدها /eždehā/ (جان) ١. الثُفبان، أَفَقوان، الثُئین. ٢. الثُئین الحَیالی.
 ازدهای فلک /e.-ye-falak/ الثُئین.
 ازپتولوزی /eziptolozī/ المِضْرِیَّات، عِلْمُ الأَثْرِیَّات المِضْرِیَّة.
 اسارت /esārāt/ الأسر، السُبَی، الإِستِغْباد، تَقْیِیدُ الأَرجُل.
 اسارون /asārūn/ الأسارون.
 اساس /asās/ الأساس، القاعِدة، القُطْبُ من الشَّیء، الضَّن.
 اساساً /a.-an/ مَبْدِئاً.
 اساسنامه /a.-nāme/ النِّظام، القاعِدة.
 اساسنامه شرکت /a.-n.-ye-šerkat/ قاعِدة الشَّرْكَة، نِظامُ الشَّرْكَة.
 اساسی /a.-i/ الأَسَاسِی، المَبْدِئِی، القاعِدی.
 اساطیر /asātir/ الأساطیر.
 اساطیرشناسی /a.-šenāsi/ المِیثُولُوجِیَّة ← میتولوزی.
 اساطیری /a.-i/ الأساطیری.
 اسافل اعضا /asāfel-e-a'zā/ الأَعْضَاءُ المُخْجَلَة.
 اسانس /esāns/ العِطْر.
 اسب /asb/ الفَرَس، الجِصان، الجِواد، الطَّلُوقَة، الصَّاهل، الهِئْبَر، النَّاجِر، الهامَة.
 اسب آبی /a.-e-ābi/ فَرَسُ البَحر أو المِاء أو النُّهْر، جِصانُ البَحر، البِزْبِق.
 اسباب /asbāb/ [منزل] المَتاع، اُمْتِیْعَةُ البَیْت، الرُّخْت، الأَثاث، البِیَّات، الأَهْرة، البَر، مَنقولاتُ المَنزِل، قُماشُ البَیْت، الأَدواتُ المَنزِلِیَّة، غُفْشُ المَنزِل، بَقَطُ البَیْت، الجِهاز، العُدَّة، الرِّیْش، الرِّیاش، البَعا، الرُّهاط، الخَزَنِی.
 اسباب بازی /a.-bāzi/ اللُغْبة، الأَلْعُوبَة، الأَلْهُوَة، الأَلْهَیَّة، الشَّخْصِیَّة، المَلْعَبَة، الحَشْجِیَّة.
 اسباب چینی /a.-cini/ ← توطِیَّة.
 اسباب زحمت /a.-e-zahmat/ الثَّقَلَة، العالَة، الوَحْیم، الضَّار.
 اسباب سفر /a.-e-safar/ اُمْتِیْعَة، حَقائِبُ السَّفَر.
 اسباب کشی /a.-keši/ ثَقُلُ الأَثاث، الإِنتقالُ من مَكانٍ إلى آخَر، ثَقُلُ المَشْغَنِ، العِزَّال، الخُمْلَة.
 اسباب یدکی /a.-yadaki/ البَدَل، الغِیار، الرُّزْبِیْت ← لوازم یدکی.
 اسب بخار /asb-e-boxār/ (فَر) الجِصانُ البُخاری.
 اسب پزیشکی /a.-pezeški/ (پَر) جَلْبُ الخَیَل.
 اسب تاتاری /a.-e-tātāri/ (جان) البِزْدُون.
 اسب چوبی /a.-e-cubi/ الکَرَج.
 اسب دار /a.-dār/ الخَیال.
 اسب درشکه /a.-e-doroške/ جِصانُ الجَر، جِصانُ العَرَبَة.
 اسب دریایی /a.-e-daryāyi/ (جان) ← اسب آبی.
 اسب دوانی /a.-davāni/ السُّبُق، السِّباق، المُبَاراة، الخَلْبَة، البُضمار.
 اسب سوار /a.-savār/ رَکابُ الخَیَل، الخَیال، فَتَحْجَری.
 اسب سواری /a.-savāri/ الفُرُوسِیَّة.
 اسب سواری /a.-e-s/ (جان) جِصانُ الرُّکُوب.
 اسب شطرنج /a.-e-šatranj/ فَرَسُ الشَّطْرَنج.
 اسب شناس /a.-šens/ الفَرِیْسَة.
 اسبق /asbaq/ ← پِیشین.
 اسبله /esbele/ (جان) السَّلُور، الجِزْی، الجِزْیْت، الضَّلُور ← اسبیله.
 اسب ماده /asb-e-māde/ ← مادبان.
 اسب ماهی /asb-māhi/ (جان) جِصانُ البَحر.
 اسب مسابقه /a.-e-mosābeqe/ (جان) خَیْلُ الرُّهان، فَرَسُ الرُّهان، جِصانُ السِّباق.
 اسب نجیب /a.-e-najib/ (جان) الجِواد، الفَرَسُ الأَصیل، الجِصانُ الأَصیل.
 اسبور /osbur/ (جان) الأَشْبُور.
 اسبوری ها /a.-i-hā/ (جان) الأَشْبُورِیَّات.
 اسبی /asbi/ الخَیْلِی.
 اسبیله /esbile/ (جان) ← اسبله.
 اسبیله ها /a.-hā/ (جان) السَّلُورِیَّات.
 اسپات /espāt/ (شِیم) السِّبار.
 اسپات ایسلند /e.-e-island/ (شِیم) السِّبارُ الإِیْسْلَندی.
 اسپات سنگین /e.-e-sangin/ (شِیم) ← باریت.

ازدرماهی /a.-māhi/ (جان) الرُغام، الرُعاشَة ← ماهی برقی.
 ازدها /eždehā/ (جان) ١. الثُفبان، أَفَقوان، الثُئین. ٢. الثُئین الحَیالی.
 ازدهای فلک /e.-ye-falak/ الثُئین.
 ازپتولوزی /eziptolozī/ المِضْرِیَّات، عِلْمُ الأَثْرِیَّات المِضْرِیَّة.
 اسارت /esārāt/ الأسر، السُبَی، الإِستِغْباد، تَقْیِیدُ الأَرجُل.
 اسارون /asārūn/ الأسارون.
 اساس /asās/ الأساس، القاعِدة، القُطْبُ من الشَّیء، الضَّن.
 اساساً /a.-an/ مَبْدِئاً.
 اساسنامه /a.-nāme/ النِّظام، القاعِدة.
 اساسنامه شرکت /a.-n.-ye-šerkat/ قاعِدة الشَّرْكَة، نِظامُ الشَّرْكَة.
 اساسی /a.-i/ الأَسَاسِی، المَبْدِئِی، القاعِدی.
 اساطیر /asātir/ الأساطیر.
 اساطیرشناسی /a.-šenāsi/ المِیثُولُوجِیَّة ← میتولوزی.
 اساطیری /a.-i/ الأساطیری.
 اسافل اعضا /asāfel-e-a'zā/ الأَعْضَاءُ المُخْجَلَة.
 اسانس /esāns/ العِطْر.
 اسب /asb/ الفَرَس، الجِصان، الجِواد، الطَّلُوقَة، الصَّاهل، الهِئْبَر، النَّاجِر، الهامَة.
 اسب آبی /a.-e-ābi/ فَرَسُ البَحر أو المِاء أو النُّهْر، جِصانُ البَحر، البِزْبِق.
 اسباب /asbāb/ [منزل] المَتاع، اُمْتِیْعَةُ البَیْت، الرُّخْت، الأَثاث، البِیَّات، الأَهْرة، البَر، مَنقولاتُ المَنزِل، قُماشُ البَیْت، الأَدواتُ المَنزِلِیَّة، غُفْشُ المَنزِل، بَقَطُ البَیْت، الجِهاز، العُدَّة، الرِّیْش، الرِّیاش، البَعا، الرُّهاط، الخَزَنِی.
 اسباب بازی /a.-bāzi/ اللُغْبة، الأَلْعُوبَة، الأَلْهُوَة، الأَلْهَیَّة، الشَّخْصِیَّة، المَلْعَبَة، الحَشْجِیَّة.
 اسباب چینی /a.-cini/ ← توطِیَّة.
 اسباب زحمت /a.-e-zahmat/ الثَّقَلَة، العالَة، الوَحْیم، الضَّار.
 اسباب سفر /a.-e-safar/ اُمْتِیْعَة، حَقائِبُ السَّفَر.
 اسباب کشی /a.-keši/ ثَقُلُ الأَثاث، الإِنتقالُ من مَكانٍ إلى آخَر، ثَقُلُ المَشْغَنِ، العِزَّال، الخُمْلَة.
 اسباب یدکی /a.-yadaki/ البَدَل، الغِیار، الرُّزْبِیْت ← لوازم یدکی.
 اسب بخار /asb-e-boxār/ (فَر) الجِصانُ البُخاری.
 اسب پزیشکی /a.-pezeški/ (پَر) جَلْبُ الخَیَل.
 اسب تاتاری /a.-e-tātāri/ (جان) البِزْدُون.
 اسب چوبی /a.-e-cubi/ الکَرَج.
 اسب دار /a.-dār/ الخَیال.
 اسب درشکه /a.-e-doroške/ جِصانُ الجَر، جِصانُ العَرَبَة.
 اسب دریایی /a.-e-daryāyi/ (جان) ← اسب آبی.
 اسب دوانی /a.-davāni/ السُّبُق، السِّباق، المُبَاراة، الخَلْبَة، البُضمار.
 اسب سوار /a.-savār/ رَکابُ الخَیَل، الخَیال، فَتَحْجَری.
 اسب سواری /a.-savāri/ الفُرُوسِیَّة.
 اسب سواری /a.-e-s/ (جان) جِصانُ الرُّکُوب.
 اسب شطرنج /a.-e-šatranj/ فَرَسُ الشَّطْرَنج.
 اسب شناس /a.-šens/ الفَرِیْسَة.
 اسبق /asbaq/ ← پِیشین.
 اسبله /esbele/ (جان) السَّلُور، الجِزْی، الجِزْیْت، الضَّلُور ← اسبیله.
 اسب ماده /asb-e-māde/ ← مادبان.
 اسب ماهی /asb-māhi/ (جان) جِصانُ البَحر.
 اسب مسابقه /a.-e-mosābeqe/ (جان) خَیْلُ الرُّهان، فَرَسُ الرُّهان، جِصانُ السِّباق.
 اسب نجیب /a.-e-najib/ (جان) الجِواد، الفَرَسُ الأَصیل، الجِصانُ الأَصیل.
 اسبور /osbur/ (جان) الأَشْبُور.
 اسبوری ها /a.-i-hā/ (جان) الأَشْبُورِیَّات.
 اسبی /asbi/ الخَیْلِی.
 اسبیله /esbile/ (جان) ← اسبله.
 اسبیله ها /a.-hā/ (جان) السَّلُورِیَّات.
 اسپات /espāt/ (شِیم) السِّبار.
 اسپات ایسلند /e.-e-island/ (شِیم) السِّبارُ الإِیْسْلَندی.
 اسپات سنگین /e.-e-sangin/ (شِیم) ← باریت.

اسپات فلوئوریت / *e.-e-fluorit* / (شیم) ← فلوئوریت.

اسپاراگوس / *espäräguš* / (گیا) ← مارچوبه.

اسپاگتی / *espägetti* / السباغیتی.

اسپانیا / *espäniyü* / ایشپانیا.

اسپانیولی / *espänyölü* / اِسپانی، اِسپانیولی.

اسپدم / *asp-dom* / (گیا) ← دم اسب.

اسپر / *espar* / الإفریز ← برزین.

اسپر / *espor* / (گیا) البوغ ← هاگ.

اسپراتتو / *esperänto* / اِلسپرانثو.

اسپرانز / *esporänz* / (گیا) کیش البوغ.

اسپرت / *esport* / الرياضة البدنية.

اسپرتیسم / *esportism* / ← اسپرتیسم.

اسپرز / *esporz* / (پز) الطحال.

اسپرز متحرک / *e.-e-motaharrek* / (پز) الطحال

المُتحَرِّک.

اسپرزه / *esparze* / (گیا) قَطُونَا، بَذَر قَطُونَا ← اسفرزه.

اسپرز / *esporz-i* / (پز) الطحالی.

اسپرس / *asp-res* / خَلْبَة أَوْ مِیدَان السَّبَاق.

اسپرس / *esperes* / (گیا) ← اسپست.

اسپرغم / *esparqam* / (گیا) الرُّحَان.

اسپرغم بیابانی / *e.-e-biyäbän-i* / (گیا) الشَّاهَبَانِج ←

شاهبانگ.

اسپرک / *esparak* / (گیا) اِکْئِیلُ الْمَلْک، الإِشْلِیح،

الإِشْلِیح، البُلْیحَاء، ذِیلُ الحُرُوف، الحُزَام، الحُص، الوَبْیَة.

اسپرک رنگ / *e.-e-rang* / (گیا) الوشب.

اسپرگولا / *espergulä* / (گیا) الشَّبْرُغُولَة.

اسپرمانوزوئید / *espermätozoid* / (جان) الحَيَوَان

الْمَنْوِي.

اسپرماهی / *espar-mähi* / (جان) أَبُو مَهْمَاز ← سفره

ماهی.

اسپره / *espare* / العِشْر، الحَشْبَة المَعْتَرَضَة فی نِصَاب

المِسْحَة یَتَمَدُّ عَلَیْهَا الحَافِر بِقَدَمِهِ.

اسپری / *espray* / الرُّشَاش، الرُّشَاشَة، المَرْشَة، البُخْبِخَة

[تُسْتَعْمَلُ فی الفَارِسیَّة بِدَل اسمِ الفَاعِل].

اسپست / *aspest, es.-* / (گیا) الفِصَّة، الفِضْفِضَة ← یونجه.

اسپکترسکپ / *espektroskop* / (فز) المِطِیاف ←

طیف نما.

اسپند / *espanđ* / (گیا) السَّدْب، السَّدَاب، الخَزَمَل.

اسپند دود کردن / *e.-dud-kardan* / اِطْلَاقاً / اُطْلَقَ

البَخُور.

اسپوروز / *esporozü* / (جان) البَوَغِیَات ← آغازیان انگلی.

اسپیروژیر / *espirozir* / (گیا) ← جل وزغ.

اسپیرومتر / *espiro-metr* / (پز) مِقیَاس الثَّنَفس.

اسپیره / *espire* / (گیا) الإِکْئِلیَّة.

اسپیريت / *espirit* / مُنَاجِی الْأَرْوَاح، الْعَالِمُ الرُّوحَانِی.

اسپیريتيسم / *e.-ism* / الْأَرْوَاحِیَّة، تَخْصِیصُ الْأَرْوَاح،

إِشْتِخَاصُ الْأَرْوَاح.

استاب / *asetät* / (شیم) الحَلَات، اُیْسِیَات.

استات دو پلمب / *a.-do-polomb* / (شیم) خَلَات

الرُّصَاص.

استاتیسٹیک / *estätistik* / ← آمار.

استاد / *ostäd* / الْأُسْتَاذ، الْمُدْرَس، الْأُسْطَى، المَاهِر،

النَّحْر، النُّحْرُی، الحَاقِق، الْأَقْرَة. «او در این کار استاد

است:» هُوَ مَنْ کَذَا بِمِکَانَ، لَهُ فِیْهِ مَقْدِرَة.

استادانه / *o.-äne* / بِالْمَهَارَة، بِالْحَذَق.

استاد تمام وقت / *o.-e-tamäm-vaqt* / الْأُسْتَاذُ الْمُتَفَرِّغ.

استاد حق التدریسی / *o.-e-haqq-ot-i-adris-i* / الْأُسْتَاذُ

الْمُتَنَدِّب.

استاد شدن / *o.-sodan* / مَهَرْتُ جَذَقًا وَجَذَاقًا

وَجَذَاقَةً / حَذَقْتُ - أَرَبْتُ - بِالْشَّيْءِ وَفِیْهِ، تَمَكَّنْتُ /

تَمَكَّنْتُ وَاسْتِمَکَنْتَا / اسْتَمَكَنْتُ مِنَ الْأَمْرِ، اسْتِمْلَاكَ /

اسْتَمْلَکْتُ مِنْهُ.

استاد غیر تمام وقت / *o.-e-qayr-e-tamäm-vaqt* / الْأُسْتَاذُ

غَیْرُ الْمُتَفَرِّغ.

استادکار / *o.-kär* / الْمُعَلِّم، الْمُتَفَرِّق.

استاد کرسی / *o.-e-korsi* / اُستَاذ کُرْسی.

استادی / *o.-i* / الْأُسْتَاذِیَّة، الْمَهَارَة، التَّفَوُّق، الْحَذَق،

الْحَذَاقَة، الثَّقَافَة، اللُّوْذِعیَّة، اللُّبُّق، اللَّبَاقَة، الْمُصْنِعیَّة.

استادیار / *o.-yär* / مُدْرَسُ الْجَامِعَة.

استادیوم / *ostadiyom* / اِشْتَاذُ الْمُدْرَج.

استارت / *estärt* / اِئْتِلَاق.

استارین / *estärin* / (شیم) دُهْنِین، بَیْتِیَارِین.

- استاز / *estāz* ← کارآموزی.
- استالاکتیت / *estäläktiit* / الإستلاکتیت.
- استالاجمیت / *estälägmīt* / الإستلاجمیت.
- استالدید / *esetäldeid* / (شیم) الأستالذینید.
- استامبولی / *estāmbulī* [بنایی] القَصَّة.
- استامپ / *estāmp* / الوُشم، العلامة، الخُتم، الخاتم.
- استامپ زدن / *e.-zadan* / وُشمًا وِسمَةً / وُسمَ -.
- استان / *ostān* / الولاية، الإيالة، المقاطعة، اللواء، المحافظة.
- استاندار / *o.-dār* / العايلُ على البلد، الحاكم، والي، الرئيس، المحافظ، المُتصرف.
- استاندارد / *estāndārd* / القياس.
- استاندارد سازی / *e.-sāzi* / الثَّقِين.
- استاندارد شدن / *e.-šodan* / ثَقُنًا / ثَقُنَ عَلِمِيًّا.
- استاندارد کردن / *e.-kardan* / تَوْجِيدًا / وَحَّدَ المقاييس.
- استاندار کردن / *ostāndār-k.* / تَعْمِيلًا / عَمَلَ هـَ عَلَى البلد.
- استانداری / *o.-i* / المحافظة، المُتصرفية، المقاطعة.
- استانده / *estānde* ← استاندارد.
- استبداد / *estebdād* / الإستبداد، الذُكتائورية، السُلطة المُطلقة، العُنف، التَّحْكُم، حُكُومَةُ الفُرد ← خودکامگی.
- استبداد پرولتاریا / *e.-e-poroletäryiä* / الذُكتائورية البروليتارية.
- استبدادی / *e.-i* / الإستبدادی، الذُكتائوري، التَّحْكُمِي، التَّقْصِيفِي.
- استبرق / *estabraq* / (گیا) الفُشر، الأُشُخَر.
- استبرک / *estabrak* / (گیا) ← استبرق.
- استپ / *estop* ← ایست.
- استپ / *estep* / الشَّهْب.
- استتار / *estetār* / (نظ) التَّطْطِية، التَّعْمِية، التَّمويه، الإشتتار.
- استتار حفاظتی / *e.-e-hefāzati* / (نظ) تَمْوِيهِ وَقَايَة.
- استتار فريب / *e.-e-farib* / (نظ) تَمْوِيهِ.
- استتوسکپ / *estetoskop* / (پز) المِسماع، سَمَاعَةٌ الطَّيْبِ.
- استتوسکپی / *e.-i* / (پز) الفَخْصُ المِسماعي.
- استتوسکوپ / *e.* / (پز) ← استتوسکپ.
- استثمار / *estesmār* / الإِشْتِغَال.
- استثمار کردن / *e.-kardan* / إِشْتِغَالًا / إِشْتَقْلَ فَلَانًا.
- استثمارگر / *e.-gar* / المُشْتَغِل.
- استثنا / *estesnā* / الإِخْرَاجُ مِنْ نِطَاقِ عُمُومِ الصِّفَةِ أَوْ الحِكمِ. «به استثنای»: «الْأَ، غَدَا، مَاعَدَا، حُلَا، مَاحَلَا، يَسُوْی، غَيْرِ». «بدون استثناء»: «كَافَّةً». «استثناء»: «إِستِثْنَاءِيًّا».
- استثنا کردن / *e.-kardan* / إِشْتِثْنَاءُ / إِشْتِثْنِي، تَخْرِيجًا / خَرَجَ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَ، مُحَاشَاةً / حَاشَى، تَحَاشِيًا / تَحَاشَى، تَحْشِيًا / تَحْشَى فَلَانًا مِنْ القَوْمِ.
- استثنایی / *e.-i* / الإِشْتِثْنَائِي، الفَرِيد، الشَّاد، الإِشْتِثْنَائِيَّة.
- استجاب / *estejābat* ← پذیرش، قبول.
- استجاره / *estejāre* ← اجاره، کرایه.
- استحائه / *estehāse* ← سنگواره سازی.
- استحاله / *estehāle* / الإِشْتِحَالَة، الأَيْتُولَة.
- استحالة عضلانی / *e.-ye-azolāni* / (پز) التَّصْمُورُ العَضَلِي.
- استحضار / *estehzār* ← آگاهی.
- استحضر یافتن / *e.-yāftan* / ← آگاه شدن.
- استحقاق / *estehqāq* / ← شایستگی.
- استحکام / *estehkām* / المَتَانَة، الرُّشُوخ، الإِشْتِخْکَام.
- استحکامات / *e.-āt* / (نظ) الإِشْتِخْکَامَات، التَّحْصُنَات، التَّخْصِیْنَات، المِثْرَاس.
- استحکام بخشیدن / *e.-baxšidan* / (نظ) تَرْصِیْن.
- استحمام / *estehmām* / الاِشْتِخْمام، التَّخْمُ [عم].
- استحمام کردن / *e.-kardan* / إِشْتِخْمامًا / إِشْتَحْمَ، تَحْمَمًا / تَحْمَمَ [عم].
- استخاره کردن / *estexāre-kardan* / إِشْتِخَارَة / إِشْتَحَارَ.
- استخدام / *estexdām* / الإِشْتِخْدام، الخِدْمَة، الشُّغْل، التَّوْطِیْف.
- استخدام کردن / *e.-kardan* / إِشْتِخْدامًا / إِشْتَحْدَمَ، تَخْدِيمًا / خَدَمَ، تَوْطِیْفًا / وَطَّفَ.
- استخدام كشوری / *e.-e-kešvari* / التَّوْطِیْفُ المَدَنِي.

استسقای */e.-yi/* (پز) اِستِسقایّ، مُصابٌ بالإِسْتِشْقَاءِ.
 استشمام کردن */estešmām-kardan/* اِشْتِشْمَاماً /
 اِشْتِشْمُ، تَشْمُماً / تَشْمَمُ، شَمَشَمَةً / شَمَشَمُ.
 استشهاد */estešhād/* (حق) اِشْتِشْهَاد، اَلْمُخْصَرُ.
 استشهاد کردن */e.-kardan/* اِشْتِشْهَاداً / اِشْتِشْهَدَ
 بقول.
 استشهادنامه */e.-nāme/* ← شهادت نامه.
 استشهادی */e.-i/* اِشْتِشْهَادِیّ.
 استطاعت */esteṭāat/* ← توانایی.
 استعاره */este'āre/* اِستِعارَة، اَلْمَجَاز، اَلْبِیَّانِیّ.
 استعاره اصلیه */e.-ye-asliyye/* اِلسْتِعارَةُ اَلْأَصْلِیَّةُ.
 استعاره مصرحه */e.-ye-mosarrahe/* اِلسْتِعارَةُ
 اَلْمُصَرَّحَة.
 استعاره مکنیه */e.-ye-makniyye/* اِلسْتِعارَةُ اَلْمُکْنِیَّةُ.
 استعداد */este'dād/* ۱. اِلسْتِعداد ← آمادگی. ۲.
 اَلصُّلاحِیَّةُ، اَلْقَابِلِیَّةُ، اَلْأَهْلِیَّةُ، اَلصَّفَةُ اَلْمَوْقِلَةُ ←
 شایستگی. ۳. اَلْوُسْعُ، اَلطَّاقَةُ، اَلْمُکْنَةُ، اَلْمُقَدَّرَةُ، اَلْمَلَكَةُ
 ← توانایی
 استعداد رزمی */e.-e-razmi/* (نظ) اَلْقُدْرَةُ اَلْقِتَالِیَّةُ.
 استعداد نهایی */e.-e-nehāyi/* اَلْقُوَّةُ اَلکَامِئَة.
 استعفا */este'fā/* اِلسْتِغْفَاءُ، اِلسْتِقالَة.
 استعفا دادن */e.-dādan/* اِشْتِغْفَاءُ / اِشْتِغْفَی، اِشْتِقالَ
 اِشْتِقالَةً مَن عَمَلِهِ اَوْ مَن اَلْخِدْمَةِ، تَقْدِیماً / قَدَمَ اِشْتِقالَتَهُ،
 تَنَازُلاً / تَنَازَلَ عَن، تَنْجِیَةً / تَنْجَیَ عَن مَوْضِعِهِ.
 استعفانامه */e.-nāme/* اِلسْتِقالَة.
 استعفاى دولت */e.-ye-dowlāt/* اِشْتِقالَة اَلْحُکُومَة.
 استعلاجی */este'lāji/* اَلْمَرَضِیَّةُ.
 استعلام کردن */este'lām-kardan/* اِشْتِعلاماً / اِشْتِغْلَمَ.
 استعمار */este'mār/* اِلسْتِعمار.
 استعمار کردن */e.-kardan/* اِشْتِعماراً / اِشْتِغْمَرَ.
 استعمارگر */e.-gar/* اَلْمُسْتَعْمِر.
 استعمال */este'māl/* اِلسْتِثْمَال ← کاربرد.
 استعمال دخانیات */e.-e-doxāniyyāt/* اَلتَّدَخِینُ.
 استعمال کردن */e.-kardan/* اِشْتِعمالاً / اِشْتِغْمَلَ.
 استغفار کردن */este'qfār-k./* اِشْتِغْفاراً / اِشْتِغْفَرَ.
 استغنا */esteqnā/* ← بى نیازى، توانگرى.

استرکولیاسه */esterkuliyaše/* (گیا) اَلْبِرَازِیَاتِ.
 استرکها */estarak-hā/* (گیا) اَلْأُصْطَرِّکِیَاتِ.
 استرکنین */estereknin/* (شیم) ← استریکنین.
 استرلینگ */esterling/* اِلسْتِرْلِینِیّ.
 استرنک */estarang/* (گیا) اَلْبِیْرُوحُ.
 استرونتیوم */estrontium/* (شیم) ← استرونتیوم.
 استرونتیوم */estronsiyom/* (شیم) اِلسْتِرَنْتِیُومُ.
 استرونومی */estronomi/* اَلْفَلَکَة، اَلْعِلْمُ اَلْفَلَکِ.
 استریپ تیز */esteriptiz/* اَلتَّجْرِیدُ، اَلتَّغْرِی.
 استریکنین */esteriknin/* (پز) اِلسْتِرِکْنِینُ.
 استریل */esteril/* اَلْعَقِیمُ.
 استریل کردن */e.-kardan/* تَجْدِیْناً / جَدَبَ.
 استریلیزه */esterilize/* اَلْمُعَقِّمُ.
 استریلیزه کردن */e.-kardan/* اَلْإِثْغَارُ، اَلتَّغْقِیمُ ←
 سترون کردن، گندزدائی.
 استریوسکپ */estereoskop/* (فز) اَلْمِجْسامِیَّةُ،
 اِلسْتِرِیُوسْکُوپُ.
 استسقا */estesqā/* (پز) اَلْحَبْنُ، اِلسْتِشْقَاءُ.
 استسقا گرفتن */e.-gereftān/* (پز) سَقّاً / سَقَى بِطَنِهِ،
 اِشْتِشْقَاءُ / اِشْتِشَقَى.
 استسقای بیضه */e.-ye-beyze/* (پز) اَلْأُدْرَة، اَلْقِیْلَة.
 استسقای خارجى */e.-ye-xāreji/* (پز) اِلسْتِشْقَاءُ
 اَلخَارِجِیّ.
 استسقای دماغی */e.-ye-demāqi/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ اَلدِّماغِ.
 استسقای رحم */e.-ye-rahem/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ رَحِمِیّ.
 استسقای سر */e.-ye-sar/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ الرُّأْسِ.
 استسقای سینه */e.-ye-sine/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ اَلتَّجْوِیفِ
 اَلجَنْبِیّ.
 استسقای عمومى بدن */e.-ye-omumi-ye-badan/* (پز)
 اِشْتِشْقَاءُ عَامَ، اِشْتِشْقَاءُ لُحْمِیّ.
 استسقای لحمى */e.-ye-lahmi/* (پز) ← استسقای
 عمومى بدن.
 استسقای مشیمیه */e.-ye-mašimiyye/* (پز) کَثْرَة
 النُّخَطِ، زِیَادَة سَائِلِ اَلْأَمْنِیُّوسِ، کَثْرَة الرُّهْلِ.
 استسقای مفصلی */e.-ye-mafseli/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ
 اَلْمَفَاصِلِ.

استفاده /*estefāde*/ الإِسْتِفَادَةُ، الإِسْتِغْمَال، الْقُوَّة، الْقُوَّة.

استفاده کردن /*e.-kardan*/ ۱. اِسْتِفَادَةُ / اِسْتَفَادَ. ۲. اِئْتَفَعَ به و منه ← سود بردن.

استفراغ /*estefraq*/ الْقَيْء، الْقَيَْاء، الْقَيَْان، التَّقَرُّز، الطُّلَاء.

استفراغ کردن /*e.-kardan*/ قَيْئاً / قَاءٍ - مَا أَكَلَهُ، تَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ.

استفهام /*estefhām*/ الإِسْتِفْهَام.

استقامت /*esteqāmat*/ الثَّبَات، الْمُثَابَرَةُ، الدَّاب، الدَّوْء، الكَلَاع ← پایداری.

استقامت کردن /*e.-kardan*/ مُثَابَرَةً / ثَابَرَ.

استقبال /*esteqbāl*/ الإِسْتِقبَال.

استقبال کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِقبَالاً / اِسْتَقْبَلَهُ، تَلَقَّى / تَلَقَّى الشَّيْءَ ← پذیره شدن.

استقرا /*esteqrā*/ (منط) الإِسْتِقْرَاء.

استقرار /*esteqrār*/ الإِسْتِقْرَار، الثَّبَات، التَّأْكِيد.

استقراض /*esteqrāz*/ ← قرض، وام گرفتن.

استقصا کردن /*esteqsā-kardan*/ اِسْتِقصَاء / اِسْتَقْصَى، تَقْصِياً / تَقْصَى الشَّيْءَ، تَقْصِياً / تَقْصَى.

استقطاب /*esteqtāb*/ (فز) الإِسْتِقطَاب ← قطبش نور.

استقطاب سنج /*e.-sanj*/ (فز) المُسْتَقْطَبَة ← قطبش نور.

استقلال /*esteqlāl*/ (سیا، حق) الإِسْتِقْلَال.

استقلال داخلی /*e.-e-dāxeli*/ (سیا، حق) ← استقلال سیاسی.

استقلال سیاسی /*e.-e-siyāsi*/ (سیا، حق) الإِسْتِقْلَال الشَّيْأِی.

استقلال طلب /*e.-talab*/ الإِسْتِقتِلَالِی.

استقلال مالی /*e.-e-māli*/ الإِسْتِقتِلَال المَالِی.

استقلال یافتن /*e.-yāftan*/ (سیا، حق) اِسْتِقتِلَالَ / اِسْتَقْلَلَ الدَّوْلَةَ، تَحَرَّرَ / تَحَرَّرَ الْبَلَدَ.

استکان /*estekān*/ الْفُنْجَان، الْاِسْتِکَان [در عراق]. قَدْح الشَّأِی، الْکُؤَب.

استکان حجامت /*e.-e-hejāmat*/ کَأْس الْحِجَامَة ← بادکش.

استکانی /*e.-i*/ ← گل استکانی.

استکبار /*estekbār*/ الْاِسْتِکْبَار، الْاِمْتِریَالِیَّة.

استگوزور /*estegozour*/ (جان) الشَّیْقُوْشُور [حیوان منقرض].

استماع /*estemā*/ ← شنیدن.

استمالت کردن /*estemālat-kardan*/ مُرَاضَة / رَاضِی، تَرَضِیاً / تَرَضِی، اِسْتِرضَاء / اِسْتَرْضَى.

استمداد کردن /*estemdād-kardan*/ اِسْتِمدَاد / اِسْتَمَدَّ.

استمرار /*estemrār*/ ← الدَّوام، الإِسْتِدامَة.

استمرار دادن /*e.-dādan*/ ← ادامه دادن.

استمرار یافتن /*e.-yāftan*/ ← ادامه یافتن.

استمراج کردن /*estemzāj-kardan*/ جَساً / جَسَّ هـ ← نبض گرفتن.

استمنا /*estemnā*/ جَلَدٌ غَمِیْزَة، الْعَادَة السَّرِیَّة.

استمنا کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِمْنَا / اِسْتَمْنَى بِالْیَدِ، مُمَارَسَة / مَارَسَ الْعَادَة السَّرِیَّة.

استن /*astan*/ مصدرٌ یُعْطِی الزَّمانَ الْحَاضِرَ «بودن».

استن /*aseton*/ (شیم) الْاِیْسِیْثُون، الْحُلُون.

استن /*esten*/ سِیْن، وَخْدَة قِیاس الْقُوَّة.

استناد کردن /*estenād-kardan*/ اِسْتِندَاد / اِسْتَنَدَ، اِلَى کَذَا، شُدُوداً / سَنَدٌ اِلَیْهِ، اِدْعَاماً / اِدْعَمَ عَلَی، اِزْکَاناً / اَزْکَنَ عَلَی، اِزْکَاناً / اِزْکَنَ عَلَی.

استنباط /*estenbāt*/ الْاِسْتِنبَاط، الْاِسْتِدْلَال، قَرِیْنَة الْحَال «استنباط از روی قرینه»: الْاِسْتِنتَاجُ بِالْقَرِیْنَة.

استنباط کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِنبَاطاً / اِسْتَنْبَطَ، اِنبَاطاً / اَنْبَطَ الْقَاضِی الْحَکَمَ، اِسْتِدْلَالاً / اِسْتَدَلَ، اِسْتِنتَاجاً / اِسْتَنْتَجَ، اِخْتِرَاعاً / اِخْتَرَعَ، اِسْتِخْلَاصاً / اِسْتَخْلَصَ.

استنتاج /*estentāj*/ الْاِسْتِنتَاق، اِسْتِنتَاج.

استنتاج کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِنتَاجاً / اِسْتَنْتَجَ، اِسْتِنتَاقاً / اِسْتَنْقَ.

استنجا کردن /*estenjā-kardan*/ اِسْتِنجَاء / اِسْتَنْجَى، اِمْتِشَاشاً / اِمْتَشَّ الْمُتَعَوِّطُ.

استنساخ /*estensāx*/ النُّقْل، النُّسخ، الْکُتَبَة.

استنساخ کردن /*e.-kardan*/ تَقْلَاً / تَقَلَّ، نَقَلَ، نَسَخَ / نَسَخَ الْکِتَابَ، ذَبَرَ / ذَبَرَ الْکِتَابَ.

استنشاق کردن /*estenšāq-kardan*/ اِغْتِرَاقاً / اِغْتَرَقَ

النَّس، إشتنشاَقْ / إشتنشق الماء في أنفه.

استنطاق کردن / *estentāq-kardan* / إشتنطاقاً / إشتنطق، إشتخواباً / إشتخوب، إشتحازة / إشتحاز.

استوا / *estevā* / الإشتواء.

استوار / *ostovār* ۱. الثابت، الراسخ، الراسي، ثابت الغزم، الثبیت، الثبت، المقرّر، المشتقّق، المكيّن، الماكن، ثابت الجنان، الوثيق، الأصيل، المثن، الركين، الزاهن، المحكم، السديد، أخويفة، ثابت العهد، المتأصل، الأبرز، الرصيف، الوكيد، الرصين، الأكيد، الحارز، اللاتب، اللارب، الوطيد، الأيبر، المتواطد، المحام على الشيء، المرير، المغلوز، العبل، المبرم، الخابيس، الواين، الواين، الواير، العاهن، الثرتب، الرينق، الوكيع، الرزم، الجبل، الوايد، الوايد، المضلب، المدعوم، المثبت، المفري من الأمور، الشد، الضيان، الضول، الضرب، (نت) الضربة، المحبك من الأنيبة. ۲. (نظ) صف السابط، الرقيب، رئيس الفرما.

استوار دو / *o.-do* / (نظ) نائب التعريف، رئيس غرفاء سرية.

استواريك / *o.-yek* / (نظ) رئيس غرفاء وحدة.

استوار شدن / *o.-sodan* / شدّة / أشدّ / إشتخكاماً / إشتخكم الأمر، إشتقراراً / إشتقرّ، قراراً وقروراً وقرّاً وقراراً وقرّة / قرّب / رشوخاً / رشع / ترشخاً / ترشع، ثباتاً وثبوتاً / ثبت / شدّد / شداداً / شدّ الشيء، تشدّد / تشدّد، إقامة / أقام على كذا، إختكاماً / إختكم، تمكّن / تمكّن المكان وبه، مكانه / مكّن / مناعة / منع / وثاقه / وثق يوثق، تقررأ / تقرر الأمر، حقّقوا وحقّاً وحقّة / حقّ / الأمر، توثقأ / توثق، تقررأ / تقرر، تقوياً / تقوى، وقارة / وقرة ووقاراً / وقّر يوقّر، زصافه ووضوفة / زصف / تأكّد / تأكّد، تؤكّدأ / تؤكّد، أثولأ / أثل / أثالة / أثل / إزساساً / أرض، إزساء / أرضى، إبدأ / آدب / تراصة / ترص / إختكاه / إختكأ، إزترارأ / إزتر الشيء في الشيء، أصالة / أصل / تأصلاً / تأصل، جدولأ / جدل / خرازة / خرز / إشتخصافاً / إشتخصف، دموجأ / دمج / تدويجأ / دمج، زدخأ / زدخ / رشوأ ووشوأ / رسأ / تركنأ / تركن، زجاء ورجوأ / زجأ / زوزرة / زوزر بالوضع، إزمامأ / إزّم، صمودأ / صمد / اغتدالاً / اغتدل، غترأ وعترانأ / غتر / إبتداهأ / إبتدأ، إنتصأ / إنتص، تگرأسأ /

تكرس، لثبأ ولثوبأ / لثب / فيه، لزوبأ / لزب / متانة / مثن / وطدأ / وطد يطلد، توطدأ / توطد، إنكاعأ / أوكع، تنظماً / تنظم، ثئوخأ / تنع / على الأمر.

استوار کردن / *o.-kardan* / تشديدأ / شدّد، إختكاماً / إختكم، إقرارأ / أقر، تقررأ / قرّر، إزساسأ / أرضخ، ترسيخأ / رشع، ثثينأ / ثبت، ثثينأ / مكن، ثثينأ / خكم، تشديدأ / شدّد، إنفاقأ / أوثق، ثثينأ / وثق، إنفاقأ / أثق، ثثينأ / مثن، ثثينأ / أثل، ثثينأ / أثب، ثثينأ / أثى، ثثينأ / أطلد، ثثينأ / أكد، ثثينأ / برم، ثثينأ / أبرم، ثثينأ / تابع الفعل، إجدادأ / أجد، إجماعاً / أجمع، خبكا / خبكت / إخبارأ / أخبرك، ثثينأ / خبكت، إختبارأ / إختبت، إختاء / أختأ، خترأ / ختر / خزمأ / خزم / رأيه أو أمره وفيه، إختفاقأ / إختق، ختمأ / ختم / إختارأ / أختّر، تحقّقأ / تحقّق، خنوأ / حنأ / دنجأ / دنج / إزكارأ / أركز، نركيزأ / ركز، إزصاصأ / أزخص، رفقأ / رفق / العمل، إزسانأ / أرضن، ثثينأ / رتب، رتبأ ورتوبأ / رتب / زرأ / زرأ / ركأ / ركزأ / ركز / الله الشيء، رضا / رضن / رضوأ / رضا / تسوية / سوى، إشنافأ / أشنت، إصناتأ / أصنت، تطويدأ / طود، تعلماً / تعلّم، علماً / علّم / إغانجأ / أغنج، غزأ / غرز / قطعرة / قطعّر، فردسه / فردس، ثثوية / قوى، لخمأ / لخم / إلزارأ / ألز، مناعمة / ناعم، نخرأ / نخر / هندمة / هندم، وطدأ / وطد يطلد، توطيدأ / وطد، وثدأ / وثد / ثثينأ / وثد، إنكاعأ / أوكع، وضأ وموضأ وموضوعأ / وضع يضع، وصأ / وص يوص العمل أو البناء، ثثينأ / وثل.

استوارنامه / *o.-nāme* / أوراق الإغتماد، خطاب الإغتماد، الإغتماد.

استواری / *o.-i* / الإشتخكام، الوثيقة، الثبات، الإشتقرار، الرشوخ، الإقرار، التقرر، الثثين، الخزم، الغزم، الثبت، الشدد، الأصالة، السلاية، الصدق، الرصافة، المرير، المريرة، الطباخ، المساد، الإشتباب.

استوانه / *ostovāne* / الأسطوانات، الأششون، بدن العمود، اللابطة، الآنية، الطنبور (في الطباعة).

استوانه اتومبيل / *o.-ye-otomobıl* / كرادان الأتمبيل.

استوانه یی / *o.-yi* / أسطواني.

استوای فلکی /*estevā-ye-falaki* (نَج) حُطُّ الْإِسْتِوَاءِ السَّمَاوِيّ.

استوایی /*e.-yi*/ الْإِسْتِوَائِيّ.

استودیو /*estudyō*/ الْإِسْتُودِيُو، مَرْسَمُ السَّيْنَمَا، الْمَقَنّ، يَسْتُودِيُو.

استوقدوس /*ostoqoddus*/ (گیا) اسطوخودوس.

استوک /*estuk*/ الْحَصّ، مَجْعُونُ الْمَرْمَر.

استوماتیت و نسان /*estomātit-e-vansān*/ (پز) خُنَاقُ فَنْسَانِ الْفِشَائِيّ الْمُتَقَرِّخ.

استونی /*estuni*/ اِسْتُونِيَا.

استولوژی /*osteoloژی*/ (پز) عِلْمُ الْعِظَام، مَبْحَثُ الْعِظَام.

استهزا /*estehza* ← ریشخند.

استهزا کردن /*e.-kardan* ← ریشخند کردن.

استهلاک /*estehlāk*/ ۱. الْإِسْتِهْلَاكُ بِالِاسْتِعْمَالِ، الْهَرَشُ، الْإِطْفَاءُ، الْإِنْطِفَاءُ، ۲. (فِز) الْمَضَاعِلَةُ، التَّضَاوُلُ، تَوْهِيئُ الدُّبْذَابِ.

استهلاک تعهدات /*e.-ta'ahhodāt*/ اِنْقِضَاءُ التَّعْهُدَاتِ.

استهلاک دین /*e.-e-deyn*/ اِسْتِهْلَاكُ الدِّينِ.

استهلاک سرمایه /*e.-e-sarmāye*/ اِسْتِهْلَاكُ رَأْسِ الْمَالِ.

استیجاری /*estijāri*/ التَّاجِيرِيّ.

استیصال /*estisāl* ← درماندگی.

استیضاح /*estizāh*/ (سیا) اِسْتِجْوَابُ فِي الْمَجَالِسِ الثِّيَابِيَّةِ. اِسْتِجْوَابُ الْحُكُومَةِ.

استیضاح کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِجْوَابُ / اِسْتِجْوَابُ الْوَزِيرِ أَوْ الْحُكُومَةِ، اِسْتِیْضَاحاً / اِسْتَوْصَحَ، اِسْتَفْسَاراً / اِسْتَفْسَرَ.

استیفای حقوق /*estifā-ye-hoquq*/ (حق) الدَّفَاعُ، الْمُدَافَعَةُ، الْمُحَامَاةُ.

استیل /*estil*/ الطَّرَازُ.

استیلا /*estilā*/ الْإِسْتِيلَاءُ، الْقَهْرُ، الدَّوْلَةُ، الْإِخْضَاعُ ← چیرگی.

استیلا یافتن /*e.-yāftan*/ تَغْلِباً / تَغْلِبَ عَلَى الْبَلَدِ ← چیره شدن.

استیلن /*esetylen*/ (شیم) الْأَسِيتِيلِين.

استیناف /*estināf*/ (حق) الْإِسْتِیْنِاف.

استیناف دادن /*e.-dādan*/ (حق) اِسْتِیْنِافاً / اِسْتَأْنَفَ

الدَّغْوَى.

اسرارآمیز /*asrār-āmiz*/ الْخَفِيّ، الْخَافِي، الْغَايِبُ.

اسرائیل /*esrā'il*/ إِسْرَائِيلُ.

اسرایلی /*e.-i*/ الْيَهُودِيّ، الْإِسْرَائِيلِيّ.

اسراف /*esrāf*/ الْإِسْرَافُ، التَّيْذِيرُ، التَّهْوُرُ ← زیاده روی.

اسراف کردن /*e.-kardan*/ اِسْرَافاً / اُسْرَفَ، تَيْذِيرَاً / بَذَرَ، اِئْمَابَاً / اُوعِبَ، اِئْمَاثَاً / اُوعِثَ فِي مَالِهِ ← زیاده روی کردن.

اسطبل /*establ*/ الْإِصْطَبْلُ، الْآرِيّ، الْوُطْنُ.

اسطراغالوس /*astarāqālos*/ (گیا) اُسْطَرَاغَالُوسُ، الْغَنَزْرُوتُ، مِغْلَبُ الْعُقَابِ، الْكُنْثِيرَاءُ، الْقَدَادُ، الْخَنَزْرُوتُ.

اسطرلاب /*ostorlāb*/ (نَج) الْأُسْطُرْلَابُ.

اسطقس /*ostqos* ← عنصر.

اسطوخودوس /*ostoxudus*/ (گیا) الْحَزَامِيّ، اللُّؤْدَةُ، اللَّوْؤْدَةُ، الْغَرَفُ، الصُّرْمُ.

اسطوره /*osture*/ الْأُسْطُورَةُ ← افسانه.

اسطوره شناسی /*o.-šenāsi*/ الْإِسْطُورُولُوجِيَا.

اسف /*asaf* ← اندوه.

اسف آور /*a.-āvar* ← اندوهبار، غم انگیز.

اسفاگنوم /*esfāgnom*/ (گیا) حَشِيئَةُ الْبَحْرِ ← خزّه، اشنه.

اسفالت /*esfālt*/ اُسْفَلَتْ.

اسفالت کردن /*e.-kardan*/ اِلْعَاقِدُ.

اسفانگیز /*asaf-angiz* ← اندوهبار، غم انگیز.

اسفبار /*a.-bār* ← اندوهبار، غم انگیز.

اسف خوردن /*a.-xordan* ← اندوهگین شدن.

اسفراج /*esfarāj*/ (گیا) ← مارچوبه.

اسفرزه /*esfarze*/ (گیا) الْبِزْرُ قَطُونَاءُ، حَشِيئَةُ الْبَرَاغِيثِ، قَطُونَا، بَذَرُ قَطُونَا، عُشْبَةُ الْبَرَاغِيثِ.

اسفرنی /*esferni*/ (جان) الْإِضْفِرْزِيّ.

اسفرود /*esfarud*/ (جان) الْعَوَاصِ، الْعَمَاسُ.

اسفرود بی دم /*e.-e-bi-dom*/ (جان) الْعَطَاسُ.

اسفناج /*esfenāj*/ (گیا) السَّبَابِخُ، اِلْإِسْفَانَاخُ، اِلْإِسْبَانَاخُ.

اسفناج بیابانی /*e.-e-biyābāni*/ (گیا) الدَّلُوقُ.

اسفناج چینی /*e.-e-cini*/ (گیا) الْبَارِزَلِيّ.

اسفناج رومی /*e.-e-rumi*/ (گیا) الشُّكَاغَةُ، الشُّوْكَانُ.

اسفناک /*asafnāk* ← اندوهبار، غم انگیز.

اسفنج /*esfanj*/ (جان) الإنسْفَنج، السِّفْنَج، السُّفْنَج.

اسفنجیها /*e-i-hā*/ (جان) الإسْفَنجِيَّات.

اسفند /*esfand*/ ١. اسفند، الشَّهْرُ الثَّانِي عَشَرَ مِنَ الشَّتِّ
الشَّمْسِيَّةِ الْإِيرَانِيَّةِ. ٢. (گیا) الإسْفَنْد، الخَزْمَل.

اسفیگموگراف /*esfigmograf*/ (پز) ← نبض سنج، نبض نگار.

اسقاط /*esqāt*/ الخَذْف ← كهنه، فرسوده.

اسقاط جنین /*e.-e-ganin*/ الإسقاط، طَرْحُ الْجَنِينِ،
الْجَهْضُ، الإِجْهَاضُ.

اسقاط جنین کردن /*e.-e-g.-kardan*/ اسقاطاً / اسْقَطَ
المرأة، طَطرَحَها / طَرَحَ الْجَنِيَّ.

اسقاط حق /*e.-e-haq*/ (حق) الْخُبُوطُ التَّخَاجُ، التَّنَازُلُ
عَنِ الْحَقِّ.

اسقربوط /*esqorbut*/ (پز) ← اسكربوت.

اسقف /*osqof*/ الْأَشْقَفُ، الْأَشْقَفُ، الشَّقْفُ، الْبَطْرَقُ،
الْبَطْرِيْقُ، مُدَبِّرُ الْكَنِيسَةِ، الْحَبْر.

اسقف بزرگ /*o.-e-bozorg*/ رَئِيسُ الْأَسَاقِفَةِ، الْثِيَاْفَةِ،
الْمُطْرَانِ، جَبَلِيْقُ، جَائِلِيْقُ.

اسقف شدن /*o.-sodan*/ بِسَقْفًا / سَقَفَ.

اسقف نشین /*o.-nešin*/ الْأَشْقَفِيَّةُ، مَرَكَزُ الْأَشْقَفِ.

اسقفی /*o.-i*/ الْأَشْقَفِيَّةُ.

اسقومری /*esqumeri*/ (جان) الْإِسْقُمْرِي، السُّقْمَرِي.

اسقومریها /*e.-hā*/ (جان) الْإِسْقُمْرِيَّات.

اسقیل /*esqil*/ (گیا) الْإِسْقِيلُ ← پیاز دشتی.

اسکابیوز /*eskabioz*/ (گیا) الْإِسْكَبِيوزَةُ، زَهْرَةُ الْجَرْبِ.

اسکاتلند /*eskätland*/ إِسْكَاتْلَنْدَا، إِسْكَنْلَنْدَةُ.

اسکاتلندی /*e.-i*/ إِسْكَنْلَنْدِي.

اسکاتیف /*eskätif*/ الْمَجْجَفُ، الْمَادَّةُ الْمَجْجَفَةُ، مَادَّةُ
مَجْجَفَةٍ تُسْتَعْمَلُ لِتَجْفِيفِ الْأَلْوَانِ فِي الرَّسْمِ.

اسکادر /*eskädr*/ (نظ) الْأَشْطُولُ، الْعِمَارَةُ.

اسکادران /*eskädrän*/ (نظ) السَّرْب.

اسکادريل /*eskädril*/ (نظ) السَّرْب، الْفِرْقَةُ، أَشْطُولُ
صَغِيرٍ مِنَ السُّفُنِ أَوْ الطَّائِرَاتِ الْحَرْبِيَّةِ.

اسکاید /*eskärid*/ (جان) الصُّغْرُ، دَوْدَةُ الْبَطْنِ.

اسکاریدوز /*a.-oz*/ (پز) الدَّاءُ الصُّغْرِي.

اسکاريس /*askäris*/ (جا) ← اسکاريد.

اسکالوپ /*eskälop*/ (جان) الْأَشْقُلُوبُ. مَحَازِ مَرْوُجِي الشَّكْلِ.

اسکاندیوم /*eskändium*/ (شیم) الْإِسْكَنْدِيُومُ.

اسکربوت /*eskorbut*/ (پز) الْخَفَرُ ← اسكربوت.

اسکروفول /*eskroful*/ (پز) سَلَفَةُ، الْخَنَازِيرِي، عَقْدَةُ
خَنَازِيرِيَّةٌ، عَقْدَةُ دَرَبِيَّةٌ، دَاءُ الْمَلِكِ.

اسکوره /*oskore*/ الْأَسْكُرَّةُ.

اسکری پر /*eskereyper*/ (نظ) تَرْتَبُولُ.

اسکلاتور /*eskalätor*/ ← پله برقی.

اسکلت /*eskelet*/ ١. الْهَيْكَلُ، الْهَيْكَلُ الْعَظْمِيُّ ←

استخوان بندی. ٢. [ساختمان] هَيْكَلُ الْبِنَاءِ، الْمَبْنَى.

اسکله /*eskele*/ الْمَرْفَأُ، التَّرْسَانَةُ، الرَّصِيفُ، الْإِسْكَلَةُ.

اسکله بارگیری /*e.-ye-bärgiri*/ رَصِيفُ الشَّحْنِ.

اسکله تخلیه /*Te.-ye-taxliye*/ رَصِيفُ التَّفْرِيقِ.

اسکناس /*eskenäs*/ عُمْلَةٌ وَرَقِيَّةٌ، وَرَقُ الْعُمْلَةِ، الْوَرَقُ
الْمَضْرُوفِي، الْوَرَقُ الْمَالِي.

اسکناس جعلی /*e.-e-ga'li*/ الْعُمْلَةُ الْمُرَيَّفَةُ.

اسکنبیل /*eskanbil*/ (گیا) الْأَرْطَى.

اسکنه /*eskenel*/ الْمِنْقَارُ، الْإِزْمِيلُ، الْمِنْخَتُ، الْأُجْنَةُ،
الْمِنْقَرُ، الْقَوَازِ، الْمِفْلَعُ، الْخَلْفُ، الْبَيْرَمُ.

اسکنه بی /*e.-yi*/ إِزْمِيلِي الشَّكْلِ.

اسکوپولامین /*eskopolämin*/ (شیم) الْإِسْكُوبُولَامِينُ.

اسکوربوت /*eskorbut*/ (پز) ← اسكربوت.

اسکورت /*eskort*/ الْقَافِلَةُ، الْخَفَرُ.

اسکورت کردن /*e.-kardan*/ خَفَرًا وَخَفَازَةً / خَفَرَ
مُرَاقَقَةً / رَافَقَ.

اسکولاستیک /*eskolästik*/ (فلد) الْمَذْرُسِي، الْمَكْتَبِي،
التَّدْرِيسِي، عِلْمِي مَدْرَسَانِي.

اسکی /*eski*/ الرُّخْلُوقَةُ.

اسکی بازی /*e.-bäzi*/ التَّرْلُجُ، الْإِنْزِلَاقُ.

اسکی بازی کردن /*e.-b.-kardan*/ تَرْلُجًا / تَرْلُجَ، إِنْزِلَاقًا
/ إِنْزَلَقَ.

اسکیت /*eskeyt*/ الْمَرْجَلُ، الْمَرْجَلَةُ.

اسکیتینگ /*eskeyting*/ التَّرْلُجُ.

اسکی روی آب /*e.-ye-ru-ye-äb*/ التَّرْلُخْلُقُ عَلَى الْمَاءِ.

اسکیمو /*eskimo*/ إِسْكِيمُو.

اسلام /*esläm*/ الْإِسْلَامُ، السَّلْمُ.

اسلام آوردن /*e.-ävardan*/ إِسْلَامًا / أَسْلَمَ، تَخَفَأَ /

تَحَنَّفَ.

اسلامی /e.-i/ الإسلامیّ، «هنر اسلامی»: الفنّ الإسلامیّ.

اسلاو /esläv/ الصَّقْلَبِيّ، الصَّقْلَابِيّ.

اسلاوها /e.-hå/ الصَّقَالِيَّة.

اسلايد /esläyd/ الشَّرِيحَةُ الْمُزَلَّقة.

اسلحه /aslehe/ السِّلَاح.

اسلحه خانه /a.-xāne/ المُسَلِّح، مُسَجَّب.

اسلحه دار /a.-dār/ أُمِيرُ السِّلَاح، سِلَاحْدَار.

اسلحه دان /a.-dān/ الْكُتْم.

اسلحه ساز /a.-sāz/ التَّرَاس، السِّلَاحِيّ، المُسَلِّح،

عَنْدَقْجِي، قُونْدَاجِي، السِّلَاحِيّ.

اسلحه سازي /a.-s.-i/ ١. صِنَاعَةُ الْأَشْلِيخَةِ. ٢. مَصْنَعُ

الْأَشْلِيخَةِ.

اسلحه سرد /a.-ye-sard/ السِّلَاحُ الْأَبْيَض.

اسلحه فروش /a.-foruš/ السِّلَاحِيّ، المُسَلِّح،

قُونْدَاقْجِي، السِّلَاحِيّ، عَنْدَقْجِي، قُونْدَاجِي.

اسلحه كمری /a.-ye-kamari/ السِّلَاحُ الْجَنْبِيّ.

اسلحه گرم /a.-ye-garm/ السِّلَاحُ النَّارِيّ.

اسلوب /oslub/ الْأُسْلُوب، النِّظَام، النَّمَط، النُّمُودَج،

الْأَنْمُودَج، النُّهْج، الْخَطَّة، الْإِصْطِلَاح، النُّسْق، الطَّرِيقَةُ،

الْهَذِيَّة، الْجِهَاز.

اسليمی /eslimi/ الْأَرَابِسْكَ، النُّسْقُ الْعَرَبِيّ [فِي الرُّخْفَةِ].

اسم /esm/ الْإِسْم ← نَام.

اسم آلت /e.-e-älat/ إِسْمُ الْأَلَةِ.

اسم اشاره /e.-e-ešäre/ إِسْمُ الْإِشَارَةِ.

اسم تصغير /e.-e-tasqir/ إِسْمُ التَّصْغِيرِ.

اسم جمع /e.-e-jam/ إِسْمُ الْجَمْعِ، إِسْمُ الْكَثْرَةِ.

اسم جنس /e.-e-jens/ إِسْمُ الْعَيْنِ.

اسم خاص /e.-e-xäs/ إِسْمُ الْعَلَمِ.

اسم در کردن /e.-dar-kardan/ ← مَعْرُوفُ شَدَن.

اسم ذات /e.-e-zät/ إِسْمُ عَيْنٍ، إِسْمُ ذَاتٍ.

اسمز /osmoz/ (شِيم) التَّنَافُذُ، الْأَرْمُوزِيَّة، التَّحَال ←

اوسموز.

اسم زمان /e.-e-zamän/ إِسْمُ الزَّمَانِ.

اسم شب /e.-e-šab/ (نَظ) يَسِرُ اللَّيْلِ.

اسم عام /e.-e-äm/ إِسْمُ الْجِنْسِ.

اسم عدد /e.-e-adad/ إِسْمُ الْعَدَدِ.

اسم فاعل /e.-e-fä'el/ إِسْمُ الْفَاعِلِ.

اسم مبنى /e.-e-mabni/ الْإِسْمُ الْمُتَمَكِّنُ.

اسم مصغر /e.-e-mosaqqar/ الْإِسْمُ الْمُصَغَّرُ.

اسم معرفه /e.-e-ma'refe/ إِسْمُ الْمَعْرِفَةِ.

اسم معنى /e.-e-ma'ni/ إِسْمُ الْمَعْنَى.

اسم مفعول /e.-e-maf'ul/ إِسْمُ الْمَفْعُولِ.

اسم مكان /e.-e-makän/ إِسْمُ الْمَكَانِ.

اسم منصرف /e.-e-monsaref/ الْمُتَمَكِّنُ الْأَمْكَنُ.

اسم نكرة /e.-e-nakere/ إِسْمُ النَّكْرَةِ.

اسموکینگ /esmoking/ بِذَلَّةُ السُّهْرَةِ.

اسمی /esmi/ الْإِسْمِيّ.

اسمیگری /e.-gari/ الْإِسْمِيَّة.

اسمیوم /osmium/ الْأُورُونِيُوم.

اسناد /esnäd/ ١. الْإِسْنَاد، النُّسَب، النُّسْبَةُ. ٢. الْإِثْهَام،

النُّهْمَةُ.

اسناد /asnäd/ الْوُثَائِقُ، السُّنَدَات.

اسناد بهادر /a.-e-bahä-där/ السُّنَدَاتُ الْمَالِيَّةُ.

اسناد دادن /esnäd-dādan/ إِسْنَاداً / أَسْنَدَ، نَسَباً

وَنَسَبَةً / نَسَبَ نَسَباً / نَصَّ الْحَدِيثَ، نَمَيْاً وَنَمِيّاً

وَنَمَاءً وَنَمِيَّةً / نَمَى يَنْمِي.

اسناد رسمی /asnäd-e-rasmi/ (حَقْد) الْمُخَوَّرَات.

اسناد قانونی /a.-e-qänuni/ الصُّكُوكُ الشَّرْعِيَّةُ.

اسهال /eshäl/ الْإِسْهَالُ.

اسهال خونی /e.-e-xuni/ الزُّحَارُ، الزُّجَيْرُ، التَّعْنِي،

دُونِسْتَارِيَا، الرُّنْتَارِي.

اسهال خونی گرفتن /e.-xuni-gereftan/ زُحْرُ / زُجَرُ

مَعَ فَلَانٍ.

اسهال شرق دور /e.-e-šarq-e-dur/ (بَز) الدُّونِسْتَارِيَا

الصَّنِيي.

اسهال گرفتن /e.-gereftan/ إِسْهَالاً / أَشْهَلَ الْبَطْنَ،

إِنْخِرَاطاً / إِنْخَرَطَ بَطْنُ الْإِنْسَانِ.

اسید /asid/ (شِيم) الْحَامِضُ.

اسید آسکوربیک /a.-äskorbik/ (شِيم) فِيتَامِين - ج،

اسیری /a.-i/ الأنسر، السبني.

اسيلوزين /esilurien/ العَصْرُ السُّلُورِي.

اش /aʃ/ هـ، ها، ضمير متصل للغائب المفرد يَلْحَقُ آخر الاسم مثل: «خانه اش: بَيْتُهُ، بَيْتُهَا».

اشارب /ešarb/ المندل.

اشاره /ešāre/ الإشارة، العلامة، الدلالة، الدليل،
 الذكر، الإنراد، الرمز، الرمز، الرمز، الإيمان، الوحي،
 الإنحاء، الإنغاز، الإنهمار.

اشاره کردن / e.-kardan / اشاره / أشار إليه بِيَدِهِ، وَمَأْيًا، إِيْمَاءً / أَوْمَأَ إِلَى، وَخَبَأَ / وَحَى يَحِي إِلَى، إِيْحَاءَ / أَوْحَى إِلَى، وَغَرَأَ / وَغَرَّعَرَّ إِلَيْهِ، إِيْعَارَأَ / أَوْعَرَّ إِلَيْهِ بِكَذَا، دَلَّ وَدَلَّلَهُ وَدَلَّلَنِي / دَلَّ عَلَى، زَمَرَأَ / زَمَرَ إِلَيْهِ، [به هم] تَرَامَرَأَ / تَرَامَرَ الْقَوْمَ، زَمَعَانَأَ / زَمَعَ - بِيَدِهِ، زَتَوَأَ وَزَتَوَأَ / زَتَأَ - بِزَائِسِهِ، تَشَوَّرَأَ / شَوَّرَ إِلَيْهِ، صَرَبَأَ وَصَرَبَانَأَ / صَرَبَ - بِيَدِهِ، إِعْثِمَأَ / إِعْتَمَمَ بِيَدِهِ، ثَغَرَبَأَ / غَرَبَ بِهِ وَلَهُ، لَخْنَأَ / لَحَنَ - لَهُ، تَلْمِيحَأَ / لَمَحَ إِلَى، تَلَوْنِحَأَ / لَوَحَ، إِنْوَأَ / أَلَوَى بِيَدِهِ أَوْ بِثَوْبِهِ، تَنْوِيهَأَ / نَوَّهَ عَنْ أَوْ إِلَى كَذَا، هَجَشَأَ / هَجَشَ - إِلَيْهِ، إِهْوَأَ / أَهْوَى بِالْشَيْءِ، إِهْوَأَ / إِهْتَوَى إِلَيْهِ، وَبَأَ / وَتَأَيُّنَأَ إِلَيْهِ، إِيْبَأَ / أَوْبَأَ إِلَيْهِ، تَوْصِيَةٌ / وَصَّى بِهِ.

اشاره گری /e.-gari/ ← پانتومیم.

اشانتيون /ešāntyon/ العينة، المسطرة، النموذج،
المثل.

اشباع /ešbä'/ الإشباع.

اشباع شدن /e.-šodan/ (کـ) تَشْبَعُ / تَشْبَعُ، تَشْرَبُ /
تَشْرَبُ.

اشباع کردن /e.-kardan/ (کیب) إشباعاً / أَشْبَعَ السَّائِلَ،
تَشْرِيباً / شَرَّبَ وإشرباً / أَشْرَبَ وَتَشْرِيباً / شَبَّعَ بِسَائِلٍ وَ
غیره.

اشبل /ošbol/ (جان) البَيْض.

اشبون /ešbun/ الرُّقِيقَةُ ← سطر جدا كن.

اشپل /aʃpa/ (جان) البطارخ، البطرخ، الناشف.

اشتبهه /estebäh/ القَلَط، القُلْطَة، الحَطْط، الحَطْط، الخطأ،
 اللُّبْس، اللُّبْسَة، الإِنْبِاس، الرُّثَة، الهَفْوَة، الرُّل. اشتباهه /e-an/ حَطْأ.

شتباه چاپی /e.-e-cäpi/ الخَطُّ الْمَطْبَعِيُّ.

اشتباه خطی /e.-e-xatti/ الخطأ الكتابي.

اشتباه لپی /e.-e-lop/ ← اشتباه لفظی.

اشتباه لفظی /e.-e-lafzi/ الخطأ اللفظي.

اشتباه موضوعی /e.-e-mawzu'i/ (حق) العُلْطَة.

شتباه نوشتاری /e.-e-neveštāri/ الغلطة الكتابية.

شتباه شدن /e.-šodan/ / اِتِّبَاساً / اِتِّبَسَ الشَّيْءُ
بِالشَّيْءِ.

اشتباه کردن / e.-kardan / عَطَلَأَ / عَطِلَأَ - في الأمر، غَلَتَا
 / غَلَتَا / إخطاء / أخطأ، حُطِئَ / حُطِئَ / زَلَأَ / زَلَأَ
 تَزَلَّخَلَأَ / تَزَلَّخَلَأَ، وَهَمَأَ / وَهَمَأَ يَوْهَمُ في الأمر، هَفَوَأَ
 وَهَفَوَأَ وَهَفَوْنَا / هَفَأَ / إِذْنَابَأَ / أَذْنَبَ / وَهَلَأَ / وَهَلَأَ
 يُوْهَلُ في الأمر وعنه.

اشتباهی /e.-i/ الخطأ، بالخطأ.

اشتراك /ešteräk/ ١. الشراكة، المشاركة، الإكتتاب. ٢. (حق) الاشتراك.

اشتراک مساعی /e.-e-masä'i/ ← همکاری.

شتراکى / e-i / الإشتراکي، الجماعي، المُشترک ←
سوسیالیست.

شترخار /oštor-xär/ (گیا) المَرعَاوِیلا، شَوکُ الْجَمال،
لأَشترخار، شَوکُ الجمال، الاخشیر، الخشیر.

شترک /oštorak/ ارتفاع المد بشكل عنيف ومفاجئ.

شترگياه /o.-giyäh/ (گيا) ← اشترخار.

شتعال /ešte'äl/ الإشعال، الإنهاب.

شتعال پذیر /e.-pazir/ قابل الاشتعال، مُتَهِب.

اشتغال /ešteqāl/ الشُّغْل.

اشتغال داشتن /e.dāštan/ اِشْتَغَالًا / اِشْتَغَلَ، مُزَاوَلَةً /
أَوَّلَ الْعَمَلِ، اِنْتِهَاءَ / اِنْتَهَى.

شتقاق /ešteqäq/ الإشتقاق.

شتلم /oʃtɒlom/ ← لاف.

شتمال /eštemäl/ الإِشْتِمَال ← فرا گرفتن.

شتها /ešteħä/ ١. القابلية، الشهية. ٢. (بز) الشهوة.

شتهاء اور /e.-ävar/ مُحَرَّكُ الشَّهِيَّةِ، الْمُشْهَى.

شتهار /eštehar/ السُّمعة، الصُّيت.

شْتِيَاق */eštiyāq/* الإشتِيَاق، الشُّوق، الضُّبُو، الضُّبُوَّة،
ضُبِّي، الحَنِين، الوَحْم، الوَحَام ← آرزو.

شتیاق داشتن /e.-däštan/ اِشْتِیاقاً / اِشْتِاقاً، هَنَأَ

اشک آور /a.-ävar/ المِسِيلُ للذَّمْع، المُبْكِي.
 اشکاف /eškäf/ التَّخْت، الدُّوْلَاب، الِهْدُوم، خِزَانَةُ
 المَلَايس.
 اشکال /eškäl/ المُشْكِلَة، العُقْدَة.
 اشکال تراشی کردن /e.-taräši-kardan/ اِسْتِشْكَالاً /
 اِسْتِشْكَالَ عَلَيْهِ، تَصْعُبُ / تَصْعَبُ، تَصَاعِبُ / تَصَاعَبُ،
 تَصْعِيْبُ / صَعَبُ، عَزَقْلَة / عَزَقْلُ، تَوَقَّفُ / تَوَقَّفُ.
 اشکبار /aškbär/ الذَّمْع، الذَّمْع، الذَّمْع، البِکَاء،
 سَجِي الذَّمْع ← گریان.
 اشک باریدن /ašk-bäridan/ ← گریه کردن، گریستن.
 اشک تاک /a.-e-täk/ (گیا) الذَّمْع.
 اشک ریختن /a.-e-rixtan/ ← گریه کردن، گریستن.
 اشک ریز /a.-e-riz/ ← اشکبار.
 اشل /ešel/ السَّلْم، المَقَام، الرُّثْبَة، الأساس.
 اشل حقوق /e.-e-hoquq/ سَلْمُ الأُجُور.
 اشن /ešn/ (گیا) ← اشنگ.
 اشنان /ošnän/ (گیا) الأُشْنَان، الفاشول، الفُسُول،
 الفِئْسلَة، القَلْب، الضُّجْع.
 اشنان آفریقایي /o.-e-äfräqäyi/ (گیا) الدُّلُوق.
 اشنان دارو /o.-därü/ (گیا) اُشْنَانُ دَاوِد.
 اشنان رنگ رزان /o.-e-rang-razän/ (گیا) اُشْنَانُ
 الصَّبَاغِيْن.
 اشنگ /ašanag/ (گیا) خُزُرُ وَخُزَاج.
 اشنه /ošne/ (گیا) خَشِيْشَة البَحْرِ ← خزه.
 اشنه بستانی /o.-ye-bostäni/ (گیا) الرُّيْحَانُ الأَبْيَضُ.
 اصابت کردن /esäbat-kardan/ صُوباً / صَابُ، اِصَابَة /
 أَصَابَ الفَرْصُ.
 اصالت /esälät/ ۱. الأَصَالَة، الثُّبُل، الشُّمُوء، الرُّفْعَة ←
 نِزَادگی. ۲. الصَّحَة ← درستی.
 اصالت اجتماعی /e.-e-ejtemä'i/ (سیا، فل) اِشْتِرَاكِيَّة
 ← سوسیالیسم.
 اصالت تجربه /e.-e-tajrebe/ (فل) التَّجَرِبِيَّة ←
 آمپیرسم.
 اصالت تصور /e.-e-tasavvor/ (فل) ← ایدآلیسم.
 اصالت تعقل /e.-e-ta-aqqol/ (فل) المَذْهَبُ العَقْلِي.
 اصالت خانوادگی /e.-e-xänevädegi/ ثُبُلُ المَخْتِد،

وَهْنِيْنَا / هَنْ - إِلِيه، عَرَضاً / عَرَضَ إِلِيه، عَزَزاً وَعَزَزَاناً /
 عَزَزَ إِلِيه، خِينَا / خَنْ - إِلِيه، صَبَاءٌ وَصُبُوءٌ / صَبَأٌ إِلِي،
 [بِهِمْ] تَحَاناً / تَحَانُ القَوْمِ.
 اشراس /ešräš/ (گیا) الأَسَارِيْقُون، الصُّوْضَاء.
 اشراش /ešräš/ (گیا) ← اشراس.
 اشراف /ašräf/ الأَعْيَان، الخَاصَّة، ذَوَاتُ البَلَدِ.
 اشراقی /a.-i/ الأَرِشْطَقْرَاطِي.
 اشراق /ešraq/ (فل) الإِشْرَاقِ.
 اشراقیان /ešraqiyan/ (فل) الإِشْرَاقِيُون.
 اشعه /aše "e/ الأَشْعَة.
 اشعه ألفا و بتا و گاما /a.-ye-älfä-va-beta-va-gämmä/ (فز)
 أَشْعَة الأَلْفَاوِيْتَا وَغَمَا.
 اشعه ایکس /a.-ye-iks/ (فز) الأَشْعَة المَجْهُوْلَة أَوْ
 السَّيْنِيَّة، أَشْعَة رَنْتْجِن.
 اشعه رنتگن /a.-ye-ronigen/ (فز) ← اشعه ایکس.
 اشعه زیر سرخ /a.-ye-zir-e-sorx/ (فز) أَشْعَة مَا تَحْتَ
 الأَحْمَرِ.
 اشعه فرابنفش /a.-ye-farübanafš/ (فز) ← اشعه فوق
 بنفش.
 اشعه فروسرخ /a.-ye-foru-sorx/ (فز) ← اشعه زیر
 سرخ.
 اشعه فوق بنفش /a.-ye-fowq-e-banafš/ (فز) ← اشعه
 ماورای بنفش.
 اشعه کاتودی /a.-ye-kätodi/ (فز) الأَشْعَة المَهْبِطِيَّة.
 اشعه کیهانی /a.-ye-keyhâni/ (فز) الأَشْعَة الكَوْنِيَّة.
 اشعه ماورای بنفش /a.-ye-mävarü-ye-banafš/ (فز)
 أَشْعَة مَا بَعْدَ البَنْفَسْجِي.
 اشعه مجهول /a.-ye-majhul/ (فز) ← اشعه ایکس.
 اشغال /ešqäl/ الإِشْغَال.
 اشغال کردن /e.-kardan/ اِشْغَالاً / اِشْغَلَ، اِشْتِغْرَافاً /
 اِشْتِغْرَقَ، مَلَأَ وَمَلَأَ / مَلَأَ -.
 اشغالگر /e.-gar/ المُخْتَلِ.
 اشق /ošaq/ (گیا) اِرْزَاقُ الذَّهَبِ.
 اشک /ašk/ ۱. الذَّمْع، الذَّمْعَة، العَبْرَة، المَذْمَع،
 الذَّرِيْف، بَثُّ العَيْنِ، الذَّرَا، الذَّرَى، السَّجَم. ۲. (گیا)
 القَرْعَانَة.

- الشرف.
- اصالت رفتار /e.-e-raftār/ (فل) السُّلُوكِيَّة.
- اصالت روح /e.-e-ruh/ اِسْتِخْضَارُ أَوْ مُحَاظَبَةُ الْأَرْوَاح.
- اصالت سودمندی /e.-e-sudmandi/ (فل) الْمُنْفَعِيَّة.
- اصالت عمل /e.-e-amal/ (فل) الذَّرَائِعِيَّة. فلسفة الذَّرَائِع
← براگماتيسم.
- اصالت لذت /e.-e-lazzat/ (فل) مَذْهَبُ الْمُتَعَّة.
- اصالت ماده /e.-e-mädde/ (فل) الْمَذْهَبُ الْمَادِّي. ←
ماترياليسم.
- اصالت نژاد /e.-e-nezäd/ نَبْلُ الْأَصْل.
- اصالت واقع /e.-e-väqe'/ (فل) الْمَوْضُوعِيَّة ←
عيني گرايي.
- اصالت وسيله /e.-e-vasile/ الذَّرَائِعِيَّة. ←
انترومانتاليسم.
- اصرار /esrar/ الإِصرار، الإلحاح، اللُّجَاج، اللُّجَاجَة،
اللُّجَج، الخش.
- اصرار کردن /e.-kardan/ إِصراراً / أَصرَّ عَلَى الْأَمْرِ،
تَحْرِيجاً / حَرَجَ فِي الْأَمْرِ، إِنْحاحاً / أُلْحَجَ، لَجَجاً وَلَجَجاً
وَلَجَجَةً / لَجَّ عَلَى، كَلَبَ / كَلَبَ عَلَيْهِ، تَجَدَّدَ / تَجَدَّدَ
هَبَ إِصْنَافاً / أَصْنَفَ عَلَيْهِ، رَغَدَدَ / رَغَدَ، عَشَقَ / عَشِقَ
عَلَيْهِ، إِنْحافاً / أَلْحَفَ، عَثَّ / عَثَّ فُلَاناً ← پافشاری
کردن.
- اصرار ورزیدن /e.-varzidan/ ← اصرار کردن.
- اصطبل /establ/ الزَّرْبِيَّة، المَزِيد، المَرِيض، المَرْنِط.
- اصطكاك /estekäk/ (فز) الإِخْتِكَاك، الخَك، الإِصْطِكَاك
← مالش جنبشی.
- اصطكاك يافتن /e.-yâftan/ إِصْطِكَاكاً / إِصْطَكْتُ
الْجِزْمَان، إِخْتِكَاكاً / إِخْتَكْتُ بِالْشَيْءِ، تَمَرَّساً / تَمَرَّسْتُ.
- اصطلاح /esteläh/ التَّخْيِير، الإِصْطِلَاح.
- اصطلاح منطقی /e.-e-manteqi/ (منط) الْكُلِّيَّة
الْمَنْطِيقِيَّة.
- اصف /asaaf/ (گیا) الْكَبَر.
- اصل /asl/ ۱. الْأَصْل، السَّنْخ، الْقَاعِدَة، الْمَبْدَأُ، الْمَنْشَأُ،
كُنْهُ الشَّيْءِ، الْقَانُون، الْعَكْر، خُصْرَاءُ كُلِّ شَيْءٍ، الْعِدْفُ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الْعِدْفَة، الْعَثْر، الْعِزْق، الْعِرْقَة، الْكَبْس،
- الِكِرْس، الْكَمِيَّة، السُّوس، الْقَشْم، الْحَنْد، الْقَنْص،
الإِضاض، الرُّامُز، الْبُنْء، الْبُنْج، الْبُنْكَ، الْجَنْج، الْخَيْر،
السَّطام، الْخُجْر، الْخُلَّة، الْحُدُومَر، الْبُسْر، الْجَذْر، الْأَم،
الْجِرْس، التَّر، الْحَوَالِب مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الْمَذْهَب، الشَّرْخ،
الْحَقَّة، الْبُجْدَة، التَّقْيِر، الْمَنْجَم، الثَّصَاب ← بن، بيخ. ۲.
الْمَخِيد، الْأُرُومَة، الْعَنْصَر، الْعَيْص، الْقَيْس، الْمَشَاش،
الْيُحَار ← نژاد، تبار.
- اصل /aslan/ أصلاً.
- اصلاح /estäh/ الإِصْلَاح، التَّعْدِيل، التَّخْوِير، التَّخْوِيل،
التَّقْوِين، التَّقْنِيح، التَّقْيِير، التَّبْدُل، التَّحْوُل، الرِّم،
الزَّوْمِين، الْعَرْمَة، الْهَذْب، التَّهْذِيب، التَّجْوِيد.
- اصلاحات ارضی /e.-äte-arzi/ الإِصْلَاحُ الزَّراعيّ.
- اصلاح پذير /e.-päzir/ الْمُسْتَضِلح، الْمُتَعَدِّل.
- اصلاح جامعه /e.-e-jäme'e/ الإِصْلَاحُ الإِجْتِمَاعِيّ.
- اصلاح حکم /e.-e-hokm/ (حق) تَضْجِيحُ الْحُكْم.
- اصلاح دادن /e.-dädan/ إِصْلَاحاً / أَصْلَحَ، وَرَأباً / رَأَبَ
تَ، وَإِزْراعاً / أَوْزَع، وَرَمَصاً / رَمَصَ تَ، وَتَأْرِنَصاً / أَرِنَصَ،
وَتَأْسِيَةً / أَشَى، وَأَشَوَّ وَأَسَأَ / أَسَأَ، وَأَدَمَ / أَدَمَ، وَرَقاً /
رَقَاتٍ، وَإِسْدَاءً / أَسْدَى بَيْنَهُمْ ← آشتی دادن.
- اصلاح شدن /e.-sodan/ إِسْتِصْلَاحاً / إِسْتَضْلَحَ،
صِلَاحاً وَصُلُوحاً وَصِلَاحِيَّةً / صَلَحَ، وَصَلَحَ تَ، تَعَدَّلَ /
تَعَدَّلَ، إِعْقَاباً / أَعْقَبَ الرَّجُلَ.
- اصلاح صورت /e.-e-surat/ الْجِلَافَةُ النَّاعِمَة، خَلَقُ
الذَّقْن.
- اصلاح طلب /e.-talab/ الْمُضْلِح.
- اصلاح قانون /e.-e-qänun/ (حق) الإِصْلَاحُ الْقَانُونِيّ.
- اصلاح کردن /e.-kardan/ ۱. إِصْلَاحاً / أَصْلَحَ الْقَوْمَ ←
آشتی کردن. ۲. إِصْلَاحاً / أَصْلَحَ، تَضْلِيحاً / صْلَحَ، تَضْوَباً
/ صَوَّبَ الْخَطَأَ، تَضْجِيحاً / صَحَّحَ الْخَطَأَ، تَحْسِيناً /
حَسَّنَ، تَعْمِيراً / عَمَّرَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، إِتْقَاناً / أَتَّقَنَ،
تَقْوِيحاً / تَقَّحَ، تَعْدِيلًا / عَدَّلَ، تَهْذِيبًا / هَذَّبَ، تَقْوِيماً /
قَوَّمَ، تَدَارِكاً / تَدَارَكَ الْأَمْرَ، إِسْتِذْرَاكاً / إِسْتَذْرَكَ، إِتْقَانًا /
أَتَّقَنَ، لَأَمًا / لَأَمَ، تَلْمِيماً / لَأَمَ، إِلَامًا / أَلَامَ، مُلَاعَمَةً /
لَاعَمَ، بَزْبَزَةً / بَزَبَزَ، تَحْوِيرًا / حَوَّرَ، دَمَلًا / دَمَلَ تَ، رَتَقًا /
رَتَقَ تَ، رَفَحًا وَرَفَاحَةً / رَفَحَ تَ، رَكَوًا / رَكَأَ، رَمَثًا / رَمَثَ تَ

اطاعت کورکورانه /*e-kurkurāne*/، الإنقيادُ الأعْمى، الطاعةُ العمياء.

اطاق /*otāq*/، العُرْقَة، الحُجْرَة، المَحْدَع، الكعْبَة، الأكَة، الأودَة.

اطاق ابری ویلسن /*e-abri-ye-vilson*/، (فرز) العُرْقَة الفَیْمیَّة.

اطاق اطلاعات /*e-ettelā'āt*/، عُرْقَة الإشتغالات.

اطاق اصناف /*e-asnāf*/، عُرْقَة الثَّقَابَات.

اطاق انتظار /*e-entezār*/، عُرْقَة الإِنتِظَار، الإِشْتِرَاحَة.

اطاق بازرگانی /*e-bāzargāni*/، عُرْقَة التَّجَارَة ← غرفة بازرگانی.

اطاق پذیرایی /*e-pazirāyi*/، عُرْقَة الإِشْتِیْقَال، رَدَهَة الإِشْتِیْقَال، المَضِیْف، المَضِیْفَة.

اطاق تاریک /*e-tarīk*/، (فرز) الحُجْرَة المَظْلَمَة.

اطاق تشریح /*e-tašrīh*/، عُرْقَة التَّشْرِیْح، المَشْرَحَة.

اطاق خالی /*e-xālī*/، العُرْقَة الجُرْدَة أو الخالیَّة.

اطاق خلوت /*e-xalvat*/، المَقْصُورَة.

اطاق خواب /*e-xāb*/، عُرْقَة النُّوم، المَضْجَع، المَنَام، المَنَامَة.

اطاق روشن /*e-rowšan*/، (فرز) الکامِیْرا الضیائیَّة أو الإِشْتِیْجَلائیَّة.

اطاق زیر شیروانی /*e-zir-e-šīrvāni*/، السُّنْدَرَة.

اطاق ساز /*e-sāz*/، صَانِع بَدَن السَّیَارَة.

اطاق سازی /*e-s-i*/، صِنَاعَة بَدَن السَّیَارَة.

اطاق عمل /*e-amal*/، عُرْقَة العَمَلِیَّات الجِراجِیَّة.

اطاقک /*e-ak*/، کُشْک.

اطاق کار /*e-kār*/، عُرْقَة مَهْنِیَّة.

اطاق کشاورزی /*e-kešāvarzi*/، ← غرفة کشاورزی.

اطاقک نگهبان /*e-ak-e-negahbān*/، کُشْک الحارس.

اطاق گرده گل /*e-garde-ye-gol*/، (گیا) خِزَانَة اللُّقَاح.

اطاق مبله /*e-moble*/، عُرْقَة مَقْرُوشَة، عُرْقَة مُؤَثَّثَة.

اطاق مطالعه /*e-motāle'e*/، حُجْرَة المُطَالَعَة، المَكْتَب، المَكْتَبَة.

اطاق ناهار خوری /*e-nāhār-xori*/، عُرْقَة الأُكُل، یَمَخَانَة، یَمَخَانَة.

اطاق نشیمن /*e-nešīman*/، قَاعَة الدَّار، قَاعَة الجُلُوس،

طَلَّل الدَّار.

اطاق یونش /*o.-e-yoneš*/، عُرْقَة الثَّائِن.

اطالة کلام /*etāle-ye-kalām*/، ← پرحرفی، پَرگویی.

اطر /*atr*/، (گیا) البُذْلِیَّة ← بودله ژاپنی.

اطراف /*atrāf*/، الخَوْل ← پیرامون.

اطریش /*otriš*/، البُتْمَا.

اطریشی /*o.i*/، البُتْمَاوِی.

اطر یفلن /*etrifeln*/، (گیا) ← شیدر.

اطر یلال /*etrilāl*/، (گیا) السَّرْفَل، رَغِی الإِبِل، خِشِیْشَة البَرَص.

اطفانیه /*etfā'īyye*/، آتش نشانی.

اطلاع /*ettelā'*/، الإِطْلَاع، الخَبَر، الثَّنَا، الطَّلَع، الإِشْعَار.

اطلاعات /*e.āt*/، ۱. الإِطْلَاعَات، الأَخْبَار، البِیَانَات، المَعْلُومَات. ۲. [باجه] الإِعْلَام، الإِشْتِغْلَامَات.

اطلاع دادن /*e.-dādan*/، إِطْلَاعاً / أَطْلَعَهُ، إِغْلَاماً / أَغْلَمَ الأَمْرَ بِهِ، ثَنْهَمَةً / نَهَى وَإِنْهَاءً / أَنْهَى إِلَيْهِ الخَبَرَ، ثَبَّلْنَاهُ / بَلَّغَ، إِبْلَاغاً / أَبْلَغَ، إِخْبَاراً / أَخْبَرَ.

اطلاع یافتن /*e.-yāftan*/، إِطْلَاعاً / إِطْلَعَ الأَمْرَ عَلَيْهِ، إِشْتِظْلَاعاً / إِشْتِظَّلَ، إِتْصَالاً / إِتَّصَلَ بِهِ الخَبَرُ، خَبَرًا وَ خَبَرَتْ خَبْرًا وَ خَبَرًا وَ خَبْرَةً وَ خَبْرَةً وَ مَخْبَرَةً / خَبَرَ وَ خَبَرَتْ خَبْرًا / تَحَبَّرَ الأَمْرَ، شُهِدَا / شَهِدَا الأَمْرَ.

اطلاعه /*e.-īyye*/، البَلَاغ، الإِذَاعَة، الإِشْعَار.

اطلاق /*eitlāq*/، الإِسْنَاد.

اطلاق کردن /*e.-kardan*/، ۱. رها کردن. ۲. ← نام گذاری کردن.

اطلس /*atlas*/، ۱. [پارچه] أَطْلَس. ۲. [اقیانوس]

أَطْلَنْطِيقِي، أَطْلَنْطِي، أَطْلَسِي. ۳. (جنف) الأَطْلَس.

اطلسی /*a.-i*/، (گیا) البُثُونِیَّة.

اطمینان /*etminān*/، الطَّمَأْنِیْنَة، الوَدَاعَة، الإِثْمَان، الإِشْتِمَان، الثَّائِمِین، التَّطْمِیْن، الأَمَانَة، الثَّقَة، الوُثُوق، الیقین، التَّحَقُّق، التَّصَدِیق، الإِغْتِیَاد، الإِتْکَال، التَّوَكُّل.

اطمینان دادن /*e.-dādan*/، تَطْمِئِنَّا / طَمِّنَ، طَمَّنَةً / طَمَّنَ.

اطمینان داشتن /*e.-dāstan*/، ← اطمینان کردن.

اطمینان کردن /*e.-kardan*/، اطمئننا / اطمأن، وثاقه /

وَتَّقَ یُوثِّقُ، تَعْوِیْلًا / عَوَّلَ وَ إِغْمَادًا / إِغْتَمَدَ عَلَی،

اِستِرواحاً / اِستِروَحَ إليه، اِئْماناً / آمَنَ به، اِستِرسالاً / اِستِرسَلَ به، اِخْباتاً / اُخْبَتَ إليه، شُوداً / سَنَدُ و اِستِناداً / اِستَنَدَ إليه، ثُوماً و نِیاماً / نامَ و اِستِنامَةً / اِستِنامَ و ثِناوُماً / ثِناوَمَ إليه.

اطمِینان یافتن / *e.-yāftan* / اِطْمِیناناً / اِطْمَأَنَّ، اِستِینافاً / اِستِوْتَقَ، خُلُوّاً و خَلَاءَ / خَلَا بِأَلِهِ.

اطوار / *atvār* ← ناز، ادا، ادا و اطوار.

اظْهَار / *ezhār* / اِظْهَار، البیان، التَّبْیان، الإِغْراب، التَّنْظِیر، الدُّعْوَى، الإِذْعاء، الرُّغم، الحُجَّة.

اظْهَار بندگی / *e.-e-bandegi* / العُبودَّة، العُبودِیَّة.

اظْهَار داشتن / *e.-dāštan* / گفتن.

اظْهَار کردن / *e.-kardan* / اِظْهَرَ، مُباداةً / بادى.

اظْهَار نظر / *e.-e-nazar* / المُلَاحَظَة.

اظْهَار نامه / *e.-nāme* / البیان.

اظْهَار یه / *e.-iyye* / اظْهَار نامه.

اعاده / *eāde* / الإِعادة، الرُّدَّة، اِستِعادة، اِستِرجاع.

اعاده حیثیت / *e.-ye-heysiyyat* / (حق) رُدُّ الإِغْتِیار أو الشُّرْفِ.

اعاده دادرسی / *e.-ye-dādesi* / (حق) اِعادةُ النُّظَرِ فی القَصِیَّة.

اعاده کردن / *e.-kardan* / بازگردانیدن. برگردانیدن.

اعاشه کردن / *eāšekardan* / اِعاشَةً / اِعاشَ، تَعِيشاً / غِیْشَ، قُوْتاً و قِیائَةً / قاتِ یَقُوْت.

اعانه / *eāne* / الإِعاثَة، المُساعَدة، الإِعالَة، الفُضْل.

اعانه دادن / *e.-dādan* / اِعانَةً / اِعانَ، اِشْتِراکاً / اِشْتَرَکَ فی اِکتِتابِ أو عَمَلِ.

اعتاق / *e'tāq* / تَحْرِیرُ الأَرْقاء.

اعتبار / *e'tebār* / اِغْتِساد، الصَّحَة، الثُّقَّة، التُّقُوذ، السُّرْعِیَّة، السُّلْطَة، المُنْزَلَة، المَقام، الرُّتْبَة، الهِیْبَة، المِهابَة، القِرْض، المَزْکَر، الصِّلاحِیَّة، الحَقِیقَة.

اعتبار باز کردن / *e.-bāz-kardan* / فَتَحاً / فَتَحَ اِعتِماداً مالِیاً.

اعتبار بانکی / *e.-e-bānki* / الرِّصِیدُ المَضْرَفِی، اِغْتِماءُ المَضْرَفِی.

اعتبار بانکی گرفتن / *e.-e-b.-gereftan* / اعتبار باز کردن.

اعتبار دادن / *e.-dādan* / مَنَحَ - هَدِیَّةً.

اعتبار قانونی دادن / *e.-e-qānuni-dādan* / تَنْجِیلَ / سَجَل، تَذویناً / ذَوَّنَ.

اعتبار نامه / *e.-nāme* / اُورائِ اِغْتِماء، خِطابُ اِغْتِماء، کتابُ اِغْتِماء ← استوار نامه.

اعتباری / *e.-i* / الإِغْتِبارِی، المَغْنَوِی.

اعتبار یافتن / *e.-yāftan* / حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ - عَلَی الثُّقَّة.

اعتدال / *e'tedāl* / اِغْتِدال، القَوام ← مِبانِه روى.

اعتدال بهاری / *e.-e-bahāri* / اِغْتِدالُ الرِّبَیْعِی.

اعتدال پاییزی / *e.-e-pāyizi* / اِغْتِدالُ الحَرِیفِی.

اعتدالیون / *e'tedāliyyun* / اِغْتِدالیُّون.

اعتراض / *e'terāz* / اِغْتِراض، المُعَارَضَة، اِقامَة الحُجَّة، المانع، اِخْتِجاج، العَنْد.

اعتراض به رأی دادگاه / *e.-be-ra'ye-dādgāh* / (حق) الطَّن ← واخواهی.

اعتراض به صلاحیت دادگاه / *e.-b.-salāhiyat-e-d.* / (حق) الدُّفْعُ بِعَدَمِ اِختِصاص.

اعتراض رسمی / *e.-e-rasmi* / (حق) اِغْتِراض، اِخْتِجاج، المُعَارَضَة، اِقامَة الحُجَّة، پُروتِستو.

اعتراض کردن / *e.-kardan* / اِغْتِراضاً / اِغْتَرَضَ عَلَی، مُماتَّةً / مانَع، اِخْتِجاجاً / اِحْتَجَّ عَلَی الأَمْرِ، حُرُوجاً / خَرَجَ - عَلَی، اِنْبِراءً / اِنْبَرَأَ لَه، مُعَارَضَةً / عَارَضَ.

اعتراض نامه / *e.-nāme* / ضَكُّ اِغْتِراض، اِغْتِراض.

اعتراضیه / *e.-iyye* / ← اعتراض نامه.

اعتراف / *e'terāf* / ۱. اِغْتِراف، اِقْرار، التَّضَرُّیح، اِذْعاء، اِلتِقاد، التَّسْلِیم، العُزف، الشَّهادَة. ۲. (قا) اِغْتِراف ← اِقْرار. ۳. [در کلیسا] اِغْتِراف.

اعتراف کردن / *e.-kardan* / اِغْتِرافاً / اِغْتَرَفَ بِالشَّیْءِ، عِزْفَةً و عِزْفاناً و عِزْفاناً و مَعْرِفَةً / عَرَفَ - الشَّیْءِ، اِقْراراً / اَقْرَأَ بِالشَّیْءِ، تَضَرُّیْحاً / صَرَّحَ و مُصارَحَةً / صَرَّحَ بِما عِنْدَه، اِئْماناً / اِئْمَنَ، مُجاہَرَةً / جاہَرَ و تَجاہَرُ / تَجاہَرَ بِکذا، شُهوْداً / شَهِدَ - لَه بِکذا، نُصوْعاً / نَصَّحَ - بِالْحَقِّ، اِنْصاعاً / اَنْصَحَ، اِنْصاعاً / اَنْصَحَ لَه بِحَقِّه، صُدوعاً / صَدَّعَ - بِالْحَقِّ، تَصَدِیقاً / صَدَّقَ عَلَی الأَمْرِ، تَذَرِیعاً / ذَرَعَ بِالشَّیْءِ ← اِقْرار کردن.

اعتراف‌نامه /*e.-nāme* / ← اقرارنامه.

اعتصاب /*e'tesāb* / الإعتصاب، الإضراب.

اعتصاب دانشجویی /*e.-e-dānešjuyi* / إضراب طلابیّ.

اعتصاب عمومی /*e.-e-omumi* / الإضراب العام أو الشامل.

اعتصاب غذا /*e.-e-qazā* / إضراب الجوع.

اعتصاب کارگران /*e.-e-kārgārān* / إضراب العمال عن العمل.

اعتصاب کردن /*e.-kardan* / إضراباً / أضرب.

اعتصابی /*e.-i* / المضرب عن العمل.

اعتقاد /*e'teqād* / الاعتقاد، القیّدة، القول، المذهب.

اعتقادنامه /*e.-nāme* / کتاب القیّدة.

اعتقاد یافتن /*e.-yāftan* / اعتقد، إیماناً / آمن به.

اعتماد /*e'temād* / الإعتقاد، الثقة، التصديق،

اليعول، التّوسّل، المَعوّل، الطّمان، الطّمانينة،

الإطمینان، الإثكاء، التّوكّد، التّوكل، التّوكل، الإزكان،

التّوئوق، الإثتمان، التّوئوق، الإستهتمان، الأمانة.

اعتماد به نفس /*e.-be-nafs* / الثقة بالنفس، الإعتقاد

على النفس، الأثر الفردي، الإعتقاد بالنفس.

اعتماد کردن /*e.-kardan* / إعتقاداً / إعتَمَدَ وتوسّلاً /

عَوَّلَ على، أَمِنَا وأَمَنَةً وأَمَاناً وأَمَانَةً وإمناً / أَمِنَ َ

عليه، أَمِنَا / أَمِنَ ُ هـ إيماناً / آمن به، تَأَمَّنَا / أَمِنَ،

إِئْتَمَاناً / إئْتَمَنَ واشتِثْماناً / إشتَأْمَنَ على، إطمئناناً /

إطمأن إليه وله، سُوداً / سَدَدَ واشتِنداً / إشتَنَدَ إليه،

ثَقَّةً ووُثوقاً وموئِثاً / وَثِقَ يَثِقُ بفلان، رَكَناً ووَكُوناً / رَكَنَ ُ

وإزكاناً / أَرَكَنَ إليه، إتكالا / إتكَلَّ وتوَكَّلَ / توَكَّلَ عليه،

[به هم] مواكَلَةً / وَاكَلَّ وتواكَلًا / تَوَاكَلَّ القَوْمُ، سُكُوناً /

سَكَنَ ُ إليه، تُسَانَدُ / تُسَانَدَ عليه، صُمُوداً / صَمَدَ َ إليه

وله، مُرَاكَاةً / رَاكِي، تَرَكِيّاً / تَرَكِيَ عليه، إزْكَاحاً / إزْكَجَ

عليه، إِنْلاءً / أَوَّلَى هـ يَفْتَهُ، وَطداً / وَطَدَ يَطُدُ وتوطِئداً /

وَطَدَ يَفْتَهُ فيه، نَوْمُاً ونياماً / نامَ َ واشتِنامَةً / إشتنامَ

وتناوماً / تَنَاولَ إليه، وَصَعاً / وَصَعَ يَصَعُ يَفْتَهُ في.

اعتماد کورکورانه /*e.-kurkurāne* / الثقة العمياء.

اعتنا /*e'tenā* / الإعتناء، الرّعاية، المُرعاة، الإهْتِمام،

المبالاة، الإنْتباه، الإكْثِراث.

اعتنا کردن /*e.-kardan* / اِعتَنَى وإهْتِماماً / اِهْتَمَّ ومبالاةً / بالَى به، اِكْثِراثاً / اِكْتَرَتْ للأمر، وَبَهَا ووُبوهاً / وَبَهُ يُوْبُهُ وإبْهاهاً / أُوبَةُ له وبه.

اعتیاد /*e'tiyād* / التّعَوّد، العادة، الإذْمان، التّلازْمة، الشّرف، الإعتياد.

اعتیاد داشتن /*e.-dāštan* / اِعتياداً / اِغتادَ.

اعجاب /*e'jāb* / ← شگفتی، تعجّب.

اعجاب انگیز /*e.-angiz* / العجيب، العجائبيّ.

اعجاز /*e'jāz* / المُعْجِزة، العجيبَة.

اعجاز آمیز /*e.-āmiz* / العجائبيّ، العجيب.

اعجوبه /*o'jube* / الأَعْجوبة، الباطية.

اعجوبه شناسی /*o.-šenāsi* / عِلْمُ العَجائِب ← ترانولوژی.

اعداد /*a'dād* / الأعداد.

اعداد کوانتومی /*a.-e-kuāntomi* / الأعداد الكميّ.

اعداد متحابه /*a.-e-motahābbe* / الأعداد المُتَحَابَّة.

اعداد مرکب /*a.-e-morakkab* / الأعداد المُتَشَبِّهَة.

اعدام /*e'dām* / الإعدام.

اعدام با صندلی الکتریکی /*e.-bā-sandali-ye-*

elektriki / الإعدام الكهربيّ.

اعدام کردن /*e.-kardan* / إعداماً / أعْذَمَ، قَتَلَ / قَتَلَ ُ.

اعراب /*a'rāb* / القرب، القرب.

اعراب گذاری /*e'rāb-gozāri* / إغراباً / أعْرَبَ، شَكَّلَا /

شَكَّلَ ُ وتشكّیلاً / شَكَّلَ وتشْخِیْراً / خَرَجَ وَصَبَطاً / صَبَطَ

في الكتاب.

اعراب گذاری کردن /*e.-g.-kardan* / الإغراب، التّخْریک،

التّشْکِیل.

اعرابی /*a'rābi* / الأُغْرابيّ.

اعراض کردن /*e'rāz-kardan* / إغراضاً / أَعْرَضَ ووُغِبَا

وَرُغِبَةً / رَغِبَ َ عنه ← روى گردانیدن.

اعراف /*a'rāf* / الأعراف، البزخ.

اعزام /*e'zām* / ۱ ← فرستادن. ۲. (نظ) إيفاد، إخراج.

اعزام کردن /*e.-kardan* / ← فرستادن.

اعزام نماینده /*e.-e-namāyande* / الإنابة.

اعزام نیرو /*e.-e-nirū* / التّجْریْدة.

اعسار /*e'sār* / الأعْسار.

اعشاری /*a'sāri* / (رض) العُشْريّ، الأعْشاريّ.

- اعصاب /a'süb/ الأعصاب.
- اعصاب احشایی /a.-e-ahšäyi/ (پز) الأعصاب الأحشائية.
- اعصاب بناگوشی /a.-e-bonäguši/ (پز) الأعصاب النكفية.
- اعصاب كمری /a.-e-kamari/ (پز) الأعصاب القطيئة.
- اعصاب مزگانی دراز /a.-e-możgäni-ye-deräz/ (پز) الأعصاب الهذبية الطويلة.
- اعصاب مزگانی کوتاه /a.-e-m.-ye-kutäh/ (پز) الأعصاب الهذبية القصيرة.
- اعصاب مغزی /a.-e-maqzi/ (پز) الأعصاب الجمجمية.
- اعضا /a'zä/ الأعضاء.
- اعضای اساسی /a.-ye-asäsi/ الأعضاء الرئيسية أي الحيوية.
- اعضای حیاتی /a.-ye-hayäti/ ← اعضای اساسی.
- اعضای هیئت منصفه /a.-ye-heyä't-monsefe/ أعضاء لجنة التحليف.
- اعطا /e'tä/ ← بخشیدن.
- اعطا کردن /e.-kardan/ ← بخشیدن.
- اعطای نشان /e.-ye-nešän/ ← منح الوسام.
- اعطائی /e.-i/ الموهوب.
- اعطائیه /e.-iyye/ ← اعطائي.
- اعقاب /a'qäb/ الخلف، الذرية ← نوادگان.
- اعلام /e'läm/ اللالظهار، البلاغ، البيان الرُسمي، الإنذار، الإشهار، الإشعار.
- اعلام جرم /e.-e-jorm/ (حق) إعلان الجريمة.
- اعلام جنگ /e.-e-jang/ إعلان الحزب.
- اعلام خطر /e.-e-xatar/ الإخطار، الإنذار، التفيير.
- اعلام خطر شیمیایی /e.-x.-e-šimiyäyi/ (نظ) إنداز کیمیایی.
- اعلام کردن /e.-kardan/ إعلاناً / أعلن الأمر به، مُناداة / نادى بالأمر، إندازاً / أُنذِر، إظهاراً / أظهر، إنباء / أنبأ، تبييناً / نبأ، إعلاماً / أعلم، إندازاً / آذَن، تأذينا / أذن، إخباراً / أخبر، تخبيراً / خبر، إذاعةً / أذاع، نشرأ / نشر، جهرأ و جهارأ / جهرأ - الأمر به.
- اعلامنامه /e.-nâme/ ← اعلاميه.
- اعلاميه /e.-iyye/ البلاغ، الإعلان، النبأ، التصريح،
- البيان، كتاب الإشعار ← آگهی.
- اعلامیه جنگی /e.-iyye-ye-jangi/ البلاغ الحزبي.
- اعلامیه حقوق بشر /e.-iyye-ye-hoquq-e-bašar/ بيان حقوق الإنسان.
- اعلامیه دولتی /e.-iyye-ye-dowlati/ البلاغ الحكومي.
- اعلان /e'län/ ۱. الإعلان، الإشهار، الشَّهْر. ۲. النشرة ← آگهی.
- اعلان جنگ /e.-e-jang/ ← اعلام جنگ.
- اعلان جنگ کردن /e.-e-j.-kardan/ إعلاناً / أعلن الحزب، شهرأ وشهرةً / شهرأ الحزب، نصبأ / نصبأ له الحزب، مُنابذةً / نابذة الحزب.
- اعلان دستی /e.-e-dasti/ الإعلان أو البيان اليدوي.
- اعلان دیواری /e.-e-diväri/ البلاغ، نشرة.
- اعلان کردن /e.-kardan/ ← اعلام کردن.
- اعلان ورشکستگی /e.-e-varšekastegi/ (حق) إعلان أو إشهار الإفلاس.
- اعلانیه /e.-iyye/ النشرة ← آگهی.
- اعلیحضرت /a'lāhazrat/ صاحب الجلالة أو القطمة.
- اعم /a'am/ أكثر.
- اعمال زور /e'mäl-e-zur/ إستيغمال الغنْف، إساءة إستيغمال السلطة، تَعَسُف السلطة.
- اعمال شاقه /a'mäl-e-šäqqe/ أشغال الشاقة.
- اعمال قدرت /e'mäl-e-qodrat/ ← اعمال زور.
- اعمال نظر /e.-e-nazar/ فَوْضُ الرَّأْي.
- اعمال نفوذ /e.-e-nofuz/ إحداث النفوذ.
- اعمال نیرو /e.-e-niru/ ← اعمال زور.
- اعیاد /a'yäd/ الأعياد.
- اعیاد مذهبی /a.-e-mazhabi/ الأعياد الدينية.
- اعیان /a'yän/ الخاصة، علَيُون، علَيَّة ← اشراف اعیانی /a.-i/ أرسطقراطي.
- اغتشاش /eqtesäs/ الاضطراب، السَّعْب، فَوْضُوَّة.
- اغتشاشات خونین /e.-ät-e-xunin/ الاضطرابات الدائمة.
- اغتشاش کردن /e.-kardan/ اضطراباً / اضطرب.
- اغذیه /aqziye/ الأغذية، الأطعمة.
- اغذیه فروشی /a.-foruši/ المَطْعَم ← ساندویچی.
- اغراض /aqraz/ ← الأغراض.

اغراض شخصی /a.-e-saxsi/ الأغراض الشخصية.

اغراق /eqraq/ الإغراق، المبالغة، الغلو، الغلواء،

المغالاة، الإطناب، التهوُّيل ← كزافه گوئی.

اغراق آمیز /e.-timiz/ المبالغ به.

اغراق گفتن /e.-goftan/ إغراقاً /أَغْرَقَ، مبالغةً /بالغَ،

إطناباً / أَطْنَبَ، مغالاةً / غَالَى، مبالغةً / بالغَ، مجازفةً /

جازفت في الحديث، تَكْبِيرًا / كَبَّرَ الأَمْرَ، تَغْطِيمًا / عَظَّمَ،

إِغْظَامًا / أَغْظَمَ، إِنْغَالًا / أَوْغَلَ في الكلام.

اغفال شدن /eqfal sodan/ ← گول خوردن، فريب

خوردن.

اغفال کردن /e.-kardan/ ← گول زدن، فريب دادن.

اغلب /aqlab/ الأكثر، الأغلب ← بیشتر.

اغلوطة /loqlute/ ← الأغلوطة.

اغما /eqma/ ← (پز) الإغماء.

اغماض کردن /eqmaz-kardan/ ← چشم‌پوشی کردن.

اغوا کردن /eqvā-k./ ← فريب دادن، گول زدن.

اف /off/ اف، ~ بر تو: افِ لَكَ، قُبْحاً لَكَ، خُسْناً لَكَ.

اف. آ. او /ef.ā.o/ مُتَّظِمَةُ الطَّعَامِ وَالزَّرَاعَةِ ← سازمان

خواربار و کشاورزی جهانی.

اف. اف /efef/ السَّمَاعَةُ.

افاده /efade/ ۱ ← سود دادن. ۲. التَّكْبِيرُ، التَّشَامُخُ،

التَّفَحُّةُ الكاذِبَةُ، التَّطَرُّسَةُ، التَّبَخُّثُ ← لاف، غرور.

افاده کردن /e.-kardan/ ۱ ← سود دادن. ۲. تَكْبِيرًا /

تَكْبَرُ، زَنْبَرَةً / زَنْبَرٌ عَلَيْهِ، تَغَطُّسًا / تَغَطُّرُسَ.

افت /of/ هَرُشُ الغَدَّةِ، إِسْتِهْلَاكُ الآلاتِ.

افتادگی /oftüdegi/ الضَّعْفُ، التَّوَاضُّعُ، الإِثْنَاعُ،

الخُسُوعُ، الإِنْحِطَاطُ، الحَفْضُ، التَّخْفِيفُ، التَّرُكُ،

الإِغْفَالُ، الضَّجَّةُ، الدَّعَةُ، الوَدَاعَةُ، التَّعْمَاءُ، التَّعْنِيُ ←

فروتنى.

افتادگی احشا /o.-ye-ahsä/ (پز) تَذَلِّي أَوْ هُبُوطُ

الأحشاء.

افتادگی بیضه /o.-ye-beyze/ (پز) إِسْتِرْخَاءُ الخُضْيَةِ.

افتادگی پستان /o.-ye-pestän/ (پز) تَذَلِّي الأَثْدَاءِ.

افتادگی روده /o.-ye-rude/ هُبُوطُ الأَمْعَاءِ.

افتادگی زبان /o.-ye-zabän/ (پز) إِسْتِرْخَاءُ أَوْ إِنْكَمَاشُ

اللسان.

افتادگی معده /o.-ye-me'de/ (پز) الدَّخْوُ، إِسْتِرْخَاءُ

المِئِدَةِ، هُبُوطُ المِئِدَةِ.

افتادگی مهبل /o.-ye-mahbal/ (پز) هُبُوطُ أَوْ إِسْتِرْخَاءُ

المَهْبَلِ.

افتادن /oftüdan/ وَفُوعًا / وَفَّعَ يَفْعُ، شَقُوطًا / سَقَطَ

تَسَاقُطًا / تَسَاقَطَ، هُبُوبًا وَهَوْبَانًا / هَوَى بِهْ هَوَاءً / أَهْوَى،

إِنْهَوَاءً / أَتَهَوَّى، خَرًّا وَخُرُورًا / خَرَّتْ إِنْهِيَارًا / إِنْهَارَ،

تَهَافُتًا / تَهَافَّتْ عَلَى الشَّيْءِ، إِنْصِرَاعًا / إِنْصَرَعَ تَبَلُّدًا /

تَبَلَّدَ، تَجَدُّلًا / تَجَدَّلَ، إِنْجِدَالًا / إِنْجَدَلَ، تَجَرُّمًا /

تَجَرَّمَتْ، تَجَمُّبًا / تَجَمَّبَ، تَجَنُّبًا / تَجَنَّبَ، تَجَوُّرًا / تَجَوَّرَ،

إِنْجِيَارًا / إِنْحَازَ عَلَى الشَّيْءِ، تَخَفُّضًا / تَخَفَّضَ، إِنْدِلَاصًا /

إِنْدَلَصَ، تَذَهُّورًا / تَذَهَّوَرَ، إِنْدِيَاصًا / إِنْدَاصَ، تَرُدُّسًا /

تَرُدَّسَ مِنْ مَكَانِهِ، رُذْغًا / رُذِغَ مَجَ، رَذِي / رَذِيَ تَ تَرَذُّيًّا

/ تَرَذُّيًّا فِي كَذَا، إِرْثَمًا / إِرْتَمَى، إِنْسِحَاطًا / إِنْسَحَطَ،

طُوحًا / طَاحَ بِ طَيْحًا / طَاحَ تَكْوَرًا / تَكَوَّرَ، إِنْمِلَاصًا /

إِنْمَلَصَ، تَنَافَرًا / تَنَافَرَ، إِنْتِثَارًا / إِنْثَثَرَ، تَنُورًا / نَذَرَ

تَنَدُّسًا / تَنَدَّسَ، إِنْثِفَاءً / إِنْثَفَى، إِنْكِبَاتًا / إِنْكَبَتْ، تَوُدَّرًا /

تَوُدَّرَ، وَتَوُوطًا / تَوُوطَ فِي الأَمْرِ، وَهِيًا / وَهَى وَوَهَى يَهِي.

افتاده /oftäde/ ۱ - الصَّرِيعُ، الهَادِرُ، الحَدِيثُ، الرَّدِيعُ،

الرَّدِيعُ، الهَلَكَةُ، البُؤْخَى. ۲. المُنْضِعُ، المُنَاضِعُ ←

فروتن.

افتان /oftän/ السَّاقِطُ، الهاوِي، السَّقَاطُ، العَثُورُ، الوايِطُ.

افتتاح /eftetäh/ الإِفْتِتَاحُ، التَّذَشِينُ.

افتتاح کردن /e.-kardan/ فَتَحًا / فَتَحَ تَ تَذَشِينًا / ذَشَنَ

المَكَانَ.

افتتاحیه /e.-iyye/ الإِفْتِتَاحُ.

افتخار /eftexär/ الإِفْتِخَارُ، الفَخْرُ، الفُخْرَةُ، الشَّرَفُ،

الْمُنْقَبَةُ، الْعِزُّ، الْمَجْدُ، الرُّفْعَةُ، الْكُتُبُ.

افتخارات ملی /e.-ät-e-melli/ الأُمْنَجَادُ، المَفَاجِزُ القُوْمِيَّةُ.

افتخار کردن /e.-kardan/ إِفْتِخَارًا / إِفْتَحَرَ، مَبَاهَةً /

بَاهَى، تَبَجُّحًا / تَبَجَّحَ، فَخَارًا وَفَخَازَةً / فَخَرَتْ إِعْتَزَارًا /

إِعْتَزَرَتْ وَتَعَزَّرًا / تَعَزَّرَ بِهِ، تَشَرُّفًا / تَشَرَّفَتْ، دَلَالًا / دَلَّ -

افتخاری /e.-il/ الفَخْرِيُّ، الشَّرَفِيُّ، الإِكْرَامِيُّ.

افترا /efterä/ ۱. زُورُ، الْكَذِبُ، الْبُهْتَانُ، السَّبُّ، الْقَذْفُ،

السُّمُّ، التُّيْمَةُ، الوُشْيُ، الوِشَايَةُ، السَّعَايَةُ، الطُّغْنُ،

الْفُدْحُ، الْوَقِيْعَةُ. ۲. (حق) الإِفْتِرَاءُ.

افروخته */afroxte/* الْمُخْتَدِم، الشَّيْعِل، الْمُؤَفَّد، المشجور ← برافروخته.

افروخته شدن */a.-šodan/* ۱. ← روشن شدن. ۲. ← خشمگین شدن، برافروخته شدن.

افروزه */afruze/* (فر) الشَّيْخ، الشَّعْزَة.

افریسموس */afriasmus/* (پز) ← فریسموس.

افریقا */efriqā/* ← آفریقا.

افریقایی */e.-yi/* ← آفریقایی.

افزار */afzār/* الأداة.

افزارمند */a.-mand/* رَجُلُ المِهْنَة.

افزایش */afzäyēš/* الإزدیاد، التَّزاید، الرِّیَاذَة، العَلاوَة، الإضافة، التَّكْثِیر، التَّكاثُر، النَّمُو، الإِسْطِطالَة، التَّفاوُل، النَّصْح، الصَّم، الیَمِین، النِّیف، الإلحاق.

افزایش تولید */a.-e-towlid/* إزْدِیَاذُ الإنتاج، تَزَايُدُ الإنتاج.

افزایش دادن */a.-dādan/* افزودن.

افزایش قیمت */a.-e-qimat/* إزْدِیَاذُ السَّعْرِ، صُعُودُ السَّعْرِ.

افزایش نرخ */a.-e-nerx/* ← افزایش قیمت.

افزایش یافتن */a.-yāftan/* ← افزون شدن.

افزودن */afzudan/* زَیْدُ / زادَ / إزْدِیَاذُ / إزْدَادُ / تَزَايُدُ / زَیْد، وَفَرَأُ وَفَرَة / وَفَرِیْقُ، تَوْفِیرُ / وَفَر، إیْفَارُ / أَوْفَر، زَكُوا / زَكَاتُ تَزَكِيَّةُ / زَكَى هَالله، تَكْثِیرُ / كَثُر، إكْثَارُ / أَكْثَر، إزْكَاءُ / أَزْكَى، إِنْحَاقُ / أَلْحَق، إِصَافَةُ / أَصَاف، صَمًا / صَمُّ إِلَى، إزْبَاءُ / أَزْبَى، صَغَفًا / صَغَفْتُ، إِنْماءُ / أَنْمَى، تَنْمِیَّةُ / نَمَى، رَبًا / رَبُّ النَّمْعَة، تَحْجِیْمًا / جَسَم، تَعْظِیْمًا / عَظَم، إِرَاعَةُ / أَرَاغُ الشَّیْء، تَزْمِیْمًا / زَمَمْتُ عَلَى كَذَا، مَدًا / مَدْتُ تَنْیِیْفًا / نَیَفْتُ عَلَى كَذَا، سَعَبًا / سَعَبْتُ تَزْمِیْمًا / زَمَمْتُ عَلَى كَذَا، طَلُوفًا / طَلَفْتُ عَلَيْهِ، تَطْلِیْفًا / طَلَفْتُ، إزْبِیَاءُ / إزْبَیْتُ عَلَيْهِ كَذَا، تَذْرِیْبًا / ذَرَّهَ عَلَى كَذَا.

افزون */afzun/* ← بیش، بسیار، زیاد.

افزونه */a.-e/* ← اضافه، زیاد.

افزون شدن */ä.-šodan/* زَیْدُ / زادَ - تَزَايُدُ / تَزَايَدَ، إزْدِیَاذُ / إزْدَاد، كَثُرَة وَكثَارَة / كَثُرْتُ، تَكَاثُرًا / تَكَاثَرْتُ، نَمَاءُ وَنُمُو / نَمَا، زَبُوا وَزَبَاءُ / زَبَا، فَضْلًا / فَضَلْتُ، مَدَادًا / مَدَيْتُ، إِرَاعَةً / أَرَاغ، زَكَاءُ / زَكَاتُ زَكَاءُ / زَكَيْتُ، إزْكَاءُ / أَزْكَی، إزْتِاقًا / إزْتَجَعْتُ، تَمْنُنًا / تَمَنَّنْتُ، شُفُوفًا / شَفَّ - .

افترازدن */e.-zadan/* إِفْتَرَا / إِفْتَرَى عَلَيْهِ الْكَذِبَ، تَبْلَى / تَبَلَّى، إِنْهَامًا / إِنْهَمَ، تَقْوِيلًا / قَوْلُ، إِفْوَالًا / أَقُولُ، قَذْفًا / قَذَفَ - الرُّجْلُ فِي حَقِّه، حَظَرَةً وَحَظْرَابًا / حَظَرْتُ، تَحْرُصًا / تَحْرَصُ وَاحْتِرَاصًا / اخْتَرَصَ عَلَيْهِ - تَهَمَت زدن.

افتضاح */eftezh/* الإِفْتِضَاح - رسوایی.

افتضاح آور */e.-ävar/* الفاضح، الشَّائِن - ننگ آور.

افت قیمتها */oft-e-qimathä/* هُبُوطُ الْأَسْعار.

افت کردن */o.-kardan/* هُبُوطًا / هَبَطْتُ نَزُولًا وَمَنْزِلًا / نَزَلْتُ بِ إِنْجِفاصًا / إِنْخَفَضَ.

افتمیمن */aftimun/* (گیا) الْأَفْتِیْمُون، الْأَفْتِیْمُون، الْأَفْتِیْمُون، الْأَفْتِیْمُون، الْهَالُوك، الْكُشُوت، الْأَكْشُوت، الْكُشُوت. افدرین */efedrin/* (گیا) - ارمک.

افرا */afär/* (گیا) الإِشْفِندَان، الْفِیْقَب.

افراز */efräz/* ۱. التَّجْزِیَّة، الإِفْرَاز. ۲. (حق) التَّقْسِیم.

افرازش */afräzēš/* التَّضْعِید، التَّسَامِی - تصعید.

افراز کردن */efräz-kardan/* (حق) التَّقْسِیم.

افرازیاب */afräzyäb/* - فرازیاب.

افراشتن */afrästan/* نَصَبًا / نَصَبْتُ وَرَفَعًا / رَفَعَ - الْعَلَمَ، تَقْوِیْمًا / قَوْمَ، إزْبَاءُ / أَزْبَى الزَّیْة، ضَرْبًا وَنَضْرَابًا / ضَرَبَ - الْخِیمَة - برافراشتن افراشته */afräšte/* الْمَنْصُوب.

افراط */efrät/* - زیاده روی.

افراط کردن */e.-kardan/* - زیاده روی کردن.

افراط و تفريط */e.-o-tafrit/* الزَّیْدُ أَخْوالِ النَّاقِص.

افراطی */e.-i/* الْمُتَهَوِّر، الْمُتَطَرِّف، الْفَاجِح، الْمُفْرِط، مُتَجَاوِزُ الْحَدِّ.

افراطی دست چپی */e.-iye-dast-e-capi/* (سیا) الْیَسَارِی الْمُتَطَرِّف.

افراطی دست راستی */e.-iye-d.-e-rästi/* (سیا) الْبَیْئِی الْمُتَطَرِّف.

افرایان */afräyän/* (گیا) الْفَیْقِیَّات.

افروختگی */afroxtegi/* الْوَهْج، الْوَهْج، الْوَهْج، الْوَهْجَان، الضَّرَم، الضَّرَام، الإِصْطِرَام، الإِثْقَاد، الْأَجِیج، الْجُخْمَة - برافروختگی.

افروختن */afroxstan/* - روشن کردن، برافروختن.

افزونی /a.-i/ الرِّيد، الزَّيادة، التَّموُّع، التَّكاثر، البَرْكة،
الْوَدَم، الرُّزْنَةُ.

افسار /afsär/ المَقْود، القياد، العِذار، اللِّجام، رَسَنُ
الدَّابَّة، العِنان، الخِطام، الرُّشْمَة، المِطْول، الطَّوال،
المَاقِط.

افسار کردن /a.-kardan/ سَكَمْتُ وَفَعَا / وَفَمَ
يَقُمُ الدَّابَّة.

افسار گسیخته /a.-gosixte/ خالِعُ العِذار، الجامِج،
الجَمُوح.

افسانه /afsâne/ الْأَسْطُورَة، الخُرَافَة، الخُرْعَبَلَة،
الخُرْعَبَل، الخُرْعَبِل، الحكاية، القِصَّة، الخَدِيث،
الْأَطْرُوفَة، الْأُخْذُوفَة.

افسانه گوی /a.-guy/ السُّمَيْر، السُّمَيْر، السَّمَر.

افسانه‌های باستانی /a.-hä-ye-bästâni/ جَكَايَاثُ
الشُّعْب.

افسانه‌ی /a.-ye/ الْأَسَاطِيرِی، الخُرَافِی، الخُرْعَبَلِی.

افست /ofset/ أَفِيت.

افسر /afsar/ (۱) النَّاج، الإِثْلِيل. ۲. (نظ) الصَّابِط.

افسر احتیاط /a.-e-ehiyât/ (نظ) ضابِطُ الإِخْطِاط.

افسر اردونانس /a.-e-ordonâns/ (نظ) البَرَاد، صَابِطُ
عِیْنَة.

افسر اکتیو /a.-e-aktiv/ (نظ) الصَّابِطُ العَامِل.

افسر امور مالی /a.-e-omur-e-mâli/ (نظ) ضابِطُ
الرُّوَاتِب.

افسران ارشد /a.-än-e-aršad/ (نظ) الصُّبَاطُ القَادَة.

افسران جزء /a.-än-e-joz/ (نظ) الصُّبَاطُ الْأَعْوَان.

افسر پلیس /a.-e-polis/ (نظ) ضابِطُ الْأَمْن، مُقَوِّضُ
الشُّرْطَة.

افسر پیاده /a.-e-piyâde/ (نظ) ضابِطُ مَشَاة.

افسر توپخانه /a.-e-tupxâne/ (نظ) ضابِطُ المِجْدُوعِیَة.

افسر جزء /a.-e-joz/ البَلَوُکُ الْأَمِین، ضابِطُ بَرُتْبَة
صَغِیرَة.

افسر چتر باز /a.-e-catrbâz/ (نظ) ضابِطُ مِظَلِّی.

افسر حفاظت /a.-e-hefâzat/ (نظ) ضابِطُ الْأَمْن.

افسر دژبان /a.-e-dežbân/ (نظ) ضابِطُ الإِنْصِبَاط.

افسر دمی /afsordeg-i/ (۱) الْکَآب، الْکَآبَة، الْکَآبَة،

الْوَحْشَة، الخُمُول، الْکَمَد، اِتْقِبَاضُ الْقَلْب، الإِخْتِشَام،
الْأَجْدَة، الخَوْب ← اندوه. ۲. (پز) الإِنْهِيَارُ الْعَقْلِی ←
دِیْرِسِیون.

افسرده /afsorde/ ← اندوهگین.

افسرده شدن /a.-šodan/ ← اندوهگین شدن.

افسرده کردن /a.-kardan/ ← اندوهگین کردن.

افسر دیده‌بان خط مقدم /afsar-e-didebân-e-xat-te/
moqaddam/ (نظ) ضابِطُ الرُّصْدِ الْأَمَامِی.

افسر رابط /afsar-e-râbet/ (نظ) ضابِطُ الإِرتِبَاط، ضابِطُ
الإِصْطِل.

افسر رنجر /a.-e-renjer/ (نظ) ضابِطُ مَغَاوِر، ضابِطُ
صَاعِقَة.

افسر ستاد /a.-e-setâd/ (نظ) ضابِطُ الْأَرْكَان.

افسر سر رشته‌داری /ä.-e-sar-rešte-dâri/ (نظ) ضابِطُ
مِیْزَة أَوْ عَاشَة.

افسر شهربانی /a.-e-šahrbâni/ ← افسر پلیس.

افسر عالی‌رتبه /a.-e-âlirotbe/ (نظ) ضابِطُ ذَو رَتْبَة
کَبِیرَة.

افسر کشیک /a.-e-kešik/ (نظ) نُؤْبَتْجِی، ضابِطُ خَفَر.

افسر کماندو /a.-e-komândo/ (نظ) ضابِطُ صَاعِقَة.

افسر کنترل /a.-e-kontorol/ (نظ) ضابِطُ سَیْطَرَة النُّقْل.

افسر گشت /a.-e-gašt/ (نظ) ضابِطُ شُرْطَة مُسْلَحَة.

افسر نگهبان /a.-e-negahbân/ (نظ) ضابِطُ نُؤْبَتْجِی.

افسر وظیفه /a.-e-vazife/ (نظ) ضابِطُ الصَّف، ضابِطُ
تَجَنُّیْد.

افسر یار /a.-yâr/ (نظ) النَّائِب.

افسنتین /afsantin/ (گیا) الْأَفْسَنْتِین، دَقَنُ الشَّیْخ،
الشَّیْب، الشَّیْبَة، الشَّیْخُ الْخَرَّاسَانِی.

افسنتین کاذب /a.-e-kâzeb/ (گیا) الْأَمْزُوسِیَة.

افسوس /afsus/ وَآ، آهَ، وَأَسْفَاه، یَأْسْفَاه، الْأَسْف،
الْخَسْرَة، اللَّهْف، وَاحْشَرَاتَه، یَا سَلَام، الشَّجَن، الشُّجُون،
النَّدَم، النَّدَامَة، المَنْدَم، التَّنْدَم، یَالْهَفَة، تَبْکِیْتُ الضَّمِیر،
تَأْنِیْبُ الضَّمِیر.

افسوس خوردن /a.-xordan/ ← درِیغ خوردن

افسون /afsun/ ← جادو، سحر، طلسم.

افسون خواندن /a.-xândan/ عَزَمًا وَمَغْزَمًا وَعَزِیمًا

افلاس / *eflās* / الإفلاس ← تنگدستی.

افلیج / *eflig* / الأثلج، المفلوج، الكبش، الأکسح، المکسح.

افول کردن / *oful-kardan* / ← غروب کردن.

افود / *afud* / ← ايفود.

افیون / *afyun* / (گیا) ← تریاک ۲.

افیونی / *a-i* / ← تریاک.

اقارون / *aqärrun* / (گیا) القارون، الإيثر.

اقاقیا / *aqäqiyä* / آقاقیا، السنط، اللبخ، الزوبينية.

اقاقیای سیال / *a-ye-sayyäl* / (گیا) الطلح، السیال.

اقاقیای عربی / *a-ye-arabi* / (گیا) الشوكة القبطية.

اقامت / *eqämat* / الإقامة، التزول، المقام، الثمل، الثناء، المخل.

اقامت موقتى / *e-e-movaqqat-i* / الإقامة المؤقتة.

اقامت کردن / *e-kardan* / إقامة / أقام، سكناً وسكنى /

سكنَ الدارَ، وطناً / وطنَ يطن، وإيطاناً / أوطنَ،

وثأرضاً / تأرض، وتأرضاً / تأرض، واشتراضاً / اشتراض،

وأبوداً / أبَدَ، وأنما / أتمَّ، وألها / ألبَ بالمكان، أركاً /

أركَ - وأركَ - في المكان، بنتاً / بنتاً - وبثوا / بثت

وبثوا / بركَ في المكان، إباءة / إباءة بالمكان، تبثوا /

تبثوا المكانَ به، بجداً وبثوداً / بجدتَ وتبجيداً / بجد،

وبلوداً / بلدتَ وبلاداً / أبلدتَ بالمكان، بوضاً / باضتَ

وبيضاً / باضَ في المكان، تبينقاً / بتق بالمكان، تبثكاً

/ تبثكتَ في المكانَ به، ثثوماً / ثثأتَ وثثوخاً / ثثعتَ

وثثعتَ ثثينخاً، وثثوداً / ثثدتَ وثثلدأ / ثثلدتَ وثثلدأ /

ثثلدتَ، وثثوتأ وثثباتاً / ثثبتتَ في المكان، ثثواء / ثثوى

وثثواء / أثثوى، وثثوثية / ثثوى المكانَ فيه به، ثثملاً وثثمولاً

/ ثثملتَ في المكان، ثثكماً / ثثكمتَ بالمكان، ثثجواً / ثثجا

بالمكان، ثثجوفاً وثثجافاً / ثثجفتَ لثثده، إخيائاً / أخيتَ،

خدى / خديتَ بالمكان، خطاً / خطتَ ولغاة / ألقي

رخله، ثخلساً / ثخلستَ، وثخلجياً / ثخلجتَ، وثخلجواً / ثخلا

وخرائاً وثخرناً / خزنَ وثخلجواً / خجنَ بالمكان،

إخرائاً / أخرستَ في المكان، إخلطاً / أخلطتَ بالمكان،

خجججةً / خجججتَ في المكان، خثوداً / خثدتَ وخثولاً /

خلتَ وإخلاداً / أخلدتَ، وخذراً / خذرتَ وخثوعاً / خثعتَ

ت، وخثضاً / خثضتَ بالمكان، وخثمدةً وخثرماداً /

وغثيمةً وغثماناً / غثمتَ وغثيماً / غثمتَ الرأقى، تغثيزاً / غثوز، إعازة / أعاز.

افسون کردن / *a-kardan* / ← جادو کردن، سحر کردن.

افسونگر / *a-gar* / ← جادوگر

افسونگری / *a-g-i* / ← جادوگری ← جادو.

افشا / *efšä* / ← آشکار کردن، آشکار سازی.

افشا کردن / *e-kardan* / ← آشکار کردن.

افشاگری / *e-gari* / الإفشاء.

افشاندن / *afšändan* / ۱ ← ریختن. ۲ ← پراکنده

کردن. ۳ ← تکان دادن.

افشانه / *afšäne* / ← عطریاش.

افشره / *afšore* / الشربات.

افشون / *afšun* / المذرة.

افطار / *eftär* / الإفطر، الفطور.

افطار کردن / *e-kardan* / إفتاراً / أفطر، فطراً وفطوراً /

فطرَ الصائم.

افطاری / *e-i* / الفطور.

افعی / *afi* / (جانب) الأفقى، الأفقوان، الرغبيل، الأيم،

الأين، الجزيش، الضل، الحنش، أم الرئيس.

افعی مصری / *a-ye-mesri* / (جانب) البراقة.

افغان / *afqän* / ← ناله، زاری.

افغانستان / *afqänestän* / أفغانستان.

افق / *afq* / الأفق، الخافق.

افق حقیقی / *o-e-haqiqi* / الأفق الحقيقي أو السماوي.

افق مرئی / *o-e-mar'i* / الأفق المخسوس أو الظاهري،

الأفق المرئي.

افقی / *o-i* / الأفقي.

افکار عمومی / *afkär-e-omumi* / الرأي العام.

افکتور / *efektor* / مستجيب [عضو أو جزء يستجيب

لمؤثر].

افکندن / *afkandan* / ← انداختن.

افکنده / *afkandel* / المطروح، الملقى، الصريح،

الحفاضة، الطرح، اللقي، القذيف، الطريح ← انداخته

افکننده / *afkanandel* / الطروح، الملقى، القذيف ←

اندازنده.

افگانه / *afgänel* / الجنيين.

خَرَمَد، خُيُومًا وَخَيْمًا / خَامٍ إِذْنَانًا / أَدْنُ، وَرَبَضًا وَ
 رُبُوضًا وَرَبَضَةً / رَبَضٍ، وَرَبًا / رَبَّ ثٍ وَرَبِيعًا / رَبِيعٌ وَ
 وَرَبْنًا / رَزَنٌ وَرَضْمًا وَرَضْمَانًا / رَضَمٍ، وَرَبْمًا / رَامٍ وَرَبُودًا
 / رَبَدٌ رُثُوحًا / رَتَحٌ، وَرُجُونًا / رَجَنٌ وَرَجَنٌ وَرَجْنٌ
 وَرِثًا / رَفَدَ، وَتَرَكْحًا / تَرَكَّحَ، وَتَرَنِيْقًا / رَنَقَ، وَرُمُوءًا
 وَرَمًا / رَمَأَ، وَتَرَبِيمًا / رَبِيمَ، وَرُمُوكًا / رَمَكَ، وَبِالْمَكَانِ،
 رُثُوءًا / رَثَأَ، وَرُثُوءًا / رَكَأَ فِي الْمَكَانِ، مُرَابِطَةً / رَابِطَ
 الْجَيْشِ، إِزْتِجَانًا / إِزْتَجَنَ، وَرَهْكَأَ / رَهَكَتَ وَرُضُوعًا /
 رَضَعَ، وَإِزْبَابًا / أَرَبَ، وَرُحُوكًا / رَحَكَتَ بِالْمَكَانِ، إِزْمَانًا
 / أَرَمَنَ فِي الْمَكَانِ، سُذُوحًا / سَذَحَ، وَصَيْفًا / صَافٍ،
 وَطَنْبِيْنًا / طَلَبَ، وَعَدْنَا وَعُدُونَا / عَدَنَ، وَعَمَرًا / عَمَرَ،
 وَعَمْنًا / عَمَنَ - وَعَمِنَ - وَتَعَزُّوْشًا / تَعَزَّوْشَ، وَتَعَرُّصًا /
 تَعَرَّضَ، وَعَهْنًا / عَهَنَ، وَغَرَشًا / غَرَسَ، وَغَوْجًا وَمَعَاجًا
 / عَاجَ، بِالْمَكَانِ، عَكْفًا / عَكُفًا، وَغُكُوفًا / عَكَفَ فِي الْمَكَانِ،
 غِنًى وَمَغْنًى / غَنِيَ، وَعَغْمَتُهُ / غَعْمَتَ بِالْمَكَانِ، وَإِغْيَامًا
 / أَغْنِمَ فِي الْمَكَانِ، فُتُوكًا / فَتَكَ، وَفُتُودًا / فَتَدَ،
 وَإِفْعَادًا / أَفْعَدَ بِالْمَكَانِ، قَطُنًا / قَطَنَ، الْمَكَانَ، قُطُونًا /
 قَطُنَ - فِي الْمَكَانِ، لُبْنًا وَلُبَانًا وَلَبَانًا وَلَبْنَةً وَلَبَنَانًا /
 لَبَثَ، وَلَخْلَحَ / لَخَلَخَ، وَلَحْمًا / لَحِمَ، وَلِحَامًا / أَلَحَمَ،
 وَلَبًا / لَبَّ، وَلِبَابًا / أَلَبَ، وَلِبَادًا / أَلَبَدَ، وَلَنًا / لَنَ،
 وَلِنَانًا / أَلَنَ، وَلَثْلَثَ / لَثَلَثَ، وَلَحَجًا / لَحَجَ، وَلُدُوبًا /
 لَدَبَ، وَالظَّالِظًا / أَلِظَ، وَلَثْدُنًا / لَثَدَنَ، وَلَكَا / لَكَى -
 بِالْمَكَانِ، مُثُونًا / مَثَنَ - فِي الْأَرْضِ، مَدُونًا / مَدَنَ،
 وَمُثُودًا / مَثَدَ، وَمُكُودًا / مَكَدَ، وَإِنَاخَةً / أَنَاخَ، وَنُثُوحًا
 وَنُثِيْحًا / نَثَحَ، وَنُثْنِيْحًا / نَثَحَ بِالْمَكَانِ، نَجَعًا / نَجَعَ -
 الْمَكَانَ، إِنْتِضَادًا / إِنْتَضَدَ فِي الْمَكَانِ، تَنُوبَسًا / تَوَسَّ،
 وَانْبِوَاءً / إِنْتَوَى بِالْمَكَانِ، هُكُوعًا / هَكَعَ، إِهْمَادًا /
 أَهَمَدَ فِي الْمَكَانِ، تَوْبِيرًا / وَبَّرَ الْمَكَانَ، وَرُوكًا / وَرَكَ،
 وَتُورُوكًا / تَوَرَّكَ، وَوُثُونًا وَبَتَةً / وَثَنَ، وَوُضْدًا / وَضَدَ
 يَصُدُّ، وَوُثْرًا / وَبَّرَ يَبِرُّ، وَوُكُودًا / وَكَدَ يَكُدُّ بِالْمَكَانِ.

اقامتگاه /e.-gāh/ المَنَاج، الإقَامَةُ، مَحَلُّ الإقَامَةِ، السُّكْنُ،
 الْمَسْكَنُ، الْبَيْتُ، الْبَيْتَةُ، الْمَأْوَى، الْمَقَرُّ، الْمُسْتَقَرُّ،
 الْمَعَاجِ، الْمَخْدِدُ.

اقامه /eqāme/ الإقَامَةُ.

اقامة دعوا /e.-ye-da'vā/ إقَامَةُ الدَّعْوَى.

اقامة دليل /e.-ye-dalīl/ إقَامَةُ الدِّيْلَةِ.

اقبال /eqbāl/ ← بخت.
 اقتباس /eqtebās/ الإقْتِبَاسُ، الإِسْتِشْقَاقُ.
 اقتباس کردن /e.-kardan/ إقْتِبَاسًا / إقْتَبَسَ.
 اقتدا /eqtedā/ ← پیروزی.
 اقتدار /eqtedār/ ← توانایی.
 اقتدا کردن /eqtedā-kardan/ ← پیروزی کردن.
 اقتراح کردن /eqterāh-kardan/ ← پیشنهاد کردن.
 اقتصاد /eqtesād/ الإِقْتِصَادُ.
 اقتصاد اجتماعی /e.-e-ijtemā'i/ الإِقْتِصَادُ الإِجْتِمَاعِيّ.
 اقتصاد روستایی /e.-e-rustāyi/ الإِقْتِصَادُ الرُّسْتَيّیّ.
 اقتصاد سیاسی /e.-e-siyāsi/ الإِقْتِصَادُ السِّیَاسِیّ.
 اقتصادی /e.-i/ الإِقْتِصَادِیّ.
 اقتضا /eqtezā/ الإِقْتِضَاءُ، أَصُوبِيَّةُ.
 اقتضا کردن /e.-kardan/ إقْتَضَى الْحَالُ كَذَا.
 اقحوان /oqhovān/ (گیا) ← بابونه.
 اقحوان صباغان /o.-e-sabbāqān/ (گیا) عِشْنُ الثَّوَرِ ←
 گاو چشم.
 اقدام /eqdām/ الإِقْدَامُ، الْفِعْلُ، الإِجْرَاءُ.
 اقدامات /e.-āt/ (نظ) إِجْرَاءَاتُ.
 اقدامات اولیه /e.-āt-e-avvaliyye/ الإِجْرَاءَاتُ الْأَوَّلِيَّةُ.
 اقدامات جدی /e.-āt-e-jeddi/ الإِجْرَاءَاتُ الْجَدِيَّةُ أَوْ
 الشَّدِيدَةُ.
 اقدامات ضروری /e.-āt-e-zaruri/ إِخْتِیَاطُ الطَّوَارِئِ.
 اقدامات قانونی /e.-āt-e-qānuni/ الإِجْرَاءَاتُ الْقَانُونِيَّةُ أَوْ
 قَضَائِيَّةُ.
 اقدامات لازمه /e.-āt-e-lāzeme/ الإِجْرَاءَاتُ الصُّرُورِيَّةُ أَوْ
 الْمَطْلُوبَةُ.
 اقدام کردن /eqdām-kardan/ قُدُومًا / قَدِمَ، وَإِقْدَامًا /
 أَقْدَمَ، وَجَسَارَةً وَجُشُورًا / جَسَرَ، وَجَزَمًا / جَزَمَ،
 وَتَجَلُّجًا / جَلَجَ، وَوُضُوبًا / وَضَبَ يَضِبُّ عَلَى الْأَمْرِ،
 تَلَجُّجًا / تَلَجَّجَ عَلَى الشَّيْءِ.
 اقرار /eqrār/ ← اعتراف.
 اقرار کردن /e.-kardan/ ← اعتراف کردن.
 اقرارنامه /e.-nāme/ شَهَادَةُ الْقَسَمِ، شَهَادَةُ أَوْ اِقْرَارُ كِتَابِيّ
 بِقَسَمِ.
 اقساط /aqṣāt/ الأَقْصَاطُ.

اقیانوسیه /o.-iyye/ /اُوقیانیا.
 اکادمی /akäde-mi/ ← آکادمی، فرهنگستان.
 اکاسیا /akäsiyā/ ← (گیا) اقاچیا.
 اکالیپتوس /okäliptus/ (گیا) اُوکالیپتوس.
 اکالیف /akäliif/ (گیا) البُزْطُم ← فربون.
 اکبیر /ekbir/ ← زشت.
 اکبیری /e.-i/ ← زشت.
 اکتاو /oktäv/ (مس) الجواب.
 اکتبر /okto-br/ اُکتوبر، التَّشْرِیُّنُ الأوَّل.
 اکتت /oktet/ (مس) اللَّحْنُ الثَّمَانِیُّ، لَحْنٌ مُعَدُّ لثَمَانِی
 آلاپ اَو ثَمَانِیَّة اَصَوَات.
 اکتساب /ektesäb/ الإِخْرَاز، الثَّیْل، التَّحْصِیْل،
 الإِکْتِسَاب.
 اکتساب کردن /e.-kardan/ اِکْتِسَاباً / اِکْتَسَبَ، اِحْرَازاً /
 اُخْرَزَ، تَخْصِیْلًا / حَصَلَ، ثَیْلًا وَنَالًا وَنَالَ / نَالَ یَنْتِیْلُ
 وَیَنَالُ.
 اکتسابی /e.-i/ المُکْتَسَب.
 اکتشاف /ektešäff/ الإِکْتِشَاف، الجَوْس، الإِخْتِیَاس،
 الإِشْتِیْقَاء، الإِخْتِرَاع، الإِشْتِیْبَاط.
 اکتشافی /e.-i/ (نظ) التَّجَسُّسُ.
 اکتفا کردن /ektefä-kardan/ اِکْتِفَاءً / اِکْتَفَى، اِخْتِسَاباً /
 اِخْتَسَبَ بِهِ، ثَبَّلَا / ثَبَّلَعَ.
 اکتوبر /okto-br/ ← اکتبر.
 اکتوئری /aktu'eri/ الحَبِیْرُ بِشُؤْنِ الثَّامِنِ.
 اکتر /aksar/ ← بيشتر.
 اکترأ /a.-an/ ← بيشتر.
 اکتیو /aktiv/ العامل، الفَعَال.
 اکتیوینته /a.-ite/ الفَاعِلِیَّة، الفَعَالِیَّة.
 اکثریت /aksar-iyyat/ الأَکْثَرِیَّة، الأَغْلَبِیَّة، السَّوَاد،
 السَّوَادُ الأَعْظَم.
 اکثریت آرا /a.-e-ärä/ الأَغْلَبِیَّة الأَصْوَات.
 اکثریت قریب به اتفاق /a.-e-qarib-be-ettefäq/ الأَغْلَبِیَّة
 أَو الأَکْثَرِیَّة السَّاحِقَة.
 اکثریت مطلق /a.-e-motlaq/ الأَکْثَرِیَّة المُطْلَقَة.
 اکثریت نسبی /a.-e-nesbi/ الثَّبَاتُ النَّسَبِیَّة.
 اکرام کردن /ekräm-kardan/ ← احترام کردن.

اقساط دادن /agsät-dädan/ نَجَمًا / نَجَمٌ وَنَجِیمًا /
 نَجَمُ الدِّیْنِ.
 اقساط سالانه /a.-e-säläne/ الأَقْطَاطُ الشَّهْرِیَّة.
 اقساط ماهانه /a.-e-mähâne/ الأَقْطَاطُ الشَّهْرِیَّة.
 اقسام /aqsäm/ الأَقْسام.
 اقسام کلمه /a.-e-kaleme/ أَنْوَاعُ الْکَلِمَةِ، أَقْسامُ الْکَلِمَةِ.
 اقطاع /eqtä'/ الإِقْطَاع، الإِقْطَاعَة ← تیول.
 اقطاع دادن /e.-dädan/ اِقْطَع هَذَا أَمِیرُ الْبَلَدِ
 ← تیول دادن.
 اقلا /aqallan/ الأَذْنَى، الأَضْعَفُ، الأَقْلُ.
 اقلام /aqläm/ ۱. الأَقْلَام. ۲. الأَعْدَاد، الأَرْقَام.
 اقلام وارداتی /a.-e-väredäti/ السِّلْعُ الْمُشْتَوْرَدَة.
 اقلیت /aqallıyyat/ الأَقْلِیَّة.
 اقلیت نژادی /a.-e-nežadi/ الأَقْلِیَّةُ النِّسْبِیَّة.
 اقلیم /eqlim/ الإِقْلِیم، القَارَة.
 اقلیمشناسی /e.-senäsi/ الإِقْلِیمِیَّات ← هَواشَنَاسِی.
 اقلیمی /eqlimi/ الإِقْلِیمِیَّ.
 اقونیتون /aqunitun/ (گیا) البِیْش، خَیْنَقُ الذَّیْبِ ←
 تاج الملوك.
 اقونیتون هندی /a.-e-hendi/ (گیا) الهُلْهُل، المُخِیْر ←
 زغال اخته.
 اقیانوس /oqyänus/ المُحِیْط، اُوقیانُس، اُوقیانوس،
 الخِصْمُ، الیَمُّ، البَحْرُ، القَاسِوس، المَلْجُ.
 اقیانوس آرام /o.-e-äräm/ المُحِیْطُ الهَادِئُ، الأُوقیانُسُ
 الْبَاسِیفِیکِی.
 اقیانوس اطلس /o.-e-atlas/ المُحِیْطُ الأَطْلَسِی،
 الأُوقیانُسُ الأَطْلَنْطِی، بَحْرُ الظُّلَمَاتِ.
 اقیانوس منجمد جنوبی /o.-e-monjamed-e-janubi/ المُحِیْطُ
 الْمُتَجَمِّدُ الْجَنُوبِی، الأُوقیانُسُ الْمُتَجَمِّدُ
 الْجَنُوبِی.
 اقیانوس منجمد شمالی /o.-e-m.-e-šamäli/ المُحِیْطُ
 الْمُتَجَمِّدُ الشَّمَالِی، الأُوقیانُسُ الْمُتَجَمِّدُ الشَّمَالِی.
 اقیانوس هند /o.-e-hend/ المُحِیْطُ الهِندی، الأُوقیانُسُ
 الهِندی، بَحْرُ الهِند.
 اقیانوس شناسی /e.-senäsi/ عِلْمُ الْبِحَارِ.
 اقیانوسی /o.-i/ الأُوقیانوسی.

اكراه /ekrah/ الكُزَه، الكَرَاهَة، الرُّغْم، الإِزْغَام، الجَبَر، الإِجْبَار، القَهْر، الإِلتِزَام، الصُّنْط، الصُّنْطَة، التُّرْدُد، الإِمْتِنَاع، الِهَرّ.

اكراه داشتن /e.-dāštan/ كُزْهًا و كُزَاهَةً و كُزَاهِيَةً / كِرَهَ َ الشَّيْءَ، تَكُزْهًا / تَكُزُهُ، تَكَزَاهَا / تَكَزَهُ، إِقْهَامًا / أَقْهَمَ عَنِ الشَّيْءِ، إِكَاةً / أَكَاىَ عَنْهُ، تَنْطَفَأُ / تَنْطَفَأُ مِنْ كَذَا.

اكروميسين /akromaysin/ (بز) أَكُرومَائِيسِين.

اكزما /ekzemä/ (بز) الإِكْزِمَا، الإِكْزِمَة، التَّمَلُّة الْفَارْسِيَّة.

اكزماي چركين /e.-ye-cerkin/ (بز) إِكْزِمَايَ رُخْوَةً أَوْ دَائِمَةً.

اكزمايى /e.-yi/ التَّمَلُّي، إِكْزِمَاوِيّ.

اكزوز /ekzoz/ مَذْخَنَةُ الْمُخْرَجِ، أَثْبُوتُهُ أَوْ مَاشُورَةُ الْعَادِم.

اكسايش /oksäyesh/ (شيم) التَّأَكُّسُد، الإِضْدَاء ← اكسيداسيون.

اكسپرس /ekspers/ نَقْلٌ سَرِيع، أَكْشِيرِيس.

اكسپرسيونيسست /ekspresyonist/ التَّغْيِيرِيّ.

اكسپرسيونيسم /ekspresyonism/ المَذْهَبُ التَّغْيِيرِيّ، التَّغْيِيرِيَّة.

اكسپوزان /ekspozän/ (رض) أَشْ، دَلِيلُ الْقُوَّة ← نَماينده، تَوَان.

اكسپوزيسيون /ekspozisyon/ ← نَمايشگاه.

اكسل /eksel/ الجُزْع، مِخْوَرُ الْعَجَلَةِ أَوْ الدُّوَلَاب.

اكسنده /oksande/ (شيم) الْمُؤَكِّد.

اكسى استيلن /okseasetilen/ (شيم) أَكْشِيَجِينِيّ، أَسِيْتِيلِينِيّ.

اكسيد /oksid/ (شيم) الْأُكْسِيد.

اكسيد آلومينيوم /o.-e-äluiniom/ ← آلومين.

اكسيداسيون /oksidäsyon/ (شيم) ← اكسايش.

اكسيد اورانيوم /o.-e-uränyom/ (شيم) أُورَان، أُكْسِيدُ الْأُورَانِيُوم.

اكسيد باريوم /o.-e-bäriom/ (شيم) الْبَارِيَتَا، أُكْسِيدُ الْبَارِيُوم.

اكسيد دومنيزي /oksid-e-do-manyezi/ (شيم) الْمَغْنِيزِيَا ← مَكْنَز.

اكسيد دوزنگ /o.-do-zang/ (شيم) أَكْسِيدُ الزُّنْكَ ← سَفِيدُ آبِ دُوزَنَگ.

اكسيدريل /o.-ril/ (شيم) الْهَيْدُرُوكْسِيل.

اكسيد سرخ سرب /o.-e-sorx-e-sorb/ (شيم) الْأُسْرِيَقُون.

اكسيد كربون /o.-e-karbon/ (شيم) أَوَّلُ أُكْسِيدِ الْكَرْبُون.

اكسيد منيزيم /o.-e-manyeziyom/ (شيم) أُوكْسِيدُ الْمَغْنِيسِيُوم.

اكسيدن /oksidan/ (شيم) ← اكسايش.

اكسيد نيتريك /o.-e-nitrik/ (شيم) أُوكْسِيدُ نَيْتْرِيك.

اكسيد كلسيوم /o.-e-kalsiyom/ (شيم) ← أَهَك.

اكسيده شدن /o.-e-šodan/ (شيم) ← اكسايش.

اكسير /eksir/ الإِكْسِير.

اكسيژن /oksižen/ (شيم) الْأُكْسِيَجِين، الْمُضْئِيّ، الْأُوكْسِيَجِين.

اكسيژناسيون /oksiženäsyon/ (شيم) أَكْسَجَة، أَكْسَدَة.

اكسيژنوتراپى /oksiženoteräpi/ (شيم) إِشْتِكَسَاج، مُدَاوَاةٌ بِالْأُكْسِيَجِين.

اكسيژنه /oksižene/ (شيم) الْمُتَأَكِّج.

اكسى هموگلوبين /oksihemoglobin/ (شيم) أَكْسِيْمُوغْلُوْبِين.

اكلامپسى /eklamps/ (بز) مَسُّ الْأَجَنَّة ← مَسْمُومِيَّة حَامِلِي.

اكليل /ekliil/ ١ ← تاج. ٢. كُشْفَةُ وَجْهِ الْمَغْزَبَةِ ← تَاجِ ستون. ٣. دُرُوزُ الْبُرُونز لِتَجْمِيلِ الْوَجْهِ. ٤. (نَج) الْإِكْلِيل.

اكليل الجبل /ekliil-ol-jabal/ (گيا) إِكْلِيلُ الْجَبَل.

اكليل جنوبي /e.-e-jonubi/ (نَج) كَوْكَبَةُ الْإِكْلِيلِ الْجَنُوبِيّ.

اكليل زدن /e.-zadan/ تَبَزْجًا / تَبَزْجُ بَاسْتِعْمَالِ الدُّزُورِ وَ الْمَسَاجِيْق.

اكليل شمالي /e.-e-šamäli/ (نَج) كَوْكَبَةُ الْإِكْلِيلِ الشَّمَالِيّ.

اكليلي /e.-il/ الْإِكْلِيلِيّ، النَّاجِيّ.

اكليل كوهى /e.-e-kuhi/ (گيا) إِكْلِيلُ الْجَبَل، نَدَى الْبَحْرِ.

اكليل الملك /e.-ol-malek/ (گيا) الْخَنْدَقُوْقَى ← شَبْدَر زَرْد.

اكنون /aknun/ الآن، الحال، حالاً، في الحال، فضلاً،
 الشأعة، العاجل، في الوقت الحاضر.
 اكواريوم /akoäriyom/ المَزْنَى المائي.
 اكولاد /akoläd/ (رض) حُطُ الفَنَاق. الشَّالِم.
 اكولوژی /ekoloži/ عِلْمُ التَّبَيُّو ← بومشناسی.
 اكيب /ekip/ الكَثْلَةُ، الدُّورِيَّة.
 اكيب گشتی /e.-e-gaži/ الدُّورِيَّة العسْكَرِيَّة.
 اكيد /akid/ الأَكِيد.
 اكيداً /a.-an/ بالثَّأَكِيد، بِصَرَامَةٍ، بِقَسْوَةٍ.
 اكيدنه /ekidne/ (جان) الكَيُونِي، التَّنْضَاض.
 اكير /akir/ الإِكْر ← اقارون.
 اگامی /agämi/ (جان) الأَغَامِي، البَوَاق، العَجَام.
 اگمر /agar/ إِنْ، إِذَا، نُو، إِذَا.
 اگزوز /egzoz/ ← اگزوز.
 اگزوسمز /egzosmoz/ (فز) التَّضَح، تَبَايَزٌ دَاخِلِيٌّ [مُتَّجِعَةٌ
 إِلَى الْخَارِجِ]، التَّنَافُذُ أَوِ التَّحَالُ الْخَارِجِيّ.
 اگزستانسialisست /egzistānsiālist/ (فل) الوجودِيّ.
 اگزستانسialisيسم /egzistānsiālist/ (فل) الوجودِيَّة.
 اگو /ego/ ← فاضلاب.
 آل /äl/ (گيا) القَرْنُوس.
 الآن /alän/ الآن ← اكنون.
 الا /ellä/ جز، مگر ← مگر.
 الاستيسيسيتة /elästisite/ التَّمْغُط ← كَشْشَانِي.
 الاستيتيك /elästik/ التَّمْغُط، قَابِلٌ لِلتَّمْغُط.
 الاش /aläš/ (گيا) ← أَلَش، رَاش، الش.
 الاغ /oläq/ (جان) الجِمار ← خر.
 الاكلنگ /alläkolang/ ١. (جان) ← أَلَاكَلَنگ. ٢.
 الفرَجُوحَة، الرُّجَاخَة. الأُرْجُوحَة، الرُّخْلُوفَة.
 الالهه /elähe/ ← الهه.
 الاهی /elähi/ ← الهی.
 البتة /albatte/ بَتَّة، بَتَاتَا، طَبْعًا، حُتْمًا.
 البومن /albumen/ (جان) السُّوَيْدَاء.
 البينيسم /albinism/ المَهَق ← زال تنی.
 التزام /eltezäm/ ١. الإلتِزام، العَهْدَة، المَسْئُولِيَّة،
 الإِزْتِبَاط، التَّهْدُّد، الصُّمَّان. ٢. (حق) الإلتِزام.
 التزام نامه /e.-näme/ إِفْرَازُ التِّزَامِيّ.

التزامی /e.-i/ إِمْكَانِيّ، إَحْثِمَالِيّ.
 التصاق /ettesäq/ التَّمْسُك ← چسبیدن، چسبندگی،
 پیوستن.
 التصاق چانه /e.-e-cäne/ (بز) الإِصْطَاقُ أَوِ الإِزْتِفَاقُ الدَّقْن.
 التصاق غضروفي /e.-e-qozrufi/ (بز) نَسَامٌ غُضْرُوفِيّ،
 إِتْحَادٌ غُضْرُوفِيّ.
 التفات /eltefät/ المُلَاحَظَة، المُبَالَاة، ازاروی ~: كَرَمًا،
 فَضْلًا.
 التفات كردن /e.-kardan/ ١. ← تَوَجَّه كُردن. ٢. ←
 دادن، بخشیدن.
 التقاطی /elteqäti/ ١. [مكتب] الإِنْتِقَائِيَّة. ٢. الإِنْتِقَائِيّ.
 التماس /eltemäs/ الإِلْتِمَاس، الإِثْتِهَال، التَّوَسُّل، الرُّجَاء،
 التَّرْجِي، الصَّرَاعَة، التَّضَرُّع.
 التماس كردن /e.-kardan/ إِلْتِمَاسًا / إِلْتِمَاسٌ، رَغْبًا وَ
 رُغْبًا وَرُغْبَةً وَرُغْبَتًا وَرُغْبُوَتًا وَرُغْبُوَتًا / رَغْبًا -
 إِلِيهِ، إِسْتِعْطَافًا / إِسْتِشْقَافًا، تَخْلِيْفًا / خَلْفًا، إِسْتِخْلَافًا /
 إِسْتِخْلَافًا، مُنَاشِدَةً / نَاشِدًا، عَنَّا / عَنَّا فَلَانًا.
 التهاب /eltehäh/ (بز) الإِلْتِهَاب.
 التهاب استخوان /e.-e-ostoxän/ (بز) العُظَام.
 التهاب برون شامة دل /e.-e-brun-šäme-ye-del/ (بز)
 الشُّغَاف.
 التهاب ثرب /e.-e-sarb/ (بز) الثَّرَاب.
 التهاب رحم /e.-e-rahem/ (بز) الرُّحَام.
 التهاب رماتيسمى مفاصل /e.-e-rumätismi-ye- /
 mafäsel/ (بز) الطَّلَاع.
 التهاب صفاق طحال /e.-e-sefäq-e-tahäl/ (بز) الطَّنَاء.
 التهاب غدة هيپوفيز /e.-e-qodde-ye-hipofiz/ (بز)
 الحَيَزَجَل.
 التهاب كلييه /e.-e-kolye/ (بز) ← برايت.
 التهاب كيسة بيضه /e.-e-kise-ye-beyze/ (بز) الشُّفَان.
 التهاب مثانه /e.-e-masäne/ (بز) المَثَن، إِلْتِهَابُ المَثَانَةِ.
 التهاب معدة /e.-e-ma'de/ (بز) النَزْلَةُ المَعْدِيَّة.
 التهابی /e.-i/ الإِلْتِهَابِيّ.
 التيام دادن /eltiyäm-dädan/ لَأَمًا / لَأَمٌ - وَتَلَيِّمًا / لَأَمٌ
 الجُرْخ، شِفَاء / شَفَى - الجُرْخ ← بهبود بخشیدن.
 التيام يافتن /e.-yäftan/ الإِثْمَامُ / إِثْمَمٌ وَإِثْمَامًا /

إِنْتَحَمَ، إِنْدِمَالاً / إِنْدَمَلَ، شَفَاءَ / شَفِيََ مَجَّ الْجُرْحُ ←
 بهبود یافتن.
 التيز / *altiz* / (جان) الدُقْصَة.
 التيماتوم / *oltimatom* / ← اولتيماتوم.
 الجزائر / *aljazayer* / الجزائر.
 الجزايري / *a.-i* / الجزايري.
 الحاح كردن / *elhäh-kardan* / ← پافشاری كردن، اصرار
 كردن.
 الحاد / *elhäd* / الإلحاد، التَّعْطِيلُ.
 الحاق / *elhäq* / الإلحاق، الصَّم، الإذغام، الإدماج،
 الخشُو، التَّخْشِيعَة، الدُّش.
 الحاق كردن / *e.-kardan* / إِنْحَاقاً / أَلْحَقَ.
 الحاقی / *e.-i* / المُلْحَق.
 الدنگ / *aldang* / ← بی کار، بی کاره، دلفک، ولگرد.
 الزام / *elzäm* / الإجبار، الجَبْر، الإلزام، الدُّن، الحَقُّ،
 الفَهْد، الدُّمَة.
 الزام آور / *e.-ävar* / اللّازِم، الواجِب.
 الزامی / *e.-i* / قَسْرًا، إِنْزَامًا، الإِجْبَارِي، الجَبْرِي ←
 ضروری.
 الش / *alaš* / (گیا) سَجَرَة النَّعْنَع، عَيْشُ السَّيَّاح ← آش،
 راش.
 الصاق كردن / *elsäqkardan* / ← چسبانیدن.
 الفا / *elqä* / الإلغاء، الإقالة، الفسخ، النقص، الإشتِراج،
 الإنطال.
 الغای بردگی / *e.-ye-bardegi* / إِنْطَالُ الإِشْتِرَاقِ.
 الغای قانون / *e.-ye-qānun* / إِنْغَاءُ الْقَانُونِ.
 الفا كردن / *e.-kardan* / ← لغو كردن.
 الفا گران / *e.-garän* / الإِنْطَالِيُون، الْمُؤَيَّدُون لِمَبْدَهِ إِنْطَالِ
 الاسترقاقِ.
 الف / *alef* / الحرفُ الأوَّلُ مِنَ الْأَلْفَاءِ الْفَارْسِيَّةِ وَ... رَا از با
 تمییز نمی دهد: لا يَتَّعَرَفُ الْأَلْفَ مِنَ الْبَاءِ.
 الفبا / *alefbä* / الْمُفْجَم، الْأَلْفَبَاءِ.
 الفبايی / *a.-yi* / أَبْجَدِيًّا، أَلْفَبَائِيًّا.
 الفت دادن / *olfat-dādan* / ← انس دادن.
 الفت گرفتن / *o.-gereftan* / ← انس گرفتن.
 الفا / *elqä* / ١. الإِنْغَاء، الإِيمَاز، السُّوْحِي، الإِنْجَاء. ٢. (فَز)

الحَث، التَّائِيْر.
 القاسنج / *e.-sanj* / (فَز) بِمَقْيَاسِ الْمُحَاطَةِ.
 القاكردن / *e.-kardan* / إِنْغَاءَ / أَلْفَى فِي رُؤْعِهِ، إِنْجَاءَ /
 أَوْحَى إِلَيْهِ.
 القاکمر / *e.-gar* / الْمُخْرَض ← آرَمیچر.
 القاگیر / *e.-gir* / ← الْمُخْرَض.
 القای برقی / *e.-ye-barqi* / (فَز) الْحَثُ الْكَهْرَبَائِي.
 القايی / *e.-yi* / ١. الإِنْجَائِي. ٢. (فَز) حَثِي، حَات.
 الک / *alak* / الْغِرْبَال، الْمَخْضَل، الْمُتَخَل، الْمُتَخَل،
 الْهَزْل، الْمُسْنَقَة.
 الک / *elk* / (جان) الْأَلَكَة، الْبُقَة ← موس.
 الکتروامان / *elektro-amän* / (فَر) ← آهَن رِبَاسِ
 الکتریکی.
 الکتروتراپی / *elektro-terapi* / (فَز) مُدَاوَة بِالْكَهْرَبَاءِ ←
 برق درمانی.
 الکترود / *elektrod* / (فَز) إِنْكَبْرُود. قُطْبُ كَهْرَبِي.
 الکترود مثبت / *e.-e-mosbat* / (فَز) ← آند.
 الکترود منفی / *e.-e-manfi* / (فَز) ← کاتد.
 الکترودینامیک / *elektrodinamik* / (فَز) إِنْكَبْرُود دِيْنَامِي،
 دِيْنَامِيْکَا كَهْرَبَائِيَّة، كَهْرَبَائِي الْقُوَّة.
 الکتروسکپ / *elektroskop* / (فَز) الْکَشَاف، الْکَشَافُ
 الْکَهْرَبِيَّة، کَاشِفُ سَتَائِيْکِي ← برق نما.
 الکتروستاتیک / *elektrostatik* / (فَز) ← ايسْتَانْبِرَق.
 الکتروسکوپ / *elektroskop* / (فَز) ← الکتروسکپ.
 الکتروشیمی / *elektro-šimi* / (فَز) کِيْمِيَاءُ كَهْرَبَائِيَّة.
 الکتروفور / *elektrofor* / (فَز) الْکَثْرُوفُور، جِهَازٌ لِتَوْلِيْدِ
 الشَّخَنَاتِ الْکَهْرَبَائِيَّة بِالْحَثِ.
 الکتروکاردیوگراف / *elektro-cärdyograf* / (فَز) مُخَطَّطُ
 الْقَلْبِ الْکَهْرَبَائِي.
 الکترولیت / *elektrolit* / (فَز) الْمُتَخَلُّ بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الکترولیز / *elektroliz* / (فَز) الْإِذْلَاف، التَّخْلِيلُ بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الکترولیزابل / *elektro-lizäbel* / (فَز) يُخْلَل، يُخْلَلُ
 بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الکترومانیتيسم / *elektro-mänitism* / (فَز) الْکَهْرَبَطِيْس
 ← برق طایس.
 الکترولیز / *elektroliz* / (فَز) بِمَقْيَاسِ الْكَهْرَبَاءِ، الْكَهْرَقَس ←

- برق سنج. الكوليسم /a.-ism/ ← الكليسم، ميخوراگی.
- الکتروموتور /elektromotor/ (فز) مُحَرَّكٌ كَهْرَبَائِيٌّ.
- الکترون /elektron/ (فز) الْكَهْرِبَاءِيّ، الإِلِكْتْرُون.
- الکترون ولت /e.-volt/ (فز) إِلِكْتْرُونُ فُلْط، وَحْدَةٌ مِنْ وَحَدَاتِ الطَّاقَةِ.
- الکترونیک /elektronik/ (فز) الْكَهْرِبَائِيّ.
- الکتريزه /elektrize/ (فز) الْمُكَهِّز، الْمُخَمِّس، الْمُلهَب.
- الکتريسيته /elektrisite/ (فز) ← برق ۴.
- الکتريسيته القايي /e.-ye-elqāyi/ ← برق القايي.
- الکتريسين /elektrisien/ (فز) الْكَهْرَبَائِيّ، الاختصاصيُّ أَوِ الْمُشْتَغِلُ بِالْكَهْرَبَاءِ.
- الکتريک /elektrik/ (فز) ۱. ← برقي ۲. ← برق ۴.
- الکتريکی /e.-i/ (فز) ← برقي.
- الکدولک /alak-dolak/ شَاطِطَةٌ وَبُلْبُل، صَرْبَةٌ وَتَقَرَّة.
- الکزير /elekzir/ (شيم) الإِكْسِير.
- الک کردن /a.-kardan/ نَحَلَ / نَحْلٌ، إِنْتِخَالَ / إِنْتَحَلَ، تَنَحَّلًا / تَنَحَّلٌ، غَرْبَلَةٌ / غَرْبَلٌ.
- الک /alkol/ (شيم) الْكُحْل، سَبِزْتُو، سَبِزْتُو، الْكُحُول.
- الکلات /a.-ät/ الْكُحُولَةُ، الْعَوَالَةُ.
- الکلاتور /a.-üt-ur/ نَقِيعُ الزُّهْرِ فِي الْكُحُول.
- الکک اتیلیک /a.-etilik/ (شيم) الْكُحُولُ الْإِتِيلِيّ، الْكُحُولُ الْجَارِيّ.
- الکک تقليبی /a.-e-taqlibi/ (شيم) الْكُحُولُ الْمُتَمَيِّل.
- الکک چند ارزشی /a.-e-cand-arzeši/ (شيم) كُحُولٌ مُتَعَدِّدُ الْهَيْدُرُوكْسِيل.
- الکک چوب /ä.-e-cub/ (شيم) الْجَمِثْلَيْن.
- الکک ساز /a.-söz/ الْكُحْلِيّ.
- الکک سنج /a.-sanj/ (شيم) الْمِخْمَار، مَقْيَاشُ الْكُحُول.
- الکک سنجی /a.-s.-i/ (شيم) قِيَاسُ الْكُحُول.
- الکک سوخت /a.-e-suxt/ (شيم) كُحُولُ الطَّاقَةِ، كُحُولٌ أُتِيلِيّ يُسْتَعْمَلُ لِلْوَقُود.
- الکک صنعتی /a.-e-san'ati/ (شيم) ← الْكَلِّ تَقْلِيلِيّ.
- الکک غير قابل شرب /a.-e-qeyr-e-qäbel-e-šorb-/ (شيم) كُحُولٌ غَيْرُ صَالِحٍ لِلشَّرْبِ.
- الکک متیلیک /a.-metilik/ (شيم) ← الْكَلِّ چوب.
- الکک مطلق /a.-e-mottlaq/ (شيم) الْكُحُولُ الْمُطْلَق.
- الکولیسیم /a.-ism/ ← الْكَلِيسِم، مِيخُورَاغِيّ.
- الکومتر /alkometr/ ← الْكَلِّ سَنَج.
- الکلوئید /alkaloid/ (شيم) قَلْوَيْد، شَبْنَةُ قَلِيّ، قَلْوَانِيّ.
- الکلی /alkol-i/ الْكُحُولِيّ.
- الکلیسم /a.-lism/ الْكُحُولِيَّة.
- الکلیک /a.-lik/ ← الْكَلِيّ.
- الکی /alaki/ ← بِيهَوْدَه.
- الکن /alkan/ الْأَلْكَن، النَّجْلَاج.
- الگو /olgu/ الْأَلْغُودَج، الشُّوْدَجِيّ، أَوْزُنِيك، أَرْزُنِيك، الْعَلَامَةُ، الْبَقْصَةُ، الْقَاطِع، الْمَدَاد، الْمَثَل، الْمِثَال.
- الگو قرار دادن /o.-qarär-dädan/ تَمَثِيلًا وَتَمَنَالًا / مَثَلُ الْمِثَالِ.
- الله بختي /alläh-baxti/ عَفْوًا، إِغْتِبَاطًا، بَحْثُكُ رِزْقُك، سَمَكٌ فِي مَاءٍ، مُصَادَقَةٌ، اتِّفَاقًا.
- الله کلنگ /alläh-kolang/ ← أَلَاكَلَنگ [بازي].
- الماس /almäs/ أَلْمَاس، الشُّمُور، مَاس.
- الماس برلیان /a.-e-berelyän/ أَلْمَاسٌ بِرْلَنِيّ.
- الماس شیشه بری /e.-e-šiše-bori/ أَلْمَاسَةُ الْقِمَرَاتِيّ، الْجَذِيَّة.
- الماس مصنوعی /a.-e-masnu'i/ أَلْمَاسٌ مُصْطَنَعٌ أَوْ كَاذِب.
- المپیاد /olampiyäd/ الْأُولُمپیَاد.
- المپیک /olampik/ الْمُبَارَاثَاتُ الدُّوَلِيَّة أَوِ الْأُولُمبِيَّة.
- الم شنگه /alam-šange/ ← أَشُوب.
- النگو /alangw/ الْأَشْوَار، الْأَشْوَارُ، السُّودَق، الْقُوَيْشَةُ، الْمَسَكَّة.
- النوار /elanvär/ (شيم) إِيْلِنْفَار، سَبِيكَةٌ مِنْ الْفُولَادِ وَالتَّيْكَل لَا تَتَأَثَّرُ مَرُونَتُهَا بِتَغْيِيرِ الْحَرَارَةِ.
- الو /alow/ ← شَعْلَه، زَبَانَه أَتَش.
- الوار /alvär/ مُغْلَقُ الْحَسَبِ.
- الواط /alvät/ ← وَلْغَرْد، عِيَاش.
- الواپی /a.-i/ ← وَلْغَرْدِي، عِيَاشِي.
- الویه /oleviye/ السُّلْطَةُ الرُّوْسِيَّة.
- الها /alhä/ الْقَرْنُوسِيَّات.
- الهام /elhäm/ الْإِلْهَام، الْكَشْف، الْوُخِي، النَّجْلِيّ.
- الهام کردن /e.-kardan/ وَخِيَ / وَخِيَ يَجِي، وَإِنْجَاء /

أَوْحَى إِلَيْهِ بِكَذَا، تُشْرِيباً / شَرِبَ / إِشْرَاباً / أَشْرَبَ، تَلْقِيناً / لَقَّنَ، إِيْزَاعاً / أَوْزَعَ هـ الشَّيْءَ.
 الهه / *elähe* / الإلاه، الإلاهة، الإلاهِي، الرُّبَّة.
 الههزيبايي / *e.-ye-zibäyi* / إِلَاهَةٌ أَوْ رَبَّةُ الْجَمَالِ.
 الهِي / *elähi* / إِلَهِي.
 الهيات / *e.-yyät* / اللّاهُوتِيَّاتِ.
 الياف / *alyäf* / الأَلْيَافِ.
 الياف شيشه يي / *a.-e-šišeyi* / أَلْيَافٌ زُجَاجِيَّةٌ.
 الياف مصنوعى / *a.-e-masnu'i* / خِيُوطٌ أَوْ أَلْيَافٌ إِصْطِنَاعِيَّةٌ.
 البيرون / *aliron* / الأَلُورُون، مَادَّةٌ أَرَوْتِيَّةٌ تَنْشَأُ فِي الْبُرُورِ فِي بَدَنِ نَجَبِهَا (E) aleurone .
 اليسون / *alisun* / (گيا) الأَلُوسُن ← سنبل زرد.
 اليگوسن / *oligosen* / الغَضْرُ الأُولْيُثُوسِيْنِي.
 ام / *am* / ۱. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ مُتَكَلِّمٌ مُضَافٌ إِلَيْهِ، يَلْحَقُ أَخْرَ الْأَسْمِ، مَثَلُ: «خانَهام: يَنْتَبِيه». ۲. ث، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ أَخْرَ الْفِعْلِ مَثَلُ: «رَفْتَهام: ذَهَبْتُ». ۳. مختصر استم، هستم، مَثَلُ: «زندهام: أَنَا حَيٌّ».
 اما / *ammä* / أَمَّا، لَكِنْ، بَلَى.
 امارت / *emärat* / الْوِلَايَةِ.
 امارت نشين / *e.-nešin* / الْإِمَارَةِ، الْوِلَايَةِ.
 امارنطون / *amärantun* / (گيا) رَجُلٌ الْأَنْسَدِ، الْكَزُشْفِيَّة، الْأَمَارَنْطُون.
 اماره / *emäre* / الْقَرِيْنَةُ، الْبَيْتَةُ، الدَّلِيلُ.
 اماله / *emäle* / ۱. الْحَقِيقَةُ الشَّرْجِيَّةُ ← تَنْقِيهِ كَرْدَن. ۲. [در زبانشناسي و دستور] الْإِمَالَةُ.
 اماله كردن / *e.-kardan* / ← تَنْقِيهِ كَرْدَن.
 امام / *emäm* / الْإِمَامُ.
 امامت / *e.-at* / الْإِمَامَةُ.
 امام جمعه / *e.-jom'e* / إِمَامُ الْجُمُعَةِ، إِمَامُ صَلَاةِ الْجُمُعَةِ.
 امامزاده / *e.-zäde* / ابْنُ الْإِمَامِ.
 امان / *amän* / الْأَمَانُ، الْقَهْدُ، الْخَفَازَةُ، التَّلَاءُ، الْجَفْظُ، «در ~ خداه: فِي جَفْظِ اللَّهِ ← زِينَهَارُ.
 اماناسيون / *emänäsion* / (شيم) ← رَادُون.
 امانت / *amänat* / الصَّدْقُ، الْأَمَانَةُ، الْوَدِيعَةُ، النِّزَاجَةُ،

النَّزْهَ «به رسم ~»: تَحْتَ التَّضَرُّفِ.
 امانت دار / *a.-där* / ← آمين.
 امانت کار / *a.-kär* / ← آمين.
 امانت گذار / *a.-gozär* / الْوَادِعُ، الْمُؤَدِّعُ، الْمُسْتَوْدِعُ.
 امانت گذاشتن / *a.-gozästan* / وَدَعَا / وَدَعَ يَدْعُ، إِيْدَاعاً / أَوْدَعُ.
 امانت نگهدار / *a.-negahdär* / ← آمين.
 امانتي / *a.-i* / الْوَدِيعَةُ، الْمُسْتَعَارُ، الْمُعَارُ، الْمُقْتَرَضُ.
 امان خواستن / *amänxästan* / تَأْمِيناً / أَمْنٌ، إِثْمَاناً / إِثْمَنْ عَلَى، إِثْمَاناً / إِسْتِثْمَاناً / إِسْتَأْمَنْ عَلَى.
 امان دادن / *a.-dädan* / تَأْمِيناً / أَمْنٌ، خَفَرًا وَخَفَازَةً / خَفَرُ ~ وَتَخَوُّفٌ / خَفَرُ هـ.
 امپراتريس / *emperatris* / الْإِمْبِرَاطُورَةُ.
 امپراتور / *emperätur* / الْإِمْبِرَاطُورُ، الْقَيْسَرُ، الْعَاهِلُ، الْمَلِكُ الْأَعْظَمُ.
 امپراتورى / *e.-i* / الْإِمْبِرَاطُورِيَّةُ، الْقَيْسَرِيَّةُ.
 امپرسیونیست / *ampresionist* / الْإِنْطِبَاعِيّ.
 امپرسیونیسم / *ampresionism* / الْإِنْطِبَاعِيَّةُ.
 امپريال / *amperyäl* / ← امپراتورى.
 امپرياليست / *a.-ist* / (سيا) الْإِمْبِرِيَالِيّ.
 امپرياليسم / *a.-ism* / (سيا) الْإِمْبِرِيَالِيَّةُ.
 امپيريسيزم / *ampirisizm* / ← اصالت تجربه، آمپيريسم.
 امت / *ommat* / السَّنْبُ، الْأُمَّةُ.
 امتحان / *emtehän* / الْإِمْتِحَانُ، الْفَحْصُ، التَّلَمُّذَةُ، التَّرْشِيحُ، التَّجْرِبَةُ، السَّنْبُ، الْجُبْرَةُ، الْخُبْرُ، الْبَلَاءُ ← أَرْمَاشُ.
 امتحان اضافى / *e.-ezäfi* / الْإِمْتِحَانُ الْمُضَافُ.
 امتحان شفاهى / *e.-e-šefühi* / الْإِمْتِحَانُ الشَّفَوِيّ.
 امتحان كتيبى / *e.-e-katbi* / الْإِمْتِحَانُ التَّخْرِيرِيّ.
 امتحان كردن / *e.-kardan* / إِمْتِحَاناً / إِمْتَحَنَ، مَحَناً / مَحَنٌ ← تَمَجِّيْصاً / مَحَضَ، إِخْتِبَاراً / إِخْتَبَرَهُ، عَجَمًا وَعُجُومًا / عَجَمٌ تَجْرِيْبًا / جَزَبَ / بَوَّرَ / بَارَ ~ ← أَرْمَاشُ كَرْدَن.
 امتداد دادن / *emtedäd-dädan* / مَدَّدَ / مَدَّدَ تَمْدِيداً / مَدَّدَ ← أَدَامَهُ دَادَن، دَرَاَزَ كَرْدَن.
 امتدادياب / *emtedäd-yäb* / (فز) مُعَيِّنُ الْإِتْجَاهِ.

امتداد یافتن /*emtedäd-yäftan*/ امتداداً / امتدَّ إلى ←
 دراز شدن.
 امتلا /*emtelä*/ الإمتلاء.
 امتلاء خون /*e.-e-xun*/ (پز) ← پر خونی.
 امتلاء معده /*emtelä'-e-ma'de*/ الكظة.
 امتناع کردن /*emtenä'-kardan*/ ← خودداری کردن.
 امتنان /*emtenän*/ ← سپاسگزاری.
 امتیاز /*emtiyüz*/ الإمتیاز، المّالة، المّزو.
 امتیاز انحصاری /*e.-e-enhesäri*/ إمتیاز حصريّ.
 امتیازات سیاسی /*e.-ät-e-siyäsi*/ (سیا) الإمتیازات
 الدبلوماسية.
 امتیاز دادن /*e.-dädan*/ تَمييزاً / مَيِّز الرجل.
 امتیاز گرفتن /*e.-gereftan*/ تَمييزاً / إمتیازاً / إمتاز
 من.
 امتیاز نامه /*e.-näme*/ كتاب الإمتیاز.
 امتیاز نفت /*e.-e-naft*/ إمتیاز البترول.
 امتیست /*ametist*/ جَمَشْت، جَمَز، المَعشوق.
 امتیک /*emetik*/ (پز) المَقِيّی.
 امتین /*emetin*/ (گیا) شیم الأمتین.
 امثال و حکم /*amsäl-o-hekam*/ الخدیث السائر.
 امداد /*emdäd*/ الإسعاف، القون، الإعانة، المَقوَّنة،
 النّجدة.
 امداد کردن /*e.-kardan*/ ← کمک کردن.
 امدادی /*e.-i*/ ← کمکی.
 امر /*amr*/ ← فرمان.
 امراض مزمن /*amrüz-e-mozmen*/ الأمراض المزمنة.
 امراض مسری /*a.-e-mosri*/ الأمراض المعدية.
 امراض مقاربتی /*a.-e-moqärebati*/ الأمراض التناسلية.
 امرای ارتش /*omarä-ye-arteš*/ (نظ) کِباز الضباط.
 امر باطل /*amr-e-bätel*/ التّوهة.
 امربر /*a.-bar*/ (نظ) ساعي.
 امرد /*amrad*/ الأمرد.
 امرداد /*amordäd*/ ← مرداد.
 ام الرقیق /*omm-o-rraqiq*/ الأمّ الخنّون.
 امر محال /*amr-e-mohäl*/ نیض الأتوق، أمرٌ محال، بیضه
 الذئب، بیضه الثّغر.

امر کردن /*a.-kardan*/ ← دستور دادن.
 امروود /*amrud*/ ۱. (گیا) ← گلابی. ۲. [در ساعت] تَکررة
 جنزیر السّاعة.
 امرود کوهی /*a.-e-kuhi*/ (گیا) التّشم، المیش ←
 داغداغان.
 امروز /*emruz*/ الیوم.
 امروز و فردا کردن /*e.-o-fardä-kardan*/ ← تأخیر
 کردن.
 امروزه /*e.-e*/ في وقتنا هذا.
 امروزی /*e.-i*/ العصريّ، المّتداول، الجاری، الدّارج،
 المألوف.
 امروسیا /*omrusiyä*/ (گیا) الأمروسیة ← افسستین
 کاذب.
 امریکا /*emrikä*/ أمیرکا ← آمریکا.
 امریکایی /*e.-yi*/ الأمیرکی ← آمریکایی.
 امریه /*amriyye*/ ← فرمان، حکم.
 امساک /*emsäk*/ ۱. ← خودداری. ۲. ← بخل.
 امساک کردن /*e.-kardan*/ ← خودداری کردن.
 امسال /*emsäl*/ السّنة الحالیة، السّنة جاریة.
 امشب /*emšab*/ هذه اللیلة، هذا المساء.
 امشی /*emši*/ مَبیدة الحشرات ← حشره کش.
 امضا /*emzä*/ الإمضاء، التّوقيع، التّأشیر، «با ~ ی
 خودش»: تَحْت تَوْقیعِهِ.
 امضا شدن /*e.-šodan*/ إمضاء / أمضی، تَوْقیعاً / وَقّع.
 امضا شده /*e.-šode*/ المَوْقَع علیه، المَمْضی.
 امضا کردن /*e.-kardan*/ إمضاء / أمضی الصّک، تَوْقیعاً /
 وَقّع الصّک، إغاداً / أنقذَ العهد، تَوْقیعاً وَثّق.
 امضا کننده /*e.-konande*/ المَوْقَع، المَمْضی.
 امضای معاهده /*e.-ye-mo'ähede*/ تَوْقیعَ المعاهدة.
 امعا /*am'ä*/ الأمعاء.
 ام غیلان /*ommoqaylän*/ (گیا) السّمُر، الطّلع.
 امکانات /*emkänä*/ الإمکانیات.
 امکان پذیر /*emkän-pazir*/ المُمْکِن، الجائز، المَحتمَل،
 المُستطاع.
 امکان پذیری /*e.-p.-i*/ الإمکان، الإمکانیة، الإشتیطة.
 امکان داشتن /*e.-dästan*/ ← ممکن شدن.

امكان ناپذير /e.-nā-pazir/ غير مُمكن، المُحال، المُستحيل.

امكان هستي /e.-e-hasti/ الكَيُونَة، اِمْكَانِيَّةُ الكيان.

امل /ommol/ الرُّجْعيّ.

املا /emlā/ ← ديكته.

املاك /amlāk/ الضّياع، عقارات، المُمتلكات، الرُّزق، المِلْك.

املاك دولتي /a.-e-dawlati/ أملاك الحُكُومَة.

املا كردن /emlā-kardan/ ← ديكته كردن.

املت /omlet/ عَجَّةٌ بَيْض.

امن /amn/ الأمن ← امنيت.

امنيت /amniyyat/ الأمن، الأمان، اللّثْم، السّلم، السّلام، السّلامة، التّلاؤم، الصّلح.

امنيت بين المللي /a.-e-beyn-al-melali/ الأمن الدّوليّ.

امنيت داخلي /a.-e-dāxeli/ الأمن الدّاخليّ.

امنيت كشور /a.-e-kešvār/ الأمن الدّاخليّ.

امنيه /amniyye/ ← زاندارم.

امو /emu/ (جان) الثّعامَة الأُسْتراليَّة ← بزمرغ.

امواج آسماني /amvāj-e-āsemāni/ (فز) المَوْجَات السّماويّة.

امواج الكترو مغناطيسي /a.-e-elektrōmeqnātsi/ (فز) المَوْجَات الكهْزَطِيسِيّة.

امواج برق اطيسی /a.-e-barqātsi/ (فز) المَوْجَات الكهْزَطِيسِيّة.

امواج راديويی /a.-e-rādiyoi/ (فز) المَوْجَات الإشعاعيّة.

امواج طولی /a.-e-tuli/ (فز) المَوْجَات الطّوليّة.

امواج عرضی /a.-e-arzi/ (فز) المَوْجَات المُستعْرِضَة.

امواج مستقیم /a.-e-mostaqim/ (فز) المَوْجَات السّطحيّة.

امواج مکانیکی /a.-e-mekāniki/ (فز) المَوْجَات الميْكَانيْكيّة.

امواج هرتزی /a.-e-hertzi/ (فز) المَوْجَات الهَرْتزِيّة.

اموال /amvāl/ الأموال، الرُّزق، المِلْك.

اموال غير منقول /a.-e-geyr-e-manqul/ الأموالُ غَيْرُ المَنْقُولَة.

اموال منقول /a.-e-m./ الأموالُ المَنْقُولَة.

امور /omur/ الشُّؤُون.

امور خارجه /o.-e-xāreje/ الشُّؤُونُ الخَارِجِيّة.

امور روزمره /o.-e-ruz-marre/ الشُّؤُونُ أَوِ الْأُمُورُ اليُوميّة.

امور مالی /o.-māli/ الشُّؤُونُ المَالِيّة.

امولسیون /amulsion/ (شيم) المُسْتَحْلَب.

امونياک /omonyāk/ (شيم) ← آمونياک.

امونيوم /amoniom/ (شيم) الأمُونِيُوم.

اميد /omid/ الأمل، الرّجاء، التّوَقُّع، النّجْم، النّجم، الفِشم، الرّجاء، الرّجاء، المَهْمَة، المأمَل، المأمُول، الحَاجَة، وبه ~، المُعْتَمِد على.

اميدبخش /o.-baxš/ المَبْشُرُ بِالخَيْرِ، المَنْظُور، الواعد، يَنْقُوي القَلْب.

اميد داشتن /o.-daštan/ رَجُوءٌ وَرَجُوءٌ وَرَجَاءٌ وَرَجَاءٌ وَرَجَاءٌ وَرَجَاءٌ وَرَجَاءٌ / رَجُوءٌ هَبْ تَرْجِيّةٌ / رَجُوءٌ، وَإِزْتِجَاءٌ / إِرْتِجَاءٌ، وَأَمَلًا وَأَمَلًا وَأَمَلًا / أَمَلٌ الشّيء.

اميد زندگي /o.-e-zendegi/ تَوَقُّعُ الحَيَاة.

اميدوار /o.-vār/ الأمل، الرّاجي، المُؤْمَل.

اميدوار بودن /o.-vār-budan/ ← اميد داشتن.

اميدواری /o.-vār-i/ الأمل، الرّجاء، التّرجي ← اميد داشتن.

امير /amir/ الأُمير، القَوَام ← فرمانروا.

امير لشکر /a.-e-laškar/ ← تيمسار.

امين /amin/ الأَمِين، الوَدِيع، القَفّان، تَقِي الطّرف، الصّيدْق، المُؤَدِّع لَدَيْهِ، العَزُوة، يُوَقِّع به، اليَقّة، الأَمَنَة، المُؤَثَّق به، أُخُوِيّة، المُؤَثَّق به، الحَفِيط.

امين شدن /a.-sodan/ أَمَانَةٌ / أَمِنَ.

امين كردن /a.-kardan/ أَمِنَا وَأَمِنَا وَأَمِنَةً وَأَمَانًا وَأَمَانَةً وَأَمِنًا / أَمِنَ، وَائْتِمَانًا / إِثْمَنَ، وَاسْتِثْمَانًا / إِسْتَأْمَنَ هـ على كذا.

ان /an/ الغائط، العذرة ← گه.

انار /anār/ الرُّمَان.

اناردشتي /a.-e-dašti/ (گيا) الفُطْد، القَلْقُل، القُلْقُلان.

انارستان /a.-estān/ الرّمْنة.

انارشيسْت /anāršist/ ← (سيا) أنارشيسْت.

انارشيسم /anāršism/ (سيا) أنارشيسم.

انار صحرایی /anār-e-sahrā-yi/ (گيا) ← انار دشتي.

انارها/ *a.-hā* / (گیا) الرُمَانِيَّات، فَصِيلَةُ الرُمَانِيَّات.
 اناغالس/ *anāqāles* / (گیا) الْأَنَاقَالِس، اللَّيْن.
 اناغير/ *anāgir* / (گیا) ← اناغالس.
 انبار/ *anbār* / الْأَنْبَار، الْمَخْزَن، الْحَزْنَةُ، الْعَنْبَر،
 الثَّمِيلَةُ، الْمُسْتَوْدَع، الثَّبَر، الْمَطْوَرَةُ، الْقَسِيم، الشَّادِر،
 الطَّقْنِي، الثَّقِير، الْفَدَاء، الْحَاصِل، الْكَزَّار، الْكِيلَار.
 انباردار/ *a.-dār* / الْخَازِن، الْمَخْزَنْجِي، حَارِسُ الْمَخْزَن،
 أَمِينُ الْمُسْتَوْدَع، أَمِينُ الْمَخْزَن.
 انبارداري/ *a.-d-i* / أَجْرَةُ الْخَزْنِ أَوْ التَّخْزِين، الْمَخْزَنْجِيَّة،
 الْأَرْضِيَّة.
 انبارصحرایی/ *a.-e-sahrāyi* / مَخْزَنُ الْخُبُوب.
 انبار غله/ *a.-e-qalle* / الْدَوَّار، خَوْشُ الْمَرْزَغَةِ، الْحَاصِل،
 الشُّوْتَةُ ← انبار گندم، سيلو.
 انبار کالاهاى تجارتی/ *a.-e-kāldāh-ye-tejāratī* / الثَّبَر،
 الْأَنْبَار.
 انبار کالاهاى گمركى/ *a.-e-k-ye-gomroki* / مَخْزَنُ
 الْإِسْتِيعَاد.
 انبار کردن/ *a.-kardan* / خَزَنَ، تَخَزَّنَا / خَزَنَ،
 إِذْخَارًا / إِذْخَرَ، تَخَوَّنَا / خَوْشَ، تَضَبَّرًا / صَبَرَ، تَكْدِيسًا
 / كَدَسَ.
 انبار گندم/ *a.-e-gandom* / صَوْمَعَةُ الْغَلَال، الْهَزِي، مَخْزَنُ
 الْغَلَّةِ، الشُّوْتَةُ.
 انبار مهمات/ *a.-e-mohemmāt* / مَخْزَنُ الْأَسْلِحَةِ، مَخْزَنُ
 الْعِتَاد.
 انبار ه/ *anbāre* / (فَز) الْمَرْكَم ← أَكُوْمولاتور.
 انبار ه سربى/ *a.-ye-sorbi* / مَرْكَمُ رَصَاصِي.
 انبارى/ *a.-i* / الْمَخْزَنِي.
 انباشتگی/ *anbaštēgi* / الطَّفْح، الطَّفُوح.
 انباشتن/ *anbaštan* / جَمَعًا / جَمَعَ، تَجْمِيعًا / جَمَعَ،
 دَكَا / دَكَّ، الْبَسَر، حَشَدًا / حَشَدَ، تَحْشِيدًا / حَشَدَ،
 نَصَدًا / نَصَدَ، تَنْصِيدًا / نَصَدَ، تَكْوِينًا / كَوَّمَ، تَشْوِينًا /
 شَوَّنَ، تَكْدِيسًا / كَدَسَ، وَبَا / وَبَا، يَوْبَا، وَتَوْبَةً / وَبَا
 الْمَتَاع.
 انباشته/ *anbāšte* / الْمَلَن، الْمُتَمَلِّي، الْكَرْمَةُ، الْهَدَان،
 الْمَخْزُون.
 انباشته شدن/ *a.-sodan* / اِمْتَلَأَ، اِمْتَلَأَ، تَرَاكَمًا / تَرَاكَمَ،

إِزْتِكَاَمًا / إِزْتَكَمَ، دَغَصًا / دَغَصَ.
 انبان/ *anbān* / الْحِرَاب، الْحَرِيْطَةُ، الْبَالَةُ، الْعَلْق، الْجَلْبَان.
 انبان شناور/ *a.-e-šenāvar* / ← غَوِي شناور
 انبر/ *anbor* / الْمِسْغَر، الْمِسْغَار، مِغْرَاكُ النَّار، الشُّطَام،
 الْمِلْقَاط، الْمِلْقَطَةُ، الْمَاشِك، الْمَاشَةُ، الْكَلْبَتَان.
 انبر باريس/ *anbarbāris* / (گیا) ← زَرْشَك.
 انبر جراحی/ *anbor-e-jarrāhi* / الْحِفْتُ.
 انبر دست/ *a.-dast* / ← گاز انبر.
 انبر قابلگی/ *a.-e-qābelegi* / الشُّفْتُ، الْمِلْقَط، الْكَلَاب.
 انبرک/ *a.-ak* / الشُّفْتُ، الْمِنتَاش، الْحِفْتُ، الْمِلْقَط،
 الْمِئَك، الذَّكَاکَةُ، الْفُصَاج ← مَوْجِن.
 انبره/ *anbore* / انبرک.
 انبساط/ *enbesāt* / ← پهن شدن ۲۰. (فَز) التَّمَدُّد.
 انبساط بازوان/ *e.-e-bāzuvān* / (پَز) اِنْبِسَاطُ الدَّرَاغَيْنِ.
 انبساط پذیری/ *e.-paziri* / قَابِلِيَّةُ الْإِنْبِسَاطِ أَوْ التَّمَدُّد.
 انبساط سنج/ *e.-sanj* / مِقْيَاسُ التَّمَدُّد.
 انبساط عضله/ *e.-e-azole* / (پَز) تَمَدُّدُ الْفَصْلَةِ.
 انبساط گازها/ *e.-e-gāzhā* / تَمَدُّدُ الْغَازَات.
 انبساط معده/ *e.-e-me'de* / (پَز) اِنْسَاغُ الْمِعْدَةِ.
 انبوه/ *anbu* / الْوَكَام، الْكُوْمَةُ، الرُّكْم، الْكُوْدَةُ، الْمُكْتَطُ،
 الْمُتَمَلِّي، الْكُثِيْف، الْكَثَ، الْكُثِيْث، الْأُكُيْث، الْوُثِيْج،
 الْخَمِيْل، الشُّفِيْق، الْمُخْصَف، الدُّغْل، الْمُذْغَل، الْغَرَم،
 الْغَرْمَةُ، الْغَرْمَةُ، الْكُوْم، الرُّزْبَةُ، الشُّرْبَةُ، التَّجْنِن، الْغُضْر،
 الْغُضِير، الْحَصْب.
 انبوه شدن/ *a.-sodan* / كَثَفَ، وَاسْتَكْتَنَافًا /
 اِسْتَكْتَفَ، وَتَرَاكَمًا / تَرَاكَمَ، وَتَرَاكَبًا / تَرَاكَبَ، وَازْطَمَامًا /
 اِزْطَطَمَ الشَّيْءُ، غِضَاظَةً وَغَضْرًا / غَضَرَ، اِخْصَابًا /
 اُخْصَبَ، اِنْهِيَالًا / اِنْهَالَ الثَّرَابَ، اِلْتِكَاكَ / اِلْتَكَّ، وَنَاجَةً /
 وَتَجَّ يَوْتَجُ، تَكْوَسًا / تَكْوَسَ، اِزْتِكَاَسًا / اِزْتَكَسَ، طَسَامَةً /
 طَسَمَ، وَارْتِهَاسًا / اِرْتَهَسَ، وَاسْتِجْمَامًا / اِسْتَجَمَ،
 وَاعْتِكَاَمًا / اِعْتَكَمَ، وَتَبَاكَ / تَبَاكَ، وَابْتِنَاجًا / اُبْتِنَجَ، وَتَلَازَبًا
 / تَلَازَبَ الشَّيْءُ، تَنَنُّشًا / تَنَنَّشَ، وَابْتِنَاشًا / اِبْتِنَشَ بِكَذَا،
 تَكَاثُفًا / تَكَاثَفَ، اِزْتِكَاَمًا / اِزْتَكَمَ، اِزْدِحَامًا / اِزْدَحَمَ.
 انبوه کردن/ *a.-kardan* / تَكْثِيْفًا / كَثَفَ، رَكَمًا / رَكَمَ،
 مَلَأَ وَمِلَأَةً / مَلَأَ، صَفَطًا / صَفَطَ هـ.
 انبوهه/ *anbuhe* / أَجْمَعَةُ، الدُّغْل، الْإِيْكَةُ.

انتقادي /e.-i/ العُديّ.

انتقال /entepāl/ الإنتقال، التَّنْقُل، التَّحَوُّل.

انتقال خون /e.-e-xun/ عَمَلِيَّةُ نَقْلِ الدَّم، الإِصْفَاق.

انتقال دادن /e.-dādan/ نَقَلَ / نَقَلَ تَ تَنْقِيلاً / نَقَلَ،

تَحْوِيلًا / حَوَّلَ، تَرْجِيلاً / زَحَلَ، إِزْحَالًا / أَزَحَلَ، تَنَازَلَ /

تَنَازَلَ لَهُ عَنْ مَلِكٍ

انتقال دهنده /e.-dahande/ (حق) المُتَنَازِل.

انتقال فكر /e.-e-fekr/ التَّخَاطُرُ ← تَلَه بَاتِي.

انتقال قانوني /e.-e-qānuni/ (حق) التَّنَازُل.

انتقال مرض /e.-e-maraz/ (بز) الإِنْبِثَاح، انتقَالُ عَلَّةِ الدَّاءِ

أو العامل المُسَبِّبُ لَهُ مِنْ مَقَرِّهِ الأَسَاسِيُّ إِلَى جِزْءٍ آخَرَ مِنْ

الجِسْمِ (كما فِي السَّرَطَانِ).

انتقال ملك /e.-e-melk/ (حق) الإِنْتِقَال.

انتقال نامه /e.-e-nāme/ وَثِيقَةُ التَّفَرُّغِ.

انتقال نور /e.-e-nur/ (فز) نَقَلَ النُّورَ.

انتقال نومي /e.-e-nowmi/ السَّرَنَمَةُ، السَّيْرُ أَوِ المَشْيُ فِي

النُّومِ.

انتقالي /e.-i/ الإِنْتِقَالِيّ.

انتقال یافتن /e.-yāftan/ إِنْتَقَلَ / إِنْتَقَلَ إِلَى المَكَانِ

الْقَلْبَانِيّ، تَحَوَّلَ / تَحَوَّلَ، تَنَقَّلَ / تَنَقَّلَ مِنْ مَكَانٍ إِلَى

آخَرَ، مَتَبَّرَ / مَازَ مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ.

انتقال یافته /e.-yāfte/ المُتَنَازِلُ إِلَيْهِ، المُتَقَوَّل.

انتقام /enteqām/ الإِنْتِقَامُ، الثَّأْرُ، الوَثْرُ، الوَثِيرَةُ.

انتقامجو /e.-ju/ السَّاقِمُ، المُتَنَقِّمُ، الثَّأْرِيّ، الثَّائِرُ،

المُعَاقِبُ.

انتقامجویی /e.-juyi/ التَّيَقُّمَةُ، التَّيَقُّمَةُ، الدُّعْتُ، السَّخَطُ،

السَّخَطُ.

انتقام گرفتن /e.-gereftan/ ثَأَرَ وَثُورَةً / ثَأَرَ تَ إِثْثَارًا /

أَثَارَ، إِنْتِقَامًا / إِنْتَقَمَ، تَنَقَّمَ وَتَنَقَّمَ / تَنَقَّمَ تَ تَشْفِيًا /

تَشَفَّى مِنْ حُصْمِهِ، تَنَصَّفًا / تَنَصَّفَ، وَانْتِصَافًا / إِنْتَصَفَ،

وَإِصْصَا / أَقْصَ، إِفْتِصَاصًا / إِفْتَصَّ، وَمُقَاصَّةً / قَاصَّ،

وَإِنْتِصَارًا / إِنْتَصَرَ، وَاضْطِبَارًا / إِضْطَبَّرَ مِنْ حُصْمِهِ، نَقَضًا /

نَقَضَ وَثْرَهُ.

انتگرال /antegrāl/ (رض) التَّكَامُلُ.

انتها /entehā/ ← پايان.

انتيرينم /antirinom/ (گيا) السَّيْسِمُ.

انتيم /antim/ الوُدِّيّ، القَلْبِيّ.

انتيمون /antimur/ (گيا) ← ١. أَشِيمُون. ٢. (شيم)

أَتِيْمُون، الإِنْمِد.

انجام /anjām/ ١. الأَجْر، الجَتَام، الخَاتِمَةُ، النِّهَائَةُ،

الْيَسْبُ، المَعْبَةِ، العَاقِبَةُ، الرُّمَام، الشَّوْبِلُ، الحَاصِلُ،

النَّيْجَةُ ← پايان. ٢. النُّهْوَ، الإِنْهَاء، الإِثْمَام، الإِكْمَالُ،

التَّكْمِيلُ، التَّهْدُ، السَّوْفَاء ← پايان دادن. ٣. الإِجْرَاءُ،

الإِيفَاءُ، الإِنْجَازُ، القَضَاءُ، التَّجْزُؤُ، التَّجَازُ، الإِنْقِصَاءُ، التَّنْذُؤُ،

الإِنْفَازُ، التَّنْفِازُ، التَّنْفِيزُ، التَّنْفِيزُ، التَّنْفِيزُ، الأَدَاءُ،

التَّأْدِيَةُ.

انجام دادن /a.-dādan/ ١. نَقُودًا وَنَقَادًا / نَقَذَ فِي الأَمْرِ،

مُضِيًّا / مَضَى عَلَى الأَمْرِ، إِمْضَاءُ / أَمَضَى هَ تَقْضِيَةً

وَقَضَاءُ / قَضَى العَمَلَ، قَضَاءُ / قَضَى بَ، إِنْجَازًا / أَنْجَزَ هَ

عَمَلًا / عَمَلَ تَ فَعَلًا / فَعَلَ تَ، إِنْفَازًا / أَنْفَذَ، وَتَنْفِيزًا /

نَقَذَ الأَمْرَ، جَيَأَ وَجِيئَةً وَمَجِيئًا وَمَجِيئَةً الشَّيْءَ تَقْدِيمًا / قَدَّمَ

جِدْمَةً / تَعَاطَى / تَعَاطَى الأَمْرَ، وَكَدًا / وَكَدَ يَكْدُ الأَمْرَ،

قَدَعًا / قَدَعَ الأَمْرَ، مُمَازَرَةً / مَازَرَ، مُمَازَسَةً وَمِرَاسًا /

مَازَسَ الأَمْرَ، مَعَافَسَةً وَعِفَاسًا / عَافَسَ الأُمُورَ، صُدَّوعًا /

صَدَعَ فِي الأَمْرِ، مُطَابَقَةً، طَابَقَ عَلَى الأَمْرِ ← اجرا

کردن. ٢. إِثْمَامًا / أَثَمَ، تَثْيِيمًا / تَمَمَ، إِنْهَاءً / أَنْهَى،

إِنْجَازًا / أَنْجَزَ ← تَمَامُ كَرْدَن.

انجام وظیفه /a.-e-vazife/ أَدَاءُ الوُظَيْفَةِ.

انجام یافتن /a.-yāftan/ ١. نَقُودًا وَنَقَادًا / نَقَذَ فِي الأَمْرِ، إِنْتِهَاءُ

/ إِنْتَهَى بِكَذَا، قَضَاءُ / قَضَى بَ مَجَ، إِنْقِضَاءُ / إِنْقَضَى.

انجام یافته /a.-yāfte/ الكَاطِلُ، المُتَمَمُّ، التَّاجِرُ، المُتَجَرِّ،

المُتَنَهِي، التَّامُ، المُقَرَّرُ.

انجامیدن /a.-idan/ اِنْجَامَ يَافْتَن.

انجبار /anjebār/ (گيا) ← انْجَبَارُ.

انجدان /anjadān/ (گيا) ← اِنْجَدَانُ.

انجدان تلخ /a.-e-talx/ (گيا) اِنْجَوِزَه.

انجدان رومی /a.-e-rumi/ (گيا) الأَنْجَدَانُ الرُّومِيّ،

الكَاشِمُ.

انجدان سفید /a.-e-sefeid/ (گيا) الِهْرِ قَلِيَّةُ.

انجروت /anjarut/ (گيا) ← اِنْجَرُوت.

انجره /anjare/ (گيا) ← مَرزَنْگُوشُ.

انجرة كتاني /a.-ye-ketani/ (گيا) الجَمَلُجُ، رَاشُ الِهْرِ.

- انجماد /enjemäd/ الجُمُود، الجُمُودَة. انجمن /anjomän/ ١. النَّادِي، النَّدِيّ، النَّدْوَة، الْمُتَنَدِّي، الْخَفْل، الْمُخَوَّل، الْمُخْتَفَل، الْجَلْسَة، الْمَجْلِس، الْمُؤَسَّسَة، الْمُعَاهِذَة، الْإِتْفَاق، الْمَشْهَد، الْمَشْهَدَة، الْمُخَشَد، الْمُعَشَّر، الْمُتَحَدَّث، الْمَجْزَرَة، الْمُجْتَمَع، الْمُجْتَمَعَة، الرَّابِطَة. ٢. الْجَمْع، الْجَمْعِيَّة، الْإِجْتِمَاع، الْجَامِعَة، الْخَمَاعَة، اللَّجْنَة، الرِّفْقَة.
- انجمن ادبي /a.-e.-adabi/ نَدْوَة الْأَدَب، رَابِطَة أَدَبِيَّة.
- انجمن حمايت حيوانات /a.-e.-hemäyat-e-heyvänäti/ جَمْعِيَّة الرِّفْق بِالْحَيَوَان.
- انجمن خانه و مدرسه /a.-e.-xäne-va-madrased/ نَدْوَة الْأَبَاء وَالْمُذَرَّسَة.
- انجمن خيريه /a.-e.-xeyriyye/ ← انجمن نكوکاری.
- انجمن دانشجویان /a.-e.-dāneshjuyān/ لَجْنَة الطُّلَاب.
- انجمن دانشوران /a.-e.-dāneshvarān/ الْجَمْعِيَّة الْعِلْمِيَّة.
- انجمن شهر /a.-e.-šahr/ الْبَلَدِيَّة، الْمَجْلِس الْبَلَدِيّ، مَجْلِس الْمَدِينَة.
- انجمن علمي /a.-e.-elmi/ الْمَعْهَد ← انستيتو.
- انجمن فرهنگي /a.-e.-farhangī/ الْجَمْعِيَّة الثَّقَافِيَّة.
- انجمن قلم /a.-e.-qalam/ الرِّابِطَة الْقَلَمِيَّة، نَدْوَة الْقَلَم، نَدْوَة الْكُتَّاب.
- انجمن كردن /a.-e.-kardan/ ← گرد آمدن.
- انجمن کشاورزان /a.-e.-kešāvarzān/ الْجَمْعِيَّة الزَّرَاعِيَّة.
- انجمن نكوکاری /a.-e.-nekukāri/ الْمَبْرَة، الْجَمْعِيَّة الْخَيْرِيَّة، جَمْعِيَّة الْبِرِّ.
- انجير /anjir/ (گيا) الثَّيْن، الدَّمَح.
- انجير امريکايي /a.-e.-emrikāyi/ (گيا) صَبَّارُ الْهِنْد، تَيْنُ الْهِنْد، صَبَّيْرُ هِنْدِيّ ← كَلَابِي خَارْدَار.
- انجير بربري /a.-e.-barbari/ ← (گيا) انجير هندی.
- انجير بنگالي /a.-e.-bangālī/ (گيا) ← بانيان.
- انجير خاردار /a.-e.-xār-dār/ (گيا) ← انجير هندی.
- انجير خوار /a.-e.-xār/ (جان) ← مرغ انجير خوار.
- انجير زمين /a.-e.-zamin/ (گيا) تَيْنُ الْأَرْض.
- انجير فرعوني /a.-e.-fer'owni/ (گيا) تَيْنُ فِرْعَوْن، الْجُمَيْر، الْجُمَيْرِي.
- انجيرک /a.-e.-ak/ (گيا) عُشْبَة الْبَوَاسِير.
- انجير کوهي /a.-e.-kuhi/ (گيا) الْحَمَاطَة.
- انجير معبد /a.-e.-ma'bad/ (گيا) تَيْنُ الْمَعَابِد.
- انجير هندي /a.-e.-hendi/ (گيا) تَيْنُ الْهِنْد، تَيْنُ الْبَنْغَال، تَيْنُ الْأَصْنَام، الصَّبَّيْر، الْأَثَب، الْأَثَاب، الثَّيْن الشَّوْكِي، الصَّبَّار، الثَّيْن الْأَرْضِيّ.
- انجيل /enji/ الْإِنْجِيل، الْبَشَارَة، الشَّبَر.
- انجيلي /aenji/ (گيا) عَلِيْطُ فَارِسِيّ.
- انچوچک /ancucak/ (گيا) الْفُلْفُل الْأَبْيَض، الْقُرْطَمُ الْهِنْدِيّ.
- انحراف /enheräfi/ الْإِمَالَة، الْعُطْف، الرُّزْل، الْخَطَأ، التَّغْيِير، التَّغَايُر، التَّغْيِير، الرُّنْغ، الرُّنْغَان، الْوُزْب، الْوُزَاب، الْحَيْد، الْخَيْدَان، الشَّد، الشَّدُود، الْإِنْحِرَاف.
- انحراف به چپ /enheräfi-be-cap/ الْإِنْحِرَاف إِلَى الْأَيْسَر.
- انحراف به راست /e.-be-räst/ الْإِنْحِرَاف إِلَى الْأَيْمَن.
- انحراف ثانويه /e.-e.-sānaviyye/ الْإِنْحِرَاف الثَّانَوِيّ.
- انحراف گرا /e.-gerä/ (نظ) حَيْدَانُ الْمَدَى.
- انحراف جنسي /e.-e.-jensi/ الشَّدُودُ الْجَنَسِيّ.
- انحراف مغناطيسي /e.-e.-meqnätisi/ الْإِنْحِرَافُ الْمَغْنَطِيْسِيّ.
- انحراف نهفته /e.-e.-nehofte/ الْإِنْحِرَافُ الْكَامِنُ أَوْ الْمُسْتَكْتَر.
- انحرافي /e.-i/ الْإِنْحِرَافِيّ.
- انحراف يافتن /e.-yāftan/ إِنْحِرَافاً / إِنْحَرَفَ، تَبَاعَدَ / تَبَاعَذَ، شُدُوداً / شَدَّ عَنْ، رَوَّغاً / رَاغَ -.
- انحصار /enhesär/ الْإِنْحِصَار، الْحَضَر، الْإِتِّزَام، الْحُكْر، الْحُكْرَة، الْإِخْتِقَار.
- انحصار دחانيات /e.-e.-doxāniyyät/ حَضَرُ الثَّنِغ.
- انحطاط /enhetät/ الْإِنْحِطَاط، الرُّقُود، السَّقُوط، التَّنَسُّ.
- انحطاط اخلاقي /e.-e.-axlāqi/ فُسَادُ الْأَخْلَاق.
- انحلال /enheläl/ ١. الْإِنْحِلَال، الْخَلْ، الْأَضْمِخْلَال، التَّضْفِيَّة، التَّوْقُف، التَّخْلِيل. ٢. (شيم) الْإِنْجِلَال.
- انحلال اتم /e.-e.-atom/ إِنْجِلَالُ الذَّرَة.
- انحلال شرکت /e.-e.-šerkat/ خَلْ الشَّرْكََة.
- انحلال يافتن /e.-yāftan/ إِنْجِلَالاً / إِنْحَلَّ.
- انحنا /enhenä/ ← خم شدن.
- انحنایذير /e.-pazir/ الْمَرْن، اللَّيْن، اللَّذْن.

اندراسیون /andrasyun/ (گیا) اندراسیون.

اندروز /andarz/ ← پند.

اندروز دادن /a.-dādan/ ← پنددادن.

اندروزگاه /a.-gāh/ ملجأ العاهرات.

اندروز گرفتن /a.-gereftan/ پند گرفتن.

اندروز گرفتن /a.-gofian/ پند دادن.

اندروزگوی /a.-guy/ النصیح، الواعظ، المُرشد.

اندروزاقس /andrusāqes/ (گیا) المُلّاح، زهرة الترس.

اندروسامن /andrusāmen/ (گیا) الهیوفاریئون.

اندرون /andarun/ ← درون.

اندرونه /andarune/ (پز) الأخشاء.

اندرونه شناسی /a.-šenās-i/ (پز) مَبْحَثُ الْأَخْشَاءِ.

اندرونی /andarun-i/ بَيْتُ الْخَرِيمِ.

اندک /andak/ ← کم.

اندکس /andeks/ الفهرست.

اندک شدن /andak-šodan/ ← کم شدن.

اندک کردن /a.-kardan/ ← کم کردن.

اندکی /a.-i/ ← کمی.

اندلس /andalos/ اِسبَانِیَا.

ان دماغ /an-damāq/ المَخاط.

اندوختن /anduxtān/ خَزَنًا / خَزَنَ، تَخَزَنًا / خَزَنَ،

إِخْتَزَنًا / إِخْتَزَنَ، إِدْخَارًا / إِدْخَرَ، اسْتِخْزَنًا /

اسْتِخْزَنَ، ذَخَرًا / ذَخَرَ، تَوَفَّرَ / وَفَّرَ، كُنْزًا / كُنْزَ

إِخْتِبَاءً / إِخْتَبَأَ الشَّيْءَ، رَؤْشًا / رَاشَ، تَرِيشًا / تَرِيشَ.

اندوخته /anduxte/ الذَّخْرُ، الذَّخِيرَةُ، الخَزِينِ،

الْخَزِينَةُ، الْفَيْئَةُ، الْمَكْنُوزُ، الْوَفَرُ، الْمُكْتَرُ، الْوُفَرُ،

الإِعَالَةُ، الإِخْتِيَاظُ، الإِدْخَارُ.

اندود /andud/ المِلَاطُ، الطَّلَا.

اندود کردن /a.-kardan/ مَلَطَ / مَلَطَ، وَتَمْلِيطًا /

مَلَطَ الْحَائِطَ، تَجَمَّصًا / جَمَّصَ، طَلَبًا / طَلَبَ، لَطَخًا

/ لَطَعَ، تَلَطَّيْخًا / لَطَخَ، لَتَخًا / لَتَعَ - هـ.

اندونزی /andonezi/ إِنْدُونِيزِيَا.

اندوه /anduh/ الخَزَنُ، الخَزَنُ، الْأَسَفُ، التَّائِبُ،

الْعُصَا، الْهَمُّ، الْخَسْرَةُ، اللَّهْفُ، الشَّجَنُ، الشُّجُونُ،

النُّجْدُ، الْبَلَاءُ، الْوَهْمُ، الشَّرْحُ، الشَّجْبُ، الشُّجُو، الْكَزْبُ،

الصُّيْقُ، الْكَأْدَاءُ، الْعَمُّ، الْعَمَّةُ، الْخَوْبُ، الْفَقْرُ، الْكَأْبُ،

الْكَأَبَةُ، الْكَأَبَةُ، الْكَأَبَاءُ، الطَّخَا، الطَّخَاءُ، الطَّخِيَّةُ، الْكَدَرُ،

الدُّقْمُ، الْبَلْبَالُ، الْبَلْبَالَةُ، الرُّكَّةُ، الْيَثْمُ، الرُّمُ، الشَّجَا،

السَّدَمُ، الْوَكْدُ، الْخَيْسُ، الْوُلُولُ، الْفِنَاظُ، الْغَنَظُ،

الْفِيَاظُ، الْكُنْظَةُ، الْكُمْدُ، الْبَثُّ، الْجَيْنَةُ، الْوُخْشَةُ،

الصَّرَّةُ، الْحَبْلُ، الْفَهْرُ، الْعَمَاءُ، الْعُمَى.

اندوهبار /ä.-bār/ الشُّجُو، الْمُخَزِنُ، الْفُجُوعُ،

الْفَاجِعُ.

اندوه خوردن /a.-xordan/ أَسَفًا / أَسَفَ، وَتَأْسَفًا /

تَأَسَفَ عَلَيْهِ، وَجَمًا وَوُجُومًا / وَجَمَ يَجُمُ لِفُلَانٍ.

اندوهگین /a.-gin/ الْأَيْفُ، الْأَيْفُ، الْمَهْمُومُ، الْمُتَعَمِّمُ،

الْمُثْقَلُ، مُتَقَبِّضُ الْقَلْبِ، الْكَيْبُ، الْكَيْبُ، الْمُتَقَبِّضُ،

الْمَلْهُوفُ، الْيَجِيدُ، الْخَزَنُ، الْخَزَنَانُ، الْخَزِينُ، الشَّجِي،

الْمَكْرُوبُ، الْأَسْفَانُ، الْأَسُوفُ، اللَّهْفُ، اللَّهْفَانُ، اللَّهْفُ،

الْوَالِ، الْوُخْشَانُ، الْأَسْوَانُ، الْخَنِقُ، الْفَخْرُونُ، الْجَايدُ،

الْمَقْبُوضُ، الْخَوَارُ، الْخَامِلُ، الْمُخَزِنُ، الْوُلْهَانُ، الْأَوَاهُ،

الْكُطْلِيظُ، الْكُطَيْمُ، الْمَكْسُورُ الْخَاطِرُ، مُتَقَبِّضُ الصَّدْرِ،

الْكَيْدُ، الْكَيْبُ، الْكَايِدُ، الْجَنْسُ، كَايَسُ الْبَالِ،

الْمُكْتَبُ، الْوَكَايُ، الْمُكْتَنُ، الْمُخْطَفُ، الْحَالِزُ،

الْجَزَاصُ، الْقَمُودُ، الْقَمِيدُ، الْمَوْكُومُ، الْفَاجِعُ، الْهَلْعُ،

الْمَنْجُودُ، الْمَوْقُومُ، الْمَوْكُوتُ، الْمُقْسَمُ، الذَّاقِعُ، (نث)

الْكَأَبُ.

اندوهگین شدن /a.-g.-šodan/ خُزْنَا وَخَزْنَا / خَزَنَ

إِخْتَزَنًا / إِخْتَزَنَ، إِغْصَمًا / إِغْصَمَ، إِنْغَمًا / إِنْغَمَ،

إِهْتِمَامًا / إِهْتَمَّ، تَلَهَّفًا / تَلَهَّفَ، كَأَبًا وَكَأَبَةً وَكَأَبَةً / كَبِبَ

إِكْتِبَاءً / إِكْتَبَى، أَسَى / أَسَى، إِبْتِئَاسًا / إِبْتِئَسَ، إِتْلَاهَا

/ إِتْلَى، تَرَحًا / تَرَحَ، تَتَرَحًا / تَتَرَحَ، تَخَزَنًا / تَخَزَنَ، جَرَأًا

/ جَبَزَ، خَشَحَسَةً وَخَشَحَاسًا / خَشَحَسَ لَهُ، تَحَوُّبًا /

تَحَوَّبَ مِنْ كَذَا، إِحْمَامًا / أَحَمَّ هَذَا أَمْرًا، دَجَمًا / دَجِمَ

دَعْنًا / دَعَنَ، إِزْتِمَاصًا / إِزْتَمَصَ لِفُلَانٍ، رَلَهَا / رَلَتْ

إِسْتَاءَ / إِسْتَاءَ، سَدَمًا / سَدِمَ، شَجَبًا / شَجَبَ، تَشَجُّبًا

/ تَشَجَّبَ، شَجَنًا / شَجِنَ، تَشَجُّنًا / تَشَجَّنَ، شَجِي /

شَجِي، ضَادًا / صَبَدَ، إِسْتِغْبَارًا / إِسْتِغْبَرَ، تَفَجُّعًا /

تَفَجَّعَ، قَرَحًا / قَرَحَ، لِلشَّيْءِ، تَكَدَّرًا / تَكَدَّرَ، كَادًا / كَادَ

عَ إِكْتِرَابًا / إِكْتَرَبَ، إِكْتِمَاً / إِكْتَمَ، إِهْتِبَالًا / إِهْتَبَلَ،

هَشُوشَةً / هَشَّ، هَفَى / هَفَى، هَوًا / هَوَى - إِلَيْهِ،

هَوَعًا / هَاعَ، تَوَجَّدًا / تَوَجَّدَ لَهُ، كِمَةً / وَكَمَ يَكُمُ الرَّجُلُ

اندیوید و آلیسم /*andividuälism*/ (فل) الفردانیة.
 انداز /*enzür*/ التخذیر، التنبیه ← اخطار.
 انرژی /*enerži*/ (فز) الطاقة ← نیرو.
 انرژی آستانه هسته‌ای /*e.-ye-ästäne-ye-hasteyi*/ (فز) طاقة مشرفیة.
 انرژی اتمی /*e.-ye-atomı*/ (فز) الطاقة الذریة.
 انرژی استخراج /*e.-ye-estextraj*/ (فز) دالة الشغل.
 انرژی الکتریکی /*e.-ye-elektriki*/ (فز) الطاقة الکهربائیة.
 انرژی اتصال /*e.-ye-ettesäl*/ (فز) طاقة الترابط.
 انرژی انفصال /*e.-ye-enfesäl*/ (فز) طاقة الفصل.
 انرژی بالفعل /*e.-ye-belfe'l*/ (فز) ← انرژی حرکتی.
 انرژی بالقوه /*e.-ye-belqovve*/ (فز) ← انرژی ذخیره‌ای.
 انرژی برقی /*e.-ye-barqı*/ (فز) ← انرژی الکتریکی.
 انرژی تابشی /*e.-ye-täbeši*/ (فز) الطاقة الإشعاعیة.
 انرژی پتانسیل /*e.-ye-potänsiyel*/ (فز) ← انرژی ذخیره‌ای.
 انرژی تشعشعی /*e.-ye-taša'šo'ı*/ (فز) الطاقة الإشعاعیة.
 انرژی جنبشی /*e.-ye-jonbeši*/ (فز) الطاقة الحركیة.
 انرژی حرارتی /*e.-ye-heräratı*/ (فز) الطاقة الحرارية.
 انرژی حرکتی /*e.-ye-harakatı*/ (فز) طاقة الحركة.
 انرژی داخلی /*e.-ye-däxelı*/ (فز) الطاقة الداخلية.
 انرژی ذخیره‌ای /*e.-ye-zaxire-yi*/ (فز) طاقة الجهد.
 انرژی سینتیک /*e.-ye-sinetik*/ (فز) ← انرژی حرکتی.
 انرژی شبکه‌ای /*e.-ye-šabakeyi*/ (فز) الطاقة الشبائیة.
 انرژی شیمیایی /*e.-ye-šimiyäyi*/ (فز) الطاقة الكيميائية.
 انرژی مکانیکی /*e.-ye-mekäniki*/ (فز) الطاقة المکانیکیة.
 انرژی هسته‌ای /*e.-ye-hasteye*/ (فز) الطاقة النوویة.
 انرژی همگیری /*e.-ye-hamgiri*/ (فز) طاقة الترابط.
 انزال منی /*enzäl-e-manı*/ الإمناء، التمنیة.
 انزجار /*enzejär*/ ← نفرت.
 انزروت /*anzarut*/ (گیا) الصمران، الفنزروت.
 انزروتها /*a.-hä*/ (گیا) الصمرانیات.
 انزوا /*enzevü*/ ← تنهایی.
 انزواگرایی /*e.-geräyi*/ الانزوائیة.

من الشيء.
 اندوهگین کردن /*a.-g.-kardan*/ حَزَنَ، تَحْزِنَا
 / حَزَنَ، إِحْزَانًا / أَحْزَنَ، غَمًا / غَمَّ، إِغْصَامًا / أَغَمَّ، مُغَامَةً / غَامَ، هَمًّا وَمَهَمَةً / هَمَّ، الْأَمْرَ فَلَانًا، إِهْمَامًا / أَهَمَّ، إِسْفَا / أَسَفَ، إِغْصَاصًا / أَغْصَ، تَثْرِيحًا / تَرَحَّ، إِثْرَاحًا / أَتَرَحَّ، جَوَظًا وَجَوَظَانًا / جَاظَ، هَ بِالْقُصَّةِ، حَمًا / حَمَّ، هَ الْأَمْرَ، إِذْهَامًا / أَذْهَمَ، دَغْنًا / دَغَنَ، سَأَوًا / سَأَتَ سَوْءًا وَمَسَاءَةً / سَاءَتَ سَأَوًا / سَأَى، سَوْءًا / سَاءَ، إِشْجَاءً / أَشْجَى، سَجَوًا / شَجَأَ، سَجُونًا / سَجَنَ، تَشْجِينًا / شَجَنَ، إِشْجَانًا / أَشْجَنَ، ضَادًا / ضَادَ، هَ فِي الْخُصُومَةِ، إِشْجَارًا / أَشْجَرَ، عَرَا / عَرَّ، عَنَاءً وَعُتُوًا / عَنَاءَ، تَغْنِيَةً / غَنَى، عَتَا / عَتَّ، عُنْطًا / عُنْطَ، فُجْعًا / فُجَعَ، تَفْجِيعًا / فُجِعَ، قُبْضًا / قَبَضَ، صَدْرَةً، إِكَابًا / أَكَابَ، كَتَا / كَتَّ، تَكْدِيرًا / كَدَّرَ، كَرْنَا / كَرَّتْ، وَإِكْرَانًا / أَكْرَثَ الْعَمَ، فَلَانًا، كَطَاظًا وَكَطَاظَةً / كَطَّ، هَ الْأَمْرَ، تَكْنُظًا / تَكْنُظَ هَ الْأَمْرَ، لَاطًا / لَاطَ، هَ بِهِمْ، وَكَمًا / وَكَمَ بِكَمِ الْأَمْرَ فَلَانًا.
 اندوهگینی /*a.-g.-ı*/ الأَسَافَة، الكَاثَبَة.
 اندوهناک /*a.-näk*/ ← اندوهگین.
 اندوهناکی /*a.-näki*/ ← اندوهگینی.
 اندی /*andi*/ التَّيْفُ.
 اندیشمند /*andišmand*/ الْفَيْكِرُ، الْفَيْكِرُ، الْفَاكِرُ، الْمُفَكِّرُ، الْمُتَفَكِّرُ، الْمُفَكِّرُ، الْخَوَالِي.
 اندیشناک /*andišnäk*/ ۱. ← اندیشمند. ۲. قَلَبَ الْفِكْرَ.
 اندیشه /*andiše*/ ۱. الْفِكْرَ، الْفِكْرَة، التَّفَكُّرُ، الرَّأْيُ، الرَّوِيَّة، التَّرْوَى، الرَّوِيَّة، التَّبَصُّرُ، الْبَالُ، الْقَلْبُ، الْحَلْدُ، التَّأَمُّلُ، الْبُعْدُ، ذَاتُ الصَّدْرِ، الرُّوْرُ، الصُّيُورُ، الْقَسَمُ، الْمَقَالَة، مَشْغُولِيَّةُ الْبَالِ، التَّهْيُ، الْهَوْنُسُ، الْوَهْمُ ← فِكر.
 ۲. الْهَمُّ، الْقَلْقُ، الْإِهْتِمَامُ، بَنَاتُ الصَّدْرِ، الْهَمُومُ، الْوُسُوسُ، الْوُسُوسَة، الْوَاْجِسُ، الْهَاجِسُ، نَزْوَة الْفِكْرِ، الشُّجُو، الشُّجَى ← اضطراب، ترس، بیم.
 اندیشه کردن /*a.-kardan*/ ← اندیشیدن، فکر کردن.
 اندیشیدن /*andišidan*/ ← فکر کردن.
 اندیکاتور /*andikätör*/ الْقَبْئِيْنُ.
 اندیم /*andium*/ (شیم) ← اندیوم.
 اندیوم /*andium*/ (شیم) الإِنْدِيُومُ.

انزکاتور /*anzektor*/ (پز) المَحْقَن ← آمبول.

انزکسیون /*anzeksiyon*/ (پز) الحَقْن، الرُّزْق ← تزریق.
انس /*ons*/ الأُنْس، الأَلَقَة.

انسان /*ensän*/ (جان) الإنسان، الإنْس، الأكْمِي، العَبْد، الغَيْن، الرُّؤْل، النُّسَمَة، الجُمُجُمَة.

انسان ابتدایی /*e.-e-ebtdäyi*/ ← انسان اولیه.

انسان اولیه /*e.-e-avvaliyye*/ انسان ما قبل التَّارِیخ، الإنسان في عَصُور ما قبل التَّارِیخ.

انسان برقی /*e.-e-barfi*/ ← آدم برقی.

انسان پکن /*e.-e-pekan*/ انسان بِکِین.

انسان جاوه /*e.-e-jäve*/ قَرْد جاوه الإنْسَانِي.

انسان دزدی /*e.-e-dozdi*/ ← آدم ربایی.

انسان شاپل اسن /*e.-e-šäpelosen*/ انسان الشَّابِلِ أُويسين.

انسان شدن /*e.-e-šodan*/ تَأَنَس / تَأَنَس.

انسان شناسی /*e.-e-šenäsi*/ الأَنْثُرُوبُوجِيَا ← أنتروبولوژی.

انسان کرومانيون /*e.-e-kromäniyon*/ کُرومانیُون.

انسان گرایي /*e.-e-geräyi*/ (فل) المَذْهَبُ الإنْسَانِي.

انسان ماقبل تاریخ /*e.-e-mä-qabl-e-tärix*/ ← انسان اولیه.

انسان نئاندرتال /*e.-e-ne'ändertäl*/ ← نَيْنْدِرْتَال.

انسان وحشی /*e.-e-vähši*/ الطُّورَانِي.

انسانی /*e.-e-i*/ الإنْسَانِي.

انسانپات /*ensäniyyät*/ (فل) ← اومانيسم.

انس پذیری /*ons-paziri*/ ← انس گرفتن.

انسترومانتال /*anstrumäntäl*/ ← مفعول مَقَه.

انسترومانتالیسم /*anstrumäntälism*/ ← اصالت وسیله.

انسانیت /*ensän-iyyat*/ الإنْسَانِيَّة، الأكْمِيَّة.

انستیتو /*anstitu*/ المَعْهَد.

انستیتوی تحقیقات بهداشتی /*a.-ye-tahqiqät-e-behdäšti*/

behdäšti/ مَعْهَدُ البَحْثِوِ السَّحِّيَّة.

انستیتوی تغذیه /*a.-ye-taqziye*/ مَعْهَدُ المَوَادِّ الغِذَائِيَّة.

انستیتوی تکنولوژی /*a.-ye-teknoloji*/ مَعْهَدُ التَّكْنُولُوجِيَا.

انسداد /*ensedäd*/ (پز) الإِخْتِنَاق، الإِنْسَادَاد، الإِنْعِقَاد.

انسداد جریان خون /*e.-e-jarayän-e-xun*/ (پز) ← خون

بستگی.

انسداد روده یی /*e.-e-rudeyi*/ الإِنْسَادَادُ المِعْوِيَّ.

انس دادن /*ons-dädan*/ إِنْثَاساً / أَنْس، إِنْثَافاً / أَلَف.

انسدادی /*ensedädi*/ الإِنْسَادَادِي.

انس گرفتن /*ons-gereftan*/ أَنْسأ / أَنْس يَ، وَأَنْسَأ

وَأَنْسَعُ / أَنْسَ - تَأَنَساً / تَأَنَس، إِشْتِنَاساً / إِشْتِنَاسَ بِهِ

وَالِيهِ، أَلَفاً وَأَلَفاً وَإِلَافاً وَوِلَافاً وَأَلَفَافاً / أَلَفَ - وَتَأَلَفَ /

تَأَلَفَ، وَوِلَافاً وَمُؤَالَفَةً / وَأَلَفَ هَ بَزْوَاً / بَزَأَ وَبَهَأَ / بَهَأَ

تَ وَابْتِهَاءَ / إِبْتِهَأَ بِهِ، مُضَامَةً / ضَامَ هَ لَهَمَ وَلِهَاعَةً /

لَهَعَ - إِشْتِنَامَةً / إِشْتِنَامَ إِلَى الشَّيْءِ، وَذَقَا وَوُذِقَا / وَذَقَ

يَدْبُقُ بِهِ.

انس گیری /*o.-giri*/ الأُنْس، الإِنْسَان، المُوَانَسَة،

الإِشْتِنَاس، الإِلْف، التَّأَلَف.

انسولین /*ansulin*/ (شیم پز) الأَنْسُولِين.

انسیکلوپدی /*ansiklopedi*/ المَوْشُوعَة، المَعْلَمَة، دَائِرَةُ

المَعَارِف.

انشا /*ensä*/ الإِنْشَاء.

انشعاب /*enše'äb*/ ۱. الإِنْشِعَاب، الشُّعْبُ. ۲. الإِنْفِصَال،

الإِنْشِقَاق.

انشعاب محوری /*e.-e-mehvari*/ الشُّعْبُ المِخْوَرِي.

انشعابیون /*e.-e-iyyun*/ الإِنْفِصَالِيُون، الإِنْشِقَاقِيُون.

انصاف /*ensäff*/ الإِنْصَاف، النُّصَف، النُّصَف، القَذَل،

العَدَالَة، المِيزَان، السَّوَاء، السَّوِي، التَّجَرُّد ← عدل، داد

انصافاً /*e.-an*/ إِنْصَافاً / بِالْإِنْصَاف.

انصراف /*enseräff*/ الصَّرْف، الإِنْصِرَاف، التَّنْيُ عَنْ الغَرَم،

التَّخَلِّي، التَّنَازُل ← بازگشتن.

انضباط /*enzebät*/ الإِنْضِبَاط، النُّظَام، التَّعْلِيم،

التَّهْدِيب.

انضباط نظامی /*e.-e-nezämi*/ النُّظَامُ العَسْكَرِي، الصُّبْطُ

العَسْكَرِي.

انضمام /*enzemäm*/ الإِنْضِمَام، الإِذْغَام، الإِذْجَاع.

انطباق /*entebäq*/ الإِنْطِبَاق، التَّطَبُّق.

انعام /*en'am*/ البِخْشِيش، البَقْشِيش، الهِبَة، الرِّائِش،

التَّزْبُع، البَلَاء.

انعام دادن /*e.-e-dädan*/ بَخْشَشَةً / بَخْشَشَ، وَبَقْشَشَةً /

بَقْشَشَ هَ وَهَباً وَهَبَةً / وَهَبَ يَهَبُ، مَنَّا / مَنُّ عَلَيْهِ

بكذا.

انعطاف /en'etäff/ العطف، التَّعْطُف، الإِنْعَاطاف، المَيْل، المُرَوَّنة.

انعطاف پذير /e.-pazir/ سَهْلُ الْمُعَامَلَةِ، المَرِن، لَيِّنُ الْمُعَامَلَةِ.

انعطاف پذيرى /e.-p.-i/ المُرَوَّنة.

انعقاد /en'eqüd/ ١. التَّحْضُر، التَّجَلُّط. ٢. ← بستن

انعقاد پذير /e.-pazir/ مَتَحَضِّر، قَابِلُ التَّحْضُر.

انعقاد پذيرى /e.-p.-i/ قَابِلِيَّةُ التَّحْضُر.

انعقاد خون /e.-e-xun/ تَحَضُّرٌ أَوْ تَجَلُّطُ الدِّم ← بستن خون.

انعقاد شير /e.-e-šir/ تَحَضُّرٌ أَوْ تَجَلُّطُ اللَّبَن.

انعكاس /en'ekäs/ (فِز) الإِنْعِكَاس ← بازتاب.

انعكاس داشتن /e.-däštan/ إِنْعِكَاسًا / إِنْعَكَسَ.

انعكاس صوت /e.-e-sowt/ (فِز) ذَوِي الصَّوْت، الصَّدى،

رَجْعُ الصَّوْت، جَلْجَلَةُ الصَّوْت، الهَنْك، الرُّوْكَاء.

انعكاس كلي /e.-e-kolli/ (فِز) الإِنْعِكَاسُ الكُلِّي.

انعكاسى /e.-i/ الإِنْعِكَاسِي.

انغوزه /anquze/ (گيا) الخَيْل، الجَلَبِيْت، أَبُو كَبِير، انْجَدَان.

انفاق /enfaq/ الإِنْفَاق.

انفجار /enfejár/ الإِنْفِجَار، النَّزْوَان، التَّفْجِير ← تَرْكِيدَن.

انفجار القايى /e.-e-elqäyi/ (نظ) صَقُّ تَعَاظُفِي.

انفجار ضربه يى /e.-e-zarbeyi/ الإِنْفِجَار.

انفجارى /e.-i/ الإِنْفِجَارِي.

انفراد /enferäd/ الإِنْفِرَاد ← تَنْهَائِي، يَكَانْگِي.

انفرادى /e.-i/ الإِنْفِرَادِي، الْفَرْدِيَّة.

انفراروز /anfrärüz/ (فِز) ← اَشْعَةُ زِيَرِ قَرْمَز.

انفصال /enfesäl/ الإِنْفِصَال، الْغَزَل، الطَّرْد، الرُّفْتُ، الرُّفْع.

انفعال /enfe'äl/ ١ ← شَرْمَسَارِي، شَرْمَنْدْگِي. ٢ ← واكش.

انفلوانزا /anfluänzä/ (بِز) الإِنْفِلُوْئِزَة، النَّزْلَةُ الْوَافِدَة.

انفورماتيک /anformätik/ إِيْلَامٌ أَلِيّ، اِعْلَامِيَّةٌ [مُعَالَجَة أَلِيَّةٌ لِلْإِعْلَام].

انفيرمرى /anfirmeri/ عُرْفَةُ التَّمْرِئِض ← پَرَسْتَارِ خانِه.

انفيرميه /anfirmiye/ ← پَرَسْتَار.

انفيه /anfiyye/ السَّغُوط، التَّشْوَع، التَّشْوِق، الْعَاظُوس، المَزْزُول.

انفيه دان /a.-dän/ المَنْشَقَّة، السَّعِيْط، المِسْعَط، غُلْبَةُ التَّشْوِق، اللَّحَاء.

انفيه كشيدين /a.-kašidan/ تَنْشَقُّ / تَنْشَقُّ، إِيْشِيْشَاقًا / إِيْشِيْشَقُّ، إِنْشَاقًا / أَنْشَقُّ، تَنْشِيْقًا / نَشَقُّ.

انقباض /enqebüz/ الإِنْقِبَاض، التَّقْبُض، التَّقْلُص، التَّصْغِيْق، الإِنْكِمَاش.

انقباض امعاء /e.-e-am'ä/ (بِز) قَبْضُ الْأَمْعَاء، إِمْسَاكُ الْأَمْعَاء.

انقباض برقى /e.-e-barqi/ (فِز) تَقْبِضٌ كَهْرَبَائِي.

انقباض رحم /e.-e-rahem/ (بِز) تَقْلُصُ الرَّحِم، الْحَكْش.

انقباض عضلانى /e.-e-azoläni/ (بِز) تَقْلُصُ عَضَلِي.

انقباض عضله /e.-e-azole/ (بِز) تَقْلُصُ الْعَضَلَة.

انقباض قلب و شرايين /e.-e-qalb-va-saräyin/ (بِز)

إِنْقِبَاضُ الْقَلْبِ وَالشَّرَائِيْن.

انقباض مردمک چشم /e.-e-mardomak-e-cašm/ (بِز)

إِنْقِبَاضُ الْبُؤْبُوْءِ أَوْ إِنْسَانِ الْعَيْنِ.

انقراض /enqerüz/ الإِنْقِرَاض.

انقراض يافتن /e.-yäftan/ إِنْقِرَاضًا / إِنْقَرَضَ.

انقضا /enqezä/ الإِنْقِضَاء، التَّقْصِي، مُضِيُّ الْوَقْتِ أَوْ الْمُدَّة.

انقلاب /enqeläb/ التَّوْرَة، الإِنْقِلَاب، الْخَوَال.

انقلاب امعاء /e.-e-am'ä/ (بِز) هُبُوطُ الْأَمْعَاء.

انقلاب شتوى /e.-e-šatavi/ إِنْقِلَابُ الشَّمْسِ الشَّتَائِي.

انقلاب صنعتى /e.-e-san'ati/ التَّوْرَة الصَّنَاعِي.

انقلاب صيفى /e.-e-seyfi/ إِنْقِلَابُ الشَّمْسِ الصَّيْفِي.

انقلاب طبيعت /e.-e-tabi'at/ ١. إِنْقِلَابٌ أَوْ تَغْيَرٌ أَوْ تَحَوُّلٌ الطَّبِيعَة. ٢. إِنْقِلَابُ الْمِزَاج.

انقلاب فرهنگى /e.-e-farhangi/ التَّوْرَة الثَّقَافِيَّة.

انقلاب مردمى /e.-e-mardomi/ التَّوْرَة الْعَامِيَّة.

انقلاب مشروطيت /e.-e-mašrutiiyyat/ التَّوْرَة الدُّسُورِيَّة.

انقلاب معده /e.-e-me'de/ (بِز) إِنْقِلَابُ الْمِعْدَة.

انقلاب هوا /e.-e-havä/ تَقْلِبَاتُ الطَّقْسِ.

انقلابی /e.-i/ الثَّوْرِي، الثَّوْرِي.

انقلابی افراتی /e.-i-ye-efrāti/ الإِبَاجِي، الإِشْتِرَاكِي
المُتَطَرَف.

انقلابین /enqelābeyn/ (نَج) الإِنْقِلَاب.

انقلابیون /enqelāb-iyy-un/ الثَّوَار.

انقوزه /anquze/ (گیا) ← انقوزه.

انقیاد /enqiyād/ ← فرمانبرداری.

انکار /enkār/ السُّب، النُّفْي، الإِفْض، الإِنْكَار، التُّكْران،
التُّكْرَة، التُّكْرَة، التُّكْيَر، الجُّحُود، الطُّغْن، التُّغْصَل،
الإِغْتِرَاض، الجُّحْد، المُنَاقَصَة.

انکار کردن /e.-kardan/ تَكْرَأ وَتَكَارَ / تَكْرَبْ إِنْكَاراً /
أَنْكَرْ، تَكْذِيباً / كَذَّبْ، جَحْداً وَجُحُوداً / جَحَدَ، كَفَرَأ وَ
كُفْرَاناً وَكُفُوراً / كَفَرَ بِكَذَا، نَفَى بِ عِبْدَاءٍ وَعَبْدَةً /
عَبَدَ مَا قَالَهُ، تَأْتَقَأْ / تَأْتَقُ الشَّيْءَ، تَشْوِيحاً / شَوَّحَ.

انکار ناپذیر /e.-nā-pazir/ المُسَلِّم، القُّطْعِي، لا يَترَدُّ،
لا يَتَّقَضُّ.

انکار نفس /e.-e-nafs/ إِنْكَارُ الذَّاتِ.

انکار وجود خارجی اشیا /e.-e-vojud-e-xāreji-ye-ašyā/ (فل) المَذْهَبُ المِثَالِيّ أَوْ التَّصَوُّرِيّ.

انکار هستی /e.-e-hasti/ الإِبَاجِيَة.

انکاری /e.-i/ الإِنْكَارِي، النُّفْيِي، السُّلْبِيّ.

انکسار /enkesār/ (فِز) الإِنْكَسَار.

انکسار جوی /e.-e-javvi/ الإِنْكَسَارُ الجَّوِّيّ.

انکسار سنج /e.-sanj/ (فِز) المَكْسَر، مَقْيَاشُ إِنْكَسَارِ
الأَشْئَةِ.

انکسار مضاعف /e.-e-mozā'af/ الإِنْكَسَارُ المَزْدُوج.

انکسار نور /e.-e-nur/ إِنْكَسَارُ النُّورِ أَوْ الأَشْئَةِ، زَيْغٌ أَوْ
زَيْغَانُ النُّورِ ← شکست نور.

انکشاف /enkešāf/ ← آشکار شدن، پدیدار شدن.

انگ /ang/ الدُّمَغَة، الوُسم ← نشان، مُهر.

انگار /engār/ ← پندار، تصوّر.

انگارگان /engāregān/ الإِنْدِيُولُوجِيَة.

انگاره /engāre/ ۱. الرُّسْم، السُّوْرَة، الرُّسْمُ المُجَمَّل ←

عكس، طرح. ۲. الكُرُوكِي، الرُّسْمُ التَّخْطِيطِيّ ← كروکی.

انگاری /engār-i/ التَّصَوُّرِي، الحَيَالِيّ ← تصویری.

انگاشتن /engāstan/ ← پنداشتن، تصوّر کردن.

انگبار /angabār/ (گیا) الأَنْجَبَار.

انگبین /angabin/ الغَسَل.

انگدان /angodān/ (گیا) الجَلْبَنَت، الأَنْجَدَان.

انگدان رومی /a.-e-rumi/ الأَنْجَدَانُ الرُّومِيّ.

انگزدن /ang-zadan/ غَلَباً / غَلَبْتُ تَغْلِيْباً / غَلَبَ،

وَسَمّاً وَبِسْمَةً / وَسَمَّ يَسِمُ هـ حَزْأً / حَزَأَ.

انگشت /angošt/ الأَصْبُع، الإِصْبَع، الإِصْبَع، الإِصْبَع،

الصُّبَاغُ الْيَدِ، الأَثْمَلَة، السُّنْثَرَة.

انگشتانه /a.-āne/ القِمِغ، الكُشْتَبَان، الكُشْتَبَانَة.

انگشت برک /a.-borak/ (جان) ← موش کور، خلد.

انگشت پوش /a.-puš/ الحَنِيْقَة.

انگشت بیج کردن /a.-pic-kardan/ تَكْثِيْفاً / كَثَّفَ

بِالْمُبْخِيرِ، تَخْشِيراً / حَزَّرَ، عَقْدَأً / عَقَدَ.

انگشتر /a.-ar/ الحَلَقَة، الحَخْم، الخَايِم، الجُلُق، الفَتْحَة،

الفَتْحَة، الحُرْص.

انگشتر ازدواج /a.-ar-e-ezdevāj/ خَاتِمُ الزَّوْاجِ.

انگشتر نامزدی /a.-ar-e-nāmzadi/ حَلَقَة الخَطْبَة.

انگشتری /a.-ari/ ← انگشتر.

انگشت زدن /a.-zadan/ ۱. طَبَعاً / طَبَعَ، وَبَضْماً / بَضَمَ

بِإِبْهَامِهِ عَلَى الوَثِيْقَة. ۲. ← انگشت زدن.

انگشت شمار /a.-šomār/ ← کم.

انگشت عروسان /a.-arusān/ (گیا) ← انگشت

کنیزکان.

انگشتک زدن /a.-ak-zadan/ ← بشکن زدن.

انگشت کنیزکان /a.-kanizakān/ (گیا) أَصَابِعُ العُرُوسِ

← انگور سیاه.

انگشت نگاری /a.-negāri/ الصُّبَاغَة، بَضْمَة الإِصْبَعِ.

انگشت نگاری کردن /a.-n.-kardan/ بَضْماً / بَضَمَ —

بالِإِصْبَعِ.

انگشت نما /a.-namā/ ← معروف، مشهور.

انگل /angal/ ۱. الطُّفَيْلِيّ، المُعَايِش، التُّهْنِك، ابومَقْصَ،

الخُرْقُوص، التَّخْلِمَة، العَالَة. ۲. العَوِيل، العِيَالَة عَلَى غِيَرِهِ،

العِلَاق، الدَّالِيَة، المَتَزَلِّف، المَتَطَفَّل، الوَغْل.

انگل اجباری /a.-e-ejbāri/ الطُّفَيْلِيّ المُلْزَمُ أَوْ الإِزْوَامِيّ.

انگل اختیاری /a.-e-extiyāri/ المُخَيَّر، الطُّفَيْلِيّ المُخَيَّر.

انگل دایمی /a.-e-dāyemi/ الطُّفَيْلِيّ الدَّائِم.

- انگلستان / *engelestān* / انجَلْتَرَا، البریطانیا.
 انگلستانی / *e.-i/* البریطانی، انجلیزی، انکلیزی.
 انگل شدن / *angal-šodan* / طُفِلَ، طُفُلًا / تَطْفُلُ، تَطْفُلًا / تَطْفُلُ، تَسْفَلُ / تَسْفَلُ عَلَى.
 انگل شناس / *a.-šenäs* / (پز) الْعَالِمُ فِي عِلْمِ الطُّفُولِيَّاتِ.
 انگل شناسی / *a.-š.-i/* (پز) عِلْمُ الطُّفُولِيَّاتِ ← پاروازیتولوژی.
 انگلک / *angolak* / أَصْبِيع، الْخَنْصِر.
 انگلک کردن / *a.-kardan* / الدَّغْدَغَةُ بِالْإصْبَعِ أَوِ الْأَصْبَاعِ، التَّدْخُلُ فِي أَمْرٍ وَافْسَادُهُ.
 انگل مالاریا / *a.-e-mäläriyâ* / طُفِيلِي الْمَلَارِيَا.
 انگلهای اجتماع / *a.-hä-ye-ejtemâ* / أَذْنَابُ النَّاسِ، أَتْبَاعُ النَّاسِ.
 انگلی / *a.-i/* الطُّفِيلِي، الْخَلْمِي.
 انگلیس / *engelis* / ← انگلستان.
 انگلیسی / *e.-i/* ← انگلستانی.
 انگلیسی شدن / *e.-šodan* / تَنْجَلَزَ، تَنْجَلَزَا.
 انگم / *angom* / (گیا) الضَّمْغ.
 انگنار / *anganär* / (گیا) أَرْضِي سَوَكِي ← کنگر فرنگی.
 انگور / *angur* / (گیا) الْعِنَب، الْكَزْم، الْعَائِب، الْخَمَر.
 انگور جنگلی / *a.-e-jangali* / (گیا) جَفَنَةُ عَذْرَاءِ، السَّلْع، الْخُلُق.
 انگور خرس / *a.-e-xers* / (گیا) عَيْسَرَانُ عِنَبِ الدَّب، عِنَبِ الدَّب.
 انگور خوار / *a.-xär* / (جان) الظَّرْبَان، الظَّرْبَاء.
 انگور روباه / *a.-e-rubäh* / (گیا) الْعَيْب، الْخُلُق.
 انگورستان / *a.-estän* / بُسْتَانُ الْعِنَب.
 انگور سفید / *a.-e-sefid* / (گیا) التَّاهِر مِنَ الْعِنَب.
 انگور سیاه / *a.-e-siyäh* / (گیا) أَصَابِعُ الْفُرُوس، عِنَبُ الدُّنْب.
 انگور شاهانی / *a.-e-šähäni* / (گیا) الْمَشْكِي، الْمُسْكَاتِي.
 انگور فرنگی / *a.-e-farang* / (گیا) عِنَبُ التَّمَارِي.
 انگور فرنگیان / *a.-f.-än* / (گیا) سَفَرَسِيَّات، سِفَرَسِيَّات.
 انگور فرنگی قرمز / *a.-e-f.-ye-qermez* / (گیا) الْكُشْمِش ← خارتوت.
 انگور فروش / *a.-foru* / الْعَنَاب.
 انگور قرمز / *a.-e-qermez* / (گیا) كُشْمِشْ أَحْمَر، كُشْمِشْ عُثْقُودِي.
 انگورک / *a.-ak* / (گیا) ← انگور فرنگی.
 انگورمَشک / *a.-e-mošk* / (گیا) ← انگور شاهانی.
 انگوریان / *a.-iyän* / (گیا) الْكَزْمِيَّات.
 انگیختار / *angixtär* / ← انگیزه.
 انگیختن / *angixtan* / بَقِثَا وَتَبَعَانَا / بَقِثَ تَ إِثَارَةً / أَثَارَ، تَثَوِيرًا / فَوَّرَ، إِسْتِثَارَةً / إِسْتِثَارَ، حَتًّا / حَثَّ هـ عَلَى الْأَمْرِ، إِخْشَانًا / أَحَثَّ، مُحَاسَنًا / حَاثَ، تَحْثِيثًا / حَثَّ، إِخْثَانًا / إِحَثَّ، إِسْتِخْثَانًا / إِسْتَحَثَّ، حَفْثَةً وَجَفْثَانًا / حَفَثَ، تَنْبِيهًا / نَبَّهَ، تَحْرِيكًا / حَرَّكَ، تَنْشِيطًا / نَشَّطَ، حَمَلًا / حَمَلَ هـ عَلَى الْأَمْرِ، إِهَاجَةً / أَهَاجَ، إِغْرَاءَ / أَغْرَى الرَّجُلَ بِكَذَا، تَحْرِيشًا / حَوَّشَ بَيْنَهُمْ، تَهْرِيشًا / هَوَّشَ بَيْنَهُمْ، بَغْفَرَةً / بَغَّرَ الشَّيْءَ، أَرْجَأَ / أَرْجَأَ أَزًّا وَأَرْيَرًا وَأَرَارًا / أَرَّ هـ عَلَى كَذَا، أَلْبَّ هـ عَلَيْهِ النَّاسَ، بَزَجًا / بَزَجَ هـ بَلْبَلَةً وَبَلْبَالًا / بَلْبَلَ، تَحْرِيشًا / حَوَّضَ، حَرَكَةً / حَرَكْتَ، حَرَكَةً / حَرَكَشَ، حَصًّا / حَصَّ هـ تَخْضِيضًا / حَضَّضَ، حَفَرًا / حَفَرَبَ إِخْسَاسًا / أَخْمَسَ، حَمَشًا / حَمَشَ هـ إِحْمَاسًا / أَخْمَشَ، تَذْرِيبًا / دَرَبَ هـ بِهِ، دَغَقًا / دَغَقَ هـ إِذَارًا / أَذَارَ، وَدَمَرًا / دَمَرُ هـ عَلَيْهِ، زَمَرًا / زَمَرُ هـ بِكَذَا، إِهْجَا / أَهْجَ بَيْنَ الْقَوْمِ، زَاجًا / زَاجَ هـ زَيْجًا / زَاجَ هـ زَجْوًا / زَجَا، اَزْدَجَاءَ / اِزْدَجَى، زَمَرًا / زَمَرُ هـ بِصَاحِبِهِ، زُمُوجًا / زَمَجَ هـ بَيْنَهُمْ، تَسْوِيرًا / سَوَّرَ هـ صَبًّا / صَبَّ هـ فَلَانًا عَلَى الْأَمْرِ، إِغْضَابًا / أَغْضَبَ، إِلْهَابًا / أَلْهَبَ هـ لِلْأَمْرِ، تَلْهُوجًا / تَلْهَوَجَ الشَّيْءَ، مَزَجًا / مَزَجَ هـ عَلَى فَلَانٍ، نَجَشًا / نَجَشَ هـ نَحْسًا / نَحَسَّ هـ بِفَلَانٍ، اِنْزَاعًا / أَوْزَعَ هـ بِكَذَا، اِنْزَاعًا / أَوْلَعَ هـ بِهِ ← تحريك کردن، برانگیختن.
 انگيخته / *angixte* / برانگیخته.
 انگيخته شدن / *ä.-šodan* / ← تحريك شدن، برانگيخته شدن.
 انگيزش / *angizeš* / الْحَثَّ، الْاِسْتِخْثَات، الْاِغْرَاء، التَّنْبِيه، التَّحْرِيك، التَّحْرُك، الْهَفْز، الْهِيَاج، الْهَيْجَان، التَّهْنِيح، التَّقْوِيَّة، التَّنْشِيْط، الْاِثَارَةُ.
 انگيزش پذیری / *a.-paziri* / قابليَّة التَّهْيِج.
 انگيزه / *angizeh* / التَّرْغَةِ، الْحَافِز، الدَّافِع، الْبَاعِث،

- انطاد. /*owjnemä*/ (فز) الألتیمشر، مقياس الارتفاع ← فرازياب.
- اودوشو /*u-do-šu*/ ← آب آهک.
- اوراتوريو /*orätorio*/ (مس) المؤشمة الذنيئة.
- اودوکلن /*odokolon*/ ← اداکلن.
- اوراق بهادار /*owraq-e-bahä-där*/ الأوراق المائيئة، القراطين المائيئة، الشهام.
- اوراق بهادار خزانه /*o.-b.-d.-e-xezäne*/ سندات الحكومة.
- اوراق تجاري /*o.-e-tejär-i*/ الأوراق التجارية.
- اوراق قرضه /*o.-e-qarze*/ ← اوراق بهادار.
- اوراق کردن /*o.-kardan*/ تفكيك السبارة ومثلها.
- اوران /*urän*/ (شيم) ← اكسيد اورانيوم.
- اورانگ اوتان /*oräng-utän*/ (جان) الأورنغ أوطان، السغلاء، السغلاة.
- اورانوس /*uränus*/ أورائوس.
- اورانيوم /*uräniyom*/ يورانيوم، الأورانيوم.
- اورت /*overt*/ المفتوح.
- اوردالي /*ordäli*/ ← اورديال.
- اورديال /*ordiyäl*/ المحاكمة بالتغذيب.
- اوردانس /*uržäns*/ الإشتغال.
- اورشليم /*uršälim*/ بيت المقدس.
- اوركت /*overkot*/ الأتوراك.
- اورگانيك /*orgänik*/ الألي.
- اورمك /*urmak*/ ← ارمك.
- اورمي /*uremi*/ (بز) تبؤلن الدم.
- اورنگ /*owrang*/ الغرش، سريز الملك، تحث الملك، كزيي الملك، السدة، الوثاب.
- اوروبيلين /*urobiline*/ (شيم) صفراوين البؤل.
- اوره /*ure*/ (بز) يورات، يوراة، ملخ الحامض البؤلي.
- اوريون /*oreyyon*/ (بز) ← اريون.
- اوزن /*ozon*/ (شيم) الأوزون.
- اوزوسريت /*ozoserit*/ (شيم) الأوزوكريت، الشغ اومغذي.
- اوزوكريت /*ozokerit*/ (شيم) ← اوزوسريت.
- اوژنيك /*oženik*/ يوجيني.
- المحرز، المنه، المنسط، السب، السريزة، الداعي، الداعية، الموجب، السبيل، العامل في علم النفس.
- انگيزسيون /*angizisyon*/ التفتيش.
- انوار /*anvär*/ (شيم) انفار، سبيكة اساسها الحديد والنيكل لائممذد بالخرارة.
- انوريسم /*anevrism*/ (بز) ← أنوريسم.
- انوريسما /*a.-ä*/ (بز) أنوريسما.
- انوفيل /*anufil*/ (جاذ) بقوصة الملايا ← أنافل، أنوفل.
- انهدام /*enhedäm*/ ← ويران شدن، فرو ريختن، خراب شدن.
- انيدريد /*anidrid*/ (شيم) أنهدريد.
- انيدريدكربنيك /*a.-karbonilk*/ (شيم) ثاني أكسيد الكربون.
- انيس /*anis*/ الأنيس.
- انيسون /*anison*/ (گيا) الأنيسون ← باديان رومي.
- انيلين /*anilin*/ (شيم) ← أنيلين.
- او /*u*/ هو، هي، ضمير منفصل مفرد غائب فاعلي.
- اواره /*aväre*/ الأوارجة.
- اوال /*aväl*/ (جان) ← بال ۲.
- اوباش /*owbäs*/ أباشة، زعانف القوم، أوباش، أنباد الناس، الأشكات، الوشب، بلطجي، حامي الملاهي الخليفة.
- اوپاس /*upäs*/ (گيا) الأوباس.
- اوپاطريوس /*upätoryus*/ (گيا) الباطريوس، الغفت.
- اوپاطريوسها /*u.-hä*/ (گيا) الغفتيات.
- اوپال /*opäl*/ الأوبال.
- اوپرا /*operä*/ ← أبرا.
- اوت /*ut*/ أغسطس، آب ← آگست.
- اوتوبان /*otobän*/ ← اوتوبان، بزرگ راه.
- اوتوماتيك /*otomatik*/ ← اوتوماتيك.
- اوج /*owj*/ الأوج، الذوزة، السمو، الغلو، الغاية، المنتهى، الرأس.
- اوج گرفتن /*o.-gereftan*/ خلق، ارتفاع / ارتفاع، تدویم / دؤم، سناء / سناء، سموک / سموک، سئم / سئم، ارتفاع / ارتفاع، رفقا و رفقا / رفقا، صفدا / صفدا، تضعيدا / صفدا، انصاعا / انصاع، انطبادا /

اولسر /ulser/ (بز) القَرْحَة.
 اولسطين /ulostiyun/ (گيا) الجَبَرَة.
 اولويت /owlaviyyat/ الأولويّة، الأقصليّة، الأشبيقيّة، الأقدميّة.
 اوليا /owliya/ الأولياء.
 اولياي اطفال /o.-ye-afäl/ آباء وأمهات الأطفال.
 اولياي امور /o.-ye-omur/ المديرون، المشرفون.
 اوليگارشى /oligärshi/ أوليغازشيّة، حُكْم القلّة.
 اولين /avvalin/ ← نخستين.
 اوليه /avvaliyye/ ← نخستين.
 اولئين /olein/ (شيم) الأوليين، الرّئينين.
 اوماج /umäji/ [أش] المُجَاع.
 اومانيسْت /umänist/ (فل) الأنيسي.
 اومانيسم /u.-m/ (فل) الأنيسيّة.
 اوميكرون /o.mikron/ [ستاره] الأعجوبة.
 اونس /ons/ الأونس، وحدة وزن تساوي ٢٨/٣٤٩٥ غ.
 اونوسما /unosmä/ (گيا) أنوشما، أدن الجمار.
 اونيتاريانيسم /unitäriänism/ التّوحيد، قول طائفة مسيحيّة ترَفُص التّثليث وتقول بالتّوحيد.
 اونيفرم /uniform/ البزّة، لباس مُوحّد لِفئة من الناس.
 اونيفرم جنكي /u.-e-jangi/ مَلايس المَيدان.
 اونيفرم نظامي /u.-e-nezämi/ الرّئي العسكريّ، البزّة او البذلّة النظاميّة، البزّة العسكريّة.
 اونيكورن /unikorn/ ← اونيكورنيس.
 اونيكورنيس /unikornis/ أحادي القرن ← تك شاخ.
 اونيورسيتيه /universite/ دانشگاه.
 اوورتور /uvertur/ (مس) افتتاحيّة، مقطوعة موسيقيّة استهلالية.
 اوول /ouul/ البَيضة، الحيوان المَنويّ.
 اوولوسيون /evolusion/ التّطوّر ← تكامل.
 اوهام عظمت /owhäm-e-azemat/ أوهام العظمة أو الفخامة.
 اه /äh/ اسم صوت لإظهار التّنفّر والكرهه، أف.
 اهالي /ahäli/ السّكان، السّكنة، الأهالي.
 اهانت /ehänat/ الإهانة، الإحتقار، الإستهانة، الإشتخاف.

اوستيوباتي /osteopäti/ (بز) المُعالجَة بتقويم العظام.
 اوسموز /osmoz/ (شيم) التّحال ← اسمز.
 اوسموز خارجي /o.-e-däreji/ (شيم) التّحال الخارجيّ.
 اوسموز داخلي /o.-e-däxeli/ (شيم) التّحال الدّاخليّ.
 اوسميوم /osmion/ (شيم) ← أسميوم.
 اوسنه /usne/ (گيا) الأشنّة، خَزاز الصّخر.
 اوسيومتري /osiyometr/ ← فشارسنج.
 اوضاع واحوال /owzä'-va-ahväl/ الأحوال، الطّروّف.
 اوف /uf/ اسم صوت لإظهار التّفجّع، آخ.
 اوفاريقون /ufäriqun/ (گيا) ← هوفاريقون.
 اوفاطريون /ufätoryun/ (گيا) الفافث.
 اوفريس /ofris/ (گيا) الحاجيّة.
 اوفشدن /uf-šodan/ [عم] في لفّة الأطفال] ← زخمى شدن.
 اوقات تلخ /owqät-talx/ ← خشمگين.
 اوقات تلخي /o.-t.-i/ ← ترشويى، خشمگينى.
 اوقات تلخ شدن /o.-t.-šodan/ ← خشمگين شدن.
 اوقات تلخي كردن /o.-t.-i-kardan/ ← خشمگين شدن.
 اوقيانوس /uqyänus/ ← اقيانوس.
 اوک /uk/ (جان) الأوک.
 اوكاليبتوس /okäliptus/ (گيا) ← اكاليتوس.
 اوغاندا /ugändä/ أوغندة.
 اول /avväl/ ١- آغاز. ٢- الأول ← يکم.
 اولّا /avvalan/ أولّا.
 اولاد /owläd/ وُلِد، وُلِد، أولاد، البنون ← فرزندان.
 اولاس /uläs/ (گيا) ← اولس، چيت.
 اولتراميکروسکپ /ulträmikroskop/ (فز) المِجهرُ الفوقيّ.
 اولتراويولت /ulträviyolet/ (فز) فوْتَبَفْجِيّ، فَوْق بَنَفْجِيّ.
 اولتيماتوم /ultimätum/ (سيا) الإندار، البلاغُ النّهائيّ أو الأخير، الإندازُ الأخير.
 اولدهام /oldhäm/ (فز) قارنّة أولدهام [لوصل عمودين غير مُتساويتين].
 اولس /ulas/ (گيا) النّيرة، الشّرم.

اهانت آمیز /e.-ämiz/ المستخف، المستهين، المهين، المسيء، المؤذي.
 اهانت كردن /e.-kardan/ اهانة / اهان، رذلاً / رذل، تزدیلاً / رذل، إذالة / اذال، مفساً / مفس، اختلاجاً / اختلج في وجهه.
 اهتزاز /ehtezüz/ اهتزازاً / اهتز، إزافاً / أرف الزاية ← جنبدن، تكان خوردن.
 اهتمام /ehtemäm/ الإهتمام، المبالاة.
 اهتمام ورزیدن /e.-varzidan/ إهتماماً / إهتم بالأمر، جدّاً / جد به.
 اهدا /ehdä/ الهدية، الإهداء، التكريس، التذشيش.
 اهدا كردن /e.-kardan/ إهداء / أهدى، تقدیساً / قدس، تكريساً / كرس، تذهيناً / دش، تكريساً / كرس، تخصیصاً / حصص.
 اهر /ahr/ (گيا) لسان العصفير، شجر البق ← زبان گنجشگ.
 اهرم /ahrom/ القنلة، الكذبة، المخل، المخل، الهيب، القرضة.
 اهرم ضامن /a.-e-zämen/ (نظ) غثلة الأمان.
 اهرم سكان /a.-e-sokkär/ ذراع أويذ الذقة.
 اهل /ahl/ ۱ ← خاندان، خانواده. ۲ ← مردم. ۳ ← ساکن. ۴ ← سزاور، شايسته.
 اهلی /ahli/ الأهل، الأهلي، الأهل، الداجن، الأليف، البيني، البلدي.
 اهليت /a.-yyat/ الأهلية، الصلاحية، الصلاحية ← شايستگی.
 اهلی شدن /ahli-šodan/ دجونا / دجن واشتیناساً / اشتانس الحيوان، ألفاً وإلفاً وإلفاً وإلفاً / ألف.
 اهلی کردن /a.-kardan/ تأليفاً / ألف، روضاً ورياضة ورياضاً / راض، وترويضاً / روض الحيوان البري.
 اهليلجي /ehlilaji/ (رض) الإهليلج، الإهليلجي.
 اهم /ohm/ (فز) الأوم.
 اهمال /ehmä/ الإهمال، التقاعس، التواني، التأخر.
 اهمال كار /e.-kär/ المهمل، المقصر.
 اهمال كردن /e.-kardan/ إهمالاً / أهمل، تغطيلاً / غطل الشيء، نبذاً / نبذ الأمر.

اهم متر /ohm-metr/ (فز) الأومتر، المقياس الأومي الأنبيري.
 اهميت /ahammiyyat/ الأهمية، الشأن، الخطورة، العظم، العظم، الوزن، الرتبة، «ندارد»: ما عليك من كذا.
 اهميت دادن /a.-dadan/ إهتماماً / إهتم به، تظنماً / عظم، إعظاماً / أعظم، إغتناء / إغتنى بالأمر، إقامة / أقام له وزناً.
 اهن وتلب /ehenn-o-tolop/ ← افاده ۲، تكبر.
 اي /ey/ أي، أيا، يا.
 اي /i/ ۱. ضمير متصل مفرد مخاطب للفاعل يلحق آخر الفعل مثل: رفته‌ای: ذهب. ۲. مختصر استی، هستی، مثل: زنده‌ای: أنت حي، أنت حية.
 اياپانا /ayäpänä/ (گيا) الأيابانة.
 ايادي بيگانه /ayädi-ye-bigäne/ الملاء.
 اياره /ayäre/ الإيارة.
 ايلات متحدة أمريكا /eyälät-e-mottahede-ye-ämrika/ الولايات المتحدة الأميركية.
 ايلت /eyälat/ الإيالة، المقاطعة.
 ايلتي /e.-i/ الولايي، المقاطعتي، الإقليمي.
 ايپريت /iperit/ (شيم) غاز الخردل.
 ايهكا /ipekä/ (گيا) عزق الذهب.
 ايهكائين /ipekä'in/ (يز) الأميين.
 ايتاليا /italiyyä/ إيطاليا.
 ايتاليای /i.-yi/ إيطاليا.
 ايترييوم /iterbiom/ (شيم) ← ايترييوم.
 ايترييوم /iterbiom/ (شيم) الإيترييوم.
 ايتريوم /itriom/ (شيم) الإيترييوم.
 ايتلاف سياسي /iteläf-e-siyäsi/ التكفل السياسي.
 ايتلاف كردن /e.-kardan/ إيتلافاً / إئتلت، تجمعا / تجمعا.
 ايتلافي /e.-i/ الإيتلافي.
 ايجاب كردن /ijäb-kardan/ إيجاباً / أوجب، إقتضاء / إقتضى، إشتلراماً / إشتلزم.
 ايجاد /ijäd/ الإيجاد، الإنشاء، الإحداث، الفعل، الصنع، البذع، الإبتداع، الإختراع، التأسيس.
 ايجاد كردن /i.-kardan/ إيجاداً / أوجد، إنشاداً / أنشد،

- إِخْدَاءُ / أَخَذْتُ. اید / *id/* ۱. ثَمًا، ثُمَّ، ثَنْ، ضَمِيرٌ متصلٌ جمعٌ مخاطَبٌ للفاعل يَلْحَقُ آخرَ الفعلِ مثل: دَهَبْتُما، دَهَبْتُمْ، دَهَبْتُ. ۲. مختَصَرٌ استيد، هستيد، مثل: زنده اید: أَنْتُمْ حَيَّانٌ وَحَيَّتَانِ وَأَنْتُمْ، أَنْتُمْ أَحْيَاءُ. ۳. أَلْهَذَا، ذلک الجانبُ اللَّاشْعُورِيُّ من النفسِ الذی يُعْتَبَرُ مصدرُ الطاقة العَرِزِيَّةُ أو التَّهْمِيَّةُ. ایدآل / *ideāl/* المثالي، التَّصَوُّري، الخيالي، الفِکْري. ایدآلیست / *i.-list/* المثالي. ایدآلیسم / *i.-lism/* المثالية ← مثالیگری، اصالت، تصوّر. ایدرات / *idrāt/* (شیم) هیدرات. ایدراتهای کربون / *i.-hā-ye-karbon/* (شیم) ← هیدراتهای کربون. ایدروژن / *idrožen/* (شیم) ← هیدروژن. ایدرودینامیک / *idrodinamik/* (شیم) هیدرودینامیک. ایدرور / *idrur/* (شیم) ← هیدرور. ایدروژن / *idrožen/* ← ایدروژن. ایدروژندهی / *i.-dehi/* (شیم) هیدروژندهی. ایدروژن سنگین / *i.-e-sangin/* (شیم) ← هیدروژن سنگین، دوتریوم. ایدروستاتیک / *idrostātik/* (شیم) ← هیدروستاتیک. ایدروسفر / *idrosfer/* ← هیدروسفر، آبکره. ایدروکربورها / *idrokarburhā/* (شیم) ← هیدروکربورها. ایدروکسید / *idroksid/* (شیم) ← هیدروکسید. ایدرولیز / *idroliz/* (شیم) ← هیدرولیز. ایدرولیک / *idrolik/* (شیم) ← هیدرولیک. ایده / *ide/* الفکرة، المثال، الصُّورة. ایدئولوژی / *ideoloji/* الإيديولوجية، المذهب. ایراد / *irād/* الإتيقاد، الإعتراض، المعارضة، الممانعة ← اعتراض کردن، خرده گرفتن. ایراد سخمرانی / *i.-e-soxanrāni/* إلقاء الكلمة. ایراد کردن / *i.-kardan/* ۱. ایراد گرفتن. ۲. ایراد / اُزُورَةُ الكلام أو البرهان ← بیان کردن. ایراد گرفتن / *i.-gereftan/* إتيقاد / إتيقذ الكلام على
- قائِلِه، إِعْتِرَاضاً / إِعْتَرَضَ عَلَى ← اعتراض کردن، انتقاد کردن. ایراد گیر / *i.-gir/* الْمُعْتَرِض، المُعَارِض، الْمُتَنَقِّد. ایرادی / *i.-i/* ← ایرادگیر. ایران / *irān/* إِيْرَان، الْفُرس، الْفَارِس، الْعَجَم، بِلاَدُ الْعَجَم. ایرانی / *i.-i/* الْإِيْرَانِي، الْعَجَمِي، الْفَارِسِي «هنر»: الْفُنُّ الْفَارِسِي. ایرسا / *irasā/* (گیا) ایریسا. ایرلند / *irland/* ایرلندا. ایریدیوم / *iridyum/* (شیم) ایریدیوم. ایز / *iz/* ← رِذْیا. ایزد / *izad/* ← خدا. ایزوبار / *izobār/* (فز) مُتَسَاوِي الضَّغْط ← هم فشار. ایزوترم / *izoterm/* (فز) حُطُّ التَّحَاوُز ← همدمای ایزوتروپ / *izotrop/* (فز) الْمُتَسَاوِي الْإِتْجَاه، مُؤَخِّدُ الْخَوَاص ← همگون، هموزن، همسان، گرد، تکرورد. ایزوتوپ / *izotop/* الْمُتَشَابِهَةُ الْخَوَاص ← همجای. ایزوتونیک / *izotonik/* (شیم) مُتَوَازِنُ التَّنَاضُح. ایزوستازی / *izostāzi/* (شیم) التَّنَاضُغُطِيَّة. ایزوله کردن / *izole-kardan/* ← العزل. ایزوله کننده / *i.-konande/* العازل. ایزومر / *izomer/* (شیم) الْمُتَشَابِهَةُ الْأَجْزَاء ← همیاری، همیاری. ایزومریسم / *izomerism/* (شیم) ← ایزومر. ایزومورف / *izomorfi/* (شیم) المُشَاكِل. ایزومورفیسم / *i.-ism/* (شیم) ← ایزومورف، همشکلی. ایزون / *izun/* (گیا) الحُنْدُق. ایست / *ist/* ۱. اللَّبْثَةُ، الْمَكْثُ، الْمَكُوثُ، الْإِتْقَافُ، الْوَقْفَةُ، الْوَقْفُ، الْوُقُوفُ، التَّوَقُّفُ، الْإِنْقِطَاعُ، الْإِنْتِهَاءُ، التَّغْلِيْقُ، الرُّكُوزَةُ. ۲. (نظ) قِفْتُ، كُفْتُ. ایستادگی / *istādegī/* ۱. الرُّكُودُ، الْوُقُوفُ. ۲. الثَّبَاتُ، الْمُقَاوَمَةُ، الْمُعَارَضَةُ، الْمُنَافَهَضَةُ، الْمُنَاوَاةُ، الْبِنَاءُ. ایستادگی کردن / *i.-kardan/* مُقَاوَمَةٌ / قَاوَمْتُ، ثُبُوتًا / وَ ثَبَاتًا / ثَبَّتْ عَلَيَّ، تَعَرُّضًا / تَعَرَّضْتُ الْأَمْرَ وَلَهُ، مُعَارَضَةً / عَارَضٌ، تَصَدِّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُعَانَدَةً / عَانَدٌ، مُنَافَهَضَةً / نَافَهَضٌ، مُنَاوَاةً / نَاوَأْتُ، لَجَجًا وَ لَجَاجًا / لَجَّ، لِطَاطًا

/ لَاطُ / لَاطُ / لَاطُ هـ، ضُوعاً / صَتَعُ لَ هـ ←
مقاومت کردن.

ایستادن /istādan/ ۱. ← برخاستن. ۲. وَقَفًا وُوقُوفًا /
وَقَفَ يَقِفُ، سَكُونًا / سَكَنَ، رُكُودًا / رَكَدَ، تَرَبُّصًا /
تَرَبَّصَ فِي مَوْضِعِهِ، تَثَرِيجًا / عَزَجَ، حَجَوًا / حَجَأَ،
إِزْتِكَارًا / إِزْتَكَّرَ، عُكُوبًا / عَكَبَ، جَذَوًا / جَذَأَ،
إِجْدَاءً / أَجْدَى.

ایستاده /istāde/ ۱. الْمُسْتَقِيمُ، الْمُتَّصِبُ، الْقَائِمُ،
الْهَاضِ، الْوَاقِفُ. ۲. الثَّابِتُ، الرَّائِدُ، السَّاكِنُ.
ایستانبِرَق /istān-barq/ (فَر) الْإِلِكْتِرُوسْتَاتِيكُ ←
الکتروستاتیک.

ایستانبیدن /istānidan/ ← متوقف کردن.
ایست دادن /ist-dādan/ ← ایستانبیدن، متوقف کردن.
ایست کردن /i.-kardan/ ← ایستادن.
ایستگاه /istgāh/ الْمَخَطُ، الْمَخْطَةُ، الْمُوقِفُ، الْمَرْكَزُ.
ایستگاه اتوبوس /i.-e-otobus/ مُوقِفُ سِيَارَاتِ رُكَابِ
الکبيرة.

ایستگاه پخش /i.-e-pāxš/ ← ایستگاه فرستنده.
ایستگاه دل‌بخواه /i.-e-del-bexāh/ الْمَخْطَةُ الْإِخْتِيَارِيَّةُ.
ایستگاه رادیو /i.-e-rādyo/ مَخْطَةُ الْإِذَاعَةِ.
ایستگاه راه‌آهن /i.-e-rāh-āhan/ مَخْطَةُ سِكَّةِ الْحَدِيدِ.
ایستگاه فرستنده /i.-e-ferestānde/ مَخْطَةُ الْبَيْتِ.
ایستگاه قطار /i.-e-qatār/ مَخْطَةُ الْقِطَارَاتِ.
ایستگاه گیرنده /i.-e-girānde/ مَرْكَزُ الْإِشْتِقَالِ.
ایستگاه مبدأ /i.-e-mabda'/ مَخْطَةُ الْإِنْطِلَاقِ.

ایستگاه مخابرات بی‌سیم /i.-e-moxāberāt-e-bi-sim/ مَخْطَةُ إِذَاعَةِ لَا سِلْکِيَّةُ.

ایستگاه مقصد /i.-e-maqṣad/ مَخْطَةُ الْوُصُولِ.
ایستگاه نهائی /i.-e-nehā'i/ آخِرُ الْحَطِّ أَوِ الطَّرِيقِ.
ایستگاه هوایی /i.-e-havāyi/ مَخْطَةُ جَوِّيَّةُ.
ایستگاه هواشناسی /i.-e-havā-šenāsi/ مَخْطَةُ الْأَرْصَادِ
الجَوِّيَّةِ.

ایسلند /island/ الْإِسْلَنْدَةُ.
ایسیس /isis/ إِيزِيسُ، إِلَاهَةُ الْأُمَمَةِ وَالْخَضْبِ الْمَصْرِیَّةِ.
ایشان /išān/ (نَث) هُنَّ، هُمَا.
ایشنار /išār/ الْعَشْتَرُ.

ایطا /itā/ (بَع) الْإِطَاءُ.

ایفود /eifud/ الْإِفُودُ، ثَوْبُ أَحْبَارِ الْيَهُودِ.

ای کاش /ey-kāš/ لَيْثُ.

ایکاک /ikāk/ (گیا) الْإِيكَاکُو، الْإِيكَاکِیَا.

ایکتیورنيس /iktyornis/ (جان) الْإِخْتِيُورِنِيسُ [حیوان]
منقرض].

ایکونوسکوپ /ikonoskop/ الْإِيكُونُوسُكُوبُ.

ایگلو /iglu/ الْكُوخُ الْقُبِّيّ.

ایگنام /ignām/ (گیا) ← سیب زمینی هندی.

ایگوان /iguān/ (جان) الْإِغْوَانَةُ.

ایگوانودون /igvānudun/ (جان) الْإِغْوَانُودُونُ،
الْإِغْوَانُودُونُ.

ایل /il/ الْعِمَارَةُ، الْقَبِيلَةُ، الْعَشِيرَةُ، السَّبْطُ.

ایلاوس /ilāvus/ (پز) الْيَلُوسُ ← قولنج روده‌ای.

ایلچی /il-ci/ الْوَاغِدُ، الرُّسُولُ السَّرِّيُّ أَوِ الْخَاصُّ، الْمُتَمَنِّدُ
السِّيَاسِيّ.

ایلینوم /iliniom/ (شیم) الْبُرُومِيثِيُومُ ← پرومیتوم.

ایم /im/ ۱. نَا، ضَمِيرٌ مَتَّصِلٌ جَمْعٌ مَتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ
مَثَلُ: «رَفَعْتَهُ اِيْمَ: دَهْنًا». ۲. مُخْتَصِرُ اسْتِم، هَسْتِم مَثَلُ:
«زَنَدَه اِيْمَ: نَحْنُ أَحْيَاءُ».

ایماژیستها /imāžisihā/ التَّصَوُّيرِيُّونَ.

ایماژیسم /imāžism/ التَّصَوُّيرِيَّةُ.

ایمان /imān/ الْمَذْهَبُ، الْمُتَقَنَّدُ، الدِّينُ، الْإِيمَانُ،
عَقِيدَةُ الْإِنْسَانِ، الْمِلَّةُ، الْيَقِينُ، التَّحْقُّقُ، النُّخْلَةُ.

ایمان آوردن /i.-ävarādan/ إِيْمَانًا / أَمَنَ بِهِ، إِغْتِقَادًا /
إِغْتَقَدَ.

ایمپالا /impālā/ (جان) إِمْبَالَا ← پالا.

ایمنی /imeni/ ۱. التَّجَاؤُ، السَّلَامَةُ، الطَّمَانُ، الطَّمَانِيَّةُ،
الْإِطْمِينَانُ. ۲. (پز) الْمَنَاعَةُ.

ایمنی ارشی /i.-ye-ersi/ الْمَنَاعَةُ الْوَرَائِثِيَّةُ، الْمَنَاعَةُ
الْإِنْسَالِيَّةُ.

ایمنی اکتسابی /i.-ye-ektesābi/ (پز) الْمَنَاعَةُ الْمُكْتَسَبَةُ.

ایمنی پادزهری /i.-ye-pādzahri/ (پز) الْمَنَاعَةُ التَّوْقِيَّيَّةُ،
الْمَنَاعَةُ ضِدَّ التَّوْقِيسِ.

ایمنی سازی /i.-sāzi/ (پز) التَّمْنِيعُ، التَّخْصِينُ.

ایمنی شناسی /i.-šenāsi/ (پز) مَبْحَثُ الْمَنَاعَةِ.

ایمنی طبیعی /i.-ye-tabi'i/ (پز) المَنَاعَةُ الطَّبِیْعِیَّة.

ایمنی فردی /i.-ye-fardi/ (پز) المَنَاعَةُ الْفَرْدِیَّة.

ایمنی مادرزادی /i.-ye-mādar-zādi/ (پز)

المَنَاعَةُ الْخَلْقِیَّة، مَنَاعَةُ فَطَرِیَّة.

این /in/ دَا، هَذَا، (نث) ذِه، هِذِه، ذِی، یِی.

اینان /inān/ هَوْلَاء، اَوْلَاء.

اینجا /injā/ هُنَا، هَهُنَا.

اینج /inc/ الْبُؤْصَةُ، الْإِنْس.

اینشتینیم /ayneštayniom/ (شیم) ← اینشتینیوم.

اینشتینیوم /ayneštayniom/ (شیم) الْاَیْنِشْتَايْنِیُوم.

اینفوسوریا /infusoriyā/ (جان) التُّفَاعِیَات، التَّقِیْعِیَات

← نمرویان

اینک /inak/ الْیَوْم، الْآن، الْعَاجِلَةُ.

اینها /inhā/ هَوْلَاء، اَوْلَاء.

اینولین /inulin/ (شیم) الْاِیْنُولِیْن.

ایوان /eyvān/ الْاِیْوَان، الْفَسْحَةُ، رَذْهَةُ الدَّار، اللُّیْوَان،

الْخَضِیْر، الْاِوَان، الْخَوْنَةُ، الدَّالِیْف، الْبَهْو، الْمَشْرَف،

الْفَرْنَذَةُ.

ای وای /ey-vāy/ اسْمُ صَوْتٍ لِاِظْهَارِ التَّفْجِیْعِ وَ الْخَوْفِ وَ

الْخَسْرَةِ، وَیْ، وَیْل، مَثَل: «ای وای بر تو: وَیْک، وَیْلُک».

آنوزین /e'ozin/ (شیم) الْاِیُوزِیْن.

آنوسن /e'osen/ الْعَصْرُ الْفَجْرِی، الْفَجْرِی، الْعَصْرُ

الْاِیُوزِیْنِی.

ایون /iyon/ (شیم) الْاِیُون، الدَّالِیْف.

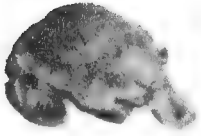
ایونیک /i.-ik/ الْاِیُونِی ← یونیایی.

ایهام /ihām/ (بع) الْاِیْهَام.

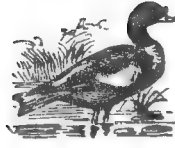
ایبی /ayi/ ← کثیف، چرکین.



ارسطو لوخيا



اردک يوز



اردک اروپايی



اخيليا



اتو کلاو



اريسارون



ازده ماهی



اردک رودخانه‌ای

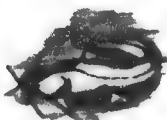


ازگیل امریکایی

ازت - الآزوت



ازگیل ژاپنی



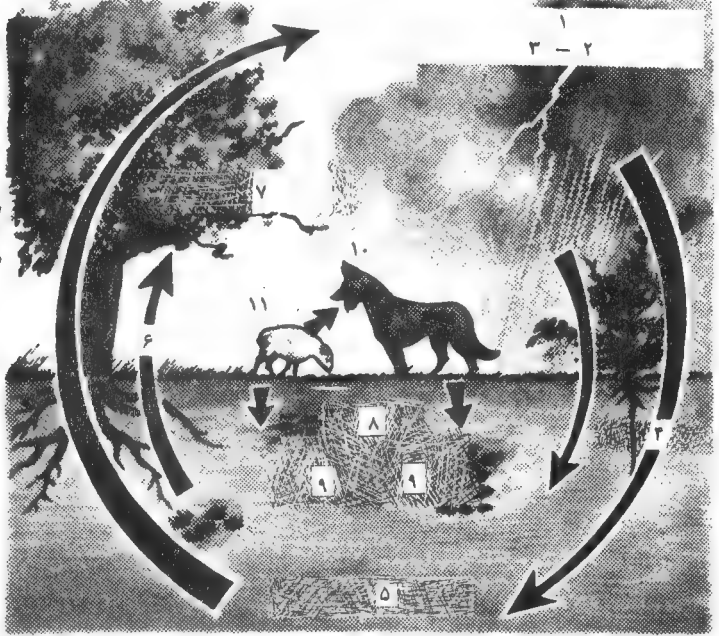
اسبله



اسبور



اسب ماهی



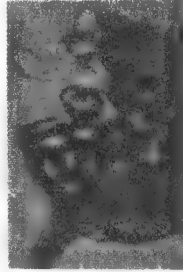
اسپرمانوزوئید - الخیوان المنوي



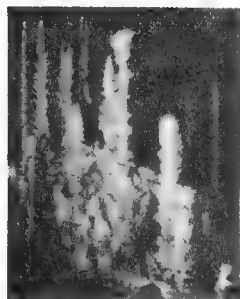
- ۱- نوک سخت: الرأس الصلب
- ۲- قلّه: القعة
- ۳- کپسول پیشین: الكبسولة الامامية
- ۴- هسته: النواة
- ۵- رشته یا مرکز میانی: الهدبة المركزية
- ۶- کپسول میانی: الكبسولة المركزية
- ۷- حبابچه های غضروفی: الحبيبات الغضروفية
- ۸- کپسول پسین: الكبسولة الخلفية
- ۹- رشته یا مرکز دنبالی: الهدبة الذنبية

۱- ازت جوی - الآزوت الجوي

- ۲- باران - المطر
- ۳- برق - الکهرباء
- ۴- باکتریهای ریشه گیاهان - تعقدات الجذور
- ۵- اسیدازتیک - حمض الآزوت
- ۶- گیاهان - النباتات
- ۷- ازت آلی - الآزوت العضوي
- ۸- ازت آمونیاکی - الآزوت الامونيائي
- ۹- فضولات (التفایات) - اجساد (الجيف)
- ۱۰- گوشتخواران - آكلات اللحوم
- ۱۱- علفخواران - آكلات الأعشاب



اسپرانز



استالاکمیت



اسفودی دم



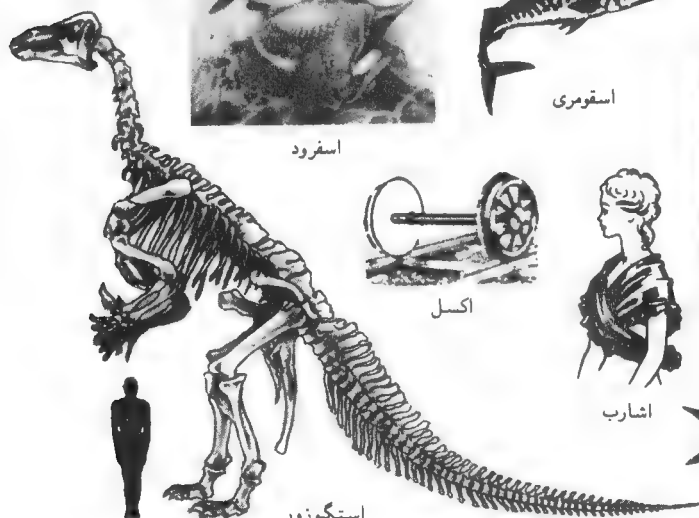
استرک



استالاکمیت



اسیرکولا



اسفود



اسفومری



اکسل



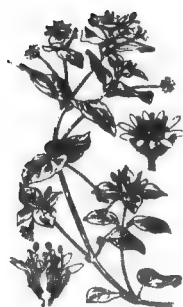
اشارب



اسکاداران



اسفرنی



اناغالس



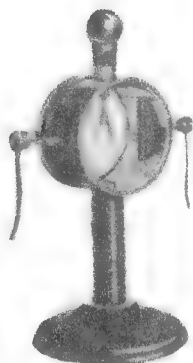
التیز



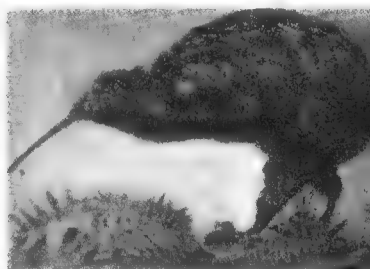
امروسیا



اندراسیون



الکتروسلیپ



اکیدنه



امو



اگامی

انسان

- ۱۰- عضله رافعه چانه
۱۱- » جناغی چنری پستانی
(قصبی ترقوی حلسی)

- ۱۲- عضله دوزنه
۱۳- » دالی
۱۴- » سینه‌یی بزرگ
۱۵- » دندان‌یی بزرگ
۱۶- » دوسر بازو
۱۷- » مورب کبیر
۱۸- » برون گرداننده دراز
۱۹- » درون گرداننده مدور
۲۰- » اولین زند اهلی
۲۱- » کفی بزرگ

- ۲۲- » کفی کوچک
۲۳- عضلات برآمدگی کفی خارجی
۲۴- عضله راست بزرگ شکم
۲۵- عضله پسواس

- ۲۶- عضله شانه‌یی ران
۲۷- عضلات برآمدگی کفی داخلی
۲۸- عضله نزدیک کننده وسطی

- ۲۹- » خیاطه بزرگ
۳۰- » راست قدیمی
۳۱- » پهن خارجی
۳۲- » پهن داخلی

- ۳۳- » دوقلوی داخلی
۳۴- » فازکنی درازکناری
۳۵- » ساقی قدیمی
۳۶- » فعلی
۳۷- » پشت بایی

الف-عضله کتفی لامی

ب - » بین دنده‌یی

پ - » زیرکتفی

ت - » سینه‌یی کوچک

ث - » دوسر بازو

ج - » برون گرداننده کوتاه

چ - » خاصره‌یی

ح - » پسواس

خ - » خم کننده مخصوص شست

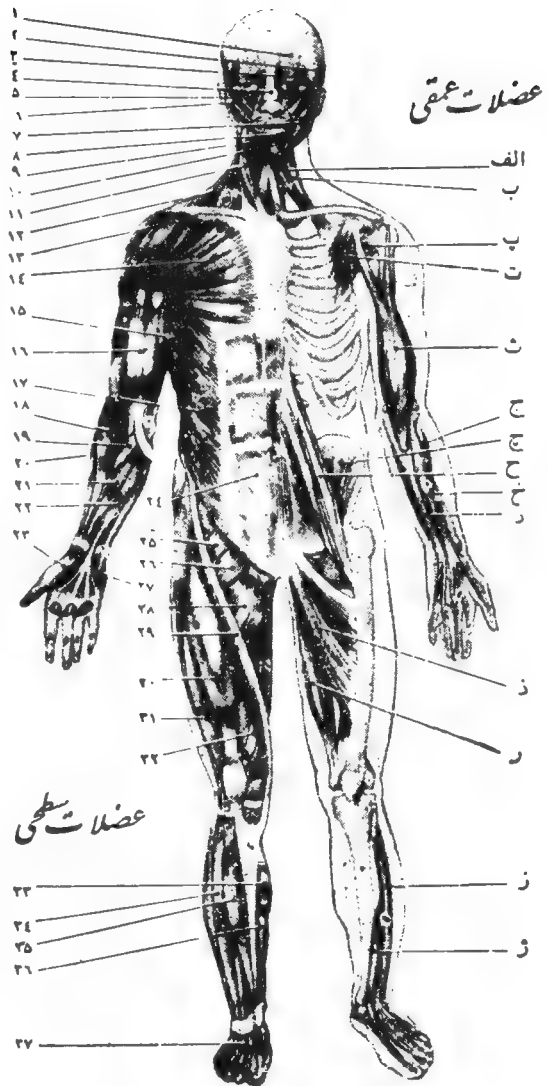
د - » خم کننده عمومی انگشتان

ذ - » نزدیک کننده وسطی

ر - » نزدیک کننده بزرگ

ز - » بازکننده مشترک انگشتان پا

ژ - » باز کننده خاص شست پا



۱ - عضله بینانی

۲ - » شقیقه

۳ - » مدور بلکها

۴ - » مستعرض بینی

۵ - » وجه‌یی کوچک

۶ - » وجه‌یی بزرگ

۷ - » ماضغه‌یی

۸ - » مدور لیها

۹ - » منلت لیها

الإنسان



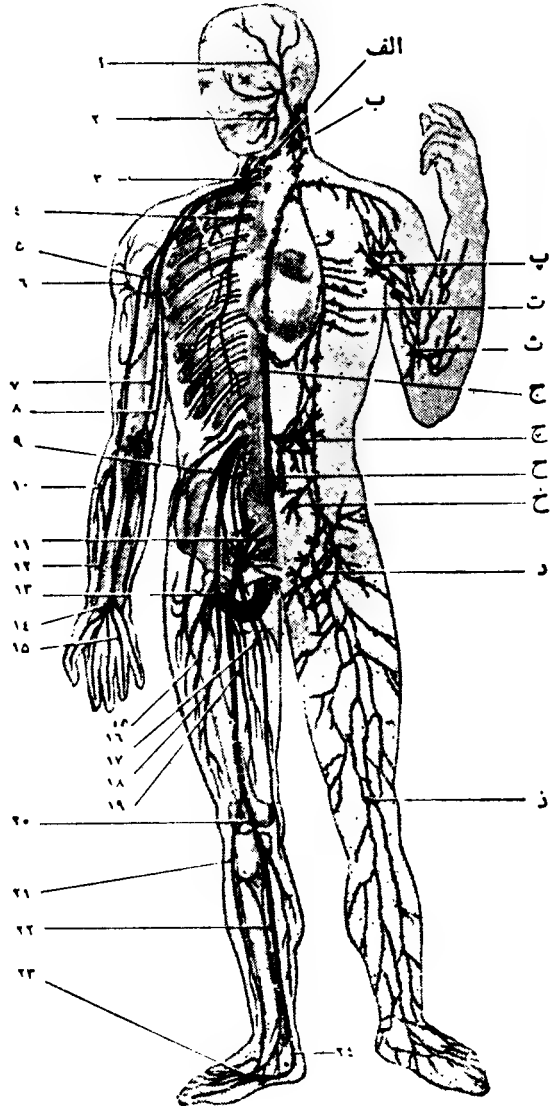
انسان

دستگاه عصبی

- ۱- عصب صورتی-شاخه پیشانی
- ۲- عصب صورتی - شاخه فکی
- ۳- شبکه بازویی
- ۴- عصب ریوی معدی
- ۵- عصب بازویی جلدی داخلی
- ۶- عصب چرخشی
- ۷- عصب میانی
- ۸- عصب زند اسفل
- ۹- شبکه کمری
- ۱۰- عصب زند اعلی
- ۱۱- شبکه خاجی
- ۱۲- عصب عضلانی جلدی
- ۱۳- عصب نایی بزرگ
- ۱۴- عصب میانی
- ۱۵- شاخه های انتهایی
- ۱۶- عصب عضله دو سر
- ۱۷- عصب سافن داخلی
- ۱۸- عصب رانی جلدی
- ۱۹- عصب نیم غشایی
- ۲۰- عصب نایی رکیبی داخلی
- ۲۱- عصب نایی رکیبی خارجی
- ۲۲- عصب درشت نی خلفی
- ۲۳- شاخه های انتهایی
- ۲۴- عصب کف پایی خارجی

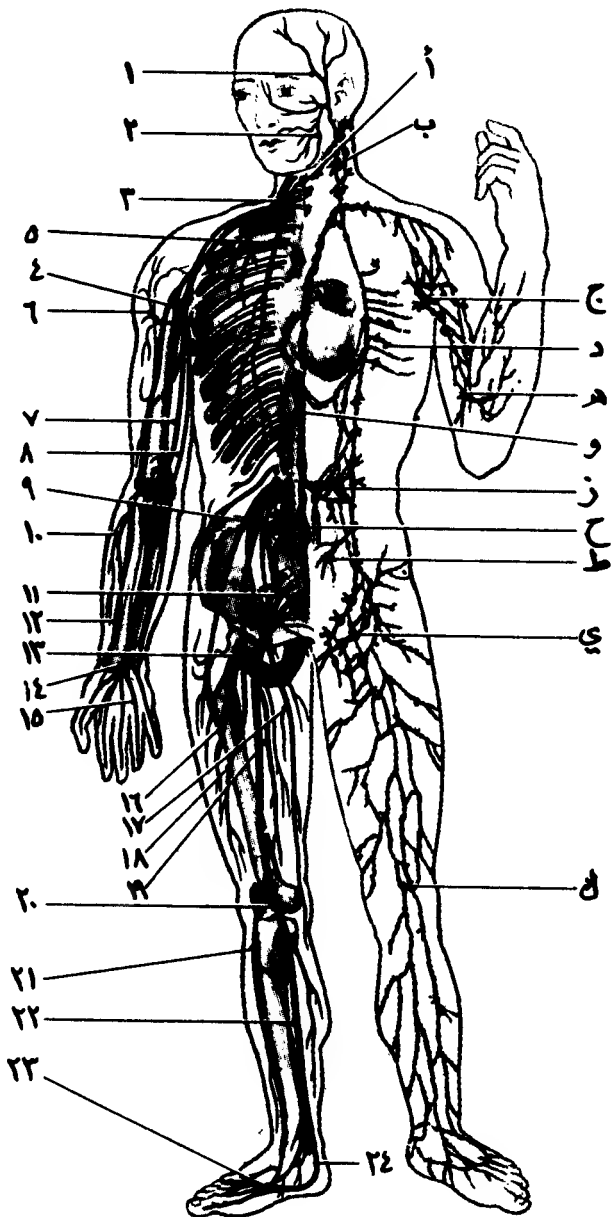
دستگاه لنفی

- الف- زنجیره عقده های گردنی
- ب- عقده های سری
- پ- عقده های حفره زیر بغلی
- ت- عقده های احشایی سینه
- ث - عقده فوق قرقره
- ج - « قنای الصدر
- چ - عقده های شکمی
- ح - « مخزن پکه
- خ - عقده های خاصره ای
- د - عقده های کشاله ران
- ذ - عقده رکیبی



الجهاز العصبي

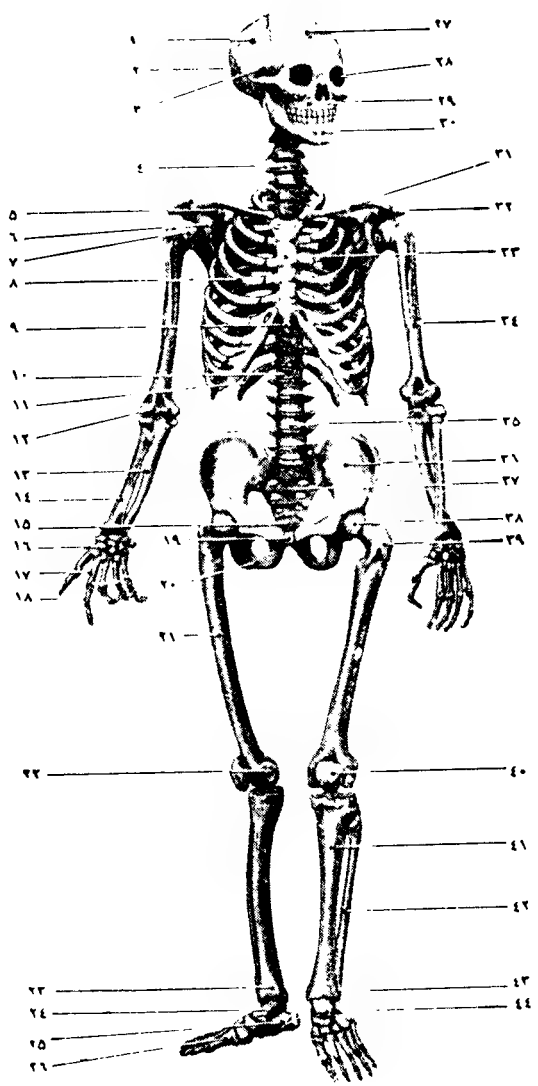
١. العصب الوجهي :
- الفرع الجبهى
٢. العصب الوجهي :
- الفرع الفكى
٣. الضفيرة الشراعية
٤. العصب الرئوى المعدي
٥. العصب الشراعى الجذري
٦. العصب الشصى
٧. العصب الأوسط
٨. العصب الرقعى
٩. الضفيرة القطنية
١٠. العصب الرزنى
١١. الضفيرة العزنية
١٢. العصب العضلى الجذري
١٣. عرق الشا الكبير
١٤. العصب الأوسط
١٥. الفرع النهائية
١٦. عصب ذات الأسون
١٧. العصب الصافى الأسمى
١٨. العصب القصى الجذري
١٩. عصب نصف الفشائى
٢٠. عرق الشا المائضى الأسمى
٢١. عرق الشا المائضى
- الروشمى
٢٢. العصب الساقى الخلفى
٢٣. الفرع النهائية
٢٤. العصب الأوسطى الروشمى



الجهاز اللفافى

١. عقال رقة العصبية
٢. العقد العنقية
٣. عقد الحفرة الباطنية
٤. عقد الصدر المائضى
٥. عقد الحفرة الأمامية للطلق
٦. السفلى للعصر
٧. القناة الصربية
٨. العقد البطنية
٩. حوض مكبه
١٠. العقد المرقفية
١١. العقد المائضى
١٢. العقد المائضى

- ۶ - استخوان کتف
- ۷ - سر استخوان بازو
- ۸ - دنده‌ها
- ۹ - زائده خنجرى
- ۱۰ - دوازدهمین مهره پشتی
- ۱۱ - دوازدهمین دنده
- ۱۲ - قرقره استخوان بازو
- ۱۳ - زنداسفل
- ۱۴ - زندا علی
- ۱۵ - عصص
- ۱۶ - استخوانهای مچ
- ۱۷ - استخوانهای کف دست
- ۱۸ - انگشتان
- ۱۹ - التصاق زهاری (التصاق عانه‌یی)
- ۲۰ - استخوان ورك
- ۲۱ - استخوان ران
- ۲۲ - لقمة استخوان ران
- ۲۳ - قوزك داخلى
- ۲۴ - استخوان بيجول (قاب)
- ۲۵ - استخوان پاشنه پا
- ۲۶ - استخوانهای کف پا
- ۲۷ - استخوان پیشانی
- ۲۸ - حدقه
- ۲۹ - آرواره فوقانی
- ۳۰ - آرواره تحتانی
- ۳۱ - استخوان ترقوه
- ۳۲ - زائده احمر
- ۳۳ - استخوان جناغ
- ۳۴ - استخوان بازو
- ۳۵ - سومین مهره کمری
- ۳۶ - استخوان خاصره
- ۳۷ - استخوان عجز (خاجی)
- ۳۸ - سر استخوان ران
- ۳۹ - برآمدگی بزرگ استخوان ران
- ۴۰ - استخوان رصفه
- ۴۱ - استخوان درشت نی
- ۴۲ - استخوان نازك نی
- ۴۳ - قوزك خارجى
- ۴۴ - استخوان تلسی



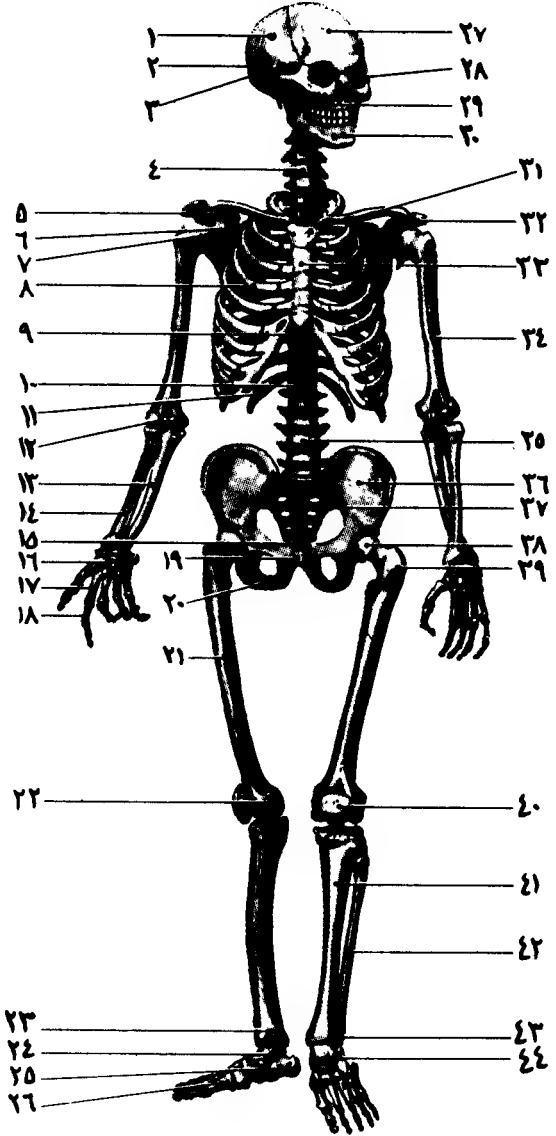
استخوان بندی

- ۱ - استخوان قحف
- ۲ - استخوان قمع‌دوه
- ۳ - استخوان شقیقه
- ۴ - دنده‌های گردنی
- ۵ - زائده غرابی

الإنسان

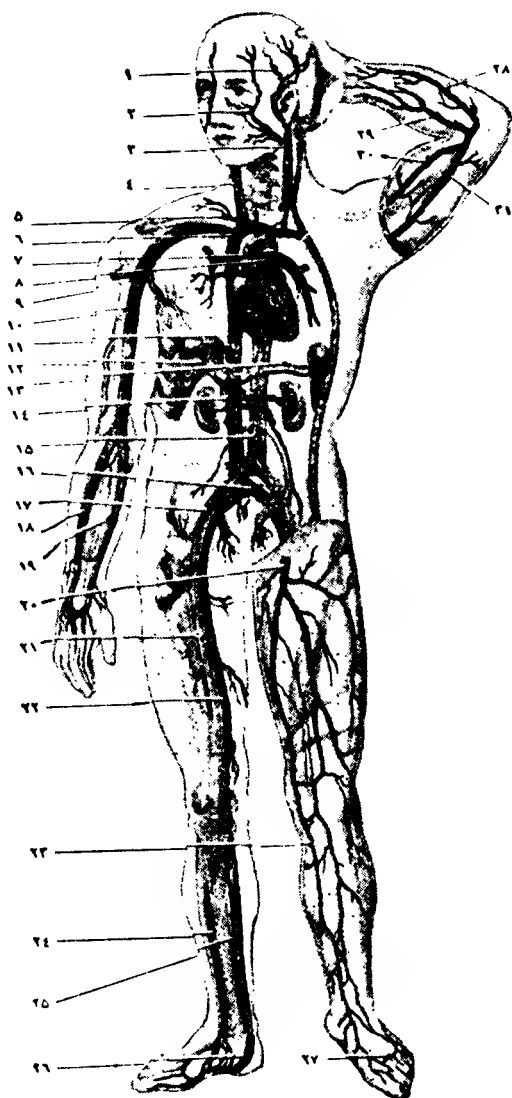
الهيكل العظمي

١. العظم الجداري
٢. العظم المؤشري
٣. العظم القصبي
٤. الفقرات العنقية
٥. الشوكة الغرابية
٦. الكتف
٧. رأس العنق
٨. الضلع
٩. الشوكة الظهرية
١٠. الفقرة الصدرية الثانية عشرة
١١. الضلع الثاني عشر
١٢. الكتف
١٣. الكتف
١٤. الزنبر
١٥. المعصم
١٦. الرسغ
١٧. المشط
١٨. السليبات
١٩. الملتصق العاشر
٢٠. الورك
٢١. عظم الفخذ
٢٢. اللقمة الفخذية
٢٣. النهاية الطرفية الراحية
٢٤. الكتف
٢٥. الكتف
٢٦. سلاسل مشط القدم
٢٧. العظم البهري
٢٨. فقرة العنق
٢٩. الفك العلوي
٣٠. الفك السفلي
٣١. الترقوة
٣٢. الشوكة الأخرى
٣٣. القص
٣٤. القص
٣٥. الفقرة العنقية الثانية عشرة
٣٦. المرفقة
٣٧. المعز
٣٨. رأس عظم الفخذ
٣٩. الحفرة الكبرى
٤٠. الرضفة
٤١. قصبته الساق
٤٢. السليبات
٤٣. النهاية الطرفية الرسغية
٤٤. الكتف



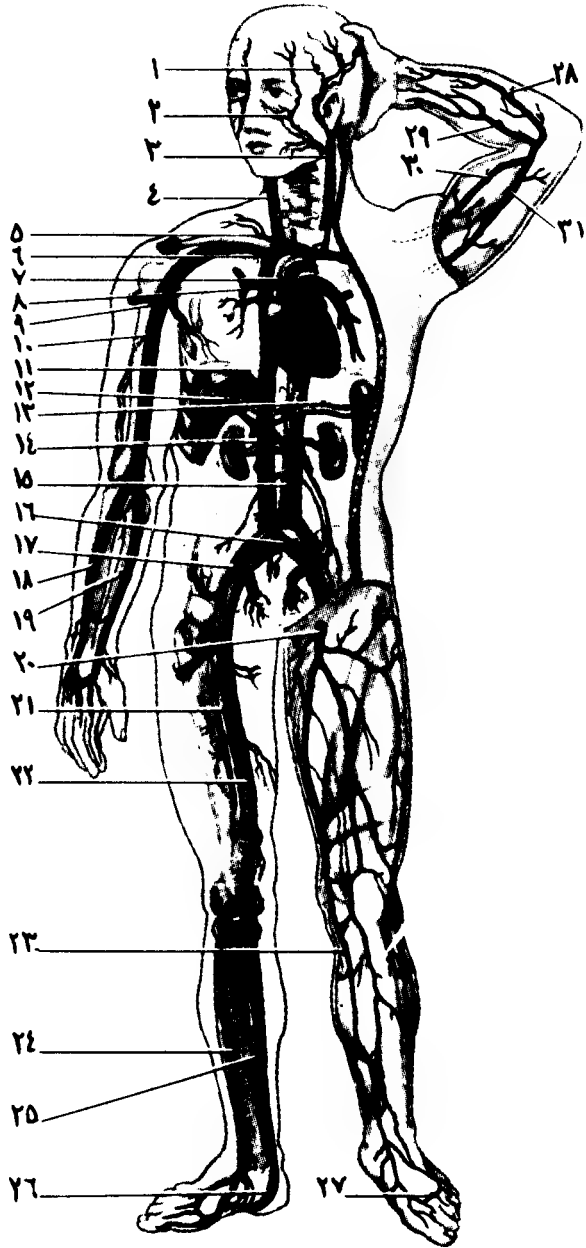
جریان خون

- ۱- شریان پیشانی
- ۲- ورید صورتی
- ۳- ورید وداج داخلی
- ۴- شریان سبات
- ۵- تنه شریان درقی گردنی کتفی
- ۶- تنه ورید بازویی سری
- ۷- قوس آئورت
- ۸- شریان ریوی
- ۹- شریان وورید زیر بغلی
- ۱۰- شریان بازویی
- ۱۱- ورید اجوف تحتانی
- ۱۲- ورید باب
- ۱۳- شریان وورید طحالی
- ۱۴- ورید کلیوی
- ۱۵- آئورت
- ۱۶- ورید خاصره‌یی
- ۱۷- شریان خاصره‌یی
- ۱۸- شریان زنداسفل
- ۱۹- شریان زند اعلی
- ۲۰- قوس سافن
- ۲۱- شریان رانی
- ۲۲- ورید رانی
- ۲۳- ورید سافن داخلی
- ۲۴- شریان قصبه صغری
- ۲۵- شریان درشت نیی خلفی
- ۲۶- شریان کف پایی داخلی
- ۲۷- قوس وریدی پشت پا
- ۲۸- ورید زند اسفل سطحی
- ۲۹- ورید زند اعلای سطحی
- ۳۰- ورید قیغال
- ۳۱- ورید بلسیق



الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّةُ

١. الشريان الصرطي
٢. الوريد الودجوي
٣. الوريد الودجوي
٤. الشريان الشفائي
٥. الوريد الشفائي
٦. الوريد الودجوي
٧. الوريد الودجوي
٨. الشريان الشفائي
٩. الشريان والوريد
١٠. الشريان والوريد
١١. الوريد الودجوي
١٢. الشريان الودجوي
١٣. الشريان الودجوي
١٤. الشريان الودجوي
١٥. الشريان الودجوي
١٦. الشريان الودجوي
١٧. الشريان الودجوي
١٨. الشريان الودجوي
١٩. الشريان الودجوي
٢٠. الشريان الودجوي
٢١. الشريان الودجوي
٢٢. الشريان الودجوي
٢٣. الشريان الودجوي
٢٤. الشريان الودجوي
٢٥. الشريان الودجوي
٢٦. الشريان الودجوي
٢٧. الشريان الودجوي
٢٨. الشريان الودجوي
٢٩. الشريان الودجوي
٣٠. الشريان الودجوي
٣١. الشريان الودجوي





ایپانا



اولس



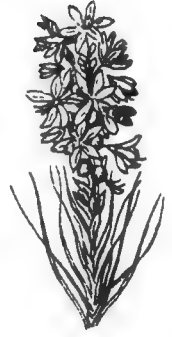
اوفریس



اوافاطریون

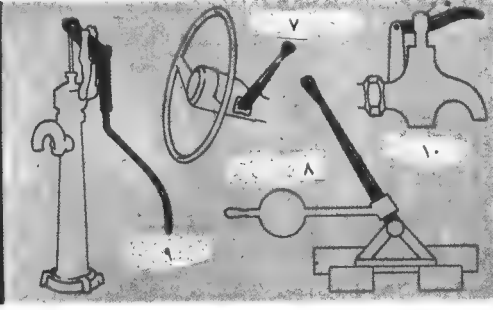
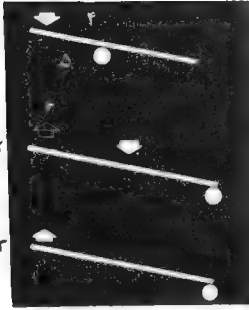


اوسنه



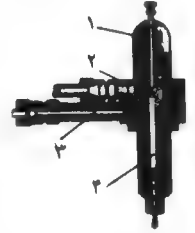
اندروسامن

اهرم - الرافعة. العتلة



- ۱- اهرم نوع اول: النوع الأول
- ۲- اهرم نوع دوم: النوع الثاني
- ۳- اهرم نوع سوم: النوع الثالث
- ۴- نیروی محرک: القوة
- ۵- نقطة انكاس: نقطة الاستناد
- ۶- نیروی مقاوم: المقاومة
- ۷- دسته دنده بغل فرمان: رافعة، عتلة تبدیل السرعة
- ۸- دسته دنده گیربکس: رافعة، عتلة تحويل الشير
- ۹- دسته تلمبه: رافعة، عتلة المضخة
- ۱۰- اهرم شیر آب: رافعة، عتلة الحنفية

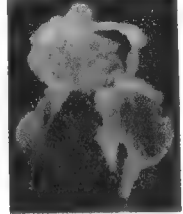
انژکتور - انمخّن



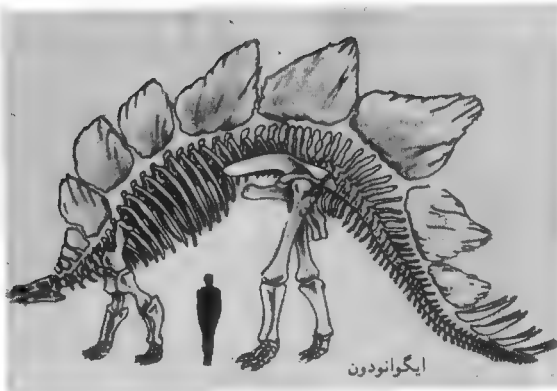
- ۱- پیچ تنظیم - لولب التعير
- ۲- لوله های بازگشت: أنابيب الارتداد
- ۳- لوله های تخلیه: أنابيب الدفع
- ۴- سوزن: الإبرة



ایپاک



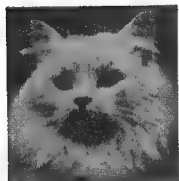
ایرسا



ایگوانودون



ایکینورنيس



آنقره



آوکادو



آنقوت



آناکوندا

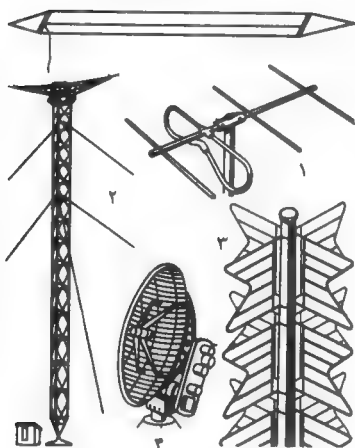


آمونیت



آملیس

آتن - آتوایی



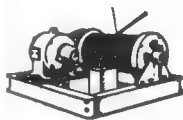
- ۱- آتن گیرنده تلویزیون: هوائی استقبال الکتریکی
- ۲- آتن فرستنده رادیو: هوائی ارسال الرادیو
- ۳- آتن فرستنده تلویزیون: هوائی ارسال الکتریکی
- ۴- آتن رادار: هوائی الرادار



آهوی عربی



آهوی کاب

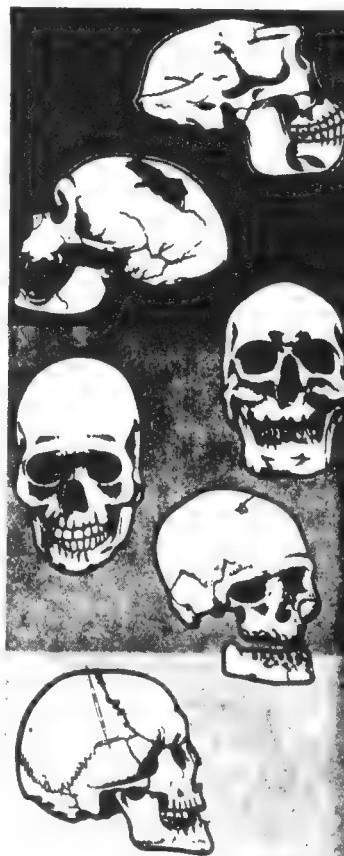


آهنجد



آوست

آتروبولوزی: الاثرو بولوجیا



۱ قهر جاوه الإنسان . سبق ظهور الإنسان (أوائل السديم السرايع)

۲ إنسان نیکدنتال . ظهور الإنسان الجلیدي الأخير

۳ عروق غریالدي وکبرو مانیون وشنسلاو . تمثل الإنسان العاقل في عصره قبل التاريخ .

۴ جمجمة الإنسان المعاصر

۱- میمون آدم نمای جاوه . پیتکانتریوس ارکتوس . مربوط به دوره ماقبل تاریخ و پیش از پیدایش انسان (اوایل دوره چهارم زمین شناسی) .

۲- انسان نئاندرتال . انسان نئاندرتال در عصر یخ یا دوره پلیستوس ظهور کرد .

۳- نسلهای گریمالدی و کرومانیون و شانسلاو . نمونه هایی از انسان عاقل در دوره های ماقبل تاریخ .

۴- جمجمه انسان معاصر .



ب /b/ الباء، الحرف الثاني من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٢ في حساب الجُمَّل.

با /bā/ ١. ب [للمصاحبة بمعنى مَعَ]، مَعَ، لَيْن، لُذْن. ٢. البَاج ← آش.

با آبرو /b.-ābru/ الشريف، المُعْتَبَر، ذُو اعتبار.

با آب و تاب /b.-āb-o-tāb/ مُفَصَّلًا، بِالْإِشْهَاب، بِالْتَفْصِيل، بِالْتَطْوِيل.

با آب و رنگ /b.-ā-o-rang/ زَيَّانُ الْوَجْه ← زِيَا، قَشَنَك.

بالباب /bāobāb/ (گیا) التَّيْلِي، الحُمَيْرَة، الحُمَيْرَاء.

بالبهت /bā-obohtat/ أَلْغَظِيم، الْجَلِيل، الصُّخَم، الشَّاهِق.

باحتيياط /b.-ehtiyāt/ الْمُخْتَاط، الثُّغُور، الْخِذِر، الْمُخْتَرَس، الشَّائِح، الْحَازِم، الْمُتَخَوِّط، حَصِيْفُ الرَّأْي، الْيَقِظ، الْيَقْظَان، الْمُتَيَقِّظ، الشُّيْحَان، الْهَجْهَاج.

بادب /b.-adab/ الْمُؤَدَّب، الْأَدِيب، تَأْدِيبًا، بِأَدَبٍ، بِتَأْدِيبٍ، الذُّوق، السُّلُوكِي، الْمَسْلُوكِي، الْمُتَهَذَّب، الْمُتَهَذَّب، الْمُزَيَّن، اللَّيْق، اللَّيْقِي، اللَّصِيف، ذُو الرُّفْق، الْمُتَهَذَّب، الْمُتَرْبِّي، الْمُعَلِّم، الْمُتَعَلِّم.

بادراك /b.-edrak/ الْمَذْرَك، الْعُقُول.

بالاراده /b.-erādeh/ الْقَرْوَم، قَوِي الْقَرْم، الْكَيْش، الْفَصَافِص.

بالارزش /b.-arzēš/ ← بِالْأَهْمِيَّة.

بالاساس /b.-asās/ الرَّاسِخُ فِي كَذَا، الْمُتَمَكِّن.

بالاستعداد /b.-este'dād/ الْأَلَمَع، الْأَلَمَعِي، الْمُؤَهَّبُ عَقْلِيًّا ← دَانَا.

بااصل /b.-asl/ ← أَصِيل.

بااطلاع /b.-ette'lā' ← آگَاه.

بااعتبار /b.-e'tebār/ ← بِأَبْرُو.

بالانصاف /b.-ensāf/ الْمُنْصَف، الْعَادِل.

باناضباط /b.-enzebāt/ الْمُنْظَم، الْمُنْضَبِط.

باهميت /b.-ahammiyyat/ الْمُهْم، الْمُهْمَة، الْهَام، ذُو الشَّان، الْجَدِّي، الْحَظِير، الْعَظِيم.

باايمان /b.-imān/ الْمُؤْمِن، الْمُتَقَيِّد، اِيْمَانٌ حَيٌّ.

باب /bāb/ ١ ← لَاقِي، شَايِسْتَه. ٢. الْبَاب [بَخْش يَا فَصَل كِتَاب]. ٣. (پز) الْبَاب [رُودَه] /porta/ ٤. الْمَعْمُول،

مَایُوافِقُ الْقَضَر. ٥ ← بَابَا. ٦ ← تَنَگَه.

بابا /bābā/ الْبَابَا.

بابا آدم /b.-ādam/ (گیا) الْأَرْقَطِيُون، الْقَرْطَب.

بابابزرگ /b.-bozorg/ الْجَدّ ← پَدْرِبَزْرَغ.

باباشمل /b.-šamal/ ← جَوَانْمَرْد، لُوطِي.

باباغوري /b.-quri/ جُحُوطُ الْعَيْن، الْيَمْنَةُ فِي الْعَيْن، زُرُّ الْعَيْن.

بابانوتل /b.-noel/ بَابَا الْمَيْلَاد.

بابت /bābat/ الْبَابَة، الصَّدَد، فِي خُصُوص، بِحَسَاب.

باب روز /bāb-e-ruz/ الْقَضْرِي، الْحَدِيث، الرَّيُّ، عَلَى الرَّيِّ الْجَدِيد، حَدِيثُ التَّمْط.

بابزن /bābzar/ ← سِيخ كِبَاب.

بابل /bābol/ (گیا) بَدَشْكَانُ شَائِك.

بابلس /bāblos/ (گیا) ← خَشْخَاش.

باب المعده /bāb-ol-me'de/ (پز) فَمُ الْمَعْدَة، بَوَابُ الْمَعْدَة، الْبَوَاب.

بابون /bābun/ (جان) الْقَرْذُوح، الرُّيْح.

بابونه /bābune/ (گیا) الْبَابُونَج، الْبَابُونَق، الْأَقْحُون، الْفُخُون، حَبَقُ الْبَقَر، ثَفَاخُ الْأَرْضِي، الْحَرَّة.

بابونه بهار /b.-ye-bahār/ (گیا) الْإِرْبِيَان، الْإِرْبِيَان، الرُّوْبِيَان ← بَابُونَه سَگ.

بابونه رومی /b.-ye-rumi/ (گیا) الأرولة ← گل داودی.
 بابونه زرد /b.-ye-zard/ (گیا) الباونج الأصفر، عین القط.
 بابونه زیبا /b.-ye-zibā/ (گیا) أقحوان شریف، باونج، بهار نبیل.
 بابونه سفید /b.-ye-sefid/ (گیا) الباونج الأبيض.
 بابونه سگ /b.-ye-sag/ (گیا) ← بابونه بهار.
 بابونه صحرايي /b.-ye-sahrāyi/ (گیا) ← بابونه زرد.
 بابونه کاذب /b.-ye-kāzeb/ (گیا) البلطونية.
 بابونه کوتول /b.-ye-kotul/ (گیا) أقحوان حین، قحوان، ماروت.
 بابونه معطر /b.-ye-mo'attar/ (گیا) ← بابونه.
 بابونه گماوی /b.-ye-gāvi/ (گیا) الکافورية، الفرار، الغزيب.
 بابیت /bābit/ (شیم) مقدن بابت.
 بابتیستها /bāptistha/ ← بابتیستا.
 بابیروسا /bābirusā/ (جان) البایزوشه ← خوک مالزی.
 باتالیون /bātālion/ (نظ) ← گروه، دسته، گردان.
 باتجره /bā-tajrebe/ المَجْرَب، الخَبِير.
 باتدبیر /b.-tadbir/ المَدْبَر.
 باتربیت /b.-tarbiyat/ ← بادیب.
 باترفلای /bāterfelāy/ (جان) الثَّغ.
 باتری /batrī/ القمود، المِرْکَم، البَطَارِيَّة.
 باتری آهن ربا /b.-ye-āhan-robā/ البَطَارِيَّة المَغْنِطِيَّيَّة.
 باتری برقی /b.-ye-barqi/ البَطَارِيَّة الکَهْرَبَائِيَّة.
 باتلاق /bātlaq/ المنقَع، المُسْتَنقَع، الظَّبْط، الجِيَّة.
 باتوم /bātum/ النُّبوت، الهراوة، الرُّقْلِيَّة.
 باتیست /bātist/ الباتِيَسْتَة.
 باتیستها /b.-hā/ المَقْمَدَانِيَّوْن.
 باج /bāj/ الحَزَج، الحَرَج، الجَزْنَة، الإتاوة، الصَّرِيَّة، الطَّعْم، الطَّغْمَة، الوُضِيْعَة، الإرتِفَاع، الباج، الباجَة.
 باجاروجنجال /bā-jār-o-janjāl/ المِزْبَد.
 باج دادن /b.-dādan/ إتاوة / أتا، شَكْمًا / شَكْمٌ هـ.
 باجذبه /bā-jazabe/ ← بابته.
 باجرات /b.-jor-at/ الجَسُور.
 باجربزه /b.-jorboze/ ← دلیر، قدرتمند.

باج سبیل /bāj-e-sebil/ الباج، الباجَة، الطَّغْمَة.
 باجگیر /b.-gir/ ۱. مُحْصَلُ الصَّرَائِب، الجابی. ۲. الفُتُوَّة، المِزْبَد ← لوطی.
 باجگیری /b.-g.-i/ اِسْتِزَار.
 باجناغ /bājanāq/ القَدِيل، السِّلَف، السِّلَف، الظَّاب ← همیش.
 باجناغ شدن /b.-šodan/ تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الرِّجْلَان ← همیش شدن.
 باجه /bāje/ الشُّبَاك.
 باجه پرداخت /b.-ye-pardāxt/ شُبَاك الصَّرَف.
 باجه پس انداز /b.-ye-pas-andāz/ شُبَاك التَّوْفِير.
 باجه حواله ها /b.-ye-havālehā/ شُبَاك الحَوَالَات.
 باجه دریافت /b.-ye-daryāft/ شُبَاك اِشْتِیْلَام.
 باحرارات /bā-harārat/ ۱- گرم. ۲. الغیور، الأَلُوب، النُّشِيْط، الحِمْس، الأُخْس، الحَرَاة، الأَجَا، الفَعَال.
 باحمیت /b.-hamīyyat/ الحَمِي.
 باحوصله /b.-howsele/ ← شکیبا.
 باحیثیت /b.-heysiyyat/ ← بآبرو.
 باخبر /b.-xabar/ ← آگاه.
 باخبر شدن /b.-x.-šodan/ ← آگاه شدن.
 باخبر کردن /b.-x.-kardan/ آگاه کردن.
 باختر /bāxtar/ المَغْرِب، العَرَب.
 باختری /b.-i/ العَرَبِي، المَغْرِبِي.
 باختن /bāxtan/ ۱- بازی کردن. ۲. الحَسَاةُ فی اللَعِب، أو القمار.
 باخدا /bā-xodā/ المُوْمِن.
 باخرد /b.-xerad/ ← خردمند.
 باد /bād/ ۱. الرِّيح، الرِّيحَة، الهَوَاء، السَّيْم، الجَارِيَّة، الحَطُوم، العَرَفَة، الحَزْج، السَّيْنَة. ۲. [در شکم] النُّفْحَة، الرِّيحَة، النَّجْو، المَحْزَة، الفَسْو، الفَسَاء، الصَّرْط، الصَّرَاط، تَطْبُلُ البَطْن. ۳. [که در برخی اندامها افتد] الكَدَم. ۴- غرور.
 بادآور /b.-āvar/ المِزْبَاغ، المُرْنِج.
 بادآور د /b.-āvard/ (گیا) الفَرَايِسْكِيْن.
 بادآور دن /b.-āvardan/ ← ورم کردن.
 بادآورده /b.-ā.-e/ حَظٌّ غَيْرٌ مُنْتَظَر.

- بادافره /bäd-äfräh/ القُوتبة ← كيفر.
- بادافشان /bäd-äfsän/ المذزى، المذرة.
- بادام /bädäm/ (گيا) اللوز.
- بادام پوست كنده /b.-e-püst-kande/ (گيا) نُوژ المُقَشَّر.
- بادام تلخ /b.-e-talx/ (گيا) اللوز المر، المرخ، المزيج، المِزج.
- بادامچه /b.-ce/ (گيا) ← ارزن.
- بادام خاكى /b.-e-xaki/ (گيا) ← بادام زمينى.
- بادام زمينى /b.-e-zamini/ (گيا) حَبُّ الفريز، الفول السودانى، فُسْتُقُ القيند.
- بادامستان /b.-estän/ الملازة.
- بادام سوخته /b.-suxte/ الملبس.
- بادام شكن /b.-sekan/ الكسازة.
- بادام شيرين /b.-e-širin/ (گيا) اللوز الحُر.
- بادام فروش /b.-foruš/ اللواز.
- بادامك /b.-ak/ (گيا) ← بادامچه.
- بادام كاغدى /b.-e-käqazi/ (گيا) نُوژ القُقش.
- بادام كوهى /b.-e-kuhi/ (گيا) الحبة الخضراء.
- بادام منقى /b.-e-monaqqä/ (گيا) نُوژ القُقش.
- بادام وحشى /b.-e-vahši/ (گيا) العايشم.
- بادامه /b.-e/ (گيا) ← بادامك.
- بادام هندى /b.-e-hendi/ (گيا) نُوژ هِنْدِيّ، اِهْلِيلِجْ نُوژِيّ.
- بادامى /b.-i/ اللوزي.
- بادامى شكلان /b.-i-šeklän/ (گيا) فصيلة الفول السودانى.
- باداميه /b.-hä/ اللوزيات.
- بادبادك /bädbädäk/ الزانية الشادن، الطيارة.
- بادبالستيكى /b.-e-bälestiki/ رينج قِذَافِيَّة.
- بادبان /bädbän/ القلّج، القلّعة، السّراع، الجَلّ، الرُّوميّ، القُنْب، الثِّلعة، الطَّلَل.
- بادبان ماهى /b.-mähi/ (جان) سَلْفِيش، sailfish (E)، بيناز.
- بادبرده /bäd-borde/ الذّرا، الذّرى.
- بادبروت /b.-e-borut/ ← غرور.
- بادبزن /b.-bezan/ المزوّخة، المزواح.
- بادبزن برقى /b.-b.-e-barqi/ المزوّخة الكهَرَبائيّة،
- البهواة.
- بادبزن دسّتى /b.-e-dasti/ البهفّة.
- بادبزن سقفى /b.-e-saqfi/ مزوّخة السَّقْف.
- بادبناه /b.-panäh/ البهّة الّتي تُهبّ نحوها الرّيح.
- بادبيج /b.-pic/ الأُرْجُوخة ← تاب ۳.
- بادجنوب /b.-e-janub/ الجنوب، المِريسيّ.
- بادخايه /b.-e-xäye/ الأذرة، الفُتُق الصّفينى، الفُتاق.
- الْقَلَط ← بادفتق.
- بادخور /b.-xor/ فَوْق الرّيح.
- بادخوردگى /b.-x.-degil/ التّعَرُّض للهواء.
- بادخوردن /b.-xurdan/ ۱. التّعَرُّض للهواء. ۲. التّأرُّجُ على الأُرْجُوخة.
- بادخورده /b.-xurde/ المِرينج. الذّابل ← باد زده.
- بادخورك /b.-xurak/ (جان) السّبَد.
- باددادن /b.-dädän/ ۱. دَزِي / دَزِي يَذري، وَتَذَرِيّة / دَزِي ت الرّيح الثّراب، تَهْوِيّة / هَوِي الشّيء، تَزْوِينَا / رُوخ، دَرُحَا / دَرُخَ في الرّيح. ۲. ← نابود كردن، تلف كردن.
- باددار /b.-där/ النّفّاخ، النّافخ، المِرياح، المِرينج.
- باد در كردن /b.-dar-kardan/ صُرْطاً وَصُرْطاً وَصُرْطاً وَصُرْطاً / فُسَا وَفُسَاء / فُسَا.
- باد رفت /b.-rofi/ الزّايِسُ الطّفاليّ.
- بادر نجبويه /bädranj-buye/ (گيا) ← بادرنگويه.
- بادرنگ /bädrang/ (گيا) الأترج، الأترنج.
- بادرنگبويه /bädrang-buye/ (گيا) البادرُنْجَبُوْنَة، التّونجان، المُونزدا، الأُسْتَبُون.
- بادرنگبويه صحرايى /b.-ye-sahräiy/ (گيا) بَقْلَةُ الصّب.
- بادروج /bädruij/ الصّومر.
- بادريسه /bäd-rise/ الحُذْرُوف ← فرفره.
- بادزد /b.-zad/ رينج شديدة [مصحوبة عادةً بِمَطَرٍ أَوْ ثَلْج].
- باد زده /b.-zade/ ← بادخورده.
- باد زده شدن /b.-z.-šodan/ رينحا / رَاخَ ت الرّيح الشّيء، رينحا / رينجَ الشّيء مج.
- بادستر /bädastar/ (جان) ← بيدستر.
- بادسرخ /b.-e-sorx/ الحُمرة، داء الحُمراء.

- بادسنج /b.-sanj/ (فر) المِزْیَاح.
- بادسنجی /b.-s.-i/ المِزْیَاح، قِیَاسُ شِدَّةِ الرِّیحِ أو سرعتِها.
- بادشرطه /b.-e-šorte/ المِلاح.
- بادشکن /b.-e-šekan/ طَارِدُ الرِّیحِ، دَوَاةٌ طَارِدٌ للرِّیحِ.
- بادشمال /b.-e-šemāl/ الشَّمَال، الطَّیَاب.
- بادشناسی /b.-e-šenāsi/ الْأَیْنِیْمُولُوجِیَا، عِلْمُ الرِّیحِ وظواهرها.
- بادغالب /b.-e-qāleb/ الرِّیحُ الغَالِبُ أو المُسْطَیْطِر.
- بادفتق /b.-e-fatq/ ← بادخایه.
- بادفتق دار /b.-e-f.-dār/ القِیْلِیْط، المَقِیْلُط، المَأْدُور، الْأَدَر.
- بادفر /b.-far/ ← فرفره.
- بادقپک /b.-qapak/ (جان) السَّمَام.
- بادقپکها /b.-q.-hā/ (جان) السَّمَامِیَّات.
- بادقت /ba-deqqat/ بِخَذَرٍ، الوَاعِی.
- بادکردگی /bād-kardagi/ الوَزَم، الْإِنْتِفَاح ← آماس.
- بادکردن /b.-kardan/ ۱. [مَص م] نَفَخًا / نَفَخْتُ، وَنَفِیْحًا / نَفَخَ السَّيِّءُ، إِمْتِلَاءُ الْهَوَاءِ فِي الشَّيْءِ. ۲. [مَص ل] إِنْتِفَاحًا / إِنْتَفَحَ، نَفُورًا / نَفَرَبَ وَزَمًا / وَرَمَ يَرَمُ، تَوَزَمًا / تَوَزَمَ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ بِالْإِمْتِلَاءِ مِنَ الدَّاجِلِ، تَضَخُّمًا / تَضَخَّ، قَبَبَةً / قَبَبَ، غَبَبَةً / غَبَبَ، تَهْبِيجًا / هَبَجَ. ۳ ← افاده کردن ۲، تَكْبِيرُ كَرْدَن.
- بادکرده /b.-karde/ الْوَارِم، الْمُوَزَم، الْمَنْفُوخ، الْمُغْبَقَب، النَّفِیْح، النَّافِر.
- بادکش /b.-keš/ كَأْسُ الْجِجَامَةِ أو الْهَوَاءِ.
- بادکش داران /b.-k.-dārān/ (جان) الْمُتَقَبَّات.
- بادکنک /b.-konak/ الْبَالُوْنَةُ، نَفَّاحَةٌ.
- بادکنک ماهی /b.-e-māhi/ عَوَامَةُ السَّمَكَةِ، النُّفَّاحَةُ.
- بادگرم /b.-e-garm/ الْخُزُر، الشُّوْب، الْهَيْف.
- بادگیر /b.-gir/ ۱. الْبَادِجِیْر، الْمَنْفَس، الْمِزْوَحَةُ، كُوَّةُ الثَّهْوَةِ. ۲ ← بادپناه.
- بادگیر دودکش /b.-g.-e-dud-keš/ شَفَاطَةُ الْمِدْخَنَةِ.
- بادمفاصل /b.-e-mafāse/ الرُّوْمَاتِیْزْم ← روماتیسم.
- بادموسمی /b.-e-mowsemi/ الرِّیحُ الْمُوَسِمِیَّة.
- بادنج /bādānj/ (گیا) ← نارگیل.
- بادنجان /bādenjān/ (گیا) الْبَادِیْجَان، الْبَتَّیْجَان، الْمَغْد، الْمَغْد، الْوَعْد، الْأَنْب.
- بادنجان بری /b.-e-barri/ (گیا) الْحَذَق.
- بادنجان دورقاب چین /b.-dowr-e-qāb-cin/ الْمُتَرَلَف، الْمُتَطَفَّل.
- بادنجانیه /b.-i-hā/ (گیا) الْبَادِیْجَانِیَّات.
- بادنقش /bād-naqš/ وَزْدَةُ الرِّیَاح، دَائِرَةُ الرِّیَاح.
- بادنگار /b.-negār/ (فر) مِزْسَمَةُ الرِّیحِ.
- بادنگاری /b.-n.-i/ (فر) ← بادنگاشت.
- بادنگاشت /b.-negašt/ (فر) الْأَیْنِیْمُو غَرَفِیَا، فَنُّ قِیَاسٍ وتسجیل شِدَّةِ الرِّیحِ أو سرعتِها.
- بادنما /bād-namā/ (فر) دَوَارَةُ الرِّیحِ، نَضَلُ الرِّیْثَةِ، الدَّوَار، الْأَجُولِی، الْفَرْفَازَةُ.
- بادوام /bā-davām/ طَوِیْلُ الْاسْتِیْهْلَاكِ.
- باده /bāde/ ← می، شَرَاب.
- بادهای بسمان /bād-hā-ye-besāmān/ الرِّیحُ التَّجَارِیَّة.
- بادهای تجارتمی /b.-ye-tejāratī/ ← بادهای بسمان.
- بادهای تنجیده /b.-ye-tanjide/ الرِّیَاحُ الْمُخْزُونَةُ أو الْمُخْزِرَةُ.
- بادهای قطبی /b.-ye-qotbi/ الرِّیَاحُ الْقُطْبِیَّة.
- بادهای واسمان /b.-ye-vāsāmān/ ← بادهای بسمان.
- باده فروش /bāde-foruš/ ← می فروش.
- باده گسار /b.-g.-sār/ ← شَرَابْخَوَار، می خوار.
- باده گساری /b.-g.-i/ ← شَرَابْخَوَارِی، می خوارِی.
- بادی /bād-i/ الْهَوَائِی.
- بادیان /bādiyān/ (گیا) ← رازیانه.
- بادیانان /bā-diyānat/ الْمُتَدِّیْن، دُودِیْن.
- بادیان ختانی /bādiyān-e-xatāyi/ (گیا) الْجَادِبَةِ، الْیَانِسُونُ النَّجْمِی.
- بادیان رومی /b.-e-rumi/ (گیا) الْأَیْنِیْسُون، الْآیْنِسُون.
- بادیان شامی /b.-e-šāmi/ (گیا) الْیَانِسُون ← بادیان رومی.
- بادیه /bādiye/ ۱. الْبَاطِیَّة، الطَّاس، الطَّاسَةُ. ۲. ← بیابان.
- بادیه‌نشین /b.-nešin/ الْبَادِی، الْبَدَوِی، أَهْلُ الْحَجَرِ

بارز /*bārez*/ ← آشکار، برجسته.
 بارزد /*bārzad*/ (گیا) ← باربجه.
 بارسطاریون /*bārestāriyun*/ (گیا) البارسطاریون.
 بارسکپ /*bāroskop*/ (فز) البازوسکوپ.
 بارش /*bāresh*/ نَزُولُ الْمَطَرِ، الْهَطْلُ، الْهَطْلَانُ، الْهَشْ.
 بار شدن /*bār-šodan*/ تَحْمَلًا / تَحْمَلُ، تَحْمِيلًا / حُمِّلَ
 مع.
 بارفتن /*bārfatan*/ الْبَلُورُ، الْبَلُورُ.
 بارفروش /*bār-foruṣ*/ [عم، عراقی] غُلُوهُ چي، الْبَقَالُ
 بِالْجُمْلَةِ، بَائِغُ الْخُصْرِ بِالْجُمْلَةِ.
 بارفیکس /*bārfiks*/ الثَّقَلَةُ.
 بارکاس /*bārkās*/ ← قایق موتوری.
 بار کردن /*bār-kardan*/ تَحْمِيلًا / حَمَلَ، سَخَنًا / سَخَّنَ
 تَ إِشْحَانًا / أَشْحَنَ، وَشَقًا / وَشَقَ يَسِقُ، إِسْقَا / أُوسِقَ،
 تَتَبَعَهُ / عَتَى.
 بارکش /*b-keṣ*/ ← باربر.
 بارگاه /*bārgāh*/ الْقَصْرُ، الْبَلَاطُ، حَبْنَةُ الْمَلِكِ.
 بارگیری /*bār-giri*/ الْحَمْلُ، الْحُمُولَةُ، التَّحْمِيلُ، الْوَشَقُ،
 الشَّحْنُ، عَمَلِيَّةُ التَّشْجِيحِ.
 بارلیف /*bārlif*/ نَقْشُ صُفْلِ الْبُرُوزِ.
 بارم /*bārem*/ الْجَذُولُ، الْمُعْذَلُ.
 بارنامه /*bār-nāme*/ الْبُؤْلُصَةُ، الْبُؤْلُيسَةُ، وَزَقَةُ الشَّحْنِ،
 سَنَدُ الشَّحْنِ، وَثِيقَةُ الشَّحْنِ.
 بارنامه راه آهن /*b- n.-ye-rāh-āhan*/ بُولُيسَةُ الشَّحْنِ
 بِسِكَّةِ الْحَدِيدِ.
 بارنامه کشتی /*b- n.-ye-keṣti*/ بُولُيسَةُ الشَّحْنِ بِالْبَحْرِ.
 بارندگی /*bārandegi*/ ← بارش.
 بارنده /*bārande*/ الْمَاطِرُ، الْمَطَرُ، الْجُمْطَارُ، الْمِذْرَارُ،
 الْمُطْطَرُ.
 بارو /*bāru*/ الْبُرْجُ، الْقُلْفَةُ، الصَّيْصَةُ، الصَّيْصِيَّةُ،
 الْجَمْرَسُ، الْجَمْرَسُ، الرُّبْصُ، السُّورُ.
 باروبندیل /*bār-o-bandil*/ ← باروبنه.
 باروبنه /*bār-o-bone*/ الْمَتَاعُ، أَمْتِيَّةُ، الْوُخْلُ، الْقَصْ،
 الْقَصَصُ.
 باروت /*bāru*/ الْبَاوُودُ.
 باروت پنبه /*b- e-pānbe*/ الْفُطْلُ الْمُتَفَجِّرُ.

باروح /*bā-ruh*/ الطُّرُوبُ.
 بارور /*bār-var*/ الْحَامِلُ، الْمُثْمِرُ، الثَّمَرَاءُ، الْخَصْبُ،
 الْخَصِيبُ، الْمُخْصِبُ، الْيَمْرَاعُ، الْوَلُودُ، الْوَلَادَةُ.
 بارورسازی /*b- v.-sāzi*/ الْلُقَاحُ، التَّذْكِيرُ.
 بارور شدن /*b- v.-šodan*/ ← میوه دار شدن، باردار
 شدن.
 بارور کردن /*b- v.-kardan*/ ← میوه دار کردن، باردار
 کردن.
 باروری /*b- v.-i*/ الْخُصْبُ، الْإِخْصَابُ.
 باروک /*bāruk*/ الْبَاوُوكُ.
 باروکی /*b- i*/ الْبَاوُوكِي، «هنر باروکی»: الْفَنُّ الْبَاوُوكِيّ.
 باروگراف /*bārogrāf*/ (فز) ← بارومتر ثبات.
 بارومتر /*bārometr*/ (فز) الْبَاوُومْتَرُ، الْمِضْطَطُ ← هواسنج.
 بارومتر آنروئید /*b- e-āneroid*/ (فز) ← بارومتر فلزی.
 بارومتر ثبات /*b- e-sabbāt*/ الْبَاوُومْتَرُ الْمُسْجَلُ ←
 فشارنگار.
 بارومتر جیوهی /*b- e-jiveyi*/ الْبَاوُومْتَرُ الرَّثْبِقِيّ.
 بارومتر خشک /*b- e-xošk*/ (فز) ← بارومتر فلزی.
 بارومتر فلزی /*b- e-felezzil*/ (فز) الْبَاوُومْتَرُ الْأَسَاثَلِيّ،
 الْبَاوُومْتَرُ الْمُغْدِنِيّ.
 بارون /*bāron*/ الْبَاوُونُ.
 باره /*bare*/ الصَّدَدُ، الشَّانُ، الْإِغْتِيَارُ، الْخُصُوصُ «درء»:
 مِنْ خُصُوصٍ أَوْ بِخُصُوصِ كَذَا. «در این ~» بِهَذَا الصَّدَدِ.
 بار همراه /*bār-e-hamrah*/ حَمَلَ مُرَافِقٍ.
 بارهنگ /*bārhang*/ آذَانُ الْجَذِي، ذَنْبُ الْفَارِ، لِسَانُ
 الْحَمَلِ، لَقَمَةُ الثَّغْبَةِ، اللَّاصِفُ، الْبُخْذَفُ.
 بارهنگ آبی /*b- e-ābi*/ (گیا) الْمَسَاسُ، الْغَزْفَجُ، يَزْمَاؤُ
 الرَّاعِي.
 بارهنگ پنجه غازی /*b- e-panje-qāzi*/ (گیا) الْإِكْتُونُ.
 بارهنگ سرنیزه‌یی /*b- e-sarneyzeyi*/ (گیا) لِسَانُ
 الْحَمَلِ.
 بارهنگ شاخ گوزنی /*b- e-šāx-gavazni*/ (گیا) الْأَذْيَنَةُ.
 بارهنگ هرز /*b- e-harz*/ (گیا) لِسَانُ الْحَمَلِ الْمُتَوَسِّطِ،
 مَصَاصَةُ صَفِيرَةٍ.
 بارهنگیان /*b- i-yān*/ (گیا) حَمَلِيَّاتٍ.
 باری /*bāri*/ ۱. (فز) الْبَارِي، الْبَارُ، وَخَذَةُ الصَّنْطِ الْمَطْلَقَةِ.

٢. [ماشين، قطار] الشَّاحِنَةُ، عَرَبَةٌ نَقْل.

بار يافتن /bär-yāftan/ تَشْرُفًا / تَشْرُفَ بِالْمُقَابِلَةِ، حُظُوءَ
/ حَظِيَّ - بِالْحُضُورِ أَوْ بِالْمُثُولِ، إِجَارَةً / أَجَارَ بِمُقَابِلَةِ
الْمَلِكِ.

باريت /bärit/ (شيم) الباريٲ.

باريتون /bāritun/ الجَهِير.

باريجہ /*bärije*/ (گیا) الْحَلِيبِنَّةُ، قِنَّةٌ مَهْجُونَةٌ، بَارِذٌ.

باریدن / *bāridan* / مَطَرَبْ / مَطَرَا / مَطَرْتُ / إِمطَرَا
 / اَمَطَرْ، دَرَا / دَرَبْ / إِمطَرَا / اُسْطَلْ، غَيْطَا / غَاثْ / غَدَقَا
 / غَدَقْتُ / إَغْدَقَا / اَغْدَقْتُ، بَرُوكَا / بَرَكْتُ / تَبَدَّحَا / تَبَدَّدَحْ،
 تَبَدَّجَا / تَبَدَّجْتُ، اِنْبَعَجَا / اِنْبَعَجْتُ، بَعَا / بَعْتُ / بَعُشَا /
 بَعَشْتُ، بَعُورَا / بَعَرْتُ، بَقَا / بَقْتُ / بَغَا / بَغَيْتُ / جُمَا /
 جُمْتُ / جَبَا، جَبَيْتُ / مَجَبَيْتُ / مَجَبَيْتُ / جَاءَ / اَلْقَيْتُ، جَوَدَا
 / جَوَّدُوا / جَادَتْ / حَلُوسَا / حَلَسْتُ / اِخْلَاسَا / اَخْلَسْتُ،
 حُلُوجَا / حَلَجْتُ / حَادَرَا / حَادَرْتُ، دُمُوعَا / دَمَعْنَا / دَمَعْتُ
 ، دَجُوعَا / دَجُوعَا / دَجَا / دَجُنَا / وَدَجُونَا / دَجَنْتُ
 / اِدَجَنْتُ، اَذَجَنْتُ، تَذَرِكُنَا / ذَرَكْتُ، دَوْمَا / دَوَمَا / دَامْتُ
 / اِدَامْتُ، اَدَامْتُ، رَشَا / وَتَرَشَاشَا / رَشْتُ، / اِزْهَاجَا / اَزْهَجْتُ،

رَضِبًا / رَضِبْتُ، إِزْضَابًا / أَرْضِبُ، سَجَمًا / سَجَمْتُ
إِشْجَامًا / أَشْجِمُ، سُخُومًا / سَخِمْتُ، إِسْخِفَارًا / إِسْخِفُ،
شَنُوءًا / شَتَاءُ، إِشْيَاكَارًا / إِشْتَكِرُ، ثَثِيئِيْنَا / ثَثْتُ، إِثْشِلَا
/ إِثْشَلُ، صُوبًا / صَابْتُ، طَلَاً / طَلْتُ، طَشِيئِشًا وَطِشَاشًا
/ طَشْتُ، إِغْيَاكَارًا / إِغْتَكِرُ، غَفِيًا / غَمِيْتُ، غَنْدَرَةً /
غَنْدَرُ، تَغْفَرًا / تَغْفَرُ، إِغْبَارًا / أَغْبَرُ، عَشَقًا وَعَسَقَانًا /
عَسَقْتُ، عَسَقَانًا / عَسِقْتُ، إِغْضَانًا / أَغْضَنُ، تَغْضِيئًا /
غَضِنُ، إِفْطَارًا / أَفْطَرُ، كَرَمًا وَكَرَمَةً وَكَرَامَةً / كَرَمْتُ، كَرَمًا
/ كَرَعْتُ لَثْلَثَةً / لَثَلْتُ، نَضْحًا / نَضَحْتُ، إِثْخَالًا /
إِثْخَلْتُ، نَفِيًا / نَفَيْتُ وَنَذَا وَوُذُقًا / وَذَقْتُ يَدِي، إِيْدَانًا /
أَوْدَقْتُ، وَبَلًا وَوُبُولًا / وَبَلْتُ يَبِلُ، وَنِيًا وَوَنِيًا وَوَنَاءً وَوَنِيَةً وَنِيَةً
وَوْنِي / وَنَيْتُ يَنِي، وَطَفًا / وَطَفْتُ يَوطِفُ، وَهِيًا / وَهَيْتُ
وَوَهِي يَهِي، هَشَنًا وَهَشُونًا وَهَشِنَانًا وَهَشِنَانًا / هَشِنْتُ يَهْشِنُ،
هَثَانًا / هَلًا / هَلْتُ، إِهْتِلَالًا / إِهْتَلْتُ، إِهْلَالًا / إِهْلَلْتُ،
إِسْتِهْلَالًا / اسْتَهْلَلْتُ، إِنْهَمَالًا / إِنْهَمَلْتُ، هَطَلًا وَهَطَلًا
وَهْطَلًا / هَطَلْتُ يَهْطُلُ، هَطَفًا / هَطَفْتُ يَهْطُلُ، أَهْضَلًا / أَهْضَلْتُ.

باريك /bārik/ اللطيف، الذوق، الدقيق، الرقيق،
الرَّهيف، الضيق، الحرج، الأهيف، الفهفاه، المهفّف،

قُوَّةٔ اِنْقِباسِ الصَّلَاتِ.

بازتاب شرطي /b.-t.-e-šarti/ (فز) اِنْعِکاشِ الْمَشْرُوطِ.

بازتاب کلي /b.-t.-e-kolli/ (فز) اِنْعِکاشِ دَاخِلِي کُلِّي.

بازتابنده /b.-t.-ande/ (فز) العاكس.

بازتابنده حرارت /b.-t.-a.-ye-hararat/ العاكس الحرارة.

بازتابنده نور /b.-t.-a.-ye-nur/ العاكس النور.

بازتاب نور /b.-t.-e-n./ (فز) ← بازتابنده نور.

بازجو /bāz-ju/ الْمُحَقِّقُ، الفاحص، المُراجِع، المُسْتَجِوب.

بازجویی /b.-j.-yi/ (حق) التَّحْقِيقُ، الفحص، اِسْتِجْوابُ الشُّهُودِ، اِلسْتِنباطُ، البَحْثُ، التَّحْرِي، التَّفْيِيشُ.

بازجویی قضایی /b.-j.-yi-qazāyi/ (حق) التَّحْقِيقُ القَضَائِي.

بازجویی هویت متهم /b.-j.-yi-ye-hoveyiyyat-e-mottaham/ (حق) تَحْقِيقُ الشَّخْصِيَّةِ.

بازجویی کردن /b.-j.-yi-kardan/ بَحْثَ - عَنْ الشَّيْءِ، اِسْتِنباطاً / اِسْتَنْطَقَ هـ القاضی، اِسْتِغْرَاءَ / اِسْتِغْرَأَ الْأَمْرَ، تَحْرِيّاً / تَحْرَى، تَفْحَصاً / تَفْحَصُ، فَحْصاً / فَحَصَ - فَتَشّاً / فَتَشُ، فَتَوْشاً / فَتَشُ -.

بازخريد /bāz-xarid/ شِرَاءَ مَرَّةً ثَانِيَّةً، اِلسْتِرْدَادَ، بَيْعَ الْوَفَاءِ، الْبَيْعَ الْوَفَائِيَّ.

بازخريد سهام مالی /b.-x.-e-sehām-e-māli/ اِسْتِغْلَاكُ السَّنَدَاتِ.

بازخريد کردن /b.-x.-kardan/ تَعْوِيضاً / عَوَّضَ.

بازخشين /bāz-e-xašin/ (جان) ← خشين.

بازخواست /bāz-xāst/ ← پرسش.

بازداده /b.-dāde/ النِّتَاجُ، الْمَحْصُولُ، الْمَزْدُودُ.

بازدار /b.-dār/ اَلْبَيْزَارُ، اَلْبَازِدَارُ ← بازيار.

بازدارنده /bāz-dārānde/ المانع، المَنَاع، المَنُوعُ، الرَّادِعُ، النَّاهِي، الصَّدُوعُ، الرِّبِيَّةُ، الْغَايِرُ.

بازداشت /b.-dāst/ ١. الصَّبْطُ، اِغْتِثَالُ، الْجِزْمُ، الْجِزْمَانُ، اَلنَّهْيَةُ، اَلنَّهْوُ، اَلنَّهْيُ، اَلْمَنْعُ. ٢. (حق) اَلْحَبْسُ، اَلسَّجْنُ، اَلْوَتِيئَةُ، اَلتَّوْقِيفُ، اَلقَبْضُ، اَلْمَنْعُ، اَلخَبْرُ، اِغْتِثَالُ.

بازداشت کردن /b.-d.-kardan/ ← زندانی کردن.

بازداشتگاه /b.-d-gāh/ ← زندان.

اَلقِيسَارِيَّةُ.

بازار سهام پياده رو /b.-e-sehām-e-piyaderow/ شُوقُ الْأَشْهُمِ غَيْرِ الْمُسَجَّلَةِ فِي الْبُورْصَةِ.

بازار سياه /b.-e-siyāh/ الشُّوقُ السُّودَاءُ.

بازار كساد /b.-e-kesād/ الشُّوقُ الرَّافِذَةُ.

بازار گرم /b.-e-garm/ الشُّوقُ الْمُشْتَطَاةُ، الشُّوقُ اَلنَّشِيطُ.

بازار مشترك اروپا /b.-e-moštarak-e-orupā/ شُوقُ اُرُوبِيَّةٌ مُشْتَرِكَةٌ.

بازار مكاره /b.-e-mak(k)āre/ اَلْمَغْرُضُ، اَلْمُؤَيِّمُ.

بازاری /b.-i/ الشُّوقِي، اَلْعَامِي.

بازارباب /b.-yāb/ مَرْوُجُ الدَّعَايَةِ، مَرْوُجُ الْأَفْكَارِ.

بازاربابی /b.-i/ شُوقُ.

باز افسرد /bāz-afsord/ عَوْدَةُ تَجَمُّدِ الْمَاءِ.

بازالت /bāzālt/ اَلْبَازِلْتُ، حِجْرَ قَاسٍ دَاكِنٍ يَزْكَانِي الْأَصْلَ.

باز ايستادن /bāz-istādan/ ← بازماندن.

بازبين /b.-bin/ مُرَاقِبُ النِّقَاتِ، اَلْمَقْشُ ← كَنْتَرَلِرْ.

بازبینی /b.-b.-i/ اَلتَّفْيِيشُ.

بازبینی کردن /b.-b.-i-kardan/ تَفْتِيْشاً / فَتَشَ اَلطَّاقَاتِ أَوْ اَلْبَضَائِعِ.

باز پخت /b.-pox/ تَحْمِيَّةُ [الرُّجَاجِ لِنَتْبِيَةِ الْأَلْوَانِ عَلَيْهِ]، اَلتَّيْدِيْنِ [بِالْتَّحْمِيَّةِ ثُمَّ اَلتَّيْرِيْدِ].

باز پرداخت /b.-pardāxt/ اَلرَّدُ، اَلْإِعَادَةُ، اَلتَّسْدِيْدُ.

باز پرس /b.-pors/ (حق) اَلْمُحَقِّقُ، قَاضِي اَلتَّحْقِيقِ، اَلْقَاضِي اَلْمُسْتَجِوبُ، اَلْمُسْتَنْطَقُ.

باز پرسى /b.-p.-i/ (حق) اِلسْتِنباطُ، اَلتَّحْقِيقُ، اِسْتِجْوابُ، اَلزَّفَرَةُ.

باز پرسى کردن /b.-p.-i-kardan/ اِسْتِجْواباً / اِسْتِجْوَبَ، اِسْتِنباطاً / اِسْتَنْطَقَ، تَحْقِيقاً / حَقَّقَ.

باز پرسى مقدماتى /b.-p.-i-ye-moqaddamāti/ اَلتَّحْقِيقُ الْأَوَّلِي.

بازتاب /bāz-tāb/ ١. (فز) اِلْاِنْعِكَاسُ. ٢. اَلْعَاكِسُ.

بازتاب روانی /b.-t.-e-ravāni/ اِلْاِنْعِكَاشُ اَلنَّفْسِيَّ.

بازتاب زا /b.-t.-zā/ (فز) مُسَبِّبُ الْعَمَلِ اَلْمُنْعَكِسُ، مُرَيِّدُ اَلْمُنْعُوسَاتِ، مُسَبِّبُ اِلْاِنْعِكَاسِ.

بازتاب سنجی /b.-t.-sanji/ (فز) قِيَاسُ اِلْاِنْعِكَاسِ، قِيَاسُ

بازيگوش /b-guʃ/ المُمَازِح، الدِّد، المُهْمَل، المَرَّاح.
 بازيگوشى کردن /b-i-kardan/ مَرَّاحاً / مَرَّحَ، مُمَازَحَةً / مَرَّحَ، تَغَفَّرَتْ.
 بازيلىك /bäzilik/ (جان) البازيلىلىق، البايلىق.
 بازرنگ /bäzrang/ ← پيش‌بند كودكان، سينه‌بند، پستان‌بند.
 باس /bäs/ الجَهِير.
 باستان /bästän/ ← قديم، گذشته.
 باستانشناس /b.-i-šenäs/ حَافِظُ الآثار، عالِمُ أثرى، الأثرى، عالِمُ بالآثار.
 باستانشناسى /b.-i-š.-/ عِلْمُ الآثار القديمة، عِلْمُ الآثار.
 باستانى /b.-i-/ المَهْجُورُ لِقَدِيمِهِ، الأثرى، التَّاريخى، القَدِيم ← قديمى، كهنة.
 باسترک /bästarak/ (جان) السُّمَّة، السُّمَّة.
 باسترک اروپايى /b.-e-orupäyi/ (جان) الدُّج.
 باستيون /bästiyon/ البَستِيَّين، جَزَة نائى من حصن.
 باسکول /bäskul/ القَبان.
 باسليق /bäseliq/ البايلىق.
 باسليقه /bäseliq/ صاحبُ الدُّوق.
 باسمه /bäsmel/ ۱ ← چاپ. ۲. الطَّبْع، البَصْمَة ← مُهر.
 باسمه زدن /b.-zadan/ ← مُهر زدن.
 باسمه کردن /b.-kardan/ ← چاپ کردن.
 باسن /bäsan/ ← لکن خاصره.
 باسواد /bä-saväd/ غَيْرُ أُمِّي، مُتَعَلِّم، مُتَقَف.
 باسون /bäson/ (مسب) الرُّمَحَر.
 باسياست /bä-siyäsat/ المَدَبَر.
 باسیدیوم /bäsidium/ (گيا) الدُّعامة.
 باسیدیومیست /b.-i-ist/ (گيا) الدُّعاميَّات.
 باس يکم /bä-s-e-yekom/ الجَهِيرُ الأوَّل.
 باسيل /bäsil/ (پز) بَيشَلُوس.
 باسيلمى /bäsilmi/ (پز) وجودُ باشلات في الدَّم.
 باسيلورى /bäsiluri/ (پز) بيلةُ باسيلمى.
 باسيلها /b.-hā/ الأَنْبُوبِيَّات.
 باسيليک /bäsilik/ (جان) البايلىق.
 باش /bäʃ/ (گيا) القاوُن.
 باشجاعت /bä-šajät/ ← دليِر.

باشرف /b.-šaraf/ المُخَرَّم، المُوقَّر، النَّزَه، حَيُّ الصِّمير.
 باشق /bäšaq/ (جان) ← باشه.
 باشکوه /bä-šokuh/ الرَّائِع، العَظِيم، السَّيِّى، السُّلْطَانِي.
 باشگاه /bäšgäh/ النَّدي، النَّادي، النَّذوة، المُنْتَدَى، البَغْوَكَة، المَرْب، الكُلُوب.
 باشگاه افسران /b.-e-afsarän/ نادى الضُّباط.
 باشگاه شبانه /b.-e-šabäne/ النَّذوة اللَّيْلِيَّة، النَّادي اللَّيْلِي.
 باشگاه ورزشى /b.-e-varzeši/ نادى الرِّياصَة.
 باشلق /bäšloq/ الطَّرْطُور، القاوُن، البُخْتِيق.
 باشه /bäše/ (جان) الواشيق، الباشيق، أُبُورِياح، الجَرادِيَّة، صَفَرُ الجَراد، السُّودَق، العَلام، السُّرُوف، الأُخْطِيل.
 باشهامت /bä-šahamat/ ← دليِر.
 باشى بوزوق /bäši-buzuq/ الباش بُزُق.
 باصفا /bä-safä/ دُوصفا، طاهرُ القَلْب، بَهِيج.
 باطرى /bätiri/ ← باترى.
 باطرى متر /b.-metr/ نَصِيذَة.
 باطل /bätel/ الباطل، العَبَث، الإِنطالَة، الأَبْطُولَة، الهَذَر، الرُّزُور، الهَمْزَجَة، الفَلْط، البَهْرَج، الطَّل، الفَاز، البُوق، الطَّلَف، الظَّلَف، اليَهْيَزَى.
 باطل شدن /b.-šodan/ بَطُلًا وَبَطُولًا وَبَطُلَانًا / بَطُلَ تَ لَعَوًا / لَفا تَ رُهوفاً / رَهِقَ تَ بَوْرًا / وَبَوَارًا / بازُ تَ إِنْفِساخًا / إِنْفِساخَ العَقْدِ أو الأَمْرِ.
 باطل شده /b.-šode/ اللّاعِي، المُلغى، المُنسوخ، المُنْتَسَخ.
 باطل کردن /b.-kardan/ إِنْءاءَ / أَلغى، إِنْطالًا / أَبْطَلَ، تَبْطِيلًا / بَطَّلَ، فَسَخًا / فَسَخَ تَ تَفْسيخًا / فَسَخَ تَ نَسَخًا / نَسَخَ تَ إِنْتِساخًا / إِنْتِساخَ، إِنْطِساخًا / أَخْبَطَ، تَمَجِّحًا / مَحَقَّ، مَعارَضَةً / عارَضَ، دَمَعًا / دَمَعَ تَ الحُجَّة.
 باطل کننده /b.-konande/ النَّاسِخ.
 باطن /bäten/ الباطن، الباطنة، السَّرِيرَة، الدُّخْل، الدُّخْل، الدُّخْل، الدُّخْلَة، العَقِيْدَة، المِسْبَرَة، الوَلِيْجَة، الطَّوِيَّة.
 باطناً /b.-an/ يَسْرًا.
 باطن دار /b.-där/ المَخْبَرَانِي.

- باظرفیت */bā-zarfiyyat/* البَظْم.
- باع */bā/* ← باز ۵.
- باعاطفه */bā-ātefe/* ← بامحبّت.
- باعث */bā'es/* السَّبب، المُسَبِّب، المُنبِئ ← سبب، انگیزه.
- باعث شدن */b.-šodan/* تَسَبُّباً / تَسَبَّبَ بِالْأَمْرِ، إِخْدَاناً / أَخَذْتُ، إِثْرَاناً / أُوْرْتُ هـ كذا.
- باعرضه */bā-orze/* ← لایق.
- باعظمت */b.-azamat/* ← بزرگ، عظیم.
- باعقل */b.-āql/* ← خردمند.
- باغ */bāq/* البُستان، الرُّوضَة، الحَدِيقَة، الجَنَّة، الجَنَّةِیَّة، الفَزْدُوس، الدُّوْحَة، المَزْنَة، السَّاعَة، الحائِش، المَّالَة، الواضَة، الظِّلَّة.
- باغبان */b.-bān/* البُستاني، الجَنائِی، الجَنائِی، النَّاظِر، النَّاظُور، الجَّوَّار، الأَرِیس، بَحْشُونَجِی.
- باغبانی */b.-i/* البُستاني، النَّاظِرَة، الرِّاعَة.
- باغچه */b.-ce/* الجَنَّةِیَّة، الحائِش.
- باغچه روی بام */b.-c.-ye-ru-ye-bām/* حَدِيقَة السُّطُح.
- باغدار */b.-dār/* البَیْطانی.
- باغره */bāqre/* (پز) الوَزَم، الخُرَاجَة، الدُّمْلَة، النّامِیَة. tumour
- باغستان */bāqestān/* ← باغ.
- باغ سنگستانی */bāq-e-sangestāni/* الحَدِيقَة الصُّخْرِیَّة.
- باغ گیاهان */b.-e-giyāhān/* ← باغ نباتات.
- باغ نباتات */b.-e-nabātāt/* البَحْلُ النَّبَاتِی.
- باغوجه */bāquje/* (جان) الأَحْیَضِر.
- باغ وحش */b.-e-vahš/* حَدِيقَة الحَیْوانات، الخَیْر.
- باغی */b.-i/* البُستاني.
- باغیرت */bā-qeyrat/* الخَزَاة، الحَاز، القُیُور.
- بافت */bāft/* (پز) التَّسْبِیج.
- بافت آگینی (پز) */b.-e-āgini/* الصَّام، التَّسْبِیج الصَّام.
- بافت آوندی */b.-e-āvandī/* (پز) التَّسْبِیج الوَعائِی.
- بافت استخوانی */b.-e-ostoxāni/* (پز) التَّسْبِیج القَظْمِی.
- بافت اسفنجی */b.-e-esfanji/* (پز) التَّسْبِیج الإسْفَنْجِی.
- بافت برداری */b.-bardāri/* (پز) استئصال نسیج من
- الجَسَدِ الخِی ودراسَتُهُ مَجْهَرِیّاً.
- بافت پایه */b.-e-pāye/* (پز) التَّسْبِیج القَاعِدی.
- بافت پوششی */b.-e-pušeši/* (پز) الطَّهَّازَة، نَسِیجٌ ظَهَّارِی.
- بافت چربی */b.-e-carbi/* نَسِیجٌ ذَهْنِی.
- بافت دندانی */b.-e-dandāni/* (پز) التَّسْبِیج السِّنِّی أَو الصَّرْسِی.
- بافت رشته‌ی سفید */b.-e-rešeye-ye-sefid/* (پز) التَّسْبِیج اللَّیْنِی الأَبْیَض.
- بافت زرا */b.-zā/* (پز) مَكُونُ الخَلَايا.
- بافت پیوندی */b.-e-peyvandi/* (پز) ← بافت آگینی.
- بافت شناس */b.-šenas/* (پز) عَالِمُ الأَنْسِجَة أَو التَّشْج.
- بافت شناسی */b.-š.-i/* عِلْمُ الأَنْسِجَة.
- بافت عصبی */b.-e-asabi/* (پز) التَّسْبِیج العَصْبی.
- بافت غضروفی */b.-e-qozruffi/* (پز) التَّسْبِیج الغَضْرُوفِی.
- بافت کشسان */b.-e-kešsān/* (پز) نَسِیجٌ مُتَمَط.
- بافت کشسان زرد */b.-e-k.-zard/* (پز) نَسِیجٌ مُتَمَط أَصْفَر.
- بافت محافظ */b.-e-mohāfez/* (پز) تَسْبِیجٌ وَاقِ.
- بافت مردمی */b.-mordegi/* (پز) التَّنْكَز، مَوْتُ موضعی
- یحل بالتَّسْبِیج الحِی.
- بافت ملتحمه */b.-e-moltahe-me/* (پز) بافت آگینی.
- بافتن */bāftan/* تَسْجُحاً / تَسْجُحٌ حَوَکاً / حَاكٌ، تَحْیِیْکاً / حَیْکٌ، قَتْلٌ، تَحْیِیْلٌ / حَبْلٌ، إحصافاً / أَحْصَف، حِیْساً / حَاسِبٌ، إدماجاً / أَدْمَج، سَفّاً / سَفَّ، إشفافاً / أَسَفَّ، إشتهاء / أَشْتَى، وَتَسْبِیجَةً / سَتَى الثَّوْب، صَفْراً / صَفَرُ الحَبْلِ أَو الشَّعْرِ، طَمّاً / طَمَّ، عَقْصاً / عَقَصَ بِ عِیاً / عَوَى بِ وَتَعْوِیَةً / عَوَى الشَّعْر أَو الحَبْل، وَضَداً / وَضَدَ یَضِدُ، وَتَوْضِیداً / وَضَدَ الثَّوْب، وَضْناً / وَضَنَ یَضِنُّ.
- بافته */bāfte/* المَنْشُوج، التَّسْبِیج، المَغْزُول، المُلْتَف، المَصْفُور، السَّمْحاق، المَجْدُول.
- بافته شدن */b.-šodan/* اِتِّسَاجاً / اِتَّسَجَ.
- بافراست */bā-ferāsat/* سَرِیخُ الخَاطِر، الذِّکْی ← تیز هوش، زیرک.
- بافرهنگ */b.-farhang/* المُنْتَفَّ ← روشنفکر.
- بافزیت */b.-fazilat/* ← خردمند.

بافندگی /bāfandegi/ النّسج، النّساجة، الغزل، الخوك، الجياكة.
 بافنده /bāfande/ الحائك، النّساج، الوّساد، النّاسج، الغزال، الغّاز، الواشي.
 بافه /bāfe/ الجزرة، الشّمال، الشّمالّة، الطّوي، العامّة، الغنيط، الكذرة، الهدلول.
 باقاعده /bā-qā'ede/ المنّظّم.
 باقرقره /bāqerqere/ (جان) الطّنهوج، الخرط.
 باقرقره شن زار /b.-ye-šen-zār/ (جان) النّصف.
 باقلا /bāqelā/ (گيا) الباقلاء، الباقلي، الباقلي، الفول، الجزر.
 باقلا پز /b.-paz/ الفوال.
 باقلا فروش /b.-foruš/ الفوال.
 باقلاي سنت اينياس /b.-ye-santinyās/ (گيا) فُول
 اينياس، فُول هندي مُسهل ← پاپيته.
 باقلاي قبطي /b.-ye-qebṭi/ (گيا) الجامسة.
 باقلاي مصري /b.-ye-mesri/ (گيا) البقلّة الباردة، اللّباب، التّرمس، غرّوش الثّيل.
 باقلاي /b.-yi/ الفولي.
 باقلاوا /bāqlavā/ البقلاوة، المرقوق، المشبّك.
 باقى /baqi/ ۱ ← پايدار، جاويد. ۲ ← مانده. ۳ ← باقيمانده. بقيه.
 باقى گدازشتن /b.-gozāštan/ إبقاء / بقی، تَرَكَ وَتَرَكَانَا / تَرَكَ لَهُ الشَّيْءَ، إِذْعَانًا / أَذْعَتْ، إِغْدَارًا / أَغْدَرَ، إلفاء / أَلْفًا، ثَمَلًا وَثُمُولًا / ثَمَلُ الشَّيْءِ.
 باقى ماندن /b.-māndan/ بقاء / بقی، غُبُورًا / غَبَرْتُ سَارًا / سَيَرْتُ صُمُولًا / صَمَلْتُ، فَضْلًا / فَضَلْتُ.
 باقيمانده /b.-mānde/ ۱. البقية، الباقي، المتبقي، القوي، الفضل، الفضلة، الفضالة، الفاضل، الفضيل، الأتازة، المتأخر، الأكر، الثّمامة، الثّبيّة، الثّلاوة، الثّبل، الثّبل، الثّفلة، الثّمالة، الثّميّلة، الخصيلّة، الخساف، المخف، الذّكّة، الدّباية، الدّمامة، رصيّد الحساب، السائر، الشّوق، الشّرند، الشّكيّة، الشّلا، الشّلو، الضّنباب، الصّري، الصّلة، الطّاطخة، اللّفاضة، اللّماظة، الغصم، الغذرة، الغذرة، الغدازة، الثّميّلة، الخسار، الخنّازة، الغابر، النّصيّة، الأشكات، ← پس مانده، بقيه.

۲. (حسب) الباقي، الفضالة بعد الطّرح.
 باک /bāk/ ۱ ← ترس. ۲. - [ماشين] مَخْرُجُ البَنَرين.
 باکارا /bākārā/ البكاراه، لُغْبَةُ قمار يَوَزَق اللّغِب.
 باكالوراً /bākāloreā/ البكالوريا، شهادة البكالوريا ← ديپلم.
 باکتری /bākteri/ (شيم پز) البكتيريا، البكتيريا.
 باکترىايى /b.-yāyi/ جُرْثُومِي، بَكْتِيرِي.
 باکترىخوار /b.-xār/ مَلْتَهُمُ الجراثيم.
 باکتری سيد /b.-sid/ مُبَيِّذُ الجراثيم.
 باکتری شناس /b.-šenās/ العالم الجراثيمي، البكتيريولوجي.
 باکتری شناسي /b.-š-i/ ← باکتریولوژی.
 باکتریولوژی /b.-yolozi/ (شيم پز) الجراثيمي، بكتيريولوجي.
 باکترىها /b.-hā/ جراثيم.
 باکترىوتراپی /b.-oterāpi/ (پز) المُعالِجَة بالبكتيريا.
 باکترىهای ازتی /b.-ā-ye-azoti/ (جان) البكتيريا المُثَبِّت للنتروجين.
 باکترىهای شوره زاي /b.-ā-ye-šurezāi/ (جان) بكتيريا الشّرجة.
 باک داشتن /bāk-dāštan/ ← ترسيدن.
 باکرمي /bākeregī/ الختام من كلّ شيء.
 باکره /bākere/ القذراء، البكر، البثول ← دوشيزه.
 باکره بودن /b.-bodan/ ← دوشيزه بودن.
 باکره شناسي /b.-šenāsi/ مَبْحَثُ الأمراضِ الخاصّة بالعذارى أو الفتيات.
 باکفايت /bā-kefāyat/ المؤثّر ← شايسته.
 باکليت /bākelit/ (شيم) الباكليت.
 باگاتل /bāgātel/ (مس) البغائيلة.
 باگاج /bāgāj/ مَخْرُجُ الأَمَاناتِ في المَخَطّات.
 باگدشت /bā-gozašt/ الكريم، السّميح، المُسالم، المُتسامح، المُتساهل، المُخرم، (نث) السّهلة.
 بال /bāl/ ۱. الجناح، الكنف، السّفط، السّقاط. ۲. (جان) البال، الغال، أفال، وال، أوال، الأُرْكَة، الهزّكول. ۳. حَفْلَةٌ راقصة.
 بالا /bālā/ ۱. الغلياء، العالي، المُتعالِي، غلّ، فُوق،

ذَوْنُ، الرُّفَيْعُ، المُرْتَفِعُ، السِّمِّي، الشَّامِي، الشَّامِخُ، الشَّاهِقُ، السُّعْفَةُ، الفُرْعُ، الْفُنَّةُ، الْقَفَّةُ، الدُّوَابَةُ، الدُّرُوزَةُ، الْيُسْبُرُ، الْغَارِبُ، النَّاتِي، النَّاشِزُ، النَّشَازُ، النَّوْفُ، الْبَاذِخُ، الْفُزْعَةُ ٢. ← قد، قامت.

بالآمدن /b.-āmadan/ إِنْتَفَاخًا / إِنْتَفَخَ، رُحُورًا / زَحَرَ - الْبُخْرُ ← برآمدن.

بالأوردن /b.-āvardan/ ← قى كردن.

بالابر /b.-bar/ ← آسانسور.

بالا بردن /b.-bordan/ رَفَعًا / رَفَعَ، إِرْتَفَاعًا / إِرْتَفَعَ، تَرَفُّعًا / تَرَفَّعَ، تَغْلِيظًا / غَلَى، إِغْلَاءً / أَعْلَى، مُعَالَاةً / عَالَى، تَرَفُّيًا / رَفَى، حَبَقًا / حَبَقَ، رَيًّا / رَيًّا، إِزْنَاءً / أَرْنَأَ / سَمُوًا وَسَمَاءَ / سَمَاءَ بِهِ، سَمَكًا / سَمَكَ، إِسْمَاءَ / أَسَمَى، إِسْنَادًا / أَسَنَدَ، إِسْنَاءَ / أَسَنَى، تَشْيِيدًا / شَيْدَ، إِشَافَةً / أَشَافَ، إِشَادَةً / أَشَادَ، صَعْدًا / صَعَدَ، إِضْعَادًا / أَضْعَدَ، طَفًّا / طَفَّ، الشَّيْءَ بِرَجْلِهِ أَوَيْدَه، ظَهْرًا وَظَهْرًا / ظَهَرَ بِهِ، إِسْتِفْلَالًا / إِسْتَفْلَلَ، تَكْيِيرًا / كَبَّرَ، مَتَعًا / مَتَعَ، نَصَبًا / نَصَبَ، تَنْصِيبًا / نَصَّبَ، نَصًّا / نَصَّ، تَنْوِيهَاً / نَوَّهَ، تَنْشَمًا / تَنْشَمَ، تَبَرًّا / تَبَرَّ، نَوْهَاً / نَاهَ، تَبِكَا / تَبَكَ، تَنْغًا / تَنَّقَ، تَنْجِيْفًا / نَجَفَ، إِنْهَاضًا / أَنْهَضَ، تَهْدِيْبًا / هَذَبَ، تَطْلِيْعًا / طَلَعَ.

بالابلند /b.-boland/ ← بلند بالا.

بالا پوش /b.-puš/ ١. المَلْحَفُ، المُلْحَقَةُ، اللِّحَافُ، المِشْمَالُ، المِشْمَلَةُ. ٢. الرُّدَاءُ، الْكَفَاسُ، الْفُلَاعُ، الْجَبَّةُ، المِغْطَفُ ← رپوش.

بالا تنه /b.-tane/ الْقِسْمُ الْعُلَوِّيُّ لِلْبَدَنِ.

بالا خانه /b.-xāne/ الشَّرْقَةُ، الْمَشْرِفُ، الْبَلْكَونُ، الْغُرْفَةُ، الْحُجْرَةُ، الْفُلِّيَّةُ، الْمِخْرَابُ، الطَّقِيْسِيُّ.

بالا دست /b.-dast/ ١. صَدْرُ الْمَكَانِ. ٢. الرُّؤْيَسُ. ٣. الْأَعْلَى.

بالا رفتن /b.-raftan/ غُلُوًا / غَلَا، الْمَكَانَ بِهِ، غَلَاءً / غَلِيَ، إِغْلَاءً / أَعْلَى، إِغْتِلَاءً / اِغْتَلَى، إِغْلُولَى / اِغْلُولَى، رَفَعًا / رَفَعَ، فِي الْأَرْضِ، إِرْتَفَاعًا / إِرْتَفَعَ، فَوْقًا / فَاقَ، الشَّيْءَ، صَعْدًا / صَعَدَ، إِضْعَادًا / أَضْعَدَ، تَصَاعَدًا / تَصَاعَدَ، عُرُوجًا وَمَعْرُوجًا / عَرَجَ فِي الشَّيْءِ أَوْعَلِيهِ، سَمُوًا وَسَمَاءَ / سَمَاءَ، ظَهْرًا وَظَهْرًا / ظَهَرَ، إِسْتِظْهَارًا / إِسْتِظْهَرَ عَلَيْهِ، رَفِيًا وَرَفِيًّا / رَفَى، الْجَبَلَ وَفِيهِ وَإِلَيْهِ، إِرْتِفَاءً

/ إِرْتَفَى، طَلُوًا / طَلَعَ، إِرْتِفَاعًا / أَطْلَعَ عَلَيْهِ، إِسْتِفْلَاءً / إِسْتَفْلَى، إِشْرَافًا / أَشْرَفَ عَلَيْهِ، تَذَرِيًا / تَذَرَى، تَسْمًا / تَسَنَّمَ، تَسْلَفًا / تَسَلَّقَ، شُحُوصًا / شَخَصَ، إِشَافَةً / أَشَافَ، وَاطْفَافًا / أَطْفَ، وَاطْلَالًا / أَطْلَ، هُوِيًا وَهُوِيَانًا / هَوَى بِ مَوْحَا / مَتَعَ بِ شَوْهَا / شَوَّهَ، غُلُوًا / غَلَا، نَوْفًا / نَافَتَ، وَنَيْفًا / نَافَ، وَإِنَافَةً / أَنَافَ عَلَى الشَّيْءِ، نَبَا وَنَبُوًا / نَبَأَ، إِيفَادًا / أَوْفَدَ عَلَيْهِ، إِيفَاءً / أَوْفَى عَلَيْهِ وَفِيهِ ← بالا گرفتن، بلند شدن.

بالا رو /b.-row/ ← آسانسور.

بالالسنج /b.-sang/ مِقْيَاسُ الْمُسْتَوَى.

بالا کشیدن /b.-kešidan/ ١. ← سر کشیدن. ٢. بالا بردن.

بالا گرفتن /b.-gereftan/ ← بالا رفتن، بلند شدن ١.

بالان /bālān/ (جان) ← توتیا.

بالانس /bālāns/ ١. المِيزَانُ. ٢. التَّوَالُزُنُ. ٣. تَعَادُلُ الْجَانِبَيْنِ السَّلْبِيِّ وَالْإِيجَابِيِّ مِنْ حِسَابٍ.

بالانشین /bālā-nešin/ الْمُخْتَرَمُ، مَنْ يَجْلِسُ فِي الصَّدْرِ دَائِمًا.

بالانیشینی /b.-nešini/ الصَّدَارَةُ.

بالالایکا /bāläläykä/ (مَسَدٌ) الْبَالَالَايِكَةُ، آلَةُ مُوسِيقِيَّةٍ رُوسِيَّةٍ شَبِيهَةٌ بِالْغَيْتَارِ.

بالایی /b.-yi/ الْعُلَوِّيُّ، الْفُلَوِّيُّ، الْفُوقَانِي، الْأَعْلَى.

بالت /bälät/ ١. رَقصُ الْبَالِيَةِ. ٢. مُوسِيقَى الْبَالِيَةِ.

بال چپ لشکر /b.-e-cap-e-laškar/ مَيْسَرَةُ الْجَيْشِ.

بالدار /b.-dār/ الْمَخْتَجُّ، الطَّائِرُ.

بال داستان /b.-dastān/ (جَانِ) الْحَقَائِشَاتُ.

بال راست لشکر /b.-e-räst-e-laškar/ مَيْمَنَةُ الْجَيْشِ.

بالرین /bälärin/ الْبَالِرِيْنَا، رَاقِصَةُ الْبَالِيَةِ.

بال زدن /bäl-zadan/ صَفُوقًا / صَفَّقَ، وَتَصْفِيْقًا / صَفَّقَ الطَّائِرَ بِجَنَاحِيهِ، فَرَفَزَةً / فَرَزَ.

بالسا /bälsä/ (كِيَا) الْبَلْزَا.

بالش /bälēš/ الْإِسَادُ، الْإِسَادَةُ، الْوَسَادُ، الْوَسَادَةُ، الْوَسَادَةُ، الْمِخْدَةُ، الْمُتَّكَأُ، الْمِرْفَقُ، الْمِرْفَقَةُ، النُّصَيْدَةُ، الْمُبْنَذَةُ، الطَّبَّةُ، السَّنْدُ، الْمِسْنَدُ.

بالشت /b.-š/ ← بالش.

بالشتک /b.-tak/ ١. الزُّفْرُفُ، الْمِحْسَبَةُ. ٢. [اتومبیل]

مُحَدِّدُ السَّلَفِ.

بالشویست /bälševist/ ← بلشویست.

بالشویسم /bälševism/ ← بلشویسم.

بالشویک /bälševik/ ← بلشویک.

بالطافت /bä-latäfat/ ← اللطیف.

بالغ /bäleq/ البالغ، الیافع، الیفع، الیفعه، الراشد، الرئید، الصالح للزواج، الحالم، الناهد، المخیلم.

بالغ شدن /b.-šodan/ بُلُوعاً / بَلَّغْتُ خُلْماً وَخُلْماً / خَلَمْ
تُ يَفْعاً / يَفْعُ يَفْعُ، إِنْغَاعاً / أُنْفَعُ، تَبْفَعاً / تَبْفَعُ،
إِخْتِلَاماً / إِخْلَئْتُ، إِشَاداً / أُرْشِدُ، عَقْلاً وَمَعْقُولاً / عَقْلٌ،
مُراَهَقَةً / زَاهِقُ الْغَلَامِ.

بال غلافی /bäl-e-qeläfi/ الجناح الغندي، الرؤس
الغندي، الغمد، الظهر.

بالکن /bälkon/ البلكون، الشرفة.

بال کوستومه /bäl-costume/ ← بال ماسکه.

بال گستردن /bäl-gostardan/ ← بال وپر گشودن.

بال لشکر /b.-e-laškar/ جناح الجيش.

بال ماسکه /bäl-maske/ خفلة الرقص التكرية.

بالن /bälön/ (جان) ← بال ۲.

بالن /bälön/ ← بالون ۱.

بالنده /bälände/ النامي.

بالنگ /bäläng/ (گیا) الأترج، التروجة، التروجة،
الأترنج، الترنج.

بالنگو /bälänqu/ (گیا) بقلة أترجية.

بالوایه /bälväye/ (جان) ← پرستو.

بال و پرزدن /bäl-o-par-zadan/ إِفَافاً / أَرْفُ الطائر.

بال و پر گشودن /b.-o-p.gošudan/ رَفّاً / وَرَفُوفاً وَرَفِيفاً
/ رَفٌّ وَرَفٌّ وَرَفٌّ / رَفٌّ الطائر.

بالوچه /bälu'e/ البلاءة، البلاءة.

بالون /bälün/ ۱. المُنْتَاد، البَلُون، البَالُون، البَالُون. ۲.

(جان) الفَهَقَة /puffer(E)/

بالون بدون موتور /b.-e-bedun-e-motor/ المُنْتَاد
بلامَحَرِّک.

بالون به زمین بسته /b.-e-be-zamin-baste/ المُنْتَاد
المُقْبَد.

بالون خبرگیر /b.-e-xabargir/ المُنْتَاد الإِسْتِر شادي.

بالون راندنی /b.-e-rändani/ المُنْتَاد المَسِير.

بالونها /b.-hä/ الفَهَقِيَّات.

باله /bäle/ ۱. الرُّغْفَة، الرُّغْفَة. ۲. ← بالت [رقص].

باله پشتی /b.-ye-pošti/ الرُّغْفَة الظَّهْرِيَّة.

باله دمی /b.-ye-domi/ الرُّغْفَة الدُّبِّيَّة.

باله سینیهی /b.-ye-sine-yi/ الرُّغْفَة الصَّدْرِيَّة.

باله شکمی /b.-ye-šekami/ الرُّغْفَة البَطْنِيَّة.

باله غُضروفیها /b.-qozrufihä/ (جان) غُضْرُوفِيَّات
الرُّعَانِف.

باله مخرجی /b.-ye-maxraji/ الرُّغْفَة الشَّرْجِيَّة.

بالیاق /bä-liyâqat/ ← لایق.

بالیدن /bälidan/ ۱ ← رشد کردن، نمو کردن. ۲ ←

افتخار کردن، فخر کردن، تکبر کردن.

بالیستیک /bälistik/ (فز) ← پرتابشناسی.

بالین /balin/ ← بالش.

بالینی /b.-i/ (پز) السِّرِيَّي.

بام /bäm/ ۱. السَّقْف الخارجِي، السَّطْح. ۲ ← بامداد،
صبح.

بامبو /bämbu/ (گیا) الخيزران، القَصَب الهندي،
النَّصِي.

بامبول /bämbul/ ← حقه بازی.

بامحبت /bä-mahabbat/ الود، الودود، الوديد.

بامداد /bämädäd/ الغداة، الغدوة، الصباح، الصُّبْح،
الصُّبْحَة، البُكْرَة، البُكْر، البُكْر، الإِبْكَار، الفَلَق، الفَلَج،
إِبْنُ ذُكَاة، الصُّدِيْع، العاطس، الغُصْر، المُقَرَّب، الفُتْق،
اللياح.

بامدادی /b.-i/ ← الصُّبْحِي، الصُّبْحِي، الغداتي.

بامزه /bä-maze/ ۱ ← خوشمزه، لذیذ. ۲ ← نمکین.

بام غلطان /bäm-qaltän/ ← غلتک.

بامیه /bämiye/ (گیا) البانیا، البانِيَّة.

بان /bän/ (گیا) البان، الشيع، الشوع، الشير.

بانجو /bänjo/ (مس) البانجو.

بانزو /banžo/ (مس) ← بانجو.

باند /bänd/ ۱. الإزار، الجزام، ضِمَادُ الجُرح، شَأْسُ
الجُرح، شَرِبْتُ التَّضْمِيد، العُصَابَة، اللِّفَافَة، الرِّبَاط،
الصَّمَاد، اللُّصُوق ← نوار. ۲. مَدْرَجُ المَطَار، شَرِبْتُ

المَطَار، المَسْلَك، قَاعِدَةُ الطَّائِرَات. ۳. العَصَابَةُ ← گروه.
بانداز */b.-āz/* البَصَابَةُ، الصَّمَادَةُ، لَفَاقَةُ، كُمَادَةُ.
باند بستن */b.-bastan/* صَمَدًا / صَمَدُ الْجُرْحِ، حَزْمًا /
حَزَمَ بِ أَزْرًا / أَزَرَ.
باند پیچی کردن */b.-pic-i-kardan/* ← باند بستن.
باندردل */bāndrol/* شَرِيطٌ أَوْ عَصَابَةُ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا كَلَامٌ
ما ← برچسب.
باند فروود */b.-e-forud/* شَقَّةُ التُّزُولِ.
باند قاچاق */b.-e-qacaq/* عَصَابَةُ التَّهْرِيبِ.
بانزاکت */bā-nazakat/* الْأَدِيبُ، الْمُؤَدَّبُ.
بانشاط */b.-našāt/* النَّشِيطُ، الْحَمَسُ، الْفَارِهُ.
بانفوذ */b.-nofuz/* دَوْنًا ثَبِيرٌ، الْمُقْتَدِرُ، صَاحِبُ الثُّقُودِ.
بانک */bānk/* الْبَنْكُ، الْمَصْرَفُ.
بانک استقراضی */b.-e-esteqrāzi/* مَصْرَفُ الْقُرُوضِ أَوْ
الْأَقْرَاضِ.
بانک اعتبارات */b.-e-'etbārāt/* مَصْرَفُ الْإِغْتِمَادَاتِ.
بانک املاک رهنی */b.-e-amlāk-e-rahni/* بَنْکُ
الرُّهُونَاتِ الْعِقَارِيَّةِ.
بانک بازرگانی */b.-e-bāzargāni/* الْبَنْکُ التِّجَارِيّ.
بانک بین‌المللی */b.-e-beyn-al-melali/* الْمَصْرَفُ
الدَّوْلِيّ ← بانک جهانی.
بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه */b.-e-b.-al-m.-ye-
tarmim-va-towse'e/* ← بانک جهانی.
بانک پستی پس‌انداز */b.-e-posti-ye-pasandāz/* بَنْکُ
التَّوْفِيرِ التِّرْدِيدِيّ.
بانک تعاونی کشاورزی */b.-e-ia'āvoni-ye-kešāvarzi/*
بَنْکُ التَّسْلِيْفِ الزَّرَاعِيّ.
بانک جهانی */b.-e-jahāni/* الْمَصْرَفُ الدَّوْلِيّ.
بانک خون */b.-e-xum/* بَنْکُ الدَّمِ، مَصْرَفُ الدَّمِ.
بانکدار */b.-dār/* صَاحِبُ الْمَصْرَفِ، الْبَنْكِيَرُ.
بانکداری */b.-d.-i/* الصَّنَاعَةُ الْمَصْرُفِيَّةُ أَوْ الْبَنْكِيَّةُ.
بانکروت */bānkrut/* ← ورشکستگی.
بانک رهنی */b.-e-rahni/* بَنْکُ الرُّهُونِ، الْمَصْرَفُ
العِقَارِيّ، الْمَرْهَنُ.
بانک صنایع */b.-e-sanāye'/* الْمَصْرَفُ الصَّنَاعِيّ.
بانک کشاورزی */b.-e-kešāvarzi/* الْبَنْکُ الزَّرَاعِيّ،

الْمَصْرَفُ الزَّرَاعِيّ أَوْ الرُّفْنِيّ.
بانک مرکزی */b.-e-markazi/* الْبَنْکُ أَوْ الْمَصْرَفُ
الْمَرْكَزِيّ.
بانک ملی */b.-e-melli/* الْبَنْکُ أَوْ الْمَصْرَفُ الْأَهْلِيّ.
بانک ناشر اسکناس */b.-e-našer-e-eskenās/* مَصْرَفُ
الْإِضْدَارِ.
بانکیه */bānkiye/* ← بانکدار.
بانگ */bāng/* ۱. آواز، صدا. ۲. فریاد. ۳. (بزرگ) تب
مالت.
بانگ برآوردن */b.-bar-āvardan/* ← فریاد زدن.
بانگ زدن */b.-zadan/* ۱. صدازدن. ۲. فریاد زدن.
بانگ کردن */b.-kardan/* ۱. صدازدن. ۲. فریاد زدن.
بانمک */bā-namak/* ← نمکین.
بانو */bānu/* ← خانم.
بانها */bānhā/* (گیا) أَلْبَانِيَّاتِ.
بانی */bāni/* الْمُؤَسِّسُ، الْمُثْنِيّ.
بانی خیر */b.-ye-xeyr/* وَلِيُّ النِّعْمَةِ.
بانیان */bāniyān/* (گیا) الْأَثَابِ.
باوجدان */bā-vejdan/* حَيُّ الصِّمِيرِ ← باسرف.
باور */bāvar/* الْيَقِينُ، التَّصَدِيقُ، الْإِغْتِقَادُ، الْمُتَعَقَّدُ،
الثَّقَّةُ.
باور کردن */b.-kardan/* إِغْتِقَادًا / إِغْتَقَدَ، تَصَدِّقًا /
صَدَّقَ، قَبُولًا / قَبِلَ - الْكَلَامَ.
باورکردنی */b.-k.-i/* الْمُصَدِّقُ، يُصَدِّقُ.
باورنکردنی */b.-na-k.-i/* لَا يُصَدِّقُ، لَا يَتَصَوَّرُهُ الْعَقْلُ.
باوفا */bā-vafā/* ← وفادار.
باوفایی */b.-v.-yi/* ← وفاداری.
باوقار */bā-vaqār/* خَافِضُ الطَّيْرِ، خَافِضُ الْجَنَاحِ.
باهنر */b.-honar/* ← هنرمند.
باهوش */b.-huš/* الْفَهِيمُ، الْبَصِيرُ، الْفَطِنُ، سَرِيعُ الْخَاطِرِ،
الْأَرْبَبُ، ثَاقِبُ الْفِكْرِ، السَّابِطُ، الشَّهْمُ، اللَّيْبِبُ، اللُّوْذَعُ،
اللُّوْذِعِيّ، الْأَلْمَعَ، الْأَلْمَعِيّ، (نث) النَّبْضَةُ مِنَ النِّسَاءِ.
بایر */bāyer/* الْبَايِرُ، الْبَايِرَةُ، أَرْضُ جَزْدَاءِ، الْجَذْبُ،
الْجَذِيبُ، الْمُجَذِبُ.
بایستن */bāyestan/* وَجَبًا وَوُجُوبًا وَوَجِبَةً وَجِبَةً / وَجَبَ
يَجِبُ، إِبْتِغَاءً / إِبْتَنَى.

بایسته /bäyeste/ الصُّرُورِي، الْمُتَّقِي ← واجب، لازم.
 بایکوت /bäykot/ المُقَاتِطَةُ، التَّجْمِيد.
 بایکوت کردن /b.-kardan/ مُقَاتِطَةُ / قَاتَعَ.
 بایگان /bäygän/ ← مَوْطَفُ الْمُخْفُوظَات، مَوْطَفُ
 التَّصْنِيف، مُصَنَّف، الْأَمِينُ العام.
 بایگانی /b.-i/ آرشیف، آرشیف، التَّصْنِيف، إِدَارَةُ
 الْمُخْفُوظَات.
 بایگانی کردن /b.-kardan/ تَضْمِينُ / صَبْرُ، تَضْمِينُ /
 صَنَّفَ، حَفَظَ / حَفَظَ الْقَضِيَّةَ.
 بانوباب /bäobäb/ (گیا) باباب.
 ببر /babr/ (جان) التَّمْرُ الْمُخْطَطُ، التَّيْرُ، الْأَسَدُ الْهِنْدِي.
 ببو /babu/ الْغَبِيظُ، الْبَيْتَةُ ← خُل.
 ببپا /bepä/ ← نَهْمَان، مَرَاقِبُ.
 بت /bot/ الْبُدُّ، الدُّمِيَّةُ، الصَّنَمُ، التَّمْثَالُ، الْوَتْنُ،
 الصَّنَمَةُ، النَّصَبُ، الطَّاغُوتُ، النَّصَبُ، الْقَبْصُ، الرُّؤْنُ،
 الْجَبْتُ.
 بتاترون /betätron/ (فز) الْبَيْتَاتِرُونُ.
 بتانیک /botänik/ (گیا) عِلْمُ الثِّبَاتِ.
 بتایین /betäyin/ (شیم) بَيْتَيْنِ، أَكْسِينِيُورَيْنِ أَوْ لَيْسَيْنِ.
 بت پارس /bot-paras/ عَابِدُ الْوَتْنِ، الْوَتْنِي، (نث)
 الْوَتْنِيَّةَ.
 بت پرستی /b.-p.-i/ الْوَتْنِيَّةُ، عِبَادَةُ الْأَوْتَانِ أَوْ الْأَصْنَامِ،
 الرُّجُزُ، الشَّرْكُ.
 بتخانه /b.-xäne/ الْبُدُّ، الْهَيْكَلُ، الرُّؤْنُ، مَعْبَدُ الْأَوْتَانِ ←
 بتکده.
 بت شکن /b.-šekan/ مُحْطَمُ الْأَصْنَامِ.
 بتکده /b.-kade/ ← بتخانه.
 بتو /botu/ (گیا) الْأَرْطِيُّ ← اسکنبیل.
 بتون /beton/ الْبَتُونُ، الْخَرَسَانَةُ، الْخَرَسَانُ.
 بتون آرمه /b.-ärme/ الْخَرَسَانَةُ أَوْ الْخَرَسَانَةُ أَوْ الْإِسْمَنْتُ
 الْمُسَلَّحُ.
 بتون آرمه کردن /b.-a.-kardan/ تَسْلِيْحًا / سَلَّحَ
 الْإِسْمَنْتَ.
 بتون مسلح /b.-e-mosallah/ ← بتون آرمه.
 بتون مسلح ساختن /b.-e-m.-säxtan/ ← بتون آرمه
 کردن.

بتونه /batune/ الْمَغْجُونُ، الْلَيْفَةُ.
 ب. ث. ژ /be.se.ze/ لِقَاحُ ب ک ج، لِقَاحُ ضَدَّ السَّلِّ.
 بشور /bosur/ طَفَعَ جَلْدِي.
 بشورات سلی /b.-e-seli/ دُزْنَات، حُدُثَات، عُجَرَات.
 بشورات گموشتی /b.-e-gušti/ الْمُحَبَّبُ، نَسِيجُ مُبْرَعَلٍ
 يَتَشَكَّلُ خِلَالِ التَّامِ جُزْجٍ أَوْ قَرَجِ.
 بشوری /b.-i/ (بز) طَفَحِي، مُنْقَطِ.
 بجا /bejä/ ۱. فِي مَحَلِّهِ، الْعَمَلُ أَوْ الْأَمْرُ الْمَنْجَزُ فِي حِينِهِ.
 ۲. شَايِسْتَه.
 بجای آوردن /b.-ävardan/ ۱. أَنْجَامُ دَادَن. ۲. ←
 شناختن.
 بجای خود /b.-ye-xod/ (نظ) ثَابِتُ.
 بجز /bejor/ عَدَا ← جَزْ.
 بجول /bojul/ (بز) كَفَبُ الْقَدَمِ.
 بجهانه /baccegäne/ الطُّفُولِي، الطُّفْلِي، الْوَلَدِيَّةُ،
 الْوَلَدِيَّةُ.
 بجگی /baccegi/ الْوَلَدِيَّةُ، الصَّغَرُ، الصَّبَا، الطُّفَالَةُ،
 الطُّفْلُ، الطُّفُولَةُ، الطُّفُولِيَّةُ.
 بجه /bacce/ ابْنُ، الْمَوْلُودُ، الْوَلَدُ، الْوَلَدُ، الْوَلَدُ، الْوَلَدُ،
 التَّيْنِيَّةُ، الرُّضِيعُ، التَّجَلُّ، الرُّكْبَةُ.
 بجه آوردن /b.-ävardan/ لِدَّةٌ وَوَلَدَةٌ وَوَلَدٌ وَوَلَدَةٌ
 مَوْلِدَاتُ الْأُنْثَى، تَفْرِيفًا / فَرَّغَتْ الْأُنْثَى.
 بجه انداختن /b.-andäxtan/ الْإِجْهَاضُ، الْجَهْضُ،
 إِسْقَاطُ الْجَنِينِ.
 بجه باز /b.-bäz/ الْوُلُطِيُّ.
 بجه بازی /b.-b.-i/ الْوُلُطَاةُ.
 بجه دار /b.-där/ الْمُطْفَلُ مِنَ الْإِنْسِ وَالْوَحْشِ.
 بجه دار شدن /b.-d.sodan/ إِنْطَفَالًا / أَطْفَلَ.
 بجه داری /b.-d.-i/ تَرْبِيَةُ الطُّفْلِ، جِصَانَةُ الْأَطْفَالِ.
 بجه دان /b.-dän/ رَحِمٌ، مَشِيمَةٌ.
 بجه دزدی /b.-dozdi/ الْخَطْفُ، الْإِخْطَافُ.
 بجه دزدی کردن /b.-d.-kardan/ خَطَفَ / خَطَفَ، وَ
 إِخْطَافًا / إِخْطَفَ وَلَدًا أَوْ إِنْسَانًا.
 بجه ز /b.-zä/ الْوَلُودُ.
 بجه زایان /b.-z.-yän/ (جان) ← پستانداران.
 بجهسرا /b.-sarä/ مَدْرَسَةُ الْجِصَانَةِ [لِلْأَطْفَالِ]

دون الخامسة عادة].

بجه سرکه /b.-ye-serke/ (گیا) اُمُ الحَلْ.

بجه کردن /b.-kardan/ ← بجه آوردن.

بجه گریه /b.-gorbe/ الهزینة، الشَّبْرَق.

بجوبوچه /bohbuhe/ ← میان، وسط.

بحث /bahl/ البَحْث، الجِدَال، المُقَاوَلَة، المُذَاكِرَة، أُخَذَ وَرَدَ.

بحث کردن /b.-kardan/ بَحَثَا / بَحَثَ، جَدَلَا / جَدَلَ
تَ، مُنَافَرَةً / نَافَرَ، مُذَاكِرَةً / ذَاكَرَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ.

بحر /bahr/ [عروض] البَحْر.

بحران /bohrän/ البُحْرَان، التَّشَدُّد، الأُزْمَة، الحَزَّة.

بحران اقتصادی /b.-e-eqtesädi/ الأُزْمَة الإِقتِصَادِيَّة.

بحران بیماری (بیز) /b.-e-bimari/ الأُزْمَة.

بحران سیاسی /b.-e-siyäsi/ الأُزْمَة السِّيَاسِيَّة.

بحران مالی /b.-e-mäli/ الأُزْمَة المَالِيَّة.

بحرانی /b.-i/ المُتَأَزِم، صَغَبَ الحَلْ.

بحلی خواستن /beheli-xästan/ تَحَلَّلَا / تَحَلَّلَ الرُّجُلُ.

بخار /boxär/ البُخَار، الدُّخَان، الدُّخْن، الهَبْلَة.

بخار آمونیاک /b.-e-ämonyäk/ (شیم) رُوْحُ النُّشَايِر.

بخار اشباع شده /b.-e-ëbä'-šode/ البُخَار المُشْبَع.

بخاربندی /b.-bandi/ الغَازُ السَّمِّيُّ المُتَخَلَّف.

بخار دادن /b.-dädan/ تَذَخِّنَا / دَخَنَ.

بخاردار /b.-där/ البُخَارِيّ.

بخارزا /b.-zä/ مَوْلَدُ البُخَار.

بخارسنج /b.-san/ مِيزَانُ البُخَار، مِيزَانُ صَفْطِ البُخَار.

بخارشدگی /b.-šodegi/ التَّبَخُّر، التَّبَخِير.

بخار شدن /b.-šodan/ تَبَخَّرَا / تَبَخَّرَ، تَصَعَّدَا / تَصَعَّدَ.

بخار فراتافته /b.-e-farütäfte/ البُخَارُ المُخَمَّص.

بخار کردن /b.-kardan/ تَصْعِيدَا / صَعَّدَ، بَخَّرَا / بَخَّرَ تَ
تَ القِدْرُ.

بخارمانند /b.-müand/ البُخَارِيّ.

بخاری /b.-i/ الدِّفَاء، الدِّفَاقِيَّة، المِدْفَاقَةُ، المَوْقِد،
المُسْتَوْقِد، المُنْعَد، المُضطَلَّى، الوُجَاق.

بخاری برقی /b.-i-ye-barqi/ المِدْفَاقَةُ الكَهْرَبِيَّة.

بخاری نفتی /b.-i-ye-nafti/ المِدْفَاقَةُ النِّفْطِيَّة.

بخت /baxt/ الحَظُّ، السَّنَد، البَحْث، الجَدُّ، العُوف،

التَّصْيِب ← اِقْبَال.

بخت آزمایی /b.-äzmäyi/ يَأْتَصِيْب، الفُرْغَة، لُوتَارِيَّة.

بختک /baxtak/ ← کابوس.

بختی /boxti/ البَحْث.

بختیار /baxtyär/ المَجْدُوْد، الجُدِّيّ، الجَدُّ، الجَدِيد،
الحَظُّ، الحَظِيْظ، المُطْعَم، (نث) الحَظِيَّة.بختیار شدن /b.-šodan/ حَظَّآ / حَظَّآ، حَظَاظَةً / حَظَّ
تَ، جَدَّآ / جَدَّآ.

بخش /baxš/ ۱. التَّصْيِب، الحِصَّة، البُنْدَة، الشُّذْرَة،

القِسْم، القِسْمَة، الجُزْء، القِسْط، الشَّجْن، القِطْعَة،

الرُّجُل، البِدَاد، الشُّطْر، الفِزَع، الحَظُّ ← پاره، بهره ۲. ۱.

المَادَّة، البَنْد، السَّلْعَة ← ماده، بند ۳. ۵. المَضْلَحَة،

الشُّعْبَة، المُؤَسَّسَة، الإِدَارَة، الدَّائِرَة، الرُّكْن، القِطَاع، ←

شعبه، اداره ۴. [در تقسیمات اداری کشور] المِنْطَقَة،

الحَيّ، القُطْر، المِخْلَاف. الحَظُّ، الصُّقْع، الكُوزَة ۵. ~

[کتاب] المَقَال، الفَصْل، القِطْعَة ۶. (رض) ← تقسیم.

بخش آموزشی /b.-e-ämuzeši/ رُكْنُ التَّرْبِيَّة.

بخش خصوصی /b.-e-xosusi/ القِطَاعُ الخَاص.

بخش عمومی /b.-e-omumi/ القِطَاعُ العَام.

بخشایش /baxšäyeš/ ← بخشودن، بخشیدن، بخشش.

بخشایشگر /b.-gar/ ← بخشنده.

بخشاینده گی /baxšäyandegi/ ← بخشندگی، بخشش،

بخشیدن.

بخشاینده /baxšäyande/ ← بخشنده.

بخش بندی /baxš-bandi/ القِسْمَة.

بخش پذیر /baxš-pazir/ (رض) قَابِلٌ لِلْقِسْمَة، مَايَقْبَلُ

القِسْمَة.

بخش پذیری /b.-paziri/ الإِتْقَام، قَابِلِيَّةُ الْقِسْمَة.

بخشدار /b.-där/ مُدِيرُ النَّاحِيَة، مُدِيرُ المَرْكَز، المِخْلَاف.

بخشش /baxšeš/ ۱. الجُود، السُّخَاء، السَّمْح، السَّمَاخَة،

السَّمَاخ، المُسَامَحَة، العَطَا، القِطَاء، القِطِيَّة، القِطَاوَة،

العِطَاءَة، العِطِيَّة، الهِبَة، الكَرَامَة، الكَرَم، الإِنْعَام، التَّعْيِم،

المُؤَهَبَة، الأَلْو، الأَتْو، المَبْرَة، البَحْثِيْش، البَذَل،

التَّبَشِيْش، الثُّوَاب، الجِدَاء، الجَدَاء، الجَذْو، الجَزْع،

الجِبَاء، الجُبْنَة، الجُذْوَة، الخُلُون، الدِّسِيْفَة، أُرِيْحِيَّة،

الرَّخْمُوت، الرُّخْمَة، الرُّزْق، الرُّفْد، الرُّبْد، السُّخَاوَة،

بخور و نمیر / *boxor-o-namir* / اللُّمعة، الكُفَف، الكُفاف.
 بخو کردن / *boxu-kardan* / شُكَلَا / شُكَلُ / تَشْكِيلاً / شُكَلُ.
 بخیل / *baxil* / ← خسیس.
 بخیل شدن / *b.-šodan* / ← خسیس شدن.
 بخیل کردن / *b.-kardan* / ← خسیس کردن.
 بخیلی / *b.-i* / ← خسیسی.
 بخیلی کردن / *b.-i-kardan* / ← خسیسی کردن.
 بخیه / *baxye* / ۱. قُطْبَةُ الْخِيَاطَةِ، الثَّيَّة. ۲. (بز) الْخِيْطُ
 [يُستَخدم في خِياطة الْجِراح]، الدُّرَّة، الْخِيَاطَةُ لِلْجِراح.
 بخیه زدن / *b.-zadan* / ۱- مَلَا / مَلُ / وَتَشْرِيجاً / شَرَجَ،
 وَتَشْرِيجاً / سَرَجَ الثُّوبَ ← کوک زدن. ۲. (بز) تَدْرِيزاً / دَرَزَ.
 بخیه کردن / *b.-kardan* / (بز) ← بخیه زدن.
 بد / *bad* / السَّيِّء، الرُّدِي، السُّوْئِر، الرُّذَالَةُ، الرُّدْ،
 الْهَرَج، الْخُثَال، الْخُثَالَةُ، الْجِمْر، الدُّعْر، السُّنْئِر،
 الصُّرَح، الْيَعْر، الْيَعْرُ، الْيَعْرِئَت، الْيَعْرِئَةُ، الْفَت، الثَّيْث،
 الْقَلْطِي، الْغَيْث، الْمَغْفُوت، الثَّيْث، الْوُخَيْم، الْوُجَا،
 الْوُجاء.
 بد آب و هوا / *äb-o-havä* / سَبِيْئَةُ الطَّقْس، غَيْرُ صَحِيٍّ،
 غَيْرُ مُلَائِمٍ لِلصَّحَّة، وَيَبِلُ.
 بد آمدن / *ämadan* / اِسْتَبْحَاشاً / اِسْتَوْحَشَ مِنْهُ.
 بد آموزی / *ämuzi* / سَوْءُ التَّعْلِيْمِ أَوْ التَّهْذِيْبِ أَوْ التَّرْبِيَةِ.
 بد آواز / *ävaz* / ← بد صدا.
 بد آوردن / *ävaran* / ← بد بیاری.
 بد اختر / *axtar* / ← بد بخت.
 بد اختری / *b.-a.-i* / ← بد بختی.
 بد اخلاق / *axläq* / ← بد خوی.
 بد اخلاق شدن / *b.-a.-šodan* / ← بد خوی شدن.
 بد اخلاق کردن / *b.-a.-kardan* / ← بد خوی کردن.
 بد اخلاقی / *b.-a.-i* / ← بد خویی.
 بد اخلاقی کردن / *b.-a.-i-kardan* / ← بد خوی شدن.
 بد اخم / *axm* / ← بد خوی، اخمو، ترش روی.
 بد اخمی / *b.-a.-i* / ← بد خویی، ترش رویی.
 بد اخمی کردن / *b.-a.-i-kardan* / ← بد خوی شدن.
 بداد / *adä* / الرُّدِي، السَّيِّء، السَّيِّءُ الْأَدَاء.

أَلْهَى، تَمْجِيداً / مَجَّد، اِمْتِجَاداً / اَمْجَدَ، مَحْناً / مَحَنَ /
 اِنْدَاداً / اَمَدَ هِمَالاً أَوْ غَيْرَهُ، اِمْدَاشاً / اَمْدَشَ، مَزَانَةً /
 مَزَنَ / مَشْرَباً / مَشْرَبَ مَنَحاً / مَنَحَ، تَمَنَحاً / تَمَنَحَ،
 مُمَاتَحَةً وَمِنَاحاً / مَانَحَ، تُحَوِّلاً وَنَحْلاً / نَحَلَ / اِنْحَالاً /
 اُنْحَلَ، نُدَواً / نَدَا / اِنْدَاء / اُنْدَى، تَنْدِيّاً / تَنْدَى، اِنْطَاءَ /
 اُنْطَى، نَفَحاً / نَفَحَ هَبْكَدَا، نَوَّلاً وَنَوَّالاً / نَالَ / هَبْ
 الْعَطِيَّةَ أَوْ بَهَا، نَيْلاً وَنَيْلًا وَنَوَّلاً / نَالَ / تَنْوِيلاً / نَوَّلَ، اِنَالَةً
 / اَنَالَ، اِنْبَاءَ / اَوْجَى، تَوْسَعاً / تَوَسَّعَ فِي الْعِطَاءِ، وَضَلَّ
 وَصَلَةً / وَضَلَ يَصِلُ، وَفَشاً / وَفَشَ يَقْشُ لَهُ بَشِيٍّ، تَوَاهَبَ
 / تَوَاهَبَ الْقَوْمُ، مَهَاتَةً / هَاتَى، هَزَرَأَ / هَزَرَ يَهْمُرُ /
 هَمَزَ لِفَلَانٍ مِنْ مَالِهِ، هَنَأَ / هَنَأْتُ تَهْنِئَةً / تَهْنِئْتُ لَهُ
 شَيْئاً، اِنْدَاءَ / اِنْدَى عِنْدَ فُلَانٍ وَآلِيهِ، مُيَادَاءَ / يَادَى ←
 دادن. ۲. عَفَواً / عَفَا عَنْهُ وَلَهُ ذَنْبُهُ وَعَنْ ذَنْبِهِ، اِغْفَاءَ /
 اَغْفَى، مَعْفَاءَةً / عَافَى، رَحْمَةً وَمَرْحَمَةً وَرُحْماً / رَحِمَ /
 غَفراً وَغَفِيرَةً وَغَفِيْراً وَغَفُوراً وَغَفُورَةً / غَفَرَ، اِغْتِفَاراً
 / اِغْتَفَرَ لَهُ الذَّنْبَ، تَبَرَّيراً / تَبَرَّرَ، تَخْلِيْلاً / خَلَّلَ مِنْ ذَنْبٍ،
 غُدَّراً وَمَغْدِرَةً وَغُدْرَى / غَدَّرَ، اِغْدَاراً / اَغْدَرَ، اِغْضَاءَ /
 اَغْضَى عَنِ الْأَمْرِ، صَفَحاً / صَفَحَ عَنْهُ، مُسَامَحَةً / سَامَحَ،
 تَكْفِيْراً / كَفَّرَ لَهُ الذَّنْبَ ← آمرزیدن، عفو کردن.
 بخشیزه / *baxšize* / الْقَسِيم.
 بخل / *boxl* / الْبُخْل، اِلْمَسَاك، الصُّرْ، الصُّنَّة، الشُّخْ،
 الْخَصْر، اَلْأَلْمَةُ، الْكَزْر، الْكَزَم.
 بخل ورزیدن / *b.-varzidan* / ← بخیلی کردن.
 بخو / *boxow* / الْقَيْد، الثَّلَّ، الْمَقْطَرَةُ، الدَّهَق.
 بخور / *boxur* / الْبُخُوْر، الذُّكُوْر.
 بخور بربر / *b.-e-barbar* / (گیا) السَّرْعَنْد.
 بخور دادن / *b.-dadan* / تَبْخِيْراً / بَخَّرَ هُوَ عَلَيْهِ.
 بخوردان / *b.-dän* / الْمِبْخَرَةُ، الْمِخْمَرَةُ، الْمَقْطَرَةُ.
 بخورک / *boxorak* / (گیا) ← ارژن.
 بخور کردن / *boxur-kardan* / تَجَمَّرَ بِالْمِخْمَرَةِ،
 اِجْتَمَعَ / اِجْتَمَعَ، وَاسْتَحْمَرَ بِالْمِخْمَرَةِ، اِكْتَبَى
 بِالْعُودِ وَنَحْوِهِ، تَكَبَّى / تَكَبَّى.
 بخور مریم / *b.-maryam* / (گیا) الْعَرْطَلِيْنَا، الْهَوْم،
 الشُّكَّع، ذُوَيْكُ الْجَبَل.
 بخور مورشکه / *b.-murškele* / (گیا) بَخُوْرُ الْبَزْبَر، بَخُوْرُ
 السُّودَان، السَّرْعَنْد، الْيَذْهَك.

پشت سر ~ ضَعْتُ عَلَى إِنَاءَةٍ، بَلَيْتُهُ عَلَى بَلِيَّةٍ.

بدبده */badbade/* (جان) الدُّجَّ ← هدهد.

بدبوم */bad-bum/* الیابسة.

بدبوی */bad-buy/* العفن، الثَّبن، المُنْتِن، كَرْبُهُ الرَّائِحَةِ،

خَبِيثُ الرَّائِحَةِ، الرَّفَر، السَّجِيس، الشَّهک، الشَّخْم، الضُّبک، الضُّبک، العطین، العطینة، العساق، العساق (نث) الرُّخماء.

بدبوی شدن */b.-b.-šodan/* اِثْنَانًا / اُتْنَن، تَعْفِينًا / عَقْن،

خَنْزَا وَخُنُوزَا / خَنْزَبِ خَنْزَا / خَنْزَبَ، خُنُوزَةً / خَنْزَبَ دَفَرًا / دَفَرَتَ، اِزْوَاحًا / اَزْوَجَ، تَرْوَاحًا / تَرْوَجَ، زَهَامَةً وَزَهْوَمَةً / زَهْمَتَ، شَخَمًا / شَخِمَتَ، قَمَنًا / قَمِنَتَ، نَشْنًا / نَشَنَ، نَتَانَةً وَنُشُونَةً / نَشَنَ، نَتْنًا / نَبَنَ، عَفْنَا / عَفَنَ، عَفْنَا وَعَفُونَةً / عَفِنَ.

بدبوی */b.-b.-i/* عُفُونَةً، النُّشَن، الزُّهُومَةُ، الدُّفَر،

الخُنُوزَةُ.

بدبیاری */b.-biyāri/* سُوءُ الْخَطِّ.

بدبین */b.-bin/* ۱. الْمُقَدِّرُ السُّوءَ، الْمُسْتَطِير، الْمُشَائِم،

الْقَرَار، النَّعَاب، النَّفَاق، السَّيِّئُ الظَّنَّ. ۲. (پز) الشَّائِوَمِي.

بدبینی */b.-b.-i/* ۱. تَقْدِيرُ السُّوءِ، الشَّائِوَم. ۲. (پز)

الشَّائِوَمِيَّة.

بدترکیب */b.-tarkib/* الْفَبِيخُ الصُّورَةُ، الْمُشَوَّه، الْمَسِيخ،

الْمَمْشُوخ ← زشت.

بدپسند */b.-pasand/* ← مشکل پسند.

بدپيله */b.-pile/* ← کینه توز، انتقامجو.

بدجنس */b.-jens/* ← بدذات.

بدجنسی */b.-j.-i/* ← بدذاتی.

بدچشم */b.-cešm/* السَّيِّئُ النَّظَرَةُ. ۲ ← چشم زخم

رسان، چشم زخم زنده.

بدحال */b.-hāl/* الْفَلَق، کایف البال، الظِّلْف، الوَبَد،

الْمُتَخَشَف.

بدحالت */b.-hālat/* الْمُعْتَكَن ← ناجور.

بدحال شدن */b.-hāl-šodan/* شَقَا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقُوَةً

/ شَقِيًّا، هَزَلًا وَهَزَالًا / هَزَلَتَ حَالَ فُلَانٍ، خُفُوفًا /

خَفَّ، وَزَوْحًا وَزَوَاحًا / رَزَحَتَ حَالَهُ، هَوَّعًا / هَاغَ.

بدحالی */b.-h.-i/* ← سُوءُ الْحَال، الْبِذَاق، الْبِذَاذَةُ،

الضَّرَّ، الضَّرَّة، الضَّرِيقَةُ، الضَّنَا، الضَّنَى.

بداصل */b.-asl/* الْهَجِين، عَدِيمُ الْأَصْلِ، سَيِّئُ الْأَصْلِ،

الْخَيْقَر.

بداغ */bodāq/* (گیا) الْخَمَان.

بداغ امریکایی */b.-e-emrikāyi/* (گیا) أَفْلُوسٌ قَيْقَبِيٌّ

الْوَزَق.

بداغ سفید */b.-e-sefid/* (گیا) أَفْلُوسٌ ثَلْجِيٌّ، بَلَسَانٌ

أَبْيَض، كُرَّةُ الثَّلْج، مَنَقَارُ الْكَزْكِي.

بداغر */bad-oqor/* ← شوم.

بداغها */bodāqhā/* (گیا) الْخَمَائِيَّات.

بداقبال */bad-eqbāl/* ← بدبخت.

بداندیش */b.-andiš/* ← بدنیت.

بداندیشی */b.-a.-i/* ← بدنیتی.

بدباطن */b.-bāten/* ← بدذات.

بدباطنی */b.-b.-i/* ← بدذاتی.

بدبخت */b.-baxt/* الشَّقِي، سَيِّئُ الطَّالِع، سَيِّئُ الْخَطِّ،

النَّخَس، النَّجَس، بَذَّ الْخَذَّ، النَّعَس، الظِّلْف، الْأَتَكَد،

مَنْكُودُ الْخَطِّ، النَّكَد.

بدبختانه */b.-b.-āne/* مِنْ سُوءِ الْخَطِّ، مَعَ الْأَسَف، لِشَوءِ

الْخَطِّ.

بدبخت شدن */b.-b.-šodan/* بُؤْسًا وَبُعْسًا وَبُؤْسًا /

وَبُؤْسِي / يَبْسُ، كَذَرًا وَكُذُورَةً وَكَذَارَةً وَكُذُورًا / كَذَرَ

وَكَذَرَ، وَكَذَرَ، عَيْشُهُ، شَقَا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقُوَةً / شَقِيًّا،

نَحْسًا وَنَحَاسَةً وَنَحُوسَةً / نَحَسْتُ، نَحَسًا / نَجَسْتُ، نَعَسًا

وَنُعَاسًا / نَفَسْتُ، جَدُهُ، نَكَدًا / نَكَدْتُ، وَنَكَدًا / نَكَدْتُ

عَيْشُهُ، نَكَبًا / نَكَبْتُ.

بدبخت کردن */b.-b.-kardan/* شَقَاءَ / شَقَا، إِشْقَاءَ /

أَشَقَى، نَعَسًا / نَفَسْتُ، نَحَسًا، نَعَسًا، نَكَدًا / نَكَدْتُ، نَكَدْتُ،

عَيْشُهُ.

بدبختی */b.-b.-i/* الشَّقَاوَةُ، الشَّقَاءُ، النَّعَس، النَّعَاسَةُ،

الْبُؤْس، النَّخَس، الْبُلُو، الْبَلِيَّة، الْمُصِيبَةُ، الْمُضَاب،

الْمُصَابَةُ، الْذَاهِيَّة، سُوءُ الْخَطِّ، الشُّوم، الشُّوم، الْمَاسَاة،

الْبُقَارِي، الْحَادِث، الْحَادِثَةُ، الْخُرُف، الْمَسْكَنَةُ، الضَّابَةُ،

الضَّرَاء، الطَّامَةُ، الْعَاشِيَّة، الْفَائِلَةُ، الْفَادِحَةُ، الْفَاجِئَةُ،

الْكُذَر، الْكَرْبَةُ، الْكَارِثَةُ، الْمَكْرَهَةُ، اللَّعْمَةُ، الْمِلْمَةُ،

النَّايِبَةُ، النَّوْبَةُ، النَّازِلَةُ، النَّكَد، النَّكَب، النَّكْبَةُ، الْوَيْبَةُ،

الْوَاقِعَةُ، الْوَيْل، الْوَيْلَةُ، «چه ~ بزرگی»: يَاللِّمُصِيبَةَ. ~

بدحساب /b.-hesäb/ ← السَّيِّءُ الْمُعَامَلَةُ، المُمَاطِل،
الرُّدْيَةُ الثَّمَلَةُ.

بدخش /badaxš/ البَلْخَش ← لعل.

بدخط /bad-xat/ الرُّدْيَةُ الْخَطُّ.

بدخلق /b.-xolq/ ← بدخوی.

بدخو /b.-xu/ ← بدخوی.

بدخواب /b.-xäb/ ← الرُّدْيَةُ النَّوْم.

بدخواه /b.-xäh/ ← الْعَدُوُّ، الْحَاقِد، الْحَقُود، الْحَسُود،
الرَّمُوق، السَّامِت، الصَّفِن، الْعَقَى، الْعَاق، الْمُفْل،
المَقَاقِم، النَّاقِم، السَّيِّئَةُ النَّيَّة.

بدخواهی /b.-x-i/ الْغِدْوَان، الظُّلَم، سُوءُ النِّيَّة، الْخَقْد،
الْحَقِيقَةُ، الْخُبْتُ، الْخَبَائِثَةُ، السَّخَم، السَّخِيمَةُ، السَّمَاتَةُ،
الصُّفْن، الْفَلْ، الْغَلِيل، الْمَوْجِدَةُ، الْوُغْر، الْوُغْر ←
کینه توزی.

بدخوی /b.-xuy/ سَيِّئُ الْخُلُقِ، رَدْيَةُ الطَّبْع، الْفَطْ،
خَشِنُ الْأَخْلَاقِ، فَاسِدُ الْأَخْلَاقِ، الشَّرْس، الشَّرِيس،
الْعَزِيد، الْإِنْقَى، الْإِلْقَةُ، الْبَيْع، الْجَأَاث، الْجَخْد،
الْمُحَلَّب، الْخَبَاص، الْخُنْذُب، الْحَارِد، الْخَزْدَان، الْخُرْقُ،
الْخُرْقَةُ، الْمُخَضَّرَم، الْخُطْبُ، الْجَفْلِد، الْحَاقِق، الْجَلْزُ،
الدَّخْن، الْمَتَدَاكِس، الدَّاعِر، الدَّغْمَر، الدَّغْمَرِي،
الْمُرَاهِق، الزُّنْفَرِي، الزُّغُرُور، الزُّغُوق، الرُّكْمَةُ، السُّفِل،
السُّتَام، السُّتَامَةُ، الْمَشَارِز، السُّغَيْر، الشُّكْر، الشُّكْس،
السُّنِير، السُّنِير، السُّنُور، الْأَصْر، الطَّنْفَس، الْفَرْقِ،
الْغَرَم، الْعَارِم، الْغَزُور، الْعِصْ، الْعَقَص، الْعَقَام، الْفَكِص،
الْعَمُود، الْعَمُوس، الْأُغُوج، الْغُصْب، الْغُضَابِي، الْفُلْطَةُ،
الْقَلِق، الْقَبَاقِب، الْقَتَب، اللَّطْ، اللَّطْلَاط، اللَّغُو، اللَّاع،
الْلُفُوف، مُنْفَتِحُ الْوَرِيد، الْفَجْج، الْفُدْفُد، الْفَذَم، الْوُطْب،
الْوَعْقَةُ، الْهَرَش، الْخَيْرِزُّو، الْخَيْرِزُّون، (نث) الْمَشَارِزَةُ،
الصَّرَاء، الْمَغْفَاص، الْعِصْف.

بدخوی شدن /b.-x.-šodan/ شَرَسَةً / شَرَسَتْ شَرَساً
وَشَرَسَةً / شَرَسَتْ، فَطَاطاً وَفَطَاطَةً / فَطَتْ تَافُتاً /
تَافَتْ، بَدَا، تَشَرَساً / تَرَسَتْ جَعَطاً / جَعَطَتْ،
خُرُوقَةً / خُرِقَتْ خَرَّتْ / خَرَّتْ تَخْصِيفاً / خَصَفَتْ،
دَخَناً / دَخِنَتْ خُلِقَتْ، دَغَرَأْ / دَغَرَتْ زَغَرَأْ / زَغَرَتْ زَرَكَا /
زَرَكَتْ سَغَلَا / سَغَلَتْ سَرَساً / شَرَسَتْ سَتَرَأْ / سَتَرَتْ
شَكَازَةً / شَكَّرَتْ شَكَرَأْ / شَكَرَتْ شَكْسَا وَشَكَاسَةً /

شَكِسَتْ شَنَاءَةً / شَتُوْتُ شَرَساً / شَرَسَتْ إِضْرَازاً /
أَصْرَ، طَنْفَسَةً / طَنْفَسَ، طَخَخَا / طَخَّجَتْ عَوَجاً / عَوَجَتْ
عَزْبَدَةً / عَزَبَدَ، عَكَصَا / عَكَصَتْ، عَقَصَا / عَقَصَتْ، غَلَقَا /
غَلَقَتْ، فَجَاجَةً / فَجَّجَتْ، إِفْطَاءً / أَفْطَى، قَتَبَا / قَتَبَتْ
لُوعَا وَلُوعَا / لَاعَتْ، تَمَقَّقَا / تَمَقَّقَ، مَسِيَا / مَسَى
مَظَاطَةً / مَظَّتْ تَنَكَّرَأْ / تَنَكَّرَ، وَعَاقَةً / وَعَقَى يُوْعُقُ، وَتَعَا /
وَتَعَّ يُوْتَعِّجُ، هَزَأْ / هَزَّتْ هَزْشاً / هَرَشَ.

بدخوی کردن /b.-x.-kardan/ إِشْرَاساً / أَشْرَسَ، إِفْسَاداً /
أَفْسَدَ، تَفْسِيداً / فَسَدَ.

بدخویی /b.-x.-i/ فَسَادُ الْأَخْلَاقِ، سُوءُ السُّلُوكِ، الشَّرُّ،
الشَّرْس، الشَّرَّاسَةُ، الْأَكَّة، الْبِفَاء، الْبَذَاء، الْبَشَاعَةُ،
التَّاقِي، الشَّرْس، الحُساس، الدَّغْمَرَةُ، الزُّعَاة، السَّفَه،
الشُّكَاة، الشَّيَاص، الْعَرَاة، الثَّرَام، الْمَغِق، الْوَعْقَةُ.

بدخویی کردن /b.-x.-i-kardan/ ← بدخوی شدن.

بدخیال /b.-xiyäl/ ← بدگمان.

بدخیالی /b.-x.-i/ ← بدگمانی.

بددانستن /b.-dānestan/ إِسْتَهْجَاناً / إِسْتَهْجَنَ،
إِسْتِقْبَاحاً / إِسْتَقْبَحَ.

بددل /b.-del/ ۱. حَامِضُ الْفُؤَاد، الْعَيْفَان، الْعَيْفَان،
الْقَاذُور، الْقَاذُورَةُ، الْقُدُور. ۲. ← ترسو.

بددلی /b.-d.-i/ ۱. الْعَيْف، الْعَيْفَان، الْعِيَا، الْقُدْر. ۲.
← ترس.

بددماغ /b.-damäq/ متکبر.

بددماغی /b.-d.-i/ تکبر.

بددهان /b.-dahän/ ← بدزبان، فخاش.

بددهانی /b.-d.-i/ ← بدزبانی، دشنام.

بددهن /b.-dahan/ بدزبان، فخاش.

بددهنی /b.-d.-i/ بدزبانی، دشنام.

بددهنی کردن /b.-d.-i-kardan/ ← فخاشی کردن.

بدذات /b.-zät/ اللَّيْنِم، وَضِيعُ الْأَصْل، النَّجَس، خَبِيثُ
النَّفْس، الشَّقِي، الشَّاف، السَّمْلَع، الْخَبِيث، الشَّرِير،
السَّمْمَع، الْعِصْ، الْعُور.

بدذاتی /b.-z.-i/ الشُّطَارَةُ، اللُّوم، وَضَاعَةُ الْأَصْل، خُبْتُ
النَّفْس.

بدذهن /b.-zehn/ ← کودن.

بدذهنی /b.-z.-i/ ← کودنی.

- بدر / *badr* / البادرَة، البذر.
- بدراه / *b.-räh* / ← گمراه، منحرف.
- بدراه شدن / *b.-r.-sodan* / ← گمراه شدن.
- بدراه کردن / *b.-r.-kardan* / ← گمراه کردن.
- بدرستی / *be-dorosti* / اِنْ ← همانا.
- بدرفتار / *b.-raftär* / سَبِيُّ التَّصَرُّفِ، سَيِّءُ السُّلُوكِ، سَبِيُّ الْمُعَامَلَةِ.
- بدرفتاری / *b.-r.-i* / سَوَاءُ التَّصَرُّفِ، سُوءُ السُّلُوكِ، إِسَاءَةُ الْمُعَامَلَةِ، التَّعَسُّفِ، الظُّلْمِ، التَّعَسُّفِ، الإِمْتِنَانِ، الطُّبْلَةِ.
- بدرفتاری کردن / *b.-r.-i-kardan* / إِسَاءَةُ / أَسَاءَ إِلَيْهِ، إِسَاءَةُ / أَسَاءَ السُّلُوكِ، إِغْشَافًا / أَغْنَفْتُ، تَغْنِيْفًا / غَنَفْتُ، مُشَارَةً / شَارَهْ بِرَأْسًا / وَمُشَارَسَةً / شَارَسْ هَبْ مُشَاهَلَةً وَشِهَالًا / شَاهَلْتُ، مُضَافَةً / ضَافَيْتُ.
- بدرقه / *b.-draque* / ۱. البَذْرَقَةُ، الحَارِسُ، الهَادِي، الرُّعِيمُ، المُبَذَّرِقُ. ۲. التَّوْدِيْعُ، المُشَافِيْعَةُ.
- بدرقه کردن / *b.-kardan* / تَوْدِيْعًا / وَدَعْتُ، مُشَافِيْعَةً / شَافَيْتُ.
- بدرگ / *b.-rag* / ← بدذات، بداصل.
- بدرود / *bedrud* / الوداع، سلامة، التَّزْكِي.
- بدرود گفتن / *b.-gofan* / تَوْدِيْعًا / وَدَعْتُ، وَوَدَعًا / وَدَعْتُ الْمَسَافِرَ النَّاسَ.
- بدروزگار / *b.-ruzegär* / ← بدبخت.
- بدروش / *b.-raveš* / ← بدرفتار.
- بدروشی / *b.-r.-i* / ← بدرفتاری.
- بدره / *b.-dre* / البَذْرَةُ.
- بدريخت / *b.-rix* / ← زشت، بدترکیب.
- بدزبان / *b.-zabän* / ← دشنام دهنده، فحاش.
- بدزبانی / *b.-z.-i* / ← دشنام، فحش، ناسزا.
- بدزبانی کردن / *b.-z.-i-kardan* / ← دشنام دادن، فحش دادن، ناسزا گفتن.
- بدزندگانی / *b.-zendegäni* / ← بدروزگار، بدبخت.
- بدسابقه / *b.-säbeqe* / السَّبِيُّ السُّمْعَةِ.
- بدساخت / *b.-säxt* / ← بدريخت، زشت.
- بدست / *b.-dast* / ← وجب.
- بدرسرشت / *b.-serešt* / ← بدذات.
- بدرسرشتی / *b.-s.-i* / ← بدذاتی.
- بدسغان / *b.-s.-i* / (گیا) البَدَشْكَان.
- بدسلوک / *b.-soluk* / ← بدرفتار.
- بدسلوکی / *b.-s.-i* / ← بدرفتاری.
- بدسلوکی کردن / *b.-s.-i-kardan* / ← بدرفتاری کردن.
- بدسلیقگی / *b.-saliqegi* / زِدَاءَةُ الدُّوْقِ.
- بدسلیقگی کردن / *b.-s.-i-kardan* / إِظْهَارًا / أَظْهَرَ زِدَاءَةَ الدُّوْقِ.
- بدسلیقه / *b.-saliqe* / ← زِدِيءُ الدُّوْقِ.
- بدشانس / *b.-šäns* / ← بدبخت.
- بدشانسی / *b.-šänsi* / ← بدبختی.
- بدشغان / *b.-šäqän* / (گیا) ← بدسغان.
- بدشکل / *b.-šekl* / ← زشت.
- بدشکلی / *b.-š.-i* / ← زشتی.
- بدشگان / *b.-šäqän* / (گیا) ← بدسغان.
- بدشگون / *b.-šogun* / ← شوم، بدفال.
- بدصددا / *b.-sedä* / كَرِيْهُ الصَّوْتِ، سَبِيُّ الصَّوْتِ.
- بدطالع / *b.-täle* / ← بدبخت.
- بدطعم / *b.-ta'm* / ← بدمزه.
- بدعادت / *b.-ädat* / السَّبِيُّ الْعَادَةِ، الْقَبِيْحُ، السَّجِيَّةُ.
- بدعادت شدن / *b.-ä.-sodan* / سُوءًا وَسُوءًا / سَاءَ طَبْعَةً.
- بدعادت کردن / *b.-ä.-kardan* / إِسَاءَةً / أَسَاءَ طَبْعَةً.
- بدعادتی / *b.-ä.-i* / سُوءُ الْعَادَةِ، قُبْحُ السَّجِيَّةِ.
- بدعاقبت / *b.-äqebat* / السَّبِيُّ الْعَاقِبَةِ.
- بدعت / *b.-ä* / البِدْعَةُ، الْهَرْطَقَةُ، التَّقْلِيْعَةُ.
- بدعت گذار / *b.-gozär* / ← الْخَارِجِيُّ، الْهَرْطَوْقِيُّ.
- بدعت گذاشتن / *b.-gozästan* / اِبْدَاعًا / اَبْدَعْتُ، اِبْتِدَاعًا / اِبْتَدَعْتُ، هَرْطَقَةً / هَرْطَقْتُ.
- بدعمل / *b.-amal* / ← بدکار.
- بدعملی / *b.-a.-i* / ← بدکاری.
- بدعنق / *b.-onoq* / ← بدخوی.
- بدعهد / *b.-ahd* / النَّاْثُ، الْفَاقِرُ، الْغَدَارُ.
- بدعهدی / *b.-a.-i* / الْغَدْرُ، الْخِيَاْنَةُ، الْإِخْلَالُ بِالْعَهْدِ، نَكَثُ الْعَهْدِ أَوِ الْعَهْدُ.
- بدغذا / *b.-qazä* / الْوَعْلُ، الْمُخْبِجُ.
- بدغذا شدن / *b.-q.-sodan* / طَسَمًا / طَسِمْتُ، خَبَجَةً / خَبَجْتُ، جَحَنًا / جَحَنْتُ الصَّبِيَّ، جَدَعًا / جَدَعْتُ.

بد غذا کردن /b.-q.-kardan/ غَذَرَا وَغَذَرَانَا / غَذَرْتُ وَغَذَرْتُ لَهَا.

بد غذایی /b.-q.-yi/ بَخِشِ، سُوءُ الْغَذَاءِ ← ناگوارایی.

بد فال /b.-fāl/ ← شوم.

بد فالی /b.-f-i/ ← شومی.

بد فعل /b.-fe'v/ ← بدکار.

بدفعلی /b.-f-i/ ← بدکاری.

بد فهمی /b.-fahm-i/ سُوءُ الْفَهَامِ.

بد قدم /b.-qadam/ ← شوم.

بد قلق /b.-qeleq/ ← بدعادت.

بد قلقلی /b.-q-i/ ← بدعادت.

بد قول /b.-qowl/ ← بدعهد.

بد قولی /b.-q-i/ نَقَضَ الْوَعْدَ، الْإِخْلَالُ بِالْعَهْدِ.

بد قیافه /b.-qiyāfe/ ← زشت.

بد کار /b.-kār/ اللَّيْسَنُ، الْمُؤَذِي، الْمُسِيءُ، الشَّرِيرُ، الْأَجَلُّ، الْحَزَامِيُّ، الْمُخْرِجُ، الطَّالِحُ، الطَّنِي، الْمُتْرُوفُ، الْغُلْفُ، الْغَوَاةُ، الْفَقَّاعُ، الْيَفْلَاقُ.

بد کاره /b.-k.-e/ ۱- بدکار. ۲- روسپی.

بد کاری /b.-k-i/ الفُجُورُ، سُوءُ الْفِعْلِ، الْفِسْقُ، الزُّنَاءُ، اللُّوَاطُ، إِشْفَاقُ، الْفُرُوتُ.

بد کردار /b.-kerdār/ ← بدکار.

بد کرداری /b.-k-i/ ← بدکاری.

بد گل /b.-gel/ ← زشت.

بد گلی /b.-g-i/ ← زشتی.

بد گمان /b.-gomān/ الظَّنُّونَ، الظَّنَّانَ، الشُّكُّوكَ، الْمُزْتَابَ.

بد گمان شدن /b.-g.-sodan/ دُخُولًا / دَخَلْتُ وَتَدَاخُلًا / تَدَاخَلَ هَ الشُّكُّ، سُوءٌ وَسَوَاءٌ / سَاءَ بِهِ ظَنًّا، إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ بِهِ الظَّنُّ، أَشْبَاهَا / أَشْبَهَ فِي أَمْرِهِ، إِزْتِبَاهًا / إِزْتَابَ، تَوَسُّوسًا / تَوَسَّوسَ، مُخَاوَرَةً / خَاوَرَ هَ الشُّكُّ، تَوَجُّسًا / تَوَجَّسَ، إِغْتِشَاشًا / إِغْتَشَّ، إِشْتِغَاشًا / إِشْتَفَّشَ، لَعَبَ الْفَأَرْ فِي عَيْهِ.

بد گمانی /b.-g-i/ الظَّنَّةُ، الْمَظَنَّةُ، الرُّيْبَةُ، الشُّكُّ، الْوَسْوَسةُ، التُّغْبُ، الْحَذَرُ، التَّحَرُّرُ، التُّبْهَةُ، الْإِشْبَاهُ، غَدَمُ الثَّقَةِ، الْجِرِيَّةُ، التُّهْمَةُ، التُّهْمَةُ، الْهُوزَةُ.

بد گوهر /b.-gowhar/ ← بداصل.

بد گوی /b.-guy/ الْمُفْتَابُ، التُّمَامُ، السَّاعِي، الْمُفْتَرِي، الثَّالِبُ، الثُّلْبِي، الدَّرْعُ، السَّنُوتُ، الْقَتَاتُ، الْقَسَاسُ، اللَّمُوسُ.

بد گویی /b.-g-i/ الذَّمُّ، السَّبُّ، السَّعَايَةُ، الْهَجْوُ، الْهَجَاءُ، التَّمُّ، الْوَشْيُ، الْوَشَايَةُ، التُّمِيْمَةُ، الْفُرِيَّةُ، الْإِفْتِرَاءُ، الثُّلْبُ، الرُّذْحُ، الْوَقِيْعَةُ، الْمُشَاتَمَةُ، الْمُشَاخَنَةُ، الْمُهَاتَرَةُ، التُّيْزُ، الْمَاتَاةُ، الْمَأْتِيَّةُ، الطُّغْنُ، الْغُمُزُ.

بد گویی کردن /b.-g-i-kardan/ دَمًا وَمَدْمَةً / دَمْتُ طَفَنًا / طَفَنَ فِيهِ وَعَلَيْهِ، غَمَزًا / غَمَزَ بِهِ وَعَلَيْهِ، غَيْبَةً / غَابَ بِ غَيْبِيًّا / إِغْتَابَ بِ سَعَايَةٍ / سَعَى بِهِ، أَثَرًا / وَابَارَةً / وَابَارَ / أَثَرُ بِ إِثْلَاعًا / أَثْلَعُ، وَتَبْلِيْعًا / بَلَّغَ عَنْهُ، أَتَوًّا / وَاتَاءَ / أَتَا عَلَيْهِ وَبِهِ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ هَ بِلِسَانِهِ، تَحْقِيْرًا / حَقَرْتُ، إِذْلَاءَ / أَذْلَى فِيهِ، ذِكْرًا وَتَذْكَارًا / ذَكَرْتُ، رَشَقًا / رَشَقْتُ عَلَيْهِ، تَشْيِيرًا / شَرَّ عَلَيْهِ، تَشْيِيْعًا / شَبَّعَ، عَيْبًا / وَعَابًا / عَابَ بِ تَغْيِيْبًا / غَيَّبَ، فُرِيًّا / فَرَى بِ، وَافْتِرَاءَ / افْتَرَى عَلَيْهِ، قِدَاحًا وَمَقَادَحَةً / قَادَحَ، تَكَلُّمًا / تَكَلَّمَ فِي أَوْ عَلَى شَخْصٍ، لَسَنًا / لَسَنْتُ، تَلْمِظًا / تَلْمِظْتُ بِذِكْرِهِ، تَمْلِيْطًا / مَطَطْتُ، نَحْتًا / نَحْتُ فُلَانًا أَوْ عَرَضَهُ، نَزْكًَا / نَزَكْتُ هَ، نَقِيْصَةً / نَقَصْتُ وَشْيًا وَوَشَايَةً / وَشَى بِشِي بِهِ، هَجْوًا وَهَجَاءً وَتَهْجَاءً / هَجَا، هُمَزًا / هَمَزْتُ.

بدل /badal/ الْبُؤْسُ، الْبَدِيْلُ، الْبُذُّ، الْخَلْفُ، الْعَائِضُ، الْعَقْبَةُ ← عوض.

بدل چینی /b.-cien/ حَرْفَ مُرْخَرْفَ.

بدل سنا /bad-e-sanā/ (گیا) أَكْبِيلُ.

بدلقا /bad-leqā/ ← زشت.

بدلهجه /b.-lahje/ حَشِنُ اللَّهْجَةِ.

بدل کردن /badal-kardan/ تَبَدَّلًا / بَدَلْتُ، إِسْتَبَدَّلًا / إِسْتَبَدَّلْتُ، إِفْتِيَالًا / إِفْتَالَ شَيْئًا بِشَيْءٍ ← عوض کردن.

بدلی /b.-i/ التَّقْلِيْدُ، الْمُقْلَدُ، الْمُخْتَلَقُ ← تقلبی.

بدلیون /badliyun/ (گیا) الْمُثَلَّ.

بد مذهب /bad-mazhab/ الْمُتَلَبِّدُ، السَّيِّئُ الْمَذْهَبُ.

بد مزه /b.-maze/ كَرِيْنَةُ الطَّعْمِ، الْحَشِيْبُ.

بد مست /b.-mast/ الْمُعْزِيْدُ مِنَ الْكَأْسِ الْأَوَّلَى.

بد مستی /b.-mast-i/ السُّكْرَانُ، غَرَبْدَةُ السَّكْرِ.

بد مستی کردن /b.-m-i-kardan/ تَخَلُّعًا / تَخَلَّعْتُ.

بد معاملگی /b.-mo'āmelegi/ الْمُطَاوَلَةُ، سُوءُ الْمُعَامَلَةِ.

بدمعامله /b.-mo'ämele/ المَاطِل، السَّيِّئُ المَعَامَلَة.

بدمنظر /b.-manzar/ ← زشت، بدنما.

بدمنظري /b.-m-i/ ← زشتی.

بدمینتن /badminton/ بَدْمَنْتَن، لُغْبَةُ تَنِيسِ الرُّشْمَةِ.

بدن /badan/ الجُثَّة، الجِسم، الجَسَد ← تن، کالبد.

بدنام /bad-nām/ الشَّهْرُ، المَشْهُر، زِدْيَةُ السُّمْعَةِ،

سَيِّئُ السُّمْعَةِ، ذُو شَهْرَةِ سَيِّئَةٍ، المَهْجُو، النُّكَيْت، المُنْثَلِمُ

الضُّبْتُ أَوِ السُّمْعَةِ ← رسوا.

بدنام شدن /b.-n.-šodan/ تَهْتَكُ / تَهْتَكُ، إِنْهَتَاكَ /

إِنْهَتَك، إِفْتِصَاحاً / إِفْتِصَحْ، إِنْكَشَافاً / إِنْكَشَفْ ← رسوا

شدن.

بدنام کردن /b.-n.-kardan/ غَمَزَ به و عليه،

سَعَايَةً / سَعَى - بَفْلَانٍ، فُزِيَ / فُزِيَ بَ وإِفْتِرَاءً / إِفْتَرَى

عليه، مُفَاصَّحَةً / فَاصَّحْ، وَشِيَاءً وَوَشَايَةً / وَشَى يَشِي به

إِلَى كَذَا، تَشْهِيرًا / شَهَرْ، إِنْهَتَاكَ / إِنْهَتَكَ الرُّجُلَ، تَبْلِيًا /

تَبْلَى عَلَى، تَلْدِيدًا / لَدَّدَ به، أَثَرًا وَإِبَارَةً وَإِبَارًا / أَثَرْتُ

خُزْبًا / خَزَى بَ إِخْرَاءً / أَخْرَى، حَدَّشًا / حَدَّشَ بَ حَبْصًا

/ حَبَّصَ به عليه، تَحْرُصًا / تَحْرُصْ، حُمَجًا / حَمَجْتُ، شَيْنًا

/ شَانَ بَ كَسَرًا / كَسَرْتُ - شَرَفَهُ أَوْ إِسَمَهُ، لَحِيًا / لَحَى -

هَ، ثَمَرِينًا / مَرَّغَ، وَإِمْرَانًا / أَمْرَغَ عِزَّهُ، نَحْتًا / نَحَتَ -

هُ بِلِسَانِهِ، وَصَمًا / وَصَمَ يَصُمُ، هَتًّا / هَتَّ هَتَكَ / هَتَكَ

بَ، غَزًا / غَزَّ هَ ← رسوا کردن.

بدنامی /b.-n.-i/ الجُزِي، السُّمْعَةُ، السَّبَبُ، سُمْعَةُ سَيِّئَةٍ،

شَهْرَةُ سَيِّئَةٍ، الوُضْمَةُ، الثَّمَمُ، الهَيْئِكَةُ، الفُضْحُ، الطُّغْنُ،

الثُّلْبُ، الجُرْسَةُ، الشُّنَارُ، العَرَزُ، المَعْرَةُ، القُوْهَةُ ←

رسوايی.

بدنژاد /b.-nežād/ ← بداصل.

بدنسل /b.-nasl/ ← بداصل.

بدنفس /b.-nafs/ ← بدذات.

بدنفسی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنما /b.-nemā/ ← زشت.

بدنمایی /b.-n.-yi/ ← زشتی.

بدنه /badane/ البَدَن، الطَّنْ، الجِزْمُ، الجِسم.

بدنهاد /b.-nahād/ ← بدذات.

بدنهادی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنه خودرو /badane-ye-xudrow/ بَدَنُ السَّيَّارَةِ.

بدنه کشتی /b.-ye-kešti/ بَدَنُ السَّفِينَةِ.

بدنه هواپیما /b.-ye-havāpeymā/ جِسْمٌ أَوْ بَدَنُ الطَّائِرَةِ.

بدنی /b.-i/ الجِسمي، الجِسماني.

بدنیت /bad-niyyat/ الحَشُود، المُنْشَائِم، الحَبِثُ

الطَّوِيَّة، السَّيِّئُ النِّيَّة، الحَبِثُ، الرُّدْيُ، الضَّنْسُ،

الدَّغْرَم، مُنْقَطِعُ الْقَبَال.

بدنیتی /b.-n.-i/ شَوْءُ النِّيَّة، حُبْتُ الطَّوِيَّة، الحَقْدُ،

التَّشَاوُم، السَّخَم، الشَّجِيمَةُ.

بدورو /bodowrow/ (نظ) خَطْوَةٌ سَرِيعًا.

بدون /bedune/ بِلَا، مِنْ غَيْرِ، «تعارف»: بِلَاتَكْلِيفِ.

بدون هدف /b.-e-hadaf/ (نظ) عَشَوَائِي.

بدوی /badv-i/ ← بیابانی.

بدوی شدن /b.-i-šodan/ بَدَوًا وَبِدَاوَةً / بَدَأَ الْقَوْمُ.

بدهکار /bedehkār/ المَدِينِ، المَدْيُون، العَرِيمُ،

المَقْرُوضُ، المَطْلُوبُ مِنْه كَذَا، «من به شما»: أَنَا مَدْيُونٌ

أَوْ مَدْيُونٌ لَكَ.

بدهکاری /b.-i/ المَدْيُونِيَّة، الْقَرْضُ، الدَّيْنُ.

بدهی /bedeh-i/ الدَّيْنُ، الطَّلَبُ.

بدهیکل /bad-heykal/ المَقْنُوشُ.

بدی /b.-i/ الغَيْبُ، الحَبِثُ، الحَبَاثَةُ، الرَّذَاة، الْأَذَى،

الْأَذِيَّة، الإِسَاءَةُ، الشُّيْنُ، السَّيِّئَةُ، السُّوءُ، الشَّرُّ، الْأَرْبِيُّ،

الْأَوَكَّة، الْبُجْرُ، الْبَرْحُ، الْحَسُّ، الْجِسْبَانُ، الْحَمْسُ،

الْحَنَاتِيَّة، الدَّعَاة، الدَّوَكَّة، الدَّامُ، الشُّطَارَةُ، الشَّنَاعَةُ،

الْمَعْرَةُ، الْعَاثُورُ، الْيَثَارُ، الْعَاذُورُ، الْيَمْلَاطُ، الْقَثَاثَةُ،

الْعَيْذَرَةُ، الْمَغَالَةِ، الْغَائِلَةُ، الْمَقْمُورُ، الْكَيْدُ، اللَّوْثُ،

النَّصَبُ، النَّيْزُبُ، الْوَيْدُ، الْوَيْشِيمَةُ، الْوُغُوثُ، الْوُهْسُ.

بدی آب و هوا /b.-ye-āb-o-havā/ ١. شَوْءُ الطَّقْسِ. ٢.

مُخَصَّصَاتُ شَوْءِ الطَّقْسِ.

بدی کردن /b.-kardan/ إِسَاءَةً / أَسَاءَ إِلَيْهِ، مُفَاسِدَةً /

فَاسَدَ هَ بَوَاقًا وَبَوَاقًا / بَاقٌ، إِخْثَالًا / أَخْثَلَ، صَعْنًا /

صَنَعَ - بَ قَبِيحًا، إِغْرَابًا / أَغْرَبَ عَلَيْهِ وَبِهِ، فُرُوتًا / فَرَّتْ بَ

لَحْمًا / لَحِمْتُ، تَلَطَّحًا / تَلَطَّحَ بِشَرٍّ، نَدَصًا / نَدَصْتُ

الْقَوْمَ، وَثَرًا وَثَرَةً / وَثَرَتَ يَثِرُ، وَذًا / وَذَأَ يَذُّ بِالْقَوْمِ، مُوَاهَسَةً /

وَاهَسَ.

بديمن /b.-yomin/ ← شوم.

بدیمنی /b.-y.-i/ ← شومی.

بدييه /badihe/ البداهة.

بدييه گویى /b-gu-yi/ الإرتجال، الإقتضاب.

بديهي /badihi/ البديهي، المتضح، الواضح، الصريح، الواضح بذاته، غني عن البيان، - است: طبعاً، بالطبع.

بدييه گویى کردن /badihe-guyi-kardan/ إرتجالاً / إرتجل، إقتضاباً / إقتضب.

بذر /bazz/ البذر، الرزعة، الرزقة، التكاوي، - تخم ۲، دانه.

بذرافشان /b.-afšan/ [ماشين] المذرة، البذارة، البازرة.

بذرافشاندن /b.-afšandan/ - بذرافشانی کردن.

بذرافشانی /b.-afšan-i/ الرزعة، الزراعة.

بذرافشانی کردن /b.-a.-kardan/ بذراً / بذرت و بزرأ / بزرأ - الحبوب، ثميناً / ثبت، نقاً / نقاً - الأرض.

بذل /bazz/ - بخشش.

بذل کردن /b.-kardan/ - بخشش کردن.

بذله /bazzle/ الطرفة، اللطيفة، الكثرة، الملح، الهضة، الأملوحة.

بذله گویى /b.-guy/ المازح، المزاح، الثكات، الكتي، الهزل، الهازل، الهزال، المجع، المجاع، المجاعة، المجيع، المجان، (نث) المجعة، المجعة.

بذله گویى /b.-g.-i/ المجون، المزاج.

بذله گویى کردن /b.-g.-i.-kardan/ مجوناً / مجرت / مجاعة / مجعت / مجعاً / مجعت، تهريجاً / هوج في الحديث، تكتيتاً / تكت في كلامه، مفاهة / فاهة، مزاحاً / مزح - مزارعة / مازح، تلاعباً / تلاعب، مسوءاً / مسأ.

بر /bar/ ۱. فوق، على - روى، بالا. ۲. ميوه ۳ - جانب ۲، سوى ۴. - آغوش، کنار. ۵ - حفظ، از - کردن - حفظ کردن.

بر /bor/ (شيم) البورون.

برآشفتن /bar-āšoftan/ - خشمگين شدن.

برآشفته /b.-āšofte/ - خشمگين.

برآمدگی /b.-āmadegi/ ۱. الإنتفاخ، الخلة، التحدب، الفجر، العجرة، النبوء، النبوء، الشمر، التميمزة، الدبلة، الكثرة - برجستگی. ۲. التفحة، التفاح، التبرة - آماس.

برآمدگی برآيان /b.-ā.-ye-brāyān/ (پر) إنتفاخ برآيان.

برآمدگی ثوما /b.-ā.-ye-sumā/ إنتفاخ ثوما.

برآمدن /b.-āmadan/ ۱ - بالا رفتن. ۲ - بلند شدن ۱. ۳ - طلوع کردن.

برآمده /b.-āmade/ ۱. الثاني، التهد، الجنبدة، الخزئيل، الصرس، العقري، الفارع، الكعب، التبرة، الناشز، الشاز، التبيزة، الأعجر، الناه، التباه - برجسته. ۲ - باد کرده.

برآمده شدن /b.-a.-šodan/ نبأ و نبوءاً / نبأ، نبوءاً / نبز، شزوا / شزأ، قزوحاً / قزح - نيهأ / لاه، مطوراً / مطز، نشوزاً / شزب، نبوءاً / نبذت، نشوصاً / نشص، نشوصاً / نص - نيهأ / ناه - نبجاً / نبج - الشىء - بلند شدن ۱.

برآمده کردن /b.-ā.-kardan/ تقيباً / قيب، تحديباً / حدب.

برآورد /b.-āvord/ ۱. المقايسة، التخمين، التقدير، الخزر، المخزرة، التقيوم، التسمير، ۲. (نظ) الجس.

برآورد شدن /b.-ā.-šodan/ تقذراً / تقذر.

برآورد شده /b.-ā.-šode/ المقذر.

برآورد کردن /b.-ā.-kardan/ خزرأ ومخزرة / خزرب، تقديراً / قدر، تخميناً / خمن، تقيماً / تقي، قوم، تحقفاً / تحق، سبراً / سبرت، زرويزراً / زور، إعتداداً / إعتد، هوزاً / هاز.

برآوردن /b.-āvardan/ ۱ - بالا بردن. ۲. وفاة / وفى يفي، إفاء / أوفى بالحاجة - رواساختن.

برآورد وضعیت /b.-āvard-e-vaz'iyyat/ (نظ) تقديز الموقف.

برآورده /b.-āvarde/ ۱. المُرْتَفَع. ۲. المنجر، المقي.

برآهنگ /b.-āhang/ ۱. تجريد. ۲. فكرة تجريدية، تقيير تجريدي. ۳. لوحة فنية تجريدية.

برآياند /b.-āyand/ الناتج، الناشئ، الناجم.

برآياند نيروها /b.-ā.-e-niruhā/ (نظ) المصلحة.

برا /barā/ - براور.

برا /borrā/ الرهيف، المزهف، المخدد، الماضي، الكلاس، الحديد، الكناد، القصاب، الخميم، الهذامة، الهد، الهداد، الهدان، الهدهاذ، الهدوذ، الهدوم.

برابر /*baräbar*/ ۱. تَجَاة، الثَّقَاء، المُحَادَى، الخَوَال،
الْجِيَال، الْإِزَاء، الصَّدَد، الْقَبْلَةُ، الْوُجَاه، الْوُجَاه ← روبرو.
۲. الْمُوَازِن، الْمُوزُون، الْمُتَوَازِن، الْوِزَان، الْوِزَانَةُ ←
هموزن. ۳. الثَّد، الثَّدِيد، الطَّيْزِر، المَيْثِل ← همتا. ۴.
السَّوِي، السَّوَاء، الْمُسَوِّي، عَلَى السَّوَاء، بِالسَّوِيَّة،
الْمُسَاوِي، الْمُسَاوِي، الْخَنْب، الشَّرْع، الضَّغْف، الطَّابِق،
الطَّبَاق، الطَّبِيق، الطَّوَار، الطُّوَر، الطَّبِيق، الْحَقْن، النَّوَاء،
الْخَذُو، الْجَذَاء، الْعِزَاد، الْمُتَعَادِل، الْقَيْض، الْقِيَاض،
الْمُكَافِئ، الْمُتَكَافِئ، الْيُهَاد، الْيُهَاز ← مساوی. ۵. ←
هموار. «رونوشت ~ اصل است»: الشَّخْطَةُ طَبِيقُ الْأَصْلِ.
«این با این ~ است»: هَذَا طَبِاقِ هَذَا، هَذَا بِحَسَبِ ذَاكَ. «~
با آن»: عَلَى قَدِّهِ. «~ با هم»: كَفَّرْتَنِي الرُّهَانَ.
برابر شدن /*b.-šodan*/ ۱. تَعَادَلْ / تَعَادَلْ، مُعَادَلَةٌ /
عَادَلْ، مُسَاوَاةٌ وَسَوَاءٌ / سَاوَى، تَسَاوَاً / تَسَاوَى، سَوَى /
سَوَى، مُكَافَاةٌ / كَافَأَ، تَكَافُؤٌ / تَكَافَأَ، تَطَابَقٌ / تَطَابَقَ،
وَتَنَاسَبٌ / تَنَاسَبَ، وَتَبَاوَأَ / تَبَاوَأَ الشَّيْئَانِ، تَسَاوَقًا /
تَسَاوَقَ الْأُمْرَانِ، مُنَاطَرَةٌ / نَاطَرَ، مَفَاوِصَةٌ / فَاوَصَ هـ فِي
الْأَمْرِ، طَبَانًا وَمُطَابَقَةً / طَابَنَ، وَمُوَاسَقَةً / وَاسَقَ هـ،
لِقَاطًا وَمُلَاقَطَةً / لَاقَطَ. ۲. مُوَازَاةٌ وَإِزَاةٌ / آزَى، وَمُحَادَاةٌ
وَجِذَاءٌ / حَادَى هـ. ۳. تَوَازَنًا / تَوَازَنَ الشَّيْئَانِ، مُوَازَاةٌ /
وَازَى، تَوَازِيًا / تَوَازَى الشَّيْئَانِ.
برابر کردن /*b.-kardan*/ مُسَاوَاةٌ / سَاوَى، وَتَسْوِيَةٌ /
سَوَى هَذَا بِذَلِكَ، مُعَادَلَةٌ / عَادَلَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، غَذَلًا /
غَذَلَ هـ بَفْلَانِ، طَبَاقًا / وَمُطَابَقَةً / طَابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ،
مُنَاطَرَةً / نَاطَرَ كَذَا بِكَذَا، إِتْرَاصًا / أَتْرَضَ، وَدَاً / وَدَا يَدَا
الشَّيْءِ.
برابری /*b.-i*/ التَّسَاوِي، التَّعَادُلُ، الْمُسَاوَاةُ، التَّوَازُنُ،
الْعَدْلُ، الْفِدَالَةُ، التَّكَافُؤُ، السَّوِيَّةُ، السَّوِي، الْمُعَادَلَةُ،
الْكِفَاءُ، الْكِفَاءَةُ، الْمُضَارَعَةُ، الْمُوَازَنَةُ، الْمُطَابَقَةُ، الْمُوَافَقَةُ.
برابری آراء انتخاباتی /*b.-ye-ärrä'-e-entexäbäti*/ تَعَادُلُ
الْأَصْوَاتِ.
برابری اجتماعی /*b.-ye-ejtemä'i*/ الْمُسَاوَاةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ.
برابری کردن /*b.-kardan*/ مُسَاوَاةٌ / سَاوَى، مُزَاهَمَةٌ
وَزِهَامًا / زَاهَمَ، تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الرِّجَالُ فِي الْأَمْرِ،
مُسَالَفَةً / سَالَفَهُ فِي الْأَمْرِ، مُسَاوَقَةً / سَاوَقَ هـ.
برات /*barätü*/ الشُّنْد، السُّفْنَج، الْبِرَاءَةُ، الْخَوَالَةُ،

التَّخْوِيلُ.
برات آزادی /*b.-äzädi*/ صَكُّ الْفُقَرَانِ.
برات خارجه /*b.-e-xäreje*/ الْخَوَالَةُ أَوِ الْكَمْبِيَالَةُ
الخَارِجِيَّةُ.
برات داخله /*b.-e-däxele*/ الْخَوَالَةُ أَوِ الْكَمْبِيَالَةُ الدَّخِيلِيَّةُ.
براتكش /*b.-keš*/ الْمُخَوَّلُ، الْمُجِيلُ، سَاجِبُ الْخَوَالَةِ
المَالِيَّةُ.
براتگير /*b.-gir*/ الْمَشْحُوبُ عَلَيْهِ سَفْتَجَةٌ، الْقَابِلُ،
الْمُحَالُ عَلَيْهِ.
برات وصولی /*b.-e-vosuli*/ الْكَمْبِيَالَةُ التَّجَارِيَّةُ.
براثوا /*bräsvä*/ (گیا) الْأَنْهَلُ.
برادر /*barädar*/ الْأَخُو، الْأَخُ، أَخٌ، أَخٌ، الْأَخُو، الْأَخَا،
الشَّقُّ، الشَّقِيقُ، الْعَيْنُ، الصُّنُو.
برادر تنی /*b.-e-tani*/ الْأَخُ الشَّقِيقُ.
برادر خوانده /*b.-xände*/ الرِّجُلُ الَّذِي يَنَادِي بِالْأَخِ.
الْمَتَّخَى.
برادرزاده /*b.-zade*/ ابْنُ أَوْ ابْنَتُهُ الْأَخِ.
برادرزن /*b.-zan*/ أَخُ الرُّوْحَةِ، الْحَتْنُ، الْخَمُو.
برادر شوهر /*b.-šowhar*/ الْحَتْنُ، أَخُ الرُّوْحِ، السُّلْفُ،
الطَّابُ.
برادر شیرى /*b.-e-širi*/ الْأَخُ فِي الرُّضَاعَةِ، الْبِزْيُ.
الرُّضِيعُ.
برادر صلبى /*b.-e-solbi*/ الْأَخُ مِنَ الْأَبِ.
برادر مادری /*b.-e-mädari*/ الْأَخُ مِنَ الْأُمِّ.
برادرانه /*b.-äne*/ أَخَوِيَّ.
برادر شدن /*b.-šodan*/ أَخُوَةٌ وَإِخَاوَةٌ / أَخَاهُ هـ.
برادرکشی /*b.-koši*/ قَتَلَ الْأَخِ.
برادروار /*b.-vär*/ الْأَخَوِيَّ.
برادری /*b.-i*/ الْأَخُوَّةُ، الْإِخَاءُ، الْإِخَاوَةُ، الْخُوَّةُ، أَخَوِيَّةُ،
الْمُوَاخَاةُ.
برادری کردن /*b.-i-kardan*/ مُوَاخَاةٌ / أَخَى، مُوَاخَاةٌ /
وَخَى، تَأَخَّى / تَأَخَّى، تَأَخَّى / تَأَخَّى الرِّجَالُ.
براده /*boräde*/ الْبِرَادَةُ، السَّيْنُ، الثُّغَاةُ.
براز /*beräz*/ الْغَائِطُ، الْبِرَازُ.
برازشناسی /*b.-šenäsi*/ دِرَاسَةُ الْغَائِطِ أَوِ الْبِرَازِ.
برآزندگی /*baräzandegi*/ ← شَايَسْتِگِی.

برازنده / *barāzande* / ← شایسته.

برازیدن / *barāzidan* / الإِسْتِخْسان، التَّجْمِيل، التَّسَاقُ
← شایسته بودن.

براعت استهلال / *barā'at-e-estehlāl* / بَرَاةُ الإِسْتِهْلَال.

برافتادن / *bar-ofīdan* / ← نابود شدن.

برافتاده / *bar-ofīde* / ← نابود.

برافراشتن / *bar-afraštan* / إِلْوَاءُ / أَلْوَى اللِّوَاءِ، رَفَعًا / رَفَعَ
تَ، تَوَقَّيْنَا / وَتَّفَ، إِيْقَافًا / أَوْقَفَ ← افراشتن.

برافروختگی / *bar-afruxtegi* / ← حشم ← افروختگی.

برافروختن / *bar-afrustan* / ۱. [مص ل] ← خشمگین

شدن. ۲. [مص م] ← خشمگین کردن. ۳. [مص ل] ←

روشن شدن. ۴. [مص م] ← روشن کردن.

برافروخته / *bar-afruste* / الْمُتَنَهَّب، الْمُشْتَعِل، الهَائِج،
الْأَجَاج ← افروخته.

برافروخته شدن / *bar-a.-šodan* / ۱ ← خشمگین شدن.

۲. روشن شدن ← افروخته شدن.

براق / *barraq* / الْفُشْل، الْجَلِي، الصَّقِيل، اللَّامِع،
الْقَشِيب، الْبَرَّاق، الدُّبْسَق.

براق کردن / *bar-kardan* / تَلْمِيعًا / لَمَعَ الشَّيْءُ.

براکته / *brākte* / (گیا) ← برگه.

براکس / *borāks* / ← بوره ۱.

براکونیه / *barākonihā* / (جان) الدُّخْمُورِيَّات ← شته‌ها.

بران / *borrān* / ← بَرَا.

برانداختن / *bar-andāxtan* / ← نابود کردن.

برانداخته / *bar-andāxte* / ← نابود.

برانداز / *bar-andāz* / ← برآورد.

برانداز کردن / *bar-a.-kardan* / ← برآورد کردن.

براندازی / *bar-andāzi* / الْإِبَادَةُ، الْإِبْطَال، الْإِلْغَاءُ.

براندازی رژیم / *bar-a.-ye-režim* / إِبْطَاحَةٌ بِالنِّظَامِ.

براندی / *berāndi* / البرَانْدِي.

برانشی / *berānši* / (جان) الْخَيْشُوم ← آبشش.

برانکار / *berānkār* / الثَّقَالَةُ، ثِقَالَةُ الْإِسْعَاف، الْحَرَجُ،

المِخْفَةُ، الشُّجَار.

برانگیختن / *bar-angixtan* / هَيَّجًا وَهَيَّاجًا وَهَيَّجَانًا /

هَاجَ - الشَّيْءُ أَوْ بِهِ، تَهَيَّجًا / هَيَّجَ، مَهَائِجَةً وَهَيَّاجًا /

هَائِجَ، تَحْرِيكًا / حَرَكَ، إِنْشَاطًا / أَنْشَطَ، تَنْشِيْطًا / نَشَّطَ،

إِنْلَاعًا / أَوَّلَعَ، تَوَلَّيْعًا / وَلَّعَ فَلَانًا بِكَذَا، تَحْرِيضًا / حَرَّضَ،

إِقَامَةً / أَقَامَ، إِنْهَابًا / أَلْهَبَ، تَلْهِيْبًا / لَهَبَ، خَدَوًا / خَدَّ

عَلَى كَذَا، خَصًّا / خَصَّ، وَتَخْضِيْعًا / خَصَّصَ عَلَى كَذَا،

خَمَلًا / خَمَلَ - عَلَى الْأَمْرِ، مُحَاوَسَةً / حَاوَشَ هـ عَلَى

الشَّيْءِ، تَنْشِيْطًا / سَلَّطَ عَلَى، شِوَالًا وَمُشَاوَلَةً / شَاوَلَ بِهِ،

تَنْجِيْلًا / عَجَلَ، إِيْخَاءَ وَمُلَاحَاةً / لَاحَى هـ عَلَيْهِ، لَجَذًا /

لَجَذْتُ وَلَجَذًا / لَجَذْتُ هـ عَلَى كَذَا، نَحَسًا / نَحَسْتُ هـ وَ

نَحَسًا / نَحَسْتُ هـ تَنْصُصًا / تَنْصَصْتُ، نَزَّرًا / نَزَّرْتُ

إِنْهَاضًا / أَنْهَضْتُ، إِسْتِنْهَاضًا / إِسْتَنْهَضْتُ، وَزَشًا وَوُزَشًا /

وَزَشْتُ بِرِشْ هـ بِفُلَانٍ، وَهَزًا / وَهَزْتُ يَهْزُ هـ عَلَى كَذَا،

تَهْرِيشًا / هَرَشْتُ بِيَتِّهِمْ، هَضًّا / هَضْتُ تَهْيِيْضًا / هَيَّضْتُ،

تَهْوِيْشًا / هَوَّشْتُ، هَمْدِيْگَرَا / تَحَاوَّضًا / تَحَاوَّضْتُ، وَ

تَحَاوَّضًا / تَحَاوَّضْتُ الْقَوْمَ عَلَى الْعَمَلِ، خَمَّشًا / خَمَّشْتُ هـ

← انگیختن.

برانگیخته / *bar-angixte* / الْمُبْتَعُوث، الْمَخْتُوْث،

الْمُسْتَحْت، الْمَذْقُوع.

برانگیخته شدن / *bar-a.-šodan* / تَهَيَّجًا / تَهَيَّجَ، [برهم]

تَهَارَّجًا / تَهَارَّجَ الْقَوْمُ ← انگیخته شدن.

براور / *barāvar* / رَفَعَ إِسْتَاتِيْ هَوَائِيْ.

براونی / *browni* / ← حرکت براونی.

براوو / *brāvo* / مَزْحَى ← آفرین.

برای / *barāye* / لِ، عَلَى، عَنْ، لِأَجْلِ، لِكُنْ، بِسَبَبِ،

عَلَى شَأْنٍ، مَيْدَى، الْجَلَال، الْجَلَل.

برایازوناها / *barāyāzūnahā* / (جان) خَلْقِيَّاتُ الْأَقْوَاه.

برای اینکه / *barāye-inke* / خَتَّى، گِی، لِكِيْ.

برانت / *barā'at* / ۱. الْإِبَاحَةُ، التَّبَرُّر. ۲. (حق) الْبَرَاءَةُ.

برانت خواستن / *bar-xāstan* / إِسْتِیْرَاءُ / إِسْتَبْرَأَ.

برایت / *brāyt* / (بَر) مَرَضٌ بُرَائِت، مَرَضٌ مِنْ أَمْرَاضِ الْكَلْبِيَّةِ

يَضْحَكُهُ زَلَالٌ فِي الْبُول.

برایی / *borrāyi* / ← برندگی.

برباد / *bar-bād* / ← خراب، ویران، نابود.

برباد دادن / *bar-b.-dādan* / ← خراب کردن، ویران

کردن، تباه کردن، تلف کردن، نابود کردن.

برباد رفتن / *bar-b.-raftan* / ← تلف شدن، نابود شدن.

برباد رفته / *bar-b.-rafte* / ← نابود.

برباریس / *barbāris* / (گیا) ← زرشک.

بربری */barbar-i/* البربري، الهمجي.

بربریت */b.-iyyat/* الوخشيّة، التّوخش، البربريّة.

بربط */barbat/* (مسب) البربط، القود.

برپا */bar-pā/* ۱. المُستَقِيم، المُتَّصِب. ۲. (نظ) اِنْهَض.

برپاخاستن */b.-p.-xāstan/* ← برخاستن.

برپاداشتن */b.-p.-dāstan/* ← برپا کردن.

برپاشدن */b.-p.-šodan/* اِسْتِقَامَة / اِسْتَقَام.

برپاکردن */b.-p.-kardan/* ← نَضَباً / نَضَبْتُ وَتَنْصِباً /

نَصَبَ الشَّيْءَ، رَفَعاً / رَفَعَ عَنِ اِنْشَاءٍ اَنْشَأَ، تَقْوِيماً / قَوْمٌ،

اِقَامَةً / اَقَامَ، تَعْدِيلاً / عَدَلَ، اِنْهَاصاً / اَنْهَضَ، تَعْدِيناً /

مَدَنَ المَدَائِلَ.

برتاشک */bartāšak/* (گیا) ← بومادران.

برتر */bartar/* الأَفْضَل، الرَّاجِح، الأَحْسَن، الأَسْمَى،

الْفَائِز، التَّمَوُّدَجِي، المَفْضَل، المَمَيِّز، المُمْتَاز، الهاجِر،

الهَجْر.

برتری */bartari/* الأَوَّلِيَّة، الأَوَّلِيَّة، الرَّجْحَان، الأَرْجَحِيَّة،

التَّفْوَؤُ، التَّلَوُّ، الغَلَاة، الغَلَبَة، الأَفْضَلِيَّة، التَّفْضِيل،

الفَضْل، الفُوق، الفُوقِ، التَّوْفِيق، التَّمْيِيز، العِيْزَة، الإِمْتِيَاذ،

الْمِزِيَّة، المَازِيَّة، المَزْو، التَّأْثِير، الإِثْرَار، البِر، البِرَاعَة،

البُؤن، البُؤن، الجُودَة، الخَيْرِيَّة، السُّودد، السِّيَادَة،

التَّسْلُط، السُّورَة، السَّاء، الطُّول، المَرْق، المَثَالَة،

التُّود، التَّجَانَة، التَّبْع، حَقُّ الأَفْضَلِيَّة.

برتری دادن */b.-dādan/* اِثْرَاراً / اَثَرُ تَعْدِيماً / قَدَّمَ هُ

عَلَى سِوَاه، تَفْضِيلاً / فَضَّلَ عَلَى، تَقْوِيماً / فُوقَ هُ عَلَى

صَاحِبِهِ، تَبْدِيئاً / بَدَأَ عَلَى، تَجْلِيلاً / جَلَّلَ، وَاجْلاً /

أَجَلَ عَنِ كَذَا، اِسْتِخْبَاباً / اِسْتَحَبَّ كَذَا عَلَى كَذَا، اِخْطَاءً /

أَخْطَى هُ عَلَى فُلَانٍ، خَيْراً - هُ عَلَى غَيْرِهِ، اِخْتِيَاراً

/ اِخْتَارَ، تَحْيَرٌ / تَحَيَّرَ، رَغْباً وَرَغْبَةً / رَغِبَ - هُ عَنْ غَيْرِهِ،

إِمَازَةً / أَمَازَ، وَتَمْيِيزاً / مَيَّزَ الشَّيْءَ، تَمَيَّيزاً / مَرَّزَ هُ

بِالْأَمْرِ، تَمَرَّيْناً / مَرَّزَ هُ.

برتری داشتن */b.-dāstan/* ← برتری یافتن.

برتری کردن */b.-kardan/* تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ، تَفَاضُلاً / تَفَاضَلَ

القَوْمَ، عَطَّرَسَةً / عَطَّرَسَ، تَبْدِيئاً / بَدَأَ هُ.

برتری نژادی */b.-ye-nežādi/* التَّمْيِيزُ العُنْصَرِي، التَّفْرِيقَةُ

العُنْصَرِيَّة.

برتری یافتن */b.-yāftan/* تَفُوقاً / تَفَوَّقَ عَلَى، رَجَاحَةً /

رَجَحَ - هُ فِي المَرَاجَحَة، غَلَوُاً / غَلَاثَ غَلَاءً / عَلَيَّ -

تَعَالِيّاً / تَعَالَى، اِسْتِغْلَاءً / اِسْتِغْلَى، تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ عَلَى،

تَمَيَّيزاً / تَمَيَّزَ، اِمْتِيَازاً / اِمْتَازَ، فَضْلاً / فَضَّلَ هُ وَعَلَيْهِ،

فُوقاً / فَاقَ هُ سَبَقاً / سَبَقَ عَلَى، اِرْبَاءً / اَرَبَى عَلَيْهِ،

بِرَازَةً / بَرَّزَ تَبَرُّيزاً / بَرَّزَ عَلَى غَيْرِهِ، بَرَّوعاً / بَرَّعَ -

تَبَيَّنَ / بَسَّقَ عَلَى، تَجَالاً / تَجَالَ عَنْ، رَيساً / رَاسَ -

القَوْمَ، اِسْهَافاً / اُسَفَّ، وَتَشْيِيفاً / شَغَفَ عَلَيْهِ، طَوُّلاً /

طَالَ هُ وَعَلَيْهِ، اِطَالَةً / اَطَالَ عَلَيْهِ، تَقَرُّعاً / تَقَرَّعَ القَوْمَ،

تَفْيِيفاً / تَفَيَّيْهَ عَلَيْهِ بَكْذَا، مُرَوَّدَةً / مَرَادَةً / مَرَدْتُ، تَبَاغَةً

/ تَبَّعْتُ، تَجَدُّاً / تَجَدَّدَ هُ.

برتیون */bertiyyon/* ← روش برتیون.

برج */borj/* البُرج، المِثْرَاس.

برجای */bar-jāy/* ← ثابت، پایدار.

برج چاه */borj-e-cāh/* دَرِيَكْتُ حَفْرِ الْآبَار.

برج دیده‌بانی */b.-e-didebāni/* المِرْقَب، المَرْقَبَة،

المِرْبَاز، المِرْبَازَة، المَنَار، المَنَارَة، المَنْظَر، المَنْظَرَة،

المُرْتَبَا، المَشْلَخَة، الأُطْم، بُزُجُ المَرَاقَبَة.

برج ساعت */b.-e-sā'at/* سَاعَةُ الجَوَامِع.

برجستگی */bar-jastegi/* ۱. التَّبْع، التَّبُوع، التَّفُوق،

الرُّوْنُق، الوَجَاهَة، العَبْقَرِيَّة. ۲. البُزُور، التَّشْو، العَجَر،

التَّشْيِيزَة ← برآمدگی.

برجستن */b.-jastan/* وَثَباً وَوُثِباً وَثَاباً وَثَبَاناً وَوُثِيّاً وَ

وُثِيَةً، تَوَثَّباً / تَوَثَّبَ، عَذُوّاً وَغَدُوّاً / عَذَاثَ عَلَيْهِ، قَفَّرَ /

قَفَّرَ هُ تَقَافَرُ / تَقَافَرُ القَوْمَ، بَرَّوَاناً / بَرَّاثَ مُبَالَصَةً /

بَالَصَ، شَوُّوراً وَسُورَةً / سَارَ طَبَرّاً / طَبَّرَ طَقُوراً /

طَفَّرَ اِغْتِرَاضاً / اِغْتَرَضَ، تَعَوَّرَ / تَعَرَّعَ قُوساً / قَفَسَ

بَ تَقَفَّساً / تَقَفَّسَ، تَقَفَّرَ / تَقَفَّرَ، قَهَرِياً / قَهَرَبَ تَكَالَباً /

تَكَالَبَ النَّاسُ عَلَى كَذَا، اِنْبِيَاعاً / اِنْبَاعَ، يَزَوّاً وَزَوّاً / تَنَافَرُ

/ تَنَافَرُ القَوْمَ.

برجسته */b.-jaste/* ۱. النَّابِغَة، غَرِيضُ الجَاه، الغَلِي،

العَالِي، المَثِيل، كَيْبُرُ المَقَام، التَّيْل. ۲. التَّانِي، التَّانِي،

التَّهْد، التَّاهِد، البارِز، الأَعْجَر، التَّشْر، التَّشْيِيزَة ←

برآمده.

برجسته بینی */b.-j.-binī/* اِلِشْتِرِئُوسْكَوِيَّة، اِلِمْجَاسِيَّة.

برجسته شدن */b.-j.-šodan/* تَبَاغَةً / تَبَّعْتُ نُدُوراً / نَدَرَ

هُ الرُّجُلَ.

برجسته‌نما /b.-j.-nemā/ (فرز) المَجْسام،
الِاسْتِزْیُوسْکُوب.

برج کبوتر /borj-e-kabutar/ بُرْجُ الخِمام، الثُّمَراد.

برج ناقوس /b.-e-nāqus/ قُبَّةُ الخَرْس.

برج نور /b.-e-nur/ ← چراغ دریایی.

برجهانیدن /bar-jāhānidan/ ← جهانیدن.

برجهنده /b.-jahande/ ← جهنده.

برجسب /b.-casb/ البِطَاقَةُ، التَّسْمِیْرَةُ، یَفْطَةُ الطَّرُود،
البِطَاقَةُ الْمُصَمَّغَةُ ← تیکت.

برجسب زدن /b.-c.-zadan/ التَّصْنِیفُ بالبطاقات.

برجه /barce/ (گیا) الْکَرْبَکَةُ، الخِباء، وَحْدَةُ عَضو الثَّانِیث
فی الرِّهْرَةِ.

برجه بر /b.-bar/ (گیا) ساقِ الوَزِیْم، ساقِ المِذْقَةِ.

برچیدگی /bar-cidegi/ برچیدن.

برچیدن /b.-cidan/ ۱. لَقَطُ / لَقَطُ / لِقَاطُ / لِقَاطُ،
تَلَقُّطُ / تَلَقُّطُ ← چیدن. ۲. ← تعطیل کردن، منحل
کردن.

برحذر /b.-hazar/ الحَذَر، الحَازِر.

برخاستن /b.-xāstan/ قَوْمًا / قَامَ، تَهْوُضًا / تَهْوَضُ
إِنْتِهَاضًا / إِنْتَهَضَ، تَجَافَى عَنْ مَکَانِهِ، إِنْتَابًا /
أَرْتَبَ، إَشْتِرَافًا / إَشْتَرَفَ، إَشْتِشْرَافًا / إَشْتِشْرَفَ، قَعَدًا /
قَعَدَ، تَمَرُّمًا / تَمَرَّمْ، تَمَرُّمًا / تَمَرَّمْ، تَهْدًا / تَهْدُ،
وُتْبًا وَوُتْبًا وَوُتْبَانًا وَوُتْبًا وَوُتْبِيًا وَوُتْبَةً / وَتَبَ يَتَبُ، رَتْبًا
وَرَتْبًا / رَتَبَ، إِنْتِصَابًا / إِنْتَصَبَ، وَكَبًا / وَكَبَ يَكَبُ،
وُقُوفًا / وَقَفَ.

برخورد /b.-xord/ ۱. السُّدْفَةُ، المُضَادَّةُ، التَّضَادُّم،
الإِضْطِدَام، التَّضَارُّب، التَّقَاطُع، الفَرْض، التَّمَّاس،
الْمَاس، المُمَاسَّة، المَشْحَةُ، المَسَّ، المَسَّة، اللُّمَس،
اللُّمَسَّة، المَلَامَسَةُ، المَلْمَس. ۲. اللِّقَاء، اللِّقَای، اللِّقَى،
اللُّقَى، التَّلَقَّاء، التَّلَاقِی، المَلَاقَاة، المُلْتَقَى ← دیدار،
ملاقات.

برخوردار /b.-xordār/ بهره‌مند.

برخوردار شدن /b.-x.-šodan/ بهره‌مند شدن.

برخورداری /b.-x.-ī/ بهره‌مندی.

برخورد کردن /b.-xord-kardan/ ۱. صَدَمًا / صَدَمَ بِ
مُضَادَّةً / صَادَفَ، صِدَامًا وَ مُضَادَمَةً / صَادَمَ، تَصَادَفًا /

تَصَادَفَ، تَصَادَفًا / تَصَادَفَ الشَّيْءُ. ۲. لِقَاءً وَ لِقَاءَةً وَ لِقَائَةً وَ
لِقَائَانًا وَ لِقَائَةً وَ لِقَائَةً / لِقِيَ، تَصَادَفًا وَ لِقَاءَةً / لِقِيَ،
تَقَفًا / تَقَفَ، تَصَادَفًا / تَصَادَفَ القَوْمُ، مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً،
تَقَابُلًا / تَقَابُلَ، مُوَافَقَةً وَ وَفَاقًا / وَافَقَ ← روبرو شدن،
دیدار کردن، ملاقات کردن.

برخورد مسلحانه /b.-x.-e-mosallahāne/ إِضْطِدَامُ
مُسَلَّح.

برخورد منافع /b.-x.-e-manāfe/ إِخْتِكَائُ المَصَالِح.

برخوردن /b.-xordan/ [به کسی] أَخَذَ / أَخَذَ عَلَى
خَاطِرِهِ، إِمْتِنَاعًا / إِمْتَنَعَ ← خشمگین شدن.
برخه /barxe/ (رض) الْکُشَر ← کسر.

برخه شمار /b.-šemār/ (رض) الْبِشْط، صُورَةُ الْکُشَر.

برخه‌یاب /b.-yāb/ (رض) الْقَایِم، مَخْرُجُ الْکُشُور.

برخی /barxi/ ۱. بَنْضُ الشَّيْءِ. ۲. الْمَجْنُونُ عَلَيْهِ ←
قربانی.

برخیزانیدن /bar-xizānidan/ ← بلند کردن. ۲.

برد /bord/ ۱. الْمَجَال، الْمَذَى ← رسانی. ۲. الْبُرْد. ←
تابلو. تابلو اعلانات.

بردار /bordār/ (رض) الْمُوَجَّه، الْمُتَّجِه، الْکَمِیَّةُ
الْمَوْجَّهَة.

بردار شاعی /b.-e-šō'ā'i/ (رض) الْبُعْدُ الْقُطْبِی.

برداشت /bar-dāš/ ۱. ← برداشت کردن. ۲. الْمَخْضُول.

۳. التَّصِیْبُ مِنَ الرَّیْج. ۴. [حساب] الْجَبَانِیَّة، الْاِشْتِخْرَاج،
الْأَخْذ، الْإِفْتَطَاع.

برداشت کردن /b.-d.-kardan/ ۱. الْخَصْد، الْجِضَاد،
جَمْعُ الْمَخْضُول. ۲. الْإِخْصَاءُ قَبْلَ التَّقْصِیْم.

برداشتن /b.-dāštan/ ۱. رَفَعًا / رَفَعَ، خَمَلَ بِ
سُؤْلًا / شَالَ، بِه، إِخْتِضَارًا / إِخْتَضَرَ الْجَمَلَ، إِزْدِهَافًا /
إِزْدَهَفَ، زَحْرَحَةً / زَحْرَحَ، إِزْدِیَاءً / إِزْدَبَى، زَفَنًا / زَفَنَ
زَفْرًا / زَفَرَ الشَّيْءَ، تَسَمَّطًا / تَسَمَّطَ، إِقَامَةً / أَقَامَ، قَلَا وَ
قَلَا وَ قَلَّةً / قَلَّ بِ إِقْلَالًا / أَقْلَ، إِسْتِغْلَالًا / إِسْتَقْلَلَ، إِنْتِدَالًا
/ إِنْتَدَلَ، إِنْشَارًا / أَنْشَرَ الشَّيْءَ، نَعَشًا / نَعَشَ، إِنْعَاشًا /
أَنْعَشَ، تَعِیْشًا / نَعَشَ. ۲. ← نابود کردن. ۳. ← درو
کردن. ۴. ← برچیدن.

برداشته /b.-dāšte/ الْمَرْفُوع، الْمَخْضُول، الْمَنْقُول،
الْمُلْتَقَط، الْمَلْقُوط.

مُراجَعَة / راجِع، تَحَقُّقاً / تَحَقَّق، مُعَابِنَة / عابِن، تَأْكُدْ /
تَأْكُد، فَحْصاً / فَحَصَ، كَشَفاً وَكَاشَفَةً / كَشَفَ - عَلَى،
تَحَرَّيْ / تَحَرَّيْ الْأَمْرَ، إِنْعَاماً / أَنْعَمَ النَّظَرُ فِي الْأَمْرِ، قَرَأَ /
قَرَأَ، تَقَرَّرْ / قَرَّرَ لَهُ الْحَبَرَ.

برزخ / *barzax* / البرزخ، الحاجز، الأعراف.

برزدن / *bor-zadan* / زَبَقَ / زَبَقَ، إِنْزَبَاقاً / إِنْزَبَقَ.

برزک / *barzak* / - برزک.

برزگر / *barz-gar* / - کشاورز.

برزگری / *bar-g-i* / - کشاورزی.

برزن / *barzan* / الناجية، المحلة، الحى، القطاع -
کوی، محله، کوجه.

برزنت / *berезent* / التزولین.

برزیل / *berезil* / البرازیل.

برزین / *barzin* / الإفريز - اسپر.

برس / *boros* / الفوشاة، الفرشاة، الفرشة.

برسام / *barsam* / البلسام - ورم حجاب حاجز.

برساوش / *barsävoš* / (نج) - قُرساوس.

برس رنگرزی / *boros-e-rangrazi* / المِرْقَم.

برسريهها / *borseriyehä* / (گيا) - البُخُوريات.

برس غنچه / *borsqonce* / (گيا) - ثَمَرَةُ الْقَزَعَر.

برس ناخن / *boros-e-näxon* / فُرْشَةُ الْأَطَافِير.

برسيان / *barsiyän* / (گيا) - پَرشيان، عشقه.

برسيم / *bersim* / (گيا) - شبدر.

برش / *boresh* / ۱. القَطْع، التَّقْطِيع، الصَّرْم، القَص،
القَصص، القَصَاضة، البَضْع. ۲. [لباس] التَّقْصِيل. ۳.

المَقْطَع، الجانبيّة، المَظْهَرُ الجانبيّ - پروفيل، نيمرخ،
قطع.

برش / *borš* / بُوَرْتَش.

برش / *berš* / البريشة، صَحْرُ مؤلّف من سَطَايا زاوية
متلاحمة.

برشتن / *berēstan* / - بريان کردن.

برشته / *berēste* / - بريان.

برشته شدن / *berēstan* / - بريان شدن.

برشته کردن / *berēstan* / - بريان کردن.

برشدن / *baršodan* / - بالارفتن.

برشمردن / *beršmordan* / - شمردن.

برديار / *bordbär* / - شكيبا.

برديار شدن / *b.-sodan* / - شكيبا شدن.

برديارى / *b.-i* / - شكيبابى.

برديارى کردن / *b.-kardan* / - شكيبابى کردن.

بردى / *bardegi* / الرّق، الإسترقاق، العُبوديّة، العُبودَة.

برد مفيد / *bord-e-mofid* / (نظ) المَدَى القاتِلُ لاسلحة.

برد مؤثر / *b.-e-mo'asser* / (نظ) المَدَى الضارِبُ لاسلحة.

بردميدن / *bar-damidan* / - دمیدن.

بردن / *bordan* / ذَهَاباً وَذُهُوباً وَمَذْهَباً / ذَهَبَ - به،

إِذْهَاباً / أَذْهَبَ هَذَا نَقْلاً / نَقَلَ، تَجَرَّفَ / جَرَّفَ، جَزَفَ /

جَزَفَ، زَبَأَ / زَبَأَ تَرِبَةً / زَبَأَ، زَدَسَ / زَدَسَ، إِزَاخَةً /

أَزَاخَ، إِزَالَةً / أَزَالَ، شَوَّلَ / شَالَ بِالشَّيْءِ، طَمَحَ /

طَمَحَ - به، إِطَاخَةً / أَطَاخَ هَذَا طَافُونِساً / طَوَّسَ به، غَبَلَ /

غَبَلَ - به، تَقَفَّيَةً / قَفَّى عَلَيْهِ، قَوَّدَ / قَادَ إِلَى مَوْضِعٍ

كَذَا، اِكْتِسَاحاً / اِكْتَسَحَ الشَّيْءَ، كَتَعَ / كَتَعَ - به، اِلْتِمَاعاً

/ اِلْتَمَعَ الْقَوْمُ، اِلْوَاءَ / اَلْوَى به، مَلَزَ / مَلَزَ، اِمْلَازَ /

أَمْلَزَ، مَضُوحاً / مَضَحَ - بِالشَّيْءِ، مَغْدَأَ وَ مَغْدُوداً / مَغْدَ -

بِالشَّيْءِ، مِيطَ وَ مِيطَاناً / مَاطَ - بِالشَّيْءِ، اِيزَارَ / اَوَزَرَ هَذَا،

اِشْتِيزَارَ / اِشْتَوَزَرَ، اِندَاءَ / اَوْدَى بِالشَّيْءِ، تَوَمِيَةً / وَمَى

بِالشَّيْءِ، اِهْتِلَاماً / اِهْتَلَمَ به.

بردوباخت / *bord-o-bäxt* / - قمار.

برده / *barde* / ۱. العَبْد، المَمْلُوك، العَلَام، المُسْتَعَبَد،

التَّيْم، المُتَّيْم، الضَّعِيف، الكُشَعَة، التَّيْمِش، التَّيْسِير. ۲.

السَّيْ - اسير.

برده فروش / *b.-foruš* / تاجِرُ الرِّقِيق، الحَّاس، جِلَابُ
العَبِيد.

برده فروشى / *b.-f.-i* / النُّخَاسَة، تِجَارَةُ الرِّقِيق.

برده شدن / *b.-šodan* / - بنده شدن.

برده کردن / *b.-kardan* / - بنده کردن.

بردى / *bardi* / (گيا) - پايپيروس.

بررسى / *bar-resi* / البَحْث، الذَّرَاسَة، المُرَاجَعَة، التَّأْكُد،

التَّذَقُّيق، المُعَابِنَة، الكَشَف، اِلَاكْتِشَاف، التَّفْتِيش،

التَّحَرِّي، السُّبْر، الفَحْص، اِلِشْتِقْصَاء، اِلِشْتِغْرَاض،

المُنَاقَشة، اِلِقْرَاءَة، اِلْقُرْآن، التَّفَكُّر.

بررسى کردن / *b.-r.-kardan* / اِشْتِغْرَاءَ / اِشْتَقْرَاءَ،

اِشْتِغْرَاءَ / اِشْتَفَزَى، فَتَشَأَ / فَتَشَ، تَذَقُّيقاً / دَقَّقَ،

بركه /berke/ البَحْرَة، المَوْجَل، الوَجْد، الوَجِيل، الوَجْب
← أبگیر، تالاب، استخر.

برگ /barg/ (گیا) ۱. الوَزَق، الوَزَقَة، السَّنَف، القَصم،
الْفَرْف، الثَّصَل. ۲. الصَّفْحَة، الصَّحِيفَة، القِرْطاس،
القِرْطَس، الکتاب.

برگ آذین /b.-äzin/ (گیا) انتظام الوَزَق.

برگاموت (گیا) /bergämot/ البَرْغَمُوث.

برگبالان /barg-bälän/ (جان) الرِّعَاشَات.

برگ برآوردن /b.-bar-ävardan/ وَزَقاً / وَزَقَ يَرْقُ الشَّجَرُ،
تَوْشِيمَا / وَشَمَ العُصْن.

برگ برگ کردن /barg-barg-kardan/ صَفَحاً / صَفَحَ ٢
تَصْفِيحاً / صَفَّحَ.

برگ برنده /barg-e-barandel/ الوَزَقَة القَشَاشَة،
القَشُونش.

برگ بو /b.-bu/ (گیا) الاكْثُونَة، الغار.

برگ بوی کوهستانی /b.-e-buye-kuhestāni/ (گیا) الكَزْبَل.

برگ بییدی /b.-e-bid-i/ (گیا) العُكَابِيَّة، الوَغْلان.

برگ پایان /b.-pāyān/ (جان) وَزَقِيَّاتُ الأَقْدَام.

برگ پایان خدمت /b.-e-p.-e-xedmat/ (نط) شَهَادَة
تَشْرِيح.

برگ پنجه علی /b.-e-panje-ali/ (گیا) أَصَابِغُ الغَدْرَاء.

برگچه /bargce/ (گیا) الوَزِيقَة.

برگ خنجری /b.-xanjari/ (گیا) أَذُنُ الجِمار.

برگدانه /b.-dāne/ الأَذَنَة، الأَذِنِيَّة.

برگ دم /b.-dom/ (گیا) ← دم برگ.

برگردان /bar-gardān/ ۱. [يقه] القَبْلَة. ۲. (مس) القرار.

۳ ← کاغذ کاربن، کاربن، کاغذ کپی.

برگرداندن /b.-gardāndan/ ← برگردانیدن.

برگردانیدن /b.-gardānidan/ ۱. تَخَوِيلاً / حَوَلَ هـ اليه،
رَجَعَا وَرَجَعَا / رَجَعَ هـ عنه وإليه، إِرْتَجَاعاً / إِرْتَجَعَ
إِلَيَّ الشَّيْءَ، تَرَجَّعَا / رَجَعَ، إِرْجَاعاً / أَرَجَعَ، إِشْتَرَجَعَا /
إِشْتَرَجَعَ، مُرَادَةً / رَادَ هـ الشَّيْءَ، رَدَا وَرَدَدَا وَرَدَدُوا
رَدَدِي / رَدَّ هـ صَرَفَا / صَرَفَ هـ عَوْدَا / عَادَ هـ
إِعَادَةً / أَعَادَ هـ إِلَى مَكَانِهِ، قَلَبَا / قَلَبَ هـ الْقَوْمَ، تَقْلِيْباً /
قَلَبَ هـ تَأْوِيلاً / أَوَّلَ هـ إِلَيْهِ، بَوَّأَ / بَاءَ هـ، وَإِبَاءَةً / أَبَاءَ /
الشَّيْءَ وَبِهَ وَإِلَيْهِ عَلَيْهِ، تَزَعَا / تَزَعَّ هـ عَنِ الْأَمْرِ،

برقکافه /b.-kāfe/ (فز) الإِلِكْتِرُولِيْت، المُنْحَلُّ بالكَهْرَبَاء.

برق گرفتن /b.-gereftan/ إِبْرَاقاً / أَبْرَقَ هـ كَهْرَبَةً /
كَهْرَبَ.

برق گرفته /b.-gerefte/ المَكْهَرَب.

برقگیر /barq-gir/ مَانِعَةُ الصَّوَاعِقِ، حَزَنَةُ الصَّاعِقَة.

برق مالشی /b.-mäleši/ (فز) الكَهْرَبَاءُ الإِخْتِكَائِي.

برق مثبت /b.-e-mosbat/ (فز) الكَهْرَبَاءُ المَوْجِب.

برق منفی /b.-e-manfi/ (فز) الكَهْرَبَاءُ السَّالِيَة.

برق نما /b.-nemä/ (فز) الكَشَاف، مَكْشَافُ كَهْرَبِيَّة،
كَاشِفُ سِتَائِيكِي.

برقو /borqu/ البَرْقُل.

برقوزدن /b.-zadan/ بَرْغَلَةً / بَرْغَلَ.

برق وارانسی /b.-väräni/ (فز) القُوَّةُ المُضَادَّةُ المُحَرَكَة
الكَهْرَبَائِيَّة.

برقی /b.-i/ (فز) ۱. الكَهْرَبَائِي. ۲. ← برق کار.

برقیدن /barqidan/ (فز) ۱. الكَهْرَبَة. ۲. الشَّخْصُ
بالكَهْرَبَاء، التَّرْوِيْدُ بِالطَّاقَة الكَهْرَبَائِيَّة، إِثَارَة بِقُوَّة أَوْ بِصُورَة
مُفَاجِئَة [وَكأنْما بِصَدْمَة كَهْرَبَائِيَّة].

برقی کردن /b.-i-kardan/ (فز) كَهْرَبَ / كَهْرَبَ الشَّيْءَ.

برکت /barakat/ البَرْكَة، البَذَارَة، الحَنَان، الخَيْس،
الدَّائِمَاء، الرُّغْس، السَّكَن، القُفْل، المُلْحَة، النُّزْل،
النُّزُول، الهَيْلَمَان، التَّيْمِين.

برکت دادن /b.-dādan/ بَارَكَ هـ اللّهُ وَلَهُ وَفِيهِ وَعَلَيْهِ.

برکت یافتن /b.-yāftan/ تَبَرَّكَأ / تَبَرَّكَ بِهِ.

برکت یافته /b.-yäfte/ التَّبرُّك.

برگردن /bar-kardan/ ۱ ← بلند کردن، ۱، بالا بردن. ۲

← حفظ کردن. ۲.

برکشیدن /b.-kašidan/ ← بالا بردن، بلند کردن.

برکلیوم /berkeliom/ (شیم) البَرْكِيْلِيُوم.

برکنار شدن /b.-kenār-šodan/ ← عزل شدن، معزول
شدن.

برکنار کردن /b.-k.-kardan/ ۱ ← عزل کردن، معزول
کردن. ۲ ← مبرا کردن.

برکناری /b.-k.-i/ الإِنْفِصَال، القَزْل.

برکندن /b.-kandan/ ← کندن.

برکنده شدن /b.-k.-šodan/ ← کنده شدن.

برم /brom/ (شیم) البرم.
 برماه /barmäh/ البرم.
 برمور /bromur/ (شیم) البرومیر، البرومید.
 برمور آرژان /b.-e-äržän/ (شیم) ← برمور نقره.
 برمور پتاسیم /b.-e-potäsyom/ (شیم) برُمورمید
 البروتاسیوم.
 برمور سدیم /b.-e.-sodyom/ (شیم) برُمورمید السُودِیوم.
 برمور نقره /b.-e-noqre/ (شیم) برُمورمید الفضة.
 برمه /berme/ البروما.
 برمیل /bermil/ ← بشکه.
 برنامه /barnäme/ البرنامج، الخطة، المخطط،
 المشروع، المصور، النهج، المنهاج، البرنامج، اللّائحة،
 البیان، المنهج.
 برنامه امنيت متقابل /b.-ye-amniyyat-e-motaqäbel/
 برنامج الأمن المتبادل.
 برنامه درسی /b.-ye-darsi/ برنامه الدروس.
 برنامه ریزی /b.-rizi/ التخطيط، التّصميم.
 برنامه ریزی کردن /b.-r.-kardan/ تخطيطاً / خططاً،
 تصميماً / صمم، نهجاً / نهجَ.
 برنج /berenj/ ۱. (گیا) الأرز، الرز، الرز، ۲. (شیم)
 الصفر، النحاس، الأصفر، السّبه، السّبهان.
 برنجاسب /berenjäsab/ (گیا) القيشون، القيشوم،
 الفاحور، الأرطاماسيا، حَبّ الرّاعي.
 برنج امريکايی /berenj-e-emrikäyi/ (گیا) ← برنج
 وحشی.
 برنج زار /b.-zär/ ← شاليزار.
 برنج فروش /b.-foru/ الرزّاز.
 برنجک /b.-ak/ (گیا) حشيشة البركة.
 برنج کانادايی /b.-e-känädayi/ (گیا) ← برنج وحشی.
 برنج وحشی /b.-e-vahši/ (گیا) الرزّانية الكندية.
 برنجی /b.-i/ ۱. الرزّي. ۲. الحاسي.
 برندگی /borandegi/ الصرامة، العارضة، الخلافة.
 برنده /borande/ القاطع، القطّاع، الصّارم، البّار،
 الجارح، الجارم، الحادّ، الفاصل، القفال، المفضل،
 اللّداع، اللّاع.
 برنده /barande/ ۱. الثّاقِل، الحامل. ۲. الفائز، النّائِل،

تصوّفه / صوّاً عن الأَمْرِ، صَنِجاً وصُيُوجاً / ضاجَ - عنه
 واليه، صوّفاً / ضافَ - عن الشّيء، صُفِياً وضيافةً / ضافَ
 - إليه، تَصْصِيفاً / صَيَّفَ الرّجل، تَطْرِيباً / طَرَّبَ عن
 الطريق، اِغْتِصَاباً / اِغْتَصَبَ عنه ومنه، غَرَساً / غَرَسَ،
 مُعَارَضَةً وعراضاً / عارضَ هـ، غَضَباً / غَضَبَ - عنه،
 اِنْعِطافاً / اِنْعَطَفَ، غَكْفاً و غُكُوفاً / غَكَفَ - عن الحاجة،
 غَنُوداً / غَنَدَ - عن القصد أو الطريق ونحوه، غَنّاً و غَنّاً
 و غُنُوناً / غَنَ - عنه، غَضراً / غَضَرَ - عنه، تَقَصَّرَ / تَقَصَّرَ
 عنه، فِيناً / فاءَ - إلى الأَمْرِ، فَيْصاً / فاصَ - منه، قُدُوماً /
 قَدِمَ - وقَدَمَ - من سفره، قَرَضاً / قَرَضَ - المكان، قُفُولاً /
 قَفَلَ - اِقْفَالاً / أَقْفَلَ الجيش، اِنْقِلاباً / اِنْقَلَبَ، قُمُوعاً /
 قَمَعَ - كُرُوراً / كَرَّتْ تَكَرُّراً / تَكَرَّرَ، كَضَمّاً و كَضُوءاً /
 كَضَمَ - كَفّاً / كَفّاً - عن القصد، اِنْكَفَاءً / اِنْكَفَأَ إليه وعنه،
 اِنْكَفَاءً / اِنْكَفَى الإِناء، اِنْكَفَاتاً / اِنْكَفَتَ الرّجل، تَكْنِيعاً /
 كَنَعَ عنه، كَنَفاً / كَنَفَ - عنه، اِنْتِجاءً / اِنْتَجَأَ عنه، تَنْكِيباً
 / تَنَكَّبَ عن الطريق، تَنُكُوباً / تَنَكَّبَ - عنه، تَنَكُّساً / تَنَكَّسَ -
 اِنْتِكَاساً / اِنْتَكَسَ، تَوْباً و مَنَاباً و نِيَاباً / نابَ - إلى الشّيء،
 اِنَابَةً / اِنَابَ فلاّناً إلى الشّيء، اِنْجاءً / أَوْجَى عن كذا،
 و ضِعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَه عن فلاّناً، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ عن الشّيء.
 برگشتگی /b.-gašteg/ ← برگشتن.
 برگشتنه /b.-gašte/ العائد، المُتَنَقِّلِب، المُعْكَوس،
 المُعْكَس، الرّكيس، الرّاجع، الأَقْنى.
 برگ شمشیری /b.-e-šamsiri/ (گیا) الفَرَمِيُون.
 برگ شناسایی /b.-e-šenäsäyi/ بطاقة الهوية.
 برگ عبور /b.-e-obur/ تَصَرُّفُ المُرُور.
 برگ عطر /b.-e-atr/ (گیا) البطر ← شمعدانی عطری.
 برگماشتن /bar-gomāštan/ ← گماشتن.
 برگ مخملي /barg-maxmal/ (گیا) اَبُو تيلون نَجْمِي،
 خَطْمِي هِنْدِي.
 برگ نو /barg-e-now/ الباسم، الفُؤ، الفُؤة، الوِثاقِيّة.
 برگه /barge/ ۱. النّوع. ۲. البطاقة. ۳. (گیا) القنابّة،
 القنابّة.
 برگه دان /b.-dän/ ← فيشيه.
 برگيزه /bargize/ ← برگه ۲، فيش.
 برگيزه دان /b.-dän/ ← فيشيه.
 برليان /berelyän/ البرلنتي.

- الحائز، الكايب. /b.-ämadan/ ← برون آمدن. بیرون آمدن.
- برندی /brandi/ ← براندی.
- برنز /boronz/ (شیم) الصُّفَر.
- برنس /bornos/ البُرُنُس.
- برنشانندن /bar-nešāndan/ ← نشانندن، سوار کردن.
- برنشستن /b.-nešastan/ ← نشستن، سوار شدن.
- برنشیت /boronšit/ (پز) الإلتهاب الشَّعْبِيّ، النَّزْلَةُ الشَّعْبِيَّة.
- برنگ /berang/ (گیا) البَرْنَق.
- برنگ کابلی /b.-e-kaboli/ (گیا) البَرْنَج.
- برنوف /barnuf/ (گیا) الشَّاهَبَانَج، الكُوش.
- برنوی /bernuyyi/ [اصل، قانون] نَظَرِيَّة بَرْنُولِي.
- برنهاد /bar-nahād/ تَشْوِيَةُ الأَرْض بِالْإِزْسَاب.
- برنی /barni/ البَرْنِيَّة.
- برنیک /b.-k/ ← برنی.
- برواق /barvāq/ (گیا) الأَسَارِيثُون ← سريش.
- بروانیا /barvāniyā/ (گیا) الفَايْشِر، الفَايْشِرَا.
- بروبوم /bar-o-bum/ ← زمين، سرزمين.
- بروت /borut/ ← سيل.
- بروج دوازده گانه /boruj-e-davāzdahgāne/ بُرُوجُ الأَقْلَاق.
- برودری /boroderi/ ← گلدوزی.
- بروز /boruz/ ← آشکار شدن، پیدا شدن.
- بروز دادن /b.-dādan/ ۱. [مصل] آشکار شدن، پیدا شدن، رخ دادن. ۲. [مصل م] آشکار کردن.
- بروسلا /brusellā/ (جان) غُصْبَةُ بُروس، ميكروب الخُمَى المُمَوَّجَة، المعروف باسم مكتشفه.
- بروسلوز /bruselloz/ (پز) ← تب مالت.
- بروسین /borusin/ (شیم) البُرُوسِيْن، مادَّة شَبَّة قَلَوِيَّة سَامَّة.
- بروشور /borušur/ النَّشْرَةُ الإِغْلَامِيَّة.
- برومند /barumand/ المُمَيِّر، المُنْبِج، الخُصْب، الخُصْبِيب، المُخْصِب.
- برومور /bromur/ (شیم) ← برمور.
- بروموس /bromus/ (گیا) الثَّرَغُول.
- برون /borun/ ← بیرون.

برون کبدی /b.-kabedi/ (بز) واقع او حادث خارج
الکبد.

برون کردن /b.-kardan/ ← بیرون کردن.

برون کهکشانها /b.-kahkašānhā/ خارج المجرة.

برونگانی /b.-gāni/ الأباغيدية.

برون گرای /b.-gerāy/ المنبسط، الانبساطي.

برون گرایي /b.-gerāyi/ ۱. المؤسوعية ← عینی گرایي.

۲. الانبساط، انصاف الاهتمام إلى كل ما هو خارج الذات.

برون گرداننده /b.-gardānande/ (بز) الفضلة الباطنة.

برون گردانندگی /b.-g.gi/ الإشتقاء، البطح.

برون لاف /b.-lanf/ غلاف اللنف.

برون مایه /b.-maye/ الجبلّة الخارجيّة.

برون مرزی /b.-marzi/ خارج عن نطاق التشريع الوطني.

برون هشته /b.-heštel/ صخر عزیل، بقايا صخر حديث

تحيط بها صخور أعتق.

برون همسری /b.-hamsari/ ← برون پیوندی.

برونی /b.-i/ بیرونی.

برونیابی /b.-yābi/ التّقدیر استقرائياً: يستنتج من
سلسلة من الملاحظات أحوالاً أو تطورات محتملة الوقوع
ولكنها غير ملاحظة.

بره /barre/ (جان) الحمل، البزق، البذج، الأوزي،

البهم، البهام، الحولي، الخروف، القزور، القوزي.

بره /bere/ البيريه، قلنسة مستديرة مسطحة لينة.

بره آهو /barre-āhu/ (جان) الطلا، الطلّی، الشّصر،

البغفور.

برهان /borhān/ الحجّة، الدلیل، البينة، الدلیل،

البزهان، النخب، النافرة.

برهان آوردن /b.-āvardan/ إبراها /أثرة.

برهان ای /b.-e-enni/ البزهان الإئي.

برهان لمی /b.-e-lemmi/ البزهان اللمي، التلیل.

برهلیا /barhelyä/ (گیا) ← رازیانه.

برهم /barham/ ← آشته، مخلوط.

برهما /barahmā/ البزهما.

برهمایی /b.-yi/ البزهيّة.

برهم خوردن /bar-ham-xordan/ پریشان شدن،

مخلوط شدن.

برهم زدن /b.-h.-zadan/ پریشان کردن، مخلوط کردن.

برهمن /barahman/ البرهمن.

برهنگان /berehnegān/ (فل) الوجودیون، ←

اگزیستانسیالیست.

برهنگی /berehnegi/ ۱ ← لختی. ۲. الثغرة [في

الجيولوجيا].

برهنه /berehne/ ← لخت.

برهنه آب ششان /b.-āb-šōšān/ (جان) عاریات

الخنشوم.

برهنه استخوان /b.-ostoxān/ تجیل، مهزول.

برهنه شدن /b.-šōdan/ ← لخت شدن.

برهنه کامان /b.-kāman/ (جان) عاریات الأخناک.

برهنه کردن /b.-kardan/ ← لخت کردن.

بره /borhe/ البرهة، القثرة.

بریان /beryān/ الخیث، المشوي، الشوي، الناضج،

النضيج.

بریان شدن /b.-šōdan/ إشتواء / إشتوى، إنشواء /

إنشوى، تخمضاً / تخمض.

بریان کردن /b.-kardan/ إشتواء / إشتوى، شياً /

شوى، خمساً / خمس، تخميساً / خمس،

تخميساً / خمض، خثداً / خثد، إختاداً / أختد،

خمتطاً / خمتط تشويطاً / شوط، صلياً / صلى -

الشيء التازوبها وفيها وعليها، صبوا / صباوت النار

الشيء، طخناً / طخن، طخجناً / طخن، تضبية /

ضبى، طبخاً / طبخ، إفتثاداً / إفتاذ اللحم في النار، قلاوا /

قلا.

بریانگر /b.-gar/ الشواء ← کبابی.

بریانی /b.-i/ الشبي، الشوي، الشواء، الشوي، الكباب،

الصلاء، القلي، القلو، الوزيم.

بری بری /beriberi/ (بز) البريبرز، بري بري.

بریتانیا /beritāniā/ البریطانيا.

بریتانیای کبیر /b.-ye-kabir/ ← بریتانیا.

بریج /berig/ البريدج [لعبه من ألعاب الورق].

بریجن /barijan/ الفزن، الشور، الموقد.

برید /barid/ ← پیک، قاصد.

بریدگی /boridegi/ ۱. القطع، التقطيع، الفضل،

الفَصْم، الهَجْرَان، الصُّزْم. ٢. الجُزْح، الكَلَم.

بریدن / *boridan* ۱. [مص م] قَطَعًا / قَطَعْتَ تَقْطِطِيانَ /
قَطَعَ، فَضَلًا / فَضَّلَ بَ أَزْمًا وَأَزْمًا / أَزَمَ بَ أَشْرًا / أَشَرُّ
الْحَسْبَةِ، بَنًا / بَنَى بَ إِنْسَانًا / أَبَنَ، تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ، تَبَيَّنَا
بَنَكْ، بَشْرًا / بَشَّرَ بَنَكًا / بَنَكَ بَ بَنَلًا / بَنَلُ بَ بَجَا /
بَجَّ بَ بَذَحًا / بَذَحَ، بَزَنًا / بَزَنَ بَ بَصْرًا / بَصَرَ بَ تَبْضِيْعًا /
بَضَعَ، بَضْعًا / بَضَعَ بَ بَعْمًا / بَعَعَ بَ تَبْكِيْعًا / بَكَّعَ، بَلَنًا /
بَلَنَ بَ تَبًا / تَبَّ بَ تَكَ / تَكَ بَ تَكْتَكَةً / تَكْتَكَ، جَبًا / جَبَّ
بَ اجْتِبَايًا / اجْتَبَّ، جَبَاةً / جَبَزَ بَ جَنًا / جَنَّ بَ جَدًا
وَجَدَادًا / جَدَّ، جَدَمًا / جَدَعَ بَ جَدْفًا / جَدَفَ بَ جَدْمًا /
جَدَمَ، جَدَاً / جَدَّ بَ تَجْدِيرًا / جَدَّرَ، تَجْدِينًا / جَدَّنَّ،
جَدْرًا / جَدَّرَ بَ جَدْفًا / جَدَفَ بَ جَدْمًا / جَدَمَ بَ جَزْرًا /
جَزَزَ، جَزَمًا / جَزَمَ بَ تَجْرِيمًا / جَزَمَ، جَزْرًا / جَزَزَ، اجْتِزَايًا
/ اجْتَزَّ، جَزَعًا / جَزَعَ، اجْتِزَاعًا / اجْتَزَعَ الْعُودَ مِنَ الشَّجَرَةِ،
جَزَمًا / جَزَمَ بَ جَلَمًا / جَلَمَ بَ تَجْفِيرًا / جَفَّرَ هَعَنَهُ، جُوبًا
/ جَابَ بَ حَذَقًا / حَذَقَ بَ حَذِيًا / حَذَى بَ حَسَمًا / حَسَمَ
بَ حَصًا / حَصَّ بَ حَوَكًا / حَاكَ بَ حَذْفًا / حَذَفَ بَ
اجْتِدَايًا / اجْتَدَفَ، حَزَنَةً وَحَزَابًا / حَزَنَ، حَزَنَةً وَخِشْفًا
/ حَزَنَ، تَحْرُمًا / تَحْرَمَ، تَحْذِينًا / حَذَّعَ، حَذَمًا / حَذَمَ بَ
حُزَعًا / حَزَعَ بَ حُزَلًا / حُزَلَ بَ تَحْزَلًا / تَحْزَلُ، اجْتِزَالًا /
اجْتَحْزَلُ، حُزْلَبَةً وَحُزْلَابًا / حُزْلَبَ، حُشْفًا / حَسَفَ بَ حَصْدًا
/ حَصَدَ بَ اجْتِصَامًا / اجْتَصَمَ، حَصَلًا وَحَصَالًا وَحَصَلَةً /
حَصَلَ بَ حَلَبًا / حَلَبَ بَ اجْتِخَالَ / اجْتَخَلَى، اجْتِصَامًا /
اجْتَمَ، حَتًا / حَنَّ بَ حَنِيًا / حَنَى بَ تَذْيِينًا / ذَبَّعَ، ذُبَحًا
وَذَبَا حًا / ذَبَّعَ بَ إِذْعَابًا / أَذْعَبَ، زَمًا / زَمَ بَ إِزْمًا /
أَزَمَ، تَزْرِيْمًا / زَرَمَ، إِزْدَعَابًا / اِزْدَعَبَ، زَغَرًا / زَغَرَ بَ
إِزْدِلَامًا / اِزْدَلَمَ أَنْفَهُ أَوْرَاسَهُ، زَمَعًا / زَمَعَ مِنْهُ قِطْعَةً، سَبًا /
سَبَّ بَ سَبْنًا / سَبَّتَ بَ شُئْرًا / شُئِرَ بَ شُدْبًا / شُدَبَ بَ
تَشْدِيْبًا / شُدَبَ، شُزْرًا / شُزِرَ بَ شَطْبًا / شَطَبَ بَ شَلًا /
شَلَّ بَ تَشْيِيْقًا / شَيَّقَ، ضَرَمًا / ضَرَمَ بَ تَفْسِيرًا / فَسَّرَمَ،
مُضَارَمَةً / صَارَمَ، اضْطَرَامًا / اضْطَرَمَ، إِضْرَاءً / أَضْرَى هـ
عَنَهُ، صَلَمًا / صَلَمَ بَ اضْطِلَامًا / اضْطَلَمَ، صُورًا / صَارَ بَ
طَرًا / طَرَّ بَ إِطَاحَةً / أَطَاحَ، عَبَلًا / عَبِلَ بَ غَلَبًا / غَلَبَ بَ
غَضْبًا / غَضَبَ بَ عَقْرًا / عَقَرَ بَ غَرْفًا / غَرْفَ بَ غَضْرًا /
غَضَرَ بَ لَفْلَانٍ مِنْ مَالِهِ، فَحَنًا / فَحَنَ بَ فَرْصًا / فَرْصَ بَ
فَرْصًا / فَرْصَ بَ افْتِرَاضًا / افْتَرَضَ الْحَسْبَةَ، فَرِيًا / فَرَى بَ

[illegible]

بريده /boride/ المقطوع، المنقطع، الأزرم، الأثر،
 البؤنة، المَجْنَن، الجَدِيد، الأَجْد، الجَذان، الجَذاة،
 الجَذيم، الحَذيق، المَحذُون، الحُرَّة، المُذهَّق، الطَّرير،
 المفروض، الفَسِيط، الفَصِيص، الفَصِيم، القَد، القَرِيش،
 المقصُوص، القَطِيف، النَجِث، المنحوت.

بزرگقوتونا /b.-e-qatunä/ (گیا) حَشِيشَةُ الْبَرَاغِيثِ،
عُشْبَةُ الْبَرَاغِيثِ ← اسفرزه.

بزرگ /bazarak/ (گیا) بِزْرُ الْكُتَّانِ.

بزرگ /bozorg/ العَظِيم، العَظَام، الْكَبِير، الْكُبَار،
الْكُبَار، الْحَسِيم، الصَّخْم، الصَّخَام، الْأَث، الْأَثِيث،
الْبَذَاخِي، الثَّقِيل، الْجَامِع، الْجَزَال، الْجَلال، الْجَلِيل،
الْجَلَل، الْجَلِي، الْحَطِير، السَّرُوف، السُّلْطَانِي، السِّيَادَة،
الْعَبَل، الْغُكُوة، الْغَيْن، الْفَطْرِيف، الْقَيْسَرِي، الْيَلَب.

بزرگ اندازه /b.-andäze/ مَلِكِي الطُّول.

بزرگتر /bozorgtar/ الْأَكْبَر، الْأَعْظَم.

بزرگتری /b.-i/ الْأَقْدَمِيَّة، التَّقَوُّق.

بزرگترین مضرب مشترک /b.-in-mazrab-e-mostarek/
(ر.ص) الْمُضَاعَفُ الْمُشْتَرَكُ الْأَصْغَر.

بزرگجته /bozorg-josse/ عَظِيمُ الْجَهَّة، السُّمِين.

بزرگداشت /b.-däšt/ التَّعْظِيم، التَّكْرِيم، الْإِكْرَام،
الْمُتَجَيِّد، الْإِجْلَال، التَّعَامَة، التَّوْنَة.

بزرگداشتن /b.-d.-an/ تَعْظِيماً / عَظُم، تَغْزِيراً / عَزَز،
إِخْتِرَماً / إِخْتَرَم، إِكْبَاراً / أَكْبَر، تَكْرِيماً / كَرَم، تَشْرِيفاً /
شَرَف، بَخْجاً / بَخَجَ تَ تَبْجِيلاً / بَجَل، تَحْسِيماً / حَسَم،
تَجْلِيلاً / جَلَل، إِجْلَالاً / أَجَل، رَجَباً وَوُجُوباً / رَجَبَ تَ
رَجَباً / رَجَبَ تَ لِجَاباً / أَرْجَب، تَرْجِيماً / رَجَبَ رَخَواً /
رَحَاهُ رَخِياً / رَخِي تَ تَرْفِيداً / رَفَدَ، تَرْفِيلاً / رَفَل،
تَغْزِيراً / عَزَز، تَغْجِيماً / فَحَمَ، قَدَرَا / قَدَرَبَ إِكْتِهَاءً /
إِكْتَهَى، إِجْجَاداً / أَمَجَدَ، تَوْفِيراً / وَفَر، تَهْرِيماً / هَرَمَ،
تَهْشِيماً / هَشَمَ، هَبِيأً وَهَبِيَّةً وَهَابَةً / هَابَ تَ إِهْتِيَاباً /
إِهْتَابَ، تَهْيِيأً / تَهَيَّبَ.

بزرگ راه /b.-räh/ الْأَوْتُوشْتَرَاد، الْخَطَّ، الْجَادَّة.

بزرگ زادگی /b.-zädegi/ الْإِصَالَة، التَّجَابَة ← اصالت.

بزرگ زاده /b.-zäde/ ابْنُ الْأَفْضَل، الْأَفْضَل.

بزرگ سال /b.-säl/ ← پیر.

بزرگ سالی /b.-s.-i/ ← پیری.

بزرگ سیاه‌رگ زیرین /b.-siyährag-e-zabarin/ (پز)
الْوَرِيْدُ الْأَجُوفُ الْأَعْلَى.

بزرگ سیاه‌رگ زیرین /b.-s.-e-zirin/ (پز) الْوَرِيْدُ
الْأَجُوفُ الْأَسْفَل.

بزرگ شدن /b.-šodan/ ۱. عَظُمَ وَعَظَامَةً / عَظُمَ تَ

بریده‌بریده /b.-b./ الْمُقَطَّع، الْمُحَزَّر، الْمُفْلَق،
الْمُقَصَّص.

بریده بریده شدن /b.-b.-šodan/ تَقَطَّعاً / تَقَطَّعَ،
تَحَزَّرَ / تَحَزَّرَ.

بریده بریده کردن /b.-b.-kardan/ تَقْطِيعاً / قَطَعَ،
تَفْصِيصاً / فَصَّصَ، إِفْلَاقاً / أَفْلَقَ، تَحْزِيرَاً / حَزَّرَ.

بریزه /berize/ (گیا) ۱. الْبَرِيْزَة ۲. ← انزروت.

بریقلمنون /beriqilmnun/ (گیا) ← پیچ امین‌الدوله.

بریگاد /berigäd/ (نظ) ← تیپ ۲.

بریل /bril/ (پز) مَرَضُ بُرِل.

بریل /beril/ (شیم) الْبَرِيل.

بریلیوم /beriliom/ (شیم) الْبِيرِيلِيُوم.

برین /barin/ الْأَعْلَى.

برین تراست /breyntäst/ هَيْئَةُ الْخَبَرَاء.

بریون /baryun/ (پز) ← پریون.

بز /boz/ (جان) الْمَغَز، الْمَغْزَى، الْمَغِيْز، الْمَاعِز، الْفِزْر،
الْمُغْمُوز، الثَّيْس، [نث] الْعَنْز، الْعَنْزَة، الْمَغْزَاء.

بزآنقره /b.-e-änqore/ (جان) الْمَرْغَز، الْمَرْعَز، الْمَرْعِزَاء
الْمَرْعَز، الْمَرْعَزَى، مَاعِزْ أَثْقَرَة.

بزآوردن /b.-ävardan/ ← بد آوردن، بد بیاری.

بزادی /bazädi/ زَبْرَجَد، زُمَرْدَ مِضْرِي، بُرِيل.

بزاز /bazzäz/ بَائِعُ الْأَقْمِشَة، الْبَزَّاز.

بزازی /b.-i/ الْبَزَّازَة.

بزاق /bozäq/ اللَّعَاب، الرُّضَاب، الرُّيَال، الرُّيَالَة، الرُّوَال،
اللَّعْم، اللَّغَام ← آب دهان.

بزاق‌خواری /b.-xäri/ (پز) ← إِبْتِلَاحُ الرُّيَق.

بزاق‌زا /b.-zä/ (پز) الْمَرْضَب.

بزاقی /b.-i/ اللَّعَابِي.

بزاب /bazzäz/ (گیا) الْبَشْبَاسَة.

بزچران /bozcarän/ الْمَغَّاز.

بزدار /b.-där/ الْمَغَّاز.

بزداغ /bezäq/ الْمِضْقَلَة.

بزدل /bozdel/ ← ترسو.

بزدل شدن /b.-šodan/ ← ترسو شدن، ترسیدن.

بزدلی /b.-i/ ← ترس.

بزربنج /bazz-ol-banj/ (گیا) ← بنگ دانه.

تَعَاظَمًا / تَعَاظَمَ، اِغْظَامًا / اَغْظَمَ، كَبَرًا وَكِبْرًا وَكِبَارَةً / كَبَّرَ
 ۱. صَخَامَةً وَصَخَمًا / صَخَمَ ۲. جَسَامَةً / جَسَمَ ۳. اُنْكَأَ /
 اُنْكَأَ ۴. حُطُورَةً / حُطِرَ ۵. عُبُولًا وَعِبَالَةً وَعَبَلًا / عَبَلَ ۶.
 تَطْمِينًا / طَمَمَ وَاسْتَفْحَالَ / اسْتَفْحَلَ الْأَمْرَ، شُبُوبًا /
 شَبَّ ۷. الشَّيْءُ ۸. شُبُوبًا / شَبَّ ۹. شَرُوحًا / شَرَحَ ۱۰.
 وَتَرْغُوعًا / تَرْغَعَزَ وَنَشَأَ وَنَشَأَ وَنَشَوَ / نَشَأَ ۱۱. الصَّبِي ۱۲.
 سِيَادَةً وَشَوْدَادًا وَشَوْدًا / سَادَ ۱۳. فَخَامَةً / فَخَمَ ۱۴. مَجْدًا /
 مَجَّدَ ۱۵. وَمَجَادَةً / مَجَّدَ ۱۶.

یزری شمردن /b.-somordan/ اِشْتِكِبَارًا / اِشْتَكَبَرَ،
 اِغْظَامًا / اَغْظَمَ، اِشْتِفْظَامًا / اِشْتَفْظَمَ.
 یزری کردن /b.-kardan/ ۱. تَكْبِيرًا / كَبَّرَ، تَجْسِيمًا /
 جَسَمَ، اِغْظَامًا / اَغْظَمَ، جَهْرًا وَجَهَارًا / جَهَرَ ۲. تَوَلِيدًا /
 وَلَدَ وَتَرْبِيَةً / رَبَّى الْوَلَدَ، تَنْشِئَةً / نَشَأَ، اِنْشَاءً / اَنْشَأَ ۳.
 تَنْجِيلًا / تَجَلَّ، تَجَالًا / تَجَالَ هـ.

یزری منش /b.-muneš/ كَبِيرُ النَّفْسِ، الْأَبِيّ ← بلند
 همت.

یزری منشی /b.-m.-i/ اَلْعُلُو، الْعِظَمُ، الْعِظَمُ، الرَّهْوُ،
 الصَّلَعُ، الْعِيقَةُ، الْفَيْخِيزِي، الْفُخْرَةُ، الْكُمَاخُ، النُّخُوَةُ.
 یزری نمایی /b.-nemāyi/ اَلْكَبَرُ، اَلطَّاهِرِيُّ
 الناسئ عن النظر إلى شيء من خلال عدسة مكبرة.

یزری گوار /b.-vār/ اَلْعَالِي، اَلْعَلِي، اَلْمَاجِد، اَلْأَمْجِد،
 اَلْمَجِيد، اَلْكَرِيم، اَلشَّرِيف، اَلسَّيِّد، اَلخَرَّ، اَلْمُقَحَّم،
 اَلسَّمَح، اَلسَّيِّح، اَزْيَجِي، اَلْبَذِيخ، اَلجَذْفُور، ذُو النُّخُوَةِ،
 اَلْمَرْئِد، اَلسَّرِي، اَلشُّغْتَرِي، اَلسَّنَايَا، اَلشَّرَف، اَلطَّرَف،
 اَلطَّرِيف، [نث] اَلطَّرِيفَةُ، غَزِيرُ النَّفْسِ، اَلْعَرَاغِر، عَظِيمُ
 النَّفْسِ أَوِ الْاِخْلَاقِ، اَلْعَقْمِي، اَعَزُّ، اَلْعَزْغَرَةُ، اَلْقُدَّاسُ،
 اَلْأَقْعَسُ، اَلْبُل، اَلنَّبِيل، اَلزَّرِيع، اَلنَّضْد، اَلنَّبَه، اَلسَّي،
 اَلنَّابِه، اَلهَدَّ، اَلنَّبِيه، اَلزُّمِير، اَلنَّجَب، اَلنَّخْبَةُ، اَلهَاجِرِي،
 اَلهَاجَن، اَلْمَالِي، اَلزُّغَل، اَلزُّقَر، اَلزُّهْم.

یزری گوار شدن /b.-v.-sodan/ اَعْلَوُ / اَعْلَا وَغَلَا / اَعْلَى ۱.
 فِي الْمَكَارِمِ، كَبَرًا وَكِبْرًا وَكِبَارَةً / كَبَّرَ ۲. فِي الْقَدْرِ، جَلَالَةً
 وَجَلَالًا / جَلَّ ۳. مَجْدًا / مَجَّدَ ۴. مَجَادَةً / مَجَّدَ ۵.
 اِشْتِمَجَادًا / اِشْتَمَجَدَ، بَجَالَةً وَبَجُولًا / بَجَلَ ۶. تَحَوُّهَا /
 تَحَوَّ، سَرَاوَةً وَسَرَوًا / سَرَوْتُ غَرَارَةً / غَرَرْتُ غَرًّا وَغَرَارًا /
 غَرَّ ۷. فَضْلًا / فَضَّلَ ۸. نَبَاهَةً / نَبَّهَ ۹. نَبَّهًا وَنَبَّاهًا /
 نَالَ ۱۰. رَمَازَةً / رَمَزَ ۱۱.

یزری گوار /b.-v.-i/ ← یزری.

یزری همت /b.-hemmat/ ← بلند همت.

یزری /b.-i/ اَلْكَبَرُ، اَلْكِبَرُ، اَلْعُلُو، اَلْعَلِي، اَلشَّرَف،
 اَلسِّيَادَةُ، اَلْعِظَمُ، اَلْعِظَمُ، اَلْعِظَمَةُ، اَلْعِظَمُوت، اَلجَلَال،
 اَلجَلَالَةُ، اَلْفَخَامَةُ، اَلْفُخْرُ، اَلْفُخْرَةُ، اَلْمَكَانَةُ، اَلْمَجْد،
 اَزْيَجِيَّة، اَلْبِنَايَةُ، اَلجَدَّ، اَلجَسَامَةُ، اَلتَّجَلَّة، اَلْمَحْمَدَةُ،
 اَلْمَحْدُومِيَّة، اَلخَطَرُ، اَلخَيْرُ، اَلذِّكْرُ، اَلرُّعَامَةُ، اَلرُّبَابَةُ،
 اَلرُّبُوبَةُ، اَلرُّبُوبِيَّة، اَلرُّفْعَةُ، اَلرُّكْنُ، اَلشَّرْوُ، اَلسَّفَاطَةُ،
 اَلسَّمَاحَةُ، اَلشُّوْرَةُ، اَلشُّرْقَةُ، اَلطَّرَاف، اَلطَّوِيلُ، اَلْعِنَان،
 اَلظَّلُّ، اَلعِشْقُ، اَلْعَرْشُ، اَلْعِزُّ، اَلْعِلَاءُ، اَلْفَتْجَاهِيَّة،
 اَلْفَتْجَاهِيَّة، اَلْفَتْجَاهِيَّة، اَلْفَتْوَةُ، اَلْفُجْمِيَّة، اَلْفَعَال،
 اَلْكَبِيرِيَاء، اَلكُزْمُ، اَلكُزْمُ، اَلأَخْلَاقُ، اَلأَكْرُومَةُ، اَلكَسَاءُ،
 اَلكُغْبُ، اَلْمَلَكُوتُ، اَلنَّبَالَةُ، اَلنَّبَاهَةُ، اَلنَّجَابَةُ، اَلْمَنْقَبَةُ،
 اَلوَقَارُ، اَلهَاجَانَةُ.

یزری کردن /b.-kardan/ تَكْبِيرًا / تَكَبَّرَ عَلَيْهِ، تَجَلَّلًا /
 تَجَلَّلَ، تَجَالًا / تَجَالَ عَلَيْهِ، تَرْفَعًا / تَرْفَعُ عَنْهُمْ، زَنْبَرَةً /
 زَنْبَرَ عَلَيْهِ، عَطْرَسَةً / عَطَّرَسَ.

یزغ /bazaq/ (جان) ← قورباغه.

یزغاله /bozqāle/ (جان) ۱. اَلزَّبَاحُ، اَلزَّبَاحُ، اَلزَّبَحُ،
 اَليَغْمُورُ، اَلبَهْمُ، اَلبَهْمُ، اَلنَّهَامُ، [نث] اَلْعَنَاقُ ۲. (نجد) بَزُجُ
 اَلجَدِّي.

یزغسمه /bazaqsame/ (جان) ← جل وزغ.

یزغمه /bazaqme/ (جان) ← جل وزغ.

یزغنچ /bozqonj/ (گیا) غَفَضَةُ اَلْفُسْتُق.

یزغند /bozqond/ (گیا) ← برغنچ.

بزک /bazak/ اَلتَّجْمِيلُ.

بزکشمیر /boz-e-kešmiri/ (جان) مَا عَزَّ كَشْمِيرُ، اَلثَّيْسُ،
 [نث] اَلْعَنْزُ.

بزک کردن /bazak-kardan/ ۱. [مصل] تَنْبُجًا / تَنْبَجَتْ
 وَتَرَبُّنًا / تَرَبَّنَتْ اَلْمَرَأَةُ ۲. [مصل] تَرَبُّنًا / زَيْنُ، تَجْمِيلًا /
 جَمَّلَ هـ.

بزکوهی /boz-e-kuhi/ (جان) اَلْأَرُوبَةُ، اَلوَعْلُ، اَلْأَرِيلُ،
 اَلثَّيْسُ، اَلجَبَلُ، اَلثَّيْسُ، اَلجَبَلِي، اَلتَّالِبُ، اَلجَهْلُ، اَلجَطَّانُ،
 اَلشُّمُوءَةُ، اَلعَاقِلُ، اَلغَلَبُ، اَلغُلُجُومُ، اَلفَايِرُ، اَلفُذْرُ،
 اَلقَفَاصُ، [نث] اَلزُّلْمَاءُ، اَلقَزْمِيدُ.

بزکوهی افریقایی /b.-e-k.-ye-efriqāyi/ (جان) اَلنَّبَاحُ،

- بسامد زنش /b.-zaneš/ (فز) تَرْدُدُ التَّضَارِبِيّ.
- بسامد سنج /b.-sanj/ (فز) مَقْيَاشُ التَّرْدُدِ.
- بسامد شنودی /b.-šonudi/ (فز) التَّرْدُدُ السَّمْعِيّ.
- بسامد طبعی /b.-e-tabi'i/ (فز) التَّرْدُدُ الطَّبِيعِيّ.
- بسامد فراصوتی /b.-e-faräsowti/ (فز) التَّرْدُدُ الْقَوْسَمِيعِيّ.
- بسان /besän/ ← مانند.
- بساوایی /besäwäyi/ ۱. اللّمْس. ۲. اللّامِسة.
- بساوش /besäweš/ ← مالش، مالیدن.
- بسیاسه /busäse/ (گیا) ← جوزبویا.
- بس بودن /bas-budan/ کَفَايَةُ / کَفَى بِ جَزَاءٍ / جَزَى - .
- بسپار /baspär/ (شیم) البُولِيمِر ← پولیمر.
- بسپارش /b.-eš/ (شیم) ← بسپاری.
- بسپارش اضافی /b.-eš-e-ezäfi/ (شیم) بَلْمَرَةٌ بِالْجَمْعِ.
- بسپارش تراکمی /b.-eš-e-taräkomi/ (شیم) بَلْمَرَةٌ بِالْكَائِفِ، بَلْمَرَةٌ تَكَثُّفِيَّةٌ.
- بسپاری /b.-i/ (شیم) التَّبَلُّغَر.
- بس پایک /baspäyak/ (گیا) البَسْبَاج، أَضْرَاشُ الْكَلْبِ
- ثاقِبُ الخَجَرِ، عَزَقُ شَوِیِ الغَابِ.
- بست /bast/ ← سد، بند ۲. ← گیره.
- بستاب /b.-äb/ سَدُ الْإِنْصَابِ.
- بستان /bastän/ ← بوستان.
- بستان افروز /b.-afruz/ (گیا) ← تاج خروس.
- بستانبان /b.-bän/ ← باغبان.
- بستانسرا /b.-sarä/ الحَدِيقَةُ الْمَصْنُوعَةُ وَسَطَ الْمَنْزِلِ.
- بستانکار /bestänkär/ الغَرِيمُ، الدَّائِنُ.
- بستانکار با وثیقه /b.-e-bä-vasiqe/ ← بستانکار وثیقه‌دار.
- بستانکار عادی /b.-e-ädi/ الدَّائِنُ الْعَادِيّ.
- بستانکار گروگیرنده /b.-e-gerowgirande/ بستانکار وثیقه‌دار.
- بستانکار مدعی /b.-e-modda'i/ الدَّائِنُ الْمُدَاعِيّ.
- بستانکار ممتاز /b.-e-momtäz/ الدَّائِنُ الْمُفْتَازُ.
- بستانکار وثیقه‌دار /b.-e-vasiqe-där/ الدَّائِنُ الْمُزْتَهِنُ.
- بستانکاری /b.-i/ الدَّيْنُ، الطَّلَبُ.
- بستانکاری /bostankäri/ الْفِلَاحَةُ ← کشاورزی.
- بیزع، المُرَامِرِيّ، النَّاجِسُ، الثَّيْتَلُ.
- بیزوهی حبشی /b.-e-k.-ye-habaši/ (جان) الْقَفَاصُ.
- بیزوهی عربی /b.-e-k.-ye-arabi/ (جان) الْبَدَنُ.
- بیزوهی کانادا /b.-e-k.-ye-känädi/ (جان) الْإِجْلُ ←
- موس، اری ژینال.
- بیزم /bäzm/ الحَفْلُ.
- بیزماورد /b.-ävard/ ← ساندویچ.
- بیزمه /bozmäje/ (جان) الصَّبّ، سَامُ الْبَرَصِ، الْجَزْدُونُ.
- بیزمرغ /boz-morq/ (جان) ← اُمُو.
- بیزمگاه /bäzmäh/ مَكَانُ الْحَفْلِ أَوْ الصِّيَافَةِ.
- بیزن /bezän/ ← دلاور.
- بیزن بزن /b.-bezän/ ← زد و خورد.
- بیزن بهادر /b.-bohädor/ ← دلیر، دلاور.
- بیزنگاه /bezangäh/ ۱. مَحَلُّ الضَّرْبِ. ۲. مَكَانُ الطَّرِيقِ. ۳.
- الدُّبُر. ۴. مَوْضِعُ ضِيقٍ وَحَسَاسٍ.
- بیزن و بکوب /bezän-o-bekub/ الْمُؤَسِّقِيُّ وَالزَّفْصُ.
- بیزوحشی /boz-e-vahši/ الْوَعْلُ.
- بیزودی /bezudi/ سَرِيعًا، عَاجِلًا.
- بیزه /beze/ ← گناه.
- بیزهکار /b.-kär/ ← گناهکار.
- بیزهکاری /b.-k.-i/ ← گناهکاری.
- بیزی /bozi/ الْمَغْزِيّ.
- بیزیل /bazillä/ (گیا) الْبَيْسَلِيُّ ← نخودفرنگی.
- بیز /bež/ بَنِج [لون].
- بیزول /božul/ ← بجول.
- بس /bas/ حَسَبَ، كَفَى، إِثْبَاهًا.
- بسا /b.-ä/ رُبّ.
- بساط /besät/ البَسَاطُ ← فرش.
- بساط انداختن /b.-andäxtan/ إِقَاءُ / أَلْقَى وَفَرَشًا /
- فَرَشَ البَسَاطَ، إِعْدَادًا / أَعَدَّ الْأَثَاثَ لِعَرْضِهِ لِلْبَيْعِ.
- بساک /basäk/ (گیا) الْيَمْتَرُ، الْمِثْبَارُ.
- بسامان /besämän/ ۱. نیک، خوب، نیک. ۲. ← آماده ۳. ← الْمُطْمَئِنّ.
- بسامد /basämäd/ ۱. الْكُكُرُ، الثَّوَاثِرُ. ۲. (فز) التَّرْدُدُ.
- بسامد جریان متناوب /b.-e-jarayän-e-motanäveb/
- (فز) التَّدْبِذُ ← فرکانس.

بَسندگی /*basandegi*/ الاكْتفاء، البُمام، الجَزء، القُصر، الهَجْراء.

بَسنده /*basande*/ الكِفاية، الكُفْي، الكُفْي، الوُفق، بَس، حَسْب.

بَسنده كُردَن /*b.-kardan*/ اِكْتَفَى به، اِحْتِساباً / اِحْتَسَب به، اِقْتِصاراً / اِقْتَصَرَ على كذا، جَزأً / جَزئاً - بالشَّيء عن الآخر، اِجْزاءً / اِجْزأَ هـ الشَّيء، جَزأً - الشَّيء، تَجَزَّؤاً / تَجَزَّأَ بالشَّيء، اِجْجالاً / اِجْجَلَ، بَقعاً / بَقَعَ - بالشَّيء، اِجْتَرأَ / اِجْتَرَأَ بالشَّيء، غَنىً وَغناءً / غَنىَ - بَسودَن /*basudan*/ ← لَمَس كُردَن.

بَسى /*basī*/ الكَثِير، المُتَعَدِّد، بِحَدِّ كافٍ، بِقَدْرِ زائد.

بَسِيار /*besyār*/ الكَثِير، الوَافِر، المُتَوافِر، الوُفَر، الأَثاث، البَجِيس، الثُّمَر، الجِنل، الجُبْلَة، جِذاً، الجَزَل، الجَزال، الجَفِيفل، الجَم، الجِسم، المَجْنَب، الحافِل، الحَفِيفل، الدِّبَس، الدُّثْر، الدُّخَس، الدُّخاس، الدُّخِيس، المُتَداكِس، الرُّبْس، الأَزْمَلَة، السَّينِيع، الشُّقَة، الطُّوفان من كُلِّ شَيء، العُبر، العَبدِند، المُتَعَدِّد، كَثِيرُ العَدَد، العَسْكَر، العائِزَة، الفَزِير، الفامِر، الفُغْل، الفائِض، الفَياض، الفَيض، القَلْبِيس من الأشياء، الكُتّاب، الكُتار، الكُتاف، الكُوتَر، الكاجِية، الكَرِي، الكَثِيف، اللَّابِد، المَر، المَرِيز، النَر، الهَيَّبان، المُهْجَر، الهَذَر، الهَضَل، الهائِش.

بَسِيار شَدَن /*b.-šodan*/ كَثَرَة وَكَثارَة / كَثُرْتُ تَكَثُّراً / تَكَثَّرْتُ، تَعَدَّدْتُ / تَعَدَّدْتُ، وَفَرَأَ وَفَرَة وَوُفُوراً / وَفَرْتُ وَوَفارَة / وَفَرْتُ يُوَفِّرُ المَالُ أَو المَتاع، تَوافَرُ / تَوافَرَ الشَّيء، أَدى - وَأَمَرَأَ وَأَمارَة وَأَمَرَة / أَمَرَ - الشَّيء، ثَرَأَ / ثَرَأَ القومُ، جَعَأَ وَجُمُوماً / جَمَّ - الشَّيء، رَباعَة / رَبَعْتُ رَبلاً / رَبَلْتُ إِذْ داماً / أَرَدَمْتُ، زَعَجاً / زَعَجْتُ، زَيْعاً وَزَيْوعاً وَزَيْعاناً / راعٍ / إِزْناداً / أَزْنَدْتُ، طُمُوماً / طَمَّ - الشَّيء غُلُوطاً / غَلَّاتْ غُزْراً وَغَزارةً / غَزَزْتُ اِغْلِيلاناً / اِغْلُولْتُ القومَ، نَماءً وَنُمُوءاً / نَماتْ نَهراً / نَهَرَ - الشَّيء، اِتْلاداً / اِتْلَدَ القومُ، وَفياً / وَفَى يَفِي الشَّيء.

بَسِيار كُردَن /*b.-kardan*/ تَكْثِيرَ / كَثُرْتُ، تَوَفُّيراً / وَفَرْتُ وَفَرَأَ وَفَرَة / وَفَرْتُ لَهُ المَالُ وَنَحْوَهُ، ذَرَأْتُ / ذَرَأْتُ اِزْباءً / اِزْبى، اِكْتاراً / أَكْثَرْتُ، ثَرَأْتُ / ثَرَأَ اللَه القومُ، غَفَوْتُ / غَفاتْ اِستِلهاءً / اِستَلْهَى، اِمْجَداً / اِمْجَدَ لَهُ من كذا، اِئْتاجاً / اُوتِج، اِشْتِياراً / اِشْتَوَّزْتُ مِنَ الشَّيء.

الْحَزَم، الحَزْمَة، الرُّزْم، الرُّزْمَة، الرُّبْطَة، الطَّرْد، الطَّافَة، اللَّفَة ← بِقَجه.

بَسْتَه اسكَناس /*b.-ye-eskenäs*/ رِزْمَة مِنْ أَوراقِ العُملَة.

بَسْتَه بَندى /*b.-bandi*/ التَّعْبِثَة، التَّغْلِيف، الرُّزْم، الصُّرَة، الحَزْمَة ← بَسْتَه بَندى كُردَن.

بَسْتَه بَندى كُردَن /*b.-b.-kardan*/ رَزَمْتُ / رَزَمْتُ حَزْماً / حَزَمْتُ صَراً / صَرَّ - تُعْبِثُهُ / عُبَّأْتُ، تُغْلِيفُ / غَلَّفْتُ، لَفَمْتُ / لَفَمْتُ رِزْطُ الأَشْياء وَوَضَعُها فِي العُلْبَة.

بَسْتَه پستی /*b.-ye-posti*/ الطَّرْد، طَرَدَ البَرِید، طَرَدَ بَرِیدي.

بَسْتَه زَبان /*b.-zabān*/ أَلَكَن.

بَسْتَه شَدَن /*b.-šodan*/ تَسَدَّدُ / تَسَدَّدْتُ، اِنْسِدَاداً / اِنْسَدْتُ، رَتَقاً / رَتَقْتُ، اِنْزِمَاماً / اِنْزَمْتُ، طَبَقاً / طَبَقْتُ، اِنْطِباعاً / اِنْطَبَعْتُ، تَطَبَّقَ / تَطَبَّقْتُ، اِنْعِقاداً / اِنْعَقَدَ الشَّيء، اِنْفِلاقاً / اِنْفَلَقَ، اِشْتِغَاقاً / اِشْتِغَلَ، اِنْفِقالاً / اِنْفَقَلَ، اِشْتِلاحاً / اِشْتَلَحَ الباب.

بَسْتَه هاى انفجارى /*bastehā-ye-enfejāri*/ (نظ) الطُّرُودُ المَلُومَة.

بَسْتِیناج /*bastināj*/ (گیا) حَمَضُ الأَیْمِر.

بَس شِمار /*bas--šomār*/ (رَض) المَضْرُوبُ فِيهِ.

بَس شِمارى /*b.-š.-i*/ (رَض) الصُّرْب ← ضَرْب.

بَس شِمر /*basar--šomar*/ (رَض) ← بَس شِمار.

بَس شِمرده /*b.-šomorde*/ المَضْرُوب.

بَسط /*bast*/ البَسْط ← كَشَش.

بَسط دادَن /*b.-dādan*/ ← گَسْتَرَدَن.

بَسط يافتن /*b.-yāftan*/ تَبَسَّطاً / تَبَسَّطْتُ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطْتُ.

بَسفایج /*basfāyaji*/ (گیا) البَسْبايِج ← بَس پاىک.

بَسفراورى /*basfarāvari*/ اِنتِاجُ الجَمَلِی.

بَسکَتِبال /*basketbāl*/ کُرَة السَّلَة.

بَس كُردَن /*bas-kardan*/ ۱ - بازمانَدَن. ۲ - بَسندَه كُردَن.

بَسکماج /*baskomāji*/ البَسْماط.

بَسگانی /*basgāni*/ تَعَدُّدُ الرُّوْجَات.

بَسله /*basle*/ (گیا) ← نَخود فرنگی.

بَسمر /*besmer*/ [طریقَه] طریقَة بَسْمَر [فِي اِنتِاجِ الفُولاد].

بسیاری */b.-i/* الكثرة، الكثير، الوفرة، الوفرة، الجزالة، الغم، الغمرة، الغر، الغزاة، الغيرة، الفيض، الكور، المزر، المزر، النذح ← فراوانی.
 بسیج */basij/* الحشد، التعبئة، الجمع، تجميع عسكري.
 بسیج عمومی */b.-e-omumi/* تعبئة الجيش، التعبئة العامة، التجميع العام.
 بسیج کردن */b.-kardan/* تعبئة / عبئ وتعبئة / عبأ وتجهيزاً / جيش وحشداً / حشد وتجهيزاً / جرد الجيش، تشرية / سري القائد سريته [ياي].
 بسیج همگانی */b.-e-hamegani/* ← بسیج عمومی.
 بسیط */basit/* ۱ ← گسترده، پهن، گشاد. ۲. (شیم) الغنصر، أحد العناصر الكيميائية التي يزيد عددها على مئة. ۳. جزء متميز من أداة مركبة.
 بسیله */basile/* (گیا) ← لوبیا گرمی.
 بشارت */bešarat/* التبرير، البشارة، البشرى ← مزده.
 بشارت دادن */b.-dadan/* ← مزده دادن.
 بشاش */baššāš/* ← شاد، خوشحال.
 بشاشت */baššat/* البشاشة ← شادمانی.
 بشاشی */baššāši/* ← شادمانی.
 بشتو */boštar/* (پز) ← جوش ۳.
 بشترم */boštaram/* (پز) ← بشتو.
 بشر */bašar/* ← آدم، انسان.
 بشر دوستی */b.-dusti/* حب البشرية.
 بشر شناسی */b.-šenāsi/* ← انسان شناسی.
 بشره */bašare/* البشرى.
 بشری */bašari/* الإنساني.
 بشریت */bašariyya/* الإنسانية.
 بشقاب */bošqāb/* الصحن، الشكرجة، الطبق.
 بشقاب پرند */b.-parande/* الطبق الطائر.
 بشقاب خورش خوری ← */b.-e-xoreš-xori/* خورش خوری.
 بشقاب لب تخت */b.-e-labtaxt/* ← لب تخت.
 بشکن */beškan/* فرقة الأصابع حين الرقص.
 بشکن زدن */b.-zadan/* ثقّفاً / ثقّفاً / ثقّفاً / ثقّفاً.
 بشکه */boške/* البزميل، البية ← چلیک.
 بشم */bašm/* الصقيع.

بشمه */b.-e/* ← بشم.
 بشنین */bošnini/* (گیا) البشنين، غرائش النيل.
 بشیر */bašir/* (جان) أبو بشير، البشير، سمك نهري كبير الجوف يكثر في النيل وفي معظم الأنهر الأفريقية.
 بصری */basari/* البصري، البصرياتي.
 بصل النخاع */basal-o-nnoxā/* (پز) المخروط، النخاعي، النخاع.
 بصیرت */basirat/* البصيرة.
 بضاعت */bezd'at/* ۱ ← سرمایه. ۲ ← مال.
 بط */bat/* (جان) ← مرغابی.
 بطری */botri/* الرجاجة، القثينة، القارورة، القزارة.
 بطری لید */b.-ye-lejd/* (فز) قثينة ليد، وعاء ليد.
 بطریک */batirak/* البطريرك.
 بطریق */betriq/* البطريرق.
 بطلان */botlān/* ۱ ← باطل شدن. ۲. البطلان.
 بطلان قانونی */b.-e-qānuni/* (حق) قابلية الإبطال.
 بطم */botm/* (گیا) ← بته.
 بطم شرقی */b.-e-šarqi/* ← (گیا) الضرو.
 بطن */batn/* (پز) البطن.
 بطن چپ */b.-e-cap/* (پز) البطن الأيسر.
 بطن راست */b.-e-rāst/* (پز) البطن الأيمن.
 بطن پیچیده گوش */b.-e-picide-ye-guš/* (پز) الأذن الباطنة ← گوش داخلی.
 بظر */bazz/* البظر ← چوچوله.
 بظری */b.-i/* (پز) البظري.
 بعب کردن */ba'ba'-kardan/* ثغاء / ثغاءات الشاة.
 بعد */ba'd/* ف ثم، بعد.
 بعد */bo'd/* ۱ ← دوری. ۲. (مس) البعد ← فاصله.
 بعداً */ba'dan/* ← بعد.
 بعدی */ba'di/* الثاني، الآخر، القريب، المعاقب، التعقب.
 بعضی */ba'zi/* ← برخی، پاره‌ی، گروهی.
 بعل */ba'la/* البئل.
 بعيد */ba'id/* ← دور.
 بغ */baq/* ← خدا.
 بغاز */boqāz/* ← تنگه.
 بغغو */baqbaq/* النوح، النواح، النباح، سجع الحمام.

بک چپ /*bak-e-cap*/ [در فوتبال] الظَّهْرُ الْأَيْسَر.

بکر /*bekr*/ ۱ ← باکره. ۲ ← تازه، نو.

بک راست /*b.-e-rāst*/ الظَّهْرُ الْأَيْمَن.

بکرانی /*bakrā'i*/ (گیا) لَيْثُمُونَةُ هِنْدِيَّة.

بکرزایی /*bekrāyi*/ التَّوَالِدُ الْعُذْرِيَّ أَوِ الْبِكْرِيَّ.

بکرزایی مصنوعی /*b.-ye-masnu'i*/ التَّوَالِدُ الْعُذْرِيَّ الصَّنِيعِيَّ.

بکری /*bekri*/ ← دوشیزگی.

بکرل /*bekrel*/ [اشعه] (فز) أُشَعَّةٌ بَيْكِرِيْل.

بکسمات /*baksamāt*/ الثَّقِيْمَات ← نان سوخاری.

بکسوات /*boksovāt*/ تَذْوِيْم، دَوْرَانُ سَرِيْع.

بکسوات کردن /*b.-kardan*/ تَذْوِيْمًا / دَوْم، دَوْرَانًا وَدَوْرًا / دازَ.

بکسل /*boksel*/ حَبْلُ الْقَطْرِ أَوِ الشَّخْب، حَبْلٌ أَوْ سِلْسِلَةٌ لِّلْقَطْرِ أَوِ الْجَزْ، كَادِح، جاز.

بکسل کردن /*b.-kardan*/ قَطَرًا / قَطَرَتْ جَزًا / جَرَّتْ شَخْبًا / شَخَبَ.

بکسیر /*boksir*/ ← بکسل.

بکمون /*bokmun*/ (گیا) الْعَرَفَج.

بکیله /*bakile*/ الْبِكَالَة.

بگ /*bag*/ ← بک ۱.

بگم /*begom*/ زَوْجَةُ الْبِك ← بانو، خانم.

بگونگو /*bogunagu*/ ← گفتگو.

بگونگو کردن /*b.-kardan*/ ← گفتگو کردن.

بگونیا /*begonyā*/ (گیا) الْبَغُونِيَّة، الْبَغُونِيَّة، الْبَغُونِيَّة.

بگونیاها /*b.-hā*/ (گیا) الْبَغُونِيَّات، الْبَغُونِيَّات.

بگیربگیر /*begir-begir*/ ← بگیر و ببند.

بگیروببند /*b.-o-beband*/ ۱. التَّوْقِيْف، الْحَبْس،

التَّقْيِيْد. ۲ ← حکومت نظامی.

بل /*bal*/ ← بلکه.

بل /*bel*/ (فز) بَلْ، وَحْدَةُ التَّفَاوُتِ فِي مَسْتَوَى الشَّدَةِ بَيْنَ صَوْتَيْنِ مَتَسَاوِي التَّرْدَد.

بلا /*balā*/ الْذَاهِيَّة، النَّائِيَّة، الثُّبُوَّة، الثُّكْب، الثُّكْبَةُ، إِنَّثَةُ الْجَبَل، الْأَثْو، الْإِدَّة، الْإِدَّة، الْإِزْل، الْأَطْوَر، الْأَيْفَقَة، الْأَيْفَقَة، الْأَعْوِيَّة، أُمُّ أَوْذَك، أُمُّ الْجَذَع، أُمُّ جُنْدَب، أُمُّ الرُّقُوب، أُمُّ طَبَق، أُمُّ قَشْعَم، الْمُؤَيَّد، الْبَأْسَاء، الْبُجْر،

الْجَزَل.

بغبغو کردن /*b.-kardan*/ نَوَّحًا وَنِيَّاحًا وَنَوَّاحًا وَنِيَّاحَةً وَ مَنَاحًا / نَاحٌ، الْحَمَامَةُ، جَزَلًا / جَزَلٌ - وَزَعْبًا / زَعَبٌ - وَتَزَعِيْبًا وَتَزَعَابًا وَفَرَقَرَةً / فَرَقَرَتِ الْحَمَامَةُ.

بغچه /*boqce*/ الرِّزْمَةُ، الرِّبْطَةُ، الْحُرْمَةُ، صُرَّةُ الْأَلْبَسَةِ، بُشْجَة، الْكَارَة ← بسته ۵.

بغرنج /*boqranj*/ ← دشوار.

بغرنج شدن /*b.-sodan*/ ← دشوار شدن.

بغرنج کردن /*b.-kardan*/ ← دشوار کردن.

بغض /*boqz*/ ← دشمنی، کینه. ۲. الْفَصْصُ مِنَ الْحَزْنِ.

بغض کردن /*b.-kardan*/ ← جَهَشًا وَجَهْشًا وَجَهْشَانًا / جَهَشَ - إِلَيْهِ، ضَوْعًا / ضَاعَ الضَّيُّ.

بغل /*baqa*/ ۱. الْإِنْط، الْعِطْف، الْحِضْن، الضَّن، الضَّن. ۲. الْجَانِب، الْقُرْب ← نزدیک.

بغل بر /*b.-bor*/ الطَّرْف، الْحَاشِيَّة.

بغل چپ /*b.-e-cap*/ [در فوتبال] الْجَنَاحُ الْأَيْسَر ← گوش چپ.

بغل دست /*b.-dast*/ بِالْقُرْب، إِلَى جَانِب.

بغل راست /*b.-e-rāst*/ [در فوتبال] الْجَنَاحُ الْأَيْمَن ← گوش راست.

بغل کردن /*b.-kardan*/ عِنَاقًا وَمُعَانَقَةً / عَانَقَ، إِحْتِضَانًا / إِحْتَضَنَ.

بغلی /*baqali*/ الْإِيطِي، شَيْءٌ يُمْكِنُ حَمْلُهُ تَحْتَ الْإِنْط.

بقا /*baqā*/ ← دوام.

بقال /*baqāqā*/ الْبَدَال.

بقالی /*b.-i*/ ۱. الْبَقَالَة. ۲. دَكَاكٌ أَوْ مَخْرُزُ الْبَقَال.

بقای انرژی /*baqā-ye-enerژی*/ (فز) حِفْظُ الطَّاقَة.

بقچه /*boqce*/ ← بچچه.

بقسمات /*boqsamāt*/ ← بکسمات.

بقم /*baqam*/ (گیا) الْبَقْم.

بقولات /*boqulāt*/ الْخُبُوب.

بقه /*boqqe*/ (جان-د) الْبَقَّة.

بقیه /*baqiyye*/ ← باقیمانده.

بک /*bak*/ ۱. الْبِك، الْبَيْك. ۲. [در فوتبال] الظَّهْرِي.

بکارت /*bekārat*/ ← دوشیزگی.

بکارت گرفتن /*b.-gereftan*/ اِزَالَة / اِزَالَ بَكَارَة الْفَتَاة.

بلاگردان /b.-gardān/ ١. دافعُ البلاء. ٢. الحارس، الحافظ. ٣. كُلُّ شيءٍ يَمْنَعُ الإنسانَ من البلاء كالصدقة والغفدية.

بلال /baläl/ (گیا) ← ذرت.

بیلاند /blænd/ (شیم) ← سولفور روی.

بلانكت /belänket/ صَلْصَة بَقْرِيَّة [طبق من عصارة اللحم البَقْرِيَّ وَالصَّلْصَة البيضاء].

بلاى ناگهانی /balä-ye-nāgahāni/ الطَّارِقة، الطَّارِئة،
النَّازلة.

بلبرینگ/bolbering/مَحْمِلُ الْكُرَيَاتِ.

بلیبشو /belbaʃu/ ← هرج و مرج، شلوغی.

بلبل *bolbol* (جانـ) البُّبْلُ، الفُتَالُ، الجُمَيْلُ، الجُمَيْلُ،
العَنْدَلِيبُ، السُّوَالَةُ، الهَزَارُ، أَبُو هَارُونَ، المُرْقَةُ، الكُعَيْتُ.

بلبل زبان /b.-zabän/ (گیا) الفصیح.

بَلْبَل زبَانِي /b.-z.-i/ الفَصَاحَةُ، خِلَافَةُ اللِّسَانِ.

بَلْبَل زرد /b.-e-zard/ (جان) الخزار.

بلبله /bolbole/ الإبريق.

بَلْبُوس /balbus/ (گیا) بَصْلُ الذُّئْبِ، بَصْلُ الزَّيْتِ.

بلد /balad/ ١. الدليل، الرائد ← راهنما.

٢. العارِف، الخَبِيرُ بالشَّيْءِ ← دانا.

بلدرچين /beldercin/ (جان) السلوى، الصُفرد، الفِرّي،
لُسْمَن، السُمائي، النُّعْبُوق.

ملدرچینها /b.-hä/ (جان) النُبُوقِيَّات.

بلدوزر /boldozer/ ← بولدوزر.

بلدیہ /baladiyye/ ← شہرداری.

لمزیک /belʒik/ بلجیکا، بلچکا، بلجیکا.

ملزئىكى /b.-i/ بلچىكى.

لَبْسَان /balasän/ (گیا) البَسَان، البَّيْسَان، البَّسَم،
لَبْشَام، مَلْبَسَا.

لسان اسراییل /b.-e-esrä'il/ (گیا) بَلْسَانُ إِسْرَائِيلَ .

لسان افريقايي /b.-e-efriqäyi/ (گيا) المقل.

لسان راہب /b.-e-räheb/ (گیا) ← ہم تلو۔

لسان سیاہ /b.-e-siyäh/ (گیا) الخابور.

لسان الماء /b.-ol-mä' (گیا) بلسان الماء، أفلوس أمرد،
خمان الماء.

لسان مکی /b.-e-makki/ (گیا) البَلَسْمُ الْمَكِّي، بَلَسْمُ

الْبُحْرِيّ، الْبُحْرِيَّةُ، الْبَزْلَاءُ، الْبَاسِقَةُ، الْبَقَايَا، الْبَقَرُ،
الْبَلِيَّةُ، الْبَاهِظَةُ، الْبَائِقَةُ، الْبُتَّةُ، الْتُرْتُمَةُ، التُّوتَةُ، التُّوتَةُ،
الْمُجْحَفَةُ، الْخَوْخَةُ، الْجَائِحَةُ، الْجَبَلُ، الْحَادِثَةُ،
الْحِسْبَانُ، الْحَاقَّةُ، الْحَقَّةُ، الْحَمْفُوسُ، الْخَوْلُ، الْخَوْلِي،
الْخَوْلَقُ، الْخَوْلُولُ، الْخَيْنُ، الْخَتِيعُ، الْخُرَّاءُ، الْخَزْيَةُ،
الذَّبُولُ، الدُّخَيْسُ، الدُّزْدِيبِسُ، الدُّفَرُ، الدَّلَامِيسُ،
الدِّلْمِسُ، الدَّامِكَةُ، الدَّهْرُ، الدُّهْنِمُ، الدُّهْنِيَاءُ، الدِّلْمُ،
الدُّزْيُ، الْمَذْكُورَةُ، ذَاتُ الرُّوَادِعِ، الرُّنْسَاءُ، الرُّبَيْسُ، الرُّزْزُ،
الرُّزَيْفَةُ، الرُّزْيَةُ، الْمَرْزُقَةُ، الرُّوقُ، بَنْتُ الرُّوقِ، الرُّوسْبُ،
الرُّوسْمُ، الرُّبَاءُ، الرُّبَيْرُ، الرُّزْزَالُ، الرُّنَامُ، السُّبْدُ،
السُّرُشُوفُ، السُّقَاءُ، الْمَشْقَةُ، الضَّلُّ، السُّمُّ، الضَّمَّةُ،
الضَّابَةُ، الضَّاحَةُ، الضَّافِقَةُ، الضَّاقِرَةُ، الضَّاقِرَةُ، الضَّاقِرَةُ،
الْمُضَابَةُ، الضَّاجِعَةُ، الضَّرْبَةُ، مُطْفِئُ الرُّضْفِ، الطَّيْحَةُ،
الطَّامَةُ، الْعَبْرِيْسُ، الْعَجُوزُ، الْعَرِيْمُ، الْعُضْلَةُ، الْعُظْمَةُ،
الْعُلُوقُ، الْعَمْرُدُ، الْعَمْرُطُ، الْعَمَاسُ، الْعَوْنُطُ، الْعَوْطَبُ،
الْعَنْصَرُ، الْعَنَاقُ، الْعَنْقَاءُ، الْعَاشِيَةُ، الْعَمَاءُ، الْعُمَى،
الْعَائِلَةُ، الْفَتْقُ، الْفَجِيئَةُ، الْفَاحِخَةُ، الْفَاضَةُ، الْفَافِرَةُ،
الْفَاقِعَةُ، الْفَالِيْقَةُ، الْقُسْطَلُ، الْقُسْطَلَانُ، الْقِنْطِيرُ،
الْكِرَابَةُ، الْكِرْبِيَّةُ، الْكَارِثَةُ، الْكَزْمُ، الْكَزْرِيْمُ، الْكَرْبِيَّةُ،
الْكَلُّ، لِحَاصِ، اللَّعَةُ، الْمِلْمَةُ، اللَّهْمُ، الْمَيْلَةُ، الْمَازَلَةُ،
النُّصْبُ، النُّصْبُ، الْمَنْظُورَةُ، النُّطْلَاءُ، النُّبْطَلُ، النُّكْمَةُ،
النَّاقِرُ، النَّفْرُسُ، النَّاقِلَةُ، إِحْدَى بَنَاتِ طَبَقِ، الْوَامِيَّةُ،
الْوَيْتَةُ، الْوَيْتَةُ، الْهَرَّةُ، الْهَارِمَةُ، الْهَنَاءُ.

بلادانه /balädäne/ (گیا) بَسْتُ الحُسْن ← شاییزک.

بلادر /balüdar-(dor)/ (گیا) البلاذر، إحصاء البر،
الأنقرديّة.

بلادرنگ /belä-darang/ فوراً.

بلادون /*belādun*/ (گیا) البَلَادُونَةُ.

بلادیده /balä-dide/ المَنكُوب، النَكِيب.

بلادیڊن /b.-didan/ ← رنج ڊیدن.

بلاذر /baläzor/ (گیا) ← بلادِر.

بلاسیوس /*beläsiyus*/ (جانب) رِيَّةُ الْبَحْرِ ← عروس دریایی.

بلاغت /*balāqat*/ البلاغة.

بلاكش /balä-keš/ المُبْتَلَى، الكَادِح.

بلاکشیدن /b.-kešidan/ گدحاً / گدَحَ، اِخْتِمَالاً /
اِخْتَمَلَ البَلَاءَ.

بلهوسی /b.-i/ ← بلهوسی کردن.
 بلهوسی کردن /b.-i-kardan/ لَهَوُ / لَهَا يَلْهَوُ، تَلْهِيًا /
 تَلْهِي بِكَذَا، تَلَاهِيًا / تَلَاهِي بِالْمَلَاهِي، اِلْتِهَاءُ / اِلْتَهَى بِهِ.
 بلی /bali/ اِلْتَهَى، اِي، نَعَمْ، نَعَمْ، اَجَل، حَاضِر، يَجَلُ ←
 آری.
 بليارد /belyärd/ اِلْبَلْيَرْدُو.
 بليت /belit/ التَّذِكْرَةُ، الْقِسِيْمَةُ، الْبِطَاقَةُ.
 بليت بخت آزمايي /b.-e-baxtāzmāyi/ وَرَقُ يَا نَصِيْب.
 بليت دوسره /b.-e-dosare/ التَّذِكْرَةُ بِالْمَرْجِعِ، التَّذِكْرَةُ
 بِالْعَوْدَةِ، تَذِكْرَةُ الذَّهَابِ وَالْإِبَابِ.
 بليت فروش /b.-e-foru/ اِلْبَجَايِ.
 بليت نيمه بها /b.-e-nimebahā/ تَذِكْرَةُ نَصْفِ نَعْرِقَةٍ.
 بليت يکسره /b.-e-yeksare/ تَذِكْرَةُ الشَّفَرِ.
 بليز /boliz/ ← بلوز.
 بليط /belit/ ← بليت.
 بليغ /baliq/ اِلْبَلَاغِي.
 بليغ شدن /b.-e-šodan/ بَلَاغَةً / بَلُغٌ.
 بليله /balile/ (گيا) اِلْبَلِيلَجِ.
 بليون /belyon/ ← بيليون.
 بم /bam/ ۱. (مس) اِلْبَمَ. ۲. [صدا] اِلْجَشَشِ.
 بم /bom/ (گيا) ← بلم.
 بمب /bomb/ اِلْبُمْبَةُ، اِلْقُبْلَةُ.
 بمب آتشزا /b.-e-itaš-zā/ اِلْقُبْلَةُ الْحَارِقَةُ.
 بمب آتشفشانى /b.-e-ä-fešāni/ قُبْلَةُ بُرْكَانِيَّةِ.
 بمب اتمى /b.-e-atomi/ اِلْقُبْلَةُ الذَّرِّيَّةِ.
 بمباران /b.-e-ärän/ اِلْقَصْفُ بِالْقَنَايِلِ.
 بمباران کردن /b.-e-kardan/ قَصْفًا / قَصْفٌ.
 بمباران هوايى /b.-e-havāyi/ اِلْقَصْفُ الْجَوِّي، الْغَارَاثُ
 الْجَوِّيَّةِ.
 بمباردمان /bombärdmān/ ← بمباران.
 بمب افكن /bomb - afkan/ قَاذِفَةُ الْقَنَايِلِ.
 بمب ايدروژنى /b.-e-idroženī/ ← بمب هيدروژنى.
 بمب چتردار /b.-e-catr-dār/ (نظ) قُبْلَةُ مَطْلِيَّةِ.
 بمب دستى /b.-e-dasti/ قُبْلَةُ يَدَوِيَّةِ، اِلْرُمَانَةُ.
 بمب ساعت شمار /b.-e-sā'at šomār/ قُبْلَةُ لَمْ تَنْفَجِرْ.
 بمب ساعتى /b.-e-sā'ati/ اِلْقُبْلَةُ الرُّمِيَّةِ.

بلور نما /b.-nemā/ اِلْبُورَانِي، شَبِيهَةٌ بِالْبُورِ.
 بلورهای فلزی /b.-hä-ye-felezzi/ اِلْبُورَاتُ مَعْدِنِيَّةِ.
 بلورهای مختلط /b.-hä-ye-moxtalet/ اِلْبُورَاتُ مُخْتَلِطَةٌ أَوْ
 مَمْرُوجَةٌ.
 بلورى /b.-i/ اِلْبُورَانِي، اِلْمُتَبَلِّرُ.
 بلورى کردن /b.-i-kardan/ (شيمد) اِلْبُورَةُ / اِلْبُورَةُ.
 بلور يك محورى /b.-e-yek-mehvari/ اِلْبُورَةُ اِحَادِي الْمَخْوَرِ.
 بلوز /boluz/ اِلْبُورَةُ، كَنْزَةُ.
 بلوط /balut/ (گيا) اِلشَنْدِيَانِ، جَوْزُ اِلْبُلُوطِ، اِلْبَلَاخِ،
 اِلْعُصِ.
 بلوط اسبى /b.-e-asbi/ (گيا) اِلْقَنْدَلِي.
 بلوط چوب پنبه /b.-e-cub-panbe/ (گيا) اِسْنِدِيَانُ شُؤْبَرِ،
 سَنْدِيَانُ اِلْقَلِينِ، اِلْبُهْشِ.
 بلوط دريايى /b.-e-daryāyi/ (جان) اِلْإِخْنِيُوسُ ← توتيا،
 خَارِپُوسْتِ.
 بلوط زمينى /b.-e-zamini/ (گيا) اِلْبُلُوطُ الْأَرْضِ.
 بلوطها /b.-ha/ (گيا) اِلشَنْدِيَانِيَاتِ.
 بلوطهاى اسبى /b.-h.-ye-asbi/ (گيا) اِلْقَنْدَلِيَاتِ.
 بلوغ /boluq/ اِلْبُلُوغُ، اِلْمُتَوُّةُ، اِلْمُتَوِّةُ، اِلْمُتَوِّةُ، اِلْمُتَوِّةُ.
 بلوغ زود رس /b.-e-zudras/ اِلْبُلُوغُ الْمُبَكَّرَةُ، اِلْبُلُوغُ قَبْلَ
 الْأَوَانِ.
 بلوف /bolof/ ← بلف.
 بلوف زدن /b.-e-zadan/ ← بلف زدن.
 بلوك /boluk/ اِلْمَنْطِقَةُ.
 بلوك /bolok/ ۱. اِلْكُتْلَةُ. ۲. مَدِيرُ اِقْلِيمِي.
 بلوك شرق /b.-e-šarq/ اِلْكُتْلَةُ اِلشَرْقِيَّةِ، اِلْمُعَسْكُرُ
 اِلشَرْقِي.
 بلوك غرب /b.-e-qarb/ اِلْكُتْلَةُ اِلغَرْبِيَّةِ، اِلْمُعَسْكُرُ اِلغَرْبِي.
 بلوكه شدن /b.-e-šodan/ تَجَمُّدًا / تَجَمَّدَ.
 بلوكه کردن /b.-e-kardan/ تَجَمُّدًا / تَجَمَّدَ، حَبَسًا وَ
 مَحْبَسًا / حَبَسَ - اُمُوالًا.
 بلوند /blond/ ← بور ۱.
 بله بران /bale-borān/ اِلْمُحَادَثَاتُ اِلَّتِي تَجْرِي بَيْنَ اُنْشَرْتِي
 اِلرُوسِ وَالْقَرْيَسِ.
 بله برى /b.-e-bori/ ← بله بران.
 بلهوس /bolhavas/ صَاحِبُ اِلْهَوَسِ، اِلشَفِيْهَةِ، اِلْفَرَاثَةِ.

- بمب شکافت /b.-e-šekäft/ قُنْبُلَةُ دَرِيَّة.
- بمبک /bambak/ (جان) البُنْبُک، البُنْبُک، القُرْش، القَصَف، اللَّيَاء.
- بمب گرماسنج /bomb-e-garmäsanj/ قُنْبُلَةُ المِسْجَرِ أَوِ الکَالُورِیْمِیتر.
- بمب همجوشی /b.-e-hamjuši/ قُنْبُلَةُ هِیْدُرُوجِیْنِیَّة.
- بمب میکروبی /b.-e-mikrobi/ القُنْبُلَةُ السَّامَّة.
- بمب ناپالم /b.-e-näpäl'm/ قُنْبُلَةُ النَّابَالَم.
- بمب هدایت شونده /b.-e-hedäyat šavande/ القُنْبُلَةُ الْمُوجَّهَة.
- بمب هیدروژنی /b.-e-hidroženi/ القُنْبُلَةُ النُّوَوِیَّة، القُنْبُلَةُ الْإِیْدُرُوجِیْنِیَّة.
- بمب دوتلو /bomdotolu/ (گیا) ← بم تلو.
- بمب دو کانادا /bomdo-känäddü/ (گیا) ← بم کانادا.
- بمب تلو /bometolu/ (گیا) بَلَسْمُ طُولُو.
- بمب کانادا /bomekänäddü/ بَلَسْمُ یَبُرُو، بَلَسْمُ یُسْتَخْرَجُ مِنْ شَجَرٍ بَلَسْمُ یَبُرُو الْأَمِیرِکِی.
- بمب /bemel/ (مس) الْخَافِضَة.
- بن /bon/ ۱ ← اصل ۱، بیخ. ۲ ← ریشه. ۳ ← ته، کف. ۴. الْقَبِیْمَة، بِطَاقَة تَمَوِیْنِیَّة.
- بنا /benä/ ۱ ← ساختمان. ۲. الْمُؤَسَّسَة.
- بنا /bannä/ المِعْمَار، المِعْمَارِی، البَنَاء، الهَاجِرِی.
- بنابر /benäbar/ بَحْسَب، عَلَی حَسَب، حَسْبَمَا، بِمُقْتَضَی کَذَا، بِنَاء عَلَی، الطَّبِیْق.
- بنابراین /b.-in/ إِذْ، ذَاکَ، إِذَنْ، إِذَا، بِالْتَّیْجَة، بِنَاء عَلَی هَذَا، بِنَاء عَلَیْهِ.
- بنات النعش /banätonna's/ (نج) الدُّبُّ الْأَكْبَر، الدُّبُّ الْأَصْغَر، بَنَاتُ النَّعْشِ الْکَثِیْر، بَنَاتُ النَّعْشِ الصَّغْری.
- بنا شدن /benä-sodan/ إِبْنَاء / إِبْنِی.
- بنا کردن /b.-kardan/ ← ساختمان کردن.
- بناگوش /bonäguš/ ۱. شُخْمَة الْأَذُن. ۲. الْجَبْهَة مِنْ الْحِیَوَان.
- بناگوشی /b.-i/ (پز) ← اوریون.
- بنان /bonän/ (گیا) الْمَوْز.
- بنا نهادن /benä-nehädan/ ← ساختمان کردن.
- بناهای آزاد /bannähä-ye-äzäd/ الْبَنَاءُؤُنُ الْحُر،
- الماسونیون.
- بنای یادبود /benä-ye-yädbud/ النُّصْبُ التُّذْکَارِی.
- بنایی /bannäyi/ الطَّیْبَانَة، الْبِنَاء، الرِّیَازَة.
- بنایی کردن /b.-kardan/ ← ساختمان کردن. ۲ ← بنایی.
- بن بست /bonbast/ طَرِیْقُ مَسْدُود، التَّضِیْق.
- بنیک /banbak/ (جان) ← بمبک.
- بنتاफलون /bantäfelon/ (گیا) الْبَنْطَافِلُون.
- بنت قنسل /bent-e-qonsol/ (گیا) بَنْتُ الْقَنْصَل.
- بنتوس /bentos/ (جان) ← بنزی.
- بنتونیت /bentonit/ بَنْتُونِیْت.
- بنجق /banjaq/ (مس) الرُّأْس.
- بنجل /bonjol/ سَقَطُ الْمَتَاع، الْبِضَاعَة الْکَاسِذَة أَوِ الرِّدِیْثَة، اللَّغَا، هَزْدَبِشْت.
- بنجاق /boncäq/ ← قبالة، سند.
- بند /band/ ۱. الْأَصْرَة، الْخَبْل، الْحِزَاق، الرِّابِط، الرِّبَاط، الرِّابِطَة، السَّبَاق، الشَّرِیْط، الصَّفْد، الصِّلَة، الْغِزْل، الْقَمَطَر، الْقَيْد، الْكَبْل، الْكُتْل، الْوِثَاق. ۲ ← سد. ۳. الْمَفْصَل، الْكُتْب، الْبِنَاءَة ← مفصل. ۴. الْمَفْصَلَة، الْمَفْصَلَة ← لولا. ۵. الْمَادَّة، الْفَقْرَة ← ماده. ۶. الْفَقْدَة فِي الْقِصَّة، التَّقْلَة، الْحَيَّة ← گره [نی یا شاخ].
- بند آمدن /b.-ämadan/ إِنْقَطَاعاً / إِنْقَطَع ← بازماندن، ایستادن.
- بند آوردن /b.-ävardan/ قَطَعاً وَ مَقْطَعاً وَ يَقْطَعُ / قَطَعَ ← بستن.
- بنداب /bandäb/ السَّد.
- بندار /bondar/ الْبِنْدَار.
- بند انداختن /band-andäxtan/ نَثَفَا / نَثَفَ ← سَفَرُ الْوُجُو بواسطة الْخَيْط.
- بند انداز /b.-andäz/ الْمَاشِطَة، الْبِلَانَة.
- بند انگشت /b.-e-angošt/ الْبُرْجَمَة، عُقْدَة الْأَصْبَع، السَّلَامِی.
- بند انگشتی /b.-a-i/ سَلَامَوِی.
- بند باز /b.-bäz/ الْبَهْلُوَان، الْأَرَاعِبُ عَلَی الْخَبْل.
- بند بازی /b.-b-i/ الْبَهْلَوَانِی، لُغْبَة نَظَ الْخَبْل.
- بند بستن /b.-bastan/ سَدَا / سَدَّ.

بند بیضه */b.-e-beyze/* (بز) مساریقا الخصیه.
 بند پایان */b.-päyän/* (جان) المفضلیات.
 بند پوتین */b.-e-putin/* شواطئه، قنطان.
 بند تفنگ */b.-e-tofang/* خنل البندفة.
 بند تنبانی */b.-tonbani/* ۱. الكلام المبهّم. ۲. شعز مغلوّط
 لا وزن له ولا قافیة.
 بند جوراب */b.-e-juräb/* رباط الجوارب [للرجال]، ربطة
 الساق [لجوارب النساء]، حمالة الجوّزب.
 بنددار */b.-där/* المفضلي.
 بندر */bandar/* البندر، المرفأ، المینا، المیناء، النغر،
 الفُرصة، البوّغاز.
 بند رحم */band-e-rahem/* (بز) مساریقا الرّحم.
 بندرگاه */bandar-gäh/* ← بندر.
 بند روده */band-e-rude/* (بز) المساریقا.
 بند روده یی */b.-e-r.-yi/* (بز) المساریقی.
 بند زدن */b.-zadan/* تشعیباً / شعب وشعماً / شعَمَ - و
 کثفاً و کثافاً / کثف - الإناء.
 بند زن */b.-zan/* التّکاری، السّمکری، السّنکری.
 بند زنی */b.-z.-i/* الشعابة.
 بند ساعت */b.-e-sä'at/* سواژ أو جلدۀ ساعة الید.
 بند شدن */b.-sodan/* ۱ ← آرام شدن. ۲ ← ماندن.
 بند شلوار */b.-e-šalvār/* العصام، الجمالة، الحفالة،
 الشّمار.
 بند شمشیر */b.-e-šamšir/* علاقة السیف، مخمل،
 جمالة.
 بند شناسی */b.-šenäsi/* (بز) مبحث المفاصل.
 بند شیپور رحم */b.-e-šeypur-e-rahem/* (بز) مساریقا
 قنّاة فلّوب أو بوق الرّحم.
 بند شیطان */b.-e-šeytän/* لعاب الشّمس، مخاط
 الشّیطان.
 بند فنگ */b.-fang/* (نظ) غلق السّلاح و تهیأ، إخمِل
 السّلاح.
 بند قولون */b.-e-qulon/* (بز) مساریقا القولون.
 بند کاغذ */b.-e-käqaz/* الطلیخه، الرّزمة، الماعون.
 بند کردن */b.-kardan/* ۱ ← اسیر کردن. ۲. المجامعة.
 بند کش */b.-keš/* ۱. المئک، أداة تدخل بها التّکة في

حُجرة السراويل. ۲. مَكْحَلُ البِناء.
 بند کشی */b.-k.-i/* کُحْلُهُ أو تَکْجِیلُ البِناء، اللّخام.
 بند کفش */b.-e-kafš/* الشّراک، شَرِیْطُ الجِذاء، النّفقّة،
 الشّسع، زِمَامُ النّعل، رِباطُ الجِذاء، رِباطُ الجِزْمة، الشّزْع.
 بند گانه */bandegäne/* العبدی.
 بندگی */bandegi/* العبّودة، العبّودیّة، الرّق، الإشرقاق،
 العبادة، التّغیبة، العبدیّة، الطّواعیّة، القنائه، القنونة.
 بندگی کردن */b.-kardan/* إطاغۀ / أطاع، إنقياداً /
 إنقاد، عبّودیّة و عبّودۀ / عبّد -
 بند مئانه */b.-e-masäne/* (بز) مساریقا المئانة.
 بند معده */b.-e-me'de/* (بز) مساریقا المَعْدَة.
 بند ناف */b.-e-näf/* السّر، الحبل السّری، السّرر، السّرة.
 بندوبست */b.-o-bast/* التّوطئة.
 بنده */bande/* العبد، العید، العلام، المملوک، المولی،
 المَرْبُوب، الرّقیق، الأسیف، الثّیم، الثّیمیم، المُسْتَعَبَد،
 الرّقیّة، الرّقیق، العسیف، القوّة، القطن، القین، القین،
 الكشعة، اللّکع، النّخّة، الثّیئس، الوعد، الولید، الیسیر.
 بنده زاده */b.-zäde/* ابنُ العبد، ابنُ خادمکم [تأدباً].
 بنده شدن */b.-sodan/* عبّودۀ و عبّودیّة / عبّد - رفاً /
 رَقّاً - العبد.
 بنده فروش */b.-foruš/* النّحاس، یسیرچی.
 بنده فروشی */b.-f.-i/* النّخاسة.
 بنده کردن */b.-kardan/* تَعَبَّدُ / تَعَبَّدَ، تَغَبَّدُ / تَغَبَّدَ،
 اسْتِغْبَادُ / اسْتِغْبَدَ، تَثِیْمُ / تَثِیْمَ، تَامَ / اِقْتِنَانُ /
 اِقْتَنَ.
 بنده نواز */b.-navāz/* ← مهربان.
 بنده نوازی */b.-n.-i/* مهربانی.
 بندی */bandi/* المکبّل، الثّوی، الشّزْشوف، الصّریر،
 العاني، الهدي ← اسیر، زندانی.
 بندیر */bandir/* البندیر.
 بندیزه */bandize/* (بز) رباط.
 بندیکتیان */benediktiän/* البینیدیکتیین.
 بندیکتین */benediktin/* الحُمُرُ البینیدیکتیّة.
 بن رست */bon-rost/* الجذّر، الأساس، جذري، أصلي،
 أساسی.
 بنزن */banzen/* (شیم) البزّزین، البزّزل.

بنزوات /banzoədt/ (شیم) البَنزَوَات، جِاوات [وَلَحْ
خَمَضُ البَنزَوِیک].

بنزول /banzol/ (شیم) ← بنزن.

بنزوئیک /banzoik/ (شیم) خَمَضُ الصَّنِغِ الجَاوِی،
خَمَضُ البَنزَوِیک.

بنزی /bonzi/ (جان) قَاعُ البَخر.

بنزین /benzin/ (شیم) البَنزِین.

بنزین زدن /b.-zadan/ تَزَوْدُ / تَزَوْدُ بِالوَقُودِ، تَزَوْدُ
الْوَقُودِ.

بنزین هواپیما /b.-e-haväpeymä/ بَنزِینُ الطَّائِرَةِ.

بنزوان /benzuän/ صَمَغُ جَاوَةٍ.

بنزوان /benz'en/ ← بنزوان.

بنشن /bonšan/ الحُبُوبُ، القُطَنِیَّةُ، القَطَانِیَّ.

بنطالبون /bantäbelun/ (گیا) البَنطَابِلُن، البَنطَلَّةُ.

بنفش /banafs/ ۱. البَنفَسَجِی. ۲. الجَمَسْت، البَنفَش.

بنفشگان /b.-egän/ (گیا) ← بنفشه‌یها.

بنفشه /b.-e/ (گیا) البَنفَسَج، النِّیْسَم.

بنفشه فرنگی /b.-ye-farangi/ (گیا) بَنفَسَجُ الثَّالُوثِ،
البَنسَةِ، زَهْرَةُ الثَّالُوثِ.

بنفشه‌ی /b.-yi/ البَنفَسَجِی.

بنفشه‌یها /b.-yi-hä/ (گیا) البَنفَسَجِیَات.

بنفیس /benefis/ الإِفطَاعَةُ.

بنک /banak/ (گیا) ← بنه.

بنک /bonak/ ۱. محلُّ لَبِیعِ مُخْتَلَفِ البَضَائِع. ۲. المَخْزَن.

بنکدار /b.-där/ بائِعُ الحُبُوبِ.

بنگ /bang/ (گیا) الخَنِیش، البَنج، الشَّرَانِق، قَنْبُ
الهِندی، کَلَوَزُوفَرَم.

بنگاه /bongäh/ المَوْسَسَةُ، المَصْلَحَةُ، المَفْهَدُ،
المَوْسَس، التَّائِیسُ، المُنْشَأَةُ.

بنگاه بازرگانی /b.-e-bäzargäni/ مَوْسَسَةُ تِجَارِیَّة، بَیْتُ
تِجَارَتِی.

بنگاه معاملات ملکی /b.-e-mo'ämelät-e-melki/ مَكْتَبُ
تَأْجِیرِ بیوتِ أَوْ عِقَارَات، مَكْتَبُ إِجَارِ عِقَارَات.

بنگاه نکوکاری /b.-e-nekukäri/ المَبْرَةُ.

بنگ خوردن /bang-xordan/ تَخْشِیشْ / حَشَش.

بنگ‌دانه /b.-däne/ (گیا) بَذَرُ البَنجِ، خَادِعَةُ الرِّجَالِ.

بنگ سفید /b.-e-sefid/ (گیا) ← بوسیر.

بنگ سیاه /b.-e-siyäh/ (گیا) السَّكْرَةُ.

بنگ کشیدن /b.-kešidan/ ← بنگ خوردن.

بنگی /b.-i/ الحَشَاش، أَكَلُ البَنجِ.

بنه /bone/ ۱. الْأَثَاث، وَسَائِلُ السَّفَرِ، الرُّاد. ۲. الجِھْل. ۳.
الأُضَلُّ والأسَاس.

بنه /bane/ (گیا) البَطْم، الحَبَّةُ الحَضْرَاء، الصَّرَو.

بنه‌ها /b.-hä/ (گیا) البَطْمِیَّات.

بنیاد /bonyäd/ ۱. القَاعَةُ ← بنیان، شالوده. ۲. الْأَسْ،
الإِسْ، الْأَنْسَس، الْأَسَاس، الْأُضَلُّ، الْأَثَلَّةُ، الْأَرْوَمَةُ،
المَخْتَدُ، الْجَدَارُ، الرُّكْعُ، الفَرْشُ، المَصْدَرُ، المَنْبِت،
التَقْدِین، القَنْصَر. ۳. المُنْشَأَةُ، المَوْسَسَةُ.

بنیاد برانداختن /b.-barandäxtan/ ← خراب کردن.

بنیادپردازی /b.-pardäzi/ (فل) مَذْهَبُ العِصْمَةِ
الخَزَفَةِ.

بنیادگذار /b.-gozär/ المَوْسَس، النَّاطِم، المُنْشِئ.

بنیادگر /b.-gar/ ← بنیادگذار.

بنیاد نکوکاری /b.-e-nekukäri/ الوَقْفُ عَلَى عَمَلِ خَيْرِی.

بنیاد نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان
کردن.

بنیادی /b.-i/ الْأَسَاسِی، الْأَصْلِی، الْأَوَّلِی.

بنیان /bonyän/ ← بنیاد.

بنیان آریل /b.-e-äri/ (شیم) شِقُّ أَرِیلِی.

بنیان آزاد /b.-e-äzäd/ (شیم) شِقُّ طَلِیقِ.

بنیان آمونیم /b.-e-ämonium/ (شیم) مَجْمُوعَةُ
نُشَادِرِیَّة، شِقُّ أُمُوبِیُومِی.

بنیان آمیل /b.-e-ämil/ (شیم) مَجْمُوعَةُ أَمِیلِیَّة.

بنیان الکیل /b.-e-alkil/ (شیم) شِقُّ الْکِیلِی أَحَادِیْ
التَّكَاوُفِ.

بنیان اسید /b.-e-asid/ (شیم) شِقُّ حَامِضِی.

بنیان متیل /b.-e-metil/ (شیم) مَجْمُوعَةُ المِیلِیل.

بنیان گذار /b.-gozär/ ← بنیادگذار.

بنیان نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان
کردن.

بنیه /bonye/ القُوَّةُ، القَوَامُ، المُنَّةُ ← توان.

بو /bu/ الرُّیْح، الرِّیَاحَةُ، الرُّیْحَةُ، العَرَفُ، الحُمَرَةُ، النِّشَاءُ.

بو دادن /*bu-dādan*/ ۱. تَخْمِيساً / حَمْسٌ وَتَحْمِيساً /
 حَمَضَ الحَبِّ، تَشْيِيطاً / شَيْطٌ / إِشْطَاةٌ / أَشَاطُ، قُلُوءٌ /
 قَلَّاتٌ قَلِيًّا / قَلَى - ۲. إِنْشَاراً / إِنْشَثَرَ الرَّايْحَةُ.
 بوداده /*b.-dāde*/ /*b.-dāde*/ المَحْمَص، المَقْلِي.
 بوداغ /*budāq*/ (گیا) الأَقْلُوس.
 بودایی /*budāyi*/ البُودِي.
 بودجه /*budje*/ المِيزَانِيَّة، المُوَاظَنَة، الإِغْتِمَاد.
 بودله ژاپنی /*budele-ye-žāponi*/ (گیا) البُدْلِيَّة.
 بودن /*budan*/ كُونًا وَكِيَانًا وَكَيْنُونَةً / كَانَ ٭ وَجُودًا /
 وَجَدَ -
 بودنی /*b.-i*/ دَائِمُ الوجود.
 بور /*bur*/ ۱. (شیم) البُور. ۲. الْأَشَقَر، الشَّقْرَاء. ۳. ←
 خجل، پكر.
 بورات /*burāt*/ (شیم) البُورَات، مِلْحُ حَمَضِ البُورِيك.
 بورات سود /*b.-e-sud*/ (شیم) ← بوراكس.
 بوراسيك /*burāsik*/ (شیم) ← اسيدبوريك.
 بوراكس /*burāks*/ (شیم) ← بوره ۱، تنكار.
 بوران /*burān*/ الرُّنْحُ العاصِفُ المَحْمَلَةُ بالثَّلْج والبرَد أو
 المطر.
 بوربور /*burbur*/ الْأَمْهَق ← آلبينو.
 بورت /*burel*/ (شیم) السَّخَاخَة، أَنْبُوبَةٌ رُجَائِيَّةٌ مَدْرَجَةٌ
 تُسْتَخْدَمُ فِي سَخِّ السَّوَابِلِ أَوْ قِيَابِهَا.
 بورژوا /*buržuā*/ البُورْجُوازِي.
 بورژوازی /*b.-zi*/ البُورْجُوازِيَّة.
 بورس /*burs*/ البُورْصَة، المَصْفَق، المِنْخَة، السُّوقُ
 الرُّسْمِيَّة.
 بورس تحصیلی /*b.-e-tahsili*/ مَنَحَةٌ دِرَاسِيَّةٌ، مَكَاظَةُ
 دِرَاسِيَّةٌ، دِرَاسَةُ الْأَوَاقِفِ والقَوَاعِدِ.
 بورس تحقیقاتی /*b.-e-tahqiqāti*/ مَنَحَةُ البَحْثِ.
 بورس سهام /*b.-e-sahām*/ بُوْرْصَةُ الْأَوْرُقِ المَالِيَّةِ.
 بورسیه /*bursiyye*/ مَمْنُوحٌ مَنَحَةٍ دِرَاسِيَّةٌ.
 بور شدن /*bur-sodan*/ ۱. خجل شدن، پكر شدن، ۲.
 شَقَرًا وَشَقَرَةً / شَقَرٌ - وَشَقَرٌ / إِشْقَرًا / إِشْقَرُ.
 بوركرات /*borokrāt*/ المَكْتَبِي، بِيْرُوقْرَاطِي.
 بور کردن /*bur-kardan*/ ← خجل کردن، پكر کردن،
 شرمسار کردن، شرمنده کردن.

النُّشُوء، النُّشَاة.
 بوا /*boā*/ (جان) الْأَصْلَة، البُوء.
 بواها /*b.-hā*/ (جان) الْأَصْلِيَّاتِ.
 بواي سندی /*b.-ye-sendi*/ (جان) الدُّنَاس.
 بواسير /*bavāsir*/ (بز) البَاسُور، النَّاصُور، البَوَاسِيرُ،
 الفَجَن.
 بواسيردار /*b.-dār*/ (بز) المَبْسُور.
 بواسير لحمی /*b.-e-lahmi*/ (بز) السَّلِيلَةُ الْمُخَاطِيَّةُ.
 بواسیری /*b.-i*/ ← بواسيردار.
 بویرداشتن /*bu-bardāstan*/ ← بو گرفتن.
 بو بردن /*b.-bordan*/ ۱. تَنْشَمًا / تَنْشَمَ الحَبَرُ ← پی
 بردن، فهمیدن. ۲. إِيْثِيَابًا / إِيْثَابٌ فِي ← بدگمان شدن،
 شك کردن.
 بوبوك /*bubuk*/ (گیا) ← سيزاب.
 بوبونيون /*bubonion*/ (گیا) أَشْطَرَاظُيْقُوس، خُرَام ←
 حالبی.
 بوبين /*bobin*/ ۱. المِلَف ← سيمپيج. ۲. الخَلَالَة ←
 قرقه.
 بوبين رمكورف /*b.-e-rumkorf*/ مِلَفٌ حَبٌّ أَوْ مُحَاوَةٌ.
 بوتان /*butān*/ البِيْوتَان.
 بوتوليسم /*botulism*/ (بز) التَّسْمُّ ناشئٌ عَنْ أَكْلِ لَحْمٍ
 أَوْ سَمَكٍ فَاسِدَيْنِ ← مَسْمُومِيَّةٌ غِذَائِيَّةٌ.
 بوته /*bute*/ (گیا) ۱. الشَّجَرَة، غَلِيْقَةٌ، الْأَيْكَة. ۲. البُوطَة،
 المِذْذُوب، المِذْذُوبَة، البُوطَقَة، البُودَقَة.
 بوتيمار /*butimār*/ (جان) ابْنُ المَاءِ، ابْنُ قِرْدَان، البَلَشُونُ
 الْأَبْيَض، البِيْاضِي، الْأَبْيَس، البَلَشُوم، البَلْغَلْع، الواق،
 الفَجَاج.
 بوتيمارها /*b.-hā*/ (جان) البَلَشُونِيَّاتِ.
 بوتيه /*butiye*/ البُوتِيَّة.
 بوجار /*bujār*/ مَذْرُبُ الحُبُوب، مَعْرُوبُ الغَلَالِ.
 بوجار لنجان /*b.-lanjān*/ المَقْمَعِي، اِمْعَة، مُسَايِرُ
 الجَهَنَّمِيْنَ.
 بوجاری /*b.-i*/ تَذْرِيبَةٌ / دَرِي الحُبُوب، غَرْبَلَةٌ / غَرْبَلُ
 الحُبُوبِ.
 بوجاری کردن /*b.-i-kardan*/ تَنْقِيَةٌ / نَقَى القَمَحَ.
 بودا /*budā*/ البُودَا.

بورکراسی /borokrasi/ المَكْبَرِيَّة، بِمُرُوفَرَاطِيَّة.

بوره /bure/ (شيم) ۱. البُورُوقُ ← تنكار، شكر سفيد. ۲. البُورِيَّة، رقصَة فرنسيَّة قديمة أو موسيقاها.

بوره ارمني /b.-ye-armani/ (شيم) التُّطُرُون.

بورى /buri/ ۱. مُنْفَاخ، الصَّائِم، التَّلَام. ۲. ← بورشدن.

بوريا /buriyâ/ الحَصِير، الحَصِيرَة، ذَنْبُ القِط، البُورِيَاء، البُورِيَّة، البَارِيَاء، البَارِي، البَارِيَّة.

بوريا باف /b.-bâf/ صَانِعُ الحَصِير، نَاسِجُ الحَصِير.

بوريا بافى /b.-b.-i/ نَسِجُ الحَصِير.

بوريك /burik/ (شيم) ← اسيدبوريك.

بوزه /buze/ البُورُوق، المِزْز ← آبجو.

بوزينه /buzine/ (جان) المِثْمُون، القِرْد، الرُّبَاح، الجُبْن، الخُزْرَان، المَنَّة، [نث] الدُّخِيَّة، الرُّنَاءَة.

بوزينه دراز دست /b.-ye-derâzdast/ (جان) الجُبُون.

بوزينه دراز دم /b.-ye-d.-dom/ (جان) البُغْدَان، التَّنَسَاس، قِرْدُ الهند المقدس.

بوزينه مغربي /b.-ye-maqrebi/ (جان) الشَّيْدِيم.

بوس /bus/ ← بوسه.

بوستان /bustan/ البُسْتَان، الرُّوض، الرُّوضَة، الرُّيُض، الرُّيْضَة، الفِرْدَوْس، الجَنَّة، الجَنَّةِيَّة، البَحْرَة، البَيَّازَة، الحَاطِط، الحَشَى، الحَشَى، الخَبَر، الدُّوْحَة، الرُّيْبَقَة، الرُّزَاة، الفَيْضَة، المَرْغ، المَرْغَة.

بوستان افروز /b.-afruz/ (گيا) ← تاج خروس.

بوستانبان /b.-bân/ ← باغبان.

بوستان دار /b.-dâr/ العُطْطَانِي.

بوستانسرا /b.-sarâ/ ← بستانسرا.

بوستانی /b.-i/ ← بستانی.

بوسه /buse/ البُثْلَة، اللُّثْمَة، النُّوْلَة، الهَنْثَلَة.

بوسه بازي /b.-bâzi/ التَّغْيِيلُ فِي المَعَاشَقَة.

بوسه زدن /b.-zadan/ ← بوسیدن.

بوسيام /busiyâm/ (گيا) ← افرا.

بوسیدن /busidan/ تَغْيِيلًا / قَبْل، بَوْسًا / بَاشُ لُثْمًا / لُثْم، لُثْمًا / لَيْمَ تَ لُثْمِيًا / لُثْم، مِلَاثَمَة / لَاثَم، ثَلَاثَمًا / ثَلَاثَم الرُّجُلَان، لُذْمًا / لَيْمَ تَ مِلَاثَمَة / لَاعَف.

بوسير /busir/ (گيا) البُوسِير، أَذَانُ الدُّب، مُسَكَّرُ الخُوت ← گل ماهور.

بوش /bus/ بِطَانَة معدنيَّة لِتخفيفِ البَلَى بِالْاِخْتِكَابِ.

بوش زدن /b.-zadan/ تَرْوِيدًا / رَوْدَ بِطَانَة معدنيَّة، تَبْطِينًا / بَطْنُ بالمعدن.

بوشن /busân/ القَارِنَة.

بوشناس /busenâs/ العَارِفُ بِالرُّوَائِح.

بوشن بند /busân-band/ قَاوِنَة مُصَغَّرَة.

بوشيدو /busido/ البُوشِيدُو، القَانُونُ الْأَخْلَاقِي لِلْفَرْسَانِ وَالْمُحَارِبِينَ الْيَابَانِيِّينَ.

بوسيرا /busirâ/ (گيا) أَذُنُ الدُّب، يَنْصُ الشَّيْخ.

بوف /buf/ (جان) ← جند.

بوفالو /bufâlo/ (جان) الْأَغْنِي، البَيْسُون.

بوفه /bufe/ ۱. صَوَائِلُ الشُّفَرَة. ۲. المَقْصَف، البُؤْيِيَّة.

بوق /buq/ البُوق، الصُّور، الشُّبُور، النَّافُور، القَنع.

بوق زدن /b.-zadan/ تَبْوِيقًا / بُوُق، نَفْحًا / نَفْحُ البُوقِ أَوْ فِيهِ، ضَرْبًا / ضَرْبُ فِي البُوق، تَرْوِيْرًا / زَمْزَم، تَضْفِيرًا / ضَفَر.

بوق زن /b.-zan/ البُوقُ.

بوقلمون /buqalamun/ (جان) ۱. دَجَاجُ الهِنْدِ أَوْ الخَبَشِ، الدَّجَاجُ الهِنْدِيّ أَوْ الرُّومِيّ، الدَّيْكُ الرُّومِيّ، الفَرْخَة الرُّومِيّ، الدُّنْدِي. ۲. (گيا) ← ميخك، گل بوقلمون.

بوقلمون صفت /b.-sefat/ المُنْتَلُون، القُلُوب، القُلُوب، القَلَاب، الهَوَائِيّ، شَخْصٌ لَمَبْدَأُ لَهُ.

بوقناق /buqenâq/ (گيا) السُّنْدَاب.

بوقير /buqir/ (جان) ← منقار شاخى.

بوقيقه /buqiqe/ (جان) البُتُوقِيَّة ← پادراز.

بو کردن /bu-kardan/ ← بويیدن.

بوکس /boks/ ← بوکس بازى.

بوکس باز /b.-bâz/ ← المَلايِم.

بوکس بازى /b.-b.-i/ ← المَلايِمَة.

بوکسر /boksor/ ← بوکس باز.

بوکسرها /b.-hâ/ البُوكْسِرِيُون.

بوکسور /boksor/ ← بوکسر.

بوکسيت /boksit/ (شيم) البُوكْسِيْت، صَخْرٌ يُسْتَخْرَجُ مِنْهُ الْاَلُومِيْنِيُومُ.

بو گشیدن /bu-kešidan/ اِسْتِشْمَامًا / اِسْتِشْمَمَ مِنْ بَعِيدٍ ← بويیدن.

- بوغد /boged/ فَحْمُ الْأُشَّةِ.
- بوگرفتگی /b.-gereftegi/ السَّنَج، السَّنَاخَة، الرُّهُومَة، الرُّنَج.
- بوگرفتن /b.-gereftan/ زَنْجَا / زَنْجَ ۛ عَفْنَا / عَفَنَ ۛ عَفُوْتَهُ وَعَفْنَا / عَفَنَ ۛ وَتَعَفْنَا / تَعَفَّنَ، تَنَّنَا / تَنَّنَ ۛ وَتَنَّنَ ۛ ثَنَانَةً وَتَنُونَةً / تَنَّنَ ۛ، إِنْثَانًا / أَثْنَنَ، تَقْنِينًا / قَنَّنَ، قَنَّمَا / قَنِمَ ۛ.
- بوگرفته /b.-gerefte/ الْفَايْت، السَّنَج، الْمُتَعَفَّن، الْقَنِم، أَقْنَمَ، عَفَنَ، مَغْفُون، مَغْفَن.
- بوغندو /b.-gandu/ ذَفَارِ.
- بوگن ویلا /buganvilä/ (گیا) الْبُوْغَنْفِيلِيَّة ۛ گل کاغذی.
- بول /bowl/ ۛ شاش.
- بول آور /bowlavar/ الْمَبْثُولَة، الْمُدِر.
- بولاغ اوتی /buläquti/ (گیا) السَّلْبُوت، الْقِرَّةُ لِلْعَيْن ۛ آب تره.
- بولاغ اوتیها /b.-hä/ السَّلْبُوتِيَات.
- بول بند /bowl-band/ (بز) الْأَطَام.
- بول بند شدن /b.-b.-šodan/ ۛ شاش بند شدن.
- بولتن /bultan/ الْبَلَاغ، النُّشْرَة، مَجَلَّةُ نَاطِقَة عَادَة بِلْسَانِ مُؤَسَّسَة أَوْ جَمْعِيَّة، الْبَيَان.
- بولتوس /boletus/ (گیا) الْبُوْلِيْنُطُس، الْهَزُنُوع، جَنْسُ فَطُوْر كَثِيْر الْأَنْوَاعِ مِنْهُ الْمَاكُوْلُ وَمِنْهُ الصَّارُ.
- بولدان /bowlđan/ الْمَبْثُولَة ۛ شاشدان.
- بولدوزر /buldozer/ الْجَزَافَة، الْمُنْسَاح، جَزَاوَة تَسْوِيَّة.
- بول سنج /bowl-sanj/ الْمِقْيَاشُ الْبُوْلِيّ.
- بول شناسی /b.-šenasi/ مَبْحَثُ الْبُوْل.
- بولشویست /bolševist/ ۛ بِلشویست.
- بولشویسم /bolševizm/ ۛ بِلشویسم.
- بولشویک /bolševik/ ۛ بِلشویک.
- بول کردن /bowl-kardan/ ۛ شاشیدن.
- بولوار /bulvär/ كُزْنِيْش.
- بولومتر /bolometr/ (فز) الْمَحْزُ الْإِشْعَاعِيّ.
- بولی /bowlı/ (بز) الْبُوْلِيّ.
- بولید /bolid/ ۛ آذر گوی، شهاب.
- بولیطس /bulitos/ ۛ (گیا) بولتوس.
- بولیموس /bulimus/ (بز) الصُّوْر، الشَّرَه، الْمَرَضِيّ.
- بولینگ /boling/ الْبُوْلِيْنَج.
- بولیوی /bolivi/ الْبُوْلِيْفِيَا.
- بوم /bum/ (جان) ۱. ۛ جند. ۲. الْمَوْطِن، الْبَيْئَة. ۳. قَمَاشَة مُعَدَّة لِلرَّسْمِ الرَّيْثِيّ. الرَّشَاشَة الْبَيْضَاء.
- بوماداران /bumadaran/ (گیا) الشَّيْب، الشَّيْبَة، زَهْرَة الْقَنْدِيل، الْفَاخُوْر، الْأَرْطَمَاسِيَا، أَرْطَمَاسِيَا، أَرْطِيْمِيْسِيَا.
- بومادران آبی /b.-e-äbi/ (گیا) خَزَنْبَلُ الْمَاء.
- بومرنگ /bumerang/ الْبَمْرَنْج.
- بومسازى /bumsäzi/ التَّنْكَرُ الْبَيْئِيّ.
- بومشناسی /bumšenäsi/ عِلْمُ التَّبْيُؤِ، عِلْمُ الْبَيْئَة ۛ اکولوژی.
- بومه /bume/ (جان) الْحَمَم.
- بومی /bumi/ الْوَطْنِيّ، الْمَوْلَدِيّ، الْمَحَلِّيّ، الْهُوَاطِن، الْأَرْوَمِيّ.
- بومیان اصلی /bumiyän-e-asli/ الْأَرْوَمِيُون.
- بونیتو /bonito/ (جان) الْبَيْئِيْت، الْبُوْنِيْت، سَمَكُ الْتُونِ الَّذِي يَعْيشُ فِي الْمَتَوَسِّطِ.
- بووار /buvär/ التَّنَاف، التَّنَافَة، وَرَقُ تَنَاف ۛ کاغذ خشک کن.
- بوهینیا /buhiniä/ (گیا) الْبُوْهِيْنِيَّة ۛ آبَنوس کوهی.
- بوی /buy/ ۛ بو.
- بویا /b.-ä/ الْمَغْطَر.
- بوی بد /bu-ye-bad/ التَّنَن، التَّنَاثَة، الذُّفْر، الرُّخْمَة، الْخَرْوَة، الصَّنَق، الصَّنَان.
- بوی خوش /b.-ye-xoš/ الْعَرْف، الْأَرْيَنْج، الْبُخُوْر، الْقَوْعَة، الْقَوْعَة، الْفُوْحَة، الْقَوْعُوَة، السَّدَا، الطَّيْب، الْعِطْر، الْعَبِيْر.
- بویایی /buyä-yi/ الشَّمَم، الشَّامَة.
- بوی جهودان /buy-johudän/ (گیا) الدَّوْم ۛ خرماى هندی.
- بویدار /b.-där/ ۛ بویا.
- بویدان /b.-dän/ الْمِجْمَر، الْمِجْنَرَة.
- بوی دود گرفتن /bu-ye-dud-gereftan/ شَوْطًا وَشَوْنِطًا / شَاطُءٌ وَشَوْشَطَةٌ / شَوْشَطَتِ الْقِدْرُ.
- بوی سوز /buy-suz/ الْمِجْمَر.
- بویکات /boykäit/ ۛ بایکوت.

بويل /boyl/ قانۇن بۇيىل.

بوی مادران /*buy-mäddarän*/ (گیا) ← بومادران.

بویناک /b.-näk/ الْمُتَعَفِّن ← بوگرفته.

بويدين /buyidan/ شَمًا وَشَمِيمًا وَشُمِيمِي / شَمُّ /
 اِشْتِمَامًا / اِشْتَمَّ، اِشْتَمَامًا، اِسْتَمَّ، تَشْتَمُّ / تَشْتَقُّ،
 تَشْتِيًا / تَشْتَى، اِنْشَاءً / اِنْشَى، اِشْتَرَا حًا / اِشْتَرَوْحَ،
 بَلَّوْا وَبَلَّاءَ / بَلَّاءُ، اِشْمَاعًا / اِشْمَعُ، شَوْفًا / سَافُ
 مُسَافِقَةً / سَافِقَ، تَعَشَّسًا / تَعَشَّسَ، كَرْفًا وَكِرْفًا /
 كَرْفٌ مُنَاسِقَةٌ وَنِسَامًا / نَاسَمَ هـ.

بوييدنى /b.-i/ المَشْمُوم.

به *be* بِ فِي، إِلَى، عَلَى، فَوْقَ، مَعَ، لِـ [التَّعْلِيل].

بہ /beh/ ۱۔ ← خوب ۲۔ (گیا) السَّفَرَجَل۔

به /bäh/ کلمهٔ اِستِحسان و تَعَجُّب ← به به.

بِهَا/bahä/ الْقِيَمَةُ، الثَّمَنُ، الْمَبْلَغُ، السَّفَرُ.

بہادر /b.-där/ ۱. الثَّمِين ← قیمتی. ۲. قابلُ التَّخْوِيلِ
[کالضَّكْوَى].

بہادر /*bahādor*/ ← دلیر.

بهار /bahär/ الربيع، الذئك.

بہاران /b.-än/ ← بہار.

بہار خواب /b.-xäb/ ← تراس.

بهاره /b.-e/ ۱. ← بهاری. ۲. المَزْرُوعَاتُ الرِّبْعِيَّةُ.

بہاری /b.-i/ الرُّبِيعِيّ.

بهاريه /b.-iyye/ قصيدة رُبْعِيَّة.

بِهَانِه /bahāne/ العُدْر، المَعْدَرَة، العِلَّة، الحِجَّة، الذَّرِيعَة،
 المِغْذَار، نَيْعَلَة، تَذْرُع، التُّكَاة، المُحَاوَلَة، المُرَاوَعَة،
 الرُّوْعَان، المُرَاوَعَة.

بہانہ آور /b.-ävar/ العذیر ← عذر آور.

بِهَانَه أوردن /b.-avardan/ اِغْتِذَاراً / اِغْتَذَرَ، تَذَرَعاً / تَذَرَع، تَلْمَساً / تَلْمَس، تَمَحُّلاً / تَمَحَّل العُذْر.

بِهَانَه جِسْتَن /b.-jostan/ اِنْقَاداً / اِنْقَدَ، تَحَرُّكُتَا /
تَحَرَّكَتْ بِهِ لِلْخِصَامِ.

بِهَانَهُ جَو/ *b.-ju* الْمُعْتَذِر، الْمُدْعِي، الْمُتَذَرِّع.

بِهانه جویی /b.-j-yi/ ← بهانه جستن.

بہانہ گرفتن /b.-gereftan/ ← بہانہ جستن.

بہانہ گیر /b.-gir/ ← بہانہ جو۔

بہانہ گیری /b.-g.-i/ ← بہانہ جستن.

بہای اسمی /bahä-ye-esmi/ الثَّمَنُ الْأَسَاسِي.

بِهائیت /b.-'iyya/ البهائية.

بِهَايِ /b.-yi/ البَهايِّ، أحدُ أتباع الصَّالِّ البَهايَّةِ.

يهود /behud/ ١. الصَّحَّةُ، العَافِيَةُ، النُّفُوسُ، السَّلَامَةُ،
الإِفَاقَةُ، الْبُلُّ مِنَ الْمَرَضِ، النُّفْسُ، النُّفُوسُ، النُّفُوسُ،
النُّفُوسُ، الْبُرْءُ، الْبُرْءُ، الْبُرْءُ، الْبُرْءُ، الْبُرْءُ، الْبُرْءُ،
الْجُودُ، التَّحْسُنُ، الْإِشْتِرَاجُ، الْإِشْتِرَاجُ.
يهود بخش /b.-baxš/ ٢. الصَّحَى، الْمَصْحَةُ.

بهبود بخشیدن /b.-b.-idan/ ← بهبود دادن.

بِهِبُود دَادَن /b. dadan/. ١. شَفَا / شَفَى بِ إِغْفَاء /
أَغْفَى، إِضْحَاحًا / أَضْحَ، مُسَوِّحًا / مَسَّحَ، مَضْحًا /
مَضَّحَ - اللَّهُ الْمَرْضَ، إِثْنَاهَا / أَثْنَاهُ مِنْ مَرَضِهِ. ٢. تَجَوَّبَدَا
جَوَّدَ، تَحْسِينًا / حَسَّنَ، إِضْلَاحًا / أَضْلَحَ، تَصْلِيحًا /
صَلَّحَ.

يهود روابط /b.-e-raväbet/ تحسين العلاقات.

بیهودی /b.-i/ ← بهبود.

بهبود یافتن / b. -yāftan / ۱. صحاحاً وصحّة / ضح ب
شفاء / شفی مج، إشفاء / إشتفی، بڑء وبڑوء / بڑو ب
بڑء وبڑوء / برئ ب، تعالجا / تعالج، تعافيا / تعافى، إبانة
/ أناب، بڑها وبڑهانا / بره ب، بطناً / بطش ب، إبلالاً /
أبل ب، وإبتلالاً / إبتل وبتوا وتؤوا وتياقه وتوقنا / تاق ب، من
المرض، تجبراً / تجبر، جفراً / جفر ب، من مرضه، جلباً
وجلباً / جلب ب، الجرح، إستجمماً / إشتجم عافيته،
دملأ / دمل ب، وإدملأ / إدمل، إدملأ / إدمل الجرح،
إشواء / أشوى، شكلاً / شكل ب، طيباً وطأباً وطيبته
وطينياً / طاب ب، إغفاء / أغفى، تعافاً / تعافى، فجوراً /
فجر ب، إفراقاً / أفرق، فشوشاً / فش ب، تفسشاً /
تفسش، تفسشاً / تفسش، ثمالاً / ثمال، إمحاصاً /
أمحض، تمرضاً / تمرض، تمغذداً / تمغدد، إنبعاشاً /
إنبتش، نفوضاً / نفص ب، نفوها / نفه ب، نفه ب
نفه ب، إنبقاهاً / إنقه. ۲. صلاحاً وصلوحاً وصلاحية / صلح ب
وصلح ب، تحسناً / تحسن، خودةً وجودةً / جاد ب.

بَه به /bah bah/ بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، مَرْحَى،
مِرْافو، حَبْدا.

بہت / *bohu* البہت.

بھتان /bohtän/ ← تہمت، دروغ.

به راست راست /be-rästräst/ (نظ) إلى اليمين دُر.

بهرام /bahräm/ (نج) البهرام ← مریخ.

بهرامج /bahrämaj/ (گیا) ← بهرامه.

بهرامه /bahräme/ (گیا) البهرامج، البَلْخِیة، الرُف ←

بیدمشک بَری.

بهرم /bahram/ (گیا) البهرم ← کاجیزه.

بهرمان /bahramän/ البهرمان.

بهره /bahre/ ۱. السُّهُم، القِسْمة، القِطْعة، الحِصْة،

النَّصیب، الأُكْل، الأُكْل، البَذ، البَذة، الثَّمَر، الجزء،

الجِزْم، الجِذْو، الجِزْب، الحِط، الحِطْو، الجِطْل،

الحَقَّة، الحَق، الحِزْضة، الحِطَر، الرُّجْل، الرُّفْد، السَّجْل،

السَّجِیل، السُّوط، السُّهُمة، الشُّرْک، الشَّصِیب،

الشَّقِص، المَصْلَحة، الطَّلُق، الطَّلُق، الطَّائِر، العَبی،

العَیْدِید، العَیْدِة، العَوف، القِشْط، القِشْم، الأَقْسُومة،

المَقْسم، القِط، الكِفْل، النُّصْب. ۲. الفَایْدة، الرِّجَح،

الدَّخْل، الرِّیْع، الوارِد، النَّاتِج، المَنْفَعَة، العائِدة، العُثم،

العَیْنِیْمَة، المَعْثَم، المَكْشَب، الفَایْظ ← سود. ۳. البِخْت،

الجَذ ← بخت، شانس. ۴. (رض) خَارِجُ القِسْمة ← خارج

قسمت.

بهره‌بردار /b.-bardär/ المُتَنَفِّع، المُسْتَفِید، المُسْتَحَق،

المُسْتَفِیل، المُسْتَمِر.

بهره‌برداري /b.-b.-i/ الإِسْتِمْرار، الإِسْتِفْلال، الإِسْتِفَادَة،

الجَز، المَعْثَم، العُثم.

بهره بردن /b.-bordan/ إِفَادَة / أَفَادَة وَإِسْتِفَادَة / إِسْتِفَاد

من، تَنْفِیْعاً / نَفْعَ وَإِسْتِنْفَاعاً / إِسْتِنْفَعُ الشَّيْءَ.

بهره جویی /b.-juyi/ الإِنْتِفَاع.

بهره قانونی /b.-ye-qänuni/ (حق) الفَایْدة القَانُونِیَّة.

بهره کشی /b.-keši/ الإِسْتِمْرار، المُعَاوَمَة.

بهره گیری /b.-giri/ تَوْظِیْفُ المَال.

بهره مرکب /b.-ye-morakkab/ الفَایْدة المَرْکَبَة.

بهره‌مند /b.-mand/ الحَضِیْظ، المَوْفَق، المَتَوْفَق،

الجَیْدِید، حَظٌّ، مَحْظُوط.

بهره‌مند شدن /b.-m.-šodan/ تَمَتُّعاً / تَمَتُّع، إِسْتِمْتَاعاً /

إِسْتَمْتَع به، تَنَمُّاً / تَنَمُّع به، تَمَتُّعاً / مَتَّع به، إِحْظَاظاً /

أَحْظَ، تَفَكَّهاً / تَفَكَّه به، مَنَّا / مَنِي - مَج لَکْذَا، إِسْتِنْجَاعاً

/ إِسْتِنْجَعُ بالشَّيْءِ، تَوْفِيقاً / وَفَّق مَج لَکْذَا، حَظّاً / حَظ -

بِهْتان زدن /b.-zadan/ ← تَهْمَت زدن.

بهتر /behtar/ أَخْسن، أَفْضَل، أَجْمَل، أَجُود، الخَيْر،

المُفْضَل، الرُّؤْمن الأشياء.

بهتر شدن /b.-šodan/ صَلاحاً وَصُلُوحاً وَصَلاحِیَّةً / صَلاحُ

وَصَلاحٌ تَحْسنُ / تَحْسنُ.

بهتر کردن /b.-kardan/ إِصْلاحاً / أَصْلَح، تَصْلِیحاً /

صَلاح، تَزْویْةً / رَفَّی، تَحْصِیناً / حَسن.

بهتری /b.-i/ الإِصْلاح، التَّحْصِین، التَّجْوِید.

بهترین /b.-in/ الطَّیْب، أَخْسن، أَجْمَل، الخَيْر، قَمْعَة

الشَّيْءِ، القَیْنِیق، الخِیْرَة.

بهت زده /boht zade/ البِهْیْت.

بهت زده شدن /b.-z.-šodan/ بَهْتاً وَبَهْتاً / بَهْت - وَبَهْتٌ

وَبَهْتٌ مَج.

بهت زده کردن /b.-z.-kardan/ تَبْهِیتاً / بَهْت، مُبَاهَتهً /

بَاهْت هـ.

به چپ چپ /b.-capcap/ (نظ) إلى الیسار دُر.

بهدار /behdär/ مَأمُورُ دائِرَة الصَّحَة.

بهداري /b.-i/ دائِرَة الصَّحَة، شُعْبَة الصَّحَة، مَضْع، مَرکَز

صَحِّي.

بهداري آموزشگاهها /b.-ye-ämuzešgähhä/ دائِرَة

الصَّحَة المَدْرِسیَّة.

بهداشت /behdäšt/ الصَّحَة، حَفْظُ الصَّحَة، عِلْمُ الصَّحَة.

بهداشت جنسی /b.-e-jensi/ الصَّحَة الجِنیسیَّة.

بهداشت جهانی /b.-e-jahäni/ ← سازمان بهداشت

جهانی.

بهداشت خانواده /b.-e-xäneväde/ الصَّحَة العائِلیَّة.

بهداشت دهان و دندان /b.-e-dahän-va-dandän/

صَحَة الفَمِ وَالْأَسْنان.

بهداشت روانی /b.-e-raväni/ الصَّحَة الرُّوحِیَّة.

بهداشت عمومی /b.-e-omumi/ ← بهداشت همگانی.

بهداشت مدارس /b.-e-madäres/ الصَّحَة المَدْرِسیَّة.

بهداشت همگانی /b.-e-hamegäni/ الصَّحَة العامَّة.

بهداشتی /b.-i/ الصَّحِّي.

به دانه /behdäne/ (گیا) حَبُّ السَّفَرْجَل.

به درد خور /be-dard-xor/ المُوْتِر.

به دست آوردن /b.-dast-ävardan/ ← گرفتن.

وَحْطُ مَج.

بهره‌مند کردن /b.-m.-kardan/ اِشْتَاعَا / اَمْتَعَ، تَمْتِعَا / مَتَّعَ، اِنْعَامَا / اَنْعَمَ، تَنْعِمَا / نَعَمَ.

بهره‌مندی /b.-m.-i/ اَلْمُنْعَةُ، التَّمَتُّعُ، اِلِشْتِغَاعُ، اَلتَّعْمَةُ.

بهره هوش /b.-ye-huš/ حَاصِلُ الذِّكَاةِ.

به زانو /bezānu/ بَارِكَا هَذَفَ حُدَّ.

به زانو درآمدن /b.-dar-āmadan/ اِشْتِسْلَامَا / اِشْتَسْلَمَ، خُضُوعَا وَخُضْعَا وَخُضْعَانَا / خَضَعَ ← تسلیم شدن.

به زاپسی /beh-e-zāponi/ (گیا) سَفَرُ جَلِّ الْيَابَانِ، اَلشُّنْمُولُ الْيَابَانِيّ.

به ستوه آمدن /be-sotuh-āmadan/ ← ستوه.

به ستوه آوردن /b.-s.-āvardan/ ← ستوه.

به سر آمدن /be-sar-āmadan/ ← تمام شدن.

به سر بردن /b.-s.-bordan/ ۱. اِفْضَاءُ الْاَيَّامِ. ۲. حمل کردن. ۳. سازگاری کردن.

به سر درآمدن /b.-s.-dar-āmadan/ سَقُوطَا وَمَسْقُطَا / سَقَطَ.

به سر رسیدن /b.-s.-residan/ ← تمام شدن، پایان یافتن.

بهشت /behešt/ اَلْجَنَّةُ، دَارُ السَّلَامِ، اَلْمَعَادُ، اَلْمَعَادَةُ، اَلْغَزْدُوسُ، حَظِيْرَةُ اَلْقُدْسِ، دَارُ اَلْخُلُوْدِ، اَلْحَظِيْظُ.

بهشتی /b.-i/ اَلْجَنِّيّ.

به شگفت آمدن /be-segeft-āmadan/ ← شگفتی کردن.

به شگفت آوردن /be-segeft-āvardan/ اِغْجَابَا / اَعْجَبَ هـ الْأَمْرُ، اِبرَاحَا / اَبْرَحَ الشَّيْءُ فَلَنَا، اِجْتِهَارَا / اِجْتَهَرَ هـ

الشَّيْءُ، رَوْعَا / رَاعَ هـ الْأَمْرُ، رَوْقَا وَرَوْقَانَا / رَاقَ هـ الشَّيْءُ، اِفْمَاءُ / اَفَمَاءُ هـ الشَّيْءُ، اِنْفَاسَا / اَنْفَسَ هـ.

به طور قطع /be-towr-e-qat/ قطعاً، بلاشک.

به طور کلی /b.-t.-e-kolli/ بِشَكْلِ عَامٍ، بِصُوْرَةِ كَلِيَّةٍ، مِنْ حَيْثُ اَلْمَجْمُوعِ.

بهق /bahaq/ اَلْبَهَقُ.

بهک /bahak/ ← بهق.

به کار انداختن /be-kār-andāxtan/ تَحْرِيْكُ وَتَشْفِيْلُ [اَلْمَحْرُكُ اَوْ اَلْجِهَازُ الَّذِي تَوَقَّفَ عَنِ الْعَمَلِ]

به کار بردن /b.-k.-bordan/ اِشْتِعْمَالَا / اِسْتَعْمَلَ.

به کار داشتن /b.-k.-daštan/ ← به کار گماشتن

به کار گماشتن /b.-k.-gomāštan/ تَشْفِيْلَا / شَغَلَ.

بهمان /bahmān/ فُلَانِ.

به هم آمدن /be-ham-āmadan/ ← به هم پیوستن.

به هم آمیختن /b.-h.-āmixtan/ ۱. مخلوط شدن. ۲. مخلوط کردن.

به هم پیوستن /b.-h.-peyvastan/ اِثْصَالَا / اِثْصَلَ، اِلْتِحَاقَا / اِلْتَحَقَ، اِثْحَادَا / اِثْحَدَ.

به هم خوردن /b.-h.-xordan/ ۱. ثَصَادَمَا / تَصَادَمَ. ۲. اِنْجِلَالَا / اِنْحَلَّ جُزْأَا اَوْ جَمْعِيَّةً. ۳. اِنْزَعَاجَا / اِنْزَعَجَ.

به هم رسانیدن /b.-h.-restānidan/ ۱. اِنْصَالَا / اَوْصَلَ. ۲. خُضُوعَا وَمَخْضُوعَا / خَضَعَ عَلَى مَالٍ، اِخْرَازَا / اَخْرَزَ مَالَاً.

به هم رسیدن /b.-h.-residan/ ← ملاقات کردن.

به هم زدن /b.-h.-zadan/ ۱. خَرَابَ كَرْدَنِ. ۲. مَنَحَلَ كَرْدَنِ. ۳. نَزَعَا / نَزَعَ بَ تَوْرِيْشَا / وَرَشَ بَيْنَ الْقَوْمِ.

بهمن /bahman/ (گیا) ۱. اَلْبَهْمَنُ، اَلدِّمِيْكَةُ. ۲. اُمِيْثُوسُ.

بهمن سرخ /b.-e-sorx/ (گیا) اَلْبَهْمَنُ الْاَحْمَرُ.

بهمن سفید /b.-e-sefid/ (گیا) اَلْبَهْمَنُ الْاَبْيَضُ.

بهمنیان /bahmaniyān/ (گیا) اَلرِّصَاصِيَّاتُ، فَصِيْلَةُ الرِّصَاصِيَّةِ.

به نژادی /behne-zādi/ اَلْيُوْجِيْنِيَا، عِلْمُ تَحْسِيْنِ النُّسْلِ.

بهوش /behuš/ اَلْمُنْتَبِهَةُ، اَلْحَذِرُ، اَلْفَائِقُ، اَلْمُفْتِقُ، اَلْمُسْتَفْتِقُ، اَلْمُنْتَقِيتُ، اَلْمُبَالِي.

بهیار /beh-yār/ مَوْظُفُّ الصِّحَّةِ.

بهیاری /b.-i/ اَلتَّصْمِيْدُ، اِلِشْعَافُ.

به هیجان آمدن /be-hayajān-āmadan/ تَهَيُّجَا / تَهَيَّجَ، اِنْبِعَاثَا / اِنْبَعَثَ، هَيَّجَا وَهَيَّجَا وَهَيَّجَانَا / هَاجَ يَهَيِّجُ، تَوَّرَا وَتَوَّرَانَا وَتَوَّرَا تَارَةً تَوَّرَا / تَوَّرَ.

به هیجان آوردن /b.-h.-āvardan/ تَهَيِّجَا / هَيَّجَ، اِثَارَةً / اَثَارَ، بَثْنَا وَبَثْنَانَا / بَثَّ.

بهین /behin/ ← بهترین.

بی /bi/ بِلَا، مِنْ غَيْرِ، بِذَوْنِ.

بی آب /b.-āb/ اَلْجَافُ، بِلَا مَاءٍ، اَلْيَبْسُ، اِلِیَاسِ.

بی آب و علف /b.-ā.-o-alaf/ اَلْقَفْرُ، اَلثَّيْبَةُ، اَلجَزْدُ، اَلجَرْدُ، اَلجَزْدَاءُ.

بی آبرو /b.-āberu/ اَلْفَضِيْحُ، اَلْمَفْضُوحُ، رَدِيْءُ السُّمْفَةِ،

سَبَّی السُّمْنَةُ، السَّهْمِير، السُّمَّهَر.

بی‌آبرو کردن /b.-ä.-kardan/ ← آبرو بردن.

بی‌آبرویی /b.-ä.-yi/ ← بی‌شرمی.

بی‌آبی /b.-äbi/ الیئیس، الیئیس، الیئوسه، الجفاف.

بی‌آرام /b.-äräm/ ← ناراحت.

بی‌آرامی /b.-ä-i/ ← ناراحتی.

بی‌آزار /b.-üzär/ الؤمین، عَیْزُ مَوْذٍ، لایؤذی، مَقْلَمُ الظَّفَر
عن الؤذی.

بی‌آزم /b.-äzarm/ ← بی‌حیا، بی‌شرم.

بی‌آلایش /b.-äläyesh/ ۱ ← پاک. ۲. سلیمُ النِّیَّة، الحَثم
← ساده.

بی‌آلایشی /b.-ä-i/ ۱ ← پاک. ۲. سَلَامَةُ النِّیَّة ←
سادگی، بی‌ریائی.

بی‌آمیغ /b.-ämiq/ ← پاک، خالص.

بی‌آروارگان /b.-ärväregän/ (جان) عَدِیمَاتُ الْفُکُوک.

بیابان /biyābān/ البادیة، البیداء، الفلاة، البر، البدو،
الثَّیْب، الصُّحراء، المَفَاذَة، البَدَاوَة، البریة، البریث، الثَّوَة،
الثَّیْهَاء، الثَّیْر، الثَّوْفَة، الثَّوْفِیَّة، المَثَلَف، المَثَلَفَة،
الثَّیْمَاء، الجَبَانَة، الخَزَاء، المَحْزَق، الذَّسْت، الذَّسْت،
الذَّهْنَاء، الذَّوْنَة، الذَّیْمُوم، الذَّیْمُومَة، الأَرْجُوحَة، الرِّقَاق،
المُرْمُغَة، السَّبْتَاء، السَّبْنَسْب، الفِیْف، الفَاق، القَبَائَة،
الْفَقْر، القَفْرَة، الكَدَاء، مَكَانُ الْوَحْشِ، المَلَاء، المُوْدَاء،
المَوْمَاء، المَوْمَاء.

بیابان گرد /b.-gard/ ← بیابان نشین.

بیابان گردی /b.-g.-i/ ← بیابان نشینی.

بیابان نشین /b.-nešin/ البادی، البدوی.

بیابان نشینی /b.-n.-i/ البداءة.

بیابانی /b.-i/ الاید، البری، المَثْوَحْش، البدوی،
الوَحْشِی، الصُّحْرَاوِی.

بیات /biyāt/ البایث، المَبْتَذَل، الغَیْیْب، البیات.

بی‌اثر /bi-asar/ اللغو، اللغاء، عَدِیمُ التَّأْثِیر، الباطل.

بی‌اثر شدن /b.-a.-sodan/ بَطْلًا و بَطُولًا و بَطْلَانًا / بَطْلٌ.

بی‌اثر کردن /b.-a.-kardan/ إِبْطَالًا / أَبْطَلُ، تَبْطِیلًا /
بَطْلٌ، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ.

بی‌احترامی /b.-ehterami/ القَبَاحَة، السَّفَاهَة ←
گستاخی.

بی‌احترامی کردن /b.-e-kardan/ ← توهین کردن.

بی‌احتیاط /b.-ehtiyāt/ الفُزَج، المِذْیَاع ← دهان لق.

بی‌احتیاطی /b.-e-i/ بِلاَمْلَاقَة، بِاهْمَال، بَغِیرِ اِتْقَان،
بَطْیْش.

بی‌احتیاطی کردن /b.-e-i-kardan/ إِشْرَافًا / اَشْرَفَ،
إِهْمَالًا / أَهْمَلُ، تَبْذِیرًا / بَذَر.

بی‌اختیار /b.-extiyār/ لا إِرَادِی، الذَّائِبِ، ذَاتِیًا.

بی‌ادب /b.-adab/ ← بی‌تربیت.

بی‌ادبی /b.-a.-i/ ← بی‌تربیتی.

بی‌ادبی کردن /b.-a-i-kardan/ ← بی‌تربیتی کردن.

بی‌اراده /b.-erade/ صَعِیْثُ الْإِرَادَة، الخَوَار، القُصْف.

بی‌ارزش /b.-arzeh/ لا قِیمَة لَهُ، الحَقِیْر، الرُّهْید،
الباطل، البَطَال، الرُّدِی، السَّیْت، الشَّوَابَة، اللُّغَا،
الْفَسْل، الفَیْسِل، القَطْرَة، اللِّقَاطَة، عَدِیمُ الْأَهْمِیَّة، لایُؤْنَة
به أوله، التَّرَر، التَّرِیر، النُّسِی، النُّفَاء، النُّفَاءَة، النُّفَاة،
النُّفَاة، النُّفَاوَة، الوَذِیْعَة.

بی‌ارزشی /b.-a-i/ تَه، تَقْوَه، حَسَة، حَقَارَة، زَدَالَة،
ذَنَاءَة، زَدَاعَة.

بی‌اساس /b.-asās/ لا أَسَاس لَهُ، الحُدَّاع، الخَدَاعِی،
الشیخیف.

بی‌استعداد /b.-este dād/ ← کودن.

بی‌استعدادی /b.-e.-i/ ← کودنی.

بی‌اشتهایی /b.-eštehayi/ الخَلْفَة.

بی‌اصل و نسب /b.-asl-o-nasab/ الغُل.

بی‌اطلاع /b.-ettelā/ ← نادان.

بی‌اطلاعی /b.-e.-i/ ← نادانی.

بی‌اعتبار /b.-e'tebār/ الفایسد، الرُّکَاک، الرُّکِیْک،
الباطل.

بی‌اعتباری /b.-e.-i/ البُطْل، البُطْلَان، الفُساد.

بی‌اعتدال /b.-e'tedāl/ الْمُفْرِط، الْمُقْطَر، الْمُشْرِف،
الْمُبْدَر.

بی‌اعتدالی /b.-e.-i/ الإِشْرَاف، التَّبْذِیر، التَّقْرِیْط،
الإِفْرَاط.

بی‌اعتقاد /b.-e'teqād/ ← بی‌ایمان.

بی‌اعتقادی /b.-e'teqādi/ ← بی‌ایمانی.

بی‌اعتمادی /b.-e'temādi/ عَدَمُ الثَّقَة.

بی‌اعتنا */b.-e'tend/* الْمُتَهَاوِن، غَيْرُ مُلْتَفِت.

بی‌اعتنایی */b.-e.-i/* عَدَمُ الْإِنْفَات، التَّهَاوُن، الإِهْمَال، الإِزْدِرَاء، الْعَقْل، الْعُقْلَة.

بی‌اعتنایی کردن */b.-e.-i-kardan/* غَفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفْلٌ عَنْهُ، إِغْفَالًا / أَغْفَل، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ، إِهْمَالًا / أَهْمَلَ، إِزْدَرَأَ / إِزْدَرَى.

بی‌تفات */be-elfet/* ← بی‌توجه.

بی‌تفاتی */b.-e-i/* ← بی‌توجهی.

بی‌بالقه */bayüleqe/* بُولِیْسُیُون ← پاولیسینها.

بی‌امان */b.-amān/* ← بی‌رحم.

بی‌امضاء */b.-emzā/* مُهْمَلُ التَّوْقِيع، غَفْلٌ مِنَ التَّوْقِيع.

بیان */bayān/* التَّغْيِير، التَّفْصِیْر، الإِعْزَاب.

بیانات */b.-ān/* کَلِمَات، التَّصْرِیْحَات.

بی‌انتها */b.-entehā/* ← بی‌پایان.

بی‌اندازه */b.-andāze/* فَائِقُ الْحَدِّ، لَا حَدَّ لَهُ، غَيْرُ مُحَدَّد، لَا خَصْرَ لَهُ.

بی‌اندیشه */b.-andiše/* بِلَا فِکْرٍ، بِلَا تَأَمُّلٍ، غَفُو الْخَاطِرِ أَوْ السَّاعَةِ، التَّرِیْق، الطَّائِش، الْأَهْوَج، الْأَوْهَج، إِبْنُ الْيَوْم.

بی‌انصاف */b.-ensāf/* الظَّالِم، الجَائِر، الْمُخْجَف.

بی‌انصافی */b.-e.-i/* الظُّلْم، الإِجْحَاف، الْجَوْر، الْقَوْل، الْقِيل، الْغَبْن، الْوَعْم ← ستم.

بی‌انضباط */b.-enzebāt/* ← بی‌نظم.

بی‌انضباطی */b.-e.-i/* ← بی‌نظمی.

بیان کردن */bayān-kardan/* تَوْضِیْحًا / وَصَّحَ، إِنْصَاحًا / أَوْصَحَ، تَبْیِیْنًا / بَيَّنَّ، تَفْرِیْرًا / فَرَزَ، شَرْحًا / شَرَحَ، تَشْرِیْحًا / شَرَحَ، إِيْرَادًا / أَوْرَدَ.

بیانی */b.-i/* الإِنْصَاحِی.

بیانیه */b.-iyye/* الْبَلَاغ، الإِعْلَان، الشَّهْر، الْكُشْف، التَّشْرِیْح.

بیانیه دولتی */b.-iyye-ye-dowlati/* بِلَاغٌ حُكُومِی.

بیانیه رسمی */b.-iyye-ye-rasmi/* الْبَيَانُ الرَّسْمِی.

بیانیه مشترک */b.-iyye-ye-moštarak/* بَيَانٌ مُشْتَرَك.

بی‌اهمیت */bi-ahammiyyat/* ← بی‌ارزش.

بی‌اهمیتی */b.-a.-i/* ← بی‌ارزشی.

بی‌ایمان */b.-imān/* الْكَافِر، الْيَلُج.

بی‌ایمانی */b.-i.-i/* الْكُفْر، الْجَحْد، الْجُحُود.

بیب */bib/* (جان) ← بید ۲.

بی‌بار */bi-bār/* الْقَیْم، بِلَا ثَمَرٍ، الْمَاجِل، الْمُفْجَل.

بی‌بازوان */b.-bāzovān/* (جان) عَدِیْمَاتِ الْأَعْضَاء.

بی‌باک */b.-bāk/* ← دلیر.

بی‌باکی */b.-b.-i/* ← دلیری.

بی‌بالان */b.-bālān/* (جان) الْإِجْحَاحِیَات، عَدِیْمَاتِ الْأُجْنِیْحَة.

بی‌بنه */b.-botte/* الْحَقِیْر، الذَّنِی، الْبِلَط.

بی‌بر */b.-bar/* ← بی‌بار.

بی‌بضاعت */b.-bezā'at/* ← فقیر.

بی‌بندوبار */b.-band-o-bār/* غَيْرُ مُقَيَّد، مُهْمَل، الشَّيْفِی،

الْمُتَخَشَّف، غَيْرُ فَاضِل، الْمُفْقُط، الذَّرْوِش، الْمَارِج.

بی‌بندوباری */b.-b.-o-b.-i/* اِسْتَهْتَار، الرُّعُوثَة.

بی‌بها */b.-bahā/* لَا یُسْتَمْنُ ← بی‌ارزش.

بی‌بهره */b.-bahre/* الْمَخْرُومُ مِنْ كَذَا، مُجْرَدٌ مِنْهُ، عَدِیْم كَذَا، عَارٍ مِنْ كَذَا، بِلَا فَائِدَة، الْأَفْلَک، وَاشِلُ الْخَطِّ.

بی‌بو */b.-bu/* عَدِیْمُ الرَّائِحَة.

بی‌بی */bibi/* ۱ ← بانو. ۲ ← مادر بزرگ. ۳ [در ورق بازی] الْبِنْت.

بی‌پایان */bi-pāyān/* السَّرْمَد، السَّرْمَدِی، أَبَدِی، أَرْزَلِی، مُؤَبَّد، الدَّائِم، لَا حَدَّ لَهُ، غَيْرُ مُحَدَّد، غَيْرُ مُتَنَاهٍ، بِلَا

نَهَایَة، لَا نَهَایَة لَهُ، إِلَى مَا لَا نَهَایَة، لَا قَرَارَ لَهُ، فَائِقُ الْحَصْرِ.

بی‌پایه */b.-pāye/* ۱. بِلَا قَاعِدَة، بِلَا أَصْل، بِلَا أَسَاس، غَیْر قائم علی أساس. ۲. (گیا) الْلاطِی.

بی‌پدر */b.-pedar/* ← یتیم.

بی‌پدری */b.-p.-i/* ← یتیمی.

بی‌پردگی */b.-pardegi/* الْجَهْر، الْجَهْرَة، الْجَهَار ← آشکاری.

بی‌پرده */b.-parde/* صَرَاحَة، جَهَارًا، جَهْرًا، جَهْرَة،

عَلَانِیَة، بِالْصَّرَاحَة، الْفُزْیَان، الْعَارِی، عَلَنًا ← آشکار.

بی‌پروا */b.-parvā/* ← دلیر.

بی‌پروایی */b.-p.-yi/* ← دلیری.

بی‌پناه */b.-panāh/* ← بی‌کس.

بی‌پناهی */b.-p.-i/* ← بی‌کسی.

بی‌پول */b.-pul/* الْمُغْیِر، الْمَغْشُور، الْمُفْلِس، الْقَشْلَان.

بی‌پول شدن */b.-p.-šodan/* تَضَایَقًا / تَضَایَقٌ مَالِیًا.

بی تناسب /b.-tanäsob/ غَيْرُ مَنَاسِبٍ.

بی توجه /b.-tavajjoh/ الغافل، الغفلان، غَيْرُ مُلْتَفِتٍ.

بی توجهی /b.-t.-i/ الغفل، الغفلة، عَدَمُ الْإِلْتِفَاتِ، الْفَرَّةُ، غُصُّ الطَّرْفِ.

بی توجهی کردن /b.-t.-i.-kardan/ ← بی اعتنایی کردن.

بی توقف /b.-tavaqqof/ بِذَوْنِ وَقْفَةٍ، بِلا تَوَقُّفٍ.

بی تیو /bityu/ الْوُخْذَةُ الْخَرَارِيَّةُ الْبَرِيطَانِيَّةُ.

بی ثبات /bi-sabät/ السَّرائِلُ، الْمُثْقَلُ، الطَّرْفُ، الْمُثْقَلُ.

بی جا /b.-jäl/ فِي غَيْرِ أَوَانِهِ، فِي غَيْرِ كُنْهِهِ.

بیجامه /bijäme/ بِيْجَامَا.

بی جان /bi-jän/ غَدِيْمُ الْحَيَاةِ، الْجَمَادُ، الْمَيِّتُ، الْمَيِّتُ، الْمَوَاتُ، الْجَامِدُ.

بی جانی /b.-j.-i/ الْمَوَاتُ، الْجُمُودُ.

بی جفت جنینیان /b.-joft-janiniyän/ (جان) اللَّامِثِيْمِيَّاتِ.

بیجک /bijak/ صُوْرَةٌ حِسَابٍ ← فَاكْتُوْر.

بی جهت /bi-jehat/ سُدِّي، بِلا سَبَبٍ ← بِيْهُودِ.

بیچارگی /b.-cäregü/ الْعَجْزُ، الْعَوْرُ، النُّكَدُ، الْاِخْتِيَاْجُ، الْيَأْسُ، الْيَأْسَةُ، الْقُتُوْطُ، الْبَلَاءُ، الْيَحْنَةُ، النَّفْسُ، التَّعَاسَةُ، الشَّقَاءُ، الْخُنْفَةُ، الشَّقَاوَةُ.

بی چاره /b.-cäre/ الْعَاجِزُ، الْمُخْتَجِاجُ، الْهَيْفُ، الْيَأْسُ، الْيُؤْسُ، الْمُشْتَيْئِسُ.

بی چاره شدن /b.-c.-šodan/ تَمَرُّضًا / تَمَرُّضُ، تَعَسًا وَ تَعَسًا / تَعَسَ.

بی چاره کردن /b.-c.-kardan/ تَعَسًا وَ تَعَسًا / تَعَسَ تَ اِنْعَاسًا / اِنْعَاسُ، مُضَافَقَةٌ / ضَافِقٌ، تَنْكِيدًا / تَنْكَدَ عَلَيْهِ.

بی چاک دهن /b.-cäk-dahan/ ← فَحَاشَ.

بی چشم و رو /b.-cešm-o-ru/ السَّيْلُطُ، الْوُجُحُ، الْجَسُورُ، بِلا خِيَاءٍ.

بی چشم و روی /b.-c.-o-r.-yi/ التَّهْثُكُ.

بی چون /b.-cun/ ← بی مانند.

بی چون و چرا /b.-c.-o-cerä/ بِلا شَرْطٍ اَوْ قَيْدٍ، الْحَازِمُ، بِلا مُبَاحَثَةٍ، مِنْ غَيْرِ سُؤَالٍ وَ جَوَابٍ، الْمُسْلَمُ بِهِ، الْقَاطِعُ، بِلا نِزَاعٍ، لَامُشَاخَۃٌ فِي كَذَا.

بی چیز /b.-ciz/ الْمَفْلِسُ، الدَّرُوْشُ، الْفَقِيْرُ.

بی پولی /b.-p.-i/ الصَّافِقَةُ الْمَالِيَّةُ، الْفُسْرَةُ، الْمَفْسَرَةُ، الْفُسْرُ الْمَالِي.

بیت /beyt/ [شعر] الْبَيْتُ.

بی تاب /bi-täbb/ الْمَشْجَرُ، الْمُتَشَجَّرُ، الْمَجْزَاعُ، الْيُزْرُ، الْيُزْرُ، الْهَلُوعُ، الْهَلَعُ، الْغُلْهَانُ، الْلَاعُ، الْوَلَعُ، الْوُلُوعُ، التَّوْلَعُ، الْمُلُولُ، الْمُتَلَوْنُ، الصُّجْرَةُ، الصُّجُورُ.

بی تاب شدن /b.-t.-šodan/ ← بی تابی کردن.

بی تابی /b.-täbi/ الصُّجْرُ، الْجَزْعُ، قَلَّةُ الضُّبْرِ، الْهَلَعُ، الْقَلَقُ، التُّبْرُمُ، الْمَلَلُ، الْمَلَمَلَةُ، التَّمْلَمَلُ، الْمَلالُ، الْفَلَقْلَقَةُ، الْبُكَاءُ، الْبُكْيُ، الْجَوَاطُ.

بی تابی کردن /b.-t.-kardan/ جَزَعًا وَ جُزُوعًا / جَزَعٌ مِنْهُ، لُوعًا وَ لُوُوعًا / لَاعٌ لِّعَيْنَانَا / لَاعٌ بِ هَلْعًا / هَلَعٌ تَ هَكْعًا / هَكْعٌ تَ تَبْرُمًا / تَبْرُمٌ، تَمْلَلًا / تَمْلَلٌ.

بی تاریخ /b.-tärix/ غُفْلٌ مِنَ التَّارِيْخِ.

بی تحریر /b.-tajrebe/ الْعَيْشِيْمُ، الْغَرِيْرُ، الْغَزُ، الْعُمَرُ، الْغَمَرُ، الْعُمَرُ.

بی تربیت /b.-tarbiyat/ قَلِيْلُ الْأَدَبِ، حَيْشُنُ الْأَخْلَاقِ، قَلِيْلُ الذُّوْقِ، زِدِيَّةُ التُّزْبِيَّةِ، سَيِّئُ التُّزْبِيَّةِ، الْوُخْشِي، عَدِيْمُ التُّزْبِيَّةِ، قَلِيْلُ الْأَدَبِ، النَّطْعُ، الْجَلْفُ، طَوِيْلُ اللِّسَانِ، الْفُظُّ.

بی تربیتی /b.-t.-i/ قَلَّةُ الذُّوْقِ، السَّمَاخَةُ، الْخَلَاغَةُ، الْعَجْزَقَةُ، سُوءُ التَّصَرُّفِ، سُوءُ الْإِرَادَةِ.

بی تربیتی کردن /b.-t.-i.-kardan/ سَمَاحًا وَ سَمَاحَةً / سَمَحَ، خَلَعًا / خَلَعٌ تَ خَلَعًا وَ خَلَافَةً / خَلِفَ، عَجْزَقَةً / عَجَزَفَ، تَرَكَ تَ الْحَيَاءَ ← گستاخی کردن، فضولی کردن.

بی تردید /b.-tardid/ بِلا شَكِّ.

بی تشریفات /b.-tašrifät/ غَيْرُ رَسْمِيٍّ.

بی تعارف /b.-ta'ärof/ صَادِقٌ، غَيْرُ مُتَكَلِّفٍ.

بی تفاوت /b.-tafävat/ غَيْرُ مُتَأَثِّرٍ، الرَّاهِذُ فِي الشَّيْءِ.

بی تفاوتی /b.-t.-i/ عَدَمُ الْبَالَاةِ.

بی تقصیر /b.-taqsir/ ← بی گناه.

بی تقصیری /b.-t.-i/ ← بی گناهی.

بی تکبر /b.-takabbor/ الْمُتَوَاضِعُ، بِذَوْنِ تَكَبُّرٍ.

بی تکلف /b.-takallof/ ← بی تعارف.

بی تکلیف /b.-taklif/ الْمَوْقُوفُ عَنْ عَمَلِهِ.

بی‌چیزی */b.-c-i/* المَثْرَبَة، الإفلاس، الفقر، الصَّفَف، الفاقة.

بی‌حاصل */b.-hüsel/* المَاجِل، المُمَجِّل، الفَایِر ← بی‌بار، بی‌نتیجه.

بی‌حاصلی */b.-h.-i/* المَخَل.

بی‌حال */b.-hāl/* ← سست، تنبل.

بی‌حال شدن */b.-h.-šodan/* ← سست شدن.

بی‌حالی */b.-h.-i/* ← سستی، تنبلی.

بی‌حجاب */b.-hejāb/* السَافِر.

بی‌حجابی */b.-h.-i/* السُّفُور، کَشْفُ الحِجَاب.

بی‌حد */b.-had/* ← بی‌اندازه.

بی‌حرکت */b.-harakat/* الرَّاكِد، السَّاكِن، الوَاقِف، الثَّابِت.

بی‌حرکتی */b.-h.-i/* الرُّكُود، الجُمُود، السُّکُون، الخُمُود، الهُجُوع.

بی‌حرمتی */b.-hormati/* انْتِهَاءُ الحُرْمَة، الإِسَاءَة، السَّيِّئَة.

بی‌حس */b.-hes/* الخَدِیر، المُخَدَّر، الخَدْلَان، عَدِیْمُ الشُّعُور.

بی‌حساب */b.-hesāb/* ۱ ← بی‌اندازه. ۲ ← بیهوده.

بی‌حسابی */b.-h.-i/* ۱ ← بسیاری. ۲ ← بیهودگی.

بی‌حس شدن */b.-hes-šodan/* خَدْرًا / خَدِرَ.

بی‌حس کردن */b.-h.-kardan/* تَخْدِیرًا / خَدَّرَ القُضُو.

بی‌حس کننده */b.-h.-konande/* المُخَدِّر.

بی‌حسی */b.-hessi/* الخَدْر، الخُدْرَة، الخَدَل، المَذَل.

بی‌حفرگان */b.-hofregān/* (جان) الذَّیْدَانِ المَضْمَة، عَدِیْمَاتُ التَّجَاوِفِ البَطْنِیَّة.

بی‌حمیت */b.-hamiyyat/* ۱ ← نامرد. ۲ ← بی‌ناموس.

بی‌حمیتی */b.-h.-i/* ۱ ← نامردی. ۲ ← بی‌ناموسی.

بی‌حواس */b.-havās/* المَذْغُور، مُشْتَّتُ الفِکْرِ.

بی‌حواسی */b.-h.-i/* الذَّغَر، تَشْتَّتُ الفِکْرِ.

بی‌حوصلگی */b.-howsalegi/* ← شتابزدگی، ناشکیبایی.

بی‌حوصله */b.-howsale/* ← شتابزده، ناشکیبا.

بی‌حیا */b.-hayā/* ← بی‌شرم.

بی‌حیایی */b.-h.-i/* ← بی‌شرمی.

بیخ */bix/* العِزْق، الأُرُومَة، الأُرُومَة، الأُرُوم، الأُضَل، الأَثَلَة، الإِزْت، الإِذْرُون، الإِزْف، الأُض، الإِض، الإِضاض، الأَثُوم، الثُّنْک، البَنج، المَبْدَأ، الجَذْر، الجَذَل، الجَذْم، الجَذْي، الجَزْئُوم، الجَزْئُومَة، الجَنَس، الجَیْم، الذَّخْم، السَّنَخ، الشَّافَة، از ~ درآورد؛ اِسْتَأْضَلْ شَافَتَهُ، الشَّرْخ، الشَّرْس، العِزْقَة، العَض، العِیْص، القَشْم، القَنَص، الکَبَس، الکَرْس، المَکْبِیر، الکَمِیْنَة ← اصل ۱، بن.

بی‌خار */bi-xār/* پَلاشُک، غَیْر شَائِک.

بی‌خاصیت */b.-xāsiyyat/* عَدِیْمُ التَّأَثُّیر.

بی‌خان */b.-xān/* اُمْلَسُ المَاشُورَة [صفة لِسلاح نَارِ].

بی‌خانمان */b.-xānemān/* الشَّرِید، الشَّارِد.

بی‌خانمانی */b.-x.-i/* الشَّرِد.

بی‌خبر */b.-xabar/* ۱ ← نادان. ۲ ← ناگهان.

بی‌خبری */b.-x.-i/* ← نادانی.

بیخ بنفسه */bix-e-banāfše/* (گیا) أَضَلَّ الشُّوسَنِ الأَبْیَضِ.

بیختن */bixtan/* غَزَبَلَه / غَزَبَلْ، سَفْسَفَه / سَفْسَف، الدَّقِیق، خَلْخَلَه / خَلْخَلْ، إِنْبَاغًا / اُنْبَغ.

بی‌خرج */bi-xarj/* پَلا مَضْرَف، پَلا ثَمَن.

بی‌خرد */bi-xerad/* ← کودن، گول، نادان.

بی‌خردی */b.-x.-i/* ← کودنی، گولی، نادانی.

بیخ شب بو */bix-e-šab-bu/* (گیا) أَضَلَّ جِیْومِ مُبَارک، أَضَلَّ حَیْشِیْشَه مُبَارکَه.

بی‌خطر */bi-xatar/* پَذُوْن خَطَر، پَلا خَوْف.

بیخکن کردن */bixkan-kardan/* ← ریشه کن کردن.

بیخ کوهی */b.-e-kuhi/* ← (گیا) رازیانه.

بیخ گازران */b.-e-gāzorān/* (گیا) غَزَطَیْنِثَا، الخُزْبُوق.

بی‌خواب */b.-xāb/* الأَرَق، الأَرَق، الشُّقْذَان، الشُّهْد، القَرَع، الصَّاحِی ← بیدار.

بی‌خواب شدن */b.-x.-šodan/* سَهْدًا / سَهَدَت، أَرَقًا / أَرِق، تَ اِثْتِرَاقًا / اِثْتَرَقَ ← بیدار ماندن.

بی‌خواب کردن */b.-x.-kardan/* تَشْهَیدًا / سَهْد، إِفْضَاضًا / أَقْضَ علیه المَضْغَع، تَأَرِيقًا / أَوِق.

بی‌خوابی */b.-x.-i/* الأَرَق، السَّهَر، الشُّهَاد، الشُّهْد ← بیداری.

بی‌خوابی کشیدن */b.-x.-i-kešidan/* ← بی‌خواب شدن.

وَابْتَعَانَا / ابْتَعَتْ هـ من نومه، تَارِقَتَا / أَرَقَ، إِضْحَاءُ / أَضْحَى، تَضَجَّحَتْ / صَحَى، إِفْرَاعَا / أَفْرَع هـ من نومه، إِفَاقَةً / أَفَاقَ، إِسْتَفَاقَةً / إِسْتَفَاقَ، تَفَوَّقَا / فَوَّقَ، إِنْبَاهَا / أَنْبَأَ، وَتَنْبِيْهَا / نَبَّأَ هـ من نومه، إِنْبَاهَا / أَنْهَضَ، إِسْتِنْهَاضَا / إِسْتَنْهَضَ، هُبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبًا / هَبَّ - وَهَبَابًا / أَهَبَّ هـ من نومه.

بیدار کننده */b.-konande/* الْمُنْبِئَةُ، الْمُنِيقِظُ.

بیدار ماندن */b.-māndan/* سَهَدَا / سَهَدَتْ تَسْهَدًا / سَهَدَ، سَهَرًا / سَهَرَتْ أَرَقًا / أَرَقَ تَ انْتِرَاقًا / انْتَرَقَ، إِخِيَاءَ / أَخِيَا اللَّيْلَ، صَمَضَمَةً / صَمَضَمَ، إِكْتَلَاءَ / اِكْتَلَّاتِ الْعَيْنَ.

بیداری */b.-i/* ۱. الْيَقَظَةُ، الْيَقَظَةُ بَيْنَ خَوَابٍ وَهـ: بَيِّنُ الْيَقَظَةِ وَالنُّومِ، السُّهَرُ، الْإِفَاقَةُ، السَّهْدَةُ، الْاِنْتِبَاهُ، التَّنْبِيْهِ، الْاِنْتِقَاطُ، الصُّخُو، الْهَضَّةُ، الْهُفُوضُ - بى خوابی. ۲. آگاهی، هوشیاری.

بید انجیر */bid-anjir/* (گیا) - کرچک.

بید انجیر هندی */b.-a.-e-hendi/* (گیا) - کرچک هندی.

بى دانش */bi-dāneš/* - نادان.

بى دانشى */b.-d.-i/* - نادانى.

بید تافته */bid-e-tāfte/* (گیا) - بید خشت.

بید خشت */bidxešt/* (گیا) تَرْتُجُيْبِيْن، الْمَنَ.

بید خشتى */b.-i/* (گیا) - بید خشت.

بید خوردگى */b.-xordegil/* - بید زدگى.

بید خوردن */b.-xordan/* - بید زدن.

بید خورده */b.-xorde/* - بید زده.

بى درد */bi-dard/* ۱ - بى حس. ۲ - بى غم.

بى دردسر */b.-d.-e-sar/* سهل، هَيِّنَ، بَغِيْرَ مَشَقَّةٍ.

بى دردى */b.-d.-i/* ۱ - بى حسى. ۲ - بى غمى.

بى درو */b.-darro/* ۱ - بن بست. ۲. (فر) اُذْيَابَاتِيْ،

ثَابِتُ الْخَرَاةِ، عَازِلٌ لِلْخَرَاةِ.

بى درمان */b.-darmān/* بِلَا عِلَاجٍ.

بى درنگ */b.-darang/* - فوری.

بى دریغ */b.-dariq/* بِلَا تَأْسُفٍ، بِلَا بَخٍ، بَدُوْنِ نَدَمٍ، بَدُوْنِ

اِغْتِرَاضٍ.

بیدزدگى */bid-zadegi/* التَّسْوُسُ - بید زدن.

بیدزدن */b.-zadan/* سَوَسًا / سَاسَ يَسَاسُ وَسَوَسَ يَسْوَسُ

بى خود */b.-xod/* ۱ - بى هوش. ۲ - بى ارزش، بیهوده.

بى خودی */b.-x.-i/* - بى هوشی.

بى خویش */b.-xiš/* بى هوش.

بى خویشتن */b.-x.-tan/* - بى هوش.

بى خیال */b.-xiyāl/* ۱ - بى اندیشه، بى فکر. ۲ -

بى غم.

بى خیالی */b.-x.-i/* ۱ - بى فکری. ۲ - بى غمى.

بى خیر */b.-xeyr/* - بى فائده.

بید */bid/* ۱. (گیا) الصُّفْصَفُ، الْخِلَافُ، الْغَرْبُ، السُّوْحَرُ.

۲. (جان) السَّاسُ، الْأَرْفِيَّةُ، السُّوسُ، الْفَرْصَةُ، الْقَرَاَصَةُ،

الْعَثُ، الْخَنْطَبُ، الْفَرْيَةُ.

بیداد */bidād/* - ستم.

بیداد کردن */b.-kardan/* - ستم کردن.

بیدادگر */b.-gar/* - ستمگر.

بیدادگری */b.-g.-i/* - ستم.

بیدادگری کردن */b.-g.-i-kardan/* - ستم کردن.

بى دانه */bi-dāne/* (گیا) لَا بَزْرِيْ، عَدِيْمُ الْبَزْرَةِ.

بیدار */bidār/* ۱. السُّهَارُ، السُّهَرَةُ، الْيَقَظُ، الْيَقَظَانُ،

الْمُسْتَيْقِظُ، السَّاهِرُ، السُّهْرَانُ، الْوَاعِي، الصَّاجِي،

الْفَاقِقُ، الْمُفِيْقُ، الْمُسْتَيْقِيقُ، الْمُتَنَبِّهُ، الْمُتَنَبِّهَةُ، مُسْتَنَبِّهِ

- بى خواب. ۲ - آگاه، هوشیار.

بیدارباش */b.-bāš/* (نظ) تَفْوِيْرُ الْاِسْتِيْقَاطِ، تَبْوِيْقُ

الْاِسْتِيْقَاطِ.

بیدار بخت */b.-baxš/* - خوش بخت.

بیدار دل */b.-del/* - هوشیار.

بیدار شدن */b.-šodan/* يَقَظًا / يَقَظَ يَنْقِظُ، يَقَظًا / يَقَظَ

يَنْقِظُ، اِسْتِيْقَاطًا / اِسْتَيْقِظَ، تَيْقِظًا / تَيْقِظَ، بَعَثًا / بَعَثَ

تَ صَحَا وَصَحَا / صَحَا وَصَحَى / صَحَى - وَاضْحَاءُ /

أَضْحَى النَّائِمَ، إِفَاقَةً / أَفَاقَ، اِسْتِفَاقَةً / اِسْتَفَاقَ، تَبَّأَ /

تَبَّأَ - وَانْتَبَاهَا / اِنْتَبَهَ، تَنْبَّأَ / تَنْبَّأَ وَاسْتَنْبَاهَا / اِسْتَنْبَهَ

مِنَ النَّوْمِ، وَسَنَأَ وَسَنَأَ وَوَسَّنَى / وَسَّنَى وَوَسَّنَى، اِسْتَيْسَانًا /

اِسْتَوْسَنَ، هُبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبًا / هَبَّ، هَبَّ هَبَّهً / هَبَّهَبَ،

تَهَجَّيْدًا / هَجَّدَ.

بیدار کردن */b.-kardan/* تَيْقِظًا / يَقَظَ، اِيقَاطًا / اَيْقِظَ،

اِسْتِيْقَاطًا / اِسْتَيْقِظَ، اِسْهَادًا / اِسْهَدَ، تَسْهِيْدًا / سَهَدَ،

اِسْهَارًا / اُسْهَرَ، تَسْهِيْرًا / سَهَرَ، بَعَثًا وَتَبْعَانًا / بَعَثَ -

و یَسِيسُ یَسَاسُ مَجَّ الطَّعَامُ، تَسْوِسًا / تَسْوَسًا / تَسْوَسُ.

بیدزده / *b.-zade* / المَعْتُوثُ، المَسْوَسُ.

بید سیدی / *b.-sabadi* / (گیا) صَفْصَافُ السَّلَالِینِ.

بیدستان / *b.-estân* / المَخْلَقَةُ.

بیدستر / *bidastar* / (جانب) الخَاوُذُ، البَادَشْتَرُ، البَیْدَشْتَرُ، القُنْدُزُ، القُنْدُسُ، الثُّغْلُبُ الماء، الفَاجِشَةُ.

بیدسترها / *b.-hâ* / (جانب) الحَاوُذِیَّاتِ.

بی دست و پا / *bi-dast-o-pâ* / بی عرضه.

بید سرخ / *bid-e-sorx* / (گیا) العَرَفُ.

بی دغدغه / *bi-duqdaqe* / الِهَادِیُّ، السَّاكِنُ.

بید گندم / *bide-gandom* / (جانب) حُطْبُ الحِنَّةِ.

بید گیاه / *b.-giyâh* / (گیا) چمن، مرغ.

بی دل / *bi-del* / المُسْتَهَامُ ← عاشق.

بی دم / *b.-dom* / الأَبْتَرُ، لَا دَنْبِیَّ.

بی دمان / *b.-dân* / (جانب) اللَّذَنَبِیَّاتِ، البَثْرَاوَاتِ.

بید مجنون / *bid-majnun* / (گیا) الصَّفْصَافُ البَاکِی، أُمُّ الشُّعُورِ، شُغْرُ البِنْتِ.

بید مشک / *b.-mošk* / (گیا) الصَّفْصَافُ، الخِلَافُ.

بید مشک بری / *b.-m.-e-barri* / (گیا) الرُّنْفُ ← بهرامه.

بی دندان / *bi-dandan* / الأَذْرَدُ، الأَهْثَمُ، الذَّرْدِجُ.

بی دندانان / *b.-d.-ân* / (جانب) الذُّرْدُ.

بی دوام / *b.-davâm* / ناپایدار.

بی دوامی / *b.-d.-i* / ناپایداری.

بیدها / *bid-hâ* / ۱. (گیا) الصَّفْصَافِیَّاتِ، الخِلَافِیَّاتِ. ۲. (جانب) القُرَّیَّاتِ.

بیدیان / *b.-iyân* / (گیا) ← بیدها ۱.

بی دین / *bi-din* / الکَافِرُ، الضَّالُّ، الفَاسِقُ، حُرُّ الفَقِیْدَةِ.

بی دینی / *b.-d.-i* / الکُفْرُ، الفِثْنَةُ، الخُرْبَةُ.

بی ذوق / *b.-zowq* / بی سلیقه.

بی ذوقی / *b.-z.-i* / بی سلیقگی.

بیراه / *b.-râh* / ۱ ← گمراه. ۲ ← بی انصاف. ۳ ← یاهو.

بی راهه / *b.-r.-e* / الطَّرِیقُ المُنْعُوجُ، صَخْرَةٌ لَا مَنْعَدْلَهَا.

بی راهه رفتن / *b.-r.-e-raftan* / عَسْفًا / عَسَفَ الطَّرِیقُ / وعن الطَّرِیقِ، تَعَسَّفًا / تَعَسَّفَ عن الطَّرِیقِ ← گمراه شدن.

بی راهی / *b.-r.-i* / ۱ ← گمراهی. ۲ ← بی انصافی.

بی ربط / *b.-râbi* / ۱. غَیْزُ مَرْبُوطٍ. ۲ ← بی اساس.

بی رحم / *b.-rahm* / ۱ ← سنگدل. ۲ ← ستمگر

بی رحمانه / *b.-r.-âne* / بِکُلِّ قَسَاوَةٍ، بِلَا رَحْمَةٍ.

بی رحمی / *b.-r.-i* / ۱ ← سنگدلی. ۲ ← ستمگری.

بی رحمی کردن / *b.-r.-i-kardan* / ← ستم کردن.

بی رشک / *b.-rašk* / ← بی غیرت.

بی رغبت / *b.-raqbat* / ← بی میل.

بی رغبتی / *b.-r.-i* / ← بی میلی.

بیرق / *beyraq* / ← پرچم.

بیرقدار / *b.-dâr* / ← پرچم دار.

بی رگ / *bi-rag* / ← بی غیرت.

بی رگ برگ / *b.-r.-barg* / (گیا) بِلَا ضَلْعِ الوَرْقَةِ، لَا غَیْرِیَّ.

بی رگی / *b.-r.-i* / ← بی غیرتی.

بیرم / *beyram* / الخَلْفُ ← اسکنه.

بیرمانی / *birmani* / ← برمه.

بی رنگ / *bi-rang* / عَدِیمُ اللَّوْنِ.

بی رنگی / *b.-r.-i* / عَدَمُ اللَّوْنِ.

بیروت / *beyrut* / البَیْرُوتُ.

بی روح / *b.-ruh* / ۱ ← بی جان. ۲. الحَوَارُ، فَايِزُ الهِمَّةِ.

بی روحی / *b.-r.-i* / ← بی جانی.

بی رودربایستی / *b.-rudarbâyesti* / بِلَا تَكْلِيفٍ.

بیرون / *birun* / الخارجُ، خارجًا، البَرَّ، البَرَّانِی، السُّطْحُ.

بیرون آمدن / *b.-âmadan* / خُرُوجًا / خَرَجَ، تَبَرَّزًا /

تَبَرَّزَ، جَشُوءًا وَجَشَأَ وَجَشَأَ / جَشَأَ مِنْ المَکَانِ، تَجَرَّبَ /

خَرَجَ الشَّيْءُ، اِنْخَرَطَ / اِنْخَرَطَ، اِنْخِلَاعًا / اِنْخَلَعَ مِنْ

الشَّيْءِ، شُرُوبًا / سَرَبَ، اِنْشِقَاقًا / اِنْشَقَّ عَنْهُمْ، طَلُوعًا /

طَلَعَ مِنْ البَلَدِ، اِنْفَجَارًا / اِنْفَجَرَ، تَفَجَّرَ / تَفَجَّرَ،

اِنْفِصَاعًا / اِنْفِصَغَ الشَّيْءُ مِنْ غَیْرِهِ، اِنْمِحَاصًا / اِنْمَحَصَ

الشَّيْءُ مِنْ يَدِهِ، عَهْنًا / عَهَنَ مِنْهُ، تَبَقًا / تَبَقَ وَتَبَيَّقًا

/ تَبَّقَ الشَّيْءُ، تَنَاجًا / تَنَجَّ الشَّيْءُ مِنْ الشَّيْءِ، تَشُوطًا /

نَشَطَ مِنْ المَکَانِ ← بیرون رفتن، خارج شدن.

بیرون آوردن / *b.-âvardan* / خُرُوجًا / خَرَجَ بِهِ، اِخْرَاجًا /

اُخْرَجَ، تَخْرِيجًا / خَرَجَ، اِخْتِرَاجًا / اِخْتَرَجَ، اِسْتِخْرَاجًا /

اِسْتَخْرَجَ، اِئْرَازًا / اُبْرَزَ، بَقًا / بَقَّ، اِسْتِیْرَازًا / اِسْتَبْرَزَ،

إِجْرَادًا / أَجْرَدَ، إِجْلَاءَ / أَجْلَى، خَفِيَاً / خَفَى، إِخْتِفَاءَ /
 إِخْتَفَى، إِسْتِنَاءَ / اسْتَنْتَى، دَلَعًا / دَلَعْتُ، سَلَتًا / سَلَتَ
 ۱۱۱۱۱۱۱۱، سَلًا / سَلْتُ الشَّيْءَ مِنَ الشَّيْءِ، إِسْتِلَالًا /
 اسْتَلَّ، تَسْيِيرًا / سَيَّرَ هـ عَنْ مَوْطِنِهِ، فَجَّرًا / فَجَّرْتُ
 وَتَفَجَّرًا / فَجَّرَ الْمَاءَ وَغَيْرَهُ، انْفَتَاحًا / انْفَتَحَ الشَّيْءُ عَنْ
 الشَّيْءِ، تَفْصِيْعًا / فَصَّعَ الشَّيْءَ مِنْ كَذَا، قَلَعًا / قَلَعْتُ
 تَقْلِيْعًا / قَلَعْتُ، انْقِلَاعًا / انْقَلَعْتُ، تَقْوِيْبًا / قَوَّبْتُ، تَقْوِيْرًا /
 قَوَّرْتُ، قَتًا / قَتُّهُ وَاقْتِنَانًا / اقْتَنَتُ الشَّجَرُ، تَكْوِيْدًا / كَدَدْتُ،
 مَزِيًا / مَزَيْتُ امْتِرَاءَ / امْتَرَيْتُ، تَمَصُّحًا / تَمَصَّحَ الشَّيْءُ،
 امْتِقَاطًا / امْتَقَطَ الشَّيْءُ، نَبَطًا / نَبَطْتُ، تَنْبِيْطًا / نَبِطْتُ،
 انْبَاطًا / انْبَطْتُ، اسْتِنْبَاطًا / اسْتَنْبَطْتُ، انْتِشَاشًا / انْتَشَشْتُ،
 انْتِشَالًا / انْتَشَلْتُ، انْتِثَالًا / انْتَثَلْتُ، اسْتِنْتَالًا / اسْتَنْتَلْتُ، نَحْشًا /
 نَحَشْتُ، تَنْجَبًا / تَنَجَّجْتُ، انْتِجَانًا / انْتَجَجْتُ، انْتِجَافًا /
 انْتَجَفْتُ، نَحْشًا / نَحَشْتُ، اسْتِنْحَاشًا / اسْتَنْحَشْتُ، نَحْبًا /
 نَحَبْتُ، نَشُوصًا / نَشَصْتُ، انْتِشَاصًا / انْتَشَصْتُ، نَشْعًا /
 نَشَعْتُ، انْتِشَاعًا / انْتَشَعْتُ، انْتِشَافًا / انْتَشَافْتُ، انْتِشَالًا /
 انْتَشَلْتُ، اسْتِنْتِصَالًا / اسْتَنْتَصَلْتُ، تَنْتِصَالًا / تَنْتَصَلْتُ، انْتِصَالًا /
 انْتَصَلْتُ، تَنْتِصَالًا / تَنْتَصَلْتُ، اسْتِنْتِصَافًا / اسْتَنْتَفَصْتُ، مَاعِنْدَهُ،
 نَقْشًا / نَقَشْتُ، وَانْتِشَاشًا / انْتَشَشْتُ الشُّوْكَهَ أَوِ الشُّغْرَةَ،
 انْتِشَافًا / انْتَفَفْتُ، انْتِهَادًا / انْتَهَدْتُ، انْتِشَاءً / انْتَشَأْتُ الشَّيْءَ.
 بیرون بر */b-bar/* المَضْرَبُ.
 بیرون رفتن */b-raftan/* ۱- بیرون آمدن ۲- قضای
 حاجت کردن.
 بیرونقی */bi-rownaqi/* الکساد، الخُمُقُ.
 بیرون کردن */birun-kardan/* إخراجاً / أخرج، تخریجاً /
 خَرَّجَ ← بیرون آوردن.
 بیرون کشیدن */b-kašidan/* ← بیرون آوردن.
 بیرونی */b-i/* الظَّاهِرُ، الظَّاهِرِيُّ، السُّطْحِيُّ، الخَارِجُ،
 الخَارِجِيُّ، البَرْزَانِيُّ، الوَجِيشُ.
 بیرویه */bi-raviyye/* ← بی نظم، بی قاعده.
 بیریا */b-riyā/* الخَالِصُ، السَّليْمُ، الصَّافِي.
 بیرایى */b-r-yi/* سلامَةُ الْبَيْتِ.
 بیرىخت */b-rixl/* ← زشت.
 بیزار */bizār/* الْمَغْلُوقُ مِنْهُ، النَّافِرُ مِنْهُ، الْكَرْهُ، الْكَرْهُ،
 الْمُشْمِزُّ، الْوَاجِدُ، الْمُشْكِرُ، الْقَرْفَانُ، الْكَارِهُ، الْمُتَنَفِّرُ،
 الْكَاتِفُ، الْتَفَرُّ، التَّفَرُّةُ، الْإِبْيُ، الْبَرِّي، الْمَلَّالَةُ ← متنفر.

بی زارشدن */b-šodan/* ← متنفر شدن.
 بی زار کردن */b-kardan/* ← متنفر کردن.
 بی زاری */b-i/* الْإِسْمِيزَارُ، الشَّمَاوِيَّةُ، الْكَرْهُ، الْكَرْهُ،
 الْكَرَاهَةُ، الْكَرَاهِيَّةُ، الْكَرَاهِيْنُ، الْمَلَلُ، الْمَلَالُ، النُّفَرُ،
 النُّفُورُ، الْمَقَّتُ، إِبَاءُ، إِبَاءَةُ، الْإِبْلَةُ، التُّعَبُ، الْجَفُو،
 الْجَفُوفَةُ، الْجَفَاءُ، الرَّجْرُ، الطَّرْدُ، الْغَكْسُ، الْغُوفُ، الْغَيْفُ،
 الْغَيْفَانُ، الْقَرْفُ، التَّقَرُّزُ، الْوَعْقَةُ، الْهَرُ، الْإِسْتِهْجَانُ،
 الْإِنْتِهَارُ.
 بیزانس */bizāns/* الْبِيزَنْطُ.
 بیزانیسى */b-i/* الْبِيزَنْطِيَّ «هنر - یاروم شرقی»: الْفَنُّ
 الْبِيزَنْطِيَّ.
 بی زبان */bi-zabān/* الْأَبْكَمُ، فَاقدُ التَّلُوطِ.
 بی زبانان */b-z-ān/* (جان) عَدِيْمَاتُ أَوْ فَاقدَاتُ الْأَلْسَنِ.
 بی زبانی */b-z-i/* قَدْءَانُ التَّلُوطِ، الْخَرْسُ، بَكْمُ الْعُجْمَةِ.
 بی زحمت */b-zahmat/* دَخِيْلُكَ، ذَاكُكَ، مِنْ قُصْلِكَ.
 بی زن */b-zan/* بِلَا زَوْجَةٍ.
 بی زنى */b-z-i/* الْغُرُوبَةُ.
 بی زور */b-zur/* عَدِيْمُ الْقُوَّةِ ← ناتوان.
 بیزون */bizun/* (جان) ← بیسون، بوفالو.
 بی زهران */bi-zahrān/* (جان) عَدِيْمَاتُ الْأَحَادِيْدِ.
 بی زیان */b-ziyān/* الْأَيْمِنُ، لَايُؤْذِي.
 بی زیوی */b-zivi/* عَدِيْمُ الْحَيَاةِ.
 بی سابقه */b.sābeqe/* غَيْرُ مَسْبُوقٍ، مُبْتَكِرٌ، غَيْرُ مَقْلُدٍ، نَمُ
 يُسْمَعُ بِهِ.
 بی ساقه */b-sāqe/* (گیا) الْيَفِيْطَيْنِ، الْوَلَّاطِيْ.
 بی سامان */b-sāmān/* ← بی نظم.
 بی سامانى */b-s-i/* ← بی نظمى.
 بیسبال */beysbāl/* الْبَايسْبُولُ، كُرَةُ الْقَاعِذَةِ.
 بی سبب */bi-sabab/* ← بی جهت.
 بیست */bi-st/* الْعِشْرُونَ، الْعِشْرِيْنُ، الْعِشْرِيْ.
 بیستم */b-om/* الْعِشْرُونَ.
 بی سرپرست */bi-sarparas/* بِلَا حَارِسٍ، بِلَا وَصِيٍّ، مِنْ
 لَا قِيَمٍ لَهُ.
 بی سروپا */b-sar-o-pā/* الْهَمْجُ، السَّافِلُ، الْخَقِيْرُ،
 الدُّنْيَا، الْعَاجِزُ.
 بی سروه */b-s-o-tah/* ← بیهوده، بوج.

بی‌سروزیان */b.-s.-o-zabān/* ۱. قَلِيلُ الكلام. ۲. خَجَل، دُوحِیاء، مُسْتَحْیِی.

بی‌سروسامان */b.-s.-o-sāmān/* ← بی‌نظم.

بی‌سروسامانی */b.-s.-o-s.-i/* ۱ ← بی‌نظمی. ۲. التَّس، التَّعاسَة، التَّشَرُّد، البَدَاوَة، التَّشَاء.

بی‌سروصدا */b.-s.-o-sedā/* الصَّامِت، الخَلْسَة.

بی‌سکسوال */biseksovāl/* الثَّنَی، ثنائِیُ الجنس.

بی‌سکویت */biskui/* بِسْکَوِیْت، البَسْکَوِیْت.

بی‌سلیقگی */bi-saliqegi/* عَذَمُ الذَّوْق.

بی‌سلیقه */b.-saliqe/* بِدُونِ ذَوْق، الْأَخْرَف.

بی‌سموت */bismut/* (شیم) البِزْمُوت.

بی‌سواد */bi-savād/* الْأُمِی.

بی‌سوادى */b.-s.-i/* الْأُمِیَة.

بی‌سون */bisun/* (جان) ← یوفالو.

بی‌سیرت */bi-sirat/* الفَاسِق، الفَاجِر.

بی‌سیرتی */b.-s.-i/* الفِشَق، الفُجُور.

بی‌سیکلت */bisiklet/* ← دوچرخه.

بی‌سیم */bi-sim/* اللَّاسْلِکِی.

بیش */biš/* المَرِید، الرَّائِد، «از اندازه»: زَائِدٌ عَنِ الْقَدَرِ.

بی‌شانس */bi-šāns/* ← بد بخت.

بی‌شانسی */b.-s.-i/* ← بدبختی.

بی‌شبهه */b.-šobhe/* ← بی‌شک.

بیشتر */bištar/* الْأَكْثَر، عَلَی الْأَكْثَر، الْأَغْلَب، الزَّیَاذَة، بِالْأَخْزَى، السَّوَادُ الْأَعْظَم.

بیشترین */b.-in/* الْمُعْظَم، الْجَلُّ، الْجَمْهَرَة، الْجَمْهُور، «چیز»: جُلُ الشَّیْء.

بی‌شرط */bi-šarf/* مِنْ دُونِ شَرْط.

بی‌شرف */b.-šaraf/* ۱ ← بی‌آبرو. ۲ ← بی‌ناموس.

بی‌شرفی */b.-s.-i/* ← بی‌ناموسی.

بی‌شرم */b.-šarm/* الْوَقَح، الْوَقِیح، الْفَاجِر، الْوَقَاح [لِلذَّكْر وَالْأُنْثَى]، الْمُتَهَنِّك، الْمُسْتَهَنِّك، الْجَسُور، قَلِيلُ

الْحِیاء، عَدِیمُ الْحِیاء، صَفِیقُ الْوَجْه، الشَّفِیقُ الْوَجْه،

الْمَجَان، الْمَاجِن، الرُّقِیع، التَّلَم، السَّلِیْط، الْجَالِع،

الْجَالِعة، الْجَلْفَم، الْجَلُوزَة، السُّمَر، الْعُدُون، [نث]

السُّلْجُوب، الْعَنْجَرَة، النَّبْرَة، الْفَاسِق.

بی‌شرمانه */b.-š-āne/* بِوَقَاحَة، بِصَفَاقَة.

بی‌شرم شدن */b.-š.-šodan/* قَحَة / وَقَحَ یَقَح، وَقَحاً / وَقَحَ یُوقَح، وَقَاحَة وَوَقُوحَة / وَقَحَ یُوقَح، تَوَقَّحاً / تَوَقَّح، مُجَالَعَة / جَالَع، نُصُوباً / نَصَبُ مِماءِ وَجْه، ثَبْلِیْطاً / بَلْط.

بی‌شرمی */b.-š.-i/* الْوَقَاحَة، الْقَحَة، الْوَقُوحَة، الْخَلَاعَة، الْخُرَاة، الْخِرَاة، الرُّقَاعَة، السُّفَه، السَّفَاهَة، الشُّطَارَة، بِلَا حِیاء، عَلَی الْبَهْلِی، الْفِشَق، الْفُجُور.

بی‌شعور */b.-š-o'ur/* ← نادان.

بی‌شعوری */b.-š.-i/* ← نادانی.

بی‌شک */b.-šak/* قَطْعاً.

بی‌شکل */b.-šekl/* (شیم) غَیْرُ مُتَبَلِّغ، لَا مُتَبَلَّر، لَا سَكَلْ لَه، غَیْرُ مُنَظَّم.

بی‌شکلی */b.-š.-i/* (شیم) اللَّاتَّبَلُّورِیَة، اللَّاشْکَلِیَة.

بی‌شک و شبهه */b.-š.-o-šobhe/* بِلَا زَنْب، مِنْ دُونِ شَكِّ.

بی‌شمار */b.-šomār/* لَا یُعَدُّ، لَا یَحْصَى، لَا حَذْلَ لَه، لَا حَظْرَ لَه، غَیْرُ مُخَدُود، جَمٌّ غَیْرِ، الْمُطَّلَق، وَافِرُ الْقَدَرِ ← بسیار.

بی‌شماری */b.-š.-i/* ← بسیاری.

بی‌شوهر */b.-šowhar/* الْقَدِیمَة الزَّوْج.

بی‌شوهری */b.-š.-i/* الزَّوْیَة.

بی‌شبهه */biše/* الْغَابَة، الْغَاب، الْحَرَج، الْخَرَجَة، الْأُیْک، الْأَجْمَة، الْخِیْس، الْخِیْسَة، الْخِذْر، الْخِیْفَة، الْخَفِیَة الدَّخَل، الدَّیْسَة، الزَّارَة، الرَّارَة، الزَّرِیْنَة، الشَّجَرَاء، الْفُلْجُوم، الْفُلْیْقَة، الْفَضَا، الْفِیْضَة، الْفِیْل، الْفِیْنَة، الْعَمِیْس، الْعَمِیْسَة، الْبِرَاعَة.

بی‌شی */biši/* ← افزونی، فراوانی.

بی‌شیر */bišir/* جَاثُ الشَّرْع.

بی‌شیله‌پیله */bi-šile-pile/* السَّیْلِم، الْخَالِص.

بی‌شینیه */bišine/* الْحَدُّ الْأَقْصَى، الْحَدُّ الْأَعْلَى، النِّهَایَة الْکَثْرَى ← ماکزیموم.

بی‌صبر */bi-sabr/* ← ناشکیبا.

بی‌صبری */b.-s.-i/* ← ناشکیبایی.

بی‌صدا */b.-sedā/* الصَّامِت، الْهَادِئ، السَّاکِت، بِلَا صَوْت.

بی‌صرفه */b.-sarfe/* ← بی‌فائده، بی‌بهره.

- بی صفت /b.-sefat/ ← بی وفا.
- بی صفتی /b.-s.-i/ ← بی وفاپی.
- بی صورت /b.-surat/ ۱ ← بی آبرو. ۲. فتاة أو امرأة مُتَّصِفَةٌ.
- بی صورت کردن /b.-s.-kardan/ اغْتَصَابُ امْرَأَةٍ أَوْ فَتَاةٍ.
- بی ضرر /b.-zarar/ ← بی زیان.
- بیضوی /beyzavi/ (رض) اِهْلِيلُجِي، بَيْضِي الشَّكْل.
- بیضوی پخت /b.-ye-paxt/ (رض) مُجَسِّمٌ اِهْلِيلُجِي، مُقْلَطَحُ الْقُطْبَيْنِ.
- بیضوی کشیده /b.-ye-kašide/ (رض) مُجَسِّمٌ نَاقِصٌ مُقْلَطَاوِل.
- بیضه /beyze/ الْبَيْضَةُ، الْخُصْيَةُ، الدُّوْمَةُ، الْمُنْسَل.
- بیضه بند /b.-band/ حِزَامُ الْفُتِّي.
- بیضی /beyzi/ (رض) الْاِهْلِيلُجِي، الْاِهْلِيلُجِي، هَلِيلُج، الْقَطْعُ النَّاقِص.
- بیضیت /b.-yyat/ (رض) الْاِهْلِيلُجِيَّة.
- بیضی شکل /b.-šekl/ شِبْهُ الْكَرْوِي.
- بیضی مجسم /b.-ye-mojassam/ (رض) الْمُجَسِّمُ النَّاقِص، مُجَسِّمُ الْقَطْعِ النَّاقِص.
- بیضیوار /b.-vār/ (رض) الْمُجَسِّمُ النَّاقِص، مُجَسِّمُ الْقَطْعِ النَّاقِص.
- بیطار /bitār/ ← دام پزشکی.
- بیطاری /b.-i/ ← دام پزشکی.
- بی طاقت /b.-i-taqat/ ۱ ← ناتوان. ۲ ← ناشکیبا.
- بی طاقتی /b.-i.-i/ ۱ ← ناتوانی. ۲ ← ناشکیبایی.
- بی طرف /b.-taraf/ ۱. الْعَادِل، الْمُنْصِف، خَالِي الْغُرْض. ۲. (سِيا) الْمُحَادِد، غَلَى الْجِيَادِ أَوْ الْمُحَايَدَةِ، الْجِيَادِي.
- بی طرفانه /b.-i.-t.-dne/ بِلَا تَحْيِيزٍ، يَقْدَمُ الْاِنْحِيَاظ.
- بی طرفی /b.-i.-i/ الجیاد، الْمُحَايَدَةِ، غَدَمُ الْاِنْحِيَاظ.
- بی طرفی مثبت /b.-i.-i.-ye-mosbat/ الجیادُ الْاِنْجَابِي.
- بی طرفی مسلح /b.-i.-i.-ye-mosallah/ الجیادُ الْمُسْلَح.
- بی طعم /b.-ta'm/ ← بی مزه.
- بی طعمی /b.-i.-i/ ← بی مزگی.
- بی طمع /b.-tama/ مَن لَّا طَمَعٌ لَهُ، الْقَانِع.
- بی طمعی /b.-i.-i/ غَدَمُ الطَّمَع، الْقَنَاعَةُ.
- بیع /bey/ الْبَيْع.
- بی عار /b.-är/ ← بی شرم.
- بی عاری /b.-a.-i/ ← بی شرمی.
- بی عاطفه /b.-ätefe/ ← سَنَدِل.
- بیعانه /bey'ane/ الْغُرْبُون، الْأُرْبُون، الْقَرْبُون، الرُّبُون، الْغُرْبَان، الْأُرْبَان، التَّفْطِيَّة، الْكَالِي، الْكَلَاةُ، الْمُسْكَان، الْعَيْنَةُ ← پیش بها.
- بیعانه دادن /b.-dadan/ تَغْرِيْبًا / غُرْبًا، إغْرَابًا / أَغْرَبَ، غَرَبْتُ / غَرَبْتُ، إزْبَانًا / أَزْبَنَ، سَلَأَ / سَلَأْتُ، تَغْجِيلًا / عَجَّلَ لَهُ مِنْ التَّمَن كَذَا.
- بیعانه گرفتن /b.-gereftan/ تَكْلِيْمًا / كَلَأَ، اِكْتِلَاءَ / اِكْتَلَأَ الْكَلَاةُ، تَكَلَّوْا / تَكَلَّأَ الْغُرْبُون.
- بیعت /beyat/ الْبَيْعَةُ، الْمُبَايَعَةُ، الْفَقْدَةُ.
- بیعت کردن /b.-kardan/ مُبَايَعَةٌ وَبِيعَاءُ / بَايَعَ الْقَوْمَ الْمَلِكُ أَوْ الْخَلِيفَةُ.
- بی عدالت /bi-adälat/ ← ستمگر.
- بی عدالتی /b.-a.-i/ ← ستم.
- بی عدالتی کردن /b.-a.-kardan/ ← ستم کردن.
- بی عرضگی /b.-orzegi/ غَدَمُ الْاَلْيَاقَةِ.
- بی عرضه /b.-orze/ الْقَدِيمُ الْاَلْيَاقَةِ.
- بی عفت /b.-effat/ ← بی ناموس.
- بی عفتی /b.-e.-i/ ← بی ناموسی.
- بی عقل /b.-aq/ ← نادان، دیوانه.
- بی عقلی /b.-a.-i/ ← نادانی، دیوانگی.
- بی علاقگی /b.-aläqegi/ قُتُوْرُ الْهَمَّة.
- بی علاقه /b.-aläqe/ الْقَلِيلُ الرُّغْبَةِ فِي الشَّيْءِ أَوْ فِي الْعَمَل.
- بیع نامه /bey'-nâme/ وَثِيْقَةُ الْبَيْعِ وَالشَّرَاء.
- بی عیب /bi-eyb/ السَّلِيْم، السَّالِم، الصَّحِيْح، الْجَيِّد، السُّوِي، الْخَلِي، الْفَصِيْد.
- بی غرض /b.-qaraz/ مَن لَّا غَرَضٌ لَهُ وَلَا تَحْيِيز.
- بی غرضانه /b.-q.-äne/ يَقْدَمُ الْغُرْضِ وَالتَّحْيِيز.
- بی غرضی /b.-q.-i/ غَدَمُ الْغُرْضِ وَالتَّحْيِيز.
- بی غل و غش /b.-qal-o-qaš/ السَّادَةُ، الْبَسِيْط.
- بی غم /b.-qam/ ← خوشحال.
- بی غمی /b.-qami/ الْخُمُول.
- بی غیرت /b.-qeyrat/ ← بی ناموس.

بی غیرتی /b.-q.-i/ ← بی ناموسی.

بی فایدگی /b.-fäyedeği/ البطل، البطلان ← بیهوده.

بی فایده /b.-fäyede/ باطلاً، عبثاً، عِدِيمُ الْفَائِدَةِ، الْأُبْتَر،
الْبَلَس، الْجَبْت، بِلاَ جَذْوَى، لَا يُجْدِي، الْجُنْدُغَة،
الْخَرَض، الْحَيْقَل، الْخَالِف، الدُّيُخَس، الرُّنْدَة، الرُّدْم،
الرِّدَامُ مِنَ النَّاس، الرُّهْكَ، الرُّهْكَه، سُدَى، الشَّقَط، لَا
طَائِل فِيهِ أَوْ تَحْتَهُ، الْفَاشَة، الْعَقِيم، الْعَكْش، الْقَل،
الْفَوَق، الْعَيْثَة، الْعَقَى، الْفُضُول، الْقَشَب، الْقَشْبَة،
الْقُضَى، الْكَيْكَا، الْوَجَأ، الْوَجَاء، الْوَجِي، الْهَذَف،
الْهَج، الْهُؤُف، الْبُجَا، الْبُجَا.

بیفتک /biftak/ بفتیک، شریحه بقر.

بی فرهنگ /bi-farhang/ ← بی تربیت.

بی فکر /b.-feker/ ۱ ← بی اندیشه. ۲ ← لا ابالی، لا قید.

بی فکری /b.-f.-i/ الرُّغْوَة، السُّلُوة، السُّلُوة، التَّزْيِيف.

بیفتیزز /bifeaterz/ أَكَلَهُ لَحْمَ الْبَقَر [أفراد الخرس
الملکي الانكليزي] ← گوساله خواران.

بی قاعدگی /bi-qā'edeği/ ← بی نظمی.

بی قاعده /b.-qā'ede/ ← بی نظم.

بی قرار /b.-qarār/ ۱ ← ناپایدار. ۲ ← بی تاب، ناشکیبا.

بی قراری /b.-q.-i/ ۱ ← ناپایداری. ۲ ← بی تابی،
ناشکیبایی.

بی قراری کردن /b.-q.-i-kardan/ بی تابی کردن.

بی قواره /b.-qavüre/ ← زشت.

بی قوت /b.-qovvat/ ← ناتوان.

بی قیاس /b.-qiyās/ ← بی اندازه.

بی قید /b.-qeyd/ عَيْرٌ مُتَقَيِّد، عَيْرٌ مُبَال.

بی قیدی /b.-q.-i/ عَدَمُ التَّقْيِيد.

بیگ /beyk/ ← بک ۱.

بی کار /bi-kār/ العاطل، الْمُعْطَل، الْعَطِيل، الْبَطَال،
الخالی من العمل، الباهل، التَّئِبَل، الْكُشْلَان، الْفَاضِي،
الْمُتَفَرِّغ من العمل، الثُّنَاة، الضائع، الْكَيْسَل، الْكُشُول.

بی کار شدن /b.-k.-šodan/ فَرَاغًا وَفَرُوغًا / فَرَعٌ وَفَرَعٌ
بَطَالَةٌ / بَطَلٌ الْعَامِل، بَطَلًا / بَطَلٌ، تَعَطَّلًا / تَعَطَّل،
تَفَرَّغًا / تَفَرَّغَ عَطَالَةً / عَطَلٌ.

بی کار کردن /b.-k.-kardan/ تَبْطِئَلًا / بَطَلٌ، تَفَرِّغًا /
فَرَّغَ هـ من العمل.

بی کاره /b.-k.-e/ ۱ ← بی کار. ۲ ← بی هنر.

۳ ← ولگرد. ۴ ← بی فائده.

بی کاری /b.-k.-i/ الْفُطْلَة، الْبَطَالَة، الْكُشَل، الْكُشَال،
الْمُسَامَحَة.

بی کران /b.-karān/ ← بی پایان.

بیکربونات /bikarbonāt/ (شیم) ثانی گزبونات، ثانی
فَحْمَات.

بیکربونات سودیوم /b.-e-sodyom/ ← جوش شیرین.

بی کس /bi-kas/ الْغَرِيب، الْمِسْكِين، الْوَجِيد، بِلاَ أَهْل.

بی کسی /b.-k.-i/ الْفُرْبَة، الْمُسْكَنَة.

بی کفایت /b.-kefāyat/ الْقَاصِر.

بی کفایتی /b.-k.-i/ الْفُضُول.

بی کله /b.-kalleh/ ← بی اندیشه، بی فکر.

بی کم و کاست /b.-kam-o-kāst/ الثَّام، الْکَامِل.

بیکن /beakon/ الْمَنَازَة، مُرْشَدٌ لَاسَلْکِي، مُرْشَدٌ اشْعَاعٍ
لَاسَلْکِي.

بیکنی /bikini/ الْبَيْكِنِي، قُوْبٌ سَبَاحَةٌ لِلْسَيِّدَاتِ مُؤَلَّفٌ
من قطعتين ثَبِقِيَانِ مَعْظَمُ الْجَسَدِ عَارِيًا.

بیگ /beyg/ ← بک ۱.

بیگاری /bigāri/ الشُّخْرَة، الشُّخْرِي، الشُّخْرِي، الْعَوْنَة.

بیگاری کردن /b.-kardan/ تَسْخَرُ / تَسْخَرُ.

بیگاری گرفتن /b.-gereftan/ سَخَرًا وَشَخْرِيًا / سَخَرُ
وَتَسْخِيرًا / سَخَرُ وَتَسْخَرُ / تَسْخَرُ.

بیگانگی /bigānegi/ الْغُرْبَة، الْجَفَاء، الْجَفْو، الْجَفْوَة.

بیگانه /bigane/ الْبَرَانِي، الْأَجْنَبِي، الْغَرِيب، الْأَنْبِي،
الْإِتَاوِي، الْبَعِيد، الْجَانِب، الْجَنْب، الْخَارِجِي،
الْخَوْشِي، الدَّخِيل، الرُّزْنِم، الشَّجِير، الطَّائِر، الطُّورِي،
الْأَعْجَمِي، الْغُرْب، النَّازِع، السُّزْنِع، التُّزُوع، التَّقِيل،
الْهَاش، الْهَادِف.

بیگانه پرست /b.-parast/ الْعَمِيلُ الْأَجَانِب.

بیگانه پرستی /b.-p.-i/ حُبُّ الْأَجَانِب.

بیگانه ترسی /b.-tarsi/ زُهَابُ الْأَجَانِب.

بیگانه خوار /b.-xār/ الْبَلْغَم، حَلِيقَةٌ تَبْتَلِغُ الْأَجْسَامَ الْقَرِيبَة
وَالنَّكْتِنِيَا وَتَقْضِي عَلَيْهَا.

بیگانه خواری /b.-x.-i/ الْبَلْغَمَة، إِبْتِلَاغُ الْبَلَاغَمِ لِلْأَجْسَامِ
الْغَرِيبَة وَالْقَضَاء.

- بی گاه /bi-gāh/ في غير اوانه.
- بی گدار /b.-godār/ غَيْر مَزُودٍ فيه.
- بی گلبرگ /b.-golbarg/ (گیا) عَدِيمُ القُوعَالَةِ.
- بیگم /beygom/ ← بگم.
- بی گمان /bi-gomān/ يَقِينًا.
- بی گمانی /b.-g.-i/ اليَقِين، اليَقْن، اليَقِين.
- بی گناه /b.-gonāh/ بَرِيَّةٌ مِنَ التَّهْمَةِ، لَا غَبَازَ لَهُ، المعصوم.
- بی گناهی /b.-g.-i/ البضمة.
- بی گند /b.-gand/ مُطَهَّر، مُعَقَّم.
- بیگنونا /bignonid/ (گیا) البَنُغُونِيَّة.
- بیگودی /bigudi/ اَدَاةٌ لِقَصِّ الشَّعْرِ.
- بیبل /bil/ المسحاة، الجاروف، الجِرْزُوف، المَجْرَفَةُ، المَجْرُود، المِخْفَار، الرُّفْش، المِرْقَشَةُ، المِغْبَد، العَرَق، المِغْزَقَةُ، الكَرِيك، المَرَز، الثَّم، الهَذَاة.
- بی لاكان /bi-lākān/ (جان) الرُّقَيَات.
- بیلان /bilān/ البَزَنَامَج، البَازَنَامَج، المِيزَانِيَّة، البَيَان، القائمة، الحَصِيْلَة ← ترازنامه.
- بیبل باغبانی /bil-e-bāqbāni/ المِغْزَق، المِغْزَقَةُ ← كج بیبل.
- بی لبه /bi-labe/ بلا شَفَرَة، بلا حَد، بلا حَرْف.
- بی لپه /b.-lappe/ (نب) عَدِيمُ الفُلْقَة.
- بیلجه /bilce/ المسحاة، المِجْرَفَة، المِشْطَار، المِشْطَرِين، الشَّخِين، القُرْمَة، الفَاس، الفَاس، الرُّفْش.
- بیبل زدن /bil-zadan/ جَرَفًا / جَرَفْتُ، تَجَرِفْتُ / جَرَف، تَجَرَفًا / تَجَرَفْتُ، إِجْتَرَفًا / إِجْتَرَف.
- بیبل ساز /b.-sāz/ السَّخَاء.
- بیبل سازی /b.-s.-i/ السَّحَابَة.
- بی لطف /bi-loṭf/ عَدِيمُ اللُّطْف، قَلِيلُ الشَّفَقَة، القَاسِي.
- بی لطفی /b.-l.-i/ عَدَمُ اللُّطْف، قَلَّةُ الشَّفَقَة، القَسَاوَة.
- بیبل قالب گیری /bil-e-qālebgiri/ مِجْرَفَةُ القَوْلَبَة.
- بیبل گاوا آهن /b.-e-gāv-āhan/ المِخْشَرَة، المَآن.
- بیبله حقوق /bile-ye-hoquq/ (حق) مِثْنَاتُ الحُقُوق.
- بیبله کشتی /b.-ye-kešti/ البِلِيْنَج.
- بیبل ومانیول /bil-va-māniyol/ ذِرَاعُ الإِذَارَة.
- بیلیارد /bilyārd/ ← بلیارد.
- بی لیاقت /bi-liyāqat/ ← بی عرضة.
- بی لیاقتی /b.-l.-i/ ← بی عرضگی.
- بیلیون /bilyon/ البِلْيُون.
- بیم /bim/ ← ترس.
- بیم آور /b.-āvar/ ← ترسناک.
- بی مادر /bi-mādar/ يَتِيمُ الأُمِّ.
- بیمار /bimār/ المَرِيض، المَرَض، الغَلِيل، المَغْلُول، المَغْل، الشَّقِيم، المَمْرُوض، الحَارِض، الحَرِض، الثَّاقِل، مُنْخَرِفُ المَزَاج، الدَّوَى، الدَّوِي، الدَّائِي، الضَّمِين، الضَّمِين، السَّرِير، المَلْطَى، الطَّلَى، الغَيَان، اللَّاع، النُّصَب، الوُجَع، الوُغَك، الوُغَك، المَوْغُوك.
- بیمار خیز /b.-xiz/ النَّاَقَة، مُمَائِلٌ لِلشَّفَاء.
- بیمار داری /b.-dāri/ تَثَرِيضًا / مَوْض.
- بیمار روانی /b.-e-ravāni/ الشَّيْكَو بَاتِي، المُضْطَرِبُ العَقْل.
- بیمارستان /bimārestān/ المُسْتَشْفَى، المَارِشْتَان، البِيْمَارِشْتَان، الإِسْهَاتِيَّة.
- بیمارستان امداد /b.-e-emdād/ مَكْتَبُ الإِسْعَاف.
- بیمارستان دولتی /b.-e-dowlati/ مُسْتَشْفَى الحُكُومَة، القَشَلَة.
- بیمارستان روانی /b.-e-ravāni/ مُسْتَشْفَى الأَمْرَاضِ العَقْلِيَّة.
- بیمارستان صحرایی /b.-e-sahrāyi/ المُسْتَشْفَى العَمِيدَانِي.
- بیمارستان مسلولین /b.-e-maslulin/ مُسْتَشْفَى الأَمْرَاضِ الصَّدْرِيَّة.
- بیمارستان ناخوشیهای عفون /b.-e-nāxošihäyefuni/ مُسْتَشْفَى الأَمْرَاضِ العَفْتَة.
- بیمارشدن /bimār-šodan/ مَرَضًا / مَرَضْتُ، إِمْرَاضًا / أَمْرَضْتُ، عِلَّةً / عُلْتُ، مَجَّ، إِغْتِلَالًا / إِغْتَلْتُ، شَقَمًا وَشَقَمًا وَ سَقَامَةً / سَقَمْتُ، بَذًا / بَدَيْتُ، مَجَّ، ذَوَاءً وَدَاءً / دَاءً تَ دَوَى / دَوَيْتُ، إِدَاءَةً / أَدَاءً، إِذَوَاءً / أَذَوًا وَأَذَوَى، تَشَكُّيًا / تَشَكَّيْتُ، إِشْتِكَاءً / إِشْتَكَيْتُ، صُغْفًا / صُغِفْتُ، صَمْنَا وَ صَمَاتَةً / صَمِنْتُ، صَنَا وَصَنَى / صَنَيْتُ، لَوَعَةً / لَاعْتُ وَجَعًا / وَجَعْتُ وَوَجَعْتُ [بقلب الواوَاء] وَ يَا جَع [بقلبها ألفًا] وَ يَنْجَعُ [وهي لغة أسد] الرُّجُل، وَصَبًا / وَصَبْتُ

بیماری مسری /b.-i-ye-mosri/ (پز) ← بیماری
واگیردار.

بیماری نیو کاسل /b.-i-ye-niukäsel/ (پز) داء نیوکاسل.

بیماری واگیردار /b.-i-ye-vägirdär/ (پز) المَرَضُ
المُعْدِي.

بیماریهای زهروی /b.-i-hä-ye-zahravi/ (پز) الأَمْرَاضُ
النَّاسِلِيَّةُ.

بی مانند /bi-mānand/ ← بی همتا، بی همانند.

بی مایه /b.-mäye/ ← پست.

بی محابا /b.-mohäbä/ ۱ ← بی ادب، بی تربیت. ۲ ←
بی باک، دلیر.

بی محبت /bi-mahabbat/ القاسی، بِلَا رَحْمَةٍ، غَلِيظُ
الطَّبْعِ.

بی محبتی /b.-m.-i/ القَسَاوَةُ، غَلْظَةُ الطَّبْعِ، عَدَمُ
الرَّحْمَةِ.

بی محل /b.-mahal/ ۱. فی غیر کُنْهٍ ← بی جا. ۲. []
فی الصکوک [دُونَ تَغْطِيَةٍ.

بیم دادن /bim-dādan/ ← ترسانیدن.

بیم داشتن /b.-dāstan/ ← ترسیدن.

بی مروت /b.-morovvat/ ← نامرد.

بی مزگی /bi-mazegi/ الثِّفَافَةُ، المَسَاحَةُ، السِّلَاحَةُ.

بی مزه /b.-maze/ الثِّفَةُ، الثَّافَةُ، البَايَخُ، السِّلِيخُ،
الصِّلَفُ، الصِّلِيفُ، المَسِيخُ، المَلِيخُ.

بی مزه شدن /b.-m.-šodan/ ثَفَافَةٌ / ثِفَةٌ مَلَاخَةٌ /
مَلَخٌ مُسَخً / مُسِخٌ - مَجْ، يُوُوخاً / باغٌ - الطَّغْمُ.

بی مصرف /b.-masraf/ ← بی فایده.

بی مطالعه /b.-motäle'e/ ← نادان.

بی معرفت /b.-ma'refat/ ۱ ← نادان. ۲ ← پست.

بی معنی /b.-ma'ni/ ← بیهوده.

بی مغز /b.-maqz/ ← بی عقل.

بی مغزی /b.-m.-i/ ← بی عقلی.

بی ملاحظگی /b.-molähezegi/ المُجَازَفَةُ، التَّسْرُعُ،
الطَّيْشُ.

بی ملاحظه /b.-moläheze/ المُجَازِفُ، بصريح العبارة.

بیمناک /bimnäk/ ← ترسو.

بیمناک شدن /b.-šodan/ ← ترسیدن.

يُؤَصَّبُ، إِنْصَاباً / أَوْصَبَ، إِصَابَةً / أُصِيبَ مَجْ بمرض،
تَوَصَّباً / تَوَصَّبَ، تَوَصَّيْناً / وَصَبَ، وَغَكَا وَوَعَّكَهَ / وَغَكَ
يَعَكُ، تَوَعَّكَ / تَوَعَّكَ.

بیمار عصبی /b.-e-asabi/ القَصْبِيّ، المَرِيضُ القَصْبِيّ.
بیمار کردن /b.-kardan/ تَشْقِيماً / سَقَمَهُ، إِشْقَاماً /
أَشَقَمَ، إِمْرَاضاً / امْرَضَ، إِغْلَافاً / أَعْلَ، إِذْوَءَ / أَذْوَأَ،
أَذْوَى، إِذْأَةً / أَذَاءَ، إِنْصَاباً / أَوْصَبَ.

بیماری /b.-i/ المَرَضُ، المَرَضَةُ، الإِغْتِلَالُ، الدَّاءُ،
السَّقَامُ، السَّقَامَةُ، السَّقَمُ، السَّقَمُ، الآفَةُ، الشُّكُو، الْوَجَعُ،
الْأَثْو، الْبَثُ، الدُّوَكَةُ، الرُّكُ، الصُّبَانَةُ، الصُّنْفُ، الصُّنْفَى،
العَاهَةُ، الغِيَاءُ، الغِيَا، اللِّغَايَةُ، النَّصَبُ، النَّصْبُ، الْوَذَاءَةُ،
الْوَذِيَّةُ، الْوَضْمُ.

بیماری آمیزشی /b.-i-ye-ämizeši/ (پز) المَرَضُ
النَّاسِلِيّ.

بیماری ادواری /b.-i-ye-adväri/ (پز) المَرَضُ الدَّوْرِيّ.

بیماری بومی /b.-i-ye-bumi/ (پز) مَرَضٌ مُسْتَوْطِنُ.

بیماری حاد /b.-i-ye-hädd/ (پز) المَرَضُ الحَادِ.

بیماری خواب /b.-i-ye-xäb/ (پز) النُّوَامُ.

بیماری داخلی /b.-i-ye-däxeli/ (پز) داء الدَّخِيلِ،
الدَّخِيلُ مِنَ الْأَذْوَاءِ.

بیماری دریا /b.-i-ye-daryä/ الهُدَامُ، دَوَارُ الْبَحْرِ.

بیماری روانی /b.-i-ye-raväni/ (پز) المَرَضُ النَّفْسِيَّةُ،
الدُّهَانُ.

بیماری زا /b.-zäl/ (پز) ← پاتوزن.

بیماری زایی /b.-z.-yi/ (پز) نُشُوَةُ المَرَضِ، تَوْلَدُ المَرَضِ.

بیماری ساری /b.-i-ye-säri/ (پز) ← بیماری واگیردار.

بیماری شغلی /b.-i-ye-šoqli/ المَرَضُ المِهْنِيّ.

بیماری شناسی /b.-šenäsi/ عِلْمُ تَصْنِيفِ الْأَمْرَاضِ.

بیماری طوطی /b.-i-ye-tuti/ (پز) الطَّيْرِيَّةُ.

بیماری عفونی /b.-i-ye-ofuni/ (پز) المَرَضُ العَفْنِيَّةُ.

بیماری قلب /b.-i-ye-qalb/ (پز) الْقَلَابُ.

بیماری قند /b.-i-ye-qand/ (پز) ← مرض قند، دیابت.

بیماری کمبود ویتامین /b.-i-ye-kambud-e-vitāmin-b/

B (پز) ← بری بری.

بیماری مزمن /b.-i-ye-mozmen/ (پز) الصُّمْنُ، الصُّمْنَةُ،

الصُّمَانُ، الصُّمَانَةُ.

بیمناکي /b.-i/ ← ترس.

بی منفذان /bi-manfazān/ (جان) عَدِیْمَاتُ الثَّقُوبِ.

بی مو /bimu/ الأَجْرَد، الأَجْرُود، الأَمْلَط، المَلِیْط، [نث] الجُرْداء.

بی مورد /b.-mowred/ ← بی جا.

بی موقع /b.-mowqe/n/ فی غیر أَوَانِه.

بیمة /bime/ التَّأْمِیْن، سِیْکُوزَتَاه، الإِسْتِغْهَاد.

بیمة آتش سوزی /b.-ye-ataš-suzi/ سِیْکُوزَتَاه الحَرِیق، تَأْمِیْن ضِدَّ الحَرِیق.

بیمة اتکائی /b.-ye-etekā'i/ إِعَادَةُ التَّأْمِیْن، تَأْمِیْن ثَانِیَة.

بیمة اجتماعی /b.-ye-ejtemā'i/ تَأْمِیْن إجْتِمَاعِی، ضَمَانُ إجْتِمَاعِی.

بیمة اتومبیل /b.-ye-otomobil/ تَأْمِیْن عَلَى السَّیَّارَة.

بیمة اموال /b.-ye-amvāl/ تَأْمِیْن الْأَمْوَال.

بیمة باز نشستگی /b.-ye-bāz-nəšastegi/ تَأْمِیْن المتقاعِیْن.

بیمة بهداشت /b.-ye-behdāš/ تَأْمِیْن الصَّحَّة.

بیمة بیکاری /b.-ye-bikāri/ تَأْمِیْن الْبَطَالَة.

بیمة حریق /b.-ye-hariq/ ← بیمة آتش سوزی.

بیمة حوادث /b.-ye-havādes/ تَأْمِیْن ضِدَّ الْحَوَادِث.

بی مهر /bi-mehr/ ← بی محبت.

بی مهرگان /bi-mohregān/ (جان) الْأَلْفَارِیَات.

بی مهری /bi-mehri/ ← بی محبتی.

بیمة سلامتی /bime-ye-salāmati/ تَأْمِیْن الصَّحَّة.

بیمة شخصی ثالث /bime-ye-šaxs-e-sāles/ تَأْمِیْن المَصْدُومِیْن.

بیمة شدن /b.-šodan/ تَأْمِناً / تَأْمَنَ.

بیمة شده /b.-šode/ التَّسْوِیْکَر، التَّوْمَنُ عَلَیْهِ، التَّضْمُون.

بیمة عمر /b.-ye-omr/ تَأْمِیْنٌ عَلَى الْحَیَاة، سِیْکُوزَتَاة الْحَیَاة.

بیمة کارگران /b.-ye-kārgarān/ تَأْمِیْنُ الْعَمَال.

بیمة کارمندان /b.-ye-kārmāndān/ تَأْمِیْنُ الْمُوظَّفِیْن.

بیمة کردن /b.-kardan/ تَأْمِیْناً / اَمْن، سَوَکَرَة / سَوَکَر.

بیمة کشاورزان /b.-ye-kešāvarzān/ تَأْمِیْنُ زِرَاعِی، ضَمَانُ زِرَاعِی.

بیمة کننده /b.-konande/ ← بیمة گر.

بیمة گر /b.-gar/ التَّوْمَن.

بیمة گذار /b.-gozār/ التَّوْمَن.

بیمة نامه /b.-nāme/ عَقْدُ التَّأْمِیْن، بُولِیْسَةُ السِّیْکُوزَتَاه، بُولِیْسَةُ التَّأْمِیْن.

بی میل /b.-meyl/ الْکَاَرِه، الْمُتَکَرَّه، آِب.

بی میلی /b.-m.-i/ إِهَاء، إِهَاءَة، الْقَوْف، الْعِیْف، الْعِیْفَان، التَّکْرَه، الْمَرْغَمَة، التَّرْدُد، قُتُورُ الْهَمَّة ← نفرت، بی زاری.

بین /beyn/ الْبَیْن.

بینا /binā/ ۱. الْبَیْصَر. ۲. آگَاه.

بیناب /bināb/ ← طیف.

بینادل /bina-del/ الْقِطْن، دُوقَلَبْ یَیْصِر.

بینادلی /b.-d.-i/ الْإِسْتِیْصَار.

بینا شدن /b.-šodan/ بَصْرَآ وَ بَصَارَة / بَصْرُ بَصْرَآ وَ بَصَارَة / بَصْرَتُ طَفْآ / طَفِیَّت عَیْنِه.

بینا کردن /b.-kardan/ إِنْصَارَآ / أَبْصَرَ هـ.

بی ناموس /bi-nāmus/ الْفَاجِر، غَیْرُ عَفِیْف، عَدِیْمُ الْغَیْرَة، الذُّیُوث، السَّافِل، عَدِیْمُ الشَّرَف، الرِّزِیْم، المَرْئِم، إِبْنُ حَرَامٍ مُضَفِّی، الرُّکَاکَة، الْأَزْغَر، الرُّغْرَان، الْفَسَل، الْفَسِیْل، التَّوْرِی ← بی غیرت، بی شرف.

بی ناموس شدن /b.-n.-šodan/ فَسَالَة وَ فُسُولَة / فَسَلَ فُسْلُ.

بی ناموسی /b.-n.-i/ الشَّفَاح، هَتَّکَ الْیَوْض.

بی ناموسی کردن /b.-n.-i-kardan/ ← زنا کردن.

بی نام و نشان /b.-nām-o-nešān/ الْمَغْمُور.

بینایی /bināyi/ ۱. الرُّؤِیَة، النُّظَر. ۲. الْبَصَر.

بینایی سنج /b.-sanj/ مَقِیَاشُ الْبَصَر.

بینایی کاذب /b.-ye-kāzeb/ رُؤِیَة کَاذِبَة.

بی نتیجه /bi-natije/ الْبَاطِل، اللَّغْو، اللَّغَاء، الْعَقْم، بِلَا ثَمَرَة، بِلَا جَذْو.

بین دنده یی /beyn-e-dandeyi/ بَنِیْضَلِی.

بی نزاکت /bi-nezākat/ ← بی ادب، بی تربیت.

بینش /bineš/ ۱. الْبَصَر، النُّظَر. ۲. الْفَهْم، الْعِلْم، الْقَهْم، النُّظَار، النُّظَارَة، النُّقِیْبَة، الْکَیْس، الْکِیَاسَة، اللَّحْمَة.

بین شبکه یی /beyn-e-šabakeyi/ بَنِیْفَرَجِی.

بی نصیب /bi-nasib/ الْمَحْرُوم من کَذَا.

بی نصیبی /b.-n.-i/ الْجِرْمَان.

بی نظر /b.-nazar/ عَلَى الْجِیَاد.

بی نظم /b.-nazm/ الجُزاف، الشَّاذُّ، الفَوْضَى، المُهْزَجَل.

بی نظمی /b.-n.-i/ المَرْج، المَرْج، الهَزَج، الهَزَجَلَة، الفَوْضَى.

بی نظیر /b.-nazir/ ← بی همانند، بی همتا.

بی نقص /b.-naqs/ الکُلّی ← کامل.

بی نماز /b.-namāz/ الغَیْثُ الصَّلَاة.

بی نمک /b.-namak/ المَسِیخ، الکُفَن، پَلا طَعَم.

بی نمکی /b.-n.-i/ ۱. الثَّقَاة. ۲. الجَزَاء المُوْذِي.

بین الملل /beyn-ol-mela/ الدَّوْلِي ← انترناسیونال.

بین المللی /b.-o.-m.-i/ الدَّوْلِي، الدَّوْلِي.

بین المللی کردن /b.-o.-m.-i-kardan/ تَذْوِیلاً / ذَوَّل.

بینندگی /binandegi/ ← بینایی.

بیننده /binandeh/ النَّاظِر.

بینوا /binavā/ ۱. المِسْکِین، الفَقِیر، المُخْتاج، المُعْزُوز،

الصُّغْلُوک، العَائِل، الفُشْلان، الکافِل، البائِس. ۲.

المُضْطَر، النِّعَس، النِّعَس، سَبَّی الحَظَّ، الشَّقِی.

بینوا شدن /b.-šodan/ ۱ ← فقیر شدن. ۲ ← بی چاره

شدن.

بینوا کردن /b.-kardan/ ۱ ← فقیر کردن. ۲ ← بی چاره

کردن.

بینوایان /b.-yān/ النِّوَساء، المَعَادِم.

بینوایی /b.-yi/ ۱. الفَقْر، المَسْکِنَة، المَثْرَبَة، السُّکُون،

البَّاساء، الحُوج، الفُسر، الرُّجُل، الصُّنْک، الصُّیْق،

الصُّیْقَة، السَّائِقَة، الإِثْلَاق ← تهیدستی. ۲ ← بیچارگی

بی نور /bi-nur/ ← تاریک.

بینه /bine/ خَلَوَة الخَمَام.

بینه /bayyene/ البَیْئَة.

بی نهایت /bi-nehāyat/ ۱ ← بی پایان. ۲. (رض)

الْإِنْهَائَة.

بینی /bini/ الْأَنْف، الْخِشْوم، الْخَشْم، الْمَرْغَم،

الرُّغَامَة، الْمَغْطَس، الْمُرَاعِف، الْمَخْطِم، الْمَخْنَة،

الدَّوَاثَة، الْمَرْثَم، الْمِرْثَم، الْمَسَاف، النُّجُوز، اللُّخَة،

الْمِشْنَق.

بین یاخته یی /beyn-e-yāxteyi/ (پز) بَیْخَلَوِی.

بی نیاز /bi-niyāz/ ← توانگر.

بی نیاز شدن /b.-n.-šodan/ ۱. غَنَى وَغَنَاءَ وَغُنْیَاناً /

غَنَى تَ غَنَیاً / غَنَى، تَغَانِیاً / تَغَانِی، إِمْتَاعاً / اُمْتَع عَنْ
کذا. ۲ ← توانگر شدن، دارا شدن.

بی نیاز کردن /b.-n.-kardan/ ۱. إِغْنَاءَ / اُغْنَى هُ عَنْهُ،

تَغْنِیَةً / غَنَى، إِجْدَاءَ / أُجْدَى إِجْزَاءَ / أُجْزَأ هُ عَنْهُ،

إِجْزَاءَ / أُجْزَى الْأَمْر عَنْهُ. ۲ ← توانگر کردن، دارا کردن.

بی نیازی /b.-n.-i/ ← توانگری.

بینی بند /bini-band/ الْفَاقَم.

بینی بیخ /bini-ye-pax/ ← بینیی پهن.

بینی پهن /b.-ye-pahn/ الْأَنْفُ الْغَرِیض، الْأَنْفُ الْمُتَبَاعِدُ

الْمُنْخَرِیض.

بینی سران /b.-saran/ (جان) الْخَطَرِاسِیَّات.

بینی قلمی /b.-ye-qalami/ الْأَنْفُ الْمُتَقَارِبُ الْمُنْخَرِیض.

بینی کج /b.-ye-kaj/ الْأَنْفُ الْأَعْقَف.

بی واک /bi-vāk/ الصَّامِت.

بی واکه /b.-v.-e/ ← بی واک.

بی وجدان /bi-vejdān/ فَاقِدُ الصُّمِیْر.

بی وزا /bivazd/ (گیا) نَبَاتٌ مِنْ فِصْلَة الْحِمِیَّات، لَهُ

حَبُوبٌ مَعْطَرَة تُسْتَعْمَلُ بِرَاعِیْهِ فِي الْحَمِض، الْقِنَّة.

بیوشیمی /biošimi/ (شیم) الْکِیْمِیَاءُ الْحَیَوِیَّة ←

زیستشیمی.

بیوشیمیست /b.-st/ (شیم) الْکِیْمِیَخِیَوِی.

بی وعده /bi-va'de/ ۱ ← ناخوانده، طفیلی. ۲. پَلا

مَوْعِد.

بی وفا /bi-vafā/ الْغَدَار، الْغَدِیْر، الْغَدُور، الْغَادِر، نَاكِبُ

الْفَهْد، الْهَمْلَع، [نث] الْغَدَار، الْغَدَارَة، الْغَدُور:

بی وفایی /b.-v.-yi/ الْغَدْر، الْخِیَانَة، الْغِش، عَدَمُ

الْإِیْفَاء، نَقْضُ الْوَلَاء، الْکِیْسَان، الْخُلْف.

بی وفایی کردن /b.-v.-iy-kardan/ غَدَرَا وَغَدَرَانَا / عَدَرَ

هـ وَه، عَدَرَا وَغَدَرَانَا / عَدَرَ هـ وَه، نَقَضَا /

نَقَضَ الْوَلَاء.

بیوفیزیک /biofizik/ (فز) الْفِیْزِیَا الْحَیَوِیَّة ←

زیستفیزیک.

بی وقار /bi-vaqār/ ← سبک.

بی وقت /b.-vaqt/ ← بی موقع.

بیوگراف /biogrāf/ کَاتِبُ سِیْرَة، مُتَرْجِمُ حَیَاة.

بیوگرافی /b.-i/ السِّیْرَة، تَرْجَمَةُ حَیَاة شَخْص.

بیوگی /bivegi/ التَّزْمُلُ، الأَئِمَّةُ، الأَیُّومُ.

بیولوژی /bioloži/ عِلْمُ الْأَحْیَاءِ، البِیُولُوجِیَا ← زیست‌شناسی.

بیولوژیست /bioložist/ الْأَحْیَائِی، البِیُولُوجِی ← زیست‌شناس.

بیولوژیک /bioložik/ الْأَحْیَائِی، البِیُولُوجِی.

بیوه /bive/ الْأَزْمَلَةُ، الثَّیِّبُ، المَثِیْبُ، البَاهِلَةُ، الْمُقْلَمَةُ.

بیوه شدن /b.-sodan/ إِزْمَالًا / أَزْمَلُ وَتَزْمُلًا / تَزْمَلُ

وَتَزْمِلًا / زَمَلُ وَتَثِیْبًا / ثِیْبَتِ الْمَرْأَةُ، أَيْمًا وَأَیُّومًا وَأَئِمَّةً /

أَمَّ - الرِّجُلُ لَوَبَ الْمَرْأَةَ، إِفْتِیْسَامًا / اِثْنَامَ وَتَأَیْمًا / تَأَیْمَ وَ

تَحْوُشًا / تَحْوُشَتِ الْمَرْأَةُ مِنْ زَوْجِهَا.

بی‌هدف /bihadaf/ الْجَزَافُ.

بی‌هراس /b.-harās/ ← دلیر.

بی‌همانند /b.-hamānand/ ← بی‌همتا.

بی‌همانند شدن /b.-h.-sodan/ ← بی‌همتا شدن.

بی‌همت /b.-hemmat/ كَسُولُ، لَا هِمَّةَ عِنْدَهُ ← تنبَل.

بی‌همتا /b.-hamit/ الْفَرْدُ، الْیَتِیْمُ، الْفَرِیدُ، الْأَحَدُ،

الْوَاحِدُ، الْقَدُّ، الدَّرَجَةُ الْیَتِیْمَةُ، مَا لَهُ يَدٌ أَوْ يَدِیْنِدُ، لَیْسَ لَهُ

مَنْبِیْلٌ أَوْ نَظِیرٌ، عَیْنُهُمُ النَّظِیْرُ، قَاعِدُ الْهِمَّةِ، لَا یَدْنَأِی،

مُنْقَطِعُ النَّظِیرِ، [نث] الْفَرْدَةُ.

بی‌همتا شدن /b.-h.-sodan/ فَرْدَةً / فَرْدٌ.

بی‌همتی /b.-hemmati/ الْكَسَلُ، التَّكَاثُلُ، التَّعَاقُلُ،

التَّوَانِی ← تَنْبَلِی.

بی‌همه‌چیز /b.-hame-ciz/ ← بی‌ناموس.

بی‌هنر /b.-honar/ الْخَامُ، الْغَشِیْمُ، السَّادِجُ.

بی‌هوا /b.-havā/ ← ناگهان.

بیهودگی /b.-hudegi/ الْبَطْلَانُ، الْبُطْلُ، الرُّهُو.

بیهوده /b.-hude/ الْبَاطِلُ، الْبَاطِلُ، السَّدَى، الصَّلُّ،

الصَّلَالُ، الْأَشْرُ، الْأَشْرُ، الْأَشْرُ، الْأَلَالُ، الْبِضْرُ، الْبُطْلُ،

الْبِطْرُ، الْبِطْرُ، الثَّرَّةُ، الثَّرَّةُ، الْجَادُ، بِلَا جَدْوَى،

لَا یَجْزِی، الْجَفَاءُ، الْخَتَنُ، الْخَدْرَى، الْمُحَالُ،

الْمُسْتَحْیِلُ، الْخُرْغَبِلُ، الْخُرْغَبِیْلُ، الْخَاطِلُ، الدَّقْرَاةُ،

الرَّیْقُ، الرُّخْرُفُ، الرَّاهِقُ، الرُّلُجُ مِنَ الْأُمُورِ، السَّبَبُ،

سَبَبٌ وَاهُ، السُّعَّةُ، الطَّلْفُ، لَطَائِلُ فِیه أَوْ تَحْتَهُ، غَبْنًا،
عَدِیْمُ الشَّائِیْرُ، الْعَقِیْمُ، الْعَنْزُ، الْعَنْزَةُ، غَیْرُ مَقْبُولِ، الْغَارُ،
الْأَغْبِیَّةُ، الْكَلَامُ الْفَارِغُ، لَا مَعْنَى لَهُ، النَّاصِبُ، لَا یَنْفَعُ،
الْمَهْدُورُ، الْهَذَرُ، الْهَذَرُ، الْهَمْزَجَةُ، التَّهْمِزَى.

بیهوده شدن /b.-sodan/ تَبْطِیْلًا / بَطَلُ، بَورًا وَبَوَارًا /

بَارَتْ خَبَطًا وَخَبُوطًا / خَبَطَ بِ خَبَطًا / خَبَطَ الْعَمَلُ.

بیهوده کردن /b.-kardan/ تَبْطِیْلًا / بَطَلُ هَذَا إِفْسَادًا /

أَفْسَدَ.

بیهوده گفتن /b.-goftan/ ← یاهو گفتن.

بیهوده گوی /b.-guy/ ← یاهو گوی.

بیهوده گوئی /b.-g.-i/ ← یاهو گوئی.

بی‌هوش /bi-huš/ الْغَشِیَانُ، الْمُغْمِیُّ عَلَيْهِ، الْغَمَسُ،

الْمَغْمِیُّ عَلَيْهِ، التَّمَلُّ، الْمُجْدُوبُ، الْمُجْثُونُ، الْمُسْنَبْتُ،

الْمُسْنُوتُ، السُّطْلُ، الصُّبُوقُ، فَاقِدُ الشُّعُورِ.

بی‌هوش شدن /b.-h.-sodan/ غَشِیًا وَغَشِیَانًا / غُشِیَ -

مَجَّ عَلَيْهِ، غَمَمًا / غَمِمَ مَجَّ عَلَيْهِ، إِغْمَاءُ / أَغْمَى عَلَيْهِ،

خُمُودًا / خَمَدَ الْمَرِیضُ، دَوَخًا / دَاخَ [عَم]، تَزْنِیْحًا /

زُنِجَ مَجَّ عَلَيْهِ، سَخَسَخَةً / سَخَسَخَ، غَشِیًا وَغَشِیَةً وَغِیَابًا

وَغُیُوبًا وَغُیُوبًا / غَابَ - عَنْ صَوَابِهِ أَوْ عَنْ الْوُجُودِ، / غَشِیْنَا /

غَشِیْنَا - مَجَّ عَلَيْهِ وَه.

بی‌هوش کردن /b.-h.-kardan/ تَخْدِیرًا / خَدَّرَ، إِخْدَارًا /

أَخْدَرَ، تَنْوِیْمًا / نَوَّمَ، صَفَقًا وَصَفَقًا وَصَفَقَةً وَتَضَعَاقًا /

صَعِقَ - مَجَّ، إِضْعَاقًا / أَضْعَقَ، إِغْقَارًا / أَغْقَرَ، إِذْهَاشًا /

أَذْهَشَ.

بی‌هوش کننده /b.-h.-konande/ الْمُخْدِرُ.

بی‌هوشی /b.-h.-i/ ۱. الْإِغْمَاءُ، الْغَمِی، الْغَشِیَانُ،

الْغَشِیَّةُ، الْغَشِی، الْغَشِی، الْغَشِی، الْغَشِی، الْغَشِی، الْغَشِی،

الْخُدْرَةُ، التَّمَلُّ، الشُّكْرُ، الْأَخْدَعَةُ، السُّبَاتُ، السُّلَاسُ،

السُّدَاهُ، الْغَشِیَانُ، الْمَوْتَةُ، التَّوْنَةُ الْمَرْصُیَّةُ، هَرَّةُ الطَّرِبِ

أَوِ السُّرُورِ. ۲. (پز) التَّخْدِیْرُ الْکِیْمِیَاوِی، الْبَنْجُ الطَّبِی.

بی‌هوشی اعصاب /b.-h.-i-ye-a'sāb/ (پز) الْخُدَارُ.

بی‌یار /b.-yār/ بِمُفْرَدِهِ، بِلَا مَعْنِی، بِذَوْنِ صَدِیقِ.



بايروسا



باترفلاي



بارسطاريون



بارسكپ



باسترك



بازوكا

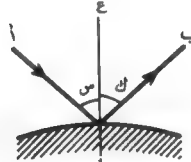


بايون



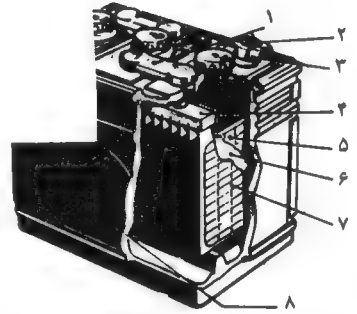
باباب

بازتاب - الانعكاس



أ: شعاع تابش - الشعاع الشاقط
س: زاوية تابش - زاوية السقوط
ك: شعاع بازتابش - الشعاع المنعكس
ع: زاوية بازتاب - زاوية الانعكاس
ع: خط عمود العمود

باترى - الميزم



- ۱- اتصال پليت: مجسیر الوصل
- ۲- سرباطرى: المربط
- ۳- طوق اتصال: طول الوصل
- ۴- كلاهك (صفحه): القنسوة
- ۵- صفحه منقى: صفحه سالية
- ۶- لاية فاصل: الفاصل
- ۷- صفحه مثبت: صفحه موجبة
- ۸- مخزنى محتو محلول الكتروليت (آب مقطر با اسيد سولفوريك ۲۸ بوما): حوض يحتوى على المنحل بالكهرباء (ماء مقطر مع حامض كبريتيك ۲۸ بومه)



بازتابنده نور

بازو - العضد



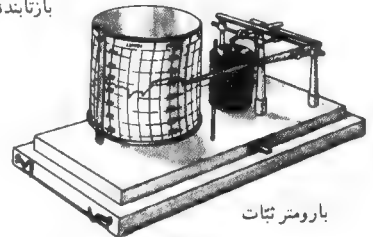
- ۱- استخوان كنف: مشط الكنف
- ۲- وتر (زردى) - زردى دو سر: الوتر ذات الرأسين
- ۳- استخوان بازو: عظم العضد
- ۴- وتر زيرين عضله: الوتر السفلى
- ۵- زنده اسفل: الكفتر
- ۶- استخوان زنده (زنده اعلى): عظم الساعد



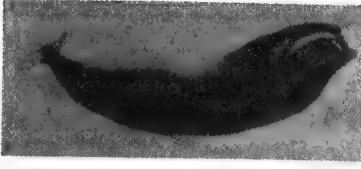
بازتابنده حرارت



باسترك اروپايى



بارومتر تبات



بان



باغوجه



باشی بوزوق



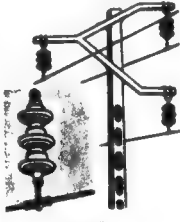
باسيلک



باسون



برقگیر



برق بند



بال غلافی

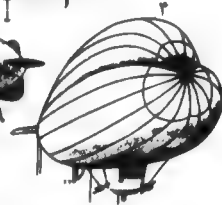
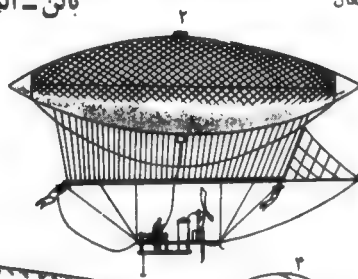
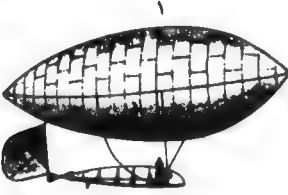


برگاموت

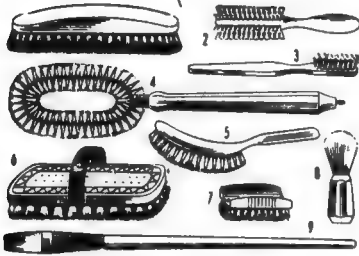


بدسفان

بالن - المنطاد



برس - الفرشَة



برماہ

۱- نخستین بالن ساخته سانتوس دومون ۱۹۰۱: اول منطاد من صنع

سانتوس دومون ۱۹۰۱

۲- بالن بخاری ساخته هنری جيفار ۱۸۵۲: منطاد بخاري من صنع

هنري جيفار ۱۸۵۲

۳- بالن «جمهوری» ۳۷۰۰ م - ۱۹۰۷: المنطاد «الجمهورية»

۴- زورق دریایی «زودیاک» ۱۹۱۶: زورق البحرية «زودیاک»

۵- بالن کروی: المنطاد الكروي

۶- توری: الشبکة

۷- سویاپ: الضمام

۸- دریچه تخلیه هوا: لوحة الفش

۹- غلاف - پاراشوت - چتر: الغلاف

۱۰- (آستین) - دهانه: الکم

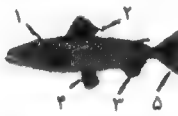
۱۱- لنگر: المرسة

۱۲- سبد: السلة

۱۳- کسه های وزنه شنی: انجاس الثقل

۱۴- ريسمان ترمز: الحبل الکاباج

باله های ماهی - الرغائف



۱- باله سينه ای: الرغيفة الصدرية

۲- باله های پشتی: الرغيفة الظهرية

۳- باله شکمی: الرغيفة البطنية

۴- باله مخرجی: الرغيفة الشرجية

۵- باله دمی: الرغيفة الذنبية

۱- برس لباس (ماهوت پاک کن).

۲- برس سر.

۳- مسواک.

۴- برس حمام.

۵- برس کلاه.

۶- برس کف شوی.

۷- برس ناخن.

۸- فرچه ریش تراشی

۹- برس رنگرزی.

۱. فرشاة الشباب

۲. فرشاة الشعر

۳. فرشاة الأسنان

۴. فرشاة الحمام

۵. فرشاة التفتيح

۶. فرشاة الحفيع

۷. فرشاة الخفافير

۸. فرشاة الحلاقة

۹. فرشاة الریشامین



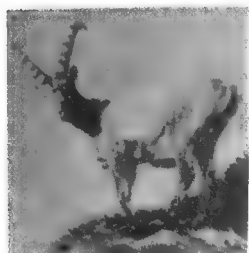
بلمنیت



بز آنقره



بروموس



بز کوهی عربی



بز کشمیر



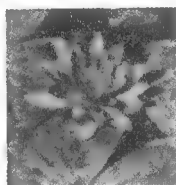
بز کوهی افریقای



بگونیا



بلم



بشنین



بوای سندی



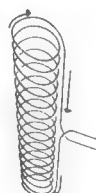
بطری لبدن



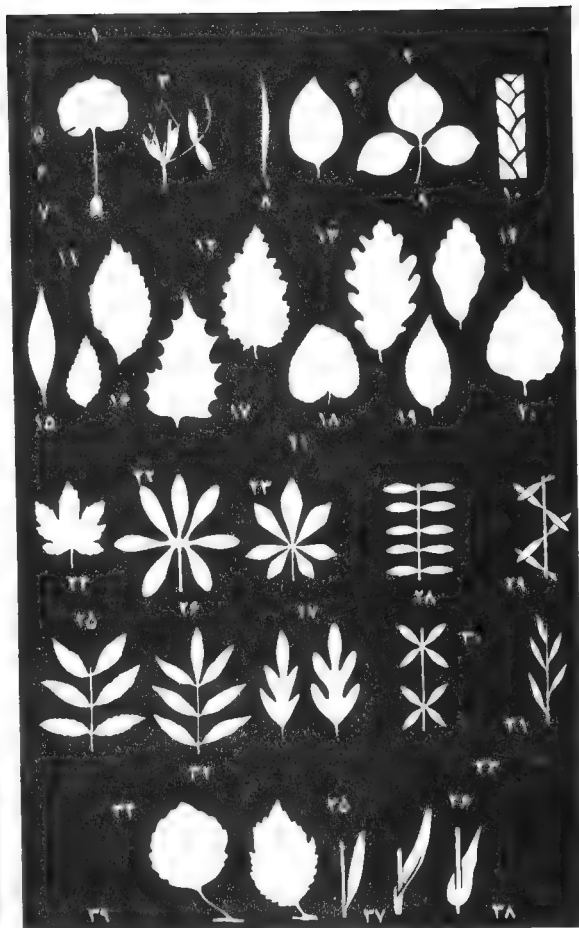
بودله زاینی



بلاسیون



بوبین



- ۱- برگها: الأوراق
- ۲- شکلهای گوناگون برگ: اشکال الورقة
- ۳- گوشوارکها: الأذنان
- ۴- ساده: بسيطة
- ۵- پهنک: الضحيفة
- ۶- دمبرگ: العنق
- ۷- نیام: الغمد
- ۸- سوزنی: إبرية
- ۹- مرکب: مركبة
- ۱۰- پولکی: حرشية
- ۱۱- دواره‌ای: مزدوجة التأشير
- ۱۲- دو دندان‌ای: مزدوجة التحزیز
- ۱۳- شانه‌ای: منفضة
- ۱۴- کنگره‌دار: متموجة
- ۱۵- شمشیری: صحیحة
- ۱۶- اره‌ای: مؤشرة
- ۱۷- دندان‌دار (مضرس): محززة
- ۱۸- موجی - موجدار: متموجة
- ۱۹- مزه‌دار: مهذبة - نوک‌دار: مقنونة - پیوستگی: الانتشاب
- ۲۱- حاشیه برگ: طرف الصفيحة
- ۲۲- پنجه‌ای: برننية
- ۲۳- کف دستی: كفيّة
- ۲۴- کفی: يشکل کفّ
- ۲۵- یری ساده - شانه‌ای: ريشية زوجية
- ۲۶- یری منفرد: ريشية فردية
- ۲۷- لیگرد - دایره‌ای - مدور: مستديرة الفلقات
- ۲۸- متقابل: متقابلة
- ۲۹- متقابل چلیپایی: متقاطعة الثقابل
- ۳۰- فراهم: حلقية
- ۳۱- منفرد: متعاقبة
- ۳۲- دمبرگها و برگه‌ها: الأعناق والورقات
- ۳۳- وضع برگ: الوضع
- ۳۴- دراز دمبرگ: طويلة العنق
- ۳۵- کوتاه دمبرگ: قصيرة العنق
- ۳۶- نیامی - غلاف‌دار: غمدية
- ۳۷- بی دمبرگ: لا نطة
- ۳۸- لافانی: لائفة



بوفالو



بوفنای



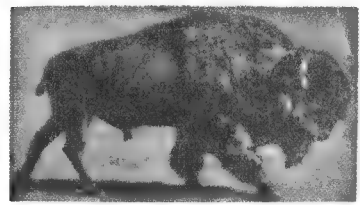
بوزینه مغربی



بوزینه دراز دم



بونینو



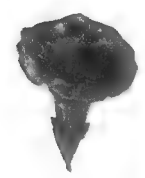
بسون



بسنه کشتی



بیرم



بوسه گلبرگ



پسون



پ /pe/ پا، الحرف الثالث من الألفباء الفارسيّة وهي لا تُوجدُ في اللّغة العربيّة.

پا /pā/ ۱. الرُّجُل، القَدَم، السَّاق، الحاملّة. ۲. القَدَم، الخُطوة، foot.

پا افتادن /p.-oftādan/ ← اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، روی دادن.

پا افزار /p.-afzār/ ← کفش.

پا انداز /p.-andāz/ ← جاکش، دیوث.

پا بالان /p.-bālān/ (جان) المَجْنَحَاتُ الأَرْجُل.

پا برجا /p.-barjā/ ← استوار.

پا برجاشدن /p.-b.-šodan/ ← استوار شدن.

پا برجا کردن /p.-b.-kardan/ ← استوار کردن.

پا برجایی /p.-b.-yi/ ← استواری.

پا برچین /p.-bar-cin/ ← پاورچین.

پا برسران /p.-b.-sarān/ (جان) رَاسِيَاتُ الأَرْجُل.

پا برنجن /p.-baranjan/ الخَلخال، الخَلْفَة.

پا برهنگی /p.-berehnegi/ الجَفِيّة.

پا برهنه /p.-berehne/ الحافي، الخفيّ.

پا برهنه رفتن /p.-b.-raftan/ خَفَا / خَفِيَ.

پا بز /p.-boz/ (گیا) رَجُلُ المَغْزَى.

پا بست /p.-bast/ ← پای بست.

پا بلند /p.-bolānd/ (جان) أَثْوَمَاعِزَل، طَوِيلُ الأَرْجُل.

پا بلندادن /p.-b.-ān/ (جان) طَوِيلَاتُ السَّاق.

پا بند /p.-band/ ۱. القَيْد، الثَّل، اليُكُل، الوِثاق،

الرباط، المُسَكّة، الشُّبْحَة. ۲. گرفتار. ۳. عاشق. ۴.

← متأهل.

پا بند شدن /p.-b.-šodan/ ← گرفتار شدن.

پا به پا /p.-be-p./ ← تاتی تاتی.

پا به پا رفتن /p.-be-p.-raftan/ ← تاتی کردن.

پا به پا کردن /p.-b.-p.-kardan/ ۱. التَّسْوِيف. ۲.

[حسابداری] التَّهَاتُر.

پا به ماه /p.-b.-māh/ الحاملُ في حالة المَخاض.

پاپ /pāp/ البابا، الجَبُّ الأَعْظَم.

پاپاسی /pāpāsi/ ← پشیز، پول خرد.

پاپاورین /pāpāverin/ (شیم) خَشَخاشِین.

پاپتی /pāpati/ ← پا برهنه.

پا پرده داران /p.-pardedārān/ (جان) ← پرده پاییان.

پاپروس /pāperus/ (گیا) ← پاپيروس.

پاپوش /pāpuš/ ۱. ← کفش. ۲. البابُج. ۳. ← مانع.

پاپوش درست کردن /p.-dorost-kardan/ الثَّوْاطُضُ

الشَّخْص.

پایی /pāp-i/ ۱. الرُّسُولِيّ عند الكاثوليك. ۲. ← (پز)

پاپیل.

پاپیتال /pāpitāl/ (گیا) ← پیچک، عشقه.

پاپیتال خاکی /p.-e-xāki/ (گیا) الكَفَنَة.

پاپیته /pāpīte/ (گیا) قَوْلُ إينياس، قَوْلُ هِنْدِيّ مُسَهِّل.

پاپیج /pāpic/ ← پاتابه.

پاپیج شدن /p.-šodan/ مُماراةٌ ومِراءٌ /مازی، مُصاراةٌ /

صارّه ← ستیزه کردن.

پاپيروس /pāpirus/ (گیا) البَزْدِيّ، التَّبَحَة، كَوَلان،

الجلال.

پاپی شدن /pāpey-šodan/ ← ۱. اصرار کردن،

پافشاری کردن. ۲. تعقیب کردن.

پاپیل /pāpil/ (پز) خَلِيْمَة، خَلْمَة صَغِيرَة، ثُقُول.

پاپیون /pāpiyyon/ (جان) ۱. ← پروانه. ۲. پاپیون،

الزَّيَة.

كان منه، مُحَامَلَةً / حَامِلٌ، دَئِنَا / دَانٌ، مَسَانْدَةٌ / سَائِدٌ
هـ على احسانه، شُكْبَا / شُكْبٌ، شُكْدُ / شُكْدٌ، شُكْرُ / شُكْرًا
وَشُكْرَانًا / شُكْرٌ، عِزْفَةٌ / وَعِزْفَانًا وَعِزْفَانًا وَمَعْرِفَةٌ / عَرَفَ
بـ، إِغْقَابًا / أَغْقَبَ، مُكَازِمَةٌ / كَازِمٌ، مُمَانَةٌ / مَانِي، مُوَازَنَةٌ
وَوِزَانًا / وَازَنَ، مُيَادَةٌ / يَادِي. ۲. إِبَانَةٌ / أَبَانَ، ثُنُونِبَا /
ثُوبٌ.

پاداش دهنده / *p.-dahande* / الجازي، المُكَافِي، الرُّنُوح.
پاداش کارمندان / *p.-e-karmandān* / غُلَاوَةُ الْمُوْطَفِينَ
الإِدَارِيِّينَ، مُكَافَأَةُ الْمُوْطَفِينَ.
پاداش گرفتن / *p.-gereftan* / إِجْزَاءُ / أَجْزِي مَج، إِجْزَاءُ /
إِجْزَى، تُكَافَأُ / تُكَافَى.

پادتن / *pādtan* / الجِشْمُ الْمُضَاد.
پادراز / *pā-derāz* / البَقْوِيَّةُ.
پادر رفتن / *p.-dar-raftan* / لغزیدن.
پادر گل / *p.-dar-gel* / ۱ ← گرفتار. ۲ ← شرمسار.
پادرمیانی / *p.-d.-miyāni* / الوِصَالَةُ ← میانجیگری.
پادرمیانی کردن / *p.-d.-m.-kardan* / میانجیگری
کردن.

پادر هوا / *p.-d.-havā* / مَعْلَقٌ، بِي اساس.
پادزهر / *pādzahr* / التَّزْيِيقُ، البَازْهَرُ، حَجَرُ البَنْزَهْرِ،
الدَّزْيَاقِ.

پادشاه / *pādesāh* / شاه.
پادشاه شدن / *p.-sodan* / شاه شدن.
پادشاه کردن / *p.-kardan* / شاه کردن.
پادشاهی / *p.-i* / شاهي.

پادگان / *pādegān* / مَرْكَزُ الجُنْدِ، الحَامِيَّةُ العَسْكَرِيَّةُ، نُكْنَةُ
الجَيْشِ.

پادگن / *pādgēn* / مُؤَلَّدُ الْمُضَاد.
پادنگ / *pādgang* / لَنَگَرِ.
پادو / *pādow* / ۱. أَجِيژ دُكَان. ۲. خَادِمُ المَنْزِلِ.

پار / *pār* / پارسال.
پارابلوم / *pārāblom* / الغَدَاةُ، المُسَدِّسُ.
پاراتورمون / *pārātormon* (پز) حَائِثَةُ مُلْحَقَاتِ الدَّرَقِ.

پاراتیروئید / *pārātiroid* (پز) غُدَّةُ جَنْبِذَرِيَّةِ.
پاراتیفوئید / *pārātifoīd* (پز) باراتیفوئید.
پارازیت / *pārāzīt* / ۱. شَوَّشَرَةٌ، تَشْوِيشٌ. ۲. (جان)

پات / *pāt* / [في السُّطْرَنج] إِخْرَاجُ الشَّاهِ.
پاتابه / *pātābe* / الشَّرْمُوجَةُ، اللِّفَافَةُ، المِسْمَاةُ.
پاتات / *pātāt* / (گیا) اُتْمَانُ الكَمَرِ، بَطَاطَا خُلُوةُ.
پاتال / *pātāl* / ← پیر.

پاتختی / *pātxati* / ۱۰۱ الصَّبَاحِيَّةُ. ۲. كَمَدٌ صَغِيرٌ.
پاتریارک / *pātriārka* / البَطْرِيَرُكُ، البَطْرِيَرُكُ.

پاتریس / *pātris* / البَطْرِيَقُ.
پاتریسین / *p.-in* / ← بطریق.

پاتشولی / *pātsūli* / (گیا) ← پچولی.
پاتک / *pātak* / (نظ) هُجُومٌ مُضَادُّ.

پاتن / *pāten* / ۱ ← گالش. ۲. البِزْجُ.
پاتوزن / *pātožen* / (پز) الوَاصِمُ، المُمْرِضُ ← بيماری‌زا.

پاتوق / *pātuq* / المَآبُ.
پاتولوژی / *pātoloži* / (پز) ← آسیب شناسی.

پاتیس / *pātis* / البَاتِيْسَا.
پاتیل / *pāti* / الخَلَّةُ، الطَّنْجِيرُ، المِصْصَلُ، الهَيْطَلَّةُ.

پاتیناز / *pātināz* / تَزْلُجٌ، تَزْلُجٌ.
پاجوش / *pājuš* / الشُّشُقُ.

پاجولی / *pāculi* / (گیا) ← پچولی.
پاچه / *pāce* / يَدُ الحَيَوَانِ، الكِرَاعُ، الكِرَاعُ.

پاچه فروش / *p.-foruš* / الكُرَاعِيّ.
پاچه‌ورمالیده / *p.-varmālide* / الوَفْجُ، الوَفْجُ.

پاجین / *pācin* / دامن.
پاخر / *pā-xar* / (گیا) ← پای خر.

پاخوردن / *p.-xordan* / لَگْدُ خورْدَنِ.
پادادن / *p.-dādan* / اِتِّفَاقُ اِفْتَادَنِ، پِيش آمدن، رَخْ

دادن، روى دادن.
پاداش / *pādāš* / ۱. أَجْرٌ، أَجْرَةٌ، الإِكْرَامِيَّةُ، الجَازِيَّةُ،
الْجِزَاءُ، الإِجَازَةُ، الجِسْبَةُ، المُجَازَاةُ، الشُّكْرُ، البَدَلِيَّةُ،
البَقْشِيشُ، الجُعْلُ، الجَعَالَةُ، الشُّكْبُ، الشُّكْمُ، الشُّكْمَى،
العَاقِبَةُ، العَقْبَى، العَلَاوَةُ، المُكَافَأَةُ، القِوُضُ، التَّفْوِيزُ،
المُقَابِلُ، القِنَاوَةُ، الثَّبَتَةُ، النُّجِيَّةُ. ۲. الثَّوَابُ، المَثْوَبَةُ،
المَثْوَبَةُ، المُكَافَأَةُ، الجِثَاءُ، الغَدْلُ، الحَزْثُ.

پاداش دادن / *p.-dādan* / ۱. أَجْرًا / أَجْرِي، إِجْجَارًا / أَجْرِي،
جِزَاءً / جِزِي بـ بالشَّيْءِ وَعَلَى الشَّيْءِ، جِزَاءً وَمُجَازَاةً /
جَازِي، مُكَافَأَةً وَكِفَاءً / كَافِي، مُكَافَأَةً / كَافَا هـ عَلَى مَا

- المعاشی ← انگل.
 پارازیتولوژی /*päräzitolōži*/ ← انگل شناسی.
 پاراسمپاتیک /*päräsämpätik*/ (پز) ← سلسله اعصاب.
 پاراشوت /*päräšut*/ مِهْطَظَّة، المِظْلَظَّة، البُرْطَلَّة، البُرْطَلَّة.
 پاراف /*päräff*/ تَأْشِيرَة.
 پاراف شدن /*p.-šodan*/ تَأْشَرُ / تَأْشَرُ.
 پاراف کردن /*p.-kardan*/ تَأْشِيرُ / أَشَرُ، تَوْقِيعُ / وَقَعُ.
 پارافین /*päräfin*/ التِّرَافِینُ.
 پارافین جامد /*p.-e-jämed*/ سَمْعُ التِّرَافِینُ.
 پاراگراف /*pärägräff*/ الفَقْرَة، المَقْطَع، البَنْد.
 پاراگونه /*pärägu'e*/ الباراجوئیه.
 پارالل /*päräle*/ المَوَازِیانُ.
 پارالیزی /*pärälizi*/ (پز) ← فلج.
 پارامتر /*pärämetr*/ الأَتْرَاقُ القِیَاسِیَّة.
 پارانشیم /*päränšim*/ (جانب) ← بافت.
 پارانویا /*päränöyä*/ (پز) ۱. جُنُوءُ الظَّلْمَةِ، جُنُوءُ الإِظْطِهَادِ. ۲. جُنُوءُ الإِزْطِیَابِ.
 پاراوان /*pärävän*/ الحَاجِز، الجِظَار، الذَّرْوَة، الذَّرِیْثَة، البَرْزَاقُ.
 پارتنوژنز /*pärtenoženez*/ التَّوَالِدُ العَذْرِیَّ أَوِ البَکْرِیَّ.
 پارتی /*pärtil*/ ۱. تکه، بخش ۱، دسته، گروه. ۲. ← طرفدار، حامی.
 پارتیزان /*pärtizän*/ ← چریک.
 پارتینیوم /*pärtinium*/ (شیم) بارتینیوم.
 پارچ /*pärč*/ کُوزُ المَاء، شَفْشُقُ المَاء.
 پارچه /*pärce*/ القَمَاش، التَّبْسِیج، المَنْشُوج، السَّمْحَاق، الأَشْتِی.
 پارچه یاف /*p.-bäff*/ النُّسَاج.
 پارچه بافی /*p.-b.-i*/ ۱. النُّسَج. ۲. مَعْمَلُ النُّسَج.
 پارچه فروش /*p.-foruš*/ البَزَّاز، القَمَاش، المِفضَلَاتِیَّ.
 پارچه فروشی /*p.-f.-i*/ البَزَّازَة ← بَرَّازِی.
 پارچه های پشمی /*p.-häye-pašmi*/ الأَقْمِشَة الصُّوفِیَّة.
 پاردسو /*pärdesu*/ المِطْطَف، الرِّدَاء.
 پاردم /*pärdom*/ القَوُش، الثُّفَر، القَقْرَب.
 پارس /*pärs*/ ← عوعو.
 پارسا /*pärsä*/ ← پرهیزگار.

پارسا شدن /*p.-šodan*/ ← پرهیزگار شدن.

پارسال /*pärsäl*/ السَّنَة المَاضِیَّة.

پارسایی /*pärsäyi*/ ← پرهیزگاری.

پارسایی کردن /*p.-kardan*/ ← پارسا شدن.

پارسک /*pärsek*/ فَرَسَخ نَجْمِیَّ.

پارس کردن /*pärs-kardan*/ نَبِیجاً وَنَبَاجاً / نَبِجَ بَ نَبَاجاً

وَنُبُوحاً وَنَبِیجاً وَنُبَاحاً وَنَبَاحاً / نَبِجَ ُ.

پارسنگ /*pärsang*/ کِمَالَة الوُزْن، حَجَرَة تُوضَع فی کَفَّة

المِیزَان حَتَّى تَسَاوِیَ الْکَفَتَانِ.

پارشمن /*päršoman*/ الرِّقَى.

پارشمینه /*päršomine*/ شِیْءٌ بِالرِّقَى.

پارک /*pärk*/ ۱. المُنْتَزَه، الرُّوْضَة، البُسْتَان، المُنْتَزَه،

المَزْبَد، المَرَّاح، الرُّرِیْثَة، حَیْذَقَة عَامَّة، الحَاشِش. ۲.

[اتومبیل] الرُّخْبَة، المَوْقِف.

پارکابی /*päräkäbi*/ ← شاگرد راننده.

پارک شهر /*pärk-e šahr*/ حَیْذَقَة عَامَّة، المُنْتَزَه العَام.

پارک موتوری /*p.-e-motori*/ (نظ) رَخْبَة مَیْدَانِ.

پارکه /*pärke*/ صَخْنُ المَحْکَمَة.

پارکینسون /*pärkinson*/ (پز) الخَطْرَان.

پارکینگ /*pärking*/ المَرْأَب.

پارگی /*päregi*/ الشَّقْ، الوُهْی، الوُهْیَة، العَرَق، الهَتَأ.

پارگین /*pärgin*/ الرُّجْع، الرُّجِیع، الحِیَّة، الخُش.

پارلمان /*pärlemän*/ المَجْلِس الثَّیَابِی، مَجْلِسُ النُّوَاب،

الدَّوَة الثَّیَابِیَّة.

پارلمانتاریسم /*pärlemäntärisim*/ بَرْلَمَانِیَّة، النُّظَام

البَرْلَمَانِیَّ.

پارلمانتر /*pärlemänter*/ ← پارلمانی.

پارلمانی /*pärlemäni*/ الثَّیَابِیَّ.

پارلمنت /*pärlement*/ البَرْلَمَان.

پارملیها /*pärmelihä*/ (گیاه) الحَرَزِیَّات.

پارناسیا /*pärnäsiyä*/ (گیاه) نَبَاتٌ مِّن فَصِیْلَة

التَّیْدَمَانِیَّات. التَّیْدَمَان، خَائِنُ الدُّبَاب.

پارناسیان /*pärnäsiän*/ البَرْنَاسِیُّون.

پارو /*päru*/ المِجْدَاف، المِجْدَاف، المِجْدَاف، المِجْدَاف،

الرَّفْش، السَّیْب، الغَاوُف، المِجْدَاف، المَقْدَف، المِجْدَف.

پاروپایان /*p.-päiyän*/ مَجْدَافِیَّة الأَرْجُل.

هَتَر - عَرَضَ فلان، تَهَبَّتَا / هَبَّتْ، هَتَكَ / هَتَكَ - السَّتْرَ، تَهَنَّتِكَ / هَتَكَ، هَزِيَا / هَزَى بِ هَزْبَدَه / هَزَبَدَ، هَلَهَلَه / هَلَهَلَه.

پاره‌بی /p.-yi/ قِطْعَه، جُزْء، بَقْص، فِرْق.

پاریاب /pāryāb/ زِرَاعَه الرِّی، السَّقْفی، المَسْقُوی من الرُّزَع.

پاریلا /pāreylā/ (جان) الدُّمْنِیَه ← آب کوپیل، مرغابی سیاه.

پارینه‌سنگی /pāresangi/ الفَصْرُ الحَجَرِی القَدِیم ← پالئولیتیک.

پازدن /pāzadan/ ۱ ← لگد زدن. ۲. [در دو چرخه] رَفْسَا و رَفَسَا / رَفَسَ ۱.

پازن /pāzan/ (جان) البازن، البُزَل، الوَعَل.

پازهر /pāzahr/ ← پادزهر.

پازی /pāzi/ (گیا) الجاودار.

پاس /pās/ ۱ ← تنه‌بانی. ۲. الهَزْنُ من اللیل، الهُذَه، الکُشَه، الهَجِیع من اللیل. ۳. الجَرَّاسَه ← کشیک. ۴. [کُرَه القدم] باس. المَناوَلَه.

پاساژ /pāsāz/ المَرَج، المَجَّاز، المَشَلک، مَجَّازٌ یَفْضِی إلى مختلف حُجَرَات المَبْنِی أو أقسامه.

پاساوان /pāsāvan/ سَنَدٌ مُؤَر، رُخْصَه تَقَل.

پاسبان /pāsban/ الحارِس، الشُّرْطِی، البُولِیس، الشُّخْطَه، الشُّرْطَه، الرُّقِیب، مُحَافِظُ الأَمْن، عَسْکَرِی، الأَثُور، الثُّرُور، الأَمِین علی، الجُلُوز، الحافِظ، الوَاقِی، الذِّیْذَب، الذِّیْذَبان، الرِّایع، الرُّنْبِیَه، الحَفِیر، الحَفِیر، العَاش، القَلَّاع.

پاسبانی /p.-i/ الجَرَّاسَه، الحَفْط، الخِفاة.

پاسپورت /pāsport/ پاساپورت، الجواز.

پاستورال /pāstorāl/ (مس) الأوبرا الرُّعُویَه، اللُحْن الرُّعُوی.

پاستوریزاسیون /pāstorizāsiyon/ البَسْتَرَه.

پاستوریزه /pāstorize/ مَعْقَم.

پاستوریزه کردن /p.-kardan/ التَّقْطِیم.

پاسخ /pāsox/ ۱. الجواب، المَجُوبَه، التَّلِیْبَه، الرُّد، الإِجابَه، الجابَه، الجَبْنَه، الحُور، المَحْزُورَه، المَحْزُورَه، الرُّجَع، الرُّجَعان، الرُّجْعَه، الرُّجُوعَه، الرُّجُف. ۲. [عَلَم

پارو زدن /p.-zadan/ قَذْفَا / قَذَفَ بِ تَجْدِیفَا / جَذَف، تَجْدِیفَا / جَذَف، تَجْدِیفَا / قَذَف.

پاروزنی /p.-zani/ التَّجْدِیف، التَّجْدِیف.

پاروگیر /p.-gir/ بَیْثُ المَجْداف، بَیْثُ المَقْدَف، شَكْرَمو.

پارومتر /pārumetr/ (فز) المِزَواز ← هواسنج.

پارونی شیا /pāronišiā/ (گیا) الحَزْبُط، حَشِیشَه الدَّاجِس.

پاره /pāre/ ۱ ← تکه. ۲ ← در یک. ۳ ← رشوه. ۴ ← الِکَیْزِر ← نیمه آجر. ۵. [در پاچه] مَقْطَع، مُمَزَّق، مَزِیق.

پاره پاره /p.-p./ ← تکه تکه.

پاره پاره شدن /p.-p.-šodan/ ← تکه تکه شدن.

پاره پاره کردن /p.-p.-kardan/ ← تکه تکه کردن.

پاره پوره /p.-pure/ ← پاره پاره، تکه تکه.

پاره خط /p.-xat/ الحُزْءُ المَحْضُور فی مستقیم ما.

پاره دوز /p.-duz/ ← پینه دوز.

پاره شدن /p.-šodan/ تَمَرَّقَا / تَمَرَّقَ، تَهْتَكَا / تَهْتَك، اِنْهَتَكَا / اِنْهَتَك، اِنْجِیابَا / اِنْجَابَ، اِنْجِذادَا / اِنْجَذَ، تَغَرَّیَا / تَغَرَّی، اِنْغَرَا / اِنْغَرَا، اِنْخَرَمَا / اِنْخَرَمَ، اِنْخَرَعَا / اِنْخَرَع، تَخَرَّقَا / تَخَرَّقَ، اِنْخَرَقَا / اِنْخَرَقَ، تَنْشَرَا / تَنْشَر، تَنْفَقَا / تَنْفَقَ، اِنْغَتَقَا / اِنْغَتَقَ، اِنْغَرَزَا / اِنْغَرَزَ، اِنْفَرَزَا / اِنْفَرَزَ، تَقَطَّعَا / تَقَطَّعَ، تَقَطَّلَا / تَقَطَّلَ، قَبِضَا / قَاضَ بِ تَمَسَّیَا / تَمَسَّی، تَمَسَّقَا / تَمَسَّقَ، اِنْهَمَّاءَا / اِنْهَمَّاءَ، اِهْتَرَّاءَا / اِهْتَرَّاءَ، تَهَرَّیَا / تَهَرَّی، تَهَرَّاهَا / تَهَرَّاهَا، اِخَرَّیْقَا / اِخَرَّوَرَقَ. پاره شده /p.-šode/ الحَرِیق، المَمَزَّق، المَهْتَرِّی، المَزِیق، المَحْزَق، الفَتِیق، المَفْتُوق ← دریده.

پاره کردن /p.-kardan/ مَزَقَا و مَزَقَه / مَزَقَ ۱ تَمَزِیقَا / مَزَّقَ، جَذَا / جَذَّ، حَرَقَا / حَرَّقَ ۱ تَحْرِیقَا / حَرَّقَ، بَذَعَا / بَذَعَ ۱ جَزَمَا / جَزَمَ بِ حَدَشَا / حَدَشَ بِ تَحْدِیشَا / حَدَشَ، حَرَقَا / حَرَّقَ - [عم] تَحْرِیقَا / حَرَّقَ، حَسَفَا / حَسَفَ بِ سُرُسَرَه / سُرُسَرَه، سَبْرَقَه / سَبْرَقَ، تَشْرِیْطَا / شَرَطَ، قَضَبَا / قَضَبَ بِ قَتَقَا / قَتَقَ ۱ تَقَبِیقَا / قَتَقَ، تَقَبِیحَا / قَبَحَ، قُضِمَا / قُضِمَ ۱ الجِلْدَ، قُزِیَا / قُزِی بِ تَقْرِیَه / قُزِی، اِفْرَا / اَفْرَی، قَلَمَا / قَلَعَ ۱ تَقْلِیعَا / قَلَعَ، قَلَمَا / قَلَعَ ۱ تَقْلِیعَا / قَلَعَ، قَلَقَا / قَلَقَ ۱ تَقْلِیقَا / قَلَقَ، قَطَمَا و مَقَطَمَا و یَقَطَمَا / قَطَعَ، قَبِضَا / قَاضَ بِ تَمَزِیعَا / مَزَعَ، مَشَقَا / مَشَقَ ۱ الثَّوْبَ، نَشَرَا / نَشَرَّ ۱ نَسَرَا، تَنْسِیرَا / نَسَرَّ، هَشَرَا /

النفس [الإجابة، الإجابة].

پاسخ دادن /p.-dādan/ رَدَا و مَرَدَا و مَرَدُودَا و رَدِيدِي / رَدَّ
إِلَيْهِ جَوَابًا، إجابة / أجاب، مُجَابَئَةً / جواب، جَوَابًا /
تَجَابَ القَوْمُ، استَجَابُوا / استَجَوَّبَ و استَجَابَ / استَجَابَ
هو له، إجابة / أحاز الجواب، إنيصابتاً / إنيصاتٌ للأمر.

پاسخ قطعی /p.-e-qar'i/ جواب شاف.

پاسخگویی /p.-guyi/ الإجابة ← پاسخ دادن.

پاسخگوی /p.-guy/ الخویر.

پاسخ نامه /p.-nāme/ ۱. کتاب جوابی. ۲. رسالۀ
جوابی.

پاس دادن /p.-dādan/ ۱ ← نهبانی کردن. ۲. [کَرَّةُ
الْقَدَمِ] مُنَاوَلَةٌ / ناولُ الكُرَّةِ إلى ← پاس.

پاسدار /p.-dār/ الحارس، الماثر.

پاسداران امپراطور /p.-d.-ān-e-emperātur/ پریشورئون،
خَواش الإمبراطوري الروماني.

پاسدارخانه /p.-d.-xāne/ ۱. [زاندانمری] مُحَفَرُ الخَرَسِ.
۲. [شهربانی] مُصْبَحُ الخَرَسِ.

پاسداری /p.-d.i/ الجراسة، النظارة، الطُّر.

پاسداری کردن /p.-d.-i-kardan/ حَفَرٌ / حَفَرٌ
تَحْفِيرًا / حَفَرٌ.

پاسکال /pāskāl/ [قانون یا اصل] باسکال، وَجْدَةُ الصُّغْطِ.
پاسگاه /pāsgāh/ المَحْفَر.

پاسگاه پلیس /p.-e-polis/ مُحَفَرُ الشُّرْطَةِ.

پاسگاه ژاندارمری /p.-e-žāndārmeri/ مُحَفَرُ الدَّرَكِ.

پاسگاه صحرائی /p.-e-sahrāyi/ رَیَّة.

پاسگاه کنترل /p.-e-kontorol/ نُقْطَةُ تَفْطِيشٍ.

پاسگاه مرزی /p.-e-marzi/ مُحَفَرُ الْحُدُودِ.

پاسور /pāsūr/ وَرَقُ اللَّقَبِ.

پاسیار /pāsyār/ مُقَدِّمُ الشُّرْطَةِ، عَقِيدَةُ الشُّرْطَةِ.

پاسیفلورین /pāsiflorin/ (گیاه) ← گل ساعت.

پاسی فیسیم /pāsifisme/ ← صلح طلبی.

پاسیفیک /pāsifik/ ۱ ← صلح طلب. ۲ ← اقیانوس آرام.

پاسیو /pāsiyo/ الفناء المَرْصُوف.

پاشا /pāšā/ الباشا.

پاشام مغز /pāšām-e-maqz/ (پز) أُمُّ الدِّمَاغِ، أُمُّ الرَّأْسِ،
سحابة، بِطَانَةُ الْجُمْحَةِ.

پاشایی /pāšāyi/ باشویی.

پاشله /pāšāle/ (جان) ← نوک دراز.

پاشنه بلند /pāšneboland/ حِذاءٌ كَعْبٌ عَالِي. حِذاءٌ
نِسَائِيٌّ بِكَعْبٍ عَالِي.

پاشنه پا /p.-ye-pā/ الكعب، القُفْب.

پاشنه در /p.-ye-dar/ مخوژ الباب.

پاشنه کش /p.-kaš/ لَبَاسَةٌ، لَبِيْسَةٌ.

پاشنه کفش /p.-ye-kafš/ كَعْبُ الحِذاءِ، كَمَارَةُ النُّعْلِ،
سُورَتَك.

پاشویه /pāšuyē/ ۱. (پز) تَنْقِيعُ الرُّجُلِ بِمَاءِ الْمَلْحِ،
الإبتراء. ۲. حِذاءُ الخَوْضِ. ۳. مَجْرَى الخَوْضِ.

پاشیدگی /pāšidegi/ الإنجلال، التَّخَلُّل.

پاشیدن /pāšidan/ نَثَرًا وَنَثَارًا / نَثَرْتُ تَنْثِيرًا / نَثَرْتُ، بَذَرًا
/ بَذَرْتُ خَفَواً وَتَخْتاءَ / خَتَا التُّرَابِ، رَشًا وَتَرَشَاشًا / رَشَّ
إِلَى الْمَاءِ، دَرَا / دَرْتُ إِسْمَاعًا / أَشَعْتُ، شَتَا / شَتَّ إِلَى الْمَاءِ،
صَحَا / صَحَّ إِلَى الْمَاءِ، طَرَطَشَةً / طَرَطَشْتُ، تَسَفَا / تَسَفَّيَ
إِنْسَافًا / أَنْسَفَ.

پاشیده /pāšide/ التَّيْيزُ، المَنْثُورُ، المُنْسَكِبُ.

پاشیده شدن /p.-šodan/ اِنْثَارًا / اِنْثَرْتُ، تَنَثَرًا / تَنَثَرْتُ،
إِنْجَلَالًا / اِنْجَلَّ، تَخَلُّلًا / تَخَلَّلْتُ، تَرَشُّشًا / تَرَشَّشَ الْمَاءُ وَ
نَحْوَهُ، اِنْتِضَاخًا / اِنْتَضَخَ الْمَاءُ، اِنْكِشَاخًا / اِنْكَشَخَ،
اِنْقِشَاعًا / اِنْقَشَعَ.

پاغازی /pāqāzi/ (گیاه) ← قازایاغی.

پاغر /pāqor/ (پز) داءُ الْفِيلِ.

پافشاری /pāfēšāri/ الإضرار، الإلحاق، التَّشْدِيدُ،
الخفاوة، الجفایة.

پافشاری کردن /p.-kardan/ إِنْحَاكًا / أَلَحَّ، تَشْدِيدًا /
شَدَّدْتُ فِي كَذَا، صُغْمَةً / صُغِمْتُ، إِنْحَاكًا / أَفْلَكْتُ فِي
الْأَمْرِ، فُتُوكًا / فَتَكَ بِ كَلْبًا / كَلَبَ عَلَيْهِ، إِنْثَاكًا / أَلْتُ
عَلَيْهِ، لَاطًا / لَاطَ فِي الْأَمْرِ، مَخَكَ / مَخَكَ وَ مَخَكَ /
مَجَكَ، إِنْحَاكًا / أَمَحَكَ، تَمَحَكَ / تَمَحَكَ، هَمَكَ /
هَمَكَ هُوَ فِي الْأَمْرِ.

پافشاری کننده /p.-konande/ اللُّجُوجُ، اللَّاحُ، المِلْحَاحُ،
الخَفِي.

پافنگ /p.-fang/ (نظ) كَمَا كُنْتُ، جَنْبِكَ بِسِلَاحٍ.

پاک /pāk/ ۱. الطَّاهِرُ، الطَّهْرُ، الطَّهْنُ، الطَّهْرُ، الصَّافِي،

الْمُنْطَقَة.

پاکستان /pəkəstān/ پاکستان.

پاکستانی /p.-i/ الباكستاني.

پاک سرشت /p.-serešt/ گریم الأصل.

پاک شدگی /p.-sodegi/ ۱. المخو، الطمس، الطلس. ۲.

پاک شدن.

پاک شدن /p.-sodan/ ۱. طَهَّرَ وطَهَّرُوا وطَهَارَةً / طَهَّرَتْ

طَهَّرُوا / تَطَهَّرَ، تَطَهَّرَ / نَظَّفَ / تَنَظَّفَ تَنَظَّفًا تَنَظَّفَ، نَقَّى /

نَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى / تَنَقَّى /

التَّطْيِيف، التَّيْسِي، البارد، بلادنيس، الحَجَر، الحَر،

الدَّهاق، الرُّاكي، الرُّكي، السُّراح، السُّريح، الصِّفاة،

العاكِب، القَيْسِي، المُنْتَحَن، النَّاصِع، النَّصِيع، النَّقَّاح،

النَّيِّر، النَّوْسي، النَّوْصاء. ۲. المَخْض، المَخْلَص،

المُزَف، السَّادِج، السَّيِّك، السُّوَلَج، السُّوَلَجَة، الفُضَح،

الفُصِيح، المَح، المَحِيث، النَّاصِع، النَّصِيع، ۳. النَّزَه،

المَغْضوم، صَاحِبَة العِصْصَة، النَّبْرِي، النَّبْرَاء، المَقْدُس،

القُدُّوس، القُدَّيس، العُدْرِي.

پاکباز /p.-bāz/ ۱. المَقَامِر الَّذِي يَمَاز عَلَى كُلِّ شَيْءٍ. ۲.

العابِق. ۳. الرَّاهِد.

پاکت /pākat/ ۱. [ميوه] الجَلْف، الجَلْفاف، الفِلاف،

المَغْلَف، المَغْلَف، پاكيت، كَيْس. ۲. [نامه] الطَّرَف.

پاکدامن /pāk-dāman/ التَّغْيِيف، التَّغْف، السُّورع،

المُخْصَن، [نث] المَخْصَنَة والمَخْصَن والحَاصِن، الطَّاهِر،

السَّيِّير، النَّبْر، [نث] النَّبْرَة، الحَجَر، الحَنُوس، الجِئْطَة،

طَبِيب الحَجَرَة، الفَاضِل، الفَضِيل، ذُو فَضِيلَة، [نث]

الفَاضِلَة، النَّزَه، النَّزَه، النَّزَه.

پاکدامن شدن /p.-d.-sodan/ إغْفافاً / أغْف، وَزَعاً

وَوَزَعاً / وَرَع يَرَع وَيُزَع وَرَع يَرَع وَيُزَع، نَزَاهَةً /

نَزَهَةٌ نَزَاهَةً وَنَزَاهِيَةً / نَزَهَةٌ حَصَانَةٌ / حَصْنٌ بَرَاةٌ /

بَزَزْتُ غَفافاً وَعَفَةً وَغَفَافَةً وَعَفاً / عَفٌّ بَ تَغْفُفًا تَغْفُفٌ.

پاکدامنی /p.-d.-i/ الوَزَع، العَفَّة، العَقَاف، الطَّهَارَة،

الطَّهْر، طَهَارَة الذَّيْل، النَّبْرَة، النَّزَهَة، النَّزَهَة، النَّزَهَة.

پاکدل /p.-del/ المَخْلَص، صَافِي القَلْب، السَّادِج.

پاکدلی /p.-d.-i/ الإخْلَاص، حَسَن القَصْد أو النَّيَّة.

پاکدوزی /p.-duzi/ لَفَّق أو لَفَّقِيح طَرَفِي الثُّوب.

پاکدوزی کردن /p.-d.-kardan/ لَفَّقاً / لَفَّقَ - وَتَلَفَّقاً /

لَفَّقَ طَرَفِي الثُّوب.

پاکزاد /pākzād/ الأَصِيل، كَرِيم المَخِيد، السَّيِّب، كَرِيم

الأَصْل، عَرِيق النَّسَب، الرَّشْدَة.

پاک ساز /p.-sāz/ (شيم) مُنْطَف، مُطَهَّر، مَادَّة مُنْطَقَة.

پاک سازی /p.-s.-i/ الهَذْب، التَّهْذِيب، التَّقْدِيس،

التَّحْقِيقَة، تَمْشِيط، تَطْهِير.

پاک سازی محیط از حشرات /p.-s.-i.-ye-mohit az-

hašarāt/ التَّطْلِيقَة.

پاکسازی منطقه /p.-s.-i.-ye-manteqe/ (نظ) تَمْشِيطُ

پاک کن /p.-kon/ المِمْحَة، المَحَايَة، المَسَاخَة، مَقْشَطُ

الکِتَابَة.

پاک کننده */p.-konande/* الطهور، المَطْهَر، المُنْتَظَف.
 پاکلاغی */pākālāqi/* (گیا) رَجُلُ الثَّرَاب، رَجُلُ الطَّيْرِ.
 پاک نژاد */pāk-nežād/* الشَّرِيف، الحَسِين، الْأَصِيل،
 النَّجِيب، عَرِيقُ النَّسَب، المَمْحُوض، الهِجَان.
 پاک نژادی */p.-n.-i/* الإصالة، النُّجَابَة، الهِجَاة.
 پاک نویس */p.-nevis/* التَّيْبِيضَة، المُبَيِّضَة.
 پاک نویس کردن */p.-n.-kardan/* تَبْيِيضاً / بَيِّضَ
 المکتوب.
 پاکوبی کردن */pākubi-k./* دَبَذَبَ بِرَجْلِهِ.
 پاکسی */pāki/* ۱. الطَّهْر، الطَّهَارَة، الطَّهْرَة، الرُّكَاة،
 السَّرَاة، النِّقَاء، النُّقَاة، الوَضَاء، الوُضُوء، النُّظَافَة. ۲.
 العَصَة، القُدَّاسَة، القُدَّس، العِفَاف، طَهَارَة الذَّيْل،
 الخُلُوص، الهَذَب، النُّزَاهَة، الصَّرَاحَة.
 پاکیزگی */pākizegi/* ← پاکی ۱.
 پاکیزه */pākize/* ← پاک.
 پاکیزه شدن */p.-šodan/* ← پاک شدن.
 پاکیزه کردن */p.-kardan/* ← پاک کردن.
 پاکر */pāgr/* (جان) الفُجَاج.
 پاکرد */pāgard/* صَدَقَة السَّلَم، النِّسْطَة.
 پاکشا */p.-gošā/* اخْتِفَال أَهْلِ الْغُرُوسِ أَوْ الْغَرِيْسِ بَعْدَ
 عَقْدِ الْيَقْرَان.
 پاکودا */pāgodā/* البَاغُودَة، البَاغُود.
 پاکور */pāgur/* (جان) مَقْرَنُ الذَّنَب.
 پاکون */pāgun/* نَوْطَة عَشْكَرِيَّة، شَارَة عَشْكَرِيَّة،
 الْأَسْبِيْطَة.
 پالا */pālā/* (جان) ← ایمالا.
 پالاتین */pālätin/* ← کاخ نشین.
 پالادیم */pälädium/* (شیم) بِلَادِيُوم.
 پالادیوم */pälädium/* (شیم) ← پالادیم.
 پالان */pälän/* البَزْدَعَة، البَزْدَعَة، العِيس، القُتَب،
 السَّرَج، الوِکَاف، الْاِکَاف، القُتَب، الْجَدِيَّة، الْجَلْب،
 الرَّاحُول، الشَّعِيب، الْکُور، اللُّخَج، الْوَلِيَّة.
 پالان دوز */p.-duz/* الرِّخَال، الْاِکَاف، الْبَرَاذِعِي.
 پالان فروش */p.-foruš/* الْاِکَاف.
 پالانه */päläne/* ← صافی.
 پالایش */päläyeš/* ۱. التَّكْرِير، التَّقْطِير، الْإِزْسَاب. ۲.

(شیم) التَّنْقِيَة.
 پالایش کردن */p.-kardan/* تَكْرِيراً / كَوَّرَ النَّقْطَ وَغِيْرَه.
 پالایشگاه */p.-gäh/* مَغْمَلُ التَّكْرِير، مِضْفَاءُ النَّقْط،
 مَصْنَعُ التَّكْرِير، مَصْفَى الْبِتْرُول.
 پالایشگاهی */p.-g.-i/* الْمِصْفَوِي.
 پالت */pälē/* الْمَضْرَب.
 پالتو */pälto/* الْبَلْطُو، الْمَغْطَف، وَلَحْفَة، بِالْطُو.
 پالغز */pälāqz/* الْمَزْلَق، الْمَزْلَقَة، الْمَزْلَة، الْمَذْحَضَة،
 الْمَذْحَض مِنَ الْأَمْكَنَة، الرِّلِج، الرِّلْق، الرِّلْق، الرُّلْ،
 الرُّلْل، الرُّلَاقَة، الْقَذْف، الرُّلْج.
 پالکی */pälaki/* الْجَلال، هَوْدُجُ الْجَمَال ← تخت روان.
 پالمیتین */pälmitin/* (شیم) نَحْلِين.
 پالوانه */pälväne/* (جان) ← پرستو.
 پالودن */päludan/* ۱ ← پالایش کردن. ۲ ← تصفيه
 کردن. ۳ ← صاف کردن.
 پالوده */pälude/* ۱. الْمَرُوق. ۲. الْفَالُود، الْفَالُودَج،
 الْبَلُورَة، الْمُهْلَبِيَّة، الرُّيْل.
 پالونه */pälune/* ← صافی.
 پالیز */päliz/* ← باغ، بوستان.
 پالیزبان */p.-bän/* ← باغبان.
 پالئو */paleo/* الْقَدِيم.
 پالئوزوئیک */pälēozoik/* الدَّهْرُ الْقَدِيم.
 پالئوزن */pälēozen/* نَضِئِي [النَّصْفُ الْأَوَّلُ مِنَ الْعَصْرِ
 الثَّلَاثِي].
 پالئوسن */pälēosen/* الْبَالِيُوسِيْن.
 پالئوگرافی */pälēogeräfi/* الْبَالِيُوْغَرَاْفِي، عَالَمُ النَّصُوصِ
 الْقَدِيمَة.
 پالئولیتیک */pälēolitik/* ← پارینه سنگی.
 پالئونتولوژی */pälēontoloži/* عِلْمُ الْإِحَاثَة.
 پامال کردن */pämälkardan/* ← پایمال کردن، لگد
 کردن، لگدمال کردن.
 پامچال */pämčäl/* (گیا) زَهْرَة الرِّبِيع، الرُّغْدَة.
 پامچال امریکایی */p.-e-amrikayi/* (گیا) زُعْدَة أَمِيرِكِيَّة.
 پامچال شب */p.-e-šab/* (گیا) الْأَخْدَرِيَّة.
 پامچالها */p.-hā/* الرِّبِيعِيَّات.
 پامنبری */pämēnbari/* تَلْمِذُ الْخَطِيبِ الْجَالِسِ بِجَوَارِ

المنبر.

پان /pän/ ١. (گیا) ← تامل ٢. كُلّ، جَمِيع، عام.

پان آمریکن /p.-ämerikan/ خاصّ بِجَمِيعِ بِلَدانِ اُمیرِکَة الشّماليّة والوُسطی والجَنوبیّة أو جَمِيعِ شُعوبِها.

پان آمریکنیسم /p.-ä-ism/ حَزْکَة الجامِعة الأميرِکِیّة.

پان اسلاویست /p.-eslävist/ دُوعَلاقَة بالجامِعة السّلافيّة.

پان اسلاویسم /p.-eslävism/ الجامِعة السّلافيّة.

پاناما /pändmä/ باناما.

پان ایرانیست /p.-iränist/ دُوعَلاقَة بالجامِعة الإیرانیّة.

پان ایرانیسم /p.-iränism/ الجامِعة الإیرانیّة.

پان تورکیست /p.-turkist/ دُوعَلاقَة بالجامِعة التُّرکیّة.

پان تورکیسم /p.-turkism/ الجامِعة التُّرکیّة.

پانتوگراف /pantograf/ المُنشَاح.

پانتومتر /pantometr/ المِزْوَاة.

پانتومیم /pantomim/ لِإِمْثالیّة.

پانتیسم /panteism/ (فل) اَحْدیّة، وَحْدة الوجود.

پانتئون /panteon/ بانِتیون، مَجْمَعُ الأُربابِ عِنْد القُدَماء.

پانچو /pänco/ (نظ) عِبادة کیمیایِیّة.

پاندا /pändä/ (جان) الدُّبُ الأَبْجَع.

پاندول /pändul/ البَنْدُولُ ← اَوْنِک.

پاندول الکتریکی /p.-e-elekteriki/ (فز) البَنْدُولُ الکَهْرَبائیّ.

پاندول ساعت /p.-e-sä'at/ بَنْدُولُ السّاعة، حُطّاءُ السّاعة، رَقاضُ السّاعة.

پانزده /pänzdah/ حُصْنة عَشْر.

پانزدهم /p.-hom/ الخامِسة عَشْر، الخامِسة عَشْر.

پانزدهمین /p.-in/ ← پانزدهم.

پان ژرمانیست /pänžermanist/ دُوعَلاقَة بِجِزْمانویّة.

پان ژرمانیسم /pänžermanism/ جِزْمانویّة، الجامِعة الجِزْمانیّة.

پانسمان /pänsemän/ التَّصْمید، الضّمد.

پانسیون /pänسیون/ السَّکَنُ وطَعام، الإِعالَة، المَثْوی، الرُّزُل، البَنیُّون.

پانسیونر /p.-ner/ ١. صاحِبُ الوُظیفَة أو الرّائِب. ٢. طالِبُ داخِلیّ.

پانصد /pänsad/ حُصْیة.

پانصدم /p.-om/ الخامِسة مائة.

پانصدمین /p.-omin/ ← پانصد

پان عربیست /pänarabist/ دُوعَلاقَة بِجامِعة العُروبیّة.

پان عربیسم /pänarabism/ جامِعة العُروبیّة.

پانکراس /pänkräs/ (بز) غُدة حُلُوَة، مَغْفَد، بَنکَرِیاس، مَغْکَلَة.

پانکروماتیک /pänkromätik/ بانکُروماتِیّ.

پانگولن /pängolen/ (جان) اُمُ قِرْفة.

پانوراما /pänorämä/ ← منظره، دورنما.

پانورامیک /pänorämik/ ← منظره‌یی، دورنمایِی.

پانویس /pänevis/ الإِزار ← باورقی.

پان هلنیست /pänhellenist/ دُوعَلاقَة بِبلادِ الیُونانِ کُلّها أو الیُونانِیّین جَمِیعاً.

پان هلنیسم /pänhellenism/ الجامِعة الهَلّنیّیّة أو الیُونانیّة.

پاورچین /pävarcin/ السَّیْرُ بِتَوْدَة بِذُونِ صَوْت.

پاورقی /pävaraqi/ ذَبَلُ الصّحیفَة مِنَ الکتاب، الحاشیّة، الهامِش، التَّعلِیق، التَّعلِیقَة.

پاورقی نوشتن /p.-nevestan/ تَذِیْلُ / ذَبَلُ الکتاب.

پاولی /päoli/ [اصل] قاعِدة پُولِی.

پاولیسینها /pävelisianhä/ ← تِیالْفَة.

پایون /päviyyün/ ← کاخ.

پایاب /päyab/ المَخاضَة.

پایاپای /päyöpäy/ القِیاضَة، التَّبادُل، المُبادَلَة، المُقايِضة، عَلى طَرِیقِ التَّقاضِ ← تَهاتِر.

پایاپای کردن /p.-kardan/ مُقاضَة / قاض.

پای افزار /päyafzar/ ← کَفَش.

پایان /päyän/ الآخر، الآخرَة، الآخرَة، المُوخَّر، الخاتِم، الخاتِمة، الختام، العاقِبَة، الغایَة، المُنتَهی، النِّهاة، الإِنتِهاء، النّتِیجَة، الأَمَد، الإِنی، التَّاریخ، التَّأوِیل، المَبْلَغ، الباع، الجَهد، الحَد، الحَقِيق، الدَّابِر، الدُّبُر، الذَّهَر، الذَّناب، الذَّیْل، الرِّذَف، الشَّأو، الشَّداء، الصّیرورة، المَصیر، الطَّرَف، العَجَس، العُجَس، العُقب، العُقَبی، العُفَق، العُقب، المَغْبَة، الفابِر، الفناء، الاقْضى، القُضاء، الإِنْقضاء، القافیّة، الکِراع، الکُش، المُدِیّة،

المَدَى، المِيداء، الإنجاز، النصّ، التفاد، التَّهْيَةِ،
الْمَنْهَاجَةُ.

پایان پذیر /p.-pazir/ لَهُ آخِر، الْمَخْدُود، الْمُتَنَاهِي.

پایان خدمت /p.-e-xedmat/ (نظ) التَّشْرِیح.

پایان دادن /p-*dādan*/ اِثَمًا / اِثْمٌ، تَثْمِيمًا / تَثْمٌ،
 اِنْهَاءٌ / اُنْهَى، تَنْهِيَةٌ / نَهَى، اِخْتِمَامًا / اِخْتَمَمْتُ، حَتْمًا و
 خَتَامًا / خَتَمْتُ، تَخْتِيمًا / حَتَمْتُ، قَضَاءٌ / قَضَى عَلَى
 الشَّيْءِ، اِكْمَالًا / اَكْمَلْتُ، تَكْمِيلًا / كَمَلْتُ، اُنْبَاءٌ وَاِثْبَاتًا
 وَاِثْبَاتَةً وَمُنَاةً / اُنْبِىَ اِنْزَاءً / اَزَى، اِخْمَامًا / اَحْمَمْتُ،
 شَتَطِيْبًا / شَطَبْتُ، اِفْرَاعًا / اَفْرَعْتُ، تَفْرِيعًا / فَرَعْتُ، اِسْتِفْرَاعًا
 / اِسْتَفْرَعْتُ، اِسْتِفْنَادًا / اِسْتَفْنَدْتُ، اِيفَارًا / اُوْفِرْتُ، وَفَاءٌ / وَفَى
 يَفِي، اِنْجَازًا / اَنْجَزْتُ، تَنْجِيْزًا / نَجَزْتُ، نَجْرًا / نَجَرَ .

پایان شناسی /*p.-šenasi*/ ایمان بالآخریات.

پایان کار /p.-e-kär/ القُصْرَى.

پایان ناپذیر /p.-näpazir/ غَيْرَ مُتْنَاهِ.

پایان نامه /p.-nāme/ رسالۃ، اُطرُوحۃ.

پایانه /päyäne/ ← ترمینال ۲.

پایان یافتن /p.-yāfan/ اِخْتَامًا /أَحْتَمَ، اِنْتِهَاءَ /انْتَهَى،
ثَنَاهِيًا /ثَنَاهَى، كَمَلًا وَكُمُولًا /كَمَلَ وَكُمِلَ وَكُمِلَ
تَ، تَكْمَلًا /تَكْمَلَ، تَكَامُلًا /تَكَامَلُ، اِكْتِمَالًا /اِكْتَمَلَ،
تَأْذِيًا /تَأْذَى، حَمًا /حُمَ، مَجَ، ذَهَابًا وَذُوهَبًا وَمَذْهَبًا /
ذَهَبَ تَرَاقًا /تَرَاقَى، غَبًا وَغُبُوبًا /غَبَّ، فَوَاتًا وَفَوَاتًا /
فَاتَ، اِنْقِضَاءَ /اِنْقَضَى، نَجْرًا /نَجَرَ.

پای برنجن /päy-baranjan/ الحُلْخُل، الحُلْخُل،
الْوَصْح، المَخُول، الحَدْمَة.

پای بست /p.-bast/، الأتس، أضل الحائط، الرُبض،
الرَّهْص.

پای بند /p.-band/ ← پابند، گرفتار.

پای بند شدن /p.-band-šodan/ ← گرفتار شدن.

پای پیچ /p-pic/ ۱ ← پاتابه. ۲. [هر دور از دورهای پیچ]
خُطوة اللُّؤب.

پايتابه /p.-tübe/ ← ياتابه.

پایتخت /p-tax/ العاصِمة، الحاضرة، تَحْتَ الْمَمْلَكَةِ،
كُزَيْسُ الْمَمْلَكَةِ، قَاعِدَةُ الْبِلَادِ، قَصَبَةُ الْبِلَادِ، أُمُّ الْقَرْيَةِ.

پای خر /pā-ye-xar/ (گیا) حَشِيشَةُ السَّعَالِ، خُطْوَةُ
الحمار.

پای خرس /p.-ye-xers/ (گیا) رَجُلُ الذَّبِّ.

پایدار /*paydār*/ الثَّابِت، الباقِي، المُقاوِم، المُصَرِّ، أحو،
ثِقَّة، المَبْل، الرُّاسِخ، السُّرْمَد، السَّجِين، المَتْن،
المَتِين، المَكِين، المَنْصُوب، النّايض، الوَاصِب، الوَطِيد.
پایدار شدن /*p. -sodār*/. ثَبُوتًا وَثَبَاتًا / ثَبَّتْ، تَثَرَّرَ /
تَثَرَّرَ، رُشُوخًا / رَسَخَ، صُمُودًا / صَمَدًا / قُصُوصًا / قُصَّ
بِإِقَامَةٍ / أَقَامَ عَلَى، تَوَثَّقًا / تَوَثَّقَ، وَضَدًا / وَصَدَّيْضًا،
تَوَثُّدًا / تَوَثَّدَ، ← استوار شدن، پابرجا شدن. ۲ ←
دوام یافتن.

پایدار کردن /p.-kardan/ اِزساخاً / اُزسَخْ، تَرْسِنْخاً /
رَسَخْ.

پایداری /pāydārī/ الثبات، الشُّوخ، القرار، الثُّقار،
البقاء، الأوب، إِسْتِثْبَاب، الإِخْتِمَال، التَّحْمُل، الذَّأْب،
الدَّوْؤُب، الدَّوْم، الدَّوَام، الصَّد، المُعَارَضَة،
الإِغْتِرَاض، اللَّيَاق، النُّضْب، الإِتِصَافِي، المُنَافِصَة،
الْوَيْبَة.

پایداری کردن /p.-kardan/ /إِضْرَارًا / أَضْرَعْلِي، قَرَارًا و
قُرُورًا / قَرَّ عَلَى الْأَمْرِ، مَدَامَةً / دَاوَمَ، مَقَامَةً / قَاوَمَ،
لِحَاجًا وَلِحَاجًا وَلِحَاجَةً / لَجَّ فِي الْأَمْرِ، تَحْمَلًا / تَحَمَّلَ،
قَوَّوْا / قَامَ عَلَى الْأَمْرِ، قَوَّدُوا / قَمَدَ بِ صَمْنَصَمَةٍ /
صَمْنَمِمْ، عَثَرَسَ / عَثَرَسَ، تَعَصَّبَ / تَعَصَّبَ عَلَيْهِ، مَعَانِدَةً
/ عَانَدَ، مُنَاصِبَةً / نَاصِبَ، مُنَافِصَةً / نَافِصَ، مُوَاطِبَةً /
وَاطَبَ، مُوََاكِئَةً / وََاكَبَ وَ مُوََاكِبَةً / وََاكَبَ عَلَى الْأَمْرِ،
وَوَقَطًا / وَكَطَّ يَكْطُ وَ وَقَطًا / وَقَطَّ يَقْطُ عَلَى الْأَمْرِ، سَدَمًا /
سَدِمَ بِالشَّيْءِ، تَرَزَّنَا / تَرَزَّنَ فِي الْأَمْرِ.

پایدام /päy-däm/ المِلّوَح، الرّامِج، الرّامِق.

پای سپر کردن /p.-separ-kardan/ ← پایمال کردن،
لگدمال کردن.

پای شیر /p.-šir/ (گیا) الذُئبان.

پای عمود /p.-e-amud/ (رض) مَوْقِعُ الْعُمُود.

ہایک گل /pāyak-e-gol/ (گیا) الرّجيلة.

پای کلاغ /pä-ye-kaläq/ (گیا) ← پاکلاغی.

پایکوبی /päykubi/ الرقص.

پایکوبی کردن /p.-kardan/ ← رقصیدن.

پای گاو /pāy-e-gāv/ (گیا) رَجُلُ البَقَرِ.

پایگاه /p.-gäh/ ۱. المَقَام، الرُّثْبَة، المَرْثَبَة. ۲. (نظ)

القاعدة.

پایگاه نظامی /p.-g.-e-nezāmi/ القاعدة العسكرية.

پایگاه هوایی /p.-g.-e-havāyi/ القاعدة الجوية.

پایمال شدن /pāymāl-šodan/ ← لگدمال شدن.

پایمال کردن /p.-kardan/ ← لگدمال کردن.

پایمردی /pāymardi/ ← میانجیگری.

پایمردی کردن /p.-kardan/ ← میانجی کردن.

پاینت /pāynt/ البائنت.

پایندان /pāyandan/ ← کفیل.

پایندانی /p.-i/ ← کفالت.

پایندگی /pāyandegi/ دوام، بقاء ← همیشگی.

پاینده /pāyande/ ← همیشه، جاوید.

پایور /pāyvār/ ← افسر پلیس.

پایه /pāye/ ۱. الأساس، الأصل، القاعدة، الرأس، الأم،

الإباضة، الجخش، الجمالة، الحماله، الركيزة، المرتكز،

الركن، الزئبر، الزافرة، الساق، السنخ، الصلبة، الصنء،

القنبه، البعاد، القمده، الفرش، القدر، المغيار،

الوطيدة. ۲. الرتبة، المرتبة، المقام، الدرجة، المزهضة.

۳. (رض) ← توان ۲. ۴. الشخط، الشخطة، عود صغير

يوضع تحت القضيب من قضبان الكرم ليرفع العناقيد عن

الأرض.

پایه چراغ /p.-ye-ceraaq/ المائدة.

پایه خمپاره /p.-ye-xompāre/ (نظ) الركيزة الهاون.

پایه دار /p.-dār/ المقنن، دوزجة، دوربة، دوام رفيع.

پایه داران /p.-dārān/ (جان) دوات الرجيلة، دوات

الذئيب.

پایه مسیر گلوله /p.-ye-masir-e-golule/ (نظ) فاعدة

المخزك.

پایه و يدك كش /p.-va-yadakka/ (نظ) الركيزة مع

الحابل.

پاییدن /pāyidan/ ۱ ← نگهبانی کردن. ۲ ← درنگ

کردن ۳ ← پایداری کردن. ۴ ← دوام یافتن.

پاییز /pāyiz/ الحریف.

پاییزی /p.-i/ الحریفی.

پایین /pāyin/ ثخت، دُون، الذرك، آجر، السافل،

الأسفل، السفيل، المسفلة، القاع، المنخفض،

المنخفض.

پایین آمدن /p.-āmadan/ ← فرود آمدن.

پایین آوردن /p.-āvardan/ ← فرود آوردن.

پایین افتادن /p.-oftādan/ ← فرو افتادن.

پایین بردن /p.-bordan/ ← پایین آوردن.

پایین تنه /p.-tane/ القسم السفلي للبدن.

پایین دست /p.-dast/ ← زیر دست، خوار.

پایین رفتن /p.-raftan/ ← پایین آمدن.

پایین شهر /p.-e-šahr/ مشفلة المدينة.

پایینی /p.-i/ تختانی، السفلي، الخفض، التخميف.

پیتون /pepton/ (شیم) الببتون، الهضون.

پیپسین /pepsin/ (شیم) الببتين، الهضمين.

پت /pat/ ← پُرز.

پت /pet/ (جان) ← بید.

پتاس /potās/ (شیم) البوتاس، القلي، البوطاس،

پوتاسا ← پوتاس.

پتاس سوزآور /p.-e-suzāvar/ (شیم) ← پتاس محرق.

پتاس محرق /p.-e-mohreq/ (شیم) پوتاسا کاویة.

پتاسیم /potāsyom/ (شیم) البوتاسيوم، البوطاسيوم

← پوتاسيوم.

پتال /petāl/ (گیا) ← کاسبرگ.

پتالوئید /petālo'id/ (گیا) ← البتلاني.

پتانسیل /potānsiyel/ (فز) الجهد.

پتانسیل الکتریکی /p.-e-elektriki/ (فز) الجهد

الکهربائي.

پتانسیل بحرانی /p.-e-bohrāni/ (فز) الجهد الخرج.

پتانسیل برقی /p.-e-barqi/ (فز) ← پتانسیل

الکتریکی.

پتانسیل جرقش /p.-e-jaraqqa/ (فز) جهد إحداث

التفريغ الشراري.

پتانسیل مغناطیسی /p.-e-meqnātisi/ (فز) جهد

مغنطيسي.

پتانسیل مولی قطبی /p.-e-multi-ye-qtbī/ (فز) الجهد

الجزيئي الغرامي القطبي.

پتانسیل یونش /p.-e-yune/ (فز) جهد التأين.

پتانسیومتر /potānsiometr/ (فز) ← توان سنج.

- محیطی. پده /pade/ (گیا) ← تبریزی، سپیدار.
- پدافند متحرک /p.-e-motaharrek/ (نظ) دِفاع تَعْرِضی.
- پدافند همه‌جانبه /p.-e-hamejanebel/ (نظ) دِفاع صُنْدوقی.
- پدافند هوایی عامل /p.-e-havä-yiye-ämel/ (نظ) دِفاع جَوّی اِنجابی.
- پداگوزی /pedägozi/ عِلْمُ التَّربیّة، عِلْمُ أَصُول التَّدْرِیس.
- پدال /pedäl/ الدَّوَّاشَة.
- پدال ترمز /p.-e-tormoz/ دَوَّاشَة الكابِخَة.
- پدال دنده /p.-e-dande/ دَوَّاشَة تَبْدیل السَّرْعَة الفاصِل.
- پدال گاز /p.-e-gäz/ دَوَّاشَة البِثْرُول أَو البِثْرین.
- پدر /pedar/ أبُو، أب، والد، البابا.
- پدرانه /p.-änel/ أبَوّی، والِدی.
- پدر بزرگ /p.-bozorg/ الجَدّ.
- پدر جد /p.-jad/ الجَدّ الأَعْلَى، أبُو الجَدّ.
- پدر خدایی /p.-xodä-yi/ النِّظام الأَبَوّی.
- پدرخواندگی /p.-xändegi/ التَّربیب، التَّربُّب، التَّربِیت.
- پدرخوانده /p.-xändel/ التَّربیب.
- پدر روحانی /p.-e-ruhäni/ الأب، الأَئِمّة.
- پدرزن /p.-zan/ الحَمُو، الحَتَن، الحَمّا.
- پدر سوختگی /p.-suxtegi/ ← بدذاتی.
- پدر سوخته /p.-suxte/ ۱. شَمُّ بِمَعْنَى مَنْ كَانَ یَحْتَرِقُ
أَبُوهُ بِنارِ الجَحیم. ۲. ← بدذات. ۳. ← زرنگ.
- پدر شدن /p.-šodan/ أَبُوأ وِإِبَاوَة / أَبَاث «برای او هم - م
و هم مادر:» أَبُوته و أُمُّته.
- پدرشوهر /p.-šowhar/ الحَمُو، الحَتَن، الحَمّا، الحَم.
- پدر کشتگی /p.-koštegil/ ← کینه.
- پدر کشی /p.-koši/ قَتْلُ الوالِد.
- پدر مادردار /p.-mädar-där/ اصیل.
- پدرمرده /p.-morde/ یَتِیمُ الأب، الیتیم.
- پدروار /p.-vär/ أبَوّی، والِدی.
- پدرو مادر /p.-o-mädar/ أبوان.
- پدری /p.-i/ أبُوَة، الوالِدی، الأبَوّی.
- پدری کردن /p.-i-kardan/ أَبُوأ وِإِبَاوَة / أَبَاث فلاناً.
- پدم /padam/ (گیا) ← کاروان کش.
- پدنکول /pedonkul/ (گیا) سَوِیْقَة، دُنْتِیب ← دم گل.
- پدید آوردن /p.-ävardan/ ۱. اِخْدَاتُ / أَخَذْتُ، اِنجَادُ /
أَوْجَدْتُ، اِشْأَاءُ / اِشْأَأْتُ. ۲. ← آشکار کردن.
- پدیدار /padidär/ ← آشکار، نمایان.
- پدیدار شدن /p.-šodan/ آشکار شدن، نمایان شدن.
- پدیدار کردن /p.-kardan/ ← آشکار کردن، نمایان
کردن.
- پدیداری /p.-i/ ← نموداری.
- پدیده /padide/ الظَّاهِرَة، الکائِن، الکائِنَة، اللّائِخَة،
فَلْتَة مِنْ فَلَائِت الطَّبیئَة.
- پذیرفتاری /pazroftäri/ الذَّمّة.
- پذیرا /pazirä/ القابِل.
- پذیرانه /p.-ne/ ← ورودیه
- پذیرایی /p.-yi/ الضَّیَافَة، اِستِیْقْبَال، الحَفْلَة، اِخْتِفال،
خَفَاوَة، اِخْتِفاء، التَّرجِیب، المَأْذَبَة.
- پذیرایی کردن /p.-kardan/ تَضَیُّفًا / ضَیْفًا، اِضَافَة /
أَضَافَ، اِستِیْقْبَالًا / اِستَقْبَلَ، خَفَا وَ جَفَايَة وَ خَفَاوَة وَ تَخَفَايَة
/ خَفِيَ - وَ اِخْتَفَا / اِخْتَفَى بِهِ، أَذَبًا / أَذَبَ - وَ اِندَابًا /
آذَبَ، اِئْلَامًا / أَوْلِمَ، اِئْوَاءَ / آوَى، تَأْوِيَةَ / آوَى، اِئْوَاءَ /
أَتَوَى، جَمَاءَ وَ مُحَامَاةَ / حَامَى عَنْ ضَیْفِهِ، رَقْدًا وَ رَقُودًا وَ
رُقَادًا / رَقَدَ عَنْ ضَیْفِهِ، فَرَى وَ قَرَأَ / قَرَى - اِقتِرَاءَ /
اِقتَرَى الضَّیْفَ.
- پذیرش /pazireš/ ۱. القَبُول، المَقْبُولَة، تَقْبُل، اِجَابَة،
المُوافَقَة، الأَخْذ، الخُصُوع، التَّسْلِيم، الإقْرَار، رُضَى،
الرِّضْوَان، المَرْضَاة. ۲. (سیا) اِغْتِمَاد. ۳. تَهْمَدُ بِذَفْعِ
الْكَثْبَالَة أَو السَّنْد.
- پذیرش نامه /p.-näme/ کِتَاب قَبُول، اِشعار بِقَبُول.
- پذیرفتار /paziroftär/ ← پذیرنده.
- پذیرفتن /paziroftan/ قَبُولًا / قَبِلَ، تَقْبُلًا / تَقْبَلَ،
اِستِجَابَة / اِستَجَابَ، اِمتِثَالًا / اِمتَثَلَ، طَوَاعًا / طَاعَ - وَ
اِطِيعًا / اِطَاعَ لَهُ، اِطَاعَةَ / أَطَاعَ، أَخْذًا وَ تَأْخِذًا وَ مَأْخِذًا
/ أَخَذَ - هَبْ اِتْخَاذًا / اِتَّخَذَ، اِضْطِلَاحًا / اِضْطَلَحَ عَلَی
کَذَا، تَلْبِیَةَ / لَبَّى، اِنجَابًا / أَوْجَبَ، تَوَلَّجًا / تَوَلَّجَ الأَمْرَ.
- پذیرفتنی /p.-i/ المَقْبُول، یُضَدَّق.
- پذیرفته /pazirofte/ المَقْبُول، المُسْتَمَرُّ بِهِ.

پرتاب شده /p.-šode/ پرت شده.

پرتابشناسی /p.-šenäsi/ المِغْذافِيَّة.

پرتاب کردن /p.-kardan/ ← پرت کردن.

پرتاب کننده /p.-konande/ الرّامِي، القَذِيف.

پرتابل /portäbl/ سَهْلُ الخَمَل، يُخَمَل.

پرتاب نیزه /partäb-e-neyze/ زَمْيُ الجَرِيدِ أَوْ الرُّمَح.

پرتاب و توان /por-täb-o-tavän/ ← نیرومند.

پرتابه /partäbe/ العَرْمِيّ.

پرتاران /portärän/ (جان) مُتَعَدِّدَاتُ الهَلْب.

پرتره /portre/ صُوْرَة، رَسْم.

پرت شدن /part-šodan/ اِزْتِمَاء / اِزْتَمَى.

پرت شده /p.-šode/ القَذِيف، الطَّرِيح، المَطْرُوح،
المُنْطَرَح، اللَّفِيط، المَلْفُوظ.

پرتغال /portoqäl/ (گیا) ← پرتقال.

پرتفوی /portefoy/ ← کیف دستی.

پرتقال /portoqäl/ البُرْتُقَال، البُرْتُقَال، البُرْتُقَان،
البُرْتُقَان.

پرتقالی /p.-i/ البُرْتُقَالِيّ.

پرتقال یافا /p.-e-yäfa/ (گیا) البُرْتُقَالُ الْيَافَايِ.

پرت کردن /part-kardan/ زَمْيَا وَرِمَايَة / زَمْيَ = الشَّيْءُ وَ
بِه، قَذَا / قَذَفَ = الحَجَرُ بِهِ، طَرَحَا / طَرَحَ = الشَّيْءُ بِهِ،
إِنْقَاءَ / أَلْقَى، تَوَقِيْعًا / وَقَعَ، إِيْقَاعًا / أَوْقَعَ، بَذَا / بَذَخَ
تَ بَنْثَرَةً / بَنْثَرَ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَ، دَهْوَرَةً / دَهْوَرَ، رَجَلًا /
رَجَلَ = هَوَّاهُ بِهِ، طَخَا / طَخَّ، تَمْنِيْرًا / غَمَرَ بالشَّيْءِ،
كَبْكَبَةً / كَبْكَبَ، كَلَّتَا / كَلَّتَ لَفْظًا / لَفْظًا = وَلَفِظَ تَ
تَلْقِيْحًا / لَفَعَ، لَفَعَا / لَفَعَ تَ مَذْرَقَةً / مَذْرَقَ بالشَّيْءِ،
مَضَعًا / مَضَعَ = بالشَّيْءِ.

پرتگاه /part-gäh/ الجُرْف، المَثَلَف، المَثَلَفَة، أَنْفُ
الجَبَل، رُمُحُ الجَبَل، صُغُفُ الجَبَل، حَزَفُ الجَبَل، الهَلْكَ،
الهَوَاءَة، الشَّيْر، الثَّقَنَف.

پرتگو /p.-gu/ الهَاذِي.

پرتگویی /p.-g-yi/ الهَذِي، الهَذِيَان، الهَلْوَسَة،
البُخْرَان.

پرتو /partow/ الشُّعَاع، الشُّعْ، الصُّوْء، الصُّيَاء، البَهَاء،
البُرُوْغ، الإِنْشَاق، السَّنَاء.

پرتوافکن /p.-afkan/ السُّوْرُ الْكَشَاف، السَّاطِع ←

نورافکن.

پرتوافکنند /p.-afkandan/ ← تابیدن، درخشیدن.

پرتوافکنی /p.-afkani/ ← درخشندگی.

پرتوان /por-tavän/ ← نیرومند.

پرتوانکاری /partow-engäri/ (پز) النُّصُوْرُ الْإِشْعَاعِيّ ←
رادیوگرافی.

پرتو بلورشناسی /p.-boluršenäsi/ عِلْمُ شُعَاعِ الْبَلُوْرِيَّات.

پرتویینی /p.-bini/ (پز) الرُّدْشُكُوْبِيَّة، الْكَشْفُ الْإِشْعَاعِيّ
← رادیوسکپی.

پرتو پلاسم /porotopläsm/ (جان . گیا) ← پرتوپلاسم.

پرتویلا /part-o-palä/ ← بیهوده، یاهه.

پرتویلا گفتن /p.-o-p.-goftan/ ← یاهه گفتن.

پرتویلا گویی /p.-o-p.-guyi/ ← یاهه گویی.

پرتودرمانی /partow-darmäni/ (پز) اِشْتِشْعَاع، مُعَالَجَة
بالإشْعَاع ← رادیوتراپی.

پرتورینها /peretorianhä/ ← پاسداران امپراطور.

پرتوزا /partowzä/ (فز) اُكْتِيْنُوْغُوْس.

پرتوزوئر /porotozoer/ (جان) ← آغازی، تک‌یاخته.

پرتوزوئر ها /p.-hä/ (جان) ← پرتوزوئا.

پرتوسنج /p.-sanj/ (پز) المِشْعَ ← رادیومتر.

پرتوشناس /p.-šenäs/ (پز) رادیولوْجِيّ، الطَّبِيْبُ
الإِشْعَاعِيّ ← رادیولوژیست، رادیولوگ.

پرتوشناسی /p.-š-i/ (پز) الرَّادِيُوْلُوْجِيَا، الطَّبُّ
الإِشْعَاعِيّ ← رادیولوژی.

پرتوقع /por-tavaqqo/ آنانی.

پرتوگستری /partow-gostar/ (فز) الإشْعَاع.

پرتون /poroton/ (فز) الأوْثَل.

پرتونگار /partow-negär/ (پز) الإشْعَاع.

پرتونگار ه /p.-n.-e/ (پز) السُّوْرَة الْمَشْعَاعِيَّة.

پرتونکاری /p.-n.-i/ (پز) النُّصُوْرُ الشَّيْنِيّ.

پرتوه /p.-e/ (فز) شِعَاع.

پرتوی /p.-i/ (فز) شِعَاعِيّ.

پرجرات /por-jor'at/ ← دلیر.

پرجنب و جوش /p.-jonb-o-juš/ العَظِيْمُ الْحَرَكَة، كَثِيْرُ
النَّشَاط، النُّزِيْر.

پرجمعیّت /p.-jam'yyat/ الكَثِيْرُ النُّفُوسِ وَالْعَدَد.

کردن.

پرجانگی /p.-cūnegi/ ← پزگویى.

پرچانه /p.-cūnel/ ← پرگو.

پرچ کار /parc-kār/ البجآن، عامل البرشمة.

پرچ کردن /parc-kardan/ برشمة / برشم، تبيجينا /

بجَن، تبيجتاً / تبت بالبرشام.

پرچ کنندۀ /p.-konande/ البرشامجي، البجآن.

پرچم /parcam/ ۱. العلم، البيرق، الراية، اللواء، البند،

الكنة، الخافق، الخال، الشنق، الغين، الغاية،

الصب، الهزلة. ۲. (گيا) الراية، ابرة التبات، السداة،

القطيل.

پرچم مذاكره /p.-e-mozäkere/ (نظ) رايۀ التفاوض.

پرچم دم چلچله يي /p.-e-domcelceleyi/ البندوية.

پرچمدار /p.-där/ البيرقدار، حامل العلم أو الراية.

پرچم مذاكره /p.-e-mozäkere/ (نظ) رايۀ التفاوض.

پرچ ميخ /parc-e-mix/ البرشم، مسماؤ البرشمة.

پرچين /por-cin/ الكثير التجمد.

پرچين /parcin/ الجطار، الخليفة، السور، السياج،

الوشيع.

پرحدائه /por-hädesel/ كثير الخواذ أو الوقائع.

پر حافظه /por-häfeze/ الذكور، الذكير، الذكير.

پر حرارت /p.-harärat/ ۱ ← داغ. ۲. المتعصب.

پر حرف /p.-harf/ ← پرگو.

پر حرفي /p.-h.-i/ ← پزگویى.

پر حرفي کردن /p.-h.-i-kardan/ ← پزگویى کردن.

پرحفرگان /porhofegän/ (جان) كثير الفروع،

شعبات.

پرحوصلگی /p.-hawsalegi/ ← شكيبيایى.

پرحوصله /p.-hawsale/ شكيبا.

پرچار /p.-xär/ المكالب.

پرخاش /parxäs/ الثقرة، الناقرة، المناقرة، المهاجرة،

المناكفة، الخصومة، العراك، السب والشتم، البداة ←

ستيزه.

پرخاشجو /p.-jw/ البزیه اللسان، الكثير الخصومة،

الزئق، التزي ← ستيزه جو.

پرخاش کردن /p.-kardan/ مواثبة / واثب، شعوراً / شعز

ـ عليه، شعزاً / شعز ـ ه ← ستيزه کردن، درشتی

پرخاصيت /por-xäsiyyat/ الكثير النفع، الكثير الفائدة.

پرخرج /p.-xarj/ ← ولخرج.

پرخرد /p.-xerad/ ← خردمند.

پرخشم /p.-xašm/ ← خشمگين.

پرخطر /p.-xatar/ الكثير الخطر.

پرخو /parxow/ الحواطة.

پرخواب /p.-xäb/ النوم، النومة، الصفة، الضمعي،

الرؤود، الرؤدة، الرؤود، الجثم، الجثمة، السبت،

الهيج، الهجفة.

پرخور /p.-xor/ الاكول، البطن، الاكلة، الاكيل،

الميطان، ائن بطنه، البلع، البلة، البلغم، المبلغ،

النهم، النهم، الجح، الججز، الجرجمان، الجروز،

الجازوس، الجاروف، المجزن، الخراث، المتخسف،

الحلج، الحطم، المخصد، الدباكل، الرجب، رجب

البطن، الشزوط، الأشخوان، السراط، السراطي،

السراطيم، السراط، المظم، القثل، القصوم،

القلطميس، الجلف، الفجمان، الفيه، الفخطي، المقم،

الكرزم، الكرمان، المتلفس، اللمج، اللميج، اللهم،

اللهم، الذاف، الجهز، الهقم، الهلقام، الأنوس،

الهواس، الهواس، الأهيس.

پرخور شدن /p.-x.-šodan/ ← پرخورى کردن.

پرخورى /p.-x.-i/ الكرم، الكطة، النهم، البطنة، الشرة،

الشراة، الفجعة.

پرخورى کردن /p.-x.-i-kardan/ نهما / نهم / نهماة /

نهم ـ نهما / نهم ـ في الاكل، كزما / كزم ـ جزراً /

جزز جرازه / جزز رفا / زفا زوشا / راش ـ

زهطاً / زهطاً تزهيظاً / زهطاً / زوعباً / زوعب في اكله و

شربو، سخبا / سخب ـ سخبا / سخب من الطعام

والشراب، تفجنا / تفجن، فقما / فقم ـ

پرخون /p.-xün/ مخصب بالدم، مملوء دماً.

پرخونى /p.-x.-i/ پليثورا، الامتلاء الدموي، مؤه أو مؤوه

الدم، كثرة الدم، كطة الدم، فصول الدم، كظاظ أو

اكتيظاظ الدم.

پرخير /p.-xeyr/ ← نيكوكار.

پرداخت /pardaxt/ ۱. [في المضرفية] الدفع. ۲. جلا،

- صیقل.
- پرداخت اقساطی */p.-e-aqsāti/* الدَّفْعَةُ عَلَى الْحِسَابِ.
- پرداخت شدن */p.-šodan/* ← جلا یافتن، صیقلی شدن.
- پرداخت کار */p.-kār/* صَيَّقَلَ، صَاقَلَ.
- پرداخت کردن */p.-kardan/* ← ۱. جلا دادن، صیقل کردن. ۲. پرداختن.
- پرداخت کننده */p.-konande/* دافع المال، المؤدِّي.
- پرداخت گر */p.-gar/* ← پرداخت کار.
- پرداختن */pardāxtan/* ۱. دَفَعًا وَدَفَاعًا وَمَدْفَعًا / دَفَعَ َ الْمَالَ إِلَيْهِ وَلَهُ، تَأْدِيَةً / أَدَّى الدَّيْنَ، رَدًّا وَمَرَدًّا وَمَرْدُودًا وَرَدِّدَنِي / رَدُّ الدَّيْنِ، وَفَاءً / وَفَى يَفِي وَإِفَاءً / أَوْفَى الدَّيْنَ، إِنْصَافًا / أَنْفَقَ، خَفَشًا / خَفَشَ ُ بِهِ، تَشْدِيدًا / سَدَّدَ حِسَابًا، تَقْبِيضًا / قَبِضَ الْمَالَ فَلَنًا، تَوَرَّدًا / وَرَدَ، إِزْرَادًا / أَوْرَدَ، صَرَفًا / صَرَفَ َ هَبْ قَضَاءً / قَضَى يَقْضِي الدَّيْنَ. ← ۲. أَثَرًا / أَثَرَ َ لِلْأَمْرِ، إِنْدِفَاعًا / إِنْدَفَعَ فِي الْأَمْرِ، إِسْتِشْرَافًا / إِسْتَشْرَفَ لِلشَّيْءِ، صَرَفًا / صَرَفَ َ هُمًّا إِلَى، إِغْتِلَالًا / إِغْتَلَّ بِالْأَمْرِ، فَتَاكَأَ وَمُفَاتَكَّةً / فَاتَكَ الْأَمْرَ، فَرَاغًا وَفُرُوعًا / فَرَّغَ َ لَهُ، مُلَابَسَةً / لَابَسَ الْأَمْرَ، مُمَاهَنَةً / مَاهَنَ هـ. ← توجه کردن، مشغول شدن. ۳. ← جلا دادن، صیقل کردن. ۴. ← فارغ شدن.
- پرداختنی */p.-i/* يَسْتَحِقُّ الدَّفْعَ، مُسْتَحِقُّ الدَّفْعِ.
- پرداخته */pardāxte/* ۱. الْمَدْفُوع. ۲. اللَّمَاع.
- پرداد و فرياد */por-dād-o-faryād/* الصُّجُوج ← پرسرو صدا.
- پرداز */pardār/* الرُّبَيْسِيُّ.
- پرداز */pardāz/* الرُّقْنُ ← هاشور.
- پرداز آمد */por-dar-āmad/* كَثِيرُ الدُّخْلِ أَوِ الرِّزْحِ، كَثِيرُ الْغَلَّةِ.
- پرداز آوردن */pardarāvardan/* نَبَتًا وَنَبَاتًا / نَبَتَ َ لَهُ رَيْشُن.
- پردرخت */p.-daraxt/* الشَّجَرُ، الشَّجِيرُ.
- پردرد */p.-dard/* ← اندوهگین.
- پردل */p.-del/* ← دلیر.
- پردوام */p.-davūm/* ← پایدار، پابنده.
- پردوامی */p.-d.-i/* ← پایداری، پابندگی.
- پرده */parde/* الشَّرُّ، الستار، الستارة، الشَّجَف، الشَّجَاف، السَّدَان، السَّدَافَةُ، اليَسْدَل، السِّدِين، السِّدْن، الرُّقُوف، الجُنَّة، النِّطَاء، الجِجَاب، الغِشَاء، النُّشَاوَةُ، النُّشِيَّة، المِجَنَّب، الجَاح، الجِجَا، الجَذَر، الرُّوْق، الزَّان، الشَّحْبَةُ، الْفِلَالَةُ، الْكِسَن، الْكَنْيَف، الْكِئَنَةُ، الْوَجَاح. ۲. [پای مرغان پابرده‌ای] الشُّنْشَرَةُ، الحُطَّاب. ۳. [سینما، تئاتر] الستار، الشَّاشَةُ. ۴. [نمایشنامه] الْمَنْظَر، الْمَشْهَد، الْفَاصِل، الْفَضْل. ۵. (مس) الْخَانَةُ، الثُّوتَةُ.
- پردۀ الیافی خون */p.-ye-alyāfi-ye-xun/* (پز) الْجُلُطَةُ، الْوَحْمَةُ ← کبره.
- پرده بالان */p.-bāldān/* (جان) غِشَائِيَّاتُ الْأُجْنِحَةِ.
- پرده برداری */p.-bardāri/* إِزَاخَةُ الستار، كُثْفُ الْجِجَاب.
- پرده برداشتن */p.-bardāštan/* ← آشکار کردن، فاش کردن.
- پردۀ بکارت */p.-ye-bekārat/* (پز) الْبَكَارَةُ، الْخِتَام.
- پردۀ بینی */p.-ye-bini/* (پز) لَحْمِيَّةُ الْأَنْفِ.
- پردۀ پاییان */p.-pāyiyān/* (جان) كُفَيَاتُ الْقَدَمِ، شَامِلَاتُ الْكَفِّ.
- پردۀ پنجره */p.-ye-panjere/* بَسَاتَرُ أَوْ سِتَارَةُ الشُّبَاك.
- پردۀ پوشی */p.-puši/* الْمُحَابَاة، التَّسْشُرُ، يَغْنِيش [عم].
- پردۀ پوشی کردن */p.-p.-kardan/* ← پنهان کردن.
- پردۀ تلویزیون */p.-ye-televizyon/* شَاشَةُ التِّلِفِيزْيُونِ.
- پردۀ جنب */p.-ye-janb/* ← (پز) آبشامه.
- پردۀ چشم */p.-ye-cašm/* (پز) غِشَاءُ الْعَيْنِ.
- پردۀ چوبی */p.-ye-cubi/* الْحَصِيرَةُ الْحَشْبِيَّة.
- پردۀ چوبی تاشو */p.-ye-c-ye-tāšow/* مَكْتَبٌ بِحَصِيرَةٍ.
- پردۀ حصیری */p.-ye-hasiri/* حَصِيرَةُ الشُّبَاك، الشُّغْرِيَّة.
- پردۀ دار */p.-dār/* الْحَاجِب، السَّاتِر، السَّادِن.
- پردۀ داری */p.-d.-i/* الْحِجَابَةُ، السَّدَادَةُ.
- پردۀ دری */p.-dari/* الْهَتَكَةُ ← رسوا کردن.
- پردۀ دریدن */p.-d.-dan/* ← رسوا کردن.
- پردۀ دل */p.-ye-del/* (پز) الشُّغَاف، الْخَلْب، السَّيْرَاء.
- پردۀ دماغ */p.-ye-demāq/* (پز) أُمُّ الدِّمَاغ.
- پردۀ سازه */p.-sāz/* النُّجَاد، الْمُنْجَد.
- پردۀ صفاق */p.-ye-sefāq/* (پز) الْبَرِيثُون، غِلَافُ الْأَمْعَاءِ الْمُخَاطِي.

پرده صماخ /p.-ye-semāx/ (پز) الغشاء الطَّبْلِيّ، طَبْلَةُ الأذن.
 پرده عنبی /p.-ye-enabi/ (پز) ← عنبيه.
 پرده عنكبوتية دماغ /p.-ye-ankabutiyye-ye-demāq/ (پز) العنكبوتية ← میان شامه.
 پرده گوش /p.-ye-guš/ (پز) ← پرده صماخ.
 پرده مننز /p.-ye-menan/ (پز) الدماغ ← نرم شامه.
 پرده نشین /p.-nešin/ المَحْدَرَة، المَحْجَب، المَحْجُوب، المَشْتُور، المَصُونَة، المَحْيَا، المَوْقُوتَة.
 پرده نقاشی /p.-ye-naqqāš/ الشكل، الرسم.
 پرده نقاشی رنگ و روغنی /p.-ye-n. ye-rang-o- rowqani/ الصورة الملونة أو الزيتية.
 پرده های رویانی /p.-hā-ye-ruyāni/ (پز) الأغشية الجينية.
 پردیز /pardiz/ ← پارک.
 پردیزه /p.-e/ حَرَمُ الجامعة، مَرْجُ الجامعة.
 پررنگ /por-rang/ الشَّيْذُ اللون.
 پررو /p.-ru/ المَجَان، المَاجِن، صَفِيق، صَفِيقُ الوجْه، الأَضْحَر، المَاسِي، الوَقِيج، السَّفِيقُ الوجْه، الوجْه.
 پروده /p.-rudeh/ ← پر حرف، پرگو.
 پرودگی /p.-r.-gi/ ← پر حرفی، پرگویی.
 پررویی /p.-ruyi/ ← بی شرمی.
 پرریختن /par-rixtan/ ← تولک رفتن.
 پرریزی /p.-rizi/ ← تولک.
 پرز /porz/ الحَمَل، الرُّعْب، الرُّعْبَر، الرُّبْسَر، الرُّبْسَر.
 الهُذْب، الدُّب، الفَر، الفَر، الظَّل من الثُّوب.
 پرز/por-zā/ الولادة، الولود.
 پرز حمت /p.-zahmat/ المَتِيب، الكَثِيرُ المَشَقَّة.
 پرزدار /porz-dār/ الحَمَلَة، الأَرْب، الحَمِيل.
 پرزور /porzur/ القَادِر، القَدِير ← نیرومند.
 پرزیدنت /president/ ← رئیس جمهور.
 پرزیوگان /porzivegān/ (جان) المنطَقِيَّات، الشَّرِيطِيَّات، الحَيَوَانَات الطَّحْلِيَّي.
 پرژکتور /porožektor/ ← پروژکتور.
 پرژوالسکی /perževālski/ (جان) الطَّرْبَان ← تاربان.

پرژه /porožel/ ← پروژه
 پرس /peres/ ۱. الكَبَّاس، المِکْبَّاس، المِکْبَس، الصَّاعِطَة، المِصْطَار، العَاصِرَة.
 پرس /pors/ [غذا] وَجِبَة الأَكْل.
 پرسانتاژ /porsāntāž/ ← پورسانتاژ.
 پرسبیتری /peresbiteri/ المَشِيخِي، المَشِيخَانِيَّة.
 پرسپکتیو /perspektiv/ ۱. الرُّسْمُ المُنْظُورِي ۲. المُنْظَر، المَشْهَد. ۳. المُنْظُورِيَّة ← دورنما، منظره.
 پرستات /porostāt/ (پز) ← پروستات.
 پرستار /parastār/ ۱. المُمَرِّض، (نث) المُمَرِّضَة، التَّمْرِجِي، التَّمْرِجِي. ۲. الحَاصِنَة، القَهْزَمَانَة، المَرْيِيَّة، اللُّطَاء.
 پرستارخانه /p.-xāne/ ← انفيرمری.
 پرستاری /p.-il/ التَّمْرِیض.
 پرستاری کردن /p.-kardan/ ۱. تَمْرِیضاً / مَرَضُ المَرِیض. ۲. حَضَناً وَحَضَانَةً / حَضَنَ / إَحْضَاناً / إَحْضَنَ، تَرْبِيَةً / رَبًی، تَدْلِيلًا / دَلَّلَ.
 پرستش /parasteš/ العِبَادَة، التَّعْبُد، العِبُودَة، العُبُودِيَّة، العَنِيْدِيَّة، الإِلَهِيَّة، الأَلُوْهِيَّة، الأَلُوْهَة.
 پرستش کردن /p.-kardan/ عِبَادَة وَعُبُودَة وَعُبُودِيَّة / عِبَدَ اللّٰهَ، الإِلَٰهَة وَالْوَهَّهَ وَالْوَهِيَّةَ / أَلِهَةً، إِسْتِخْلَآة / إِسْتَحْلَى فَلَان ← عبادت کردن.
 پرستشگاه /p.-gāh/ ← عبادتگاه.
 پرستنده /parastande/ العَابد.
 پرستو /parastu/ (جان) الحُطَّاف، المِخْطَاف، الحُطْف، السُّنُونُو، غُصْفُورُ الجَنَّة، السَّمَامَة، السُّنُونُوءَة، البَلْبِیک، البُهَار.
 پرستوک /p.-k/ (جان) ← پرستو.
 پرستوها /p.-hā/ (جان) الحُطَّافِيَّات.
 پرستوی دریایی /p.-ye-daryāyi/ (جان) حُطَّافُ البَحْرِ، مِخْطَافُ البَحْرِ، سُنُونُوءُ المَاء، الأَبَلَة، الأَحْبَل، الأَطِيش، الرُّجَم، الحَرَشَنَة.
 پرستوی کوهی /p.-ye-kuhi/ (جان) المِخْطَافُ الجَبَلِيّ، القُوَار.
 پرستیدن /parastidan/ ← پرستش کردن.
 پرستیژ /prestiz/ اِغْتِبَار، هَيِّبَة، نَفُود، حُطُوءَة، تَأْثِير.

پرسخن /*por-soxan*/ ← پرگوى.

پرسرو صدا /*p.-sar-o-sedä*/ اللّجب، الضّجّوج، الطّنان، الجفّجاع، الشّيب، [نث] الهمش.

پرسش /*porseš*/ الشّوال، الاشّيفهام، الـزّزفة، الاشّينطاق، الاشّيفسار.

پرسش کردن /*p.-kardan*/ ← پرسیدن.

پرسشنامه /*p.-näme*/ الاشّيمازه، الاشّيثمار، ازينيك، اوزينيك.

پرسناژ /*personaž*/ الشّخصيّة.

پرسنده /*porsande*/ السّائل.

پرسنل /*personel*/ الموظّفين.

پرسوز /*por-suz*/ ← نالان.

پرسوز و گداز /*p.-s.-o-godäz*/ ← نالان.

پرسه /*parse*/ الطّوفان، الطّواف.

پرسه زدن /*p.-zadan*/ تسكّم / تسكّع ← گشت زدن.

پرس و جو کردن /*pors-o-ju-kardan*/ ← پرسش کردن، پرسیدن.

پرسود /*por-sud*/ ← پرمفعت.

پرسياوشان /*par-e-siyävošan*/ شغّر الأرض، يحنّة الجمار، كزّيرة البئر.

پرسیدن /*porsidan*/ سؤالا ومسألة / سأل - هـ عن كذا و

بكذا، اشّيفهاما / اشّيفهم منه عن، اشّيفساراً / اشّيفسر،

اشّيفلاماً / اشّيفلّم، / إلقاء / ألقي عليه سؤالا، طرّحاً /

طرّح - عليه مسألة، فتوشأ / فتش - عنه، توجّنها / وجّه

إليه سؤالا، اشّيثحاه / اشّيوخى هـ الشّيء، إيتلاء / إيتلى

الأمر، فتّى / فتى - هـ.

پرستوس /*perse'us*/ (نجم) الفرساوس.

پرش /*pareš*/ القفّر، الوئب، الوئبان، الوؤوب، الوئيب،

الطّفر، الطّفرة، الطّيران، الرّف، الفرّة، النّطة.

پرش /*pers*/ (جان) الفرخ.

پرش ارتفاح /*pareš-e-ertefä*/ القفّر العالى.

پرش با نيزه /*p.-bä-neyze*/ القفّر بالقصا.

پرشتاب /*por-šetäb*/ ← شتابان، شتابزده.

پر شدن /*p.-šodan*/ ملّاء / ملّى - ملّوء / ملّوء / ملّوء

/ ثملأ / امثلا / تبهر / تبهر / ترعأ / ترعأ / اترعأ

/ اترع، ثوبا و ثواباً / ثاب / اثباجاً / اثباج / ثلأ / ثلغ

تحنّباً / تحنّب، حطوباً / خطب - تحلماً / تحلّم ت

القزّنة، اشّيحازه / اشّحاز، تدغعدأ / تدغذغ الجفّنة،

دغصأ / دغص - من الأكل أو القصب، دلخأ / دلخ -

الإناء، ذأط / ذأط - اترغافاً / اترغف، اترغافاً / اترغف،

ترزيمأ / ترز، ترزكرأ / ترزكر، رومتأ / زم - القزّنة،

ترزيمأ / رقم القزّنة، ترزأ / ترز، اترجأ / اترج،

اشّينفاراً / اشّخفرت الجفّنة، طفوحأ / طفح - طفحاً /

طفح -، تطلّغاً / تطلّغ المكيال، كطاطأ و كطاطة / كط -

اكرطاطأ / اكرط المسيل بالماء، اكرتارأ / اكرت الشّيء،

تغجأ / تغجج، غصأ / غص - اغتصاصاً / اغتص،

اغنانأ / اغن الشقاء، فعمأ / قيم - قيصأ / فاص - الإناء،

تلزؤأ / تلزأ الإناء، تمذجأ / تمذج، نرقأ / نرق - الإناء،

تنشأ / تنش و ائغاشأ / ائغش بكذا، نهأ / نهأ - توزؤأ

/ توزأ الإناء.

پرشر /*por-šar*/ ← شرور.

پرشر و شور /*p.-š.-o-šur*/ ← شرور.

پرش طول /*pareš-e-tul*/ القفّر الطويل.

پرش کردن /*p.-kardan*/ [در اسكى] قفازاً و قفزاناً / قفّر

:-

پرش کننده /*p.-konande*/ [در اسكى] القفاز.

پرشها /*peršhä*/ (جان) الفرخيّات.

پرشيان /*paršiyän*/ (گيا) ← عشقه.

پرشير /*por-šir*/ اللّبن.

پر صدا /*p.-sedä*/ ← پرسرو صدا.

پر طاقت /*p.-täqat*/ ← شكيبا.

پرطاووسى /*partävuši*/ (گيا) الرّثم.

پر طمع /*por-tama*/ ← طمعكار.

پر عيب /*p.-eyb*/ ← عيبناك.

پرفايدة /*p.-fäyede*/ النّفاع، النّفوع ← پرمفعت.

پرفراژ /*perforäz*/ ثقب، خزّم، خزّر.

پرفروش /*por-foruš*/ الإقبال على.

پرفسور /*porofesor*/ أستاذ الجامعة.

پرفكر /*por-fekr*/ الفكر.

پرفير /*porfir*/ حَجَر السّمّاق، زخام شقاقى.

پرفيرين /*porfirin*/ (شيم) فيرفيرين.

پرفيكس /*perfiks*/ ← پيشاوند، پيشوند.

پرقچى /parqeyci/ الوذارة.

پرکار /por-kār/ العمال، الشغال، المشمر.

پرکامبرين /perekāmbrīn/ قنکمبري، متعلق بما قبل
النصر الكمبري.

پرکردن /por-kardan/ ملأ وملأه / ملأت، استغفرافاً /
استغفرى، ثملئة / ملأ الإناء، إطفاحاً / أطفح، تطفحاً /
طفح، برزاً / برزب بهزاً / بهزت تبييضاً / بيض، إثاقاً /
أثاق، إتراعاً / أترع، إناعاباً / أنعب، إناعاماً / أنعم، إثابةً /
أثاب الحوض، جخذلةً / جخذل، تجزيماً / جزم القزبة،
تخصيصاً / حصص، جفظاً / جفظت جماماً / جمت و
إجماماً / أجم وتجميعاً / جممت وجبذةً / جنبذ

المكيال، [دندان] خشواً وخشوةً / خشأت السن أو
الضرس، [تفنگ] خشخنةً / خشخن السلاح الناري،
خذرفةً وخذرافاً / خذرفت، تخنيقاً / حق، خصرمةً /
خصرم القزبة، خذلمةً / خذلم، خلقاً / خلق الحوض،
إخلافاً / أخلق الحوض أو الإناء، خمطرةً وجمطاراً /
خمطر، دخساً / دخست دخمةً / دخمرت، دشعاً /
دشعت دشساً / دشست الوعاء، إذغاصاً / أذغص، دكساً
/ دكست دشفاً / دهقت إذهاقاً / أدهق الكأس، إدامةً
/ أدام الدلو، ذاطاً / ذاطت ذوطاً / ذاطت تزيبراً / ربت،

رئساً / رئست تزيبساً / رئست، رغباً / رغب الحوض،
تزعيباً وتزعاباً / رعب، رمزاً / رمزت القزبة، رخلقةً /
رخلقت، زخراً / زخرت زغباً / زعبت زفتاً / زفتت زكاً
/ زكت زكب زكباً / زكتا، زكتت زكراً / زكوت،
إزكاتاً / أزكت، تزكيرا / زكو، زكماً / زكمت زمجا / زمج
ت زمرأ / زمزت زمكاً / زمكت زماً / زممت تزميرأ /
زمر، زندا / زندت تزمينداً / زند السقاء، زنراً / زنرت
إزهاقاً / أزهق، إشجالاً / أشجل الحوض، سكرأ / سكرت
شحنأ / شحنت إشحاناً / أشحن، إشرأ / أشرى
الحوض، شمتطاً / شمتطت شيعاً / شاعب إصفاقاً /
أصقق الحوض، صدأ / صدت القزبة، طبرأ / طبرت طبعاً
/ طبت الدلو، تطبيعاً / طبع، طخلا / طخلت تطليعاً /
طلع المكيال، طمأ / طمت تبيئةً / عبأ وتبيئةً / عبى
الشيء في الوعاء، إغراباً / أغرب، إغراضاً / أغرض،
إغرافاً / أغرق الشوق بال بضائع، إغصاصاً / أغص، تنمداً /
تنمدت، إقاماً / أقام الدلو، إفراماً / أفرم، فعمأ / فعمت

إفعاماً / أفعم، تفعيماً / فعم، فعمأ وفعمواً / فعمت الطيب
فلاناً، إفناماً / أفعم الإناء، إفهاقاً / أفهق، إفاضةً / أفاض،
قطباً / قطبت ففطرةً / ففطر، كنبساً / كبست البئر أو
النهر، إكثاماً / أكنمت، إكراباً / أكرت، كظاً / كظت كعباً
/ كعبت تكميناً / كعب، كفاً / كفمت تكتيناً / كتبت
الوعاء، لزماً / لزأت مزرأ / موزت القزبة، تمريرأ / مرز،
تمريناً / مرن، مزناً / مرنت نرأ / نرقت نفجاً / نفجت
إنهاضاً / أنهض، وكثاً / وكمت يكث القدح، وكراً / وكريتو،
يكرأ / أوكرت، توكيرأ / وكتر الإناء.

پرکندن /par-kandan/ نثفت / نثفت وتثيفاً / نثفت
الرئيس.

پرک هندی /parak-e-hendi/ (گيا) سنا منجنح.

پرکين /porkin/ الحقود.

پرگار /pargār/ البرجل، البركار، البكار، الذوارة،
الفزجار، المنساب.

پرگار بازودار /p-e-bāzudār/ فزجار ذوعاتي، پرکار أقي.

پرگار خارجی /p-e-xāreji/ فزجار قياس خارجي.

پرگار داخلی /p-e-dāxeli/ فزجار قياس داخلي.

پرگار قطريپما /p-e-qotr-peymā/ البرجل الدائر،
الوزنية، مقياس السمك.

پرگرام /porogrām/ ← برنامه، طرح، نقشه.

پرگرد /pargard/ ← پاراگراف

پرگل /porgol/ (گيا) متعذد الأزهار.

پرگمان /porgomān/ المزام، [نث] المزعامة.

پرگو /porgu/ ← برگوى.

پرگوشت /p-gušt/ السمين، الكثير اللحم.

پرگوى /p-g-i/ كثير الكلام، الكلماني، الثكلام،
الثكلامه، المكيماي، الحديث، القولة، القول، المكنار،
المكثير، اللبس، الألسن، الملبس، الهذر، المهنذار،
البنذار، البنذارة، البتاق، البقاقة، المبق، البقباق،
الثرثار، الثرثارة، الثثرة، [نث] الثارة، الجنال، الذذار،
الرعد، الرعادة، الرعاف، المسفك، الشاجب،
الصيدانة، [نث] العنفس، الفخفاح، [نث] القرافرة،
الكنكات، اللثات، اللقص، اللق، المذماذ، المئثر،
المناق، النفس، الوقواق، الهثاف، الهذارم، [نث]
الهذارمة، الهذارم، الهذريان، الهذاني، الهمزى،

پرورش ماهی /p-e-māhi/ تَرْبِيَةُ السَّمَكِ.

پرورشی /p-i/ التَّغْلِيْمِي، التَّهْدِيْبِي، التَّرْبُوِيّ.

پرورش یافتن /p-yāftan/ زَبُوًا وَزَبُوًا / زَبَا تَرْبِيًا /

تَرْبَى، تَهْدَبًا / تَهْدَبُ، نَشَأُ وَنَشَأَةً وَنَشَوًا / نَشَأَ الطِّفْلُ.

پروژکتور /porožektor/ المِنَوَار، النُّوَاة، جِهَازُ
الغَرْضِ.

پروژه /porože/ المَشْرُوعَة، مَحْطَطَة، المَشْرُوع،
المَحْطَط، المَصْرُ، حُطَة.

پروس /porus/ ۱. بَرُوسِيَا. ۲. ← آبى پروس.

پروستات /porostät/ (پز) بَرُوسَتَاتَا.

پروسیک /prusik/ (شیم) ← اسید سیانیدریک.

پروفیسور /porofesor/ ← پرفسور، استاد.

پروفیسونل /profesyonel/ ← حرفه‌ی.

پروفیل /profil/ ← برش ۳، قطع، نیمرخ.

پروکاسیون /provokäsion/ التَّخْرِیض، إِثَارَة، إِهَاجَة،
حَتّ.

پروکسید /peroksid/ (شیم) پَرُوكْسِيْد، فَوْقُ أَكْسِيْد.

پروکنسول /perokonsul/ البَرُوكُنْصُل.

پروگرام /program/ ← پَرِگَرَام.

پرولتاریا /poroletäriyâ/ بَرُولِتَارِيَا، طَبَقَةُ الْعَمَال،
البَرُولِتَارِيَة.

پرولتر /poroleter/ بَرُولِتَارِيّ.

پرومتئم /prometeum/ (شیم) ← پرومتئوم.

پرومتئوم /prometeum/ (شیم) اِنْتِلِيْمِيُوم.

پرونده /parvande/ المِلَف، المِلَفَة، فَايِل، الحَافِظَة،
الدُّوسِيَة، الإِضْبَازَة، الأَصْبُورَة، الصُّبَار، الصُّبَارَة، الرُّبْطَة،
المَخْضَر، الإِضْمَاطَة.

پرونده‌سازی کردن /p-säzi-kardan/ تَلْفِيْقًا / لَفَقَ.

پرونده مکاتباتی /p-ye-mokätebätî/ اِضْبَازَة
المُرَاسِلَات.

پرویزن /parvizan/ اَلْغِرْبَال، المُنْخَل، المِشْخَل،
الخَزِيَة، اَلْهَظْل ← غِرْبَال، الك.

پرویزنی /p-i/ (پز) ← استخوان پرویزنی.

پروین /parvin/ (نج) النُّجْم، الثُّرَيَّا، النُّظْم.

پره /parre/ الدُّوْلَاب، المِزْوَحَة، الشُّعَاع، الشُّع.

پره آسیا /p-ye-äsiyâ/ قَرَّاشَةُ الرِّحَى، دُوْلَاب طَاحُون

الماء، النَاعِوَة.

پره بینی /p-ye-bini/ الأَرْنَبَة، الخُتْمَة، الجُرْمَة.

پره پایمان /p-päyiyân/ (جان) زَغِيْفِيَاثُ الأَقْدَام.

پره چرخ /p-ye-carx/ بَرَمَقُ الفَجَلَة.

پرهیاھو /por-hayähu/ ← پرسو صدا.

پرهیز /parhiz/ ۱. الإِخْتِيَاط، الجِيْطَة، الحَذَر، الجَذَر،
الإِخْتِرَاس، التَّحْفُظُ، الإِغْرَاض، المُجَانِبَة، الثَّقَاة،
المَجِدُّ. ۲. الجَمِيَة، الأَزْم، التَّذْبِيْرُ العَدَائِيّ.

پرهیزانه /p-äne/ الغَدَاءُ المُعَيَّن للمَرِيض.

پرهیز دادن /p-dädan/ جَمِيَة / حَمَى - المَرِيض.

پرهیزکار /p-kär/ الرِّاهِد، المُتَّقِيّ، الوَرَع، التَّقِيّ،
الصَّالِح، الحَصَان، [نث] الحَاصِن وَاَلْخَصْنَاء، الحَنُوس،
الحَذِر، الجَذِرِيَان، الحَاضِرَة، الرُّهْبَان، الرُّبْط، الرُّكْبِيّ،
السَّيْتِر، المُتَخَشِّع، طَاهِرُ الْقَلْب، الطَّيِّيف، الطَّلِف
النَّفْس، [نث] الطَّلِفَة النُّفْس، العَفِيف، العِفْ، العُيُوف،
المُتَعَفِّف، الفَاضِل، الفَضِيل، دُوَالْفَضِيلَة، [نث] الفَاضِلَة،
القَرَاء، المُتَقَرِّئ، القَانِت، النَّزَه، النَّزَهَة، النَّزِيْه، الوَرِيْع،
الْوَقَاء، الوَلِيّ، [نث] الوَلِيَة.

پرهیزکاری شدن /p-södan/ ← پرهیزکاری کردن.

پرهیزکاری /p-i/ الرُّهْد، الصَّلَاح، التَّقَى، التَّقْوَى،
العِفَة، العَقَاف، التَّزْهَد، الثُّبُوْلَة، الدِّين، الرُّهْبَة،
الرُّهْبَانِيَة، التَّزْهَب، الرُّعَة، صَبْطُ الشُّهُوَة، الطُّهْر،
الطُّهَارَة، الفَضِيلَة، القُدْس، القِدَاسَة، القَشْف، التَّقَشْف،
النَّزْهَة، الشُّك، الشُّك، الثَّقَاة.

پرهیزکاری کردن /p-i-kardan/ زُهْدًا وَزَهَادَة / زَهْدٌ وَ
زَهْدٌ - فِي الدُّنْيَا، تَزْهَدًا / تَزْهَدُ، وَزَعًا وَوُزُوعًا / وَرَعٌ يَرَعُ
وَيُورَعُ وَوَرَعٌ يَزَرَعُ وَوَرَعٌ يَورَعُ، تَوَرَعًا / تَوَرَعٌ مِنَ الْأَمْرِ وَ
عَنْهُ، إِنْقَاءً / إِنْقَى، أَبْلَأُ وَأَبْلَاءَةً / أَبْلَى تَأَلَّاهَا / تَأَلَّاهُ، خَزْرًا
/ خَزَرَتِ خَصَانَةً / خَصْنَتُ الْمَرْأَة، تَرْهَبًا / تَرْهَبُ،
تَقَشِّفًا / تَقَشَّف، نَزَاهَةً / نَزَهْتُ نَزَاهَةً وَنَزَاهِيَةً / نَزَهْتُ
نَشَكَأً وَنَشُوكًا وَنَشَكَأً / نَشَكَتُ نَسَاكَةً / نَشَكَتُ.

پرهیز کردن /parhiz-kardan/ ۱. ← خودداری کردن،
دوری کردن. ۲. تَحَمُّقًا / تَحَمَّى المَرِيض، إِنْخِمَاءُ /
إِنْخَمَى مِمَّا يَصْرُهُ.

پرهیزکننده /p-konande/ اَلْخِمِيّ.

پرهیزگار /p-gär/ ← پرهیزکار.

پریشان روزگار /*p.-ruzegār*/ اَلْأَكْد، الْمَنْكُودُ
الْحَطْ.

پریشان شدن /*p.-šodan*/ ۱. اِضْطَرَاباً / اِضْطَرَبَ، قَلَقاً /
قَلَّقَ هَيْمًا وَهَيْمًا وَهَيْمًا وَهَيْمًا وَهَيْمًا / هَامَ بِ
بَغْصًا / بَغَصَ خَشَقَانًا وَخَشُوقًا / خَشَقَ بِ تَرَحُّشًا /
تَرَحَّشَ، اِزْتِخَاشًا / اِزْتَخَشَ، تَرَهَّسًا / تَرَهَّسَ، اِزْتِهَاسًا /
اِزْتِهَّسَ، اِنْرِعَاجًا / اِنْرِعَجَ، شَأْرًا / شَعَرَتَ شَأْسًا / شَيْسَ
بَ اِشْرِيْرَاءَ / اِشْرُوْرِيْ، اِضْفَاقًا / اَضْفَقَ النَّاسَ، طَيْرًا وَ
طَيْرَانًا / طَازِيَتْ نَفْسُهُ شِعَاعًا، اِلْتِدَامًا / اِلْتَدَمَ، هَوَسًا /
هَوَسَ وَ هَوَسًا / هَوَسَ ۲. قَسَادًا / قَسَدَتْ تَبْلِيْلًا /
تَبْلِيْلَ، تَبْغَصًا / تَبْغَصَ، خُفْلَمَةً وَخُفْلَامًا / خُفْلَمَتْ اُمُورُ،
اِئْتِلَاحًا / اِئْتَلَحَ عَلَيْهِمُ الْاُمُرُ، اِزْتَبَاكَ / اِزْتَبَكَ الْاُمُرُ،
تَرَجُزْجًا / تَرَجَزَجَ الشَّيْءُ فِي مَحَلِّهِ، سَوَطَانًا / سَاطَ بِ
شَخْسًا / شَخَسَ الْاُمُرُ، شَاحَسًا / شَاحَسَ اَمْرَ الْقَوْمِ،
شَعْنًا وَ شُعُوْنَةً / شِعَتَ الشَّعْرُ، غَوْلًا / عَالٌ وَ غَيْلًا / عَالٌ
بِ اُمُوْرِهِمْ، تَقُوْتًا / تَقُوْتُ الشَّيْءِ، اِلْتِخَاخًا اِلْتَحَ عَلَيْهِمُ الْاُمُرُ،
مُسَمَّسَةً وَمِسْمَاسًا / مَسَمَسَ الْاُمُرُ، اِهْزَاعًا / اِهْزَعَ ←

پراکنده شده، درهم شدن.

پریشان فکر /*p.-fekr*/ ← پریشان خیال.

پریشان فکری /*p.-f.-i*/ ← پریشان خیالی.

پریشان کردن /*p.-kardan*/ قَلَقًا / قَلَّقَ هَ الْهَمُّ،
تَشْيَعِيْنًا / شَعَتَ، تَشْوِيْشًا / شَوَّشَ، تَشْيِيْنًا / تَيَّ وَ تَوِيْنًا /
تَوَّ الْفِكْرَ، اِزْعَاجًا / اَزْعَجَ هَ اِضْرَاسًا / اَضْرَسَ، تَغْذِيْبًا /
عَذَبَ، عَكْنَنَةً / عَكْنَنَ عَلَيْهِ، / اِغْنَاتًا / اَغْنَتْ، تَقْسِيْمًا /
قَسَمَتْ اَلْهَمُوْمَ فَلَانًا، تَلْدِيْدًا / لَدَدَ هَ وَبِهِ، مَخُوْلَةً /
مَخُوْلَ، مَغْنًا / مَغَتَ الشَّيْءِ، مَغْمَعَةً / مَغْمَعَ الْاُمُرَ.

پریشانی /*p.-i*/ اِضْطِرَابِ، اِزْتِيَابِ، الرُّبْكِ، الْقَلَقِ،
التَّشْوِيْشِ، اِلْتِيْسِ، اِلْحَلِّ، اِلْتَبْلَةِ، اِلْبِلَالِ، الدَّهْوَلِ،
التَّرْجَافِ، الْمَسْكَنَةِ، اِنْتِشَالِ اِلْبَالِ، الصُّغْطَةِ، الشَّقِيْقَةِ،
السَّاقِيْقَةِ، اِلْغَوَازِ، اِلْعَوَزِ، اِلْعَازَةِ، اِلْفَتْنَةِ، اِلْمِخَنَةِ،
اِلْقِمَاصِ، اِلْمَنْجِ، اِلْمَوْجَانِ، اِلْهَيْجِ، اِلْهِيَاجِ، اِلْهَيْجَانِ،
اِلْهَيْشَةِ.

پری شاهرخ طلائی /*p.-ye-šähroxtaläyi*/ (جان)

الشفاریة ← مرغ انجیرخوار.

پریشب /*pārisāb*/ لَيْلَةٌ أَوَّلُ اُمْسِ.

پریکارپ /*pērikārp*/ (گیا) بَسْفَ، جُثْ [غلاف الثمرة].

پری /*pari*/ اِلْجَانِ، اِلْجَنَّةَ، اِلْجَنِّ، اِلْخُوْرِيَّةَ.

پری /*pori*/ اِلْشُبْعِ، اِلْشِبَاعِ، اِلْطَفْحِ، اِلْطَفُوحِ، اِلْطَفَاحِ،
اِلْنَهْرِ، اِلْجَبَلِ، اِلْجَبَلِ، اِلْاِخْتِفَالِ، اِلْدَحَاسِ، اِلْطَبْعِ،
طِلَاعِ.

پریاخته /*por-yāxte*/ (جان. گیا) اَلْمَثْرُوِيْ.

پریتونیت /*peritonit*/ (بز) اِلْنَهَابُ الصَّفَاقِ.

پری دریایی /*pari-ye-daryāyi*/ اِبْنَةُ الْبَحْرِ ← دختر
دریا.

پریدن /*paridan*/ ق ۱. طَيْرًا وَ طَيْرَانًا / طَازِيَتْ وَ تَوَدُوْنِمًا /
دُوْمَ وَ زُوْفًا / زَافَتْ وَ غَضِيْبًا وَ مَغْصِيَّةً / غَضِيَ اِلْطَائِرَ ۲.
وَتَبًا وَ وُتُوْبًا وَ وُتْبَانًا وَ وُتَابًا وَ وُتِيْبًا وَ وُتِيَّةً / وَتَبَ يَتَبُ، اِنْبِجَاسًا
/ اِنْبِجَسَ، تَبْجَسًا / تَبْجَسَ، زُوْفًا / زَوَفَتْ صَوْلًا وَ صَوْلَةً
/ صَالٌ عَلَيْهِ، طَيْرًا / طَبَرَتْ طَفْرًا وَ طَفُورًا / طَفَرَبَ
[عم] فَرَا / فَرَّتْ فُقُوسًا / فَقَسَ بِ فُقْرًا وَ فُقْرَانًا وَ فِقَازًا وَ
فُقُورًا / فَقَرَّ اِلْغَزَالَ، قُلُوصًا / قُلَّصَ بِ [عم] قَمَرًا / قَمَرَ
بِ قِمَاصًا وَ قِمَاصًا وَ قَمَصًا / قَمَصَ بِ تَقْمِيْمًا / قَمَصَ،
نَطِيْطًا / نَطَتْ نَفْرًا وَ نَفْرَانًا وَ نِقَازًا / نَقَرَبَ نَفْجًا وَ نَفْجَانًا وَ
نُفُوجًا / نَفَجَ، اِنْتِفَاجًا / اِنْتَفَجَ، هَفُوًّا وَ هَفُوَّةً وَ هَفَوَانًا /
هَفَاَتْ [اَلْكَلَّ] تَضْيِدًا / صَعَدَ، تَبْخِيْرًا / بَخَرَ، [چشم،
رگ] اِخْتِلَاجًا / اِخْتَلَجَ عَلَيْهِ، خَلَجَانًا / خَلَجَ بِ [عقل]
طَرَقًا / طَرِقَ مَعَ الرُّجْلِ.

پریروز /*pariruz*/ اَوَّلُ الْبَارِحَةِ، اَلْاُمْسُ الْاَوَّلُ. اَوَّلُ
اَلْاُمْسِ.

پریز /*priz*/ مَنَشَبُ الْاِثَارِ، الْمَنَشَبُ الْكَهْرِبَائِيْ.

پریستالیتیک /*peristaltik*/ (بز) تَقْلُصُ اِسْتِيْدَارِيْ.

پریسکوپ /*periskop*/ اِلْمِظْفَاقِ.

پریشان /*parišān*/ ۱. اِلْمُضْطَرَبِ، اِلْمَشْوُشِ، اِلْقَلَقِ،
اِلْهَاجِجِ، اِلْمَوْشُوسَ عَلٰی، اِلْجَالِشَةِ، اِلْجَابِلِ، اِلْمُرِيْدِ،
اِلْشَغْشَاعِ، اِلْمُقْرِيفِ، اِلْمُفْغِرِ، اِلْمُتَضَاقِ، اِلْمَكْرُوْبِ،
اِلْوَاجِفِ، اِلْهَيْدِ، اِلْهَيْدَانِ، اِلْمَهْفُوْتِ، اِلْمَهْمُوْمِ. ۲ ←
پراکنده. ۳ ← درهم.

پریشان حسی /*p.-hessi*/ (بز) اِلْعَمَهَ.

پریشان خیال /*p.-xiyāl*/ مَنَشَفِلُ اِلْبَالِ، تَابَاةُ اِلْعَقْلِ،
شَارِدُ الذَّكْرِ، اِلْعِكْرِ، اِلْمُعْكَرِ، اِلْمُضْطَرَبِ، تَابَاةُ اِلْعِكْرِ،
سَارِ اِلْعِكْرِ، اِلْشَهِيَانِ.

پریشان خیالی /*p.-x.-i*/ شُرُوْدُ اِلْعِكْرِ، اِلْجَاشِ.

پریکارڈ /perikard/ (پز) النَّحَاب ← برون شامه دل.

پریمور /primorver/ (گیا) ← پامجال.

پریموس /perimus/ البریٹوس.

پریوست /periyost/ (پز) السَّمْحاق، غشاء العظم ←

پوشش استخوان.

پریوشان /parivašin/ (گیا) غرُوش الماء.

پریوشان آبی /p.-äb-i/ (گیا) القرائش الماء.

پریون /paryun/ ← جرب، گری.

پز /poz/ وُضِع، نُصِب، تَرَكِب، مَدَّ، وَضَعَة.

پزا /pazä/ سَرِنَع الطَّنِخ.

پزتا /pezetä/ البِيزِيتا.

پز دادن /poz-düdan/ ← خودنمایی کردن.

پزشک /pežsk/ الطَّبِيب، [نث] الطَّبِيبَة، الطَّب،

الدُّكْتُور في الطَّب، الحَكِيم، الأَیسی، المَاشُو، الطَّطابِی،

النُّطِیس، النُّقِرْس، النُّقْرِیس.

پزشک اعصاب /p.-e-a'säb/ طَبِيبُ الأَمراضِ العَصَبِيَّة.

پزشک بالینی /p.-e-bälini/ الطَّبِيبُ السَّرِیر.

پزشک بیمارستان /p.-e-bimärestän/ الطَّبِيبُ

المُقيِم.

پزشک بیهوشی /p.-e-bihuši/ الطَّبِيبُ المُحَدِّر.

پزشک پوست /p.-e-pust/ طَبِيبُ الأَمراضِ الجِلْدِيَّة.

پزشک خانه /p.-xäne/ المُسْتَوْصَف.

پزشک روانی /p.-e-raväni/ طَبِيبُ نَفْسَانِي.

پزشک زایمان /p.-e-zäymän/ الطَّبِيبُ المَوْلِد.

پزشک زنان /p.-e-zandän/ طَبِيبُ أَمراضِ النِّسَاء،

المَوْلِد.

پزشک عمومی /p.-e-omumi/ الطَّبِيبُ العام.

پزشک قانونی /p.-e-qänuni/ الطَّبِيبُ الشَّرْعِي.

پزشک قلب /p.-e-qalb/ العالمُ بِالْقَلْب، طَبِيبُ

الْقَلْب.

پزشک کودکان /p.-e-kudäkän/ طَبِيبُ الأَطْفال.

پزشک متخصص /p.-e-motaxasses/ طَبِيبُ

أَجْصَانِي.

پزشکی /p.-i/ الطَّب، الطَّبَايَة، الكَنَس.

پزشکی بالینی /p.-i-ye-bälini/ الطَّب السَّرِیرِي.

پزشکیار /p.-yär/ مُسَاعِدُ الطَّبِيب، المُضَمِّد.

پزشکی قانونی /p.-qänuni/ الطَّب الشَّرْعِي.

پزسیون /pozisiyon/ ۱. المَوْضِع، المَوْقِع. ۲. الوَضْع،

الحالَة. ۳. الوَضْع الجِسمَانِي.

پزمردی /pažmordeg/i/ الذَّبَلَة.

پزمرده /pažmorde/ الذَّالِب، الذَّالِي، الجَدَاغ مِنَ الكَلَال،

الجَزبان، ذَاهِبُ اللُّون، الجایس، الخُصْد، الذَّبَان،

الشَّاجِب، المَلْفُوح، اللُّوِي.

پزمرده شدن /p.-šodan/ ذَبَلُ / ذَبَلُ / ذَبُلُ / ذَبُلُ

ذَوِيًا / ذَوِي - ذَوِي تَ خُشوعًا / خَشَع - السَّوَرُ وَ نَحْوُهُ،

خَصْدًا / خَصْد - الثَّبْتُ، ذَبًا وَ ذَبَا وَ ذُبُوبًا / ذَب - جِسمُهُ،

زُئوعًا / زَنَع - انْصِمَارًا / انْصَمَرَ، كَبُوبًا وَ كُبُوبًا / كَبَا -

الثَّبْتُ، انْخِفَاء / انْكَفَأَ اللُّون، لَوِي / لَوِي - الثَّبْتُ، اِمْرَارًا

/ اَمَرُ.

پزمرده کردن /p.-kardan/ اِذْبَالَ / اُذْبَلُ ه، اِذْوَاء /

اُذَوِي ه، سَلَقًا / سَلَقُ - الخَرُّ الثَّبَات.

پزواک /pažvāk/ المَصْدِي، رَجَعُ الصَّدِي، الطَّنَان،

الصُّوَة، اِبْنُ الطُّود، اِبْنَةُ الجَبَل.

پزواک سنج /p.-sanj/ المِشْماع.

پزوهش /pažuheš/ ۱. البَحْث، دِرَاسَة، المَبْحَث،

التَّقْصِي، الإِسْتِقصاء، الجِد. ۲. (حق) اِسْتِثْناف، اِعَادَة

النُّظَر.

پزوهش تبعی /p.-e-taba'i/ (حق) اِلِاسْتِثْنافُ الفَرْعِي.

پزوهش خواستن /p.-xästan/ (حق) اِسْتِثْنافًا / اِسْتَأْنَفَ

الحَکَم ← اِسْتِثْناف دَادن.

پزوهش خواسته /p.-xäste/ (حق) مُسْتَأْنَفَ عَنْه.

پزوهش خواننده /p.-xändel/ (حق) المُسْتَأْنَفَ عَلَيْهِ

أَوْضَدَه.

پزوهش خواه /p.-xäh/ (حق) مُسْتَأْنَفُ الدَّعْوَى.

پزوهش خواهی /p.-x.-i/ (حق) اِلِاسْتِثْناف، اِسْتِثْنافُ

الدَّعْوَى.

پزوهش کردن /p.-kardan/ بَخَنًا / بَخَنَ عَنْه، تَقْصَا

/ تَقْصَص، تَحْقِيقًا / حَقَّق، تَقْطِيشًا / قَطَّش، تَجَسُّسًا /

جَسَس، جَدًا / جَدَّ فِي الأَمْرِ، جَسَا / جَسَّ الأَخْبَار،

اِسْتِثْنافًا / اِسْتَفَّ الأُمُور، اِغْرَاضًا / اِغْرَضَ فِي العِلْم.

پزوهشگاه /p.-gäh/ المَبْحَث.

پزوهشگر /p.-gar/ المَحْقَق، المُتَقَقِّص.

پژوهنده /pažuhande/ بَخَات، بَخَاتَه، مُحَقِّق، مُحَقِّص،
المُفْتَش، العالِم، المُنْكَش، المُنْقَب، الجَسَاس،
الباحث، الثَّاقِب.

پژِه /pože/ أَشْنَه، طُخْلَب.

پس /pas/ ۱. ف. ثُمَّ. ۲. بَعْد، الأَخِر، الخَلْف، الإِف،
الْقَب.

پس آوردن /p.-ävardn/ ← پس دادن.

پساب /p.-äb/ نَعَايَه المَطَابِخ.

پسابش /pasäbeš/ (شیم) ← پساییدن.

پسابِه /pasäbe/ (شیم) نَبِيْذَ مایِخ.

پساییدن /pasäbidan/ (شیم) إِزَالَه المَاء، نَزْع المَاء،
التَّجْفِيف.

پساییده /pasäbide/ (شیم) مَنزُوع المَاء.

پسادست /pasädast/ ← نسیه.

پس افت /pasoft/ ۱. ← ذخیره، اندوخته. ۲. المَتَأَخَّر
ذَفْعَه مِنْ أَقْصَا الدَّيْن عَنِ المَوْعِدِ المَعْيُن.

پس افتادن /pas-ofüdan/ ۱. ← عقب افتادن. ۲. ←
بیهوش شدن، غش کردن.

پس افکندن /p.-afkandan/ ← عقب انداختن.

پسالتریون /psalterion/ (مس) السَّنْطُور، السَّنْطِير.

پسان پریروز /pasän-pariruz/ ثَلَاثَه أَيَّام قَبْلَ یَوْمِ اُمَس.

پسان پریشب /p.-parišab/ ثَلَاثَه لَیَالٍ قَبْلَ مَسَاءِ لَیْلَه
اُمَس.

پس انداختن /pas-andäxtan/ ۱. ← عقب انداختن. ۲.
← تولیدمثل کردن.

پس انداز /p.-andüz/ الدَّجِيزَه، الذُّخْر، الإِذْخَار،
إِخْتِیَاطِي، إِذْخَارِي، تَوْفِير، اقْتِصَاد، الْكُنْز، المَوْفِر،
المُقْتَصِد.

پس انداز کردن /p.-a.-kardan/ إِذْخَاراً / إِذْخَر، تَمَوِّناً /
مَوْن، تَضْمِیْناً / صَدَّد.

پس اندازی /p.-a.-i/ التَّوْفِير، الإِذْخَار، التَّخْوِيش.

پساوایی /pasäviti/ ← بساواایی.

پساوند /pasävand/ ← پسوند.

پسپاسه /paspäse/ (گیا) البَسْبَاسَه.

پس پریروز /pas-pariruz/ اَوَّلُ اَوَّلِ اُمَس، یَوْمَانِ قَبْلَ
اُمَس.

پس پریشب /p.-parišab/ لَیْلَتَانِ قَبْلَ مَسَاءِ لَیْلَه اُمَس.

پس پسکی رفتن /p.-pasaki-raftan/ نُكُوصاً / نَكَصَ بِ
تَقَهَّرْ / تَقَهَّرَ.

پس پریراز /pas-pirär/ سَنَتَانِ قَبْلَ السَّنَه المَاضِیَه.

پست /past/ ۱. الدَّيْنِ، الدَّيْنِ، الِوْدِ، الِیُمَس،
السَّافِل، السُّفْلَه، السُّفْلَه، الحَقِیر، الحَسِیس، دُون،
الدَّلِیل، السَّاقِط، الوَضِیع، البَطَال، اَكْلُ الأَنْسَاء،
البَحْس، البَحْیَل، الأَبْثَر، التُّحْت، البَحْجَج، الحَثَل،
الأُخْرَد، الخَرْض، الخَرْض، الحِرْصَه، الحُسَالَه، الحُشُوه،
الحَاك، الحِیس، الحُسَاسَه، الحُسَالَه، الحَسِیل،
الحَسِیْنَه، المُحْثَل، الحُشَاش، المُذْخَل، المُذْجَع،
الدِّمِیم، الرُّعَاع، الرُّزِی، الرُّغَبُوت، الرُّغْنَه، الرُّغْنَه،
المُزْلَخ، الرُّمَال، الرُّمَالَه، السُّتَالَه، السُّخَالَه، السُّفَاف،
السُّقَط، السُّنَت، السُّرَط، السُّقُق، السُّوَايَه، الصُّغِر،
صَغِيرُ النَّفْس، الصُّلَم، الصُّیْل، الصُّمَر، الطَّبِیع، الطَّعَام،
الطَّنْجِر، الطَّلِیف، العَثَه، العَكِص، العِنْفَاش، العَوْد،
الأَعْوَر، العَثَ، العُیْث، المُعْزَل، العُصَ، القَصِیض،
العُقَى، العَوْغَاء، الفَسَل، الفَسِیل، المَفْشُول، الفُنْطِیس،
الْقِز، الأَقْدَاء، الْمُقَرَف، الْقَزَام، الْقَزَم، القَافِصَه، الْقَزَم،
القَلَمْعَه، الْكُبْن، [نث] الْكُبْنَه، الْكُبْنِث، الْكُبْنِث، الْكُبْنِث،
الْكُرْز، الْكُرْزِی، الْكُرْز، الْكُبْنِث، الْكُبْنِث، [نث]
الْكُغْبَه، كَبِیْلُ الطَّفَر، الْمُلْمِ، الْأَمَان، اللُّحْمَه، اللُّطْع،
اللُّغُو، اللَّاقِطَه، لِكَاع، الْكُوع، الْكُوع، [نث] الْكُوعَه،
اللَّوَاء، الْمَدَل، الْمَصَان، الْمَلَط، الْمَبْر، التَّجِث، التَّنَل،
التَّنِیل، التَّنَد، التَّنَز، التَّنَز، التَّنَس، الهَبْلَع،
الهَجِین، الهَزْد، الهَكُوك، الهَبِیص، المَهْنِ، المَهَان،
الوَبْش، الوَابِط، الوَنْج، الوَجْم، الوَخْش، الوَذِیَه،
الوَشِیْط، الوَضِیع، الوَعْد، الْاَوَکَع، الْوَقْب، الْوَقِیر. ۲.
المُنْخَط، الْمُتَخَفِض، الْوَطَه، الْوَطَاء، الْوَطِی، الْوَاطِی،
الْأَوَهْد، الْوَهْدَه ← پابین، گود.

پست /post/ ۱. الْبَرِید، الْبُوسْتَه، الْبُوسْطَه. ۲. الْمَنْصِب،
عَمَل، مَزْكَرٌ وَظِیفِی، مَوْقِع.

پستاب /pastáb/ السُّقُق.

پست امپرسیونیسم /post-ampresionism/ الْإِنْطِیَاعِیَه
المَتَأَخَّرَه.

پستان /pestän/ التَّنِی، التَّنِی، السُّرْع، التَّنَد، التَّنَز،

الدَّوَّةُ، الصُّرَّةُ، [مرد] التُّنْدُوَّةُ.

پستان‌بند */p.-band/* الصُّدْرِيَّة، الصُّدَّار، العُنْتَرِيَّ.

پستانداران */p.-dārān/* (جان) التَّدْيِيَّات، اللَّبُونِيَّات، الصُّرْعِيَّات، الرَّئِيسِيَّات، الْحَيَوَانَات الرَّئِيسِيَّة.

پستانداران اولیه */p.-d.-e-avvaliyye/* (جان) وَجِيدَات المَسْلُك.

پستانداران تخم‌گذار */p.-d.-e-toxmgözär/* (جان) وَجِيدَات المَسْلُك.

پستانداران عالی */p.-d.-e-äli/* الرَّئِيسَات.

پستاندارشناسی */p.-d.-e-šenäsi/* عِلْمُ التَّدْيِيَّات.

پستانک */p.-ak/* ١. المِرْصَعَة، المَصَّاصَة. ٢. النُّبْل، وَصْلَة بَيْن مَاسُورَتَيْن.

پست‌تر */pastar/* الْأَسْفَل، الْأَقْل، أَذْنَا أَوْ أَذْنَى مِنْ كَذَا، الْمُتَحَطُّ عَنْ كَذَا.

پستچی */postci/* البَرِيد، سَاعِي البَرِيد، مُوَرِّعُ البَرِيد.

پستخانه */postxāne/* مَكْتَبُ البَرِيد، البَرِيد، السَّكَّة.

پستر */poster/* المُلْصَق.

پست زمینی */post-e-zamini/* ← پست معمولی.

پست سفارشی */post-e-sefāreši/* بَرِيد مُسَجَّل، بَرِيد مَضْمُون.

پست شدن */past-sodan/* دَنُوَّة وَدَنَاءَة / دَنَاءَ وَدَنُوْتُ دَنَاءَ وَدَنَاءَة / ذَنِي يَذْنِي، ذَلَا وَذَلَّةً / وَذَلَالَةً وَمَذَلَّةً / ذُلُّهُ تَذَلُّلاً / تَذَلُّلٌ، تَمَسَّكْنَا / تَمَسَّكَنْ، زَدَاءَةٌ / زَدَاءٌ، زَدَعٌ شَفُولاً وَشَفَالاً وَشَفَالَةً / شَفَلُّهُ تَشَفُّلاً / تَشَفُّلٌ، صَعَةٌ / وَوَضَاعَةٌ / وَضَعٌ يُوَضِّعُ، وَغَادَةٌ / وَغَدٌ يُوغِدُ، رَذَالَةٌ وَرَذُولَةٌ / رَذُلُّهُ وَرَذُلٌ، لُؤْمٌ وَلُؤْمَةٌ / لُؤْمٌ، نَفَقَةٌ وَنَفُوهٌ / نَفَقَةٌ خِرَاصَةٌ وَخِرُوصَةٌ / خِرَاصٌ، سَكَكَهُ / سَكَتٌ، سَنَاتَةٌ / سَنَتٌ، سَنَتٌ / سَنَتٌ، سَنَاتَةٌ وَشَفُونَةٌ / شَفَنٌ، صُهِوباً / صُهِبَ، قَطَطاً / قَطِطَ، قَرَامَةٌ / قَرَمَ، قَلَزَمَةٌ / قَلَزَمَ، قَمّاً / قَمَاتٌ، إِكْدَاءٌ / أَكْدَى، لَكْعَامٌ وَلَكَاعَةٌ / لَكَعٌ، مَدَالَةٌ / مَدَلٌ، مَهَانَةٌ / مَهَنٌ، نَدَالَةٌ وَنَدَالاً / نَدَلٌ، هُجْنَةٌ وَهَجَانَةٌ وَهَجُونَةٌ / هَجَنٌ، وَنَطَا وَوَبُوطَا / وَنَطَ، يَبِطُ، وَخُوشَةٌ وَوَخَاشَةٌ وَوَخُوشَاً / وَخَشَ يُوَخِّشُ، تَوَعَفَاً / تَوَعَّقَ، وَكَاعَةً / وَكَّعَ يُوَكِّعُ.

پست فطرت */p.-fetrat/* ← بدنهاد، بدذات.

پست فطرتی */p.-f.-i/* ← بدنهادی، بدذاتی.

پست کردن */p.-kardan/* تَدْيِيَّةٌ / ذَنَى نَفْسَهُ، إِذْلَالاً / أَذَلَّ، إِسْتِذْلَالاً / إِسْتَذَلَّ، إِذْدَاءٌ / أَزْدَأَ، وَضَعٌ / وَضَعَ، تَهْجِيناً / هَجَنَ، خَشَلَاً / خَشَلَّ، خَشَلَّ، خَشَلَّ / خَشَلَّ، شَوْماً وَشَوَاماً / شَامَ، هَشَفَاً، تُوَخِّشَاً / وَخَشَ. پست کردن */post-kardan/* إِرْسَالاً / أُرْسَلَ لَهُ رِسَالَةٌ بِالْبَرِيدِ، وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ الرِّسَالَةَ فِي صَنْدُوقِ الْبَرِيدِ.

پست معمولی */p.-e-ma'muli/* البَرِيدُ الْعَادِي.

پستنک */pestanak/* (گیا) الْغُبَيْرَاء.

پستو */pastu/* الخَادِعَة.

پست و بلند */past-o-boland/* الْخَزَن.

پسته */peste/* الْفُسْتَقُ، التَّخْفُ، التَّجَفَّة.

پسته زمینی */p.-ye-zamini/* (گیا) ← بادام زمینی.

پسته شامی */p.-ye-šāmi/* (گیا) ← پسته زمینی.

پسته کوهی */p.-ye-kuhi/* ← پسته زمینی.

پست هوایی */post-e-havāyi/* البَرِيدُ الْجَوِّي.

پسته‌یی */peste-yi/* الْفُسْتَقِي.

پسته‌بیان */p.-yi-ān/* الْبُطْمِيَّات.

پستی */posti/* البَرِيدِي.

پستی */pasti/* ١. الْحَقَارَة، الْخِشَة، الْخَسَاسَة، الرِّدَاءَة، الرِّذَالَة، الذَّلُّ، الذَّنَاءَة، الذَّنَاوَة، الذَّنَائَة، البُخْلُ، اللُّؤْمُ، السُّفْلُ، الشَّفَالَة، الْإِنْبِطَاح، التَّبْطُّح، التَّغْسُ، التَّعَاسَة، الْغَزْيُ، الْخَشْفُ، الْعُنُوعُ، الْمَدَاجَاة، السَّكَّة، الشُّطَارَة، الصُّعَة، الْوَضَاعَة، الطُّعُومَة، الطُّعُومِيَّة، النُّصَة، النُّضَاصَة، الْفَضِيضَة، الْفَقْرُ، التَّقْتِيرُ، الْقَلَزَمَة، الْمَلَقُ، التَّمَلُّقُ، التَّمْلِيْقُ، التَّدَالَة، الْهَوْنُ، الْهَوَانُ. ٢. الْخَضِيضُ، الْإِنْجَطَاط.

پستیش */postiš/* شَغَرٌ مُسْتَعَار.

پس خوراند */pas-xorānd/* التَّدْيِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّة.

پس خوراند مثبت */p.-x.-e-mosbat/* التَّدْيِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّةُ الْمُوجِبَة.

پس خوراند منفی */p.-x.-e-manfi/* التَّدْيِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّةُ السَّالِبَة.

پس دادن */p.-dādan/* إِرْجَاعاً / أَرْجَعُ هَ، إِرْتِدَاداً / إِرْتَدَّ

الشيء، تَرْجِعُناً / رَجَعُ.

پسدم */pasdam/* الْغَازُ السَّمِيُّ الْمُتَحَلِّف.

/ وَاَفَقَ، رُضًا وَرُضًا وَرُضَى وَرُضَا وَمَرْضَا / رَضِي
عنه وعليه.

پسندیده /p.-ide/ المُسْتَحْسَن، المُقْبُول.

پس نشاندن /p.-nešandan/ ← عقب نشاندن

پس نشستن /p.-nešastan/ ← عقب نشستن

پس نشینی /p.-nešini/ ← عقب نشینی

پسنگ /pasangak/ حَبَّةُ الْبَزْد.

پس وپیش /p.-o-piš/ ← عقب و جلو

پس وپیش رفتن /p.-o-p.-raftan/ ← عقب و جلو

رفتن.

پس وپیش سازی /p.-o-p.-sazi/ تَخْرِيفُ الْكَلِمَةِ.

پس وپیش کردن /p.-o-p.-kardan/ ← جابه جا

کردن.

پسوند /pasvand/ اللَّاحِقَةُ.

پسیتاگوز /pesitakoz/ (پز) ← تب طوطی.

پسی شیسم /pesišism/ ← روان، روح.

پسی شیک /pesiškik/ ← روانی، روحی.

پسیکاستنی /pesikāsteni/ (پز) الثَّغَم، الثَّهَك

النَّفْسَانِي، الْبَسِيكَاسْتِنِيَا.

پسیکانالیز /pesikānāliz/ ← روانکاوی.

پسیکرومتر /pesikrometr/ الْمِضْرَد.

پسیکوتراپی /pesikoterapi/ (پز) ← روان درمانی.

پسیکوز /pesikoz/ (پز) بیماری روانی.

پسیکوسوماتیک /pesikosomatik/ (پز) ←

روانپزشکی.

پسیکوفیزیولوژی /pesikofizyoloji/ ← فیزیولوژی

روانی.

پسیکولوژی /pesikoloji/ ← روانشناسی.

پسیلوسیپین /pesilosibin/ (پز) پَسِيلُوسِيْبِيْن.

پسی میست /pesimist/ ← بدبین.

پسی میسم /pesimism/ ← بدبینی.

پسین /pasin/ ۱. الْعَقَب، الْأَجْر، الثَّلَو. ۲. الْمَسَاء،

الْقَصْر.

پسین فردا /p.-fardā/ بَعْدُ بَعْدُ عَد.

پشت /pošt/ ۱. الْقَفَا، الظُّهْر، الْمَثْن، الْأُزْر، الْأَنْهَر،

الْجِزَاء، الْحَاذ، الدُّبْر، الدُّبْر، السَّاقَة، الْقُصْب، الْمَطَا. ۲.

پسر /pesar/ الْإِبْنُ، الْوَلَد، الْوَلِيد، الصَّبِي،
الْفَلَام، الْإِبْثَم، الْبَوْل، الْجَخْش، الصَّبِيَانِي، الطُّشَّة،
الْقَتَى، الْمَوْلَى، التَّجَل، الْوَصِيف.

پسرخواندگی /p.-xāndegi/ الْإِثْبَتِي.

پسرخوانده /p.-xānde/ الْإِبْنُ بِالْثُبْتِي، إِبْنُ دَرَزَة،

الْخَمِيل، الذَّعِي، الْمَرْزَد، الْمُسْبَع، الْمُسْنَد، الشَّيْق،

الْمُلَزَق، الْمُلْشَق، الْمُلْصَق، اللُّمُوس، الْوَضِيعَة.

پس رفتن /p.-raftan/ تَرَاجَعاً / تَرَاجَع، تَقَهَّرَ /

تَقَهَّر، إِخَاء / أَخَى، كَسَكَسَ / كَسَكَسَ ← عقب

رفتن.

پس رو /p.-row/ ← پیرو.

پس روی کردن /p.-ravi-kardan/ ← پیروی کردن.

پسری /pesari/ الْبُنُوَّة.

پس زدن /p.-zadan/ ← عقب زدن.

پس سر /p.-e-sar/ الْقَدَال.

پس فردا /p.-fardā/ بَعْدُ عَد، بَعْدُ بَكْرَة.

پس فردا شب /p.-f.-šab/ الْلَيْلَةُ بَعْدُ لَيْلَةِ الْغَد.

پس فرستادن /p.-ferestādan/ ← پس دادن.

پسکرانه /paskarāne/ الْمَنْطَقَةُ الْخُلُوفِيَّة، مَنْطَقَةُ وَاقِعَة

خَلْفَ سَاحِل.

پس کشیدن /p.-kašidan/ ← پس رفتن.

پس کوچه /p.-kuce/ زَقَاقٌ صَبَقٌ، زَقَاقٌ مُلَق.

پس گردن /p.-e-gardan/ الْقَفَا، الْقَافِيَّة.

پس گردنی /p.-gardani/ صَرْبَةٌ عَلَى الْقَفَا.

پس گرفتن /p.-gereftan/ إِشْرَاجاً / إِشْرَاجَ،

إِشْرَاداً / إِشْرَدَ.

پس گیری /p.-giri/ ← پس گرفتن.

پس مانده /p.-mānde/ الْبَقِيَّة، الْبَقِيَا، الْفُضْلَة، الْفَضَالَة،

الرُّزْد، الثُّغْنَة، سَقَطُ الْمَتَاع، الشُّبَاعَة، خُثَارُ الطَّعَام،

الْكُدَامَة.

پسند /pasand/ الْإِشْتِيْحَان.

پسند کردن /p.-kardan/ ← پسندیدن.

پسندیدگی /p.-idegi/ الْرُيْن.

پسندیدن /p.-didan/ إِشْتِيْحَاناً / إِشْتَحْسَنَ، تَصَوَّباً /

صَوَّبَ، إِشْتِصَوَّباً / إِشْتِصَوَّبَ، إِعْجَاباً / أَعْجَبَ بِهِ،

إِشْتِجَاباً / إِشْتَحَبَ، تَحَبُّباً / حَبَّدَ، إِيْنَقاً / أُنْقَ، مُوَافَقَةً

پشت گرمی */p.-g.-i/* الإغتماد، الإتكال، الإتكاء،
 التَّوَكُّؤُ، الرُّكُونُ، الإزكان، الوُثُوق، إِيثِمَان، إِسْتِمَان.
 پشت گوش انداختن */p.-e-guš-andāxtan/* مُطَاطَلَةٌ /
 مَاطَلٌ، إِهْمَالاً / أَهْمَلٌ، إِغْرَاضاً / أَغْرَضَ.
 پشت مازه */p.-maze/* ۱. ستون فقرات. ۲. راسته.
 پشت میزنشین */p.-e-miz-nešin/* ← کارمند.
 پشت نما */p.-nemā/* الشَّاف.
 پشت نویسی */p.-nevisi/* تَحْوِيلٌ أَوْ تَظْهِيرُ الصُّكُوكِ.
 پشت نویسی کردن */p.-n-kardan/* تَظْهِيراً / ظَهَرَ
 الصُّكُ.
 پشتو */pešto/* ← تپانجه.
 پشتواره */pošt-vāre/* الحال، الإضمامة، الكازة، الطَّوِيَّ،
 [هيزم] الإِبَالَة، الإِبَالَة.
 پشتوانه */p.-vane/* قَاعِدَةٌ نَقْدِيَّة، رَصِيدُ الْعَمَلَة، رَصِيدُ
 الْأَوْزَاقِ النَّقْدِيَّة.
 پشت و پناه */p.-o-panāh/* ← پشتیبان.
 پشت و رو کردن */p.-o-ru-kardan/* قَلَبَ / قَلَبَ هُ.
 پشته */p.-e/* ← تپه.
 پشت هم انداختن */p.-e-ham-andāxtan/* الإِخْتِيَال،
 التَّلَاعِبُ ← حيله کردن، تَقَلَّبُ کردن.
 پشت هم انداز */p.-e-ham-andāz/* المَاطِل، المَطُول،
 مُخْتَال، مَثْلَاعِب.
 پشت هم اندازی */p.-e-h.-a.-i/* دَسِيسَة، إِخْتِيَال،
 تَلَاعِب.
 پشتی */p.-i/* ۱ ← یاری. ۲ ← تکیه گاه. ۳. المَحْدَة،
 الوُسَادَة، الوِسَاد، المُنْكَأ، التُّكَاة، المُنْكَى، الظُّهْرِيَّ،
 المُرْتَفِق، المِرْزَق، المِرْزَقَة، المِسْنَد، المِضْدَعَة، الطَّيْبَة،
 القَمْد، النُّصِيدَة، النُّمُوق، النُّمُوق، النُّمُوق، النُّمُوق،
 النُّمُوقَة.
 پشتیبان */p.-i-bān/* المَعِين، القُوْن، الإِبَاد، الرُّكْن،
 السَّنْد، المِسْنَد، الغَصْد، المِعْصَد، القِوَام، القِيَام،
 المُوَالِي، الوَلِيَّ، الكَاهِل، المُسَاعِد، المَظَاهِر، الحَافِظ،
 الوَاقِي، الحَارِس، المُجَبِّر، المَعَاوِن، الحَامِي ← ياور، يار.
 پشتیبانی */p.-i-bān-i/* المُسَاعَدَة، الدِّفَاع، المَظَاهِرَة،
 الدُّعْم، الغُصْد، التُّغْصِيد، المَعَاوَنَة، التَّأْيِيد، الرِّعَايَة،
 الحِفْظ، النُّظَر، المُوَاظَرَة، النُّضَال، الدُّوْد ← یاری،

الخَلْف، الوَرَاء، دُون، «به ~: إلى خَلْف، إلى الوَرَاء.
 پشت بام */p.-e-bām/* السُّطْح، الطَّايَة.
 پشت بند */p.-band/* ۱. مَدَد، مُعِين، مُتَمِّم، مُكْمَل،
 مُتَعَايِب. ۲. [بیوند اتصالى راه آهن] بَلَجَة الشَّرِيط
 الخَدِيدِيَّ.
 پشت پا */p.-e-pā/* ۱. ظَهَرَ الْقَدَم. ۲. ← تى پا. لگد.
 پشت پازدن */p.-e-p.-zadan/* ← ۱. تى پازدن، لگد
 زدن. ۲. ← رها کردن.
 پشت پرده */p.-e-parde/* [نمایش، تئاتر] كَوَلِيسُ أَوْ
 كَوَالِيسُ المَشْرِح.
 پشت پنجره یی چوبی */p.-panjere-yiye-cubi/* شَمِيسِيَّة
 الشُّبَاك، شَرِيحَة الشُّبَاكِ الخَشْبِيَّة.
 پشت دری */p.-e-dari/* سِتَائِرُ النَّافِذَة لِمَنْعِ الشَّمْسِ.
 پشت دستی */p.-e-dasti/* ۱. الضَّرْبُ عَلَى ظَهْرِ الْيَد. ۲.
 قَفَّازٌ نَسَوِيٌّ يَبْقِي الْأَصَابِعَ عَارِيَةً.
 پشت رو */p.-o-ru/* القَفَا، اللُّبْسُ عَلَى القَفَا.
 پشت سکه */p.-e-sekke/* قَفَا السَّكَّة ← خط.
 پشت کار */p.-kār/* المُلَازِمَة، المُتَابِرَة، الجَدُّ، الإِجْتِهَاد،
 الإِمْعَانُ فِي الْعَمَلِ، الإِهْتِمَام، الإِلْتِفَات، الْعِنَايَة.
 پشت کاردار */p.-e-k.-dār/* المَجْتَهِد، المُنْتَابِر،
 المُوَاطِب، اللُّجُوج، اللَّاج، الفَرَس، الدُّغُوب.
 پشت کار داشتن */p.-e-k.-dāstan/* مُتَابِرَةٌ / ثَابِرٌ عَلَى،
 مُلَازِمَةٌ / لَازِمٌ الْأَمْرِ، لَزُوماً وَلَزَاماً وَلِزَامَةً وَلِزَامَةً
 وَلِزَامَاناً هَ غَكْفاً وَغَكُوفاً / عَكَفٌ عَلَى الْأَمْرِ، مُوَاطَبَةٌ /
 وَاطِبٌ، مُوَابِلَةٌ / وَابِلٌ، جَدّاً / جَدُّ فِي الْأَمْرِ، لَهْجاً / لَهْجٌ
 بِالشَّيْءِ.
 پشت کردن */p.-kardan/* ثَوَلِيَّةٌ / وَلِيٌّ هَ إِذْبَاراً / أَذْبَرَ،
 حَوَلَةً وَجِيفَالاً / حَوَّلَ، صَنِجاً وَصُيُوجاً / صَاجٌ - عَنْهُ،
 تَفَاقَحاً / تَفَاقَحَ، فِقَاحاً وَمِفَاقَحَةً / فَاقَحَ هَ كُضْماً
 وَكُضُوماً / كَصَمٌ.
 پشتك زدن */poštak-zadan/* تَشَقَّلِباً / تَشَقَّلَبَ،
 تَشَقَّلِباً / تَشَقَّلَبَ، جَبَى جَفَل.
 پشت گرم */pošt-garm/* المَغْتَمِد، المَسْتَظْهِر،
 المُنْكَل.
 پشت گرم شدن */p.-g.-šodan/* ← تکیه کردن، متكى
 شدن.

المُتَأَسِّف، التَّائِب، السَّاقِطُ فِي يَدِهِ، السِّدِّم، السَّدْمَان،
مُنْسَحِقُ الْقَلْب.

پشیمان شدن /p.-šodan/ نَدَمًا وَنَدَامَةً / نَدِمَ - عَلَى مَا
فَعَلَ، تَنَدَّمَ / تَنَدَّمَ عَلَى، غَضًا وَغَضِيضًا / غَضَّ - عَلَى
يَدِهِ، تَأْنِيًا / أَتَبَّ هـ صَمِيرِهِ، تَوْبًا وَتَوْبَةً وَتَابَةً وَتَابًا وَتَوْبَةً
/ تَابَ - عَنْ مَغْصِيَةٍ، زَعَوًا وَزَعُوَةً / زَعَا، إِزْعَوًا / إِزْعَوَى،
سَدَمًا / سَدِمَ - وَخَزًا / وَخَزَ يَخْزُهُ صَمِيرُهُ، شَقُوطًا
وَمَشَقُوطًا / شَقُوطَ مَجَّ فِي يَدَيْهِ، إِسْقَاطًا / أَسْقَطَ مَجَّ فِي
يَدِهِ، عَبْدًا وَعَبْدَةً / عَبْدَتَ تَعْقَبًا / تَعَقَّبَ مِنْ أَمْرِهِ، تَقْنَدًا /
تَقْنَدَ مِنْ كَذَا.

پشیمان کردن /p.-kardan/ إِنْدَامًا / أَنْدَمَ هـ، تَنْوِيًا /
تَوَّبَ.

پشیمانی /p.-i/ التَّدَم، التَّدَامَةِ، التَّنَدَم، التَّنَدَمِ،
الْأَسَف، التَّوْبَةُ، تَأْنِيَتٌ أَوْ تَقْرِيقُ الصُّمِيرِ، تَبْكِيَتُ الصُّمِيرِ،
الْخِزْي، السَّدَم، انْسِحَاقُ الْقَلْب، زَعْوَى، الْوَخَز، الْيَد.

پترومیس /peteromis/ (جان) الْبَطْرُمُوس.

پف /pof/ ۱ - قُوت. ۲ - آماس، ورم.

پف کردن /p.-kardan/ ۱ - قُوت کردن. ۲ - آماسیدن،
ورم کردن.

پف کرده /p.-karde/ الْمَنْفُوح، الْفَيْح.

پفیوز /pofyuz/ - دیوث.

پک /pok/ النَّفَس، إِسْتِنْشَاقُ الدُّخَان.

پکان /pekän/ (گیا) الْبَقَان، جَوَزُ الْبَقَان.

پکتین /pektin/ (شیم) الْبِکْتِین - زَلَاتین گیاهی.

پکتینها /p.-hä/ (شیم) - چندقندیها.

پکر /pakar/ مُنْخَرَفُ الْإِجْزَاع، الْمُعْكَتَن، الْمُخْطَف.

پک زدن /pok-zadan/ إِسْتِنْشَاقًا / إِسْتَنْشَقَ دُخَان
الْغُلَاقَةِ أَوْ التَّرْجِيلَةَ.

پکوپتریس /pekopteris/ [فسیل] مَشْطِیَّةُ الْأُورَاق.

پکوپز /pak-o-poz/ رِبَخْت، شَکَل.

پک و پوز /p.-o-puz/ حَوْلُ الْفَم - پوزه.

پگاه /pegäh/ الْغَدَاة، الْغُدُوَّة، الْغَدِيَّة، الْفَجْر، الْمِسْطَع،
الصَّرِيم، الْمُغْرَب، الْعُطَاط، الْأَفْرَح.

پگماتیت /pegmatit/ الْبَغْمَاتِيَّت.

پل /pol/ الْحَسَر، الْقَطْرَةُ، الْمَغْبَر، الْمَغْبَرَةُ، الْحَبِيَّة،
الرَّكْس، كُوْبْرِي، الْكُبْرِي، مَجَازَةُ النَّهْرِ.

کمک.

پشتیبانی کردن /p.-i-bän-i-kardan/ - یاری کردن،
کمک کردن، طرفداری کردن، حمایت کردن.

پشتیبانی متقابل /p.-ye-motaqäbel/ الْإِشْنَادُ
الْمُتَقَابِل.

پشکل /peškel/ الْبَغْر، الرُّوث، الذُّبْلَةُ، الرُّوَّة، الْفَنَا.

پشم /pašm/ الصُّوف، الشَّعْر، الثَّلَّة، السَّيْدِين، النَّفْس.

پشماگند /p.-ägand/ - پالان.

پشمالو /p.-älu/ الْوَبْر، الْأَوْبَر، الْهَلْب، الْأَهْلَب، الْأَشْعَر،
الشَّعْرَانِي، الْمُشْعَرَانِي.

پشم چین /pašm-cin/ ۱. مَقْصُ صُوفِ الْحَيَوَانَات،
الْمَجَز. ۲. الْجَزَاز.

پشم دار /p.-där/ الصَّائِف.

پشم شیشه‌ای /p.-e-šiše-yi/ الرُّجَاجُ الْمَغْرُول.

پشم فروش /p.-foruš/ الصُّوَّاف.

پشمک /pašm-ak/ شَعْرُ الْبَنَات، غَزْلُ الْبَنَات.

پشمناک /p.-näk/ - پشماگند.

پشمی /pašmi/ الصُّوفِي.

پشنگک /pašangak/ خَبَّةُ الْبَزْد.

پشه /paše/ (جان) الْبُغُوض، الْبَقْ، الْبَزْعَش، الْحَمُوش،
الطَّيْثَار، النَّامُوس.

پشه آنوفل /p.-ye-änofel/ (جان) - آنوفل.

پشه‌بند /p.-band/ الْكِلَّة، النَّامُوسِيَّة.

پشه‌پران /p.-parän/ - مگس‌پران.

پشه خاکی /p.-xäki/ (جان) النَّامُوسِ الْكَادِب، السُّكَيْت،
الضُّنُو، الْفَشْفَس، الْقَارِص، الثَّقْرِص، الْهَابُوش،
الْهَشْهَش.

پشه‌خوار /p.-xär/ (جان) السُّبْد، الصُّوع.

پشه‌دار /p.-där/ (گیا) سَجَرَةُ الْبَقْ.

پشه‌کش /p.-koš/ - مگس‌پران.

پشه کلم /p.-ye-kalam/ (گیا) الْقَمَص، الْقَمَصَةُ.

پشه مالاریا /p.-ye-mäläriyâ/ (جان) بَعُوضَةُ الْمَلَارِيَا -
آنوفل.

پشیز /pašiz/ الْكِلَّة.

پشیز بالان /p.-bälän/ (جان) حُرْشَفِيَّاتُ الْأُخْبِخَةِ.

پشیمان /pašimän/ التَّائِم، التَّدْمَان، الْمُتَنَدِّم، الْآسِف،

پلاتو /*pelätu*/ ۱ ← کَفَه ترازو. ۲ ← سینی. ۳ ← جلگه، دشت. ۴ ← صحنه نمایش.
 پلاتونیسیم /*pelätonism*/ (فل) الأقلاطونیة.
 پلاتین /*pelätin*/ (شیم) البلاتین ← طلاى سفید.
 پلاتینوئید /*pelätinoyid*/ (شیم) البلاتینوئید.
 پلاتینیت /*pelätiniit*/ (شیم) البلاتینیت.
 پلاخور /*paläxor*/ (گیا) ← پیچ امین الدوله.
 پلاریزاسیون /*polärizäsiyon*/ (فز) ← اِسْتِقْطاب.
 پلاریزور /*polärizor*/ (فز) المُسْتَقْطِب.
 پلاریسکوپ /*polariskop*/ (فز) مِکْثاف الاِسْتِقْطاب.
 پلاژ /*peläz*/ الشاطئ.
 پلاس /*paläs*/ البلاس، المنسج.
 پلاس /*peläs*/ ← میدان.
 پلاستها /*plastha*/ الجبيلات، الحبيبات.
 پلاستهای بی‌رنگ /*p.-ye-birang*/ الجبيلات البیض.
 پلاستهای رنگین /*p.-ye-rangin*/ الجبيلات الملونة.
 پلاستهای سبزینه‌دار /*p.-ye-sabzine-där*/ جبيلات اليخضور، حبيبات اليخضور.
 پلاستهای نشاسته‌دار /*p.-ye-nešäste-d.*/ الجبيلات الشبوية.
 پلاستیک /*pelästik*/ اللدائن، البلاستيک.
 پلاسم /*peläsmä*/ (پز) البلازما، مصل الدم، مصل اللبن، الجبلة.
 پلاسنتا /*peläsentä*/ (پز) المشيمة ← جفت.
 پلاسیدگی /*paläsidgegi*/ ← پژمردگی.
 پلاس فروش /*paläs-foruš*/ البلاس.
 پلاسیدن /*p.-idan*/ ← پژمرده شدن.
 پلاسیده /*p.-ide*/ ← پژمرده.
 پلاک /*peläk*/ ۱. صفيحة معدنية، لوحة تذكارية، وسام، زصيفة. ۲. نقطة الباب.
 پلاکارد /*peläkärd*/ لافتة.
 پلاکت /*pläket*/ (پز) لَوَيْحَة دَمَوِيَّة.
 پلاک گردن /*peläk-e-gardan*/ قُرْص هويّة.
 پلاگر /*pellägr*/ (پز) البلاغر، الحُصاف، داء الدرة.
 پلاگیوسیان /*pelägiyosiyän*/ البيلاجيوسيون.
 پل الاکلنگی /*pol-e-alläkolangü*/ جِسْر قَبان.

پل الواری /*p.-e-alväri*/ جِسْر مَرْبُوط.
 پلان /*pelän*/ المبنى.
 پلانتاریوم /*pelänetariyom*/ ← آسمان نما.
 پلانک /*pelänk*/ البلانک.
 پلانکتون /*pelänkton*/ (جان) القوالق ← دروازی.
 پل بازودار /*pol-e-bäzudär*/ الجِسْر الکابُولي.
 پل بالارو /*p.-e-bälärow*/ ← پل متحرک.
 پلت /*palat*/ (گیا) ← سفیدار.
 پلتیک /*politik*/ ۱ ← سیاست. ۲ ← کشورداری. ۳ ← حقّه بازی، نیرنگ.
 پلتیه /*peltiye*/ (فز) [اثر پلتیه] ظاهرة پلتييه.
 پل دره‌یی /*pol-e-darreyi*/ القنطرة.
 پل دماغ /*p.-e-demäq*/ (پز) جِسْر قَرْوَلْيُوس، عَجْرة الدماغ.
 پل زدن /*p.-zadan*/ التّجسير.
 پلزیوزور /*peleziyozor*/ البليسيوسور، البئصور.
 پلشت /*palašt*/ القفوني.
 پلشت‌بر /*p.-bar*/ مانع للقوّة، مُضادّ للفساد، مُطَهِّر ← آنتی سبتیک.
 پلشت‌بری /*p.-b.-i*/ تطهير للجرح.
 پل شناور /*pol-e-šenavar*/ ← پل قایقی.
 پلغ بلغ /*poloqpoloq*/ غَلْبَان القذر.
 پل قایقی /*pol-e-qäyeqi*/ جِسْر مَرَاکب، الکُئْبِرِي العائم.
 پل قپانی /*p.-e-qapäni*/ ← پل الاکلنگی.
 پلک /*pelk*/ الجفن، الأُسْكُف، الشَّفَر، رَمَش الغین.
 پلکان /*pellekän*/ السُّلم، الدُّرَج، المَرْقَى، المِغْراج، سلاليم البيت، المَطْلَع.
 پلکان مارپیچی /*p.-e-märpici*/ سُلْم المِرْزوخة، سُلْم المَأْدَنِي، السُّلْم الحَلَزُونِي.
 پلکان متحرک /*p.-e-motaharrek*/ السُّلْم المِیْکانِیْنِکِیَ أو الدّائر.
 پلک زبرین /*p.-e-zabarin*/ الجفن العلوي.
 پلک زدن /*p.-zadan*/ طُرُوفاً / طَرْفَ بعينه.
 پلک زیرین /*p.-e-zirin*/ الجفن السفلي.
 پلکی /*p.-i*/ الجفني.

پلکیدن /palakidan/ [عم] ← رفت و آمد کردن.
 پل گردان /pol-e-gardan/ چشتر دَوار.
 پلمپ /polomp/ الحَم بالزُصاص.
 پلمپ شدن /p.-šodan/ تَرُصُصاً / تَرُصُص.
 پلمپ کردن /p.-kardan/ تَرُصُصاً / رَصُص.
 پل متحرک /pol-e-motaharrek/ چشتر یَرْفَع، الصُّلْبَة
 الرأسیة.
 پل معلق /p.-e-mo'allaq/ چشتر مُعَلَّق.
 پلمه /palme/ ۱. (شیم) لَوْح اَرْدَواز. ۲. (شیم) اَرْدَواز.
 پل میانگرد /p.-e-miyāngard/ ← پل گردان.
 پلمینت /pelmini/ [فسیل] البِلْمِنت.
 پل نجات /pol-e-nejāti/ قَنْطَرَة الصُّرف.
 پلنگ /palang/ (جان) النَّم، النَّمِر، الأَرَقَط، الأَبْرَد،
 السُّبْنَتی، السُّبْنَدی، الصُّرَج، العُشْبِر، الکَلْد، [نث]
 الثَّمرة والخَمَّة والخَيْمَة والفَرَاة.
 پلنگ افریقایی /p.-e-efriqayi/ (جان) الکَنَم.
 پلنگی رنگ /p.-i-rang/ الأَثَمَر ← آلاپلنگی.
 پلو /polo/ الرُّؤُ الدِّفین، کُشَری.
 پلوتون /pluton/ (نَج) بُلُوتُون.
 پلوتونیوم /plutonium/ (شیم) البُلُوتُونِیوم.
 پلورزی /plurezi/ (بِر) دَاث الحَنَب ← سینِه پهلو.
 پل ورلیوس /polo-e-varolius/ (بِر) ← پل دماغ.
 پولونیا /paloniā/ (گیا) البُولُونِیَّة.
 پولونیم /poloniyom/ (شیم) البُولُونِیوم.
 پله /pelle/ السُّلَم، السُّلَمَة، الدَّرَج، الدَّرَجَة، المِرْقَاة،
 المِرْزَلَف، القَتَبَة.
 پله برقی /p.-ye-barqi/ سُلَم آلی، سُلَم دَوار.
 پل هوایی /p.-e-havāyi/ الحِشْر الجَوِّی.
 پلی آمید /poliāmid/ (شیم) مُتَعَدُّد الأَمِید.
 پلیپ /polip/ (بِر) السُّلْبَة المَخاطِیة، بُولِیب.
 پلیپ بینی /p.-e-bini/ (بِر) بُولِیب أَنْفِی.
 پلی بیه سیاتوفیل /polipiesiyatofil/ (جان) المَرْجَان
 الکَأْسِی الوَرَق.
 پلیت /peley/ صَفِیح مُصَلَّع، أَلوَاح چِنَبْکُو.
 پلیتیک /politiik/ ← پلِتیک.
 پلیتن /politen/ (شیم) پُولِیْتِن.

پلید /palid/ ۱. چَرک، ناپاک. ۲. تَبَهْکار.
 پلید شدن /p.-šodan/ ← چَرک شدن، ناپاک شدن.
 پلید کار /p.-kār/ تَبَهْکار، بدهکار
 پلید کار شدن /p.-k.-šodan/ ← تَبَهْکار شدن.
 پلیدکاری /p.-k.-i/ ← تَبَهْکاری، بدکاری.
 پلیدکردن /p.-kardan/ ← چَرک کردن، ناپاک کردن.
 پلیدی /p.-i/ ۱. چَرک، ناپاک. ۲. مَدفوع.
 پلیس /polis/ الشَّرْطِی، الشُّرْطَة، الشُّرْطَة، الأَثُور،
 الأَثُور، الرُّائِع، البُولِیس.
 پلیس امداد /p.-e-emdād/ بُولِیس النُّجْدَة، شُرْطَة
 النُّجْدَة.
 پلیس راهنمایی /p.-e-rāhnamāyi/ بُولِیس المُرُور.
 پلیس مخفی /p.-e-maxfi/ البُولِیس السِّرِی ← کارآگاه.
 پلیسه /pelise/ ← چین.
 پلیکان /pelikān/ (جان) الحَوْصَل، الحَوْصَلَة، البَجَع،
 جَمَل المَاء.
 پلیکانها /p.-hā/ (جان) البَجِیَّات.
 پلی کپی /polikopi/ المُسْتَنَسَخ.
 پلی کتھا /polikethā/ (جان) ← پرتاران.
 پلی کلینیک /poliklinik/ عِیَاذَة عامَة، مُسْتَشْفِی
 عام.
 پلی گام /p.-i/ ۱. مُتَعَدُّد الرُّوْجَات. ۲. (گیا) الضَّرِیة.
 پلی گامی /p.-i/ ۱. مُتَعَدُّد الرُّوْجَات. ۲. (گیا) الضَّرِیة.
 پلی مر /polimer/ (شیم) المُکْتَف، السَّیْنِظ.
 پلی مری /p.-i/ (شیم) تَکْثِیف، سِنَاظَة.
 پلیوسن /peliosen/ العَصْر الحَدِیث القَرِیب،
 بِلُیوسِیْنِی.
 پلیستوسن /peleistosen/ العَصْر البِلِیسْتُوسِیْنِی.
 پماد /pomād/ بُوْمَادَة.
 پمپ /pomp/ مَصْحَة، المِنْفَاخ ← تلمبه.
 پمپ بنزین /p.-e-benzin/ مَخْطَة البِشْرول، البانزین،
 مَصْحَة الوُقُود.
 پمفیگوس /pemfigus/ (بِر) الفُقَاع.
 پنالتی /penālti/ جَزَاء [یُتْرَلُ بِاللَّعْب الرِّیاضِی لِمخالفته
 قواعد اللَّعْبَة].

پنبه زن */p.-zan/* نَداف، خَلَج، لَبُودِي.
 پنبه زنی */p.-z-i/* النَّدافَة، الجَلَجَة.
 پنبه شدن */p.-šodan/* [عم] ← بیهوده شدن.
 پنبه طبی */p.-ye-tebbi/* القَطُن الطَّبِّي.
 پنبه فرنگی */p.-ye-farangi/* ← پنبه بهداشتی.
 پنبه فروش */p.-foruš/* القَطَّان.
 پنبه فروشی */p.-f-i/* القَطَّانة.
 پنبه کوهی */p.-ye-kuhi/* ← پنبه نسوز.
 پنبه نسوز */p.-ye-nasuz/* القَزْلُ السَّعَالِي، الحَجَرُ الفَتِيل،
 اُنْبِشْتُوس.
 پنبه نسوز پلاتینه */p.-ye-n.-e-pelätine/* الأُنْبِشْتُوش
 المِثْلَتَن.
 پنبه هیدرو فیل */p.-ye-hidrofil/* ← پنبه بهداشتی.
 پنت */pont/* البُنْط.
 پنتاگون */pentägon/* البَنائَتَاوَن.
 پنتود */pentod/* (فر) پَنْتُود، صِمَامُ خُماسِي
 الإلِكترودات.
 پنج */panj/* الخُمس، الخَمْسَة.
 پنج انگشت */p.-angošt/* (گیا) ← پنج انگشت.
 پنج گوش */p.-guš/* خُماسِي الزَّوایا.
 پنج واحدی */p.-vähedi/* خُماسِيَّة الأَجْزاء.
 پنج وجهی */p.-vajhi/* ← پنج پهلُو.
 پنجول */panjul/* ← پنجه، چنگال.
 پنجه */panje/* كَفُّ الحَيَوَان، البَزْتَن، الرِّاح.
 پنجه آبرفتی */p.-ye-äbrofti/* مِزْوَحَة غَرَبِيَّة.
 پنجه انداختن */p.-andäxtan/* ← نبرد کردن.
 پنجه غاز */p.-qäz/* (گیا) ← قازایاغي.
 پنجه کلاغ */p.-kaläq/* (گیا) ← اطریلال.
 پنجه کفش */p.-ye-kafš/* القُرْطُوم، قُرْطُومُ الجِذاء.
 پنجه گرم */p.-gorg/* (گیا) رَجُلُ الذَّنْب، الرُّضَن.
 پنجه علی */p.-ali/* (گیا) اِثْرَة الرَّاهِب.
 پنجه مرغ */p.-morq/* (گیا) ← چمن.
 پنجه مریم */p.-ye-maryam/* (گیا) بَخُور مَرْزِم ← گل
 نگوئسار.
 پنج یک */p.-yek/* الخُمس.
 پنجر شدن */pancar-šodan/* فَقَعاً / فُقَعُ مَج.
 پنجر کردن */p.-kardan/* فَقَعاً / فُقَعُ [عم].
 پند */pand/* النُّصَح، النُّصِيحَة، العِبرَة، العِظَة، البَصِيْرَة،
 التَّذَكُّرَة، المَوْعِظَة، الوَعْظَة، الإِرشاد، الحِكمَة،
 المَشُورَة، المَشُورَة، المَحْوَصَة، المَنْفَل، الأُمُثُولَة، القَوْل

پنبه زن */p.-zan/* نَداف، خَلَج، لَبُودِي.
 پنبه زنی */p.-z-i/* النَّدافَة، الجَلَجَة.
 پنبه شدن */p.-šodan/* [عم] ← بیهوده شدن.
 پنبه طبی */p.-ye-tebbi/* القَطُن الطَّبِّي.
 پنبه فرنگی */p.-ye-farangi/* ← پنبه بهداشتی.
 پنبه فروش */p.-foruš/* القَطَّان.
 پنبه فروشی */p.-f-i/* القَطَّانة.
 پنبه کوهی */p.-ye-kuhi/* ← پنبه نسوز.
 پنبه نسوز */p.-ye-nasuz/* القَزْلُ السَّعَالِي، الحَجَرُ الفَتِيل،
 اُنْبِشْتُوس.
 پنبه نسوز پلاتینه */p.-ye-n.-e-pelätine/* الأُنْبِشْتُوش
 المِثْلَتَن.
 پنبه هیدرو فیل */p.-ye-hidrofil/* ← پنبه بهداشتی.
 پنت */pont/* البُنْط.
 پنتاگون */pentägon/* البَنائَتَاوَن.
 پنتود */pentod/* (فر) پَنْتُود، صِمَامُ خُماسِي
 الإلِكترودات.
 پنج */panj/* الخُمس، الخَمْسَة.
 پنج انگشت */p.-angošt/* (گیا) الفَنجَنگُشت، الإِزْتِد،
 اَثَلَق، ذُو خَمْسَة أَصَابِع، ذُو خَمْسَة أَوْرَاق، السُّرْسَاد،
 شَجَرَة إِبْرَاهِيم، شَجَرَة الفَقْد، عُشْبَة القُوَى، الفَقْد، قُلُقُل
 الصَّقَالِيَة، كَفُّ مَرْزِم، الأَعْنَس، البَنجَنگُشت.
 پنج انگشتی */p.-a.-i/* خُماسِي الأَصَابِع.
 پنجاه */panjäh/* الخُمْسُون.
 پنجاهم */p.-om/* الخُمْسُون.
 پنجاهمین */p.-omin/* الخُمْسُون.
 پنجاهه */p.-e/* الخُمْسُون، عِيدُ الخُمْسِين.
 پنج برابر */panj-baräbar/* الخُماسِي.
 پنج برگی */p.-bargi/* خُماسِي الوَرَقَات.
 پنج پا */p.-pä/* (جان) ← خرچنگ.
 پنج پنج */p.-p-/* خُماس، مَخْمَس.
 پنج پهلُو */p.-pahlu/* خُماسِي الزَّوایا والأَصْلَاع، خُماسِي
 السُّطُوح.
 پنج تایی */p.-täyi/* الخُماسِي.
 پنج تیر */p.-tir/* مَسْدَشُ ذُو خَمْس رِصاصات.
 پنج جزئی */p.-joz'i/* خُماسِيَّة الأَجْزاء.

المأثور، العهد، الرأى، الآية، النخيلة.

پند /pond/ ← پنت.

پندار /pendār/ الطَّن، الخدس، التَّحْمِين، التَّخِيل،
الْفَرْض، الخسب، الجُشبان، الإختِمال، الخيال،
النَّصُور.

پندارى /p.-i/ الفَرْضِي.

پنداشت /pandāšt/ ← پندار.

پنداشتن /pandāštan/ ← فرض کردن، گمان کردن.

پند دادن /pand-dādan/ نَصُوحاً / نَصَحَ لَهُ، نَصَحاً /
نَصَحَ هـ مَنَاصَحَهُ / ناصح، إشارة / أشار عليه، وِعْظاً /
وِعْظَةً / وِعْظَ يَعُظُ، تَذَكُّيراً / ذَكَرَ، تَشْدِيدَةً / سَدَى، إِسْدَاءُ
/ أَشْدَى إِلَيْهِ النَّصْح، خِطَابَةً / خَطَبَ هـ.

پند گرفتن /pand-gereftan/ اِنْتِصَاحاً / اِنْتَصَحَ، اِنْتِاعَظاً /
اِنْتَعِظَ، اِغْتِبَاراً / اِغْتَبَرَ بِهِ، عَبَرَأ / عَبَرَ مِنْهُ، اِشْتِيصَاءُ
اِسْتَوْصَى بِهِ.

پنس /pans/ اِمنتاش، اِمنتاف.

پنس /pens/ پَنِي.

پنکه /panke/ المِزُوح، المِزُوخة.

پنگان /pengān/ ۱ ← ساعت شنی. ۲. اِلاجَانة.

پنگوئن /pangoan/ (جان) الطَّرْشُوح، البِطْرِيق،
الْأُكْتَع.

پنگوئنها /p.-hā/ (جان) البِطْرِيقَات.

پنومونی /pneumoni/ (پز) ← سینه بهلو.

پنهان /panhan/ المَخْفِي، المُخْتَفِي، الخَفِي، الخَفَا،
الخَافِيَّة، الباطن، الغَيْب، الغَائِب، المُسْتَتِر، المُسْتَوْر،
الْجَب، الْخَبِيْثَة، الْمُخْبَأ، الْمُخْبُوء، الْحَبِيء، السَّر،
الباطني، الكمين، الكامن، المَكْنُون، الكَيْنين، المَكْنُوم،
الثَّقُل، الخُمُر، الدِّفِين، الدُّمَاج، الدُّمَس، المُرْهَمَس من
الأُمُور، السَّرِق، الهَمَس.

پنهان شدن /p.-šodan/ غِيَابَةً وَغُيُوبَةً وَغِيَاباً وَغَيْبُوبَةً /
غَابَ هـ الشَّيْءُ، خَفَاءَ / خَفِيَ هـ، اِخْتَفَاءَ / اِخْتَفَى، تَخْفِياً /
تَخَفَى، تَوَارِياً / تَوَارَى، تَوَرَّأَ / تَوَرَّى، اِخْتِبَاءَ / اِخْتَبَأَ،
تَخَبُّوْأَ / تَخَبَّأَ، أَقْلُ / أَقْلُ هـ وَأَقْلُ هـ، حُفُوقاً / حَفِقَ هـ وَ
اِخْفَاقاً / أَحْفَقَ النَّجْمُ، بَطْنًا وَبَطُونًا / بَطَنَ هـ بَوْصاً /
بَاصَ هـ تَرَجاً / تَرَجَ هـ جَبًا / جَبَأَ هـ جَبًا / جَبَى هـ
اِجْفَاراً / اِجْفَرَ، اِجْنَاناً / اِجْنَنَ، اِجْتِنَاناً / اِجْتَنَنَ،

اِسْتِجْنَاناً / اِسْتَجْنَنَ، اِخْتِجَاباً / اِخْتَجَبَ، تَخَجُّباً / تَخَجَّبَ،
حُجُوءاً / حَجَأَ هـ خَذراً / خَذَرَ هـ اِخْتِدَاراً / اِخْتَدَرَ، خَذَعاً
/ خَذَعَ هـ اِنْخِدَاعاً / اِنْخَدَعَ، حُمُوراً / حَمَرَ هـ حَمَرًا /
حَمَرَهـ، اِخْمَاراً / اَخْمَرَ، حُنُوساً / حَنَسَ هـ تَذْيِيساً /
ذَيَّسَ، دُخُوساً / دَخَسَ هـ فِي كَذَا، دَشُوءَ / دَسَأَ اِدْغَاماً
/ اِدْغَمَ، تَذْفُنًا / تَذَفَّنَ، اِنْدِلَاساً / اِنْدَلَسَ، تَذْمُوساً /
تَذَمَّسَ، تَذَرِيّاً / تَذَرَّى بالشَّيْءِ، ثُرُوبَةً / ثَرَّى، ثُرُوباً /
ثَرَّى، اِنْرَواءَ / اِنْرَوَّى، تَسْتَرّاً / تَسْتَرَّ، سَرَقاً / سَرَقَ هـ
سَرَقُوا وَسَرَقُوا / سَرَأَ هـ صُمُوراً / صُمَّرَ هـ صُوءاً / صُنَأَ
طَبَرًا / طَبَّرَ هـ طَسُومًا / طَسَمَ هـ اِنْطِلَاساً / اِنْطَلَسَ
الْأَمْرَ، طَلُوعاً / طَلَعَ هـ عَنْهُمْ، غُرُوباً / غَرَبَ هـ غُرُوباً /
غَرَبَ هـ النَّجْمَ، اِغْتِطَاءَ / اِغْتِطَى، تَغَطُّياً / تَغَطَّى، اِغْتِمَاماً
/ اِغْتَمَ، اِنْقِبَاءَ / اِنْقَبَى، قَنْبَعَةً / قَنْبَعَ فِي بَيْتِهِ، كُرُوزاً /
كَرَّرَ هـ، مُكَارَرَةً / كَارَرَ، كُمُوناً / كَمَنَ هـ تَكْمُنًا / تَكْمَنَ،
اِكْتِمَاناً / اِكْتَمَنَ، اِكْتِمَاءَ / اِكْتَمَى، اِسْتِكْمَاناً /
اِسْتَكْمَنَ، اِسْتِكْنَاناً / اِسْتَكْنَنَ، اِكْتِنَاناً / اِكْتَنَنَ، تَكْمِيّاً /
تَكْمَى، اِنْكِمَاءَ / اِنْكَمَى، تَكْنِيّاً / تَكْنَى، لَيْهًا / لَاهَ
اِمْتِحَاءَ / اِمْتَحَى، اِمْمَاساً / اِمْمَسَ، وَجَساً / وَجَسَ يَجْسُ،
وَدَساً / وَدَسَ يَدِسُ عَلَيَّ الشَّيْءِ، تَوْدِيساً / وَدَسَ.

پنهان کردن /p.-kardan/ خَفِياً وَخَفِيّاً / خَفَى هـ اِخْفَاءَ
/ أَخْفَى، تَخْفِيفَةً / خَفَّى، خَفَاءَ / خَفِيَ هـ تَغْفِيّاً / غَفِبَ،
تَأْزِيرًا / أَزَّرَ، بَارًا / بَارَ هـ اِنْطَانًا / اِنْطَنَ، ثَمَلًا وَثُمُولًا /
ثَمَلَ هـ اِجْبَاءَ / اِجْبَأَ، جَنًّا / وَجُنُونًا / جَنَّ هـ اِجْنَانًا /
اِجْنَنَ، تَجَنُّيزًا / جَنَّرَ، حَجَبًا وَجَبَاباً / حَجَبَ هـ تَخَجُّبًا /
حَجَبَ، حَبًّا / حَبَأَ هـ اِجْبَاءَ / اِجْبَأَ، تَخْبِيَةً / خَبَى،
تَخْبِيَةً / خَبَأَ، تَخْبِيَةً / خَبَأَ، حَبَأَ / حَبَعَ هـ حَبْنًا وَجَبَانًا
/ حَبَنَ هـ اِخْدَاعاً / اِخْدَعَ، اِخْمَاراً / اَخْمَرَ، حَمَرًا / حَمَرَ
هـ تَحْمِيرًا / حَمَرَ، اِخْتِمَاراً / اِخْتَمَرَ، حَنَساً / حَنَسَ هـ
عنه، تَذْبَقَةً / ذَبَأَ، اِدْخَاساً / اِدْخَسَ، دَخْمَرَةً / دَخَمَرَ،
دَخْمَسَةً / دَخَمَسَ، مُدَارَةً / دَارَى، دَرَمَسَةً / دَرَمَسَ،
دَسًا وَدِيسِيَسًا / دَسَ هـ تَذْيِيسًا / ذَيَّسَ، تَذْيِيسَةً /
ذَيَّسَ، دَغْمَسَةً / دَغَمَسَ، دَغْمَسَةً / دَغَمَسَ، دَفْنًا /
دَفَنَ هـ اِدْفَالًا / اِدْفَلَ، دَمْسًا / دَمَسَ هـ اِدْمَاسًا /
اِدْمَسَ، دَهْمَسَةً / دَهَمَسَ، رُشًا / رَشَ هـ رَغْرَغَةً /
رَغْرَغَ، زَغْرَغَةً / زَغْرَغَ، تَزْكِينًا / زَكَّنَ، اِشْبَالًا / اِشْبَلَ
السَّتْرَ عَلَيَّ، سَتَّرًا وَسَتَّرَ / سَتَّرَ هـ، تَسْتِيرًا / سَتَّرَ، سَرًّا /

پوپل /*pupal*/ (گیا) الفوفل.
پوت /*put*/ ۱ ← پود. ۲. البود [وزن روسی ۳۶ باوند
تقریباً].
پوتاس /*potās*/ (شیم) ← پتاس.
پوتاسیوم /*potāsyom*/ (شیم) ← پتاسیم.
پوتورو /*potoru*/ (گیا) البُوع.
پوتومتر /*potometr*/ المِخصاص.
پوتین /*putin*/ الجُرْمَة، بَسْطَرَة، بُوت، الجَداء الطویل،
الثقل، بَسْطال.
پوچ /*puč*/ الغبث، اللغو، اللغاء، اللأغی، الهثر،
الواهی، السخیف، اللأغیة، السبب، الغُزور، لامغنی
له.
پوچ کردن /*p. kardar*/ إبطالاً / أبطل، تبطیل /
بطل.
پوچی /*p.-i*/ البطل البطلان، لاشیئی، القدیمیة،
الفساد، التزئیف.
پود /*puđ*/ اللُحْمَة.
پودر /*puđr*/ البودرة، المساجیق، لُحْمَة، الدُرارة،
الهككك.
پودر جوشکاری /*p.-e-juškarı*/ صاهرة اللحم.
پودردان /*p.-dār*/ غلبه تجمیل صغیره [تشمّل علی
دُرور للوجه وأحمر للشفاه].
پودر رخنسوی /*p.-e-raxšuyi*/ مَسْحوقُ العسیل.
پودر زدن /*p.-zadar*/ تَبْرُجاً / تَبْرُج باستعمال
المساجیق.
پودر کردن /*p.-kardar*/ سَخَقاً / سَخَق سَمْسَمَة /
سَمْسَم الشئیء.
پودنگ /*puđang*/ خَجَرُ الشوئط.
پودنه /*puđne*/ (گیا) ← پونه.
پودوفیلوم /*podofilom*/ (گیا) الپودوفیلوم، اللُفاح،
یَبْرُوج.
پوده رست /*puđerost*/ (گیا) الإغضین.
پودینگ /*puđing*/ البودنغ، حلوی تُعدّ من دقیق ولبن
وفاکهة وسکر.
پورپورا /*purpurā*/ (بز) داء الفرافیر.
پورت /*port*/ ۱. ← بندر. ۲. البُورْت، صُرْب من الخمر

سُرْب، إسراراً / أسر، إضباء / أضباء، إضلالاً / أضلّ،
تضليللاً / ضلل، إضماراً / أضمر، طشماً / طسمّ، طلساً
/ طلسّ، طوی - طياً كُشَحَه علی الامر، تَغْرِزاً / عَزَز،
عَشَقَسَه / عَشَقَس، عَسَساً / عَمَسّ، إغماساً / أغمسّ،
تَغْشِشاً / عَشَش، عَطُواً و عَطُواً / عَطَاً / إغطاءً / أغطى،
تَغْطِیَه / عطى، غَمَداً / غَمَدٌ / تَغْمَدُ / تَغْمَدُ / قَلَسَه /
قَلَس، كَبِنَا / كَبِنٌ، كَتَمَاً و كَتَمَانَاً / كَتَمَ / مَكَاثَمَه /
كَاتَم، تَكْنِیْمَاً / كَتَم، إكْتِسَامَاً / إكْتَمَ، كَفَرَاً / كَفَر -
تَكْفِیراً / كَفَر، كَمَاً / كَمَ / كَمَكَمَه / كَمَكَم، كُمُونَاً /
كَمَنَ / تَكَمِیَاً / تَكَمَى، كُنَاً و كُنُونَاً / كُنَ / تَكْنِیْنَاً /
كُنَّ، إِنْسانَاً / أَكَنَّ، إِنْساناً / أَلَسَ، تَلِیْساً / لَبَسَ،
لُوطاً / لَاطَ / لَبَّ، وَلِیَانَاً / لَوَى - الْأَمْرَ عَنْهُ، تَمُونَهَا / مَوَه
الحقائق، نَدَمَاً / نَدَمَ / هَذَمَاً / هَذَمَ / أَهْلَجَاً / أَهْلَجَ،
وَدَسَاً / وَدَسَ یَدَسُ بالشئیء، تَوْرِیَه / وَرَى، مَوَارَاَه /
وَارَى، إِنْطَاً / أَوْطَ، إِنْزَاراً / أَوَزَز، وَضَعَاً / وَضَعَ یَضَعُ.
پنهانی /*p.-i*/ الخفی، السُری، الْمُخْتَبِی، الإختباء،
التَّخِیْطَة، الخفیة، الخُلسَة، تَحَثَّ المِکْیال، تَحَثَّ طَیَ
الکتمان، الکُتْمَان.
پنیر /*panir*/ الجبن، الجبنَة.
پنیر آب /*p.-üb*/ مَضَلّ اللَّبَن.
پنیر تراش /*p.-tarāš*/ المِبْشُرَة.
پنیر خرم /*p.-e-xormā*/ (گیا) السَّاعُو.
پنیر فروش /*p.-foruš*/ الجَبَان.
پنیرک /*panirak*/ (گیا) الخُبازِی، الخُسناء، الخُبازَة،
الخُباز، الرُقْمَة، الخِزِق.
پنیرک کاذب /*p.-e-kāzeb*/ (گیا) الخُدال.
پنیرک هندی /*p.-e-hendı*/ (گیا) خَشِیْشَة الدُهْن ←
برگ مخملی.
پنیرکیان /*p.-iyār*/ (گیا) الخُبازِیَات.
پنیرک یونانی /*p.-e-yunāni*/ (گیا) الخَوْزَق.
پنیر مایه /*p.-māye*/ رَوْبَه اللَّبَن، الإِنْفَحَة، الإِنْفَحَة.
پنسیلین /*penisilin*/ البَنِیْسِلِین.
پنیسیلیوم /*penisilyom*/ (بز) البَنِیْسِلِیُوم.
پوان /*povān*/ ← پون.
پوانسیانا /*puānsiānā*/ (گیا) شَجَرَة العَقْد، عِشْ
الذیک.

برتغالی الأصل.

پورتو /porto/ ← پورت.

پورسانتاژ /pursantāz/ زینبۀ میوئیه، تَحْدِیْدُ النُّسْبَةِ المِیوئیه.

پور ملخ /puremalax/ (جان) ← پوره ملخ.

پوره /pure/ غصیده، هریشه، حساء مَرکز.

پوره ملخ /p.-ye-malax/ (جان) بَيْضَةُ الجَراد.

پوز /puz/ الحَطْم، المَخْطُم، بُوْزُ الحِیَوَان، الکَلْحَة.

پوزبند /p.-band/ الفِدام، الفِدامَة، الکِمام، الکِمامَة، الفِیامَة.

پوزبند زدن /p.-b.-zadan/ کَمَا / کَمُ.

پوزخند زدن /p.-xand-zadan/ کَشْرَأ / کَشْرَبْ تَکْشِیرَأ / کَشْر، مَکاشِرَة / کاشر، تَکْشِرَأ / تَکْشَرُ عَنْ أَسْنَانِه.

پوزش /puzeš/ المِغْدَار، المَغْدَرَة، المَغْدَرَة.

پوزش خواستن /p.-xāstan/ اِغْتِذَارَأ / اِغْتَذَرُ وَاشْتِغْدَارَأ / اِشْتِغْدَرُ إِلِیه، اِزْتِضاحاً / اِزْتَضَحَ مِنْه، اِشْتِمْساحاً / اِشْتَمَسَحَ.

پوزش خواهی /p.-xāhi/ القُدْر، اِیْغِذَار، اِیْغِذَرَة، اِیْخِیْجَاج.

پوزمالی /puzmāli/ ← تنبیه.

پوزه /puze/ ← پوز.

پوزیترون /positron/ البُوزِترُون.

پوزیتیف /pozitiif/ ← پوزیتو، مثبت.

پوزیتو /pozitiv/ ← مثبت.

پوزیتیویسم /p.-ism/ الوُضْعِیَة ← اثباتیگری، تحققی.

پوساندن /pusāndan/ اِیْلَاء / اِیْلَى، اِخْلَاقاً / اُخْلَقُ الثُّوب، هَزِیَأ / هَزَى یَهْزِی [عم]، تَنْخِیرَأ / نَحَز.

پوسپوس /puspus/ مَرْکَبَةُ الجَز.

پوست /pust/ الجِلْد، الأَیْیَم، الأَدم، الأَدمَة، الإِهاب، القِشْر، الغِشاء، البَشْرَة، البَصْر، المِسلَخ، السَّلا، السَّلَو، القِرْف، القِرْظَة، القِلْف، اللَّبْط، اللَّحَاء اللَّیْط، المَشْک، النُّجَا، اللَّیْب.

پوست انداختن /p.-andāxtan/ تَقْشِرَأ / تَقْشَرُ، اِنْقِشَارَأ / اِنْقَشَرُ، اِنْقَاء / اَلْقَى الجِلْد أَو القِشْر.

پوست بستن /p.-bāstan/ تَغْطِیَأ / تَغْطِی وَتَکْشِیَأ / تَکْشِی بِالْجِلْد.

پوست پلنگی /p.-palangi/ ← آلاپلنگی.

پوست پیرا /p.-pird/ الذَّبَاغ.

پوست خرکن /p.-e-xar-kan/ ← طمعکار.

پوست خواران /p.-xārān/ (جان) کُزاشِیَات، سَکُولِیْیَات.

پوست شناسی /p.-šenāsi/ عِلْمُ الجِلْدِ وَأَمْرَاضِهِ.

پوست فروش /p.-foruš/ الجِلْد، الفَزَاء، الصَّرَام، الفَزَوْجِی.

پوست فروشی /p.-f.-i/ الفِرَاءَة.

پوست کلفت /p.-kolof/ ← بی غیرت.

پوست کلفتان /p.-k.-ān/ (جان) الجِشِیْیَات.

پوست کن /p.-kan/ السَّلَاح.

پوست کندن /p.-kandan/ قَشْرَأ / قَشْرَبْ تَقْشِیرَأ / قَشْر، تَجْلِیدَأ / جِلْدُ الجَزْوَر، سَلْحَأ / سَلَحُ مَ کَشْطَأ / کَشْطَبْ بَذْحَأ / بَذَحَ - الجِلْد، بَشْرَأ / بَشْرُ اِیْتِشَارَأ / اِیْتِشَرُ، جَخْشَأ / جَخَشَ - وَجَخْشَأ / جَخَشَ - جَخْشَأ / جَخَفَ - جَزْدَأ جَزْدَ - وَجَزْدَ / جَزْدُ القُوْد، جَلْطَأ / جَلْطَبْ جَلْفَأ / جَلَفَ - سَبَأ وَسَبَاءَ وَمَسَبَأ / سَبَأ - الجِلْد، سَخْجَأ / سَخَجَ - وَشَجِیْجَأ / سَخَج، سَخْلَأ / سَخَلَّ - حَتَأ / حَتَّ - خُزْصَأ / خُزْصَ - حَشْطَأ / حَشْطَبْ حَفَأ / حَفَّ - اِخْتِفَافَأ / اِخْتَفَّ، خَلْرَأ / خَلَرَّ - القُوْد أَو الأَدِیْم، حَمْطَأ / حَمَطَبْ حُوسَأ / حَاسَ تَشْیِیْحَأ / شَجَّ، قَرَفَأ / قَرَفَبْ تَقْرِیْفَأ / قَرَفَ، تَقْشِیْطَأ / قَشْطَ، قَلْقَعَةُ / قَلْفَع، کَشَأ / کَشَأَ اِلْتِجَاء / اِلْتَحَى الشَّجَرَة، اِلْتَفَاء / اِلْتَفَأُ القُوْد، اِمْتِیْلَاعَأ / اِمْتَلَعُ الشَّاءَ وَنَحْوَهَا، اِنْتِجَابَأ / اِنْتَجَبَ الشَّجَرَة، نَزْعَأ / نَزَعُ - القِشْر، تَوَسِیْفَأ وَشَفَ، وَفَلَأ / وَفَلَ یَفِلْ، وَفْسَأ / وَفَسَ یَفْسُ الجِلْد.

پوست کنده /p.-kande/ ۱. القِشْر، الأَقْشَر، المَقْشُور، المَقْشَر، السَّیْنِخ، المَنْسَلُوح، المَنْسَلِیْخ، القِشِیر، القِشِی. ۲. صَرَاحَة، بَصْرَاحَة، بُوْضُوح.

پوست کنی /p.-kani/ السَّلْح، السَّلَاحَة، التَّقْشِیر.

پوسته /puste/ القِشْر، الغِشاء، القِشْرَة، الرُّیْقَة،

الغلاف، الغِلَافَة، اللِّحَافَة، الفُوف، الفُوفَة، القِلْفَة.

پوسته پوسته شدن /p.-p.-sodan/ تَقْشِرَأ / تَقْشَرُ،

اِنْقِشَارَأ / اِنْقَشَرُ، سَافَأ / سِیْفَ.

پوسته خارجی میوه /p.-ye.-xāreji-ye-mive/ (گیا)

غلاف الثمرة الخارجی.

پوسته زمین /p.-ye-zamin/ اَدِيمُ الْأَرْضِ.

پوسته مغزی /p.-ye-maqzi/ (پز) القشرة، الدماغية.

پوسته هسته /p.-ye-haste/ (گیا) غلاف الثمرة الداخلي.

پوستی /pusti-/ الفشائي، القشري.

پوستی بالها /p.-i-bälhä/ (جان) جلدیات الأجنبية.

پوستین /pustin/ الفزو، الفزوة، الفراء، الحنبل، الطلس، المزن.

پوستین دوز /p.-duz/ الفراء.

پوستین فروش /p.-foruš/ الفراء.

پوسه پوسه شدن /puse-puse-šodan/ ← پوسه پوسه شدن.

پوسیدگی /pusidegi/ الفساد، الثفن، الثفسخ، التأكل، الرثانة، الثخر.

پوسیدگی دندان /p.-ye-dandün/ خفر أو خفر الأسنان، تسوس، تسوینس.

پوسیدن /pusidan/ بَلَى وَبَلَاءَ /بَلَى/ تَأْكُلًا /تَأْكُلُ/ رثانة وزئوته /رَثَ /رَثَ شَمُولًا وشَمُولَةً /سَمَلُ /سَمَلُ /سَمَلُ /إشمالًا /أشْمَلُ/ خُلُوقُهُ وَخُلُقًا /خَلَقَ /خَلَقَ /وخلُقَ /إخلاقًا /أخْلُقَ/ نَحْرًا /نَجَرَ /نَهَجًا /نَهَجَ /إهتراء /إهترى، [دندان] سوسا /سوس يسوس، تسوینسا /سوین، تسوسا /تسوس، خفوراً /خفر = خفراً /خفر-الضرس.

پوسیده /puside/ البالي، النخر، الناجر، الرميم، الرمام، الخلق، الفاسد، المتعفن، الرث، الرثيث، المَخ، التين، المثنن، المهترئ، الهذم.

پوسیون /posiyan/ (پز) جزوع.

پوشاک /pušāk/ اللباس، اللبس، اللبوس، الملابس، الملايس، اللبوس، الثياب، الثوب، الكساء، الكسوة، الكر، البزة، المزار، المثر، الهدوم.

پوشال /pušāl/ القش، الثجاجة، نسافة المنسف، الوقش، الوقص.

پوشالی /p.-il/ مَرِيْف.

پوشاندن /pušāndan/ ← پوشانیدن.

پوشانه /pušāne/ ← نقاب، ماسک.

پوشانیدن /pušānidan/ ۱. تَلْبِيسًا /لَبَسَ، إلباسًا /

الْبَسَ، كَسَا /كَسَا-هَ ثَوْبًا، إكساء /أَكْسَى، تَوَشَّيَةً /

وَشَّى، لَحَفًا /لَحَفَ تَأْزِيرًا /أَزَّرَ، جَمَعًا /جَمَعَ- عليه ثيابه، تَزَيَّيَةً /زَيَّى، سَزَبَلَةً /سَزَبَلَ، طَرَحًا /طَرَحَ-

الثوب عليه. ۲. سَثَرًا /سَثَرَتِ ثِيَابًا /سَثَرَ، إشتتارًا /إشتتَرَ، تَغَشَّى /غَشَّى، إغشاء /أَغَشَّى، غَطَا وَغَطَا /

غَطَا غَطَا /عَطَى تَغَطَّى /عَطَى، تَجَلَّلًا /جَلَّلَ، جَنَّرًا /جَنَّرَ حَجَبًا وَجَبًا /حَجَبَ حَمَرًا /حَمَرَتِ تَحْمِيرًا /حَمَرَتِ دَادَاةً وَدَادَةً /دَادَا، دَجًا /دَجَّ دَجَلًا

/دَجَلَ تَدَجَّلًا /دَجَلَ، مَدَارَةً /دَارَى، دَعَمًا /دَعَمَ- إِدْلَانًا /إِدْلَنَ، دُمُومًا /دَمَّ- على الشيء، تَدَمِيسًا /

دَمَسَ، إطباقًا /أَطْبَقَ، تَطْبِيقًا /طَبَّقَ، سُجُوًا /سَجَّ- هـ بكذا، تَشَجَّيَةً /سَجَّى هـ [واوى]، إسجاء /أَسْجَى الشيء، تَطَرَّفًا /طَرَفَ، تَطْلِيلًا /ظَلَّلَ، إظلالًا /أَظَلَّ،

تَطْيِئَةً /طَيَّأَ، غَفَرًا /غَفَرَ تَغْفِيرًا /غَفَّرَ، تَغْفِيلًا /غَفَّلَ، غَفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا /غَفَلَ، غَلَفًا /غَلَفَ تَغْلِيْفًا /

غَلَفَ، غَمَنًا /غَمَتَ غَمَدًا /غَمَدَ غَمْنًا /غَمَنَ تَغْمِيدًا /غَمَدَ تَغْمَدًا /تَغَمَّدَ غَمَلًا /غَمَلَ غَمًا /

غَمَّ غَمْرًا وَكَفَرًا /كَفَرَتِ تَكْفِيرًا /كَفَّرَ، تَكْنُنًا /تَكَنَّى به، تَكْنِينًا /كَنَّ الشيء، إكتنانًا /إكَنَّ الشيء. ۳.

مُخَامَرَةً /خَامَرَ هـ دَفَنًا /دَفَنَ، دَرَمَسَةً /دَرَمَسَ، تَذَلُّسًا /تَذَلَّسَ، رَحْرَحَةً /رَحْرَحَ الشيء عن فلان، تَغْمِيَةً /

غَمَّى، قَلَنْسَةً /قَلَنْسَ، كَمًا /كَمَّ لَطًا /لَطَّ- عليه، لَطًا /لَطَّ- كُلَّ شيء، إلطاطًا /أَلَطَ الْأَمْرَ، إلتطاطًا /

إِلْتَطَ الشيء، تَنَمِيسًا /نَمَسَ عليه الْأَمْرَ، تَوَرَّى /وَرَّى، مُوَارَةً /وَارَى ← پنهان کردن.

پوشت /pošt/ ۱. الجُنَيْب. ۲. مَنْدِيلُ الْجَنِيْب.

پوشسنگ /pušsang/ صَخْرُ السَّقْفِ.

پوشش /pušeš/ الإستارة، السَّتر، السَّترَة، السَّتار، الغشاء، الغُشاة، الغشاوة، الغُشاية، الغُشوة، الغُشبة،

الغاشية، الغطاء، اللباس، الإزر، الإزار، الجِراب، الجلال، الدَّام، الدُّرَّاء، الدُّرَى، السُّحْبَة، الظَّلَّة، العاطف،

الغفاء، الغلاف، الغمَّة، الكِن، الكِنَّة، اللِّحاف، الوجاج.

پوشش استخوان /p.-e-ostoxān/ ← پریوست.

پوشش سلولزی گیاهان /p.-e-sellulezi --ye-giyahan/

(گیا) البشْرین.

پوششی /p.-i/ الإشائي.

پوشكره /puškore/ الشرائثوشفر.

پوشنده /pušande/ الشتر، ملبس، ساتر، كايم.

پوشه /puše/ الملف، الملفاف، اللفافة، إضبارة،

مُصَنَّف، الحافظة، الصُرّة.

پوشيدگی /pušidegi/ اللبس، اللبسة، اللبوسة،

الإلتباس، الإخفاء، الإختباء، التّخبيّة، الكُمون، الدّفن،

الهُزَج، التَّنَكُّر.

پوشیدن /pušidan/ تَلَبَّسَ / تَلَبَّسَ / لَبَسَ / لَبَسَ -

الْقَوْب، كَسَا / كَسَى - التَّوْب، تَغَشَّى / تَغَشَّى بثوبه،

إِثْرَارُ / إِثْرَزْ بِكَذَا، تَجَلَّلًا / تَجَلَّلَ بِالثَّوْب، إِجْتِيَا / إِجْتَابَ

الْقَمِيص، تَرَدَّى / تَرَدَّى، إِزْدَاء / إِزْدَى، تَزَيَّأ / تَزَيَّأ،

تَسْرَبَلًا / تَسْرَبَل، تَسْرُوَلًا / تَسْرُوَل، تَغَطَّفًا / تَغَطَّفَتِ

الثَّوْب، تَوَشَّحًا / تَوَشَّح، إِشْاحًا / إِشْخ.

پوشيدنی /p.-i/ پوشاك.

پوشيده /pušide/ ١. المنشور، المُسْتَر، الشَّر، السَّيِّر،

السَّر، السَّرِي، الخَفِي، الخَافِي، الغَيْب، الغَائِب،

الدُّفْن، المدفون، اللباس، الكمين، الكامن، الكمين،

المَكْنُون، المَكْنُوم، المُضْمَر، الباطني، الجَنِين،

القَوْنِض، العَمّة، الكاسي، المَكْسِي، المَكشوف،

المُكْسِف، اللَّيْكَ. ٢. المُضْمَت، الغَاو، ش «سخن» ~:

كلام غامض.

پوشيده شدن /p.-sodan/ إلباسًا / ألبَسَ وإلباسًا /

إلْبَسَ عليه الأمر، تَلَبَّسًا / تَلَبَّسَ به الأمر، إِنْسْتَارًا /

إِنْسَتَر، إِنْسَتَبَهَا / إِنْسَتَبَهَا عليه الأمر، عَمَى / عَمِيَ -

عليه الأمر، جَنَأَ وَجُنُؤًا / جُنَّ - عنه الشيء، تَحَذَّرًا /

تَحَذَّر، تَذَادُّوًا / تَذَادَّدًا، شُكُولًا / شَكَلَ - وَتَشَكَّلًا / شَكَلَ

الأمر، إِنْسَتَبَهَا / إِنْسَتَبَهَا عليه الأمر، تَطَبَّقًا / تَطَبَّقَ الشيء،

إِنْجَتَبَانًا / إِنْجَتَبَ الشيء، لَبَّكَ / لَبِكَ - الأمر، إِنْجَتَبَانًا /

إِنْتَابَ عليه الأمر، إِنْطَاطًا / إِنْطَط، عَبَا وَغَاوًا / غَبِيَ -

منه الشيء.

پوشيده كردن /p.-kardan/ إغشاء / أغشى وإشيططَانًا /

إِشْطَطَنَ الأمر، تَشَبَّهًا / شَبَّهَ عليه الأمر، تَذَبَّيَسًا / ذَبَّسَ،

زَغَرَعَةً / زَغَرَع، طَيَّنًا / طَوَّى - الحديث، لَيَّنًا / لَوَّى -

الأمر عنه، تَوَبَّرًا / وَبَّرَ عليه الأمر.

پوشينه /pušine/ كپسول.

پوطاس /potäs/ (شيم) ← پتاس.

پوك /puk/ الأَجُوف، المُجَوَّف، الأَسْر، الكُهَف.

پوك بودن /p.-budan/ جَوَّفًا / جَوَّفَ - تَجَوَّفًا /

تَجَوَّف.

پوكر /poker/ پُوْكَر.

پوكسينيا /puksiniyā/ (گيا) شحام، مَزَق.

پوكه /puke/ خَلَب.

پول /pul/ الغَمَلَة، التَّفَد، التَّفُود، التَّفْدِيَة، الدَّرَاهِم،

الْفُلُوس، قَاضِي الحاجات، المَصَارِي، النَّاص.

پولاد /pulād/ (شيم) الفُولَاد، البُولَاد، الصُّلْب.

پولاريزاسيون /polārizāsiōn/ (فز) ← قطبش.

پولاريزه /polārizē/ (فز) ← قطبيده.

پولاريسكوپ /polāriskop/ ← قطبشما.

پولاريمتر /polārimetr/ (فز) ← قطبشسج.

پولپ /pulp/ (گيا) اللَّب، اللَّباب، لُب الثَّمرة أو

الشَّجَرَة.

پول پرست /pul-parast/ ← پولكى.

پول تقلىبى /p.-e-taqallobi/ العَمَلَة الرَّائِفة، الرِّزَانِي.

پول توجيبيى /p.-e-tujibi/ مَضْرُوفُ الجَنِب، الشَّيْرَقَة.

پول خرد /p.-e-xord/ فَكَّة، خُرْدَة، مَفْرَدَات، نَقْدَ جُزْئِي،

عَمَلَة جُزْئِيَة، فَكَّةُ التَّفُود، الْوَرَق، الْوَرَق، الْفَرَاطَة.

پولدار /p.-dār/ ← ثروتمند.

پول رايچ /p.-e-rāyej/ التَّفَد القانوني، عَمَلَة قانونية،

العَمَلَة الرَّائِجَة، عَمَلَة مَتَدَاوِلَة، العَمَلَة السَّهْلَة.

پول رسمى /p.-e-rasmi/ نَقْدَ قانوني.

پولساز /p.-sāz/ ١. جامع المال، الْمُتَهَمِكُ فِي جَمْعِ

المَالِ أو المَوْفَّق فِي اكْتِسَابِهِ. ٢. شيءٌ يَعُودُ إِلَى صَاحِبِهِ

بِرَبْحٍ مَالِي.

پول قلب /p.-e-qalb/ ← پول تقلىبى.

پولك /p.-ak/ ١. الفُلَس، الْخَرْشَف، الْقَشْرَة، الشَّهْف. ٢.

بَزَقُ الزَّرْكَشَة، التَّزْتِر، التَّلِي، الْبَهْرَج، الْبَهْرَجَان،

الرَّوْاق.

پولكا /polka/ الدُّوْلْكا.

پولك بالان /pulak-bālān/ (جان) قَشْرِيَاتُ الْأَجْبَحَة.

پولك دار /p.-dār/ المَوْشَى بِالزَّزْتِر، الْمَبْهَرَج.

پولك دوزى /p.-duzi/ ← پولك زدن.

پولک زدن */p.-zadan/* زَرگَشه / زَرگَش بِالزَرَتَر.
 پولکی */pulaki/* مَحَبَّ المال، قَابِلُ الرِّشْوَةِ، يُبَاغ و يُشْتَرَى.
 پولک فَنری */p.-e-fanari/* فَلَّکَه نَابِضِيَّة.
 پولوس */pulos/* عَمُودُ الْمُخَرَّجِ.
 پولونز */polonez/* ١. رَقصٌ مَلِيٌّ لِهَسْتَانِ، الْبُولُونِيز، رَقصَةُ الْبُولُونِيَّيْنِ الشَّغْبِيَّة. ٢. قِطْعَةٌ مُوسِيقِيٌّ، الْبُولُونِيز، مُوسِيقِي الرِّقْصَةِ الْبُولُونِيَّة.
 پولونيم */poloniyom/* (شيم) پولونيوم.
 پولونيوم */poloniyom/* (شيم) الْبُولُونِيُوم.
 پولی */puli/* الثَّقَلِي، الْمَالِي.
 پولياندری */polyändri/* ١. تَعَدُّدُ الْأَزْوَاج. ٢. (گيا) تَعَدُّدُ الْأَشْجِيَّة.
 پولپ */polip/* (پز) ← پلپ.
 پوليتکنیک */politeknik/* مَتَعَدَّدَةُ الْفَنُون، کَلِيَّةُ مَتَعَدَّدَةِ الْفَنُون.
 پوليفونی */polifoni/* ١. تَعَدُّدُ الْأَصْوَات. ٢. (مس) تَقَرُّغُ الْأَصْوَاتِ أَوْ التَّعْمَاتِ.
 پولیگالا */poligälä/* (گيا) الْمُشْتَدِّدَات، جَنْسُ نَبَاتٍ مِنْ الْفَصِيلَةِ الْمُسْتَدِيرَةِ اسْتَهْرُ بِأَكْثَارِهِ الدَّرُّ فِي الصَّائِنِ وَالْبَقَرِ.
 پوليمر */polimer/* ← (شيم) بَسْپَار.
 پوليمرِزاسيون */polimerizäsiyon/* (شيم) ← بَسْپَارِي.
 پوليو */polio/* (پز) ← فِلَجِ اطفال.
 پوليور */poliver/* الْبُلُوفَر.
 پوليوميليت */poliomieli/* (پز) ← فِلَجِ اطفال.
 پوم */pom/* الرَّاجِيَّة، ضَرْبٌ مِنْ لُعبَةِ النَّيْسِ.
 پوما */pomä/* (جان) الْكَوْجَر.
 پون */povan/* ١. النُّقْطَةُ. ٢. المِيزَةُ.
 پونت */poni/* الْبَنْطُ ← پَنت.
 پوند */pond/* ١. الْبَاوَنْد، جُنْدِيهِ انكليزي. ٢. الْبَاوَنْد.
 پوندال */pondäl/* (فز) الْبَاوَنْدال، وَحْدَةُ قُوَّة.
 پونز */punez/* دَبْشُ الرُّومِ.
 پونه */pune/* (گيا) الْفُودَنْج، الْحَبَقُ، الْفَلْيَا، الْفَلْيِيَّة، الْفَلْيِيحَا.
 پونه آبِي */p.-ye-äbi/* (گيا) فُوتَنْجُ الْمَاءِ، نَعْنَعُ الْمَاءِ.
 پونه برِي */p.-ye-barri/* (گيا) الْحَبَقُ الْبَرِّي، الْغَاغ.

پونه بستانِي */p.-ye-bostäni/* (گيا) الْحَمْحَامِ.
 پونه دشتِي */p.-ye-dašti/* (گيا) بَقْلَةُ الْعَدَسِ.
 پونه لب جَوِي */p.-ye-lab-e-juy/* (گيا) الْبَقْلَةُ الْيَهُودِيَّة.
 پونه نهرِي */p.-ye-nahri/* (گيا) حَبَقُ الْمَاءِ.
 پويا */puyä/* ١. الْبَاجَث، مُشْتَقَصٌ، مُقْتَش. ٢. ← فَعَال.
 پويایي */p.-yi/* ١. الْبَحْثُ، التَّفْتِيْش. ٢. ← فَعَالِيَّت.
 پويش */puyesh/* ← پوييدن.
 پوئم سمفونیک */po'em samfonik/* الْقَصِيدَةُ السَّمْفُونِيَّة.
 پويندگی */puyandegi/* ← پويایي.
 پوينستيا */poynsetiä/* (گيا) بِنْتُ الْفَنُّشَلِ.
 پوييدن */puyidan/* ١. الْبَحْثُ، التَّفْتِيْش. ٢. ← رَفْتَن. ٣. ← دويدن.
 پها */pehä/* يَدِس، الرُّقْمُ الْهَيْدُرُوجِيَّي.
 پهلُو */pahlu/* ١. الْجَنْبُ، الْجَانِبُ، الْجَنْحُ، الْجَانِحُ، الْجَنَاحُ، الْخَاصِرَةُ، الدُّثْ، الدَّفْ، الدُّفَّة، الشَّائِكَةُ، الضُّنْ، الضَّلْعَةُ، الْكُشْح. ٢. ← نَزْد.
 پهلوان */pahlavän/* الْبَطْلُ، الْبَهْلَوَانُ، الْبَشُولُ، الْمَصَارِعُ، الْمَجَالِدُ، الْهَمَامُ، الْهَزَقْلِي، الْعُجُوزُ.
 پهلوان پنبه */p.-panbe/* بَطْلٌ مِنَ الْقَطَنِ ظَاهِرُهُ يُوَحَى بِالْبَطُولَةِ وَحَقِيقَتُهُ عَكْسُ ظَاهِرِهِ.
 پهلواني */p.-i/* الْحَمَاسُ، الْخَمَاسَةُ.
 پهلوبه پهلُو */p.-be-p/* جَنْبًا لْجَنْبٍ، الْمُجَانِبُ، الْمُحَاذِي.
 پهلُو گِرْفَتَن */p.-gereftan/* إِزْسَاءُ / أَرْسَى السُّفِينَةَ عَلَى الشَّاطِئِ.
 پهلوي */p.-yi/* الْجَنْبِي، الْجَانِبِي.
 پهن */pahn/* الْغَرِيضُ، الْمُمْتَدُّ، الْمُمْدُودُ، السُّبْلَةُ، الْمُفْلَطْحُ، الْوَسْعُ، الْإِتْسَاعُ، الرَّجِيْبُ، الْوَاسِعُ، الْوُسَيْعُ، الْفَيْسِيحُ، الْقَرُوضُ، السُّطِيحُ، الثُّجْرُ، الثُّجْرُ، الْأُجُوحُ، الْمُسْمَحُ، الْأَشْدَحُ، الثُّرْبِيحُ، الْمُصْفَحُ، الْمُصْفَحُ، الْفُرْطَاسُ، الْمُفْرَطْحُ، الْفَرْغُ، الْفَيْهَقُ، الْمُفْنَهَقُ، الْقَيْسَرِي، الْمَدِيحُ، الْأَنْجَلُ، الْمُشْتَهْدِفُ ← فَرَاخُ، گِستَرْدِه.
 پهن */pehen/* ← سَرگِين.
 پهنا */pahnä/* الْغَرُوضُ.
 پهناب */p.-b/* الْهَنْزُ الْغَرِيضُ، الْمَاءُ الْغَرِيضُ أَوْ الرَّجِيْبُ.

پهناور /p.-var/ ← پهن.

پهنرفت /pahn-raft/ حرکتِ الهواءِ الأَفْقِيَّة.

پهن شدن /p.-šodan/ بِسَعَةٍ / وَسِعَ يَسَعُ وَسَعَةً وَوَسَاعَةً /
وَسِعَ يَوْسَعُ، عِزْضًا وَعِرَاضَةً / عَرَضَ َ عِرَاضًا / أَغْرَضَ،
إِمْتِدَادًا / إِمْتَدَّ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، إِنْسِطَاحًا / إِنْسَطَحَ، تَجَرَّأَ
/ تَجَرَّعَ تَدَحُّيًّا / تَدَحَّى، إِسْتِرَاضَةً / إِسْتَرَاضَ، طَخَوًا /
طَحَا َ طُحْجَةً / طَحَى، إِسْتِفَاضَةً / إِسْتَفَاضَ، إِضْحَارًا
/ أَضْحَرَ، تَمَطُّعًا / تَمَطَّعَ، إِسْتِهَادًا / إِمْتَهَدَ.

پهن کردن /p.-kardan/ تَغْرِيبًا / عَرَضَ، تَوْسِيعًا /
وَسَّعَ، سَطَحًا / سَطَحَ، َ، تَسْطِيحًا / سَطَحَ، بَسَطًا /
بَسَطَ ُ تَبْطِيطًا / بَطَطَ، تَخْزِيمًا / خَتَمَ، صَفَحًا / صَفَحَ
َ، تَضْفِيحًا / ضَفَّحَ، ضَلَطَحَةً / ضَلَطَحَ، طُحْجَةً / طَحَى،
تَفْجِيلًا / فَجَّلَ، فَرَطَحَةً / فَرَطَحَ، قَطَحًا / قَطَحَ َ
تَفْطِيحًا / فَطَّحَ، فَلَطَحَةً / فَلَطَحَ، مَدَّ / مَدَّ ُ الشَّيْءَ
وبالشيء، تَمْدِيدًا / مَدَّدَ، مَهْدًا / مَهَّدَ َ الْفِرَاشَ، تَمْهِيدًا
/ مَهَّدَ، نَشَرًا / نَشَرَ ُ الثُّوبَ، تَنْشِيرًا / نَشَرَ.

پهن ماهیان /p.-māhiyān/ (جانِ) السَّمَاكِ الْمَفْلُطَحَةِ.

پهنه /pahne/ ۱ پهن. ۲ ← میدان، صحنه.

پهنی /pahni/ الوُشَّة.

پی /pey/ ۱. القاعدة، الأسس، الأساس، الأصل. ۲. الأثر.
۳. الغصب، الطنب، وثَرُ العَصَلَةِ.

پیایی /peyāpey/ التَّوَاتُرُ، عَلَى التَّوَاتُرِ، التَّنَزُّيْ،
الْمُتَمَاعِبُ، الْمُتَتَابِعُ، الْمُتَوَالِي، التَّبَاعُ، بِالسَّتَابِعِ،
بِالسَّلْسَلِ، الْمُتَسَلِّسِ، الْمُطَرَّدِ، الْمُطَرَّدِ، السَّرْدِ،
الْمُتَوَاتِلِ ← پی در پی، پیوسته ۱.

پیایی شدن /p.-šodan/ تَوَالِيًا / تَوَالَى، تَتَالِيًا / تَتَالَى ت
الْأُمُورَ، إِزْدَافًا / أُرْدَفَ، إِزْجَاعًا / إِزْجَعَ، تَطَارَقًا / تَطَارَقَ
الشَّيْءَ.

پیایی کردن /p.-kardan/ تَوَالِيَةً / وَلَى هَذَا، إِزْدَافًا /
أُرْدَفَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ وَعَلَيْهِ.

پی اج /piec/ ← پها.

پیاده /piyāde/ ۱. الرُّجُلُ، الرُّجُلُ، الرُّجُلُ، الرُّجُلُ، سَائِرُ
الرُّجُلِ، الرُّجُلَانِ، الرُّجَالِ، [نَت] الرُّجُلَى، الْبِيَادَةُ، سَائِرُ
عَلَى الْأَقْدَامِ، الْمَاشِي، الْخَشْ ۲. يَبْدُو الشُّطْرُنُجَ، خَجَرُ
الشُّطْرُنُجِ، الْبَيْدَقُ.

پیاده رفتن /p.-raftan/ ← پیاده روی کردن.

پیاده رو /p.-row/ الرُّصْفُ، مَمَشَى، الْمَشَايَةِ، تَرَوْتَوَارُ،
الطَّوَارُ.

پیاده روی /p.-ravi/ المَشْيُ، السَّيْرُ ← پیاده روی
کردن.

پیاده روی کردن /p.-r.-kardan/ رَجَلًا / رَجَلَ َ إِزْجَاعًا
/ إِزْجَعَلَ، مَشَى وَمَشَاةً / مَشَى َ، تَمَشَّى / تَمَشَّى.
پیاده شدن /p.-šodan/ نَزُولًا / نَزَلَ َ الرَّاكِبَ.
پیاده شطرنج /p.-ye-šatranj/ ← پیاده ۲.

پیاده کردن /p.-kardan/ ۱. إِنْزَالًا / أَنْزَلَ الرَّاكِبَ. ۲.
[ماشین] فَكًّا / فَكَّتْ تَفْكِيكًا / فَكَّتْ.

پیاده نظام /p.-nezām/ المَشَاة.

پیاز /piyāz/ (گیاه) الْبَصَلُ، كَبْشُ أَوْ سُرُّ الْقَرْنَفِلِ،
الدُّوْقَصَةُ.

پیازچه /p.-ce/ (گیاه) الْبَصَلُ الْأَخْضَرُ، الْبُضَيْلَةُ.

پیاز حضرتی /p.-e-hazratī/ (گیاه) رَغَفْرَانُ الْمُرْجُوحِ،
لَخْلَاحُ، السُّوزَنْجَانُ.

پیازدار /p.-dār/ الْبَصْلِيّ.

پیاز دریایی /p.-e-daryāyi/ (گیاه) إِشْرَاشُ صَاجِي،
صَاصِلُ خَيْمِي، زَنْطَةُ.

پیاز دشتی /p.-e-dašti/ (گیاه) بَصَلُ الْحَيْةِ، بَصَلُ الْفَأْرِ،
الْفُصْلُ، الْإِشْقِيلُ، الْإِشْقِيلُ.

پیاز سگ /p.-e-sag/ (گیاه) خَابِقُ الْكَلْبِ، الْفَرَّاجُ.

پیاز طرابلس /p.-e-tarāblos/ (گیاه) الْبَصَلُ الطَّلِيَانِي أَوْ
الْأَحْمَرُ.

پیاز عنصل /p.-e-onso/ (گیاه) ← پیاز دشتی.

پیازک /p.-ak/ ← پیاز مو.

پیاز کوهی /p.-e-kuhi/ (گیاه) الْقِرْطُ.

پیاز لیز /p.-e-liz/ (گیاه) بَصَلُ الزُّيْرِ، بَصَلُ الذُّئْبِ.

پیاز مغز /p.-e-maq/ (پَر) السُّخَاغُ الْمُسْتَطِيلُ.

پیاز مو /p.-e-mu/ بُضَيْلَةُ الشَّغَرِ، لُبُّ الشَّغَرَةِ أَوْ الزُّنْشَةِ،
بَصَلَةُ الشَّغَرَةِ.

پیاز موش /p.-e-muš/ ← پیاز دشتی.

پیازی /p.-i/ الْبَصْلِيّ.

پیاستر /piyāstr/ (جانِ) الْقِرْشُ.

پشاش /pe'āš/ ← پها.

پیاله /piyāle/ ۱. الْجَامُ، الْكَاسُ، الْكَاسُ، الْقَدَحُ،

- القَصَّة، الزَّوْج، المَكْوَك. ۲. (گیا) [گیاهان پیاله دار] القمغ، النطاة.
- پیاله داران /p.dārān/ (گیا) التلوطیات.
- پیاله فروشی /p.-foruši/ ۱. بئِغ الحُمزة. ۲. حَمَازة، الحانة.
- پیام /piyām/ یداء، الخطاب، البلاغ، الرسالة، الرِّسِل، الإفادة، اللسان، الألوک، الألوکة.
- پیامبر /p.-bar/ النبی، الرُّسول، الألوک، الألوکة، الدَّار، الرِّسِل، السِّلح، النَّذیر، النُّبوءة، الرسالة.
- پیامبری /p.i/ النُّبوءة، الرسالة.
- پیام دادن /p.dādan/ إزسالاً / أُرْسَل الرسالة، إبلاغاً / أتلَغ.
- پیام رسانی /p.-resāni/ الإزسال.
- پیام رسانیدن /p.-resānidan/ ← پیام دادن.
- پیانو /piyāno/ (مس) البیان، البیانو.
- پیانونواز /piyāno-navāz/ العازف علی البیانو.
- پیانیست /piyānist/ (مس) ← پیانونواز.
- پی بردن /pey-bordan/ ← آگاه شدن، دریافتن.
- پیپ /pip/ الشُّبک، پُتَّة، الفُیون.
- پیپال /pipāl/ (گیا) بئِش المعاید.
- پیپال یابو /p.yābu/ (گیا) ← پیپال.
- پیپت /pipet/ الأنبوب، الماصَّة.
- پیپرال /piperal/ (گیا) المُرَّوة، ذَنْب الضَّب.
- پیپر الها /p.hā/ (گیا) المُرَّوات.
- پی پیستزل /pipistrel/ (جان) حُشَّاف المَتَّوَسط.
- پیت /pit/ الضَّیخة، غُلْبَة کبيرة من الصَّفیح أو الحديد، الثَّکَّة.
- پیتسیکاتسو /pitsikāto/ (مس) ۱. معزوف بَنَقَر أوتار الکمان بالأصبع. ۲. نعمة معزوفة بهذه الطَّرِيقَة.
- پیتکانتروپ /pitekāntrop/ (جان) ← انسان جاوه.
- پیتکانتروپوس /pitekāntropus/ (جان) ← انسان جاوه.
- پیتوسپوروم /pitosporum/ (گیا) الحُبض.
- پیتوسپوراسه ها /pitosporāsehā/ (گیا) الخبْضیات.
- پیتون /piton/ (جان) الأَصَلَة.
- پیٹیسیم /pitism/ ← تَوَزَع.
- پیجامه /pijāme/ ← پیژاما.
- پیجو /pey-ju/ ۱. الذَّخيرة أو الرِّصاصة الخَطَّاطَة. ۲. العنصر الاستشفافي.
- پی جور /peyjur/ ← پی جوی.
- پی جور شدن /p.-šodan/ ← پی جوی شدن، جستجو کردن.
- پی جوری /p.i/ ← پی جویی، جستجو.
- پی جوری کردن /p.-kardan/ ← پی جویی کردن، جستجو کردن.
- پی جوی /pijuy/ الفتَّاش، الفاجص.
- پی جوی شدن /p.-šodan/ ← جستجو کردن.
- پی جویی /p.i/ ← ۱. جستجو. ۲. ردیابی.
- پی جویی کردن /p.-i-kardan/ ← جستجو کردن.
- پیچ /pic/ ۱. اللُّوْب، القَلَاوْظ، القَلَاوْز، البُرْغِي، ۲. الدُّور، الفُتْل، البُرْم، البُنْی، الثَّئِیة، الطَّیَّة، الثَّغْرِیج، اللُّفَّة ← تا، لا. ۳. القُطْقة، المُنْعُطَف ← دوراهی. ۳. (گیا) الفَلِیق، الفَلِیقَى ← پیچک.
- پیچاپیچ /picāpic/ ← پیچ پیچ.
- پیچاز /picāz/ البُرْجیس، لُفَّة البُرْجیس.
- پیچازی /p.-i/ ۱. نسیج مرئع النَّقش أو مُتصالبُهُ، قُماشَة الشَّطرنج، قماش ذومربعات کالشَّطرنج. ۲. ذومربعات أو تَرابِیع.
- پیچ امریکایی /pic-e-emrikāyi/ (گیا) غُنیَّة مُتسلِّقة.
- پیچ امین الدولة /p.-e-aminoddowle/ (گیا) سُلْطان الجَبَل ← پیچک.
- پیچان /p.-ān/ ۱. اللَّوْی، لاف، الطَّوْی، الثَّانی. ۲. المُضْطَرَب، فَلَک، مُشْوَش.
- پیچ اناری /p.-e-anāri/ (گیا) الثَّوْمَة.
- پیچان شدن /p.-šodan/ ← پیچیدن [مصل].
- پیچان کردن /p.-kardan/ ← پیچیدن [مصل].
- پیچانیدن /p.-ānidan/ ← پیچیدن [مصل].
- پیچ باغی /p.-e-bāqi/ (گیا) ← پیچ امین الدولة.
- پیچ /p.-p/ الأَعْوَج، المُنْفُج، المُنْثَوی، الهَمْس، کَثِیرُ الإِثْواء، کَثِیرُ الإِغْوَجاج، مُعَقَّد، کَثِیرُ المُنْعُطَفات.
- پیچ تلگرافی /p.-e-telegرافی/ (گیا) ← گل تلفونی.

پروانش.

پیچ خوردن */p.-xordan/* ← پیچیدن [مص ل].

پیچ خورده */p.-xorde/* ← پیچیده.

پیچ خوش اندام */p.-e-xoš-andäm/* (گیا) الوستاریا.

پیچ دادن */p.-dādan/* ← پیچانیدن، پیچیدن.

پیچ درختی */p.-e-deraxti/* (گیا) شجر الذبق.

پیچ دستی */p.-e-dasti/* المصناب.

پیچ سربطری بازکن */p.-e-sarbotribāzkon/* البرال،

البزیمه، الفناحه، فثاحه الفرايز.

پیچ ساعتی */p.-e-sā'ati/* (گیا) ← گل ساعتی.

پیچش */p.-eš/* ۱ البرم، الإبرام ← پیچیدگی. ۲. (فر)

لَي، قتل.

پیچ شبدر */p.-e-šabdar/* (گیا) الحامول.

پیچ شستی */p.-e-šasti/* المصمولة بفضفورة.

پیچک */picak/* (گیا) ۱. لبلاب، سلطان الخبيل،

الجلبلاب، العسقة، الإثمان، الحالق، الأظفور الثباتي،

ظفر القبط، خبل المساكين، الدوديّة، زهرة العسل،

السلك الثباتي، العزناس، الغم. ۲. (گیا) العطفة، وزقة

تحولت إلى عرق ليفي يمكن الثبات من التسليق

والثبتي.

پیچک بستن */p.-e-boston/* (گیا) ← پیچک زاپونی:

پیچک زمینی */p.-e-zamini/* (گیا) ظفر القبط، رجل

القبط، رجل الهر.

پیچک زاپونی */p.-e-žipuni/* (گیا) لبلاب یا بانی، لبلاب

أزعب.

پیچک شیرین */p.-e-širin/* (گیا) ← لبلاب کبیر.

پیچک سمی */p.-e-sammi/* (گیا) ← سماق سمی.

پیچک صحرائی */p.-e-sahrayi/* (گیا) الغضب، الغضبة.

پیچکیان */p.-iyān/* (گیا) اللبلابيات.

پیچ گومشتی */pic-gušti/* مفک البراغي، مفک، مفتاح

بوز بفتان.

پیچ لامپا */p.-e-lämpä/* لفاف الفتيلة.

پیچ و تاب */p.-o-tāb/* ۱. عقدة، إجناء. ۲. اضطراب،

قلق، تعب، مشقة.

پیچ و تاب خوردن */p.-o-tābxordan/* ← پیچیدن (مص

ل).

پیچ و خم */p.-o-xam/* ← پیچ و تاب ۱.

پیچ و مهره */p.-o-mohre/* البشمار بضمولة، بشمار فحل

ونثیا.

پیچه */p.-el/* ۱. (فر) لقة. ۲. (گیا) ← پیچک، پایتال.

پیچی */p.-i/* اللؤلؤي.

پیچیدگی */picidegi/* ۱. اللی، اللوی، التطوبة، الثنبیه،

الغسق. ۲. الإبهام، الغموص، الغموض، الغموضة، اللبر.

الثبسة، الإلتباس، الغفد، الغفدة، المشككة، العجمة.

پیچیدن */picidan/* ۱. [مص م] ثلوية / لوی، إلواء /

ألوی، لیا و لویا و لویا / لوی یلوی الحبل، ثلیا / ثلی -

۲. [مص ل] لویا و لیا و لویا / لوی یلوی، ثلیا / تلوی

الشی، إلیواء / إلتوی، ثثلا / ثثل، إلتالا / إفتل،

إنطواء / إنطوی الشی.

پیچیده */picide/* ۱. الملوئی، الملوئی، الطوی،

المطوی، المثني، الملتف، الملقوف، الفتل، المقتول،

المتروم، القلیند، المقلود، الجفدي، الأجعد، الموزوب،

المجدول. ۲. الغامض، المنجم، المنهم، القلق، المغلق،

المعقد، المشبك، المرتبك، المعزيس، العویض ←

دشوار، بفرنج.

پیچیده شدن */p.-šodan/* ۱ ← پیچیدن [مص ل]. ۲.

غموضاً / غمضُ الكلام، تعقداً / تعقد، إبعقاداً / إبعقد،

اشتغلاً / اشتغلُ الأمر. إلتیاناً / إلتا الأمر، جمحاً و

جمحاً و جمحاً / جمح - الأمر، ربكاً / ربك -.

پیچیده کردن */p.-kardan/* ۱ ← پیچیدن [مص م]. ۲.

ثلوية / لوی علیه الأمر، تعقيداً / عقد ثشوشاً / شوش،

ربكاً / ربك -، عزبسة / عزبس، عزقلة / عزفل الأمر

پیغال */pixäl/* ۱ ← سرگین.

پیدا */peydä/* الواضح، المغلوم، الغیانی، المشاهد،

البدهي، البديهي ← آشکار.

پیدازا */p.-zäl/* (گیا) بارز التناشل.

پیدازایان */p.-zäyän/* (گیا) بادیات الأسيديّة.

پیدا شدن */p.-šodan/* ۱. ← آشکار شدن. ۲. وخذاً وخذة

ووجوداً ووجداناً وإجداناً / وجد مج یجد، أنوجداً /

إنوجد، تواجداً / تواجداً.

پیدا شده */p.-šode/* اللقيط، اللقطة، الملقوط،

الملتقط، اللقي، اللقية، اللقية.

پیدا کردن */p.-kardan/* ١. آشکار کردن. ٢. وُجداً و جَدَةً و وُجوداً و وُجْداناً و إِجْداناً /وُجَدَ يَجِدُ الصَّالَةَ، كَشَفاً و كَاشِفَةً /كَشَفَ - وَاكْتَشَفَا /اِكْتَشَفَ، عَثَرَا و عَثُوراً /عَثَرَ - على الشَّيْءِ، اِسْتَبْطَأَ /اِسْتَبْطَأَ. پیداگر */p.-gar/* (فر) اِکْشَاف. پیداگر گالنی */p.-g.-gāleni/* (فر) اِکْشَافِ الْغَالِیْنِ. پیدایش */p.-yeš/* ١. التَّكْوِينُ، الْخَلْقُ، الْبَرِيَّةُ، الْوِلَادَةُ، الْمَوْلِدُ. ٢. الْإِنْجَادُ، النُّشْءُ، النُّشُوءُ، النُّشْأَةُ. پی در پی */peydarpey/* الْمُتَّصِلُ، الْمُتَوَاصِلُ، غَيْرُ مُنْقَطِعٍ، الثَّوَالِي. بِالْتَّعَاقِبِ، عَلَى التَّعَاقِبِ، الْكَزُورُ، بِالْتَّابَعِ، التَّابِعِ، الْوِلَاءِ، ١ - اَمَدَنْدَ: جَاوَا وِلَاءَ عَلَى وِلَاءِ - پیاپی، ١. پیوسته. پیر */pir/* ١. الشَّيْخُ، الْمُنْقَدِّمُ فِي الْغَمْرِ، الْمَغْمَرُ، كَبِيرُ السِّنِّ، الْمُسَنِّ، الطَّاعِنُ فِي السِّنِّ، طَوِيلُ الْعُمُرِ. [نث] الشَّيْخَةُ، الْفُجُوزُ وَهَرَمَةٌ. ٢. الْوَلِيُّ، الْقَدِّسُ. پیرابین */pirābin/* الْمَفْطَاحُ - پریسکوپ. پیرار */pirār/* قَبِلَ سَنَتَيْنِ. پیراستگی */pirāstegi/* - آرایش. پیراستن */pirāstan/* ١. تَزَيَّنَا /زَيْنَ، تَنْهَرُجَا /تَنْهَرُجَ المرأةَ، تَذَيَّبُجَا /ذَيَّبَ، هَذَبَا /هَذَبَ - وَتَهْذِيبًا /هَذَبَ الشَّجَرَ. پیراسته */pirāste/* الْمُرَيَّنُ، الْمُدَبِّجُ، الْمُرْزُوقُ. الْمُتَمَقِّقُ. پیراشکی */pirāški/* الْمَغْعَنُ، فَطِيرَةٌ، فَطِيرَةُ خُلُوةٍ، فَطِيرَةُ بَلْخَمِ. پیرامون */pirāmun/* ١. الْخَوْلُ، الْخُومَةُ، الدَّارُ، الْكَفَاتُ. ٢. (رض) مُحِيطُ الْجَسْمِ. پیرامونی */p.-i/* الْمَحِيطِيُّ. پیرامید */pirāmid/* - هرم. پیرانه سر */pirāne-sar/* الشَّيْخُوخِي. پیراهن */pirāhan/* الْقَمِيصُ. پیراهن خواب */p.-xāb/* قَمِيصُ النَّوْمِ، الْمَنَامَةِ، النَّيْمِ. پیراهن دوز */p.-duz/* الْبَزَازُ، الثَّوَابُ. پیراهن سیاهان */p.-siyāhān/* دَوُو الْأَقْمَصَةِ السُّودِ. پیراهن فروش */p.-foruš/* - پیراهن دوز. پیرایش */pirāyeš/* الرُّيْتَةُ، الرُّخْفُ. پیرایشگری */p.-gari/* الشُّطْرَهِيَّةُ، الْبُيُورَتْنَابِيَّةُ.

پیرایه */pirāye/* - زبور. پیرتر */piretr/* (گیا) قُوقِحَاتُ الْمُرْزُوجِ، كَرِيژَنْشَمُ الْبَرِّ، مِنْطَلِيَّةٌ. پیرچشم */pir-cašm/* - دوربین. پیرچشمی */p.-c.-i/* - دوربینی. پیردختر */p.-doxtar/* الْعَالِيسُ، التَّرْبِيَّةُ. پیرزن */p.-zan/* - پیر [نث]. پیرگ */pirog/* الرُّوزُوقُ الشَّجَرِيّ. پیرشدن */pir-šodan/* شَيْخَا و شَيْخُوخَةً / شَاخَ بِ تَشَيْخٍ / شَيْخٌ، كَبِرَا و كَبِيرًا / كَبَرَ - فِي السِّنِّ، اِسْنَانًا / اُسْنٌ، هَرَمَا و مَهْرَمَا و مَهْرَمَةً / هَرَمَ - دُثُورًا / دَثَرْتُ، دَرَحًا / دَرَحَ - تَذَكِيَةً / ذَكَّى، رَقَّةً / رَقَّ - تَعْظَامُهُ، زُجُوعًا / زَجَعَ - إِلَى حَافِرَتِهِ، زَكَأَ / زُكَّ مَجَّ الرَّجُلُ، شَيْبًا وَشَيْبَةً / شَابَ بِ، طَغَنَّا / طَغَنَ - فِي السِّنِّ، طَبِيرًا وَطَبِيرَانًا / طَازَ - غُرَانَهُ، تَعَجِيزًا / عَجَزَتِ الْمَرْأَةُ، عَجُوزًا / عَجَزَتِ الْمَرْأَةُ، قَشُورَةً / قَشُورَ، لَبَحَا / لَبَحَ - تَلَبَّيْحًا / لَبَّحَ، لَفَعَا / لَفَعَ - وَتَلَفَّيْنَا / لَفَعَ الشَّيْبُ رَأْسَهُ، اِمْدَاءَ، اُمْدَى، نَهْشَلَةً / نَهْشَلُ، اِنْهَجَامًا / اِنْهَجَمَ الرَّجُلُ، هَرَبًا / هَرَبَ - هَضُوًا / هَضَا، هُمُومًا وَهَمَامَةً / هَمَّ، وَجَالَةً وَوَجَلًا / وَجَلَ يُوْجَلُ، وَخَطَا / وَخَطَ يَخْطُ هَذَا الشَّيْبُ. پیر کردن */p.-kardan/* اِهْرَامًا / اَهْرَمَ، تَهْرِيْمًا / هَرَمَ، تَشْيِيْبًا / شَيَّبَ هـ. پیرگیاه */p.-giyah/* الْأَخْيُونُ، رَأْسُ الْأَقْمَى. پیرمرد */p.-mard/* - پیر. پیرو */peyro/* ١. التَّالِي، التَّلُو، التَّلَوُ، التَّالِي، التَّبَعُ، التَّابِعُ، الْاِزْمُ، الدَّابِرُ، الدَّنَابَةُ، الزَّدَفُ، الرِّسُولُ، الْمُطْبَعُ، الْمِطْوَاعُ، الْوَشِيْظُ، الْوَلِيُّ، الْمَوْلَى. ٢. كِتَابُ تَذَكِيرٍ، كِتَابُ مُتَابَعَةٍ، اِلْحَاقًا إِلَى - ضَمِيمِهِ. پیرو */piru/* سِرُوكُوهِ. پیرو الکتریسیته */piroelektrisite/* (فر) الْبِيْرُو كَهْرِبَائِيَّةٌ، الْكَهْرَبِيَّةُ الْخَرَابِيَّةُ - تَفْبِرُق. پیروان */peyrovān/* الشَّيْعَةُ، الْأَتْبَاعُ. پیرود */peyruđ/* تَهَرُ تَابِعَ اَوْتَالِ. پیروز */piruz/* الْمُنْصُورُ، الْمُنْتَصِرُ، الظَّفَرُ، الظَّافِرُ، الْمُظْفَرُ، الْمُظْفَارُ، الْفَاتِحُ، الْقَاهِرُ، النَّاجِحُ، الْفَائِزُ، الْغَالِبُ، الْيَسُوْرُ، الْيَسِيْرُ.

پیروز شدن /*p.-šodan*/ ظَفَرَ / ظَفِرَ - وَاظْفَاراً / اِظْفَرَ به
 وعلیه، فُوزاً وِمَفَارَ وِمَفَاةً / فَازَ بِالْأَمْرِ، اِنتَصَرَ / اِنتَصَرَ،
 اِخْرَازاً / اِخْرَزَ قَصَبَ السَّبْقِ، اِشْتِخَوَذَ / اِشْتِخَوَذَ عَلَى،
 اِشْتَظَهَرَ / اِشْتَظَهَرَ عَلَى، اِغْتَرَا / اِغْتَرَى، اِشْتَعَزَ اِشْتِعْزَاراً
 علیه، صَبَطاً وَصَبَاطَةً / صَبَطَ، اِشْتَفَحَا / اِشْتَفَحَ
 علیه، فُلُوجاً / فَلَجَ - علیه، اِفْلَاحاً / اَفْلَحَ، قَصَصاً / قَصَعَ -
 ه، قَهَرُ / قَهَرَهُ - ه، اِنْجَاحاً / اَنْجَحَ، يَكَايَةُ / نَكَى -
 العدو وفيه.

پیروز کردن /*p.-kardan*/ تَظْفِيرُ / ظَفَرَ، اِظْفَاراً /
 اَظْفَرَ، نَصْرُ / نَصَرَ - اللهُ فُلَاناً / أَفَاةً / أَفَاةً ه بَكْدَا.

پیروزمند /*p.-mand*/ ← پیروز.

پیروزی /*p.-i*/ اِلتِصَار، النُّصْر، الظُّفْر، الفُتْح،
 اِلاشْتِیْلَاء، الفُوز، النِّجَاح، المَجْد، الفَتَاخَة، القَلْب،
 القَلْبَة، القَهْر، اِخْضَاع، الفُلْج، الفُلْجَة، النُّكَايَة.

پیروزی یافتن /*p.-i-yāftan*/ ← پیروز شدن.

پیروقان /*peyro-ve-qānun*/ خَاضَعَ لِلشَّرْع، المُوَالِی
 لِلقَانُون.

پیروکسن /*piroksen*/ (شیم) البِیروکسین.

پیروکسیلین /*piroksilin*/ (شیم) البِیروکسیلین.

پیروگالول /*pirogallol*/ (شیم) ← اسید پیروگالیک.

پیروگالیک /*pirogalik*/ (شیم) ← اسید پیروگالیک.

پیرولینیو /*pirolinyo*/ (شیم) اسید پیرولینیو.

پیرومتر /*pirometr*/ (فز) ← تفسنج.

پیروی /*peyravi*/ اِلتِصَاد، التَّبِع، اِلتِبَاع، التَّبِع،
 التَّقْلِيد، القَفْو، اِفْتِئَاءُ الْاَثَر، المَلازِمَة، المَثَابِرَة، السِّلَک.

پیروی کردن /*p.-kardan*/ اِفْتَدَى به، اِتِّبَاعاً /
 اَتَّبَعَ ه، اِتِّبَاعاً / اِتَّبَعَ، مُتَابِعَةً وَتَبَاعاً / تَابَعَ ه عَلَى کَذَا،
 تَتَّبِعاً / تَبَعَ ه، تَتَّبِعاً / تَتَّبَعَ، مُتَالَةً / تَالَى، تَقْلِيداً /
 قَلَّدَ ه فِي کَذَا، تَأَثَّرَ / تَأَثَّرَ ه، اُتِّفَ / اُتِّفَ، تَأَثَّفاً /
 تَأَثَّفَ، تَأَثَّفاً / تَأَثَّفَ به، اِتِّبَاعاً / اِتِّتَمَ ه وَبِهِ، اِئْتِسَاءً /
 اِئْتَسَى بِهِ، تَلَوُّ / تَلَا، حَذَوُ وَحَذَاءً / حَذَا - حَذَوْه،
 اِخْتِذَاءً / اِخْتَذَى، حِکَايَةً / حَكَى، مُحَاكَةً / حَاكَى،
 تَقْلِيداً / قَلَّدَ، رَدَفاً / رَدَفَ، سَتَلّاً / سَتَلَّ، اِنْتِیَافاً /

اِنْسَاق، مُسَاقَةً / سَاقَ، شَدَوُ / شَدَا، شَطَرُ / شَطَرُ
 شَطْرَهُ، مُشَابَهَةً / شَابَعَ، شَانَا / شَانَ - شَانَ فُلَان، اِفْتِرَاءً /
 اِفْتَرَى الْأَمْرَ، قَصْداً / قَصَدَ - قَصْدَهُ، اِفْتِصَاصاً / اِفْتَصَّ

اَثَرَهُ، قَفَوُ وَقَفَوُ / قَفَا - اِنْتِیَاداً / اِنْتَادَ لَهُ، اِفْتِیَاساً /
 اِفْتَأَسَ بِأَبِيهِ، اِفْتِیَافاً / اِفْتَاتَ اَثَرَ فُلَان، كَسَا / كَسَا - ه،
 تَمَثَّلَا / تَمَثَّلَ بِهِ، اِمْتِثَالاً / اِمْتَثَلَ الطَّرِيقَةَ، تَمَذُّباً /
 تَمَذَّبَ بِالْمَذْهَبِ الْفَلَائِي، نَحَوُ / نَحَا - نَحَوْه، تَنَاسَحَ /
 تَنَاسَحَ، اِنْتِهَاجاً / اِنْتَهَجَ وَاسْتِهَاجاً / اِسْتَهَجَ سَبِيلَهُ،
 هَذَى / هَذَى - هَذَى فُلَان، وَكَدَ / وَكَدَ يَكُدُ، [از هم]
 تَعَامُ / تَعَامَقَ الْقَوْمُ، تَنَاحَرُ / تَنَاحَرَ الْقَوْمُ عَلَى الطَّرِيقِ وَ
 غِیرَه.

پیروزن /*pire-zan*/ ← پیر [نت].

پیرومرد /*p.-mard*/ ← پیر.

پیری /*piri*/ الشَّيْخُوخَة، الْكِبَر، الْكِبَرَة، الْعَجْز، الْعُجُوز،
 الشَّيْب، الْمَشِيْب، أَبُو مَالِك، الذُّكَا، الْبُزُوَة، الذَّنِيْخ،
 الشَّخْمَرِيْزَة، الْعِشُوَة، النَّذِيْر، الْوَضَح.

پیری پزشکی /*p.-pezeški*/ (بز) طِبُّ الشَّيْخُوخَة.

پیریت /*pirit*/ (شیم) البِیْرِت، المَرْقَشِيْثَا.

پیریت مس /*p.-e-mes*/ (شیم) ← کالکوپیریت.

پی ریختن /*p.-rixtan*/ ← پی ریزی کردن.

پیریدین /*piridin*/ (شیم) پیریدین، شَبَّه قَلَوِيٍّ مِنْ زَيْتِ
 الْعِظَام.

پی ریزی /*peyrizi*/ ذَكَّةُ الطَّرِيقِ وَالْأَسَاس، مِيْدَةُ الْأَسَاس.

پی ریزی کردن /*p.-kardan*/ تَأْسِيساً /
 تَكْرِيساً / كَرَّسَ الْبِنَاء.

پیریسکوپ /*piriskop*/ ← پریسکوپ.

پیری شناسی /*pirišenäsi*/ عِلْمُ الشَّيْخُوخَة.

پیز /*piez*/ (فز) وَحْدَةُ الضَّغْط.

پیزر /*pizor*/ (گیا) ذَنْبُ الْقَط، الْخَلْفَاء.

پیزری /*p.-i*/ ۱. (گیا) پیزر. ۲. سست.

پیزوالکتریسیته /*piezoelektrisite*/ (فز) ← بارابرق.

پیژاما /*pižamä*/ اِلْبِيْجَامَا.

پیس /*pis*/ اَبْرَص، اَلْبَقْع، الْاُخْشَب، اَلْمَوْلَع،
 [نت] بَرَصَاء.

پیس /*piyes*/ ← نمایشنامه.

پیست اسکی /*pist-e-eski*/ المَرْلِجَة.

پیستوله /*pistole*/ ← تپانچه، پستو.

پیستوله رنگ کاری /*p.-ve-rangkari*/ مُسَدِّسُ الرَّد.

پیستون /*piston*/ (فز) البِشْتُون، الْكَبَاس، الْمَكْبَس.

پیس شدن /pis-šodan/ برصاً / برصاً سَلماً / سَلِغَ -
 پیس کردن /p.-kardan/ اِبراصاً / اِبرُصاً هـ اللّهُ، تَوَلَّيْعاً /
 وَلَغَ جَسَدَهُ.
 پیسگی /pisegi/ بَلَقُ، بَلَقَةُ، بَلَقَ، بَلَقَتْ.
 پیسواس /pisoās/ پِسواس، القطن، الصُّلب.
 پیسه /pise/ اَلْبَلَقُ، اَلزَّقَطُ، البِغَاءُ.
 پیسه شدن /p.-šodan/ بَلَقاً / بَلَقُ، اِزْقَطاً / اِزْقَطُ،
 بَقْعاً / بَقَعَ، تَدَعَّرَأْ / تَدَعَّرَ الوجهُ.
 پیسی /pisi/ البَرَصُ، ذاء الأسد، الجُذام، السَّلْعُ، السُّوءُ،
 التَّلْبِيعُ، الوَضَحُ.
 پیش /piš/ ۱. القتل، القُتل، القُبالَة، دُونَ، اَمَامَ، قُدَامَ
 ← جلو. ۲. لَدُنْ، لَدُنْ، لَدَى، عِنْدَ، الحَضَرَة،
 الحُضُور، الحَیْضَر، التَّلَقَاءُ ← نزد.
 پیش آگهی /p.-āgahi/ اِلْاِندَارُ.
 پیش آمد /p.-āmad/ الحادِث، الحادِثَة، الحُدُثی،
 الواقِعة، النّارَة، اِلْاِثْفاق، اَلْأَمْر، الشَّدَّة، اِصَابَة فی
 حادث، الطّارِق، الطَّبَحَة، الفَجِیع، الفادِخَة، الفُحْمَة،
 الثّابِتَة، المُقَدَّرُ.
 پیش آمدگی /p.-ā-eqi/ البُرُوز، التُّنُوءُ.
 پیش آمدن /p.-āmadan/ ۱. تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، اِقْدَاماً /
 اَقْدَمَ، رَزَلِفاً / رَزَفَ - وَتَزَرِیْفاً / رَزَفَتْ اِليه، رَزَلْفاً وَرَزَلْفاً
 وَرَزَلِفاً / رَزَلْتُ، تَبَكَّرَ / تَبَكَّرَ ۲. حُدُوثاً / حَدَثْتُ، وَفُوعاً
 / وَفَعْتُ، اِثْفافاً / اِثْفَقَ له كذا، حُضُولاً وَمُخْضُولاً /
 حَضَلَ له كذا، خَلَا وَخَلَّلاً وَخُلُولاً / خَلَّ بِه اَلْأَمْر، عَزَوا /
 عَزَا فلاناً اَمْرُ، اِغْتَرَا / اِغْتَرَى، اِلْمَاماً / اَلَمْ بِه، غَنَبَا /
 غَنَى - اَلْأَمْرُ لفلان، تَزُولُ / تَزَلَّ بِه اَلْأَمْر، وَهَفَا وَوَهِيفاً /
 وَهَفَتْ يَهْفُ له شَيءٌ، اِلْبَاباً / اَلَبَّ الشَّيْءَ له.
 پیش آوردن /p.-āvardan/ تَقْدِیْماً / قَدَّمَ، اِخْضاراً /
 اَخْضَرَ، تَقَرِیْباً / قَرَّبَ، تَزَلِیْفاً / زَلَفَ الشَّيْءَ.
 پیش آهنگ /p.-āhang/ الكشّاف، الكشّافَة، الرّائد،
 النّفْصَة، النّفِیْصَة.
 پیش آهنگان /p.-ā.-gān/ الفُشائِلُ الكشّافَة.
 پیش آهنگی /p.-ā.-i/ اِلْاِکْشافَة، اِلْکَشْفُ.
 پیشاب /pišāb/ ← بول، شاش
 پیشاب آور /p.-āvar/ اِلْمَبُولَة، المِیْرُ.
 پیشاب چرکین /p.-e-kerkin/ (پز) پِیورَة.

پیشاب خونی /p.-xuni/ (پز) بُول الدَّم.
 پیشاب راه /p.-rāh/ (پز) ← مِثانِه.
 پیشاب سنج /p.-sanj/ اِلْمَقِیاشِ البُولِ.
 پیشاب شناسی /p.-šenasi/ مَبْحَثُ البُولِ.
 پیشاب کردن /p.-kardan/ ← شاش کردن.
 پیشابی /p.-i/ البُولِ.
 پیشاپیش /p.-ā.-p/ اِلْمَتَقَدِّمُ، اَلْأَمَامِیْ.
 پیش از رافائلیان /p.-az-rāfā'eliān/ قَبْر اِفائِلیَّة.
 پیش از ظهر /p.-a.-zohr/ الصُّحُوءَة، الصُّحَى، الصُّحُوء،
 الصُّحْیَة، الصُّحَاءُ.
 پیش افتادن /p.-oftādan/ ← پیشی گرفتن.
 پیش افتاده /p.-oftāde/ اِلْمَتَقَدِّمُ.
 پیش انداختن /p.-andāxtan/ تَقْدِیْماً وَتَقْدِیْمَةً / قَدَّمَ
 اَلْأَمْرَ، تَبَدُّثاً / بَدَأَ عَلَی، اِزْلاَلاً / اَزَلَّ، زَلْفاً / زَلَفْتُ
 الشَّيْءَ، تَوَجَّهَ / وَحَى هـ.
 پیش اندازی /p.-andāzi/ اِلْتَفْدِیْمِ.
 پیشانی /pišāni/ جَبِین، جَبْهَة، ناصِیَة، الحاجِب،
 الصُّبْر، الصّلايَة، الطُّرَة، الفُوزَة، اللّطاة.
 پیشانی بند /p.-band/ اِلْعَضْبَة، عَصَابَة الجَبِینِ.
 پیشاوند /pišāvand/ اَدَاة التَّصْدِیْرِ.
 پیشاهنگ /pišāhang/ ← پیش آهنگ.
 پیش باز /pišbāz/ اِلْاِسْتِقبالِ.
 پیش باز رفتن /p.-raftan/ اِسْتِقبالاً / اِسْتَقْبَلَ.
 پیش بخاری /p.-boxāri/ رَفَّ اَلْمُسْتَوْقِد (اَلْمُضْطَلَّى) اَوْ
 اِطَارَه.
 پیش بردن /p.-bordan/ ۱. تَشْیِیراً / سَيَّرَ عَمَلَهُ اَوْ اَمْرَهُ،
 اِنْجاحاً / اَنْجَحَ، تَنْجِیْحاً / نَجَحَ، تَرْوِیْجاً / رَوَّجَ الشَّيْءَ وَ
 به. ۲. ← راندن.
 پیش بند /p.-band/ اِلْمُزَّر، اِلْمُزَّر، اِثْب، مِثْبَة، قُوطَة،
 قُوطَة اَلْمَدْرَسَة لِلْبَنات، اِلْمِلُود، صَدْرِیَّة اَلْعَمَلِ،
 [کودکان] اَلْمَزْلَة.
 پیش بها /p.-bahā/ ← بیعانه
 پیش بین /p.-bin/ اَلدَّلِيلُ، اَلتَّذِیْرُ، اَلْبَعِیْذُ النُّظَرِ.
 پیش بینی /p.-b.-i/ اَلتَّوَقُّعُ، اَلتَّبْصَرُ، اِلْاِخْتِیاطُ، اَلْحِیْطَة،
 اَلتَّحُوطُ، اَلتَّحْفُظُ، اَلتَّنْوُ، اَلنُّبُوءَة، اَلتَّكْهُنُ، اَلْمَطْلَعُ،
 اَلنَّظَرُ، اَلتَّقْدِیْرُ.

پیش‌بینی کردن /p.-b.-i-kardan/ اِخْتِیَاباً / اِخْتِاطاً
لِلْأَمْرِ، تَوْقِعاً / تَوَقَّعَ، تَبَصَّرَ، تَكْهَنُ / تَكْهَنُ، نَنْبُؤُا
/ نَنْبُأَ، اِنْذَاراً / اُنْذَرُ.

پیش‌بینی هوا /p.-b.-i-ye-havâ/ تَنْبُؤُ الْجَوِّ.

پیش‌پا افتاده /p.-e-pâ-oftâde/ التَّافِه، التَّوْفِه، الْمُتَبَذِّل،
المُتَمَهِّن.

پیش‌پرداخت /p.-pardâxt/ ۱. اِشْتِلاف، تَسْلِيف،
تَسْبِيق، السُّلْفَةُ الْمُسْتَدِيمَةُ، المُسْكَان، خَالِصُ الْأَجْزَةِ. ۲.
← بيمانه.

پیش‌پرداخت کردن /p.-p.-kardan/ تَعْجِلاً / عَجَلَ لَهُ
كَذَا مِنَ الثَّمَنِ.

پیش‌پرده /p.-parde/ الْمَسْرُوحَةُ التَّمْهِيدِيَّة.

پیش‌ت /piš-/.

پیش‌تاز /piš-tâz/ طَلِيعَةُ، المَعْنَج ← پیش‌رو.

پیش‌تر /p.-tar/ سابقاً.

پیش‌ترین /p.-t.-in/ الْأَوَّل، الْأَسْبَق.

پیش‌خانه /p.-xâne/ الرُّوَق، السُّدَّة، الرُّوْق.

پیش‌خدمت /p.-xedmat/ الْخَادِم، الْخِدَام، الْوَصِيف،
[نث] الْمِفْرَظَةِ.

پیش‌خدمت کردی خوردی /p.-x.-e-kardixordi/ الْوَعْد.

پیش‌خدمت مخصوص /p.-x.-e-maxsus/ الْحَوِصَةُ.

پیش‌خرید /p.-xârid/ السَّلَم، التَّسْلِيف.

پیش‌خرید کردن /p.-x.-kardan/ اِسْلَاماً / اُسْلَمَ فِي
السَّلْفَةِ، تَسْلِيفاً / سَلَفَ.

پیش‌خور /p.-xor/ اِنْفَاقَ الدَّخْلِ مُسْتَقْبَلاً.

پیش‌خوراک /p.-xorâk/ الْمُشْهِي، الْمُقَبِّل.

پیش‌خور کردن /p.-xor-kardan/ اِنْفَاقاً / اُنْفَقَ دَخْلُهُ
مُسْتَقْبَلاً.

پیش‌دامن /p.-dâman/ الْمِثْرَز، الْقُوْطَةُ، الْمِيدَاعَةُ،
الْمِئْدَع، الْمَرْبُوط، الْوِزْرَةُ، النُّقَّة.

پیش‌درآمد /p.-dar-âmad/ ۱. مَطْلَع، اِشْتِهَال،
تَشْرِفٌ مُوسِيقِيٌّ، التَّوْشِيع، مُوسَّخُ الْمَوْسِيقِيِّ، الدَّوْرُ
المَوْسِيقِيِّ. ۲. (حق) التَّقْسِيم.

پیش‌دستی /p.-dasti/ ۱. السَّابِقَةُ. ۲. ← بِشْقَاب

پیش‌دستی کردن /p.-d.-kardan/ مُبَادَرَةً / بَادَرَ،
اِئْتَدَرَ / اِئْتَدَرَ إِلَى، مُبَادَأَةً / بَادَأَ هَذَا بِالشَّرِّ، تَسْبِيقاً / سَبَقَ.

پیش‌دندانان /p.-dandânin/ (جان) ذَوَاتُ الْأَنْبَابِ
الْمُقَدَّمَةُ [فَصِيلَةٌ مِنَ التَّعَابِين].

پیش‌رانه /p.-râne/ الدَّفْع، قُوَّةُ دَافِعَةٍ.

پیش‌رس /p.-res/ ← زودرس، نارس.

پیش‌رسی /p.-resi/ اِئْتِكَار

پیش‌رسیدن /p.-r.-dan/ اِئْتِكَاراً / اُبْتُكَرَ.

پیشرفت /p.-raft/ اِئْتِقَاء، التَّرْقِي، الرُّقْي.

پیشرفت اجتماعی /p.-r.-e-ejtemâ'i/ اِئْتِمَار.

پیشرفت کردن /p.-r.-kardan/ رَفِياً وَرَفِياً / رَفِيَ

تَرْفِياً / تَرْفَى، اِئْتِقَاء / اِئْتَقَى، تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ.

پیشرفتگی /p.-egî/ التَّقَدُّم، التَّرْقِي، اِئْتِقَاء.

پیش‌رفتن /p.-raftan/ ← پیش‌آمدن.

پیشرفته /p.-rafte/ الْمُتَقَدِّم.

پیشرو /p.-row/ الرَّائِد، الْهَادِي، الطَّلِيعَةُ، الْمُتَقَدِّم،
الْوَارِد.

پیشرو لشکر /p.-r.-e-laškar/ الطَّلِيعَةُ، مُقَدَّمُ الْجَيْشِ،
الْعَيْن، الْقَادِمَةُ، السَّلَاف، السَّلَاقَةُ، الْمُجَنَّبَةُ، الْحَضِيرَةُ،
الْقُدُمُوس، التَّطَوُّرَةُ، التَّطَلُّعَةُ، الْمَاثِر.

پیشروی /piš-ravi/ التَّقَدُّم، الْقُدَم، التَّرْقِيَةُ، اِئْتِدَاع.

پیشروی خیزنه خیز /p.-ye-xiz-be-xiz/ (نظ) تَقَدُّم
يَقْفَرَات.

پیشروی کردن /p.-kardan/ ۱. قَدَمًا وَقُدُمًا / قَدَمْتُ
تَقَدَّمًا / تَقَدَّمْتُ. ۲. اِئْتِقَاء / اِئْتَقَى، رَفِياً وَرَفِياً / رَفِيَ. ۳.
تَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ.

پیش‌غذا /p.-qazâ/ اللُّهْنَةُ، اللُّهْجَةُ، السَّلْفَةُ.

پیش‌فروش /p.-foruš/ السَّلَم، السَّلَف.

پیش‌فروش کردن /p.-f.-kardan/ اِسْلَاماً / اُسْلَمَ فِي
السَّلْفَةِ.

پیش‌فروشی /p.-f.-i/ الْبَيْعُ بِالْمُقَدَّم.

پیش‌فنگ /p.-fung/ (نظ) سَلَامُ السَّلَاح، قَدَمُ سِلَاحِك.

پیش‌قدم /p.-qadam/ پیش‌تاز، پیش‌رو.

پیش‌قراول /p.-qarâvol/ نَفِیْظَةُ ← دیده‌ور.

پیش‌قسط /p.-qest/ ← پیش‌پرداخت.

پیش‌کار /p.-kâr/ ۱. الْعَامِل، الْكَافِي، الْحَوِلي. ۲. ←

پیش‌خدمت.

پیش‌کرایه /p.-kerâye/ مَا يُدْفَعُ مُقَدِّماً مِنَ الْأَجْزَةِ.

پیشنهادات /p.-n.-üt/ الاقتراحات.

پیشنهاده دهنده /p.-n.-dahande/ الْمُقَرَّح، الْمُقَدَّم
الْعَطَا.

پیشنه‌اد کردن /p.-n.-kardan/ /اِفْتِرَاحاً / اِفْتَرَحَ رَأًیاً،
تَقْدِیْماً / قَدَّمَ عَرْضاً، اِزْتَأًی / اِزْتَأًی الْأَمْرَ، عَرْضاً / عَرَضَ -
رَأًیاً.

بیشنهاده مزایده /p.-e-mozäyede/ المزیادة.

پیشنهادهای مناقصه /p.-e-monäqese/ العطاء، العطاء،
ثمن معروض.

پیشوا *pišvār* الرّعيّم، القايّد، القُدّام، الهادي، القِذّة،
القُدوّة، الإمام، الأُمّة، الأنسوة، السّائد، السّيّد، الشّخّ،
المُصلِح، القميد، القلم، الزّائد، الدّليل، الآذن، الأُرّكون،
دِعامَةُ القَوْم، رَأْسُ القَوْم، الطُّرخان، القَبِيضُومُ مِنَ القَوْم،
القُطْب، الكُوكَب، اللّواء، المَرْزبان، الهَنْزَرِيّ، وَجْهُ القَوْم.

ییشواز /pišvāz/ ← پیشباز.

پیشواز کردن /p.-kardan/ ← پیشباز رفتن.

پیشواشدن /*pišvā-šodan*/ اُمّا وإماماً وإمامةً / اُمُّ القومِ
وبهم،، إزعاماً / اُزَعَمَ على القومِ.

پیشوا کردن /p.-kardan/ اِستِثْمَاماً / اِستِثْمَ ه، نَصاً /
نَصُّ ه القوم سَيِّدًا.

پیشوایی /p.-yi/ الإمامة، الإمّة، الرّعاة، السُّودد،
الخلافة، اللّمة، المَرْزِيّة، النّبابة، هَيْمَنَة.

پیشوند /pišvand/ ← پیشاوند.

پیشہ /piše/ الجَزْفَة، الصَّنْعَة، الصَّنَاعَة، المِهْنَة الیَدَوِیَّة
← کار.

پیشہ ور /p.-var/ الْمُخْتَرِف، الصَّنَاعِي، الْقِمْل،
الصَّنْع.

بیشه ور شدن / *p.-v.-šodan* / اِخْتِرَافاً / اِخْتَرَفَ.

پیشی /piʃi/ الأولیة، السُّبُق، اُسْبَقِيَّة، القَدَم،
السَّالِف.

پیشی جستن /p.-jostan/ ← پیشی گرفتن.

پیشی گرفتن /p.-gereftan/ تَقَدُّمًا / تَقَدَّمَ، تَقَدُّمًا /
 قَدَّمَ، قَدَّمًا وَقَدُّومًا / قَدَّمَ الْقَوْمَ، سَبَقًا / سَبَقَ هـ
 سَبَاقًا وَمُسَابَقَةً / سَابَقَ، مَعَاجَلَةً / عَاجَلَ، إِعْجَالًا /
 أَعْجَلَ هـ، بَذُرًا / بَذَرَ فَلَنَّا بِالسَّيِّءِ، بِدَارًا وَمِبَادَرَةً /
 بَادَرَ، ائْتَدَارًا / ائْتَدَرَ إِلَى، سِيَادَةً وَسُودَادًا وَسُودًا / سَادَ

بیش کسوت /p.-kesvat/. ۱. المراد. ۲. الشَّيْخ. ۳. الأقدم.

بیش کسوتی /p.-k.-i/ الأسبقیة.

يمشكش /p.-keʃ/ التَّيْمَةُ، العَطِيَّةُ، التَّقْدِيمُ، الإهداء،
الهدية، التَّحْفَةُ، الصَّلَاةُ، المَهْدِيّ، المَهْدَى، الجَدْوَى،
الجَنَوةُ، الجِباءُ، الخُلُوانُ، المُكْرَسُ، المَنْ، النُّخْلَةُ،
الغرض، الطَّرْفَةُ.

پیشکش دادن /p.-k.-dādan/ تَقْدِیْمًا / قَدَمٌ / إِتْحَافًا /
 اُنْحَفَ هَ الشَّيْءُ وَبِهِ، إِطْرَافًا / أَطْرَفَ هَ بَكَدَا، تَسْلِیْفًا /
 سَلَفَ، حَنَفًا / حَنَأَ هَ بَكَدَا.

پیش کشی /p.-k.-i/ ← پیش کش.

پیش کله تاس /p.-kalle tās/ الأضلد، الأضلع، أجله،
حلءاء، الأخهم، الأكتشف.

بیشکی، /pišaki/ سَلَفًا / الْمُعْجَلُ ← قَبْلًا.

پیشگاه /pi.ʃgāh/ الحَضْرَة، الحُضُور.

پیشگاه خانہ /p.-e-xäine/ ← پیشخانہ.

پیشگفتار /p.-goftār/ الذیاجَة، مُقَدِّمَةُ الْكِتَابِ،
التَّحْدِثُ، مَدْخُلُ، الْمَطْلَعُ، الْفَاتِحَةُ، التَّمْهِيدُ.

ييشكو /p.-gu/ النذير، الدليل، الكاهن.

پیشگوی /p.-g.-yi/ الٰہانہ، التَّكْهُن، النُّبُوۃ، النُّبُوۃ،
المَطْلَع، فَتْحُ السَّخْت، الرُّجْمُ بِالْعَيْب.

/p.-g.-yi-kardan/ پیشگویی کردن

تَنْبِؤًا / تَنْبَأُ، تَكْهِنًا / تَكْهِنُ، إِنْذَارًا / أُنْذَرُ.

پیش گیر /p.-gir/ فُوطَةُ الْحَمَام ← لنگ.

پیشگیری /p.-g.-i/ ۱. حَظْرُ، الْمَنْعُ، الصُّونُ، الْوَقَايَةُ. ۲.
(بِ) الْوَقَايَةُ، الْحَصَانَةُ ضِدُّ الْأَمْرَاضِ الْمُعْدِيَةِ.

پیش مرگ /p.-marg/ مَنْ يَمُوتُ فِي سَبِيلِ الْغَيْرِ.

ییشمرگان /p.-m.-än/ الشُّرْط.

پیش مرگ شدن /p.-m.-šodan/ التَّصْحِيَةُ فِي سَبِيلِ
الْعَبْرِ، الْمَوْتُ قَبْلًا.

بیش مزد /p.-mozd/ مایذفع مُقَدِّماً من الأجرة.

پی شناس /*pey-šenäs*/ القائف ← ردیاب.

پیش نویس /piš-nevis/ التَّسْوِيدُ، الْمُسَوَّدَةُ.

پیش نویس کردن /p.-n.-kardan/ تَشْوِیْدُ /سَوَدُ
المَكْتُوبَ.

پیشنهاد /p.-nehäd/ الاقتراح، الرأي، الإشارة،
المشورة.

قَوْنَه، إِزْرَافاً / أَرْزَفَ / أَوَّلًا - الْمُتَبَارِي، مُبَادَّةً / بَادَّةً،
 إِنْكَاراً / أَبْكَرَ إِلَى الشَّيْءِ، مُبَاهَزَةً / بَاهَزَ هَ الشَّيْءَ، بِنُوصَا
 / بَاضٌ هـ، إِنْلَاءً / أَتْلَى هـ، تَحْطِيًا / تَحْطَى، إِنْدِرَاعاً /
 إِنْذَرَعَ فِي السَّيْرِ، زَلِيخاً وَزَلْخَاناً / زَلَجَ بِ زَمًا / زَمَ - الْقَوْمُ
 زَهَقًا وَزُهُوقًا / زَهَقَ بِ، إِنْزِهَاقًا / إِنْزَهَقَ، سَلَفًا وَسُلُوفًا /
 سَلَفٌ، مُسَالَفَةٌ / سَالَفَ، إِنْسِنَافًا / أَشْنَفَ، [بِرْهَم]
 تَسَارَعًا / تَسَارَعَ الْقَوْمُ إِلَيْهِ، شَاوًا / شَأَى هـ، شَوْءًا /
 شَاءَ هـ، [بِرْهَم] تَشَائِيًا / تَشَاعَى الرُّجُلَانِ، ضَرِيًا /
 صَرَى - الرُّفْقَةُ، عِنَقًا / عَنَقَ بِ، إِنْغَازًا / أَعْجَزَ، تَعْجِيلًا /
 عَجَلَ، إِنْغَاصًا / أَعْغَضَ، مَعَاوَلَةً / غَاوَلَ، فَرَطًا وَفُرُوطًا /
 فَرَطٌ، [بِرْهَم] تَفَارُطًا / تَفَارَطَ الْقَوْمُ إِلَى الشَّيْءِ، فُوتًا /
 فَاتٌ هـ، فِي كَذَا، قُوسًا / قَاسَ الْقَوْمُ، مُكَافَأَةً وَكِفَانًا /
 كَافَتْ، تَكْلِيْمًا وَتَكْلِيْمَةً / كَلَّأَ إِلَيْهِ فِي الْأَمْرِ، مُزَوَّدَةً وَمَرَادَةً /
 مَزَدٌ، إِنْتِيَالًا / إِنْثَلَّ، نَجَاءً / نَجَأَ، إِنْسَالًا / أُنْسَلَ
 الْقَوْمُ، نَفَذًا وَنُفُودًا وَنَفَادًا / نَفَذَ، نُوصَا وَنُوصَانًا / نَاضَ
 هـ، تَنَوُّعًا / تَنَوَّعَ فِي السَّيْرِ، إِسْتِنَاعَةً / إِسْتِنَاعَ فِي السَّيْرِ،
 هَذِيًا / هَذَى بِ، مُهَامَشَةً / هَامَشَ.

پیشی گیرنده /p.-girandel/ السابق، السُّبْق، السُّبَاق،
 العَاجِل، البَاجِر، السُّلْف، الوَارِد، العَنَان.
پیشین /pišin/ ۱. السَّالِف، السُّلْف، السَّابِق، القَدِيم،
 الْأَوَّلِي، الْأَصْلِي، البَدَائِي. ۲. صَدْرُ الشَّيْءِ وَالْمَكَانِ.
پیشینسرود /p.-rud/ التَّهْنِيزُ السَّابِقُ أَوِ الْمُتَّفَذِّمُ
 antecederiver.

پیشینه /pišine/ السَّابِقَةُ، سَوَاقِ، القَدَم، القُدْمَةُ.
پیشینیان /pišiniyân/ السُّلْف.
پیغام /peygân/ - پیام.
پیغامبر /p.-bar/ - پیامبر.
پیغمبرزاده /p.-zâde/ وَلَدُ النَّبِيِّ، مِنْ دُرِّيَّةِ النَّبِيِّ، ابْنُ
 النَّبِيِّ، مِنْ أَبْنَاءِ الرَّسُولِ.
پیگ /pik/ بِشَوْنِي [فِي لُغَةِ الْوَرَق].
پیگ /peyk/ البَرِيد، القَاصِد، الفَيْج، المِرْسَال، القَایِب،
 الْوُخْي، حَمَامُ الرَّاغِل، الرَّسُولِ.
پیگاب /pikâp/ ۱. حَامِلَةُ الْإِبْرَةِ الْفُونُغَرِافِيَّة. ۲. لَاقِطُ
 الصُّوْتِ.
پیگاجل /peykeajal/ رَسُولُ الْمَنَایَا.

پیکادر /pikâdor/ البِيكَاذُور.

پیکار /peykâr/ - جنگ، نبرد.

پیکار با بیسوا دی /p.-bâ-bisavâdi/ مُكَافَأَةُ الْأُمِّيَّةِ.

پیکارسک /pikâresk/ التَّشْرِيدِي، ذُو عِلَاقَةِ بِنُوعٍ مِنْ
 الْقِصَّةِ اسْبَانِي الْأَصْلِ، يَصُورُ حَيَاةَ الْمُتَشَرِّينَ.

پیکار کردن /peykâr- kardan/ - جنگ کردن، نبرد
 کردن.

پیکارگر /p.-gar/ - جنگجو.

پیکان /peykân/ نَضَلُ السُّهْمِ، الحَسَدَةُ، الخُسْبَان،
 الخُسْبَانَةُ، الرَّجْعُ، الهَادِي، الْوَقِيع.

پیکان تراش /p.-tarâs/ الْبَارِي.

پیکر /peykar/ الْبَدَن، الْجَسَد، الْجِسْم، قَامَةُ الْإِنْسَانِ،
 الْهَيْئَةُ، الْهَيْئَةُ. ۲. الصُّورَةُ، الْوَجْه، الْمَظْهَر، الطَّلَعَةُ.

پیکر تراش /p.-tarâš/ - مجسمه ساز.

پیکر تراشی /p.-t.-i/ - مجسمه سازی.

پی کردن /peykardan/ ۱. دِنْبَال کردن. ۲. کَبَا /
 کَبٌ - وَ کَشْفًا / کَشَفَ - الْبَعِيرَ.

پیکرنگار /p.-negâr/ - نقاش.

پیکرنگاری /p.-n.-i/ - نقاشی.

پیکره /p.-el/ - مجسمه.

پیکریک /pikrik/ - اسید پیکریک.

پیکسی /piksi/ - خزه گلداز.

پیکلو /pikolo/ ۱. شَرْنَاي. ۲. پِيكُولُو [نُوعٌ مِنَ الْخَمْرِ].

پیک نیک /piknik/ الرِّخْلَةُ.

پیکو /piko/ - کوه، قَلَه.

پیکولو /pikolo/ - پیکلو.

پیکه /pikoh/ الْمُضْرَبُ.

پی گرد /pey-gard/ (حَق) الْمُحَاكَمَةُ، الْمُقَاضَاة.

پی گردی /p.-g.-i/ التَّثْبِيْثُ.

پی گرفتن /p.-gereftan/ - دِنْبَال کردن.

پیگمان /pigman/ - رنگیزه.

پی گم کردن /p.-gom-kardan/ مَخَوًا / مَحَا يَمْخُو
 وَيَمْخَى وَإِقْقَادًا / أَقْقَدَ وَإِزَالَةً / أَزَالَ الْأَثَرَ.

پیگمه /pigme/ الْقَرْمَ.

پی گیری /pey-giri/ ۱. الْمُتَابَعَةُ، قِيَاْفَةُ الْأَثَرِ، الْقَفُو وَ
 إِفْتِيَاءُ الْأَثَرِ. ۲. (حَق) الْمَلَاخَقَةُ.

الودیع، الوضر، الوظيفة، الموعد ← عهد.
 پیمان بستن /p.-bastan/ عهداً / عهد - إليه، معاهدة /
 عاهد، تعاهد / تعاهد القوم، عقد / عقد - ه على
 الشيء، معاهدة / عاهد، تعاهد / تعاهد القوم، وثاقاً
 وموائعة / واثق، وثاقاً / وثائق القوم، تحالفاً / تحالفت
 القوم، مبايعة / بايع ه على الشيء، إرتباطاً / إرتبط،
 عهداً / عهد - إليه، تماشحاً / تماشح القوم على كذا،
 مُماسَحَةً / ماسح ه على كذا، تناحياً / تناحبت القوم،
 نوصية / وصى فلاناً بكذا.
 پیمان شکستن /p.-šekastan/ نكثاً / نكث العهد،
 تناكثاً / تناكثت القوم عهدهم، نقضاً / نقض - اليمين أو
 العهد، فسحاً / فسح - العقد، جنثاً / جنث - في يمينه،
 حوْلاً وحوْلاً / حال - عن العهد، حفرأ / حفرأ -
 العهد به، إخفاراً / أخفر ه، خلأ / خلغ - الرقعة عن
 عنقه، قلأ / قلب - له ظهر المجن، نبذأ / نبذ - العهد.
 پینگ پونگ /pingpong/ پنج پنج، ينس المائدة.
 پیمان شکن /p.-šekan/ ناكث العهد، العذار، العذور،
 الغدير، العادر، الخائن.
 پیمان شکنی /p.-š-i/ نكث العهد، العذر، الخيانة،
 الخلف، الإنقياض، الإنتهاك.
 پیمان شکنی کردن /p.-š-i-kardan/ ← پیمان شکستن.
 پیمان عدم تعرض /p.-e-adam-e-ta'aroz/ معاهدة عدم
 الإعتداء.
 پیمانکار /p.-kār/ المقاول.
 پیمانکاری /p.-k.-i/ المقاوله.
 پیمانگران /p.-garān/ المعاهدون، الموثقون.
 پیمان نامه /p.-nāme/ الصك، التعاهد، العقد.
 پیمانه /p.-e/ ۱. الكيل، المكيال، المكيال، الكيلة،
 المقياس، القياس، المخذ، الدنشق، العذل، الفرق،
 ميزان النظم. ۲. الكأس من الخمر.
 پیمانه کردن /p.-e-kardan/ كَيْلاً ومكالاً / كال - الحب
 وغيره، تكييلاً / كيلى، ضوعاً / صاع - الشيء، معايرة /
 عاير.
 پیمانی /p.-i/ الإقطاعي، الإلزامي ← قراردادی.
 پیمایش /pəymāyēš/ الكيل، الكيالة، القياس ← اندازه
 گیری.

پیل /peyl/ المقاطعة، نطاق، حدود.
 پیل /pil/ (فز) العمود، البطارية.
 پیل آفتابی /p.-e-iftābi/ (فز) خلية شمسية.
 پیل اتمی /p.-e-atomi/ (فز) العمود الذري.
 پیل بیکرمات /p.-e-bikromāt/ (فز) خلية البيكرومات.
 پیل پا /p.-pā/ داء الفيل.
 پیل ترمو الکتریک /p.-e-termoelektrik/ (فز) ← پیل
 گرمابری.
 پیل خشک /p.-e-xošk/ (فز) خلية جافة.
 پیل دانیل /p.-e-dāniel/ (فز) خلية دانييل.
 پیل سادہ /p.-e-sādē/ (فز) الخلية الابتدائية.
 پیل سلینوم /p.-e-selinom/ (فز) الخلية السليتيومية.
 پیل سیگما /p.-e-sigmā/ (فز) قیمن سیگما.
 پیل فری /p.-feri/ (فز) عمود فری.
 پیل کادمیوم /p.-e-kādmium/ (فز) خلية الكاديوم
 العيارية.
 پیل کلاری /p.-e-kelārki/ (فز) خلية كلاري.
 پیل گرمابرقی /p.-e-garmābarqi/ (فز) الترمو بیل،
 عمود الخزارة.
 پیلگوش /pilguš/ (گیا) آذان الفيل.
 پیل لکلانشه /p.-e-leklānše/ (فز) عمود لکلانشية.
 پیلور /pilor/ (پز) فم المععدة.
 پیلوری /pilorī/ المشهرة.
 پیل وستون /p.-e-veston/ (فز) خلية وستون.
 پیل ولتا /p.-e-voltā/ (فز) العمود الكهربي.
 پيله /pile/ ۱. الصلجة، الفيلجة، شرنقة الدودة، جور
 الفز. ۲. اللجج، اللجاج، اللجاجة، الجقد، البداء.
 پیل هسته یی /pil-e-haste-yi/ (فز) ← راکتور.
 پيله کردن /pile-kardan/ ← حاجت کردن.
 پيله کن /p.-kon/ ← سمج، لج باز.
 پيله ور /p.-var/ الفزاز، العنقاش، الباضع، غطار.
 پیمان /peymān/ العهد، المعاهدة، الميثاق، الخلف،
 الأمان، الاتفاق، العقد، الاتحاد، الاتفاقية، الاخية،
 الإل، الإللاف، الخبل، الجلس، الحفرة، الحفارة،
 الذمة، الذمام، الزباب، الزبابة، الشكينة، العصام،
 التعاهد، المقاوله، كُنْثَرَاو، كُنْثَرَاو، الجلس، المؤثق،

پیمایش زمین /p.-e-zamin/ تَخْطِيطُ الْأَرْضِ.

پیمایش کردن /p.-kardan/ مِسَاحَةُ / مَسَحَ - الْأَرْضَ
← اندازه گرفتن.

پیمودن /peymudan/ ۱. اندازه گرفتن. ۲. ← طی
کردن، در نور دیدن.

پینکی /pinaki/ ← چرت.

پینکی زدن /p.-zadan/ ← چرت زدن.

پینو /pinu/ الْأَقْط، الْكَرْبُز، الْكَرْبِض، الْكَرْبِض، ←
کَشَك.

پی نوشت /pey-nevešt/ الْأَوَازَة.

پینه /pine/ ۱. ← وصله. ۲. الثُّفْنَة، الْكَنْب، الْكَلْكَلَة.

پینه بستن /p.-bastan/ نَفَأَ / نَفَنَ - تَ يَدِه، كُنُوباً /
كَنْبٌ، كَنْباً / كَنْبٌ، كَلْكَلَةٌ / كَلْكَلٌ، مَجْجَلًا وَمُجْجَلًا /
مَجْجَلٌ.

پینه بسته /p.-baste/ الْمُكَلْكَل، الْكَنْب، الْمُكَنْب.

پینه دوز /p.-duz/ ۱. السَّكَّاف، الْإِسْكَاف، الْجِرْمَاتِي،
الشَّارِد، الْفَتَقِي، الْكَاتِم. ۲. (جان) كَشْدوز.

پینه کردن /p.-kardan/ ← وصله کردن.

پیوت /peyot/ (گیا) بَيُوت.

پیوتر /piyoter/ ← آفتابه.

پیوتل /peyotel/ (گیا) پیوت.

پیوره /piyore/ (بز) الْبَيُورَة.

پیوست /peyvast/ ۱. ← پیوستن، پیوستگی. ۲.

المُلْحَق، الصَّم، التَّابِع، الإِضَافِي، الْمَزِيد، الْمُرَافِق، فِي
طَيِّ هَذَا، الْمُرْفَق.

پیوستگی /p.-egil/ ۱. الْوُضْلَة، الْوُضْل، الصَّلَة،

الإِصْصَال، التَّوْصِيل، الإِصْصَال، الْمُوَاضَلَة، الإِثْخَاد،

الْوَحْدَة، الإِثْخَالَف، الإِثْخَالَق، التَّلَاصُوق، الْعِلَاقَة،

الرَّابِطَة، الإِزْثِطَاب، الْفَزَان، الْإِفْثِرَان، الْقَرْبَنَة، الإِذْغَام،

الإِثْخِدمَا، الْخَلْط، الذَّرَك، الذَّرَك، الرِّفَاء، الإِطْرَاد،

التَّغْلُق، الْمُبَاشَرَة، التَّمَاس، التَّمْشِك، التَّشْبَة،

الْإِثْخَاب، الْوَسِيلَة. ۲. الْإِثْخَام، نَظْم. ۳. (بز) الإِثْخَالَق

[فِي التَّشْرِيح]. ۴. اِسْتِمْرَار.

پیوستگی کردن /p.-kardan/ ثُبُوتًا وَثَبَاتًا / ثَبَّتَ - عَلَى

الْعَمَل، تَثْبِيَةً / ثَبَّى عَلَى الْأَمْر، مَدَاوِمَةً / دَاوَمَ وَمَوَاطَبَةً /

وَاطَبَ عَلَى الْأَمْر.

پیوستن /peyvastan/ ۱. [مَص م] وَضَلًا وَضَلَهُ وَضْلَةً /
وَضَلَّ يَضِلُّ وَتَوَضَّلًا / وَضَلَّ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، رَنْطًا / رَنْطُ
يُ وَالْحَقَاقُ / أَلْحَقَّ هـ بِفُلَانٍ، صَمًّا / صَمَّ - وَضَامَةً / ضَامٌ
وَاضْطَمَامًا / اضْطَمَّ هـ إِلَيْهِ، تَغْشِيئًا / عَشَّقَ الشَّيْئَيْنِ،
إِلْصَاقًا / اَلْصَقَّ وَالزَّقَا / اَلزَّقَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، تَغْرِينًا /
قَوَّنَ وَقَرَّنَا / قَرَّنَ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، خَوْزًا وَجِيَازَةً / حَازَ -
وَاجْتِيَازًا / اخْتَارَ الشَّيْءَ، إِضَافَةً / أَضَافَ الشَّيْءَ إِلَى
الشَّيْءِ، تَثْبِيَةً / ثَبَّهَ وَبِه، جَلَزًا / جَلَزَ - هـ إِلَى الشَّيْءِ،
خَلَطًا / خَلَطَ - هـ، رَضَصًا / رَضَّ - الشَّيْءَ، إِزْفَاقًا /
أَزْفَقَ، شَكَّا / شَكَّ - الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ، إِلْحَامًا / اَلْحَمَّ،
مُلَاحَصَةً / لَاحَمَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، إِسْمَامًا / اَلْسَمَ هـ
الطَّرِيقَ، تَأْلِيْفًا / أَلَفَ بَيْنَهُمَا، مَدَاوِمَةً وَدِمَاجًا / دَامَجَ هـ
عَلَيْهِمَا، لَحَكًا / لَحَكَ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، لَزَّا وَلَزَزَّا وَلَزَزًا /
لَزَّ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، لَفَّا / لَفَّ - وَلَيْطًا / لَاطَ - وَلَوُطًا /
لَاطَ - وَوَضِيًّا / وَضَى يَضِي هـ، مُوَافَقَةً / وَافَقَ بَيْنَ
الشَّيْئَيْنِ. ۲. [مَص ل] إِصْصَالًا / إِصْصَلَ بِالْشَّيْءِ، تَوَضَّلًا /
تَوَضَّلَ إِلَيْهِ، تَوَاضَّلًا / تَوَاضَّلَ الشَّخْصَانِ، إِزْثِطَابًا / إِزْثِطَبَ،
لُخَقًا وَلُحَاقًا / لُحِقَ - إِلَيْهِ، إِلْحَاقًا / اَلْخَقَ، تِلَاحَقًا /
تِلَاحَقَ، إِثْخَالَقًا / إِثْخَقَ بِهِ، لُصَقًا وَلُصُوقًا / لُصِقَ -
وَالِئْصَاقًا / اَلئْصَقَ بِهِ، مِلَاصَقَةً / لَاصَقَ، اِنْضِمَامًا / اِنْضَمَّ
إِلَى، تَصَامًا / تَصَامَ الْقَوْمَ، إِثْخَادًا / إِثْخَدَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ،
إِفْثِرَانًا / اِفْثَرَنَ بِالْشَّيْءِ، اِلْهَامًا / اِلْهَمَ الشَّيْءَ، اِنْضِيْفًا /
اِنْضَفَ إِلَيْهِ، تِلَافَةً / تِلَافَ الشَّيْئَانِ، تِلَافِيًّا / تِلَافَ
الْقَوْمَ، أَزِيًّا وَأَزِيًّا / أَزَى - إِلَيْهِ، أَطَمًا / أَطَمَ - إِلَيْهِ، ثُبُوعًا /
ثَبَّعَ - هـ، ثُبُوعًا / ثَبَّأَ - الشَّيْءَ، إِذْرَاكَ / إِذْرَكَ الْقَوْمَ،
رَدَمًا / رَدَمَ مَج - الشَّيْءَ، تَرَاصًا تَرَاصَ الْقَوْمَ، اِنْزَوَاءً /
اِنْزَوَى الْقَوْمَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، اِنْضَوَاءً / اِنْضَوَى إِلَيْهِ،
عَبْدًا وَعَبْدَةً / عَبَدَ - الشَّيْءَ، اِغْتِصَامًا / اِغْتَصَمَ،
اِسْتِغْصَامًا / اِسْتِغْصَمَ بِهِ، مُعَاقَرَةً / عَاقَرَ الشَّيْءَ، غُلُوقًا /
غُلِقَ - بِهِ، عَنَقَشَةً عَنَقَشَ بِهِ، صَمْمَصَةً / صَمَّمَصَ الشَّيْءَ،
لَجْنًا / لَجَنَ - بِهِ، اِلْزَارًا / اِلْزَرَبَ، لُزُوقًا وَلُزَا / لَزَقَ -
اِلْزَقَا / اِلْزَقَ بِهِ، لَسَمًا / لَسَمَ -، هـ لُصِيًا / لُصِيَ -
وَلِصَى / لِصِيَ - إِلَيْهِ، لَطًا / لَطَّ - بِالْأَمْرِ، تِلَاطَفًا / تِلَاطَفَ
الْقَوْمَ، لَطًّا وَلَطِيطًا / لَطَّ بِالْشَّيْءِ، لَفَّا / لَفَّى - بِالْشَّيْءِ،
اِلْتِقَاءً / اِلْتَقَى الْجَيْشَانِ أَوِ الشَّيْئَانِ، اِلْتِكَادًا / اِلْتَكَدَ هـ
وَبِه، لَكَّا / لَكَّى - بِهِ، وَضِيًّا / وَضَى يَضِي الشَّيْءَ بِهِ، نَزَاعًا

و مُنَازَعَةً / نَارِغَ الشَّيْءِ وَغَيْرِهِ، نَشَبًا وَتَشَوُّبًا وَتُشْبَةً /
تُشَبَّ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، نَوْطًا وَنِيَاطًا / يَنْطُ مَجَّ يَنْطُطُ بِهِ
الشَّيْءُ، مُوَاتَّةٌ / وَائْتٌ هـ.

پیوسته *peyvaste* / ۱. غیر منقطع، بلا انقطاع، اُبدًا،
دائماً، با استمرار، علی الثوابی، المطرّد، المتتابع،
المستدیم، ذواماً، الثملي، لزماً ← پیاپی، پی در پی،
همیشگی. ۲. المتصل، المؤصول، اللّصق، اللصیق،
المُلصق، القَرین، المفزّون، المفترن، الملتئم، المتحد،
المتّوج، المتشترک، الجاریة، اللزق، الحدّ، «خانه او به
خانه من پیوسته است»: دَاوَهُ حَدَّارِی.

پیوسته ابرو *p.-abru* / الألف.

پیوسته شدن *p.-šodan* / ۱. ← پیوستن [مصل].
۲. ← همواره شدن.

پیوسته کاسبرگ *p.-käsberg* / (گیا) الْمُتَّحِمَةُ السَّيَلَاتِ.
پیوسته گلبرگ *p.-golberg* / الْمُتَّحِمَةُ السَّيَلَاتِ،
المتَّحِدَةُ السَّيَلَاتِ، المتَّحِدَةُ السُّوَيْجَاتِ، المتَّحِدَةُ
الغَلَّاتِ.

پیوسته کردن *p.-kardan* / ۱. ← پیوستن [مصل].
۲. ← پیوستگی کردن.

پیوک *piuk* / [جان] ← رشته.
پیوند *peyvand* / ۱. ← پیوستگی، بستگی. ۲. ← (گیا)
التطعيم ← پیوند زدن. ۲. (پز) الرباط، الرباطة.

پیونداتمها *p.-e-atomhā* / (فز) الوضلة *(E)bond*
پیوند اسکنه‌یی *p.-e-eskeneyi* / (گیا) ← پیوند شکافی.
پیوند بدنی *p.-e-badani* / (گیا) ← پیوند مجاورتی.

پیوند پوست *p.-e-pust* / (پز) ترقیق الجلد.
پیوند پوستی *p.-e-p.-i* / (پز) الرقعة الجلدية.

پیوند تقنینی *p.-e-taqnini* / (حق) ← پیوند قانونی.
پیوند حیوانی *p.-e-heyvani* / (پز) التطعيم ← جراحی
ترمیمی، جراحی پلاستیک.

پیوند خوردن *p.-xordan* / ← جوش خوردن.
پیوند دادن *p.-dādan* / ← پیوستن [مصل].
پیوند زدن *p.-zadan* / تطعيماً / طعم الشجر أو الغصن.

پیوند زناشویی *p.-e-zanāšuyi* / رباط الزوجی.

پیوند زنی *p.-zani* / ۱. التطعيم، طعم الثبات. ۲. (پز)
ترقیق الجلد.

پیوند شکافی *p.-e-šekāfi* / (گیا) تطعيم بالشق.

پیوند شکمی *p.-e-šekami* / (گیا) تطعيم رُفعی، تطعيم
العین.

پیوند غلافی *p.-e-qelāfi* / (گیا) ← پیوند اسکنه‌ای.

پیوند قانونی *p.-e-qānuni* / (حق) تطعيم شرعی أو
القانونی.

پیوند کردن *p.-kardan* / ۱. ← پیوستن [مصل]. ۲.
← پیوند زدن.

پیوند لوله‌یی *p.-e-luleyi* / (گیا) تطعيم مزماری.

پیوند ماسوره‌یی *p.-e-māsureyi* / (گیا) ← پیوند لوله‌یی.

پیوند مجاورتی *p.-e-mojāverati* / (گیا) تطعيم اِذْغَامِی.

پیوند مریم *p.-e-maryam* / (گیا) المخلب.

پیوند مضاعف *p.-e-mozā'af* / (شیم) الوضلة المزدوجة.

پیوند نامه *p.-nāme* / البُرُوثُوكُول.

پیوند وصله‌یی *p.-e-vasleyi* / (گیا) تطعيم رُفعی.

پیوندی *p.-i* / (گیا) نبات مُطعم.

پیه *pih* / الشَّحْم، السَّمْن، اللَّيْنَة، الخَلِيم، دُهْنُ
اللَّحْم، اللَّيْن، الرَّيْح، الرَّغْم، الرَّهْم، الفُسن، المِرَاع،
الْمَرْعَة، المِلْح، السَّي، الوَدْقَة، الوَذَك، الدَّسَم.

پیه آوردن *p.-āvardan* / شحامة / شحم، سمناً و
سمائَةً / سمن، وذكاً / وذك، دسماً و دسومة /
دسَم ← پیه ناک شدن.

پیه انار *p.-e-unār* / (گیا) شحمة الرمان.

پیه دار *p.-dār* / ۱. الشَّاحِم. ۲. الشَّحْم.

پیه سوز *p.-suz* / مضباح ذو فیتیل.

پیه شکم *p.-e-šekam* / (پز) الهرب، الهرب.

پیه فروش *p.-foruš* / الشَّحَام.

پیه ماهی *p.-e-māhi* / رَيْثُ الغنبر.

پیه ناک *p.-nāk* / ← ۲ پیه دار.

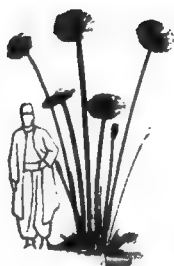
پیه ناک شدن *p.-n.-šodan* / ← بیه آوردن.



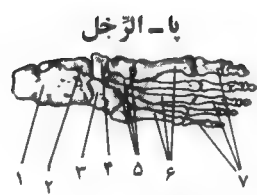
پارابلوم



پاتن



پایروس



۱- استخوان پاشنه: العقب

۲- استخوان مع: پا: الرسغ

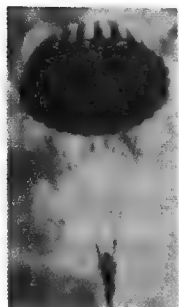
۳- استخوان طاسی: العظم المكعب

۴- استخوان ناوی: العظم الزّورقي

۵- سه استخوان میخی: العظم الإصبعي

۶- استخوانهای کف پا: عظام المشط

۷- استخوانهای بند انگشتان: السّلاميات



پاراشوت



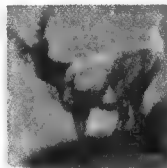
پاگون



پاگر



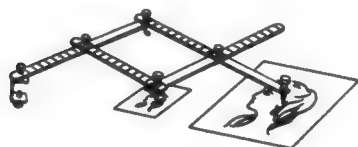
پالکی



پازن



پارپلا



پانتوگراف



پانگولن



پای شیر



پارالل



پریش



پرده گوش



پرطاووسی



پرستوی دریایی



پای خر

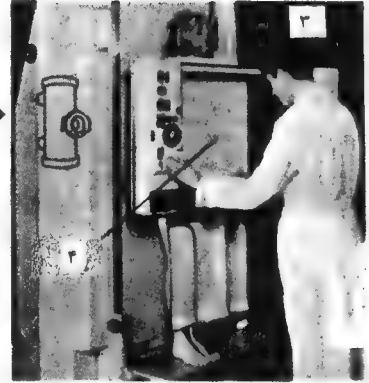
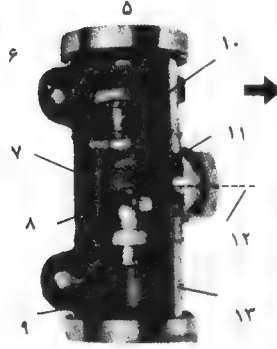
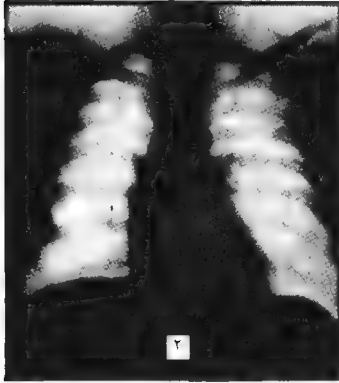


پترودون



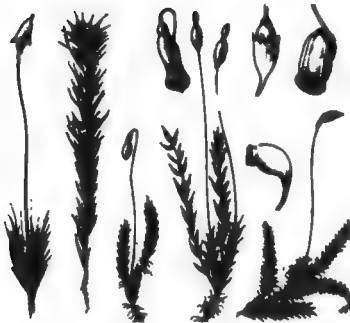
پامچال شب

پرتونگاری - التصوير الاشعاعي

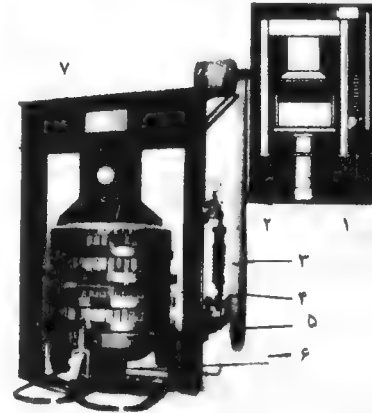


- ۸- لوله فرستنده اشعه ایکس: أنبوب مرسل للأشعة السينية
- ۹- روغن خنک کننده: زيت التبريد
- ۱۰- قسمت ساکن مولد: الجزء الثابت من المحرك
- ۱۱- آندگردان: مصعد دوار
- ۱۲- مسیر اشعه ایکس: سير الأشعة السينية
- ۱۳- غلاف غیر قابل نفوذ برای محافظت در برابر تشعشع: غمد مصفح للوقاية من الإشعاع

- ۱- رادیوگرافی - پرتونگاری: التصوير الاشعاعي
- ۲- عکس رادیوگرافی که بر صفحه دید نمایان است: صورة إشعاعية كما تظهر على الشّار الّاصف
- ۳- رادیو اسکپی- پرتوبینی: الفحص الاشعاعي
- ۴- صفحه دید: ستارلاصف
- ۵- لوله مولد اشعه ایکس: أنبوب مولد للأشعة السينية
- ۶- محلّ اتصال جریان با فشار قوی: مربوط التوتز العالي
- ۷- کائند: المهبط

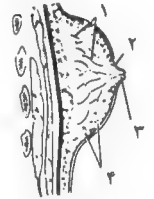


پرس - الیمکس، العاصرة



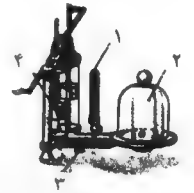
- ۱- پستون: الیمکس
- ۲- پرس هیدرولیکی: العاصرة
- ۳- پمپ فشار: مضخة الضّغط
- ۴- قفس: القفص
- ۵- طشت (لاوک): منضدة العصر القاعدة.
- ۶- پستون: الیمکس
- ۷- تنه: الهيكل

پستان: الثدي



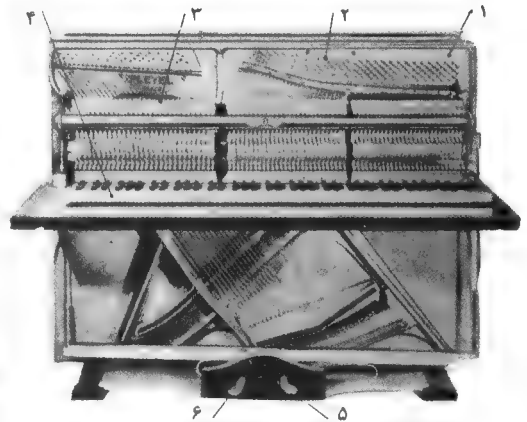
- ۱- بافت‌های چربی: وقاب دهنیة
- ۲- نوک پستان: الحلمة
- ۳- هاله پستان: الهالة
- ۴- مجاری شیری: القنوات اللبنیة

پمپ خلأ- ففراغ الهواء



- ۱- فشار سنجی برای سنجش درجه خلأ:
- مانومتر لقیاس درجه الفراغ
- ۲- زنگ خلأ: جرس الفراغ
- ۳- شیر پیچ: صنبر
- ۴- تلمبه: مضخة

پانو- الپانو



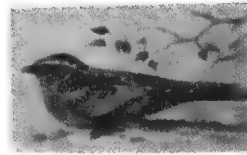
- ۱- قاب: الإطار
- ۲- گوشه‌ها: الدُسر
- ۳- چکشها: المطارق
- ۴- شستنها یا کلاویه‌ها - کلیدها: العالاس
- ۵- پدال قوی: الدّواسة القویة
- ۶- پدال ضعیف: الدّواسة الخفیفة



پیچ سربطری بازکن



پشه کلم



پشه خوار



پلنگ افریقای



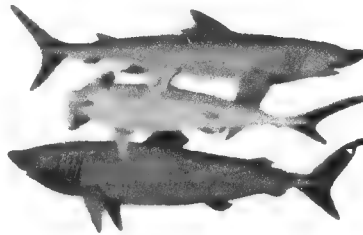
پنگان



پینوسپوروم



پلمینت



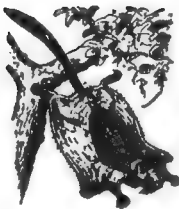
پیاستر



پسواس



پوسته کاسبرگ



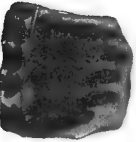
پترموس



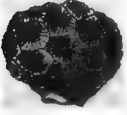
بودوفلوم



پوما



پکوبتریس



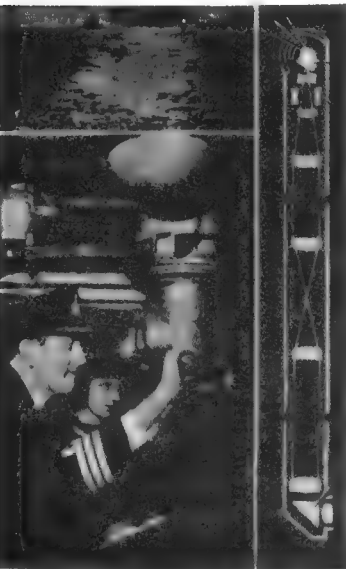
پلی بیه سیاتوفیل



پوکسینیا



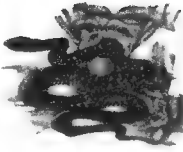
پیرال



پیرسکوپ



تارسیه



ناربوفیس



تاج طاق



تاپیا



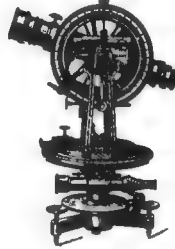
ناپیر



تابوت ماهی



تامول



تاکشومتر



تال



۵



۲



۳



۲



ترموس



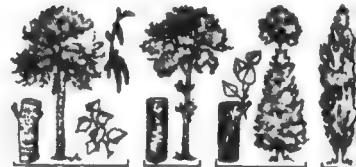
۱

تداخل امواج - التداخل



- ۱- منبع نور- مصدر الضياء
- ۲- صفحه‌ای که دارای یک سوراخ است: حاجز مشقوب
- ۳- صفحه‌ای که دارای دو سوراخ است: حاجز ذونقبین
- ۴- امواج نوری: موجات ضوئية
- ۵- نوار تداخلی (فرانز): هدب ضوئية قائمة و نقرة

تبریزی - النخور

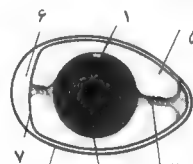


- ۱- ایتالیایی: الإيطالي
- ۲- ساه: الأسود
- ۳- سفید: الأبيض
- ۴- هرمی: الهرمي

تخم مرغ - التبنضة



یک شاخ



۱- صفحه نطفه‌ای: التنبية

۲- دو ریشه مارپیچی و آلبومینی که زرده تخم مرغ را به پوسته خارجی آن وصل می‌کند: الخیوط الشرطية

۳- پوسته تخم مرغ: القشرة

۴- زرده: الصفار

۵- سفیده: الآح

۶- محفظه هوا: غرفة الهواء

۷- پوسته یا غشاء بیرونی: الغلاف الخارجی

ترقوه - الترقوة



- ۱- جناغ سینه: القص
- ۲- استخوان کف: مشط الكتف
- ۳- استخوان یازو: عظم العضد
- ۴- قفسه سینه: القفص الصدري
- ۵- ترقوه: الترقوة



ترومبون

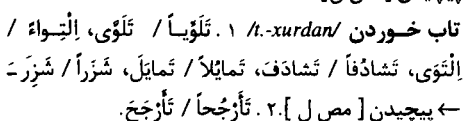
ترانسفرماتور - التحوّل



- ۱- عایقها: عازلات
- ۲- ولتاژ پایین: توتر منخفض
- ۳- ولتاژ بالا: توتر عال
- ۴- مخزن: حوض



تربو



تابیدن /tābīdan/ ۳ ← درخشدن، روشن شدن. ۲ ←
 پیچیدن [مص لا]. ۳ ← پیچیدن [مص م]، تافتن.
 تابیده /tābide/ ← پیچیده.
 تاپاله /hāpāle/ رُوتُ البَقَر.
 تاپ تاپ /tāp tāp/ طَقْ طَقْ.
 تاپ تاپ کردن /t.-t.-kardan/ طَقَطَقَ / طَقَطَقْ.
 تاپ توپ /t.-tup/ ← داد و فریاد.
 تاپسیا /tāpsiyā/ (گیا) سذاب، الدزیاس.
 تاپیر /tāpir/ (جان) التَّابِیر، السناد.
 تاپیریان /t.-iyān/ (جان) التَّابِیرِیَات، السنادِیَات.
 تاپیوکا /tāpiyukā/ (جان) التَّابِیوکا.
 تاتاری /tātāri/ التَّارِی.
 تاتو /tātu/ (جان) المَدْرَع.
 تاتوره /tātūre/ (گیا) الدَّاثُورَة، البَرَش، الجُورُ المائل.
 تاتی تاتی /tātītātī/ القَطْوَان، الذُّل، الذُّوْلَة، الذَّلَف.
 تاتی کردن /t.-kardan/ دُولَا ودُولَه / دَالُ الصَّبِی، دَلْفَا
 ودَلْفَا ودَلُوفَا ودَلِیفَا ودَلْفَانَا / دَلَفَ، قَطُوا / قَطَا.
 تاتر /taassor/ الإنفعال.
 تاتراور /t.-āvar/ السَّجِی، مَخْرَن، مُؤَثِّر.
 تاتیر /tāsir/ التَّائِثِر، الفاعِلِیَّة، الوَقْع.
 تاتیر کردن /t.-kardan/ تَائِثِیراً / أثَّرَ علیه، [درهم] تَفَاعَلَا
 / تَفَاعَلُ التَّائِثَان.
 تاج /tāj/ ۱. الإكْتِلَال، النَّاج، العِصَابَة، العَمْرَة، التَّكْفِیر،
 الهِجَار. ۲. العُزْف، الرُّغْغَة، الرُّغْغَة.
 تاج خروس /t.-xorus/ (گیا) عُرْفُ الذَّيْک، الأَمَارِیطُون،
 الجَذْرِیَّة، العِهْنَة، القَطِیْقَة.
 تاج خروس گرد /t.-x.-e-gerd/ (گیا) مُحَلَّدَة کُرْوِیَة.
 تاج خروسها /t.-x.-hā/ (گیا) القَطِیْقِیَّات.
 تاجدار /tājdar/ المَتَوِّج، السَّائِج، الأَعْرَف، المَعْصَب،
 المُکَلَّل.
 تاجرباشی /tāj-er-bāši/ سِرُّ التَّجَار.
 تاجریزی /t.-rizi/ (گیا) عِنَبُ الثَّلْغَلِب، الدُّغْبُب، الفَنَّا.
 تاجریزی پیچ /t.-r.-ye-pic/ (گیا) ثُلْثَان، ثُلْثَان، خُلُو
 مُر، عِنَبُ الذُّئْب.
 تاجریزی سیاه /t.-r.-ye-siyāh/ (گیا) عِنَبُ الذُّئْب.
 تاجریزی قرمز /t.-r.-ye-qermez/ (گیا) عِنَبُ الثَّلْغَلِب.

تابع /tābe/ ۱. المُطْلِع، المِطْوَاع، الطَّائِع، التَّلْمِیْذ. ۲.
 (حق) التَّابِع. ۳. (رض) الدَّالَة.
 تابع خطی /t.-e-xatī/ الدَّالَة الخَطِیَّة.
 تابع دورهی /t.-e-dowrey/ (رض) ← تابع متناوب.
 تابع صریح /t.-e-sarih/ (رض) الدَّالَة الصَّرِیْحَة.
 تابع ضمنی /t.-e-zemni/ (رض) الدَّالَة الضَّمْنِیَّة.
 تابع غیر جبری /t.-e-qeyr-e-jabri/ (رض) الدَّالَة
 المُتَسَامِیَّة.
 تابع متناوب /t.-e-motanāveb/ (رض) الدَّالَة المُتَنَابِیَّة.
 تابع مشتق /t.-e-moštaq/ (رض) الدَّالَة المُشْتَقَّة.
 تابع معکوس /t.-e-ma'kus/ (رض) الدَّالَة العَکْسِیَّة.
 تابع موجی /t.-e-mowji/ الدَّالَة المَوْجِیَّة.
 تابعیت /t.-iyyat/ الجِنْسِیَّة، التَّجَنُّس.
 تابعیت مشترک /t.-e.-moštarek/ القَوِیْمَةُ المُشْتَرَاکَة.
 تابعیت یافتن /t.-yāftan/ تَجَنُّساً / تَجَنُّسَ.
 تابِل /tābl/ ← میز.
 تابلو /tāblo/ لُوحَة، جَذُول، لافِطَة، الأَرْمَة.
 تابلو اعلانات /t.-ve.e-lānāt/ لُوحَة إعلانات.
 تابلو راهنما /t.-ve-rāhnamā/ الاِذِن.
 تابلوی وضعیت /t.-ye-vaz'iyyat/ (نظ) لُوحَة المَوْقِف.
 تابناک /tābnāk/ ← درخشان، روشن.
 تابناکی /tābi/ ← درخشش، درخشندگی.
 تابندگی /tābandegi/ ← درخشش، درخشندگی.
 تابنده /tābande/ ← درخشان.
 تابو /tābu/ مَحْظُور، مُحَرَّم، معزول أو مُفْرَد جانباً مقدساً
 أو نَجَساً أو ملعوناً.
 تابوت /tābut/ النُّعْش، صُنْدُوقُ المِیْت، ایران، خَشَبَة
 نُقْلُ المَوْتِی، السَّرِیر، الآلَة الخَدْبَاء، الشَّرِجَع.
 تاب و تب /tāb-o-tab/ الحَزَقَة، الحَزَاة.
 تابوت عهد /tābut-e-ahd/ تابُوتُ العَهْد.
 تابوت ماهی /t.-māhi/ (جان) أَبُو صُنْدُوق.
 تاب و توان /tāb-o-tavān/ الطَّاقَة، الجُهْد، النُّهْضَة،
 الذَّرَاع، السَّعَة، اللَّیْت.
 تابه /tābe/ ۱. الطَّابِق، الطَّیْجَن، المِخْمَصَة. ۲. (فر)
 حُرْمَة، حُرْمَة مَوْجِیَّة، حُرْمَة اِشْغَة.
 تابیدگی /tābidegi/ (فر) تَخَرُف، تَشَوُّه.

تاج ستون /t.-e-suton/ بَخُرُ الصُّحْفَةِ.

تاج طاق /t.-e-tāq/ التَّلَقُّ.

تاجک /t.-ak/ (گیا) التَّوْنِجْ ← تاج گل.

تاجگذاری /t.-gozāri/ التَّوْنِجْ.

تاجگذاری کردن /t.-g.-kardan/ تَنْوِجْ / تَوْجْ.

تاج گل /t.-e-gol/ (گیا) التَّوْنِجْ، اِكْلِيلُ الزُّهْرَةِ، زُغْلَةُ الزُّهْر.

تاج الملوک /t.-ol-moluk/ (گیا) خَانِيقُ الذُّنْبِ، الْأَنْثَلَةُ، الْبِشْ، أَكُونِيَت.

تاجی /tāji/ تاجِی الشُّکْلِ، الْإِکْلِيلِی.

تاخت /tāxt/ ← دو، دویدن.

تاخت زدن /t.-zadan/ ← عوض کردن.

تاختن /tāxtan/ ۱. ← دویدن. ۲. ← دوانیدن. ۳. ← حمله کردن. ۴. ← غارت کردن.

تاخت و تاز /tāxt-o-tāz/ ۱. الخَمَلَةُ، هُجُوم، الْغَزْو، الْکَزْ. ۲. الْإِغَاظَةُ. ۳. الْجَزْي، إِزْكَاضُ الْحَيْل.

تاخت و تاز کردن /t.-o-t.-kardan/ ۱. ← حمله کردن. ۲. ← غارت کردن.

تاخوردگی /tā-xurdegī/ الْفَبْنَةُ فِي الثُّوبِ، كَشْكَشَةُ، الْخُنْث، الْفَرْض ← چین.

تاخوردن /t.-xurdan/ اِنْطَافَا / اِنْطَظَفَ ← خم شدن، پیچیدن [مصل].

تاخیر /tā'xir/ التَّأخِير، التَّأْجِيل، التَّغَاغُس، اللَّبْث، اللَّبْثُ، اللَّبْثُ، التَّأخَر، التَّعَوُّق، الْعَثْمَةُ، الْكَلَّة.

تاخیر افتادن /t.-oftādan/ تَأْخَرُ / تَأَخَّر، تَسَوُّفُ / تَسَوَّف، تَعَوُّفُ / تَعَوَّق، اِسْتِخَارُ / اِسْتَأْخَر.

تاخیر افکندن /t.-afkandan/ ← تأخیر انداختن.

تاخیر انداختن /t.-andāxtan/ تَأْخِيرُ / أَخَّر، تَأْجِيلُ / أَجَّل، تَسَوِّفُ / سَوَّف، مُطَاوَلَةُ / مَاطَل، تَغَاغُسُ / تَغَاغَس، مَطْلًا / مَطَّل هـ بِحَقِّهِ، تَغْطِيلًا / غَطَّل، مُصَابَرَةُ / صَابَر هـ بِمُطَاوَلَةٍ / طَاوَل، اِنْطَاءُ / اِنْطَأَ عَلَيْهِ

بالامر، تَأْنِيَةً / أُنْئ هـ غَوًّا / عَاقُ وَتَعَوِّقًا / عَوَّقُ وَ اِعَاقَةً / اِعَاقَ وَاعْتِيَاقًا / اِعْتَاق هـ عَنْ كَذَا، اِزْجَاءُ / اِزْجَأ، اِزْجَاهَا / اِزْجَه، رَكَوًا / رَكَءُ، اِزْكَاءُ / اِزْكَى، اِزْجَاءُ / اِزْجَى، اِسْخَالًا / اِسْخَلَّ، اِغْتَامًا / اِغْتَمَّ، مُعَاكَلَةً / عَاكَطَ، اِخْرَاءُ / اِخْرَى، اِنْسَاءُ / اِنْسَأ الشَّيْءَ وَفِيهِ، اِنْظَارًا /

اَنْظَر، اِنْنَاءُ / اَنْئ، مُمَاحَجَةً وَمِحَاجًا / مَا حَجَّ، مُمَادَّةُ وَمِدَادًا / مَادَّ هـ بِمُطَاوَلَةٍ / بَاطَأَ.

تاخیر جلسه /t.-e-jalse/ تَأْجِيلُ الْاِجْتِمَاع.

تاخیر دادرسی /t.-e-ddāresi/ الدَّفْعُ الشُّنُوفِي.

تاخیر کردن /t.-kardan/ تَأْخَرُ / تَأَخَّر، اِسْتِخَارًا / اِسْتَأْخَر، اِجْلًا / اِجَّلَ، تَأْجِلًا / تَأْجَل، تَعَوُّفًا / تَعَوَّق، بَطَأًا وَبِطَاءً وَبَطُوءًا / بَطُوءُ / اِنْطَاءُ / اِنْطَأَ، ثَبَاطُوءًا / ثَبَاطَأَ، اَرْكَأُ / اَرْكَى فِى الْاَمْرِ، اِخْتِنَاسًا / اِخْتَنَسَ، تَغْتِيْبًا / غَتَبَ، غَشْمًا / غَشَمَ وَتَغْتِيْمًا / غَتَمَ، اِغْتَامًا / اِغْتَمَ قَرَى الصَّيْفِ، غُفْمًا وَغُفُوفًا / غَكَفَ، تَوَانِيًا / تَوَانَى.

تادیب /tā'dib/ التَّادِيْب.

تادیب کردن /t.-kardan/ تَأْدِيْبًا / اَدَّب.

تار /tār/ ۱. السَّيْدِي، السَّيْدِي، سَدَاةُ السَّيْنِج، السَّتَا، السَّتَاة، الْحَابِل، قِيَامُ السَّيْنِج، الْقَائِم. ۲. ← تیره. ۳. ← تاریک. ۴. [در آلات موسیقی زهی] الْوَتَر. ۵. (مسب) آلَةُ موسیقی ذات اوتار تُشْبِه الطَّبْزور.

تاراج /tārāj/ ← چپاول، غارت.

تاراج کردن /t.-kardan/ ← چاپیدن، چپاول کردن، غارت کردن.

تاراندن /tārāndan/ ← پراکنده کردن.

تاریست /tārbast/ (نج فز) السُّبْنِيَّة.

تاربوفیس /tārbofis/ (جان) الْيَزِيد، النَّاطِر، أَبُو عُيُون، الرُّقِيْب.

تارپان /tārpān/ (جان) الطَّرْزَان، جَنْسُ جِصَانِ فِي اَسِيَا الْغَرْبِيَّةُ اِرْتَدَ اِلَى حَالَةِ التَّوَحُّش.

تارپون /tārpon/ (جان) الطَّرْزُون.

تارترات /tārtrāt/ (شیم) الطَّرْطَرَات.

تارتریك /tārtrik/ (شیم) ← اسید تریتریک.

تارتنگ /tār-tanak/ (جان) ← عنكبوت.

تارسیه /tārsiye/ (جان) التُّرْسِي.

تارسیه ها /t.-hā/ (جان) التُّرْسِيَات.

تار عصبی /tār-e-asabi/ (پز) اللَّيْفَةُ الْعَصْبِيَّة.

تار عنكبوت /t.-ankabut/ نَسِيْجٌ أَوْ بَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ، النَّوَّاس.

تارک /tārak/ الْفَرْق، الْهَامَةُ، الْقَلْبِيَّة.

تارک دنیا /tārekedonyā/ التَّمَقُّشَف، النَّاسِك.

تارمی /häromi/ الزواق.

تار و بود /tär-o-pud/ سدی و اللّخمة.

تارومار /t.-o-mär/ الشّت، الشّتات، الشّیتیت، المُبغثَر، المذحور.

تارومار شدن /t.-o-m.-šodan/ هَزَمَا / هَزَمَ مَج / اِنْهَزَمَ اِنْهَزَامًا، اِنْكِشَاخًا / اِنْكَشَخَ، تَقَشَعًا / تَقَشَعُ، اِنْهَشَاعًا / اِنْشَعُ، اِزْفَضَا / اِزْفَضَ النَّاسُ ← پراکنده شدن.

تارومار کردن /t.-o-m.-kardan/ هَزَمَا / هَزَمَ بِ / تَمَرِيقًا / مَرَقَ سَعْلَهُمْ، تَبْدِيدًا / بَدَدَ، كَشَحًا / كَشَحَ ← پراکنده کردن.

تاریخ /tārix/ التّاریخ، الأرخة، السّیرة، التّاریخ بدون :- بِلَا تَارِیْخ.

تاریخ اجرا /t.-e-ejra/ تاریخ التّفاد.

تاریخ انقضا /t.-e-enqezā/ تاریخ الإنتهاء، تاریخ الانقضاء.

تاریخ پایان /t.-e-pāyān/ ← تاریخ انقضا.

تاریخ پرداخت /t.-e-pardāxt/ مَوْعَد الدَّفْع.

تاریخ تحویل /t.-e-tahvil/ تاریخ التّسلیم.

تاریخ تولد /t.-e-tavallod/ تاریخ الولادة، المُولِد، المیلاد.

تاریخچه /t.-ce/ لَمَحَةٌ تَارِیْخِیَّة، نُبْدَةٌ تَارِیْخِیَّة، فَذَلِکَ تَارِیْخِیَّة، تاریخ الشّخص.

تاریخچه زندگی /t.-ye-zendegi/ تَرْجَمَةُ الْإِنْسَان، سِیَرَةُ الْإِنْسَانِ أَوِ الشَّخْص.

تاریخ دار /t.-dār/ المُوَرِّخ.

تاریخ زدن /t.-zadan/ تَوَرِیْخًا / وَرَخَ، تَارِیْخًا / أَرَخَ.

تاریخ شروع /t.-e-šoru/ تاریخ المباشرة.

تاریخ طبیعی /t.-e-tabi'i/ عِلْمُ التّارِیْخِ الطّبیعی، عِلْمُ الموالید، التّارِیْخِ الطّبیعی.

تاریخ معاصر /t.-e-moāser/ التّارِیْخِ المَعاصر.

تاریخنگار /t.-negār/ المُوَرِّخ.

تاریخی /t.-i/ التّارِیْخِی.

تاری دوسی /tāridavasi/ (جان) ← آخوندک.

تاریک /tārik/ الظّلم، الظّلماء، الظّلمة، المِظْلَام، المِظْلَم، الدّجی، الدّاجی، الأذجن، الدّجّاج، المُعْتَم، الدّخمس، الدّخمس، الدّامج، الدّامس، الدّلهم،

المذلهم، العایي، القتیي، القیش، الأغبش، الکاخ، القاتن، الهائع.

تاریک چشم /t.-cešm/ الکتمة، الکتمة.

تاریکخانه /t.-xāne/ الغُرفة المظلمة.

تاریک روشن /t.-rowšan/ ← تاریک و روشن.

تاریک شدن /t.-šodan/ ظَلَمًا / ظَلِمَ تَ / اِظْلَامًا / اِظْلَمَ، دَجُوا وَدَجُوا / دَجَا تَ دَجْدَجَةً / دَجْدَجَ، دَجْنَا وَدَجْنَا / دَجْنُ تَ دَجْنَةً / دَجْنُ تَ دَخْمَسَةً / دَخْمَسَ، دُعُونَا / دَعْنُ تَ دَعْنًا / دَعْنُ تَ تَعْتِيمًا / عَتَمَ، عَسَاءَ وَعَسُوا / عَسَا تَ عَسْمًا / عَسَمَ تَ غَشِيًا وَغَشِيَانَةً / غَشِيَتَ / اِغْشَاءَ / اِغْشَى، اِغْطَا / اِغْطَا تَ / اِغْطَاشًا / اِغْطَشَ، اِذْجَانَا / اِذْجَنَ، اِذْجَاءَ / اِذْجَى، كَبُوا وَكَبُوا / كَبَا تَ / اِكْفِهَرَارًا / اِكْفِهَرُ، غَسَقًا وَغَسَقًا / غَسَقَانَا / غَسَقَ تَ / اِغْسَاقًا / اِغْسَقَ. تاریخ کردن /t.-kardan/ اِظْلَامًا / اِظْلَمَ، اِذْجَاءَ / اِذْجَى، تَعْتِيمًا / عَتَمَ، اِغْطَاشًا / اِغْطَشَ.

تاریک و روشن /t.-o-rowšan/ الفسق، الفس، القیش، الإغباش.

تاریک و روشن نجومی /t.-o-r.-e-nojumi/ (نظ) شَقَقَ فَلَكِي.

تاریک و روشن شدن /t.-o-r.-šodan/ غَبِشًا / غَبِشَ تَ / اِغْبَاشًا / اِغْبَاشَ اللَّيْلَ.

تاریکی /tāriki/ الظّلمة، الظّلمة، الظّلام، الظّلماء، الدّجى، الدّیغور، الدّجة، الدّاجية، الدّجن، الدّجّة، الدّجّنة، الدّجّية، الخزّة، خلک، الخلکة، الجنّيس، الخدر، الدّجّمة، الدّخى، الدّیسم، الدّغش، الدّغشة، الدّلس، الدّلسة، الدّلايس، الدّهمة، الرّادح، السّدف، السّدفة، السّدف، السّنیهب، الطّاخية، الطّفل، الطّسم، الطّلمساء، القثمة، العسق، القشواء، القشوة، العکرم، القبس، القبسة، القذراء، القسف، القسم، القیمیس، القمی، القنیهان، القیهم، القثمة، الکافر، النّعامة.

تازدن /tāzadan/ ← تا کردن، تو گذاشتن.

تازگی /tāzegi/ الجّدة، الحّدائة، الطّراوة، اللّیونة، الجّذمور.

تازه /tāze/ الحادث، الخدیث، الخدث، الجّدید، خدیث العهد، القریب، البکر، التّازة، الطّازج، الطّریء، البذع، البسر، الحیر، الصّایح، الطّریف، الطّارف، الطّریفة،

الطَّرْف، الغَيْبِط، الغَض، الغَضِيض، الغَرِيض، القَشْب،
القَشِيْب، الكَدْب، اللُّج.

تازه به دوران رسیده /t.-be-dowrān-reside/ هي بِنُ
بَي، هَيَانُ بِنُ بَيَان، المِقْل، الطَّرِيف، الحَدِيث،
المُحَدَّث الثَّغْمَة، حَدِيثُ الثَّغْمَة.

تازه روی /t.-ruy/ حَدِيثُ النَّشْأَة، مَسْرُور، طَرِي،
المُخْبُوبُ الجَمِيل، البشر، البَشُوش، الطَّلِقُ الوَجْه.

تازه رویی /t.-ruyi/ خوش رویی.

تازه شدن /t.-sodan/ نو شدن.

تازه سازی /t.-sāzi/ نو سازی.

تازه کار /t.-kār/ ناشی.

تازه کردن /t.-kardan/ نو کردن.

تازه وارد /t.-vāred/ الوَارِدَات الجَدِيدَة، القادم،
الْأَتِي.

تازی /tāzi/ ۱. الغَزَبِي. ۲. الصُّرُو، الهَيْلَع.

تازیانه /tāziyāne/ السُّوط، المِجْلَدَة، المِجْلَد، المِجْلَاد،
المِغْرَغَة، المِهمْرَة، الكُرْبَاج، الرُّخْمَة، الجَلْدَة، الجِلَاز،
الجِلَازَة، الدُّوَة، الثَّيْلَة، الجَدْمَة، الرُّبْذِي، الصَّرِيع،
العَرْقَة، القِد، القَمْشَة، المِیْلَة، الوقام.

تازیانه دار /t.-dār/ السُّوط.

تازیانه زدن /t.-zadan/ سَوَطُ / سَاطُ / جَلْدُ / جَلَدُ -
هـ بالسُّوط، حَبَقُ / حَبَقُ / حَلَا / حَلَا / حَلَا / حَلَا -
هـ سَوَطُ، حَقَقُ / حَقَقُ هـ بالسُّوط، رَفَعُ / رَفَعُ هـ
بالسُّوط، سَخَا / سَخُ / سَخَلُ / سَخَلُ / سَخَلُ / سَخَلُ
سَلَقُ / سَلَقُ / سَلَقُ / سَلَقُ / سَلَقُ / سَلَقُ
صَمَحُ / صَمَحُ / وَغَفَا / وَغَفَا / وَغَفَا / وَغَفَا
غَشِيَا / وَغَشَا / أَغَشَى هـ بالسُّوط، فُشُوغَا / فُشَغُ -
و فُشِيغَا / فُشَغُ هـ بالسُّوط، قَطَعَ / قَطَعَ / لَسَبُ / لَسَبُ
و لَكَا / لَكَا / لَكَا / لَكَا / لَكَا / لَكَا
مَسَطُ / مَسَطُ / مَشَقُ / مَشَقُ / مَشَقُ / مَشَقُ
و مَلَقُ / مَلَقُ هـ بالسُّوط، [به هم] تَقَارَعُ / تَقَارَعُ
القَوْم.

تازیانه زنان /t.-zanān/ المُمَسَّوْطُون.

تازی /tāzak/ السُّوط.

تازی داران /t.-dārān/ (جان) السُّوْطِيَّات.

تاس /tās/ ۱. الطَّاس، الطَّاسَة، السُّلْطَانِي. ۲. الكُتَب،

زُهْرُ التُّود، زَاوِ الطَّاولِي. ۳. الأَمْلَص، الأَفْرَع، الأَجْرَد،
أَجْرُودِي [عم]، الأَمْعَر، المَعِر - كَل.

تاس بازی کردن /t.-bāzi-kardan/ جَفَخَا / جَمَخَ -
بالِكِبَاب.

تاس شدن /t.-sodan/ جَرَدَا / جَرَدَت قَرَعَا / قَرَعُ -
تَمْعَرَا / تَمْعَرُ الشُّغْر.

تاسف /taasof/ الأَسَف، التَّأْسَف، الخَسْرَة، اللَّهْف،
اللَّهْفَة.

تاسف خوردن /t.-xurdan/ أَشْفَا / أَشَفَ - عَلَيْهِ، تَأْشَفَا /
تَأْشَفَ.

تاس کباب /tās-kabāb/ الطَّاجِن.

تاس ماهی /t.-māhi/ (جان) - سگ ماهی.

تاسه /tāse/ الرُّبُو، البُهر، الرُّلَة، البُهِيج، الجَوَزَل.

تاسی /taassi/ پیروی.

تاسی کردن /t.-kardan/ پیروی کردن.

تاسیس /ta'sis/ التَّاسِيس، الإنْشَاء، الإِخْدَات.

تاسیسات /t.-āt/ الإنْشَاءَات، مُنْشَأَات.

تاسیس شدن /t.-sodan/ تَأْسِيسُ / تَأْسِيسُ.

تاسیس کردن /t.-kardan/ تَأْسِيسُ / أُسِّسَ، إِنْشَاءُ /
أُنْشِئَا، إِخْدَاتَا / أَخَذْتُ.

تاشدنی /tā-sodani/ الطُّوِي.

تاشو /t.-šow/ المَرِن، الطُّي، الثُّنِي.

تاشونده /t.-šavande/ تاشو.

تاغ /tāq/ (گیا) بَلْبِيل، عَجْزَم، عَجْرام، بَلْبَال، رَمَث،
رُطْرُنْط.

تافتن /tāftan/ لَوِيَا / لَوِيَا - وَتَجْدِيلَا / جَدَلُ وَجَدَلَا /
جَدَلُ / وَأَزْمَا / أَزَمَ - وَأَزْمَا وَأَزْمَا / أَزَمَ - وَبَزْمَا / بَزَمَ -
وَحَنِيَا / حَنَى - وَخَلَجَا / خَلَجَ - وَحَنَجَا / حَنَجَ - وَرَأْمَا /
رَأَمَ - الْخَبَلُ - بَافَتَن، پِیچِیدَن [مص م].

تافتونی /tāftuni/ (گیا) - کاکتوس.

تافته /tāfte/ الفَتِيل، المَجْدُول، الثُّفَاتَا - بافته.

تاقچه /tāqce/ الرُّف.

تاقدیس /tāqdis/ الخَزِيرَة، الطَّيَة الْمُحَدَّبَة.

تاقوت /taqu/ (گیا) - داغداغان.

تاک /tāk/ (گیا) گَرْمُ الْعِنَب، الْكُزْمَة، الْخَبَل، الْخَبْلَة،
الدَّالِيَة.

تالیف /*ta'lif*/ التالیف، الإنشاء.
تالیف کردن /*t.-kardan*/ وُضِعَ وَوَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ
وَتَأْلِيفًا / أَلَفَ وَجَمَعًا / جَمَعَ - وَتَضْيِيفًا / ضَفَّ الكتاب.
تالیکتروم /*tälüktrum*/ (گیا) التلیب.
تالیوم /*täliom*/ (شیم) التالیوم.
تامبور /*tämbur*/ (مس) ← طبل.
تامپو /*tämpo*/ المنفخ، المنفخ.
تامپون /*tämpun*/ ۱. جِتام. ۲. قَطِیلَةُ قُطْن. ۳. مَحْبَرَة، نَسَافَة.
تام تام /*tämtäm*/ (مس) الطَّنْطَن.
تأمل کردن /*ta'ammol-kardan*/ تَأْمَلُ / تَأْمَلُ الْأَمْرَ وفيه،
تَبْصُرُ / تَبْصُرُ فِي الْأَمْرِ، تَصَفِّحُ / تَصَفِّحُ الشَّيْءَ، تَفْتِشُ
/ فَتَشْ هَذَا لَعْنَةً / لَعْنَمَ فِيهِ، لَعْدَمَةً / لَعْدَمَ فِي الْأَمْرِ،
تَمَعْنُ / تَمَعْنُ فِي الْأَمْرِ.
تام و تمام /*tämotamäm*/ الكامل.
تامول /*tämul*/ (گیا) الفؤفل، التامول، التامبول،
التنبول، الكؤفل، الكؤفل.
تامیا /*tämiyä*/ (جان) الفیدنانی.
تامین /*ta'min*/ التأمین، ضمان، الدَّمَّة.
تامینات /*t.-ät*/ الْأُمْنُ الْعَامِ.
تامین اجتماعی /*t.-e-ejtemä'iyi*/ الْكَفَالَةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ.
تامین خواسته /*t.-e-xäste*/ (حق) الْحَاجَةُ الْإِشْتِرَادِيَّةُ.
تامین دادن /*t.-e-dädan*/ إِيْمَانًا / أَمَنَ هـ.
تامین کردن /*t.-kardan*/ تَأْمِينًا / أَمَّنَ، تَغَطَّى / تَغَطَّى،
تَغْطِيَةً / غَطَّى، تَزْوِيْدًا / زَوَّدَ بِ تَوْفِيرًا / وَفَّرَ، تَمَوْنًا /
مَوَّنَ، غَوَّلًا وَعِيَالَةً وَغَوَّلًا / عَالَ لَ عِيَالَةً / أَعَالَ، تَغْيِينًا /
غَيَّلَ.
تامین مالی /*t.-e-mäli*/ تَمَوَّنَ.
تان /*tän*/ ۱. تَمَّا، تَمَّ، تَمَّنَ، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعُ مُخَاطَبٍ
مُضَافٌ إِلَيْهِ يَلْحَقُ آخِرُ الْأَسْمِ مِثْلُ: كِتَابَتَانِ: كِتَابَتُكُمَا،
كِتَابَتُكُم، كِتَابَتُكُنَّ. ۲. ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعُ مُخَاطَبٍ
لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرُ الْفِعْلِ مِثْلُ: زِدْتَانِ: ضَرَبْتُكُمَا، ضَرَبْتُكُنَّ.
تانبول /*tänbul*/ (گیا) ← تامول.
تاننال /*tänäl*/ (شیم) التَّنَالُوم.
تازانیا /*tänzäniyä*/ تَنْجَانِيَا.

تاکبان /*t.-bän*/ حَافِظُ الْكَرْمِ، اللَّامِصُ.
تاکتیک /*täktik*/ التَّكْتِيك، التَّنْبِيَّةُ.
تا کردن /*täkardan*/ ۱. نَثَى / نَثَى بِ طَبَا / طَوَى =
الْثَوْبَ، نَثِيَّةً / نَثَى، تَجْعِيدًا / جَعَدَ، خَذَعًا وَخَذَعًا /
خَذَعَ بِ تَطْيِيفًا / طَبَّقَ، غَضَبًا / غَضَبَ بِ تَغْضِيْفًا /
غَضَّنَ، غَطَفًا وَغَطُوفًا / غَطَفَ - وَتَغَطِيفًا / غَطَفَ الْوِسَادَةَ،
قُبْضًا / قَبَضَ بِ كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ، تَكْغِيْبًا / كَغَبَ،
هَنْعًا / هَنَعَ. ۲. ← رِفَارِ کردن.
تاکس /*täks*/ ← نَخ.
تاکستان /*täkestän*/ كَرْمُ الْعِنَبِ، الْكَرْمِ، الْفِرْدَوْسُ.
تاکسی /*täksi*/ التَّكْسِي، السَّيَّارَةُ.
تاکسی متر /*t.-metr*/ عِدَادُ التَّكْسِي.
تاکها /*täkhä*/ (گیا) الْكَزْمِيَّاتُ.
تاک هند شرقی /*t.-e-hend-e-sarqi*/ (گیا) الْيَاسْمِينُ
الرُّنْبَقِي، الْقُلْ.
تاکید /*ta'kid*/ التَّكْيِيد، التَّوَكُّيد، الْبَزْمُ، الْإِبْرَامُ.
تاکید شده /*t.-odeh*/ التَّوَكُّد، الْمَشْدَدُ.
تاکید کردن /*t.-kardan*/ تَأْكِيدًا / أَكَّدَ، تَشْدِيدًا / شَدَّدَ
عَلَى.
تاکنومتر /*täkeometr*/ التَّكْيُومِيْتَرُ.
تاکها /*täghä*/ الشِّفَاكُون [فرقة هندية].
تال /*täl*/ (گیا) التَّالِ.
تالاب /*täläb*/ الْبَرْكَةُ، الْعَيْدِيْر، الْبَرْكُ، الرُّجْعُ، الْوُجْدُ،
الْوَجِيلُ، الْمَوْجِلُ، الْهَرِيْضَةُ.
تالار /*tälär*/ الصَّالَةِ، الصَّالُوْنَ، الْبَهْوُ، الْقَاعَةُ، الْإِيْوَانُ،
الْفَسْحَةُ، رَدْهَةُ الدَّارِ، طَلَلُ الدَّارِ.
تالار پذیرایی /*t.-e-paziräyi*/ سَلَامَتُكَ، قَاعَةُ الضِّيَافَةِ،
الْبَغْوَكَةُ، الْمُنْظَرَةُ، الْمَنْدَرَةُ، رَدْهَةُ الْإِسْتِقْبَالِ.
تالار دادگاه /*t.-e-dädqäh*/ صَحْنُ الْمَحْكَمَةِ.
تالار رقص /*t.-e-raqs*/ قَاعَةُ الرُّقْصِ، الْمَرْقَصُ، صَالَةُ
الرُّقْصِ، الْمَرْقَصَةُ.
تالار مطالعه /*t.-e-motäle*/ دَارُ الْمُطَالَعَةِ، كُتُبْخَانَةُ.
تالار ناهارخوری /*t.-e-nähär-xuri*/ عُرْضَةُ الْأَكْلِ.
تالاموس /*tälämus*/ الْجِهَادُ الْبَصْرِيْ.
تالان /*tälän*/ تَالَانُ [وَحْدَةُ وَزْن].
تالوگ /*täluq*/ حُطُّ الْقَنْغَرِ.

تانزانت /tänzänt/ (رض) المُستوى المُماس.

تانك /tänk/ (نظ) الذبابة.

تانكر /tänker/ الصُّهريج.

تانگو /tängo/ التانغو.

تائن /tänen/ ← تنن.

تانيك /tänik/ (شيم) ← اسيد تانيك.

تاه /täh/ ١. الثني، الثنية، الصُّفر، الإشن. ٢. الوُثر، الفُرد.

تاوان /tävān/ الغرامة، الغُرم، المَغُرم، العوض، الثَّوْبُض عن صُرِّ، الأربان، الأُرش، الحمال، الحماله، التَّرضية، المعزَّة، المَغفلة، الفدى.

تاوان دادن /t.-dādan/ غُزماً وِغَرامَةً ومَغُرمًا / عَرِمَ َ اغتِرامًا / اغتِرمَ، تَغُرمَ / تَغُرمُ، تَغُوبُضُ / غُوبُضَ، إعاضَةً / أعاضَ عن الصُّرِّ، تَضَمُّنًا / ضَمَّنَ هـ الشَّيءَ.

تاوان گرفتَن /t.-gereftan/ اغتِياضًا / اغتاضَ، تَعُوضًا / تَعُوضُ، تَضَمُّنًا / تَضَمَّنَ.

تاول /täval/ فَافانِعُ مائِيَّة، بُشُورُ مائِيَّة، المَجَلَّة، النُّفط، النُّفطَة، المَكْنِيَّة، المَقْفُوقَة، النّافَة، النّافِطَة.

تاول زدن /t.-zadan/ نَقَطًا / نَقَطَ َ وَتَنَقَطَ / تَنَقَطَ وَتَنَفَأَ وَتَغُوعًا / نَفَعَ َ وَتَنَفَعًا / تَنَفَعَ وَفَقَفَقَ / فَفَقَقَ وَمَجَلًا وَمَجُولًا / مَجَلَّ َ وَمَجَلَّالًا / أَمَجَلَّ وَمَكَأَ / مَكَيَّ َ وَاتَّيَّارًا / اتَّيَّرتَ اليَدَ.

تاول زده /t.-zade/ النُّفِيط.

تاويل كردن /ta'vil-kardan/ تَأَوَّلًا / أَوَّلَ وَتَأَوَّلًا / تَأَوَّلَ.

تايب /täyp/ الآلة الكاتبة.

تايب كردن /t.-kardan/ صَرَبًا / صَرَبَ َ على الآلة الكاتبة، نَسَخًا / نَسَخَ َ على الآلة الكاتبة.

تايبيست /t.-ist/ كاتبُ القَلَمِ.

تاير /täyer/ الإطار.

تايلند /täyland/ تايْلانْد، سِيام.

تائو /tä'ol/ ← تائوئيسم.

تاياون /täyväñ/ تَيوان، فُرمُوزَة.

تائوئيسْت /tä'o'ist/ الطَّاوِي.

تائوئيسْم /tä'o'ism/ الطَّاوِيَة.

تايبَد /ta'yid/ التَّايِبَد، الإثبات، البَزم، الإبرام، التَّايِبَد، التَّائِد، التَّحَقُّق، التَّحْقِيق، التَّصْدِيق، المُصادَقَة.

تايبَد شدن /t.-šodan/ تَأَيَّدَ.

تايبَد كردن /t.-kardan/ تَأَيَّدَ / أَيَّدَ، إِنْرامًا / اِنْرَمَ

العُكْمَ، تَوَكَّيْدًا / وَكَّدَ، تَأَكَّيْدًا / أَكَّدَ، إِيكادًا / وَكَّدَ، تَثْبِيْنًا / أَثْبَتَ، إِفْرامًا / أَقَرَّ، تَفْريْرًا / فَرَزَ، إِيْناءَ / أَتَى، تَزْكِيَةً /

زَكَّى الشَّهادَة، مُصادَقَةً / صادَقَ، تَغْزِيْرًا / عَزَزَ.

تايبَدنامَه /t.-näme/ ← تايبَدِيَه.

تايبَدِيَه /t.-iyye/ كِتَابُ التَّايِبَد، شَهادَة مُصادَقَة.

تب /tab/ (پز) الحُمى، الحُمَة، السُّخْن، السُّخُونَة، السُّباط، اللَّهْم، الصَّالِب، العُجُوز، البُوزد، أُم كَلْبَة، أُم مِلْدَم، أُم مِلْدَم، أُم البَهِرِزِي.

تبأور /t.-davar/ الحُمى.

تبادل /tabdol/ التَّبادُل، المُقايَضَة.

تبادل آتش توپخانه /t.-e-ätaš-e-topxāne/ (نظ) تَراشُق المِبدِئِيَّة.

تبادل افكار /t.-e-afkär/ المُداوَلَة، تَبادُلُ الأَراء.

تبادل قليايي /t.-e-qalyäyi/ (شيم) التَّبادُل القاعِدي.

تبادل نظر /t.-e-nazar/ المُذاكَرَة.

تبادل يوني /t.-e-yoni/ (شيم) التَّبادُل الأيُونِي، تَبادُلُ الأيُونات.

تبار /tabär/ الأكل، الأُصل، النِّسب، النّاصِلَة، الأُرومَة، المُخْتَد، السُّلالَة، الضُّمُضِي، المُضَرِب، المُنْصَر، المُعْدِن، القَبِيلَة، الجُجار.

تب استخواني /tab-e-ostoxāni/ (پز) ← تب لازم.

تباشير /tabäšir/ ← الطَّباشير ← طباشير.

تباشير فرنگي /t.-e-farangi/ المُفْغِيْسِيَا، المُنْشِرَة، ماينِيزِي، مُغْنِيزِي، المُغْنِيزِيَا.

تباشيري /t.-i/ الطَّباشيرِي.

تباه /tabäh/ الفاسِد، الضَّاع، البالي، الفَسيد، المُخْرَب، المُخْرَب، المُثْلِف، الرُّدي، البائر، البُور، الحَرَض، الدُّخايس، الدَّابِق، السُّرِف، الطَّالِح، الأَكْثَغ من الأُمُور، المُذِر، النُّقَس، الهَذَر، الهَذَر.

تباه شدن /t.-šodan/ فَسادًا / فَسَدَ َ بَطْلاً وَبَطُولًا وَبَطْلانًا / بَطَلَ َ، تَلَفًا / تَلَفَ َ حَبْتًا وَحَبْتًا / حَبَتَ َ، زداةً / رَدَدَ َ، اِضمْخالا / اِضمْخَلَ، هلاكًا وهْلُوكًا وَهْلُوكًا وَهْلُوكًا وَهْلُوكًا / هَلَكَ َ، بيدا وَبِبادًا وَبِبودًا وَبِبودَةً / بادَ َ، تَبًا / تَبَّ َ، تَبْهاً / تاهَ َ حِراضَةً

تبدیل به احسن /t.-be-ahsan/ تَنْبِیْزُ نَحْوِ الْأَفْضَلِ.

تبدیل عناصر /t.-e-anäser/ (شیم) ← تبدل عناصر.

تبدیل کردن /t.kardan/ اِبدالُ / اُبْدَلُ / تَبْدِیْلُ / بَدَلُ،
تَنْبِیْزُ / غَیْرُ.

تبر /tabar/ الفَّاسُ، البَلَطَةُ، الثَّمُ، الطَّبَرُ، الكَزْرَمُ،
الکَزْرَمُ، المِکْشاج.

تب راجعه /tab-e-raje'e/ الحُمَى الرَّاجِعَةُ.

تبر تیشه /tabar-tiše/ القُدُومُ، الجَلْفُ.

تبر تیشه بنایی /t.-t.-ye-bannäyi/ القَلْعُ.

تبرزد /tabar zad/ الطَّبْرَزْدُ ← نبات.

تبرزین /tabar-zin/ الطَّبَرُ، الطَّبْرَزِیْنِ، الحَدَاةُ.

تبرشکن /t.šekan/ (گیا) الکُبْرَاشُ ← کبراکو.

تبرک جستن /tabarrok-jostan/ تَبْرُکًا / تَبْرُکُ، تَبَارُکًا /
تَبَارُکَ بِهِ، اِسْتِیْمَانًا، اِسْتِیْمَنَ بِکَذَا.

تبرک کردن /t.-kardan/ تَقْدِیْسًا / قَدَسَ، تَیْمُنًا / تَیْمَنَ
بِکَذَا.

تب روزانه /t.-e-rozâne/ (پز) الحُمَى الْیَوْمِیَّةُ.

تب روماتیسمی /t.-e-romatismi/ (پز) الحُمَى الرُّمَاطِیَّةُ،
حُمَى الرُّوماتِیزم.

تبریدات /tabridät/ (پز) تَبْرِیدَات، تَرْطِیْبَات.

تبریزی /tabrizi/ (گیا) الخُورُ ← سپیدار.

تبریک /tabrik/ تَهْنِئَةُ.

تبریک گفتن /t.-goftan/ مُبَارَکَةٌ / بَارَکَ لَهُ، تَعْنِیدًا /
عَیَّدَ عَلَیْهِ، تَهْنِئَةً / هُنَّا بِالْعَیْدِ أَوْ بِالزَّوْجِ قَاتِلًا بِالرِّفَاءِ
وَالْبَنِیْنِ، تَرْفِئَةً / رَفًا، هُنَّا / هُنَّا، تَقْدِیْمًا / قَدَّمَ
الْهَائِنِ.

تبرئه /tabre'e/ التَّبْرِئَةُ، الإِثْرَاءُ، الْبَرَاءَةُ، الْحَلُّ، الْإِبَاحَةُ،
التَّبْرِیْزُ.

تبرئه شدن /t.-šodan/ تَبْرُءًا / تَبَرَّءَ مِنَ التُّهْمَةِ.

تبرئه کردن /t.-kardan/ تَبْرِئًا / بَرَّأَ مِنَ التُّهْمَةِ، اِثْرَاءً /
أَبْرَأَ، تَبْرِیْرًا / بَرَّرَ، تَرْکِیَّةً / رُکِّیَ.

تبزا /tab-zä/ (پز) مَحْمٌ، مُؤَلَّدٌ لِلْحُمَى.

تب زایمانی /t.-e-zäyemäni/ (پز) حُمَى النِّفَاسِ.

تب زرد /t.-e-zard/ (پز) الحُمَى الصُّفْرَاءُ.

تب سل /t.-e-sel/ (پز) ← تب لازم.

تبسم کردن /tabassom-kardan/ ← لبخند زدن.

تبش /tabeš/ ← گرما، گرمی.

تب شناسی /tab-šenäsi/ (پز) عِلْمُ الحُمَیَّاتِ، مَبْحَثُ
الحُمَیَّاتِ.

تب شیر /t.-e-šir/ (پز) حُمَى الدَّرِّ.

تبصره /tabser/ التَّنْبِیْهَةُ.

تب طوطی /tab-e-tuti/ دَاءُ الْبَبْغَاءِ، حُمَى الْبَبْغَاءِ ←
پیستاکوز.

تب عفونی /t.-e-ofuni/ (پز) الحُمَى الْعَفْیَةُ.

تب علوفه یی /t.-e-olufeyi/ (پز) حُمَى الْقَشِّ، حُمَى
الْهَیْشِ.

تبعه /taba'e/ ← تابع.

تبعه شدن /t.-šodan/ تَجَسُّسًا / تَجَسَّسَ ← تابعیت
یافتن.

تبعید /tab'id/ التَّنْفِی، الطَّرْدُ، الْعُزْبَةُ، الْإِبْعَادُ.

تبعید شدن /t.-šodan/ اِئْتِفاءُ / اِنْتَفَى فُلَانٌ.

تبعید شده /t.-šode/ التَّنْفِی، الْمُنْفِی، الْمُبْعَدُ.

تبعید کردن /t.-kardan/ تَنْفِیًا / تَنْفَى، تَفْرِیْبًا / غَرَبَ،
سَبَّأَ وَسَبَّأَ / سَبَّأَ - الرَّجُلَ، اِسْتِیْبَاءَ / اِسْتَبْنَى، شَفَّرَا
وَشَفَّارًا / شَفَّرَ - هَدَّ عَنْ بَلَدِهِ.

تبعیدگاه /t.-gäh/ التَّنْفِی، مَكَانُ التَّنْفِی.

تبعیدی /t.-i/ التَّنْفِی، الْمُنْفِی.

تبعیض /tab'iz/ التَّفْرِیْقَةُ، عَدَمُ الْمَسَاوَةِ بَیْنَ الْأَفْرَادِ.

تبعیض نزادی /t.-e-nežädi/ التَّنْصِیْرَةُ، الْعِزْقِیَّةُ، التَّفْرِیْقَةُ
الْعَنْصَرِیَّةُ، التَّمْیِیزُ الْعَنْصَرِی.

تب کردن /tab-kardan/ حُمَاً / حُمَّ مَجِ الرَّجُلِ، سَبَطًا /
سَبَطَ مَجِ، شُخُوْنَةً وَشَخَاْنَةً وَشَخْنًا وَشَخْنَةً / سَخَّنَ
وَسَخَّنَ، عَكَاَ / عَكَّ - مَجِ.

تب کوفتگی استخوان /t.-e-kuftegi-ye-ostexän/ (پز)
أَبْوَالُ الرَّكْبِ، حُمَى الدَّنْجِ.

تبلاب /tabläb/ (گیا) الکافور.

تب لازم /tab-e-läzem/ (پز) حُمَى الدَّقِّ، الْیُمْلُ.

تب لازم دار /t.-e-l.-där/ المَذْفُوقُ.

تب لرز /t.-e-larz/ (پز) ← تب و لرز.

تب لرز دار /t.-l.-där/ الْمُنْفُوضُ.

تبلور /tabalvor/ تَبَلُّورُ.

تبلیغ /tabliq/ الْبَثُّ، الدَّاعِيَةُ.

- تبليغات /t.-ät/ الدُعَاة، الدُعَاة، إغْلان.
تبليغات انتخاباتی /t.-e-entexäbät/ الدُعَاة الانتخابية.
تبليغات دينی /t.-e-dini/ نُشْرُ الدُعْوَة.
تبليغات کردن /t.-kardan/ إغْلاناً / أُغْلِنَ دُعَائِيّاً.
تبليغاتي /t.-i/ الدُعَاة.
تبليغ کردن /tabliq-kardan/ تَبَشِّرُ بِكَلَامِ اللّٰهِ.
تب مالاريا /t.-e-mäläriyâ/ (بِز) حُمَّى المَلَارِيَا.
تب مالت /t.-e-mält/ (بِز) الحُمَّى المَتَمَوِّجَة، حُمَّى مالِطَة.
تب متموج /t.-e-motamavvej/ (بِز) ← تب مالت.
تب متناوب /t.-e-motandäveb/ (بِز) الحُمَّى المَتَنَاوِب.
تب مخمלק /t.-e-maxmalak/ (بِز) القُزْمِيَّة.
تب مطبقه /t.-e-motbeqe/ (بِز) الحُمَّى المِغْدِيَّة ← تيفوييد.
تب نفاسی /t.-e-nefäsi/ (بِز) شُحُوْنَةُ النَّفَاس، حُمَّى النَّفَاس.
تب نوبه /tab-e-nowbe/ (بِز) حُمَّى النَّبِّ، الرَّاجِفَة، الْأَجْمِيَّة، النَّائِبَة.
تب ولرز /t.-o-larz/ (بِز) التَّفْصَة، التَّفَاض، التَّفْضَاء، النَّافِض، القَفْقَاع، الرَّاجِف، البُرْدَاء.
تبهكار /tabahkär/ الفَاجِر، الفَاسِق، الحَيِث، الجَانِي، الشَّرِيس، المُؤْذِي، المُبْذِر، البَاغِز، المُثْلِف، الحَرَامِي، الحَرِيع، الخُرُوع، الدَّجَن، الدَّخَنَة، الدَّاعِر، الدَّاعِر، الدُّغْل، الدَّاعِل، الرُّبْع، الرُّدِي، السُّبَيْس، الطَّالِح، الفُجُور، الفَخَّاس، لُزْمَانِجِي، المَالِغ، النُّجَس، [نث] الثَّمَامَة، الحُمُوع، المُنْفِص، الوُدَاح.
تبهكار شدن /t.-šodan/ فُجُوراً / فَجَرْتُ، فُسَقاً وَفُسُوقاً / فُسُقِي وَفُسُقْتُ، جَنَانِي / جَنَى بَ إِثْمًا وَأَثْمًا وَأَثْمًا وَمَأْتَمًا / إِثْمٌ .
تبهكاري /t.-i/ الجِنَانِيَّة، الخُبْث، الخَبَائِثَة، الشَّر، الإِثْم، الرِّدَاءَة.
تبهگن /tabahgen/ المُنْخَل، المُنْتَفِخ، المُنْخَط.
تبهگنی /t.-i/ إِنْجَلال، تَفْشَح.
تب هميشگی /t.-e-hamišegi/ (بِز) حُمَّى المِزْدَمِ أَوْ المَطْبِقَة أَوْ المُسْتَبْدِمَة.
تبیره /tabire/ الكُؤُس.
- تبیره زن /t.-zan/ الدَّارِب.
تبیره زنی /t.-z.-i/ الطَّبَّالَة ← طبل زنی.
تپاله /tapäle/ بَغْرُ الدَّوَاب.
تپان /tapän/ الواجِف، النَّابِض، الخَافِق، الوَجَاب، الوَجَاف ← تپنده.
تپانچه /tapänçe/ الفَزْد، الطَّبْنَجَة، العَدَّارَة.
تپانچه خودکار /t.-ye-xodkär/ الفَزْدُ بِمُشْط، الطَّبْنَجَة بِمُشْط.
تپانچه زدن /t.-zadan/ ← سيلي زدن.
تپ تپ /teptep/ الدَّبْنَة، السَّرْبَان.
تپش /tapeš/ الاِضْطِرَاب، القَلَق، الضُّجْر، التَّبْرُم، النُّبْض، التَّبْضَان، الرَّف، صَرْبُ العِرْقِ أَوِ القَلْبِ.
تپش قلب /t.-e-qalb/ حَفَقانُ القَلْبِ.
تپق /topoq/ لَدَغَمَة.
تپق زدن /t.-zadan/ تَلْغَذُمَا / تَلْغَذَمَ عَنِ الكَلَامِ.
تپل /tapol/ ← جاق.
تپلی /t.-i/ ← جاق.
تپنده /tapande/ ← تپان.
تپه /tappe/ الرُّبُوعَة، الرُّبُوعَة، الْأَكْمَة، الثَّل، الرَّابِيَة، الرُّبُوع، الهَضْبَة، الثَّلَة، الرُّبُوع، الرُّبُوع، الْأَمْرَة، الثَّلَة، الحَب، الجُفُوعَة، الجَش، الجَلَس، الجَهْوَة، الحُفْمَة، الحَدَب، الحَدْبَة، الحَسَن، الحَطُوط، الجِفْل، الحَنَكَة، الحَوْدَلَة، الخَلَة، الدَّف، الذَّرِيحَة، الرِّبَاة، الرِّبَاوَة، الرُّسَى، الصُّوَة، الصُّوَة، الطُّود، الطَّرِب، العَزْوَرَة، القَلْبَاء، العُغْلُول، الفَزْدَة، القَارَة، الكُوم، التُّبْكَة، الثَّنَاء، الثَّنُوم، النُّجَف، النُّجَفَة، الهَذْمَل، الهَذُود، الهَذْلُول، البَفْع، البَفَاع.
تپه دریایی /t.-ye-daryäyi/ شَغَبُ البَحْرِ.
تپه سنی /t.-ye-šeni/ كَيْبُت رَمْلِي.
تپه ماهور /t.-mähur/ أَرْضُ مَتَمَوِّجَة.
تپیدن /tapidan/ حَفَقاً وَخُفُوقاً وَحَفَقَاناً / حَفَقَ فِي القَلْبِ، صَرْباً / صَرْبَ العِرْقِ، اِضْطِرَاباً / اِضْطَرَبَ، وَجِيفاً / وَجَفَ يَجِفُ القَلْبُ، بَهْرًا / بَهَرَ مَجَ وَإِنْبَهَارًا / اِنْبَهَرَ نَفْسُهُ، اِنْجَهَاشًا / اِنْجَهَشَ إِلَيْهِ نَفْسُهُ، دَقَّةً / دَقَّ فِي القَلْبِ، تَرْجَرَجًا / تَرْجَرَجَ، رَفًا / رَفَّ فِي القَلْبِ، وَجِيفاً وَوَجَبَانًا / وَجَبَ يَجِبُ القَلْبُ، هَفُوءًا وَهَفُوءًا / هَفَاءُ الفُؤَادِ.
تتانس /tetänos/ (بِز) ← كراز.

- تتابع / *tatabbo'* / التَّبَحْث.
- تتروء / *tetrod* / الضَّمَامُ الرُّبَاعِي.
- تتمه / *tatame* / الفاضل، الفضيل، الفضلة، التَّكْمِلَة.
- تتمه حساب / *t.-ye-hesāb* / الفَرْق، الباقي، رَصِيدُ الحساب.
- تته پته کردن / *tetepete-kardan* / رَثَرْتَه / رَثَرْتُ، رَتْنَا وَرَثَه / رَثَ .
- تثبيت / *tasbit* / التَّثْبِيت، التَّائِيد.
- تثبيت ارزش پول / *t.-e-arzeš-e-pul* / تَثْوِينُ النُّقُود.
- تثبيت شدن / *t.-sodan* / تَثْبِيتُ، ثَبَّتْتُ، ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ .
- تثبيت قيمتها / *t.-e-qimathā* / إِسْتِثْقَارُ الْأَشْعَارِ.
- تثبيت کردن / *t.-kardan* / ثَبَّتْتُ، ثَبَّتَ، تَرَكِيزًا / رَكَزَ.
- تثبيت مشاغل / *t.-e-mašāqel* / ثَبَّتِيتُ الْأَشْغَالِ.
- تثليث / *taslis* / ١. التَّثْلِيثُ. ٢. التَّالُوث.
- تثليث زاویه / *t.-e-zāviye* / (رض) تَثْلِيثُ، تَقْسِيمُ الزَّائِيَةِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ.
- تجارت / *tejārat* / التَّجَارَة، المَتَجَر.
- تجارت آزاد / *t.-e-āzād* / تَجَارَة حُرّ، تَبَادُلُ حُرّ.
- تجارت اسلحه / *t.-e-aslehe* / تَجَارَة أَسْلِحَة.
- تجارت خارجی / *t.-e-xāreji* / تَجَارَة خَارِجِيَة.
- تجارتخانه / *t.-xāne* / المَتَجَر، البَيْتُ التَّجَارِي، الشَّرْكَةُ التَّجَارِيَة، الْمُؤَسَّسَة، المَتَجَرَة.
- تجارت کردن / *t.-kardan* / تَجَرًا وَتَجَارَة / تَجَرْتُ إِتْجَارًا / أَنْجَرْتُ، مَتَاجَرَة / تَاجَرْتُ، إِتْجَارًا / إِتْجَرْتُ، دَجِيجًا / دَجَّ - الرُّجُلُ، تَسَبُّبًا / تَسَبَّبَ.
- تجارتی / *t.-ti* / التَّجَارِي، المَتَجَرِي.
- تجاری / *t.-i* / تجارتي.
- تجاوز / *tajāvoz* / ١. الْإِغْتِيَاء، الْأَدَى، إِنْهَاقُ الْحُرْمَة، الْفُرْط، الْكُشْر. ٢. (حق) التَّجَاوُز.
- تجاوز از حد قانون / *t.-az-had-de-gānun* / (حق) تَجَاوُزُ السُّلْطَة.
- تجاوز از حد اعتبار بانکی / *t.-a.-h.-de-e'tebūr-e-bānki* / تَجَاوُزُ الْإِعْتِمَاد.
- تجاوز کار / *t.-kār* / المَهَاجِم، الْبَادِي بِالسَّرِّ.
- تجاوز کردن / *t.-kardan* / ١. تَجَاوُزًا / تَجَاوُزْتُ مُجَاوِزَةً /
- جاوَزَ، إِغْتَدَا / إِغْتَدَى عَلَيَّ، تَعَدَّاهُ / زَيْدًا وَزَيْدًا وَزِيَادَةً وَمَزَيْدًا وَزَيْدَانًا / زَادَ - عَنْ كَذَا، طَفِيًا وَطَفِيَانًا / طَفَا وَطَفِيًا - تَعَسَّفًا / تَعَسَّفْتُ، ثَبِيثًا / ثَبِثْتُ وَإِنَافَةً أَنَا فِ عَلَى، [بِهَمْ] تَعَادِيًا / تَعَادَى الْقَوْمُ. ٢. إِنْهَاقًا / إِنْهَكَتْ حُرْمَةً. إِمْرَأَةً.
- تجاهل / *tajāhol* / التَّجَاهُل، الْإِغْضَاء، التَّغَاضِي.
- تجاهل العارف / *t.-ol-āref* / (بد) تَجَاهُلُ الْعَارِفِ.
- تجاهل کردن / *t.-kardan* / تَجَاهُلًا / تَجَاهَلْتُ، تَغَاضِيًا / تَغَاضَيْتُ، إِغْضَاءً / أَغْضَيْتُ، مَقَاطَعَةً / قَاطَعْتُ.
- تجدد / *tajaddod* / التَّجَدُّد.
- تجددخواه / *t.-xāh* / التَّجَدُّد.
- تجدد طلب / *t.-talab* / تَجَدَّدْ خَوَاه.
- تجدید / *tajdid* / ١. تَجَدُّدِي، الْإِعَادَة، التَّكْرَار، التَّكْرُر. ٢. تَجَدِيدِي.
- تجدید اجاره نامه / *t.-e-ejāre-nāme* / تَجَدِيدُ عَقْدِ إِيْجَارِ.
- تجدید انتخابات / *t.-e-entexābāt* / إِعَادَة الْإِنْتِخَابِ، تَجَدُّدُ الْإِنْتِخَابِ.
- تجدید بنا / *t.-e-benā* / إِعَادَة الْبِنَاءِ.
- تجدید بیمه / *t.-e-bime* / تَجَدُّدُ التَّأْمِينِ.
- تجدید چاپ / *t.-e-cāp* / إِعَادَة الطَّبْعِ.
- تجدید سازمان / *t.-e-sāzeman* / إِعَادَة التَّنْظِيمِ.
- تجدید شدن / *t.-sodan* / تَجَدَّدْتُ / تَجَدَّدَ.
- تجدیدفراش / *t.-e-ferāš* / التَّرَوُّجُ ثَانِيَةً، الرُّوْاجُ ثَانِيَةً.
- تجدید قرارداد / *t.-e-qarārdād* / تَجَدُّدُ الْعَقْدِ.
- تجدید قوا / *t.-e-qovā* / تَجَدَّدُ أَوْ تَجَدُّدُ الْقُوَى.
- تجدید کردن / *t.-kardan* / تَجَدَّدْتُ / جَدَّدْتُ، تَضْلِيحًا / ضَلَّحْتُ، إِضْلَاحًا / أَضْلَحْتُ، تَثْوِينًا / قَوَّمْتُ.
- تجدیدنظر / *t.-nazar* / المَرَاجَعَة، التَّنْقِيحُ، التَّهْدِيبُ، إِعَادَة النِّظَرِ.
- تجدیدنظر اصلاحی / *t.-n.-eslāhi* / (حق) التَّنْقِيحُ.
- تجدیدنظر کردن / *t.-n.-kardan* / مَرَاجَعَة / رَاجَعْتُ، إِعَادَة / أَعَادَ النِّظَرُ فِي الْقَصِيَّةِ.
- تجدید نیرو / *t.-e-niru* / التَّقْوِيَة، الْإِمْدَاد، الْمَدَد، النُّجْدَة.
- تجدید هوا / *t.-e-havā* / التَّهْوِيَة.
- تجدیدی / *t.-i* / الْبَايْتُ فِي الصَّفِّ.

تجربه طیفی /t.-ye-teyfi/ (فز) التَّحْلِيلُ الطِّيفِيُّ.
تجربه كردن /t.-kardan/ (شیم) تَحْلِيلًا / خَلَّلَ
الْمَرْكَبَ، تَفْسِيرًا / فَسَّرَ هـ.
تجربه مضاعف /t.-ye-mozā'af/ التَّحْلِيلُ الْمُضَاعَفُ.
تجربه نور /t.-ye-nur/ (فز) الْإِنْكَسَارُ، انْجِلَالٌ أَوْ تَحَلُّلٌ
النُّورِ.
تجربه نیروها /t.-ye-niruhā/ (فز) تَحْلِيلُ الْقُوَى.
تجربه و تحلیل /t.-va-tahlil/ الْفَحْصُ، التَّحْلِيلُ،
التَّذْقِيقُ.
تجربه و تحلیل حالات روحی /t.-va-t.-hālāt-e-ruhi/ التَّحْلِيلُ النَّفْسِيّ أَوْ النَّفْسَانِيّ.
تجربه و ترکیب /t.-va-tarkib/ اغْرَابُ الْكَلَامِ.
تجسد /tajassod/ (شیم) تَجَسَّدَ، تَحَقَّقَ، تَجَسَّيْدَ.
تجسس كردن /tajassos-kardan/ تَقَبَّأَ / نَقَّبَ هـ
عن الأخبار، تَتَقَبَّأَ / تَقَبَّ، تَتَقَبَّأَ / تَقَبَّ، بَحَثَ هـ
تَفْتِيشًا / فَتَشَ هـ جستجو كردن.
تجسم /tajassom/ ۱. التَّمَثُّلُ، التَّشْخِصُ. ۲. تصوُّر
فكرة و كأنها حقيقة موضوعة. ۳. الفكرة المتصورة على
هذا النحو.
تجسید /tajsid/ التَّجَسُّيدُ.
تجلی /tajalli/ ۱. الْإِنْضَاحُ، التَّوْضِیحُ. ۲. [عيد] الْيُنْطَاسُ
هـ خاج شویان.
تجلیل كردن /tajlil-kardan/ تَغْطِیْمًا / عَظَّمَ، تَغْخِیْمًا /
فَخَّحَ، تَبَجَّلًا / بَجَّلَ، إِجْلَالًا / أَجَّلَ.
تجمع /tajammo/ التَّجْمَعُ، انْجِمَاعُ، اِسْتِجْمَاعُ.
تجمع خون /t.-e-xun/ فَرَطُ الدَّمِ، الْإِخْتِقَانُ.
تجمع كردن /t.-kardan/ تَجْمَعًا / تَجَمَّعَ، انْجِمَاعًا /
اِنْجَمَعَ، اِسْتِجْمَاعًا / اِسْتَجَمَعَ.
تجمع و تمرکز /t.-va-tamarkoz/ (نظ) تَحْشُدُ.
تجمل /tajammol/ التَّجْهِيزُ، التَّجْهِيزُ، التَّجْهِيزُ، التَّجْهِيزُ.
تجملی /t.-i/ التَّجْهِيزِيّ.
تجنیس /tajnis/ ۱. (رض) التَّجْنِيسُ. ۲. (بد) الْجِنَاسُ.
تجويد /tajvid/ التَّجْوِيدُ.
تجويز كردن /t.-kardan/ تَجْوِيزًا / جَوَّزَ، إِجَازَةً / أَجَازَ،
إِبَاحَةً / أَبَاحَ، تَحْلِيلًا / خَلَّلَ، مُصَادَقَةً / صَادَقَ عَلَى.
تجهيزات /tajhizat/ الْمُعَدَّاتُ، الْعَتَادُ، التَّجْهِيزاتُ.

تجربه /tajrebe/ التَّجْرِبَةُ، الْخُبْرُ، الْخُبْرَةُ، الْجُنْكُ،
الْخُنْكَ، الْمُرَاقَبَةُ، الْإِخْتِبَارُ، الْعَزْكَ.
تجربه كردن /t.-kardan/ تَجْرِبِيًّا وَتَجْرِبَةً / جَرَّبَ،
ضَرَّاسًا وَمُضَازَسَةً / ضَارَّسَ الْأُمُورَ، مَكَايَصَةً / كَايَصَ الْأُمُورَ
أَوِ الْعَمَلَ، عَجَمًا وَعُجُومًا / عَجَّمَ هـ.
تجربه كمی /t.-ye-kammi/ (شیم) الرُّزْنُ هـ آزمايش
كردن.
تجربه كننده /t.-konande/ الْمُجَرَّبُ هـ آزماينده.
تجربی /t.-i/ التَّجْرِبِيّ.
تجرد /tajarrod/ التَّجَرُّدُ.
تجريد /tajrid/ ۱. التَّجْرِيدُ هـ انتزاع. ۲. (بد) التَّجْرِيدُ.
تجربه /tajziye/ ۱. التَّحْلِيلُ، الْفَحْصُ، التَّذْقِيقُ،
الْإِنْفِصَالُ، الْإِمْتِحَانُ. ۲. (شیم) التَّحْلُلُ، التَّحْلِيلُ.
تجربه آبی /t.-ye-ābi/ (شیم) هـ ايدروليز.
تجربه ادرار /t.-ye-edrār/ هـ آزمايش ادرار.
تجربه ایالت /t.-ye-eyālat/ اِنْفِصَالُ الْمُقَاطَعَةِ.
تجربه به روش رنگ سنجی /t.-be-raveš-e-rangsanji/ (فز) قِیَاسُ الْأَلْوَانِ.
تجربه به وسیله بوری /t.-be-vasile-ye-buri/ (فز) تَحْلِيلُ الْبُورِيّ، التَّحْلِيلُ بِالْحِمْلَاجِ.
تجربه حاملها /t.-ye-hāmelhā/ تَحْلِيلُ الْمُتَجَهِّاتِ.
تجربه حجمی /t.-ye-hajmi/ التَّحْلِيلُ الْمِخْجَامِيّ أَوْ
الْخَمِجِيّ.
تجربه خون /t.-ye-xun/ آزمايش خون.
تجربه روشنایی برق /t.-ye-rowšanā-yi-ye--barq/ (فز) التَّحْلِيلُ الْكَهْرَبِيّ.
تجربه شدن /t.-šodan/ تَجَرَّهٌ / تَجَرَّهٌ، تَقَسُّمًا / تَقَسَّمَ،
[استان از میهن] سَلَخًا / سَلَخَ هـ مج.
تجربه شیمیایی چندی /t.-ye-šimiyyā-yi-ye-candi/ (شیم) التَّحْلِيلُ الْكَمِّيّ.
تجربه شیمیایی چونی /t.-ye-š.-yi-ye-cuni/ (شیم) التَّحْلِيلُ الْكَيْفِيّ.
تجربه طلب /t.-talab/ (سیا) الْإِنْفِصَالِيّ.
تجربه طلبان /t.-t.-ān/ (سیا) الْإِنْفِصَالِيُّونَ، الْقَعْدُ،
الْخَوَارِجُ.
تجربه طلبی /t.-t.-i/ (سیا) الْإِنْفِصَالِيَّةُ.

تجهيزات نظامی / *t.-e-nezāmi* / (نظ) التَّجْهِيْزَاتُ أَوْ الْمُعْذَاتُ الْعَسْكَرِيَّةُ.

تجهيز کردن / *tajhiz-kardan* / تَجْهِيْشُ / جَيْشُ ← آماده کردن، بسیج کردن.

تحت / *tah* / ← زیر، پایین.

تحتانی / *t.-āni* / سُفْلِي، أَشْفَل، أَدْنَى.

تحت البحري / *t.-ol-bahri* / ← زیر دریایی.

تحت تعقيب / *t.-e-ta'qib* / الْمُطْلُوب، الْمَلَاقِق.

تحت الحماية / *t.-ol-hemāyegi* / الْجَمَاعَةُ الدَّوْلِيَّةُ، الْجَمَاعِيَّة، تَحْتَ الْجَمَاعِيَّة، مَحْمِيَّة.

تحت الضمانه / *t.-oz-zemāne* / تَحْتَ الْكِفَالَةِ.

تحت فشار / *t.-e-feṣṣār* / تَحْتَ تَأْيِيْرِ الْقَسْرِ.

تحت كنترول / *t.-e-kontrol* / ← الْمُخَازَفُ ← تحت نظر.

تحت اللفظي / *t.-ol-lafzi* / الْحَرْفِيَّة.

تحت مراقبت / *t.-e-morāqebat* / تَحْتَ الْحِرَاسَةِ.

تحت نظر / *t.-e-nazar* / تَحْتَ الْمُرَاقَبَةِ.

تحت نظر گرفتن / *t.-e-n.-gereftan* / مُرَاقَبَةٌ / رَاقِبَةٌ.

تحرك / *taharrok* / تَحْرُكٌ، حَرَكِيَّةٌ، تَحْرُكِيَّةٌ، نَشَاطٌ، هِمَّةٌ، غَرِيْمَةٌ.

تحرك يوني / *t.-e-yoni* / تَحْرُكِيَّةُ الْيُونِي.

تحرير / *tahrir* / ← نوشتن.

تحرير کردن / *t.-kardan* / ← نوشتن.

تحريف / *tahrif* / التَّحْرِيفُ، الْفَسَادُ، التَّشْوِيْهُ.

تحريف شدن / *t.-sodan* / تَحْرِيفًا / حُرُوفٌ مَج.

تحريف کردن / *t.-kardan* / تَبْدِيْلًا / بَدَلٌ، تَرْوِيْرًا / زَوْرٌ، تَحْرِيفًا / حَرْفٌ، تَشْوِيْهِهَا / سُوءٌ.

تحريك / *tahrik* / الْإِثَارَةُ، التَّهْيِيْجُ، الْكَثُّ، الْإِسْتِخْثَاتُ، التَّخْرِيشُ، التَّخْرِيشُ، التَّقْوِيَّةُ، الْإِعْضَابُ، الْهَمْزُ.

تحريك آميز / *t.-āmiz* / الْمُهْيِجُ، الْمُثِيْرُ.

تحريك شدن / *t.-sodan* / تَوْرًا وَتَوْرَانًا وَتَوْرًا وَتَوْرَةً / نَارٌ، اِخْتِنَانًا / اِخْتِنٌ، تَحْمُسًا / تَحْمَسٌ، اِئْزَاعًا / اَوْزَعٌ مَج بِهِ، هَيْجًا وَهَيْجَانًا / هَاجَ بِ تَحْرُكًا / تَحْرُكٌ، اِنْهَابًا / اِنْهَبَتْ.

تحريك شده / *t.-sodeh* / الْمَخْثُوْثُ، الْمُسْتَحْثُ، الْمُخْرُصُ.

تحريك کردن / *t.-kardan* / تَحْرِيْكًا / حَرَكَةً عَلَى الْأَمْرِ،

إِثَارَةٌ / أَثَارٌ، تَهْيِيْجًا / هَيْجٌ، هَيْجًا وَهَيْجَانًا وَهَيْجًا / هَاجَ بِ بَنْثًا وَبَنْعَانًا / بَنْثٌ، تَحْرِيشًا / حَرْشٌ، حَتًّا / حَتْ، وَتَحْيِيْنًا / حَيْتٌ وَإِخْتِنَانًا / أَحْتٌ وَاسْتِخْثَانًا / اِسْتَحْتَّ هـ

عَلَى الْأَمْرِ، حَصًّا / حَصٌّ وَتَحْصِيْنًا / حَصَصَ هـ عَلَى الْأَمْرِ، اِغْرَاءً / اِغْرَاهُ، اِنْهَابًا / اِنْهَضَ، تَسْلِيْطًا / سَلَطَ

عَلَى، تَحْمِيْسًا / حَمَسَ، اِقَامَةً / أَقَامَ، اِغَارَةً / أَغَارَ، تَقْوِيَّةً / قَوًى، تَهْوِيْشًا / هَوَّشَ، هَرًّا / هَرَّتْ تَهْرِيْزًا / هَرَزَ،

حَمَشًا / حَمَشَ هـ.

تحریم / *tahrim* / الْمَنْعُ، الْحَظَرُ، التَّحْرِيمُ، الْمُقَاطَعَةُ.

تحریم اقتصادی / *t.-e-eqtesādi* / مُقَاطَعَةُ اِقْتِصَادِيَّةٍ، التَّحْرِيمُ.

تحریم شدن / *t.-sodan* / تَحْرِيمًا / حَرَمٌ مَج.

تحریم کردن / *t.-kardan* / تَحْرِيمًا / حَرَمَ، مَنَعَ هـ / مَنَعَ هـ الشَّيْءَ وَمَنَعَهُ وَعَنَهُ.

تحسين / *tahsin* / ← آفرین.

تحسين کردن / *t.-kardan* / تَحْسِيْنًا / حَسَنٌ، تَمْجِيْدًا / مَجَّدٌ، تَحْسِيْنًا / حَبَّدَ ← آفرین گفتن.

تحصن کردن / *tahasson-k.* / التَّحْصِيْنُ.

تحصيلات آزادگان / *t.-āt-e-āzādegān* / الْفُتُوْهُ الْعَقْلِيَّةُ.

تحصيلات عاليه / *t.-āt-e-āliye* / الدَّرَاسَاتُ الْعُلْيَا.

تحصيلات متوسطه / *t.-āt-e-motavassete* / الدَّرَاسَاتُ الثَّانَوِيَّةُ.

تحصيلدار / *t.-dār* / الْعَامِلُ، الْعَشَارُ، التَّحْصِيْلُجِي، الْمُخْصَلُ، الْجَابِي.

تحصيلداري / *t.-d.-i* / جَبَايَةُ الْأَمْوَالِ، تَحْصِيْلُ الْأَمْوَالِ.

تحصيل کردن / *t.-kardan* / تَعْلَمًا / تَعْلَمُ، تَحْصِيْلًا / حَصَلَ الْعِلْمُ.

تحصيل کرده / *t.-karde* / الْمُعْلَمُ، الْمُتَعْلِّفُ، الْمُطَّلِعُ.

تحصيلي / *t.-i* / الدَّرَاسِي، التَّرْوِيْ.

تحفه / *tohfe* / الْهَدِيَّةُ، الْجَذْوَى، التَّقْدِيْمَةُ، النَّادِرَةُ ← هَدِيَّة.

تحفه دادن / *dādan* / ← هَدِيَّة دادن.

تحقق / *tahaqqoq* / الثَّبَاتُ، الثَّبُتُ، التَّحْقُقُ، الْخُصُولُ.

تحققي / *t.-i* / ← پوزيتيويسم، مذهب تحققي.

تحقق یافتن / *t.-yāftan* / تَحْقُقًا / تَحَقَّقَ، تَثْبِيْتًا / تَثَبَّتَ،

خُصُولًا وَمَخْصُولًا / خَصَلَ ثَبَاتًا وَثَبُوتًا / ثَبَّتَ عَلَى الْأَمْرِ.

تحقیر / *tahqir* / التَّخْفِيرُ، الإِخْتِقَارُ، الإِسْتِخْفَافُ، المَهَانَةُ
← خوار کردن.

تحقیر آمیز / *t.-ämiz* / المُهِن.

تحقیر کردن / *t.-kardan* / تَخْفِيرُ / حَقَّرَ، حَفَّرَ وَحَفْرِيَّةَ /
حَفَّرَ بِ إِخْتِقَارًا / إِخْتَقَرُ، إِسْتَحْقَارًا / إِسْتَحَقَّرَ، إِزْدِرَاءَ /
إِزْدَرَى، إِسْتِضْفَارًا / إِسْتَضْفَرُ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ، إِسْتِهَانَةً /
إِسْتِهَانَ بِهِ، ضَالًا / ضَالَّ، حَطًّا / حَطُّ مِنْ قَدْرِهِ، كَسْرًا
/ كَسَرَ - أَنْفَهُ، ذُوسًا وَدِيَسًا وَدِيَاسَةً / دَاسَ.

تحقیق / *tahqiq* / ۱. المَحْصُ، البَحْثُ، التَّصْصِي، التَّحْزِي،
الِاسْتِثْقَاءُ، الدَّرَاسَةُ ← پژوهش. ۲. (حق) التَّحْقِيقُ
القَضَائِي ← بازپرسی.

تحقیقات محلی / *t.-ät-e-mahalli* / تَحْقِيقٌ عَمَلِي.

تحقیق علمی / *t.-e-elmi* / البَحْثُ، المَبْحَث.

تحقیق کردن / *t.-kardan* / تَحْقِيقًا / حَقَّقَ الْأَمْرَ، بَخْنًا /
بَحَثَ - عَنْ الشَّيْءِ، إِسْتِضْصَاحًا / إِسْتَوْصَحَ عَنِ الْأَمْرِ،
فَخَصًا / فَخَصَ - عَنْهُ، تَفْخَصًا / تَفَخَّصَ، فَتَشًّا / فَتَشَّ =
وَتَفَتَّشًا / فَتَشَّ الْأَمْرَ.

تحکم کردن / *tahakkom-k.* / تَحَكُّمًا / تَحَكَّمَ، إِحْكَامًا /
إِحْتَكَمَ فِيهِمْ.

تحکیم / *tahkim* / ← استوار کردن.

تحکیم روابط / *t.-e-ravabet* / تَغْرِيزُ الْعِلَاقَاتِ، تَذَعِيمُ
العِلَاقَاتِ، تَوْطِئَةُ الصَّلَاتِ، تَوْثِيقُ الْعِلَاقَاتِ.

تحلیف / *tahlif* / ← سوگند.

تحلیل / *tahlil* / التَّخْلِيلُ، المَحْصُ، التَّذْنِيقُ، الفَنَاءُ.

تحلیل الکتریکی / *t.-e-elekteriki* / (فز) التَّخْلِيلُ
الْكَهْرَبِي.

تحلیل بردن / *t.-bordan* / إِبْلَاءَ / أَيْلَى، إِسْتِهْلَاكًَا /
إِسْتَهْلَكَ، إِفْنَاءَ / أَفْنَى، هَزَلًا / هَزَلَ بِ تَهْزِيلًا / هَزَلَ،
إِهْزَالَ / أَهْزَلَ، أَكَلًا وَمَأْكَلًا / أَكَلَ.

تحلیل تدریجی / *t.-e-tadriji* / التَّأْكُلُ.

تحلیل رفتن / *t.-raftan* / تَلَاشِيًا / تَلَاشَى، أَكَلًا / أَكَلَ -
وَتَأْكُلًا / تَأْكُلُ، هَزَلًا وَهَزَلًا وَهَزَلًا / هَزَلَ، هَزَلًا وَهَزَلًا
وَهَزَلًا / هَزَلَ وَهَزَلَ مَجَّ، إِنْهَزَالَ / إِنْهَزَلَ، فَتَرَأَ وَفُتَوَرَأَ /
فَتَرَّ وَفُتَرَأَ / فَتَرَّ الْجِسْمَ، إِنْهَارًا / إِنْهَارَ.

تحلیل کردن / *t.-kardan* / تَخْلِيلًا / خَلَّلَ.

تحلیل کمیت / *t.-e-kammiyyat* / التَّخْلِيلُ الكَمِّي.

تحلیلی / *tahlili* / التَّخْلِيلِي.

تحمل / *tahammol* / ← شکیبایی.

تحمل پذیر / *t.-pazir* / المُطَاق، الْمُخْتَمَلُ، الْمُخْمُولُ،
يُخْتَمَلُ ← شکیبا.

تحمل کردن / *t.-kardan* / تَحَمَّلَ / تَحَمَّلَ، إِحْتِمَالًا /
إِخْتَمَلُ، تَعَرَّضًا / تَعَرَّضَ، مُعَانَةً / عَانَى، مُكَابَذَةً / كَابَذَ،
طَوَافًا وَطَاقَةً / طَاقَ، طَاقَةً / أَطَاقَ، تَجَلَّدًا / تَجَلَّدَ، قُوَّةَ
/ قُوَّةٍ يَقْوَى عَلَى الْأَمْرِ، جَسَمًا وَجَسَامَةً / جَسَمَ - وَتَجَسَّمَ
/ تَجَسَّمَ الْأَمْرَ.

تحمل ناپذیر / *t.-nä-pazir* / فَوْقَ الطَّاقَةِ أَوِ الْإِحْتِمَالِ،
لَا يُخْتَمَلُ، لَا يُطَاقُ، صَعْبُ الْإِحْتِمَالِ.

تحمیل / *tahmil* / ۱. تَحْمِيلُ، تَثْقِيلُ. ۲. (فز) تَضْمِينُ،
تَغْدِيلُ.

تحمیل برفاز / *t.-e-barfâz* / (فز) تَضْمِينُ الطَّوْرِ.

تحمیل بسامدی / *t.-e-basâdî* / (فز) تَضْمِينُ التَّرْدُدِ.

تحمیل دامنه‌یی / *t.-e-dâmane-yi* / (فز) تَضْمِينُ الدَّرَوَةِ.

تحمیل زدا / *t.-zodâ* / (فز) الْمُسْتِخْلَصُ، مُزِيلُ التَّضْمِينِ.

تحمیل زدایی / *t.-z.-yi* / (فز) إِزَالَةُ التَّضْمِينِ.

تحمیل سرعت / *t.-e-sor'at* / (فز) تَضْمِينُ السَّرْعَةِ.

تحمیل شدن / *t.-sodan* / ← سر بار شدن.

تحمیل قدرت / *t.-e-qodrat* / فَرْصُ السُّلْطَةِ.

تحمیل کردن / *t.-kardan* / تَحْمِيلًا / حَمَلَ وَتَثْقِيلًا / ثَقَّلَ
عَلَى، حَمَمًا / حَمَمَ - وَتَحْمِيلًا / حَمَمَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ، فَرْضًا /
فَرَضَ - لِفَلَانٍ كَذَا.

تحمیلگر / *t.-gar* / (فز) الْمَوْجُةُ الْقَاعِدِيَّةُ، التَّيَّارُ الْقَاعِدِي.

تحول / *tahavvol* / التَّحَوُّلُ ← تکامل.

تحویل / *tahvil* / ۱. تحویل دادن. ۲. (رض) التَّخْوِيلُ،
تَضْمِينُ، إِخْتِصَارُ، تَخْفِيفُ.

تحویل دادن / *t.-dâdan* / تَسْلِيمًا / سَلَّمَ، إِعْطَاً / أُعْطِيَ،
مُنَاوَلَةً / نَاوَلَ.

تحویلدار / *t.-dâr* / الصَّرَافُ، الْخَازِنُ.

تحویل گرفتن / *t.-gereftan* / تَسْلَمًا / تَسَلَّمَ، إِسْتِسْلَامًا /
إِسْتَسَلَّمَ.

تحیت / *tahiyyat* / التَّحِيَّةُ.

تحیت گفتن / *t.-goftan* / تَحِيَّةٌ / حَيَّا.

تحیر / *tahayyor* / الْعَجَبُ، التَّعْجُبُ.

تخت /taxt/ ۱. السِّرير، الأريكة، الكرسي، الثَّخت، السَّدة، الوِتاب، الكُوشة، المُنْكَأ، الشَّرْجَع، النَّصْد. ۲. ← هموار.

تختان /t.-än/ شَقَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ شَبْهُ مُسْتَوِيَةٍ فِي مُحَاذَةِ بَحْرٍ أَوْ بَحِيرَةٍ أَوْ نَهْرٍ.

تختانک /t.-ak/ شَقَّةٌ صَغِيرَةٌ مِنَ الْأَرْضِ شَبْهُ مُسْتَوِيَةٍ ← تختان.

تخت پادشاهی /t.-e-pādšāhi/ سَرِيرُ الْمَلِكِ، السَّدة، الْفَرْش، كُرْسِي الْمَلِكِ، الْأَرِيكَة، تَخْتُ الْمَلِكِ.

تختپای /t.-pāyi/ اِنْمِسَاحُ الْقَدَمِ.

تختخواب /t.-e-xāb/ السَّرِيرُ، تَخْتُ الرُّقَاد، الْمَنَام، الْمَنَامَة، الْمَهْد، الْمِهَاد، الْفِرَاش، النَّصْد، الْمِنْصَدَة، الْمَضْجَع، الْمَضْطَجَع.

تخت روان /t.-e-ravān/ ۱. الْهَوْدُج، كُرْسِي السُّلْطَانِ، الْمَخِيل، الْمَحْفَة، الْجِلَال. ۲. [بازی] الْجِيمَرِي.

تخت سلطنت /t.-e-saltanat/ ← تخت پادشاهی.

تخت شاهی /t.-e-šāhi/ ← تخت پادشاهی.

تخت شیرجه /t.-e-širje/ الْمَغْطَس.

تخت کردن /t.-kardan/ فَرْطَحَة / فَرْطَحَ ← پهن کردن.

تخت کفش /t.-e-kāfš/ حَزَمَة نَعْلِ الْجِذَاء، نَعْلُ الْجِذَاء.

تخت نشینی /t.-nešini/ تَبَوُّءُ الْفَرْشِ.

تخته /taxte/ الْلُوح، الْحَشَب.

تخته بازی /taxte-bāzi/ اللَّغَبُ بِالْزُّد.

تخته پاک کن /t.-pāk-kon/ مُمْسَخَة، مَسَاحَة، كَلَّاسَة، الْمِمْحَاة، الْمِنْجَل، الطَّلَاسَة.

تخته چکش /t.-cakoš/ الْمِسْوَاة.

تخته چندلا /t.-candlā/ اِبْلَکَاش.

تخته حروف کوب /t.-ye-horufkub/ السَّهْلَة.

تخته سنگ /t.-sang/ الصُّخْرَة، الْجَلْمَد، الْجَلْمُود، الْقَلْعَة، الْبَلَاطَة، تَرْيِيقَة الْبَلَاط، الْمَلْطَاس، الْمَنْکَل، الْقَضَب.

تخته سنگی /t.-ye-s-i/ لَوْحُ اِزْدَوَاز.

تخته سیاه /t.-siyāh/ لَوْحُ الْکِتَابَة، السُّبُورَة، السُّفُورَة.

تخته شنی /t.-šen-i/ مِنْصَدَة الرُّمْلِ.

تخته شستی /t.-sasti/ لَوْحَة الْمُصُور، لَوْحُ الْأَلْوَانِ.

تخته شکسته بندی /t.-ye-šekastebandi/ الْجَبْرِيزَة.

تخته قابو کردن /t.-qāpu-kardan/ اِسْتِغْمَارًا / اِسْتِغْمَرَ هـ فِي الْمَكَانِ.

تخته کردن /t.-kardan/ غَلَّقَ الْحَانُوتَ.

تخته مالِه /t.-māle/ الطَّلَاوُش.

تخته نرد /t.-nard/ الزُّد، الطَّلَاوَة، الْکُوشَة.

تخدير کردن /taxdir-kardan/ تَنْوِيْمًا / نَوْمٌ، تَنْبِيْجًا / بَنْجٌ.

تخدير موضعي /t.-e-mowze'i/ (پز) التَّنْبِيْجُ الْمَوْضِعِي.

تخريب /taxrib/ تَذْوِيْر، تَهْدِيْم، نَقْص، هَذْم، تَخْرِيْب.

تخريب کردن /t.-kardan/ تَخْرِيْبًا / حَرْب، تَهْدِيْمًا / هَذْم، تَذْوِيْرًا / دَمَرٌ.

تخريبي /t.-i/ التَّخْرِيْبِي.

تخشایی /taxšā-i/ ← قورخانه.

تخصص /taxassos/ التَّخْصِص، الْاِخْتِصَاص.

تخصصی /t.-i/ التَّخْصِيْصِي، الْاِخْتِصَاصِي.

تخصص یافتن /t.-yāftan/ تَخْصُّصًا / تَخْصُّصٌ لِلشَّيْءِ وَبِهِ وَفِيهِ.

تخصيص دادن /taxsis-dādan/ خَصًّا وَخُصُوصًا وَخُصُوصَةً وَخُصُوصِيَّةً وَتَخْصُّصَةً وَخُصِيَّةً وَخُصِيْصِيَّةً وَخُصِيْصَةً / خَصَّ ۱. فَلَانًا بِالشَّيْءِ، تَخْصِيْصًا / خَصَّصَ الشَّيْءَ اِخْتِصَاصًا / اِخْتَصَّ هـ بِالشَّيْءِ

تخصيص یافتن /t.-yāftan/ خُصُوصًا / خَصَّ ۱. الشَّيْءَ، اِخْتِصَاصًا / اِخْتَصَّ بِالشَّيْءِ، تَخْصُّصًا / تَخْصَّصَ بِالشَّيْءِ.

تخطی کردن /taxatti-kardan/ ← تجاوز کردن.

تخطئه کردن /taxte'e-kardan/ تَخْطِئَة / خَطَأٌ، تَقْنِيْدًا / قُنْدٌ.

تخفيف /taxfif/ ۱. تَخْفِيْفٌ، تَخْفِيْضٌ، الْحَسْم، اِغْفَاءٌ،

تَنْقِيْضٌ، التَّخْصِم، الْخَطِيْطَة، السَّمَا ح، اِئْتِقَاصٌ، التَّنْقِيْص، التَّنْزِيْل، الْوَضِيْعَة، الْهَبُوط. ۲. (حَق) الْحَضْم

۳. [مبلغ تخفيف داده شد] الْمَحْشُوم.

تخفيف جرایم /t.-e-jarāyem/ تَنْدِيْلُ الْأَحْكَامِ وَغِيْرَهَا.

تخفيف دادن /t.-dādan/ تَخْفِيْفًا / حَقَفَ، تَرْخِيْصًا / رَخَّصَ، تَخْفِيْضًا / خَفَّصَ، اِنْقِصَاصًا / اِنْقَصَ، اِضْعَافًا / اَضْعَفَ، حَسَمًا / حَسَمَ، خَصَمًا / خَصَمَ، تَلْطِيْفًا / لَطَفَ الْقَوْلَ أَوِ الدَّنْبَ.

تخفيف قيمتها /t.-e-qimathū/ تَخْفِيْضُ الْاِثْمَانِ.

تخم بالنگو */t.-e-balangu/* (گیا) حَبِّ الْبَقْلَةِ الْأَنْجَرِيَّةِ.
 تخم بر */t.-bar/* نَاقِلَةُ الْبَيْضَاتِ.
 تخم پاشی */t.-pāši/* ← بذرافشانی.
 تخم پاشی کردن */t.-p.-kardan/* ← بذرافشانی کردن.
 تخم پنج انگشت */t.-e-panj-angoš/* (گیا) حَبِّ الْفَقْدِ.
 تخم چشم */t.-e-cašm/* شَحْمَةُ الْعَيْنِ ← مردمک.
 تخمدار */t.-dār/* الشَّايِخ، الكايس.
 تخمدان */t.-dār/* مَبْنِيضُ الْأُنْثَى، الْمُحْفَظَةُ، الْكِيسُ،
 الخَوْصَلَةُ، لَوْزُ الْقُطْنِ، الْمُنْسَل، السَّنْف.
 تخم دوزرده */t.-e-do-zarde/* الْبَيْضَةُ ذَاتُ الصَّفَارَيْنِ.
 تخمراهه */t.-rāhe/* (گیا) قَنَاةُ الْبَيْضَاتِ.
 تخم ریزی */t.-rizi/* الْبَيْضُ، وَضْعُ السَّمَكَةِ الْبَيْضِ.
 تخم شپش و کیک */t.-e-šepš-va-keyk/* (جانـ)
 الشَّيْبَان، الصُّبَّان.
 تخم شربتیی */t.-e-šarbatī/* (گیا) حَبِّ الرُّيْحَانِ.
 تخم فروش */t.-foruš/* الْبَزَّار.
 تخمک */t.-ak/* الْبَيْضَةُ ← اوول.
 تخمکاری */t.-kāri/* ← بذرافشانی.
 تخم کشی */t.-keši/* اِشْتِيْلَاد.
 تخم کن */t.-kon/* ← تخم گذار.
 تخم گذار */t.-gozār/* الْبَيُوض، الْبَايِضُ.
 تخم گذاری */t.-g.-i/* الْبَيْضُ، وَضْعُ الْبَيْضِ.
 تخم گشنیز */t.-e-gešniž/* (گیا) الْجُلْجُلَان.
 تخم مرغ */t.-e-morq/* الْبَيْضُ، الْبَيْضَةُ، الْكَيْلَةُ.
 تخم مرغ آب پز */t.-e-m.-e-ābpaz/* بَيْضُ مَسْلُوق، الْبَيْضُ
 الْجَايِد.
 تخم مرغ عسلی */t.-e-m.-e-asali/* الْبَيْضُ الْبَرِشْتُ او
 يَنْيَمِرِشْتُ.
 تخم مرغ فروش */t.-e-m.-foruš/* الْبَايِاضُ.
 تخم مرغ نیمرو */t.-e-m.-e-nimru/* بَيْضُ مَقْلِي.
 تخم مرغی */t.-e-m.-i/* الْبَيْضِي.
 تخمه */toxme/* الْبَذِيرَةُ، السَّلَالَةُ، الْعِرْقُ.
 تخمه */toxame/* التَّخْمَةُ، التَّخْمَةُ، الْبَشْمُ، الزَّائَةُ،
 دِشْبِيْسِيَا.
 تخمه شدن */t.-šodan/* تَخَمَ، تَخَمَ، اِثْخَامًا / اِثْخَمَ،
 بَشَمًا / بَشِمَ - مِنْ الطُّعَامِ، اِثْخَامًا / اِثْشَمَ، تَخَمَ / تَخَمَ

تخفیف گرفتن */t.-gereftan/* طَلَبَ حَفْضَ الثَّمَنِ.
 تخفیف مجازات */t.-e-mojāzāt/* (حق) تَخْفِيفُ الْعُقُوبَةِ.
 تخفیف یافتن */t.-yāftan/* ← کاهش یافتن.
 تخلص */taxallos/* ← رهایی.
 تخلص کردن */t.-kardan/* تَخْلَصًا / تَخَلَّصَ.
 تخلف */taxallof/* التَّخَلُّفُ، التَّقْصِيرُ، الْمُخَالَفَةُ، الْكُسْرُ.
 تخلف از قانون */t.-az-qānun/* مُخَالَفَةُ الْقَانُونِ، خَرْقُ
 القانون.
 تخلف راندگی */t.-e-rānandegi/* مُخَالَفَةُ نِظَامِ السُّيْرِ.
 تخلف کردن */t.-kardan/* تَخَلَّفًا / تَخَلَّفَ، مُخَالَفَةً /
 خَالَفَ، تَمَرَّدًا / تَمَرَّدَ، كَسْرًا / كَسَرَ - وَنَقْضًا / نَقَضَ -
 الْقَهْدَ او الْأَمْرَ، خَرْعًا / خَرَعَ - عَنْ صَحْبِهِ.
 تخلیص */taxlis/* (شیم) الْفُضْلُ بِالْصُّهْرِ.
 تخلیه */taxliye/* إِخْلَاءُ، التَّفْرِیْغُ، الْإِفْرَاقُ، التَّرْفُ،
 الْإِنْزَالُ، التَّنْزِيلُ، التُّصَوُّبُ، التُّهْمُكُ، الْإِنْتِهَاقُ،
 الْإِسْتِنْفَادُ ← تهی سازی.
 تخلیه اماکن */t.-ye-amāken/* إِخْلَاءُ الْأَمَاكِنِ.
 تخلیه انبار */t.-ye-anbāre/* تَفْرِیْغُ الْمَرْكَمِ.
 تخلیه برقی */t.-ye-barqi/* التَّفْرِیْغُ.
 تخلیه تاجی */t.-ye-tāji/* التَّفْرِیْغُ التَّاجِيَّ او الْإِكْبِلِيَّ.
 تخلیه جارویی */t.-ye-jārubi/* التَّفْرِیْغُ الْفَرْجُونِيَّ.
 تخلیه سرزمینهای اشغالی */t.-ye-sarzaminhā-ye-*
esqāli/ الْجَلَاءُ.
 تخلیه شدن */t.-šodan/* ۱. تَفْرِغًا / تَفْرِغَ، تَجَرَّدًا / تَجَرَّدَ،
 فَرَاغًا و فُرُوعًا / فُرِغَ - مَجَ، إِفْرَاغًا / أَفْرِغَ مَج. ۲. [از باد]
 تَنْفِيسًا / نَفَسَ ← خالی شدن.
 تخلیه کردن */t.-kardan/* تَجَرَّدًا / جَرَّدَ، تَفْرِیْغًا / فَرِغَ،
 فَرَاغًا / فَرِغَ - عَلَيْهِ، إِفْرَاغًا / أَفْرِغَ، إِخْلَاءً / أَخْلَى، تَخْلِيَةً
 / خَلَّى.
 تخم */toxm/* ۱. الْبَيْضَةُ، الْبَيْضَةُ، الْبُيُوضَةُ، الْبَيْضُ. ۲.
 (گیا) الْبَذَرُ، الْبَذَرَةُ، الْحَبَّةُ، الْبَزْرُ، الزُّرْبَةُ.
 تخم افشاندن */t.-afšāndan/* ← بذرافشاندن.
 تخم افشانی */t.-afšāni/* ← بذرافشانی.
 تخمق */toxmaq/* الْمِرْدَسُ، الْمِیْطُودَةُ، الْمِثْدَالَةُ،
 الْمِیْخَنَةُ.
 تخم بادیان */t.-e-bādiyān/* (گیا) الْحَبَّةُ الْخُلُودُ.

- زَهْمًا / زَهْمَةً، نَطْفًا / نَطْفَةً.
- تخمه کردن *t.-kardan/* اِنْخَامًا / اَنْخَمَ هـ الطَّعَامَ، اِنْشَامًا / اِنْشَمَ هـ.
- تخمی */toxm/* الشَّيْخ ← تخمدار.
- تخمیر */taxmir/* ۱. اِلْخِتِمَار، اَلْحَمْرُ، اَلتَّخْمِير. ۲. (شیم) اِلْخِتِمَار.
- تخمیر الکلی */t.-e-alkoli/* اَلتَّخْمُر.
- تخمیر شدن */t.-šodan/* اِخْتِمَارًا / اِخْتَمَزَ الشَّيْءُ.
- تخمیرشناسی */t.-šenāsi/* عِلْمُ اَلْحَمَائِرِ، اَلزَّيْمُولُوجِيَا.
- تخمیر کردن *t.-kardan/* حَمَزًا / حَمَزَتَ تَخْمِيرًا / حَمَزَ.
- تخمیر نوشابه‌ها */t.-e-nušābehā/* تَخْمِيرُ اَلْحَمُورِ.
- تخمیری */t.-i/* اَلتَّخْمِيرِي، اَلْاِخْتِمَارِي.
- تخمین */taxmin/* اَلتَّخْمِين، اَلظَّنُّ، اَلْمُقَایَسَةُ، اَلتَّقْدِيرُ ← برآورد ۱، حدس.
- تخمین زدن */t.-zadan/* تَخْمِينًا / حَمَزَ.
- تخمینی */t.-i/* اَلتَّقْدِيرِي.
- تخیل */taxayyol/* ۱. اَلتَّخْيِيلُ. ۲. اَلْمُخَيَّلَةُ، اَلْحَيَالِيَّةُ، قُوَّةُ اَلتَّخْيِيلِ.
- تخیل کردن *t.-kardan/* تَخْيِيلًا / خَيَّلَ اِلَيْهِ وَلَهُ، تَخْيَلًا / تَخَيَّلَ.
- تدابیر */tadābir/* (نظ) اِجْرَاءَات.
- تدابیر جنعی */t.-e-jangi/* (نظ) تَنْظِيمُ اَلْمُحَارِبِينَ.
- تداخل */tadāxol/* ۱. اَلتَّدَاخُلُ. ۲. (رض) فِزِ اَلتَّدَاخُلِ.
- تداخل امواج */t.-e-amvāj/* (فز) اَلتَّدَاخُلُ.
- تداخل سنج */t.-sanji/* اَلْمُدْخَالُ، مِقْيَاسُ اَلتَّدَاخُلِ.
- تدارک */tadārok/* اِلْإِعْدَادُ، اَلتَّأَهُبُ، اَلتَّوْفِيرُ، اَلتَّوَضِيعُ.
- تدارکات */t.-āt/* (نظ) اِمْدَاد، تَمْوِين، اَلذَّخِيرَةُ، اَلتَّزَيِّیَّاتُ، اِلْإِعْدَادَاتُ.
- تدارک دیدن */t.-didan/* تَزَوَّدَ / اِعْدَادًا / اَعَدَّ، تَوَفَّرَ / تَغَبَّهَ / عَبَأَ، حَشَدًا / حَشَدٌ، تَذَبُّرًا / ذَبَّرَ.
- تداعی */tadā'i/* اَلتَّدَاعِي.
- تداعی افکار */t.-ye-afkār/* تداعی اَلْأَفْكَارِ ← همخوانی اندیشه‌ها.
- تداعی معانی */t.-ye-ma'āni/* تداعی اَلْمَعَانِي اَوْ اَلْخَوَاطِرِ
- اَوْ اَلْأَفْكَارِ.
- تدافعی */tadāfo'i/* اَلدِّفَاعِي.
- تداسان */tadānsān/* خَفْلَةُ شَايِ رَاقِصَةٍ.
- تدبیر */tadbir/* اَلتَّذَبُّيرُ، اَلتَّصَرُّفُ، اَلرَّأْيُ، اَلرُّوْيَةُ، اَلتَّرْوِي، اَلذَّبُّورُ.
- تدبیر کردن *t.-kardan/* تَقْدِيرًا / قَدَّرَ وَقَدَّرَا / قَدَّرَ - اَلْأَمْرَ، تَذَبُّيرًا / ذَبَّرَ اَلْأَمْرَ.
- تدبیر منزل */t.-e-manzel/* تَذَبُّيرُ اَلْمَنْزَلِ.
- تدریج */tadrij/* ۱. اَلتَّذَرِیْجُ، اَلِاسْتِذْرَاجُ. ۲. اَلتَّذَرُّجُ.
- تدریجاً */t.-an/* تَذَرِیْجِيًّا، شَيْئًا فَشَيْئًا.
- تدریجی */t.-i/* اَلتَّذَرِیْجِي، اَلتَّذَرُّجِي، شَيْئًا فَشَيْئًا.
- تدریس */tadris/* ← درس دادن.
- تدریس مکاتبه‌ی */t.-e-mokātebe-yi/* تَذَرِیْسُ اَلْمُرَاسَلَةِ، تَغْلِیْمٌ اَلْمُرَاسَلَةُ.
- تدفین */tadfin/* اَلذَّفْنُ، اَلقَبْرُ.
- تدوین */tadvin/* اَلتَّذْوِیْنُ.
- تدوین کردن *t.-kardan/* تَذْوِیْنًا / ذَوَّنَ اَلذُّیُوَانَ.
- تذرو */tazarv/* (جان) اَلتَّذَرُّجُ ← قرقاول.
- تذکر */tazakkor/* اِلْإِغْلَامُ، اِلْإِخْطَارُ ← آگاه‌ی، یادآوری.
- تذکر دادن *t.-dādan/* اِخْطَارًا / اُخْطَرُ، اِغْلَامًا / اُغْلَمَ.
- تذهیب */tazhib/* اَلتَّذْهِیْبُ.
- تذهیب کردن *t.-kardan/* تَذْهِیْبًا / ذَهَبَ.
- تر */tar/* ۱. اَلْمُنْدَى، اَلنَّدِي، اَلتَّذْيَانُ، اَلْمُبْتَلُ، اَلْمُبْتَلُ، اَلْمُبْتُولُ، اَلرُّطْبُ، اَلنَّدِي، اَللَّيْ. ۲. اَلغَصُّ، اَلغَضِیضُ، اَلطَّرِيءُ ← تازه.
- ترابری */tarābari/* (نظ) تَمْوِیْنُ اَلثَّقْلِ، اَلثَّقْلُ.
- تراپوتیک */terāpotik/* عِلْمُ اَلْمُدَاوَاةِ، فَنُّ اَلشِّفَاءِ ← درمان‌شناسی.
- تراپیان */terāpiān/* اَللَّاتَّرَیْپِیُونُ.
- تراپیست‌ها */terāpisthā/* ← تراپیان.
- تراتولوژی */terätolozi/* عِلْمُ اَلتَّعَاجِیْبِ ← اعجوبه‌شناسی.
- تراخم */tarāxom/* (پز) اَلزَّمَدُ اَلْحَبِیْبِي، اَلرَّاحُومَا، اَلخَثَرُ.
- تراز */tarāz/* ۱. اَلرَّصِیْدُ، اَلْمِيزَانُ، اَلْمُسْتَوِی. ۲. اَلْمُعَادِلُ، اَلْمُسَاوِي، اَلْمُوزُونُ، اَلْمُتَوَازِنُ.
- تراز آب *t.-e-āb/* اَلشَّافُولُ، مِيزَانُ اَلْمَاءِ.

البزوة، البزاة، البراء، الحُتات، الدُفاق، الدُقاق، السُحاية، السُلامه، الجُذادة، الجُرداة، مَساحَةُ الخَشَب، شُقاطَةُ المِسحَج، الشُطْفَة.

تراشیدگی / *t.-idegi* ۱. گَشط، حَك، حَت. ۲. مَخو، اِنِماح.

تراشیدن / *t.-idan* ۱. بَرِی / بَرِی — وَاِثِراء / اِثَرِی
القَلَم، حَرَط / حَرَط / نَحَت / نَحَت / اِثِتاحا / اِثِتاح /
نَجَر / نَجَر / جَرَف / جَرَف / تَجَرِيف / جَرَف / اِجْزِفاء /
اِجْزِفاء / جَحَف / جَحَف / تَجَرِفاء / تَجَرِفاء / حَت / حَت /
حَذَلَمَة و جَذَلَمًا / حَذَلَم / حَشَر / حَشَر / حَضَرَمَة /
حَضَرَم، حَك / حَك / تَوِیسا / رَوِی، اِزْدَمالا / اِزْدَمَل،
تَوِیسا / تَوِیسا / سَحَا / سَحَا / شَدَب / شَدَب / تَشْدِیبا /
شَدَب، ضَا / ضَا / صَمُر / صَمُر / صَمُر و صَمَر / عَزَا /
عَزَا / قُحاف / قُحَف / قُزَطَمَة / قُزَطَم، تَقْطِیط /
قُطَط، قُط / قُط / اِقْطِطاط / اِقْطِط، اِئْتِحاَض / اِئْتِحاَض،
نَحْف / نَحْف / العود، نَسَر / نَسَر / نَسَر الشَّی، و مَس / و مَس
یَمِس الشَّی بالشَّی. ۲. خَلَق / خَلَق / خَلَق رَأْسَه، سَخُوا /
سَخَا الشَّعَر، تَبْرِیسا / بَرِی / بَرِی / بَرِی / بَرِی /
جَبِش / جَبِش / جَلَط / جَلَط / جَلَف / جَلَف / جَلَف / جَلَف /
جَلَمَج، جَلَمَطَة / جَلَمَط، جَمَش / جَمَش / جَمَش رَأْس، خَلتا /
/ خَلتا / حَمَر / حَمَر / زَلَف / زَلَف / زَلَف / زَلَف / زَلَف /
سَبتا / سَبتا / سَبتا / سَبتا / سَبتا / سَبتا / سَبتا /
سَحَت / سَحَت / سَحَق / سَحَق / سَلتا / سَلتا / سَلتا /
سَمَد الشَّعَر، صَلَمَعَة / صَلَمَع، تَشْرِیفا / قُزَع، مَلَط /
مَلَط / مَوس / مَوس / و اِیسا / اُوسى الرَأْس. ۳. مَخو /
مَخا یَمخو و یَمخى و تَمخِیة / مَخى و مَخفا / مَخَق / مَخَق /
— پاک کردن.

تراشیده / *tarāside* ۱. النَجِث، المُنحَوَت، البَرِی،
الحَکِیک. ۲. [سَر] الخَلِیق.

تراشیده شدن / *t.-šodan* / اِئْتِتاحا / اِئْتِتاح الشَّی.
تراطلسی / *tarātasī* عابِرِ الأطْلِسی، مُمْتَدَّ عَبَرِ
الأَطْلِسی، واقِع وِراءِ الأطْلِسی.
ترابری / *tarābarī* — حمل و نقل.

ترافیک / *terāfik* حَرَكَة المَرُور، سَبَر السَّیارات.
تراق / *tarāq* تَفَقَّع.

تراقاره‌یی / *tarāqāreyī* مُمْتَدَّ عَبَرِ قَاوَة.

تراز الکلی / *t.-e-alkoli* / مِیزانُ الماء.
تراز انرژی / *t.-e-enerži* / مُسْتَوِی الطَّاقَة.
تراز بنا / *t.-e-bannā* / زِیغِ البَناء، التَّر، زِیغِ البَناء.
ترازدار / *t.-dār* / المُسَوِّی، المُقَوِّم.
تراز شده / *t.-šode* / السَّهْل، المُمَهَّد.
تراز کردن / *t.-kardan* / تَقْوِیما / قَوِّم الشَّی.
تراز گیر / *t.-gir* — ترازدار.
تراز گیری / *t.-g.-i* / قِیاسِ الِزْتِیفاع — ارتفاع سنجی.
تراز مند / *t.-mand* / المُوازِن.
تراز نامه / *t.-name* / العِلاق، غِلَاقَة الحِساب، المِیزانِیة،
المِیزان، المُوازِنَة، التَّزْامِج، البارینامِج.
تراز نامه برآوردی / *t.-n.-ye-bar-āvordī* / المُقايِسة.
تراز نامه تخمینی / *t.-n.-ye-taxminī* / المُقايِسة.
تراز نامه سالیانه / *t.-n.-ye-sāliyāne* / المِیزانِیة السَّنویة.
ترازو / *tarāzu* / المِیزان، القِسط، القِسطاس، القَداف.
تراز و دار / *t.-dār* / الوَازِن، القَبانِی.
ترازوی پیچشی / *t.-ye-piceši* / مِیزانُ التَّوَانِی.
ترازوی سکودار / *t.-ye-sakku-dār* / المِیزانُ الطَّیْلِیة.
ترازوی فرنگی / *t.-ye-farāngī* / مِیزانُ رُوبَرِقال (افَرَنگی).
ترازوی کهسَنج / *t.-ye-kehsanj* / مِیزانُ الدَّقَة.
تراز هوایی / *tarāz-e-havāyī* — تراز بَنا.
ترازی / *t.-i* — افقی.
ترازیاب / *t.-yāb* / المِغْمَد.
ترازیابی / *t.-y.-i* / التَّغْدِیْن.
تراز دی / *terāzēdi* / المَاسَة، اِراجِیدِیة، الزَّوایة المُخَرَّجَة.
تراس / *terās* / السَّطْح.
تراست / *terāst* / الشَّرکاتُ المُجَمَّعة.
تراست نفت / *t.-e-naft* / شَرکاتُ النِّفط المُجَمَّعة، تَرُوست
النِّفط.
تراش / *tarāš* / النُّحَت، النُّحاة، الشُّطَب.
تراش دادن / *t.-dādan* / حَرَط / حَرَط / حَرَبْشَة /
حَرَبْش، قُط / قُط / تَقْطِیط / قُطَط، اِقْطِطاط، اِقْطِط
— تراشیدن.
تراشکار / *t.-kār* / الحَرَط، الحَرَاط.
تراشکاری / *t.-k.-i* / الحَرَط، الحَرَاطَة، النُّحَاطَة.
تراشه / *t.-e* / النُّحاة، النُّجَاذَة، الحَرَاطَة، الحَرَاشَة.

- تراک /*taräk*/ تَفْجِيرٌ، اِنْجَازٌ.
 تراکاف /*taräkäff*/ مُذَيِّلٌ.
 تراکافت /*t-ü*/ الدَّيْلَةُ، المَعِيْرَةُ الْفِشَائِيَّةُ.
 تراکت /*teräkt*/ كَرَاثَةُ [دَعَايَةُ سِيَاسِيَّةٍ أَوْ دِينِيَّةٍ].
 تراکتور /*taräktor*/ السَّاجِبَةُ، المِخْرَاطُ الْبُخَارِي، جَزَارٌ، جَزَارَةٌ.
 تراکم /*taräkom*/ التَّرَاكُمُ، تَكْدِيسٌ، تَكْدُسٌ، تَزَائِدٌ، زَحْمَةٌ، زَحْمٌ، التَّحْنُ، التَّحَاةُ، التَّخَوُّةُ.
 تراکم جمعیت /*t-e-jam'iyat*/ كِنَافَةُ السَّكَّانِ.
 تراکم خون /*t-e-xun*/ فَرَطُ الدَّمِ، اِخْتِقَانٌ.
 تراکم عبور و مرور /*t-e-obur-o-morur*/ (نظ) كِنَافَةُ السَّابِلَةِ.
 تراکم یافتن /*t-yäftan*/ تَرَاكُمًا / تَرَاكُمٌ، تَكْدُسًا / تَكْدُسٌ، تَزَائِدًا / تَزَائِدٌ.
 تراکم یون هیدروژن /*t-e-yon-e-hidrožen*/ تَرَكُّزْ أَيْوْنِ الهَيْدُرُوجِيْنِ.
 تراکه /*taräke*/ المَفْجَرُ.
 تراکیدن /*taräکیدان*/ تَفْجِيرٌ أَوْ تَفْجَرٌ بِغَنَفٍ مُفَاجِئٍ.
 تراگذر /*tarä-gozar*/ (فز) مَحْوُلُ الطَّاقَةِ.
 ترام /*teräm*/ ١. ← پود. ٢٠. شَاشَةُ الْحَفَرِ ← شِيشَةٌ وَ گِرَاوَرٌ.
 تراموا /*terämvä*/ الجَمَازُ، تَرَامَوای، الحَافِلَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ، القَاطِرَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ.
 ترانزیت /*teränzi*/ المَزُورُ، بَيَانُ المَزُورِ ← اِجَازَةُ عُبُورٍ.
 ترانزیستور /*teränzistor*/ تَرَانْزِسْتُورٌ.
 ترانساندانتالیسم /*teränsändäntälism*/ (فل) الفَلَسَفَةُ الْمُتَعَالِيَّةُ.
 ترانسپورت /*teränsport*/ ١. نَقْلٌ وَ تَنْقِيلٌ. ٢. نَاقِلَةٌ ← حَمَلٌ وَ نَقْلٌ.
 ترانسفورماتور /*teränsformätor*/ المَحْوُلُ ← مَبْدَلٌ.
 ترانسفورمیست /*teränsformist*/ التَّحْوِيلِيّ.
 ترانسفورمیسم /*teränsformism*/ التَّحْوِيلِيَّةُ، مَذْهَبُ التَّحْوِيلِ.
 ترانه /*taräne*/ ١. الْأَغْنِيَّةُ، النِّشِيدُ، النِّشِيدَةُ، الْأَنْشُودَةُ، التَّرَنِيمَةُ، الْأَهْرُوجَةُ. ٢. (بد) ← رَبَاعِيٌّ.
 ترانه خوان /*t-xän*/ رَجُلٌ، زَاجِلٌ، مَعْنِيٌّ، مُنِيدٌ.

- ترانه خواندن /*t-xändan*/ اِتِّغْنِيَّةٌ / عَتْنَى، تَرْنِيمًا / رَنَمٌ، تَرْنَمًا / تَرْنَمٌ، تَطْرِيْبًا / طَلُوبٌ.
 ترانه خوانی /*t-xäni*/ غِنَاءٌ، تَرْنِيمٌ.
 ترانه ساز /*t-süz*/ الرُّجَالُ.
 ترانه محلی /*t.-ye-mahallü*/ اَغْنِيَّةٌ شَعْبِيَّةٌ.
 ترانه عامیانه /*t.-ye-ämiyäne*/ نَشِيدٌ شَعْبِيٌّ.
 تراوا /*tarävä*/ مُنْفَذٌ، تَفْيِذٌ.
 تراورتن /*teräverten*/ التَّرَاوَرْتِيْنِ [حَجَرٌ جَبْرِيٌّ].
 تراورز /*teräverz*/ ← تراورس.
 تراورس /*terävers*/ لِجَافٌ، الْقَصْفَةُ، الْقَلْنَكَةُ ← حَمَالٌ خَطَّاهُنْ.
 تراوش /*tarävoš*/ ← تَرْشَحٌ.
 تراوش خارجی /*t.-e-xäreji*/ التُّشْحُ، اِلْتِمِصَاصٌ الْخَارِجِيُّ.
 تراوش کردن /*t.-kardan*/ ← تَرْشَحُ كَرْدَنِ.
 تراوشی /*t.-i*/ التَّنَاصُجِيُّ، اِلْتِشَاجِيٌّ.
 تراولرلرچک /*teräveler-cek*/ شَيْكُ السَّائِحِ، الشَّيْكُ السَّيَاحِيُّ ← چک مسافرتی.
 تراویح /*tarävih*/ [نِماز] التَّرَاوِيْحُ.
 تراویدن /*tarävidan*/ ← تَرْشَحُ كَرْدَنِ.
 ترب /*torb*/ (گیا) الفُجْلُ.
 ترب اسبی /*t.-e-asbi*/ (گیا) الْهَيْضَمَانُ.
 تربانتین /*terbäntin*/ (گیا) تَرْبَنْتِيْنِ، صَمْعُ الْبُطْمِ، الْخَضَضُ.
 تربچه /*torobce*/ (گیا) الْفُجْلُ، فُجْلٌ، فُجْلٌ.
 تربچه شرقی /*t.-ye-šarqi*/ (گیا) الْحَاوَةُ.
 تربد /*torbod*/ (گیا) التُّرْبُدُ.
 ترب دشتی /*t.-e-dašti*/ (گیا) الْهَيْضَمَانُ.
 ترب سیاه /*t.-e-siyäh*/ (گیا) فُجْلٌ حَازٌ، فُجْلٌ أَشْوَدٌ.
 ترب فروش /*t.-foruš*/ الْفُجَالُ.
 ترب کوهی /*t.-e-kuhi*/ فُجْلُ الْخَيْلِ.
 تربیت /*tarbiyat*/ التَّرْبِيَّةُ، الْأَدَبُ، التَّأْدِبُ، الْحِضَانَةُ، التَّغْلِيمُ، التَّهْذِيبُ، التَّنْقِيبُ، الْلُطْفُ، الْلُطَافَةُ.
 تربیت اجتماعی /*t.-e-ejtemä'i*/ التَّرْبِيَّةُ اِلْجَمَاعِيَّةُ.
 تربیت بدنی /*t.-e-badani*/ التَّرْبِيَّةُ الْبَدَنِيَّةُ.
 تربیت حرفه‌ای /*t.-e-herfeyi*/ التَّرْبِيَّةُ مَهْنِيَّةٌ.

تربیت دینی /t.-e-dini/ تَرْبِيَّةٌ دِينِيَّةٌ.
 تربیت زیبایی اندام /t.-e-zibäyi-ye-andäm/ تَرْبِيَّةٌ جَمَالِيَّةٌ.
 تربیت شدن /t.-e-šodan/ تَرْبَى، تَهْدَبُ / تَهْدَبُ، تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ.
 تربیت شده /t.-e-šode/ الْمُتَهَذَّبُ، الْمُتَهَذَّبُ، الْمُتَقَفُّ، الْمُؤَدَّبُ، الدُّوق.
 تربیت کردن /t.-e-kardan/ تَرْبَى، أَدَبُ / أَدَبُ بِ تَأْدِيبًا / أَدَبُ، تَثْقِيفًا / تَثَقَّفَ.
 تربیت کننده /t.-e-konande/ الْمُؤَدَّبُ.
 تربیت کودکان /t.-e-kudakän/ تَرْبِيَّةُ الْأَوْلَادِ.
 تربیتی /tarbiyati/ تَرْبَوِي، التَّادِيبِي، التَّهْدِيبِي.
 تربیت یافته /t.-e-yäfte/ ← تربیت شده.
 تربیع دایره /tarbi'-e-däyere/ تَرْبِيعُ الدَّائِرَةِ.
 تربیم /terbiyom/ ← (شیم) تربیوم.
 تربیوم /terbiyom/ (شیم) تَرْبِیُوم.
 ترپانوزوماها /terpänozmähä/ (جان) الْمُتَقَبِّياتُ.
 ترپی /torpi/ ← سفره ماهی.
 ترپیاز /tarpiyöz/ كُرَاتُ أَبُو شَوْشَةِ، قَفْلُوط ← موسیر.
 ترپیل /torpil/ ← ۱. اُذَر. ۲. (جان) ← اُذَر ماهی.
 ترپیلور /t.-e-or/ ← اُذَر افکن.
 تریک /tartrik/ (شیم) ← اسید تریک.
 ترتیب /tartib/ ۱. التَّوْتِيبُ، النُّظْمُ، التَّنْظِيمُ، النِّظَامُ، الإِنْتِظَامُ، التَّصَرُّفُ، التَّنْشِقُ، التَّنْشِيقُ، التَّوَضُّعُ، التَّذَبُّيرُ. ۲. (رض) التَّيْدِيلَةُ.
 ترتیب اعشاری /t.-e-a-šäri/ (رض) النُّظَامُ الْعَشَرِيّ.
 ترتیب الفبایی /t.-e-alefbäyi/ تَصْنِيفٌ أَلْفَبَدِيّ، حَسَبُ التَّوْتِيبِ الْأَلْفَبَدِيّ.
 ترتیب دادن /t.-e-dädan/ تَرْبَى، رَتَبُ، تَنْظِيمًا / نَظَمَ، تَنْسِيقًا / نَشَقَ، تَصْنِيفًا / صَنَّفَ، نَظَمًا وَنِظَامًا / نَظَمَ - ترتیب دهنده /t.-e-dahande/ الْمُنَظَّمُ، النِّظَامُ.
 ترتیب یافتن /t.-e-yäftan/ اِنتِظَامًا / اِنتَظَمَ، نَظَمًا / نَظَمَ، اِنْتِظَافًا / اِنْتَشَقَّ ت الْأَشْيَاءَ.
 تربیتی /t.-e-i/ التَّوْتِيبِيّ.
 تربیزکی /tarizak/ (گیا) أَبُو خَنْجَر، الْخَزْدَلُ الْبَلْدِيّ.
 تربیزکی آبی /t.-e-äbi/ (گیا) أَبُو خَنْجَر.

تارتیل /tartil/ تَرْتِيلُ.
 ترجمه /tarjeme/ التَّرْجُمَةُ.
 ترجمه آزاد /t.-e-äzäd/ التَّرْجُمَةُ الْحُرَّةُ، التَّرْجُمَةُ التَّفْصِيلِيَّةُ.
 ترجمه تحت اللفظی /t.-e-taht-ol-lafzi/ التَّرْجُمَةُ بِالْحَرْفِ، التَّرْجُمَةُ الْحَرْفِيَّةُ.
 ترجمه کردن /t.-e-kardan/ تَرْجَمَ، نَقَلَ / نَقَلَ - الكتابُ إِلَى لُغَةٍ كَذَا.
 ترجیح /tarjih/ التَّرْجِيحُ، التَّفْضِيلُ، الإِثَار ← برتری.
 ترجیح دادن /t.-e-dädan/ تَرْجَحًا / رَجَحَ وَإِثَارًا / أَثَرَو تَخْصِيرًا / خَيْرٌ وَتَفْصِيلًا / فَضَّلَ عَلَيْهِ، تَفَوُّتًا / فَوْقَ، رَغْبًا وَرَغْبًا / رَغَبَ - بِهِ عَنْ غَيْرِهِ.
 ترجیح /tarji/ [علم النفس] الرُّجْعَةُ.
 ترجیع بند /t.-e-band/ (بد) نَوْعٌ مِنَ الشَّعْرِ الْفَارَسِيِّ يُنْظِمُهُ الشَّاعِرُ بَحِثٌ يَكُونُ عِبَارَةً عَنْ عِدَّةِ أَبْيَاتٍ مِنْ بَحْرِ وَاحِدٍ وَقَافِيَةٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ أَبْيَاتٍ أُخْرَى مِنْ نَفْسِ الْبَحْرِ بِقَافِيَةٍ مُخَالَفَةٍ وَيَفْصَلُ هَذَا الْقِطْعُ أَبْيَاتَ مُتَّحِدَةٍ الْوَزْنِ دُونَ الْقَافِيَةِ.
 ترحم /tarahhom/ ۱. ← بخشیدن، بخشش، رحم کردن. ۲. ← مهربانی.
 ترحم کردن /t.-e-kardan/ ۱. ← بخشیدن، رحم کردن. ۲. ← مهربانی کردن.
 ترخون /tarxun/ (گیا) الطَّرْحُونُ، حَشِيشَةُ الثَّنَيْنِ.
 ترخیص کالا /tarxis-e-kälä/ تَخْلِيسُ السِّلْعِ، تَخْلِيسُ الْبَضَاعَةِ.
 ترخیص کردن /t.-e-kardan/ تَخْلِيسًا / خَلَصَ وَسَخَبًا / سَخَبَ - مِنَ الْمُسْتَوْذَعِ.
 ترخیم /tarxim/ التَّرْخِيمُ.
 ترد /tord/ اللَّيْنُ، الطَّرِيّ، الْهَشُّ، الْهَشَّاشُ، الْهَشِيشُ، الْقِصْفُ، الْقَصِيفُ.
 تردد /taraddod/ ۱. ← آمد و شد، آمد و شد کردن. ۲. ← دودلی.
 تردد کردن /t.-e-kardan/ ۱. ← دودلی کردن. ۲. ← آمد و شد کردن.
 تدرست /tardast/ ۱. الْمُسْتَوْذَعُ. ۲. التَّشْيِيطُ، التَّرْشِيقُ ← چالاک.

تردستی /*tardasti*/ الشَّفَوْدَة، السَّخَر، السَّيِّمِيَا، السَّيِّمِيَا، الْأَلْعَابُ السَّخَرِيَّةُ، الْهَزِيلِي.

تردستی کردن /*t.-kardan*/ شَفَوْدَة، شَفَوْد، مُرَاوَعَة / رَاوَع، مُوَارَبَة / وَارَب، ثَحَائِلًا / ثَحَائِل.

تردی /*tordi*/ التَّوَمَة، الْغَيْد، الْفَضَاصَة، الْفُضُوصَة.

ترديد /*tardid*/ ← شك، دودلی.

ترديد کردن /*t.-kardan*/ ← شك کردن، دودلی کردن.

ترس /*tars*/ الْخَوْف، الْجُبْن، الْجَبَانَة، الرَّغْب، وَخْشَة، الْخَشْي، الْخَشْيَة، الْبَاس، الْهَيْبَة، الْمَهَابَة، الرَّهْبَة، الرَّهْبِي، الرَّهْبَاء، الرَّهْبُوت، الرَّهْبُوتِي، الْحَذَر، الْإِهْتِمَام، الرَّوْع، الرَّوْعَة، الْفَرْع، الْمَفْرَع، الْبَذَع، الْبَزَقَة، الْبَزَال، الْهَاجِس، الْجَذَر، الْمَحْدُورَة، الْحَفْل، الذَّغَر، الذَّغَر، الرَّقْبَة، الرَّيْع، الرَّوْد، الرَّزَال، الصَّايْحَة، الْفَرْق، الْفُطَاغَة، الْفَذَع، الْفَلَق، الْكَأَمَاء، الْكَصِيص، الْلَام، الْلَامَة، الْلُوم، الْمُلْحَة، النَّجَان، النَّبْر، النَّجْدَة، النَّذَارَة، النَّوْجُس، الْوَجْس، الْوَجَل، الْوَسَل، الْوَهْرَة، الْوَهْل، الْوَهْلَة، الْهَوَاجِس، الْهَيْزَعَة، الْهَلَع، الْهَلَل، الْهَم، الْهَوْل.

ترس آور /*t.-ävar*/ ← ترسناک.

ترسا /*t.-ä*/ الرَّاهِب، الصَّليْبِي، الْأَيْل، الرَّيْط، الْجَلَاذِي، [نث] الرَّاهِبَة.

ترساز /*tarsäz*/ الْمُسَطَّح، الْمَمْلَس.

ترسا شدن /*tarsä-sodan*/ تَنْصَرَأ / تَنْصَر.

ترسان /*tarsän*/ الْفَرْع، الْفَرْعَان، الْمَفْرَع، الْوَجَل، الْمُتَمَقِّع.

ترساندن /*tarsändan*/ ← ترسانیدن.

ترساننده /*tarsänande*/ الْهَائِل، الرَّغَابَة، الْفَرَاغَة، التَّيْدَر، الْمُنْذَر، الرَّيَاب من الْأُمُور.

ترسانیدن /*tarsänidan*/ تَخَوِّفًا / خَوْف، إِخَافَة / أَخَاف، هَوَّلًا / هَال، هَوَّلًا / تَخَوِّفًا / حَشَى، تَهْدِيدًا / هَدَد، تَهْدِيدًا / تَهْدَد، تَهْيِيًا / هَيَّبَ عَلَيْهِ، تَهْيِيًا / تَهَيَّبَ ه، رَهْبَةً وَرَهْبًا وَرَهْبَانًا وَرَهْبَانًا / رَهْبَ ه تَرْهَبُ / تَرْهَب، إِزْهَابًا / أَرْهَب، تَرْهَبِيًا / رَهْب، إِسْتِزْهَابًا / إِسْتَرْهَب، رَغْبًا / رَغَبَ ه، إِزْعَابًا / أَرْعَب، تَرْعِييًا وَتَرْعَابًا / رَعَب، إِنْذَارًا وَنَذْرًا وَنَذِيرًا وَنَذْرًا / أُنْذَر ه الْأَمْرَ

أَوْه، تَحْذِيرًا / حَذَر ه الْأَمْرَ وَمِنْهُ، وَعِيدًا / وَعَدَ يَعِدُ، إِعَادًا / أَوْعَد، تَوْعَدًا / تَوَعَّد، تَأْيِيْسًا / أَيْسَ، بَذَعًا / بَذَعَ ه جَافًا / جَافَتَ تَجْجِيْفًا / جَاف، إِجْغَالًا / أَجْفَلَ، تَجْجِيْفًا / جَفَلَ، حَيْشًا / حَاشَ تَحْشِيًا / تَحْيَشَ، ذَابًا / ذَابَ ه تَذْيِيْبًا / ذَابَ، إِذَامًا / إِذَامَ، ذَعَرًا / ذَعَرَتَ إِذْعَارًا / أَذْعَرَ، ذَمَرًا / ذَمَرَتَ تَذْمَرًا / تَذْمَرُ عَلَيْهِ، تَرْجُبًا / تَرْجَبَ، رَغْدًا وَرَغُودًا / رَغَدَ لِي فَلَانٌ وَبَرَقَ، رُوعًا وَرُوعًا / رَاعَ ه إِرَاعَةً / أَرَاعَ، تَرُوعًا / رُوعَ، رَادًا / رَادَتَ، زَامًا / زَامَ ه رَغَقًا / رَغَقَ ه، إِزْعَاقًا / أَزْعَقَ، زَلْزَلَةً وَزِلْزَالًا / زَلَزَلَ، شَهْمًا / شَهَمَ ه صُوعًا / صَاعَ ه صُوعًا / ضَاعَ ه إِغْقَارًا / أَغْقَرَ، غَيْثَرَةً / غَيْثَرَ، فَادًا / فَادَ ه الْخَوْفَ فَلَانًا، إِفْرَاقًا / أَفْرَقَ، تَفْرِيقًا وَتَفْرِقَةً / فَرَقَ، فَرَأَ / فَرَأَ إِفْرَازًا / أَفْرَأَ، إِسْتِفْرَازًا / إِسْتَفْرَأَ، أَفْرَعُ، فَرَعًا / فَرَعَ ه تَفْرِيعًا / فَرَعُ، إِفْطَاعًا / أَفْطَعَ الْأَمْرَ فَلَانًا، إِكْمَاعًا / أَكْمَعَ، نُذُومًا / نَذَاتَ تَنْفِيْرًا / نَفَرُ، إِفْنَارًا / أَنْفَرُ، نَوْرًا / نَارَ ه وَارًا / وَأَرْيَنُ، وَثَرًا وَتَرَةً / وَثَرَتَ فَلَانًا / إِجْنَالًا / أَجَلَ، تَوْصِيْدًا / وَصَدَ، إِسْتِيْقَاعًا / إِسْتَوْقَعَ، تَوْقُمًا / تَوْقَمَ، إِثْقَاءَ / إِثْقَى، تَوْهِيْلًا / وَهَلَ، مُهَالَةً / هَالَى، هَيْدًا وَهَادًا / هَادَ ه تَهْيِيْدًا / هَيْدَ، [يَكْدِيْغَرَا] تَنَادَرًا تَنَادَرَ الْقَوْمُ.

ترستوج /*tarastuji*/ (جَان) الطَّرَسُوج.

ترستوجيها /*t.-ihä*/ (جَان) الطَّرَسُوجِيَات.

ترسناک /*tarsnäk*/ الْمَهْيَب، الْمَخُوف، الْمُهْجَب، الْهَيْبُوت، الْهَائِل، الْمَهُول، الْمَخِيْف، الْمَوْجَش، الرَّهْب، الْمَرْهُوب، الْمَحْدُور، الْخَاشِي، الْخَشْيَان، الْمُرْعَب، الْمَغُور، الْفَرْق، الْفَرْوَق، الْفَارُوق، شَيْدُ الْفَرْع، الْمَفْرَع، الْفُطْع، الْفُطْعِي، الْمُفْطَع، الْوَائِر، الْوَاعِر، يُمَرِّقُ الْقَلْبَ.

ترسناکی /*t.-i*/ الْفُطَاغَة، الشَّنْعَة، الشَّنَاعَة.

ترسنده /*tarsande*/ ← ترسو.

ترسو /*tarsu*/ الْخَائِف، الْخَوْف، الْخَوْفِي، الْجَبَان، الْجَبَان، الْجَبِيْن، الْجَبَا، الْجَبَاء، الرَّهْب، الْأَقَة، الْبَاجِر، الْبَرْوَق، الْبَرْك، الْبَارُوك، الْجُبَّة، الْجَبَس، الْجَجَز، الْإِخْفِيل، الْإِخْوَف، الْمَخُوف، الْحَذَر، الْحَذَر، الْجَذْرِيَان، الْحَيْشَان، الْحَجُول، الْحَرْب، الْخِرْبَان، الْخَاف، الذَّاعِر، الذَّغُور، الرَّعِيْب، الرَّغْبُوت، الشَّرْعَابَة، الرَّغْدِيْد، الرَّغْدِيْدَة، الرَّغْمِيْش، الرَّغْمِيْد، الرَّعْش، الرَّغْمِيْش، الرَّغْرَاع، الرَّغْرَع، الرَّغْرُع، الرَّغْرُع، الرَّهْبَان، الرَّعْمِيْش

وَرِبَاعًا وَرِبْعَانًا / زَاغَ - مِنْهُ، زَوْعًا وَزُوءُعًا / زَاغَ تُ، تَرْوُعًا /
تَرْوُعٌ مِنْهُ وَلِه، تَرْبُأُ / تَرْيَبُ مِنْهُ، زَادًا / زَيْدٌ - إِزْدَادًا /
إِزْدَادًا، إِزْعَاقًا / إِزْعَقُ، زَمْعًا / زَمِعَ، إِشْفَاقًا / أَشْفَقَ
مِنْهُ، إِشَافَةً / أَشَافَ مِنْهُ، ضَاصَّةً / ضَاصُّ الرَّجُلِ،
تَضَاصُّوًا / تَضَاصُّ مِنْهُ، ضَغْصَغَةً / ضَغْضَغَ مِنْهُ، تَضْبِينًا /
ضَبَّعَ، إِضَافَةً / أَضَافَ، طُمُوًا / طُمَأَ بِهِ الْخَوْفُ، طَمِيًا /
طَمَى بِ تَطْهِيمًا / طَهَّمَ مِنْهُ، إِسْتِطْيَارًا / أُسْطَطِرَ مَجَ،
عَرَضًا / عَرَضَ - مِنْهُ، فَرَجًا / فَرَجَ، فَرَقًا / فَرَّقَ، فَرَعًا /
فَرَعَ، فَيْسًا / فَاشَ - عَنِ الْأَمْرِ، تَكْنُكُمَا / تَكْنُكُ، كَعُوًا
/ كَعَا، كَعُوًا وَكَأُوًا / كَاءٌ - وَكَيْنًا / كَاءٌ - كَعُوًا /
كَاشَ - وَكَيْنًا وَكَيْعُوَعَةً / كَاغَ - عِنْدَهُ، لَوْعَةً / لَاعَ، لَبِعَانًا
/ لَاعَ بِ وَنَجَبًا / نَجَبَ - قَلْبُهُ، تَنَفُّجًا / تَنَفَّجَ، نَفُوَهَا / نَفَّهَ
- وَجَرًا / وَجَرَ يُوَجِّرُ مَنْ كَدَا، وَجَسًا وَوَجَسَانًا / وَجَسَ
يَجِسُ، إِيجَسًا / أُوْجَسَ فَلَانَ، وَجَلًا وَمَوْجَلًا / وَجَلَ
يُوجَلُ وَيَنْجَلُ [بِقَلْبِ الْوَاوِ يَاءٍ] وَيَاخَلُ [بِقَلْبِهَا أَلِفًا] وَيَنْجَلُ،
إِسْتِيقَاعًا / إِسْتَوْقَعَ الْأَمْرَ، ثَقَّى وَتَقِيَّةً وَتَقَاءَ / ثَقَّى - الْمَرْءَ،
وَلَهَا / وَلَ يَلَهُ وَلِيْلَةٌ يَلَهُ وَيُولُّهُ مِنْهُ، وَهَلًا / وَهَلَ يَوْهَلُ،
هُذُونًا / هَذَنَ يَهْيَعُ وَهَيْعَةً وَهَيُوعًا وَهَيْعُوَعَةً وَهَيْعَانًا /

هَاعَ - .

ترسیم در آسمان /*tarsim-dar-äsemän*/ الکتابة
 السماویة، کتابة ترسم فی السماء بمادۃ مرئیة کالدخان
 تنفثها طائرة.

ترسیم کردن /t.-kardan/ تَـضَوِیراً / صَوْرَهـ .

ترسيمى /t.-i/ الوُصْفِي.

ترش /torš/ الحامض، الحمض، القاطع، حادقُ الطَّغَمِ،
الماضِر، المَضر.

ترش شدن /t.-šodan/ /خَفْضاً /حَمْضُ، حَمْضاً /
حَمْضُ، حَمْوَصَةً /حَمْضُ.

ترشح /*taraššoh*/ الرُّشْح، الرُّشْح، إنسياب، السَّيلان،
الإفراز، الإزتيحاح، التَّحَلُّب، التُّنْح، التُّنْح، التُّنْح،
النَّزَاة، الوَكْف، الوَكَيْف، الوَكْفَان.

ترشحات بدن /t.-ät-e-badan/ فُضُولُ الْجِسْمِ.

ترشح شیر /t.-e-šir/ إفراز اللبن.

تروشح کردن /*t.-kardan*/ رَشَحَا وَرَشَحَانَا / رَشَحَ –
تَرَوَّشَحَا / تَرَوَّشَعُ وَتَرَوَّشَا / اِتَرَوَّشَعُ الْإِنَاءُ، تَجَلَّبَا / تَجَلَّبَ،
فَرَّزَا / فَرَزَ ُ وَافَرَّزَا / أَفَرَزَتِ الدُّعْدَةُ وَأَمْنَاهَا، بَصَّأَ وَيَبْصِيصًا

[illegible]

ترسو شدن /t.-sodan/ بُخْتَا / بُخْتُ مجَّ - الرجلُ، رَمَلًا /
رَمَلٌ، تَكْنِيْلًا / كَيْلٌ، لَوْعًا و لَوْعًا / لَاعٌ، لَيْعَانًا / لَاعٌ
، وَبَطًا و وَبُوطًا / وَبِطٌ، وَجُوبَةٌ / وَجِبٌ يُوْجِبُ.

ترسوي /t.-yi/ الجُبْن، الجَبَانَة.

ترسیدن /tarsidan/ خُوفاً و مَخَافَةً و خِيفَةً / خاف َ
تَخَوُّفًا / تَخَوَّفَ، جُنْناً / جَنَنَ، جِنَانَهُ / جَنَنَ، هَيْباً و
هَيْبَةً و مَهَابَةً / هَابَ، اِهْتِيَاباً / اِهْتَابَ، تَهَيَّباً / تَهَيَّبَ،
حَشِياً / حَشِيَ، تَحَشَّياً / تَحَشَّى، زَهَباً و زَهَباً و زُهَبَاناً
و زُهَبَاناً / زَهَبَ، اِهْتِيَالاً / اِهْتَالَ، مُبَالَةً و بَلَاءَ و بَالَةً و
بَالاً / بَالَى هـ و به، تَأَزَّى / تَأَزَّى عنه، اِسْتِثْوَاراً / اِسْتَأْوَرَ
منه، تَثَانُؤاً / تَثَانَأَ، جَبَى / جَبَى َ عنه، تَجَزَيْماً / جَزَمَ
عنه، جَسَعاً / جَسَعَ، جَهَشاً و جَهَشَاناً / جَهَشَ َ من
الشيء، حَذَرَأ / حَذَرَ َ هـ / اِخْتَرَاماً / اِخْتَرَمَ هـ / اِخْزَاءَ /
اِخْزَى منه، حُفُولاً / حَفَلَ َ به، حَفَلَأ / حَفَلَ َ هـ، تَخِينُناً
/ حَنَنَ، حَبِشاً / حَاشَ َ اِخْتِئَاءَ / اِخْتَأَ َ منه، حُشُوعاً /
خَشَعَ َ ذَأراً / ذَبَرَ َ عنه، اِنْذِعَاراً / اِنْذَعَرَ، تَنْذُرَأ /
تَنْذَعَرَ، رَجَباً و رُجُوباً / رَجَبَ َ هـ، رَجَبَأ / رَجَبَ َ هـ
اِزْجَاباً / اُزْجَبَ، تَرْجِيئاً / رَجَبَ، تَرْجَبَأ / تَرْجَبَ، رَجُوءاً
و رُجُوءاً و رَجَاءَ و رُجَاءَ و مَرْجَأةَ / رَجَأَ َ هـ اِزْجِئَاءَ /
اِزْجِئَى الشيءَ، رَغِبَأ / رَغَبَ َ اِزْتِعَاباً / اِزْتَعَبَ، زَكْرَكَةً /
زَكْرَكَ، اِزْتِيعَاباً / اِزْتَاعَ منه، زَيْغَأ / زَاغَ َ منه، زَيْغاً و زُيُوعاً

ترک یار و دیار / *tark-e-yār-o-diyār* / الهجره،
المهاجرة.

ترکی / *torki* / ترکی.

ترکیب / *tarkib* / ۱. ترکیب. ۲. مرکب، المزیج. ۳.
البناء ← ساخت، سبک. ۴. (رض) التوافقه.

ترکیبات آلی / *t.-ät-e-äli* / (شیم) مرکبات الغضویه.

ترکیبات آلی فلزی / *t.-ät-e-ä.-ye-felezzi* / (شیم)
المرکبات الغضویه المعدنیة.

ترکیبات آمونیوم چهارتایی
/ *t.-ät-e-ämonyom-e-chärtäyi* / (شیم) مرکبات
الأمونیوم الرباعیة.

ترکیبات آهن / *t.-ät-e-ähan* / مرکبات الحیدر.

ترکیبات حلقوی کربن / *t.-at-e-halqavi.-ye-karbon* /
(شیم) المركبات الحلقیة الكربون.

ترکیبات حلقوی ناجور / *t.-at-e-h.-ye-näjur* / (شیم)
المرکبات الحلقیة المتناظرة.

ترکیبات دوتایی / *t.-at-e-dotäyi* / (شیم) مرکبات
ثنائی الغنصر.

ترکیبات زنجیره‌ای / *t.-at-e-zanjireyi* / (شیم)
المرکبات السلسلیة.

ترکیبات شیمیایی / *t.-ät-e-šimiyyäyi* / (شیم) مرکبات
کیمیائیه.

ترکیبات فرو / *t.-ät-e-ferrow* / (شیم) مرکبات حیدرئوز.

ترکیبات فریک / *t.-ät-e-ferrik* / (شیم) مرکبات
حیدرئیه.

ترکیبات قفسی / *t.-ät-e-qafasi* / (شیم) المركبات
المشبکة.

ترکیبات گرماسخت / *t.-ät-e-garmü-saxt* / (شیم)
مرکبات الصلید بالحرارة.

ترکیبات گرمانرم / *t.-ät-e-g.-narm* / (شیم) مرکبات
اللذین بالحرارة.

ترکیبات مولکولی / *t.-ät-e-molokuli* / (شیم) مرکبات
جزيئية.

ترکیب اضافی / *t.-e-ezäfi* / (شیم) مرکب إضافی.

ترکیب بند / *t.-band* / (بد) نوع من الشعر الفارسی وهو
عبارة عن قطع شعرية تسمى كل واحدة بنسدا ذات بحر

ترک / *tarak* / درز، شکاف، رخنه.

ترکاندن / *tarakāndan* / ترکانیدن.

ترکانیدن / *tarakānidan* / صدعاً / صدعاً / تصديعاً /
صدع، تطقيقاً / طقق، غرضاً / غرضاً / سقاً / سقاً /
فقاً / فقاً / وثققة / فقاً / ثقل، لغماً / لغماً / لغماً /
لغماً، هذعاً / هذعاً.

ترک برداشتن / *t.-bar-dāštan* / ترک خوردن.

ترک بند / *tark-band* / حامله الأمیعة [في الدزاجة].

ترکتازی / *torktäzi* / حمله.

ترکتازی کردن / *t.-kardan* / حمله کردن.

ترک تحصیل / *tark-e-tahsil* / التناوة.

ترک خدمت / *t.-e-xedmat* / ترک الخدمة أو الوظيفة.

ترک خوردگی / *tarak-xurdegi* / ترک خوردن.

ترک خوردن / *t.-xurdan* / تصدعاً / تصدعاً / انصداعاً /
انصدع، انشقاقاً / انشقاقاً / انثلاقاً / انثلاقاً / ثلقاً / ثلقاً /
انقياضاً / انقاص وانقيضاضاً / انقاص الجدار، نقصاً /
نقص، انهزاماً / انهزاماً / اهتراماً / اهتراماً / انهزاماً / انهزاماً /
ت النقص.

ترک دار / *t.-dār* / المضدوع.

ترک دست / *t.-e-dast* / الشز، القشف.

ترک دنیا / *tark-e-donyā* / الؤهبانیة، الؤهنة.

ترک دنیا کردن / *t.-e-d.-kardan* / ترهبا / ترهب.

ترکردن / *tark-kardan* / بلاؤبة / بلاؤبة / تلبیللاً / تلبیللاً /
تربطياً / تربطاً / إیطاباً / إیطاباً / إنداء / إنداء / أندى / أندى / كذا
، ندياً / ندياً / ثريراً / ثريراً / ثلجاً / ثلجاً / ثلجاً /
تخضيلاً / تخضيلاً / أخضلاً / أخضلاً / ذهناً / ذهناً /
تذهيناً / ذهن، نضخاً / نضخاً / نضخاً / نضخاً / نضخاً /
بالماء وذنأ وذنأ / وذن يذن، وذنأ / وذنأ / وذنأ /
ترکش / *tarkaš* / ۱- الخفة، الكناة. ۲- (نظ) الشظية.

ترک کردن / *tark-kardan* / ترکاً و ترکاناً / ترکاً و ترکاناً /
ترک و متراکه و تراک / تراک ← رها کردن.

ترک نشین / *t.-nešin* / الکفل، الرديف.

ترکه / *tarke* / ۱- الغود، القضب، الطفطاف، الأغلوج،
الفن، الميخة. ۲- الرغوب، الرغوبة، الرغبیب،
النائمة من الجوارى ← باریک. لاغر.

ترکه / *tareke* / التركة، الميراث، الوزنة.

ترنگوت /tarangut/ (گیا) حورفرائی، مزیس، غرب.

ترنم /tarannom/ ← آواز خوانی، آواز خواندن.

ترنم کردن /t.-kardan/ ← آواز خواندن.

تروبادور /terubädur/ الثروبَادُورِي.

تروپ /trup/ ← دسته، گروه.

تروپوپوز /teropopuz/ تروپوپوز ← گستره.

تروپوسفر /troposfer/ تروپوسفیئر ← گستره.

تروپيسم /tropism/ الإنْتِحاء.

ترو تازگی /tar-o-tāzegi/ النُّضَارَةُ، النُّضْرَةُ، النُّضْرَةُ،
لِبَهْجَةِ.

نُروْتَازَه / *t.o-täze* الطَّرِيءُ، الطَّرِيّ، الجَدِيدُ، الطَّاءُةُ،
الطَّارِجُ، الرُّطْبُ، الرُّطْبُ، الرُّطْبُ، النَّاصِرُ، النَّصْرُ،
لُتْعَدُ، العَرِيضُ، النَّصُّ، النَّصِيضُ، الوُزْتُ.

نُزَوَاتَزَه شَدَن / *n.-o.-t.-šodan* / نُزَوْرَ / نَضَرْتُ، نَضَارَةٌ /
 أَنْضَرْتُ، أَنْضَارًا / أَنْضَرْتُ الشَّيْءَ، طَرَاءَةٌ / طَوَّءْتُ، طَوَّيْتُ
 طَرَاءَةً وَطَرَاءَةً وَطَرَاوَةً / طَرَيْتُ، بَهَاجَةً وَبَهَاجًا / بَهَجْتُ
 لِبَاسًا، اخْضَيْلًا لَا / اخْضَلْتُ، اخْضَلْتُ لَا / اخْضَلْتُ.

نُزَوَّازَه کردن /t.-o.-t.-kardan/ /إِنْصَاراً / أَنْصَرَ وَتَنْصِيرًا /
نُصْرَ الشَّيْءِ، نَظَرُهُ / طَرَأَ هـ.

ترور /terror/ اغتيال، الإزهاب.

فرورشدن /t.-šodan/ اِغْتِيَالًا / اُغْتِيِلَ مج.

فرور کردن /t.-kardan/ اِغْتِيَالًا / اِغْتَالَ.

زور ريسٽ /t.-ist/ الإزهابي، العُنْصُرُ الإزهابي.

تَرْوِيسَم /t.-ism/ الإزهاب، التَّروِيع.

روکاژ /terukaž/ تَزِيْف، تَقْلِيد، تَلْفِيق.

رُومبوز /*terombuz*/ ١. حُثِر، تَجَمَّدُ الدَّم. ٢. حَثَرَة، مَة.

رومبوكيناز /terombokināz/ مُحَثِّرَةٌ [مَادَّةٌ مُحَثِّرَةٌ لِلدَّمِ].
رومبون /terombon/ (مُسَبِّ) الْمُثَنَّنَةُ

رومیت /terompet/ (مس) الثُّفَق، الثُّفْن

روپ ۽ ٻيو ڪو به شاعريءَ جو نسخو ڏانهن موڪلڻ تي ڪا به ضمانت نه ڏينداسين.

التَّجْرِيفُ /tarvij/ تجريف

روبیج ک دین / *t-kardan* / تَکَرَدَن / تَکَرَدَن / تَکَرَدَن

و /tare/ (كما) النِّقَاة، النَّشْطَةُ، الْأَفْظَاة، الْإِنْفَاة

وباء /*h-bär*/ خُضَّوَات، البَقَاء، الخُضَّ

ه تَبْزَكْ /t.-tizak/ (مبْزَا) الْخَزْجُ، الْخَزْجَاءُ، الْخُزْفُ،

ترميم مالياتي /t.-e-māliyāti/ تَعْدِيلُ الصَّرَائِبِ.

ترميم هيئت دولت /t-e-heyat-e-dowlat/ التَّغْدِيلُ
الوزاريّ.

ترمينال /terminäl/ ١ مُنْه، نِهَائِيّ. ٢. كَارَاجُ السَّيَّارَاتِ.

ترميون /termiyon/ (فز) الثَّرْمِيُّونَ.

ترن /tern/ (جان) الخَرْسَنَة.

ترن /teren/ ← قطار.

ترنا /*tornä*/ المِخْرَاق ← دُرنا.

تونج /*toronj*/ (گیا) اُتْرَج، اُتْرُنَج، تُونَج، المُنْک، الکَبَاد.
 ترنجان ترکی /*t.-e-torki*/ (گیا) رَأْسُ الثَّنَيْن ← اُزْدَر
 باشی.

ترنجبین /*taranjäbin*/ (گیا) الحَاج.

ترنجیدگی /toronjedegi/ القشغریزة، الثلب،
الکصنص.

تَرَجِيدَن / *toronjidan* / تَقْلَصُ / تَقْلُصُ / تَقْصِبُ /
 تَقْبِصُ، تَكْمِشُ / تَكْمِشُ، إِنْكَمَشَ / إِنْكَمَشَ، إِنْضَمَّ /
 إِنْضَمَّ، أَرْزَأَ وَأَرْزُوا / أَرْزَأَ / أَرْزُوا / أَرْحَ / أَرْحَ وَأَرْزُوا /
 أَرْحَ / أَرْحَ وَأَرْحَا / أَرْحَ / ثَلَبَ - ثَلَبَ، تَجَعَّدَ /
 تَجَعَّدَ، تَحَرَّقَ / تَحَرَّقَ، حَشَفَ / حَشَفَ - حَكُوشَا /
 حَكَشَ / تَحْمَصُ / تَحْمِصُ، تَحْوِيُ / تَحْوِيُ، حَاشَ /
 حَاشَ، إِخْرَنَامَا / إِخْرَنَشَمَ، مُرَاعَزَةُ / رَاعَزَ، إِيْمَرَزَا /
 إِيْمَرَا، إِنْزَوَاءُ / إِنْزَوَى، تَرْوِيَا / تَرْوَى، تَسْمُرُ /
 تَسْمُرُ، شَجَا / شَجَّ - تَضَاوَلَا / تَضَاءَلْ، مُعَارَزَةُ / عَارَزَ، تَعَكَّشَا /
 تَعَكَّشَ، فَرُوزَا / فَرَّ / تَقَعُّعَا / تَقَعَّقَ، قَلَصَا / قَلَصَ -
 إِفْلِغَفَا / إِفْلَغَفَ، إِفْطَرَارَا / إِفْطَرَّ، تَفَنَسَرَا / تَفَنَسَرَ،
 كَعَمَا / كَعَمَ، تَكْرَمُشَا / تَكْرَمَشَ، تَكْرَدَسَا / تَكْرَدَسَ،
 كَرَزَاةُ وَكُرُوزَةُ / كَرَّ، إِكْتِرَازَا / إِكْتَرَّ، إِكْرَامَا / أَكْرَمَ،
 إِنْكَفَاتَا / إِنْكَفَتَ، إِنْكَلَاتَا / إِنْكَلَتَ، كَعْمَرَةُ / كَعْمَرَ،
 كَنْبَنَةُ / كَنْبَتَ، كُنُوعَا / كَنْعَ - كَعَمَا / كَعَمَ، إِنْبِيصَا /
 إِنْبِصَ، إِنْبِصَا / إِنْبِصَا / أَنْصَتَ الشَّيْءُ.

لَكَ: /toronjide/ الثَّلْب، الشُّنْج، الْأَشْج، الْكَع،

ننجدده شدن /t-šodan/ ← ننجددن

نَرَنجیده کردن /t.-kardan/ تَقْبِیضاً / قَبْض، اِشْناجاً /

تَرْوَنجَان: /torəŋgän/ (تَرْوَنجَان)

حَبِّ الرُّشَاد.

تَرَه تیزک آبی /t.-t.-e-äbi/ (گیا) الرُّشَادُ البَرِّيَّ، جَزْجِيْرُ
أَوْ جَزْجَارُ المَاءِ، الكَثَارُ، الفَيْزُونِيكَا.

تَرَه تیزک بری /t.-t.-e-barri/ (گیا) الرُّشَادُ البَرِّيَّ،
الثَّقَاءُ، صَنَابُ المَاءِ.

تَرَه تیزک بستانانی /t.-t.-e-bostāni/ (گیا) حُزْفُ الحُفْلِ.

تَرَه تیزک بیابانی /t.-t.-e-biyābāni/ (گیا) ← تَرَه تیزک
صحرايي.

تَرَه تیزک دشتی /t.-t.-e-dašti/ (گیا) الجَزْجِيْرُ البَرِّيَّ.

تَرَه تیزک صحرايي /t.-t.-e-sahrayi/ (گیا) الحُرْفُ
البَرِّيَّ، الصَّنَابُ البَرِّيَّ.

تَرَه تیزک وحشی /t.-t.-e-vahši/ (گیا) الأَيُّهْقَانُ.

تَرَه زار /t.-zār/ البَقَالَةُ، البَقْلَةُ مِنَ الأَرْضِ، المَبْقَلَةُ.

تَرَه فرنگی /t.-ye-farangi/ (گیا) الكُرَاتُ، حَيُّ العَالَمِ.

تَرَه فروش /t.-foruš/ البَقَالُ، الرُّكَالُ.

تَرَه کوهی /t.-ye-kuhi/ (گیا) الصَّنَابُ.

تَرَه /tari/ الثَّرَاءُ، الثَّرَى، الثَّدَى، الثَّدَاةُ، البَلَلُ،
الثَّبَلُّ، البَلَّةُ، البَلَالُ، البَلَالَةُ، الرُّطُوبَةُ، الشَّدْحَةُ،
العَمَقُ، اللَّثْقُ.

تَرَه /teriyā/ المَقْفَى.

تَرَه یاس /tiryās/ جَفْثَةُ بَزْيَاسِيَّةٍ أَوْ ثَلَاثِيَّةٍ [أَقْدَمُ عَصَوِرِ
الذَّهْرِ الوَسِيطُ].

تَرَه یاسیک /teryāsik/ بَزْيَاسِيَّ.

تَرَه یاق /teryāq/ الثَّرْيَاقُ، الذَّرْيَاقُ ← پادزهر.

تَرَه یاک /teryāk/ ١. ← تَرَه یاق، پادزهر. ٢. الأَفْيُونُ.

تَرَه یاک بر گردان /t.-bar-gardān/ ثَرَابُ القِيَاءِ.

تَرَه یاک /t.-i/ أَفْيُونَجِيّ، مُتَعَاطِي الأَفْيُونِ، الحَشَاشُ.

تَرَه یولوم /teribolom/ الطَّرْبَلُ، نَوْرُجُ الحِنَطَةِ.

تَرَه یون /teribun/ مِئْصَةٌ، مِضْطَبَةٌ.

تَرَه یون انتخاباتی /t.-e-entexābāti/ مِئْصَةُ إِنْتَخَابِيَّةٍ.

تَرَه یون مطبوعاتی /t.-e-matbu'āti/ مِئْصَةُ الصَّحَافَةِ.

تَرَه یونوزوم /teripānozom/ (جان) المِثْقَبُ.

تَرَه یونوزومها /t.-hā/ (جان) المِثْقَبَاتُ.

تَرَه یسین /teripsin/ خُلُوبِنُ.

تَرَه یون /teriton/ (فَر) نَوَاةُ الثَّرَيْتِيَوْمِ.

تَرَه یتیوم /terityom/ (شیم) الثَّرَيْتِيَوْمِ.

تَرَه /terij/ ← تَرَه.

تَرَه /tarid/ التَّرْدَةُ، التَّرْوَدَةُ، التَّرْوَدَةُ، الثَّرِيدُ، الحَبِيزُ،
الصَّيْقَةُ، القُوطُ، المَرْنَسُ.

تَرَه کردن /t.-kardan/ تَرْدُ / تَرْدُثُ / إِنْثَادُ / أَثَرْدُ.

تَرَه /teriz/ الدُّخْرُصُ.

تَرَه آستین /t.-e-āstin/ القُبَّ.

تَرَه پیراهن /t.-e-pirāhan/ شَبَّحَةُ القَمِيصِ.

تَرَه سموس /trismus/ كُرَازُ فُكِّيّ.

تَرَه شین /terišin/ (جان) دَوْدَةُ الخَنْزِيرِ.

تَرَه شینوز /t.-oz/ (بَز) مَرَضُ دَوْدَةِ الخَنْزِيرِ.

تَرَه کو /terikow/ سَرْدُ، زَرْدُ [نَسِيْجٌ مَسْرُودٌ].

تَرَه کین /terikin/ (جان) ← تَرَه شین.

تَرَه کینوز /t.-oz/ ← (بَز) ← تَرَه شینوز.

تَرَه لوبیت /terilobit/ (جان) ثَلَاثِيّ القُصُوصِ.

تَرَه لیون /terilyun/ ← تَرَه لیون.

تَرَه نیتروتولون /terinitrotolon/ (شیم) ثَالِثُ نِثْرَاتِ
الثَّلُوبِنِ.

تَرَه /teriyol/ (مَس) ثَلَاثِيَّةٌ [قِطْعَةٌ مُوسِيقِيَّةٌ مِنْ ثَلَاثَةِ
أَجْزَاءٍ].

تَرَه یود /teriyod/ تَرَايُودُ، صِمَامُ ثَلَاثِيّ.

تَرَه یوم /teriyoyom/ ← تَحْصِيْلَاتُ أَزَادْگَانِ.

تَرَه /tez/ الأَطْرُوحَةُ.

تَرَه /tazdyod/ ← أَفْزَاشُ.

تَرَه یق /tazriq/ الحَقْنُ، الرُّزْقُ، التَّحْقِيْنُ، الحَقْنَةُ.

تَرَه یق خون /t.-e-xun/ (بَز) صَفْقُ الدَّمِ.

تَرَه یق درون پوستی /t.-e-darun-pusti/ (بَز) الحَقْنَةُ
الجُلْدِيَّةُ.

تَرَه یق درون رمی /t.-e-d.ragi/ (بَز) الحَقْنَةُ الوَرِيْدِيَّةُ.

تَرَه یق درون سیاهرگی /t.-e-d.-siyāh-r./ (بَز) الحَقْنَةُ،
الحَقْنَةُ الصُّمُورِيْدِيَّةُ.

تَرَه یق درون عضله یی /t.-e-d.-azoleyi/ (بَز) الحَقْنَةُ
القَضِيَّةُ.

تَرَه یق درون قلبی /t.-e-d.-qalbi/ (بَز) الحَقْنَةُ، الحَقْنَةُ
الصُّمْقَلِيَّةُ.

تَرَه یق درون ماهیچه یی /t.-e-d.-mahiceyi/ (بَز) ←

تَرَه یق درون عضله یی.

تسخير کردن /*t.-kardan*/ ← تصرف کردن.
 تسريع کردن /*tasri'-kardan*/ تَسْرِيعًا / عَجَلَ الْأَمْرَ،
 تَسْرِيعًا / سَهَّلَ، تَوَجَّهَ / وَحَى هـ.
 تسطیح [تسریط] تسریط کره بر روی سطح
 مستوی].
 تسطیح کردن /*t.-kardan*/ ← هموار کردن، پهن
 کردن.
 تسکین /*taskin*/ التَّسْكِينُ، التَّسْلُو، التَّلْو، التَّلْوَان، التَّلْوَى،
 الغَزَاء، التَّخْفِيف، التَّلْطِيف، التَّهْدِئَة.
 تسکین دادن /*t.-dādan*/ تَسْكِينًا / سَكَّنَ زَوْعَه،
 تَلَطَّفًا / لَطَّفَ الْأَلَمَ، تَبَرِّدًا / بَرَّدَ الْأَلَمَ ← آرام کردن.
 تسکین یافتن /*t.-yāftan*/ شُكُونًا / سَكَّنَ عَزَاءً /
 غَزِيَّةً تَغَرَّيًّا / تَغَرَّى، هَذَاهُ وَهَذَاهُ / هَذَا يَهْدَاهُ،
 انْكِسَارًا / انْكَسَرَ.
 تسلسل /*tasalsol*/ ← پیوستگی، پیوستن [مصل].
 تسلسل هندسی /*t.-e-hendesī*/ ← تصاعد هندسی.
 تسلط /*tasallot*/ التَّسَلُّط.
 تسلط بر نفس /*t.-bar nafs*/ صَبَطَ النَّفْسَ.
 تسلط یافتن /*t.-yāftan*/ حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ
 تَسْلُطًا / تَسَلَّطَ عَلَيْهِ، تَوَلَّى / تَوَلَّى، وَلايَةً / وَلِيَ يَلِي
 الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ، عَلَوًا / غَلَا بِالْأَمْرِ، تَأَمَّرَ / تَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ.
 تسلی /*t.salli*/ التَّلْو، التَّلْو، التَّلْوَان، التَّلْوَى، الغَزَاء.
 تسلیت /*tasliyat*/ الغَزَاء، التَّلْوَى، التَّائِبِيَّة، المَوَاسَاة،
 التَّغْرِئَة.
 تسلیت دادن /*t.-dādan*/ أَسْوَأَ وَأَسْأَ / أَسَاءَ تَائِبِيَّةً /
 أَسَى.
 تسلیت دهنده /*t.-dahande*/ الْمُغَرِّی، الْمُسَلِّي
 تسلیت گفتن /*t.-goftan*/ تَغْرِئَة / غَرَى الْمُصَابَ.
 تسلیت گویی /*t.-guyi*/ التَّأْسَاء.
 تسلیت نامه /*t.-nāme*/ كِتَابُ التَّغْرِئَة.
 تسلیحات /*taslihāt*/ (نظ) دَخَائِر، أَعْيَدَة حَرْبِيَّة.
 تسلی دادن /*t.salli-dādan*/ تَسْلِيَّةً / سَلَّى، إِشْلَاءً /
 أَسَلَّى، تَغْرِئَة / غَرَى، أَسْوَأَ / وَأَسْأَ / أَسَاءَ الْمُحْزُونِ،
 تَائِبِيَّةً / أَسَى هـ.
 تسلیم /*taslim*/ ۱. التَّسْلِيم، السَّلَم، الإسلام،
 الإِسْتِسْلَام، الرُّسُوح، الطَّاعَة، الإِسْتِكَانَة، الإنْقِيَاد،

تزریق شدن /*t.-šodan*/ حَقْنٌ / حَقَنَ مَجْءُ إِحْتِقَانًا /
 إِحْتَقَنَ.
 تزریق کردن /*t.-kardan*/ حَقْنًا / حَقَنَ لَفْحًا / لَفَحَ
 تَلْفِيحًا / لَفَحَ.
 تزریق مویرگی /*t.-e-muyragi*/ (پز) الْحَقْنَةُ أَوِ الْحَقْنَةُ
 الشَّرِئَة.
 تزلزل /*tazalzol*/ تَزَلَّزَلَ، تَزَعَزَعَ ← جنبیدن، جنبش.
 تزلزل پذیر /*t.-pazir*/ غَيَّرَ مُسْتَقَرَّ، مَزَعَزَعَ، الْمُتَزَلِّزِل.
 تزلزل داشتن /*t.-dāštan*/ تَزَلَّزَلَ / تَزَلَّزَلَ، تَزَدَّدًا /
 تَزَدَّدَ، فَلَقًا / فَلَقَ هـ.
 تزلزل ناپذیر /*t.-nā-pazir*/ الثَّابِت، الرَّاسِخ، الْمُسْتَقَرَّ،
 الْمَيِّين، الْقَوِي.
 تزلزل یافتن /*t.-yāftan*/ ← تزلزل داشتن.
 تزویر /*tazvir*/ ← الكَيْد، الْمَكِيدَة.
 تزویر ساز /*t.-sāz*/ الزَّوِير.
 تزویر کردن /*t.-kardan*/ ← فریب دادن.
 تزئین /*tazyin*/ نَمْنَمَة، زُخْرَفَة، تَجْمِيل، زِيْنَة، نَقْش،
 تَزْيِين.
 تزئین کردن /*t.-kardan*/ تَجْمِيلًا / جَمَّلَ، تَزَيَّنًا /
 زَيَّنَ، زُخْرَفَةً / زُخِرَفَ، نَقَشًا / نَقَشَ هـ.
 تزئینی /*t.-i*/ زُخْرَفِي.
 تسامح /*tasāmoh*/ ← سهل انگاری.
 تسامح کردن /*t.-kardan*/ ← سهل انگاری کردن.
 تساوی /*tasāvi*/ ۱ ← برابر شدن. ۲ ← برابری.
 تسبیح /*tasbih*/ ۱. السَّبْحَة، الْمَسْبُحَة، الْقَفْد. ۲.
 التَّسْبِيح.
 تسبیح خوانی /*t.-xāni*/ السَّبْحَة.
 تسبیح گفتن /*t.-goftan*/ تَسْبِيحًا / سَبَّحَ اللَّهَ.
 تست /*test*/ الرَّائِز.
 تستر /*toster*/ مَخْمَصَةٌ خُبَرٌ كَهْرَبَائِيَّة.
 تستوسترون /*testosteron*/ التَّسْتُوْسْتِرُون، هَرْمُونُ
 تَفْرِزَةِ الْخُصْيَةِ.
 تستهای ابرازی /*test-hā-ye-ebrazi*/ رَائِزُ إِبْرَازِي.
 تستهای روانشناسی /*t.-hā-ye-ravānšenasī*/ الرَّائِزُ
 الْعَقْلِي أَوِ الذِّهْنِي أَوِ الزَّوْجِي.
 تسخیر /*tasxir*/ ← تصرف.

الکین ۲. التَّسْلِيم، التَّفْوِیض، الْمُنَاوَلَة ← واگذاری.

تسلیم شدن /t.-šodan/ تَسْلِيْمًا / سَلَّمَ وإسلاماً /
أَسْلَمَ إِلَى الْعَدُوِّ، اسْتَيْسَارًا / اسْتَأْذَنَ، غَنَاءَ وَغُثُوًّا / غَنَاءُ
وَحُضُوعًا وَحُضْأً وَحُضَاعًا / خَصَّعَ لَهُ، اسْتِكَانَةً /
اسْتِكَانَ، كَيْفًا / كَانَ يَكْبُرُ، اِهْتِنَالًا / اِهْتَمَلَ، إِذْعَانًا /
أَذْعَنَ إِلَيَّ، رَضَحًا / رَضَحَ لَهُ، دَوْحًا / دَاخَ لَهُ إِغْطَاءَ /
أَعْطَى بِيَدِهِ.

تسلیم کردن /t.-kardan/ تَسْلِيْمًا / سَلَّمَ وإسلاماً / أَسْلَمَ
هَب تَفْوِضًا / فَوَّضَ، إِغْطَاءَ / أَعْطَى، تَقْدِيمًا / قَدَّمَ،
مُنَاوَلَةً / نَاوَلَ، تَوْصِيْلًا / وَصَلَ وَإِصْلَاحًا / أَوْصَلَ الشَّيْءَ
إِلَى، اسْتَيْسَارًا / اسْتَيْسَرَ، إِيدَاعًا / أَوْدَعَ، إِجَاءَ / أَلْجَأَ
أَمْرَهُ إِلَيَّ.

تسلیم و ترک نفس /t.-va-tark-e-nafs/ (فل) تَصَوَّفَ،
طَمَأْنِنَةً.

تسلی یافتن /tasalli-yāftan/ سَلَوًا وَسَلَوًا وَسَلَوَانًا / سَلَا
لَهُ سَلِيًّا / سَلِيَ لَهُ، تَسْلِيًّا / تَسَلَّى، تَأْسِيًّا / تَأَسَّى، تَعَزُّيًا /
تَعَزَّى، تَصَبُّرًا / تَصَبَّرَ، ذُلُّوهُ / ذَلَّ عَنْهُ.

تسمه /tasme/ السَّيْر، الْجَزَام، السَّرْعَة، الإِسَار، الْخُطَام،
الْقَذ، الْاَيَّسَرَة، الْقَشَاط، الْكَلْب.

تسمه پروانه /t.-parvāne/ السَّيْر، سَيْرُ الْآلَات، سَيْرُ
الْمَرْوَحَة، الْقَشَاط.

تسمه شلاق /t.-šallāq/ رَحْوُ السُّوْط.

تسميط /tasmit/ (بد) التَّسْمِيط.

تسميه /tasmiye/ ← نامگذاری.

تسولفراین /tesolferāyin/ الزُّوْلَفْرَايِن [اتحاد جمركي].

تسويه /tasviye/ التَّسْوِيَة، التَّصْفِيَة، الْمُقَاَصَة [در
حسابهای بانکی].

تسويه حساب /t.-hesāb/ تَصْفِيَة الْجِسَابَات.

تسويه حساب کردن /t.-h.-kardan/ تَصْفِيَة / صَفَّى
الحساب.

تسويه شده /t.-šode/ الْمُعْدَل.

تسه تسه /tesetese/ (جان) دُبَابَة الثَّعَاس.

تسهيلات /tashilāt/ التَّسْهِيْلَات.

تشابه /tašāboh/ التَّشَابُه ← همانندی.

تشبيه /tašbih/ (بد) التَّشْبِيْه.

تشبيه کردن /t.-kardan/ تَشْبِيْهًا / شَبَّهَ وَتَمَثَّلًا / مَثَّلَ

وَمُمَاتَلَّةً / مَائِلَ وَمُثْلًا / مَثَّلَ فَلَانًا بِفُلَانٍ.

تشت /tašt/ ← طشت.

تشتک /t.-ak/ ← طشتک.

تشجيع کردن /tašji-kardan/ تَشْجِيْعًا / شَجَّعَ، تَجْشِيْرًا
/ جَشَّرَ.

تشخص /tašaxxos/ شَخْصِيَّة، هُوِيَّة.

تشخص دادن /t.-dādan/ تَشْخِيْصًا / شَخَّصَ ←
شخصیت دادن.

تشخص داشتن /t.-dāstan/ اِكْتِسَابًا / اِكْتَسَبَ شَخْصِيَّةً.

تشخيص /tašxis/ ۱. التَّعْيِيْن، التَّمْيِيْز، الْبَصَر،
الْبَصِيْرَة. ۲. (پز) التَّشْخِيْص.

تشخيص دادن /t.-dādan/ تَمْيِيْزًا / مَيَّرَ، تَعْرِفًا / تَعَرَّفَ
الشَّيْءَ، عَيْتَرَةً / عَيْتَرَ الشَّيْءَ.

تشخيص ماليات /t.-e-māliyyāt/ تَقْدِيْرُ الصَّرَائِبِ.

تشخيص هويت /t.-e-hovviyat/ التَّحْقِيْقُ الذَّائِيَّة.

تشخيصی /t.-i/ التَّمْيِيْزِي.

تشديد /tašdid/ التَّشْدِيْد.

تشديد کردن /t.-kardan/ ۱. ← سخت کردن. ۲. ←
استوار کردن.

تشديد هسته‌یی /t.-e-hasteyi/ (فز) الزَّيْنُ النُّوَوِيَّة.

تشهر /tašar/ الْعِنَاب، الْمُعْتَابَة.

تشرزدن /t.-zadan/ مُعَاتَبَةٌ / عَاتَبَهُ، صَبَحًا وَصَبَحَةً
وَصَبَاحًا وَصَبَحَانًا / صَاحَ بِهِ عَلَيْهِ أَوْ فِيهِ، نَبَرًا / نَبَرَ -
الرَّجُلَ، زَجَرَ / زَجَرْتُ اِنْتِهَارًا / اِنْتَهَرَ، تَزَيَّنَا / زَيَّنَ
وَتَوَعَّدًا / تَوَعَّدَ عَلَيَّ.

تشریح /tašrih/ ۱. (پز) تَشْرِیْحُ الْجُثَّة ← کالبد شکافی.
۲. الوُصْف، التَّصْوِيْر، التَّأْوِيل، الْحَدّ، التَّرْجَمَة.

تشریح تطبیقی /t.-e-tatbiqi/ التَّشْرِیْحُ الْمُقَابَلِ،
التَّشْرِیْحُ التَّطْبِیْقِي.

تشریح جانوران /t.-e-jānevarān/ (پز) تَشْرِیْحُ الْمُقَابَلَة.

تشریح دان /t.-dān/ ← کالبد شناس.

تشریح کردن /t.-kardan/ ۱. تَشْرِیْحًا / شَرَّحَ، عَبَّرَ
وَعَبَّرَهُ / عَبَّرْتُ تَغْبِيْرًا / عَبَّرَ. ۲. (پز) تَشْرِیْحًا / شَرَّحَ.

تشریحی /t.-i/ ۱. التَّغْتِ الْوُضْفِي. ۲. (پز) التَّشْرِیْحِي.

تشریف آوردن /tašrif-āvardan/ ← آمدن.

تشریفات /t.-āt/ التَّكْلِیْف، الْاِجْرَاءَات، السَّكَلِيَّات،

العُرْفُ السِّيَاسِي.

تشریفات اداری / *ti.-ät-e-edäri* / الشُّكْلِيَّة، إجراء شُكْلِيّ،
الرُّؤُتِيَّةُ الإِدَارِيَّةُ.

تشريفات رسمي /t.-ät-e-rasmi/ المراسيمُ الرّسميّة.

تشريفات قانوني /t.-ät-e-qänuni/ إجراءات القانونية.

تشریفاتى /t.-ät-i/ الرُسمي.

تشریف بردن /t.-bordan/ ← رفتن.

تَشْرِيكٌ /*tašrik*/ المُشَارَكَةُ، إِشْتِرَاكٌ.

تَشْرِكُ مَسَاعِي، /t.-e-masä'ü/ المُشَارَكَةُ.

تشریک مساعی کردن /t.-e.-m.-kardan/ مُشَارَكَة /
شَارِك فِعْل.

تشعشع /*taša'so'* (فز) الإشعاع، السطع، السطوع.

تشعشع اتمی، /t.-atomi/ (فز) الإشعاع الذري.

تشعشع نورى /t.-e-nuri/ (فز) الإشعاع الضوئى.

تَشِکْ /tošak/ ← دوشک.

تشك /*tašakkor*/ الثناء، الشكر.

تشکر کردن /t.-kardan/ تَشْكُرُ / تَشْكُرُ لَهُ، إِثْنَاءً / أَثْنَى
وَتُثْنِيَّةً / ثَمَّ، عَلِمَ ..

تشكيل /*taškil*/، التشكيل، التزكيب.

تشكيلات t - δt / النظام، التُنظيمات.

تشكيلات. /t.-äti/ التُنْظِمَاتُ.

تشكبا. جلسه /t.-e-jalse/ انعقادُ حَلْسَة، عَقْدُ حَلْسَة.

تشكيل داد: /dādan/ ۱. تشکناً / شَكَا ..

تشکیل شدن / *ti.-šodan* / تَشْكَلاً / تَشْكَلْ، اِنْعِقَداً /
اِنْعَقَدْ، تَأَسَّساً / تَأَسَّسْ ..

تشکیلا. یافت: /t.-vāftan/ ← تشکیلا. شدن: .

تَشْمَعُ /tašammo'/ التَّلْفُفْ

تشنج /*tašannoj*/، التَّشْنُجُ، التَّشْنُجِيَّةُ، النُّوبَةُ، النَّارِلَةُ،
الاصَابَةُ، فُجَائِيَّةٌ، نَهْطٌ عَصِيَّةٌ، التَّقْلُّصُ، الْعَضَلُ.

تشنج آبستنی /t.-e-äbestani/ (پز) الإزجاج ←
اکلامس...

تشنج آراءه /t.-e-ärväre/ (ن) الكُزّاز.

تشنج آبی /t-ävar/ المُنْجَح، دَوَاءُ مُنْجَح.

تشنج بال: /t.-bälärz/ (ن) التَّشْنُجُ بِالْغُشْرِ.

تشنج زهدان /t.-e-zehdän/ (پز) التَّقْلُصُ أو التَّشْنُجُ
الْحَمَرُ

تشنج موضعی /t.-e-mowze'i/ (پز) التشنج، تَقْلُصْ عَضَلِيّ.

تشنج نیرو بخش /t.-e-niru-baxš/ (پز) التَّشْنُجُ الْكَزَّازِيْ.

تشنجی /t.-i/ (پز) التشنجی.

تَشْنَجْ يَافَتَن / *t.-yāftan* / تَشْنُجَا / تَشْنُجْ، تَخْلُجَا / تَخْلُجْ.

تشنک /*tašnak*/ اليافوخ.

تَشْنَكْ /*tašanak*/ (گیا) النَّاعِمَةُ، الْمَرْيَمِيَّةُ، الْقَضْعَيْنِ.

تشنعي *našnagi*، العطش، الظَّمَا، الظَّمَاء، الغُلَّة،
 القَيْلِيل، القَلْ، القَلَل، العطاش، الأَحاح، الأَوَار، الجَوَاد،
 الجَوْدَة، الجَوَار، الجَوَّة، السَّنِين، السَّهَاف، السَّرْنَة،
 سَيْطَانُ القَلَا، الشَّافِيف، الصَّارَة، الغَمَر، الغَيْم، الغَيْن،
 القَيْظ، اللَّهَاب، اللَّهْبَان، اللَّهْبَة، اللُّهْمَة، اللُّوَاب، اللُّوَح،
 النُّوع، الود، الّهْونَة، الّهْوَام، الّهَام.

تشنه /*tašne*/ العاطش، العطش، العطشان، المِغتَاش،
الظَّمآن، الظَّامئ، المِظْمَاء، الصَّدِي، الصَّدِيان،
المِضْداء، القَيْل، المُنْعَل، الأَواري، المَجُود، الحَران،
الحائم، السَّافه، الشَّافه، الصَّادي، اللُّهْبان، التَّجران،
التَّاهل، التُّهْلان، النَّاع، الهَجْجان، الهَفْهاف، الهَائِف،
الهَفْجان، المِهْفاف، الأُفْهم، الهَيْمان، [ث] الظَّمْأى.

تشنه شدن / *ti-xodan* / غَطَشَا / غَطِشَ تَ ظَمًا وَظَمَاءَ
 وَظَمَاءَةً / ظَمِيئَةً صَدَى / صَدِي تَ أَحَا وَأَحَا وَأَجِيحَا
 / أَحَ تَ أُمَا / آمُ تَ بَهْصَا / بَهْضَ تَ زَنْدَا / زَنْدَ تَ جَوْهَ /
 حَزَ تَ اِسْتَحْشَاشَا / اِسْتَحْشَ سَهْفَا وَشَهَافَا / سَهْفَ تَ
 شَرِبَا / شَرَبَ تَ عَيْمًا وَعَيْمَةً وَعِيَامَا / عَامَ تَ غَلَّةَ / غَلَّ تَ
 غَلَا وَغَلَّةَ / غُلَّ مَجَ، غَيْنَا / غَانَ تَ كَلْبَا / كَلَبَ تَ لَوْحَا
 وَلَوْحَا وَلَوْحَا وَلَوْحَا وَلَوْحَا وَلَوْحَانَا / لَاحَ تَ اِلْتِيحَا /
 اِلْتَاخَ، لَهَبَا وَلَهِيئَا وَلَهَابَا وَلَهَبَانَا / لَهَبَ تَ لَهْمَا وَلَهْمَانَا
 وَلَهْمَانَا / لَهْتَ تَ مَجْرَا / مَجَرْتُ، اِمْتَسَا / اِمْتَسَى، هِيَامَا
 / هَامَ ..

تشنه کردن / *t.-kardan* / تَغْطِيشًا / غَطَشٌ، إغطاشاً /
أَغْطَشَ، إظْماءً / أْظَمًا، تَغْطِيشَةً / ظَمًا، تَصْدِيَةً / صَدَى،
إخْراراً / أَخْرَأَ اللَّهُ صدره، تَأْوِينًا / أَوْمٌ، تَرْزِينًا / رَزَدَ
الرُّحْلَ .

تشویش /*tašviš*/، قَلَّةُ، الفِكرُ ← پریشانی.

تشوية /*tašvīq*/، التَّشْوِيق، التَّشْحِيق، التَّقْوَة.

تشوبه، کدو: /t.-kardan/ تشحنأ / شَحَم، اغماء /

أَغْرَى، تَزْعِبُ / رَغَبًا / أَرْغَبَ، تَخْبِئِدًا / خَبَّئِدَ،
تَخْرِبُصًا / خَرَّصَ وَخَتًا / خَتَّ وَوَخَتَانًا / أَخَتَّ وَتَخَيَّنَا /
خَتَّ وَاشْتِخَتَانًا / إِشْتَحَتَ الرَّجُلُ عَلَى الْأَمْرِ، تَخْفِيرًا /
خَفَّرَ وَتَخَيَّنَةً / نَحَى عَلَى، إِطْرَارًا / أَطَرَّ هـ عَلَى الْأَمْرِ أَوْ
بِهِ، تَطْيِينًا / طَيَّبَ، تَقْوَنَةً / قَوَّى قَلْبَهُ، تَنْفِيسًا / نَفَسَ
هـ فِي الْأَمْرِ، وَزُوعًا / وَزَعَ يَزَعُ هـ وَبِهِ.

تسويق کننده */t.-konande/* المَحْرَك، المُثِير، المَرْجُوع،
المُغْرِب، المَحْرَض، المُشْجِع.

تسويق نامه */t.-nāme/* رِسَالَةُ التَّقْدِير.

تشی */tāši/* (جان) الشَّيْهَم.

تصاحب */tasāhob/* الإِمْتِلَاك، المُلْك، وَضْعُ الْيَدِ.

تصادف */tasādoḡ/* ۱. التَّصَادُف، اِضْطِدَام، صُدُقَةٌ،
مُصَادَفَةٌ، الإِصَابَةُ، الْحَادِث، التَّضَارُب. ۲. الإِثْتِفَاق،
الْحَادِث، الْفُرْصَةُ، النُّوبَةُ.

تصادفات */t.-ät/* الخَوَادِث، التَّصَادُفَات.

تصادفات رانندگی */t.-ä-e-rānandegi/* خَوَادِثُ الْمَوْزُور.

تصادف رانندگی */t.-e-r-/* حَادِثٌ سَبْرٌ، حَادِثُ الْمَوْزُور.

تصادف کردن */t.-kardan/* تَصَادَمًا / تَصَادَمَ، تَعَارُضًا /
تَعَارَضَ، صَدَمًا / صَدَمَ بِ مُصَادَمَةٍ / صَادَمَ، اِضْطِدَامًا /
اِضْطَدَمَ، نَذَا / نَذَخَ ← ← برخورد کردن.

تصادفی */t.-i/* مُصَادَفَةٌ، جَزَائِفِي، غَرَضِي، الْعَارِض، غَفَوًا،
إِغْتِبَاطًا، قَضَاءٌ وَقَدَرًا، بِالْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ.

تصادم */tasādom/* ← تصادف.

تصادم افکار و عقاید */t.-e-afkār-va-aqāyed/* تَعَارُضُ
الْأَرَاءِ.

تصادم کردن */t.-kardan/* ← تصادف کردن.

تصاعد */tasā'od/* الْمُتَوَالِيَةُ.

تصاعد حسابی */t.-e-hesābi/* (رض) الْمُتَوَالِيَةُ الْحِسَابِيَّةِ.

تصاعد صعودی */t.-e-so'odi/* الْمُتَوَالِيَةُ الْمُتَرَايِدَةُ.

تصاعد عددی */t.-e-adadi/* (رض) ← تصاعد حسابی.

تصاعد نزولی */t.-e-nozuli/* الْمُتَوَالِيَةُ الْمُتَنَاقِضَةُ.

تصاعد هندسی */t.-e-hendes/* الْمُتَوَالِيَةُ الْهِنْدَسِيَّةِ،
سِلْسِلَةُ هِنْدَسِيَّةٍ.

تصاعدي */t.-i/* التَّصَاعِدِيّ.

تصاویر متحرک */tasāvir-e-motaharrek/* الرُّشُومُ
الْمُتَحَرِّكَةُ.

تصحیح */tashih/* التُّصْحِیح، التُّقْوِیم، الصُّبْط.

تصحیح شدن */t.-šodan/* تَصَحَّحًا / تَصَحَّحَ.

تصحیح کردن */t.-kardan/* تَصَحِّحًا / صَحَّحَ وَصَبَّطًا /
صَبَّطَ وَتَصْلِيحًا / صَلَّحَ الْكِتَابَ.

تصحیف */tashif/* التُّصْحِيف.

تصحیف کردن */t.-kardan/* تَصْحِيفًا / صَحَّفَ.

تصدق */tasaddoḡ/* الصَّدَقَةُ ← صدقه.

تصدق دادن */t.-dādan/* تَصَدَّقًا / تَصَدَّقَ ← صدقه
دادن.

تصدی */tasaddi/* تَوَلَّى، تَعَهَّدَ، تَقَلَّدَ.

تصدیق */tasdiq/* ۱. التَّصْدِيق، الإِثْرَار، الإِثْرَام، الْبَرَم،
التَّأْيِيد، الإِغْتِمَاد، الْمُوَافَقَةُ، الْمُصَادَقَةُ. ۲. التَّبَرُّير،
المُؤَيَّد، الوُثِيقَةُ ← گواهینامه.

تصدیق رانندگی */t.-e-rānandegi/* إِجَازَةُ السُّوقِ، رُخْصَةُ
السُّوقِ، قِيَادَةُ سَيَّارَةٍ ← گواهینامه رانندگی.

تصدیق شدن */t.-šodan/* تَأَكَّدَ / أَكَّدَ مَج، تَصْدِيقًا /
صَدَّقَ مَج.

تصدیق کردن */t.-kardan/* تَصْدِيقًا / صَدَّقَ، مُصَادَقَةً /
صَادَقَ عَلَیْ، تَأَكَّدَ / أَكَّدَ، تَأْيِيدًا / أَيْدَ، تَوْكِيدًا / وَكَّدَ،
إِنْشَاتًا / أَنْشَأَ، تَثْبِيتًا / ثَبَّتَ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ، تَرْكِيَةً / رَكَّى
الشَّهَادَةَ، تَثْبِيرًا / بَرَّرَ، بَرَمًا / بَرَمَ، إِسْرَامًا / أَسْرَمَ،
إِغْتِقَادًا / إِغْتَقَدَ، إِغْتِمَادًا / إِغْتَمَدَ، قُبُولًا وَقَبُولًا / قَبَّلَ -
الْكَلَامَ.

تصدیقنامه */t.-nāme/* ← تصدیق ۲، گواهینامه.

تصرف */tasarrof/* المُلْك، الإِمْتِلَاك، وَضْعُ الْيَدِ،
الاِخْتِلَال، الْخَوَز، الْحِيَازَةُ، الْخَوَزَةُ.

تصرف عدوانی */t.-e-odvāni/* شَاغِلٌ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، إِشْغَالٌ
عَقَارٍ غَيْرَ قَانُونِيٍّ.

تصرف غیر قانونی */t.-e-qeyr-e-qānuni/* التَّعْصِف.

تصرف قانونی */t.-e-q-/* حَجَزَ قَضَائِيٍّ، الإِجْرَاءُ الْقَانُونِيّ.

تصرف کردن */t.-kardan/* مَلَكًا وَمَلَكًا وَمَلَكَةً وَمَمْلُوكَةً
وَمَمْلُوكَةً / مَلَكَ بِ تَمْلُكًا / تَمَلَّكَ، إِفْتِلَاكًا / اِمْتَلَكَ،
شَغْلًا / شَغَّلَا / شَغَّلَ، إِشْغَالًا / أَشْغَلَ، خَوَزًا وَحِيَازَةً /
حَازَ وَاخْتِيَارًا / اخْتَارَ، إِخْتِلَالًا / اخْتَلَّ الْمَكَانَ،
إِسْتِخْوَادًا / إِسْتَحْوَذَ عَلَیْ، نَزَعًا / نَزَعَ مِنْهُ مَلَكَةً.

تصریح */tasrih/* التَّصْرِیح، التَّغْرِیْف، التَّخْدِيد، النَّصْ.

تَوَطَّنًا / وَطَّنَ نَفْسَهُ عَلَى الشَّيْءِ، جَزَمًا / جَزَمَ - الْأَمْرُ أَوْ عَلَى الْأَمْرِ، هَمًّا / هَمَّ تَ نَوَاةً وَنِيَّةً وَنِيَّةً / نَوَى يَنْوِي، غَنَدًا / غَنَدَ لِلشَّيْءِ وَاللَّيْءِ، تَعَوَّلًا / عَوَّلَ عَلَى كَذَا، عَقَّدَ النِّيَّةَ عَلَى.

تصمیم نهایی / *t-e-nehäyi* / ← تصمیم قطعی.

تصنعی / *tasanno'i* / ← ساختگی.

تصنیف / *tasnif* / تصنیف، الرُّجُلَ ← ترانه.

تصنیف ساز / *t-e-söz* / الرُّجُلَ.

تصنیف کردن / *t-e-kardan* / تَصْنِيفًا / صَنَّفَ الْكِتَابَ.

تصور / *tasavvor* / ۱. الْوَهْمُ، التَّصَوُّرُ، التَّخِيلُ، الْفِكْرُ، الشَّاعِلُ. ۲. ← اصالت تصوّر.

تصور کردن / *t-e-kardan* / تَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ، تَخَيَّلًا / خَيَّلَ مَجَّ إِلَيْهِ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ، وَهَمًّا / وَهَمَ يَهْمُ تَوْهَمًا / تَوْهَمَ الْأَمْرَ، تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ الشَّيْءُ أَوَّلَهُ الشَّيْءِ.

تصوری / *t-e-i* / التَّصَوُّرِي، التَّخَيُّلِي.

تصوف / *tasavvof* / التَّصَوُّف.

تصویب / *tasvib* / التَّصْدِيقُ، التَّقْرِيرُ، الْمُصَادَقَةُ، الْمُوَافَقَةُ، الْإِسْتِضَابُ، الْإِسْتِحْسَانُ، الْإِعْتِمَادُ.

تصویب بودجه / *t-e-bodje* / مُصَادَقَةُ عَلَى الْمِيزَانِيَّةِ.

تصویب شدن / *t-e-sodan* / تَصَوَّبًا / صَوَّبَ مَجَّ، إِسْتِضَابًا / أَشْتُصُوبَ مَجَّ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ مَجَّ، رَسَمًا / رَسَمَ مَجَّ تَقَرُّرًا / قَرَّرَ مَجَّ.

تصویب کردن / *t-e-kardan* / رَسَمًا / رَسَمَ تَصَوَّبًا / صَوَّبَ، إِسْتِضَابًا / إِسْتِصُوبَ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ، إِضْدَارًا / أَضْدَرَ مَرْسُومًا.

تصویب نامه / *t-e-näme* / الْمَرْسُومُ، الْمَرْسُومُ الْإِشْتِرَاعِي، الْقَرَار.

تصویب نامه هیئت وزیران / *t-e-n-ye-hey'at-e-vazirän* / مَرْسُومٌ وَزَارِي.

تصویر / *tasvir* / ۱. الصُّوْرَةُ، الرَّسْمُ، الْإِيْقُوْنَةُ، التَّرْوِيْقَةُ. ۲.

(فِر) الصُّوْرَةُ. ۳. (رَض) الْإِسْقَاطُ، الْمَشْقُطُ.

تصویر آینه یی / *t-e-äyenyi* / صُورَةُ مِرْآوِيَّةِ.

تصویر افقی / *t-e-öfoqi* / (رَض) الْإِسْقَاطُ.

تصویر افکن / *t-e-afkan* / ← پروژکتور.

تصویر برقی / *t-e-barqi* / (فِر) صُورَةُ كَهْرِبَائِيَّةِ.

تصویر حقیقی / *t-e-haqiqi* / صُورَةُ حَقِيقِيَّةِ.

تصريح کردن / *t-e-kardan* / تَصْرِيْحًا / صَرَّحَ، تَقَرُّرًا / قَرَّرَ، تَخْيِيدًا / خَدَّدَ.

تصعيد / *tas'id* / (شِيم) التَّسَامِي، التَّضْعِيدُ.

تصغير / *tasqir* / ← كوچكى.

تصفيه / *tasfiye* / التَّصْفِيَّةُ، التَّكْرِيرُ، التَّقْطِيرُ، تَنْقِيَّةُ، خَلَّ، الرُّشْحُ، التَّغْدِيلُ.

تصفية آب / *t-e-äb* / [دستگاه] وَاوَرُ الْعِيَاهِ.

تصفیه حساب / *t-e-hesab* / تَشْيِيدُ حِسَابٍ، الدَّفْعُ.

تصفیه خانه / *t-e-xäne* / ← پالایشگاه.

تصفیه شدن / *t-e-sodan* / تَصْفِيًا / تَصَفَّى.

تصفیه شده / *t-e-sode* / الْمَكْرُورُ، الْمَتَكَّرُورُ.

تصفیه کردن / *t-e-kardan* / ۱. تَصْفِيَّةً / صَفَّى، تَكْرِيرًا / كَرَّرَ، تَرْوِيْقًا / رَوَّقَ، تَرْشِيْحًا / رَشَّحَ، تَقْطِيْرًا / قَطَّرَ الْمَاءَ، تَخْلِيْصًا / خَلَّصَ، تَنْقِيَّةً / نَقَّى، تَنْظِيْفًا / نَظَّفَ، إِغْنَاءً / أَلْفَى، خَلًّا / خَلَّ. ۲. [حساب] دَفْعًا / دَفَعَ تَشْيِيدًا / سَدَّدَ، تَحَقُّقًا / تَحَقَّقَ.

تصفیه کننده / *t-e-konande* / الْمُصَفِّي.

تصلب / *tasallob* / (بِر) التَّصْلُبُ.

تصلب بافتها / *t-e-bäfthä* / (بِر) تَصْلُبُ الْخَلِيَّاتِ.

تصلب پوست / *t-e-post* / (بِر) الْخَرْبُ الْمُتَصْلِبُ.

تصلب پيله / *t-e-pile* / (بِر) ۱. صَحْمُ الْأَجْفَانِ وَغَلْظُهَا وَتَيْسُهَا. ۲. جُسَاءُ، جُشُوهُ، ثَقَنَ، كَتَبَ.

تصلب ساده / *t-e-säde* / (رَض) الْجُسُوءُ الْبَسِيطُ.

تصلب شریانی / *t-e-sarayäni* / (بِر) التَّصْلُبُ الشَّرِيَانِي.

تصلب قطعاتی / *t-e-qeta'ati* / (بِر) تَصْلُبٌ مُتَعَدَّدٌ.

تصلب قلب / *t-e-qalb* / (بِر) التَّصْلُبُ الْقَلْبِي.

تصلب ماهیچه / *t-e-mähice* / (بِر) التَّصْلُبُ أَوْ الْإِنْقِبَاضُ الْفَضْلِي.

تصميم / *tasmim* / الْفَرْمُ، الْفَرْيَمَةُ، الْهَيْمَةُ، التَّصْمِيمُ، النِّيَّةُ، الْإِنْتَوَاءُ، الْقَرَارُ، الْهَوَى.

تصميم قاطع / *t-e-qäte* / فَضْلُ الْخِطَابِ.

تصميم قطعی / *t-e-qat'i* / الْخَتْمُ، الْجَزْمُ، قِرَارٌ حَاسِمٌ.

تصميم گرفتن / *t-e-gereftan* / تَصْمِيمًا / صَمَّمَ، عَزَمًا وَعَزَمًا وَمَعَزَمًا وَعَزِيمًا وَعَزِيمَةً وَعَزَمَانًا / عَزَمَ - عَلَى الْأَمْرِ، إِضْرَارًا / أَضَرَ عَلَى الْأَمْرِ، تَقَرُّرًا / قَرَّرَ، إِتْحَادًا / إِتَّحَدَ، قِرَارًا، تَبْنِيًا / تَبَنَّى قِرَارًا، تَوَطَّنًا / وَطَّنَ نَفْسَهُ عَلَى،

- تعارض / *ta'aroz* / التَّاعَرُض، التَّنَازُع، التَّزَاع. تعارض قوانین / *ta-e-qavanin* / (حق) تَعَارُضُ الْقَوَائِنِ. تعارف / *ta'arof* / ۱. الْمُجَامَلَةُ، الْمُحَاسَنَةُ، التَّكْلِيف. ۲. الهدية، الإهداء ← پیشکش. تعارف دادن / *ta-dādan* / إِنْحَافًا / أَنْحَفْتُ، تَقْدِيمًا / قَدَّمْتُ ← پیش کش دادن. تعارف کردن / *ta-kardan* / تَكَلَّفًا / تَكَلَّفْتُ، مُجَامَلَةً / جَامَلْتُ هـ. تعارفى / *ta-i* / التَّعَارُفُ، التَّعَرُّفُ. تعاقب / *ta'agob* / التَّعَقُّبُ، الإِتِّبَاعُ، التَّتَبُّعُ، المُتَابَعَةُ. تعاقب کردن / *ta-kardan* / مُتَابَعَةً / تَابَعْتُ ← پیروی کردن. تعالی / *ta'āli* / ۱. ← بلندی. ۲. [روانشناسی] المُسَامَاة. تعاون / *ta'avon* / التَّعَاوُنُ. تعاونی / *ta-i* / تَعَاوُنِيَّةٌ، التَّعَاوُنِيَّةُ. تعاونی تولید / *ta-ye-towlid* / تَعَاوُنِيَّةٌ إِنْتَاجِيَّةٌ، تَعَاوُنِيَّةٌ الْمُتَنَجِّحِينَ. تعاونی مصرف / *ta-ye-masraf* / تَعَاوُنِيَّةٌ إِسْتِهْلَاكِيَّةٌ. تعبیر / *ta'bir* / التَّعْبِيرُ، التَّعْبِيرُ، العِبَارَةُ، التَّفْسِيرُ. تعبیر خواب / *ta-e-xib* / تَعْبِيرُ الرُّؤْيَا. تعبیر خواب کردن / *ta-e-x-kardan* / تَعْبِيرًا / عَبَّرَ وَ عَبَّرًا وَ عِبَارَةً / عَبَّرَ الرُّؤْيَا، تَأَوَّلًا / أَوَّلَ. تعبیر کردن / *ta-kardan* / غَبَّرًا وَ عِبَارَةً / عَبَّرَ تَعْبِيرًا / عَبَّرَ، تَغَقُّبًا / عَقَّبَ. تعبیه / *ta'biye* / ← تهیه. تعبیه کردن / *ta-kardan* / ← تهیه کردن. تعجب / *ta'ajjob* / التَّعَجُّبُ، الْعَجَبُ، الدَّهْشَةُ، الْهُوْلَةُ، «ی ندارد: لا غَرْو، لا غَرْوِی ← شگفتی. تعجب آور / *ta-avar* / ← شگفت‌انگیز. تعجب کردن / *ta-kardan* / عَجَبًا / عَجَبَ مِنْ الْأَمْرِ وَلَهُ، تَعَجَّبًا / تَعَجَّبْتُ، اِسْتَعْجَبًا / اِسْتَعْجَبْتُ، دَهْشًا / دَهَشْتُ وَ دَهْشَ مَجْ ← غَرْوًا / غَرَّاتٍ فَكَهَا / فَكَةً مِنْهُ، عَمْدًا / عَمِدَةً مِنْهُ، قَضَاةً / قَضَى يَقْضِي مِنْهُ الْعَجَبَ. تعجیل / *ta'jil* / ← شتاب. تعداد / *te'dad* / الْمِقْدَارُ، الْمِدَّةُ، الطَّلَعُ، الْبَصِیصُ. تعدد / *ta'addod* / التَّعَدُّدُ.

- تعزل /*ta'allol*/ المَطْل، المَاطَلَة، التَّأخَّر.
 تعزل کردن /*t.-kardan*/ ← تأخیر کردن، طفره رفتن.
 تعلم /*ta'allom*/ ← آموزش.
 تعليق /*ta'liq*/ التَّعليق، إزْجاء، تَرْقُبْ قَلْبُ.
 تعليقه /*t.-e*/ ← تعليقات.
 تعليقات /*t.-ät*/ الحاشية أو الشَّرْح على الهامش.
 تعليق /*ta'ilil*/ البَرْهَانُ اللَّغَوِي، التَّحْلِيلُ.
 تعليم /*ta'lim*/ ← آموختن [مص م].
 تعليمات اجباري /*t.-ät-e-ejbari*/ ← آموزش اجباري.
 تعليمات اكابر /*t.-ät-e-akäber*/ ← آموزش بزرگسالان.
 تعليمات حرفه‌يي /*t.-ät-e-herfe-yi*/ ← آموزش حرفه‌يي.
 تعليم دادن /*t.-dādan*/ ← آموختن.
 تعليم و تربيت /*t.-va-tarbiyat*/ التَّربِيَّةُ و التَّعْلِيمُ، التَّأْدِيبُ، التَّهْدِيبُ ← آموزش و پرورش.
 تعليمي /*t.-i*/ (مس) القَوْد، المَحْضَرَة.
 تعليم يافتن /*t.-yāftan*/ تَعَلَّمَ / تَعْلَمُ، تَتَعَلَّمُ / تَتَقَفَّ، تَهْدُبُ / تَهْدُبُ.
 تعليم يافته /*t.-yāfte*/ المُدْرَب، المُتَدَرِّب، المُتَعَلَّم.
 تعمد /*ta'ammod*/ العَمْد، التَّعَمُّد، القُصْد، التَّوَجُّه.
 تعمداً /*t.-an*/ تَعَمَّدُ، عَمَدًا، قُصِّدًا.
 تعمدی /*t.-i*/ ← مُتَعَمَّد، مَقْصُود.
 تعميد /*ta'mid*/ ← الضَّبْطَة، المَقْصُودِيَّة، النِّصَازِي.
 تعميد دادن /*t.-dādan*/ عَمَدًا / عَمَدَ يَ تَعْمِيدُ / عَمَدَ الولد.
 تعمير /*ta'mir*/ الرِّم، التُّرْمِيم، المَرْمَة، الإِصْلَاح.
 تعميرات /*t.-ät*/ الإِصْلَاحَات.
 تعمير شدن /*t.-šodan*/ تَرَقُّمًا / تَرَقُّمُ، إِنْتِيَامًا / إِنْتَام، تَلَاثُمًا / تَلَاثَمُ.
 تعمير شده /*t.-šode*/ المُلْتَمِث، المُنْصِلِح.
 تعميرگار /*t.-kār*/ المَكْنِي، العَامِلُ مُصْلِحِ آلَات.
 تعمير کردن /*t.-kardan*/ تَرْمِيمًا / رَمَمَ، إِصْلَاحًا / أَصْلَحَ، لَأَمًا / لَأَمَ - وَ الإِمَا / الأَمَ وَمِلَاثِمَةً / لَأَمَ، زَابًا / زَابَ - الصَّدْعَ، تَوَضُّعًا / وَضَعَ الشَّيْءَ.
 تعميرگاه /*t.-gāh*/ شُعْبَةُ إِصْلَاحِ الأَعْطَال، مَشْغَلُ إِصْلَاحِ المَرْأَبِ، وَرْشَة.
 تعزیه گردان /*t.-gardān*/ مُدَيِّرُ العَزَاءِ.
 تعصب /*ta'assob*/ التَّعَصُّب، العَصَبِيَّة، المَيْل، المُمَالَآةُ.
 تعصب ورزیدن /*t.-varzidan*/ تَعَصُّبًا / تَعَصَّبَ.
 تعطيل /*ta'til*/ التَّعْطِيل، العَطْلَة، البَطَالَة، الفُرْصَة، الرِّغَاغ من العَمَلِ.
 تعطيلات /*t.-ät*/ العَطْلَة، التَّشْخِصَة.
 تعطيلات تابستانی /*t.-e-tābestāni*/ العَطْلَة الصَّيْفِيَّة.
 تعطيل رسمي /*t.-e-rasmi*/ عَطْلَةٌ رَسْمِيَّة.
 تعطيل سالانه /*t.-e-sālāne*/ العَطْلَة السَّنَوِيَّة.
 تعطيل شدن /*t.-šodan*/ تَعَطَّلًا / تَعَطَّلَ.
 تعطيل کردن /*t.-kardan*/ تَعْطِيلًا / عَطَّلَ، [بِنگاه یا تجارتخانه] الإِغْلَاق.
 تعطيلي /*t.-i*/ ١. العَطْلَة، الفُرْصَة. ٢. إِغْلَاق، إِفْطَال.
 تعظيم /*ta'zim*/ التَّوَاضُّع، الخُضُوع، إِنْجِنَاء الرُّؤَسِ تَعْظِيمًا.
 تعظيم کردن /*t.-kardan*/ تَوَاضَعًا / تَوَاضَعَ، خُضُوعًا وَ خُضَاعًا / خُضَعَ، إِنْجِنَاءَ، إِنْجِنَى رَأْسَهُ تَعْظِيمًا.
 تعفن /*ta'affon*/ ← گندیدگی.
 تعفين /*ta'fin*/ الضَّبْطَة، الضَّبْطَة، الخَلَاصَة.
 تعفين افیون /*t.-e-afyun*/ ← صِبْغَةُ الأَفْيُونِ.
 تعقل /*ta'aqqol*/ ← ١. اندیشیدن، فکر کردن. ٢. [فل] اصالت تعقّل.
 تعقل کردن /*t.-kardan*/ ← اندیشیدن، فکر کردن.
 تعقيب /*ta'qib*/ ١. تَتَقَيَّبُ، تَعَقَّبَ، تَتَقَيَّبُش، تَحْزِي، مَلَاخَقَة، مُطَارَذَة ← پی گیری. ٢. (حق) المُقَاضَاة. ٣. (نظ) المَطَارَذَة.
 تعقيب ضامن /*t.-e-zāmen*/ مُقَاضَاة الضَّامِنِ.
 تعقيب قانوني /*t.-e-qānuni*/ المَلَاخَقَة القَانُونِيَّة.
 تعقيب شدن /*t.-šodan*/ تَتَقَيَّبُ / عَقَّبَ مَج، تَعَقَّبًا / تَعَقَّبَ، مُعَاقَبَة / يُعَاقَبُ مَج.
 تعقيب کردن /*t.-kardan*/ تَتَقَيَّبُ / عَقَّبَ، تَعَقَّبًا / تَعَقَّبَ، مُتَابَعَة / تَابَعَ، مَلَاخَقَة / لَاحَقَ، مُطَارَذَة / طَارَذَ، إِقْفَاءَ / إِقْتَنَى أَثَرَهُ، تَبُوعًا / تَبَعَ، تَقَفَّرَ الأَثَرُ، رَدَفًا / رَدَفَ هـ.
 تعلق /*ta'alloq*/ ← بستگی.
 تعلق داشتن /*t.-dāstan*/ ← بستگی داشتن.

تعیین کردن /t.-kardan/ تَعْيِينُ / عَيْنٌ / نَصَبٌ / نَصَبُ
تَعْيِينُ / نَصَبٌ / تَوْطِيفٌ / وَطَفٌ / تَوَلِيَةٌ / وَلِيٌّ.

تغار /taqār/ المَغْتَنُ، المَرْكَنُ، الإِجَانَةُ، المِفْسَلُ،
التَّيْغَارُ.

تغار چوبی /t.-e-cubi/ نِصْفُ البَرْمِيلِ، بَسِیْلَةٌ.

تغ تغ /taqtaq/ الدَّقَّةُ.

تغ تغ کردن /t.-kardan/ جَلَجَلَةٌ / جَلَجَلٌ، حَشْحَشَةٌ /
حَشْحَشٌ.

تغذیه /taqziye/ التَّغْذِيَةُ، الْعُدُو، الإِقَاتَةُ.

تغذیه بد /t.-ye-bad/ تَغْذِيَّةٌ سَيِّئَةٌ.

تغذیه کردن /t.-kardan/ ۱. [مصل] تَعْدِيًا / تَعْدَى،
إِغْتِدَاءٌ / إِغْتَدَى، إِفْتِيَاتٌ / إِفْتَاتٌ، تَقْوَتًا / تَقَوَّتَ. ۲. [مصل]
م] تَغْذِيَةٌ / عَدَى.

تغلیظ /taqliz/ تَكْثِيفٌ، تَكَاثُفٌ، تَكْثُفٌ، تَرْكِيزٌ.

تغلیظ کردن /t.-kardan/ تَكْثِيفًا / كَثَّفَ، تَرْكِيزًا / رَكَّزَ.

تغوط کردن /taqavot-k./ ← ریدن.

تغ و لغ /taqolaq/ التَّنْصُفُوعُ.

تغیر /taqayyor/ ۱. التَّغْيِيرُ، الخَوَالُ. ۲. ← خشم.

تغیر کردن /t.-kardan/ خَشْمِگین شدن، پرخاش
کردن.

تغییر /taqyir/ ۱. التَّغْيِيرُ، التَّبْدِيلُ، التَّحْوِيلُ، الإِنْقِلَابُ.

۲. تَبَدَّلَ، تَغَيَّرَ. ۳. (رض) تَغَيَّرَ، تَغَيَّرَ.

تغییرات فشار هوا /t.-ä-t-e-fesär-e-havä/ التَّغْيِيرَاتُ الْمَمَالِ.

تغییرپذیر /t.-pazir/ الْمُتَغَيِّرُ، الْمُتَبَدِّلُ، الْمُتَقَلِّبُ.

تغییر جزئی /t.-e-jozyi/ التَّغْيِيدُ.

تغییر جسمی /t.-e-jesmi/ تَغْيِيرٌ مَرَضِيٌّ، حُلٌّ، آفَةٌ، تَغْيِيرٌ
مَرَضِيٌّ فِي نَسِيجٍ عَضْوٍ.

تغییر حالت /t.-e-hälat/ (فز) الإِسْتِحَالَةُ.

تغییر دادن /t.-dādan/ تَغْيِيرٌ / غَيَّرَ، تَبَدَّلَ / بَدَّلَ،
إِبْدَالًا / أَبَدَلَ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ، تَنْوِينًا / نَوَّعَ، تَغْيِيدًا /
عَدَّلَ، إِغْنَاسًا / أَعْنَسَ الشَّيْءَ.

تغییر رژیم /t.-e-režim/ (سیا) تَبْدِيلُ نِظَامِ الْحُكْمِ.

تغییر شکل /t.-e-sekt/ الإِسْتِحَالَةُ، التَّحْوِيلُ، التَّحَوُّلُ.

تغییر شکل دادن /t.-e-s.-dādan/ ۱. [مصل م] مَشَخًا /
مَشَخَ، تَشْوِينًا / شَوَّهَ، تَكْثِيزًا / تَكَّرَ، تَغْيِينًا / قَنَّعَ. ۲.
[مصل ل] تَنْكَرًا / تَنْكَرَ، تَقْنَعًا / تَقَنَّعَ.

تعمیری /t.-i/ التَّوَرُّمُ، التَّوَرُّمُ، الْمُضْلَحُ.

تعمیم /ta'mim/ التَّوْعِيمُ.

تعمیم دادن /t.-dādan/ تَوْعِيمًا / عَمَّمَ.

تعمیم یافتن /t.-yāftan/ عُمُومًا / عَمَّ.

تعویذ /ta'viz/ التَّوْعِيدُ، الْعَوْدَةُ، الْجَزْزُ، الْمَجْزُولُ،
التَّخْوِیْطَةُ.

تعویذ آویختن /t.-ävixtan/ تَعْوِذًا / عَوَّذَ هَ غَرًّا / غَرَّ.

تعویض /ta'viz/ التَّوْعِيدُ، التَّوْعِيدُ، التَّوْعِيدُ، التَّوْعِيدُ،
الْيَبَارُ، التَّوْعِيرُ.

تعویض کردن /t.-kardan/ ← عوض کردن.

تعویق /ta'viq/ التَّأْخِيرُ، التَّأْخِيلُ، الإِجْمَاعُ.

تعویق افتادن /t.-oftādan/ تَأْخُلًا / تَأَخَّلَ ← تأخیر
افتادن.

تعویق انداختن /t.-andāxtan/ تَأْخِيلًا / أَجَلَ، تَأْخِيرًا /
أَخَّرَ، تَشْوِيفًا / سَوَّفَ، مُطَالَئَةً / مَاطَلَ.

تعهد /ta'ahhod/ ۱. الإِلتِزَامُ، الإِلتِزَامُ، التَّعْهَدُ، الضَّمَانُ،
الضَّمَانَةُ، الْكِفَالَةُ، الْعَهْدُ، التَّعَاهُدُ، التَّأْمِينُ. ۲. الذِّينُ،

الدَّيْمَةُ، الْوَاجِبُ، الْمَسْئُولِيَّةُ، الْمِلْحَةُ، عِبَاءُ الْإِثْبَاتِ. ۳.

الْقَبَالَةُ، السُّنْدُ، وَثِيقَةٌ مُسْتَنْدِيَّةٌ.

تعهد اخلاقی /t.-e-axlāqi/ الإِلتِزَامُ أَدْبِيٌّ، الْمِلْحَةُ، الْمِلْحَةُ،
الْحَزْمَةُ، الْمُعَاهَدَةُ.

تعهد کردن /t.-kardan/ تَعْهَدًا / تَعْهَدَ، إِعْهَادًا / أَعْهَدَ
هَ ضَمْنًا وَضَمَانًا / ضَمِنَ - الْمَالَ، كَفَّلًا وَكُفُولًا / كَفَّلَ -
وَكُفَّلَ، مُكَافَلَةً / كَافَلَ، خَوْلًا / خَالَ - الْمَالَ، سَوَّكَرَةً /
سَوَّكَرَ.

تعهد کننده /t.-konande/ الضَّامِنُ، الضَّمِينُ، الْكَافِلُ،
الْكَفِيلُ.

تعهدنامه /t.-nāme/ السُّنْدُ.

تعیین /ta'yin/ ۱. تَعْيِينٌ، تَنْصِيبٌ، تَوَلِيَّةٌ. ۲. حَضَرٌ،
تَحْدِيدٌ، تَضْيِيقٌ، التَّشْخِصُ، التَّعْرِيفُ. ۳. (حق)

التَّعْيِينُ.

تعیین سرنوشت /t.-e-sarneveš/ تَقْرِيرُ الْمَصِيرِ.

تعیین سهام /t.-e-sehām/ الْقِسْمَةُ أَوْ التَّقْسِيمُ إِلَى

جِصَصٍ.

تعیین شدن /t.-šodan/ تَنْصَبُ / تَنْصَبَ، تَعْيُنًا / تَعَيَّنَ،
تَنْصِيبًا / نَصَّبَ مَجَ، تَغْيِينًا / عُيِّنَ مَجَ، تَوَلِيَّةً / وَلِيَ مَجَ.

تقدیس کردن /*t.-kardan*/ تقدیساً / قَدْسَ.

تقدیم /*taqdim*/ تقدیم، «با ~ احترامات فائقه: تَقْضُوا بقبول فائِقِ حَیَاتِی».

تقدیم کردن /*t.-kardan*/ إهداء / أهدي، تقدیماً / قَدَمَ، غِزْضاً / غِزْضَ، إغطاء / أعطى، رُفْعاً / رَفَعَ - إلى.

تقدیمی /*t.-i*/ التقدیم، الهدیة، الإهداء ← پیش کش.

تقرب /*taqarrob*/ التَّقَرُّبُ ← نزدیکی.

تقرب جستن /*t.-jostan*/ تَقَرَّباً / تَقَرَّبَ.

تقریباً /*taqriban*/ تقریباً، تقریبیاً، الرُّهَاء، التَّخَوُّ، بَوَجه التَّقَرُّبِ، على وَشَكِّ، يَأْذُوبُ، بالكاذ.

تقریبی /*taqribi*/ التَّقْرِيبِيّ.

تقسیط کردن /*taqsit-kardan*/ تَقْسِيطاً / قَسَطَ.

تقسیطی /*t.-i*/ التَّقْسِيطُ، بالتَّقْسِيطِ.

تقسیم /*taqsim*/ ۱. (رض) الْقِسْمَةُ، التَّقْسِيمُ، ۲. (بد)

التَّقْسِيمِ. ۳. ← تقسیم بندی، تقسیم کردن.

تقسیم اراضی /*t.-e-arāzi*/ تَوَزِيعُ الْأَرْضِی، حَزَكَةُ الإِصْلَاحِ الزَّرَاعِيّ.

تقسیم بسیط /*t.-e-basit*/ الْقِسْمَةُ الْبَسِيطَةُ.

تقسیم بندی /*t.-bandi*/ الْفَرْزُ، التَّقْسِيمُ، تَصْنِيفُ الْقِسْمَةِ ← تقسیم کردن.

تقسیم بندی بر حسب قیمت /*t.-b.-barhasb-e-qimat*/ قِسْمَةُ التَّعْدِيلِ.

تقسیم بندی کردن /*t.-b.-kardan*/ ← تقسیم کردن.

تقسیم توافقی /*t.-e-tavāfiq*/ (رض) التَّقْسِيمُ التَّوَافِقِيّ.

تقسیم شدن /*t.-sodan*/ تَقْسَمُ / تَقْسَمُ، انْقِسَاماً / انْقَسَمَ، تَجَزَأَ / تَوَزَعُ، تَوَزَعُ.

تقسیم غیر مستقیم /*t.-e-qeyr-e-mostaqim*/ الانْقِسَامُ الْفَتِيلِيّ.

تقسیم کاهشی /*t.-e-kāheši*/ الانْقِسَامُ الْمُتَصَفِّ.

تقسیم کردن /*t.-kardan*/ قَسَمَ / قَسَمَ، تَقْسِماً / قَسَمَ، تَقَاسَمَ، اقْتِسَاماً، اقْتَسَمَ، تَجَزَأَ / جَزَأَ، مُحَاصَةً / حَاصَ، فَوَزَأَ / فَوَزَبَ تَسَاهُماً / تَسَاهَمَ الْقَوْمُ الشَّيْءَ، إِتْرَاعاً / أُوْزِعَ الْمَالُ، تَوَزَعُ الشَّيْءِ بَيْنَهُمْ،

تَفْصِلاً / فَصَّلَ، تَقْسِيطاً / قَسَطَ، تَفْرِيقاً / فَوَّقَ، تَوَزِيعاً / وَزَعَ، تَنْوِيعاً / نَوَّعَ، تَأْزِياً / تَأَزَّبَ، أَطْرَأَ / أَطْرَبَ تَبَدُّداً / تَبَدَّدَ، تَحَادِياً / تَحَادَى، خَزَعاً / خَزَعَ الشَّيْءُ بَيْنَهُمْ،

تَحَزُّعاً / تَحَزَّعَ، شَطْرًا / شَطَرْتُ تَقْلِيحاً / فَلَحَ، تَمَزُّعاً / تَمَزَّعَ، تَنَاصُباً / تَنَاصَبَ.

تقسیم مرکب /*t.-e-morakkab*/ الْقِسْمَةُ الْمُرَكَّبَةُ.

تقسیم مستقیم /*t.-e-mostaqim*/ الانْقِسَامُ الْأَفْتِيلِيّ، أَوِ الْبَسِيطِ.

تقسیم یاخته‌یی /*t.-e-yāxteyi*/ انْقِسَامُ الْخَلِیَّةِ.

تقسیم /*taqsir*/ الإثْمُ، الجزج، الخرج ← گناه، کوتاهی کردن.

تقسیم‌کار /*t.-kār*/ الْمُقْصِرُ، الْقَاصِرُ، الْمَجْهُوقُ ← گناه‌کار.

تقسیم کردن /*t.-kardan*/ ← کوتاهی کردن.

تقطیر /*taqtir*/ (شیم) ← پالایش.

تقطیر جزء به جزء /*t.-e-joz'bejoz*/ (شیم) التَّقْطِیرُ التَّجْزِئِيّ، تَقْطِیرُ تَفَاصِلِی.

تقطیر خشک /*t.-e-xošk*/ (شیم) التَّقْطِیرُ الْهَدَامِ.

تقطیر در خلا /*t.-dar-xala*/ (شیم) التَّقْطِیرُ فِي الْخَوَاءِ.

تقطیر کردن /*t.-kardan*/ تَقْطِیراً / قَطَرُ، اسْتِقْطَاراً / اسْتَقْطَرُ، تَصْعِيداً / صَعَّدَ.

تقطیر مولکولی /*t.-e-molokuli*/ التَّقْطِیرُ الْجُزْئِيّ.

تقطیع /*taqti*/ ۱. ← تقطیع کردن. ۲. [تلویزیون] تَشْخِیْثٌ مُشْجِی [بِالْأَثَارَاتِ الْخَبَرِیَّةِ].

تقطیع کردن /*t.-kardan*/ تَقْطِيعاً / قَطَعَ وَتَفْعِيلًا / قَعَلَ الشَّغَرُ.

تقلا /*taqlā*/ الْمَشَقَّةُ، الْجَهْدُ، الْجِهَادُ الْعَنِيفُ.

تقلا کردن /*t.-kardan*/ ← کوشش کردن.

تقلب /*taqallob*/ إِخْتِیَالٌ، غَشٌّ، تَذَلُّیْسٌ، تَزْوِیرٌ، خِدَاعٌ، الرُّغَلُ.

تقلب کردن /*t.-kardan*/ إِخْتِیَالًا / إِخْتَالَ عَلَى، غَشًّا / غَشَّ - وَتَغْشِیْشًا / غَشَّشَ، إِتِحَالًا / إِتَحَلَ، تَفْرِیرًا / فَرَّرَ، إِغْرَاءً / أَغْرَى، تَذَلُّیْسًا / ذَلَسَ، تَزْوِیرًا / زَوَّرَ، تَزْیِیفًا / زَیَّفَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، خِدْعًا وَخَدْعًا / خَدَعَ، إِزْیِکَابًا / إِزْكَبَ، غَبْنًا / وَغَبْنَا / غَبَنَ، مَكْرًا / مَكَّرَ، تَصْرُفًا / تَصَرَّفَ فِي الْأَمْرِ.

تقلبی /*t.-i*/ تَذَلُّیْسِيّ، خِدَاعِيّ، زَائِفٌ، مُزَوَّرٌ، مُغْشَوَشٌ، مُلْفَقٌ، مُخْتَلَقٌ، الْمُرْتِیْفُ، الزُّوْرُ، الْقُرْضَنِيّ.

تقلیب /*taqlib*/ [روانشناسی] التَّخْوِيلُ.

تقلید /taqlid/ التَّقْلِيدُ، التَّبَعِيَّةُ، الإِيتِدَاءُ.

تقلید درآوردن /t.-darāvardan/ ← ادا درآوردن.

تقلید کردن /t.-kardan/ اِيتِدَاءُ / اِقتَدَى بِ تَقْلِيداً /

قُلْدُ، جَكَانَةً / حَكَى - الرَّجُلُ، مُحَاكَاةً / حَاكَى، خَذَوَا

وَجَذَا / خَذَاكَ اِخْتِدَاءً / اِخْتَذَى، تَشَبُّهًا / تَشَبَّهَ وَتَمَثَّلَا

/ تَمَثَّلَ وَامْتَثَلَا / اِمْتَثَلَ بِهِ، اِثْبَاعًا / اَتَّبَعَ، مُعَانَدَةً وَعِنَادًا

/ عَانَدَ، مُمَازِيَةً / مَازَى، بَيَّنَّا بِ مُوَاتَنَةٍ / وَاتَنَ، اُخَذَا

/ اُخَذَ اِخْذَهُ وَبِاِخْذِهِ.

تقلیدی /t.-i/ التَّقْلِيدِيّ.

تقلیل /taqlil/ ← کاهش.

تقلیل دادن /t.-dādan/ ← کاهش دادن.

تقلیل یافتن /t.-yāftan/ ← کاهش یافتن.

تقوی /taqvā/ التَّقْوَى، الْوَرَعُ.

تقویت /taqviyat/ التَّقْوِيَّةُ، التَّشْدِيدُ.

تقویت روابط /t.-e-ravābet/ تَوْطِيطُ الْعِلَاقَاتِ.

تقویت روحی /t.-e-ruhi/ اِلتِمَاعُ.

تقویت کردن /t.-kardan/ تَقْوِيَّةٌ / قَوَّى، تَمَكِّنَا / مَكَّنَ،

تَغَزَّرَا / عَزَزَ، تَشْيِيعًا / شَيَّعَ هَذَا بِهِذَا، شَدَّ / شَدَّ بِ

عُضْدًا / عُضِدْتُ دَعْمًا / دَعَمَ.

تقویم /taqvīm/ التَّقْوِيمُ، التَّيْجِيَّةُ، الرُّزْنَامَةُ، الْمُنَاحُ.

تقویم نجومی /t.-e-nojumi/ اِلْتِمَاعُ.

تقیه /taqiyye/ التَّقِيَّةُ.

تک /tak/ الْفَرْدُ، الْفَرِيدُ، الْمَفْرَدُ، الْيَتِيمُ، التَّوْ ← فرد،

طاق.

تک /tek/ (گیا) السَّاج، دَلْبُ هِنْدِيّ.

تک /tok/ ← نوک.

تکابه /takābe/ (شیم) أَحَادِي الْهِنْدُرُكْسِيْد، أَحَادِي

الْهِنْدُرُوجِيْن.

تکاپو /takāpu/ ← کوشش، جستجو.

تکاپو کردن /t.-kardan/ ← جستجو کردن، کوشش

کردن.

تک اصلی /t.-e-asli/ (نظ) الْخَبْدُ الرَّئِيسِيّ.

تکالیف مدرسه /takālif-e-madrāse/ الْفُرْشُ الْمَدْرَسِيّ.

تکامل /takāmol/ ۱. التَّطَوُّرُ. ۲. نظریة التَّشَوُّو.

تکامل پذیر /t.-pazir/ اِلْمُتَطَوِّرُ.

تکامل تدریجی /t.-e-tadrijī/ التَّطَوُّرُ، التَّحَوُّلُ.

تکامل عضوی /t.-e-ozvi/ التَّطَوُّرُ النُّصُوبِيّ.

تکاملی /t.-i/ التَّطَوُّرِيّ، التَّحَوُّلِيّ.

تکامل یافتن /t.-yāftan/ تَطَوَّرُوا / تَطَوَّرَ، تَحَوَّلَا / تَحَوَّلَ.

تکان /takān/ ← جنبش.

تکان خوردن /t.-xurdan/ ← جنبیدن.

تکان دادن /t.-dādan/ ← جنبانیدن.

تکانه /t.-e/ ۱. دَافِعٌ، بَاعِثٌ، حَافِزٌ. ۲. اَثَرُ الدَّفْعِ، الْحَرَكَةُ

النَّاشِئَةُ عَنْ قُوَّةٍ مَفَاجِئَةٍ. ۳. نَزْوَةٌ، نَبْضَةٌ.

تکاور /takāvar/ التَّغَاوُرُ ← رنجر.

تک ایذاپی /t.-e-izāyi/ (نظ) اِلْهُجُومُ الْاِخْبَاطِيّ.

تکبر /takabbor/ التَّكَبُّرُ، الْكِبَرُ، الْعِزَّةُ، الْعِظَمَةُ،

الْعِظَمُوتُ، التَّعَجُّبُ، الْعُشْوُ، الْعَتِيّ، الْأَنَفَةُ، الْحَمِيَّةُ،

الشَّمَمُ، الْبَذَخُ، الْبِزَاءُ، التَّيْبَرُ، الْجَحْفَةُ، الْحُمُقُ، الصَّغَرُ،

الطَّمَاحُ، التَّنَجُّهَاتِيَّةُ، التَّنَجُّهَاتِيَّةُ، التَّنَجُّهَاتِيَّةُ، التَّنَطُّرَةُ.

تک برجه /t.-barce/ (گیا) أَحَادِي الْإِنْمَارِ.

تکبر کردن /t.-kardan/ تَكَبَّرُوا / تَكَبَّرَ، تَكَابَّرُوا / تَكَابَّرَ،

اِسْتِكْبَارًا، فَخَرًا / فَخَرَ، فَخَارًا وَفَخَارَةً وَفَخْرًا / فَخَرَ،

تَفَخَّرَا / تَفَخَّرَ، تَعَظَّمَا / تَعَظَّمُ، تَعَاطَمَا / تَعَاطَمَ،

اِسْتِعْظَمَا / اِسْتِعْظَمَ، فَرَعَنَ / فَرَعْنَا / تَفَرَّعْنَا / تَفَرَّعَ،

تَأَبَّهَا / تَأَبَّهَ عَلَيْهِ، اِزَاءَ / اِزَايَاهُ تَأَفَّلَا / تَأَفَّلَ، تَبَهَّرَجَ /

تَبَهَّرَجَ، بَاوَأَ / بَاوَأَ عَلَيْهِمْ، بُذَخَا / بُذَخَ وَبُذَخَا / بُذَخَ،

الرَّجُلُ، بَرَمَحَ / بَرَمَحَ، بَرَاوَأَ / بَرَاوَأَ عَلَيْهِ، تَوَهَّأَ / تَوَهَّأَ، تَبَهَّأَ

/ تَوَهَّأَ بِ ثُنْيَا / ثُنَى - عِطْفُهُ، تَجَبَّرَا / تَجَبَّرَ، جَحَفَا / وَجَحِفَا /

جَحَفَ وَوَجَحَفَ جَحْفًا / جَحَفَ، اِخْرَنْشَمَا /

اِخْرَنْشَمَ، اِخْرَنْطَمَا / اِخْرَنْطَمَ، حَمَطَا / حَمَطَ، تَحَنَّبَا /

تَحَنَّبَ، حُنُوفًا / حَنَفَ - بَانْفِهِ، ذَهَوَا / ذَهَا، تَرَنُّحَا /

تَرَنُّحَ عَلَيْهِ، رَأِيَا / رَأَى، رَزِيَا / رَزَى، تَرَابِيَا / تَرَابَى،

رَنْبَارًا وَرَنْبَرَةً / رَنْبَرَ، تَرَنْبَرَا / تَرَنْبَرَ وَتَرَنْبَرًا / تَرَنْبَرَ عَلَيْهِ،

رَجْنِيغًا / رَجَفَ، تَرَنُّحَا / تَرَنُّحَ، زَهَوَا وَزَهَوًا / زَهَى - مَجَّ

الرَّجُلُ بِكَذَا، اِزْهَاءَ / اِزْهَى، تَشَبَّرَا / تَشَبَّرَ، شَمَمَا / شَمَّ

، شَمَمَا وَشَمَمُوخًا / شَمَمَ - وَشَمَمَخَا / تَشَمَّعَ بِأَنْفِهِ،

تَشَمَّيْنَخَا / شَمَّعَ أَنْفَهُ بِأَنْفِهِ، تَشَمَّخَا / تَشَمَّخَ، شَمَحَرَةً /

شَمَحَرَ، تَصَعَّرَا / تَصَعَّرَ، طَخَمَةً / طَخَمَ، اِطْرَارًا / اِطْرَأَ،

طَرَطَرَةً / طَرَطَرَ، طَمُوحًا / طَمَحَ - بِأَنْفِهِ، طَاطَا / طَاطَ بِ

طَاطِيخًا / طَاطِيخَ، تَعَجَّرَفَا / تَعَجَّرَفَ عَلَيْهِ، عَرَسَا / عَرَسَ،

تَعَتَّرَفَا / تَعَتَّرَفَ، تَعَرَّمَا / تَعَرَّمَ عَلَيْنَا، غَطَّرَسَ / غَطَّرَسَ

على فلان، تَطْطُرسُ / تَطْطُرسُ، عَطْرِفَ / عَطْرِفَ، تَعَطْرِفُ / تَعَطْرِفُ / تَعَطْرِفُ، تَعَجُّسُ / تَعَجُّسُ عليه، فَيْسَا / فَيْسَا، قَنْزَحَه / قَنْزَحَه، قَنْزَحَه، تَعَنْزَحَ / تَعَنْزَحَ، كَمْخَا / كَمْخَا، بَانَفَه، إَكْمَاخَا / إَكْمَاخَا، أَكْمَخَ، تَمَّهْهَا / تَمَّهْهَا، مَجْحَا / مَجْحَا، تَمَجَّجَا / تَمَجَّجَا، تَمَجَّجَ، تَمَدَّحَا / تَمَدَّحَ، مَزْيَا / مَزْيَا، مَشْرَا / مَشْرَا، مَشْرَا، مَطَّا / مَطَّا، حُدَه، نَفْحَا / نَفْحَا، شِدْقِيَه، إِنْتَفَاخَا / إِنْتَفَخَ، إِنْتَفَخَ، فُلَانْ، تَنْفَخَا / تَنْفَخَ، إِسْتِنْكَافَا / إِسْتِنْكَفَ، تَوْرِيْمَا / وَرَمَ فُلَانْ بَانْفِه.

تک بری / *tak-barg* (گیا) أُحَادِي الْوَرْقَه، وَجِيْدُ الْوَرْقَه.
تک پایه / *ta-päye* (گیا) الْوَجِيْدُ الشَّقْ.
تک تک / *taktak* الْفُرَادِي، فُرَادَا.

تکثیر ۱ / *taksir* ← تولیدمثل. ۲. الْإِنْقِسَام.
تکثیر سلول به روش میتوز *ta-e-sellul-be-raveš-e* / *mitoz* الْإِنْقِسَامُ الْفَيْتِيْلِي.

تکثیر سلول به روش میوز *ta-e-s.-b.-r.-miyoz* / الْإِنْقِسَامُ الْمُبَاشِرُ وَالْأَفْتِيْلِي.
تکثیر شدن *ta-e-sodan* كَثْرَه وَكَثَارَه / كَثُرَ.

تکثیر کردن *ta-e-kardan* تَكْثِيْرًا / كَثُرَ.
تکثیر گیاهان *ta-e-giyähän* التَّكَاثِرَ.

تکثیر گیاهان به روش خواباندن *ta-e-g.-be-raveš-e* / *xäbändan* (گیا) تَرْقِيْعُ الثَّبَاتِ.

تک جبهه‌یی / *tak-e-jabheyi* (نظ) هُجُوْمٌ جَنْهَوِيْ.
تک خال *ta-e-xäl* / آص، وَاحِدٌ فِي زَرْقِ اللَّغَبِ.
تک خوان *ta-e-xän* (مس) الْمُغْنِي الْمُنْفَرِدِ.
تک دسته‌یی / *ta-e-dasteyi* (گیا) أُحَادِي الْأَخُوَّة، أُحَادِي الطَّبَقَه.

تکذیب *ta-kzib* التَّكْذِيبُ، كِذَابًا وَمُكَادَبَه، الْجَحْدُ، الْجُحُوْدُ، الدَّخْضُ، التَّنْفِيْدُ، الرُّدْعُ عَلَى الْقَوْلِ.

تکذیب کردن *ta-e-kardan* / تَكْذِيْبًا / كَذَبَ الْقَوْلَ، مُكَادَبَه وَكِذَابًا / كَاذَبَ، جَحْدًا وَجُحُوْدًا / جَحَدَ هـ، تَخْطِئَه / خَطَا، نَفْيًا / نَفَى، رَدًا وَمَرَدًا وَمَرْدُوْدًا وَرَدِيْدِي / رَدَّ، دَخْضًا وَدُخُوْضًا / دَخَضَ.

تکذیب گواهان *ta-e-govähän* / طَغَنُ الشُّهُوْدِ.

تکرار *takrär* الْإِعَادَه، التَّكْرَارُ، التَّكْرُرُ، التَّرْدَادُ.

تکرار جرم *ta-e-jorm* (حق) الْعَوْدُ إِلَى الْأَجْرَامِ.

تکرار شدن *ta-e-sodan* / تَكْرُرًا / تَكَرَّرَ.

تکرار کردن *ta-e-kardan* / تَكْرِيْرًا وَتَكَرَّرًا وَتَكَرَّرَه / كَرَّرَ، إِعَادَه / أَعَادَ، مُرَاجَعَه / رَاجَعَ، تَزِيْدًا / زَدَدَ، مُعَاوَدَه / عَاوَدَ، تَأْوِيْنًا / أَوَّبَ، تَثْبِيْئَه / ثَبَّى الْعَمَلَ، كَرْكَزَه / كَرَّكَرَ، نَفُوًّا / نَفَا.

تکراری *ta-e-i* / الْمُتَكَرِّرُ، الْمُتَكَرِّرُ، الْكَغْلُ.

تک رو / *tak-row* الْوُحْدَانِيْ.

تک روند *ta-e-ravand* ← ایزوتروپ.

تکروی *ta-e-ravi* / الْفَرْدِيَّة، التَّفَرُّدُ.

تکروی کردن *ta-e-r-kardan* / اِسْتِيْنَادًا / اِسْتِيْنَادَ واشتِنَارًا / اِسْتَأْنَرُ وَافْتِيْثَاتًا / اِفْتَاتَ وَافْتِيْثَاتًا / اِفْتَاتَ بَرَايَه.
تکریر *takrir* ← تصفیه.

تکریربول *ta-e-bowl* / التَّقْطِيْرُ.

تکزا *ta-k-zä* / مُوْجِدٌ، مُفَرِّدٌ، مُفَدَّ [تِلْدٌ وَاحِدًا فِي كُلِّ بَطْنِ].

تک سلولی *ta-e-selluli* (جان) الْوَجِيْدُ الْحَلِيَّة ← تک یاخته‌یی. آغازی.

تک سلولیها *ta-e-s.-häh* (جان) ← آغازیان.

تک سم *tak-som* (جان) حَافِرِيْ، دُو حَافِرِيْ.

تک سنگ *ta-e-sang* / الْمُثْلِيْثُ.

تک شاخ *ta-e-šäx* / الْخَرِيْشُ.

تک شانه *ta-e-šäne* (گیا) مُتَفَاوِثُ الْأَوْرَاقِ.

تک شکل *ta-e-šakl* / أُحَادِي الشَّكْلِ.

تک طولی *ta-e-tuli* (نظ) هُجُوْمٌ طَوْلِيْ.

تک فام *ta-e-fäm* / ۱. أُحَادِي السُّوْنِ. ۲. أُحَادِي الطُّوْلِ الْمُوْجِيْ.

تک فرعی *ta-e-far'i* (نظ) الْجَهْدُ الثَّانَوِيْ.

تکفل کردن *takaffol-kardan* / اِغْهَادًا / اَغْهَدَه ← تَعَهْدُ کردن، ضَمَانَتُ کردن.

تکفیر *takfir* / التَّكْفِيْرُ، الْإِكْفَارُ.

تکفیر کردن *ta-e-kardan* / تَكْثِيْرًا / كَفَّرَ، اِكْفَارًا / اَكْفَرَ.

تک قندها *ta-e-qandhä* / (شیم) الْمُوْنُوْسُكْرِیْدِ.

تک گمانی *ta-e-gäni* / الرُّوَاخُ الْأَحَادِيْ.

تک گلبری *ta-e-golbarg* (گیا) أُحَادِي الْبِتْلَه.

تک لپه‌یی *ta-e-lappeyi* (گیا) الْوَجِيْدُ الْوَلَقَه.

تک لول *ta-e-lul* [تَفَنَ] أُحَادِيَّة السَّبْطَانَه.

تکلم کردن *takallom-kardan* / تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ، تَحَدَّثَا /

العقد، الرَكِيزَة، المُرْتَكِز، الرُّكُون، الإزْكَان، الوُثُوق. ۲.
التَّكْبِيَة. ۳. [زبان‌شناسی] نَبْرَة الصَّوْت ← آکسان.

تکیه دادن /t.-dādan/. ۱. [مص ل] ← تکیه کردن. ۲.
[مص م] إِنْشَادُ / أَشَدَّ هـ إِلَى كَذَا، مُسَانَدَةٌ / ساند هـ
إِلَى الشَّيْءِ، إِرْزَاءُ / أُرْزِيَ إِلَيْهِ ظَهْرُهُ.

تکیه زدن /t.-zadan/. إِيْكَاءُ / إِيْكَأَ عَلَى السَّرِيرِ ← تکیه
کردن.

تکیه کردن /t.-kardan/. سَدَّدْتُ إِلَيْهِ، إِسْتِنَادًا /
إِسْتَدَّ إِلَيْهِ، تَكَّأُ / تَكَّأَ، إِيْكَأَ وَتَوَكَّأُ / تَوَكَّأَ
عَلَيْهِ، إِغْنَادًا / إِغْنَمْتُ الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ، إِدْعَامًا / إِدْعَمْتُ،
رَكَّنًا وَرَكُونًا / رَكَّنْتُ إِلَيْهِ، إِرْكَانًا / إِرْكَانًا /
إِرْكَكْتُ، إِغْنَاءَ / إِغْنَصْتُ عَلَى الْعَصَا، إِيْثِمَانًا /
إِيْثَمْتُ، إِسْتِثْمَانًا / إِسْتِثْمَنْ، تَنَكُّبًا / تَنَكَّبْتُ عَلَى الشَّيْءِ،
إِرْزَاءَ / أُرْزِيَ ظَهْرُهُ إِلَى الْحَائِطِ، إِرْزَاءَ / أُرْزِيَ إِلَيْهِ ظَهْرُهُ،
إِيْكَاءَ / أُوْكَأَ عَلَى الشَّيْءِ، خَلَّوًا / خَلَّأَ عَلَيْهِ، رَكَّحًا /
رَكَّحَ إِلَيْهِ، إِرْكَاحًا / إِرْكَكْتُ إِلَيْهِ، إِرْكَاءَ / إِرْكَكْتُ عَلَيْهِ،
رُكَّوًا / رُكَّأَ إِلَيْهِ، صَمَدًا / صَمَدْتُ الْأَمْرَ، تَعْوِيْلًا وَمَعْوَلًا
/ عَوَّلْتُ عَلَيْهِ، تَنَحُّيًا / تَنَحَّيْتُ لَهُ، تَوَسَّدًا / تَوَسَّدْتُ، إِلاخَةً /
أَلَاخَ عَلَى الشَّيْءِ.

تکیه گاه /t.-gāh/. الرُّكْن، السَّنَد، العِمَاد، العُمْدَة،
الدَّعَامَة، الدُّسْت، الرُّفْد، المُرْتَفَق، قَصِيْبُ السُّلْطَة.
تگرم /tagarg/. الْجَلِيْد، الْبَرْد، حَبُّ الْعَمَام، الْبَرْدَة،
الْمُرْتَة، حَبُّ الْمُرْن، الْحُسْبَان، الْحُسْبَانَة، الْخَلِيْت،
الرُّضَاب، السَّقْط، السَّقِيْط، الْقَبَبُ الْعُضْرَس، الْإَغْرِیْض،
الْمَهْو.

تل استار /telestār/. قَمَرٌ تَلْفَرَزُون.

تلاش /talās/. ۱. کوشش. ۲. [مکانیک] الإِجْهَاد.

تلاش کردن /t.-kardan/. ← کوشش کردن.

تلاش مسیحی /t.-e-masihī/. سَفِيْ النُّصْرَانِي، مُحَاوَلَة
الْمَسِيْحِي.

تلاشی /talāši/. ۱. التَّخْلِيْل، الْإِنْجِلَال، التَّحْلُل. ۲. (فز)
إِنْجِلَال، تَفْسِيْح، تَحْطُم.

تلافی /talāfi/. التَّلَافِي، الْبَرَاءَة، الْمُجَازَاة، الْمُكَافَاة،
الْبِعْوض، التَّعْوِيْض، الْإِسْتِذْرَاك، الْيَقْظَة، الْإِنْتِقَام، الثَّأْر،
الْإِنْآر، الدَّخْل، مُقَابَلَة الْبَيْتِ بِالْبَيْتِ ← جبران.

تلافی کردن /t.-kardan/. عَوْضًا وَعَوْضًا وَعِيَاضًا / عَاضَ

تُ، تَعْوِيْضًا / عَوْضٌ، مُعَاوَضَةٌ / عَاوَضَ، إِعَاضَةً / أَعَاضَ،
أَجْرًا وَإِجَازَةً / أَجَرْتُ لِإِنْجَارًا / أَجَرَ، مُجَازَاةً / جَازَى،
مُكَافَاةً / كَافَأَ، تَدَاوَرًا / تَدَاوَرَ مَافَاةً، ثَأْرًا / ثَأَرْتُ لِثَأْرًا
/ أَثَارَ، مُقَاضَةً / قَاضَ، مُكَايَلَةً / كَايَلْتُ، مِتَانًا / وَمُتَائِنَةً
/ مَاتَنَ هـ / جبران کردن.

تلاقی /talāqi/. التَّمَاس، التَّمَلُّسَة، التَّمَاذِم، تَقَاطَعُ،
تَصَالِبُ ← برخورد.

تلاقی کردن /t.-kardan/. تَصَادُمًا / تَصَادَمْتُ، مُقَاطَعَةً /
قَاطَعُ، لِقَاءَ / لَقِيْتُ، لِقَاءَ وَمُلَاقَاةً / لَاقَى، تَلَقُّيًا /
تَلَقَّيْتُ، إِيْثِقَاءَ / إِيْثَقْتُ، تَلَاقِيًا / تَلَاقَى، تَصَالِبًا / تَصَالَبَ
← دیدار کردن، برخوردن.

تلخ /talx/. المُرَّ، العَلَقَم، الحَمْط.

تلخاب /t.-āb/. (شیم) زَيْتُ الْجَلْج.

تلخانه /t.-āne/. (گیا) المُرْزِر.

تلختر /t.-tar/. الأَمْر.

تلخ شدن /t.-šodan/. مَرَّزَةً / مَرَّزْتُ وَلِمَرَّارًا / أَمَرْتُ الشَّيْءَ،
مَرْمَرَةً / مَرَمَرْتُ، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرْتُ، إِغْفَاءَ / أَغْفَيْ، إِمْفَارًا /
أَمْفَرْتُ، مَقَرًّا / مَقَرَّ الشَّيْءَ.

تلخک /t.-ak/. (گیا) الْحَنْطَل.

تلخ کردن /t.-kardan/. تَمَرِّزًا / مَرَّزْتُ الشَّيْءَ.

تلخه /t.-e/. (گیا) الرِّوَان، الرِّوَان، الرِّوَان، حَبَّةُ الْبَرْقَة،
الْمَازُوْرَة، المُرْزِرَاء، الوُغْل.

تلخه گندم /t.-e-ye-gandom/. (گیا) ← تلخه.

تلخی /t.-i/. المَرَاة، القَفْوْصَة.

تلخیص کردن /t.-kardan/. ← خلاصه کردن.

تلسکوپ /teleskop/. المِرْصَدَة، المِرْقَب، مِقْرَابٌ مِرْصَد،
الْثَلَسْکُوب، المِنْظَارُ الْمُقَرَّب.

تلسکوپ انعکاسی /t.-e-en'ekāsi/. تِلْسْکُوبُ عَاکِس.

تلسکوپ انکساری /t.-e-enkesāri/. تِلْسْکُوبُ کَایِر.

تلسکوپ رادیویی /t.-e-rādiyoi/. التِّلْسْکُوبُ
الْإِلَاسْکِي.

تلسکی /teleski/. مِضْعَدُ التَّرْجُح.

تلف /talaf/. ۱. تلف شدن. ۲. تلف کردن.

تلفات /t.-āt/. المَوْتُ الْجَمَاعِي، الْفَاجِئَة، التَّكْبِيَة،
الْمُصِیْبَة.

تلفات سنگین /t.-āt-e-sangin/. خَسَائِرٌ فَاذِحَة.

تلف شدن */t.-šodan/* تَلَفًا / تَلَفَ تَ / اِثْلَافًا / اُتْلَفَ،
عَطِبًا / عَطِبَ تَ / اِغْتَطِبًا / اِغْتَطَبَ، اِثْمَحًا / اِثْمَحَ،
اِثْمَحًا / اِثْمَحَ، اِثْمَحًا / اِثْمَحَ، اِثْمَحًا / اِثْمَحَ،
سَجِبًا / سَجِبَ تَ / تَلَهًا / تَلَهَ تَ الشَّيْءَ.
تلفظ */talaffoz/* ← تلفظ کردن.
تلفظ شده */t.-šode/* اَللُّفِظُ، اَلْمَلْفُوظُ، اَلْمُنْطَوِقُ به،
اَللَّفَاطَةُ.
تلفظ کردن */t.-kardan/* لَفْظًا / لَفْظَ تَ / وَلَفْظَ تَ / تَلَفْظًا /
تَلَفْظَ.
تلفظی */t.-i/* اَللُّفْظِي، اَلطُّفْيَ.
تلف کردن */talaf-kardan/* اِثْلَافًا / اُتْلَفَ، اِثْلَافًا /
اُفْسَدَ، اِضَاعَةً / اِضَاعَ، تَضْيِيعًا / ضَيَّعَ، تَفْرِيطًا / فَرُطَ،
اِسْرَافًا / اُسْرِفَ اَلْمَالَ، تَبْدِيرًا / بَدَّرَ، اِثْلَافًا / اُتْلَهَ، تَبْدِيدًا
/ بَدَّدَ، بَغْرَقَةً / بَغْرَقَ، غَوْرًا / عَارَ اَلشَّيْءَ.
تلفن */telefon/* اَلتِّلْفُونُ، اَلْمَسْرَّةُ، تِلْفُونُ، اَلهَاتِفُ.
تلفن چی */t.-ci/* عَامِلُ اَلهَاتِفِ.
تلفن زدن */t.-zadan/* هَتَفًا وَهَتَافًا / هَتَفَ تَ صَرْبًا /
صَرْبَ تَ.
تلفوتو */telefoto/* اَلتِّلِفُوتُو.
تلفون */telefon/* ← تلفن.
تلفون برقی */t.-e-barqi/* اَلتِّلْفُونُ اَلكَهْرَبِيّ.
تلفون بی سیم */t.-e-bi-sim/* هَاتِفَ لاسِلْکِي، تِلْفُونُ
لاسِلْکِي، رَاذِيُوْفُونُ.
تلفون گرام */t.-gerām/* اَلْمُسْجَلُ تِلْفُونُ، رِسَالَةٌ
هَاتِفِيَّةٌ، مَكْتُوبٌ هَاتِفِيّ.
تلفیق */talfiq/* مَذْهَبُ التَّوْفِيقِ.
تلق */talq/* ← طلق.
تلق کردن */teleq-teleq-kardan/* جَزْرَةً / جَزَرَ.
تلقیح */talqih/* طَعْمِيمُ ← مایه کوبی.
تلقیح کردن */t.-kardan/* ۱. ← مایه کوبی کردن. ۲.
لَقَحًا / لَقَحَ تَ / اِلْقَا حًا / اَلْقَحَ، تَلْقِيْحًا / تَلَقَّحَ، تَحْقِيْحًا /
فَحَّطَ اَلنَّحْلَةَ ← بارور کردن.
تلقى کردن */talaaqi-kardan/* تَعْلَمًا / تَعْلَمَ، تَنَاوَلًا /
تَنَاوَلَ، اِغْتَبَارًا / اِغْتَبَرَ.
تلقین */talqin/* ۱. تَلْقِيْنُ، اِنْجَاءَ. ۲. [روانشناسی] اِلْاِنْجَاءُ.
تلقین کردن */t.-kardan/* تَلْقِيْنًا / لَقْنُ، اِنْجَاءَ / اَوْحَى،

اِسْتِكْتَبَ.
تلقینی */talqini/* اِلْاِنْجَائِيَّةُ، تَلْقِيْنِيَّةُ.
تلکس */telex/* اَلطَّبْعُ اَلْبَرْقِيّ، تَبِلْکَسُ.
تلکه */talake/* مَالٌ يُوْخَذُ عَنْ طَرِيقِ اَلِاسْتِجْدَاءِ اَوْ اَلْمَلَقِ
وَالْاِزْتِشَاءِ.
تلکه کردن */t.-kardan/* اُخَذًا / اَخَذَ اَلْمَالَ عَنْ طَرِيقِ
اَلِاسْتِجْدَاءِ اَوْ اَلْمَلَقِ اَوْ اِلْاِزْتِشَاءِ.
تلگراف */telegrāf/* ۱. [دستگاه] اَلْمُرَقَّةُ، اَلتِّلْغَرَفُ. ۲.
اَلْبَرْقِيَّةُ، اَلْبَرْقُ، اَلتِّلْغَرَفُ، اَلتِّلْغَرَفُ، اَلْاِشَارَةُ اَلْبَرْقِيَّةُ.
تلگراف آفتابی */t.-e-āftābi/* اَلتِّلْغَرَفُ اَلشَّمْسِيّ.
تلگراف بی سیم */t.-e-bisim/* اَلتِّلْغَرَفُ اَللَّاسِلْکِيّ،
رِسَالَةٌ لَّاسِلْکِيَّةُ.
تلگرافچی */t.-ci/* اَلتِّلْغَرَفِيّ، عَامِلُ اَلتِّلْغَرَفِ.
تلگرافخانه */t.-xāne/* مَكْتَبُ اَلتِّلْغَرَفِ، اَلْبَرْقِ.
تلگراف رمز */t.-e-ramz/* طَابَعَةُ بَرْقِيَّةٌ، تِلْغَرَفُ رَمْزِيّ.
تلگراف زدن */t.-zadan/* تَلْعَفَةً / تَلْعَفَ، اِثْرَافًا / اُثْرِفَ،
صَرْبًا / صَرْبَ اَلتِّلْغَرَفِ، تَطْيِيرًا / طَيَّرَ اَلْبَرْقِيَّةَ، اِزْسَالًا /
اَزْسَلَ اَلْبَرْقِيَّةَ، بَعَثًا وَتَبْعَاتًا / بَعَثَ تَ بِبَرْقِيَّةِ.
تلگرافی */t.-i/* (گیا) ← پروانش.
تلگرافی */t.-i/* اَلتِّلْغَرَفِيّ.
تلگرام */telegrām/* اَلْبَرْقِيَّةُ.
تلگرام تلفنی */t.-e-telefon/* بَرْقِيَّةٌ هَاتِفِيَّةُ.
تلماسه */talmāse/* اَلکَثِيبُ.
تلمبار */talambār/* ← انباشته.
تلمبار شدن */t.-šodan/* ← انباشته شدن.
تلمبار کردن */t.-kardan/* ← انباشتن.
تلمبه */tolombe/* اَلْمِصْحَةُ، اَلطَّرْمُزَةُ، اَلطَّلْمَبَةُ،
اَلْبُحْيَخَةُ.
تلمبه آب */t.-ye-āb/* آلَةٌ رَافِعَةٌ لِّلْمِيَاهِ.
تلمبه آبیاری */t.-ye-ābyāri/* وَاثُورُ الرِّيّ.
تلمبه ارشمیدس */t.-ye-arašmidos/* طَبْنُورُ الرِّيّ،
اَلطَّنْبُورُ.
تلمبه بادی */t.-ye-bādi/* مِصْحَةُ هَوَائِيَّةُ.
تلمبه بالابر */t.-ye-bālābar/* اَلْمِصْحَةُ الرَّافِعَةُ.
تلمبه تنفسی */t.-ye-tanaffosi/* اَلْمِصْحَةُ اَلْمَاصَّةُ.
تلمبه جبری */t.-ye-jabri/* مِصْحَةُ اَلدَّفْقِ اَلجَبْرِیّ.

تلمبة چگالی /t.-ye-cegāli/ مَصْحَةُ التَّكْثِيفِ.

تلمبه خانه /t.-xāne/ مَبْنَى مَصَحَات.

تلمبة دستی /t.-ye-dasti/ طَلْمَبَةٌ بِمَزْجُوَّة.

تلمبه زدن /t.-zadan/ صَحَا / صَحُّ.

تلمبة گرمایی /t.-ye-garmāyi/ المَصْحَةُ الْخَرَارَتِيَّة.

تلمبة لاستیک چرخ /t.-ye-lastik-e-carx/ مَنفَاخُ

إطارات العَجَلَات.

تلمبة مرکز گریز /t.-ye-markaz-goriz/ المَصْحَةُ النَّابِذَةُ.

تلمبة مکشی /t.-ye-makeši/ المَصْحَةُ الْمَاصَةُ.

تلمتر /telemetr/ ← دورسنج.

تلنگر /talangor/ التَّنْف، تَنْزَبَطُ فِي الْأَصْبَحِ.

تلنگر زدن /t.-zadan/ تَنْزَرُ، تَنْفَأُ / تَنْفَعُ.

تلنموس /telenomus/ (جان) سَلَوْنَة.

تلولو /telotelo/ ۱. الْخَيْزَل، الْخَيْزَلِي، الْخَوْزَرِي. ۲. ←

تلولو خوردن.

تلولو خوردن /t.-xordan/ ۱. تَمَائِلًا / تَمَائِل، تَمِيلًا /

تَمِيل، تَرْئُحًا / تَرْئُح، تَمِيحًا / مِيح، تَمِيحًا / تَمِيح،

تَمَائِحًا / تَمَائِج، حَرْجَلَة / حَرْجَل، حَرْلًا / حَرْل ٢

حَطْطَخْطَة / حَطْطَخَطَ فِي سَبِيرِهِ، تَنْفِيغًا / تَنْفِيغ، قَوْعًا / قَاع

٢، نَوْتًا / نَات ٢، هَرْجَلَة / هَرْجَل، تَهَالِكًا / تَهَالِك فِي

مَشِيهِ.

تلوتوگراف /telotograf/ مَبْرِقَّة مَصْوَرَة أَوْ خَاطَة.

تلور /tellor/ (شیم) تَلُور، تَلُورِيُوم.

تلویزیون /televizion/ التِّلْفِيزِيُون، التَّلْفَاز، التَّلْفَرَة،

الْمِبْنَار، الْمُبَاصَرَة، رُؤْيَة الْقَاصِي.

تله /tale/ الشَّبَكَة، الشَّرَك، الْفَخ، الْمِصِيدَة، الْأُخْيُولَة،

الْجَبَالَة، الْمَغْبَا.

تله بست /t.-bast/ ← چوب بست.

تله پاتی /t.-pāti/ التَّخَاطُر.

تله تایپ /t.-täyp/ جِهَازُ تَسْجِيلِ الْبَرْقِيَّات، مَبْرِقَة كَاتِبَة.

تله دینامیک /t.-dināmik/ تَنْقَلُ مَسَافِي.

تله فتوگرافی /t.-foto-gerāfi/ تَصْوِيرُ مَسَافِي.

تله کابین /t.-kābin/ الْعَرَبَة الْمُعَلَّقَة.

تله متر /t.-metr/ مِقْيَاسُ الْمَسَافَة.

تله موش /tale-muš/ مِصِيدَة الْفُثْرَان.

تله های انفجاری /t.-hā-ye-enfejāri/ (نظ) مَصَائِدُ

الْإِنْفِجَار، مَشَاعِلُ الْعُقْرَة.

تلیله /talile/ (جان) الْكَرْوَان، الْكَرَا.

تلیله صحرائی /t.-ye-sahrāyi/ (جان) الْكَرْوَانُ الْفَيْط.

تلیله کوهستانی /t.-ye-kuhestāni/ (جان) الْكَرْوَانُ

الْجَبَلِي.

تلیله ها /t.-hā/ (جان) الْكَرْوَانِيَّات.

تلینا /telina/ الطَّلِينُوس.

تم /tem/ ۱. (مس) مَوْضُوع، مَبْنَحْ، مَسْأَلَة. ۲. فِكْرَة

رَئِيسَة [قِطْعَة غَنَائِيَّة أَوْ لِقَاقِيَّة يَبْنَى عَلَيْهَا عَمَلٌ مُوسِيقِي].

تمارض کردن /tamāroz-kardan/ تَمَارِضًا / تَمَارِض.

تماس /tamas/ التَّمَشَّة، التَّمَاشَة، التَّمَاس،

الْمَسِينِس، الْمَس، التَّمَس، التَّمَاسَة، التَّمَاس،

الْإِتِّصَال.

تماس تلفنی /t.-e-telefoni/ الْإِتِّصَالُ الْهَاتِفِي.

تماس داشتن /t.-dāstan/ تَمَاشًا / تَمَاش، مَوَاضَلَة /

وَاصَل.

تماس گرفتن /t.-gereftan/ مُمَاشَة وَمَسَاسًا / مَاش

الشَّيْءُ الشَّيْء، تَمَاشًا / تَمَاش، مَلَامَسَة / لَامَس، إِجْرَاء

/ أَجْرَى إِتِّصَالًا بِ، إِقَامَة / أَقَامَ الْإِتِّصَالُ بِ، إِتِّصَالًا /

إِتِّصَل بِ.

تماشا /tamāšā/ الْمُنْظَر، الْعِيَان.

تماشاچی /t.-ci/ الْمُتَفَرِّج، الْمَشَاهِد، الْمُعَايِن، الرَّائِي.

تماشاخانه /t.-xāne/ الْمَلْعَب، الْمَلْهَى، التِّيَاثُرور،

الْمَرْسَح، الْمَسْرَح، دَارُ التَّمْثِيل.

تماشا کردن /t.-kardan/ ۱. دِيدَن. ۲. گَرْدَش

كَرْدَن.

تماشاگاه /t.-gāh/ الْمَشْهَد، الْفُرْجَة.

تماشاگر /t.-gar/ ← تماشاچی.

تمام /tamām/ ۱. كَامِل. ۲. هَمِه، هَمْغِي.

تمام دانه /t.-dāne/ مُضَاعَف، مُضَاعَفُ الصَّنِيعِيَّات،

مُضَاعَفُ الصَّنِيعِيَّات [حَلِيَّة ذات عِدَدٍ مُضَاعَفٍ مِنَ

الصَّنِيعِيَّات].

تمام شدن /t.-šodan/ تَمَّأَ وَتَمَّأَ وَتَمَامًا وَتَمَامَةً / تَمَّ

بَ إِتْتِهَاءً / إِتْتَهَى، إِنْقِضَاءُ / إِنْقَضَى، أَمْرًا وَأَمَارَةً وَأَمْرَةً /

أَمْرَ الشَّيْءِ، تَبَّأَ وَتَبَّأَ / تَبَّأَ الْأَمْرَ، دَجَّوْا وَدَجَّوْا / دَجَا

٢ إِنْزَرَفَا / إِنْزَرَفَ، شَبَّوْغًا / شَبَّعَ ٢، تَشْطِيبًا / شَطَبَ،

تمشك /temešk/ (گیا) العُوسج، ثُوتُ العُلَيْقِ، فَرْمُبُوز،
المُصْع، المُصْعَة، المُصْعَة.

تمشک جنگلی /t.-e-jangali/ (گیا) العُلُق، العُلُقَى.

تمک /*tamak*/ (گیا) اِبرۃُ الرّاعي.

تملق /*tamalloq*/ ← چاپلوسی.

تملق کردن /t.-kardan/ ← چاپلوسی کردن.

تملك /*tamallok*/ التملك.

تملؤل /*tamlul*/ (گیا) التنبؤل، التائبؤل، التأمؤل،
التنبؤل.

تمنا /*tamannä*/ ← خواهش، درخواست.

تمنى هال /tamenihäl/ المُنْظَمَةُ التَّامَانِيَّةُ.

تميز /tamiz/ ١. الطاهر، النقي، النظيف، المكثوس. ٢. التمييز ← تشخيص.

تمیز دادن /t.-dādan/ ۱. ← تشخیص دادن. ۲. ← جدا کردن.

تمیز شدن /t.-sodan/ نَظَافَةٌ / نَظْفٌ، نَقَاوَةٌ وَنَقَاءٌ وَنُقَاوَةٌ وَنُقَايَةٌ / نَقِيٌّ يَنْقِيُّ ← پاک شدن.

تمیز کردن /t.-kardan/ / تَنْظِيفاً / نَظَفَ ← پاک کردن.

تمیز کننده /t.-konande/ المُنْظَف، المَطْهَر.

نمیزی /l-i/، النّظافة، الطُّهْرَة، الوُضَاءَة، الوُضوء ← پاک، پاکیزگی۔

تميمه /tamime/ التُمِيمَة.

نن /ton/ ١. الطُن، طُولُونَاة. ٢. (جانب) التَّن.

ن / *tan* الجَسَد، البَـذَن، الجِـسْم، الجُـسْمان، الجُـثَّة،
لَطَنَ، الجُـثْمان، الشَّخْص، الجِـزْم، الأَقْـسُوم، البِـناء،
لِـجَال، الجِـرْز، الرُّبْـضَة، الرُّوْـق، السَّوَاد، الشَّيْـخ، الشَّلَا،
لَشَلُّو، العِزْق، الثَّقَر، التَّيْبِل.

نن آسانی /t.-äsäni/ ← خوشگذرانی.

ن آسانی کردن /t.-a.-kardan/ ← خوشگذرانی کردن.

ن آسایى /t.-äsäyi/ ← خوشگذرانى.

ن آسایی کردن /t.-ä.-kardan/ ← خوشگذرانی کردن.

تنازع /*tanäzo'*/ التنازع.

تنازع بقا /t.-e-baqd/ تنازُعُ البقاء.

نَارٌ /*tonāʾ* ١. الرَّسْمُ الطُّنِّيُّ ٢. الطُّنْيَةُ.

ناسب /*tanāsob*/ ١. التَّسْبَةُ، التُّسْبَةُ، التَّنَاسُبُ،
مُنَاسَبَةٌ، الْمُعَدَّلُ، التَّلَاوُؤُ. ٢. (رض) التَّنَاسُبُ.

تناسب داشتن /t.-däštan/ /تناسباً /تناسب، تلاوُماً /
تَلَاءَمَ.

تناسخ /*tandsox*/ التَّنَاسُخ، المَسْح، تَقْمِصُ الأزواج.

تناسل /*tanäsol*/ التناسل، التَّوَلَّد.

تناسلي /t.-i/ التَّنَاسُلِيّ.

تناظر /tanāzor/ (رض) التناظر.

تنافر كلمات /tanäfor-e-kalemät/ العُدَّة اللُّفْظِيَّة.

تناقض /tanäqoz/ التناقض.

مناقض گوی /t.-guy/ المُنَاقِضُ.

مناقض گویی /t.-guyi/ المناقضة.

تناوب /*tanävob*/ التناوب، الإنتياب.

دناوب داشتن /t.-däštan/ تَنَؤِباً / تَنَؤِبْ، اِنْتِیَاباً /
تَنَابْ.

ناوبگر /t.-gar/ ← آلترناتور.

ناور /*tanävar*/ ← تنومند.

١٦٨٠ *šodan* /t.-šodan/ ← تنومند شدن.

ناول کردن /t.-kardan/ ← خوردن.

نباکو /tanbäku/ (گیا) التَّبْع، التَّبْع، التَّبْع، التَّبْن،
تُنْبَاك، التُّنْبَك، الدُّخَان.

نَبَان /tonbän/ الثُّبَان.

ن بزرگ /ton-e-bozorg/ الطَّنْ الإنكليزيّ [ويساوي
۲۲۳ باونداً].

نَبِك /tonbak/ الذَّبَكَّة، الدَّرَابَكَّة.

ببـ /tanbal/ ١. الكَيْسِل، الكَيْسَلان، الكَيْسُول،
مَيْكْسَال، التَّنْبِل، النَّطِيء، المِثْرَاجِي، الأَرْوَب، التَّنْكَاءُ،
خَجُون، حُمُّ الثُّوم، الدُّثُور، المِزْدَع، الصَّاجِع، العَاجِن،
قَيْسِل، الفَيْسِل، القُعْدَة، القُعْدِي، القَاعِد، القُعُود،
مَمْتَمَط، نَصِيرُ الهَزْنَمَة، النُّوؤم، الوُخُوح، المَوْسُون،
وُزْع، المَهْبِج، الهَدَف، الهَزْرَة، الهَبْنَلَة، [نث] الوَهْنَانَة،
قَيْسِل، القَيْسِل، القَيْسِيل.

بیل سه انگشتی /t.-e-se-angošti/ (جان) الذاب، گسلان.

بَلْ شَدَنَ /t.-šodan/ فَشَلَا /فَيْلَ/ فَسَأَلَتْهُ وَقُسُولَهُ /
سَلَّ، كَسَلَا/ كَسَلَّ، كَسَرَا/ كَسَرَتْ، كَسَكَّتْهُ /
كَنَّ، هَذَفَا/ هَذَفَ تَكَشَلَا/ تَكَاسَلْ، تَوَانِيَا /
نَي، تَوْنِيَتْهُ /وَنَى، عَرَفَا/ عَرَفَى.

تنبل کردن /t.-kardan/ اِكْسالاً / اُكْسَلْ، تَكْبِيلًا /
گَسَلْ.

تنبلهای دو انگشتی /t.-hā-ye-do-angošti/ (جان-
الذَّابَات).

تنبلهای سه انگشتی /t.-hā-ye-se-a/ (جان-) ←
تنبلهای دو انگشتی.

تنبلی /t.-i/ الكَسَل، الكَسَالَة، التُّكَّاسِل، الفَسَل،
الْفُتُور، العُحُول، القُصْر، القُصْر، القُصُور، القُصُور الدَّائِي،
الْفَازَة، الفِشَاغ، قُوَّةُ الْإِسْتِمْرَار، الوُكَال.

تنبلی کردن /t.-i-kardan/ ← تنبل شدن.

تنبيه /tanbih/ التَّادِيْب، التَّادِيْب، الجَزَاء، المَجَازَة.

تنبيه کردن /t.-kardan/ تَأْدِيْبًا / اُدْب، تَهْدِيْبًا / هُدْب،
جَزَاء / جَزَى بِ مَجَازَة / جَازَى، مُعَاقِبَة / عَاقَبَ بِذَنبِهِ
وَعَلَيْهِ، تَذْنِيْبًا / ذَنْب، أَخَذًا / أَخَذَ، وَمُواخَذَة / أَخَذَ هـ
بِذَنْبِهِ أَوْ عَلَيْهِ، صَرَبًا / صَرَبَ بِصَرْبَةٍ، قَزَعًا / قَزَعَ الْوَلَدَ،
نَشَمًا وَنَقُومًا / نَقَمَ بِ تَنْكِيلًا / تَكَّلَ بِهِ، تَمْثِيلًا / مَثَّلَ،
تَوْقِيْعًا / وَقَعَ عَلَيْهِ عِقَابًا.

تنبيهی /t.-i/ التَّادِيْبِي، التَّهْدِيْبِي.

تن پرور /tan-parvar/ ← خوشگذرانی.

تن پروری /t.-p.-i/ ← خوشگذرانی.

تن پوش /t.-puš/ الْبِرَّة.

تننور /tantur/ (شیم) الضَّبْعَة.

تننورید /t.-e-yod/ (شیم) الضَّبْعَة الْيُود، الضَّبْعَة
الْبَنَفْسِيَّة.

تنخواه /tanxāh/ التَّقْدِيَة، التَّقُود، التَّقْد، الغَمْلَة،
الْفُلُوس، المال، الدَّانِيْر، الدَّرَاهِم، المَصَارِي، النَّص.

تنخواه گردان /t.-gardān/ الدَّخِيْرَة، الاِغْتِمَاد المَالِي.

تند /tond/ ۱. ← چالاک، سریع، شتابان، - باش؛

بَذَار. ۲. ← تندمزه. ۳. ← تندخوی، خشمگین ← بَرَا،

تیز.

تنداب /tondāb/ مُنْحَذَرُ النَّهْرِ [حَيْثُ تَتَدَفَّقُ مِيَاهُهُ
بسرعة].

تندان /tondān/ الْجُرْف.

تن دادن /tan-dādan/ ← تن در دادن.

تندباد /tond-bād/ العاصِفَة، الرُّعْرَع، الرُّعْرَعَان،
الْمُرْضَر.

تندخوی /t.-xuy/ ← خشمگین، بدخوی.

تندخوی شدن /t.-x.-šodan/ ← خشمگین شدن.

تندخویی /t.-x.-yi/ خشمناکی، خشمگینی.

تندر /tondar/ الرُّغْد، البارِقَة، الجَزْجَار، الرُّز، الرُّغَاء،

الرُّجُل، الرُّمُزَة، الصُّعَاق، العَادَة، الهَزَج، الهَزِيم.

تن در دادن /tan-dar-dādan/ ← پذیرفتن، تسلیم

شدن، قبول کردن.

تندرسرست /t.-dorost/ صَحِيْحُ الْبُنْيَة، دُو صَحَّة، السَّالِم،

السَّليْم، الصَّحِيْح، الْبَرِي.

تندرسرست شدن /t.-d.-šodan/ صَحًا وَصَحَّة وَصَحَاحًا /

صَحَّ بِ سَلَامَة وَسَلَامًا / سَلِمَ بِ بَرَاء وَبَرَاءً وَبَرُوءًا / بَرَّى -

وَبَرَّأ - وَبَرَّأَ الْمَرِيضَ، إِفَاقَةً / أَفَاقَ مِنْ مَرَضِهِ، بَجَلًا

وَبَجُولًا / بَجَلَ بِ بَجَلًا / بَجَلَ بِ شِفَاء / شَفِيَ مِنْ -

الْمَرِيض.

تندرسستی /t.-d.-i/ الصَّحَّة، الشِّفَاء، السَّلام، السَّلامَة،

العَاقِبَة، الْبَرَاء، الْبَلَل، الْخُوج، الْخَيَوَة، قُوَّةُ الْجِسْم.

تند رفتن /t.-raftan/ إِسْرَاعًا / أَسْرَعَ ← شتافتن.

تندرو /t.-row/ ← سریع، شتابان.

تندروی /t.-ravi/ ← سرعت.

تند شدن /t.-šodan/ ۱. ← تندمزه شدن. ۲. ←

خشمگین شدن.

تندگوی /t.-guy/ الْهَذْرَان، الْهَذْرَان، الْخَذَاء.

تندمزاج /t.-mezāj/ ← خشمگین، بدخوی.

تندمزه /t.-maze/ حَادِثُ الطَّغَم، الْحَادِثُ، الْأَجَاج،

الْبَابِل، الْحَا، الْجَوْنِف، الْخَرَاة، الْخَمِيَّة، الْخَرَّاق،

الْحَامِز، الرُّفَر، الدَّفَر، الْفُلْفُلِي، الْمُفْلَقَل، لَدَاع، الدَّرَب.

تندمزه شدن /t.-m.-šodan/ خَرَفَةً / خَرَفَ بِ خَمَازَة /

خَمَزُ.

تندنویس /t.-nevis/ كَاتِبُ الْإِخْتِزَالِ، الْمُخْتَزِل.

تندنویسی /t.-n.-i/ الْإِخْتِزَال.

تند و تیز /t.-o-tiz/ ← تندمزه.

تنده /t.-e/ ۱. ← سرازیری، سراشیبی. ۲. ← نطفه،

جوانه.

تندی /t.-i/ ۱. ← سرعت، شتاب. ۲. ← تیزی. ۳. ←

خشم، خشمناکی، خشمگینی، خشونت، درشتی. ۴.

← [مزه] خَرَافَة الْمَذَاقِ، الْخُرُوزَة، الْخَمْرَة، [بوی]

السَّعَاط، السَّعِيط، الدُّفَر، الدُّفَرَة.

تندیس /tandis/ ۱. الإيقونة ۲. ← مجسمه.

تندی کردن /tondi-kardan/ ← خشم گرفتن، خشمگین شدن.

تنو /tenor/ (مس) العیران.

تنزل /tanazzol/ الانخفاض، التَّنْزِيل، هُبوط، الانحطاط
← فرود آمدن، پایین آمدن.

تنزل از حق /t.-az-haq/ (حق) التَّنَازُل.

تنزل دادن /t.-dādan/ ← فرود آوردن، پایین آوردن.

تنزل رتبه دادن /t.-rotbe-dādan/ تَجْرِیداً / جَرَدَهُ من الرُّتْب.

تنزل رتبه یافتن /t.-r.-yāftan/ تَنَازُلًا / تَنَازَلَ.

تنزل قیمت /t.-e-qimat/ انْخِفَاضُ الْقِيَمَةِ.

تنزل کردن /t.-kardan/ ← فرود آمدن ۱. پایین آمدن.

تنزیل /tanzil/ التَّنْزِيل، الرِّبَا، الخِصْم.

تنزیل پیش از سر رسید /t.-e-piś-az-sar-resid/ حَضَمُ الكُمِبِيَّالَات.

تنزیل خور /t.-xor/ الرُّبُوبِيّ.

تنزیل خوری /t.-x.-i/ الرِّبَا، الرِّبَا.

تنزیل دادن /t.-dādan/ مُرَابَاةٌ / رَابِي، إِزْبَاةٌ / اُزْبِي.

تنسيق الصفات /tansiq-os-sefāt/ (بد) التَّنْسيق.

تنظيف کردن /tanzif-kardan/ ← پاک کردن، تمیز کردن.

تنظيم /tanzim/ التَّنْظِيم، التَّرْتِيب، التَّعْدِيل، التَّسْوِيَة، صَبْط، صِيَاغَة.

تنظيم برد /t.-e-bord/ (نظ) تَعْدِيلُ الْمَدَى.

تنظيم خانواده /t.-e-xānevāde/ تَنْظِيمُ النُّسَل.

تنظيم سمت /t.-e-samt/ (نظ) تَعْدِيلُ الْإِتْجَاه.

تنظيم شدن /t.-šodan/ تَنْظُمًا / تَنْظَمَ، تَسَوَّى / تَسَوَّى، تَأَلَّفًا / تَأَلَّفَ.

تنظيم کردن /t.-kardan/ تَنْظِيمًا / نَظَمَ، تَرْتِيبًا / رَتَّبَ، تَعْدِيلًا / عَدَّلَ، تَحْرِیرًا / حَوَّرَ نَصًّا / نَصًّا / نَصَّ الْكَلَامَ أَوْ الرِّسَالَةَ.

تنظيم موج گیرنده /t.-e-mowj-girande/ (نظ) صَرَبَةٌ الصَّفَر.

تنفر /tanaffor/ نُفُور، تَنَافَر، تَنَفَّر، الْبُغْض، الْقَرْف،

الْعُوف، إِبَاء، إِبَاءَة.

تنفر داشتن /t.-dāstan/ نَفَرًا وَنُفُورًا وَنَفَرًا وَنَفَرًا / نَفَرَب

تَنَفَّرًا / تَنَفَّرَ، كَرِهًا وَكَرَاهًا وَكَرَاهِيَةً وَكَرَاهِيَةً وَكَرَاهِيَةً / كَرِهَةً مَقْتًا / مَقَّتْ، مُمَاقَّةً / مَاقَتْ، تَمَقِّينَا / مَقَّتْ

ه، هَرَا وَهَرِيرًا / هَرَبَ.

تنفس /tanaffos/ ۱. ← تنفس کردن ۲. ← زنگ تفریح.

تنفس کردن /t.-kardan/ تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ.

تنفس مصنوعی /t.-e-masnu'i/ التَّنَفُّسُ الْهَوَائِيّ.

تنفسي /t.-i/ التَّنْفِيسِيّ.

تنفيذ /tanfiz/ تَنْفِيزٌ، التَّنَازُ، تَطْبِيقٌ، إِنْجَاز.

تنقيه /tanqiye/ حَقْنَةُ سَرَجِيَّة.

تنقيه کردن /t.-kardan/ ۱. [مصل] إِنْخِافًا / إِنْخَفَّ

المريضُ. ۲. [مصل م] حَقْنًا / حَقَّنَ الْمَرِيضَ.

تنک /tonok/ ۱. ← نازک ۲. ← رقیق.

تنکار /tenkär/ (شیم) تنگار.

تنک کردن /tonok-kardan/ ← رقیق کردن.

تن کوچک /ton-e-kucak/ الطَّلُ الْأَمِيرُكِيّ.

تنکه /tonoke/ التَّنْطَلُونُ الْقَصِيرُ.

تنگ /tang/ ۱. الْمُتَّقِ، الْمُتَّقِ، الصُّنْكَ، الصُّنَيْك،

الْحَرَج، الْمَخْصُور، مُحْكَمُ السُّدِّ، الرُّنَا، الرُّنْ، الرُّنْ،

الغَايِض، اللَّجَج، اللَّاح، اللَّحُوط، اللَّحِيص، اللَّقِص،

الْوَصِيد. ۲. الْجِيَاظَة، جَزَامُ الدَّابَّة، جَزَامُ السَّرْج، الْبِطَان،

الْثُّر، السَّفِين، السُّفِينَة، السُّفَر، الصُّفَار، الصُّفِير،

الطَّفَر، الْوَلَم، الْوَلَم. ۳. الْعِذْل، الْبُهَار.

تنگ /tong/ الْإِثْرِي، قَيْئَةُ الشَّرَاب، الْإِنَاء، الدُّوُزِق،

الشَّفْشَق، الْقَشَاشِيَّة، الْكَرَاز، الْكَرَاز.

تنگ آمدن /tang-āmadan/ ← تنگ شدن.

تنگ آوردن /t.-dādan/ ← تنگ گرفتن.

تنگاب /tangāb/ الْمَرَق، مَرَقَةُ الطَّنَج.

تنگار /tengär/ الْبُزُورِق، الْبُزُورِق.

تنگ چشم /tang-cašm/ ← بخیل، خسیس.

تنگ چشمی /t.-c.-i/ ← بخیلی، خسیسی.

تنگ چشمی کردن /t.-c.-i-kardan/ ← خست کردن.

تنگدست /tangdast/ ← فقیر.

تنگدست شدن /t.-šodan/ ← فقیر شدن.

تنگدستی /t.-i/ ← تهیدستی.

تنگه */t-e/* المَضيق، البُوغاز، المُخْتَنق، الدُّزب، المَدْسَع.

تنگی */t-i/* الضِّيق، التَّضْيِيق، الضَّنْطَة، الأَجَل، الأَزْر، الأَزْمَة، الأَزْو، النِّيص، جِئِص وبيص، الرُّئْسَة، الرُّنَا، الشُّظف، الشَّيَاح، القَفْع، الكَلْبَة، الكُنْطَة، البُؤْس، الخَزَج، الصُّرَر، الصُّر، العُسر، العُسرة، المُعْسرة.

تنگی نفس */t.-ye-nafas/* الرُّبُو ← اسم.

تن متریک */tonmetrik/* طُنْ مِثْرِي.

تنن */tanen/* غَفَص، دَبَغ، دِباغ.

تنور */tenor/* (مس) ١. أعلى أصوات الرِّجال. ٢. العِيران.

تنور */tanur/* التَّنُور، الفُرن، أَتُون، المَوْقِد، المُسْتَوْقِد، الخَمِيس، الخَمِيش، المَخْبَر، المَخْبَرَة، الرُّجَم، السَّاعور، القَمِين، القَمِينَة، الوَطِيس.

تنوردار */t.-dār/* الفُرَّان.

تنور ساز */t.-sāz/* التَّنَّار.

تنوره */t.-e/* الوَطِيس ← دودکش.

تنوره دیو */t.-e-ye-div/* زُونْتَة رَمَلِيَة.

تنوره کشیدن */t.-e-kešidan/* يَطْيِر بِخَرَكَة دَائِرِيَة.

تنوره یخچالی */t.-e-ye-yaxcāli/* الطَّاحُونُ الجَلِيدِي.

تنوری */t.-i/* الفُرْنِي.

تنوع */tanavvo/* تَنَوُّع.

تنوع دادن */t.-dādan/* تَنَوُّعًا / نَوُّع، تَشَكُّيلًا / شَكَّل.

تنومند */tanumand/* الجَسِيم، الجَسَام، السَّيْمِن، البَيِّدِن، البَايدِن، المَجْبُول، [نث] المَجْبَال، الجَرِيم، الجَفَس، الجَفَس، الخَزَج، الحَشِيب، الجَسَر، الدُّحَامِس، الدُّحَامِل، الدُّخْنَس، الدُّوسَرِي، الرِّبِيل، الرُّنْبَرِي، [نث] السَّبْطَرَة، الشَّخِص، الصُّمْل، الصُّمْمَس، الصُّخْم من الأشياء، صُخْم الجِسْم، الصُّلِيع، الطُّنِّي، الفَتِيد، العِشْرَس، القِشْرَس، العِشْوَل، الفُضْلَب، الفُضْلَب، الفُضْلُوب، الفُضْلَبِي، القَفِي، القَلِيان، البَذْفِل، الفُضْنَفَر، الفُغْلُوج، البِغْلِيخ، الفُزْل، القُنْبُل، القُنْخَر، القُنَاجِر، القَوِي، الكُبَار، الكُنْدَث، الكُنْدَر، مِلْه كِسَاوِه، الهَدَف، الهَجَر، هَائِلُ الحَجْم، الصُّخَام، الأَصْخَم، كَبِيرُ الحَجْم.

تنومند شدن */t.-šodan/* جَسَامَة / جَسَم، تَجَسَّمًا / تَجَسَّم، تَجَسَّدًا، تَجَسَّد، صَخَامَة / صُخْم، إِزْبَارًا / أَزْبَر، غَتَادًا وَغَتَادَة / غَتَّد، إِفْدَاء / أَفْدَى الرَّجُل.

تنگدل */t.-del/* ← غمگین.

تنگدل شدن */t.-šodan/* ← غمگین شدن.

تنگستن */tongesten/* (شيم) التَّنْفِيسِيَّتِن.

تنگستیک */tongestik/* (شيم) تَنْفِيسِي.

تنگ شدن */tang-šodan/* ضَيْقًا / ضَاقَ، تَضَيَّقًا / تَضَيَّقَ، تَضَاقًا / تَضَاقَ الأَمْرُ عَلَيْهِ وَه، أَزَقًا / أَزَقَ، أَزَقًا / أَزَقَ، تَأَزَقًا / تَأَزَقَ، تَجَحُّمًا / تَجَحَّمَ، خَرَجًا / خَرَجَ، رَنَّا / رَنَّا، رَنَّا / رَنَّا، رَنَقًا / رَنَقَ، رَنَقًا / رَنَقَ، رَنَّا / رَنَّا، صَبِنًا / صَبِنَ، المَكَانَ، صُجْرًا / صُجِرَ، وَتَفْضِيلًا / غَضَلَ المَكَانَ، قَتَبًا / قَتَبَ، لَحَجًا / لَحَجَ، تَلُحْظًا / تَلُحْظُ، إلتِصَابًا / إلتَصَبَ، لَفْصًا / لَفَصَ، لَقْصَ الشَّيْءِ.

تنگ کردن */t.-kardan/* إِضَاقَة / أَضَاقَ، تَضْيِيقًا / ضَيَّقَ، تَحْرِيجًا / خَرَجَ، أَزَقًا / أَزَقَ، خَصَرَ / خَصَرَ، خَوْصًا وَجِيَاضًا / حَاصَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، زَنَّا / زَنَّا، كَرَّا / كَرَّا الشَّيْءِ.

تنگ گرفتن */t.-gereftan/* تَضْيِيقًا / ضَيَّقَ، مُضَاقِفَةً / ضَاقَ، تَضَاقًا / تَضَاقَ، تَحْرِيجًا / خَرَجَ عَلَيْهِ، صَنَكًا / صَنَكَ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَ، تَشْدِيدًا / شَدَّدَ عَلَيْهِ فِي الأَمْرِ، تَفْسِيرًا / عَسَرَ عَلَيْهِ، تَأَرَّبًا / تَأَرَّبَ عَلَيْهِ، أَزَلًا / أَزَلَ، بَكَ / بَكَ، إِجْحَارًا / أَجْحَزَ، جَحْنَا / جَحَنَ، إِجْحَانًا / أَجْحَنَ، تَجَجِينًا / جَحَنَ، تَجَاشَعًا تَجَاشَعُ، إِخْتَارًا / أَخْتَرَ عَلَى أَهْلِهِ، تَحَجَّرًا / تَحَجَّرَ عَلَيْهِ، إِخْزَاءً / أَخْزَى، خَصْرًا / خَصَرَ، إِشْتِدْرَاكًا / إِشْتَدَرَكَ، تَدَاوُكًا / تَدَاوَكَ القَوْمُ، مَذَاقَةً / ذَاقَ، تَزِينَةً / زَنَّا، زُنُوقًا / زَنَّقَ - وَزَنَاقَةً / زَنَّقَ، وَزَنَاقًا / أَزَنَّقَ وَزَنِيقًا / زَنَّقَ عَلَى عِيَالِهِ، صَرَبًا وَتَضْرَابًا / صَرَبَ - عَلَيْهِ الحِصَارَ، صَغَطًا / صَغَطَ - عَلَيْهِ فِي أَمْرِهِ، إِضْطَاطًا / أَضْطَطَ، إِضْطَاطًا وَضَاطَعَةً / ضَاطَعَ، تَطْفِينًا / طَفَّفَ عَلَى عِيَالِهِ، تَفْضِيلًا / غَضَلَ عَلَيْهِ، غَضَلًا / غَضَلَ هَبَ إِفْتَارًا / أَفْتَرَ عَلَى عِيَالِهِ، تَقَاحُلًا / تَقَاحَلَ القَوْمُ، إِفْطَرَارًا / إِفْطَرَّ عَلَيْهِ الشَّيْءُ، تَقْيِيدًا / قَيَّدَ، تَنَاقُذًا / تَنَاقَذَ القَوْمُ، إِتْصَادًا / أَوْضَدَ عَلَى.

تنگنا */t.-nā/* الضِّيق، المَازِق، الوُزْطَة، الخَزَج، الضِّيق، المَخْصُور، المَدْسَع، المُفْخَة.

تنگ نظر */t.-nazar/* السَّيْمِن، القَايِر، المُقَيَّر ← بخيل.

تنگ نفس */t.-nafas/* قَصِيرُ النَّفْسِ.

تنگ نفسی */t.-n.-i/* ← آسم.

توونمندی /t.-i/ جسامة، صَحامة، الكتل، الغمم.

تنویر افکار /tanvir-e-afkār/ إنارة أو تنویر العقول.

تنوین /tanvin/ التَّنوین.

تنه /tane/ البَدَن، الطَّن، الجَدْع، الجِزم.

تنها /tanhā/ الفَرْد، الفَریدی، المَفْرَد، المُنْفَرِد، الفَرْد، الفُرْد، الفارد، الأخد، الوجید، الوحدانی، الواجد، الوجود، الوجود، «- آمد»: جاء وحده، الیثیم، بَش، حَسَب، الشَّاد، التَّو، الحَرید، الشَّطِیر، الغَرْب، الأَعْرَب، العارِب، الفَدَّ، فَدَّ بَدَّ، في حال سبیله، فَقَطَّ، قَطَّ، لاغیر، الهزاع.

تنها شدن /t.-šodan/ وَخَدَا وَوَحْدَةً وَوَحْدًا وَوَحْدًا وَخَذَ يَجِدُ، وَحَادَةً وَوَحْدَةً / وَخَذَ يَجِدُ، تَوَخَّدَا / تَوَخَّدَ، انْفَرَادًا / انْفَرَدَ بِالْأَمْرِ، يَتِمُّو وَيَتِمُّو / يَتِمُّ، يَتِمُّ، اسْتِخْلَاءَ / اسْتَحْلَى بِهِ، انْجَرَادًا / انْجَرَدَ، انْطَوَاءَ / انْطَوَى عَلَى نَفْسِهِ.

تنها گذاشتن /t.-gozāštan/ فَرَدَا / فَرَدَ هَبْ تَفَرِّدًا / فَرَّدَ.

تنهایسی /t.-yi/ الوَحْدَة، الجَدَة، الوَحْدَانِيَّة، الانْفِرَاد، الخَلْوَة، التَّجَرُّد، التَّزَلُّز، الغَرْوَبَة، الغَرْوَبِيَّة، الشَّغَرَة، الوَحْشَة، الیثِم، الیثَم.

تنه زدن /tane-zadan/ شَقَّ / شَقَّ طَرِيقَهُ دَافِعًا لِلنَّاسِ بِمَنْكِبِهِ، دَفَعًا وَدَفَاعًا وَمَدَفَعًا / دَفَعَ يَذْفَعُ بِالْمَنْكِبِ.

تنه لش /t.-laš/ البَلِيد، الكَسُول، الثَّقِيل.

تنی /tani/ ۱. جَسَدِي. ۲. نَسَبٌ صَرِيحٌ أَوْ خَالِصٌ، قَرَابَةٌ مِنْ جِهَةِ الْأَبَوَيْنِ.

تنیا /teniyā/ (جان) الشَّرِيطِيَّة ← كرم كدو.

تنیدن /tanidan/ ← بافتن، تابیدن

تنیس /tenis/ كُرَةُ الْمَضْرَبِ.

تنیس روی میز /t.-e-ruy-e-miz/ ← پینگ پنگ.

تو /to/ ۱. أَنتَ، [نَتْ] أَنتَ، كَ، [نَتْ] كَ. ۲. ← درون.

توابل /havābel/ ← دیگ افزار.

توابل فروش /t.-foruš/ التَّابَل.

توارث /tavāros/ عِلْمُ الْوَرَاثَةِ.

توازن /tavāzon/ التَّوَاظُن، المُوازَنَة، الإِثْرَان، المِيزَانِيَّة.

توازن دادن /t.-dādan/ مُوَازَنَةٌ / وَازَنَ، إِجْرَاءَ / أَجْرَى مُوَازِنًا.

توازن قوا /t.-e-qovvā/ مُوَازَنَةُ الْقُوَى.

توازن یافتن /t.-yāftan/ مُوَازِنًا / تَوَازَنَ.

تواضع /tavāzo/ ← فروتنی.

تواضع کردن /t.-kardan/ ← فروتنی کردن.

توافق /tavāfoq/ الْوَفَاق، الْمُوَافَقَة، التَّوَافُق، الْإِتِّفَاق، الْمُلَافَقَة، التَّطْبِيق.

توافق کردن /t.-kardan/ تَوَافَقًا / تَوَافَقَ، إِتِّفَاقًا / إِتَّفَقَ، وَفَاقًا وَمُوَافَقَةً / وَافَقَ، تَشَابَعًا / تَشَابَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، تَدَامَجًا / تَدَامَجَ الْقَوْمُ.

توافق نامه /t.-nāme/ الْإِتِّفَاق.

توالت /tovālet/ ۱. التَّجْمِيل ← آرایش. ۲. تَوَالَيْت، دَوْرَة الْبِیَاهِ، الْمِزْحَاض ← مستراح.

توالت عمومی /t.-e-omumi/ الْإِمْبِیْلَة.

توالت کردن /t.-kardan/ ← آرایش کردن.

توالی /tavāli/ التَّوَالِي، التَّعَاقُب، الْكُزُور ← پی در پی.

توان /tavān/ ۱. الطَّاقَة، الطَّوْق، الْإِطَاقَة، الْأُزْر، الْأُسْر، الْبِدَّة، الثَّبَات، الرِّيق، الْمَتَانَة، الْمَكْنَة، اللَّوْث، الْوَشْع. ۲. (رض) الْأَس، الْأَس، الدَّلِيل، دَلِيلُ الْقُوَة، الْقُدْرَة، الطَّاقَة.

توان سوم /t.-e-sevom/ الْمَكْتَب.

توانا /tavānā/ الْقَادِر، الْقَدِير، الْمُقْتَدِر، [نَتْ] الْقَادِرَة، الْقُوَى، الْأَصَك، الْأَلَوْث، الثَّقِيل، الْخَوِيل، الْحَيْل، الدَّامِج، دَوَّائِيْر، دَوَّاسَة، دَوَّكَانَة، الرَّابِع، الصَّلِيب، طَوْنِل الْبَاع، الْغَرِيز، الْغَمْرَس، الْفَجِيل، الْكَفُو، الْمُقْبِيت، كُلِّي الْقُدْرَة، نَوُوش.

توانا شدن /t.-šodan/ قَدَارَةٌ وَقُدُورَةٌ / قَدَرْتُ قَدْرًا / قَدِرَ عَلَى، إِفْتَدَارًا / إِفْتَدَرَ عَلَيْهِ، قُوَّةَ / قُوِيَ عَلَى الْأَمْرِ، اسْتِغْوَاهَ / اسْتَفْوَى، طَوْقًا / طَاقَ الشَّيْءَ، إِطَاقَةً / أَطَاقَ الرَّجُلُ الشَّيْءَ، اسْتِطَاعَةً / اسْتَطَاعَ الْأَمْرُ، تَطَوُّعًا / تَطَوَّعَ، سَدَادَةً وَشِدَّةً / سَدَّدْتُ تَمَكَّنًا / تَمَكَّنَ مِنَ الْأَمْرِ، اسْتِمْكَانًا / اسْتَمْكَنَ مِنَ الْأَمْرِ، إِجْلَالًا / أَجَلَ الرَّجُلَ، أَلَوًا / أَلَا الشَّيْءَ، إِيَادًا / أَيْدَ، إِسْتِزْبَاعًا / اسْتِزْبَعَ شَيْئًا، صَبْطًا / صَبَّطْتُ غُلُوفًا / عَلَا الْأُمُورُ، إِفْرَانًا / أَفْرَنَ لِلْأَمْرِ، اسْتِغْرَانًا / اسْتَغْرَنَ لِلْأَمْرِ، قَفَسَرَةً / قَفَسَرَ عَلَيْهِ، إِقَاتَةً / أَقَاتَ عَلَى الشَّيْءِ، كُنْتُ / كُنْتُ فِي خَلْقِهِ، تَوَرَّكَ / تَوَرَّكَ عَلَى الْأَمْرِ.

توانا کردن /t.-kardan/ (پز) ← سل، تب لازم.
 توپرکولین /tuberkulin/ (پز) سللین [لِقَاحُ السِّلِّ وِیْسُی مَضَلْ کوخ].
 توپره /tubre/ المِخْلَاة، المِکْمَة، السُّزْمَال، الِکْنِیس، اللِّبْد.
 توبه /towbe/ التَّوْبَة، الإِنَابَة، الحِیاء.
 توبه‌پذیر /t.-pazir/ التَّوَاب.
 توبه‌کار /t.-kār/ التَّائِب، الهائِد، الأَوَاب.
 توبه کردن /t.-kadan/ تَوْبَة وَتَابَة وَتَسَابًا وَتَثْوِبَة / تَاب ُ مِنْ ذَنْبِهِ، أَوْبَأَ وَإِبَايَا / أَب ُ إِلَى اللَّهِ، تَأْتَمُّ / تَوْبًا وَتَوَابًا / تَاب ُ إِلَى اللَّهِ، تَخْتَأُ / تَخْتَضُّ مِنَ الشَّيْءِ، تَحْوِبُ / تَحْوِبُ، إِفْرَاءُ / أَفْرَأُ، قَنْدَسَة / قَنْدَسُ، هَوْدَا / هَادَا / تَهْوُدَا / تَهْوُدُ.
 توبه‌گران /t.-garān/ التَّائِبُونَ.
 توپیخ /towbix/ تَوْبِیخ، لُوم، تَائِیْب، اللَّائِمَة، المَلام، المَلامَة، التَّيْبِیْت.
 توپیخ شدن /t.-šodan/ تَوْبِیخًا / تَوْبِیخُ.
 توپیخ کردن /t.-kardan/ تَوْبِیخًا / وَیخُ، تَائِیْبًا / أَنْبُ، لُومًا وَمَلامًا وَمَلامَة / لَامَ یَلُومُ، تَوِکِیْسًا / وَکَسَ فِلانًا، تَوِیْنِیًّا / وَتَبَ هـ.
 توپیخ‌نامه /t.-nāme/ رِسَالَة التَّوْبِیخِ.
 توپ /tup/ ۱. الکُرَة، الکُرْزَة، الکُجَة. ۲. المِذْق. ۳. ← توپ پارچه.
 توپال /tupāl/ التُّوبَال.
 توپ الکتریونی /t.-e-elekteroni/ (نظ) مِذْقَة الإِلِکْتِرُونَات.
 توپ بازی /t.-e-bāzi/ کُرَة اللَّبِّ.
 توپ بازی کردن /t.-b.-kardan/ کُرْوَ / کُرَا ُ بِالْکُرَة.
 توپ بالیبال /t.-e-bālibāl/ کُرَة الطَّائِرَة.
 توپ بسکتبال /t.-e-basketbāl/ کُرَة السَّلَة.
 توپ پارچه /t.-e-pärce/ کُوْپُونُ الأَقْمِشَة.
 توپ پینگ پنگ /tup-e-pingpong/ کُرَة المِیْنَصْدَة.
 توپ تنیس /t.-e-tenis/ کُرَة التَّنِیْسِ.
 توپچی /t.-ci/ (نظ) الطُّونْجِی، المِذْقِی، القَدَّاح.
 توپخانه /t.-xāne/ (نظ) الطُّونْجِیَة، المِذْقِیَة، الجَبَّاحَة.
 توپخانه دوربرد /t.-x.-ye-durbord/ (نظ) المِذْقِیَة یَعِیْدُ

توانا کردن /t.-kardan/ أَقْدَرَزَ هـ عَلَى کَذَا، تَقْوِیَة / قَوَى هـ إِطَاقَة / أَطَاقَ هـ الشَّيْءَ، إِمْکَانًا / أَمْکَنَ هـ مِنَ الشَّيْءِ، تَمْکِیْنًا / مَکَنَ هـ مِنَ الشَّيْءِ، وَلِهَ فِي الشَّيْءِ، تَأْجِیْدًا / أَجَدَ هـ إِیْدَاءُ / آدَى یُؤْدِی هـ عَلَیْهِ، مُوَاَزَرَة / أَرَزَ هـ عَلَیْهِ، إِمْکَالًا / أَکَلَ هـ فِلانًا، مُوَايِدَة وَإِبَادًا / أَيْدَ هـ تَطْفِیْرًا / طَفَّرَ، تَطْوِیْلًا / طَوَّلَ، إِشْتِمْرَارًا / إِشْتَمَرَّ هـ عَلَى کَذَا، إِيْجَادًا / أَوْجَدَ هـ.
 توانایی /tavanāyi/ القُدْرَة، الإِفْتِدَار، المَقْدِرَة، المَقْدَرَة، المِقْدَار، القُدْر، القُدْر، القُوَّة، الطَّاقَة، الطُّوق، الإِطَاقَة، الإِمْکَان، الإِمْکَانِیَّة، المِکْنَة، المِکْنَة، المِکْنَة، المِکْنَة، الإِشْتِطَاعَة، السُّلْطَان، السُّلْطَنَة، الأَزْر، الأَلْو، البَدَد، البَدَّة، الجَبْرُوت، الجَبَلَة، الجِدَّة، الجُهْد، الجُهْد، المَجْهُود، الجَیْشَان، الحَوْل، الحَوْلَة، الحِیْل، الدِّیْسِیْعَة، الدَّغْم، الدَّهْن، الرُّوح، الرُّوْر، السُّوْد، السُّطُوَّة، الشَّدَّة، الشُّوْکَة، الصَّفْغَة، الصُّوْلَة، الطَّبَاح، الطَّبَاح، الطَّغْم، الطُّوْل، الطَّائِل، الطَّائِلَة، الصَّلْع، العَبْدَة، العَنَر، العِزْ، العِزْم، العِزْمَة، العُكْدَة، العَافِیَة، القِبَل، القِتَال، کِتَال، المَلْکُوت، التُّفُوْد، التُّهْضَة، الوُسْع، الشَّعَة، الِیْد، الِیْدُ البِیْضَاء، الِیْمِیْن.
 توانایی داشتن /t.-dāštan/ ← توانا شدن.
 توانایی یافتن /t.-yāftan/ ← توانا شدن.
 توان برقی /tavan-e-barqi/ (فز) القُوَّة الکَهْرِبَائِیَّة.
 توانستن /tavanestan/ قُدَارَة وَقُدُورَة / قُدْرَت، قُدْرًا / قَدِرَ ُ عَلَى الشَّيْءِ، إِقْدَادًا / إِقْتَدَرَ عَلَى، إِمْکَانًا / أَمْکَنَ هـ إِطَاقَة / أَطَاقَ، إِشْتِطَاعَة / إِشْتَطَاعَ.
 توان سنج /tavan-sanj/ مِقیَاسُ الجُهْد.
 توانگر /tavanğar/ ← دارا.
 توانگر شدن /t.-šodan/ ← دارا شدن.
 توانگر کردن /t.-kardan/ ← دارا کردن.
 توانگری /t.-i/ التَّوْرَة، الثَّرَاء، الفَنی، الغَناء، الغُشُوَّة، البَلَّة، البَلَّة، الجَد، المَجْزَأ، المَجْزَأَة، الجَنَاب، الطَّائِل، الطُّوْل، القُدَارَة، الإِکْتِفَاء، الجِدَّة، الوُجْد، السَّعَة، الوُفْر، الِیْسَار، الِیْشَر، الِیْشَر، المِیْسَرَة، المِیْسَرَة.
 توان‌یابی /tavan-yābi/ (رض) تَرْقِیَة الکِیْمِیَّة.
 توپا /tubā/ (مس) تَوْبَة [بُوقُ مُوسِیقِی].
 توپرکول /tuberkul/ (پز) ← تکمه.

المَدَى.

توپخانه صحرايي /t.-x.-ye-sahräyi/ (نظ) مَذْفُوعِيَّةٌ
مَيِّدَانِ.

توپخانه موشكی /t.-x.-ye-mušaki/ (نظ) المِذْفُوعِيَّةُ
الصَّارُوجِيَّةُ.

توپ خود كششی /tup-e-xud-kešeši/ (نظ) مَذْفُوعٌ ذَاتُ
الْحَرَكَه.

توپر /tu-por/ أَصَمٌ، الْمُضْمَت.

توپرس /tup-res/ مَرَمَى المِذْفَع.

توپ زدن /t.-zadan/ ← لاف زدن.

توپ صحرايي /t.-e-sahräyi/ (نظ) مِذْفُوعٌ المَيِّدَانِ.

توپ ضد هوايي /t.-e-zed-de-haväyi/ (نظ) مُضَادُّ
لِلطَّائِرَات.

توپ فوتبال /t.-e-futbäl/ كُرَةُ الْقَدَم.

توپ كششی /t.-e-kešeši/ (نظ) مِذْفُوعِيَّةٌ مَسْحُوبَةٌ.

توپ كوچك /t.-e-kucak/ البَيْلِيَّةُ.

توپ و نشر /t.-o-taşar/ الهَمْزَةُ، المَهْمَزَةُ.

توپوگرافى /topogeräfi/ ارَائَةُ، طُوْبُوْغَرَاْفِيَا، طُوْبُوْغَرَاْفِي.

توپولوژى /topoloži/ (رض) الطُّوْبُوْلُوجِيَا.

توپ هوتتر /tup-e-hovitzer/ (نظ) مِذْفُوعٌ قَوْسٍ.

توپى /t.-i/ السَّدَاد، السَّدَادَةُ، الشُّطَام، الضَّمَاد،
الضَّمَامَةُ، الضَّمَام، الضَّمَّة، الطُّبَّة، مَخْبَسُ الْجَزَرَةِ،
الدَّسَام، الرُّبْدَةُ، الشُّجَاب، الضُّبَار، الفُرْغَر، الفُرْغَرَةُ،
العُرْغَرَةُ، العِلْهَاص، الكُفْتَةُ، الكُفْدَةُ، الوَفَاع، الوَفِيَّةُ.

توبى چرخ /t.-ye-carx/ قَبُّ الدُّوْلَاب.

توت /tut/ (گيا) الثُّوت، الفُرْصَاد.

توتاليتِر /totäliter/ نِظَامٌ كَلْبِيَانِيٌّ.

توت انجيري /tut-anjiri/ (گيا) الْجُمَيْرِز، الْجُمَيْرِزَى ←
انجیر فرعونى.

توت روباه /t.-rubäh/ (گيا) الْبِلَّان.

توت سرخ /t.-e-sorx/ (گيا) الثُّوتُ الْأَخْمَر.

توت سفيد /t.-e-safid/ (گيا) الثُّوتُ الْأَبْيَض، ثُوتُ الْقَر.

توت سياه /t.-e-siyäh/ (گيا) الثُّوتُ الْأَسْوَد، الثُّوتُ
السَّامِي.

توت فرنگى /t.-farangi/ (گيا) ثُوتُ الْأَرْضِ، الثُّوتُ
الْإِفْرَنْجِي، الْفِرَاوَلَةُ، الشُّيْلَك، الشُّمُول، الْقَشْطَةُ،

الْفَاكِيَّة، الشُّيْلَك.

توت فرنگى درختى /t.-f.-ye-deraxti/ (گيا) قَاتِلُ أَبِيْهِ،
الْبَج.

توتک /tutak/ كُتْلَةُ الْخَلَايَا الْكُرْوِيَّةُ.

توت كوهى /tut-e-kuhi/ الثُّوتُ الشُّوْكِي أَوْ الْوُخْشِي.

توتم /totem/ طُوْطَم.

توتميزم /t.-izmi/ ← توتميسم.

توتميسم /t.-ismi/ طُوْطُمِيَّة.

توته /tute/ (پز) الثُّوتَةُ.

توتون /tutun/ (گيا) الثُّتَن، الدُّخَان، الطَّبَاق، التَّبْع.

توتون فروش /t.-foruš/ دَخَاخِي.

توتون ملايم /t.-e-moläyem/ الدُّخَانُ الْبَارِد.

توتونيها /t.-ihä/ الثُّيُوتُون [واحدُهُم: الثُّيُوتُونِي].

توتيا /tutiä/ ١. (جان) ← خارپوست. ٢. ← سرمه.

توتياى چشم /t.-ye-cašm/ ← سرمه.

توتياى دريايى /t.-ye-daryäyi/ (جان) ← خارپوست.

توتياى روى /t.-ye-ruy/ (شيم) سُلْفَاتُ الرُّنْكَ، الثُّوتِيَا

الخَمْراء، سُلْفَاتُ الرُّصَاص، الرُّاجُ الْأَبْيَض، الْخَازِصِيْن.

توتياى سبز /t.-ye-sabz/ (شيم) الرُّاجُ الْأَخْضَرُ.

توتياى سفيد /t.-ye-sefid/ (شيم) الرُّاجُ الْأَبْيَض.

توتياى قرمز /t.-ye-qermez/ (شيم) أَكْسِيْدُ النُّحَاس.

توتياى كبود /t.-ye-kabud/ ← سرمه.

توتياى معدنى /t.-ye-ma'dani/ جَزَجُ الْكُحْلِ.

توجه /tavajjoh/ الْإِثْجَاه، الْإِثْفَات، الْمَيْل، الْهَم،

الْإِهْتِمَام، الْعِنَايَةُ، الْإِغْتِنَاء، النُّحُو، الْمُلَاحَظَةُ، الْمُرَاقَبَةُ،

الْمَلْخَظ، التَّنْظَر، الْعُبَالَةُ، الْعَبَاء، الْإِنْتِبَاه، الْيَقْظَةُ،

التَّيَقُّظ، التَّحْفُظ، الْإِخْتِرَاس، الْخَذَر، الْبَحْذَر، الْخَشَب،

الْجُسْبَان، الْإِخْتِرَام، الْإِغْتِبَار، السَّهْر، الْإِضْفَاء، الْقَبُول،

الْقَابِلِيَّة، الْإِكْتِرَات، الْوُعْي.

توجه دادن /t.-dädan/ تَنْبِيْهُاً / نَبْه.

توجه داشتن /t.-däštan/ ← توجه کردن.

توجه کردن /t.-kardan/ عِنَايَةً وَغَنِيّاً / عُنِيَّ مَعَ بَ إِغْتِنَاءَ

/ إِغْتَنَى، إِثْفَاتاً / إِثْفَتَ إِلَى، إِهْتِمَاماً / إِهْتَمَّ بِهِ،

مُلَاحَظَةً وَلِحَاطاً / لَاحَظَ هَ مُبَالَاةً / بَالَى بِهِ، أَنْهَأَ / أَبَهَ

لَهُ، أَخَذَأَ / أَخَذَ حِذْرَهُ، بَأْهَأَ / بَأَهَ لِلْأَمْرِ، تَحَجَّجاً /

تَحَجَّجَى لَهُ، تَحَفَّظَأَ / تَحَفَّظَ بِالشَّيْءِ، حَفَلَأَ وَحَفُولَأَ وَحَفِيْلَأَ

توده کردن /*t.-kardan*/ جَمَعُ / جَمَعَ تَجْمِيعاً /
جَمَعَ، تَكْوِيعاً / كَوَّمَ، رَكَّمَ / رَكَّمَ كَدَساً / كَدَسَ -
تَكْدِيساً / كَدَسَ، حَشَدُ / حَشَدَ، تَحْشِيداً / حَشَدَ،
دَبَلُ / دَبَلَّ، تَدْبِيلُ / دَبَّلَ، زَفَى / زَفَى تَشْوِيعاً /
شَوَّ، تَعْرِيباً / عَرَّمَ، غَشَا / غَشَى، قَنَفَعُ / قَنَفَعَ،
تَكْبِيعاً / كَبَّبَ، تَكْتِيلُ / كَتَّلَ، كَزَدَشَ / كَزَدَسَ، تَكْوِيداً
/ كَوَّدَ، تَضَدُ / تَضَدَ تَضْصِيداً / تَضَدَ.

توده مردم /*t.-ye-mardom*/ اَلْأُمَّةُ، الْعَامَّةُ، الْعَوَامُ، سَوَادُ
النَّاسِ، السُّوْقَةُ، أَخْلَاطُ النَّاسِ، الْبُشُوشُ، الْأَوْبَاشُ،
الزُّلْقُ، التُّبْتُ، الْوَيْصَةُ، الْهَمَجُ، الْهَمْجَةُ، الرُّعَاعُ.

تودهنی زدن /*tu-dahani-zadan*/ اَطَمَ / طَمَ - قَمَعُ.

توده هوا /*tude-ye-havā*/ الْكُتْلَةُ الْهَوَائِيَّةُ.

تودیع /*towdi*/ اِندَاعُ ← خداحافظی.

تودیع کردن /*t.-kardan*/ وَدَعَا / وَدَعَ يَدَعُ، اِندَاعاً /
أُوْدَعُ ← خداحافظی کردن.

تور /*tur*/ ۱ - تور ماهیگیری. ۲. الشَّفْ، ثُلُ الْخَرِيرِ. ۳.
دَوْرَةُ، دَوْرَانُ.

توراستتار /*t.-e-estetär*/ شَبَكَةُ تَمْوِيهِ.

تورب /*turb*/ ثُرَبٌ، حُتٌّ [ثُرَابٌ غُصِيٌّ] قَابِلُ الْإِسْتِعَالِ.

توربین /*turbin*/ التَّوَلُّدُ الْكَهْرَبَائِيّ.

توربین آبی /*t.-e-äbi*/ الْعَنْقَةُ، الْعَنْقَةُ الْمَائِيَّةُ.

توربین بخاری /*t.-e-boxäri*/ ثُرْبِيْنٌ بَخَارِيّ.

توربین گازی /*t.-e-gäzi*/ ثُرْبِيْنٌ غَازِيّ.

تورپیل /*torpil*/ اِزْدَر.

تورع /*tavarro*/ التَّقْوِيَةُ ← پیتیسیم.

تورق کردن /*tavarroq-kardan*/ تَصَفُّحاً / تَصَفَّحَ ← ورق
زدن.

تور کباب پزی /*tur-e-kabāb-pazi*/ الْمُصْبِغُ.

تورکی /*torki*/ (جانب) الْمُثْبِتَةُ.

تورکیان /*t.-än*/ (جانب) الْمُثْبِتَاتُ.

تورم /*tavarrom*/ ← آماس، ورم.

تورمالین /*tormālin*/ حَجَرٌ كَهْرَبَائِيّ.

تور ماهیگیری /*tur-e-māhigiri*/ الشَّبَكَةُ، شَبَكَةُ السَّمَارِ،
الشَّبَاكُ، الشَّبِيكَةُ، الْمِصْصِيْدَةُ، الْمِخْرَقَةُ.

تورم پولی /*tavarrom-e-puli*/ ← توزم مالی.

تورم کردن /*t.-kardan*/ ← ورم کردن.

/ خَفَلَ - هَوَبَه، اِخْتِفَالاً / اِخْتَفَلَ بِالْأَمْرِ، دَوَّرَا وَدَوَّرَانَا /
دَارَ - بَالَهُ إِلَى وَمِنْ، رَعَايَةً / رَعَى - رَنَّا وَرَنُوْنَا / رَنَّا - إِلَيْهِ،
شَنَفَا / شَنَفَ - لَهُ، صِدَاءً وَمُصَادَاةً / صَادَى، تَطْلُعاً /
تَطْلَعُ، تَصَامُماً / تَصَامَّ، اِغْتِبَاراً / اِغْتَبَرَ، اِغْطَاءً / اِغْطَى
بَالَهُ إِلَى، اِغْيَاباً وَغِيْجُوْحَةً / اِعَاجَ - بِهِ، اِطْنَا وَفَطْنَا وَفَطْنَا
وَفَطْنَا وَفَطْنَةً وَفَطَانَةً وَفَطُوْنَةً وَفَطَانِيَّةً / فَطُنَ وَفَطَنَ -
وَفَطِنَ - لِلْأَمْرِ وَإِلَيْهِ، قَصَدَا / قَصَدَ - الرَّجُلَ، اِكْتِرَانَا /
اِكْتَرَتْ لَهُ، اِلْقَاءَ / اَلْقَى إِلَيْهِ السَّمْعَ، وَنَهَا وَوَبَّهَا / وَبَّهَ
يُؤْنَهُ لِفَلَانٍ وَبِهِ، اِئْبَاهَا / أَوْبَهُ لَهُ أَوْبَهُ، وَخَفَا / وَخَفَ يَخِفُ
إِلَيْهِ، نَبَّهَا / نَبَّهَ - لِلْأَمْرِ.

توجیه /*towjih*/ التَّوْجِيْهُ، التَّبْيِيْرُ.

توجیه کردن /*t.-kardan*/ تَوَجَّهْنَا / وَجَّهَ، تَبَيَّرْنَا / بَيَّرَ،
تَبَيَّرْنَا / تَبَيَّرَ، تَغْيِيْلًا / غَلَّلَ، اِئْجَازًا / أَوْجَزَ.

توجیهی /*t.-i*/ التَّبْيِيْرِيّ.

توحش /*tavahhoš*/ الْبَرْبَرِيَّةُ.

توحید /*towhid*/ التَّوْحِيدُ.

توخ /*tux*/ (گیا) ← داغداغان.

تودار /*tu-där*/ الْمُتَحَفِّظُ.

تودرتو /*tudartu*/ ← پیجیده.

تودری /*tudari*/ (گیا) فُجُلٌ وَفُجُلُ الْجِمَالِ، السَّمَاوَةُ،
تَوْدَرِيْنَج.

تودلی /*tudeli*/ [تَرَه] الْقَوْزِي [عراق].

تودماغی /*tu-damäqi*/ الْحَنَّةُ، الْحَيْنُ، الْحَنَفُ، الْحَنَّةُ.

تودماغی حرف زدن /*t.-d.-harf-zadan*/ اِخْنَانًا / اُخْنُ،
خَنْخَنَةً / خَنْخَنَ، حَيْنِيْنَا / حَنَّ بَ غَنًا وَغَنَةً / غَنَّ -.

تودور /*tudor*/ [سبک] التَّيْوُدَرُ، التَّيْوُدَرِيّ.

توده /*tude*/ ۱ - توده مردم. ۲ - توده شده. ۳. الْكُتْلَةُ،
الْجَنَسُ، الْكُوْدَةُ، الْكُوْمَةُ، الْكُدَسُ، الْجَعْوُ، الْخَوْشُ،
الرَّكَمُ، الرُّكَامُ، الرُّقُوْدَةُ، الرُّقِيَّةُ، الْعَزَمُ، الْعَزْمَةُ، الْعَزْمَةُ،
الْكَبِيْثَةُ، التُّصْدَةُ.

توده یی /*t.-yi*/ الشَّغْبِيّ.

توده پسند /*t.-pasand*/ الْمَأْلُوفُ.

توده شدن /*t.-šodan*/ تَكْدَسُ / تَكْدَسَ، تَرَاكَمَ / تَرَاكَمَ.

توده شده /*t.-šode*/ مُكْوَمٌ، الْمَخْرُوْنُ، الْمُكْدَسُ،
الْمُخْرَجُ.

توده شناسی /*t.-šenäsi*/ فُلْكَلُورُ [فُتُونُ شَغْبِيَّة].

تورم مالی /t.-e-māli/ تَصَحُّمٌ نَقْدِي، الْفُزْرَةُ الْمَالِيَّةُ.

تورمی /t.-i/ تَصَحُّمِي.

تورنسل /turensol/ (شیم) صِبْغَةُ عِبَادِ الشَّمْسِ.

تورنفراین /turnferāyn/ نَادِ رِیَاضِي.

تور والیبال /t.-e-vālibāl/ شَبَكَةُ الطَّائِرَةِ.

توری /tori/ الثُّورِي [حزب سياسي بريطاني].

توری /turi/ ۱ ← تور. ۲ ← توری چراغ.

توری ابریشمی /t.-ye-abrišami/ الْكَرْبِشَةُ.

توری بافی /t.-bāfi/ شَغْلُ الْمَكْوَكِ.

توریت /torit/ (شیم) ثَوْرِيْت، سِيلِيكَاتِ الثُّورِيُومِ.

توری چراغ /turi-ye-cerāq/ الرُّبَيْثَةُ.

توریست /turist/ الْحُجَابِ.

توریوم /turiom/ (شیم) ← توریوم.

توریوم /turiom/ (شیم) الثُّورِيُومِ.

توز /tuz/ (گیا) الثُّوزُ.

توزدن /tuzadan/ ۱. تَرَاجِعاً / تَرَاجَعُ، إِحْجَاماً / أُحْجِمَ

عن، نَكَصاً وَنُكُوصاً وَنُكْصاً / نَكَصَ عَنْ الْأَمْرِ. ۲ ← تو

گذاشتن.

توزیع /towzi/ التَّوْزِيعُ، الْقِسْمَةُ، التَّقْسِيمُ، التَّجْزِئَةُ،

التَّفْرِيقُ.

توزیع آب /t.-e-āb/ تَضْرِيفُ الْمِيَاهِ.

توزیع شدن /t.-šodan/ تَوَزَّعَ / تَوَزَّغَ.

توزیع کالا /t.-e-kālā/ التَّضْرِيفُ.

توزیع کردن /t.-kardan/ تَوَزَّعَ / تَوَزَّغَ، تَقْسِیماً / قَسَمَ،

قَسْماً / قَسَمَ بِ تَقْسِیْطاً / قَسَطَ، تَفْرِیقاً / فَرَّقَ ← بخش

کردن، تقسیم کردن.

توزیع کننده /t.-konandel/ الْمُقْسِمُ، الْمُوَدَّعُ.

توس /tus/ (گیا) الْقَانُ، الْبَثْلَا، الْبَثْلَةُ.

توسرخ /tu-sorx/ (گیا) بُرْتَقَالُ بِدْمِهِ، الْلِیْمُونُ الْهِنْدِي.

توسری /t.-sari/ الْقَضْعُ [الْفَرْزُ بِسَطِ الْكَفِّ عَلَى

الرَّأْسِ].

توسری خور /t.-s.-xur/ [عم] الْمُهَانُ، الْمُنْكَوبُ.

توسری زدن /t.-s.-zadan/ قَضَعَا / قَضَعَ هـ.

توسعه /towse'e/ التَّوْبِيعَةُ، التَّوْبِيعُ، التَّوَشُّعُ، الْإِتْسَاعُ،

التَّثْمِیَّةُ، التَّمْوُ، الْإِنْمَاءُ، التَّطَوُّرُ، التَّطَوُّرُ، التَّكَاثُرُ،

التَّقْدُّمُ، الْإِنْتِشَارُ ← گسترش.

توسعه دادن /t.-dādan/ تَوَسَّعاً / وَسَّعَ، تَثْمِیَّةً / تَمَّى،

تَكْبِیْراً / كَبَّرَ، تَقْسِیْحاً / فَسَّحَ الْمَكَانَ، تَطْوِیْراً / طَوَّرَ،

بَسَطاً / بَسَطَ ← گسترش دادن.

توسعه رزمی /t.-ye-razmi/ (نظ) تَطْوِیْرُ الْقِتَالِي.

توسعه یافتن /t.-yaftan/ إِتْسَاعاً / إِتْسَعَ، إِشْتِیْسَاعاً /

إِشْتَوَسَّعَ، وَسَّعاً / وَسَّعَ يَوْسَعُ، إِنْبَسَاطاً / إِنْبَسَطَ، تَطَوُّراً /

تَطَوَّرَ، إِمْتِدَاداً / إِمْتَدَّ، إِنْشِرَاحاً / إِنْشَرَحَ، إِشْتِیْحَاراً /

إِشْتَبَحَرَ الْمَكَانَ ← گسترش یافتن.

توسعه یافته /t.-yāfte/ الْمَبْسُوطُ، الْمُمْتَدُّ، الْمَنْشُورُ.

توسکا /tuskā/ (گیا) الْمَنْثُ، جَارُ الْمَاءِ.

توسکانی /tuskāni/ [سبک] التُّوسْكَانِي.

توسکاها /tuskā-hā/ (گیا) الْبَثْوَلِيَّاتُ.

توسکای قشلاقی /t.-ye-qeshlāqi/ (گیا) الْجَلْهَمُ.

توسل /tavassol/ التَّوَسُّلُ.

توسل جستن /t.-jostan/ وَسِيلَةً / وَسَلَ يَسِلُ وَتَوَسَّلَ /

وَسَّلَ وَتَوَسَّلَا / تَوَسَّلَ إِلَى اللَّهِ، تَسَبُّباً / سَبَّبَ بِهِ إِلَيْهِ،

إِنْجَاعاً / انْتَجَعَ فَلَاناً، فَرَّعاً / فَرَّعَ إِلَيْهِ.

توسن /towsan/ التَّمُوسُ، التَّمُوسُ، الشَّامِصُ، الْجَوَادُ،

البِخْرَانُ، الْخَزَنُ مِنَ الدُّوَابِ، التَّرَاقُ.

توسنی کردن /t.-i-kardan/ شَمَاساً / شَمَسَ فِي خُرَانَا

وَحُرُونَا / خَزَنَ بَتِ الدَّابَّةِ، جَمَحاً وَجَمَاحاً وَجُمُوحاً /

جَمَعَ الْفَرَسَ، خَرَطَا / خَرَطَ، إِشْتِنَاناً / إِشْتَنَى، عَكَصَا

/ عَكَصَ هـ.

توسی /tusi/ الْأُطْحَلُ.

توشه /tuse/ الرِّادُ، الرُّوَادَةُ، الْمُؤَنَةُ، الْمُتَاعُ، أُمْتِيعَةُ،

النَّفَقَةُ، الْبَنَاتُ، الْبَيْتُ، الْبَيْتَةُ، الرِّفْضُ، السَّفَرَةُ، الْوُضْلَةُ.

توشه دان /t.-dān/ الْفَزَادُ، الْمَزُودُ، الْجِرَابُ، الْخُرْجُ،

الْحَقِيقَةُ، التَّجْلَاءُ، التُّفْنُ، الْخَبْرُ، الْخَبْرَاءُ، الرُّيْفَةُ،

الشَّعِيبُ، الْعِجْلَةُ، الْكَظِيمَةُ.

توشه دادن /t.-dādan/ تَزْوِیداً / زَوَّدَ هـ.

توش و توان /tuš-o-tavān/ الرَّمَقُ.

توشیح /towsih/ ۱ ← امضا. ۲ ← (بد) التَّوْشِیحُ.

توشیح کردن /t.-kardan/ امضا کردن.

توصیف /towsif/ التَّوْصِيفُ، الْبَيَانُ، الشَّرْحُ، الْوُصْفُ،

التَّصْوِیرُ، الرُّسْمُ.

توصیف حقوقی /t.-e-hoquqi/ (حَق) الْوُصْفُ.

توصیف قضایى /t.-e-qazāyi/ (حق) ← توصیف حقوقی.

توصیف کردن /t.-kardan/ وُضفاً وُصفُهُ / وَصَفَ، يَصِفُ، تَفْصِيلاً وَتَمَثَّلاً / مَثَلُ الشَّيْءِ لَهُ، تَصْوِيرُهُ / صَوَّرَ لَهُ، نَتَأَ / نَتَتْ تَصْخِيماً / صَحَّمَ هـ [برای هم] تَنَاعَتاً / تَنَاعَتْ هـ النَّاسُ.

توصیفی /towsifi/ الوُصْفِيّ، التَّعْتِيّ.

توصیه /towsiye/ التَّوْصِيَّة.

توصیه کردن /t.-kardan/ إِيصَاءَ / أَوْصَى، قَضَاءَ / قَضَى عَلَيْهِ عَهْداً.

توصیه نامه /t.-nāme/ رِسَالَةُ التَّوْصِيَّة، كِتَابُ التَّوْصِيَّة.

توضیح /towitz/ ۱. التَّغْلِيل، التَّفْسِير، الشَّرْح، العبارة. ۲. (حق) التَّغْلِيل.

توضیح خواستن /t.-xāstan/ اِسْتِيْضاحاً / اِسْتَوْضَحَ.

توضیح دادن /t.-dādan/ تَوْضِيحاً / وَضَّحَ، إِنْصاحاً / أَوْضَحَ، اِظْهَاراً / اِظْهَرَ، تَفْصِيْراً / فَسَّرَ، تَغْلِيْلاً / غَلَّلَ، اِغْجاماً / اِغْجَمَ، اِنْازَةً / اِنْازَ الْمَسْئَلَةَ.

توضیحی /t.-i/ اِلْإِنْصاحِيّ، اَلْبَيَانِيّ التَّفْصِيْرِيّ.

توطئه /towte'e/ التَّوْطَأُ، التَّامَرُ، الْمُؤَامَرَةُ، الدَّيْسِيَّة، المَكِيْدَةُ.

توطئه کردن /t.-kardan/ تَوَاطَأُ / تَوَاطَأَ، تَأَمَّرَ / تَأَمَّرَ، تَغْطِيْطاً / خَطَطَ لِلتَّامَرِ، دَسَّأَ وَدَسَّيْسَى / دَسَّأَ عَلَيْهِ، دَسَّيْساً / دَسَّسَ، اِثْمَاراً / اِثْمَرْتُ بِفُلَانٍ.

توطئه گر /t.-gar/ التَّمَايَرُ، الدُّسَاسُ.

توغ /tuq/ ← عِلْمٌ، دَرْفَش.

توف /tuf/ التَّوْفُ، التَّوْفَةُ.

توف آتشفشانى /t.-e-ātašfešāni/ التَّوْفُ الْبُرْكَانِيّ.

توف آهكى /t.-e-āhaki/ التَّوْفُ الْكَلْبِيّ.

توفال /tufāl/ الشَّرِيْحَةُ الْحَشِيْبَةُ.

توف بازالتى /tuf-e-bāzālti/ التَّوْفُ الْبَازَلْتِيّ.

توفند /tufand/ اِغْصَار.

توفير /towsfir/ ← تَفَاوُت.

توفيق يافتن /towsfiq-yāftan/ تَوْفِيقاً / تَوْفَّقَ.

توقع /tavaqqo'/ اِلْإِنْتِظَار، اِلْإِسْتِنْظَار، الرُّجَاءُ، الرُّجَاة، المَرْجَاة، الْأَمَلُ، التَّكْهُنُ.

توقف /tavaqqof/ التَّوْقُفُ، الْوُقُوفُ، الْمَكُوثُ، الْبَقَاءُ،

الإِنْتِهَا، الرُّؤَالُ ← اِيْسَتْ، دَرَنُگ.

توقف کردن /t.-kardan/ ← دَرَنُگ کردن.

توقفگاه /t.-gāh/ التَّوْقُفُ، الْمَرْأَبُ، الْمَرْجَّةُ، الْعَرْجَةُ.

توقف ممنوع /t.-mamnu/ مَمْنُوعُ الْوُقُوفِ.

توقيع /towqi/ التَّأْشِيْرُ، التَّأْشِيْرَةُ، الْمَهْرُ کردن.

توقيف /towqif/ تَوْقِيْفٌ، حَجْرٌ، صَبْطٌ، سَجْنٌ، حَبْسٌ، مَسْکٌ، اِخْتِفَاظٌ، اِغْتِقَالٌ.

توقيف اجرا /t.-e-ejra/ اِيقَاثُ التَّنْفِيْذِ.

توقيف اموال /t.-e-amvāl/ (حق) حَجْرُ الْأَمْوَالِ، الْجَرَاة.

توقيف اموال منقول /t.-e-a.-e-manqul/ (حق) الْحَجْرُ اِلْإِزْتِهَانِيّ.

توقيف تأمینی /t.-e-ta'mini/ (حق) الْحَجْرُ اِلْإِسْتِرْدَادِيّ.

توقيف دين نزد مديون /t.-e-deyn-nazd-e-madyun/ الْحَجْرُ لَدَى الْغَيْرِ.

توقيف شدن /t.-šodan/ تَحْجُدُ / تَحْجُدُ، اِخْتِجَازاً / اِخْتَجَزَ، اِخْتِباساً / اِخْتَبَسَ، اِنْصِبَاطاً / اِنْصَبَطَ.

توقيف شده /t.-šode/ اَلْمَحْجُوزُ عَلَيْهِ.

توقيف قانونی /t.-e-qānuni/ (حق) اِلْاِغْتِقَالُ.

توقيف کردن /t.-kardan/ اِيقَاثاً / أَوْقَفَ، تَوْقِيْفاً / وَقَفَ، صَبْطاً وَصَبَاطَةً / صَبْطٌ، حَبْساً وَمَحْبَساً / حَبَسَ، حَجْرًا وَجَاةً / حَجَرْتُ حَضْرًا / خَصَرْتُ اِخْتِجَازاً / اِخْتَجَزْتُ، قَبْضاً / قَبِضْتُ اِغْتِقَالاً / اِغْتَقَلْتُ.

توقيف کننده /t.-konande/ الْحَاجِرُ.

توقيف موقت /t.-e-movaqqat/ الْحَجْرُ اِلْاِخْتِیَاطِيّ.

الْحَبْسُ اِلْاِخْتِیَاطِيّ.

توگا /tukā/ (جان) الْأَرْطَلان، بُلْبُلُ الشَّعِيْرِ، الشُّخْرُور، صَفْوُ الْخَطْبِ، السَّوَادِيَّة.

توگار /tukār/ الْمُبَيَّتُ، مَبْنِيٌّ فِي دَاخِلِ الْجِدَارِ.

توگان /tukān/ (جان) الطُّوْقَان.

توکسمی /toksemi/ ← خُونْگَنْد.

توکسین /toksin/ (پز) زَهْرَاهُ.

توکل /tavakkol/ التَّوَكُّلُ، التَّكْلَانُ، اِلْاِغْتِمَاد.

توکل کردن /t.-kardan/ اِثْكَالاً / اِثْكَلَ عَلَى اللَّهِ، تَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ.

توگا /togā/ التَّوْجَةُ [تَوْبُ زُمْانِيّ] قُضْفَاضُ.

توگداشتن /tugozāštan/ قَصْرًا / قَصْرَ - وَتَقْصِيرًا /
 قَصْرَ وَافْصَارًا / أَقْصَرَ الثُّوبَ، غَبْنًا / غَبَنَ - الثُّوبَ، ثَنِيًا /
 ثَنَى - تَارَدَن.
 توگمود /tugowd/ الْمُقْعَر.
 تولارمی /tulāremi/ ← تب خرگوشی.
 تولد /tavallođ/ الولادة، المِيلَاد، المَوْلَد، نُشُوهُ.
 تولد یافتن /t.-yafātan/ لِدَةً وَوِلَادَةً وَإِلَادَةً وَمَوْلِدًا / وُلِدَ
 مَج يُلِدُ.
 تولک /tulak/ التَّلْكِيش.
 تولک رفتن /t.-raftan/ تَقْلِيْشًا / قَلَشَ، تَحْصِيْرًا حَسْرَ
 الطَّيْرِ، بَذَلًا / بَذَلَ - وَتَبْدِيْلًا / بَدَّلَ رِيْشَهُ.
 تولون /tolu'en/ (شيم) التَّوْلِيُووِيْن.
 توله /tule/ الجزو.
 توله سگ /t.-sag/ الجزو، القَرْقُوص، العَجُوز.
 توله کردن /t.-kardan/ إِجْرَاءَ / أَجَزَى تِ الْكَلْبَةِ.
 تولید /towlid/ ۱. التَّوْلِيْد، التَّكْوِيْن، النُّشُوهُ، الإِنْتَاْج،
 الإِنْتَاْج، الإِنْتَاْج. ۲. المُتَنَجِّج.
 تولیدات /t.-ät/ الإِنْتَاْجَات، المُتَنَجِّجَات.
 تولیدات داخلی /t.-ät-e-dāxeli/ الإِنْتَاْجَاتِ الْوُطَنِيَّةِ.
 تولید برق /t.-e-barq/ (فِز) تَوْلِيْدُ الْكَهْرَبَاءِ.
 تولید روزانه /t.-e-ruzāne/ إِنتَاْجٌ يَوْمِيٌّ.
 تولید شدن /t.-šodan/ نَتَجًا / نَتَجَ - تَوَلَّدَ / تَوَلَّدَ /
 نَشَأَ وَنَشَأَ وَنُشُوهُ / نَشَأَ -
 تولید کردن /t.-kardan/ تَوْلِيْدًا / وُلِدَ، إِنْشَاءَ / أَنْشَأَ،
 نَتَجًا / نَتَجَ - إِنْتَاْجًا أَنْتَجَ، إِخْدَاتًا / أَخَذْتُ، تَخْلِيْفًا /
 خَلَفْتُ.
 تولید کننده /t.-konande/ التَّاتِج، المُتَنَجِّج، المَوْلَد.
 تولید مثل /t.-e-mes/ التَّوْلَد، التَّنَاسُل، التَّوَالِد.
 تولید مثل کردن /t.-e-m.-kardan/ تَوَالِدًا / تَوَالَدَ وَ
 تَنَاسَلًا / تَنَاسَلَ الْقَوْمُ، نَشَأًا / نَشَأَ - إِنْسَالًا / أَنْسَلَ،
 نَتَاْجًا / نَتَاْجَتِ الْمَاْشِيَّةُ، إِنْجَابًا / أَنْجَبَ.
 تولیدی /t.-i/ المُتَنَجِّج، الإِنْتَاْجِيٌّ ← تولید کننده.
 تولیم /tuliyom/ (شيم) ← توليوم.
 توليوم /tuliyom/ (شيم) التَّوْلِيُوْم.
 تومار /tumär/ الطُّومَار، الطَّامُور.
 تومان /tumän/ تُوْمَان [تَسَاوِي ۱۰ رِيَالَات].

تومر /tomor/ ← وِرم، غَدَه.
 توموگرافی /tomogrāfi/ رَشْمٌ طَبَقِيٌّ.
 تون /tun/ أَتُون، الأَطِيْمَةُ، القَمِيْن، القَمِيْمَةُ.
 تونا /tunä/ (جَان) التَّنُّ.
 توناليتها /tonälite/ (مَسَب) التَّنْغِيْمَةُ.
 تونس /tunes/ التُّونِس.
 تونل /tunel/ التَّنْفُ، السُّرْدَاب.
 تونیک /tonik/ ۱. نَبْرُ الصَّوْتِ ۲. الْمُقَوِّي، المُتَنَسِّط. ۳.
 ← تونیکا.
 تونیکا /tunikä/ جَلْبَاب، رِدَاءٌ كَهْنُوتِيٌّ، قَمِيْصٌ [كَانَ
 الْقِدَامِيُّ يَرْتَدُّوْنَهُ].
 توهم /tavahhom/ التَّوْهَمُ.
 توهم کردن /t.-kardan/ تَوَهَّمَ / تَوَهَّمَ،
 توهمی /t.-i/ التَّوْهَمِيٌّ.
 توهين /towhin/ الإِنْتِهَاك، الإِهَانَةُ، السُّيْئَةُ.
 توهين به مقدسات /t.-be-moqaddasät/ إِنْتِهَاكُ
 الْقُدْسِيَّات، إِنْتِهَاكُ حُرْمَةِ الْمَعَابِدِ، تَذْيِيْشُ الْأَشْيَاءِ
 الْمُقَدَّسَةِ، الْكُفْرُ، التَّجْدِيْف.
 توهين کردن /t.-kardan/ إِهَانَةً / أَهَانَ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ،
 إِسْتِهْآةً / إِسْتِهْآَ بِهِ، إِسْتِخْفَافًا / إِسْتَخَفَّ هـ.
 تويد /tuid/ التَّوِيْد [نَسِيْجٌ صُوفِيٌّ خَشِنٌ].
 تویی چرخ /tuyi-ye-carx/ الْبَطِيْخَةُ الْعَجَلَةُ، الْقَبْ،
 الْكُوْتَشُو الدَّاخِلِيُّ لِلدُّوْلَابِ.
 ته /tah/ الْقَعَر، الْقَمَق، الْأَسْفَل، الْقَوْر، الْأَجْر، الدَّرَكِ،
 الدَّرَكِ، الْأَرْوْمَةُ، الْخَوْر، الدَّابِر، الْقَعْب، الْقَاع، الْكِرَاع.
 تهاتر /tahätor/ ← پاياپای.
 تهاجم /tahäjom/ ← حمله، هجوم.
 تهاجم کردن /t.-kardan/ ← حمله کردن.
 تهاجمی /t.-i/ التَّهَاْجِمِيٌّ.
 ته بلیط /tah-beliit/ غَفَبَ، أَرْوْمَةُ.
 ته بندی کردن /t.-bandi-kardan/ تَضْبِيْرًا / ضَبَّرَ وَ
 تَلْمَجًا / تَلْمَجَ وَتَلْمَقًا / تَلْمَقَ بَطْنَهُ.
 ته پر /t.-por/ [تَفَنَك] التَّبْنُوقِيَّةُ الْمُؤَخَّرِيَّةُ.
 تهتراز /t.-tarāz/ مُسْتَوِيٌّ أَدْنَى.
 ته تغاری /t.-taqāri/ يَبِيْضَةُ الْقَعْرِ، الصُّنُو.
 تهجی /tahajji/ الْهَجَاءُ، التَّهْجِي، التَّهْجِيَّةُ.

تهمت */tohmat/* التَّهْمَةُ، التَّهْمَةُ، الإتهام، الزُّيْب، الزُّبَيْة، الإفك، الظُّلَّة، الظُّنَانَةُ، الإِدْعَاء، التُّم، التُّيْمَةُ، البُهْت، البُهْتَان، البُهَيْتَةُ، الوُشْي، الوُشَايَةُ، السَّب، الأَلَت، البُجْل، التُّبْلِيَّة، التُّب، الدُّخْل، الرُّهَق، السُّعَايَةُ، الطُّنَى، العاضِطَةُ، الغُضِيهَةُ، الْفِرْي، الْفَوْهَةُ، الْقَرْف، الْفِقْوَةُ، الْوَيْمَةُ، الْهُوزَةُ، التُّيْرَب.

تهمت زدن */t.-zadan/* إِيْهَامًا / إِيْهَمَ، نَهَتًا وَنَهَتًا وَنَهَتَانًا / نَهَتْ مَ مَبَاهِةً / بَاهَتْ، فَرِيًا / فَرَى وَفَرَاءً / افْتَرَى عليه الكذب، إِدْعَاء / إِدْعَى عليه الكذب، تَأْيِيْهًا / أَثَبَ هـ بكذا، إِزْنَانًا / أَرَزَنَ هـ إِدَاءً / أَدَاءً، تَبْلِيًا / تَبْلَى على، بَهْرًا / بَهَرَ هـ بِالنَّهْتَانِ، حَطْبًا / حَطَبَ يَ هـ أَوْ عَلَيْهِ، تَخْرُصًا / تَخْرُصُ عَلَيْهِ، تَذَبِيرًا / ذَبَرَ تَهْمَةً / طَوَّخًا / طَوَّخَ هـ مَطَاوِخَةً / طَاوَعَ هـ بكذا، طَنَفًا / طَنَفَ غَضًا / غَضَةً غَضًا / غَضَةً غَمَزًا / غَمَزَ يَ هـ وَعَلِيهِ، إِفْتِنَانًا / إِفْتَنَتْ عَلَيْهِ الْبَاطِلَ، قَدَحًا / قَدَحَ فِى عَرْضِهِ، قَذَفًا / قَذَفَ تَقَايَاً / تَقَايَا، تَلْفِيْقًا / تَلَقَّى التَّهْمَةَ، نِيْرَجَةً / نِيْرَجَ.

ته مداد */tah-medäd/* غَقَبَ قَلَمُ الرُّصَاصِ.

ته نشست */t.-nešast/* ← ته نشین.

ته نشین */t.-nešin/* الرَّاسِب، الرَّسُوب، الثُّغْل، الثُّغَالَةُ، الثَّافِل، الثُّغْل، الثُّغْل، الْإِبْلِيْز، الثُّمَالَةُ، التُّمَيْلَةُ، الْحُثَالَةُ، الْحُثَاةُ، الدُّرْدِي، الْغَرِيْن، الطُّحْل، الطُّمْنِي ← رَسُوب. ته نشین شدن */t.-n.-šodan/* رُسُوبًا وَرَسَبًا / رَسَبْتُ وَرُسُوبًا / رَسَبْتُ الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ، سَوَّخًا / سَاخْتُ ← رَسُوب کردن.

ته نشین کردن */t.-n.-kardan/* إِزْسَابًا / أَرْسَبَ هـ تَسْوِيْخًا / سَوَّخَ الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ. ته نشینی */t.-n.-i/* التَّرْسِيْب، الْفَضَالِي.

تهنیت */tahniyat/* التَّهْنِيَةُ.

تهنیت گفتن */t.-goftan/* تَهْنِيْتًا وَتَهْنِيَةً / هَنَّا، تَرْجِيْبًا / رَحَّبَ، تَحِيَّةً / حَيَّا.

تهور */tahavvor/* الْجَسَاةُ، الْجُرَاةُ، الْجَزَاةُ، الْإِقْدَام.

تهوع */tahavvo/* الْهُوع، الْغُثْي، الْغَثْيَان، جَيْشَانُ النَّفْس، الْبَغْغَرَةُ.

تهوع آور */t.-ävar/* الْمُقْبِي، الْمُغْرَب.

تهوع کردن */t.-kardan/* ← قى کردن.

ته چک */tah-cek/* قَسِيْمَةُ الدُّفْرِ، غَفَبُ الشَّيْكِ، أَرْوْمَةُ الشَّيْكِ، غَفَبُ دَفْتَرِ الْوُصُولَاتِ، كَغَبُ الْقَسِيْمَةِ، الْإِيْصَال، الْمُسْتَنَد، الرَّجْعَةُ، الرَّجْعَةُ، الشَّد.

ته چین */t.-cin/* رَزَّ مُطَبَّق.

ته دوزی */t.-duzi/* تَخْلِيْذُ الْكُتُبِ.

تهدید */tahdid/* التَّهْدِيْد، الْوَعِيْد، الْوَعْدُ، التَّهْوِيْل، الْجَلْجَلَةُ.

تهدید آمیز */t.-ämiz/* الْوَعِيْدِي، التَّوْعِيْدِي، التَّهْدِيْدِي.

تهدید شدن */t.-šodan/* تَهْدُدًا / تَهْدُدَ.

تهدید کردن */t.-kardan/* تَهْدِيْدًا / هَدَدَ، تَهْدُدًا / تَهْدُدَ، وَعِيْدًا / وَعَدَ يَعِدُ، تَوَعْدًا / تَوَعَّدَ، تَهْوِيْلًا / هَوَّلَ عَلَيْهِ بكذا، تَرْهِيْبًا / رَهَّبَ، إِزْهَابًا / أَرْهَبَ، تَرْهَبًا / تَرْهَبُ، رَعْدًا وَرُعُودًا / رَعَدْتُ لَهُ، إِزْعَادًا / أَرْعَدَ، إِعْعَادًا / أَوْعَدَ، إِزْقًا / أَزَقَ، جَحْفًا وَجَحِيْفًا / جَحَفْتُ، جَحْفًا / جَحَفْتُ جَلْبًا وَجَلْبًا / جَلَبْتُ، تَرْغِيَةً / رَغَى، إِزْغَاءً / أَرْغَى، تَرْزِيْمًا / رَزَمَ عَلَى، تَشْدُرًا / تَشْدُرُ، ضَلْصَلَةً / ضَلَّضَ، تَكْشِيْرًا / كَشَّرَ عَنْ أَثْيَابِهِ، تَوَقُّمًا / تَوَقَّمَ هـ.

تهدید کننده */t.-konande/* الْمَهْدُد، الْإِزْهَابِي، التَّهْدِيْدِي.

ته دیگ */tah-dig/* حَكَاكُ الطَّبِيْخِ، الْأَزْرُ الْمَخْرُوقُ، الْأَزْي، الْقَدِيْخ، الْقَرَّةُ لِلْعَيْنِ، الْقَرَاةُ، الْكِدَاةُ.

تهذیب کردن */tahzib-kardan/* تَهْذِيْبًا / هَذَبَ وَتَطْهِيْرًا / طَهَّرَ وَتَقْوِيْمًا / قَوَّمَ الْأَخْلَاقَ.

ته رفتن */tah-raftan/* ← پایین رفتن.

ته ریش */t.-riš/* لِحْيَةً قَصِيْرَةً.

ته سفره */t.-sofre/* فَضَالَةُ الْمَائِدَةِ، الْحُشَار، الْحُشَارَةُ.

ته سیگار */t.-sigär/* غَقَبُ السِّيْجَارَةِ، قَمِيعَ أَوْ قَمِيعَ السِّيْكَارَةِ.

ته شمع */t.-šam/* غَقَبُ الشَّمْعَةِ، قَمِيعَ أَوْ قَمِيعَ الشَّمْعَةِ.

ته قبض */t.-qabz/* غَقَبَ دَفْتَرِ الْوُصُولَاتِ، كَغَبُ الْقَسِيْمَةِ، الشُّقَّةُ، قَسِيْمَةُ الدُّفْرِ.

ته کشیدن */t.-kešidan/* ۱. ← تمام شدن. ۲. جَفَّافًا وَجُفُوفًا / جَفَّ وَنَشَفًا / نَشَفْتُ وَنَضَبًا / نَضَبْتُ وَنُصُوبًا / نَضَبْتُ الْمَاءَ.

ته مانده */t.-mände/* الْبَقَايَا، نَفَاةٌ، نَفِيَّةٌ، نَفَايَةُ، نَفَايَةُ، الْبَلَالَةُ، الْجَلْفَةُ، الثُّغْل، الثُّغْل، الْفَضْلَةُ، الْفَضَالَةُ.

تیرکوب */t.-kub/* الماشوئه، مَدَقُّ الرُّكَّازِ أَوِ الْخَوَازِيقِ.

تیرکوبی */t.-k-i/* دَقُّ الرُّكَّازِ أَوِ الْخَوَازِيقِ.

تیرگی */tiregi/* الظِّلْفَةُ، الصَّلَامُ، الْغُبْرَةُ، الْكُدُوزَةُ، الْكُدْرُ، الْكُدْرَةُ، الدُّخْنَةُ، الدُّشْمَةُ، الدُّكْمَةُ، الدُّكْنَةُ، الرُّنْدَةُ، السُّجْسُ، الطَّهْلَةُ، الظُّمَى، الْعُثْمَةُ، الْعَتَامَةُ، الْعَبَاشَةُ، الْعُدْمَةُ، الْعُسْمُ، الْغُشُّ، الْعُمَى، الْعُمَّةُ، الْكُثَافَةُ، الْكُمْدُ، الْكُمْدَةُ، الْكُدْنُ، الْكَافِرُ، الْكَلُّ، الْكَلَالُ، الْكَلَالَةُ.

تیرگی روابط */t.-ye-ravabet/* تَعَكُّبُ جَوِّ الْعِلَاقَاتِ، تَذَهُوُّرُ الْعِلَاقَاتِ، تَوَثُّرُ الْعِلَاقَاتِ.

تیروزین */tirozín/* (شیم) تِیْرُوزِیْن.

تیروکسین */tiroksín/* (شیم) دَرَقِیْن.

تیروئید */tiro'id/* (پز) الْجِسْمُ الدَّرَقِیّ.

تیره */tire/* ۱. (جان) گِیا، الْفَصِیْلَةُ. ۲. الطَّائِفَةُ، الْمِلَّةُ، الْعَشِیْرَةُ، الْقَبِیْلَةُ، السُّبُطُ، الْفِرْقَةُ، الْبَدَنَةُ، الْمَطْفَأُ، الْمَطْفِیّ. ۳. الْمُتَمِّمُ، الْمُظْلَمُ، الْأَرْمَدُ، أَرْبَدُ اللَّوْنِ، الْأَقْتَرُ، الْأَكْمَدُ، الْكُمْدُ، الْكُمْدَةُ، الْكُدْرُ، الْكُدْرَةُ، الْكُدْرُ، كَاسِفُ الْوَجْهِ، كَثِيبٌ أَوْ كَثِيبٌ أَوْ مُكْتَثِبُ اللَّوْنِ، الدَّلْهَمُ، السُّجْسُ، الْفِکْرُ، الْمُفَكِّرُ، الْفُتْرَاءُ، الْفُتْرَةُ، الْأُدْسَمُ، الْأُدْکَنُ، الْأُدْکَلُ، الْأُدْحَنُ، الْغَامِيقُ، الْقَايِمُ، الْكُثِيفُ، مُكْثَفَرُ، الْكَالِحُ، الْكَلُّ، الْكَلَالُ، الْكَلَالَةُ، الْأَنْمَسُ ← تَارِک.

تیره بخت */t.-baxt/* الْمَنْحُوسُ، سَيِّئُ الْخَطِّ، الْمُسْكِنُ، سَيِّئُ الطَّالِعِ، التُّيسُ، التُّعِيسُ ← بدبخت.

تیره بخت شدن */t.-b.-šodan/* ← بدبخت شدن.

تیره بختی */t.-b.-i/* سُوءُ الْخَطِّ ← بدبختی.

تیره پشت */t.-ye-pošt/* (پز) الْخُخَاغُ الشُّوْکِیّ، الصُّلْبُ، الْعُمُودُ الشُّوْکِیّ.

تیره داران */t.-därän/* (جان) الْفِقَارِیَاتُ.

تیره دل */t.-del/* الْأَشْوُدُ الْقَلْبُ، الْقَايِسِی.

تیره رنگ */t.-rang/* ← تیره ۳.

تیره روز */t.-ruz/* ← بدبخت.

تیره روز شدن */t.-r.-šodan/* ← بدبخت شدن.

تیره روز کردن */t.-r.-kardan/* بدبخت کردن.

تیره روزی */t.-r.-i/* ← بدبختی.

تیره شدن */t.-šodan/* كَذَارًا وَكُدْرَةً وَكُدُوزَةً وَكُدَازَةً وَ

تیراندازی در حال نیم نشسته */t.-a.-d.-h.-nimnešaste/* (نظ) الرُّمِیُّ فِي حَالَةِ النُّزُوبِ.

تیراندازی کردن */t.-a.-kardan/* (نظ) إِبْطَاقًا / أَطْلَقَ النَّارَ أَوِ الرُّصَاصَ عَلَی، ضَرْبًا / صَرَبَ بِهَذَا السَّلَاحِ النَّارِیَّ ← شلیک کردن، تیرانداختن.

تیرانوزوروس */tiranozurus/* (جان) التِّیرَانُوزُورُ.

تیرباران */tir-bärän/* الْإِغْدَامُ زُمِیًّا بِالرُّصَاصِ، إِبْطَاقَ وَابِلٍ مِنَ الرُّصَاصِ أَوِ الْقَنَابِلِ، سَيْلُ النَّبَالِ.

تیرباران کردن */t.-b.-kardan/* إِغْدَامًا / أَغْدَمَهُ زُمِیًّا بِالرُّصَاصِ.

تیربار هم محور */t.-bär-e-hammehvar/* (نظ) رَشَاشَةٌ مَخُورِبَةٌ.

تیرپایه */t.-päye/* ← تیر ۴.

تیر تخشایی */t.-taxšäyi/* ۱. النَّارِیَّاتُ. ۲. غَرَضُ أَلْعَابِ نَارِیَّةٍ.

تیر تلگراف */t.-e-telegräf/* عُمُودُ التَّلْغَرَاغِ.

تیر حمال */t.-e-hammäl/* الْعَارِضَةُ، الْغُرْضُ.

تیر خوردن */t.-xordan/* إِصَابَةً / أَصِيبَ مَعَ السَّهْمِ أَوْ الرُّصَاصِ.

تیردان */t.-dän/* الْجَنْغِيَّةُ، الْجَيْشِیْرُ، الْجَفِیْرُ، الصُّفْرَةُ.

تیردستی */t.-e-dasti/* السَّهْمُ الْيَدَوِیّ.

تیر راهنما */t.-e-rähnemä/* الْإِذْنُ، الْعِلْمُ، الْأَعْلُومَةُ، الْمُلُوحَةُ.

تیر رس */t.-res/* الْمَزْمِی، الْمَغْلَى، الْقُلُودَةُ.

تیر زدن */t.-zadan/* ← تیرانداختن.

تیر ساز */t.-söz/* النَّبَالُ، النَّابِلُ، الشَّابُ، الْبَرَاءُ.

تیر فروش */t.-foruš/* النَّبَالُ.

تیر قلق گیری */t.-e-qeleq-giri/* (نظ) طَلَقًا تَشْدِيدًا.

تیرک */tirak/* ۱. النَّشَابَةُ الْفَطَائِرِیّ. ۲. الشُّوْکُ ← وردنه. ۳. عُمُودُ الْخَيْمَةِ ← دیرک.

تیر کردن */tir-kardan/* ← تحریک کردن.

تیر کش */t.-kaš/* ← تیردان.

تیر کشیدن */t.-kešidan/* الْأَلَمُ الشَّدِيدُ فِي الْعَضْوِ وَكَأَنَّهُ وَخَزُ الْإِزْرِ.

تیر کمان */t.-kamän/* ← کمان.

تیر کمان آبی */t.-k.-äbi/* (گیا) سَهْمُ الْمَاءِ، الْقُطْبَةُ.

کدورا / کدیر - وکدز، کدز، / اِکدارا / اُکدز، تَکدرا / تَکدز، اِغبارا / اُغبر، اِغبرار / اِغبر، دُکنه / دکن، اِذکانا / اُذکن، دُخنه / دخن، دسما / دسم، رُبدنه / ربد، اِزیدادا / اِزید، اِزنادا / اُزئد الماء، اِضابا / اُصب اليوم، طسامه / صُسم، اِکفهرار / اِکفهو، کمدآ / کمد، تَ تَعکرا / تَعکز، قُتونا / قُتن - قُتما / قُیم - تَنعُصا / تَنعُص عیشه.

تیره کردن / *t.-kardan* / ظَلَمَ / ظَلَمَ، اِظلاماً / اُظلم، تَکدیراً / کدز، تَکدیراً / کُتَف، اِذخاناً / اُذخن، اِزناقاً / اُزق، اِغکاراً / اُغکر، تَکدیراً / عَکز.

تیره گون / *t.-gun* / ← تیره ۳.

تیره و تار / *t.-va-tār* / اَلْهَم، اَلْشَد، تیره، تاریک.

تیری در تاریکی / *tiri-dar-tāriki* / اَلرُئیة مِنْ غَیرِرام. تیز / *tiz* / ۱. الماضي، الضارم، القاطع، الخدید، الحاد، المَحَد، الرُهیف، المُرَهف، المُوَشل، الذَّلَق، الذَّلَق، الذَّلَق، الذَّلِق، المَشُون، المَشَد، سَحود، سَحید، السَّید، القاصل، القُصال، المَقُصل، الهَد، الهَذان، الهَذوز، الهَذوم ← بران ۲. ← تدمزه ۳. الصراط، العصار.

تیزاب / *tizāb* / (شیم) ماء الکذاب، ماء النار، حامض بتریک.

تیزاب سلطانی / *t.-e-soltāni* / (شیم) ← اسید نیتریک.

تیزاب شور و نمک / *t.-e-šure-va-namak* / (شیم) حامض یشرو الموریاتیک.

تیزاب صابون پزی / *t.-e-sābun-pazi* / (شیم) مخلول القلی.

تیزابی / *t.-i* / (شیم) اَلرُؤیتیک.

تیزان / *tizān* / اَلثَّقاة، اَلثَّقوع، اَلثَّقَلِ.

تیزبوی / *tiz-buy* / اَلذُّقَر، اَلصَّبک.

تیزبین / *t.-bin* / ← کنجکاو.

تیزبینی / *t.-b.-i* / ← کنجکاو.

تیزتک / *t.-tak* / اَلمُفَر، اَلطَف، اَلطَفاح، اَلقوائم، اَلطُموم و اَلمُتَقادِف مِنْ اَلخِیل.

تیزدادن / *t.-dādan* / ضَرَطاً و ضَرِیطاً / ضَرَطَ، ضَرِیطاً / ضُوط، حَبَقاً و حَباقاً / حَبَق - اَلغَز، لُتاً / لُتاً - تیزدهنده / *t.-dahande* / اَلصَّرُوط، اَلصَّرُوط.

تیزرو / *t.-row* / ← سریع، شتابان.

تیزشدن / *t.-šodan* / جَدَه / حَدَ و اِختِداداً / اِختَد و تَشَحَّداً / تَشَحَّد اَلسَّیْف، صَرامَه / صُرم - اِندَلَقاً / اِندَلَق.

تیزفهم / *t.-fahm* / ← تیزهوش.

تیزکردن / *t.-kardan* / حَدَا و حَدَدَا / حَدَّ و تَحَدیداً / حَدَد و اِختِداداً / اَحَد و سَتَا / سَنَ اَلسَّکینَ، تَشینَ سَنَ، تَاریناً / اُرب، تَأسیلاً / اُشَل، اُشراً / اُشَر - اِشنانه، تَأینفاً / اُتَف، جَلحاً / جَلَح - و تَجلیحاً / جَلَح اَلموسى على الحجر، حَمزاً / حَمَز - اَلنَّضَل، حَذرفه و حَذرافاً / حَذرف، ذَلفاً / ذَلَق، تَذینفاً / ذَلَق، اِذلاقاً / اُذَلَق، رَهفاً / رَهَف - و اِزهافاً / اِزَهَف، سَرسره / سَرسَر اَلشَفَره، سُموطاً / سَمَطَ، شَحناً / شَحَت، شَحَداً / شَحَد - اِشحاداً / اَشَحَد، تَشلیحاً / شَلَح، تَشلیباً / صَلَب اَلسَّلاح، طَراً / طَرَب، تَقینشاً / قَیش، اِمهاء / اُمهَی، اِمْتِهاء / اِمْتِهاء اَلشَفَره.

تیزگوش / *t.-guš* / اَلسُموع، اَلنَّدَس.

تیز نگرستن / *t.-negaristan* / وُزُورَه / وُزُور اَلنَّظَر، اِختِداداً / اَحَد اَلنَّظَر.

تیزهوش / *t.-huš* / ← هوشیار.

تیزهوش شدن / *t.-h.-šodan* / ← هوشیار شدن.

تیزهوشی / *t.-h.-i* / ← هوشیاری.

تیزی / *t.-i* / ۱. الجَدَه، اَلعَصاء، اَلصَّرامه، اَلسَّن، اَلشَّحَد، اَلخَلاقه، اَلذَّلَق، اَلذَّلَقه، اَلذَّلَق، اَلغُرب. ۲. اَلخرافه، اَلخُرُوزَه، اَلخَمازَه. ۱. اَلذَّقَر، اَلسَّعاط، اَلسَّعیط.

تیس / *tis* / (گیا) اَلصَّرَبه.

تیشه / *tīše* / اَلفَاس، اَلمِنحات، اَلسَّفن، اَلقُدوم، اَلغَتَله.

تیشه باغبانی / *t.-ye-bāqbāni* / اَلیَمَنَدَق.

تیشه بنایان / *t.-ye-bannāyān* / اَلقُبغ اَلبَناء.

تیشه چوب تراشی / *t.-ye-cub-tarāši* / اَلیَمَنَدَق.

تیشه سنگ تراشی / *t.-ye-sang-t.-i* / اَلدُّبُوزَه، اَلیَمَلطاس، اَلیَمَلطَس.

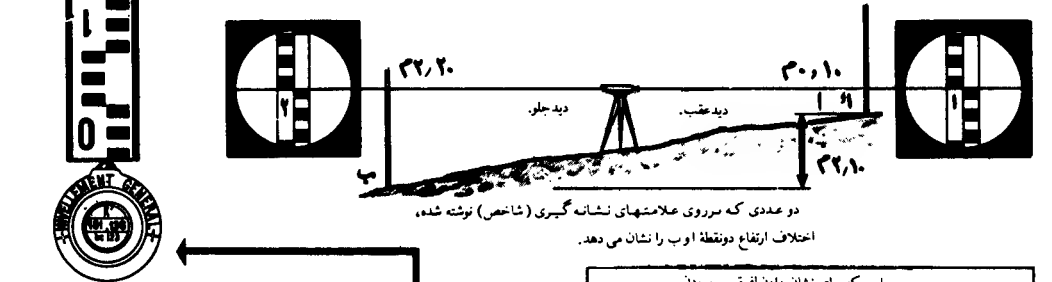
تیشه نجاری / *t.-ye-najjārī* / اَلقُدوم اَلنَّجَار.

تیغ / *tīq* / ۱. اَلشُّوکه، اَلشُّوک، اَلحَسَکه، اَلحَسَک ← خار. ۲. اَلمُوسى، اَلشَّفَره.

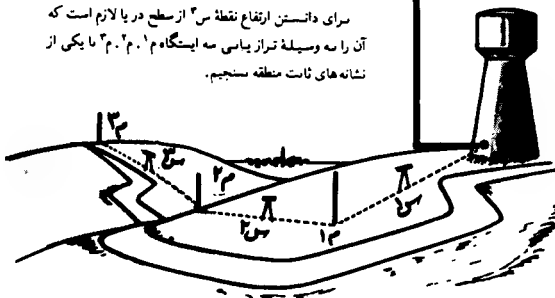
تیغ جوجه تیغی / *t.-e-juje-t.-i* / اَلشُّوکه اَلقُنَد.

- تیب رزمی /*tim-e-razmī*/ (نظ) مَجْمُوعَةُ الْمَفْرَكَةِ.
 تیسار /*timsār*/ (نظ) الْأُمِيرُ.
 تیمم /*tayammom*/ التَّيَمُّمُ.
 تیمم گرفتن /*t.-gereftan*/ تَيَمِّمًا / يَمِّمُ.
 تیمن /*tayammon*/ التَّيْمُنُ.
 تیم نجات /*tim-e-najāt*/ (نظ) جَحَقْلُ إِثْقَادِ.
 تیموس /*timus*/ (پز) تَوْتَةُ، غُدَّةٌ صَغِيرَةٌ.
 تیموکراسی /*timokrāsi*/ التَّيْمُوقْرَاطِيَّةُ.
 تیمول /*timol*/ (شیم) تَيْمُولُ [مَادَّةٌ تُسْتَخْرَجُ مِنَ الصُّفْرِ وَتُسْتَعْدَمُ لِمَطْهَرٍ] ← اسید تیمیک.
 تیمین /*timin*/ (شیم) التَّيْمِينُ، الصُّفْرَتَيْنِ.
 تیوبرومین /*te'obromin*/ (شیم) تَيُوبَرُومِينُ.
 تیوپ /*tiyup*/ ← توبی چرخ.
 تئودولیت /*te'odolit*/ ← ارتفاع باب.
 تئوری /*te'ori*/ النَّظَرِيَّةُ.
 تئورسین /*te'orisyan*/ الْمُنْظَرُ.
 تئوریک /*te'orik*/ النَّظَرِيّ.
 تئوزوفی /*te'ozofi*/ (فل) التَّيُوزُوفِيَّةُ.
 تئوکراسی /*te'okrāsi*/ تَيُوقْرَاطِيَّةُ، تَرْبِيَّةُ.
 تیول /*toyul*/ الإِقْطَاعُ، الإِقْطَاعِيَّةُ.
 تیول دادن /*t.-dādan*/ إِقْطَاعًا / أَقْطَعَ هـ الْأَمِيرُ الْبَلَدَ، مَنَحًا / مَنَحَ إِقْطَاعَاتٍ.
 تیول دار /*t.-dār*/ الْمُتَنَوِّحُ إِقْطَاعَةً، مَلَاكٌ كَبِيرٌ، إِقْطَاعِيٌّ قَزِيَّةٌ.
 تیول داری /*t.-d.-i*/ إِقْطَاعِيَّةٌ أَرْضٍ.
 تیهو /*tihu*/ (جان) الطَّيْهُوَجُ، دَجَاغَةُ الْجَرَاغِ، دِيكُ الْخُلُجِ.
 تیهوها /*t.-hā*/ (جان) الطَّيْهُوَجِيَّاتُ.
 تثین /*te'in*/ (شیم) شَائِنِ [خُلَاصَةُ الشَّاي].
- تیغ جیببر /*t.-e-jib-bor*/ الْمِطْرَةُ.
 تیغ خود تراش /*t.-e-xod-tarāš*/ الْبِخْلَقَةُ.
 تیغ دار /*t.-dār*/ الشَّايِكُ.
 تیغ دلاکی /*t.-e-dallaki*/ الْمُرْزِي، الْمُوسُ، الْخَنْفَاءُ.
 تیغ ریش تراش /*t.-e-riš-tarāš*/ الشُّفْرَةُ.
 تیغ زدن /*t.-zadan*/ ۱ ← تَلَكُهُ كَرْدَن، أَخَاذِي. ۲. الضَّرْبُ بِالسَّيْفِ أَوِ الْمَوْسَى.
 تیغ زن /*t.-zan*/ الْخِجَامُ، الْمَضَاصُ.
 تیغ ژیلِت /*t.-e-žilet*/ شُفْرَةُ جِيلِيَّت، مَوْسَى جِيلِيَّت.
 تیغ سرتراشی /*t.-e-sar-tarāsi*/ الْبِخْلَاقُ، الْمَوْسَى.
 تیغ سلمانی /*t.-e-slmāni*/ الْمَوْسَى الْمَرْذُودَةُ.
 تیغ ماهی /*t.-e-māhi*/ شُوكَةُ السَّمَكِ، حَسَكُ السَّمَكِ.
 تیغه /*tique*/ ۱. السَّلَاحُ الْمَطْوِيّ. ۲. الْقَطُوعُ، الْقَاطِعُ.
 تیفوس /*tifus*/ (پز) التَّيْفُوسُ، الْحُمَّى الْمُخْرِقَةُ.
 تیفوئید /*tifo'id*/ (پز) الْحُمَّى الْمَغْدِيَّةُ، الْأَهَّةُ.
 تیک تیک /*tiktik*/ التَّكَّةُ، التَّكَّةُ.
 تیک تیک کردن /*t.-kardan*/ تَكَّتَكَةُ / تَكَّتَكَتِ السَّاعَةُ وَغَيْرَهَا.
 تیل /*til*/ (گیا) الْغَنَزُجُ.
 تیلِه /*tile*/ الدُّخْلُ، كِلَّةُ، الْبَلِيَّةُ.
 تیلِه بازی /*t.-bāzi*/ لَغَبٌ بِالْكِلَّةِ أَوِ الْبَلِيَّةِ.
 تیم /*tim*/ قَرِيقٌ رِيَاضِيّ.
 تیماج /*timāj*/ الشَّخِيحَانِ.
 تیمارداری /*timār-dāri*/ التَّمْرِيزُ ← پَرستاری.
 تیمارستان /*t.-estān*/ مُسْتَشْفَى الْمَجَازِيْسِ أَوِ الْمَجَانِيْنِ. الْمَارِسْتَانُ.
 تیمار کردن /*t.-kardan*/ سِيَاسَةُ / سَاسٌ - وَرُوضًا وَرِيَاضَةً وَرِيَاضًا / رَاضٌ - الدَّوَابُّ ← پَرستاری کردن.
 تیمچه /*timce*/ شُوبْتَقَةُ.

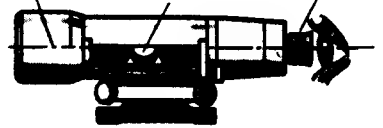
تلازیابی



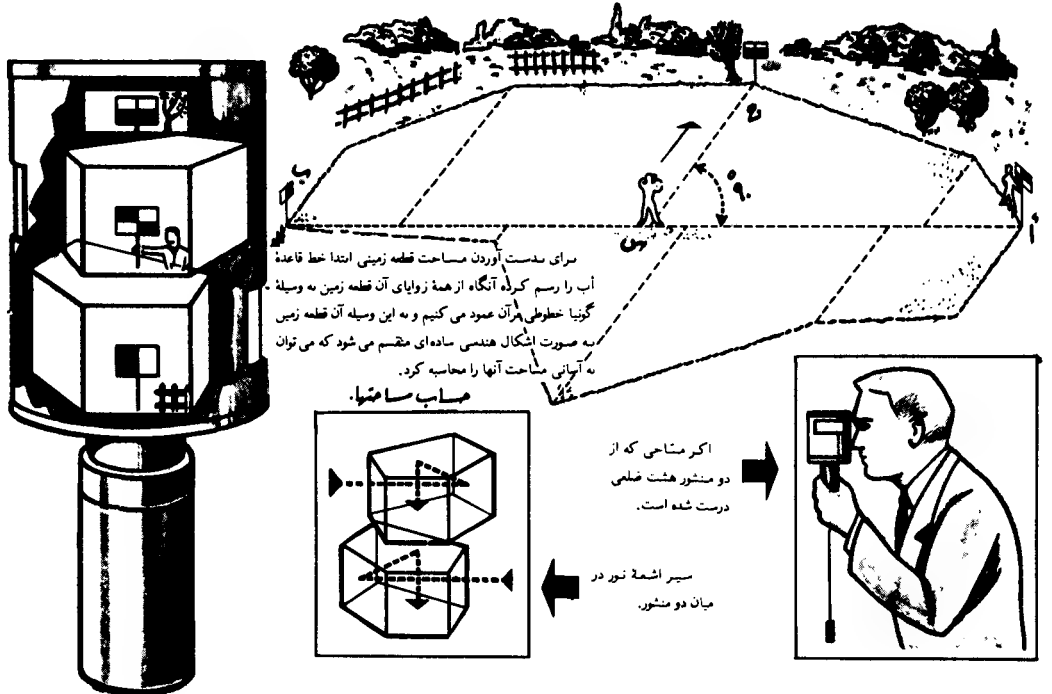
سرای دانستن ارتفاع نقطه سر^۴ از سطح دریا لازم است که آن را به وسیله تراز یابی به ایستگاه م^۱، م^۲، م^۳ یا یکی از نشانه های ثابت منطقه سنجیم.



محور / دستگاه عدسی / محوری که برای نشان دادن افقی بودن / محوری عدسی دور بین در میان دو علامت / چشمی / بر روی دور بین تعبیه شده است.



دوربین دقیقی که دارای ترازوی مایه جایی هوایی است. نشانه گیری در صورتی به نتیجه می رسد که محور دوربین افقی قرار گیرد.



هرگاه سه علامت اندازه گیری A ، B ، C بر روی یک خط عمودی باشند، زمین پیمای باید در نقطه S بر روی خط قاعده AB و نیز بر روی نقطه برخورد این خط عمودی که از نقطه C بر آن فرود می آید، قرار دهد.



محاسبه از طریق
بیم به مثلثهای



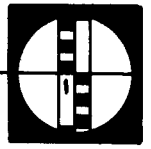
محاسبه از طریق
تقسیم به مستطیل
محیطی.

التضدين



٣٢.٢٠

٣٠.١٠

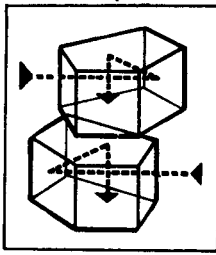
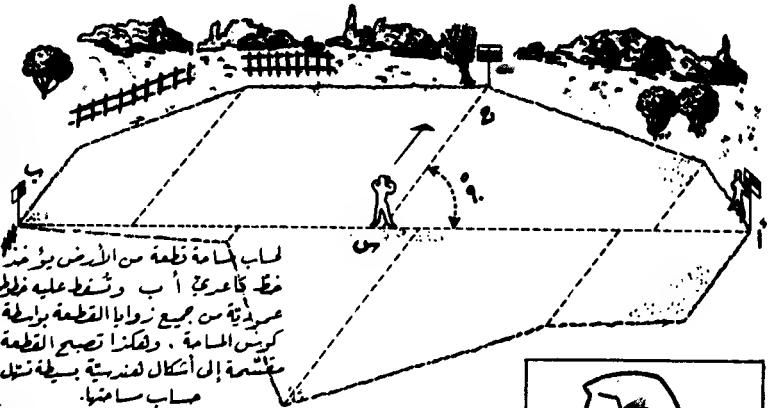
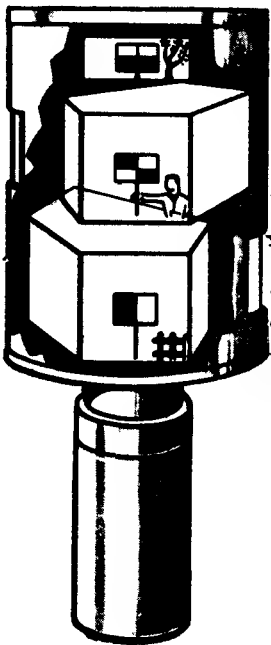
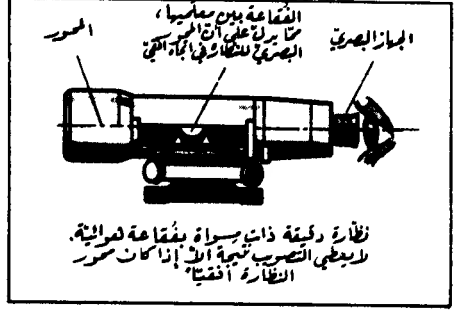
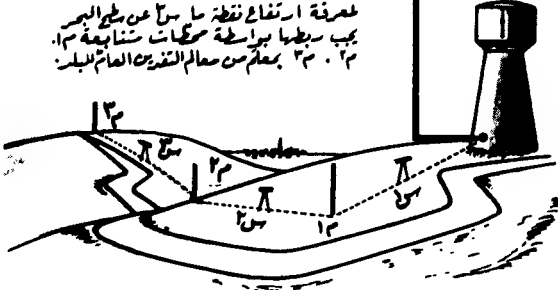


التصوير الثاني - التصوير الأول

نظن قراءنا الرضين في ١ و ٢ على علو سطح السد
الفرق في الارتفاع بين هاتين النقطتين



لمعرفة ارتفاع نقطة ما من سطح البحر
يبدأ برأسية محطات متتابعة من
٢٠ م. ٣ م. بمعلم من معالم التضدين العالم للبلد



كورس متابع مؤلف من
مستويات متتالية

بمساحة الأرض
في داخل الكورس



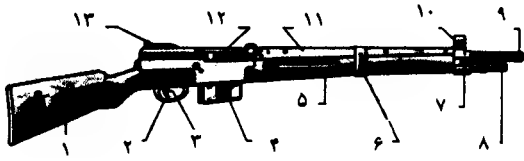
عندما تكون المعالم المساحة أ. ب. ج. على
خط عمودي واحد يكون الشاخص الموجود في
النقطة من متناظر في القاعدة أ. ب. وفي
نقطة التقاء هذا الخط مع الخط الآخر عليه
عموديان ج.



المخطط مساحياً بواسطة
أشكال المساحة

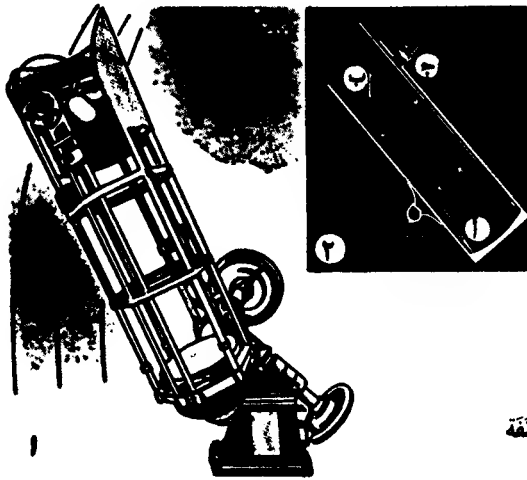


تفنگ - البندقية

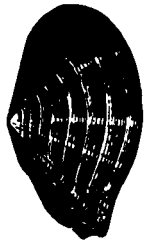


- ۱- فتدای: الشاق
- ۲- حافظ ماشه: الجسر
- ۳- ماشه: الزناد
- ۴- شانه یا خشاب: القلم
- ۵- روپوش تحتانی: الخشب
- ۶- بست: الجلاز
- ۷- گیره میله گاز: القابض
- ۸- جای سر نیزه: الحربة
- ۹- لوله: الماسورة
- ۱۰- مگسک: قمحة الشدید
- ۱۱- روپوش فوقانی: واقية اليد
- ۱۲- گلنگدن: المغلاق المتحرك
- ۱۳- ستون درجه: المغلاق

تلسکوپ - التلسكوب



- ۱- تلسکوپ نیوتون: تلسکوپ نیوتون
- ۲- تصویری که در آن مسیر اشعه نور نمودار شده است: رسم بیانی
- ۱- آینه نقشگیر: مرآة عذسیة
- ۲- آینه مسطح: مرآة مسطحة
- ۳- دیدگر: العینة

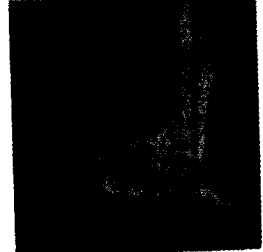


تلینا

- ۱- بخش کننده: الموزع
- ۲- استوانه عمودی گردنده: الدوار
- ۳- توربین فرانسس: عنفة فرنیس
- ۴- پره های هادی: سفرة توجّه
- ۵- توربین کیلن: عنفة کیلان
- ۶- سرنگ: المحقنة
- ۷- سوزن تنظیم آب: إبرة تنظیم العصیب
- ۸- توربین پلتن: عنفة پلتن



تریلوبیت

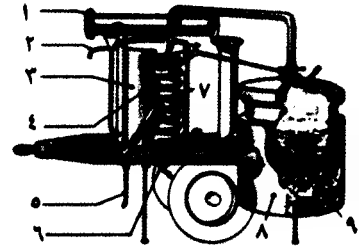


ترن



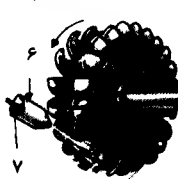
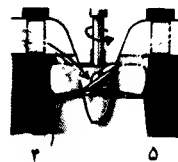
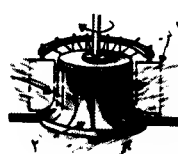
تتر

تقطیر با دستگاه انبیک - التقطير بالانبيق



- ۱- دودکش: المذخنة
- ۲- لوله سرریز دستگاه سردکننده: طفق المبرد
- ۳- مایع سردکننده: السائل المبرد
- ۴- شیر تنظیم کننده درجه الک: حنفیة منظمّة لدرجة الکحول
- ۵- لوله آب سرد: وصول الماء البارد
- ۶- خارج شدن الک: خروج الکحول
- ۷- لوله مارپیچ سردکننده: الأنبوب الحلزوني
- ۸- دیگ: البرجل
- ۹- مایع یا ماده ای که باید تقطیر شود: السائل أوالمادة المراد تقطیرها

توربین - التوربین



تیا

تلمبه - المضخة



- ۱- تلمبه مرکز گریز: المضخة التابذة.
- ۲- تلمبه مکشی رانشی: المضخة المأصة الدافعة.
- ۳- تلمبه رانشی: المضخة الدافعة.
- ۴- تلمبه مکشی: المضخة المأصة.



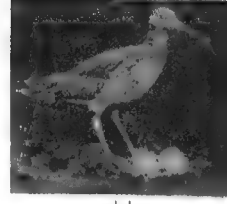
تنبل سه انگشتی



تن

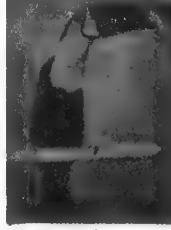
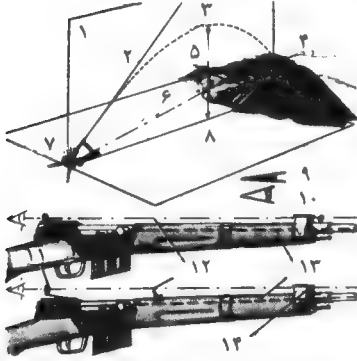


تلیله کوهستانی



تلیله

تیراندازی - الرقاية



توکان



نوکا



تودری



تیرکمان آبی



تینو



تیس

- ۱- سطح تیر: مستوى التیر
- ۲- خط تیر: خط التیر
- ۳- هدف - نقطة برخورد: المحرک
- ۴- هدف - نقطة برخورد: نقطة الإصابة
- ۵- ارتفاع: الشهم
- ۶- خط دید - خط هدف: خط النظر
- ۷- جنگ افزار: السلاح
- ۸- خط افقی: الخط الأفقی
- ۹- زاویه هدف: زاویه النظر
- ۱۰- زاویه ارتفاع: زاویه الإرتفاع
- ۱۱- چشم: الحدقة
- ۱۲- خط نشانه: خط التسدید
- ۱۳- خط تیر: خط التیر
- ۱۴- مگسک: قمحة التسدید



نیل



نوم البعل



ث /s/ الثاء، الحرف الخامس من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٥٠٠ في حساب الجمل.

ثأليل عصبى /saälil-e-asabi/ (بز) الوزم العصبى.

ثابت /säbet/ ١. الثابت، المثبت، الماكن، الممكن، الممتكن، الرئيس، لا يتغير، المعين، المحدود، الرئيس، الرصيف، الزايد، أخوثة، الجامد، اللاتب، اللارب، المتين، المشن، الوايد، الواثر، الواثن، الواثن، الوكيد، اليقيني ← استوار، پايدار. ٢. الدائم، لزام، اللهدب ← هميشكى. ٣. (رض) الثابت.

ثابت برقبندى /s.-barqbandi/ (فز) ثابت العازل.

ثابت بودن بازار /s.-budan-e-bäzär/ ثبات السوق.

ثابت بودن قيمتها /s.-b.e-qimathä/ ثبات الأسعار.

ثابت بولتسمان /s.-e-boltsmän/ ثابت بلتزمان.

ثابت پلانك /s.-e-pelänk/ (فز) ثابت بلانك.

ثابت تباهى /s.-tabähi/ ثابت الفساد.

ثابت تلاشى /s.-taläxi/ ثابت التفشى أو التحطيم أو الإنجلا.

ثابت خورشيدى /s.-xoršidi/ الثابت الشمسي.

ثابت شدن /s.-šodan/ ١. قراراً وفزوراً وفزراً وفقراراً وفقررة / فزاً / استقراراً / استقراراً / استقراراً / قراراً وفزراً وفزراً وفقراراً وفقررة

ثباتاً وثبوتاً / ثبت في المكان، إزتكاساً / إزتكس في مكانه، إزتكازاً / إزتكز. ٢. ثباتاً وثبوتاً / ثبت حقا وحقاً

/ حقاً ويقناً / يقن يققن الأمر. ٣ ← پايدار شدن، هميشكى شدن، استوار شدن.

ثابت قدم /s.-qadam/ ثابت الجاش، ثابت الجنان.

ثابت كردن /s.-kardan/ ١. إقامة / أقام الدليل، إثباتاً / أثبت، تأييداً / أيد، تأكيداً / أكد، حقاً / حق الشيء، إحقاقاً / أحق، تحقيقاً / حقق الأمر، تصديقاً / صدق،

تغزيراً / غرز. ٢. تثبينا / ثبت، إقراراً / أقر، تغزيراً / فز،

إلزاماً / ألزم الشيء، تقوية / قوى، تطويداً / طود، وهناً

/ زهن - الشيء ← استوار کردن.

ثابت گازها /s.-gäzhä/ ثابت الغاز.

ثابت ماندن /s.-mändan/ تثبناً / تثبن، ترتباً / ترتب

الشيء، وهناً / زهن - عهن / عهن الشيء.

ثافسيا /säfsiyä/ (گيا) ← تاپسيا.

ثالسقيس /sälesqis/ (گيا) ← تره تيزك صحرايى.

ثانوى /sänavi/ ← دومين.

ثانيه /säniye/ الثانية، ١/٦٠ من الدقيقة.

ثانيه شمار /s.-šomär/ غفرت الثواني [في ساعة].

ثبات /sabät/ الاستقرار، الخزم، القزم ← استوارى.

ثبات /sabbät/ ١. المرسمة. ٢. المسجل.

ثبات اقتصادى /sabät-e-eqtesädi/ الاستقرار

الإقتصادى.

ثبات باد سنج /sabbät-e-bäd-sanj/ مرسمة الزنج.

ثبات بولى /sabät-e-puli/ الاستقرار النفدي.

ثبات تافرات نورى /s.-e-ta'as-sorät-e-nuri/ استقرار

الأثر [في العين].

ثبات سرعت سنج /sabbät-e-sor'at-sanj/ (فز) مرسمة

السرعة.

ثبات سياسى /sabät-e-siyäsi/ الاستقرار السياسى.

ثبات فشار هوا /sabbät-e-fešär-e-havä/ مرسمة

الضغط الجوى.

ثبات ورزیدن /sabät-varzidan/ ← پايدارى کردن.

ثبت /sabi/ التسجيل.

ثبت احوال /s.-e-ahvâl/ مكثب أو إدارة تسجيل

الإحصاء، إدارة تسجيل أحوال الأفراد.

ثقل سنج /s.-sanj/ (شیم) مِقْیَاشْ اَوْ مِیزَانُ الثَّقَلِ النوعی.

ثقل کردن /s.-kardan/ (پز) ثَقُلًا وَثَقَالَةً / ثَقُلَ ُ علیه الطعَامُ، ثَحَمًا / ثَخِمَ َ، إِثْحَامًا / إِثْحَمَ، وَحَمًا / وَخِمَ یُوخِمُ، حَبَاثَةً / حَبَّتْ ُت نَفْسُهُ.

ثقل معده /s.-me'de/ (پز) ← ثقل.

ثقه /seqe/ ← اطمینان.

ثلث /sols/ الثُّلُث.

ثلث‌ه‌ذیر /s.-pazir/ المُنْثَلِث، قَابِلُ الانْقِسَامِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَجْزَاءِ.

ثلث مال /s.-e-māl/ جَاهِزٌ بِمَوْجِبِ الوَصِيَّةِ.

ثلج چینی /salj-e-cini/ (پز) ثَلْجٌ صِیْنِیّ.

ثمر /samar/ ← میوه.

ثمربخش /s.-baxš/ ← سودمند.

ثمردادن /s.-dādan/ ۱. إِثْمَارًا / اَثْمَر. ۲. ← سود دادن، نتیجه دادن.

ثمن بغس /saman-e-baxš/ سَفَرٌ خَسِيسٌ.

ثنا /sand/ ← مدح، ستایش.

ثناخوانی /s.-xāni/ الشُّكْرُ، المَدْحُ، الثَّنَاءُ.

ثناگوی /s.-guyi/ ← ثناخوانی.

ثنا یا /sanāyā/ (پز) الثَّنَا یا ← دندانه‌ای پیشین.

ثنائی /sand'ī/ [شمار] العَدُّ الثَّنَائِيّ، الإِخْصَاءُ الثَّنَائِيّ ← شمار ثنائی.

ثنویت /sanaviyyat/ الإِثْنَيْيَّةُ، العَقِيدَةُ الثَّنَائِيَّةُ، الثَّنَائِيَّةُ.

ثواب /savāb/ ۲. ← پاداش.

ثوابت /savābet/ (نج) الثَّوَابِت.

ثوابکار /savābkār/ ← نیکوکار.

ثوابکاری /s.-i/ ← نیکوکاری.

ثوم البغل /sum-ol-baq/ (گیا) السُّبُول.

ثیل /sāyēl/ (گیا) الزَّامِي ← مرغ.

ثبت اختراعات /s.-e-exterā'āt/ مَكْتَبٌ بِرَاءَاتِ الاختراع.

ثبت اسناد /s.-e-asnād/ مَكْتَبٌ تَسْجِيلِ السَّنَدَاتِ، إِدَارَةُ تَسْجِيلِ الوثَائِقِ.

ثبت املاک /s.-e-amlāk/ السَّجَلُ العقاری، الشَّهْرُ العقاری، مَكْتَبٌ تَسْجِيلِ العقارات.

ثبت شدن /s.-šodan/ تَسْجُلًا / تَسْجَلُ.

ثبت شده /s.-šode/ المُسْجَلُ، المُقَيَّدُ.

ثبت عادی /s.-e-ādī/ التَّسْجِيلُ الإِخْتِيَارِيّ.

ثبت عمومی /s.-e-omumi/ تَسْجِيلُ العام.

ثبت کردن /s.-kardan/ تَسْجِيلًا / سَجَّلَ، تَذَوِّنًا دَوِّنَ هـ.

ثبت نام کردن /s.-e-nām-kardan/ تَسْجِيلًا / سَجَّلَ الإِسْمَ.

ثبت و ممیزی املاک /s.-va-momayyeziyeamlāk/ مَكْتَبُ المَسَاحَةِ، مَضْلَعَةُ المَسَاحَةِ.

ثبتي /s.-i/ المُسْجَلُ، التَّوَثِيقِيّ، الرَّسْمِيّ.

ثبوت /sobut/ ۱. التَّثْبِيت. ۲. التَّثْبِيتُ فِي فَوْثُوغْرَافِيّ.

ثوب /sarb/ الثُّزْب ← چادرپه.

ثروت /sarvat/ ← دارایی.

ثروتمند /s.-mand/ ← دارا.

ثروتمند شدن /s.-šodan/ ← دارا شدن.

ثروتمندی /s.-i/ ← دارایی، توانگری.

ثریا /sorayyā/ ۱. چلچراغ، لوستر. ۲. (نج) الثَّرَيَا.

ثرید /sarid/ ← ترید.

ثعلب /sa'lab/ (گیا) حُصَى الثَّغْلَبِ، السُّخْلَبِ، قَاتِلُ أَجْنِهِ.

ثعلبیا /s.-hā/ (گیا) السُّخْلَبِيَّات.

ثفل /sofl/ ← تقاله.

ثقل /seql/ (پز) الثَّقَلَةُ، الثُّخْمَةُ.

ثقل زمین /s.-e-zamin/ الثَّقْلُ.

ثقل سرد /s.-e-sard/ (پز) هَيْضَةُ، كُولِيرَا، هَوَاءٌ أَصْفَرُ.



ج // الجيم، الحرفُ الشادس من الألفباء الفارسيّة وهي بمثابة ٣ في حساب الجُمُل.

جا /jā/ المكان، المَقام، المَوْضِع، المَحَلّ، المَجْلِس، المَقْعَد، الإناء، البَراج، البُقْعَة، حَيْثُ، الحَيَز، المَرْكَز، الشَّع، الصُّفْع، المَطْرَح، الفَرار، المَقَر، اللُّطاة، الماحوز، النُقْطَة.

جاءَمدن /J.-āmadan/ ← بهيود يافتن، آرامش يافتن، آرام شدن.

جالتادن /J.-oftādan/ ١. ثباتاً وثبوتاً / ثَبِتْتُ مَكَائَهُ / مَكَّنْتُ رُشوحاً / رَسَخْتُ مَتَانَةً / مَثَّنْتُ ٢. تر ← پخته شدن.

جالتادامي /J.-oftādegī/ الإذراك ← پختگی، کمال. جالتاده /J.-oftade/ ١. المَخْرُوب، المَبْسُ، المَكْمَل. ٢. تر الناضج، التَّضْيِج [للطَّبْخ].

جالتادختن /J.-andāxtan/ ١. وُضِعَ / وَضَعَ يَضَعُ وَجَعَلَا / جَعَلَ الشَّيْءَ فِي مَحَلِّهِ. ٢. تر إعادة العَظْم إلى مَكَائِهِ. جالتانگشتی /J.-angošti/ لَوْحَةُ المَفَاتِيح.

جابراندی /Jāborāndi/ (گیا) الجابرندي، پنبلوگزبوس. جابرانه /Jāberāne/ بِاُكْرَاه، يَظْلَم.

جا باز کردن /Jā-bāz-kardan/ فَشَحَا وَفُشوحَا / فَسَخَ وَثَوْبِيْعاً / وُشِعَ لَهُ، إِنْحَاءَ / أُنْحَى عَنْ مَكَائِهِ.

جا به جا شدن /Jā-be-j.-sodan/ إِنْثِقَالاً / إِنْثَقَلَ، تَنَقَّلَا / تَنَقَّلَ، تَخَوَّنِلَا / حَوَّلَ، رَحَلَا وَتَرَحَلَا وَرَحِيلَا / رَحَلَ.

جا به جا کردن /Jā-be-j.-kardan/ نَقَلَا / نَقَلَ، تَنَقَّلِلَا / نَقَلَ، تَخَوَّنِلَا / حَوَّلَ، تَخَوَّنِلَا / بَدَّلَ، رَوَّحَا وَرَوَّاحَا / رَاحَ، إِرَاحَةً / أَرَاغَ، جَذَبَا / جَذَبَ تَنَقَّبِلَا / نَقَّتْ الشَّيْءَ.

جا به جایی /Jā-b.-j.-yi/ الثَّقَلَة، تَبْدِيل، تَنَقُّل، تَجَوُّل،

إِسْتِدَال، الثَّقَل، الرُّوح، إِرَاحَة. جاپا /J.-pā/ ← جای پا.

جالتلیق /Jāsaliq/ الجَلِثِيق.

جاجیم /Jājim/ مِلْحَقَة، بِسَاطٌ خَفِيفٌ يُصْنَعُ مِنَ الصُّوف المَلَوْن.

جا خالی دادن /Jā-xāli-dādan/ إِنْطِلَاقاً / إِنْطَلَقَ بِسَرْعَة [فَرَاراً مِنْ خَطَرٍ]، رَوَّغَا وَرَوَّغَانَا / رَاغْتُ، تَمَلَّصَا / تَمَلَّصَ، تَجَنَّبَا / تَجَنَّبَ.

جا خالی کردن /Jā-x.-kardan/ إِيْلَاءَ / أَخْلَى المَكَانَ.

جا خورتن /Jā.-xordan/ ← تعَجَّبَ كَرْدَن، يَكِه خورتن.

جا خوش کردن /Jā.-xoš-kardan/ ← اقامت کردن.

جادادن /Jā.-dādan/ ١. اِيْوَاءَ / آوَى، تَأْوِيَةً / آوَى، تَسْكِينَا / سَكَّنَ، إِسْكَانَا / أَشْكَنَ، إِبَاءَةً / أَبَاءَ هـ منزلاً وفي منزل، إِيْلَالاً / أَخَلَ، إِيْوَاءَ / أَتَوَى، دَخَسَا / دَخَسَ - الثَّوبَ فِي الوِعاء، تَرَبَّضَا / رَبَّضَ، إِيْعَاباً / أُوْعِبَ، إِنْحَاءَ / أُوْعَى، إِسْتِيْعَاءَ / اسْتَوَعَى. ٢. إِيْلَاءَ / أَخْلَى مَكَانَا، إِنْحَاءَ / أُنْحَى عَنْ مَكَائِهِ.

جاسا دار /Jā.-dār/ المَتَّسِع، الواسِع، الوَسِيْع، الفَسِيْح، الرُّخْب، الرُّجِيْب.

جا دار شدن /Jā.-d.-sodan/ إِيْسَاعاً / إِيْسَعَ، فِسَاخَةً / فَشَحَ وَفُشَحَا / تَفَشَّخَ المَكَانَ، فُضَاءَ وَفُضُوّاً / فُضَا المَكَانَ.

جاداری /Jā.-dāri/ الوُشْعَة، الرُّخْب، الرُّجْب، الرُّحَابَة.

جادگمه /Jā.-dogme/ النَّبِيْقَة.

جادو /Jādu/ السَّخَر، العَرِيْمَة، الرُّقِيَة، العُوْدَة، التَّعْوِيْذَة، الطَّلْسم، التَّيْمِيْمَة، الأَخْذَة، التَّوَلَة، التَّوَلَة، الجِيْر، الرُّغْب، الطَّب، المَعَاد، المَعَادَة.

جادو جنبل /Jā.-janbal/ ← جادو، سحر.

جادو جنبل کردن /j.-j.-kardan/ ← جادو کردن.
جادو کردن /j.-k/ بسخرأ / سَحَرَ-وَسَحَّرَ / سَحَر هـ
تَغْرِيمًا / غَرَمَ، رَفِيًا وَرَفِيَةً وَرَفِيَةً / رَفَى هـ تَسْنَى
هـ تَذَجِيلًا / ذَجَلَ، طَبًا / طَبَّ هـ عَضَاهُ وَعَضِيَّتُهُ
/ عَضَتْ، نَفَثًا / نَفَثَ هـ.

جادوگر /j.-gar/ السَّحَار، السَّاحِر، الرَّاقِي، الرَّقَاء،
الباطِل، الحابل، الخاط، الرُّعَاب، الطَّاعُوت، العاضه،
المُعَدَّ، العَوْل، النافث، الثَّقاث، [نث] السَّحَاة
والسَّاحِرة.

جادوبیت /jāzebiyyat/ الجاذِبِيَّة.
جار /jār/ ۱. الثُّرَيَّا، الثَّحَفَة، المائِلة ← لوستر، چلچراغ.
۲. النَّداء، الصُّراخ.

جادوگری /j.-i/ السَّحَر، التَّغْرِيم، الرَّفِيَّة، الطَّلَاوة،
الطَّلَاة.
جاده /jāde/ الطَّرِيق، الشَّارِع، السَّبِيل، السَّكَّة،
المَخْجَة، الوارِدة.

جارچی /j.-ci/ المُنَادِي، الصَّارِخ، البَشِير، التَّذِير.
جارختی /jā-raxti/ ← چوب رختی.
جارزدن /jār-zadan/ يَدَاءُ وَمَنَادَاةٌ / نَادَى.

جاده اصلی /j.-ye-asli/ طَرِيق رَئِيسِيّ.

جارو /jāru/ ۱. (گیا) ← درمنه. ۲. المِكَنَسَة، المِسْفَرَة،
المِكَنَسَة، المِخْسَرَة، المِخْوَفَة، المِخْمَة، المِصْوَلَة،
المِشْمَة، المِقْمَة، المِنْعَم.

جاده باجگیر /j.-ye-bājgir/ طَرِيق رَئِيسِيّ عَلَيْهِ بَوَابَةٌ
المَكُوس.

جاروب کردن /j.-b-kardan/ ← جارو کردن.
جارو جنجال /jār-o-janjāl/ الصُّوْءَاء، الجَلْب، الجَلْبَة،
الإفْلَال، الخِصَّة، الدَّوْشَة، اللُّجَة، الفَرِيَّة، اللِّقْلَق.

جاده تدارکاتی /j.-ye-tadārokatī/ (نظ) طَرِيقُ الإِدَامَة.
جاده خاکی /j.-ye-xāki/ طَرِيقُ ثَرَابِيّ، التَّيْسَم.

جارو جنجال برانداز /j.-o-j.-barandāz/ الجُلْبَان، [نث]
الجُلْبَانَة.

جاده دو طرفه /j.-ye-do-tarāfe/ طَرِيقُ ذَاتِ دَوْرَة
مُرْدَوَجَة.

جارو جنجال کردن /j.-o-j.-kardan/ جَلَبًا وَجَلَبًا / جَلَبَ
فِي الْقَوْم.

جاده ساحلی /j.-ye-sāheli/ كُوزَنِيْش.

جارو کردن /j.-kardan/ كَنَسًا / كَنَسَ تَ تَكْنِيسًا /
كَنَسَ، كَنَسًا / كَنَسَ تَ قَمًا / قَمَ تَ، قَشًا / قَشَ تَ
قَشَقَشَةً / قَشَقَشَ، قَوْحًا / قَاحَ تَ تَقْوِيْحًا / قَوْحَ، خَسَرًا /
خَسَرَ تَ خَوْقًا / حَاقَ تَ تَصْوِيْلًا / صَوَّلَ، كَبُوًا وَكَبُوًا / كَبَا
فِي الْبَيْت.

جاده سازی /j.-sāzi/ مَدَّ الطَّرِيق.

جارو کردن /j.-kardan/ كَنَسًا / كَنَسَ تَ تَكْنِيسًا /
كَنَسَ، كَنَسًا / كَنَسَ تَ قَمًا / قَمَ تَ، قَشًا / قَشَ تَ
قَشَقَشَةً / قَشَقَشَ، قَوْحًا / قَاحَ تَ تَقْوِيْحًا / قَوْحَ، خَسَرًا /
خَسَرَ تَ خَوْقًا / حَاقَ تَ تَصْوِيْلًا / صَوَّلَ، كَبُوًا وَكَبُوًا / كَبَا
فِي الْبَيْت.

جاده شوسه /j.-ye-šuse/ طَرِيق مُعَبَّد.

جارو کردن /j.-kardan/ كَنَسًا / كَنَسَ تَ تَكْنِيسًا /
كَنَسَ، كَنَسًا / كَنَسَ تَ قَمًا / قَمَ تَ، قَشًا / قَشَ تَ
قَشَقَشَةً / قَشَقَشَ، قَوْحًا / قَاحَ تَ تَقْوِيْحًا / قَوْحَ، خَسَرًا /
خَسَرَ تَ خَوْقًا / حَاقَ تَ تَصْوِيْلًا / صَوَّلَ، كَبُوًا وَكَبُوًا / كَبَا
فِي الْبَيْت.

جاده صاف کن /j.-sāf-kon/ المِذْحَاة، المِذْخَلَة الَّتِي
تَمَهْدُ الْأَرْض.

جارو کردن /j.-kardan/ كَنَسًا / كَنَسَ تَ تَكْنِيسًا /
كَنَسَ، كَنَسًا / كَنَسَ تَ قَمًا / قَمَ تَ، قَشًا / قَشَ تَ
قَشَقَشَةً / قَشَقَشَ، قَوْحًا / قَاحَ تَ تَقْوِيْحًا / قَوْحَ، خَسَرًا /
خَسَرَ تَ خَوْقًا / حَاقَ تَ تَصْوِيْلًا / صَوَّلَ، كَبُوًا وَكَبُوًا / كَبَا
فِي الْبَيْت.

جاده فرعی /j.-ye-Far'i/ طَرِيقُ ثَانَوِيّ.

جارو کردن /j.-kardan/ كَنَسًا / كَنَسَ تَ تَكْنِيسًا /
كَنَسَ، كَنَسًا / كَنَسَ تَ قَمًا / قَمَ تَ، قَشًا / قَشَ تَ
قَشَقَشَةً / قَشَقَشَ، قَوْحًا / قَاحَ تَ تَقْوِيْحًا / قَوْحَ، خَسَرًا /
خَسَرَ تَ خَوْقًا / حَاقَ تَ تَصْوِيْلًا / صَوَّلَ، كَبُوًا وَكَبُوًا / كَبَا
فِي الْبَيْت.

جاده کوب /j.-kub/ المِزْدَاس [يَزِي حِجَارَة الطَّرِيق].

جارو کردن /j.-kardan/ كَنَسًا / كَنَسَ تَ تَكْنِيسًا /
كَنَسَ، كَنَسًا / كَنَسَ تَ قَمًا / قَمَ تَ، قَشًا / قَشَ تَ
قَشَقَشَةً / قَشَقَشَ، قَوْحًا / قَاحَ تَ تَقْوِيْحًا / قَوْحَ، خَسَرًا /
خَسَرَ تَ خَوْقًا / حَاقَ تَ تَصْوِيْلًا / صَوَّلَ، كَبُوًا وَكَبُوًا / كَبَا
فِي الْبَيْت.

جاذب /jāzeb/ الجاذِب، المُمْتَصَّ، الخَلَاب، الفَتَّان،
الفَاتِن.

جارو کش /j.-keš/ الكَنَاس، الكَانِس ← سپور، رِفَتِگر.

جاذبه /jāzebe/ الجاذِبِيَّة، الجَذْب المِغْنَاطِيْسِيّ.

جارو کشی /j.-k-i/ الكَنَس، الكَنَاسَة، الفَشِيْش،
القَشَاشِيّ.

جاذبه برقی /j.-ye-barqi/ (فز) الجاذِبِيَّة الكَهْرَبَائِيَّة.

جاری /jāri/ ۱. روان. ۲. المَفْعُولُ بِهِ، سَارِي المَفْعُول،
الحَالِيّ، الْحَالِيَّة، الشَّاعِ، الذَّائِع، المُنْتَشِر، الرَّاهِنَة. ۳.

جاذبه جزیی /j.-ye-jozyi/ (فز) الجاذِبِيَّة الْجَزِيَّة.

جاری شدن /j.-šodan/ ← روان شدن.

جاذبه زمین /j.-ye-zamin/ الثَّقْل.

جاری کردن /j.-kardan/ ← روان کردن.

جاذبه جنسی /j.-ye-jensi/ الجاذِبِيَّة الْجِنْسِيَّة، النَّدَاء
الْجِنْسِيّ.

جاذبه عمومی /j.-ye-omumi/ (فز) الجاذِبِيَّة الْعَامَّة.

جامه شوی /j.-šuy/ القَصَّار ← گازر.

جامه غوک /j.-ye-quk/ تُوُرُ الماء.

جان /jān/ الرُّوح، النَّفْس، المَهْجَة، البَال، الجَحِيْف، الخَوْباء، الرُّغوم، السَّاق، العَوِيص، القَتال، النِّسِيم، من: لِأَجْلِ خاطِرِي.

جان افزا /j.-afzā/ ← جان فزا.

جانان /j.-ān/ المَغشُوق، القَشِيق، المَخْبُوب، القَزِيز.

جانانه /j.-āne/ ← جانان.

جانب /jāneb/ ۱. ← سوی. ۲. ← کنار. ۳. ← کرانه.

جانباز /jān-bāz/ الفِدائِي، الأَشْعَث ← فداکار.

جانبازی /j.-b.-i/ الاستِمْاتَة، التَّضْجِية ← فداکاری.

جانبازی کردن /j.-b.-i-kardan/ جُوداً / جاذُ بنفسه ← فداکاری کردن.

جانبدار /jāneb-dār/ الحامِي، المَتَخِيز، المُمِید ← هوادار.

جانبداری /j.-d.-i/ التَّخَرُّب، المُشايَعة، الشَّباع، التَّخِيز، المُحاباة، التَّفْضِيل، مَدَد، جِمایَة ← هواداری.

جانبداری کردن /j.-d.-i-kardan/ تَخَرَّباً / تَخَرَّب، تَشْبِعاً / تَشْبِيع، مُشايَعة / شايَع، تَقْصَباً / تَقْصَب، جَحْفاً / جَحَفَ مَعَه وَلَهُ عَلَي غِيَرَه.

جان بر کف /jān-bar-kaf/ المُشْمِيت.

جان بول /j.-bul/ جُون بُول [الْإِنْكَلِيزِي المُوَدَّجِي].

جانبه /jānebe/ ← سوی.

جانبی /jānebi/ ۱. الجَنَبِي، الجانِبِي. ۲. (بِز) الوَحْشِي.

جانپناه /jān-panāh/ المَأْمَن، المَلْجَأ، المَقْطِل، الإِياد. ۲. (نظ) المَكْمَن، المِثْراس.

جان نثار /j.-nesār/ ← فدایی.

جان نثاری /j.-n.-i/ ← فداکاری.

جان دادن /j.-dādan/ ← جان کندن، مردن.

جاندار /j.-dār/ ← زنده، جانور.

جانداران /j.-dārān/ الأَحْياء.

جان دارو /j.-dāru/ پادِزهر.

جاندارنه کودک /j.-dāne-ye-kudak/ ← ملاج.

جان سپردن /j.-sepordan/ ← مردن.

جان سخت /j.-saxt/ ۱. مُقاوِم الصُّعُوبات، قَوِي العَزِيْمَة.

۲. بَخِيل، مُفْسِك، لَيْثِم.

جان شناسی /j.-šenas-i/ عِلْمُ الحَياء، عِلْمُ الأَحْياء.

جانشین /jānešin/ الخَلْف، النَّائِب، الوارِث، البَدِيل، الخَلِيف، الخَلِيفَة، المَناب، البَدَل، قائِم مقام، وَلِيُ القَهد، العَوَض، العائِض، البُدَّ، الكَفِي، الوَكِيل.

جانشین شدن /j.-šodan/ تَوَباً وَمَناباً وَنِباباً / نَابُ عَنْه، اِشْتِباباً / اِشْتِتابَ هـ خِلافَةً / خَلَفَ هـ اِخْتِلافاً / اِخْتَلَفَ هـ اِشْتِخلافاً / اِشْتَخَلَفَ، غَفَباً وَعَقُوباً وَعاقِبَةً / عَقَبَ هـ هـ وَمكانه، خَلَّاهُ وَخَلَّلَهُ وَخَلَّلَهُ / خَلَّاهُ مَحَلَهُ، قَوَّماً وَقَوَّمةً وَقياماً وَقامَةً / قامَ يَقُومُ مَقامَهُ، مُرادَةً / زادَف هـ اِغناءً / اَغْنَى عَنْ كذا، تَمثِيلاً / مَثَّلَ.

جانشین کردن /j.-kardan/ تَخْلِيفاً / خَلَفَ فُلاناً، اِشْتِبدالاً / اِشْتَبَدَلَ اِستِعاَضَةً / اِستِعاَضَ، جِزاءً / جَزَى - وَاجِزاءً / أَجَزَى الأَثَرُ مِنْهُ أَوْ عَنْه.

جانشیننی /j.-i/ اِشْتِبدال، اِستِعاَضَة، الخَلِيفَة، الخُلُول، التَّوَب، التَّياب، المَناب، الخِلَافَة، القُعودَة، الخُلُول.

جان فزا /jān-fazā/ مَحْيِي القُود، مَفْرَح، مُنْشِطُ الرُّوح.

جان فشانی /j.-fešāni/ ← کوشش، فداکاری.

جان فشانی کردن /j.-f.-kardan/ ← کوشش کردن، فداکاری کردن.

جانگاه /j.-kāh/ مُنْعَصُ الرُّوح، مُتَعَبُ الرُّوح، مُؤَلِم.

جان گندن /j.-kandan/ اِخْتِصاراً / اِخْتَصَرَ، نَزَعاً / نَزَعَ بِ مُنازَعَةً / نازَع، سَوَقاً / ساقَ هـ سَووقاً / ساقَ هـ المَرِيش.

جان گداز /j.-godāz/ مُجَل، مُفْجِز، مُضِيعُ القُوَّة.

جان گرفتن /j.-gereftan/ اِنتِعاَشاً / اِنتَعَشَ، نَشاطاً / نَشاطَ هـ.

جانماز /jānamāz/ سَجَّاةُ الصَّلاةِ ← سَجَّادَة.

جانور /jānevar/ (جان) الخِيوان، اليَهيمَة، الحي، النَّاظِق.

جانوران آبی خاکی /j.-ān-e-ābi-xāki/ (جان) دَوَاتُ القُفْرَين ← دوزيستان.

جانوران اهلی /j.-ān-e-ahli/ (جان) الدَّواجِن، الخِيواناتُ الدَّاجِنَة.

جانوران بی دندان /j.-ān-e-bi-dandān/ (جان) الدُّدُ ← بی دندانان.

جانوران قارچی /j.-ān-e-qārci/ (جان) الجَرائِمُ العُطَرِيَة.

جانور انگلی /j.-e-angali/ (جان) الخیوان الطُفیلی.

جانور اهلی /j.-e-ahli/ (جان) الدّاجن.

جانور پرستی /j.-parasti/ عبادَةُ الحَیوانات.

جانور خویی /j.-xuyi/ التَّهْنِیْمَةُ، الحَیوانِیَّة.

جانور درنده /j.-e-darande/ الحَیوان المُفْتَرِس،

الوَحْش، الجارح، الصُّرْم.

جانور شناس /j.-šenäs/ العالِمُ الحَیوانِی، العالِمُ بالَحَیوان.

جانور شناسی /j.-š.-i/ عِلْمُ الحَیوان، مَعْرِفَةُ الحَیوان.

جانوری /j.-i/ الحَیوانِی.

جانی /jāni/ ۱. المُخْجَم، الجانی ← جنایتکار. ۲ ←

صمیمی.

جاودان /jävädän/ ← جاوید.

جاودانگی /j.-egi/ الخُلُود، الأزل، الأزلِیَّة، الأبدِیَّة،

البقا، الذُّوم، الدوام، القَبَدَة.

جاودانی /j.-i/ ۱ ← جاوید. ۲ ← جاودانگی.

جاوشیر /jävšir/ (گیا) الکاوشیر.

جاوید /jävıd/ الخالد، الخَلَد، الخُلْد، الباقي، الدائم،

السُّرْمَد، الأبد، الأبدِی، الأزلِی، السَّجِن، الصَّمَد.

جاویدان /j.-än/ ← جاوید.

جاوید شدن /j.-šodan/ خُلُوداً / خَلَدْتُ تَخْلُدُ / خَلَدَ.

جاوید کردن /j.-kardan/ تَخْلُدُ / خَلَدَ، إِخْلَاداً / أَخْلَدَ،

تَأَبَّدُ / أَبَدَ.

جاه /jäh/ الرُّبَّة، المَكان، المَكانَة، المَنزِلَة، الوَجاهَة،

الشَّرَف، العُلُو، العَلَى، العِلی، الوَجه، القاه، الید.

جاه طلب /j.-talab/ الطَّماع.

جاه طلبی /j.-t.-i/ طَمُوح، حُبُّ الرِّئاسَة.

جاهل /jähel/ ← نادان.

جاهلانه /j.-äne/ ← احمقانه.

جاهلی /j.-i/ الجاهلی.

جای پا /jā-pä/ الموطأ، الموطی، مَوْضِعُ القَدَم.

جایخی /j.-yaxi/ خُجْرَة التَّجْوِید فی التَّلَاحَة.

جایز /jäyez/ الجائِز، المُمكِن، المُباح، الخَلال،

القانونِی، الشَّرعی، المَشْمُوح، السَّائِعُ مِنَ الأُمُور.

جایز شدن /j.-šodan/ جَوَازاً / جَازَ وَشَوَّعاً وَشَوَّاعاً

وَسَوَّاعاً / سَاعَ - الأَمْر.

جایز کردن /j.-kardan/ إِجَازَة / أَجَازَ، تَجَوَّزَ / جَوَّزَ،

تَسَوَّعاً / سَوَّعَ الأَمْرَ، إِسْتِباحَة / إِسْتِباحَ العَمَل.

جایزه /jäyze/ الجائِزَة، المُکافََة، المُکافََة، الطَّیْطَة،

الصَّلَة، الجَفَل، الجِمالَة، النِّیل، النِّیلَة، إِکْلِیلُ الفَخَر.

جایزه دادن /j.-dādan/ إِجَازَة / أَجَازَ هـ بِألفِ دَهِم.

جایگاه /jägäh/ المَكان، الوَضْعَة، المَكان، المَنَاح،

المَنَاح.

جایگاه سان دیدن /j.-e-sän-didan/ (نظ) الوَشِيع.

جایگاه مخصوص /j.-e-maxsus/ مَقْصُورَة الشَّرَف، مَنَصَّةُ

الشَّرَف، المَنَصَّة الرُّئِیْسِیَّة.

جایگرفتن /j.-gereftan/ تَمَكَّنَّا / تَمَكَّنَ المَكانُ بِهِ، أَوَّیَا

وَأَوَّاهُ / أَوَّی - البَیْثُ وَإِلیه.

جایگزین /j.-gozin/ البَدِیلَة.

جایگزین کردن /j.-g.-kardan/ وَضَعاً وَمَوْضِعاً وَمَوْضِعاً

/ وَضَعَ یَضَعُ وَإِفْراً / أَقْرَهَ فی المَكان.

جایگزینی /j.-g.-i/ الإِبدال، الإِتابَة.

جایگشت /j.-gaš/ (رض) التَّبَدِیلَة.

جایگیر /j.-gir/ ← جایگر.

جایگیر کردن /j.-g.-kardan/ ← جایگر کردن.

جبار /jabbār/ ۱ ← ستمکار. ۲. (نج) الجَبَّار.

جبر /jabr/ ۱. (رض) الجَبْر. ۲. الجَبْر ← جبر و تفویض.

جبران /jobrān/ المُکافََة، الإِشْتِداد، الجَزاء،

التَّضَرُّع، العَوَض، التَّغْوِیض، القِصاص، الكَفَّارَة،

التَّغْفِیر، التَّلَافِی.

جبران پذیر /j.-pazir/ قَابِلٌ لِلإِصلاح أَوِ المَعالِجَة أَوِ

التَّغْوِیض.

جبران خسارت /j.-e-xasārat/ البَدَل، التَّغْوِیض، جِعالَة،

تَغْوِیضُ إِضْراء.

جبران شدن /j.-šodan/ تَقاضاً / تَقاضَ.

جبران کردن /j.-kardan/ تَدَاوُكاً / تَدَاوَكَ، تَلَافِیاً /

تَلَفَی الخَسارَة، تَغْوِیضاً / عَوَضَ، إِشْتِداداً / إِشْتَرَدَ،

إِصلاحاً / أَضْلَحَ صَرّاً، مَقاضَةً / قاضَ، تَخْلِیضاً / خَلَصَ

حَقّاً، إِخْلَافاً / أَخْلَفَ عَلیه.

جبران ناپذیر /j.-nā-pazir/ ← لا یُغَوِّضُ، مُتَعَدِّزٌ تَغْوِیضَ أَوِ

إِصلاحه.

جبراهنگ /jabrāhang/ (گیا) الجَبْرَهَنج.

جبر کردن /jabr-kardan/ ← مجبور کردن، وادار

جدا گلبیرگها /j.-g.-hā/ (گیا) سائبات التلات.

جدال /jedāl/ الجدال، النزاع، المناقشة.

جدال کردن /j.-kardan/ مجادله و جدال / جاذل، مناقدة / ناقذ، مناقشة و نقاشاً / ناقش هـ ← کشمکش کردن.

جدا نشدنی /jodā-našodani/ المتلازم، الملازم، غير مُفصل، مالا يقبل الانفصال، غير قابل الانفصال.

جدایی /j.-yi/ الانفصال، البعد، الفراق، الوحشة، الفُرقة، القطيعة، الهجران، البينة، البؤنة، البين، الفصل، الانقطاع، الفرق، الافتراق، الثُفوق، الثُفريق، انفراد، مفارقة، امتياز، التميز، الإنعاد، الثُفكيك، الإنباء، الثُفاضل، الهيبة، الثُثيبت، الثُقييم، الثُوى، الجواز، المَحَنَة.

جدایی انداختن /j.-andāxtan/ فَرَقاً و فَرَقاناً / فَرَقَ و تَفَرَّقاً / فَرَقَ و فَرُوعاً / فَرَعَ و تَفَرَّعاً / فَرَع و مباداة / بادى و مبادعة و بعداً / باعد و تَفَحَّيْذاً / فَحَّذ و تَفَحَّيْجاً / غَجَّة و مُمَاة / ماؤ و لِيْزاعاً / أَوْزَع بَيْنَهما.

جدل /jadāl/ الجدال، الجدال.

جدل کردن /j.-kardan/ تَجَادَلُ / تَجَادَلُ الرُّجُلانِ في الاثر، مَقَاوِلَة / قَاوُل، تَمَاضُ / تَمَاطَظُ القَوْم.

جدلی /j.-i/ الجدال، الجدلي، الجدل.

جد و جهد کردن /jed-do-jahd-kardan/ ← كوشش کردن.

جدول /jadval/ ۱. الجدول، الفهرس، البيان، البرنامج، اللائحة. ۲. الجدول، الثُفر، الحَز، المِيْثَب.

جدول ارقام /j.-e-arqām/ جدول أو قائمة الأرقام.

جدول بندی /j.-bandi/ ۱. زَسَمَ الجدول. ۲. إِنْجَادُ السَّاقِيَة.

جدول بندی کردن /j.-b.-kardan/ تَنْظِيماً / نَظَمَ مَجْزَى الثُّهْر، تَقْسيماً / قَسَمَ الأرض، تَرْتِيباً / رَتَبَ الجدول.

جدول تناوب /j.-e-tanāvob/ (شيم) جَدُولُ دَوْرِي [لِلْمَناصِر].

جدول تير /j.-e-tir/ (نظ) بِطَاقَة المَدَى.

جدول حقوقها /j.-e-hoquqhā/ جَدُولُ الرُّوْاِيب.

جدول دوره‌ی /j.-e-dowreyi/ (شيم) جَدُولُ الدَّوْرِ.

جدول زمان بندی ساعات فجر و مغرب ایام ماه رمضان

j.-e-zamān-bandi-ye-sā'at-e-fajr-va-maqreb-e-

ayyām-e-māh-e-ramazān/ الإمساكية.

جدول ستادی /j.-e-setādi/ (نظ) جَدُولُ رُكْب.

جدول ضرب /j.-e-zarb/ (رض) جَدُولُ الضَّرْب، جَدُولُ المَضَاعَة.

جدول قيمتها /j.-e-qimathā/ الثَّغْرِيفَة.

جدول كش /j.-keš/ مَحْطَطُ الجَدَاوِل، المِسْطَر.

جدول مندلیف /j.-e-mendelyef/ جَدُولُ مَنْدَلِيف.

جدول نرخ اسعار و اوزان در بورس /j.-e-nerx-e-as'ār-

va-owzān-dar-bors/ جَدُولُ التَّخْوِيلِ الثُّقُودِ و الأَوْزَانِ.

جدی /jeddi/ ۱. الجاد، الجد، الجدِّي، جَدِيّاً، الثَّقَاذ، الألوْب، النُّشِيْط. ۲. المَهْم، الرُّصَانَة، مِنَ الجَدِّ.

جدیت /jeddiyyat/ ← سعى، كوشش.

جدیت کردن /j.-kardan/ ← سعى کردن، كوشش کردن.

جدید /jadid/ ۱. نو، تازه. ۲. الجَدِيد [بَحْرَمَن اُبْخَر الشَّعر الفارسي].

جدید التأسيس /j.-ot-ta'sis/ مُؤَسَّس حَدِيْثاً.

جدید شدن /j.-sodan/ ← نوشدن.

جذاب /jazzab/ الجَذَاب، الجاذب، المَغْري، المُفْتَن.

جذابیت /j.-iyyat/ الجاذبيّة.

جدام /jozām/ البَرَص، ذاء الفِيل، ذاء الأسد، الأسد، الجَهْم.

جدامخانه /j.-xāne/ مَنشَشَفِي البَرَص.

جدام شناسی /j.-senāsi/ مَبْحَثُ الجَدَام.

جدام گرفتن /j.-gereftan/ جَدَمَ / جَدَمَ مَج - الرُّجُل، أَرْباً / أَرْبَ.

جدامی /jozāmi/ الأُجْدَم، المَحْذُوم، المَحْذَم، الأُتْرَص.

جذب /jazb/ الجَذْب، الجَلْب، الإِمْتِصَاص، الإِطْطَاف، المَص.

جذب تابش /j.-e-tābeš/ (فز) اِمْتِصَاصُ الإِشْعَاعِ.

جذب سطحی /j.-e-sathi/ الإِمْتِصَاص.

جذب شدن /j.-sodan/ اِنْجِذَاباً / اِنْجَذَبَ الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْء.

جذب شده /j.-sode/ المُمْتَنَط، المُمْتَنَس.

جذب کردن /j.-kardan/ جَذَبَ / جَذَبَ اِجْتِذَاباً /

جَرم /form/ الجَرم، الجَرمَة، الجَنايَة، الجَناح، البَني، المَقوَرَة.

جَرم آسمانی /jerm-e-äsmäni/ الجَرمِ السَماوِی.

جَرم اتمی /j.-e-atomi/ (فَز) الكُثْلَة الذَّریَّة.

جَرم ایزوتوپی /j.-e-izotopi/ (فَز) الوُزُنُ النَّظائِری.

جَرم بحرانی /j.-e-bohräni/ الكُثْلَة الحَرِجَة.

جَرم حَجمی /j.-e-hajmi/ (فَز) ← جَرم مَخصوص.

جَرم دماغ /j.-e-demäq/ (پَز) المَخ.

جَرم دماغ کبیر /j.-e-d.-kabir/ (پَز) الدِّماغ.

جَرم سَکون /j.-e-sokun/ (فَز) کُثْلَة السَّکون.

جَرم سَناس /jorm-šenäs/ عالِمَ فی الجَرائِم. عالِمَ فی سُؤوِن الأُجَرام.

جَرم سَناسی /j.-e.-i/ عَلِمَ الأُجَرام.

جَرم کُردن /j.-e-kardan/ جَرمَ - وإجْراماً /أُجَرمَ وإجْتراماً /إجْترَمَ إِلِیه وَعَلیه.

جَرم گُرفتَن /jerm-gereftan/ ۱. تَرَسَباً / تَرَسَبَتِ الرُّشوباتُ فی القَدر. ۲. ← جَرم گِیری کُردن.

جَرم گُوش /j.-e-guš/ الضَّلاخ.

جَرم گِیر /j.-e-gir/ الحَکاک.

جَرم گِیر دَندان /j.-g.-dandän/ (پَز) المِجْزَد.

جَرم گِیری /j.-e-i/ الجِکاکَة.

جَرم گِیری کُردن /j.-g.-i-kardan/ حَکَّ الشَّیء.

جَرم مَخصوص /j.-e-maxsus/ (فَز) الثَّقُلُ التَّوْعی، الکِثافَة.

جَرم موثر /j.-e-mo'asser/ (فَز) الكُثْلَة الفَعالَة.

جَرم مولکولی /j.-e-molokuli/ (فَز) الوُزُنُ الجُزئِی.

جَرمیل /jarmi/ (گِیا) الجَرمَل.

جَرمیلها /j.-hā/ (گِیا) الجَرمَلِیات.

جَروِیعت کُردن /jar-ro-bahs-kardan/ نَفاشاً وَمُناقَشةً / نَافَشی، عَنّا / عَثَّ بِهَ بِالمَسأَلَة.

جَره باز /jorre-baz/ (جان) الرُّزُق.

جَریان /jarayän/ الجَریان، الجَری، السَّیْب، التَّداؤل، الحَرَکَة، مَجْزى، مَذْج، السَّیْر، التَّیار.

جَریان اداری /j.-e-edäri/ طَرِيقَة بَیْرو قَراطِیَة.

جَریان القایى /j.-e-elqäyi/ (فَز) التَّیارُ المَسْتَحَث.

جَریان الکَترِیکِی /j.-e-elekteriki/ (فَز) التَّیارُ الکَهْزَایِی،

السَّیالُ الکَهْزَایِ.

جَریان بَرق /j.-e-barq/ (فَز) ← جَریان الکَترِیکِی.

جَریان بَرق مَثَبَت /j.-e-b.-e-mosbat/ (فَز) التَّیارُ المُوجِب.

جَریان بَرق مَنفی /j.-e-b.-e-marfi/ (فَز) التَّیارُ السَّالِبُ أو الجاذِب.

جَریان پَول /j.-e-pul/ تَعامُلُ النُّقْد.

جَریان پیوسته /j.-e-peyvaste/ (فَز) التَّیارُ المُتَوَاصِل.

جَریان خُون /j.-e-xun/ ← گُردش خُون.

جَریان دریایى /j.-e-daryäyi/ ← جَریانهای دریایى.

جَریان عادى /j.-e-ädi/ الحَرَکَة الرُّتِیْبَة.

جَریان فوکو /j.-e-fuko/ تَّیارُ فُوکو.

جَریان کار /j.-e-kär/ مَجْزى عَمَل.

جَریان مستقیم /j.-e-mostaqim/ (فَز) ← جَریان پیوسته.

جَریان متناوب /j.-e-motanäveb/ (فَز) التَّیارُ المُتَنَاقِب.

جَریان نَفضنده /j.-e-nabzande/ (فَز) تَّیارُ نَافِض.

جَریان ورقه‌یى /j.-e-varaqeyi/ الإِنْدِفاقُ الصَّفْحَی [فی عِلْم السَّوائِل المُتَحَرِکَة.]

جَریانهای دریایى /j.-ha-ye-daryäyi/ تَّیارَاتُ مُحِیطِیَة.

جَریان هوا /j.-e-havü/ تَّیارُ الهَواء، مَجْزى الهَواء، مَسْحَبُ الهَواء.

جَریان یافتن /j.-yaftän/ ← جارى شدن، روان شدن.

جَریان یکسو /j.-e-yeksu/ (فَز) التَّیارُ الطَّرْدِی أَو المُسْتَمَرُّ أَو المُتَوَاصِل.

جَریان یونش /j.-e-yunes/ (فَز) تَّیارُ التَّائِن.

جَریب /jarib/ الجَریب [وَتَبْلُغُ مَراحِلَه ۱۰/۰۰ متر مَرَبَع.]

جَریعه‌دار شدن /jarihe-där-šodan/ ۱. ← زَخمى شدن. ۲. ← رَنجیده شدن.

جَریمه /jarime/ الفَرَامَة، المُجازاة.

جَریمه دادن /j.-dädan/ عَزَمَ وَ عَزَمَها وَ عَرَامَة وَ مَفْزَمَها / عَرِمَ تَ تَفْزَمَها / تَفْزَمَ.

جَریمه کُردن /j.-kardan/ إغْراماً / أَعْزَمَ، تَعْرِیماً / عَزَمَ.

جَریمه نَقْدی /j.-ye-naqdi/ القُوبَة المالیَّة، الجَزاء.

جَز /joz/ إلاً، غَیْر، سُوءى، حَلا، مَاحِلاً، عَذا، ماعِدا،

حاشا، ماحاشا، الشواء، السّواء، - أن را می خواهم: آبتنی وراۀ ذلك.

جز ۱. /jez/ حسیس النّار حین یسکب علیہ الماء. ۲. الشّشنة [وهو صوت القلي].

جزء /foz/ قسم، جزء، الثبّدة، شدّرة، المُفرّق، الفضل، البضو.

جزا /jazü/ الجزاء، قصاص، عقاب، عُقوبة، مُؤید، الجثاء، القذال، القناوة.

جزا دادن /j.-dādan/ جزاء / جزی ۲ مُجازاة وجزاء / جازی، مُکافاة / کافأ، حُداً ومُخِداً ومُخِدة هـ علی الشیء، [به هم] تقاضاً / تقاضى الرجالین.

جزای قانونی /j.-ye-qānuni/ (حق) مُؤید قانونی.

جزای کیفری /j.-ye-keyfari/ (حق) مُؤید جزائی.

جزایی /j.-yi/ جزائی، قصاصی، إصلاحي، العقابی، العقوبی.

جز جز /jezjez/ ← جز وجز.

جز جز کردن /j.-kardan/ ← جز وجز کردن.

جزد /jazd/ (جاند) ← جیر جیرک.

جزر /jazr/ الجزر.

جزر کردن /j.-kardan/ جزراً / جَزَرُ البَحر، کَبَرُ / کَبَرُ نَکَرُ / نَکَرُ.

جزر و مد /j.-o-mad/ المدّ والجزر، الجزر والمدّ.

جز زدن /jez-zadan/ ← زاری کردن.

جزغاله /jezqāle/ الشّخم المقلیّ أو المشوی.

جزم /jazm/ ← استوار، قطعی.

جز و جز /jez-zo-velez/ الشّشنة، حسیس النار، الشّشش.

جز و جز کردن /j.-zo-v.-kardan/ نَشأً ونَشِئْماً / نَشْ ۲ اللّخم، نَشْنَشْ / نَشْنَشْ ۲ القدر، أَرأَ وأَرأَ وأَرِئْ / أَرُ ۲ القدر، قَشَقَشْ / قَشَقَشْ اللّخم علی النار، غَرغَرَة / غَرغَر، تَمَلَلًا / تَمَلَل.

جزوه /fozve/ الكتیب، الرّسالة.

جزوه دان /j.-dān/ الجزدان، الوبّنة.

جزیره /jazire/ الجزیره، البَصِیع.

جزیره نما /j.-nemā/ شَبّ البَحر ← تپه دریایی.

جزیه /jezye/ الجزیة، إتاوة.

جزیه گزار /j.-gozār/ الذّهی.

جزئی /j.-i/ الجزئی.

جزئیات /j.-iyyāt/ المُفْرَدات، الثّفاصیل.

جزئی فروشی /j.-forūši/ القَطّاعی، المُفَرّق.

جسارت /jesārāt/ ← گستاخی.

جسارت کردن /j.-kardan/ ← گستاخی کردن.

جست /jast/ الفَقر، الوبّنة ← پرش.

جستجو /j.-o-ju/ اِستِقصاء، البَحث، الدّراسة، الفَحْص،

التّفتیش، التّقصی، الإِبتِقاد، التّفقّد، الإِکتِشاف،

المُفَحّص، تُحَرّی، الطّلب، قُص الأثر، الجّوس،

الإِجتِیاس، الرّود، التّشد، التّشدان.

جستجو کردن /j.-o-j.-kardan/ اِستِقصاء / اِستِقصی

عن، فَحَصاً / فَحَصَ ۲ وَفَحَصاً / تَفَحَّصَ وإِفْتِصاحاً /

إِفْتِخَصَ عنه، اِستِعْلَماً / اِستَغْلَمَ، بَحَثاً / بَحَثَ ۲ وَبَحَثاً /

تَبَحَثَ وإِبتِحاَناً / إِبْتَحَثَ وإِستِبحَاَناً / اِستَبَحَثَ عنه، قُتِشاً

/ قُتِشَ ۲ وَتَفَتِشاً / قُتِشَ عنه، تَحَرّیاً / تَحَرّی، تَنَبَّهَناً /

تَبَّهَ، تَطَلَّباً / تَطَلَّبَ، تَطَلَّعاً / تَطَلَّعَ إِلَیه، بَغَءاً وَبَغی

وَبَغَائِهِ وَبَغِیةً / بَغی ۲ إِبْتِغَاءً / إِبْتَغی، تَبَغَّی / تَبَغَّی،

إِستِغْنَاءً / اِستِغْنی، تَفَقَّداً / تَفَقَّدَ، اِفتِقاداً / اِفتَقَدَ، جَساً

/ جَسَ ۲ تَحَسَّساً / تَحَسَّسَ، اِجتِساساً / اِجتَسَّ، تَأَرَّیاً /

تَأَرَّی، تَهَشَّأً / تَهَشَّ ۲ عنه، بَهْؤاً / باثَ ۲ عنه وإِباءةً / أَبَاثَ

هـ و عنه، جَوَّساً / جاسَ ۲ اِجتِساساً / اِجتاسَ، تَحَسُّباً /

تَحَسَّبَ وَتَحَسَّساً / تَحَسَّسَ العَبرَ، اِستِحاَتهً / اِستِحاَثَ،

تَذَنَّبَ / ذَنَّبَ فی الأُمُور، إِدَارَةً / أَدَارَ علی الشیء، رُوداً

وِرِیاداً / رَادَ ۲ تَشَمُّماً / تَشَمَّ الأَخبارَ، صَرَباً وَتَضَرَّباً /

صَرَبَ ۲ لِه الأَرْض کُلَّها، تَطَرَّقاً / تَطَرَّقَ إِلَیه، طَلَّباً / طَلَّبَ

۲ تَعَجَّساً / تَعَجَّسَ، تَعَرَّفاً / تَعَرَّفَ، تَعَرَّفَهاً / عَرَفَ

الصَّالَةَ، تَعَسَّناً / تَعَسَّ، تَقَسَّساً / تَقَسَّسَ الأَخبارَ، تَقَفَّياً

/ تَقَفَّی، تَلَصَّصاً / تَلَصَّصَ، لَمَسَ ۲ / لَمَسَ ۲، تَلَمَّساً /

تَلَمَّسَ، تَلَمَّراً / تَلَمَّرَ، اِلتِمَّاساً / اِلتَمَّسَ، نُجُوتاً / نَجَّتَ ۲

عن الأمر، تَشَدَّدَ وَنَشَدَّناً / تَشَدَّدَ الصَّالَةَ، اِنتِشَاداً / اِنتَشَدَ،

تَقَبَّأً / تَقَبَّ ۲ وَتَقَبَّیاً / تَقَبَّ وَتَقَبَّأَ / تَنَقَّبَ عَنْ کذا،

إِنتِقَاراً / اِنتَقَرَّ الشیء أَوْ عنه، نَقَرَأَ / نَقَرَأَ وَتَنَقَّرَ / نَقَرَأَ

عن، نَقُوشاً / نَقَشَ ۲ عن، تَوَحَّیاً / تَوَحَّی، اِستِیضاحاً /

اِستِوضَحَ عن، تَهَمَّماً / تَهَمَّمَ الشیء.

جستجوگر /j.-o-j.-gar/ البَحث، البَحَاثَة،

الاستیفاصای، الزائد، المُكْتَشِف، المُسْتَكْشِف، التُّجَات.

جست زدن /*jast-zadan*/ قِفازا و قَفْزانا / قَفَزَ ←

جستن، جست و خیز کردن.

جستن /*jastan*/ قِفازا و قَفْزانا / قَفَزَ طَفَرًا و طَفُورًا /

طَفَرَب و ثَبًا و وُثُوبًا و وُثَبًا و وُثَبًا و وُثَبًا / وُثِبَ يَثِبُ،

إِنْتَرَأَ / إِنْتَرَى عَلَى الشَّيْءِ، نَطِيطًا / نَطَّ نَفْجًا و نَفْجَانًا

و نَفْجًا / نَفَّجَ نَفْجًا / إِنْتَفَجَ ← پِردن.

جستن /*jostan*/ ← جستجو کردن.

جست و خیز /*jast-o-xiz*/ ← پرش.

جست و خیز کردن /*j-o-x-kardan*/ قِفازا و قَفْزانا / قَفَزَ

بِ قَفُوسًا / قَفَسَ طَفُورًا و طَفَرًا / طَفَرَب حَجَلًا

و حَجَلَانًا / حَجَلَ رُشُوحًا / رَشَحَ تَرَعَصًا / تَرَعَصَ،

تَرَفِيسًا / رَفَسَ، تَشَلِيطًا / شَلَّتْ صُفُورًا / صَفَرَتَ صَفْرًا /

صَفَرَتَ نَطِيطًا / نَطَّ تَنْطَطًا / تَنْطَطَ، تَقَمَّرًا / تَقَمَّرَ،

تُقُورًا و تَقُورًا / تَقَرَّبَ و تَقَرَّبَ و تَقَرَّبَ / وَكَّرَ يَكُرُّ الْطَبِيْبُ.

جسد /*jasad*/ الجَسَد، الجِنَازَة، جُثَّة المَيِّت، الجُثْمَان،

الضَّدَى، العِرض.

جسدسوزی /*j-suzi*/ إِحْرَاقُ جُثَّتِ الْعَوْتَى.

جسم /*jesm*/ الجِسم، الجُثْمَان، الْبَدَن، الجَسَد.

جسمًا /*j-an*/ الجَسَدِي، جِسمًا، بَدَنًا.

جسمانی /*j-dni*/ الجَسَدِي، الجُثْدَانِي، الْبَدَنِي،

الطَّبِيعِي.

جسم بسیط /*j-e-basit*/ الجِسمُ الْبَاسِطُ.

جسم جامد /*j-e-jämed*/ جِسمٌ صَلَبٌ أَوْ جَامِدٌ.

جسم خارجی /*j-e-xäreji*/ الجِسمُ الْخَارِجِي.

جسم درخشان /*j-e-daraxšän*/ جِسمٌ وَمَاضٍ.

جسم زرد تخمدان /*j-e-zard-e-toxmdän*/ الجِسمُ

الْأَصْفَر.

جسم صلب /*j-e-solb*/ الجِسمُ الصَّلْبُ.

جسمکها /*j-akhä*/ الْجِثْمَانَات ← کورپوسکولها.

جسم مرکب /*j-e-morakkab*/ (شیم) الْجِسمُ الْمُرَكَّب.

جسم مرکب آبدار /*j-e-m.-abdär*/ (شیم) مَاءَات،

هیدرات.

جسم مژکی /*j-e-możaki*/ الْجِسمُ الْهَذَبِي.

جسم مهره /*j-e-mohre*/ (پز) جِسمُ الْفَقْرَة.

جسمی /*j-*/ ← جسمانی.

جسم یاخته /*j-e-yäxte*/ جِسمُ الْخَلِيطَة.

جسمیت /*j-iiyyat*/ ۱. الْجَسَدِيَّة. ۲. الْمَادِيَّة.

جسور /*jasur*/ ۱ ← گستاخ. ۲ ← دلیر.

جسورانه /*j-äne*/ ۱. بِجَسَارَة، بِجَزَاة. ۲. بِشُورٍ، بِوَقَاة.

جسور شدن /*j-šodan*/ ← دلیر شدن.

جسور کردن /*j-kardan*/ ← دلیر کردن.

جشن /*jašn*/ الْحَفْل، الْحَفْلَة، الْإِحْتِفَال، الْمَهْزَجَان،

الْعِيد، الْوَلِيْمَة.

جشن بزرگداشت /*j-e-bozorgdašt*/ حَفْلَةُ التَّكْرِيْم.

جشن پیشاهنگی /*j-e-pišähangi*/ مَهْزَجَانُ الْكُشَاوَة.

جشن تولد /*j-e-tavallod*/ عِيدُ الْمِيلَادِ السَّنَوِي.

جشن سالانه /*j-e-säläne*/ الْعِيدُ السَّنَوِي التَّذْكَارِي.

جشن عروسی /*j-e-arusi*/ الْقَرْس، الْقَرْز، حَفْلَة أَوْ

وَلِيْمَة الْقَرْس، حَفْلَةُ الزَّوْاج.

جشن فارغ التحصیلی /*j-e-fareq-ot-tahsilil*/ حَفْلَة

تَوْرِيْعِ الشَّهَادَاتِ [فِي كَلِيَّةٍ أَوْ جَامِعَةٍ].

جشن گرفتن /*j-gereftan*/ إِحْتِفَالٌ بِعِيدٍ.

جشن ملی /*j-e-melli*/ الْإِحْتِفَالُ الْقَوْمِي، الْعِيدُ الْقَوْمِي.

جشنواره /*j-väre*/ الْمَهْزَجَان ← فستیوال.

جشن یادبود /*j-e-yäd-bud*/ التَّذْكَار.

جعبه /*ja'be*/ الْغَلْبَة، الْجَفْبَة، الْكِنَانَة، الصُّنْدُوق، الْحَقَّة،

الْبَيْت، السَّحَاة، الصُّوَان، الصَّيَان، الْقَجُور.

جعبه آبرنگ /*j-e-äb-e-rang*/ مَحْفَظَة بَاسِطِيْل.

جعبه آینه /*j-äyene*/ خِرَازَة الْقَرْصِ [فِي مَنَحَفٍ أَوْ مَنَجَر].

جعبه ابزار /*j-abzär*/ صُنْدُوقُ أَدَوَات.

جعبه‌بندی کردن /*j-band-i-kardan*/ تَغْلِيْبًا / غَلَبَ

الْشَّلْع، تَغْلِيْبَةً / غَلَبَ بِالصُّنْدُوقِ، صُنْدَقَةً / صُنْدَقَ.

جعبه پانسمان /*j-ye-panseman*/ حَقِيْبَة التَّضْمِيْد.

جعبه تعمیر /*j-ye-ta'mir*/ غَدَة تَضْلِيْح.

جعبه تقسیم /*j-ye-taqsim*/ صُنْدُوقُ التَّوَصِيْل، غَلْبَة

التَّوَزِيْع.

جعبه توالی /*j-ye-towälet*/ الْقَتِيْذَة.

جعبه حروف /*j-ye-horuf*/ مِصْفُ الْاَحْرَفِ [فِي

الْمَطْبَعَة].

جعبه دنده /*j-dande*/ غَلْبَة التَّوَصِيْلَة أَوْ السَّرْعَة،

صُنْدُوقُ الشَّرْعَة.

جغرافیای اقتصادی /j.-ye-eqtesādi/ الجغرافیة الاقتصادية
الاقتصادية.

جغرافیای انسانی /j.-ye-eṣṣāni/ الجغرافیة البشرية.

جغرافیای حیوانی /j.-ye-heyvāni/ الجغرافیة الحيوانية.

جغرافیای دیرین /j.-ye-dirin/ الجغرافیة القديمة.

جغرافیای ریاضی /j.-ye-riyāzi/ الجغرافیة الرياضية.

جغرافیای زیستی /j.-ye-zisti/ الجغرافيا الحيوية.

جغرافیای سیاسی /j.-ye-siyāsi/ الجغرافیة السياسية.

جغرافیای طبیعی /j.-ye-tabi'i/ الجغرافیة الطبيعية.

جغرافیای گیاهی /j.-ye-ghiāhi/ الجغرافیة النباتية.

جغرافیای /j.-yi/ الجغرافي.

جغرافی دان /joqrāfi-dān/ الجغرافي، العالم بالجغرافيا.

جغه /jeqqe/ ← تاج.

جفا /jafā/ ← ستم.

جفا پیشه /j.-piše/ ← ستمکار.

جفا کار /j.-kār/ ← ستمکار.

جفا کاری /j.-k.-i/ ← ستمکاری.

جفا کردن /j.-kardan/ ← ستم کردن.

جفت /joft/ ۱. (رض) الزوجي، الزوج، الشفع. ۲. ←

همسر. ۳. ← همتا، یار. ۴. ← جفت جنین.

جفت /jafā/ (گیا) غصص، دبغ، دباغ [مادهٔ نُوخذ من قشر البَوط وثمرة الغصص أوسواها].

جفت پایان /joft-pāyān/ (جان) مُزدوجات الأرجل.

جفت جنین /j.-janin/ مَشيمَة الجنين، الخلاص، السُخذ.

جفت جنین داران /j.-j.-dārān/ (بز) المَشيميات.

جفت شدن /j.-šodan/ تَزَاجاً / تَزَاج الشَّيء، اقتراناً / اقترن بالشَّيء، إتحاداً / إتحَد.

جفتک /j.-ak/ رَفَس الدَّابَّة.

جفتک انداختن /j.-ak-andāxtan/ ← جفتک زدن.

جفتک چارکش /j.-ak-čārkoš/ الدُّبَاج، لُغْبَة التُّطَة، التَّجْبِيَة.

جفتک زدن /j.-ak-zadan/ رَفَساً ورفاساً / رَفَس الدَّابَّة، خَجَلًا وخَجَلاناً / خَجَلٌ خَجَلَةً / خَجَلٌ شَبِيباً و

شَبَاباً وشَبُوباً / سَبُّ الجِصان مَرَحاً.

جفت کردن /j.-kardan/ شَفَعاً / شَفَعٌ وشَفِيعاً / شَفَع

جعبه رنگ /j.-rang/ مَحْفَظَة أَصْبَاج الرُّسَم.

جعبه ساز /j.-sāz/ الجَعَاب.

جعبه سازی /j.-s.-i/ الجَعَابَة.

جعبه سیگار /j.-ye-sigār/ عِلْبَة السَّجَاجِر.

جعبه شنی /j.-šeni/ مَنَصْدَة الرُّمْلِ.

جعبه قلم رنگ /j.-ye-qalam-rang/ مَحْفَظَة أَصْبَاج الرُّسَم.

جعبه هوا /j.-ye-havā/ سُنْدُوقُ التَّنْفِخ.

جعفری /ja'fari/ (گیا) البَقْدُونَس، المَقْدُونَس.

جعفری فرنگی /j.-ye-farangi/ (گیا) الكَزْبُرَة الحَضْرَاء.

جعل /ja'v/ التَّزْوِير، التَّلْفِيق، الإختِلَاق.

جعل اسکناس /j.-e-eskenās/ تَزْيِيفُ العَمَلَة.

جعل امضا /j.-e-emzā/ تَقْلِيدُ التَّوْقِيع.

جعل کردن /j.-kardan/ تَزْيِيفُ / تَزْوِيرُ / زَوَّرَ،

تَقْلِيطُ / غَلَطَ، اِفْتَعَلَ / اِفْتَعَلَ، تَقْلِيدُ / قَلَّدَ، اِخْتِلَاقُ /

اِخْتَلَقَ، تَلْفِيقُ / لَفَّقَ الكلام، اِفْتِيسَانُ / اِفْتَاتَ، اِدْعَاءُ /

اِدْعَى عليه كَذْباً، صَوَّغاً / صَاغَ، نَمَشُ / نَمَشَ الكلام،

فَكَّنَا / فَكَّنَ الأمر، وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ الحديث.

جعلی /j.-i/ الزَّوَر، المُرَيِّف، المُنْفَعِل، المَضْطَنع،

البِیْرَة، المُشْتَعَار، الصُّوْرِي، الرُّائِف، المَرُور، الوُفْعِي،

المُلْفَق، المُخْتَلَق.

جغ جغ کردن /jeq-jeq-kardan/ جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ،

خَشَخَشَةً / خَشَخَشَ.

جغجغه /jeqqe/ خَشَخَشَة الأطفال.

جغد /joqd/ (جان) البُوم، البُومَة، الهَامَة، أَبُو الأَبْرَد، أَبُو

الأَصْبَع، أَبُو مَالِك، أُمُ الخَرَاب، أُمُ قَشْعَم، أُوَيْق، البُوه،

الجَلَز، الصُّيْدَج، الصُّدَى، الصُّيْف، الصُّوع، غُرَابُ البَين،

القَبَاد، القُوْفَة.

جغد بی کاکل /j.-e-bi-kākol/ (جان) البُومَة الصُّمْعاء.

جغد سانان /j.-sānān/ (جان) البُومِيات.

جغد شاخدار /j.-e-šāxdār/ (جان) البُوه.

جغد کاکل دار /j.-e-kākol-dār/ (جان) البُومَة الأَذْناء.

جغدها /j.-hā/ (جان) البُومِيات.

جغرافی /joqrāfi/ ← جغرافی.

جغرافیا /joqrāfiyā/ الجُغرافیة، الجُغرافیاء، تَخْطِيطُ

البُلْدَان.

الغدَد، تَزْوِجاً / زَوْجٌ هـ به والیه، قَرْنًا / قَرْنٌ - الشَّيْءُ
بالشَّيْءِ، تَغْشِيَةً / غَشِيَ الشَّيْئَيْنِ بِنِصْفِهِمَا.

جفت گیری / *j-gir-i* / الجَماع، الوَطء، التَّزْوِج، السَّفاد.

جفت گیری کردن / *j-g-i-kardan* / مُجَامَعَةً وَجَماعاً /
جامع، وَطَأَ / وَطِئَ بَطَأً، تَزَوَّأَ وَتَزَوَّاءُ / تَزَايَتُوا، غَشِيَاً
وَعَشِيَةً / غَشِيَ - الحصانُ الفَرَس، سَفَاداً / سَفَدَ - وسَفَدَ
تَ، مُسَافِدَةً / سَافَدَ.

جفتنه نای / *j-e-nây* / (مس) الجَوْز.

جفر / *jafir* / الجَفَر.

جفنگ / *jafang* / حِدِيثُ الْخُرَافَةِ، الْخَطَلُ، وَبَشُ الْكَلَامِ.

جک / *jak* / المِرْغَافُ الذَّرَاعِي، الْكُرَيْك.

جک صندلی / *j-e-sandali* / المَرْفَع.

جگر / *jegar* / الكِبِد، الكِبْد، الْقَضْبَةُ، الْخَوَث، الْخَوَئِث.

جگر بند / *j-band* / السُّحَابَةُ.

جگر داشتن / *j-dâstan* / شِجَاعَةً / شَجَعْتُ، كَانَ جَرِيئاً وَ
مِقْدَاماً غَيْرَ هَيَّابٍ.

جگر سفید / *j-e-sefid* / الرِّيمَةُ، الرُّؤْيَةُ الْفَيْسَةُ ← شش.

جگرسوز / *j-e-suz* / ۱. الحَاز، الْخَوَاق، الْجَرِيف. ۲. الْوَحَاظ.

جگرکی / *j-aki* / ۱. بَائِعُ الْكِبِد. ۲. جگرى.

جگروشه / *j-guše* / ← فرزند.

جگرى / *j-i* / ۱. الْكَبِدِي. ۲. أَحْمَرُ بَيْسِي، أَحْمَرُ دَاكِن،
قَزَمِي الزُّن، اللَّوْنُ الْقَزَمِي.

جگن / *jagan* / (گیا) الْكَرْش، الْكَزْش، الرُّنَم، الْقَنْدُول،
الْوَزَال، السُّعَادِي.

جگن نیل / *j-e-nil* / (گیا) الْبَرْدِي.

جل / *jäl* / (جان) ← چکاوک.

جل / *jöl* / ۱. پالان. ۲. الْمَشَح ← گونی.

جلا / *jälä* / الْجَلَتْ، الْجَلَو، الصُّفْل، الصُّفْلَةُ، اللَّمْعَةُ،
السُّيْقَل.

جلاد / *jalläd* / الْجَلَاد، السِّيَاف، الْمَشَاعِلِي، مُنْفَذُ الْحُكْمِ
بِالْإِعْدَامِ.

جلا دادن / *jälä-dâdan* / جَلَّوْا وَجَلَّاءَ / جَلَّاهُ السَّيْفُ وَ
الْبِرَاءَةُ، صَفَّلَا / صَفَّلَ، تَلْمِيحاً / تَلَمَّحَ، بَرَّذَخَ / بَرَّذَخَ،
صَدَّاهُ / صَدَّاهُ السَّيْفِ، إِخْدَانًا / أَخَذَتْ السَّيْفَ، جَدَانًا
وَمُحَادَثَةً / حَدَّثَ وَمَخَصاً / مَخَصَ السَّيْفِ، تَزَرَّيْزاً /
زَرَّزَ، شَوْفًا / شَافَ الشَّيْءَ.

جلاداده / *j-dâde* / الصُّيْقَل، اللَّمَاع.

جلادار / *j-dâr* / الصُّيْقَل.

جلامر / *j-gar* / الْجَلَاء، الصُّيْقَل، السُّيْقَلِي.

جلال / *jäläl* / ← شکوه.

جلالت مآب / *jälälât-maâb* / ← بزرگوار.

جلا یافتن / *jälä-yâftan* / إِنْجَلَاءَ / إِنْجَلَى، إِنْصَقَالَ /
إِنْصَقَلَ.

جلای وطن کردن / *j-e-ye-vatan-kardan* / إِنْجَلَاءَ / أَجَلَى
عَنْ بَلَدِيهِ.

جلب / *jäläb* / ۱. حَقَّةُ بَاز، حِيلَةُ گَر. ۲. (گیا) الْجَلَاب.

جلبان / *jölban* / (گیا) الْبَيْقَةُ ← خمر.

جلبک / *jölbak* / (گیا) الْأُشْنَةُ.

جلبک خرمایی / *j-e-xormäyi* / (گیا) الْأُشْنَةُ السُّمْرَاء.

جلب کردن / *jäläb-kardan* / جَلَبًا وَجَلَبًا / جَلَبْتُ
إِسْتِدْعَاءَ / إِسْتَدْعَى، إِخْضَارًا / أَخْضَرَ، زَغَلَّةً / زَغَلَّ
النَّظَرَ، إِسْتِزْعَاءَ / إِسْتَزَعَى الْإِلْتِفَاتَ، لَفَعًا / لَفَعَ - نَظَرَهُ
إِلَى.

جلبک سبز / *jölbak-e-sabz* / (گیا) الْأُشْنَةُ الْخَضْرَاء.

جلبک سرخ / *j-e-sorx* / (گیا) الْأُشْنَةُ الْخُمْرَاء.

جلبک شناس / *j-šenäs* / عَالِمٌ فِي الْأَلْبَا أَوِ الْأَعْشَابِ
الْبَحْرِيَّةِ، عَالِمٌ بِالْفَوْقِش.

جلبک شناسی / *j-e-š-i* / مَنَحَثُ الْأَلْبَا أَوِ الْفَوْقِش.

جلبک کبود / *j-e-kabud* / (گیا) الْأُشْنَةُ الزُّرْقَاء.

جلبک گندمگون / *j-e-gandomgun* / (گیا) ← جلبک
خرمایی.

جلبکها / *j-i-hä* / (گیا) أَلْبَا، الثِّبَاتَاتُ الْبَحْرِيَّةُ الْأُشْنِيَّةُ.

جلد / *jälä* / خَفِيفُ الْخَرَكَةِ، الْخَرَك ← چابک.

جلد / *jeld* / الْجِلْد، الدُّقَّة، غِلَافُ الْكِتَابِ.

جلد چتر / *j-e-catr* / غِلَافُ الْمِظْلَةِ.

جلد شده / *j-e-šode* / الْمَجْلُد.

جلد کردن / *j-karadan* / تَجَلِيدًا / جَلَّدَ، تَغْلِيْفًا / غَلَّفَ،
نَطَعًا / نَطَعَ - الدُّفْتَر.

جلد هفت تیر / *j-e-haft-tir* / قِرَابُ الْمُتَسَدِّس.

جلدی / *jäldi* / جَفَّةُ الْخَرَكَةِ.

جلدی / *jeldi* / الْبَشِيرِي.

جلزولز / *j-elez-o-velez* / ← جزوولز.

الغَذَبَةُ، الغَذَبَةُ، الكَثَانُ، الطَّلَاوَةُ، المَرْجَانِيَّةُ.

جل وزغ آبی /j.-v.-äbi/ (گیا) السافِرة.

جلوس کردن /j.-olus-kardan/ ← نشستن.

جلوگیری /j.-olow-giri/ المنع، الإغتراض، المعارضة،

الرُّجْرُ، الخَجَرُ، النَّهْيُ، النَّهْوَ، الرُّذْعُ، النَّمْعُ، الكَبْجُ،

الإعاقَةُ، الإختِباسُ، الضُّبُطُ، السَّدُّ، العُقُوقُ، العَضْمُ،

البِضْمَةُ، الجَمَى، الحَظَرُ.

جلوگیری از آبستنی /j.-g.-az-äbestani/ منع الحمل

الإختِبارِيّ.

جلوگیری کردن /j.-g.-kardan/ إغتراضاً / إغترَضَ له،

مَنْعاً / مَنْعَ هـ نَهْياً / نَهَى يَنْهِي، رَدْعاً / رَدَعَ رَجْراً

/ رَجَزَتْ قَمْعاً / قَمَعَ هـ حَظَرًا / حَظَرَ هـ وَقَفًا وَقُوفًا /

وَقَفَ يَقِفُ وَإِقْفَاً / أَوْقَفَ هـ عَن كَذَا، صَدَأَ / صَدَأَ وَرَدَأَ وَ

مَرَدَأَ وَمَرْدُوداً وَمَرْدِيذِي / رَدَأَ هـ عَن كَذَا، مُقَاوَمَةً / قَاوَمَ،

تَأْخِيرًا / أَخَّرَ، حَبَسًا وَمَحْبَسًا / حَبَسَ هـ حَجْرًا وَحَجْرَانًا /

حَجَزَتْ حَجْرًا وَجِجَارَةً / حَجَزْتُ حَكْمًا / حَكَمْتُ

وَتَحْكِيمًا / حَكَمْتُ وَحَاكَمًا / أَخَكَمْتُ هـ عَن كَذَا، شَهْمًا /

شَهَمْتُ هـ ضَبَطًا وَضَبَاطَةً / ضَبَطْتُ غَضْمًا / غَضَمْتُ هـ

غَرَضًا / غَرَضْتُ هـ قَطْعًا وَمَقْطَعًا وَيَقْطَعًا هـ عَن حَقٍّ، قَمْعًا

/ قَمَعَ هـ وَاقْمَاعًا / اقْمَعَ، كَبَحًا / كَبَحَ هـ عَن الْحَاجَةِ،

نَهْنَهُ / نَهْنَهُ فَلَانًا عَن كَذَا.

جلوه /jelve/ الفُرْجَةُ، المَشْهَدُ.

جلوه دادن /j.-dādan/ ← آراستن، زينت دادن.

جلوه کردن /j.-kardan/ بَرَاعَةً وَبُرُوعًا / بَرَعَ هـ وَبَرَعَ وَبَرَعَ

هـ لَمَعًا وَلَمَعَانًا وَلَمُوعًا وَلَمِيعًا وَتِلْمَاعًا / لَمَعَ هـ نَبْغًا وَنَبُوعًا

/ نَبَغَ هـ الشَّيْءُ، نُبُوعًا / نَجَمْتُ هـ.

جلوه گاه /j.-gāh/ المَظْهَرُ.

جلوه گر /j.-gar/ ← آشكار، نمایان.

جلوه گر شدن /j.-g.-šodan/ ← نمایان شدن.

جلوه گر کردن /j.-g.-kardan/ ← نمایان کردن.

جلوی /jolovi/ الأمامي، المُتَقَدِّمُ، السَّالِفُ، السَّابِقُ،

الماضي.

جلی /jali/ ← آشکار، روشن.

جلیدیه /jalidiyye/ (پز) الْجِلْدِيَّةُ ← عدسی چشم.

جلیف /jalif/ (گیا) الْعُكَايِيَّةُ ← برگ بیدی.

جلیقه /jelique/ المَصْدَرَةُ، المَحْشَرُ، صَدِيرِي، رُخْمَةُ،

جلزولز کردن /j.-o.-v.-kardan/ ← جزوولز کردن.

جلسه /jalse/ الجُلْسَةُ، القَعْدَةُ، المَجْمَعَةُ.

جلسه تشکیل دادن /j.-taškil - dādan/ إِنْقِصَادُ / إِنْقَعَدَ

وَالْتِمَامًا / إلتَامُ المَجْلِسِ.

جلسه دادگاه /j.-ye-dād-gāh/ جُلْسَةُ المَحَاكِمَةِ.

جلسه رسمی /j.-ye-rasmi/ الجُلْسَةُ الرُّسْمِيَّةُ، إِجْتِمَاعُ

قانوني.

جلسه علنی /j.-ye-alani/ جُلْسَةُ مَفْتُوحَةٍ، إِجْتِمَاعُ

عَلْنِيّ.

جلسه عمومی /j.-ye-omumi/ الجُمُوعِيَّةُ المَاءَةُ.

جلسه فوری /j.-ye-fowri/ إِجْتِمَاعُ فَوْقُ المَاءَةِ.

جلسه محرمانه /j.-ye-mahramāne/ جُلْسَةُ مَقْفُولَةٍ أَوْ

سِرِّيَّةٍ أَوْ مُتَلَفَّةٍ أَوْ غَيْرِ عَلْنِيَّةٍ.

جلف /jelf/ العائِقُ، المُرْزُوقُ، الطَّائِشُ، المَطْطُورُ.

جلف شدن /j.-šodan/ جَلَفًا وَجَلَّافَةً / جَلَفَ هـ.

جلق /jalq/ جَلَدٌ غَمِيزَةٌ، الإِسْتِغْنَاءُ، العَادَةُ السَّرِيَّةُ.

جلق زدن /j.-zadan/ إِسْتِغْنَاءٌ / إِسْتَمْنَى.

جلگه /jolge/ السَّهْلُ، السَّوَاءُ.

جلنبر /jolonbor/ مَرْتَدِي الأَشْمَالِ أَوْ الأَلْبِسَةِ القَذَرَةِ.

جلنگ جلنگ /jeleng jeleng/ الخَشْخَشَةُ، الطَّنْطَنَةُ،

وَسُوسَةُ الحَلِيّ، الجَلْجَلَةُ.

جلنگ جلنگ کردن /j.-kardan/ جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ،

خَشْخَشَةً / خَشْخَشَ طَّنْطَنَةً / طَّنْطَنَ دُنْدَشَةً /

دُنْدَشَ، وَسُوسَةً / وَسُوسَ شَخْلَلَةً / شَخْلَلَ.

جلو /j.-olow/ الأَمَامُ، المُقَدِّمُ، المُقَدِّمُ، مُقَابِلُ،

مُوَاجِه، دُونُ، بَيْنَ يَدَي، لَدَى، القَبْلُ، الوَاجِهَةُ، الوَجهُ،

صَدْرُ الشَّيْءِ، السَّلَفُ.

جلو افتادن /j.-oftādan/ ← پیش افتادن.

جلوبردن /j.-bordan/ ← پیش انداختن.

جلو خان /j.-xān/ طُولُ الوَاجِهَةِ.

جلودار /j.-dār/ الطَّيْنَةُ، رَقِيبُ الجَيْشِ.

جلو رفتن /j.-raftan/ تَقَدُّمًا / تَقَدَّمَ، سَلَفًا وَشُلُوفًا /

سَلَفْتُ هـ / پیش گرفتن.

جلوزدن /j.-zadan/ ← پیش گرفتن.

جل وزغ /jol-vazaq/ (گیا) نَوْزُ المَاءِ، الشُّبَا وَالشُّبَاءُ،

البِزْمَاضُ، الفَزْمُضُ، العِزْمُضُ، الغُلْفُ، الأَغْثَرُ، التَّدْبَةُ،

الصدر.

جلیقه نجات /j.-ye-najät/ سترهٔ الإنقاذ.

جماد /jamäd/ الجماد، المغین، المغین.

جماعت /jamä't/ دسته، گروه.

جماع کردن /jemä'-kardan/ جماعاً ومُجمَعَةً /جامع

المزأة ← جفت گیری کردن، گاییدن.

جمال شناسی /jamälšenasi/ علم الجمال.

جمبوری /jambori/ الجُمبُوری [مَهْرَجَانٌ قُومِيٌّ أَوْ دُولِيٌّ
لِلْكَشَافَةِ].

جمجمه /jomjome/ (پز) الجُمُجُمَة، القُحف.

جمجمه یی /j.-yi/ الجُمُجُمِيّ، القُحْفِيّ.

جمجمه خوانی /j.-xäni/ فِرَاسَة الدُّمَاج.

جمجمه سنجی /j.-sanji/ مَقْيَاسُ الْجَمَاجِم.

جمجمه شناسی /j.-šenäsi/ عِلْمُ الْجُمُجُمَة.

جمجمه نگاری /j.-negäri/ وَصْفُ الْجُمُجُمَة.

جمست /jamast/ الجَمَسْت.

جمع /jam/ جمع کردن، گرد کردن، فراهم کردن.

۲- (رض) جَمْعُ الْأَرْقَام، الجَمْع. ۳- (بد) الجَمْع.

جمع آوری /j.-ävari/ فراهم کردن، گرد آوردن.

جمع آوری قوانین /j.-ä-ye-qavänin/ (حق) جَمْعُ
الْقَوَائِنِ.

جمع آوری کردن /j.-ä-kardan/ فراهم کردن،
گرد آوردن.

جمعاً /jam'an/ تماماً، بالكُلِّية.

جمع بستن /j.-bastan/ جَمْعاً /جَمْعٌ - الكلمة.

جمع بندی /j.-bandi/ جمع بستن، جمع کردن، گرد
کردن، فراهم کردن.

جمع بندی کردن /j.-b.-kardan/ جمع بستن، جمع
کردن، گرد کردن، فراهم کردن.

جمع سالم /j.-e-sälem/ جَمْعُ السَّالِمِ أَوِ السَّجْنِجِ.

جمع شدگی /j.-šodegi/ الْقَبْضُ، الْقَلْبُصُ، الْإِنْقِبَاضُ،
الْكَشْكَشَة ← چین خوردگی، چروکیدگی.

جمع شدن /j.-šodan/ ۱- فراهم آمدن، گرد آمدن. ۲-
چروک شدن.

جمع شده /j.-šode/ ۱- فراهم آمده، گرد آمده. ۲-
چروکیده.

جمع قله /j.-e-qelle/ ← جَمْعُ الْقَلَّةِ.

جمع کثرت /j.-e-kasrat/ جَمْعُ الْكَثَرَة.

جمع کردن /j.-kardan/ فراهم کردن، گرد کردن.

جمع کننده /j.-konande/ فراهم آوردنده، گرد آورنده.

جمع مکسر /j.-e-mokassar/ جَمْعُ التَّكْسِيرِ.

جمع و تفريق /j.-va-tafriq/ (بد) الْجَمْعُ مَعَ التَّفْرِيقِ.

جمع و تقسیم /j.-va-taqsim/ (بد) الْجَمْعُ مَعَ التَّقْسِيمِ.

جمعه /jom'e/ الجُمُعَة، الجُمُعَة، الخُرْبَة، الشَّاهِدُ،
المَشْهُودُ، الْأَزْهَرُ.

جمعه بازار /j.-bäzär/ شُوقُ يَوْمِ الْجُمُعَة.

جمعه سیاه /j.-ye-siyäh/ الجُمُعَة السُّودَاءُ.

جمعیت /jam'ityyat/ ۱- گروه. ۲- الْجُمُعِيَّة ← انجمن.

جمعیت خیریه /j.-e-xyriyye/ الْجُمُعِيَّةُ الْخَيْرِيَّةُ،
الإِشْفَاءُ الْعَامُ.

جمعیت شناسی /j.-šenäsi/ تَطَوُّرُ السَّكَّانِ.

جملگی /jomlegi/ ← همه.

جمله /jomle/ ۱- همه. ۲- الْجُمْلَة.

جمله استفهامی /j.-ye-estefhâmi/ ← جمله پرسشی.

جمله اسمیه /j.-ye-esmiyye/ الْجُمْلَةُ الْإِسْمِيَّةُ.

جمله امری /j.-ye-amri/ الْجُمْلَةُ الْأَمْرِيَّةُ.

جمله انشایی /j.-ye-enšäyi/ الْجُمْلَةُ الْإِنْشَائِيَّةُ.

جمله بندی /j.-bandi/ تَرْكِيبُ الْجُمْلِ وَالْكَلَامِ.

جمله بسیط /j.-ye-basit/ ← جمله ساده.

جمله پرسشی /j.-ye-porseši/ ← الْجُمْلَةُ الْإِسْتِفْهَامِيَّةُ.

جمله خبری /j.-ye-xabari/ الْجُمْلَةُ الْخَبَرِيَّةُ.

جمله ساده /j.-ye-säde/ ← الْجُمْلَةُ الْبَسِيطَة.

جمله سؤالی /j.-ye-soäli/ ← جمله پرسشی.

جمله فروش /j.-foruš/ ← عمده فروش.

جمله فروشی /j.-i/- ← عمده فروشی.

جمله فعلیه /j.-ye-fe'liyye/ ← الْجُمْلَةُ الْفِعْلِيَّةُ.

جمله مرکب /j.-ye-morakkab/ الْجُمْلَةُ الْمُرَكَّبَة.

جمله معترضه /j.-ye-mo'tareze/ الْجُمْلَةُ الْمُعْتَرِضَة.

جمهوری /jomhuri/ حُكُومَة الْجُمْهُورِيَّةُ، الْحُكْمُ
الْجُمْهُورِيّ، الْجُمْهُورِيَّةُ.

جمهوری خواه /j.-xäh/ الْجُمْهُورِيّ.

جمع /jami/ ← همه.

جميعاً /j.-an/ ← همگی.

جن /jen/ الجن، الجان، الجئة، الخابل، الخبل، الخافي، الخافياء، الخافية.

جناب /janāb/ الجناب، صاحب العزة، صاحب السعادة، صاحب الفخامة، الفخامة.

جنابت /janābat/ الجنابة.

جنابعالی /janābe'ali/ جنابکم، سعادتکم، صاحب السيادة.

جناح چپ /janāh-e-cap/ (سیا) الجناح المتطرف، اليساريون.

جناح راست /j.-e-rāst/ (سیا) الجناح الأيمن، اليمينيون.

جنازه /janāze/ ۱ ← جسد. ۲ ← تابوت.

جناس /jenās/ (بد) الجناس.

جناغ /janāq/ ۱. القص. ۲. غظم الیدس، تزقوة الطيور.

جناغ شکستن /j.-šekastan/ الزمان بکسر القص.

جناغی /j.-i/ القضي.

جنایت /jenāyat/ الجنایة، الجريمة، الإثم، المأثم، المائمة، الذنب، الخطيئة، الخطيئة، الجريمة، البغي، الخلب، الخزبة، الخماشة، المغرة.

جنایتکار /j.-kār/ المجرم، المذنب، الجاني.

جنایتکارانه /j.-k.-āne/ ← جنایی.

جنایت کردن /j.-kardan/ جنایة / جنی ب جزأ / جزأ علیه جريرة، بقأ / بقأ على فلان، إقترافاً / إقترف الذنب، بقی / بقأ وبقوأ / بقأ.

جنایی /jenāyi/ الجنائي، جزمي، إجرامي.

جنب /jonob/ الجنب.

جنب /janb/ ۱ ← کنار. ۲. (بز) الجنب.

جنبان /jonbān/ المترعرع، الذب، الرجز، الرجز ← لرزان.

جنبانیدن /jonbānidan/ تحريكاً / حرک، زلزلة / زلزَل، ذبذبة / ذبذَب الشيء، أبأ وأبأباً / أبأ أراً وأيزيراً / أُرأ بتبكة / بتكَب، تبخحة / تبخَّح، تزثرة / تزتر، تبغعة / تبغَّع، تلتلة، تلتل، تشويراً / تَوَّر، جلجلة / جلجل، خشخة / خشَّش، خضخضة / خضَّض، خطوأ / خطا خَلَخلة وجلحالا / خلخل، إحاة / أحاث، خصاً /

خَصَّ خَضَخضة وخَضَخاضاً / خَضَّض / خلجاً / خلج خُلجوا / خلج ب إخلجاً / أخلج، ذأذأة / يدأء / ذأذأ، إذراراً / أذر، دُخجاً / دُخج ب رجاً ورجة / رج ب رَجرجة / رَجرج، رَجفاً ورجفاناً ورجوفاً ورجيفاً / رجف ب إرجافاً / أرجف، زرزرة / زرز، رغصاً / رغص ب إرعاصاً / أرعص، رغصاً / رغص، تزهيلاً / زهل، زأزأة / زأرأ / زُرأ المتاع، زغرعة / زغرغ، تزويلاً / زول، شهفاً / شهف ب شوصاً / شاص ب تشويفاً / شوص، طلطالاً وطلطلة / طلطل، عشمسة / عشمس، فزفرة / فزفر، قلغاً / قلغ ب إفلغاً / أفلغ، قلغلة / قلغل، قلغلة / قلغل، لئصاً / لاص ب لئصصة / لئصص، لئلخة / لئلخ، تلبيبا / لقب ذيلة، تلويحاً / لوح وإلحة / ألح بيده أو يمينه، تلوية / لوى ذيلة، مثلاً / مثل ب مثمته / مثم، مخصاً / مَخَصَّ مَخَصَّ مَزَمَزة / مَزَمَز، ملتا / ملت ب ثغفا / ثغف ب نَجَججة / نَجَجج، نَحْشاً / نَحْش ب نصاً / نص ب نَضَضة / نَضَض، نَضَضُضاً / نَضَض، نغصاً / نغص ب نَغِيفُضاً / نَغِيف، نَغِيفُضاً / نَغِيف، نغص الثوب أو الشجرة، إناسة / أناس، تشويعاً / نوع، إيجافاً / أوجف، وغوعة ووعواصاً / وغوغ القوم، هزرة / هزهر، هزأ / هزأ الشيء وبالشئ، تهنيزاً / هزز، هزرة / هزهر، هشهشة / هشهش، هههه / هههه، إيقاضاً / إيقظ، تيقظاً / يقظ.

جنب خوردن /jonb-xordan/ ← جنبیدن

جنبش /j.-eš/ ۱. الحركة، الحراك، الإهتزاز، الرعش، الرعش، الإرتعاش، الرعدة ← حركت، لرزش. ۲. (سيا) النهضة، النهوض، الإنفاضة ← نهضت.

جنبش براونى /j.-e-berāvni/ (فز) حركة براونية، النشاش.

جنبش پذير /j.-pazir/ متعرج، قابل للتحريك، متقل.

جنبش درمانى /j.-darmāni/ (بز) العلاج بالحركة.

جنب شدن /jonob-sodan/ جنابة / جنب ب.

جنبش شناسى /jonbes-shenāsi/ الكينماتيكا، علم الحركة المجردة.

جنبش کردن /j.-kardan/ ← جنبیدن.

جنبش ملت /j.-mellat/ إنفاضة الشعب.

جنبش ناپذير /j.-nā-pazir/ المستقر، الثابت، غير قابل

لِلشَّحْرِبِ.

جنیش نوسانی /j.-e-navasāni/ (فز) الْحَرَكَةُ التَّمُورِيَّةُ.

جنبل /janbal/ ← جادو، سحر.

جنبینه /jonbande/ الهَرَّازُ، الْمُتَشَبِّذِبُ، الرَّجَافُ،
الْجِيَّاشُ، الدَّابَّةُ، الرَّائِلَةُ.

جنبه /janbe/ ۱ ← جهت. ۲ ← گنجایش، ظرفیت.

جنبی /janbi/ ← جانبی.

جنبیدن /jonbidan/ اِهْتِزَازًا / اِهْتَزُّ، هَتَزُّرَا / هَتَزُّزُ،

تَحَرُّكًا / تَحَرَّكِي، اِخْتِرَاكًا / اِخْتَرَكُ، خَرَاكًا وَخَرَكَةً /

خَرَكَةً / اَزَا / اُزْتُ تَخَنَعَةً / تَخَنَعُ، تَجَلَجَلًا / تَجَلَجَلُ،

خَوَلًا وَخَوُولًا / حَالٌ / اِخْتِفَافًا / اِخْتَفَقُ، اِخْلَاجًا / اِخْلَاجُ،

اِخْتِلَاجًا / اِخْتَلَجُ، تَخْلُجًا / تَخْلُجُ، خَنْبَشَةً / خَنْبَشُ،

تَدَادُؤًا / تَدَادَأُ، دَوْمًا وَدَوَامًا / دَامَ / تَدَبَّدَبًا / تَدَبَّدَبُ،

دَمًا وَدَمَةً / دَمِي / رَجَبًا / رَجُ وَرُجُ مَجَّ / اِزْتِجَاجًا /

اِزْتِجُ، تَرْجَبًا / تَرْجَجُ، رَجْرَجَةً / رَجْرَجُ، تَرْجُرَجًا /

تَرْجُرَجُ، رَجْفًا وَرَجْفَانًا وَرُجُوفًا وَرَجِيفًا / رَجَفْتُ / اِزْجَافًا /

اُزْجَفْتُ، تَرْجُفًا / تَرْجَفُ، تَرْصُرُصًا / تَرْصُرُصُ، تَرْعُدًا /

تَرْعُدُ، تَرْعُصًا / تَرْعُصُ، تَرْغُصًا / تَرْغُصُ، اِزْتِمَاصًا /

اِزْتَمَضُ، رَقَصًا / رَقَصْتُ / اِزْتِكَاصًا / اِزْتَكَاكُ،

اِزْتَكُ، اِزْمِزْزَانًا / اِزْمَازُ، رِمَازَةً / رِمَزْتُ / زَهَرَآ وَزَهَرَانًا / زَهَرَآ

تَ تَرْهَسًا / تَرْهَسُ، تَرْهَسًا / تَرْهَعُ، تَرْزَاؤًا / تَرْزَاؤُ، زُولًا /

زَالَ / تَرْخُرْخُرًا / تَرْخُرْخَعُ مَكَانِهِ، تَرْزُرْزُرًا / تَرْزُرْزُرُ،

تَرْغُرْغُرًا / تَرْغُرْغُ، تَشْجُنًا / تَشْجُنُ، تَشْخَطًا / تَشْخَطُ فِي

الشَّيْءِ، شَفِيفًا / شَفَّ / صَفَفًا / صَفِيفَتُ / صَرَبًا وَصَرَبَانًا

/ صَرَبْتُ / اِضْطَرَبًا / اِضْطَرَبْتُ، عَثَرَآ وَعَثَرَانًا / عَثَرْتُ

تَقْلَقُلًا / تَقْلَقُلُ، تَكُونًا / تَكُونُ، تَلَزُّزًا / تَلَزُّزُ، لَمَطًا /

لَمَطْتُ / تَمَزْمَزًا / تَمَزْمَزُ، تَمُوجًا / تَمُوجُ، مِيدَانًا / مَادَ /

تَمِيدًا / تَمِيدُ، تَمَايَدًا / تَمَايَدُ، مَوْرًا / مَارَ / اِئْتِمَاعًا /

اِئْتَمَضُ، تَتَغَنَّأُ / تَتَغَنَّعُ، تَتَغَنَّأُ / تَتَغَنَّعُ، تَتَغَنَّأُ وَتَتَغَنَّأُ /

تَغَنَّشُ / اِئْتِمَاشًا / اِئْتَمَشُ، تَغَنَّشًا وَتَغَنَّشَانًا / تَغَنَّشُ فِي

تَغَنَّصًا / تَغَنَّصُ، تَتَمَلَّلًا / تَتَمَلَّلُ، تَوَسَّأَ وَتَوَسَّأَنًا / نَاسُ

تَتَوَسَّأُ / تَوَسَّأَ، تَوَسَّأَنًا / نَاصُ / نَاصُ /

تَتَوَسَّأُ / نَوَعُ، وَخَفًا وَوَجِيفًا وَوُجُوفًا / وَخَفْتُ وَجِيفًا، وَخُوصًا

/ وَخَضَ يَخْضُ، تَوَشَّوَشًا / تَوَشَّوَشُ، تَوَشَّأَ / تَوَقَّشُ، وَلَدًا

/ وَلَدَ يَلِدُ، هَرَهَرَةً / هَرَهَرُ، هَرَعًا / هَرَعُ / هَمَشًا /

هَمَشَ / هَمَشًا / هَمِشْتُ / هَمِشْتُ / هَمِشْتُ / هَمِشْتُ

وَهَيَجَانًا وَهَيَاجًا / هَاجَ / هَيَدًا وَهَادًا / هَادَ / تَهَيَّدًا / هَيَّدَ.

جنبیده /jonbide/ الْمُتَخَرِّجُ، الْمُخَرَّجُ، الْمُتَزَلِّزُ،
الْمُزْتَجُّ، الْمَهْرُوزُ، الْخَضِيفُ.

جنتلمن /jentelman/ الْجَنْتِلْمَانُ.

جنتیان /jantiyāni/ (گیا) الْجَنْطِيَانَا، الْكُوشَادُ، الْغُشْبَةُ
الْمُرَّةُ، ذَوَاةُ الْحَيَّةِ.

جنگال /janjāl/ ← جار و جنجال.

جنگالی /j.-i/ ← آشوبگر.

جنگه /jonhe/ (حد) الْجَنْحَةُ، فَعْلُ جُزْمِي.

جندبیدستر /jond-e-bidastar/ (جان) الْقُنْدَرُ، الْقُنْدُسُ
← سگ آبی.

جندگی /jendegi/ الْبَغْيُ، الْبَغَاءُ، الرُّنْيُ.

جنده /jende/ الْفُجَّةُ، الْعَاهِرُ، الْعَاهِرَةُ، الرَّائِيَّةُ، الْبِنْيُ
← روسپی.

جندهبازی /j.-bāzi/ الْفِسْقُ، الرُّنْيُ، الرُّنَاءُ.

جندهبازی کردن /j.-b.-kardan/ زَنَى وَزِنَاةً / زَنَى -
وَمَزَانَاةً وَزِنَاءً / زَانِي، فُسَقًا وَفُسُوقًا / فُسِقَ / وَفُسِقَ.

جندهخانه /j.-xāne/ بَيْتُ الدُّعَاةِ.

جنرال /jenerāl/ ← ژنرال.

جنزده /jen-zadeh/ ← جثی.

جنس /jens/ ۱. السُّوْعُ، الْمَوَادُّ، الْجِنْسُ. ۲.
[زیستشناسی] الْجِنْسُ، الشَّقُّ.

جنس بشر /j.-e-bāšar/ الْجِنْسُ الْبَشَرِي.

جنس لطیف /j.-e-latīf/ الْجِنْسُ اللَّطِيفُ، الْجِنْسُ
الطَّامِعُ.

جنس وسط /j.-e-vasat/ الْجِنْسُ الْوَسْطُ الْنُّوعُ.

جنسی /j.-i/ الْفُتْنَانِي.

جنسیت /jensiyyat/ الْجِنْسِيَّةُ.

جن شن /jensən/ (گیا) الْجُنْسَةُ، بَنَاجِيَا، أَبُو فَخْدُذَيْنِ،
الْجَذْرُ الْاَدِيمِي.

جنگ /jang/ الْحَرْبُ، الْقِتَالُ، الْجِهَادُ، الْكِفَاحُ،
الْمُكَافَاحَةُ، الْغَزْوَةُ، الْمَغْزِي، الْعِرَاكُ، الْعِمَارَةُ، الْعِرْكَةُ،

الْمَغْرُكَةُ، الْمَغْرُكَةُ، الْوَعْيُ، الْوَعْيُ، الْبِرَازُ، الْمُبَارَاةُ، أُمُّ
قَشْمِ، الْبَاسَاءُ، الْمَجَالَذَةُ، الْمَحْدُورَةُ، الْخَوَزَاءُ،

الْمَخَوَكَةُ، الرُّوْعُ، الصَّرَّةُ، الْمُصَارَعَةُ، الطَّيْحَةُ، الْعَثَرَةُ،

اِنْقباضِي.

جنون یافتن /j.-yāftan/ جَنَأُ وَجُنُونُ / جُنُءُ، نَجْنُنُ /
نَجْنُنُ، اِسْتَجْنُنَا / اُسْتَجْنُنْ، عَنَهَا وَعَنَهَا وَعَنَاهَا
وَعَنَاهُ وَعَنَاهِيَّةُ / عِنَةُ - وَعِنَةُ مَج، نَهْوَسُ / نَهْوَسْ.

جنی /jenni/ الجَنِّي، بِهِ جَنَّةٌ، عَلَيْهِ عَفْرِيَّتٌ، بِهِ شَيْطَانٌ،
المُخْصَر، الْمُخْتَصَر، الصَّرِيع، الطَّائِف.

جنیبت /janibat/ الجَنِيبَةُ، القَوْد، الْمُجَنَّب.

جنین /janin/ الجَنِين، الحَمِيل، الغَدَوِي.

جنینی /j.-i/ الجَنِينِي.

جنین افکندن /j.-aftkandan/ اِجْهَاضاً / اُجْهَضَتِ الْمَرْأَةُ،
اِسْقَاطاً / اَسْقَطَتِ الْمَرْأَةُ حَمْلَهَا.

جنین زایى /j.-zāyi/ عِلْمٌ تَخْلُقُ الْجَنِين.

جنین ساقط /j.-e-sāqet/ جَنِينٌ سَاقِطٌ، جَنِينٌ جَهِيضٌ.

جنین شناسی /j.-šenāsi/ عِلْمُ الْأَجْنَةِ.

جنین کاذب /j.-e-kāzeb/ جَنِينٌ كَاذِبٌ.

جنین کشی /j.-koši/ قَتْلُ الْجَنِينِ دَاخِلَ الرُّحِمِ.

جو /ju/ ← جوى.

جو /jow/ (گیا) الشَّعِير، الإِثْب، القَضِيم، القَضِيْمَةُ.

جو /jav/ الجَوُّ، الهَاوِيَّة، الْأَفْوِيَّة، المَهْوَى، المَهْوَاة،
الشَّمْهَى.

جواب /javāb/ الجَوَاب، الرُّد، الاِسْتِجَابَةُ، التَّلْبِيَّة،

الجَوَار، الخَلْ ← پاسخ.

جواب دادن /j.-dādan/ مُجَاوَبَةٌ / جَاوَبٌ، إِجَابَةٌ / أَجَابَ،

رَدّاً وَمَرَدّاً وَرَدِّدَى / رَدٌّ إِلَيْهِ جَوَاباً، إِحَارَةٌ / أَحَارَ جَوَاباً،

اِنْشَاداً / اُنْشَدَ فَلَاناً وَلَهُ، مُنَاكَفَةٌ / نَاكَفَ.

جواب دندان شکن /j.-e-dandān-šekan/ الجَوَابُ

المُفْجِع.

جواب دهنده /j.-dahande/ المُجِيب.

جواب رد /j.-e-rad/ (حق) الرُّد.

جواب گفتن /j.-goftan/ ١ ← جواب دادن. ٢. طَرَدُوا و

طَرَدُوا / طَرَدُوا وَصَرَفُوا / صَرَفَ - هـ مِنْ الْجِدْمَةِ.

جوابگو /j.-gu/ الْمُطَالِب ← مسؤول.

جواب منفی /j.-e-manfi/ جَوَابٌ سَلْبِيٌّ، جَوَابٌ رَفْضٌ.

جواب نامه /j.-e-nāme/ المَرْجُوع، المَرْجُوعَةُ.

جوابیه /javābiyye/ ١. كِتَابٌ جَوَابِيٌّ. ٢. رِسَالَةٌ جَوَابِيَّةٌ.

جوار /jevār/ الجَوَار، الدُّنُو، الدَّنَاوَةُ، الْقَرْب ←

تَنَاجَزاً / تَنَاجَزَ وَتَنَاسَباً / تَنَاسَبَ وَتَنَاسَباً / تَنَاسَبَ
وَتَنَاسَباً / تَوَاطَعَ وَتَوَعَّمَا / تَوَعَّمْ وَتَوَاعَمَا / تَوَاعَمَ وَتَوَافَقَا /
تَوَافَقَ وَتَهَاكُلًا / تَهَاكُلَ الْقَوْمُ.

جن گیر /jen-gir/ الكاهن، الطَّارِدُ الْأَرْوَاحِ الشَّرِيرَةِ بِالرُّقَى
وَالْتَّوَانِذ.

جن گیرى /j.-g.-i/ الْكَهَانَةُ، طَرَدُ الْأَرْوَاحِ الشَّرِيرَةِ بِالرُّقَى
وَالْتَّوَانِذ.

جنوب /janub/ الْجَنُوب، التَّيْمَن.

جنوب شرقی /j.-e-sarqi/ الْجَنُوبُ الشَّرْقِيّ.

جنوب غربی /j.-e-qarbi/ الْجَنُوبُ الْغَرْبِيّ.

جنوبگان /j.-gān/ اَتَكَارِ كَتِيكََا [قَارَةُ غَيْرِ مَاهُولَةٍ تَقَعُ حَوْلَ
الْقُبْطِ الْجَنُوبِيّ].

جنوب مغناطیسی /j.-e-meqnādisi/ الْجَنُوبُ
الْمَغْنَطِيسِيّ.

جنوبی /j.-i/ الْجَنُوبِيّ، الْقِبْلِيّ.

جنون /jonun/ الْجُنُون، الْعَتَه، وَشَوَاس، الْمَالِئُخُولِيَا،

الْخَلَلُ الْعَقْلِيّ، الْخَبْطَةُ، الْخَفِيَّةُ، الدُّخْل، الدُّخْل، الْيَهَم.

جنون آتش /j.-e-ātas/ غَيْثُ الْحَرِيقِ.

جنون ادواری /j.-e-advāri/ الْغَتَةُ الدُّهْنِيّ.

جنون الککل /j.-e-alkol/ الْوَلَعُ بِشَرْبِ الْخُمُورِ، اِذْمَانُ
الْخَمْرِ.

جنون جوانی /j.-e-javāni/ جُنُونُ الْمُرَافَقَةِ.

جنون خود بزرگ بینی /j.-e-xod-bozorg-bini/ جُنُونُ

الْعَظْمَةِ، مَرَضُ الْعَظْمَةِ، الْعَظْمُوت.

جنون دزدی /j.-e-dozdi/ جُنُونُ الشَّرِيقَةِ.

جنون زودرس /j.-e-zud-ras/ الْغَتَاةُ الْبَاكِر.

جنون شهوانی زن /j.-e-sahavāni-ye-zan/ الْجَنُونُ الشَّبَقِ،

شَرَاهَةُ الْكُكَاخِ فِي الْأُنْثَى، جَنَّةُ الْكُكَاخِ.

جنون شهوانی مرد /j.-e-s.-mard/ اِنْعَاضٌ دَائِمٌ، الشَّبَقِ،

التَّمُور.

جنون عشق /j.-e-esq/ جُنُونُ الْحُبِّ.

جنون عصبی /j.-e-asabi/ الْعَصْبَانِيَّة.

جنون عظمت /j.-e-azamat/ ← جنون خود بزرگ بینی.

جنون ماده زدگی /j.-e-māde-zadegi/ الْجَنَّةُ، الْجُنُون.

جنون ناگهانى /j.-e-nāgahāni/ تَوْبَةُ جُنُونٍ.

جنون یاس و سودا /j.-e-ya's-va-sowdā/ ذَهَانٌ مَیْسِيٌّ

همسایگی.

جواز /javāz/ الجَوَاز، الإِجَازَة، التَّصْرِیح، الإِذْن، الرُّخْصَة، حَقُّ الإِمْتِیَازِ، المَأْذُونِیَّة، التَّذْکِرَة، البراءة.

جواز /javāz/ المِهْرَاس.

جواز اقامت /javāz-e-eqāmat/ جَوَازُ الإِقامَة لِأَجْانِب.

جواز خروج /j-e-xoruj/ إِجَازَة التَّخْرُج.

جواز خرید /j-e-xarid/ إِجَازَة الشَّرَاء.

جواز دادن /j-e-dādan/ تَرْخِیصاً / رَخْص.

جواز ساختمان /j-e-sāxtemān/ رُخْصَة بِنَاء.

جواز سفر /j-e-safar/ الفِشَح.

جواز عبور /j-e-obur/ إِجَازَة التَّجَوُّل، سَنَدُ المُرُور، تَصْرِیحٌ أَوْ بِطَاقَة المُرُور.

جواز فروش /j-e-foruš/ رُخْصَة بَیْع، إِجَازَة بَیْع.

جواز ورود /j-e-vorud/ إِجَازَة الدُّخُول.

جوال /jovāl/ العِذْل، الجُوالِق، الشَّوَال، الجُوال، الغِزَازَة، الخِيش، الخَيْشَة، البِلاس، الخِشاش، الرُّكْبِیَّة، السِّفِیج، الكَنْد، اللَّیْبَد، المِیْکَع.

جوالدوز /j-e-duz/ ۱. المِسلَة. ۲. (گیا) الكَثَلَبَة.

جوالق /jovāla(e)q/ الجُوالِق.

جوان /javān/ الفَتَى، الشَّاب، السَّب، الشَّباب، الحَدَث، الفَتَى، حَدِیثُ السَّن، البالغ، المُرَاهِق، الأَمْرَد، الشَّارِخ، الشَّرِخ، النَّاهِد، الجَدْع، الجَدْع، البُسر، [نث] الفِتاَة و السَّابَة و الثَّابَة و الفَارِیَة.

جوانبخت /j-e-baxt/ ← خوش بخت.

جوان شدن /j-e-šodan/ شَبَّ ب، إِشْبَاباً / أَشَبَّ الغلام، إِفْتَاء / أَفْتَى.

جوان کردن /j-e-kardan/ إِشْبَاباً / أَشَبَّ الله الصَّبِی، إِعَادَة / أَعَادَ الشَّبابَ إِلَى.

جوانمرد /j-e-mard/ ۱. الكَرِیم، الكَرَم، الكَرَام، الكَرَامَة، السَّخِی، الجَوَاد، الجَوَاد، الجَیْد، الحُزَم، الدُّهُمُوث، سَبَطُ التِّیْدِیْن، السَّجَل، السَّمْج، الصُّفُوح، العایك، الفِیاض. ۲. الفَارِس، البَطل.

جوانمرد شدن /j-e-šodan/ مَرْوَة / مَرْوُ و سَفَاطَة / سَفَط - الرِّجْل.

جوانمردی /j-e-m.-l/ الجَوْد، الكَرَم، الشَّخاء، الهِمَة، القُوَّة، السَّخَاوَة، الرُّجُولَة، الجَوْدَة، الكَرَم، الجَیْر،

السَّمَاخَة، الشَّهَامَة، العِثْق، النُّخَوَة، الهِشام.

جوانمردگ /j.-marg/ مَرَمُوت شَاباً.

جوانمردگ شدن /j.-m.-šodan/ اِخْتِضَاراً / اِخْتِضَر مَج و اِغْتِرَاضاً / اِغْتَرَض مَج فَلَان.

جوانه /j.-ne/ (گیا) البَرْعَم، البَرْعُوم، الرُّمَقَة، الأُبْنَة، البَادِرَة، البارِض، القُصْنَة، القُصْن، قَرْعُ النَّبَات، القُمَّقُولَة، اللَّبْلُوب، الثَّبْت، الثَّبْنَة، الوَالِیَة، النَّش.

جوانه زایی /j.-ne-zāyi/ (گیا) التَّنَاسُلُ غَیر الجَنسِی، یَنْکُحُون بُرُوزَ أَوْ بَرَاعِم.

جوانه زدن /j.-ne-zadan/ (گیا) بَرْعَمَة / بَرْعَم، تَفْرِیخاً / فَرِخ، إِفْرَاخاً / أَفْرَخَ وَاغْصَاناً / أَغْصَنَ وَاغْصِیناً / غُصَنَ و تَطْفِیْراً / ظَفَر و فَمْعَلَة / فَمَعَلَ الثَّبَات، تَفْرِیخاً / فَرَع الشَّجَر، وَسُوسَة / وَسُوسَ القُطْن، إِنْتِاشاً / اَنْتَشَ و سَقُوقاً / سَقَّ - الرُّزْغ.

جوانه زنی /j.-ne-zani/ تَفْرِیخُ الثَّبَات، اِنْتِاشُ البُذُور، تَنْبِیْثُ البُذُور.

جوانی /j.-i/ الشَّباب، الشَّیْبَة، حَدَاثَة السَّن، الصَّبَاء، الصَّبَا، الصُّبُوءَة، الصُّغَر، القُوَّة، الفَتَاء، الجَرَاء، الجَرَائِیَة، الجَرَايَة.

جوانی کردن /j.-i-kardan/ تَصَابِياً / تَصَابَى، تَصَبَّياً / تَصَبَّى.

جواهر /javāher/ الجَوَاهِر، الجَوْهَرَة، الحَلِی، الحَلِی، المَصَاغ، المَصْغُوع، الصَّیْفَة.

جواهرات سلطنتی /j.-it-e-saltanati/ مَجُوهَرَات مَلِکِیَّة.

جواهر تراش /j.-tarāš/ حَكَكَاءُ الأَحْجَارِ الكَرِیْمَة.

جواهر تقلبی /j.-e-taqallobi/ خَلِی أَوْ جَوَاهِر زَائِفَة.

جواهر فروش /j.-foruš/ الجَوْهَرِی، الجَوَاهِرِجِی.

جواهر نشان /j.-ne-šan/ المَرْصُوع بِکَذَا.

جواهر نشان کردن /j.-n.-kardan/ تَرْصِیعاً / رَصَّع بِالْجَوَاهِر.

جواهری /j.-i/ الصَّائِغ ← جواهر فروش، زَرگَر.

جواياک /jovāyāk/ (گیا) حَشَبُ القِذْیَسِیْن ← دَرخت مَقْدَس.

جوب /jub/ ← جوی.

جوباریک /jow-e-bārik/ (گیا) شُوفَانُ بَرِی.

جوبرهنه /j.-e-berehne/ (گیا) ← جَو دُوسَر.

جوجه */juje/* (جان) الدُجاجة، الفُروج، الفُرخ،
الضُوص، القُوب، الكُثُوت، النُف.
جوجه تیغی */j-tiqi/* (جان) القُنفذ، الدُندل، الدُندول،
المُدجج، القُباع، القُبع، القُداد، الأُنقذ، النُيص.
جوجه تیغی استرالیایی */j-t.-ye-ostordiliyayi/* (جان)
النُضاض، النُضاضة ← اکیدنه.
جوجه دار شدن */j.-där-šodan/* فُرخ و فُراخاً /
أُفُرخ الطائر.
جوجه کباب */j.-kabab/* الفُراخ المُطبوخة، الفُراخ
للطبخ.
جوجه کشی */j.-keši/* الحُصن، الإختضان، تَرْقِیْدُ
البیض، تَفْرِیخُ البیض، الرُخم، إزخامُ البیض، فُفس
البیض.
جوجه گیری */j.-giri/* ← جوجه کشی.
جوجه */juxe/* ۱. جُوقَة، حُصیْرة، جَماعَة. ۲. (نظ) جَماعَة
مُفرزة.
جودانه */jow-däne/* (گیا) السُعیْرة.
جودو */jodow/* جُودو [طریقه فی التدریب الریاضی]
یابانیة الأصل.
جودو سر */jow-e-dosar/* (گیا) ← دوسر.
جور */jur/* ← گونه.
جور */jowr/* ← ستم.
جوراب */jurab/* الجُورب، الكُلتة، القُلیشین.
جوراب باف */j.-bäf/* حائِک الجُوراب.
جوراب بافی */j.-b.-i/* حَوی و حِیاگَة الجُوراب.
جوراب بلند */j.-e-boland/* الجُورب الطویل، الكُلتات.
جوراب فروش */j.-foruš/* بائِع الجُوراب.
جوراب فروشی */j.-f.-i/* مَحَرَر نِیع الجُوراب.
جوراب کوتاه */j.-e-kutah/* الجُورب القُصیر، الشُراب.
جوربالان */jur-bälän/* (جان) الأَرْضات، مُتساویات
الأُنجیحة.
جور پایان */j.-päyän/* (جان) مُتساویات الأُرْجُل.
جور دندان */j.-dandän/* (جان) مُتجانِس الأُشنان،
مُتَشاَبه الأُشنان.
جور شدن */j.-šodan/* مُناسِبَة / ناسِب، مُلاءمَة / لاءَم هـ
الشئی، مُوافَقَة / وافَق.

جور کردن */j.-kardan/* تَرْبِیّا / رَتَب، تَضَیّفاً / صَنَف،
تَوَیّفاً / وَفَق، تَلِیّفاً / لَبَق، تَشَهیلاً / سَهْل، تَمهیداً /
مَهْد.
جور کردن */jowr- kardan/* ← ستم کردن.
جور گانی */jur-gäni/* تَجاعُجُ أَوْجاقِ نَسَلِیّة مُساویة.
جور هاگ */j.-häg/* (گیا) مُتجانِس البُذُور.
جورواجور کردن */j.-vü-j.-kardan/* تَوَیّا / نَوَع.
جورومی */jow-e-rumi/* (گیا) الحُندُزُوس.
جوری */juri/* (گیا) الجُوری.
جوز */jowz/* (گیا) ← گردو.
جوزا */jowzä/* (نج) الحُوزاء.
جوز امریکایی */jowz-e-emrikäyi/* (گیا) ← پکان.
جوز بویا */j.-e-buyä/* (گیا) جُوز الطیْب، النِسابَة،
الطَبر.
جوز بویاها */j.-e-b.-hä/* (گیا) النِسابِیّات.
جوز جادو */j.-e-jädu/* (گیا) هَما مَلیس فُرْجِینِکا.
جوز الجنان */j.-ol-jenän/* (گیا) الجَند ← منگوستن.
جوز دشتی */j.-e-dašti/* (گیا) الشُّتَة.
جوز رومی */j.-e-rumi/* (گیا) الأَعِیزُوس.
جوز الزنج */j.-oz-zang/* (گیا) الكُولا، البرازِیة.
جوزق */jowzaq/* (گیا) الحُوزَق ← غوزه.
جوز کابلی */jowz-e-käboli/* (گیا) التَلادِری، حَبّ التَلادر.
جوز کلاغ */j.-e-kaldäq/* و (گیا) صُنُورَة، کَز، صُنُورِیة.
جوز کوئل */j.-e-kowsal/* (گیا) الفَرزِیّیا ← گاردینا.
جوز کولا */j.-e-kulä/* (گیا) ← جُوز الرُّنْج.
جوز گندم */j.-e-gandom/* (گیا) بَهَق الحَجر.
جوز مائل */j.-e-mäsel/* (گیا) الدائِرَة.
جوز هندی */j.-e-hendi/* (گیا) ← نارگیل.
جوسفید */j.-e-sefid/* (گیا) الغَرَبِی.
جوش */juš/* ۱. الغَلی، الغَلیان، الحِیْشان. ۲. جَوی ←
شور. ۳. (بز) البَثْر، البَثْرة، الطُفح، الدُمْل المَیغیر، الرُبَة،
الغَد، المَکْبَة، البَقِیوْة، الحَبَة، الحَرة، الحَرارة،
الخطا، العِنبَة، حَبّ الصُبا، الدُهْنِیة، تَفِیخُ جِلْدِیة،
الْمُسْفُوسَة. ۴. القَصْدیر ← لَحیم.
جوش آتشفشانی */j.-e-ätsfeshäni/* الرّاهِضَة البرکائیة.
جوش آمدن */j.-ämadan/* ← جوشیدن.

جوش استخوان /*j.-e-ostoxän*/، إلْتَحَامُ الْعِظَامِ، الإِجَار.
جوش اکسیژن /*j.-e-oksižen*/ ← جَمَلَاغْ أَكْسِيجِنِي
إِسْتِجِلْنِي.
جوشان /*jušan*/، الفَائِز، الجَائِش، الثَّغَار.
جوشانده /*j.-de*/، الْمُغْلَى.
جوشانده بابونه /*j.-de-ye-bābune*/، مُغْلَى الْبَابُونُج.
جوشانده گیاهان /*j.-de-ye-giyähän*/، مُغْلَى الْأَغْشَابِ وَ
غَيْرَهَا.
جوشانیدن /*j.-idan*/، غَلِيًّا وَغَلِيَانًا / عَلَى - وَإِغْلَاءُ /
أَعْلَى وَتَغْلِيَّةٌ / عَلَى وَإِفَاخَةٌ / أَفَاحَ وَتَقْوِيرًا / قَوَّرَ الْقَدْرَ،
إِنْفَارًا / أَوْغَرَ الْمَاءَ.
جوش ترش /*juš-e-torš*/ (شیم) ← اسید ترتریک.
جوش خوردن /*j.-xurdan*/ ۱ ← خشمگین شدن. ۲.
إِجْتِبَارًا / إِجْتَبَرُ الْعَظْمَ، إِلْتِمَاً / إِلْتَمَّ، إِنْحَامًا /
إِلْتَحَمَ، تَلَاخَمًا / تَلَاخَمَ.
جوش خوردگی استخوان /*j.-xurdegi-ye-ostoxän*/،
جوش استخوان.
جوش دادن /*j.-dādan*/ ۱ ← جوشانیدن. ۲. [فلزات]
لَأْمًا / لَأَمَ - وَتَلْنَمًا / لَأَمَ وَمَلَأَمَةً / لَاعَمَ وَلَحَمًا / لَحَمَ تَ
مَلَأَمَةً / لَاحَمَ، إِلْحَامًا / أَلْحَمَ.
جوش دار /*j.-dār*/، الْبَيْتَر، الْبَيْتَرُ، الْمُبْتَر.
جوش زدن /*j.-zadan*/، ۱. هَيَّجًا وَهَيَّاجًا وَهَيَّجَانًا / هَاجَ -
«جوش نزن»: هَدَى زَوْعَكَ ← خشمگین شدن. ۲. (پز)
بَثَّرًا وَبَثُورًا / بَثَّرَ - وَبَثَّرَ - وَبَثَّرَ - وَبَثَّرَ / تَبَثَّرَ الْوَجْهَ أَوْ
الْجِلْدَ، غَدَسًا / غَدَسَ مَجَ.
جوش سرخ /*j.-e-sorx*/ (پز) الْغَدُّ الْوَزْدِي.
جوش سنگ /*j.-sang*/، قَصَّةُ [صَخْرٍ مَرَكَّبٍ مِنْ خُطَامٍ
صُخُورًا].
جوشش /*j.-eš*/، الْفُورُ، الْفُورَان، الْغَلِيَان، السَّلْقُ،
الْفَرْغَرَةُ، الْبَقْبَقَةُ، الْبَغِيرُ.
جوش شیرین /*j.-e-širin*/ (شیم) الْبُورُوقُ الْأَرْمَنِي،
كَزْبُونَاتُ الصُّودَا، الصُّودُ التَّجَارِيَّةُ.
جوش صورت /*j.-e-surat*/ ← جوش ۲.
جوشکار /*j.-kār*/، الْخَامَ، سَمَكْرِي، دَمَاجَ.
جوش کاریبت /*j.-kārbi*/ [دستگاه] التَّلْمَ.
جوشکاری /*j.-kārī*/، اللَّحَامَ، اللَّحْمَ، اللَّحَامَةَ.

جوش کوره /*j.-kure*/، الْجُفَا، حَبَّتْ، الْمَعْدِنِ الْمَضْهُورِ.
جوشن /*jowšan*/، ۱. الذَّرْعُ، الزَّرْد. ۲. (فر) عَمُودُ
الْمَغْنِطِيسِ [قَضِيبٌ يَزْبُطُ قَطْبِي الْمَغْنِطِيسِ].
جوشناس /*jav-šenäs*/ ← هواشناس.
جوشناسی /*j.-š.-i*/ ← هواشناسی.
جوشنده /*jušande*/، الجَائِش.
جوش و خروش /*juš-o-xoruš*/، الْهَيَّجَان، الثُّورَان،
الْهُوشَةُ، الْإِضْطِرَابُ، التَّغْصِبُ، الْإِنْفِعَالُ النَّفْسَانِي.
جوش و خروش زدن /*j.-o.-zadan*/، هَيَّجًا وَهَيَّاجًا
وَهَيَّجَانًا / هَاجَ يَهْيِجُ، تَهْيِجًا / تَهْيِجُ، إِهْيَاجًا / إِهْنَاجَ.
جوشی /*j.-i*/، الْمُتَمَقِّطُ ← خشمگین، عصبانی.
جوشیدن /*j.-idan*/، غَلِيًّا وَغَلِيَانًا / عَلَى - وَجَشَا
وَجَشَانًا وَجَشُوشًا / جَاشَ - وَفُورًا وَفُورَانًا وَفُورًا / فَازَ تَ
الْقَدْرَ، أَفَرًا وَأَفُورًا / أَفَرَ - وَبَقْبَقَةً / بَقْبَقَ وَتَقَرَّرًا / تَقَرَّرَ -
وَتَكْتَنَكَ / تَكْتَنَكَ وَحَقِيقًا / حَقَّ - وَدَهْدَقَةً وَدَهْدَقًا /
دَهْدَقَ وَزُخُورًا / زَخَرَ - وَغُكُوبًا / غَكَبَ - وَغَضَبًا وَغَضَبَةً /
غَضِبَ - وَغَطِيطًا / غَطَّ - وَغَطْمَطَةً / غَطْمَطَ وَغَطْمَطَةً /
غَطْمَطَ وَغَطَّ وَغَقِيقًا / غَقَّ - وَتَغَطْمَطًا / تَغَطْمَطَ وَفُوحًا /
فَاحَ - وَفِيحَانًا / فَاحَ - وَكَتَا / كَتَّ - تَ الْقَدْرَ، كَتَا وَكَيْبَتًا /
كَتَّ - الْبَيْدُ وَغَيْرَهُ، نَتَا وَنَيْبَتًا / نَتَّ - وَتَشَجًا وَتَشِيجًا /
تَشَجَ - وَتَشْنَشَةً / تَشْنَشَ وَنَبِيسًا / نَبَسَ - وَتَغِيرًا وَتَغَرَّرًا
/ تَغَرَّرَ - وَمُنَاقَفَةً / نَافَتَ وَنَطَطًا وَنَفِيطًا / نَفَطَ - وَتَنْفَطًا /
تَنْفَطَ وَهَدَجَةً / هَدَجَ - وَهَذَرًا وَتَهْدَارًا / هَذَرَ الشَّرَابَ.
جوشیده /*j.-ide*/، الْمَسْلُوقُ، السَّلِيقُ، الْمُغْلَى، الثَّقَاعَةُ،
الْثَّقِنَعُ، الْمَنْفُوعُ ← جوشانده.
جوش صحرایی /*jow-e-sahräyi*/ (گیا) ← جو دوسر، دوسر.
جوع /*ju*/ ← گرسنگی.
جوع البقر /*j.-ol-baqar*/ (پز) الْجُوعُ الْبَقْرِي، السُّحَاتُ.
جوع الكلب /*j.-ol-kalb*/ (پز) الْجُوعُ الْكَلْبِي.
جوفروش /*jow-foruš*/، الشُّعْبَرِي.
جوکر /*joker*/، الْبَغْرِتِي.
جوکی /*juki*/، الْيُوغَانِي.
جو گندمی /*jow-gandomi*/، السَّمَطُ، الشَّهْبُ، الشُّهْبَةُ.
جو گندمی شدن /*j.g.-šodan*/، سَمَطًا / سَمِطَ -
إِشْمِطَاطًا / إِشْمِطَ، إِشْمِطَاطًا / إِشْمَاطًا، إِشْمِطَاطًا /
إِشْمَاطًا، إِشْتِهَابًا / إِشْتَهَبَ.

جولان کردن /*javalān-kardan*/ ← گردیدن، گشتن.

جولانگاه /*jowlāngāh.j.-gāh*/ المجال.

جولاه /*julāh*/ الحائك، القَزاز، النُساج، المِنوال ← بافنده.

جولاهی /*j.-i*/ الجياكة ← بافندگی.

جوندگان /*javandegān*/ (جان) القوارض، القواضم.

جوهر /*jowhar*/ ۱. الجَوْهر، الكُنْه، المادَّة، الماهيَّة، الهَيُولَى، الجَلَّاصَة، الخَوَاض، القَلْب، اللَّب. ۲. العِطَر ← اسانس. ۳. المِداد، المُدَّة، الجِيز ← مركب. ۴. جوهر شمشیر، آب ۳، پرند ۲.

جوهر استامپ /*j.-e-estāmp*/ الحَتَاة، حَبَاة الحِثْم.

جوهر بزاقي /*j.-e-bozāq*/ دیاشتا، خميرة نباتية أُرْوِيَّة.

جوهر بوره /*j.-e-bure*/ (شیم) حامض البوريك ← اسيد بوريك.

جوهر بيد /*j.-e-bid*/ (شیم) سالييسين [يُوجَدُ في فُشور وأوراق الصُفصاف].

جوهر ترشک /*j.-e-torōšak*/ (شیم) حامض أوکساليک.

جوهر حسن لبه /*j.-e-hasan-labe*/ (شیم) ← اسيد بنزويک.

جوهر خشک کن /*j.-e-xošk-kon*/ مِرْفَقَةُ المَكْتَب.

جوهر سرکه /*j.-e-serke*/ (شیم) حامض خَلِيک ← اسيد استیک.

جوهر شبه قليايی افیون /*j.-e-šebh-e-qalyāyiye-afyūn*/ (شیم) تَرْسِيين، شِبْه قَلْوِي في الأفيون.

جوهر شمشیر /*j.-e-šamšir*/ الرُّبْد.

جوهر شوره /*j.-e-šure*/ (شیم) ← اسيد ازتیک.

جوهر فرد /*j.-e-fard*/ الدُّرَّة.

جوهر قزمزدانه /*j.-e-qermez-dāne*/ (شیم) اللُّغَل.

جوهر قطران /*j.-e-qatrān*/ (شیم) کَرْزُوت.

جوهر قهوه /*j.-e-qahvel*/ کافئین.

جوهر قیر /*j.-e-qir*/ (شیم) الکَرْيُوزُوت.

جوهر گنه گنه /*j.-e-ganegane*/ (شیم) سُلْفَات الكيُنا.

جوهر گوگرد /*j.-e-gugerd*/ (شیم) زَيْت الزَّاج، الحامض الكبريتي ← اسيد سولفوریک.

جوهر لیمو /*j.-e-limu*/ (شیم) حامض اللِّيمُون، مِلْح اللِّيمُون، مِلْح الطَّرْطِير، رُوح اللِّيمُو، الشُّرَاة، الشُّرَات.

جوهر مازو /*j.-e-māzu*/ (شیم) ← تنن.

جوهر مخدر افیون /*j.-e-moxadder-e-afyūn*/ (شیم) تَرْکُوتِيين، أَحَدُ شِبْه قَلْوِيَات الأفيون.

جوهر مسکن افیون /*j.-e-mosakken-e-a*/ (شیم) کُودِيين، شِبْه قَلْوِي في الأفيون.

جوهر منوم افیون /*j.-e-monavvem-e-a*/ (شیم) المُوَزِّيَن.

جوهر مورچه /*j.-e-murce*/ (شیم) الحامض الثَّمَلِيّ أَو الثَّمَلِيک ← اسيد فرمیک.

جوهر نمک /*j.-e-namak*/ (شیم) حامض کُلُوریدرِيک، ماء التَّار.

جوى /*juy*/ الجَذُول، الدَّبَل، المِئْثَب، التُّهَيْر، الجَعْفَر، القَدِير.

جويا /*juyā*/ ← جوينده.

جويا شدن /*j.-e-šodan*/ اِسْتِخْبَاراً / اِسْتَحْبَر / واشتِقْصَاء / اِسْتَقْصَى عن كذا، اِسْتِغْلَاماً / اِسْتَقْلَم، اِسْتِفْسَاراً / اِسْتَفْسَرَ، تَلَمَّساً / تَلَمَّس الشَّيْء ← پرسیدن، جستجو کردن.

جويبار /*juybār*/ ← جوى.

جويدن /*javidan*/ مَضَعاً / مَضَعُ الطَّعَام، عَلَكاً / عَلَك بِي لَوْثاً / لَاحِ / اللُّقْمَة، صُمَساً / صَمَس بِي، عَسَناً / عَسَن بِي لَوْثاً / لَاحِ / لَوْثاً / لَاف بِي، قَطْماً / قَطَم بِي قَضْماً / قَضَم بِي.

جويدنى /*j.-i*/ اللُّوَاك، المُضَعَّة، المَضَاعَة، المَضَاغ.

جويده شده /*javide-šode*/ المَضَاعَة، الصُّغَامَة.

جوينده /*juyande*/ الطَّالِب، الطَّلِيْب، النَّاشِد، البَاغِي، الفَنَاش، الفَاجِص، القَاضِم، الزَّاد.

جهات اصلی /*jehāt-e-asli*/ ← جهتهای چهار گانه.

جهاد /*jehād*/ الجِهَاد، العَثْرَة.

جهاد کردن /*j.-e-kardan*/ مُجَاهَدَة وَجِهَاد / جَاهَد.

جهادگر /*j.-e-gar*/ المُجَاهِد.

جهاز /*jahāz*/ ۱. الجِهَازُ القُرُوس، المَهْر، التَّبَات،

البَايْئَة، الدُّوْثَا، السُّوْف، السَّغْف. ۲. الرُّخْل، المَخْلُوفَة.

جهاز دادن /*j.-e-dādan*/ تَجْهِيْزاً / جَهَّز عُرُوساً، تَنْجِيْلاً / نَعَلَ المَرَأَة.

جهان /*jahān*/ العَالَم، العِلْم، الدُّنْيَا، التَّريَّة، الوَزَى.

المسكونة، أم ذرن، أم ذفار، أم حباب.
 جهان پهلوان */j.-pahlavān/* البطل، بطل الأبطال.
 جهان جانوران */j.-e-jānevārān/* عالم الحيوان.
 جهانديده */j.-dide/* الدهري.
 جهان سوم */j.-e-sevom/* العالم الثالث.
 جهان شناسی */j.-šenāsi/* علم الكون، القزمغرافيا، القزمغرافي.
 جهانگرد */j.-gard/* السائح، السائح، الرحالة، الرحول، الجواب، الجائب، الجوال، المتجول، المتقل، الدوار، المنيح، الأققي، الزايع.
 جهانگردی */j.-i/* التجول، التجوال، السياحة، الإزتكاض.
 جهانگردی کردن */j.-i-kardan/* سباحاً وسبحاناً وسباحةً وسبوحاً / ساحب تجوئلاً / تجولاً / تجولاً، تجوئاً وتجوئاً / جابب واجتباباً / اجتباب البلاد.
 جهانگشا */j.-gošā/* فاتح البلاد، فاتح الدنيا، مسخر البلاد.
 جهانگشایی */j.-g.-yi/* فتح البلاد، الإشتيلاء على العالم.
 جهان آگاهان */j.-e-giyāhān/* عالم النبات.
 جهانگیر */jahāngir/* فاتح الدنيا، مسخر العالم ← جهانگشا.
 جهان نما */j.-namā/* خريطة جغرافية للعالم.
 جهاني */j.-i/* العالمي، الدنيوي، الكوني، الدهري.
 جهانیدن */jahānidan/* إثناباً / أوثب، تنقيراً / تقز هـ.
 جهت */jehat/* ١. الجهة، الجهة، السوب، القبل، الهدية، الهدية، الطية ← سوى. ٢. العلة، السبب، الاعتبار، الأصل، الباعث، الوجه.
 جهت گیری */j.-giri/* التوجيه.
 جهتهای چهارگانه */j.-hā-ye-chārgāne/* الجهات الأربع.
 جهتیاب */j.-yāb/* مؤجداث الاتجاه.
 جهد کردن */jahd-kardan/* ← كوشش کردن، كوشیدن.
 جهش */jaheš/* ١. الوثبة، الوثب، القفز، القفزة، الطفر، إندفاع، إنبلاق، ذهاب، قذقة، قذقة، النزو، النزو،

النزوان، الطقة، النضة، الأفز. ٢. الإفجاء ← موتاسيون.
 جهش ملت */j.-e-mellat/* إنبفاسة الشعب.
 جهل */jahl/* الجهل ← ناداني.
 جهل بسيط */j.-e-basit/* الجهل البسيط.
 جهل مرکب */j.-e-morakkab/* الجهل المركب.
 جهندگی */jahandegi/* ← جهش.
 جهنده */jahande/* الوثاب، الوثاب، الثابض، الصارب، الطافر، القفیز، النطاط، المنيثب، المنفر.
 جهنم */jahannam/* جهنم، الجحيم، السقر، الحطمة، اللظى، الهاوية، السعير، الشاهرة، دار البوار.
 جهنمی */j.-i/* الجهنمي، الشيطاني.
 جهود */johud/* يهود، يهودي.
 جهیدن */jahidan/* ← جستن.
 جهیزیه */jahiziye/* ← جهاز ١.
 جیب */jib/* ١. الجيب، السیالة.
 جیب */jeyb/* ١ ← گریبان. ٢. (رض) الجيب ← سينوس.
 جیب بر */j.-bor/* الناشل، النشال، الطزار.
 جیب بری */j.-b.-i/* سرقه النشل.
 جیب بری کردن */j.-b.-i-kardan/* نشلاً / نشل / سرقه.
 جیب بغل */j.-e-baqal/* الجيب المخفي.
 جیب پیشانی */jeyb-e-pišāni/* (بز) جيب الجبهة.
 جیب تمام */j.-e-tamām/* (رض) جيب التمام ← كسينوس.
 جیب زدن */jib-zadan/* سرقاً وسرقاً وسرقاً وسرقاً / سرق / ما في جيبه.
 جیب ساعتی */j.-e-sā'ati/* جيب الساعة في البنطلون.
 جیب شلوار */j.-e-šalvār/* جيب البنطلون.
 جیب فکی */jeyb-e-fakkī/* (بز) الجيب الفكي، جيب هيئور، تجويف الفك.
 جیب کلیوی */j.-e-kolyavi/* (بز) الكأس.
 جیب متمم */j.-e-motammem/* (رض) ← كسينوس.
 جیب مقلوب */j.-e-maqlub/* (رض) الجيب المقلوب.
 جیب */jip/* الجيب [سيارة عسكرية أو مدينة صغيرة تتميز بالبساطة والقدرة على الاحتمال].
 جیر */jir/* السويدي [جلد أو قماش مزأر]، جلد شمواء.

جیر جیر */jirjir/* الشَّخْشَعة.

جیر جیروک */j.-ak/* (جان) الصَّرار، الصَّرُصر، الصَّرُصر،
رِيزُ الحَصاد، صَرارُ اللَّیل، الجُدُجُد.

جیر جیر کردن */j.-kardan/* شَحْشَعة شَحْشَخ.

جیر جیرکها */j.-ak-hä/* (جان) الجُدُجُدِیات.

جیره */jire/* الوُظیفَة، الوُجِیة، الجَرایة، التَّقینین،
التَّموین، المِیزَة، خَزَجُ الجُنْدِی، شَفرةُ الجُنْدِی، إقامَة
الجُنْدِی، الإِزْزاق، التَّعینُ الجُنْدِی، الرُّزْقة، الفُرْض،
الجمالة، القَطِیعة، الطَّمَع.

جیره بندی */j.-bandi/* التَّقینین.

جیره بندی کردن */j.-b.-kardan/* تَقْنِنًا / قَنَنَ وَتَحْدِیدًا
/ حَدَدَ الجمالة.

جیره خوار */j.-xär/* مَنْ يَأْخُذُ الْمُقَرَّرَ اليوميَّ أو الشهريَّ
من الأمتعة.

جیره دادن */j.-dädan/* إْجْراء / أَجْزَى عليه الرُّزْق.

جیش */jiš/* ← شاش.

جیش کردن */j.-kardan/* ← شاش کردن.

جیغ */jiq/* الصَّيْحَة، الصَّيَّاح، الصَّخْب، الصَّجَة، الرُّغْفة،
الهیة، المَصْرُصر، المَصْرُصَع، المُجْلَجَل.

جیغ جیغو */jiqiq/* الصَّيَّاح، الصَّخْب، الصَّحَاب،
النَّار، الصَّجَّاج، الصُّجُوج، [نث] النُّفَّازَة.

جیغ زدن */jiq-zadan/* صَيَّحاً وَصَيَّحَةً وَصَيَّاحاً وَصَيَّحَاناً
/ صَاغَ بِ صَحْباً / صَخَبَ َ بَعِيراً وَنَعَاراً / نَعَزَ بِ صَجّاً
وَصَحَّجَ وَصَجَّجاً وَصَجَّجاً / صُجَّ بِ تَقْعِيرٍ / قَفَّرَ.

جیغ کشیدن */j.-kašidan/* ← جیغ زدن.

جیک جیک */jikjik/* سَفْسَعةُ الصَّافِیر.

جیک جیک کردن */j.-kardan/* سَفْسَعةُ / سَفْسَقَ و
زَرَزَرَةً / زَرَزَرُ العُصْفُورِ، سَفْسَعةُ / سَفْسَقَ، زَقَزَقَةً / زَقَزَقَ،
صَفْصَعةُ / صَفْصَفَ، صَبَّيًّا / صَبَّيًّا / صَأَى يَضْئِي وَيَضْأِي
الْفَرْخَ.

جیک زدن */jik-zadan/* ۱- جیک جیک کردن ۲- ←
سخن گفتن، حرف زدن.

جیم شدن */jim-šodan/* ← گریختن.

جین */jin/* ۱. أَجِنَ [مُسْكِرَ قَوِيَّ]. ۲. مَخْلَجٌ قُطْن. ۳.
اجین [قماش قُطْنِی متین]. ۴. الجِینِی [يَنْطَلُونَ مَخِيطاً
من الجین]. ۵- ← دوجین.

جیوه */jive/* (شیم) الرُّثْبِق، الفَرار.

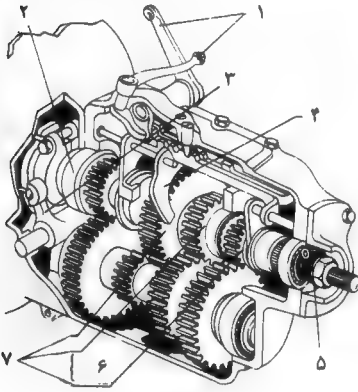
جیوه دار */j.-där/* الرُّثْبِقِ.

جیوه زدن */j.-zadan/* زَابَقَةً / زَابَقَ.

جیوه سفید */j.-ye-sfid/* (شیم) رُثْبِقٌ خُلُو، کُلُومِل،
کالُومِل.

جیوه یی */j.-yi/* الرُّثْبِقِ.

جعبه دنده - غلبۀ الشرعة



۱- دسته دنده: مقود الشرعة

۲- یاتاقان کف گرد کلاج: مسمد الوصل

۳- دو شاخه کلاج: مقود الوصل

۴- خار (ماهک): الشوكة

۵- چرخ دنده کابل شمارگر: مسننه سلك العداد

۶- اتصال مستقیم: التعشيق المباشر

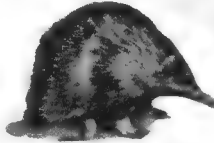
۷- دنده ۴، ۳، ۲، ۱: الشرعة ۴، ۳، ۲، ۱



جفتک چارکش



جلیف



جوجه تیغی استرالیایی



جرمیل



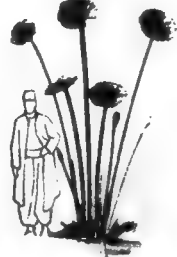
جلیان



جوالدوز



جاوشیر



جکین نیل



جنتیانا

جمجمه - الجفجفة



۱- حدقة چشم: مقله

۲- استخوان پیشانی: الجنبهي

۳- استخوان پروانه ای: الجناح

۴- استخوان آهیانه: الجداري

۵- استخوان گیجگاهی: الصدغي

۶- استخوان پس سری: المؤخري

۷- آستریون: التجم

۸- ماستوئید: الحشاء

۹- فک اسفل: الفك السفلي

۱۰- فک اعلى: الفك العلوي

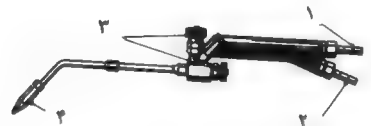


جوزمانال



جوزالزنج

جوش کاریت - التلم



۱- اکسیژن: الأكسجين

۲- استیلن: الأستيلين

۳- پیچهای تنظیم کننده: المنظمات

۴- مشعل: الفم



جراخ آویز



جرخ ریسک



چای عریستان



جای سنت هلن



جا قوی پیوند زنی



چگالی سنج



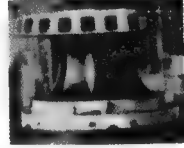
چکچکی



چکر نده



چشم بند



جرخ طناب

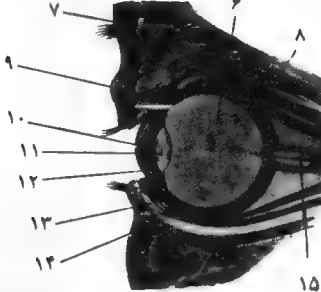


چند نای



چلچله دریایی

چشم - القین



۱- عنبیه: القرنية

۲- حدقه: الحدقة

۳- صلیبه: الصلبة

۴- کناره قرنيه: حافة القرنية

۵- گوشه چشم: الموق

۶- مایع زجاجیه: الزطوبه الزجاجية

۷- سینوس پیشانی: الجیب الجبهی

۸- شبکیه و مشیمیه: الشبکیه و المشیمه

۹- عضله بالا برنده پلک بالا: العضله الزافعة للجنف العلوی

۱۰- قرنيه: القرنية

۱۱- جلیدیه: البلورية

۱۲- عنبیه: القرنية

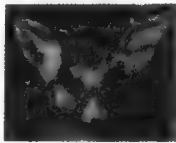
۱۳- صلیبه: الصلبة

۱۴- پلک پایین: الجفن السفلی

۱۵- عصب بینایی: العصب البصری

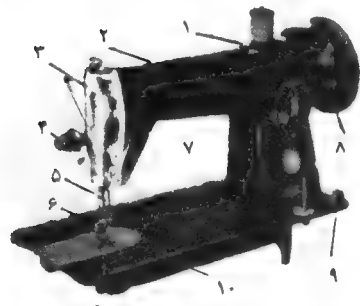


چوب شکاف



چنچیل

جرخ خیاطی - النکته



۱- میل قرقره اول: المسلكة الأولى

۲- تنظیم کننده دوخت: ضبط طول القطعة

۳- شیطانک: رافع الخیط

۴- تنظیم کننده نخ: ضبط شد الخیط

۵- میل سوزن: ساعد الإبرة

۶- سوزن: الإبرة

۷- میل ماسوره پرن: حامل البكرة الثانوية

۸- توی ماسوره پرن: الدولاب الناظم

۹- تنظیم کننده نخ ماسوره: ضبط المکوک

۱۰- پایه: الکتابس



چ /c/ الحرف السابع من الألفباء الفارسيّة وهي لا تُوجَد في اللغة العربيّة، وهي بمثابة ۳. في حساب الجُمَل.
چابک /cābok/ ← چست، چالاک، زبردست، ماهر.
چابکدست /c.-das/ ← زبردست، ماهر.
چابکدستی /c.-d.-i/ ← زبردستی، مهارت.
چابکسوار /c.-savār/ فارس ماهر، الرّائض، المُرُوض الخيل.
چابک شدن /c.-šodan/ ← چالاک شدن، چست شدن.
چابک کردن /c.-kardan/ ← چالاک کردن، چست کردن.
چابکی /c.-i/ ← چستی.
چاپ /cāp/ الطباعة، الطبع، البضعة، الوشم، تخريز الصحف، نشر الكتب.
چاپ آبی /c.-e-ābi/ الطبعة الزّرقاء.
چاپار /cāpār/ ← پیک، پست، پستی.
چاپار خانه /c.-xāne/ ← پست، پستخانه.
چاپ افست /cāp-e-ofset/ ← افست.
چاپ اول /c.-e-avval/ طبعة أولى.
چاپ برآمده /c.-e-barāmade/ ← تیپوگرافی.
چاپ برجسته /c.-e-barjaste/ المصنعة.
چاپ به وسیله برق /c.-be-vasile-ye-barq/ المرسبة الطباعة الكهربائية.
چاپچی /c.-ci/ الطابع، الطباع، المطبعي.
چاپ حروفی /c.-e-horufi/ طبع الأحرف.
چاپخانه /c.-xāne/ المطبع، المطبعة.
چاپ زن /c.-zan/ ← چاپچی.
چاپ ژلاتینی /c.-e-želätini/ الطبع الغروي أو الهلامي.

چاپ سربی /c.-e-sorbi/ ← چاپ حروفی.
چاپ ستری /c.-e-satri/ اللّيثوتيب، المنضدة السّطريّة.
چاپ سنگی /c.-e-sangi/ طبع الحجر، طباعة الحجرية.
چاپ شدن /c.-šodan/ طبعاً / طبع - مع وانطبعا / انطبغ الكتاب.
چاپ شده /c.-šode/ المطبوع.
چاپ صفحه یی /c.-e-safheyi/ الطباعة المسنونة.
چاپ عکسی /c.-e-aksi/ إزسال المواد المطبوعة أو الصّور سلکياً أو بالزاديو.
چاپ کردن /c.-kardan/ طبعاً / طبع - وإصداراً أضدَر الكتاب.
چاپ کلیشه یی /c.-e-kelišeyi/ طبع کلیشه.
چاپ گراووری /c.-e-gerāveri/ ← چاپ گود.
چاپ گود /c.-e-gowd/ الطباعة الغائرة.
چاپلوس /cāplus/ المتملق، الملق، المملق، المداهن، الخداع، الملاوع، الملاوص.
چاپلوسانه /c.-sāne/ بالتملق.
چاپلوسی /c.-i/ المتملق، التملیق، الملق، المداهنة، اللّهوق، التزلف، التمسح، المسطح.
چاپلوسی کردن /c.-i-kardan/ ملقاً / ملق - وتمليقاً / ملق وممالقة / ملق وتملقاً / تملق هـ وله، مداهنة / داهن، تليقاً / تليق، بضصة / بضص، خنوعاً / خنع - له وإليه، ذرقاً / ذرق، زقياً وزقياً وزقياً / زقياً زقياً وزقياً / زقياً - هـ، مصانعة / صانع، ملاخاة ولخاء / لآخی، لهوقه / لهوق، تلهوقاً / تلهوق، تمسكناً / تمسكن، مسطحاً / مسطح، ممالقة وملافاً / مالت،

مُمَالَحَةٌ ومِلاخًا / مَالَحَ هـ مَلَسًا / مَلَسَ هـ بلسانه.
 چاپ همسطح /c.-e-hamsath/ ← چاپ صفحه‌یی.
 چاپیدن /cāpidan/ ← غارت کردن.
 چاتمه /cātme/ (نظ) تَشْبِيكُ السِّلَاحِ.
 چاتمه زدن /c.-zadan/ (نظ) تَشْبِيكًا / شَبَكُ السِّلَاحِ.
 چاتمه فنک /c.-fang/ تَشْبِيكُ السِّلَاحِ، شَبَكُ السِّلَاحِ.
 چاخان /cāxān/ نَاش، بَکاش ← حَقَّه باز، شارلاتان، بلوفزن.
 چاخچور /cāxcurl/ ← چاقچور.
 چاد /cād/ تَشَاد.
 چادر /cādor/ ۱. مِلَايَةُ النِّسَاءِ، المِلاَةِ، المِلْحَف، المِلْحَفَة، غِباةُ النِّسَاءِ، الجِلْبَاب، الجِلْبَاب، السُّدَاد، الجِمَز، الإِزْر. ۲. الحَيْمَة، البَيْت، الظِّلَة، الثَّنْدَة، الفَرْش، الفَرْش، المَضْرَب، المُسْطَاط، الأَخْذُور، الخِباء، الخِفاء، السُّزَادِق، السُّوْدُر، الصُّفَة، العاطِف، العِطاف، اللِّفَاع.
 چادر پیه /c.-pih/ (پز) التُّزْب، الهُزْب.
 چادر دوز /c.-duz/ الخِيَام، الخِيَمِي.
 چادر زدن /c.-zadan/ صُرْبًا / صَرَبَ / وَصَبًا / نَصَبَ / الحَيْمَة.
 چادر شب /c.-šab/ ← مِلاَةُ السَّرِير، الإِزْر، الإِزار، السُّرَشَف، مِلْحَفَة كَبِيرَة يُطَوَّى بِهَا الفِرَاش.
 چادر نشین /c.-nešin/ ساكُن الصَّخْرَاء، البَادِي، البَدَوِي، البَدُو ← بِيابان نشین.
 چادر نشینان /c.-n.-ān/ أَهْل الوُتَر.
 چادر نشینی /c.-n.-i/ البَدَاوَة، السُّكُونَة فِي الصَّخْرَاء، البَدُو ← بِيابان نشینی.
 چادر نماز /c.-namāz/ حِجَابُ النِّسَاءِ الْخَاصُّ بِالصَّلَاة.
 چار /cār/ ← چهار.
 چار بادار /c.-bādār/ ← چاروادار.
 چار باره /cār-pāre/ ۱. كُلُّ شَيْءٍ مَقْسُومٌ إِلَى أَرْبَعَة أَقْسام. ۲. (بد) وَزَنٌ شِعْرِي خَاصٌّ ثَلَاثَة أَقْسامِ الْبَيْتِ مَقْفَاةً وَالرَّابِعُ قَافِيَتُهُ تَتَّبِعُ قَافِيَةَ الْقَصِيدَةِ.
 چار چنگول /c.-cangul/ الأَقْلَج.
 چارق /cāroq/ السُّرْمُوجَة.
 چار قد /cār-qad/ الخِمَار، الجُرْثُم ← روسری.
 چارگون /c.-gun/ (گیا) الْبَشْبَاسَة ← جوزبویا.

چار وادار /c.-vādār/ المُكَارِي، سَائِقُ دَابَّةِ الخُمُولَة.
 چاره /cāre/ العِلاج، التَّدْبِير، المَكْر، الجِنَّة، البُدْ، الحَلْ، الكَيْد، الدَّوَاء، المَخْلَص، المَجْنِص، المَحَال، السَّبَب، التَّشْدِيق، الطَّبَاب، المَقْذِي، المَعَاث، الفَنَى، الكِيميَاء، المَغْل، المَنْذُوحَة، المُنْتَذَح، «او چاره‌یی ندارد:» ماله من غنًی، «چاره‌یی نیست:» ما بِالْيَدِ حِيلَة.
 چاره اندیشی /c.-andiši/ التَّدْبِير، الدُّبُور.
 چاره پذیر /c.-pazir/ قَابِلُ العِلاج، قَابِلُ الإِصْلَاح.
 چاره جو /c.-ju/ البَاحِثُ عَنِ العِلاج أَوْ الإِصْلَاح، الصِّيرَف، الصِّيرْفِي.
 چاره جویی /c.-j.-yi/ البَحْثُ عَنِ العِلاج، العِلاج، المُنَاوَرَة.
 چاره جویی کردن /c.-j.-yi-kardan/ إِحْثِيَالًا / إِخْتَالَ، مُعَالَجَة وَعِلاجًا / عَالَج، كَيْدًا وَمَكِيدَة / كَاذ - الشَّيْء، تَأْسِيَة / أَشَى، مُسَاجَاة / سَاجِي، مُكَائِلَة / كَاتِل، مُمَاءَنَة / مَاءَنَ فِي الأَمْرِ.
 چاره ساز /c.-sāz/ ۱. المُعَالِج. ۲. اللّهُ تَعَالَى.
 چاره سازی /c.-s.-i/ العِلاج، الإِصْلَاح ← چاره جویی.
 چاره کردن /c.-kardan/ ← چاره جویی کردن.
 چاره گر /c.-gar/ ← چاره جو.
 چاره ناپذیر /c.-nāpazir/ غَيْرُ قَابِلِ العِلاج، غَيْرُ قَابِلِ الإِصْلَاح، لا بُدَّ مِنْهُ، المُخْتَم، لا مَجِيدَ عَنْهُ.
 چاشت /cāš/ ۱. الصَّخَى، الصُّخُو، الصُّخُوَة، الصُّخِيَة، الصُّحاء. ۲. الطَّعَامُ الَّذِي يُكَلَّلُ فِي الصَّخَى.
 چاشت خوار /c.-xār/ الصُّخِيَان.
 چاشت خوردن /c.-xordan/ تَصَخُّيًا / تَصَخَّى، صَخًا وَ صُخَاءً / صَخِي -.
 چاشت دادن /c.-dādan/ تَصَخِّيَة / صَخَّى هـ.
 چاشنی /cāšni/ ۱. المَرَّة. ۲. الأَنْبَرَار، الأَبَازِير، الطَّرْطُور، المُرِّي، صَلْفَة التَّوَابِل. ۳. (نظ) القَذَاخَة، الصَّاعِق، الرُّنْدَة مِنَ البُنْدُوقِيَة.
 چاشنی خوری /c.-xuri/ قَارِبُ الصَّلْفَة.
 چاشنی زدن /c.-zadan/ تَطْيِينًا طَيِّبًا.
 چاشنی گیر /c.-gir/ الطَّيْعَم.
 چاق /cāq/ ← فربه.
 چاقچور /cāqcurl/ لِبَاسُ كَانَتِ النِّسَاءُ يَلْبَسُنَهُ فَوْقَ

چال کردن /cäl-kardan/ ۱. تَعْمِيقاً / عَمَّقَ ← گود کردن. ۲. ← دفن کردن.
 چالگاه /c.-gäh/ مُدَرِّجٌ طَبِيعِيٌّ فِي جَبَلٍ.
 چاله /cäle/ الحَفْرَةُ ← گودال.
 چانه /cäne/ ۱. الذَّقْن، الذَّقْن، الشَّجَر. ۲. الحَمِيْزَةُ الرُّغِيْفُ.
 چانه زدن /c.-zadan/ مَكْساً / مَكْسَ = وَمَكْساً وَمُكَاسَةً / مَكْسَ هـ فِي الْبَيْعِ، مُسَاوَمَةً وَسِوَاماً / سَاوَمَ هـ عَلَى السَّلْعَةِ، نَسَاوَماً / نَسَاوَمَ الرُّجُلَانِ السَّلْعَةَ وَفِيهَا، فَصَالاً وَمُفَاصَلَةً / فَاَصَلَ، تَرَاوَضَا / تَرَاوَضَ الْقَوْمُ فِي الْبَيْعِ وَالشَّرَاءِ، مُسَاعَرَةً / سَاعَرَ، مُشَارَظَةً / شَارَظَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُنَاكَفَةً / نَاكَفَ هـ فِي الشَّرَاءِ وَالْبَيْعِ.
 چانه زنی /c.-zani/ المَكْسُ.
 چانه کردن /c.-kardan/ تَقْرِيباً / قَرَّضَ وَتَكْنِيلاً / كَتَّلَ وَزَعْفًا / زَعَفَ - الْعَجِينَ.
 چاودار /cäv-där/ (گیا) الشَّالِمِ، الْبَرَّاكَةِ، الْجَاوِدَارِ.
 چاوش /cävüş/ تَقْيِيبُ الْقَافِلَةِ.
 چاه /cäh/ الْبِشْرُ، الْجَبُّ، الْجُوحَةُ، الْحَفِيْةُ، الرَّجْمُ، الْعَاتُورُ، الْعِثَارُ، الْعَجُوزُ، الْكُرُ، الْكَرُ، الْوُزْطَةُ.
 چاه آرتزین /c.-e-ärtezyan/ الْبِشْرُ الْأَرْتَوِيَّةُ.
 چاه زرخدان /c.-e-zanaxdan/ الْفَحْصَةُ.
 چاه عمیق /c.-e-amiq/ الْجَبُّ، الْهُوَّةُ، هُوْتَةُ، هُوْتَةُ، الْوَهْدَةُ.
 چاهک /c.-ak/ ثَقْبُ الْبَلَاغَةِ.
 چاه کن /c.-kan/ الْبَقَارُ، الْبَارُ، الْغَارُ.
 چاه کندن /c.-kandan/ بَارَأَ / بَارَأَ - وَابْتِثَاراً / ابْتَثَرَ.
 چاه نفت /c.-e-naft/ الثَّقَاطَةُ.
 چاه هوایی /c.-e-haväyi/ الْفَحْجَةُ الْهَوَائِيَّةُ، الْمَطْبُ الْهَوَائِي، جَيْبُ هَوَاءِ.
 چای /cäy/ (گیا) الشَّايِ.
 چای آسویگ /c.-ye-äswig/ (گیا) الْمُؤَنَزْدُ، نَعْنَاعٌ أَمِيرَكِيّ.
 چای خوری /c.-xuri/ مَا يَشْرَبُ بِهِ الشَّايِ.
 چای سنت هلن /c.-ye-sant-helen/ (گیا) الْجَزْمَلُ.
 چای صاف کن /c.-säf-kon/ مِضْفَاةُ الشَّايِ، الْمِضْفَاةُ الْمِضْفَةُ.

مَلَابِسُهُنَّ لِيَتَخَجَّجْنَ بِهِ.
 چاق شدن /cäq-šodan/ ← فربه شدن.
 چاق کردن /c.-kardan/ ← فربه کردن.
 چاقو /cäqu/ السَّكِّينُ، السَّكِّينَةُ، الْيَدِيَّةُ، الْمُدِيَّةُ، الْبِرَّاءَةُ، الْبِرَّاءَةُ، الْبَطْوَى، الْمِطْوَاةُ، الْمِطْوَةُ.
 چاقو تیز کن /c.-tiz-kon/ سَنَّاؤُ السَّكَاكِينِ.
 چاقو تیز کنی /c.-t.-k.-i/ الْمِشْخَذُ.
 چاق و چله /cäq-o-celle/ ← فربه.
 چاقو زدن /cäqu-zadan/ طَعَنَ - بِالسَّكِّينِ.
 چاقو ساز /c.-sätz/ السَّكَّانُ.
 چاقو کش /c.-kaš/ الشَّقِيّ [عراق].
 چاقو کشی /c.-k.-i/ الشَّقَاوَةُ.
 چاقوی پیوند زنی /c.-ye-peyvand-zani/ الْمِقْرَاصُ.
 چاقوی جراحی /c.-ye-jarrähi/ مِبْضَعُ الْجَرَاحِ، مِقْوَرَةُ الْجَرَاحِ، سِكِّينُ التَّكْحِيْتِ، الْمِشْطُ.
 چاقوی ضامن دار /c.-ye-zämen-där/ مُدِيَّةُ الْجَيْبِ.
 چاقی /cäqi/ ← فربهی.
 چاک /cäk/ ۱. ← شَكَاف. ۲. الْمُفْتَقُ مِنَ الْقَمِيصِ.
 چاک چاک /c.-c./ ← پاره پاره، تکه تکه.
 چاک خوردن /c.-xurdan/ ← پاره شدن، شکافتن (مصل).
 چاک دادن /c.-dädan/ ← پاره کردن، شکافتن (مصم).
 چاکر /cäker/ ← نوکر.
 چاکری /c.-i/ ← نوکری.
 چاکری کردن /c.-kardan/ ← نوکری کردن.
 چاک زده /cäk-zade/ الْحَرِيقُ.
 چاک شدن /c.-šodan/ ← چاک خوردن.
 چاک کردن /c.-kardan/ ← چاک دادن.
 چاکنای /c.-näy/ (بز) الزَّرْدَمَةُ، الْبِرْمَارُ.
 چالاب /cäläb/ الْفَحْجَةُ الدُّرْدُورِيَّةُ.
 چالاک /cäläk/ ← چست.
 چالاک شدن /c.-šodan/ ← چست شدن.
 چالاک کردن /c.-kardan/ ← چست کردن.
 چالاکى /c.-i/ ← چستی.
 چالاکى کردن /c.-kardan/ ← چالاک شدن، چست شدن.

جای عربستانی /c.-ye-arabestāni/ (گیا) القات، الجرابیة.
 جای کم رنگ /c.-ye-kamrang/ الشَّايُ الخَفِيفُ.
 جایمان /cäymän/ ← سرماخوردگی.
 جای مکزیکی /cäy-ye-mekziki/ (گیا) الزُّرنِج.
 جاییدن /cäyidan/ ← سرما خوردن.
 چپ /cap/ المَيسِرَة، الأيسر، اليسار، اليسرة، اليسرى، الشمال، الأثام، المشامة.
 چپار /capär/ الأغرَم.
 چپانیدن /cpänidan/ ← جادادن، گنجانیدن.
 چپاول /capävol/ ← غارت، تاراج.
 چپاولچی /c.-ci/ ← غارتگر.
 چپاول کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.
 چپاولگر /c.-gar/ ← غارتگر.
 چپاولگری /c.-g-i/ ← غارتگری.
 چپ چپ نگاه کردن /cap-cap-negäh-kardan/ شُرْراً / شُرْزَ - الزجل واليه، «چپ چپ به من نگاه کرد»: نَظَرَ إِلَيَّ ظِلَاماً.
 چپ چپی /c.-i/ (گیا) ← زغال اخته.
 چپ چشم /cap-cešm/ الأخول ← لوچ.
 چپ چشمی /c.-c.-i/ ← لوچی.
 چپ دست /c.-dast/ الأعسر، يساري، يسراوي، الأُخْلَف، الأُغْفَك، اللُفَيْفَة، [نث] العسرى.
 چپ دست شدن /c.-d.-šodan/ عَسَرَ / عَسِرَتْ خَلْفاً / خَلَفَ -
 چپ دستی /c.-d.-i/ العسر، اللُفَت.
 چپ‌رو /c.-row/ [سیا] ← چپ‌گرا.
 چپ‌روی /c.-ravi/ [سیا] ← چپ‌گرای.
 چپ شدن /c.-šodan/ ۱. ← واژگون شدن. ۲. ← لوچ شدن.
 چپق /copoq/ الشُّبْك، الغُلُّون.
 چپق دسته‌دار /c.-e-daste-där/ الشُّبْك، قَصَبَةُ الدُّخَان.
 چپ کردن /cap-kardan/ ← واژگون کردن.
 چپ‌گرا /c.-gerä/ اليساري.
 چپ‌گرای /c.-g.-yi/ اليسارية.

چپو /capow/ ← غارت.
 چپوچی /c.-ci/ ← غارتگر.
 چپو کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.
 چپه /cappel/ ← واژگون.
 چپه شدن /c.-šodan/ ← واژگون شدن.
 چپه کردن /c.-kardan/ ← واژگون کردن.
 چپی /cap/i/ ۱. ← لوچی. ۲. (سیا) اليساري.
 چپیدن /capidan/ ← جا گرفتن، گنجیدن.
 چپیه /capye/ الكُوفِيَّة.
 چپیه عقال /c.-eqäl/ كُوفِيَّة وعقال.
 چتر /catr/ ۱. الجتر، الإفریة، الدُّوْحَة ← سایبان. ۲. (نب) التُّونِج ← تاج گل.
 چترآفتابی /c.-e-äftäbi/ البازسول، الظلَّة، المظلة، الشمسية.
 چتربارانی /c.-e-bäräni/ المَطَرِيَّة، العالَة، شُمسيَّة المطر.
 چترباز /c.-bäz/ المِظْلِي، البَرَشُوتِي، جُنْدِي المِظْلَة، الهابط بالمِظْلَة، الهابط الجَوِي.
 چتر چوبی /c.-e-cubi/ التَّخَشِيْبَة، النَّجِيرَة، المِظْلَة الحَشِيْبَة.
 چتر دریایی /c.-e-daryäyi/ (جان) ← عروس دریایی.
 چترزنانه /c.-e-zandne/ البازسول.
 چترنجات /c.-e-nejät/ البَرَشُوت، المِظْلَة الواقِيَة، البُرْطَلَة، البُرْطَلَة، المِهْبَطَة.
 چترنگهبانی /c.-e-negahbäni/ التُّزَعَامَة.
 چتر هوایی /c.-e-haväyi/ الهَوَائِي المِظْلِي.
 چتری /c.-i/ (گیا) الخَيْمَة.
 چتریان /c.-iyän/ (گیا) الخَيْمِيَّات.
 چتکه /cotke/ المِغْدَاد.
 چچم /cacam/ (گیا) الزُّوَان.
 چخ /cex/ هَتاف لِتَرْوِيع الكلب.
 چخ کردن /c.-kardan/ طَرَدَ وطَرَدَ / طَرَدَ الكلب.
 چخماق /caxmäq/ ۱. السِّلِيْكا، الصُّوَان. ۲. (نظ) الزُّنْد أو الزُّنَا والبُنْدُقِيَّة.
 چدن /codan/ حَدِيدُ الصَّب أم الظَّهْر، الحَدِيدُ المَضْبُوب، الفُونْت، الظَّهْر.

چدن ریزی /c.-rizi/ سَبَكُ المعادن.

چرا /ceri/ لِمَ، لِمَا، لِمَاذَا، غَلَامَ، عَلَيَّ مَا، مَابَالُ.

چرا /carä/ الرُّغْبَةُ ← چرا کردن.

چراغ /ceräq/ الشَّرَاح، المِشْرِجَةُ، المِضْبَاح، المِضْبَح،

القَنْدِيل، المَنَارَةُ، الثُّبْرَاس، اللُّمْبَةُ.

چراغ آویز /c.-äviz/ الفانوس.

چراغ اطمینان /c.-e-etmindn/ مصباح الأمان.

چراغ الکتریکی /c.-e-elekteriki/ ← چراغ برق.

چراغ الکلی /c.-e-alkoli/ واثو السبیرتو.

چراغانی /c.-äni/ نُورُ الرُّيْنَةِ، إقامَةُ الرُّيْنَتِ، الرُّيْنَةُ

بالأنوار أو الأنوار.

چراغانی کردن /c.-ä-kardan/ تَرْيِينًا / زَيْنَ بالأنوارِ أو

الانوار أو الُوسوم، تَنْوِيرًا / نُورَ، إنازَةً / أناز.

چراغ برق /c.-e-barq/ المِضْبَاحُ الكَهْرَبِيّ، النُّورُ الكَهْرَبِيّ.

چراغ بونزن /c.-e-bunzen/ مضباح بنزن.

چراغپایه /c.-päye/ المَشْرِجَةُ.

چراغ پایین اتومبیل /c.-päyin-e-otomobil/ مِضْبَاحُ

تَحْدِيدِ الوُضْعِ.

چراغ پیهسوز /c.-e-pihsuz/ ← پیهسوز.

چراغ تانک /c.-e-tank/ (نظ) باعْثُ الرُّامِي لِلدَّبَابَةِ.

چراغ توری /c.-e-turi/ مضباح النُفْسِ.

چراغ جلو اتومبیل /c.-e-jolo-ve-otomobil/ فائوش

السَّيَّارَةِ الأَمَامِيّ.

چراغ جی /c.-ci/ الصُّوْي، مُضِيءُ المِصَابِيحِ.

چراغ خطر /c.-e-xatar/ ← چراغ قرمز.

چراغ خواب /c.-xäb/ السَّهَّارَةُ.

چراغ خیابان /c.-e-xiyäbän/ الثُّبْرَاس، المنوار، مضباح

الشَّرَاح.

چراغدان /c.-dän/ المِضْبَاح، الفانوس، الهَلْم.

چراغ دریایی /c.-e-daryäyi/ المَنَارَةُ، القَنَار.

چراغ دیواری /c.-e-diväri/ مِضْبَاحُ الحَاطِطِ.

چراغ راهنما /c.-e-rähnämä/ نُورُ إِرشَادٍ، إِشَارَةُ السَّيْرِ

الصُّوِّيَّةِ.

چراغ راهنمایی /c.-e-r.-yi/ إِشَارَةُ المُرْزُورِ.

چراغ روغنی /c.-e-rowqani/ النُّوَّاسَةُ.

چراغ ساز /c.-säz/ الشَّرَاح.

چراغ سبز /c.-e-sabz/ نُورُ أَخْضَرُ.

چراغ شب /c.-e-šab/ القَنْدِيل، النُّوَّاسَةُ.

چراغ شعبده /c.-e-ša'bade/ الفانوش الشَّخْرِيّ.

چراغ عقب اتومبیل /c.-e-aqab-e-otomobil/ فانوش

السَّيَّارَةِ الخَلْفِيّ.

چراغ فروش /c.-foruš/ الشَّرَاح.

چراغ قرمز /c.-e-qermez/ نُورُ أَحْمَرُ.

چراغ قوسی /c.-e-qowsi/ المِضْبَاحُ القَوْسِيّ.

چراغ قوه /c.-qovve/ بَطَّارِيَّةُ الجَنِبِ، البَطَّارِيَّةُ الكُلَّوَانِيَّةُ،

المِضْبَاحُ السَّهَّارِيّ، القَنْدِيلُ الكَهْرَبَائِيّ.

چراغ گماز /c.-gäz/ نُورُ الفِازِ، سَبِيرَتو، واثو سَبِيرَتو،

الكلوب، مضباح النُفْسِ.

چراغ مادون قرمز تانک /c.-e-mädu-e-qermez-e-

tank/ (نظ) الرُّجَاجَةُ السُّودَاءِ.

چراغ ماهتابی /c.-e-mähtäbi/ المِضْبَاحُ اللَّاصِفُ،

المِضْبَاحُ الفَلَّوْرِيّ.

چراغ نفتی /c.-e-nafti/ لَمْبَةُ الجَاز، النُّقَاطَةُ.

چراغ نئون /c.-e-neon/ الثُّيُون.

چرا کردن /carä-kardan/ ← چریدن.

چراگاه /c.-gäh/ المَرْغَى، المَرْغَ، المَرْعَاةُ، المَرْجُ،

المَرْتَجُ، الكَلَّا، المَذاذ، اللَّيَاقِ، المَشْرِجُ، المَشْرِتَةُ،

الوَشَقِ.

چراندن /caränande/ السَّائِمِ، الرُّاعِي، الرُّتَاعِ، الكَلَّافِ.

چرانیدن /caränidan/ رَغِيًا وِرْعَانَةً وِمَرْغَى / رَغَى -

المَاشِيَّةُ، إِزْعَاءُ / أَرْغَى، سَرْحًا / سَرْخَ - وَتَشْرِيحًا / سَرْخَ

وإِزْتَاعًا / أَرْتَعَ الدَّوَابَّ، سَوَمًا / سَامَ، حَفْظًا / حَفِظَ تَ

نَسْعِيمًا / سَعَمَ، غَرَّأَ وِغَرَّارًا / غَرَّأَ.

چرب /carb/ الدَّيْسِمِ، الأَدْسَمِ، الدَّيْسِيمِ، الغُورِ.

چرب خونی /c.-xuni/ (بِز) تَدَهَّنُ الدَّمُ، إِشْحَامُ الدَّمِ.

چرب دست /c.-dast/ ← زبردست.

چرب دست شدن /c.-d.-šodan/ ← زبردست شدن.

چرب دستی /c.-d.-i/ ← زبردستی.

چرب زبان /c.-zabän/ دَلِيلُ اللِّسَانِ ← چابلوس.

چرب زبانی /c.-z.-i/ الدَّلَاقَةُ، البَلَّةُ ← چابلوسی.

چرب شدن /c.-šodan/ إِشْمَانًا / أَشْمَنَ، دَسَمًا / دَسِمَ

تَ دَسُمُوهُ / دَسَمَ غَمْرًا / غَمَرَتَ، تَمَرَّخًا / تَمَرَّخَ

بالدھن.

جرب کردن /c.-kardan/ تَسْبِیْنًا / سَمْنٌ، إِذْسَامًا /
أُذْسَمَ، إِذْهِنَانًا / إِذْهَانٌ، تَذْهِنًا / تَذْهَنُ بِهِ، تَزْيِيئًا /
زَيَّتٌ، تَزْلِيْقًا / زَلَقٌ، تَزْفِيرًا / زَفَرٌ.

جربی /carbī/ الشَّحْمُ، الدَّهْنُ، الدَّسَمُ، الدَّسُومَةُ،
السَّغْنُ، المُرْعَةُ، الوُدَكُ.

جربی دار /c.-dār/ الشَّجْمِيّ، الدُّهْنِيّ، المُدْهِن.

جربیدن /c.-dān/ رُجْحَانًا وَ رُجُوحًا / رَجَحُ و تَرْجُحًا /
تَرْجُحُ المِيزَانِ وَ الرَّأْيِ وَ القُوَّةَ.

جربی فروش /c.-forūš/ الوُدَاكُ.

جربیکافها /c.-kāfhā/ حُلِّلُ الشَّحْمِ.

جربیهها و روغنهایها /c.-hā-va-rowqan-hā/ الأَذْهَانُ وَ
الرُّيُوتُ.

جرت /cort/ الثُّعَاسُ، الوَسْطَةُ، السَّنَةُ، الكَرَى، الهُجُوعُ،
النُّومُ، الخِثَاثُ، الخَفَقَةُ، الدُّكَاسُ، الفَدَنُ، التَّغْسِيْلَةُ،
الفرار، القَفْوَ.

جرت /cart/ ← یاوه.

جرت زدن /cort-zadan/ نَعَسًا وَ نَعَاسًا وَ نَعَاسًا / نَعَسَ تَ
وَسَنًا وَ وَسَنَةً وَ سِنَةً / وَ سَنَ يُوَسِّنُ، اِسْتَوَسَّنَا / اِسْتَوَسَّنَ،
كَزَى، / كَرَى تَ تَكْزِيًا / تَكْزِي، تَخْثِيئًا / خَثَّ، تَفْسِيْلًا
/ غَسَلَ، غَلَوًا وَ غُفُوًا / غَفَاكَ غَفِيَةً / غَفِيَ تَ اِغْفَاءً /
أَغْفَى، هَكَرًا / هَكَرَ تَهَوِيْمًا / هَوَمَ، تَهَوَمًا / تَهَوَّمَ.

جرتکه /cortke/ ← چتکه.

جرت گفتن /cart-goftan/ ← یاوه گفتن.

جرت و پرت گفتن /c.-o-part-g/ یاوه گفتن.

جرتی /corti/ الوَسْنِيّ، الكَرْيَانِ، الكَرْيِ، الهَكْرُ.

جرخ /carx/ الدُّوْلَابُ، العَجَلَةُ، البَكْرَةُ.

جرخ آبکش /c.-e-ābkeš/ ← چرخ چاه.

جرخ آسیاب آبی /c.-e-āsiyāb-e-ābi/ النَّاعِيْزَةُ.

جرخان /carxān/ الدُّوَارُ.

جرخانیدن /c.-idan/ ← گردانیدن.

جرخ باد /carx-bād/ ← گردباد.

جرخ ترمز /c.-e-tormoz/ قَبْطَابُ الفَرْمَلَةِ الإِبَاضَةِ.

جرخ جاقوتیزکن /c.-e-cāqutizkon/ المِسْنُ.

جرخ چاه /c.-e-cāh/ الثَّاعُورُ، السَّاعُورَةُ، السَّانِيَّةُ، عَرَبَةٌ

المِيَاهِ، السَّانِيَّةُ، الحَمَامَةُ، الجَنْزِيْرَةُ، الشَّادُوفُ، العِمْكُ،

القَامَةُ، المَلَوِيْنَةُ، الوُشُ.

جرجچی /c.-ci/ سَائِقُ الكَاةِ، سَائِقُ عَرَبَةٍ لِلنَّقْلِ.

جرج خوردن /c.-xordan/ ← گردیدن.

جرج خیاطی /c.-e-xayyāti/ آلَةُ الْخِيَاطَةِ، مَكْنَةُ
الْخِيَاطَةِ، المِخْطَلَةُ.

جرج دادن /c.-dādan/ ← گردانیدن.

جرج دار /c.-dār/ مُدَوِّلَةٌ.

جرج دستی /c.-dasti/ عَرَبَةُ الْيَدِ.

جرج دنده /c.-dande/ تُرْسُ التَّغْشِيْقِ، عَجَلَةُ بَثْرُوسِ،
السَّقْفَةُ.

جرج دنده حلزونی /c.-d.-ye-halazuni/ تُرْسُ التَّغْشِيْقِ.

جرج دنده مارون /c.-d.-ye-māron/ ← چرخ دنده
حلزونی.

جرج دنگ ساعت /c.-dang-e-sā'at/ شَكُوشُ السَّاعَةِ.

جرج دولاب /c.-e-dulāb/ ← چرخ چاه.

جرج ریسک /c.-risak/ (جَانُ) القَوْظُ، القَرْظُفُ، يَسُّ
المِنْجَلِ.

جرج ریسکها /c.-r.-hā/ (جَانُ) القَرْظِيَّاتِ.

جرج ریسندگی /c.-e-risandegi/ فَلَكَةُ المِغْزَلِ.

جرجزاد /c.-zād/ المَدَوِّيْرُ.

جرج زنجیر خور /c.-e-zanjir-xor/ طَاوَةُ الجَنْزِيْرِ، تُرْسُ
الجَنْزِيْرِ.

جرج ساز /c.-sāz/ صَانِعُ الفَجَلَاتِ أَوْ الفَرَبَاتِ أَوْ مُضْلِحِهَا.

جرج سواری /c.-savāri/ ← دوچرخه سواری.

جرجش /c.-eš/ ← گردش.

جرجشت /carxošt/ المِفْصَرُ، المِفْصَرَةُ، المِفْصَارُ.

جرج شده /carx-sode/ المَفْزُومُ، المَفْزَمُ، المَهْزَمُ.

جرج شیر /c.-e-šir/ المِمْحَصَةُ، مِمْحَصَةُ اللَّبَنِ.

جرج طناب /c.-e-tanāb/ المَلَوِيْ، المَلَوِيْنَةُ، الرُّخُوِيَّةُ،
الأُرْغَاطُ.

جرج طیار /c.-e-tayyār/ ← چرخ لنگر، چرخ معدّل.

جرج فلک /c.-e-falak/ دُوْلَابُ الهَوَاءِ.

جرج قرقره /c.-e-qerqere/ القَرْصُ المِكَانِيْكَیْ.

جرجخ /c.-xak/ الحَلَالَةُ، المِزْنَانُ.

جرج کردن /c.-karan/ ۱. تَحْطِیْطًا / حِطُّ الثُّوبِ. ۲.

تَزْمًا / تَزَمَّ وَفَزَمًا / فَزَمَ التَّحْمَ. ۳. حَلَطًا / حَلَطَ -

وَتَخْلِيْطًا / خَلَطَ اللَّبَنَ. قماش رصاصیّ اَوْ بَنَى اللَّوْنُ لَا يَتَطَهَّرُ الْوَسْخُ عَلَيْهِ.

چرخک مهمیز /c.-ak-e-mehmiz/ شُوْکَةُ الْمِهْمِيزِ.

چرخ گلدوزی /c.-e-golduzi/ ← چرخ ملیله دوزی.

چرخ گوشت /c.-e-gušt/ الْفَرَامَةُ، الْمِفْرَمَةُ.

چرخ لاستیک /c.-e-lāstik/ عَجَلَةُ الْکَاوِشْشُوکِ.

چرخ لنگر /c.-e-langar/ ← چرخ معدل.

چرخ ماشین /c.-e-māšin/ الْآلَةُ.

چرخ معدل /c.-e-mo'adde/ الْخَدَافَةُ، دَوْلَابُ الْمَوَازِنَةِ.

چرخ ملیله دوزی /c.-e-malile-duzi/ الْمِطْرَزَةُ.

چرخ نخریسی /c.-e-nax-risi/ الْمِشْلُکَةُ.

چرخنده /c.-ande/ ← گردان.

چرخ و محور /c.-va-mehvar/ الْمِلْهَافُ.

چرخه ۱. /c.-e/ الْإِغْصَاؤُ الْخَلْزُونِيّ، الرُّوْبَةُ. ۲. ← چرخ

نخریسی.

چرخه برونحاره‌یی /c.-e-ye-borunhäre-yi/ إِغْصَاؤُ

مَوْجِيّ، إِغْصَاؤُ خَلْزُونِيّ.

چرخه مدار گانی /c.-e-ye-madärgäni/ الْإِغْصَاؤُ

المداريّ.

چرخه موجی /c.-e-ye-mowji/ ← چرخه برونحاره‌یی.

چرخیدن /c.-idan/ ← گردیدن.

چرسی /carsi/ الْخَشَاشُ.

چرخ /carq/ (جان) الصُّقْرُ، الْأُجْدَلُ، الْأَخْطَبُ، الْأَسْفَعُ،

السُّوْدُقُ، السُّقْرُ، الْعَاشِقُ، الْعَلَامُ، غَيْثُ حَرْزِ الْکُرْزِ،

الْمُهْشَلُ، [نث] الرُّلْمَاءُ.

چرخ‌دار /c.-där/ الصُّقَّارُ.

چرخ‌ها /c.-hä/ الصُّقْرِيَّاتُ.

چرخ /cerk/ ۱. الْقَيْحُ، الصُّبَيْدُ، الْمِدَّةُ، الْأُيَّةُ. ۲.

الْوَسْخُ، الْوَسَاخَةُ، النُّجْسُ، النُّجَاسَةُ، اللَّوْثَةُ، الْقُدْرُ،

الْقَذَاةُ، الرَّجْسُ، الرَّجْسُ، الدُّنْسُ، الدُّزْنُ، الْبَذَاةُ،

الْمُنْبُ، الثُّفْتُ، الثُّلْبُ، الْحَبَقَةُ، الدُّثْرُ، الدُّسْمُ، الدُّزْنُ،

الرُّجْزُ، الرُّكْسُ، الزَّانُ، الزَّيْنُ، السَّنَاخَةُ، الشَّائِبَةُ، الطَّبْعُ،

الطَّمْطُ، الْغَيْثَةُ، الْفُخْشُ، الْقُدْعُ، الْكُتْنُ، الْکَوْلُجُ،

النَّدَلُ، الْوَسْبُ، الْوَضْرُ. ۳. ← چرکین، کثیف.

چرخ‌آلود /c.-älud/ ← چرکین.

چرخ‌آور /c.-ävar/ الْمُقْبِیحُ.

چرخ‌تاب /c.-täb/ غَامِشُ اللَّوْنِ لَا يَتَطَهَّرُ عَلَيْهِ الْأَوْسَاخُ،

قماش رصاصیّ اَوْ بَنَى اللَّوْنُ لَا يَتَطَهَّرُ الْوَسْخُ عَلَيْهِ.

چرخ‌خواری /c.-xäri/ إِبْتِلَاغُ الْقَيْحِ.

چرخ‌دار /c.-där/ ← چرکین.

چرخ‌ریزی /c.-rizi/ (پز) ← پیوره.

چرخ‌زا /c.-zä/ (پز) الْمُتَقَبِّحُ.

چرخ‌زایی /c.-zäyi/ (پز) التَّقْبِیحُ.

چرخ‌چشم /c.-e-cešm/ الرُّمَصُ، الْعِمَاصُ.

چرخ شدن /c.-šodan/ وَسَخًا / وَسِجٌ يُّوسِجُ وَيَسَاخُ

وَيَبْسِجُ، إِيْسَاخًا / إِيْسَجٌ، تَوْسَخًا / تَوْسِجٌ، قُدْرًا / قُدِرَتْ

دَسْمًا / دَسِمٌ وَتَدَسَّمًا / تَدَسَّمٌ وَتَدَسَّاهُ / دَسِيسَ

وَتَدَسَّاهُ / تَدَسَّاهُ وَتَدَعَا / تَقْدَعُ الثُّوبُ، رَجَاسَةً / رَجِسَ

وَرَجِسَتْ جَسْرًا / جَسِرَتْ، تَحَسَّنًا / تَحَسَّنَتْ، حَبَاةً /

حَبَّتْ أَدَى وَأَذَاهُ / أَدَيْتَ دَاثًا / دَيْتَ دُوُونًا / دَاثَ

تَ دُوُونًا / دَثَرْتُ دَرَنًا / دَرَنْتَ إِدْرَانًا / أَذَرْتُ، تَدَرَنًا /

تَدَرَنْتَ، دَكْنَا / دَكَنْتَ إِدْكَانًا / أَذَكَنْتَ، دَمَسًا / دَمِسَتْ

طَبْعًا / طَبِعَتْ طَلَسًا وَطَلَسَا / طَفِسَتْ، عَبَسًا / عَبَسَ

تَ، إِبْغَاسًا / أَغْبَسَ، عَلَهَا / عَلَتْ تَ تَفْشَفَةً / تَفْشَفَتْ، قُشِفًا /

قُشِفَتْ وَقَشَافَةً / قُشِفَتْ وَتَقْشَفًا / تَقْشَفَتْ، تَقْلَحًا /

تَقْلَحَتْ، كَلَعًا / كَلَعَتْ تَلْجَنًا / تَلْجَنَ رَأْشُهُ، تَنْثَنًا / تَنْثَنَتْ،

تَنْثَلًا / تَنْثَلَتْ، نَدَلًا / نَدَلْتُ يَدَ يَدِهِ، نَضَفًا / نَضَفَتْ وَسَبًا

/ وَسَبَتْ يَوْسَبَ، وَصَا / وَصَيْتَ يَوْصَا الثُّوبُ، وَضَحًا / وَضَحَ

يَوْضَحُ، وَضَرًا / وَضَرْتُ وَضْرًا، وَكَبَا / وَكَبْتُ يَوْكَبُ الثَّمَرُ.

چرخ کردن /c.-kardan/ ۱. تَدَرَيْسًا / دَسِسَ، تَوْسِيخًا /

وَسَخَ، إِيْسَاخًا / أَوْسَخَ، تَقْدِيرًا / قُدِّرَ، تَلَوِينًا / لَوِثَ،

تَثْرِيبًا / ثَرِبَ، دَاثًا / دَاثَتْ إِدْرَانًا أَذَرْتُ، تَقْشِيبًا / قُشِبَ،

قُلْعَطَةً / قُلْعَطْتُ، مَزْمَطَةً / مَزْمَطْتُ، تَوْضِيرًا / وَضِرَ. ۲.

إِضْدَادًا / أَضَدْتُ وَتَضَدِيدًا / ضَدَدْتُ الْجُرْجُ، فَيْحًا / قَاحَ يَقْبِیحُ

وَاقَاةً / أَقَاحَ وَتَقْبِيحًا / قَبِيحٌ وَتَقْبِيحًا / تَقْبِيحٌ، غَنَّا وَغَيْثًا

/ غَثَّ غَدًا / غَدْتُ إِغْذَاذًا / أَغَدْتُ، نَعَلًا / نَعَلْتُ تَعْمِيلًا

/ عَمَلُ الْجُرْجِ.

چرخ گوش /c.-e-guš/ الْصُنْلاخُ، أَفُ الْأُذُنُ.

چرخ‌نویس /c.-nevis/ الْمُسَوَّدَةُ، الْمُسَوَّدَةُ.

چرکین /c.-in/ ۱. الْوَسِخُ، الدُّنْسُ، الْقُدْرُ، الدُّسْمُ،

النُّجْسُ، النُّجَاسَةُ، الدُّزْنُ، الْقُدْعُ، الْأَقَّةُ، الْبَذُ،

الْبَاذُ، الْبَغْشَرُ، التَّافِرُ، الثُّفَرُ، الثُّفَرَانُ، الثُّلْبُ، الْخَيْثَةُ،

الْمِذْرَانُ، الدَّاعِرُ، الرُّبْدَةُ، الرُّجْسُ، الرُّجْسُ، الرُّوْدِيّ،

الرَّذْل، الرَّذِيل، الرُّكَيْس، الرُّفَر، السُّيْن، الشَّاف، الأَطْلَس، المازور، المازورة، القَيْث، القُشْب، الكَلْع، اللُّجْن، اللَّط، اللَّكْ، الأَمْرَغ، النُّصْف، النُّطِيف، النُّطِف، الوُخْم. ۲. القَيْجِي، الصُّبَيْدِي، التَّقِيْجِي، التَّيْن، المُنْتِن.

چرکین شدن /c.-šodan/ ۱ ← چرک شدن ۲ ← چرک کردن ۲.

چرکین کردن /c.-kardan/ ← چرک کردن ۱.

چرم /carm/ الجِلْد، القُشْر، الضَّرْم.

چرم برقی /c.-e-barqi/ الجِلْد اللَّمَّاعُ أَوِ الْقِرَاز.

چرم تیغ تیزکن /c.-e-tiqizkon/ مِسْرُ المَوْسَى، قَایِش المَوْسَى، المِشْحَذَة.

چرم ساز /c.-saz/ الدِّبَاغ.

چرم سازی /c.-s.-i/ صِنَاعَةُ الجُلُود.

چرم فروش /c.-foruš/ الصَّرَام.

چرم مصنوعی /c.-e-masnu'i/ جِلْدٌ صِنَاعِيّ.

چرمی /c.-i/ الجِلْدِيّ، مَصْنُوعٌ مِنَ الجِلْد.

چرمین /c.-in/ ← چرمی.

چرند /carand/ ← یاوه.

چرند بافتن /c.-bāftan/ ← یاوه گفتن.

چرند گفتن /c.-goftan/ ← یاوه گفتن.

چرنده /carande/ السَّائِمَة، الرُّعِيَّة، السَّارِح، السَّارِحَة.

چروک /coruk/ ← چین.

چروک شدن /c.-šodan/ شُنَجاً / شَنِجَ ← تَشْنَجاً /

تَشْنَج، تَقْبِضاً / تَقْبِض، انْقِبَاضاً / انْقَبِض، قَلْصاً / قَلْصَ

ب، تَقْلَصْ / تَقْلَص، انْكَمَاشاً / انْكَمَش وَتَكْمُشاً / تَكْمَشَ

الجِلْد، تَجَعَّدَ / تَجَعَّد، تَقَصَّنَ / تَقَصَّن، تَقَفَّعَ / تَقَفَّع،

تَكَرَّشَ / تَكَرَّش، كَرَشاً / كَرَشَ ← تَكَرَّشاً / تَكَرَّشَ

الجِلْد، كَرَاةٌ وَكُرُوزَةٌ / كَرَّ بَ تَكَمَّتْ / تَكَمَّتِ الثُّوبُ،

تَمَرَّأَ / تَمَرَّزَ وَجْهَهُ، اسْتَشْطَ الجِلْد.

چروک کردن /c.-kardan/ تَقْلِیصاً / قَلْصَ / تَقْبِیصاً /

قَبِصَ، تَقْبِیَّةٌ / ثَنَى، تَقْبِیصاً / قَفَّعَ، تَقْبِیصاً / قَبِصَ،

كَشَكَشَ / كَشَكَشَ، سَفَسَعَهُ / سَفَسَعَ، إِبْیَاساً / أَيْبَسَ.

چروکیدگی /c.-idegi/ ← چین خوردگی.

چروکیدگیه /c.-ide/ المُنْقَبِض، الكَرَّ، القَبِیض، الضَّامِر.

چروونس /cervons/ الرُّوْبَل.

چره کردن /carre-kardan/ جُرُوزاً / جَرُّ الشَّاةِ، تَجْرِيزاً / جَرَزَ وَاجْتِزَازاً / اجْتَرِصُوفَ النِّعَم.

چریدن /caridan/ رَغِياً وَرِعَايَةً وَمَرْغِی / رَغَى بَ إِزْتِعَاءَ /

إِزْتَعَى، سَرَحاً وَشَرُوحاً / سَرَحَ بَ اغْتِشَاباً / اغْتَشَبَ،

سَوَّماً / سَامَ بَ تَبَقُّلاً / تَبَقَّلَ، إِبْتِقَالاً / إِبْتَقَلَ، تَبَرَّصاً /

تَبَرَّصَ، تَبَلَّصَ / تَبَلَّصَ، إِخْفَافاً / إِخْفَفَ، رَوَّدَ وَرَوَّدَاناً /

رَادَّ، لَفَطاً / لَفَطَ بَ تَنَمُّصاً / تَنَمَّصَ، تَوَدَّسَ / تَوَدَّسَ تَ

المَاشِيَّةَ.

چریک /cerik/ الهَوَّازَة.

چس /cos/ القُشَام.

چسان /cesān/ ← چگونه.

چسب /casb/ الصَّمْغ، الذَّبِق، البُرَاء، اللِّزَاق، لَصَاق،

دَبُوقَاء، الشَّرَاس.

چسبان /c.-ān/ ← چسبیده.

چسبانده /c.-ānde/ ← چسبیده.

چسبانیدن /c.-ānidan/ إِلْصَاقاً / أَلْصَقَ، إِلْزَاقاً / أَلَزَّقَ،

تَلَزَّبَ / لَزَّقَ، لَحَمَ بَ إِنْحَاماً / أَلْحَمَ، مَلَاخَمَةً /

لَاخَمَ، خَلَطَ / خَلَطَ بَ هَ، دَمَدَمَةً / دَمَدَمَ، تَرَسَّيْعاً /

رَسَعَ، رَصَصَ / رَصَّ بَ تَرَصَّيصاً / رَصَصَ، صَبَأَ / صَبَأَ بَ

وَضَمَجاً / صَمَجَ بَ هَ بِالْأَرْضِ، غَطَّأَ / غَطَّأَ بَ هَ بِالْأَرْضِ،

غَفَّسَ / غَفَّسَ بَ غَرَّواً / غَرَّأَ تَغْرِیَّةً / غَرَّی، تَكْتَبِنَ /

كَتَنَ، تَلَبَّدَ / لَبَّدَ، إِبْدَاءً / أَلْبَدَ هَ بِالْأَرْضِ، لَخَخَ /

لَخَخَ بَ وَمَلَاخَمَةً / لَاخَكَ وَتَلَاخَكَ / تَلَاخَكَ وَلَزَّأَ / وَلَزَّأَ

وَلَزَّأَ / لَزَّ بَ وَلَطَّأَ / لَطَّ بَ وَلَطَّأَ / لَطَمَ بَ وَلَقَّأَ / لَفَّ بَ وَلَوَطَّأَ

/ لَاطَ بَ وَالَاطَ / أَلَاطَ وَتَلَطَّيْطاً / لَطَّطَ هَ، وَطَدَّ / وَطَدَّ

يَطُدُّ الشَّيْءَ إِلَيْهِ.

چسب زدن /c.-zadan/ إِلْصَاقاً / أَلْصَقَ، تَصْمِیغاً /

صَمَغَ، تَلَزَّبَ / لَزَّقَ.

چسب کاغذی /c.-e-kāqazi/ وَرَقَ لَزَّاق.

چسبناک /c.-nāk/ ← چسبیده.

چسبناک شدن /c.-n.-šodan/ لَزَجاً وَلَزُّوجاً / لَزَجَ بَ

تَلَزَّجاً / تَلَزَّجَ، دَبَقاً / دَبَقَ بَ تَدَبَّقاً / تَدَبَّقَ، تَلَجَّنَ /

تَلَجَّنَ، تَمَدَّدَ / تَمَدَّدَ، تَمَطَّطَ / تَمَطَّطَ.

چسبناک کردن /c.-n.-kardan/ تَذَبَّقَ / ذَبَّقَ.

چسبندگی /c.-andegi/ اللُّزُوجَة، الإِنْحَام، الإِلْصَاق،

التَّلَاصُّق، التَّمَاشِك، التَّمَسُّك، التَّشَبُّث، التَّكْن.

چسبنده */c.-a.-sodan/* لازِب، لاصِق، لازِق، لاطِئ، اللَزَج، لَصِق، لَصِيق، لَزِق، الوَصِيد، الفَزَوِي، الصُّغْفِي، الذَّبِق، اللعَابِي، المُنْقَل، المُنْشَب، اللَّكْ، اللُّوْط، الشَّب، الصَّائِك، الصُّيَك، الفَلِك، اللَّاتِب، المُسَكَّة، المُتَمَسِك، المطَّاط، المُتَمَطِّط، الهُتُّع، الهَلِيم.

چسبنده شدن */c.-a.-sodan/* ← چسبناك شدن.

چسبیدن */c.-idan/* لَصَقاً وَلَصَوْقاً / لَصِقَ وَالتَّصَاقاً / انْصَقَ بِهِ، مَلَاصَقَةً / لَاصَقَ هـ تَلَاصَقاً / تَلَاصَقَ، دَبَقاً / دَبِقَ بِالشَّيْءِ، لَخَقاً وَلَخَقاً / لَحِقَ هـ وَهـ، اِلْتِخَافاً / اِلْتَحَقَ بِهِ، لَحَمَ / لَحِمَ بِالمَكَانِ، تَلَاخَمَ / تَلَاخَمَ وَالتَّحَامَ / اِلْتَحَمَ بِهِ، اِلْتِخَاماً / اِلْتَأَمَ، اِنْضَمَّ / اِنْضَمَّ، لُزَوْقاً / لَزِقَ وَالتَّلَاقَ / اِلْتَزَقَ بِهِ، مَلَازَقَةً وَلِزَاقاً / لَازَقَ هـ، تَخَفِيشاً / خَفَّشَ بِالْأَرْضِ، تَخْلِيساً / خَلَسَ وَخَدَأَ / خَدِئَ بِالمَكَانِ، خَلَسَ / خَلَسَ وَجَسَدُ / جَسَدَ هـ، رُخَوْخاً / رَخَّ وَرُخَعاً / رَسَعَ بِهِ، رَصَصاً / رَصَّ تَرَاصَ / تَرَاضَ، اِلْتِصَاصاً / اِذْتَصَّ، رَصَعاً وَرُصُوعاً / رَصَعَ وَالتَّصَاعَ / اِلْتَصَعَ وَالتَّصَاقَ / اِلْتَصَقَ وَتَزَيَّجاً / زَجَّ وَتَزَيَّجاً / زَجَّ بِهِ، شَبَتاً / شَبَّتَ تَشَبُّتاً / تَشَبَّتَ بِهِ، تَشَعُّقاً / تَشَعَّقَ، صَفُوداً / صَفَّدَ وَصَفَّقاً / صَاقَ وَضَاكاً / ضَيَّكَ وَضَوْكاً / صَاكَ هـ، صُمُوجاً / صَمَجَ بِالأَرْضِ، ظَرَباً / ظَرَبَ بِهِ، مُسُوكاً / مَسَكَ بِالشَّيْءِ، تَمْسِيكاً / مَسَكَ هـ عَزَقاً / عَزَقَ وَعَسَقاً / عَسِقَ وَعَسَكَ / عَسِكَ وَعَشَقاً وَعَشَقاً وَمَشَقاً / عَشِقَ بِهِ، تَعَشُّقاً / تَعَشَّقَ، غَنَقَمَةً / غَنَقَشَ وَاغْتِصَاماً / اِغْتَضَمَ وَاسْتِغْصَاماً / اِسْتِغْصَمَ وَغَرَاءَ / غَرِيَ بِهِ، تَعَثُّتَ هـ لُيُوداً / لَبَدَ وَلَثَباً وَلُثُوباً / لَثَبَ وَلُثُوباً / لَزَبَ هـ، لَزَباً وَلُزُوباً / لَزَبَ الشَّيْءَ، لَزَأَ وَلَزَأَ وَلَزَازاً / لَزَّ القَوْمُ، اِلْتِزَازاً / اِلْتَرَّ وَلَتَسَباً / لَسِبَ وَلَسُوقاً / لَسِقَ وَلُوثُناً / لَاثَ وَلِثِقاً وَلِياقَةً وَلِياقاً وَلِيقَاناً / لَاقَ بِهِ، نَشَباً وَنُشُوباً وَنُشَبَةً / نَشِبَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، تَنَشَّباً / تَنَشَّبَ فِيهِ، نُوْطاً / وَنِياطاً / نِيطَ مَجَّ بِهِ الشَّيْءُ، غُلُوقاً / غَلِقَ وَتَعَلَّقاً / تَعَلَّقَ بِهِ.

چسبیده */c.-bide/* اللَّصِيق، المُلَصَق، اللَّزِيق، اللَّزِيز، اللَّزْ، اللَّسِيق، اللَّسَق، الوَسِيع.

چست */cost/* الخَفِيف، خَفِيفُ اليَد، خَفِيفُ الرُّجُل، خَفِيفُ الحَرَكَةِ، الحَرِك، التَّشْيِيط، السَّرِيع، رَشِيق

الحَرَكَةِ، الأَدْيُ مِنَ النَّاسِ، الجَلِيد، جَمُّ النَّشَاطِ، الحَذْلُوم، الذُّمَشَق، الذَّرْبَع، الرُّشِيق، الرَّرِيش، الرُّغَشِيش، الرُّغَزْغ، الرُّقَاف، الرُّنْبَر، الرُّنْبُور، الرُّوْعَةِ، السُّكَيْتَةِ، السَّمَط، السُّمُول، السُّوْل، السُّهْل، السُّزَم، الصَّارِم، طَرَفُ العِنَان، الطَّيَّار مِنَ الخَيْلِ، العَمَرَط، الفَرَّ، [نث] الفَرَّة، القَطْطَاق، الكَفَت، اللَّدَاز، اللَّيْف، اللَّيْفِ، المَخْمَاح، المَشْمَاس، المَضْمَاض، المَعِيل، [نث] التَّبْصَةِ، التُّرَّ، التُّزِيز، التُّزُق، التُّشْنَاش، الوَجْز، الوُخُوح، [نث] الوَذَلَّة، الوَرَش، الوُشُوش، الوُشُوش، الهَنْهَاب، الهَنْهَبِي، الهَنْهَق، الهَيَّان.

چست شدن */c.-sodan/* نَشَاطَةً / نَشَطْتُ نَشَاطاً / نَشِيطَ تَجَلَّداً / تَجَلَّدَ سَطَاوَةً وَسَطُورَةً / سَطَرْتُ خَفْدَاناً / خَفَّدَ دَمَشَقَةً / دَمَشَقَ، رَشَاقَةً / رَشَقْتُ زِنَادَةً / زَنَدْتُ زِيَانَةً / زَابَ تَشْمِيرَ / شَعَرْتُ الأَمْرَ، شُهُوماً / شَهَمْتُ فَرَاوَةً وَفُرُوزَةً / فَرَّيْتُ كَتَمْتُ / كَتَمْتُ لَدَلَّةً / لَدَلْتُ، نَدَابَةً / نَدَبْتُ نَزَقاً / نَزَقْتُ نَشْنَشَةً نَشْنَشَ، تَنَشُّشاً / تَنَشَّشْتُ، وَزَشاً / وَرَشْتُ يُوْرَشُ، هَبّاً وَهَبُوباً وَهَبِيباً وَهَبَاباً / هَبَّ.

چست کردن */c.-kardan/* تَجَلِيداً / جَلَّدْتُ، تَشْطِيرَ / شَطَّرْتُ.

چستی */c.-i/* الخَفَّة، الشَّرْعَةِ، خَفَّةُ الحَرَكَةِ، النَّشَاط، الرُّشَاقَةِ، العَجَلَةِ، سُرْعَةُ الإِنْجَاز، الشَّمَاقَةِ، الشُّهَم، العَارِضَةِ، القَهْمَرِزِي، التُّزُق.

چس خور */cos-xor/* بَخِيل، مُمَسِك.

چس فیل */c.-e-fil/* الفُشار.

چس نفس */c.-nafas/* ← یاوه گو.

چس نفسی */c.-n.-i/* ← یاوه گوئی.

چس وفس */c.-o-fes/* أَشْیَاءَ تَافِهَةً.

چسو */c.-u/* الفَسَاء، الحَقِيق.

چسونه */c.-une-1/* ← چسو. ۲. (جان) ← خرچسونه.

چسی */c.-i/* ← لاف.

چسی آمدن */c.-i-āmadan/* ← لاف زدن.

چسیدن */c.-idan/* فَسَاوُ / فَسَاكَ هَكَأَ / هَكَأَ.

چش */caš/* قَف [تَقَالِ لِلْخَيْلِ بِخَاصَّةً].

چشانیدن */cašānidan/* إِذَاقَةً / أَذَاقَ.

چشایی */cašāyi/* الذُّوق، الذَّائِقَةِ.

چشم /cašm/ العین، البصر، الباصرة، الناظر، الناظرة، اللّاحظ، اللّاحظة، النّظر، الطّرف، البصاصة، الرّثم، الطّارفة، الواقد، المقلّة، «چشم، به چشم»: تحت امرک أو امرکم.

چشم انداختن /c.-undaxtan/ ← نگاه کردن.

چشم انداز /c.-andāz/ المنظر، المنظرة، المرأى، الرّاءة، المّوقع، النّبصر، البها، البهاء، المّطلّ.

چشم انداز افقی /c.-a.-e-foqi/ المنظر الحظیّ.

چشم انداز هوایی /c.-a.-e-havāyi/ المنظر من علّ، المنظر الجوّیّ.

چشمان میخی /c.-ān-e-miši/ العیون المّسلیّة.

چشم برقی /c.-barqi/ (فز) ← نوار برق.

چشم بند /c.-band/ ۱. نظارة الخیل، الثّیامیة. ۲. المّشغود.

چشم بندی /c.-b.-ak/ ← چشم بندی. ۱.

چشم بندی /c.-b.-i/ ۱. العمیضاء، العیاف، الإستیماة.

۲. الشّبذة، الشّغودة، خفة الید، خذاغ البصر، السّیمیا، السّیمیا.

چشم بندی کردن /c.-b.-i-kardan/ شّبذة / شغود، شغودة / سغود، إغشاء / أغشى على بصره، زغبزة / زغبز.

چشم به راه /c.-be-rāh/ المنظر، المّترقب.

چشم به راه شدن /c.-b.-r.-sodan/ إنتظاراً / إنتظر، إستینظاراً / إستنظر، ترقباً / تطلّعاً / تطلّع إلى.

چشم به راهی /c.-b.-r.-i/ الإنتظار، التّرقّب، الإستینظار.

چشم پزشکی /c.-pezešk/ طبیب العیون، الرّمّدیّ، طبیب الرّمّد، الکحّال.

چشم پزشکی /c.-p.-i/ طبّ العیون.

چشم پوشی /c.-puši/ الإغماض، الإغضاء، التّغاضي، غش الطّرف، السّماح، الضّفح، التّسامح، التّساهل، التّجاوز والمّجاوزة عن التّنازل، التّبدّد ← چشم پوشی کردن.

چشم پوشیدن /c.-pušidan/ إغماضاً / أغمض عينه عن كذا، إغضاء / أغضی عينه، تناضياً / تناضی، تّجاوزاً / تّجاوز ومّجاوزة / جاوز عن، تّجوّراً / تجوّز عن، صرّفاً / صرف - النّظر عن، تنازلاً / تنازل وتّزلاً / تنزل عن حقّه،

إستینکافاً / إستینکف، إهمالاً / أهمل، جلهزة / جلهز، إحساناً / أحسن إليه وبه، تحوّراً / تحوّر له عن الشیء، تخارّجاً / تخارج عن حقّ، تحلیاً / تحلّى عن، تسمیحاً / سمّح، تسماحتاً / سامح، تسماحتاً / تسامح، تساهلاً / تساهل، تسمیحاً / سمّح عن الأمر، ضرباً وتضرباً / ضرب - عنه جزوّه أو صفحاً، تعامياً / تعامى عن كذا، غصراً / غصّر وتغصّر / تغصّر عنه، غطرشاً / غطرش، ثلاثياً / ثلاثی عن.

چشم ترس /c.-tars/ الإزهاب.

چشم تنگ /c.-tang/ ۱. صیقّ العیّین. ۲. بخیل، خسیس. ۳. حسد.

چشم تنگی /c.-i-/ ۱. آزمندی، بخل، خست. ۲. حسد، حسادت.

چشم چران /c.-carān/ المثلاعب بنظره، المّتفرّج، الّألّمجی، [نت] الطّامیح واللّغوت.

چشم چرانی /c.-c.-i/ ثلاثاً / ثلاثاً، ثلاثاً / ثلاثاً، ثلاثاً / ثلاثاً، ثلاثاً / ثلاثاً.

چشم چرانی کردن /c.-c.-i-kardan/ ثلاثاً / ثلاثاً، ثلاثاً / ثلاثاً، ثلاثاً / ثلاثاً، ثلاثاً / ثلاثاً.

چشم خروس /c.-e-xorus/ (گیا) عین الدیك، الشّشم.

چشم خوردن /c.-xordan/ إصابة / أصاب بالعين.

چشم خورده /c.-xorde/ المصّاب بالعين.

چشم داشت /c.-dāš/ الإنتظار، الإستینظار، التّوقّع، النّظرة، الرّؤیة.

چشم داشتن /c.-d.-an/ إنتظاراً / إنتظر، إستینظاراً / إستنظر، تّوقّعاً / تّوقع، رصداً / رصّد، إرتصاداً / إرتصد، نظراً / نظر، أملّاً / أمل، تأمیللاً / أمل، رجاء / رجاء، تغمّماً / تغمّم.

چشم داشته /c.-dāšte/ المنظر، المّنتظر.

چشم درد /c.-dard/ رمّد العین، الرّمّد.

چشم دریده /c.-daride/ بی حیا، گستاخ.

چشم دوختن /c.-duxtān/ تخدیقاً / حدّق إلى، مدّاً / مدّ - بصره إلى كذا، إحداداً / أحد، تزینقاً / رنّق، تطلّعاً / تطلّع فيه، فراضه / فرس - بالعین، تفرّساً / تفرّس فيه، لمّحاً / لمّح - الشیء بالبصر.

چشم پرس /c.-res/ مدی البصر، رمّی النّظر، المیل.

چشم روشنی /c.-rowšani/ هدیة الرّوّاج، نطفة الفرس،

الْهَدِيَّة، نُقُوطُ الزَّوْجِ، الْجُلُوءِ.

چشم روشنی دادن /c.-r.-dādan/ تَنْقِيطاً / نَقَطُ
الْفَرْوَسِ.

چشم زخم /c.-zaxm/ الْعَيْنِ، النَّفْسِ، الشَّقَّةِ.

چشم زخم دیدن /c.-z.-dīdan/ ← چشم خوردن.

چشم زخم رسان /c.-z.-resān/ ← چشم زخم زنده.

چشم زخم رسانیدن /c.-z.-r.-īdan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زدن /c.-z.-zadan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زنده /c.-z.-zanande/ الْعَيْنُ، الْمَوْتِ،
الْمَيِّتِ، الْأَنْفُسِ، الْحَافِ، الشَّقْدَانِ، الْعَائِنِ، النَّافِسِ،
الْوَيْدِ، الْمُتَوَيْدِ.

چشم زدن /c.-zadan/ إصَابَةً / أَصَابَ هـ بِالْعَيْنِ، بَقِيَ /
بَقَاً وَبَقُوا / بَقَاً هـ بِالْعَيْنِ، إخْتَرَا / إخْتَرَتْ هـ بِبَصَرِهِ،
شَرَّرَا / شَرَّرَ بِ شَقْدَاً / شَقْدَاً شَقْعاً / شَقَعَ هـ بِعَيْنِهِ،
شَيْهَا / شَاهَ تَشْوِيهَا / شَوَّاهُ عَلَيْهِ، إِشْهَاهُ / أَشْهَى،
شَهَقَاً / شَهَقَ تَ عَيْنُهُ عَلَيْهِ، عَيْنَاً / عَانَ بِ لَحْجَاً / لَحَجَّ
تَ لَعَطَاً / لَعَطَ هـ بِعَيْنِ، لَعَقَاً / لَقَعَ وَلَوْطَاً / لَاطَ هـ
بِعَيْنِ، لَوْقَاً / لَاقَ عَيْنُهُ، نَجَاً / نَجَا هـ نَفْسَاً / نَفَسَ
تَ تَوَيْدَاً / تَوَيْدَ الْمَالَ.

چشم زده /c.-zade/ ← چشم خورده.

چشم زهر /c.-zahr/ الثَّهْدِيدِ، الثَّهْدُ، الثَّوْعُدِ،
التَّخْوِيفِ، التَّهْوِيلِ، الإِزْهَابِ، الْهَمْزَةِ.
چشم زهر گرفتن /c.-z.-gereftan/ تَهْدِيدَاً / هَدَّدَ،
تَهْوِيلَاً / هَوَّلَ، مَلَأَ وَمَلَأَهُ وَمَلَأَ / مَلَأَ عَيْنَهُ.

چشم شور /c.-šur/ ← چشم زخم زنده.

چشم شوری /c.-š.-i/ ← چشم زدن.

چشم غره /c.-qorrel/ ← تهدید.

چشم غره رفتن /c.-q.-raftan/ ← تهدید کردن.

چشمک /c.-ak/ الْفَمْزَةِ.

چشمک زدن /c.-a.-zadan/ ۱. طُرُوفَاً / طَرَفَ بِ عَيْنَيْهِ،
غَمَزَاً / غَمَزَ هـ بِالْعَيْنِ أَوْ الْجَفْنِ أَوْ الْحَاجِبِ، إِيمَاصَاً /
أَمَصَ، بَرَبَشَةً / بَرَبَشَ، غَرَنَقَةً / غَرَنَقَ، مُغَاصَةً / غَاصَ
عَيْنَهُ، لَمَزَاً / لَمَزَ بِالْعَيْنِ. ۲. (نَج و فز) وَمَضَةً، إِيمَاضَ،
تَالَّقَ، تَلَالَوْا.

چشمک شمار /c.-a.-šomār/ (فز) عَدَادُ الْإِيمَاضِ.

چشم گربه /c.-gorbel/ عَيْنُ الْهَرِّ.

چشم گیر /c.-gir/ ← جالب، «چشم گیر نیست»: لَا يَمْلَأُ
الْعَيْنَ.

چشم مرکب /c.-e-morakkab/ عَيْنٌ مُرَكَّبَةٌ.

چشم مصنوعی /c.-e-masnu'ī/ الْعَيْنُ السَّنْعِيَّةُ أَوْ
الْإِصْطِنَاعِيَّةُ.

چشم و چراغ /c.-o-cerāq/ الْمُخْبُوبُ، عَزِيزُ الْوُجُودِ.

چشم و دل پاک /c.-o-del-pāk/ الْقَفِيفُ.

چشم و دل سیر /c.-o-d.-sir/ ← بی نیاز، بی طمع،
توانگر.

چشم و گوش باز /c.-o-guš-bāz/ ← آگاه، دانا.

چشم و همچشمی /c.-o-hamčešmī/ الرُّقَابَةِ.

چشمه /c.-el/ الْعَيْنِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ،
الْمَشْرَبِ، الْمَشْرَبَةِ، الثَّرَّةِ، الثَّرَاةِ، الْحَوَازَةِ، السَّيْبِلِ،
السَّاهِرَةِ.

چشمه چشمه /c.-e-c.-el/ مُتَقَبِّ، مُتَخَلِّجِلْ، مُشَبَّكْ.

چشمه سار /c.-e.-sār/ ۱. اَرْضٌ كَثِيرَةُ الْيَنَابِيعِ. ۲. ←
سرچشمه.

چشمه آب گرم /c.-e-ye-āb-e-garm/ الْحَمَّةُ، عَيْنُ الْمَاءِ
الْحَارِ.

چشمنده /cašande/ ← چاشنی گیر.

چشیدن /cašidan/ دَوَقَاً وَدَوَاقَاً وَدَاقَاً / دَاقَ وَاشْتَدَّاقَةً
/ اِسْتَدَّاقَ، تَدَوَّقَاً / تَدَوَّقَ الشَّيْءَ، تَدَاقَاً / تَدَاقَوْقَ الْقَوْمَ
الشَّيْءَ، طَعَمَاً وَطَعَمَاً / طَعِمَ وَتَطَعِمَاً / تَطَعَّمَ الشَّيْءَ،
دَوَقَاً وَدَوُوقَاً وَدَوُوقَةً وَدَوَاقَةً / دَاقَ تَ زَلَحَاً / زَلَحَ تَ، تَزَلَحَاً /
تَزَلَحَ، سَطَوَاً / سَطَا تَ غَسَلَاً / غَسَلَ مِنْ الطَّعَامِ، تَقَدَّمَاً
/ تَقَدَّمَ، قَمَطَاً / قَمَطَ تَ لَسَمَاً / لَسَمَ تَ لَوْسَاً / لَاسَ تَ
مَزَمَاً / مَرَى تَ، مَزَرَاً / مَزَرَتَ مَزْمَرَةً / مَزَمَرَ، تَمَطَّقَاً /
تَمَطَّقَ.

چشیدن /c.-i/ اللَّمَاطُ، اللَّمَاقُ، اللَّمَاقُ.

چطور /cetowr/ اَتَّى، كَيْفَ.

چغاله بادام /caqāle-bādām/ (گیا) اللُّوزُ الْغَيْرُ النَّاضِجِ.

چغاله بادامی /c.-bādāmī/ بَائِغُ اللُّوزِ الْغَيْرِ النَّاضِجِ.

چغلی /coqolī/ ۱. التَّمِيمَةُ، السَّعَايَةُ. ۲. الشُّكْوَى.

چغلی کردن /c.-kardan/ ۱. يَسَايَةً وَسَغِيَاً / سَعَى تَ. ۲.
شَكْوَى وَشَكْوَاً وَشَكَاةً وَشَكَاوَةً وَشَكَايَةً وَشَكِيَّةً / شَكَاهُ إِلَيْهِ
فَلَانًا.

چکاوک سیخک دار / *c.-e-sixak-där* / (جانب) الرُّهْدَل.
 چکاوک صحرایی / *c.-e-sahräyi* / (جانب) السُّوَالَة.
 چکاوک قهوه‌یی / *c.-e-qahveyi* / (جانب) القُلَّیغَلَة.
 چکاوکها / *c.-hā* / (جانب) القُبُرَات.
 چک باطل / *cek-e-bätel* / شَیْک مُتْقَادِم.
 چک برگشتی / *c.-e-bargašti* / شَیْک مَرْفُوض.
 چک بی محل / *c.-bi-mahal* / شَیْک دُون تُغْطِیَة.
 چک تضمین شده / *c.-e-tazmin-šode* / الشَّیْکُ المضمون.
 چک چک / *cekcek* / ← چکه چکه.
 چک چک کردن / *c.-kardan* / ← چکه کردن.
 چکچکی / *cekceki* / (جانب) الأَبْلَق، أَبُو بَلِیق، القَلْبِیّ.
 چک در وجه حامل / *cek-dar-vajh-e-hämel* / شَیْکُ إحاطیله.
 چکرنده / *cakarande* / (گیا) الجَکْرَنْدَة.
 چک زدن / *cak-zadan* / لَطَمَ / لَطَمَ / فَشَخ / فَشَخَ / لَهَطَ / لَهَطَ هـ.
 چک سفید / *c.-e-sefid* / شَیْک علی بیاض.
 چکش / *cakos* / المِطْرَقَة، الشَّکُوش، الشَّاكُوش، شاکوس، المِطْرَق، الفِرْطِیْسَة، المِیْتَد، المِیْتَدَة، المِیْتَا، المِیْتَقَة.
 چکش آهنگری / *c.-e-ähangari* / مِطْرَقَة الحَدَاد، مِطْرَقَة الحدادة.
 چکش برق / *c.-barq* / المِوَدَّعَة.
 چکش پرانی / *c.-paräni* / رَمِی المِطْرَقَة.
 چکش برج / *c.-e-parc* / البَجان.
 چکش جویی / *c.-e-cubi* / المِیْتَدَة.
 چکش خود کار / *c.-e-xod-kär* / المِطْرَقَة الآلیَة.
 چکش خور / *c.-xor* / الطَّرِیق، قَابِل الانْطِرَاق.
 چکش خوردن / *c.-x-dar* / التَّطْرُق، الانْطِرَاق.
 چکش خورده / *c.-x-de* / المَطْرُوق، المَمْطُوق، الطَّرِیق.
 چکش خوری / *c.-x-i* / الطَّرُوقِیَة، قَابِلِیَة التَّطْرُق، الانْطِرَاق، المَطْرُوقِیَة.
 چکش در / *c.-e-dar* / مِقرَعَة الباب.
 چکش دق / *c.-e-deq* / مَضْرَب، مَضْرَب المِقرَع، مِدَقَة لِضَرْب المِقرَع بها.

جغندر / *coqondar* / (گیا) السُّلُق، السُّوَنْدَر، السُّوْطَلَة، السُّمَنْدَر، السُّمَنْدُور، البُنْجَر.
 جغندر کار / *c.-kär* / قَاطِف السُّمَنْدَر.
 جغندر کاری / *c.-k-i* / زِرَاعَة السُّمَنْدَر.
 جغندر وحشی / *c.-e-vahši* / (گیا) جَار النُّهْر، سَلَق المَاء.
 جغت / *cafi* / ← چفته.
 جغت / *ceft* / المِزْلاج، الرِّلاج، السَّقَاطَة، السَّقَاطَة، السُّبَة، الدُّزْبَنْد، الإِزْبَنْم، البُکْلَة، المِصْک، الغال، قُفَّاز القُلْ.
 جغت فنری / *c.-e-fanari* / حَبْل السَّقَاطَة، مِزْلاج، سَقَاطَة.
 جغت کردن / *c.-kardan* / ۱. إغْلَاقاً / أَغْلَق الباب. ۲. إْحْکَاماً / أَحْکَم.
 جغت و زبانه / *c.-va-zabäne* / الذَّکْر والأُنْثى، التَّقْز وِلْسَان.
 جفته / *cafte* / ← داربست مو.
 جفته بندی / *c.-bandi* / التَّسْنِید، الدَّغْم.
 چقلی / *coqoli* / ← چغلی.
 چغلی کردن / *c.-kardan* / ← چغلی کردن.
 چک / *cak* / ۱. المِزْواج. ۲. اللُّطْمَة، الکَف.
 چک / *cek* / المِصْک، الشَّیْک، الحَوَالَة، التَّخْوِیْل المَالِی، القِطْ.
 چکاچاک / *cakacäk* / الشَّخْشِخَة، الشَّخْشِخَة، الخُشْخِشَة، الخُشْخِشَة، الفَقْقَة، ضَلْصَلَة الشُّیُوف، صَلِیل السَّلَاح.
 چک امضا شده / *cak-e-emzä-šode* / شَیْک مُؤَسَّر.
 چکامه / *cakäme* / القَصِیْدَة، المِدیح، المِدیخَة، الأَمْدُوحَة.
 چکامه سرا / *c.-sarä* / ← شاعر.
 چکان / *cakän* / السُّلْسُل، السُّلْسُل.
 چکانیدن / *c.-idan* / تَقْطِیراً / قَطَر، إِفْطَاراً / أَفْطَر، شُرْشُرَة / شُرْشُر، إِثْلَالاً / أَثْل المَائِغ، تَرَوِیْلَ / رَوَّل، تَنْقِیْطاً / نَقَط المَاء.
 چکاوی / *cakävak* / (جانب) القُبْرَة، القَنْبَرَة، القُنْبَرَة، الجُنَال، الدَّغْوِیْقَة.
 چکاوی اروپایی / *c.-e-orupäyi* / (جانب) السُّنْدَل.
 چکاوی خاکستری / *c.-e-xäkestari* / (جانب) القُبْرَة.

چلپاسه /celpāse/ (جان) الوطایة، سامْ اَبْرَص، الحُنَّاز، اللّجَم.

چلپ چلپ کردن /celep-celep-kardan/ تَنْقَطًا / تَنْقَطَ.

چلتوک /caltuk/ (گیا) ← شلتوک.

چلچراغ /celcerāq/ الثَّرَيَا، المَائِلَة، الثَّجَفَة ← لوستر.

چلچله /celcele/ (جان) الحُطَاف، المِخْطَاف، الحُطَف، غُصْفُورُ الْجَنَّة.

چلچله دریایی /c.-ye-daryāyi/ (جان) شُوئُو المَاء، الرّجَم.

چلچلی /celceli/ الهُوس، التَّهْؤُس.

چلغوز /calquz/ خَزَة الطُّيُور.

چلغوز انداختن /c.-andāxtan/ دَرْقًا / دَرْقِي وَاذْرَاقًا / أَذْرَقَ الطَّائِرُ، سَلَحًا / سَلَحَ.

چلنگر /celengar/ السَّبَّاک، السَّمْكَرِي، الرِّصَاص، الکَوَالِینِي، صَانِعُ الْأَقْفَال، الْقَفَال.

چلو /colow/ رَز، طَبِخ، بَقْن.

چلوار /celvär/ البَفْت، البَفْتَا، البَفْتَه، الخَام، الثَّيْت.

چلوارِی /c.-i/ ← چلوار.

چلوپزی /c.-pazi/ مَحَلْ طَبِخِ الْأَرَز وَبَيْتِه.

چلو خورش /c.-xoreš/ الْأَرَزُ الْمَطْبُوعُ مَعَ الْعَرَقِي.

چلو صاف کن /c.-sāf-kon/ الْمِصْفَاةُ الَّتِي يُصْفَى بِهَا الْأَرَزُ.

چلو صافی /c.-s.-i/ ← چلو صاف کن.

چلوکباب /c.-kabāb/ الرُّزُّ بِالْكَبَابِ، كَبَابٌ عَلَى رُزِّ.

چلوکبابی /c.-k.i/ الْمَطْعَمُ الْمُنْتَخَصُّ بِصَنْعِ چلو کباب.

چلوی /c.-vi/ بِائِغِ الْأَرَزِ الْمَطْبُوعِ.

چله /celle/ ۱. الْأَيَّامُ الْأَرَبْعُونَ لِلْمَتَصَوِّفَةِ الَّذِينَ يَنْزَوُونَ فِي زَوَايَاهُمْ مُتَعَبِّدِينَ. ۲. الْيَوْمُ الْأَرَبْعُونَ لِمَوْتِ عَزِيز. ۳. ←

چله تابستان، چله زمستان ۴ ← چله کمان.

چله تابستان /c.-ye-tābestān/ مَتَمَعَانُ الصَّيْفِ، الْقَيْظُ، نِصْفٌ أَوْ مُنْتَصَفُ الصَّيْفِ، وَسَطٌ أَوْ وَسْطُ الصَّيْفِ.

چله زمستان /c.-ye-zemestān/ مَتَمَعَانُ الشِّتَاءِ، صَبْرَةُ الشِّتَاءِ، غَنَبْرَةُ الشِّتَاءِ، نِصْفٌ أَوْ مُنْتَصَفُ الشِّتَاءِ، وَسَطٌ أَوْ وَسْطُ الشِّتَاءِ.

چله کمان /c.-ye-kamān/ الْوَتَرُ.

چله نشین /c.-nešin/ فَاتِحُ الْبَحْتِ ← مرتاض.

چلپیا /calipā/ الصُّلَيْب.

چلپاییان /c.-i-yān/ (گیا) الصُّلَيْبِيَّات.

چلیک /celik/ الْبِزْمِيل، الْبَتِيَّة، صَفِيحَةُ النُّفْطِ، صَفِيحَةُ الْفَارِ.

چلیک چلیک /celikcelik/ قَطْرَةٌ قَطْرَةٌ.

چلیک ساز /celik-sāz/ صَانِعُ الْبِرَامِيلِ.

چماق /comāq/ الْهَرَاوَة، الدُّبُوس، الدُّبْس، الْقَصَا، الْفَكَاز، الرُّقْلِيَّة، الثَّبُوت.

چماقداران /c.-dārān/ حَمَلَةُ الْهَرَاوَاتِ دَاو چماقدار است: هُوَ مَنْ حَمَلَهُ الْهَرَاوَاتِ.

چمباتمه /combātme/ الْجُلُوسُ الْقَرْفَصَاء، الْقَرْفَصِي، الْقَرْفَصَاء.

چمباتمه زدن /c.-zadan/ قَرْفَصَةً / قَرْفَصَ، إِقْعَاءَ / أَقْفَى فِي جُلُوسِهِ.

چمچم /comcom/ ← گیوه.

چمچه /camce/ ← کفگیر، ملعقه.

چمدان /camaddn/ الْعَيْبَةُ، الْحَقِيْبَةُ، السُّنْطَةُ، الْجِرْدَان، الْيُمْبَاء.

چمن /caman/ (گیا) الْمَرْج، الثُّيْل، الثُّيْل، جُنَيْنَةُ، شِرْشُ الثَّجِيلِ، الثَّجِيلِ، الرُّوْصَةُ، الْجِرْزُون، الْخَافُور، الْفَرْع.

چمن ارزنی /c.-e-arzani/ (گیا) الثَّيْمُورِيَّة، غَصْبِيَّةُ الْمَرْوَجِ.

چمن بر /c.-bor/ ← چمن زن.

چمنزار /c.-zār/ الرُّوْصَةُ، الْمُخَصَّرَةُ.

چمن زن /c.-zan/ جَرَّازَةُ الْغَشْبِ.

چمن مصنوعی /c.-e-masnu'i/ مَرْجٌ اصْطِنَاعِي.

چمنی /c.-i/ ۱. الْخُصْرِي. ۲. الْقَشْبِي.

چموش /camuš/ السَّمُوس، السَّمُوص، السَّمَّاص.

چمیدن /camidan/ ← خرامیدن

چنار /canār/ (گیا) الدُّلْب، الصَّنَار، الرُّوْبَةُ، الْعَيْثَام.

چنارستان /c.-estān/ الْمَذَلْبَةُ.

چناریان /c.-i-yān/ (گیا) الدَّيْبِيَّات.

چنان /conān/ كَذَلِك، هَكَذَا، مَثَلُ ذَلِكَ.

چنانچه /c.-ce/ اِنْ، اِذَا، اِذَا.

الأزواج، تَعَدُّ الأزواج الرجال.

چند صدا /c.-sedā/ ۱. مُتَعَدُّ الأصوات. ۲. (مس) مُتَفَرِّغُ الأصوات، مُتَعَدُّ الثَّغَمَات.

چند صدایی /c.-s.-yi/ ۱. تَعَدُّ الأصوات. ۲. (مس) تَفَرُّغُ الأصوات أو الثَّغَمَات.

چند ضلعی /c.-zel'i/ (رض) الْمُضَلَّع.

چند ضلعی منتظم /c.-z.-ye-montazam/ (رض) الْمُضَلَّعُ الْمُنتَظِم.

چند قندیها /c.-qandihā/ الْبَکْتِیْنِیَّات.

چند کامیان /c.-kāmiyān/ (جان) کَثِیرَاتُ الْأَفْوَاح.

چند گانی /c.-gāni/ ← چند شوهری، چند زنی.

چند میزبانہ /c.-mizbāne/ مُخْتَلِفُ الْمُضِیْف.

چند وجهی /c.-vajhi/ ← چند سطحی.

چند نای /c.-nāy/ الْمُضْفَار.

چند هجایی /c.-hejyī/ الْمُتَعَدُّ الْمُقَاطِع.

چندی /c.-i/ ۱. قَدَرٌ مِنْهُمْ. ۲. الْکَمِّي، الْکَمِیَّة، الْمِقْدَار.

چندین /c.-in/ ۱. کَثِیر، وافر، کُلُّ هَذَا الْقَدْرِ. ۲. کَم [الخبرية].

چنگ /cang/ ۱ ← پنجه. ۲ ← چنگال. ۳. (مس) السُّنَج، السَّنَاجَة، الْمِغْرَظَة، الْمِغْرَاف.

چنگال /cangāl/ ۱. السُّوْکَة، سُوْکَةُ الْأَكْلِ. ۲. الْمُخْلَب، الْخَلْب، الْبُرْتُن، کَفُّ الْخِیَوَان، الْمِقْطَع. ۳. الْمِذْرَاة، الْمِذْرَى، السَّن، السُّبْغَة، الْمِغْرَق، الْمِغْرَقَة.

چنگ زدن /cang-zadan/ ۱ ← چنگول زدن. ۲. غُلُوقاً /

غَلَقَ - وَتَغَلَّقَ / تَغَلَّقَ بِهِ، غَضاً / غَضَمَ - إِلَيْهِ، إِنْغَاصاً /

أَغْضَمَ وَاسْتِغْضَمَ / اسْتِغْضَمَ بِهِ، مُسَوِّکاً / مَسَّکَ -

وَأَمْسَاکاً / أَمْسَکَ وَتَمَسَّکاً / تَمَسَّکَ وَأَمْسَاکاً / امْتَسَکَ

وَاسْتَمْسَاکاً / اسْتَمْسَکَ بِهِ، تَمْسِیْکاً / مَسَّکَ هَذَا تَحْجُوقاً

/ تَحَجَّأَ وَتَحَدَّأَ / تَحَدَّأَ وَحَلُوساً / حَلَسَ - وَخَساً /

خَمَسَ - وَتَرَنَّخاً / تَرَنَّخَ وَزُئُوحاً / زَنَّعَ - وَتَسْمَطُ / تَسْمَطُ

وَسَبَّأَ / سَبَّأَ - وَتَسَبَّأَ / تَسَبَّأَ بِهِ، تَعَرَّشَ / تَعَرَّشَ

وَتَعَرَّوْشاً / تَعَرَّوْشَ بِالْأَمْرِ، غَضاً وَغَضِیضاً / غَضَّ - الشَّيْءَ،

غَنَّقَشَةً / غَنَّقَشَ وَتَغَلَّلَ / تَغَلَّلَ وَتَكَنَّأَ / تَكَنَّعَ بِهِ، تَنَشَّبَ /

تَنَشَّبَ وَانْتَشَبَا / انْتَشَبَ فِيهِ. ۳. لَتَأَ / لَتَّ الْعَجِینَ. ۴.

غَرَفَا وَغَرِیضاً / غَرَفَ بِالصَّنْج.

چنگ زن /c.-zan/ الصَّنَاج، الصَّنَاجَة.

چنانکه /c.-ke/ کَمَا أَنْ، بِحَیْثُ، وَمِثْلَمَا.

چنان و چنین /c.-o-conin/ ← چنین و چنان.

چنبر /canbar/ ۱. التَّرْفُوزَة. ۲. (رض) الطَّارَة.

چنبر زدن /c.-zadan/ تَلَوَّیَا / تَلَوَّى وَلَوَّى / لَوَّى - وَتَطَوَّأَا

/ تَطَوَّوْا وَتَطَوَّیَا / تَطَوَّیَ وَانْطَوَّأَ / انْطَوَّیَ وَتَحَوَّیَا / تَحَوَّیَ

وَرَحَّیَا / رَحَّیَ - وَرَحَّوْا / رَحَّأَ وَتَرَحَّیَا / تَرَحَّیَ وَطَخَّنَا /

طَخَّنَ - وَتَغَضَّضَا / تَغَضَّضَ وَتَقَوَّوْا / تَقَوَّوْا وَکَوَّسَا / کَاسَ -

وَانْبَاعَا / انْبَاعَ تِ الْخِیْثَة.

چنبر ساز /c.-sāz/ الْأَطَار.

چنبره /c.-e/ حَوِیَّةُ الْخَبَالِ، اللَّفَّة.

چنبره زدن /c.-e-zadan/ ← چنبر زدن.

چنبره زده /c.-e-zade/ الْأَقْوَانِی.

چنبرک /conbak/ ← چمباتمه.

چنبرک زدن /c.-zadan/ ← چمباتمه زدن.

چننه /cante/ الْحَقِیْقَة، الْغِیْبَة، السُّنْطَة، الْحَال، قِمَطَرُ الْمَسَافِر.

چننه چوپان /c.-ye-cupān/ (گیا) ← کیسه کشیش.

چند /cand/ ۱. الْعِدَّة، قَدَرٌ، الْبِضْع، یَامَا، قَدْرُیْنِه. ۲. کَم، «چند کتاب خوانده‌یی:» کَم کِتَاباً قَرَأْتُ.

چندان /c.-dn/ ذَلِكَ الْقَدَر.

چند بر /c.-bar/ (رض) مُضَلَّعٌ غَیْرُ مُنْتَظِم.

چند برمه /c.-barge/ (گیا) مُتَعَدُّ الْأُورَاق.

چند پایان /c.-pāyān/ (جان) کَثِیرَاتُ الْأَرْجُل.

چند پهلوی /c.-pahlū/ (رض) ← کثیر الاصلاح.

چند تا /c.-tā/ ۱. الْمُتَعَدُّ، الْعَدِید. ۲. ← چند. ۲.

چند حفرگان /c.-hofregān/ (جان) کَثِیرَاتُ الْفُرُوع.

چند رنگی /c.-rangī/ مُتَعَدُّ الْأَلْوَان.

چند رویه‌یی /c.-rueyeyi/ مُتَعَدُّ الْخَوَانِبِ أَوِ السُّطُوح.

چند ریختی /c.-rixti/ الْمُتَعَدُّ الْأَشْکَال.

چند ز /c.-zā/ (جان) مُتَعَدُّ الْمَوَالِید.

چند زبانی /c.-zabāni/ الْکَثِیرَاتُ اللَّغَات.

چند زنی /c.-zani/ الصَّر، تَعَدُّ الزَّوْجَات.

چند سطحی /c.-sathi/ مُتَعَدُّ السُّطُوح، کَثِیرُ السُّطُوح.

چندش /cendeš/ ← لرزش، لرزه.

چند شکلی /cand-šeki/ الثَّائِل.

چند شوهری /c.-šowhari/ الصَّمَاد، تَعَدُّ الرِّجَال.

جنگ زمین صاف کن /c.-e-zamin-säf-kon/ المَشْط.
 جنگ قصابی /c.-e-qassäbi/ الكَلَاب، سَنَكْلُ التَّغْلِيْق.
 چنگک /cangak/ ۱. الكَلَاب، الكَلَاب، الكَلَاب، الكَلُوب،
 البَشْكُور، المِخْطاف، السَّنِيسَة، السَّنِيبَات، سَنَكْلُ وِزْرَه،
 المِمْطَف، الكِبَاشَة، المِشْمال، المِشْئَل. ۲. الوُضْلَة ذَات
 الأَسْنَان.
 چنگ مریم /cang-e-maryam/ (گیا) بَخُورِ مَرِیم.
 چنگول /c.-ul/ ← چنگال ۲.
 چنگول زدن /c.-ul-zadan/ خَلَبُ / خَلَبُ ُ ه بِظَفْرِه،
 خَمْشًا وَخُمُوشًا / خَمْشُ خَدْشًا / خَدْشُ بِ تَخْدِيشًا /
 خَدْش، هَبِشًا / هَبِش وَهَبِش َبِالْمِخْلَبِ.
 چنین /conin/ هَكَذَا.
 چنین و چنان /c.-o-conän/ كَذَا وَكَذَا، ذِيَتْ ذِيَتْ، ذِيَتْ
 وَذِيَتْ، كَيْتْ وَكَيْتْ.
 چو /cow/ ← شایه.
 چوانداختن /c.-anadäxtan/ ← شایه انداختن.
 چوب /cub/ الحَشَب، القِصَا، الحَصَب، النِّجَا، السُّمُرُوخ.
 چوب اسکی /c.-e-eski/ الرُّلَاجَة، الرُّلَاقَة.
 چوب اطلس /c.-e-atlas/ الحَشَبُ الأَطْلَسَانِي.
 چوب بر /c.-bor/ النُّشَار، نَاشِرُ الحَشَبِ، قَاطِعُ الحَشَبِ.
 چوب برزیل /c.-e-berzil/ حَشَبُ البَرَاذِيلِ.
 چوب بری /c.-bori/ نَشْرُ الحَشَبِ.
 چوب بست /c.-bast/ الصِّقَالَة، المَحَالَة، عُبُوتُ حَشْبِيَّة
 لِلْبِنَاءِ.
 چوب بلیارد /c.-e-belyärd/ عَصَا البَلِيَرْدُو.
 چوب بهاره /c.-e-bahäre/ الحَشَبُ الرِّبَنِي.
 چوب پا /c.-pä/ العُكَاز، العُكَازَة، عُكَازُ الأَعْرَاج، الطُّوَالَة.
 چوب پاییزه /c.-e-päyize/ الحَشَبُ الحَرِيفِي.
 چوب پر /c.-par/ مِكَشَة.
 چوب پرچم /c.-e-parcam/ صَارِي أَوْ صَارِيَة العَلَم.
 چوب پرده /c.-parde/ بَرْقُعُ السَّنَاذَة، عُمُودُ السَّنَاذَة.
 چوب پنبه /c.-panbe/ القُل، القُلَيْن.
 چوب پنبه سربطری /c.-p.-ye-sar-e-botri/ قَلْبِيْنَة
 الرُّجَاجَة، سِدَادَة الرُّجَاجَة، الصَّمَام، الصُّمَة.
 چوب پنبه قلاب ماهیگیری /c.-p.-ye-qolläb-e-
 mähigiri/ عَمَارَة صَنَاذَة صَيْد السَّمَكِ.

چوب پنبه کش /c.-p.-keš/ المِزْرَام ← در بطری بازکن.
 چوب پیغمبری /c.-e-peyqambari/ (گیا) حَشَبُ
 الِاثْنِيَاء، حَشَبُ القِدْثِيْنِ.
 چوب تراش /c.-taräš/ الحَرَاط، النُّحَات.
 چوب تراشی /c.-t.-i/ الحِجَارَة.
 چوب حمال /c.-e-hammäl/ عَثَبُ البِنَاءِ.
 چوب خشک کن /c.-xošk-kon/ قُزُنُ التَّجْفِيفِ.
 چوب خط /c.-xat/ الحَرْ، المَحَر، الفَرْض.
 چوب خوردن /c.-xordan/ ← کتک خوردن.
 چوبدار /c.-där/ رَاعِي المَوَاشِي.
 چوبداری /c.-d.-i/ رِعَايَة المَوَاشِي.
 چوبدستی /c.-dasti/ القِصَا، القِصَايَة، العُكَاز، العُكَازَة،
 القَصِيب، المِطْوَاح، القَصَبَة، النِّجَا، السِّوَام، الهَادِي،
 الهَادِيَة، الرِّيَازَة.
 چوب ذرت /c.-e-zorra/ كُوزُ الذُّرَة، قَوْلَحَة الذُّرَة.
 چوب رختی /c.-raxti/ عِلَاقَة الثِّيَاب، دُولَابُ الهُدُوم،
 الشُّجَاب، النُّخْت، الفِندَان، السُّمَاعَة، المِشْجَب،
 المِشْجَر.
 چوب زدن /c.-zadan/ ← کتک زدن.
 چوبزی /c.-zi/ نَامُ عَلَي الحَشَبِ.
 چوب زیرغل /c.-e-zir-e-baqal/ ← چوب پا.
 چوب ساي /c.-säy/ المِضْقَلَة.
 چوب سسک /c.-sok/ المِهمْرَة.
 چوب سیگار /c.-sigär/ قَمُ السِّيجَارَة، مِمْسَمُ السِّيجَارَة.
 چوب شدگی /c.-sodegi/ (پز) تَصْلُب، تَقْبُض، تَيْبُس.
 چوب شکاف /c.-e-šekäff/ السِّفِين، الإِسْفِين، الوَشِيط.
 چوب صندل /c.-e-sandal/ حَشَبُ الصَّنْدَلِ.
 چوب فروش /c.-foruš/ الحَشَاب.
 چوب فروشی /c.-f.-i/ ۱. مَحَلُ بَيْعِ الحَشَبِ. ۲. جَزْفَة
 بَيْعِ الحَشَبِ.
 چوب فلک /c.-falak/ الفَلَقَة، الفَلَق، الخَلْقَة، غُرُوسَة
 الجَلْد.
 چوبک /c.-ak/ (گیا) الصَّائُونِيَة، عِرْقُ الخَلَاوَة.
 چوبکاری /c.-käri/ ← چوبکاری کردن.
 چوبکاری کردن /c.-k.-kardan/ ۱. صَرْبًا / صَرْبُ بِ
 بالقِصَا. ۲. ← سرزنش کردن.

الأعضاء.

چهار بر / *c.-bar/* (رض) رُباعي الأضلاع أو الجوانب.

چهار برابر / *c.-baräbar/* أَرْبَعَةُ أَضْعَافٍ.

چهار برابر کردن / *c.-b.-kardan/* تَرْبِيعًا / رَنْج.

چهار برگان / *c.-bargän/* رُباعيات الأوراق.

چهار برگه / *c.-bargē/* (گیا) رُباعي الأوراق.

چهار پا / *c.-pä/* (جان) الذَّابَّة، الماشية، البهيمة، رُباعي

القوائم، ذو أَرْبَعَةِ أطراف، الظَّهر، العِجْماء، الوُضِيعة.

چهار پاره / *c.-pärel/* ← چار پاره.

چهار پایان / *c.-päyän/* (جان) ذَوَاتُ الأَرْبَعِ.

چهار پایه / *c.-päye/* الإِسْكَمْلَة، الإِسْكَمْلِي، الكَرْزِي، بلا

ظَهر، الجَحْش.

چهار پر جمی / *c.-parcami/* (گیا) رُباعي الأَشْجِدَة.

چهار پهلو / *c.-pahlu/* ← چهار بر.

چهار تایي / *c.-täyi/* الرُّباعي.

چهار جانبی / *c.-jänebi/* (رض) رُباعي الأضلاع.

چهار جزء تناسب / *c.-joz'-e-tanäsob/* ← چهار عامل

تناسب.

چهار جزئی / *c.-joz'ü/* الرُّباعي، رُباعي التَّجْزُء.

چهار چرخ / *c.-carx/* القَرْبَة، العَجَلَة.

چهار چوب / *c.-cub/* الإِطار، البُرْواز، الجِثَار، الصِّياغة،

الهَيْكَل، الوَثَرَة، الوَتِيْزَة.

چهار چوب در / *c.-c.-e-dar/* رَأْسُ البَابِ، طَرِيقَةُ البَابِ

أو السُّبَاك، الصَّارِي، الصَّارِيَة.

چهار چوب قلاب دوزی / *c.-c.-e-qolläb-duzi/* مَنسُج

التَّطْرِيز.

چهار حرفی / *c.-harfi/* رُباعي الأَحْرف.

چهار دست و پا رفتن / *c.-dast-o-pä-raftan/* دَبًا وَ دَبِيبًا

/ دَبَّ، خَبُوا / خَبَأَ.

چهارستان / *c.-dastän/* (جان) رُباعي الأَيْدِي.

چهارده / *c.-dah/* أَرْبَعُ عَشْرَة، أَرْبَعَةُ عَشْر.

چهاردهم / *c.-dahom/* ← چهاردهمین.

چهاردهمین / *c.-dahomin/* الرَّابِعُ عَشْر.

چهار دیوار / *c.-divär/* الجَدِير، أَرْبَعَةُ جُدْرَان، صَخْر

الذَّارِ المُحَاط بِأَرْبَعَة جُدْرَان.

چهار راه / *c.-räh/* المَرْزَقَة، مُفْتَرَقُ الطَّرِيقِ، مُلْتَقَى، مُلْتَقَى

چوب کبریت / *c.-e-kebrit/* عُوْدُ الثَّقَابِ، الثَّقَاب،

الكَتْرِيبَة، الشَّخِيطَة.

چوب لای چرخ گذاشتن / *c.-läye-carx-gozästan/*

عَزَقْلَة / عَزَقْل، إِعَاقَة / أَعَاقَ ← اشْكَالَ التَّرَاشِي كَرْدَن.

چوب لباسی / *c.-lebasü/* ← چوب رختی.

چوب ماهون / *c.-e-mähun/* حَسْبُ المَاهُوغَانِي.

چوبه تیر / *c.-e-ye-tir/* حَسْبُ البِنَاء.

چوبه دار / *c.-e-ye-där/* المِشَقَّة.

چوبی / *c.-i/* ١. الحَشِيبِي. ٢. [رَقص] الدَّبَكَة.

چوپان / *cupän/* الرُّاعِي، القَنَام، السَّارِح، القَوَاط،

الوُطَاس، الوَقْرِي، الهَنْهَبِي، الهَيْبَان.

چوپانی / *c.-i/* رَاعِي، الفَلْجِي، الفَلْجِي.

چوچو / *cowcow/* (جان) الثَّشَاو [كَلْبٌ صِينِي الأصل].

چوچوله / *cucule/* (بَز) البَظَر، بَظَرُ الأَنْثَى.

چوخا / *cuxü/* الجُوح.

چوگان / *cugän/* الصُّولُج، الصُّولُجَان، الصُّولُجَانَة،

الجَحْفَة، الضَّاع، الطَّابَة، الطَّبْطَابَة، كَرِيكَت، المِيْجَار،

المِيْجَار.

چوگان بازی / *c.-bäzi/* لَعْبُ الصُّولُجَان، كُرَة الصُّولُجَان،

الجَحْفَة، لَعْبَةُ الهُكَي.

چوگان بازی سواره / *c.-b.-ye-saväre/* پُؤُؤ.

چوگان بازی کردن / *c.-b.-kardan/* تَجَاحُفًا / تَجَاحَفَ

بِالْكُرَة.

چول / *cul/* ١. بِيَابَان. ٢. المُفْعِر ← وِيران.

چون / *cun/* ١. مِثْل، ك. ٢. لِأَنَّ. ٣. لَمَّا، إِذَا، إِذ. ٤.

كَيْفَ.

چونه / *cune/* ← چانه. ٢.

چه / *ce/* ١. مَا، مَاذَا، ٢. عِلَامَة دَالَة عَلَى التَّصْغِيرِ كَت

«كُتِبَ: كُتِبَ».

چهار / *cahär/* أَرْبَع، أَرْبَعَة، الطُّوْزَة، الإِشْتَار، الوُخْز،

«چهار تا چهار تا آمدند: جَاوُوا وَ خَرَأُوا وَ خَرَأَ».

چهار آبششان / *c.-äbšöšan/* (جان) رُباعي الحَيَاثِيْم.

چهار آخشيج / *c.-äxšij/* ← چهار عنصر.

چهار ارزشی / *c.-arzeši/* (شيم) عُنْصُرُ رُباعي التَّكَافُؤ،

دَرَة رُباعيَة التَّكَافُؤ.

چهار اندامان / *c.-andämän/* ذُو أَرْبَعَة أَغْضَاء، رُباعي

الطَّرْقُ، أَرْبَعَةُ مَفَارِقَ، الْمُؤَصَّلَةُ.

چهار زانو /c.-zānu/ الأَرْبَعَاءُ، الأَرْبَعَاوَى. الرُّوْبَعَةُ، البرُّوك.

چهار زانو نشستَن /c.-z-nešastan/ تَرَبُّعاً / تَرَبُّعَ فِي مَجْلِسِهِ، تَرَبُّعاً / رَبَعَ رَجُلُهُ، اسْتَبْرَاعاً / اسْتَرْبَعَ فِي جُلُوسِهِ، هَبْنَقَهُ / هَبْنَقَ، قَعُدُوا وَمَقْعَدُ / قَعْدَةُ الأَرْبَعَاءِ وَ الأَرْبَعَاوَى.

چهار سو /c.-su/ ۱ ← چهارراه. ۲. مُفْتَرَقُ الطَّرِيقِ فِي السُّوقِ.

چهار شانِه /c.-šāne/ الرُّبْع، الرُّبْع، الرُّبْع، الرُّبْعَةُ، مَرْبُوعُ القَامَةِ، المَرْبُوع، المَشْبُوح، الكَنْبُك، مُقْتَدِرُ الطَّوْلِ.

چهار شنبِه /c.-šanbe/ الأَرْبَعَاءُ.

چهار صد /c.-sad/ أَرْبَعَمِائَةٍ.

چهار ضلعی /c.-zel'i/ (رُض) رُبَاعِي، الأَضْلَاع، المَرْبُوع.

چهار طاقی /c.-tāqi/ السَّقِيفَةُ، الظِّلِيلَةُ، النُّجَيْرَةُ.

چهار طبع /c.-tab'/ الطَّبَائِعُ الأَرْبَعُ، أَخْلَاطُ الجَسَدِ.

چهار طبيعت /c.-tabi'at/ ← چهار طبع.

چهار ظرفیتی /c.-zarfiyati/ (شیم) رُبَاعِي، المُكَافِئُ.

چهار عامل تناسب /c.-āmel-e-tandāsob/ (رُض) الأَرْبَعَةُ المُنْتَاسِبَةُ.

چهار عنصر /c.-onsor/ العُنَاصِرُ الأَرْبَعَةُ.

چهار فصل /c.-fasl/ الفُصُولُ الأَرْبَعَةُ.

چهار گان /c.-gān/ رُبَاع.

چهار گاه /c.-gāh/ (مَس) چَهارگاه [عراق].

چهار گوش /c.-guš/ (رُض) المَرْبُوع، رُبَاعِي، الأَضْلَاعُ أَوِ الجَوَانِبِ، التَّرْبِيعِي، الخَانَةُ.

چهار گوشه /c.-g-e/ المَرْبُوع.

چهارم /c.-om/ الرَّابِع.

چهار مزاج /c.-mezāj/ الطَّبَائِعُ الأَرْبَعُ.

چهار مضراب /c.-mezrāb/ (مَس) چَهار مَضْرَاب [عراق].

چهار میخ /c.-mix/ الحَاوِزُوق.

چهار میخ شدن /c.-m.-šodan/ المَضْلُوب.

چهارمین /c.-min/ الرَّابِع.

چهار نعل /c.-na'v/ النِّهَبُ، القُمْصُ، الرُّكُص.

چهار نعل رفتن /c.-n.-raftan/ تَحْيِيلًا / حَيْلَ، بَرَطَنَةً / بَرَطَنَ، سَرَطَنَةً / سَرَطَنَ، تَطْبِيقًا / طَبَّقَ الفَرَسَ.

چهار وجهی /c.-vajhi/ الرُّبَاعِي، السُّطُوح.

چهار یک /c.-yek/ الرُّبْع، الرُّام.

چهارچِه /cahcahe/ العَرْد، التَّغْرِيد، الفِئَاء، الشَّدْو، الصَّداح، الصَّداح.

چهارچِه زدن /c.-zadan/ عَزَدًا / عَزَدَتْ، وَتَغَرَّدًا / عَزَدَ وَ اغْرَادًا / اغْرَدَ وَتَغَرَّدًا / تَغَرَّدَ، شَدَّوًا / شَدَّاهُ الطَّائِرُ، نَشَجًا وَ نَشِيجًا / نَشَجَ ۛ.

چهرِه /cehre/ ← رُوی، صورت.

چهرِه برداز /c.-pardāz/ ← نقاش.

چهرِه بردازی /c.-p.-i/ ← نقاشی.

چهرِه بردازی کردن /c.-p.-i-kardan/ ← نقاشی کردن.

چهل /cehel/ الأَرْبَعِينَ.

چهلُم /c.-om/ الأَرْبَعِينَ.

چهلْمین /c.-omin/ ← چهلُم.

چی /ci/ ← چِه.

چیاک /ciyālak/ (گیا) ← توت فرنگی.

چیپ /cip/ الفِيشَةُ [غُمَّلَةً زَمْرِيَّةً تُسْتَعْمَلُ فِي الْقِمَارِ].

چیت /cit/ ۱. (گیا) النِّيرِيَّةُ ۲. [پارچه] الشَّيْت، قُمَاش قُطْنِي.

چیت سازی /c.-sāzi/ ← مَعْمَلُ النِّسِيجِ.

چیدن /cidan/ ۱- جَزًا / جَزًا وَتَجْزِيزًا / جَزَزَ وَاجْتِزَارًا /

اجْتَزَّ الشُّوفَ، قَصًّا / قَصَّ ۛ تَقْصِيصًا / قَصَصَ، نَتَفًّا /

نَتَفَّ ۛ وَتَنَتَّفَعًا / نَتَفَّ وَحَشًا / حَشَّ ۛ حَصًّا / حَصَّ ۛ وَحَفًّا /

وَجَفًّا / حَفَّ ۛ وَطَمًّا / طَمَّ ۛ وَعَثَمًا / عَثَمَ ۛ وَعَفَوًا / عَفَا

ۛ وَقَصَّقَصَهْ / قَصَّقَصَ وَمَوَّرًا / مَوَّرَ ۛ وَمَيَّرًا / مَارَ ۛ وَنَبَصًا /

نَبَصَ ۛ وَنَسَّأَ / نَسَّأَ ۛ وَنَشَأَ / نَشَأَ ۛ وَنَمَصًا / نَمَصَ ۛ

الصُّوفَ أَوِ الشُّغْرَ أَوِ النَّبْثَ ۲. جَنِيًّا وَجَنَى / جَنَى ۛ وَقَطَفًا /

قَطَفَ ۛ وَتَقَطَّيْنَا / قَطَفَ وَاقْطِطَا / اقْطِطَفَ وَاسْتِغْفَضَا

/ اسْتِغْضَدَ وَاهْتَدَبَا / اهْتَدَبَ الشُّمْرَةَ ۳. قَلَمًا / قَلَمَ ۛ

وَتَقْلِيْمًا / قَلَمَ الأَطْفَالَ فِيزَ أَوِ الحَوَافِزَ ۴. لَقَطًا / لَقَطَ ۛ

وَالْتِغَاطَ / اِلْتَقَطَ وَتَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ الطَّائِرُ الحَبَّ ۵. نَظَمًا /

وَنَظَمًا / نَظَمَ ۛ وَنَظْمِيًّا / نَظَمَ وَتَرْتِيْبًا / رَتَبَ وَتَرَصُّعًا /

رَضَعَ وَنَصًّا / نَصَّ ۛ وَرَضًّا / رَضَّ ۛ وَتَرَصُّعًا / رَضَّصَ

← مَرَبَّتَ كَرْدَن.

چیده /cide/ ۱. القَطِيفُ، المَقْصُوصُ، المَجْزُورُ،

التَّيْفُ، اللُّمَيْيْصُ ۲. المُرْتَبُ، المُنْظَمُ، المَجْمُوعُ،

جین دادن /c.-dādan/ / جَعَدَ الْجِلْدُ أَوْ الثَّوْبَ،
وغير هما، تَنَبَّهَ / نَتَّى، تَضَلَّعًا / ضَلَّعَ، تَعَوَّجًا / عَوَّجَ،
تَفْوِضًا / غَضَّنَ، تَقْفِيعًا / قَفَّعَ.

جین دار /c.-dār/ / الْمُجَدِّدُ، الْمُتَقَصِّنُ، الْمُقَصِّنُ.

جین شناس /c.-šenās/ / الْإِخْتِصَاصِيُّ بِالْمُتَشَوُّلِوَجِيَا.

جین شناسی /c.-š.-i/ / الْمُتَشَوُّلُوَجِيَا.

جین کمونیست /c.-e-comonist/ / الضَّيْنُ الشَّعْبِيَّةُ.

جین گسله /c.-e-gosale/ / اِنْكَسَارُ التَّوَالِي.

جین ملی /c.-e-melli/ / الضَّيْنُ الْوَطَنِيَّةُ.

جیننده /c.-ande/ / ۱. الْجَارِمُ، الْقَاطِفُ، اللَّاقِطُ. ۲.
مُرْتَبُ الْأَشْيَاءِ.

جین و چروک /c.-o-coruk/ ← جین.

جین و چروک دادن /c.-o-c.-dādan/ ← جین دادن.

جینِه /c.-ine/ / ۱. [زمینشناسی] طَبَقَةُ الْأَرْضِ، الرِّاقُ،
جِدَارٌ طِينِيٌّ. ۲. الْحَبَّةُ الَّتِي تَلْتَقِطُهَا الطَّيُّورُ. ۳. الرُّهْصُ ←
پای بست.

جینِه بندی /c.-bandi/ / التَّطْبُقُ، التَّرَاضُفُ.

جینِه دار /c.-dār/ / الْمُخَوِّطُ، الْمَسُورُ.

جینِه دان /c.-dān/ / الْخَوْضَلُ، الْخَوْضَلَةُ، الْقَانِصَةُ،
الْأَقْطَةُ، الْجَرِيئَةُ، الْجَوَّةُ، الدَّوْلَةُ، الرُّازَةُ، الرُّاوَزَةُ،
الْتُّغْنُ، التُّغْنَةُ، النَّاطِطَةُ، النُّوْطَةُ.

جینِه ساز /c.-sāz/ / الرُّهَاصُ.

جیه سازی /c.-s.-i/ ← جینه بندی.

جینه سنگ آهکی /c.-ye-sang-e-dhaki/ / طَبَقَةُ الْحَجَرِ
الْجَبْرِيِّ.

جینه سنگ ماسه یی /c.-ye-s.-e-māsyi/ / طَبَقَةُ الْحَجَرِ
الرُّمْلِيِّ.

جینه شناس /c.-šenās/ / الطَّبَقَاتِي.

جینه شناسی /c.-š.-i/ / عِلْمُ طَبَقَاتِ الْأَرْضِ، دِرَاسَةُ
الطَّبَقَاتِ الْجَيُّوْلُوجِيَّةِ.

جین هم خواب /cin-e-hamxāb/ / الطَّيَّةُ الْمُحَدَّبَةُ الْمُتَمَاثِلَةُ
الْمِثْلِ.

جینی /c.-i/ / الضَّيْنِي، الْحَرْفُ، «هنر جینی»: الْفَنُ
الضَّيْنِي.

جینی آلات /c.-i-ālāt/ / الضَّيْنِي، الصَّوَانِي.

جینی بند زن /c.-i-bāndzan/ / الشُّقَابُ.

جینی بند زنی /c.-i.-b.-i/ / الشَّعَابَةُ.

جینی ساز /c.-i.-sāz/ / الْحَرْافُ، الْحَرْفِي.

جینی سازی /c.-i.-s.-i/ / ۱. صَنَاعَةُ الْحَرْفِ، صَنَاعَةُ الْأَوَانِي
الضَّيْنِيَّةِ. ۲. مَصْنَعُ حَرْفٍ.

جینی فروش /c.-i.-foruš/ / بَائِعُ الْحَرْفِ، بَائِعُ الْأَوَانِي
الضَّيْنِيَّةِ، الْحَرْافُ، التُّمْرِيسِي.

جینی فروشی /c.-i.-f.-i/ / ذَكَانٌ يَبِيعُ الْحَرْفَ أَوْ الْأَوَانِي
الضَّيْنِيَّةَ.



ح /h/ الخاء، الحرف الثامن من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٨ في حساب الجُمَّل.

حاج /hāj/ ← حاجی.

حاجت /hājat/ ← نیاز.

حاج ترخانی /hāj-tarxāni/ (گیا) القبال.

حاجتمند /hājatmand/ ← نیازمند.

حاجتمند شدن /h.-šodan/ ← نیازمند شدن.

حاجتمند کردن /h.-kardan/ ← نیازمند کردن

حاجی /hāji/ الحاج.

حاجی لك لك /h.-lak lak/ (جان) ١ ← لك لك. ٢.

شخص طویل القَد.

حاجی لك لك هندی /h.-l.-e-hendi/ (جان) أَبُو سَفَن،

أَزْغَل، مَرْبُو.

حادث شدن /hādes-šodan/ ← رخ دادن، روى دادن.

حادثه /h.-e/ ← روى داد، پیش آمد.

حادثه جو /h.-ju/ ← ماجراجو.

حادثه جویی /h.-j.-i/ ← ماجراجویی.

حادثه رانندگی /h.-ye-rānandegi/ حادث سياره،

حادث سِير.

حاذق /hāzeq/ ← کاردان، ماهر.

حاذق شدن /h.-šodan/ ← ماهر شدن.

حاسد /hāsed/ ← حسود.

حاشا /hāšā/ ← هرگز.

حاشا کردن /h.-kardan/ محاشاة / حاشا، إنكاراً / أنكر.

حاشا وكلا /h.-va-kallā/ ← هرگز.

حاشیه /hāšiye/ ١. الحاشية، الهامش، الخافه، الطرف،

الجانب، الكنار، الكينار، الحُزف، الكُفّة، الكفاف، حدُّ

السّيء ← كناره، كرانه، لبه. ٢. حاشية الكتاب، الهامش،

الطُرة. ٣. حاشية الثوب، الخُزج، الهداب، الهدب.

حاشیه امنیتی /h.-ye-amniyyati/ (نظ) خطُ الأمان.

حاشیه دادن /h.-dādan/ تحشیه / حشی الثوب.

حاشیه دوزی /h.-duzi/ الطرازة.

حاشیه زدن /h.-zadan/ ← حاشیه نوشتن.

حاشیه نشین /h.-nešin/ المنزوي.

حاشیه نوشتن /h.-nevestan/ تحشیه / حشی و تَذْيِيلُ /

ذَيْلُ الكتاب.

حاشیه نویس /h.-nevis/ المحشّي.

حاشیه نویسی /h.-nevisi/ التحشّية، التّعليقُ على

الكتاب.

حاشیه یی /h.-yi/ الهامشي.

حاصل /hāsel/ ١. الثمر، الثمرة، النّجاج، النّتیجة. ٢.

(رض) الحاصل.

حاصل تفريق /h.-e-tafriq/ (رض) الباقي.

حاصل جمع /h.-e-jam/ (رض) المجموع.

حاصلخیز /h.-xiz/ الخصب، الحصب، الحصیب،

المُخصب، المخصاب، المثمر، الممرع، الصّیقة، ذو

نُفس.

حاصلخیز شدن /h.-x.-šodan/ خصوبة / خصْبُ -

المكان، إخصاباً / أخصب، تيسراً / تيسرت الأرض.

حاصلخیز کردن /h.-x.-kardan/ خصْبُ / خصْبُ

إخصاباً / أخصب، تخصيباً / خصب، إشتغالاً / إشتغل

الأرض، تبيعماً / نعم.

حاصلخیزی /h.-x.-i/ الخصب، القمأة، القمأة.

حاصل دادن /h.-dādan/ إغلالاً / أغلّت الأرض، ثجاً /

نَجَّ -

حاصل شدن /h.-šodan/ تحصلاً / تحصّل السّيء.

حاصل ضرب /h.-e-zarb/ (رض) حاصل الضرب.

حاصل ضرب اسكالر /h.-e-z.-e-eskälär/ (رض) المضروب القدي.

حاصل ضرب برداری /h.-z.-e-bordäri/ (رض) مضروب كميّتين مؤجّهتين.

حاصل كردن /h.-kardan/ تحصيلاً /حَصُلْ، خُصُولاً ومُخْصُولاً / حَصَلَ عَلَى، اِكْتَسَبَ / اِكْتَسَبَ، اِخْرَازاً / اُخْرَزَ، خُوْزاً و جِيَاْزَةً / حَازَ وَ اِخْتِيَاْزاً / اِخْتَاْزَ، اِسْتِنْتَاْجاً / اِسْتَنْتَجَ.

حاضر /häger/ الحاضر، الموجود، المهيأ، القيتيد، الحالي، المستعِد، العين، المأهَب، الجاهر.

حاضر به خدمت /h.-be-xedmat/ (نظ) ← آماده به خدمت.

حاضر جواب /h.-javäb/ المتوقّد، الرئير، [نث] الفتق. حاضر جواب شدن /h.-j.-sodan/ محاصرة و حضاراً / حاضر الجواب.

حاضر جوابي /h.-j.-i/ المحاصرة، حضور الذهن، الإرتجال، الاقتراح، الثقل.

حاضر الذهن /h.-oz-zehn/ حاضر اليقظة، سريع الخاطر. حاضر شدن /h.-sodan/ ١. حضوراً / حَضَرَ وَ حَضَرَ - المكان، تَحَضَّرَ / تَحَضَّرَ، اِخْتِضَاراً / اِجْتِضَرَ المجلس، شهوداً / شَهِدَ - ٢. تَجَهَّزاً / تَجَهَّزَ ← آماده شدن.

حاضر كردن /h.-kardan/ ١. اِخْضَاراً / اِخْضَرَ، تَحْضِيْراً / حَضَرَ، اِخْتِضَاراً / اِخْتِضَرَ، اِسْتِخْضَرَ الشيء، اِشْهَاداً / اَشْهَدَ هـ المجلس، اِيجَاداً / اَوْجَدَ، تَوَزَّدَ الشيء. ٢. تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ، اِغْدَاداً / اَعَدَ، تَهْيِئَةً / هَيَّأَ، تَزْيِيْناً / رَبَّنَ.

حاضري /h.-i/ العجلة، على ما قسم، كيفما اتفق.

حافظ ماشه /hüfez-e-mäše/ (نظ) جسيّر البندقية.

حافظه /h.-e/ الذّاكرة، الحافظة.

حاكم /häkem/ ١. ← فرمانروا. ٢. قاضي.

حاكم شرع /h.-e-sär/ صاحب الفتوى.

حاكم كردن /h.-kardan/ تَحْكِيْماً / حَكَمَ هـ تَعْيِيْلاً /

عَمَلَ هـ عَلَى الْبَلَدِ، تَسْوِيْماً / سَوَّاهُ هـ فِي مَالِهِ.

حاكم نشين /h.-nešin/ المقاطعة، المحافظة.

حاكميت /h.-iyyat/ سيادة، اِسْتِقْلَال.

حال /häl/ الحال، البال، البت، البكّة، الخوبة، الخاذ، الخطب، الحلد، الدين، ذات البين، الطبقة، الطور، القراة، القوف، القشم، القصة، الكل، اللبد، المزن، الهبل، الهبرياء، الهيئة.

حال آمدن /h.-ämadan/ ← فربه شدن.

حال آوردن /h.-ävardan/ ← شاد کردن، شادمان کردن.

حالا /hälä/ الساعة، الآن ← اكنون، اينك.

حالب /häläb/ (بز) الحالب ← ميزه ناي.

حالبی /häläbi/ (گيا) ← بوبونيون.

حالت /hälät/ الحال، الحالة، الشأن، الكيف، الكون، البيئة، الثلة، الجدلة، الجسة، الحادة، الجيبة، الطور، الرعة، الطرف، القراة، القعدة، المكان، الكينة، الوضع، الموقع، الموقف.

حالت استثنایی /h.-e-estesnâyi/ حالة استثنائية.

حالت اضافی /h.-e-ezâfi/ حالة الجز.

حالت اضطراری /h.-e-ezteräri/ حالة القوة القاهرة.

حالت دفاعی /h.-e-defä'i/ وضع أو حالة الدفاعي.

حالت روانی /h.-e-ravâni/ الذهان، الهراس.

حالت عصبی /h.-e-asabi/ الفصا.

حالت فاعلی /h.-e-fä'li/ حالة الزفع.

حالت فورس مازور /h.-e-fors-mäzor/ حالة القوة القاهرة.

حالت كولويیدی /h.-e-koloyidi/ غروايية، غرواني.

حالت مفعولی /h.-e-maf'uli/ حالة النصب.

حالت ندا /h.-e-nedä/ نداي، صيغة المنادي.

حال کردن /häl-kardan/ ← شاد شدن، شادمان شدن.

حال ندار /h.-nadär/ ← ناخوش.

حالیا /h.-iyä/ ← اكنون، اينك، حالا.

حالی به حالی شدن /häl-i-be-häli-sodan/ اِخْتِيَالاً / اِخْتَالَ، تَحْوَلُ / تَحَوَّلَ، تَحْمَصُ / تَحْمَصُ ← دگرگون شدن.

حالی به حالی کردن /h.-b.-h.-kardan/ اِخْتِيَالاً / اِخْتَالَ هـ ← دگرگون کردن.

حالی شدن /h.-sodan/ ← فهمیدن.

حالی کردن /h.-e-kardan/ ← فهمانیدن.

حامل /hämel/ ۱. الحامل، الحابس. ۲. (فز) المُوَجَّه
الحامله، الثَّيَارُ الحامل. ۳. (رض) المُنْجِه، الكَمِيَّةُ
المُوَجَّه.

حامل چک /h.-e-cek/ حامل شیک.

حاملگی /h.-egi/ الحَیْل، اللُّحْ ← آيستنی.

حامله /h.-e/ ← آيستن.

حامله شدن /h.-e-šodan/ ← آيستن شدن.

حامله کردن /h.-e-kardan/ ← آيستن کردن.

حامي /hämi/ ۱ ← پشتيبان ۲. الحامي.

حاوی /hävi/ ← شامل.

حایز /häyez/ ← دارا، شایسته.

حایز شدن /h.-šodan/ حَوْزاً و حِیَازَةً / حَازَتْ اِختِیَازاً /

اِختِیَاز، مَلْکاً / مَلْکَتِ، تَمَلْکاً / تَمَلْکَتِ.

حایض /häyez/ الحائض، الطَّائِث.

حایض شدن /h.-šodan/ ← قاعده شدن.

حایل /häyel/ الجوال، الحَوْل، الحائِل، الحاجز، السُّدْ

← مانع.

حایل شدن /h.-šodan/ حَوْلًا وَحُؤُولًا وَحِیْلَوْلَةً / حَالٌ ۲

بینهما، اِغْتِرَاضًا / اِغْتَرَضَ، حِجْبًا وَحِجَابًا / حَجَبٌ ۲

بینهما، اِیْرَاعًا / اَوْرَعَ بینهما ← مانع شدن.

حب /hab/ ۱ ← دانه. ۲. (پز) ← قرص.

حباب /hobäb/ الحباب، الفقاعة، الفقاعة، البُقْلُولَةُ،

القَارِخَةُ، النُّفَاحَةُ، الجُنْدُغَةُ، الرُّزْمُ، السُّرَّان، الفِضْ،

الْكُنْدُوبَةُ.

حباب چراغ /h.-e-ceräq/ كُمَةُ المِضْبَاح، بَرِیْطَنَةُ اللَّمْبَةِ.

حبج /habaj/ (گیا) الغَرْف.

حب جاه /hob-be-jäh/ حُبُّ الزَّانِثَةِ ← جاه طلبی.

حبس /habs/ ۱ ← بازداشت، بازداشت کردن، زندانی

کردن، ۲ ← زندان.

حبس اید /h.-e-abad/ ← زندان ابد.

حبس انفرادی /h.-e-enferädi/ ← زندان انفرادی.

حبس البول /h.-ol-bow/ (پز) ← شاش بند.

حبس تادیبی /h.-e-ta dibi/ ← زندان تادیبی.

حبس شدن /h.-šodan/ ← زندانی شدن.

حبس کردن /h.-kardan/ ← زندانی کردن.

حبس ملک /h.-e-melk/ ← وَفَقَ المَلْک.

حبشه /habäše/ ← الحَبَش، اِثُیُوبِیا.

حب العصافیر /hab-bol-asäfir/ (گیا) السَّنْبُلُ الهِنْدِی.

حب الفقد /h.-bol-faqd/ (گیا) السَّیْسَبَان.

حبق النهري /habaq-on-nahri/ (گیا) اللُّوبِیْمَاخُوس.

حب الملوك /hab-bol-moluk/ (گیا) الدُّنْد ← ماهودانه.

حبوبات /hobubäü/ الحُبُوب، البُقُول، القُطَانِی،

حُبُوبُ الطَّنِیج.

حبه /habbe/ ← دانه.

حبة قند /h.-ye-qand/ قِطْعَةُ السُّكَّر.

حتماً /hatman/ بالَصُرُورَةِ، لاِبْذٌ، لاِجْبِلَةً، لاِمْحَالَةً،

الْيَقِنُ، الْيَقِنُ، الْإِیْقَان.

حتم داشتن /hatm-däštan/ ← یقین داشتن.

حتمی /hatmi/ الحَثْمِی، الوَاجِب، اللَّازِم، الْمُحْتَم،

لَزَام، الْمُخْطَم، الْجَبْرِی، لَامْفَرَّ مِنْهُ، لاِبْذٌ مِنْهُ، الوَاسِل.

حتمی شدن /h.-šodan/ تَحْتَمًا / تَحْتَمُ وَانْجَتَامًا / انْخَتَمَ

الأَمْرُ ← واجب شدن.

حتمی کردن /h.-kardan/ تَحْتَمًا / تَحْتَمُ الشَّیْءَ ←

واجب کردن.

حتمی گری /h.-gari/ (فل) الحَثْمِیَّة ← دترمینیسم.

حتی /hattä/ حَتَّى، اِلَی، اِلَی حَذ.

حج /haj/ الحَجَّ، الحِجَّة، المَعَاد، المَعَادَةُ.

حجاب /hejäb/ السُّرَّ، اللِّثَام، الزُّرْفَع.

حجاب حاجز /h.-e-häyez/ (پز) الحِجَابُ الْحَاجِز.

حجاری /hajjäri/ ← سنگتراشی.

حجاز /hejäs/ (مس) الحِجَاز.

حجامت /hejämät/ الحِجَافَةُ.

حجامت کردن /h.-kardan/ ۱. [مص م] حَجَمًا / حَجَمٌ ۲

هـ. ۲. [مص ل] اِحْتِجَامًا / اِحْتَجَمَ.

حجامتگر /h.-gar/ الحِجَام، الحَاجِم، المَصَّان.

حجب /hojb/ ← شرم، حیا.

حجت /hojja/ ← دلیل.

حجت آوردن /h.-ävardan/ ← دلیل آوردن.

حج تمتع /haj-je-tamatto/ الحَجُّ الْأَكْثَر.

حجره /hojre/ الحِجْرَةُ، غُرْفَةُ، الْبَيْت.

حج عمره /haj-je-omre/ الحَجُّ الْأَصْغَر، الْفُمْرَةُ.

حج گزار /h.-gozār/ الحاج.

حج گزاردن /h.-g.-dan/ اِجْتِجَا جَا / اِخْتِجَ الْبَيْتَ.

حجم /hajm/ الحَجْم، الفَجْر، الفَدَاء.

حجم بحرانی /h.-e-bohrāni/ حَجْمٌ خَرَجَ.

حجم طبیعی /h.-e-tabii/ بَقْدٌ طَبِيعِيٌّ، حَجْمٌ طَبِيعِيٌّ.

حجم کامل /h.-e-kāmel/ حَجْمٌ كَامِلٌ، حَجْمٌ طَبِيعِيٌّ.

حجم کاهیده /h.-e-kāhide/ الحَجْمُ الْمُصَغَّرُ.

حجم متوسط /h.-e-motavasset/ حَجْمُ الْوَسْطِ.

حجم مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیم) الحَجْمُ النَّوَعيُّ.

حجم مولکولی /h.-e-moloculi/ (شیم) الحَجْمُ

الجَزَيُّنِيُّ.

حجم هندسی /h.-e-hendesi/ (رض) الْمُجَسِّمُ.

حد /had/ ۱. الحَدُّ، التَّخْم، التَّخْم، أَمَدٌ، مَدَى، بَقْدٌ،

الْآخِر، النِّهَايَّة، التُّطَاق، الْإِمْتِدَاد، الْغَايَةِ، الطَّرَف،

الشُّوْبُوب، الطُّوْر، الْبُصْر، الْمَاصِر ← کرانه، مرز. ۲.

الْمَبْلَغ، الْهِنْدَاز ← اندازه. ۳. [شرعی] الحَدُّ. ۴. [منطقی]

الحَدُّ ← حد تام، حد ناقص. ۵. (رض) الحَدُّ.

حداقل /h.-de-aqal/ حَدُّ أَذْنَى، النِّهَايَّةُ الصُّغْرَى ←

کمینہ، مینیموم.

حداقل دستمزد /h.-de-a.-le-dastmozd/ الْأَجْرُ الْأَدْنَى.

حداکثر /h.-de-aksar/ الحَدُّ الْأَعْلَى، الحَدُّ الْأَقْصَى،

النِّهَايَّةُ الْكُبْرَى أَوْ الْقُصْوَى ← بیشینه، ماکزیموم.

حداکثر بار /h.-de-aksar-e-bār/ جَمَلٌ كُلِّيٌّ.

حداکثر سرعت /h.-de-a.-e-sor'at/ أَقْصَى السَّرْعَةِ.

حدت /heddat/ ۱. الْجَدَّة ← تندى ۲ ← خشم.

حد تام /had-de-tām/ الحَدُّ التَّامُّ.

حدت بصرى /heddat-te-basari/ جَدَّةُ الْإِبْصَارِ.

حد زدن /had-zadan/ حَدًّا وَ حَدْدًا / حَدُّ الرَّجُلِ.

حدس /hads/ الْحَدْس، التَّقْدِير، التَّخْمِين ← گمان.

حدس زدن /h.-zadan/ حَدَسْتُ، تَخْمِينًا /

حَمْنٌ، تَقْدِيرًا / قَدَّرْتُ، طَلَّنًا / طَلَّنْتُ خَزْرًا وَمَخَزَرَةً / خَزَّرْتُ

خُزْصًا / خَرَضْتُ، رَجَمْتُ، تَرْجَمْتُ / رَجَمْتُ، رَجَمْتُ،

وَعَمًا / وَعَمَّ يَعُمُّ إِلَى الشَّيْءِ.

حدشکنى /had-šekani/ التَّجَاوُز، مُجَاوِزَةُ الْحُدُودِ.

حد شنودگى /h.-de-šonudegi/ مَشْرِفُ السُّنْع، عَثْبَةٌ

المُسْمُوعِيَّة ← آستانه شنودگى.

حد فاصل /h.-de-fäsel/ الْقَاطِع، الْقَطُوع، الْحَاجِز.

حدقه /hadaqe/ الْحَدَقَةُ، الْجِحَاط، الْقَارُورَةُ، الْقُصْ.

حد کشسانى /had-de-kešsāni/ حَدُّ الْمُرُونَةِ.

حد متوسط /had-de-motavasset/ الْحَدُّ الْمَتَوَسِّط، الْمُعْذَل.

حد معقول /h.-de-ma'qul/ الْمُسْتَوَى الْمُعْقُول.

حد معمول /h.-de-ma'mul/ الْمُسْتَوَى الْمَتَوَسِّط.

حد ناقص /h.-de-naqes/ الْحَدُّ النَّاقِص.

حد نصاب /h.-de-nesāb/ الْقَدْدُ الْقَانُونِي، النَّصَاب،

کاف.

حدود اختیارات /hodud-e-extiyārāt/ (حق—)

الْإِخْتِصَاص، مَدَى السُّلْطَةِ، دَائِرَةُ التُّفُودِ وَالسُّلْطَةِ.

حد وسط /had-de-vasat/ (رض) حَدُّ التَّوَسُّطِ.

حدیث /hadis/ الْحَدِيثُ.

حدیده /hadide/ لُقْمَةُ اللَّوْلِيَّةِ.

حذاقت /hezāqat/ ← مهارت.

حذر کردن /hazar-kardan/ ← پرهیز کردن، خودداری

کردن.

حذف شدن /hazf-šodan/ حُذِفَ / حُذِفَ مَعِ يَ.

حذف کردن /h.-kardan/ حَذَفَ / حَذَفَ بَ إِنْغَاءَ / أَلْفَى،

إِسْقَاطًا / أَسْقَطَ، شَطْبًا / سَطَبْتُ، طَرْحًا / طَوَّحَ،

تَطْرِيحًا / طَوَّحَ، تَرْجَمًا / رَجَمَ.

حراج /harrāj/ الْحَرَاج، الْمَزَاد، بَيْعُ الْمَزَادِ، الْبَيْعُ

الْقَلْبِيِّ.

حراج کردن /h.-kardan/ بَيْعًا وَمَبِيعًا / بَاغَ - بِالْخَرَاجِ أَوْ

بِالْمَزَادِ.

حراجى /h.-i/ الدَّلَال.

حرارت /hararat/ ← گرما، گرمى.

حرارت اتمى /h.-e-atomi/ الْحَرَارَةُ الذَّرَوِيَّةِ.

حرارت انحلال /h.-e-enheläl/ (شیم) حَرَارَةُ الذُّوْبَانِ.

حرارت تشکیل /h.-e-taškil/ (شیم) حَرَارَةُ التَّكْوِينِ،

حَرَارَةُ التَّكْوُنِ.

حرارت خنثاسازى /h.-e-xonsäsäzi/ (شیم) حَرَارَةُ

التَّعَادُلِ.

حرارت دادن /h.-dādan/ ← گرم کردن.

حرارت ذوب /h.-e-zowb/ حَرَارَةُ كَامِنَةٍ.

حرارت سنج /h.-sanji/ ← گرماسنج.

حرارت غریزی جانوران /h.-e-qarizi-ye-jänevärän/ طمع.
الحرارة الحيوانية.

حرارت مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیم) الحرارة
النوعية.

حرارت مرکزی /h.-e-markazi/ تذفئة مركزية.

حرارت مولکولی /h.-e-molokuli/ الحرارة الجزيئية.

حرارت نهایی /h.-e-nahüyi/ ← حرارت ذوب.

حراست /heräsät/ ← نگهداری، نگهداری.

حراست کردن /h.-kardan/ ← نگهداری کردن.

حراف /harräf/ ← پرگو، وراج.

حرافی /h.-i/ ← پرگویی، وراجی.

حرام /haräm/ الحرام، المحرم، المحرمة، الحزم،
الخزم، المحرم، الممنوع، الرّجس، الخبث، الخبيث،
المنهي عنه، الخجر، البنسل، التيسيل.

حرام خوار /h.-xär/ اكل الحرام، المزاي، الفايطي.

حرام خواری /h.-xäri/ اكل الحرام.

حرام خوردن /h.-xordan/ ← حرام خواری

حرامزادگی /h.-zädegi/ الثغوة.

حرامزاده /h.-zäde/ ابن الحرام، الزنيم، الدعي، ابن غير
شرعي، ابن الزنى، الثقل، الثقل، ولد الزنى، ابن
الحزمة، ابن غيبة، ابن زنية، الغيبة، المطرد، ابن
المعارضة، المنبؤ.

حرام شدن /h.-šodan/ حراماً / حرمٌ / حرجاً / حرجَ
عليه الشيء.

حرام شمردن /h.-šomordan/ استخراماً / استخرم.

حرامکار /h.-kär/ الجرامي.

حرام کردن /h.-kardan/ تحريماً / حرم هـ خطراً /
خطراً هـ عليه، تخظيراً / خطراً مناعاً / منع هـ الله،
بشلاً / بسلّ / إنسلاً / أبسل، تحجراً / تحجراً هـ عليه،
إخراجاً / أخرج عليه الأمر، تحريجاً / حرج الشيء.

حرام نمک /h.-namak/ ← ناسپاس.

حرامی /harämi/ ← دزد، راهزن.

حر یا /herbä/ (جان) ← آفتاب پرست.

حر به /harbel/ ← جنگ افزار.

حرص /hers/ الحرص، الطمع، التهم، الجشع، البخل،
الشراقة، الشخ، الشرة، التهم، الغرام، الهوع. ← آز،

طمع.

حرص خوردن /h.-xordan/ ← خشمگین شدن.

حرص زدن /h.-zadan/ جزءاً / حرصَ - و حرصَ - على
الشيء، طمعاً و طمعاً و طمعاً / طمعَ - في الشيء و
به، إتحاراً / إتحار القوم على الأمر، هلاكاً / هلكَ - إليه
وعليه، تهالكاً / تهالك على الشيء، سدماً / سديمَ -
بالشيء ← آزمند شدن.

حرص ورزی /h.-varzi/ ← آزمندی.

حرص ورزیدن /h.-v.-dan/ ← حرص زدن.

حرف /harf/ الحرف.

حرف /horf/ (گیا) ← تره تیزک.

حرف افتاده /harf-e-oftäde/ الحرف الساقط.

حرف بستانی /horf-e-bostäni/ (گیا) حُرُفُ الحَقْل ←
تره تیزک بستانی.

حرف بی صدا /harf-e-bisedä/ الحرف الأصم.

حرف تعریف /h.-e-ta'rif/ حُرُفُ التَّعْرِيف.

حرف جر /h.-e-jar/ حُرُفُ الجَر.

حرف چایی /h.-e-cäpi/ الحرف المطبوعي.

حرف حلقي /h.-e-halqi/ الحرف الحلقي.

حرف در گوشي /h.-e-dar-e-guš/ الهفيس،
الوشوشة.

حرف دندانی /h.-e-dandäni/ الحرف النطقي.

حرف ربط /h.-e-rab/ حُرُفُ العطف.

حرف زدن /h.-zadan/ ← سخن گفتن.

حرف شمسی /h.-e-šamsi/ الحرف الشمسي.

حرف شنو /h.-šenu/ ← حرف گوش کن.

حرف صدا دار /h.-e-sedä-där/ الحرف الصوتي أو
المُتَحَرِّك.

حرف صغیری /h.-e-safiri/ حُرُفُ الصَّغِير.

حرف عطف /h.-e-atf/ حُرُفُ العطف ← حرف ربط.

حرف عله /h.-e-elle/ حُرُفُ العِلَّة.

حرف قمری /h.-e-qamari/ الحرف القمري.

حرف گنگ /h.-e-gong/ الحرف الساكن أو الصامت.

حرف گوش کن /h.-guš-kon/ البار، البر.

حرف مفت /h.-e-moft/ المفتة، الغلبة، الغلك.

حرف مفت زن /h.-e-m.-zan/ الغلباوي، الثرثار.

حرف ندا /h-e-nedi/ خَرْفُ النَّدَاءِ.

حرف نشنو /h-našnow/ ← خود سر.

حرف نفی /h-e-nafi/ خَرْفُ النَّفْيِ.

حرف نقطه دار /h-e-noqte-dār/ الخَرْفُ الْمُنْقَطِعُ أَوْ الْمَنْقُوط.

حرفه /herfe/ الْفَرْ، الْمِهْنَةُ الْيَدَوِيَّةُ، الشُّغْلُ، الصَّنْعَةُ.

حرف وفن /h-e-va-fan/ فُنُونٌ وَمِهْنٌ.

حرفه یی /h-e-yi/ الْيَهْنِي، الْحَرْفِي، الْفَنِّي، الْمُخْتَرَف، لُومَانِجِي.

حرفه مر /horfe-ye-mor/ (گیا) الْأَنْدَلُيسِيَّةُ.

حرفقه /harqafe/ (پز) الْحَرْفَقَّةُ.

حرفقی /h-e-i/ (پز) الْحَرْفَقِي.

حرکت /harakat/ الْحَرْكَةُ، الْحَرَكَ، التَّحْرِيكُ، الْخُصْصَةُ، الْغَوِيصُ، الْقُلْقُلَةُ، النَّائِمَةُ، الْوَقْشَةُ، الْهَمْزُش، الْهَيْثُ، الْهَيْجُ ← جنبش.

حرکت ارادی /h-e-erādi/ الْحَرْكَةُ الْإِرَادِيَّةُ.

حرکت انتقالی /h-e-enteqāli/ الْحَرْكَةُ الْإِنْتِقَالِيَّةُ.

حرکت انعکاسی /h-e-en'ekāsi/ الْحَرْكَةُ الْإِنْعِكَاسِيَّةُ، الْحَرْكَةُ الْحَرْيَّةُ.

حرکت براونی /h-e-barāvni/ حَرْكَةُ بَرَاوِنِيَّةٍ أَوْ الْبَرَوْنِيَّةِ، نَشَّان.

حرکت به طرف قرمز /h-be-taraf-e-qermez/ الرُّحْرَحَةُ الْحَمْرَاءُ.

حرکت تقدیمی /h-e-taqdimi/ (فز) سَبْقٌ، تَقْدِمٌ.

حرکت توافقی /h-e-tavāfoqi/ الْحَرْكَةُ التَّوَافِقِيَّةُ.

حرکت دادن /h-e-dādan/ تَحْرِيكًا / حَرْكٌ، قُلْقُلَةً / قُلْقُلٌ، تَغْنَعٌ / تَغْنَعٌ، تَنْصِيضًا / نَصْصٌ، تَنْشِشَةً / نَشْشٌ الشَّيْءُ ← تَكَانُ دَادَن.

حرکت دایمی /h-e-dāyemi/ الْحَرْكَةُ الدَّائِمَةُ.

حرکت دورانی /h-e-davarāni/ الْحَرْكَةُ الدَّوْرَانِيَّةُ.

حرکت ذاتی /h-e-zāti/ الْحَرْكَةُ الذَّاتِيَّةُ.

حرکت زیر زمینی /h-e-zir-zamini/ (نظ) حَرْكَةُ سِرِّيَّةٍ.

حرکت زیگزاگ /h-e-zigzag/ (نظ) التَّنْقُلُ الْمُتَمَوِّجُ.

حرکت شناخت /h-e-šenāxt/ الْكِينِمَاتِيكُ ← سِينِمَاتِيك.

حرکت صعودی /h-e-so'udi/ حَرْكَةُ صَاعِدَةً.

حرکت غیر ارادی /h-e-qeyr-e-erādi/ الْحَرْكَةُ

الْإِضْطِرَاطِيَّةُ.

حرکت کردن /h-e-kardan/ حَرْكًا وَ حَرْكَةً / حَرْكٌ - تَحْرِيكًا / تَحْرِيكٌ، صَرْبًا وَ صَرْبَانًا / صَرْبٌ، تَحْلُخَلًا / تَحْلُخَلٌ مِنْ مَكَائِهِ، رُحُونًا / رُحْنٌ - عَنْ مَكَائِهِ، تَقْلُقَلًا / تَقْلُقَلٌ مِنْ مَكَائِهِ، تَنْخَشًا / تَنْخَشٌ إِلَى كَذَا ← تَكَانُ خُورْدَن، جَنْبِيدَن.

حرکت متشابه التّغییر /h-e-motašābe-hot-taqyir/ الْحَرْكَةُ الْمُتَشَابِهَةُ التَّغْيِيرِ.

حرکت متناوب /h-e-motanāveb/ حَرْكَةُ مُتَنَاوِبَةٍ.

حرکت مستدیر /h-e-mostadir/ حَرْكَةُ دَائِرِيَّةٍ.

حرکت موجی /h-e-mowji/ الْحَرْكَةُ الْمَوْجِيَّةُ.

حرکت نوسانی /h-e-navasāni/ الْمِيدُ، الْمِيدَانُ، الْحَرْكَةُ التَّدْبِيَّةُ، الْحَرْكَةُ الْمُتَمَدِّدَةُ الرُّمْنُ.

حرکت وضعی /h-e-vaz'i/ ← حَرْكَةُ دَوْرَانِي.

حرکت یکنواخت /h-e-yeknavāxt/ الْحَرْكَةُ الْمُتَنَظِّمَةُ.

حرکت یومی /h-e-yowmi/ ← حَرْكَةُ وَضْعِي، حَرْكَةُ دَوْرَانِي.

حرمت /hormat/ الْحُرْمَةُ، الْقَدْرُ، الدِّمَامُ، الْحَيْثَةُ.

حرمت خانه /h-e-xāne/ (حق) حُرْمَةُ الْمَنْزِلِ.

حرمت گذاردن /h-e-gozārdan/ تَكْرِيْمًا / كَرَمٌ، إِكْرَامًا / أَكْرَمٌ، تَنْجِيْلًا / بَجَلٌ.

حرمسرا /haramsarā/ حَرَمٌ، حَرِيْمٌ.

حروف چین /horuf cir/ صَفَافُ الْأَحْرَفِ، جَامِعُ حُرُوفِ الطَّبَاعَةِ.

حروف چینی /h-e-cini/ التَّنْصِيْدُ فِي الطَّبَاعَةِ.

حروف چینی کردن /h-e-c-kardan/ جَمْعًا / جَمْعٌ - وَصَفًا / صَفٌ - وَتَنْصِيْدًا / نَصْدُ أَحْرَفِ الطَّبَاعَةِ.

حروف هجا /h-e-hejā/ حُرُوفُ الْمَبَانِي، حُرُوفُ الْهَجَاءِ.

حریر /harir/ ← اَبْرِيشَم.

حریر باف /h-e-bāf/ النِّقَاصُ ← اَبْرِيشَم تَاب.

حریر بافی /h-e-b-i/ تَشْغُ الْحَرِيْرِ.

حریره /harire/ الْقَصِيْدَةُ، الْحَرِيْرَةُ.

حریص /haris/ ← آزَمَدَن، طَمَعَكَار.

حریصانه /h-e-āne/ بِالْجَرِصِ.

حریص شدن /h-e-šodan/ ← آزَمَدَن شَدَن، طَمَعُ كَرْدَن.

حریص کردن /h-e-kardan/ ← آزَمَدَن كَرْدَن.

حریف /harif/ ۱. الرِّمِيلُ في الجزفة. ۲. القِرْن، الطَّرْف،
الْفَرِيق، الحَصَم، الصَّد، الفَرِیم، المُرَاجِم، المُسَابِق،
التَّزْب، التَّد، الإِزار، العِدَّة، العِص.
حریق /hariq/ ← آتش سوزی.
حريم /harim/ پیرامون.
حريم فضایی /h-e-fazāyi/ المَجَالُ الجَوِّي.
حزب /hezbi/ الحزب، الحِمْيَّة.
حزب آزادیدخواه /h-e-āzādixāh/ حَزْبُ تَحَرُّري.
حزب اقلیت /h-e-aqalliyyat/ حَزْبُ الْأَقْلِيَّةِ.
حزب اکثریت /h-e-aksariyyat/ حَزْبُ الْأَكْثَرِيَّةِ.
حزب تشکیل دادن /h-taškil-dādan/ تَحْزِيناً / حَزْبُ.
حزب جمهوری خواه /h-e-jomhuri-xāh/ حَزْبُ
جمهوری.
حزب حاکم /h-e-hākem/ الحَزْبُ الحَاكِم، حزب
الحُكُومَة، الحَزْبُ الحَاكِمُ الحُكُومِي.
حزب دست چپی /h-e-dast-e-capī/ الحَزْبُ التِّسَارِي.
حزب دست راستی /h-e-d-e-rāsti/ الحَزْبُ التِّمِينِي.
حزب دموکرات /h-e-demokrāt/ الحَزْبُ الدِّيمُوقْرَاطِي.
حزب سیاسی /h-e-siyāsi/ الحَزْبُ السِّيَاسِي.
حزب طرفدار زنان /h-e-tarafdar-e-zanān/ الحَزْبُ
النِّسَائِي.
حزب قانونی /h-e-qānuni/ الحَزْبُ الشَّرْعِي.
حزب کارگر /h-e-kārgar/ حَزْبُ الْعَمَالِ.
حزب کمونیست /h-e-komonist/ الحَزْبُ الشُّيُوعِي.
حزب محافظه کار /h-e-mohāfeze-kār/ حَزْبُ
المُحَافِظِينَ.
حزب مخالف /h-e-moxālefi/ حَزْبُ الْمُعَاوَضَةِ.
حزب ملی /h-e-melli/ الحَزْبُ الْوُطَنِي.
حزبی /h-e-i/ الحَزْبِي.
حزبی شدن /h-i-šodan/ تَحْزُباً / تَحَزَّبُ.
حزن /hozn/ ← اندوه.
حزن آور /h-āvar/ ← غم انگیز.
حزن انگیز /h-angiz/ ← غم انگیز.
حزین /hazin/ ← اندوهناک، غمگین.
حس /hes/ الحَاشَة، الزُّكْر، المَشْعَر، الغَاذ، النَّاقَة.
حساب /hesāb/ ۱. الحِسَاب، الخَسْب، الحُسْبَان، القَد،

القَدِيد، الدِّين، اللِّزَام ← سَمَارش. ۲. (رض) الحِسَاب.
حساب احتمالات /h-e-ehetmālāt/ حِسَابُ الْإِحْتِمَالَاتِ.
حساب انتگرال /h-e-antegrāl/ (رض) حِسَابُ التَّكَامُلِ.
حساب باز /h-e-bāz/ الحِسَابُ الْمُفْتَوِّحُ.
حساب بانکی /h-e-bānki/ حِسَابُ مُضَرَفِي.
حساب بی نهایت کوچکها /h-binahayat-kucakhā/ (رض) الحِسَابُ اللَّانْهَائِي الصَّغَرُ.
حساب بی نهایتیک /h-b-ik/ (رض) ← حساب
بی نهایت کوچکها.
حساب پس انداز /h-e-pas-andāz/ التَّوْفِيزُ فِي
المَضْرَف، حِسَابُ الْإِذَاخَرِ.
حساب تفاضلی /h-e-tafāzoli/ (رض) ← حساب
دیفرانسیل
حساب جاری /h-e-jāri/ الحِسَابُ الْجَارِي.
حساب جامعه /h-e-jāme'e/ (رض) حِسَابُ التَّمَامِ وَ
التَّكَامُلِ.
حساب جمل /h-e-jommal/ حِسَابُ الْجُمْلِ ← اِجْدِ.
حسابدار /h-dār/ حِسَابِي، مُحَاسِب، مَاسِكُ الدَّفَاتِرِ،
الحَاسِب، كَاتِبُ الحِسابَاتِ.
حسابداری /h-d-i/ ۱. مَسْكُ الحِسابَاتِ، الحِساب،
المُحَاسَبَة. ۲. دَائِرَةُ الْمُحَاسَبَةِ.
حسابداری کردن /h-d-i-kardan/ مَسْكاً / مَسْكُ
الحِسابَاتِ أَوِ الْمُحَاسَبَةِ، عَمَلًا / عَمِلَ الحِسابَ.
حسابدان /h-dān/ الحَاسِب.
حساب دیفرانسیل /h-e-diferānsiyel/ (رض) حِسَابُ
التَّفَاضُلِ.
حسابرس /h-res/ مَرَاقِبُ الحِسابَاتِ، المَدْقُقُ.
حسابرسی /h-r-i/ الحِسابَاتِ.
حسابرسی کردن /h-r-i-kardan/ مُحَاسَبَة / حَاسِبُ.
حساب شخصی /h-e-šaxsi/ الحِسابُ الشَّخْصِي.
حساب شدن /h-šodan/ تَرَقُّماً / تَرَقَّمَ.
حساب فاصله /h-e-fāzele/ حِسَابُ التَّفَاضُلِ.
حساب کردن /h-kardan/ حَسَباً وَ حِسَاباً وَ حُسْبَاناً وَ
حِسْبَةً وَ حِسَابَةً / حَسَبْتُ مُحَاسَبَةً وَ حِسَاباً / حَاسِبُ،
إِحْتِسَاباً / إِحْتَسَبْتُ، إِخْصَاءً / أُخْصِي، عَقْدًا / عَقَّدَ -
الحَاسِبُ.

حَسْ - وإحساساً / أَحْسُ الشَّيْءَ وبه، إدراكاً / اذْكُرْ ← احساس كردن.

حسل /hesl/ (گیا) الزُّوفا، الزُّوفی.

حسن /hosn/ ← زیبایی، نیکویی

حسن تعلیل /h.-ta'ilil/ (بد) حُسْنُ التَّغْلِيلِ.

حسن ظن /h.-e-zan/ حُسْنُ الظَّنِّ.

حسن لبه /hasan-labe/ (گیا) ۱. الْأَصْطُرْك، اللَّبْنَى. ۲.

المُيْتَعَة، اللَّبَانُ الجاوی.

حسن مطلع /h.-e-matla/ (بد) حُسْنُ الْإِبْتِدَاءِ، بَرَاغَةُ

المَطْلَعِ.

حسن مقطع /h.-e-maqta/ (بد) حُسْنُ الْإِنْتِهَاءِ، حُسْنُ

الْجِتَامِ.

حسن نیت /h.-e- niyyat/ الْهَيْئَةُ الْخَسَنَةُ.

حسود /hasud/ الحاسد، الحُسد، الحَسَاد، البَاثِر،

الرَّامِق، الزُّمُوق، الشَّائِه، النَّافِس.

حسودی کردن /h.-i-kardan/ ← حسد بردن.

حسی /hessi/ الحسِّي، الملمُوس.

حسینی /hoseyni/ (مس) الْحُسَيْنِ.

حشرات /hašārāt/ (جان) الْحَشَرَات، الذُّبْدَان، هَوَامُّ

الْأَرْض، الْجَشَاش.

حشرات لاشه خوار /h.-e-lāšexār/ (جان) الْجِيفِيَّات.

حشرات مردار خوار /h.-e-mordār-xār/ (جان) ←

حشرات لاشه خوار.

حشرات یکروزه /h.-e-yekruze/ (جان) الْيَوْمِيَّات.

حشره /hašare/ (جان) الْحَشْرَةُ، الدُّوَيْبَةُ.

حشره خوار /h.-xār/ (جان) أَكَلُ الْحَشَرَات.

حشره خواران /h.-x.-an/ (جان) أَكَلَاتُ الْحَشَرَات،

الْحَشَرِيَّات.

حشره شناس /h.-šenäs/ الْحَشَرَاتِي، الْعَالِمُ

الْإِخْتِصَاصِي بِالْحَشَرَات.

حشره شناسی /h.-š.-i/ عِلْمُ الْحَشَرَات.

حشره کش /h.-koš/ مُبِيدَةُ الْحَشَرَات.

حشره یکروزه /h.-ye-yekruze/ (جان) إِنَّتُهُ يَوْمٍ،

الْيَأْفُوفِ.

حشری /hašari/ ← شهوت ران، شهوانی، شهوت

پرست.

حسابگر /h.-gar/ ۱. الْحَسِيب، الْعَدَاد، الْعَادَّة، الدُّيَّان. ۲.

الحاسب، الْكُومْبِيُوتِر، الْعَقْلُ الْإِلِكْتِرُونِي ← کامپیوتر.

حسابگر عددی /h.-g.-e-adädi/ الْحَاسِبَةُ الرُّقْمِيَّة.

حسابگر قیاسی /h.-g.-e-qiyäsi/ الْحَاسِبَةُ بِالْقِيَاسِ.

حساب مثلثات /h.-e-mosalläsüt/ (رض) حِسَابُ

الْمُثَلَّثَات.

حساب مشترک /h.-e-moštarak/ الْحِسَابُ الْمُشْتَرِك.

حساب واریز نشده /h.-e-väriz-našode/ الْحِسَابُ

الْمَوْفُوف أَوْ الْمَغْلُوق.

حسابی /h.-i/ ۱. الْكَامِل، الْمَاهِر، الْعَاقِل. ۲. الصَّحِيح.

حسادت /hašädat/ ۱ ← حسد، رشک. ۲ ← حسد

بردن، رشک بردن.

حسادت کردن /h.-kardan/ حسد بردن. رشک بردن.

حساس /hašäs/ مَرْهُفُ الْجِسِّ، سَرِيعُ التَّأَثُّرِ.

حساسه /hašäse/ (گیا) الْمُسْتَجِیَّة.

حساسیت /hašäsiyyat/ (بز) الْحَسَاسِيَّة، دِقَّةُ الشُّعُورِ،

الْحَاشَةِ، الْإِحْسَاس، التَّأَثُّر، قَابِلِيَّةُ التَّأَثُّر، سُرْعَةُ التَّأَثُّر،

شِدَّةُ التَّأَثُّر، رَفَّةُ الشُّعُورِ أَوْ الْإِحْسَاسِ.

حساسیت ناشی از تزریق سرم /h.-e-näši-az-tazriq-e-

serom/ (بز) مَرَضُ الْمُضَل.

حساب /hasab/ الْحَسَب، الْقَنْصَر، الْقَنْصَر.

حسد /hasad/ الْحَسَد، الْخَسَادَةُ، الْجَفَد، الْمَوْجِدَّة،

الْيَمِيزَةُ، دَاءُ الصَّرَائِرِ ← رشک.

حسد بردن /h.-bordan/ حَسَدًا وَحَسَادَةً / حَسَدٌ بِ

تَحْسِيدٍ / حَسَدٌ، شَحْنًا / شَحْنٌ - عَلَيْهِ، غَبْرَةً وَغَيْرًا وَغَارًا

/ غَارٌ - مِنْهُ، حَقِيقًا / حَاقٌ بِ مُحَايَقَةٍ وَحِيقًا / حَاقٌ هـ

شَوْهًا / شَاءَ - هـ، نَفَسًا / نَفَسٌ - عَلَيْهِ، نَادًا / نَادَ - هـ ←

رشک بردن.

حسرت خور /hašrat-xor/ ← حسرت کش.

حسرت خوردن /h.-x.-dan/ لَهْفًا / لَهْفٌ - وَلَهْفًا / تَلَهْفٌ

عَلَى مَافَاتٍ، اسْتِخْسَارًا / اسْتِخْسَرُ.

حسرت دادن /h.-dadan/ تَحْسِيرًا / حَسَر هـ.

حسرت کش /h.-keš/ اللَّهْفَان، اللَّهُوف.

حسرت کشیدن /h.-kešidan/ ← حسرت خوردن.

حسک /hašak/ (گیا) ← خارخسک.

حس کردن /hes-kardan/ شِفْرًا / شَفَرٌ - وَشَفَرٌ، حَسَا /

حشفه /hašafe/ الحشفة، الكؤسل، الكؤسلة.

حشو /hašv/ الإغتراض.

حشیش /hašiš/ (گیا) الخشيش.

حشیش الحمار /h.-ol-hemür/ (گیا) النَّد ← علف خر.

حشیش کشیدن /h.-kešidan/ نَذَجْنِیْ /ذَحْنُ الخیش.

حشیشه الاسنان /hašišat-ol-asnän/ (گیا) الرُصاصیة ← سيطرج.

حشیشه البیکار /h.-ol-bikür/ (گیا) القَصْبة.

حشیشه الجبل /h.-ol-jabal/ (گیا) الکؤش.

حشیشه الحمارها /h.-ol-hemür-hä/ (گیا) الأخْذَرِیَّات.

حشیشه الخنازیر /h.-ol-xanäzir/ (گیا) الأطْرِمَالَة.

حشیشه الشرح /h.-oš-šerh/ (گیا) اللُخْنِیس.

حشیشه الطیور /h.-ot-toyur/ (گیا) خَشِیْشَة القَرَّاز.

حشیشه الطیر /h.-ot-teyr/ (گیا) ← علف مرغ.

حشیشه الغافث /h.-ol-qäfes/ (گیا) الغافث.

حشیشی /hašišü/ الخشاش.

حصار /hesär/ السور، الشیاج ← دیوار.

حصار بهداستی /h.-e-behdästi/ النطاق الصحن.

حصار دار /h.-där/ المستنج.

حصاری شدن /h.-i-šodan/ تَحْصَنُ /تَحْصَنُ.

حصبه /hasbe/ (بز) الحُمى المقویة، الثیغود، الآهة.

حصبة خنازیر /h.-ye-xanäzir/ (بز) حُمْرَة الخنزیر.

حصبه دار /h.-där/ المَحْصُوب.

حصبه گرفتن /h.-gereftan/ حَصَباً /حَصَبَ - وَحَصَبَ مَج وبذاءً /بُدِیْ مَج الرُّجُل.

حصول /hosul/ الحُصُول، الحُوز، الحیازة، الثیل، الإخْراز، الإذْراک.

حصیر /hasir/ الحَصیر، الطَّجیل، البُرْش، الحُصاف ← بوریا.

حصیر باف /h.-büf/ ← بوریا باف.

حصیر بافی /h.-b.-i/ ← بوریا بافی.

حصیری /h.-i/ الحَصیری.

حضر تعالی /hazrat-e-äli/ حَضَرَ تَکَم.

حضرت والا /h.-e-välä/ ← حضر تعالی.

حضور /hozur/ الوجود، الوجود، (حَق) الحُضور.

حضور ذهنی /h.-e-zehni/ الذَّوق، الحِصَافَة.

حضور یافتن /h.-yafitan/ حُضُوراً وَحِصَافَةً /حَضَرَ تُ.

شُهوداً /شَهِدَتْ تَقْدِیماً / قَدَّمَ نَفْسَهُ، تَقْدِماً / تَقَدَّمَ بَیْن

یَدِیْهِ، مَثُلاً / مَثَلٌ - وَمَثُلاً / مَثَلٌ - وَمَثُلاً / تَمَثَّلَ بَیْن

یَدِیْهِ.

حضیض /haziz/ الحَضِیض.

حظ بردن /haz-bordan/ ← لَدَّتْ بَرْدَن.

حَفاری /haffäri/ الحَفَر، الثُّقْب، القُفْر، الثُّقْبِیْب، الثَّجْوِیْف، المَنْقُوش، المَحْفُور.

حَفاری کردن /h.-kardan/ ← حَفَرَ کَرْدَن، کَنْدَن.

حفاظ /həfız/ الجُنَّة، المَحْبَأَ ← مانع.

حفاظت /həfızat/ مَحَافَظَة، الحِفْظ، اِخْتِافَاظ، خِرَاسَة،

وَاقَاة، جَمَاة، الصَّیَانَة، الصَّیْنَة، مَنَاعَة، العِیْنَة، الإِغْتِنَاء،

الجَوَاز، العَوْتُ.

حفاظت الکترونیکی /h.-e-elekteroniki/ (نظ) جَمَاة إِلَکْترُونِیَّة.

حفاظت کردن /h.-kardan/ ← مَحَافَظَتْ کَرْدَن.

حفاظت مغناطیسی /h.-e-meqnätisi/ حَفَافَة مَقْنَطِیْسِیَّة.

حَفاری کردن /haffäri-kardan/ حَفَرًا / حَفَرَ - وَتَحْفِیرًا / حَفَرَ ← کَنْدَن.

حفره /hofre/ ۱ ← جالِه، گودال. ۲. (بز) الحَق، الثُّقْرَة، الرُّذْب، الثَّجْوِیْف.

حفره استخوان خاصره /h.-ye-ostoxän-e-xäser/ (بز) صَحْنُ الحَرْفَة.

حفره انقباض /h.-ye-enqebüz/ حُوْبْصَلَة نَابِصَة، فُجُوءَة انْقِبَاضِیَّة.

حفره تابش /h.-ye-täbeš/ ثَقَبٌ إِشْعَاعِی.

حفره حقه‌یی /h.-ye-hoqqeyi/ (بز) الرُّز.

حفره حلقوی /h.-ye-halqavi/ (بز) الثَّاهِب.

حفره غذایی /h.-ye-qazäyi/ الحُوْبْصَلَة الهُضْمِیَّة، الفُجُوءَة الهُضْمِیَّة.

حفره گاز /h.-ye-gäzi/ الثُّقْبَة الغازِیَّة، الفُجُوءَة الغازِیَّة.

حفره گوش /h.-ye-guš/ صَدَقَة الأذْن.

حفریات /hafriyyät/ الحَفْرِیَّات.

حفره‌یی /hofreyi/ مَحْصُول، دُو حُوْبْصَلَة أَوْ حُوْبْصَلَات.

حفظ / hefz / نگهداری.

حفظ کردن / h.-kardan/ نگهداری کردن. ۲. جَفْظاً / جَفْظَ وَاجْتِظَافاً / اِخْتَفَظَ وَتَحَفَّظَ / تَحَفَّظَ وَاسْتَذْكَرَ / اِشْتَذَكَرَ وَاسْتِظْهَرَ وَذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ وَخَشَمًا وَخَتَمًا / خَتَمَ الْكِتَابَ.

حق / haq/ الْحَقُّ، الذَّمَام، الصُّوَاب، العَمَق، «حق با شماست»: الْحَقُّ مَعَك.

حقاً / haqqā/ اِنْصَافاً لِكَذَا، كَلَاماً.

حقارت / haqqārat/ ← خواری.

حق احتمالی / haqq-e-ehemālī/ الْحَقُّ الْاِخْتِمَالِيّ.

حق ارتفاق / h.-e-ertefaq/ حَقُّ الْاِزْتِفَاقِ، اِزْتِفَاقٌ عَقَارِيّ.

حق استفاده / h.-e-ešterāde/ حَقُّ الْاِسْتِثْمَالِ.

حق اشتراك / h.-e-ešterāk/ الْاِشْتِرَاك.

حق الله / h.-ol-lāh/ حَقُّ اللّٰهِ.

حق انتخاب / h.-e-entexāb/ حَقُّ الْاِنْتِخَابِ، حَقُّ الْاِئْتِفَاعِ،

خُرِيَّةُ الْاِخْتِيَارِ، الْحَيَار، الْاِرَادَةُ.

حق انتقال / h.-e-enteqāl/ حَقُّ الْاِئْتِلُوْلَةِ.

حق انحصاری / h.-e-enhesārī/ الْاِمْتِيَاِز.

حقانیت / haqqāniyyat/ ← درستی، راستی.

حق اولویت / haqq-e-owlaviyyat/ حَقُّ الْاَفْضَلِيَّةِ.

حق بهره‌برداری / h.-e-bahre-bardārī/ حَقُّ الْاِئْتِفَاعِ.

حق بین / haq-bin/ ← عادل، دادگر.

حق پرست / h.-parast/ ← خداپرست.

حق تألیف / h.-e-ta'lif/ حَقُّ التَّالِيْفِ، حُقُوْقُ التَّالِيْفِ.

حق التدریس / h.-ot-tadris/ رَاتِبُ الْمُحَاضَرَةِ.

حق تصرف / h.-e-tasarrof/ التَّصَرُّف.

حق تقدم / h.-e-taqaddom/ الْاَوَّلِيَّةُ، الْاَوَّلِيَّةُ، حَقُّ الْاَفْضَلِيَّةِ، الْاِمْتِيَاِز، حُقُوْقُ الْاَسْبَقِيَّةِ.

حق تمیز / h.-e-tamir/ التَّنْفِيعَةُ.

حق حاکمیت / h.-e-hākemiyyat/ حَقُّ السِّيَادَةِ.

حق حیات / h.-e-hiyāzat/ رَهْنُ الْحَيَاةِ.

حق حیات ملک / h.-e-h.-e-melk/ رَهْنُ حَيَاةِ الْعِقَارِ.

حقْد / heqd/ کینه.

حق دادن / haq-dādan/ مَنَحاً / مَنَحَ هَ حَقّاً.

حق داشتن / h.-dāštan/ اِشْتِخَاقاً / اِشْتَحَقَّ.

حق‌دار / h.-dār/ صَاحِبُ الْحَقِّ.

حق دلایلی / h.-e-dallāli/ حَقُّ الْعُمُوْلَةِ، الْعُمُوْلَةُ.

حق دیرینگی / h.-e-dirinegi/ (حَف) التَّقَادُم.

حق رأی / h.-e-ra'y/ حَقُّ التَّصْوِيْبِ.

حق رأی دادن زنان / h.-e-r.-dādane-zādan/ حَقُّ

تَصْوِيْبِ النِّسَاءِ.

حق الزحمه / haqq-oz-zahme/ الْعُمُوْلَةُ، مُكَافَأَةٌ ←

دستمزد، مزد.

حق السکوت / h.-os-sokut/ ثَمَنُ الْاِنْشِکَاتِ، ثَمَنُ

السُّکُوْتِ.

حق شخصی / h.-e-šaxsi/ الْحَقُّ الشَّخْصِيّ.

حق شفعه / h.-e-šofe/ حَقُّ الشَّفْعَةِ.

حق شناس / h.-e-šenās/ الْمُتَعَيَّنُ بِالْحَقِّ، الْعَارِفُ بِاللّٰهِ،

مُوْذِي الْحَقِّ، الْمُتَعَرِّفُ بِحَمِيْلٍ.

حق شناسی / h.-e-š.-i/ عِرْفَانُ الْجَمِيْلِ، الْاِمْتِنَانِ،

الْمُتَعَبَّرَةُ، مَعْرِفَةُ الْجَمِيْلِ، الشُّكْرُ.

حق طبع / h.-e-tab' / ← حق تألیف.

حق طبیعی / h.-e-tabi'i/ الْحَقُّ الطَّبِيعِيّ.

حق عبور و مرور / h.-e-obur-o-morur/ حَقُّ الْمُرُوْرِ.

حق العمل / h.-ol-amal/ الْعُمُوْلَةُ، قُوْمِیْمُون، ذَلَالَةُ،

سَمْسَرَةُ، الْيَمَالَةُ، الْجَعَالَةُ ← دستمزد، مزد.

حق فردی / h.-e-fardi/ ← حق شخصی.

حق قانونی / h.-e-qānuni/ الْحَصِيَّةُ الْقَضَائِيَّةُ.

حق القدم / h.-ol-qadam/ مُخَصَّصَاتُ الْعُمْلَةِ.

حق کشی / h.-koš'i/ اِجْحَاف، الضَّرَر.

حق گزار / h.-gozār/ مُبْزَر، الْعَادِل.

حق گزاری / h.-g-i/ مَعْرِفَةُ الْجَمِيْلِ.

حق گو / h.-gu/ ← راستگو.

حق گویی / h.-g.-i/ ← راستگویی.

حق مالکیت از راه مرور زمان / h.-e-mālekiyyat-az-rah-marur-zaman/

rāh-e-morur-e-zamān/ مَضْيُ الْمُدَّةِ، التَّقَادُم.

حق مخصوص / h.-e-maxsus/ ← حق انحصاری.

حق مسکن / h.-e-maskan/ حَقُّ السُّکْنِ.

حق مسیل / h.-e-masil/ حَقُّ الْمَسِيْلِ.

حق الناس / h.-on-nās/ حَقُّ النَّاسِ.

حق ناشناس / h.-nā-šenās/ الْکُفُوْر، الْمُنْکَرُ لِلْحَقِّ.

حق ناشناسی / h.-nā-š.-i/ نَکْرَانُ الْجَمِيْلِ.

حق نجات /h.-e-nejät/ نَعُوْضُ الْإِنْقَاذِ.

حق نظارت /h.-e-nezārat/ حَقُّ الرِّقَابَةِ، النُّظَارَةُ.

حق وتو /h.-e-vetow/ حَقُّ الرِّفْضِ، حَقُّ الْفَيْضِ، حَقُّ النَّفْضِ.

حق ورود /h.-e-vorud/ حَقُّ الدُّخُولِ.

حقوق /hoquq/ ۱. (حق) الْحُقُوقُ. ۲. الْوُظَيْفَةُ، الْمَعَاشُ، الرُّاتِبُ، الْمَرْتَبُ، الْوَجِيئَةُ، الرُّزْقُ، الْمَاهِيَّةُ، الْجَامِكِيَّةُ، الْجَمْعِيَّةُ.

حقوق اداری /h.-e-edāri/ الْحُقُوقُ الْإِدَارِيَّةُ.

حقوق ارتفاعی /h.-e-ertefāqi/ (حق) التَّقْسِيمُ.

حقوق از کار افتادگی /h.-e-az-kār-ofštādegī/ مَعَاشُ التَّقَاغِدِ الشُّيْخُوخَةِ.

حقوق اساسی /h.-e-asāsī/ (حق) الْحُقُوقُ الدُّسْتُورِيَّةُ.

حقوق انتفاعی /h.-e-entefā'i/ (حق) ← حقوق ارتفاعی.

حقوق بازنشستگی /h.-e-bāz-nešastegī/ الْمَعَاشُ، مَعَاشُ التَّقَاغِدِ.

حقوق برون مرزی /h.-e-borunmarzi/ (حق) الْحُقُوقُ الْخَارِجِيَّةُ.

حقوق بشر /h.-e-bašar/ حَقُوقُ الْإِنْسَانِ، حَقُوقُ الْبَشَرِ.

حقوق بگیر /h.-e-begir/ مَأْجُور.

حقوق بین المللی /h.-e-beyn-ol-melali/ (حق) الْحُقُوقُ الدَّوْلِيَّةُ، الْقَانُونُ الدَّوْلِي.

حقوق پایه /h.-e-pāye/ الْأَجْرَةُ الْأَسَاسِيَّةُ، أَسَاسُ مَعَاشِ الرَّاْتِبِ الْأَسَاسِي، الْمَرْتَبُ الْأَسَاسِي.

حقوق ثابت /h.-e-sābet/ رَاتِبٌ مُخَدَّدٌ.

حقوق جزا /h.-e-jaz'i/ (حق) الْحُقُوقُ الْجَزَائِيَّةُ.

حقوق جنایی /h.-e-jenāyi/ (حق) الْحُقُوقُ الْجِنَاسِيَّةُ، الشَّرِيعُ الْجِنَائِي.

حقوق داخلی /h.-e-dāxeli/ (حق) حقوق ملی.

حقوق دان /h.-e-dān/ عَلِيمٌ بِالْحُقُوقِ، فَقِيهٌ حَقُوقِي، رَجُلٌ قَانُون، فَقِيهٌ.

حقوق سیاسی /h.-e-siyāsi/ (حق) الْحُقُوقُ السِّيَاسِيَّةُ.

حقوق طبیعی /h.-e-tab'i/ الشَّرِيعَةُ الطَّبِيعِيَّةُ.

حقوق قضایی /h.-e-qazāyi/ (حق) الْحُقُوقُ الْقَضَائِيَّةُ، الرُّسُومُ الْقَضَائِيَّةُ.

حقوق کیفری /h.-e-keyfari/ (حق) الْحُقُوقُ الْجَزَائِيَّةُ.

حقوق گمرکی /h.-e-gomroki/ الْفَوَائِدُ الْجُمْرُكِيَّةُ، الْمَكْسُ.

حقوق ماهانه /h.-e-māhāne/ ← حقوق ۲.

حقوق مدنی /h.-e-madani/ (حق) الْحُقُوقُ الْمَدَنِيَّةُ.

حقوق ملی /h.-e-melli/ (حق) الْحُقُوقُ الْوُطَنِيَّةُ.

حقوق ویژه سلطنتی /h.-e-viže-ye-saltanati/ الْمَخْصَصَاتُ.

حقوقی /h.-i/ الْحَقُوقِي، الْمَدَنِي، الشَّرِيعِي، الْإِعْتِبَارِي.

حق الوکاله /haqq-ol-vekale/ إِكْرَامِيَّةُ الْمُحَامِي، أَجْرَةُ الْمُحَامِي، أَثْعَابُ الْمُحَامَاةِ.

حقه /hoqqe/ ۱ ← حيله ۲، فريب، نيرنگ. ۲. (گيا)

الطَّلَاة ← ياله ۳. ۲. (گيا) الْخَرْو ← غَوْزَه، كِهْسُول. ۴. الْأُمُورَةُ ← قُوطِي. ۵. (بزر) الرُّزْر.

حقه باز /h.-bāz/ ← فريبكار، حيله گر، نيرنگ باز.

حقه بازی /h.-b-i/ ← فريبكارى، حيله گرى، نيرنگ بازى.

حقه بازی کردن /h.-b-i-kardan/ ← فريب دادن، حيله زدن، نيرنگ زدن.

حقه زدن /h.-zadan/ ← فريب دادن.

حقه شاه بلوط /h.-ye-šah-balut/ (گيا) الشُّفْرُوقُ.

حقه گل /h.-ye-gol/ الْقَنْبُ مِنَ الرُّهْرَةِ، الْقِنَابَةِ، الْقَنْبِيَّةُ ← كاسه گل.

حقه میوه /h.-ye-mive/ الْقَمِيعُ، الْقُمْعُ، قَمِيعُ النَّمْرَةِ.

حقير /haqir/ ← خوار.

حقير شدن /h.-šodan/ ← خوار شدن.

حقير کردن /h.-kardan/ ← خوار کردن.

حقیقت /haqiqat/ الْحَقِيقَةُ، الْكُنْهَ، الْبَدِیْهِیَّةُ، الْحَقَّةُ، الصَّوَابُ، مَاهِيَّةُ الشَّيْءِ.

حقیقتاً /h.-an/ حَقِيقَةً.

حقیقت امر /h.-e-amr/ ذَخِیْلَةُ الْأَمْرِ.

حقیقت دعوا /h.-e-da'vā/ وَقَائِعُ الدَّعْوَى.

حقیقت مطلب /h.-e-matlab/ حَقِيقَةُ الْأَمْرِ أَوِ الشَّيْءِ.

حقیقی /haqiqi/ الْحَقِيقِي، الصَّجِیحُ، الْوَاقِعِي، الْفَعْلِي، الْخَالِصُ، الصِّمِیمُ.

حکای / hakkäk / الثَّاقَر، الثَّقَار.

حکای کردن / h.-i-kardan / خَفَرَأ / خَفَزَب نَقَرَأ / نَقَز
ثُ نَقَشَأ / نَقَشُ.

حکایت / hekäyat / الحِکَايَة، القِصَّة، الرِّوَايَة.

حکایت کردن / h.-kardan / حِکَايَة / حِکَى بِ قَصَصاً /
قَصَّ ثُ واقتصاصاً / اقتَصَص، رِوَايَة / رَوَى بِ تَحْدِيثاً /
حَدَّث.

حک کردن / hak-k. / حِکَاي کردن.

حکم / hokm / ۱. الحُكْم، الأَمْرُ المَلْکِی، الفَرَض، الأَمْر،
المُدَّکَرَة، الأَمْرُ العَالِی ← فرمان، امر، دستور. ۲. الحُكْم،
الْقَرَار، القَضَاء، القَضِیَّة، القَضَل.

حکم / hakam / ← داور.

حکم احالة پرونده / hokm-e-ehäle-ye-parvande / حُكْم
الإحَالَة.

حکم اعدام / h.-e-e'däm / حُكْم الإِعْدَام، الحُكْم بالإِعْدَام.

حکم بازداشت / h.-e-bäzdäsht / مَدَّکَرَة التَّوْقِیف.

حکمت / hekmat / الحِکْمَة، الحُكْم، الفَلَسَفَة.

حکمت آمیز / h.-ämiz / مَمْرُوجٌ بِالْحِکْمَة.

حکمت الهی / h.-e-elähi / عِلْمُ الإِلَاهِیَّات، عِلْمُ الأَلْهَوِث.

حکمت طبیعی / h.-e-tabi'i / عِلْمُ الطَّبِیْعَة، الطَّبِیْعِیَّات،
الفِیْزِیَاء.

حکم جلب / hokm-e-jalb / (حق) مَدَّکَرَة إِخْضَار.

حکم حضوری / h.-e-hozuri / (حق) الحُكْمُ الحُضُورِی.

حکم حکمیت هیئت داوران / h.-e-hakamiyyat-e-
heyat-e-dävarän / (حق) حُكْمُ الحَکَمِ أَوْ لَجْنَة
المُحْکَمِین.

حکم دادگاه جنایی / h.-e-dädgäh-e-jenäyi / (حق)
الحُكْمُ الجِنَايَی.

حکم دریافت / h.-e-daryaf / (حق) قَرَارُ التَّخْصِیْلِ.

حکم دولت / h.-e-dowlat / القَرَار.

حکمران / h.-rän / الحَاکِم، الوَالِی، المُتَسَلِّط، الغَايِب،
السَّائِد، المَالِک ← فرمانروا.

حکمرانی / h.-r.-i / المُلْک، الحُكْم، السُّلْطَة، الفَرْش،
الحُكُومَة، السَّیَادَة، السَّیْطَرَة ← فرمانروایی.

حکمرانی کردن / h.-r.-i-kardan / ← حکومت کردن،
فرمانروایی کردن.

حکم رد / h.-e-rad / (حق) قَرَارُ الرَّفْض.

حکمروا / h.-e-ravä / ← حکمران، فرمانروا.

حکم غیابی / h.-e-qiya'bi / الحُكْمُ الغِیَابِی.

حکمفرما / h.-farmä / ← حکمران.

حکمفرمایی / h.-f.-i / ← حکمرانی.

حکم قابل اجرا / h.-e-qäbel-e-ejrä / (حق) الحُكْمُ
یَشْمَلُ التَّنْفِیْذَ.

حکم قطعی / h.-e-qat'i / (حق) الحُكْمُ القَطْعی، قَرَارُ
نَهَائِی، قَرَارُ فَضْلِ قَطْعی، حُكْمٌ بِالذَّرَجَةِ الأَخِیْرَة.

حکم کردن / h.-kardan / ۱. فرمان دادن. ۲. ←
حکومت کردن، فرمانروایی کردن. ۳. ← قضاوت کردن.

حکم موقوف الاجرا / h.-e-mowquf-ol-ejra / (حق)
الحُكْمُ المَوْقُوفُ التَّنْفِیْذَ.

حکم ورشکستگی / h.-e-varšekastegi / (حق) الحُكْمُ
بِالإِفْلَاس.

حکمیت / hakamiyyat / ← داوری.

حکمیت کردن / h.-kardan / ← داوری کردن.

حکومت / hokumat / الحُكُومَة، الدُّوْلَة، الحُكْم، الِوَلَايَة،
سِیَادَة السُّلْطَة، السُّلْطَة التَّنْفِیْذِیَّة، السَّیْطَرَة، القَانُون،
الذِّیْن.

حکومت استبدادی / h.-e-estebdädi / الحُكْمُ
الاستِبْدَادِی، الحُكْمُ المُطْلَق.

حکومت انتقالی / h.-e-enteqäli / الحُكُومَة الإِنْتِقَالِیَّة.

حکومت پارلمانی / h.-e-pärlemäni / الحُكُومَة النِّیَابِیَّة.

حکومت جمهوری / h.-e-jomhuri / الحُكُومَة الجُمْهُورِیَّة،
الدُّوْلَة الجُمْهُورِیَّة.

حکومت خودمختاری / h.-e-xod-moxtäri / الحُكْمُ
الذِّانِی، الدُّوْلَة ذَات سِیَادَة دَاخِلِیَّة.

حکومت زنان / h.-e-zanän / دُولَة الحَرِیم أَو النِّسَاء.

حکومت سرنیزه / h.-e-sar-neyze / حُكُومَة السَّارِ
والخِیْذ.

حکومت کارگران / h.-e-kärgarän / حُكُومَة العَمَال.

حکومت کردن / h.-kardan / حُكْمًا وَحُكُومَة / حَکَمْتُ
رِعیائَه / زَعَى بِ سِیَاسَة / سَاسْتُ سِیَادَة وَشُدُوداً

وَشُدُوداً وَشِدْوَذَة وَشُدُوداً / سَادْتُ تَسَلَّطاً / تَسَلَّطْتُ.

حکومت سلطنتی / h.-e-saltanati / الحُكُومَة المَلِکِیَّة.

التَّنَكُّجِي.

حلزون /*halazun*/ (جان) الحَلَزُون، البَرَّاقَة، القَوْقَج.

حلزون دریایی /*h.-e-daryäyi*/ (جان) الحَلَزُون البَحْرِي،
أُدُنُ البَحْر، اللَّزِّيقي.

حلزون گوش /*h.-e-guš*/ (پز) بِيَه الأُدُن.

حلزونی /*h.-i*/ الحَلَزُونِي.

حلزونیهها /*h.-i-hä*/ (جان) الحَلَزُونِيَّات.

حل شدن /*hal-šodan*/ اِنْجَلَالاً / اِنْحَل.

حل شدنی /*h.-š.-i*/ قَابِلٌ لِلْحَل.

حلق /*halq*/ (پز) ← گلو.

حلق آویز کردن /*h.-äviz-kardan*/ ← دار زدن.

حلقوم /*holqum*/ (پز) ← گلو.

حلقوی /*halqavi*/ ← حلقه‌یی.

حلقه /*halqe*/ ۱. الدَّائِرَة، الدَّارَة، البُكَّة، الرُّنْق ← چنبر.

۲ ← انگشتر. ۳. الدُّور، الدُّورَة، الحَلَقَة ← سیکل.

حلقه بسکتبال /*h.-ye-basketbäl*/ الهَدَفُ لِكُرَة السَّلَة.

حلقه به گوش /*h.-be-guš*/ المَطِيع، العَبْد، المُتَقَاد،

الْغُلَامُ المَمْلُوك.

حلقه داران /*h.-därän*/ (جان) الحَلَقِيَّات، المَفْضِلِيَّات،

الخِيَوَانَاتُ المَفْضِلِيَّة.

حلقه در /*h.-ye-dar*/ ← زرفین.

حلقه زدن /*h.-zadan*/ تَحْلِيْقاً / حَلَّقَ عَلَيْهِ، حَوَّطاً و

جِيْطَةً و جِيْاطَةً / حَاطٌ و حَاطَةً / أَحَاطَ و اِخْتِيْاطاً /

اِخْتِاطَ بِهِ، تَحَوَّياً / تَحَوَّى، طَوَّيْتاً / طَوَّقَ، تَلَوَّى / تَلَوَّى،

تَحَلَّقاً / تَحَلَّقَ القَوْمُ.

حلقه زنجیر /*h.-ye-zanjir*/ الحَلَقَةُ مِنَ السِّلْسِلَة، الزُّرْدَة.

حلقه زیمناستیکی /*h.-ye-žimnästik*/ الحَلَقَات.

حلقه کربون /*h.-ye-karbon*/ (شیم) حَلَقَةُ الكَرْبُون،

دَوْرَة الكَرْبُون.

حلقه کردن /*h.-kardan*/ تَحْلِيْقاً / حَلَّقَ الشَّيْءَ.

حلقه گل /*h.-ye-gol*/ اِثْلِيلُ الرُّهُورِ، رُغْلَةُ الرُّهُورِ،

الْكُثْنَة.

حلقه لاستیک /*h.-ye-lästik*/ العُرْقَة، الجِلْبَة، الوُرْدَة.

حلقه مفقوده /*h.-ye-mafqude*/ الحَلَقَةُ المَفْقُودَة.

حلقه مو /*h.-ye-mu*/ جَفْدَة الشَّمْرِ.

حلقه نامزدی /*h.-ye-namzadi*/ دِبْلَة الحُطُوبَة.

حکومت مستقل /*h.-e-mostaqel*/ الدَّوْلَة المُسْتَقِلَّة.

حکومت مشترک /*h.-e-moštarak*/ الحُكْمُ التَّشَايُّيْ أَوْ
المُشْتَرَك.

حکومت مشروطه /*h.-e-mašrute*/ الحُكُومَة الدُّشُورِيَّة.

حکومت مطلقه /*h.-e-morlaqe*/ حُكُومَة الفَرْد.

حکومت ملی /*h.-e-melli*/ الحُكُومَة الوَطَنِيَّة،

الدِّيْمُقْرَاطِي.

حکومت موروثی /*h.-e-mowrusi*/ الحُكُومَة المَلِكِيَّة.

حکومت نظامی /*h.-e-nezämi*/ الحُكْمُ العُرْفِيْ أَوْ

العَسْكَرِي، الإِزْهَاب.

حکومت وحشت /*h.-e-vahšai*/ حُكْمُ الإِزْهَاب.

حکومتی /*h.-i*/ الحُكُومِي، الأَمِيرِي، المِيرِي.

حکیم /*hakim*/ ۱ ← دانشمند. ۲ ← فیلسوف. ۳ ←

پزشک.

حکیم الهی /*h.-e-elähi*/ اللّاهُوتِي.

حکیمانه /*h.-äne*/ کَلَامٌ بِحُكْمَةٍ، کَالْحُكَمَاءِ.

حکیم‌باشی /*h.-büši*/ رَئِيسُ الأطْبَاءِ.

حل /*hal*/ الحَلُّ.

حلاج /*halläj*/ النَّدَاف، اللُّبُودِي ← پنبه زن.

حلاجی /*h.-i*/ النَّدَافَة ← پنبه زنی.

حلاجی کردن /*h.-i-kardan*/ حَلَّجاً / حَلَّجَ بِهٖ تَرْيِيداً /

زَيْدُ القُطْنِ.

حلال /*haläl*/ الحَلَال، الحَلْل، الحَلِيل، المُنَاج، الطَّلَق،

الطَّيْب، «این برای تو حلال است»: هَذَا طَيِّبٌ لَكَ،

الطَّيْبَة، الطَّيْبَة، الشَّرْعِي، البَشَل.

حلال زاده /*h.-zäde*/ اِبْنُ الحَلَال، التَّجِيب، العَفِيف، اِبْنُ

الشَّرْعِي، الإِشْدَة.

حلال شدن /*h.-šodan*/ حَلَّالاً / حَلَّ ج.

حلال کردن /*h.-kardan*/ اِخْلَافاً / اَحْلَ، تَحْلِيلَافاً / حَلَّلَ،

اِسْتِخْلَافاً / اِسْتَحْلَ، اِبَاحَةً / اَبَاح، اِسْتِباحَةً / اِسْتَبَاحَ،

طَلَّقاً / طَلَّقَ بِهٖ، بَسَلًا / بَسَلَ هـ.

حلال گوشت /*h.-gušt*/ المَحْلُلُ مِنَ الأَتْعَام.

حلب /*halab*/ ← حلبی.

حلبوب /*halhub*/ (گیا) عَصَاهُزْمِس ← سلمه.

حلبی /*halabi*/ الصَّفِيح، الصَّفِيحَة، التَّنَك، التَّنَكَة.

حلبی ساز /*h.-söz*/ السُّمَكْرِي، السُّنَكْرِي، التَّنَكَارِي،

حمد کردن /h.-kardan/ ← ستایش کردن.

حمض الأمير /hamz-ol-amir/ (گیا) الشوكة المباركة.

حمل شده /haml-shode/ المَحْمُول.

حمل کردن /h.-kardan/ حَمَلًا / حَمَلٌ - الشيء على ظهره، احتمالًا / اِحْتِمَالٌ، نَقَلًا / نَقَلَ - وَزَرَ / وَزَرَ يَزِرُ، غَنَلًا / غَنَلَ - الشيء، كَوَّرًا / كَارَ - الحمل الكارة، تَسْمَطًا / تَسْمَطُ، إقْلَالًا / أَقْلَ.

حمل و نقل /h.-o-naql/ النُّقْل، الشُّخْن، المواصلات، التَّجْرِيل، المَفْط.

حمل و نقل کردن /h.-o-n.-kardan/ نَقَلًا / نَقَلَ - .

حملة /hamle/ ۱. الحَمْلَة، الهَجْمَة، الهُجُوم، المَهْجَمَة، الصُّوْلَة، الكِبَة، الكِبَة، الشَّدَة، الغَاظَة، الكَر، الكَرَة، الكُرَى، السُّطُ، الكِبْسَة، الدُّغْر، الدُّغْرَى، المُبَادَاة، الانْبِضاض. ۲. التَّوْبَة، النَّارَة، إصَابَة، فُجَائِيَة، التَّوْبَة المَرْضِيَة ← غش.

حملة تب /h.-ye-tab/ (بز) تَوْبَة حَمِي.

حملة عصبی /h.-ye-asabi/ (بز) تَوْبَة عَصْبِيَة.

حملة کردن /h.-kardan/ حَمَلًا / حَمَلَ - عليه في الخبز، هُجُومًا / هَجَمَ - على، [برهم] مَهْجَمَة / هَاجَمَ و تَهَاجَمًا / تَهَاجَمَ الرُّجْلَان، إِغَاظَة / أَغَاظَ على، كَرًا و كُرُورًا و تَكَرَّرًا / كَرَّ - على الغدُو، بَطَشًا / بَطَشَ - به، مُبَاطَشَة / بَاطَشَ هـ، ثَوَّرًا و ثَوَّرَانًا و ثَوَّرَة النَّاشِ به و إِلَيْهِ، مُبَاسَلَة / بَاسَلَ، بَشَعًا / بَشَعَ - به، ثَبُوتًا / ثَوَّبَ، [برهم] تَشَابَرًا / تَشَابَرَ الرُّجْلَان في الخبز تَحْصِيصًا / جَصَصَ على الغدُو، جَصًّا / جَصَّ - و تَحْصِيصًا / جَصَصَ عليه، مُجَاوِزَة / جَاوَزَ تَجَاوُلًا / تَجَاوَلَ القوم في الخبز، خَذَلًا و خَذُولًا / خَذَلَ - عليه، خُتَعًا / خَتَعَ - عليهم، خَرًا و خُرُورًا / خَرَّ - و خُرُورًا / خَرَّ - على القوم، ذَرًا و ذُرُوءًا / ذَرَأَ - عليه، ذَلَقًا / ذَلَقَ - عليهم الغَاظَة، ذَهْمَسَة / ذَهَمَسَ هـ زَغْرَعَة / زَغْرَعُ، إِسْطَاءً / أَسْطَى، سُؤُورًا و سُؤْرَة / سَاوَرَ المُقَاتِل، سَوَارًا و مُسَاوَرَة / سَاوَرَ هـ، تَسَاوَرًا / تَسَاوَرَ القوم، إِشْتِدَادًا / إِشْتَدَّ على قِزْنِه في الحرب، شَطًّا / شَطَّتْ، [برهم] تَشَاغَرًا / تَشَاغَرَ الرُّجْلَان، صُبُوءًا / صَبَأَ - على القوم، صَوْلًا و صَوْلَانًا / صَالَ - عليه، صِيَالًا و صِيَالَة و مُصَاوَلَة / صَاوَلَ هـ [برهم] تَصَاوَلًا / تَصَاوَلَ الرُّجْلَان، صَبْنَا / صَبَّتْ - به، تَصَرَّعًا / تَصَرَّعَ

عليه، جَرَادًا و مُطَارِدَة / طَارَدَ هـ، [برهم] تَطَارَدَ / تَطَارَدَ القوم، غُتُوكًا / غَتَكَ - تَعْدِيًا / تَعْدَى، إِغْتِدَاءً / إِغْتَدَى على، عَرَكًا / عَرِكَ - عَكْرًا و عَكُورًا / عَكَرَ - وَاغْتِكَارًا / إِغْتِكَرَ و عَكَشًا / عَكَشَ - عَكْمًا / عَكَمَ - و عَجَرَ / عَجَرَ - عليه، مُغَامَرَة / غَامَرَ هـ فَتَكَا و فُتُكَا و فُتُوكًا / فَتَكَ - به، كَبَسًا / كَبَسَ - القوم دَاوَه، [برهم] مَلَاظَمَة و لِظَافًا / تَلَاظَ القوم في الحرب، نَبَأًا و نُبُوءًا / نَبَأَ - على القوم، إِنْبِيَاغًا / إِنْبَاغَ المُقَاتِل، إِنْحَاءً / أَنَحَى على، نَزَاءً / نَزَأَتْ [برهم] تَنَاهَدًا / تَنَاهَدَ القوم في الحرب، مُوَاتِنَة / وَاتَبَ هـ [برهم] تَوَاتَبًا / تَوَاتَبَ القوم، إِقْفَاعًا / أَوْقَعَ هـ، مُهَارَشَة و هِرَاشًا / هَارَشَ، تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ، تَهَوِيلًا / هَوَّلَ على الرُّجْل.

حملة ناگهانى /h.-ye-nā-qahāni/ الكِبْسَة، الهَجْمَة فُجَاءَة.

حملة و /h.-var/ المَهْجَم، المَكْر، البَاطِش، البَطَاش، الفَرَك، البَادِي بالشَّر، العَكَّار، المِفْغَار، القَمِينِز.

حملة و شدن /h.-v.-šodan/ ← حمله کردن.

حملة هوايى /h.-ye-havāyi/ الهُجُوم الجَوِّي، الغَاظَة الجَوِّيَة.

حملة يى /hamleyi/ الصَّرِيح، المَصْرُوع، الوَقِيْط ← غشى.

حميت /hamiyyat/ الحِمِيَة، الحِفْظَة، الحَفِيْظَة، المَاقَة ← مردانگی، غيرت.

حنا /hand/ (گیا) الحَنَاء، الحَنَان، الإِزْقَان، البَهْرَم، الرُّقَاق، الرُّقُون، السَّلَاة، الغَلَام، البِزْنَاء و البِزْنَاء.

حنا بستن /h.-bastan/ تَخْنِيَة / خَنَأَ، تَخْنِيَة / خَنَى.

حنایی /h.-yi/ الحَنَائِي.

حنایبها /h.-yi-hā/ (گیا) الحَنَائِيَات.

حنجره /hanjare/ (بز) ← خشک نای، گلو.

حندقوق /handaquq/ (گیا) اِكْلِيلُ الْمَلِك ← شاه افسر.

حندقوقای بستانی /h.-āye-bostāni/ (گیا) اللُّوْطَس.

حندقوق كبود /h.-e-kabud/ (گیا) الكُرْكُمَان ← شبدر عطري.

حندقوقى /h.-i/ (گیا) ← شبدر وحشى.

حنظلل /hanzal/ (گیا) الحَنْظَل، الحَفِيْظَة، العِجَاف، الغَلَقَم، مُر الصَّحَارِي، الهِنْد، اليَهْمِز.

حنظل زرد / *h.-e-zard* / (گیا) الصَّرَاةُ.

حنوط / *hanut* / الخُوط، الجِناط.

حنوط فروشی / *h.-foruši* / الجِناطَةُ.

حوادث / *havādes* / مَاجَرِيَّات، تُصَارِيفُ الدَّهْرِ.

حواس / *havās* / الخَوَاس، المَشَاعِر.

حواس پرت / *h.-part* / تَائِهَ الفِکْرِ، تَالِهَ الفِغْلِ، سَارِحَ الفِکْرِ.

حواس پرتی / *h.-p.-i* / سَرَحَائُ الفِکْرِ، شُرُودُ الفِکْرِ، السَّهْو، حَالَةُ الدَّهَان.

حواس پنجگانه / *h.-e-panjgāne* / الخَوَاسُ الخَمْس، المَذَرَكَاتُ الخَمْس.

حواشی / *havāši* / الخَوَاشِي.

حواصیل / *havāsil* / (جانب) الخَوْصَل، الخَوْصَلَةُ، السَّنْقِيل.

حواصیل شبگرد / *h.-e-šabgard* / (جانب) وَاثُ الشَّجَرِ، غَرَابُ اللَّيْلِ ← مرغ ماهیخوار.

حوالجات / *havālejat* / سَنَدَات.

حواله / *havāle* / الخَوَالَةُ، التَّخْوِيل، السَّنَدُ، السَّرَكِي، التَّلَا.

حواله بانکی / *h.-ye-bānki* / الخَوَالَةُ المَصْرُفِيَّةُ.

حواله بیش از اعتبار / *h.-ye-biś-az-e'tebār* / المُغْلَق، المَكْتُوف.

حواله پذیر / *h.-pazir* / الحَيْل.

حواله پستی / *h.-ye-posti* / إِذْنُ البَرِيد، حَوَالَةُ بَرِيدِيَّة، الخَوَالَةُ المَالِيَّةُ.

حواله دادن / *h.-dādan* / إِحَالَةٌ / أَخَالَ العَرِيمَ بالذَّيْنِ عَلَى آخَر، تَخْوِيلًا / حَوَّلَ الصَّكَّ، إِتْبَاعًا / اتَّبَعَ هـ عَلَيْهِ، إِثْلَاءً / أَثَلَى هـ عَلَيْهِ، إِرسَالًا / أَرْسَلَ الشَّيْءَ.

حواله دهنده / *h.-dahande* / المَخْوَل، المُجِيل.

حواله کرد / *h.-kard* / الخَوَالَةُ، التَّخْوِيل، إِذْنُ التَّخْوِيل.

حواله کردن / *h.-kardan* / ← حواله دادن.

حواله گیر / *h.-gir* / المُتَنَازِلُ إِلَيْهِ.

حوالی / *havāli* / الخَوَالِي، الجَوَانِب، الْأَطْرَاف.

حوت الجن / *hut-ol-jen* / (جانب) القُوبِيُون.

حور / *hur* / ← حوری.

حوری / *h.-i* / حَوْرَاءُ الجَنَّةِ.

حوزه / *howze* / الخَوْزَةُ، النَّاحِيَّة، المِنْطَقَةُ، المَعْدَان، النُّطَاق، الدَّائِرَةُ، المَجَال، الحَقْل، البَيْضَةُ.

حوزه استحفاظی / *h.-ye-estehfāzi* / القَاطِع.

حوزه انتخاباتی / *h.-ye-entexābāti* / دَائِرَةُ الإِنْتِخَاب، الدَّائِرَةُ الإِنْتِخَابِيَّة.

حوزه رأی گیری / *h.-ye-ra'i-giri* / دَائِرَةُ الإِقْتِرَاح.

حوزه قضائی / *h.-ye-qazāyi* / (حق) سُلْطَةُ القَضَاءِ.

حوزه مغناطیسی / *h.-ye-meqnātsi* / الحَقْلُ أَوِ المَجَالُ المِغْنَاطِيْسِي.

حوزه نفتی / *h.-ye-nafti* / حَوْضُ النُّفِيط.

حوصله / *howsele* / ← شَكِيْبَايِي.

حوصله کردن / *h.-kardan* / ← شَكِيْبَا شَدَن.

حوض / *howz* / الخَوْض، الصُّهْرِيْج، الحُرَّان، الجُزْن، البِرْكَةُ، الثُّبْرَةُ، النُّصِيْب، النُّصِيْج، المِنْقَر، الوُجْد.

حوض پرورش ماهی / *h.-e-parvāreš-e-māhi* / المَشْمَكَةُ.

حوض تعمیرگاه / *h.-e-ta'mirgāh* / حَوْضُ التَّرْمِيم.

حوضچه / *h.-ce* / الأَخْذ، الجُرْمُوز.

حوضخانه / *h.-xāne* / السَّرْدَاب.

حوله / *howle* / المِنْشَقَّة، المُنْدِيل، الحَمِيلَةُ، قُوْطَةُ بِشَكِيْر، النُّشَقَّة، النُّشَقَّة، القُطِيْلَةُ.

حومه / *howme* / سَوَادُ المَدِيْنَةِ، صَوَاحِي المَدِيْنَةِ، سَوَادُ البَلَدِ، ظَاهِرُ البَلَدِ، مَشَارِفُ المَدِيْنَةِ، الصَّاحِيَّة، الرُّيْف، الرُّيْض، الرُّيْض.

حویج / *havij* / (گیا) ← هَوِيْج.

هیا / *hayl* / ← شَرَم.

حیات / *hayāt* / الحَيَاة، الحَيَ ← زَنْدَغِي.

حیات بخش / *h.-baxš* / وَاهِبُ الحَيَاةِ.

حیاتی / *h.-i* / الحَيَوِيَّ. ۲ ← مَهَم.

حیات / *hayāt* / الصُّخْن، السَّاح، السَّاحَةُ، القَوْضَةُ، الفَنَاء، الحَوْش، القَاعَةُ، القَاخَةُ، السُّخْسَخَةُ، السُّخْسَخ، السَّرْح، الصَّرْحَةُ، القِذْرَةُ، العِرَاق، العَزَى، العَرِيْن، القَقْوَةُ، اللَّحَاط، المِلْطَاط، المَخْتَةُ، الثَّالَةِ.

حیات خلوت / *h.-xalvat* / الفَنَاءُ الخَلْفِيَّ.

حیا کردن / *hayd-kardan* / ← شَرَم کردن.

حیثیت / *heysiyyat* / البَاج، المَكَائَةُ، الوُجَاهَةُ، الصُّيْت، الشَّرْف، تَقْدِيْر، مُرَاعَاة، إِحْتِرَام، الكَرَامَةُ، الهَيْبَةُ، الإِغْتِبَار.

- حیران / *heyran* ← سرگردان، سرگشته.
 حیران شدن / *h.-šodan* ← سرگردان شدن، سرگشته شدن.
 حیران کردن / *h.-kardan* ← سرگردان کردن، سرگشته کردن.
 حیرت / *heyra* ← سرگردانی، سرگشتگی، شگفتی.
 حیرت‌آور / *h.-āvar* ← شگفت‌آور.
 حیرت‌انگیز / *h.-angiz* ← شگفت‌آور.
 حیرت‌زده / *h.-zade* ← سرگشته، شگفت‌زده.
 حیرت کردن / *h.-kaīdan* ← شگفتی کردن.
 حیض / *heyz* / الخیض.
 حیض شدن / *h.-šodan* / خَيْضاً وَمَحِيضاً وَمَحَاضاً / حَاضٍ بِتِ الْمَرَأَةِ.
 حی العالم / *hay-yol-ālam* / فاوانیا.
 حی العالم کبیر / *h.-yol-ā-e-kabir* / (گیا) الخَنْدَقُ.
 حیف / *heyf* / افسوس، دریغ.
 حیف و میل / *h.-o-meyl* / التَّبْذِيرُ.
 حیف و میل کردن / *h.-o-m.-kardan* / تَبْذِيرُ / بَذَرُ ← اسراف کردن.
 حیل / *hile* / ۱ ← چاره. ۲ ← فریب، مکر، نیرنگ.
 حیل باز / *h.-bāz* ← نیرنگ باز.
 حیل بازی / *h.-bāzi* ← نیرنگ بازی.
 حیل جنگی / *h.-ye-jangi* / (نظ) الْحَيْلَةُ الْحَرْبِيَّةُ.
 حیل زدن / *h.-zadan* ← نیرنگ زدن.
 حیل ساز / *h.-sāz* ← نیرنگ باز.
 حیل کار / *h.-kārl* ← نیرنگ بازی.
 حیل کاری / *h.-k.-i* ← نیرنگ بازی.
 حیل کردن / *h.-kardan* ← نیرنگ زدن.
 حیل گر / *h.-gar* ← نیرنگ باز.
 حیل گرانه / *h.-g.-ne* / باختیال.
 حیل گری / *h.-g.-i* / نیرنگ بازی.
 حین / *hin* ← وقت، هنگام.
 حیوان / *heyvān* ← جانور.
 حیوان پرستی / *h.-parasti* ← جانورپرستی.
 حیوان شناس / *h.-šenās* ← جانور شناس.
 حیوان شناسی / *h.-š.-i* / جانورشناسی.
 حیوان ولگرد / *h.-e-velgard* / الصَّالِّ، الصَّائِعُ.
 حیوانی / *h.-i* / الحَيَوَانِيَّ.
 حیوانیت / *h.-iyyat* / الحَيَوَانِيَّة، التَّهْنِيمِيَّة، الوُحْشِيَّة، الطَّبِئَةُ الْحَيَوَانِيَّة.



حسن ليه



حقة شاء بلوط

استخوان حرقفي (سرسريني) - الحرقفة



- ١- تيزي استخوان حرقفه: قعّة العظم الحرقفي
- ٢- حفرة حرقفه: الحفرة الحرقفية
- ٣- سطح خلفي حرقفه: السطح الحرقفي العجزي
- ٤- گوشة بيوند يا استخوان عانه: زاوية العظم العائني
- ٥- استخوان ورك: العظم الوركيني
- ٦- سوراخ بزرگ زير زهار: الثقب الشاذ



حسل



حرقفة مر

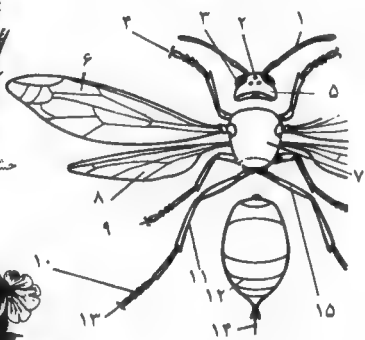


حافظ ماشه



حشرة بکروزه

حشره - النخسرة



- ١- شاخک: القرن الاستعماري
- ٢- چشمک: العينه
- ٣- چشم: العين
- ٤- دويای اول: الزوجان (الزوج الاول)
- ٥- سر: الرأس
- ٦- بال پيشين: الجناح الامامية
- ٧- سينه: الصدر
- ٨- بال پسین: الجناح الخلفية
- ٩- دويای دوم: الزوجان (الزوج الثاني)
- ١٠- ساق: الساق
- ١١- نای ساق: قصبه الساق
- ١٢- شکم: البطن
- ١٣- دويای سوم: الزوجان (الزوج الثالث)
- ١٤- نیش: الإبرة
- ١٥- ران: الفخذ

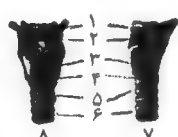


حشيشة الحمار



حشيشة الشرح

حجره - النخسرة



- ١- استخوان لامی: العظم اللامي
- ٢- غشاء تيروئیدی لامی: الغشاء الذرقني اللامي
- ٣- غضروف تيروئيد: الغضروف الذرقني
- ٤- غشاء حلقوي تيروئیدی: الغشاء الحلقفي الذرقني
- ٥- غضروف حلقوي: الغضروف الحلقفي
- ٦- نای: قصبه الزنة
- ٧- تيروئيد از بهلول: الجهة الجانبية
- ٨- تيروئيد از روبرو: الجهة الامامية



حند فوقای يستانى



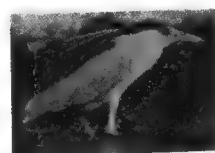
حوت الجن



حن العالم



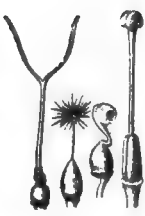
حن العالم کبير



حواصيل شېگرد



خامالیوس



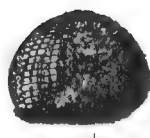
خامه



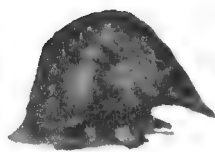
خالیدونیون



خارماهی



چارپوست



خاریشت بی دندان



خیزدو



خوک وحشی امریکایی



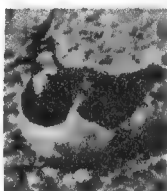
خرس دریایی



خشین



خراطین



خروس کولی



خروس جنگلی



خرچنگ نهلی



خرچنگ دریایی



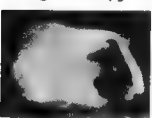
خرویت نبطی



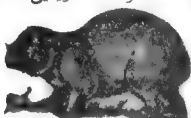
خرگوش وحشی



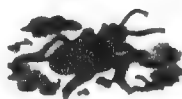
خرک ماهی



خوک هندی



خرگوش رومی



خفسا



خاردریایی



خورشید ماهی



خفاش خون آشام



خوک ایبی



خلد



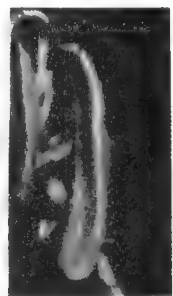
خفسی فرنکی



حولنجان مصری



خشب الابیّا



خرنوب



خ / الخاء، الحرف الثانی من الألفباء الفارسیة وهي بمثابة ۶۰۰ في حساب الجمل.

خاتم / *xātam* / ۱ ← انگشتر. ۲. المهر.

خاتم ساز / *x.-sāz* / ← خاتم کار.

خاتم سازی / *x.-s.-i* / ← خاتم کاری.

خاتم سلیمان / *x.-e-soleymān* / (گیا) القنّاء ← مهر سلیمان.

خاتم کار / *x.-hār* / نقاش، صانع النقوش، مُطعّم الخشب.

خاتم کاری / *x.-kāri* / تطعيم الخشب، القشفساء.

خاتمه / *xāteme* / ← پایان.

خاتمه دادن / *x.-dādan* / ← پایان دادن.

خاتمه یافتن / *x.-yāftan* / ← پایان یافتن.

خاتون / *xāton* / بانو.

خاج / *xāj* / ۱. الصليب. ۲. (گیا) صلبانیة مزودية، صلیبیة مزودية، خشيشة الصليب المزودية.

خاج شویان / *x.-šuyān* / الفطاس.

خاجی / *x.-i* / (بز) العَجَز.

خاخام / *xāxām* / الرّبان، الخبر، الخاخام.

خادم / *xādem* / ← نوکر.

خار / *xār* / الشّوكى، الشّوكة، الحسك، الخسق، الأنسلة، القذی، القذاة، اللّذاع.

خارا / *xārā* / ۱. حَجَرُ الغرائیث، الأغبل ← گرانیث. ۲. (گیا) الحَبَق.

خارا شتر / *xār-oštor* / (گیا) ← خارشتر.

خارا گوش / *xārā-gus* / (گیا) افسنّین، الشّیخ الرّومی، دَقْنُ الشّیخ.

خاراندن / *xārāndan* / حَكَا / حَكَّ / اِخْتِكَأ / اِخْتَكَّ،

خَدَشَا / خَدَشَ ب جزشاً / جَرَشَ ب جزشاً وَخَرَشَا / جَرَشَ ب تَشَطِيباً / شَطَبَ الْجِلْدَ، نَدَعَا / نَدَعَا.

خارانما / *xārā-namā* / شبه غرائیثی.

خارایی / *x.-yāi* / غرائیثی.

خاربالان / *xār-bālān* / (جان) شایکات الرّعایف.

خاربن / *x.-bon* / ثبته الشّوكى.

خاربنده / *x.-band* / ← پرچین.

خارپشت / *x.-pošt* / (جان) القنّذ، [نث] القنّذة، الأطوم، الدّراج، الدّزام، المدّجج، المدّلاج، الدّفیف، الشّیهم، [نث] الصّمة، الصّرب، العجاهن، الغسّس، القنّع، القداد، کِبکاب الشّوكى، المّزاع، الاتّقد، الاتّقد، النّیص.

خارپشت بی دندن / *x.-p.-e-bi-dandān* / (جان)

النّضاض، النّضاعة ← اکیدنه.

خارپشتها / *x.-p.-hā* / (جان) الشّیهمیات.

خارپشت دریایی / *x.-p.-e-daryāyi* / (جان) ←

خارپوست.

خارپشت یونانی / *x.-p.-e-yunāni* / (جان) الأرنوس.

خارپوست / *x.-pusht* / (جان) الإخینوس، التّوتیاء، قنّذ

البخر، توتیاء البخر، رثسا، رثسا، السّفور، الكرّعان.

خارپوستان / *x.-p.-ān* / (جان) الشّوکیات.

خارتان / *x.-tanān* / (جان) الشّوکیات.

خارتوت / *x.-tut* / (گیا) الکشمش.

خارج / *xārej* / ۱. الخارج. ۲. [از کشور] یلاذ البَر. ۳.

(مس) النّشار، وأهنگ ~ از دستگاه موسیقی: نفمة نشار.

خارج از موضوع / *x.-az-mowzu* / خارج عن المَوْضوع.

خارج شدن / *x.-šodan* / ← بیرون آمدن.

خارج قسمت / *x.-qesmat* / (رض) خارج القسمه ← بهره

- خاریدن /xäridan/ إخکاکاً / أَحک، إشتحکاکاً /
 إشتَحَك، تَحَكَّكَ / تَحَكَّكَ، نَهَشاً / نَهَشَ .
 خازن /xäzen/ ۱ ← خزانه دار. ۲. المَكْنَف.
 خاستگاه /xästgäh/ مَبْدَأُ، أَصْل.
 خاشاک /xäšäk/ القَدَى، الشُّطْفَة، الشُّطْبِيَّة، العَذْبَة،
 الغَذْبَة، القَوَار.
 خاص /xäs/ ← ویژه.
 خاسره /xsere/ (پز) الخاصِرَة، الِطْفُطْفَة.
 خاصه /xässe/ ← ویژه.
 خاصیت /xäsiyyat/ الخاصیَّة، الصِّفَة، القِرْض.
 خاصیت دارویی /x.-e.-düruyi/ الحَصَائِضُ أَوْ الفَوَائِذُ
 الطِّبَّيَّة.
 خاضع /xäze/ ← فروتن.
 خاطر /xäter/ الخاطر، البال، الصُّمِير، الواجِس، به
 خاطر من: لِأَجْلِ خاطري.
 خاطرات /x.-ät/ مَذْكَرَات.
 خاطر جمع /x.-jam/ المُطَمِّن، المُرْتَاح، مُسْتَرِنِع
 البال، الِوَاتِق، المَوْقِن، عَلَيَّ يَقِينٍ مِنْ ← آسوده خاطر.
 خاطر جمع شدن /x.-j.-šodan/ إِطْمَئِنَّا / إِطْمَئِنُّ،
 إِيْقَاناً / أَيْقُنْ، تَيْقُنًا / تَيْقُنْ، إِشْتِيْقَاناً / إِشْتِيْقُنْ، وَثَاقَةً /
 وَثِقْ يَوْثُقْ.
 خاطر جمع کردن /x.-j.-kardan/ طَمَئِنَّةً / طَمَأَنَّ،
 تَطْمِئِنًا / طَمِّنْ، تَأْمِئِنًا / أَمِّنْ.
 خاطر جمعی /x.-j.-i/ إِطْمَئِنَّا، الثِّقَة، الوَثُوق،
 الإِئْتِمَان، الأَمَانَة.
 خاطر خواه /x.-xäh/ العَاشِق، المُحِبِّ، الصُّمْد.
 خاطر خواه شدن /x.-x.-šodan/ ← عاشق شدن.
 خاطر خواهی /x.-x.-i/ العِشْق، المَحَبَّة، عِلَاقَة.
 خاطر نشان /x.-nešän/ ۱. مُبَيِّن، مُسَارِإِلِیه. ۲. مُؤَكِّد. ۳.
 مُفْلَم، مُشْعَر.
 خاطر نشان کردن /x.-n.-kardan/ ۱. إِيْشَارَة / أَشَارَ إِلَى،
 إِظْهَاراً / أَظْهَرَ، تَبْيِيْناً / بَيَّنَّ، دَلَالَةً وَدَلْوْلَةً وَدَلِيْلَةً / دَلَّ
 إِلَى أَوْ عَلَيَّ. ۲. إِيْغْلَاماً / أَغْلَمَ، إِيْشْعَاراً / أَشْعَرَ، إِيْذَاراً /
 أُنْذَرَ، إِيْبْلَاغاً / أَبْلَغَ. ۳. تَأْكِيْداً / أَكَّدَ.
 خاطره /xättere/ المَذْكُورَة، الذِّكْرَى.
 خا طی /xäti/ ← گناهکار.
۴.
 خارج قسمت هوشی /x.-q.-huš/ حَاصِلُ الذِّكَاء ← آبی.
 کیو.
 خارج کردن /x.-kardan/ ← بیرون آوردن.
 خارجی /x.-i/ ۱. خَارِجِي، الْأُجْنَبِي، الْأُجْنَبِي،
 الدَّخِيْل، الْغَرِيب، الْبِرْزَانِي، الظَّاهِرِي. ۲. (پز) الْوَحْشِي.
 خار خار /xär-xär/ ← خارش.
 خار خسک /x.-xasak/ (گیا) الْحَسَك، شَوْكُ الْجَمَل،
 ضَرْسُ الْعُجُوز، ظَفْرَةُ الْعُجُوز، مُشْطُ الزَّهْرَاء، الْمُرَار،
 الْمُرْزِي.
 خاردار /x.-där/ الْخَسَكِي، الشَّائِك، الشُّوك.
 خارداران /x.-d.-än/ (جان) شَوْكِيَّاتُ الْجِلْد.
 خار درخت /x.-derax/ (گیا) الْقَوَسَج ← تمشک.
 خارستان /x.-estän/ مَكَانٌ كَثِيْرُ الشُّوك، اَرْضُ شَائِكَة.
 خارسران /x.-sarän/ (جان) شَائِكَاتُ الرَّأْس.
 خارسران آغازی /x.-s.-e.-äqäzi/ (جان) شَائِكَاتُ الرَّأْسِ
 الأوَالِي.
 خارش /xäreš/ ۱. الْحُكَاك، الْحَكْ، الْجَنَكَة، الْأَكَال،
 الْإِكْلَة، الْجَرْب، جَرْبُ الْخَلَاقِيْن، الْهَزْش. ۲. (پز) إِكْرَمَا.
 خارشتر /xär-šotor/ (گیا) الْإِخْشِيْر، الْحَاج، الْعَاقُول.
 خارش دار /xäreš-där/ الْحَكَاك.
 خارشک /x.-ak/ ← خارش.
 خارشکر /xär-šakar/ (گیا) ← شکر تیغال.
 خارش کردن /xäreš-kardan/ ← خاریدن.
 خارشیری /xär-širi/ (گیا) شَوْكُ الْخَلِيْب، شَوْكُ
 الْخَمِيْر، حَبِيْبَةُ الْخَلِيْب.
 خارق العاده /xäreq-ol-äde/ فَائِقُ الطَّبِيْعَة.
 خارگرد /xär-e-gerd/ (گیا) ← شکر تیغال.
 خار گوسفند /x.-e-gusfänd/ (گیا) شَوْكُ الْعَنَم.
 خار ماهی /x.-mähü/ (جان) أَبُو سَيْف، سَيْافُ الْبَحْرِ.
 خار مسیح /x.-e-masih/ (گیا) ← سیاه تلو.
 خار مصری /x.-e-mesri/ (گیا) شَوْكُ النَّارِ.
 خار مغیلان /x.-e-moqilär/ (گیا) الْحَسَك، الْقَتَاد،
 الْإِخْلَاح، شَوْكُ الْجَمَالِ.
 خار مقدس /x.-e-moqaddas/ (گیا) ← باد آورد.
 خار و دنده /x.-o-dandel/ الشَّقَاطَة وَظَفَرُهَا.

النَّادِرَةُ.

خاکهای نادر /x-hä-ye-näder/ ← خاکهای کمیاب.

خاکه زغال /x-e-zoqäl/ زُجُوعُ الفحم.

خاکه گیاه /x-e-giyäh/ الرُّغام.

خاکی ۱. /x-i/ الثَّرَابِي. ۲. أُرْبَدُ اللَّوْنِ، الْأَغْبَرُ، الْقُبْنَةُ.

خاکه /xägel/ ثَلَّ جَلِيدِي بَيَضَاوِي الشَّكْلِ.

خاگی /xägi/ بَيَضَوِي، إِهْلِيلَجِي.

خاگینه /x-ne/ عَجَّةُ الْبَيْضِ، الْعُجَّةُ.

خال /xäl/ ۱. الخال، الكَلْفَةُ، كَلَفُ الْجِلْدِ، الثَّقُطَةُ، نُقْطَةُ

الغَبَرِ، الرُّقْطَةُ، الرُّقْطَةُ، الثَّمَرَةُ، الثَّمَرَةُ، البَلَدُ، الشَّامَةُ،

الثَّيَّةُ، طَابِعُ الْحُسْنِ، السُّوشَمُ، الوَكْتَةُ. ۲. [في ورق

اللعِب] الكَوْنَةُ. ۳. دای.

خال جوش /x-e-juš/ لِحَامٌ نُقْطِي.

خالخالی /x-x-i-/ ← خالدار.

خالخالی شدن /x-x-i-šodan/ ← خالدار شدن.

خالدار /x-där/ الْأَخِيلُ، الْمَخِيلُ، الْمُخِيلُ، [نث]

الْخِيَلَاءُ، أَكْلَفُ الْبَشَرَةِ، الْمَنْقُوطُ، الْمَنْقُطُ، الْمَرْقُطُ،

الْمَنْقَرُ، الْأَنْقَرُ، الْأَرْقُطُ، الْأَبْرَشُ، الْأَبْقَعُ، الْأَرْقَشُ،

الْأَشْتِمُ.

خالدار شدن /x-d-šodan/ كَلَفًا / كَلِفَ الْوَجْهِ، نَمَشًا /

نَمِشَ.

خالدار کردن /x-d-kardan/ رَقْطًا / رَقْطًا، تَرْقِيشًا /

رَقَّشَ.

خال زدن /x-zadan/ ← خال کوبیدن.

خالص /xäles/ خالص، الخُرْمَنُ كُلِّ شَيْءٍ، الضَّمِينُ،

الضَّرْفُ، اللَّبُّ، اللَّبَابُ، الْمَخُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الضَّرِينُ،

الضَّرِينُ، الضَّيْفِيُّ، الضُّفُو، الضُّفُوَّةُ، الضَّافَةُ، الْبَيْضُ،

الرُّجِينُ، الزَّائِقُ، السَّبِيكُ، السَّادِجُ، السَّلَافُ، السَّلَافَةُ،

السَّمَاقُ، الصَّرَاحُ، الصَّرَاحُ، الصَّرْدُ، الضَّمَادِجِيُّ،

الضُّوَلُجُ، الضُّوَلُجَةُ، الْعَائِكُ، الْعَيْنُ، الْفُحُّ، الْقَلْبُ، الْكُحُّ،

الْمَخْتُ، الْمَمْخُوضُ، الْمَصَاصُ، الْمَصَابِصُ، الْمُهْجَةُ،

النُّقَاحُ، النُّصُوحُ، النُّصِيحُ، الْهَجَانُ، الْوَتْرَةُ.

خالصانه /x-äne/ بِالْخُلَاصِ، بِصَدَقِ.

خالصجات /x-jät/ أَمْلاكَ الدَّوْلَةِ.

خالص شدن /x-šodan/ خُلُوصًا وَخُلَاصًا / خَلَصَ عَنِ نَقْيِ

/ نَقْيًا، صِرَاحَةً وَصُرُوحَةً / صُرِّحَ عَنِ صَفْوًا وَصَفَاءً وَصَفْوًا

/ صِفَاتٌ مُخَوَّصَةٌ / مَحْصٌ عَنِ فُلُوصًا / فَلَصَ، فَحَاحَةً
وَفُحُوْحَةً / قَحَّ عَنِ نَصُوحًا / نَصَحَ، نَصُوعًا / نَصَعَ -
الشَّيْءَ.

خالص کردن /x-kardan/ إِخْلَاصًا / أَخْلَصَ، إِمْحَاضًا /
أَمْحَصَ، قَهْدًا / قَهَّدَ الشَّيْءَ.

خالصه /x-e/ الْأَمْوَالُ الْأُمِيرِيَّةُ، الْخُكُومِيَّةُ، الْأُمِيرِيَّةُ،
الصُّوَاغِيَّةُ.

خال طبعی /xäl-e-tabii/ الْخَسَنَةُ، الْوَحْمَةُ.

خالق /xäleq/ ← آفریدگار.

خالکوب /xäl-kub/ الواشِم.

خالکوبی /x-k-i-/ الدَّقُّ، الْوَشْمُ.

خال کوبیدن /x-kubidan/ ← خال کوبی کردن.

خال کوبی کردن /x-kubi-kardan/ وَشْمًا / وَشَمَ يَشِمُ

وَنُوشِمًا / وَشَمَ الْيَدَ، دَقَّةً / دَقَّ عَنِ عَلَى جِلْدِهِ.

خالو /xälu/ ← دای.

خاله /xäle/ الْخَالَةُ.

خاله سوسکه /x-suske/ ← سوسک سیاه، خبز دو،

گوگال.

خالی /xäli/ الْخَالِي، الْخَلِي، الْخُلُو، خَالِي الْوِفَاضِ،

الْفَارِغُ، الْقَرْغُ، الْقَرَاغُ، الْفَرْغُ، الْأَقْرَغُ، الْأَخْوَفُ،

الْمَجْوَفُ، الْخَاوِي، الْعَارِي، الْأَجْرَدُ، الْمُخْرَدُ، الْأَقْرَعُ،

الْمَسْجُورُ، الشَّاعِرُ، الصَّفَرُ، الصُّومَنُ الْأَشْيَاءِ، عَدِيمٌ كَذَا،

الْفَاضِي، الْفَلَّ، الْفَلْسُ، الْهَوَاءُ.

خالیدونیون /xäliduniyun/ (گیا) مامیران.

خالی الذهن /xälezehn/ خَلِيٌّ أَوْ خَالِي الْبَالِ.

خالی شدن /xäli-šodan/ خُلُوَّةً / خَلَا، إِخْلَاءً / أَخْلَى

إِسْتِخْلَاءً / اسْتَخْلَى الْمَكَانَ، فَرَاغًا وَفُرُوغًا / فَرَّغَ عَنِ وَفَرَّغَ

عَنِ شَعُورًا / شَعَّرَتْ الْمَكَانَ، حَوَاءً وَخَوِيًا / حَوَى بِ

حَوَى وَخَيًا وَخَوِيًا وَحَوَاءَ الْأَرْضِ، صُفُورًا / صَفَّرَ بِ صَفَّرًا

صَفَّرَ عَنِ إِضْفَارًا / أَضْفَرَ، حَرَبًا وَحَرَابَةً / حَرَبَ عَنِ وَخَفُوقًا /

خَفَّقَ عَنِ الْمَكَانَ، حَوَاءً وَخَوِيًا / حَوَى بِ حَوَى وَخَيًا وَخَوِيًا

وَحَوَاءً وَخَوِيَةً / حَوَى عَنِ إِفْضَاءً / أَفْضَى الْمَكَانَ، فَلَسًا /

فَلَسَ عَنِ الشَّيْءِ، قَرَعًا / قَرَعَ عَنِ الْمَكَانَ، إِفْوَءًا / أَقْوَى ت

الذَّائِرَ، نَزَفًا / نَزَفَ عَنِ وَإِنْزَافًا / أَنْزَفَ ت الْبِشْرَ، [از باد]

تَنْفِيسًا / نَفَّسَ.

خالی کردن /x-kardan/ إِخْلَاءً / أَخْلَى، تَخْلِيَةً / خَلَّى،

إفراغاً / أفرغ، تفرغاً / فرغ، تفرغاً / صفر، إصفرأ /
أصفر، تبييضاً / بيض، إنهاء / أنهى، تجويفاً / جوف،
ذهقاً / ذهق - الماء، تجشيراً / جش، محاولة / حاول،
مراوغة / راوغ، تنطيلاً / عطل، إقواء / أقوى المكان،
إفضاء / أفضى، تفضية / قضى المكان.

خام / xām/ الخام، الثي، الثي، العيشيم، الغل.

خاماسوقى / xāmasuqi/ (گيا) تين الأرض ← انجير
زمين.

خامالاون / xāmälävon/ (جان) جزباء ← آفتاب پرست.

خامادريوس / xāmädaryus/ (گيا) بلوط الأرض ← بلوط
زمينى.

خاماليوس / xāmälüyus/ (گيا) المازريون.

خاماقطى / xāmāqti/ (گيا) حمان الأرض.

خام بودن / xām-budan/ ثبأ وثبوء وثبوء / ناء.

خام دست / x.-dast/ ← ناشى.

خام راي / x.-ra'yi/ ← نادان.

خامش / xāmoš/ ← خاموش.

خام طمع / xām-tama/ ← آزمند، طمعكار.

خامل / xāmel/ ← گمنام.

خاموش / xāmuš/ ١. الطافي، المطفأ، المطفى،
المطفى، المطفى، الخايد، الهايد. ٢. الساكت،
السكت، السكت، الساكت، الساكت [للدكر والأنثى]،
الأكتم، الأخرس، الضايت، الضميت، الضموت،
الكاطم، منقود اللسان، الطريق، الكثوم، الوجم،
الواجم.

خاموش شدن / x.-šodan/ ١. طفا / طفى - النار، انطفاء
/ انطفأ، خموداً / حمّد، وبخاً وبخاً / باخ، خبوا
وخبوا / خبا - للهت، موتاً / مات - وتوما ونياماً / نام - ت
النار، خموداً / حمّد. ٢. ساكت شدن.

خاموش کردن / x.-kardan/ ١. طفا / طفا - وطفوا / طفا
وطفوا / اطفأ، اطفأ / احمّد، دمساً / دمس -
وتدبمساً / دمس النار، كتماً وكتماناً / كتم - النار،
إباحة / إباح النار، ثأناً / ثأناً، إخباء / أخبى، تفتيماً /
عتم، فتاً / فتاً، تهميداً / همّد. ٢. ساكت کردن.

خاموشى / x.-i/ ١. انطفاء، الخمود، التفتيم، الهمود. ٢.
الشكوت، الشكات، السكت، الضمت، الضموت،

الضمتة، الضمات، الصوم.

خامه / xāme/ ١. الزباد، الزبد، الزبدة. ٢. قلم. ٣.

(گيا) القلم، حامل السمة، المزدود.

خامه گير / x.-gir/ فزارة الخليب.

خامى / x.-i/ ١. ← نختگى. ٢. ← ناشيگري.

خان / xān/ ١. السيد، الرئيس، لقب ملوك بلاد

تركستان، لقب احترام. ٢. ← دكان، كاروانسرا. ٣.

خلزونيّه السبطانة، سلسلة من الخرز الحزونيّه في قناة
البندقيّة.

خانج / xānaji/ المزدادة.

خان خانى / xān-xān-i/ إقطاعيّة، نظام الإقطاع ← ملوك

الطوايفى، فتوداليتة.

خان دار / x.-dār/ شخشان.

خاندان / x.-dān/ ← خانواده.

خاندان سلطنتى / x.-d.-e.-saltanat-i/ السلالة الملكيّة،

العائلة الحاكمة، الدولة.

خانزاده / x.-zāde/ ١. ← آقا زاده. ٢. ابن الخان.

خانقاه / xāneqāh/ الخانقاه، الكيّة.

خانق الكلب / xāneq-ol-kalb/ (گيا) الفراج، الخوشان.

خانگی / xānegi/ الأهلي، العائلي، البتي، الداجن،

الأليف، المنزلي.

خانگی شدن / x.-šodan/ دجونا / دجن - الحيوان.

خانگی کردن / x.-kardan/ إذجاناً / أذجن - هـ.

خانم / xānom/ الست، الستة، السيدة، خاتون، الهانم،

الزبة، خرم، عقيلة، قرينة، الخومة.

خانمان / xānomān/ ١. ← خانه. ٢. ← خانواده.

خانمان برانداز / x.-bar-andāz/ الصروس.

خانمان سوز / x.-suz/ الصروس.

خانمانه / xānomāne/ النشوي، النطلي.

خانم باز / xānom-bāz/ الفاجر، الزاني.

خانم بازى / x.-b.-i/ الفجور، الزناء.

خانم رئيس / x.-ra'is/ العائقة، صاحبة الماخورة.

خانوادگی / xānevādegi/ العائلي، الأهلي، البتي.

خانواده / xānevāde/ الأهل، الأسرة، العائلة، القيل،

أهل البيت، آل، الإلة، العثرة، السب، المخيفات،

الركن، الرقط، السلالة، الصنوة، الزمة، المغسر،

الكرش، الكرش، النّادي، نافرة، النّفرة.

خانوار /xānevār/ ← خانواده.

خانه /xāne/ ١. المَسْكَن، الدّار، الدّارة، الدّوار، البَيْت، المَنْزِل، المَنْزِلَة، السُّكْن، السُّكْن، السُّكْن، السُّكْنَة، السُّكْنِي، الحُجْرَة، المِيت، الخِمْمَة، المَثابَة، الحارَة، الخانة، الجِبا، الرُّبْع، التُّرْبِيعة، المُرْبَع، الرُّخْل، السُّقْع، المُنْئِي، الإقامَة، محلّ الإقامَة، الكِن، النُّجْث، النُّجْث، المُنْشَم، النّوْى. ٢. [در بازی تخته نرد] الخانة.

خانه به دوش /x-be-duš/ المَشْرُد، الشَّرِيد، اللّاجئ، المَشْرُد ← آواره.

خانه به دوش شدن /x-be-d-šodan/ هَيَمَا هَيَمَا وهَيَمَا وهَيَمَا وَهَيَمَا على وَجْهِهِ.

خانه به دوشی /x-be-d-i/ الشُّرْد، البُدُو، البَدَاوَة.

خانه تکانی /x-takāni/ التُّعْضِيف، التَّنْضِيف.

خانه تکانی کردن /x-t-kardan/ تَزْعِيفًا / زَعْفَ البَيْت.

خانه چوبی /x-ye-cubi/ كُوف، حُص.

خانه خالی /x-ye-xāli/ بَيْتٌ مُخْلَى.

خانه /x-x/ دُو مَرْتَبَاتٍ أَوْ تَرَابِيعَ.

خانه خدا /x-xodā/ رَبُّ الْأَسْرَة، رَبُّ البَيْت ← صاحب خانه.

خانه خراب /x-xarāb/ التَّيْس ← بدبخت.

خانه خراب شدن /x-x-šodan/ ← بدبخت شدن.

خانه خراب کردن /x-x-kardan/ ← بدبخت کردن.

خانه خواب کن /x-x-kon/ المؤْذِي.

خانه خرابی /x-x-i/ ← بدبختی.

خانه دار /x-dār/ الفَهْرَمَانَة، اللُّونْجِيَة، رَبُّ المَنْزِل، المِيتَة.

خانه داری /x-d-i/ تَذْيِيرُ المَنْزِل.

خانه دهقانی /x-ye-dehqāni/ الدّوَار، حَوْشُ المَزَارَعَة.

خانه رعیتی /x-ye-ra'iyati/ ← خانه دهقانی.

خانه زاد /x-zād/ العَبْدُ المَوْلُودُ بَيْنَ الْأَسْرَة، الخادم.

خانه سازی /x-sāzi/ البِنَاء.

خانه شاگرد /x-šāgerd/ خَادِمُ البَيْت.

خانه عنكبوت /x-ye-ankabut/ بَيْتُ العَنْكَبُوت، الشُّع.

خانه کرایه بی /x-ye-kerāyeyi/ بَيْتٌ مَأْجُورٌ.

خانه گریزی /x-gorizi/ الشُّرْد.

خانه میله /x-ye-moble/ بَيْتٌ مَفْرُوشٌ.

خانه مسکونی /x-ye-maskuni/ بَيْتٌ سَكَنٌ.

خانه نشین /x-nešin/ المُنْقَاعِد، المُنْعَزَلُ الْأَعْمَال، المَنْزُوي، قَعِيدُ البَيْت، المَلَزَمُ بَيْتَهُ، الدّارِيَة، الدّيار، الحُبَاة، الصُّبْحَة، الصُّبْحِي، اللَّرْجَة من الرُّجَال، الْأَلْس.

خانه نشین شدن /x-n-šodan/ لَزَمًا وَلَزَمًا وَلَزَمًا وَلَزَمًا وَلَزَمًا وَلَزَمًا وَلَزَمًا / لَزَمَ تَ تَخْفِيشًا / حَفْشٌ، حَزُونًا / حَرَقَ فِي بَيْتِهِ، تَحْجِيرًا / حَمَزَ فِي بَيْتِهِ، مُحَامَرَة / حَامَرَ بَيْتَهُ، تَذْمِينًا / دَمَنَ بَابَهُ، تَذْنِيحًا / دَنَحَ فِي بَيْتِهِ، تَرْسِيعًا / رَسَعَ، رَكَنًا / رَكَنَ فِي المَنْزِل، تَرْهِيطًا / رَهَطَ، عُمُورًا وَعَمَارَة وَعُمُرَانًا / عَمَرَ بَيْتَهُ، قَبَعَ وَقُبُوعًا / قَبَعَ فِي المَنْزِل، إِنزَوَاءً / إِنزَوَى فِي بَيْتِهِ، تَقْصَعًا / تَقْصَعُ البَيْت، كُنْكَتًا / كُنْكَتَ، تَكْنِيًا / تَكْنَى، تَلْسِيعًا / لَسَعَ مَعَ الرُّجُل، لَوْنَا / لَاتَ دَارَهُ، لَيْسًا / لَيْسَ تَ تَوْتِيدًا / وَتَدَ فَلَانٌ فِي بَيْتِهِ.

خانه نشین کردن /x-n-kardan/ إِنْزَامًا / أَلَزَمَة بَيْتَهُ، فَصَلَ المَوْظَفَ وَحَمَلَهُ على مَلَاذِمَة بَيْتِهِ.

خانه نشینی /x-n-i/ حَيَاةُ القُتُود.

خانه همسایه /x-ye-hamsāye/ الدّارُ الوَلِيَّة.

خانه ییلاقی /x-ye-yeylāqi/ البَيْتُ الخَلَوِيّ.

خاور /xāvar/ الشُّرْق، المَشْرِق.

خاوران /x-ān/ ← خاور.

خاور دور /x-dur/ الشُّرْقُ الْأَقْصَى.

خاور شناس /x-šenās/ المُنْشَشْرِق.

خاور شناسی /x-š-i/ الإِنْشِشْرَاق.

خاور میانه /x-e-miyāne/ الشُّرْقُ الْأَوْسَط.

خاور نزدیک /x-e-nazdik/ الشُّرْقُ الْأَدْنَى.

خاور و باختر /x-o-bāxtar/ الخَافِقَان.

خاوری /x-i/ الشُّرْقِيّ.

خاولنجان /xāvlenjān/ (گیا) الخَوْلَنْجَان.

خاویار /xāvyār/ (جان) الحَفْش، البَطْرَخ، البَطَارِخ، الجَبَّيَارِي.

خاویارها /x-hā/ (جان) الحَفْشِيَّات.

خائن /xā'n/ الخَائِن، غَيَّرَ أَمِينٍ، الفَادِر، المُدْرَة، الْأُبْعَد، العُش.

خائنانه /x-āne/ بِخِيَانَة.

خبردار شدن /x.-d.-šodan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
 خبردار کردن /x.-d.-kardan/ /إِنْذَارًا / أَنْذَرَ، إْخْطَارًا /
 أْخْطَرَ ← خبر دادن.
 خبر داشتن /x.-dāštan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
 خبردروغ /x.-e-doruq/ الخَبْرُ الكاذِبُ.
 خبررسان /x.-resān/ المَبْلَغُ.
 خبردهنده /x.-dahande/ ← خبرآور.
 خبرشدن /x.-šodan/ خَبِرَ / وَخَبِرَهُ / وَخَبِرَهُ / وَخَبِرَهُ / خَبِرَ
 وَخَبِرَ - الشَّيْءَ بِهِ، تَخَبَّرَ / تَخَبَّرَ / تَخَبَّرَ، نَهَاوَهُ / نَهَى مَج
 وَإِنْهَاءَ / أَنْهَى مَج وَإِنْتِهَاءَ / إِنْتَهَى إِلَيْهِ الْخَبْرُ، إِسْتَنْبَأَ /
 إِسْتَنْبَأَ.
 خبرکردن /x.-kardan/ ← خبر دادن.
 خبرگزار /x.-gozār/ ← خبرنگار.
 خبرگزاری /x.-g.-i/ وَكَالَةُ الْأَنْبَاءِ، نَشْرَةُ الْأَنْبَاءِ، وَكَالَةُ
 الْأَخْبَارِ.
 خبرگزاری یونایتدپرس /x.-g.-i-ye-yundäytedperes/
 وَكَالَةُ يُونَايْتِدْپِرْسِ.
 خبرگمی /xobregi/ التَّوَقُّقُ، المَهَازَةُ، البرَاغَةُ.
 خبرنگار /xabar-negār/ المُرَاسِلُ، الرِّسَالُ، المُرَاسِلُ، المُرَاسِلُ،
 المُرَاسِلُ، مُرَاسِلٌ صُحُفِيٌّ، مُخْبِرُ الْجَرِيدَةِ، مُحَقِّقٌ صَحَافِيٌّ.
 خبرنگار جنگی /x.-n.-e-jangi/ مُرَاسِلٌ صُحُفِيٌّ حَرْبِيٌّ.
 خبره /xobre/ الْمُتَفَقِّهُ، البَارِعُ، الْخَبِيرُ.
 خبردو /xabazdu/ (جَان) الصُّرُورُ، الْقَرْنَتِيُّ، الْخَنْطَبُ،
 الْخَنْطَبَاءُ.
 خبردوها /x.-hā/ (جَان) الْقَرْنِيَّاتُ.
 خبیث /xabis/ الْخَبِيثُ، اللَّطَافُ، السَّمْفَعُ، السَّمْلَعُ،
 الْغَفَارِيَّةُ، الْعَفْرُ، الْعَفْرِ.
 خبیث شدن /x.-šodan/ إْخْبَانًا / أْخْبَيْتَ، شَاقَّةً / سُوءُ
 ُ.
 خبیر /xabir/ ← آگاه.
 خپل /xepel/ ← خپله.
 خپله /x.-e/ الْبُخْشَرُ، الْبُخْشَرِيُّ، الْبُخْشَرُ، الْبُخْشَرُ، الْبُخْشَرُ،
 الدُّخَادِجُ، الدُّخَادِجُ، الدُّخَادِجَةُ، الدُّخَادِجُ، الدُّخَادِجُ، الدُّخَادِجُ،
 الدُّخَانَةُ، الدُّخَانَةُ، الدُّخَانَةُ، الدُّخَانَةُ، الدُّخَانَةُ، الدُّخَانَةُ،
 خپله شدن /x.-šodan/ دَخَنًا / دَجَنَ ُ.
 ختام /xetām/ ← پایان.

خائن شدن /x.-šodan/ ← خیانت کردن.
 خایه /xāye/ الْبَيْضَةُ، الْفُدَّةُ الْمَتَوَيَّةُ، الْخُصْيَةُ.
 خایه دان /x.-dān/ كَيْسُ الْخُصْيَتَيْنِ، الصَّفَنُ، وَعَاءُ
 الْخُصْيَةِ ← کیسه خایه.
 خایه مالی کردن /x.-māli-kardan/ ← چاپلوسی کردن.
 خاییدن /xāyidan/ ← جویدن.
 خیانت /xabāsai/ خَيَانَةٌ، خُبْنٌ، الْغَفَاةُ.
 خیانت کردن /x.-kardan/ تَخَبُّبًا / تَخَبَّبَ.
 خیاز /xabbāz/ ← نانوا.
 خیازی /x.-i/ ← نانواپی.
 خیازی /xobāzi/ (گیا) ← پنیرک.
 خیازی بستانی /x.-bostāni/ (گیا) الْمُلُوحِيَّةُ.
 خبث /xobs/ ← خیانت، پستی.
 خبر /xabar/ الْخَبَرُ، الْخَبْرُ، الْأَثَرُ، الثَّبَاتُ، الْإِغْلَامُ،
 الْإِخْطَارُ، الْقَضِيَّةُ، الظُّهْرُ، الْقِصَّةُ.
 خبرآور /x.-āvar/ حَامِلُ الْخَبَرِ، الْمُخْبِرُ، الْمُخْبِرُ.
 خبر آوردن /x.-ā-dan/ ← خبر دادن.
 خبر بد /x.-e-bad/ خَبْرُ الشُّومِ أَوْ السُّوءِ.
 خبربر /x.-bar/ ← سخن چین.
 خبر بردن /x.-bordan/ ← سخن چینی کردن.
 خبربری /x.-bari/ ← سخن چینی.
 خبربری کردن /x.-b.-kardan/ ← سخن چینی کردن.
 خبر تازه /x.-tāze/ الْخَبْرُ الْجَدِيدُ.
 خبرچین /x.-cin/ ← سخن چین.
 خبرچینی /x.-c.-i/ ← سخن چینی.
 خبرچینی کردن /x.-c.-i-kardan/ ← سخن چینی
 کردن.
 خبر دادن /x.-dādan/ إْخْبَارًا / أَخْبَرَهُ بِهِ، تَخْبِيرًا / خَبِرَ،
 إْغْلَامًا / أَعْلَمَ، إِنْبَاءً / أَنْبَأَ، نَبَأًا / إْغْلَامًا / أَعْلَمَ،
 إْغْلَانًا / أَعْلَنَ الْأَمْرَ بِهِ، مُعَالَفَةً / عَلَنَ، تَنْبِيْئًا / نَبَأَ،
 تَخَابَرًا / تَخَابَرَ، إِنْهَاءً / أَنْهَى وَتَنْهِيَةً / نَهَى إِلَيْهِ الْخَبْرَ،
 تَذَرِيَةً / ذَرَى، شُهُودًا / شَهِدَ عَلَى كَذَا، إِشْعَارًا / أَشْعَرَ،
 تَعْرِيفًا / عَرَفَ، عِيَانَةً / عَلَنَ الْقَوْمَ، إِفَادَةً / أَفَادَ، نَابَأًا
 مُنَابَأَةً، مُنَادَاةً / نَادَى بِالْأَمْرِ ← آگاه کردن، آگاهی دادن.
 خبردار /x.-dār/ ۱. ← آگاه. ۲. (نظ) إِسْتَبْعَدَ، الْإِنْذَارُ،
 الْإِغْلَانُ، الْإِنْتِبَاهُ.

کردن، میمون کردن.
 خجل */xajel/* ← شرمنده، شرمسار.
 خجلت */xajlat/* ← شرمندگی، شرمساری.
 خجلت آور */x.-ävar/* ← شرم آور.
 خجلت انگیز */x.-angiz/* ← شرم آور.
 خجلت بردن */x.-bordan/* ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.
 خجلت زده */x.-zade/* ← شرمسار، شرمنده.
 خجل شدن */xajel-šodan/* ← شرمنده شدن، شرمسار شدن.
 خجل کردن */x.-kardan/* ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.
 خجول */xajul/* ← خجالتی، شرمسار، شرمنده، کم‌رو.
 خد */xad/* ← گونه.
 خدا */xodä/* الله، الرب، الإیّل، الرّؤخ الأعظم، علة اللیل، واجِب الوجود، النّافع الصّار.
 خدایا مرز */x.-biyämorz/* المَرْحُوم، المَقْفُوزُ لَهُ.
 خداپرست */x.-parast/* العابد، المؤمن.
 خداپرستی */x.-p.-i/* العبادة.
 خداپسند */x.-pasand/* ← خداپسندانه.
 خداپسندانه */x.-p.-ne/* ما يَرْضاهُ الله، العَمَلُ الجميلُ المُستَحْسَن عند الله.
 خدا ترس */x.-tars/* التّوّبي، المُتّقِي، القانت، المُتَحَشِّع.
 خدا حافظ */x.-häfæz/* الله الحافظ، الله يَحْفَظُكَ ← خدا نگهدار.
 خدا حافظی */x.-h.-i/* الوداع، التّوديع.
 خدا حافظی کردن */x.-h.-i-kardan/* توديعاً / ودّع.
 خدا داد */x.-däd/* ← خدادادی.
 خدادادی */x.-d.-i/* الخَلْقِي، الفِطْرِي، المَوْهَبَةِ.
 خداسازی */x.-säz-i/* مُتَعَلِّقٌ بِالْعَيْنَةِ الإلهِيَةِ أو مَقَرَّرٌ مِنْ لَدُنْهَا، مُتَجَرِّزٌ أو حادِثٌ بِفَضْلِ تَدَخُّلِ الْعَيْنَةِ الإلهِيَةِ.
 خدا شناس */x.-šenäs/* المَوْحِد، العارف بالله، الرّباتي.
 خدا شناسی */x.-š.-i/* مَعْرِفَةُ الله، اليَر، الرّهُد، الدّين، النّسك.
 خدا شناسی */x.-našnäs/* الجاجد، الكافر، المَقْطَل.
 خدا نگهدار */x.-negahdär/* مَضْحُوباً بِالسَّلَامَةِ، خاطِرْكُمْ،

ختم */xatm/* ← پایان.
 ختم جلسه */x.-e-jalse/* إِخْتِمَامُ جَلْسَةٍ.
 ختم دادگاه */x.-e-dädgäh/* إِفْقَالُ الْمُحَاكَمَةِ، إِخْتِمَامُ المُرَافَعَةِ.
 ختم شدن */x.-šodan/* ← پایان یافتن.
 ختم کردن */x.-kardan/* ← پایان دادن.
 ختمی */xatmi/* (گیا) ← خطمی.
 ختنه */xatne/* الخَتْن، الخَتان، الخِتَانَةُ، الطُّهَازَةُ، الطُّهُور.
 ختنه‌سوران */x.-surän/* العِذار، الإغذار، القِذِير، العَذِيرَةُ.
 ختنه شدن */x.-šodan/* إِخْتِنَانُ / إِخْتَنَ، إِخْتِفَاضاً / إِخْتَفَضَ ت الجَارِيَةُ.
 ختنه شده */x.-šode/* الخَتِين، المَخْتُون.
 ختنه کردن */x.-kardan/* خَتَنًا وَخَتَانًا وَخَتَانَةً / خَتَنَ = الوَلَدَ، إِخْتِنَانًا / إِخْتَنَ هـ تَطْهِيْرًا / طَهَّرَ، مَطْهَرَةً / طاهر، غَشًا / غَبَشَ، عُذْرًا / عُذِرَ = وإِغْذَارًا / أَعْذَرَ الغلامَ، غَمَشًا / غَمَشَ.
 ختنه کننده */x.-konande/* المَعْرِضُ.
 ختنه نشده */x.-našode/* الأَقْلَفُ.
 خجالت */xejälät/* ← شرمساری، شرمندگی.
 خجالت آور */x.-ävar/* ← شرم آور.
 خجالت بکش */x.-bekeš/* عَارَ عَلَيْكَ، غَيْبَ عَلَيْكَ.
 خجالت دادن */x.-dädän/* ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.
 خجالت زده */x.-zade/* شرمسار، شرمنده.
 خجالت کشیدن */x.-kešidan/* ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.
 خجالتی */x.-i/* الخَجُول، مُسْتَحْجِر، الحَافِر، الحَشِيم، المُخْتَشِم، الحَيِّي، [نث] المِخْفَار وقاصِرَةُ الطَّرَف ← کم‌رو.
 خجستگی */xojastegi/* ← فرخندگی، مبارکی، میمنت.
 خجسته */xojaste/* ← فرخنده، مبارک، میمون.
 خجسته شدن */x.-šodan/* ← فرخنده شدن، مبارک شدن، میمون شدن.
 خجسته کردن */x.-kardan/* ← فرخنده کردن، مبارک

في حفظ الله.

خداوند / *x.-vand/* ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندگار / *x.-v.-gär/* ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندی / *x.-v.-i/* ۱. ← پادشاهی. ۲. ← خدایی.

خدایا / *x.-yâ/* اللهم، یا الله.

خدایگان / *xodäy-gän/* ← پادشاه.

خدایگانی / *x.-g.-i/* ۱. ← پادشاهی. ۲. ← خدایی.

خدایی / *xodäyi/* الزائی، الزبوة، الزبابة، الزبویة،

الزوهة، الزوهية.

خدشه / *xadše/* ← خراش.

خدشه یافتنه / *x.-yâfte/* ← خراشیده.

خدعه / *xod'e/* ← فریب، نیرنگ.

خدعه کردن / *x.-kardan/* ← فریب دادن، نیرنگ زدن.

خدمات اجتماعی / *xadamät-e-ejtema'i/* الخدمات

الاجتماعية، انعام اجتماعي، إشعاف اجتماعي.

خدمت / *xedmat/* الخادمية، الاستخدام، الخدمة.

خدمتانه / *x.-âne/* هدية، هدية السلطان أو الحاكم.

خدمت زیر پرچم / *x.-e-zir-e-parcam/* خدمة العلم.

خدمت سربازی / *x.-e-sarbäzi/* التجنيد.

خدمتکار / *x.-kar/* ← نوکر، [نث] ← کلفت.

خدمتکار حمام / *x.-k.-e-hammâm/* البلان.

خدمتکار خوردي کردی / *x.-k.-e-xurdi-kardi/*

الصنيك، الغضوط، الغضوط، اللغظوط.

خدمت کردن / *x.-kardan/* خدما / خدمت تلمذة /

تلمذ له، خدأ / خدأ - دوجا / داج ت دينا / دان ي رقا /

رفا، سذنا وسذانة / سدن ي غدسا / غدس ي

معاطاة وعطاء / عاطي وتعليقة / عطى ه، تقديماً /

قدم خدمة، مهنأ / مهن - ه نصفاً / نصفاً /

أنصف وتأنصفاً / تنصف الرجل، نصفاً / نصف ت وعداً /

وغد يذ القوم.

خدمتگزار / *x.-gozär/* ← نوکر.

خدمتگزاری / *x.-g.-i/* ← خدمت کردن.

خدمت نظام‌وظيفه / *x.-e-nezäm-vazife/* الخدمة

العسكرية، الجهادية.

خدم و حشم / *xadam-va-haşam/* بطانة الأمير.

خدمه / *xadame/* (نظ) طوائف.

خدمة هواپيما / *x.-ye-havd-peymâ/* طاقم الطائرة.

خدبو / *xadiv/* الخديو.

خدبوی / *x.-i/* الخديوي.

خر / *xâr/* الجمار، البعير، الغزو، العلج، القير، الكسفة،

الشاخِر، الهُنع، [نث] الجمارة، البيرة، أم جلس،

البندانة، المراجعة.

خرا / *xarâ/* (گیا) الخبق.

خراب / *xarâb/* الخراب، الحرب، اليباب، الأثوه،

المثوه.

خرابات / *x.-âit/* الماخور، بيت الدعارة والفسق.

خراب شدن / *x.-šodan/* ۱. خرباً و خراباً / خرب ت خرباً

/ تخرب، إنهداداً / إنهذ، إنهداماً / إنهذم، تهذماً /

تهذم، تأكل / تأكل، بوزاً و بوراً / باز ت إنجلالاً / إنحل،

خلأ و خلأ و خلولا / حل ت به الدماز، تقبضاً / تقبض،

إنقباضاً / إنقاض، إنقباضاً / انقبض الحائط، هوراً / هاز

يهور، إنهياراً / إنهاز، تهوراً / تهوز البناء. ۲. تعطلاً / تعطل

ت الآلة. ۳. فساداً و فسوداً / فسد ت و فسدت و إنفساداً /

إنفسدت ← تباہ شدن.

خراب‌شده / *x.-šode/* المهدوم، المنقوض ← ویران.

خرابکار / *x.-kâr/* الخارب، المخرب، مخرب المخل

بالأمن، المبد، المهلك، الصرؤس.

خرابکاری / *x.-k.-i/* التخريب، تعطيل أو تدمير منشآت.

خرابکاری کردن / *x.-i-kardan/* تخريباً / خرب، تدميراً /

دمر، تعطيلاً / عطل.

خراب کردن / *x.-kardan/* ۱. تخريباً / خرب، خرباً /

خرب ب هذماً / هذم ب، تهذيماً / هذم، تدميراً / دمر،

بوزاً و بوراً / باز ت و إيتياراً / إبتاز، خفساً / خفس ت ذكاً /

ذك ت، تسوية / سوى البناء بالأرض، قصاً / قص ت

إفكاراً / أقر المكان، إكتساحاً / إكتسخ، تقويضاً /

قوض، نسفاً / نسف ب، إبتسافاً / إبتسف، نقضاً / نقض ت

إنهاكاً / أنهك، هذاً و هذوداً / هذ ت هوراً / هاز يهور ←

ویران کردن. ۲. إفساداً / أفسد، إتلافاً / أتلّف، إساءة /

أساء، غيباً / عاب ب، غيباً و غيوتاً و غيتاناً / عاب ت وضماً

/ وضم يصم ← تباہ کردن.

خرابه / *x.-e/* الحرب، المخرب، الخراب، المهدم،

المتهدم، المتضع، مكان الوحش، النقص ← ویرانه.

مَرَشْ ۛ وَ مَشْنَا / مَشَنَ ۛ وَجْهَهُ، مَهْشَا / مَهَشَ ۛ نَسْرَا / نَسْرِي ۛ وَشَقَا / وَشَقَ يَشِقُ، وَشَا / وَمَسَ يَمَسُ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ، تَهْيِشَا / هَيْشَ.

خراشيده */x-ide/* المَحْكُوك، مَجْرُوح، المَجْلُوط، القَشِيش، القَطِيف.

خراشيده شدن */x-ide-sodan/* خَدَشَا / خُدَشَ مَج ۛ تَخْدِيشَا / خُدَشَ مَج خَرَشَا / خُرَشَ مَج ۛ تَخْرِيشَا / خُرَشَ مَج، تَسَحُجَا / تَسَحَجَ، اِنْسَحَا / اِنْسَحَجَ، اِنْسَحَالَا / اِنْسَحَلَ الشَّيْءُ، تَكْدَحَا / تَكْدَحَ الجِلْدُ.

خراط */xarrāt/* الخَرَّاط، القَطَّاط.

خراطی */x-i/* الخَرَط، الخِرَاطَة.

خراطی کردن */x-i-kardan/* خَرَطَا / خَرَطَ ۛ تَقْطِيطَا / قَطَطَ الخَرَّاطُ الحَشْبَة.

خراطین */xarātin/* (جان) الخَبِيلِيل.

خرافات */xorāfāt/* الخُرَافَات.

خرافاتی */x-i/* من يَتَقَدِّدُ فِي الخُرَافَاتِ.

خرافه */xorāfe/* الخُرَافَة، الخُرَافَة، الأُخْذَوْنَة.

خرامان */xorāmān/* المُنْتَحِر، المَيْسَان، المَائِس، المُنْتَخِل، العَطِر، الجِيَّاس، الخُنْدُوف، الدُّرَامِج، الرِّيف، المِزَال، الفَيَاد.

خرامش */xorāmeš/* البَحْثَرِيَّة، التَّبَحْثَرِيَّة، التَّمَايِل، النَهْسَنِي، الجِيَّسِي، الخَوَزَنِي، الخَوَزَلِي، المُطِيطَاء، المُطِيطِي، العُطِيَا، الجِيَاكَة، جِيَكِي، الدُّرَابِج، الرُّوك، الغِفَان، الغِفَان، القُدُمِيَّة، الهَيْلِي، الرَّاهِرِيَّة ۛ خرامیدن.

خرامنده */xorāmande/* ۛ خرامان.

خرامیدن */xorāmidan/* بَخْتَرَة / بَخْتَر، تَبَخْتَرَا / تَبَخْتَر، اِخْتِيَالَا / اِخْتَالَ، تَخَايَلَا / تَخَايَل، تَخِيلَا / تَخِيل فِي مَشِيَّتِهِ، تَمَايَلَا / تَمَايَل، تَمِيلَا / تَمِيل، مَيْسَا وَمَيْسَانَا / مَاس ۛ تَمَيْسَا / تَمَيْس، حَطَرَانَا وَ حَطِيرَا / حَطَرَب تَحَطَرَا / تَحَطَر، اِنْشَاء / اِنْشَى، تَنْشَا / تَنْشَى فِي مَشِيَّتِهِ، تَاطَرَا / تَاطَرَتِ المَرْأَة، تَبْدَحَا / تَبْدَحَتِ المَرْأَة، مُبَارَاة / يَبَارِي ظِلَّ رَأْسِهِ، تَبْكَلَا / تَبْكَل وَ بَهْنَسَة / بَهْنَس، تَبَهْنَسَا / تَبَهْنَس فِي مَشِيَّتِهِ، بَيْسَا / بَاس ۛ تَيْحَا / تَاح ۛ لَهُ الشَّيْءُ، تَجْبِسَا / تَجْبَس فِي مَشِيَّتِهِ، جَصَا / جَصَّ ۛ جِيَصَا / جَاصَ ۛ جَوْطَانَا وَ جَوْطَانَا / جَاطَا، حَيَكَا وَ

خوابی */x-i/* ۱. الحَرْب، الخَرَاب، التَّخْرِيْب، الهَدَا، الهَدَد، الهَذَم، الثَّلَل، الثَّلَّة، الدَّك، الدُّمَار، السَّقُوط، الإقْوَاء، الإقْفَار، النُّفْص ۛ ویرانی. ۲. الفَسَاد ۛ تباہی.

خواتین */xarātin/* (جان) ۛ خراطین.

خراج */xarāj/* الخَرْج، الخَرَج، الإِثَاوَة، الحِزْبَة، ضَرْبَة الأُمَانِ، الأُرْبَان، الإِزْتِفَاع، البَاج، البَاجَة، الطَّعْمَة.

خراج */xarrāj/* ۛ وَلَخْرَج.

خراج دادن */xarāj-dādan/* إِيْرَاجَا / أَخْرَجَ الرُّجْلُ.

خراجگزار */x-gozār/* المُخْرِج، دَافِعُ الحِزْبَة وَ الضَّرَائِبِ.

خراز */xarrāz/* الخُرْدَجِي.

خرازی */x-i/* ۱. الخِرَازَة. ۲. خُرْدَوَاتِي، حَانُوثُ بَيْعِ أَذْوَاب الخِيَاطَة وَ زَخَافِ المَلَابِس.

خرازی فروش */x-i-foruš/* ۛ خراز.

خرازی فروشی */x-i-f-i/* ۛ خرازی.

خراش */xarāš/* الخَدَش، الجَحْس، الجَلَط، الخَفَش، الخُمَاشَة، السُّخَج، السَّلْخ، السُّطْب، القُطْف، الكَدْح، الكَدَش، الكَخْت، الكَشَط، التَّكْجِيَت.

خراش دادن */x-dādan/* ۛ خراشیدن.

خراشیدگی */x-idegi/* ۛ خراش.

خراشیدن */x-idan/* خَدَشَا / خُدَشَ ۛ تَخْدِيشَا / خُدَشَ، مُخَادَشَة وَ خِدَاشَا / خَادَشَ، خَرَشَا / خُرَشَ ۛ تَخْرِيشَا / خُرَشَ، اِخْتِرَاشَا / اِخْتَرَشَ، مُخَارَشَة وَ خِرَاشَا / خَارَشَ، حَكَا / حَكَّ ۛ جَحَسَا / جَحَسَ ۛ وَ جَحَشَا / جَحَشَ ۛ الجِلْد، جَحَفَا / جَحَفَ ۛ جَرَحَا / جَرَحَ ۛ جَرَفَا / جَرَفَ ۛ وَ تَجَرِيفَا / جَرَفَ وَ تَجَرِيفَا / تَجَرَفَ وَ اِجْتِرَافَا / اِجْتَرَفَ الطِّينَ، جَرَشَا / جَرَشَ ۛ جَلَطَا / جَلَطَ ۛ الجِلْد، حَتَا / حَتَّ ۛ خَرَشَا وَ تَخَرِاشَا / خَرَشَ ۛ حَفَا / حَفَّ ۛ اِخْتِفَافَا / اِخْتَفَّ، حَفَسَا / حَفَسَ ۛ حَمَرَا / حَمَرَ ۛ الارْضَ، حَمَطَا / حَمَطَ ۛ خَرَبَشَة / خَرَبَشَ، حَنَشَا / حَمَشَ ۛ تَحْمِيشَا / حَمَشَ، دَحَجَا / دَحَجَ ۛ سَخَجَا / سَخَجَ ۛ تَسْجِيحَا / سَخَجَ، تَشْجِيحَا / شَبِجَ، تَشْطِيبَا / شَطَبَ، شَكْرَا / شَكَّرَ ۛ بِاضْعِيهِ، شَمَا / شَمَّ ۛ الجِلْد، تَغْلِيْبَا / غَلَبَ، قَحَفَا / قَحَفَ ۛ قَحَطَا / قَحَطَ ۛ وَ تَشْجِيحَا / قَحَطَ، قَشَا / قَشَ ۛ تَقْمِيشَا / قَشَشَ، قَشَطَا / قَشَطَ ۛ قَصَعَا / قَصَعَ ۛ قَطَطَا / قَطَطَ ۛ وَجْهَهُ، تَقْطِيفَا / قَطَفَ، كَدَشَا / كَدَشَ ۛ تَكْدِيشَا / كَدَحَ الوُجْهَ، مَزَشَا /

خَبِكَانَا / حَاكَ بَ خَطْلًا / خَاجُوا / نَحَاجًا /
تَحَطَّلًا / تَحَطَّلَ، تَحَلَّجًا / تَحَلَّجَ وَتَدَاوَى / تَدَاوَى، دَرَجَةً وَ
دِرْبَا جًا / دَرَجَ فِي مَشْيِهِ، دَرَقَلَةً / دَرَقَلَ، تَدَلَّى / تَدَلَّى،
تَدَلَّى / تَدَلَّى فِي الْمَشْيِ، ذَيْلًا / ذَالَ بَ رَفْلًا وَرَفْلًا وَ
رَفْلَانًا / رَفَلَ بَ، إِفْلَالًا / أَزْفَلَ، تَرَفَّلًا / تَرَفَّلَ، إِسْتِزْوَاحًا /
إِسْتَزَوْحَ، زَوْسًا / رَاسَ بَ زَيْسًا وَزَوْسَانًا / رَاسَ بَ زَيْوًا /
زَافَ بَ زَاكَانًا / زَاكَ بَ زَاكَانًا / زَاكَ بَ تَعَاطَفًا / تَعَاطَفَ
وَعَيْلًا وَمَعَيْلًا / عَلَ بَ وَتَعَيْلًا / تَعَيْلَ فِي مَشْيِهِ، تَعَطَّرَ سَا /
تَعَطَّرَ، تَعَطَّرَ / تَعَطَّرَ، تَعَيْدًا / تَعَيْدَ، تَعْنِيَهَا /
تَعْنِيَهَ، تَعْدِيًا / تَعْدَى، تَعَفُّوًا / تَعَفُّوًا، إِمْدَادًا / أَمَدًا،
إِمْتِدَادًا / إِمْتَدَ، مَرَحًا / مَرَحَ بَ مَرَحًا وَمَرَحَةً / مَاحَ
يَمِينًا، تَمِيحًا / تَمِيحَ، مِيدَانًا / مَادَ بَ تَمِيدًا / تَمِيدَ،
تَوْدِيغًا / وَدَفَ، تَهَادِيًا / تَهَادَى، هَزَكَلَةً / هَزَكَلَ، تَهَكِيلًا /
هَكَلَ، تَهَالِكًا / تَهَالَكَ فِي مَشْيِهِ.

خربزه */xarboze/* (گیا) البَطِيخُ الْأَصْفَرُ، السَّمَامُ، عُبْدُ
الْأَوَى، عُبْدَلِي.

خربق */xarbaq/* (گیا) الْخَرْبَقُ.

خربق زرد */x-e-zard/* (گیا) الْخَرْبَاقُ.

خربق سفید */x-e-sefid/* (گیا) خَرْبَقُ أَيْبُضُ، الْخَرْبُوقُ.

خربق سیاه */x-e-siyāh/* (گیا) خَرْبَقُ أَسْوَدُ.

خربق کاذب */x-e-kāzeb/* (گیا) ← خربق سیاه.

خربقیها */x-iḥā/* (گیا) الْخَرْبَقِيَّاتُ.

خربنده */xarbande/* الْحَمَارُ، الْحَامِرُ.

خرپا */xarpā/* (گیا) خَرِيشَةُ السَّعَالِ.

خرپشته */xar-pošte/* ۱ - تپه. ۲ - خیمه. ۳ - ایوان.

خرپشته شیروانی */xarpošte-ye-širvāni/* لَوْحُ شَرْفَةِ
الْجَمْلُونِ.

خرپف */xorpo/* الشَّجِيرُ.

خرپف کردن */x-kardan/* فَخْفَحَةً / فَخَّحَ.

خرپول */xar-pul/* كَبَبُ الْمَالِ.

خرپینوس */xarpinus/* (گیا) الشُّرْمُ.

خرت و پرت */xert-o-pert/* الْأَثَاثُ الْتَائِفَةُ الصَّيْلِ، أَثَاثُ
زَهْدِ الثَّمَنِ.

خرتوخر */xar-tu-xar/* هَزَجٌ وَمَزَجٌ، بِلاَإِنْتِظَامٍ، الْاجْتِمَاعُ
الْفَيْرُ الْمُتَنَظَّمُ.

خروج */xarj/* الْخَرْجُ، الْإِنْفَاقُ، الْبَذْلُ.

خروج توپ */x-e-tup/* (نظ) خَشَوَةٌ.
خروج چال کننده */x-e-cāl-konande/* (نظ) خَشَوَةٌ
تَوْسِيعُ.

خروج در رفته */x-dar-rafte/* الرِّبْحُ الصَّافِي.

خروج کردن */x-kardan/* إِنْفَاقًا / أَنْفَقَ، صَرَفًا / صَرَفَ بَ.

خروجی */xarji/* الثَّفَقَةُ، الْغَوْلُ، الْيَقِيَالَةُ.

خروجی دادن */x-ddān/* ۱. إعْطَاءُ الْمَالِ لِلْمَعِيشَةِ. ۲.

نفقة على أهل البيت. ۳. إطعام الناس أيام التبرك.

خروجین */xorjin/* الْخَرْجُ، الْأَوْنُ.

خرچال */xarcāl/* (جان) الْخُبَازَى ← هوبره.

خرچسونه */xarcosune/* (جان) ← خبزود.

خرچنگ */xarcang/* (جان) السَّرَطَانُ، أَبُو جَلْمَبُو،

الْخَنْجَلُ، الْخُمْثُمُ، سَنَكُوزَا، أَسْتَكُوزَا، السُّلْطَعَانُ،

السُّلْطَقُونُ، الْكُبُورِيَا، الْمُنْعُ.

خرچنگ دراز */x-e-darāz/* (جان) ← میگو، اربیان.

خرچنگ دریایی */x-e-daryāyi/* (جان) سَرَطَانُ الْبَحْرِ

خرچنگ شاهی */x-e-šāhi/* (جان) ← خرجنگ نعلی.

خرچنگ قورباغه */x-qurbāqe/* خَطُّ مُخْرَنْطُ [عم.

عراق]، صَغَبُ الْقِرَاءَةِ.

خرچنگ نعل اسبی */x-e-na'l-e-asbi/* (جان) ←

خرچنگ نعلی.

خرچنگ نعلی */x-e-na'li/* (جان) الثُّصَلَةُ.

خرحمالی */xar-hammāli/* ← بیگاری.

خرحمالی کردن */x-h-kardan/* ← بیگاری کردن.

خرخاکی */x-e-xāki/* (جان) جَمَارُ قَبَانِ، غَيْرُ قَبَانِ،

الْهَذْبَةُ.

خرخر */xor-xor/* ← خرناس.

خرخر */xer-xer/* خَشْخَشَةً، قَفَقَفَةً، صِيلِيلَ، تَزْتَرَةً.

خرخر کردن */xor-xor-kardan/* ← خرناس کشیدن.

خرخر کردن */xer-xer-kardan/* تَخَشُّشًا / تَخَشَّشَ،

تَفَقُّعًا / تَفَقَّعَ، تَزْتَرًا / تَزْتَرُ، تَصْلُصَلًا / تَصْلَصَلَ.

خرخر کننده */xor-xor-konande/* ← خرناس کشنده.

خرخره */xerxere/* زَمَارَةُ الزُّورِ ← حنجره.

خرخیار */xar-xiyār/* (گیا) قِثَاءُ الْجَمَارِ، الْأَطْرِيُونُ ←

سیماهنگ.

خرد */xerad/* ← عقل.

خردل سفید / *x.-e-sefid* / (گیا) خَزْدَلُ الْأَبْيَضِ.
 خردل سیاه / *x.-e-siyāh* / (گیا) خَزْدَلُ أَسْوَد.
 خردل صحرایی / *x.-e-sahrāyi* / (گیا) الْإِيْهَقَانِ.
 خردل فارسی / *x.-e-fārsi* / (گیا) حُرْفِ السُّطُوحِ.
 خردمند / *xeradmānd* / ← دانا، عاقل.
 خردمندانه / *x.-āne* / ← عاقلانه.
 خردمند شدن / *x.-šodan* / ← دانا شدن.
 خردمندی / *x.-i* / ← دانایی.
 خردنگاری / *xord-negāri* / ← میکروگرافی.
 خرد و خمیر کردن / *x.-o-xamir-kardan* / تَفْيِيتًا / فَتَّ،
 دَقًّا / دَقُّ، عَجَنًا / عَجَنَ يَ.
 خرده / *x.-e* / ← ریزه، ذره.
 خرده هاگ / *x.-häg* / (گیا) الْبُونِغِ.
 خرده هاگدان / *x.-h.-dān* / (گیا) الْكَيْشُ الْبُوْغِيْ.
 خرده بار / *x.-e-bār* / (فر) شِخْنَةُ أَوْلِيَّةِ.
 خرده بوروزای / *x.-e-buržuvāzi* / الْبُورُجَوَازِيَّةُ الصُّفِيْرَةُ.
 خرده بین / *x.-e-bin* / ← دقیق، کنجاو.
 خرده بینی / *x.-e-b.-i* / ← دَقْتُ، کنجاوی.
 خرده پا / *x.-e-pā* / ۱. الکاجل، رُسْعُ الْقَدَمِ. ۲. الْفُصْ
 الأخير من رَجُلِ الْخَشَرَةِ. ۳. ← خرده مالک.
 خرده ریز / *x.-e-riz* / اَشْيَاءٌ قَلِيْلَةُ الْقِيَمَةِ وَالْفَائِدَةِ، أَوْسَاحِ.
 خرد هسته / *x.-haste* / الْتَوَاةُ الصُّفِيْرَةُ.
 خرده سیاره / *x.-e-sayyāre* / الْكَوْكَبَانِي، السَّيْبَرِ.
 خرده شیشه / *x.-e-šiše* / حُطَامُ الرُّجَاجِ، الرُّجَاجَةُ.
 خرده فرمایش / *x.-e-farmāyeš* / الْأَوَامِرِ.
 خرده فروش / *x.-e-foruš* / السَّقْطِي، السَّقَاطُ، الْمُتَسَبِّبِ،
 الْخُرْدَجِي، بَاتِعٌ بِالْمُفْرَقِ، الْبَائِعُ الْجَزْئِي، التَّاجِرُ الْمُفْرَقُ
 أَوِ الْقَطَاعِي.
 خرده فروشی / *x.-e-f.-i-kardan* / بَيْعًا وَمَبِيعًا / بَاغٍ
 بِالْقَطَاعِي.
 خرده گرفتن / *x.-e-gereftan* / ← عیب کردن.
 خرده گیر / *x.-e-gir* / ← عیب جو.

خرد / *xord* / ۱. ← کوچک. ۲. ← پست، خوار. ۳. السُّخْقُ،
 الدَّقُّ، الدَّقِيْقُ ← له.
 خرد خوار / *x.-xār* / (جان) فَاغُوسِيْتُ صَغِيْرَةٍ، خَلِيَّةُ أَكَالَةٍ
 صَغِيْرَةٍ، يَكْزُوفَاغِ.
 خرد سازوار گمان / *x.-sāzvāregān* / (جان) الْمُتَعَصِّثَاتِ
 الْجَهْرِيَّةِ.
 خرد سال / *x.-sāl* / صَغِيْرُ السَّنِ، الْقَاصِرُ، الصَّارِعِ.
 خرد سالی / *x.-sāli* / الْقَصُورُ، الْوُلُودِيَّةِ.
 خرد سنج / *x.-sanj* / الْمِصْطَرِ.
 خرد شدگی اعصاب / *x.-šodegi-ye-a'sāb* / (پز) الْإِنْهِيَاژُ
 الْغَضَبِيْ.
 خرد شدن / *x.-šodan* / ۱. تَكْسَرُ / تَكْسَرُ، اِنْسِحَاقًا /
 اِنْسَحَقَ، تَحْطُمُ / تَحْطُمُ، اِنْحِطَامًا / اِنْحَطَمَ، اِهْتِرَاءً /
 اِهْتَرَى، تَهْرِيًا / تَهْرَى، تَهْرُ / تَهْرُ، تَهْشَمُ / تَهْشَمُ،
 اِنْهَشَامًا / اِنْهَشَمَ ← له شدن. ۲. ← خوار شدن. ۳. ←
 کوچک شدن.
 خرد شده / *x.-šode* / الْمُكْسَرُ، الْمَشْحُوقُ، الْفَتَاتِ،
 الْمُقْطَعُ، الْمُهْشَمُ.
 خرد کردن / *x.-kardan* / ۱. كَسَرًا / كَسَرَ، تَكْسِيْرًا /
 كَسَرَ، حَطَمًا / حَطَمَ، تَحْطِيْمًا / حَطَمَ، هَشَمًا / هَشَمَ
 يَ، تَهْشِيْمًا / هَشَمَ، جَزَأًا / جَزَأَ، حَضَمًا / حَضَمَ يَ
 دَهَكًَا / دَهَكَ، رَضَخًا / رَضَعَ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ،
 رَضَمًا / رَضَمَ، صَحْضَحَةً / صَحْضَعَ، طَحْطَحَةً /
 طَحْطَعَ، ثَقَثَةً / ثَقَثَ، تَفْيِيتًا / فَتَّ، قَزَمًا / قَزَمَ
 تَفْسِيْحًا / فَسَحَ، فَقَشًا / فَقَشَ، الْبَيْضَةَ، قَرَطًا / قَرَطَ
 تَقْرِيْطًا / قَرَطَ، فَصَقَصَةً / فَصَقَصَ، تَقْطِيْعًا / قَطَعَ،
 تَمَزِيْعًا / مَزَعَ، تَمَزِيْقًا / مَزَّقَ، هَرَسًا / هَرَسَ، وَهَصًا /
 وَهَضَ يَهْضُ الشَّيْءَ ← له کردن. ۲. ← خوار کردن. ۳. ←
 کوچک کردن. ۴. ← ریزریز کردن.
 خرد کردن سنگ مثانه / *x.-k.-e-sang-e-masāne* / (پز)
 تَفْيِيتُ الْخِصَاةِ.
 خرد کننده / *x.-konānde* / السَّاجِقُ، مُفَتَّتُ، الْمُقْطَعُ.
 خرد گانه / *x.-gāne* / الْمَشِيْجُ الصُّفِيْرُ.
 خرد گمی / *xordegi* / التَّفَتُّ، التَّجَرُّ.
 خردل / *xardal* / (گیا) ۱. الْخَزْدَلُ، الْخُرْفُ، الثَّقَاءُ. ۲. ←
 گاز خردل.

خرده گیری */x-e-g-i/* ← عیب جویی.

خرده گیری کردن */x-e-g-i-kardan/* ← عیب کردن.

خرده مالک */x-e-mālek/* ملائک صغیر.

خردی */xordū/* ۱ ← کوچکی. ۲ ← کودکی، طفولیت. ۳ ← کمی.

خورنگ کن */xar-rang-kon/* ← فربیکار.

خوزه هره */x-zahre/* (گیا) الذفل، الذفلی، سم الجمار، الخبن، الوزدیة، الفضل.

خوزه هره ها */x-z-hā/* (گیا) الذفلیات.

خرس */xers/* (جان) الذب، [نث] الذبة، الذیسم، السنّة، الهجرس.

خرس باز */x-bāz/* ملاعب الذب.

خرس بازی */x-b-i/* ملاعبه الذبیه.

خرس بزرگ */x-e-bozorg/* (فل) الذب الاکبر.

خرس دریایی */x-e-daryāyi/* (جان) ذب البحر.

خرس سفید */x-e-sefid/* (جان) الذب الابيض.

خرس قطبی */x-e-qotbi/* (جان) ← خرس سفید.

خرس قهوه یی */x-e-qahveyi/* (جان) الذب الأشمر.

خرسک */x-ak/* (جان) ۱ ← گورکن. ۲. نوع من السجاد الرديء الحشيش الملمس.

خرس کوچک */x-e-kucak/* (فل) الذب الأصغر.

خرس گریزلی */x-e-gerizeli/* (جان) الذب الأشمط.

خرس مورچه خوار */x-e-murce-xār/* (جان) ← آردوارک.

خرسند */xorsand/* ۱ ← راضی، قانع. ۲ ← خشنود، شادمان.

خرسند شدن */x-šodan/* ۱ ← راضی شدن، قانع شدن. ۲ ← خشنود شدن، شادمان شدن.

خرسند کردن */x-kardan/* راضی کردن، قانع کردن.

خرسندی */x-i/* ۱ ← خشنودی، شادی، شادمانی. ۲ ← قناعت، رضایت، رضا.

خرسنگ */xarsang/* الجلمود ← صخره.

خرسها */xershū/* (جان) الذبیات.

خرشوف */xoršuf/* (کیا) ← کنگر فرنگی.

خرطوم */xortum/* الخرطوم، الزلومة، الملمیمة، الفطیسة.

خرطوم داران */x-dārān/* (جان) الخرطومیات.

خرطوم می */x-i/* خرطوم میاه.

خرف */xaref/* الأبلّة، البلید، الهیبت، القیبط، الشباهی.

خرف شدن */x-šodan/* خرفاً / خرف - وخرف، تخرفاً

/ خرف، سنهأ / شبة مع وششینها / شبة مع، إفتادأ /

أفتد، هبتأ / هبت مع ب إفتارأ / أهتر الرجل.

خرف کردن */x-kardan/* إخرافاً / أخرف ه الكبز،

إفتارأ / أهتر ه الكبز وغیره.

خوفه */xorfe/* (گیا) البقلة الحمقاء، الرجلة، الحمقاء،

الفرع، الکف.

خوفهم */xar-fahm/* تفهيم الأبلّة.

خوفه ها */xorfe-hā/* (گیا) الرجليات.

خوفی */xarefi/* الخرف، الإفتار، السبه، الفند.

خرق عادت */xarq-e-ädat/* الخرج على العادة المألوفة.

خرقه */xerqe/* الخزقة، السقاع، الجدة.

خرقه پوش */x-puš/* ← درویش، صوفی.

خرک */xarak/* ۱. الذبابة، القفیزی، الجخش، الخمرأ. ۲

← خرک پشت بام. ۳ ← خرک ویولن.

خرکار */xarkär/* ← پرکار.

خرک پشت بام */xarak-e-pošt-e-bām/* تشينيمه السقف.

خرک ویولن */x-e-viyolon/* مشط التود أو الکمان.

خرکچی */x-ci/* الحامير، الحمار، المکاری.

خر کردن */xar-kardan/* ← فریفتن، فریب دادن.

خرک ماهی */xarak-māhi/* (جان) الذخس.

خرکی */x-i/* ۱. الجماری، شبيهة بالجمار، ذوعلاقة

بالجمار. ۲ ← ابلهانه، احمقانه.

خرگاه */xar-gāh/* ← سراپرده.

خرگوش */x-guš/* (جان) الأرنب، الخوشب، الخزر،

الدرة، العجوز، القیقل، [نث] الأرنبة.

خرگوش رومی */x-g-e-rumi/* (جان) الدمان، الوزر.

خرگوشک */x-g-ak/* (گیا) أذانی الأرنب، إسان الكلب،

أذن الأرنب، الخبة.

خرگوش کوهی */x-g-e-kuhi/* (جان) الزلم.

خرگوش وحشی */x-g-e-vahši/* (جان) القواع.

خرگوشها */x-g-hā/* (جان) الأرنبيات.

خرگه */xargah/* ← خرگاه، سراپرده.

الشَّخِير.

خرناس کشیدن /*x.-kešidan*/ ۱. خُریراً / خُرُ خَزَرَه /
خُرَزَر النَّایم، عَطِیْطاً / عَطَّ بِ نَحْیَرٍ / نَحْرَبِ یَحَا / یَحُ
بِ بَحْبَحَه / بَحْبَحَ فِی النَّوْم، جَحْفاً وَجَحِیفاً / جَحَفْتُ
وَجَحْفاً / جَحِفْتُ حَشْرَجَه / حَشْرَجَ حَطِیْطاً / حَطْتُ
حَنْحَنَه / حَنْحَنْ حَنْفَرَه / حَنْفَرَه / حَنْفَرَه / حَنْفَرَه زَنْجَرَه
/ زَنْجَرَه شَحَا / شَحَّ شَحْراً وَشَحْیَراً / شَحْرَبَ شَحْیَراً /
شَحْرَ، فَحِیْحاً / فَحَّ بِ، فَحِیْحاً / فَحَّ بِ كَحَا وَكَحِیْحاً / كَحَّ
بِ كَرَا / كَرَّ صَدْرَه. ۲. قَرِیراً / قَرَّ وَفَرَفَرَه / فَرَفَرَ الْهَر.

خرناسه /*xornäse*/ ← خرناس.

خرنوب /*xarnub*/ (گیا) الخُرْنُوب، الخُرُوب، الزَّوْء.

خرنوب الخنزیر /*x.-ol-xenzir*/ (گیا) أُمْ كَلْب.

خرنوب نبطی /*x.-e-nebtü*/ (گیا) البَنْبُوت.

خروار /*xarvär*/ جَمَلُ الْجَمَار، وَزَنُّ یُعَادِلُ ۳۰۰ کیلوگرام
تقریباً.

خروب /*xarrub*/ (گیا) ← خرنوب.

خرویف /*xorr-o-pof*/ ← خرناس.

خروج /*xoruj*/ ۱ ← بیرون آمدن. ۲ ← شورش.

خروج از مرکز /*x.-az-markaz*/ (رض) الإِخْتِلَافُ
المَرْكَزِیّ.

خروج کردن /*x.-kardan*/ ← شورش کردن.

خروجی /*x.-il*/ ۱. مَخْرَج. ۲. صَرِیْبَةُ الشَّعْرِ.

خروحشی /*x.-e-vahši*/ (جان) ← گورخر.

خروخر /*xorr-o-xor*/ ← خرناس.

خروس /*xorus*/ (جان) الدَّيْكَ، أَبُو الْبِقْطَان، الْأَبِيس،
الرَّاقِی، الشَّقْر، الصَّارِخ، الفُتْرَسَان، الفُتْرَف، العُوف،
الْأَلْفَلَّة.

خروس اخته /*x.-e-axte*/ (جان) دَيْكٌ مَخْصِيٌّ مُسَمَّنٌ
[بِلَاكِل].

خروس جنگلی /*x.-e-jangali*/ (جان) دَجَاجَةُ الْأَرْضِ.

خروس جنگی /*x.-jangi*/ (جان) دَيْكٌ الْمُصَارَعَةِ.

خروس خوان /*x.-xän*/ الشَّخَر.

خروسک /*x.-ak*/ السَّعَالُ الدَّيْكَی، الدُّبَاج، الدُّبَحَه،
الشَّهْقَه، الطَّلَاطَلَه.

خروس کولی /*x.-kowlü*/ (جان) أَبُو طَلِیْط، الرُّفْرَائِی
الشَّامِیّ.

خروم /*xorram*/ ۱ ← شاد، شادان، شادمان. ۲ ←

شاداب. ۳. (گیا) ← بوبونیون.

خرما /*xormä*/ (گیا) ۱. الثَّخُل. ۲. الثَّمَر، الرُّطَب،
الْحَمْت.

خرماستان /*x.-setän*/ ← نخلستان.

خرمافروش /*x.-foru*/ الثَّوَاه، الثَّامِر، الثَّمَار.

خرمالو /*x.-lu*/ (گیا) الْقَوْطَه، الْقَوْنِطَه، الْفَقِیْش، كَرَزُ
الْقُدْسِ، كُرِیْزُ الْقُدْسِ.

خرمای هندی /*x.-ye-hendi*/ (گیا) الدَّوْم.

خرمای /*x.-yil*/ اللُّوْنُ الْخَفْرِی، الْفَسْلِی، الْكَشْتِی.

خرمگس /*xarmagas*/ (جان) الثَّبَر، الضَّبْدَن، الثَّغَر،
ذُبَابَةُ الْإِضْطَبَلَات.

خرمگسها /*x.-hä*/ (جان) الثَّبَرِیَات، الضَّبْدِیَّات،
الثَّبَرِیَات.

خرمن /*xarman*/ الْبَيْدَر، الْجَزَن، الْخَصِیْد، الْخَصِیْدَه،
الْمُخْصَد، الْمُخْصُود، الْكُدْس، الْكُدَّاس، الْكُدَّاسَه،
الْعَرَم، الْعَرَمَه.

خرمن پا /*x.-pä*/ مُرَاقِبُ الْمَحَاصِلِ الْمَجْمُوعَه.

خرمنجا /*x.-jäl*/ ← خرمنگاه.

خرمن کردن /*x.-kardan*/ بَيْدَرَه / بَيْدَرُ الْخَبِّ، كُدَّاساً
وَكُدَّاساً / كُدَّسَ وَتَكْدِیْساً / كُدَّسُ الْخَصِیْد.

خرمن کوب /*x.-kub*/ الْتَوْج، الْمُدَّوْس، الْمُدَّزَس، مِدْقَه
الْجَنْطَه، [ماشین] التَّوْج، الْجِلَّان.

خرمن کوبی /*x.-k.-il*/ ← خرمن کوبیدن.

خرمن کوبیدن /*x.-kubidan*/ دَوَّساً وَدِیَاساً وَدِیَاسَه /
دَاسَ، إِدَاسَه / أَدَاسَ، دَرَّساً وَدِرَاساً / دَرَّسَ، طَهْیاً /
طَهَّی - السَّنَابِل.

خرمنگاه /*x.-gäh*/ الْبَيْدَر، الْجَزَن، الْجَرِیْن، الْمَجَزَن،
الْمَدَاسَه، الْجَنْوَر، الشَّقْلَه، الْمِضْطَح.

خرمن ماه /*x.-e-mäh*/ الْهَالَه، دَاوَه الْقَمَر.

خرمهره /*xar-mohre*/ الْخَزَن، الْجَاجَه، السَّلْس، الْوَدْع،
الْوَدْع.

خرمی /*xorrami*/ ۱ ← شادی، شادمانی. ۲ ← شادابی.

خرناس /*xornäs*/ الْخَزْرَجَر، الْفَطِیْط، الثَّخَر، الثَّخِیْر،
الْحَنْفَرَه، الشَّخِیْر، الْحَشْرَجَه، كُرِیْزُ الصَّدَر.

خرناس کشنده /*x.-kešande*/ الْخَزَار، الْحَطِیْط،

خروس وزن */x.-vazn/* وُزُنُ الدِّيكِ.

خروش */xoruš/* ← فرياد.

خروشان */x.-än/* الهائج، الزائر، الصارخ، الصاحب.

خروشىدن */x.-idan/* ← فرياد كردن.

خرى */xari/* ← گولى، نادانى.

خریت */xariyyat/* ← گولى، نادانى.

خرید */xarid/* الشِّرى، اشتِراء، الشِّراء، المُشْتَرى،

البَّيْع، الإبتِيع.

خريدار */x.-är/* الشَّارى، المُشْتَرى، المُبْتَاع، البَّيْع،

البائع، الزُّبون، العميل.

خريدارى */x.-i/* ← خرید.

خريدارى كردن */x.-i-kardan/* ← خريدن.

خريد جزیى */xarid-e-jozyi/* اشتِراء بالمُقَرَّر.

خريد قسطلی */x.-e-qesti/* اشتِراء بالتَّقْسِيط، شِراء

بالتَّقْسِيط.

خريد كردن */x.-kardan/* ← خريدن.

خريد کلی */x.-e-kolli/* اشتِراء بالْجُمْلَة.

خريدن */xaridan/* شَرَى وِشراء / شَرَى بِ اشتِراء /

إِشْتَرَى، بَيْعاً / باع بِ إِبْتِيعاً / إِبْتاع، تَسَوَّقاً / تَسَوَّق.

خريدن */xorridan/* هَرَبَ / هَرَبَ.

خريد نقدى */x.-e-naqdi/* شِراء نَقْداً.

خريد و فروش */x.-o-foruš/* البَّيْعَة.

خريد و فروش كردن */x.-o-f.-kardan/* باع و اشْتَرَى،

مُعَامَلَة / عَامَل، تَبَايَعاً / تَبَايَع، تَسَوَّقاً / تَسَوَّق القوم،

بُوكَا / باكَ - المتاع.

خريرى */xariri/* (گيا) أَسطَرِ اغالوس، مِخْلَبُ القَقَاب،

الْخَنْزَرُوت، القَدَاد، مِخْلَبُ القَقَابِ الأَبْيَض.

خز */xaz/* (جان) الخَز، الرَّدَن. ۲ ← ابريشم، حرير.

خزان */xazän/* ← پايز.

خزانه */xezäne/* الخزانة ← كمد، كنج.

خزانه تفنگ */x.-ye-tofang/* مَخْرُزُ التَّنْقِيَّة.

خزانه دار */x.-där/* خازِن، أَمِينُ الخَزِينَة، الخَزِنْدَار، أَمِينُ

المال، الخَزَان.

خزانه دار كل */x.-d.-kol/* أَمِينُ بَيْتِ المال.

خزانه دارى */x.-d.-i/* الخزانة، الخَزِينَة.

خزانه دارى كل */x.-d.-i-kol/* بَيْتُ المال، خَزِينَة الأُمَة أو

الدَّوْلَة.

خزانه دولت */x.-ye-dowlat/* خزانة الدَّوْلَة، بَيْتُ المال.

خزانه كرم ابريشم */x.-ye-kerm-e-abrišam/* بَيْتُ

الْخَصَانَة لِدَوْدَة القَر.

خزانه گياه */x.-ye-giyäh/* شَجَرِيَّة، مَغْرَس، مِشْتَل.

خزانی */xazani/* الخَرِيفِي.

خزائیدن */xazänidan/* إِرْحافاً / أَرْخَف.

خزباز */xaz-bâz/* (جان) الخاق باق، الخازباز.

خزدست */x.-e-dast/* المَوْفَة.

خزف */xazaf/* الخَرْف ← سفال.

خزفروش */xaz-foruš/* الخَزَّاز، القَوَّاء.

خز گردن */x.-e-gardan/* ذَيْلُ اللِّفَاع، لِفَاع طَوِيل رَغَبُ

[مِنْ فَرْو].

خزندگان */xazandegän/* (جان) الرُّخافَات.

خزنده */xazande/* (جان) الرُّخافَة، الرُّاجِف، الرُّخاف،

الدَّاب، الدَّبَابَة، القَرِيش.

خزنده شناس */x.-šenäs/* العالمُ بالرُّخافَات والبَرَمائِيَّات.

خزنده شناسى */x.-š.-i/* مَبْحَثُ الرُّخافَات والبَرَمائِيَّات.

خزه */xaze/* (گيا) الأَشْنَة، الطَّخْلَب، الطَّخْلَب، الطَّخْلَب،

خَزَاؤُ الصَّخْرِ، حَبَشِيَّةُ البَخر، قُوْز الماء، الشُّبَا والشُّبَاء،

شَيْبَةُ العَجُوزِ، قَشُ البَخرِ، الطَّلَاوَة.

خزه ايرلند */x.-ye-irland/* (گيا) أَشْنَة إِرْلَنْدا.

خزه ايسلند */x.-ye-island/* (گيا) خَزَاؤُ إِيْسْلانْدَة.

خزه تورب */x.-ye-turb/* (گيا) ← اسفا گنوم.

خزه دريا */x.-ye-daryä/* (گيا) كِنافَةُ البَخرِ.

خزه شناس */x.-šenäs/* العالمُ بِمَبْحَثِ الأَشْنَة، العالمُ بِعِلْمِ

الطَّحَالِب.

خزه شناسى */x.-š.-i/* مَبْحَثُ الأَشْنَة، عِلْمُ الطَّحَالِب.

خزه گلدار */x.-ye-goldär/* (گيا) البَيْتَكِيسِي.

خزه ها */x.-hü/* (گيا) الطَّخْلِبِيَّات.

خزیدن */xazidan/* رَحَفاً وَرَحُوفاً / رَحَفَتْ، ذَبّاً وَدَبِيئاً /

ذَبَّ بِ إِنْسياباً / إِنْساب، إِنْسِلالاً / إِنْسَلَّ، تَسَلَّلَ /

تَسَلَّلَ، حَبَّوْ / حَبَّأَ.

خزينه */xazine/* ← خزانه.

خزينه دار */x.-där/* ← خزانه دار.

خزينه دارى */x.-d.-i/* ← خزانه دارى.

خسته *xaste/* التعب، التعبان، المتعب، التعبانة، القي،
القيي، القيان، المغني، الكال، الكليل، المل، الملول،
المالوة، المل من الحيوان، الحيسر، الحيسر، الأخلج،
الرُهقان، الضني، المضني، المستنفد، المنهك،
المنهوك، الموصم، المهمد، اليافوفة.
خسته دل */x-del/* ← اندوهگين، غمگين.

خسته دلي */x-d-i/* ← اندوهناكي، غمگيني.
خسته شدن */x-šodan/* تعباً / تعب ٬ كلاً وكلاً وكُلُلاً
وكلالة وكلالاً وكُلُولة / كل ٬ مللاً وملالاً ومله وملالة /
مل ٬ صَجراً / صَجَرَ ٬ وَصَجَرَ / وَصَجَرَ منه وبه، سامة
وساماً وسامة وساماً وسامة / سَمِمَ ٬ اغياء / اغيا، نَصَباً /
نَصَبَ ٬ اُنْأَ / اَنْ يَ تَنْبِئاً / بَلَّ، بُلُوحاً / بَلَّجَ ٬ بُوخاً /
بَاخَ ٬ حُشوماً / حَشِمَ ٬ تَخَاذَلَ / تَخَاذَلَ، تَرَبَّيْنَا / رَبَّيْنَا،
عَزَفاً وعَزُوفاً / عَزَفَ ٬ عَنِ الشَّيْءِ، تَفَهَّرَ / فَهَرَّ، كَهْداً
وكَهْداناً / كَهَذَ ٬ نَحَمَ / نَحَمَ ٬ اِنْكَاعاً / اَنْكَعَ، تَوَجَّيْنَا /
وَجَبَ، اِنْكَاحاً / اَوَكَّحَ، وُنْياً وَوُنْياً وَوَناءً وَوُنْيةً وَوُنْياً وَوُنْياً
وَوُنْياً / يَتَمُ ٬ يَتَمُ / يَتَمُ يَتَمُ.

خسته كردن */x-kardan/* اِنْعَابَ / اَنْتَبَ، اِنْصَاباً /
اَنْصَبَ، اِسْأَمَ / اَسْأَمَ، اِغْيَا / اَغْيَى، اِكْلَالاً / اَكَلَّ،
اِنْلَالاً / اَمَلَّ عَلَيْهِ الاْمْرَ، كَدَّ / كَدَّ اِجْهَاداً / اَجْهَدَ،
تَبَرَّجاً / بَرَّجَ، اِضْناءً / اَضْنَى، مُضابِقَةً / ضابِقَ، غَنّاً /
غَنَّى، نَحَزَ / نَحَزَ ٬ نَحْضاً / نَحَضَ ٬ نَهَكَ ٬ نَهَكَةً /
نَهَكَ ٬ وَنَهَكَ وَنَهَكَةً وَنَهَكَةً وَنَهَكَةً وَنَهَكَةً / اِنْتَهَكَتَ
الْحُمَى فَلاناً / نَهْنَهَةً / نَهْنَهَةً.

خسته كنده */x-konande/* المغيبي، المتعب، الميبي،
الشاق، المجهد، الغنييف، الميمل، الميليل، المضجر،
الغيسر، المزاجم، المضايق، الفضال، المكدر، المنهك،
الوغيث.

خس کردن */x-xes-kardan/* تَرْيَقاً / رَيَّقَ صَدْرُهُ.

خس دشتي */xas-e-dašti/* (گيا) الثفاف.

خسر */xosor/* الحَم، الحُم، الحَمَا.

خسران */xosrân/* ← زيان.

خسرو */xosrow/* ← پادشاه.

خسرودارو */x-dâru/* (گيا) الخولنجان.

خسک */xasak/* (گيا) المرار، حَب الغصفر.

خسوف */xosuff/* الحُسوف ← گرفت.

خس */xas/* ١ ← خار، خاشاک ٢ ← پست، فرومايه.

خسارات */xasdrät/* الأضرار، الخسارات.

خسارات جنگ */x-e-jang/* أَضْرَا الحَرْبَ.

خسارت */xasdrat/* الفقد، الفقدان، الضياع، الخسارة،
الضر، الضرر، الضيع، الأذى، الأذية، التلف، الوُكس،
التغويض المذني.

خسارت آميز */x-ämiz/* مؤذٍ، الضار.

خسارت جاني */x-e-jäni/* ضَرَرٌ حَيَاتِيّ (نفسی).

خسارت جبران ناپذير */x-e-jobrân-nâpazir/* ضَرَرٌ
جَبِيسِيْمٌ.

خسارت دهنده */x-dahande/* الغارم.

خسارت دیدن */x-didan/* خُسراً وخُسراً وخُسراً وخُسراً
وخُساراً وخُسارَةً وخُسراناً / خَسِرَ، عَزَمَ وعَزَمَ وعَرَامَةً
ومَعَزَمَ / عَرَمَ ٬ تَضَرَّرَ / تَضَرَّرَ، اِنْضَرَّأَ / اِنْضَرَّأَ، تَعَطَّبَ /
تَعَطَّبَ، لَخَفَ وَلَخَافاً / لَحَقَ ٬ نُهُ الخَسارَةَ، صَعَةً وَوَضِيعَةً /
وَضَعَ يَوْضَعُ وَيَوْضَعُ مَجٍ وَلِإِنْصَاعاً / أَوْضَعَ فِي تِجَارَتِهِ، وَكَساً
/ وَكَسَ مَجٍ يَكْسُ وَلِإِنْكَاساً / أَوْكَسَ مَجٍ فِي تِجَارَتِهِ.

خسارت دیده */x-dide/* المَضْرُور.

خسارت زدن */x-zadan/* ضَرَأَ وَضَرَأَ / ضَوَّ ٬ تَضَرَّيراً /
ضَرَّرَ، تَحْصِيرُ / حَسَرَ، اِثْلَافاً / اَثْلَفَ.

خسارت زننده */x-zanande/* الضار، المضر، المحسر.

خسارت مالی */x-mâli/* ضَرَرٌ مَالِيٌّ.

خساست */xasusat/* ← خيسیسی.

خست */xessat/* ← خيسیسی.

خست کردن */x-kardan/* ← خيسیسی کردن.

خستگی */xastegi/* تعب، الضعف، الملل، الملل، الملل،
الضجر، السامة، الشأم، القي، القياء، الكل، الكللال،
الكلالة، الإشتراء، المشقة، الفترة، الفتور، التبدير،
البرنج، الخبال، الإرتقاء، الرُخف، الرُخف، الرُخف، الرُخف،
الغدنة، نصب، النهك، الإنتهاك، الإشتفاء، التوَصِيم،
الوغيث، الوئي، الوناء، الهطل.

خستگی آور */x-âvar/* ← خسته كننده.

خستگی اعصاب */x-ye-a'sâb/* (بز) التهاؤف القضيي.

خستگی فلزات */x-ye-felezzât/* كَلالُ المعادن.

خستگی ناپذير */x-nâpazir/* لا يَتَعَبُ، لا يَكِلُ، لا يَمِلُ،
لا يَصْغَفُ، لا يَهِنُ، لا يَنِي.

خسوف شدن */x.-sodan/* خُسُوفاً / خَسَفَ بِ وَقَباً /
وَوُفُوباً / وَقَبَ يَقَبُ.

خسيس */xaxis/* الخَرِيسُ، اللَّيْثُ، البَحْلُ، البَاخِلُ،
البَحْلُ، المَيْسِكُ، المُسَكُ، المَسَاكُ، المَيْسِكُ،
المُسَكَّةُ، البَزَمُ، الجَبَزُ، الجَبَلُ، المَجْدُوفُ، البَيْدُ، الجَامِذُ
الْيَدُ، الحَابِضُ، المَتَخَرِّقُ، المُخَرَّمُ، الحَصِيرُ، الجَضْرَمُ،
الجَلَزُ، الحَزَكُلُ، الحَنْقُ، الرُّوْعُ، الرُّصَاةُ، الرُّوْضُ،
الرُّخَارُ، الرُّخَرُ، الرُّزْمُ، الرُّغَبُ، الرُّزْجُ، الرُّزْدُ، الرُّنْدُ،
الرُّنْدَقِي، الشُّبْزُ، الشُّجُ، الشُّحاحُ، الشُّجِجُ، الشُّخْشُجُ،
المُتَشَدَّدُ، الشُّفْقُ، المُتَشَمِّسُ، الصُّلْدُ، الأَصْلَدُ، الصُّلَيْدُ،
الصُّمَصَمُ، الصُّنُورُ، الصُّوْصُ، الصُّبُوثُ، الصُّبْسُ،
الصُّنَنُ، الصُّنَيْنُ، صُيِّقُ البَاعِ، صُيِّقُ المَجَسِي، المَغْزِي،
العَقَصُ، البِصْ، العَاكِلُ، الفَلَزُ، الفِلَزُ، القَلَزُ، القَايِرُ،
المُقْتَرُ، القُشْبَةُ، مُقْفَلُ اليَدَيْنِ، الكَتِيتُ، الكَتِيعُ،
الكُدُودُ، كُرُ اليَدَيْنِ، الكَيْصُ، الكَزُ، المَخْمَاحُ، المَمَرُ،
المِلْزَابُ، المَانِجُ، المَنَاعُ، النَّتِنُ، النِّخَامُ، النِّكْدُ، الوَابِطُ،
الْوَجَمُ.

خسيس شدن */x.-sodan/* بُخَلًا / بُخَلَ وَ بَخَلًا / بَخَلَ
لُومًا وَمَلَامَةً وَلَامَةً / لُومٌ تَلِيلِدًا / بَلَدٌ تَرَشًا / تَرَشَ
جُمُودًا وَجُمُودًا / جَمَدَتَ يَدَهُ، إِجْمَادًا / أَجْمَدَ، إِجْهَاءُ /
أَجْهَى عَلَيْهِ، حَجَنًا / حَجَنَ عَلَيْهِ بِالشَّيْءِ، حَزَقًا / حَزَقَ
تَ تَحْصِيكَأ / حَسَكَ، حَصْرًا / حَصَرَ حَصْرَمَةً /
حَصْرَمَ، تَحَصْرَمًا / تَحَصْرَمَ، دَنَاعَةً / دَنَعٌ دَنَعًا / دَنَعَ
تَ زَنْقًا / زَنْقٌ وَتَزْنِيْقًا / زَنْقٌ عَلَى أَوْلَادِهِ، زَنَامَةً / زَنَمَ تَ
بُخَا / شَحَ عَلَيْهِ، تَشَدَّدًا / تَشَدَّدَ، شَفَقًا / شَفَقَ تَ
بِهِ، تَشَمُّسًا / تَشَمَّسَ، ضَلَابَةً / ضَلَبَ عَلَى المَالِ،
ضَلَادَةً / ضَلَدَ ضَمَاةً / ضَمَرَتَ ضَمًا وَضَنَةً وَمَضَنَةً
وَضَنَانَةً / ضَنَ بِالشَّيْءِ، ضَيْقًا / ضَاقَ بِ إِغْتِصَارًا /
إِغْتَصَرَ عَلَيْهِ، غَقَصًا / غَقَصَ تَ تَغَكَّصًا / تَغَكَّصَ بِهِ عَلَيَّ،
قَزَبَةً / قَزَبَ، قَرَبَطًا / قَرَطَ، قَلَزَمَةً / قَلَزَمَ، إِكْدَادًا /
أَكْدَ، إِكْتِدَادًا / إِكْتَدَ، كَذِبًا / كَذَبَ إِكْدَاءً / أَكْدَى،
كَزَمًا / كَزَمَ تَ كَضِيًا / كَضَى بِ لَحْزًا / لَحَزَ تَ لَحْزًا /
تَلَحَزَ، نَفَسًا / نَفَسَ تَ بِهِ، تَنَكَّظًا / تَنَكَّظَ عَلَيْهِ، إِنَاءً /
أَوْعَى الرُّجْلَ وَعَلِيهِ، وَبَطًا وَوَبُوطًا / وَبَطَ يَبْطُ، إِجْهَاءُ /
أَوْجَى عَلَيْهِ، إِكْهَاءُ / أَوْجَى.

خسيس کردن */x.-kardan/* تَبْجِيلًا / بَحَلَ، تَذْبِئَةً / ذَلًا،

تَضْلِيدًا / صَلَدَ.

خسيسی */x.-i/* البُخْلُ، اللُّؤْمُ، المَسَاكَةُ، المُسَكَّةُ،
المُسَكَّةُ، المَسَاكُ، المُسَاكَنَةُ، التُّرْسُ، الرُّوْصُ، القُتْرُ،
التُّقْتِيرُ، الكَزُ، الكَرَمُ.

خسيسی کردن */x.-kardan/* ← خسيس شدن.

خش */xas/* الحَرْ.

خشاب */xasab/* شَاخِوُ البُنْدَقِيَّةُ.

خشب اخضر */xasab-e-axzar/* (گيا) الخُطْبَانُ.

خشب اصفر */x.-e-asfar/* (گيا) الخطر.

خشب الانبيا */x.-ol-anbiya/* (گيا) غُودُ الْأَنْبِيَاءِ.

خشت */xešt/* اللَّبْنُ، اللَّيْنُ، لَيْتَةً.

خشت زدن */x.-zadan/* تَلْبِينًا / لَبَنَ.

خشت زن */x.-zan/* ← خشتمال.

خشت زنی */x.-z.-i/* ← خشت زدن.

خشتک */x.-ak/* [پيراهن] الخَشْتَقُ، اللَّيْبِنُ، اللَّيْنُ،
اللَّبْنَةُ، [شلوار] مَقْعَدَةُ السِّزْوَالِ.

خشتمال */x.-mäl/* ← اللَّبَانُ، المُلْبِنُ.

خشت مالی */x.-m.-i/* ← خشت زنی، خشت زدن.

خشتی */x.-i/* ١. المَبْنَى مِنَ اللَّيْنِ. ٢. مَرَبَعٌ،
چهارگوش.

خشخاش */xasxäs/* (گيا) الخَشْخَاشُ، أَبُو النُّومِ.

خشخاش بستانی */x.-e-bostäni/* (گيا) ← خشخاش
سفید.

خشخاش زرد */x.-e-zard/* (گيا) المَامِيثَا.

خشخاش سفید */x.-e-sefid/* (گيا) الخَشْخَاشُ الْأَبْيَضُ.

خشخاش سیاه */x.-e-siyäh/* (گيا) الخَشْخَاشُ الْمُنُومُ،
الخَشْخَاشُ الْأَحْمَرُ، الخَشْخَاشُ الْأَسْوَدُ.

خشخاشیها */x.-i-hä/* (گيا) الخَشْخَاشِيَّاتُ.

خش */xeš/* الخَشْخَشَةُ، الخَوِيفُ، الفَيْشِشُ،
الْوَسْوَسَةُ، الهَيْسِيسُ، الجَفَجَفَةُ، الشُّخْشَخَةُ.

خشخس کردن */x.-kardan/* خَشْخَشَةً / خَشْخَشَ،
جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ، حَفِيْفًا / حَفَّ بِ شَخْشَخَةً وَشَخْشَاخًا /
شَخْشَخَ، فَخْفَخَةً / فَخَفَجَ، كَشَا وَكَشِيْشًا / كَشَّ بِ
كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ.

خشک */xošk/* الِيَّاسُ، الِيْبَسُ، الِيْبَسُ، الِيْبَسُ، الِيْبَسُ،
الِيْبَاسُ، الِيْبُوسُ، الجَاثُ، الجَامِذُ، الْجَدَاءُ، الْحَشِنُ،

خشك كن /x-kon/. ١. النشافة، المجفف، بشكير
الحمام. ٢. [مركب] النشاف، الورق النشاش، نشافة
الجير.

خشک مغز /x.-maqz/ ← دیوانه.

خشک نای /x.-nāy/ الحَنْجَرَة، الجُنْجُود، الجُنْجُور،
الرُّزْدَمَة، رَمَاةُ الرُّوْر، الغُلْصَمَة.

خشكه دادن /x.-e-düdan/ دَفَعَ بَدَلُ طَعَامٍ لِلْعَامِلِ أَوْ
الْخَادِمِ.

خشكى */x-i/* ١. اليبس، اليبوسة، الجفاف، الجاسا، الشص، القحل، القحولة، المحل، النشف، النهج. ٢. الأرض، البر، البري، اليابسة.

خشکیدگی /xoškideg-i/ ← التَّيْبَسُ.

خشکیدہ /xoškide/ ← خشک شدہ.

خشکیزایم، /xoški-zäyi/ التَّمْعَاج.

خشک، زده /x-zade/ الْمُتَقَشَّف، الْمُقَشَّف، الْأَشْرَث.

خشکم, مزاج /x.-ye-mezüj/ ← ییوست.

خشم /xasɤm/، الفَيْظ، الإغْتِيَاظ، الفُصْب، الخُشُوْنة،
 الحُشَاة، القِلْظ، القِلْظَة، القِلْظَة، الجِدَّة، الجَفَاء،
 الجَفَاءة، السُّدَّة، الأُنْصَف، الإخْنة، الأُنْصَم، الأُوْكَة،
 البَطْش، الثَّائِر، المُجَارَفَة، الجُنُون، الحَبَل، الجِدام،
 الخَزْد، الخِصَافَة، الجِشْمَة، الجِفْظَة، الحِفْظَة، الجِلَاط،
 الحُمَيَا، الحَمِيَة، الحَقَق، الحُلُق، الحُلُق، الذُمْدَمَة،
 الدَّرَار، الرُّج، الرُّجَة، الرُّعْل، الرُّكَة، الرُّمَك، السَّحْط،
 السَّحْط، السُّخْمَة، السُّكْرَة، السُّوْرَة، الصَّمَد، الطَّيْرَة،
 الطَّيْرُوزَة، الطَّيْف، الظَّلَام، العَادِيَة، الطَّوْح، العُنف،
 العُنف، الإِنْفِعال، القُوَّة، الكَيْد، المَافَة، النَّازِيَة، الثُّوْان،
 الثُّفْطَان، الثُّفْمَة، الوَجْد، الجِدَة، المُوَحْذَة، الوَحْدَان،

الدَّائِي، الذَّائِلُ، السَّنْهَد، الشَّس، الشَّصْب، الصَّمِيل،
الصَّوْري، الطَّافِخَة، العَاسِي، العَشم، العَقْار، القَابر،
القَجْل، القَاجِل، القَشِيع، القَفْلَة، القَانِيط، الكَرّ، لَحْلَحَة،
المَلْفُوح، النَّاشِف، النَّاضِب.

خشكار /x.-är/ السُمراء.

خشکانه /x.-äne/ مُجَفَّف، وعاء التَّجْفِيف.

خشکانیدن /x.-äniðan/ ← خشک کردن.

خشكبار /x.-bär/ المُجَفَّات، الفَوَاكِهُ الْمُجَفَّفَةُ.

خشک دست /x.-dast/ ← بخیل، خسیس.

خشک رود /x.-rud/، الّوادی، الحافّ.

خشک ریشه /x-riše/ حَشَكْرِيشَة، عَشِيئَةُ الْقَرْحَةِ،
الْأَكْمَة.

خشکسا /x.-sɪl/ ← قحط سا ..

خشکساله، /x-s-i/ ← قحط ساله، قحطه.

خشک شدن /x.-šodan/ نَسَا وَنَسَا وَنُسَا /نَسَا/

تَنْبَسُ، اِنْبَسَا / اُنْبَسَ، اِثْبَسَا / اِثْبَسَ، حَفَافًا وَحُفُوفًا /

حَفَّ / تَحَفُّفًا / تَحَفُّفٌ، تَحَفُّفًا / تَحَفُّفٌ، تَزَأْ / تَزَأٌ

خَدَّاءُ مُخَمَّدًا / حَمَدٌ، اخْشَاشًا / أَحَدٌ، شُسُوسًا /

شَيْءٌ / ذُمْلًا / مَذْنَلًا / ذَنًا مَذْنًا / صُمًّا / صَوْرًا -

مُتَضَمِّئَةً / ضَمِيئَةً / ضَمَدًا / ضَمَدَتِ الضَّمَدُ / انْضَمَّتْ

شَهْرُ رَجَبٍ / عَشْرَةُ رَجَبٍ / عَشْرَةُ رَجَبٍ / عَشْرَةُ رَجَبٍ

شَعْلًا / أَثَرًا / أَثَرًا / أَثَرًا / أَثَرًا

تَقُولُ / تَقُولُ / تَقُولُ / تَقُولُ / تَقُولُ

[illegible]

لَمْ يَكُنْ لَكَ كَلِمَةٌ فِيهِ وَلَمْ يَكُنْ لَكَ كَلِمَةٌ فِيهِ

لَسَّ الْعَدِيرُ، لَرَّ / لَرَّتْ = خَبَرَتْ، سَمِعَتْ / سَمِعَتْ -

[illegible]

هرسيف.

حسب سده / 304-314 / المجفف، الصامِر، السَّحِيط.

حساب

التاسف.

حشکسوی

على النّاشف.

خشک کار /x.-kār/ زرع الغفير.

خشک کردن /x.-kardan/ ایناسا / ایئس، تیئینسا /

يَبْسُ، تَجْفِيفًا وَتَجْفَافًا / جَفَفَ هـ تَجْمِيرًا / تَمَّرَ، إِجْمَاعًا

/ اَجْمَعْ، شَفِشْةَ / شَفِشَفَ، اِقْتَاتَا / اِقْتَنَ، فَخَلَا / فَخَلَ

الوخر، الوشحة، الهضيمة، الهيجان، الهائج ← تندى، درشتى.

خشم آلود / *x.-älud* ← خشمگين.

خشم آلودگى / *x.-ä-e-gi* ← خشم.

خشم گرفتن / *x.-gereftan* ← خشمگين شدن.

خشمگين / *x.-gin* / القُصوب، الغُضب، الغُضبان، الغاضب، سريخ الغُضب، الغُضابي، المَغْطِظ، المَغْطَظ، الغُبوس، العابس، القباس، غصبي المزاج، سئى الخلق، خيشن الاخلاق، دموي المزاج، دموي، ايسف، ايتيف، اُشوف، المُبْرَح، الباسر، البينيل، البيشع الوجه، الثغلول، الثائر، الجبل، الجافي، الجهم، المتجهم، الخبلان، الخبطنى، المخبطني، حاد او حديد الطبع، المخذ، المخذيم غيظاً، الحرب، الحار، الخرد، الخردان، الخرين، [نث] الخريزة، المخزور، المخزور، الحظب، متخمس، الخمش، الخفقان، المختمل، الخبق، الحائق، الخنيق، الخلقى، الخنيس، الدغصان، ازغن، الزاغ، الزبيع، المُرزين، الرُز، الرُعل، الرُغلان، الرُاك، الرُمج، الرُمك، المُرْمَه، الساخط، السديم، السنبوت، الساهم، المشاء، السديد، الشري، الشزن، الشكس، المشمير، الشامس، [نث] الشوها، الصيس، الصيدي، الصرس، الضمضم، الطجل، القرمزم، القمزد، القمرس، القنيف، المتعبد، المعداد، القليلط، القليق، القذذ، متفخخ الوريد، المنفعل، القيب، القايسي، القاطب، القطوب، القطم، القوي، المكرب، كايشف، الوجه، المكشر، الكظ، الكظيظ، المكفهر، الكاليج، اللقس، اللكس، الممنجك، المتمعط، اللتبس، التزيق، التزي، المتفخخ، التقطه، التقر، التقره، الوعق، الوعقه، الهرش، الهلوف، المتتهيج، الهائج.

خشمگين شدن / *x.-sodan* / غَضَباً وَمَغْضَبَةً / غَضِبَ عَلَيْهِ، مُغَاضِبَةً / غَاضِبَ فُلَاناً، إغْضَاباً / أَعْضَبَ، تَعْضَباً / تَغَضَّبَ عَلَيْهِ، إغَاضَهُ / إغْضِيضاً / إغَاضَ، تَغْضِيطاً / تَغْضِيطَ، إغْضِيضاً / إغْطَاظَ، أَيْدَ عَلَيْهِ، أَرَى بِأَرَى، إغْطَرَاظَ / إغْطَرَمَهُ، أَسْفَ / أَسْفَ عَلَيْهِ، أَضْمَ / أَضْمَ عَلَيْهِ، أَطْمَ / أَطْمَ / إِنْطَاماً / أَطْمَ، تَأْطَمَ / تَأْطَمَ عَلَيْهِ، أَمْدَ / أَمْدَ عَلَيْهِ، أَوْبَ / أَوْبَ / إَشْتَوَارَ / إَشْتَاوَرِ بَرَحاً / بَرَحَ، بَرَطَمَ / بَرَطَمَ، تَبَرَطَمَ / تَبَرَطَمَ، بَشَرَا

وُسُوراً / بَسَرَتْ بُسُوراً / بَسَلَتْ بُسَيْلًا / بَسَلْ وَجْهَهُ، بَشَعاً وَبَشَاعَةً / بَشَعَ، تَبَوَّزَ / بَوَّزَ، نُورًا وَنُورَانًا وَنُورًا / نَارَةً نَائِزَةً، جَغَطًا / جَغَطَتْ جَمًّا / جَمِيَ عَلَيْهِ، جَهَامَةً وَجُهُومَةً / جَهْمَتْ تَجْهَمًا / تَجْهَمَ هَوْلَهُ، حَبَنًا / حَبِنَ عَلَيْهِ، إَحْتِدَادًا / إَحْتَدَ، مُحَادَةً / حَادَ، تَحَادًا / تَحَادَ، إَشْتِدَادًا / إَشْتَدَّ عَلَيْهِ، حَذَلًا وَحَذُولًا / حَذَلَ عَلَيْهِ، حَذًا / حَذِيَ عَلَيْهِ، حَذَى / حَذِيَ عَلَيْهِ، إَحْذِرَارًا / إَحْذَرِ، حَرَبًا / حَرَبَتْ حَرْدًا وَحَرْدًا / حَرَبَ حَرْدًا / حَرَبَ عَلَيْهِ، حَرَبًا / حَرَبَ عَلَيْهِ، حَسَفًا / حَسَفَتْ حَسَكًا / حَسَكَ عَلَيْهِ، مُحَاشَمَةً / حَاشَمَ وَتَحَشِيمًا / حَشَمَ هَ إِخْطِطَاءً / إِخْطُوطَى، تَحَطُّمًا / تَحَطَّمْ عَلَيْهِ، غَيْظًا، حُلُوطًا / حَلَطَ حَلَطًا / حَلَطَ إِخْطِلَطًا عَلَيْهِ، حَمَشًا / حَمَشَ، إِخْشَمَ، تَحَشُّشًا / تَحَشَّشَ، إِشْخَمَاشًا / إِشْخَمَشَ، إِخْتِمَالًا / أُخْثِمِلَ مَجَّ، حَمًّا / حَمِيَتْ حُمِيًّا / حَمِيَ عَلَيْهِ، حَقًّا / حَقَّ عَلَيْهِ، تَحَوُّبًا / تَحَوَّبَ مِنْ كَذَا، حُشُونَةً / حُشِنَ صَدْرُهُ عَلَيْهِ، إِخْشِيشَانًا / إِخْشُوشَنَ عَلَيْهِ صَدْرِي، حَمَطًا / حَمِطَ تَحَمُّطًا / تَحَمَّطَ، حُنُوفًا / حَنَفَ دَغَصًا / دَغَضَ دَغَاضَةً / دَاغَصَ، ذَارًا / ذَوَّزَتْ ذَبْرًا / ذَبَرَ عَلَيْهِ، تَذَمَّرًا / تَذَمَّرَ، تَزَبَّدًا / تَزَبَّدَ، إِيَّاسًا / أَرَسَ، إِرْزِيَامًا / إِرْزَمَ، تَرْشُقًا / تَرْشُقَ فِي الْأَمْرِ، مُرَاغَةً / رَاغَ، مُرَاغَةً / رَاغَ، تَرْغَمًا / تَرْغَمَ عَلَيْهِ، تَرْبُّبًا / تَرْبَّبَ، إِيَّادًا / أَرَبَدَ، زَبَابًا وَزَبَابَةً / زَبَبَ، زَخِيخًا / زَخَّ بِ زَغَلًا / زَعَلَ مِنَ الشَّيْءِ، إِمْثَجَا / إِمْثَجَ، زَمَجًا / زَمَجَ زَبَارًا وَزَبَابَةً / زَبَبَ، تَزَبَّرًا / تَزَبَّرَ، زَفَا / زَفَتْ تَزَفًا / تَزَفَّتْ، سَخَرًا وَسُخْرِيًّا / سَخَرَتْ سَخَطًا / سَخَطَتْ سُخْطًا / سَخَطَتْ تَسْخُطًا / تَسْخُطَ هَ تَسْخَمًا / تَسَخَّمَ عَلَيْهِ، إِسْطَاءً / أَسْطَى عَلَيْهِ، سَكْرًا / سَكَرَ عَلَيْهِ، سُورًا وَسُورَةً / سَارَتْ شِرَاسًا وَمَشَارَسَةً / شَارَسَ هَ شَرَى / شَرَى بِ شَرَاءَ وَمَشَارَاةً / شَارَى هَ تَشَرَّى / تَشَرَّى، إَشْتِشْرَاءً / إَشْتَشَرَى، تَشَرَّرًا / تَشَرَّرَ، مُشَارَزَةً وَشَرَارًا / شَارَزَهُ، إَشْتِعَالًا / إَشْتَعَلَ غَضَبًا، إَشْتِشْلَاءً / إَشْتِشْلَى، إَشْتِشَاطَةً / إَشْتِشَاطَ غَضَبًا، إَشْتِشَاطًا / إَشْتِشَاطَ عَلَيْهِ، سُوطًا / شَاطَ بِهِ الْعَصَبَ، إِضْنَانًا / أَضْنَّ عَلَيْهِ، إِضْدَادًا / أَضَدَّ، صَدَى / صَدِيَ عَلَيْهِ، ضَرَسًا / ضَرَسَ ضَرَمًا / ضَرَمَ عَلَيْهِ، تَضَرَّمًا / تَضَرَّمْ عَلَيْهِ، ضَعْنًا / ضَعِنَ عَلَيْهِ، طَخَخًا / طَخَّ

خَمْسًا / خَمْسٌ، إِخْمَاسًا / أَخْمَسَ، تَخْمِيسًا / خَمَّسَ،
خَنَسًا / خَنَسَ، إِخْنَاسًا / أَخْنَقَ، تَخْنِيقًا / خَنَقَ،
إِذْغَاصًا / أَذْغَصَ، إِذْأَرًا / أَذَارَ، إِذْأَرًا / إِذْغَامًا /
أَزْعَمَ، تَزْعِيقًا / رَغَى، زَاتًا / زَاتَ، زَفَتًا / زَفَتَ، تَزْنِيدًا /
زَنَدَ، إِشْخَاطًا / أَشْخَطَ، تَشْخِيمًا / سَخَّمَ هـ الأَمْرَ،
إِشْكَاعًا / أَشْكَعَ، عَنَسًا / عَنَّسَ، عَطَّرَسَ / عَطَّرَسَ،
إِغْلَاقًا / أَغْلَقَ، قَطَبًا / قَطَبَ، تَكْدِيرًا / كَدَّرَ، إِهْمَاطًا /
أَهْمَطَ هـ عليه، مَخَأَ / مَخَّتَ، إِهْمَاضًا / أَهْمَضَ،
تَمْعِيقًا / مَعَّضَ، مَقَطًا / مَقَطَ، نَمَرًا / نَمَرَ، إِهْتَابًا /
أَوَابَ، تَوَرَّيْمًا / وَرَمَ أَتَفَ فَلَانَ، إِيغَارًا / أَوَغَرَ، إِيكَابًا /
أَوَكَبَ.

خشمگینی / *x-i* / الخبس، القبوس، القبوسة، الشخط،
الشخط، الأجم، البسل، الجهامة، الجهومة، الجهن،
الشكاسة، شوة الخلفي، الشتامة، الرغل، الصجر، الصرة،
الخبس، التفتيب، الإمتعاض، المظاطة، الوغفة.

خشمناک / *xašmnāk* ← خشمگین.

خشمناک شدن / *x.šodan* ← خشمگین شدن.

خشمناکی / *x-i* ← خشمگینی.

خشن / *xašen* / الخشن، الأنيح، المبحوح، الجاسي،
الجاسي، الجلف، الخزن، الخرش، الأخرش، الخسكة،
الخشب، الخشبين، الأثر، الأزعب، الشئن، الأشرس،
الصرس، الفظ، الغليظ، الفج، المغد، الطع، الوطب.

خشن شدن / *x.šodan* / خُشِنَ وخَشَانَهُ وخُشُونَهُ ومُخَشَّنَةً
/ خُشِنَ، تَخَشَّنَ، إِخْشِيشَانًا / إِخْشَوْشَنَ،
غِلْظًا وَغِلْظَةً وَغِلَاطَةً وَغِلَاطَةً / غَلَطَ، وَغَلَطَ جَفَاءَ
وَجَفَاءَ / جَفَا يَجْفُو، جَسَأَ وَجُسُوءَ وَجُسَاءَ / جَسَأَ ت
اليد من القمل، إِخْشِيشَابًا / إِخْشَوْشَبَ، فَجَاجَ / فَجَّ ت
قَصَصًا / قَصَّ، وإِقْضَا / أَقْضَ المَضْجَعُ، كَذًا / كَذُ.

خشن کردن / *x.kardan* / تَخَشَّيْنَا / خَشْنُ، إِزْبَارًا / أَزْبَر.

خشنود / *xošnud* ۱ ← راضی. ۲ ← شاد، شادمان.

خشنود شدن / *x.šodan* / ۱ ← راضی شدن. ۲ ← شاد
شدن، شادمان شدن.

خشنود کردن / *x.kardan* / ۱ ← راضی کردن. ۲ ← شاد
کردن، شادمان کردن.

خشنودی / *x-i* / ۱ ← رضا، رضایت. ۲ ← شادی،
شادمانی.

تَطِيرًا وَطِيرَانًا / طَارَ، طَائِرُهُ، عَبَدًا وَعَبْدَةً / عَبَدَ، عليه،
عَبَسًا وَعَبُوسًا / عَبَسَ، وَجْهَهُ، تَعَبَسًا / تَعَبَسَ، تَعْيِيسًا /
عَيْسَ، عِتَابًا وَمُعَاتِبَةً / عَاتَبَ، غَضْبَةً / غَضَبَ، عَطَبًا /
عَطَبَ، عليه، غَمَدًا / غَمَدَ، عليه، غُفًا وَعَفَافَةً / عَفَفَ ت
به و عليه، تَعْيِيفًا / عَفَفَ، تَعْيِيطًا / تَعْيِيطَ، غَذَمَةً / غَذَمَ،
غَشْمَةً / غَشْمَ، تَغَشْمَرًا / تَغَشْمَرَ، عليه، تَغَطُّوسًا /
تَغَطُّوسَ، غَلَقًا / غَلَقَ، غَلِيقًا / إِغْنَاظًا / أَغْنَطَ، قَتَبًا / قَتَبَ ت
قَتَامَةً / قَتَمَ، تَغَرَّيْمًا / قَوَّعَ، قُطُوبًا / قُطِبَ، كَدَّرًا
وَكُدَّرَةً وَكُدَّرًا وَكُدَّارَةً وَكُدَّرًا / كَدَّرَ، وَكُدَّرَ وَكُدَّرَ
عليه، تَكْدَرًا / تَكْدَرُ، تَكْرِيشًا / كَرَّشَ، كَشْرًا / كَشَرَ، له،
تَكْشِيرًا / كَشَرَ، إِكْفِهَرَارًا / إِكْفَهَرُ، كَلْبًا / كَلَبَ، كَلُوحًا
وَكُلَاحًا / كَلَحَ، وَجْهَهُ، إِكْلَاحًا / أَكْلَحَ، تَكْلَحًا / تَكْلَحَ
وَجْهَهُ، كُمُوسًا / كَمَسَ، إِكْبِيئَةً / إِكْبُوئِي، إِهْيَاحًا /
إِهْيَاحَ، تَلْعَدًا / تَلْعَدَ، إِهْيَابًا / إِهْيَبَ، مَأْسًا / مَأَسَ
عليه، مَزْمَرَةً / مَزَمَرَ، مَزْرًا / مَزَرَ، مَعَصًا / مَعَصَ، من
الأمر، إِمْتِعَاضًا / إِمْتَعَضَ مِنْهُ، تَمَقُّطًا / تَمَقُّطَ، تَمِيرًا /
تَمِيرَ غِيظًا، تَنَأَ وَتَنِيئًا / تَنَأَ، من الغيظ، إِيْتِعَاضًا /
إِيْتِعَضَ، تَنَمَّرًا / تَنَمَّرَ، نَفَسًا وَنَفِيئًا / نَفَثَ، إِيْتِفَاحًا /
إِيْتِفَحَ عَلَى فَلَانٍ أَوْ دَاخِجًا، نَفَطًا وَنَفِيظًا / نَفَطَ، نَقَرًا
/ نَقَرَ، عليه، نَقُومًا / نَقَمَ، لَكذَا، تَنَكِّيْسًا / نَكَّسَ، نَمَرًا /
نَمَرَ، تَنَمِيرًا / نَمَرَ، تَنَمَّرًا / تَنَمَّرَ، إِيْهَالًا / إِيْهَلَ، وَبَدَأَ /
وَبَدِئُوْهُ عَلَيْهِ، وَجَدًا وَجِدَةً وَمَوْجِدَةً وَمَوْجِدًا / وَجَدَ يَجِدُ
عليه، إِهْيَافًا / أَوْجَفَ، وَخَرًا / وَخَرَ يَخِرُ وَيَخُورُ وَيَخُورُ
عليه، وَرَمًا / وَرَمَ يَرِمُ أَنْتَ فَلَانَ، وَزِيًا / وَزَى يَزِي، وَغَرًا /
وَعَرِيْغَرًا وَوَعَرًا / وَعَرَ يَوْعُرُ، صَدْرُهُ عَلَى فَلَانَ، تَوَعَّرًا / تَوَعَّرَ،
وَعَمًا / وَعَمَ يَغَمُ، تَوَعَّمًا / تَوَعَّمَ، عَلَيْهِ، إِتْقَادًا / إِتَقَدَ، تَوَلِيَّةً
/ وَلَّى عَنْ فَلَانٍ بُوْدَهُ، وَمَدًا / وَمَدَّ يُوْمِدُ عَلَيْهِ، وَأَبَا / وَبَّ
يُوَابَ، هُزْمَةً / هُزَمَ، هُزْمَةً / هُزَمَ، هُزْمَةً وَجْهَهُ، هُضَمًا /
هُضَمَ، فَلَانًا.

خشمگین کردن / *x.kardan* / إِغْضَابًا / أَغْضَبَ، مُغَاضَبَةً
/ غَاضَبَ، غِيظًا / غَاطَ، إِغَاطَةً / أَغَاطَ، مُغَاطَةً /
غَاطَ، تَغِييِظًا / غَيَّطَ، تَأْيِيسًا / أَيْسَ، إِسْنَافًا / أَسَفَ،
بَرْطَمَةً / بَرْطَمَ، إِهْنَامًا / أَهْنَمَ، تَخْرِيْبًا / خَرَّبَ، إِهْشَابًا /
أَهْشَبَ، خَشْمًا / خَشَمَ، إِهْشَامًا / أَهْشَمَ، إِهْشَاطًا /
أَهْشَطَ، إِهْشَاطًا / أَهْشَطَ، إِهْشَمَالًا / إِهْشَمَلَ هـ الأَمْرَ،
خَفْسًا / خَفَسَ، إِهْشَامًا / أَهْشَمَ، تَخْمِيسًا / خَمَّسَ،

خشونت /xošunat/ الحُشُونَةُ، الجَفَاءُ، الجَفَاةُ، الفِلَاطَةُ، الحُرْشَةُ، الحِرَاشَةُ، السَّمَاجَةُ، الفِطَاطَةُ، الكَيْجِ، الجَعْشِ
← درستی.

خشونت کردن /x.-kardan/ مُخَاشَنَةُ / خَاشَنَ، مُنَاطَلَةُ / غَالَطَ، فِطَاطاً وَمُفَاطَلَةً / فَاظَ ه، قِسَاحاً وَمُقَاسَحَةً / قَاسَحَ ه هِيصاً / هَاضَ -.

خشین /xašin/ (جان) الجَحْم.

خصب /xesb/ ← فراخ سالی، فراوانی.

خصلت /xeslat/ ← خوی، عادت.

خصم /xasm/ ← دشمن.

خصمانه /x.-äne/ بالعداوة.

خصوص /xosus/ خصوصاً، مَخْصُوصاً، بِخُصُوص.

خصوصاً /x.-an/ لا یَسِیْمَا، بِخَاصَّةٍ، عَلَی الْأَخْص.

خصوصی /x.-i/ خَاصَّةً، خَاصٌ، شَخْصِی، الْخُصُوصِی.

خصوصیات /xosusiyyät/ الْخُصَايِصُ، الْجُزْئِیَّات.

خصوصیت /xosusiyyat/ ۱. مِیْزَةُ، الْخَاصَّةُ. ۲. الْخُلَّةُ، الصَّدَاقَةُ.

خصوصیت /xosumat/ ← دشمنی.

خصوصیت آمیز /x.-ämiz/ ← خصمانه.

خصوصیت کردن /x.-kardan/ ← دشمنی کردن.

خصی /xasi/ ← اخته.

خصی کردن /x.-kardan/ خِصَاءَ وَخِصِیاً / خَصِی -.

خضاب /xezäb/ الخِضَاب.

خضاب کردن /x.-kardan/ ۱. [مَص ل] تَخَضَّبَ /

تَخَضَّبَ، إِنْخَضَبَ / إِنْخَضَبَ. ۲. [مَص م] خَضَبَ / خَضَبَ

ب. تَخَضَّبِیاً / خَضَبَ.

خضوع /xozu/ ← فروتنی.

خضوع کردن /x.-kardan/ ← فروتنی کردن.

خط /xat/ ۱. (رَض) الْخَطُّ. ۲. الشُّطْرُ، الْخَطُّ، الْكِتَابَةُ، الْقَلَمُ. ۳ - رَگه. ۴. قَفَا الْغُفْلَةِ [پشت سَگه].

خط آتش /x.-äteš/ (نَظ) خَطُّ النَّارِ.

خط آهن /x.-te-ähan/ شَرِیْطُ سِکِّهِ الْحَدِیدِ، قِصْبُ سِکِّهِ

الْحَدِیدِ.

خط آهن سرتاسری /x.-te-ä.-e-sartäsari/ الْخَطُّ

الطَّوَالِی.

خطا /xatä/ ۱. الْخَطِیْئَةُ، الْخَطِیْئَةُ، الْخَطَأُ، الذَّنْبُ،

الْجُزْمُ، الْجُزْمُ، الْجَنَاحُ، الْحَزْبَةُ، الْعِيَّ، الْغِیَّةُ، الْغَوَايَةُ، الْفَرَطَةُ، الْفَلْتَةُ، الْهَفَاءُ، الْهَفْوَةُ. ۲. (رَض) غَلَطَ، الْخَطَأُ.

خطاب /xetäb/ الْخِطَابُ، الْمُخَاطَبَةُ.

خطاب کردن /x.-kardan/ مُخَاطَبَةُ / خَاطَبَ، تُخَاطَبُ / تُخَاطَبُ مَعَ.

خطابه /x.-e/ الْخِطَابُ، الْعُظْبَةُ، الْوَعْظُ، الْبَعْظَةُ، الْمُؤَعْظَةُ، الْمُخَاصَرَةُ.

خطابی /x.-i/ الْخِطَابِی.

خطاپوش /xtä-puš/ الْغَافِرُ.

خط اتحاد /xat-te-ettehäd/ (مَسَب) عَلَامَةُ الرُّبُطِ

المُوسِیقِیَّةِ.

خط اتصال /x.-te-ettesäl/ (مَسَب) خَطُّ اتِّحَادٍ.

خط ارباب /x.-te-erib/ خَطُّ مَائِلٍ.

خط استاندارد داخلی /x.-te-eständärd-e-däxeli/ خَطُّ

عِیَارِی دَاخِلِی.

خط استوا /x.-te-estevä/ خَطُّ الْإِسْتِوَاءِ.

خط استوای فلکی /x.-te-e.-ye-falaki/ خَطُّ الْإِسْتِوَاءِ

السَّمَاوِی.

خط استوای مغناطیسی /x.-te-e.-ye-meqnätisi/ خَطُّ

الْإِسْتِوَاءِ الْمِغْنَاطِیْسِی.

خطاط /xattä/ الْخَطَّاطُ ← خوش نویس.

خطاطی /x.-i/ فَنُّ الْخَطِّ.

خط افقی /x.-e-foqi/ الْأَفْقِی.

خطا کار /xatä-kär/ الْمُخْطِی، مُذْنِب، الْخَاطِی، الْمُجْرِمُ،

الصَّالُّ، الْمَذَانُ، الْوَاهِمُ، الْمُهْفُوكُ.

خطا کاری /x.-k.-i/ ← خطا کردن.

خطا کردن /x.-kardan/ خَطَأَ / خَطِئْتُ، إِنْخَطَأَ / أَخْطَأُ،

غَلَطْتُ / غَلِطْتُ، إِنْطَابَا / أَذْنَبْتُ، إِنْطَا وَأَنْطَا وَأَنْطَا /

أُتِمْتَ بَعِی / بَعَا وَتَغَوَّا / بَعَا، إِنْخَانَا / أَخَرْتُ، زَلَلْتُ / زَلَّ

ب. صَلَا وَصَلَالاً وَصَلَالَةً / صَلَّ بَ، طَیْشَا / طَاشَ - السَّهْمُ

عَنِ الْقُرْصِ.

خطا گرفتن /x.-gereftan/ تَخَطَّوْا، تَخَطَّأَ.

خطای چشم /x.-ye-cašm/ خِذَاعُ الْبَصَرِ.

خطای عمدی /x.-ye-amdi/ خَطَأٌ مَقْصُودٌ.

خط باز /xat-te-büz/ (رَض) الْخَطُّ الْمَفْشُوحُ.

خط بسته /x.-te-baste/ (رَض) الْخَطُّ الْمَغْلُوقُ.

خطبه /*xotbe*/ الخطبة ← خطابه.

خطبه خوان /*x.-xän*/ الخطّاب ← خطیب، سخنران.

خطبه خواندن /*x.-x.-dän*/ خطابة / خطبُ.

خط بی‌زاویه /*xat-te-bi-zäviye*/ (رض) خطُ الّاَنحراف.

خط بین‌المللی تاریخ /*x.-te-beyn-ol-melali-ye-tärix*/

خطُ تغییر تاریخِ التّوَم.

خط پایان /*x.-te-päyän*/ نهائةُ خطّ.

خط پیوند /*x.-te-peyvand*/ الشَّرْطَةُ القصيرة، الصّلة،

الرّصلة.

خط تراش /*x.-taräs*/ المِکْشَط، الثّقَابِيَّة.

خط تصویری /*x.-te-tasviri*/ ← خطّ هیروگلیفی.

خط تغییر روز /*x.-te-taqyir-e-ruz*/ ← خط بین‌المللی

تاریخ.

خط تقاطع /*x.-taqäto*/ خطُ التّقاطُع.

خط تیر /*x.-e-tir*/ خطُ التّیرِ.

خط جامع المیاه /*x.-te-jäme'-ol-miyäh*/ میخوژ الوادی.

خط جدایی /*x.-te-jodäyi*/ خطُ الفُصل.

خط چهره /*x.-te-cehre*/ اللّمْحَة ← خطوط چهره.

خط خطی /*x.-x.-i*/ المِخْطُط.

خط خورده /*x.-xurde*/ المِشْطُوب.

خط‌دار /*x.-där*/ المُسَبَّر، المِخْطُط.

خط دفاع /*x.-te-defä*/ خطُ الدّفاع أو التّخصّين.

خط دوراهی /*x.-te-do-rähi*/ الخطّ الجانبيّ.

خطر /*xatar*/ الخطر، الهلاك، الهلّكة، التّهلّكة،

المُخْذَر، القُطُوع، الهُوَزة.

خط الرأس /*xat-tor-ra's*/ (نظ) خطُ الرّأس.

خط راست /*x.-te-räst*/ الخطّ المُستقيم.

خطرناک /*xatarnäk*/ خطّير، خطّورة، الخطر، المهلك،

المُخْطَر، مُخازف، غَيْرُ مَأْمُون، الكَرِث، الكارث.

خطرناک شدن /*x.-šodan*/ خطراً وخطّورة / خطّرتُ.

خط زدن /*xat-zadan*/ ۱ ← خط کشیدن. ۲ ← حذف

کردن.

خط ژئودزی /*x.-te-že'odezi*/ خطّ جیوئودسیّ.

خط ساحل /*x.-te-sähe*/ خطّ السّاحل.

خط ساحلی /*x.-te-s.-i*/ خطّ ساجليّ.

خط سد دشمن /*x.-te-sad-de-došman*/ (نظ) خطّ

الصّديّ.

خط سفید بطن /*x.-te-sefid-e-batr*/ الخطّ الأبيض

البطنيّ.

خط سیر /*x.-te-seyr*/ المجزى.

خط شعاعی /*x.-te-šoä'i*/ ← نیم خط.

خط شکسته /*x.-te-šekaste*/ ۱. الجاری [مکتوب بأخرف

متصلة]، مخطوطة كُتِبَتْ بأخرف متصلة. ۲. (رض) ←

خط منکسر.

خط‌شناس /*x.-šenäs*/ الحَبِيرُ بالخطّ.

خط شناسی /*x.-š.-i*/ دراسته الخطّ.

خط طول /*x.-te-tul*/ خطّ الطّول.

خط طیف /*x.-te-teyf*/ ← خطوط طیف.

خط طیفی دوتایی /*x.-te-t.-i-ye-dotäyi*/ الخطّ الطّيفيّ

الثّنائيّ.

خط عقب‌نیشینی /*x.-te-aqab-nešini*/ (نظ) خطّ

الرّجوع.

خط عزیمت /*x.-te-azimat*/ (نظ) خطّ الشّروع.

خط عمودی /*x.-te-amud*/ الخطّ العموديّ، العمود.

خط فاصل /*x.-te-fäsel*/ خطّ التّخديد.

خط فرعی /*x.-te-far'i*/ خطّ جانبيّ.

خط قاطع /*x.-te-qäte*/ القاطع.

خط قائم /*x.-te-qäem*/ الخطّ القائم.

خط القعر /*x.-tol-qa'r*/ (نظ) خطّ القعر.

خط کرانه /*x.-te-keräne*/ ← خطّ ساحل.

خط‌کش /*x.-keš*/ المِشْطَرَة، المِخْطَاط.

خط‌کش ریاضی /*x.-k.-e-riyäzi*/ قُطَاعُ الدّائِرة.

خط‌کش صاف کن /*x.-k.-e-säf-kon*/ المِشْوَاة.

خط‌کش فلزی /*x.-k.-e-felezzü*/ مِشْطَرَة فُولاذِيَّة.

خط‌کش لگاریتم /*x.-k.-e-logäritm*/ ← خط‌کش

محاسبه.

خط‌کش محاسبه /*x.-k.-e-mohäsebe*/ المِشْطَرَة

الحاسبَة.

خط‌کشی /*x.-keši*/ ← خط‌کشی کردن.

خط‌کشیدن /*x.-kešidan*/ خطّاً / خطّ.

خط‌کشی کردن /*x.-keši-kardan*/ تَخْطِيطاً / خطّط،

تَسْطِيراً / سَطَر.

خط گوتیک /x-te-gutik/ الخطُ الغُوطِيّ.

خط مایل /x-te-mäyel/ حَطُّ مَایِل.

خط متقاطع /x-te-motaqäte/ حَطُّ مُسْتَقَرِّضٍ أو مُتَقَرِّضٍ.

خط مستقیم /x-te-mostaqim/ الخطُ المُسْتَقِيم.

خط مشی /x-te-maši/ الخطَّة، الطَّرِيقَةُ.

خط مقدم جبیهه /x-te-mogaddam-e-jebhe/ (نظ) حَطُّ النَّارِ.

خط مماس /x-te-momäs/ (رض) المماس، الظِّلُّ الهِنْدِیسیّ.

خط مماس بر منحنی /x-te-m.-bar-monhani/ (رض) الشَّعَاعُ المُوجَّه.

خط منحنی /x-te-m./ المُنْحَنِيّ، حَطُّ بَيَانِيّ.

خط منحنی پیچ /x-te-m.-ye-pic/ الخطُّ الحَلَزُونِيّ.

خط منکسر /x-te-monkaser/ الخطُّ المُنْكَسِر.

خط منکسر محدب /x-te-m.-e-mohaddab/ المُكْسَرُ المُحْدَب.

خط منکسر مقعر /x-te-m.-e-moqa"ar/ المُكْسَرُ المُقَعَّر.

خطمی /xatmi/ (گیا) الخطْمِيّ، الخطْمِيَّة، النِّسُول.

خط میخی /xat-te-mixi/ النَّقْشُ المِشْمَارِيّ، الخطُّ الإِسْفِنِيّیّ أو المِشْمَارِيّ.

خطمی درختی /xatmi-ye-deraxti/ (گیا) خَطْمِيّیّ سُورِيّ، خَطْمِيّیّ مُلْکِيّ.

خطمی صحرايی /x-ye-sahräyi/ (گیا) أَبُو طِيلُون، البُضْرَس.

خطمی فرنگی /x-ye-farangi/ (گیا) السُّبْت، سَخْمُ المُرُوج، حُبَيْرَةُ وَرْدِيَّة، جَوْحَم، وَرْدُ الرُّوَانِيّ.

خطمی مجلسی /x-ye-majlesi/ (گیا) أُنْجَرَةٌ هِنْدِيّ، وَرْدُ الصِّين.

خط ناظم /at-te-näzem/ الخطُّ المُتَعَامِدُ.

خط نسخ /x-te-nasx/ حَطُّ النُّسخ.

خط نشانه /x-te-nešäne/ حَطُّ النُّظَر.

خطور کردن /xotur-kardan/ حَطُورًا / حَطَرُ حَلْجًا وُحْلُوجًا وُحْلَجَانًا / حَلَجٌ فِي صَدْرِهِ، لَوْحًا / لَاح يُلَوِّحُ فِي فِكْرِهِ، لَفَجًا / لَفَجَ - وَهَجَسَا / هَجَسَ الشَّيْءُ فِي صَدْرِهِ.

خطوط تراز /xotut-e-taräz/ الخطُوطُ الكِفَافِيَّة.

خطوط تلفنی /x-e-telefoni/ الخطُوطُ الهَاتِفِيَّة.

خطوط چهره /x-e-cehre/ مَلامِخُ الوُجْهِ، تَقَاطِيعُ الوُجْهِ، مَعَارِفُ الوُجْهِ.

خطوط طیف /x-e-teyf/ حُطُوطُ الطَّيْفِ.

خطوط عرض /x-e-arz/ حُطُوطُ العَرْضِ.

خطوط موازی /x-e-movazi/ الخطُوطُ المُتَوَازِيَّة.

خط و نشان کشیدن /x-o-nešän-kešidan/ ← تَهْدِيدُ كَرْدَن.

خطه /xette/ ← كُشُور، سِرْزَمِين.

خط هم میل /xat-te-ham-mil/ المُتَسَاوِيّ النُّصُوب.

خط هم دما /x-te-ham-damä/ حَطُّ تَسَاوِيّ دَرَجَةِ الحَرَارَةِ الأَرْضِيَّة، حَطُّ النُّحَاوَر.

خط هوایی /x-te-haväyi/ الخطُّ البَحْرِيّ.

خط هیروگلیف /x-te-hiroglif/ الحَرْطُوش، الهِیْرُوغْلِیْفِیّ.

خطی /x-i/ الخطُّیّ، المُخْلُوط.

خطیب /xatib/ الخطِيبُ ← سَخِرَان.

خطیر /xatir/ ← خَطَرَنَاک.

خفاش /xoffäs/ (جان) الخَفَاش، طَیْرُ اللَّیْلِ، الوُطُوط.

خفاش خون آشام /x-xun-äšäm/ (جان) المَصَاص، الفُلُوق.

خفاشها /x-hä/ (جان) الخَفَاشِيَّات.

خفت /xeffat/ ← سَبْکِي، خَوَارِيّ.

خفتان /xaftän/ القُفْطَان.

خفت دادن /xeffat-dädan/ ← سَبْکُ كَرْدَن، خَوَارُ كَرْدَن.

خفتن /xoftan/ ← خَوَابِيدَن.

خفته /xofte/ ← خَوَابِيدَه.

خفقان /xafaqän/ ← تَبَش، تَبَشِ قَلْب.

خفگی /xafegi/ الإِخْتِنَاق، الحَقْنُ، الحَقْنُ.

خفگی گیاه /x-ye-giyäh/ (گیا) الإِخْتِنَاق.

خفنگ /xafang/ الرُّقْم.

خفه /xafe/ الخَنِيق، المَخْنُوق، المُخْتَنِق، القُطَيْس.

خفه شدن /x-šodan/ إِخْتِنَاقًا / إِخْتَنَقَ، إِنْجِنَاقًا / إِنْخَنَقَ، جَرَضًا / جَرَضَ - غَضَصًا / غَضَّ بِالطَّعَام.

- خفه کردن /x-kardan/ خَنَقاً وَخَنِقاً / خَنَقْتُ جَرْضاً / جَرْضٌ تَخْنِيقاً / خَنَقٌ، إِجْرَاضاً / أَجْرَضُ، إِغْصَاصاً / أَغْصُ، تُذْرِيعاً / ذَرَعٌ، ذَيْحاً وَذَبَاحاً / ذَبَحَ رُثُوثاً / رَثَأَ تَزَرَدُ / زَرَدٌ، زَرْدَبَهُ / زَرْدَبٌ، زَغَطاً / زَغَطَ زَمْتاً / زَمْتُ زَنْناً / زَنْأْتُ سَاباً / سَابْتُ سَاتاً / سَاتْتُ سَاداً وَسَاداً / سَادْتُ ظَاتاً / ظَاتْتُ تَقْطِيساً / فَطِطُسَ، كُنْثاً وَكُنْثَاناً / كُنْثُ النَّفْسِ.
- خفه گنده /x-konande/ الخانِق، الزَّوَاد.
- خفیف /xaffi/ ← سبک، خوار.
- خفیف شدن /x-šodan/ ← خوار شدن، سبک شدن.
- خفیف کردن /x-kardan/ ← خوار کردن، سبک کردن.
- خل /xol/ مُحْتَلُّ الْقَبْلِ، الْمُخْلُول، غَرِيبُ الْأَطْوَارِ، شَادُّ الطَّبْعِ أَوِ الْأَطْوَارِ، الْمَصَابِ ← احمق، دیوانه.
- خلا /xala/ الفراغ، الْفُزْغ.
- خلاب /xalāb/ ← گل ولای.
- خلاش /xalāš/ ۱ ← خاشاک. ۲. الْمُسْتَنْقَع.
- خلاص /xalās/ ← رهایی.
- خلاص شدن /x-šodan/ ← رها شدن، رهایی یافتن.
- خلاص کردن /x-kardan/ ← رها کردن، رهایی دادن.
- خلاصه /xolāse/ ۱. الْمُخْتَصَر، الْإِخْتِصَار، الْخُلَاصَةُ، الْمُلْخَص، الْمُقْتَصَر، بِوَجْهِ الْإِجْمَال، الْإِجْمَال، الْمُجْمَل، الْمُؤَخَّر، الْوَجِيز. ۲. اللَّبَّ، اللَّبَاب، الصَّرْف، الْمَجْرُود، السَّلَالَةُ ← خالص. ۳. النُّخْبَةُ، الْخَيْزَرَةُ، الصُّفُوفَةُ، زُبْدَةُ الشَّيْءِ ← برگزیده.
- خلاصه پرونده /x-parvande/ خُلَاصَةُ السَّجَلِ.
- خلاصه حساب /x-hesāb/ خُلَاصَةُ الْحِسَابِ.
- خلاصه سند /x-sanad/ الْخُلَاصُ.
- خلاصه قضیه /x-gaziyye/ مَذْكُورَةُ الْمُحَامِي.
- خلاصه کردن /x-kardan/ إِخْتِصَاراً / إِخْتَصَرَ، تَلْخِصاً / لَخِصَ، وَجَزاً / وَجَزَ يَجِزُ، إِيجَازاً / أَوْجَزَ، جَمَلًا / جَمَلَ تِجْمَالًا / أَجْمَلَ، تَقْصِيرًا / قَصَرَ، إِفْصَارًا / أَقْصَرَ الْكَلَامَ، تَخْصِيلًا / خَصَلَ الْكَلَامَ.
- خلاصه مذاکرات /x-mozākerāt/ وَقَائِعُ الْجُلُوسَةِ.
- خلاصی /xalāsi/ ← رهایی.
- خلاصی یافتن /x-yāftan/ ← رها شدن، رهایی یافتن.
- خلاصی دادن /x-dādan/ ← رها کردن، رهایی دادن.
- خلاف /xelāf/ ۱ ← جنایت، گناه، ناحق. ۲. (حق) المخالفة.
- خلافت /xelāfat/ الخلافة، الإمامة.
- خلافت کردن /x-kardan/ ← خلیفه شدن.
- خلافکار /xelāf-kār/ الخِلَافَةُ ← تبهکار.
- خلافکاری /x-k-i/ المخالفة.
- خلاف کردن /x-kardan/ عَشَفَ / عَشَفَ بِ، تَعَسَفَ / تَعَسَفَ.
- خلاف گویی /x-guyi/ الخلاف، الاختلاف.
- خلافی /x-i/ خلاف قانونی.
- خلال بادم /xelāl-e-bādām/ شَعْرِيَّةُ اللَّوْزِ.
- خلال دندنان /x-e-dandān/ الخلال، جَلَالَةُ الْأَسْنَانِ، الخَلَّةُ، سَلَاكَةُ الْأَسْنَانِ.
- خلال نارنج /x-e-nāranj/ شَعْرِيَّةُ قَشْرِ الْبُرْتَقَالِ.
- خلانیدن /xalānidan/ ← فرو کردن.
- خلبان /xalabān/ طَيَّار، مَلَّاح، جَوِّي، مَلَّاح طَائِرَة، مَلَّاح، الْمُزَيِّد، الْقَلَاوُز.
- خلبانی /x-i/ الملاحَة.
- خلجیان /xalajān/ ← تپش.
- خلخال /xalxāl/ الْحَذْمَةُ، الْحِجْلُ، الْجِجْلُ، الْوَصَح، الْمِجْوَل.
- خلد /xold/ (جان) الطُّوبَيْنِ، جُلْدُ أَوْزُوبِي، جُلْد ← موش کور، انگشت برک.
- خلر /xollar/ (گیا) الْجُلْبَان، الْجُلْبَان، الْقَرْطَمَان، الْبِيسَلِي، الْبَحْزَةُ، الْبَيْقَةُ.
- خلسه /xalse/ النُّشُوء.
- خلش /xaleš/ الْوَحْزُ، الْوَحْزَةُ، الشُّكَّةُ، النُّخْصَةُ.
- خلط /xelt/ الْخِلْطُ، الْبَلْغَمُ، النُّخَامَةُ، النُّخَاعَةُ، الْقَشَاعَةُ، الثَّفَاةُ، الثُّفْتُ.
- خلع /xal/ الْخَلْعُ، الثَّرْعُ، الْعَزَل.
- خلع /xol/ الْخَلْعُ.
- خلعت /xel'at/ الخَلْعَةُ.
- خلعت دادن /x-dādan/ خَلَعَا / خَلَعَ عَلَيْهِ ثَوْباً.
- خلع تصرف کردن /x-e-tasarrof-kardan/ تَجَرَّيْدُ / جَرَّدَ هـ مِنْ الْمَلِكِ.
- خلع درجه کردن /x-e-daraje-k/ تَجَرَّيْدُ / جَرَّدَ هـ مِنْ

الرُّتَبِ العَسْكَرِيَّةِ.

خلع سلاح /x.-e-seläh/ نَزَعَ السِّلَاحَ.

خلع سلاح كردن /x.-e-s.-kardan/ نَزَعًا / نَزَعَ - السِّلَاحَ، تَجَرِيداً / جَرَدَ هـ من السِّلَاحِ.

خلع كردن /x.-k./ خَلَعًا / خَلَعَ - نَزَعًا / نَزَعَ بَ، عَزَلًا / عَزَلَ - عن مَنْصِبِ سام، إِنْزَالًا / أَنْزَلَ هـ عن العَرْشِ.

خلع يد /x.-e-yad/ إِسْتِمْلَاك، إِتْرَاعُ الْمَسْئُولِيَّةِ، رَفَعُ اليد.

خلف /xalaf/ ۱ - جانشين. ۲ - فرزند.

خلف وعده /xolf-e-va'de/ الخُلف.

خلف وعده كردن /x.-e-v.-kardan/ إِخْلَافًا / أَخْلَفَ هـ ماوَعَدَهُ، بَرَقَلَهُ / بَرَقَلَ، خَوَسًا / خَاسَ - بِالْوَعْدِ، خَيْسًا / خَاسَ - بِالْوَعْدِ وَبِالْوَعْدِ.

خلف وعده كنده /x.-e-v.-konande/ الْخَلِيف.

خلفی /xalfi/ - عقبی.

خلق /xalq/ ۱ - آفرينش. ۲. الشَّعب، القَوْم، الوُثَيَّة - مَلَتْ، تَوَدَّه مردم.

خلق /xolq/ - خوی.

خلقت /xelqat/ - آفرينش.

خلق كردن /xalq-kardan/ - آفریدن.

خلقى /x.-i/ القَوْمِي، الشَّعْبِي.

خلل /xalal/ - تباهي، فساد.

خلل پذير /x.-pazir/ الْفَائِي، الْفَاسِد، الْفَيْسِد - تباه شدنی.

خلنج /xalanj/ (گيا) - خلنگ.

خلنج /xalang/ (گيا) الْخَلْنَج، السُّمَيْسِم.

خلنگها /x.-hāl/ (گيا) الْخَلَنْجِيَّات.

خلواره /xolväre/ الْمُلَى.

خلوت /xalvat/ الْخُلُوء، الْوَحْشَةُ، الْفُرْطَةُ، الْإِنْفِرَاد - تنهایی.

خلوتخانه /x.-xäne/ الْمَخْذَع، الْمَخْذَع، الْخُبْرَةُ، الرَّاوِيَةُ.

خلوت سرا /x.-sarü/ - خلوت خانه.

خلوت كردن /x.-kardan/ خُلُوءًا وَخَلَاءَ / خَلَاءَ به إِخْلَاءَ / أَخْلَى به، إِخْتَلَأَ / إِخْتَلَى به وَآلِيه ومعهُ، إِنْفِرَادًا / إِنْفَرَدَ بِنَفْسِهِ.

خلوت نشين /x.-nešin/ الْمُنْرَوِي، الْمُتَوَحَّد.

خلوص /xolus/ - پاکی، سادگی.

خله /xale/ الْمُزْدِي.

خليج /xali/ الْحَلِيج، الْجُون، الْجُون، رَجُلُ الْبَحْرِ، الْخُور.

خليدن /xalidan/ - فرورفتن.

خليفة /xalife/ ۱. الْخَلِيفَةُ، الإمام. ۲. الْمُطْرَان، الْمُطْرَان، الْجَائِلِيْق، الْجَائِلِيْق.

خليفة شدن /x.-šodan/ خِلَافَةً وَخَلِيفَتِي / خَلَفْتُ إِمَامَةً وَأَمَّا وَإِمَامًا / أَمُّ.

خليفة كر دن /x.-kardan/ خِلَافَةً وَخَلِيفَتِي / خَلَفْتُ تَخْلِيْفًا / خَلَفْتُ هـ.

خليفة گری /x.-gari/ الْمُطْرَان، الْمُطْرَانِيَّة، الْأَنْسُقِي.

خم /xom/ الدَّن، الْجِيَاب، الْجِلْف، الْجَرْس، الْجَرْص، الرَّاوُد، بِنْتُ الْخَابِيَةِ.

خم /xam/ - كج.

خمار /xomär/ الْخُمَار.

خمار /xammär/ - می فروش.

خمار آلود /xomär-ülud/ - می زده.

خمار آلوده شدن /x.-ä.-e-šodan/ - می زده شدن.

خمار خانه /x.-xäne/ - میکده.

خماري /x.-i/ - می زدگی.

خمان /xomän/ (گيا) - آقطی.

خمانيدن /xamänidan/ - خم کردن، کج کردن.

خمپاره /xompäre/ مَذْفَعُ الْهَآوَن، الرَّجْم، الْقَذِيْفَةُ، الْمَقْدُوف.

خمپاره انداز /x.-andäz/ هَاوَنُ عَقْدَةِ، الْقَاذُوف.

خمپاره انداز دستی /x.-a.-e-dasti/ مَذْفَعُ الْهُوَن.

خم دادن /xam-dädan/ - کج کردن، خم کردن.

خمره /xomre/ الْخُمْرَةُ، الدَّن، الْخَابِيَةِ، الرُّلَّة.

خمرة آب /x.-ye-äb/ زَيْتُ الْمَاءِ.

خمرة رنگرز /x.-ye-rangraz/ الْبِمَصْل.

خمره يی /x.-yi/ الدَّنِي.

خم ساز /xom-säz/ الدَّنَان.

خم شدگی /xam-šodegi/ - خمیدگی، کجی.

خم شدن /x.-šodan/ - کج شدن.

خم شدنی /x.-š.-i/ الطَّوِي، لَيْن، لَدَن - نرم.

خَم فروش /xom-foruš/ الذَّنَّان، الخَرَّاس، الخَرَّاص.

خَم کردن /xam-kardan/ ← کَج کردن.

خَم گر /xomgar/ ← خَم فروش.

خَمی /xami/ ← خَمیدگی، کَجی.

خَمیازه /xamyāze/ الثَّاب، الثَّوَباء، الثَّوَاب.

خَمیازه کَشیدن /x-kešidan/ ثَاباً / ثِيبَ - وَثِيبَ مَج وَثَاوُأُ / ثَاءَبَ وَثَاوُأُ / ثَثَابَ، تَمَدَّدُ / تَمَدَّدَ.

خَمیدگی /xamidegi/ ← کَجی.

خَمیدن /xamidan/ ← کَج شدن.

خَمیده /xamide/ ← کَج.

خَمیده شدن /x-šodan/ ← خَم شدن، کَج شدن.

خَمیر /xamir/ العَجِین، العَجِینة، الخَمِیرة، الفَطِیر، الوَخِیفَة.

خَمیر ترش /x-torš/ ← خَمیر مایه.

خَمیر دَنَدان /x-dandān/ مُعْجُونُ الْأَسْنَانِ، عَجِینَةُ الْأَسْنَانِ.

خَمیر ریش /x-riš/ مُعْجُونُ الْجَلَاقَةِ.

خَمیر شدن /x-šodan/ تَعَجُّناً / تَعَجَّنَ الشَّيْءُ، إِخْتِمَاراً / إِخْتَمَرَ التَّعَجُّنُ.

خَمیر شیشِه /x-e-šiše/ فَرِیْتَة.

خَمیر کاغذ /x-e-kāqaz/ رَبُّ الْوَرَقِ.

خَمیر کردن /x-kardan/ عَجَناً / عَجَنُ وَاعْتِجَاناً / اِغْتَجَنَ الدَّقِيقُ، خَمَرُ / خَمَرٍ وَخَمِیراً / خَمَرٌ وَخَمَاراً / اُخَمَرَ الْعَجِینَ، جَبَلَا / جَبَلُ، دَهَكَ / دَهَكَ الشَّيْءُ، لَتَا / لَتَّ الدَّقِيقُ.

خَمیر گیر /x-gir/ الْعَجَان.

خَمیر مایه /x-māye/ الخَمِیرَة، الخَمِیر، الفَرَزْدَق، الْفِتَاق.

خَمیره /x-e- / ← سرشت. ۲ ← خَمیر مایه.

خَمیری /x-i- / الْعَجِینِی.

خَن /xan/ غَبَرُ السَّفِینَةِ.

خَنازیر /xanāzir/ (پز) ← اسکرو فول.

خَنازیر پوست /x-e-pust/ (پز) الْفَقْدَة الخَنازِیرِیَّة.

خَنازیر روده بند /x-e-rude-band/ (پز) الثَّدْرُونُ الْمَسَارِیقَائِی.

خَنازیری /x-i- / الْعَدَبِی، خَنازِیرِی.

خَناق /xonāq/ (پز) الخَنَاق، الخَانُوق، ذَفْطِریا، الإِخْتِنَاقُ الذَّمَوِی، الذَّبَاح، الذَّبَاح، الذَّبِیْحَة، الذَّبِیْحَة، الطَّلَاطِلَة ← آنزین، خروسک، دِیْفَتِری.

خَناسازی /xonsä-säzi/ ۱. الْمُحَايَذَة، الْمُعَادَلَة. ۲. التَّخْذِید.

خَنثی /x- / الخُنْثی، المُخَنَّث.

خَنثی کردن /x-kardan/ ۱. مُضَادَّة / ضَادُّ، إِضْدَادُ / أَضْدُ، إِفْسَادُ / أَفْسَدُ تَأْثِیرُهُ أَوْ قُوَّتُهُ. ۲. (نظ) الإِخْبَاط.

خَنجر /xanjar/ الخَنْجَر، الخَنْجَر، الخَزِیْة، المِخْرَص.

خَنجری /x-ak/ (گیا) الْأَقْطَبَان.

خَنجری /x-i- / (گیا) إِبْرَة آدَم، الْیَکَّة ← یو کالیفیه.

خَندان /xandān/ الصَّاحِب، الصُّحُوق، الصُّحَاک، الصُّحْکَة، البَسَام، الْکُھْلُول، الْوَضَاح.

خَندانبِند /x-idan/ إِضْحَاكاً / أَضْحَكَ.

خَندانبندِه /x-ande/ الصُّحْکَة، الصُّحْکَة.

خَندرُوس /xandrus/ (گیا) ← جُورُومِی.

خَندرِیلی /xandarili/ (گیا) خُنْدَرِیْلِی.

خَندَق /xandaq/ الخَنْدَق، الْخَز.

خَندَق کَنَدن /x-kandan/ خَنْدَقَةً / خَنْدَقَ الخَنْدَق.

خَندندِه /xandande/ ← خَنَدان.

خَنده /xande/ الصُّحْک، الصُّحِک، الصُّحْکَة.

خَنده آوَر /x-avar/ الْمُضْجِک، الْأُضْحُوکَة، الْمُضْحَکَة، الصُّحْکَة، الْهَزْلِی، الْفُکَاہِی، الْفِیْکْهَان.

خَنده دار /x-dār/ ← خَنده آوَر.

خَنده رو /x-ru/ هَشَّ الْوُجْه، طَلَّقَ الْمُحْیَا، الْفِکْه، الْفَاکْه، الْبَشُوش، الرُّهْزَاوِی، الشَّرْح، الْبُهْلُول، الْهَيْتَع، الْهَيْتَعَة ← خَنَدان.

خَندِیدن /xandidan/ ضَحْکاً وَضَحْکاً / ضَحِکْتَ، بَسْمَا / بَسَمَ - وَتَبَسُّمًا / تَبَسَّمَ وَابْتِسَامًا / ابْتَسَمَ، صُدَاداً وَصَدِيداً / صَدَّيْ طَخَطَاحاً وَطَخَطَحَةً / طَخَطَحَ، تَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ، کَذْکَذَةً / کَذَّكَ، کَشَرَا / کَشَرَ - إِلَیْهِ، اِنْکَلَا / اِنْکَلَّ، تَکَلَّحاً / تَکَلَّحَ، کَهْرَا / کَهَرَتْ، اِسْتَلْجَا / اِسْتَلَّجَ، هَزْرَا / هَزَرَ -.

خَنفسا /xonfasä/ (جان) الخُنْفَسَاء، الخَنْفَس، الخُنْفَسَاء، الْوُدْخَة، أَبُو عُوَيْف.

خَنک /xonak/ الْبَارِد، الرُّطْب، الرُّطِيب، الْبَلِيل، التَّلِج.

المُتَلَج، المُتَلَوَج، الهَفْهَف، الهَفْهَاف ← سرد.

خنکسازى /x.-säzi/ التَّيْرِد.

خنک شدن /x.-šodan/ تَبْرُدْ / تَبْرُدْ.

خنک کردن /x.-kardan/ تَبْرُدْ / تَبْرُدْ الشَّيْءَ.

خنده کننده /x.-konande/ المُبْرَد، المُهَيْطُ الحَزَّازَة.

خنكى /x.-i/ البُرُودَة ← سردى.

خنک /xeng/ ← كودن.

خنک شدن /x.-šodan/ ← كودن شدن.

خنكى /x.-i/ ← كودنى.

خنياگر /xonyägar/ ← آواز خوان، خواننده.

خنياگرى /x.-i/ ← خوانندگى.

خو /xu/ ← خوى، عادت.

خواب /xäb/ ۱. النُّوم، المَنَام، النُّوم، السَّنة، الكَرْي،

الرُّقَاد، الرُّقُود، الصُّجُوع، الإِضْطِجَاع، الخُلُم، الخُلُم،

الهُجُوع، البَزْد، الشِّبَات، اللَّسْد، العَدَن، الغُمُض،

الغِمَاض، المَضْمَاض، النَّحْب، الهَبْطَة، ۲. الرُّؤْيَا. ۳. پُرْز.

خواب آشفته /x.-äšofte/ نَوْمُ الْوَرَش.

خواب آلودگى /x.-äludegi/ ۱. (بِز) الشِّبَات. ۲. الْوَحْم.

خواب آلوده /x.-älude/ النُّوْم، النُّوْمَة، النُّوْم، النُّوْم،

النُّعْسان، النَّعْيس، السُّوسَن، السُّوشَنان، السُّوْحْمان،

المُؤْحَم، الجُثَامَة، الجُثْمَة.

خواب آلوده شدن /x.-ä.šodan/ تَوُحِيْمًا / وَحْم.

خواب آور /x.-ävar/ المُنُوم، المُنُومَة، المُحَدَّر، المُتَعَس،

[داروى -] المُرْقَد.

خواب آور مصنوعى /x.-ä.ä-masnu'i/ المُنُوم

المُتَعَطِّيسِي، النُّوم أَوِ التَّنْوِيمُ الْمُتَعَطِّيسِي.

خواباندن /xäbāndan/ ۱. ← خوابانیدن. ۲. (گيا) تَرْقِيْدُ

النُّبَات.

خوابانیدن /xäbānidan/ ۱. تَنْوِيْمًا / نَوْم، إِمَامَة / أَنَام،

تَنِيْمًا / نِيْم، إِمْعَاسًا / أُنْعَس، تَنِيْعِيْسًا / نَعْس، إِزْقَادًا /

أَرْقَد، تَرْقِيْدًا / رَقَد، تَهْجِيْدًا / هَجَد، إِهْجَادًا / أَهْجَد،

إِهْجَاعًا / أَهْجَع فَلَانًا، إِخْمَادًا / أَخْمَد، سَدَحًا / سَدَحَ -

هَب، إِنْأَخَ / أَنْأَخ وَسَطْحًا / سَطَحَ - وَسَطِيْحًا / سَطَحَ

النَّاقَة، قَمْعًا / قَمَعَ - وَ إِمْعَاعًا / أَقَمَعَ النُّورَة. ۲. إِنْجَارًا /

أَنْجَزَ عَلَى الْجَرْنِج ← بسترى کردن.

خواب تعبیر کن /x.-ta'bir-kon/ ← خواب گزار.

خواب جامه /x.-jāme/ ← لباس خواب.

خواب خرگوشى /x.-e-xarguši/ ← فراموشى، غفلت.

خواب دار /x.-dār/ مَرَاتِر، دُورَنَبَر.

خواب دیدن /x.-didan/ حُلْمًا / حُلْمًا / حُلْمًا / طَيِّفًا /

طاف - هـ الخيال وبه.

خواب رفتگى /x.-raftegi/ الحَذَر، الحَذَر.

خواب رفتگى يافتن /x.-r.-yāftan/ ← خوابیدن. ۲.

خواب رفتن /x.-raftan/ ← خوابیدن.

خواب زمستانى /x.-e-zemestāni/ الإِنْشَاء، الإِنْشَاء،

رُقَادُ الشَّتَاء.

خواب سنگين /x.-e-sanqin/ التَّسْنِيخ.

خواب شناسى /x.-šenāsi/ مَبْحَثُ النُّوم.

خواب شیطانى /x.-e-šeytāni/ غُلْتُ الحُلْم.

خواب قيلوله /x.-e-qeylule/ هَجَدُ الْقِيْلُولَة.

خواب کردن مصنوعى /x.-kardan-e-masnu'i/ ←

خواب مغناطيسى.

خوابگاه /xäbgāh/ المَنَام، المَنَامَة، عُرْفَة النُّوم، المَرْقَد،

المَضْجَع، المَبِيْت، عَنَبَرُ النُّوم.

خوابگاه دانش آموزان /x.-e-dānešāmuzān/ المَنَام،

المَنَامَة.

خوابگاه دانشجويان /x.-e-dānešjuyān/ مَسْكُنُ

الطَّلَاب.

خواب گردى /xäb-gardi/ ← خوابيده گردى.

خواب گزار /x.-gozār/ مَعْبَرُ الرُّؤْيَا.

خواب مغناطيسى /x.-e-meqnātisi/ التَّنْوِيم.

خواب نامه /x.-nāme/ كِتَابُ تَعْبِيرِ الرُّؤْيَا.

خوابنما /x.-namā/ مَنَ ظَهَرَ لَهُ أَحَدًا أُولِيَاءَ الَّذِينَ فِي

النُّوم وَيَلْهَمُهُ مَطْلَبًا.

خوابنما شدن /x.-n.-šodan/ ظَهَرَ لَهُ فِي النُّوم كَذَا.

خواب نيمروز /x.-e-nimruz/ ← خواب قيلوله.

خواب و خوراك /x.-o-xorāk/ النُّوم وَالْأَكْل.

خواب و خيال /x.-o-xiyāl/ جَدَاغُ الْحَوَاشِ.

خوابيدگى /xäbidegi/ ← خواب رفتگى.

خوابيدن /xäbīdan/ ۱. نَوْمًا وَنِيَامًا / نَامَ - رَقَدًا وَرُقُودًا

وَرُقَادًا / رَقَدْتُ تَرَأَقْدًا / تَرَأَقَد، هُجُوعًا وَتَهْجَاعًا / هَجَع

تَهْجِيْعًا / هَجَع، هُجُودًا / هَجَدْتُ إِهْجَادًا / أَهْجَد،

يَمُونُ، ثَمُونِنَا / مُونُ، مَبْرَأُ / مَارِ يَمِيْرُ، مُمَايْرَةُ / مَابِرُ،
إِمَارَةُ / أَمَارِعِيَالِه، غَيْرَأُ / غَارَ ٢.

خواربار فروش / *x.-b.-foruš* / الْبِقَالُ، السَّعْمَانُ، الْبِدَالُ.

خواربار فروشی / *x.-b.-f.-i* / مَجْتَرُ بِقَالِيَّة.

خوارسازی / *xār-sāzi* / التَّخْفِيرُ.

خوار شدن / *x.-sodan* / ذَلَّأُ وَذَلَّةٌ وَذَلَالَةٌ وَذَلَّةٌ / ذَلَّ بَ
حَقَارَةً وَحَقْرًا / حَقَرْتُ حَقْرًا / حَقَرْتُ هُونًا وَهَوَانًا وَمِهَانَةً /
هَانَ بَ مِهَانَةً مَهْنُ بَ تَصَاعَرًا / تَصَاعَرْتُ دُونًا وَدُونًا / دَانُ
بَ دَيْنًا / دَانُ بَ جِسَةً وَخَسَانَةً وَخُسُوسَةً / خَسُ بَ
أَيْسًا / أَسُ بَ بَوْطًا / بَاطُ بَ تَخُونًا / تَخُونُ، إِخْرِمَاسًا /
إِخْرِمَسُ، إِخْرِمَاصًا / إِخْرِمَنْصُ، إِخْرِمَاصًا / إِخْرِمَنْصُ،
إِنْخِرَاعًا / إِنْخَرَجُ، جَزِيًا وَخَزَى / خَزَى بَ إِخْسَانًا /
أُخْسَنْ، خَسًا / خَيْسَى بَ خُشُوعًا / خُشِعَ بَ تَذْيِيحًا /
ذَبَحَ، ذُخِرًا / ذَخَرْتُ ذَخْرًا / ذَخَرْتُ ذَرِيْعَةً / ذَرَبَحَ لِه،
ذَرَذَبَةً وَدَرَدَابًا / ذَرَذَبُ، ذَغَمًا / ذَغَمَ بَ ذُئُوحًا / ذَنَعَ بَ
تَذْيِيحًا / ذَنَعَ، ذَيْنًا / ذَاتُ بَ دَوَاخًا / دَاخُ بَ وَدِيخًا / دَاخُ
بَ دَيْسًا وَدَيْسَانًا / دَاخُ بَ إِدْقَاعًا / أَدْقَعُ، ثَدَاوُلًا /
ثَدَاَلُ، رَغَمًا وَرَغَمًا وَرَغَمَةً / رَغَمَ بَ رَغَمًا / رَغِمَ بَ أَنْفُ
فَلَانِ، رِيخًا وَرِيخَانًا وَرِيُوحًا / رَاخُ بَ سَقُوطًا / سَقَطَ بَ مِنْ
عَيْنِي، شَقَادَةً / شَقَلْتُ بَ تَصَاوُلًا / تَصَاوَلُ، صَرَعًا /
وَصْرَاعَةً / صَرَعَ بَ إِلِيهِ، تَصَغُصَعًا / تَصَغُصَعُ، تَصَاعَغًا /
تَصَاعَفُ، انْصِغَاطًا / انْصَغَطَ، طَفَاغَةً / طَفَّ بَ طَوْشًا /
طَاشُ بَ إِغْتِرَافًا / إِغْتَرَفَ، غَنَاةً وَغَنُوءًا / غَنَا بَ لِه، فَيَجَا /
فَاجُ بَ قُتُوعًا / قُتِعَ بَ قُتَا / قُطِطَ بَ قَمًا / قَمًا بَ قَمَاءَةً
/ قَمُوءُ قَمًا / قَمِي بَ قُتُونًا / قُنْتُ بَ قُتُوعًا / قُنْتُ بَ
إِسْتِقَادَةً / إِسْتِقَادَ، كُبُوعًا / كُبِعَ بَ لَيْسًا وَلِيَانًا / لَانُ بَ
نَدَالَةً وَنُدُولَةً / نَذَلُ بَ تَوُجُنًا / تَوُجُنُ، تَوُحُنًا / تَوُحُنُ،
وَصِيًا / وَصَى يَصِي، صَغَةً وَوَضَاعَةً / وَضِعَ يَوْضَعُ، هُبُوطًا
/ هَبِطَ بَ هَكَمًا / هَكَبَ ٢.

خوارکردن / *x.-kardan* / إِذْلَالًا / أَذَلُّ، إِسْتِذْلَالًا /
إِسْتَذَلُّ، تَذْيِيلًا / ذَلَّلُ، حَقْرًا وَجَقَارَةً وَمَحَقَرَةً وَخَفِيْرَةً /
حَقَرُ بَ إِخْقَارًا / أَحَقَرُ، تَخْفِيرًا / حَقَرُ، إِخْقَارًا / إِخْتَقَرُ،
إِهَانَةً / أَهَانَ، تَهُونِنًا / هَوْنُ، رَذَلًا / رَذَلُ بَ إِذْلَالًا /
أَزَلُّ، إِسْتِذْلَالًا / إِسْتَذَلُّ، إِضْغَارًا / أَضْغَرُ، إِخْفَافًا /
أَخَفُ، إِمْتِهَانًا / إِمْتَهَنَ دَيْنًا / دَانُ بَ أَيْسًا / أَيْسَ بَ هَو
بِه، تَأْيِيْسًا / أَيْسُ، تَأْوِيْقًا / أَوُقُ، تَجْمَهْرًا / تَجْمَهَرُ عَلَيْهِ،

تَهْجِيْدًا / هَجَدَ، هُبُوعًا وَهَبِنًا / هَبَعَ بَ صَجْعًا وَصُجُوعًا /
صَجَعَ بَ، انْصِجَاعًا / انْصَجَعَ، إِصْجَاعًا / إِصْجَعُ،
إِصْطِجَاعًا / إِصْطَجَعَ، نَعْسًا / نَعَسْتُ، بَرُودًا وَبُرَادًا / بَرَدُ
بَ تَهْنًا / تَهَنَ بَ حَوْقَلَةً وَحِقْقَالًا / حَوْقَلُ، تَزْيِيْقًا / زَنَقُ
الْثُومُ فِي غَيْبِهِ، شُبُوتًا / سَبَتُ بَ شُبُوحًا / سَبَحَ بَ
إِسْدَافًا / أَشْدَفَ، غَفَقَةً / غَفَقَ بَ غَفُوءًا وَغَفُوءًا / غَفَا بَ
إِغْفَاءً / أَغْفَى، تَكْرِيًا / تَكْرَى، طَخُوءًا / طَحَا بَ مَضْمَضَةً
وَمَضْمَاضًا / مَضْمَضُ، تَهْوِيْدًا / هَوَدَ ٢. تَحَذَرُ / تَحَذَرُ،
تَبْسَرًا / تَبَسَّرَ وَمَذَلًا / مَذَلُ بَ وَامْدَالًا / أَمَذَلُ وَامْدَالًا /
إَمَذَلُ وَنَمَلًا / نَمِلَ بَ تَ الْيَذُ ٣. [بَ بازار] ← كَسَادَ شَدَن.

خوابیده / *xābide* / ١. التَّائِمُ، الرَّاقِدُ، الْهَاجِعُ، الْهَاجِدُ،
الْكُزْبَانُ، الْكَرْبِيُّ، الْهَاجِلُ، الْمُسْتَفْرِقُ فِي النَّوْمِ ٢. [بازار]
الْكَايِدُ، الْكَبِيْدُ ← كَسَادَ شَدَه.

خوابیده گردی / *x.-gardi* / السَّرْمَتَةُ.

خواجه / *xāje* / ١. الْخَوَاجَا ← بَزَرُ، سُرُور ٢. دَوْلَتْمَنْد ٣.
الْخَصِي، الطَّوْاشِي، أَغَا، الْمَسْلُولُ ← اَخْتَه.

خواجه کردن / *x.-kardan* / خَصَاةً / خَصَى بَ تَطْوِيْشًا /
طَوَّشَ.

خوار / *xār* / الدَّلِيلُ، الْحَقِيْرُ، الْحَقِيْرُ، الصَّغِيْرُ، الصَّافِرُ،
الصَّنَارُ، الرُّذَلُ، الرُّذِيْلُ، التَّسَافِلُ، الْمَهِيْنُ، الْمُهَانُ،
الْهَيْنُ، الْمُبْتَذَلُ، الْأَلْمَدُ، الْأَلْمَدَانُ، الْمُبْتَذَلُ، [نَت]
الْتَفَّةُ، التَّنِيَّةُ، الْمُخْتَبِي، الْخَاسِي، الْخَيْسَى، الْأَخْصَعُ،
الْخِيْصَعُ، الدَّاعِرُ، الدَّمِيْمُ، الرَّايْغَمُ الْأَتْفُ، الرَّوْنِعُ، الرَّمَقَةُ،
السُّفْسَافُ، الشَّقْدُ، الشُّكْمُ، الصَّلَمُ، الصَّرَعُ، السَّرُوعُ،
الصَّائِنُ، الصُّوْرَةُ، الظِّلِيْفُ، الْعَتَّةُ، الْغَايِضُ، الْغَضِيْضُ،
الْقَتْمَةُ، الْقَرْوُدُ، الْمُقَرَّزَمُ، الْقَلِيْلُ، الْقَمِي، الْكُتْعُ،
الْمُكَرَّذُ، الْمُكَرَّذَمُ، الْبَاقِطَةُ، الْبُكُوعُ، التُّذَلُ، التَّذْيِيلُ،
النَّيْسِي، النَّفَرُ، الْوَقِيْرُ، الْهَبْلَعُ، الْهَبْنِصُ، الْبَيْسِيْرُ ←
بَيْسَتُ، حَقِيْرُ، فَرُومَايَه.

خواربار / *xār-bār* / الْفُوتُ، الْمُوْتَةُ، الْمُوْتَةُ، الْمُوْنُ،
الرَّادُ، الرُّوَادَةُ، الْمَبْرُ، الْمَيْزَةُ، التَّمُوْنُ، الْمَهْمَتَاتُ، الْمَوَادُّ
الْمَذَابِيْئَةُ، الْغَوْلُ، الْيَيْزَةُ، الْكِتَالُ.

خواربار آور / *x.-b.-āvar* / ← خواربار رسان.

خواربار دادن / *x.-b.-dādan* / ← خواربار رسانیدن.

خواربار رسان / *x.-b.-resān* / الْمَيَارُ.

خواربار رسانیدن / *x.-b.-r.-idan* / مَوْنًا وَمُوْتَةً / مَانَ

خواستار */x-är-* ۱. الطَّالِب ← خواهان. ۲. خواستگار.
خواستار شدن */x-är-šodan-* ← خواستن.

خواستارى */x-äri-* ۱. خواهش، طلب. ۲. ← خواستگارى.

خواست برگ */x-barg-* (حق) ← احضار نامه، احضاريه.
خواستگار */x-gär-* الخاطب، الخطيب، الخطب.

خواستگارى */x-g-i-* الخطيبى.

خواستگارى كردن */x-g-kardan-* ۱. طَلَبَ / طَلَبْتُ / طَلَبْتُ
إِخْتِطَاباً / إِخْتِطَبَ الْمَرَأَةَ، طَلَبَ / طَلَبْتُ الرُّوَّاحَ أَوْ يَدَ
الْمَرَأَةِ، يَذْكُرُ / يَذْكُرُكَ / يَذْكُرُكَ فُلَانَةً.

خواستن */x-an-* ۱. ارَادَ / ارَادَ / طَلَبَ / طَلَبْتُ طَلَباً
وَمُطَالَبَةً / طَالَبَ هـ بَكَدَا، سُؤلاً وَسؤالَةً وَمَسْأَلَةً
وَسؤالاً / سألَ - وَسؤالاً / سَأَلَ الْقَوْمَ، سَمِعَ وَمَشِيئَةً
وَمَشَاءَةً / شاءَ / إِيْمَاساً / إِيْمَاسَ، إِيْتِئَاءَ / إِيْتِئَى،
تَحَوُّجاً / تَحَوَّجَ إِلَى الشَّيْءِ، مُحَاوَلَةً / حَاوَلَ، رُؤْماً وَمُراماً
/ رَامَ / مُرَادَةً وَرِوَاداً / رَاوَدَ، رُوداً وَرِوَاداً / رَادَتْ رُغْباً
وَرُغْباً وَرُغْبَةً / رَغِبَ - فِيهِ، شَهْواً / شَهَوُ / شَهَوُ شَيْءٍ،
إِشْتِهَاءَ / إِشْتَهَى، شَهِيئاً / شَهِيئَ، مُرَاوَلَةً / رَاوَلَ،
مُعَالَجَةً / عَالَجَ، غَنِيّاً وَعِنَايَةً / عَنَى - بِمَا قَالَهُ كَذَا، غَرَّوْ /
غَرَّكَ فُتُوّاً / فُتِّئَ / فُتِّئَ، قَصْداً / قَصَدَ، تَنَعُّماً
/ تَنَعَّمَ، تَنَفُّلاً / تَنَفَّلَ مِنْهُ الشَّيْءُ، نَوْشاً / نَاشَ / إِيْتِيَاشاً
/ إِيْتِئَشَ، وَخَمّاً / وَجَمَ يَجُمُ وَيُوجِمُ، [از هم] تَهَادَّ / تَهَادَّ
الْقَوْمُ، هَمّاً / هَمَّ بِالشَّيْءِ، هَوَى / هَوَى يَهْوَى.

خواستنى */x-i-* المخبوب، الطيب.

خواستنه */xäste-* ۱. المَطْلُوب، الطَّلِب، الطَّلَب، الطَّلَبَةُ،
السُّؤْل، السُّؤْلَةُ، السُّؤَال، القَصْد، المَقْصُود، الحاجة،
البُغَاء، الإِيْتِئَاء، البُعَايَةِ، المَبْتَنَى، الرُّغْب، المَرْغُوب فِيهِ،
الرُّغَامَةُ، الرُّؤْم، المَرَام، السُّلَّة، الكَيْف، الغَرَض، الغِرْزَةُ،
الْأَرْز، المَقْس، المال، الوَطَر، الوَيْس، الهَوَى، الهَوَى.
۲. (حق) مَدْعَى به.

خواص */xaväs-* ۱. الأقرباء. ۲. الخواص، الجُصان، خِيارُ
الْقَوْم، أكابرُ الْقَوْم. ۳. الخصائص، الصفات، الخواص.

خوان */xän-* ۱. سفره. ۲. ← طبق.

خوانا */x-ä-* حَطَّ وَاضَحَّ، المَقْرُوء.

خوانايى */x-äyi-* الوُضُوءُ فِي الْقِرَاءَةِ.

خوانچه */xänce-* المائدة، الصَّيْنَةُ الصَّغِيرَةُ.

تَحْسِيرُ / حَسَرَ، حُتْمُ / حَتَمْتُ، حَذَأُ / حَذَأْتُ، إِخْذَاءُ /
أَخَذَأُ، حَزْيَا / حَزَى، حَسَفُ / حَسَفْتُ، تَحْسِيلُ /
حَسَّلْتُ، حَشَلَا / حَشَلْتُ، إِخْصَاصُ / أَخْصَصْتُ بِهِ، تَحْصِيلُ /
حَصَّلْتُ، حَضَنُ / حَضَنْتُ، إِخْنَاعُ / أَخْنَعْتُ، حُيْسُ / حَاسَ
بِ دَخْدَخَةٍ / دَخْدَخَ، إِذْخَارُ / أَذْخَرْتُ، دَغْغَلُ / دَغْغَلْتُ،
دَغْغَنُ / دَغْغَنْتُ، إِذْقَاعُ / أَذْقَعْتُ، تَذْيِينُ / ذَيَّيْتُ، دُوخَا /
دَاخْتُ، إِدَاخَةُ / أَدَاخْتُ، تَذْوِينُ / ذَوَّيْتُ، تَذْيِينُ / ذَيَّيْتُ،
دَوْسُ / دَاسْتُ، دَهْسُ / دَهَسْتُ، تَذْيِينُ / ذَيَّيْتُ، دَامَا /
دَامْتُ، رَدْسُ / رَدَسْتُ، رَغْمَا وَمَرْغَمَا وَمَرْغَمَةً / رَغَمْتُ -
إِزْغَاماً / أَرْغَمْتُ، تَرْغِيمَا / رَغَمْتُ، إِزْغَاءُ / أَرْغَيْتُ، تَرْغِيَةً /
رَغَيْتُ، تَرْفِيلَا / رَفَّلْتُ، تَرْفِينَا / رَفَّيْتُ، تَرْفِيَةً / رَفَّيْتُ،
وَرِزَايَةُ / رَزَيْتُ، تَرْزِي / تَرْزَيْتُ، زَلْقَا / زَلَقْتُ، زَهْدَا / زَهَدْتُ
بِ تَرَاهُدَا / تَرَاهَدْتُ، إِزْهَافَا / أَزْهَفْتُ، تَرْهَفَا / تَرْهَفْتُ، زَهْوَا
/ زَهَاكْتُ، تَرْيِيفَا / رَفَّيْتُ، سَخْتَا / سَخَّيْتُ، سَخْرَا / سَخَّرَيْتُ /
سَخَّرْتُ، سَوْمَا / سَوَّيْتُ، سَامُ - هُ حَسَفَا، تَحْسِيلُ / حَسَّلْتُ،
ضَرْبَا / وَتَضْرِبَا / ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ، إِضْرَاعَا / أَضْرَعْتُ،
تَضْرِيْعَا / ضَرَّعْتُ، تَضَارِعَا / تَضَارَعْتُ، مُضَارَعَةً / ضَارَعْتُ،
ضَعْفَةً / ضَعَّفْتُ، تَضْمِيرُ / ضَمَّرْتُ، إِضْهَادَا / أَضْهَدْتُ،
تَطْوِينَا / طَوَّعْتُ، تَعْبِيدَا / عَبَّدْتُ، إِغْثَارَا / أَغْثَرْتُ، غَمَصَا /
غَمَصْتُ - وَغَمِصْتُ، غَمَطُ / غَمَطْتُ - وَغَمِطْتُ، قَتَعَا / قَتَعْتُ
بِ، تَقَاتَعَا / تَقَاتَعْتُ، قَتَمُ / قَتَمْتُ، قَرَعَا / قَرَعْتُ - صِفَاتُهُ،
قَضَعَا / قَضَعْتُ، تَقْطِينَا / قَطَّنْتُ، إِقْطَاعَا / أَقْطَعْتُ، قَمَا /
قَمَّيْتُ، إِقْمَا / أَقَمْتُ، كَأَصَا / كَأَصْتُ - كَبْتَا / كَبْتُيْ،
تَكْوِينَا / كَوَّجْتُ، تَلْجِيْبَا / لَجَبْتُ، إِلْصَاقَا / أَلْصَقْتُ بِالرُّغَامِ،
إِلْهَادَا / أَلْهَدْتُ بِهِ، مَضْدَا / مَضَدْتُ، مَعْكَ / مَعَكْتُ، تَمْعِيْكَ
/ مَعَكْتُ، تَمْعِينَا / مَعَيْتُ، نَزَرَا / نَزَرْتُ، إِيْبَاقَا / أُوْبِقْتُ، وَذَعَا
/ وَذَأَيْدَا، وَضَعَا / وَضَعْتُ، تَوْضِيْعَا / وَضَعْتُ، هَبْتَا /
هَبْتُ بِ، إِهْدَارَا / أَهْدَرْتُ كَرَامَةً فَلَانُ، هَرْهَرَةً / هَرْهَرْتُ.

خوارى */xäri-* الدَّل، الخِزَاة، الإِخْتِقَار، الهَوْن، الهَوْن،
الهَوَان، الهَوْن، المَهَانَةُ، الصَّغَار، الصَّغَارَةُ، الصُّغُر،
البَيْضَاء، المَثَلَبَةُ، الجَبْهَةُ، الحَزْبَةُ، الحَزْبِي، الخَسْف،
الخِنَاعَةُ، الخُنُوع، الخَنْع، الخَنْفَةُ، الدُّوْقَةُ، الرُّغْم،
الرُّغْم، الإِزْدِرَاء، الرُّزَايَةُ، الشَّقَاوَةُ، الصُّرْع، الغَمُّ، الغَار،
الغَيْب، الغُصَّة، الغَضَاضَةُ، الغَضِيضَةُ، المَقْصَّة، اللُّفْج،
البَصَّة، الِيد.

خواست */xäst-* ← خواهش، اراده، ميل.

خواہری /x.-i/ اُختیّ.

خواهش /xāheš/ الطَّلَب، الطَّلْبَة، المَطْلَب، السُّؤال،
الإِرَادَة، الرُّغْبَة، المَعِيل، الدُّعَاء، التَّمَنِّي، الأَرَب، المَأْرَب،
الأُمْنِيَّة، البَغْيَة، المَحْدِس، الحَوَج، الخَاطِر، الذَّهْر،
الرُّجَاء، التَّرَجُّج، الشَّيْئَة، المَشِئَة، المَشِئَة، الكَيْف،
الصُّلْع، اللَّبَاة، المُنْيَة، النُّفْس، الهَبَالَة، الهِمَّة، الهَوَى،
النُّوْشَل، ~-مى كنم: نَقْضُ.

خواهش کردن /x- kardan/ طَلَبًا / طَلَبٌ : إِلَيْهِ وَمَنْه،
رَجَاءَ وَرَجُوءًا وَرَجَاءَ وَمَرْجَاءَ وَرَجَاءَةً وَرَجَاءً / رَجَاءٌ، تَرْجِيًا /
تَرْجِي، تَوْشَلًا / تَوْشَل، اِئْتِمَاسًا / اِئْتِمَاس، تَمَنِّيًا / تَمَنَّى
← درخواست کردن.

خواهشگر /x.-gar/ الشَّفِيع، السَّال، الذَّرِيع.

خواهشگری /x.-g.-i/ الشُّفاعة.

خواهشمند /x.-mand/ الرّاجي، المُتَمَسِّس.

خواهناخواه /*xah-nä-xäh*/ رَغِمَ أَفْنِهِ، طَوْعاً وَكَرْهًا، أَرَادَ أَوْ
لَمْ يُرِدْ، أَرَذَتْ أَوْ لَمْ تُرِدْ.

خواهنگی /xāhandegi/ ← خواهش.

خواهنده /xähande/ ← خواهان.

خواهی نخواهی /xähi-naxähi/ آرذت أو لم تَرذ.

خوب /xub/ الخَيْر، الْجَيِّد، الْحَسَن، الزَّيْن، الزَّيْنان،
الصَّيْب، الْحُسان، الشَّوْر، الصَّالِح، الطَّيْل، الطَّاب،
الطَّاب، الكُوَيْس، الكَيْس، المَلِيح، الهَجَر.

خوب پروازان /x.-parvāzān/ (جان) الجَوْجُيَّاتِ.

خوبرو /x.-ru/ ← زیبا.

خوبرویی /x.-r.-yi/ ← زیبایی.

خوب شدن /x-šodan/ ۱. صلاحاً و صلوحاً / صَلَحَ ۲
 الثَّيِّبُ، صَلَاحَةٌ / صَلَحَ ۲ ← نیکو شدن. ۲ ← درمان
 یافتن، شفا یافتن.

خوب شدنی /x.-šodai/ الشَّافِي، الشُّفَائِيَّ ← درمان
بذیر.

خوب کردن /x.-kardan/ ۱. إصلاحاً /أُصْلِحَ ← نیکو کردن. ۲. ← درمان کردن، شفا دادن.

خوسى /x-i/ ١. الخَيْر، الخَيْرِيَّة، الصَّلَاح، الصُّنْع،
الإِحْسَان، المَعْرُوف، العِزْزَان، البِرّ، المَحْمَدَة، المُنْقَبَة،
النُّفَع، السَّيِّب، الهَائَة، الهَلْس ← نيكويى. ٢. ← زيباى.

خوبی کردن /x.-i-kardan/ /إِحْسَانًا / أَحْسَنَ، تَكْرُمًا /

خواندن /xāndan/ ۱. قَرَأَ /قِرَاءَةً/ وَقَرَأْنَا / قِرَاءً/ وَاقْتَرَأَ /
اِقْتِرَاءً/ الْكِتَابَ، يَلَاؤُهُ / تَلَاؤً، مُطَالَعَةً / طَالَعَهُ، دَرَسَا
وَدَرَسَةً / دَرَسَ وَوَدَرَسَةً وَدَرَسَا / دَارَسَ، إِدْرَسَا /
أَدْرَسَ، تَدَارَسَا / تَدَارَسَ، دَبَّرَا / دَبَّرَ تَدَبُّرًا / دَبَّرَ،
شَدَّوْا / شَدَّاءُ، اسْتِشْفَاوْا / اسْتَشَفَّ، تَصَفَّحَا / تَصَفَّحَ،
تَمَنَّىا / تَمَنَّى، نَذَبَا / نَذَبَ هَذَا لِلْأَمْرِ أَوْ إِلَى الْأَمْرِ، إِشْدَادًا
/ أَشْدَّ الشَّغْرَ، هَجَااَ / هَجَااَ ۲. دَعَاوْا وَدَعَاوَةً وَدَعَا
وَدَعَاوًى / دَعَااَ اسْتِدْعَا / اسْتَدْعَى، اسْتِخْضَارًا /
اسْتِخْضَرَ، إِخْضَارًا / أَخْضَرَ ← فَرَاخَوْدَن، دَعَوْتَ كَرْدَن.
۳. تَعَنَّىا / تَعَنَّى تَعْنِيَةً / عَنَى، تَلَجَّنَا / لَحَنَ، رَزَيْنَا وَرَمَا
/ رَمَى، رَزَيْنَمَا / رَمَى الْمُطَرَّبَ، تَزَيْنَةً / رَزَى، صَدَحَا
وَصَدَحَا / صَدَحَ، عَرَدَا / عَرَدَ وَتَعَرَّدَا / عَرَدَ وَاعْرَادَا
/ اَعْرَدَ وَتَعَرَّدَا / تَعَرَّدَ ← آواز خواندن. سرود خواندن.

خواندنی /x.-i/ المَقْرُوء، قابلِ الْقِرَاءَةِ.

خوانده /xānde/ ۱. المَقْرُوء، المَقْرِي. ۲. (حق) المُدْعَى عليه.

خوان سالار /xän-sälär/ طَبَّاح، رَئِيسُ المَائِدَةِ.

خوانندگی /xänandegi/ ← خواندن ۳، آواز خواندن.

خوانندگی کردن /x.-kardan/ ← خواندن ۳، آواز خواندن.

خواننده /xünande/ ١. القارئ، المطالع. ٢. المُطَرِّب،
المُغَنِّي، [نث] الْمُغَنِّيَّة، المَرْثَم، المَرْثَل، العازِف،
الصَّادِح، الصُّدَّاح، الصُّنَّاح، الصِّدِّجَى.

خواهان /xähän/ ١. الطَّالِب، الطَّالِب، الطَّلَب،
المُطالِب، الطَّلُوب، السَّائِل، السَّأَل، الرَّاعِب، الرَّعُوب،
الَّتَائِب، الحَافِي، الرَّاد، المُسْتَهَي، المُتَقاضِي، النَّائِد. ٢.

(حق) المُدْعَى بِالْحَقِّ الْمَدْنِيِّ، مُرَافِع، مُقَدِّمُ الْعَرِيضَةِ.

خواهر /xähar/ الأخت، السُّقِيَّة.

خواهرخواندگی /x.-xāndegi/ التَّأخِي.

خواهر خوانده /x.-xānde/ الأخت العِزُّ الحقيقية عن طريق التَّأخِي.

خواهرزاده /x.-zäde/ المولى .

خواهرزن /x.-zan/ أُخْتُ الْمَرْأَةِ.

خواهر شوهر /x.-\$owhar/ أُخْتُ الزَّوْجِ، أُخْتُ الزَّوْجَةِ.

خواهر شیرى /x-e-širi/ الأخت فى الرضاعة.

خواهرکشی /x.-koʃi/ قَتْلُ الْأُخْتِ.

تَکَرَّم، صَنَعاً / صَنَعَ - إِلَیْهِ مَعْرُوفاً / مَنَّا / مَنَّ جُ عَلَیْهِ، إِلَّا /
/ أَوَّلَى هـ مَعْرُوفاً.

خوپذیر / *xu-pazir* / شَرِیعُ الْإِنْقِیَادِ.

خود / *xod* / ۱. ضَمِیرٌ مُشْتَرَكٌ بَیْنَ الْمُتَكَلِّمِ وَالْمُخَاطَبِ
وَالْغَائِبِ، «کتاب خود را گرفتم»: أَخَذْتُ کِتَابِی «کتاب
خود را گرفتم»: أَخَذْتُ کِتَابَهُ. ۲. الذَّاتُ، النَّفْسُ، الوجود،
الشَّخْصُ، ذَاتِیَّ، شَخْصِیَّ.

خود / *xud* / - کلاهخود.

خودآرایی کردن / *xod-ārāyi-kardan* / تَبَرُّجاً / تَبَرُّجٌ،
تَهَنُّماً / تَهَنُّمٌ، تَدَمُّشْقاً / تَدَمُّشَقٌ، تَهَنُّزُجاً / تَهَنُّزَجٌ ت
المرأة، تَبَخُّثُراً / تَبَخُّثٌ، إِخْتِیَالاً / إِخْتَالَ، تَهَوُّیلاً / هَوًى
- زینت کردن.

خودآرایی / *x-āzāri* / إِنْذَاءُ الذَّاتِ.

خودآگاه / *x-āgāh* / الوَاعِی.

خودآگاهی / *x-ā-i* / الوُعْی، الإِذْرَاک، الْبِقْطَةُ، الثَّائِرُ،
الِشْتِشْعَار.

خودآموز / *x-āmuz* / مُتَعَلِّمٌ ذَاتِیّاً أَوْ مِنْ غَیْرِ مَعْلَمٍ.

خودالقای / *x-elqāyi* / الْحُتُّ الذَّاتِیَّ.

خودباخته / *x-bāxte* / الْفِرْع، الْوَهْل، الْمُرُوع، الْمُرْتَاع.

خودبارور سازی / *x-bārvar-sāzi* / الْإِلْقَاخُ أَوْ الْإِخْصَابُ
الذَّاتِیَّ.

خودباوری / *x-bāvari* / الْعُجْبُ، الْفُرُور.

خودبری / *x-bori* / الْبَشَرُ الذَّاتِیَّ، الْإِنْجِدَاعُ أَوْ الْجَذْعُ
الذَّاتِیَّ.

خودبزرگ بینی / *x-bozorg-bini* / الْعَظَمَةُ، الْکِبَرُ.

خود به خود / *x-be-x* / مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ.

خود به خودی / *x-be-x-i* / التَّلْقَائِیَّ.

خودبین / *x-bin* / الْمُعْجَبُ بِذَاتِهِ، الْمُخْتَالَ، الْمُتَكَبِّرُ،
الْمَغْرُور، الْمُعْتَرُّ بِنَفْسِهِ، الْأُكُوف، الْأَبِیَّ، الْمُرْفَعُ،
الْمُزْدَرِی، شَايِفٌ نَفْسَهُ أَوْ رُوحَهُ، الْمُتَعَجِّفُ، الْبَطْرُنِسُ،
الْمُنْفُوحُ، [نَتْ] الْيَنْفَصِ.

خودبین شدن / *x-b-šodan* / إِغْتِرَاراً / إِغْتَرَّ بِنَفْسِهِ،
تَعَجُّزاً / تَعَجُّزٌ، طُمُوحاً / طَمَحَ - بِنَفْسِهِ، تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ.
خودبینی / *x-b-i* / الْعُجْبُ، الْإِغْتِرَارُ بِالنَّفْسِ، الْفُرُور،
الکِبَر، الْکِبَرِیَاء، الْأَثَرَةُ، الْإِشْتِشَار، الْأَسَانِیَّةُ، الْخَبْلَاءُ،
الْخِیْلَةُ، الرَّهْوَ، الشَّخْمُ، الثُّغْرَةُ، الثُّغْرَةُ، الثُّفْحُ، الثُّفْحَةُ،

النَّفْسُ، الْأُفْقَةُ، الْعِرْزُ، الشَّمَمُ، الثَّيْبُ.

خودپرست / *x-parast* / - خودخواه

خودپرستی / *x-p-i* / - خودخواهی.

خودپسند / *x-pasand* / الْمُعْجَبُ بِذَاتِهِ، الْمُخْتَالَ،
مُتَكَبِّرٌ، مُتَعَطِّسٌ، الْأُنَانِیَّ، الْبَطْرُنِسُ، الْخَالَ، الْرُنَانِیَّ،
الشَّامِدُ، السُّوْذَقِیَّ، الْأَشْوَزُ، الْفَاتِنُ، الْأَلِیْحُ، الْغِیَالُ،
الثَّائِبَةُ عُجْباً، الصَّقَارُ، الْکِیْصَى، الْمُسْتَهْکِمُ - خودبین،
خودخواه.

خودپسند شدن / *x-p-šodan* / إِغْجَاباً / أَعْجَبَ بِنَفْسِهِ وَ
بِمَاعْنَدِهِ، إِشْتِطْبَاباً / إِشْتِطَبَ، إِزْدِهَاءً / إِزْدَهَى، كَمْحاً /
كَمْحٌ - وَكَمْحَاً / أَكْمَحَ بِنَفْسِهِ.

خودپسندی / *x-p-i* / حُبُّ أَوْ مَحَبَّةُ الذَّاتِ، الْإِغْجَابُ
بِالنَّفْسِ، مَذْخُ النَّفْسِ، مَحَبَّةُ النَّفْسِ، الْفُرُورُ، الصَّلَفُ،
الْأَسَانِیَّةُ، الْفَطْرَسَةُ، الْفَطْرَفَةُ، الْأُمْهَةُ، الْمَرْحُ -
خودبینی، خودخواهی.

خودپیوند / *x-peyvand* / مَطْمُومٌ ذَاتِیَّ.

خودتراش / *x-tarās* / مُؤَسَى الْأَمَانِ.

خودتراش برقی / *x-t-barqi* / - ریش تراش برقی.

خودجذبی / *x-jazbi* / اِمْتِصَاصٌ ذَاتِیَّ.

خودخوار / *x-xār* / (جَانَد) مُتَعَفِّصٌ ذَاتِیَّ التَّغْذِیَّةِ.

خودخواری / *x-x-i* / ذَاتِیَّ التَّغْذِیَّةِ.

خود خواه / *x-xāh* / الْمُحِبُّ ذَاتَهُ - خودبین، خودپسند.

خود خواه شدن / *x-x-šodan* / - خودبین شدن،
خودپسند شدن.

خود خواهی / *x-x-i* / - خودبینی، خودپسندی.

خود خواهی کردن / *x-x-i-kardan* / - خودپسند
شدن.

خودخور / *x-xor* / الْمُؤَسَّبُ الصِّمِیرِ، أَكَلُ النَّفْسِ مِنْ
النَّيْظِ.

خود خوری / *x-x-i* / تَأْنِیْبُ الصِّمِیرِ، الْوَحْزُ.

خودخوری کردن / *x-x-i-kardan* / أَكَلًا وَمَا كَلَا / أَكَلَ جُ
النَّفْسُ مِنَ النَّيْظِ، أَكَلَ رُوحَهُ.

خوددار / *x-dār* / رَابِطُ الْجَاشِ، الْأَبِیَّ، الْكَافَ، الْمَنِیْعُ،
الْکَثُومُ، الْأَغْطِی.

خودداری / *x-d-i* / الْإِخْجَامُ، الْإِمْتِنَاعُ، صَبْتُ النَّفْسِ،
الْکَفُ، الْإِمْسَاکُ، الْإِبْسَاءُ، الْخَرْزَمَةُ، الْجُکْمَةُ، الْجُلْمُ،

الصُّوم، الصَّيَام، العَفَاف، الْفَرُّ، الْقَشْف، تَقَشَّف، تَنَعَّم،
تُكْرَأُ الذَّاتِ.

خودداری کردن /x.-d.-i-kardan/ اِمْتِنَاعُ / اِمْتَنَعَ وَتَمَنُّعاً
/ تَمَنُّعٌ عَنْ كَذَا، إِبَاءٌ وَإِبَاءَةٌ / أَبَى يَ وَتَأْتِيَاءُ / تَأَبَّى، إِيْحَارَآ
/ إِيْحَرَزَ وَتَحَرَزَ / تَحَرَزَ مِنْهُ، إِيْرَاضاً / أَعْرَضَ عَنْهُ، خَذَرَأْ /
خَذَرَ هـ تَخَذَرَأْ / تَخَذَرَ مِنْهُ، إِمْسَاكاً / أَمْسَكَ مِنَ الْأَمْرِ،
إِشْتِمْسَاكاً / إِشْتَمْسَكَ مِنَ الْأَمْرِ، إِثْنَاءُ / أَثْنَى عَنْ،
جَاجَأَةٌ / جَاجَأَ، إِجَازَةٌ / أَجَازَ عَنْهُ، إِيْحَجَارَأْ / إِيْحَجَزَ مِنْ
كَذَا، إِيْحَجَارَأْ / إِيْحَجَزَ، إِيْحَاماً / أَخَجَمَ عَنْ كَذَا، إِجَارَأْ
وَمُحَادَرَةً / حَادَرَ هـ تَحَرَّسَأْ / تَحَرَّسَ وَإِيْحَارَسَأْ /
إِيْحَرَسَ مِنْهُ، تَحَرَّيماً / حَرَّمَ، إِيْحِفَاطاً / إِيْحَفَظَ، تَحَفُّظاً /
تَحَفُّظٌ عَنِ الشَّيْءِ وَمِنْهُ، إِيْحِيْمَاءُ / إِيْحِيْمَى، تَحْمِيماً /
تَحْمَى مِنْهُ، إِذْرَاءُ / إِذْرَى هـ مُرَابَأَةٌ / رَابَأَ هـ إِزْتَدَاعاً /
إِزْتَدَعَ، ضَبْرَأْ / ضَبَرَ يَ نَفْسَهُ، صَدَفَأْ / صَدَفَ يَ وَتَصَدَّفَأْ /
تَصَدَّفَ عَنْ، صَدَأْ / وَصْدُودَأْ / صَدَأَ وَاصْطِلْدَادَأْ / اصْطَلَدَ
عَنْ، صُومَأْ وَصِيَامَأْ / صَامَ يَ عَنِ الْأَمْرِ، تَصَاوَنَأْ / تَصَاوَنَ
مِنَ الْعِيُوبِ، ضَرْبَأْ / ضَرَبَ يَ عَنْهُ، تَطَرَّسَأْ / تَطَرَّسَ عَنْهُ،
عَجَفَأْ وَعُجُوفَأْ / عَجَفَ يَ نَفْسَهُ عَنْ، إِيْشْتِعْدَابَأْ / إِيْشْتَعْدَبَ
عَنْ، إِيْشْتِعْصَامَأْ / إِيْشْتَعْصَمَ، عَفَأْ وَعَفَافاً وَعَفَافَةً /
عَفَى يَ عَنْ كَذَا، تَعَفُّفَأْ / تَعَفَّفَ، عَفَوَأْ / عَفَا يَ عَنْهُ، إِيْشْتِعْفَاءُ
/ إِيْشْتَعْفَى، قَدَعَأْ / قَدَعَ يَ إِيْقْدَاعَأْ / إِيْقْدَعَ، إِيْقْرَاعَأْ /
أَقْرَعَ عَنْهُ، قُصُورَأْ / قُصِرَ يَ وَتَقْصِيرَأْ / قُصِرَ عَنْ، تَقَاعْسَأْ /
تَقَاعَسَ، قُفُوحَأْ / قَفَحَ يَ عَنْ، قُمُودَأْ / قَمَدَ يَ قُوعَأْ / قَاعَ
يَ تَكْذِيْبَأْ / كَذَّبَ عَنْ أَمْرِ ارَادَةِ، كَفَأْ وَكِفَافَةً / كَفَى يَ عَنْ،
تَكَافَأْ / تَكَافَى عَنِ الْأَمْرِ، إِيْكْتِلَاءُ / إِيْكْتَلَأَ، تَمَاشِكَأْ /
تَمَاسَكَ، مَلِكَأْ مَلِكاً وَمَلَكَةً وَمَمْلَكَةً وَمَمْلَكَةً / مَلَكَ يَ نَفْسَهُ
أَوْ حَواشِئَهُ، تَمَالِكَأْ / تَمَالَكَ عَنْ كَذَا، تَزُوعَأْ / تَزَعَ يَ وَنَفَرَأْ /
نَفَرَ يَ وَإِنْفَارَأْ / أَنْفَرَ وَانْفَرَأْ / إِنْفَرَ وَانْفَارَأْ / أَنْفَرَ عَنْ،
تُكُورَأْ / تَكَرَّبَ إِيْنْتِزَاعاً / إِيْنْتَزَعَ وَتُكُوصَأْ / تَكَصَّ يَ وَتُكُوفَأْ /
تَكَفَّ يَ عَنْهُ، تَكْفَأْ / تَكَفَّ يَ مِنْهُ أَوْ عَنْهُ، إِيْشْتِنْكَافَأْ /
إِيْشْتِنْكَفَ، تُكُولَأْ / تَكَلَّ يَ عَنْ كَذَا، تَكَلَأْ / تَكَلَّ يَ مِنْ كَذَا،
وَجَمَأْ وَوُجُومَأْ / وَجَمَ يَجِمُ مِنَ الْأَمْرِ، وَرَاعَةً / وَرَعَ يَرِغُ
وَتَوَزُّعَأْ / تَوَزَّعَ عَنْ كَذَا / وَقَمَأْ / وَقَعَ يَغَى مِنْ كَذَا أَوْ عَنْ
كَذَا، تَوَقُّفَأْ / تَوَقَّفَ عَنْ كَذَا، تَقَّى وَتَقَيَّةً وَتَقَاءَ / تَقَّى يَ
إِتْقَاءً / إِيْتَقَى هـ.

خودرای /x.-ra'y/ الْمُشْتَبِدُ بِرَأْيِهِ، الشَّاذُّ، الْغَنِيْدُ، صُلْبُ

الرَّأْيِ، الْمُؤْتَمِرُ، السَّكَاتَةُ، الْبِغْزَالُ، الْعَشْمَشْمُ، الْفُؤَيْتُ.
خودرای /x.-ra'-yi/ الإِشْتِيْدَادُ بِالرَّأْيِ.

خودرایسی کردن /x.-r.-yi-kardan/ إِشْتِيْدَادَأْ / إِشْتَبَدَ
بِفِكْرِهِ.

خودرو /x.-ru/ (گیا) الْبَرْيُ، نَبَاتٌ بَرْيٌ.

خودرو /x.-row/ تَقْلِيَّةٌ أَلِيَّةٌ ← اَتومبیل.

خودرو آبی خاکی /x.-r.-ve-äbi-xäki/ الْبَرْمَائِيُّ مِنْ
الْأَلْيَانَتِ.

خودرو شنسی دار آبی خاکی /x.-r.-ve-šenidär-e-ä.-x./
(نظ) سَاجِبَةٌ بَرْمَائِيَّةٌ.

خودریخت /x.-rix/ ذَاتِي الشَّكْلِ.

خودزا /x.-zä/ مُتَوَلَّدٌ ذَاتِيّاً، تَوَلَّدَ يَذَاتِيّاً.

خودزاوری /x.-zdävari/ ← سلف سرویس.

خودزایی /x.-zäyi/ التَّوَلَّدَ الذَّاتِيّاً.

خودزنی /x.-zani/ مُحَاوَلَةٌ الْإِنْتِجَارِ، مُحَاوَلَةٌ قَطْعِ الْعِضْوِ
جَزْجِ الْجِسْمِ.

خودساخته /x.-säxte/ الْبِصَائِيّ.

خودسازی /x.-säzi/ الْبِطَالَةُ.

خودستا /x.-setä/ الْأَنْبَائِيّ، الصَّلِيفُ، الْفَاحَاجَةُ، الْبِنْفِصُ،
الْهَيْئَتُ.

خودستایی /x.-s.-yi/ الصِّلَفُ، الْأَسَائِيَّةُ، الْإِبَاءُ، الْبِرَاءُ،
الْبَيَاهِي، الْمُبَاهَاةُ، الطَّمَاحُ، الْفُحْفُخَةُ ← خُودْبِيْنِي،
خُودْبَسْنَدِي، خُودْخَوَاهِي.

خودستاییسی کردن /x.-s.-yi-kardan/ صَلَفَأْ / صَلَفَتْ
تَصَلَفَأْ / تَصَلَفَتْ، تَمَدُّحَأْ / تَمَدَّحَ، إِفْتِيْخَارَأْ / إِفْتِيْخَرَ، تَبْجِحَأْ
/ تَبْجَحَ، تَبْلُثْعَأْ / تَبْلَثَعَ، جَخَفَأْ وَجَخَفَأْ وَجَخِيْفَأْ / جَخَفَ يَ
وَجَخَفَتْ طَرَطَرَةً / طَرَطَرَ، تَعْنَقَصَأْ / تَعْنَقَصَ، فُخْفُخَةً /
فُخْفَخَ، إِيْكْتِيْمَاءُ / إِيْكْتَمَى.

خودسر /x.-sar/ الْمُتَهَوِّرُ، الْمُعَانِدُ، الْعَاصِي، الْغَنِيْدُ،
صَغْبُ الْجِرَاسِ.

خودسرانه /x.-s.-äne/ كَيْفِيّاً.

خودسری /x.-s.-i/ الْعِيْنَادُ، الْمُعَانَدَةُ، الْبِضْيَانُ، الْإِلْتِوَاءُ،
الْتِمُّودُ.

خودسری کردن /x.-s.-i-kardan/ إِشْتِيْدَادَأْ / إِشْتَبَدَ
بِفِكْرِهِ.

خودسوزی /x.-suzi/ حَزَقُ النَّفْسِ.

خودنمای / *x-n.-yi* / حُبُّ الظُّهُورِ أَوْ التَّظَاهِرِ، التَّعَاطُفُ،
التَّخَافُ، التَّكَبُّرُ، العَظَمَةُ، العَظُمُوتُ، التَّكَلُّفُ، الكِبَرُ،
الرَّهْوُ، النِّيَّةُ، الإِذْعَاءُ، التَّوَرِيَّةُ، عَنَجِيَّةٌ، الفُحْفَحَةُ ←
خودستایی.

خودنمای کردن / *x-n.-yi-kardan* / زُهِوْا وَزُهِوْا وَزُهِوْا /
زَهَابٌ إِزْهَاءٌ / أَزْهَى، يَنْهَى / تَاهَ وَتَوَّهَ / تَاهَتْ عَجْبًا،
تَطَوَّسَ / تَطَوَّسَ، مَبَارَاةٌ / يَبَارِي ظِلَّ رَأْسِهِ.

خودنویس / *x-nevis* / قَلَمُ الجَبْرِ.

خودی / *x-i* / ← خودمانی.

خوراک / *xorāk* / ← غذا.

خوراک آب‌پز / *x-e-tib-paz* / السَّيْلِقَةُ.

خوراک دادن / *x-dādan* / ← غذا دادن.

خوراک فروش / *x-foruš* / الطَّعَامِيّ.

خوراکی / *x-i* / ۱. ← غذا. ۲. الفِذَائِيّ، المَأْكُول.

خورانیدن / *xorānidan* / ۱. تَأْكِيلاً / أَكَلٌ، إِكْلَالاً / أَكَلَ،
مَوَاكَلَةً / أَكَلَ، إِطْعَاماً / أَطْعَمَ، إِبْلَاعاً / أَبْلَغَ تَبْلِيغاً / بَلَّغَ،
قَوَّناً وَقِيَّاتَهُ / قَاتَ يَقُوتُ، إِقَاتَهُ / أَقَاتَ، تَقْوَيْتَ / قَوَّتَ،
تَرْقِيماً / رَقَّمَ، إِزْقَاماً، أَزَقَّمْ، إِهْجَاءٌ / أَهْجَأَ هَذَا الشَّيْءَ،
تَغْذِيَةً / غَذَى ← غذا دادن. ۲. (فِز) التَّلْقِيمُ، التَّغْذِيَةُ.

خورپای / *xor-pāy* / الهَلْيُوشَتَات.

خور تاب‌گیری / *x-tābgiri* / التَّشْمِيسُ، التَّشْمُسُ.

خورجین / *xorjin* / الجَرَابُ، الخُرْجُ.

خورد / *xord* / ← خوراک، غذا.

خوردگی / *x-egi* / اِثْتِكَالٌ، تَأْكُلُ.

خوردگی یافتن / *x-e.-yāftan* / تَأْكُلُ الشَّيْءَ.

خوردن / *xordan* / أَكَلًا وَمَأْكُلًا / أَكَلْتُ، تَغَذَّيْتُ / تَغَذَّى،
تَنَاوَلًا / تَنَاوَلْتُ، إِقْتَاتًا، تَقَوَّنتَ / تَقَوَّتَ، إِبْتِقَامًا /
إِنْتَقَمْتُ، تَلَقَّمْتُ / تَلَقَّمْتُ، حَضَمًا / حَضَمْتُ دَبْشًا / دَبَشْتُ بِ
رَمًا وَمَرْمَةً / رَمْتُ بِ رُوسًا / رَاسْتُ زَلًا / زَلْتُ عَذْفًا /
عَذَفْتُ بِ تَعَذْفًا / تَعَذَفْتُ، تَلَمَّجًا / تَلَمَّجْتُ، إِبْتِمَاطًا /
إِنْتَمَطْتُ، لَوَزًا / لَوَزْتُ لَوْفًا / لَافْتُ، لَيْفًا / لَافْتُ لَهْدًا /
لَهْدْتُ، تَلَهْدًا / لَهْدْتُ، تَلَهْدْتُ، تَلَهْدْتُ، نَدَفْتُ / نَدَفْتُ
وَضَعًا / وَضَعْتُ بَضْعَ يَدِهِ فِي الطَّعَامِ.

خوردنی / *xordani* / ۱. خوراکی، ۲. غذا. ۲. ← خوراکی.

خورده / *xorde* / ۱. المَأْكُولُ، المَبْلُوعُ، الأَكِيلُ. ۲. ←

خودشکافی / *x-šekāf-i* / ← خودبری.

خودشیرینی / *x-širini* / التَّحَبُّبُ إِلَى، اِسْتِغْطَافٌ،
اِسْتِزْءَاءٌ.

خودشیرینی کردن / *x-š.-kardan* / تَحَبُّبًا / تَحَبُّبٌ إِلَى،
اِسْتِغْطَافًا / اِسْتِغْطَفْتُ، اِسْتِزْءَاءً / اِسْتِزْءَيْتُ.

خودفروز / *x-foruz* / ذَاتِي التَّالُفِ.

خودفروش / *x-foruš* / ← روسپی.

خودفروشی / *x-f-i* / ← روسپگری.

خودکار / *x-kār* / ۱. آلِيّ، ذَاتِي الحَرْكَةِ، تَلْقَائِيّ. ۲. القَلَمُ
الجاف.

خودکافت / *x-kāft* / اِنْحِلَالٌ ذَاتِيّ، اِلْهِيْضَامُ الذَّاتِيّ.

خودکاممی / *x-kāmegi* / اِلْاِسْتِغْثَادُ، السُّلْطَةُ الْمُطْلَقَةُ،
التَّحْكُمُ.

خودکامه / *x-kāme* / المُشْهَدُ، دِكْتَاتُورٌ، الحَاكِمُ بِأَمْرِهِ،
البغزال.

خودکششی / *x-kešēš-i* / (نظ) ذَاتِيَّةُ الحَرْكَةِ.

خودکشی / *x-koš-i* / ۱. اِلْتِيْحَارٌ، قَتْلُ الذَّاتِ. ۲. عَمَلٌ
زَائِدٌ، سَفِيٌّ كَثِيرٌ.

خودکشی کردن / *x-k.-kardan* / اِثْتِحَارًا / اِنْخَرَجَ، اِمَاتَةً /
أَمَاتَ وَتَمَوَّيْتُ / مَوَّتَ وَقَتْلًا وَتَقْتَالًا / قَتَلَ اِهْلَآكَ /
أَهْلَكَ نَفْسَهُ.

خودکفا / *x-kaftā* / مُكْتَفٍ بِذَاتِهِ.

خودکفایی / *x-k.-i* / اِلْاِكْتِفَاءُ.

خودکفایی ملی / *x-k.-yi-melli* / اِلْاِثْتِفَاءُ الْقَوْمِيّ.

خودکم‌بینی / *x-kam-bini* / مُرْكَبُ النُّفْسِ ← عقده
حقارت.

خودگانی / *x-gāni* / اِلْاِخْصَابُ الذَّاتِيّ، التَّمَاشُجُ.

خودمانی / *x-e-māni* / المَأْلُوفُ، الدَّارِجُ، الحَمِيمُ، اللَّبُّ،
اللَّيَّةُ، الْقَرِيبُ الْمَلَزِمُ، قَرِيبٌ لَزَمَ.

خودمانی شدن / *x-e-m.-šodan* / اِسْتِنَامَةٌ / اِسْتِنَامَ إِلَيْهِ،
اِسْتِنَاسًا / اِسْتَنَاسَ بِهِ وَإِلَيْهِ.

خودمختار / *x-moxtār* / المُسْتَقِلُّ، مُسْتَقِلٌّ ذَاتِيًّا.

خودمختار شدن / *x-m.-šodan* / اِسْتِقْلَالًا / اِسْتَقَلَّ.

خودمختاری / *x-m.-i* / اِلْاِسْتِقْلَالُ الذَّاتِيّ أَوْ اِلْإِدَارِيّ،
الحُكْمُ الذَّاتِيّ، تَقْرِيرُ الْمَصْنُوعِ.

خودنما / *x-namā* / المُتَعَطِّفُ، المُتَكَبِّرُ، المُتَعَدِّ بِنَفْسِهِ.

خوش آوازی /x.-ä.-i/ تَرْجِیمُ الصَّوْتِ، حُسْنُ الصَّوْتِ،
عُدُوْبَةُ الصَّوْتِ، جُودَةُ الْغِنَاءِ.

خوش آهنگ /x.-ähang/ ← خوش آواز.

خوش آهنگی /x.-ä.-i/ تَرْجِیمُ الصَّوْتِ.

خوش آیند /x.-äyand/ الطَّيِّبُ، المَطْبُوعُ، المَقْبُولُ،
الأَرِیضُ، الوَاعِدُ.

خوشا /xošä/ زه، طُوْنی، ما أَحْسَنَ.

خوشاب /xošäb/ ۱. طَارِجٌ، طَرِيٌّ، مُتَمَلِّئٌ ماءً. ۲.
الخُشَابُ.

خوش اخلاق /xoš-axlāq/ طَيِّبُ الخُلُقِ، طَيِّبُ النُّفْسِ،
البَارُ، الْمُتَحَذِّرُ، الْمُتَحَذِّرُ، الْمُشْمُولُ، ذُو نَفْسٍ،
الْعَظَمُ، الْأَلِیْسُ، المَادِ، الْمُهَذَّبُ، الْهَشْهَاشُ، الْأَرْمَشُ.

خوش اخلاق شدن /x.-a.-šodan/ خَلَاقَةٌ / خَلَقْتُ أَنْسًا
وَأَنَسْتُ / أُنِسْتُ بِشَوْأٍ / بَشَأْتُ إِخْلِيلًا / إِخْلَوْلِي، تَلَايَسًا
/ تَلَايَسْتُ.

خوش اخلاقی /x.-axlāqi/ حُسْنُ السُّلُوكِ.

خوش ادا /x.-adä/ الحَسَنُ الحَرَكَاتِ.

خوش اقبال /x.-eqbäl/ الْبَیْخِیْتُ، الْمُبْخَتُ، الْمُبْخُوتُ،
الْمَجْدُودُ، ذُو حَظٍّ.

خوش الحان /x.-alhän/ ← خوش آواز.

خوش اندام /x.-andäm/ زَشِیقُ القَوَامِ، الرُّشِیقُ، حَسَنُ
القَدِّ، الْهِنْدَامُ، الْأَجْهَرُ، الْمُخْتَلِیقُ، الْمَسْوَمُ، الْعَطْلُ،
الْأَعَزُّ، الْفَرَانِقُ، الْمَكْسَمُ، الْمِیَاسُ، الْهَیْیَةُ، الْهَیْیَةُ.

خوش اندامی /x.-a.-i/ الرُّشَاقَةُ، حُسْنُ الْقَدِّ وَالْمَنْظَرِ،
الْجَهَادَةُ، الْجَهْرُ، الْجَهْوَةُ.

خوشبش /x.-bāš/ ← تبریک.

خوش باطن /x.-bāten/ حَسَنُ السَّیْرَةِ، حَسَنُ الطَّوِیَةِ.

خوش باطنی /x.-b.-i/ حَسَنُ السَّیْرَةِ.

خوش باور /x.-bāvar/ الْأَذْنُ، سَرِیْعُ التَّصْدِیقِ، الْمِیقَانُ.

خوش باوری /x.-b.-i/ سَرْعَةُ التَّصْدِیقِ.

خوش بخت /x.-baxt/ الْبَیْعِیْدُ، الْمُسْتَعْدُ، الْمُسْتَعْدُ،
الْبَیْخِیْتُ، الْمُبْخُوتُ، ذُو حَظٍّ، الْمَجْدُودُ، الْخَطِیْظُ،
الْمَخْطُوطُ، الْمَرْزُوقُ، الْمُوَفَّقُ، الْمُتَوَفَّقُ، الْمِیْسَرُ،
الْمِیْسُورُ، الْمُتَمِیْسَرُ، الْمُسَبُوطُ، الْعَائِشُ، الْمَغْبُوطُ.

خوشبختانه /x.-b.-äne/ مِنْ حُسْنِ الْحَظِّ، لِحُسْنِ الْحَظِّ.

خوشبخت شدن /x.-b.-šodan/ سَعْدًا وَسَعُودًا / سَعَدَ -

ساییده.

خورده شدن /x.-šodan/ أَكَلًا وَأَكْلًا / أَكَلَ - الْغُذَا أَوْ
الْأَسْنَاءُ، إِثْتِكَلًا / إِثْتَكَلَ.

خورش /xoreš/ الإِدَامُ، الْأَكْلَةُ.

خورشت /x.-i/ ← خورش.

خورش خوری /x.-xori/ طَبَقٌ عَوِیْطٌ.

خورشید /xoršid/ الشَّمْسُ، الْعِیْنُ، الْغَزَالَةُ، أُمُّ شَمْلَةٍ،
الشَّرْقُ، بَرَاخُ، الْبَیضَاءُ، خَانِدُ، ذُكَاءُ، الشَّرَاجُ، الصَّفْعَاءُ،
الصَّخُّ، الْعَجُوزُ، الْغُزْرَةُ، الْمَهَاةُ، يُوحَى.

خورشید گرای /x.-geräyi/ (گیا) الْإِنْجَاءُ الشَّمْسِ.

خورشید گرفتگی /x.-gereftegi/ الْكُشُوفُ، الْإِنْكَسَافُ.

خورشید گرفتگی /x.-gereftan/ إِنْكَسَافًا / إِنْكَسَفَ
الشَّمْسُ.

خورشید ماهی /x.-mähi/ (جان) الْخُمْزُورُ، الْخُسْرُمُ.

خورشید نیمشب /x.-e-nimšab/ شَمْسٌ مُتَنَصِّفُ اللَّیْلِ.

خورشیدی /x.-i/ الشَّمْسِیُّ.

خور طیفنگار /xor-teyfnegär/ مَرْسَمَةُ الطَّيِّفِ الشَّمْسِیِّ.

خورد /xorand/ ← درخور، شایسته، مناسب.

خوردگی /x.-egi/ ۱. تَأْكَلُ، حَثٌ، أَكْسَدَةٌ، ۲. تَأْكَلُ،
ثَحَاتٌ، تَأْكُنْدُ.

خورنده /xorande/ الْاَكِلُ، الْأَكِيلُ، الْأَكَالُ، الطَّاعِمُ،
الطَّعِمُ، الْكَوِیُّ.

خورنگار /xor-negär/ الْهَلِیْغُورُغَرَفُ.

خورنگاه /xorangäh/ الْخَوَزْنَقُ.

خوره /xore/ أَكَلَةٌ، الْأَكْلَةُ، الْجَذَامُ، دَاءُ الْأَسَدِ.

خوش /xoš/ ۱. الْحَسَنُ، الْجَيِّدُ، الْعَذْبُ، الرُّوْحُ، «روزى -
»: یَوْمٌ رَوْحٌ، الرُّوْحَةُ، «شبی -»: لَیْلَةٌ رَوْحَةٌ - «نیكو» ۲. -
شاد، شادمان.

خوش آب و هوا /x.-äb-o-havä/ طَيِّبُ الْمَاءِ وَالْهَوَاءِ.

خوش آمد گفتن /x.-ämad-goftan/ تَأْهِیْلًا / أَهْلٌ،
مُؤَاهَلَةٌ / أَهْلٌ، تَأْهِلًا / أَهْلٌ، إِخْتِفَالًا / إِخْتِفَالٌ بِالرُّجُلِ،
مَرْحَبَةٌ / مَرْحَبُ الرُّجُلِ، تَرْجِیْبًا وَتَرْحَابًا / رَحَبٌ، تَرْجِبًا /
تَرْحَبٌ، تَأْدِیَّةٌ / أَدَى السَّلَامِ، «خوش آمدید»: أَهْلًا
وَسَهْلًا، عَلَى الرُّحْبِ وَالسَّعَةِ.

خوش آواز /x.-ävaz/ الْحَسَنُ الصَّوْتِ، الْجَيِّدُ الْغِنَاءِ، عَذْبُ
الصَّوْتِ، النُّعُومُ، الْقَرَاءُ، الرُّجِیْمُ، الرُّجَمُ.

وسعاده / سَعَدَ وَسَعَدًا / سَعِدَ / إقبالاً / أَقْبَلَ ت عليه الدنيا، إيساراً / أَيْسَرَ، تَوْفَقاً / تَوْفَقَ.

خوشبخت کردن / *x.-b.-kardan* / إسعاداً / أَشَدَّ هـ.

خوشبختی *x.-b.-i* / السَّعَادَة، الإقبال، السَّعْد، الحظ، البُخْت، صَفْوَة و صفاء الغَيْش، السَّوَام، الجَدَّ، التَّرحاب، الرِّزْق، القَبُول، القَبُول، التَّعْيِم، التَّوْفِيق، اليُسْر، التَّيَمَن، المَيْمَنَة.

خوش بر خورد / *x.-bar-xord* / حَسَنُ البِشْر، الأليف، الأنيَس.

خوش برش / *x.-boreš* / حَسَنُ الخِياطَة.

خوشبو *x.-bu* / طَيِّبُ الرَّاِيْحَة، دَكِي الرَّاِيْحَة، القَطِر، القيق، العَمَار، التَّيَمَن، التَّيَمَنَة.

خوش بودن / *x.-budan* / شاد شدن، شادمان شدن.

خوشبو شدن / *x.-bu-šodan* / عَطَرَ / عَطَرَ / تَطْيِباً / تَطْيِب، شُدُوا / شَدَّ / عَرَفَا و عَرَفَ / عَرَفَ / إقْدَاء / أَقْدَى.

خوشبو کردن / *x.-b.-kardan* / عَطَرَ / عَطَرَ، تَطْيِباً / طَيِّب، طَيِّباً / طَابَ / تَمَسَّيْكَ / مَسَكَ، تَغْرِيفاً / عَرَفَ، تَغْلِيْقاً / خَلَقَ، شُدُوا / شَدَّ.

خوشبویی / *x.-b.-yi* / طَيِّب، طَيِّبُ الرَّاِيْحَة، العَبَق.

خوش بیان / *x.-bayān* / خَلُوَ الخَدِيث.

خوش بین / *x.-bin* / التَّغَايُل، المُتَشَبِّه.

خوش بین شدن / *x.-b.-šodan* / اِسْتَبْشَرَ / اِسْتَبْشَرَ / تَغَاوُلًا / تَغَاوُلَ.

خوش بینی / *x.-b.-i* / التَّغَاوُل، التَّيَمَن، اِسْتَبْشَار.

خوش پوش / *x.-puš* / حَسَنُ اللِّبَاس، الشَّيْكَ، الأنيق، القيامة، العَنَدُور.

خوش پوشی / *x.-p.-i* / الشَّيْكََة، الأناقة.

خوش تراش / *x.-tarāš* / حَسَنُ النُّحْت، جَبَدُ الثَّقَلِيم، الأَرَشَق.

خوش ترکیب / *x.-tarkib* / خوش اندام.

خوش جنس / *x.-jens* / خوش باطن.

خوش جنسی / *x.-j.-i* / خوش باطنی.

خوشحال / *x.-hāl* / شاد، شادمان.

خوش حالت / *x.-hālat* / حَسَنُ الحَالَة.

خوشحال شدن / *x.-hāl-šodan* / شاد شدن، شادمان

شدن.

خوشحال کردن / *x.-h.-kardan* / شاد کردن، شادمان کردن.

خوشحالی / *x.-h.-i* / شادی، شادمانی.

خوش حساب / *x.-hesāb* / الأَمِينُ فِي معاملاتِه، الصادقُ فِي حسابِه.

خوش حسابی / *x.-h.-i* / الأمانةُ فِي المعاملات، الصدقةُ فِي الحساب.

خوش خدمت / *x.-xedmat* / حَسَنُ الخِدْمَة، حَسَنُ القَمَل.

خوش خدمتی / *x.-xedmati* / حَسَنُ الخِدْمَة، حَسَنُ القَمَل.

خوشخرام / *x.-xorām* / البَحْثَرِي، البَحْثَر، الهَزْكَل، الهَزْكَلَة، الهَزْكَول، الهَزْكَيل، [نث] البَحْثَرِيَة.

خوش خط / *x.-xat* / حَسَنُ الحِط.

خوش خط وخال / *x.-xat-to-xāl* / المُرْزَكَش، الجَمِيلُ الرُّسوم، الحَسَنُ النُّقُوش، التَّرَاقُ المَظْهَر.

خوش خطی / *x.-x.-ti* / حَسَنُ الحِط.

خوش خلق / *x.-xolq* / خوش خو، خوش اخلاق.

خوش خلقی / *x.-x.-i* / خوش خوبی، خوش اخلاقی.

خوش خو / *x.-xu* / خوش اخلاق.

خوش خوان / *x.-xān* / خوش آواز.

خوش خوراک / *x.-xorāk* / حَسَنُ الطَّعام.

خوش خوش / *xoš-xoš* / قَلِيلًا قَلِيلًا، بالتَّدرِج.

خوش خوشک / *x.-x.-ak* / خوش خوش.

خوش خوی / *x.-xuy* / خوش اخلاق.

خوش خویی / *x.-xu-yi* / خوش اخلاقی.

خوش خیال / *x.-xiyāl* / الخال.

خوش خیم / *x.-xim* / خوش اخلاق.

خوشدل / *x.-del* / شاد، شادمان.

خوشدلی / *x.-d.-i* / شادی، شادمانی.

خوشدلی کردن / *x.-d.-i-kardan* / شاد شدن، شادمان شدن.

خوش ذات / *x.-zāt* / خوش باطن.

خوش ذوق / *x.-zowq* / المَذُوق، حَسَنُ الذُّوق.

خوش ذوقی / *x.-z.-i* / حَسَنُ الذُّوق، اللِّبَاقَة.

خوش رفتار */x.-raftār/* السُّلُوكِي، الْمَسْلُكِي ← مهربان.
 خوش رفتار شدن */x.-r.-šodan/* ← مهربان شدن.
 خوش رفتاری */x.-r.-i/* حُسْنُ السُّلُوك، رِفْق ← مهربانی.
 خوش رفتاری کردن */x.-r.-kardan/* ← مهربانی کردن.
 خوش رقصی */x.-raqsi/* ← خوش خدمتی.
 خوش رنگ */x.-rang/* حَسَنُ اللَّوْن، الرَّاهِر، الرَّاهِي.
 خوش رنگی */x.-r.-i/* حُسْنُ اللَّوْن.
 خوش رو */x.-ru/* ۱. ← زیبا. ۲. هَسَّ الْوُجُو، طَلَّقَ الْمُخَيَّا،
 الْبَاسِم، الْمُتَبَسِّم، الْبُشُّوش، الْمَرَح، الصَّاحِك، الْبَشِير.
 خوش رویی */x.-r.-yi/* ۱. ← زیبایی. ۲. نُورُ الْوُجُو،
 الْبَشَاشَة، الْبَش، السَّفاطَة.
 خوش رویی کردن */x.-r.-yi-kardan/* بَشَأ وَبَشَاشَة /
 بَشَأ طَلُوقَة وَطَلَاقَة / طَلَّقَ وَطَلَّقَا / طَلَّقَ وَإِنْطِلَاقًا
 / إِنْطَلَقَ وَجْهَهُ، بَشَمًا / بَسَمَ بَ وَتَبَسَمًا / تَبَسَّمَ، إِنْتَسَامًا
 / إِنْتَسَمَ.
 خوش ریخت */x.-rixst/* ← خوش اندام.
 خوش زبان */x.-zabân/* خُلُو الْخَدِيث، الْفَصِيحُ اللِّسَان،
 الْحَسَنُ الْكَلَام، الْخَبِيث، اللَّذَّ، الطَّرِيف.
 خوش زبانی */x.-z.-i/* خِلَاوَة الْخَدِيث، فَصَاحَة اللِّسَان،
 حُسْنُ الْكَلَام.
 خوش سابقه */x.-sübeqe/* الْحَسَنُ السَّابِقَة، الثَّقِي
 الْعِزْص.
 خوش ساخت */x.-säxt/* حَسَنُ الصَّنْع، حَسَنُ الْأَسْلُوب،
 حَسَنُ الشُّكْل.
 خوش سخن */x.-soxän/* ← خوش زبان.
 خوش سخنی */x.-s.-i/* ← خوش زبانی.
 خوش سلیقگی */x.-saliqegi/* الْبَيَاقَة.
 خوش سلیقه */x.-saliqe/* الْمَذُوق ← باسلیقه.
 خوش سیما */x.-simä/* ← زیبا.
 خوش صحبت */x.-sohbat/* ← خوش زبان.
 خوش صحبتی */x.-s.-i/* ← خوش زبانی.
 خوش صدا */x.-sedä/* ← خوش آواز.
 خوش صورت */x.-surat/* ← زیبا.
 خوش طالع */x.-täleh/* ← خوش بخت.
 خوش طبع */x.-tab/* طَيِّبُ النَّفْس.
 خوش طبعی */x.-t.-i/* طَيِّبَة النَّفْس.

خوش طعم */x.-ta'm/* ← خوشمزه.
 خوش طینت */x.-tinat/* ← خوش اخلاق.
 خوش ظاهر */x.-zäher/* الْحَسَنُ الظَّاهِر.
 خوش قامت */x.-qämat/* ← خوش قد و بالا.
 خوش قدم */x.-qadam/* الْمُبَارَكِ الْقَدَم، الْعَمِيمُون.
 خوش قد و بالا */x.-qad-o-bälä/* الرَّشِيق، الْقَوِيم،
 الْهِنْدَام، الْأَمِيم، الرَّغْرَاع، الرَّغْرَع، الرَّغْزَع، الْقَطْل،
 الْهَيَّي، الْهَيَّئ ← خوش اندام، خوش هیكل.
 خوش قد و بالا شدن */x.-q.-o-b.-šodan/* رَشَاقَة /
 رَشَقُ.
 خوش قلب */x.-qalb/* طَيِّبُ الْقَلْب، طَيِّبُ السَّرِيرَة،
 سَلِيمُ النَّيَّة، خَالِصُ الطَّوَيَّة، كَرِيمُ الْأَخْلَاقِ، السَّادَج.
 خوش قلبی */x.-q.-i/* سَلَامَة النَّيَّة، طَيِّبَة السَّرِيرَة،
 خُلُوصُ الطَّوَيَّة.
 خوش قواره */x.-qaväre/* ← خوش اندام.
 خوش قول */x.-qowl/* الْمُحَافِظُ عَلَى الْمَوَاعِيد، الْوَفِي،
 الْمُؤْت.
 خوش قولی */x.-q.-i/* الْمُحَافِظَة عَلَى الْمَوَاعِيد، الْوَفَاء
 بِالْعَهْد.
 خوش قیافه */x.-qiyäfe/* ← خوش اندام.
 خوش کردار */x.-kerdär/* ← نیکوکار.
 خوش کلام */x.-kaläm/* ← خوش زبان.
 خوش کلامی */x.-k.-i/* ← خوش زبانی.
 خوشگذران */x.-gozarän/* الْغِيَاش، الْمُتَنِّم، الْمُتَنِّم،
 الْمُتَرَف، الْمُحِبُّ لِلرَّاحَة، الْخَلِيع، الْمُسَبَّع، الْكُشُول،
 الْمُتَهَنِّك.
 خوشگذرانی */x.-g.-i/* التَّرَف، التَّرَفَة، الرِّفَاه، الرِّفَاهَة،
 الرِّفَاهِيَة، حُبُّ الرَّاحَة، الْأَوْن، الْبَذَخ، الْبَذَخَة،
 الدَّعْر، الدَّعَاة، الرِّبْلَة، السَّبَّغَة، الْقُصْف، الْقُصُوف،
 الْمُقْصَف، الْكُغْسَل، التَّغْمَة.
 خوشگذرانی کردن */x.-g.-kardan/* تَرَفًا / تَرَفَ تَ
 تَرَفًا / تَتَرَفَ، رَفَهَا وَرَفُوهَا / رَفَعَهَا / تَرَفَهَا / تَرَفَهَا
 / رَفَعَهَا عَنْ نَفْسِهِ، تَنَاعَمًا / تَنَاعَمَ، تَنَعَّمَ / تَنَعَّمَ، شَبُوحًا /
 سَبَّحَ بَ مُؤَوِّدًا / مَادَ تَ تَوَدَّعًا / تَوَدَّعَ.
 خوش گفتار */x.-goftär/* ← خوش زبان.
 خوشگل */x.-gel/* ← زیبا.

خوشگل شدن /x.-g.-šodan/ ← زیبا شدن.

خوشگلی /x.-g.-i/ ← زیبایی.

خوش گوار /x.-govār/ ← خوش طعم.

خوش گو /x.-gu/ ← خوش زبان.

خوش گوشت /x.-gušt/ (پز) بَنَکَرِیاش العَجَلِ أو العَجَلِ.

خوش لباس /x.-lebās/ الأتیق.

خوش لباسی /x.-l.-i/ الإناقة.

خوش لحن /x.-lahn/ ← خوش آواز.

خوش لهجه /x.-lahje/ ← خوش زبان.

خوش محضر /x.-mahzar/ الطریف.

خوشمزگی /x.-mazegi/ ۱. لذّاذة، لذّاذ، الخلاوة ۲.

المزاج، الفكاهة، التفکّیة، الهزل، الهزاز، المُحْون،

الخلاعة، التَّنْکِیت، الإثیان بالثکّت ← شوخی.

خوشمزگی کردن /x.-m.-kardan/ شوخی کردن.

خوشمزه /x.-maze/ اللذیذ، اللذّ، الطعم، طیب

المذاق، ذکّی الطعم، الشّهی، السائغ، الطیب، الفکّه،

القیدی.

خوشمزه شدن /x.-m.-šodan/ لذّاذ و لذّاذة / لذّ،

خلاوة و خلوانا / خلا و خلوة و خلی، إطعاما / أطفم،

فکها / فکة، قذوا / قذا و قذی و قذاة و قذاة / قذی

یَقْذی الطعام، مَرء / مَرأت و مَرءة / مَرء و مَرئی

الطعام.

خوشمزه کردن /x.-m.-kardan/ تخلیة / خلی، خلاوة و

خلوانا / خلاه.

خوش مشرب /x.-mašrab/ اللطیف، الأیّیس، العُشْری.

خوش مشربی /x.-m.-i/ اللطف، الأئیس، الإیّاس،

المؤانسة.

خوش معاشرت /x.-mo'āšerat/ الودّ، الودّ، الودود،

الودید، الأیّیس.

خوش معامله /x.-mo'āmele/ الحسنُ التّعامل، الملی،

الأُمیّ فی حساب.

خوش منش /x.-maneš/ ۱. الطیب، حسنُ الطبع ۲ ←

سازگار. ۳ ← شاد، شادمان.

خوش منشی /x.-m.-i/ ۱. الطیبة، حسنُ الطبع. ۲ ←

سازگاری. ۳ ← شادی، شادمانی.

خوش منظر /x.-manzar/ ← زیبا.

خوش نام /x.-nām/ حسنُ الصّیّت، مشهور، الطیب

الذکر، الخویذ، حمیدُ أو حسنُ أو مَحْمُودُ السّفة.

خوشنامی /x.-n.-i/ حسنُ السّفة، السّما.

خوش نشین /x.-nešin/ الذي یجلّ فی کلّ مکان

یَسْتَبْطِئُه.

خوش نغمه /x.-naqme/ ← خوش آواز.

خوش نفس /x.-nafs/ ← خوش باطن.

خوش نفسی /x.-n.-i/ ← خوش باطنی.

خوش نقش /x.-naqš/ حسنُ النّفس.

خوش نما /x.-namā/ الحسنُ الطّاهر، جمیلُ المظْهر،

المزوّق.

خوش نوا /x.-navā/ ← خوش آواز.

خوش نواز /x.-navāz/ جمیلُ العزف.

خوش نویس /x.-nevis/ الخطّاط، الحسنُ الخطّ.

خوش نویسی /x.-n.-i/ الخطّ، التّحاسین.

خوش نهاد /x.-nehād/ ← خوش باطن.

خوش نیت /x.-neyyat/ الحسنُ النّیّة، حایز، بنیّة حسّنة.

خوش وبش کردن /x.-o-beš-kardan/ هَشاشة و هَشاش

/ هَشّ، تَرْحِیبا / رَحَبٌ مَبْشِماً.

خوش وخرم /x.-o-xorram/ ← شاد، شادان.

خوش و خندان /x.-o-xundān/ هَشّ بَشّ ← شاد،

شادان.

خوش وقت /x.-vaqt/ المخطّوط، المسرور، الفرح،

المُبتهج، المَبسوط، قَرِیرُ العین، الرّاضی، الطّرب ←

شاد، شادمان.

خوش وقت شدن /x.-v.-šodan/ وَقَعَ عنده مَوْقع

الرّضی، نَعْمَة و مَنَعْمَا / نَعَمَ به عیناً، ثُلُوجاً / ثَلَجَ و

ثَلَجاً / ثَلَجَ و إثلاجاً / أثْلَجَ ت النّفس به، إشتِجاباً /

إشتَحَب، إشتِخساناً / إشتَحَسَن ← شاد شدن، شادمان

شدن.

خوش وقت کردن /x.-v.-kardan/ إقراراً / أَقَرَّ عینَه ←

شاد کردن، شادمان کردن.

خوش وقتی /x.-v.-i/ الإزتیاج، البهجة، الإبتهاج ←

شادی، شادمانی.

خوشه /xuše/ (گیا) ۱ ← خوشه انگور ۲ ← خوشه

خرما. ۳ ← خوشه گندم. ۴. (نجد) بُرْجُ السُّبُلَة.

خوكدانى */x.-dän-i/* اشطبلُ خاَصُ بالخنازير.
 خوک دریایی */x.-e-daryä-yi/* (جان) خنزیرِ البَحْرِ،
 سمکِ یُونُس ← دلفین.
 خو کردن */xu-kardan/* ← عادت کردن.
 خوک گینه */xuk-e-gine/* (جان) ← خوک هندی.
 خوک مالزی */x.-e-mälezi/* (جان) البایرُوسَة،
 البایرُوسَة.
 خوک وحشی */x.-e-vahši/* (جان) خنزیرُ النَهرِ، الهِلُوف،
 الخُلوَف، [نث] الوُث ← گراز.
 خوک وحشی امریکایی */x.-e-vahši-ye-emrikäyi/*
 (جان) البِکاری. المِجلاج.
 خوک هندی */x.-e-hendi/* (جان) خنزیرُ الهند، الأُرُنْبُ
 الهِنْدی أَو الرُومی، الکابیاء، الکُوبای، خنزیرُ الماء.
 خوگر */xu-gar/* ۱. الأَلیف، الأَلُوف، الأهل، الدَّارِب.
 ۲. المُفتاد، المُتَعَوْد، المُتَعَوْد.
 خوگر شدن */x.-g.-šodan/* ← خو گرفتن، عادت
 کردن.
 خوگرفتن */x.-gerēftan/* ← عادت کردن.
 خولنجان */xulanjän/* (گیا) الخَلَنجان، الخُولَنجان.
 خولنجان مصری */x.-e-mesri/* (گیا) السَّعَادی،
 البِشْد.
 خون */xun/* الدَّم، المُهَجَة، ماءُ اللَّحْم، السَّیدین، الطَّل،
 النَّاجُود، النُّعْمان، النَّامُور.
 خون آشام */x.-äšäm/* ← خونخوار.
 خون آلود */x.-älud/* ← خونین.
 خون آلود شدن */x.-ä.-šodan/* ← خونین شدن.
 خون آلود کردن */x.-ä.-kardan/* ← خونین کردن.
 خون آلودگی */x.-ä.-egi/* التَّلَوُثُ بالدَّم.
 خون آمدن */x.-ämadan/* دَمی وُدُمیا / دَمیَ.
 خون آوردن */x.-ävarдан/* إِدْماءُ / أَدْمی، تَدْمِیةُ /
 دَمی.
 خونابه */x.-äbe/* مَضَلُ الدَّم، الوُوس.
 خونابه یی */x.-ä.-yi/* المَضْلی.
 خونبار */x.-bär/* مَقْطَرُ الدَّم، ما یَقْطَرُ منه الدَّم.
 خون بند */x.-band/* (پز) قاطِعُ النُّزف، الرُّقُوء.
 خون بستگی */x.-bastegi/* (پز) ۱. الجَلْطَة الدَّمویة. ۲.

خوشه انگور */x.-ye-angur/* (گیا) العُنُقُود، القُطَف،
 الخُضْلة، الخُضْلة.
 خوشه چین */x.-cin/* قاطِعُ العناقید، اللِّقاط، اللِّاقِط.
 خوشه چینی */x.-c.-i/* لَقَطُ أَوِ الْإِيقاطُ الحَقْل.
 خوشه چینی کردن */x.-c.-i-kardan/* الْإِيقَطُ /
 اللَّقَطُ، تَغْفِیرُ / غَفَر.
 خوشه خرما */x.-ye-xormä/* (گیا) العُنُقُول، عُنْکال،
 البَلَح، طَلْعُ الثُّنل، سَباطَةُ البَلَح، القُرْط، الرُّباطَة،
 الرُّباطَة، قُنُو البَلَح، البِقدی، الکِباسة، الیقَن.
 خوشه گلی */x.-goli/* (گیا) العِیْنة.
 خوشه گلیها */x.-g.-hä/* (گیا) العِیْنِیات.
 خوشه گندم */x.-ye-gandom/* (گیا) السُّبْلة، السُّبْلة،
 السُّبْط، السُّبْط، السُّبْط، اللِّقاط، القُومَة.
 خوشه مرکب */x.-ye-morakkab/* (گیا) عُنُقُودُ زَهْرِي.
 خوش هوا */x.-havä/* ← خوش آب و هوا.
 خوش هیكل */x.-heykal/* ← خوش قد و بالا.
 خوشه یی */x.-yi/* العُنُقُودی.
 خوشی */x.-i/* ۱. شادی، شادمانی. ۲. المُتعة،
 التَّمَتُّع، الإِسْتِمْتاع، السَّفاذَة، الطُّونى، النُّفْع، الحَیْر،
 النُّعم، النُّعمَة.
 خوشی کردن */x.-i-kardan/* ۱. شاد شدن، شادمان
 شدن. ۲. تَنَعُّماً / تَنَعَّمَ، مَرَحاً / مَرَحَ ← خوشگذرانی
 کردن.
 خوش یمن */x.-yomn/* مِیْمُونُ الطَّائِر.
 خوشیهای زندگی */x.-hä-ye-zendegi/* نَعْمُ الحَیْاة.
 خوض کردن */x.-kardan/* خُوضاً و خِیاضاً / خاضَ،
 إِزْجافاً / أَرْجَفَ القَوْمُ بالشَّیءِ و فیهِ ← فرو رفتن.
 خوف */xowf/* ← ترس.
 خوفناک */x.-näk/* ← ترسناک.
 خوک */xuk/* (جان) الخنزیر، الخنزِران، الأَخْزَر،
 الدَّوْبِل، القَباع، [نث] الخنزیرَة، البُفَر.
 خوک آبی */x.-e-äbi/* (جان) عِجْلُ البَحْرِ، القُقمَة.
 خوک آبی ها */x.-ä.-hä/* (جان) القُقمِیات.
 خوک بان */x.-bän/* مَرْبِی الخنازیر.
 خوکچه */x.-ce/* (جان) ← خوک هندی.
 خوک خاکی */x.-e-xäki/* (جان) أَبُو أَظْلاف.

خونریزی کردن /x.-r.-i-kardan/ ۱. سَفَكَ / سَفَكَ ۲
 الدَّمُ، تَمَيَّنَ / مَيَّ / وِئَانَةً / أَمْنَى وَارَاقَةً / أَرَأَى الدَّمُ ←
 كَشَتَن. ۲. دَمَى وَدَمِيًا / دَمِيَّ - الْجُرْحُ، فَوْحًا / فَاح ۳
 وَفِيحَانًا / فَاح يَتِ الشَّجَّةُ. ۳. نَزَفًا / نَزَفَ - دَمَ فُلَانٍ،
 إِنزَافًا / أَتَزَفَ، نَزَفًا / نَزَفَ مَج - دَمَهُ.
 خونریزی ماهانه /x.-r.-i-ye-māhāne/ ← حیض.
 خونریزی مغزی /x.-r.-i-ye-maqzi/ (بز) التَّرِيْفُ الْمُجَيَّ.
 خون زَا /x.-zā/ مَوْلَدُ الدَّمِ.
 خون زِی /x.-zi/ حَيَوَانٌ طَفِيلِي دَمَوِي يَعِيْشُ فِي الدَّمِ.
 خون ساز /x.-sāz/ مُدْمِي، مَكُونُ الدَّمِ.
 خون سازی /x.-s.-i/ تَكُونُ الدَّمِ، التَّدْمِيَّة، تَكُونُ الدَّمِ.
 خونسرد /x.-sard/ بَارِدُ الْمِرَاجِ، بَارِدُ الدَّمِ، هَادِي
 الْأَعْصَابِ، الرَّاهِظُ فِي الشَّيْءِ، لَيْثُ الْفَرِيكَةِ.
 خونسردی /x.-s.-i/ بَرُوْدَةُ الْمِرَاجِ أَوِ الدَّمِ.
 خون سنج /x.-sanj/ هَيْمُوَجْلُوْبُوْمُوتِر، مِقْيَاسُ
 الْهَيْمُوَجْلُوْبِ.
 خون سنجی /x.-s.-i/ قِيَاسُ كَيْمِيَّةِ الدَّمِ.
 خون سیاوشان /x.-e-siyāvošān/ (گیا) دَمُ الْأَخُوْنِ، دَمُ
 الْغَزَالِ، أَذُنُ الْقِسْطِيسِ، لَوْفُ الْحَيَّةِ، الْقَنْدَمُ، الْقَاطِرُ.
 خون سیاوشان مغربی /x.-e-s.-maqrebi/ الثَّنِيْنِ.
 خون شناس /x.-šenās/ الْعَالِمُ بِمَبْحَثِ الدَّمِ.
 خون شناسی /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الدَّمِ.
 خونک /x.-ak/ (گیا) الْأَسْلُ.
 خون کردن /x.-kardan/ ۱- کَشَتَن. ۲- قَرَبَانِي کردن.
 خون گرفتن /x.-gereftan/ ۱. نَزَفًا / نَزَفَ - وَانزَافًا / أَتَزَفَ
 وَاشْتِزَافًا / إِسْتَشَرَفَ الدَّمِ، قُصَدًا وَفِصَادًا / قُصَدَ -
 الْمَرِيضَ. ۲- خونخواهی کردن.
 خون گرم /x.-garm/ ۱. الْحَيَوَانُ دَافِي الدَّمِ. ۲- مَهْرَبَانِ.
 خون گرمی /x.-g.-i/ مَهْرَبَانِي.
 خونگند /x.-gand/ (بز) تَغَعُّفُ الدَّمِ، حَمَجُ الدَّمِ.
 خونگیر /x.-gir/ الْخَبَاجُ، الْفُصَادُ.
 خونگیری /x.-g.-i/ حِجَامَةٌ، إِنزَافٌ، نَزَفٌ، إِسْتِزَافٌ،
 الْفُصْدُ، الْفِصَادُ ← خون گرفتن.
 خون مردگی /x.-mordegi/ (بز) الْقَرَتُ، الْكَدَمُ.
 خونی /x.-i/ ۱- خُونِيْن. ۲- قَاتِلُ.
 خونین /x.-in/ الدِّمِي، الدَّمَوِي، مُلَطَّحٌ بِالدَّمِ، مُلَوَّثٌ

الشداد.
 خونبها /x.-bahū/ الدِّيَّة، الْعَقْلُ، الْعَفْوَةُ، الْغَوْرُ،
 الْغِيْرَةُ.
 خونبها دادن /x.-b.-dādan/ قَدَى وَفِدَاءٌ / قَدَى -
 الرَّجُلُ، إِفْتَدَاءٌ / إِفْتَدَى، [يَكْدِيْگَرَا] تَفَادِيًا / تَفَادَى
 الْقَوْمُ، وَذِيًا وَدِيَّةً / وَدَى يَدِي الْقَاتِلِ الْقَتْلَ، تَغْيِيْرًا /
 غَيَّرَ.
 خونبها گرفتن /x.-b.-gereftan/ إِفْدَاءٌ / أَفْدَى فُلَانًا
 الْأَمِيْرَ، فِدَاءٌ وَمُفَادَاةٌ / فَادَى الرَّجُلَ، إِتْدَاءٌ / إِتْدَى.
 خون چکان /x.-cakān/ ← خونبار.
 خونچه /x-once/ ← خوانچه.
 خون حیض /x-un-e-heyz/ الطَّمْثُ.
 خونخوار /x.-xār/ مَضَاضُ الدَّمِ، الدَّمَوِي، الْقَتَالُ،
 السَّفَاحُ، الْفُطْنِجُ، السَّفَاكُ، الْفَايَکُ، الْقَاتِلُ، الْمُتَعَمِّدُ.
 خونخواری /x.-x.-i/ اِمْتِصَاصُ الدَّمَاءِ.
 خونخواه /x.-xāh/ الْمُتَنَقِّمُ.
 خونخواهی /x.-x.-i/ الْبُقْمَةُ، الْإِنْتِقَامُ، الْإِثَارُ، الثَّأْرُ،
 الْوِثْرُ، الْوَتِيْرَةُ، الْخَوَاسَةُ، الدُّخْلُ، الْمِيْرَةُ.
 خونخواهی کردن /x.-x.-i-kardan/ اِنْتِقَامًا / اِنْتَقَمَ.
 خون خوردن /x.-xordan/ ۱. شَرَبًا وَشَرَبًا وَمَشْرَبًا وَتَشْرَابًا /
 شَرِبَ - الدَّمِ. ۲- غَصَهُ خوردن.
 خون دادن /x.-dādan/ اِذْمَاءٌ / اَذْمَى، تَذْمِيَّةٌ دَمِي.
 خون دماغ /x.-damāq/ رُعَافٌ، فُصْدُ الْأَنْفِ.
 خون دماغ شدن /x.-d.-šodan/ رَغَفًا / رَغَفَ - الدَّمِ،
 رَغَفًا وَرُعَافًا / رَغَفَ - الرَّجُلُ، تَفُصَّدًا / تَفُصَّدَ الدَّمِ،
 اِنْفِصَادًا / اِنْفُصَّدَتِ أَنْفُهُ.
 خون روش /x.-raveš/ ← خون روی.
 خون روی /x.-ravi/ التَّرَفُ ← خونریزی ۲.
 خون ریختن /x.-rixtan/ ← کَشَتَن.
 خونریز /x.-riz/ ← خونخوار.
 خونریزی /x.-r.-i/ ۱. سَفَكَ الدَّمَاءُ، السَّفَاحُ، اِرَاقَةً
 الدَّمَاءِ، اللَّحْمَةَ، الْقَتْلَ، اِغْدَامُ الْحَيَاةِ، الْمَذْبَحَةُ. ۲. (بز)
 التَّرِيْفُ، نَزَفُ الدَّمِ، الْفِيْضَانُ الدَّمَوِي.
 خونریزی زهدان /x.-r.-i-ye-zehdān/ (بز) دَنَنُ الرَّجْمِ.
 خونریزی شش /x.-r.-ye-šoš/ (بز) نَفَثَ دَمَوِي، نَزَفَ
 رِئَوِي، نَفَثَ الدَّمِ.

خویشتن داری کردن /x-d.-i-kardan/ ← خودداری کردن.

خویشی /x.-i/ ← خویشاوندی.

خیابان /xiyābān/ الشَّارِع.

خیابان اصلی /x.-e-asli/ الشَّارِعُ الرَّئِیْسِی.

خیابان بندی /x.-bandi/ إِخْدَاثُ الطَّرِیقِ.

خیابان تجارتي /x.-e-tejāratī/ الشَّارِعُ التِّجَارِی.

خیابان فرعی /x.-e-far'ī/ الشَّارِعُ الصِّغِیرُ.

خیابان یکطرفه /x.-e-yektarāfe/ سَبِیْرٌ ذُو أَتْجَاهٍ وَاحِدٍ.

خیار /xiyār/ ۱. (گیا) الْقِثَاءُ، الْقَثَدُ، الْخِیَارُ، الْقِثْیَ. ۲.

(حق) الْخِیَارِ.

خیار ترشی /x.-toršī/ (گیا) خِیَارُ الْقَشَّةِ.

خیار چنبر /x.-canbar/ (گیا) خِیَارُ السَّنْبَرِ، الْقَثَّةُ، الْقِثَاءُ،

الْفُقُوسُ، الْفُقُوسُ.

خیار دریایی /x.-e-daryāyi/ (گیا) قِثَاءُ الْبَحْرِ، خِیَارُ الْبَحْرِ.

خیار دشتی /x.-e-daštī/ (گیا) الْأَطْرِیُونُ.

خیارستان /x.-estān/ الْمَقْتَاةُ.

خیار شنبر /x.-šanbar/ (گیا) ۱ ← خیار چنبر. ۲. (گیا)

← فُلُوس.

خیار شور /x.-šur/ الْخِیَارُ الْمُتَمَلِّحُ.

خیارک /x.-ak/ (پز) الدُّبُلُ، الدُّمْلُ الْبَاطِنِی، خِیْلُ

الدُّمْلُ.

خیار وحشی /x.-e-vahšī/ (گیا) ← خیار دشتی.

خیاریان /x.-iyān/ (گیا) الْقِثَائِیَّاتُ.

خیاریان دریایی /x.-i.-e-daryāyi/ (گیا) قِثَائِیَّاتُ الْبَحْرِ.

خیاط /xayyāt/ الْخِیَاطُ، التَّزْزِی، الطَّرِیْ، الْقَرَارِی.

خیاط خانه /x.-xāne/ حَاوِثُ الْخِیَاطِ، الدُّز.

خیاطی /x.-i/ الْخِیَاطَةُ ← دوزندگی.

خیاطی کردن /x.-i-kardan/ خِیَطَ / خَاطَ.

خیال /xiyāl/ الْخِیَالُ، الْخِیَالَةُ، التَّخْیِیلُ، التَّصَوُّرُ، الظَّنُّ،

الْوَهْمُ، الْفِکْرُ، الْفِکْرَةُ، الْخَاطِرُ، الرُّؤْیَةُ، الرُّؤْیَا، الرُّؤُلُ،

الشُّبْحُ، الطَّیْفُ، الْقُرْضُ، الْهَيْخُسُ، الْهَاجِسُ، الْهَوِیْسُ

← گمان.

خیالات /x.-ān/ الْخِیَالَاتُ.

خیالاتی /x.-ā.-i/ ← خیال اندیش.

خیال اندیش /x.-andiš/ کَثِیْرُ الْخِیَالِ، خِیَالِی، مُتَخَلِّل.

بالدَمِ، الصَّرِیج.

خونین شدن /x.-in-šodan/ ذَمِی / ذَمِیَّ الْجَزْجِ،

تَصْرُجاً / تَصْرُجُ.

خونین کردن /x.-in-kardan/ تَذْمِیَّةُ / ذَمِی وَإِذْمَاءُ /

أَذَمِ الْجَزْجِ، صَرَجاً / صَرَجُ وَتَصْرِیجاً / صَرَجُ هـ بِالذَّمِّ،

تَبْصِیراً / بَصْرُ هـ زَمْلاً / زَمْلاً وَتَرْوِیلاً / زَمْلاً التَّوْبِ

بِالذَّمِّ.

خونین جگر /x.-in-jegar/ ← خونین دل.

خونین دل /x.-in-del/ الْمُتَعَمُّومُ، الْحَرِین.

خوی /xuy/ ← عادت، خصلت، سرشت.

خوی /xoy/ ← عرق.

خوید /xid/ الرُّزْعُ، الْقَصِیْلُ.

خویش /xiš/ ۱ ← خود. ۲ ← خویشاوند.

خویشان /x.-ān/ ← خویشاوندان.

خویشاوند /xišāvand/ الْقَرِیْبُ، النَّسِیْبُ، الْمَوْلَى.

خویشاوندان /x.-ān/ الْأَقْرَبَاءُ، الْأَقَارِبُ، الْأَهْلُ، الْأَلُ،

أَطْرَافُ الرَّجُلِ، الصَّبْنَةُ مِنَ الرَّجُلِ، الصَّبْنَةُ مِنَ الرَّجُلِ،

الْعِزَّةُ.

خویشاوند شدن /x.-šodan/ مُنَاسَبَةٌ / نَاسِبٌ، إِتْسَاباً /

إِتْسَابٌ إِلَى، مُوَاسَرَةٌ / أَصْرَه.

خویشاوندی /x.-i/ النَّسَبُ، الْمُسَابَةُ، الْمُسَبَةُ، الْقَرَابَةُ،

الْقُرْبَى، الْقُرْبَةُ، الْمَقْرَبَةُ، الْمَقْرَبَةُ، صَلَةُ الْقَرَابَةِ، إِتْسَابُ

الدَّمِ، السَّبَبُ، الْأُذْمَةُ، الْأَجْزَةُ، الْإِلُ، الْإِلَّةُ، الْحَجَرُ،

الْحُشْمَةُ، الْخَوِیْسَاءُ، الْخَوَاشَةُ، الْخَوَاشَةُ، الدَّمُ، الدَّوَاةُ،

الدَّنَابَةُ، الرَّجْمُ، السَّمَةُ، السَّهْمَةُ، الشَّبَكَةُ، الْعِزَّةُ،

الْعَصِیَّةُ، الْعَاطِفَةُ، اللَّحْمَةُ، الْوَاشِجَةُ، الْوَلَاءُ، الْوِلَايَةُ.

خویشاوندی دور /x.-i-ye-dur/ الْقَرِیْبُ مِنْ دَرَجَةٍ بَعِيدَةٍ.

خویشاوندی سببی /x.-i-ye-sababi/ الْمُضَاهَرَةُ، قَرِیْبُ

جُنُبٍ.

خویشاوندی نسبی /x.-i-ye-nasabi/ النَّسَبُ.

خویشتن /xištan/ ۱ ← خود، خویش. ۲. الدَّاتُ،

الشَّخْصِیَّةُ.

خویشتن بین /x.-bin/ ← خودبین.

خویشتن بینی /x.-b.-i/ ← خودبینی.

خویشتن دار /x.-dār/ ← خوددار.

خویشتن داری /x.-d.-i/ ← خودداری.

خیال اندیشی /x-a.-i/ المثَلَوِیَّة، الأمَثَلِیَّة، أَصْفَاتُ أَخْلَام.

خیال باطل /x-e.-bätel/ الصُّلال، العُرور، الخَدِیْثَة، الجَدَاع، الغَش.

خیال باف /x.-bäff/ ← خیال اندیش.

خیال بافی /x.-b.-i/ ← خیال اندیشی.

خیال کردن /x.-kardan/ خَیَلًا وَخَیْلَةً وَخَیْلَانًا وَخَیْلَوَةً وَخَیْلَةً وَمَخَالَةً / خَالَ َ تَخْیَلًا / تَخْیَلُ، إِسْتَخَالَ / إِسْتَخَالَ، خَیْلٌ مَجَّ إِلَیْهِ كَذَا، وَهَمًّا / وَهَمٌ بِهِمْ، تَوَهَّمًا / تَوَهَّمُ، طَنًّا / طَنَّ َ تَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ، تَهَيَّأًا / تَهَيَّأَ لَهُ، قَرَضَ - الْأَمْرَ، تَقَدَّرًا / قَدَّرَ ← گمان کردن.

خیالی /x.-i/ الخِیَالِی، التَّخْیِلی، الوَهْمِی، المَوْهوم، البشائی، الفَرَضِی، التَّقْدِیری، المَعْنَوِی، الجَدَاعِی، الجَدَاع، التَّصَوُّرِ.

خیانت /xiyānat/ الخِیَانَة، القَدْر، الغَش، الأَلْس، الجُنْدَب، الجُنْدَب، الجُنْدَب، العُتْر، العُتْلَة، التُّمِی.

خیانت به کشور /x.-be-kešvar/ الخِیَانَة العُظْمَى.

خیانت در امانت /x.-dar-amānat/ خِیَانَة الْأَمَانَة.

خیانت در سفید مهر /x.-d.-sefid-mohr/ خِیَانَة التَّوْفِیْعِ علی بیاض.

خیانت آمیز /x.-āmiz/ ← خائنانه.

خیانتکار /x.-kār/ الخَائِن، الخَوَان، القُدَار، القَادِر، الخَائِر، الخَتَار، الدَّاعِلَة، الخُبْنَة، طَوِيلُ الْبَیْد.

خیانتکارانه /x.-k.-āne/ ← خائنانه.

خیانت کردن /x.-kardan/ خَوْنًا وَخِیَانَةً / خَانَ َ تَخَانًا / إِخْتَانَ، تَخَوَّنًا / تَخَوَّنَ، عَدْرًا وَعَدْرَانًا / عَدَرَ َ عَدَرَ َ خَوْنًا / خَوَّنَ َ إِخْثَانَ / أَخْنَى وَخَوَّسًا / خَاسَ َ بِهِ، مَدَالَسَةً وَدِلَاسًا / دَالَسَ، إِذْهَانًا / أَذْهَنَ، مُدَاهَنَةً وَدِهَانًا / دَاهَنَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، إِسْلَامًا / أَسْلَمَ الْعَدُوَّ، غُلُولًا / غُلَّ َ، وَلَسًا وَلَسَ یَلْسُ الرَّجُلُ.

خیر /xeyr/ ۱. الخَیْر ← نیکویی، خوبی. ۲. لا ← نه.

خیر /xayyer/ الخَیْر، الخَیْرَة ← نیکوکار، خیرخواه.

خیرات /xeyrāt/ الإِخْسَان، الصَّدَقَة، هِبَاتٌ بِرٍ.

خیرات کردن /x.-kardan/ إِخْسَانًا / أَحْسَنَ.

خیرات و میرات /x.-o-mabarrāt/ الصَّدَقَة، الخَسَنَة، الإِخْسَان، الرُّكَاة.

خیر اندیش /xeyr-andiš/ ← خیرخواه.

خیر اندیشی /x.-a.-i/ ← خیرخواهی.

خیر پیش /x.-piš/ خَطَّ سَعِید.

خیرخواه /x.-xäh/ صَاحِبُ الْإِیْدِی الْبَیْض، الخَیْر، الْکَرِیْم ← خَیْر، نِیکوکار.

خیرخواهانه /x.-x.-āne/ خَیْرِی.

خیرخواهی /x.-x.-i/ فَعَلَ الخَیْر، الإِخْسَان، الْبِرَّ، اللُّطْف، اللُّطَافَة، المَصْلَحَة، الْوَلَاء، التَّوَصُّیَة.

خیر دیدن /x.-didan/ ← سود بردن.

خیر رسانیدن /x.-resānidan/ ← سود رسانیدن.

خیرگی /xiregi/ ← سرگستگی.

خیرگی چشم /x.-ye-cešm/ سَدَرَ النُّظَر، الْبَرَق.

خیرو /xiru/ (گیا) الخَطْمِی، الخَطْمِیَة، الْبَهْمُ الْأَخْمَر.

خیره /xire/ ۱. ← سرگشته، متحیر. ۲. ← لجوج، لج باز، سرکش. ۳. ← بیهوده. ۴. ← تیره، تاریک.

خیره سر /x.-sar/ ← سرسخت، لج باز، لجوج.

خیره سری /x.-s.-i/ ← سرسختی، لج بازی.

خیره سری کردن /x.-s.-i-kardan/ ← سرسختی کردن، لج بازی کردن.

خیره شدن /x.-šodan/ ۱. بَرُوفًا / بَرَقَ َ بَرَقًا / بَرَقَ َ الْبَصَرُ، شُخْوصًا / شَخَصَ َ وَشَدَرًا وَشَدَارَةً / شَدَرَ َ بَصَرَهُ، جَهَرًا / جَهَرَ َ وَخَرَجًا / خَرَجَ َ تَالِقِینَ، خُسُومًا / خَسَا َ الْبَصَرُ. ۲. تَخْدِیْقًا / حَقَّقَ، إِكْلَاةً / أَكَلًا بَصَرَهُ فِی الشَّیْءِ، تَخْجِیْمًا / حَجَمَ بِهِ عَیْنَیْنِیْهِ، حَمَلَقَةً / حَمَلَ قَ فِیهِ، بَخَلَقَةً / بَخَلَ قَ، تَخْیَلًا / تَخَيَّلَ ه تَزْنِیْرًا / زَنَرَ بِعَیْنِیْهِ، تَزْنِیْقًا / زَنَقَ، إِسَامَةً / أَسَامَ إِلَیْهِ وَشُخْوصًا / شَخَصَ َ بِبَصَرِهِ إِلَیْهِ، شَنْفًا / شَفَّتَ َ إِلَیْهِ، إِطْمَاحًا / أَطْمَحَ بَصَرَهُ إِلَیْهِ، فِرَاشَةً / فَرَسَ َ بِالْعَیْنِ، تَفَرُّسًا / تَفَرَّسَ فِیهِ، تَفْصِیْمًا / فَصَّصَ، فَنَجْرَةً / فَتَجَرَ عَیْنِیْهِ، مَلَاوِصَةً / لَآوَصَ إِلَیْهِ ← زل زدن.

خیره کردن /x.-kardan/ خَطَفًا / خَطَفَ َ وَاخْتِطَافًا / إِخْطَفَ الْبَصَرُ، زَغَلَلَهُ / زَغَلَلَ النُّظَرَ.

خیری /xiri/ (گیا) الْمَنْثُور ← شب بو.

خیری اصفر /x.-ye-asfar/ (گیا) الْمَثْیُولَا.



د /d/ الدال. الحَرْفُ العاشِرُ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٤ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

داء الثعلب /dä-ox-sa'lab/ (بز) السَّعْفَةُ.

داء الجوع /dä-ol-ju/ (بز) الْجُوعُ الْكَلْبِيُّ أَوِ الْبَقْرِيُّ.

داتوره /dätur/ (گیا) دَاتُورَةُ.

داتورين /däturin/ دَاتُورِينَ (سَبْنَةُ فَلْسَوَى سَامٌ مِنْ نَبَاتِ الدَّائُورَةِ).

داخل /däxel/ ← درون.

داخل شدن /d.-šodan/ دُخُولاً / دَخَلَ الْمَكَانَ وَفِيهِ، تَدْخُلُ / تَدْخُلُ، إِدْخَالاً / إِدْخَلَ، إِدْخَالَ / إِدْخَلَ، تَدْخُلُ / تَدْخُلُ بَعْضُهُ فِي بَعْضٍ، وَلُجُجاً وَلِجَةً / وَلَجَ يَلِجُ الْبَيْتَ وَالشَّيْءَ فِي غَيْرِهِ، تَوَلَّجاً / تَوَلَّجَ فِي الشَّيْءِ، تَبَطَّنَا / تَبَطَّنَ الشَّيْءُ، تَجَوَّفَا / تَجَوَّفَ، حُبُوعاً / حَبَعَ - فِيهِ، تُحْدِيدُ / حَدَّدَ عَلَيْهِ، إِنْجَرَاطاً / إِنْخَرَطَ فِي الْمَكَانِ حُشُوشاً وَخَشَاشاً / حَشِبَ، إِنْخَشَاشاً / إِنْخَشَ فِي الشَّيْءِ، حُشُوفاً / حَشَفَ - فِيهِ، إِنْخَشَافاً / إِنْخَشَفَ فِي الشَّيْءِ، إِنْدِرَاجاً / إِنْدَرَجَ فِي الشَّيْءِ وَتَحْتَهُ، إِنْدِسَاساً /

إِنْدَسَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، دُقُولاً / دَقَلَ فِيهِ، دُمُوجاً / دَمَجَ - إِنْدِمَاجاً / إِنْدَمَجَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، تَسْرُباً / تَسْرَبَ الْقَوْمُ فِيهِ، سَلَكَا وَسَلُوكاً / سَلَكَ الْمَكَانَ، إِنْسِلَاكاً / إِنْسَلَكَ فِي الشَّيْءِ، شَمِيماً / شَامَ - فِي الشَّيْءِ، إِنْشِيَاماً / إِنْشَامَ فِي الشَّيْءِ، تَشْمِيماً / تَشَمَّيْمَ فِيهِ، طَفَنَ فِي الشَّيْءِ، إِنْغَرِزَازاً / إِنْغَرَزَ فِيهِ، غَسَا / غَسَّ، إِنْغَلَقَا / إِنْغَلَقَ وَغُلُولاً / غَلَّ وَغُلِيلَ / غَلَّلَ فِي الشَّيْءِ، غُلْلَةً / غَلَّلَ وَغُلْلَةً / تَغْلَلَّ وَغَتِمَاساً / إِنْغَتَمَسَ وَغَوَّرَا وَغَوَّرُوا وَغَارَا / غَارَ وَغَوَّطَا / غَاطَ وَغَطِطَا / غَاطَ فِيهِ، إِفْلَاءَ / أَقْلَى وَافْتَلَاءَ / إِفْتَلَى الْقَوْمَ، قُمُوعاً / قَمَعَ - قُتُبَا / قَتَبَ - فِي الشَّيْءِ، كُزُوراً / كَزَزَبَ إِنْزِرَاقاً / إِنْزَرَقَ

فِيهِ، تَزُولاً وَمَنْزِلاً بِالْمَكَانِ أَوْ فِيهِ، إِنْمَاساً / إِنْمَسَ وَتَوَشِيْعاً / وَشَعَّ وَوُغُولاً / وَغَلَّ يَغْلُ فِيهِ، هَذَفَا / هَذَفَ إِلَيْهِ، تَهَامَشَا / تَهَامَشَ الْقَوْمُ.

داخل شونده /d.-šavande/ داخل، وَلَاجَ، وَلَجَةً.

داخل کردن /d.-kardan/ دُخُولاً / دَخَلَ بِهِ، تَدْخِيلَ / دَخَلَ، إِدْخَالاً / أَدْخَلَ، دَزَجَا / دَزَجَ - فِي الشَّيْءِ، إِدْرَاجاً / أَدْرَجَ - فِيهِ، إِدْلَاجاً / أَوْلَجَ، تَبَوَّيْنَا / بَوَّأَ هَذَا الْمَكَانَ وَفِيهِ، خَرُطَا / خَرَطَ - فِيهِ فِي الْأَمْرِ، خَشَّ / خَشَّ فِي الشَّيْءِ، فِي الشَّيْءِ، إِدْرَاعاً / أَدْرَعَ، إِدْقَالَ / أَدْقَلَ - فِيهِ، دَغَمَا / دَغَمَ - الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إِدْغَاماً / أَدْغَمَ - فِي غَيْرِهِ، دَمَجَا / دَمَجَ - الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إِدْمَاجاً / أَدْمَجَ وَدَمَقَا / دَمَقَ - وَإِدْمَاقاً / أَدْمَقَ وَسَلَكَا وَسَلُوكاً / سَلَكَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، تَسْلِيكاً / سَلَكَ هَذَا إِشَامَةً / أَشَامَ وَغَلَّا / غَلَّ وَتَغْلِيلَ / غَلَّلَ وَغَلْلَةً / غَلَّلَ وَإِعْبَاباً / أَوْعَبَ وَإِعْبَالَ / أَوْعَلَ - فِي كَذَا.

داخله /d.-e/ الدَّاجِلِي.

داخلی /d.-i/ ١. الدَّاجِلِي. ٢. الْإِنْسِي.

داخلی و خارجی /d.-i-va-xäreji/ دُولِيَّةٌ وَدَاجِلِيَّةٌ.

داد /däd/ ١. نَفَرَةٌ، يُعْمِرُ، صُرَاخٌ، صَرِيخٌ، صَارِخَةٌ، صَرْخَةٌ، صَبَاحٌ، صَبِيخَةٌ، صُيْحٌ، صُجَّةٌ، صُجِجٌ، يَنْدَاهُ، مُنَادَاةٌ، زَغَقٌ، زَغِيْقٌ، زَغَقَةٌ، عَجَجٌ، عَجِجٌ، عِبَاطٌ، هَيْعَةٌ. ٢. ← دَادْغَرِي.

دادار /dädär/ ← خِدا.

داداش /dädäs/ ← بَرَادَر.

دادانیسم /dädä'ism/ الدَّادِيَّةُ.

دادخواست /däd-xäst/ (حَقُّ) الْفَرِيضَةُ، مَفْرُوضٌ، دَعْوَى، طَلَبٌ.

دادخواست پزوهشی /d.-x.-e-päzuheši/ (حَقُّ)

غرِیْضَةُ الْإِسْتِیْنافِ.

دادخواست جنائی /d.-x.-e-jenü'i/ (حق) دَعْوَى جَنَائِيَّة.

دادخواست دادن /d.-x.-e-düdan/ مُقَاذَاة / قَاضِي فَلَانًا.

داد خوانده /d.-xüde/ (حق) الْمُشْتَكِي عَلَيْهِ.

دادخواه /d.-xäh/ (حق) الشَّارِكِي، الْمُشْتَكِي، شَكِي، مُفَارِع.

دادخواهی /d.-x.-i/ ۱. مَظْلَمَة، تَبَاغَة، خُبَاسَة. ۲. (حق) دَعْوَة، دَعْوَى، مُرَافَعَة، خِصَام، خُصُومَة، مُقَاذَاة، شَكْوَى، نِزَاع قَضَائِي.

دادخواهی کردن /d.-x.-i-kardan/ شَكْوَى وَشَكْوَا وَشَكَاءَ وَشَكَوَةً / شَكَاءَ وَإِشْكَاءَ / إِشْتَكَى وَتَشَكَّى / تَشَكَّى إِلَيْهِ مِنْ كَذَا، رَفَعَا / رَفَعَ - وَتَرَفَعَا / تَرَفَعَ الْخُصْمَانِ إِلَى الْحَاكِمِ، مُرَافَعَةً / رَافَعَ هَذَا إِلَى الْحَاكِمِ، إِقَامَةً / أَقَامَ الدَّعْوَى عَلَى، مُحَاضَمَةً وَخِصَامًا / خَاصَمَهُ، مُقَاذَاةً / قَاضَى فَلَانًا، تَظَلَّمَا / تَظَلَّمَ، إِنْتِصَافًا / إِنْتَصَفَ فَلَانًا.

دادرس /d.-res/ (حق) حَاكِم، الْقَاضِي

دادرسان /d.-r.-ün/ (حق) أَغْضَاءُ الْمَحْكَمَةِ، مُحْكَمَة.

دادرس بخش /d.-r.-baxš/ (حق) قَاضِي الصُّلْحِ.

دادرس دادگاه استان /d.-r.-e-dädgäh-e-ostän/ (حق) قَاضِي الْإِسْتِیْنافِ.

دادرس دادگاه بخش /d.-r.-e-d.-e-baxš/ (حق) قَاضِي الصُّلْحِ.

دادرس کشیک /d.-r.-e-kešik/ (حق) قَاضِي الْأُمُورِ الْمُشْتَعَجِلَةِ.

دادرسی /d.-r.-i/ (حق) حُكْم، قَضَاء، قَضَى، سُرِیْمَة، دِیْن، ذَبْنُونَة، إِقَامَة الْعَدْلِ.

دادرسی ارتش /d.-r.-i-ye-arteš/ (حق) الْمَحْكَمَة الْعَرَفِيَّة أَوْ الْعَسْكَرِيَّة، مَجْلِسْ عَسْكَرِي.

دادرسی کردن /d.-r.-i-kardan/ خُكْمًا وَخُكُومَةً / حَكَمَ - بِالْأَمْرِ وَاللَّرْجُلِ أَوْ عَلَيْهِ وَبَيْنَهُمْ، مُحَاكَمَةً / حَاكَمَ، مُقَاذَاةً / قَاضَى، إِقَامَةً / أَقَامَ الْعَدْلَ، إِنْصَافًا / أَنْصَفَ الْخُصْمَيْنِ، نَظَرًا / نَظَرَ - بَيْنَ النَّاسِ.

داد زدن /d.-zadan/ تَعْيِيرًا وَتَعَارًا / تَعَرَّيَ ضَيْحًا وَضَيْحَةً

وَصِيحًا وَضَيْحَانًا / صَاحَ، صَرَاخًا وَضَرِيحًا / صَرَخَ تَ تَضْوِينًا / صَوْتُ، صَوْتًا / صَاتَ تَ ضَحْبًا / ضَجَبَ تَ ضِحْجًا وَمُضَاجَةً / ضَاحٍ، مُنَادَاةً / نَادَى، زَغَفًا / زَعَقَ تَ عَجًا وَعَجِيحًا / عَجَّ تَ تَغِييْطًا / عَطِطَ، هَتَفًا وَهَتَافًا / هَتَفَ - فَلَانٌ بِفُلَانٍ.

داد زننده /d.-zanande/ تَعَار، ضِيَا ح.

دادستان /d.-setän/ (حق) مُرَافِع، مُقَوِّض، مُتَعَمِّد، مُدَّعِي الْعُمُومِي، رَئِيسُ النِّيَابَةِ.

دادستان اداری /d.-e-edäri/ (حق) النِّيَابَةُ الْإِدَارِيَّة.

دادستان دیوان کشور /d.-s.-e-divän-e-kešvar/ (حق) دادستان کل.

دادستان کل /d.-s.-e-kol/ (حق) النَّائِبُ الْعَام، الْمُحَامِي الْعَام، رَئِيسُ النِّيَابَةِ الْعَامَّة، الْمُدَّعِي الْعَام.

دادستان نظامی /d.-s.-e-nezämi/ (حق) النِّيَابَةُ الْعَسْكَرِيَّة.

دادستانی /d.-s.-i/ النِّيَابَةُ الْعَامَّة.

دادستانی کل /d.-s.-i-kol/ نِيَابَة عَامَة.

دادسرا /d.-sarü/ النِّيَابَةُ الْعُمُومِيَّة، نِيَابَة عَامَة.

داد کردن /d.-kardan/ دادگری کردن.

داد کشیدن /d.-kešidan/ داد زدن.

دادگاه /d.-gäh/ مُحْكَمَة، دَاوِلَقَضَاء، دِيْوَان، مَجْلِس، مَنَصَّة الْقَضَاء.

دادگاه اداری /d.-e-edäri/ مَجْلِسُ التَّائِيْدِ، مُحْكَمَة إِدَارِيَّة.

دادگاه استان /d.-e-ostän/ مُحْكَمَة الْإِسْتِیْنافِ.

دادگاه استیناف /d.-e-estinäf/ مُحْكَمَة التَّقْضِ، مُحْكَمَة الْإِسْتِیْنافِ.

دادگاه استینافی /d.-e.-e-i/ مُحْكَمَة الْإِسْتِیْنافِيَّة.

دادگاه اطفال /d.-e-atfâl/ مُحْكَمَة الْأَحْدَاثِ.

دادگاه بخش /d.-e-baxš/ مُحْكَمَة الْجُزْئِيَّة، مُحْكَمَة صُلْحِ.

دادگاه بدوی /d.-e-badvi/ مُحْكَمَة دُنْيَا.

دادگاه بین المللی /d.-e-beyn-ol-melali/ مُحْكَمَة الْعَدْلِ الدَّوْلِيَّة.

دادگاه پژوهش /d.-e-pažuheš/ مُحْكَمَة الْإِسْتِیْنافِ.

دادگاه تخلّفات راهنمایی /d.-e-taxallofät-e-

rāhnamāyi/ مَحْكَمَةُ مُخَالَفَاتِ الْمُرُورِ.

دادگاه تصفیه و امور ورشکستگی */d.-e-tasfiye-va-*

omur-e-waršekastegi/ مَحْكَمَةُ التَّالِيسِ.

دادگاه تمیز */d.-e-tamiz/* مَحْكَمَةُ التَّمْيِيزِ.

دادگاه جنایی */d.-e-jenāyi/* مَحْكَمَةُ الْجِنَايَاتِ.

دادگاه جنحه */d.-e-jonhe/* مَحْكَمَةُ إِضْلَاجِيَّةٍ، مَحْكَمَةُ الْجُنْحِ.

دادگاه جهانی */d.-e-jahāni/* ← دیوان دادگستری بین المللی.

دادگاه دادگستری بین المللی */d.-e-dādgostari-ye- beyn-ol-melali/* ← دیوان دادگستری بین المللی.

دادگاه داورى بین المللی */d.-e-dāvāri-ye-b.-ol-m./* مَحْكَمَةُ التَّحْكِيمِ الدَّوْلِيَّةِ.

دادگاه رسیدگی به حالات شخصی */d.-e-residegi-be- hālāt-e-šaxsi/* مَحْكَمَةُ الْأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّةِ.

دادگاه شهرستان */d.-e-šahrestān/* مَحْكَمَةُ اِبْتِدَائِيَّةِ.

دادگاه صلح */d.-e-solh/* مَحْكَمَةُ تَوْفِيقِ.

دادگاه عادى */d.-e-ādi/* مَحْكَمَةُ عَادِيَّةِ.

دادگاه عالی */d.-e-āli/* الْمَحْكَمَةُ الْعَلِيَّةُ.

دادگاه علنى */d.-e-alani/* مَحْكَمَةُ عَلَنِيَّةِ.

دادگاه عمومى */d.-e-omumi/* مَحْكَمَةُ ذَاتِ صِلَاحِيَّةِ عَامَّةٍ.

دادگاه كشورى */d.-e-kešvari/* مَحْكَمَةُ مَدَنِيَّةِ.

دادگاه مدنى */d.-e-madani/* ← دادگاه كشورى.

دادگاه ملى */d.-e-melli/* مَحْكَمَةُ وَطَنِيَّةِ.

دادگاه نظامى */d.-e-nezāmi/* مَجْلِسُ عَسْكَرِيٍّ، الْقَضَاءُ الْعَسْكَرِيٌّ، الْمَجْلِسُ الْعَرْفِي.

دادگاه نهائى */d.-e-nehā'i/* مَحْكَمَةُ الصَّلَاحِيَّةِ النَّهَائِيَّةِ.

دادگاه نوجوانان */d.-e-now-javānān/* مَحْكَمَةُ الْأَخْدَاثِ.

دادگاه ویژه */d.-e-viže/* مَحْكَمَةُ مُخْتَصَّةِ.

دادگر */dādgār/* عَادِل، غَدَل، غَيْدَل، قِسْط، مُقْسِط، سُوَى، وَسْط.

دادگرى */d.-i/* غَدَل، غَدَالَةٌ، قِسْط، مِيزَان، نَصَف، نِصْف، نَصْفَةٌ، سُوِيَّة، تَجَرُّد.

دادگرى كردن */b.-i-kardan/* اِفْسَاطُ / اَقْسَطُ، غَدَلَاوُ

غَدَالَةٌ وَمَعْدِلَةٌ / عَدَلٌ بِ اِنْصَافٍ / اَنْصَفَ.

دادگستري */d.-gostari/* سُلْطَةُ الْقَضَاءِ أَيْ الْحُكْمِ.

دادن */dādan/* اَعْطَا / اَعْطَى وَمُعَاطَاةٌ وَعَطَاةٌ / عَاطَى،

إِنْتَاءٌ / آتَى وَمُنَحَا / مَنَحَ إِلَهَ الشَّيْءِ، وَهَبًا وَهَبَةً / وَهَبَ

يَهَبُ الْمَالَ فَلَنَا وَلِفُلَانٍ، نَوَالًا وَنَوَالًا / نَالَ يَنْوُلُ وَتَنْوِيلًا /

نَوَّلَ وَإِنَالَةً / أَنَالَ وَمَنَاوَلَةٌ / نَاوَلَ هَذَا الشَّيْءَ، إِنْعَامًا /

أَنْعَمَ عَلَيَّ، خُثْمًا / خُثِمَ إِلَهَ الشَّيْءِ، حَدَوًا / حَدَا هـ

شَيْئًا، دَفَعًا / دَفَعَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، تَنَسَّلِمًا / سَلَّمَ هَذَا،

طَلَقًا / طَلَّقَ الشَّيْءَ الرَّجُلَ، إِغْشَاءٌ / أَغْشَى هَذَا لَفْظًا /

لَفَظَ هـ بِكَذَا، إِنْطَاءٌ / أَنْطَى هَذَا نَفْحًا / نَفَحَ هـ

بشياء.

دادنامه */dād-nāme/* الْوَرَقَةُ الَّتِي يُكْتَبُ عَلَيْهَا حُكْمُ الْمَحْكَمَةِ.

دادنى */dādan/* مُنْعِكِرٌ أَوْ وَاجِبٌ دَفْعُهُ. الشَّيْءُ الَّذِي يَسْتَحِقُّ الْإِطْعَاءَ أَوِ الْإِهْدَاءَ.

دادوبيداد */dād-o-bidad/* ← داد و فرياد.

دادوستد */d.-o-setad/* مُبَادَلَةٌ، تَبَادُلٌ، تَعَامُلٌ، مُعَامَلَةٌ، عَمَلِيَّةٌ، صَفَقَةٌ، تِجَارَةٌ، مَتَجَرٌّ، شُرُوءٌ، الْأَخْذُ وَالْقِطَاعُ.

دادوستد كردن */d.-o-s.-kardan/* مُعَامَلَةٌ / عَامَلَ،

تَعَامَلًا / تَعَامَلَ، تَعَاوَلًا / تَعَاوَلَ، تَبَادُلًا / تَبَادَلَ، مُبَادَلَةً

/ بَادَلَ، مُقَابِلَةً / قَابَضَ، أَخَذَ وَأَعْطَى.

داد و فرياد */d.-o-faryād/* ضَوْضَاءٌ، ضَوْضَى، جَلْبَةٌ،

جَلَبٌ، صَحَبٌ، صِيَاحٌ، شَوْنَسَرَةٌ، تَهْوِيشٌ، هَتَافٌ، صَجَّةٌ،

ضَجِيجٌ، شُغْبٌ، شُغْبٌ، عِرَاكٌ، غَذْمَرَةٌ، لَجَبٌ.

داد و فرياد كردن */d.-f.-kardan/* غَزْبَدَةٌ / غَزَبَدَ، جَلْبًا /

جَلَبَ، إِجْلَابًا / أَجْلَبَ، تَجَلَّيْنَا / ضَجَا وَضَجِجَا

وَصُجَّاجًا / صُجَّ بِ صُجْبًا وَصُجْبَةً وَصِجَانًا / صَاحَ بِ

صُجْبًا / صُجِبَ تَهْوِيشًا / بَوَّشَ، جَفَجَفَةً / جَفَجَعَ،

جَلْبَقَةً / جَلَبَقَ، زَنْطًا وَزِيَاطًا / زَاطَ بِ تَزِينِيطًا / زَيْطٌ،

ضَاضَةٌ وَضُضَاءٌ / ضَاضًا وَلَفَطًا وَلِنَاطًا / لَفَطَ وَتَلَفِيطًا /

لَفَطَ الْقَوْمَ، تَهْوِيشًا / هَوَّشَ، هَيْطًا / هَاطَ يَهَيْطُ، مَهَايَظَةً

وَهَيْطًا / هَايَظَ.

داد و فرياد كن */d.-o-f.-kon/* صِيَاحٌ، عَجَّاجٌ، جَفَجَاعٌ،

زَيَاظٌ، هَمَزَى.

دادوقال */d.-o-qāl/* ← داد و فرياد.

داده آمایی */dāde-āmāyi/* إِغْدَادُ الْمُغْطِيَّاتِ.

داده‌ها /d.-hā/ (رض) الْمُغْطِيَات.

دادی /dādi/ (گیا) الدَّادِي.

دادیار /dādiyar/ (حق) وَكِيلُ النَّيَابَةِ الْعَامَّةِ. النَّائِبُ الْعَام.

دادی رومی /dādi-ye-rumi/ (گیا) أَوْفَارِيثُون،
أَنْدَرُوسَامَن.

دادیها /d.-hā/ (گیا) الدَّادِيَّات.

دار /dār/ مَشْنَقَة.

دارا /dārā/ ۱ ← دارند. ۲. غَنِيّ، الْغَانِي، ثَرِيّ، الْمُثْرِي،
ثَرَوَان، دُوسَقَة، مُتَنَقِّم، دُومَال، كَثِيرُ الْمَال، وَافِرُ الْمَالِ،
رَاشِمَالِيّ، مُوسِر، مُبَسِّر، دُوالِيسَار، مُكْبَر، أَبِل، أَتْرِي،
مَبْشُور، مَثْرَب، ثَلِيّ، ثَامِر، حَظِيظ، سَادِح، سَمِين،
طَائِل، عَرِيضُ الْبَطَانِ، مُقْتَدِر، مُقْرِش، الْقَانِي، الْمُقْتَنِي،
مَنْن، مَوْل، مَيْل، مَالِيّ، مُلَاء، مَلِيّ، وَزَاق، وَاسِغ
الْتَمَعَة، مُوسِع، يَهْرُط.

دارایی /dārābi/ (گیا) فَرَايسِكِين.

دارا شدن /dārā-šodan/ ۱. مَوْلًا وَمَوْلًا / مَالًا / مَالَةً /
أَمَال، ثَمَوْلًا / ثَمَوْل، ثَمَوِيلًا / مَوْل، إِسْتِمَالَةً / إِسْتِمَال،
غَنَى وَغَنَاءَ وَغَنِيَانًا / غَنِيّ تَ غَنِيًّا / تَغْنَى، تَغَانِيًّا /
تَغَانِي، إِسْتِغْنَاءَ / إِسْتِغْنَى، تَرَى / ثَرِيّ تَ ثَرَاءَ / ثَرَا تَ
إِثْهَارًا / أَثَر، إِثْرَابًا / أَثْرَب، تَثْرِيًّا / ثَرَب، إِثْمَارًا / أَثْمَر،
إِجْتِبَارًا / إِجْتَبَر، إِسْتِجْبَارًا / إِسْتَجَبَر، جَخَذَلَةً / جَخَذَل،
إِجْدَانًا / أَجْدَن، إِخْرَافًا / أَخْرَف، إِحْظَاظًا / أَحْظَ، إِذْبَارًا
/ أَذْبَر، إِزْعَاجًا / أَزْعَجَ، تَرْفَهًا / تَرْفَع، غَرْقًا / غَرَقَ تَ
إِفْعَاسًا / أَفْعَسَ، قَنْطَرَةً / قَنْطَر، إِفْتِنَاءَ / إِفْتَنَى، إِكْتَارًا /
أَكْثَر، كُتُوبًا / كَتَبَ تَ مِثْنَاعًا / أَمْتَعَ عَن كَذَا، تَمَشَّرًا /
تَمَشَّرَ، مَالًا / مِيلَ تَ تَنْشُشًا / تَنْشُشَ مَالِيًّا، وَجَدًا
وَجْدَةً / وَجَدَ يَجِدُ، إِزْقَافًا / أَزَقَ، إِسْنَاعًا / أَوْسَع، إِسْنَاعًا
/ إِشْنَع، إِسْنَارًا / أَيْسَرَ. ۲. مُلْكًا وَمُلْكَةً وَمُلْكَةً / مَلَكَ تَ
الشَّيْءَ، تَمَلَّكَ / تَمَلَّكَ، إِمْتِلَاكَ / إِمْتَلَكَ.

دارا فزین /dārāfzin/ ← نرده.

دارا کردن /dārā-kardan/ تَمَوِيلًا / مَوْل، إِغْنَاءَ / أَغْنَى،
تَثْنِيَةً / غَنَى، إِجَادًا / أَوْجَدَ، تَوْسِيْعًا / وَسَّعَ وَإِسْنَاعًا /
أَوْسَعَ اللَّهُ عَلَيْهِ، إِجْتِبَارًا / إِجْتَبَرَ وَإِسْتِجْبَارًا / إِسْتَجَبَرَ
وَزَعَجًا / رَزَجَ تَ وَازْعَاجًا / أَزْعَجَ هُ، إِغْمَارًا / أَغْمَرَ عَلَيْهِ.

دارالایتام /dārolitām/ مَيْتَم.

دارایی /dārāyi/ ۱. الْمَال، غَنَى، غَنَاء، ثَرْوَة، ثَرَا،

رَاشِمَال، يُسْر، يُسْر، يَسَار، مَبْسُورَة، مُلْك، مَلَك، مَلَكَة،
مَلَكُوت، مَلَكِيَّة، أَثَال، بَضِيضَة، ثَرَات، حَضِيضَة، حَيْر،
ذَاتُ الْيَدِ، رِزْق، غَرْض، عَيْن، قَدَارَة، إِقْدَار، قُنْيَة،
قُنْيَة، نَصْرَة، نَعْمَاء، نَعْمَى، نَعِيم، وَجَد، جَدَة، وَجَد،
وُسْعَة، سَعَة، وَفَر، هَيْل، هَيْلَمَان. ۲. [اداره] الْمَالِيَّة.

داربست /dārbast/ ۱. سَفَالَة الْبِنَاء، زَافِرَة الْبِنَاء، صَقَالَة.
۲. الْقَرْش، عَرِيش، تَغْرِيشَة، جَثَر، تَكْوِيْنِيَّة، دَعَام، دَعَامَة،
زَفَن، مِسْمَاك.

داربی /dārbi/ الدَّرْبِيّ [سَبَاقُ حَيْلٍ يُجْرَى كُلُّ عَامٍ قُرْبَ
لَنْدَن].

دارالتادیب /dārrotta'dib/ الإِضْلَاجِيَّة.

دارالتربیه /d.-ot-tarbiye/ صَلَاحِيَّةُ الْأَخْدَات،
دَارُ التَّأْدِيب.

دارالترجمه /d.-ot-tarjame/ دَارُ التَّرْجَمَة.

دارالتعلیم /d.-ot-ta'lim/ ← آموزشگاه.

دارتو /dārtu/ (شیم) ← درد ۲.

دارچین /dārcin/ (گیا) دَارُ صِيْنِيّ، سَلْبِيخَة، قِزْقَة.

دارچین چینی /d.-e-cini/ (گیا) الدَّارُ صُوص.

دارچین سرنیدیب /d.-e-sarandib/ (گیا) الدَّارُ صِيْنِيّ.

دارچین سفید /d.-c.-e-sefid/ (گیا) الْبَيْتَم.

دارچینی ها /d.-c.-hā/ (گیا) الْقِرْفِيَّات.

دار حلقه /d.-halqe/ عَقْلَة.

دار زدن /d.-zadan/ شَقًّا / شَقَّ تَ.

دار شیشمان /d.-e.-šiša'an/ (گیا) ← شیشمان.

دارکوب /d.-kub/ (جان) نَقَار، قَرَاع، لَوَاء، أَبُولَوِيّ.

دارکوب سانان /d.-k.-sānān/ (جان) النَّقَارِيَّات.

دارکوبیها /d.-k.-ihā/ (جان) ← دارکوب سانان.

دارالمجانین /dār-ol-majānin/ دَارُ الْمَجَانِيْب.

دارمرز /dār-marz/ النُّطَاقُ الشَّجَرِيّ.

دارالمعلمین /d.-ol-moallemin/ ← دانشسرا.

دارندگی /dārāndegi/ ← دارایی.

دارنده /dārānde/ دُو، ذَا، ذِي، ذَات، صَاحِب، حَازِر،
وَلِيّ الشَّيْء.

دارو /dāru/ (پز) الدَّوَاء، عَقَار، إِسَاء، سِفَاء، عِفَاف.

دارواش /dārvāš/ (گیا) حَضَال، غَنَم، هَدَال.

دارواشها /d.-hā/ (گیا) الْخَضَالِيَّات.

داروخانه /däru-xāne/ أَجْرَانِيَّة، أَجْرَاخَانَه، صَيْدَلِيَّة.

دارودسته /där-o-daste/ جَمُوعِيَّة مِيَالَة لِشَخْصٍ وَاجِدٍ، مَجْمُوعَة.

داروساز /däru-säz/ صَيْدَلِي، صَيْدَلَانِي، بَائِعُ الدَّوَاءِ.

داروسازی /d.-s.-i/ صَيْدَلَة، عِلْمُ الْأَقْرَابَاذِين، عِلْمُ تَرْكِيبِ الْأَدْوِيَّةِ.

داروش /däruš/ (گیا) الْمِقْسَاس.

داروشناس /däru-šenäs/ صَيْدَلَانِي، صَيْدَلِي.

داروشناسی /d.-š.-i/ صَيْدَلَة، أَقْرَابَاذِين، أَقْرَابَاذِين.

داروغه /däruqe/ رَئِيسُ الْعَسَسِ.

داروفروش /däru-foruš/ صَيْدَلَانِي، صَيْدَلِي، عَطَار، دِبَس.

داروفروشی /d.-f.-i/ ۱. صَيْدَلَة. ۲. ← داروخانه.

دارالوکاله /där-ol-vekäle/ مَكْتَبُ الْمُحَامِي.

دارونداد /däronadär/ الْمُتَمَلِّكَات، بِقَضَهُمْ وَفَضِيضَهُمْ.

داروهای آرام‌بخش /däru-hä-ye-äräm-baxš/ عَقَاقِير مُهْدِئَة.

داروی بیهوشی /d.-ye-bihuši/ بَنَج، کُلُورُوفُرم، مَشْمُوم، مَنُوم.

داروی کرم /d.-ye-kerm/ دَوَاءُ طَارِدِ الدِّيدَانِ.

داروینیسٹ /därvinist/ دَرْوِشِي.

داروینيسم /därvinism/ دَرْوِشِيَّة.

داروی هاضمه /däru-ye-häzeme/ الْهَاضُوم.

دارویی /d.-yi/ دَوَائِي.

داريه زنگی /däriye-zangi/ رَق، دَف، طَار.

داس /däs/ مَحْضَد، مَنَجَل، مِفْضَل، سَيْفُ الْجِصَاد، مِفْضَاب، مِفْضَب، مَحْش، مَحْشَة، مَحْضَر، مَحْلَب، شَرْشَرَة، مَشُول.

داستان /dästan/ حِكَايَة، قِصَة، قِصِيصَة، قِصَص، رَوَايَة، حَدِيث، أَسْطُورَة، مَثَل، خُرَاقَة، خُرْغَبِل، خُرْغَبَلَة.

داستان پلیسی /d.-e-polisi/ رَوَايَة بُولِيْسِيَّة.

داستان تمثیلی /d.-e-tamsili/ الْمَثَل.

داستان سرا /d.-sarä/ قَاصُّ الْأَخْبَار.

داستان سرائی /d.-s.-yi/ رَوَايَة، حِكَايَة، قِصَص.

داستان شب /d.-e-šab/ سَمَر، سَمَرَة.

داستان کوتاه /d.-e-kutäh/ أَقْصُوصَة.

داستان کودکان /d.-e-kudakän/ أَخْذُوتَة، حَدُوتَة.

داستان گفتن /d.-goftan/ رَوَايَة / زَوِي بِ حِكَايَة / حَكِي، قِصَصاً / قِصُّ.

داستان گو /d.-gu/ مُحَدَّث، حَاكِي، رَاوِي.

داستان نویس /d.-nevis/ كَاتِبُ رَوَايَة، رَوَائِي، قِصَصِي.

داستان نویسی /d.-n.-i/ كِتَابَة الرَوَايَة أَو القِصَّة.

داستانی /d.-i/ خُرَافِي، أَسَاطِيرِي، أَسْطُورِي، خُرْغَبِلِي.

داسخاله /däs-xäle/ مَشْدَب، مِفْضَد، مِفْضَاد.

داس و چکش /d.-va-cakoš/ مَنَجَل وَ مِطْرَقَة.

داسه /d.-e/ شِعَاعُ السَّنْبَلَة، حَسَكُ السَّنْبَلَة، شِعَاع، شُع، سَفَا، مَزَق، مَزُوق.

داش /däs/ ← برادر.

داشبرد /däšbord/ الْحَاجِبَة، لَوْحَة أَجْهَرَة الْقِيَاس.

داشتن /däštan/ عَنَدِي، لِي.

داش مشدی /däs-mašdi/ ← لُوطِي.

داعيه /da'iyeh/ دَاعِيَة، مَذْعَاة، مَنَجَلَة، مَسْبَب.

داغ /däq/ ۱. شَخْن، سَاخَن، حَار، حَامِي. ۲. دَاغ، وَشَم، بِسْمَة، غَلَامَة، نَار، كَي، كَيْمَة، كَذْمَة، بَضُوءَة، جَمْرَة، بَضَة النَّار، يَسْرَة. ۳. الْمَكْوَاة، الْمَيْسَم.

داغان /däqän/ (عم) مُفْتَت، مَقْطَع، مُتَفَرِّق.

داغان شدن /d.-šodan/ (عم) تَفْتَتَا / تَفْتَت، انْفِتَاتَا / انْفَتَّ تَفْطَعَا / تَفْطَع، تَفَرَّقَا / تَفَرَّق.

داغان کردن /d.-kardan/ تَفْتِيْتَا / فَتَّت، تَفْطِيْعَا / قَطَعَ، تَفَرَّقَا / فَرَّق.

داغ به دل یخ گذاشتن /däq-be-del-e-yax-gozäštan/ [عم] ۱. إِخْرَانَا / أَخْرَزَة، عَمَّا / عَمَّ وَ هَمَّا / هَمَّ وَ إِيْلَامَا / أَلَمَة. ۲. الْعَمَلُ غَيْرُ النَّاجِح، الْعَمَلُ غَيْرُ الْمُؤَثِّر فِي شَخْصٍ آخَر.

داغدار /d.-där/ ← دَاغْدِيدَة.

داغداغان /däqädäqän/ (گیا) مَيْس، نَشَم.

داغدیدگی /däq-didegi/ فَقَد، فَقْدَان، تَكُل.

داغ دیدن /d.-didan/ تَكَلَّا وَ تَكَلَّا وَ تَكَلَّا / تَكَلَّ - اِنْتَه.

داغدیده /d.-dide/ تَكَلِّي، تَاكِل.

داغ شدن /d.-šodan/ ۱. خَرَا وَ خَرَة وَ خُرُورَا وَ خَرَارَة / خَر، سُخْنَا وَ سُخُونَة / سُخْن. ۲. اِنْسَامَا / اِنْسَم، اِكْتِبَاة /

اِکْتَوَى.

داغ شده /d-šode/ مَكْوَى، مَكْتُوَى، مَوْشوم.

داغ فتيله‌یی /d-fetileyi/ (پز) گَی، مِیسم، مَکَسه.

داغ کردن /d-kardan/ ۱. تَخْمِیَه / خَمِ، إِخْماء /

أَخْمِ، تَشْخِینَا / سَخْن، إِشْخَانَا / أَشْحَن، خَمًا / خَمَّ ث

إِخْمَامًا / أَخْم، تَخْمِیمًا / خَمَم، تَضْلِیْلَه / ضَلَّاه /

أَضَلَّی. ۲. وَشَمًا وَ سَمَه / وَشَم یَسُم وَکِیًا / کَوَى - هُ

تَسْوِیمًا / سَوَمَ وَ رَضَنًا / رَضَن - الذَّابَّة، دَمَغًا / دَمَغَ ث

غَلَبًا / غَلَبَ ث تَغْلِیْبًا / غَلَب، هَفَعًا / هَفَع - الْفَرَس.

داغ نخود /d-e-noxod/ الدَّجْمَصَة.

دافع /däfe/ الدَّافِع.

داکتیلوسکوپى /däktiloskopi/ ← انگشت‌نگارى.

داگرنوتایپ /däger'otäyp/ التَّصْوِیرُ الدَّعْرِی.

دالان /dälän/ دِهْلِیز، کُتَه الباب، نِجاف الباب، مَشَايَه،

مَمَشِی.

دالاندار /d-där/ بَوَاب، حَارِش الزَّباط، حَارِش الْقَصْرِ ←

سرایدار.

دالان هوايى /d-e-haväyi/ الدَّمَرُ الْجَوِّی.

دالایی لاما /däläyi-lämä/ الدَّالَای لَما.

دالبر /dälbor/ دُلباغ.

دالتن /dälton/ ← قانون دالتن.

دالتونیسیم /dältonism/ دَلْتُونِیَه، عَمِی لَوْنِی.

دالیه سودا /däliye-ye-sowdä/ (گیا) مَلْغِی.

دام /däm/ ۱. شَبَاک، شَبَاک، شَبَک، شَبَکَه، فَنَج،

مَضِید، مَضِیدَه، شَرک، جِبَالَه، أَخْبُول، أَخْبُولَه، بَیْضَاء،

رُجْبَه، مَضَلِی، مَضَلَا، طَبَقَه، طَبَق، طَرَق، طَعَم، عَائِر،

مَنْوَاه، أَغْوِیَه، قِشْعَامَه، کَابُول، کُفَه، مَلْعَمَوه، أَتْشَوْبَه. ۲.

رَضَد، مِزْصاد، کِمِین. ۳. خِیَوَانْ أَهْلِی. ۴. [بی‌بی در

ورق بازی] سَیْدَه. ۵. الدَّما.

داما /dämü/ الدُّمَة.

داماد /dämäd/ صَهْر، حَتَن، حَتِین، عَرِیس، رُؤُجُ الْإِبْنَه،

شَرِیک، وَلِی، مَوْلِی.

داماد شدن /d-sodan/ أَخَذًا / أَخَذَ وَجَهَ الْعَرُوسَه،

مُصَاهَرَه / صَاهَر الْقَوْمَ وَفِی الْقَوْم، إِضْهَارًا / أَضْهَر بِالْقَوْمِ

وَالْیَهِمْ وَفِیهِمْ.

داماد و عروس /d-vä-arus/ الدَّارِیس وَ الْعَرُوسَه.

دامادی /d-i/ مُصَاهَرَه، حُثُون، حُثُونَه.

دامپروری /däm-parvari/ تَرْبِیَه الْخِیَوَانَات، عِلْم

الدَّوَاجِن.

دام‌پزشک /d-pezešk/ الطَّبِیبُ الْبِیْطَرِی، بَیْطَر، بَیْطَار،

مُبِیْطَر.

دام‌پزشکی /d-p-i/ الطَّبُّ الْبِیْطَرِی، بَیْطَرَه.

دام‌دار /d-där/ تَاجِرُ الْخِیَوَانَاتِ الْمُسْتَأْنِسَه.

دام‌داری /d-d-i/ رِعايَه الْخِیَوَانَات، تَرْبِیَه الْخِیَوَانَات،

عِلْمُ الدَّوَاجِن.

دام‌گستر /d-gostar/ الدَّاحِل.

دامن /däman/ ۱. جِجَر، یَبَان، رَفَلُ الثُّوب، ذَبِيلُ الثُّوب،

جُوبَلَه فُوقَانِیَه، دِخْرِصَه، نِطَاق، نَقَبَه. ۲. تَنْوَرَه.

دامن به کمر زدن /d-be-kamar-zadan/ تَشْمُرًا / تَشْمُر،

تَشْمِیرًا / شَمُرُ الثُّوب، تَشْمِینًا / شَنَع.

دامن‌دار /d-där/ الدَّائِل.

دامن زدن /d-zadan/ تَشْمِیلًا / سَعَلْ وَ إِشْعَالًا / أَشْعَلْ وَ

إِنْهَابًا / أَلْهَبَ النَّارَ أَوْ نَارَ الْفِتْنَه.

دامن کشانیدن /d-kešänidan/ جَرَا / جَرَسَ وَ تَجَرِیرًا /

جَزَزَ وَ جَزَجَزَه / جَزَجَزَ ذَبْلَه.

دامن کشان رفتن /d-kešän-raftan/ ذَبْلًا / ذَالَ ت

الجاریَه، رَفَلًا وَ رَفُولًا وَ رَفَلَانًا / رَفَلَ ث.

دامن گیر شدن /d-sodan/ خَفِیًا وَ حَفِیوًا وَ حَفِیقَانًا / حَاقَّ

بِه، إِحَاقَه / أَحَاقَ بِهِ. «هر کار بدی که بکنی - خودت

می‌شود:» مَهْمَا أَشَأْتُ یَحِیْقُ بِکَ. «این بلایی که دامنگیر

من شده امکان هر کاری را از من گرفته است:» هَذَه الْبَلِیَّه

الَّتِی أَصَابَتْنِی أَوْ حَاقَتْنِی سَلَبْتُ مِنِّیْ أَمْرًا.

دامنه /dämne/ ۱. طَرَف، حَاشِیَه، أَطْرَاف. ۲. سَفْحُ

الْجَبَلِ. ۳. (فَر) سَقَه.

دامنه‌دار /d-där/ وَاسِع، وَاسِعُ الطَّاق، وَاسِعَه الْمَذِی.

دامنی /dämni/ تَسِیجُ لِصَنْعِ الثَّنَائِیِر.

دامیه /dämiye/ ۱. صَامَه. ۲. رُفَعَه وَ رُفَعَه الصَّامَه.

دانا /dänü/ عَاقِل، عَقُول، عَالِم، عَلَام، عَلَامَه، تَغْلِمَه،

حَکِیم، عَارِف، عَزُوف، خَبِر، خَبِر، خَبِر، فَهَامَه، فَهْم،

فَهْم، أَرِیْب، أَرَب، بَلَنْع، بَلَنْع، بَیْن، ثَابِتُ الْحَصَاَه،

جَزَل، جَبَل، حَصَف، حَصِیف، مَخْنُوك، خَفِی، الدَّاهِی،

الدَّاهِیَه، دُودَهَاء، دُوطَعَم، ذِکِی، ذَهْن، رَسِیس، رِکَر،

دانش /dānesh/ علم، فهم، معرفه، فقه، حکم، حکمه، درایه، رُکزه، ملع.

دانش آموخته /d.-āmuxte/ مُحَرَج، خُرَیج.

دانش آموز /d.-āmuz/ ← تَلْمِیْذ، مُتَعَلِّم، مُدَرِّس، مُحَصِّل.

دانش آموز دانشکده افسری /d.-ā.-e-dānesh-kade-ye-afsari/ افسرِی تَلْمِیْذ فی مَدْرَسَه حَرْبِیَّه.

دانش آموز دبستان /d.-ā.-e-dabestān/ تَلْمِیْذ اِیْتِدَائِی.

دانش آموز دبیرستان /d.-ā.-e-dabirestān/ تَلْمِیْذ ثَانَوِی.

دانش آموز شبانه روزی /d.-ā.-e-šabāne-ruzi/ تَلْمِیْذ داخِلِی.

دانش آموز غیر شبانه روزی /d.-ā.-e-qeyr-e-š.-r/ تَلْمِیْذ الْخَارِجِی.

دانش پایه /d.-pāye/ رُتَبَه، مَرْتَبَه، صَف ← کلاس.

دانش پژوه /d.-pāzūh/ طَالِبِ الْعِلْمِ، الرَّاعِبُ فی الْعِلْمِ.

دانشجو /d.-ju/ الطَّالِب.

دانش دوستی /d.-dusti/ مَحَبَّه الْفَضِیْلَه.

دانش سرا /d.-sarā/ مَدْرَسَه الْمُتَعَلِّمِیْن.

دانش سرای دختران /d.-s.-ye-doxtarān/ دَاوِ الْمُتَعَلِّمَات.

دانش سرای عالی /d.-s.-ye-ālī/ دَاوِ الْمُتَعَلِّمِیْن الْعَالِیَه أَوْ الْعُلَیَا.

دانش سرای مقدماتی /d.-s.-ye-moqaddamāti/ دَاوِ الْمُتَعَلِّمِیْن الْاِیْتِدَائِیَّه.

دانشکده /dāneshkade/ کُلِیَّه، مَدْرَسَه عَالِیَه.

دانشکده افسری /d.-ye-afsari/ الْکُلِیَّه الْعَسْکَرِیَّه، الْکُلِیَّه الْحَرْبِیَّه.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی /d.-ye-elāhiyyāt-va-maāref-e-eslāmi/ کُلِیَّه الْاِلهِیَّاتِ وَ الْمَعَارِفِ الْاِسْلَامِیَّه.

دانشکده بهداشت /d.-ye-behdāsh/ کُلِیَّه الصُّحَّه.

دانشکده پزشکی /d.-ye-pezeški/ کُلِیَّه الطَّب.

دانشکده پلیس /d.-ye-polis/ کُلِیَّه الشَّرْطَه.

دانشکده جنگ /d.-ye-jang/ مَدْرَسَه الْقِتَال.

دانشکده جنگلداری /d.-ye-jangaldāri/ کُلِیَّه تَدْبِیْرِ الْغَابَاتِ وَ الْمَوَارِدِ الطَّبِیْعِیَّه.

دانشکده حقوق /d.-ye-hoquq/ کُلِیَّه الْحُقُوق.

زومیز، زریز، زُوتَه [نث]، سَرُوسُور، ساکِن الطَّائِرِ، سِیاسِی، شَبِیْع، شَهْر، شَهْم، مَشْهُوم، الصَّاجِی، صُخْصُخ، صُخْصُوح، صُزْب، صُزْبَه [نث]، طَبِیْب، ضَر، صُراف، صُراف، عَجْمِی، عِمْمِیْت، غُطْرُوف، غُطْرُوف، فِطْن، فِقْه، فِقْه، قَارِح، کِیْس، لَبِیْب، لَاتِیْح، لَوْدَعِی، أَلَمْع، أَلَمِی، مَخْت، مُمِیْز، نَبْرِیْس، نَبَل، نَبِیْل، نَبَلَه، نَبِه، نَبِیْه، نَجِیْب، نَطْس، نَطْس، نَطَّاسِی، نَطَّاس، نَطَّیْس، نِقَاب، نَفْح، نَکَر، نَکَر، نَاقَه، مَنَهَا، مَتَوَقَّد، مَوْرَق، وَزَنَه [نث].

دانا شدن /d.-sodan/ فَهَامَه / فَهَمَ تَ فَهَمَ / فَهَمَ تَ فَهَمَ تَ خُبُورَه وَ خَبَارَه / خَبَرْتُ کِیْسًا وَ کِیَاسَه / کَاسَی، أَرَابَه وَ إِرْبَا / أَرَبَ تَ أَرِبَا / أَرَبَ تَ أَصِبَا / أَصِی بَ إِبْهَابَه / أَوْتَه لِفَلَانٍ وَ بِه، بَاهَا / بَاهَ تَ لِلْأَمْرِ، ثَقَفًا وَ ثَقَافَه / ثَقِفْتُ وَ ثَقِفْتُ تَ تَحَذَّلُمَا / تَحَذَّلَمْتُ، رَوْضًا / رَاضَ تَ لَبِیًّا وَ لَبَابَه / لَبَی بَ نَبَالَه / نَبَلْتُ تَ نَطَّاسَه / نَطَّسْتُ تَ نَطَّسًا / نَطَّسْتُ تَ.

دانا کردن /d.-kardan/ إِفْهَامًا / أَفْهَمَه، إِغْلَامًا / أَغْلَمَه، إِرْكَانًا / أَرَكَنَه.

دانایی /d.-yi/ حِکْمَه، عَقْل، مَعْرِفَه، کِیْس، فِطْنَه، فُطَانِیَّه، ثُبَه، نَبَاهَه، جُودَه الرَّأْیِ، حُبْر، خَبْرَه، اخْتِیَار، دُرْزَه، دِرَایَه، ذَهَاء، ذَکَاء، اُزْب، حَصَافَه، جَلَم، قَلْب، أَلَمِیَّه، اِلْمَام، لَوْدَعِیَّه، مَحَال، ثَبَل، نَوْقَه.

دان دان کردن /dān-dān-kardan/ ← دانه کردن.

دانس /dāns/ ← رقص.

دانستن /dānestan/ عِلْمًا / عِلِمَ تَ وَ اِغْتِلَامًا / اِغْتَلَمَ الشَّیْءَ، عِزْفَه وَ عِزْفَانًا وَ عِزْفَانًا وَ مَعْرِفَه / عَرَفَ تَ الشَّیْءَ، تَعَرَّفَا / تَعَرَّفَ بِه، اِطْلَاعًا / اِطْلَعَ عَلَی الْأَمْرِ، طَلَّوعًا / طَلَّعَ تَ الْأَمْرَ، فَهَمًا وَ فَهَامَه وَ فَهَامِیَّه / فَهَمَ تَ اِذْرَاكَ / اِذْرَكَ، اِخْصَاءَ / اَخْصَى الشَّیْءَ، اِیْنَسَا / اَنْسَ الْأَمْرَ، دَرِیَا / دَرَى بِه، دَرِیَا وَ دَرِیَانًا وَ دِرَایَه / دَرَى بِه، دَهْنًا / دَهَنَ تَ وَ عِلْقًا / عِلَقَ تَ وَ عَهْدًا / عَهْدَ تَ وَ تَقَطَّنًا / تَقَطَّنَ الْأَمْرَ، وَ قَفَا وَ وَفُوفًا / وَ قَفَ یَقِفُ عَلَی الْأَمْرِ.

دانستنی /d.-i/ قَابِلٌ لِلْاِذْرَاک.

دانستنی ها /d.-i-hā/ الْمَعْلُومَات، الْبَيَانَاتِ الْحَقِیْقِیَّه.

دانسته /dāneste/ ۱. الْمَعْرُوف، الْمَعْلُوم، الْمَعْنُود. ۲. عَمْدًا، تَعَمُّدًا، عَنْ عِلْمٍ، مَخْصُوصًا.

دانسی متر /dānsimetr/ مِکْتَف، مِقیَاسُ الْکَثَافَه.

دانسینگ /dānsing/ مَرْقُص.

دانشنامه /dānešnāme/ شهادة عالیة، إجازة علمية، دپلوما، شهادة، إجازة.

دانشنامه دکتری /d.-ye-doktori/ شهادة الدكتوراه.

دانشنامه لیسانس /d.-ye-lisāns/ شهادة الليسانس، شهادة بکالوریا، شهادة الإجازة.

دانشیار /dānešyār/ المعيد.

دانگ /dāng/ النهد.

دانگی /d.-i/ النساهم.

دانمارک /dānmārk/ دانمرك.

دانمارکی /d.-i/ دانمركي.

دانه /dāne/ ۱. حب، حبة، بزر، بزره التمرة، بذرة، بلبوعة، نافل، زريعة. ۲. نقطة. ۳. حزة، حبة ← مهره. ۴. الخرازة، طفق جلدي. جذر، خلا، ناقة.

دانه پنجنگشت /d.-ye-panjangoš/ (گیا) حب الصافير.

دانه تسبیح /d.-ye-tasbih/ حبة السبيحة.

دانه خور /d.-xor/ (جان) أكل الحب.

دانه دار /d.-dār/ ذوالبدر.

دانه دانه شدن /d.-d.-šodan/ تخبيبا /حب مج، إخبابا / أحب مج.

دانه دانه کردن /d.-d.-kardan/ تخبيبا /حب، إخبابا / أحبة.

دانه سعد سلطانی /d.-ye-sa'd-e-soltāni/ (گیا) حب الرلم.

دانه فروش /d.-foruš/ بزار.

دانه کردن /d.-kardan/ فضلا / فصل - النواة عن الفاكهة.

دانه كوب /d.-kub/ مزقاق.

دانه هل /d.-ye-hel/ حب الهال.

داودی /dāvudi/ (گیا) الأرولة.

داور /dāvar/ ۱. القاضي، منصف، حكم، محكم، حاتم، فيصل، لزم، لزام، وافه. ۲. الحكم في الرياضة.

داورگان /d.-gān/ محكمون ← هيئت زوری.

داوری /d.-i/ قضاء، حكم، محكم، تخكيم، حكم، ديئونة، فتاحه، الفصل في الخصومات، لزام.

داوری کردن /d.-i-kardan/ قضاء / قصي - بين

دانشکده حقوق و علوم سیاسی /d.-ye-h.-va-olum-e-siyāsi/ كلية الحقوق والعلوم السياسية.

دانشکده داروسازی /d.-ye-dāru-sāzi/ كلية الصيدلة.

دانشکده دامپزشکی /d.-ye-dām-pezeški/ كلية الطب البيطري.

دانشکده دندانپزشکی /d.-ye-dandān-p/ كلية طب الأسنان.

دانشکده صنعتی /d.-ye-san'ati/ كلية العلوم التقنية.

دانشکده علوم /d.-ye-olum/ كلية العلوم.

دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی /d.-ye-olum-e-edāri-va-modiriyat-e-bāzargāni/ كلية العلوم الإدارية و مديرية التجارة.

دانشکده علوم اقتصادی /d.-ye-olum-e-eqtesādi/ كلية العلوم الاقتصادية.

دانشکده علوم تربیتی /d.-ye-o.-e-tarbiyati/ كلية التربية.

دانشکده فنی /d.-ye-fanni/ كلية الهندسة.

دانشکده کشاورزی /d.-ye-kešāvarzi/ كلية الزراعة.

دانشکده مهندسی /d.-ye-mohandes/ كلية الهندسة.

دانشکده هنرهای زیبا /d.-ye-honarhā-ye-zibā/ الفنون الجميلة.

دانشگاه /dānešgāh/ الجامعة.

دانشگاه جنگ /d.-e-jang/ الجامعة الحربية.

دانشگاه ستاد /d.-e-setād/ مدرسة أركان الحزب.

دانشگاه صنعتی /d.-e-san'ati/ الجامعة الصناعية.

دانشگاه ملی /d.-e-melli/ الجامعة الأهلية.

دانشگاهی /d.-i/ ۱. الجامعي. ۲. الأستاذ في الجامعة. ۳. موظف الجامعة.

دانشمند /dānešmand/ عالم، عالمة [نث]، غليم، علامة، علامة، فاضل، فاضلة [نث]، فضيل، فضال، حكيم، فقيه، نخر، باقر، بؤبؤ، جبر، ذوبجلة، رس، ساجر، كاتب، مثيل، مَر، مَرير، أمر، نطس، نطس، بطايسي، بطيس، نور.

دانشمندان /d.-āne/ عالمانه.

دانشمند شدن /d.-šodan/ صبرا / صار - عالما، حكمة / حكم، نطاسة / نطس، مثالة / مثل، مزازة / مز -

الْحَضْمَيْنِ، حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمُ بِالْأَمْرِ وَاللَّجْلِ أَوْ عَلَيْهِ وَيَبْنُهُمْ، فَضْلًا / فَضْلٌ - الْحُصُومَةُ أَوْ خِلَافًا بِالتَّحْكِيمِ، فَرْقًا وَفَرْقَانًا / فَرَّقَ - بَيَّنَّ الْحُصُومَ، نَظَرًا / نَظَرُ - بَيَّنَّ النَّاسِ.

داوطلب /dävtalab/ طالب، مُلتَمِس، مُتَطَوِّع.

داوطلب امتحان /d.-e-emehtān/ المُتَمَتِّح.

داوطلبانه /d.-āne/ إزادِي، إختياري.

داوطلب شدن /d.-šodan/ تَبَرَّعًا / تَبَرَّعَ، تَطَوُّعًا / تَطَوَّعَ.

داير /däyer/ مَثْبُوت، مَثْبُت، مُقَرَّر.

داير شدن /d.-šodan/ تَأَسَّسًا / تَأَسَّسَ، إِنْشَاءً / أُنْشِئَ مَج.

داير کردن /d.-kardan/ تَأَسِّسًا / أُنْشِئَ، إِنْشَاءً / أُنْشَأَ.

دايره /däyere/ ١. (هنا) دَائِرَةٌ. ٢. القَفْذ، الحَلْقَةُ. ٣.

إِدَارَةٌ، دَائِرَةٌ، مَضَلَحَةٌ، شُعْبَةٌ، مُؤَسَّسَةٌ. ٤. مَنطَقَةٌ.

الدَّائِرَةُ. ٥. (مَس) ذَفٌّ، ذَفٌّ، رِقٌّ.

دايره آب /d.-ye-āb/ مَضَلَحَةُ المِيَاهِ.

دايره آگهي /d.-ye-āgahi/ شُعْبَةُ الإِغْلَانَاتِ.

دايره استخدام /d.-ye-estekhdam/ مَكْتَبُ الإِسْتِخْدَامِ.

دايره اطلاعات /d.-ye-ettela'āt/ مَضَلَحَةُ الإِسْتِعْلَامَاتِ، شُعْبَةُ الإِسْتِخْبَارَاتِ.

دايره اعتدال /d.-ye-e'tedāl/ دَائِرَةُ السُّمُتِ الإِغْتِدَالِيَّةِ.

دايره انتشار /d.-ye-entešār/ مَكْتَبُ الإِضْدارِ.

دايره انقلاب /d.-ye-enqelāb/ دَائِرَةُ السُّمُتِ الإِنْقِلَابِيَّةِ.

دايره حسابداري /d.-ye-hesābdāri/ مَكْتَبُ المَحَاسِبَةِ، شُعْبَةُ المَحَاسِبَةِ.

دايره زدن /d.-zadan/ ١. تَذْفِيقًا / ذَفَّقَ. ٢. تَخْلُقًا / تَخَلَّقَ، الوُقُوفُ بِشَكْلِ دَائِرَةٍ.

دايره زنگي /d.-zangi/ طَارَ، طَارَ، ذَفٌّ، ذَفٌّ، بَنْدِيرُ.

دايره صغير /d.-ye-saqir/ الدَّائِرَةُ الصُّغْرَى أَوْ الصُّغَيْرَةُ.

دايره طول /d.-ye-tul/ دَائِرَةُ حَطِّ الطُّوْلِ، دَائِرَةُ مُتَنَصِّفِ النَّهَارِ.

دايره عظيمه /d.-ye-azime/ الدَّائِرَةُ الكُبْرَى أَوْ الكَبِيرَةُ أَوْ العَظِيمَةُ أَوْ العَظِيمَى.

دايره كارآگاهي /d.-ye-kār-āgahi/ دَائِرَةُ التَّحْزِي.

دايره متقاطعه /d.-ye-motaqāte'e/ دَائِرَةُ السُّمُتِ.

دايره محاطي /d.-ye-mohāti/ الدَّائِرَةُ المَحَاطَةُ.

دايره محيطي /d.-ye-mohiti/ الدَّائِرَةُ المُحِيطَةُ.

دايره مركزي /d.-ye-markazi/ المَكْتَبُ الرِّئَاسِي.

دايره المعارف /däyera-tol-ma'āref/ المَوْسُوعَةُ العِلْمِيَّةُ، دَائِرَةُ المَعَارِفِ.

دايره ميل /d.-ye-meyl/ دَائِرَةُ المَيْلِ.

دايره نصف النهار /d.-ye-nesf-on-nahār/ ← دايره طول.

دايگي /däyegi/ رِضَاع، لِبَان، مُطَاوَرَةٌ.

دايگي کردن /d.-kardan/ مُطَاوَرَةٌ / طَاوَرَتِ المَرَأَةُ.

دائم /dä'm/ ١. ← دَائِمِي. ٢. ← هَمِيشَه، هَمَوَارَه.

دائماً /d.-an/ ← هَمِيشَه.

دائم الخمر /d.-ol-xamr/ مُدْمِنُ الخَمْرِ، سَكَّانُ.

دائمی /d.-i/ ١. خَلَدَ، خَالِدَ، دَائِمَ. أَبَدِي، أَزَلِي، مُؤَبَّدَ،

الباقِي إِلَى الأَبَدِ، وَاصِبَ، لَزَامَ. ٢. (گيا) مُعَمَّر.

دائمی شدن /d.-i-šodan/ تَأَبَّدَ / تَأَبَّدَ، خُلُودًا / خَلَدَتْ

دَوَّامًا وَدَوَّامًا وَدَيُّومَةً / دَامَتْ لَزَمًا وَلَزَامًا وَلَزُومًا وَلَزَمَانًا

وَلِزَامَةً وَلَزَمَةً / لَزِمَ - الشَّيْءُ.

دائمی کردن /d.-i-kardan/ تَأَبَّدَ / أَبَدَهُ، إِدَامَةً / أَدَامَ،

تَخْلِيدًا / خَلَدَ وَإِغْلَادًا / أَخْلَدَهُ.

دايناسور /däynäsor/ (جان) الدَّيْنُوسُورِ.

دايه /däye/ ١. الدَّايَةُ، المُرْضِعَةُ، مُرْضِعٌ، طَوْرَةٌ، رَبِيبَةٌ،

مُرْزِيَّةٌ، مَرْبٌ، نَاطَأَ. ٢. قَابِلَةٌ، مُؤَلَّدَةٌ.

دايه گرفتن /d.-gereftan/ مُطَاوَرَةٌ / طَاوَرِ.

دايي /däyi/ الخَالِ.

دب اصغر /dob-be-asqar/ (نَج) بَنَاتُ النُّعْشِ الصُّغْرَى.

دباغ /dabbāq/ دَبَاغُ الجُلُودِ.

دباغت /dabbāqat/ ← دَبَاغِي.

دباغ خانه /dabbāq-xāne/ مَدْبَغَةُ الجُلُودِ، مَدْبَغَةٌ.

دباغي /d.-i/ دَبَاغَةُ الجُلُودِ، دَبَاغَةٌ.

دباغي کردن /d.-i-kardan/ دَبَّغًا وَدَبَّغَةً وَدَبَّغًا / دَبَّغَ

وَتَدَبَّغًا / دَبَّغَ وَإِدْبَامًا / أَدَمَ وَأَفْعًا / أَفَقَّ - وَمَأَسًا / مَأَسَ -

الْجِلْدَ.

دب اكبر /dob-be-akbar/ (نَج) بَنَاتُ النُّعْشِ الكُبْرَى.

دبدبه /dabdabe/ ١. ← دَهْل، نَقَارَه. ٢. ← شَكْوَه، عَظْمَت.

دبر /dobor/ السَّافِلَةُ، حَمَاءُ.

دبران /dabarān/ (نَج) النُّظْمُ.

دبستان /dabestān/ مَدْرَسَةُ إِبْتِدَائِيَّةٍ.

- دېش /debʃ/ ۱. الغیص ۲. ← کامل.
- دېق /debaq/ (گیا) پلټی، وېسّاس.
- دېنگ /dabang/ ← احمق، کودن.
- دېوس /dabus/ دېوس.
- دېه /dabbe/ دېه، مسمّنه، مډهن، بټه.
- دېه‌خایه /d.-xäye/ آذر.
- دېه درآورډن /d.-dar-ävaran/ ۱. نډما وندامه / نډم ۲. نډما / نډم، تراجم / تراجم عن التّجهيد. ۲. ثماناً / ثمانع في اللّغ.
- دېه‌ساز /d.-saz/ بټاټ.
- دېه‌کردن /d.-kardan/ ← دېه درآورډن.
- دېيت /dabi/ نوع من القماش المستعمل للبطانة.
- دېير /dabir/ ۱. المَعْلَم، مَدْرُس. ۲. کاتب، مَنشِي، مَحْزَر، يَسْكَرْتِيَر، كَاتِمُ الشَّر، كَاتِبُ الشَّر.
- دېير اول /d.-e-avval/ الكاتِبُ الأوْل، اليَسْكَرْتِيَرُ الأوْل.
- دېير اول سفارت /d.-e-a-e-sefärat/ اليَسْكَرْتِيَرُ الأوْل للِسْفَارَة، الكاتِبُ الأوْل للِسْفَارَة.
- دېير خانِه /d.-xäne/ يَسْكَرْتَارِيَه، دِيَوَانُ اليَسْكَرْتِيَر، دِيَوَانُ الأوراق، أمانة الشَّر.
- دېير دېيرستان /d.-e-dabirestän/ مَدْرُس ثانَوِي.
- دېير دوم /d.-e-dovvom/ اليَسْكَرْتِيَرُ الثاني.
- دېير دوم سفارت /d.-e-d.-e-sefärat/ الكاتِبُ الثاني للِسْفَارَة، اليَسْكَرْتِيَرُ الثاني للِسْفَارَة.
- دېيرستان /dabirestän/ المَدْرَسَة الثانَوِيَة، مَدْرَسَة التّجْهِيَز.
- دېيرستان نظام /d.-e-nezäm/ الثانَوِيَة العسْكَرِيَة.
- دېير كل /dabir-e-ko/ اليَسْكَرْتِيَرُ العام.
- دېير كل سازمان ملل متحد /d.-e-k.-e-säzeman-e-melal-e-mottahed/ اليَسْكَرْتِيَرُ العام لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة، الأُمَمِ العام لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.
- دېير /d.-i/ ۱. التّدْرِيسُ في المَدَارِسِ الثانَوِيَة. ۲. يَسْكَرْتَارِيَة.
- دېارتمان /depärtemän/ القسم، الفَرْع.
- دېرسيون /depresiyon/ الإنْهِيَارُ العَقْلِي.
- دېوي قطار /depo-ye-qatär/ طَرِيقُ المِزَابِ لِلْقَطَارَات.
- دېرمنييسم /determinism/ الحَقْمِيَة.
- دېتکتور /detektor/ المِخْشَاف.
- دېال /dajjal/ الدّجَال.
- دېار /docär/ ← گرفتار. مېتلا.
- دېار شدين /d.-šodan/ ← گرفتار شدين.
- دخالت کردن /dexälat-kardan/ مُدَاخَلَة / داخِل، تَدْخُلُ / تَدْخُلُ، إِزْيسَاساً / إِزْيسَ في أَمْرِهِ. ۱. بِي جَاكَردن: تَطْفُلُ / تَطْفُلُ.
- دخانيات /doxäniyyät/ التَّبْع، أُنَوَاعُ الطَّبَاقِ الَّتِي يَدْخُنْهَا النَّاسُ.
- دخت /doxt/ ← دختر.
- دختر /d.-ar/ بِنْت، ابْنَة، صَبِيَة، فَتَاة، جَارِيَة، سَلِيلَة، صَوْنَة، عَرَة، غَرِيمَة الرُّجُل، مُهْتَجَة.
- دخترانه /doxtardäne/ اُنْثَوِي.
- دختر باز /doxtar-bäz/ مَلَا حَقَّ البَنَات.
- دختر بازی /d.-b.-i/ مَلَا حَقَة البَنَات.
- دختر بچه /d.-bacce/ غَلَامَة.
- دختر برادر /d.-e-barädar/ بِنْتُ الأخ.
- دختر ترشیده /d.-e-toršide/ العائِس.
- دختر خاله /d.-xäle/ بِنْتُ الخَالَة.
- دختر خوانده /d.-xände/ بِنْتُ الرُّوْجِ أَو الرُّوْجَة مِنَ الرُّوْجِ السَّاقِي، ابْنَة المُتَبَيَّنَة.
- دختر خواهر /d.-xähar/ بِنْتُ الأُخْت.
- دختر دايي /d.-däyi/ بِنْتُ الخال.
- دختر دریایی /d.-e-daryäyi/ خُورِيَة المَاء، خَيْلان، بِنْتُ أَو ابْنَة البَحْرِ.
- دختر عمو /d.-amu/ بِنْتُ العَم.
- دخترک /d.-ak/ بَنِيَة.
- دختری /d.-i/ ← بکارت، دوشیزگی.
- دخِل /daxl/ ۱. الدّخُلُ ← دخالت کردن. ۲. ← در آمد ۱.
- دخِل و خِرَج /d.-va-xarj/ التَّنْفَاقَاتُ وَالْوَإِرَادَاتُ.
- دخمسه /daxmase/ الجِدَاع، الخُدْغَة، التَّضْلِيل.
- دخمه /daxme/ قَبْر، صَرِيح.
- دخو /daxu/ ۱. ← دهخدا. ۲. ← احمق، گول.
- دخول /doxul/ ← داخل شدن.
- دخیل /daxil/ دَخِيْل، الأَجْنِي، نَجِيْت.
- دخیل بستن /d.-bastan/ تَغْلِيْقاً / عَلَقَ نَذراً بِصَرَائِحِ

العقباء المَفْدُوسَة.

دد */dad/* الحَيَوَانُ المَفْقَرَش.د.د.ت. */dedete/* د.د.ت. [مُبِيدُ الحَشَرَاتِ وَالهَوَامِّ]، D.D.t.ددر */dadar/* [عم] خَارِجُ البَيْتِ، الشَّارِعُ وَالسُّوقُ وَالزُّرْقَاق.ددر رفتن */d-raftan/* [عم] الحُرُوجُ مِنَ البَيْتِ إِلَى الشَّارِعِ وَالزُّرْقَاقِ ← برون رفتن.ددری */d-i/* ۱. الطُّفْلُ الَّذِي تَعَوَّدُ الحُرُوجُ مِنَ البَيْتِ إِلَى الشَّارِعِ وَالزُّرْقَاق. ۲. مُؤَمِّس ← روسپی.ددیگر */dodigar/* ثانیاً.در */dor/* ← مروراید.در */dar/* ۱. فی. ۲. الباب، المَذْخَلُ، ثُرْعَة، بَلَق، رِجَاج، وِلاج، وابسطدر آخر */d-äxer/* فی النِّهَايَة.در آغاز */d-äqaz/* فی البَدْء.در آغوش کشیدن */d-äqs-kesidan/* مُعَانِقَة وَعِنَاقاً / عَائِقُ هُ ضَرَاراً وَمُضَارَةً / صَارُهُ.درآمد */darämad/* ۱. المَخْضُول، الحَصِيلَة، دَخَلَ، مَدْخُول، عَائِد، إِيرَاد، وَارِد، رِبْح، غَنِيمَة، رِزْق، مَأْكَل، غَلَّة، مُسْتَقَل، خَرِيفَة، طَعْمَة، هَبَاشَة، مَكْنَسِب، مَكْنَسَبَة، كَسِب، اِكْتِسَاب. ۲. شروع، اِبْتِدَاء. ۳. (مس) بَدْءُ الغَرْب.درآمد خالص */d-e-xäles/* الدَّخْلُ الصَّافِي.درآمد داخلی */d-e-däxelü/* الدَّخْلُ الدَّاخِلِي.درآمد سالیانه */d-e-säliyäne/* وَارِدٌ سَنَوِي.درآمد سرانه */d-e-saräne/* دَخْلُ الفَرْد.درآمد ملی */d-e-melli/* دَخْلُ قَوْمِي.درآمدن */dar-ämadan/* ۱. ← داخل شدن. ۲. خُرُوجاً /

خَرَجُ، طَلُوعاً / طَلَعَ مِنَ الْبَلَادِ. ۳. طَلُوعاً وَمَطْلَعاً /

طَلَعَ. ۴. تَنَبَّأ / تَنَبَّأَتْ، نَبَّأَتْ وَنَبَأَتْ / نَبَّأَ الْبَقْلُ.

درآمد ناخالص */darämad-e-nä-xäles/* الْوَارِدَاتُ

الْإِجْمَالِيَّةُ.

درآمدهای متفرقه */d-hä-ye-motafarreqe/* إِيرَادَاتُ

سَايِرَة أَوْ مُتَنَوِّعَة.

در آمیختن */dar-ämixtan/* ۱. [مص ل] اِخْتِلَاطاً /

اِخْتَلَطَ، تَخَالَطَ / تَخَالَطَ، اِمْتِزَاجاً / اِمْتِزَجَ بِهِ، تَمَازَجاً /

تَمَازَجَ، كَرَفَاةً / كَرَفَاةً الْقَوْمُ. ۲. [مص م] خَلَطاً / خَلَطَ وَ

تَخْلِيطاً / خَلَطَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مُخَالَطَةً / خَالَطَ هُ / مَرَجاً وَمِزَاجاً / مَرَجَ وَوَمَازَجَةً / مَازَجَهُ، تَشْوِيطاً / سَوَّطَ الشَّيْءِ.

در آوردن */d-ävardan/* ۱. اِذْخَالاً / اَدْخَلَ ← داخل کردن. ۲. اِخْرَاجاً / اَخْرَجَ، اِطْلَاقاً / اَطْلَقَ. ۳. مَلَخاً / مَلَخَ - وَامْتِلاخاً / اِمْتَلَخَ وَتَمَلَخَ / تَمَلَّخَ وَانْتِزَاعاً / اِنْتَزَعَ وَاقْتِلاعاً / اِفْتَلَعَ وَاجْتِذَاباً / اِجْتَذَبَهُ. ۴. اِنْبَاتاً / اَنْبَتَتْ الْأَرْضُ النِّبَاتَ.در آویختن */dar-ävixtan/* تَغْلِيقاً / عَلَّقَ، تَشْبِيئاً / تَشَبَّهَتْ، اِمْسَاكاً / اَمْسَكَتْ، لَحْصاً / لَحَصَ - فِي الْأَمْرِ، لَجَناً / لَجَنَ - بِه.در آهنین */dar-e-ähanin/* بَابُ الْحَدِيدِ.در اج */dorraj/* (جانب) دُرَاج، اَبْوَصَبَة، دَیْلَم.دراز */daraz/* مَدِيد، مُمْتَدِّ، مَمْدُود، طَوِيل، طَوَال، طَوَال، مُسْتَطِيل، بَاسِق، بَطَارِق، خُرَاجِل، جَبَق، خُرَاف، زُخْرِي، سَابِغ، سَابِقَة، شَبَاطِر، سَجِيق، سَحُوق، سَطِيع، سَفَاسِيق، سَفَنَج، مُسَقَّف، سَلَب، سَلَنْطَع، سَنْطَلَة، سِنْطِيل، شَجَاب، شَجَب، أَشْفَع، شُمْحَاط، شُمُخَط، شُمُخُوط، شُمُطُوط، شُمُطِيط، شِمَق، شَمَقَمَق، شَنَاق، سُودَب، شِيحَان، شَيْطَم، صَفَل، صَقَب، صَرِيك، صَمَر، صَمَر، طَرُطُور، طَرَمَاح، طَرَمَاح، أَغَط، عَمْدَان، عَمَرُود، عَمُرُود، عَمُرِط، عَمُرُط، فَارِع، مُفَرِّع، مِلْوَاح، لَهْوَف، مَتَاح، مَاتِع، مُمَحَل، مَخَن، مَزْمَرِيَت، مَزْمَرِنِس، مُمَعَط، أَمَق، نَطْنَط، وَارِف، هَجَف، هَلْقَام، هَمَيْسَع.درازا */d-ä/* اِمْتِدَاد، طَوَّل، اِخْدَائِي.دراز بالا */d-bälü/* مَمَشُوقِ الْقَامَةِ.دراز پا */d-pä/* (جانب) اَبْوَسَاق، اَبْوَمَغَزَل.دراز پایان */d-päyän/* (جانب) طَوِيلَاتُ الْأَرْجُلِ، طَوَالِ السَّاقِ.دراز تر */d-tar/* أَطْوَل.دراز دست */d-dast/* الْمُفْتَعْدِي، الْمُتَعَدِّي، الْبَادِي بِالشَّرِّ.دراز دستی */d-i/* اِغْتِدَاء، تَعَدِّي، مُبَادَاةُ الشَّرِّ.دراز روده */d-rude/* ← وَزَاج.دراز شدن */d-sodan/* طَوَّلَا / طَالَ، اِسْتِطَالَةً /

اِسْتِطَالَ، اِمْتِدَاداً / اِمْتَدَّ، بَشَقاً / بَسَقَ،

درایوبین سینما /*deräyvin-sinamä*/ سینیما صَیْفِیَّة.

درب /*darb*/ ۱- در. ۲- دروازه.

درباختن /*dar-bāxtan*/ ← باختن.

دربار /*darbār*/ بَلَاط، بَلَاطُ الْمَلِک، مَجْلِسُ الْمَلِک، سُدَّةُ الْمَلِک.

درباریان /*d-i-yār*/ بِطَانَةُ الْأَمِير، أَسْرَةُ الْمَلِک وحاشِیَّتُهُ.

دربان /*darbān*/ حَاجِب، بَوَاب، دُزْبَان، أَذِن، تَرَاع، حَدَاد، سَادِن، قَیْتَق.

دربانی /*d-i-i*/ بَوَابَة، حِجَابَة.

دربایستهها /*darbāyestehā*/ الصُّرُورِیَات.

دربچه /*darbce*/ نَافِذَة، بَابٌ ضَعِیْز.

دربرابر /*darbarābar*/ ۱- روبه رو. ۲- بِمِثَابَة، بِمَنْزِلَة.

دربردن /*dar-bordan*/ [جان] ← گریختن، نجات یافتن.

درببرکردن /*d-bar-kardan*/ ← پوشیدن.

درببرکشیدن /*d-b.-kešidan*/ ← درآغوش کشیدن.

درببرگرفتن /*d-b.-gereftan*/ شَمْلًا و شَمُولًا / شَمِلَ تَ / اِشْتِمَالًا / اِشْتَمَلَ / اِحاطَة / اَحاطَ بِهِ، ضَمَنًا و ضَمَانًا / ضَمِنَ تَ / تَلَفِیْعًا / لَفَعَ، وَغِیًا / وَغَى یَغِی.

دربست /*darbast*/ [ماشین] اِخْتِصَاصِی [مصر]، حَوْض [عراق].

دربند /*dar-band*/ رُقَاق، مُتَلَق.

دربه در /*darbedar*/ شَرِید، مُشَرِّد، مُشَرَّد، تَائِه، لَاجِئ، هَائِمٌ عَلٰی وَجْهِهِ، الْفَاقِدُ وَطَنَهُ، أَفَاق، جَوَال، مُجَوَّل، جَوَاب.

دربه درشدن /*d.-šodan*/ شَرْدًا و شَرُودًا و شَرَادًا / شَرَدَ تَ / تَشَرَّدًا / تَشَرَّدَ، تَیْهًا و تَیْهَانًا / تَاهَ یَ.

دربه در کردن /*d.-kardan*/ اِشْرَادًا / اَشْرَدَ، تَشَرِّیدًا / شَرَّدَ، تَشِیْهًا / تَیْهَ، اِتَاهَهُ / اَنَاهَ هُ، تَطَرِّیدًا / طَرَدَ و تَنْفِیْرًا / تَفَرَّهَ.

دربه دری /*d-i-i*/ تَشَرَّدَ، تَیْهَ، تَیْهَان، ضَلال.

دربی /*darbi*/ دَرْبِی [سبائی خیلِ یُخَرِی کُلِّ عامِ قُرُبَ لُندن].

دربایان /*dar-pāyān*/ ← درآخر.

دبرپرده /*d.-parde*/ ← پوشیده، پنهان.

دربپوش /*d.-puš*/ فِدام، فِدَامَة، کِطَامَة الْبَاب.

تَبَسَّقًا ← تَبَسَّقَ، خَزَجَلَه وَ خَزْجَالَ / خَزَجَلَ، خَدَبًا / خَدِبَ تَ / اِزْتَفَاعًا / اِزْتَفَعَ، اِشْطَرَارًا / اِشْطَرَّ، اِئْتِمَاعًا / اِئْتَمَعَ، شُبُوحًا / شَبَّحَ تَ ظَلًّا و ظُلُولًا / ظَلَّ تَ مَثُوعًا / مَثَعَ تَ تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ، اِئْمَاعًا / اِئْمَعَ، اِئْمَاعًا / اِئْمَعَطَ، اِئْتِمَاعًا / اِئْتَمَعَطَ، و فَوَّی یَفِی.

درازقد /*d.-qad*/ ← درازبالا.

دراز کردن /*d.-kardan*/ طَوَّلًا / طَوَّلَ، اِطَالَهَ / اَطَالَ، اِشْطَالَهَ / اِشْطَالَ، مَدًّا / مَدَّتْ تَمْدِیدًا / مَدَّدَ، تَبَسِّیقًا / بَسَّقَ، جَلَجًا / جَلَجَ تَ شَبَحًا / شَبَّحَ تَ مَثًا / مَثَّ تَ، تَمْنِیْعًا / مَتَّعَ، اِئْتِمَاعًا / اِئْتَمَعَ، مَقَطًا / مَقَطَ تَ الشَّیءَ اَللَّیْنِ، مَلَدًا / مَلَدَ تَ.

درازکش /*d.-keš*/ ۱. اِشْتِیْلَقًا، رُقَاد، رُقُود، اِضْطِجَاع، نَحْوًا. ۲. اِئْمَدَ، اِئْمَدَ هَدَفَ حُدَّ.

درازکشیدن /*d.-kešidan*/ اِشْتِیْلَقًا / اِشْتَلَقَ، اِضْطِجَاعًا / اِضْطَجَعَ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ، رُقْدًا و رُقُودًا / رُقْدًا / رَقَدَ تَ تَجَوَّرًا / تَجَوَّرَ عَلٰی الْفِرَاشِ، شَدُوحًا / شَدَحَ تَ تَسَطَّحًا / تَسَطَّحَ، تَسَلَّقًا / تَسَلَّقَ، طَحِجًا / طَحَى تَ.

درازکشیده /*d.-kešide*/ اَلْمُسْتَلْقِی، مُضْطَجَع، رَاقِد.

درازگردن /*d.-gardan*/ طَوِیْلُ التَّنْقِی، تَلِیْع، غَمْلَط، غَمْلُوط.

درازگوش /*d.-guš*/ (جان) ← خر.

درازنا /*d.-nā*/ مُسْتَطِیْل.

درازی /*d.-i*/ طَوَّلَ، طَوَّلَ، طَوَّال، دَزَع، طَوَّار، مَقَق.

دراژه /*drāže*/ ← قرص.

دراعه /*dorrä'e*/ مِذْرَعَة.

درافتادن /*dar-oftādan*/ مُشَاخَرَة / شَاخَرَهَ مُشَاخَرَة / شَاخَنَة، مُشَادَة / شَادَ (کَلَامِیَّة).

دراگو /*derägo*/ [اصل حقوقی] مَذْهَبُ دِرَاگُوفِی.

درام /*deräm*/ الدَّرَامَا.

دراماتیک /*d.-ätik*/ مَأْسُوِی.

درانداختن /*darandāxtan*/ ۱- انداختن. ۲. اِئْتِمَاعًا / اَوَّعَ هُ فِی الْمُجَادَلَةِ وَ الْمُنَازَرَةِ.

درانیدن /*darānidan*/ ← دریدن [مص م].

درای /*daräy*/ جَرَس، نَافُوس.

درایت /*deräyat*/ ← آگاهی، دانایی، دانستن، دریافتن.

درپوش خارجی /d.-p.-e-xäreji/ غطاء.

درپوش داخلی /d.-p.-e-däxel/ بساداة.

درج /darj/ ۱. إدخال شيء في شيء آخر. ۲. كتابة شيء و درجته في كتاب أو جريدة.

درجا /darja/ (نظ) زاوځ.

درجا زدن /d.-zadan/ ۱. طرَقاً / طَرَقَ الجُنْدِيُّ قَدَمَهُ في الأرض بإيقاعٍ استبعاداً. ۲. ← ايستادن، متوقف شدن.

درج شدن /darj-šodan/ إدراجاً / اندَرَجَ في كذا.

درج کردن /d.-kardan/ ۱. إدخالاً / أدخل الشيء في شيء آخر. ۲. كتابةً / كَتَبَ شيئاً في كتاب، إدراجاً / أدرجته في كتاب أو جريدة.

درجه /daraje/ درجه، نُمرة، منزلة، مقام، مؤبته، قدر، باب، بابه، صفت، طبقة، طور، مزحلة، ميزان، واسلة.

درجه بندی /d.-bandi/ التدرج.

درجه بندی رتومور /d.-b.-ye-re'umur/ مقياس رتومور [لدرجات الحرارة].

درجه بندی سلسيوس /d.-b.-ye-selsius/ مقياس مئوي، سلسيوسي.

درجه بندی صد بخشي /d.-b.-ye-sad-baxši/ ← درجه بندی سلسيوس.

درجه بندی فارنهایت /d.-b.-ye-färenhäit/ مقياس فارنهيئي.

درجه بندی کردن /d.-b.-kardan/ تدرجاً / درج.

درجه بندی كلوين /d.-b.-ye-kelvin/ ميزان كلوين.

درجه بندی مطلق /d.-b.-ye-motlaq/ ← درجه بندی فارنهایت.

درجه بندی هشتاد قسمتي /d.-b.-ye-haštād-qesmati/ ← درجه بندی رتومور.

درجه حرارت /d.-ye-hararat/ درجه الحرارة.

درجه داد گاهها /d.-ye-dādghāhā/ درجه القضاة.

درجه دار /d.-dār/ (نظ) ضابط صفي.

درجه رطوبت /d.-ye-rotubat/ درجه الرطوبة.

درجه سه /d.-se/ درجه عادية.

درجه صفر /d.-ye-sefr/ درجه الصفر.

درجه گرفتن /d.-gereftan/ ۱. أخذاً / أخذتُ رتبه. ۲.

تخريداً / جرودة من الوثب، أخذاً / أخذتُ منه رتبه.

درجه يك /d.-yek/ درجه ممتازة، عال العال.

درخت /deraxt/ (گيا) الشجر، ثولة، عقيير، ألوي.

درخت آهن /d.-e-āhan/ (گيا) الوزف.

درخت ابريشم /d.-e-abrišam/ (گيا) زغبية.

درخت پر /d.-e-par/ (گيا) ← سماق.

درخت پشه /d.-e-paše/ (گيا) شجرة البق، دزدار.

درخت پولكي /d.-e-pulaki/ (گيا) شجرة الخرشفية أو

القشرية، لپيژدؤذ لئيزؤن.

درخت پيه /d.-e-pih/ (گيا) ← درخت دنبه.

درخت تكمه /d.-e-tokme/ (گيا) ← چنار.

درختچه /d.-ce/ (گيا) ← بوته.

درخت خار /d.-e-xār/ (گيا) طلح.

درخت خيار /d.-e-xiyār/ (گيا) مغنولية.

درخت دنبه /d.-e-donbe/ (گيا) شجرة الشحم

درخت رنگ /d.-e-rang/ (گيا) البطباط النيلي.

درخت زار /d.-zār/ ← درختستان.

درخت زندگي /d.-e-zendegi/ (گيا) الثؤيا.

درختستان /d.-estān/ مشجر، شجرا، غابة، أجمة،

جزعة، عجرة.

درخت سقز /d.-e-saqgez/ (گيا) ← بنه.

درخت سليمان /d.-e-soleymān/ (گيا) الأرز.

درخت سنه /d.-sonbe/ (جان) الشرفة.

درخت شمشير /d.-e-šamšir/ (گيا) مضاض.

درخت شناس /d.-šenās/ شجار.

درخت طناب هندي /d.-e-tanāb-e-hendi/ (گيا) أبرومة.

درخت قاطر /d.-e-qāter/ (گيا) دم الثئين.

درخت قطران /d.-e-qatrān/ (گيا) الأرز.

درخت قهوة سوداني /d.-e-qahve-ye-sudāni/ (گيا)

البراية، طرطور.

درخت كاري /d.-kār/ غرس الأشجار، زرع، زراعة.

درخت كاري کردن /d.-k.-kardan/ غرس / غرس و

إغراساً / أغرس الشجر، تشجيراً / شجر.

درخت كاغذ مصري /d.-e-kāqaz-e-mesri/ (گيا) ←

پاپيروس.

درخت لاله /d.-e-lāle/ (گيا) شجرة الرقيق، ليرودندرون.

درخت لعل /d.-e-la'V/ (گيا) اللؤلؤ.

درخت ماری /d.-e-māri/ (گیا) الْكَثْلَبَةُ.

درخت مسواک /d.-e-mesvāk/ (گیا) أَرَاك.

درخت معبد /d.-e-ma'bad/ (گیا) مَقْبَلَةُ.

درخت مقدس /d.-e-moqaddas/ (گیا) عُودُ الْأَنْبِيَاءِ،

خَشَبُ الْقَذْيَسِيِّنَ.

درخت موم /d.-e-mum/ (گیا) نَقُوس.

درخت نان /d.-e-nān/ (گیا) جَاكَ، شَجَرَةُ الْخُبْزِ،

أَزْوَكَزْس.

درخت نوتل /d.-e-no'el/ (گیا) الثُّوب.

درختی /d.-i/ شَجَرِي.

در خروجی /d.-e-xoruj/ مَخْرَج.

درخشان /daraxšān/ بَرَاق، مُبِير، نَيْر، نُور، نُورِي، نَائِر،

مُضِي، مُشْرِق، شَرِيق، أَجُوج، مُتَأَجِّج، مُتَالِق، يَلِيج،

بَهْر، بَهِي، الْبَاهِي، يَهِيْج، دَاوَة، دَرِي، دُرِي، دَلِيس،

رَقَا، رَقْرَا، أَزْهَر، زَاهِر، الزَّاهِي، السَّاطِع، سَنِي،

شَفَا، صَبِيح، أَصْلَح، طَلِيق مِنَ الْأَوْجِه، مُتَلَالِي، لَمَع،

لَمَعَان، لَمَاع، لَامِع، لَمُوع، مَاصِع، وَابِص، وَبَاص،

وَصَّاح، وَقَاد، مَتَوَقَّد، وَهَّاج، وَاهِر، هَفَّاف، هَفْهَف،

مُهْنَهَف.

درخشان شدن /d.-e-šodan/ ← درخشیدن.

درخشان کردن /d.-e-kardan/ تَنْوِيرُ / نُورُ، إِنْزَاةُ / أَنْازُ،

إِضَاءَةُ / أَضَاءُ، تَلْمِيعُ / لَمَعُ، دَلْمَصَةُ / دَلَمَضُ، تَشْطِيعُ

/ سَطَعَ هُ.

درخشش /daraxšēš/ ← درخشندگی.

درخشندگی /daraxšandegi/ إِشْرَاق، ضِيَاء، بَرِيق،

تَلَالُؤُ، لَأَلَاءُ، تَالِقُ، أَلَقَةُ، أَلَقُ، بَصِيس، بَهَاءُ، خَطْفَةُ،

زَوْنُق، زَخِينِج، زُهْرَة، سَنَاءُ، إِشْعَاع، تَشْمَعُ، كَوَكَبَة، لَأَلَاءُ،

لُصَف، لُفْعَة، لَمَعَان، نُصْرَة، إِنْشَار، وَمَضُ، وَيَمِيزُ،

وَهْج، وَهِيْج، هَشَاشَة.

درخشنده /daraxšānde/ ← درخشان.

درخشیدن /daraxšidan/ ضَوْؤُا وَضِيَاءُ / ضَاءُ، إِضَاءَةُ /

أَضَاءُ، تَضَوُّةُ / ضَوْؤُا الْبَذْرِ، بَرَقَا وَبَرِيقًا / بَرَقَ، إِبْرَاقًا /

أَبْرَقَتِ السَّمَاءُ، إِنْزَاةُ / أَنْازُ، تَنْوِيرُ / نُورُ، لَوْحًا / لَاحَ،

إِلَاحَةً / أَلَحَ الْبَرْقُ أَوِ النَّجْمُ، لَأَلَاءُ / لَأَلًا، تَلَالُؤًا / تَلَالُؤًا،

سَرَقًا وَشُرُوقًا / سَرَقَ، إِشْرَاقًا / أَشْرَقَ، شَعَا وَشَعَاعًا /

شَعَبَ شَعْشَعَةً / شَعَشَعَ، تَشَعَّعًا / تَشَمَّعَ، إِشْعَاعًا /

أَشْعَ، أَصَا / أَصَبَ تَأَلَّلًا / تَأَلَّلَ، أَلِيقًا / أَلِقَ، تَأَلَّفَا /

تَأَلَّقَ، إِيْتِلَاقًا / إِيْتَلَقَ، بَرُوعًا وَبَرَعًا / بَرَعُ، الشَّمْسُ، بَصَا

وَبَصِيسًا / بَصَبَ بَوْجًا وَبَوْجَانًا / بَاغَ، تَبَوَّجًا / بَوَّجَ،

تَبَوَّجًا / تَبَوَّجَ، إِيْبِجَا / إِيْبَجَ، جَنَجَنَةً / جَنَجَنَ، خَفَقَا

وَحَفَقَا وَخَفَقَانًا / خَفَقَ، دَزَمًا وَدَزَمًا / دَزَمَ، دَلِيسًا /

دَلَسَ، لَزَمًا / أَرَشَمَ، رَعَجًا / رَعَجَ، رَقَا / رَقَ، لَوْنُهُ،

تَرَفَّرَقَا / تَرَفَّرَقَ، رَمَحَا / رَمَعَ، رَتَقَا / رَاتَقَ، رَحَا

وَرَجِنَحًا / رَجَحَ الْجَمْرُ، زُهَرًا / زَهَرَ، زَهَرًا وَزَهَارَةً

وَزُهْرَةً / زَهَرَ، إِيْذَهَارًا / إِيْذَهَرَ، زَهَلًا / زَهَلَ، زُهَوًا

وَزُهَوًا وَزُهَاءَ / زَهَا، شَفُورًا / شَفَرَتِ إِشْفَارًا / أَشْفَرَ،

سَطُوعًا / سَطَعَ، سَنَاءَ / سَنَاءَ الْبَرَقِ وَغَيْرُهُ، سَهَرًا /

سَهَرَ، إِشْرَاءَ / أَشْرَى، إِشْمَاعًا / أَشْمَعَ السَّرَاجَ، إِشَامَةً /

أَشَامَ، صَبَاحَةً / صَبَحَ الْوَجْهَ، صَبَحًا وَصَبَحَهُ / صَبَحَ،

صَحَكَ وَصَحَكَ / صَحِكَ السَّحَابُ، طَخَا / طَخَا،

الْقَمَرُ، طَرُورًا / طَرَبَ عَرْتًا / عَرَبَ، عَمَلًا / عَمِلَ،

إِفْتِرَارًا / إِفْتَرَى، تَكَلَّحًا / تَكَلَّحَ، لَصَفًا وَلَصِيفًا وَلُصُوفًا /

لَصَفَ، لَوْنُهُ، لَعَلَعَهُ / لَعَلَعَ، تَلَعَّلًا / تَلَعَّلَ، لَمَحًا وَلَمَحَانًا

وَلَمَحًا / لَمَحَ، لَمَعَانًا وَلَمَعَانًا وَلَمُوعًا وَلَمِيعًا وَتَلْمَاعًا /

لَمَعَ، تَلْمَعًا / تَلْمَعَ، إِيْلَمَاعًا / إِيْلَمَعَ، تَلَوَّى / تَلَوَّى،

إِلْهَابًا / أَلْهَبَ، مَحُوصًا وَمَجْنِصًا / مَحَصَ، تَوَّضَا / نَاضَ

عَلَى إِشْمَامًا / أَوْشَمَ الْبَرَقُ وَتِ السَّمَاءُ، وَقَدَا وَوَقُودَا وَوَقْدَانًا

وَقْدَةً / وَقَدَّ، وَقَدَّيْقَدَ، تَوَقَّدَا / تَوَقَّدَ، إِيْتَقَادًا / إِيْتَقَدَ، وَمَضَا

وَوَمِيسًا وَمَضَانًا / وَمَصَّ يَمِيزُ وَإِيْمَاضًا / أَوَمَّضَ الْبَرَقُ وَ

غَيْرُهُ، هَبَّهَبَ / هَبَّهَبَ النُّجْمُ أَوِ السَّرَابَ، هَفَّا وَهَفِيفًا /

هَفَّبَ، إِهْتِفَافًا / إِهْتَفَّ، إِهْتِلَالًا / إِهْتَلَّ الْوَجْهَ وَالسَّحَابَ،

تَهَلَّلًا / تَهَلَّلَ.

درخواست /darxāst/ ۱. الطَّلَبُ، طَلْبَةُ، إِيْتِمَاسُ، حَاجَةُ،

سُؤَالُ، مَسْأَلَةٌ، رَجَاءُ، تَرْجِي، تَوْشُلُ، أَرْبَ، مَخْدِسُ. ۲.

الطَّلَبُ. ۳. إِيْتِمَازَةُ ← تقاضا نامه.

درخواست خسارت /d.-e-xasārat/ طَلَبُ تَعْوِيزٍ عَنْ

الْإِضَارِ.

درخواست دادن /d.-e-dādan/ تَقْدِيمُ / قَدَّمَ طَلِبًا.

درخواست کردن /d.-e-kardan/ طَلِبًا / طَلَبَ، مَنَةً، سُؤَالًا

وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ، إِيْتِمَاسًا / إِيْتَمَسَ إِلَيْهِ، تَخْلِيفًا / خَلَفَ،

إِيْتِخْلَافًا / إِيْتِخْلَفَ، عَشَا / عَشَ، قُتُوعًا / قَنَعَ،

مَنَاشِدَةً وَمَنَادًا / نَاشَدَ الْأَمْرَ وَبِهِ، إِيْتِفَالًا / إِيْتَفَلَ

الشيء منه، نوصاً ونوصاناً / ناصٌ هـ، تَوْجِيهٌ / وَحْيٌ الأَمْرُ.

درخواست لغو حکم /d.-e-laqv-e-hokm/ طلب قبول
الالتماس.

درخواست نامه /d.-nāme/ ← درخواست ۳.

درخور /darxor/ لائق، مناسب، جدير، ملائم، قابل، ذو
أَهْلِيَّةٍ، مؤهل لكذا، مُستَوْجِب، مُحَقَّق، خَلِيق، سَيِّد،
مُسَاعِف، صالح، كَفُوٌّ وَكُفُوٌ لكذا.

درخور بودن /d.-budan/ موافقة / واقف، مُناسَبَةٌ /
ناسب.

درخور شدن /d.-šodan/ تَاهَلٌ، تَاهَلٌ، جَدَارَةٌ / جَذَرٌ
وَحُلُوفَةٌ / خَلَقٌ بكذا، لَبِاقَةٌ / لَبِقٌ وَ لَبِقًا / لَبِقٌ بـ،
لَبِقًا وَلِبَاقَةً وَلِبَاقًا وَلَبِقَانًا / لَاقٍ يَلْبِقُ بِهِ.

درخور کردن /d.-kardan/ تَاهِيلاً / أَهَلٌ، مُوَاهَلَةٌ / أَهَلٌ.
درد /dard/ ۱. ألم، وَجَع، إيلَمَةٌ، بَوَى، دَخَلَ، شِدَّةٌ،
صَنْوَه، عَذَاب، غَمْرَةٌ، مَضَض، وَذِيَّةٌ. ۲. مَرَضٌ.

درد /dord/ ۱. الدُّرْدِي، راسِب، ثَقُل، يُفَالَةُ، ثُمْلَةٌ،
ثُمَالَةٌ، حُثْمَلٌ، حُثَالٌ، حُثَالَةٌ، عَكَرٌ، عَكَازَةٌ، كَدَرٌ. ۲.
(شيم) طَرَطِيرٌ، دُرْدِي.

درد آمدن /dard-āmadan/ ← درد گرفتن.

درد آور /d.-āvar/ وَجِيع، مُوجِع، مُؤْلِم، مَضٌ.

درد آوردن /d.-ā.-dan/ تَالِيماً / أَلَمٌ، إِيْلَاماً / أَلَمٌ، إِيْجَاعاً
/ أَوْجَع، مَضّاً وَمَضِيضاً / مَضٌّ، إِمَضَاضاً / أَمَضٌ.

دردا /d.-ā/ وَا، آه، أَسْفَا، وَاحْشَرَتَاه.

درد دادن /dar-dūdan/ ← رها کردن.

درد داده /dar-dāde/ ۱. الرِّاد [مقدارُ الطاقة التي تُرَوَّدُ بها
آلة ما]. ۲. الرِّاد [المادة أو المعلومات التي تُرَوَّدُ بها آلة
حاسبة].

دردار /dardār/ دُوْغَطَاء، بَوَاب.

دردانه /dordāne/ ۱. حَبَّةُ اللُّوْلُو. ۲. الإِبْنُ الْوَجِيد.

درد بی درمان /dard-e-bi-darmān/ دَاءٌ مُغْفَضٌ، دَاءٌ
ذَنْفٌ، دَاءٌ عِيَاء، دَرْب.

درد ترسی /d.-tarsi/ زَهَابُ الأَلَمِ.

درد تندکن /d.-tondkon/ مُتَعَجِّلُ المَخَاضِ، مُتَعَجِّلُ
الْوِلَادَةِ.

درد دل کردن /d.-e-del-kardan/ تَوْجُعاً / تَوْجَعٌ، تَشْكِيّاً

/ تَشْكِيّاً، بَثّاً / بَثٌّ الشَّكْوَى، تَنَاجِيّاً / تَنَاجَى.
دردزا /d.-zā/ مُحْدِثٌ أَوْ مُسَبِّبُ الأَلَمِ.

درد زایمان /d.-e-zāymān/ مَخَاضٌ، طَلْقُ الْوِلَادَةِ،
مَخَاضَةٌ.

درد زایی /d.-zāyi/ تَوَلَّدَ الْوَجَعُ، تَكَوَّنَ الأَلَمُ أَوْ حُصُولُهُ.

درد زده /d.-zade/ ← دردمند، مریض.

دردسر /d.-e-sar/ زَعَجٌ، إِنْزِعَاجٌ، قَلَقٌ، تَعَبٌ، مَلَلٌ، شِقَّةٌ،
مَشَقَّةٌ، عَنَاءٌ، ثِقَلَةٌ، ثَقَلَةٌ، غَضَنٌ، غَضَنٌ، كَدَرٌ، كُفْلَةٌ.

دردسر دادن /d.-e-s.-dādan/ تُضْدِعُ / صَدَّعَ خَاطِرَهُ،
إِزْعَالاً / أَرْعَلَ، إِزْعَاجاً / أَرْعَجَ، مُضَايِقَةً / ضَايِقٌ، تَكْدِيرٌ /
كَدَّرَهُ.

درد قی آور /dord-e-qey-āvar/ الطَّرَطِيرُ الْمُقْبِي.

درد کردن /dard-kardan/ ← درد گرفتن.

درد کشیدن /d.-kešidan/ أَلَمًا / أَلِمْتُ تَالِمًا / تَأَلَمْتُ،
تَوَجُعًا / تَوَجَّعْتُ، وَجَعًا / وَجَعْتُ يَوْجَعُ.

درد گرفتن /d.-gereftan/ تَأَلَمًا / تَأَلَمْتُ، أَلَمًا / أَلِمْتُ تـ
تَوَجُعًا / تَوَجَّعْتُ، وَجَعًا / وَجَعْتُ يَوْجَعُ، ضَرْبًا / ضَرَبْتُ
الْجُرْحَ أَوِ الْبَرَصَ، تَأَلَسًا / تَأَلَّسْتُ، زَعْلًا / زَعَلْتُ مـ
الشيءَ، شَكَمًا / شَكَعْتُ، شَكَوًا وَشَكْوَى وَشَكَاةً وَشَكَاوَةً وَ
شِكَايَةً / شَكَاتٌ مَضَضًا وَمَضَاضَةً وَمَضِيضًا / مَضَضْتُ مـ
الشيءَ وَلَهُ، وَتَعًّا / وَتَعْتُ يَتَوَتَّعُ، تَوَصَّبًا / تَوَصَّصْتُ، تَهَوُّهًا /
تَهَوَّهْتُ.

دردم /dardam/ فَوْرًا، فِي الْحَالِ.

درد مفاصل /dard-e-mafāseel/ دَاءُ الْمَفَاصِلِ.

دردمند /d.-mand/ أَلَمٌ، فَاجِعٌ، فَجِيعٌ، زَعْلَانٌ، شَكِعٌ.

دردمند شدن /d.-šodan/ ← درد گرفتن.

دردمند کردن /d.-kardan/ تَالِيماً / أَلَمٌ، إِيْلَاماً / أَلَمَةٌ،
شَكَوًا وَشَكْوَى وَشَكَاةً وَشَكَاوَةً وَشِكَايَةً / شَكَاتٌ تُفْجِعُ
/ فَجَّعَ، إِزْمَاضًا / أَرْمَضَ هُوَ الشَّيْءُ، غَشَلًا / غَشَلَ تـ
مَضّاً وَمَضِيضاً / مَضَضْتُ هُوَ مَضّاً / مَضَّ هُوَ إِيْتَاباً /
أَوْتَعَ هُوَ.

دردمندی /d.-i/ ۱. ← بیماری، مرض. ۲. اندوه، غصه.

دردمیدن /dar-damidan/ ← فوت کردن.

دردناک /dard-nāk/ أَلِيمٌ، مُؤْلِمٌ، مُوجِعٌ، وَجِيعٌ، فَجِيعٌ،
فَاجِعٌ، جَارِحٌ، رَصِيصٌ، سَخِيصٌ، قَارِصٌ، مَرٌّ، مَضٌّ، وَخَازٌ.

دردی /dord-i/ ← درد ۱.

در رفت /darraft/ خُزج.

در رفتگی استخوان /darraftegi-ye-ostoxān/ خُلج،
إِنْفِصاح.

در رفتگی مفصل /d-ye-mafsal/ مَلُجُ المِفْصَل.

در رفتن /dar-raftan/ ۱. ← گریختن. ۲. إِنْطِلَاقاً /إِنْطَلَقَ
ت الْقَذِيفَةُ. ۳. فُلْتَا / فُلْتُ بِ إِفْلَاتَا / أَفْلَتُ، تَفْلَتَا / تَفَلَّتْ،
مَلَصَا / مَلَصَ الشَّيْءُ مِنْ يَدِهِ، تَمَلَصَا / تَمَلَّصَ، إِنْجِلَاصاً
/ إِنْجَلَصَ، تَمَلَّسَا / تَمَلَّسَ، إِنْجِلَاساً / إِنْجَلَسَ. ۴. إِنْفِلَاتَا /
إِنْفَلَّتْ، وَتَمَّسَا / يَتَمَّسُ يَتَمَّسُ مِنَ الْأَمْرِ.

در رفته /d-rafte/ ۱. الدَّاجِل. ۲. مُنْقَضَ [في الحساب].

در رو /darrow/ مَفَرَّ، مَخْرَج، مَخْلَص، مَهْرَب، نَقْد،
مَنْفِذ.

درز /darz/ ۱. شَقٌّ، خُصَاص، تَفْزِيق، شَقٌّ دَقِيق، فَرْج،
فُرْجَة، فُتْحَة، فُجُوه، سُرْبَة، سَلْع، شَاف، شُدْخ، شَرْت،
شُرْخ، ضَدْع، صَبْر، صُمُور، فَطَر، فَلَح، فَلَق، قَشَف،
قَلْع، كَشَر، نَمَش. ۲. (تش) خَجَج، تَدَارِيْزُ الْعِظَامِ.

در زدن /dar-zadan/ طَرَقَا / طَرَقَ الْبَابَ، ضَرَبَا /
ضَرَبَ بِ وَ قَرَعَا / قَرَعَ وَ دَقَا / دَقَّ الْبَابَ، نَفَرَا / نَفَرُ
عَلَى الْبَابِ.

درز کردن /darz-kardan/ تَسْرُوبَا / تَسْرُوبُ الْخَبْرِ.

درز گرفتن /d-gereftan/ دَزَزَا / دَزَزْتُ خَيْطاً / خَاطَ بِ.

درز گیری /d-giri/ ← درز گرفتن.

درزه /darze/ [زمین شناسی] صَدْعٌ طَفِيفٌ فِي صَخْرٍ.

درزی /darzi/ تَرَزِي، طَرَزِي، حَيَاط، خَاط.

درس /dars/ ۱. دَرْس. ۲. عِبْرَة، عِظَة ← پند.

درست /dorost/ ۱. صَوْب، صَوَاب، صَوِيْب، صَائِب،
مُصِيب، صَح، صَحِيح، مَضْبُوط، أَصْلِي، أَصِيل، حَقِيقِي،
حَق، حَز، مَبْرُور، مُحْكَم، قَوِيْم، مُقَدَّم، قِيَم، مُسْتَقِيْم،
عَدْل، عَادِل، مُعَدَّل، مُتَعَدِّل، زَلَمَة، سَدِيد، نَوَال. ۲.
سَلَامَة، الْخُلُوفُ مِنَ الْغِيُوبِ، سَلِيْم، سَالِم، بِلَا غَيْبِ،
فِي الْأَمْنِ، مَضُون. ۳. كَامِل، تَام، تَاقِل، سَوِي. ۴. أَحْوَقَة،
مُتَعَمِّد، أَمِيْن، مُتَقَن.

درست اعتقاد /d-e-teqād/ خَنِيف.

درست شدن /d-sodan/ ضَخَا وَ ضَحَّة وَ ضَخَا حَا / ضَحَّ -
الْخَبْرُ، ثَبَاتاً وَ ثُبُوتاً / ثَبَّتَ الْأَمْرَ عِنْدَهُ، ضَلَا حَا وَ ضُلُوحَا وَ
ضَلَا حِيَةً / ضَلَحَ وَ ضَلَحَ قَوْمَا / قَامَ بِ إِشْتِقَامَةٍ /

إِشْتِقَامَ الْأَمْرِ، إِنْظَامَا / إِنْظَمَ، تَنْظُمَا / تَنْظَمَ، تَنَاطُمَا /
تَنَاطَمَ، شَدَدَا وَ شَدَادَا / شَدَّ بِ سَوَى / سَوَى بِ سَوَى،
إِنْشَامَا / إِنْشَمَ، تَلَاوُمَا / تَلَاءَمَ، إِنْطَاء / إِنْطَا الْأَمْرُ، تَهَادَنَا
/ تَهَادَنَ.

درستکار /d-kār/ بَزَّ، بَارَ، صَالِح، صَدِيق، أَمِيْن،
مُتَعَمِّد، حَقَائِي، عَادِل، نَزِيه، غَفِيْف، طَاهِرُ الذَّمَّة، نَقِي
الظُّوْف.

درستکاری /d-k-i/ بَزَّ، صَلَاح، أَمَان، إِشْتِقَامَةُ الْأَخْلَاقِ.

درست کردار /d-kerdār/ ← درستکار.

درست کردن /d-kardan/ ۱. جَعَلَا / جَعَلَ - وَاجْتَعَلَا /
اجْتَعَلَ الشَّيْءَ، صُنَعَا / صَنَعَ - عَمَلَا / عَمِلَ - فَعَلَا /
فَعَلَ - إِجْرَاءَا / أَجَزَى، إِنْجَادَا / أَوْجَدَ، تَذَرِيْمَا / دَزَمَ هُ
دَزَمَا / دَزَمَ هُ هُ، ۲. تَصَحِيْحَا / صَحَّحَ الْخَطَأَ، إِضْلَاحَا /
أَضْلَحَ، تَصْلِيْحَا / صَلَحَ الْمَسْأَلَةَ، تَسْوِيَةً / سَوَّاهُ تَسْوِيْمَا
/ قَوْمَ، تَغْيِيْلَا / عَدَّلَ، تَدَارَكَا / تَدَارَكَ الْأَمْرُ، إِشْتِدْرَاكَ /
إِشْتَدَرَكَ، تَزْيِيْبَا / رَتَّبَ، تَزْيِيْمَا / رَزَمَ، رَمَا وَ مَرَمَةً / رَمَّ بِ
الْأَمْرَ أَوِ الْبِنَاءَ، تَشْكِيْلَا / شَكَّلَ، صَبَطَا وَ ضَبَاطَةً / صَبَطَ بِ
تَكْيِيْفَا / كَيْفَ، تَلَاْفِيَا / تَلَاْفَى، تَمْهِيْدَا / مَهَّدَ الْأَمْرَ،
تَوْضِيْحَا / وَضَّحَ، تَوْفِيْقَا / وَفَّقَ الْأَمْرَ، وَفِيَا وَ وَفِيَا / وَفَى
بِقِي الْأَمْرِ، تَهْذِيْبَا / هَذَّبَ.

درسته /doroste/ ← کامل، تمام.

درستی /d-i/ ۱. صَدَقَ، صَوَاب، حَقِيقَة، صَحَّة، أَمَانَة،
نِزَاهَة، نَزَه، نَزَّه. ۲. عَدْل، تَغْيِيْل، إِغْتِدَال، قَوَام، تَقْوِيْم،
إِشْتِقَامَة، سَدَد، سِدَاد، إِنْتِصَاب، إِثْقَان، ثِقَانَة.

درس خوان /dars-xān/ می‌دَرس.

درس خواندن /d-x-dan/ دَرْسَا وَ دِرَاسَةً / دَرْسُ
الْكِتَابِ، تَدَارَسَا / تَدَارَسَ الْقَوْمُ الْكِتَابَ، تَخَرَّجَا / تَخَرَّجَ،
تَعَلَّمَا / تَعَلَّمَ، مَعَارَضَةً وَ عِرَاضَا / عَارَضَ هُ.

درس خوانده /d-x-de/ مَعْلَم، مَتَعْلَم، مَدْرَس، مَتَعَف،
مُهَذَّب.

درس دادن /d-dādan/ تَعْلِيْمَا / عَلَّمَ، تَذَرِيْسَا / دَرَّسَ،
إِدْرَاسَا / أَدْرَسَ، قَرَأَا وَ قَرَأَةً وَ قُرْآنَا / قَرَأَ عَلَيْهِ الدَّرْسَ،
إِنْقَاءَا / أَلْقَى الدَّرْسَ.

درس عبرت /d-e-ebrāt/ ۱. الْعِبْرَة، الْعِظَة، مِثَال رَادِع،
مَثَل، مَوْعِظَة. ۲. نَكَال.

درسی /d-i/ الدَّرْسِي.

درشت /doroʃt/ ۱. العظیم، صَحْم، جَاب، أَحْرَش،
صُرَاک، فُزُل. ۲. غَلِیظ، حَشِن، أَحْشَن، حَشِین، جَلْف،
الجافی، فُظ، اِزْرَبْ، اَنْبِخ، حَاجِر، شَأَز، شَأَس، شُرَز،
شُرْزَه، شُرَن، شُرْزَه، عِبِل، عِبَن، عِبْنَى، غَبِیظ، قُمَد،
کَبِخ، هَزَبَر، هَضَب.

درشت اندام /d.-andām/ ← درشت جثه.

درشت بافت /d.-bāft/ حَشِنُ النَّمِیج.

درشت جثه /d.-josse/ عَظِیم، صَحْم، فَبِل، فَبِلْمَانِی،
کُنْدُث، کُنْدُر، هَجَف.

درشت خوی /d.-xuy/ حَشِنُ الطَّعِن، حَشِین، أَحْشَن،
سَيءُ الخُلُق، عَثَل، فُظ، فِلَز، فِلَز، فُلَز.

درشت خوی شدن /d.-x.-sodan/ شَوَأ / ساءَ یَشَوُءُ
خُلُقُهُ، فُظَاظَا و فُظَاظَه / فُظُ.

درشت خویی /d.-x.-i/ فُظَاظَه، فُظَاظ، شَوُءُ الخُلُق.

درشت شدن /d.-sodan/ حُشَوْتُ / حَشِنْتُ صَلَابَه /
صَلَبٌ و وصلِبْتُ غَلَاظَه / غَلُظْتُ بَوَساً / باسْتُ تَوَزاً /
تَاژْتُ، تَبَرَأْتُ، تَاژِبْ خَفَرُ / حَيَوْتُ حَدَاژَه / حَدَرْتُ حَشَباً /
حَشِبْتُ شَأَسَه / شَوُسْتُ اِغْبَالاً / اَغْبَلْتُ، عَزَزْتُ / عَزَزْتُ
فَعَسَرَه / فَعَسَرْتُ، فَمَادَه / قَمَدْتُ اِکْنَاباً / اُکْنَبْتُ الشَّيْءُ
اَوْتُ الِیْد، مُجَوْنُ / مَجَنُّ.

درشت گو /d.-gu/ حَشِنُ الکَلَام، غَلِیظُ الکَلَام، بَذِی،
فُظ.

درشت گویی /d.-g.-yi/ بَذَاة، غُلُظَه.

درشت ماسه سنگ /d.-māse-sang/ صَخْرَ زَمَلِی
[دُوحَبِیْبَات حَشِیَه].

درشت ملکول /d.-molokul/ جُزِیءٌ صَحْم.

درشت نمایی /d.-namāyi/ التَّكْبِیْر [قُوَّةُ المَجْهَرُ و
الْبَیْسُکُوبَ عَلَی التَّكْبِیْر.

درشت نی /d.-ney/ (پز) قُصَبَه.

درشت نی ساق پا /d.-n.-saq-e-pā/ (پز) سَاعِدَه السَّاق.

درشتی /d.-i/ ۱. فُظَاظَه، عُنْف، شِدَه، جَفَا، جَفَاة،
جَفَوَه، فی الکَلَام، حُزُق، عَجَزَه، نَثَر. ۲. غَلُظْتُ، غِلُظَه،
غَلَاظَه، حُشَوْتُ، حَشَانَه، صَلَابَه، جَابِسی، شُرَز، شُرْزَه،
شُرَن، شُرْوَته، قَزَدَه، کَبِخ.

درشتی کردن /d.-i-kardan/ فُظَاظَه و فُظُظَا / فُظُ تَ
تُظَاظُ / تَفَاظُ الرُّجُلَان، غِلُظاً و غُلُظَه و غِلُظَه و غِلَاظاً /

غَلُظْتُ اِغْسَاظاً / اُعْنَفْتُ وَتَغْنِیْفُنَا / عُنْفٌ هُوَ تَغْنِیْکُ /
عُنْک، قِسَاظاً و مُقَاَسَخَه / قَاسَخٌ هُوَ هَبِصاً / هَاصٌ -
درشکه /doroške/ عَجَلَه، عَزَبَه، مَزْکَبَه، کُرُوسَه، فَبِثُون.
درشکه چی /d.-ci/ حُوْذِی، سَاقُ العَزَبَه، عَزَبِجِ.
درشکه ساز /d.-sāz/ عَرَاب.

درصد /darsad/ النِّسْبَه المِئْوِیَه، فی المِئْثَه.

درصد تولید /d.-e-towlid/ نِسْبَه اِیْنَتَاج.

درفش /daraʃs/ ۱. العَلَم، الزَّایَه، اللُّوَاء، یَبِزُق، دِرَفَس،
بُنْد، تُکَنَه، یَسْنَجِق، عَجُوز. ۲. اِشْفَى، مِغْرَاژُ الجَلِید،
مِثْقَب، مِزَل، مِزَلَه، مِسْرَد، سِرِید.

درفشان /doraʃān/ ← درخشان.

درقی /daraqī/ (پز) ← تیروید، غَدَه درقی.

درک /dark/ حَسَن، اِخْسَاس، حَسَاس، شُعُور، تَأَثَّر،
تَحْقِیق، اِذْرَاک، اِشْتِذْرَاک.

درک /darak/ اِذْرَاک.

در کردن /dar-kardan/ ۱ ← بیرون کردن، خارج کردن.
۲. اِطْلَاقاً / اُطْلِقَ القَذِیْقَه اَو المِذْقَع ← شلیک کردن.

درک شده /dark-sode/ مَفْهُوم، مُذْرَک.

درک کردن /d.-kardan/ اِذْرَاکاً / اَذْرَکَ المَسْأَلَه.

درک کننده /d.-konande/ المِذْرَکَه مِنَ الرُّجَالِ.

درک مطلب /d.-e-matlab/ اِشْتِیْعَابُ المَوْضُوع.

در کوهی /dor-re-kuhi/ مَرُو.

در کوهی بنفش /d.-re-k.-ye-banaʃs/ جَمَشْتُ.

در کوهی کبود /d.-re-k.-ye-kabud/ الکَوَارِثُ الرُّزُق.

در گاشت /dar-gāšt/ (رض) اِیْنْتِرَوِیَا.

درگاه /dargāh/ ۱. غُتَبَه البَابِ السُّفْلِی. ۲. الحَضْرَه،
بَلَاط.

درگاهی /d.-i/ غُتَبَه، اَشْکَفَه الشُّبَاي، جَلَسَه الشُّبَاي،
شُدَقَه.

درگذشت /dargozašt/ وِفَاة، مَوْتُ، مَنَی، مَنِیَه.

در گذشتن /d.-an/ ۱ ← عبور کردن، گذشتن. ۲ ←
ترک کردن. ۳ ← عَفُو کردن. ۴. مَوْتَا / مَاتْتُ فَوْتَا / فَاثُ

تَ مَوَافَاة / وَاَفِی هُوَ القَدَرُ / اَوُ الأَجَلُ، تَوَفَّیاً / تَوَفَّی،
اِشْتِثَاراً / اِشْتَاثَرُ اللّٰهُ بِهِ، ثَوَاة و ثَوَیَا / ثَوَی بَ شَوَلَانَا و
شَوَلَا / شَالَتْ تَعَامَتَه، فُطُوساً / فُطُسَ بَ فُیظَا و
فُیظَانَا و فُیوْظَا و فُیظُوْظَه / فَاظَ بَ فُیْقَا / فَاظَ بَ نَفْسِیهِ،

أَغْيَاءُ، تَغْيَاءُ / تَغْيَاءُ الْأَمْزُورِ عَلَيْهِ، إِغْضَالُ / أَغْضَلَ بِهِ، عَتَا / عَتَتْ تَغْيِيهَا / فَهْه.

درمان روانی / *darmān-ravāni* (پز) ← درمان روحی.

درمان روحی / *d.-ruhi* (پز) العلاج أَوَالطُّبُّ النَّفْسِيّ.

درمان شناس / *d.-šenās* / الْعِلْمُ بِالْمُدَاوَاةِ، الْحَبِيزُ بِالْمُدَاوَاةِ.

درمان شناسی / *d.-š.-i* / عِلْمُ الْمُدَاوَاةِ، فَسَّ الشُّفَاءَ، إِشْكُولَآبِيّ.

درمان کردن / *d.-kardan* / مُعَالَجَةُ / عَالَجَ، مُدَاوَاةَ / ذَاوَى، تَذَاوَى / تَذَاوَى الْمَرِيضَ، تَضْجِيحًا / صَحَّحَ، طَبَا / طَبَّ بَ تَطْبِيبًا / طَبَّبَ، طَبَابًا وَمُطَابَاةَ / طَابَ هُ شِفَاءَ / شَفَى = اللّهُ فَلَانًا مِنْ مَرَضِهِ، إِشْفَاءَ / أَشْفَى، مُعَافَاةَ / عَافَى، إِغْفَاءَ / أَغْفَى، أَشِيَا / أَسَى = الْمَرَضَ أَوَالْمَرِيضَ، تَأْسِيَةً / أَسَى، إِزْرَاءَ / أَزْرَأَ، مُسَافَاةَ / سَافَى هُ [واو].

درمانگاه / *darmāngāh* / مُسْتَوْصِفَ، مُصَحَّةَ، مُصَحَّ، مُسْتَشْفَى الشِّفَاءِ، الْعِيَاةُ الطَّبِيَّةُ.

درمان موضعی / *darmān-mowze'i* (پز) مَسَ.

درمان ناپذیر / *d.-nāpazir* / غُضَال.

درمان یافتن / *d.-yāftan* / صَحَا وَصَحَّةً وَصَحَا حَا / صَحَّ بَ إِشْطِصْحَا حَا / إِشْطِصَّحَ، شِفَاءَ / شَفَى مَجَّ بَ تَشْفِيًا / تَشْفَى، إِشْشِفَاءَ / إِشْشَفَى بِكَذَا، بُزْرًا وَبُزْرُوًا / بَرَى = وَبَزْرًا = وَبَزْرُوًا الْمَرِيضَ، طَبِيبًا وَطَبِيَّةً / طَابَ بَ إِفَاقَةً / أَفَاقَ وَاشْتِفَاقَهُ / إِشْتِفَاقَ مِنْ مَرَضِهِ، تَفُوضًا / نَفَضَ مِنْ مَرَضِهِ، تَفُوهَا / نَفَعَهُ وَانْتِفَاقَهَا / انْتَفَعَهُ مِنْ مَرَضِهِ.

درمانی / *d.-i* / عِلَاجِيّ.

درم خرید / *deram-xarid* / الْفَلَامُ أَوَالْجَارِيَةُ الَّتِي تُشْتَرَى بِالْمَالِ.

درمغفی / *daremaxfi* / الْبَابُ الْمُسْتَرَّ.

درمنه / *dermane* / (گیا) شَبِيعَ.

درمنه سفید / *d.-ye-sefid* / (گیا) ثَنَام.

درمیان / *dar-miyan* / مَابَيْنَ، بَيْنَ.

درنا / *dorna* / (جان) كُرْكِيّ، زَهُو.

درناسانان / *d.-sānān* / (جان) بَلَشُونِيَات.

درنتیجه / *dar-natije* / نَتِيجَةُ.

درندگان / *darandegān* / (جان) الصَّوَارِي مِنَ الْحَيَوَانَات.

درندگی / *darandegi* / بَطْنُش، إِفْرَاسَ، شِرَاسَةَ.

قَضَاءَ / قَضَى = الرُّجُلُ نَحْبَةً أَوْ أَجَلَهُ، قَضَاءَ / قُضِيَ مَجَّ بَ إِتْقِضَاءَ / انْقَضَى أَجَلُهُ، لِقَاءَ / لَقِيَ يَلْقَى حَثَقَهُ، مُضَوًّا / مُضَى = وَمَضَا سَبِيلَهُ أَوْ لِسَبِيلِهِ، نَضْبًا / نَضَبَ = عَمْرَةً، هَوْبًا / هَوَى يَهْوِي الرُّجُلَ.

در گذشته / *darguzašte* / مَتَوَقَّى، مَزْخُومَ، فَتَقِيدَ.

در گوشی صحبت کردن / *dar-e-guši-sohbat-kardan* / مُهَامَسَةٌ / هَامَسَ، مُهَاجَسَةٌ / هَاجَسَ، مُهَالَسَةٌ / هَالَسَ.

در گیر / *dargir* / ← گرفتار.

در گیر شدن / *d.-šodan* / ۱ ← گرفتار شدن. ۲. تَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ بِهِ، تَنَاشَبًا / تَنَاشَبَ.

درگیری / *d.-i* / مُجَابَهَةٌ، تَنَاشَبَ، تَعَلَّقَ.

درم / *deram* / ← درهم.

درمالی / *darmāli* / إِخْطِكَكَ ذَكَرَ الرُّجُلِ يَفْزِجُ الْأُنْثَى.

درمان / *darmān* / دَوَاءَ، مُدَاوَاةَ، مُعَالَجَةَ، عِلَاجَ، شِفَاءَ، طَبَّ، طَبَابَ.

درمان اشتغالی / *d.-e-šteqdli* (پز) الْمُعَالَجَةُ بِالْعَمَلِ، الْمُدَاوَاةُ بِالْإِنْشِغَالِ.

درمان با تب / *d.-bā-tab* / (پز) الْمُعَالَجَةُ بِالْحُمَى.

درمان با شوک / *d.-b.-šok* / (پز) الْمُعَالَجَةُ بِالصُّدْمَاتِ (الْكَهْرَبَائِيَّةِ).

درمان برقی / *d.-barqi* / (پز) ← الْمُعَالَجَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ.

درمان پذیر / *d.-pazir* / الشَّافِي، الشَّفَافِيّ.

درمان پیش گیری / *d.-pišgiri* / عِلَاجَ وَقَائِيّ.

درمان حرفه‌یی / *d.-herfeyi* / ← درمان اشتغالی.

درماندگی / *darmandegi* / ۱. غِيَاءَ، قُضُورَ، صُغْفَ، عَجَزَ، مَسْكَنَةً، عَدَمَ الْقُدْرَةِ، خُنْفَةَ، قُنْدَ، تَبِيدَ. ۲. إِفْلَاسَ، تَفْلِيسَ.

درماندن / *darmāndan* / ← درمانده شدن.

درمان شدن / *darmān-šodan* / ← درمان یافتن.

درمانده / *darmānde* / ۱. الْعَاجِزَ، الضَّعِيفَ، غَيَّ، غَيَّانَ، غَيَّيَّ، أَكْسَحَ، مَهِيضَ الْجَنَاحِ. ۲. مُفْلِسَ، مُفْسِرَ.

درمانده شدن / *d.-šodan* / عَجَزًا / عَجَزَ = عَنْ كَذَا، غَيًّا وَ غِيَاءَ / غَيَّ يَغِي وَ غَيَّيَّ = بِأَمْرِهِ وَعَنْ أَمْرِهِ، حَضَرًا / حَضَرَ = عَنْ الشَّيْءِ، شِفَاءً وَمُشَافَاةَ / شَافَى الشَّيْءَ، ضَاقَ = بِهِ ذَرْعًا.

درمانده کردن / *d.-kardan* / إِعْجَازًا / أَعْجَزَهُ، إِغْيَاءَ /

درنده *darande* / مُفْتَرِس، فَرَّاس، الضَّارِي، ضَرُو، صَرِي، وَخِشِي.

درنده خوی *d-xuy* / الضَّارِي، شَرَس، اِلَق، شَدِيدُ الوَطْأَة.

درنده خو شدن *d-xu-šodan* / تَوَحُّشاً / تَوَحَّش.

درنده خویی *d-xuyi* / وَخِشِيَّة، ضَرَاوَة، جَدَّة.

درنزد *dar-nazde* / عِنْد.

درنگ *derang* / بَطْء، تَأَخَّر، لُبْتُ، لُبْتُ، نُؤَاد، نُؤَدَة، تَلْوَنَة، رَكْزَة، رَنْت، لُبْتَة، لَوْنَة، نَسَاء، اِهْمَال، وَتِيرَة، وَفَقَة.

درنگ کردن *d-kardan* / بَطَأَ وَبَطَاءَ / بَطُوتَ / اِنْبَاءَ / اِنْبَأَ، تَبَطَّوْ / تَبَطَّأَ، تَبَاطَوْ / تَبَاطَأَ، تَأَخَّرَ / اُخَّرَ، اِسْتِخَارَ / اِسْتَأْخَرَ، اُجَلَّ / اُجَلَّ - تَأَجَّلَ / اُجَلَّ، لُبْتُأَ وَلُبَانًا وَلِبِيئَةً وَلِبَانَةً وَلِبَانًا / لُبْتُ - وَلُبْتُأَ / تَلَبَّثَ، مَكَّنَا وَمَكَّنُوا / مَكَّنَ - بِالْمَكَانِ، تَمَكَّنَا / تَمَكَّنَ، تَثَبُّتَا / تَثَبُّتَ وَاِسْتِثْبَاتَا / اِسْتَثَبَّتَ فِي الْأَمْرِ، تَوَقَّفَا / تَوَقَّفَ فِي الْمَكَانِ، وَفَقَا وَوَقُوفَا / وَقَفَ يَقِفُ، اَتَمَّا / اَتَمَ - أَزَوْحَا / أَزَحَ - تَأَسَّرَا / تَأَسَّرَ عَلَيْهِ، اِثْتَلَا / اِثْتَلَى، تَأَنِّيَةً / اَتَى، اِسْتِثْنَاءَ / اِسْتَأْنَى وَتَأْنِيًا / تَأْنَى، وَتَأَوَّنَا / تَأَوَّنَ فِي الْأَمْرِ، بَجُومًا / بَجَمَ - تَبَثَّنَا / تَبَثَّنَ، تَتَوَّأَ / تَتَأَنَّى، تَحَوَّزَا / تَحَوَّزَ، مِدَاوَمَةً / دَاوَمَ فِي الشَّيْءِ، اِسْتِدَامَةً / اِسْتَدَامَ الْفِعْلَ أَوَالُ الْأَمْرِ، مِدَاغَكَةَ / دَاغَكَةَ، مِدَالَكَةَ / دَالَكَةَ، تَرْسِيلاً / رَسَلَ فِي الْقِرَاعَةِ، زَهْدَنَهُ / زَهْدَنَ، تَرْوِيئًا / رَوَّى، رَنْبًا / رَانَ - تَرْيُّنًا / تَرَيَّتَ، تَرْيُّنًا / تَرَيَّعَ، رُحُونًا / رُحِنَ - سَجُومًا / سَجَمَ - عَنِ الْأَمْرِ، سُخُولًا وَسُخَالًا / سَخَلَ - تَسْوِينًا / سَوَّى، مُصَابِرَةً / صَابَرَهُ، تَصَفَّرًا / تَصَفَّرَ بِمَوْضِعٍ كَذَا، طَلَأَ / تَفَحَّذًا / تَفَحَّذَ، تَقَبُّضًا / تَقَبَّضَ عَلَى الْأَمْرِ، عَتَمًا عَتَمَ - تَغَيَّيْمًا / عَتَمَ، اِغْتَامًا / اُغْتَمَ، تَعَجُّسًا / تَعَجَّسَ، عَجَلًا وَعَجَلَةً / عَجَلَ - تَعَرَّجًا / عَرَجَ، مَعَارَةً وَ عِرَارًا / عَارَ فِي الْمَكَانِ، تَغَصِيلًا / غَصَلَ، تَعَدَّرًا / تَعَدَّرَ، غُبُورًا / غَبَرَ - غَبَا وَغُبُوبًا / غَبَّ - فِي الْأَمْرِ، تَكْنَمًا / تَكْنَمَ، لَأْيًا / لَأَى - تَلَبَّنَا / تَلَبَّنَ، تَلَلْنَا / تَلَلْنَا بِالْمَكَانِ، تَلَدَّنَا / تَلَدَّنَ، تَلَدِينًا / لَدَّنَ فِي الْأَمْرِ، اِلْدَادًا / اَلْدَبِي، لَغْنَمَةً / لَغْنَمَ فِي الْأَمْرِ، تَلَغْنَمًا / تَلَغْنَمَ وَتَلَغْسَمًا / تَلَغْسَمَ وَتَلَغْدَمًا / تَلَغْدَمَ فِي الْأَمْرِ، تَلَكُّوًا / تَلَكَّا عَنِ الْأَمْرِ، لَوْنَا / لَوَّ - فِي الْأَمْرِ، لَوْنَا / لَوَّ - فِي الْأَمْرِ، تَلَوْمًا / تَلَوَّمَ فِي الْأَمْرِ،

تَمَرُّغًا / تَمَرَّغَ عَلَيْهِ، تَمَهَّلًا / تَمَهَّلَ، اِنْتِظَارًا / اِنْتِظَرَ الْفِعْلَ، تَنْظَرًا / تَنْظَرُهُ.

درنگ کننده *d-konande* / بَطِيء، مَكِث، لَبِث، أَجِيل، آيِي، رَنْت، غَوَق، وَقَاف.

درنگی *d-i* / ← درنگ.

درنگی کردن *d-i-kardan* / ← درنگ کردن.

درنوردیدن *darnavardidan* / طَيَأَ / طَوَى - اِلْبِلَادَ، قَطَعًا / قَطَعَ - اِلْمَسَافَةَ، جَوَبًا وَتَجَوَّبًا / جَابَ - اِلْبِلَادَ، جَوَزَا وَجَوُوزًا وَجَوَازًا وَمَجَازًا / جَاَزَ - اِلْمَكَانَ، اِجْتِيَازًا / اِجْتَاَزَ، اِنتِهَاجًا / اِنْتَهَجَ.

درو *derow* / خَضَد.

دروا *darwā* / (فَز) الْمُعْلَقُ.

دروازه *darvāze* / ۱. اِلْبَوَابَة، رِتَاج، رَنْج، دَرْب، بَاب، شَدَّة، بَلَق. ۲. [كِرَّةُ الْقَدَمِ] اِلْهَدَف.

دروازه بان *d-bān* / ۱. حَارِس، حَارِشُ بَابِ الْقَلْعَةِ اَوْبَابِ الْمَدِينَةِ، حَارِشُ اِلْبَوَابَةِ. ۲. حَارِشُ اِلْمَرْمَى [كِرَّةُ الْقَدَمِ].

دروازی *darvāzi* / (جَانِب) عَوَالِق.

دروایی *darvāyi* / تَعَلَّقُ.

دروپ *drup* / (گِيَا) تَمَرَّةٌ مُفْرَدَةٌ اِلنَّوَاء.

درود *dorud* / سَلَام، نَجِيَّة، عَمَار.

درود فرستادن *d-ferestādan* / ← درود گفتن.

درود گر *dorudgar* / نَجَّار، دُعَمِي، فَتِيْق، نُهَام، نُهَامِي.

درود گری *d-i* / نِجَازَة.

درود گفتن *dorud-goftan* / تَسْلِيْمًا / سَلَّمَ عَلَيَّ، نَجِيَّةً / خِيًا، تَصْلِيَّةً / صَلَّى عَلَيْهِ، وَغَمًا / وَغَمَ يَغْمُ اِلذِيَارَ.

درورودی *darevorudi* / مَذْخَل.

دروزرا *derozērā* / (گِيَا) يَزِيدَمَان، نَذِيان، وَزْد اِلشَّمْسِي.

دروزرها *d-hā* / (گِيَا) اِلْيَدَمَانِيَات.

دروغ *doruq* / كَذَب، كِذَاب، اَكْذُوبَة، تَكْذُوبَة، كَذِب، كُذْبِي، كُذَّاب، كُذْبَان، مَكْذِبَة، اِفْك، اَفْيَكَة، بُهْت، بُهْتَان، باطل، بَطْل، بَطْلَان، اِثْم، اِزْل، اَلْس، اُمْنِيَّة، بَسَاسِيس، بَقَازِي، بُقُوق، مَبُوق، بَنَاشْ عِنَر، خُرْزَمَان، خُلَاسِيس، خُلَط، خَيْس، رَنْق، زُور، رُخَرْف، زَهْو، اُنْشُرُوجَة، سَرَاب، سَعَة، سَمِيهَاء، سَمِيهِي، شَقَر، شَمَرْوَجَة، صُقَازِي، طَفَانِيْن، عَثَر، عَاضَهَة، فِرْزِيَة، اِفْتِرَاء، قَت، مَقْشُوت، تَلْفِيْقَة، مَيْن، مَنَجُوش، نَمَلَة، وَلَع،

هتر، پهنَر.

دروغ باف /d.-bāf/ ← دروغگو.

دروغ بافتن /d.-b-tan/ ← دروغ گفتن

دروغ بافی کردن /d.-b.-i-kardan/ ← دروغ گفتن.

دروغ بستن /d.-bastan/ اِفْتَعَلَ عَلَيْهِ كَذِبًا، اِفْتَرَأَ / اِفْتَرَى عَلَيْهِ الْكَذِبَ، غَبَطَ / غَبَطَ بِ اِغْتِبَاطًا / اِغْتَبَطَ الْكَذِبَ عَلَيْهِ، اِخْتَلَقَ / اِخْتَلَقَ الْكَذِبَ عَلَيْهِ.

دروغ پرداز /d.-pardüz/ ← دروغگو.

دروغ پردازی /d.-p.-i/ ← دروغ گفتن.

دروغ ریخت /d.-rixt/ ← کاذب الشَّکْلِ.

دروغ گفتن /d.-goftan/ ← کَذَبًا وَ كَذِبَةً وَ كَذَابًا وَ كَذِبًا /

كَذَبَ بِ تَكْذَبًا / تَكْذَبُ، تَكَاذَبًا / تَكَاذَبَ الْقَوْمُ، اُفْكَأَ وَ

اُفْكَأَ / اُفْكَأَ بِ تَأْفِيكًا / اُفْكَأَ، اُفْكَأَ / اُفْكَأَ عَلَيْهِ، بَرَقَلَهُ /

بَرَقَلَ، اِبْتِشَاسَا / اِبْتِشَكَتْ، تَنَبَّيْنَا / تَنَبَّيَ الشَّيْءُ، تَبَوَّأَ

تَبَوَّأَ، بَهْتَرَةً / بَهْتَرُ، تَرَهَا / تَرَهَ، خَذَبَ / خَذَبَ هُ هُ،

خَرَصَا / خَرَصَ، اِخْتَرَصَا / اِخْتَرَصَ، خَرَطَا / خَرَطَ

خَرَفَا / خَرَفَ فِي الْحَدِيثِ، خُرُوقًا / خَرَقَ فِي بَيْتِهِ، تَخَرَّفَا

/ تَخَرَّقَ الْكَذِبَ، تَخَرِّقًا / خَرَقَ الْكَذِبَ، خَطَرَنَهُ وَ خَطَرَابًا

/ خَطَرَبَ، خَلَفَا / خَلَقَ، اِلْاِفْكَتْ، تَخَلَّقَا / تَخَلَّقَ الْكَذِبَ،

خَيْسًا / خَاسَ بِ دَجَلًا / دَجَلَ، تَزْمِينًا / زَمِعَ، تَزْمِينًا /

زَمِعَ الْكَلَامَ، زَهَقًا / زَهَقَ، زُغُوفًا / زَغَفَ فِي حَدِيثِهِ،

تَزْنِيدًا / زَنَدَ، تَزْوِيرًا / زَوَّرَ عَلَيْهِ، تَزَوَّرَا / تَزَوَّرَ، زُهُوفًا /

زَهَفَ فِي اِلْهَافًا / اَزْهَفَ، زُهَوًا وَ زُهَوًا / زَهَا، تَزَيَّدَا / تَزَيَّدَ

فِي الْحَدِيثِ، تَشَدُّجًا / تَشَدَّجَ، سَمَهَجَةً / سَمَهَجَ كَلَامَهُ،

شَوَّبًا / شَابَ، عَشْرًا وَ عَشُورًا / عَثَرَتْ غَضَهَا وَ عَضَّتْهُ وَ

عَضِيَّتُهُ / عَضَّتْ اِعْضَاهَا / اِعْضَاةً، غَمَصًا / غَمَصَ - وَ

غَمَصَ عَلَيْهِ، فُجُورًا / فَجَرَ تَفْكَرًا / تَفَكَّرَ، قَتَا / قَتَّ

تَ تَقُولًا / تَقُولُ عَلَيْهِ قَوْلًا، تَلَسَّنَا / تَلَسَّنَ عَلَيْهِ، لَغَبًا /

لَغَبَ - الْقَوْمَ، مَشُوعًا / مَشَعَ - بِه، مَحْجِبًا / مَحَجَّ -

فِي حَدِيثِهِ، مَحَجًا / مَحَجَّ - مَحْرَقَةً / مَحْرَقَ، مَذَاذَةً / مَذَّ

تَ، مَلَذًا / مَلَذَ، مُوَذًا / مَادَّ، مِينًا / مَانَ بِ تَمَائِنًا /

تَمَائِنَ الْقَوْمَ، تَمَوَّنَهَا / مَوَّ، تَبَيَّرَتْ / تَبَيَّرَ، وَشِيًا وَ شَيْئَةً /

وَشَى يَشِي الْكَلَامَ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ الْحَدِيثَ، وَلَعًا

وَوَلَعَانًا / وَلَعَ يَلْعُ، اِهْتِبَالًا / اِهْتَبَلَ، هَتَّا / هَتَّ بِ جَاءَ

بِأَذْنِي عَنَاقٍ.

دروغگو /d.-gu/ کاذب، گَذَاب، گَذُوب، گَذُوبَةٌ، کاذِبَةٌ

[نث]، کُذْبَةٌ، گُذْبَان، گُذْبَان، يَكْذِبُ، مَكْذِبَان،

مَكْذِبَاتُهُ، اَفْكَ، اُنْكَاسَ، اُفْوَكُ، اُفْيَكُ، مَفْطَرِي، بَهَات،

مُتَبَطِّل، اُنَيْمِ، اَلْاَقِ، اُبُوْتَنَاتِ عِنَر، بَاجِر، بَشَاك، خَابِن،

خَرَاصَ، خَرَاطَ، خَسَاقَ، خَصَافَ، خَلُوبَ، دَجَال،

زُهْدُون، مُزَوَّقَ، زُرَاقَةَ، زُغَمِي، زَغَاف، سَدَاج، سَرَج،

سُفُوكُ، شَمَهِي، سَنَبُوتَ، سَهُوقَ، صَبَاغَ، صَاغِ، صَوَاغَ،

صَيَاغَ، صَيَغَ، مُطْنِبَ، عَابِطَ، عَادِرَ، غَمُوصَ، قَرَاشَ،

قَلَاغَ، قَمُوصَ الْحَنَجَرَةِ، مَلَسُون، لَمُوصَ، مَحَاجَ، مَذْيَدَ،

مَذَاعَ، مَرَجَ، مَرَّاشَ، مَابِصَ، تَمَسَّحَ، يَمَسَّحَ، مَطَاخَ،

مَاشَ، مَيَانَ، نَسَاجَ، وَشَاءَ، وَالِغَ، هَلُوفَ، هَلُوفَةٌ، هَهْثَاهُ.

دروغگوئی /d.-yi/ ← دروغ گفتن.

دروغ مصلحت آمیز /d-e-maslahatāmiz/ کَذِبَةٌ بَسِيطَةٌ.

دروغناما /d.-namā/ ← دروغیاب.

دروغی /d.-i/ ← تَضَيُّي، مُضْطَنَع، کاذِب.

دروغیاب /d.-yāb/ مَكْشَافَ الْكَذِبِ.

درو کردن /derow-kardan/ خَضَدَا أَوْجَصَادًا / خَضَدَ

الرُّزْغَ، اِخْصَادًا / اِخْتَصَدَ الرُّزْغَ، خَشَفَا وَ حُسَافًا / خَشَفَ

الرُّزْغَ.

دروگر /d.-gar/ حاصِد.

درون /darun/ باطن، بطن، داخل، دَخِيلَةٌ، دُخْلَةٌ،

جَوْفَ، جُرَاجِرَ، جَنَانَ، جَوَكُلَ شَيْءٍ، شُخُو، شُخْوَةٌ،

ضَمْنَ، صَمِيرَ، قَلْبَ، كَيْدَ، لُبَ، وَلِيَجَةَ.

درون بر /d.-bar/ (گیا) غِلَافُ الثَّمَرَةِ الدَّاجِلِي.

درون بوم /d.-bum/ دَاخِلِيَّةُ الْبِلَادِ.

درون پرده /d.-parde/ (پز) السَّلَى.

درون پوست /d.-pust/ (پز) الْجَذْعِيَّةُ الدَّاجِلِيَّةُ.

درون پوش /d.-puš/ (پز) الْبَطَانَةُ، الْغِشَاءُ الْمُتَبَطَّنَ،

لِلْأَوْجِيَةِ الدُّمُويَّةِ.

درون تراوا /d.-taravā/ (پز) بَاطِنِي الْإِفْرَازِ.

درونج /darunag/ (گیا) خَانِقُ النَّصْرِ.

درون دگرگونگی /darun-degarguni/ بَاطِنِي الْإِنْسِلَاحِ.

درون دل /d.-del/ (پز) شَفَافَ، بَطَانَةُ الْقَلْبِ.

درون راند /d.-ränd/ اِلْإِنْتِضَاحَ، التَّحَالُ أَو التَّنَافُذَ

الدَّاجِلِي.

درون رگی /d.-ragi/ (پز) ضَمُوزْدِي.

درون روی /d.-ruy/ مَثْنَابَةٌ، بَاطِنِي التَّمُومِ.

درون رویندگان /d.-ruyandegän/ (گیا) العاشمیات.

درون ریز /d.-riz/ (پز) ← درون تراوا.

درون ریز شناسی /d.-r.-šendäsi/ (پز) یلمُ العَدَدِ الصُّمِّ.

درون ز /d.-zä/ (گیا) داخلی.

درون زاد /d.-zäd/ باطنی التُّمُو.

درون سوز /d.-zuz/ باطنی الإختراق.

درون شامه دل /d.-šäme-ye-del/ (پز) غِشاءُ القَلْبِ

الذَّاجِلِ، شَغافُ القَلْبِ ← غشاء درونی قلب.

درونک /darunak/ (گیا) ← درونج.

درون گانی /darungäni/ الزَّوْجُ اللَّخْمِيّ.

درون گرای /darun-geräy/ المُنْطَوِي.

درون گرای /d.-geräy/ الإنطواء الدَّائِي، الإنكفاء على

الذَّاتِ [یلمُ التُّنس].

درون گشا /d.-gošä/ (گیا) مُباطن.

درون لا /d.-lä/ البَوُّغُ الدَّاجِلِيّ.

درون لاف /d.-lanf/ السَّائِلُ المائِي فِي الأَذْنِ الدَّاجِلِيَّةِ.

درون مایه /d.-maye/ الجِبَّةُ الدَّاجِلِيَّةِ.

درون هشته /d.-hešte/ مَكْتَنَفَةٌ.

درون همسری /d.-hamsari/ الزَّوْجُ اللَّخْمِيّ.

درونی /d.-i/ دَاجِلِيّ، جَوَانِيّ، قَرَار.

درونی بابی /d.-yäbi/ التَّوَلُّيد، إِسْتِيفَاء.

درویش /darviš/ ۱. الدَّرَوِيش، الصُّوفِيّ، زاهد. ۲. ← فقیر.

درویش شدن /d.-šodan/ ۱. دَرَوِشَتَ / دَرَوِشَ، تَرَهَّدَ /

تَرَهَّدَ. ۲. ← فقیر شدن.

درویشی /d.-i/ ۱. زُهد، دَرَوِشَتَ. ۲. ← فقر.

دره /darre/ الوادِي، فُجَّةٌ، وَهْدَةٌ، هُوَّةٌ، شُغْبٌ، غَرَضٌ،

عَقِيقٌ، عُمُقٌ، عُمَبٌ، لَهَبٌ، ثُغَافٌ، وَلاَجٌ.

دره طولی /d.-ye-ruli/ الوادِي الطَّوْلِيّ.

دره حال /dar-har-hal/ عَلَى أَيْ حَالٍ، فِي أَيْ شَكْلِ.

دره صورت /d.-h.-surat/ ← دره حال.

دره عرضی /darre-ye-arzi/ الوادِي المُسْتَفْرِض.

درهم /derham/ الدُّرْهَمُ، قَرْقُوفٌ، نَسٌّ، نَقْدٌ.

درهم /darham/ ۱. مُخْلَطٌ، مُخْتَلِطٌ، مَخْلُوطٌ، مَمْرُوجٌ،

مَزِيجٌ، مُضْطَرَبٌ، مُشَوِّشٌ، مَشُوبٌ، سَمِيطٌ، شَتٌّ، لَبَكٌ،

لَبَكَّةٌ، لَبَكٌ، مَلَبُوكٌ، مَلَبِيكٌ، وَاشِجٌ، هَنْهَاتٌ. ۲. عَابِسٌ،

مُكْهَفٌ.

درهم آمیختگی /d.-ämixtegi/ إختلاط، إمتزاج،

اللُّبَاسُ، لُبْسٌ.

درهم آمیختن /d.-ämixtan/ ۱. ← درهم شدن. ۲. ←

درهم کردن.

درهم آمیخته /d.-ämixte/ ← درهم.

درهم برهم /d.-barham/ ۱. ← درهم. ۲. مُخْتَلٌ،

مُشَوِّشٌ، خَلْطٌ، مِلْطٌ، شَدَّرَ مَدَّرَ، أَشْرَمَ، مَتَحَشَفٌ.

درهم برهم شدن /d.-b.-šodan/ ۱. ← درهم شدن ۲. ۱.

تَشَوُّشٌ / تَشَوُّشٌ عَلَيْهِ الأَمْرُ، إِضْطِرَابٌ / إِضْطَرَبَ، إلتِبَاسٌ

/ إلتَبَسَ، إشتِرَاكَ / إشتَرَكَ الأَمْرُ، فَسادٌ / فَسَدَتْ

تَغَرَّقَلَا / تَغَرَّقَلْ، تَغَصَّبٌ / تَغَصَّبَ، مَرَجٌ / مَرَجَ - الأَمْرُ.

درهم برهم کردن /d.-b.-kardan/ ۱. ← درهم کردن. ۲.

گَزَكَبَ / گَزَكَبَ، تَشَوِّشٌ / تَشَوِّشٌ، تَشَوُّبٌ / تَشَوَّبَ، مَرَجٌ

/ مَرَجَ - الأَمْرُ.

درهم برهمی /d.-b.-i/ ۱. ← درهم آمیختگی. ۲. خَلَلٌ،

تَشَوِّشٌ، گَزَكَبَ، خَبَلٌ، إزْتِبَاكٌ، هَزَجٌ، هَزْدٌ.

درهم شدن /d.-šodan/ ۱. إختلاطاً / إختَلَطَ، إمتزاجاً /

إمتَزَجَ، إختَلَطَ الحَابِلُ بِالنَّاسِلِ، مُدَاخَلَةٌ / دَاخَلَ ت

الأَشْيَاءَ، تَدَاخَلًا / تَدَاخَلَ / شُبُوكًا / شَبَكَ - تِ الأُمُورِ،

إشتِجاراً / إشتَجَرَ، شَخَسًا / شَخَسَ، شَعْنًا وَشَعُونَةً /

شَعَنَ / تَشَمِيطًا / شَمَطَ القَوْمُ، شُوبًا / شَابَ - الشَّيْءُ

الشَّيْءَ، شَوَّاشًا / شَاشَ - شَوْشًا / فَشَا / لَبَكًا / لَبَكَ -

الأَمْرُ. ۲. قَطَبًا وَقُطُوبًا / قَطَبَ / تَغَطِيْبًا / قَطَبَ، عَكَزًا /

عَكَزَتْ تَقْبِضًا / تَقَبَّضَ.

درهم کردن /d.-kardan/ خَلَطًا / خَلَطَ / تَخْلِيْطًا /

خَلَطَ، مَرَجًا وَمَزَاجًا / مَرَجَ / تَلْبِيسًا / لَبَسَ عَلَيْهِ الأَمْرُ،

تَضَرِيْبًا / ضَرَبَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، حَبَسًا / حَبَسَ /

تَحْيِيْصًا / حَبِصَ، شَمَشَعَةً / شَمَشَعَ، شَمَجًا / شَمَجَ -

وَشَمَطًا / شَمَطَ - وَشَمِيطًا / شَمَطَ هُ شُوبًا / شَابَ -

الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، صَغَنًا / صَغَنَ - الحديثَ، غَبَنًا / غَبَنَ -

الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، غَبَكَ / غَبَكَ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَغَرَّبَمَا

/ غَرَّبَ هُ غَذَمَرَةً / غَذَمَرَ، غَلَنًا / غَلَنَ / غَلَلَةً / غَلَلَّ

الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إغَمَادًا / أَغَمَدَ، تَغَنِينًا / فَتَنَ الشَّيْءَ

بِالشَّيْءِ، فَوْدًا / فَادَ - وَفَيْدًا / فَادَ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، قَرَفًا

/ قَرَفَ - هُ لَبَكًا / لَبَكَ - تَلْبِيْكًَا / لَبَكَ هُ لَحْبَطَةً /

دریافت شدن /d.-šodan/ اینجا یا /انقبض المال/.

دریافت شده /d.-šode/ مقبوض، مشتلم.

دریافت کردن /d.-kardan/ ۱ ← گرفتن. ۲. اذراکاً /

أَذْرَكَ الْمَسْأَلَةَ، غَفَلًا / عَقَلَ فِيْ فَهْمًا / فَهَمَّ تَ عِلْمًا / عِلِمَ

تَ الْأَمْرُ بِهِ، شَعُورًا / شَعَرَ بِالشَّيْءِ، عِزْفَانًا / عَزَفَ بِ

تَعْرِفًا / تَعْرِفَ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ، إِنْهَامًا / أَلَمَ بِكَذَا، إِنْهَامًا /

أَنْسَ، بَصَرًا وَبَصَارَةً / بَصُرَ وَبَصَرَ هُوَ بِهِ، إِنْشِيطَانًا /

إِنْشِيطَنَ، حَسًا / حَسَّ بِالشَّيْءِ وَبِالشَّيْءِ، إِنْحَسَاسًا /

أَحَسَّ، ذَهْنًا / ذَهَنَ - الْأَمْرَ، ذَهْنًا / ذَهَنَ - الشَّيْءِ، زَايَا

وَزُوْنَهُ وَزَاةً وَرُتِيَانًا / رَأَى يَرَى، زَكْنًا / زَكِنَ - الْأَمْرَ، طَبِنًا /

طَبِنَ - الشَّيْءَ وَلَهُ وَبِهِ، إِطَافَةً / أَطَافَ بِالْأَمْرِ، فُطِنًا

وَفُطِنًا وَفُطِنًا وَفُطِنَةً وَفُطَانَةً / فُطِنَ - وَفُطِنَ - وَفُطِنَ -

لِلْأَمْرِ وَإِلَيْهِ، تَقَطَّنَ / تَقَطَّنَ لَهُ، فَهَمًا / فَهَمَ تَ تَقَهَّقًا /

تَقَهَّقَ، لَحْنًا / لَحِنَ - الْكَلَامَ، لَقَسًا / لَقَسَ - بِالْأَمْرِ، نَبَاهَةً

وَنَبَهَا / نَبَهَ - وَتَنَبَّهًا / تَنَبَّهَ وَانْتَبَهَا / انْتَبَهَ لِلْأَمْرِ،

إِشْتِنَاجًا / إِشْتَنَجَ الْأَمْرَ، وَنَهَا وَوَبَّهًا / وَبَهَ وَبَّهَ لِفُلَانٍ

وَبِهِ، وَجُودًا / وَجَدَ وَجَدَ، إِشْتِيعَابًا / إِشْتَوْعَبَ الْحَدِيثَ،

وَعْنًا / وَعَى يَعَى وَأَوْعَى الْحَدِيثَ، وَقَفًا / وَقَفَ يَقِفُ الْأَمْرَ،

وَقَفًا وَوَقُوفًا / وَقَفَ يَقِفُ عَلَى الْأَمْرِ.

دریافت کننده /d.-konande/ قابض، مشتلم، مشتلم،

مُرْسَلٌ إِلَيْهِ.

دریافتن /d.-an/ ← دریافت کردن.

دریافتنی /d.-ani/ مخسوس، مُحَسَّن.

دریافتی /d.-i/ حَصِيْلَةُ الْمَالِ، دَخَلَ، إِثْرًا، مُشْتَلَمَ،

مُتَخَصِّلَات.

دریاکنار /daryā-kenār/ ۱. السَّاحِل، سَاحِلُ الْبَحْرِ. ۲.

سَاحِلُ زَمْيَ، مَنَاطِقَةُ سَاحِلِيَّة.

دریاگرفتگی /d.-gereftegi/ هَدَام.

دریاماران /d.-mārān/ الْحَيَاثُ الْمَائِيَّة.

دریامیانی /d.-miyāni/ أَوْقِيَانُوسِي. بَحْرِي.

دریانورد /d.-navard/ بَحْرِي، بَحَار، مَلَّاح.

دریانوردی /d.-n.-i/ مِلَاحَة، إِنْحَار، سَلَكُ الْبَحْرِ، سُلُوكُ

الْبَحْرِ، رَكُوبُ الْبَحْرِ.

دریای آزاد /d.-ye-dzād/ بَحْرُ حَرٍّ (مَفْتُوح).

دریاهای آزاد /d.-hā-ye-āzād/ الْبَحَارُ الْمَكْشُوفَة.

دریای خزر /d.-ye-xazar/ بَحْرُ الْخَزَرِ، بَحْرُ قَرْوِين.

لَخِيْطٌ، لَكَا / لَكَّ - هُ تَلَوْنًا / لَوْتُ الْأَمْرَ، لَوْحًا / لَاحَ

لَهْوَجَةً / لَهْوَجَ، مَرْجًا / مَرَجَ - مَرْجًا الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ،

مَنْعَةً / مَنْعَ، وَشَمًا / وَشَعَ يَشَعُ، تَوَلِيْفًا / وَلَّفَ،

هَمْرَجَةً / هَمْرَجَ، تَهْوِيْشًا / هَوَّشَ.

درهم کشیدن /d.-kešidan/ قَلَصَ، تَقْيِيْنًا /

قَبَّضَ.

درة معلق /darre-ye-mo'allaq/ وَاِدْ مُعْلَقٍ. ← فراز دره.

درهم و درهم /darham-o-barham/ ← درهم برهم.

درة نشستی /darre-ye-nešasti/ وَاِدِي الْخَسْفِ.

درة نشستی بزرگ /d.-ye-n.-bozorg/ وَاِدِي الْخَسْفِ

الْكَبِيْر.

دریا /daryā/ بَحْر، يَمَ، اُنْشَمَ، بَضِيْعَ، حَنْبَلَ، خَصَمَ،

خُضَارَةً، خَصِيْرَ، خُضْرَمَ، دَأَمًا، رَجَاسَ، رَجَافَ، زُفَرَ،

سِدْرَ، طَلَمَ، غَلِمَ، قَمِيْسَ، قَمِيْسَ، لَافِظَةً، مِلْحَ،

مَهْرَقَانِ، مَهْرَقَانِ، مَنْعَ، نَوْفَلِ، هَمَمَ.

دریابار /d.-bār/ ← ساحل، کنار دریا.

دریابندر /d.-bandar/ ← بندر.

دریایبک /d.-bik/ اَمِيْرُ الْبَحْرِ، اَلْأَمِيْرَال.

دریاچه /d.-ce/ بَحِيْرَة.

دریاچه شور /d.-ce-ye-šur/ بَحِيْرَة مِلْحِيَّة.

دریاچه طوقی /d.-c.-ye-towqi/ بَحِيْرَة قَوْسِيَّة، بَحِيْرَة

مُقَطَّعَة.

دریادار /d.-dār/ اَمِيْرُ الْبَحْرِ.

دریاداری /d.-i/ مَدِيْرَةُ الْقُوَّةِ الْبَحْرِيَّة، بَحْرِيَّة.

دریارو /d.-row/ صَالِحٌ لِلْإِنْحَار.

دریازدگی /d.-zadegi/ بَحَار.

دریازن /d.-zan/ ← دزد دریایی.

دریازنی /d.-z.-i/ قَرْصَة.

دریاسالار /d.-sālār/ اَمِيْرُ الْبَحْرِ، اَمِيْرَال، مُشِيْرُ بَحْرِي.

دریاسالار ناوگان جنگی /d.-s.-e-nāvgān-e-jangī/ قَائِدُ

الْأَسْطُول.

دریاسالاری /d.-s.-i/ ۱. اَمِيْرَالِيَّة. ۲. دِيَوَانُ الْبَحْرِيَّة.

دریاستیز /d.-setiz/ مَتَقَرِّصَن، قَائِدُ مَرْكَبِ الْقَرْصَة.

دریاستیزی /d.-s.-i/ تَقَرِّصَن.

دریافت /daryāft/ ۱. عَلِمَ، فَهَمَ، إِذْرَاكَ، إِشْتِذْرَاكَ،

بَصَرَ، شَعُورَ. ۲. قَبُولَ، أَخَذَ، وَصُولَ، تَنَاوَلَ، إِشْتِلَامَ.

دربای روم /d.-ye-rum/ بَخْرُ الرُّومِ.

دربای سرخ /d.-ye-surx/ البَخْرُ الأحمر.

دربای سفید /d.-ye-sefid/ ← دربای مدیترانه.

دربای سیاه /d.-ye-siyäh/ البَخْرُ الأسود.

دربای مدیترانه /d.-ye-mediterräne/ بَخْرُ الرُّومِ،

البَخْرُ الأبيض، البَخْرُ المُتَوَسِّط.

دربایی /d.-yi/ البَخْرِي.

دربچه /darice/ الباب الصَّغِيرَةُ، نافذة المنزِل، بَلْف،

خُوخه، صِمام، كُو، كُوَّة، هُو.

دربچه آتش /d.-ye-ätaš/ (نظ) مَزَاغِلُ النَّارِ.

دربچه آدم رو /d.-ye-ädam-row/ فَتْحَةُ الدُّخُولِ.

دربچه آنورتی /d.-ye-äorti/ صِمامُ الوَتِينِ أو الأَوْزُطِي.

دربچه اطمینان /d.-ye-etminän/ صِمامُ الأَمْنِ أو الأَمَانِ.

دربچه ثابت /d.-ye-säbet/ صِمامُ أَمْنٍ دُو ثِقَلِ ثَابِتٍ.

دربچه خود کار /d.-ye-xodkär/ صِمامُ أَمْنٍ دُو رَافِعَةٍ.

دربچه دولختی /d.-ye-do-laxti/ الصِّمامُ أو المِضْرَاعُ

الْقَلَنْبِي أو التَّاجِي.

دربچه دید /d.-ye-did/ (نظ) شِقُ الرُّوِيَّةِ.

دربچه سه لختی /d.-ye-se-laxti/ صِمامُ ثَلَاثِي الشُّرُفَاتِ.

دربچه کنترل بنزین /d.-ye-kontrol-e-benzin/ صِمامُ

الخُنَاقِ [في الأَتْمِيلِ].

دربچه نای /d.-ye-näy/ (بز) اللُّهَاءِ.

دربیدگی /daridegi/ ۱. مَرْزُ، مَرْزُ، سَقْ، فَتَقْ، قُلْع،

تَهْنُک، وَهِي، وَهِيَّة، هَتَا، هَتُو. ۲. وَاقَاخه، قِخَه، عَذَم

خِباء، جَزَاء، جَزَاءة، ذَاب، سَفَه، سَفَاهة، سِلَاطة،

صَفَاقَة.

دربیدن /daridan/ مَرْزَا وَمَرْقَه / مَرْزُ، التَّوْب، تَمَزِنَقَا /

مَرْزُ، خَرْزَا / خَرْقُ، وَتَخَرِنَقَا / خَرْقُ وَاخْتِرَاقَا / اخْتَرَقُ

التَّوْب وَنَحْوَهُ، تَغْلِيظًا / قَطْع، هَتَا / هَتَا / وَتَهْنِيكَا /

هَتَا الشَّر، شَقَا / شَقُ، بَدَعَا / بَدَعَا / بَعَجَا / بَعَجَا

بَقَرَا / بَقَرَا / اِنْقَارَا / اَبَقَرَا المَرْءَ عَنْ جَنْبَيْهَا، جَوْبَا / جَاب

التَّوْب، خَدَشَا / خَدَشَا / تَحْدِيشَا / خَدَشَا / خَرْزَا /

خَرْزَا / هَبْ تَخَرِنَقَا / خَرْقُ، فَتَقَا / فَتَقُ / وَتَهْنِيكَا / فَتَقُ

التَّوْب، فَرِيَا / فَرِيَا / اَفَرَا / اَفَرِيَا / تَهْنِيَّة / فَرِيَا،

تَهْنِيخَا / فَسَخْ، فَلَقَا / فَلَقُ / وَتَهْنِيكَا / فَلَقُ، قِيضَا /

قَاضِ يَقِيضُ الشَّيْءَ، مَشَقَا / مَشَقُ، التَّوْب، تَهْنِييَا /

هَبَبُ التَّوْب.

دربیده /daride/ ۱. مَرْزُ، مَرْزُ، مَقَطْع، خَرْبِق، خَرْق،

مَشَقُ، قِيضُ، مَفْتُوق، مَحَزُ، قَد، مَهْتَرِي، هَلَاهِيل،

مَهْلَهْل. ۲. قَلِيلُ الحَيَاةِ، سَلِيط، تِلَم ← گِستَاخ.

دربیده شدن /d.-sodan/ تَمَزَقَا / تَمَزَقُ، تَهْنُکَا / تَهْنُک،

اِنِهَتَاکَا / اِنِهَتُک، تَهْنُکَا / تَهْنُک، اِنِهَتَاکَا / اِنِهَتُک، تَهْنُکَا

/ تَهْنُک، تَهْنُکَا، تَهْنُکَا.

دربغ /dariq/ نَدَم، نَدَامَة، تَنَدَم، مَنَدَم، خَسَرَة، خُزَن،

أَسَف، عَم، لَهْف.

دربغا /d.-ä/ وَا، وَاة وَوَاهَا لَهُ وِيو، وَاحْشَرَتَاه، وَأَسَفَاه، يَا

أَسَفَا، أَسَفَا، يَا لَهْف، يَا لَهْفَا، يَا لَهْفِي، يَا لَهْفَة.

دربغ خور دن /d.-xurdan/ تَهْلَهْ / تَهْلَهْ عَلَيْهِ، تَهْلَهْ /

لَهْف نَفْسَه، أَسَفَا / أَسَفَا / تَهْلَهْ / تَهْلَهْ عَلَى، خَسَرَا /

خَسَرَا عَلَى الشَّيْءِ، تَخَسَّرَا / تَخَسَّرَ الرَّجُلُ، نَدَمَا /

وَنَدَامَة / نَدَمَا / تَنَدَمَا / تَنَدَمَ عَلَى، تَبْلَدَا / تَبْلَدَ، تَخَرَقَا /

تَخَرَقُ، تَخَرَقَا / تَخَرَقَ عَلَيْهِ، تَهْنُکَا / تَهْنُکَ عَلَيْهِ، تَهْنُکَا /

تَهْنُکَ عَلَى الأَمْرِ الفَائِثِ.

دربغ خورنده /d.-xurande/ لَهْفَان، لَهْف، أَفَا،

خَسِر، خَسِرَان، حَسِير.

دربغ داشتن /d.-dāštan/ ← مُضَاقِقَه کردن.

دربک /derik/ مِرْزَاع، رَافِعَة.

دربل /dereyl/ مِثْقَاب.

دربوری /dari-vari/ القَال وَالْقِيْل ← چَرَنَد وِپرَنَد.

دربوری گفتن /d.-v.-goftan/ [عِم] جَمْعَمَة / جَمْعَم،

تَجْمَعَمَا / تَجْمَعَم.

دربوزگی /daryuzegi/ ← گَدَايِي.

دربوزگی کردن /d.-kardan/ ← گَدَايِي کردن.

دربوزه /daryuze/ ← گَدَا.

دز /doz/ جَزَعَة، أَخَذَة [مِنْ دَوَاهِ]، مَقْدَار، قَدْر، كَيْمِيَة.

دزد /dozd/ لُص، سَارِق، سَرَاق، سَرُوق، مُخْتَلِس،

خَزَامِي، خَارِب، خُطَاف، جَمْع، دَائِص، سَالِب، سَلَاب،

سَلَال، سَال، سِنَمَار، شَص، صَافِر، صِلَت، طَرَار،

أَطْلَس، طَوِيلُ الْيَدِ، الْعَادِي، قِرْضَاب، قَاطِعُ الطُّوقِ،

قَمَاط، أَمْرُط، مِطْل، نَشَال، هِطْل، هِطْلَس، هِطْلَس.

دزدانه /d.-dane/ فِي صُورَةِ لُصٍ، بَتَلَصِص.

دزد بازار /d.-bāzār/ ۱. مَكَانٌ تَكْثُرُ فِيهِ سَرَقَةُ مَا فِي

- الجُيُوب. ۲ ← هرج ومرج، شلوغی.
- دزد دریایی /d.-e-daryäyi/ قُزْصان، لُصُ البَحْرِ، بَيْسَرِي.
- دزد دریگ /dozdri/ الوَغْث.
- دزد زده /dozd-zade/ مَنهوب.
- دزد شدن /d.-sodan/ لَصَصاً و لَصاصاً و لُصُصِيَّةً / لَصَّ
تَ لُصَصاً / تَلَصَّصَ، تَرَأَبَلًا / تَرَأَبَلُ القَوْمُ.
- دزدکی /d.-aki/ خُفِيَّةً، خُلْسَةً، يَتَلَصَّصُ.
- دزدکی رفتن /d.-a.-raftan/ تَسْرُباً / تَسْرَبُ، تَسْخَلِباً /
تَسْخَلِبُ، تَسْلَلًا / تَسْلَلُ، ذَهَاباً / ذَهَبَ خُفِيَّةً.
- دزدگیر /d.-gir/ ۱. شُرْطِي، سائِقُ السَّارِقِ. ۲. مَثَبَةُ
السَّيَّارَةِ [في السَّيَّارَةِ].
- دزده رود /d.-e-rud/ غَدِيرُ.
- دزدی /d.-i/ لُصُصِيَّةً، سَرَقَةً، اخْتِلاسَ، قَطَعَ الطَّرِيقَ،
إِيتَرَزَ، سَلَّمَ، إِشْلالَ، إِغْتِصابَ الأَمْوالِ.
- دزدی /d.-i/ مَسْرُوقٌ، سَرَّاقَةٌ، سَرَقَ، مَسْلُوبٌ.
- دزدی ادبی /d.-i-ye-adabi/ إِتِحاحَ، سَرَقَةً التَّأْلِيفِ أو
الکُتُبِ.
- دزدی دریایی /d.-i-ye-daryäyi/ سَرَقَةً البَحْرِ، قَرُصَتَةً.
- دزدیدن /dozdidan/ لَصَّ / لَصَّصَ / تَلَصَّصَ،
سَرَقَ و سَرَقَةً / سَرَقَ هُ و مِنْهُ الشَّيْءَ، إِسْتِراقاً /
إِسْتَرَقَ، تَسْرَقَ / تَسْرَقَ، خَلَسَ و خَلِيسَى / خَلَسَ،
إِخْلَاساً / إِخْتَلَسَ، مُخَالَسَةً و خِلَاساً / خَالَسَهُ الشَّيْءَ،
أَلَسَ / أَلَسَ - المَالُ، بَزَأَ و بَزِيزَى / بَزَّ هُ، إِيتَرَزاً /
إِيتَرَزَهُ الشَّيْءَ، إِجْتَرَشاً / إِجْتَرَشَ الشَّيْءَ، إِخْتِطافاً /
إِخْطَفَ، دَمَقاً / دَمَقَ رَمْتاً / رَمَتَ هُ، إِسْتِباعاً /
إِسْتَبَعَ، سَلَبَ / سَلَبَ، إِسْتِلاباً / إِسْتَلَبَ، تَشْلِيحاً /
شَلَحَ، غَداءَ و غَدواناً / و غَدواناً / غَدَّاهُ عَلَى الأَمِيَّةِ، غِيالاً
و غِيالَةً و غُوُولاً / غَالَ، قَطَعاً / قَطَعَ الطَّرِيقَ، لَمَعَ / لَمَعَ
أَلْمَعَ بالشَّيْءِ و عليه، مَشَعاً / مَشَعَ و اِمْتِشاقاً / اِمْتَشَقَ
الشَّيْءَ، تَشَلَّ / تَشَلَّ.
- دزدیده نگاه کردن /dozdide-negäh-kardan/ إِسْتِراقاً
/ إِسْتَرَقَ النَظَرَ.
- دزدی کردن /dozdi-k- / ← دزدیدن.
- دزنفکته /dezenfekete/ المَطْهَرُ ← گندزدوده.
- دژ /dež/ قَلْعَةٌ، حَضَنٌ، حِصارٌ، مَلادٌ، مَغْفَلٌ، بُزْجٌ،
بارِجَةٌ، أَجْمٌ، مِترَسٌ، مِتراسٌ، جَوْشَقٌ، مُراغَمٌ صُيُصَةٌ،
صُيُصِيَّةٌ، قُرْنٌ، أَكْبَدٌ، لَجَأٌ.
- دژیان /d.-bän/ البُولِيْسُ الحَزْبِي، جُنْدِي الانْضِباطِ،
شُرْطِي عَسْكَرِي.
- دژیانی /d.-b.-i/ مَخْفَرُ الشُّرْطَةِ العَسْكَرِيَّةِ.
- دژخیم /dožxim/ جَلَدٌ.
- دژکوب /dežkub/ کَبَشُ الحَزْبِ.
- دژم /dožam/ ← اندوهگین، غمگین.
- دسامبر /desämbr/ الکاَثُونُ الأوَّلُ، دِيسَمْبَر، دِيسَمْبَر.
- دست /dast/ ۱. اليَدُ، عَجُوزٌ - دست درد نکند: عاشت
يَدَاكَ، سَلَمْتَ يَدَاكَ ۲. طَقَمٌ، طاقِمٌ. ۳. یک - فنجان: طَقَمُ
فَنجانِ شاي. ۴. [في الشُّطْرُنِجِ ومِثْلِهِ] الدُّسْتُ. ۵. القُدْرَةُ
الْقُدْرَةُ ۵. نوع، جور. ۶. الأَشْلُوبُ.
- دست آخر /d.-e-äxer/ ← در آخر.
- دست آورد /d.-ävard/ ← دستاورد.
- دست آوردن /d.-ä.-an/ نَيْلًا و نالًا و نالَةً / نالَ يَنْيَلُ و
يَنالُ مَطْلُوبَةً، إِخْرَازاً / أَخْرَزَ، حُصُولًا و مَحْصُولًا / حَصَلَ
عَلَيَّ، كَسَبَ / كَسَبَ، إِكْتِساباً / إِكْتَسَبَ، إِفادَةً / أَفادَ
عِلْمًا أو مَالًا، قَوَّزاً / قازَ.
- دست آوری /d.-ä.-i/ نَيْلٌ، نَوَالٌ، إِذْراكٌ.
- دست آویز /d.-äviz/ ← دستاویز.
- دستار /dastär/ عِمَامَةٌ، عِمَّةٌ، عِصَابَةٌ، عِصابٌ، خِمَارٌ،
تاجُ العَرَبِ، أُرْتَةٌ، إِزْرٌ، خَيْبَتَةٌ، سَبَبٌ، سِيدارَةٌ، مَشْوَدٌ،
صِمَادَةٌ، عِطافٌ، مَقْعَطٌ، مَقْعَطَةٌ، مَكْوَرَةٌ.
- دستارچه /d.-ce/ مَنَدِيلٌ، العِمَامَةُ الصَّغِيرَةُ، مَنَدِيلٌ.
- دست اره /dast-arre/ المِنْشَاؤُ اليَدَوِيّ.
- دست از پا درازتر /d.-az-pä-daräzter/ ← ناامید.
- دستاس /dastäs/ رَحِي، رَحايةٌ، جازُوشٌ، جازُوشَةٌ،
مَجَشٌ، مَجَشَّةٌ، غَرِيبَةٌ، قَيْلِخٌ، گِنداءٌ، مِزداسٌ، مِزدَسٌ.
- دست افزار /dast-afzär/ الأَدَاةُ، الأَلَّةُ اليَدَوِيَّةُ.
- دست افشاندن /d.-afšāndan/ ۱. رَقِصِدَن. ۲. إِهْمالٌ،
تَرْكٌ.
- دستان /dastän/ ۱. نَعْمَةٌ، تَشْيِيدٌ، لَحْنٌ. ۲. غَيْلَةٌ،
إِغْتِيالٌ، جِداعٌ، خُدْعَةٌ، مَكْرٌ، تَرْوِيْرٌ، جَيْلَةٌ، دَلَسٌ.
- دست انداختن /dast-andäxten/ ← مسخره کردن.
۲. وُضْعاً / وُضِعَ يَضَعُ يَدَهُ عَلَى.

- دست انداز /d.-andāz/ گوبشته.
- دست اندازی /d.-a.-i/ مُخَالَفَة، تَجَاوُز، مُجَاوِزَة، تَعْدِي، تَخْطِي، هُجُوم، هُجُومِي.
- دست اندازی کردن /d.-a.-i-kardan/ تَطَاوُل / تَطَاوُل، تَعْدِي / تَعْدِي، اِغْتِدَاء / اِغْتَدَى، تَجَاوُز / تَجَاوَز، مُخَالَفَة / خَالَف.
- دست‌آورد /d.-āvard/ عَنِيمَة، مُخَصَّلَة، نَائِل، غَلَة.
- دست‌آوردها /d.-hā/ مَنُجَرَّات.
- دست‌آویز /d.-āviz/ ۱. سَبَب، وَ سَبِيلَة، دُرْعَة، دُرِيْعَة، غُرُوزَة، وَجَح. ۲. حُجَة، غُذْر. ۳. سُنْد، مُسْتَنَد، وَثِيقَة.
- دست باف /d.-bāf/ ۱. قُمَاشَة تُنَسَّجْ بِالْيَد. ۲. نَاسِجْ يَدَوِي.
- دست بالا /d.-e-bālā/ اَلْحَدُّ اَلْأَعْلَى.
- دست بالان /d.-bālān/ (جَان) اَلْمُجْتَحَاثُ اَلْأَيْدِي.
- دست‌برد /d.-bord/ دزدی.
- دست برداشتن /d.-bardāštan/ دست کشیدن.
- دست‌بردزدن /d.-bord-zadan/ دزدی کردن.
- دست بستن /d.-bastan/ تَقْيِيدُ اَلْيَدَيْنِ.
- دست بسته /d.-baste/ ۱. مَغْلُول، مَغْلَل، مَقْيَد. ۲. (نَظ) مَحْفُوراً.
- دست بند /d.-band/ ۱. بِيَّوَار، اَشْوَار، قُلُوب، سَوْدُق، دُمَلِج، دِمَلِج. ۲. صِفَاد، كَيْل، قَيْد، كَلْبِش.
- دست بند زدن /d.-b.-zadan/ صَفْدَا وَصَفُودَا / صَفْدَب تَصْفِيْدَا / صَفْد، اِضْفَادَا / اَصْفَدَ، تَقْيِيدَا / قَيْدَة بِالْحَدِيدِ.
- دست بوس /d.-bus/ مَقْبَلُ الْيَدِ.
- دست بوسی /d.-b.-i/ تَقْيِيلُ اَلْيَدِ اِخْتِرَاماً.
- دست بوسیدن /d.-b.-idan/ تَقْيِيلَا / قَبْلُ اَلْيَدِ اِخْتِرَاماً.
- دست به دامن شدن /d.-be-dāman-šodan/ متوسل شدن.
- دست به دست دادن /d.-be-d.-dādan/ ۱. مُصَافَحَة / صَافَحَ اَلْعُرُوشَ وَ اَلْقُرَيْشَ. ۲. دست به دست کردن.
- دست به دست کردن /d.-be-d.-kardan/ تَعَاطِيَا / تَعَاطَى اَلْقَوْمُ الشَّيْءَ، اِغْتَوَارَا / اِغْتَوَزَ وَ تَعَاوَزَا / تَعَاوَزَ وَ تَعَاوَزَا / تَعَوَّزَ اَلْقَوْمُ الشَّيْءَ.
- دست به سر کردن /d.-be-sar-kardan/ دور کردن، رد کردن.
- دست به سروروی چیزی کشیدن /d.-be-sar-o-ruye- / cizi--kešidan/ ۱. آرایش کردن. ۲. تعمیر کردن.
- دست به سر روی کسی کشیدن /d.-be-s.-o-r.-kasi- / نوازش کردن
- دست به کار شدن /d.-be-kār-šodan/ مشغول شدن، شروع کردن.
- دست به یقه شدن /d.-be-yaqqe-š/ گلاویز شدن.
- دست به یکی /d.-be-yeki/ مُجِد.
- دست به یکی کردن /d.-b.-y.-kardan/ اِثْحَادَا / اِثْحَدَ.
- دست پاچی /d.-pācegi/ عَجَلَة، تَسْرَع، اِزْبَاك، اِزْبَاك، دُھُول.
- دست پاچه /d.-pāce/ عَجُول، مُتَسَرِّع، مُشَوَّش، مُضْطَرَّب، مُثْلَة، مَثْلُوْه، مَثْوُول، مُخْبَل، ذَاهِل، مُنْذِهْل، مُرْتَبِك، زَاهِل.
- دست پاچه شدن /d.-p.-šodan/ قَلَقَا / قَلَقَ اِزْبَاكَا / اِزْبَك، اِضْطِرَابَا / اِضْطَرَبَ، تَحْيِرَا / تَحْيَر.
- دست پاچه کردن /d.-p.-kardan/ اِفْلَاقَا / اَفْلَقَ، تَحْيِرَا / حَيَزَ، بَلْبَلَة / بَلْبَل، اِذْهَالَا / اَذْهَلَ، تَلْبِيْشَا / تَلْبِش.
- دست پخت /d.-poxt/ مَا يُطْبَخُ بِالْيَدِ.
- دست پرور /d.-parvar/ مُرَبِّي.
- دست پیش گرفتن /d.-e-piš-gereftan/ سَبَقَت گرفتن. «دست پیش می گیرد که پس نیفتد». سَبَقَ كَيْ لَا يَتَقَهَّرَ، اَتَعَدَّى بِه قَبْلَ اَنْ يَتَقَسَّى بِه.
- دست تنگ /d.-tang/ فَقِير، مُقْدِم، عَلَى اَلْحَدِيْدَة، مُعْبِر.
- دست تنگی /d.-tanhā/ فَقْر.
- دست تنها /d.-tanhā/ وَحْدَه، بِمُفْرِدَه، وَجِيْد، بِلا مُشْرِك، بِلا مُوَعِن.
- دستجات /d.-e-jāt/ جَمَاعَات، مَجْمُوعَات.
- دستجات آوندی /d.-e-j.-e-āvandi/ اَرْبَطَة اَلْوَعَائِيْه.
- دست چپ /d.-e-cap/ يَدُ الشَّمَالِ، اَلْيَدُ اَلْيَسْرَى.
- دست چپی /d.-e-c.-i/ اَلْيَسَارِي.
- دست چپها /d.-e-c.-i-hā/ اَلْجَنَاحُ اَلْمُضْطَرَّف، اَلْيَسَارِيُون.

دست زدن /d.-zadan/ ۱. مَسَا وَمَسِيسَا وَمَسِيسَى / مَسَّ
 ۲. لَمَسَا / لَمَسَ وِو مَلَامَسَةً / لَامَسَةً ۳. ← کف زدن.
 إقبالا / أَقْبَلَ عَلَى الْأَمْرِ، تَصَدَّيَا / تَصَدَّى.
 دست ساز /d.-sāz/ مَضْنُوغٌ بِالْيَدِ.
 دست سیاه /d.-e-siyāh/ الْيَدُ السُّودَاءُ.
 دست شستن /d.-šostan/ ← دست کشیدن ۲. صرف
 نظر کردن.
 دستشویی /d.-šuyi/ ۱. يَغْتَسِلُ، مَغْتَسِلَةً، مَغْتَسِلًا،
 مِيْضَاءً، مِيْضَاءَةً، مِيْضَةً ۲. دَوْرَةُ الْمِيَاهِ، مَطْهَرَةٌ، خَلَاءُ،
 مِرْحَاضٌ، مُسْتَرَحٌ.
 دست فروش /d.-foruš/ الْبَائِعُ الْمُتَجَوِّلُ، بَائِعٌ يَبْلَعُ
 الْبَيْسَطَةَ.
 دست فروشی /d.-f-i/ يَبِيعُ الْكِشَةَ، يَبِيعُ التَّجَوِّلَ.
 دست فنگ /d.-fang/ (نظ) أَزْضَا بِسِلَاحٍ.
 دستک /d.-tak/ يَذِيذُ.
 دست کاری /d.-kāri/ ۱. التَّجْوِيزُ ۲. تَغْيِيزُ الشَّيْءِ
 وَتَرْمِيمُهُ وَاصْلَاحُهُ.
 دست کاری کردن /d.-k.-kardan/ مُعَالَجَةٌ / عَالِجٌ بِالْيَدِ.
 دست کج /d.-kaj/ ← دزد، جیب بر.
 دستکش /d.-keš/ قُفَّازٌ، جُنَاعٌ، جُونْتِي.
 دستکش بوکس /d.-k.-e-boks/ قُفَّازُ الْمَلَاكَمَةِ، مِلْكَمَةٌ.
 دستکش های حفاظتی /d.-k.-hā-ye-hefāzati/ قُفَّازَاتُ
 وَاقِيَّةٌ.
 دستکش مساحی /d.-k.-e-massāhi/ مِسْطَرَّةُ الْإِزْتِفَاعِ.
 دست کشیدن /d.-kešidan/ ۱. ← دست مالیدن. ۲.
 إِنْصِرَافًا / إِنْصَرَفَ عَنْ كَذَا، إِبْرَاضًا / إِبْرَاضَ وَافْلَاعًا /
 أَقْلَعَ وَتَحْلِيًّا / تَحَلَّى عَنْهُ، شَحَبًا / شَحَبَ الْيَدَ مِنْ
 الْأَمْرِ، إِنْشَحَبًا / إِنْشَحَبَ مِنْ عَمَلٍ، كَفًّا وَكِفَافَةً / كَفَّ ۲
 وَكَفَافًا / إِنْكَفَّ عَنِ الْأَمْرِ، تَنَازَلَ وَتَنَزَّلًا / تَنَزَّلَ
 عَنْ حَقِّهِ، إِبْهَارًا / أَتَبَّرَ عَنِ الْأَمْرِ، إِيْحَسَابًا / إِيْحَسَبَ
 وَإِزْتِدَادًا / إِزْدَدَ عَنْهُ، ضَرَبًا وَتَضْرَابًا / ضَرَبَ عَنْهُ جُزْؤَهُ،
 طَبِيًّا وَطَبِيئَةً / طَابَ يَدُ نَفْسِهِ عَنِ الشَّيْءِ، إِيْغْتَامًا /
 أَعْتَمَ، قَتَا / قَتَى عَنْهُ، إِبْرَاجًا / أَفْرَجَ، قَدَعًا / قَدَعَ ۲
 تَقَعَّدًا / تَقَعَّدَ وَتَقَاعَدًا / تَقَاعَدَ وَإِنْدَارًا / أُنْذِرَ عَنِ الْعَمَلِ،
 إِنْهَاءً / إِنْتَهَى وَتَنَاهَى / تَنَاهَى عَنْ كَذَا.
 دست کم /d.-e-kam/ الْحَدُّ الْأَدْنَى، عَلَى الْأَقْلُ.

دست چین /d.-cin/ ۱. الْفَاكِهَةُ الْمَقْطُوفَةُ ۲. الْمَقْطُوفُ
 الْمُخْتَارُ، نُخْبَةٌ.
 دست چین کردن /d.-c.-kardan/ نُخْبًا / نُخِبَ ۲
 إِنْتِقَاءً / إِنْتَقَى، إِيْحْيَارًا / إِيْحَارَ، إِيْحَسَابًا / إِيْحَسَبَ،
 إِيْصْلَافًا / إِيْصْلَفَى.
 دست خالی /d.-xāli/ خَالِي الْوِفَاضِ.
 دست خط /d.-xat/ مَخْلُوطٌ، حَطٌّ، يَحْطُ الْيَدِ.
 دست خط همایونی /d.-x.-te-homāyuni/ مَرْسُومٌ
 مَلَكِيٌّ.
 دست خوش /d.-xoš/ ۱. غُرْضَةٌ، فِي مَفْرُضٍ، تَحْتِ
 رَحْمَةِ كَذَا، تَابِعَ ۲. الْمَنْحَةُ الَّتِي يَمْنَحُهَا الرَّايِحُ فِي الْقِمَارِ
 لِشَخْصٍ آخَرَ، مَكْرَمَةٌ.
 دست دادن /d.-dādan/ ۱. مُصَافَحَةٌ / صَافَحَ، مُبَايَعَةٌ
 / بَايَعَ، تَقَابُضًا / تَقَابَضَ الرَّجُلَانِ، قِبَاضًا وَمُقَابَضَةً /
 قَابِضٌ هُوَ مُمَاسِخَةٌ / مَاسَخَ وَمُضَابِقَةً وَضِبَاعًا / ضَابِقَةٌ.
 ۲. إِبْرَاضًا / أَغْرَضَ.
 دست داشتن /d.-dāstan/ ۱. تَسَلَّطًا / تَسَلَّطَ، قُدْرًا وَ
 قُدْرَةً وَمَقْدِرَةً / قَدَرَ ۲. مُدَاخَلَةً / دَاخَلَ فِي الْعَمَلِ.
 دست درازی /d.-derāzi/ تَعَرُّضٌ، إِيْغْتِدَاءٌ، تَطَاوُلٌ،
 صَوْلٌ.
 دست درازی کردن /d.-d.-kardan/ تَعَدَّى / تَعَدَّى،
 تَطَاوَلًا / تَطَاوَلَ، تَجَاوَزًا / تَجَاوَزَ.
 دست دست کردن /d.-d.-k/ ← تأخیر کردن.
 دست دوز /d.-duz/ بِالْخِيَاطَةِ الْيَدَوِيَّةِ.
 دست دوزی /d.-d.-i/ الْخِيَاطَةُ الْيَدَوِيَّةُ.
 دست دوم /d.-e-dovvom/ وَقَعَ السُّوقُ، مُسْتَعْمَلٌ،
 نِصْفُ غُمْرٍ.
 دست راستی /d.-e-rasti/ الْيَمِينِيٌّ.
 دست راستیها /d.-e-r.-hā/ الْجَنَاحُ الْأَيْمَنُ،
 الْيَمِينِيُّونَ.
 دست رس /d.-res/ ۱. قُدْرَةٌ ← توانایی. ۲. سَهْلُ
 الْوُصُولِ إِلَيْهِ.
 دست رسی /d.-r.-i/ ۱. إِذْرَاكٌ، بُلُوغٌ. ۲. قُدْرَةٌ ←
 توانایی.
 دست رسی یافتن /d.-r.-i-yāftan/ ← دست یافتن.
 دست رنج /d.-ranj/ ← مزد.

دست کوتاه کردن /d.-kutāh-kardan/ ← بازداشتن، منع کردن.

دستگاه /dastgah/ ۱. الکترونیک، ۲. (مس) المقام.

دستگاه اداری /d.-e-edāri/ جهاز اداری.

دستگاه اشکی /d.-e-aški/ (پز) الجهاز الدمعی.

دستگاه اعصاب /d.-e-a'sab/ (پز) ← دستگاه عصبی.

دستگاه اکلیلی /d.-e-eklili/ (پز) نظام الشرايين الثاجی.

دستگاه بافندگی /d.-e-bāfandegi/ و نسج، الخف.

دستگاه بخور /d.-e-boxur/ نفاثه.

دستگاه برش /d.-e-boreš/ مقطع.

دستگاه پاراسمپاتیکیک /d.-e-pārāsampātik/ (پز)

الجهاز العصبی نظیر الودی، الجهاز العصبی نظیر السمبتاوی.

دستگاه پخش /d.-e-paxš/ الناشرة، أداة الإیتشار تستعمل فی صناعة الشکر و غیرها.

دستگاه پرس /d.-e-peres/ و کتبس، کباس.

دستگاه تبلیغاتی /d.-e-tabliqāti/ جهاز الدعایة.

دستگاه تراش /d.-e-tarāš/ وخرط، وخرطه، مشقیبة، بطل.

دستگاه تقسیم /d.-e-taqsim/ رأس تقسیم زاوی، رأس ثقب زاوی.

دستگاه تلفن /d.-e-telefon/ جهاز الهاتف.

دستگاه تنظیم وات /d.-e-tanzim-e-wāt/ منظم الحركة.

دستگاه تنفس /d.-e-tanaffos/ جهاز التنفس.

دستگاه تکثیر /d.-e-taksir/ الکترونیک، الناسخة.

دستگاه توافقی /d.-e-tavāfoqi/ الخزمة التوافقیة.

دستگاه جنبش /d.-e-jonbeš/ الجهاز المخرکة.

دستگاه جوش اکسیژن /d.-e-juš-e-oksižen/ ← جوش اکسیژن.

دستگاه چاپ /d.-e-cāp/ و مطبع، مطبعة.

دستگاه خراطی /d.-e-xarrāti/ بطل.

دستگاه دولت /d.-e-dowlat/ الجهاز الحكومي.

دستگاه راست لوزی /d.-e-rāst-lowzi/ نظام المعین المستقیم.

دستگاه روغن کشی /d.-e-rowqan-keši/ المنصار،

منصر، و منصرة.

دستگاه رویش /d.-e-ruyeš/ الجهاز النامية.

دستگاه سمپاتیکیک /d.-e-sampātik/ الجموع

السمبتاوی، الجملة الودیة.

دستگاه عصارى /d.-e-assāri/ ← دستگاه روغن کشی.

دستگاه عصبی /d.-e-asabi/ (پز) الجهاز العصبی.

دستگاه عصبی نباتی /d.-e-a.-ye-nabāti/ الجهاز

العصبی النباتی.

دستگاه عصبی مرکزی /d.-e-a.-ye-markazi/ الجهاز

العصبی المركزي.

دستگاه فرستنده /d.-e-ferestande/ جهاز الإرسال.

دستگاه کج لوزی /d.-e-kaj-lowzi/ نظام بلوری احادی المثل.

دستگاه کج وجهی /d.-e-k.-wajhi/ نظام بلوری ثلثی المثل.

دستگاه گردش خون /d.-e-gardeš-e-xun/ (پز) الجهاز

الدّموی.

دستگاه گوارش /d.-e-govāreš/ (پز) الجهاز الهضمی.

دستگاه گیرنده /d.-e-girande/ جهاز الاستقبال.

دستگاه لنفاوی /d.-e-lanfāvi/ الجهاز اللفاوی.

دستگاه لوزوجهی /d.-e-lowz-vajhi/ نظام بلوری

مُعینی.

دستگاه ماهیچه‌ای /d.-e-māhiceyi/ الجهاز العضلي.

دستگاه متری /d.-e-metri/ النظام المتری.

دستگاه مربعی /d.-e-morabba'i/ النظام الرباعي [فی

البلورات].

دستگاه مسدسی /d.-e-mosaddasi/ النظام السداسي.

دستگاه مکعبی /d.-e-moka'abi/ النظام المكعبي.

دستگاه نامتقارن /d.-e-nā-motaqāren/ نظام لائثالی.

دستگاه هاضمه /d.-e-hāzeme/ (پز) ← دستگاه گوارش.

دستگاه‌های اطلاعاتی /d.-e-hā-ye-ettelā'āti/ معدات

فوقیة.

دستگاه‌های تبلور /d.-e-hā-ye-tabalvor/ أنظمة بلورية.

دست گردان /d.-e-gardān/ اشتدانة مؤقتة.

دست گرفتن /d.-e-gereftan/ ← مسخره کردن.

دست گیر کردن /d.-e-gir-kardan/ قَبْضاً / قَبْضٌ - غَلْبَةً،

اغْتَسَلَا / اغْتَسَلَ.

دست نوشت / *d.-nevesti* ← دست خط.

دست نویس / *d.-nevis* / خطّی، کتابی، مخطوط.

دست نویس کردن / *d.-n.-kardan* / خطّا / خطّ ← مخطوطه.

دست و پا در پوست گردو گذاشتن / *d.-o-pä-dar-pust-e-gerdu gozâstan* ← گرفتار کردن.

دست و پا زدن / *d.-o-p.-zadan* / ← کوشش کردن، تلاش کردن.

دست و پا کردن / *d.-o-p.-kardan* / تهاکّا / تهاکّ فی الأمر.

دست و پا گم کردن / *d.-o-p.-gom-k* / ← دست پاچه شدن.

دست و پنجه نرم کردن / *d.-o-panje-narm-k* / تَقَاتَلَا / تَقَاتَلُوا، اِقْتَتَلُوا، مُصَارَعَةً / صَارَعَهُ، مُعَافَسَةً / وعفاساً / عافسَهُ.

دست و دل باز / *d.-o-del-bâz* / سَخِي، مُبْدِر، مُشْرِف، بَسِيطُ الْكُفِّ، نِدْيُ الْكُفِّ، طَلَّقَ أَوْ طَلَّقَ الْيَدَيْنِ، بَخْبُوح، كَرِيْمُ الطَّبْعِ، رَحْبُ الصُّدْرِ.

دست و دل باز شدن / *d.-o-d.-b-šodan* / سَخَا وَشَخَاءَ وَشَخَاوَةً وَشَخَوَةً / سَخُوْتُ سَخًى / سَخِيَّ -.

دستور / *dastur* / ۱. الأمر، امره، طَلَب، مُشْهُور، فَرْض، وَصِيَّة، وَصَايَة، كِتَاب. ۲. أَصْل، قَاعِدَة، قَانُون، نَامُوس، قِيَاس، شَرْع، شَرِيعَة. ۳. (نظ) اِنْعَاز، اَمْرٌ عَشْكَرِي. ۴. نَحْو، عِلْمُ النُّحُو. ۵. (رض) ← فرمول.

دستور انتقال / *d.-e-enteqal* / ← دستور تحویل.

دستور تحویل / *d.-e-tahvil* / (حق) اَمْرُ الْوَفَاء.

دستور جلسه / *d.-e-jalse* / جَدُولُ الْجَلْسَةِ.

دستور دان / *d.-dân* / نَحْوِي.

دستور دادن / *d.-dâdan* / اَمْرًا وَامَارَةً وَامَرَةً / اَمَرْتُ وَامَرَارًا / اَمَرَةً، تَقْدِيمًا وَتَقْدِيمَةً / قَدَّمُ إِلَيْهِ بَكْدَا، رَشْمًا / رَشَمْتُ لَهُ كَذَا، اِیْضًا / اَوْضَى هُ بِهِ.

دستورات صادره / *d.-ât-e-sâdere* / التَّغْلِیْمَاتُ الصَّادِرَةُ.

دستور صبحگاهی / *d.-e-sobhgâhi* / (نظ) اَوَامِرُ قِسْمِ

الثَّانِي.

دستور العمل / *d.-ol-amal* / ← دستور کار.

صَبَطًا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ بِهِ، حَوْشًا / حَاشَ الْبَلَصَ.

دستگیره / *d.-gire* / ۱. مِقْبَضُ الْبَابِ، أَكْرَزَةُ الْبَابِ، سَفْدَانَةٌ. ۲. مِمْحَا.

دستگیری / *d.-giri* / غَوْن، إِعَانَة، مَعُونَة، مَعَاوَنَة، مُسَاعَدَة، مَدَد، إِدَاد، نُصْرَة، نُصْر، غَوْث، نَجْدَة.

دستگیری کردن / *d.-g.-kardan* / إِعَانَةً / أَعَانَ، تَعَوُّنًا / غَوْنًا، مَعَاوَنَةً / عَاوَنَ، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَ، تَجَبُّيرًا / جَبَّرَ الْفَقِيرَ، غَوْتًا / غَاثٌ وَوَغَانَةٌ / أَغَاثَ هُ الْفَاءَ / أَلْقَى الْفَبْضَ عَلَى، نَجَدًا / نَجَدْتُ هُ مُنَاجَدَةً / نَاجَدَ، إِنجَادًا / أَنْجَدَ.

دستمال / *dastmâl* / مَخْرَمَة، مِثْدِيل، مِثْدَل، مِثْقَلَة.

دستمال سر / *d.-e-sar* / سَبَكَةُ الرَّأْسِ.

دستمال سفره / *d.-sofre* / فُوطَة الْمَائِدَة.

دستمال کاغذی / *d.-kâqazi* / مَحَارِمُ وَرَقِ.

دستمال گردن / *d.-gardan* / كَرَفَاتَة، رِبَاطُ الرِّقَابَةِ.

دست مالی / *dast-mali* / ← دست مالی کردن.

دست مالیدن / *d.-m.-dan* / لَمَسًا / لَمَسَ بِهِ، مَسْحًا / مَسَحَ، شَوْصًا / شَاَصَ، مَسَا وَمَسِينَسًا وَمَسِينَسَى / مَسَّ، تَمْسِينًا / مَسَدَ الشَّيْءِ، مُسَاجَاةً / سَاجَى الشَّيْءِ، [واوی].

دست مالی شده / *d.-mâli-šode* / مَسِينَسَ، مَلْمُوسَ.

دست مالی کردن / *d.-m.-kardan* / تَخْسِينَسًا / حَسَسَ، تَخْسِينًا / غَيْثَ، تَلْمَسًا / تَلَمَسَ، اِسْتِمَالًا / اِسْتَعْمَلَ الشَّيْءَ وَابْتَدَّلَهُ.

دست مایه / *d.-mäye* / ← سرمایه.

دست مزد / *d.-mozd* / الْأَجْرَة، الْأَجْر، جُثْل، عِمَالَة، رَزَق.

دستنبو / *dastanbu* / (گیا) شَمَام، بَبْرُوح، قَاوُون، قَوُون.

دست نخورده / *dast-naxurde* / غَيْرُ مُعَالَج، خَام، عَذْرَاء، بَكْر، طَاهِر، غُذْرِي.

دست نشانده / *d.-nešände* / عَمِيل، أَجِير، تَابِع، الدَّوْلَة الْتَابِعَة فِي سِيَاسَتِهَا لِلدَّوْلَةِ كَبِيرَة.

دست نگاه داشتن / *d.-negäh-dâstan* / ← توقّف کردن، ایستادن.

دست نماز / *d.-namâz* / وَضُوء، تَوَضُّؤ.

دست نماز گرفتن / *d.-n.-gereftan* / تَوَضُّأً / تَوَضَّأَ،

- دستور عملیات /d.-e-amaliyyāt/ (نظ) اُمُر حَرَکَات.
- دستور کار /d.-e-kār/ جَذُولُ الْأَعْمَالِ.
- دستور واگذاری /d.-e-vāgozāri/ ← دستور تحویل.
- دستوری /d.-i/ اجازة، اِنْ، حُرْصَة، هَوَاذَة.
- دستوری خواستن /d.-i-xāstan/ اِسْتِثْنَا / اِسْتِثْنَا هُ
- فی کذا، اِسْتِثْنَا سَا / اِسْتِثْنَا س.
- دست و گریبان شدن /d.-o-garibān-šodan/ ← گلاویز شدن.
- دسته /daste/ ۱ ← گروه. ۲. غُرُوة، مَقْبِض، مَقْبِض، قَبْضَة، مَسْکَة، دَشْتَة، دَشْتَجَة، بَکْلَة، الْأَدْنُ مِنَ الْإِنَاءِ، الْوَعْلَة مِنَ الْإِبْرِيقِ وَنَحْوَهُمَا، ۳. بَاقَة، طَنْ، حُرْمَة، جُرْزَة، صَعْت، طَاقَة، اِضْمَامَة.
- دسته‌ها بالا /dasthā-bālā/ سَلَمٌ سِلَاحَک.
- دسته‌بازیگران /daste-ye-bāzīgaran/ الْفِرْقَة الْتُمْنِیَّة.
- دسته‌بندی /d.-bandi/ ۱. اِنْقِسام، قِسْمَة، تَصْنِیفُ الْأَنْوَاعِ، فَرْز، تَقْد. ۲. التَّوَاطُوء. ۳. (نظ) تَرْهِيْط.
- دسته‌بندی کردن /d.-b.-kardan/ تَصْنِیفًا / صَنَفَ، تَفْنِیدًا / فَنَدَ، تَغْنِیدًا / عَدَدَ، تَنْوِیْنًا / نَوَّعَ، تَفْصِیلًا / فَصَّلَ.
- دسته‌پیاده /d.-ye-piyāde/ فَصِیل.
- دسته‌پیستون /d.-ye-piston/ ذِرَاعُ التَّوَاصِلِ.
- دسته‌توپخانه /d.-ye-tupxāne/ رَعِیل.
- دسته‌جلو /d.-ye-jolow/ ۱. لِجَام. ۲. مِکْبَح.
- دسته‌جمعی /d.-jam'ul/ جَمَاعِی، مُشْتَرِک.
- دسته‌چک /d.-ye-cek/ دَفْتَرُ شِیْکَات.
- دسته‌دار /d.-dār/ دُورْغُرُوة.
- دسته‌در /d.-ye-dar/ ← دستگیره ۱.
- دسته‌دسته /d.-d./ ← گروه گروه.
- دسته‌عینک /d.-ye-eynak/ اِطَارُ النِّظَارَة.
- دسته‌کارد /d.-ye-kard/ اِنْصَاب.
- دسته‌کردن /d.-kardan/ حَزْمًا / حَزَمَ الشَّیْءَ، اِضْمَانًا / اَضْعَثَ الشَّیْءَ.
- دسته‌کلید /d.-kelid/ حُرْمَة مِفَاتِیْحَ، فِیْشَة الْمِفَاتِیْحَ.
- دسته‌گل /d.-gol/ بَاقَة، صُحْبَة زُهْرٍ، رُغْلَة، اِضْمَامَة، طَاقَة، کُرُوتَة، کُرُوتَة.
- دسته‌گل به آب دادن /d.-g.-be-āb-dādan/ ← خرابکاری کردن، عَمَلَهَا [عم عراق].
- دسته‌موزیک /d.-ye-muzik/ فِرْقَة الْمَوْسِیقِی.
- دسته‌موزیک نظامی /d.-ye-m.-e-nezāmī/ جُوقَة مَوْسِیقِی عَشْکَرِیَّة.
- دسته‌نوازندگان /d.-ye-navāzandegān/ الْفِرْقَة الْمَوْسِیقِیَّة.
- دسته‌هاون /d.-hāvan/ مِدْقَ، مِدْقَ، مِدْقَ، مِدْقَة، جَوْلَة، مِرْقَس، مَسْحَنَة، فِهْر، مِهْرَع، یَذَالْهَوْن.
- دستی /dast-i/ یَدِی، یَدِی.
- دستیابی /d.-yābi/ قَنُو، قُنُوَة، اِفْتِنَاء، اِسْتِیْلَاء.
- دست‌یار /d.-yār/ مُعِین، مُعَاوِن، مُسَاعِد.
- دست‌یاری /d.-y.-i/ خِدْمَة، مُسَاعَدَة، مَعُونَة، اِمْدَاد.
- دست‌یافتن /d.-yāftan/ ۱. تَبَلَّ وَنَالًا وَنَالَةً / نَالَ یَبْتَلِ وَتَبَلَّ عَلَی، مَطْلُوبَة، حُصُولًا وَمَحْضُولًا / حَصَلَ عَلَی، تَخْصِیلًا / حَصَلَ عَلَی، اِصَابَة / اَصَابَ، اِخْرَازًا / اَخْرَزَ، حُزْرًا وَجِازَةً / حَازَ، اِخْتِیَارًا / اِخْتَارَ، حَوَایَة وَحَیًا / حَوَیَ اِخْتِوَاءً / اِخْتَوَى هُ وَعَلِیْهِ، وَجَدًا وَجَدَةً وَوُجُودًا وَوُجْدَانًا وَاجْدَانًا / وَجَدَیْجَدَ مَطْلُوبَة، اِذْرَاکًا / اَذْرَکَ. ۲. ظَفَرًا / ظَفَرَ بَ تَسْلَطًا / تَسَلَّطَ عَلَی، اِسْتِیْلَاءً / اِسْتَوْلَى عَلَی الشَّیْءِ، سَیْطَرَةً / سَیْطَرَ، غَلَبًا وَغَلَبَةً وَمَغْلَبًا وَمَغْلَبَةً / غَلَبَ بَ تَغْلَبًا / تَغْلَبَ، اِغْتِلَابًا / اِغْتَلَبَ، اِئْرَابًا / اَرَبَ عَلِیْهِ، تَطَرُّفًا / تَطَرَّفَ اِلَیْهِ، تَعَبُّبًا / تَعَبَّبَ الشَّیْءَ، غُنْمًا / غَنِمَ .
- دستی‌دستی /d.-i-d.-i/ ۱ ← بیهوده. ۲. غَفْدًا، تَعَمُّدًا، قَضَا.
- دسر /deser/ نَقْل، عُقْبَة، خَلَاوَة بَعْدَ الْأَكْلِ.
- دسیسه /dasei/ دَسِیْسَة، اِخْتِیَال، تَخَايَل، تَذْبِیْزُ الْمَکَايِدِ، مَقْلَب، مَکِیْدَة.
- دسیسه‌سازی /d.-sāz-i/ التَّوَاطُوء.
- دسیسه‌کار /d.-kār/ دَسَاس، مُدَبِّرُ الْمَکَايِدِ.
- دسیسه‌کردن /d.-kardan/ دَسَاوَدَسِیْسَی / دَسَّ عَلِیْهِ، کَیْدًا / کَاذِبَکَیْدَ وَاِخْتِیَالًا / اِخْتَالَ لَهُ، تَذْبِیْرًا / دَبَّرَ مَکِیْدَة، مَخْلًا وَمَحَالًا / مَخَلَ وَ مَجَلَ وَ مَحَلَّ .
- دسی‌گرم /desi-geram/ دَسِیْغَرَام، عَشْرُ غَرَام.
- دسی‌لیتر /d.-litr/ دَسِیْلِیْتَر، عَشْرُ لِیْتَر.

دسیم /desim/ عَشْرُ فَرْك.

دسی متر /desimetr/ عَشْرُم، عَشْرُ المِتر، الدِّسِمِتر.

دشارز /dešarz/ ۱. تَنْزِيلُ جَفَل. ۲. طَلَق. ۳. تَفْرِيعُ كَهْزَبَائِي.

دشت /dašt/ ۱. البادية، صحراء، بَرِّيَّة، بَيِّداء، سَهْل، دُشت، دُشت، فَلَا، فَلَاة، قَفَر، قَفْرَة، قاع، أَيَّهم، دَهْماء، سَبْتاء، صَفْصَف، غامِر. ۲. اِسْتِفْتاحُ التَّاجِرِ أَوَّلُ البَيْع.

دشت آبرفتی /d-e-ābrofti/ سَهْل طَمِيمِي، أَوْ غَرِينِي.

دشتبان /d-bān/ ناظر، ناطور، حارِش المَرْغَسِي، غَطِطاني.

دشتبانی /d-b-i-/ نظارة.

دشت سیلابی /d-e-seylābi/ الرُّقَّة [سَهْل ناشئ] عن الأثرية التي تُخَلِّفها مِياهُ الْفَيْضَانِ].

دشت کردن /d-kardan/ اِسْتِفْتاحاً اِسْتَفْتَحَ التَّاجِرُ فِي البَيْع، اِسْتِلامُ المالِ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فِي اليَوْمِ.

دشتگون /d-gun/ السَّهْب.

دشتی /d-i/ ۱. صَحراوي، بَرِّي. ۲. اِسْمُ لَحْنٍ مِنْ ألْحانِ المَوْسِيقِي الفارِسيَّةِ.

دشت یخابرفتی /d-e-yaxābrofti/ سَهْلُ الْفَنَسِلِ [سَهْلُ خَصَوِي زَمَلِي رَسْبَنَة مَجاري المِياهِ الذَّائِبَةِ مِنَ الرُّكَّاماتِ الْجَلِيدَةِ].

دشدیسگی /dašdisegi/ تَشَوُّه.

دشدیسه /dašdise/ تَشَوُّه.

دشمن /došman/ خَصْم، خَصِيم، خَصَم، خَضَم، عَدُو، العادي، يَد، حَرْب، خَفُود، زَهْط، شَنَّان، سَنائِيَّة، شَيْف، صَفِن، قَتْل، مَاجِل، مُعارض، مُغْتَرِض، غَرِيم، المَنْصُوبُ عَلَيهِ، لَدُود، لَيْدِي، أَلَد، لَط.

دشمنانه /došmanāne/ بالقِداوة، بِالْخُصُومَة.

دشمن خونی /došman-e-xuni/ القَتْل.

دشمن روی /d-rui/ يَتَيْض.

دشمن کام /d-kām/ ← بدبخت.

دشمن کامی /d-k-i/ ۱- بدبختی. ۲. السُّماتَة.

دشمنی /d-i/ عِدْوان، عَداء، عِدَاوة، خِصام، خُصُومَة، يَزاع، بَغْض، بَغْضَة، بَغْضاء، تَبَل، جَذَل، جَدال، حُساَفَة، خَسَكُ الصَّدْرِ، خَسَكَة، حُساَكَة، حَفِيطَة، حَقْد، حَقِيدَة، جَفَلِيد، خَوِين، دَغْث، دَفْرازة، دُوكَة، دُخَل، سَأَفَة،

شُخْناه، شُخْنة، مُشاختَة، شَنَّان، شَناءَة، طائِلَة، عِلاط، عِلَافَة، عُلْطَة، عِلْ، فُتاختَة، فِرْكَ، كُزَة، كِراَهَة، شاختَة، لَدَد، لِزار، مِثْرة، مِحال، مَقَت، يَزار، يَزاعَة، مِزْغَة، نَمِي، مُناهدَة، نائِرة، اِزَة، أَوْتَر، وَشِيمَة، وَغَر، هُوع.

دشمنی افکنندن /d-i-afkandan/ اِغْراء / اَغْزَى القِداوةَ بَيْنَهُم.

دشمنی کردن /d-i-kardan/ عَدَا / عَدِي لَه، مُعادَة / عادِي، تَعادِيًا / تَعادَى القَوْم، خَصْماً وَخِصاماً وَخُصُومَةً / خَصَمَ - هُ بِ اِخْتِصاماً / اِخْتَصَمَ، تَخاصُماً / تَخاصَمَ، مُخاصَمةً وَخِصاماً / خاصَمةً، اِبتِغاضاً / اُبْتَغَضَ، تَباعُضاً / تَباعُضَ القَوْم، تَبَغُّضاً / تَبَغُّضَ اِليه، تَصاداً / تَصادَ القَوْم، مُواخَنةً / آخَرَ هُ مُبادَاةً وَبِداءً / بادَا هُ بَوفاً وَبَوُوقاً / باقٍ - فُلانٌ، مُشافَقَةً وَثِقافاً / ثاقَفَ هُ ثِقافاً / ثِقاَفَتِ القَوْم، مُجادَعَةً وَجِداعاً / جادَعَ هُ تِجادَعاً / تِجادَعِ القَوْم، مُجادَلَةً وَجِدالاً / جادَل، تِجادَلًا / تِجادَلِ الرُّجُلانِ فِي الأَمْرِ، تِجادَلًا / تِجادَلِ القَوْم، مُجاساةً وَجِساءً / جاسَى هُ مُجالَحَةً / جالَحَ هُ بِالشَّيْ، جَفْداً / حَقَدَ - وَتَحَقَّدَ / تَحَقَّدَ عَلَي، تِحاَقاً / تِحاَقِ القَوْم، مُحاکَرَةً / حاکَرَه، مُحاکَمَةً / حاکَمَه، مُحايَقةً وَجِيافاً / حايَقَ هُ خَزُواً / خَزَا - هُ خَزُواً / خازَ هُ مُحاوَنةً / خاوَتَ هُ مُداَعَكَةً / داَعَكَ هُ تِداَعَكاً / تِداَعَكَ القَوْم، مُراغَمَةً / راغَمَ وَمُزارَعَةً وَزِجاراً / زاخَزَوْ مُراغَمَةً وَزِعاماً / زاعَمَ وَمُراغَمَةً وَزِهاماً / زاهَمَ هُ مُشاختَةً / شاحَنَ، تِشاحَنًا / تِشاحَنَ القَوْم، مُشاوَرَةً / شاوَرَه مُشاوَرَةً وَشِرازاً / شاوَرَه تِشارِساً / تِشارِضَ القَوْم، تِشاعُباً / تِشاعَبِ الرُّجُلانِ، مُشافَقَةً وَشِقافاً / شاقَ وَمُشامِسةً وَشِماساً / شامِستَ وَشَناناً / شَناتَ وَمُشانَةً وَشِشاءً / شانَاهُ تِشانواً / تِشانَا القَوْم، مُشاسَوةً / شاسوتَ هُ مُصائَةً وَصِتاهاً / صاتَ وَمُصاحَبَةً وَصِخاباً / صاحَبَ هُ تِصارِساً / تِصارِضَ القَوْم، تِصاغُناً / تِصاغَنَ الرُّجُلانِ، طَساً / طَسَّ - وَمِعاتَه / عاتَ وَمِعارِزَةً / عازَزَوْ مِعارِزَةً / عازَمَ وَمِعاصاةً / عاضَى وَمِعاقَرَةً / عاقَرَه مِعاظَةً وَعِظاظاً / عاظَ، مِعاقَمَةً / عاقَمَ هُ عِلَقاً / عِلَقَ - بِه، مِغالَطَةً / غالَطَ، مِغائِلَةً / غائِظَ، قَلَى وَقَلَاءَ وَمَقِيلَةً / قَلَى يَقِلُّ وَقَلِي يَقْلِي، قَلَا وَقَلَاءَ / قَلاتَ، تَقْلِيًا / تَقْلَى اِليه، تَقالِيًا / تَقالَى القَوْم، تَقاوماً / تَقاومَ الرُّجُلانِ،

خاصم، تشاجر / تشاجر، مُحافَظَة / خائف، تخاف / تخائف.

دعوى مدنى /d.-ye-madani/ (حق) قِصَّةٌ مَدِينِيَّةٌ.

دعوت /da'vat/ دعاء، دَعْوَة، يداء، عَزْمَة، رَتْوَة.

دعوت كردن /d.-kardan/ دَعْوَة وَمَدْعَاة / دَعَا هُ إِلَى وَلِيمَة، مُنَادَاة / نادا.

دعوتگر /d.-gar/ المُنَادِي، الدَّاعِي، الدَّاعِيَة.

دعوت نامه /d.-name/ بِطَاقَة دَعْوَة.

دغا /daqā/ ۱- حيله، مكر، فريب. ۲- حيله گر، فريبكار.

دغدغه /daqdaqe/ خَوْف، قَلَق، إِصْطِرَاب، تَشْوِيشُ الْخَاطِرِ.

دغل /daqal/ ۱- حيله، مكر، فريب. ۲- حيله گر، فريبكار.

دغل باز /d.-bāz/ حيله گر، فريبكار.

دغلكار /d.-kār/ دغل باز.

دغلى /d.-i/ فريبكارى، مكارى.

دف /daf/ بَنْدِير، دَف، مِزْهَر، غِزْبَال.

دفاع /defā/ (حق) ۱. دِفَاع [فِي الْقَضَاء]، مُرَافَعَة، مُحَامَاة، جَمَاعَة، وَقَايَة، نِضَال، جَنَاح، جَنَح. ۲. الْإِرْتِكَاسُ الدِّفَاعِيّ - مَكَانِيْسِم دِفَاع، سَارُوْكَار دِفَاع.

دفاع خوانده /d.-e-xānde/ شَهَادَة نُفِي.

دفاع قطعى /d.-e-qat'i/ الدَّفْعُ الْقَطْعِيّ.

دفاع كردن /d.-kardan/ تَرَأَفًا / تَرَأَفَ الْمُحَامِي أَمَامَ الْمُخَكَّمَة، مُدَافَعَة / دَافِع وَمُحَامَاة / حَامِي عَنْ، مُنَاصَلَة وَنِضَالًا / نَاصِلٌ هُ مُكَافَحَة وَكِفَاحًا / كَافَحَ عَنْهُ، مُجَاحَسَة وَجِجَاسًا / جَاحَسَ وَمُجَاحَسَة وَجِجَاشًا / جَاحَسَ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنْ غَيْرِهِ، مُجَاحَقَة / جَاحَقَ عَنْهُ، دَرَهًا / دَرَهَ عَنْهُمْ، دَبًا / دَبَّ عَنْهُ، تَذَوُّدًا / دَوَّدَ، مُرَاجَعَة / رَاجَعَ، مُرَامَاةً وَرَمَاءً وَتَرَمَاءَ / رَاسَمَ عَنْ قَوْمِهِ، تَشْوِيعِيًا / شَعَبَ عَنْ الرُّجُلِ، تَغْيِيبًا / غَبَبَ عَنْهُمْ، مُلَادَة / لَادَ وَمُضَوِّحًا / مَضَّحَ - وَمُنَافَحَة / نَافَحَ وَمُنَاصَحَة وَنِضَالًا / نَاصَحَ عَنْهُ.

دفاع كنده /d.-konande/ مُدَافِع، مُنَاضِل، دَبَاب، دَوَاد.

دفاع ملی /d.-e-melli/ الدَّفَاعُ الْوَطَنِيّ.

دفاع منفى /d.-e-manfi/ الدَّفَاعُ السَّلْبِيّ.

مُكَابَرَة / كَابَر وَمُكَاسَحَة / كَاسَحَ هُ كُتَحَا / كُتَحَ - لَهُ بِالْعِدَاوَة، مُكَاسَحَة وَكِشَاحًا / كَاشَحَ هُ بِالْعِدَاوَة، تَكَاطَا / تَكَاطَا الْقَوْمُ، لَجَجَا وَلَجَجَا / لَجَّ - وَمُلاَجَة / لَاج، إِنْحَادًا / أَلْحَذَ الرُّجُلُ، تَلَاجِيًا / تَلَاخَى الْقَوْمُ، إِنْدَادًا / أَلَدَ وَمُلَادَة وَلِدَادًا / لَادَهُ مُمَاحَكَة / مَاحَكَ هُ، مُمَاحَلَة وَمِحَالًا / مَاحَلَ هُ تَمَاحَلًا / تَمَاحَلَ الْقَوْمُ، تَمَاءًا / تَمَاءَ الْقَوْمُ مَا بَيْنَهُمْ، مُمَاصَعَة / مَاصَغَ هُ الْقِتَالُ وَالْخُصُومَة، مُمَاقَنَة / مَاقَنَتَهُ، تَمَقَّنًا / تَمَقَّنَ إِلَيْهِ، تَمَاقَنًا / تَمَاقَنَ الْقَوْمُ، مُنَاحَرَة / نَاحَرَهُ تَنَاحَرًا / تَنَاحَرَ الْقَوْمُ عَلَى كَذَا، تَنَازَعًا / تَنَازَعَ الْقَوْمُ فِي الشَّيْءِ، مُنَاصَبَة / نَاصَبَهُ، تَنَصَّبًا / تَنَصَّبَ لِفُلَانٍ، تَنَافَرًا / تَنَافَرَ الْقَوْمُ، مُنَافَحَة / نَافَحَ، تَنَافَدًا / تَنَافَدَ الْقَوْمُ، مُنَافَرَة / نَافَرَهُ تَنَافَرًا / تَنَافَرَ الْقَوْمُ، مُنَاوَاةً / نَاوَى، مُنَاوَاةً وَنِوَاةً / نَاوَاهُ، مُوَاهَسَة / وَاهَسَ، مُهَادَة / هَاوَدَ.

دشنام /došnam/ - فحش.

دشنام دادن /d.-dādan/ - فحش دادن.

دشنه /dašne/ خَنْجَر، خَنْجَر، مُذِيَة، حَزْبَة.

دشنه دار /d.-dār/ خَرَاب.

دشنه ساز /d.-sāz/ خَرَاب.

دشوار /došvār/ - سخت.

دشوار شدن /d.-šodan/ - سخت شدن.

دشوار كردن /d.-kardan/ - سخت کردن.

دشواری /d.-i/ - سختی.

دعا /do'ā/ ۱- دَعَاء، دَعْوَة، شَبَحَة، صَلَاة، طَلْبَة، طَهْف، مَلَق، هَيْئَة. ۲. جِزْر، عُوْدَة، جِجَاب.

دعا كردن /d.-kardan/ دَعَاوًا وَدَعَاوًا وَدَعَاوًا / دَعَا لَهُ، صَلَاةً / ضَلَّى بِ، تَاجًا / تَاجَ - الْإِنْسَانُ.

دعا گو /d.-gu/ الدَّاعِي.

دعانويس /d.-nevis/ شَخَر، مُلَا.

دعوا /da'vā/ ۱. إِيْصَام، مُخَاصَمَة، شِقَاق، خِلَاف، زِعَاج، تَنَافُر، مُقَاضَاة، مُدَاعَاة، جِنَاقَة، عِزَاق، مُنَاهدَة. ۲.

(حق) قِصَّة، دَعْوَى قِضَائِيَّة.

دعوى تبعى /d.-ye-taba'i/ (حق) قِصَّة فَرْعِيَّة.

دعوى جنايى /d.-ye-jena'i/ (حق) قِصَّة جِنَائِيَّة.

دعوى حقوقى /d.-ye-hoquqi/ (حق) الدَّعْوَى الْمَدِينِيَّة.

دعوا كردن /d.-kardan/ مُنَازَعَة / نَازَعَ، مُخَاصَمَة /

دفاعیه /d.-iyye/ بَيَانُ الدِّفَاعِ.

دفتر /daftar/ ۱. دَفْتَر، گَشْكُول، كُزاس، كُزاسه، دِيوان، مُصَحَف، رَسِيْل. ۲. مَكْتَب، إِدَارَة.

دفتر ازدواج و طلاق /d.-e-ezdevāj-va-talāq/ مَكْتَبُ المَأْدُونِ

دفتر اسناد رسمی /d.-e-asnād-e-rasmi/ ← دفتر ثبت.

دفتر اطلاعات /d.-e-ettelā'āt/ مَكْتَبُ الإِسْتِغْلَامَاتِ.

دفتر بایگانی /d.-e-bāygāni/ سِجَلَات.

دفتر بغلی /d.-e-baqali/ ← دفتر چه بغلی.

دفتر تشریفات /d.-e-tašrifāt/ سِجَلُ التَّشْرِيفَاتِ.

دفتر تلفن /d.-e-telefon/ دَلِيلُ بَلَدٍ.

دفتر ثبت /d.-e-sab/ ۱. سِجَل، دَفْتَرُ الْمُسْتَنْدَاتِ

الرَّسْمِيَّةِ. ۲. مَكْتَبُ زَوَاجٍ وَ طَلَاقٍ رَسْمِيٍّ.

دفتر ثبت احوال /d.-e-s.-e-ahvāl/ الشَّهْر.

دفتر ثبت املاک /d.-e-s.-e-amlāk/ السَّجَلُ العَقَارِيّ.

دفتر چرک‌نویس /d.-e-cerk-nevis/ دَفْتَرُ الْمُسَوَّدَةِ.

دفتر چه /d.-e-ce/ دَفْتَرُ صِفِيٍّ.

دفتر چه بانکی /d.-ce-ye-bānki/ دَفْتَرُ مَضْرَفٍ.

دفتر چه بسیج اقتصادی /d.-ce-ye-basij-e-eqtesādi/

دَفْتَرُ الإِسْتِهْلَاقِ.

دفتر چه بغلی /d.-ce-ye-baqali/ یَوْمِيَّة، دَفْتَرُ جَيْبٍ،

مُخَكَّرَة.

دفتر چه بیمه /d.-ce-ye-bime/ دَفْتَرُ التَّأْمِيْنِ.

دفتر چه تعاونی /d.-ce-ye-ta'āvoni/ دَفْتَرُ الْمُؤَسَّسَاتِ

التَّعَاوُنِيَّةِ.

دفتر چه خاطرات /d.-ce-ye-xāterāt/ مَذْكُرَة یَوْمِيَّاتٍ،

دَفْتَرُ الذِّكْرِيَّاتِ، دَفْتَرُ مَذْكُرَاتٍ.

دفتر حضور و غیاب /d.-e-hozur-o-qiyāb/ سِجَلُ

الحُضُورِ.

دفتر خانه /d.-e-xāne/ ۱. دِيوانُ الْمَلِكِيّ، ۲. إِدَارَة

المُحَاسِبَاتِ. ۲. ← دفتر ثبت، محضر.

دفتر دار /d.-dār/ الحَاسِب، مُحَاسِب، رَئِيسُ الدِّيوانِ.

دفتر داری /d.-d.-i/ تَدْوِيْن، مُحَاسِبَة، دَفْتَر، مَسْكُ

الدَّفَاتِرِ التَّجَارِيَّةِ.

دفتر داری دویل /d.-d.-ye-dub/ حِسَابُ الرُّجُحِ، دُوْنِيَا.

دفتر داری کردن /d.-d.-i-kardan/ مَسْكَا / مَسْكَا

دَفْتَرًا.

دفتر دریافت‌ها /d.-e-daryāfthā/ سَرْكِي التَّسْلِيْمِ،

كِتَابُ الوُضُوءَاتِ.

دفتر روزانه /d.-e-ruzāne/ الدَّفْتَرُ اليَوْمِيَّة، رُزْنَامَة.

دفتر رونوشت‌ها /d.-e-runevāstihā/ دَفْتَرُ الْخُطَابَاتِ.

دفتر رئیس جمهور /d.-e-ra'is-jomhur/ مَكْتَبُ الرِّئَاسَةِ

الْجُمْهُورِيَّةِ.

دفتر فرمانده /d.-e-farmānde/ صَبْط.

دفتر فرمانده گروه /d.-e-f.-ye-goruh/ سِجَلُ تَرْهِيْطِ.

دفتر کار /d.-e-kār/ مَكْتَب.

دفتر کل /d.-e-kol/ دَفْتَرُ الْأَسْتَاذِ، يَوْمِيَّةُ التَّاجِرِ.

دفتر مخصوص /d.-e-maxsus/ دَفْتَرُ الرِّيَاسَاتِ، دِيوان،

مَكْتَب.

دفتر مشق /d.-e-māshq/ كُزَاس مَذْرَسِيٍّ، كَشْكُولُ

مَذْرَسِيٍّ.

دفتر نخست‌وزیر /d.-e-noxost-vazir/ مَكْتَبُ رِئَاسَةِ

الْوُزَرَاءِ.

دفتر نقدی /d.-e-naqdi/ دَفْتَرُ الصُّنْدُوقِ.

دفتر نماینده /d.-e-namāyānde/ الدَّفْتَرُ الَّذِي تُسَجَّلُ فِيهِ

خِلَاصَةُ الرِّسَالِ الْوَارِدَةِ أَوْ الْمُرْسَلَةِ إِلَى إِدَارَةٍ أَوْ مُؤَسَّسَةٍ.

دفتر یادبود /d.-e-yād-bud/ دَفْتَرُ الرِّيَاسَاتِ، سِجَلُ

التَّخْلِيْدِ.

دفتر یادداشت /d.-e-yāddāst/ مَذْكُرَة، وَرَقُ الْخُطَابَاتِ،

دَفْتَرُ الْمُلَاحَظَاتِ.

دفتر یادداشت روزانه /d.-e-y.-e-ruzāne/ اليَوْمِيَّة.

دفتر یار /d.-e-yār/ مُسَاعِدُ الْكَاتِبِ الْعَدْلِ، مُسَاعِدُ الْمُؤَقِّقِ

العَامِ.

دف زدن /daf-zadan/ تَذْفِيْفًا / دَفَّفَ.

دف زن /d.-zan/ دَفَّاف.

دف زنی /d.-z.-i/ جَزْفَة الدَّفَافِ.

دف ساز /d.-sāz/ دَفَّاف.

دفع /daf/ ۱. ← دفع کردن. ۲. اِبْرَاز، اِطْرَاح، اِفْرَاز. ۳.

(فَز) دَفَعَ. ۴. [الکترسیسته] التَّنَافَرُ.

دفع کردن /d.-kardan/ رَدًّا وَمَرَدًّا وَمَزْدُودًا وَمَزْدِيْدًا / رَدُّ

عَنْ كَذَا، دَفْعًا وَدَفَاعًا وَمَذْفَعًا / دَفَعَ هُ تَنْجِيَةً /

نَحَى هُ اِخْرَاجًا / اَخْرَجَ، أَلَّا / هُ تَنْكِيلًا / نَكَّلَ

مَبْرُطش.

دلال ازدواج /d-e-ezdevjij/ مَرْوَج، وَبَسِطُ الرُّوَاكِ.

دلالات /dalālat/ دلالة، اَمَازَة، غَلامَة.

دلالت کردن /d-kardan/ دلالة و دُلُولَة و دِلِيلِي / دَلُّ

إِلَى الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ، هَدَى وَهْدِيًا وَهْدِيَةً وَهْدَانَةً / هَدَى

يَهْدِي إِلَى، إِيْمَاءُ / أَوْمَأُ إِلَى.

دلال سهام /dallāl-e-sahām/ بِسْمَازِ بُورُصَة.

دلال محبت /d-e-mahabbat/ الْقَوَاد، بِسْمَازِ الْفَاجِشَة.

دلال معاملات ملکی /d-e-mo'amelāt-e-melki/

بِسْمَازِ عَقَارَاتِ مَبْنِيَّة.

دلاله /d-e/ دلالة، دَلَالَة الرُّوَاكِ.

دلای /d-i/ ← ۱. سَمَسَرَة، دِلَالَة. ۲. عِمَالَة، دِلَالَة [ما

جَعَلْتَهُ لِلدَّلَالِ مِنَ الْأَجْرَةِ]، قَوْمِشِيُون، عَمُولَة.

دلای کردن /d-i-kardan/ سَمَسَرَة / سَمَسَر.

دل انگیز /del-angiz/ مَفْرُج، مَطْلُوب، مَرْغُوب.

دلاور /d-āvar/ ← دلیر، شجاع.

دلاور شدن /d-ā-šodan/ ← دلیر شدن، شجاع شدن.

دلآوری /d-ā-il/ ← دلیری، شجاعت.

دلاوز /d-āviz/ ← ۱. مَطْلُوب، مَرْغُوب. ۲. مَطْطَر.

دل باختگی /d-bāxtegi/ ← عشق، عاشقی.

دل باختن /d-bāxtan/ ← عاشق شدن.

دل باخته /d-bāxte/ ← عاشق.

دل باز /d-bāz/ مَكَانٌ وَسِيْعٌ وَذُو صَفَاء.

دل بخواه /d-bexāh/ الْبَاجِر، الْإِسْتِبدَادِي.

دل بخواهی /d-b-i/ خُرِيَّةُ الْإِخْتِيَار.

دل بر /d-bar/ ← معشوق، دل‌بر.

دلبرجیا /dalbergiyā/ (گیا) شَفَّ الدَّيْكِ.

دل برداشتن /del-bardāštan/ ← دل‌کندن.

دل بردن /d-bordan/ ← دل‌ربایی کردن.

دل بری /d-bari/ ← دل‌ربایی.

دل بستگی /d-bastegi/ مَحَبَّة، حُب، تَعَلُّق، عِلَاقَة،

إِهْتِمَام، مَبَالَة.

دل بستگی یافتن /d-b-yāftan/ ← دل‌بستن

دل بستن /d-bastan/ غُلُوفًا / غَلَقَ - وَتَعَلَّقَ / تَعَلَّقَ قَلْبُهُ

بِهِ، إِهْتِمَامًا / إِهْتَمَّ بِالْأَمْرِ، تَوَزَّنَا / وَزَنَ نَفْسَهُ عَلَى كَذَا،

وَلَمَّا وَوُلُوعًا / وَلَعَ يَلَعٌ وَوُلَعًا / وَلَعَ يُولَعُ بِهِ.

دل بسته /d-baste/ ← ۱. الْمُرْمَزُ بِهِ، الْمُؤَلِّغُ، عَاشِقُ،

مُؤَلَّةٌ بِشَخْصٍ أَوْ شَيْءٍ، مُتَعَلِّقٌ. ۲. مَهْتَمٌ، مُشْتَغِلٌ.

دل بند /d-band/ جَازِب، مَحْبُوب، مَغْشُوق، ابْنُ عَزِيْز.

دل‌بوت /dalbus/ ۱. (گیا) آریند.

دل به دریا زدن /d-be-daryā-zadan/ اِقْتِحَامًا / اِقْتَحَمَ

الْأَمْرَ، مُغَامَرَة / غَامَرَ.

دل به دست آوردن /d-be-dast-āvardan/ ← خوشحال

کردن.

دل به هم خوردگی /d-be-ham-xordegi/ تَهَوُّعًا / تَهَوَّعَ.

دل‌پذیر /d-pazir/ ۱. مَلِيح، حَسَنُ الْمَنْظَر، مَغْشُوق،

مَحْبُوب، جَيِّد، مُشْتَحَسَن. ۲. مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِيهِ،

مُوافِقُ الْمَيْلِ، هَنِيءٌ، هَنِيءُ الشَّارِ.

دل‌پسند /d-pasand/ مَطْلُوب، مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِيهِ،

مَلِيح، حَسَن، رَاضِع، أَرْوَع، عَجِيْب، عُجَاب، مُعْجَب.

دل‌پسند شدن /d-pasand-šodan/ رُغْبًا وَرَغْبَةً / رُغِبَ

مَجَّ زَوْعًا / رَاغَ - الْأَمْرَ، طَلِبًا وَطَلِبَةً / طَابَ -.

دل‌پیچه /d-pice/ مَرَضُ الْإِسْهَال، مَقْصُ، حَوْص،

جَحْفَة، جَسَاد، حَصَو، قُضَاع، تَقْطِيع.

دل‌پیچه گرفتن /d-p-gereftan/ تَمَغُّصًا / تَمَغَّصَ بَطْنُهُ.

دل‌تا /del-tā/ ← ۱. دَلْتَا. ۲. أَشَعَّةٌ دَلْتَا، الْأَشَعَّةُ الدَّالِيَّةُ.

دل‌تایی /d-yi/ دَلْتَايِي.

دل‌تنگ /d-tang/ خَزِين، خَزَنان، مَخْزُون، مَغْمُوم،

مُتَغَمٍّ، مَغَمٍّ، مَلُول، ذُو مَلَل، صُجُور، صُجْر، صُجْرَة،

أَسِيْف، أَسِف، زَلَق، زَلَزَل، مَسْجُد، مَسْتَاء، مَشْمِيْر،

مُنْقَبِضُ النَّفْسِ أَوِ الْقَلْبِ، كَيْب، كَيْبِ، كَأْبَاء، مَكْتُئِب،

مُتَكَدِّر، مَكْشُورًا، كَبِيْرُ الْخَاطِر، كَاسِفُ الْبَال، كَضِيْظ،

كَظِيْم، كَمِد، كَمِيْد، كَامِد، مَذِق، مَذِل.

دل‌تنگ شدن /d-t-šodan/ اِغْتِمَامًا / اِغْتَمَّ، حَزَنًا /

حَزَنَ - لَهُ وَعَلَيْهِ، تَضَجَّرًا / تَضَجَّرَ، صُجْرًا / صُجِرَ، مَلَأَ

/ مَلَأَ سَامَةً / سَوَّاهُ سَامًا وَسَامَةً / سَمَّ - الشَّيْءَ وَ

مِنْهُ، اِسْتِنَاسًا / اِسْتَأْنَسَ، بَرَمًا / بَرَمَ - بِهِ، تَبَوُّمًا / تَبَوَّمَ،

اِخْتِلَاطًا / اِخْتَلَطَ وَزَلَقًا / زَلِقَ، اِضْطِرَابًا / اِضْطَرَبَ وَ

غَرَضًا / غَرَضَ مِنْهُ، غَلَقًا / غَلَقَ - فَرَهْدَةً / فَرَهَدَتْ

نَفْسُهُ، قَدَّرًا / قَدَّرَ فَلَقًا / قَلِقَ، كَادًا / كَادَ، كَأْبًا وَ

كَأْبَةً وَكَأْبَةً / كَيْبَ، اِكْتِنَابًا / اِكْتَنَابَ، كَشَعًا / كَشِعَ -

لَعْلَعَةً / لَعْلَعَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، لَيْعَانًا / لَاعَ - وَإِلَاقَةً / أَلَاغَ

غَزَاء، تَغْرِيزَة.

دل داری دادن /d.-d.-i-dādan/ تَسْلِيَة / سَلَى، إِسْلَاءُ /
أَسْلَى، تَغْرِيزَة / غَزَى، جَبْرًا وَجُبُورًا وَجَبَازَةً / جَبَزَ -
الْقَلْبُ، أَشْوَأَ وَأَسَأَ / أَسَأَ تَأْسِيَةً / أَشَى، أَخَذَ / أَخَذَ
يَأْخُذُ بِخَاطِرِهِ، مُؤَانَسَةً / أَنَسَ هُف تَسْكِينًا / سَكَنَ الرُّوْعَ،
تَنَقَّثًا / تَنَقَّثَ هُف تَهْدِثَةً / هَذَا رُوعُهُ، مُوَأَسَاءُ / وَاسَى هُف.
دلدل /doldol/ (جان) شَنِهِم.

دل دل /delde/ ← دودلی.

دل دل کردن /d.-kardan/ ← دودلی کردن.

دلربا /d.-robā/ حَلَّاب، خَالِب، فَايِن، قَتَان، أَخَذَ
بِالْقُلُوبِ، جَذَاب، مَغْشُوق، مَحْبُوب، أَخَذَ، أَسِرَ، بَارِعَةً
الْجَمَال، حَسَن، حَسَنَاء، جَمِيل، غَايِبَة، لَعُوب.

دلربایی /d.-r.-yi/ سَلَبَ الْقَلْبَ، إِخْتِلَابَ الْقَلْبِ،
إِجْتِنَابَ الْقَلْبِ، فِتْنَةً، إِفْتِنَان، أَتَاقَهُ، إِجْتِنَاب، جَذَب،
إِجْتِنَاب.

دلربایی کردن /d.-r.-yi-kardan/ جَذَبَا / جَذَبَ - وَ
إِجْتِنَابَا / إِجْتَذَبَ الْقَلْبَ، حَلَبَا / حَلَبَ الْعَقْلَ، إِخْتِلَابَا /
إِخْتَلَبَ قَلْبَهُ، سَلَبَا / سَلَبَ دَلَّ وَدَلَّالًا / دَلَّ - وَدَلَّلَا
/ دَلَّ - تَدَلَّلَا / تَدَلَّلَ، تَنَجَّجَا / تَنَجَّجَ، تَحْجِيرَا / حَجَّرَ،
تَوَلَّيَا / وَلَّهَ، إِتْلَاهَا / أَوَّلَهُ، طَبَّيَا / طَبَّى - هُف إِشْتِمَالَهُ /
إِشْتَمَالَ قَلْبَهُ، إِشْتِهَوَاهُ / إِشْتَهَوَى.

دلرحم /d.-rahm/ ← مهربان.

دلرحمی /d.-r.-i/ ← مهربانی.

دل ریختن /d.-rixtan/ [مصل ل] ← ترسیدن،
هراسیدن.

دل ریش /d.-riš/ مَجْزُوعَ الْقَلْبِ، مَحْزُون.

دلزدگی /d.-zadegi/ سَامَةً، مَلَال، مَلَالَة، نُؤَه، الْإِنْتِهَاءُ
عَنِ الشَّيْءِ.

دلزدگی یافتن /d.-z.-yāftan/ مَلَّلَا وَ مَلَّلَا وَ مَلَّهَ وَ مَلَّالَهُ /
مَلَّ - سَامَةً وَ سَامَةً وَ سَامًا وَ سَامًا وَ سَامَةً / سَيِّمَ - الشَّيْءَ وَ مَنَّهُ،
إِنْتِهَاءُ / إِنْتَهَتْ نَفْسُهُ عَنْهُ، نُؤَاهُ / نَاهَتْ نَفْسُهَا عَنِ الشَّيْءِ.
دل زنده /d.-zende/ تَشِيْط، طَرْوَب، فَكِه، فَكِه،
صَحْوَك، دَعِب، دَعَاب، دَاعِب، هُلِيَهْلِي.

دلستان /d.-setān/ ← دلربا، دلبر.

دل سرد /d.-sard/ ۱. بِلَا رَغْبَةٍ، غَيْرُ مَيَالٍ لِلْعَمَلِ. ۲.
مَيُتُّوْش أَوْ مَيُتُّوْش مِنْهُ، مَائِيْوس، قَانِب، مَقْطُوعُ الرَّجَاءِ،

الْمَرْؤُ، إِشْتِيْحَاشًا / إِشْتَوْخَشَ، هَيْعَةً وَهَاعًا / هَاغ - مِنْ
الشَّيْءِ.

دل تنگ کردن /d.-t.-kardan/ عَمَّا / عَمَّ - وَ إِغْمَامًا / أَعَمَّ
وَ إِخْرَانًا / أَخْرَنَ وَ إِيْرَامًا / إِيْرَمَ وَ تَكْدِيرًا / كَدَّرَ وَ إِكْمَادًا /
أَكْمَدَ هُف إِفْدَارًا / أَفْدَرَ جَلِيْسَةً، إِشْكَاعًا / أَشْكَعَ هُف.

دل تنگی /d.-t.-i/ عَمَّ، غَمَّة، حُزْن، مَلَل، مَلَال، صَجَر،
سَامَةً، إِنْقِبَاضَ الْقَلْبِ أَوْ الصَّدْرِ، كَاب، كَابَة، كَابَة، كَأْدَاء،
أَبَابَة، أَفَف، الْحَنِينَ إِلَى الْوَطَنِ، إِشْتِيَاء، شَجَب، شُجُوب،
شَجَن، صَرْح، كَدَر، كَمَد، وَخْشَة، هُنَّ.

دل تنگی کردن /d.-t.-i-kardan/ ← دل تنگ شدن،
غمگین شدن.

دلجویی /d.-ju-yi/ تَأْسِيَةً، مُوَأَسَات، تَغْرِيزَة، تَذَلُّيل،
تَسْلَى.

دلجویی کردن /d.-j.-yi-kardan/ جَبَزَا وَ جُبُورًا وَ جَبَازَةً /
جَبَزَ - الْقَلْبَ، تَغْرِيزَةً / غَزَى، تَسْلَى / تَسْلَى، تَذَلُّيلًا /
ذَلَّ، أَخَذَا / أَخَذَ يَأْخُذُ بِخَاطِرِهِ، إِخْتِنَاكَ / إِخْتَنَكَ وَ
شَخْرًا / شَخَّرَ - هُف.

دل چرکین /d.-cerkin/ ← رنجیده.

دل چرکینی /d.-c.-i/ ← رنجش، رنجیدگی، کدورت.

دل چسب /d.-casb/ ← دل پسند.

دل چوب /d.-cub/ الْجَنْب.

دل خراش /d.-xarāš/ مَوْلَم، مُزَعَج، جَارِحَ الْقَلْبِ.

دل خسته /d.-xaste/ ← غمگین، رنجیده.

دل خواه /d.-xāh/ ۱. مَرْغُوبَ الْقَلْبِ، مَحْبُوب. ۲. مَطْلُوب،
أَمَل.

دل خور /d.-xor/ مَلُول، مَغْمُوم، مُتَأَلَم.

دل خور شدن /d.-x.-šodan/ ← رنجیدن.

دل خور کردن /d.-x.-kardan/ ← رنجانیدن.

دل خوری /d.-x.-i/ ← رنجش.

دل خوش /d.-xoš/ ← شادمان.

دل خوشی /d.-x.-i/ ← شادمانی.

دل خون /d.-xun/ ← اندوهگین، غمگین.

دل دادگی /d.-dādegi/ ← عاشقی، عشق.

دل داده /d.-dāde/ ← عاشق.

دل دار /d.-dār/ ← معشوق.

دل داری /d.-d.-i/ تَأْسِيَةً، مُوَأَسَاء، سُلُو، سُلُوَان، سَلَوَى،

کَیْسِرُ الْخَاطِرِ.

دل سرد شدن /d.-s.-šodan/. ۱. هَمُوداً / هَمْدُ و بَرُودَةً /

بَرُودَتِ الْهَمَّةُ، وَهَذَا / وَهَنْ يُوْهِنُ عَزِيْمَتَهُ. ۲. ناامید

شدن، نومید شدن.

دل سرد کردن /d.-s.-kardan/. ۱. تَبْرِيْداً / بَرْد و اِحْمَاداً /

أَحْمَدَتِ الْهَمَّةُ، تَنْقِیْطاً / تَبْطُ و اِنْهَاناً / أَوْهَنْ الْعَزْمَ. ۲. ←

ناامید کردن، نومید کردن.

دل سردی /d.-s.-i/. عَذَمُ الرِّغْبَةِ، عَذَمُ الْمَيْلِ. ۲. ←

ناامیدی، نومیدی.

دل سوختگی /d.-suxtegi/. ← غمگینی، غمناکی.

دل سوختن /d.-suxtan/. ۱. ← غمگین شدن. ۲. ←

غمگین کردن.

دل سوخته /d.-suxte/. ← غمگین.

دل سوز /d.-suz/. شَفُوق، شَفِیق، مُشْفِق، عاطف،

عَطُوف، ذُوْخَانَ، رَجِیم، رَحُوم.

دل سوزی /d.-s.-i/. شَفَقَةٌ ← مهربانی.

دل سوزی کردن /d.-s.-i-kardan/. شَفَقاً / شَفِیق و

إِشْفَاقاً / أَشْفَقَ علیه ← مهربانی کردن.

دل شاد /d.-šād/. ← شادمان.

دل شدگی /d.-šodegi/. ۱. ← عاشقی. ۲. ← دیوانگی.

دل شده /d.-šode/. ۱. ← عاشق. ۲. ← دیوانه.

دل شکستگی /d.-šekastegi/. ← اِنْكَسَارُ الْقَلْبِ، حَبِیْثَةُ

الْأَمَلِ، كَمَد، كَأَب، كَأَبَةٌ، كَأَبَةٌ.

دل شکستن /d.-šekastan/. كَسَرَ / كَسَرَ - قَلْبُهُ ←

رنجانیدن.

دل شکسته /d.-šekaste/. کَیْسِرُ الْقَلْبِ، مَكْشُورُ الْقَلْبِ،

مُنْشَجُّ الْقَلْبِ، کَیْمَد، کَیْمِید، کَایْمَد.

دل شکسته شدن /d.-š.-šodan/. اِنْكَسَاراً / اِنْكَسَرَ قَلْبُهُ

← رنجیدن.

دل شوره /d.-šure/. اِضْطِرَاب.

دل فریب /d.-farib/. ۱. خَلَاب، خَالِب، مَقْبُول، جَالِبُ

الْقَلْبِ. ۲. ← دل بر، دل ربا.

دل فریبی /d.-f.-i/. ۱. جَلَبُ الْقُلُوبِ، جَذْب، اِخْتِلَابُ

الْقَلْبِ. ۲. ← دل بری، دل ربابی.

دلفین /dolfin/ (جان). ۱. الدُّفِیْن، جُنْزِرُ الْبَحْرِ، ثُخَس،

دُخَس. ۲. [نَج] الدُّفِیْن، الصُّلِیْب.

دلِق /dalq/. جُبَّةٌ صُوفِیَّةٌ یَلْبَسُهَا الصُّوفِیُّونَ.

دللق /dalqak/. مَهْرَج، مَشَخَّة، شَرِی، أَصْحُوْكَه،

یَهْلُول، یَلْبِاثُشُو.

دللق بازی /d.-bāz-i/. ← مسخره بازی.

دل کش /del-kāš/. ← دل ربا.

دل کندن /d.-kandan/. تَرْكَاً و تَرْكَاناً / تَرْكَتُهُ.

دلکو /delko/. وَشِیْعَةٌ دَلْکُو.

دل گران /del-gerān/. ← رنجیده، غمگین.

دل گران شدن /d.-g.-šodan/. ← رنجیدن.

دل گران کردن /d.-g.-kardan/. ← رنجانیدن.

دل گرانی /d.-g.-i/. ← رنجیدگی.

دل گرفتن /d.-gereftan/. ← رنجیدن، غمگین شدن.

دل گرم /d.-garm/. ← امیدوار.

دل گرم شدن /d.-g.-šodan/. ← امیدوار شدن.

دل گرم کردن /d.-g.-kardan/. ← امیدوار کردن،

دل گرمی دادن.

دل گرمی /d.-g.-i/. ۱. ← امیدواری. ۲. ثَقَّة، وَثُوق،

إِغْتِمَاد، عَوَّل، تَقْوِیل، مَعُوَّل.

دل گرمی دادن /d.-g.-i-dādan/. تَأْمِیْناً / أَمْنٌ، طَمَآنَةٌ /

طَمَآنٌ، تَنْشِیْطاً / نَشْطٌ، اِنْشَاطاً / اَنْشَطَ، تَقْوِیَّةٌ / قُوْی،

تَشْجِیْعاً / شَجْعٌ، تَطْمِیْعاً / طَمْعٌ، اِطْمَاعاً / اَطْمَعُ،

تَجَرُّؤٌ / جَرَأٌ.

دل گشا /d.-gošā/. مُنْشِط، مُفْرَح، یَهْج، یَهْج، مُنْهْج،

مُیْسِر.

دلگی /dalegi/. نَهَم، بَطْنَةٌ.

دلگی کردن /d.-kardan/. تَقْشِیْشاً / قَشَش، قَشَأ / قَش

یَ، نَهْمَ / نَهَمَ - وَنَهْمَ وَنَهْمَامَةٌ / نَهَمَ - وَنَهَمَ مَج.

دل گیر /d.-gir/. ۱. ← دل تنگ، غمگین. ۲. ← رنجیده.

دل گیر شدن /d.-g.-šodan/. ۱. ← غمگین شدن،

دل تنگ شدن. ۲. ← رنجیدن.

دل گیر کردن /d.-g.-kardan/. ۱. ← غمگین کردن،

دل تنگ کردن. ۲. ← رنجانیدن.

دل مردگی /d.-mordegi/. ← دل تنگی.

دل مرده /d.-morde/. ← دل تنگ، غمگین.

دل مرده شدن /d.-m.-šodan/. ← دل تنگ شدن،

غمگین شدن.

دلیری کردن */d-i-kardan/* / استَجْرَاءُ / استَجْرَأَ، بَهْسًا /
بَهْسَ، تَحْوُسًا / تَحْوُسَ، عَنْتَرَةً / عَنْتَرُ.
دلیرزاد */delizād/* المَصَاخ.
دلیل */dalil/* دَلِيل، إِشَارَةٌ، حُجَّةٌ، بُرْهَانٌ، عِلَّةٌ، شَاهِدٌ،
سُلْطَانٌ، بَيَانٌ، بَيِّنَةٌ، رَمْزٌ، مُوجِبٌ، دَاعِي،
سَبَبٌ، أَصْلٌ، مَبْصَرٌ، مَبْصَرَةٌ، بَصِيرَةٌ، ثَبَتٌ، جَدَلٌ،
جِدَالٌ، رَجْعَةٌ، نَحْبٌ، مَنَاسِبَةٌ، نَاقِرَةٌ، وَجْهٌ.
دلیل آوردن */d.-divardan/* تَدْلِيلًا / دَلَّلَ عَلَى الْمَسْأَلَةِ،
تَدْلِيلًا / عَلَّلَ، إِغْتِلَالًا / إِغْتَلَّ، مُحَاجَّةً وَجَجَابًا / حَاجَّ
هُوَ إِخْتِجَابًا / إِخْتَجَّ بِالشَّيْءِ، إِقَامَةً / أَقَامَ الْحُجَّةَ أَوْ
الدَّلِيلَ، مُدَاعَاةً / دَاعَى، إِذْلَاةً / أَذْلَى بِحُجَّتِهِ، تَغْيِينًا /
عَيَّنَ السَّبَبَ، فَلَسَنَةً / فَلَسَفَ، تَفْلُسًا / تَفْلَسَفَ، سَزْدًا
وَبِرَادًا / سَزَدَ الشَّوَاهِدَ.
دلیل اقوی */d.-e-aqvā/* مَفْهُومُ الْأَوَّلِيَّةِ.
دلیل قاطع */d.-e-qāt/* بُرْهَانٌ قَاطِعٌ، بَيِّنَةٌ حَاسِمَةٌ.
دلیل قانع کننده */d.-e-qāne-konande/* حُجَّةٌ مُقْنِعَةٌ،
بَيِّنَةٌ مُقْنِعَةٌ.
دلیل مخالفت */d.-e-moxālefat/* مَفْهُومُ الْمُخَالَفَةِ.
دلیل موافقت */d.-e-movāfeqat/* مَفْهُومُ الْمَوَافَقَةِ.
دم */dam/* ۱. نَفْسٌ، نَسَمَةٌ، نَسَمٌ، شَهْقٌ. ۲. حَدُّ السَّكِينِ
أَوِ الشَّيْفِ، غُرَابٌ. ۳. كَثْمَةُ الْهَوَاءِ.
دم */dom/* دَنْبٌ، ذَنْبَةٌ، ذُنْبِيٌّ، ذُنْبِيٌّ، ذُنَابِيٌّ، ذَيْلٌ،
خَصِيلٌ، مُرْخٌ.
دم آهنگری */dame-e-dhangari/* الْكَبِيرُ.
دما */damā/* دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ.
دما لاخوین */dam-ol-axaveyn/* (گیا) دُونُون.
دما پای */damā-pāy/* ترموستات.
دما دم */damdam/* پِیَایِ.
دما ر */damār/* هَلَاکٌ.
دم اسب */dom-asb/* (گیا) دَنْبُ الْخَيْلِ، دَمْعُ الْيُوبِ،
أَمْدِزْبَانٌ، أَمْشُوخٌ، أَمْشُوخٌ، كُنْبَاتٌ، شِیَالَةٌ.
دم اسب باتلاقی */d.-a.-e-bātlāqi/* (گیا) ذَيْلُ الْهِصَانِ.
دم اسبی */d.-a.-i/* تَمَشِيطَةُ دَنْبِ الْهِصَانِ.
دماسنج */damāsang/* مَخْرَارٌ، مَخَرٌّ.
دماسنج بیشینه و کمینه */d.-e-bištine-va-kamine/*
مَخْرَارُ الْقُصْوَى وَالذَّنْبِ.

دلمه */dalame/* خَائِرٌ، مُحْتَرٌّ، مُجَمَّدٌ، مُزْرَبٌ، مُحْتَقِنٌ،
مُتَجَمِّعٌ، مُزْدَجَمٌ، قَرَتْ.
دلمه */dolme/* مَخْشُوٌّ، مَخْشِيٌّ.
دلمه شدن */dalme-šodan/* خَشْرًا وَخُثُورًا وَخَشْرَانًا / خَشِرَ
وَخَشِرَ / خَشِرَ وَخَشَارَةً وَخُثُورَةً / خَشِرَ وَخَشِرَ / تَخَشَّرَ
الذَّمُّ، قَرَّتَا وَقَرُوتَا / قَرَّتِ الذَّمُّ.
دلمه کردن */d.-kardan/* تَخَشَّرًا / خَشِرَ وَتَزَوَّيًّا / زَوَّيَّةً.
دل نازکی */del-nāzok/* رَقِيقُ الْقَلْبِ، شَفِيقٌ، شَفِيقٌ،
غَوَاطِفِيٌّ، أَوَاهٌ، أَسِيفٌ.
دل نازکی */d.-n.-i/* رَقَّةُ الْقَلْبِ، حَنَّةٌ.
دل نشین */d.-nešin/* ← دل پسند، دل چسب.
دل نگران */d.-negarān/* ← دل واپس.
دل نگرانی */d.-n.-i/* ← دل واپسی.
دل نواز */d.-navāz/* ۱. مَهْرَبَانٌ. ۲. مَعشُوقٌ.
دل نهادن */d.-nahādan/* ← دل بستن.
دلو */dalv/* ۱. الدَّلْوُ، دَالِيَّةٌ، سَطْلٌ، سِقَاءٌ، سَجَلٌ،
مِذْلَجَةٌ، جَزْدَلٌ، جَزَافٌ، رَكْوَةٌ، قَادُوسٌ، مَغْدٌ، مَغْدٌ،
مَنْزَقَةٌ، نَيْطَلٌ. ۲. [نَج] بُرْجُ الدَّلْوِ.
دل واپس */del-vā-pas/* ← نگران.
دل واپسی */d.-vā-p.-i/* ← نگرانی.
دله */dale/* ۱. وَلِگَرْد. ۲. پَرخُورٌ، شَكْمُو. ۳. دزد. ۴.
← (جان) ذَلَقٌ، اِبْنُ مَقْرُضٍ.
دله دزد */d.-dozd/* السَّارِقُ، الْمُخْتَلِسُ وَبِخَاصَّةٍ بِمَقَادِيرِ
صَفِيرَةٍ.
دله دزدی */d.-d.-i/* ← دله دزدی کردن.
دله دزدی کردن */d.-d.-i-kardan/* سَرَقًا وَسَرَقًا وَسَرَقَةً /
سَرَقَ، اِخْتِلَاسًا / اِخْتَلَسَ.
دله های کیسه دار */dalehā-ye-kise-dār/* (جان) جَبِيلَاتُ
الذَّنْبِ.
دلهره */delhore/* ← اضطراب، نگرانی.
دلیجان */delijān/* دِلِجَنَسٌ.
دلیر */delir/* ← شجاع.
دلیرانه */d.-üne/* ← شجاعانه.
دلیر شدن */d.-šodan/* ← شجاع شدن.
دلیر کردن */d.-kardan/* ← شجاع کردن.
دلیری */d.-i/* ← شجاعت.

دم بریده /d.-boride/ ۱. مَقْطُوعُ الذَّنْبِ، اُبْتَر، مَبْتُور، اَزْعَر. ۲. ← حيله گر، فريبكار.
دمبك /dombak/ دنبک.
دمبل /dambel/ الدُمْبِل، الدُمْبَلَس.
دمبل صفحه يی /d.-e-safhe-yi/ الدُمْبِلُ الْقُرْصِي.
دمبل قالبی /d.-e-qāleb-i/ ← دمبل.
دمبلچه /dombalece/ (پز) النُصص، ثَغْلِيَّة، قَب.
دمبلچه پرندگان /d.-ye-parandegān/ قَصْرَة، زِمَكِي.
دمبه دم /dam-be-dam/ اَنَا فَأَنَا، لِحْظَة بِلِحْظَة.
دمپايی /d.-pāyi/ البَابُوج، حُف، مَرَّ، شَبَشَب، كُوث، بَنُتْقَلِي، قُثُوب.
دمپايی چوبی /d.-p.-cubi/ القَيْقَاب.
دم پر /dom-par/ عِرَائِي رِيْشَة الطَّائِر.
دمپینگ /damping/ الإغْرَاق.
دمتيك /demotik/ ۱. الشَّغْبِي. ۲. خَطُّ دِيْمُوطِي.
دم جنبانك /dom-jonbānak/ (جان) دُعْرَة، اُبُوفَضَاة، فَتَّاح، سَكَنَكَع، اُمَّ سَكَنَكَع، زَيْطَة، اُمَّ صَغِيْدَة، غُصْفُور الشُّوْكَ، قُوْبَع، خَاطِلُ ظِلُّو، رُفْرَاف.
دم جنبانك ها /d.-j.-hā/ (جان) دُعْرِيَات.
دمخور /dam-xor/ ← هم دم، سازگار.
دمدار /d.-dār/ القَم، غَام، مُنَم.
دمدار /dom-d/ مَدْنَب، دَنْبِي، مَدْيِل، ذَائِل، ذَيْلِي، دُودَنْب.
دمداران /d.-d.-ān/ (جان) دَوَاتُ الْأَذْنَاب.
دم دراز /d.-derāz/ مَدْنَب.
دم دست /damedast/ قَرِيْبٌ مِنَ الْيَدِ.
دم دم /domdom/ الدُمْدُم.
دم دم /damdam/ قُرْب، خُدُود، حَوَالِي.
دمدمی /damdami/ ← دمدمی مزاج.
دمدمی مزاج /d.-mezāj/ مَتَلَوْن، قَلْب، قَلُوب، قَلَاب، وَدَنْبِي، مَتَقَطِّع، مُخْرَج.
دمدمی مزاجی /d.-m.-i/ جَمَاح، هَوَى، كَيْف.
دمده /demode/ غَتِيْق، قَدِيْمُ الرُّي.
دمر /damar/ ۱. التَّوْم عَلَى الْوُجْهِ، الْكَب. ۲. مَقْلُوبٌ عَلَى وَجْهِه ← واژگون.
دمر خوابیدن /d.-xābidan/ اِكْبَاباً / اُكْبُ وَاِنْكَبَاباً /

دماسنج گرما برقی /d.-e-garmā-barqī/ الْمُرْدُوْجَة
الْخَرَارِئَة.
دماغ /demāq/ (پز) اُمُّ الرُّأْسِ، قُرْخُ الرُّأْسِ.
دماغ /damāq/ (پز) الْأَنْف ← بِنِي.
دماغ پخ /d.-pax/ أَقْطَشُ الْأَنْفِ.
دماغ پخ /d.-e-p/ أَنْفٌ أَقْطَشَ.
دماغ چاق بودن /damāq-cūq-budan/ [عم] سَلَامَة
وَسَلَاماً / سَلِمَتْ، صَحَّأً وَصَحَّأً وَصَحَّأً / صَحَّ - .
دماغ سربالا /d.-sar-bālā/ اُسْمُ الْأَنْفِ.
دماغ سربالا /d.-e-s.-b./ أَنْفٌ اُسْمَ.
دماغ سوختن /d.-suxtan/ ۱. [مص ل] ← شرمنده شدن. ۲. [مص م] ← شرمنده شدن.
دماغ سوخته /d.-suxte/ ← شرمنده.
دماغ عقابی /d.-oqābi/ مَقْقُوفُ الْأَنْفِ.
دماغ عقابی /d.-e-o./ الْأَنْفُ الْمَقْقُوفُ.
دماغه /d.-e/ أَنْفُ الْجَبَلِ، رَأْسٌ، لِسَانُ الْأَرْضِ، قَيْدُومٌ مِنَ الْجَبَلِ، شِنَاخ.
دماغی /demāqi/ مُحْيِي، دِمَاغِي.
دماکره /damā-kore/ طَبَقَة خَرَارِيَّة [فِي الْجَو].
دماگرایی /d.-gerāyi/ اِنتِخَاة خَرَارِي.
دماگوژی /demāgoži/ دَهْمَاوِيَّة، غَوَاغِيَّة.
دمانگار /damā-negār/ الْمِرْسَامُ الْخَرَارِي، يَزُومِيْتَر دَاتِي
التَّسْجِيل.
دمانگاشت /d.-negāšt/ ← دمانگار.
دماي اشتعال /d.-ye-ešte'il/ دَرَجَة خَرَاةِ الْاِسْتِعَالِ.
دماي تبديل /d.-ye-tabdil/ نَقْطَة التَّحْوِيلِ.
دماي بحرانی /d.-ye-bohrāni/ (فز) دَرَجَة الْخَرَاةِ الْخَرَجَة.
دماي صفر مطلق /d.-ye-sefr-e-motlaq/ الصُّفْرُ الْمُطْلَقِ.
دماي كاهيده /d.-ye-kāhide/ دَرَجَة الْخَرَاةِ الْمُحَقَّقَة.
دماي مطلق /d.-ye-motlaq/ (فز) دَرَجَة الْخَرَاةِ الْمُطْلَقَة.
دماي مؤثر /d.-ye-mo'sser/ دَرَجَة الْخَرَاةِ الْفَعَالَة.
دم بخت /dam-e-baxt/ بِنَتْ اَنْ وَقْتُ زَوَاجِهَا.
دم برآوردن /d.-barāvardan/ ۱. ← نفس كشیدن. ۲. ← سخن گفتن، صحبت کردن.
دم برگ /dom-barg/ (گيا) عُنُق، عِلَاقَة، مِفْلَاقِ.

اِنْكَبَّ عَلَى وَجْهِهِ.

دمر کردن /d.-kardan/ ← واژگون کردن، وارو کردن.

دمرو /damaru/ شطیج، مُسْطَیج ← واژگون.

دم رویاه /dom-rubāh/ (گیا) ذَنْبُ الثُّغْلَبِ، ذَبْلُ الثُّغْلَبِ.

دم رویاه چمنی /d.-r.-e-camani/ (گیا) الثَّف.

دم زدن /dam-zadan/ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ نَفْسَهُ، تَنَفَّسَ /

تَنَفَّسَ.

دم زرگران /d.-e-zargarān/ ← دمه زرگران.

دم زنی /d.-zani/ تَنَفَّسَ.

دم ساز /d.-sāz/ اُنْبَسَ، مُصَاحِب، مُوَافِق، بِطَانَة،

مُجَالِس، وَلِيْبَجَة.

دم سنج /d.-sanj/ مِقْيَاش الثَّنْفَسِ.

دم سنجی /d.-s.-i/ قِیَاش الثَّنْفَسِ.

دمسیس /damsis/ (گیا) اُرِنَغَاوَن، شَيْخُ الرَّبِيعِ.

دمش /dameš/ ۱ ← دمیدن. ۲ ← نَفَس.

دمغ /damaq/ ← سرمسار، خجل، سرشکسته.

دم فروبردن /dam-foru-bordan/ شَهَقًا وَ شَهَقًا

و شَهَقًا / شَهَقَ - وَ شَهَقَ - نَشَقًا / نَشَقَ - تَنَشَقًا /

تَنَشَقَ، اِسْتَنَشَقَ / اِسْتَنَشَقَ الْهَوَاءَ اَوَ الرِّايْحَةَ.

دم فروبستن /d.-f.-bastan/ ← خاموش شدن، ساکت

شدن.

دم قیچی /d.-qeyci/ قُرَاضَة، الْقَصَاصَة.

دمکرات /demokrāt/ ← دموکرات.

دمکراسی /demokrasi/ ← دموکراسی.

دم کردن /dam-kardan/ تَحْدِیرُ / حَذَرُ.

دم کسی را دیدن /d.-e-kasi-rā-didan/ ← راضی

کردن، خشنود کردن.

دم کش /d.-keš/ ← دم کنی.

دم کشیدن /d.-kešidan/ تَحْدِیرُ / تَحْدَرُ.

دم کنی /d.-koni/ قِطْعَة قُمَاشِیَّة سَمِیْکَة تُوضَعُ عَلَى الرُّزِّ

وَقْتُ طَبْخِهِ.

دم گربهی /dom-gorbeyi/ (گیا) الْهَرَبِزَة [الْأَزْهَرَار].

دم گرفتن /dam-gereftan/ الْاِشْتِرَاکُ فِي الْإِلْقَاءِ مَعًا.

دم گل /domgol/ غُنْق، وِغْلَق، رُجِیْلَة، زَنَاد.

دمل /domal/ الدُّمْل، خُرَاج، حَبَّة، جَبَن، زَاوِج، سَغَفَة،

سَلْعَة، طَلُوع، غَلْعُمُونِي، فَلْعُمُونِي.

دم لابه /dom-lābe/ ← چاپلوسی.

دم لابه کردن /d.-lābe-kardan/ لَهْوَقَة / لَهْوَقَ، تَلَهْوَقَ /

تَلَهْوَقَ، تَزَلَفَ / تَزَلَفَ ← چاپلوسی کردن.

دمل چرکی /domal-e-cerki/ الطَّفْحُ الدُّمْلِيّ.

دم مرگ /dam-e-marg/ عَلَى آخِرِ الرَّمَقِ، عَلَى آخِرِ رَمَقِ

مِن الْحَيَاة.

دمنده /damande/ نَافِخ.

دم نگار /dam-negār/ سِپِنَرُوْغَراف، رَاسِمَة الثَّنْفَسِ.

دم نگاری /d.-n.-i/ تَرْسِیْمُ الثَّنْفَسِ.

دم واپسین /d.-e-vāpasin/ الرَّمَقُ الْأَجِيزُ، نَشَفَة،

حُشَاش، حُشَاشَة.

دموتی /demoti/ ← هیروگلیفی، خط هیروگلیفی.

دم و دستگاه /dam-o-dastgāh/ ۱ ← شکوه. ۲ ←

اسباب.

دموکرات /demokrāt/ الدِّیْمُقْرَاطِیَّة.

دموکراتی /d.-i/ الدِّیْمُقْرَاطِیّ.

دموکراتیک /d.-ik/ الدِّیْمُقْرَاطِیَّة.

دموکراسی /demokrasi/ دِیْمُقْرَاطِیّ.

دموگرافی /demogrāfi/ دِیْمُوْغَرَاْفِیَا.

دمونستراسیون /demonstrāsiyon/ مَسِیْرَة، مُظَاهَرَة.

دمه /dame/ دَمَقَ، بُخَار.

دمه آهنگری /d.-ye-āhangari/ مِئْخَاف، مِئْخَاف، کِیْنَر

الْحَدَاد، کُور، رُق.

دمه دار /d.-dār/ بُخَارِیّ، مُشْبَعُ الْبُخَارِ.

دمه زرگری /d.-ye-zargari/ بُورِی الصَّاعِغِ، سِرَاج،

الثَّلَام، جُمْلَاج.

دمیدن /damidan/ ۱. نَفِیْحًا / نَفَحَ - یَفِیْهِ، تَنَفِیْحًا /

نَفَحَ، فَنَجِیْحًا وَفَحًا / فَنَحَ - وَهَبُوبًا وَهَبِیْنًا وَهَبًا / هَبَّ - ت

الرَّیْحُ، نَفَرًا / نَفَرُ - فِي الصُّورَة وَنَحْوِهِ. ۲. اِنْفِلَاقًا / اِنْفَلَقَ

وَتَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ الشَّجَرُ.

دمینو /domino/ ← دومینو.

دنب /donb/ ← دم.

دنبال /donbāl/ ثَلُو، تَبَع، الثَّالِی، تَابِع، تَعَقَّب، اِف،

مُطَارَذَة، مَلَاَحَقَة.

دنبالچه /d.-ce/ (بز) غُضْغُض، غُضْغُض، غُضْغُض ←

دمبلچه.

دنبال روی */d.-ravi/* تَعَقَّب، اِفْتَدَاء، مُتَابَعَة، مُلَازِمَة، تَتَبُع، قِيَاْفَة الاَثَر، قَفُو، اِفْتِيَاء الاَثَر.

دنبال روی کردن */d.-r.-kardan/* ← دنبال کردن.

دنبال کردن */d.-k/* تَبَعاً وَتَبَاعاً وَتَبَاعَةً / تَبِعَ، اِتْبَاعاً / اِتَّبَعَ، مُتَابَعَةً / تَابَعَ، تَتَبَعَ / تَتَبَعَ، تَتَابَعاً / تَتَابَعَ، قَفُواً / قَفَا اَثَرَهُ وَاقْتَبَعَا / اِفْتَقَى، تَقَفَّياً / تَقَفَّى، تَعَقَّباً / تَعَقَّبَ، تَعَقَّباً / تَعَقَّبَ، مُعَاقِبَةً / عَاقَبَ، تَلَوّاً وَتَلَوّاً / تَلَا وَتَمَلَّأَ / تَالَى وَتَتَلَّى / تَتَلَّى وَتَأْبِيناً / اَتْبَنَ وَتَفَنّاً / تَفَنَّ - ه حَذَوُهُ / حَذَا اِخْتِذَاءً / اِخْتَذَى بِهِ، تَخَرَّجاً / تَخَرَّجَ الاَثَرُ، دَبَّرَ / دَبَّرَ وَتَدَبَّرَ / تَدَبَّرَهُ، [یکدیگر را] تَدَارَكَ / تَدَارَكَ، مُدَارَكَةً وَدِرَاكَ / دَارَكَ هُ مُدَاوَمَةً / دَاوَمَ عَلَی، مُسَائِلَةً / سَأَلَ، مُطَارَدَةً / طَارَدَ، تَغَطَّلاً / تَغَطَّلَ فِي اَثَرِهِ، اِفْتَدَاءً / اِفْتَدَى، قَزَواً / قَزَا الاَثَرُ، قَسّاً / قَسَّ تَقَسُّساً / تَقَسَّسَ، قَصّاً وَقَصَصاً / قَصَّ - اَثَرَهُ، اِفْتِصَاصاً / اِفْتَصَّ، تَقْصُصاً / تَقْصَّصَ اَثَرَهُ، تَقْصِياً / تَقْصَا، قَفَرّاً / قَفَرَ وَتَقَفَّرَ / تَقَفَّرَ وَاقْتَفَرَا / اِفْتَفَرَ الاَثَرُ، اِفْتَفَاءً / اِفْتَفَى هُ تَقَوُّفاً / تَقَوَّفَ اَثَرَهُ، تَقْفِيفاً / قَفَّتْ، تَكَائِفاً / تَكَاتَفَ الشَّخْصَانِ، مُلَاحَقَةً / لَاحَقَهُ، تَلَاخَقاً / تَلَاخَقَا، اِشْتِمَاراً / اِشْتَمَرَ، مُنَافَاً / نَافَى هُ اِشْتِنَهَا جاً / اِشْتَنَهَجَ فُلَانٌ طَرِيقَ فُلَانٍ، مُوَالَةً وَوَلَاءً / وَالَى الشَّيْءَ تَهَاطُلاً / تَهَاطَلَ الْقَوْمُ.

دنباله */d.-e/* ذَنْب، ذَيْل، مُؤَخَّر، سَاقَة، عَجَب، عَجَس، عَجَس، عَجَس.

دنباله دار */d.-e-dār/* دُوْدَنْب.

دنباله داران */d.-e-d.-ān/* ذَوَاتُ الاَذْنَاب.

دنباله دار کردن */d.-e-d.-kardan/* تَذْنِيباً / ذَنْب.

دنباله رو */d.-e-row/* الْمُتَالِی وَتَبَاعِب، مُتَابِع.

دنباله لشکر */d.-e-ye-laškar/* الشَّاقَة.

دنبک */donbak/* طَبْلَة.

دنبلان */donbalān/* (گیا) بَذَاة، جَبَاة.

دنبلان کوهی */d.-e-kuhi/* (گیا) شَحْمَة الْأَرْضِ، كُثَاة، طَرَطُوفَة.

دنبه */donbe/* اللَّيْثَة، الْأَيَّة.

دنبه فروش */d.-foruš/* الْأَلَاء.

دندان */dandan/* بَسَن، ضَرْس، اُزْم، مِزْم، حَاثَة، رَحَى، عَاجِمَة، مِطْطَم.

دندان آسیاب */d.-e-āsiyāb/* طَاجِنَة، طَاجِس، ضَرْس، اُزْم.

دندان پزشکی */d.-pezešk/* طَبِيبُ الْأَسْنَانِ.

دندان پزشکی */d.-p.-i/* طَبُّ الْأَسْنَانِ.

دندان پیشین */d.-e-pišin/* الدَّاب، ثَنِيَّة، اُزْم، اُزْم، اَرِمَة، قَاطِع، عَاصِيَة.

دندان تیز کردن */d.-tiiz-kardan/* ← طمع کردن.

دندان درد */d.-dard/* اَلْمُ الْأَسْنَانِ، ضُرَاس.

دندان روی جگر گذاشتن */d.-ru-ye-jegār-gozāštan/* ← تَحَمُّلُ کردن.

دندان زدن */d.-zadan/* عَصَاً وَغَضِيضاً / عَصَّ - هُ وَبِهِ وَغَلِيه.

دندان ساز */d.-sāz/* صَانِعُ الْأَسْنَانِ الْإِصْطِنَاعِيَّة.

دندان سازی */d.-s.-i/* ۱. صُنْعُ الْأَسْنَانِ الْإِصْطِنَاعِيَّة. ۲. مَعْمَلُ الصَّانِعِ الْأَسْنَانِ.

دندان شکن */d.-šekan/* كَاسِرُ الْأَسْنَانِ.

دندان شیر */d.-e-šir/* (گیا) اَسْنَانُ الشَّبَابِ.

دندان شیری */d.-e-š.-i/* بَسَنُ اللَّبَنِ.

دندان عاریه */d.-e-ariye/* اَسْنَانُ الْبَعِيْرَة، طَفْمُ اَسْنَانِ.

دندان عقل */d.-e-aql/* نَاجِذ، ضَرْسُ الْعَقْلِ.

دندان قروچه */d.-qoruce/* ضَرِيْر، قَعَاقِع.

دندان قروچه کردن */d.-q-kardan/* عَلَكَاً / عَلَكَ اِثْنَيْنِ، قَزَعاً / قَزَعَ - سِنَّةً، تَحَدَّمَا / تَحَدَّمْ عَلَيْهِ غِيْظاً، خَزَجاً / خَزَجَ اِثْنَيْنِ، خَزَقاً وَخَرِيْقاً وَخَزَوْقاً / خَزَقَ اِثْنَيْنِ عَلَيْهِ، ضَرْفاً / ضَرْفَ - وَ صَلَقاً / صَلَقَ اِثْنَيْنِ، اِضْلَاقاً / اِضْلَقَ، قَزَقَصَةً / قَزَقَصَ عَلَی اَسْنَانِهِ.

دندان کش */d.-keš/* قَلَّاع.

دندان کشیدن */d.-kešidan/* خَلَعَا / خَلَعَ - سِنًا، اِقْبِلَاعاً / اِقْبَلَعَهُ.

دندان کن */d.-kan/* كَلَّانَة.

دندان کندن */d.-kandan/* ۱. دَنْدَانُ كَشِيدِن. ۲. اَلْيَأْسُ مِنَ الطَّعْمِ.

دندان گرد */d.-gerd/* كَلِيلُ الطُّفْرِ ← حَرِيص، طَمَعَكَار.

دندان گرازی */d.-gorāzi/* اَفْقَم، اَبُوصَبَة.

دندان گرفتن */d.-gereftan/* ← گَز گرفتن.

دندان گیر */d.-gir/* جَدِيْرٌ بِالِاسْتِفَادَة.

دنگی /dengi/ ← دانگی.

دنیا /donyā/ عالم، مسکونه، مغمور، الفانیة، عاجلة، أم حباب، أم ذرن، أم دفر، خنور، خنور، خیتور، داحه، دفار، غرور، لعاة، لافطة.

دنیاپرست /d-parast/ ← دنیادار.

دنیاپرستی /d-p.-i/ مَحَبَّة العالم.

دنیادار /d-dār/ رَجُل الدُّنْيَا.

دنیاداری /d.-i/ مَحَبَّة العالم.

دنیا دوست /d.-dust/ ← دنیادار.

دنیا دوستی /d.-d.-i/ ← دنیا داری، دنیا پرستی.

دنیا دیده /d.-dide/ رَحال، صَرس، سائج.

دنیا بی /d.-yi/ عالمی، زَمَنی، دُنْیَوِی.

دنیه /deniye/ الدَّینِیر.

دو /do/ اثنان، اثنان.

دو /do/ غدو، رُکُص.

دو آب /do-āb/ مَجْمَع، نَقْطَةُ اِلْتِقَاءِ التَّهْنِینِ.

دو آبششان /d.-d.-šōšan/ مُرْدُو جَاثِ الْخِشْوَمِ.

دو آتشمه /d.-d.-ātše/ ۱. کُلُّ طَعَامٍ یُطْبَخُ عَلَی النَّارِ مَرَّتَینِ. ۲. مایقَطَر مَرَّتَینِ.

دو /davā/ ← دارو.

دوات /davāt/ مَخْرَجَةُ، الدَّوَاة، دَوَايَةُ، التُّون.

دواتمی /do-atomi/ ثَنَائِی الدَّرَّة.

دواخانه /davāxāne/ ← داروخانه.

دوار /davār/ (فز) الدَّوَار.

دوارزشی /do-arzeši/ (شیم) ثَنَائِی التَّکَاوُف.

دوازده /davāzdah/ اِثْنَا عَشَرَ، اِثْنَا عَشْرَة.

دوازده سطحی /d.-sathi/ اِثْنَا عَشْرَی السُّطُوح.

دوازده ضلعی /d.-zel/ اِثْنَا عَشْرَی الْأَضْلَاع.

دوازده گوشه بی /d.-gušeyi/ اِثْنَا عَشْرَی الْأَضْلَاع.

دوازدهم /d.-om/ الثَّانِی عَشْر.

دوازدهمی /d.-omi/ ← دوازدهم.

دوازدهمین /d.-omin/ ← دوازدهم.

دوازده وجهی /d.-vajhi/ الثَّانِی عَشْرَی الْأَضْلَاع.

دوازدهه /d.-e/ اِثْنَا عَشْرَی، غَفْج، غَفْج.

دواساز /davā-sāz/ ← داروساز.

دواسازی /d.-s.-i/ ← داروسازی.

دندان مصنوعی /d.-e-masnu/ أَشْنَالُ الْعِیْزَة ← دندان عاریة.

دندان موشی /d.-muši/ شَنْیِی.

دندان نمودن /d.-nemudan/ تَكْشُرُ / تَكْشُرُ / تَكْشِیرُ / تَكْشُرُ.

دندان نیش /d.-e-niš/ الثَّاب.

دندانه /d.-e/ یَسَن، شُعْبَة.

دندانه پیچ /d.-e-ye-pic/ یَسَنُ اللُّوْلُب، حَز.

دندانه چرخ /d.-e-ye-carx/ یَزَس، یَسَنُ الدُّوْلَاب.

دندانه دار /d.-e-dār/ مُسْنَن، مُشْرِشَر.

دندانه دار کردن /d.-e-d.-kardan/ شَرْشَرَة / شَرْشَر،

تَسْنُنَا / سَنَن، تَخْرِیرُ / حَز، حَزَا / حَزُت اِخْتِزَارُ /

اِخْتَرُ.

دندانه دندانه /d.-e-d.-e/ مُسْنَن، مُشْرِشَر.

دندانه بی /d.-e-yi/ یَسَنُ الشَّكْلِ.

دندانی /d.-i/ یَسَنُ الشَّكْلِ.

دندانی نوکان /d.-i-nowkân/ (جان) مَشْرُومَاتِ الْمَنَاقِیرِ.

دنده /dandel/ ۱. ضَلَع، جَانِج، جَانِجَة. ۲. مَبْدَلُ

الْمَخْرَجِ، نَاقِلُ الْحَرَكَة.

دنده آزاد /d.-ye-äzād/ (پز) الضَّلْعُ السَّائِثَة.

دنده حقیقی /d.-ye-haqiqi/ (پز) ضَلْعُ ثَابِت.

دنده خلاص /d.-ye-xaläs/ اللَّائِغِشِیق، فَکُ تَغْشِیقِ

الْمُسْنَنَات.

دنده خودکار /d.-ye-xud-kär/ تَرُشُ الْحَرَكَة الْعَكْسِیَّة أَوْ

الْخَلْفِیَّة.

دنده شناور /d.-ye-šenävar/ ← دنده آزاد.

دنده عقب /d.-ye-aqab/ کَز، خَلْف، مُنْدَوِقُ التَّوَصِیلَة

الْمَفْرِقِیَّة.

دنده عوض کردن /d.-avaz-kardan/ نَقْلًا / نَقْلُ شَرْعَة

الْاِثْمِیْل.

دنده کاذب /d.-ye-käzeb/ (پز) ضَلْعُ سَائِب.

دنده کمک /d.-ye-komak/ لَوِیَر [عم عراقی].

دنگ /dong/ شَهْم.

دنگ /da(ə)ng/ مَدَقُ الرُّزْ ← خرمن کوب.

دنگ /dang/ وَشُ الْأَدَانِ. الْهَوِی.

دنگ و فنگ /d.-o-fang/ [عم] التَّجْمَل.

دوباره کاری کردن /*d.-b.-k.-kardan*/ اِزْدَوَا جَ / اِزْدَوَجَ
 في التَّصْرِيفِ، تَشْكِيلاً / شَكَلَ اِزْدَوَا جَ.
 دوبا لان /*d.-bälän*/ (جان) دَوَاتُ الْجَنَاحَيْنِ.

دوباله /*d.-bäle*/ مُزْدَوَجُ الْجَنَاحِ.
 دوبا مانع /*do-ve-bä-mäne*/ سِبَاقُ اجْتِيَاذِ الْمَوَانِعِ.
 دوبا يک /*do-bä-yek*/ الْإِثْنَانُ (فِي التَّرْدِ أَوْ وَزْنِ اللَّفْظِ).
 دو برابر /*do-baräbar*/ ضَعَفُ الشَّيْءِ، مُضَاعَفٌ، مُضَعَّفٌ.
 دو بخشی /*d.-baxši*/ (گیا) ثَوَائِمِي.
 دو برابر شدن /*d.-baräbar-šodan*/ مُضَاعَفَةٌ / ضَاعَفَ.
 دو برابر کردن /*d.-b.-kardan*/ اِضْعَافًا / اُضْعَفَ وَمُضَاعَفَةً / ضَاعَفَ الشَّيْءَ.

دوبرادران /*d.-baräddarän*/ (جان) عَجَزٌ، زُمَاجٌ، زُمُجٌ.
 دو برگان /*d.-bargän*/ (گیا) دَوَاتُ وَرَقَتَيْنِ.
 دو بر گه /*d.-barg-e*/ (گیا) دَوُورِ قَتْنَيْنِ.
 دو بر گه یی /*d.-b.-yi*/ ثَنَائِي الْوَرَقَاتِ.
 دو بطنی /*d.-batni*/ اِثْنَبَطْنِي.

دوبل /*dubl*/ ← دو برابر.
 دوبلاز /*dublāz*/ دَبْلَجَةٌ فِيلِمٌ.
 دوبله /*duble*/ فِيلِمٌ مَدَبْلَجٌ.
 دوبله کردن /*d.-kardan*/ دَبْلَجَةٌ / دَبْلَجَ الْفِيلِمَ.
 دوبه دو /*do-be-do*/ ← دوتا دوتا.

دوبه هم زدن /*d.-be-ham-zadan*/ اِغْرَاءٌ / اُغْرَى
 المِدَاوَةَ، نَمًا / نَمَّ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَغْيِيْنًا / غَتَّنَ عَلَى الْقَوْمِ،
 تَغْرِيشًا / قَرَّشَ بَيْنَهُمْ.
 دوبه هم زن /*d.-b.-h.-zan*/ الْمُفْتَرِي، الْوَاشِي، اُزَاجٌ،
 مُتَرَبِّبٌ، نَمَامٌ.

دوبه هم زنی /*d.-b.-h.-z.-i*/ ← دوبه هم زدن.
 دوبه هم زنی کردن /*d.-b.-h.-z.-i-kardan*/ ← دوبه هم
 زدن.

دوبی /*dobey*/ الدُّوْبِي.
 دو بیتي /*do-beyti*/ يَشْعُرُ دُوْ اَرْبَعِ اَشْطَارٍ بِخَبْرٍ تَكُونُ
 قَافِيَةُ الْأَشْطَارِ الْأُولَى وَالثَّانِيَّةِ وَالرَّابِعَةِ وَاحِدَةً أَمَّا الثَّالِثَةُ
 فَخَفَافَةٌ، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا وَبَيْنَ الرَّابِعِ فِي الْوِزْنِ.
 دوبین /*d.-bin*/ اُخْوَلٌ، اُغْوَرٌ، غَوْرَاهُ [نث].
 دوبینی /*d.-b.-i*/ خَوْلٌ، شَفَعٌ.
 دوبا /*d.-pā*/ مَالُهُ قَدَمَانِ.

دوا سبه /*do-asbe*/ بِعَجَلَةٍ، بِشُرْعَةٍ.
 دو استقامت /*do-ve-esteqāmat*/ سِبَاقُ الصَّاحِيَّةِ.
 دوا شناس /*davā-šenäs*/ ← داروشناس.
 دوا فروش /*d.-foruš*/ ← داروفروش.
 دوا فروشی /*d.-f.-i*/ ← داروفروشی.
 دوا کردن /*d.-kardan*/ ← درمان کردن، معالجه کردن.
 دوال /*davāl*/ السَّيْرُ، الْأَيْرَةُ.
 دوال پا /*d.-pā*/ اُخْبُوطٌ، الذُّوْلُ.
 دواله /*d.-e*/ (گیا) ← پیچک.
 دوالی /*d.-i*/ (پز) ← واریس.
 دوا لیسم /*duvālism*/ الْإِثْنَبِطِيَّةُ.

دوام /*davām*/ ۱. دَوَمٌ، دَوَامٌ، الْبَقَاءُ، ثَبَاتٌ، دَيْمُومَةٌ،
 مُوَاضَعَةٌ، اِثْتِمَالٌ، اِشْتِمَارٌ. ۲. مَتَانَةٌ، «بِرپارچه»: مَتَانَةُ
 الْقُمَاشِ.

دوامدادی /*do-ve-emdādi*/ سِبَاقُ الْبَرِيدِ.
 دوام آوردن /*davām-āvardan*/ ۱. ← دوام یافتن. ۲. بَقَاءُ
 / بَقِيَ - بَقِيَ / بَقِيَ ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ تَحْمُلًا /
 تَحَمَّلَ.

دوام یافتن /*d.-yāftan*/ دَوَمًا وَدَوَامًا / دَامَ الشَّيْءُ،
 مِدَاوَمَةٌ / دَاوَمَ، اِسْتِدَامَةً / اِسْتَدَامَ، جَزِيًا / جَزَى - لَهُ
 الشَّيْءُ، شَفُوفًا / شَفَّ لَهُ الْأَمْرُ، اِثْتِمَالًا / اِثْتَمَلَ الْعَمَلُ،
 ظَلًا وَظُلُولًا / ظَلَّ - غَهَنًا / غَهَنَ الشَّيْءُ، قِنَاءَ وَمَقَانَةً /
 قَانَى لَهُ الشَّيْءُ، اِنْصَابًا / اَوْصَبَ الشَّيْءُ أَوْ فُلَانٌ عَلَى
 الْأَمْرِ، وَقَطَا / وَقَطَّ يَقْطُ وَوَقَطَا / وَكَطَّ يَكْطُ عَلَى الْأَمْرِ.

دوان /*davān*/ ← دونده.
 دوانیدن /*d.-idan*/ اِغْدَاءٌ / اَعْدَى الرَّجُلَ، اِسْتِعْدَاءٌ /
 اِسْتَعْدَى الْفَرَسَ، تَجْرِئَةً / جَرَّى، اِجْرَاءً / اَجْرَى، اِزْقَاصًا
 / اَزْقَصَ الدَّابَّةَ، رَكْضًا / رَكَّضَ هُتْ تَخْيِيلًا / حَيَّلَ، صَلَّتَا
 / صَلَّتَ الْفَرَسَ.

دوای ثبوت /*davā-ye-sobut*/ ← هیپوسولفیت.
 دوای جگر /*d.-ye-jegar*/ غَاغُثٌ.
 دوای ظهور /*d.-ye-zohur*/ مَظْهَرٌ، عَامِلٌ تَظْهِيرٌ.
 دوباره /*do-bāre*/ ۱. مِنْ جَدِيدٍ، مَرَّتَانٍ، مَكْرَرٌ، ثَانِيًا،
 ثَانِيَةً، مَرَّةً ثَانِيَةً، اَيْضًا. ۲. اَعَدَ.

دوباره کاری /*d.-b.-kārī*/ اِزْدَوَا جَ فِي التَّصْرِيفِ، اِزْدَوَا جَ فِي
 الْقَيْدِ.

دو پار /d.-pär/ مُزْدُوح، مُؤَلَّفٌ مِنْ جُزْأَيْنِ.
 دوپاره سران /d.-päre-särän/ (جان) مُشَقُّوqاتِ الرُّؤوسِ.
 دو پایه /d.-päye/ (گیا) مُتَفَصِّلُ الجَنْسِ، ثُنائِيُ الْمَسْكَنِ.
 دو پشته /d.-pošte/ ← دو ترکه.
 دو پلر [اصل] /dopler/ (فز) ظاهرَةُ دُوپِلَرِ.
 دو پهلو /do-pahlu/ ← مبهم، پوشیده.
 دو پیس /d.-piyes/ فُتْسَانٌ مِنْ قِطْعَتَيْنِ.
 دو پیکر /d.-peykar/ (نج) جُزْءٌ، ثَوَامَانِ.
 دوتا /d.-tä/ ۱. مُزْدُوح، اِثْنَانِ. ۲. دولا.
 دوتا دوتا /d.t.d.t./ مثنی، ثناء، اِثْنَانِ اِثْنَانِ.
 دوتا شدن /d.t.-šodan/ ۱. ← دولا شدن. ۲. تثنیاً / تثنی،
 اِثْنَاءُ / اِثْنَتَى الشَّيْءِ.
 دوتا کردن /d.-t.-kardan/ ۱. ← دولا کردن. ۲. تثنیةً /
 تثنی هُ.
 دوتایی /d.-t.-yi/ المثنی، ثُنائِيِ.
 دو تخمه /d.-toxme/ ← دو رگه.
 دو ترکه سوار /d.-tarke-savär/ رِدْف، رِدْفِی، رِدْفَاقِی،
 زِمیل، زَمَلِ.
 دو ترن /doteron/ ← دو تون.
 دو تریوم /doteriyom/ (شیم) الدیوتریوم، الهیدروجنِ
 الثَقیلِ.
 دوتسیا /dutsiyä/ (گیا) الدُّنْزِیةُ.
 دو تو /do-tu/ ← دولا.
 دوتون /doton/ الدیوترئون.
 دو جانبه /do-jänebel/ مُتَبَادَل، ثُنائِيُ الطَّرَفِ، دُو
 جانبینِ.
 دو جداره /d.-jedäre/ مُصَفِّح.
 دو جداره کردن /d.-j.-kardan/ تَصْفِیْحاً / صَفِّحْ.
 دو جزئی /do-joz'ü/ دُو قِسْمَیْنِ، ثُنائِيِ.
 دو جمله‌یی /d.-jomlehyi/ الثَّنائِيُ الْخُدُودِ فِي الْجَبْرِ.
 دو جمله‌یی نیوتن /d.-j.-ye-niyoton/ (رض) ← قضیه
 دو جمله‌یی.
 دو جنسی /d.-jensi/ ثُنائِيُ الْجَنْسِ.
 دو جین /dujin/ حُرْمَةُ مُؤَلَّفَةٍ مِنْ (۱۲) عَدَدِ، اِثْنَا عَشْرِیةُ،
 دَشْتَه.
 دوچار /docär/ مُصَاب ← دچار، گرفتار.

دو چاری /d.-i/ ۱. حُرْن، اُسَى، اَلَمْ. ۲. بَلَوِی.
 دو چرخه /do-carxh/ بِشْکِلِیَّتِ، دَرَّاجَة، عَجَلَة، کَرَّاجَة.
 دو چرخه سوار /d.-c.-savär/ الدَّرَّاج.
 دو چرخه سواری /d.-c.-s.-i/ رُكُوبُ الدَّرَّاجَةِ الْهَوَائِیَّةِ.
 دو چرخه موتوروی /d.-c.-ye-motori/ المُوْتُوْسِیْکِلِ،
 الدَّرَّاجَةُ الْبَحَارِیَّةُ أَوِ النَّارِیَّةُ.
 دو چشمه /d.-cešme/ ← دو چشمی.
 دو چشمی /d.-c.-i/ ۱. ثُنائِيُ الْعَیْنِیْنِ. ۲. ثُنائِيُ
 الْعَیْنِیَّتَیْنِ، دُو عَیْنِیَّتَیْنِ.
 دو چندان /d.-candän/ ← دو برابر.
 دو حجره‌یی /d.-hojreyi/ ثُنائِيُ الْجَبَاءِ.
 دو حرفی /d.-harfi/ ثُنائِيُ الْحُرُوفِ.
 دو چهارصد متر /d.-ve-cohärsadmetr/ سِبَاقُ الْأَرْبَعِمَائَةِ
 مِترِ.
 دوخ /dux/ (گیا) خَلْفَاءُ، وَزَالِ.
 دوخت /duxt/ قُطْبَةُ الْخِیاطَةِ.
 دوخت زدن /d.-zadan/ حَزْرَأُ / حَزْرَضُ.
 دوختن /d.-an/ خَیْطاً / خَاطَ - هُ وَتَخْیِیْطاً / خَیْطَ
 وَاخْتِیاطاً / اِخْتِاطَ وَجَایاً / جَای - وَخَوْصاً وَجِیاصاً /
 حَاصُ - وَخَوْکاً وَجِیاکاً وَجِیائَةً / حَاکُ الثُّوبِ، دَزْرَأُ /
 دَزْرَضُ هُ رَنْقاً / رَنْقُ وَقَطْرَ / قَطَرُ الثُّوبِ، لَجْمَأُ /
 لَجْمُ - تَلْفِیْقاً / تَلْقُ الثَّقَتَیْنِ، لَهْطاً / لَهْطُ - وَنَصْحاً
 وَنِصَاحَةً / نَصْحُ - وَنَنْصَحُ / نَنْصَحُ الثُّوبِ، نَکْرَأُ / نَکْرُ -
 الشَّيْءِ.
 دوخت و دوز /d.-o-duz/ الْخِیاطَةُ.
 دوخته /d.-e/ مَخْیِطُ، مَخْیُوطُ، مَخْیِطُ.
 دود /dud/ دَحْن، دُخَان، دُخَانِ، أَوَارِ، دُخْ، عُثَان، عِثْنِ،
 عَجَاجِ، عَجَاجَة، غَرْنِ.
 دود از سر بر آمدن /d.-az-sar-barämadan/ ← تعجب
 کردن.
 دود دانه /d.-däne/ (گیا) دُو بَرَزَرْنِ.
 دود چراغ خوردن /dud-e-xeräq-xordan/ ← درس
 خواندن، مطالعه کردن.
 دودخان /d.-xän/ الْمُنْفَذُ الْبَرْکَانِیِ.
 دودخانی /d.-x.-i/ نَافِثَة، مُنْفَذُ بَرْکَانِیِّ صَغِیْرُ.
 دود دادن /d.-dädan/ تَنْجِیْرُ / بَحْرُ - سَبیلِ کَسِی رَا

← آزار دادن، اذیت کردن.

دودزا /d.-zā/ (نظ) مُذْجَن.

دود زدن /d.-zadan/ ۱ ← دود کردن [چراغ]. ۲ ← دود زده شدن.

دود زده /d.-zade/ دَجَن، عَیْن.

دود زده شدن /d.-z.šodan/ دَخَنَ / دَجَنَ - اللَّحْمُ وَ غِیْرُهُ، دَوْدَا / دَاذَ - الطَّعَامُ أَوْ غِیْرُهُ.

دودستان /do.-dastān/ (جان) دَوَاتُ الْبَیْذَنِ.

دودستگی /d.-dastegi/ اِخْتِلَافُ الرَّأْيِ، عَدَمُ اِئْتِفَاقٍ وَ اِتِّحَادٍ.

دود کردن /dud.-kardan/ دَخْنَا وَ دُخُونَا وَ دُخَانَا / دَخَنَ ۱ وَ تَدَجِنَا / دَخَنَ تِ النَّارِ.

دودکش /d.-keš/ دَاخِجَتَه، مَدَخَنَتَه، شَبِیْشَةُ الْمِدَخَنَتَه أَوْ الْمِذْقَا، وَطِیْسَ.

دودکش جن /d.-k.-e-jen/ هَرَمَ غَضَارِیْ مُتَوَجِّعٌ بِصَخْرَةٍ حَمَایَةِ.

دود گرفتگی /d.-gereftegi/ الْكَثَنَ.

دودل /do.-del/ مَثَرَدَد، مَثَرَدَد، مَثَرَدَدُ الْفِخْرِ، سَرِیْعُ الشَّكِّ، نَوَاس، مُتَذَبِّذ، مُذَبِّذ، بِرَأْيَيْنِ، دَوْرَانِیْن، حَائِر، مُرَوَّحَن.

دودل شدن /d.-d.-šodan/ تَرَدَّدَ فِي الْجَوَابِ، شَكًا / شَكَّ ۱ فِي الْأَمْرِ، اِزْتَابًا / اِزْتَابَ، تَوَقَّفَا / تَوَقَّفَتْ فِي الْأَمْرِ، وَفَقَا وَوَقُوفَا / وَقَفَتْ يَقِفُ فِي الْمَسْأَلَةِ، تَذَبُّذًا / تَذَبُّذَ، تَرَقُّصًا / تَرَقَّصَ، تَلَلُّلًا / تَلَلَّتْ فِي الْأَمْرِ، اِمْتِرَاءَ / اِمْتَرَى، تَصَّعًا / تَصَّعَّ، تَكَرَّرًا / تَكَرَّرَ فِي أَمْرِهِ، تَمَرُّغًا / تَمَرَّغَ فِي الْأَمْرِ، تَمَيُّظًا / مَيِّظَ بَيْنَهُمَا، تَمَيُّظًا / مَيِّلَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ.

دودلی /d.-d.-i/ تَرَدَّدَ، تَزَدَادَ، دَبَّذَبَ، تَذَبُّذَ، نَوَسَ، خَطَرَان، تَحْطَرُ، وَشَوَاس، شَكَّ، رَیْبَ، رَیْبَتَه، تَوَقَّفَ، تَقَلُّبُ الْأَفْكَالِ، أَلْسَ، اُمْتُ.

دودلی کردن /d.-d.-i-kardan/ ← دودل شدن.

دودم /d.-dam/ ← دودلیه.

دودمان /d.-damān/ (جان) مُزْدَوِجَاتُ الشُّفْسِ.

دودمان /dudemān/ بِسَلْسِلَةِ الشُّبِّ، دُرَّیْة، نَسْلَ، سَلَالَه، نَسَبَ، عَزَقَ، بُجَارَ، نُجَرِ، أَصْلَ، مَخْتِدَ، بُنْكَ، بُنْجَ، ضَنْضُنِ.

دودندان /do.-dandān/ ثُنَائِي السِّنِّ، دُوَسِّنِ.

دودو /dodo/ (جان) الدُّوْدُو.

دوده /dude/ ۱ ← دودمان. ۲. هِبَابُ الدُّخَانِ، بَسَاحَ، شُخْوَارَ، كُتْن.

دوده پیه /d.-ye-pih/ التَّوْوَر.

دوده پیه /d.-yi/ السَّلَالِي.

دودی /d.-i/ دَاخِن، مُذْجَن، مُذِیْنُ التَّدَجِنِ.

دودی رنگ /d.-i-rang/ دُخَنَتَه.

دودی کردن /d.-i-kardan/ ۱. تَدَجِنَا / دَجَنَ. ۲. تَدَجِنَا / دَجَنَ [بِمَالِجِ الشَّمَكِ أَوْ اللَّحْمِ بِالتَّغْرِیْضِ لِلدُّخَانِ].

دودیگر /do.-digar/ ← دوم.

دور /dowr/ ۱. تَوْنَه ← دوره. ۲. فَلْكَ، مَذَارَ، دَوْرَ، جَوْلَه، شَوَطَ. ۳. الدَّوْرُ (فِي الْمَنْطِقِ).

دور /dur/ بَعِيدَ، بَعْدَ، بَعِيدُ الْمَدَى، بَاعِدَ، بَعَادَ، الْقَاصِي، أَقْصَى، أَجَرَ، بِاسِطَه كَرْدَنَه - وَ دَرَازِ رَا بِیَمُودِم: بِسَرْنَا عَقَبَه بِاسِطَه، بَطْلِنَ، جُنْبَ، سَاجِقَ، أَشْحَقَ، سَجِیْقَ، سَفَرَ، سَاقِبَ، شَطِیْرَ، شَاجِطَ، شَابِیْعَ، شَسِیْعَ، شَطِیْنِ، شَعْبَ، الشَّاعِي، الصَّرْعَ، طَرَحَ، قَذَفَ، قَذِیْفَ، مَشُوحَ، الشَّائِي، نَزُوحَ، نَزِیْعَ، نَعَجَ، أَطَ «سَفَر» وَ دَرَاز: سَفَرًا نَطَ، نَفَنَافَ.

دورادور /d.-d.-d/ عَنْ بَعْدِ.

دور افتاده /d.-ofāde/ نَوِي، مَنُوي، مَنُبُودَ، لَفِیْظَ، مَلْفُوظَ، مَرْمِي بِهِ، نَبَه.

دورالوهم /durāluman/ الدَّوْرُ الْيَوْمِيْن.

دوران /dowrān/ ← دوره.

دوران /davarān/ الدَّوْرَان.

دوران اول /dowrān-e-avval/ الدَّهْرُ الْقَدِيمَ.

دوران بحرانی /d.-e-bohrāni/ اُزْمَه، جَفْتَه حَاسِمَه.

دوران تحصیل /d.-e-tahsil/ أَيَّامُ الْمَدْرَسَةِ.

دوران چهارم /d.-e-cahārom/ الْغَضَرُ الْحَدِيثُ الْأَقْرَبُ، بِلسْتَوِیْنِی.

دورانداختن /dur-andāxtan/ طَرَحًا / طَرَحَ - بُذَا / بُذَبَ رَمِيًا وَ رِمَايَه / رَمَى - الشَّيْءَ وَ بِالشَّيْءِ، شَطَا / شَطَا - الشَّيْءَ، وَجَنًا / وَجَنَ بِجَنَ بِالشَّيْءِ.

دورانداختنی /d.-d.-i/ اللَّغْوُ، لَفَاطَه.

دوران دوم /dowrān-e-dovvom/ الدَّهْرُ الْوَسِیْطَ.

دورجی /*doraji*/ دَوْصُغْنِ.

دور چرخیدن /*dowr-carxidan*/ دَوْرًا و دَوْرَانًا / دَارُ ۛ اِسْتِدَارَةُ / اِسْتَدَارَ، اِدَارَةُ / اَدَارَ الشَّيْءَ، دَوَّمًا و دَوَّمَا و دَيِّمُومَةً / دَامَ ۛ، تَدَوِّيمًا / دَوَّم.

دور دست /*dur-dast*/ المَكَانَ البَعِيدَ، قَصِيَّ، القَاصِي، الثَّانِي.

دور رس /*dur-ras*/ يَبْعِدُ الْمَدَى.

دور زدن /*dowr-zadan*/ دَوْرًا و دَوْرَانًا / دَارُ ۛ اِدَارَةُ / اَدَارَ، اِسْتِدَارَةُ / اِسْتَدَارَ، جَوْلًا و جَوْلًا و جَوْلَانًا و جَوْلَانًا / جَالُ ۛ فِي الْمَكَانِ، طَوْفًا و طَوْفَانًا و طَوْفَانًا / طَافَ ۛ بِالْمَكَانِ.

دور زننده /*d.-zanande*/ دَاثِرَ، مُتَكَثِّرَ.

دور زنی /*d.-zani*/ دَوْرَةَ، حَيْلَةَ.

دور سازی /*dur-sāzi*/ اِبْنَادَ، نَقْلَ، اِزَالَةَ.

دور سنج /*d.-sanj*/ مَقْيَاسَ الْبُغْدِ.

دور شدن /*d.-sodan*/ بَعْدًا / بَعْدَ ۛ و بَعْدًا / يَبْعِدُ، اِبْنَادًا / اُبْعَدَ، اِئْتِمَادًا / اِئْتَمَدَ عَنْهُ، تَبْعَدًا / تَبْعَدَ مِنْهُ، قَصَا / قَصِيَّ يَفْقِصُ الْمَكَانَ، قُصِّوْا و قُصِّوْا و قُصِّوْا / قُصِّوْا / قُصِّوْا الْمَكَانَ تَقْصِيًا / تَقْصِي، قِصَاةً و مَقَاصَاةً / قَاصَاةً [وَاوِي]، غَزَبًا / غَزِبَ ۛ، غَرَبًا / غَرَبَ، تَغَرَّبًا / تَغَرَّبَ، غَبًا و غَبِيَّةً و غَبِيَّاتًا و غَبِيَّاتًا و غَبِيَّاتًا / غَابَ ۛ عَنْهُ، اِثْنَانًا / اِثْنًا، بَرَحًا و بَرَحًا / بَرَحَ ۛ الْمَكَانَ مِنْهُ، مَبَارَحَةً و مَبَارَحًا / بَارَحَ الْمَكَانَ، تَبَسَّطًا / تَبَسَّطَ، تَبَاطُنًا / تَبَاطُنَ الْمَكَانَ، تَبَايُنًا / تَبَايُنَ الْأَمْرَيْنِ، جَفَاةً و جَفَاوَةً / جَفَا ۛ وَتَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ وَ تَجَانَّبًا / تَجَانَّبَ وَ مُجَانَّبَةً و جَنَابًا / جَانِبَ وَ اِسْتِجْنَابًا / اِسْتِجْنَبَ هُوَ تَحْشِيًا / تَحْشَى عَنْهُ وَمِنْهُ، تَخَلُّخًا / تَخَلَّخَ عَنِ مَكَانِهِ، اِنْجِيَاشًا / اِنْحَاشَ عَنْهُ وَمِنْهُ، تَحْيِيرًا / تَحْيَرَ عَنْهُ، حُسُومًا / حَسَاةً تَحْقُوقًا / تَحْقُوقَ عَنْهُ، دُخُورًا / دَخَرَ تَرَاخِيًا / تَرَاخَى عَنْهُ، مُرَاغَمَةً / رَاغَمَ، زَيْمًا / زَامَ ۛ الْمَكَانَ وَمِنْهُ، زُبُونًا / زَبَنَ ۛ زُحُولًا / زَحَلَ ۛ عَنْ مَكَانِهِ، تَزَحُّلًا / تَزَحَّلَ وَ تَزَحَّخًا / تَزَحَّخَ الرَّجُلَ عَنْ مَكَانِهِ، زُلُوفًا / زَلَقَ ۛ عَنْ مَوْضِعِهِ، زُوحًا و زَوَاحًا / زَاخَ ۛ عَنْ مَكَانِهِ، زُبُوحًا و زَبَحَانًا / زَاخَ ۛ اِنْزَاخًا / اَنْزَحَ، زَهْلًا / زَهَلَ ۛ عَنْهُ، تَزَيُّلًا / تَزَيَّلَ عَنِ الْمَكَانِ، شُحُورًا / سَحَرَ ۛ عَنْهُ، شُخْفًا / سَجَقَ ۛ وَ اِسْحَاقًا / اُسْحَقَ وَ اِنْسَحَاقًا / اِنْسَحَقَ فَلَانَ، اِسْدَافًا / اُسْدَفَ عَنْهُ، سَفَرًا / سَفَرَ ۛ

دور اندیش /*dur-andiš*/ حَازِمَ، حَرِيزِمَ، عَاقِلَ، مُخْتَاطَ، بَعِيدَ النَّظَرِ، ضَاطِبَ، شَائِحَ، خَصِفَ، خَصِيفَ، دُوْطَمَ، زُرَّارَ، اُسْهَدَ.

دور اندیشی /*d.-a.-i*/ حَزَمَ، خَصَافَةً، اِزْتِيَاةً، حَقَّ، تَرْمَزَ.

دور اندیشی کردن /*d.-a.-i-kardan*/ حَزَمًا و خَزَامَةً / حَزَمَ ۛ وَ تَحَزَمًا / تَحَزَمَ وَ اِخْتِزَامًا / اِخْتَزَمَ وَ تَعَمَّقًا / تَعَمَّقَ وَ اِئْمَانًا / اِئْمَنَ فِي الْأَمْرِ، تَبَوُّعًا / تَبَوَّعَ فِي الشَّيْءِ، خَصَافَةً / خَصَفَ ۛ اِخْتِيَاصًا / اِخْتَاَصَ، اِخْتِيَاطًا / اِخْتَاطَ، اِخْتِيَاقًا / اِخْتَاَقَ عَلَى الشَّيْءِ، اِدَارَةَ / اَدَارَ الزَّأْيَ.

دوران سوم /*d.-e-sevvom*/ الْفَضْرَ الثَّلَاثِيَّ.

دوران نما /*davarān-namā*/ جَيِّزُوشْكُوبَ ← زِيرُوسْكُوبَ.

دوران نوری /*d.-e-nuri*/ دَوْرَانَ بَصْرِيَّ، دَوْرَانَ مُسْتَوَى اِلِسْتِقْطَابِ.

دوران های زمین شناسی -*dowrān-hā-ye-zamin* /*senāsi* الْحَقَبُ الْهَلَكِيَّةُ.

دوران هرج و مرج /*d.-e-harj-o-marj*/ غَضْرُ الْفَوْضَى.

دوراهی /*do-rāhi*/ مَفْرَقُ الطَّرِيقِ، عَطْفَةً، مُتَعَطِفَ، مَلَقَى، مُلْتَقَى، حُوْدَةً، مَزَلَقَانَ، لَقَّةً.

دور برداشتن /*dowr-bar-dāštan* ← سُرْعَتَ گِرِفْتَنِ.

دوربین /*dur-bin* / ۱ ← دوربین عکاسی. ۲. مُنْظَرُ، مُنْظَارَ، نَاطُورَ، نَظَّارَةً، مَبْصَرًا، تَلَفَّازَ. ۳. طَوِيلٌ أَوْ يَبْعِدُ النَّظَرَ، طَوِيلُ الْبَصَرِ.

دوربین برجسته نما /*d.-b.-e-barjaste-namā*/ الْمَجْصَادَ.

دوربین تلویزیون /*d.-b.-e-televizyon*/ كَامِيرَا تَلْفِزِيَوِيَّةٌ.

دوربین دو چشمه /*d.-b.-e-do-cešme*/ نَاطُورُ ثَنَائِيٍّ الْعُيُونِ.

دوربین روز /*d.-b.-e-ruz*/ نَاطُورُ نَهَارِيٍّ.

دوربین شبانه /*d.-b.-e-šabāne*/ نَاطُورُ لَيْلِيٍّ.

دوربین عکاسی /*d.-b.-e-akkāsi*/ مُصَوِّرَةٌ، كَمَرَةُ التَّصْوِيرِ السُّوْبِيَّ.

دوربین مساحی /*d.-b.-e-massāhi*/ التَّالِكِيْنِشَرُ.

دوربین مهندسی /*d.-b.-e-mohandesī*/ مِزْوَاةُ مَسَاحِ الْأَرْضَايِ، قَائِمُ الْمَسَاحِ.

دوربین نجومی /*d.-b.-e-nojumi*/ نَظَّارَةُ الرُّصْدِ الْفَلَکِيَّ.

دوربینی /*d.-b.-i*/ طَوَّلُ الْبَصَرِ، مَبَاصِرَةٌ، طَمَسَ.

دورترین /*d.-tarin*/ اُبْعَدَ، آخِرَ، غَايَةَ، أَمَدَ.

تَسْلَمًا / تَسْلَمَ مِنْهُ، سَخَطًا / سَخَطَ، شَسَعًا وَشُسُوعًا / شَسَعَ، شَقَادَةً / شَقَدَ، إِضْحَاءً / أَضْحَى عَنْ الْأَمْرِ، صُوجًا / ضَاجَ عَنْ كَذَا، طَلَبًا / طَلَبَ طَلُوعًا / طَلَعَ عَنْهُمْ، طَيًّا / طَوَى - كَشَحَهُ عَنِّي، تَعَادِيًا / تَعَادَى، غُرُوبًا / غَرَبَ، إِغْرَابًا / أَغْرَبَ، تَعَمَّرًا / تَعَمَّرَ عَنْهُ، تَفْرُجًا / تَفَرَّجَ وَإِنْضِرَاجًا / انْفَرَجَ الْعَمَمُ، إِفْرَاشًا / أَفْرَشَ عَنْهُ، إِفْرَنْقَاعًا / إِفْرَنْقَعَ وَتَقْصَعًا / تَقْصَعَ عَنْهُ، ثَقْلَصًا / ثَقُلَصَ، انْقِلَاعًا / انْقَلَعَ، إِفْنَابًا / أَفْنَبَ الرَّجُلَ، كُثُوعًا / كَثَعَ فِي الْأَرْضِ، تَكَازَمًا / تَكَازَمَ عَنِ الْأَمْرِ، لَحْلَحَهُ / لَحَلَحَ الْقَوْمُ، تَمْتَمًا / تَمْتَمَ، مَثُولًا / مَثَلَ، تَمَاحِلًا / تَمَاحَلَ الْمَكَانَ، تَمَعَّدًا / تَمَعَّدَ، تَمَقَّقًا / تَمَقَّقَ، إِسْتِمْنِيَا / إِسْتَمْنَى وَمِيطًا / مِيطَانًا / مَاطَ عَنْهُ، [از يكديگر] تَمَاطَبًا / تَمَاطَبَ الْقَوْمُ، نَأَى / نَأَى عَنْهُ، تَنَائِيًا / تَنَاءَى، إِنْتِاءً / إِنْتَأَى عَنْ، نَبُوءَ وَنُبُوءًا وَنُبِيًّا / نَبَأَ، تَنَحَّى / تَنَحَّى عَنْ مَوْضِعِهِ، نَزَحًا وَنُزُوحًا / نَزَحَ، إِنْتِزَاحًا / إِنْتَرَحَ عَنْ دِيَارِهِ، تَنَازَحًا / تَنَازَحَ، إِنْتِزَاعًا / إِنْتَرَعَ الشَّيْءُ، إِنْشَاعًا / أَشْنَعَ عَنْهُ، تَنْصُحًا / تَنْصَحَ مِنْهُ، نَطًا / نَطَ وَتَنْطِنُطًا / تَنْطِنُطَ الشَّيْءُ، تَنْتَعُنًا / تَنْتَعَنَ وَإِنْغَاضًا / انْقَضَ عَنْهُ، إِنْتِفَاءً / إِنْتَفَى، تَنْكَبًا / تَنْكَبَ عَنْهُ، نَوَاءً وَتَنَوَاءً / نَاءَ يَتَوَّءُ، نَيْطًا / نَاطَ - وَإِنْتِيبَاطًا / إِنْتَابَطَ الشَّيْءُ، نَوَاءً / نَوَى - مِنْ مَكَانٍ إِلَى آخَرٍ، إِنَوَاءً / أَنَوَى.

دور شمار / dour-šomār / غَدَادُ دَوَرَات.

دور کردن / dour-kardan / إِبْعَادًا / أَبْعَدَ، تَبْعِيدًا / بَعَدَ، مُبَاعَدَةً وَبِعَادًا / بَاعَدَ، إِسْبِنْعَادًا / إِسْبِنْعَدَ، إِفْصَاءً / أَقْصَى، طَرْدًا / طَرَدَ وَتَطْرِيدًا / طَرَدَ، إِطْرَادًا / إِطْرَدَ، نَفْيًا / نَفَى - وَدَفْعًا وَدَفَاعًا وَمَدْفَعًا / دَفَعَ - هُتْ تَدَافَعًا / تَدَافَعَ، رَدًّا وَمَرْدًا وَمَرْدُودًا / رَدَّدَ - هُتْ عَنْ كَذَا، بَدَأَ / بَدَأَ عَنْ الشَّيْءِ، بَسَأَ / بَسَّ عَنْهُ الْقَوْمُ، إِبْعَاطًا / أَبْغَطَ هُتْ بَهْرًا / بَهَرَ - وَإِنْهَارًا / أَنْهَرَهُ عَنْهُ، إِنْهَامًا / أَنْهَمَهُ عَنِ الْأَمْرِ، إِثْرَارًا / أَثَرَهُ، إِجْزَاعًا / أَجْزَعَ، إِجْفَاءً / أَجْفَى هُتْ عَنِ الْمَكَانِ، جَنْبًا / جَنَّبَ - وَإِنْجَابًا / أَجَنَّبَ وَتَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ وَمُجَاوَلَةً / جَاوَلَ هُتْ جَهْضًا / جَهَضَ - وَإِنْجَهَاضًا / أَجْهَضَ هُتْ عَنْ كَذَا، حَجَزًا وَجِجَارَةً / حَجَزَ - هُتْ حَضَبًا / حَضَبَ - هُتْ عَنْ كَذَا، حَضَفًا / حَضَفَ - وَإِنْحِصَافًا / أَحْصَفَ هُتْ عَنْ كَذَا، حَمَضًا / حَمَضَ - هُتْ الشَّيْءَ عَنْ كَذَا، حَوَزًا / حَازَ - وَحَوَقَلَةً وَجِيقَالًا / حَوَقَلَ وَحَجَا /

حَجَّ - هُتْ تَحْطِيطَةً / حَطَى الشَّيْءَ عَنْهُ، دَنَّا / دَنَ هُتْ إِذْخَاصًا / أَذْخَصَ وَإِذْخَافًا / أَذْخَقَ وَذَمَزَمًا وَذَرَاةً / ذَرَأَ - هُتْ مَدَارِسَةً وَدِرَاسًا / دَارَسَ الْكُتُبَ، مَدَالِظَةً وَدِلَاطًا / دَالِظَ هُتْ تَذَوِيرًا / ذَوَّرَ وَإِدَارَةً / أَدَارَعَ عَنْ، مَرَاخَاةً / رَاخَاهُ، مَرَاقَصَةً / رَاقَصَ هُتْ عَنْهُ، زَجْرًا / زَجَرَ - وَزَخًا / زَخَ - وَزَخَلًا / زَخَلَ - هُتْ عَنْ، إِزْخَالًا / أَزْخَلَ هُتْ إِلَيْهِ، زَخْنًا / زَخَنَ - هُتْ عَنِ الْمَكَانِ، زَرَا / زَرَتَ زَلَقًا / زَلَقَ - هُتْ عَنْ مَوْضِعِهِ، زَيْحًا / زَاحَ - وَزَوْحًا / زَاحَ - هُتْ مَرَاخَكَةً وَزَحَاكَ / زَاخَكَ هُتْ عَنْ نَفْسِهِ، زَيْلًا / زَالَ - وَإِزَالَةً / أَزَالَ وَتَزَوِيلًا / زَوَّلَ هُتْ عَنْ مَكَانِهِ، زَيَّا / زَوَى - عَنْهُ الشَّيْءُ، سَخَرًا / سَخَرَ - هُتْ عَنِ الشَّيْءِ، إِسْخَاقًا / أَشْحَقَ وَشَخَلًا / شَخَلَ - هُتْ سَخَطًا / سَخَطَ - وَإِسْخَاطًا / أَشْخَطَ هُتْ عَنْهُ، شَخْنًا / شَخَنَ - إِسْخَانًا / أَشْحَنَ، إِشْدَادًا / أَشَدَّ وَإِشْدَاءً / أَشَدَّى هُتْ عَنِ الشَّيْءِ، شُسُوعًا / شَسَعَ بِهِ، إِشْسَاعًا / أَشْسَعَ الشَّيْءَ، تَشْفِيطًا / شَفِطَ، إِشْقَاحًا / أَشْقَحَ هُتْ صَدًا / صَدَّ - هُتْ عَنْ كَذَا، صَرَفًا / صَرَفَ - هُتْ إِضْرَاحًا / أَضْرَحَ الرَّجُلَ عَنْهُ، طَخًا / طَخَ وَطَخُوًا / طَخَا - وَطَرْدًا / طَرَدَ - وَإِطْرَارًا / أَطْرَهَ طَرَفًا / طَرَفَ - هُتْ عَنِ الشَّيْءِ، طَهْرًا / طَهَّرَ - إِظْلَافًا / أَظْلَفَ هُتْ عَنْهُ، تَطْلِيفًا / ظَلَفَ، إِعْبَادًا / أَعْبَدَ فَلَانًا، مُعَادَاةً / عَادَى وَإِغْرَابًا / أَغْرَبَ وَغَزَلًا / غَزَلَ - وَإِغْرَابًا / أَغْرَبَ هُتْ تَغْرِيبًا / غَرَبَ، تَغْمِيرًا / غَمَّرَ بِالشَّيْءِ، إِغْنَاءً / أَغْنَى عَنْهُ كَذَا، تَغْيِيبًا / غَيَّبَ، تَغْفِجَةً / فَجَّى، إِفْخَاصًا / أَفْخَصَ هُتْ عَنْهُ، فَرْجًا / فَرَجَ - وَتَغْرِيبًا / فَرَجَ اللَّهُ الْهَمَّ عَنْهُ، قَضَعًا / قَضَعَ - وَقَمَدًا / قَمَدَ - هُتْ قَنَطًا / قَنَطَ - هُتْ مِنْ كَذَا، كَذَشًا / كَذَشَ - وَكَذَعًا / كَذَعَ - وَتَكْذُكْدًا / تَكْذَكْدَهَ كَرْدًا / كَرَدَ - الْعَدُوَّ، مُكَارَدَةً / كَارَدَ، كَشْحًا / كَشَحَ - الْقَوْمَ، مُكَافَأَةً وَكِفَاءً / كَافَأَ هُتْ عَنْهُ، تَكْوِينًا / كَوَفَ، لَنَّا / لَنَّا - هُتْ فِي صَدْرِهِ، لَكْدًا / لَكَدَ - هُتْ، لَكْمًا / لَكَمَ - وَلَعْرًا / لَعَرَ - هُتْ تَمَجْنِصًا / مَحَّضَ وَمَحَّوًا / مَحَّا - وَتَمَجْنِجَةً / مَحَّى هُتْ عَنِ الْأَمْرِ، مَهْرًا / مَهَرَ - هُتْ بِيَدِهِ، إِمَارَةً / أَمَارَ الشَّيْءَ، مِيطًا / مَاطَ - هُتْ بِهِ، إِمَاطَةً / أَمَاطَ وَإِنَاتًا أُنَاتَ / إِنَاءً / أَنَائَى وَنَاشًا / نَاشَ وَنَحْيًا / نَحَى - وَتَنْجِجَةً / نَحَى وَنَحْتَةً / نَحْتَحَ وَنَذَهَا / نَذَهَ - وَإِنْزَاحًا / أُنْزَحَ وَتَنْزِيبًا / نَزَهَ هُتْ إِشْنَاصًا / أَشْنَصَ هُتْ عَنْ بَيْتِهِ أَوْ بَلَدِهِ، نَطْرًا / نَطَرَ - هُتْ عَنْهُ، نَفْحًا / نَفَحَ هُتْ، إِنْفَارًا / أَنْفَرَ، تَنْفِيرًا / نَفَرَ،

تَنْفِيلاً / نُقِلَ عَنْ كَذَا، نَفِيّاً / نَفَى يَنْفِي عَنْهُ، نُقِرُوا وَنَقَرُوا وَ
نَقَرَانَا / نَقَرَ هُ عَنْهُ، تَنْكَبُ / تَكَبَّ وَإِنْجَاء / أُوجِبَ وَ
أَوْجَى الشَّيْءِ أَوْ هُ عَنْهُ، وَذَرَأَ / وَذَرِيذُ وَ تُوْدِيْرُ / وَدَرُ وَ
وَزَعَا / وَزَارِيْرُ وَ يُوْرُ وَ وَزَعَا / وَزَعَ يَزَعُ هُ وَطَشَا / وَطَشَ
يَطِشُ هُ عَنْ فُلَانٍ، تُوْطِشَا / وَطَشَ الْقَوْمَ عَنْهُ، إِنْغَاصَا /
أَوْفَصَ وَوَكَّرَا / وَكَزَّ يَكْزُهُ وَوَكَّطَا / وَكَطَّ يَكْطُ هُ هَزَّرَا /
هَزَّرَبَ هَضَرَا / هَضَرَبَ هَيْدَا وَ هَادَا / هَادَبَ تَهَيَّيْدَا /
هَيَّيْدَ.

دور کردن / *dowr-kardan* ← دور گرفتن.

دور کننده / *dur-konande* / طارِد، مُبْعِد، دَحْوَ، ذَرِي.

دور گرد / *dowr-gard* / دائِر، دَوَّار.

دور گردیدن / *d-gardidan* / دَوْرَا / دَوْرَانَا / دَاَرَتْ إِدَارَةً /
أَدَارَ، طَوَّافَا وَ طَوَّافَانَا / طَافَ بِالْمَكَانِ وَ حَوَّلَهُ،
هُوسَا / هَاسَ حَوَّلَ الشَّيْءَ.

دور گرفتن / *d-gereftan* / حَوَّطَا وَ حِطَّطَا وَ حِطَّطَا / حَاطَ
وَ إِحَاطَةً / أَحَاطَ وَ إِحْتَاطَا / إِحْتَاطَ وَ حَذَقَ / حَذَقَ وَ
إِحْدَاقَا / أَخَذَقَ بِهِ، حَضَرَا / حَضَرَ وَ مُحَاصَرَةً /
حَاصَرَهُ إِشْتِدَارَةً / إِشْتَدَارَ بِهِ، تَطَوَّبَا / طَوَّبَ، تَحْفِيْفَا /
حَفَّفَ، حَفَا / حَفَّ بِالرَّجُلِ وَ بِهِ وَحَوْلَهُ، إِخْتِفَافَا / إِخْتَفَ
بِهِ وَحَوْلَهُ، حَوَّفَا / حَاقَ وَ إِحَاقَةً / أَحَاقَ بِهِ، إِكْتِنَافَا /
إِكْتَنَفَ.

دور گه / *do-rage* / مُجَنِّس، مُخْتَلِطُ الْجِنْسِ، أَكْدَشَ،
جَلَاسِي، بَتَل، مُؤَلَّد.

دور گه شدن / *d-r.-šodan* / هُجَنَّهُ وَ هَجَانَةً وَ هُجُونَةً /
هَجَنَ.

دور نشینی / *dur-nešini* / التَّغَيُّبِيَّة، التَّغَيُّبُ الْمُتَطَوِّلُ،
تَغَيُّبُ الْمَالِكِ تَغَيُّباً مُتَطَوِّلاً عَنْ أَمْلَاقِهِ.

دور رنگ / *do-rang* / ۱. دَوَّلُوْنِيْن. ۲. دورو.

دور نگی / *d-r.-i* ← دورویی.

دور نما / *dur-namā* / مَنْظَرُ عَامٍّ، مَنْظَرَةٌ، بَانُورَامَا.

دور نما ساز / *d-n.-sāz* / مَهْنَدِسُ الْمَنَاطِرِ.

دور نمای شهر / *d-n.-ye-šahr* / مَعَالِمُ الْمَدِيْنَةِ.

دور نمای مسلسل / *d-n.-ye-mosalsal* / الْبَانُورَامَا.

دور نمایی / *d-n.-yi* / بَانُورَامِي، شَامِلُ الرُّؤْيَةِ.

دورو / *do-ru* / مُنَافِق، بُوْجَهِيْن، الْمُرَاثِي، مُرَا، جَار،
مُخَاتَل، فُجْجَاج، نَفَاج، قَدِيْقَه، مُدَاق، مُمَازِق.

دوروبر / *dowr-o-bar* ← پیرامون، دور، دوره ۲.

دور و دراز / *dur-o-darāz* ← طولانی.

دور و دراز شدن / *d.-o-d.-šodan* ← طولانی شدن.

دورور / *dowr-o-var* ← پیرامون.

دورویه / *do-ruye* / دَوَّوْجَهِيْن.

دورویی / *do-ruyi* / رِثَاء، رِثَاء، مُرَافَاة، خَدِيْقَه، نِفَاق،
خِدَاع، خُتْل، مُخَاتَلَة، رِمَاق.

دورویی کردن / *d.-r.-kardan* / مُنَافَقَةً وَ نِفَاقًا / نَافَقَةً،
تَوْرِيَةً / وَرَى عَنْ كَذَا.

دوره / *dowre* / ۱. الدَّوْر، الدَّوْرَةُ، الدَّوْرُق، الفُرْصَةُ، عُضْر،
عَهْد، الشَّرِيْح، الزَّمَن، زَمَان، أَجَل، مُدَّة، جَيْل، حَدّ،
جَبْقَبَة، عَدْلَان، قَرَن. ۲. مُحِيطُ الْجِسْم، دَائِرَة، مُنْطَقَة.

دوره اتم / *d.-ye-atom* / عُضْر الدَّرَّة.

دوره ازت / *d.-ye-azot* / دَوْرَةُ النِّتْرُوْجِيْن [فِي الْكُوْن].

دوره بین یخچالی / *d.-ye-beyn-e-yaxcāli* /
دَوَّوْجَهِيْلِيْدِي.

دوره پسماند / *d.-ye-pasmānd* / دَوْرُ التَّحْلِيْفِي.

دوره تباهی / *d.-ye-tabāhi* / الْعُضْرُ النُّصْفِي، الزَّمَنُ
الدَّوْرِي لِتَفْكَكِ نِصْفِ ذَرَاتِ مَادَّةِ ذَاتِ نَشَاطٍ إِشْعَاعِي.

دوره تحصیلی / *d.-ye-tahsili* / بَرَنَامُجُ التَّلْمِيْذَةِ أَوْ الذَّرَاسَةِ
أَوِ التَّلْمِيْمِ.

دوره تناوب / *d.-ye-tanāvob* / دَوْرُ التَّنَاوُبِ.

دوره تیرگی / *d.-ye-tiregi* / الْعُضْرُ الْمُظْلِمَة.

دوره چرخ / *d.-ye-carx* / إِطَارُ الْعَجَلَةِ

دوره ذغالی / *d.-ye-zoqāli* / الْعُضْرُ الْكَزْبُوْنِي، الْعُضْرُ
الْفَحْمِي.

دوره راهنمایی / *d.-ye-rahnamāyi* / الْمَرْحَلَةُ الْإِعْدَادِيَّة.

دوره سیلوری / *d.-ye-siluri* / الْعُضْرُ السِّيْلُوْرِي.

دوره قاعدگی / *d.-ye-qā'edegi* / قَثْرَةُ الطَّمْثِ، قَثْرَةُ
الْخِيْصِ.

دوره کارآموزی / *d.-ye-kār-āmuzi* / دَوْرُ التَّنَرِيْبِ.

دوره کردن / *d.-kardan* / ۱. إِعَادَة / أَعَادَ النَّظْرَ بَ
مُرَاجَعَةٍ / رَاجَعَ لِذَرْبِ. ۲. دور گرفتن.

دوره گرد / *d-gard* / جَوَّال، مُجَوَّل، مُتَجَوِّل، مُتَنَقِّل،
طَائِف، طَوَّاف، مَقَاسَةً مِنَ النِّسَاءِ، النُّوْر.

دوره گردی / *d-g-i* / تَجَوَّال، جَوَّال، تَنَقَّلَ، بَيْعَ الْكِشْوَةِ،

بَیغِ الشَّجُولِ.

دوره گردی کردن /d.-g-i-kardan/ دُوراً و دُورَاناً / دازُ
علی القَهَاوِی لِیَبِیغَ.

دوره متوسطه /d.-ye-motavassete/ التَّغْلِیمُ الثَّانَوِیُّ.

دوره نقاهت /d.-ye-naqūhat/ دُورُ النِّقَاحَةِ.

دوره نمایندگی مجلس /d.-ye-namāyandegi-ye-
majles/ المَیْجِسَةُ النِّیَابِیَّةُ.

دوره های یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ الْأَعْصَارُ الْجَلِیدِیَّةُ.

دوره یخبندان /d.-ye-yaxbandān/ ← دوره یخچالی.

دوره یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ الْعَصْرِ الْجَلِیدِیِّ.

دوره یی /d.-yi/ دُورِی.

دوری /duri/ ۱. بُعْدَةٌ، بُعْد، تَبَاعُد، إِبْعَاد، بَؤْص،

خَصُوصَی، جَوَاد، رَخْزَح، رُزُزَه، شُخُوق، مَسَاف، مَسَافَة،

سَیْفَة، شُخُط، شُشُوع، شُطْطَة، شُظَاف، شُفْطَة، شُوهَة،

صَرْح، عَادِیَّة، عِذَاء، عُدَّوَاء، عِیرَان، عُفْر، غَرْب، غَرْبَة،

قُدْف، قَصُو، قِصَاء، قَیْد، مَد، مَدِی، نَوِی، نِیَّة، هَوْب.

۲. فُرْقَة، فِرَاق، إِفْترَاق، هِجْرَان، قَطِیْقَة، بُون، بُوْتَة،

بُوهَة، جَوَاد، مُحَبَّبَة، صُرْم، غَزَل، إِنْبَاء، ۳. إِجْتِنَاب،

مُجَانِبَة، تَجَنَّب، جَنَابَة، مَحْجِد، حَذَر، إِخْتِیَاط، جِیْطَة،

إِغْرَاض، نُفُور.

دوری /dowri/ طَبَق، صَخْن، شُكْرَجَة، صَخْفَة، قَزَوَانَة

الْأَكْل، مَاعُون.

دوری افتادن /duri-ofīdan/ تَوَاصُعاً / تَوَاصُع مَابِیْنُنَا.

دوریخت /do-rix/ ۱. مُرْدَوُجُ الْهَیْئَةِ أَوِ الشَّكْلِ. ۲. ثَنَائِیُّ

التَّیْبَل.

دوریختی /d.-r.-i/ (جان. گیا) إِرْدَوَاجُ الْهَیْئَةِ أَوِ الشَّكْلِ.

دوریک /dorik/ [سبک] الدُّوَرِیِّ.

دوری کردن /duri-kardan/ مُبَاعَدَةٌ / بَاعِد، إِیْتِمَادُ /

إِیْتَعَد، تَبَاعُدُ / تَبَاعَدَعْن، إِجْنَابُ / أَجْنَب، إِجْتِنَابُ /

إِجْتَنَب، تَجَنَّبُ / تَجَنَّبُ، تَجَانِبُ / تَجَانِب، مُجَانِبَة /

جَانِب إِغْرَاضُ / أَغْرَض، مُعَارَضَة / عَارِض، قُصُوءُ / قُصَا

و تَقْصِی / تَقْصِی عَنِ الْقَوْمِ، أَتْفَا / أَتْفَ الشَّیْءِ وَمِنْ

الشَّیْءِ، مُبَايَنَة / بَايَنَة، جَفَاء وَ جَفَاءَة / جَفَايَجْفُو،

مُجَافَة / جَافِی، تَجَافِیاً / تَجَافِی، تَحْشِیاً / تَحْشِی مِنْ،

تَحَاشِیاً / تَحَاشِی عَنِ، تَحَامِیاً / تَحَامِی الشَّیْءِ، إِنْجِیَازُ /

إِنْجَازُ عَنْهُ، مُحَايَذَة / حَايَد، تَحَايِصُ / تَحَايِصُ وَ تَخَايِصُ

تَخَاصُص وَ دُخُولُ / دَخَلَ - وَرُغْباً وَرُغْبَةً / رَغَبَ - عَنْهُ،

تَرَفُعاً / تَرَفَّع، شُدُوْأ / شَدَأُ عَنْهُ، شُطُوءُ / شَطَفَ - عَنْ

الشَّیْءِ، شِعَاباً وَ مُشَاعِبَةً / شَاعَبَ صَاحِبَهُ، صَدَأُ وَ صُدُودُ

/ صَدَأُ عَنْهُ، صَدَفُ / صَدَفَ - وَتَصَدَّفُ / تَصَدَّفَ عَنْهُ،

طَلَبُ / طَلَبَ - طَلَبُ / طَلَبَ - طَلَبُ عَنْهُ، عَجْفُ وَ عُجُوفُ

/ عَجَفَ - وَتَعَجَّفُ / تَعَجَّفَ عَنْهُ، تَفَادِیاً / تَفَادَى، مُقَاطَعَة /

قَاطَعَ وَ إِقْطَاعُ / أَقْطَعَ وَ إِتِّدَادُ / إِتِّدَعْن، مَنَافَة / نَافِی

الرَّجُلِ، نَبَأُ / نَبَأَ الشَّیْءِ، مَنَابِأَة / نَابَأَ الْقَوْمَ، نَفَرُ / نَفَرَ -

وَ تَنَكَّبُ / تَنَكَّبَ عَنْهُ، تَوَزَعُ / تَوَزَّع، تَوَلَّى / تَوَلَّى وَ تَوَلَّی

وَ تَوَلَّى الشَّیْءَ وَ عَنْهُ.

دوزانو نشستن /do-zānu-nešastani/ تَعَقَّلُ / تَعَقَّلَ

الرَّجُلِ.

دو زاویه متبادله /do-zāviye-ye-motabādele/ الرُّاویَّتَانِ

الْمُتَنَاطِرَتَانِ.

دو زاویه متقابل به رأس /d.-z.-ye-motaqābel-be-ra's/

الرُّاویَّتَانِ الْمُتَقَابِلَتَانِ بِرَأْسِهِمَا.

دو زاویه متقابل /d.-z.-ye-m.-e/ ← دو زاویه متقابل به رأس.

دو زاویه متمم /d.-z.-ye-motammem/ الرُّاویَّتَانِ

الْمُتَمَتِّتَتَانِ.

دو زاویه مجاور /d.-z.-ye-mojāver/ الرُّاویَّتَانِ الْمُجَاوِرَتَانِ.

دو زاویه مکمل /d.-z.-ye-mokammel/ الرُّاویَّتَانِ

الْمُتَكَمِّلَتَانِ.

دوزایان /dozāyān/ (جان) ثَنَائِیُّ حَاصِلُ الْخَمَلِ، ثَنَائِیُّ

الْجَنینِ.

دوز بازی /duszāzi/ جَلْگَه [عم عراقی].

دوزبانه /do-zabāne/ ← دوزبانی.

دوزبانی /d.-z.-i/ ثَنَائِیُّ اللَّفْظِ.

دوزخ /duszax/ جَهَنَّم، جِجْنِیم، هَاوِیَّة، حُطْمَة، نَار، سَقَر،

دَارُ الْبُورِ، عَجُوز.

دوزخی /d.-i/ جَهَنْمِی، جِجْنِیمِی.

دوزندگی /duszandegi/ ۱. الْخِیَاطَة، تَرَزِی، حِیَاصَة،

نِصَاحَة. ۲. الدُّزْر، حَاطُوثُ الْخِیَاطِ.

دوزنده /duszande/ خِیَاط، تَرَزِی، طَرَزِی، بَرَزَار،

مُخْتَرِص، دَرَزِی، نَاصِح، نَصَاح.

دوزنه /do-zane/ مُمَاز.

دوزو کلک /dusz-o-kalak/ مَقْلَب، مَکِیذَة، تَذَبُّرُ الْمَکَايِدِ.

دوزیستی /do-zisti/ البرمائی، قازب.

دوزیستیان /d-z-yän/ البرمائیات، ذواث الغمزین، قوازب.

دوزیمتر /dozimetr/ مقیاس التقدیر.

دوساله /do-stäle/ (گیا) مخول.

دوست /dust/ صديق، صديق، صاحب، رفيق، صحنې، خلیل، جل، خلّة، الأخ، أخو، أخو، الأخ، جلیس، حېب، حب، حېم، حذن، حیدن، خلیصه، خلص، خلصان، حلم، حیل، دجّمة، دمج، رده، سجر، سجنس، ضمد، ضامد، غشیر، نیدیم، منسایم، ودود، ولف، ولی، مؤلی، ومیق.

دوستانه /d-äne/ دُدی، وُدادی، حُبی، بالحنسی، بالمغزوف.

دوست باز /d-döz/ خُذّنه، اُخذن.

دوست دار /d-där/ عاشق، مُحبّ، حُب، الهاوی، هوی، وید، ودود، وُد، زُسی، ولی.

دوست داشتن /d-dästan/ حُباً و محبّة / حُب - و إخباراً / أحيه، تحاباً / تحاب القوم، وُدا وُدادنه و مودّه و مودّنه و مودودنه و وُد یودّه و دادا و مودا / وا، وُادا / وُادا الحبیبان، ولایه / ولی یلی ه هوی / هوی - أنقا و أناقه / أنق - وُانقا / نائق ه زاماً / ریم - الشی، شهوة / سها ه عجباً / عجب - إلیه، إغزاراً / أغز، تغزیراً / غزّز، غلقاً و غلوقاً و علّقاً و علاقه / علّق - اشتلطاقاً / اشتلطف، لها / لهی - به، میلا و میسلاً و میلانا و میلوله و مملاً و میملاً / مال یمیل إلی الشی، وُجداً / وُجد یجد بفلان، وُجداً / وُجد یوجد به، وُجداً / وُجد به، وُلماً وُلوفاً / وُلع یلع به، وُلماً / وُلع یولع، مقة و وُمقا / وُمق یمق ه و ماقاً و موامقة / وامق ه وُوامقاً / وُوامق القوم، هیماً و هیوماً و هیاماً و هیماناً و هیاماً / هام - بکذا.

دوست داشتنی /d-d-i/ محبوب، عزیز.

دوست شدن /d-šodan/ حُباً / حُب - مصادقة / صادق، صحنه و صحابه / صحنه، مصاحبه / صاحب و نصاحباً / نصاحب مع، اصطحاباً / اصطحاب، مرافقة / رافق، متاربه / تارب و مراربه / زازن ه.

دوست کامی /d-kämi/ تحب.

دوستی /d-i/ محبّه، حباب، رفقه، صداقة، خلّة،

خلّالة، ولاء، وُد، وُداد، مودّه، ألفة، ثمره القلب، جمعة، زخم، زسله، زغبه، زمانه، سبب، صحنه، صحابه، صمانه، صنانه، علاقه، غنوه، عهد، میل، وُجد.

دوستی کردن /d-i-kardan/ حباباً و محابه / حاب ه تحباً / تحب إلیه، مصاحبه و صحاباً / صاحب و مصادقة / صادق ه تصادقاً / تصادق الرجلان، مودا / وا، وُوداً / وُود إلیه موالا و ولاء / والی الرجل، مخاذنه و خدانا / خادن ه مخالصة / خالص، مخالّة / خاله، تحالاً / تحال الرجلان، مخالمة / خالمة، إزفاء / إزفاهت مساجرة / ساجرة، مشایقه / شایع ه تصافياً / تصافى القوم.

دوسر /dosar/ (گیا) هُزُطمان، سُوفان، خُزطال، دُوسر، زُمیر، سنّف، قُزطمان.

دوسرعت /do-ve-sor-at/ سباق الشّرة.

دوسره /d-sare/ دُوطُرفین، دُوانجافین.

دوسلولی /d-selluli/ ثنائی الخباء.

دوسیّه /dosye/ ← پرونده.

دوش /duš/ ۱. کتف، منكب، عاتق، مطنب، مذمر. ۲.

دُوش، دُش، منْصح، منْطل، مَشَن.

دوشاب /dušab/ دینس، سقر.

دوشاب فروش /d-foruš/ صقار.

دوشاخ زبانون /do-šax-zabānān/ (جان) سقایات، ضبابیات، مشقوقات الاليسنة.

دوشاخه /d-š-e/ مِذْرى، مِذْراة، مِذْرة، مِغْزَق، مِغْزَقه، مِغْزَقلة.

دوشاخه برق /d-š-e-ye-barq/ فیشة الکهرباء.

دوش انداز /duš-andāz/ رداة.

دوشادوش /d-d-d/ جنباً إلی جنب.

دوشانه یی /do-šāne-yi/ (گیا) مُزْدَجّة التّریش.

دوش به دوش /duš-be-duš/ ← دوشادوش.

دوشس /dušes/ ذوقه.

دوش فنگ /duš-fang/ (نظ) تَنَكُّب سلاخک.

دوشک /došak/ مَرْتَبَة، حشیه، شوشک، دُوشک، طراخه، مطرح، فراش، قرشه، نسیذه.

دوشک بادی /d-e-bādi/ فرشه هوا.

دوشک پشمی /d-e-pašmi/ فرشه صوف.

دوما /dumäl/ الدُوما، المَجْلِسُ التَّشْرِیعی فی الرُّوسیا
القَیْصَرِیَّة.

دوماراتن /do-ve-märätön/ سباقُ المَرْتُون.

دومحوره /do-mehvare/ ثنائیُ البخور، دُومَحُورَین.

دومرتبه /d.-martebe/ ← دوباره.

دومنشوری /d.-manshuri/ مَنشُورُ أو مَوْشُورُ ثنائی.

دوموتوره /d.-motore/ دُومَحُورَکَین.

دوموی /d.-muy/ أَشْمَطُ، المَلْهُوزُ من الرِّجال.

دوموی شدن /d.-m.-šodan/ إِشْمَاطاً / أَشْمَطُ،
إشْمَاطاً / إِشْمَطُ.

دومی /dowv(v)omi/ الثَّانَوِی، الثَّانَوِیَّة، الثَّانِی، الثَّانِیَّة،
أَخَر.

دومین /d.-n/ ← دومی.

دومینو /domino/ [لُنبَةُ] الدُّومِینُو.

دومینیکیان /dominikiyän/ دُومِینِیکایِیُون.

دومینیون /dominiyon/ الدُّومِینِیُون، أَرْضُ خَاضِعَةٍ
لِإِسْطِطْرَةِ سَیِّدِ إِقْطَاعِی، بَلَدٌ خَاضِعٌ لِحُکْمِ دَوْلَتَینِ أو أَکْثَر.

دومینیون مشترک /d.-moštarek/ بِمِیَادَةِ مُشْتَرِکَةٍ [من
جانبِ دَوْلَتَینِ أو أَکْثَر].

دون /dun/ ساقط، سافل، وُنیء.

دوناتیان /donätiyän/ الدُّونَاتِیُون.

دونای /do-näy/ المَجُوز.

دون پایه /dun-päye/ ۱. الغایر مردمان ~: غُیْرُ النَّاسِ.

۲. الأَدْنَى، شَخْصٌ دُومَرْتَبَةٌ أَدْنَى [فی هِیئَةِ مُنْظَمَةٍ فی
مَرَاتِبٍ مُتَسَلِّسَةٍ].

دوندگان /davandegän/ (جان) الرُّوَاکِص.

دوندگی /davandegi/ ← کوشش، فعالیت.

دوندگی کردن /d.-kardan/ ← کوشش کردن. فعالیت
کردن.

دونده /davande/ عَذَاء، رَغَاض، رُکُوض، مِرْکَاض،
رَاکِض، جَرَاء، الجاری، مِخْضَار، مِخْضِیر.

دونژون /donžoan/ جَلْبُ نِسَاء.

دون کیشوت /don-kišot/ دُونُ کِیْشُوت.

دون همت /dun-hemmat/ وَضِیع، ضِغْنُ النُّفْس.

دونیم سنگین /do-ve-nim-sangin/ سباقُ المَسَافَاتِ
المُتَوَسِّطَةِ.

دولا کردن /dol(l)ä-kardan/ ثَنَیَا / ثَنَیَ، ثَنِیَّةٌ / ثَنَیَ،
عَطَفًا وَعُطُوفًا / عَطَفَ - الشَّیْءَ، جَنَانَةً / حَنَیَ، حَنُوءًا /

حَنَاءٌ، لَیًّا وَلَوْبًا / وَلُوبًا / لَوًّا یَلُوی، طَیًّا / طَوَّى بِ تَحْدِیدِیًّا
/ حَدَّبَ، تَحْنِینًا / حَنَنَ، حَنَنًا / حَجَنَ، تَحْجِینًا /

حَجَنَ، تَرْقِیدًا / رَقَدَ، إِزْقَادًا / أَزَقَدَ، صُوعًا / صَاعٌ هُ،
تَغْصِینًا / غَصَنَ، قُوسًا / قُوسَ - تَغْوِیْسًا / قُوسَ،

إِشْتِقَاصًا / إِشْتَقُوسَ، وَضَنًا / وَضَنَ یَضُنُّ الشَّیْءَ.

دولایه /doläye/ مُصَفَّح.

دولایه کردن /d.-kardan/ تَضْفِیحًا / ضَفَّحَ.

دولایی /doläyi/ دُوطِیَّتَینِ أو طَبَقَتَینِ أو طَاقَینِ.

دولبه /dolabe/ دُوحَدَینِ.

دول بی طرف /doval-e-bi-taraf/ دُولٌ عَدَمُ الانْجِیاز.

دولبه‌یی‌ها /dolappeyihä/ دَوَاتُ الفَلَقَتَینِ.

دولت /dowlat/ ۱. ← دارایی. ۲. الدَّوْلَةُ، الحُکُومَةُ.

دولت انتلافی /d.-e-e'teläfi/ حُکُومَةُ اِئْتِلَافِیَّة.

دولت جمهوری /d.-e-jomhuri/ دَوْلَةُ جُمْهُورِیَّة.

دولت چند حزبی /d.-e-cand-hezbi/ حُکُومَةُ اِئْتِلَافِیَّة.

دولت سرا /d.-sarä/ ← قصر، کاخ.

دولت مرد /d.-mard/ رَجُلُ الدَّوْلَةِ.

دولت ملی /d.-e-melli/ الحُکُومَةُ الوُطَنِیَّة.

دولتمند /d.-mand/ ← دارا.

دولتمند شدن /d.-m.-šodan/ ← دارا شدن.

دولته /devalte/ ۱. (گیا) دُوصَمَاتَینِ، دُومَضْرَاعَینِ. ۲.

(جان) دُوصَدَفَتَینِ.

دولتهای غیرمتعهد /dowlat-hä-ye-qeyr-e-

mota'hhed/ الدُّوَلُ المُحَادَّة.

دولتهای متعهد /d.-hä-ye-m./ الدُّوَلُ المُوَالِیَّة.

دولتی /d.-i/ حُکُومَی، دَوْلِی، إِدَارِی، اِمْبَرِی، مِیْرِی.

دولسیمر /dulsimer/ (مس) القانون.

دولک /dolak/ القَلَّة.

دول متخاصم /doval-e-motaxsäsem/ دُولٌ مُتَنَازِعَةٌ.

دولو /dolu/ اِئْتِئَان [فی الثَّرَدِ أو وَرَقِ اللَّغَبِ].

دولول /do-lul/ ذَاتُ اُنْبُوتَینِ.

دولومیت /dolomit/ الدُّوْلُومِیت.

دوم /dov(v)om/ الثَّانِی، الثَّانِیَّة.

دوم /dowm/ (گیا) حَرَمٌ، بَنَصِر.

دونیم کردن /d.-n.-kardan/ تُوَسِیْطاً / وَشْطَ، شَطْرًا /
شَطْرَتْ، تَشْطِیْرًا / شَطْرُ الشَّيْءِ، شَقْصًا / شَقْصٌ -
الشَّيْءِ.

دونین /devonien/ العَصْرُ الدَّقِیْقُونِی.

دوونین /devunien/ ← دونین.

دو و میدانسی /do-va-meydāni/ سِیَاقَاتُ الْمَضْمَارِ
وَالْمَدَانِ.

دو هزار و پانصد متر /d.-ve-hezār-o-pānsad-metr/ سِیَاقُ
الْأَلْفِ وَخَمْسِمِائَةِ مِثْر.

دو هشتصد متر /d.-ve-haštsad-m./ سِیَاقُ الثَّمَانِیَّائَةِ
مِثْر.

دو هواپایان /d.-havāyiyān/ (جانب) ذَوَاتُ التَّنْفُسِیْنِ.

دویدن /davidan/ عَذَوًا وَعَذَوَانًا وَتَعْدَاءً وَغَذًا / غَذَا
جَزْبًا وَجَزْبَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى بِ رَكْضًا / رَكَضَ حَثْوًا /
حَثَا، رَطَلًا / رَطَلَ زَجًا / زَجَّ سَاوًا / سَاأَ إِسْرَاعًا /
أَسْرَعَ، سَعِيًا / سَعَى، سَعِيًا / سَابَ بِ إِسْیَابًا / إِسْنَابَ،
سَدًا / سَدَّ طَيْرًا وَطَيْرَانًا وَطَيْرُورَةً / طَارَ - إِلَیْهِ، كَرَسَعَةً
/ كَرَسَعَ، كَرْدَاةً / كَرْدَا، مَطَرًا / مَطَرَتِ الْجِصْلَ، وَثَمًا /
وَتَمَّ يَتِمُّ، وَفَضًا / وَفَضَ يَفِضُّ، وَكُرًا / وَكَرَّ يَكُرُّ فَلَانَ.

دویست /devist/ مَائَتِیْنِ، مَائَانِ.

دویستم /d.-om/ المِئْتَانِ.

دویستمی /d.-omi/ ← دویستم.

دویستمین /d.-omin/ ← دویستم.

دوئل /du'el/ مُتَافِقَةٌ.

دوئل کردن /d.-kardan/ مُتَافِقَةٌ وَتُفَاقًا / تَافَقُهُ.

دویی /doyi/ ۱. ثُنَائِيَّةٌ، إِزْدَوَاجِيَّةٌ ← دوتایی. ۲. خِلَافَ،
یَزَاعَ ← دَوِگانگی.

دوئیت /do'iyat/ ← دویی.

ده /dah/ عَشْرٌ، عَشْرَةٌ، وَتِیْزَةٌ.

ده /deh/ قَرْنِيَّةٌ، دَشْكِرَةٌ، كَفَرٌ.

دهاتی /dehāti/ فُلُوحٌ، قَرَوِيٌّ، فُلْجِيٌّ، رِیْفِیٌّ.

دهان /dahān/ فُوهُ، فَاهُ، فِیْهِ، فُو، فُوْهُ، فَمٌ، فَمٌ،
مَبْنِسٌ، بَقٌّ، بُوْرٌ، ثَغْرٌ، حَنَكٌ، سَاعِلٌ، قَرِیْرٌ، لَثَقَةٌ.

دهان ازدر /d.-aždar/ ۱. فَاغِرَ الْفَمِ. ۲. (کیا) مَغْفَرٌ.

دهان بند /d.-band/ فِدَامٌ، فِدَامَةٌ، لِثَامٌ.

دهان بند زدن /d.-b.-zadan/ فَدَمًا / فَدَمَ بِ تَغْدِیْمًا /

فَدَمَ، إِفْدَامًا / أَفْدَمَ، لَثَمًا / لَثِمَ تَ تَلْثَمًا / تَلَثَّمُ، إِثْتِمَامًا /
إِثْتَمَ، عَمًا / غَمٌ.

دهان به دهان افتادن /d.-be-d.-oftādan/ مُفَاوَهَةٌ /
فَاوَةٌ هُ.

دهان بین /d.-bin/ هَوِيٌّ، مُتَقَلَّبُ الْأَطْوَارِ.

دهان تن /d.-tan/ (جانب) ثَقَبَ الْفَمِ لِخَيَوَانٍ وَحِدٍ
الْخَلِيَّةِ.

دهان دره /d.-dare/ ثَابٌ، ثَوْبَاءٌ، ثَثَابٌ.

دهان دره کردن /d.-d.-kardan/ ثَابًا / ثَيْبٌ - وَثَيْبٌ مِجْ،
ثَثَابًا / ثَثَابٌ، ثَثَابًا / ثَثَابٌ، فَنَرًا / فَنَرٌ - فَمَةٌ.

دهان دریده /d.-daride/ يَذِيءُ اللِّسَانَ.

دهان شوی /d.-šuy/ غَرْغَرَةٌ، مَضْمَضَةٌ.

دهان گردان /d.-gerdān/ (جانب) خَلَقِيَّاتُ الْأَقْوَاهِ،
جَلَكِيَّاتٍ، مَاضَاتٍ.

دهان گشاد /d.-gošād/ أَفْوَهٌ، فُوْهَاءُ [نث].

دهان لق /d.-laq/ فُرْجٌ، مِذْيَاعٌ، دَغْدَاعٌ، مَنْ لَا يَكْتُمُ السَّرَّ.
دهانه /d.-e/ فُوْهَةٌ، فُوْهَةٌ، فَتْحَةٌ، فَمٌ، فَمٌ - ۲. دهنه.

دهانه آتش فشان /d.-e-ye-ataš-fešān/ فُوْهَةٌ الْبُرْكَانِ.

دهانه رود /d.-e-ye-rud/ ضَاجِعٌ، ضَاجِعَةٌ، فُرْصَةٌ، فُوْهَةٌ.

دهانه سینوس خیشومی /d.-e-ye-sinus-e-xeyšumi/ (پز) شَقٌّ.

دهانی /d.-il/ الْفَمِيٌّ.

ده پا /dah-pā/ (جانب) خَذَاقٌ.

ده پایان /d.-p.-yān/ (جانب) فَمِيَّاتُ الْأَرْجُلِ، عَشَارِيَّاتُ
الْأَرْجُلِ.

دهخدا /dehxodā/ مُخْتَارُ الْقَرْنِيَّةِ.

دهری /dahri/ دَهْرِيٌّ، جَاهِلٌ.

دهستان /dehestān/ كُوْرَةٌ، مِخْلَافٌ.

ده سطحی /dah-sathi/ ← ده وجهی.

دهش /deheš/ غَطَاءٌ، جُودٌ، سَخَاءٌ، كَرَمٌ، هِبَةٌ، وَهْبٌ،
إِنْهَابٌ، مَنَحٌ، مَنَحَةٌ، إِيَّاسٌ، جُبُوءَةٌ، رَفْدٌ، طَوَّلٌ، نَوْفَلٌ،
نَوَالٌ.

ده ضلعی /dah-zel'i/ عَشَارِيُّ الصُّلُوعِ.

ده فرمان /d.-farmān/ الْوَصَايَا الْعَشْرُ، الْعَشْرُ الْكَلِمَاتِ.

دهقان /dehqān/ زَرَّاعٌ، مَزَّارِعٌ، مَزَّارِعٌ، دَهْقَانٌ.

دهکده /dehkade/ قَرْنِيَّةٌ، ضَبِیْعَةٌ، دَشْكِرَةٌ، كَفَرٌ، نَجَعٌ.

ده کور /deh-kure/ قَصَبَةُ مُتَفَرِّدَةٌ.

دهگان /dahgün/ غشاز.

دهگانه /d.-e/ عَشْرَةٌ.

دهل /dohol/ کُوس، طَبَل، نِقَارِيَّة، نَقِيرَةٌ، دَرَبُکَةٌ.

دهل زدن /d.-zadan/ طَبَلًا / طَبَلٌ، تَطْبِيلًا / طَبَلٌ.

دهل زن /d.-zan/ طَبَال.

دهلیز /dehliz/ دَهْلِيز، مَشَايَةِ، مَمْشَى.

دهلیز قلب /d.-e-qalb/ (پز) أَذْيُنُ الْقَلْبِ، أَذْيَنَةٌ.

دهلیز گوش /d.-e-guš/ (پز) دَهْلِيزُ السَّمْعِ.

دهم /dahom/ عاشر.

دهمی /d.-i/ دهم.

دهمین /d.-in/ دهمی.

دهن /dahan/ دَهان.

دهناد /dahnād/ التَّزْيِيب، التَّنْظِيم، صَبْط، انْضِبَاط.

دهن باز /dahan-bāz/ (گیا) ← کبابه شکافته.

دهن بسته /d.-baste/ (گیا) ← کبابه شکافته.

دهن دره /d.-dare/ ← دَهان دره.

دهنده /dahande/ المَغْطِی، مَانِج، وَاہِب.

دهن سوز /d.-suz/ أَجَاج.

ده نشین /deh-nešin/ قُرَوِی.

دهن کجی کردن /dahan-kaji- kardan/ تَلْعِیبًا / لَعَبٌ

وَجْهَةً اِشْمِيزًا، تَعْوِيجًا / عَوْجٌ فَعْمٌ عَلَيْهِ، لَمَصًا / لَمَصٌ.

ده گوشه /dah-guše/ الفَشْرَز، مُعَشَّرُ الزَّوَايا.

دهن لق /dahan-laq/ دَهان لق.

دهمست /dahmast/ (گیا) الغار.

دهنه /dahane/ لِجَام، شَكِيمَةٌ، قُرْطَمَةٌ، حَكْمَةٌ، عِنَان،

بَرْزَةٌ أَوْ سِنَرُ الْجُبَام.

دهنه زدن /d.-zadan/ اِلْجَامًا / اَلْجَمَ الدَّابَّةَ، شَكْمًا /

شَكْمُ الْجَوَاد.

دهنی /dahani/ ← دَهانِی.

ده وجهی /dah-vajhi/ الفُشَارِی الْأَوْجَه.

دهه /d.-e/ وَتِيزَةٌ، عَشْرَةُ سَنَوَات، عَقْد.

ده هزار /d.-hezār/ عَشْرَةُ آلَافٍ.

ده یک /d.-yek/ عَشْر، عِشْر، عِشْر، عِشَارَةٌ.

دی /di/ ← دِیروز، دِشِب.

دی /dey/ الشَّهْرُ العَاشِرُ مِنَ السَّنَةِ الهِجْرِيَّةِ الشَّمْسِيَّةِ.

دیا باز /diyābāz/ الدِّيَابِيز.

دیابت /diyābet/ (پز) بُوَال، مَرَضُ أَوْدَاءِ الْبَوْلِ السَّكْرِيِّ،

الدِّيَابِيتِس.

دیابت انسیپید /d.-e-ansipid/ (پز) ← دیابت بی مزه.

دیابت بی مزه /d.-e-bi-maze/ (پز) بَيْلَةٌ تَقِيَّةٌ، دِيَابِيتِسُ

تَقِيَّة، دِيَابِيتُ تَقِيَّة.

دیابت شیرین /d.-e-širin/ (پز) ← دیابت، مرض قند.

دیا پازن /diyāpāzon/ مِغْيَاژُ النَّعْمِ.

دیا پازون /d.-/ ← دیا پازن.

دیاپدز /diyāpedez/ تَسْعُب، اِنْسِلَال.

دیا ترمی /diyātermi/ العلاجُ بِالْإِنْفَازِ الْجَرَارِيِّ.

دیاتومه /diyātome/ (گیا) الدِّيَاتُوم.

دیاتومیت /diyātomit/ (گیا) ← دیاتومه.

دیار /diyār/ دَيَّار.

دیار /dayyār/ دَيَّار، اَزْيَم.

دیاستاز /diyāstāz/ الدِّيَاشْتَاز.

دیا ستول /diyāstol/ ← فِشَارِ خُون.

دیافراگم /diyāfrāgm/ (پز) ۱. الْحِجَابُ الْحَاجِزُ. ۲.

جِجَابُ آلَةِ التَّصْوِيرِ. سِجَاف.

دیا فیز /diāfiz/ (پز) جِشْمُ الْعَظْمِ.

دی اکسید /dioxid/ (شیم) ثَانِي أُكْسِيد.

دی اکسید ازوت /d.-e-azot/ (شیم) ثَانِي أُكْسِيد

النَّيْتْرُوجِن.

دی اکسید سولفور /d.-sulfur/ (شیم) ثَانِي أُكْسِيد

الْكَبْرَيْتِ.

دی اکسید کربن /d.-karbon/ ثَانِي أُكْسِيدُ الْكَرْبُونِ.

دیا کودا /diyākodā/ شَرَابٌ دِيَاكُود.

دیا کیلون /diyākilon/ دِيَاخِيلُون، لَرَقَةُ الرِّصَاصِ.

دیا گراف /diyāgrāff/ المِزْسَام.

دیا گرام /diyāgrām/ ← نُمُودَار.

دی الکتریک /dielekterik/ الْعَاوِلُ الْكَهْرَبَائِي.

دیا لکتیک /diyālektik/ الدِّيَالِكْتِيك، الْجَدَلِيَّةُ الْهَيْئَلِيَّة.

دیا لوگ /diyālog/ الْمُحَاوَرَةُ، الْجَوَار.

دیا لیز /diyāliz/ (شیم) الدِّيَلِرَّة، الْمَيَزُ الْغِشَائِي.

دیا لیز گر /diālizgar/ المَائِزَةُ.

دیامانیه تیک /diyāmānīyetik/ عَكْسِي الْاِنْجِذَاب.

دیا مغناطیسی /diyāmeqnatisi/ الدایا مغنطیسیّ.

دیانت /diyānat/ دیانته، تدین.

دیا /dibā/ دیباج.

دیبا باف /d-bāff/ الدبّاج.

دیباچه /d-ce/ دیباجهٔ او فاتحهٔ او مقدمهٔ او صدر الکتاب، الخطبة من الکتاب، حسن الابتداء.

دیباچه نوشتن /d-ce-neveštan/ تصدیراً / صدر.

دیبا فروش /d-foruš/ دبّاج.

دیبا غوسی ها /dibsaqoshā/ الدبّاسیّات.

دیپلم /diplom/ دیپلوما، بکالوریا، اجازه، مؤخّذ.

دیپلمات /d-ūt/ الدیپلوماسی.

دیپلماتیک /d-ütik/ دیپلوماسی.

دیپلماسی /d-äsi/ الدیپلوماسی، الدیپلوماسیّه.

دیپلومات /d-üt/ ← دیپلمات.

دیپلوماسی /d-äsi/ ← دیپلماسی.

دیپلمه /d-e/ بکلوریوس.

دید /did/ ۱. النظر، البصر، شوف، رؤیة، مزای، منظر.

۲. خزر، محرّزه، تخمین.

دیدار /d-ār/ لقاء، لقیان، لقیا، اللقی، اللقی، التلقاء، الملاقاة، التلاقی، الملتقی، عیان، معاینه، زیاره، مزار، مشاهدۀ، مقابله، مزاء، مزای، زئی، طلعة، غود، عیاده، الافتقاد، تفقد.

دیدار کردن /d-är-kardan/ زوراً و زیاره و مزاراً / زاز و ازدیاراً / ازداز هت زاوراً / تراور القوم، تلاقیا / تلاقى و التقاء / التقی القوم، ملاقاة / لاقى، مقابله / قابله، مواجهه / واجهه، إلماماً / أَلَمَ، إلتیماً / إلتَمَ، خوفاً / حاف و مساحته / ساحته، وأطاً / وأطَ یبط القوم.

دیدار کننده /d-är-konande/ زائر، زوار، لقی.

دیدارگاه /d-är-gäh/ الدلقى.

دید زدن /d-zadan/ ۱- دیدن. ۲. تخمیناً / تخمین، تزویراً / زور، تقدیراً / قدر، تخمیناً / خمن، خزر و محرّزه / خزر الشیء.

دید زن /d-zan/ مقدّر، مئمن.

دیدستج /d-sanj/ دببصار.

دیدگاه /d-gäh/ مشهد، منظر، فرجه، مزقب.

دید گانی /d-gäni/ علم البصريات.

دیدگر /d-gar/ غنیّه، غدسهٔ المجر.

دیدن /didan/ رؤیة و رأياً و رأیة و زاءة و رؤیاناً / رأى هت الشیء، اشتزایا / اشتزأى، بصرأ و بصارة / بصر هت إصبأ / أبصر، تبأصر / تبأصر القوم، نظراً و منظرأ و منظرهٔ و تنظارأ و نظراناً / نظرهٔ هت وإلیه، شهوداً / شهد و مشاهدۀ / شاهد و معاینهٔ و عیاناً / عاین هت تعیناً / تعین، لقاء و لقاءة و لقیان و لقیان و لقیه و لقى / لقى هت لقوا / لقاء و تلقياً / تلقى الشیء، لخطأ و لخطاناً / لخط فلاناً و إلی فلان، ملاحظهٔ / لاحظ، إیناساً / أنس، تأینساً / أنس، إدراكاً / أدركه بصره، زمقأ / زمق و شوقاً / شاف هت [عم]، إطلاعاً / إطلع، غیثهٔ / غیث الشیء، تفرجاً / تفرج على، لثمأ و لثومفا / لثم هت ببصره.

دیدن کردن /d-kardan/ زوراً و زیاره و مزاراً / زاز هت غوداً و عیاداً و عیادهٔ و عوادة / عاد المریض، تفقدأ / تفقد و إفتقاداً / إفتقد المریض، إلماماً / أَلَمَ، إلتیماً / إلتَمَ، شفاً / شف هت على المریض [عم].

دیدنی /d-i/ عیانى، مشاهد، منظر، مزئی، قابل النظر.

دید و باز دید /d-id-o-bāz-did/ زیاره، ملاقاة.

دید و شنودی /d-o-šonudi/ سمعینصری.

دیده /dideh/ العین، اللّاحظ.

دیده بان /d-bān/ غین، رقیب، حارس، دبدبان، دبدب، ناطور، مراقب، مشرف، رائد، گشاف، راصد، ربی، زبینه، سیفان، مائر، وغوع.

دیده بان شدن /d-b-šodan/ عیانهٔ / عان على القوم.

دیده بانی /d-d-i/ رُصد، نظاره.

دیده شده /d-šode/ منظر، مزئی، رأی.

دیده ور /d-var/ ← دیده بان.

دیر /deyr/ دیر، صومعة، صومع، گیشة، منسک، خلوة المتعبد، عجز، قلانة، قلیة.

دیر /dir/ بعید، تأخر فی الوقت، زمان بعید.

دیر باز /d-bāz/ وقت طویل، زمان بعید و طویل، الزمان السابق السالف،

دیر باور /d-bāvar/ شکاک.

دیر باوری /d-bāvari/ الشک.

دیر پای /d.-pāy/ خالد، دائم، مُزْمِن.

دیر تر /d.-tar/ مُؤَخَّر.

دیر رس /d.-ras/ المُتَأَخَّر.

دیر فرست /d.-ferest/ [تلگراف]، مُؤَجَّل الإِذَاعَة.

دیر فهم /d.-fahm/ ثالم، کلیل.

دیرک /dirak/ الصَّارِي، الصَّارِيَة، قَائِمَة، سَقَب، سَقِيْبَة، سَمَک، آلَة، سِطَاع، صُقَب، طَرِيقَة، عَرَس.

دیرکتور /direktur/ ← مدیر، رئیس.

دیرکرد /dir-kard/ تَأْخِير، التَّوَانِي.

دیرکردن /d.-kardan/ أَجَلَ، تَأَخَّرَ، تَأَخَّرَ، تَقَوَّقَا / تَعَوَّقَ، بَطَأَ وَبَطَأَ وَبَطُومًا / بَطُوتَ، إِنْطَاءَ / أَبْطَأَ، تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ، تَبَطَّؤًا / تَبَطَّأَ، تَرَاخَى / تَرَخَى، تَغَيَّبَ / غَیَّبَ، إِغْتَامًا / اغْتَمَّ، تَلَكَّأَ / لَوَّثَا / لَوَّثَ يَلَوِّثُ فِي الْأَمْرِ، إِنْتَبَاهًا / إِنْتَبَهَ فِي الْعَمَلِ، تَوَانِيًا / تَوَانَى.

دیرکسیون /direksiyon/ ← الجَهَة. ۲. (فر) الإِتْجَاه.

دیرگداز /dir-godāz/ مُقَاوِمٌ لِلضَّهْرِ.

دیرنشین /deyrnešin/ الذِّیَارَ، دِیْرَانِي، نُهَام.

دیروز /diruz/ أَمْسٍ، الْأَمْسِ، بَارَخَة، بَارِح.

دیرهضم /dir-hazm/ ثَقِيْلُ الْهَضْمِ.

دیری /d.-i/ تَأَخَّرَ، قَوَات، وَقْتُ، تَأْخِير، بَطْء.

دیریاب /d.-yāb/ صَغَبُ الْوُصُولِ.

دیریازود /d.-yā-zud/ أَجْلًا مُعَاجِلًا.

دیریژابل /dirižabl/ مُنْطَاقٌ مُسَيَّرٌ.

دیرین /dirin/ قَدِيم، قَدَام، غَمِيْق، عَهْد، مُزْمِن، أَزَلِي، عَدَّ، قَدُمُوس، هَذِمَل.

دیرین اقلیم شناسی /d.-eqim-šenāsi/ عِلْمُ الْحَقَرِيَّاتِ الإِقْلِيْمِيَّة.

دیرین بوم شناسی /d.-bum-š/ عِلْمُ الْبَيْئَةِ الْقَدِيْمَةِ.

دیرین جانور شناسی /d.-jānevar-š/ عِلْمُ الْحَيَوَانِ الإِحَاثِي.

دیرین زیست شناسی /d.-zist-š/ عِلْمُ الْخَفَرِيَّاتِ الْبَيُولُوجِيَّة.

دیرین زیوی /d.-zive/ الذَّهْرُ الْقَدِيم، حَقَبُ الْحَيَاةِ الْقَدِيْمَةِ.

دیرین شناس /d.-šenās/ الْعَالَمُ الْبَيُولُوجِي أَوِ الإِحَاثِي.

دیرین شناسی /d.-š.-i/ الإِحَاثَة.

دیرینگی /d.-egi/ تَقَادُّمُ الْعَهْدِ، الْقَدَم، أَزَلِيَّة.

دیرین گیاه شناسی /d.-giyāh-šenāsi/ عِلْمُ الثِّبَاتِ الإِحَاثِي.

دیرینه /d.-e/ ← دیرین.

دیز /diz/ (مس) رَافِقَة، عَلَامَة الرُّفْعِ.

دیزل /dizel/ الذِّزِيل.

دیزی گلی /diziyege/i/ الْبُرْمَة، حَلَّة فَخَّار.

دیزیتال /dižital/ زَهْرَة الْكَشَاتِبِيْن، قُمْعِيَّة.

دیزیتالین /dižitalin/ دِجِتَالِيْن.

دیس /dis/ طَبَقٌ كَبِيْر، صَخْرٌ كَبِيْر. ۲. ← مانند.

دیسانتری /disanteri/ الدُّوسَنْطَرِيَا، الزُّنْتَارِي.

دیسپروزیم /disperozium/ (شیم) ← دیسپروزیم.

دیسپروزیم /disperozium/ (شیم) الذَّسْبُورِيَوْم.

دیسترفی عضلانی /distrofi-ye-azolāni/ (پز) حَثْلٌ إِغْثِيَّاتِي.

دیسک /disk/ ۱. (پز) طَبَق. ۲. [ورزش] قُرْص. ۳. [گاوآهن] فَائِجَة.

دیسپلین /disiplin/ ← انضباط.

دیشب /dišab/ عَشِيَّةُ أَمْسٍ، مَسَاءُ أَمْسٍ.

دیشلمه /dišlame/ الشَّيْءُ الْمُرَّ.

دیفتری /difteri/ (پز) خُنَاق، خَانُوق، دِفْتِيْرِيَا، دُبَاج، الْخُنَاقُ الْغِشَائِي.

دیفتونگ /difong/ ۱. مَصَوْتٌ مُرْدُوْج. ۲. إِنْتِقَاءُ مَصَوْتَيْنِ.

دیفرانسیل /diferānsiyel/ جِسَابُ الثَّفَافِيْلِ.

دیفرنسیال /diferensiyāl/ التَّرْشُ الثَّفَافِيْلِي.

دیفره /difere/ ← دیرفرست.

دیکتاتور /diktator/ الدِّكْتَاتُور، مُسْتَبِد.

دیکتاتوری /d.-i/ دِكْتَاتُورِي، دِكْتَاتُورِيَّة، حُكْمٌ إِسْتِبْدَادِي، الْحُكْمُ الْمُطْلَق.

دیکتافون /diktāfon/ دِكْتَاْفُون، مِمْلَاة.

دیکته /dikte/ إِمْلَاء، أَمْلِيَّة، إِسْتِكْتَاب، تَلْقِيْن.

دیکته کردن /d.-kardan/ تَمْلِيَّة / مَلَى وَإِمْلَاء / أَمَلَى عَلَيْهِ، إِمْلَالًا / أَمَلْ هُوَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، تَكْتِيْبًا / كَتَبَ، إِكْتَابًا / أَكْتَبَ، إِسْتِكْتَابًا / إِسْتَكْتَبَ، تَنْوِيْلًا / نَقَلَ عَلَى، إِنْقَاءَ / أَلْقَى عَلَيْهِ الْقَوْلَ.

دیکسیونر /diksiyoner/ الْمُعْجَم، الْقَامُوس.

دیکوتیل /dikotil/ (جان) الجُحْلَح.

دیگ /dig/ قَدْر، جَلْفَن، مَزْجَل، اُمُّ البَنِيضَاء، البَنِيضَاء، تَنْجَرَة، جَوْناء، حَلَّة، دَهْماء، صَرْماء، عَجُوز، قَرَان، قَطَاطَة، نَفَرَة.

دیگ افزار /d-afzār/ تَابِل، تَوْبَل، بَزْر، بَهَار، سُمَط، سُمَط، قَوْه، قَزَح.

دیگ افزار فروش /d-a-foruš/ قَزَاح.

دیگ بخار /d-e-boxār/ مِغْلَاة، غَلَايَة، مَزْجَلْ بَخَارِي، مَحَم، قَرَان.

دیگ پایه /d-pāye/ ← دیگ دان.

دیگ جن /d-e-jen/ الدُّقْبُ الجَلِيدِي.

دیگ چال /d-cāl/ الدُّجُودَة الدُّرُودِيَة.

دیگچه /d-ce/ القَدْر.

دیگ دان /d-dān/ اُثْفِيَة، مَنَصَب، غُتَة، وَطِيئَة.

دیگر /digar/ غَيْر، آخِر، الثَّانِي.

دیگرگون /d-gun/ ← دگرگون.

دیگرگونی /d-g-i/ ← دگرگونی.

دیگری /d-i/ الثَّانِي، الْآخِر، غَيْر.

دیگ ساز /dig-sāz/ المُنْبَرَم.

دیگ گیره /d-gire/ الجَعَال.

دِیلاق /deylāq/ زَغْرُوع. ← دراز، بلند.

دِیلم /deylam/ رَافِعة، كُذِيَة، عَثَلَة، مَحْل، قَرُصَة، بِسْمَاك، هَيْب.

دیلماج /dilmāj/ ← مترجم.

دیم /deym/ بَغْسِي، بَغْل، زَرْيَع، عَثْر، عَذِي، لَحَق.

دیمی /deymi/ ۱. دیم. ۲. البَتْلِي، الجَزَوِي.

دین /din/ ۱. دِينَ، شَرْع، شَرِيفَة، مِلَة، صَبْغَة، عَمَر. ۲. (ف) الدِّين.

دینار /dinār/ دِينَار، اَنْج، سَكِّي، عَيْن، نَص، مَقْشُوش.

دینام /dinām/ دِينَمُو، دِينَامُو، مَوْلَدُ كَهْرَبِي.

دینامو /d-o/ ← دینام.

دینامومتر /d-o-metr/ الدِّينَامُومِتر.

دینامیت /dināmit/ الدِّينَامِيْت، نَسَاف.

دینامیسم /dināmism/ دِينَامِيَة، نَشَاطِيَة، فَعَالِيَة.

دینامیک /dināmik/ دِينَامِي، دِينَامِيكِي ← نِيروشناسی

دین دار /din-dār/ دِينَ، تَقِي، مُتَدِين.

دین دارگردن /d-d-kardan/ تَذْيِينًا، دِينَ.

دین داری /d-d-i/ تَقِي، تَقَوِي، تَذْيِين، دِيَانَة، بَزْر، صَلَاح. دِنوتريوم /dinoterium/ (جان) الدِّينُوتِيَرِيُوم [حيوان مُنْقَرَض].

دینی /dini/ الدِّينِي.

دیو /div/ مَارِد، عَمَلَق، غُول، عِفْرِيْت، بَلَاذ.

دیو آلبالو /d-ālbālū/ (گیا) زَغْرُوع ← ولیک.

دیوار /divār/ جَذَر، جِدَار، حَائِط، جِنِط، جِنِطَة، بُشَيَان، حِصَار، حِطَار، حِطِيْرَة، سُور، بِسَاج، طُوف، قَاطِع.

دیوار آب ششان /d-āb-šōšan/ (جان) زَنْبَة مِنْ رَقِيَقَاتِ الْخِيَاشِيمِ الَّتِي تَرْتَبُطُ أَرْبَعَة خِيَاشِيْمِيهَا بِالنَّسِيْجِ الصَّامِ.

دیوار ساختن /d-sāxtan/ تَسْوِيْرًا / سَوْرَ النَّيْت.

دیوار شیشه‌یی /d-e-šišeyi/ حَاجِزٌ زَجَاجِي.

دیوار صوتی /d-e-sowti/ الجِدَارُ الصَّوْتِي.

دیوار کشیدن /d-kešidan/ تَخُونِطًا / خُوط، تَسْوِيْرًا / سَوْر.

دیوار کوب /d-kub/ الكُوبِي، الدَّعَامَة، الكَاثُولِي.

دیواره /d-e/ سَبِيَة بِالْجِدَارِ، بَسَاتِرَة مِنَ الْحَجَر.

دیواره شفاف /d-e-ye-šaffāfi/ (بَر) البَزْرَخ.

دیواری /d-i/ الجِدَارِي.

دیوان /divān/ الدِّیَوَان، دِیَوَانْ شِعْرِ.

دیوان تمیز /d-e-tamiz/ (حَق) مَحْكَمَة النُّفُض.

دیوان خانه تمیز /d-xāne-ye-t-/ (حَق) مَحْكَمَة التَّمْيِيز.

دیوان خراج /d-e-xerāj/ الإِرَاجَة.

دیوان دادگستری بین المللی /d-e-dādgostari-ye-

beyn-ol-melali/ مَحْكَمَة الْعَدْلِ الدُّوَلِيَة.

دیوان عالی کشور /d-e-āli-ye-kešvar/ مَحْكَمَة النُّفُضِ وَالْإِبْرَام.

دیوان کشور /d-e-k/ ← دیوان تمیز، دیوان عالی کشور.

دیوانگی /divānegi/ جَنْة، الْجُنُون، مَجْنَة، مَس،

وَسْوَاس، اِخْتِلَاطُ الْعَقْلِ، حَلَلْ عَقْلِي، أَلْس، الْأَلَس،

تَوْر، جِن، حُمَيَا، حَمِيَة، خُبْل، خُبْل، حُطَف، دَخْل،

دَعْجَاء، ذُبَاب، شُعْر، شُعْر، شِعَار، شُعْفَة، شُمَاقَة، طَيِّف،

غَشْتَة، عَرَة، عَارِض، غَرَض، لَوْثَة، أَوْلَع، أَوْلَق، هَاجِج،

هَيَاج، يَهَام.

دیوان لاهه /divan-e-lāhe/ مَحْكَمَة الْعَدْلِ الدُّوَلِيَة.

ديوانى /divāni/ شرعى.

ديوباد /div-bād/ العاصفة العُبارية.

ديوپا /d.-pā/ (گيا) الشَّبث.

ديوپتر /dioptr/ كاسر [سطح فاصل بين شئينين مختلقتي الانكسار].

ديوپترى /d.-i/ الذىوتير [وَحْدَةُ قِياس قُوَّةِ الْقَدْسَةِ].

ديوپترىك /d.-ik/ (فز) الانكساريات.

ديوث /daryus/ ديوث، قَوَات، دُوَيْسِي، أَلَيْس، كَشْخَان، وَمُذَل.

ديوثى /d.-i/ القيادة.

ديوخار /div-xār/ (گيا) غَرْقَد.

ديوخاران /d.-x.-ān/ (گيا) التَرْقِدِيَّات.

ديود /diod/ الصمام الثنائي.

ديود بلور /d.-e-bolur/ الصمام الثنائي البلوري.

ديوراما /diorāmā/ الديوراما.

ديوريت /diorit/ ديوريت.

ديو سفيد /div-sefid/ (گيا) اللبانة.

ديوك /divak/ (جان) الطَّبُوع.

ديو گندم /div-gandom/ (گيا) البُهْمَى.

ديونه /diyone/ (جان) خائِق الدُّباب.

ديوتر /dio'er/ [بطرى] إناء ديوار.

ديويزيون /diviziyon/ ← لشكر، تيب.

ديه /diye/ دِيَّة، ثَار، ثُوْرَة، كَفَّازَة، تَكْفِير، سُنْق، غُور، غَيْرَة، عَفْوَة، عَقْل، مَعْقَلَة.

ديه دادن /d.-dādan/ وَذِيَا وَدِيَّة / وَذَى يَدَى الْقَاتِلِ الْقَتِيل، غَيْراً / غَارَ.

ديه گرفتن /d.-gereftan/ ثَاراً / ثَارَ الْقَتِيلَ وَالْقَتِيلَ، إِتَاراً / أَتَارَ وَإِتَارَ مِنْهُ، إِتْدَاءَ / إِتْدَى، مُوَادَّةَ / وَادَى هـ.

ديهيم /deyhim/ الدَّاج.

ديوانه /divāne/ مَجْنُون، مَجْنُونَة [نث]، جَنِي، قَتِين، مَفْشُون، مَجْدُوب، مَالُوس، مَالُوق، مَوْوَلُوق، مِثْلُوق، مَخْضَر، مَخْضُور، أَخْبَل، خَبَل، مَخْشَل، مَخْشُول، مَخْشَل، مَخْفُوع، مَخْفُوق، أَخْوَى، مُذْعَق، مَزْنُوح، سَمَر، مَشْغُور، سَغْنُون، مَشْفُوع، مَضْخَب، مَضْرُوع، صَرْبَع، صَغْرَان، مَطْرُور، مَطْرُوق، طَائِش، الْعَائِي، مُقْتَه، عَيْدِيم، التَّمْيِيز، عَيْدِيم، مَغْضُوب، مَغْنُون، غِلْث، كَلِب، كَلِيْب، مَكْلُوب، مَلْخُوس، مَلْمُوم، مَفْشُوس، مَوْشُوس، وَغْد، مَهْمُوت، مَهْبَل، يَجْزَع، مَهْزُوع، مَهْوَس، هَائِج، مُتَهَيِّج، خَفِيفُ الْعَقْلِ، مَخْشَلُ الْعَقْلِ، مَسْلُوبُ الْعَقْلِ، ذَاهِبُ الْعَقْلِ، مَشْغُورُ الْعَقْلِ.

ديوانه خانه /d.-xāne/ مَشْشَقِي الْمَجَانِيْن.

ديوانه شدن /d.-sodan/ جَنَأَ وَجُنُوعاً / جُنَّ مَجَّ تَ نَجُنَأُ / نَجُنَّ، اِسْتَجَنَأَ / اِسْتَجَّنَ مَجَّ الرَّجُلِ، فِئْنَه / فُئِنَّ مَجَّ بَ اِفْتِنَانَا / أَفْتِنَ بِهِ، سَفَهَا / سَفِهَ تَ خَبَلَا / خَبَلُ تَ اِخْتِبَالَا / اِخْتَبَلُ مَجَّ فَلَان، مُخَالَطَةً / خَوْلِطَ مَجَّ، اِخْتِلَاطَا / اِخْتَلَطَ عَقْلُهُ، اِخْتِلَالَا / اِخْتَلَّ عَقْلُهُ، اِخْتَوَاةَ / اِخْتَوَى فَلَان، دَخَلَا / دَخَلَ مَجَّ فِي عَقْلِهِ وَدَخَلَ تَ دَبَا وَدَبَا وَدُبُوبَا / دَبَّ مَجَّ الرَّجُلُ أَوِ الْبَيْعِيز، سَعَرَا / سَعَرَ تَ اِنْصِرَاعَا / اِنْصَرَعَ، اِنْصَارَا / اِنْصَفَرَ، طَيْرَا وَطَيْرَانَا / طَارَ - عَقْلُهُ، غَرَضَا / غَرَضَ مَجَّ - فَلَان، كَلَبَا / كَلَبَ - وَكَلَابَا / كَلَبَ مَجَّ، اِسْتِكْلَابَا / اِسْتَكَلَبَ، مَسَا / مَسَّ - هُ الشَّيْطَانُ، اِئْلَاقَا / اُولِيقَ مَجَّ، اِهْبَالَا / اِهْبَلُ، هُوسَا / هُوسَ تَ يَهْمَا / يَهْمَ يَنْهَمُ.

ديوانه كردن /d.-kardan/ تَجَنِينَا / جَنَّنَ، اِجْنَانَا / اَجَّنَ، تَجَنَطَا / تَجَنَطَ هُ اَلْقَا وَاَلْقَا / اَلَّقَ - هُ اَللَّهُ، خَبَلَا / خَبَلُ - وَتَهَبَلَا / خَبَلُ هُ اِجْنَانَا / اَخَنَ وَتَهَبَلَا / هَبَلُ وَتَهَبَلَا / هُوسَا.

ديوانه وار /d.-vār/ بِجُنُون.



دالیه سودا



دارچین سردیپ



دادی رومی



دادی



داتوره

درخت - الشجرة



دخت سنبه



درخت ابریشم



درخت پشه

درخت نی - القصبه



- ۱- خاردرخت نی: شوكة القصبه
- ۲- تنه درخت نی: جسم القصبه
- ۳- قوزک داخلی: الکعب الانسي

دست: اليد



درخت آهن



۱- زند زیرین

۲- زند زیرین

۳- استخوانهای مچ

۴- استخوانهای کف دست

۵- بندهای اول انگشتان

۶- بندهای دوم انگشتان

۷- بندهای سوم انگشتان

۱- نوک درخت: القعة

۲- مجموعه شاخه ها و برگهایی که نوک درخت را تشکیل می دهند:

مجموعه الاغصان و الأوراق التي تكون قعة الشجرة

۳- برگها: الأوراق

۴- شاخه: الغصن

۵- ساقه: الساق

۶- تنه درخت و آن قسمت از ساقه است که از شاخه خالی باشد:

الجذع و هو جزء الساق الخالي من الفروع.

۷- ریشه ها: الجذور

۸- لایه چوب پنبه ای: الخشب الکاذب

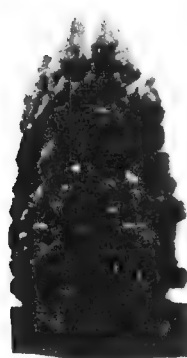
۹- مغز: اللب

۱۰- پوست: القشرة

درخت قاطر



درخت قهوه سودانی



درخت زندگی



درخت ماری



درخت نوتل



درخت موم



درخت معد



درخت لعل

دستگاه گوارش - الجهاز الهضمي



۱- دندانها: الأسنان

۲- زبان: اللسان

۳- سرخای: المريء

۴- معده: المعدة

۵- مجرای صفرا: القناة الصفراوية

۶- لوزالمعدة: البنكرياس

۷- روده بزرگ: المعالغليظ

۸- راست روده: المستقيم

۹- مخرج: الشرج

۱۰- روده كوچك: المعالذقيق

۱۱- آبانديس: آيزنه: الزائدة الدودية

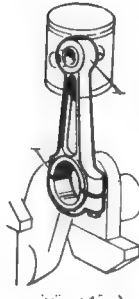
۱۲- جگر: الكبد

۱۳- كيسه صفرا: الحويصلة الصفراوية

۱۴- غده هاي بزاقی: الغدد اللعابية

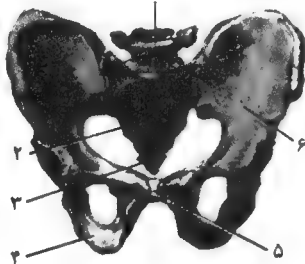


دقطانون



دسته پستون

دنبالچه - الفضفص



۱- سراسخوان خاجی: طنف العجز

۲- استخوان خاجی (عجز): عظم العجز

۳- دنبالچه: العصص

۴- استخوان ورك: عظم الورك

۵- التصاق زهاری یا عانه ای: الارتفاق العاني

۶- حفرة حرقی: الحفرة الحرقية

دندان - الضرس



ديزيتال



۱- تاج: الكاج

۲- مينا: المينا

۳- مغز دندان: اللب

۴- گردن: العنق

۵- عاج: العاج

۶- سیمان: المادّة الصخرية

۷- ریشه: الجذر

۸- دندانهای پیشین: القواطع

۹- نیشها: الأنياب

۱۰- دندانهای آسیاب پیشین: الطواجر الأمامية

۱۱- دندانهای آسیاب پسین: الطواجر الخلفية

۱۲- دندان عقل: ضرس العقل



دروزرا



دوم

دهان - الفم



۱- لب: الشفة

۲- کام: الحنك

۳- شراع الحنك: القائمة المقدّمة

۴- زبان كوچك: اللّهاة

۵- گلو: البلعوم

۶- لوزتین: اللوزتان

۷- زبان: اللسان

۸- دندانها: الأسنان

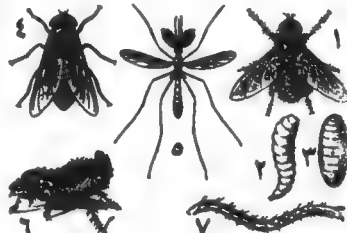


دماسنج بيشينه و كمينه



ديا پازن

دوبالان - دَوَاتُ الْجَنَاحِينَ



۱- ذبابة اللحم

۲- يرقاتها

۳- خادتها

۴- النّمر

۵- البعوضة

۶- البرغوث

۷- يرقاته

۱- مگس گوشت خور

۲- کرم حشره آن

۳- نوزده آن

۴- مگ مگس

۵- پشه

۶- کبک

۷- کرم حشره آن



ديسک



- ذ /z/ الدال. الحرف الحادي عشر من الالفبای الفارسیة وهي بمثابة ۷۰۰ في حساب الجُمَّل.
- ذات /zā/ ۱ ← صاحب. دارای. ۲. الذات، كُنْه الشَّيْءِ، جَوْهَرُ الشَّيْءِ، المادَّة، الهَيُولَى، أَفْنُومٌ لَاهُوتِيّ.
- ذات الجنب /z-ol-janb/ (بز) ← سینه پهلو.
- ذات الجنب دیا فرامانی /z-ol-j.-diyāfrāmāni/ (بز) إلتهاپ خول الجنبة [جداڑ الصدر].
- ذات الجنب غشائی /z-ol-j.-qeššā'i/ (بز) إلتهاپ البلورا والتأمور.
- ذات الجنب کاذب /z-ol-j.-kāzeb/ (بز) ذاتُ الجنب الحَفِيفَة، إلتهاپ البلورا الخفيف.
- ذات الحلق /z-ol-halaq/ (بز) الْمُخَلَقَة، ذاتُ الحَلَق.
- ذات الریة /z-or-riye/ (بز) ← سینه پهلو.
- ذاتی /z-i/ (فل) الذَّاتِيّ، جَوْهَرِيّ، الْفُطْرِيّ، الطَّبِيعِيّ، الآلِي، الْأَصِيل، شَخْصِيّ، هَيُولِيّ، هَيُولَانِيّ.
- ذافنی /zāfni/ (گیا) الفار.
- ذاکر /zāker/ الذَّاكِر، الْمُتَذَكِّر.
- ذاکره /z-e/ ← حافظه.
- ذائقه /zā'eqe/ ← چشایی.
- ذباله /zobāle/ ← آشغال.
- ذباله دان /z-dān/ ← آشغال‌دان.
- ذبح کردن /z-kardan/ ← سر بریدن.
- ذبح شده /z-šode/ الذَّبِیح، الذَّبِیْحَة، السَّحِيط.
- ذخائر /zaxā'er/ مَخْزُونَات، الذَّخَائِر.
- ذخائر جنگی /z-jangi/ إختیاطاتُ الخَزِب.
- ذخر /zoxr/ ← ذخیره.
- ذخیره /zaxire/ الْمَذْخَر، الْمَخْزُون، الْمُقْتَنَى، الْمَكْنُون، مَالٌ إحتیاطي، الْمَوْجُودُ فِي الْمَتَجَر، الْحَوَازِء،
- البؤرة، زديف، الكرّيص. ← اندوخته.
- ذخیره سازى /z-sāzi/ إذْخار، احتیاط.
- ذخیره کردن /z-kardan/ إذْخاراً / إذْخَر. خَزَناً / خَزَنَ تَخَزِناً / خَزَن، ذَخَرَأ / ذَخَرَ كُنْزاً / كُنْزِب إكْتِنَازاً / إكْتَنَزَ، بَأَرَأ / بَارَزَ الشَّيْءُ، إخفاء / أَخْفَى، تَمُوناً / تَمُون.
- ذخیره کنندہ /z-konande/ الذَّاخِر، مُجْمَع، الجامع.
- ذخیره شدہ /z-šode/ ← ذخیره.
- ذرات ألفا /zarrāt-e-ālfā/ (فز) ← ذرة ألفا.
- ذرات بتا /z-e-betā/ (فز) ← ذرة بتا.
- ذرات زیر اتمی /z-zir-e-atomi/ (فز) ← زیر اتمی.
- ذرات عنصری /z-e-onsori/ (فز) ← ذرة عنصری.
- ذرات هسته‌یی /z-hasteyi/ (فز) ← ذرة هسته‌یی.
- ذرائع /zarā'ih/ (جان) ← آله کلو.
- ذراع /zerā'/ ۱. الذَّراع ← آرنج، بازو. ۲. الذَّراع [مین المقاییس].
- ذرت /zorrat/ (گیا) الذَّرة.
- ذرت بوداده /z-e-bu dāde/ الفشار ← چس فیل.
- ذرت جارویی /z-e-jāruyi/ (گیا) الذَّرة الرُّفِيعَة.
- ذرت حلبی /z-e-halabi/ (گیا) حَبَشِيشُ الْفُرْس.
- ذرت خوشه‌یی /z-e-xušeyi/ (گیا) يَنْجُزُو، سَرْغُو، الذَّرة الصَّغِيرَة، المِکْنَس.
- ذرت سفید /z-e-sefid/ (گیا) الذَّرة الْبَنِيْضَة.
- ذرت فرنگی /z-e-farangi/ (گیا) ← ذرت خوشه‌یی.
- ذرخش /zaraxs/ البَزَق.
- ذرع /zar/ الْهِنْدَاة.
- ذرگانی /zargāni/ (شیم) خَصَائِصُ مُتْرَابَطَة.
- ذره /zarre/ ۱. الذَّرة، هَبَاءَة، أَطْمَة، گَرِیَة. ۲. (فز)

مَلْكُوْلَةُ، جُزْيِء.

ذرة ألفا /z.-ye-alfā/ (فز) الدَّقِيْقَةُ الأَلْفِيَّة، دَقِيْقَةُ ألفا.

ذرة بتا /z.-ye-betā/ (فز) الدَّقِيْقَةُ البَائِيَّة، دَقِيْقَةُ بَيْتَا.

ذرة بنيادی /z.-ye-bonyādī/ (فز) الدَّقِيْقَةُ الأَوَّلِيَّة أو الأساسِيَّة.

ذره بين /z.-bin/ المَكْبَرَةُ، النُّظَارَةُ الْمُعْظَمَةُ، العَدَسَةُ، عَدَسَةُ مُكَبَّرَةٌ.

ذره بين ساده /z.-b.-sāde/ ← ذره بين.

ذره بين مركب /z.-b.-morakkab/ ← ميكروسكپ.

ذره بينی /z.-b.-ī/ مَجْهَرِيّ، مَكْرُوسَكُوپِي.

ذره ذره /z.-z./ ← تکه تکه، پاره پاره، کم کم.

ذرة عنصری /z.-ye-onsori/ (فز) ← ذرة بنيادی.

ذرة نسبیتی /z.-ye-nesbiyyat/ (فز) جُسْمِيْمٌ نَسْبِيّ.

ذرة هسته یی /z.-ye-hasteyī/ (فز) الذَّرَّةُ النُّوَوِيَّة.

ذره یی /z.-yi/ (فز) النُّوَوِيّ.

ذریره /zarire/ (گیا) الذَّرْوَرُ، الذَّرِيْرَةُ.

ذغال /zoqāl/ ← زغال.

ذق ذق کردن /zoq zoq-kardan/ اِلْتِهَاباً / اِلْتِهَابُ الجُرْح.

ذق زدن /zeq-zadan/ ← گریه کردن.

ذکاوت /zakāvat/ جَدَّةُ الفَهْم، المهارة.

ذکر /zeker/ ۱. الوزد، الذَّكْر. ۲. یادآوری.

ذکر خیر /z.-e-xeyr/ اِخْبَاءُ الذَّكْرِ.

ذکر شده /z.-sodeh/ المَذْكُور.

ذکر کردن /z.-kardan/ ۱. یاد کردن. ۲. اِثْرَاداً / اَوْزَدَ

الكلام أو البرهان، اِقْتِبَاساً / اِقْتَبَسَ، رِوَايَةً / رَوَى - عَنْهُ ← بیان کردن.

ذل /zol/ ← خواری.

ذلات /zalālat/ ← خواری.

ذلت /zellat/ ← خواری.

ذلیل /zālī/ الذَّلِيلُ، الخَفِيرُ، الغامض ← خوار.

ذلیل شدن /z.-sodan/ ذَلَّلاً / ذَالَ بِ هُونًا وَهَوَانًا وَمَهَانَةً هَانٌ ← خوار شد.

ذلیل کردن /z.-kardan/ اِذْلَالاً / اُذْلَ، اِثْبَاقاً / اُوثِقَ.

ذم /zam/ ← نکوهش.

ذم شبیه به مدح /z.-me-sabih-be-madh/ (بد) تَاكِيْدُ

الذِّم بِمَائِثِيَةِ المَذْح.

ذم کردن /z.-kardan/ ← نکوهش کردن.

ذم موجه /z.-e-movajjah/ (بد) اِشْتِثَاب.

ذمه /zemme/ ۱- ضمانت، کفالت. ۲. العهد ←

پیمان.

ذمی /zemmi/ مَايَكُونُ فِي عَهْدٍ وَضَمَانٍ شَخْصٍ. الشَّخْصُ الَّذِي أُعْطِيَ لَهُ الْعَهْدُ وَالْأَمَانُ.

ذنب الضب /zanab-oz-zab/ (گیا) الصَّرْوَةُ ← پیپرال.

ذوائب برنیس /zavā'eb-e-bernis/ (نج) الذَّوَابَّة.

ذوب /zowb/ الذَّوْبَان. الإِنْصِهَار.

ذوب آهن /z.-āhan/ مَصَانِعُ الْحَدِيد.

ذوبان /zavabān/ ← ذوب.

ذو بحرین /zu-bahreyn/ (بد) ← مُلَوْن.

ذوب شدن /z.-sodan/ ذُوبًا وَذَوْبَانًا / ذَابَ، مِئْبًا /

مَآغٍ - وَائْمِیَاعًا / اِنْمَآغُ السَّمَنِ وَنُحُوهُ، تَمِئْنَا / تَمِئْتُ،

هَمِئَا / هَآغٍ - ← آب شدن، گداخته شدن، گداختن

[مص ل].

ذوب شده /z.-sode/ المَذَاب، المَضْهُور، صَهْنَر ← آب شده. گداخته.

ذوب فلزات /z.-e-felezzāt/ صَهْرُ الْفِلِزَّات.

ذوب کردن /z.-kardan/ اِذْبَانَهُ / اِذْبَانًا / ذُوبًا، ذُوبًا،

اِسَالَةً / اِسَالًا، مِئْبًا / مَآغٍ - صَهْرًا / صَهْرًا، اِمَارَةً /

أَمَارًا، اِفْتِثَابًا / اِمْتَاكَ ← آب کردن، گداختن [مص م].

ذو حیاتیین /zu-hayāteyn/ (جان) البِرْمَائِيَّة ←

دوزیستان.

دوزنقه /z.-zanaqe/ ۱. (هن) شِبْهٌ مُرْتَبِعٌ، مُرْتَبِعٌ مُنْخَرِف.

۲. (بز) عَلْبًا، عَصَلَةً مُرْتَبَعَةً مُنْخَرِفَةً فِي الْعُمُودِ الْفَقْرِيّ.

دوزنقه غیر متساوی الساقین /z.-z.-ye-qeyr-e-

motasāve-s-sāqeyn/ (هن) الْمُعَيَّنُ الْمُنْخَرِفُ، شِبْهٌ

الْمُنْخَرِف.

دوزنقه قائم الزاویه /z.-z.-ye-qā'em-oz-zaviye/ (هن)

مُرْتَبِعٌ مُنْخَرِفٌ قَائِمُ الزَّائِيَةِ.

دوزنقه متساوی الساقین /z.-z.-ye-motasāve-s-

sāqeyn/ (هن) مُرْتَبِعٌ مُنْخَرِفٌ مُتَسَاوِي السَّاقِيْن.

دوسنطاریا /zusentāriyā/ (بز) ← اسهال خونی.

ذوق /zowq/ الذَّذْوُق، السَّلِيْقَةُ، الطَّبْع، الذَّذْوُق، المَيْل،

المشرب، رِقَّةُ الطَّبْعِ.

ذوقافيتين /zu-qāfiyateyn/ (بد) ذُو القافِيَتَيْنِ،
التَّشْرِيع.

ذوق زده /zowq-zade/ ← شادمان.

ذوق كردن /z.-kardan/ تَنْشِطًا / تَنْشِطًا، إظهارًا /
أَظْهَرَ البَشَاشَةَ.

ذووجهين /zu-vajheyn/ (بد) مُحْتَمَلُ الضَّدَيْنِ.

ذووزنين /z.-vazneyn/ (بد) ← ملون.

ذهاب /zahāb/ ← رفتن.

ذهن /zehn/ الذَّهْنُ، الذَّاكِرَةُ، حَافِظَةُ الرُّوْعِ.

ذهن گرایي /z.-garāyi/ ذِهْنِيَّة.

ذهني /z.-i/ الذَّهْنِيّ.

ذی حق /zi-haq/ صَاحِبُ الْحَقِّ، مُسْتَفِيد.

ذی روح /z.-ruh/ ← جاندار.

ذی عقل /z.-aql/ ← عاقل.

ذی قیمت /z.-qimat/ ← گران بها.

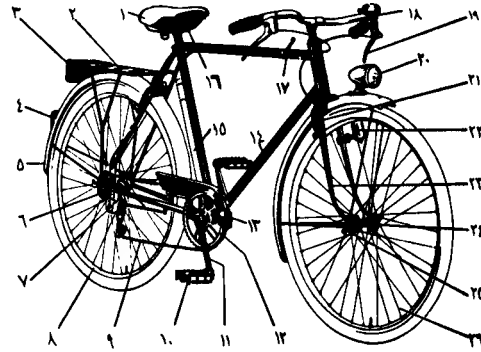
ذیل /zeyl/ ١. الذَّيْلُ. ٢. أَشْفَلُ، حَاشِيَّة. ٣. تَنْمَّة،
تَكْمَلَة.

ذی نفع /zi-naf/ مُهْنَمُ صَاحِبِ الْعِلَاقَةِ.

ذی نفع بودن /z.-n.-bodan/ هَمَّا / هَمَّ، إهمامًا /

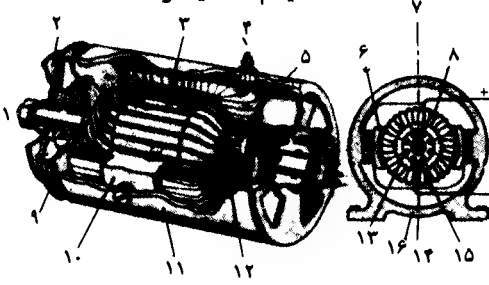
أَهَمَّ، إهمامًا / إهْتَمَّ بِهِ، غَنَاءٌ وَغَنَوًا / عَنَاءٌ.

دو جرخه - الدَّوَّاجَة

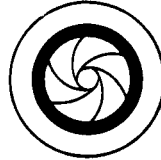


- ١- زين: الشَّرج
- ٢- ترك بند: حاملة الأمتعة
- ٣- كيف أچار: المِغْطَظَة
- ٤- چراغ عقب: المِصْبَاح التَّخَلْفِي
- ٥- كلكير: واقية الوُعل
- ٦- دنده خودرو: مسنَّنة ذات ٣ سرعات
- ٧- دنده: مُبَدِّل السَّرعَة
- ٨- رينگ: الجِئَار
- ٩- زنجير: السَّلسَلَة
- ١٠- ركاب، پنجه ركاب: الدَّوَّاسَة
- ١١- قامه: ساعد الدَّوَّاسَة
- ١٢- صفتعة زنجير: فُزُس السَّلسَلَة
- ١٣- قاب زنجير: الحوض
- ١٤- تنه: الإطار
- ١٥- تلعبه: المِضْخ
- ١٦- پایه زين، فرزين: مِضْبَة الشَّرج
- ١٧- دسته دنده: قَبْضَة مُبَدِّل السَّرعَة
- ١٨- فرمان: المِقْوَد
- ١٩- دسته ترمز: قَبْضَة الكايح
- ٢٠- چراغ: المِصْبَاح
- ٢١- ترمز: الكايح
- ٢٢- دينام: المُنَوِّب
- ٢٣- دوشاخه: الشُّوكَة
- ٢٤- توي شفت: الطَّيْنِخَة
- ٢٥- پيج خروسك: حَرْقَة فَرَاشِيَة
- ٢٦- پزه: قَبْضَة

دينام - الدِّينَامُو



- ١- دينام: الدِّينَامُو
- ٢- فرقه چرخش: بَكْرَة الإِدَارَة
- ٣- آرميجر يا الفاكير: المِشْعَرِض
- ٤- نوک تحوڪ: المِزِيط
- ٥- كامو تاتور: المِجْجَع
- ٦- جرم قطبي (الفاكير): الكُتْلَة القُطْبِيَّة (العَرَض)
- ٧- خط خشي: المِخْطُ المِعايد
- ٨- الفاكير (گردنده): الدَّوَّار
- ٩- پزه هاي تهويه: مِجْنِيحَات التَّهْوِيَة
- ١٠- الفاكير: نَوَاة المِشْعَرِض
- ١١- بدنه: الهِيكَل
- ١٢- جارو: المِشْفَرَة
- ١٣- جرم قطبي: الكُتْلَة
- ١٤- بدنه: الهِيكَل
- ١٥- جارو: المِشْفَرَة
- ١٦- كاماتاتور: المِجْجَع



ديافراگم



جمجمة دينوتريوم



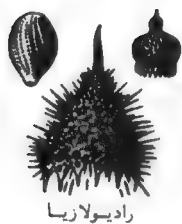
دينامومتر



ذرت سفيد



ذرت خوشه‌ای



رادیولایسا



راسوی امریکایی



راج کوهی



راج امریکایی



راتل



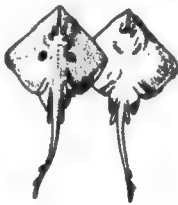
راب دریایی



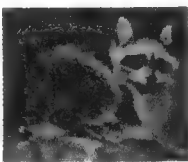
ردنگوت



رتم



رایا



راکون



رافیا



راس هندی



رنگ ریز



رکیا



۱



۲



۳



۴



۶



۷



۵



روزماری



روبیان

- ۴- چراغ برق- مصباح کهربائی
 ۵- چراغ مهنایی- نورلاصف
 ۶- چراغ قوه دستی- غلبه مصباح کهربائی
 ۷- روشنائی با گاز- انارة بالغاز

- ۱- شمعدان- شمعدان
 ۲- چراغ نفتی- مصباح غاز البترول
 ۳- چراغ استیلن- مصباح استیلن



رخ



ریگ ماهی



ریوند



ریش بزر



ریزوفوراسه



رونالا



رینکوس



ر /r/ الزاء. الحرف الثاني عَشَر من الالفباء الفارسيّة وهي بمثابة ٢٠٠ في حساب الجُمُل.

رَأَكْتور /ræktor/ ← رئاكتور.

رَأَكسيون /ræksiyon/ ← واكنش.

رَأليسم /rædlism/ ← رئاليسم.

را /rā/ علامة المفعول به المباشرة المعرفة.

راب /rāb/ (جان) البَرّاق، الحَلَزون.

راب دريايى /r.-e-daryāyi/ (جان) قَناء البَحر، خِيار البَحر.

راب دريايىها /r.-d.-hā/ (جان) قَنائِث البَحر.

رابط /rābet/ الرّابط، الواصل، المَوْصَل، المَوْصِل، العاطف.

رابطه /r.-e/ اتصال، إزتباط، رباط، علاقه، صلّة القَرابة، رابطہ برقرار کردن /r.-e-bar-qardr-kardan/ إقامة / أقام الإِصْطِلاق بِ إِجْراء / أَجْزى إِصْطِلاقِ.

رابطه تلفنى /r.-e-ye-telefoni/ إِصْطِلاق هاتِفِي.

رابطه داشتن /r.-e-dāštan/ إِزْتِباطاً / إِزْتِباط، مُواظَبَة / واطَب، مُداوَمَة داوَم، مُراوَدَة / راوَد.

رابطه دوستانه /r.-e-ye-dustāne/ رابطة الصداقة.

رابطه نامشروع /r.-e-ye-nā-mašru/ إِزْتِباط جُزْمِي، خِيانَة زَوْجِيَة.

رابط هوايي /r.-e-havāyi/ مِجْس جَوِي.

رابها /rāb-hā/ (جان) البَرّاقِيات.

رأپورت /rāport/ ← گزارش.

رأپسودی /rāpsodi/ (مس) الرّأپسودي.

راتاج /rätāj/ (گيا) التَّيْبُوت.

راتان /rätān/ (گيا) أَسَل الهِنْد، الرُّوطان.

راتانيا /rätāniyā/ (گيا) زَنانِيَة، كِراويرنه.

راتبه /rātebe/ ← مقرري.

راتل /rātel/ (جان) الرّاتِل، أُوْكِيَم، أَكِل الفَسَل، الشَّنْصَر.

راتيانج /rātiyānj/ (گيا) ← راتيانه.

راتيانه /rātiyāne/ (گيا) راتِنج، راتِيَنج، لِبائَة شامِيَة، قَلْفونِيَة.

راج /rāj/ (گيا) عُوْد الحَبِر، زَبَل، بَهْشِيَة.

راج اربو /r.-e-orbu/ (گيا) غُبِراء.

راج امريکايي /r.-e-emrikāyi/ (گيا) المَنَة.

راج کوهي /r.-e-kuhi/ (گيا) شُرَابَة الرّايي.

راجہ /rāje/ الرّاجاه.

راجها /rājha/ (گيا) التَّهْشِيَّات.

راحت /rāhat/ الرّواخَة، الرّواخَة، المُرْتاح، المُسْتَرِنح، الأَمِن، ناعِم البال، الهُدُوء، السَّهْل، المَطْمَئِن، الهَنِيء، المُتَسَرِّع، المُتَخَيِّن، الرّخاخ، الشَّبَات، المُبْخِج.

راحت باش /r.-bāš/ (نظ) ١. إِنْصِراف [حالت]. ٢. إِنْصِرف.

راحت شدن /r.-šodan/ إِسْتِراخَة / إِسْتِراخ، إِزْتِياحاً / إِزْتاخ، سَبَتاً / سَبَتَ.

راحت طلب /r.-talab/ الخايل.

راحت طلبی /r.-t.-i/ الحُمُول.

راحت کردن /r.-kardan/ إِراخَة / أَراخ، تَرْوِيحاً / رُوخ، تَرْوِيحاً / رِيح، تَسْرِيحاً / سَرَح غَنَة.

راحة الحلقوم /r.-ol-holqum/ مَلْبَن، مَلْبَن تَرْكِي، راحَة الخَلْقُوم.

راحتی /r.-i/ ١. سَهْوَلَة، هَوْن، هُدْنَة، هُذُون، سُكُون، سَراء، رَعْد، رَعْدَة، نَعْم، نَعْمَة، نَعْم، حَفْص

الفَيْش، بَحْوَخَة الفَيْش. ٢. ← صندلي راحتی.

- راحتی بخش /*r.-i-baxš*/ الرُّنَج.
- راد /*rād*/ گریم، سَخِي، زَحَب، زَحَبُ الصُّدْرِ، نَدِي
الكَفِّ، هَمَام، أَبِي، صَاحِبُ هَمَّةٍ.
رادار /*rādār*/ الرُّادَار.
- رادارهای هوایی /*r.-hā-ye-havāyi*/ مَجَسَّاتُ جَوِّةٍ.
رَادَع /*rāde*/ العَاقِق، العَاقِقَةُ، المَانِع.
رادمرد /*rād-mard*/ گریم، جَوَاد، سَخِي.
رادن /*rādon*/ (شیم) ← رادون.
رادون /*rādon*/ (شیم) الرُّادُن [غاز الرُّادِیُوم].
رادی /*rādi*/ گَرَم، سَخَاوَةٌ، جُود، إِبَاه.
رادیات /*rādyāt*/ ← رادیاتور.
رادیات ساز /*r.-sāz*/ ۱. مَعْمَرُ مَبْرَدَاتِ السَّیَّارَات. ۲.
صَانِعُ مَبْرَدَاتِ السَّیَّارَات.
- رادیات سازی /*r.-s.-i*/ ۱. تَعْمِیرُ مَبْرَدَاتِ السَّیَّارَات،
صِنَاعَةُ مَبْرَدَاتِ السَّیَّارَات. ۲. مَصْنَعُ مَبْرَدَات، مَحَلُّ
تَعْمِیرِ مَبْرَدَاتِ السَّیَّارَات.
- رادیاتور /*rādyātor*/ الرُّدْیَاطُور، زَدِیْثُور.
رادیان /*rādyān*/ ۱. نُقْطَةُ تَلَاقِي النِّیَّازِک. ۲. زَاوِيَةُ نِصْفِ
قُطْرِيَّةٍ.
- رادیکال /*rādikāl*/ ۱. (شیم) الشَّقِّ. ۲. أُسَاسِي،
أَصْلِي، نَصِيرُ الإِصْلَاحَاتِ الأَسَاسِيَّةِ، الرُّادِيكَالِي. ۳.
(رض) ← ریشه ۶.
- رادیکال اسید /*r.-e-asid*/ (شیم) سِقُّ حَامِضِي.
رادیکالیزم /*r.-izm*/ ← رادیکالیسم.
رادیکالیسم /*r.-ism*/ إِصْلَاحٌ نَقْدِي، الرُّادِيكَالِيَّةُ.
رادیو /*rādyo*/ الرُّدْیُوع، الرُّادِیُوعُ.
- رادیواکتیو /*r.-aktiv*/ (فز) إِشْعَاعِي النِّشَاطُ.
رادیو اکتیوایی /*r.-a.-āyi*/ (فز) النِّشَاطُ الإِشْعَاعِي،
الْفَاعِلِيَّةُ الإِشْعَاعِيَّةُ.
- رادیو اکتیوایی القایی /*r.-a.-āyi-ye-elqāyi*/ (فز) نَشَاطُ
إِشْعَاعِي مُسْتَحَثٍّ، الْفَاعِلِيَّةُ الإِشْعَاعِيَّةُ بِالْحَثِّ.
- رادیو اکتیوایی مصنوعی /*r.-a.-āyi-ye-masnu'ī*/ (فز)
نَشَاطُ إِشْعَاعِيٍّ اصْطِنَاعِيٍّ، الْفَاعِلِيَّةُ الإِشْعَاعِيَّةُ الصَّنَاعِيَّةُ.
- رادیو اکتیویته /*r.-a.-ite*/ (فز) الإِشْعَاعِيَّة، النِّشَاطُ
الإِشْعَاعِي، الإِشْعَاعُ الدَّائِي.
- رادیوترایی /*r.-terāpi*/ الرُّعَالَجَةُ بِالرُّادِیُوم ←
- پرتودرمانی.
- رادیو تلسکوپ /*r.-teleskop*/ ← تلسکوپ رادیویی.
- رادیو تلگرام /*r.-telegrām*/ رِسَالَةٌ لَاسِلْکِيَّةُ.
- رادیو ریزسنج /*r.-rizsanj*/ رادیو میتر و متر.
- رادیوس /*rādiyus*/ ۱. (جان) إِخْذِي القِصِّي الفُضْرُوفِيَّةِ
فِي رَعَانِيهِ الأَشْمَاکِ ۲. (پز) کُفْتَرَةُ.
- رادیوساز /*r.-sāz*/ ۱. صَانِعُ الرُّادِیُوع، عَامِلُ الرُّادِیُوع. ۲.
مَعْمَرُ الرُّادِیُوع، مُصْلِحُ الرُّادِیُوع.
- رادیوسازی /*r.-s.-i*/ ۱. صِنَاعَةُ الرُّادِیُوع. ۲. مَصْنَعُ الرُّادِیُوع.
- رادیوسکپی /*r.-skopi*/ ← پرتو بینی.
- رادیو سوند /*r.-sond*/ مِسْأَلٌ لَاسِلْکِي ← گمانه رادیویی.
- رادیو گراف /*r.-gerāf*/ الصُّورَةُ المِشْعَاعِيَّةُ.
- رادیو گرافی /*r.-g.-i*/ تَصْوِیرُ مِشْعَاعِي، التَّصْوِیرُ الإِشْعَاعِي
← پرتو انگاری.
- رادیو گرام /*r.-gerām*/ ۱. بَرْقِیَّةٌ لَاسِلْکِيَّةُ. ۲. صُورَةُ
إِشْعَاعِيَّةُ.
- رادیولاریا /*rādyolāriyā*/ (جان) الرُّادِیُولَارِیَا.
- رادیولوگ /*rādyo-log*/ ← پرتو شناس.
- رادیولوژی /*r.-loži*/ الطَّبُّ الإِشْعَاعِي، ← پرتو شناسی.
- رادیولوژیست /*r.-ložist*/ ← پرتو شناس.
- رادیوم /*rādyom*/ (شیم) الرُّادِیُوم.
- رادیومتر /*rādyometr*/ المِشْعُ ← پرتو سنج، شعاع سنج.
- راز /*rāz*/ السِّرُّ، الخَافِيَّةُ، الدُّخِيلَةُ، البَاطِنُ، الخَفِي،
التَّجِیثُ، المَهْنَةُ، ذَاتُ الصُّدْرِ، الشَّقْرُ، العَرَضُ، الطَّوِیَّةُ،
الغَامِضَةُ، اللَّفْیْنِمْ، النَّجِیثُ، النَّبِیْثَةُ، النَّجْوُ، النَّجْوَى،
النَّجْجِي، السَّیْفُ، المَهْتَمَلَةُ، المَهْتَمَلَةُ.
- راز پوشی /*r.-puši*/ ← رازداری.
- راز پوشی کردن /*r.-p.-kardan*/ کَثَمًا وَ کَثْمَانًا / کَثَمٌ وَ
مُکَاثَمَةٌ / کَاثَمٌ وَ تَمَسًّا / تَمَسٌّ - السِّرُّ.
- رازدار /*r.-dār*/ کَاثِمُ السِّرِّ، الْأَمِیْنُ، الْمُتَحَفِّظُ، الخُبَاءَةُ،
المِذْفَانُ، التَّامُّوسُ، مَوْضِعُ السِّرِّ، الْکَثُومُ، الْکَجِی،
الْکَثْمَةُ، الحَضُورُ.
- رازداری /*r.-dāri*/ تَكْثِمٌ، مُکَاثَمَةُ السِّرِّ، کَثْمَانُ السِّرِّ.
- رازقی /*rāzeqi*/ (گیا) قُلٌّ، یَاسِمِینُ زُنْبِقِي.
- رازک /*rāzak*/ (گیا) حَشِیْشَةُ الذَّنَارِ، جُنْجُلُ.
- راز گشایی /*rāz-gošāyi*/ إِبَاهَةُ السِّرِّ.

رأس مخروط / *r.-e-maxrut* / (هند) رَأْسُ الْمُخْرُوط.

راست / *räst* / ۱. [مقابل چپ] الِیَمِین، الِایْمَن، الِیُمْنِی،
الْوَحْشِی. ۲. [مقابل کج] الْمُسْتَقِیم، السَّوِی، الْمُسْتَوِی،
الْمُعْتَدِل. ۳. القائم، القَوْن، القِیَم، الواقف، الْمُتَنْصِب،
الْمُعْتَدِل، الْمُسْتَقِیم، الْمُتَلَبِّب، العُمُودِی، عَلَی طُول،
رأساً ← ایستاده. ۴. الصُّواب، الصُّوب، الحَقُّ، الصَّادِق،
الصَّحِیح، الْحَقِیقِی، الرُّلْمَة، السَّیْد، النُّوال. ۵. (مسب)
الرُّشْت.

راستا / *r.-ä* / ۱. الْمُسْتَقِیم. ۲. الإِمْتِدَاد.

راستا حسینی / *r.-ä-hoseyni* / البَسَاطَة، الشَّذَاجَة ←
راست ۴، درست، ساده.

راست بالان / *r.-bälän* / (جان) مُسْتَقِیمَاتُ الْأَجْنَحَة.

راست بر / *r.-bar* / (هند) ← مَرِیع مستطیل.

راست پا / *r.-pä* / ← ایستاده ۱، راست ۳.

راست پهلوی / *r.-pahlu* / (هند) ← مَرِیع مستطیل.

راست تخمک / *r.-toxmak* / (گیا) مُسْتَقِیمُ الْبَدِیْرَة.

راست حسینی / *r.-hoseyni* / ← راستا حسینی.

راست حفرگان / *r.-hofregän* / (جان) مُسْتَقِیمَاتُ قَنَآةٍ

الْهَضْم. ذَوَاتُ قَنَآةٍ مُسْتَقِیمَة لِلْهَضْم.

راست روده / *r.-rude* / (پز) الْمُسْتَقِیم.

راست ساز / *r.-saz* / الْمُقَوِّم.

راست شدن / *r.-šodan* / ۱. اِغْتَدَالاً / اِغْتَدَل، اِسْتِقَامَة /

اِسْتِقَام، تَقَوُّماً / تَقَوُّم، اِسْتَوَاء / اِسْتَوَى، اِسْدَاداً / اِسْدَ،

اِسْمِیْهَرَاراً / اِسْمِیْهَرُ الشَّیْء، اِنْصِیْآتاً / اِنْصَآت. ۲. قَوِّماً

وَقَوِّمَة وَقِیَامَة وَقَامَة / قَامَ یَقُوم، اِئْتِصَاباً / اِئْتَصَب، وَقَفَا وَ

وَقُوفَا / وَقَفَ. ۳. نَعَطَا وَنَعَطَا وَنَعُوطَا / نَعَطَ یَنْعَطُ

وَانْعَاطَا / اُنْعَطَ الْقَصِیْبُ.

راست کردن / *r.-kardan* / ۱. تَقَوُّیماً / قَوِّم، تَعْدِیلاً /

عَدَل، تَقْطِیفاً / تَقْتَف، اِئْتِصَافاً / اِئْتَصَف، عَدَلَاً / عَدَل بَ

مَهَلَا / مَهَلَّ الشَّیْء. ۲. اِقَامَة / اَقَامَ الْمَائِل، اِئْتِصَافاً /

اَوَقَفَت.

راستگر / *r.-gar* / (فز) الْمُقَوِّم، اُدَاةٌ لِتَحْوِیلِ الثِّبَارِ الْمَتَرَدِّدِ

إِلَى ثِّبَارٍ طَرْدِی.

راست گرای / *r.-geräy* / الِیَمِینِی.

راستگر بر قکافه‌یی / *r.-gar-e-barqäfeyi* / (فز) مُقَوِّمُ

الْکِتْرُولِیْنِی.

راز گفتن / *r.-goftan* / تَسَارَآ / تَسَارَ الْقَوِّم، مُسَاوَة وَبِیْرَاراً /

سَاوَه تَنَاجِیاً / تَنَاجِی الْقَوِّم، نَمَسَا / نَمَسَ وَنَمَاسَة

/ نَامَسَ هَب مُهَامَسَة / هَامَسَ، تِهَامَسَا / تِهَامَسَ

الرُّجُلَان، تَبَآثاً / تَبَآثُ الْقَوِّمِ الْأَسْرَاز، مُسَاوَدَة / سَاوَد،

مُسَاوَفَة / سَاوَفَ هَب تَسَاوَمَا / تَسَاوَا الرُّجُلَان، مُعَامَسَة /

عَامَسَة، مُفَافَقَة وَفِافَقَا / فَافَقَ، تَكَاشَفَا / تَكَاشَفَ الْقَوِّم،

تَنَاشَفَا / تَنَاشَفَ الرُّجُلَانِ الْکَلَام، هَتَلَمَة / هَتَلَمَ، هَتَمَلَة

/ هَتَمَل، مَهَالَسَة / هَالَسَ.

راز گویی / *z.-guyi* / نَجَوِی.

راز نگهدار / *z.-negahdär* / ← رازدار.

رازور / *rüzvar* / الصُّوفِی، الْبَاطِیْنِی ← میسٹیک.

رازوری / *r.-i* / التَّصَوُّف، الْمَذْهَبُ الْبَاطِیْنِی ←

مِیْسْتِیْسِیْم.

رازونیا / *rüz-o-niyüz* / نَجَوِی، مُنَاجَاة، النُّجُوء.

رازونیا / *r.-o-n-kardan* / مُنَاجَاةٌ وَنِجَاةٌ / نَاجِی،

مُنَاسَمَة وَنِیْسَامَا / نَاسَمَة.

رازی / *räzi* / الرَّاظِی.

رازیانج / *räziyanaj* / (گیا) ← رازیانه.

رازیانج شامی / *r.-e-šämi* / (گیا) الْبَادِیَان، الْیَانِشُون،

الْأَنِیْشُون.

رازیانه / *räziyäne* / (گیا) الرَّاظِیَانِج، الْبَنْشِبَاس، الشَّمَر،

الشَّمْرَة، الشَّمَار، الشُّومَار، الشُّومَر، الْإِیْنَانَقَة.

رازیانه آبی / *r.-ye-äbi* / (گیا) الْإِنْشَان، الْحُرْض، الشَّمْرَة

الْبَحْرِیَة.

رازیانه دریایی / *r.-ye-daryäyi* / (گیا) ← کاکله.

رازیانه رومی / *r.-ye-rumi* / (گیا) ← انیسون، رازیانج

شامی.

رازیانه کاذب / *r.-ye-käzeb* / (گیا) ← شوید.

راز / *rüz* / ← هاری.

رأس / *ra's* / ← سر.

رأس چندوجهی / *r.-e-cand-vajhi* / (هند) رَأْسُ کَثِیْرِ

الشُّطُوح.

رأس زاویه / *r.-e-zäviye* / (هند) رَأْسُ الرَّاوِیَة.

رأس کثیر الاضلاع / *ra's-e-kasir-ol-azlâ* / (هند) رَأْسُ

الْمُضَلَع.

رأس مثلث / *r.-e-mosallas* / (هند) رَأْسُ الْمُثَلَّثِ.

راستگر بلوری /r.-g.-e-boluri/ (فز) مَقْوَمَ بَلُورِي.

راستگری /r.-g.-i/ (فز) التَّقْوِيم، تَحْوِيلُ تَنَارِ مَرْتَدِّدٍ إِلَى تَنَارِ طَرْدِي.

راست گفتن /r.-goftan/ صَدَقًا وَمُضَدَّوْقَةً وَتَصَدَّاقًا / صَدَقْتُ، تَصَدِّقُ / تَصَادَقُ، مَلَغَفَةً / لَاغَفَ هـ.

راستگو /r.-gu/ صَادِق، صَدُوق، صَدِيق، صَدَق، بِمُضَدَّق، بَار، لَخْتُ.

راست گوشه /r.-guše/ (هـ) قَائِمُ الرَّأْيَةِ.

راستگویی /r.-guyi/ الصَّدَق، الْبَر.

راست نما /r.-nomā/ (رَض) مُخْتَمَل، مُرْجَح.

راست نمایی /r.-n.-i/ (رَض) إِحْتِمَال، إِحْتِمَالِيَّة، أَزْجِيَّة.

راسته /rāste/ ۱. طَرِيقُ مُسْتَقِيمٍ. ۲. النَّاجِيَّة، الْمَخْلَّة. ۳. سَوِّقُ مُسْتَقِيمٍ، الصَّفِّ الْجَانِبِي. ۴. [هَوشت] شَرِيحَةُ طَرِيقَةٍ مِنْ خَاصِرَةِ الْبَقَر، قِطْعَةً مِنْ لَحْمٍ خَاصِرَةِ الْبَقَر. ۵. (جَانَد، گِيا) الصَّفِّ، الْوُثْبَةِ.

راستی /rast-i/ ۱. اِسْتِواء، اِغْتِدَال، اِسْتِقامَة، قِوَام، غَدَل، تَعْدِيل، تَقْوِيم. ۲. اِنْتِصَاب، اِسْتِقامَة، قِوَام. ۳. صَدَق، صَحَّة، بَر، حَقِيقَة، سَلَامَة الْبَيْتَة، نَصِيحَة، مِنْ جِدِّ، جِدِّي. ۴. صَوَاب، اِخْلَاص، سَدَد، سَدَاد.

راستین /r.-in/ صَدِيق، حَقِيقِي، وَاقِیِي.

راسخ /rāsex/ رَايَخ، ثَابِت، مُسْتَقَر، مَاكِن، مَكِين، مُتَمَكِّن، ثَابِت الْغَرَم. ← استوار ۱.

راستخت /rāsoxt/ (شِيم) اُنْتِيْمُون اُخْمَر.

راسخ شدن /rāsex-šodan/ ← استوار شدن.

راس فارسی /rās-e-fārsi/ (گِيا) الْفَوَسْج.

راسن /rāsan/ (گِيا) بَقْلَةُ الرُّمَاح، الْجَنَاحُ الرُّومِي.

راسو /rāsu/ (جَانَد) سُرْعُوب، اِبْنُ عَرَس، اِبْنُ مَقْرُض، بَاقِع، شَنْب، طَرَبَان، طَرَبَاء، فَأَزُ الْخَيْل، يَمَسُ مَسْكِي.

راسوها /r.-hā/ (جَانَد) الشَّرْعُوبِيَّات.

راسوی امریکایی /r.-ye-emrikayi/ (جَانَد) الظَّرِيرِل.

راس هندی /rās-e-hendi/ (گِيا) الْحُصْض.

راش /rāš/ (گِيا) الرُّان، الشَّرْزِيَان.

راشیتسیم /rāšitism/ (پَز) کُسَاح، خَرَع، خَرَاعَة، فُسُولَة، تَعَقُّدُ الْمَفَاصِل.

راشیتیک /rāšitik/ (پَز) گِیْسِیج، مُقْعَد، مُخْرَع، عَقِد.

راشیان /rāšiyān/ (گِيا) ← راشیها.

راشیها /rāšihā/ (گِيا) سَوْمَلِيَّات.

راضی /rāzi/ الرَّاظِي، الْقَانِيع، الْقَنِيع، الْقَنُوع، الْقَنَاع، مُكْتَفِي، مُبَارَك، الْقَابِل.

راضی شدن /r.-šodan/ رِضًا وَرِضًا وَرِضَاوًا وَمَرْضَاةً / رَضِي - مِنْهُ كَذَا، تَرَضِيًا / تَرَضَى الْقَوْم، قَنَعًا / قَنِعَ - بِالْشَيْء، قَنَاعَةً / قَنِعْتُ، اِفْتِنَاعًا / اِفْتَنَعَ بِكَذَا، اِكْتِفَاءً / اِكْتَفَيْتُ بِكَذَا، تَسْلِيمًا / سَلِمَ بِالْأَمْرِ، اِزْتِيحًا / اِزْتَاحَ لِلْأَمْرِ وَالْيُتِي، اِمْتِيحَالًا / اِمْتَحَلَ، حَفَدًا وَمَحْمَدًا وَمَحْمَدَةً / حَمَدَ - هـ اِخْتِسَابًا / اِخْتَسَبَ بِهِ، تَعَصَّبًا / غَضَبَ بِالْشَيْء، اِكْتِنَابًا / اِكْتَنَتَ الرَّجُل.

راضی کردن /r.-kardan/ اِزْضَاءً / اَرْضَى، تَرْضِيًا / تَرْضَى، تَرْضِيَةً / رَضَى، اِفْنَاعًا / اَفْنَعَ، تَقْنِيَةً / قَنَعَ، جَبَرًا / جَبَرَ الْخَاطِرَ، تَسْنِيًا / تَسَنَّى، فِنَاءً وَمُفَانَاةً / فَانَى، اِفْنَاءً / اَفْنَى، هَذَا / هَذَا - هـ.

راغب /rāqeb/ رَاغِب، مَيَال.

راغب شدن /r.-šodan/ رُغْبًا وَرَغْبَةً / رَغِبَ - فِيهِ، اِزْتِنَابًا / اِزْتَنَبَ، تَرَاغْبًا / تَرَاغَبَ.

راغب کردن /r.-kardan/ اِزْغَابًا / اَزْغَبَ، تَزْغِيًا / زَغَبَ هـ فِي الشَّيْء.

رافیا /rāfiyā/ (گِيا) الرَّاغِيَّة.

راک اندرول /rākandrol/ [رَقْصَة] الرُّوْكَ اِنْدَرْوَل.

راکت /rāket/ ۱. الْمِضْرَب، الْمِيْجَار، الطَّنْبَاتَة، مِضْرَبُ الثَّنَس، مِضْرَبُ الْكُرَّة. ۲. (نَظ) رَاكِت.

راكد /rāked/ ۱. رَاكِد، ثَابِت، هَادِي، مُسْتَقَر، الْبَاقِي فِي مَكَانِهِ، جَامِد، مُجَمَّد، سَاكِر، هَاب - هـ: الصَّائِم مِنَ الْمَاءِ، الْمَاءُ الدَّائِم. ۲. [بَازَار] كَايِد، كَيْسِد.

راكد شدن /r.-šodan/ ۱. رُكُودًا / رَكَدَ الْمَاءُ، نَعَا وَ تَقَوَّعًا / نَقَعَ الْمَاءُ، تَرَايَطًا / تَرَابَطَ الْمَاءُ فِي الْمَكَانِ، نَوَمًا وَنِيَامًا / نَامَ - الْمَاءُ، تَنَاهَيًْا / تَنَاهَى الْمَاءُ. ۲. كَسَادًا وَ كُشُودًا / كَسَدَ وَ كُشِدَ وَ نَفَسًا / نَفَسَتْ السُّوقُ وَ تَنَاعَسًا / تَنَاعَسَ.

راكد کردن /r.-kardan/ اِرْكَادًا / اِرْكَدَهُ، تَجْمِيدًا / جَمَدَ. ۲. اِكْسَادًا / اُكْسَدَ.

راکع /rāke/ الرَّاكِع، الْجَائِي.

راگون /rākun/ (جَانَد) الرَّاكُون، الرَّاثُون.

راکونه/ *r.-hū* / (جان) الزائونیات.

راگبی/ *rägbi* ← رگبی.

رال/ *räl* / (پز) خَزَخَرَه، غَزَغَزَه، خَشَرَجَه.

رام/ *räm* / ۱. مُطِطِيع، مُطَطِيع، طَوُّغِ العنان، طَطِيع، مَطَواع، ذَلِيل، ذَلُول، هادِي، مُسْتَأْنِس، سَهْل، سَهْلُ الإقْبَاد، سِلْس، أُنَيْس، أَلَيْف، لَيْثُ الْفَرِيكَةِ، مِذْعَان، صَرَع، صَرَع، كُتْع، مُلَحَب، أَلَمَد، أَلَمَدَان، أَيْف. ۲. [جانور] داجن، بَنِيَتِي. ۳. [مشروب] الرُّوم ← روم.

رامان/ *rämān* / [اثر] (فر) ظَاهِرَه دراهمان، تَفَرُّقُ أَشْيَعِ الصُّوَرِ بِفَعْلِ جَزَيْتَان.

رامش/ *rämēš* / ۱. رَاخَه، فَرَاغ، سُكُون، دَقْعَه، وَدَاعَه. ۲. لَحْنُ الشُّرُورِ وَالطَّرَبِ.

رام شدن/ *rām-sodan* / ذَلَّ / ذَلَّ بِ إِسْتِيْنَاساً / إِسْتَأْنَسَ وَ أَلْفَا / أَلَفَ - وَ دَجُونَا / دَجَنَ - الْحَيَوَانَ، إِطْعَاة / أُعْطِيَ الْبَيْعُز، خَزْدَا / خَزَدَ - الْعِلَام، دَعُوسَا / دَعَسَ - إِزْمَاخَا / أَرْمَحَ الرُّجْل، سَلَسَتَه / سَلَسَ - سَلَسَا وَ سَلَسَه وَ سَلُوسَا / سَلِسَ - قُوتُوا / قُتَتْ.

رام شدنی/ *r.-s.-i* / قَوُود، أَقُود، قَيْد، قَيْد، مَطَواع، لَيْث، لَيْن، سَهْلُ الإقْبَاد، سِلْسُ الْقِيَاد، سَهْلُ الْجِرَاس. رامشگر/ *rämēšgar* / مُطَرَّب ← خواننده، نوازنده.

رامشگری/ *r.-i* / ← خوانندگی، نوازندگی.

رام کردن/ *rām-kardan* / رُوضَا وَ رِيَاضَا وَ رِيَاضَه / رَاضَ تَ تَذَلِيلَا / ذَلَّل، تَطَوُّعَا / طَوُّغ، تَأَلُّفَا / أَلَف، تَسْلِيَسَا / سَلَس، تَحْيِيَسَا / حَيَّس، دَعُسَا / دَعَسَ - دَعَكَلَه / دَعَكَل، دَعَكَنَه / دَعَكَن، تَشْرِيْبَا / شَرَب، صَرَعَا / صَرَع - فَرَسَه، تَضْمِيْرَا / ضَمَر، تَطَلُّعَا / طَلَّعَ الْحَيَوَانَ، تَلَحُّبَا / لَحَب، هَزَهْرَه / هَزَهَر.

رام کننده/ *r.-konande* / الزَّائِض، الْمُزَوِّض.

رام نشدنی/ *r.-našodani* / صَغَبُ الْمَرَّاس.

رامی/ *rāmi* / ۱. الرُّومِي [لَعِبَه بِوَرَقِ الشَّدَه]. ۲. (گیا) الزَّامِي.

رامیزه/ *rāmizel* / شُعْبِيَه.

ران/ *rān* / فَجَد، وَرَك، وَرَك، وَرَ.

راند/ *rānd* / ← راندوو.

راندگی/ *rāndegi* / دَفْع، رَد، صَد، نَفِي، إِبْعَاد، إِفْصَاء.

راندمان/ *rāndemān* / الْمَرْدُودُ بِالسَّاعَةِ، الإِنْتِاجُ بِالسَّاعَةِ.

راندن/ *rāndan* / ۱. طَرَدَا / طَرَدَ وَ تَطَرَّدَا / طَرَدَ وَ إِطْرَادَا / أَطْرَدَه، دَفْعَا / دَفَعَ تَ تَذْفِيْعَا / دَفَعَ وَ مِدَاقَعَه وَ دِفَاعَا / دَافَع، رَدَا وَ مَرْدُودَا وَ رَدِيدِي / رَدَّ، إِفْصَاء / أَقْصَى، إِبْعَادَا / أَبْعَد، تَبْيَعِيدَا / بَعَد، زُجْرَا / زَجَرَ تَرَجِيَه / رَجَى، إِرْجَاء / أَرْجَى، إِرْدِجَاء / إِرْدَجَى، زُجْوَا / رَجَا إِيْنَاء / أَيْ يُؤْتَى إِلَيْهِ الشَّيْء، أَتَفَا / أَتَفَ، تَأْيِيْبَا / أَتَب، قَبْرَا / قَبَرَ تَقَنَّا / تَقَنَ وَ تَقَلَّا / تَقَيَّ بِ جَعْفَا / جَعَفَ تَ حَفَشَا / حَفَشَ تَ تَخْلِيْطَا وَ تَخْلِيْلَه / خَلَا الْمَاشِيَه، حَنْشَا / حَنْشَ بِ إِيْخْرَاجَا / أَخْرَج، حَنْشَا / حَسَا - الْكَلْبَ وَ غِيْرَه، حَوْتَا / خَاكَ تَ ذَأْبَا / ذَابَ تَ دَحْبَا / دَحَبَ تَ دُحُورَا / دَحَرَ تَ دَحَقَا / دَحَقَ تَ دَحْمَا / دَحَمَ تَ دَحْمَا / دَحَمَ تَ دِرَاءَ وَ مِدَارَاهَ / دَارَا، دَشَرَا / دَشَرَ تَ دَشْعَا / دَشَعَ تَ دَغْبَا / دَغَبَ تَ دَغْتَا / دَغَتَ تَ دَعُسَا / دَعَسَ تَ دَعَا / دَعَّ تَ دَعْمَا / دَعَمَ تَ تَدَاكُمُ الْقَوْمِ، تَدَاكُمُ الْقَوْمِ، دَهْشَا / دَهَشَ تَ ذَأْبَا / ذَابَ تَ ذَأْمَا / ذَامَ تَ ذَبَا / ذَبَ تَ تَذْيِيْبَا / ذَيَّب، دُخُوَا / دَحَاكَ دَغْتَا / دَعَتَ تَ دَعُجَا / دَعَجَ تَ دُودَا وَ دِيَادَا / ذَادَ تَ رَجْمَا / رَجَمَ تَ رَكُضَا / رَكَضَ تَ مَرَامَه وَ مِرَامَه وَ تَرْمَا / رَمَى، رَنْبَا / رَنْبَ تَ تَرَانِبَ الْقَوْمِ، تَرَجِيْلَا / رَجَل، زَحْرَحَه / زَحْرَحَه عَنْ مَكَانِهِ، زَنْحَا / زَنْحَ تَ زَنْحَا / زَنْحَ تَ شَحْنَا / شَحَنَ تَ إِشْحَانَا / أَشْحَن، إِشْحَاطَا / أَشْحَطَ، إِشْرَادَا / أَشْرَدَ، تَشْطَلِيْطَا / شَطَطَ، إِشْقَاحَا / أَشْقَحَ، سَمَرَا / سَمَرَ تَ صِيْحَه وَ صِيَاحَا / صَاخ - عَلِيَه، صُرْحَا / صَرَحَ تَ صِرَاحَا وَ مُصَارَحَه / صَارَح، صَفَرَا / صَفَرَتَ تَضَافُنَا / تَضَافَنَ الْقَوْمِ، إِطْرَاخَا / إِطْرَخَ، طَفَرَا / طَفَرَتَ تَطْفِيْعَا / طَفَعَتَ بِهِ مَوْضِعَ كَذَا، تَطْلِيْعَا / طَلَّعَ، قَدَا / قَدَّ تَ قُصْعَا / قُصَعَتَ قَمْعَدَا / قَمَعَدَ تَ كَحْمَ بِ تَكْدِيدَا / كَدَدَ، كَدَسَا وَ كُدَسَا / كَدَسَ بِ كُدَسَا / كَدَشَ بِ كُدَعَا / كَدَعَتَ مَكَارِدَه / كَارَدَ، كَشَعَا / كَشَعَ تَ كَشْحَا / كَشَحَ - الْقَوْمِ، كَشَا / كَشَّ بِ كَعُصَا / كَعَصَ بِ كَعُشَلَا / كَعُشَلَتَ كُنْأَا / كُنْأَا تَ لَشَا / لَشَّ تَ لَطَا / لَطَّ تَ لَفْنَا / لَفَنَ تَ إِلْقَاءَ / أَلْقَى عَنْهُ، لَكْدَا / لَكَدَ تَ لَكْمَا / لَكَمَ تَ لَمَرَا / لَمَرَ بِ نَثَلَا / نَثَلَ تَ نَحْنَحَه / نَحْنَحَ، نَدَهَا / نَدَه تَ نَطْحَا / نَطَحَ بِ نَكْمَا / نَكَحَ تَ وَدَمَا / وَدَأَ يَدَا، وَزَمَا / وَزَا يَزَاوِيْزَرَا، وَزَعَا / وَزَعَ يَزَعُ، وَكْرَا / وَكَرِيَكِرَا، وَكُطَا / وَكُطَ يَكُطُ، وَهَرَا / وَهَرِيَهَرُ، هَبْهَبَه / هَبْهَبَ، هَزَرَا / هَزَرَ بِ هَضَرَا / هَضَرَ

۲. سَوْقًا و سِبَاقًا / ساقُ الماشية، إشتياقًا / إشتاق
النَّسَمَ ونحوها، سَيَرًا و سَيْرَةً و تَشْيَارًا و مَسَارًا و مَسِيرَةً
الشَّيْءَ وبه، إِسَارَةً / أَسَارَ، تَسْيِيرًا / سَيَّرَ، تَلْتَلَةً / تَلْتَلُ
الدَّائِيَّةَ، إِنْفَارًا / أَنْفَرَ الحِمَارَ أو البَنْفَلَ، إِنْجِيَالًا / إِنْجَالَ،
حَذُوًا و حَذَاءَ و حُدَاءَ / حَذَا، حَضًا / حَضَّ، حَفَرًا /
حَفَرَ، إِنْجِيَارًا / إِنْجَارَ، تَحْوِيْرًا / حَوَّرَ، حَوْشًا / حَاشَ،
زُجُوًا / زَجَا، تَرْجِيَةً / رَجَى، إِنْجَاءَ / أَرْجَى، دَزَرًا / دَزَرَ
، إِنْزِبَاءَ / إِنْزَبَى، طَرًا / طَرَّ، الماشية، كَرَدًا / كَرَدَ
مُهَادَةً و هِدَاءَ / هَادَى، وَبَسَقًا / وَبَسَقَ يَبْسُقُ.

راندوو / *rāndevu* / مَوْعِد، تَوَاعِد، مُلَقَى، مُلْتَقَى.

رانده / *rānde* / طَرِيْد، مَطْرُوْد، مُبْعَد، مَنْفِي، مَطْرُوْح،
مَطْرُح، مُلَقَى، مُخْرَج، رَجِيْم، لَيْيْن، رَفِيض، مَرْفُوض،
نَبِيذ، مَنبُذ، الدَّرِي.

رانش / *rānesh* / الطَّفُوِيَّة، قَابِلِيَّةُ الطَّفُو.

رانگا / *rāngā* / نَحَاسَةُ المِطْبَعَةِ.

رانندگی / *rānandegi* / خَرَكَةُ المُرُور، حُوْد، سَوُق،
سِبَاقَة، سَيَر، قِيَادَةُ السَّيَّارَات.

رانندگی کردن / *rān-kardan* / قِيَادَةُ / قَادَ يَقُوْدُ السَّيَّارَةَ.

راننده / *rānande* / سَوَّاق، قَائِدُ السَّيَّارَةِ، عَزِيْجِي، حُوْذِي،
مُؤَيِّدُ الدَّفْعَةِ، دُومَانِي، دُومَانْجِي، مُوجِّه، سَائِقُ العَرَبَةِ،
قَائِد.

راننده اتوبوس / *rān-ye-otobus* / كُفَسَارِي.

راننده قطار / *rān-ye-qatār* / القَرْمَلْجِي.

راننده لوکوموتیو / *rān-ye-lokomotiv* / اَسْطَى وَاوِر.

رانه / *rāne* / ۱. اِنْدَفَاعُ ثِيَارِ النُّهْرِ أو المِحِيْط. ۲. ثَلْج (أو مَطَرٌ
أو شَحَابٌ أو غَبَارٌ أو دُخَانٌ) تَذَرُوهُ الرِّیَاحُ عِنْدَ سَطْحِ الأَرْضِ.

رانی / *rāni* (پز) الفَحْذِي.

راوق / *rāvoq* / مِضْفَاءُ المَاءِ و الخَلِيْب.

راوک / *rāvok* / رَاوَق.

راوند / *rāvand* (گیا) الرُّوْنْد.

راوی / *rāvi* / الحَاكِي، الزَّوَاي، الزَّوَايَةِ.

راوید / *rāvid* (گیا) النَّاعِمَةُ، المَرْزِيْمِيَّة، القُضْعِيْن.

راه / *rāh* / طَرِيق، سَبِيل، صِرَاط، مَسْلَك، نَهْج، مَجْزَى،
وَجْه، جُدَّة، مَجَاز، مَجَازَة، جِيَاك، حَد، مَخْرَقَة، مَخْلَقَة،
دَرَج، دَمَجَة، دُمَّة، رَصَد، مَزْكَل، سَبَب، سَبَبِيَّة، سُرْع،
سُرَى، غُتُوب، مِغْجَاز، مَعْدَى، مَعْدَى، نَحْو، مَنِيْسِم، هَدِيَّة،

وارد، يَد، مِيعَاس. ۲. ← روش.

راه آب / *rā-āb* / جَنَابِيَّة.

راه آب باز کن / *rā-ā. bāz-kon* / المِكْتَبَسَةُ الدَّافِعَةُ.

راه آبی / *rā-ā. i* / الحُطَّ المَائِي.

راه آمدن / *rā-āmadan* / ← سازش کردن.

راه آهن / *rā-āhan* / سِكَّةُ الحَدِيد، حُطَّ سِكَّةِ الحَدِيد.

راه اسفالته / *rā-esfālte* / طَرِيقٌ مَبْطُط.

راه افتادن / *rā-ofštādan* / ← روان شدن، رفتن.

راه انداختن / *rā-andāxtan* / ۱. إِدَارَةُ / أَدَارَ. ۲. تَشْفِيْلًا /

سَقَلَ. ۳. تَشْيِيرًا / سَيَّرَ المَخْرُوكَ أو السَّيَّارَةَ. ۴. اِمْشَاءَ /
أَمَشَى، تَمْشِيَّة / مَشَى.

راهب / *rāheb* / رَاهِب، دِيَّار، دِيَّرَانِي، جُلْدِي ← ترسا.

راه بتنی / *rā-e-betoni* / طَرِيقٌ خَرَسَائِي.

راهبر / *rā-bar* / ۱. رَاهِنَمَا. ۲. الجَسْر.

راه بردن / *rā-bordan* / ۱. تَمْشِيَّة / مَشَى. ۲. فَهْمِيدَن.

راهب شدن / *rāheb-šodan* / تَرَهُّبًا / تَرَهَّبَ.

راه بندان / *rāh-bandan* / اِزْدَحَامُ الشَّيْرِ.

راه پیمایی / *rā-peymāyi* / ۱. مَشَى، المَشْيُ عَلَى الأَقْدَامِ،

الشَّيْرُ عَلَى الأَقْدَامِ، مَسِير. ۲. (نظ) مَسِيرَة.

راه پیمایی کردن / *rā-p.-kardan* / إِجْرَاءُ مَسِيرَةٍ، تَنْفِيْذُ
مَسِيرَةٍ.

راه پیمودن / *rā-peymudan* / ← راه رفتن.

راه خاکی / *rā-e-xāki* / طَرِيقٌ تُرَابِي.

راه دادن / *rā-dādan* / اِغْطَاءَ / أَغْطَاهُ الإِذْنُ بالدُّخُولِ و
الخُرُوجِ.

راهدار / *rā-dār* / ۱. مُحَافِظُ الطَّرِيقِ، حَارِثُ الطَّرِيقِ،

الشَّرْطِي. ۲. مَكَّاس. ۳. مَحْطُط.

راهداری / *rā-d.-i* / ۱. مُحَافَظَةُ الطَّرِيقِ. ۲. مَكَّس.

راه دریایی / *rā-e-daryāyi* / طَرِيقٌ بَحْرِيَّة.

راه راست / *rā-e-rāst* / مَحْجَةُ المِصْوَابِ.

راه راه / *rā-r.* / مَحْطُط، مَسِيْج، مَرْبِج، مَضْلَع، مُحَبَّكٌ مِنْ

الثِّيَابِ، حُطَّ، سَبِج، قَلَم.

راه راهی / *rā-r.-i* / ← راه راه.

راه راه کردن / *rā-r.-kardan* / تَخْطِيْطًا / حُطَّطَ، تَشْيِيرًا /

سَيَّرَ، تَرْيِيْحًا / رَيَّحَ.

راه رفتن / *rā-raftan* / سَيَّرًا و تَشْيَارًا و مَسِيرًا و مَسِيرَةً و

← چراغ راهنما.

راهنمای رساله / *r.-n.-ye-resāle* / المَشْرِفُ عَلَى الرِّسَالَةِ / المَشْرِفُ عَلَى الْأَطْرُوقِ.

راهنمای شناور / *r.-n.-ye-šenāvar* / عامة، طافية.

راهنمایی / *r.-n.-i* / إرشاد، دلالة، رُشد، هُدى، هداية، قيادة، قُود، تَوْجِيه، ضياء.

راهنمایی خواستن / *r.-n.-i-xāstan* / اِستِرشاد / اِستِرشَد لِلْأَمْرِ.

راهنمایی شدن / *r.-n.-i-šodan* / هُدَى وَهَدِيًا وَهَدَايَةً / هَدَى وَهَدِيَةً / اِهْتَدَى الرَّجُلُ، رُشِدًا / رُشِدًا وَرُشْدًا وَرُشَادًا / رُشِدًا / رُشِدًا.

راهنمایی کردن / *r.-n.-i-kardan* / هُدَى وَهَدِيًا وَهَدَايَةً / هَدَى بِ إِرْشَادًا / أَرشَدَهُ إِلَى كَذَا وَوَعَلِيهِ وَلَهُ، تَرْشِيدًا / رُشَدَهُ إِلَى كَذَا وَوَعَلِيهِ وَلَهُ، دَلَاً وَدِلَالَةً وَدَلِيلًا / دَلَّ عَلَى تَشْدِيدًا / سَدَّدَ، اِغْتَارًا / اِغْتَرَّ هُوَ عَلَى أَصْحَابِهِ، اِفْتَالًا / أَقْبَلَهُ الطَّرِيقَ، تَتَمِيمًا / تَمَطَّ لَهُ عَلَى الشَّيْءِ، اِنْتَاةً / اِنَارَ وَتَنَوَّيْرًا / نَوَّرَ عَلَى فُلَانٍ.

راهنمون / *r.-n.-nomun* / ← رهنمون.

راهنورد / *r.-navard* / ← رهنورد.

راه هوایی / *r.-e-havāyi* / حَطَّ جَوِّيٌّ.

راهی / *r.-i* / ذاهب، سالك لِلطَّرِيقِ، سائر.

راه یافتن / *r.-yāftan* / ۱. اِشْتِطْرَافًا / اِشْتِطْرَقَ ۲. ← نفوذ کردن.

راهی شدن / *r.-i-šodan* / ← روانه شدن.

راهی کردن / *r.-i-kardan* / ← روانه کردن.

رای / *ra'y* / ۱. رَأْي، مُتَعَدِّد، اِغْتِقَاد، عَقِيدَة، فِكر، تَدْبِير، قَوْل، قَرَار، قَسَم ← فِكر، عَقِيدَة. ۲. عَزَم، قَصْد، رِيَّة ← اراده. ۳. صَوْتُ فِي اِنتِخَاب، تَصْوِیْبٌ لِلْاِنتِخَاب.

رایا / *rāyā* / (جان) الشَّغْفُورُ الْبَحْرِيُّ.

رای اعتماد / *r.-e-temād* / التَّائِيْد.

رای اکثریت / *r.-ye-aksariyyat* / رَأْيُ الْاَكْثَرِيَّةِ.

رایج / *rāyej* / رائج، مُتَدَاوِل، دَارِج، سَائِر، جَارِي، شائع، مُنتَشِر، ذَوَلَة.

رایج شدن / *r.-šodan* / رَوَّجًا وَرَوَّاجًا / رَاجَّ عَلَى تَدَاوُلًا / تَدَاوَلَ.

رایج کردن / *r.-kardan* / تَرْوِیْجًا / رَوَّجَ السَّلْعَةَ وَالدَّرَاهِمَ،

سَيَّرُوْرَةً / سَارَ بِهِابًا وَدُھُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ عَلَى مَشْيَا وَتَمْشَاءَ / مَشَى بِ مُمَاشَاةٍ / مَاشَى، تَمَاشِيًا / تَمَاشَى الرَّجُلَانِ، تَمْشِيَةً / مَشَى، دَرَجَانًا / دَرَجَ، سَلَكَ وَسَلَّوْكَ / سَلَكَ الطَّرِيقَ، نَهَجًا / نَهَجَ الطَّرِيقَ، تَلْتَلَّ / تَلْتَلَّ الْمَسَافِرُ، حُجُوجًا / حَجَّ بِ لَحْجًا / لَحَجَ الطَّرِيقَ، وَطَدًا / وَطَدَ يَطُدُ.

راهرو / *r.-row* / المَشَايَة، مَمْشَى، دَهْلِيْز، مَجاز، وَلَجَة، مَوْجِل، مَذْخَل.

راه زدن / *r.-zadan* / ← راهزنی کردن.

راه زمینی / *r.-e-zamini* / طَرِيقُ بَرِّيٍّ، الحَطُّ الْبَرِّيُّ.

راهزن / *r.-zan* / سَلَاب، سَالِب، قَاطِعُ الطَّرِيقِ، لُصّ، حَرَامِيّ، رَصْدِيّ، نَهَاب.

راهزنی / *r.-z.-i* / اللُّصُوْصِيَّة، قَطْعُ الطَّرِيقِ.

راهزنی کردن / *r.-z.-i-kardan* / قَطَعًا وَمَقْطَعًا وَتَقْطَاعًا / قَطَعَ الطَّرِيقَ، اِغَارَةً / اِغَارَ عَلَى الْمَسَافِرِيْنَ، سَرَقًا وَسَرَقًا وَسَرَقَةً وَسَرَقَةً / سَرَقَ بِ قَطْعِ الطَّرِيقِ الْعَامَ.

راه زیرزمینی / *r.-e-zirzamani* / النُّقْ.

راهساز / *r.-sāz* / مَهْنَدِسُ الطَّرِيقِ.

راهسازی / *r.-s.-i* / ← راهسازی کردن.

راهسازی کردن / *r.-s.-i-kardan* / هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ الطَّرِيقَ، صَنَعَ وَصُنِعَ / صَنَعَ الطَّرِيقَ. راهساز / *r.-sanj* / اَوْدُومَتَر.

راه شوسه / *r.-e-šuse* / طَرِيقُ مَعْبَدٍ، الحَطُّ الْبَرِّيُّ.

راه شیر / *r.-e-širi* / (نَج) الْمَجْرَّة، الطَّرِيقُ اللَّبَنِيَّة، ذَرْبُ التَّبَانَة.

راه فرعی / *r.-e-far'i* / بُتَيَاتُ الطَّرِيقِ، الشَّايْكَلَة.

راهک / *rāhak* / (بَر) قَمَّ الْجَسْتَرُوْلَة، فَتَحَ الْعَمَلِي الْبِدَائِي.

راهگذر / *rāh-gozar* / ۱. راهگذر. ۲. ← گذرگاه.

راه روستایی / *r.-e-rustāyi* / طَرِيقُ رِيْفِيٍّ.

راه میانبر / *r.-e-miyan-bor* / طَرِيقُ مُسْتَعْجَل، تَخْرِیْمَة.

راهنامه / *r.-nāme* / رَهْنَامَج، كِتَابُ السَّفَر، رَاهْنَامَج.

راهنما / *r.-nomā* / ۱. دَلِيل، دَالٌ، بَدْرَقَة، رَايِد، دَالَة،

يَفْرَس، يَفْرَسِيْس، بِرِيْت، مِسْدَج، مِسْلَع. ۲. اِمَام، قَائِد،

رَئِيْم، مَرْشِد، رُشِيْد، هَادِي، مُقَدِّم. ۳. [تير راهنما] ←

الاذن، مَلُوْحَة، سِيْمَاوَر. ۴. جُذَادَة، فَيْشَة ← نِشَانَة. ۵.

إِدَالَةٌ / أَدَالٌ، تَسْيِيرًا / سَيْرَ الْمَثَلِ، إِزْجَاءٌ / أَزْجَى الدَّرَاهِمِ.

رای دادگاه / *ra'y-ye-dādghāh* / (حق) حُكْم، قَضَاء، قَضَى، قرارِ فضلِ فی دَعْوَى.

رای دادن / *ra'-dādan* / ۱. نَطَقًا / نَطَقَ بِـ الْحُكْمِ. ۲. تَصْوِیْبًا / صَوَّبَ، اقْتِرَاعًا / اقْتَرَعَ، اِنْخِابًا / اِنْخَبَ.

رای دهنده / *ra'-dahande* / ناخب، مُنْتَخَب.

رای زدن / *rāy-zadan* / تَشَاوُرًا / تَشَاوَرَ، تَدَاوُلًا / تَدَاوَلَ.

رایزن / *ra'-zan* / مُنَشِّط، مُشِير، ناصح، اُمیر.

رایزن امور مالی / *ra'-z-e-omur-e-māli* / مُنَشِّطِ مَالِی.

رایزن سلطنتی / *ra'-z-e-saltanati* / مُنَشِّطِ مَلْکِی.

رایزن فرهنگی / *ra'-z-e-farhangi* / مُنَشِّطِ ثَقَافِی.

رایزنی / *ra'-z-i* / اِشْتِشَارَةٌ، سُورَى.

رایزنی پزشکی / *ra'-z-i-ye-pezeški* / اِشْتِشَارَةُ الطَّیْبَةِ.

رایزنی قانونی / *ra'-z-i-ye-qānuni* / اِشْتِشَارَةُ الْقَانُونِیَّةِ.

رایزنی کردن / *ra'-z-i-kardan* / اِثْتِمَارًا / اِثْتَمَرَ بِفَعْلَانٍ.

رای عمومی / *ra'y-e-omumi* / اِشْتِغْنَاءٌ عَامٌّ.

رایگان / *rāygān* / ۱. مَجَّانٌ، مَجَّانِی، خُصَر. ۲. الْهَدَرُ،

تَلَفٌ، بَطْلٌ، باطل، بَطَرٌ، طَلَفٌ.

رایگانی / *ra'-i* / ← رایگان.

رای گیری / *ra'y-giri* / تَصْوِیْب، اِنْخِاب، اقْتِرَاع، عَمَلِیَّةُ التَّصْوِیْب.

رائولت / *ra'ult* / (فز) قَانُونُ رَاوُلْت.

رای هیئت منصفه / *ra'y-e-hey'at-e-monsefe* / (حق) حُكْمُ الْمُخَلَّفِ أَوْ لَجَنَةِ الْمُخَلَّفِیْنَ.

رب / *rob* / رُبٌّ.

ربا / *rebā* / رِبَا، رِبَاءٌ، رِبْحٌ، غِنًی، فَايِظٌ، لَوَظٌ، لِيَاظٌ.

رباب / *robāb* / (مس) زَبَاب، زَبَابَةٌ.

رباخوار / *rebā-xār* / رَبَابِ، مُرَابِ، فَايِظِجِ، رِبْوِی.

رباخواری / *ra'-x-i* / رِبَا، رِبَاءٌ، مُرَابَةٌ.

ربا دادن / *ra'-dādan* / مُرَابَةٌ / زَابَةٌ.

رباط / *rebāt* / ۱. بِنْدَا، رِشْتَه. ۲. (پز) رِبَاطٌ، وَتَرُ، الرِّبَاطُ.

رباط آشیل / *ra'-e-āšil* / (پز) ← وَتَرِ اَشِیْل.

رباط حفره پشت زانو / *ra'-e-hofre-ye-pošt-e-zānu* / (پز) ← رِبَاطِ رِکْبِی.

رباط داسی شکل / *ra'-e-dāsi-šekl* / (پز) رِبَاطٌ مُنْجِلِی

الشَّكْلِ.

رباط ریکی / *ra'-e-rokbi* / (پز) الْوَتَرُ الْمَابِضِی، الْوَتَرَةُ.

رباط زانو / *ra'-e-zānu* / (پز) الرِّصْفَةُ.

رباط زیر زبان / *ra'-e-zir-e-zabān* / (پز) الْوَتَرَةُ.

رباط گردنی خلفی / *ra'-e-gardani-e-xalfi* / ← وَتَرِ بَزَرِگِ گردن.

رباطی / *ra'-i* / (پز) رِبَاطِی.

رباعی / *robā'i* / رِبَاعِی.

ربایش / *robāyesh* / ۱. جَذَبٌ، سَخَبٌ، نَشْطٌ، دَغْرَةٌ ←

ربودن. ۲. (فز) جَاذِبِیَّةٌ.

ربایش تابشی / *ra'-e-tabeshi* / (فز) جَذَبٌ اِشْعَاعِی.

ربایندگی / *robāyandegi* / ← ربایش.

رباینده / *robāyande* / جَاذِبٌ، جَذَابٌ، سَالِبٌ، مُخْتَلِسٌ،

خَطِیْفٌ، خَطَافٌ، خُلْبٌ، خَلَابٌ، مُمَغْنِطٌ، زُقْفَةٌ.

ریح / *rebh* / ۱. رِبَا، رِبَاءٌ، فَايِدَةٌ. ۲. التَّائِیْلُ.

ریح دادن / *ra'-dādan* / تَرْبِیْحًا / رِیْحٌ، اِزْبَاحًا / اَزْبَحَ.

ریح ساده / *ra'-e-sāde* / الْفَايِذَةُ الْبَسِیْطَةُ.

ریح مرکب / *ra'-e-morakkab* / الْفَايِذَةُ الْمُرَكَّبَةُ.

رب دوشامبر / *robdošāmbir* / رُؤُبِ دِشْمَبِر، نِشْمَبِر.

ربط / *rabt* / رِبْطٌ، اِزْبِطَاطٌ، عِلَاقَةٌ، صِلَةٌ.

ربط دادن / *ra'-dādan* / رِبْطًا / رِبَطٌ، وَصْلًا وَصْلَةً / وَصَلَ بِ تَوْصِیْلًا / وَصَلَ.

ربط یافتن / *ra'-yāftan* / اِزْبِطَاطًا / اِزْبِطَ، اِتْصَالَ / اِتَّصَلَ،

مُواصَلَةٌ / وَاصَلَ.

رب گوجه فرنگی / *rob-be-gowje-farangi* / الْکَثْشَابُ، صَلْصَلَةٌ طَمَاطِمٌ، صَالِصَةٌ.

رب النوع / *rabbonnow* / اِلَهَةٌ، مَعْبُودَةٌ.

ربودن / *robudan* / ۱. خَطَفًا / خَطَفَتْ بِ خَطَفًا / خَطِفَتْ

تَحْطِیْفًا / خَطَفَتْ، تَحْطِیْفًا / تَحْطَفَتْ، اِخْطِطَافًا / اِخْطَفَتْ،

سَلَبًا / سَلَبَتْ، اِشْتِیْلَابًا / اِشْتَلَبَتْ، خَلَسًا وَخَلِیْسَى /

خَلَسَ بِ تَخَلَسَ، تَخَلَسًا / تَخَالَسَ، اِخْتَلَسًا / اِخْتَلَسَ،

بَزًّا / بَزَّ هَذَا الشَّيْءُ، اِیْتِزَارًا / اِیْتَرَّ، اِجْتِرَاشًا / اِجْتَرَشَ،

اِجْتِیْحَافًا / اِجْتَحَفَ، اِجْتِیْلَافًا / اِجْتَلَفَ، اِجْتِیْنَاءً / اِجْتَنَأَ،

اِخْتِیْدَافًا / اِخْتَدَفَ، خَلَجًا / خَلَجَ بِ تَخَلَجًا / تَخَلَجَ، خَوْتًا

/ خَاتٌ تَخَوْتًا / تَخَوْتُ، اِخْتِوَاءً / اِخْتَوَى، اِخْتِیْنَاتًا /

اِخْتَنَأَ، اِذَاعَةً / اِذَاعَ بِالْشَّيْءِ، زَفَقًا / زَفَقَ تَزَلَعًا / زَلَعَ

رجعان یافتن *r.-yāftan/* رُجْحَانًا وَرُجُوحًا / رَجَعَ
فَوْقًا وَفَوْقًا / فاقَ.

رجز *rajaz/* رَجَزَ.

رجز خوان *r.-xān/* الرُّاجِز.

رجز خواندن *r.-x.-dan/* ← رجز خوانی کردن.

رجز خوانی کردن *r.-x.-i-kardan/* ۱. رَجَزًا / رَجَزُ و
إِزْجَارًا / إِزْجَزَ وَتَرَجَزَا / تَرَجَزَ. ۲. مَفَاخِرَةٌ / فَاخِرَ،
مَسَامَةٌ / سَامَى، مُشَارَفَةٌ / شَارَفَ.

رجعت کردن *rej'at-kardan/* ← برگشتن.

رجوع کردن *roju'-k/* ← برگشتن.

رحل *rah/* الرُّحْلَة.

رحلت کردن *rehlat-kardan/* ← مردن.

رحم *rahm/* ← مهربانی.

رحم *rahem/* (بز) الرُّجَم، بَيْتُ الْوَلَدِ، الْقَمِيصُ، الرُّغْسُ،
السَّقِي ← زهدان.

رحم‌بند *r.-band/* فِرَزَجَةٌ (كَفَكَنَةً، تُقَحَّمُ فِي الْمَهْتَلِ
لَمَنْعِ الْخَلِّ أَوْ لِتَضْحِيحِ وَضْعِ الرُّجَمِ).

رحمت *rahmat/* ← مهربانی.

رحم‌دل *rahm-del/* ← مهربان.

رحم کردن *r.-kardan/* ۱ ← مهربانی کردن. ۲ ← عفو
کردن.

رحیم *rahim/* ← مهربان.

رخ *rox/* ۱ ← چهره. روی. ۲. [شطرنج] الرُّخ، القُلْعَة. ۳.
(جان) الرُّخ، الكُنْذُور، الْأَنْوَى، الرُّخْمَة.

رخام *roxām/* رُخَام، مَزْمَر.

رخام‌تراش *r.-tarāš/* الرُّخَام.

رخام‌گچی *r.-gaci/* مَزْمَر، بَشْتَر، هَيْضَم.

رخت *raxt/* ۱ ← لباس. ۲ ← کالا.

رخت بستن *r.-bastan/* ۱ ← سفر کردن. ۲ ← مردن.

رخت‌خواب *r.-e-xāb/* الفُرَش، المِثَال، قُرْشَة، حَشِيَّة.

رخت‌خواب‌پیچ *r.-e-x.-pic/* الْمُغْلَفُ لِلشَّرَاشِفِ،
الْمُغْطَى لِلْبِطَانِيَّاتِ.

رخت‌شوی *r.-šuy/* الفَسَال، [نت] عَسَالَة.

رخت‌شوی‌خانه *r.-š.-xāne/* الْمُغْبِلَة، الْمُقْصَر،
الْمُقْصَرَة.

رختشویی *r.-šuyi/* غَسَلَ الْمَلَابِسَ.

رَطْرًا / طَرَّ الْمَالُ، غَلًا / غَلَّ، اِسْتِفْلَاتًا / اِسْتَفْلَتَ
الشَّيْءَ مِنْ يَدِهِ، قَطَطًا / قَطَطَ، تَقَطُّيْفًا / قَطَطَ، اِقْتِطَافًا
اِقْتِطَفَ، اِلْتِمَاعًا / اِلْتَمَعَ، تَلْمُعًا / تَلْمَعَ، اِمْتِخَاطًا /
اِمْتَحَطَ، مَرْجًا / مَرَجَ، اِمْتِرَاشًا / اِمْتَرَشَ الشَّيْءَ مِنْ
يَدِهِ، اِمْتِرَاطًا / اِمْتَرَطَ، مَشْعًا / مَشَعَ، اِمْتِشَاقًا /
اِمْتَشَقَ، اِمْتِشَانًا / اِمْتَشَنَ، اِمْتِصَاحًا / اِمْتَصَحَ، مَعْدًا /
مَعَدَّ، اِمْتِعَادًا / اِمْتَعَدَ، مَعْلًا / مَعَلَ، اِمْتِلَازًا / اِمْتَلَزَ،
اِمْتِلَاطًا / اِمْتَلَطَ، اِمْتِلَاعًا / اِمْتَلَعَ، نَثْرًا / نَثَرَ، نَذْلًا /
نَذَلَ، اِنْتِرَاعًا / اِنْتَرَعَ. ۲ ← دزدیدن

ربوده *robude/* مَسْلُوبٌ، مَسْرُوقٌ، مَأْخُودٌ، مَسْحُوبٌ مِنْ
مَكَانِهِ، خَلِيسٌ، خَلِيسَة.

ربون *rabun/* الأَرْبَان ← بیعانه.

رپتسیون *repetsiyun/* مَرَاجَعَة، تَكَرَّار، مُرُور، التَّجَارِبُ
الْمُهْمِنِيَّة.

رپرتاژ *reportāž/* تَحْقِيقٌ صَحْفِيٌّ.

رپرتوار *repertoär/* فِهْرِسْت، جَذُول.

رپورتاژ *reportāž/* ← رپرتاژ.

رپورتر *reporter/* مُخْبِرٌ صَحْفِيٌّ، مُتَخَصِّصٌ بِالرِّبُّوْرَتَاژ.

رتاتیو *rotativ/* مَطْبَعَة.

رتبه *rotbe/* رُتْبَة، دَرَجَة، مَنَزَلَة، مَقَام، بَاب، بَابَة.

رتبه دادن *r.-dādan/* تَشْرِيفًا / شَرْفَهُ، مَنَحًا مَنَحَ يَدِهِ
رُتْبَةً.

رتبه گرفتن *r.-gereftan/* أَخَذًا / أَخَذَ رُتْبَةً.

رتبه کارمندی *r.-ye-kārmandi/* مَرْتَبَة الْمُؤَوَّلَف.

رتم *ratam/* (گیا) رَتَم، وَزَال.

رتوش *rotuš/* تَهْدِيبٌ، تَنْفِيجٌ، تَنْمِيقٌ.

رتیفرها *rotiferhā/* (جان) الدَّوَّارَات.

رتیل *roteyl/* (جان) رُتَيْلَاء، حَنْذَرَق، أَبُو سَبْت، سَبْت،
أَبُو الْبَيْضِ.

رتیلها *r.-hā/* (جان) الرُّتَيْلَات.

رج *raj/* صَف ← رده ۱.

رجاله *rajjāle/* ۱. المُشَاة. ۲ ← پست، فرومایه.

رج‌بندی *raj-bandi/* رَضًا / رَضَّ، تَكْدِيسًا / كَدَّش.

رجحان *rojhan/* رُجْحَان، تَفُوقٌ، أَفْضَلِيَّة، زِيَادَة.

رجحان دادن *r.-dādan/* إِزْجَا حًا / أَرْجَحَ، تَرَجَّيْحًا /
رَجَّحَ، تَفُوقًا / فُوقَ.

رخت کن /r.-kan/ خَلَوَةُ الْخَمَام، الْمُسْلَح.

رخت مال /r.-māl/ الْجَنْدَرَة.

رخت و پخت /r.-o-paxt/ ۱ - لباس، پوشاک. ۲ - کالا.

رخ داد /roxdād/ - روی داد.

رخ دادن /r.-dādan/ - روی دادن.

رخسار /roxšār/ - چهره، روی.

رخساره /r.-el/ ۱ - روی. ۲. [زمینشناسی] هیئته، طَلْعَة، سِنِمَاء.

رخشان /raxšān/ - تابان، روشن، درخشان.

رخشان کره /r.-kore/ كُرَّة صُوِّيَّة.

رخشندگی /raxšandegi/ - روشنی، درخشندگی.

رخشنده /raxšandel/ - تابان، درخشان، درخشنده.

رخست /roxsat/ رُخْصَة، إِجَازَة، إِذْن، سَمَاح، دُشْتُور، خُرْصَة، سَزَاح.

رخست خواستن /r.-xāstan/ تَرَخُّصاً / تَرَخَّصَ فِي كَذَا، اِسْتِثْنَاءً / اِسْتَثْنَى.

رخست دادن /r.-dādan/ تَرَخِيصاً / رَخَّصَ لَهُ كَذَا أَوْ فِي كَذَا، إِجَازَة / أَجَازَ، إِبَاحَة / أَبَاحَ - اجازه دادن.

رخنه /rexne/ ۱. مَنفَذ، نَقَب، ثَلَم، ثَلَمَة، ثَغْرَة، ثَغْر، وَصُوص، وَصُوص. ۲. شُقُّ فِي الْحَائِطِ، فَتْحَة، خَرَق، صَدْع، فَجْوَة، حُلَل، تَمْرِيق. ۳. ثَمُود، دُخُول، اِخْتِرَاق.

رخنه ایجاد کردن /r.-ijād-kardan/ خَرَقاً / خَرَقَ فِي الْبِنَاءِ وَفِي الْبِنَاءِ، اِخْتِرَاقاً / اِخْتَرَقَ الشَّيْءَ، ثَلَمَا / ثَلَمَ بِ ثَغْرًا / ثَغَرَ.

رخنه کردن /r.-kardan/ - نفوذ کردن.

رخوت /rexvat/ - سستی.

رخوت تابستانی گیاهان /r.-e-tābestani-ye-ghiyahān/ (کیا) الْخُمُودُ الصَّیْفِي.

رد /rad/ ۱. رَدَّ، إِزْجَاع، تَخْوِيل، دَفْع. ۲. صَدَّ، رَفُض، نَفْي، سَلَب، نَبَذ، طَرْح. ۳. اِنْكَار، نَكْر، نَكْرَان، نَكِير، جَبَد، جُحُود، مَنَاقَصَة. ۴. اَثَر، مَسْحَة - رَدِّیَا.

ردا /redā/ رَدَاء، سَمَلَة، طَاق، طَرْخَة، عِطَاف، لُوط.

رد پا /radpā/ اَثَر، اَثَر، جُرَّة، مَدَق، نَبْطَة.

رد پا گرفتن /r.-gereftan/ رَفَعُوا وَفَقُّوا / فَعَّأُ وَاقْتِفَاءُ / اِفْتَقَى وَتَتَبَعَا / تَتَبَعَ الْاَثَر.

ردخور /r.-xor/ مَرْدُودٌ، قَابِلٌ لِلرَّدِّ. ۱ - ندارد: لَا مَقَرَّ مِنْهُ، مَخْتُوم.

رد شدن /r.-šodan/ ۱ - عبور کردن، گذشتن. ۲. رَدَّأ / رَدَّ مَج، طَرَأ / طَرَدَّ مَج، إِزْجَاعاً / أَزْجَعَ مَج، اِنْتِفَاءُ / اِنْتَفَى. ۳. رُشُوباً وَرُسَباً / رَسَبَ التَّلْمِيذُ - رَفُوزَة شَدَن، مَرْدُود شَدَن.

رد شهود /r.-de-šohud/ (حَق) طَعْنُ الشَّهُود.

ردالصدر علی العجز /r.-dos-sadre-alal-ajoz/ (بَد) رَدُّ الصَّدْر عَلَی الْعَجْز.

رد صلاحیت دادگاه /r.-de-salāhiyyat-e-dādāh/ (حَق) الرَّد.

ردالعجز علی الصدر /r.-dol-ajoz-e-alas-sadr/ (بَد) رَدُّ الْعَجْز عَلَی الصَّدْر.

ردف /redf/ (بَد) الرَّدْف.

ردالقافیه /raddolqāfiye/ (بَد) تَكَرَّأُ قَافِيَة الْمِضْرَاعِ الْأَوَّلِ مِنْ بَيْتِ الْمَطْلَعِ فِي آخِرِ الْبَيْتِ الْثَّانِي.

رد کردن /r.-kardan/ ۱. رَدَّأ وَرَدَّأ وَرَدُّوداً وَرَدُّيدَی / رَدَّ عَلَى الشَّيْءِ، إِعَادَة / أَعَادَ، إِزْجَاعاً / أَزْجَعَ. ۲. صَرَفَ / صَرَفَ، هَزَمَ وَهَزَأَ / هَزَأَ، صَدَّأ / صَدَّه عَنْ كَذَا، مَنَاءَة / نَاءَى عَنْهُ الشَّرُّ، تَنَكُّيلاً / تَنَكَّلَ وَانْكَالاً / اَنْكَلَهُ عَنْهُ. ۳. دَفَعَا / دَفَعَ - وَرَدَّأ / رَدَّ الْقَوْلَ، اِغْتِرَاضاً / اِغْتَرَضَ عَلَی، طَعَنَّا / طَعَنَ فِي قَوْلِهِ، مَعَارَضَةً / عَارَضَ وَمُنَاقَصَةً / نَاقَصَ كَلَامَهُ، دَخَصَا وَدُخُوصاً / دَخَصَ - وَتَدَجِيصاً / دَخَصَ وَادْحَاضاً / أَدْحَصَ وَدَمَعاً / دَمَعَ - الْحُجَّةَ. ۴. نَفَى / نَفَى اِنْكَاراً / اَنْكَرَ، تَنَكَّرَا / تَنَكَّرَ، جَبَدَا وَجُحُوداً / جَبَدَ - كَفَرَا وَكُفَرَاناً وَكُفُوراً / كَفَرَ - بِكَذَا. ۵ - گذراندن. ۶ - رَفُوزَة کردن، مَرْدُود کردن.

رد گرفتن /r.-gereftan/ - رَدِّیَا گرفتن.

ردالمطلع /raddolmatla/ (بَد) تَكَرَّأُ أَحَدُ الْمِضْرَاعَيْنِ مِنَ بَيْتِ الْمَطْلَعِ فِي بَيْتِ الْمَقْطَعِ. رَدَنكوت /redankot/ الرَّدِينكُوت.

رد و بدل /raddobadal/ تَنَقُّيل، تَعْوِیض، مَعَاوَضَة.

رد و بدل کردن /r.-kardan/ تَعْوِیضاً / عَوَّضَ، إِعَاضَةً / أَعَاضَ، مَعَاوَضَةً / عَاوَّضَ، عَوَّضاً وَعَوَّضاً وَعِیَاضاً / عَاضَ. رَدو کسیون /redokسیون/ - کَاش.

رده /rade/ ۱. الصَّف، السَّاف، السَّطَر. ۲. (جَانِب) الشُّغْبَة.

- رده‌بندی */r.-bandi/* تَصْنِيف، تَنْوِيق، تَنْسِيق، تَفْصِيل.
- رده‌بندی کردن */r.-b.-kardan/* تَصْنِيفاً / صُنِّفَ، تَنْسِيقاً / نَسَّقَ، تَنْوِيقاً / نَوَّقَ الشَّيْءَ.
- رده‌ها */r.-hā/* مُسْتَوِيَّات.
- ردی */radi/* ← پست.
- ردیاب */rad-yüb/* ۱. قَصَاصُ أَوْ مُقْتَضَى الْأَثَرِ، قَوَاف، قَائِف. ۲. الْجَسَاس [کاشف الکتریکی].
- ردیابی */r.-y.-i/* ۱. اِغْتِفَاءُ الْأَثَرِ، كَشْفُ الْأَثَرِ، الْيَقِيفَةُ. ۲. (نظ) اِسْتِمْكَان.
- ردیابی کردن */r.-y.-i.-kardan/* ← ردپا گرفتن.
- ردیزه */radize/* الطَّوَيْفَةُ.
- ردیف */radif/* ۱. صَفٌّ، مَصْفٌ، سَطْرٌ، خُطٌّ، بِسْلِسَلَةٌ، سِيقٌ، صَنْفٌ، مُتَّصِدٌ. ۲. مَثَرَلَةٌ، مَقَامٌ، رُتْبَةٌ، مَرْتَبَةٌ، طَبَقَةٌ.
- ردیف‌بندی */r.-bandi/* ← رده‌بندی.
- ردیف‌بندی کردن */r.-b.-kardan/* ← رده‌بندی.
- ردیف شدن */r.-šodan/* رُصِفَ / رُصِفَ مَعَ ثَ تَصَافُفًا / تَصَافٌ، تَرُصَفُ / تَرُصَفُ، تَنْصُدُ / تَنْصُدُ.
- ردیف‌کاری */r.-kari/* التَّنْبِيْهُ.
- ردیف کردن */r.-kardan/* رُصِفَ / صَفُّ الشَّيْءِ، رُصِفَ / رُصِفَ ثَ تَنْصُدُ / تَنْصُدُ، تَنْصُدُ / تَنْصُدُ، تَنْصُدُ / تَنْصُدُ.
- ردالت */razālat/* ← فرومایگی، پستی.
- ردل */razl/* ← فرومایه، پست.
- رز */roz/* (گیا) الْوَرْد.
- رز */raz/* (گیا) ← انگور، تاک، مو.
- رزت */rozet/* وَرِيْدَةٌ [غَفْدَةٌ بِشَكْلِ وَرْدَةٍ].
- رزربین */rezerpini/* (پز) رِبْزَرِیْن.
- رزرو */rezerv/* ۱. تَحْفِظٌ، حَجَزٌ. ۲. اِخْتِیَاطِيٌّ، مُدْخَرٌ.
- رزرو بلیط */r.-e-belit/* حَجَزُ التَّذَاكِرِ.
- رزرو کردن */r.-kardan/* حَجَزَ / حَجَزَ.
- رزق */rezq/* ← روزی.
- رزق دادن */r.-dādan/* ← روزی دادن.
- رزم */razm/* حَرْبٌ، قِتَالٌ، هَنْجٌ، هَنْجَاءٌ، هَنْجَاءٌ.
- رزم انفرادی */r.-e-enferadi/* (نظ) مِهْنَةُ الْمَيْدَانِ.
- رزمجو */r.-ju/* مُجَاهِدٌ، مُحَارِبٌ، مُقَاتِلٌ.
- رزم شبانه */r.-e-šabāne/* (نظ) قِتَالٌ لَيْلِيٌّ.
- رزمگاه */r.-gāh/* ← میدان جنگ.
- رزم‌ناو */r.-nāv/* الطَّرَافَةُ، الطَّرَادُ، الدَّارَعَةُ، مُدْرَعَةٌ.
- رزمنده */r.-ande/* الْمُقَاتِلُ.
- رزمی */r.-il/* مَلْحِمِيٌّ.
- رزنانس */rezonās/* زَنْیْن، صَدَى، رَجْعٌ.
- رزورسین */rezorsin/* الرِّزْزُورِیْسِیْن، الرِّزْزُورِیْسِیْنُول.
- رزورسینول */rezorsinol/* ← رزورسین.
- رزوناتور */rezonātor/* المِزْنَان.
- رزه */raze/* رَزَّةٌ، لَزَّةٌ، لَزٌّ، حَلْفَةُ الْبَابِ، صَبَّةٌ، زِلَاجٌ، شِمَارٌ، يَزَابُ.
- رزستانس */rezistāns/* (فز) الْمُقَاوَمَةُ.
- رزین */rezin/* ۱. صمغ، سقز. ۲. لاستیک.
- رزینهای اوره‌یی */r.-hā-ye-ureyi/* (پز) زَاتِیْنِجَاثُ الیُورِیْتِیْن.
- رزئانس */rezāns/* [سبک] رِیْجَانَس، طَرَاؤُ رِیْجَانَس.
- رژنراسیون */reženerāsiyon/* ۱. تَجَدُّدٌ. ۲. تَجْدِیدٌ، اِخْیَاءٌ، بَقَتْ.
- رژه */reže/* (نظ) اِسْتِغْرَاضُ الْجُنْدِ، غَرَضُ الْجُنْدِ، مُنَاوَرَةٌ، مُحَاوَلَةٌ، مُحَاوَلَةٌ.
- رژیسور */režisur/* ۱. مَدِیر. ۲. قِیمٌ عَلَی مَسْرُحٍ.
- رژیم */režim/* ۱. النِّظَامُ، الْحُکْمُ. ۲. الْجَمْعِیَّةُ، النِّظَامُ الْغِذَائِيّ، التَّنْبِیْهُ الْغِذَائِيّ.
- رژیم ارباب و رعیتی */r.-e-arbāb-va-ra'iyati/* نِظَامُ الْاِقْطَاعِ.
- رژیمان */režiman/* ← گروه، هنگ.
- رژیم جمهوری */r.-e-jomhuri/* النِّظَامُ الْجُمْهُوْرِيّ.
- رژیم حکومتی */r.-e-hokumati/* النِّظَامُ السِّیَاسِیّ.
- رژیم درمانی */r.-e-darmāni/* (پز) النِّظَامُ الصِّحِّیّ.
- رژیم دموکراسی */r.-e-demokrāsi/* النِّظَامُ الدِّمُوقْرَاطِیّ.
- رژیم سرمایه‌داری */r.-e-sarmāye-dūri/* النِّظَامُ الرَّأْسْمَالِیّ.
- رژیم غذایی */r.-e-qazāyi/* ← رژیم ۲.
- رژیم غذایی دادن */r.-e-q.-dādan/* عَیْنٌ لَهُ الطَّیْنِبُ نِظَاماً غِذَائِیّاً خَاصّاً، عَیْنٌ لَهُ جَمِیْعَةٌ.
- رژیم کمونیستی */r.-e-komonisti/* النِّظَامُ الشُّیُوعِیّ.
- رژیم گرفتن */r.-gereftan/* قَوَّرَ لِنَفْسِهِ نِظَاماً غِذَائِیّاً خَاصّاً.

رس /ros/ دلفان، غرین، غرین.

رسا /rasā/ ۱. مُرْتَفَع، عالی، مَشُوع. ۲. البَیْن مِنْ الکلام، البَیْن.

رسالت /resālat/ الرِّسَالَة، الرِّسَالَة.

رسالة /resāle/ ۱. رِسَالَة، خُطاب، رِسِیل، لسان، تَحْرِیر، وَحی، بُیْذَة. ۲. کِتاب، کُتِیب. ۳. أَطْرُوحَة، رِسَالَة الدُّکُثُور.

رسام /rassām/ ← نَقاش.

رسانا /rasānā/ (فِز) المَوْصِل.

رسانای برقی /r.-ye-barqi/ (فِز) مَوْصِل کَهْرَبائی.

رسانایی /r.-yi/ (فِز) الإِنصَالِیَّة، التَّوَصِیل.

رسانایی گرما /r.-yi-ye-garmā/ (فِز) التَّوَصِیل الخَراری.

رسانایی ویژه برقی /r.-yi-ye-viže-ye-barqi/ (فِز) المَوْصِیَّة الکَهْرَبائیَّة.

رسانایی ویژه گرمایی /r.-yi-ye-v.-ye-garmāyi/ (فِز) المَوْصِیَّة الخَراریَّة.

رساننده /resānande/ البالغ.

رسانه /rasāne/ وسائل الإعلام.

رسانه های گروهی /r.-ye-gorūhi/ ← رسانه.

رسانیدن /resānidan/ ۱. إِنْصَالَ / أَوْصَلَ، تَوَصَّيلاً /

وَصَلَ الشَّيْءَ إِلَى فُلان، تَوَلَّى وَتَوَلَّى / نَالَ يَتَوَلَّى، إِنْصَالَ /

أَنَالَ وَلَهُ الشَّيْءُ، إِتْبَاعاً / أَتْبَعَهُ الشَّيْءُ، تَشْلِيماً / سَلَّمَ.

۲. إِبْلَاغاً / أَبْلَغَ، تَبْلِيغاً / بَلَّغَ هَذَا إِلَيْهِ. ۳. إِلْهَاماً / أَلْهَمَ،

وَعَزَّزَ / وَعَزَّيْزَ، وَتَوَعَّزَ / وَعَزَّزَ، وَإِعْزَازاً / أَوْعَزَّ إِلَيْهِ فِي كَذَا.

۴. إِيْدَاءً / أَدَّى يُوْدِي هَذَا إِلَى الْمَكَانِ، إِفْضَاءً / أَفْضَى بِهِ

إِلَى كَذَا. ۵. إِنْضَاجاً / أَنْضَجَ.

رسایی /resāyi/ ۱. کَمال، بُلُوغ، ۲. اِمْتِدَاد، مَدَى.

رِسپیراتور /respirātor/ ۱. التَّنَفُّسِي. ۲. کَمَامَة (قِنَاعٌ لِلتَّنَفُّسِ الاِضْطِغَاعِي).

رست /rasi/ (رَض) الإِخْدَاعِي الرَّأْسِي (الضَّادِي).

رست /rosu/ ← رُس.

رست آهکی /r.-e-ākaki/ صَلْصَالِي جَبْرِي.

رست آهنی /r.-e-āhani/ صَلْصَالِي خَدِيدِي.

رستاخیز /rastāxiz/ ← قِیَامَت.

رست جربی ز /rost-e-xarb-i-zū/ ثَرَاب القَصَار.

رست دار /r.-dār/ طِیْنِي.

رستگار /rastgār/ النَّاجِح، النَّاجِي، الْغَالِب، الْمُفْلِح، الرَّالِح، الرَّشِيد.

رستگار شدن /r.-šodan/ نُجِحاً وَنَجَاحاً / نَجَحَ تَ إِشْتِفَاحاً / إِشْتَفَلَخَ، إِفْلَاحاً / أَفْلَحَ، تَوَفَّقاً / تَوَفَّقَ.

رستگار کردن /r.-kardan/ تَنْجِيحاً / نَجَحَهُ.

رستگاری /r.-i/ نَجَاح، نُجَح، فَلَاح، تَوَفِّيق، فُلُج، رُشْد، يُنْسَر، يُسَر، یَسَار.

رست ماسه یی /rost-e-māse-yi/ صَلْصَالِي زَمْلِي.

رست متورق /r.-e-motavarreq/ أَرْجَنْيْلَت، صَخْرُ صَلْصَالِي.

رستن /rostan/ ← رَوِیدَن.

رستن /rastan/ ← رَها شَدَن، رَها یی یافَتَن.

رستی /rost-i/ طِیْنِي.

رست نسوز /r.-e-nasuz/ صَلْصَالُ خَرَارِي.

رستنگاه /rostan-gah/ الرِّسَالَة.

رستنی /rostanti/ نَبَات، عُشْب، نَبَاتِي.

رستوران /resturān/ مَطْعَم، مَطْبَخ، لَوْكَانْدَة الْأَكْل.

رسته /roste/ مَزْرُوع، مُنْبَت، نَامِي، مُخْصَر.

رسته /raste/ ۱. نَاجِي، طَلِيق، مُنْقَذ، مُخَرَّر. ۲. صَف،

شَوْق، زَرْدَق، زَوْج، سِمَاط، طَبَقَة، الصُّرْم.

رسد /rasad/ ← دَسْتَة.

رسم /rasm/ ۱. رَسَم، عَلَامَة، أَثَر. ۲. طَرِيقَة، وَجْه،

أَشْلُوب، كَيْفِيَّة، عَرَف، إِضْطِلَاح، نَحْو، الْعَادَة الْمَرْعِيَّة،

الْعَادَة، شَيْعَة. ۳. الرِّسْم، صُورَة الشَّيْء، هَيْئَة.

رسم /rasman/ رَسْمِيَّ، أَصُولِيَّ، مِنْ جِدِّ، جِدِّي، بِصَفَة رَسْمِيَّة.

رسم فنی /rasm-e-fanni/ الرِّسْم الفَنِّي.

رسم کردن /r.-kardan/ ← نَقاشی کردن.

رسم نوین /r.-e-novin/ حَدَث، بَذَعَة.

رسمی /r.-i/ الرِّسْمِي. «کار ~»: التَّعَلُّ الرِّسْمِي. «کارمند

~»: الرَّجُلُ الرِّسْمِي، القَانُونِي، المُنْتَظَم.

رسمیت /r.-iyyat/ الرِّسْمِيَّة، الرِّسْمِي.

رسمیت دادن /r.-iyyat-dādan/ مَنَحَ الإِجْتِمَاع صَفَة رَسْمِيَّة.

رسمیت یافتن /r.-iyyat-yāftan/ اِكْتَسَبَ الإِجْتِمَاع صَفَة أَوْسَمَة رَسْمِيَّة.

رسمی شدن /r.-i-šodan/ تَصْنُفاً / تَصْنَفَ.

رسمی کردن / *r-i-kardan* / تَصْنِيفًا / صَنَّفَ، وَتَصْنِيفًا /
تَبَيَّنَ الْمُؤَظَّفُ، مُصَادَقَةً / صَادَقَهُ عَلَى.

رسن /rasan/ حَبْل، طَنَاب، غَزَل، جُمَالَة، حَظِير،
أَخْلَج، رَنْق، سَبَب، سَبَب، شَنْق، مَطْوَل، عَزَس، عَكَام،
مَرَار، مَر، مَاقَط، أَوْحَن.

رسن باف /r.-bäf/ حَبَال، سَلَاب.

رسنده /*rasande*/ البالغ، الواصل.

رَسَن فروش /*rasan-foruš*/ حَبَّال، عَرَّاس.

رسو /resu/ (گیا) الأُزطی.

رسوا /rosvā/ الفَصِيح، المَفْضُوح، المَفْتَضَح، اللُّبِن،
 المُثَهِّك، مَهْجُورٌ، زِدِيَّةُ السَّمْعَةِ، سَيِّئُ السَّمْعَةِ، مُنْزِلُ
 الصَّبْأِ أَوِ السَّمْعَةِ، التُّكَيْت.

رسواسازی /r.-sūzi/ الفضاخه، القُصُوحه، وشایه.

رسوا شدن /r.-sodan/ / اِفْتِصَاحاً / اِفْتِصَحْ، اِنْفِصَاحاً /
 اِنْفِصَحْ، اِنْكِشَافاً / اِنْكُشِفْ، تَكْشِفْ / تَكْشِفْ، تَهْشِكْ /
 تَهْشِكْ، اِنْتِهَكَأْ / اِنْتِهَكْ، اِشْوَدَاداً / اِشْوَدْ وَجْهَهُ،

إِسْتِخْرَاءُ / إِسْتِخْرَى، إِزْتِحَاضاً / إِزْتَحَضَ، إِسْوَاءُ / أَسْوَى،
شَنْعاً / شَنَعَ، تَشْوِيراً / تَشَوَّرَ.

رسوا کردن /r.-kardan/ / فُضِحَا / فَضَّحْتُ نَفْضِيحًا /
 فَضَّحَ، مُفَاضِحَةً / فَاوَّضَ، هُتَّكَ / هَتَّكَ بِ تَهْتِكًا /
 هَتَّكَ، هَتَّجُوا وَهَجَاءَ وَتَهَجَاءَ / هَجَّجَ يَهْجُو، كَشَفَا وَكَاشَفَةً /

كُشِفَ - سَيِّئَاتِهِ، تَسْوَدَ وَجْهَهُ، بَزَخَا / بَرَّخَ ت
ثُلُمًا / ثَلَمَ - الصَّيِّتُ أَوِ السُّفْمَةُ، خَرَبَا / خَرَبَ إِخْرَاءَ /
أُخْرِى، تَجَرَّسُوا / جَرَسَ بِهِمْ، ذَامَا / ذَامَ ت سَوِيًا / سَوَى

بِ تَسْمِيحًا / سَمَحَ، وَتَسْمِيحًا / سَمِعَ بِهِ، شَرَأُ / شَرَتْ
تَشْرِيرًا / شَرَرُ، شَفَحًا / شَفَعَ -هُ اللَّهُ، إِشْقَاحًا / أَشْفَعَ
تَشْنِيئًا / شَنَى عَلَيْهِ، شَنَأُ / شَنَعَ تَشْنِيئًا / شَنَعَ عَلَيْهِ،

شَهْرًا وَشَهْرَةً / شَهْرَةً بِكَذَا، تَشْهِيرًا / شَهْرُهُ بِكَذَا، إِصَاتَةً
/ أَصَاتَ بِفُلَانٍ، عَرَا / عَرَّتْ طَفْنًا / طَفَنَ فِيهِ وَعَلَيْهِ،
قَذَحًا / قَذَحَ فِي عَرْضِهِ، لَحِيَ / لَحَى تَلْدِيدًا / لَذَذَ

لَفَنَّا / لَفَنَ، لَوْكَأَ / لَأَى-عُرْضَهُ، مَرَزَا / مَرَزَتْ تَنْبِيدًا
/ نَذَدُ، نَقِیْضَهُ / نَقَضْتُ [یکدیگر را] تَفَاصَحًا / تَفَاصَحَ.
رسوا کنندۀ /r.-konande/ الفُصُوح، الفُصَاح، الهَجَوِي

المُزْرِي، النَّاعِي.

رسوایی /r.-yi/ فُضِيحَة، مَفْضَحَة، فِضاح، خِزْي، عار،

ذُلٌّ، هَوْنٌ، هَوَانٌ، شَيْنٌ، حَجَلٌ، هَيْيَكَةٌ، شِنَارٌ، شَهْرَةٌ،
كَاشِفَةٌ، مَهَانَةٌ، فِتْنَةٌ، ثَلَبٌ، ثَوْبَةٌ، جُرْسَةٌ، خَرْبَةٌ، سَبٌّ،
عَرٌّ، مَعْرَةٌ، وَبْنَةٌ، مَوْبِئَةٌ، وَضُمٌ، وَضْمَةٌ، وَبْلَةٌ.

رِسْوایی، آور /r.-yi-ävar/ الفاضح.

رِسُوب /rosuḅ/ الرّايِس، الرّايِسَة، الرّشُوب، الذّردي،
العُكْر، العَرِن، الطّغِي، الثُّفل، الطّخل، الثُّفالة،
الثُّمالة، الثُّملة، الثُّويّلة، الثُّفانة، الثُّفن، الثُّقنة، خُثارة
السُّم، خُثالة.

رسوبات بادی /r.-ät-e-bādi/ ازسبات هوائیة.

رِسْوَشْناسی /r.-šendäsi/ عِلْمُ الرِّسْوِشِ.

رسوب شیمیایی /r.-e-şimiyyai/ (شیم) رُسَابَة، رُسُوب،
رَسَب، مَادَّة مُرْسَنَة.

رسوب کردن /r.-kardan/ تَرَسِبًا / تَرَسِب، تَسْوِخًا /
تَسْوِخ فِي الطِّينِ.

رسوبی /r-i/ الرُسُوبِيّ، «راضى»: الأثرِبَةُ الرُسُوبِيَّةُ.
الْفُضَالَةُ.

رسوخ /rosux/ ← استواری، نفوذ، رخنه.

رسوخ کردن /r.-kardan/ ← نفوذ کردن، رخنه کردن.

رسول *rasul* /الرَّسُول ← پیامبر.

رسولای زغالی /*rasuläye-zoqäli*/ (گیا) الأغاریتقون.

رسوم /*rosūm*/ أدب السُّكوك أو المُعاشرة.

رسومات /r.-di/ الرسم.

رسيتاتيف /resitɑtif/ إلقاء مُلْحَن [وبخاصة في المَعْنَاة].

رسيد /resid/ إِنْصَال، مُذَكَّرَة، وَضَل.

رسيدگی /residegi/ ۱. (الفحص، الرقابة، المراقبة،
الالتفات، التتبع، التفتد، إنعام النظر، نظر الدعوى. ۲.

نُصِّج، كَمَال، بُلُوغ. ٣. الخِدْمَة.

رسیدگی کردن /r.kardan/ تَحْقِيقًا / حَقَّقَ الْأَمْرَ أَوْ
الدَّعْوَى، فَتَشَأْ / فَتَشَأْ بِ تَفْتِيشًا / فَتَشَّ عَنْهُ، اِهْتِمَامًا /
اهْتَمَّ بِشُؤْنِهِمْ، فَحَصًّا / فَحَصَّ عَنْهُ، تَعَصُّصًا / تَفَحَّصَ،

إِفْتِحَاصًا / اِفْتَحَضْ، اِئْمَانًا / اِئْمَنْ وَتِئْمَنًا / تِئْمَنْ، تَقْفُدًا / تَقْفُدْ، نَظَرًا / نَظَرْ فِي الْأَمْرِ، تَنْتَظِرُ، اِئْتِظَارًا / اِئْتِظَرْ، اِئْتِظَارًا / اِئْتِظَرْ، تَأْمَلُ، مُنَاطَرَةً / نَاطِرٌ

الْقَمَلَ، مُرَاجَعَةً / رَاجَعَ الْحِسَابَاتِ، عِنَايَةً وَعُيُنِيًّا / عُنِيَ -
مَجَّ بِهِ، مُعَاجَاةً / عَاجَى الشَّيْءَ.

رسیدن /residan/ ۱ /بُلُوغاً/ بَلَغَ - المكان أو الشيء،

وَصُولاً وَوَصْلَةً وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ هـ وَالْيَهُ، تَوْصِلاً / تَوْصِلُ، وَائِصَالاً / إِتَّصَلَ إِلَيْهِ، لِنَحْقٍ وَلِحَاقٍ / لَحَقَّ هـ، لِحَاقاً / أَلْحَقَ بِهِ، إِلْتِحَاقاً / إِلْتَحَقَ بِهِ، إِذْرَاكَ / أَذَرَكَ، وَإِذْرَاكَ / إِذَرَكَ الشَّيْءَ، انْتِهَاءً / انْتَهَى إِلَى كَذَا، دَفْعاً / دَفَعَ إِلَى فُلَانٍ، تَأْذِيّاً / تَأَذَّى إِلَيْهِ الْأَمْرُ، بَنَقاً / بَنَقْتُ تَبْنِيقاً / بَنَقَ الشَّيْءُ إِلَيْهِ، إِتْبَاعاً / اتَّبَعْتُ، يَمّاً وَيُمَاماً / يَمَامَةً / ثُمَّ إِلَى مَوْضِعٍ كَذَا، تَخَلُّساً / تَخَلَّسَ شَيْئاً، خُلُوصاً وَخِلَاصاً / خَلَصَ إِلَيْهِ، مُرَاضَةً / رَاضَخَ مِنْهُ شَيْئاً، صَدْرًا وَمُضْذِرًا / صَدَرَ إِلَى الْمَكَانِ، إِصَابَةً / أَصَابَ الشَّيْءَ، صَبْرًا وَصَبْرُورَةً / صَارَ إِلَى فُلَانٍ، طُلُوعاً / طَلَعَ الْمَكَانَ، إِفْضَاءً / أَفْضَى إِلَيْهِ، هَبَشًا / هَبَشْتُ [بِهِ يَكْدِغِر] تَدَارُكَ / تَدَارَكَ وَإِذَا رَكَ الْقَوْمُ. ۲. نَضَجًا / نَضَجَ. ۳. ← رسیدگی کردن.

رسیدنی /r-i/ آت.

رسیده /reside/ ناضج، نَضِج (لِلدَّمَل).

رسیده شدن /r.-sodan/ نَصَجًا / نَضَجَ، أَيْبًا وَائِي / أَيْبَ الثَّمَرِ، ثَمُورًا / ثَمَرَ الشَّيْءِ.

رسیده کردن /r.-kardan/ تَنْضِيجًا / نَضَجَ الشَّيْءَ.

رش /raš/ الباع.

رشاد /rašād/ (گیا) ← تره تیزک.

رشادت /rašādat/ ← دلبری.

رشتن /reštan/ فَرَّطًا / فَرَّطَ وَفَرَّطًا / قَتَلَ الْخَبْلَ، غَزَلًا / غَزَلَ غَزْلًا / إِغْتَزَلَ، سَمَهَجَةً / سَمَهَجَ الْخَبْلَ، كَفَنًا / كَفَنَ الصُّوفَ.

رشته /reštel/ ۱. خَبَل، وَضَر، أَصَرَةً، صَلَةً، رَابِطَةً، رَابِط، رِبَاط، جِزَاق، رِيق، رَدَن ← رَسَن، بِنْد، رِيسمان. ۲. خَيْط، غَزَل، سِلْكَةً، عِزْق، نِصَاح ← نَخ. ۳. الْمَغْزُول، الْمَقْشُول. ۴. الطَّاقَةُ. ۵. [آش] الشَّعِيرَةُ، الإِطْرِيَّة. ۶. (رَض) الْمُتَبَالِيَّةُ، الْمُتَبَالِيَّةُ. ۷. (جَان) الْفَرِيتِيت، الْعَرَقُ الْمَدِينِي wormguinea (E). ۸. الْمُتَسَلِّسِلَةُ، سِلْسِلَةٌ ← سِرِي.

رشته پایان /r.-pāyān/ (جَان) هُدَايَاثِ الْأَرْجَلِ.

رشته پنبه /r.-ye-panbe/ يَبْلَةُ الْفُطَنِ.

رشته تحصيلی /r.-ye-tahsili/ الْفَرْع.

رشته عصبي /r.-ye-asabi/ اللَّيْفَةُ الْعَصَبِيَّةُ.

رشته فرنگی /r.-ye-farangi/ الشَّعْرِيَّةُ.

رشته کوهها /r.-kuh-hā/ سِلْسِلَةُ جِبَالِ.

رشد /rošd/ ۱. الرُّشْد، إِذْرَاكَ، نُضَج. ۲. ثَمُور، نَمِي، نَمَاء، إِزْتِقَاء، نَشُوء، نَشْء، تَنْبِيْتُ، إِنْتِاش. ۳. (حَق) الرُّشْد.

رشد اجتماعی /r.-e-ejtemā'i/ التَّنَشُّؤُة الْاجْتِمَاعِيَّةُ.

رشد اقتصادی /r.-e-eqtesādi/ التَّنْمِيَّةُ الْاِقْتِصَادِيَّةُ.

رشد فکری /r.-e-fekri/ التَّطَوُّرُ الْعَقْلِي.

رشد کردن /r.-kardan/ ۱. تَرْغَرَعًا / تَرْغَرَعُ، وَتَطْبِيخًا /

طَبَخَ الصَّبِي، نَشَأَ وَنَشُوءًا وَنَشَأَةً وَنَشَاءً وَنَشَاءَةً / نَشَأَ تَ

شُبُوبًا / شَبَّ بِ- الطِّفْلِ. ۲. ثَمُورًا وَنَمِيًا وَنَمِيًا وَنَمَاءً وَنَمِيَّةً /

نَمَانِثُمُور، وَرَبَاءً وَرَبُورًا / رَبَّاءُ الْمَالِ، أَثَنًا وَأَثَنًا وَأَثَنَةً / أَثَنُ

الْثَّبَاتِ وَالشَّعْرُ، زَكَاءَ وَزُكُورًا / زَكَاتٌ، وَزَكَى / زَكَى تَ

الزُّرْعُ، تَزَكِيَّةً / زَكَّى.

رشد ملی /r.-e-melli/ الْوَعْيُ الْقَوْمِي.

رشد /rašk/ (جَان) صَبَّان، سَبَّان، بَيْضُ الْقَمَلِ، أَغُور،

بَنَاتُ دَرَّزَةٍ، نَفْمِيَّة، نَمَاء.

رشد /rašk/ حَسَدٌ، غِيَرَةً، أَضْمٌ، دَاءُ الصَّرَائِرِ.

رشد آور /r.-āvar/ مَحْسُودٌ عَلَيْهِ، مَرْغُوبٌ فِيهِ.

رشد بردن /r.-bordan/ حَسَدًا / حَسَدْتُ، غَبَطًا / غَبَطْتُ

بَ غِيَرَةً وَغِيَرًا وَغَارًا / غَارَ [بِرِيكْدِغِر] تَغَايَرًا / تَغَايَرَ،

تَحَاسَدًا / تَحَاسَدَ.

رشدک /rašak/ (گیا) الْمَرْقُفَةُ.

رشد ورزی /rašk-varzi/ الْغِبْطَةُ، الْغِيَرَةُ.

رشد ورزیدن /r.-v.-dan/ ← رشد بردن.

رشدوه /rešve/ رُشُوءَةٌ، أَشْرُ، إِتَاوَةٌ، بَرَطْلَةٌ، بَرِطِيلُ،

جَمَالَةٌ، خُلُوانٌ، دُبَالٌ، إِشْلَالٌ، بِسَادٌ، طُفْمٌ.

رشدوه خوار /r.-xār/ مُشْتَرَى بِالرُّشُوءَةِ، دَوَاشْتِفَادِ

لِلرُّشُوءَةِ، الْمُرْتَشِي، الْمُبْتَزِّلُ.

رشدوه خوری /r.-x.-il/ رَشُو، إِزْشَاء، إِزْتِشَاء، بَرَطْلَةٌ،

الْإِسْتِفَادَةُ لِلرُّشُوءَةِ.

رشدوه دادن /r.-dādan/ رَشَاءٌ، مُرَاشَاءَةٌ / رَاشِي،

إِتَاوَةٌ / أَتَا، بَرَطْلَةٌ / بَرَطْلٌ، مُجَاعِلَةٌ وَجِعَالًا / جَاعِلٌ،

خَلُورًا / خَلَاةُ الْقَاضِي، إِذْلَاءٌ / أَذَلُّ إِلَى الْحَاكِمِ بِرُشُوءَةٍ،

صِنَاعًا وَمُصَانَعَةً / صَانِعٌ، مَلَاخَاةٌ وَإِلْخَاءٌ / لَاحِي بِهِ.

رشدوه دهنده /r.-dahānde/ الرَّائِشِي، الْمُبْتَزِّلُ،

رشدوه ستان /r.-setān/ ← رشدوه خوار.

رشدوه گرفتن /r.-gereftan/ إِزْشَاءٌ / إِزْتِشَاءٌ، بَرَطْلَةٌ /

بَرَطْلُ.

- رشوه گیر */r-gir/* ← رشوه خوار.
 رشوه گیرى */r-g-i/* ← رشوه خوارى.
 رشید */rasid/* الرشید، الرشید، الرشید، بالیغ سن الرشید.
 رصدبندى */rasad-bandi/* الرشد الفلکی.
 رصدخانه */r-xāne/* مرصد، مرصاد، فلکی، مرصد، الرشد.
 رصدخانه پالومار */r-x-ye-pālomar/* مرصد بالومار.
 رصدخانه گرینویچ */r-x-ye-gerinvic/* مرصد گرینویچ.
 رصدکردن */r-kardan/* رصد و رصد / رصد، رشوباً و رقابة و رقاباً و رقبة / رقبة، النجم.
 رصدگاه */r-gāh/* ← رصدخانه.
 رصدگیرى */r-giri/* الرشد الفلکی.
 رصدنشین */r-nešin/* الفلکی، العالم، يعلم الفلک.
 رضا */rezā/* ← رضایت.
 رضادادن */r-dādan/* ← راضی شدن.
 رضامندى */r-mand/* ← رضایت.
 رضایت */r-yat/* ١. رضا، رضة، رضى، رضوان، رضاء، تراضى، قنع، قناعة، إقتناع، قبول، غنى، غنية، إكتفاء، غننى، وجه. ٢. (حق) الرضا.
 رضایت آمیز */r-āmiz/* مفرق بالرضا.
 رضایت بخش */r-baxš/* مشیع، کافی، واجب الرضا، طبق الغرام، مقبول، مرضی، مفتح.
 رضایت بخشی */r-b-i/* إضاء، إقناع، إغناء، كفاية، هجاء.
 رضایت خواستن */r-xāstan/* إشتیضاء / إشتیضى، ترضياً / ترضى، رضاء و مرضاء / راضى الرجل، إشتیغاباً / إشتغبت.
 رضایت دادن */r-dādan/* (حق) رضاء و رضى و رضواناً و رضواناً و مرضاء / رضى غنة و غلىه.
 رضایت داشتن. */r-dāštan/* ← راضی شدن.
 رضایت ضمنی */r-e-zemni/* الرضاء الضمني.
 رضایت نامه */r-nāme/* ١. شهادة حسن السير والسلوك، موافقة خطية.
 رطب */rotab/* ١ الرطب، المهنو.
 رطل */ratl/* الرطل.
- رطوبت */rotubat/* رطوبة، نذوة، نذاوة، ندى، تبلل، تبلل، إبتلال، طراوة، ربيطة.
 رطوبت پذیر */r-pazir/* المفيض، التفيض.
 رطوبت پس دادن */r-pas-dādan/* ترطیباً / رطب.
 رطوبت جو */r-e-jav/* كمية الرطوبة في الهواء.
 رطوبت سنج */r-sanj/* الرطاب، الرطب، المسترطب، المسترطبة.
 رطوبت کشیدن */r-kešidan/* ندى و نذاوة و نذوة / ندى یندى، إبتلالاً / إبتل.
 رطوبت گیر */r-gir/* مسترطب، إشتیطیبی (ماضی للرطوبة و محتفظ بها).
 رطوبت مطلق */r-e-motalq/* الرطوبة المطلقة.
 رطوبت مفصلی */r-e-mafsal/* السائل المزلق.
 رطوبت ناپذیر */r-nāpazir/* كتيمة، غير متغير للماء.
 رطوبت نسبی */r-e-nesbi/* الرطوبة النسبية.
 رطوبت نما */r-namā/* منظار الرطوبة.
 رطوبى */rotubi/* ← مرطوب، نமாக.
 رعاد */ra'ād/* (جان) ← ماهی رعاد.
 رعایا */ra'āyā/* رعیت، شوقه.
 رعایت */re'āyat/* الرعاية، الجراسة، الجفظ، المراجعة، الملاحظة، المراقبة.
 رعایت شده */r-sode/* المرعى.
 رعایت کردن */r-kardan/* مراعاة / راعى الأمر، محافظة / حافظاً علیہ، ملاحظة / لاحظ، إجاباً / أوجب له حقاً، تحفظاً / تحفظ بالشيء، لخطأ و لخطاناً / لخط.
 رعد */ra'd/* رعد، جلجلة، زمرمة، هادة، هرج ← تندر.
 رعد آسا */r-āsā/* كالرعد.
 رعد و برق */r-o-barq/* العاصفة الرعدية.
 رعد و برق زدن */r-o-b-zadan/* رعداً و رعوداً / رعد الشحاب.
 رعشه */ra'se/* ١. رعشة، إرتعاش، رعاش، اهتزاز، هزة، رجفة، رجة. ٢. (بز) تمیج، خطران، لقوة، صوط، شلل و جني.
 رعشه دار */r-dār/* ١. مرتعش، مهتز. ٢. (بز) مصيب بالخطران.
 رعنا */ra'nā/* ١. ظریف، ٢. الرشيق، حسن، جميل.

رعنایی /r.-yi/ ۱. زشافتة القوام. ۲. زیبایی.

رعیت /ra'yyat/ الرعيّة، السّوقّة، عامّة الناس، عامّة الشّعب.

رعیتی /r.-i/ ← کشاورزی.

رغب /raqbat/ رغبة، میل، نَزعة، إرادة، هوى.

رغبت کردن /r.-kardan/ رُغِباً و رَغْبَةً / رَغِبَ َ الشَّيْءَ وفيه، إرتغاباً / إرتَغَبَ فيه.

رغم /raqm/ رَغم، گراهِه.

رف /raf/ رَف، ضَمّة، كَوْنٌ في الجدارِ.

رفاقت /refāqat/ الصّدّاقَة، المُرافَقَة، الرُّمْل.

رفاقت کردن /r.-kardan/ رَمَلًا / رَمَلَ َ، مُزَامَلَةً / زَامَلَ، مُرافَقَةً / تصادَقَ.

رفاه /rafāh/ الرِّفاه، سَعَة العيش، الرِّاحَة، الحُصْلَة، السَّعَادَة، السَّيِّئَة، الظَّل.

رفاهیت /r.-iyat/ ← رفاه.

رفتار /raftār/ ۱. السُّلُوك، أُسْلُوب، أُسْلُوبُ الفَعْل، طَرِيقَة، سِيَرَة، فَعْلَة، عَمَلَة، مُعامَلَة، قِيَدَة، هَذِي، هَذِيَة، هُذِيَة. ۱. سُلُوك، تَصَرُّف [روانشناسی].

رفتار کردن /r.-kardan/ ۱. سَلَكًا و سَلَكُوا / سَلَكَ َ، تَصَرَّفًا / تَصَرَّف، مُعامَلَةً / عَامَلَ، عَمَلًا / عَمَلَ َ.

رفتارگرایی /r.-gerāyi/ السُّلُوكِيَّة.

رفتارگرایی /r.-gerāyi/ السُّلُوكِيَّة.

رفتگر /roftegar/ كَناس، زَبال، كَنِس، قَشَاش، مَكْنَس الشَّوَارِع.

رفتگری /r.-i/ قُمَامَة، كَنَاسَة، قِشَاشَة.

رفتن /raftan/ ۱. ذَهَابًا و ذُهُوبًا و مَذْهَبًا / ذَهَبَ َ سَيْرًا و سِيَرَةً و سِيَارًا و مَسَارًا و مَسِيرَةً / سَارَ َ مَضًى و مَضًى / مَضًى يَمْضِي و مَضًى يَمْضُو، رَوَّاحًا و رَوَّاحًا / رَاحَ َ، تَوَجُّهًا / تَوَجَّهَ، و تَوَجُّهًا / وَجَّهَ إِلَيْهِ، قَصَدًا / قَصَدَ َ الرُّجُلَ و لَهَ و إِلَيْهِ، نَحْوًا / نَحَانَحُوا، جَزِيًا و جَزِيَانًا و جَزِيَةً / جَزَى َ، انْصَرَفًا / انْصَرَفَ، انْطَلَقًا / انْطَلَقَ، رُتُومًا / رَتَّأَ رَدَجَانًا / رَدَجَ َ رَدِيًا و رَدِيَانًا / رَدَى َ، تَرَحُّفًا / تَرَحَّفَ، رُيُوحًا و رُيُوحَانًا / رَاحَ َ صَدْرًا و مَضْدَرًا / صَدَرَ َ إِلَيْهِ، غُبُورًا / غَبَرَ َ، غُرْبًا / غَرَبَ َ، مُصَوِّحًا / مَضَّحَ َ الشَّيْءَ، يَزَاعًا / نَزَعَ َ إِلَى الشَّيْءِ، وَدَسًا / وَدَسَ يَدِسَ، هَزَوًا / هَزَأَ َ [با يكدیگر] تَسَايَرًا / تَسَايَرَ الرُّجُلَانِ، مُجَارَةً و جَرَاءً / جَارَى،

تَجَارِيًا / تَجَارَى. ۲. ← مردن.

رفتن /roftan/ كُنَسًا / كُنَسَ َ، تَكْنِيْسًا / كُنَسَ َ، مَسْحًا / مَسَحَ َ، تَنْظِيْفًا / تَنْظَفَ، حَمًا / حَمَ َ، تَقْمِيْشًا / قَشَشَ ← جارو کردن.

رفتني /raftani/ ۱. الذَّاهِب. ۲. ← مردنی. ۳. الرُّايل.

رفت و آمد /raft-o-āmad/ ذَهَاب و اِيَاب، تَرُدُّد.

رفت و آمد کردن /r.-o-ā.-kardan/ ۱. تَرُدُّدًا / تَرُدُّدَ إِلَى المکان، اِزْتِيَادًا / اِزْتَادَ المکان، اِخْتِلَافًا / اِخْتَلَفَ إِلَى المکان، تَوَّابًا و مَسَابًا و نِيَابًا / نَابَ يَنْوِبُ، و اِنَابَةً / اَنَابَ، اِئْتِيَابًا / اِئْتَابَ إِلَى، دَعْبَجَلَةً / دَعْلَجَ، تَقْوُضًا / تَقَوَّضَ. ۲.

مُعاشرَةً / عَاشَرَ، مُخَالَطَةً / خَالَطَ، مُلَاتَبَةً / لَاتَبَ.

رفت وروب /roft-o-rub/ ← جارو کردن، رَفْتَن.

رفته /rafte/ ۱. ذَاهِب، مَاضِي. ۲. مُتَوَقَّى. ۳. مَقْفُود.

رفته /rofte/ مُكْنَس.

رفته رفته /rafterafte/ بَيْطَط، بِالتَّذْرِيج، فِي مَهْل.

رفتارندوم /referāndom/ اِسْتِفْتَاء الشَّعْب، اِشْتِفَاءُ العَام.

رفرم /refrom/ الإِصْلَاح، التَّغْيِير.

رفرنس /refrens/ رَقْمُ الإِحَالَة.

رفری /referi/ حَكَمَ فِي مِبَارَاةٍ رِيَاضِيَّةٍ.

رفع /raf/ ۱. ← بلند کردن. ۲. ← رفع کردن.

رفعت /rafat/ الرُّفْعَة، السَّنَاء، غُلُوُّ القَدْر، السُّمُو، غُلُوُّ الشَّان.

رفع تحميل /raf-e-tahmil/ اِزَالَة التَّحْمِيل (E) de-modulation.

رفع کردن /r.-kardan/ اِزَالَة / اَزَالَ، تَنْجِيَةً / نَحَاة، نَحْيًا / نَحَى يَنْحَى و نَحْجِي.

رفع ورجوع کردن /r.-o-roju'-kardan/ ← اصلاح کردن.

رفق /refq/ رَفَقَ، اِلْيَن، تَعَوَّمَة، تَسَاهَل، لُطْف، مَحَبَّة، مَوَدَّة.

رفلکتور /reflektor/ (فَر) العَاكِس.

رفلکس /refleks/ اِنْعِيَاكاس، عَمَلٌ لَارَادِي، اِزْتِكَاس.

رفو /rofu/ ← رفو کردن.

رفوزه /rofuz/ الرِّايَس، المَرْفُوضُ فِي الإِمْتِحَانِ.

رفوزه شدن /r.-sodan/ رُشُوبًا و رُشِيًا / رَسَبَ و رَسَبَ َ فِي الإِمْتِحَانِ.

رفوزه کردن /r.-kardan/ تَرْسِیْباً / رَسَبُ التَّلْمِیْذِ فی
الِإِمْتِحَانِ.

رفوکاری /rofu-kāri/ ← رفو کردن.

رفو کردن /r.-kardan/ رَفَواً / رَفَاۤءُ الثُّوبِ، رَفَاً / رَفَأَ ۚ
رَفْتاً / رَفَقَ ۚ.

رفوگر /r.-gar/ الرِّفَاءُ.

رفوگری /r.-g.-i/ ← رفو کردن.

رفیع /rafi/ مرتفع، رفیع.

رفیق /rafiq/ رَفِیقُ، صَدِیقُ، زَمِیلُ، نَدِیمُ، سَمِیمُ،
مُسامِرُ، صَاحِبُ، مُصَاحِبُ، قَرِینُ، بِطَانَةُ، صَمِیمُ، وَلَفُ،
وَلِیفُ، اِلْفُ.

رفیق باز /r.-bāz/ مُجِبُّ الصَّخْبَةِ، صَدِیقُ.

رفیق بازی /r.-b.-i/ حُبُّ الصَّخْبَةِ.

رفیق شدن /r.-šodan/ صُخْبَةً وَصَحَابَةً / صُجِبَ ۚ
مُصَاحَبَةً / صَاحِبُ، مُصَاحِبُ / مُصَاحِباً، اِصْطِلَحَاباً /
اِصْطِلَحَبَ، مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ.

رفیق نیمه راه /r.-e-nime-rāh/ مُخْلِصٌ فی اَیَّامِ الرِّخَاءِ
فَقَطَّ.

رفیقه /r.-el/ حَلِیْلَةٌ، رَفِیقَةٌ، شَرِیْقَةٌ، حَظِیْقَةٌ.

رقابت /reqābat/ مُرَافَبَةٌ، تَرْقُبُ، مُنَافَسَةٌ، تَنَافُسُ،
مُنَاطَرَةٌ، مُسَاجَلَةٌ، مُبَارَاةٌ، مُسَابَقَةٌ، سِبَاقُ، مُرَاحَمَةٌ،
مُمَائَنَةٌ.

رقابت بازرگانی /r.-e-bāzargani/ التَّنَافُسُ التِّجَارِیُّ،
المُضَارَبَةُ التِّجَارِیَّةُ.

رقابت کردن /r.-kardan/ مُنَافَسَةٌ / نَافَسَ، تَنَافَساً /
تَنَافَسَ، مُبَارَاةً / بَازَى، مُسَابَقَةً / سَابَقَ، مُنَاطَرَةً / نَاطَرَ،
مُسَاجَلَةً / سَاجَلَ، مُرَاحَمَةً / رَاحَمَ، مُضَارَبَةً / ضَارَبَ،
تَسَابَقاً / تَسَابَقَ، مُعَارَضَةً وَعِرَاضاً / عَارَضَ، مُنَاصَلَةً /
نَاصَلَ، تَنَاصُلاً / تَنَاضَلَ الْقَوْمُ، تَحَدَّیْ / تَوَاحَقَ /
تَوَاحَقَ الْقَوْمُ فی الْأَمْرِ، مُرَانَةٌ / زَانَى، تَسَامِیاً / تَسَامَى،
مُكَارَمَةً / كَارَمَ فَلَاناً، مُمَاهَرَةً / مَاهَرَ، مُوَاهَمَةً وَوِثَاماً /
وَاهَمَةً.

رقابت مکارانه /r.-e-makkarāne/ الإِغْرَاقُ ← دمپینگ.

رقاص /raqqās/ الرِّقَاصُ، الحِطَّارُ، الرِّقَّانُ.

رقاص ساعت /r.-e-sā'at/ رَقَاصُ السَّاعَةِ، بَنْدُولُ.

رقاصک /r.-ak/ ← رَقَاصُ سَاعَتِ، فَنْدُولُ، پَانْدُولُ.

رقاصه /r.-e/ الرِّقَاصَةُ، الغَارِیَّةُ.

رقاصی /r.-i/ ← رَقَصِیدن.

رقاصی کردن /r.-i-kardan/ ← رَقَصِیدن.

رقت /reqqat/ ۱. الرِّقَّةُ، اللُّطْفُ، التَّوَمُّةُ. ۲. الرِّافَةُ،
المُخَبَّةُ.

رقت آور /r.-āvar/ مُخْرِجُ، مُبَيِّرُ الشُّجُونِ، أَلِیمُ، الْمُؤَلِیمُ،
المُبْنِکِ، المُبْنِکِی.

رقت آوردن /r.-āvardan/ رَقَّةً / رَقَّ ۚ لَهْ، رَفِیاً وَرِنَاءً وَرِنَاءَةً
وَمَزْنَةً وَمَزْنَةً / رَفَّ ۚ لَهْ.

رقت انگیز /r.-angiz/ الرِّخْنُ، الشُّجِیُّ، مُؤَثِّرُ فی
العَوَاطِلِ.

رقت بار /r.-bār/ ← رَقَّتْ اَنگِیز.

رقص /raqs/ الرِّقْصُ.

رقصانیدن /raqsānidan/ اِرْقَاصاً / اِرْقَصَ، تَرْقِصاً /
رَقَصَ، تَنْقِیزاً / تَقَرَّطَ الْمَرْأَةُ وَلَذَهَا.

رقص شتری /raqs-e-šotori/ اَلْدَبْكَةُ.

رقص شکم /r.-e-šekam/ هَزُّ الْخَصْرِ.

رقص محوّر /r.-e-mehvar/ مُبَادَرَةُ الْإِعْتِدَالِیْنِ، تَقْدُّمُ
الْإِعْتِدَالِیْنِ.

رقص ملی /r.-e-melli/ رَقَصَ شَعْبِیُّ.

رقصیدن /raqsidan/ رَقَصاً / رَقَصَ ۚ تَرْقِصاً / تَرْقَصَ،
دَعَّكَسَةً / دَعَّكَسَ، رَقَرَأَ / رَقَرَعَ زَفْناً / رَقَنَ ۚ زَفُوناً /
زَفَنَ ۚ.

رقم /raqam/ رَقَمَ، نُقِرَ، عَدَدٌ، عَلَامَةٌ، حُطَّ.

رقم بندی /r.-bandi/ تَضْمِینُ / صَفَّفَ.

رقم زدن /r.-zadan/ ۱ ← نوشتن. ۲ ← نَقَاشَ کردن.

رقم زده /r.-zade/ ۱. مَكْتُوبٌ، مَخْرَرٌ. ۲. مَنقُوشٌ.

رقم زن /r.-zan/ ۱ ← نویسنده. ۲ ← نَقَاشَ.

رقم نویسی /r.-nevisi/ التَّوْصِیْتُ (التَّوْصِیْتُ بِمَجْمُوعَةٍ
خَاصَةٍ مِنَ الْعَلَامَاتِ أَوِ الرُّمُوزِ).

رقمی /r.-i/ الرِّقْمِیُّ.

رقومی /roqumi/ الرِّقْمِیُّ، الرِّقْمِیُّ.

رقیب /raqib/ ۱. حَارِسٌ، رَقِیبٌ، مُنْتَظَرٌ، مُوَاطِلٌ. ۲.

مُسَابِقُ، مُزَاجِمٌ، حُصَمَ، حَصِیمٌ، مُنَافِسٌ، جُفَلٌ، مُنَاطِرٌ،
حَدَّیْ، سَحِیلٌ، مُضَارِبٌ.

رقیق /raqiq/ رَفِیقُ، لَطِیفٌ، حَفِیفٌ، نَاعِمٌ.

رگبال مانندها /*r.-bāl-mānandhā*/ (جان) أَشْبَاهُ
غَضَبِيَّاتِ الْأَجْنِيحَةِ.
رگ برگی /*r.-barg*/ (گیا) غَيْرُ وَرَقَةِ النَّبَاتِ، ضَلْعُ
وَرَقَةِ النَّبَاتِ.
رگ بندی /*r.-bandi*/ تَعَرُّقٌ، تَعْرِيقٌ، تَجَزِيعٌ.
رگ به رگ /*r.-be-r*/ الْوُثَّةُ، لَيَّ الْمَفْصِلِ أَوِ الْبَوَاوَةِ فُجَاءَةً
وَبَغْتًا.
رگ به رگ شدگی /*r.-be-r.-šodegi*/ وَثَّةٌ، وَثَاةٌ، قُضِعَ،
فُكِّشَ.
رگ به رگ شدن /*r.-be-r.-šodan*/ وَثًا وَوُثًا وَوُثَاءً / وَثِيٌّ
يُوثُّ وَوُثِيٌّ مَج ت يَذُّهُ، خَلَعًا / خَلَعَ ت قَضَعَ ت
الْمَفْصِلُ.
رگ به رگ کردن /*r.-be-r.-kardan*/ وَثًا / وَثِيًّا وَإِثْنَاءَ /
أَوْثًا يَذُّهُ، فَسَخًا / فَسَخَ ت لَيًّا وَلُؤْيًا وَلُؤْيًا / لَوِيٌّ يَذُّهُ.
رگبی /*rogbi*/ الرُّغْبِيّ.
رگ بیرون بر /*rag-e-birun-bar*/ (پز) الصَّادِرُ مِنَ
الْأَعْصَابِ.
رگ جان /*r.-e-jān*/ الْوَدَجُ، الْوَدَاجُ، خَبْلُ الْوَرِيدِ.
رگ جهنده /*r.-e-jahande*/ الْعِزْقُ الصَّارِبُ.
رگچه /*r.-ce*/ الرُّغْبِيّ.
رگ دار /*r.-dār*/ ← رگه دار.
رگ زدن /*r.-zadan*/ فَضَدَّ وَتَفْضِئِدًا / فَضَدَّ
الْعِزْقُ.
رگ زن /*r.-zan*/ الْفَضَادُ.
رگ زنی /*r.-z.-t*/ الْفِضَادُ.
رگ شناسی /*r.-šenasi*/ مَبْحَثُ الْأَوْعِيَةِ السِّمْوِيَّةِ
وَاللِّفَاوِيَّةِ.
رگ ل /*regl*/ ← حَيْضٌ، عَادَتٌ، قَاعَدَمِيّ.
رگلاتور /*reglātor*/ ← رگولاتور.
رگلاز /*reglāz*/ ضَبَطٌ، تَغْيِيرٌ.
رگلت /*reglet*/ الرُّغْبِيَّةُ الْحَشْبِيَّةُ (قِطْعَةٌ حَشْبِيَّةٌ رَقِيقَةٌ
تُفْصَلُ مَا بَيْنَ السُّطُورِ).
رگلمان /*reglemān*/ نِظَامٌ، تَنْظِيمٌ، قَانُونٌ.
رگ میان بر /*rag-e-miyan-bar*/ (گیا) الضِّلَعُ.
رگولاتور /*regolātor*/ الْمُنْتَظَمُ.
رگولاتور ولتاژ /*r.-e-voltāz*/ مُنْتَظَمُ الْقُوَّةِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ

رقيق شدن /*r.-šodan*/ رِقَّةٌ / رَقٌّ -
رقيق کردن /*r.-kardan*/ إِزْقًا / أَزَقْتُ، تَزَقَّقًا / رَقَّقْتُ،
تَحْقِيقًا / حَقَّقْتُ، شَفُوفًا وَشَفِيفًا وَشَفَفًا / شَفَّ تِ تَشْفِيفًا /
شَفَّفْتُ، إِمَاعَةً / أَمَاعَ، تَمَيِّنًا / مَيِّنَ، تَمَوِّنًا / مَوَّهَ.
رقيقه /*r.-el*/ (گیا) الْكُنْدُشِ.
رگ /*rok*/ صَرِيحٌ، صَرَّاحٌ، خَالِصٌ، صَحِيحٌ، قُطْعًا، بَتَاتًا.
رگاب /*rekāb*/ دَوَّاسَةٌ، مِدْوَسٌ، الْغَزَزُ.
رگاب دوچرخه /*r.-e-docarxe*/ الدَّوَّاسَةُ، الْمِدْوَسُ،
پِدَالُ.
رگابی /*r.-i*/ (پز) غُلْبَةٌ، الْأُثْنُ.
رگاکت /*rakākt*/ رَكَاكَةٌ، ضَعْفٌ.
رگبی /*rakbi*/ (پز) مَأْبِضِيّ.
رگتوم /*rektom*/ (پز) ← راست رود.
رگسیا /*reksiā*/ (گیا) الرُّزْبِيزُ.
رگ گو /*rok-gu*/ صَرِيحٌ، صَرِيحُ اللَّهْجَةِ، حُرُّ الْفِكْرِ.
رگ گویی /*r.-g.-yi*/ صَرَّاحَةٌ، خُلُوصٌ، حُرِّيَّةُ الْفِكْرِ.
رگلام /*reklām*/ ← اعلان ۲، آگهی ۲.
رگن /*rokn*/ غَمُودٌ، غُنْصُرٌ، قُطْبٌ، غُمْدَةٌ، عِمَادٌ.
رگن دو /*r.-e-du*/ (نظ) اِسْتِخْبَارِيَّةٌ.
رگود /*rokud*/ الرُّكُودُ، التَّجْمِيدُ، الْجُمُودُ.
رگود اقتصادی /*r.-e-eqtesādi*/ رُكُودٌ اِقْتِصَادِيّ.
رگود قیمتها /*r.-e-qimathā*/ تَجْمِيدُ الْأَشْعَارِ.
رگورد /*rekurd*/ الرُّقْمُ الْقِيَاسِيّ.
رگورد شکستن /*r.-šekastan*/ تَحْطِيطًا / حَطْمُ الرُّقْمِ
الْقِيَاسِيّ فِي الرِّيَاضَةِ أَوِ الْإِثْنَانِجِ.
رگوع کردن /*roku-kardan*/ رُكْعًا وَرُكُوعًا / رَكَعَ -
رکیک /*rakik*/ رَكِيكٌ، شَادَّ، الْكَلَامُ السَّخِيفُ الْقَبِيحُ،
مُسْتَهْجَنٌ.
رگ /*rag*/ الْعِزْقُ، الْوَرِيدُ، الصَّارِبُ، الْوِعَاءُ الدَّمَوِيّ.
رگباد /*r.-bād*/ الْعَاصِفَةُ، رِيحٌ شَدِيدَةٌ.
رگبار /*r.-bār*/ مَطَرَةٌ، مَطَرَةٌ، رَشَّةٌ مَطَرٌ، هَمَزَةٌ مِنَ الْمَطَرِ،
رَحَّةٌ مَطَرٍ، هَتَنٌ، وَبَلٌ، وَابِلٌ، دَاجِنَةٌ، غَيْبَةٌ.
رگبار اشعه کیهانی /*r.-b.-e-ase'e-ye-keyhāni*/ رَشَاتُ
الْأَشْعَةِ الْكُوْنِيَّةِ.
رگبار تگرز /*r.-b.-e-tagarg*/ الْمُرْتَنَةُ.
رگبالان /*r.-bālān*/ (جان) غَضَبِيَّاتِ الْأَجْنِيحَةِ.

المُخَرَّكة.

رگه */rage/* ۱. كُلُّ شَيْءٍ شَبِيهُ بِغُرُوقِ الْبَدَنِ، الرِّينَخ. ۲. [معدن] عَزَقٌ مَغْدِنٌ.

رگهای اوراک */raghä-ye-owräk/* (بز) الأفاعي.

رگه بندی */rage-bandi/* التُّعْرُق.

رگه دار */r.-dür/* الْمُتْعَرِقُ، الْمُجَزَّع.

رگه دیواری */r.-ye-diväri/* مَمَرٌ أَوْ طَرِيقٌ مُرْتَفَعٌ (غَبَرُ أَرْضٍ مُنْخَفِضَةٍ أَوْ سَبْحَةٍ).

رگه کور */r.-ye-kur/* عَزَقٌ مَغْدِنِي لَا يَنْزُرُ فَوْقَ سَطْحِ الْأَرْضِ.

رگه مانند */r.-mānand/* مُتَطَبِّقٌ، مُتْرَاصِفٌ.

رگمی */ragi/* وعائِي.

رل */rol/* ۱. عَجَلَةُ التَّوَجُّهِ، مَقْوُذُ السَّيَّارَةِ، ضِمَانُ السَّيَّارَةِ، دِرْوَنِلُ السَّيَّارَةِ. ۲. دَوْرٌ، عَمَلٌ.

رل بازی کردن */r.-bäzi-kardan/* اِنْتِحَالُ الشَّخْصِيَّةِ.

رله */rele/* ۱. مَقْوٌ جِهَازٌ يَتِيحُ لِطَاقَةِ ضَمِيمَةٍ أَنْ تُعْطِيَ طَاقَةً أَقْوَى. ۲. مُرْخَلٌ (أَدَاةٌ لِتَقْلِيلِ بَرَامِجٍ إِذَا عَمِيَ مِنْ مَخْطَئِ بِقُوَّةٍ أَكْبَرٍ). ۳. التَّرْجِيلُ.

رم */rom/* ← روم.

رم */ram/* ثَفَرَةٌ، إِكْرَاهٌ، فِرَارٌ.

روماتيسم */romätisim/* (بز) ← روماتيسم.

رمال */ramäl/* دَجَالٌ، غُرَافٌ، كَاهِنٌ، مُتَكَهِّنٌ، الْحَازِي طَاعُوتٌ ← فالگیر.

رمالی */r.-i/* البراقة، عِلْمُ الرُّمْلِ ← فالگیری.

رمالی کردن */r.-i-kardan/* عِرَاقَةٌ / عَرَفْتُ تَحْزِيًّا / تَحْزَى، تَكْهَنًا / تَكْهَنُ.

رمان */romän/* قِصَّةٌ خَيَالِيَّةٌ، رِوَايَةُ خَيَالِيَّةٌ، الْقِصَّةُ.

رومانتيسم */romäntisim/* الرُّومَانِيَّةُ، الرُّومَانِيَّةُ.

رومانتيك */romäntik/* رُومَانِيَّةٌ، رُومَانِيَّةٌ.

رومانس */romäns/* ۱. أَغْنِيَّةٌ عَاطِفِيَّةٌ. ۲. اللُّغَاتُ الرُّومَانِيَّةُ.

رومانسك */romänesk/* الرُّومَانِيَّةُ.

رومانیدن */romänidan/* تَنْفِيرٌ / نَفَرٌ، اِنْفَارًا / اَنْفَرٌ، تَهْرِيبًا

/ هَرَبٌ، اِنْغَادًا / اَبْعَدَ، جَفَلًا / جَفَلُ الطَّائِرِ، اِنْجَفَالًا /

اَجْفَلٌ، تَجْفِيْلًا / جَفَلٌ، اِنْجِرَاعًا / اَجْرَعُ، اِنْجِوَاشًا /

اِنْخَوْشٌ، دَغَقًا / دَغَقَ اِسْمَاسًا / اَشْمَسَ، تَفْجِيْذًا /

فَحَذَّ عَنْهُ الْقَوْمُ، فَرَا / فَرَّ، اِفْرَارًا / اَفَرَّ، اِسْتَفْرَارًا /

اِسْتَفَرَّ، نَوْرًا / نَارٌ، اِنْارَةً / اَنَارَ الظُّلْمَ وَغَيْرُهُ، اِنْثَارًا / اَوْ اَرَهُ.

رمز */ramz/* زَمْز، شِعَارٌ، اِشَارَةٌ، اِنْمَاءٌ، سَنَبُلٌ، يَسَرٌ، خَافِيَةٌ، زَمْزٌ، زَمْزٌ.

رمز پیام */r.-e-payäm/* (نظ) عَلَامَةُ النِّدَاءِ.

رمز تلگرافی */r.-e-telegräfi/* اِصْطِلَاحٌ يَلْغَرَايِي.

رمز خوانی */r.-xäni/* فَكُّ الرُّمُزِ، حُلُّ الشُّفْرَةِ.

رمز نویسی */r.-nevisi/* الْكِتَابَةُ بِالشُّفْرَةِ، الْكِتَابَةُ اللَّغَرِيَّةِ أَوِ الشُّفْرِيَّةِ.

رمزی */r.-i/* زَمْزِي، مُلْتَبَسٌ، مُلْغَزٌ.

رمش */rameš/* الثُّفُورُ، الْجُفُولُ، الْهَزُوبُ، الثُّغَارُ.

رمق */ramaq/* ۱. بَقِيَّةٌ مِنَ الْحَيَاةِ. ۲. الْفُدْرَةُ، اِلِسْتِطَاعَةٌ.

رم کردن */ram-kardan/* ← رمیدن.

رمل */ramäl/* الرُّمْلُ.

رمل */raml/* الرُّمْلُ.

رمل انداختن */r.-andäxstan/* ← رمالی کردن.

رمل انداز */r.-andaz/* ← رمال.

رمل فروش */r.-foruš/* الرُّمَالُ.

رمل کش */r.-keš/* الرُّمَالُ.

رمندگی */ramandegi/* الثُّفَرُ، الْجُفُولُ، الشُّرُودُ، الْجَفَلُ، الثُّثُرُ، الْأُنْدُ.

رمنده */ramande/* الثُّفُورُ مِنَ الدَّوَابِّ، الشُّرُودُ، الْجَفَلَانُ، الْجَافِلُ، الْجَفَالُ، النَّافِرُ، الْخِيُوصُ.

رمه */rame/* ← غله.

رمیدگی */ramidegi/* ← رمندگی.

رمیدن */ramidan/* نَفَرًا / نَفَرٌ، تَنْفَرًا / تَنْفَرُ، اِسْتِنْفَارًا

/ اِسْتَنْفَرَتِ الْبَهِيمَةَ، جَفُولًا / جَفَلُ اِنْجَفَالًا / اَجْفَلُ،

شُرُودًا وَشُرُودًا وَشُرَادًا وَشِرَادًا / شُرُدُ اُودًا / اَبْدُ اِت

الدَّابَّةِ، اَبْدًا / اَبْدَتْ نَدَا وَنُدُودًا / نَذَبَ زِمَارًا وَزَمْرَانًا / زَمْزَ

الظُّلْمَ، [از یکدیگر] تَنَادَا / تَنَادُ الْقَوْمِ.

رمیده */ramide/* ثُفُورٌ، جُفُولٌ، شُرُودٌ، خَائِفٌ.

رنتگن */rontgen/* (فر) اَشْعَةُ رُونْتِجِن.

رنج */ranj/* اَلْسَمٌ، عَذَابٌ، ثَقَبٌ، مَثْعَبٌ، مَثْعَبَةٌ، اُدَى،

مِخَنَةٌ، بَلِيَّةٌ، عَنَاءٌ، وَجَعٌ، كَبَدٌ، مَشَقَّةٌ، شِدَّةٌ، جَهْدٌ،

كُلْفَةٌ، اَبْلَةٌ، اَلْبَةُ، اُودٌ، بَأْسَاءٌ، بَدٌّ، بَرَحَاءٌ، جَشَمٌ، خَبَالٌ،

دَيْلِمٌ، شَخَرٌ، شَقَاءٌ، صَرَاءٌ، صَرَّةٌ، صُرُوزَةٌ، صُنْطَةٌ، صُنُوءَةٌ،

عَنِيَّة، عَمْرَةَ، عَضْن، عَضْن، مَقَاسَاة، قَفَع، كَابِد،
مُكَابَذَة، كَذَح، كَذ، كُزِه، كَصِيص، كِظَاظ، كَلَال، كَهْد،
كُوفَان، كُوفَان، لَهْمَة، مَرْوُتَة، مَضَض، نَحَس، مَنَصَبَة،
نَكَب، نَكْبَة، وَبْئَة، وَغَاء، نَصَب.

رنج‌آور /r.-ävar/ الایئم، المُولِم، المُنْثَب، المُوْذِي،
الصَّائِق، الرُّضِين، المَض، الكَادَاء.

رنج‌نابیدن /r.-änidan/ ← رنج دادن.

رنجبر /r.-bar/ ۱. الکادج، الکدُود، المکافج. ۲. العامِل،
شغال.

رنج بردن /r.-bordan/ ← رنج کشیدن.

رنج دادن /r.-dadan/ اِيْلَامَا / اَلْمَة، اِيْجَاعَا / اَوْجَعَة،
تَكْدِيرَا / كَذَر، تَصْدِيْعَا / صَدْع، اِيْغَاءَة / اَغْنَى، تَغْنِيَا /
تَغْنَى، اِيْكَمَادَا / اَكْمَد، تَكْدَادَا / تَكْدَد، مَضَا وَمَضِيْضَا /
مَضَّ الجَرَحُ فُلَانًا، اِمَضَا / اَمَضَّ، لَفْجَا / لَفَجَ تَ اِذَا بَا
/ اَذَاب، نَشْبَا / نَشَبَ هَ الاْمْرُ، اِيْرَاحَا / اِيْرَحَ بِهِ، دَبْذَبَة /
دَبْذَب، كَسَرَا / كَسَرَ خَاطِرَه، اِنْصَابَا / اَنْصَب، فَنَّا / فَنَّ
تَ تَمْنَصَا / تَمْنَعُ هَ الشَّيْءُ، مَشَاكَاة وَشَكَاة / شَاكَى
هَ زَعَجَا / زَعَجَ تَ اِزْعَاجَا / اَزْعَجَ.

رنج دهنده /r.-dahande/ ← رنج‌آور.

رنج دیدن /r.-didan/ ← رنج کشیدن.

رنج دیدہ /r.-dide/ ← رنج کشیده، رنجور.

رنج /renJe/ المناور ← تکار، نیروی کوماندو.

رنجش /ranJe/ گذر، تَكْدِير، اِسَافَة، اَدَى، اِسْتِيَاء،
اِمْتِعَاض، زَعَل، اِزْعَاج، شَكْوَى ← رنج‌دگی.

رنجش‌آور /r.-ävar/ مَكْدَر، مُسَيْن.

رنج کش /ranJ-ke/ ← رنجبر.

رنج کشیدن /r.-kešidan/ تَالَمَا / تَالَم، اَلْمَا / اَلِمَ تَ
وَجَعَا / وَجَع يُوْجَع، تُوْجَعَا / تُوْجَع، تَعْدَبَا / تَعْدَب، تَعْبَا /
تَعِبَ تَ كَذَا / كَذَّ عَنَاء / عَنِي تَ مَعَانَاة / عَانَى
الشَّيْءَ، تَغْنِيَا / تَغْنَى فِيْهِ، مَكَابَذَة وَكِبَادَا / كَابَذَة، تَكْدِيدَا
/ تَكْبَذ، جَهْدَا / جَهَذَ حَزْنًا / حَزَنَ ضِنَاء وَمُضَانَاة /
ضَانَى الاْمْرُ، مَضَضَا / مَضَّ مَن الشَّيْءَ، تَعْمَلَا / تَعْمَل
لِكَذَا، مَقَاسَاة / قَاسَى الشَّيْءَ، تَكْدَادَا / تَكَادَ الاْمْرُ،
اِكْتَرِبَا / اِكْتَرَبَ، اِكْتَرِبَا / اِكْتَرَبَ، تَكْلَفَا / تَكَلَّفَ الاْمْرُ.

رنج کشیده /r.-kešide/ ← رنجور ۱.

رنجور /r.-ur/ ۱. کابِد، مُكَابِد، مَنْكَوب، جَهْدَان، عَنِي،

حَسِر، حَسِير، دَبَب، مُدْوَ، كَطَا، نَجِد، مُوْصَب. ۲.
عَلِيل، مَمْل، مَمْلُول، مَرِيض، مَتَالَم، دَوَالَم. ۳. صَجَر،
مَل، مَلُول.

رنجور شدن /r.-šodan/ ۱. تَعْبَا / تَعِبَ تَ نَضْبَا / نَضَبَ
تَ ذَابَا / دَبَبَ تَ اِيْكَهَادَا / اَكْهَذَ، لَغْبَا وَلُغُوْبَا / لَغَبَ تَ
نَجْدَا / نَجَذَ تَ نَحْمَا / نَجَمَ تَ نَضَلَا / نَضَلَ تَ تَوْصُمَا /
تَوْصَم، تَوْصِيْمَا / وَصَمَ الرُّجْلَ. ۲. ← بیمار شدن.

رنجور کردن /r.-kardan/ ۱. اِنْعَابَا / اَنْتَعَبَ، كَذَا / كَذَّ
تَوْصِيْمَا / وَصَمَ، اِفْجَاعَا / اَفْجَع، تَبْرِيْحَا / بَرَحَ بِهِ الاْمْرُ
نَضْبَا / نَضَبَ هَ اَلْهَمَّ، تَأْوُدَا / تَأْوَدَ، اِثْدَاهَا / اُثْدَهَ هَ
الْفَعْلُ، كِظَاظَا وَكِظَاظَة / كَظَّ هَ الاْمْرُ، اِيْكَهَادَا / اَكْهَذَ،
اِنْهَآكَا / اَنْهَكَ، اِنْتِهَآكَا / اِنْتَهَكَ هَ الْفَعْلُ. ۲. اِسْقَامَا /
اَسْقَمَ، تَسْقِيْمَا / سَقَمَ، اِغْلَلا / اَغْلَ ← بیمار کردن.

رنجوری /r.-i/ ۱. تَكْدَ، كَذَر، تَعِبَ، نَضَبَ، بَرِيْحَ، كَلَه. ۲.
العِلَّة، المَرَض ← بیماری.

رنجه /ranje/ ← رنجور ۱.

رنجه کردن /r.-kardan/ ← رنجور کردن.

رنجیدگی /ranjidegi/ تَكْدَر، كَذَر، اَدَى، شَخْط ←
رنجش.

رنجیدن /ranjidan/ تَأْدِيَا / تَأْدَى، اِسْتِثْنَاءَا / اِسْتِثْنَأَى،
اِسْتِيَاءَا / اِسْتِأَمَنَه، تَصَرُّرَا / تَصَرَّرَ، تَأَثَّرَا / تَأَثَّرَ مَن كَذَا،
تَكْدَرَا / تَكْدَر، اِضْطِرَابَا / اِضْطَرَبَ، كَذَرَا وَكُدُورَة / كَذَرُ
وَكَذَرُ وَكَذَرَا عَلَى فُلَان، صَجْرَا / صَجَرَ وَتَصَجَّرَا /
تَصَجَّرَ مِنْهُ، اَخَذَا / اَخَذَ عَلَى خَاطِرِه، بَرَمَا / بَرَمَ تَ
تَبْرُمَا / تَبْرَمَ، سَامَة وَشَامَا وَشَامَة وَشَامَا / سَيَّم تَ
تَضَائِقَا / تَضَائِقَ مِنْهُ، مَعَضَا / مِعَضَ وَاِمْتِعَاضَا / اِمْتِعَضَ
مِنَ الاْمْرِ ← رنج کشیدن، رنجور شدن ۱.

رنجیده /ranjide/ ۱. مَسْتَاء، مَتَأْدَى، مَتَصَرَّرَ، مَتَضَائِقَ،
زَعَل، زَعْلَان.

رنجیده شدن /r.-šodan/ ← رنجیدن.

رند /rend/ مُحْتَال، مَاهِر، مُسْتَهْزِئ، ذَكِي، عَزِيْبِد.

رندانه /r.-äne/ بِمَهَازَة، بِدَكَاه، بَاخْتِيَال.

رنده /rande/ اَلْبِيْشَرَة، اَلْحِكْمَة، اَلْمَبْرَش، اَلْمَسْحَاج،
الْاُنْدَاج، اَلْبِرْزَنْج، لَقْمَة الفَارَة.

رنده تراز /r.-tarāz/ فَازَة اَلْكَشِف.

رنده شده /r.-šode/ مَشْهُور، مَبْشُور، مَنْقُطَع.

رنده کردن /*r.-kardan*/ نَشْرُ / نَحْتُ / نَحْتُ و
نَحْتُ سَخْلًا / سَخْلٌ بِالْمِخْلِ.
رنده نجاری /*r.-ye-najjāri*/ مِخْلُ النِّجَارِ، فَارَةُ النِّجَارِ،
الْمِنْجَرُ، الْمِسْحَاجُ، الْمِسْحَجُ، الْمِسْحَجَةُ.
رندي /*rendi*/ إختيال، مَهَاة، إِسْتِهْتَارُ.
رنسانس /*ronəsāns*/ نَهْصَةٌ، غَضْرُ النِّهْصَةِ. «هنر»: قُنْ
النِّهْصَةُ.
رنگ /*rang*/ اللُّونُ، الصَّبَاغُ، الصَّبْغُ، الصَّبْغَةُ، البُوصُ،
الْجِزْمُ، الدَّهَانُ، البَيِّنُ، السُّخْنَاءُ، السُّخْنَةُ، اللَّيْطُ،
اللِّياطُ، الثَّقْبَةُ.
رنگ /*reng*/ الموبينقي، اللحن الخاص بالرقص.
رنگ آمیزی /*rang-āmizi*/ تَلْوِينُ، صَبْغُ، الصَّبَاغَةُ،
بِقَاشَةٍ، بِنَاجِ.
رنگ آمیزی حفاظی /*r.-ā.-ye-hefāzi*/ تَلَوُّنٌ وَقَائِي
[تَمَوْنَهِي].
رنگ آمیزی کردن /*r.-ā.-kardan*/ ← رنگ کردن.
رنگارنگ /*r.-ā.-rang*/ الْمُتَلَوَّنُ، مُتَعَدِّدُ الْأَلْوَانِ، الْمُلَوَّنُ،
الْمَبْرَقَشُ، النَّقِيشُ، الْمَنْقُوشُ، الْأُرْبُشُ، الْأُرْبُصُ،
الْأُرْمَشُ، الْمُلْمَعُ، مُخْتَلِفُ الْأَلْوَانِ.
رنگارنگ شدن /*r.-ā.-r.-šodan*/ تَلَوُّنًا / تَلَوُّنٌ، تَبْرَقَشًا /
تَبْرَقَشُ.
رنگارنگ کردن /*r.-ā.-r.-kardan*/ تَلَوْنًا / لَوْنٌ، تَلْمِينًا /
لَمْعٌ، بَرَقَشَةٌ / بَرَقَشٌ، نَقَشًا / نَقَشٌ، تَنْقِيشًا / نَقَشُ.
رنگ باختن /*r.-bāxtan*/ سُخْبَةٌ وَشُخْبًا / سُخْبٌ و
شُخْبٌ وَشُجْبٌ مَجْ، إِصْفَرَارًا / إِصْفَرٌ، تَغْيِيرًا / تَغْيِيرُ
اللُّونِ، نَطْعًا / نَطْعٌ وَانْتِطَاعٌ وَاسْتِنطَاعٌ مَجْ لَوْنُهُ، اِمْتِثَاعًا /
اِمْتِثَاعٌ مَجْ.
رنگ باختن /*r.-bāxte*/ ← رنگ پریده.
رنگ به رنگ /*r.-be-r.*/ ۱ ← رنگارنگ. ۲. مَتَوَّعٌ، مُتَعَلِّبٌ
الْأَطْوَارِ.
رنگ به رنگ شدن /*r.-be-r.-šodan*/ ← رنگ باختن.
رنگ پذیری حفاظی /*r.-paziri-ye-hefāzi*/ ← رنگ
آمیزی حفاظی.
رنگ پریدگی /*r.-paridegi*/ الشُّخُوبُ، الصُّفَارُ.
رنگ پریده /*r.-paride*/ الشَّاجِبُ، مُتَغَيِّرُ اللَّوْنِ، بَاهِتُ
اللُّونِ، شَاجِبُ الْوُجْهِ أَوِ اللَّوْنِ، الْأَصْفَرُ، كُفْيَةُ اللَّوْنِ،

النافض، المُنْتَقِعُ.
رنگ تیره /*r.-e-tire*/ اللُّونُ الْقَائِمُ، الْقَائِمُ.
رنگدانه /*r.-dāne*/ ← رنگیزه.
رنگدانه های تنفسی /*r.-d.-hā-ye-tanaffosi*/ الْأَصْبَاغُ
الْتَّنَفُّسِيَّةُ.
رنگرز /*r.-raz*/ الصَّبَاغُ، الصَّابِغُ.
رنگرزی /*r.-r.-i*/ الصَّبَاغَةُ، الصَّبْغُ، التَّلْوِينُ ← رنگ
آمیزی.
رنگرزی کردن /*r.-r.-i-kardan*/ ← رنگ کردن.
رنگ رو /*r.-e-ru*/ لَوْنٌ بِشَرَةِ الْإِنْسَانِ.
رنگ روشن /*r.-e-rowšan*/ اللُّونُ الرَّاهِي، الرَّهِي، اللُّونُ
النَّاصِرُ.
رنگ روغنی /*r.-e-rowqani*/ اللُّونُ الرَّيْنِي.
رنگ ریز /*r.-riz*/ (جان) الرِّزَابِ.
رنگ زا /*r.-zā*/ مَوْلَدُ الصَّبْغِ.
رنگ زدن /*r.-zadan*/ ← رنگ کردن.
رنگ زدن /*reng-z.*/ غَرْفًا وَغَرْفًا / عَرَفْتُ.
رنگ زن /*rang-zan*/ ← رنگرز.
رنگ شدن /*r.-šodan*/ ۱. تَلَوْنًا / تَلَوْنٌ، إِصْطِبَاغًا /
إِصْطَبَغَ. ۲. فَرِيبُ خُورْدَنِ.
رنگ شده /*r.-šode*/ مَلُونٌ، مَضْبُوعٌ، مَنقُوشٌ، صَبْغٌ ←
رنگی.
رنگ شناسی /*r.-šenāsi*/ عِلْمُ الْأَلْوَانِ.
رنگ کاری /*r.-kāri*/ نَقَشُ، تَلَوْنٌ، تَرْيِيزٌ، بَقَاشَةٌ.
رنگ کردن /*r.-kardan*/ ۱. تَلَوْنًا / لَوْنٌ، صَبْنًا وَصَبْنًا /
صَبْنٌ، تَصْبِينًا / صَبْغُ الثُّوبِ، نَقَشًا / نَقَشٌ، تَنْقِيشًا /
نَقَشٌ، خُصْبًا / خُصْبٌ، تَخْصِيْبًا / خُصْبٌ، تَمَغًا / تَمَغٌ
إِشْرَاقًا / اِسْرَاقُ الثُّوبِ، دَمًا / دَمٌ، تَدْمِيْمًا / دَمَمٌ،
صَفَوًا / صَفَاةٌ، تَوْنِيصًا / نَوْصُ الثُّوبِ بِالصَّبْغِ. ۲. ← فَرِيبُ
دادن، گول زدن.
رنگ وارنگ /*r.-vā-r.*/ ← رنگارنگ.
رنگ و بو /*r.-o-bu*/ ۱. اللُّونُ وَالرَّايْحَةُ. ۲. الشَّائِنُ وَ
الشُّوْكَةُ، جَاهٌ وَجَلَالٌ.
رنگ و روغن /*r.-o-rowqan*/ وَزْنِيْشٌ، صِقَالٌ، بَرَزِيْنِقُ.
رنگ و روغن زدن /*r.-o-r.-zadan*/ طَلِيًّا / طَلَى بِ دَهْنًا
و دَهْنَةً / دَهْنٌ، تَدَهْنِيْنًا / دَهْنٌ.

الرُّؤْمُ. ۲. الرُّوح، النُّفْس، الجَنَان، النُّفْس النَّاطِقَةُ، النُّقِيبَةُ، المَهْجَةُ، الحَوْبَاء، الرُّعُوم، القَوْنِص.

رواناب /r.-äb/ ماء المَطَرِ أَوِ التَّلَجِ الدَّائِبِ الجَارِي فَوْقَ سَطْحِ الْأَرْضِ.

روانامه /ravänäme/ بَرَاءَةُ الْإِعْمَادِ، أَمْرٌ بِالْتَفْيِيزِ.

روان برق /ravänbarq/ (فَز) الدِّينَا مِيكَا الْكَهْرِبَائِيَّة.

روان پزشک /r.-pezešk/ (پَز) طَبِيبُ الْأَمْرَاضِ الْعَقْلِيَّة.

روان پزشکی /r.-p.-i/ (پَز) طَبُّ النُّفْسِ، الطُّبُّ الرُّوحَانِي، الطُّبُّ النُّفْسَانِي.

روانداختن /ru-andäxtan/ [عَم] ← درخواست کردن.

روانداز /r.-andäz/ الْغِطَاء.

روان درمانی /ravän-darmäni/ (پَز) عِلَاجُ نَفْسَانِي.

روان سنجی /r.-sanji/ التَّكْهُنُ النُّفْسِي.

روان شدن /r.-šodan/ جَزِيًّا وَجَزِيَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى =

الماء ونحوه، سَيَلًا وَسَيَلَانًا وَمَسِيلًا وَمَسَالًا / سَال =

الماء، تَسَالًا / تَسَائِلُ الشَّيْءِ، فَيَضًا وَفَيُوضًا وَفَيَضَانًا /

فَاضٍ = سَيَّرًا وَتَسَيَّرًا وَمَسَيَّرًا وَمَسِيرَةً وَسَيَّرُوزَةً / سَار =

تَفَجَّرَ / تَفَجَّرَ الْمَاءُ أَوِ الدَّمْعُ وَنَحْوُهُمَا، سَجُومًا وَسَجَامًا /

سَجَمَ = إِنْسَجَمًا / إِنْسَجَمَ الْمَاءُ، بَجَسًا / بَجَسَ = وَ

إِنْجَسًا / إِنْجَسَ وَتَبَجَسًا / تَبَجَسَ الْمَاءُ، سَرَى وَسَرِيَّةً وَ

سِرَانَةً وَسَرِيَانًا وَمَسَرَى / سَرَى = الدَّمُ فِي الْعِرْقِ، مَيِّعًا /

مَاعٍ = الشَّيْءِ، إِنْمَاعًا / إِنْمَاعَ، تَمَيُّعًا / تَمَيُّعَ، إِنْتِمَارًا /

إِنْتَشَرَ، ذَوِيًّا وَذَوِيَانًا / ذَابَ = دَمَعَهُ، إِهْرِيْرَاقًا / إِهْرُورَقَ

الماء أَوِ الدَّمُ أَوِ الدَّمْعُ، دَرَأَ / دَرَأَ، دَفَقًا / دَفَقَ = تَدَفَّقًا /

تَدَفَّقَ، إِنْدَفَاقًا / إِنْدَفَقَ، أَرَبًا / أَرَبَ = الْمَاءُ، بَدَعًا / بَدَعَ =

الماء، تَبَسَّبَسًا / تَبَسَّبَسَ الْمَاءُ، بَسًّا وَبُصُوضًا وَبُضِيضًا /

بَغَسَ = الْمَاءُ، تَبَغَّثَا / تَبَغَّثَ الشَّيْءُ، إِنْبَعَا / إِنْبَعَثَ الدَّمُ،

إِنْبَاعًا / إِنْبَاعَ الْمَاءُ، بُولًا / بَالَ = الْمَاءُ، تَوَرَأَ / تَارَ = الْمَاءُ،

تَيِّعًا وَتَيِّعَانًا / تَاعَ = السَّائِلُ، إِنْعَاعًا / إِنْعَبَ وَتَوَرَأَ وَتَوَرَانًا وَ

تَوَرَأَ وَتَوَرَّةً / تَارَ وَتَوَعًا / تَاعَ = الْمَاءُ، تَخَيَّضًا / خَيَّضَ،

تَخَيَّضًا / تَخَيَّضَ، رَذَمًا / رَذَمَ = الشَّيْءِ، إِنْسِرَسَالًا /

إِسْتَرْسَلَ الشَّيْءُ، تَرْشُرَشًا / تَرْشُرَشَ الْمَاءُ، تَرْفَرَقًا /

تَرْفَرَقَ السَّائِلُ، تَرَيُّعًا / تَرَيَّعَ الْمَاءُ، رُزُوبًا / رَزَبَ = الْمَاءُ،

سَخًا وَشُخُوحًا / سَخَ = وَتَسَخَّحًا / تَسَخَّخَ وَتَسَخَّحًا /

تَسَخَّخَ الْمَاءُ وَغَيْرُهُ، تَسْرَبًا / تَسْرَبَتِ الْعَيْنُ، إِنْسِرَابًا /

إِنْسَرَبَ الْمَاءُ، تَسْرُودًا / تَسْرُودَ الدَّمْعُ، إِنْسَعَابًا / إِنْسَعَبَ

الشَّيْءِ، تَسَعَّبَ / تَسَعَّبَ الشَّيْءُ، إِسْلَاسًا / أَشْلَسَ،

تَسْلَسَلًا / تَسْلَسَلَ الْمَاءُ، سَيَّبَ / سَابَ = وَإِنْسِيَابًا /

إِنْسَابَ الْمَاءِ، تَسَيُّعًا / تَسَيَّعَ الْمَاءُ، شَغَبًا وَشَغَبًا /

شَغَبَ = اللَّبَنُ، إِنْشِطَابًا / إِنْشَطَبَ الْمَاءُ، تَسْلَسَلًا /

تَسْلَسَلَ وَتَسَنَّأَ / تَسَنَّأَ وَصَحًّا / صَحَّ = الْمَاءُ، صُرِيًّا /

صَرَى = الْعِرْقُ بِالْدَّمِ، طَبْطَابًا وَطَبْطَبَةً / طَبْطَبَ الْوَادِي،

عَرَأَ وَعَرَّةً وَغَرَاةً / غَرَّ = وَغَتَلَمًا / إِغْتَلَمَ وَتَغَيَّطًا / تَغَيَّطَ وَ

غَيَّنًا وَغَيَّنَانًا / عَانَ = وَإِنْجَجَا / إِنْجَجَ وَتَغَشَّلًا / تَغَشَّلَ

الماء، إِنْقَصَادًا / إِنْقَصَدَ الدَّمُ وَغَيْرُهُ، مَدَادًا / مَدَّ = النَّهْرُ،

مَرُوشًا / مَرَشَ = وَمُشُولًا / مَسَلَ = وَمُشُونَةً / مَشَنَ = وَ

تَمَعَّنًا / تَمَعَّنَ الْمَاءُ، مَوْرًا / مَارَ = السَّائِلُ عَلَى وَجْهِ

الْأَرْضِ، تَنَبَّأَ / تَنَبَّأَ وَتُبُوضًا / تَبَّضَ = وَنَضًّا وَنَضِيضًا /

نَضَّ = وَنَطَفًا وَنَطَافًا وَنَطَاقَةً وَنَطَفَانًا وَنَطُوفًا وَنَطَافًا /

نَطَفَ = الْمَاءُ، نَعِيرًا وَنَعَارًا / نَعَرَ = الْعِرْقُ بِالْدَّمِ، نَعُودًا وَ

نَعَادًا / نَعَدَ = لَوْجُهُ، نَهَرًا / نَهَرَ = الْمَاءُ، وَزُوبًا / وَزَبَ

يَزَبَ، تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ جَهَةً كَذَا، وَذِيًّا / وَذَى يَدِي الشَّيْءِ،

وَشَلًا وَوَشَلَانًا / وَشَلَ يَشَلُ الْمَاءُ، هَذَبًا / هَذَبَ =

إِهْتَزَّازًا / إِهْتَزَّ الْمَاءُ فِي جَزِيَانِهِ، إِهْمَاعًا / أَهْمَعَ الدَّمْعُ وَ

نَحَوَهُ.

روانشناس /r.-šenäs/ عَالِمُ النُّفْسِ، عَالِمُ نَفْسَانِي.

روانشناسی /r.-š.-i/ عِلْمُ النُّفْسِ، عِلْمُ الرُّوحِ، مَعْرِفَةُ

النُّفْسِ، السِّكُولُوجِيَا.

روان شناسی آموزشی /r.-š.-i-ye-ämuzeši/ عِلْمُ النُّفْسِ

التَّجْرِبِي.

روان شناسی تجربی /r.-š.-i-ye-tajrebi/ عِلْمُ النُّفْسِ

التَّجْرِبِي.

روان شناسی کودک /r.-š.-i-ye-kudak/ عِلْمُ النُّفْسِ

الْأَطْفَالِ.

روانکاو /r.-kav/ الطَّبِيبُ النُّفْسَانِي.

روانکاوی /r.-k.-i/ التَّحْلِيلُ النُّفْسَانِي.

روان کردن /r.-kardan/ إِجْرَاءَ / أَجْرَى وَتَجْرِيَةً / جَرَى

الماء، تَسْيِيلًا / سَيَّلَ، إِسَالَةً / أَسَالَ، إِشْتِدْرَارًا / إِشْتَدَّرَ،

تَسْيِيرًا / سَيَّرَهُ، إِرَاقَةً / أَرَقَ، مَسَلًا / مَسَلَ = الْمَاءُ، سَكَبًا

وَتَسَكَبًا / سَكَبَ =، إِذْفَاقًا / أَذْفَقَ الْمَاءُ، صَبًّا / صَبَّ =

إِنْتَابًا / أَبَتَ الْأَمْرَ، بَجَسًا / بَجَسَ = وَتَبَجَسًا / بَجَسَ وَ

بَغَثًا / بَغَثَ = الْمَاءُ، تَخَيَّضًا / خَيَّضَهُ، تَشَجِيرًا / سَجَّرَ،

إشرباً / أَشْرَبَ الماءَ، سَغَباً / سَغَبْتُ الشَّيْءَ، تَسْغِيْباً / سَغَبْتُ الشَّيْءَ، تَسْغِيْباً / سَيْحٌ وإِشْلَاسٌ / أَشْلَسْتُ الشَّيْءَ، فَجَرًا / فَجَرْتُ الماءَ، إِنْغَادًا / أَنْغَذَ الأَمْرَ، مَزِيًا / مَزَى بِالدَّمِّ وَنَحْوِهِ، تَمْضِيَّةٌ / مَضَى الأَمْرَ، إِمَاعَةً / أَمَاعَ الشَّيْءَ.

روان نگاری / *r.-negāri* / الرُّسْمُ البِيَانِي النَّفْسِيُّ.

روانه / *r.-e/* ۱. إِنْغَادٌ، إِرْسَالٌ. ۲. سَائِرٌ، ذَاهِبٌ. ۳. نَهْرٌ، نَهْرٌ، جَذْوَلٌ.

روانه شدن / *r.-e-šodan* / تَوَجُّهًا / تَوَجَّهْتُ وَتَوَجَّهْتُ / وَجَّةٌ إِلَى، إِنْصِرَافًا / إِنْصَرَفْتُ، إِنْطِلَاقًا / إِنْطَلَقْتُ، عُدُوًا / عُدَاةٌ إِنْتِقَالًا / إِنْتَقَلْتُ، دُهَابًا وَدُهْوَابًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبْتُ وَرَحَلًا وَرَحِيلًا وَتَرَحُّالًا / رَحَلْتُ إِنْتِحَالَ / إِنْتَحَلْتُ، تَشْرِيبًا / غَرَبْتُ، لَخْلَخَةً / لَخَلَخْتُ، تَلَخُلُخًا / تَلَخَّلْتُ، سَفُورًا / سَفَرْتُ.

روانه کردن / *r.-kardan* / إِرْسَالًا / أَرْسَلْتُ، إِضْدَارًا / أَضَدَرْتُ، تَضْدِيرًا / ضَدَرْتُ، إِذْهَابًا / أَذْهَبْتُ، تَسْفِيرًا / سَفَرْتُ، تَشْرِيبًا / شَرَحْتُ الْقَوْمَ، سَمَهَجَةً / سَمَّهَجْتُ الشَّيْءَ، إِشْمَاءً / أَشْمَأْتُ إِلَى بَلَدَةٍ كَذَا، تَسْوِيمًا / سَوَّيْتُ وَصَرَفًا / صَرَفْتُ، تَنْفِيذًا / نَفَّذْتُ وَإِنْغَادًا / أَنْغَذْتُ إِلَى ← فَرَسْتَادَن.

روانی / *ravāni* / ۱. جَزِيَانٌ، جَزِيٌّ، سَيْلَانٌ، سَيُولَةٌ، سِلَاسَةٌ، سِيَاقٌ، دَفْقٌ، إِنْدِفَاقٌ، تَدْفُقٌ. ۲. نَفْسِيٌّ، نَفْسَانِيٌّ، زَوْجِيٌّ. ۳. [بِيْمَارُ السَّيْكُوْبَاتِي].

روایت / *revāyat* / ۱. نَقْلٌ، قِصُّ الْأَخْبَارِ، رِوَايَةٌ. ۲. قِصَّةٌ، خَبَرٌ، كَلَامٌ.

روایت کردن / *r.-kardan* / رِوَايَةً / رَوَيْتُ وَأَثَرًا وَأَثَارَةً وَأَثَرَةً / أَثَرْتُ الْحَدِيثَ، نَقَلًا / نَقَلْتُ عَنْ قَاتِلِهِ، تَحْدِيثًا / حَدَّثْتُ، تَرْوِيًا / تَرَوَيْتُ الْحَدِيثَ، قَضَصًا / قَضَصْتُ عَلَيْهِ.

روبارو / *rubāru* / ← روبه‌رو.

روبارویی / *r.-yi* / الْقَبْلُ.

روباره / *rubāre* / ۱. الْجَفَاءُ. ۲. حَبَثُ الْبَرَائِكَيْنِ.

رو باز / *ru-bāz* / ۱. الْمَكْشُوفُ، بِإِلَاجِجَابٍ. ۲. مَفْشُوحَةٌ السَّقْفِ، كُلُّ شَيْءٍ مَفْشُوحٍ الْبَسْمِ الْأَعْلَى مِنْهُ.

روبالش / *r.-bāleš* / وَجْهٌ الْمَحْدَّةُ.

روبان / *rubān* / الشَّرِيطَةُ.

روسیان / *r.-i-yān* / (جانب) السَّاحِلِيَّاتِ، الدُّيُنْدَائِ السَّاحِلِيَّةِ.

روسیان دگرگونه / *r.-i.-e-degargune* / (جانب) السَّاحِلِيَّاتِ الْمُتَغَايِرَةِ.

روباہ / *rubāh* / (جانب) ثَقَلَبٌ، ثَقْلَبَانٌ، ثَقْلَبَةٌ [نث]، ثَمَلٌ، ثَمَالَةٌ [نث]، أَبُو الْحَضِيْنِ، أَبُو الْحَضَنِ، الثَّرْعُلُ [نث]، الْعَبْسَرُ، الْخُنْثَقَةُ، الدُّرَّانُ، الدُّوَالَةُ، الدُّنَيْسَمُ، الرُّوَاغُ، الثَّقَلُ، الثَّقَفُ، السَّمَايِسُ، السَّمْسَمُ، الْعَجُوزُ، الْوَعُوعُ، الْهَجْرَسُ، الْهَيْطَلُ.

روباہان / *r.-ān* / (جانب) الثَّقَلِيَّاتِ.

روباہ‌پرداز / *r.-e-pardār* / (جانب) خَفَاشُ الْفَاكِهَةِ.

روباہ‌تریک / *r.-torbak* / (گیا) عَنَبُ الثَّقَلِ.

روباہ‌خاکستری / *r.-e-xākestāri* / (جانب) الثَّقَلُ السَّنْجَابِيُّ.

روباہ سرخ / *r.-e-sorx* / (جانب) ثَقَلَبُ أَمْرِیْکَةِ.

روبسته / *rubaste* / الْمُخْجَبُ.

رویل / *rubl* / رِيَالٌ مُسْكَوْبِيٌّ.

روبند / *ruband* / الرُّبُوعُ، الْخِمَارُ، الثَّقَابُ، قِنَاعُ الثَّسْتَرِ، الْقِنَاعُ، الْبُرْشَمُ، السَّلْسُ، الصَّقَاعُ، الْكَنْبُوشُ، يَشْمَكُ، الْجِجَابُ، الْحَاجِبُ، الْجَرَافُ، الشَّقَاعُ، السَّاتِرُ.

روبند زدن / *r.-zadan* / تَقَنُّعًا / تَقَنَّعَتِ الْمَرْأَةُ.

روبنده / *r.-e* / ← روبند.

روبوسی / *rubusi* / الْيَنَاقُ.

روبه راه / *ru-be-rāh* / مَهْيَأٌ، مَقْدٌ، مُرْتَبٌ ← آماده.

روبه راه شدن / *r.-b.-r.-šodan* / إِسْتِغْدَادًا / إِسْتَعْدَّ، تَهَيُّوًا / تَهَيَّأْتُ، تَرْتَبًا / تَرْتَبْتُ ← آماده شدن.

روبه راه کردن / *r.-b.-r.-kardan* / إِغْدَادًا / أَغْدَدْتُ، تَهَيُّوًا / تَهَيَّأْتُ، تَرْتَبًا / تَرْتَبْتُ ← آماده شدن.

روبه راه کردن / *r.-b.-r.-kardan* / إِغْدَادًا / أَغْدَدْتُ، تَهَيُّوًا / تَهَيَّأْتُ، تَرْتَبًا / تَرْتَبْتُ ← آماده شدن.

روبه راه کردن / *r.-b.-r.-kardan* / إِغْدَادًا / أَغْدَدْتُ، تَهَيُّوًا / تَهَيَّأْتُ، تَرْتَبًا / تَرْتَبْتُ ← آماده شدن.

تَهَيُّوًا / تَهَيَّأْتُ، تَرْتَبًا / تَرْتَبْتُ ← آماده شدن.

روبه رو / *r.-b.-ru* / آمَامٌ، قُدَامُ، الْجِهَاهُ، الثَّجَاهُ، دُونُ، إِزَاهُ، بَلْقَاهُ، قِبْلَةٌ، مُقَابِلُ، قِبَالَةٌ، حَذْوٌ، جَذَا، مُحَاذٍ، أَمَمٌ، حَوَالٌ، جِيَالٌ، زَمَمٌ، سِجَاحٌ - يَ وَ نَشَسْتَم: قَعْدَتْ سِجَاحَهُ، صَدَدْتُ، مَيْدَى «خَانَهُ» - يَ خَانَهُ أَوْ اسْتَدَارِي بِمَيْدَى دَارِهِ، مَيْدَاهُ «دِينٌ» - يَ أَنْ اسْتَدَارَ هَذَا مَيْدَاهُ ذَاكَ، نِتَاقٌ، نَحْوٌ، وَجَاهُ، مُوَاجَهَةٌ، الْجِهَةُ الْمُقَابِلَةُ، وَجْهَةٌ، وَجْهًا لَوْجَةً، وَجْهًا بَوْجُو.

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روبه رو شدن / *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، مُقَابَلَةً / قَابَلَةً وَجْهًا بَوْجُو، مُلَاقَةً وَإِلَاقَةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَهُ، إِسْتِقْبَالًَا / إِسْتَقْبَلْتُ الشَّيْءَ، تَحْدِيًا / تَحَدَّيْتُ، تَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدُّوًا / تَصَدَّدْتُ وَتَصَدَّفْتُ لَهُ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّيْتُ، مُصَاقَبَةً وَصِقَابًا / صَاقَبْتُ، مُكَافَأَةً وَكَفَاءَةً / كَافَأْتُ، مُكَافَحَةً وَكَفَاحًا / كَافَحْتُ، نَحْرًا / نَحَرْتُ الشَّيْءَ،

روح پلید / *r.-e-palid* / رُوحِ شَرِّیر.
 روح دادن / *r.-dādan* / تَنْشِیْطاً / نَشْطاً، نَعْشاً / نَعْشَ ۛه
 الله، تَنْعِشاً / نَعْشَ، اِنْعاشاً / اَنْعَشَ.
 روحشناسی / *r.-šenas-i* / التَّحْرِیُّ التَّنْفِاسِیُّ، فَرْغٌ مِنْ
 عِلْمِ النَّفْسِ یَبْحَثُ فِی التَّخَاطُرِ وَمَا أَشْبَهَهُ.
 روحی / *r.-i* / نَفْسِی، نَفْسَانِی، رُوحِی ← روانی ۲.
 روحیه / *r.-iyye* / الرُّوحُ، الرُّوحُ الْمَعْنَوِیَّةُ.
 رود / *rud* / التَّهَرُّ، الْجَفْفَرُ، الدَّعْلُ، الدَّعِیْلَةُ، الصَّرَجُ،
 القَدِیرُ.
 رودادن / *r.-dādan* / [عَم] تَجْرِیْثاً / جَرَاةً، تَجْسِیْراً /
 جَسْرَةً، تَشْجِیْعاً / شَجْعَةً.
 رودار / *r.-dār* / جَسُورٌ، جَرِیءٌ.
 روداشتن / *r.-dāstan* / جَرَاةً / جَرُوتٌ جَسَارَةً / جَسَرْتُ
 تَجَرُّوُا / تَجَرَّهَ.
 رودبار / *rudbār* / الخَنْدَقُ ← رود.
 رودبکیا / *rudbekiā* / (غیا) الرُّدْبِکِیَّةُ.
 رودپیچ / *rudpic* / تَمُجُّجٌ، تَعْرُجٌ، التَّلَوِیُّ.
 رودخانه / *rudxāne* / ۱. مَجْرَى النَّهْرِ. ۲. رود. ← رود.
 رودخانه‌یی / *r.-yi* / التَّهْرِیُّ.
 رودربایستی / *rudarbāyesti* / ← رودربایستی کردن.
 رودربایستی کردن / *r.-kardan* / اِظْهَارُ / اَظْهَرَ الْكَلْفَةَ.
 رودزیا / *rodeziya* / رُودِیْزِیَا.
 رودست / *rudast* / مَاقُوقٌ الْیَدِ.
 رودست خوردن / *r.-xordan* / ← فَرِیْبُ خُورْدَنِ.
 رودست زدن / *r.-zadan* / مُزَايِدَةٌ / زَايَدٌ، رَفَعَ الثَّمَنَ فِی
 الْمَزَايِدَةِ.
 رودسته / *rudaste* / (مَس) الْمَلْمَسُ.
 رودسنگ / *rudsang* / مَجْرَى حَجَرِیٍّ، سِیْلٌ مِنَ الْحَصَاةِ
 وَالْحَجَرِ یَنْخَدِرُ مِنْ مَكَانٍ مُزْتَمِعٍ.
 رودشاخه / *r.-šaxe* / فَرْغٌ مِنْ نَهَرٍ، تَرَعَةٌ فَرْعِیَّةٌ.
 رودک / *rudak* / الرُّودَقُ.
 رودگیری / *rudgiri* / اَشْرَتهَرِیُّ
 رودل / *rudel* / التَّخَمَّةُ، الْاِمْتِلَاءُ، الْاِنْقِبَاضُ.
 رودوپسین / *rodopsin* / رُودُوبْسِیْن، الْأَرْجَوَانُ الْبَصْرِیُّ،
 حُمْرَةُ الْعَیْنِ.
 روده / *rude* / (پَز) الْیَمْعَى، الْمَغْنَى، الْمِعَاءُ، الْمَضْرَانُ،

مُنَاصَاةٌ وَنِصَاةٌ / نَاصِیٌ وَمُنَاصَاةٌ / نَاوَحَةٌ، مُنَاصَدَةٌ /
 نَاهَدٌ، مُنَاصَصَةٌ / نَاهَصَةٌ، مُوَارَنَةٌ / وَاَزَنٌ وَمُوَارَنَةٌ وَوِزَانٌ /
 وَازَنٌ وَمُوَارَاةٌ / وَاِزَاةٌ [نَاقِصٌ یَاثِی]، مُوَاكِفَةٌ / وَاكِفَةٌ، [یَا
 یَكْدِیْگَر] تَوَاجُحُهَا / تَوَاجُحَةُ الرَّجُلَانِ أَوِ الْمُنْزَلَانِ، تَقَابِلًا /
 تَقَابِلُ الرَّجُلَانِ أَوِ الشَّيْثَانِ، تَحَاذِیًا / تَحَاذَى الْقَوْمُ،
 تَصَادَفًا / تَصَادَفَ الرَّجُلَانِ.
 روبه رو کردن / *r.-b.-r.-kardan* / مُقَابَلَةٌ / قَابِلُ الشَّيْءِ
 بِالشَّيْءِ، مُوَاجَهَةٌ / وَاجَةٌ وَمُقَارَحَةٌ / قَارَحَةٌ بِالْأَمْرِ.
 روبیاسه / *rubiyāse* / (غیا) ← رُونَاسِیَا.
 روبیان / *rubīyan* / (جَان) جَمْفَرِیُّ، بَزْغُوْتُ الْبَحْرِ.
 روبیدلوم / *rubidium* / (شِیم) رُوبِیْدِیُوم.
 رو پوست / *ru-pust* / الْبَشْرَةُ.
 رو پوش / *r.-pu* / ۱. الْفِشَاءُ، الْفِلَافُ، الْقِشْرُ، الْغِطَاءُ،
 الذَّنَارُ، الْبِشْمَالُ، الْمِشْمَلَةُ، لِحَافٌ، مِلْحَفٌ، مِلْحَفَةٌ،
 الْمِثْرُ، الْإِزَارُ، الْزِدَاءُ، الْعَبَاةُ، الْمِزْدَاةُ، الْمِزْدَى، الْفِلَاعُ،
 الْبَلُودُ، الْهَذْمَةُ.
 روپوش زانه / *r.-p.-e-zanāne* / التُّغَاضُ، الْمِیْدَعَةُ.
 رو پوش لوله / *r.-p.-e-lule* / الْحَاضِیْنِ.
 روپوشی / *r.-p.-i* / ← رُوبُوشِیدَن.
 روپوشیدن / *r.-p.-idan* / ۱. اخْتِفَاءٌ / اخْتَفَى. ۲. تَحَجُّبٌ /
 تَحَجَّبَ، تَقَنَّمَ / تَقَنَّنَ.
 روپیِه / *rupiye* / الرُّوبِیَّةُ.
 روتاری / *rotāri* / ۱. الدَّوَّارُ. ۲. نَادِیُ الرُّوْتَارِیِّ.
 روتاسیون / *rotāsiyon* / ۱. الدَّوَّارُ. ۲. الْمُنَاوَسَةُ بَیْنَ
 الْمَحَاصِلِ.
 روتختی / *ru-taxti* / غِطَاءُ السَّرِیرِ، مَفْرَشُ السَّرِیرِ، کِبْرِیْتَايَةِ،
 فُرْشَةُ التَّخْتِ.
 روتشکی / *r.-tošaki* / الْخَبَسُ.
 روتنیوم / *rutenium* / (شِیم) رُوتِیْنِیُوم.
 روتول / *rotul* / ۱. (پَز) دَاغِصَةُ، رَضْفَةٌ [الْعَظْمُ الْمَدْوُورُ
 الْمَتَّخَرَكُ فِی رَأْسِ الْوُكْبَةِ]. ۲. مِفْصَلٌ كُرْوِیٌّ.
 روتیل / *rutil* / رُوتِیْل، ثَانِیْیَ اُكْسِیدِ الشَّيْثَانِیُومِ الْمَحْمُورِ
 الْبَلُورَاتِ.
 روح / *ruh* / ← رَوَانُ. ۲.
 روحانی / *r.-āni* / رُوحِیٌّ، رُوحَانِیٌّ.
 روح بخش / *r.-baxš* / الرُّوحُ، الْمُنْبَهَةُ، الْمُنْشَطُ.

روزانه /*ruzāne*/ اليومي، يومياً، المياومة، يومية، نهاري.
 روز اول مه /*r.-e-avval-e-meh*/ ← روز کارگر.
 روز بارانی /*r.-e-bārāni*/ يوم ممطر.
 روز برقی /*r.-e-barfi*/ يوم صاق.
 روزبه روز /*r.-be-r*/ يوماً بعد يوم.
 روز پذیرایی /*r.-e-pazirayi*/ يوم الإستقبال.
 روز تعطیلی /*r.-e-ta'ili*/ يوم العطلة.
 روز تولد /*r.-e-tavallod*/ عيد الميلاد.
 روز جهانی قدس /*r.-e-jahāni-ye-qods*/ يوم القدس العالمي.
 روز خورشیدی /*r.-e-xoršidi*/ اليوم الشمسي.
 روز درختکاری /*r.-e-deraxtkāri*/ يوم الشجرة، عيد الشجرة.
 روز شمار /*r.-e-šomār*/ ← تقويم، گاهنامه.
 روز شماری کردن /*r.-e-š.-i-kardan*/ حساباً وحساباً وحساباً وحسبة وحسابة / حسباً وإحصاءاً / أحصى الأيام.
 روز عروسی /*r.-e-arusi*/ يوم الغرس.
 روز کارگر /*r.-e-kargar*/ عيد العمال، عيد أول مايو.
 روز کور /*r.-kur*/ أخفش، أجهر.
 روز کور شدن /*r.-e-šodan*/ خفشاً / خفشاً.
 روز کوری /*r.-k.-i*/ الخفش، غمي النهار، غمي نهاري.
 روزگار /*ruzegār*/ دهر، زمان، زمن، وقت، عصر، غص، غهد، جين، أنص، بطاي، چيل، خزس، حقب، حقب، خدعة، مخيل، رجل، الأثرم الجذع، سبات، سمر، سمير، غثك، عجاج، لثة، منون، نخب، أوجس.
 روزگار قدیم /*r.-e-qadim*/ الدهر القديم، الهدملة.
 روزمادر /*r.-e-mādar*/ عيد الأم.
 روزماری /*rozmāri*/ (گیا) ندى البحر.
 روزمره /*ruz-marre*/ روزانه.
 روزمزد /*r.-mozd*/ عامل يومي.
 روزن /*rowzan*/ ← روزنه.
 روزنامه /*ruznāme*/ جريدة، صحيفة، الدفتر اليومية، الجرنال، الجريدة اليومية.
 روزنامه رسمی /*r.-ye-rasmi*/ جريدة رسمية.
 روزنامه سیاسی /*r.-ye-siyāsi*/ جريدة سياسية.

المصير، الخشي، الحشا، الحاوية، الخوران، الشلب من الذبيحة، الطلق، الفصل، القتب، القصب، الودعة.
 رودة اثنى عشر /*r.-ye-esnā-ašar*/ (پز) ← رودة دوازدهه.
 رودة اوليه /*r.-ye-avvaliyye*/ (پز) المني البدائي الأركنيزون.
 رودة ايلتون /*r.-ye-ile'on*/ (پز) المعنى اللغائفي.
 رودة باريك /*r.-ye-bārik*/ (پز) المعنى الدقيق.
 روده بر شدن /*r.-bor-šodan*/ انفجاراً / انفجر ضخاً.
 روده بند /*rude-band*/ (پز) المساريق، البريثون.
 روده بندی /*r.-b.-i*/ (پز) المساريقي، سرخرگ ~ : الشريان المساريقي.
 رودة تهی /*r.-ye-tohi*/ المعنى الشائم.
 رودة دراز /*r.-ye-derāz*/ المعنى اللغائفي أو اللغائفي.
 روده دراز /*r.-d.*/ ← وزاج، پر حرف.
 روده درازی /*r.-d.-i*/ ← وزاجی، پرحرفی.
 روده درازی کردن /*r.-d.-i-kardan*/ إشهاياً / أشهب ← وزاجی کردن، پرحرفی کردن.
 رودة دوازدهه /*r.-ye-davāzdahe*/ (پز) المعنى الإثنى عشرى.
 روده شناسی /*r.-e-šenāsi*/ (پز) مبحث الأعماء.
 رودة فراخ /*r.-ye-farāx*/ (پز) المعنى الغليظ، الأمر.
 رودة کور /*r.-ye-kur*/ (پز) المعنى الأعور، الزائدة الدودية، اليمزعة.
 روده یی /*r.-yi*/ المعوي.
 رودیوم /*rodium*/ (شیم) الروديوم.
 روزاند /*ru-rānd*/ صخور متفجرة.
 روزاندگی /*r.-r.-egi*/ ضغط، هوالدفع الأفقي على جدار ماین جراء كتل التراب أو الماء.
 روروك /*rowrovak*/ مشاية الأطفال، ذراجة، سكوته، الحال، المذحاة.
 روز /*ruz*/ نهار، يوم، جؤن، غصمر، عام، غيام، وضاح، هدى.
 روزآفتابی /*r.-e-āftābi*/ نهار مشمس.
 روزاد /*ruzād*/ فؤتروي.
 روزادی /*r.-i*/ التخلت المتعاقب.

روزنامه فروش /*r-foruš*/ بائعُ الصُّحف، صَخاف، بائعُ الجرائد.

روزنامه نگار /*r-negār*/ صُحفي، صحافي، صَخاف.

روزنامه نگاری /*r-n-i*/ الصَّحافة.

روزنامه نویس /*r-nevis*/ ← روزنامه نگار.

روزنامه نویسی /*r-n-i*/ ← روزنامه نگاری.

روز نجومی /*r-e-nojumi*/ اليومُ النُّجومي.

روزن داران /*rowzan-dārān*/ (جان) مُنخربات.

روزنکرویتسیان /*rozenkroytsiān*/ الروزنکرویتسئون.

روزنه /*rowzane*/ الكؤة، الكؤ، الثَّقب، الروزنة، النافذة،

المنفذ، الفُرجة، الفُتحة، المَخْرَج، الخَرْق، المُنْفَر،

الرُّوشن، المَزْغَل، السَّهم، السِّيم، الوُضُوص، الوُضُوص، الهَو.

روزنه امید /*r-ye-omid*/ بِرینقُ الأمل، بارِقَةُ الأمل،

بصيصُ مِنَ الأمل.

روزنه دید /*r-ye-did*/ (نظ) شقُّ الرُّؤية.

روزه /*ruze*/ صوم، صيام.

روزهای سرنوشت ساز /*ruz-hā-ye-sarnevāstāz*/ ایتامُ

مصنِیة.

روزه خور /*ruze-xor*/ الفاطر.

روزه خوردن /*r-x-dan*/ فِطْرًا و فِطُورًا / فِطَرًا.

روزه دار /*r-dār*/ الصَّائم.

روزه گرفتن /*r-gereftan*/ صُوماً و صِیاماً / صامٌ

صُوماً / صَرَسَ = الرُّجُل.

روزی /*ruzi*/ معاش، مَعِيشَة، رِزق، مُزْتَرَق، أَكَل، أَكَل،

مُؤْتَة، مُؤْتَة طَعْمَة، نِغْمَة، بَرَكَة، بَلَة، جَد، خَنا، رَحْمَة،

زَبحان، طائر، مَعْرُوف، عَدَن، عُدْنَة، عَفَة، كُزْکمان.

روزی بخور و نمیر /*r-ye-bexor-o-namir*/ الرِّمَقُ والرَّمَقَة

من الغَيْش، الرِّماق، الرِّمامَة، البَلَقَة، الكَفَقُ مِنَ الرِّزق.

روزی خواستن /*r-xāstan*/ اِشْتَرَاقاً / اِشْتَرَاقَة.

روزی دادن /*r-dadan*/ رَزَقاً / رَزَقَ، اِطْعَمَ / اِطْعَمَ

اللَّهَ فُلاناً، اِثَّانَةً / اِثَّانَ القُومِ و عَليْهِم، عَوساً و عَوساناً /

عاسٌ عِالَة.

روزی رسان /*r-resān*/ رَزَّاق.

روزی گذران /*r-ye-gozarān*/ كَفَيْت، كُفِيَة ← روزی

بخور و نمیر.

روزین /*rozin*/ رايِنِجُ القَلْفُونِيَة.

روژگونه /*roz-e-gune*/ الخُمُرَة.

روژ لب /*r-e-lab*/ الخُمُرَة ← ماتيك.

روس /*rus*/ ۱. الرُّوس. ۲. الرُّوسِي.

روسپی /*ruspi*/ زانِيَة، يَنِي، فاجِشَة، عاهِرَة، عاهِر،

فاجِرَة، قُحْبَة، الشَّرْعَة، الخَرِيع، رَمازَة، سَواَة، سادَة،

قادُوزَة، مُومس، مُومسَة، واضِعَة، هُجُول، هُلُوك، هُنْبِغ،

هُوَجَل، هُيغَرَة، هُيْنَع، هُيْنَعَة.

روسپی شدن /*r-šodan*/ قُحْبَة / قُحْبَ و قِحاباً و

مُقاَحَبَة / قاَحَب و اِمْسا / اُومَس و سَغِيا / سَغِي - ب

الأُمَة.

روسپیگری /*r-gari*/ دَعارَة.

روستا /*rustā*/ ريف، رُشْتاق، رُشْتاق، رُشْدَق، رُزْداق،

صُيغَة، مَزْزَعَة، حانُوت، اُبْعادِيَة، بِطانَة، دُوار، فُلج.

روستانشینان /*r-nešīnān*/ سَكَّانُ الرُّيف.

روستانشینی /*r-nešīni*/ الحَصَر.

روستایی /*r-yi*/ قَرَوِي، ريفِي، فلاح، قاري، خَصْرِي،

فُلجِي، زارِع، زَرَّاع، اُزْصِي، حَلَوِي.

روسری /*ru-sari*/ خِمار، مَقْنَعَة، مَقْنَع، قِناع، مِغْجَر،

غِطاءُ الرُّاس، اِشازَب، بُوشَم، سَب، سَبْغَة الرُّاس،

صُوقَعَة، طَرَحَة، غِصا، مَقْبَب، عَمَر، عَمَرَة، كِوازَة.

روسفید شدن /*r-sefid-šodan*/ اِبيضَاضاً / اِبيضَ وَجْهَهُ.

روسی /*rusi*/ رُوسِي، مُسْکُوبِي.

روسیاه /*ru-siyāh*/ اَشْوَذُ الوُجْهِ. ۲. ← گناهکار.

روسیاه شدن /*r-s-šodan*/ اِشْوَذاً / اِشْوَذَ وَجْهَهُ.

روش /*raveš*/ طَرِيقَة، اَشْلُوب، اَشْلُوب، قاعِذَة، نَمَط،

وَتِیْزَة، طراز، ذاب، مَذْهَب، مَأْخَذ، كَيْفِيَة، مِغيار، صُرب،

نُوع، اَیْن، جُطَة، سِیاسَة، تَذْبِیر، مِلَة، صِیغَة، دُشْشور،

نُخو، طَرز، نَسَق، شاکِلَة، شَكَل، عَزَف، عادَة، سِیْمَة،

هَیئَة، سَنَة، سِیرَة، وَجْه، سَبیل، نِظام، مِثْوال، العادَة

المَزْجِيَة، خَلَة، خُصْلَة، نَمُودَج، اَلْمُودَج، مِثال، مِثْج،

مِنْهاج، اَبابَة، اِخْذ، بَب، بَبان، جَدِیْلَة، اِجْرائِي، اِجْریا،

اِجْریاء، جِهاز، دُجْمَة، دِین، سِیْنَة، سُرْبَة، سَمْت،

سَنَن، سِیْنَة، سَکِیْنَة، سِشْنِیْنَة، مَضْطَق، اِصْطِلاح،

طَرَقَة، طَقَس، مَغْباً، مَغْدِل، مَعاث، مَعاک، غِرار، قَذِيَة،

قُرْحَة، مَزَن، اَنَمَط، مِئْسَم، وادی، هُذِيَة.

روش آبخار /*r-e-ābšār*/ طَرِيقَة السَّافِجور.

روش اطاقهای سربی /r.-e-otāqhā-ye-sorbi/ طریقهٔ
الغرف.

روش بارف /r.-e-bārf/ طریقهٔ «بارف».

روش برتیون /r.-e-bartiyun/ نظام برتیون.

روش جاری عملیات /r.-e-jāri-ye-amaliyāti/ (نظ) سیاقات العمل الثابتة.

روش کار /r.-e-kār/ طریقهٔ العمل.

روشل /rošel/ ← نمک روشل.

روش مجاورتی /r.-e-mojāverati/ طریقهٔ التلاصق.

روش مدرن /r.-e-modern/ طرازِ حدیث.

روشن /rowšan/ ۱. نیر، نور، مَشَوْر، نایر، شفاف، زاهر،
نِیض، صَفِی، صافی، رائق، باهر، بهار، بهر، جلواء،
دلایص، سارج، قَرِیج، قَرّاح، قَرِیج، مداد، نهر. ۲. ظاهر
واضح، جلی، صَرِیج، عیان، بائن، ناصع، نصیج،
مُفَصِّح، مَفْرُوّه ← آشکار. ۳. مُشْتَمِل، مَوْفُود، مُتَقَدِّم، وال،
مُحْتَدِم. ۴. قَطِعی، نهائی.

روشنایی /r.-āyi/ نُور، ضیاء، ضو، إضاءة، وُض،
وَمِیض، تَالِق، غُرّه، وُض، دَبِیْسَق.

روشن بین /r.-bin/ نَافِذ البَصِیرَة، عَقْل نِیر.

روشن بینی /r.-b.-i/ خَصَافَة ← دانایی، روشنفکری.

روشنتابی /r.-tābi/ تَلَاوُ، تَالِق.

روشندل /r.-del/ ۱ ← دانا، آگاه. ۲ ← نابینا، کور.

روشندلی /r.-d.-i/ ۱ ← دانایی، آگاهی. ۲ ← کوری.

روشنزا /r.-zā/ (گیاه) بِادِیَة الزُّهْر، الثَّبَات البَزْرِیْ، أَوْ
الزُّهْرِیْ.

روشن سازی /r.-sāzi/ ۱. إِنْصَاح، تَوْضِیْح، بَیان، بَیْبان،
تَیْیِیر، شَرَح. ۲. إِنْزَاة، تَنْوِیر، إِنْصَاة.

روشن شدن /r.-sodan/ ۱. إِنْصَاة / أَضَاة، تَنَوَّر / تَنَوَّرَ،
إِنْوَار / أَنْوَرَ الشَّیْءَ، إِنْتَازَة / إِنْشَاز، إِنْشَاق / أَشْرَق،
إِنْجَلَاة / إِنْجَلَى، تَجَلَّى / صَفُوْا وَصَفَاة /
صَفَاة خُلُوصَا وَخَلَاصَا / خَلَصَ بَرُوجَا / بَرَجَ -
الشَّیْءَ، إِنْجَلَاة / إِنْجَلَجَ، ذَرَأَ / ذَرَأَ السَّرَاجَ، ذَلَقَا / ذَلِقَ
- ذَلَقَا وَزَهَوَا وَزُهَوَا / زَهَا السَّرَاجَ، صَبَاة / صَبِحَ -
الزُّجَّة، تَصَدَّعَا / تَصَدَّعَ وَانْصَدَاعَا / انْصَدَع، فِیصَا /
فَاص - الشَّیْءَ، إِنْفَلَاة / أَلْفَعْ وإِلَاحَة / أَلَخَ الشَّیْءَ،
تَمَحَّصَا / تَمَحَّصَ بَ الظُّلُمَاتِ، إِنْمَحَاصَا / إِنْمَحَصَ، تَنْقَى

/ تَنْقَى. ۲. بَیْانَا وَبَیْیَانَا / بَانَ - الْأَمْرُ، تَبَیَّنَا / تَبَیَّنَ،
إِنْصَاحَا / إِنْصَحَ، وَضُوحَا وَضَحَ / وَضَحَ یَضَعُ الْأَمْرُ أَوْ
الکَلَامَ، إِنْصَاحَا / أَفْضَحَ الْأَمْرُ، ظَهَرَا / ظَهَرَ - وَلَوْحَا /
لَاخَ - وَتَجَوَّدَا / تَجَدَّدَ وَتَوَّصَّعَا / نَصَّحَ - الْأَمْرُ ← أَشْكَار
شدن. ۳. شَعَلَا / شَعَلَ - وَتَشَعَّلَا / تَشَعَّلَ وَاشْتَعَلَا /
اشْتَعَلَتِ النَّارُ، تَأَبَّثَا / تَأَبَّثَ الْجَفَرُ، تَاجَا / تَاجَّ وَجَحَمَا
وَجَحَمَا وَجَحُومَا / حَجَمَ - وَاجْحَمَا / أَجَحَمَ وَاجَمَا وَ
أَجِیمَا / أَجَمَ - وَتَأَجَّجَا / تَأَجَّجَ وَتَأَجَّمَا / تَأَجَّمَ وَاتَّجَجَا /
إِنْتَجَجَ وَتَقَوَّیَا وَتَقَابَهَ / تَقَبَّ - وَجَحَبَهَ / حَبَبَ وَزَهَا وَزَهَوَا
/ ذَرَأَ - وَزَهَرَا / زَهَرَ - وَتَسَعَّرَا / تَسَعَّرَ وَتَسَفَّرَا / تَسَفَّرَ
وَشَبَّوْیَا / شَبَّ - وَتَشَبَّبَا / تَشَبَّبَ وَضَرَمَا / ضَرَمَ - وَتَغَضَّبَا
/ تَغَضَّبَ وَلَاذَهَ / لَازَلَا تَلَاوُ / تَلَاوَا وَتَلَدَّعَا / تَلَدَّعَ وَلَهَبَهَ /
لَهَبَ وَالتَّهَابَا / إِنْهَبَ وَانْجَاحَا / أَوْجَعَ وَوَزَّیَا وَرَبَّهَ / وَزَّى
یَرِیْ وَتَوَقَّدَا / تَوَقَّدَ وَانْقَادَا / انْقَدَّ وَهَجَا وَهَجِیَا وَ
وَهَجَانَا / وَهَجَ یَهْجِی وَتَوَهَّجَا / تَوَهَّجَ وَهَجِیَا / هَجَبَتِ
النَّارَ.

روشنفکر /r.-fekr/ مُتَقَدِّم، مُهَذَّب.

روشنفکر شدن /r.-f.-sodan/ إِنْشَازَة / إِنْشَازَ السَّعْبِ
أَوِ الْقَتْلِ.

روشنفکر کردن /r.-f.-kardan/ إِنْزَاة / أَنْزَاةَ الْعَقْلِ.

روشنفکری /r.-f.-i/ حُرَیَّةُ الْفِکْرِ.

روشن کردن /r.-kardan/ ۱. إِنْزَاة / أَنْزَاةَ، تَنْوِیرَا / نَوَّرَ،
تَضَوُّیَّةَ / ضَوَا وَإِضَاةَ / أَضَاةَ الْمَضْبَاحِ وَالبَیْتِ، إِنْشَاقَا /
أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ الْمَکَانَ، تَرْوِیْقَا / رَوَّقَ، تَسْطِیْعَا / سَطَعَ،
إِضْطِیْحَا / إِضْطَحَّ، تَضَفِیَّةَ / ضَفَى، إِنْمَاحَا / أَلْمَحَ
الشَّیْءَ، مَخَصَا / مَخَصَّ - تَمَحَّیصَا / مَخَصَّ، تَنْقِیَّةَ /
نَقَى. ۲. إِبَانَة / أَبَانَ، تَبَیْنِنَا / بَیَّنَ، إِنْصَاحَا / أَوْضَحَ،
تَوْضِیْحَا / وَضَّحَ، بَیْانَا وَبَیْیَانَا / بَانَ - الْمُشْکَلَة، فَسَّرَا /
فَسَّرَ تَفْسیْرَا / فَسَّرَ، صَرَّحَا / صَرَّحَ - إِنْصَاحَا /
أَصْرَحَ، تَضَرِیْحَا / ضَرَّحَ، جَلَّوَا وَجَلَّاهَ / جَلَّاهَ - الْأَمْرُ وَ
تَجَلِیَّةَ / جَلَّى فَلَانَا وَعَنْ فَلَانِ الْأَمْرَ، سَنَّا / سَنَّ - وَصَدَّعَا /
صَدَّعَ - الْأَمْرَ، تَضَحِیَّةَ عَنِ الْأَمْرِ، إِنْجَامَا / أَعْجَمَ ← أَشْكَار
کردن. ۳. شَعَلَا / شَعَلَ -، إِنْشَعَالَا / أَشْعَلَ، تَشْعِیْلَا /
شَعَلَ، إِنْصَرَامَا / أَضْرَمَ، تَضْرِیْمَا / ضَرَمَ، إِنْهَابَا / أَلْهَبَ،
تَلْهَبِیَا / لَهَبَ، تَوَقِیدَا / وَقَّدَ، إِنْقَادَا / أَوْقَدَ، تَوَقَّدَا /
تَوَقَّدَ، إِنْشِیقَادَا / اسْتَوْقَدَ، تَأْجِیجَا / أَجَجَ النَّارَ، تَأْجِیْمَا /

روغن دار /*r.-dār*/ مذهن.

روغن داغ کن /*r.-dāq-kon*/ الکفت.

روغن دان /*r.-dān*/ المذهن، المزیته، المسمته.

روغن دمیده /*r.-e-damide*/ زیت مُغلظ بنفع الهواء.

روغن دنده /*r.-dande*/ زیت المُسنّات.

روغن زدن /*r.-e-zadan*/ ← روغن مالیدن، روغن مالی کردن.

روغن زیتون /*r.-e-zeytun*/ زیت الزیتون، سلیط.

روغن ساز /*r.-s-iz*/ مفسّرة الزّیت.

روغن سازی /*r.-s-i*/ ۱. صَفَطُ الزّیت. ۲. [دستگاه] مفسّرة الزّیت.

روغن سوزی /*r.-suzi*/ ۱. إخراج الزّیت. ۲. تزیینت الآلة.

روغن شکن /*r.-šekan*/ المخلّل الدهنی.

روغن فروش /*r.-foruš*/ سَمَن، بائع السمن، دهان.

روغن فوزل /*r.-e-fuzel*/ الزّیت الکحولی.

روغن قطران /*r.-e-qatrān*/ دهن القطران.

روغن کاری /*r.-kāri*/ تزیینت. تشجیم السّیارات والآلات.

روغن کاری شدن /*r.-k.-šodan*/ تشجیم / شحّم مج،

تزیینت / زیت مج، تَوَزَن / تَوَزَن.

روغن کاری کردن /*r.-k.-kardan*/ تشجیم / شحّم،

تزیینت / زیت، تزییناً / زَلَق.

روغن کتان /*r.-e-katān*/ دهن الکّتان.

روغن کرچک /*r.-e-karcak*/ زیت الخروع.

روغن کشی /*r.-keš-i*/ ← روغن گیری، روغن سازی.

روغن کلاج /*r.-e-kelāj*/ زیت المطلق.

روغن کنجد /*r.-e-konjed*/ دهن الیسیم، سیرج،

شیرج، شیرج.

روغن گرفتن /*r.-e-gereftan*/ استخراج الزّیت.

روغن گرمی سازی /*r.-e-geris-kāri*/ زیت التزلّق.

روغن گیری /*r.-giri*/ ← روغن سازی.

روغن ماشین /*r.-māšin*/ زیت أو شحّم التزییق، زیت

تزییق المخرّک.

روغن مالی /*r.-māli*/ الدهان، المّخ.

روغن مالیدن /*r.-m.-dan*/ ← روغن مالی کردن.

روغن مالیدنی /*r.-m.-d-i*/ المّوخ، الدلّوک.

روغن مالی شده /*r.-māli-šode*/ مَمْسُوح بالدهن،

المیسج.

أُجَم النَّارِ، تَارِنَا / أُرْتُ وَتَارِنَجَا / أُرْج النَّارِ، تَارِنِشَا / أُرْشُ

الْحَرْبِ أَوِ النَّارِ، أَرَا / أُرُ النَّارِ، تَارِيَّةُ / أُرُی وَإِقَابَا / أَنْقَبَ

وَتَقَفَا / تَقَفَا وَجَحْمَا / جَحَمَ - وَاحْدَامَا / أَحْدَمَ وَحَشَا /

حَشَا - وَحَضَا / حَضَبَ - وَحَضَا / حَضَبَ - وَحَضَا /

حَضَجَ - وَاحْمَاشَا / أَحْمَشَ وَإِحْيَا / أَحْيَا وَتَذَكِّيَّةُ /

ذَكَّى وَإِذْكَاءُ / اذْكَى وَاسْتِذْكَاءُ / اسْتَذَكَّى النَّارَ، إِذْلاَقَا /

أَذْلَقَ السَّرَاجَ، زَنْدَا / زَنْدَ - وَتَزْنِيدَا / زَنْدَ النَّارَ، إِزْهَارَا /

أَزْهَرَ النَّارَ وَغَيْرَهَا، إِشْدَافَا / أَشْدَفَ وَإِسْرَاجَا / أَشْرَجَ

السَّرَاجَ، سَعَرَا / سَعَرَ - وَإِسْعَارَا / أَشْعَرَ وَتَشْمِيعُرَا / سَعَرَ،

شَبَا / شَبَ - وَسَبَا / شَبَا النَّارَ، إِصْبَاحَا / أَصْبَحَ

السَّرَاجَ، صَفَرَا / صَفَرَ - وَقَبَسَا / قَبَسَ - وَاقْتِرَاحَا / اقْتَرَحَ،

نَجَشَا / نَجَشَ النَّارَ، نَفَحَا / نَفَحَ النَّارَ أَوْ فِيهَا، إِنبَاصَا /

أَوْبَضَ وَإِثْرَا / أَوْزَى وَتَوَلَّيْعَا / وَلَغَ - وَإِهْجَا / أُوْهَجَ،

تَهْجِجَا / هَجَجَ النَّارَ. ۴. إِشْعَالَا / أَشْعَلَ وَتَشْمِيعِلَا / شَعَلَ

وَتَشْمِيعِلَا / شَعَلَ السِّيَّارَةَ.

روشنه /*rowšane*/ فُرْجَةُ أَوْ رُشْ فِضَاءٍ فِي غَايَةِ.

روشنی /*rowšani*/ ۱. نُورٌ، ضَوْءٌ، ضِيَاءٌ، إِضَاءَةٌ. ۲.

الْوُضُوحُ، الْجَلَاءُ، الْإِنْصَاحُ، صَفْوٌ، صَفَا، الْبَهْرُ، رَوَاقٌ،

زُهْرَةٌ، نَهْرٌ. ۳. صَرَاحَةٌ.

روشنی بخش /*r.-baxš*/ مُضِي، مُشْرِقٌ، بُيْرٌ، مُبِيرٌ.

روشنی خاکستری /*r.-xākestari*/ الصُّوَّةُ الْأَرْضِيَّةُ.

روغن /*rowqan*/ الزّیت، الدّهْن، دهانة، سمن، إدام،

دلّوک، دسم، وِذْک، مُزَعَة.

روغن آفتابگردان /*r.-e-āftāb-gardān*/ زیت عُبادِ

السّمس.

روغن استخوان /*r.-e-ostoxān*/ زیت العظام.

روغن بادام /*r.-e-bādām*/ زیت أَوْ دَهْنُ اللَّوْزِ، مُسْتَحْلَبُ

اللّوْزِ.

روغن برزک /*r.-e-barzak*/ زیت بَزْرِ الْکَثَانِ.

روغن ترمز /*r.-e-tormoz*/ زیت المکّنج.

روغن تلخ /*r.-e-talx*/ زیت الخَزْدَلِ.

روغن جلا /*r.-e-jalā*/ بَزْنِیقٌ، جَمَلْکَةٌ، مَحْلُولُ الْلُکِ.

روغن جوشیده /*r.-e-jušide*/ زیت بَزْرِ الْکَثَانِ الْمَغْلِي.

روغن چراغ /*r.-e-cerāq*/ زیت خَزْوَاعٍ.

روغن حیوانی /*r.-e-heyvāni*/ الزّیت الْحَيَوَانِيَّةُ.

روغن خشکان /*r.-e-xoškān*/ الزّیت الْجَوْفُ.

روناس / *runäs* / (گیا) الفؤة.

روناسیها / *r.-ihä* / (گیا) الفؤیات.

رونالا / *runälä* / (گیا) شجرة المسافرين.

روند / *ravand* / مجزی، آشلوب، شلوك.

روند / *rond* / ۱. الجولة، الشوط (في الملاكمة). ۲.

مكمل، مئتم، صحیح تقریباً، صریح، كامل.

روندكار / *ravand-e-kär* / شیر، مجزی عمل.

روندگی / *ravandegi* / ذهاب، شزعة، حركة.

رونده / *ravande* / الماشي، الرجل، ذاهب، دُھوب،

زائل.

رونق / *rownaq* / جمال، بهاء، تلالو، صوه.

رونق گرفتن / *r.-gereftan* / إفسار / أيسر وتيسر / تيسر

أمورة.

رونما / *ru-namä* / جلوة، ثلوط الزواج.

رونوشت / *ru-neveš* / صوره، نسخة، النسخة الثانية،

شاهدة، الصورة المكتوب، مبيضة، تبيضة، و برابر

اصل است: النسخة طبق الأصل.

رونوشت مسجل / *r.-e-mosajjal* / صورة رسمية.

رونويس / *ru-nevis* / النسخة.

رونويس شده / *r.-n.-šode* / منسوخ، منقول.

رونويس کننده / *r.-n.-konande* / الناسخ، النساخ،

الناقل.

رونويسی / *r.-n.-i* / النسخ، النقل.

رونويسی کردن / *r.-n.-i-kardan* / نسخ / نسخ -

وانتساح / انتسخ ونقل / نقل و اکتساب / اکتب

الكتاب.

رونهادن / *r.-nehādan* / ← روی آوردن، رفتن.

روی / *r.-y* / ۱. صوره، وجه، واجهة، جبلة، جحوة،

مخیر، مختیا، حد، حدة، ديباجه، شكل، صحیفة،

صفحة، طلعة، عارض، عارضة، عذار، عذقة، معارف،

غرة، قسمة، قسمة، ثقبه، وجنة، وش. ۲. سطح،

مسطح، وجه، ظهر الشيء، أغلى. ۳. زلك، توتيا،

خازین.

روی / *ruye* / علی، فوق.

روی آوردن / *r.-i-āvardan* / توجه وتوجهها /

توجه واتجاهها / إتجه إليه، قبل / قبل المكان، إقبالاً /

أقبل عليه، قُصوداً / قُصدَ - إليه، إكباً / أكتب على

الشيء، أمأ / أم وتأميماً / أمم وتأمماً / تأمم وإتيماماً

/ إئتم، جأشاً / جأش وتحاملاً / تحامل وإشعافاً /

أشغف إليه، طلوعاً / طلع عليهم، تعرضاً / تعرضه و

له، عوكتاً / عاك وتعوذاً / غوذاً / غوذاً / قديم على

الأمر، تلبطاً / تلبط إليه، تلهياً / تلهى به، نحواً /

نحاینحو نحو فلان، إناهة / أنحى عليه، وقياً / وقب يقب،

وكذاً / وكذا يكد المكان، إهابه / أهاب بصاحبه، تنييماً /

يئتم كذا.

رويا / *ro'ya* / رؤيا، حلم، منام، خيالة.

رويا / *ruya* / نابت، النامي.

رويارویی / *ruyārūyi* / مجابهة.

رويان / *ruyān* / (جان. گیا) ← جنين.

روی اندودن / *ruy-andudan* / كلفنة، غلوة.

رويانیدن / *ruyānidan* / إنباتاً / أنبتت الأرض الثبات،

إقبالاً / أنقلت الأرض الثبات، إحياء / أحيأ الله الأرض،

زغرة / زغرة الله.

رویت / *ro'ya* / الرؤية.

رویت دو چشمی / *r.-e-do-cašmi* / الإنصار بالعينين.

روی داد / *ruy-dād* / خذوت، خذت، خذنى، وقوع،

خصول، حادثة، حادث، واقعة، واقع، وقع، عارض،

ماجزى، خبر، مصيبة، طارئة، نائية، ملعة، نبأ، ناشئ.

روی دادن / *r.-dādan* / خذوتاً / خذنى وقوعاً / وقع

يقع الأمر، إلمأ / ألم به كذا، جزياً وجزاء / جزى الأمر،

جصولاً ومخصولاً / حصل له كذا، خطوراً / خطرت

الحوادث، خلأ وخلأ وخلولاً / خل به الأمر، سحاً، سحاً و

سحواً / سحى صدرأ وصدراً / صدر الأمر، طرداً و

طروداً / طرد الشيء، غرضاً / غرض له، غزواً / غزا و

اغترأ / اغترى وتوياً وتوبة / ناب يثوب وإتياباً / إنبات

ه أمر، إهاباً / أوهف الشيء.

روی زدن / *r.-zadan* / ← روانداختن.

رویش / *ruyeš* / نما، نيمى، نمو، إنبات، إنباش، إخصرار.

روىگر / *ruygar* / صفار.

روی گردان / *ruy-gardān* / مخالف، مغرض.

روی گردان شدن / *r.-g.-šodan* / ← روی گردانیدن.

روی گردانی / *r.-g.-i* / ← روی گردانیدن.

روی گردانیدن / *r.-gardānidan* / إغراضاً / أغرض و
صَفَحاً / صَفَحَ - عنه، تَوَلَّى / وَلَّى الشَّيْءَ وَغَنَ الشَّيْءَ،
ضَرَباً وَتَضَرَّباً / ضَرَبَ - عنه صفحاً، ضَرَباً وَضَرَبَاناً /
ضَرَبَ - عن الأمر، إضرباً / أَضْرَبَ وَإِذْبَاراً / أَذْبَرَ عَنْهُ،
جَفَرَاناً / جَفَرْتُ جَفَاءً وَجَفَا وَجَفُوا صَاحِبَهُ، إخباطاً /
أَخْبَطَ وَتَحَامَلَا / تَحَامَلَ وَحَنًا / حَنَ - وَخُوداً / حَادَ -
عنه، خُثْمًا وَخُتَمًا / خُثِمَ عَلَيْهِ كَبَابُهُ، ذَاراً / دَوَّرَ -
الشَّيْءَ، تَدَبَّلَا / تَدَبَّلَ، تَرَعَصَ / تَرَعَصَ، تَرَهَفَا / تَرَهَفَ وَ
إِزْدَهَفَا / إِزْدَهَفَ عَنْهُ، سَجَمًا / سَجِمَ - مِنْهُ، إِشْكَنًا /
أَشْكَنَ عَنْهُ، إِشَاحَهُ / أَشَاحَ وَجْهَهُ أَوْ بَوْجَهُ عَنْهُ، صَدَا
صُدُوداً / صَدَّ وَصُدُوداً / صَدَفَ - عَنْهُ، تَصَدَّفَا / تَصَدَّفَ
لَهُ، عَشَا / عَشَا وَتَفَيْشَا / تَفَيْشَ عَنِ الْأَمْرِ، تَقَطَّيَا /
تَقَطَّى بَوْجَهُ عَنْهُ، قَفَّوْحَا / قَفَّحَ - وَالتَّفَاتَا / إلتَفَتَ وَ
لَوَّصَا / لَاصَ وَ لَوَّصَا / لَاصَ - وَتَلَهَّيَا / تَلَهَّيَا وَتَلَهَّيَا /
مَالٌ يَمِيلُ وَتَفُورًا / نَفَرَ - عَنْهُ، تَنَكَّبَا / تَنَكَّبَ، تَوَاكَّفَا /
تَوَاكَّفَ.

رويه / *raviyye* / ← روش.

رويه / *ruye* / ۱. سطح، وجه، متن، الصفحة من كل شيء.

۲. غُشْوَةٌ، غُشَاوَةٌ، غِطَاءٌ، جِرَابٌ، غِلَافٌ.

رويه پوست / *r.-ye-pust* / بَشْرَةٌ الْجِلْدِ.

رويه سایي / *r.-sāyi* / ۱. قَشَرٌ. ۲. تَقَشَّرَ.

رويه کشیدن / *r.-kešidan* / تَنَجَّيْدًا / تَجَدُّدُ الْفَرَشِ.

رويه لباس / *r.-ye-lebās* / وَجْهَ الثَّوْبِ، طَهَارَةُ الثَّوْبِ،
بطانة.

روی هم / *rui-ham* / جَمْعًا، مَجْمُوعًا.

روی هم رفته / *r.-h.-rafte* / عَلَى الْعُمُومِ، بِوَجْهِ الْإِجْمَالِ،
الْكُلُّ فِي الْكُلِّ، كُلًّا، مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ.

رويه مغز / *ruye-ye-maqz* / (پز) ← غِشَاءُ دِمَاقِي.

رویدیدن / *ruyidan* / نَبَّنَا وَنَبَاتًا / نَبَّتَ الْبَقْلُ، نَبَّتْنَا /
نَبَّتْ، نُمُوا / نَمَاتْنِمُو، نَمِيًا وَنَمِيًا وَنَمَاءً وَنَمِيَةً / نَمَى
يَنْمِي، طَرُورًا / طَرَا وَكَثَا / كَثَأَ الثَّنْبُ.

رویینه / *ruyine* / (گیاه) قَضِيبُ الذَّهَبِ.

رویینه مال / *ruyine-māl* / الْجَزَادُ.

ره / *rah* / ← راه.

ره آورد / *r.-āvard* / غِرَاصَةٌ، لَهْنَةٌ ← سَوَاجَاتُ.

رها / *rahā* / طَلَّقَ، طَلَّقَ، طَلَّقَ، مَطْلَقٌ، حَزٌّ، مَحْزَرٌ،

مُخْلَصٌ، نَقَذَ، خَلَّى، مُنَجَّى، مَخْلُولٌ، سَائِبٌ، فَالِيتُ،
مَفْكُوكٌ، عَيْتِقٌ، مُنَقَّقٌ، مَفْشُوقٌ.

رها سازی / *r.-sāz-i* / عَيْقٌ، تَحْرِيرٌ.

رها شدن / *r.-šodan* / خُلُوصًا وَخِلَاصًا / خَلَصَ، تَخَلَّصًا
/ تَخَلَّصَ مِنْهُ، اسْتِخْلَاصًا / اسْتِخْلَصَ، نَجَاءً وَنَجَاةً وَنَجُوءًا
وَ نَجَايَةً / نَجَا، اسْتِنجَاةً / اسْتَنْجَى مِنْهُ، طَلَّقًا / طَلَّقَ -
إِنْتِلَاقًا / إِنْتَلَقَ، تَحَرَّرَا / تَحَرَّرَ، تَبَرَّوَا / تَبَرَّءَ مِنْهُ، تَخَصَّلَا
/ تَخَصَّلَ مِنَ الْعِنَاقَةِ كَذَا، رُبُوعًا / رُبِعَ بِ تَسْنُغًا /
تَسْنُغَ مِنَ الْأَمْرِ، سَلَامَةً / سَلِمَ - مِنَ الْأَمْرِ، فَرَاغًا وَفُرُوغًا
/ فَرَّغَ فُصِيًّا / فُصِيَ - وَإِفْصَاءً / أَفْصَى وَتَفْصِيًّا /
تَفْصَى مِنَ الْأَمْرِ، قُلُونَا / قُلْتَ بِ إِفْلَاتًا / أَفْلَتَ، إِفْلَاتًا /
إِفْلَتَ، تَقَلَّتَا / تَقَلَّتَ مِنْهُ، إِفْلَاصًا / أَفْلَصَ، لَوَّزَا / لَوَّزَ -
تَمَلِّيزًا / تَمَلَّزَ وَتَمَلَّزَا / تَمَلَّزَ وَتَمَلَّسَا / تَمَلَّسَ وَتَمَلَّسَا /
تَمَلَّصَ وَإِفْلِيسَاسًا / إِفْلَاسَ وَإِفْلَاسًا / إِفْلَاسَ مِنَ الْأَمْرِ،
تَضَلَّ / تَضَلَّ وَتَضَلَّلَا / تَضَلَّلَ مِنْ كَذَا، تَقَدَّ / تَقَدَّ -
إِنْعَابًا / أَوْعَبَ الْأَمْرَ.

رها شده / *r.-šode* / ← رها.

رها کردن / *r.-kardan* / ۱. تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ وَتَمَتَّرَكَةً
وَتَرَكَانَا / تَرَكَ وَوَدَعَا / وَدَعَ يَدَعُ وَتَوَدَّعَا / وَدَعَ فَلَانًا،
هَجَرَا وَهَجَرَانَا / هَجَرَ، إِهْجَارًا / أَهْجَرَ، مَهَاجَرَةً /
هَاجَرَ، إِغْرَاضًا / أَغْرَضَ وَصَفَحَا / صَفَحَ - عَنْهُ، وَضَعَا /
وَضَعَ يَضَعُ يَدَهُ عَنِ فَلَانٍ، مُفَازَةً / فَازَقَ، إِنْهَاءً / أَنْهَى وَ
إِنْهَالًا / أَنْهَلَ، بَنَى وَبَنِيُونَةً / بَانَ - عَنْهُ، مَبَايَنَةً / مَبَايَنَ،
تَوَبَا وَتَوَبَّتْ / تَابَ - عَنْ عَمَلٍ، جَشَرَا / جَشَرَ، جَفَرَا /
جَفَرَ - مَا كَانَ عَنْهُ، إِنْجَازًا / إِنْجَزَ عَنْهُ، خَذَلَا وَخَذَلَانَا /
خَذَلَ - فَلَانًا وَعَنْهُ، مُخَاذَلَةً / خَاذَلَ، إِخْلَالًا / أَخْلَلَ
بِالْمَكَانِ وَبِعِزَّتِهِ وَنَحْوِهِمَا، تَخْلِيَةً / خَلَّى، تَخْلِيًّا /
تَخَلَّى مِنْهُ وَعَنْهُ، ذَهَابًا وَذُهُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ - وَإِزْدَادًا
/ إِزْدَادَ عَنْهُ، رَفَضًا / رَفَضَ - وَمِرَاقَةً / رَافَعَهُ، زَهْدًا وَ
زَهَادَةً / زَهَدَ وَزَهَدَتْ زَوْحًا وَزَوَاحًا / زَاخَ - إِنْزِيَاحًا /
إِنْزَاخَ، مُزَايَلَةً / زَايَلَ، إِسْجَالًا / أَسْجَلَ الْقَوْمَ، تَسْوِينًا /
سَوَّغَ الشَّيْءَ لَهُ، إِسْوَاءً / أَسَوَّى وَشَيْبًا / سَابَ - وَتَشْيِيبًا
/ شَيْبَ وَتَشْيِيبًا / شَيْخَةً، صُرْمًا / صَرَمَ - فَلَانًا، إِطْمِئْنَانًا
/ إِطْمَأَّنَّ عَنْهُ، طَيِّبًا / طَابَ - نَفْسُهُ عَنِ الشَّيْءِ، تَطْلِيْقًا /
طَلَّقَ قَوْمَهُ، تَطَلَّقَا / تَطَلَّقَ الْقَبِيلَانِ، إِغْدَابًا / أَغْدَبَ وَ
تَغْرِيجًا / عَرَّجَ عَنْهُ، تَغْرِيبَةً / غَرَى، تَعَاْفِيًا / تَعَاْفَى الشَّيْءَ،

رهبر شدن */r.-šodan/* / إقْنَادُ / إقْنَادُ / إقْنَادُ / إقْنَادُ.

رهبر ملی */r.-e-melli/* / رَعِيمٌ شَعْبِيٌّ.

رهبری */r.-i/* / رَعَامَةٌ، رِئَاسَةٌ، قِيَادَةٌ، قُودٌ، عَمَلُ الْقَائِدِ، خِلَافَةٌ، هَيْمَنَةٌ.

رهبری ارکستر */r.-ye-orkestr/* / قِيَادَةُ فِرْقَةِ مُوسِيقِيَّةٍ.

رهبری کردن */r.-kardan/* / تَقْوِيدُ / قُودٌ، إقْتِيَادُ /

إقْتَادُ، قِيَادَةٌ / قَادَ يَقُودُ، هَدَى وَهَدِيًّا وَهَدِيَّةً وَهَدَايَةً /

هَدَى يَهْدِي وَإِزْشَادُ / أَرْشَدَهُ، حَكَمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ وَ

سِيَّاسَةً / سَاسَ الْقَوْمَ.

رهرو */rahro/* / سَالِكٌ، مُسَافِرٌ، سَائِحٌ.

رهزن */rahzan/* ← راهزن.

رهسپار */rahsepār/* / المَاضِي، الذَّاهِبُ.

رهسپار شدن */r.-šodan/* / مُضَى وَمُضِيًّا / مَضَى يَمْضِي

وَمَضَا يَمْضُو، دَهَابًا وَدُهُوبًا وَمَذْهَبًا / دَهَبَ، سَيَّرَ وَ

سَيَّرَ / مَسِيرَةً وَمَسِيرًا وَسَيَّرُورَةً / سَارِبٌ مَمْرًا /

مَرَّ، رَوَّاحًا / رَاحَ، بَرَّاحًا وَبَرَّحًا / بَرَحَ الْمَكَانَ وَمِنْهُ

مُبَارَاخَةٌ / بَارَخَ، مُزَائِلَةٌ / زَائِلٌ، تَوَجُّهًا / تَوَجَّهَ وَتَوَجَّهَ /

وَجَّهَ إِلَى، شُخْوصًا / شَخَّصَ مِنَ الْبَلَدِ، شَطَطًا / شَطَفَ

عَنِ الْإِطْلَاقِ / انْطَلَقَ.

رهسپاری */r.-i/* / دَهَابٌ، مَضَى، رَجِيلٌ، إِزْتِحَالٌ، سَيَرٌ،

مُزَوَّرٌ.

رهفرش */rah-farš/* / شَطِطٌ مُزَوَّوْفٌ.

رهفرش کردن */r.-f.-kardan/* / رَضَفًا / رَضَفْتُ، تَبْلِيطًا /

بَلَطُ.

رهگذر */r.-gozar/* ۱. ← گذرگاه. ۲. ابْنُ السَّبِيلِ، عَابِرُ

الطَّرِيقِ، عَابِرٌ، مَارِ.

رهن */rahn/* / رَهْنٌ.

رهن دادن */r.-dādan/* / رَهْنًا / رَهَنَ - فُلَانًا، إِزْهَانًا /

أَرْهَنَ، عَرَبَنَةً / عَرَبَنَ.

رهن قراردادی */r.-e-qarār-dādi/* / الرُّهْنُ الْإِثْقَائِيّ.

رهن قضایی */r.-e-qazāyi/* / الرُّهْنُ الْقَضَائِيّ.

رهن کردن */r.-kardan/* / إِزْهَانًا / إِزْهَنَ الشَّيْءَ مِنْهُ.

رهن گذار */r.-gozār/* / الرَّاهِنُ.

رهن ملکى */r.-e-melki/* / رَهْنٌ عَقَارِيٌّ أَوْ زَمْيِيّ،

زَهْنِيَّةٌ.

رهنمودها */rahnemudhā/* / تَغْلِيْمَاتٌ، تَوْجِيهَاتٌ.

عَذْوًا وَغَذْوَانًا / عَذَا - الْأَمْرُوعَنَ الْأَمْرَ، تَغْدِيَّةٌ / عَدَى عَنِ

الْأَمْرِ، عِدَارًا وَغَادِرَةً / غَادَرَ، غَفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفَلَ -

عَنَهُ، إِفْرَاجًا / أَفْرَجَ عَنِ الْمَكَانِ، مُفَارَكَةً وَفِرَاكًا / فَارَكَهُ،

قَبَضًا / قَبَضَ - عَنِ الشَّيْءِ، إِفْلَاحًا / أَقْلَعَ عَنِ كَذَا، تَكَفَّفًا

/ تَكَفَّفَ عَنِ الْأَمْرِ، نَبَذًا / نَبَذَ - الْأَمْرَ، تَنَحَّيَةً / تَنَحَّى عَنَهُ،

تَنَازَعًا / تَنَازَعَ، تَزَوَّلًا وَتَزَوَّلًا / تَزَلَّ - عَنِ الْأَمْرِ أَوِ الْحَقِّ،

نَسُوا / نَسَا - عَمَلَهُ، إِتْبَاهًا / أَتْبَهَى وَتَنَاهَا / تَنَاهَى عَنِ

كَذَا، وَذَرَا / وَذَرَ يَذِرُ الشَّيْءَ [وَلَا يَشْتَعْمَلُ مِنْهُ بِهَذَا الْمَعْنَى

الْآخِرِ يَسُو الْمَضَارِعَ وَالْأَمْرَ، تَوَاكُلًا / تَوَاكَلَهُ الْقَوْمُ، وَنِيًّا

وَوَنِيًّا وَوَنَاءً وَوَنِيَّةً وَوَنِيَّةً وَوَنِيَّةً / وَنَى يَنِي وَإِهْمَالًا / أَهْمَلَهُ.

۲. تَحْرِيرًا / حَزَرَ، نَقَذًا / نَقَذَ وَنَقَذًا / أَتَقَذَّ وَاسْتِنَقَذًا /

اسْتِنَقَذَ وَتَنَقَذًا / تَنَقَذَ وَتَنَجَّيَةً / نَجَّى وَنَجَاءً / أَتَجَّى وَ

نَجَّى / نَجَا وَتَخْلِيصًا / خَلَصَ وَتَخَلَّصًا / تَخَلَّصَ هُوَ مِنْ

كَذَا، تَطْلِيْقًا / طَلَّقَ وَإِطْلَاقًا / أَطْلَقَ وَإِخْلَاءً / أَخْلَى

سَبِيلَهُ، تَحْلِيْقًا / خَلَّى، مُحَالَاةً / خَالَى وَتَبَرُّعًا / بَرَّاهُ،

إِنْقَاءً / أَبْقَى عَلَى حَيَاتِهِ، إِسْتِدْبَاهًا / إِسْتَدْبَاهَهُ، إِزْسَالًا /

أَرْسَلَهُ، رَمِيًّا وَرِمَانَةً / رَمَى - بِحَبْلِهِ عَلَى غَارِبِهِ، سَرَحًا /

سَرَحَ - تَشْلِيْمًا / سَلَّمَ مِنْ خَطَرٍ، تَسْوِيْمًا / سَوَّمَ وَإِغْتِاقًا

/ أَعْتَقَهُ، إِعَانَةً / أَعَانَ وَتَفْرِيعًا / عَرَّى هُوَ مِنَ الْأَمْرِ، فَكَأ /

فَكَأ - الْأَيْسَرَ، تَفْلِيصًا / فُلَّصَ وَفِلَاتًا / أَفْلَكَ وَفَلَتًا / فَلَّتْ

هُ، كَفَايَةً / كَفَى يَكْفِي هَذَا الشَّيْءَ، إِنْتِشَاشًا / إِنْتَشَشَ هَذَا

مِنْ كَذَا.

رهاننده */rahānande/* / الْمُتَنَجِّجِ، مُنْقِذٌ، مُخَرِّرٌ، مُخْلِصٌ.

رهانیدن */rahānidan/* ← رها کردن.

رهایش */rahāyeš/* ← رهایی.

رهایی */rahāyi/* ۱. الْحُرِّيَّةُ، تَحْرِيرٌ، تَحْرِيرٌ، نَقْدٌ، إِنْقَادٌ،

خِلَاصٌ، إِسْتِخْلَاصٌ، تَخْلِصٌ، تَخْلِيصٌ، مَخْلَصٌ، نَجَاةٌ،

نَجَاءٌ، نَجْوٌ، بَدٌّ، بَرَاءَةٌ، حَلٌّ، إِطْلَاقٌ، فِدَى، فِدْيَةٌ، فِدَاءٌ،

فَلَتْ، إِفْلَاتٌ، تَفْرِيبٌ. ۲. هَجْرٌ، تَرْكٌ.

رهایی دادن */r.-dādan/* ← رها کردن.

رهایی یافتن */r.-yāftan/* ← رها کردن.

رهایی یافته */r.-yāfte/* ← رها.

رهبانیت */rohbāniyyat/* / رُهْبَانِيَّةٌ، زَهْنِيَّةٌ.

رهبر */rahbar/* / رَعِيمٌ، إِمَامٌ، قَائِدٌ، مُقَدِّمٌ، مُرْشِدٌ،

هَادِي، سَائِدٌ، سَيِّدٌ، رَئِيسٌ، رَئِيسٌ، عَلَمٌ، دِعَامَةُ الْقَوْمِ،

خَتِيعٌ، خُتَعٌ.

رهنمون /rahnemun/ الهادي، دليل، مُرشد.

رهنموني /r.-i/ الهداية، الدلالة.

رهنموني كردن /r.-i-kardan/ هدى و هدياً و هديته و

هدايته، / هدى يهدي، دلالة / دَلُّ إلى الشيء و عليه،

إِشَاداً / أَرشَدَه، إغترافاً / إغترف به.

رهن نامه /rahn-nāme/ صك الرهن.

رهنورد /rahnavard/ مُسافر، سَرِيع، قاصد.

رهنی /rahni/ بالرهن، بالإِرتهان.

رهوار /rahvār/ زهوان، هملاج.

رهواری /r.-i/ زهوجة.

رهیدن /rahidan/ ← رها شدن.

رهين /rahin/ المزهون، الرهين.

ريا /riyā/ الرئاء، الرياء.

رياست /riyāsāt/ رئاسة، رياسة، زعامة، إداة، إمامة،

صدارة، نقابة، إمارة، تحكُم، مُزبنة، هيمنة. - جلسه را

به عهده گرفت: تَرَأَسَ جُلُوسَةً.

رياست جمهوری /r.-e-jomhuri/ الرئاسة الجمهوريّة.

رياست طلب /r.-talab/ طالب الرئاسة.

رياست طلبی /r.-t.-i/ طَلَبُ الرئاسة، نبأوه.

رياست كردن /r.-kardan/ رئاسة / رأس ي رئاسة /

رؤُسُ، تَرؤُساً / رؤُسُ، تَرؤُساً / تَرَأَسَ، إرتسأ /

إرتأس.

رياست مجلس /r.-e-majles/ رَئِيسُ المَجْلِس.

رياضت /riyāzat/ إماتة الشهوات، تَقَشُّف، إفساك

النفس، قَهْرُ الجسد.

رياضت كش /r.-keš/ التَّايِس.

رياضت كشيدن /r.-k.-idan/ يُسَكُّا و تُسَوِّكا و نَسَكَةً و

مُنَسَكاً / نَسَكَتْ تَنَسَكَ / تَزَهَّدُ / تَزَهَّدَ، تَعَبَّدَ

/ تَعَبَّدَ، إماتة / أَمَاتَ شَهَوَاتِهِ، تَقَشَّفَ / تَقَشَّفَ.

رياضی /riyāzi/ رياضي.

رياضيات /r.-yyāt/ الرياضيات، العلم الأوسط، الحكمة

الوُسْطَى، عِلْمُ التَّعَالِيم.

رياضيات خالص /r.-y.-e-xāles/ ← رياضيات محض.

رياضيات شهودی /r.-y.-e-šohudi/ الرياضيات

الخدسيّة.

رياضيات عملی /r.-y.-e-amali/ ← رياضيات

کار بسته.

رياضيات کار بسته /r.-y.-e-kār-baste/ الرياضيات

النَّطَبِيَّة.

رياضيات محض /r.-y.-e-mahz/ الرياضيات التَّجْرِيدِيَّة.

رياضی دان /r.-dān/ الرياضي.

ریا کار /riyā-kār/ الرئائي، مُنافِق، بِوَجْهَيْن، دَهي،

دَسُوس، دَيسِيس، مَذاق، مُمَازِق.

ریا کاری /r.-k.-i/ رِثاء، رِفاء، تَضَع، تَظَاهَر، تَوَرِیة،

نِفاق، مُنَافَقَة.

ریا کاری کردن /r.-k.-i-kardan/ مُراءاة و رِثاء / راءى،

مُنافَقَة و نِفاقاً / نَافَقَه.

رئاکتور /redaktor/ الرّاکِس، رَأْدُ الفِعْل، مُفَاعِل.

رئاکتور اتمی /r.-e-atomi/ المُفَاعِلُ الذَّريّ.

رئاکتور با آب تحت فشار /r.-bā-āb-e-taht-e-fešār/

مُفَاعِلُ ذَرِيّ يُبْرَدُ بالماء المُضَغُوط.

رئاکتور با آب جوش /r.-bā-āb-e-juš/ مُفَاعِلُ ذَرِيّ

يُطْلَقُ بالماء.

رئاکتور هسته یی /r.-e-hasteyi/ العَمُودُ الذَّريّ.

ریال /riyāl/ الرِّیَال.

رئالیست /reālist/ الواقِعيّ.

رئالیسم /reālism/ الواقِعيّة.

ریتم /ritm/ إيقاع، وُزْن.

ریجنسی /rijensi/ طَرَأُ الوِصَاية.

ریحان /reyhān/ (گیا) رِيحَان، حَوْك، بادزُوج.

ریحان سلیمان /r.-e-soleymān/ (گیا) حَبَقُ سُلَیْمَان.

ریحان گوہی /r.-e-kuhi/ (گیا) صَوْمَر.

ریحان وحشی /r.-e-vahši/ (گیا) رَأْسُ القُصْفُور.

ریحان یهودی /r.-e-yahudi/ رِيحَانُ الكَافُور.

ریخ /rix/ ← ریخ.

ریخت /rixī/ صَيِّقَة، طُرُز، وَضَع.

ریختزایی /r.-zāyi/ التَّكْوِينُ التَّشْكِليّ.

ریخت شناسی /r.-šenāsi/ ← عِلْمُ التَّشْكِيل.

ریختگی /rixtegi/ ← ریخته گری.

ریختن /rixtan/ [مصل] صَبّاً و صَبِيّاً / صَبَّ - وَتَصَبَّأ

/ تَصَبَّبَ وَانْصَبَّأ / انْصَبَّ وَاضْطَبَّأ / اضْطَبَّ وَفَرَاغاً /

فَرَغَ - وَزَيَّاقاً / زَاقٍ وَشَكُوباً / سَكَبَ - وَانْصَبَّأ /

ریخته گری /r.-e-g.-i/ ۱. صَبَّ اَوْ سَكَبَ الْمَعَادِنِ،
صِیَاغَةُ، صَوغ، صِیغَةُ ۲. مَضَعُ صَبَّ اَوْ سَكَبَ الْمَعَادِنِ.

ریخ زدن /rix-zadan/ ← ریخ زدن.

ریدمان /ridemān/ ← ریدن.

ریدن /ridan/ اِخْدَانًا / اُخْدَتُ، تَعَوَّطًا / تَعَوَّطُ، اِندَاءُ /
اُبْدَى، تَزَوُّوْقًا / تَزَوُّوْقُ، جَفَسًا / جَفَسَ، خُرُوفًا / خُرُقَ ی
خُرْدًا / خَرَّیْ.

ریز /riz/ ۱. صَفِیر، دَقِیق، نُبْلَة. ۲. الْجَزْد.

ریزابه /r.-ābe/ الزَّابِد.

ریزان /r.-ān/ مَاجِر، سِیَال، مِذْرَار، مُنْهَمِر، هَامِع.

ریز بین /r.-bin/ مُجْهَر، مِکْرُو سَکُوب ← مِکْرُو سَکِی.

ریز بینی /r.-b-i/ ← مِجْهَرِی.

ریز خارا /r.-xārā/ مِکْرُو غَرَانِیَت.

ریز دانه /r.-dāne/ مِکْرُو لَیْلَت [خَصَاةٌ صَغِیرَة جَدًّا].

ریز ریز /rizriz/ مَهْشَم، رَضِیض، فِیْت.

ریز ریز شدن /r.-šodan/ اِزْتِضَا / اِزْتَضَ، تَقَشَّتَا /
تَقَشَّتْ، تَکْشَرَا / تَکْشَرُ، تَهْشَمَا / تَهْشَمُ، اِنْهَشَمَا /
اِنْهَشَمُ، تَحْطَمَا / تَحْطَمُ، اِنْجَطَمَا / اِنْجَطَمَ، رَفَتَا / رَفَتْ
ی تَشَحَّقَا / تَشَحَّقُ، تَرَفَتَا / تَرَفَتْ، تَرَفَضَا / تَرَفَضَ
الشَّیْءُ.

ریز ریز شده /r.-šode/ ← ریز ریز.

ریز ریز کردن /r.-kardan/ رَضَا / رَضَ، وَرَضِیضًا /
رَضَّ الشَّیْءُ، تَطْطِیغًا / قَطَعَ، تَکْشِیرًا / کَسَرَ، حَطَمًا /
حَطَمَ، تَحْطِیغًا / حَطَمَ، رَضْرَضَ / رَضْرَضَ، رَضْحًا /
رَضَحَ، رَضْحًا / رَضَحَ، التَّوْی اَوْ الحَصَى، رَفَتَا / رَفَتْ،
شَبْرَقَ / شَبْرَقَ، تَفْطِیغًا / فَتَّتَ، تَقَشَّتَ / قَشَّتَ، فَرَزَتْکَ /
فَرَزَتْکَ، فَرَمَا / فَرَمَ، تَفْرِیغًا / فَرَّی، قَرَطًا / قَرَطَ
وَتَفْرِیغًا / قَرَطَ الشَّیْءُ، تَکْشِیغًا / کَتَعَ، اللَّخْمَ، تَکْشِیغًا /
کَتَفَ الشَّیْءَ، تَمْرِیغًا / مَرَّقَ، وَثَمًا / وَثَمَ، یَثَمَ، وَغَمًا /
وَعَمَ، یَعَمُ الشَّیْءَ، هَشَمًا / هَشَمَ، تَهْشِیغًا / هَشَمَ،
هَشَمًا / هَاشَ.

ریز سنج /riz-sanj/ مِضْعَر.

ریزش /r.-eš/ صَبَّ، اِنْصِیَاب، سَکَب، اِنْسِکَاب، دَفَقُ،
اِنْدِفَاقُ، تَذَفَّقُ، هَرَقُ، اِهْرَاقُ، شَقُوطُ، وَقُوعُ.

ریزش کردن /r.-eš-kardan/ اِنْقِیَاصًا / اِنْقَاصَ الرُّمْلِ اَوْ
الْجِدَارِ، اِنْقِیَاصًا / اِنْقَاصَ الْحَاطِطِ اَوْ الْکَیْنِیْب.

اِنْسَکَبَ، تَجَوَّجًا / تَجَّ، اِنْثِجًا / اِنْثَجَّ، دَفُوقًا / دَفَقَ -
وَتَذَفَّقًا / تَذَفَّقَ، اِنْدَلَا / اِنْدَلَ، اِنْسِجَالًا /
اِنْسَجَلَ، اِنْسِجَامًا / اِنْسَجَمَ، الدَّمْعُ اَوْ الْمَاءُ، سَخَا و
شَحُوْحًا / سَخَّ، اِنْسِجَاحًا / اِنْسَجَّ، وَشَحُولًا / سَخَلَ -
الماءُ، شَفُوحًا / شَفَحَ، سَفَحَانًا / سَفَحَ، اِشْتِیْنَانًا /
اِشْتَنَّ، اِنْصِیَابًا / اِنْصَابَ، اِنْصِخَاخًا / اِنْصَخَّ، الْمَاءُ.
اِنْفِضَاخًا / اِنْفَضَخَ، الدَّلُو، اِنْکِیَابًا / اِنْکَبَ، اِنْکِیَابًا /
اِنْکَبَ، اِنْکِلَاتًا / اِنْکَلَتَ، الْمَاءُ، اِنْثِلَالًا / اِنْثَلَّ، هَمَرًا /
هَمَزَ، اِنْهَمَارًا / اِنْهَمَزَ، الْمَاءُ. ۲. تَلَقَّقًا / تَلَقَّقَ، الْحَاطِطُ،
تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ ← ویران شدن. ۳. اِنْهَرَا / اِنْهَرَطَ، اِنْهَرَاقًا
/ اِنْهَرَقَ، اِنْهَارًا / اِنْهَارَ، الشَّغَرُ. ۴. [مَصْل] صَبَّ / صَبَّ
وَفَرَقًا / فَرَقَ، وَاِفْرَاقًا / اِفْرَقَ، وَتَفْرِیغًا / فَرَّغَ، وَاِرَاقَةً /
اِرَاقَ، اُرْبَا / اُرَى، یَارِی، اِنَّا / اُنَّ، وَثِجًا / ثَجَّ، الْمَاءُ،
اِنْثِیَالًا / اِنْثَالَ، عَلِیْهِ الثَّرَابُ، حَتَحَتَ / حَتَحَتْ، الْوَرَقَ عَنِ
الشَّجَرِ، دَفَقًا / دَفَقَ، وَتَذَفِیقًا / تَذَفَّقَ، الْمَاءُ، دَهَقًا / دَهَقَ
وَزَفَرَقَةً / زَفَرَقَ، زَغَلًا / زَغَلَ، وَاِزْغَالًا / اِزْغَلَ، وَاِسْبَالًا /
اُسْبَلَ، وَسَخَلًا / سَخَلَ، وَتَشْجِیْلًا / سَجَلَ، وَسَجَمًا و
سَجُومًا / سَجَمَانًا / سَجَمَ، بَیْتِ التَّیْنِ اَوْ السَّحَابَةِ الْمَاءُ،
تَشْجِیْمًا / سَجَمَ، سَخًا / سَخَّ، وَسَفَحًا / سَفَحَ، وَسَفَكًا
/ سَفَكَ، وَسَكَبًا وَتَسْكَابًا / سَكَبَ، وَصُوبًا / صَابَ، وَ
تَضُوبًا / صُوبَ، وَصَحًا / صَحَّ، وَافْتِضَاخًا / اِفْتَضَخَ، الْمَاءُ،
کَبُورًا وَکُبُورًا / کَبَا، یَکْبُو وَکُبُورًا / کَتَبَ، وَتَمْقِیْسًا / مَقَسَ و
نَطْفًا وَتَنْطَافًا وَنَظَافَةً / نَظَفَانًا وَنُطُوفًا / نَظَافًا / نَظَفَ
الْمَاءُ، نَكَبًا / نَكَبَ، هَرَقًا / هَرَقَ، وَاِهْرَاقًا / اِهْرَقَ و
تَهْرِیْقًا / هَرَقَ، وَهَمَرًا / هَمَزَ، الْمَاءُ. ۳. سَبَکًا / سَبَكَ، وَ
تَشْبِیْکًا / سَبَكَ، الْفِیضَةُ، صِیغَةُ، صِیَاغَةُ، وَصِیغُوْعَةٌ /
صَاغَ الشَّیْءَ.

ریختنی /rixteni/ السَّائِلُ الْقَابِلُ لِلصَّبِّ.

ریخت وپاش /rix-o-pāš/ ۱. نَشَر، بَغْرِزَة. ۲. تَیْیِز،
مَنْشُور، مَبْغُشَر.

ریخته /r.-e/ مُنْسِکِب، مُنْصَب، قُضِیض، صَبِیْب،
مُضْبُوب، مَسْکُوب، سَكَب، سَكُوب، سَفِیْک، زَالَ.

ریخته پاش /r.-e-pāš/ ← ریخت وپاش. ۲.

ریخته شدن /r.-e-šodan/ ← ریختن. ۱. [مَصْل].

ریخته شده /r.-e-šode/ ← ریخته.

ریخته گر /r.-e-gar/ سَبَاکُ الْمَعَادِنِ، صَوَاغ.

ریزش مو /r.-eš -e-mu/ تَسَاقَطُ الشَّعْرِ، مَرَطٌ، حَاصَّةٌ، صَفَعٌ.

ریزشهای اتمی /r.-eš -hä-ye-atomi/ الغَبَارُ الذَّرِّيّ.

ریزو بودا /rizopodā/ (جان) ← ریشه پایان.

ریزو و فور /rizofor/ (گیا) ← ریزو و فوراسه.

ریزو فوراسه /rizoforäse/ (گیا) القَرَام.

ریزو فوراسه ها /r.-hä/ (گیا) القَرَامِيَّات.

ریزوم /rizom/ (گیا) ← ریشه وار.

ریزه /rize/ دَقِيقَةٌ، دَقَاقٌ، دَفَاقَةٌ، فُتَاتٌ، فَتِيئَةٌ، حُطَامَةٌ، فُتَاتَةٌ، فَنَقْوَةٌ، كِسْرَةٌ، كَسَارٌ، كُسَارَةٌ، جُزءٌ، ذُرَّةٌ، هَبَاءَةٌ، جُذَذَةٌ، جُتَّةٌ، حُزْرَةٌ، حُتَاتٌ، حُتٌّ، حَمَكٌ، دُشْتٌ، رُثْمٌ، رُفَاتٌ، شُطْبِيَّةٌ، شُطْفَةٌ، فُسْحَةٌ، فُلْفَقَةٌ، فُشْعُومٌ، قِصْمَةٌ، نِقَاقَةٌ، هُزْيَةٌ، مُهْتَرِيٌّ، هَيْسِسٌ.

ریزه ریزه کردن /r.-r.-kardan/ ← ریز ریز کردن.

ریزه کاری /r.-kārī/ ← ریزه کاری کردن.

ریزه کاری کردن /r.-k.-kardan/ تَعَتَّدُ / تَعَتَّدُ فِي صَنْعَتِهِ، تَفَقَّقُ / تَفَقَّقَ فِي الْأَمْرِ.

ریزه میزه /r.-mize/ حَطِيطٌ، جِنْتَارٌ، دِمَّةٌ، زُنْبُرٌ، قَهْرَمٌ، عَنَّةٌ، مِذَلٌ، مَعْقَبٌ، مَقْرَزَمٌ، قَرَمٌ.

ریس /ris/ (گیا) اِبْهَلٌ.

ریسک /risk/ مُحَاطَرَةٌ، مُحَاجَرَةٌ.

ریسک کردن /r.-kardan/ مُحَاجَرَةٌ / جَازَفٌ، مُحَاطَرَةٌ / خَاطَرٌ.

ریسمان /rismān/ خَبْلٌ، مَخْبِلٌ، مَقْوَدٌ، قِيَادٌ، رِسْمَانٌ، زَسَنٌ، خَيْطٌ، رِشَاءٌ، شَطْنٌ، شُنُقٌ، عَنَّةٌ، غَزَلٌ، وَتَرٌ، وَقَامٌ.

ریسمان باف /r.-bāf/ ← ریسمان تاب.

ریسمان بنایان /r.-e-bannāyān/ الرُّيُيُج، الرُّيُيُج، الإمام، مِطْمَارٌ، الثَّرُ.

ریسمان تاب /r.-tāb/ غَزَالٌ، فُتَالٌ، سَلَابٌ، بَرَامٌ.

ریسمان تابى /r.-i-i/ فِتَالَةٌ.

ریسمان ریسی /r.-risi/ ← ریسمان تابى.

ریسندگی /risandegi/ غَزَلٌ، فُتَلٌ، بَرَمٌ، تَسْجٌ، جِیَاگَه.

ریسندِه /risande/ غَزَالٌ، غَازَلٌ، غَضَابٌ.

ریسه /rise/ ۱. الصَّغْفُ بِسَبَبِ التَّجِيبِ، عَشْوَةٌ. ۲. تَسْقٌ، نَمَطٌ. ۳. المَشْرَةُ، الثَّالُوس.

ریسه دار /r.-dār/ (گیا) المَشْرِیَّة.

ریسه داران /r.-d.-ān/ (گیا) المَشْرِیَّات.

ریسه رفتن /r.-raftān/ صُغْفَأُ / صُغْفَأُ بِسَبَبِ التَّجِيبِ، عُشْبًا وَعُشْبَانًا / عُشْبِيٌّ مَج عَلَیْهِ.

ریسه یی /r.-yi/ (گیا) ← ریسه دار.

ریسیدن /risidan/ ← رشتن.

ریش /riš/ ۱. دَقَنٌ، لِحْيَةٌ. ۲. الجُرْح.

ریش بز /r.-boz/ (گیا) لِحْيَةُ الْمَغْزَى، غَلَدٌ.

ریش بزها /r.-b.-hā/ (گیا) غَلْدِيَّات.

ریش بزى /r.-b.-i/ دَقَنُ الثَّنِيسِ، عُثْنُونٌ، سَكْسُوكَةٌ، سَبَلَةٌ، لِحْيَةٌ صَیْفَرَةٌ.

ریش تراش برقى /r.-tarāš -e-barqī/ مَوْسَى كَهْرَبَائِيَّة.

ریشخند /r.-xand/ ← مسخره

ریشخند کردن /r.-x.-kardan/ ← مسخره کردن.

ریشخند شده /r.-šode/ شُخْرَةٌ، مَسْخَرَةٌ [عم]، هُزَاةٌ.

ریشخند کننده /r.-konande/ ← مسخره کننده.

ریش دار /r.-dār/ ← ریشو.

ریش ریش /r.-r./ ۱. مَرَقٌ، مَرَقٌ، مَرِيقٌ، مُمَرَقٌ، الشَّنْع. ۲. سَيْفٌ، سَيْفَةٌ [ناحن].

ریش ریش شدن /r.-r.-sodan/ ۱. شَمَعًا / شَمِعٌ - وَتَشَمَعًا / تَشَمَعٌ وَتَمَرَقًا / تَمَرَقٌ وَانْمِرَاقًا / انْمَرَقٌ وَتَنَسَّرًا / تَنَسَّرٌ وَتَفَرُّزًا / تَفَرُّزٌ وَانْفِرَازًا / انْفِرَازٌ وَتَنُوبٌ. ۲. ← ریشه زدن. ۲.

ریش ریش کردن /r.-r.-kardan/ مَرَقًا وَمَرَقَةً / مَرَقٌ ُ وَتَمَرِيقًا / مَرَقٌ وَفَرَزًا / فَرَزٌ - الثُّوبُ، هَلْهَلَةٌ / هَلْهَلٌ، شَمَعًا / شَمِعٌ - الخِرْقَةُ.

ریش سفید /r.-sefid/ مَعْتَمَدٌ، عُمْدَةٌ، مُخْتَارٌ.

ریش شدن /r.-sodan/ ← زخم شدن، زخمی شدن.

ریشک /r.-ak/ جَذِيرٌ.

ریش کردن /r.-kardan/ زخم کردن، زخمی کردن.

ریش کوسه شدن /r.-kuse-sodan/ كُوسَجَةٌ / كُوسَجٌ.

ریشو /r.-u/ كُتُّ اللَّحْيَةِ، دُولْحِيَّةٌ، مَلْتَجِيٌّ، طَوِيلُ الدَّقَنِ، طَوِيلُ اللَّحْيَةِ.

ریشه /riše/ ۱. (گیا) عِزْقٌ، أَضَلٌ، جَذَرٌ، أَزُومٌ، أَزُومَةٌ، أَزُومَةُ، إِزْفٌ، إِزْرٌ، أَشْطَقِيسٌ، أَشْطَقِيسٌ، إِشْطَقِيسٌ، جَنِمٌ، دَابِرٌ، شَافَةٌ، يَشْرَسٌ، عُنْصُرٌ، غُلْغُلٌ، غِيَابٌ. ۲. [در لباس و قالی] هُذْبٌ، هُذَابُ الثُّوبِ، ۳. أَضَلٌ، بُجَارٌ. ۴. مُضْذَرٌ، مَنَشَأٌ. ۵. جَذَرٌ. ۶. (شیم) ← رادیکال ۱.

ریشه اصلی /r.-ye-asli/ چنث.

ریشه افشان /r.-ye-afšan/ (گیا) الجذرُ المَشْعَبُ أو المُنْفَرَع.

ریشه ایرسا /r.-ye-irasū/ (گیا) ← زبق.

ریشه پایان /r.-pāyān/ (جان) شُعَاعِيَات، جذریات.

ریشه پشتی /r.-ye-pošti/ جذرُ ظَهْرِيّ.

ریشه پیچنده /r.-ye-picande/ (گیا) الحالیق.

ریشه جلویی /r.-ye-joloyi/ جذرُ بَطْنِيّ.

ریشه چه /r.-ce/ جذر.

ریشه خوار /r.-xār/ أَكَلُ الجُدُور.

ریشه خون /r.-ye-xun/ (گیا) الدَّمَوِيَّة.

ریشه دار ۱. /r.-dār/ دُوْجَدِر، لِيْنِيّ، لِيْفَايِي، مُشْرَش،

أَغْرَق. ۲. مُمْتَكِن، مُتَأَصِّل، رَايَخ، مَزْمِن، غَرِيْق، أَصِيْل،

المُتَقَصِّي، المُسْتَصْيِي، قَرَارِي، مُحْكَم. ۳. هُدْبِيّ،

مُهَذَّب.

ریشه دار شدن ۱. /r.-d.-šodan/ ← ریشه زدن ۱. ۲.

رُشُوخاً / رَشَغَ إِغْرَاقاً / أَغْرَقَ، تَأَصَّلَ / تَوَطَّدَ /

تَوَطَّدَ.

ریشه دار کردن /r.-d.-kardan/ تَرْسِيخاً / رَشَغَ، إِزْسَاخاً

/ أَرْشَخَ، تَأَصَّلَ / أَصَّلَ.

ریشه دوانی /r.-davāni/ تَشْرِيشُ الجُدُور.

ریشه دوانیدن /r.-d.-dan/ ← ریشه زدن ۱.

ریشه دوم عدد /r.-ye-dovom-e-adad/ (رض) الجذرُ

التَّرْشِيْعِيّ، جذرُ العَدَدِ، جذرُ مَرْتَبِ.

ریشه ده /r.-deh/ مَجْدُور.

ریشه روی /r.-ruy/ (گیا) نَامُ عَلٰی الجُدُور.

ریشه ز /r.-zā/ مُؤَلَّدٌ لِلْجُدُور.

ریشه زایی /r.-z.-yi/ تَوَلَّدَ الجُدُور.

ریشه زدن /r.-zadan/ ۱. تَجْدِيْرُ / جَدَرُ، تَجْدِيْرُ / جَدَرُ،

تَغْرِيقاً / عَرَقَ وَ إِغْرَاقاً / أَغْرَقَ وَ تَغْرِيقاً / تَغَرَّقَ وَ إِسْتِغْرَاقاً /

إِسْتِغْرَاقُ الشَّجَرِ، إِصَالَةً / أَصَّلَ تَأَصَّلَ / تَأَصَّلَ،

تَشْرِيساً / شَرَسَ، رُشُوخاً / رَشَغَ أَصْلُهُ، صَرَباً / صَرَبَ =

الجذرُ. ۲. تَشَقَّقَ / تَشَقَّقَ مَاخُوْلُ أَطْفَارِهِ، شَأْفَا / شَيْفَ تَأَصَّلَ،

تَأَصَّلَ، تَشَقَّقَ تَشَقَّقَ تَأَصَّلَ.

ریشه سوم /r.-ye-sevom/ (رض) جذرُ مَكْعَب.

ریشه شناسی /r.-šenāsi/ عِلْمُ الاِشْتِقَاقِ، اَنْتِيْمُولُوْجِيَا.

ریشه عرضی /r.-ye-arzi/ ← ریشه نابجا.

ریشه فرعی /r.-ye-far'ī/ جذر.

ریشه کردن /r.-kardan/ ← ریشه زدن.

ریشه کن شدن /r.-kan-šodan/ إِنْقِرَاضاً / إِنْقَرَضَ،

إِسْتِثْنَاءً / أُسْتُثِنَ مَجْ، إِفْتِلَاعاً / اِفْتَلَعَ، بِنْدَا وَ بِنْدَادَا

وَبِنْدُودَا وَ بِنْدُوْدَةً / بَادَ بَ نَزَعاً / نَزَعَ مَجْ =.

ریشه کن کردن /r.-k.-kardan/ إِسْتِثْنَاءً / إِسْتَأْصَلَ

شَأْفَتَهُ، إِبَادَةً / أَبَادَ، قَلَعَا / قَلَعَ تَغْلِيْعاً / قَلَعَ، إِفْتِلَاعاً /

إِفْتَلَعَ، نَزَعاً / نَزَعَ بَ إِزَالَةً / أَرَالَ، إِنْتَزَعَا / إِنْتَزَعَ هُ

قَطْعاً / قَطَعَ دَابِرَهُ، جَنَّا / جَنَّتْ إِجْتِنَاناً / إِجْتَنَتْ،

إِفْتِنَاناً / إِفْتَنَتْ، قَتَا / قَتَّ وَافْتِنَاناً / إِفْتَنَّتْ الشَّجَرَ،

إِسْتِنْعَاباً / إِسْتَوَعَبَ.

ریشه گیری /r.-giri/ (رض) التَّجْدِيْر، اِشْتِخْرَاجُ الجُدُور.

ریشه لیفی /r.-ye-lifi/ ← ریشه افشان.

ریشه نابجا /r.-ye-nābeja/ الجذرُ العَرَضِيّ.

ریشه ناخن /r.-ye-nāxon/ دَاحِس، دَاحُوس، دُحَاس.

ریشه نان /r.-ye-nān/ (گیا) جَطْبَاب، حُومَانَةٌ، دُونَالَتَةٌ

أَلُوَان.

ریشه نما /r.-nāmā/ الشَّجِنْدَر، شِبْنَةُ الجُدُر.

ریشه وار /r.-vār/ (گیا) زِيْزُوم، جُدْمُور.

ریشه هوایی /r.-ye-havāyi/ (گیا) الجذرُ الهَوَائِيّ.

ریشه بی /r.-yi/ (گیا) الجُدُرِيّ.

ریع /rey/ رَنَع، نَمُو، بُدَاةٌ، إِزْدِيَادُ الشَّيْءِ، قَفَلَ.

ریع کردن /r.-kardan/ رَيَّعَا وَرُيَّعَا وَ رَيَّعَانَا / رَاعَ =

وَتَرَيَّعَا / رَيَّعَ وَإِرَاعَةً / أَرَاعَ الطَّعَامَ أَوِ الرُّزْغَ.

ریغ /riq/ رُزِط، ثَلَطَ.

ریغ زدن /r.-zadan/ ثَلَطَ / ثَلَطَ الْحَيَوَانَ وَ الصَّبِيَّ،

خَلَّتَا / خَلَّتْ بِسَلْجِهِ.

ریغماسو /riqmāsu/ ضَعِيف، سَقِيم.

ریغو /r.-u/ ضَعِيف، وَاهِن، سَقِيم.

ریگ /rig/ رَمَلَ، رَضِرَاضَ، رَلَطَ.

ریگزار /r.-zār/ رَمَلِيّ، مُزِمِل.

ریگ ماهی /r.-māhi/ (جان) اِسْقَنْقُور، سَقَنْقُور.

ریل /rey/ قَصَبٌ [مِنْ قَصَبَاتِ الشَّكَّةِ الْحَدِيدِيَّةِ]، الشَّكَّةُ

الحَدِيدِيَّةُ، حَطَّ بِسَكَّةِ الْحَدِيدِ.

ریل کشیدن /r.-kešidan/ وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ خُطُوطَ

یسکّه الحدید.

ریم /rim/ ← چرک.

ریم آهن /r.-ähan/ نحاس، خَبَث، فُسالَة، ثوبال، قُلْفَع.

ریمیا /rimiyä/ ← شعبه.

رینکوپس /rinkops/ (جان) أَبُو مَقْص، عَجْهُوم.

رینگ /ring/ ١. الجتار ← طوقه. ٢. [بوكس] الخَلْبَة.

رینوپیتکوس /rinopitkus/ (جان) طَنْج، هَوْبَر.

رینیت /rini/ (یز) ← زکام.

ریواس /riväs/ (گیا) رِبَاس، راوُند، رَوُند.

رئوستا /reosta/ (فز) مَعْدَلَة.

رئوس مطالب /ro'us-e-matäleb/ عَنَاصِرُ مَوْضُوع،

خُطُوطُ عَرِضَة.

رئومور /re'umur/ ← درجه بندی رئومور.

ریون /reyyon/ زایون.

ریوند /rivand/ (گیا) زاوُند، رَوُند.

ریوی /riyavi/ رَوِی.

ریه /riye/ الرئة.

رئیس /ra'is/ رئیس، عَمِید، اُمیر، مُدیر، ناظر، زَعیم،

عَامل، سَاعِد، هَامَة، دِعَامَة القَوْم، صَدْر، شَيْخ، شَيْخَة

[نث]، اَزْخُون، اَزْکُون، بَاش، مَتَّوْج، رَت، طَلْزَخَان،

عَشُوب، قَيْدَوَم من القوم، کَو، مَرْزَبَان.

رئیس اتحادیه /e-ettehädiyye/ رَقِیب.

رئیس اداره /e-edäre/ مُدیرُ الدَّائِرَة، رَئِیسُ الإِدَارَة أو

الدَّائِرَة.

رئیس اداره آموزش و پرورش /e-e.-ye-ämuzeš-va/

parvareš/ رَئِیسُ دَائِرَة التَّرْبِیَة وَالتَّعْلِیم.

رئیس اداره پست خانه /e-e.-ye-post-xänel/ مَأْمُورُ

البُوشَة، مَأْمُورُ البَرِید.

رئیس انجمن شهر /e-anjoman-e-šahr/ رَئِیسُ

المَجْلِسِ البَلَدِی.

رئیس ایستگاه /e-eistgäh/ رَئِیسُ المَحْطَة.

رئیس ایستگاه راه آهن /e-e.-rähähan/ ناظرُ مَحْطَة

یسکّه الحدید.

رئیس بانک /e-bänk/ حاکمُ المَصْرِف.

رئیس بخش /e-baxš/ رَئِیسُ المَضْلَحَة، مُدیرُ الفَرْع،

مُدیر اِقْلِیمی، مُدیر مَنطَقَة.

رئیس پلیس /r.-e-polis/ ناظرُ الشُّرْطَة، مَفْوُضُ شُرْطَة.

رئیس پیش آهنگی /r.-e-piš-ähangi/ رَئِیسُ فِرْقَة

الکشفَة.

رئیس تشریفات /r.-e-tašrifät/ تَشْرِیفاتِی، رَئِیسُ

الخَفَایَت الرِّسِیَّة، مُدیرُ الفَراسِیم.

رئیس جلسه /r.-e-jalase/ رَئِیسُ الجَلْسَة.

رئیس جمهور /r.-e-jomhur/ الرِّئِیسُ الجُمهُورِیّ.

رئیس حساب داری /r.-e-hesäbdäri/ رَئِیسُ المَحَاسِبَة.

رئیس خانواده /r.-e-xäneväde/ رَبُّ الأُسْرَة.

رئیس دادگاه /r.-e-dädgäh/ رَئِیسُ المَحْکَمَة.

رئیس دادگاه بخش /r.-e-d.-e-baxš/ مَأْمُورُ ذُو سُلْطَة

قَضائِیّ.

رئیس دانشکده /r.-e-däneškade/ عَمِیدُ الکُلِیَّة.

رئیس دانشگاه /r.-e-dänešgäh/ مُدیرُ الجامِعة، رَئِیسُ

الجامِعة، عَمِیدُ الجامِعة

رئیس دبیر خانه /r.-e-dabir-xänel/ اُمینُ السِّر، اُمینُ

سِر الإِدَارَة، مُدیرُ دَائِرَة المَوْطَافِین.

رئیس دفتر /r.-e-daftar/ رَئِیسُ المَكْتَب.

رئیس دولت /r.-e-dowlat/ رَئِیسُ الدَّوْلَة.

رئیس دیوان عالی کشور /r.-e-divän-e-äli-ye-kešvar/

قَاضِی القَضَا.

رئیس دیوان محاسبات /r.-e-d.-e-mohäsebät/ رَئِیسُ

دِیَوَانِ المَحَاسِبَة.

رئیس ستاد /r.-e-setäd/ رَئِیسُ اَزْکَانِ الحَزْب.

رئیس سندیکا /r.-e-sandikä/ رَقِیب.

رئیس شدن /r.-e-šodan/ رِئاسَة / رَأْسُ - القَوْم، رِئاسَة /

رَؤُسُ، تَرؤُسُ / تَرَأْسُ، إِرِئاسَة / إِرِئاسُ، اَمّا و اِمَاماً و

إِمَامَة / اَمُّ - القَوْم وَبِهِم، تَشِیخُ / تَشِیخ، سِیادَة و سَوْدَادُ

و سَوْدَادُ و سَیْدَوْدَة و سَوْدُ / سَادُ - قَوْمُهُ، نَکُبا / نَکَب -

عَلَى قَوْمِهِ.

رئیس شعبه /r.-e-šo'be/ مُدیرُ الفَرْع.

رئیس شهربانی /r.-e-šahrbanī/ جَکَمْدَارُ البُولِیس.

رئیس شهربانی کل کشور /r.-e-s.-ye-koll-e-kešvar/

مُدیرُ الأَمْنِ العام، مُدیرُ الشُّرْطَة العام.

رئیس قطار /r.-e-qatär/ رَئِیسُ حَرَکَة القِطار.

رئیس قوم /r.-e-qowm/ اَنفُ القَوْم، سَیْدُ القَوْم، صَدْرُ

القَوْمِ.

رئيس کارگزینی /r.-e-kārgozini/ مَدِيرُ شُؤُونِ
المُوظَّفِينَ.

رئيس كانون وكلا /r.-e-kānun-e-vokalā/ نَقِيبُ
المُحَامِلِينَ.

رئيس کتابخانه /r.-e-keṭābxāne/ أُمِيتُ المَكْتَبَةِ.

رئيس کردن /r.-kardan/ رَأْسَةُ / رَأْسُ - وَ تَرْتِيسَا / رَأْسُ
وَتَشْوِيدَا / سَوْدَ الرِّجْلِ.

رئيس کلانتری /r.-e-kalāntari/ مَأْمُورُ البُولِيسِ، مَدِيرُ
قِسْمِ الشَّرْطَةِ.

رئيس کلانتری بخش /r.-e-k.-ye-baxš/ مَأْمُورُ المَرْكَزِ.

رئيس کل شهربانی /r.-e-koll-e-šahrbāni/ قَوْمَنَدَانُ
البُولِيسِ.

رئيس کمیسیون /r.-e-komisyun/ رَئِيسُ اللِّجْنَةِ.

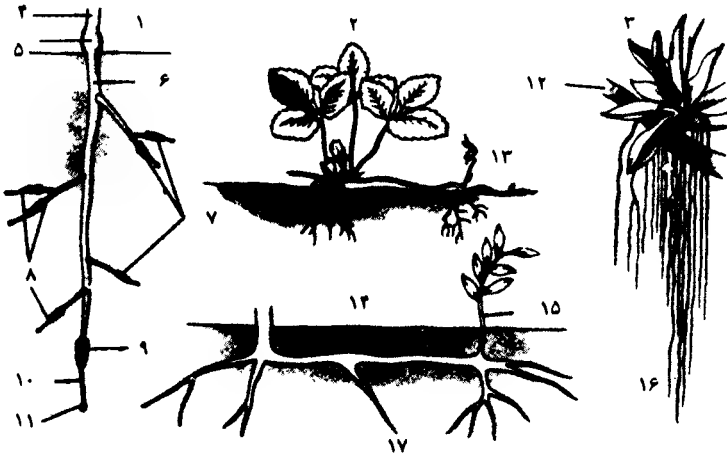
رئيس گروه /r.-e-goruh/ ۱. رَئِيسُ زُمْرَةِ. ۲. رَئِيسُ القِسْمِ
[في الجامعة].

رئيس مجلس شورای ملی - /r.-e-majles-e šowrd-ye-
melli/ رَئِيسُ مَجْلِسِ الثَّوَابِ.

رئيس مدرسه /r.-e-madrese/ نَاطِرُ المَدْرَسَةِ، نَاطِرَةُ
المَدْرَسَةِ [نث].

رئيس هیئت امنا /r.-e-hey'at-e-omanā/ أُمِيتُ السَّرِّ.

ریشه - الجذر



- | | |
|--|--|
| ۱- ریشه اصلی: جذر وتدی | ۱۰- منطقه نمو: منطقه التمرؤ |
| ۲- ریشه افشان: جذر متفرع | ۱۱- کلاهک: القلنسة |
| ۳- روپند، ریشه نابجای هوايی: برقع | ۱۲- تکیه گاه: القاعده |
| ۴- ساقه: الشاق | ۱۳- ریشه نابجا: جذر عرضی |
| ۵- منطقه بقاء: العنق | ۱۴- ریشه افقی: جذر مویق |
| ۶- منطقه انشعاب ریشه های فرعی: المنطقة البهشیة | ۱۵- ساقه نورسته: شطء |
| ۷ و ۸- ریشه های فرعی: الجذیرات | ۱۶- گیاهی که به روی گیاه دیگر قرار گرفته |
| ۹- منطقه تارهای کشنده: منطقة الشُعیرات | ولی طفیلی نیست: نبتة مُتَقَدِّة |
| | ۱۷- ریشه ها: الجذور |



زامیه



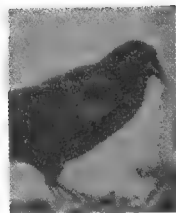
زالزالک آبی



زاغ کبود



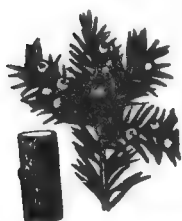
زاع دئشی



زاعجه



زاویه سنج



زرنب



زردار



زراوند

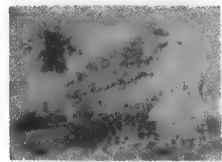


زبان درقفا

زبان - لسان



- ۱- ایگلوت، نایبند: لسان الهمزام
- ۲- زبان کوچک: اللّٰهه
- ۳- گلو: فتحة الحلقوم
- ۴- لوزه: لوزة الحلق
- ۵- شراع الحنک: القائمة المقدّمة
- ۶- شیار نهانی: الخطّ الثّانی
- ۷- پرزهای بیاله‌ای: الحلیمات الکأسیّة
- ۸- شیار میانی: الخطّ المتوسط



زغن



زغال اخته زایی



زرزور



زردک ریگی



زنبق کبود



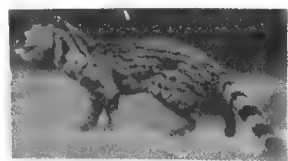
زنبق رشتی



زنبق آمازونی



زریز



زباد



زمان سنج



زمین صاف کن



زنجبیل سگ



زنبق عنکبوت



زنبق طرابلسی



زنبور خوار



زنبق آفریقایی



ز /z/ الزاء. الحرفُ الثالثُ عَشَرُ من الالفباءِ الفارسيَّةِ وهي بمثابة ٧ في حسابِ الجُمَلِ.

زاپاس /zäpäs/ ← يدكى.

زاج /zäj/ (شيم) الزَّاجِ.

زاج آهن /z-e-ähan/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج بلور /z-e-bolur/ (شيم) ← زاج سفيد.

زاج پتاسيم /z-e-potäsiyom/ (شيم) ← زاج سفيد، زاج معمولى.

زاج زرد /z-e-zard/ (شيم) الزَّاجِ الأصْفَرُ.

زاج سبز /z-e-sabs/ (شيم) سُلْفَاتُ الحديدِ، الزَّاجِ الأصْخَرِ.

زاج سرخ /z-e-sorx/ (شيم) الزَّاجِ الأَحْمَرُ.

زاج سفيد /z-e-safid/ (شيم) شَبَّةُ زَفَرَةِ، الشَّبِّ، شَبَّةُ، حَجَرِ الشَّبِّ، الزَّاجِ الأَبْيَضُ.

زاج سنگ /z-e-sang/ (شيم) حَجَرِ الشَّبِّ.

زاج سوخته /z-e-suxte/ (شيم) حَجَرِ الشَّبِّ المُخْتَرِقِ.

زاج سور /zäjsur/ الخُرُسُ.

زاج سياه /zäj-e-siyäh/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج كبود /z-e-kabud/ (شيم) ← كات كبود.

زاج کروم /z-e-korom/ (شيم) شَبُّ الكُزُومِ، أَخْضَرُ الكُزُومِ.

زاج كفشگر /z-e-kafšgar/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج معمولى /z-e-ma'muli/ (شيم) ← زاج سفيد.

زاج مكلس /z-e-mokallas/ (شيم) ← زاج سوخته.

زاجها /z-hä/ (شيم) شَبَات.

زاد /zäd/ ١. الشَّفَرَةُ ← سفره. ٢. الرِّاد، طَعَامُ المُسَافِرِ.

زادروز /zädrúz/ مَوْلِد، عِيدُ المِيلَادِ.

زادگان /zädgän/ النِّسْل، ذُرِّيَّة.

زادگاه /zädgäh/ المَوْلِد، المَنْشَأُ، المَوْطِن، الوَطَن، مَنَسَقُ الرِّاسِ.

زادبوم /zädbum/ ← زادگاه.

زادن /zädan/ ← زايیدن.

زادوولد /zädovalad/ تَنَاشُل، المِلَادَةُ، المَوْلَادَات.

زادوولد كردن /z-kardan/ نَسَلًا / نَسَلُ لِدَّةٍ وولادًا وولادَةً وولادَةً و مَوْلِدًا / وَلَدَ يَلِدُ، تَوَالِدًا / تَوَالِدُ وائِلَادًا / ائِلَدُ و تَنَاشُلًا / تَنَاسَلُ و تَنَاجُلًا / تَنَاجِلُ القَوْمُ، تَنَاجُجًا / تَنَاجِجُ المَاشِيَّةُ.

زاده /zäde/ ١ ← فرزند. ٢. مُكْتَشَف، ظَاهِر.

زار /zär/ ١ ← ناتوان، ضَعِيف. ٢. لاحِقَةُ مَكَانِيَّةٍ تُؤَدِّي معنى الكثرة: لاله زار.

زارزار گريستن /zarzar-garistan/ نَحْبًا وَ نَحْيِيًّا / نَحْبَ.

زارع /zäre/ ← كشاورز.

زارى /zäri/ نَحْيِب، أَيْنِ، إِسْتِغَاثَةُ، تَضَرُّع، البُكَاء، البُكْى، عَجْز، صُفْ، جِقَارَةُ.

زارى كردن /z-kardan/ نَحْبًا وَ نَحْيِيًّا / نَحْبَ يَ، ائْتِحَابًا / ائْتَحَبَ، تَضَرُّعًا / تَضَرَّعَ، ائْتِهَالًا / ائْتِهَلَّ، تَعَوَّلًا / عَوَّلَ، نَوَاحًا وَ نَوَاحًا وَ نِيَاخَةً وَ مَنَاحًا / نَاحَ، تَلَبُّطًا / تَلَبَّطَ وَ نَلًا / نَلَّ وَ تَسَكُّسًا / تَسَكَّسَكَ وَ وُشُولًا / وُشَلَّ يَشِلُّ إِلَيْهِ.

زاغ /zäq/ ١. (جان) الزَّاعِ، غُرَابُ الرُّزْعِ، غُرَابُ الفَيْطِظ، الغُدَاف، اِبْنُ بَرِيحٍ. ٢. كبود.

زاغ پيسه /z-pise/ (جان) ← كلاغ پيسه.

زاغ چشم /z-cašm/ أَزْرَقُ العَيْنَيْنِ.

زاغچه /z-ce/ (جان) زَمَت، اَبُو قَلَمُون.

زاغ دشتى /z-e-dašti/ (جان) التَّقَعُّق، الفَاجِع.

- زاغ سیاہ /z.-e-siyäh/ (جان) ← زاغ.
- زاغ سیاہ چوب زدن /z.-s.-cub-zadan/ تَلْصَصاً / تَلْصَصَ عَلَيْهِمْ. ← جاسوسی کردن.
- زاغ کبود /z.-e-kabud/ (گیا) الزَّيْبَاب، الزُّرْبِق، أَبُو زُرْبِق، الذَّيْبَاب، الأَبْيَس، القَيْق.
- زاغول /zäqul/ ← زاغ چشم.
- زاغه /zäqe/ کُؤَخ، عُش.
- زاغه مهمات /z.-ye-mohemmät/ مَشْجَب، مَشَاجِب.
- زاغه نشینان /z.-nešinän/ شکانُ العُشَش.
- زاغی /zäqi/ (جان) ← زاغچه.
- زال /zäl/ ۱. الشَّيْخ، أَشْيَب، أَبْرَص، أَحْسَب ← پیرمرد. ۲. الْخَيْرَبُو، الْخَيْرَبُون ← پیرزن.
- زال تنی /z.-tani/ المَهَق ← البَنِيسِم.
- زالزالک /zälzälak/ (گیا) الزُّغُرور.
- زالزالک آبی /z.-e-übi/ (گیا) جَارَةُ الْمَاء.
- زالزالک گل /z.-e-gol/ (گیا) ← ولیک.
- زالزالک وحشی /z.-e-vahš-i/ (گیا) ← ولیک.
- زالو /zälo/ (جان) القَلَق، ذُوْدَةُ القَلَق، القَلَقَةُ، الشَّلَقَةُ.
- زالو انداختن /z.-andäxtan/ إِغْلَاقُ / أَغْلَقَ.
- زالو سنان /z.-sänän/ (جان) غَلَقِيَّات.
- زالوی اسبی /z.-ye-asbi/ (جان) عَلَقَةُ الْخَيْل.
- زاللی /zäli/ ← زال تنی.
- زاماسکه /zämaske/ مَغْجُون.
- زامیوسکه /zämbuske/ ← زاماسکه.
- زامیه /zämiye/ (گیا) الزَّايِمَةُ.
- زانو /zänu/ الرُّكْبَةُ، الجُجْر، الجُفْصَن، أُمُّ كَيْسَان.
- زانوبند /z.-band/ وِسَام رِطْقَةُ السَّاقِ الْبَرِيطَانِي.
- زانو زدن /z.-zadan/ جُثُوْ / جَثَاثُ جُثِيْأ / جَثَى بِ جُثْمَا و جُثْمَا / جَثَمَ بِ عَلَى رُكْبَتَيْهِ، إِبْتِرَاكَ / إِبْتَرَك، رَنْضَا و رَنْضَا و رَنْضَةً / رَنْضَ و وَبْرَاكَ و وَبْرَاكَ / بَرَكَ و البَعِيْر.
- زانویسی /z.-yi/ قَفِيْرُ الْمَوَاسِيْر، وُصْلَةُ بَرَشَام، كُؤُغ المَاسُوْرَةُ، سَيْفُونُ الْمَجَارِيْن، مَغْغَب.
- زاورا شدن /zäverä-šodan/ تَرَكَا و تَرَكَانَا / تَرَكَ و المكانُ المألُوف.
- زاورا کردن /z.-kardan/ جَعَلَهُ تَرَكَ المكانُ المألُوف.
- زاوری /zävari/ الخِدْمَةُ.
- زولانه /zäveläne/ المِقْطَرَةُ.
- زاویه /zäviye/ ۱. (هنب) الزَّايِمَةُ. ۲. كَنْج، گوشه. ۳. ضَوْمَعَةُ الْمُتَعَبِّد، مُتَسَك.
- زاویه انحراف /z.-ye-enheräf/ (هنب) زَاوِيَةُ الْإِنْحِرَاف.
- زاویه انخفاض /z.-ye-enxëfüz/ (هنب) زَاوِيَةُ الْإِنْخِفَاض.
- زاویه انعكاس /z.-ye-en'ekäs/ (هنب) زَاوِيَةُ الْإِنْعَكَاس ← زاویه بازتاب.
- زاویه انعكاس نور /z.-ye-e.-nur/ (هنب) ← زاویه انعكاس.
- زاویه بازتاب /z.-ye-bäztäb/ (هنب) ← زاویه انعكاس.
- زاویه برجسته /z.-ye-barjaste/ (هنب) ← زاویه محدب.
- زاویه برگشته /z.-ye-bargašte/ (هنب) ← زاویه مقعر.
- زاویه بصری /z.-ye-basari/ (هنب) زَاوِيَةُ الْإِنْصَار.
- زاویه پیما /z.-peymä/ ← زاویه سنج.
- زاویه تابش /z.-ye-täbeš/ (هنب) زَاوِيَةُ السَّقُوطِ أَوِ الْوُزُود.
- زاویه تماس /z.-ye-tamäs/ (هنب) زَاوِيَةُ التَّمَاس.
- زاویه چندوجهی /z.-ye-cand-vajhi/ (هنب) زَاوِيَةُ مُتَعَدِّدَةُ السُّطُوح.
- زاویه حاده /z.-ye-häddeh/ (هنب) الزَّايِمَةُ الْحَادَّةُ.
- زاویه حد /z.-ye-had/ (هنب) زَاوِيَةُ خَرَجَةٍ.
- زاویه خارجه /z.-ye-xärejeh/ (هنب) الزَّايِمَةُ الْخَارِجِيَّةُ.
- زاویه خط با صفحه /z.-ye-xat-bä-safhe/ (هنب) الزَّايِمَةُ بَيْنَ الْخَطِّ وَالْمُسْتَوَى.
- زاویه خط با منحنی /z.-ye-x.-b.-monhani/ (هنب) الزَّايِمَةُ بَيْنَ الْخَطِّ وَالْمُنْحَنِي.
- زاویه داخله /z.-ye-däxele/ (هنب) زَاوِيَةُ الْمُوقِع.
- زاویه دو سطحی /z.-ye-do-sathi/ (هنب) زَاوِيَةُ بَيْنَ مُسْتَوِيَيْن. زَاوِيَةُ زَوْجِيَّةُ.
- زاویه دو منحنی /z.-ye-do-monhani/ (هنب) الزَّايِمَةُ بَيْنَ الْمُنْحَنِيَيْن.
- زاویه دو وجهی /z.-ye-do-vajhi/ (هنب) الزَّايِمَةُ الزَّوْجِيَّةُ.
- زاویه رأس /z.-ye-ra's/ (هنب) ← دو زاویه متقابل به رأس.
- زاویه ساعتی /z.-ye-sä'ati/ زَاوِيَةُ السَّاعَةِ.
- زاویه سنج /z.-sanj/ مِقْيَاسُ الزَّوَايَا، مُنْقَل، مُنْقَلَةٌ،

زاهد شدن /z.-šodan/ تَرَهْدُ / تَرَهْدُ، نِسْكَأ و نُسْكَأ و
 مَنَسْكَ / نَسْكَأ نَسْكَأ / نَسْكَأ / نَسْكَأ
 زایان /zāyān/ ← زاینده.
 زایانیدن /zāyānidan/ تَوَلَّدَ / وَلَدَتْ القَابِلَةُ المرأة.
 زابجه /zāyeje/ النُّجْم، الطَّالِع، طَالِعِ المَوْلُود، الزَّايِرَجَة.
 زائد /zā'ed/ الزَّائِد، الزَّيَادَة، الفَضْلَة، كَثِير، فَايْض.
 الوَشيْطَة.
 زائده /zā'ede/ ۱. (بز) نَتوء.
 زائدة اخرمی /z.-ye-axrami/ (بز) النُّوءُ أَو النَّاتِي
 الاخرمي.
 زائدة اعور /z.-ye-a'var/ (بز) ← رودة كور.
 زائدة پستانی /z.-ye-pestāni/ (بز) ۱. الحَلَمَة. ۲. النُّوءُ
 الخَلْمِي لِلقَطْمِ الضَّغِي.
 زائدة تاج خروسی /z.-ye-tāj-xorusi/ (بز) قُتْرَعَة القَطْمِ
 الغربالي.
 زائدة حلمی /z.-ye-halami/ (بز) ← زائدة پستانی.
 زائدة خاری /z.-ye-xāri/ (بز) ← زائدة شوکی.
 زائدة خنجری /z.-ye-xanjarī/ (بز) النُّوءُ الخَنْجَرِي.
 زائدة دندانی /z.-ye-dandāni/ (بز) النَّاتِي السُّي.
 زائدة دندهیی شکل /z.-ye-dandeyi-cekl/ (بز) النَّاتِي
 ضَلْعِي الشَّكْلِ.
 زائدة سریری /z.-ye-sariri/ (بز) النُّوءُ السَّرِيرَانِي.
 زائدة شب پهری /z.-ye-šab-pareyi/ (بز) نُّوءُ القَطْمِ
 الاشْفِيْنِي.
 زائدة شوکی /z.-ye-šowki/ (بز) النُّوءُ الشُّوْكِ.
 زائدة عرضی /z.-ye-arazi/ (بز) النَّاتِي الْمُعْتَرِض.
 زائدة غرابی /z.-ye-qorābi/ (بز) النَّاتِي الْغَرَابِي.
 زائدة غلافی /z.-ye-qelāfi/ (بز) النُّوءُ الْعَمْدِي أَو
 الْمُهْبَلِي.
 زائدة قلابی /z.-ye-qollābi/ (بز) نَاتِي الْقَطْمِ الْكَلَابِي.
 زائدة کاسه چشمی /z.-ye-kāse-cašmi/ (بز) النُّوءُ
 الْجَنَاجِي.
 زائدة کبدی /z.-ye-kabedi/ (بز) الزَّائِدَة الْكَبِدِيَة.
 زائدة کلیه /z.-ye-kolye/ (بز) الْكُظْر.
 زائدة ماستویید /z.-ye-māstoyid/ (بز) الذُّفْرِي،
 الحُشَاء، الْحَاجَة.

الجزء، مقياس الأبعاد، يتوولدنت.
 زاویه سنجی /z.-s.-i/ قِيَاسُ الزَّوَايَا.
 زاویه شکست /z.-ye-šekas/ زَاوِيَة الْإِنْكَسَارِ.
 زاویه صلب /z.-ye-solb/ (هنب) الزَّوَايَة الْمُجَسَّمَة.
 زاویه ظلی /z.-ye-zelli/ زَاوِيَة الظِّلِّ، الظِّلْ.
 زاویه فضائی /z.-ye-faza'i/ (هنب) زَاوِيَة مُجَسَّمَة.
 زاویه قائمه /z.-ye-qā'eme/ (هنب) الزَّوَايَة الْقَائِمَة.
 زاویه قطبش /z.-ye-qotbeš/ (فز) زَاوِيَة الْإِسْتِقْطَابِ.
 زاویه کروی /z.-ye-koravi/ (هنب) زَاوِيَة كُرْوِيَة.
 زاویه کش /z.-kaš/ ← نقاله.
 زاویه کنج /z.-ye-konj/ (هنب) ← زاویه چند وجهی.
 زاویه محاطی /z.-ve-mohati/ (هنب) الزَّوَايَة الْمُحَوَّطَة.
 زاویه محدب /z.-ye-mohaddab/ (هنب) الزَّوَايَة الْمُحَدَّبَة
 ← زاویه برجسته.
 زاویه مرکزی /z.-ye-markazi/ (هنب) الزَّوَايَة الْمَرْكَزِيَة.
 زاویه مسطحه /z.-ye-mosattah/ (هنب) زَاوِيَة مُسَوِّطَة.
 زاویه مقدسه /z.-ye-moqaddase/ صَرِيحٌ قَدِيسٍ، مَزَار،
 مقام.
 زاویه مقعر /z.-ye-moqa"ar/ (هنب) الزَّوَايَة الْمُقْعَرَة ←
 زاویه برگشته.
 زاویه منفرجه /z.-ye-monfareje/ (هنب) الزَّوَايَة الْمُنْفَرِجَة.
 زاویه میل /z.-ye-meyl/ (هنب) زَاوِيَة الْمَيْلِ.
 زاویه می نیمم انحراف /z.-ye-minimom-e-enherāf/ (هنب) زَاوِيَة الْخِيُودِ الْأَدْنَى.
 زاویه نشین /z.-nešin/ الْمُنْزَوِي.
 زاویه نشینی /z.-n.-i/ الْإِنْزَوَاء.
 زاویه نیم سطح /z.-ye-nim-sath/ (هنب) ← دو زاویه
 مکمل.
 زاویه نیم صفحه /z.-ye-n.-safhe/ (هنب) ← زاویه
 نیم سطح، دو زاویه مکمل.
 زاویه یاب /z.-yāb/ قائم المساح، الجزء ← پانتومتر.
 زاویه یاب فرماندهی /z.-y.-e-farmandehi/ (نظ) مَنَقَلَة
 نَوَجِيَة.
 زاویه یاب نجومی /z.-y.-e-nojumi/ دَائِرَة الْإِتْجَاهِ.
 زاهد /zāhed/ الزَّاهِد، الرَّهِيْد، النَّاسِك، الْعَابِد،
 الْمُؤَلَوِي، الرَّابِط ← عابد، پرهیزگار.

زاییده شدن /zāyide-šodan/ تُولِدْ / تُولَدْ.

زاییده شده /z-šode/ الوليد.

زباد /zabād/ (جان) قَطُّ الرُّبَادِ، الرُّبَاة.

زبادها /z-hā/ (جان) الرُّبَايَات.

زباله /zobāle/ الرُّبَاة، كُسَاة، كُنَاة ← أَشْغَال.

زباهدان /z-dān/ المَرْبَلَة، المَطْرَح، القَمْعَة، السَّابَطة ← أَشْغَالِدَان.

زباله کش /z-kaš/ الرُّبَال، غَرْبَة الرُّبَاة.

زبان /zabān/ ۱. اللِّسَان، اللِّسَن، الخَازِن، خَزَانُ
الإنسان، الرُّبَان، الأَشْأَم، الدُّبْذَب، الدُّبْذَبَة، الدُّبْر،
الشَّاهِد، الشُّبْع، الصَّاقُور، العَصَا، اللُّقْلُق، المِذْرَب،
المِذْوَد، المِشْخَل، المِغْلَق، المِفْضَل، المِغْشُول،
المِغْمُول، المِشْبَر. ۲. الكلام، اللُّغَة، اللُّحْن. ۳. (گیا) قُتْبَع،
غُصْفَة.

زبان آور /z-davar/ ۱. قَصِيع، الفُصُوح، الفُضْح، يَلِيع،
الْبَلْع، اللِّسَن، الأَلْسَن، الذُّلِيق، الذُّلِيق، طَلِيقُ اللِّسَان،
طَلَّقَ وَطَلَّقَ وَطَلَّقَ اللِّسَان، البَيِّن، المِغْطِيق، المِغْمُول،
الثُّقُولَة، حَلَوُ الحَدِيث، عَذْبُ البَيَان، حَسَنُ البَيَان،
حَسَنُ الحَدِيث، البَسِيط، الأَذْرَع، المِشْطَع، المِشْهَج،
المِشْهَك، الشَّهَاق، المِضْدَع، المِضْطَع، مِضْغَع،
المِغْن، المِغْوَة، الكَاهِن، الكَلْمَانِي، المُلِيسَن، اللُّظْلَاز،
اللِّيث، البَلْتَجِي، الوُغُوع. ۲. الشَّاعِر.

زبان آور شدن /z-a-šodan/ بَلَغَ / بَلَّغَ فَصَاةً /
فَصَحَّحَ لِسَانًا / لَمَسَ لِسَانًا / أَلْسَنَ، بَلَائَةً / بَلَّتْ.
زبان آوری /z-a-i/ البَلَاعَة، الفَصَاة، اللِّسَن، ذَلَاقَة
اللِّسَان، طَلَاقَة اللِّسَان، جَزَالَة المَنْطِيق، لِمَاظَة،
السَّلاطَة، العَارِضَة.

زبان باز /z-bāz/ مِثْمَلَق، دَجَال، مُدْعِي، المَلِيق، دُو
لِسَانِيَن، مَلْسُون، مَرَاوَع، هَبَاس.

زبان بازاری /z-e-bāzār/ لَغَة الشُّوْقَة.

زبان بازی /z-bāzi/ التُّورِب، التُّورِيَة، المِغَالَطَة الكلامِيَة،
رُوعَان، مَرَاوَعَة، التَّمْلِيق، المِمالَقَة، المَلِيق.

زبان بازی کردن /z-b.-kardan/ تَمْلَقَ / تَمْلَقَ، مِمالَقَة /
مَالِق، مَلَقَ / مَلِيقَ، لَغَة، مِغَالَطَة / غَالَطَ بالكلام، تُّورِبِيَا /
وَرَبَ عَنْه، تُّورِيَة / وَرَى عَنْ كَذَا، تَلَوْنَا / تَلَوْنَا فِي أَقْوَالِهِ أَوْ
كَلَامِهِ.

زائنده منقاری /z-ye-menqāri/ (بِز) النَّاتِي المِنْقَارِي.

زائنده نيزه‌ی /z-ye-neyzeyi/ (بِز) ۱. النَّاتِي الإِبْرِي لِعَظَمِ
الرُّنْد. ۲. النَّاتِي الإِبْرِي الخُشَائِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان پیشانی /z-ye-vajneyi-ye/ ostexān-e-pišāni/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الوُجْهِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان گيجگاه‌ی /z-ye-v.-o.-e- gijgāhi/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الصُّدْغِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان فك زيرين /z-v.-o.-e-fak-ke- zabarin/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الفَكِّي.

زائنده هرمی /z-ye-herami/ (بِز) نَثْوَة العَظَمِ الهَرَمِي.

زائنده هلالی /z-ye-hellāli/ (بِز) نَثْوَة العَظَمِ الهِلَالِي.

زایش /zāyesh/ وَلَادَة، وَلَدَة، مَوْلَد، الوُضْع.

زایشگاه /z-gāh/ مُشْتَشَقِي الوِلَادَة، دَار الوِلَادَة،
دَار التَّوَلِيد، دَار النَّفَاس.

زائل /zā'el/ الرَّاغِل، المُنْعَدِم، مَبْتَعِد، غَيْرَ ظَاهِر ← نابود.

زائل کردن /z-kardan/ ← مَحُو کردن، نابود کردن.

زایمان /zāyman/ الوِلَادَة، الوُضْع، النَّفَاس، مَخَاض.

زایمان آسان /z-e-āsān/ وَلَادَة سَهْلَة.

زایمان بدون درد /z-e-bedun-e-dard/ مَخَاض دُونِ أَلَمٍ.

زایمان زودرس /z-e-zud-ras/ مَخَاض قَبْلُ الْأَوَانِ.

زایمان طبیعی /z-e-tabii/ وَلَادَة طَبِيعِيَة.

زایمان ناگهانی /z-e-nāghāni/ وَلَادَة فَجَائِيَة.

زاینده /zāyande/ الوُلُود، الطَّلَاس.

زائو /zā'w/ المَاجِض، الوَاضِع، الوَاضِعَة، الوَالِدَة،
النَّفْسَاء، النَّفْسَاء، نَفْسَة الرُّبَى.

زاییدن /zāyidan/ لِدَة وَوَلَادَة وَوِلَادَ وَوِلَادَ /
وَلَدَتْ تَلِدُ، وَضَعَا وَوَضَعَا / وَضَعَتْ تَضَعُ نِفَاسًا / نَفَسَتْ وَو
نَفَسَتْ مَعَ المَرَأَة، تَنَفَّيسًا / نَفَسَتْ، تَسَلَا / تَسَلَّ وَوَلَدَتْ،
مَخَاضًا / مَخَضَتْ وَوَمَخَضَتْ مَعَ وَوَمَخَضًا / تَمَخَضَتْ
الحَامِل، تَنَجَّا / تَنَجَّتْ وَوِاتَنَاجًا / أَتَنَجَّتْ التَّهَيِّمَة، رَزَمَا
/ رَزَمَتْ أَلَمًا بِهِ، رَمَعَانًا / رَمَعَتْ المَرَأَة بالصَّبِي، رَجِيرَا
وَرَحَارًا وَوَحَارَة / وَحَرَتْ المَرَأَة بِالوَلَدِ، تَزَحَّرَا / تَزَحَّرَتْ
عَنِ الوَلَدِ، زَكَمَا / زَكَمَتْ بِهِ أُمُّهُ، طَفَّحَا / طَفَّحَتْ
المَرَأَة بِالوَلَدِ، قَرُومًا / قَرَأَتْ الحَامِل، لَنَّا / لَنَأَتْ بِهِ أُمُّهُ،
لَهَطَا / لَهَطَتْ أَلَمًا بِهِ، نَجَلَا / نَجَلَتْ الوَلَد، نَضُوعًا /
نَضَعَتْ أَلَمًا بِهِ، إِيْتَانَا / أُوْتِنَتْ المَرَأَة.

زبان بسته */z.-baste/* ۱. الساکت، الصامت، الکمة،
 الآخرس، مَنقُودُ اللسان، فاقدُ النطق، أعجم، عجماء. ۲.
 البهيمه.
 زبان بومی */z.-e-bumi/* اللغه الوطنی.
 زبان پس قفا */z.-pas-qafā/* (گیا) ← زبان در قفا.
 زبان تر کردن */z.-tar-kardan/* ← سخن گفتن.
 زبانچه */z.-ce/* (گیا) ← زبانک.
 زبان حال */z.-e-hāl/* لسان الحال.
 زبان دان */z.-dān/* ۱. فصیح، بلیغ. ۲. مترجم. ۳. لغوی. ۴.
 العارف باللغات.
 زبان دانی */z.-dāni/* مَغرِفَةُ اللغه.
 زبان دراز */z.-darāz/* ۱ ← گستاخ. ۲ ← وِزاج، پر حرف.
 زبان دراز شدن */z.-d.-šodan/* ← گستاخ شدن.
 زبان درازی */z.-d.-i/* ← وِزاجی، پرحرفی.
 زبان در قفا */z.-dar-qafā/* (گیا) العاقق.
 زبان ریختن */z.-rixtan/* ← زبان بازی کردن.
 زبان زد */z.-zad/* الحديث الذي يَدُورُ عَلَى أَلْسِنَةِ النَّاسِ.
 مؤذوغ الساعه الذي يَتَحَدَّثُ فِيهِ النَّاسُ فِي كُلِّ مَكَانٍ.
 زبان زدن */z.-zadan/* لَحَسَ تَ لَفَعًا وَلَفَعًا وَلَفَعًا / لَعِقَ تَ.
 زبان زرگری */z.-e-zargari/* الرِّطَانَةُ، الرُّطَيْنِي.
 زبان زنده */z.-e-zende/* لُغَةٌ حَيَّةٌ.
 زبان سوز */z.-suz/* ← زبان گز.
 زبان شناس */z.-šenäs/* عَالِمُ اللُّغَةِ.
 زبان شناسی */z.-š.-i/* عِلْمُ اللُّغَةِ.
 زبان عامیانه */z.-e-āmiyāne/* اللُّغَةُ الْعَامِيَّةُ، اللَّاعِيَّةُ.
 زبان عمومی */z.-e-omumi/* لِسَانُ عَامٍ.
 زبانک */z.-ak/* ۱. (گیا) لُسَيْن. ۲. (گیا) غُصْفَةُ. ۳ ←
 سربوش چاک صوت.
 زبان کوچک */z.-e-kucak/* (بز) لِسَانُ الْجُمَارِ، لِهَاءُ،
 الضَّيئِلَةُ، طَلَّاطِلُهُ، الْمُزِنَطِي.
 زبان گرفتگی */z.-gereftegi/* ← کندزبانی.
 زبان گرفتگی یافتن */z.-g.-yāftan/* ← کندزبان شدن.
 زبان گرفته */z.-gerefte/* کندزبان.
 زبان گز */z.-gaz/* الحامز، الحاذق، الحزيف ← زبان سوز.
 زبان گز شدن */z.-g.-šodan/* حَمَزَةٌ / حَمَزْتُ، حَذَوْقًا /

حَذَقْتُ لَذَعًا / لَذَعُ اللِّسَانِ، خِرَافَةٌ / خَرَفْتُ.
 زبان گزی */z.-g.-i/* الحمازة، الحمزة، خرافة، حذوق.
 زبان گنجشک */z.-gonješk/* (گیا) لِسَانُ الْقُصْفُورِ،
 المُرَّان، شَجَرُ الْبَقِ.
 زبان مادری */z.-e-mādari/* اللُّغَةُ الْأُمُّ، لُغَةُ الْمُؤَلِّدِ.
 زبان محلی */z.-e-mahalli/* اللُّهَجَةُ، اللُّحْنُ، اللُّغَةُ، لُغَةُ
 خُصُوصِيَّةٍ.
 زبان مرده */z.-e-morde/* لُغَةٌ مَيِّتَةٌ.
 زبان نفهم */z.-nafahm/* ← احق، گول، نادان.
 زبانہ */zabāne/* ۱. اللسان، لُسَيْن، زائدة لُسَيْنِيَّة. ۲.
 (جف) لِسَانُ أَرْضٍ.
 زبانۀ آتش */z.-ye-ātaš/* ← شعله.
 زبانۀ ترازو */z.-ye-tarāzu/* لِسَانُ الْمِيزَانِ، إِسْرَةُ الْمِيزَانِ،
 الطَّيَّار.
 زبانۀ زنگ */z.-ye-zang/* لِسَانُ الْجَرَسِ، مِذْقَةٌ.
 زبانۀ سگک */z.-ye-sagak/* الإِثْرَام.
 زبانۀ قفل */z.-ye-qofl/* لِسَانُ الْقُفْلِ.
 زبانہ کشیدن */z.-kešidan/* ← شعله ور شدن.
 زبانۀ کفش */z.-ye-kafš/* لِسَانُ الْجِذَاءِ.
 زبانۀ کلید */z.-ye-kalid/* لِسَانُ الْمِفْتَاحِ، يَسْنُ الْمِفْتَاحِ،
 لُفْعَةُ الْمِفْتَاحِ، مِسْلَاطُ.
 زبانۀ گوش */z.-ye-guš/* (بز) الْوَتْدُ، الْوَتْدَةُ.
 زبانہ های خورشیدی */z.-hū-ye-xoršidi/* شَوَاطِ شَمْسِيَّ.
 زبانہ یی */z.-ye/* الْمُلْسَن.
 زبانی */zabāni/* ۱. اللسانِي. ۲. اللغوي. ۳. باللسان،
 بالكلام، شَفْهِي، شَفَوِي، مَنطُوقُ.
 زبده */zobde/* لَبٌّ، لُبَابٌ، الْمَخْ، الْمُخْمَلُ.
 زبر */zabar/* الْفَتْحَةُ، الْفَتْحُ، النُّصْبَةُ، النُّصْبُ.
 زبر */zebr/* الْحَشِن، حَرَشٌ، أَخْرَشٌ، الْحَشُّ مِنَ الْأَشْيَاءِ،
 الشُّشْنُ.
 زبرا */zebrā/* (جان) جَمَارُ الزُّرْدِ.
 زبرجد */zabarjad/* الزُّبْرَجْدُ، الزُّبْرَدَجُ.
 زبردست */zabardast/* ← ماهر.
 زبردستی */z.-i/* ← مهارت.
 زبر شدن */zebr-šodan/* حُشُونَةٌ / حُشْنٌ، حَشْبًا /
 حَشِبْتُ زَبْرًا / زَبَرْتُ، حَرَشًا / حَرِشْتُ، جَسَأْتُ وَجُسُوءًا وَ

وخر، الثُمَاشَة، الصُّمعة، الكُثمة، الكُدش.

زخم / *zoxm* / زُخِم، زُخِمَ، زُخْم، زُخْمَر.

زخم اثناعشر / *z-e-esndāšar* / (بز) قَرْخَةُ العَفَج.

زخم بند / *z-bānd* / رباط، عِصَابَة، صَمَادَة ← باند، نوار

زخم.

زخم بندی / *z-bandi* / ضَمَادُ الجُرح، تَضْمِيد.

زخم بندی کردن / *z-b-kardan* / ضَمَدَ / ضَمَدَ بِ

تَضْمِيداً / ضَمَدَ، رَبطاً / رَبطَ الجُرح، غَضَباً / غَضَبَ -

الجُرح.

زخم خوردن / *z-xordan* ← زخمی شدن.

زخم خوردن / *z-xordeh* ← زخمی

زخم دار / *z-dār* ← زخمی.

زخم زبان / *z-e-zabān* / الكلامُ القَبِيحُ الجَارِحُ المؤذي.

زخم زبان زدن / *z-e-z-zadan* / لَدَغاً و لَدَغاً / لَدَغَ - هـ

بِكَلِمَةٍ. لَدَغاً / لَدَغَ لَسَعاً / لَسَعَ - هـ بِلِسَانِهِ، رَشَقاً /

رَشَقَ - هـ بِلِسَانِهِ، غَلَقاً / غَلَقَ - هـ لَسَباً / لَسَبَ - هـ

بِلِسَانِهِ، نَخَزاً / نَخَزَ - هـ بِكَلِمَةٍ، نَدَساً / نَدَسَ - هـ و نَدَغاً /

نَدَغَ - هـ و نَسَغاً / نَسَغَ - هـ بِكَلِمَةٍ. [به هم] تَرَاشَقاً / تَرَاشَقَ

و تَمَاطَ / تَمَاطَ القَوْمُ.

زخم زدن / *z-zadan* ← زخمی کردن.

زخم شدن / *z-šodan* / جَرَحَ جَرَحَ - قَرَحاً / قَرَحَ -

تَقَرَحاً / تَقَرَّخَ، تَقَرَّحاً / قَرَّخَ ← زخمی شدن.

زخم عمیق / *z-e-amip* / جُرَّجَ خَارِقَ.

زخم کردن / *z-kardan* / تَقَرَّحاً / قَرَّخَ القَمَلَ يَدَهُ، قَرَحاً /

قَرَحَ - جَرَحاً / جَرَحَ - زخمی کردن.

زخم معده / *z-e-me'de* / قَرْخَةُ المِعْدَةِ.

زخمه / *zaxme* ← مضارب.

زخمه زدن / *z-zadan* ← مضارب زدن.

زخمی / *zaxmi* / جَرِنَج، مَخْرُوج، الجَرَجِي، القَرَح،

المَقَرَح، المَقَرَّح، المَكْلُوم، الكَلِيم، مَطْفُون، مُصَاب،

الحَلَز، القَقِير.

زخمی شدن / *z-šodan* / جَرَحَ جَرَحَ - قَرَحاً / قَرَحَ -

تَقَرَّحاً / قَرَّخَ، تَقَرَّحاً / تَقَرَّخَ، كَلَمَ / كَلَمَ - هـ، اِغْتِباطاً

/ اِغْتَبَطَ، وِثَاءَةً / وِثَوُ يُوْثُو.

زخمی کردن / *z-kardan* / جَرَحَ جَرَحَ - تَجَرَّحاً /

جَرَّحَ، قَرَّحاً / قَرَّخَ - تَقَرَّحاً / قَرَّخَ، اِقْرَاحاً / اَقْرَحَ،

جُشَاةً / جَسَأَ، جَسَوُ و جُسَوُ / جَسَأَ جُسَوُ و جَسَى /

جَسَى - قَصَصاً / قَصَّ - و اِقْضاضاً / اَقْضَى عَلَيْهِ المَضْجَعُ،

شُئِنَا / شِئِنَ - و شُئِلَا / شِئِلَ - و شُئِلَةً / شُئِلَ - ت

أَصَابَتُهُ.

زبر کردن / *z-kardan* / تَحْشِينَا / حَشَنَ هـ اِقْضاضاً /

اَقْضَى اللّهُ مَضْجَعَهُ.

زبروز رنگ / *z-o-zarang* ← چابک، چالاک، زیرک.

زبره سنگ / *z-e-sang* / تَرَاکِيت.

زبری / *z-i* / الحَشَاة، الحُشَوَة، الحَرَش، الجُشَاة، الرُّبَر،

الکِیج.

زبرین / *zabarin* / المَوْقَانِي.

زبُوب / *zabzab* / التُّزْعُور.

زبطانه / *zabatāne* / السَّبَاطَانَة ← فونک.

زبل / *zebl* ← زرنک.

زبو / *zebu* ← گاو کوهان دار.

زبون / *zabun* / مَهِن، مَهَان، مُمْتَهَن، مُخْتَقَر، الرُّذَل،

الرُّذِيل، السَّافِل، الرُّبْرِي ← پست، خوار.

زبون شدن / *z-šodan* / مَهَنَ - هـ هُونَا و هُونَا و

مَهَانَةً / هَانِ يَهُونُ، حَقَرَا / حَقَرَتَ حَقَارَةً / حَقَرَتَ ذَلَا و

ذِلَّةً و ذِلَالَةً و مَذَلَّةً / ذَلَّ بِ فِجْجَا / فَاجَ بِ رَذَالَةً و رَذُولَةً /

رَذُلَ - و رَذُلَ -.

زبون کردن / *z-kardan* / تَحْقِيرَا / حَقَّرَ، اِمْتِهَانَا / اِمْتَهَنَ،

اِذْلَالَا / اَذَلَّ، تَذْلِيلَا / ذَلَّلَ، اِسْتِذْلَالَا / اِسْتَذَلَّ، رَذَلَا /

رَذَلُ -.

زبونی / *z-i* / ذِلَّة، حَقَارَة، سَفَالَة، رَذَالَة.

زپر تی / *zeperti* ← ناتوان.

زجاجیه / *zojājiyye* (بز) الرُّطُونَةُ الرُّجَاجِيَّة، الجِسْمُ

الرُّجَاجِي.

زجر دادن / *zajr-dādan* ← شکنجه دادن.

زجر کشیدن / *z-kešidan* ← شکنجه شدن.

زحل / *zohal* / (نَج) زُحَل.

زحمت / *zahmat* ← رنج.

زحمت دادن / *z-dādan* ← رنج دادن.

زحمت کش / *z-keš* / رنجبر.

زحمت کشیدن / *z-kešidan* ← رنج کشیدن.

زخم / *zaxm* / الجِرَاحَة، الجُرح، الکَلَم، القَرْخَة، طَلَن،

كَلَمًا / كَلَمْتُ سَبًا / سَبُّهُ هـ سَلَقًا / سَلَقْتُ هـ عَقَرًا / عَقَرْتُ كَدَسًا وَكُدَسًا / كَدَسْتُ تَوَقِيرًا / وَقَرْتُ فَلَانًا.
زداى / *zodäy* / ← زداينده.

زدايش / *zodäyeš* / ← زودون.

زداينده / *zodäyande* / ۱. مُنْظَف، الماچي. ۲. صاقل.

زدگى / *zadagi* / ۱. پارگى [در لباس]. ۲. گنديدگى [در ميوه].

زدگى يافتن / *z-yäfran* / ← زده شدن.

زدن / *zadan* / ۱. ضَرْبًا وَتَضْرِبًا / ضَرَبْتُ تَضْرِبُ / ضَرَبْتُ تَضْرِبُ، لَطَمًا / لَطَمْتُ صَفَقًا / صَفَقْتُ بِهٖ بِخَتًا / بِخَتْتُ إِدْعَا / أَبْدَغَ بِهِ، جَلَنًا / جَلَتُ هـ خَبَطًا / خَبَطْتُ إِخْبِطًا / إِخْبِطُ خَفَقًا / خَفَقْتُ هـ بِالسُّوط، زَنًا / زَنَّا تَزْنِي تَزْنِي / زَكَا تَزَكَّى / زَكَا تَزَكَّى، صَحَنًا / صَحَنْتُ صَفَرًا / صَفَرْتُ هٗ عَزَقًا / عَزَقْتُ هٗ غَسَلًا / غَسَلْتُ تَغْلِيحًا / فَلَحْتُ لَبَحًا / لَبَحْتُ لَبَحًا / لَبَحْتُ لَبَحًا / لَبَحْتُ لَبَحًا، لَحَفًا / لَحَفْتُ لَدَمًا / لَدَمْتُ لَفَحًا / لَفَحْتُ فَلَانًا بِالسَّيْفِ، لَكَا / لَكَا تَبَالِسُوطًا فَلَانًا، لَمَرًا / لَمَرْتُ مَخَطًا / مَخَطْتُ هـ بِيَدِهِ، مَسَنًا / مَسَنْتُ هَبْتًا / هَبْتُ هَبَطًا / هَبَطْتُ هَمَزًا / هَمَزْتُ تَوَجُّوًا / تَوَجَّوًا هـ بِالسَّيْفِ، وَطَشًا / وَطَشْتُ يَطِشُ، وَهَطًا / وَهَطْتُ يَهْطُ، لَطَشَ [عم]. ۲. ~ [شير] مَخْضًا مَخَضْتُ اللَّبَنَ. ۳. ضَرْبًا وَضَرْبَانًا / ضَرَبْتُ بِالعِزْقِ أَوَالِقَبُ، ثَبُوضًا وَثَبْضَانًا / ثَبَضْتُ بِالعِزْقِ. / خَفَقَانًا / خَفَقْتُ بِ خَبَطًا / خَبَطْتُ وَرَكَزًا / رَكَزْتُ وَشَوَاصًا / شَاصْتُ بِالعِزْقِ ← تَبِيدَن. ۴. نَفَسًا / نَفَسْتُ وَتَزَيَّدًا / زَيَّدْتُ الْقَطْنَ.

زدوار / *zadvär* / (گيا) جَدْوَار، زُدوار.

زدويند / *zad-o-band* / اِخْتِيَال.

زدوخورد / *z-o-xord* / التَضَارِب، الْقِتَال، الْمُحَارَبَةُ، الْحَرْب، الْمُشَاجَرَةُ، الشَّجَار، الْعِرَاق، الْمَفْرَقَةُ، الْمُوقِفَةُ، الْمُنَازَعَةُ، التَّرَاق، مُكَافَحَةُ، الْكَفَاح، الْمَهَارَشَةُ، الْهَرَاش، الْمُنَاهِدَةُ، الْبَزَال، الْمُنَاوَشَةُ، الْجِبَاب، الْجَنَاقَةُ.

زدوخورد كردن / *z-o-x-kardan* / مُضَارَبَةٌ وَضَرْبًا / ضَارَبْتُ هـ تَضَارِبًا / تَضَارَبْتُ الْقَوْمُ، شَجَارًا وَمُشَاجَرَةً / شَاجَرْتُ شَاجِرًا / تَشَاجَرْتُ الْقَوْمُ، تَلَاظَمًا / تَلَاظَمْتُ، صِمَادًا وَمُصَامَدَةً / صِمَادًا وَضَبَاحًا وَضَبَابَةً / ضَابَعْتُ، إِضْطَرَابًا / إِضْطَرَبْتُ الْقَوْمُ، تَكَاثَرًا / تَكَاثَرَ الرُّجُلَانُ، مُلَابَحَةً وَلِيَابَحًا / لَابَحْتُ، مُنَاوَرَةً وَبَزَا / نَارًا، مُنَاطَبَةً / نَاطَبْتُ، مُنَاوَشَةً / نَاوَشْتُ

الْعَدُو.

زدودگى / *zodudegi* / الْمَخْو، الْغَفْو، الْغَفَا، الدُّزْس، الدُّزُوس.

زدود / *zodud* / (شيم) تَنْظِيف.

زدودن / *zodudan* / ۱. پاك كردن. ۲. ← صيقل دادن.

زدوده / *zodude* / ۱. الْمُتَنَفِّط. ۲. الْمُتَمَحِّي. ۳. الْمُصْفُول.

زده / *zade* / ۱. الْمَضْرُوب، الْمَذْقُوق. ۲. پاره [در پارچه]

۵. ۳. گنديده [در ميوه]. ۴. غَمَلَةٌ مُشْكُوكَةٌ. ۵.

الْمَسْرُوق. ۶. الْمُتَنَفِّر، الْكَارَةُ مِنَ الطَّعَامِ.

زده شدن / *z-sodan* / تَحَمًا / تَحَمْتُ أَجَمًا / أَجَمْتُ هـ الطَّعَامَ وَغَيْرَهُ، أَجَمًا / أَجَمْتُ هـ.

زر / *zar* / (شيم) الذَّهَب، الزُّخْرُف، الزُّبُرْج، صَفَر، نُصَار، نُضِير.

زرادخانه / *zarräd-xâne* / الزَّرَّاسَانَةُ.

زراعت / *zera'at* / ← کشاورزى.

زراعت حفاظى / *z-e-xefäzi* / مَخْصُولُ وَايَ [بِقِي التَّزْبَةِ مِنَ التَّزْبَةِ].

زراعت ديم / *z-e-deym* / ← ديم.

زراعت شيمىي / *z-e-šimiyäzi* / زِرَاعَةُ فَوْقَ الْمَاءِ.

زراعت كار / *z-kär* / ← کشاورز.

زراعت كردن / *z-kardan* / ← کشاورزى كردن.

زراعتى / *z-il* / الزَّرَاعِيَّ. «كار» : عَمَلٌ زِرَاعِيٌّ، الْأَرْضِيَّ، الْعِقَارِيَّ.

زرافه / *zarräfe* / (جان) الزَّرَافَةُ

زرافه ها / *z-hä* / (جان) الزَّرَافِيَّات.

زراندود / *zar-andud* / مُذْهَبُ، الذَّهَبِ، مُمَوَّةٌ بِالذَّهَبِ.

زراندود كردن / *z-a-kardan* / تَذْهِيبًا / ذَهَبْتُ وَأَذْهَبًا / أَذْهَبْتُ هـ تَمْوِينًا / مَوَّةٌ بِمَاءِ الذَّهَبِ، تَمْوُهُا / تَمْوُهُ، طَلِيًا / طَلِيْتُ هـ بِالذَّهَبِ.

زراوند / *zarävand* / (گيا) الزَّرَاوَنْد.

زراوندها / *z-hä* / (گيا) الزَّرَاوَنْدِيَّات.

زربفت / *zarbaft* / قِمَاشٌ مَرْزُكَشٌ بِالذَّهَبِ.

زرت / *zorrat* / (گيا) ← ذَرَّت.

زرچوب / *zar-cub* / ۱. صَفْرَاءُ الْحَشَبِ. ۲. الْحَشَبُ الْأَصْفَرُ.

زرخرسيد / *z-xarid* / الْعَبْد، الزُّق، الْمَمْلُوك، الْقِسْ،

- عَبْدُ الْأَرْضِ، اِبْنُ الْأَرْضِ، الْجَارِيَّة، الْأَمَّة.
 زرخیز /z-xiz/ اَرْضٌ كَثِيرَةُ النَّعْجِ، اَرْضٌ خَصْبَةٌ.
 زرد /zard/ أَصْفَرُ، الصُّفْرَاءُ.
 زرداب /zardüb/ الصُّفْرَاءُ، المِوَّة، المَرَاة.
 زردابی /z-i-/ الصُّفْرَاوِيّ.
 زردار /zar-där/ (گیا) المَغْت، جَارُ الْمَاءِ.
 زردالو /zardälu/ (گیا) الجَشْمِش.
 زردالوی شیرین هسته /z-ye-širin-haste/ (گیا) ← قیسی.
 زرد پوست /zard-post/ دُوَالْمَرْقِ الْأَصْفَرُ.
 زردپی /z-pey/ (پز) الرِّبَاظُ.
 زرد چوبه /z-cube/ (گیا) كَرْكُم، بَقْلَةٌ الحَطَاطِيف، الهُزْدُ.
 زرد روی /z-ruy/ ۱. أَصْفَرُ الْوَجْهِ. ۲. شرمنده.
 زرد رویی /z-r-i/ ۱. صُفْرُ الْوَجْهِ. ۲. شرمندگی.
 زرد زخم /z-zaxm/ (پز) قُوْبَاء، قُوْبَةٌ، خَزَار، جَزَبُ الْخَلَاقِيْنِ.
 زردشتی /zardošti/ المَجُوسِيّ، الزَّرَادُشْتِيّ، الزَّرَادُشْتِيَّة.
 زردشتیان /z-ydn/ المَجُوسُ.
 زرد شدن /zard-sodan/ صُفْرَةٌ / صَفَرٌ - وَاِصْفَاراً / اِصْفَرُ وَاِصْفِرْ / اِصْفَارُ الشَّيْءِ.
 زردی /zardak/ (گیا) البَجَزُ.
 زردک بیابانی /z-e-biyäbäni/ (گیا) البَجَزُ الْأَبْيَضُ.
 زردک ریگی /z-e-rigi/ (گیا) الشَّقَاقِلُ.
 زردک صحرايي /z-e-sahräyi/ (گیا) ← زردک بیابانی.
 زرد کردن /zard-kardan/ ۱. تَصْفِيرُ / صَفَرُ الشَّيْءِ. ۲. ← ترسیدن.
 زردک وحشی /zardak-e-vahši/ (گیا) ← زردک ریگی
 زرد مرغک /zard-morqak/ (گیا) خُوْدَانْ اِشْيَوِيّ.
 زردمه /zardame/ لِسَانُ الْجَزْمَارِ، زُرْدَمَة.
 زردنبو /zardanbu/ [عم] أَصْفَرُ الْوَجْهِ.
 زردوز /zarduz/ ۱. مَطَرُزُ الْأَقْمِشَةِ بِالذَّهَبِ. ۲. المَطَرُزُ، المَقْصَبُ، الزُّرْكَشُ.
 زردوزی /z-i-/ التَّطْرِيزُ، التَّصْفِيبُ، الوُشْيُ، الزُّرْكَشَةُ.
 زردوزی کردن /z-i-kardan/ تَطْرِيزاً / طَرَزَ، تَصْفِيباً / قَصَبَ وَزْكَشَةً / زُرْكَشَ الثُّوبِ.
 زرده /zarde/ ۱. صَفَارٌ أَوْصَفَرُ الْبَيْضِ، مَحْ، المَاحُ،
 الذَّهَبُ، العِزْقِيلُ. ۲. ← زرداب.
 زردی /zardi/ ۱. صُفْرَةٌ، صُفْرٌ، صَفَارٌ، اِصْفَارُ، الهَيْج. ۲. (پز) ← یرقان.
 زردیان /z-dn/ (پز) ← یرقان.
 زرزور /zerzer/ ← وَزَاجِيّ.
 زرزور کردن /z-kardan/ ← وَزَاجِيّ کردن.
 زرزور /zorzur/ (جان) الزُّرْزُرُ.
 زرشک /zerešk/ (گیا) البَزْبَارِيْسُ، الإِثْرَازَةُ، البَزْبَرِيْسُ.
 زرشکی /z-i-/ الأَرْجَوَانُ، الأَرْجَوَانِيّ.
 زرشکیان /z-iyän/ (گیا) البَزْبَارِيْسِيَّاتُ.
 زرفین /zorfin/ ۱. المِزْلَاجُ، المِزْلَاحُ، اللَّزْزَةُ، الحَمَامَةُ. ۲. (جان) الخَلْفَةُ.
 زرهینک /z-ak/ (گیا) عُصُو الثَّابِثِ، حَامِلَةُ الْبَيْضَةِ.
 زرق و برق /zarq-o-barq/ البَهْرَاجُ، الرُّوْاقُ، الثَّلِيّ.
 زرق و برق دار /z-o-b-där/ المَرْوَقُ، الرَّاهِيّ.
 زرک /zarak/ ← زرورق.
 زرکش /zar-keš/ ۱. المَطَرُزُ بِالذَّهَبِ. ۲. الزُّرْكَشُ.
 زرکش کردن /z-k-kardan/ زُرْكَشَةً / زُرْكَشَ، تَقْصِيباً / قَصَبَ.
 زرکشیده /z-kešide/ الزُّرْكَشُ، المَطَرُزُ بِالذَّهَبِ.
 زرکوب /z-kub/ ۱. سَاجِقُ الذَّهَبِ، المَذْهَبُ. ۲. المَذْهَبُ.
 زرکوبی کردن /z-k-i-kardan/ التَّذْهِيبُ.
 زرگر /z-gar/ الصَّائِغُ، الصَّيَّاعُ، الصُّوْاعُ، الثَّمُ.
 زرگری /z-g-i/ ۱. الصَّيَّاعَةُ. ۲. زَبَانُ زِرْغَرِيّ.
 زرگری سخن گفتن /z-g-i-soxan-gofan/ رِطَانَةٌ / رَطَنٌ - لَهْ.
 زرگری کردن /z-g-i-kardan/ صَيِّغَةٌ وَصَيَّاعَةٌ / صَاغٌ الذَّهَبِ وَالْفِصَّةُ.
 زرگون /zargun/ ۱. زرد. ۲. ← (گیا) الزُّرْجُونُ. ۳. ← می.
 زرمباد /zorombäd/ (گیا) ← زرنباد.
 زرنب /zaranb/ (گیا) الطُّفْسُوسُ ← سرخدار.
 زرنباد /zoronbäd/ (گیا) الزُّرْنَبَادُ، جَذْوَار، زُدْوَار.
 زرنگ /zarang/ ۱. الشَّاطِرُ، الثَّنِيبُ، رَشِيقُ الْخَرَكَةِ، الثَّنَاشُ، الثَّنَشْشُ، الثَّنَشِيّ، السُّفَرِيّ، السُّوْلُ،

الشَّهْلُ ← چابک، چالاک، چست. ۲. ← زیرک.

زرنگار /zarneğār/ ۱. مَذْهَبٌ، مُنْقَشٌّ بِالذَّهَبِ. ۲. مَذْهَبٌ.

زرنگ شدن /zarang-sodan/ ۱. شَطْرَاةٌ / شَطْرُوْتُ /
تَشْهِيْلًا / شَهْلٌ [عم]، تَنْشِئَةٌ / تَنْشِئُشْ /
تَنْشِئُشْ. ۲. ← زیرک شدن.

زرنگی /z-i/ ۱. شَطْرَاةٌ، الشَّاطَا، تَنْشِئَةٌ، تَشْهِيْلٌ،
تَشْهِيْلٌ. ۲. ← زیرکی.

زرنگی کردن /z-i-kardan/ تَشَطَّرُ / تَشَطَّرُ /
نَشِطًا.

زرنیخ /zarnix/ (شیم) الزُّرْنِیْخُ.

زوروق /zarvarağ/ زُفَاةٌ ذَهَبٌ، الزُّوْقُ الْمُطْلَى بِالذَّهَبِ.

زره /zereh/ الذَّرْعُ، الْجَوْشَنُ، الثُّرْسُ، الزَّرْدُ، الْجِيَّةُ،
المُسَرَّدُ، الثَّلَّةُ، القَتِيرُ، قِنَاعٌ، قِنَعٌ، الكَافِرُ، الْأُمَّةُ،
اللَّبَّوسُ، الثَّجْتُ، الثَّقِيَّةُ.

زره پوش /z-pu/ (نظ) الْعَرَبَةُ الْمُذَرَّعَةُ، الْعَرَبَةُ الْمُصَفَّحَةُ،
عَرَبَةٌ بِنَفْسِ الْمُجَنَّرَةِ، الدَّارِعَةُ، الْمُذَرَّعُ، الْمُصَفَّحُ.

زره پوشانیدن /z-pušanidan/ تَذْرِيعًا / ذَرَّعَ.

زره پوش کردن /z-p-kardan/ تَذْرِيعًا / ذَرَّعَ، تَصْفِيحًا /
صَفَّحَ.

زره پوشیدن /z-pušanidan/ تَذَرُّعًا / تَذَرَّعَ، إِذْرَاعًا /
أَذَرَّعَ، إِذْرَاعًا / إِذَرَّعَ.

زره دار /z-dār/ الدَّارِعُ، الْمُذَرَّعُ.

زره ساز /z-sāz/ الزَّرَادُ، السَّرَادُ.

زره سازی /z-s-i/ الزَّرَادَةُ، السَّرَادَةُ.

زرة مغناطیسی /z-ye-meqnātisi/ ذَرَّعٌ مَغْنَطِیْسِیٌّ،
جَوَالٌ مَغْنَطِیْسِیٌّ.

زرهی /z-i/ (نظ) الْمُذَرَّعُ، الذُّرُوعُ، الذَّرَّعُ.

زرهی کردن /z-i-kardan/ تَصْفِيحًا / صَفَّحَ.

زری /zari/ ← زربفت.

زری دوزی /z-duzi/ زَرَكْشَةُ / زَرَكْشُ، تَقْصِيْبًا / قَصَبَ.

زریز /zarir/ (گیا) الزَّرِيْزَةُ، زَعْفَرَانُ الْجَبَلِ.

زرین /zarrin/ الذَّهَبِيُّ، كَالذَّهَبِ، مَضْنُوعٌ مِنَ الذَّهَبِ.

زرینه /z-e/ ← زرین.

زشت /zešt/ الْقَبِيْحُ، قَبِيْحُ الْمَنْظَرِ، كَرِيْهُ الْمَنْظَرِ،

السَّيِّئُ، السَّيِّئُ، الْأَشْنَعُ، الْكَرِيْهُ، الْكَرِيْهُ، الْكَرْهُ،

الْفَاجِشُ، الْفَجِيْشُ مِنَ الْأُمُورِ، الْمُتَكَرُّ، السَّيِّئُ، السَّوَاءُ،

الْفَطِيْعُ، الْفَطِيْعُ، الْمُفْطِطُ، الْكُرَاءُ، الْكُرَاءُ، الْمَكْرَهُ،
الْوَذِيْلَةُ، كَبِيْبٌ، كَبِيْبُ الْمَنْظَرِ، الْأَشْوَهُ، الْإِمْرُ، الْبَشِيعُ،
الْبَشِيعُ، جَبِيْلُ الْوَجْهِ، الْجَابِيْ، الْخَهْمُ مِنَ الْوُجُوْهِ،
الْحَوْلُولُ، الْخُنَاسُ، الدَّوِيْمُ، الدَّوِيْمُ، الْمَذْمُومُ، سَمِجٌ،
سَمِجٌ، الشُّتَامُ وَالشُّتَامَةُ، الشَّقِيْحُ، الشَّقِيْحُ، الْمُشِيْأُ،
الطَّنْفُسُ، الْمَعْرَةُ، الْعِضْلُ، الْمُغْضِلُ، الْمُقْرِفُ،
الْكَصِيصُ، الْكَهْمَسُ، الْكَوْلُحُ، الْمَسِيْحُ، الْمَمْسُوحُ،
الْمَمْقُوتُ، الْمَقِيَّتُ، الْبُزْزُ، الْمُشْتَهَجُنُ، الْهَذْلُوْعَةُ، جَهْمٌ
الْوَجْهِ، الْبَسِيْلُ، الشَّيْئُ، الْكَشَامِرُ، الْلُهْلَهُ، [نث]
الْقَبِيْحَةُ، الْجَخْعَرِشُ، الرُّشْحَاءُ، الْجَهْنَلَةُ.

زشت خوی /z-xuy/ ← بدخوی. بد اخلاق.

زشت خویی /z-x-i/ ← بدخویی، بد اخلاقی.

زشت روی شدن /z-ruy-sodan/ ← زشت شدن.

زشت رویی /z-r-i/ ← زشتی.

زشت شدن /z-sodan/ قَبِيْحًا وَقَبَاخَةً وَفُجُوْرَةً / قَبِيْحٌ
كَرَاهَةً وَكَرَاهِيَةً / كَرَهُتٌ شَاعَةً / سَنَعٌ شَتَامَةً / سَمٌّ،
دِمَامَةً / دَمٌ بَرَقَةً / بَرَقَ وَتَبَرَّقَا / تَبَرَّقَ وَتَبَسَّلَا /
تَبَسَّلَ وَجْهَهُ، جِهَامَةً وَجُهْومَةً / جَهْمٌ خَزْرًا وَخُزْرًا /
خَزْرٌ وَجْهَهُ، رَثَائَةً وَرُثُوْتَةً / رَثِيْتٌ هَيَآئَةً، شَقَاخَةً /
شَقَّحٌ صَخْرًا / صَخَرٌ وَجْهَهُ، إِفْعَاءٌ / أَفْعَى، بَذَاوُ
بَذَاةً وَبَذَاةً / بَذَّ بِفَضًا / بَغَضٌ وَبَغَضٌ، بِنَاصَةٍ /
بَغَضٌ بَلَسَمَةً / بَلَسِمَ مَجَ، رَذَالَةً وَرَذَلَةً / رَذَلٌ رَذَلًا /
رَذَلٌ سَمَاجَةً وَشَمُوْخَةً / سَمَجٌ سَوَاءٌ وَسَوْءٌ / سَاءٌ
تَشُوْهًا / تَشُوْهُ الشَّيْءُ، فَخْشًا / فَخَشَ الْقَوْلُ أَوِ الْفِعْلُ،
فَحَاشَةً / فَخَشَ الْأَمْرُ، تَبَسًّا / تَبَسَّ.

زشت شمردن /z-semordan/ إِسْتَقْبَاحًا / إِسْتَقْبَحَ،

إِسْتِهْجَانًا / إِسْتِهْجَنَ، تَهْجِيْنًا / هَجَّنَ، مُسَانِنَةً / شَانِنَ

هـ.

زشت کردن /z-kardan/ تَقْبِيْحًا / قَبِيْحَ، تَشُوْهًا / شُوْهُ،

تَقْطِيْعًا / قَطَعَ الْأَمْرَ، شَيْنًا / شَانَ هـ تَشْيِيْعًا / سَنَعَ

الْأَمْرَ تَشْيِيْعًا / سَمَجَ هـ تَبْلِيْعًا / بَلَمَ هـ خَرْسَمَةً /

خَرْسَمَ هـ شَقْحًا / شَقَّحَ هـ اللَّهُ، عَطَاوُ / عَطَاوُ وَعَطِيًّا

/ عَطَى هـ تَوْتِيْعًا / وَأَمَ، تَهْوِيْلًا / هَوَلَ الْأَمْرَ.

زشت گویی /z-guyi/ هَجَوُ، هَجَاءُ.

زشتی /z-i/ قَبِيْحٌ، قَبَاخَةٌ، شُوْهَةٌ، شُوْهُ، تَشُوْهَةٌ،

مَنْخُ، الْفُخْشُ، السَّيِّئَةُ، الشَّنَاعَةُ، الشَّنْعَةُ، الشَّيْنُ،

زغال قهوه‌یی /z-e-qahveyi/ الیچنیت، الفَحْمُ البُنِّي
← لیگیت.

زغال قیری /z-e-giri/ ← زغال سنگ معمولی.

زغال کردن /z-kardan/ تَفْجِیماً / فَحْمُ.

زغال نارس /z-e-nares/ فَحْمُ خُثِّی. لُبْد، خُث.

زغالی /z-i/ ۱. فُخْمِیک، کُزْبُونِیک.

زغن /zaqan/ (جان) جَدَاة، جَدَايَة، الرُّمْتُ، الشُّوْخَة،
عُرَابُ أَغْصَم.

زغنבות /zaqnabut/ زَفْنَبُوت [عم عراقی] ← کوفت
کاری.

زفاف /zefaf/ الرُّفَاف، لَيْلَة الفُرْس.

زفت /zefz/ الرُّفْتُ.

زفت /zofz/ ← بخیل.

زفت رومی /zefz-e-rumi/ قار. أَشْفَلْتُ.

زقوم /zaqqum/ (گیا) ← سنجد.

زکات /zakāt/ الرُّكَاة، التُّرْكِيَّة، الرُّهْد، المَاعُون.

زکات دادن /z-dadan/ تَزْكِيَّة / زَكَّى المَال، تَزْكِيًّا /
تَزْكَى.

زکام /zokām/ (پز) الرُّكَام، الرُّكْمَة، الطُّطَاع، الدُّنَّة،
الشُّطَاة، الطُّشَاش، الطُّشَّة، العُمَام، اللُّبْطَة، المُلَاء،
المُلَاءَة، التُّزْلَة الوافِدَة.

زکام بر اثر حساسیت /z-bar-asar-e-hassasiyyat/ (پز)
زُکَام حَسَاسِيّ.

زکام حاد /z-e-hād/ (پز) الشُّنَاک.

زکام دار /z-dār/ ← زکام زده.

زکام دار کردن /z-d-kardan/ اِزْکَامَا / اَزْکَم، اِضْناکَا /
أَضْنَك، زُکَمَا / زَغَمُ هـ.

زکام دارویی /z-e-dāruyi/ (پز) زُکَام دَاوِئِيّ.

زکام زدگی /z-zadegi/ الرُّكْمَة، الحَبْطَة.

زکام زده /z-zade/ المَرْكُوم، المَخْبُوط، الحَبْط،
الْمَنْزُول، المَجْشُور، المَقْفُوم، المَلَان، المَمْلُوء.

زکام شدن /z-šodan/ زُکَمَا / زُکَمُ مَج، حَبَاطَا / حَبْطُ
مَج، دَنَّا / دُتْ مَج، تَزْشِنِحَا / رَشَح، شُطَاة / شُطِيَّة
مَج، صُنْکَا / صُنِک مَج، طَشْشَا / طَشْ مَج، کَزَا /
کُزْمَج، لَبْطَا / لَبْطُ بِه مَج، مَلَا وَمَلَاءَة / مِلْئِي مَج،
نَزْلَة / نَزَلِ.

البَسَاغَة، البَنْدَر، الذَّرْزِي، الذَّم، الشُّتَامَة، الشَّيْط،
العَرَّة، العَمْرَة، العَوْر، العَمِيضَة، العَمُوضَة، الكَدَانَة،
الْكُشَاة.

زعفران /za'farān/ (گیا) زَعْفَرَان، اِلْزَقَان، اَلْأَيْدَع،
الجَادِي، الجَسَاد، الجَسَد، الدُّلْهَقَان، الزَّادِن، الرُّقُون،
الرُّقَان، الرُّيْهَقَان، السَّجَنْجَل، العَنْبَر، العُمَر، العُمْرَة،
القُمْحَان، القُمْحَل، التَّاجُود، الوُزْد.

زعفران باغی /z-e-bāqi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زعفران رومی /z-e-rumi/ (گیا) ← زعفران سفید.

زعفران زرد /z-e-zard/ (گیا) الرُّزْعَرَانُ الْأَصْفَر.

زعفران سفید /z-e-sefid/ (گیا) الرُّزْعَرَانُ الْأَبْيَض.

زعفران طلایی /z-e-talayi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زغار کرمه /zaqār-kerme/ (جان) ← کرم خاکی.

زغال /zoqāl/ الفَحْم، الكَرْبُون، الحَمَم، الشُّخَام،
الجَوْنَة.

زغال اخته /z-axte/ (گیا) الصُّخَيْر، القَرَانِيَا.

زغال اخته ژاپنی /z-a-ye-žaponi/ (گیا) الْأَكُوبَة.

زغال اخته ها /z-a-hā/ (گیا) القَرَانِيَا.

زغال استخوان /z-e-ostoxān/ زغال حیوانی.

زغال چوب /z-e-cub/ فَحْمُ العَشَب.

زغال حیوانی /z-e-heyvāni/ الفَحْمُ الحَيَوَانِيّ.

زغال خیز /z-xiz/ کُزْبُونِيّ، مَخْبُوعَلَى الكَرْبُون أَو الفَحْم.

زغال زنده /z-e-zende/ کُزْبُونُ مُنْشَط.

زغال سنگ /z-sang/ الفَحْمُ الحَجَرِيّ، الفَحْمُ العَصْويّ،
الکَرْبُون.

زغال سنگ چاق /z-s-e-caq/ فَحْمُ قَارِيّ أَوْ حَمَرِيّ. فَحْمُ
بَشِيْمِيّ.

زغال سنگ خالص /z-s-e-xāles/ أَلْفَحْمُ الصُّلْب، فَحْمُ
الْأَثْرَاسِيْت، أَثْرَاسِيْت.

زغال سنگ معمولی /z-s-e-ma'muli/ ← زغال سنگ
چاق.

زغال سنگ نارس /z-s-e-nāres/ ← زغال نارس.

زغالش /zogāles/ کُزْبَنَة، تَفْحَم.

زغال فعال /z-e-fa'āl/ ← زغال زنده.

زغال فروش /z-foruš/ الفَحَام.

زغال قرع /z-e-qar/ کُزْبُونُ غَارِيّ، فَحْمُ الْمُعْوَجات.

زکام علامتی /z.-e-alāmatī/ (پز) ← زکام غرضی^۱.

زگیل /zegil/ (پز) تُوْلُول، تُوْلُولَه، التُّغُور، الجذر، الجُدر، زائده جلدیة، سنطة، الذرّة، ورم حَلَمِي^۲.

زالال /zālāl/ الزَّلِيل من الماء، القراح، القَرْنَح، الصافي.

زالیه /z.-iyye/ (پز) الرُّطوبَةُ المائيّة.

زلاند /zelānd/ زيلاند.

زلاندنو /z.-e-now/ زيلاندُ الجديّد.

زل زدن /zol-zadan/ خَدَقاً / خَدَقَ - وَخَدِيقاً / خَدَقَ
وَإِخْدَاداً / أَحَدٌ إِلَيْهِ النَّظَرَ، بَخَلَقَهُ / بَخَلَقَ وَخَمَلَقَهُ /
خَمَلَقَ فِيهِ، تَفْصِيصاً / فَصَّصَ بَعِيْثِهِ ← خيره شدن.

زلزلہ /zelzele/ ← زمین لرزه.

زلزلہ خیز /z.-xiz/ غُرْصَةٌ لِلزَّلَازِلَةِ.

زلزلہ زدگان /z.-zadegān/ مَنكُوبُوا الزَّلَازِلِ.

زلزلہ سنج /z.-sang/ السَّيْسُمُوغَراف، مِقياسُ الزَّلَازِلِ.

زلزلہ شدن /z.-šodan/ ← زمین لرزه شدن.

زلزلہ شناس /z.-šenās/ سَيِّزُمُولُوجِي، إِيخْتِصَاصِي^۳ فِي
عِلْمِ الزَّلَازِلِ.

زلزلہ شناسی /z.-š.-i/ السَّيِّزُمُولُوجِيَّة، عِلْمُ الزَّلَازِلِ.

زلزلہ نگار /z.-negār/ مِرْصَمَةُ الزَّلَازِلِ، سَيِّزُمُوجَراف.

زلزلہ نگاری /z.-n.-i/ سَيِّزُمُوجَرافِي.

زلف /zolf/ ذُوَابَةٌ، الطَّوْرَةُ، الخُضْلَةُ، الجَبِين، خُضْلَةُ
الشَّعْرِ، الضَّغ، القُصَّة، القُنْرَعَةُ، القِنْرَعَةُ، الكُشَّة،
النَّقْعَةُ.

زلف عروس /z.-e-arus/ (گیا) الْأَمَارِنُطُون، البَهْتَةُ ← تاج
خروس.

زلوبیا /zolubiyā/ لُقْمَةُ القَاضِي، زَلَابِيَّة.

زله /zelle/ (گیا) السَّلَّة.

زله کردن /zelle-kardan/ تَنكِيداً / تَنكِدَ، تَصْيِيقاً /
صَيَّقَ، تَفْسِيْراً / عَسَرَ.

زمام /zemām/ الرُّمَام، العِنان، مَقْوَدُ الْجَمَلِ، العِذار،
ضُرْع.

زاممدار /z.-dār/ ۱. رَئِيسُ القَوْم. ۲. السِّيَاسِي ← حاکم،
پادشاه. شاه. پيشوا.

زاممداری /z.-d.-i/ الْوِلَايَةِ، الْحُكْم، السُّلْطَان، سُلْطَةُ،
تَسْلُط، الذِّين.

زمان /zaman/ الرُّمَان، الرُّمْن، الْوَقْتُ، جَيْن، الْمُدَّة،

عِنْدَ، الْأَوْن، الثَّأْرَةُ، الْحَقِيقَةُ، الْقَرْن، النُّخْب، الْهَيْثُ،
الْهَيْثَةُ، الْهَيْتِي، الْهِنُو، الْيَوْم.

زمان آينده /z.-e-āyandel/ الرُّمَانُ الْمُسْتَقْبَل.

زمان اتمی /z.-e-atomī/ الْوَقْتُ الذَّزِي.

زمان ارسال پیام /z.-e-ersāl-e-payām/ وَقْتُ الْإِنْشَاء.

زمان استانده /z.-e-estandel/ الْوَقْتُ الْقِيَاسِي أَوِ الْإِمَامِي،
الْوَقْتُ الْمِغْيَارِي.

زمان بندی /z.-bandī/ التَّوْقِيت.

زمان بندی کردن /z.-b.-kardan/ تَوَقِّيتاً / وَقْتُ.

زمان تقویمی /z.-e-taqvimi/ الْوَقْتُ التَّقْوِيمي.

زمان جهانی /z.-e-Jahāni/ ← زمان عمومی.

زمان حال /z.-e-hāl/ زَمَانُ الْحَالِ.

زمان سنج /z.-sanj/ الْكُرُونُومِر.

زمان شمار /z.-šomār/ السَّاعَةُ، الْمِيقَات.

زمان شمسی /z.-e-šamsī/ الرُّمْنُ الشَّمْسِي.

زمان شمسی حقیقی /z.-e-š.-ye-haqiqī/ ←
زمان شمسی ظاهری.

زمان شمسی ظاهری /z.-e-š.-ye-zāherī/ الْوَقْتُ
الشَّمْسِي الْفِغْلِي أَوِ الظَّاهِرِي.

زمان شمسی متوسط /z.-e-š.-ye-motavasset/ مَتَوَسَّطُ
الرُّمْنِ الشَّمْسِي.

زمان عبور ستون /z.-e-obur-e-sotun/ وَقْتُ الْمُرُورِ.

زمان عرفی /z.-e-orfī/ الْوَقْتُ الْوَطْنِي، الْوَقْتُ الْمَدْنِي،
الْوَقْتُ الْأَهْلِي.

زمان عمومی /z.-e-omumi/ تَوَقِّيتٌ عَالَمِي، تَوَقِّيتٌ
غَرِيبَتِشِ الْمَتَوَسَّط.

زمان گذشته /z.-e-gozašte/ الرُّمَانُ الْمَاضِي.

زمان گرینچ /z.-e-gereinic/ ← زمان عمومی.

زمان محلی /z.-e-mahalli/ وَقْتُ مَحَلِّي.

زمان نجومی /z.-e-nojumi/ الرُّمْنُ النُّجُومي.

زمان نگار /z.-negār/ كُرُونُوغَراف، مَوْقِعَتُهُ مَسْجَلَةٌ.

زمانه /z.-e/ ← روزگار.

زمانی /z.-i/ أَخْيَاناً.

زمرت /zomoxi/ ← درشت.

زمرت شدن /z.-šodan/ ← درشت شدن.

زمرتی /z.-i/ ← درشتی.

- زمره /zomorrod/ الزمرود، الزمرود.
 زمرد خاوری /z-e-xāvari/ الزمرود الشرقي.
 زمرد کبود /z-e-kabud/ الزمرجد.
 زمردی /z-i/ الزمردي.
 زمزمه /zamzame/ ذن، ذنين، طنين، ترثم، زن.
 زمزمه باد /z-e-bād/ غزيف الرّيح.
 زمزمه کردن /z-kardan/ نَمّا / نَمَمَ تَ ثَنَيْمًا / نَعَمَ،
 تَرْنَمًا / تَرْنَمَ، ذَيْنَا / ذَنْ تَ تَذَيْنَا / ذَنْ، طَنًا وَطَيْنَا /
 طَنْ بَ تَطْنَيْنَا / طَنْ، زَيْنَا / زَنْ بَ هَزَجًا / هَزَجَ تَ
 وَهَزَجًا / هَزَجَ، لَوْنَا / لَا تَ يَلُوتُ مِنَ الْكَلَامِ.
 زمستان /zemestan/ الشتاء.
 زمستان خوابی /z-xābi/ الإنسبات، شبات الشتاء.
 زمستانی /z-i/ الشّتوي.
 زمین /zamin/ الأرض، الأرضيّة، التّراب، التّربة، التّرب، التّرب،
 التّرباء، التّرب، التّرى، التّيسيف، الجَدالة، الجَماد،
 الشّاهدة، العَجوز، العُبراء، اللّطاة، النّقاء.
 زمین باتلاقی /z-e-bātlāqi/ أرضُ مُسْتَنْقَعِ.
 زمین بازی /z-e-bāzi/ المَلَبّ.
 زمین بایر /z-e-bāyer/ أرضُ جَزَداء.
 زمین بوسی /z-busi/ انْبِطاح، تَبَطُّح، تَقْبِيلُ الأرضِ
 اختِراماً.
 زمین بیجا /z-peymā/ المَساح، الماسح.
 زمین بیجایی /z-p-yi/ مَسَحَ الأرضِ، مَساحَةُ الأراضي.
 عِلْمُ المَساحَةِ.
 زمین تمرین /z-e-tamrin/ سَاحَةُ التّدْرِيبِ.
 زمین خزه /z-xaze/ زَحَفُ التّربة، سَفَى التّربة.
 زمین خوردن /z-xordan/ افتادن.
 زمین دار /z-dār/ مَلَاكُ عَقارات، مَالِكُ الأرضِ الرّاعِيّةِ.
 زمین داران /z-d.-ān/ مَلَاكُ الْأَطْنِيانِ.
 زمین داری /z-d.-i/ اِقْطَاعِيّةُ أرضِ.
 زمین دیس /z-dis/ المَجْسَمُ الأرضي، الشّكْلُ الأرضي.
 زمین ریخت /z-rixt/ الجَيُومُورُ فُولُوجِيَا.
 زمین زدن /z-zadan/ افتادن.
 زمین زراعتی /z-e-zerd'ati/ أرضُ زَراعِيّةِ.
 زمین زراعی /z-e-zerd'i/ زمین کشاورزی.
 زمین ساخت /z-sāxt/ عِلْمُ تَشْكِيلِ الشّحُورِ، التّكُونِيّةِ.
- زمین ساختی /z-s.-i/ يَكْتُونِي [مُتَشَكِّلٌ بِشَحْرَكَاتِ
 القِشْرَةِ الأرضيّةِ].
 زمین سنبه /z-sonbe/ (جان) الخَرّاةُ ← اَبْدَزَدَكِ.
 زمین سنبهی /z-sanji/ الجَيُودِيسِيَا.
 زمین شناس /z-senā/ السّمْسار.
 زمین شناسی /z.-i/ الجَيُودِوجِيّةِ، عِلْمُ طَبَقَاتِ الأرضِ،
 عِلْمُ الأرضِ، عِلْمُ الْهَلَكِ.
 زمین شنی /z-e.-i/ أرضُ رَمْلِيّةِ.
 زمین شیمی /z-šimi/ کیمیاء الأرضِ.
 زمین صاف کن /z-sāf-kon/ مَسْلَفَةٌ، شُوفَ.
 زمین فیزیک /z-fizik/ ژئوفیزیک.
 زمین کشاورزی /z-e-kešavarzi/ الإِکَارَةُ.
 زمین کوب /z-kub/ الجَذَكُ، الجَذْغَةُ، الجُنْدالَةُ،
 المِیْطَلَّةُ، المِرْصاقَةُ.
 زمین گوی /z-gerdi/ الإِشْتِرَاقِيّةُ، الإِنتِحَاةُ الأرضيّةِ.
 زمین گیر /z-gir/ ۱. القَوید، الکَسِیح، المَقْعَد،
 المَغْضُوب، العَاجِز، الخَرِيفُ، [نث] الجَزُور. ۲. المَقْلُوج،
 الإِفْلَیحِج.
 زمین گیر شدن /z-g.-šodan/ اِقْعَادًا / اَقْعَدَ مَج، خَرَضًا /
 خَرَضَ تَ قَلْبًا وَقَلْجَةً / قَلِجَ تَ رَمَنًا وَرَمَنَةً / رَمَنَ تَ صَمَنًا
 وَصَمَانَةً / صَمِنَ تَ.
 زمین گیر کردن /z-g.-kardan/ اِقْعَادًا / اَقْعَدَهُ، اِزْمَانًا /
 اَزَمَنَ هُ الْلَهُ، عَصَبًا / عَصَبَ هُ الْعَرَضُ.
 زمینلاد /z-lād/ البَرُّ الرَّئِيسِيّ.
 زمین لرزه /z-larze/ زَلْزَلَةٌ، زَلْزَالُ الأرضِ، الهَزَّةُ، الرّجْفَةُ.
 زمین لرزه شدن /z-l.-šodan/ تَزَلْزَلًا / تَزَلْزَلَتِ الأرضُ،
 زَلْزَلًا / زَلْزَلَ مَج.
 زمین لغزه /z-laqze/ اِنْهِيَالُ أرضي، مَوْزُؤُ اَنْزِلَاقِ الأرضِ.
 زمین ممنوعه /z-e-mamnu'e/ أرضُ الحَرَامِ.
 زمین وار /z-wār/ جَيُودَ.
 زمینه /z-e/ ۱. القَاعِدَةُ، المُرْتَكِرُ، الْأَسَاسُ. ۲. المَثَن. ۳.
 المَحْطَط. ۴. المَدِيدان، الحَقْلُ، المَجَال.
 زمینه سازی /z-e-sāzi/ التّوْطِیّةُ، الإِغْدَادُ، التّثْمِیدُ.
 زمینى /z-i/ أرضي، بَرِّي.
 زن /zan/ ۱. النّزاةُ، الرّجُلَةُ، الأُنْثَى، السّوْمِيف، بَيْضَةُ
 الخِدرِ، السّوِيّةُ، الحُشْمَةُ، الحَقَّةُ. ۲. الرّوْجَةُ، القَرِیْنَةُ،

الخليلة، الألهة، الحُرمة، العقيلة، القعاد، الولية، أهل
الزجل.

زنا /zenā/ زنى، زناء، فسق، بغاء، حُبث، دَعَاة، فَحشاء،
فاحشة، مُعَارضة، عراض، سِفاح.

زنا /zonā/ (بز) داءُ المنطقة.

زناَر /zonnār/ الشَّرِيطُ الذي يَشُدُّهُ الْقِسْمُ إِلَى وَسْطِهِ.

زنازاده /zenāzāde/ ابْنُ زَنِيَّة.

زناشويى /zanāšuyi/ زواج، نِكَاح، زِنْجَة، القِران،
الإقتران، الشُّر.

زناشويى آزمايشى /z.-ye-āzmāyishi/ زَوَاجٌ اخْتِيَارِيٌّ أَوْ
تَجْرِبِيٌّ.

زناشويى عرفى /z.-ye-orfi/ زَوَاجٌ عُرْفِيٌّ أَوْ مَدَنِيٌّ.

زناشويى غير شرعى /z.-ye-qeyr-e-šari/ المُسَاكَنَة.

زناكار /zenā-kār/ الرُّائِي، الفاسِق، العاهر، القهر،
الفاجر، [نث] الرُّائِيَّة، الرُّنَاءَة، الفاجِزَة، البَغْي، الرُّمَحَزَة،
الرُّمَازَة، التُّوْنَى، الشَّلَافَة، الفُرْتَنَى.

زناكارى /z.-k.-i/ البَغْي، البَغَاء، الرُّنَى، الفَجَار.

زنا كردن /z.-kardan/ زَنَى وَزَنَاءَ / زَنَى بِ فُجُوراً وَفَجَرَأَ /
فَجَرَ بِ، فِسَقاً وَفُسُوقاً / فَسَقَ وَفُسِقَ بِ، إِفْجَاراً / أَفْجَرَ،
فِجَاراً وَمُفَاجَزَةً / فَاجَزَ الْمَرْأَةَ، بَغَاءَ / بَغَى بِ الْمَرْأَةَ، بَغَاءَ /
بَاغَى ت الْمَرْأَةَ، غَهَرَأَ وَغَهُوراً وَغَهَارَةً وَغَهُورَةً / غَهَرَ بِ
وَعَهَرَ / غَهَرَ بِ لَهَا، حَبَاثاً وَحَبَائِيَّةً / حَبَثَ بِ مُخَاصَّصَةً /
خَاصَّصَ الْمَرْأَةَ، سِفَاحاً وَمُسَافَحَةً / سَافَحَ، تَسَافَحاً /

تَسَافَحَ الرُّجُلَ وَالْمَرْأَةَ، تَشَكَّلَا / تَشَكَّلَتِ الْمَرْأَةُ، طَنَأَ
وَطَنَوءَ / طَنَأَ غَضَباً / غَضَبَ بِ فُرُوتاً / قَرَّتْ بِ هَتَغاً
/ هَتَغَ بِ، إِيمَاساً / أَوَمَسَتْ الْمَرْأَةُ.

زنانه /zanāne/ نِسَائِيٌّ، نِسْوِيٌّ.

زنانه دوز /z.-duz/ خِيَاطَةٌ أَوْ خِيَاطَةٌ لِلْمُشِيدَات.

زنانه دوزى /z.-d.-i/ الخِيَاطَةُ لِلنِّسَاءِ.

زنانه كردن /z.-kardan/ تَأْنِيْنًا / أَثَّ.

زن بابا /zan-bābā/ ← زن پدر.

زن باز /z.-bāz/ الرُّز، العَل، مُجِبٌّ لِلْمَرْأَةِ.

زن بازى /z.-b.-i/ حُبُّ النِّسَاءِ كَثِيراً.

زن برادر /z.-barādar/ زَوْجَةُ الْأَخِ، سَلْفَة.

زنبق /zanbaq/ (گیا) الزُّنْبُق.

زنبق آمازونى /z.-e-āmāzuni/ (گیا) النُّضِير.

زنبق افریقایى /z.-e-efriqāyi/ (گیا) الفُغَر.

زنبق رشتى /z.-e-rašti/ (گیا) الفَايْتَة.

زنبق زرد /z.-e-zard/ (گیا) سَوَسَنٌ أَصْفَر.

زنبق سفید /z.-e-sefid/ (گیا) الْأَزَاد، الدُّخَاد.

زنبق طرابلسى /z.-e-tarāblosi/ (گیا) الرُّيْتَب.

زنبق عنكبوت /z.-e-ankabut/ (گیا) الْجَلَزَة، القَمَم.

زنبق كبود /z.-e-kabud/ (گیا) الإيْرَسَا.

زنبقيلها /z.-ihā/ (گیا) الرُّنْبِقِيَّات.

زنبور /zanbur/ (جان) زُنْبُور، دَبْرَة، دَبُور، نَعْرَة.

زنبور خوار /z.-xār/ (جان) الْأَخْصَر، الوُزَار، القَارِيَة.

زنبور خوار سبز رنگ /z.-x.-e-sabz-rang/ (جان) القَارِيَة

الْحَضْرَاء.

زنبور زرد /z.-e-zard/ (جان) الدُّبَر.

زنبور سرخ /z.-e-sorx/ (جان) زُنْبُور.

زنبور طلايى /z.-e-talāyi/ (جان) الدُّوْدَة النِّبْضَاء.

زنبور غسل /z.-e-asal/ (جان) النُّخْل، الجَبْث، الجَارِسَة،

دُبَابُ الْقَسَل، الرَّاهِيَة، الشُّنَّة، الْقَسَالَة، اللُّؤْب، المُنْجَح.

زنبور غسلها /z.-e-a.-hā/ (جان) النُّخْلِيَّات.

زنبور گاوى /z.-e-gāvi/ (جان) ← زنبور سرخ.

زنبورک /z.-ak/ لَوْب، زُنْبُرَك، زُنْبَلِك، صُلْبُ الْيَاي ←

فَنر.

زنبورها /z.-hā/ (جان) الرُّنْبُورِيَّات.

زنبه /zanbe/ المِخْفَة، الْحَمَاءَة.

زنبه آجر كشي /z.-ye-ājor-keši/ (جان) المِلْن.

زن به مرد /zan-be-mard/ دَبُوث، قَوَاد، حُنْثَى، الْهَدَم.

زنبيل /zanbil/ الرُّنْبِيل، الرُّنْبِيل، الرُّنْبِيل ← سبد.

زنبيل باف /z.-bāf/ الخَوَاص، الْمُغَيْب.

زنبيل بافى /z.-b.-i/ عَمَلُ الْمُغَيْب.

زن پدر /zan-pedar/ زَوْجَةُ الْأَب، الرَّايَة.

زنجبيل /zanjabil/ (گیا) زَنْجَبِيل، جَنْزَبِيل.

زنجبيل سگ /z.-e-sag/ (گیا) عَصَا الرَّاعِي.

زنجبيل شامى /z.-e-šāmi/ (گیا) زَغْرَاغُ أَيْوُب، الرُّوَاسَن.

زنجبيلها /z.-hā/ (گیا) الرُّنْجَبِيلِيَّات.

زنجيره /zanjare/ (جان) الرُّيْز، صَرَاغُ اللَّيْل، زَبْرُ الْجِصَاد.

زنجيره ها /z.-hā/ (جان) الرُّيْزِيَّات.

زنجفيل /zanjafil/ (گیا) ← زنجبيل.

زنجیر /zanjir/ السَّلسَلَةُ، الزُّنْجِيرُ، الْجَنْزِيرُ، الثَّلْجُ،
القَيْدُ، الْكَبْلُ، الْأَصَرَةُ، الزُّرْدَةُ، الْخَلْقَةُ، الصَّفْدُ، الصَّفَادُ،
الوِثَاقُ، الرِّبَاطُ.

زنجیر جرخ /z-e-carx/ سِلْسِلَةُ ذَوَالِیْبِ السَّیَّارَاتِ.
زنجیر دندانه دار /z-e-dandāne-dār/ سَرِیْطُ حَیْدِیْدِی.

زنجیر ساز /z-sāz/ السَّرْدُ.

زنجیر کردن /z-kardan/ سَلَسَلَهُ / سَلَسَلَ، اِثْثَاقًا /
أَوْتَقَ، ثَقِیْثًا / قَبَدَ، صَفَدًا وَصُفُودًا / صَفَدَ بِ تَصْفِیْدًا /
صَفَدَ، اِصْفَادًا / اَصْفَدَ، شَكْلًا / شَكَلَ بِ تَشْكِیْلًا / شَكَلَ،
كَبَلًا / كَبَلَ بِ تَكْبِیْلًا / كَبَلَ.

زنجیر مساحی /z-e-massāhi/ سِلْسِلَةُ الْمَسَاحِ.

زنجیره /zanjire/ ۱. (رض) سِلْسِیْلِی، مُتَسَلِّسِل، سِلْسِلَةُ.

۲. (پز) الزُّنْجَرُ، الزُّنْجِیْرُ، الزُّنْجِیْرَةُ.

زنجیره یی /z-yi/ السُّرْدُ.

زنخ /zanax/ ← چانه.

زند دان /z-dān/ ← چانه.

زند /zand/ (پز) الزُّنْدُ، السَّاعِدُ.

زن دادن /zan-dādan/ تَزَوُّجًا / زَوْجَ، اِنْكَاحًا / اُنْكَحَ،
تَأْهِیْلًا / أَهْلَ فُلَانًا، بِنْتًا / بَاتَ بِ الرَّجُلِ.

زن دار /z-dār/ الْمَرْؤُوجُ، الْمَرْؤُوجُ، الْمُتَزَّوِّن.

زند ان /zendān/ السَّجْنُ، الْحَبْسُ، الْخَضِرُ، الْحَصِیْرُ،
السَّجِّیْنُ، الْحَاصِلُ، الْمُتَعَقِّلُ، الْمُؤَبَّقُ، الْمَحْبُسُ،
الْمَحْبُوسَةُ، التُّحْشِیْنَةُ، الْمُحْبِسُ، الْمُدْمَسُ، الْجَنْجَاعُ،
الْكُوكِبُ.

زند ان ابد /z-e-abad/ سِجْنُ مُؤَبَّدٍ.

زند ان انفرادی /z-e-enferādi/ السَّجْنُ الْمُتَفَرِّدُ أَوْ
الْإِنْفِرَادِیُّ، حَبْسُ مُتَفَرِّدٍ.

زند ان با اعمال شاقه /z-bā-a'māl-e-šāqe/ لُؤْمَانُ.

زند ان بان /z-bān/ السَّجَّانُ، حَارِثُ السَّجْنِ، الْخِدَادُ.

زند ان اسفل /zand-e-asfal/ (پز) كَرْشُوعُ.

زند ان تادیبی /zendan-e-tā'dibi/ سِجْنُ الْإِصْلَاحِ،
إِصْلَاحِيَّةٌ.

زند ان موقت /z-e-movaqqat/ سِجْنُ مُوقَّتٍ، تَحْشِیْبَةُ،
سِجْنُ التَّوْقِیْفِ.

زندانی /z-i/ سَجِیْنُ، مَسْجُونُ، مَحْبُوسُ، حَبِیْسُ،
مُعْتَقَلُ، مُكَبَّلُ، طَلِیْسُ، مُعْكَودُ.

زندانی سیاسی /z-i-ye-siyāsi/ السَّجِّیْنُ السِّیَاسِیُّ.

زندانی شدن /z-i-šodan/ سَجَنًا / سَجَنُ مَجْ، حَبْسًا /
حَبَسَ مَجْ، تَأَطَّرًا / تَأَطَّرَ الرَّجُلُ بِالْمَكَانِ، اِزْبِشَاثًا /
اِزْبَثَ، عَكَا / عَكَا مَجْ.

زندانی کردن /z-i-kardan/ سَجَنًا / سَجَنَ ثَ حَبْسًا /
حَبَسَ بِ تَحْبِیْسًا / حَبَسَ، اِخْتِیَاسًا / اِخْتَبَسَ، اِمْسَاكَا /
اِمْسَكَ، تَأْبِیْسًا / اَبَسَ، اُخْذًا وَتَأْخَاذًا وَمَأْخَاذًا / اُخَذَ ثَ
اَصْرًا / اَصْرَبَ بَرًّا / بَرَّ ثَ جَذَعًا / جَذَعَ ثَ اِجْذَاعًا /
اُجْذِعَ، اِخْصَارًا / اَخْصَرَ، تَحْبِیْسًا / حَبَسَ، رِنْدًا / رِنَدَ ثَ
رَطْمًا / رَطَمَ ثَ رَظًا / رَظَّ ثَ تَصَبُّطًا / تَصَبَّطَ، طَلَسًا /
طَلَسَ ثَ تَطْلِیَّةً / طَلَّى، عَكْطًا / عَكَطَ بِ عَكْلًا / عَكَلَ بِ
قَرَمًا / قَرَمَ ثَ قُصُورًا / قُصِرَ ثَ كَثَلًا / كَثَلَ ثَ تَكْلِیْمًا وَ
تَكْلِیْمَةً / كَلَّا، اِیْنَدَا / اَوْدَعَهُ السَّجْنُ.

زن دای /zan-dāyi/ زَوْجَةُ الْخَالِ.

زند زیرین /zand-e-zabarin/ (پز) عَظْمُ الرُّنْدِ الثَّلَوِیِّ،
عَظْمُ الرُّنْدِ الْإِنْسِیِّ، السَّاعِدُ، الْكَاعُ.

زند زیرین /z-e-zirin/ (پز) الْكُفْبُرَةُ، الْكُفْبِرِیَّ.

زندقه /zandaqe/ الزُّنْدَقَةُ.

زندگانی /zendegāni/ ← زندگی.

زندگی /zendegi/ الْعِیْشُ، الْعِیْشَةُ، الْحِیَاةُ، الثَّمَرُ،
الثَّمَرُ، الْبَالُ، الْجِیُّ، الزَّیَاشُ، الزُّیْشُ، الْیُسْبُرُ، الثَّامَةُ.

زندگی آرام /z-ye-ārām/ حِیَاةٌ هَادِئَةٌ.

زندگی اجتماعی /z-ye-ejtema'i/ الْحِیَاةُ الْإِجْتِمَاعِیَّةُ.

زندگی خانوادگی /z-ye-xānevādegī/ حِیَاةُ الْأُسْرَةِ.

زندگی خصوصی /z-ye-xosusi/ حِیَاةٌ خَاصَّةٌ.

زندگی زناشویی /z-ye-zanāšuyi/ الْحِیَاةُ الزَّوْجِیَّةُ.

زندگی کردن /z-kardan/ ۱. عَیْشًا وَ مَعَاشًا وَ مَعِیْشَةً وَ
عِیْشَةً / عَاشَ بِ حِیَاةً / حَیَّیَ، غَنَى وَ مَغْنَى / غَنَى ثَ
[بَ كَسَى] مَعَاشَةً عَایْشَ هـ. ۲. اِزْتَرَاقًا / اِزْتَرَقَ.

زندگینامه /z-nāme/ السَّیْرَةُ.

زن دوست /zan-dust/ ← زن باز.

زن دوستی /z-d-i/ ← زن بازی.

زن دوم /z-e-dovvom/ زَوْجَةُ ثَانِیَّةٌ.

زنده /zende/ الْحَیُّ، الْحَیَّیُّ، الْحَیَّةُ، الْكَائِنُ، الْحَادِثُ،
الْمَوْجُودُ، الْجُنْدَارُ، الرُّوحَانِیُّ، النَّاطِقُ، السَّمَّةُ، غَلَى
قَبَدَ الْحِیَاةِ.

زنده بودن /z-budan/ حَيَاةَ / حَيَّ َ غَيْشاً وَمَعاشاً و
مَعِيشَةً و عَيْشَةً / عاشَ -
زنده به گور /z-be-gur/ مَوُودَةً، وِئِدَةً، وِئِدَةً.
زنده به گور کردن /z-b.-g.-kardan/ وَاَدَّ يَبْدُ
الْبَنَتِ.
زنده چوب /z-cub/ حَسَبُ الشَّجَرِ.
زنده دل /z-del/ نَشِيط، جَمُّ النِّشَاطِ، نَبَرُ الصِّمْرِ،
مُشْرِقُ الْقَلْبِ، حَمَسٌ، زَهْرَاوِي، طَافِئٌ بِشَرٍّ، الطَّرُوبِ.
زنده دل شدن /z-d.-šodan/ نَشَطًا / نَشِطَ -
زنده دلی /z-d.-i/ نَشَاط، حَيَوِيَّة، تَجَدُّدٌ أَوْ تَجْدِيدُ
الْقَلْبِ، الشَّمَاعَةُ.
زندهزا /z-zū/ وَلُود، وَلُودٌ لِلْأَحْيَاءِ.
زنده شدن /z-šodan/ حَيَاةَ / حَيَّيَ وَحَيَّ َ، إِنْبَعَاثًا /
إِنْبَعَثَ مِنَ الْمَوْتِ.
زنده کردن /z-kardan/ إَحْيَا، إَحْيَا، إَعْطَا / أَعْطَى
الْحَيَاةَ، إِعَاشَةً / أَعَاشَ، تَعْيِيشًا / عَيْشٌ، بَغْنًا وَتَبْعَانًا /
بَغَتْ - الصَّيْتِ، إِنْشَارًا / أَنْشَرَتِ اللَّهَ الْمَوْتَى.
زندیق /zendīq/ الزَّيْدِيقِ.
زندیق شدن /z-šodan/ تَزَنَّدَقًا / تَزَنَّدَقَ.
زنزبیل /zanzabil/ (گیا) الزَّنْجَبِيلِ.
زن سالاری /zan-sālārī/ حُكُومَةُ النِّسَاءِ، سَيَادَةُ النِّسَاءِ
السِّيَاسِيَّةِ.
زنش /zaneš/ ضَرَبَاتِ.
زن صفت /zan-sefat/ حَبِثٌ، مُحَلَّثٌ، أَيْتٌ، مُتَسَوِّنٌ،
هَوَانِمِي، مَرِقِ.
زن صفتی /z.-s.-i/ نَسُونَةً، مُمَائِلَةٌ النِّسَاءِ.
زن عمو /z-amu/ زَوْجَةُ الْعَمِّ.
زن غیر قانونی /z-e-qeyr-e-qānuni/ اِمْرَأَةٌ غَيْرُ شَرْعِيَّةٍ.
زن قانونی /z-e-q/ زَوْجَةُ شَرْعِيَّةٍ.
زنکش /z-koš/ قَاتِلُ زَوْجَتِهِ.
زنکشی /z.-k.-i/ قَتْلُ الزَّوْجَةِ.
زنگ /zang/ ۱. نَافُوس، جَرَسَ. ۲. زنگار. ۳. (گیا) المَاهَةِ
الْبَسَائِيَّةِ، الآفَةُ، حُمُرَةُ الشَّجَرِ. ۴. (گیا) فَطَرُ الشُّخَامِ
(E) sphaeriaceae. ۵. السَّوَادِ (E) smut. ۶. [آوازی در
گوش] الهَوِيُّ. ۷. الزَّنْجِ.
زنگ آهن /z-e-āhan/ (شیم) اُكْسِيدُ الْحَدِيدِ، الصَّدَا،

الجَوَّةُ، السَّهْكَ، الْقَشْبِ.
زنگ اخبار /z-e-ebār/ ← زنگ برقی.
زنگار /z-dār/ (شیم) اُكْسِيدُ النُّحَاسِ، اُكْسِيدُ الصَّدَا،
الزَّنْجَارِ، جَنْزَار، جَنْزَارَةٌ، زَنْجَارُ النُّحَاسِ، الذَّرْبُ، طَرْلُقُ،
زَنْ، بِسْمَاة، الثَّقَبَةُ.
زنگار گرفتن /z-gereftan/ تَأْكُسَدُ / تَأْكُسَدُ، نَصْدَةٌ /
نَصْدَةٌ.
زنگار گرفته /z-gerefte/ الصِّدْيَةِ، الْقَشِبِ ← زنگ زده.
زنگار مس /z-e-mes/ (شیم) زَنْجَارُ النُّحَاسِ.
زنگار معدنی /z-e-ma'dani/ (شیم) ← زاج سبز.
زنگاری /z.-i/ فِي لَوْنِ الصَّدَةِ الْأَخْضَرِ، الْبَرْسِيمِيِّ.
زنگ افااف /z-e-efef/ جَرَسُ السَّمَاعَةِ.
زنگبار /z-bār/ زَنْجَبَارِ.
زنگباری /z.-b.-i/ ← زنگی.
زنگ برقی /z-e-barqi/ جَرَسٌ كَهْرَبِيٌّ.
زنگ تفريح /z-e-tafrih/ الْفَسْحَةُ بَيْنَ سَاعَاتِ الدَّرْسِ،
جَرَسُ الْفُرْصَةِ.
زنگ خطر /z-e-xatar/ التَّخْوِيرُ، جَرَسُ الْخَطَرِ أَوْ التَّخْذِيرِ.
زنگ خوردن /z-xordan/ زنگ زدن ۲.
زنگداران /z-dārān/ (جان) جُلُجُلِيَّاتِ.
زنگ دستی /z-e-dast-i/ جَرَسُ يَدِ.
زن گرفتن /zan-gereftan/ نِكَاحًا وَنِكَاحًا / نَكَحَ بِ زَوْجًا
/ تَزَوَّجَ، أَهْلًا وَأَهْلًا / أَهْلٌ بِ أَهْلًا / تَأَهَّلَ / إِقْتِرَانًا /
إِقْتَرَنَ بِالْمَرْأَةِ، عَقْدًا / عَقَّدَ - عَلَى الْمَرْأَةِ، إِسْتَبْنَاءَ /
إِسْتَبْنَى فَلَانًا، بَيْتًا / بَاثَ بِ غَنَى / غَنَى - الْوَجُلَ.
زنگ زدگی /zang-zadegi/ اُكْسَدَةُ، التَّأْكُسَدُ، التَّصْدِيَّةُ،
صَدَا، صَدَاءَةٌ.
زنگ زدن /z-zadan/ ۱. [مصم] دَقَّةُ / دَقَّ َ وَفَرَعَا /
فَرَعَ - الْجَرَسَ، جَرَسًا / جَرَسَ بِ طَرَقًا / طَرَقَ َ. ۲.
[مص ل] دَقَّ مَعَ الْجَرَسِ، طَرَقَ الْجَرَسَ، طَنَّ وَطَنَيْنَا /
طَنَّ - وَطَنَيْنَا / طَنَّ الْجَرَسَ. ۳. اُكْسَدَةُ / اُكْسَدَ، تَأْكُسَدُ
/ تَأْكُسَدُ، تَأْكُلًا / تَأْكُلُ، تَصْدِيَّةُ / صَدَّ، تَصْدَةٌ / تَصْدَةٌ،
صَدَّةُ / صَدِيءٌ / أَكَلًا / أَكَلَ - هَ الصَّدَّةُ، جَرَبًا / جَرَبَ -
السَّيْفِ، دُثُورًا / دَثَّرَ السَّيْفَ، تَطُونَسًا / طَوَّسَ الْمَعْدِنَ،
قَشَبًا / قَشَبَ - الْحَدِيدِ. ۴. (گیا) تَغْوِيَهَا / عَوَّهَ النَّبَاتُ.
زنگ زده /z-zade/ صَدِيءٌ، مُصْدَا، مُصْدِي، الْأَصْدَا،

القشيب.

زنگ سرب /z-e-sorb/ (شیم) اُکسیدُ الرصاص.

زنگ گندم /z-e-gandum/ الخُرم.

زنگوله /zangule/ الصُنْجَة، جُلْجُل، جَزَن صَغِير، ناقوس.

زنگی /zangi/ زَنْجِي.

زنگی دارو /z-daru/ (گیا) لِسَانُ الْفَرَسِ، كَفُّ النَّسْرِ.

زندانگی /zanandegi/ السُّنَاعَة، الْفُطَاغَة، الْفُطَاظَة ← زشتی.

زندنده /zanande/ ۱. الصَّارِب، المَصْرِب، المَصْرُوب، الصَّرَاب، اللَّادِم، الخَابِط. ۲. الصَّارِب، النَّايِض. ۳. قَبِيح المنظر، سَيِّء، قَبِيح، كَرِه، كَرِهَة، غَيْرُ مَقْبُول، الْغَلِيظ، الْفَطْ، الْمُتَقَرِّف ← زشت.

زن نما /zannomä/ الْمُخَنَّث.

زنهار /zenhär/ ← زینهار

زنی /zane/ اُتُوَة، زَوْجِيَة.

زنیان /zenyän/ (گیا) کُومُونْ خُلُو، يَانَسُون، آيِنَسُون.

زنیّت /zaniyyat/ ← زنی.

زواردر رفته /zavär-dar-rafte/ ← فرسوده، سست.

زوال پذير /zaväl-pazir/ الرَّايل، الفاني.

زوال پذيرفتن /z-paziroftan/ ← نابود شدن.

زوال ناپذير /z-nä-pazir/ غَيْرُ فَانِي، غَيْرُ زَائِل.

زوبين /zubin/ الجُزْراق.

زوبين انداز /z-andüz/ (نظ) الحُطَاف.

زوج /zowj/ ۱ ← شوهر. ۲. الْعَدَدُ الزَّوْجِي، الزُّكَا ←

جفت. ۳. (فز) الإزْدِواج. ۴. (فز) الْمُزْدَوِجَة.

زوج سمان /z-somän/ (جان) مُزْدَوِجَاتُ الْأَصَابِع.

زوجه /z-e/ ← همسر، زن.

زود /zud/ مِنْ قُوْرِهِ، عَلَى الْقُوْرِ، عَلَى أَثَرٍ، سَوَفَ.

زودازود /z-üzud/ ← فوری.

زود آشنا /z-dšnü/ سَرِيْعُ التَّعَرُّفِ.

زودافت /z-ofi/ مُبْتَسِرُ السُّقُوطِ، سَاقِط.

زودباش /z-bäs/ هَيَّا هَيَّا، أَشْرِعْ.

زودباور /z-bävar/ سَرِيْعُ التَّصْدِيقِ، سَادِّج، بَسِيْط،

سَادَة، وَدَّيِّي، الْيَقْن.

زودباوری /z-b-i/ سَرْعَةُ التَّصْدِيقِ.

زودپز /z-paz/ قَدْرُ السُّنْطِ.

زودجوش /z-juš/ الْأَلُوف.

زودرس /z-ras/ الْبَاكُور، الْبَكُور، الْبَكِيْر، مُبَكِّرُ النُّصُوج.

زودرسی /z-r-i/ (گیا) الْإِنْبَار.

زود رنج /z-ranj/ سَرِيْعُ التَّأَثُّرِ، قَابِلٌ لِلتَّأَثُّرِ، حَسَّاس،

الْفُضُوب، سَرِيْعُ الْغَضَبِ، خُلُقِي، شَكِس، صَبِيْقُ الْخُلُقِ،

نَزِق، الْكَيْفِص، نَكِد.

زود رنجی /z-r-i/ سَرْعَةُ التَّأَثُّرِ وَالتَّأَلُّم، شَكَا سَة.

زودشکن /z-šekan/ سَرِيْعُ الْقَطْبِ، سَرِيْعُ الْإِنْبِكَسَار،

الْقَصَم، الْقَصِم، الْقَصِم.

زود گذر /z-gozar/ سَرِيْعُ الزَّوَالِ، مُسَوِّت، الرِّائِل،

الْمُضَيِّ، مُضَوِّ، فَوَات، الْفَايْت، الْمَازِ، الْعَابِر، الْجَائِز،

الْقَاطِع، الْوَقْفِي، إِبْنُ يَوْمِهِ، الطَّيَّار، الْفَانِي، الْفَرَض،

الْعَارِض، الْمُرَائِل.

زود هضم /z-hazm/ سَهْلُ الْهَضْمِ.

زودی /z-i/ وُشْک، وَشْكَان، سَرْعَة.

زور /zur/ ۱. الْقُوَة، قُدْرَة، اِقْتِدَار، مَقْدَرَة، اِسْتِطَاعَة،

ضَفْط، عَافِيَة، مُكْنَة، مَكْنَة، شِدَّة، عَزَم، عَزِيْمَة، جَهْد،

مَشَقَّة، حَيْل، أَزْر، مَتَانَة، كُنْص، بَتْع، بَاس، لَكَّة، وَطَاَة

← توانایی. ۲. شِدَّة، جِدَّة، سُوْرَة، جَزَّة، غَنَوَة، قَسْر،

إِغْنَات، إِزْغَام، بَطْش، غَضَب، باطل ← ستم.

زورآزما /z-äzmä/ شَجَاع، بَطْل، ذُوْبَاس، رِيَاضِي.

زورآزمایی کردن /z-ä-i-kardan/ مُغَالَبَة / غَالِب،

مُصَارَعَة / صَارَع.

زورآر /z-ävar/ كَثِيْرُ الْقُوَة، صَبِيْع ← نيرومند.

زور آوردن /z-ävardan/ ۱ ← زور دادن، فشار دادن. ۲

← ستم کردن.

زور بازو /z-e-bäzu/ قُوَة، مَقْدَرَة.

زور خانه /z-xäne/ التَّادِي الْقَدِيْم لِلرِّيَاضَة.

زور دادن /z-dädan/ ← فشار دادن.

زور زدن /z-zadan/ صَغَطًا / صَغَطَ ← فشار دادن.

زور زورکی /z-zuraki/ ← زورکی.

زورق /zowraq/ الزُّورَق، الْجَرَم، الْمَاعُون، الْفُلُوكَة،

الْبُؤْصِي.

زورق موتوری /z-e-motori/ زُّورَق مَوْطَرِي.

زورکی /zuraki/ بِالصُّغَطِ، بِالْقُوَة، مَثْبُوب عَلَيْهِ.

زور گفتن /zur-goftan/ ← ستم کردن.

زورگو /z-gu/ ← ستمگر.

زورگویی /z-g-i/ ← ستم، ستمکاری، ستمگری.

زورمند /z-mand/ ← نیرومند.

زورمند شدن /z-šodan/ ← نیرومند شدن.

زورمندی /z-m-i/ ← نیرومندی.

زوزه /zuzē/ هریر، غواء، و غوغا، ثباح.

زوزه کشیدن /z-kešidan/ غوی / غواء و غیاً و غوغا و

غویه، و غوغا و و غوغا / و غوغ، هریر / هرُ نَبَاحاً و نَبَاحاً

و نَبَاحاً و نَبَاحاً و نَبَاحاً / نَبَاحِ طَنَبِ / طَنَبِ.

زوف /zufā/ (گیا) الزؤفا، الزؤفی، اُشَنائِ داود، حَشِيشَةُ

الزؤفی.

زولوبیا /zulubiyā/ ← زلوبیا.

زه /zeh/ ۱. الوتر، الوتر، الشناق، القُتاب، المشوار،

الهجار. ۲. (مس) الوتر. ۳- زهوار. ۴. الزُّر (E) seepage.

زهاب /zehāb/ الزُّر، المَفْجَر، المَفْجَرَة، الکباء.

زهانداختن /zeh-andāxten/ و تَرَأ و تَرَة / و تَرِيز و ایتار /

اُوتَر القُوس.

زهتاب /z-tāb/ الفُتال.

زهدان /z-dān/ (بز) الرُجم، الرُخم، بَيْتِ الْوَلَد، المَحْبِل.

زهدانچه /z-d-ce/ (بز) غُيْبَة، قُرْبَة.

زهدانی /z-d-i/ زَجِي.

زهر /zahr/ الیَم، السُّمُسَم، القُشَب، القُشَب، الالَب،

الثُمال، البُحال، الدُّافان، الدُّراب، الدُّعاف، الدُّعَف،

الدُّفاف، الدُّیفان، الدُّواف، الرُّجین، السُّبیم، الِکُشَرَة،

اللَب، الیهیز.

زهرآگین /z-āgin/ سَمی.

زهرآگین شدن /z-agin-šodan/ سَمی شدن

زهرآگین کردن /z-ā-kardan/ سَمی کردن.

زهرآلود شدن /z-ā-lud-šodan/ سَمی شدن.

زهرآلود کردن /z-a-kardan/ سَمی کردن.

زهرآلودگی /z-ā-egi/ التَّسُم.

زهرآلوده /z-ā-e/ سَمی.

زهرا به /z-ābe/ التُّکْسِین، السُّمِین، الدُّیفان.

زهرا به /z-ā-i/ مَوْلُذُ سُمُومًا /z-ā-i-šomūma/ toxicogenic(s).

زهرباد /z-bād/ دِیْفَتَری، خَناق.

زه چشم /z-cešm/ التَّظَرَة المَسْمُومَة.

زه چشم گرفتن /z-c-gereftan/ ← ترسانیدن.

زه خند /z-xand/ اِبْشَامَة صُفْراء.

زه دار /z-dār/ سَمی.

زه شناس /z-senāš/ سَم شناس.

زه شناسی /z-š-i/ سَم شناسی.

زه ره /zahre/ (بز) المِزَاة، المِزَاة، الصُّفْراء.

زه ره /zohre/ (نج) زُهْرَة.

زه ره آب شدن /zahre-āb-šodan/ ← ترسیدن.

زه ره ترک شدن /z-tarak-š/ ← ترسیدن.

زه ره ترک کردن /z-t-kardan/ ← ترسانیدن.

زه ره دان /z-dān/ (بز) حُویْصَلَة صُفْراءِیَة.

زه زدن /zeh-zadan/ ← خسته شدن، ناتوان شدن.

زه کشی /z-keš-i/ نِظَامُ الصُّرْف، الصُّرْف، تَصْرِیْفُ المِیَاه،

تَصْرِیْفُ المِجَارِیز.

زه کشی شجری /z-k-ye-šajari/ الصُّرْفُ الشَّجَرِی.

زه کشی کردن /z-k-kardan/ تَصْرِیْفاً / صُرْف، نَزْحاً /

نَزْح - وَاَنْزَحَ البِیْرُ، نَزْفاً / نَزْف - وَاِنْزَافاً / اَنْزَفَ وَاِشْتِنَزَافاً

/ اِشْتِنَزَفَ المَاءَ، تَصْفِیَةً / صَفًی.

زهوار /z-vār/ حَافَة الشَّیء المَشْدِید، الطَّرْف مِنْ کُلِّ

شَیء.

زهی /zehi/ بَخ بَخ، مَزْحی.

زی /zi/ سَمی، جانب.

زیا /ziyā/ (جان) حَیْوانَاتُ مَنطَقَة أَوْ جَفَبَة ما. (E) fauna.

زیاچه /z-ce/ (جان) ← میکرب.

زیاد /ziyād/ ← بسیار، فراوان.

زیاد آمدن /z-āmadan/ فَضْلاً / فَضْلٌ وَ فَضْلٌ بَقَاء /

بَقَیَ -.

زیادتی /z-ati/ ← فزونی، بسیاری، فراوانی.

زیاد شدن /z-šodan/ ← فراوان شدن.

زیاد شمردن /z-šemordan/ اِشْتِکْثَاراً / اِشْتِکْثَر.

زیاد کردن /z-kardan/ ← فراوان کردن.

زیاده /z-e/ زیادة، کَثْرَة، مَزِید، مُتَجَاوِز، الطُّف

← فراوانی، افزونی.

زیاده رو /z-e-row/ مُتَطَرِّف، المُطَرِّف، الفاجش، مُتَجَاوِزُ

الحَد، المُفَرِّط، النَّاهِک، الیهیک.

زیاده‌روی /z-e-ravi/ /إفراط، إشراف، قُرت، تَبْذِير، مُبالَغَة، تَجَاوُزْ عَنِ الْحَدِّ مُحَاوَزَةُ الْحَدِّ، مُغَالَاة، غُلُو، غُلُوَان، غُلُوَاء، تَحْطِي، إِسْهَاب، شَطَط، تَطَرُف، تَهَوُّر، فِدَاخَة، نَهْكَ.

زیاده‌روی کردن /z-r.-kardan/ /إفراطاً / أَفْراطاً، تَفْرِيطاً / قُرت، سرفاً / سرف ت إشرافاً / أَشْرَفَ فِي كَذَا، مُبَالِغَةً وَ بِلَاغاً / بَالِغٌ فِي الْأَمْرِ، تَجَاوُزاً / تَجَاوُزَ، مُحَاوَزَةً / جَاوَزَ الْحَدَّ، مُغَالَاةً / غَالَى، غُلُوّاً / غَلَا فِي، تَزَايَدَ / تَزَايَدَ فِي قَوْلِهِ أَوْ فِعْلِهِ، تَطَرُفاً / تَطَرَفَ، إِتْخَاناً / اتَّخَذَ فِي الْأَمْرِ، إِتْخَالاً / اِخْتَفَلَ فِي الشَّيْءِ، تَحْطِياً / تَحْطَى، إِذْراءاً / أَذْرَعَ فِي الشَّيْءِ، إِغْدَاراً / أَغْدَرَ فِي الشَّيْءِ، إِغْرَاباً / أَغْرَبَ، إِغْرَافاً / أَغْرَفَ فِي الْأَمْرِ، إِفْعَاناً / أَفْعَتَ فِي مَالِهِ، تَمَادِياً / تَمَادَى، مُنَافَسَةً وَنِفَاساً / نَافَسَ فِي الشَّيْءِ.

زیادی /ziyādi/ ۱. ← فراوانی، بسیاری. ۲. زائد، اضافی، باقی، فاضل، مَبْقِی عَلَیْهِ، مُسْتَبْقِی، کِبِیس، کُشور.

زیارت کردن /ziyārat-kardan/ ۱. زُوراً و زیارة و مزاراً / زَارَ ۲. ← دیدار کردن.

زیارتگاه /z-gāh/ /الْمَزَار، الْمَرْقَد.

زیارتنامه /z-nāme/ /دُعَاءُ الزَّیَّارَة.

زیاتگان /ziyāgān/ (جان) الْحَیَوَاتِ biota(E).

زیان /ziyān/ /صَرَر، خَسَارَة، تَلَف، مَقْصَرَة، صَر، صَیْر، أَذَى، غُزَم، غَرَامَة، مَقْرَم، خُسْر، خُسْرَان، صِیَاع، صَیْع، قُفْدَان، قُفْد، التَّلَب، شُرُالسُوء، بَسْرَة، مَعْرَة، عَطَب، مُعَانِیَة، نَحْس، لَوْلَا، وَبَالَ، وَخَم، وَكَس، هُجْنَة.

زیان‌آور /z-āvar/ /صَارَ، مُضَر، مُؤْذٍ، مُخْسِر، سَبَّی، رَدِیْ، مَنَوَاء، خَطِر، مُخْطَر، مُزِر، فَعِیْش، وَبِیْل، وَخِمْ.

زیان‌بخش /z-baxš/ /غَیْرَ صَحِّی.

زیان جسمی /z-e-jesmi/ /أَذَى جَسَدِی، صَرَزَ جَسَدِی.

زیان دیدن /z-didan/ ← زیان کردن.

زیان دیدہ /z-dide/ ← زیانکار.

زیان زدن /z-zadan/ ۱. صَرّاً / صَرَرْتُ هُوَ بِهِ، إِضْرَاراً / أَضَرُّهُ، تَضَرَّرَ / صَرَزَهُ، إِخْسَاراً / أَخْسَرْتُ، تَخْسِيراً / خَسَرْتُ، أَوْفَاً / أَوْفَوْفَاً / آفَ ت إلحاقاً / أَلْحَقَ بِهِ، لَحْماً / لَحَمْتُ ۲. (حَق) إِیْذَاءً / أَذَى.

زیانکار /z-kār/ /صَرَزَ، صَرِرَ، مَضْرُور، خَاسِر، خَیْسَرِی،

خُسْر، خُسْرِی، مَهْزَر.

زیانکاری /z-k-i/ /صَرَر، خُسْرَان، ثَبَاب.

زیان کردن /z-kardan/ /تَضَرَّرَ / تَضَرَّرَ، إِضْرَاراً / اِضْطَرَّ خُسْراً وَخُسْراً وَخَسَارَةً وَخُسْرَاناً / خَبِرَ ت التَّاجِر، إِخْسَاراً / أَخْسَرُ الرَّجُلُ نَفْسَهُ، تَبّاً وَتَبّاً وَتَبَاباً وَتَبِیباً / تَبَّ ت صَعَةً وَوَضِیْعَةً / وَضَعَ یَوْضَعُ وَإِیْضَاعاً / أَوْضَعَ فِي تِجَارَتِهِ، غُزَماً وَغَرَامَةً وَمَقْرَماً / غَرِمَ ت.

زیب /zib/ ← زینت.

زیبا /zibā/ /جَمِیل، خُلُو، حَسَن، حُسْنان، حَسَنُ الْوُجُو، حَسَنُ الْمَنْظَر، تَبَشِیرُ الْوُجُو، وَجِیْه، مَلِیْح، حَاسِن، حَسِین، زَیْن، زَیْنان، لَطِیف، طَرِیف، بَهِی، قِیْسِم، وَسِیم، صُبُوح، صَبِیح، صَبْحان، اِنِّق، اِنِّیق، تَضِیر، نَاضِر، نَصْر، بَرَج، بَرَّاقَة، بَهار، زَاهِی، مُشَبَّر، أَسْجَح، شَار، شُعْشُع، شُور، شَیْر، صَدِیع، صَیْر، طَزَر، طَلَّ، طَلَّة، أَغَر، غُرَاق، غُرُثُوق، عَرِی، عَسَانِی، عَصَّ، غَطْرَاف، غَطْرِیْف، غَطْرُوف، غَطْرُوف، غُلْج، غُنْدَر، غُنْدُور، فَارِع، مُلْهَب، مَزْن، مَسِیْح، وَصَاح، وَضِی، هَیْی، هَیْی، [نث] جَمِیلَة، جَفَلَاء، حَسَنَة، حَسَناء، غَانِیَة، الْبَهِیج، مِیْهَاج، ثَرَة، حَمَامَة، عَبْقَر، عَبْهَرَة، عَابِیَة، فَاِرْهَة، قِیْسِمَة، بَهِیَة.

زیبا اندام /z-andām/ /الرَّشِیق، [نث] الْوَشِیْقَة، الْوَدِیْلَة، الْوَدِیْلَة.

زیباروی /z-ruy/ ← زیبا.

زیباسازی /z-sāzi/ /تَجْمِیل.

زیباشدن /z-šodan/ /حَسَنَ ت جَمَالاً / جَمَلْتُ تَجْمَلُ تَجْمَلُ / مَلَاخَة وَمُلُوخَة / مَلَخْتُ خَلَاوَةً / خَلِی ت أَنْفَاً / أَنْقَتَ تَهاجَةً وَتَهاجاً / بَهِجْتُ تَهاجاً / بَهاً وَ بَهاً وَ بَهاً ت سَرَجاً / سَرَجْتُ صَبَاخَةً / صَبَحْتُ الْوُجُو، طَلَاةً / طَلْتُ ت قَسَامَةً / قَسَمْتُ تَضُوراً / تَضَرْتُ نَضَارَةً / تَضَرْتُ إِضْرَاراً / أَنْصَرُ الْوُجُو، نَقَى / نَقَيْتُ وَجَاهَهُ وَجَهَةً یَوْجُهُ، وَسَاماً وَوَسَامَةً / وَسَمْتُ یُوسَمُ، وَوَسُوءاً وَوَسَاءَةً / وَوَسُوءُ یُؤْصُو، هَیْغَة وَهَیْءَة / هَاءَ ت.

زیباشناسی /z-šenāsi/ ← زیبایی‌شناسی.

زیبا کردن /z-kardan/ /تَجْمِیلُ / جَمَلْتُ، تَخْسِینُ / حَسَنُ، تَحْلِیْلَة / حَلَّی، تَطْرِیْفُ / طَرَفْتُ، تَأْنِیْقُ / أَنْقُ، تَنْهَیْجُ / بَهِجْتُ، تَشْرِیْجُ / سَرَجْتُ، تَزْیِینُ / تَقْیِینُ /

قَبِيْن، هَنْدَمَةٌ / هَنْدَمَ.

زیبایی /z-yi/ جمال، خُشن، مَلاخه، خَلاوة، زَین،
بَهْجَه، اَنَاقَه، اَلنَّق، نُصْرَه، نُصْرَه، نَضارَه، بَها، وَسامَه،
طَیْبَه، قَسام، قَسامَه، قَسمَه، أَجَلی، بَشارَه، زَنا، رُوقَه،
رِواء، سَبر، سَیمِیا، سَیمِیا، شازَه، شِوار، شِوارَه، شِوَه،
صَبَاوُوت، طَلالَه، طَلالَه، عَشق، هَندام، هَندَمَه، مَیسم.
زیبایی اندام /z-yi-ye-andām/ کَمالِ الجِسم، کَمالِ
الأجسام.

زیبایی شناسی /z-yi-šenāsi/ عِلْمُ الجَمالِ.

زِیق /zibaq/ (شیم) الرُّیْق.

زِیَمِنَدَمِ /zibandegi/ لَباقَه، لَبِق، لِباقَه، رُوع، جَمال،
الجَدارَه.

زِیَمِنَدَه /zibande/ لَبِق، لَایق، مُناسِب، جَمیل.

زِیپ /zip/ الرِّمَامُ المُنزَلِق.

زِیْتون /zeytun/ (گیا) الرُّیْتون.

زِیْتون بری /z-e-barri/ (گیا) زَیْتونُ البَری، الأثم.

زِیْتون تلخ /z-e-talx/ (گیا) ← آزاد درخت.

زِیْتون دشتی /z-e-dašti/ (گیا) الغَثم، العَثم.

زِیْتون فروش /z-foruš/ الرِّیَات.

زِیْتون مَراکشی /z-e-marākeši/ (گیا) الأَرْجَجان،
الْمُسْقُ البَری، لَوُ البَری.

زِیْتون وحشی /z-e-vahši/ (گیا) زَیْتونُ البَری، الغَثم.

زِیْتونیان /zeytuniyān/ (گیا) الرُّیْتونیات.

زِیْتونی /zeytuni/ الرُّیْتونی.

زِیر /zir/ ۱. تَحْت، دُون. ۲. (مس) الرُّیْر. ۳. الكَثَرَه.

زِیرا /zirā/ لِأَن، مِنْ أَجْلِ، لِأَجْلِ.

زِیراب /zirāb/ كُساخَه المَراجِیض.

زِیراتَمی /zir-atomi/ (فز) دَوْدَری، دُونُ الدَّری.

زِیراقیانوسی /z-oqiyanusi/ تَحْمُجِیْطِی.

زِیرانداز /z-andāz/ ← دوشک.

زِیربار رفتن /z-e-bār-raftan/ حُصُوعاً وَ حُضْماً وَ حُضْماناً
/ حُصَع، رَضْخاً / رَضْخَ لَه.

زِیربغل /z-e-baqal/ الإِیط، باطنِ الكِثِف، الباط.

زِیربغل گرفتن /z-e-b-gereftan/ تَأْبِطُ الشَّیء.

زِیربغلی /z-e-b-i/ إِبْطِی.

زِیرینا /z-benā/ القاعدَه.

زِیر پایِ /z-pāyi/ کُزِسی، القَدَمَین، مَسْنَدُ القَدَمَین.

زِیر پرچم /z-e-parcam/ تَحْتُ الرِّایَه.

زِیر پوست /z-e-pus/ اَدَمَه، الجِلْدُ الحَقِیقِی.

زِیر پوستی /z-p-i/ (بز) تَحْجِلْدِی.

زِیر پوش /z-puš/ مَلابِش تَخْتانیَه، فابِلَه، فَنَلَه، فَنَلَه،
فابِیْلَه، غِلالَه، صَدار، عَنثَرِی، غَلَه، مَغْرَق، غَطایَه.

زِیر پوشش /z-pušeš/ مَغْطِی.

زِیر پیراهن /z-pirāhan/ ← زِیر پوش.

زِیر جامه /z-jāme/ ← زِیر پوش.

زِیر چاپ /z-e-cāp/ تَحْتُ الطَّیْع.

زِیر چانه ای /z-cāneyi/ (مس) الدَّافَنَه.

زِیر چشمی /z-cešmi/ ۱. نَظَرٌ بِطَرَفِ العَین. ۲. النُّظَرُ
شَرُّراً.

زِیر خاک /z-xāk/ التُّخْتَنَه.

زِیر خاکی /z-x-i/ تَحْخَرِی.

زِیر دامن /z-dāman/ جُونَلَه تَخْتانیَه.

زِیر دریایی /z-daryāyi/ ۱. الفَوَاضَه. ۲. تَحْخَرِی.

زِیر دریایی اتمی /z-d-ye-atomi/ غَوَاضَه دَرِیَه.

زِیر دست /z-e-dast/ المَزْوُوس، الحَقِیر، الدَّلِیل،
التَّایع، الأَخْط، الأَوْطأ.

زِیر دنده یی /z-dandeyi/ تَخْضَلِی.

زِیر رست /z-rost/ الیْطاءُ الخِی [السُّفلی]، التَّامِی تَحْت
الأشْجارِ الکَبِیرَه.

زِیر زبانی /z-zabāni/ تَخْضَلِی.

زِیر زمین /z-zamin/ تَحْتُ الأَرْضِ.

زِیر زمینی /z-z-i/ السُّزْداب، سَرَب، قَبو، نَفَق.

زِیر ساخت /z-sāxt/ أَساس.

زِیر سازی /z-sāzi/ تَأْسیس (E) foundation

زِیر سازی کردن /z-s.-kardan/ طَلی طَبَقَه الأساسِ.

زِیر سبیلی /z-sebili/ إِهْمال، إِغْماض، إِغْضاء، غُضْ
النُّظَرُ عَنْ.

زِیر سبیلی رد کردن /z-s.-rad-kardan/ تَغافلًا / تَغافل،
إِغْماضًا / أَعْمَضَ وإِغْضاءَ / أَعْمَضَ وإِغْضاءَ و
غَضاضَه / غَضْ و تَغاضَضًا / تَغاضَضَ غُثَه.

زِیر سری /z-sari/ وِسادَه السَّرِیر.

زِیر سوپاپ /z-supāp/ الإِضْبَعُ الغَمَّاز، غَمَّازَه الصَّمَام.

زیر سیگاری /z-sigäri/ منفَصَّة، مَكْتَنَّة، طَقْطُوقَة.

زیر شلوارى /z-šalvüri/ سِرْواله، شُورَت، کالَسون، جِصار.

زیر فشار /z-fešär/ تَحْتَ السَّطْح.

زیر قرمز /zir-e-qermez/ دُوْ اَحْمَر، دُوْنِ اَحْمَر، تَحْتَ اَحْمَر.

زیر قطبی /z-qotbi/ مُجاوِزُ لِّلْمَنْطَقَةِ القُطْبِيَّةِ الشَّمَالِيَّةِ. مُتَعَلِّقٌ بِالْأَصْغَارِ الْوَاقِعَةِ جَنْوِبِي الْمَنْطَقَةِ القُطْبِيَّةِ الشَّمَالِيَّةِ أَوْ حَادِثٌ فِيْهَا.

زیرک /zirak/ الکِيس، الدَّاهِي، الدَّاهِيَّة، دُوْدَها، دَهي، حادِّق، دَکِّي، فِطَن، فُطْن، فُطِين، فُطَانِيَّة، نَبَل، لَبِق، لَبِيب، وَقَاد، نَبِه، نَبِيه، نَابِه، ظَرِيف، ظَراف، ظَراف، فَهِيم، أَرِنَب، مَاهِر، عَاقِل، ثاقِبُ الْفِکْرِ، دَکِّي الْفُؤَاد، إزْب، باقِعة، بَل، ثَقاف، ثَقِيف، جَدَع، حَمِيْر، حَوِيط، جَتاع، خازِر، خَشاش، دُولَة، دِيْمَرِي، رِبِيْر، أَرْشاج، زافِرَة، مُزَلَم، شَرشور، مُسَلَل، سَمَط، شَطِير، شَغْشاع، شَبِيْع، شَهْم، صِر، صِيْرَم، طَبْن، عِباقِيَّة، عَذِق، عَض، عَضَل، عَفْرِيت، عَفارِيَّة، عَفْزُون، عَفْرِية، عَمِيْت، عَمِيْت، كِفْرِزِين، لَاتِح، لَحْن، لَقِيف، لَوْدَع، لَوْدَعِي، مَنَع، مَزَر، مَنگور، نَبْرِيس، نَذَب، نَدَس، نَدَم، نَز، نَزِيْر، نِكِر، نَكِر، نَكِر، نَكِر، نَامُوس، نِيْطَل، وَعِي، مُتَوَقَّد، هَجْهاج، يَلْمَعِي، يَهْجُوف، [نَت] نَبَلَة، نَكِر، نَكْرَاء.

زیر کردن /zir-kardan/ سَحَقاً / سَحَقَ َ فُلانٌ فُلاناً بِالسَّيَّارَة، دَهَساً / دَهَسَ َ الْفُتارَ اَوْ الْغَرَّةَ.

زیرک شدن /zirak-šodan/ کِيساً وَ كِيسَةً / کاسِ، تَكْيساً / تَكَيْسَ، دَهاءَ / دَهِى َ دَهِى َ / دَهِى َ تَدَهِياً / تَدَهِى، فُطَانَةً وَ فُطُونَةً / فُطَنَ َ دَکاءَ / دَکى َ ظَرَفاً وَ ظَرافَةً / ظَرَفَ َ اَبْهاً / اَبَهَ َ لَه وَ يِه، اَدَباً / اَدَبَ َ بَرازَةً / بَرَزَ َ تَبَلْعاً / تَبَلَّعَ، تَبَنَّا وَ تَبانَةً / تَبَنَ َ ثَقفاً وَ ثَقفاً / ثَقَفَ َ دَهْناً / دَهَنَ َ اِلَى الشَّيْءِ، رِبازَةً / رَبَزَ َ تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ فِي الْأَمْرِ، شَطارَةً، / شَطَرُ َ طَبْناً وَ طَبانَةً / طَبَنَ َ فَرَعَةً / فَرَعَنَ، لَبَقاً / لَبِقَ َ وَ لَباقَةً / لَبِقَ َ مَتاعَةً / مَتَعَ َ تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ، مَرانَةً / مَرَنَ َ مَهراً وَ مَهْراً وَ مَهْراً وَ مَهْراً / مَهَرَ َ الشَّيْءَ وَ فِيهِ وَ يِه، نَدابَةً / نَذَبَ َ نَداسَةً / نَدَسَ َ نَدَساً / نَدِسَ، نَدامَةً / نَدَمَ َ نَزاً / نَزَ َ الْفُؤَادَ، نَكَارَةً وَ نَكْرَأَ / نَكَرَ َ يَقْطُ / يَقْطُ يَنْقُطُ.

زیرک کردن /z-kardan/ تَكْيساً / كَيْسَ، تَدَهِيةً / دَهِى، تَفْطِيناً / فُطْن، تَحْذِيقاً / حَذَقَ.

زیرکنیم /zirconiom/ (شیم) ← زیر کونیوم.

زیر کونیوم /zirconiom/ ک (شیم) الزُّرْکُونِيُوم.

زیرکی /ziraki/ کِيس، کِشاشه، فِطْنَة، دَها، دَها، دَکاء، ظَرَف، ظَرافَة، عَقْل، فَهْم، اَرَب، اَرَبْ اَرَبْ، اَلْمَعِيَّة، بَصِيْرَة، ثَقافَة، جِبا، جِدَة، جُنْکَة، جُنْک، جِيْلَة، تَحالِيل، خَداع، دَهَن، رَواع، وَوِيْنَة، زَکائَة، شَطارَة، شَهْم، شَهْومَة، قَمَر، کِيْمِياء، لَقانَة، لَقانِيَّة، لَحْن، مَضاء، مَكْر، مَهازَة، نُبَه، نَباهَة، نَبالَة، نُبَل، نَدَس، نَظار، نَظارَة، نَكْر، نَكْرَاء.

زیرکی کردن /z-kardan/ ← زیرک شدن.

زیرگرفتن /zir-qereftan/ ← زیر کردن.

زیر لب /zir-e-lab/ عَمَس، عَمَقَة، «زیر لب سخن گفت: يَتَكَلَّمُ هَمْساً».

زیر لفظی /z-lafzi/ بِخَبِيْشُ الْقَبُولِ [عراق].

زیر نقب /z-naqbi/ نَفَقَ تَحْتَ مَوْقِعٍ مِنْ مَوَاقِعِ الْعَدُوْ.

زیر نویس /z-nevis/ هَامِش، حاشِيَة.

زیر نویسی /z-n-n- / تَخْشِيَة.

زیر نویسی کردن /z-n-kardan/ تَخْشِيَة / حَسى الْكِتَاب.

زیر ویر شدن /z-o-bam/ ← نَبَرُ الصَّوْت.

زیر ویر شدن /z-o-ru-šodan/ ← واژگون شدن.

زیر ویر کردن /z-o-r-kardan/ ← واژگون کردن.

زیر ویر شدن /z-o-zabar-šodan/ ← واژگون شدن.

زیر ویر کردن /z-o-z-kardan/ ← واژگون کردن.

زیره (گیا) /zire/ گَمُون، سَنُون، سَنُونَت،

زیره رومی /z-ye-rumi/ (گیا) الثَّقَدَة، آيَسون، آيَسون.

زیره سیاه /z-ye-siyäh/ (گیا) گَرْوِيَا، گَرَوِيَا، الحَبَّة السَّوداء، الْكُمُونُ الْأَرْمَنِي، شُونْبِر، شَهْنِيْر، قافَلِي.

زیرین /zirin/ الزُّخْتانِي، السُّفْلِي.

زیر فون /zizofun/ (گیا) الزُّرْزُفُون.

زیر فونین /z-iyän/ (گیا) الزُّرْزُفُونِيَات.

زیست /zist/ الحَيَاة، العَيْش، البِيْشَة.

زیستتابی /z-täbi/ التَّقْصُفُ الْأَحْيَائِي.

زیست سنجی /z-sanji/ قِياسُ الحَيَاة.

- زیست شناس /z.-šenäs/ الأخیائی.
- زیست شناسی /z.-s.-i/ عِلْمُ الحیاة، عِلْمُ الأخیاء، عِلْمُ الطَّبِیْعَةِ الحَیَوِیَّة.
- زیست شناسی اجتماعی /z.-s.-i-ye-ejtemâ'i/ عِلْمُ الحیاة الاجتماعیَّة.
- زیستشناسی فضائی /z.-s.-i-ye-fazâ'i/ یُؤوَلُوجِیَّة الفضاء.
- زیستشیمی /z.-simi/ الِکِیمِیاء الحَیَوِیَّة.
- زیستفیزیک /z.-fizik/ فِیزِیاء أُحْیائیَّة.
- زیستکوره /z.-kore/ المُحِیطُ الحَیَوِی.
- زیستگرد /z.-gard/ الفِئُولُوجِیا.
- زیست گروه /z.-goruh/ الطَّرَازُ الْأُحْیائی.
- زیستن /z.-tan/ ← زندگی کردن.
- زیگ /zig/ ← زیرک شدن. ۱. الرُّیج. ۲. (جانب) الدَّغْوِیَّة.
- زیگزام /zigzag/ اُمْتُ (تَمَرُّجُ بارتفاع و انخفاض).
- زیگورات /zigurat/ الزُّکُورَة.
- زیلو /zilul/ الزُّلُیَّة.
- زیلوساز /z.-sâz/ اللُّوَف.
- زیماز /zimâz/ الزُّیْمَاز، الكُحُولَاز.
- زین /zin/ سُرُج، بَرْدَعَة، بَرْدَعَة.
- زین پوش /z.-puš/ المِغْرِشَة.
- زینت /zinat/ زینَّة، زُخْرَفَة، زُها، زُبرُج، جَلِیَّة.
- زینت آلات /z.-âlat/ جواهر، خُلِی، مِصْاع، صِیغَة.
- زینت بخش /z.-baxš/ زینَّی، زُخْرَفِی.
- زینت کردن /z.-kardun/ ۱. [مَص م] زَیْنُا / زَان ب تَزَیْنُنا / زَیْنُ، تَحْلِیَّة / حَلِی، تَحْمِیْلُا / جَمَل، زُخْرَفَة / زُخْرَف، زَرَكَشَة / زَرَكَش، إِزَانَة / أَزَان، إِزِیَانَا / أَزِیْن، وَشِیَا وَشِیَّة / وَشِی یِشِی، تَحْسِیْنِیا / حَسَن، تَوْشِیَّة / وَشِی، تَمَنَّمَة / تَمَنَّم، تَمَنِّیقا / نَمَق، بَهْرَجَة / بَهْرَج، دَبْجَا / دَبْجَ - تَدَبِیجَا / دَبْج، حَبْرَا / حَبْرَتُ تَزَوِیقا / زَوَق، تَزَیقا / تَزَیق، تَضَمِّیعا / ضَمَع، تَشَوِیسا لَهُ أَمْرَا، تَشَوِیبرا / شَوَز، تَشَوِیقا / شَوَف المَرأة، تَطَوِیسا / طَوَس، تَعَزِیجا / قَرَح، لَحْطَا / لَحْطَا وَصْفا وَصْفَة / وَصَف یَصِف. ۲. [مَص ل] تَزَیْنُا / تَزَیْن، إِزِیَانَا / إِزِیَان، تَحْلِی، إِزِیْن، إِزِیْتَانَا / إِزِیْن، إِزِیْتَانَا / إِزِیَان، تَحْلِی، تَزَیْنُنا / تَزَیْت، العَرُوش، تَمَرُّعا / تَمَرُّع، تَالِقَا / تَالِق ت
- المَرأة.
- زینت یافتن /z.-yâftan/ تَزَیْنُا / تَزَیْن، إِزِیَانَا / إِزِیَان، تَحْلِی / تَحْلِی.
- زینت یافته /z.-yâfte/ مَزَیْن، مَزِیْدَان، مَزُوق، مَزُخْرَف، مَمْنَق.
- زینتی /z.-i/ زُخْرَفِی.
- زین ساز /zin-sâz/ سُرُج، سُرُوجِی، صَانِعُ السُّرُوج.
- زین سازی /z.-s.-i/ السُّرَاجَة.
- زینک /zink/ (شیم) زِنک، خَارِصِین.
- زین کردن /zin-kardan/ إِسْرَاجَا / أُسْرَجُ الفَرَس.
- زین ویراق /z.-o-yarâq/ طَطْمُ الحِصَان، عُدَّة الحِصَان.
- زینِه /zine/ المَمَال /gradient(E).
- زینهار /zinhâr/ ۱. أَمَان، أَمَانَة، عَهْد، تَعَهْد، صَمَانَة، آخِیَّة، اِل، حَبَل، حَفَازَة، ذِمَام، ثَلَا، الجَوَار، ۲. حَذَار مِنْ کَذَا.
- زینهارخوار /z.-xâr/ ← عهدشکن.
- زینهارخواری /z.-x.-i/ ← عهدشکنی.
- زینهارخواستن /z.-xâstan/ جَوَارَا / جَارُ وَاِشْتِجَارَة / إِشْتِجَارُ فُلَانٍ فُلَانًا.
- زینهارخواه /z.-xâh/ الجَار، الْأَمِین.
- زینهار دادن /z.-dâdan/ ۱. إِذْمَامَا / أَذْمُ فُلَانًا، إِجَارَة / أَجَار، إِثْلَاء / أَتْلَى هَذَا الذُّمَّة. ۲. تَحْذِیرَا / حَذَر، تَحْزِیرَا / حَزَر، تَنْبِیْهَا / نَبَیَّة.
- زینهاردار /z.-dâr/ الْأَمِین، المَتَّعَهْد ← وفادار.
- زینهارداری /z.-d.-i/ ← وفاداری.
- زینهار گرفتن /z.-gereftan/ إِذْمَامَا / أَذْمُ فُلَانٍ عَلَی فُلَانٍ.
- زینهارنامه /z.-nâme/ السَّجَل، السُّجُل.
- زینهاری /z.-i/ الذَّی.
- زیور /zivar/ زینَّة، زِیَان، جَلِیَّة، زُخْرَف، زُبرُج، سُور، خَضَاض، خَضَاضَة.
- زیور آلات /z.-âlat/ الجواهر، المِصْاع.
- زیوستر /zo'oster/ (گیا) العَمْرَة.
- زیوشناسی /ziv-šenâsi/ عِلْمُ البِیئَة.
- زیولوژی /zo'oloži/ ← جانورشناسی.
- زیولیت /ze'oli/ الزُّیُولِیت.
- زیوه /zive/ الشَّحْخِیوان، شِبَه الحِیوان.



زیتون مراکشی



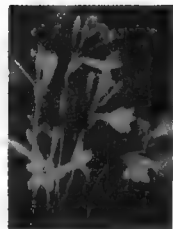
زیتان



زنگی دارو

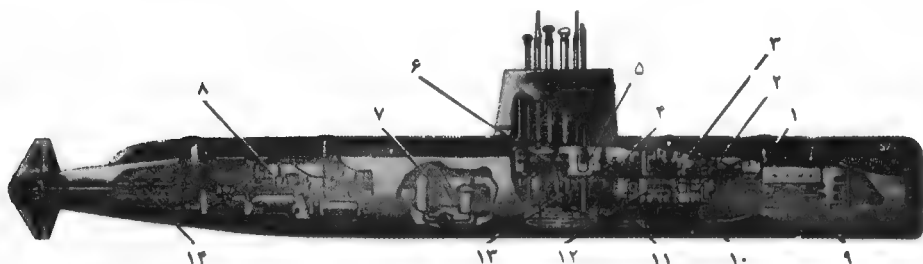


زنجبیل شامی



زونا

زیدوریایی اتمی - عَوَاصِة دَرِیة



۱- مرکز تجهیزات: مرکز التوتیة

۲- راهرو: الممشی

۳- اطاق غذاخوری افسران: غرفة طعام الضابط

۴- اطاق ناخدا: حجرة القاعد

۵- اطاق پریسکوپ (دوربین اطراف بین): حجرة البریسکوب

۶- مقوفرماندهی: مرکز القيادة

۷- راکتور: جهاز التفاعل الذري

۸- موتور خانه: حجرة الآلات

۹- اطاق اژدرها: حجرة الطریدات

۱۰- انبار: المخزن

۱۱- انبارها (اکومولاتورها): انبارها

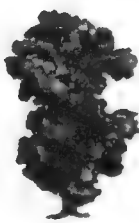
۱۲- اطاق غذاخوری: غرفة الطعام

۱۳- مرکز کنترل: مرکز المراقبة

۱۴- اطاق اژدرها: حجرة الطریدات



زئوستر



زیزفون



زیگ

١- زمناستیک



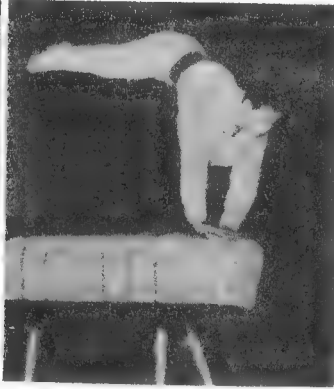
٢- بارفیکس



٣- بارالل



٢- خرک



٣- خرک



١- الجباز

٢- العقلة الثانية

٣- المتوازيان

٤- حصان الحلق. حصان القربوس

٥- الحلقات



٥- دارو حلقه



زيرول



زنكو



ژرفایاب صوتی /Z-yāb-e-sowti/ مقياس العمق الصوتي
 ژرفای ظاهري /Z-ye-zāheri/ العمق الظاهري أو المرئي
 ژرفبين /Zarf-bin/ دقيق النظر، النظر، بعيد النظر
 ژرفبینی /Z.-b.-i/ غور في الأمور، تعمق، إمعان
 ژرفزبوی /Z.-zivi/ أعماقي، متعلق بأعماق المحيط
 ژرفنا /Z.-nā/ العميق
 ژرفنگر /Z.-negar/ ← ژرفبين، تيزبين
 ژرفنگری کردن /Z.-n.-i-kardan/ تعميقاً / عمق النظر
 في الأمور، غوصاً و غياصاً و غياضة و مغاصاً / غاص على
 المعاني، تفتيشاً / فتش هـ
 ژرفياب /Z.-yāb/ ← ژرفاسنج
 ژرمانيوم /Zermāniom/ الجرمانيوم
 ژرمکش /Zermkoš/ ← ژرميسيد
 ژرمن /Zerman/ ألماني، جرمانی ۲. جرمانيا
 ژرميسيد /Zermisid/ مبيد الجراثيم
 ژست /Zest/ قیافة
 ژست دادن /Z.-dādan/ تنظيم جلسة الفرد مقابل آلة
 التصوير
 ژست گرفتن /Z.-gereftān/ أخذ قیافة
 ژل /Zel/ (شيم) الجل
 ژلاتين /Zelātin/ غراء السمك، الجيلاتين، هلام، بلوطة
 ژلاتين انفجاری /Z.-e-enfejāri/ هلام متفجر
 ژلاتين گياهی /Z.-e-giyāhi/ اليكتين
 ژله /Zele/ عصير مختر، مجمدة
 ژمبوز /Zambuz/ (گيا) ثفاخ الوزد
 ژمول /Zemmul/ (گيا) بزيم، عجر
 ژن /Zen/ الإلثة، المؤزثة
 ژنتيك /Zenetik/ وراثيات، علم الوراثة، علمي وراثي

ژ /Z/ الخرف الرابع عشر من الألفباء الفارسية و هي بمثابة
 ۷ في حساب الجمل
 ژاپن /Zāpon/ اليابان
 ژاپنی /Z.-i/ الياباني. «هنر ژاپنی»: الفن الياباني. «زبان
 ژاپنی»: اليابانية
 ژاژخای /Zūž-xāy/ ← بيهوده گوی، یاوه گویی
 ژاژخایی /Z.-x.-i/ ← یاوه گویی
 ژاکت /Zikat/ الجاكته، شتره، شتری
 ژاكوبن /Zakoben/ راهب دومينيكي
 ژاگوار /Zagvār/ (جان) التفور، جفور
 ژالاب /Zālāb/ (گيا) الجلاب ۲ ← جلب
 ژاله /Zāle/ ← شبنم
 ژامبون /Zāmbon/ جانبون، جمبون
 ژاندارم /Zāndārm/ جندي الذرك
 ژاندارمری /Zāndārmeri/ مخفر الذرك
 ژانر /Zānr/ مذهب أو أسلوب في الرسم يتخذ من الحياة
 اليومية
 ژانسنيسم /Zānsenism/ الينسيبيته
 ژانويه /Zānviye/ يناير، الكاثون الثاني
 ژاول /Zāvel/ ← آب زاول
 ژتون /Zeton/ نقد صوري، ماركه العاب القمار، فيشة
 ژرژت /Zarzel/ الكريب جورجيت
 ژرسه /Zerse/ جزبي [نسيج صوفي أو فطني أو خريري
 ينسب إلى جزيرة جزبي]
 ژرف /Zarfi/ ← عميق، گود
 ژرفا /Zarfi/ ← عمق، گودي
 ژرفاسنج /Z.-sanj/ اليمفاق، البلدة
 ژرفاسنجی /Z.-s.-i/ قياس الأعماق، الشبر

زنتیو /Zenetiv/ ۱. حاله المضاف الیه، حاله الجَز. ۲. اضافی، جَزی.
 زنده /Zende/ ← كهنه.
 زنده پوش /Z.-puš/ ← كهنه پوش.
 زنده پوشی /Z.-p-i/ ← كهنه پوشی.
 زنده شدن /Z.-šodan/ ← كهنه شدن.
 زندگی /Z.-gi/ ← كهنگی.
 زراتور /Zenerätur/ المؤلّد الكهزبائي.
 زراتیو /Zenerätiv/ التّولّدي.
 زئرال /Zeneräl/ (نظ) چیرال.
 زئرال آجودان شاه /Z.-äjüdän-e-šäh/ (نظ) كَبِير ياؤران المَلِك.
 زئراليسم /Zenrälism/ القيادة العامّة لِلجَنيش.
 زئزبويت /Zanzivit/ (پز) اِنْتِهَاب اللّثة.
 زئكو /Zanko/ شَجَرَة المَغْبَد، المَغْبَلَة.
 زئوتيتپ /Zenetip/ الطّراز العِزقي.
 زئى /Zeni/ ۱. القَرِيحة، الدّوق، الشُّبوغ، الإشتعداد. ۲. الدّاهية، النّابغة.
 زوبين /Zubin/ مُخ، مِزْزاق.
 زوبن /Zupon/ تَبَوْرَة داخلية.
 زوپيتر /Zupiter/ جُوبيتِر.
 زوت /Zut/ شوْك الغنم.
 زوت آمريکايي /Z.-e-ämrikäyi/ (گيا) شوْك الغنم.
 زوت منجورى /Z.-e-mäncuri/ (گيا) شوْك الغنم.
 زوراسيک /Zuräsik/ الغصّر الجوراسي.
 زوراسيک پايين /Z.-e-päyin/ اللّياس.
 زورای سفيد /Zurä-ye-sefid/ اليوراسي أو الجوراسي أو الجوري الأبيض.
 زورای سياه /Z.-ye-siyäh/ اليوراسي أو الجوراسي أو الجوري الأسود.
 زورای قهوهاي /Z.-ye-qahveeyi/ اليوراسي أو الجوراسي أو الجوري البُنّي.
 زورنال /Zurnäl/ ۱. روزنامه. ۲. مجله.
 زورناليسست /Zurnälisist/ ← روزنامه نگار.
 زورناليسم /Zurnälism/ ← روزنامه نگاری.
 زورى /Zuri/ ۱. هيئت منصفه. ۲. ← داورگان.

زوکړ /Zoker/ الجُوکړ.
 زول /Zul/ (فز) الجُول.
 زولپ /Zulep/ الجَلاب.
 زوليدن /Zulidan/ ← زولیده شدن، درهم شدن.
 زولیده /Zulide/ شَيْت، أَشْعَث، مُضْطَرِب، مُشَوّش، رَتْ الهَيْئَة، مُخْتَل، عَيَّر مَنَظْم، المَفْكَوْش، المَنْكَوْش.
 زولیده شدن /Z.-šodan/ شَفْئاً و شُعُوْة / شَيْعْت، تَشَفْئاً / تَشَعَّت الشَّعْر، تَشَوُّشاً / تَشَوُّش، تَفَرُّقاً / تَفَرَّق.
 زولیده کردن /Z.-kardan/ شَعِيناً / شَعْت، تَشَوِيناً / شَوُّش، تَفَرِيناً / فَرَّق.
 زونگلور /Zonglur/ المَغْنِي أو الشّاعِر المَتَرَحِل.
 زونن /Zunon/ يُونُون.
 زونون /Zunon/ ← زُون.
 زونن /Zuan/ يُونِيو، يُونِيه، جِزيران.
 زويه /Zuyye/ يُولِيَة، اليُولِيو، تُمُوز.
 زيبس /Zips/ الجِنْس، جَض.
 زيراسيون /Ziräsiyon/ دَوْران [حول مَحَوْر].
 زيروسكوپ /Ziroskop/ ← دوران نما.
 زيرول /Zyrol/ (گيا) الإِناء [جنس من الفُطُور].
 زيكلور /Ziklor/ نَصّاحَة.
 زيگولت /Zigolet/ أُنْبُقَة.
 زيگولو /Zigolo/ أُنْبُق.
 زيت /Zilet/ صُدْرَة، صِدَار، صُدْرِيَة.
 زيمناز يوم /Zimnäziom/ الجِمْنازيُوم.
 زيمناست /Zimnäst/ الجِمْنازي.
 زيمناستيک /Zimnästik/ الجِمْنازِيَة.
 زيمناستيک باز /Z.-büz/ ← زيمناست.
 زيمناستيکي /Z.-i/ الجِمْنازي.
 زئوپوليتيک /Z.e'opolitik/ عِلْم سياست الطَّبِيعِيَة.
 زئوتروپيسم /Z.e'otropism/ ← زمين گرايی.
 زئودزی /Z.e'odezi/ جِيُودِيْسِي.
 زئوفيزيک /Z.e'ofizik/ جِيُوفِيْزِيَا، فِيزِيَاء الأرض، عِلْم طَبِيعَة الأرض.
 زئوفيزيکي /Z.e'ofiziki/ جِيُوفِيْزِيَايِي.
 زئولوژی /Z.e'oloži/ الجِيُولُوجِيَة ← زمين شناسی.
 زئويد /Z.e'o'id/ ← زمين وار.



س /s/ الشين. الحَرْفُ الْخَامِسُ عَشَرَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ
 الفارسيَّة، وَهِيَ يَمَثَلُ ٦٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 سا /sä/ لاجئَةٌ لِلْمُشَابَهَةِ وَالنُّطْقِ، مِثْل: مَهْسَا [كَالْقَمَر].
 ساباط /säbat/ السَّاباط، ذَهْلِيْز.
 سابر /säber/ الشَّيْف، الْحَسَام.
 سابق /säbeq/ الماضي، سَابِق، سَالِف.
 سابقاً /s.-an/ سَابِقاً / مُسَبِّقاً، فِي الْمَاضِي، قَبْلًا، آتِفاً.
 سابقه /s.-e/ سَابِقَةٌ، أَقْدَمِيَّةٌ، الْقَدَم. «أودر اين كار -
 دارد» لَهُ قَدَمٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ.
 سابقه دار /s.-e-där/ دُوسَوَابِق، دُوسَابِقَةٌ.
 سابقه های بد /s.-e-hä-ye-bad/ أَوْرَاقٌ صَفْرَاءُ.
 ساقى /s.-i/ سَالِف، مُتَقَدِّم.
 سابل /säbel/ (جَانِب) الدَّوْدَةُ الْبَحْرِيَّةُ.
 سابوتاژ /säbotäz/ إفسَادُ الْعَمَلِ، تَخْرِيبُ الْعَمَلِ أَوْ آلَاتِ
 الْعَمَلِ غَنْداً، تَخْرِيبٌ مَقْصُودٌ.
 سابين /säbin/ (گيا) ← ابهل، سرو كوهي.
 ساپوديلا /säpodilä/ (گيا) السُّبُوتَةُ.
 ساپوديلها /s.-hä/ (گيا) السُّبُوتِيَّاتُ.
 ساتن /sätan/ سَاتَان، أَطْلَس.
 ساتورن /säturn/ الزُّحَل.
 ساتورنى /säturni/ (جَانِب) طَاوُوسِيَّةُ.
 ساتى /säti/ السُّوتِيَّة، إِخْرَاقُ الْأَرْمَلَةِ الْهِنْدُوسِيَّةِ نَفْسَهَا
 فِي مَخْرَقَةٍ زَوْجِهَا الْمَتَوَفَى عَلَامَةً عَلَى إِخْلَاصِهَا لَهُ.
 ساج /säj/ (گيا) السَّاج.
 ساجمه /säcme/ خُزْدَق، رَشُّ الصَّيْدِ.
 ساجمه خوردين /s.-xordan/ إصَابَةٌ / أَصِيبَ مَجَّ بِالْخُرْ
 دُقِ.
 ساحت /sähat/ السَّاحَةُ، بَرَّاح.

ساحر /säher/ السَّاحِر، الرَّاقِي، رَقَّاءُ.
 ساحل /sähel/ سَاحِل، شَاطِئُ، الشَّطْ، شَطْءٌ، مَجْدَاحُ،
 جُدَّ، جِدَّةٌ، خَرِيصٌ، سَيْفٌ، شَرِيرٌ، صَفِيرٌ، ضَفَّةٌ،
 طَفْطَافٌ، غَدَانٌ، عِرَاقٌ، غَيْفَةٌ، مُكَلَّا، مِلْطَاط، الْمَهْزُوقَانِ،
 الْمَهْزُوقَانِ.
 ساحل چپ /s.-e-cap/ الصَّفَّةُ الْيُسْرَى.
 ساحل راست /s.-e-räsi/ الصَّفَّةُ الْيُمْنَى.
 ساحل طلا /s.-e-talä/ سَاحِلُ الذَّهَبِ.
 ساحل عاج /s.-e-äij/ سَاحِلُ الْعَاجِ.
 ساحل گرفتن /s.-e-geraftan/ مُسَاحَلَةٌ / سَاخَلٌ.
 ساحلى /s.-i/ سَاحِلِيّ.
 ساخارين /säxärin/ (شِيم) سَكَّرِين.
 ساخت /säxt/ ١. أَشْلُوبٌ، شَكْلٌ، تَرْتِيبٌ، تَرْكِيبٌ، طَرَزٌ،
 إِنْشَاءٌ، بِنَاءٌ، بُنْيَانٌ، عِتَادٌ. ٢. صُنْعٌ، مَصْنُوعٌ، مَخْصُولٌ.
 ساختار /sä-är/ الْبِنَاءُ.
 ساختگی /s.-egi/ ١. مَصْنُوعٌ، مُصْطَنَعٌ، صَنَاعِيّ،
 تَصْنِيعِيّ، زُورٌ، مُزَوَّرٌ، مُخْتَلَقٌ، وَضْعٌ، مَوْضُوعٌ، مُزَيَّفٌ،
 زَيْفٌ، صُورِيّ، عَيْبَةٌ، مُنْشَعَارٌ، مَغْشُوشٌ، مُقَلَّدٌ، كَاذِبٌ،
 مُفْتَقَلٌ، مُلْفَقٌ. ٢. (حَق) الصُّورِيّ. «معامله ساختگی یا
 صوری یا ظاهری»: الْبَيْعُ الصُّورِيّ.
 ساختمان /s.-emän/ ١. بِنَاءٌ، بُنْيَانٌ، بِنَايَةٌ، بُنْيَةٌ، عِمَارَةٌ،
 غُمْرَانٌ، مَبْنَى، وَضْعٌ، وَصِيلَةٌ. ٢. تَرْكِيبٌ.
 ساختمان ریاضی /s.-e-riyazi/ الْبِنْيَةُ الرِّيَاضِيَّةُ،
 التَّرْكِيبُ الرِّيَاضِيّ.
 ساختمان کردن /s.-kardan/ بَنَى وَ بِنَاءٌ وَ بِنْيَاناً وَ بِنْيَةً
 وَ بِنَايَةً / بَنَى = الْبَيْتَ، إِبْتِنَاءً / إِبْتَنَى بَيْتاً، تَأْسِيساً /
 أَسَسَ الْبِنَاءَ، عَمَّرَ / عَمَّرَ الدَّارَ، تَعْمِيرٌ / عَمَّرَ.
 ساختمانى /s.-e-i/ بِنَائِيّ، إِنْشَائِيّ.

ساختمان یادبود /s-e-yād-bud/ نصب تذکاري.

ساختن /s-an/ ۱. بنیاً و بناء و بُنیاناً و بُنیّة و بُنیّة و بُنی /
بَنَى - البَیْتُ، اِبْتَنَاهُ / اِبْتَنَى بَیْتاً، تَعْمِیراً / عَمَرَ، تَبَیَّنَتْ /
بَیْتُ البَیْتِ، شَیْداً / شَادَ - وَتَشَیْداً / شَیْدَ البَیْناءَ . ۲.
صَنَعاً / صَنَعَ الشَّیْءَ، عَمَلًا / عَمِلَ - فَعَلَ / فَعَلَ -
اِیْتِجَاداً / اَوْجَدَ، تَدْرِیماً / دَرَمَ هـ تَسْوِیَةً / سَوَى، اِنتِجَا
/ اَنْتَجَ الشَّیْءَ . ۳. جَعَلَ / جَعَلَ - وَاجْتِمَاعاً الشَّیْءَ وَ
تَضَمِیْراً / ضَمَرَ . ۴. اِفْتَعَلَ / اِفْتَعَلَ، اِخْتَلَقَ / اِخْتَلَقَ،
تَذَبُّراً / ذَبَرَ ثَهْمَةً، تَلَوَّیْفاً / لَفَّقَ الکَلَامَ . ۵. فَطَرَ / فَطَرَ وَ
اِفْتِطَاراً / اِفْتِطَرَ، خَلَقَ وَ خَلَقَ / خَلَقَ هـ اِخْتِراعاً /
اِخْتَرَعَ، اِنْشَاءً / اَنْشَأَ . ۶. سازش کردن.
ساخت و پاخت /s-o-pāxt/ توطئه، تواطؤ، مؤامره،
تأمر.

ساخت و پاخت کردن /s-o-p-kardan/ تواطؤ، تأمر.
ساخته /s-e/ ۱. مَبْنِی، بُنیّة، مَشِید، مَشِید . ۲. مَصْنُوع
الصَّنِیع، مَخْتَلَق، مَخْلُوق، مَعْمُول، مَشْغُول، مَجْمُول،
مُبْدَع . ۳. ساخته و پرداخته.
ساخته شدن /s-e-šodan/ اِغْتِمَالاً / اِغْتَمَلَ، اِنْعِمَالاً /
اِنْعَمَلَ، عَمَلًا / عَمِلَ مَج .
ساخته و پرداخته /s-e-va-pardāxt/ مَزِین، مُنْتَظَم،
مُجَهِّز، مَهْمِلًا، مَخْتَلَق، مَلْفَق.
ساداوران /sādāvarān/ السّادَوران.

سادگی /sādegī/ ۱. بَساطَة، سَدَاجَة، بِذَوْنِ زَیْفَة . ۲.
سَلَامَة البَیْیَةِ، خُلُوص، صَفاء، سُرْعَة التَّصْدِیقِ، غَرَاة.
ساده /sāde/ ۱. بَیْسِیط، العادی، سادَة، مُجَرَّد، خالی،
سَهْل، صاف . ۲. سادَج، مُعْفَل، سَلِیم البَیْیَةِ أَو القَلْبِ،
سَلِیم، جاهِل، اَبْلَه، اَمَنَة، عَدِیمُ الحِیلَة، غَیْرُ مُؤِید.
ساده دل /s-del/ سَلِیمُ الطَّوِیَةِ أَو القَلْبِ أَو البَیْیَةِ، حَفِیفُ
العَقْلِ، جاهِل، اَبْلَه.

ساده دلی /s-d-i/ البَلاغَة، سَدَاجَة.
ساده کردن /s-kardan/ ۱. تَسْهِیلاً / سَهَّلَ، اِخْلَاءً /
أَخْلَى، تَثْقِیَةً / ثَقَّى . ۲. (رض) بَسَطَ / بَسَطَ العَمَلِیَّاتِ
الجَبْرِیَّةَ مِنْ حُرْبٍ وَ جَنَحٍ وَ غَیْرِهِما، اِخْتِزَالاً / اِخْتَزَلَ
الکَسْرَ فی الحِسابِ، حَطّاً / حَطَّ الحَاسِبُ الکَسْرَ.
ساده لوح /s-lowh/ سَلِیمُ الثَّیْبَةِ، سَلِیمُ القَلْبِ، سادَج،
مُعْفَل، اَبْلَه، اَحْمَق، بارِد، بَلِید، غَر، خام، صافی

الصَّعِیر، سَرِیعُ التَّصْدِیقِ، عَیْشِیم، مُوتَانُ الفُؤادِ، عَیْط،
هَیْبَت، لَفَن، یَقَن، یَقَنَة، مِیقَان، آلَة صَمَاء.
ساده لوحانه /s-l-āne/ بِسَدَاجَة.
ساده لوحی /s-l-i/ غَرَاة، سَدَاجَة.
ساده نویسی /s-nevisi/ التَّوَسُّل.
سادیسْت /sādist/ السّادیّ.
سادیسْم /sādisim/ السّادیّة، جُتُونُ اِیْذاءِ النَّاسِ.
سادیک /sādik/ سادی.

سار /sār/ ۱. سر: مِثْلُ سَبْکَسارِ اُی سَبْکَسَر . ۲.
لَاجِئَة تُعْطِی مَعْنَى مِثْلُ وَ شَبَه، دِیوسار [کالقول] . ۳.
لَاجِئَة تُعْطِی مَعْنَى العِکّابِ مِثْلُ: کوهسار . ۴. (جان) زُرُور،
زُرُور، سَمَزَمَر، غَطّاس.

سار آبی /s-e-ābi/ (جان) الدُّنْقَلَة، جُنْقَلَة.
ساراباند /sārāband/ السَّرَبَنْدَة.
ساربان /sār-bān/ جَمّال، رَایِیِ اِیْران، حادی، خدّاء،
هَجّان.
ساردین /sārdin/ سَرْدِین، الصُّخْنا و الصُّخْناة و
الصُّخْناة و الصُّخْنی، صِیْر.

ساردین سازی /s-sāzin/ ۱. صِناعَة السَّرْدِین . ۲.
مَصْنَعُ السَّرْدِین.
سارسل /sārse/ خَدَف.

سارسیاه /s-siyāh/ (جان) الشُّخْزُور.
سارسیاه ها /s-s-hā/ الشُّخْزُورِیَّات.
سارکپت /sārkap/ (جان) غَل.

سار کنه خوار افریقایی /s-e-kane-xār-e-efriqāyi/ (جان) اُمُ شَبَقُونَة، التَّنَاف.
سارکوم /sārkom/ السَّرْقُوم، السَّرْطان.
سارگاس /sār gās/ (گیا) السَّرْجَس.
ساروج /sāruj/ صَارُوج، طِیْن، مَلَط، مَوْتَة.
ساروج شنی /s-e-šeni/ اَبْرَق، خَرَسائَة.

ساروج کردن /s-kardan/ لَوَطاً / لَاطَ یَلُوطُ الخَوْضَ
و الحَاطَ.

ساروس /sāros/ (نَج) الشَّاهُور، الشَّارُوس.
ساروق /sāruq/ شَفَرَة، سِمَاط، بَثْفَجَة.
سارها /sār-hā/ (جان) الزُّرُورِیَّات.
ساری /sāri/ (جان) ۱. زُرُور ← سار . ۲. السَّارِی [نُوب]

تَرْزِيْدِيَه (هِنْدِيَات).

ساریق /səriq/ (جان) ← ساریگ.

ساریگ /sərig/ (جان) سَرِیغ.

ساز /səz/ ۱. نَفْمَة. ۲. المِغْرَف، المِغْرَفَة، آلَة الطَّرَب.

سازا /səzə/ مَكُون، مَقُوم.

ساز تنها /səz-e-tanhā/ المَغْرُوفَة.

سازج هندی /səzaj-e-hendi/ (گیا) ساذج هِنْدِي،

مَلْسُومَة.

ساز دهنی /səz-dahani/ الشَّوْبَة.

ساز زدن /səz-zadan/ عَرَفَا وَ عَرِيفَا / عَرَفْتُ تَعْرِيفَا /

عَرَفْتُ، لَبَّيْا وَ لَبَّيَا وَ تَلَمَّابَا / لَبَّيْ - عَلَى القَانُونِ وَ غَيْرِهِ مِنْ

آلَاتِ الطَّرَب.

ساز زن /səz-zan/ عازِف، المَغْنِي.

سازسلو /səz-e-selow/ ← ساز تنها.

سازش /səz-əš/ ۱ ← سازگاری. ۲. تَوَاطُؤ، مَوَاطَاة،

تَخَاوُف. ۳. الصُّلْح، هُدْنَة. ۴. (قا) التَّوْفِيق. ۵. عِبَارَة [فِي

الجَبْرِ].

سازش دادن /səz-əš-dādan/ ← آشتی دادن، صلح

دادن.

سازشکار /səz-əš-kār/ المُتَوَافِق، المُصَالِح، المُتَوَاطِل.

سازشکارانه /səz-əš-k-āne/ بِالتَّوَاطُؤِ، بِالتَّوْفِيقِ.

سازش کردن /səz-əš-kardan/ ۱ ← سازگاری کردن. ۲.

تَخَاوُفًا / تَخَاوُفًا، تَوَاطُؤًا / تَوَاطُؤًا.

سازش ناپذیر /səz-əš-nāpazir/ لَدُود، لِاتِقَبَلِ

المُصَالَحَة.

ساز شناس /səz-šenās/ العَارِفُ بِأَنْوَاعِ الآلَاتِ المَوْسِيقِيَّة.

سازشناسی /səz-šenāsi/ مَبْحَثُ الآلَاتِ المَوْسِيقِيَّة.

سازشناسه /səz-əš-nāme/ كِتَابُ الصُّلْح، وَتَيْقَة

المُصَالَحَة.

ساز کردن /səz-kardan/ ۱ ← آماده کردن. ۲ ← آهنگ

کردن، عزم کردن.

سازگار /səz-gār/ ۱. مُوَافِق، مُطَابِق، لِاتِق، مَثَلَام،

المُنَاسِب، مُنَسَجِم، مُسَاعِف، صَحِي، نَجِيع. ۲. قَانِع،

مِزُول.

سازگار شدن /səz-g-šodan/ ۱ ← سازگاری کردن. ۲.

وَقْفًا / وَفَقَ يَفِقُ، مُوَافَقَة / وَافَقَ، مُنَاسِبَة / نَاسِب،

مُتَلَامَة / لَامَعَهُ الشَّيْءُ، تَوَاطُؤًا / تَوَافَقَ الشَّخْصَانِ أَوْ

الشَّيْئَانِ، قِمَاءَ وَتَقَامَاة / قَامَا هَبَ قِمَاءَ وَتَقَامَاة / قَامَى

هُدَ [وَأَوَى وَيَأِي]. وَأَمَّا / وَأَمَّ يَوْمًا هَدَ وَوَنَامًا وَوَمَامَة /

وَامَه.

سازگار کردن /səz-g-kardan/ تَوَفِيقًا / وَفَقَ الْأَمْرَ،

مُوَافَقَة / وَافَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، مُنَاسِقَة / نَاسَقَ بَيْنَ

الشَّيْئَيْنِ.

سازگاری /səz-g-i/ وَفَقَ، تَوَافَقَ، التَّوْفِيقَ، تَوَفِيقَ،

مُوَافَقَة، إِتْفَاقَ، مُنَاسِبَة، إِتْمِلَافَ، إِتْحَادَ، حُسْنُ السُّلُوكِ،

مُدَامَجَة، رِفَاءَ، إِسْجَامُ الْأَصْوَاتِ وَالْأَشْيَاءِ، مُطَابَقَة،

تَطْبِيقَ، لَيْمَ، لَيْمَ، تَلَاؤَمَ، وَتَامَ، مَوَافَقَة، هَدَادَ.

سازگاری کردن /səz-g-i-kardan/ مُوَافَقَة / وَافَقَ، تَوَافَقًا

/ تَوَافَقَ القَوْمَ، إِتْمَاقًا / إِتْمَقَ، مُمَاشَاة / مَاشَاهَ وَتَمَشَّيَا /

تَمَشَّيَا، مُجَارَاة / جَارَى، تَجَارِيَا / تَجَارَى الرُّجُلَانِ،

مُسَازَرَة / سَازَر، إِجْرَاءَ / أَجَزَى تَسْوِيَة، إِتْحَادًا / إِتْحَدَ،

رَفَا / رَفَا هَبَ رِفَاءَ وَرِفَافَة / رَافَى هَبَ قِمَاءَ وَتَقَامَاة /

قَاتَى هَبَ إِتْمَاسَا / إِتْمَأَمَ الشَّيْئَانِ، لُطْفًا / لُطِفَ هَبَ،

مُتَلَطَّفَة / لَاطَفَ، مُمَازَجَة / مَازَجَ، مَوَازَعَة وَوِدَاعًا / وَادَعَ

هَبَ مُهَادَنَة / هَادَنَ، مُهَادَوَة / هَادَوَ، مُهَادَاة / هَادَى،

مَوَافَقَة / وَافَعَمَ، مَوَانَحَة / وَانَحَ هَبَ.

ساز گزینی /səz gozini/ (مسد) عِلْمُ القِيَاسِ بِآلَاتِ

الطَّرَب.

سازمان /səzəmdān/ ۱. مُنْظَمَة، مُؤَسَّسَة، جَمْعِيَّة،

مَجْمَع، هَيْئَة، هَيْأَة. ۲. نِظَام، تَرْتِيب، قَانُون.

سازمان آب /səz-ə-āb/ مَرْفَقُ مِیَاهِ الشَّرَب.

سازمان اداری /səz-ə-edārī/ إِدَارَة.

سازمان امنیت /səz-ə-amniyyat/ دَائِرَة المَبَاجِثِ،

مُخَابِرَات.

سازمان بازرگانی بین‌المللی /səz-e-bāzargāni-ye-beyn-

ol-melali/ مُنْظَمَة التَّجَارَة الدُّوَلِيَّة.

سازمان برق /səz-e-barāq/ مَرْفَقُ الكَهْرَبَاءِ.

سازمان برنامه /səz-e-barnāme/ مَدِيرِيَّةُ المِيزَانِيَّةِ الْعَامَّة.

سازمان بندی /səz-e-bandi/ تَجَحُّف.

سازمان بهداشت جهانی /səz-e-behdūšt-e-jahāni/

مُنْظَمَة الصِّحَّةِ الْعَالَمِيَّة.

سازمان بین‌المللی آوارگان /səz-e-beynol-melali-ye-

avüregân/ مُنْظَمَةُ الْأَجْنِيَّةِ الدُّوْلِيَّةِ.

سازمان بین‌المللی کار /s.-b.-ol-m.-ye-kâr/ مُنْظَمَةُ الْعَمَلِ الدُّوْلِيَّةِ.

سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشوری /s.-b.-ol-m.-ye-havâpeymâyi-ye-kešvari/ مُنْظَمَةُ الطَّيْرَانِ الدُّوْلِيَّةِ.

سازمان پیش‌آهنگی /s.-e-pišâhangî/ الْكَشْفِيَّةِ.

سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی /s.-e-peymân-e-âsiyâ-ye-jonub-e-šarqî/ مُنْظَمَةُ مُعَاهَدَةِ جَنُوبِ شَرْقِيَّ آسِيَا.

سازمان پیمان خاورمیانه /s.-e-p.-e-xâvaremiyâne/ سَازْمَانِ پِيْمَانِ مَرْكَزِي، سَنَتُو.

سازمان پیمان مرکزی /s.-e-p.-e-markazî/ سَنَتُو.

سازمان تبلیغات /s.-e-tabliqât/ مَضَلَحَةُ الدَّعَايَةِ، قِسْمُ الدَّعَايَةِ.

سازمان تربیت بدنی /s.-e-tarbiyat-e-badani/ رِعَايَةُ الشَّبَابِ.

سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد /s.-e-tarbiyati-va-elmi-va-farhangi-ye-melal-e-mottahed/ مُنْظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ لِلتَّرْبِيَّةِ وَالْعِلْمِ وَالثَّقَافَةِ، الْيُونِسْكَو ← يُونِسْكَو.

سازمان تعاونی /s.-e-ta'âvonî/ نِظَامٌ بِنَاقِيٍّ.

سازمان حفاظت /s.-e-hefâzat/ مُنْظَمَةُ الْأَمَانِ.

سازمان خواربار و کشاورزی جهانی /s.-e-xâr-bâr-va-kešâvarzi-ye-jahâni/ مُنْظَمَةُ الطَّعَامِ الزَّرَاعَةِ ← آ. آ. او. سازمان دادن /s.-dâdan/ ۱. تَشْكِيلُ الْهَيْئَةِ، تَأْسِيسُ الْجَمْعِيَّةِ. ۲. تَنْظِيمٌ، تَرْتِيبٌ ← سامان دادن.

سازماندهی /s.-dehi/ تَشْكِيلٌ.

سازمان رمزی /s.-e-razmî/ نِظَامُ الْمَعْرُكَةِ.

سازمان کشورهای امریکایی /s.-e-kešvarhâ-ye-emrikâyi/ مُنْظَمَةُ الْوِلَايَاتِ الْمُتَّحِدَةِ الْأُمَرِکِيَّةِ.

سازمان ملل متحد /s.-e-melal-e-mottahed/ مُنْظَمَةُ أَوْ هَيْئَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

سازمان همکاری بین‌المللی /s.-e-hamkâri-ye-beyn-ol-melalî/ إِدَارَةُ التَّعَاوُنِ الدُّوْلِيِّ.

سازمانی /s.-i/ بُنْيَانِيٍّ ← اَسَاسِيٌّ، اِدَارِيٌّ.

سازمان یونسکو /s.-e-yonesko/ مُنْظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ

لِلتَّرْبِيَّةِ وَالْعِلْمِ وَالثَّقَافَةِ، الْيُونِسْكَو.

سازند /sâzand/ تَكْوِينٌ، تَشْكِيلٌ، تَأْلِيفٌ.

سازندگی /sâzandegî/ اِخْتِرَاعٌ، اِبدَاعٌ، صُنْعٌ، جَعْلٌ.

سازنده /sâzande/ ۱. صَانِعٌ، مُسْتَصْنِعٌ، فَاعِلٌ، عَامِلٌ، مُوجِدٌ، مُكَوِّنٌ، جَلَاذِيٍّ، جُلَّازِيٍّ، نَاتِجٌ، مُنْتِجٌ، مُسْتَنْتِجٌ.

۲. بَارِئٌ، خَالِقٌ. ۳. بَدِيعٌ، مُبْدِعٌ، مُخْتَرِعٌ. ۴. بَنَاءٌ، الْبَانِيٌّ، مِغْمَارٌ.

سازواره /sâzvâre/ كَائِنٌ حَيٌّ، الْمُنْتَضِيٌّ.

سازواری /sâzvâri/ تَكْثِيفٌ، التَّلَاوُمُ، تَهَائُؤُ، تَهَيُّئَةٌ، مُهَيَّأَةٌ.

سازواری‌پذیر /s.-pazîr/ قَابِلٌ لِلْمُهَيَّأَةِ، مُتَكْثِفٌ، سَهْلٌ التَّكْثِيفِ.

سازواری سنج /s.-sanj/ مَقْيَاسُ تَكْثِيفِ الْعَيْنِ.

سازوبرگ /sâz-o-barg/ عُدَّةٌ، جِهَازٌ، أَهْبَةٌ، الْأَثْلَةُ، الْأَثْلَةُ، أُدْيٌ، ذَخِيرَةُ الْحَزْبِ، سِلَاحٌ، عُنْدَادٌ، عُنْدَةٌ، نُبَالَةٌ، هَبَّةٌ.

سازوکار /sâz-o-kâr/ آلِيَّةٌ، تَرْكِيبِيَّةٌ.

سازوکار دفاع /s.-o-k.-e-defâ' / اِلِزْتِكَاشُ الدَّفَاعِيٍّ ← مَكَانِسِمٌ دَفَاعٍ، دَفَاعٌ.

سازه /sâze/ (رَض) الْعَامِلُ، الْمَضْرُوبُ أَوِ الْمَضْرُوبُ فِيهِ.

سازهای بادی /sâz-hâ-ye-bâdî/ (مَس) أَلَاتُ النَّفْخِ الْمُوسِيقِيَّةِ.

سازهای زبانه /s.-hâ-ye-zabâne/ (مَس) الْأَلَاتُ ذَاتُ لِسَانِ الْمِزْمَارِ.

سازهای زهی /s.-hâ-ye-zehî/ (مَس) الْأَلَاتُ الْوَتْرِيَّةُ.

سازهای قمیشی /s.-hâ-ye-qamišî/ (مَس) ← سازهای زبانه‌دار.

سازهای ضربی /s.-hâ-ye-zarbi/ (مَس) ← سازهای کوبی.

سازهای کوبی /s.-hâ-ye-kubi/ (مَس) أَلَاتُ النُّقْرِ الْمُوسِيقِيَّةِ.

سازهای هوایی /s.-hâ-ye-havâyi/ (مَس) ← سازهای بادی.

سازي /sâzi/ آلِيٌّ.

ساس /sâs/ (جَان) بَقِيَّةُ الْفِرَاشِ، فُسْفَسٌ، فُسَافِسٌ، بَعُوضٌ، صُنْجٌ، فَايِسَاءٌ، فَايِسِيَّةٌ.

دُکَانُ السَّاعَاتِي.

ساعت شمار /s.-e-šomār/ عَقْرُبُ السَّاعَات.

ساعت شماتهدار /s.-e-šammate-dār/ مُنْبَه، سَاعَةُ مُنْبَهَة.

ساعت شنی /s.-e-šeni/ سَاعَةُ زَمْلِيَّة، پَنکام.

ساعت شوم /s.-e-šum/ سَاعَةُ نَحْس.

ساعت صفر /s.-e-sefir/ سَاعَةُ الصُّفَر.

ساعت طاقچه‌یی /s.-e-tāqceyi/ ← ساعت رومیزی.

ساعت ظلی /s.-e-zelli/ ← ساعت آفتابی.

ساعت فروش /s.-e-foruš/ سَاعَاتِي، بَايَعُ السَّاعَات.

ساعت فروشی /s.-e-f-i/ بَيْعُ السَّاعَات.

ساعت فصلی /s.-e-fasli/ تَوْقِیْتُ صَیْفِي.

ساعت کار /s.-e-kār/ وَقْتُ القَمَل.

ساعت ماسه‌یی /s.-e-māseyi/ ← ساعت شنی.

ساعت مچی /s.-e-moci/ سَاعَةُ الیَد، سَاعَةُ مَغْصَم، السَّاعَةُ النُّجْمِيَّة،

ساعِد /sā'ed/ السَّاعِد، الرُّنْد.

ساعِدبند /s.-band/ السَّاعِدَة.

ساعی /sā'i/ السَّاعِي، نَاهِض، مُجْتَهِد.

ساعِر /sāqar/ قَدَح، کَاس.

سافن /sāfen/ (پز) السَّافِن.

ساق /sāq/ السَّاق، قَصْبَةُ الرُّجُل، حَذْمَة.

ساقدوش داماد /s.-e-duš-e-dāmād/ شَیْن، اِشْبِیْنُ القَرِیْس.

ساقدوش عروس /s.-e-d.-e-arus/ شَیْنَة، اِشْبِیْنَةُ القَرُوس.

ساق زر /s.-zar/ (گیا) الصُّوْلَیْدَاچَة، عَصَا الذَّهَب.

ساقط شدن /sāqet-šodan/ ← افتادن.

ساقط کردن /s.-kardan/ افکندن، انداختن.

ساقه /sāqe/ سَاقُ النَّبَات، شَمْرُوح.

ساقه آغوش /s.-dquš/ مَعَانِقُ أَوْ مَطْوُوقٌ لِلسَّاق.

ساقه بالارونده /s.-ye-bālāravande/ السَّاقُ العَارِشَة.

ساقه برگ /s.-ye-barg/ شَوِیْقَة.

ساقه پر /s.-ye-par/ عِرَاقُ الرِّیْشَة.

ساقه‌جه /s.-ci/ سَاقُ جَیْنِیْنِیَّة.

ساقه‌دار /s.-dār/ مَسْوُوقٌ، مَقْنَق.

ساقه زیرزمینی /s.-ye-zir-zamini/ السَّاقُ الْأَرْضِیَّة ←

ساس آبی /s.-e-ābi/ (جان) بَقُ المَاء.

ساسات /sāsāt/ مِفْتَاحُ الهَوَاء.

ساسافراس /sāsāfrās/ (گیا) السَّاسْفَرَس.

ساسالیوس /sāsāliyus/ (گیا) ← سیسالیوس.

ساس درختی /sās-e-deraxti/ (جان) الْأُوق.

ساس گلابی /s.-e-golābi/ (جان) تَبَرُ الكُمُثْرَى.

ساسون /sāsun/ طَیَّة.

ساسون گرفتن /s.-e-gereftan/ ثَنَى / ثَنَى - الثُّوبُ ثُمَّ

خاطه لِیَضِیْقُ أَوْ یَقْصُر، عُنَبًا / عَبَسَ - الثُّوبُ.

ساسها /sās-hā/ (جان) فَاِیْسَیْیَات، التَّبْرِیَات.

ساطور /sātur/ السَّاطُور، مِشْخَل، مِغْضَاد.

ساعات اضافی /sā'at-e-ezāfi/ سَاعَاتُ إِضَافِیَّة.

ساعات بیکاری /s.-e-bikāri/ وَقْتُ فُضَاء.

ساعات کار /s.-e-kār/ سَاعَاتُ القَمَل.

ساعت /sā'at/ سَاعَة، مَطْوَة، اللُّوْقَة.

ساعت آبی /s.-e-ābi/ السَّاعَةُ المَائِیَّة.

ساعت آفتابی /s.-e-āftābi/ سَاعَةُ شَمْسِیَّة، مَرْوَلَة.

ساعت الکتریکی /s.-e-elekteriki/ السَّاعَةُ الکَهْرَبَائِیَّة.

ساعت برقی /s.-e-barqi/ ← ساعت الکتریکی.

ساعت بغلی /s.-e-baqali/ ← ساعت جیبی.

ساعت بیکاری /s.-e-bikāri/ وَقْتُ القَرَاغ.

ساعت تابستانی /s.-e-tābestāni/ ← ساعت فصلی.

ساعت تعطیلی /s.-e-ta'tili/ مَوْعِدُ الإِغْلَاق.

ساعت جیبی /s.-e-jibi/ سَاعَةُ جِیْب.

ساعتچی /s.-ci/ ۱ ← ساعت ساز. ۲ ← ساعت فروش.

ساعت دسته کوک /s.-e-daste-kuk/ السَّاعَةُ المِذْوَرِیَّة.

ساعت دیواری /s.-e-divāri/ سَاعَةُ الحَاطِط.

ساعت رملی /s.-e-ramli/ ← ساعت شنی.

ساعت رومیزی /s.-e-rumizi/ سَاعَةُ الطَّوَلَة، السَّاعَةُ المِضْطَبَّة.

ساعت زنگی /s.-e-zangi/ سَاعَةُ دَقَاقَة.

ساعت ریگی /s.-e-rigi/ ← ساعت شنی.

ساعت ساز /s.-sāz/ سَاعَاتِي، صَانِعُ السَّاعَات، مَعْمُرُ السَّاعَات.

ساعت سازی /s.-s.-i/ ۱. صَنَاعَةُ السَّاعَات، تَعْمِیْرُ

السَّاعَات. ۲. مَصْنَعُ السَّاعَات، مَحَلُّ تَعْمِیْرِ السَّاعَات،

ريزوم.

ساقه زيرين /s.-ye-zirin/ ← ريزوم.

ساقه غده يي /s.-ye-qoddeyi/ الساقى المُسْقُولِيَّة.

ساقه گل /s.-ye-gol/ الرُّند.

ساقه لشكر /s.-ye-lakkar/ ساقَّة الجَنيشي.

ساقه مغز /s.-ye-maqz/ (هز) قَمْعُ الدِّماغ، ساقِ الدِّماغ.

ساقه يي /s.-yi/ شَوَيْقِي، غُنَيْقِي.

ساقى /säqi/ الساقى، سقاء.

ساقىگري /s.-gari/ السقاية.

ساقى نامه /s.-nâme/ نَوْعٌ مِنَ الشَّعْرِ يُوجَدُ الشَّاعِرُ فِيهِ

الخطاب إلى الساقى.

ساک /säk/ جَفِيَّة، خَفِيَّة، كَيْس، خَرِيْطَة.

ساكارات /säkärât/ (شيم) الشُّكرات.

ساكاروز /säkâroz/ (شيم) الشُّكروز.

ساكاريد /säkârid/ سكاريد.

ساكاريمتر /säkârimetr/ ← قندسنج.

ساكارين /säkârin/ الشُّكرين.

ساكت /säket/ ساكت، سَكَّت، السُّكُوت، السُّكَيْت،

خامد، صامت، صَمَيْت، بارِدُ الطَّبْعِ، طَرِيقٌ، كاظم،

هايد.

ساكت شدن /s.-sodan/ سَكُونًا و سَكَاتًا / سَكَّتْ صَفَتًا

و ضَمَاتًا و صُمُوتًا / صَمَّتْ إِضْمَاتًا / أَصَمَّتِ الرُّجُلُ،

بَكَامَةً / بَكَتْ تَبْكَامًا / تَبَكَّمَ الكَلَامُ عَلَيْهِ، أَطْمًا / أَطَمَ

بِ إِيْلَامًا / أَبْلَمَ الرُّجُلُ، تَجَوًّا / تَجَاكَ جَزْمًا / جَزَمَ عَلَى

الأمرِ وَ تَجَزَّيْمًا / جَزَمَ، حَزَدًا / حَزَدَتْ حَزْسًا / حَرَسَتْ

حَزْمَةً وَ حَزَمَادًا / حَزَمَدَ، إِحْرَمَاسًا / إِحْرَمَسَ، إِحْرَمَاصًا

/ إِحْرَمَضَ، إِحْرَمَاصًا / إِحْرَمَضَ، حُفُونًا / حَفَّتْ

الصُّوْتُ، إِحْمَادًا / أَحْمَدَ، دَرَبَضَةً / دَرَبَضَ، دَرَمَسَةً /

دَرَمَسَ، إِطَامًا / أَطَمَ الرُّجُلُ، إِزْمَامًا / أَرَمَ القَوْمُ، شَجَنًا

/ شَجَنَ لِسَانَهُ، شَمُوطًا / شَمَطَ إِشْمَاطًا / أَشْمَطَ

الرُّجُلُ، شَمِيطًا / شَمَطَ، إِطْرَافًا / أَطْرَفَ، إِشْتِنْجَامًا /

إِشْتَنَجَمَ، إِغْصَامًا / إِغْصَمَ وَ إِشْتِنْصَامًا / إِشْتَنَصَمَ

بِالصُّمَيْتِ، فَحَمًا / فَحَمَتْ فَحَمًا وَ فَحَامًا وَ فَحُومًا / فَجَمَ

مَجَّ وَ فَجَمَتْ إِفْحَامًا / أَفْجَمَ مَجَّ، إِفْرَادًا / أَفْرَدَ، قَطَاعَةً /

قَطَعَ الرُّجُلُ، إِفْتِنَانًا / أَفْتَنَ، كَرْسَمَةً / كَرْسَمَ، كَرْمًا /

كَرَّمَتْ كُظُومًا / كُظِمَتْ إِشْتِمْطَارًا / إِشْتَمْطَرَ، إِسْكَاسًا /

أَسْكَتَ عَنِ الكَلَامِ، إِشْتِنْصَاتًا / إِشْتَنَصَتْ، نُطُوءًا / نَطَأَ
عَنهُ، وَجَمًا وَ وَجُومًا / وَجَمَ يَجُمُ فَلَانٌ، هُجُومًا / هَجَمَتْ
هُمُودًا / هَمَدَتْ أَصْوَاتَهُمْ.

ساكت كردن /s.-kardan/ سَكَّتًا / سَكَّتْ ه تَشْكِينًا /

سَكَّتَ، إِسْكَاتًا / أَشْكَتَ، إِضْمَاتًا / أَصَمَّتْ وَ تَضْمِينًا /

صَمَّتْ ه إِحْرَاسًا / أَحْرَسَ، حُطْمًا / حُطِمَ ه بِالْكَلامِ،

إِحْمَادًا / أَحْمَدَ، إِشْمَاطًا / أَشْمَطَ ه إِنْصَاتًا / أَنْصَتْ،

إِضْرَاسًا / أَضْرَسَ ه عَقْدًا / عَقَدَ لِسَانَهُ، تَقْصِيمًا / عَقَمَ

ه قَطَعَ / قَطَعَ لِسَانَهُ، إِفْحَامًا / أَفْحَمَ ه تَكْنِينًا /

كَتَنَ، تَهْدِينًا / هَدَأَ، إِهْمَادًا / أَهْمَدَ، تَهْمِيدًا / هَمَدَ.

ساكت كندنه /s.-konande/ مُفْجِم، مُسْكِت.

ساكسفن /säksofon/ (مس) السُّكْسِيَّة.

ساكن /säken/ ١. أَهْل، ساكن، مُقِيم، مُسْتَوْدِن،

القائِلُن، وادِع ٢. ساكن، قاز، هايدِن، الزَّاهِي، الزَّهْوُ،

السَّاجِي.

ساكن شدن /s.-sodan/ ١. سَكَنًا وَ سَكْنَى / سَكَنَ ت

تَسَكَّنًا / تَسَكَّنَ الدَّارَ، تَسَاكَنًا / تَسَاكَنَ القَوْمُ الدَّارَ وَ فِيهَا،

إِقَامَةً / أَقَامَ، تَوَطَّنًا / تَوَطَّنَ المَكَانَ، قَرَّارًا وَ قَرُورًا / قَرَّ

فِي المَكَانِ، إِشْتَفَرَّ / أَشْتَفَرَّ، أَتَمًا / أَتَمَ بِالمَكَانِ،

إِضْرَابًا / أَضْرَبَ، ٢. سَكُونًا / سَكَنَ التَّخَرُّجَ، قَرَّارًا وَ

قَرُورًا وَ قَرًّا وَ تَقَرُّرًا وَ تَقَرُّوَةً / قَرَّبَ إِفْرَادًا / أَقَرَّ الرُّجُلَ، تَقَرَّرًا

/ تَقَرَّرَ، إِشْتَفَرَّارًا / إِشْتَفَرَّ، حُشُوعًا / خَشَعَ الشَّيْءُ،

تَدَاذُؤًا / تَدَاذَأَ، إِزْتِكَارًا / إِزْتَكَّرَ الشَّيْءُ، شُخُوءًا وَ سَخَاءً /

سَخَا، كَنَّا وَ كُونًا / كَنَّى [عَم]، نَبَذًا / نَبَذَ الشَّيْءُ،

قُطُونًا / قُطِنَ فِي المَكَانِ وَ بِهِ، إِيْلَاءً / أَلَى عَصَا

التُّزْحَالِ، هَذَا وَ هَذُوْمًا / هَذَا يَهْدَأُ، هَذَا وَ هَذُوْمًا / هَذَا

يَهْدَأُ، هَذُونًا / هَذَنَ.

ساكن كردن /s.-kardan/ ١. إِسْكَاتًا / أَشْكَتَ، تَشْكِينًا /

سَكَنَ، إِعْمَارًا / أَغْرَمَ ه المَكَانَ. ٢. تَشْكِينًا / سَكَنَ

المُتَخَرِّجَ، رَكَّرًا / رَكَّرَ تَشْكِينًا / رَكَّرَ، دَاذَأَةً وَ دِفْدَاءً /

دَاذَأَ ه طَمَنَانَةً / طَمَنَانَ الشَّيْءِ، تَقْطِينًا / قَطِنَ ه

بِالمَكَانِ، إِهْدَاءً / أَهْدَأَ، تَهْدِيَةً / هَذَا، تَهْدِينًا / هَدَنَ.

ساكى /säki/ السَّاكِي.

ساگو /sägo/ ساغو [دَقِيْقُ النُّحْلِ، لُبُّ نَحْلِ الهِنْدِ].

سال /säll/ ١. سَنَةٌ، عَامٌ، حَوْلٌ، جَجَّةٌ، جَجْفَةٌ. ٢. عُمْرٌ،

يَسَنٌ.

سالاد /säläd/ سلطه، کامخ، ضلله.

سالادالیویه /säläd-oliviye/ سلطه مایونز.

سالادخوری /s.-xori/ اِناء السُلطه.

سالار /sälär/ عَلم، سَيِّد القَوْم.

سالاری /s.-i/ الثَّقَابَة.

سال اعتدالی /säl-e-e'tedäli/ ← سال فلکی.

سال انحرافی /s.-e-enheräfi/ سَنَة شَمْسِيَّة شَادَة.

سالانه /s.-tane/ سَنَوِي، عَامِي، حَوَلِي.

سال به سال /s.-be-s/ سَنَة بَهْد سَنَو، سَنَوَات مُتَوَالِيَة.

سال تحصیلی /s.-e-tahsili/ العَام الدَّرَاسِي، السَّنَة

الدَّرَاسِيَّة، السَّنَة المَدْرَسِيَّة.

سال تحويل /s.-tahvil/ تَحْوِيل السَّنَة.

سال جاری /s.-e-järi/ السَّنَة الحَالِيَّة، العَام الحَالِي.

سالچينه /s.-cine/ طَبَقَة تَرْشِب حَوَلِي، رَقِيَقَة حَوَلِيَّة.

سالخوردگی /s.-xordegil/ كِبَر، كِبَرَة، هَرَم، عَجَز،

عُجُوز، شَمَحْرِيْزَة.

سالخورده /s.-xorde/ مُسِن، مُعَمَّر، هَرَم، سِنَه، شَيْخ،

عَاجِز، عَجُوز، طَوِيل العُمُر، كِبِير السِّن، مُجْغِل وَجُفُول

[نث]، دَرْد بَس، ذَهْرِي، ذِفَن، طَاعِن فِي السِّن، طَل،

العَشِيَّة، غَفَش، مُتَعَاوَة، فَات، الْفَانِي، فَايِيَة [نث]،

قَحْبَة، قَحُوم، مُتَقَدَّم فِي العُمُر، قَضَع، قَعُوس، قِلْحَامَة،

قَنَسَرِي، الكَدَام، لَهُم، هَجْهَاج، هَزْدَبَة، هِلُوف، هِلُوفَة،

هَمِل.

سالخورده شدن /s.-x.-šodan/ تَشْيِيخاً / شَيْخ، شَيْخاً و

شَيْخُوخَة وَشَيْخُوخِيَّة وَشَيْخُوخَة وَشَيْخُوخِيَّة / شَاخ بِ

تَشْيِيخاً / تَشْيِيخ، هَرَمًا وَمَهْرَمًا وَمَهْرَمَة / هَرَم ٬ بُلُوعًا /

بَلَع ٬ مِنْ العُمُر عَتِيًّا كِبَرًا وَمُكْتَبَرًا / كِبَر ٬ فِي السِّن،

إِذْلَهَامًا / إِذْلَهَم الرُّجُل، طَفَنًا / طَفَن ٬ فِي السِّن،

إِغْجَانًا / أَغْجَن، عَشَوًا وَعَشَوًا وَعَسِيًّا وَعَسَاءَ وَعَشَوَة /

عَسَاء ٬ الشَّيْخ، تَعَوَّدًا / عَوَّد، قُحْبَة / قَحَب ٬ الرُّجُل،

تَوَجُّهًا / تَوَجَّه الشَّيْخ.

سالخورده کردن /s.-x.-kardan/ تَهْرِيْمًا / هَرَم، إِهْرَامًا /

أَهْرَم.

سال خورشیدی /s.-e-xoršidi/ سَنَة شَمْسِيَّة.

سال دیده /s.-dide/ ← سالخورده.

سالروز /s.-ruz/ الذِّكْرَى السَّنَوِيَّة.

سالسپاری /sälsepäri/ (گیا) حَشِيئَة المَغْرِيَّة.

سال شمسی /s.-e-šamsi/ سَنَة شَمْسِيَّة.

سال شمسی حقیقی /s.-e-š.-ye-haqiqi/ ← سال

اعتدالی، سال فلکی.

سال عرفی /s.-e-orfi/ السَّنَة المَدْرَسِيَّة.

سال فلکی /s.-e-falaki/ السَّنَة الفَلْکِيَّة.

سال قمری /s.-e-qamari/ سَنَة قَمَرِيَّة.

سالک /sälek/ السَّالِک.

سالک /sälak/ حَبَة خَلَب، دُمْل الشَّرْق.

سال کبیسه /säl-e-kabise/ سَنَة کَبِيسَة.

سالگرد /s.-gard/ الذِّكْرَى السَّنَوِيَّة.

سال گردش /s.-gardeš/ تَحْوِيل السَّنَة.

سال گرفتن /s.-gereftan/ عَمَلًا / عَمِل مَج ٬ لَه مَجْلِس

التَّائِبِيْن.

سالیم /sälem/ ١. سَالِم، السَّلِيم، صَحِيح، صَحِي،

مَصْحَة، ذُو صَحَة، المُعَافِي، طَيِّب، أَمِين، فِي الأَمْن،

تَجَنَّب. ٢. سَالِم، خَالٍ مِنْ عَيْب، جَيِّد.

سال مالی /säl-e-mäli/ سَنَة مَالِيَّة.

سالم سازی /sälem-säzi/ تَطْهِيْر.

سالم شدن /s.-šodan/ سَلَامَة وَ سَلَامًا / سَلِم ٬ مِنْ عَيْب

وَ آفَ، صَحًا وَ صَحَة وَ صَحَاحًا / صَح بِ بُرُوءًا وَ بُرَاءَة /

بَرِي ٬ مِنْ العَيْب.

سالمند /säl-mand/ ← سالخورده.

سالمندی /s.-m.-i/ ← سالخورده گی.

سالمونلوز /sälmonełoz/ (پز) ← شبه حصبه.

سال میلادی /s.-e-milädi/ سَنَة مِيلَادِيَّة.

سالن /sälon/ صَالُون، قَاعَة، صَالَة، رَدْهَة البَيْت، بَهْو.

سالن آرایش /s.-e-ärayeš/ صَالُون الجَلَاقَة، صَالَة

الجَلَاقَة.

سالنامه /säl-näme/ ١. رُوزنَامَة، رُزْنَامَة، تَقْوِيم ←

سالنما. ٢. مَذْكُرَة سَنَوِيَّة.

سالن انتظار /sälon-e-entezär/ قَاعَة الْإِنْتِظَار.

سالن پذیرایی /s.-e-paziräyi/ قَاعَة أَوْزْدَهَة الْإِسْتِقْبَال.

سالن نجومی /s.-e-nojumi/ السَّنَة النُّجُومِيَّة.

سالن سخنرانی /s.-e-soxanräni/ قَاعَة المُحَاضَرَات.

سالن سینما /s.-e-sinamä/ صَالَة السِّنِمَا.

- سالمنا /säl-namä/ تَقْوِيم، زُور نَامَة.
- سالن مد /sälön-e-mod/ بِنْتُ الأَرْيَاء.
- سالن ناهار خوری /s.-e-nähär-xori/ صَالَة المَطْعَم، قَاعَة المَطْعَمِ أَوْ الطَّعَامِ.
- سال نو /säl-e-now/ الأَجْدُ مِنَ الأَعْوَامِ.
- سال نوری /s.-e-nuri/ السَّنَة الصُّوِّيَّة.
- سالواره /s.-väre/ سَنَاهِيَّة، دَفْعَة سَنَوِيَّة.
- سالوس /sälus/ ١. مَكْر، جِيلَة، تَمَلُّق، بَنْد. ٢. مُمَلِّق، مُمَلَّاجِب.
- سالوس کردن /s.-kardan/ ← فَرِيب دَادَن.
- سالون /sälon/ ← سالن.
- سال هجری /s.-e-hejri/ سَنَة هَجْرِيَّة.
- ساليابي /s.-yäbi/ التَّارِيخ، المُوَارَاخَة، تَحْدِيدُ تَارِيخِ شَيْءٍ.
- ساليانه /s.-yäne/ سَنَوِي.
- ساليسيلات /sälisilät/ (شيم) صَفْصَفَات.
- ساليسيليك /sälisilik/ (شيم) حَامِضُ السَّالِيلِيئِيك.
- ساليسين /sälisin/ الصَّفْصَافِيَّة.
- سامار /sämär/ (گيا) جَنَاجِيَّة.
- ساماريم /sämäriyom/ (شيم) سَمَرِيُوم.
- سامار يوم /sämäriyom/ (شيم) ← ساماريم.
- سامان /sämän/ ١. النِّظَام، اِنْتِظَام. ٢. أَذْوَاثُ المَنْزِلِ، لَوَارِمُ الحَيَاةِ، المَتَاع، عُدَّة.
- سامان دادن /s.-dädan/ رَتَبَ، تَنْظِيمًا / نَظَّمَ، تَنْزِيلًا / نَزَلَ.
- سامان يافتن /s.-yaftan/ اِنْتِظَامًا / اِنْتِظَمَ الشَّيْءُ أَوْ الأَمْرُ.
- سامبا /sämbä/ سَامْبَا.
- سامورايي /sämuräyi/ السَّمُورَاي.
- سان /sän/ ١. طَرَز، قَاعَة، قَائِن، دُشْتُور. ٢. شَبِيه، نَظِير. ٣. (نظ) الإِسْتِعْرَاضُ أَوْ عَرَضُ الجُنْدِ، مُنَاوَرَة حَرْبِيَّة.
- ساناتوريوم /sänätoriyom/ ← سَنَاتُورِيُوم.
- سانتاكلوز /säntäklöz/ (گيا) سَنَتَاكْلُوز، بَابَا نُوَيْل.
- سانتر /säntır/ ← مركز، وسط، ميان.
- سانترال /säntıräl/ ١. مَرْكَزِي، أَصْلِي. ٢. مَرْكَزُ الهَاتِف. ٣. المَقْسَم.
- سانتريک /säntrik/ (جان) شُكْبُ البَحْرِ.
- سانتونين /säntonin/ (شيم) السَّنُونِيْن.
- سانتي گراد /sänti-geräd/ السَّنْتِيْغَرَاد.
- سانتي گرام /s.-geräm/ السَّنْتِيْغَرَام.
- سانتي ليتر /s.-liitr/ السَّنْتِيْليْتِر.
- سانتيم /säntim/ السَّنْتِيْم.
- سانتيمانتال /säntimäntäl/ عَاطِفِي.
- سانتي متر /sänti-metr/ السَّنْتِيْمِتِر.
- سانتي متر مربع /s.-m.-e-morabba/ سَنْتِيْمِتِر مَرَبَع.
- سانتي متر مكعب /s.-m.-e-moka/ab/ سَنْتِيْمِتِر مَكْعَب.
- سانحه /sänehe/ حَادِثٌ مُؤَسَّفٌ أَوْ مُفَاجِئٌ أَوْ غَيْرُ مُتَوَقَّعَةٍ، مُصِيبَة، كَارِثَة.
- ساندويچ /sändevic/ سَنْدُوِيْش، سَنْدُوِيْج.
- سان ديدن /sän-didan/ اِسْتِعْرَاضٌ / اِسْتِعْرَاضُ الجَيْشِ، عَرَضٌ / عَرَضٌ - الجُنْدِ.
- سانس /säns/ جُلْسَة، دَوْرَة، مَشْهَد.
- سانسکريت /sänskerit/ سَنَسْكَرِيْتِيَّة.
- سانسکريتي /s.-i/ السَّنَسْكَرِيْتِي.
- سانسور /sänsur/ رَقَابَة، مُرَاقَبَة المَطْبُوعَات، اِنْتِقَاد.
- سانسورچی /s.-ci/ مُرَاقِبُ الصُّخْفِ، نَقَاد.
- سانسور کردن /s.-kardan/ مُرَاقَبَة / رَاقِبُ الصُّخْفِ أَوْ المَطْبُوعَات.
- سانسور مطبوعات /s.-e-matbu'ät/ رَقَابَة عَلَيَّ المَطْبُوعَات.
- سانگيناريا /sänginäriyā/ (پز) ← رِيْشَة خُون.
- سانيكولا /sänikulā/ (گيا) السَّنِكَب.
- ساواک /säväk/ ← سَارْمَان اَمْنِيْت.
- ساوانا /sävänä/ سَافَنَا، اِقْلِيمٌ مَدَارِيٌّ دُوْأَغْشَابِ حَاشِيَّةٍ.
- ساوسنگ /säv sang/ نُوْفَاكِيُولَايْت.
- ساويت /sävit/ ← سَوِيْت.
- ساهر /säher/ (گيا) ذَيْلُ الكَلْبِ.
- سايا /säyā/ كَاشِط، حَاك، مَادَّة كَاشِطَة.
- سايبان /säyebän/ حَيْمَة، سَقِيْفَة، تَسْقِيفَة، الظَّلَال، الظَّلَالَة، ظِلَّة، مَظْلَة، شَمْسِيَّة، سَرَادِق، مَضْرَب، قُسْطَاط، اِفْرِيزَة، بُرْطَلَة، تَشْدَة، الزَّرْعَامَة، حُص، دُوْخَة، سُرْعَة، صُغَة، اِطْنَانَة، عُشَة، كَي، كَيْتَة، كِنَان.
- سايبان زدن /s.-zadan/ سَرْدَقَة / سَرْدَقُ المَكَانِ.
- سايش /säyesh/ التَّغْت، اِنْدِثَار.

سایند /säyand/ التَّخْوِيَّةُ.

سایه /säye/ ظِلَال، ظِلٌّ، فَيٍّ، ثُبَّع، ثَمَل، دَرْف، سَمَوَال، شَبَّج، كَنَف، «اوزیر» - فُلَانِي است: هُوَ فِي ظِلِّ فُلَانٍ.

سایه افکندن /s-afkandan/ تَضْلِيلُ / ظَلَّل، إِظْلَالُ / أَظَلَّ، إِنْقَاءُ / أَلْقَى عَلَيْهِ ظِلَّهُ، ثَقِيَّةٌ / فَيًّا.

سایه پرورده /s-parvarde/ ← ناز پرورده.

سایه تمام /s-ye-tamam/ ظِلُّ الثَّمَامِ.

سایه دار /s-dār/ ۱. ظَلِيل، مَظْل، مَظْلِل، ظِلَّة، وَارِف، دُو ظِل. ۲. الْخَرْفُ الْمَطْبَعِيُّ الْمَظْلِل.

سایه روشن /s-rowšan/ الْجَلَاءُ وَالْقَمَّةُ.

سایه زنی /s-zani/ التَّظْلِيلُ فِي الرِّثْمِ.

سائی /sä'i/ (جان) السَّايِي.

ساییدگی /säyidegi/ شَخَق، صَقْل، لَمَس، حَكَّ، مَسَّ، تَحَاثَّ، خَلَّ، جَلَط، شَجَّج، تَسَلَّج، نَسَل، تَنَسِيل.

ساییدن /säyidan/ حَكَّا / حَكَّ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، أَكَلَا وَ مَأْكَلَا / أَكَلَ هُفَ بَرْدًا / بَرَدَ بَرْدًا / بَرَى يَبْرِي بِالْحَكِّ، جَخَفَا / جَخَفَ هُفَ جَرْشًا / جَرْشَ هُفَ خَرْقًا / خَرْقَ هُفَ بِالْمِجْرَدِ، رَضَا / رَضَ هُفَ رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، زَهَدَا / زَهَدَ هُفَ شَخْجًا / شَخَجَ تَشَخُّجًا / شَجَّجَ هُفَ شَخْنًا / شَخَنَ - الْحَشْبَةَ، فَرَكَا / فَرَكَ الثُّوبَ، وَمَسَا / وَمَسَّ يَمَسُّ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَذَقُّفًا / ذَقَّقَ، إِذْقَاقًا / أَذَقَّ، ذَقَّا / ذَقَّ هُفَ، ۲. شَخَقًا / شَخَقَ تَشَخُّجًا / شَخَقَ طَخَنًا / طَخَنَ - وَطَخَجِنَا / طَخَنَ الشَّيْءَ وَجَعَلَهُ نَاعِمًا، كَشَكَّسَ، كَشَكَّسَ، لَطَّنَا / لَطَّنَ هُفَ مَهَكًا / مَهَكَ - الشَّيْءَ وَ تَفْهَيْكَا / مَهَكَ، هَزَسَا / هَزَسَ هُفَ هَكَا / هَكَا لَمَسَا / لَمَسَ هُفَ مَسَا وَمَسِيَسَا وَمَسِيَسَى / مَسَّ هُفَ مَسُوحًا / مَسَحَ - بِالشَّيْءِ، ذَلَكَا / ذَلَكَ الشَّيْءَ، رَمَشَا / رَمَشَ هُفَ هَدَبِيَّهَ، رَمَعَا / رَمَعَ - الشَّيْءَ، مَسِيَا / مَسَى - الشَّيْءَ. ۴. صَقَلَا وَصَقَلَا / صَقَّلَ هُفَ.

ساییده /säyide/ نَاعِم، مَسْحُوق، مَسْحَق، مَطْخُون، مَذْقُوق، مُنَذَّق، مَسْخُوج، مَجْلُوط، فَرِيك، مَفْرُوك، مَلْفُوس، مُطْمَع، الذَّرْمَك، مَهْرُوش، مَخْكُوك.

ساییده شدن /s-sodan/ حَكَّا / حَكَّ مَجَّ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، أَكَلَا وَ مَأْكَلَا / أَكَلَ مَجَّ، إِنْكَلَا / إِنْكَلَ، تَنَسَّرَا / تَنَسَّرَ الثُّوبُ، تَسَخَّجَا / تَسَخَّجَ وَانْبَحَا جَا /

إِنْشَخَجَ، شَخْوَتَهُ / شَخَقَ - الثُّوبَ، إِنْشَاقًا / أَسْحَقَ، إِنْسَاقًا / إِنْشَقَ، إِذْقَاقًا / إِذَّقَ، إِنْسَحَالًا / إِنْسَحَلَ. ۳. تَمَاشَا / تَمَاشَ الْجِزْمَانِ.

ساییده کردن /s-kardan/ ← ساییدن ۲.

سائیگا /s'd'igā/ (جان) اُرُوس.

سائی میری /s'd'imiri/ (جان) سائی میری.

سایه /sabbābe/ الشَّبَابَةُ، مُشِيرَةٌ.

سبات /sobāt/ ۱. (پز) شَبَاتِي، شَرِيَانِ شَبَاتِي. ۲. نَوَام، شَبَات.

سبات سنگین /s-e-sangin/ إِنْغَمَاءُ، شَبَات.

سباتی /s-i-/ شَرِيَانِ شَبَاتِي.

سبب /sabab/ سَبَب، عِلَّة، بَاعَث، الدَّاعِي، الدَّاعِيَّة، أَجَلَ، أَسَاس، مَبْدَأُ، سَبِيل، مُوجِب، وَدَج، وَبَيْلَّة.

سبب شدن /s-sodan/ تَسَبُّبًا / سَبَّبَ الْأَمْرَ، إِخْدَانًا / أَخَذَهُ، إِثْرَانًا / أَوْرَثَهُ كَذَا، إِيجَادًا / أَوْجَدَ.

سببه /sobhe/ الْمُسَبِّحَةُ.

سید /sabad/ زَبِيل، زَبِيل، زَبِيل، سَفَط، سَبَت، سَلَّة، سَلَّ، تَوُج، جَزَّ، وَمَخْصَن، مَخْمَل، الْخَنْجُود، الْخَنْجُور، جَزَص، خَصَفَه، دُرَج، مَسْمَد، مَشَلَّة، قَوْصَرَه، وَمَقْطَف، الْقَوْفِير، قَفَص، قَفَّه، مِثْلَه، مَنَجَف، وَمِضَانَه.

سید بافی /s-bāf/ السَّلَال.

سید بافی /s-b-i-/ ← سید سازی.

سید ساز /s-sāz/ السَّفَاط، سَلَال، قَوَاط.

سید سازی /s-s-i-/ صِنَاعَةُ السَّلَاةِ.

سید فروش /s-foruš/ سَلَال، السَّفَاط.

سیدی /s-i-/ مَمْلَد، مَوْلُفَ أَوْ مَضْنُوعٌ مِنْ أَمَالِيَدٍ مَجْدُولَه أَوْ مَكْسُورٍ بِهَا، مَضْنُوعٌ مِنْ قَشٍ.

سبز /sabz/ خَضِر، أَخْضَر، خَضِير، يَخْضُور، غَضِير.

سبز بال /s-bāl/ (جان) زَقَرَقَ شَامِي.

سبز چمنی /s-e-camani/ أَخْضَرَ خَشِيشِي.

سبز روشن /s-e-rowšan/ أَخْضَرَ زَيْتِي.

سبز شدن /s-sodan/ خُضِرَ / خُضِرَ - إِخْضَرَارًا / إِخْضَرَ، إِخْضِرَارًا / إِخْضَرَ، إِخْضِيضَابًا / إِخْضَوْصَبَ الشَّجَرُ، إِخْضِيضَارًا / إِخْضَوْصَرَ.

سبز قبا /s-e-qabā/ (جان) أَخْضَرَ، خُضِيرِي، الْخَضَارِي، قَارِيَّة.

سیزک /s.-ak/ (جان) ← سیزقبا.

سیز کردن /s.-kardan/ إخصاراً / أَخْصَرَ، تَخْصِيراً / خَصَّرَ هـ.

سیز مغز پسته می /s.-maqz-e-pesteyi/ المُسْتَقْيَ.

سیزه /s.-e/ ۱. أَخْصَرَ، خُصَّرَ، نَبَات، نَبَت، نَبْتَه، مَزَج، عُشْب. ۲. اَشْمَرُ الْبَشَرَةَ، أَشْفَعُ اللَّوْن، أَغْفَر.

سیزه زار /s.-e-zār/ الْأَرْضُ الْخُصْرَاءُ النَّصِيرَةُ.

سیزی /s.-i/ ۱. خُصَّرَ، نَشَرَه ← سرسیزی. ۲. نَبَاتِي. ۳. خُصَّرَ، خُصَار، بَقْلَه، نَبْتَه.

سیزیجات /s.-i-jāt/ خُصَار، خُصَر، بَقُول، أَبْطال.

سیزی خوردن /s.-i-xordan/ ← سیزی ۲.

سیزی فروش /s.-i-foruš/ بَقَال، خُصَار، خُصَرِي، بَائِعِ الْخُصَارِ أَوِ الْخُصَرَوَات، فَايِي.

سیزی کاری /s.-i-kāri/ زَرْعُ الْخُصَرَوَات.

سیزینه /s.-ine/ كَلُوزُوفِيل، خُصِير، يَخْصُور، خُصِيب.

سبقت /sebqat/ سَبَقَ، أَشْبَقِيَّة، تَقْدَم، أَوْلِيَّة، تَجَاوَز.

سبقت جستن /s.-jostan/ سَبَقَ، سَبَقَ إِلَى كَذَا، قَدْماً وَقَدْوماً / قَدَمْتُ، تَقْدَمْتُ، تَقَدَّمُ الْقَوْمُ.

سبقت گرفتن /s.-gereftan/ تَجَاوَزَ / تَجَاوَزَ، تَبَوَّصَ / بَوَّصَ، تَأَيَّأَ / تَأَيَّأَ هـ، اِسْتَيْلَفَ / اِسْتَلَفَ، تَسَلَّفَ / تَسَلَّفَ، تَشَاخَا / تَشَاخَا الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ، مُرَوَّصاً / مَرَّصَ إِلَى الشَّيْءِ.

سبقت گیرنده /s.-girande/ السَّبَاق، رَعَا، لِهْمِيم.

سبقت ممنوع /s.-mamnu/ مُمْنُوعُ التَّجَاوُز.

سبک /s.-abk/ ۱. طَرَز، طَرَا، نَمَط، أَشْلُوب، نِظَام، نَسَق، قَاعِدَة، طَرِيقَة، زِي، طَقْس، نَمُودَج، اُنْمُودَج، مَنَهَج، مَنَهاج، هَذِيَّة، هَيْئَة. ۲. طَرَا، أَشْلُوب، الْفَن. ۳. هَي هَي سَخَن: أَفَانِيئُ الْقَوْل.

سبک /s.-abk/ ۱. الْخَفِيف، خَفَ، هَفَ، تَافَه، غَشَعاس، قَلَو، وَخَوَاج، وَشَوَاش، وَشُوش، هِزْلاَج، هَيْبَان. ۲. خَفِيف، خَفَ، سَوَّل، سَوَّلَة [نث]، طَيَّاش، هَتَّاف، هَزْد، هَفَ، شُمُشمان، شُمُشمانِي، شُماسِم، يَأْفُوف. ۳. الْخَفِيف، السَّرِيع، الدَّفِيف، زَهَق، سَمَام، وَشَوَاش، وَشُوش.

سبکبار /s.-bār/ ۱. خَفِيف الْوِزْن. ۲. خَالِي الْبَال.

سبک باز گشت ادبی /s.-e-bāzgašt-e-adabi/ سَبَكْ الْإِتْبَاعِيَّة فِي الْأَدَبِ وَالْفَن.

سبکبالان /s.-abokbālān/ (جان) الْجَوَائِم.

سبکپا /s.-pā/ خَفِيفُ الرِّجْلِ، سَرِيعُ الْجَزِي.

سبکدست /s.-dast/ الْمَاهِر، سَرِيع، خَفِيفُ الْيَدِ، الْأَخْدَّ، بَشَكِي الْيَدَيْنِ، سَدِک.

سبکدست شدن /s.-d.-sodan/ خَفَا وَخَفَّ / خَفَّ - ت يَذَه، رَيحاً / رَاخ - ت يَذَه لِكَذَا.

سبکروح /s.-ruh/ مَسْرُور، بَخِيح، الْبَشَكِي [نث]، حَامِز، سَكِينَة، شُعْنَع، شَغْل، قُلْقُل.

سبکسر /s.-sar/ ۱. سَفِيه، عَدِيمُ الْعَقْلِ، سَخِيفُ الْعَقْلِ، خَفِيفُ الْعَقْلِ. ۲. ذَرِيل، خَفِير، بِلَاوَقَار، مُفْلِس، عَائِق، عَيُوق، مُتَكَبِّس، الْمَاس، مَثَدَاس [نث]، تَرَق.

سبکسر شدن /s.-s.-sodan/ ← سبکسری کردن.

سبکسری /s.-s.-i/ شُخْفُ الْعَقْلِ، سَخَافَةُ الْعَقْلِ، خَفَّة، اِسْتِخْفَاف، بَلَه، بِلَاهَت، رُغُونَة، طَيِّش، تَرَق.

سبکسری کردن /s.-s.-i-kardan/ بَلَّهَ وَبَلَّاهَهُ / بَلَّهَ ت جَخَفَا وَجَخِيفَا / جَخَفَ ت وَ جَخَفَا / جَخَفَ ت شَخَفَا وَ سَخَافَةً / سَخَفَ ت.

سبک سنگین کردن /s.-s.-i-kardan/ تَشْخِيشُ وَزْنِ الشَّيْءِ، تَقْهِيمُ الْبَسْغَر.

سبک شدن /s.-sodan/ خَفَا وَخَفَّ / خَفَّ - الشَّيْءُ، خَجَفَا / خَجَفَ ت زَهَقَا / زَهَقَ ت حَسَا / حَسَبَ هَقَا وَ هَفِيفَا / هَفَّ - الشَّيْءُ.

سبک شمردن /s.-s.-omordan/ اِسْتِخْفَافاً / اِسْتَحْفَه، تَهَوَّنَا / هَوَّنَ، اِسْتِهَانَةً / اِسْتِهَانَ بِهِ، اِسْتِخْمَاقاً / اِسْتَحْمَقَه، مُهَاضَةً / هَاضَى.

سبک عقل /s.-aql/ ← سبک مغز.

سبک عقل شدن /s.-a.-sodan/ ← سبک مغز شدن.

سبک عقل گردانیدن /s.-a.-gardānidan/ اِخْفَافاً / اَخَفَ هُ تَشْخِيفَا / سَخَفَ هـ.

سبک عقلی /s.-ā-i/ ← سبک مغزی.

سبک کردن /s.-kardan/ تَخْفِيفَا / خَفَّ هُ اِسْتِخْفَافاً / اِسْتَحَفَّ فَلَاناً، اِضْعَافاً / اَضْعَفَ، تَلْطِيفَا / لَطَفَ.

سبک کلاسیک /s.-e-kelāsik/ الْإِتْبَاعِيَّة فِي الْأَدَبِ وَالْفَن.

سبک گرفتن /s.-e-kelāsik/ اِسْتِخْفَافاً / اِسْتَحَفَّ الشَّيْءِ.

مُتَمَنِّ، مَتَمَرِّفٌ بِالْحَقِّ.

سپاسگذاری /s.-g.-i/ خمد، شکر، شکران، مَمْنُونِيَّة، اِمْتِنان.

سپاسگذاری کردن /s.-g.-kardan/ خَمْدَاوْ مَخْمَدَاوْ مَخْمَدَة / خَمْدَه شُكْرَاوْ شُكْرَانَا / شُكْرُوْ شُكُورَا / شُكْرُهْ لَهْ، مُشَاكِرَة / شَاكِرَة، تَشْكُرَا / تَشْكُرْ لَهْ، اِمْتِنَانَا / اِمْتِن.

سپال /sepāl/ (گیا) ← کاسبرگ.

سپالونید /sepālo'id/ کَاسِي الشَّكْلِ.

سپاه /sepāh/ عَشْكَر، جَيْش، عَزْمَرَم، فَيْلَق، مَدَد.

سپاه بهداشت /s.-e-behdāšt/ كِتَابُ الصَّحَة.

سپاه ترویج و آبادانی /s.-e-tarvij-va- ābūdāni/ كِتَابُ الإِزْشَاد وَالْإِعْمَار.

سپاه دانش /s.-e-dāneš/ كِتَابُ التَّعْلِيم.

سپاه رستگاری /s.-e-rastegāri/ جَيْشُ الْخَلَاص.

سپاه صلح /s.-e-solh/ جَيْشُ السَّلَام.

سپاهی /s.-i/ الْعَشْكَرِي.

سپاهیان انقلاب /s.-i-ān-e-enqelāb/ كِتَابُ النُّوْرَة.

سپتامبر /septāmr/ أَيْلُول، سِبْتَمْبَر.

سپتیسمی /septisemi/ ← خُونْگَنْد.

سپتیسسیم /septisism/ شُكُوْكِيَّة، اِزْتِيَابِيَّة.

سپتیک /septik/ شُكُوْكِي، اِزْتِيَابِي.

سپر /separ/ ۱. تَرَس، جُنَان، جُنَانَة، جُنَة، مَجَن، دِرْع،

جَرَد، جَرَاَف، مُجَنَّب، جَوْب، مَجُوب، مَجُول، السَّر،

عَجُوز، قَرَاَع، قَرَعَة، كَتِيَف، لَأَى. ۲. سپر اتومبیل.

سپر آب ششان /s.-āb-šošan/ (جان) مَدْرَقَاتُ الْخِيَاشِيم.

سپر اتومبیل /s.-e-otomobīl/ مَصْد، طَاسَة التَّصَادَم.

سپر انداختن /s.-andāxtan/ ← تَسْلِيم شدن.

سپرانو /soprāno/ ← سُوپِرَانو.

سپر دار /s.-dār/ التَّرَاس، تَارِس.

سپر دار کردن /s.-d.-kardan/ تَذْرِيع.

سپردن /sepordan/ تَسْلِمَ إِلَى، اِيْدَاعَا / اُوْدَع،

اِشْتِيْدَاعَا / اِشْتُوْدَع، تَقْوِيَضَا / قَوْضَ اِلَيْهِ، اِلْجَا / اَلْجَا

أَمْرَة إِلَى، وَكَلَا وَوَكُولَا / وَكَلَّ اِيْلَيْهِ الْأَمْرَ، مَنَاولَة / نَاولَة

الشَّيْ، تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ اِلَيْهِ الْأَمْرَ.

سپرده /seporde/ مَوْدَع، تَقْطِيْعَة، الْوَدِيْعَة، وَدِيْعَة مَالِيَّة.

سبک مغز /s.-maqz/ اَبْلَه، عَيْبِي، اَحْمَق، ضَعِيْفُ الْعَقْلِ، خَفِيْفُ الْعَقْلِ، سَخِيْف، خَرَف، مَجْنُون، مَغْشَوَه، اَخْرَق، رَوْنِيع، شَعْنُون، مَطْيُور، طَاشِش، طَيَاش، عَالِه [نث]، مُغْفَل، فَرَاشَة، فُرْفُر، فُرْفُور، مَلْحُوس، مَغْشُوس، نَرَق، هَبِيل، اَهْبِيل، مَهْبُول، مَهْتَر، هَجْهَاج، هِفَت، مَهْفُوف، يَهْفُوف.

سبک مغز شدن /s.-m.-šodan/ خَفَا وَ خَفَّة / خَفَ بِ طَيَاشاً / طَاشِ بِ شُخْفَا وَ سَخَافَة / سَخَفْتُ خَرَفَا / خَرَفْتُ وَ خَرَفْتُ بَلَهَا وَ بَلَاهَة / بَلَهْتُ عَثَا وَ عَثَا وَ عَثَا وَ عَثَا وَ عَثَا وَ عَثَا هِيْة / عَثِهْ مَج وَ عَثِهْتُ نَرَقَا وَ نَرَقَا / نَرَقْتُ الرُّجُل، اِهْتَارَا / اَهْتَرْتُ مَج وَ اَهْتَرْتُ هَفُورَا وَ هَفُورَا / هَفَا الْفُؤَاد.

سبک مغزی /s.-maqzi/ سَفَه، شُخْف، السَّخَافَة، خُفَق، خَمَاقَة، خَرَف، سَرَه، خَفَّةُ الْعَقْلِ، عَثَه، عَثِه، عَثَا هَة، لَحَم، نَرَق، هُتَر، طَيَاشِش، طَيَاشَان.

سبک وزن /s.-vazn/ ← سبک ۱.

سبکی /s.-i/ ۱. الْخِفَة، شَفَف، هَشَر، هَمْرَجَة. ۲. الْخِفَة، خَطَل، طَيَزَة، طَيَزُوْرَة، هِيْمَرَة. ۳. خِفَة، عَجَلَة، سُرْعَة، الْخَطُوْطَى، هَمْرَجَة.

سبو /sabu/ جَرَة، حُب، الْحِجَاب، خَاطِيَة، زِيْر، مَقْرَة، قُدَاف.

سبوس /sabus/ ۱. (گیا) الْخَرْطَال. ۲. ← سَبُوسَه.

سبوساز /sabu-sāz/ الْجَوَار.

سبوس با /sabus-bā/ الْخَرِيْر، الْخَرِيْرَة.

سبوسه /sabuse/ ۱. رَدَة، نُخَالَة، حُثَال، حُثَالَة، خُفَالَة، خَرِيْشُ الطَّجِيْن، يَسَن، نُشَاْرَة. ۲. ← شُورَة سَر.

سبوفروش /sabu-foruš/ الْجَزَار.

سبیل /sebil/ الشَّارِب، سَبَلَة سُوْدَل، شَنْب. ~ کسی را دود دادن ← تنبیه کردن. ~ کسی را چرب کردن ←

رشوه دادن. ~ زیر سی در کردن: صَرَفَا / صَرَفَ بِ النَّظَر عَنْ، غَصَا وَ غَصَاصَا وَ غَصَاصَة / غَصَّ النَّظَر عَنْ.

سبیل چخماقی /s.-e-caqmāqi/ شَارِبْ عَنْتَرِيَّة.

سبیل چخماقی /s.-c./ دُو شَارِبْ عَنْتَرِيَّة.

سبیلو /s.-lu/ دُو شَارِبِيْن كِبِيْرِيْن.

سپاس /sepās/ شُكْر، شُكُور، خَمْد، مَنَة، لُطْف.

سپاسگذار /s.-gozār/ حَايِد، خَمُود، شَاكِر، مَمْنُون،

سپرده بانکی /s.-ye-bānki/ وِدِیغَه مَضَرِفِیَه.

سپرده ثابت /s.-ye-sābet/ ← سپرده درازمدت.

سپرده درازمدت /s.-ye-derāz-moddāt/ وِدِیغَه دَاثْ أَجَلْ طَوْنِلِ.

سپرده کوتاه مدت /s.-ye-kutāh-m./ وِدِیغَه دَاثْ أَجَلْ قَصِیر.

سپردیس /separdis/ (پز) ← تیروئید.

سپرز /seporz/ الطحّال.

سپری /s.-i/ الطحالی.

سپرساز /s.-sāz/ ۱. الثّراس. ۲. صَانِعُ الْمِصْذِ أَوْطَاسِیَةِ الثّصَادِم. ۳. مُعْتَمِرُ الْمِصْذِ أَوْ طَاسِیَةِ الثّصَادِم.

سپرسازی /s.-s.-i/ ۱. الثّراسِیة. ۲. صِنَاعَةُ الْمِصْذِ. ۳. دُكَاْنُ صَانِعِ الْمِصْذِ.

سپرشکمان /s.-šekamān/ (جان) مُدْرَقَاتُ الْبُطُونِ.

سپر کردن /s.-kardan/ [کسی را] جَعَلَهُ حَائِلًا، جَعَلَهُ دِرْعًا.

سپرماهی /s.-māhi/ (جان) سَمَكُ الثّراسِ، ثُرس.

سپری /s.-i/ ثَمَام، کَامِل، اِنْتِهَاء، مَخَو، قُوْت، قَوَات.

سپری شدن /s.-i-sodan/ ثَمًا وَثَمَامًا وَثَمَامَةً / ثَم ب اِنْتِهَاء / اِنْتَهَى، ثَنَاهِيًا / ثَنَاهَى الْوَقْتُ، اِنْقِضَاءُ / اِنْقَضَى الشَّيْءُ، حَوْلًا وَحَوْلًا / حَالُ الْحَوْلِ، حُأَوًا وَخِلَاءُ / خِلَاءُ الشَّهْرِ زَوْنِلًا وَزَوْنَلًا / زَالَ، سَلَفًا وَسَلُوفًا / سَلَفْتُ اِنْصَرَامًا / اِنْصَرَمْتُ، غُبُورًا / غَبِرْتُ مَرًا وَمَرًا وَمَرًا / مَرْتُ قُوْتًا وَقَوَاتًا / فَاتُ الْأَمْرِ، مُصْوًَا وَمُضِيًا / مَضَى يَمْضِي وَمَضَايَمْضُو.

سپری شده /s.-i-sode/ غَایِر، المَاضِی، المُنْقَضِی، المُنْتَهِی.

سپری کردن /s.-i-kardan/ اِثْمَامًا / اِثْمَمْتُ، اِنْهَاءُ / اَنْهَيْتُ، اِنْفَاءُ / اَفْنَيْتُ، قَضَاءُ / قَضَيْتُ، اِنْقِضَاءُ / اِنْقَضَيْتُ.

سپس /sepas/ ۱. ف، ثَم، بَعْد، اِذْ، جِئْنِیْذْ، بَعْدَ ذَلِكَ، مِنْ بَعْد، بَعْدِیْذْ، بِالنَّالِی، بِالنَّیْیَجَةِ. ۲. الْأَخْرَةُ، الْأَخْرَةُ، خَلْف.

سپس /seps/ (جان) الدّشاشة.

سپست /sepest/ (گیا) ← یونجه.

سپستان /sepestān/ (گیا) الدُّبُّق، مُخَاطَیة.

سپکتروسکوپ /sepektroskop/ ← طیفنما.

سپل /sapal/ الثُّفَ، جِذَاء، رَحَى.

سپلشت /sepelešt/ ۱. حَادِثَةُ سَیْئَةٍ. ۲. دُون، حَقِیر.

سپلشک /sepelešk/ ← سپلشت.

سپندان /sepandān/ (گیا) الْحَزْدَل، حَزْفُ السُّطُوح.

سپوتنیک /sputnik/ سَبُوتْنِیْک [أَوَّلُ قَمَرٍ صِنَاعِی].

سپوختن /sepuxtān/ اِغْرَازًا / اَغْرَزَ الْإِبْرَةَ فِي الشَّيْءِ.

سپور /sopur/ كُنَاشُ الطَّرِيقِ.

سپوروزونا /soporozo/ (جان) الْبَوْغِی، وَاجِدُ الْبَوْغِیَّات.

سپورفیت /soporofit/ الثَّابِتُ الْبَوْغِی.

سپوس /sopus/ ۱ ← سبوس. ۲. (پز) الثَّخَالِیة.

سپهبد /sepahbod/ (نظ) الْفَرِیْقُ الْأَوَّلُ، مُشِير.

سپهر /sephr/ جَو، جَلَد، السَّمَاء، الْفَلَک.

سپهسالار /sepah-sālār/ قَائِدُ الْجَيْشِ، الْإِمْبِرَاطُور.

سپیا /sepiā/ (جان) ← ماهی مرکب.

سپیداج /sepidāj/ (جان) الْخَذَّاقُ ← ماهی مرکب.

سپیدار /sepidār/ (گیا) حَوْر، الْبُوْقِیصَا.

سپیدارها /s.-hā/ (گیا) الْبُوْقِیصِیَّات.

سپید پرده /sepid-parde/ بَسْتَرُ اَبْیَض.

سپیدرگ /s.-rag/ (پز) الْوَعَاةُ اللَّئِفَاوِی.

سپیدرگهای کیلوس /s.-r.-hā-ye-keylus/ (پز) عُرُوقُ الْکِیْلُوس.

سپید گندمه /s.-gandome/ (گیا) الشَّبَط.

سپیده /sepide/ ← سفیده.

سپیده دم /s.-dam/ سَخَر، سَخَرِی، سَخَرِیة، فَجَر، فَلَق،

الْخِیْطُ الْاَکْبِیْض، سَدَف، ضَوْءُ الْفَجْرِ، شُرُوقُ الشَّمْسِ، طُلُوعُ النَّهَارِ، غَلَس.

سپیده دمان /s.-d.-ān/ ← سپیده دم.

سپیده دمیدن /s.-damidan/ لَوْحًا / لَاحُ الْفَجْرِ وَالنَّهَارِ.

سپیریلیوم /sepiriliyom/ (جان) حُلَیْزِنِیْن، حُلَیْزِنِیْن بَکْتِیْرِی.

سپینت /sepin/ (مس) السَّبِیْنِیْت [آلَةُ مُوسِیقِیَّة قَدِیْمِیَّة تُشَبِّهُ الْبِیَان].

ستاتستیک /setāstistik/ ← آمار.

ستاتیک /setātik/ ۱. اِشْتَاتِی، اِشْتَاتِیْکِی، سَاکِن،

- راكد. ۲. عِلْمُ الإِسْتَاتِيكَا، عِلْمُ السُّكُون.
ستاد /*setād*/ القيادة، أَزْكَائِ حَزْبِ.
ستاد رهبرى خلق /*s.-e-rahbari-ye-xalq*/ القيادة العامة.
ستاد فرماندهی /*s.-e-farmāndehi*/ القيادة.
ستاد كل /*s.-e-ko*/ الْمُقَرُّ العام، أَزْكَائِ العامة.
ستاد كل فرماندهی ارتش /*s.-e-k.-le-farmāndehi-ye-arteš*/ القيادة العامة لِلْقَوَاتِ الْمُسَلَّحَةِ.
ستادیا /*setādiā*/ المِقْيَاشُ البُعْدِيّ.
ستادیوم /*setādium*/ مَلْعَبٌ مَدْرُجٌ ← استادیوم.
ستارگان ابری /*setāregān-e-abri*/ (نج) سَدِيمِ.
ستارگان بستایی /*s.-e-bastāyi*/ (نج) ← ستارگان دوتایی.
ستارگان تپنده /*s.-e-tapande*/ (نج) ← ستارگان متغیر.
ستارگان دریایی /*s.-e-daryāyi*/ (جان) گَوَاكِبُ الْبَحْرِ.
ستارگان دوتایی /*s.-e-dotāyi*/ (نج) نَجُومٌ ثَنَائِيَّةُ.
ستارگان سحابی /*s.-e-sahābi*/ (نج) ← ستارگان ابری
ستارگان متغیر /*s.-e-motaqayyer*/ (نج) نَجُومٌ مُتَغَيِّرَةٌ.
ستارگان مزدوج /*s.-e-mozdavaj*/ (نج) نَجُومٌ مُزْدَوِجَةٌ.
ستاره /*setāre*/ کَوکَب، گَوَکَبَةٌ، نَجْم، سَابِخَةٌ، شَاهِد، شِهَاب.
ستاره بامداد /*s.-ye-bāmdād*/ (نج) ← زهره، ناهید.
ستاره بیت لحم /*s.-ye-beyt-e-lahm*/ نَجْمٌ بَیْتُ لَحْمِ.
ستاره پرست /*s.-parast*/ عَابِدُ النُّجُومِ.
ستاره پرستی /*s.-p.-i*/ عِبَادَةُ النُّجُومِ.
ستاره پنج پر /*s.-ye-panj-par*/ النُّجْمَةُ الْمُخَمَّسَةُ.
ستاره داود /*s.-ye-dāvud*/ نَجْمٌ دَاوُدِ.
ستاره دریایی /*s.-ye-daryāyi*/ (جان) کَوکَبُ الْبَحْرِ، صَلِیْبُ الْبَحْرِ، قَنَدِیلُ الْبَحْرِ.
ستاره دنباله دار /*s.-ye-donbāledār*/ (نج) الْمُدَنَّبُ، الْمُدَنَّبَةُ، نَجْمٌ بِذَنْبٍ أَوْ بِذَیْلِ.
ستاره رادیویی /*s.-ye-rādiyoyi*/ نَجْمٌ أَوْ نُّجْمَةُ الرَّادِیَوِ، کَوکَبُ الرَّادِیَوِ.
ستاره زمین /*s.-ye-zamin*/ طَلَقٌ، تَالِکِ.
ستاره سردوشی /*s.-ye-sarduši*/ دَبُورَةُ.
- ستاره سنجی /*s.-sanji*/ عِلْمُ الْقِیَاسَاتِ الْفَلْکِیَّةِ.
ستاره سینما /*s.-ye-sināmā*/ نَجْمُ السِّیْمَا، کَوکَبُ السِّیْمَا، نُّجْمَةُ الشَّاشَةِ، نَجْمُ الشَّاشَةِ.
ستاره شام /*s.-ye-šām*/ نَجْمُ الْمَسَاءِ.
ستاره شناس /*s.-šenās*/ مُنْجَمٌ، نَجَام، الْفَلْکِیّ، یَاَزْزَجِیّ.
ستاره شناسی /*s.-š.-i*/ تَنْجِیم، نِجَامَةٌ، عِلْمُ النُّجُومِ، عِلْمُ الْفَلْکِ، عِلْمُ الْهَیئَةِ، عِلْمُ الطَّوَالِجِ، یَاَزْزَجَةٌ، یَزْزَجَةٌ.
ستاره شناسی کردن /*s.-š.-kardan*/ تَنْجِیمًا / نَجْمٌ.
ستاره صبح /*s.-ye-sobh*/ (نج) الطَّارِقِ.
ستاره غول پیکر /*s.-ye-qul-peykar*/ نَجْمٌ عَمَلَقٌ ← غول پیکران.
ستاره قطبی /*s.-ye-qotbi*/ (نج) نَجْمٌ أَوْ نُّجْمَةُ الْقُطْبِ، کَوکَبُ الشَّمَالِ
ستاره کوتوله /*s.-ye-kutule*/ نَجْمٌ قَرَمٌ ← کوتوله ها.
ستاره وشان /*s.-vašan*/ کَوَکَبَاتِ.
ستاره نگاری /*s.-negāri*/ جُغَرافیَّةُ النُّجُومِ.
ستاره نما /*s.-namā*/ ← کَوَازَرِ.
ستاره یی /*s.-yi*/ نَجْمِیّ، کَوکَبِیّ.
ستاک /*setāk*/ الْفُضَّةُ، مَطَّاءٌ، مَطْوُ.
ستان /*setān*/ ۱. لَاحِقَةٌ مَکَانِیَّةُ: بوستان. ۲. لَاحِقَةٌ زَمَانِیَّةُ: تابستان. ۳. النَّائِمُ عَلَى الْفَقَا، مُسْتَلْقِی السِّدِیْحِ.
ستاندن /*setāndan*/ ← گرفتن.
ستایش /*setāyesh*/ مَدْح، الْمِدْحَةُ، مَدِیْح، ثَنَاء، حَمْد، حَمْدَلَةٌ، شُکْر، شُحْ، تَشْبِیْح، تَشْبِیْحَةٌ، سَبْخَلَةٌ، دِیْنَةٌ، دُکْر، إِطْرَاء، قَرِیْظ، تَقْرِیْظ، تَنْوِیْه.
ستایش کردن /*s.-kardan*/ ۱. حَمْدًا وَمَحْمَدًا وَمَحْمَدَةً / حَمْدًا هـ تَحْمِیدًا / حَمْدُ اللَّهِ، شُکْرًا وَشُکُورًا وَشُکْرَانًا / شُکْرُ الرَّجُلِ وَلَهُ، إِثْنَاء / أَثْنَى عَلَی، تَشْبِیْحًا / سَبْخٌ، تَحْمِیدًا / مَجْدٌ. ۲. ← ستودن.
ستایشگر /*s.-gar*/ شَاکِر، مَادِح، الْمُثْنِی، حَمَاد، حَمِید، حَمُود.
ستبر /*setabr*/ صَخْمٌ، صُخَام، غَلِیْظٌ، الْغُلَاط، سَیْمِین، حَشِن، بَیْجِل، جَبَل، أَخْرَش، سَبْخَل، سَیْمِک، سَنْدَرِی، شَا، شَاس، شُن، شَزَن، ظَرْب، غَبْل، غَبِیل، عَبَن، غَبْنِی، الْفَجْرَد، الْفَجْرَم، عَلِیَان، کُثْمَر، کُمَاثِر، کِنِج، لُهَوف، مُتَنَفِّخ، الْهَبْرَج، هَجَف، هُجَاهِج، هَزَبَر، هَلْقَام،

مَلَّانَ، مُمْتَلِئُ الْجَنَمِ.

ستبر شدن /s.-šodan/ تَصَحُّمًا / تَصَحَّمُ الشَّيْءُ، غَلْظَةً
وغلْظًا وغلْظَةً / غَلْظَ بَ غِلَظَةً / غَلْظُ شَيْءٍ غِلْظَةٌ
إِسْتِغْلَظَ وَتَجَالَهُ وَتَجَوَّلَا / بَجَلُ الشَّيْءِ، تَجَبُّنًا / تَجَبَّنَ
الرَّجُلُ، خُنْزَرَةً / خُنْزَرُ، شَخَاصَةً / شَخَصَ تَطْهِيمًا /
طَهَّمَ، عَجُولًا وَعَبَالَةً وَعَبَلًا / عَجِلَ الرَّجُلُ، عَجَلًا / عَجَلَ
الشَّيْءُ، عَزُودًا / عَزَدَ الشَّيْءُ، فَخَامَةً / فَخَمَ كَثًّا /
كَثَّ - الشَّيْءُ.

ستبر کردن /s.-kardan/ تَصَحِّيمًا / صَحَّمَ هُ، دَمَحَلَةً /
دَمَحَلَ هُ، تَطْهِيمًا / طَهَّمَ.

ستبری /s.-i/ حُشُونَةً، يَسْمَنُ، غِلْظًا، غِلْظَةً، غِلَظَةً،
صَخَامَةً، جَابِثًا، شُرُونَةً، كَبِجَ.

ست خدیجه /sett-e-xadije/ (گیا) الْبَدَشْكَا.

ستر /seter/ سِتِيرٌ [مِثْرُ مُكْعَبِ].

ستراتوپوز /seträtöpoz/ سِتْرَاتُوبُوزُ، الْفَاصِلُ الطَّبِيقِيَّ.

ستراتوس /seträtus/ الزَّهَجِ.

ستراتوسفر /seträtösfär/ ← پوشره.

ستراتوکومولوس /seträtökumulus/ الْقَرْدِ.

ستردایان /seterädiän/ زَاوِيَةٌ مُجَسِّمَةٌ.

سترنوسکوپ /setere'oskop/ ← برجسته‌نما.

ستریوشیمی /seteriošimi/ ← شیمی فضایی.

ستردگی /setordegi/ دُشُور، اِنْدِشَار، اِمْحَاء، دَرَس،
دُرُوس.

ستردن /setordan/ ۱. اِزَالَةً / اَزَالَ الشَّعْرَ، قَصًّا / قَصَّ
الشَّعْرَ، دَهْلَقَةً / دَهَلَقَ الْجِلْدَ، اِسْبَادًا اَسْبَدَ الشَّعْرَ، قَشْرًا /
قَشَرَ وَتَقَشِيرًا / قَشَرَهُ، مَرَّطًا / مَرَّطَ وَتَمَرَّيَطًا / مَرَّطَ
الشَّعْرَ. ۲. تَنْظِيفًا / تَنْظَفَ، تَطْهِيرًا / طَهَّرَ. ۳. اِزَالَةً / اَزَالَ
الْاَثَرُ، دَرَسًا / دَرَسَ الرُّسْمَ، مَخِيًا / مَخَى يَمَخِي وَيَمْجِي
وَمَخُوا / مَخَا يَمَخُو الشَّيْءَ، طَمَسًا / طَمَسَ الشَّيْءَ، حَتًّا
/ حَتَّ الشَّيْءَ عَنِ النَّوْبِ، حَكًّا / حَكَّ الشَّيْءَ.

سترده /setorde/ ۱. مَزَال، مَمَحُو، مَمَحَى، مُمَحَى،
الْخَلِيقُ، مُنْطَمَسٌ، الْعَافِي، الْمُغْتَفِي. ۲. اَرْضٌ مَقْطُوعَةٌ
الشَّجَرِ [فِي غَابَةِ].

ستروبوسکوپ /setroboskop/ سِتْرُوبُوسْکُوپُ، مِظَاظُ
دَوَائِي يُزَمَّى بِهِ الْجَنَمُ الدَّائِرُ بِنَفْسِ السَّرْعَةِ وَكَأَنَّهُ سَاكِنٌ.

سترولیها /seterolhä/ اِلِسْتِيرُولَات.

سترون /setarvan/ غَفْرٌ، عَافِرٌ، عَقِيمٌ.

سترونسیوم /setronsiom/ (فلز) سِتْرُنْشِیُوم.

سترون شدن /setarvan-šodan/ عَقِمًا وَعَقِمًا / عَقِمَتْ
الْمَرْأَةُ أَوِ الرَّجُلُ، عَقِمًا / عَقِمَتْ عَقِمًا / عَقِمَ -

سترون کردن /s.-kardan/ ۱. تَنْقِیمًا / عَقَّمَ، اِغْقَامًا /
أَعَقَّمَ. ۲. اِئْتَارًا / أَوْعَرَ ← استریلیزه کردن.

سترونی /s.-i/ غَفْرٌ، عَقَارَةٌ، عَقَمٌ.

سترونیدها /setero'idhä/ (جان) سِتْرُیُوئِدَات.

ستریکنوس /setriknus/ (گیا) جُوزُ الْقِيءِ.

ستریکنین /setriknin/ سِتْرِکْنِینُ ← استریکنین.

سترنوتایپ /setere'otäyp/ رُؤْسٌ طَبَاعِيٌّ، نَمَطِيٌّ،
سِتِيرِیُوئِیْبِ.

سترنوسکوپ /setere'oskop/ مِجْسَامٌ، اِسْتِرِیُوسْکُوپُ ←
مجسمه‌نما.

سترنوفونی /setere'ofoni/ سِتِيرِیُوفُونُ [جهازُ اِسْتِيعَادَةِ
الصَّوْتِ الْمُخْتَمِ].

ستگوزور /setegozor/ (جان) الْأَشْطَقُورُ.

ستل /setel/ بَلَاظَةً أَوْ عَمُودَ حَجَرِيٍّ تُحْمَلُ نَقْشًا تَذْكَارِيًّا.

ستم /setam/ الظُّلَمُ، الظُّلَامَةُ، الْمَظْلَمَةُ، ظِلَامٌ، جُورٌ،
أَدَى، أَذِيَّةٌ، إِخْفَافٌ، تَعَدِّيٌّ، اِئْتِمٌ، اِسْتِئْدَادٌ، الْبَاطِلُ،
بَغْيٌ، الْجُنْدَبُ، الْجُنْدَبُ، حُوبٌ، حَيْفٌ، رِجْسٌ، رُغْمٌ،
زَهْوٌ، شَطَطٌ، صَغَارٌ، صُعْرٌ، الصُّجَاجُ، صَمَدٌ، اِضْطِهَادٌ،
تَضْيِيقُ الْخِنَاقِ، ضَيْمٌ، طَسَمٌ، طَاعِيَّةٌ، طَغْيَانٌ، طَغْوَى،
ظَلَابٌ، غُثُوٌّ، غَيْيٌ، عَشْفٌ، تَعَشْفٌ، عَيْنٌ، عَشْمَرِيَّةٌ، قُرْطٌ،
قَسْوَةٌ، قَسَاوَةٌ، الْوَتْرُ، الْوَتْرُ، وَغْمٌ، وَلُؤْدِيَّةٌ، هَضِيمَةٌ.

ستم دیدن /s.-didan/ ← ستم کشیدن.

ستیریوئیب.

ستم دیده /s.-dide/ ظَلِيمٌ، مَظْلُومٌ، مِئْضَامٌ، مُسْتَضَامٌ،
مُضْطَهَّدٌ، هَضِيمٌ.

ستمکار /s.-kär/ ← ستمگر.

ستمکارانه /s.-k.-äne/ اِسْتِئْدَادِيٌّ.

ستمکاری /s.-k.-i/ ← ستم.

ستمکاری کردن /s.-k.-i-kardan/ ← ستم کردن.

ستم کردن /s.-kardan/ ظَلَمًا وَمَظْلَمَةً / ظَلَمَ بَ مَظَالِمَةً
وِظْلَامًا / ظَالَمَ هَا، تَطَالَمَ الْقَوْمُ، جُورًا / جَارَ
عَلَيْهِ، عَذَوًا وَعَدَاءً وَعَذَوًا وَعَذَوَى وَعَذَوَانًا / عَدَا عَنْهُ،

طَاعُوت، عِثْرِيْس، الْعَاتِي، عَدِيْمُ الرِّحْمَةِ، عَدِيْمُ الشَّفَقَةِ، عَسَاف، عَسُوف، مُتَعَبِد، غَايِش، غَايِشِم، الْغَسَام، الْغَشْمَشِم، الْغُشُوم، غَطْمَش، غَوِي، فِرْعَوْن، قَبْتَاب، الْقَرْوُف، قَاسِط، مُسْتَكْبِر، مُكَابِر، كِنَاب، مُمْتَرِد، المَارِي، مَائِل.

ستمگری /s.-g.-i/ ← ستم.

ستن /seten/ سِتْن [وَحْدَةُ قِيَاسِ الْقُوَّة].

ستوار /sorvār/ الْمُسْتَفْصِي، مَيِّتِن، شَيْدُ الثَّمَاشِك.

ستواری /s.-i/ اِسْتِفْصَاء، مَتَانَةِ، ثَمَاشِك.

ستوان /sorvān/ (نظ) الْمَلَارِم.

ستوان دو /s.-do/ (نظ) الْمَلَارِمُ الثَّانِي.

ستوانیار /s.-yār/ (نظ) نَائِبُ ضَابِط.

ستوانیار پلیس /s.-y.-e-polis/ (نظ) مُفَوِّض.

ستوان یک /s.-yek/ (نظ) الْمَلَارِمُ الْأَوَّل.

ستوپا /setupā/ اِلِشْطَبَةُ.

ستودن /sotudan/ مَذْحَا / مَذَحَ هُ تَمْدِيحًا / مَذَحَ، اِمْتِدَا / اِمْتَدَحَ، مِدَا حَا وَمُصَادَحَةً / مَادَحَ، تَمَادُحًا / تَمَادَحَ الْقَوْمَ، حَمْدًا وَمُحَمِّدًا وَمُحَمِّدَةً / حَمْدَهُ، تَحَامُدًا / تَحَامَدَ الْقَوْمَ، اِئْنَاءَ / اِئْنَى عَلَيْهِ، اِسْتِخْسَانًا / اِسْتَحْسَنَ، تَمَجِّدًا / مَجَّدَ، اِمْتَدَادًا / اَمْتَدَّ، تَغْظِيْمًا / غَظَمَ، تَنْجِيْمًا / فَحَمَ، تَنْجِيْلًا / بَجَلَ، تَنْبِيْةً / نَبِيْ هُوَ، تَنْذِيْرَةً / ذَرَى هُوَ، زَنْحًا / زَنَحَ هُوَ، اِشَادَةً / اَشَادَ بِذِكْرِهِ، اِطْرَاءً / اَطْرَأَ، تَنْبِيْةً / غَنَى، تَغْنِيًا / تَغْنَى بِهِ، تَقْرِضًا / قَرَضَ، تَقَارُضًا / تَقَارَضَ النَّاسُ الشَّاءَ، تَقَارُضًا / تَقَارَضَ الرُّجُلَانِ، اِجْبَارًا / اُكْبَرَهُ، تَكْلَمًا / تَكَلَّمَ فِي أَوْعَى شَخْصٍ، مَذْهًا / مَذَهُ هُوَ، مَزْنًا / مَزَنَ هُوَ تَنْوِيْهَا / نَوَّهَ بِهِ، اِنْصَاءً / اَوْصَى بِهِ، تَوْصِيَةً / وَصَى بِهِ، هَتْفًا وَهَتْفًا / هَتَفَ بِهِ اَوْ بِذِكْرِهِ، هَزْفًا / هَزَفَ بِفُلَانٍ.

ستودنی /s.-i/ عَجَبٌ.

ستوده /sotude/ حَمِيْدٌ، مَحْمُودٌ، حَمُودٌ، حَمْدٌ، حَمْدَةٌ [نث]، مَمْدُوحٌ، مُمَجَّدٌ، فَاضِلٌ، ذُوْ قُضَلٍ.

ستور /sotur/ مَاشِيَّةٌ، رُكُوبٌ، مَطِيَّةٌ، رَاوِيَّةٌ، سَرْبٌ، اِلْمَالُ، نَعَم.

ستوربان /s.-bān/ السَّائِسُ.

ستون /sotun/ ١. عَمُودٌ، عَمْدَةٌ، عِمَادٌ، دِعَامٌ، دِعَامَةٌ، دِعْمَةٌ، قَائِمَةٌ، اُسْتُونٌ، اُسْطُوَانَةٌ، رُكْنٌ، اَيِّسَةٌ، خَانَةٌ،

اِغْدَاءُ / اَعْدَى عَلَيْهِ، اِغْتَدَا / اِغْتَدَى عَلَيْهِ، تَعْدِيًا / تَعْدَى عَلَيْهِ، بَنِيًا / بَنَى عَلَيْهِ، [بِه يَكْدِيْكَر] تَعَادِيًا / تَعَادَى وَتَبَاغِيًا / تَبَاغَى الْقَوْمَ، تَأْرَبًا / تَأْرَبَ عَلَيْهِ، بَخْسًا / بَخَسَ النَّاسَ، بُوْدًا / بَادَتْ اِيْنِيْاقًا / اِنْبَاقَ بَفُلَانٍ، اِجْحَافًا / اُجْحَفَ، اِجْحَافًا / اُجْنَفَ الرُّجُلَ، خَذَلًا وَخَذُولًا / خَذَلَ عَلَيْهِ، خَكْرًا / خَكَرَ هُوَ خَكْشًا / خَكَشَ تَ خَكْشًا / خَكَشَ هُوَ تَحَامُلًا / تَحَامَلَ، حَيْفًا / حَافَ عَلَيْهِ، مَدَاغَةً وَدِعَاعًا / دَاغَ هُوَ دَخَلًا / دَخَلَ هُوَ تَذَلُّبًا / تَذَلَّبَ عَلَيْهِ، رَهَقًا / رَهَقَ تَ اِزْهَاقًا / اَزْهَقَ الظِّلْمَ، رِيْحًا وَرِيْحَانًا وَرِيْحًا / رَاغَبَ سَطًا / سَطَّ هُوَ اِسَاءَةً / اَسَاءَ اِلَيْهِ، شِرَاسًا وَمُشَارَسَةً / شَارَسَ هُوَ شَطَطًا / شَطَّ تَ شَطًا / شَطَّ تَ تَشْطِيْبًا / شَطَبَ، تَشْطِيْبًا / شَطَطَ، صَارًا / صَارَتْ صَبْعًا / صَبَغَ هُوَ، تَضَابَعًا / تَضَاعَعَ الْقَوْمُ، صَهْدًا / صَهَّدَهُ وَاضْطَهَادًا / اضْطَهَدَ بِهِ وَاضْطَهَدَهُ، صِيْمًا / صَامَ بِ اِسْتِيْصَامَةٍ / اِسْتِصَامَةً، طَغِيًا وَطَغِيَانًا / طَغَى تَ طَغَاغِيًا / طَغَاغَى الْقَوْمَانِ، طَاوُلًا / طَاوَلَ عَلَيْهِ وَاسْتِطَالَه / اِسْتِطَالَ عَلَيْهِ، ظَبَابًا / ظَابَّتَ تَعَجْرُفًا / تَعَجْرَفَ، عَدَلًا / عَدَلَ عَلَيْهِ، اِغْتِسَارًا / اِغْتَسَرَ هُوَ عَسْفًا / عَسَفَ، تَعَسَفَ / تَعَسَّفَ هُوَ اِغْتِسَافًا / اِغْتَسَفَ فُلَانًا، عَشَاً وَعَشَاوَةً / عَشَى عَلَيْهِ، تَغِيْمَهَا / غَمَّهُ فِي ظِلْمٍ فُلَانٍ، تَغِيْمًا / تَغِيْمَ هُوَ غَشْمًا / غَشِمَ تَ تَغَشْمًا / تَغَشَّمَ هُوَ غَشْمَةً / غَشِمَ، تَغَشْمَرًا / تَغَشْمَرَ فُلَانًا، تَغْلَجًا / تَغْلَجَ عَلَيْهِ، [بِه يَكْدِيْكَر] تَغَاجِرًا / تَغَاجَرَ الرُّجُلَانِ، قَسَطًا / قَسَطَ قَسُوطًا / قَسَطَ كَذْبَةً / كَذَبَ عَلَيْهِ، كَمْهَلَةً / كَمَهَلَ هُوَ، اِنْفَا / اَلْفَتْ هُوَ اِلْهَادًا / اَلْهَدَ هُوَ، تَمَادُخًا / تَمَادَحَ عَلَيْهِ، تَبَوَّأَ وَتَبَوَّاهُ / تَبَا بِهِ فُلَانٌ، نَحْسًا / نَحَسَهُ، وَتَرَاوِيْرَةً / وَتَرَبَّيْرَ فُلَانًا، هَرَهَرَةً / هَرَهَرَ، هَضْمًا / هَضَمَ بِ هَمَطًا / هَمَطَ.

ستم کشیدن /s.-kešidan/ اِجْتِمَالًا / اِجْتَمَلَ الظِّلْمَ، تَظْلَمًا / تَظَلَّمَ، اِظْلَامًا / اِظْلَمَ، اِنْظِلَامًا / اِنْظَلَّمَ، غَدُوًا / غَدَى مَجَّ عَلَيْهِ.

ستم کشیده /s.-kešide/ ← ستم دیده.

ستمگری /s.-gar/ ظَالِمٌ، ظُلُومٌ، الظِّلْمِ، ظَلَامٌ، جَائِرٌ، جَوْرٌ، جَبَّارٌ، جَبَّارَةٌ، مُجْبِفٌ، الْجَافِي، الْبَاغِي، مُسْتَبِدٌ، مُتَعَبِدٌ، بَاخِشٌ، مُتَرَفٌ، جَنِيفٌ، حَاجِزٌ، حَائِفٌ، خَبَاسٌ، شَيْدُ الْوُطَاةِ، مُضْطَهَدٌ، ضَائِمٌ، الطَّاعِي، الطَّاعِيَّةُ،

خَل، رَسَه، رَكِيژَه، سَارِيَه، سَنَد، شَجَب، صَلَبَه، ظَلَر،
لِقْن، اللَّاطِطَه، وَطِيذَه. ۲. (نظ) سِلَاخ مِّنَ الْجَيْشِ.

ستون بدهکار [در دفتر حساب] /s.-e-bedehtār/ (حق) الخُصوم.

ستون بندی /s.-bandi/ تَرْتِيب تَرادُفِي.

ستون پنجم /s.-e-panjom/ الطَّابُورُ الْخَامِس، الرَّئِثُ الْخَامِس.

ستون تقطير /s.-e-taqir/ عُمُودٌ مُّجَرَّئ، بُرْجٌ تَجْرِئَه.

ستون روزنامه /s.-e-ruznāme/ عُمُودُ الصَّحِيفَه، جَدُول، خَانَه.

ستون فقرات /s.-e-faqarū/ (پز) ← ستون مهره‌ها.

ستونک /s.-ak/ عُمُودٌ صَغِيرٌ.

ستون مهره‌ها /s.-e-mohrehā/ (پز) الْقَمُودُ الْفَقْرِيّ أَوِ الشُّوكِيّ، خَزَرٌ أَوْ سِلْسِلَةُ الظَّهْرِ، السَّيْسَاء، شُرْخُوب، صَلَب.

ستونهای بازالتی /s.-hā-ye-bāzālti/ الْأَعْمِدَةُ الْبَازِلْتِيَّةُ الْمُؤَشُورِيَّة.

ستون هجومی /s.-e-hojumi/ رِئِثٌ اِفْتِحَام.

ستونی /s.-i/ عُمُودِي.

ستون یادبود /s.-e-yādbud/ التُّصْبُ التَّذْكَارِيّ.

ستوه /sotuh/ «به - آمدن»: مَلَأَ وَمَلَأَ لَوْمَةً وَمَلَأَهُ / مَلَّ الشَّيْءَ وَمِنَ الشَّيْءِ، تَعَبًا / تَعَبْتُ، عَجَزْتُ / عَجَزَ عَنْ كَذَا. «به - آمدن»: اِمْلَأْ / اِمْلَأْ، تَعَجِزْ / عَجَزَ، اِغْجَازًا / اُغْجَزَ، اِشْأَمًا / اِشْأَمَ، اِثْعَابًا / اِثْعَبَ، تَطْيِينًا / طَيَّنَ، اِغْرَاضًا / اِغْرَضَ فَلَانًا، نَحْضًا / نَحَضَ هَ، نَحَزَ / نَحَزَ هَ.

سته /sete/ (گیا) عَنَبِيَّة.

ستتاتیت /sete'ātit/ حَجَرٌ صَابُونِي، حَجَرُ الطَّلِقِ ← سنگ صابون.

ستتارین /sete'ārin/ سِتَّارِین، دُهْنِین.

ستیز /setiz/ ← ستیزه.

ستیز کردن /s.-kardan/ ← ستیزه کردن.

ستیزندگی /s.-andegi/ ← ستیزه‌جویی.

ستیزه /setize/ ۱. لِحَاجَه، مُحَاوَرَه، مُجَادَلَه، مُخَاصَمَه، خِصَام، خُصُومَه، مُزَيَّه، مُشَادَهٗ كَلَامِيَّة، حُكْلَه. ۲. قِتَال، مُقَاتَلَه، نِزَاع، مُنَازَعَه، كِفَاح، مُكَافَحَه، نِضَال، مُنَاصَلَه،

جِهَاد، مُجَاهَدَه، مُشَاخَنَه، عِرَاك، تَنَاجُز، مُنَاجَرَه، مُنَاكَفَه، مُنَاهَدَه.

ستیزه‌جو /s.-ju/ ۱. مُخَاصِم، خَصِيم، مِلْحَاح، لُجُوح، مُتَمَرِّد، غَنِيْد، مُجَادِل، مِجْدَل، مِجْدَل، مِجْجَاج، مُتَشَاكِح، شَكِس، شَكْنِس، شَكْلِي، مُقَاوِح، مُكَابِر، لَدُود، لَيْدِنْد، اَلْد، مِجَك، مَاجِك، مُمَاجِك، الْمَاجِل، نَحْر، نَحِير، نَقْر، نَقِيش. ۲. مُقَاتِل، مُنَازِع، مُنَاضِل، غَضُوب.

ستیزه‌جویی /s.-ji-yi/ مُجَادَلَه، مُغَالَبَه، مُنَازَعَه، نِزَاع، لِحَاجَه، خِصَام، نِضَال، مُمَاحَكَه، مُشَادَهٗ، نَقْرَه، نَاقِرَه، مُنَاقَرَه، مُهَاتَرَه.

ستیزه‌کردن /s.-kardan/ ۱. مُقَاتَلَه / قَاتِل، مُجَاهَدَه / جَاهَد، مُنَاصَلَه / نَاضِل. ۲. مُخَاصَمَه وَخِصَامًا / خَاصِم هَ، تَخَاصُمًا / تَخَاصُم، مُنَازَعَه / نَازِع، تَنَازَعًا / تَنَازَع، مُشَاجَرَه / شَاجِر، تَشَاجُرًا / تَشَاجَر، لَحْجَا وَلِجَا و لِحَاجَه / لَحْجٌ، مُلَاجَه / لَاج، اِلْحَاحًا / اَلْح، مُجَادَلَه / جَادِل، مُحَاجَه / حَاج، اِئْذَاء / اَذَى، اُرْكَأ / اُرْكَت، مُجَادَلَه / جَالِد، تَحْكَلًا / تَحْكَل، [بَايَكْدِيگر] تَخَادًا / تَخَادُ الْقَوْم، مُخَانَقَه / خَانِق، تَخَانِقًا / تَخَانِقُ مَعَ، مُخَاوَضَه / خَاوَضَ هَ، مُدَاوَرَه وَدَوَارًا / دَاوَرَه هَ، مُشَاتَمَه / شَاتَم، تَشَاحُنًا / تَشَاحَن، بِسْرَاءَ وَمُشَارَاَه / شَارَى، مُشَاكَسَه / شَاكَس، مُشَاكَلَه / شَاكَل، مُصَادَمَه / صَامَد، مُنَازَعَه / غَارَ، مُغَالَبَه / غَالِب، مُقَاوَحَه / قَاوَح، مُقَاوَلَه / قَاوَل، مُكَابَرَه / كَابَر، مُكَافَحَه / كَافَح، لِحَاءَ وَمِلَاحَاه / لَاحَى هَ، لَدَا / لَدْتُ، مُلَادَهٗ / لَادْتُ، تَلَاقِيًا / تَلَاقَى الْقَوْم، مُخَوَكًا / مَخَكَتَ، مَخَكًا / مَخَكَتَ هَ، اِمْحَاكَأ / اِمْحَكَ، تَمَحَّكَأ / تَمَحَّكَتَ، [بَايَكْدِيگر] تَمَاحَاكَأ / تَمَاحَكَتَ الْخُصْمَان، تَمَادِيًا / تَمَادَى فِي الْلِحَاجَه، مُمَارَاَه وَبِرَاءَه / مَارَى هَ، تَمَارِيًا / تَمَارَى الْوُجُلَان، مَشَا / مَشَى هَ، مِضَاضًا / مَاضَ هَ، مُمَاطَهٗ وَمِظَاطًا / مَاطَ هَ، مُمَاعَنَه وَبِغَانًا / مَاعَنَ هَ، تَمَاحَاكَأ / تَمَاحَكَتَ الْقَوْم، مُنَابَذَهٗ / نَابَذَ، مُنَاطَاَهٗ / نَاطَى هَ، مُنَاقَرَهٗ / نَاقَرَهٗ، مُنَاقَشَهٗ / نَاقَشَهٗ، مُنَاكَفَهٗ / نَاكَفَهٗ، مُهَاتَرَهٗ / هَاتَرَهٗ.

ستیز /setiq/ قِمَه، هَامَه، دِرُوزَه.

ستینی، شمار /setini/ ← شمارستینی.

سجاده /sajjāde/ السَّجَادَه، كُر.

الشَّرَّةُ، الشُّرُنُ، الشُّرْزَةُ، الشُّسْ، الشَّصِيبُ، الشُّمَيْرُ،
 الْأَشْوُسُ، الْأَشْهَبُ، صَارَمَ، الصَّلَبُ، الصَّلْبُ، صَلِيبُ،
 الصُّعْدُ، الصَّلْتَانُ، الصَّلْحَادُ وَالصَّلْحَادُ وَالصَّلْجِدُ وَ
 الصَّلْخُدِيُّ، الصَّلِيدُ مِنَ الْأَشْيَاءِ، الصَّلِيدُ، الصَّائِمُ مِنَ
 الْأَشْيَاءِ، الصَّائِمُ، لَا يَطَاقُ، الظَّلِيفُ، مُفْجَمٌ، الْمُتَقَدِّرُ،
 الْعِرْزُودُ، الْمُعْزَنَسُ، الْعِرْدُ وَالْعِرْدُ، الْعُرْدُ، الْعِرْزَمُ، عَيسِرُ،
 عَيسِرُ، الْمُعْشُورُ، الْقَصِيبُ مِنَ الْأُمُورِ، الْأَعْصَلُ، مُتَعَصٍّ،
 مُسْتَعَصٍّ، الْفَضَالُ، مُفْضِلٌ، مُعَمَّسٌ مِنَ الْأُمُورِ، الْقَنِيفُ،
 عَوْنِيصٌ، غَلِقٌ، مُغْلَقٌ، النُّعْمَى، الْقَاجِرُ مِنَ الْأُمُورِ، الْمُفْجِرُ
 مِنَ الْأُمُورِ، الْفُخْمَةُ، قَارِصٌ، الْقَسْبُ، الْقُشْرُ، قَبِطٌ،
 الْكَأَذَا، الْكَلَاحُ، الْكَلْدَحُ، الْكَلْدَمُ، الْكُمُثْرُ، الْأُمُ، الْلُزْنُ،
 الْجَلْمُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الْهَزْرُ، الْمَحْتُ مِنَ الْأَشْيَاءِ، مَرُ، مَرُ،
 الْأَمْرُ، الْمَرْزُ، مَرْنَسٌ، نَاشِفٌ، الْبُكَيْفَةُ، الْبُكَيْسُ، الْبُكْرُ،
 الْوَبِيلُ، الْوَعَثُ، الْوَعْرُ، الْوَعْرُ، الْوَعْنِي، الْوَكِيدُ، الْوَكَيْعُ،
 الْهَزْرُ، الْهَازِلُ، الْهَضْبُ. ٢. غَلِيظٌ، غَالِظٌ، الْيَابِسُ،
 مُتَيْبَسٌ، بَابِلُ، جِزْمَاسٌ، جِزْمِسٌ، مُخْصَفٌ، غُثْلٌ،
 الْقَلْبُ، الْقَلْبُ، الْقَلْدُ، قُرَاعٌ، الْقَاسِي، قَاسِيٌ، صَهِيدٌ،
 هَضْ.

سَخَتْ اَندَامَ /s.-andām/ الرَّجُلَ الْعَلِيْظَ، الشَّدِيْدَ عَصْبَ
الْحَقِّ، الصُّبَّارَ، صُرَاكَ.

سخت بافت /s.-bɒft/ مُحْكَمُ النَّسِيجِ، الْوَتِيج.

سخت بالپوشان /s.-bālpušān/ (جان) مُعَمَّدَاتُ
الْأَجْنِيحَةِ.

سختپا /s.-pä/ الجاسی.

سختپای /s.-p.-yi/ جُشوۋه، جَسَاءه.

سخت پوستان /s.-pust-dn/ (جانب) القشريات.

سخت‌پوستان پهن /s.-p.-än-e-pahn/ (جان) قشریات
صدقیہ.

سخت پوست شناس /s.-p.-šenäs/ حَبِيرُ بِالْحَيَوَانَاتِ
الْقَشْرِيَّةِ أَوِ السَّرَطَانِيَّةِ.

سخت‌پوست شناسی /s.-p.-s.-i/ مَبْحَثُ الْحَيَوَانَاتِ
الْقَشْرِيَّةِ أَوْ السَّرَطَانِيَّةِ.

سخت پی /s.-pey/ (پز) وُتْر، طُنْب.

سخت جان /s.-jān/ ۱. الثَّابِتُ عِنْدَ الشَّدَائِدِ، الْقَوِيّ. ۲.

قَائِمِي الْقَلْبُ، ظَالِمٌ ٣. ← خُسَيْسٌ.

سخت چوب /s.-cub/ خَشَبٌ صَلْدٌ [مِنْ الْأَشْجَارِ]

سَجَافُ/sejāf/ السَّجَافُ، بُزْضُلُ الْقُمَاشِ، حَاشِيَةُ الْقُمَاشِ.

سجده /sajde/ السُّجْدَةُ.

سجده کردن /s.-kardan/ سُجُوداً / سَجَدْتُ تَجْبِيَةً /
جَبِي.

سجده کننده /s.-konande/ ساجد، السَّجَّاد.

سَجَعَ /saj'/ سَجَعَ، تَسْجِيعُ الْكَلَامِ.

سَجَعُ گفتن /s.-goftan/ سَجَعاً / سَجَعٌ ، تَسْجِيعاً /
سَجَّعَ.

سجّل /sejɛl/ سجّل.

سجل احوال /s.-ah'vāl/ سِجَلَاتُ الْأَحْوَالِ الْمَدَنِيَّةِ.

سحابی [فرضیہ] /sahābi/ ← فرضیہ سحابی، لاپلاس
[فرضیہ]

سحابی پیچاپیچ /s.-ye-picāpic/ سَدِیْمَ حَلَزُونِی.

سجای جبار /s.-ye-jabbär/ السَّيِّئُ الْجَبَّارُ.

سحابی مارپیچی /s.-ye-märpici/ ← سحابی پیچاپیچ.

سحابيها /s.-hä/ سَدِيم، عَيْمَة سَدِيمِيَّة.

سَحَر /sahar/ سَحَر.

سحر /sehr/ سحر، طَلَسَم، طَلَسَم، تَوَلَّ، ذُهِول، طَبَّ.

سحرآمیز /s.-ämir/ جذاب، مَمْرُوجٌ بالسَّحَرِ.

سحر خیز /sahar-xiz/ بگنیر.

سخر خيزي /s.-x.-i/ النهوض في الصباح الباكر.

سحرگاه /s.-gäh/ وَقْتُ السَّحَرِ.

سحري /s.-i/ سُحُور، طَعَامُ السُّحْرِ.

سحري خور دن /s.-i.-xordan/ تَسْحَرُ /تَسْحَرُ الْمُسْلِمُ.

سَخَاوَت / *saxävat* / السُّخَاء، السُّخَاوَةُ، جُود، كَرَم.

سَخَاوَتَمَنْد /s.-mand/ سَخِيّ، جَوَاد، كَرِيم، الْكِرَام وَ الْكِرَامَة.

سَخَتْ /saxu/ ١. شَدِيدَ، الشَّدَّ، الشَّدَّةَ، مُشْكِلَ، مُشْكِلَةً، غَامِضَ، الضُّعْبِ، الشَّاقَّ، قَوِيَّ، مُؤَلِمَ، بُؤْسَ، مُبْرَحَ، الْبُؤَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، مُتَعَبَ، تَقْوِيلَ، الْجَزْيَاضَ، جَائِسَ، الْجُلْدَ، جِلْدَةً، جَامِعَ، لَايَحْتَمَلُ، حَازِمَ مِنَ الْعَمَلِ، مُحْتَبَطَ، خَاسِنَ، مُتَحَشِّبَ، حُشِنَ، الْخَائِذَ، ذَرَقَ، الدُّغْمِيَّ، مُتَبَكِّكَ، إِرْزَبَ، رَعَوْنَ، أَرْوَانِيَّ، الرُّبْرَ، مُتَرَمَّتَ، السَّجِيلَ، السَّخِينِ، السَّخْتِ، السَّخْنِيَّتِ، السَّرُوفَ، الْمُسْفَرَ، السَّمْعَدَ، الشَّأْنَ، الشَّاسَ، الْأَشْدَفَ، الشَّرَزَ،

سخت دل *del/s* - شَدِيدُ الْقَلْبِ، قَسِي الْقَلْبِ، غَلِيظ، فَط، جَاهِض، حَمِيْز، مَزِيْر.

سخت دل شدن *sodan/s* - د. قَسْنُوا وَقَسَوْهُ وَقَسَاوْهُ وَقَسَاوْهُ / قَسَا قَلْبُهُ، مَزَارَ / مَزَرُ.

سخت شامه *šame/s* - (پز) الْأَمُّ الْجَافِيَّة.

سخت شامه می *š-yi/s* - الْأُمُّ الْجَافِيَّة.

سخت شدن *sodan/s* - ۱. اِسْتَدَادَ / اِسْتَدَّ، سَكَلَا /

سَكَلَ - الْأَمْرُ، اِسْكَالًا / اَشْكَلَ الْأَمْرُ، تَشْكِيْلًا / سَكَلَ

وَاشْتِكَالًا / اِسْتَكَلَ وَاشْتِكَالًا / اِسْتَشْكَلَ الْأَمْرُ، صُغُوْبَةً /

صَغِبَ - الْأَمْرُ، اِضْعَابًا / اَضْعَبَ الْأَمْرُ، تَضْعُبًا / تَضَعِبُ،

اِسْتِضْعَابًا / اِسْتَضْعَبَ الْأَمْرُ، تَعَاشَرًا / تَعَاشَرَ الْأَمْرُ، تَعَشَّرًا

/ تَعَشَّرَ وَاسْتِعْسَارًا / اِسْتَعْسَرَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، شَقًّا وَشَقَّةً /

شَقَّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، عُسْرًا وَعُسْرًا وَمُعْسِرًا / عَسَرَ - الْأَمْرُ،

عُسْرًا وَعَسَاوَةً / عَسَرَ - الْأَمْرُ، تَأَصَّبَةً / أَصَى الْأَمْرُ، بُوْسًا

وَبَيْبُسًا وَبُوْسًا وَبُوْسِي / بَيَسَ - الْحَطْبُ، تَبَرَّقًا / بَرَّقَ بِهِ

الْأَمْرُ، اِفْعَالًا / اَتَعَلَ الْأَمْرُ، جَدًّا / جَدَّ بِهِ الْأَمْرُ، جَلَدًا

وَجَلَادَةً وَجُلُوْدَةً وَجُلُوْدًا / جَلَدَ حَزْبًا / حَزَبَ - هُ

الْأَمْرُ، تَحَمَّسًا / تَحَمَّسَ، اِخْيَالًا / اِخْيَلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ، دَمًا

/ دَمَّا - الْأَمْرُ عَلَيْهِ، رَوْنًا / رَانَ - الْأَمْرُ، تَسَاسُتًا / تَسَاسَتَ

الْأُمُورُ، تَشَبَّهًا / شَبَّهَ الشَّيْءُ، شُحُورًا / شَحَرَ - عَلَيْهِ

الْأَمْرُ، اِسْتِشْرَاءً / اِسْتَشْرَى الْأَمْرُ، تَشْرَانًا / تَشَرَّنَ، شَصَبًا /

شَصَبَ - الْأَمْرُ، شَطًّا / شَطَّ - هُ الْأَمْرُ، تَصَاعَدًا / تَصَاعَدَ

هُ الشَّيْءُ، صَمًّا وَصَمَمًا / صَمَّ - الْأَمْرُ، تَغْيِيرًا / غَبَّرَ بِهِ

الْأَمْرُ، تَعَجُّبًا / تَعَجَّهَ الْأَمْرُ، تَعَدَّرًا / تَعَدَّرَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

تَعَرَّقَلًا / تَعَرَّقَلَ، تَعَرَّزًا / تَعَرَّزَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ، اِسْتِغْنَاءً /

اِسْتَغْنَى، تَغَضُّيًا / تَغَضَّى، اِغْتِصَاءً / اِغْتَصَى، غَضَلًا /

غَضَلَ - الْأَمْرُ، اِغْضَالَ / اَغْضَلَ الْأَمْرُ، عِظْمًا وَعِظَامَةً /

عَظَمَ - الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَعَفَّدًا / تَعَفَّدَ وَانْعَقَادًا / اِنْعَقَدَ الْأَمْرُ،

اِغْتِنَادًا / اِغْتِنَدَ الشَّيْءُ، تَعَكَّشًا / تَعَكَّشَ الْأَمْرُ، تَعَكَّطًا /

تَعَكَّطَ أَمْرُهُ وَعَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِغْكَالًا / اَغْكَلَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، غَنَاءً

وَعُثُوًّا / غَنَّا - عَلَيْهِ الْأَمْرُ، عَوَزًا / عَوَزَ - الْأَمْرُ، اِغْتِيَاصًا /

اِغْتَاصَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَعَايَا / تَعَايَا عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِسْتِفْلَاقًا /

اِسْتَفْلَقَ الْأَمْرُ، اِسْتِفْحَالًا / اِسْتَفْحَلَ الْأَمْرُ، تَفَاقَمًا / تَفَاقَمَ،

قَرَنًا / قَرَنَ - هُ الْأَمْرُ، قَرَنًا / قَرَنَ - هُ الْأَمْرُ، نَكَارَةً / نَكَّرَ

- الْأَمْرُ، تَنَكَّطًا / تَنَكَّطَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَوَكُّدًا / تَكَادَ هُ الْأَمْرُ،

تَكَادُوا / تَكَادَ هُ الْأَمْرُ، كَبَّرًا وَكَبَّرَاةً / كَبَّرَ - عَلَيْهِ

الْأَمْرُ، كَرَبًا / كَرَبَ - هُ الْأَمْرُ، لَأَطًا / لَأَطَ - عَلَيْهِ،

اِلْتِحَاصًا / اِلْتَحَصَ الْأَمْرُ، لَطَنًا / لَطَنَ - هُ الْأَمْرُ،

مُلَاعَجَةً / لَاعَجَ هُ الْأَمْرُ، لَقَصًا / لَقَصَ - الْأَمْرُ، تَلَقُّصًا /

تَلَقَّصَ، اِنْتَوَاءً / اِنْتَوَى عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِنْتِيَانًا / اِنْتَانًا، تَلَيْسًا /

تَلَيْسَ، تَوَعَّرًا / تَوَعَّرَ الْأَمْرُ عَلَى فُلَانٍ، تَوَكُّظًا / تَوَكَّظَ عَلَيْهِ

الْأَمْرُ، ۲. غَلَّظَةً وَغَلَّظًا وَغَلَّظَةً / غَلَّظَ - غَلَّظَةً / غَلَّظَ -

ضَلَابَةً / ضَلَبَ - ضَلَبًا / تَضَلَّبَ وَتَضَلَّبًا / ضَلَبَ الشَّيْءُ،

جَسَأَ وَجُسُوعًا وَجُسَاءَةً / جَسَأَ - جُسُودًا وَجَمَدًا / جَمَدَ -

تَجَمَّدًا / تَجَمَّدَ، خَدَاوَةً / خَدَّرَ - حَمَازَةً / حَمَزَ -

خَنِيطَةً / خَنِيطَ، خُشْنَةً وَخَشَانَةً وَخُشُونَةً وَمَخْشَنَةً /

خَشَنَ - تَخَشَّنًا / تَخَشَّنَ، ضُلُودًا / ضَلَدَ - وَاضِلَادًا /

أَضَلَدَتِ الْأَرْضُ، ضَرَابَةً / ضَرَبَ - ضَمَادَةً / ضَمَدَ -

الشَّيْءُ، تَضَمَّدًا / تَضَمَّدَ الشَّيْءُ، غَرَّارًا وَغَرَّرَانًا / غَرَّرَ -

غَرَزًا / غَرَزَ - غَرَزًا / غَرَزَ - الشَّيْءُ، غَرَسًا / غَرَسَ -

الشَّيْءُ، اِغْتَرَمًا / اِغْتَرَمَ وَانْعَصَابًا / اِنْعَصَبَ الشَّيْءُ، غَضًّا

وَعَضَصًا / عَضَّ - عِيَاصًا وَغَوْصًا / غَوَّصَ - الشَّيْءُ، قُشُوبَةً

/ قَسَبَ - قَسَاحَةً وَقُشُوحَةً / قَشَحَ - قُشُوًّا وَقُسَاوَةً / قُسَا

- قُفَسْرَةً / قُفَسَّرَ الشَّيْءُ، كَانًا / كَانَ - الرُّجُلُ، مَنَاتَةً

وَمَثُونَةً / مَثَنَ - وَبَلَا وَوَبَالًا وَوُبُولًا وَوَبَالَةً / وَبَلَ - يُوْبِلُ

الشَّيْءُ، تَوَتَّرًا / تَوَتَّرَ الشَّيْءُ، تَوَعَّرًا / تَوَعَّرَ الرَّجُلُ، تَوَفُّحًا /

تَوَفَّحَ الشَّيْءُ، وَكَاعَةً / وَفَّحَ يُوَفِّحُ الشَّيْءُ.

سخت کردن *kardan/s* - ۱. تَضَعِيْبًا / ضَعَبَ، تَضْعُبًا /

تَضَعِبُ، تَغْيِيْرًا / غَيَّرَ الْأَمْرُ، شَبَكَ / شَبَكَ - الشَّيْءُ،

تَشَبَّكَ / شَبَكَ، شَرَبَكَ / شَرَبَكَ، تَشْوِيْشًا / شَوَّشَ،

غَرَزَسَهُ / غَرَزَسَ، عَرَقَلَهُ / عَرَقَلَ الْأَمْرَ، تَغْيِيْدًا / غَفَّدَ

الْأَمْرُ، تَلَوِيْنَةً / لَوَّى عَلَيْهِ الْأَمْرُ، تَوَخُّيْمًا / وَحَمَ الشَّيْءَ. ۲.

تَغْلِيْظًا / غَلَّظَ هُ، تَضَلَّبًا / ضَلَبَ الشَّيْءُ، تَجْمِيْدًا / جَمَدَ،

تَبْيِيْسًا / بَيَسَ، تَضْلِيْدًا / ضَلَدَ هُ اِفْسَاءً / اَفْسَى /

تَفْسِيْمَةً / قَسَى الشَّيْءَ.

سخت گوش *kuš/s* - الشَّاعِي، كَثِيْرُ السَّنِي، مُجْتَهِد.

سخت گرفتن *gereftan/s* - ← سخت گیری کردن.

سختگیر *gir/s* - الْقَاسِي عَلَى الْآخَرِيْنَ، ذَقِيْق، شَدِيْد،

مُسْتَدَد، خَرِيص، بَطَاش، الْعَاطِي، التُّكْد، التُّكْد.

سخت گیری *g-i/s* - شَدَّة، غُف، بَطْشَة، صَرَامَة،

صَفْط، مُضَايِقَة، تَعْدِي.

سخت گيرى كردن /s.-g.-i.-kardan/ شداداً و مُشادَّة /
شادُ هبْ تَصْلِباً / تَصْلَبْ مَعَهُ، مُصاعِبَةً / صاعِبٌ هُ،
تُضَيِّقاً / ضَيِّقْ عَلَيْهِ، ضَنْطاً / ضَنْطْ عَلَيْهِ فِي أَمْرِهِ،
مُجاحِفَةً / جاحِفٌ هُ، تَحْطِطْ / تَحْطِطْ عَلَيْهِ، مُداجِلَةً /
داجِلٌ هبْ مُداهِةً وِدْهائِ / داهى هبْ تَزِينِئاً / زناً عَلَيْهِ،
مُساطِةً وِسطاءَ / ساطى هُـ [ناقص]، مُصادَكَةً / صادَكْ
هُ، مُصارَةً / صارُهُ، ضَبَّناً / ضَبَّتْ بِهِ عَثْرَةً / عَثَرَ لَهْ،
قَسَواً وِقَسَواً وِقَساءَةً / قَساً مَعَهُ وِعَلِيهِ، تَقْصِداً /
تَقْصِدْ، تُلْجِئِصاً / لُئِصْ فِي كِذا، لِحاءَ وِملاحاةَ / لاخى
هـ.

سخت مغناطيس /s.-meqnatīs/ ← آهنربا.

سخته /saxte/ ۱. مؤزُون. ۲. گِئِم [طَبَقَةُ طَبِيئَةِ صَلْدَةِ].

سختى /saxt-i/ ۱. شِدَّة، شِقْ، شِقَّة، مَشَقَّة، صُعوْبَة،
مِخْنَة، بَلا، بِلَّة، بَلَوَى، بَلَوَةٌ، عُسْر، عُسْرَة، مَقْصَرَة،
عُسْرَى، تَعَب، اَتَو، اَجَل، اُيْدِئ، اَزْز، اِلْزَمَة، اِلْزَمَة، اَزْزَم،
اَلْبَة، اُمُّ الرُّقُوب، اُمُّ اُودَك، اُود، اَلَة، المُوَيْد، اَبْلَعَة،
بَاس، بَاساء، بُوَس، بُوَسى، البَجَر، البُجْرِي، البُجْرِيَة،
الْبَزَح، البُزْحاء، بَرِيح، تَبْرِيح، بَزَل، بابِشَة، البَلْبال،
البَلْبالة، باهْطَة، بايْجَة، بَيِص، بايْقة، التُّود، التُّوْهَة،
التُّوْهَة، التُّوْهَة، جُوْخَة، جُشَم، جَهْد، جِيص وِبيص،
جِبَل، حادِئَة، حافَّة، حَقَّة، الجَوْلَق، حَبْلَق، حُمُفُوس،
حافَة، حَوَلُول، خَبِيص، خَرَبَة، خَرَساء، خَبِيف، الجَبْسِر،
الجَبْسِيْر، حُنْطَل، دُوَلُول، دَبَل، دَبُول، دَخِيص،
دَرْدَبِيص، دَفَر، دِلْمِص، دِلَومِص، داوِگَة، الدُّهْر،
الدُّهْمِص، الدُّهْمِماء، داهِيَة، دِيْلَم، ذَاتُ الرُّوايِد، دَرَبِي،
رَبِيص، رَتَب، الرُّوْسَب، الرُّوْسَم، الرُّوْم، بِنْتُ الرُّوْم، رُوْن،
أَزْمَع، زَبِيْر، زَعْرَاقَة، زَلْزال، زُنام، السُّبْد، سُدى، الشُّرْز،
شَرْن، شُدُوْهَة، شُصْب، الشُّصو، الشُّصِيْبَة، شُظَف، شَقا،
شَقاء، الصُّعْد، الصُّعْداء، صُغود، الصِّل، صُم، صَنْمَة،
صَبِيخَة، الصُّراء، الصُّرَة، صُفْطَة، صَبِيْقَة، أَطوْر،
مُطْفِيءُ الرُّضْب، طَلِيْف، عَثْر، عَثْرِيص، عَجُوز، عَرَاة،
مَعْرَة، عَرَقُ القِرْزَة، عَرِيْم، عَرَا، عَشْكَرَة، عَظِيْمَة،
مُظْطَمَة، عُلُوق، عَمْرُد، عَمْرُط، عَماس، عَناق، عَناقَة،
العَنَاق، عَنا، عَنِيَة، عَوْبَط، القَوْص، القَوْصاء، عَوِيص،
القَوْطَب، عِشْمِيْر، الفاشِيَة، عَصْن، عَصْن، عِلْطَة، عَمْرَة،
العُمُوص، العَماء، العُمى، غائِلَة، القُول، اُغُوْبَة، النِّياط،

فاَصَة، فاقَعَة، فَلِيْقَة، فاجِرَة، القَرْدَسَة، قَسُوَة، قِنْطِيْر،
كَأَدا، كَبَد، كَارَتَة، كُرْه، كِظاظ، كَلْبَة، كَلْفَة، كَلْفَة،
الكَهْد، الالْواء، الالْوى، لَحابِص، لُرْبَة، لُرْز، لُرْن، لَكَة،
لَمَة، لَوَلا، اللُّهْمِص، لِيْث، مَوُوْهَة، مَبِيط، نَثْر، نَجْدَة،
نَحْب، نَسِيْم، نَصَب، نَطْلاء، نَيْطَل، ناقِر، نَقِرِص،
النُّكَب، النُّكْبَة، نَكْطَة، نَكْمَة، نُوبَة، وَبال، وَبَلَة، وَغْنا،
الوَكْف، وامِشَة، وَبَلَة، هَشْر، هازِمَة، هَنا. ۲. إِحْكام،
صَلابَة، صُعوْبَة، حُشوْبَة، جَدَة، قَساوَة، شِدَة، أَشْر،
بَشَل، بَطْش، جَلَد، الحَمازَة، الحَماس، الحَماسَة،
سُورَة، سُوط، الشُّوْطوب، الشُّرْز، الشُّرْزَة، الشُّرْن،
الشُّرْوْهَة، صُلُوْدَة، عَزْز، كَرَز، كَرَزَة، اليراس، مِراسَة. ۳.
الْمُلْطَلَة، تَحْشَب، تِيْبِص، يَبُوْشَة. ۴. صَلابَة، صِلادَة.

سختيدن /saxtidan/ تَصْلِيْداً / صُلْد.

سختى ديدن /saxti-didan/ ← سختى كشيدين.

سختى رسانيدن /s.-resānidan/ سختگيرى كردن.

سختى سنج /s.-sanj/ بِمِياش الصِّلادَة النُّشِيَة.

سختى كشيدين /s.-kešidan/ تَحْمَلْ / تَحْمَلُ التَّعَب،
خَلَا / خَلَّ بِهِ الشَّدائِد، تَأَزَمُ / تَأَزَمَ، اِبْناَسَ / اِبْناَسَ،
بُلُوْغاً / بُلِغَ الرُّجُل، عَنا / عَنِي.

سختى كشيده /s.-kešide/ مُجَرَّب، مَظْلُوم، مُدَرَّب،
عَنِي، كَط.

سخن /soxan/ قَوْل، المَقال، المَقالَة، تُطَق، مُنْطِق،
كَلْمَة، كَلْمَة، كَلام، حَدِيْث، حَدِيْثِي، لَفْظ، تَلْفِظ،
خِطاب، دِجْمَة، عِبارَة، قِصَة، لِسْن، التَّقِيَة، التَّقِيَة.

سخن آور /s.-āvar/ ← سخنور.

سخن بافى كردن /s.-bāfi-kardan/ ← ياهو گوىى كردن.

سخن پراكنى /s.-parākani/ الإِذاعَة، البَثُّ فِي
الالْبِلْكي، إلقاء الكلام.

سخن پراكنى كردن /s.-p.-kardan/ إِذاعَة / أَذاع، سَفْكا
/ سَفَكَ القَوْل، مَثْ / مَثَّ الحَدِيْث.

سخن پرداز /s.-pardāz/ ← سخنور.

سخن پردازى /s.-p.-i/ ← سخنورى.

سخن چين /s.-cin/ الساعِي، الواشِي، وِشاء، النِّمام،
نَم، عَناز، عَنازَة [نث]، اَبَر، اَشاس، البَذور، مَبْلُغ،
حَكِي [نث]، حَمالَة الحَطَب [نث]، حَباص، دَبُوب،
دَبُوب، دَواج، دَعْذاع، زَرَّاع، مَرْعِي، مُسْفي، السُّوالَة

[نث]، صَفَّار، صَفَّاز، غِزْبال، فُتَّان، مُفْتَرِي، فائوس،
فاعية [نث]، فُتَات، قَيْتَيْتِي، قُتُوَة [نث]، فُتَات، قُتَّاس،
اللُّعْاز، لُمُوص، لُفُوت [نث]، لِفْلاق، مَأَس، مَوُوس،
مَحَال، مِذار [نث]، مَشَاء، التَّيْرِب، التَّيْرُج، نَشِيان، ناقِل
الأخبار، نامُوس، نَمَّاس، نِمَل، نامل، مَنَمَل، مُنَمَل،
وَقَاع، هَبَّك، الهمزة، هَمَام، مُهْنِم.

سخن چینی /s.-c.-i/ نَمِيم، نَمِيمَة، نَم، وَشَايَة، يساعة،
مِثْر، مِثْرَة، مَأَنَة، مَأَيْتَة، دَيْسِيَة، الدُّقْرَاة، عَجُوز،
فُتْنَة، مُفْتِي، لَقْلَقَة الكلام، نَمِرِب، نَيْسِيَة، نَفْث،
نَيْسِيَة، نَقْلَة، نَمَش، النَّمْلَة، النَّمْلَة، نَمِيلَة، وَهَس،
وَيْمَة.

سخن چینی کردن /s.-c.-i-kardan/ سَاعِيَة وَسْعِيَا /
سَعِي - بَقْلان، تَوَشِيَة / وَشِي بِهِ، وَشِيَا وَوَشَايَة / وَشِي
يَشِي بِهِ إِلَى الْمَلِك، نَمَا / نَم - الْحَدِيث، أَثَرًا وَإِبَارَة /
أَبَرَّ بِنَيْنِ النَّاس، تَبْلِيغًا / بَلَّغَ وَإِبْلَاغًا / أَبْلَغَ عَنْهُ، حِكَايَة /
حَكِي - عَلِيه، حَمَلًا / حَمَل - الْحَطَبِ الرُّطْب، إِذْغَالًا /
أَذْغَلَ بِهِ، تَرْوِيشًا / رَفَشَ الرَّجُل، إِزْهَافًا / أَزْهَفَ، تَشْرِيبًا
/ صَرَبَ بَيْنَهُمْ، عَضَّهَا وَعَضَّهْ وَعَضِيهْ / عَضَّ - غَمَزًا /
غَمَزَ - بِالرَّجُلِ وَعَلِيه، قُتُوًا / قُتَات، لَقْلَقَة / لَقْلَقَ الكلام،
مَشَاء / مَشَى - بِالنَّمِيمَة، نُمُولًا / نَمَل، إِنْمَالًا / أَنْمَلَ،
نَمَسًا / نَمَسَ - بَقْلان، نَوْرَجَة / نَوْرَجَ فِي الكلام، نَيْسَبَة /
نَيْسَبَ بَيْنَهُمَا، نَيْرَجَة / نَيْرَج، نَيْرَبَة / نَيْرَب.

سخندان /s.-dān/ ← سخن شناس.

سخندانی /s.-d.-i/ ← سخن شناسی.

سخنران /s.-rān/ حَاطِب، مُحَاضِر، ناطِق، أَدِيب.

سخنرانی /s.-r.-i/ حُطْبَة، حُطَابَة، مُحَاضَرَة، إلقاء
الكلام.

سخنرانی افتتاحیه /s.-r.-i-ye-eftedhiyye/ حُطْبَة
إفتتاح.

سخنرانی علمی /s.-r.-i-ye-elmi/ حُطْبَة أَوْ حُطَابَة
عِلْمِيَة.

سخنرانی کردن /s.-r.-i-kardan/ حُطْبَة وَحُطَابًا وَحُطَابَة
/ حُطَبَتْ، إلقاء / أَلْقَى حُطْبَة، حِضَارًا وَمُحَاضَرَة /
حَاضَر فَلَان.

سخن رسان /s.-resān/ ← سوفلور.

سخن سرا /s.-sarā/ ← سخنور.

سخن سراپی /s.-s.-yi/ ← سخنوری.

سخن سنج /s.-sanj/ ← سخن شناس.

سخن سنجی /s.-s.-i/ ← سخن شناسی.

سخن شناس /s.-šenās/ مُتَحَدِّث، أَدِيب، نَقَاد، نَاقِد،
قَصَاص.

سخن شناسی /s.-š.-i/ تَحَدَّث، نَقَد، شاعریَة.

سخن شنو /s.-šenow/ مُطْلِع، قَابِلُ التَّرْبِيَة.

سخن گفتن /s.-goftan/ حَدَّث فَلَان عَنْ فَلَان،
تَحَدَّث / تَحَدَّث عَنْهُ وَبِهِ وَإِلَيْهِ، حَدَّثَانًا وَمُحَادَثَةً / حَدَّثَ
هَب تَكَلِّمًا وَكَلَامًا / كَلَّمَ هَب مُكَالَمَةً / كَالَمَ هَب تَكَلَّمَ
وَ تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ كَلِمَةً وَبِكَلِمَةٍ، نَطَقًا وَمِنْطَقًا وَنُطُوقًا /
نَطَقَ بِ لَفْظًا / لَفَظَ - بالكلام، جَرَسًا / جَرَسَ بِ حِكَايَة
/ حَكِيَ بِ قَوْهَا / فَاة وَ تَقَوُّهَا / تَقَوَّهَ بِكَذَا، تَقَاوُّهَا /
تَقَاوَّهَ الْقَوْمَ بِكَذَا، مَلَّاسَةً / لَاسَ هَب، لَعَا / لَعَا يَلْعُو
بِكَذَا، تَنَحَّيْرًا / نَحَرَه، مَنَاسَمَةً وَنَسَامًا / نَاسَمَ هَب نَعَوًا /
نَعَا يَنْعُو وَنَعِيًا / نَعَى يَنْعِي وَإِنْعَاءً / أَنْعَى إِلَيْهِ.

سخنگو /s.-gu/ ۱. مُتَحَدِّث، أَدِيب، شاعِر، مَقْوَه، الْكَلِم،
مُتَكَلِّمٌ بِاللَّيْبَة عَنْ غَيْرِهِ، إِسَانُ الْقَوْم. ۲. مَذْنِع، نَاشِر.

سخنگوی دولت /s.-g.-ye-dowlāt/ مُتَحَدِّثُ الرَّسْمِي
بِأَسْمِ الدَّوْلَة.

سخنگوی رسمی /s.-g.-ye-rasmi/ مُتَحَدِّثُ رَسْمِي.

سخن ناشنو /s.-nā-šenow/ الْمُتَمَرِّد، غَيْرُ مُطْلِع، غَيْرُ
مُنْقَاد، الَّذِي لَا يَقْبَلُ التَّرْبِيَة.

سخنور /s.-var/ ناطِق، مُنْطِق، فَصِيح، لَسَن، أَلْسَن،
طَلَقَ اللِّسَان، أَدِيب، بَلِيغ، شاعِر، مُتَحَدِّث، كَلِمَانِي،
يَكَلِّم، يَكَلِّمَة، مَكَلِمَانِي، الْأَقْوَه، قِيَه، مَقْوَه، يَسْطِم.

سخنوری /s.-v.-i/ فَصَاحَة، بَلَاغَة، حُطَابَة، طَلَاغَة
اللِّسَان، لَسَن، شاعِرِيَة.

سخی /saxi/ سَخِي، كَرِيم، جَوَاد، الْخَصْرِم.

سد /sad/ ۱. سَد، سَكْر، الرِّذَم، تَمِيلَة، زَنْد، مُسْنَاة،
صِرَار، عَرْمَة، عَرْمَة، نَجْفَة. ۲. حَاجِز، عَائِق.

سد آبسنگی /s.-de-ābsangi/ حَاجِز مَرْجَانِي.

سداب /sodāb/ (گیا) سَدَاب، الْخُفْت، خُتْشَف، خَيْل،
دِزْيَاس.

سداب بز /s.-e-boz/ (گیا) الْمُدَوَّرَة، الْمَكْنَانَة، سَدَابُ
التَّيْس.

سرآمد */s.-āmad/* الحائِزُ عَلَى الدَّرَجَةِ الْمُتَمَنِّزَةِ، مثال،
مثالی، نمودج، اُنمودج.
سر آمدن */s.-āmadan/* انْقِصَاءُ / انْقِصَا، اِثْمَاماً / اَتَم،
انصراماً / انصرَمَ الرُّمَانُ، بُلُوغاً / بَلَغَ إِلَى النِّهَايَةِ.
سر آوردن */s.-āvardan/* الإِصْطَالَ إِلَى النِّهَايَةِ.
سرا */sarā/* دَار، بَيْت، سَرای، مَنزِل.
سراب */sarāb/* آل، سَرَاب، أَبَاب، أَبْقَع، خَيْتَعُور، خَيْدَع،
مَشْرُوح، مُضِل، غَشَعاس، غَسَاقِل، غَسَاقِيل، لَفْلَع، وَهَر،
هَبْهَاب، هَال، يَلْمَع، يَهْتِز.
سراپا */sarāpā/* مِنَ الرُّؤُاسِ حَتَّى الْقَدَمِ، هَيْئَةً، تَمَام،
كُل، جَمِيع، الْقَدْو الْقَوَام.
سراپا مسلح */s.-mosallah/* شاکی السَّلاح.
سراپردِه */sarāparde/* الْحَيْمَةُ، الْبِتْنَزَةِ، الْخَبَاء، صُوان،
فُسطاط، شَرِاق.
سراتودوس */serätodus/* (جان) ذَاتُ النَّفْسَيْنِ، دَبِيبُ
الْخُوبِ.
سراتوفیلوم */serätofilum/* (گیا) حَامُولِ الْمَاءِ.
سراج */sarrāj/* السَّرَاج.
سراجی */s.-i/* السَّرَاجَةِ.
سراچه */sarāce/* مُصَغَّرُ سَرَا، مَنزِلٌ صَغِيرٌ.
سرازیر */sarāzir/* مَائِل، مُنَحْدِر، مَقْلُوب، مُتَدَفِّق،
مُنْهَمِر.
سرازیر شدن */s.-šodan/* ۱. اِنْجِدَار ← سَراشیب شدن.
۲. هَمَزُ / هَمَزُ اِنْهَمَارُ / اِنْهَمَز، اِنْصَاباً / اِنْصَب،
اِنْسِكَاباً / اِنْسَكَب، مَيْلًا / مَالٍ إِلَى الْأَنْسَقْلِ، دَفْقًا /
دَفَّقَ / وَتَدَفَّقًا / تَدَفَّقَ، اِنْدِفَاقًا / اِنْدَفَقَ الْمَاءُ، دَرَا / دَرَّ /
الْخَلِيبِ، طَغَوًا وَطَغَوَانًا / طَغَا السَّيْلُ، نَهَرَ / نَهَزَ
الْمَاءُ.
سرازیر کردن */s.-kardan/* اِشْتِمَالَةً / اِشْتِمَالَ ←
سَراشیب کردن.
سرازیری */s.-i/* ۱. مَيْل، اِنْجِدَار، صَبَب. ۲. هَبُوط،
مُنَحْدَر، دَخْذُورَةٌ، أَخْذُورَةٌ، مُصِيب، صَبَب.
سراسر */sarāsar/* كُل، جَمِيع، تَمَام.
سراسیمگی */sarāsimegi/* اضْطِرَاب، تَشْوِيش، تَهَافُت،
بَلْبَلَةٌ.
سراسیمه */sarāsime/* ۱. مَشْوَش، مُضْطَرِب، هَائِج،

سَدَاب کوهی */s.-e-kuhi/* (گیا) الذُّفْرَاء.
سدایان */s.-iyan/* (گیا) السَّدَايِيَات.
سد بستن */sad-bastan/* سَدًا / سَدَّ التَّهْرُ أَوْ نَحْوَهُ.
سد بندی */s.-bandi/* السَّدُّ، بِنَاءُ السِّدِّ.
سد پتاسیل */s.-de-potānsiyel/* حَاجِزٌ جَهْدِي.
سد حرارتی */s.-de-harāratī/* حَاجِزٌ خَرَارِي.
سد خاکی */s.-de-xāki/* سَدُّ تَرَابِي.
سد دریچه‌یی */s.-de-dariceyi/* غَيْشُ الْقَنْطَرَةِ، بَابُ
الْقَنْطَرَةِ.
سدر */sedr/* (گیا) ۱. یَسْذَر، یَسْذَرَةٌ، الْأَزْز، یَسْذَان. ۲.
السَّيْذَر (نَوْعٌ مِنَ الْخُمُورِ).
سدر دشتی */sedr-e-dašti/* (گیا) الضَّالَّ.
سدر فروش */s.-foruš/* السَّدَار.
سد سازی */sad-sāzi/* ← سد بندی.
سد صندوقی */s.-de-sanduqi/* ← سد موقت.
سد صوتی */s.-de-sowti/* ← دیوار صوتی.
سد غلطان آتش */s.-de-qaltān-e-ūtaš/* سَدُّ دَوَّاز.
سد کردن */s.-kardan/* سَدًا / سَدَّ، دَسَمًا / دَسَمَ هُ.
سد لیتز [گرد] */sedlits/* مَشْحُوقٌ سَبِذِلِز.
سد لیس */sedlis/* ← سد لیتز.
سد موقت */sad-de-movaqqat/* سَدُّ اِنْصَابِ.
سد هسته‌یی */s.-de-haste-yi/* حَاجِزٌ نَوَوِي.
سدیگر */sedigar/* الثَّالِث.
سدیم */sodyom/* (شیم) السُّودِيُوم، سَدَام.
سر */sar/* الرُّؤُاس، جُمُجْمَةٌ، دِمَاع، مِرْدَاس، مِرْدَاس،
هَامَةٌ، هَازَ شَ هَمَ زِيَادَ اسْت: هَذَا أَجْدَرُ مِنْ لِيَاقَتِهِ. -
سالم به گور نبرد: مَامَاتُ خَشَفَ أَنْفِهِ. - ش به سنگ
خورد: اِغْتَبَرَ، اِئْتَمَطَ. - ش می شود: يَفْهَمُ. - ش را
خورد: ۱. فُلَانٌ رَأَى مَوْتَ فُلَانٍ وَ عَاشَ بَعْدَهُ. ۲. ← پَرگویی
کرد. - کسی را زیر آب کردن: ← نابود کردن. - کسی
را شیره مالیدن: ← فَرِیب دادن، گول زدن. - شِ توی
سرهادر آورد: دَخَلَ الْمُجْتَمَعَ.
سر */ser/* ۱. سِرٌّ، غَايِبَةٌ، خَافِيَةٌ. ۲. خَيْدَرٌ، مُحْدَرٌ، خَدْلَان.
سر آستین */sar-āstin/* قُلُّ الْقَمِيصِ.
سر آشپز */s.-āšpaz/* رَئِيسُ الطَّيَّاخِينِ.
سراغاز */s.-āqāz/* تَمْهَيْد، مُقَدَّمَةٌ.

وَلَهَا، وَآلِه، مُبْتَل، مَثْوُول، زَاهِل، سَادِر، قَلِق، وَهْرَان، مَوْهَوْر. ۲. بِجَلَّة، بِسْرَعَة.

سراسیمه شدن /s.-šodan/ اضْطِرَاباً / اضْطَرَبَ، وَلَهَا / وَلَهُ يَلُهُ وَوَلَهُ يَلُهُ وَيُولُهُ، تَوَلَّى / تَوَلَّى، تَحَيَّرَ / تَحَيَّرَ، دُهِلَا / دَهَلَ، اِنْذَهَلَا / اِنْذَهَلَ، زَهَوَكَةً / زَهَوَكَ الْقَوْمَ، فَرَازَةً وَفُرُوزَةً / فَرَزَ.

سراسیمه کردن /s.-kardan/ تَوَلَّىهَا / وَلَهُ وَيَلَاهَا / أُولُهُ فَلَانَا، تَحَيَّرَ / حَيَّرَ هُتْ تَعْتَنَّا / تَعَتَّى الرَّجُلُ، اِلْقَاءَ / اَلْقَى الرَّغْبَ فِي الْقَلْبِ.

سراسیب /sarāšib/ ۱. مَائِل، مُتَحَذِر. ۲. ← سراسیبی. سراسیب شدن /s.-šodan/ تَحَذَّرَا / تَحَذَّرَ، اِنْجَدَارَا / اِنْجَدَرَ.

سراسیب کردن /s.-kardan/ اِسْتِمَالَةً / اِسْتِمَالَهُ، اِمَالَةً / اِمَالَهُ.

سراسیبی /s.-i/ ۱. مَبِل، مَبِلَان، اِنْجَدَار، صَبَب. ۲. مُتَحَذِر، مُتَحَذَّر، صَبَب، مُصِيب، جُرْف، رُكْعَ الْجَبَلِ، شَيْر، نَفْتَف.

سراغ /sorāq/ اَثَر، عَلَامَة.

سراغ گرفتن /s.-gereftan/ اِسْتِقْصَاءَ / اِسْتَقْصَى، اِسْتِقْلَامَا / اِسْتَقْلَمَ.

سرافراز /sar-afraz/ ← سربلند.

سرافراز شدن /s.-a.-šodan/ ← سربلند شدن.

سرافراز کردن /s.-a.-kardan/ ← سربلند کردن. ۲.

سرافرازی /s.-a.-i/ ← سربلندی.

سرافرازی کردن /s.-a.-i-kardan/ اِفْتِخَارَا / اِفْتَحَزَ، اِغْتِزَارَا / اِغْتَزَ، تَكْبَرَا / تَكَبَّرَ، اِئْتِجَاْحَا / اِئْتَجَحَ، اِئْتِهَاءَ / اِئْتَهَى بِهِ.

سرافکنده گی /s.-afkandegi/ حَجَل، خَزَى، تَوَاضَع.

سرافکنده /s.-afkande/ النَّاَكِس، حَجَل، مُتَوَاضَع.

سرافکنده شدن /s.-a.-šodan/ حَجَلَا / حَجَلَ، حَزَيَا وَ حَزَى / حَزَى، اِئْتِشَابَا / اِئْتَابَ مِنْهُ، طَوْشَا / طَاشَ، اِسْتِخْيَاءَ / اِسْتَخْيَى.

سرافکنده کردن /s.-a.-kardan/ تَحْجِيلَا / حَجَلَ، اِنْجَالَا / اُحْجَلَ، حَزَيَا / حَزَى، هُتْ، مَخَاوَةً / خَاوَى وَ اِخْزَاءَ / اُخْزَى هُتْ.

سرافیم /serāfim/ السَّارُوفِيم.

سرافیم /serāfim/ السَّارُوفِيم [أَخَذَ مَلَائِكَةُ الطَّبَقَةِ الْأُولَى الْخَارِيسِينَ غَرَسَ اللَّهُ فِي الْمُتَعَتِّدِ الْيَهُودِيِّ الْقِدِيمِ].

سرامیک /serāmik/ ۱. خَزَفِي. ۲. الْخَزَافَة.

سرامیک کار /s.-kār/ الْخَزَاف.

سرانجام /sar-anjām/ اِنْتِهَاء، آخِر، فِي النِّهَايَةِ، غَايَةِ، عَاقِبَةُ الْأَمْرِ، أَزَب، مَال، عُقْبَان، نَتِيجَة.

سران کشورهای اسلامی /s.-ān-e-kešvar-hā-ye-estāmi/ رُعَمَاءُ أَوْ رُؤَسَاءُ الْبِلَادِ الْإِسْلَامِيَّةِ.

سرانگشت /s.-angošt/ بَنَانَة، الثَّرْبَة، الثَّرْبَة.

سرانه /s.-āne/ فَرْدَا فَرْدَا، صَرِيحَةً تَوَخَّذَ مِنْ كُلِّ نَفَرٍ بِالنَّسْبَةِ الْوَاجِدَةِ.

سرایت /serāyat/ غَذَوَى، اِخْتِرَاق، ثَقُود، هِمِيم.

سرایت دادن /s.-dādan/ اِغْدَاءَ / أَغْدَى هُمِنْ خَلْقٍ أَوْ عَلَوْ فِيهِ.

سرایت کردن /s.-kardan/ سَرَى وَ سُرِيَةً وَ سَرِيَةً وَ سَرِيَانًا وَ مَسَرَى / سَرَى، دَبَّ وَ دَبِيحًا / دَبَّ، السَّقَمُ فِي الْجَنَمِ، تَأْثِيرًا / أَثَر، فَشَا وَ فَشِيًا / فَشَا وَ تَفَشِيًا / تَفَشَى الْمَرَضُ، اِئْتِقَالًا / اِئْتَقَلَ الْمَرَضُ، اِفْرَاقًا / أَفْرَقَ هُتْ الْمَرَضُ، غُلْفَةً / غُلْفَ، تَغْلُفًا / تَغْلَفَ.

سرایت کننده /s.-konande/ السَّارِي، الدُّبَاب.

سرایدار /sarāydār/ حَاجِب، بَوَّاب، حَارِشُ الْبَوَائِبِ.

سرایش /sarāyeš/ تَنْفِيم، اِنْشَاد، غَرْف، اِغْنَاء، تَنْمَة.

سراینده /sarāyande/ مَعْنَى، مُنْشِد، عَازِف، مَتَمِّم.

سراییدن /sarāyidan/ اِنْشَاد، اِغْنَاء.

سرب /sorb/ رِصَاص، أَشْرُف، اَنَك، زَرَار، سَكَب.

سربار /sar-bār/ ۱. النُّوط، القِلَاوَة. ۲. طَفِيلِي، مُزَاجِم.

سربار شدن /s.-b.-šodan/ ۱. صَارَعِبًا عَلَى عَاقِبِهِ ←

تحميل شدن.

سرباز /s.-bāz/ ۱. الْجُنْدِي، الْعَسْكَرِي. ۲. الْأَعْرَج، (فِي وَرَقِ اللَّفْظِ).

سرباز پیاده /s.-b.-e-piyāde/ (نظ) الماشي.

سرباز خانه /s.-b.-xāne/ مَعْسَكَر، مَرْكَزُ الْجُنْدِ، تَكْنَة

الجُنُود، قَشَاق، قَشَلَة.

سرباز خدمت منقضي /s.-b.-e-xedmat-monqazi/ (نظ)

جُنْدِي مُسَرَّح.

سرباز دریایی /s.-b.-e-daryāyi/ (نظ) جُنْدِي بَحْرِي ←

سریریدن /s.-boridan/ دَبَحًاو دَبَحَانًا / ذَبَحَ - هُ، جَزَرًا و جَزَارًا / جَزَزُ و اجْتَزَرًا / اجْتَزَرَ الشَّاةُ، نَحَرَ - هُ نُصْجِيَّةً / صَحَى، حَنْجَرَةً و حَنْجَارًا / حَنْجَرَ هُ صَرْبًا / صَرْبَ - عُنُقَهُ، قَطَعَ / الرَّأْسَ، ثَقَبَ - الشَّاةَ، سَخَنًا / سَخَتَ - الرَّجُلَ، سَدَحًا / سَدَخَ - و سَدَعًا / سَدَع - هُ عَقْرًا / عَقَرَ - هُ، غَزَعَةً / غَزَعَ، هَبِهَةً / هَبِهَبَ.

سریریده /s.-boride/ الدَّبِيحُ، الدَّبِيحَةُ، الصُّحْيَةُ، الأَصْحَاةُ، الأَصْحِيَّةُ، السَّحِيظُ.

سریرسته /s.-baste/ ۱. مَفْقُول، مَطْطَى، مَطْطَى. ۲. المَحْطَفِي، مَحْفَى، مَلْتَسِ، مَبْهَم، مَجْمَل، مَغْلَق، مَعْجَم، مَعْمَى، لَغَز، مَلْغَز.

سریرسته گفتن /s.-b.gofan/ لَغَزًا / لَغَزُ - فِي الْكَلَامِ، مَلَاغَزَةً / لَاغَزَهُ، الْإِنَارًا / أَلْفَزَ فِي الْكَلَامِ، تَغْرِیصًا / غَرَضَ. سرب سیاه /sorb-e-siyāh/ رَصَاصٌ أَسْوَدُ، أَشْرَبَ.

سرب طبیعی /s.-e-tabi'i/ ← سرب معدنی.

سربطری /sar-botri/ سِدَابَةٌ، سِدَادَةٌ، سِطَام ← توبی.

سرب فروش /sorb-foruš/ الرُّصَاصُ.

سربلند /sar-boland/ اَبَسِي، فَحُور، مَفْتَحَر، مَرْفُوعُ الرَّأْسِ، مَغْتَر، عَالِي الْهَامَةِ، شَامِخُ الرَّأْسِ.

سربلند شدن /s.-b.-šodan/ فَخْرًا و فَخَارًا و فَخَازَةً و فَخْزِي و فَخْزِيَاءَ / فَخَزَ - اِفْتَخَارًا / اِفْتَحَرَ، تَكَبَّرًا / تَكَبَّرَ، اِغْتِزَارًا اِغْتَرَّ، شَرَفًا و شَرَفًا / شَرَفَ، اِبْتِصَاصًا / اِبْتِصَّ وَجْهَهُ.

سربلند کردن /s.-b.-kardan/ ۱. رَفَعَ - الرَّأْسَ. ۲. اِكْبَارًا / اَكْبَرَهْتَ تَكْبِيرًا / كَبَّرَ هُ، تَمَجِّدًا / مَجَّدَهْتَ تَشْرِیْفًا / شَرَفَ هُ.

سربلندی /s.-b.-i/ فَخْر، فَخْرَةٌ، رَفْعَةٌ، شَرَف، جَلَال، سَنَاء، اَلْيَدُ الْبَيْضَاءُ، مَجْد، فَضْل، شَرَف، عِزٌّ، صَبَاطُوت، صَبَاطُوت، كَفَب.

سرب مدادی /sorb-e-medādi/ ← سرب سیاه.

سرب معدنی /s.-e-ma'dani/ غَالِیْنَا، كِبَرِیْتِیْدُ الرُّصَاصِ الطَّبِیْعِي.

سربند /sar-band/ كِطَامَةُ الْبَابِ، سِيدَادَةٌ.

سربودن [از کسی] /sar-budan/ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ فُلَانٍ.

سربه راه /s.-be-rāh/ هَادِي، مُطِيع، سَهْلُ الْاِتْقَادِ، نَعِيمُ الْبَالِ، الْمَلْحَب، مِذْعَان، مِزْوَل، طَوْعُ الْاِنْعَانِ، غَيْرُ مُؤَدِّ،

ناوی.

سرباز ذخیره /s.-b.-e-zaxire/ (نظ) الرَّیْدِیْف.

سرباز رس /s.-b.-e-bāz-res/ مُفْتَشِ أُول، بِاشْمُقَشَش.

سرباز زدن /s.-b.-e-zadan/ اِمْتِنَاعًا / اِمْتَنَعَ، اِبَاءَةً / اَبَى - الشَّيْءَ، تَمَرَّدًا / تَمَرَّدَ، تَأَزُّحًا / تَأَزَّحَ عَنِ الْأَمْرِ، قَمُودًا / قَمَذَ نَكُوفًا / نَكَفَ - عَنِ كَذَا، نَكَفًا / نَكَفَ - مِنْهُ أَوْ عَنْهُ.

سرباز زنده /s.-b.-e-zanande/ اَبِي، اَبِيَان، مُمَرَّد.

سرباز صرف /s.-b.-e-serf/ جُنْدِي.

سرباز فراری /s.-b.-e-farāri/ الْجُنْدِي الْفَارِ، الْفَارِ.

سرباز گرفتن /s.-b.-e-gereftan/ تَجَنُّدًا / جَنَّدَ.

سرباز گمنام /s.-b.-e-gomnām/ الْجُنْدِي الْمَخْهُوْل.

سرباز گیری /s.-b.-e-giri/ التَّجَنُّدِ.

سرباز وظیفه /s.-b.-e-vazife/ الْجُنْدِي الْمَكْلَفُ، الْمُجَنَّد.

سرباز نیروی هوایی /s.-b.-e-niru-ye-havāyi/ جُنْدِي طَيَّار.

سربازی /s.-b.-i/ الْجُنْدِيَّةُ.

سربازی کردن /s.-b.-i-kardan/ تَجَنَّدًا / تَجَنَّدَ.

سربال /sarbāl/ (پز) الْكُرْدُوسِ.

سربالا /sar-bālā/ مَرْتَفَعٌ، ثَلَّ.

سربالایی /s.-b.-yi/ ۱. اِرْتِفَاعٌ. ۲. ← سربالا.

سربخش /s.-b.-xāš/ ← سخاوتمند.

سربدار /sorb-dār/ الرُّصَاصِي.

سرب /serber/ (گیا) السَّحَام.

سرب آوردن /sar-bar-āvardan/ ۱. ← سربلند کردن. ۲.

← سرب زدن.

سرب تافتن /s.-b.-e-tāftan/ تَمَرَّدًا / تَمَرَّدَ، غَضَبًا و مَغْصِيَّةً / غَضَى -.

سرب برداشتن /s.-b.-e-dāštan/ ۱. ← سربلند کردن. ۲. ثَوْرًا و ثَوْرَانًا و ثَوْرًا / ثَارَ ثَمَرًا و قَوْمَةً و قِيَامًا / قَامَ يَقُومُ، تَمَرَّدًا / تَمَرَّدَ.

سربردن /s.-b.-ordan/ ← تند رفتن.

سرب زدن /s.-bar-zadan/ طَلُوعًا و مَطْلَعًا / طَلَعَ ثَمَرًا و بَرُوعًا / بَرَعَ ثَمَرًا اِثْبَاتًا / اِثْبَتَقَ.

سربرنده /s.-borande/ جَلَاد، الظَّلَام.

سرب رهنه /s.-berehne/ عَارِي الرَّأْسِ، حَابِسُ الرَّأْسِ، مَكْشُوفُ الرَّأْسِ.

- سرپرستی کردن /s.-p.-i-kardan/ ۱. رتاسه / راس -
القوم، ترؤسا / ترأس العقل. ۲. مناظره / ناظر العقل،
مشارقه / شارقه. ۳. تغيلا / عيل عياله، قوتا و قياته /
قات يقوق ه اقاته / اقات. ۴. توليا / تولي الامر، هيمنه
/ هيمن على.
سرپزشك /s.-pezešk/ رئيس الأطباء.
سرپستانك /s.-pestānak/ حلة.
سرپنجگی /s.-panjegi/ ۱. توانایی. ۲. دلاروی.
سرپنجه /s.-panje/ أعلى الأصابع، قبضة اليد، القوة،
القذرة.
سرپوش /s.-puš/ غشاء، غشوة، غشاوة، غطاء، طبق،
طباق، بغارة، غفرة.
سرپوش بومن /s.-p.-buman/ مخفظة بومان.
سرپوش چاك صوت /s.-p.-e-cāk-e-sowt/ (مس) لسان
الجزمار.
سرپوش شنوایی /s.-p.-e-šanavāyi/ كبشولة سمعية.
سرپوش معده /s.-p.-e-me'de/ البواب، قم المعدة
التحاني.
سرپوشیده /s.-pušide/ ۱. مغطى الرأس، مشور،
مخبة. ۲. مشقوف.
سرپیچ لامپ /s.-pic-e-lāmp/ برترة كهزباء.
سرپیچی /s.-p.-i/ تمرّد، عذم امتثال، العضان، عناد،
معاذنة، نبذ الطاعة.
سرپیچی کردن /s.-p.-i-kardan/ تمرّد / تمرّد، غصيا و
مقصية / غصيا ه معاواة / عاصي ه غنودا و غنودا
/ غنذت، نبذا / نبذ الطاعة.
سرپیشخدمت /s.-pišxedmat/ رئيس الخدال.
سرتاپا /s.-tā-pā/ سراپا.
سرتاسر /s.-tā-s/ كل، جميع.
سرتافتن /s.-tāftan/ سرتافتن.
سرتاسليم فرو آوردن /s.-e-taslim-furu-āvardan/ سرتاسر
اطاعت کردن.
سرتق /serteq/ تروج، مضر.
سرتیپ /sar-tip/ (نظ) اللواء، القميد، عمود، أمیر
اللواء، أميرالاي، زعيم.
سرتراشی /s.-tarāši/ الجلافة.
- لئى القرينكة، ودیع.
سربه زنگاه /s.-e-b.-zangāh/ خز، وقت.
سربه زیر /s.-b.-zir/ المطيح.
سربه سر /s.-b.-s/ ۱. سراسر. ۲. برابر.
سربه سر شدن /s.-b.-s.-šodan/ برابر شدن، مساوی
شدن.
سربه سر گذاشتن /s.-b.-s.-gozāštan/ مشاكسة /
شاكس، معاكسة / عاكس، مكايذة / كايذة، مماساة /
ماساة، تخنيسا / خنس ه.
سربه مهر /s.-b.-mohr/ مهور، مخثوم، غير ملثوم.
سربه نيست /s.-b.-nist/ مقذوم.
سربه نيست شدن /s.-b.-n.-šodan/ نابود شدن.
سربه نيست کردن /s.-b.-n.-kardan/ نابود کردن.
سربه هوا /s.-b.-havā/ المفرم باللقب، المهمل، ممازح.
سربي /sorb/ الرصاصي.
سربينه /sarbine/ مشجب الحمام، المشلح.
سرپا /sar-pā/ قائم بذاته، مستقل، متعصب، واقف،
ناهض.
سرپاسبان /s.-pāsbān/ رئيس الشرطة.
سرپانتين /serpāntin/ سربنتين، حجرة الحية.
سرپایی /sarpāyi/ ۱. صندل، نفل، غرقه. ۲. (بز)
تطبيب آني.
سرپاييان /sarpāyiyān/ (جان) پابسران.
سرپايینی /s.-payini/ صب، إندجار سرازیری.
سرپر /s.-por/ إلغام قوهي.
سرپرست /s.-parast/ ۱. رئيس دائرة، مدير. ۲. ناظر،
رائي، حارس، الحامي، المراقب، المشرف. ۳. رب الأسرة
أو العيلة أو العائلة، قوام العائلة، قيم، ميعل، عائل،
عائلة. ۴. إمام، ولي أمر، مفوض، مجيز، مهين. ۵. ولي
شرعي، وكيل، وصي.
سرپرست كل /s.-p.-e-kol/ المشرف العام، المراقب
العام.
سرپرستی /s.-p.-i/ ۱. رئاسة. ۲. ملاحظة، إشراف،
مواظبة. ۳. القوامعة، قيامة، ولاية. ۴. إنداب سياسي
أودولي. ۵. ولاية شرعية، وصاية.
سرپرستی صغير /s.-p.-i-ye-saqir/ (حق) الحضانة.

سرخوش /s.-juš/ زَید، الجَفَالَة، رِیمَة، طَبَاخَة، عِفاوَة، قُواوَة، لُغام.

سرجوخه /s.-jux/ اُنْباشِی.

سرچسب /s.-casb/ مِشْبِک، اِنْرِیم، کُلاب.

سرچشمه /s.-cešme/ ۱. نَبْع، نَبْجوع، مَنْبَع، مَنْهَل، مَقْدِن، رَأْس النَبْع، ساهور. ۲. مَنْشَأ، مَضْدَر، مَأْخِذ، أَصْل، بَجْدَة، غُنْصَر، مَقْدِن، مَنْبِت.

سرحال /s.-e-hāl/ مَسْرُور، نَبِیْط.

سرحد /s.-had/ زَمَام، خَد.

سر حسابدار /s.-hesābdār/ مُحَاسِب رَئِیْسِی.

سر حلقه /s.-halqe/ رَئِیْس القَوْم.

سرخ /s.-sorr/ ۱. الحَمْزَة، ۲. اَحْمَر، الْأَحْمَرِی، مِثْلَق، بَاجِر، جَوْن، مَدْعُوم، شَقْجِی، یَحْمُور، عَقَار، قَدَن، أَقْرَف، قَرَف، قَرَف، مَوْد، وَزْدِی، یابَع.

سرخاب /s.-sorrāb/ الحَمْزَة، دِمَام.

سرخاب زدن /s.-zadan/ اِسْتَعْمَلْتُ اَحْمَرَ التَّجْمِیل.

سرخ باد /s.-sorr-bād/ (پز) ← باد سرخ.

سرخ بید /s.-bid/ (گیا) صَفْصاف اُرْجَوَانِی.

سرخ پوستان /s.-pustān/ اَلْهُوْذُ الحَمْرِ.

سرخ تیره /s.-e-tire/ کَلَف، کُلْفَة، کُمِیت.

سرخجه /s.-sorrje/ (پز) خَضَبَة، وَزْدِیَة، سَوْک الوَزْد.

سرخجه خوکها /s.-ye-xukhū/ خَمْرَة الخَنْزِیر، خَضَبَة الخَنْزِیر.

سرخجه کاذب /s.-ye-kāzeb/ (پز) خَضَبَة المَایِیَة، خَضِیْبَة.

سرخجه گرفتن /s.-gereftan/ خَضَباً / حُصَب مَج و حُصَب - الرُّجُل.

سرخ چوب /s.-cub/ (گیا) السَّکُوْنِیَة الحَمْرَاء، الْجَبَارَة الحَمْرَاء.

سرخدار /s.-dār/ (گیا) الزَّوْرَب، الطُّقْشُوس.

سرخدار چینی /s.-d.-e-cini/ (گیا) الفُشَغ.

سرخدار یان /s.-d.-e-iyān/ طَقْشُوسِیَّات.

سرخدانگان /s.-dānegān/ فِیْثُولِکِیَّات، صَبَاغِیَّات.

سرخو /s.-sarxar/ مَزَاجِم، وَفَح.

سرخ رست /s.-sorr-rost/ طَقْل اَحْمَر.

سرخ طومیهها /s.-xortumihā/ (جان) خَنَافِش الفَوَاکِه.

سرخ رگ /s.-sorr-rag/ الشَّرْیَان.

سرخ ژاسب /s.-žäsb/ حَجَر الدَّم.

سرخس /s.-saraxs/ (گیا) السَّرْحَس، خُنْشَار، دِیْشَار.

سرخس آبی /s.-e-äbi/ (گیا) القَرِیْطَة.

سرخس تیغی /s.-e-tiqi/ (گیا) ← بس پایک.

سرخ سرب /s.-sorr-sorb/ کُرُوکُویت، کُرُومَات الرِّصَاصِ الطَّبِیْعِیَة.

سرخس شاخ گوزنی /s.-saraxs-e-šux-gavazni/ (گیا) قُرْزُ الْأَرُوس.

سرخس ماده /s.-e-mädde/ (گیا) سَرْحَس اُنْثِی، خُنْشَار.

سرخس نر /s.-e-nar/ (گیا) سَرْحَس مَذْکَر.

سرخ شدن /s.-sorr-sodan/ تَوَرْد، اِخْمِرَاراً / اِخْمَر، اِخْمِرَاراً / اِخْمَار، ثَقَبُ اللُّوْن، زَمْهَرَة / زَمْهَر، اِزْمِهَرَاراً / اِزْمَهَر، قَرَفاً / قَرَف - الشَّیء، اِکْدَاء / اُکْدِی الشَّیء، مَکْرأ / مَکْر - الشَّیء، یُنْعَا و یُنُوعاً / یَنْعَ یَنْعُ. ۲. شَوْطاً / شَاطِئ تَشِیْطاً / تَشِیْط، اِسْتِوَاء / اِسْتَوِی، اِنْشِوَاء / اِنْشَوِی اللَّحْم. ۳. غَضَباً و مَغْضَبَةً / غَضَب - اِخْمِرَاراً / اِخْمَر، شَوْطاً / شَاطِئ بِه الغَضَب. ۴. حَجَلأ / حَجَل -.

سرخ شده /s.-sode/ سرخ کرده.

سرخک /s.-ak/ الحَمِی القَرِیْطَة.

سرخ کردن /s.-kardan/ ۱. تَحْمِیراً / حَمَر الشَّیء، تَحْمِیرِجاً / صَرَج الثَّوب. ۲. تَحْمِیراً / حَمَر اللَّحْم، تَحْمِیْساً / حَمَسُ الحَب، تَحْمِیْصاً / حَمَصُ الحَب، سِیاً / سَوِی اللَّحْم، تَشِیْطِیْطاً / شِیْط، اِسْطَاطَةً / اِسْطَاط، طَحْجناً / طَحْجَن تَطْحِیْناً / طَحْجَن، قَلِیاً / قَلِی یَقْلِی اللَّحْم.

سرخ کرده /s.-karde/ شِی، شَوِی، مَشَوِی، مُحَمَّر، مُحَمَّص، مَقْلُوبُ السَّمْنِ اَو بِالزَّیْت، مَقْلِی، مَقْلِی، مَقْمَر.

سرخک کاذب /s.-sorrak-e-kāzeb/ (پز) ← سرخجه.

سرخگل /s.-sorr-gol/ الطَّیْنُ الْأَحْمَر.

سرخلق /s.-sar-e-xolaq/ ← خوشحال.

سرخ ماهی /s.-sorr-māhi/ (جان) الغُرْنَار، الطَّرِیْغَلَا.

سرخنای /s.-nāy/ مَرِی، غُضْرُوط، المَدْسَع.

سرخود /s.-sar-xod/ مَطْلُوقُ السَّرَاح، اِیْلَاسِیْشَارَة، مِیْن غَقْلِیَة.

سرخود گذاردن /s.-x.-gozārdan/ إطلاقاً / أَطْلَقَ عِنَانَهُ،
إِنْفَاءً / أَلْقَى الْخَيْلَ عَلَى الْغَارِبِ.

سرخور /s.-xor/ ۱. باقی لیغند الوفاة، یَتِمُّ الْمَوْلِدُ، مَوْلُودٌ
بَعْدَ وَفَاةِ وَالِدِهِ. ۲. الَّذِي تَمُوتُ زَوْجُهُ قَبْلَهُ.

سرخوردگی /s.-xordegi/ عَدَمُ التَّوْفِيقِ، خَبِثَةٌ.

سرخوردن /sar-xordan/ تَرْخُلُقًا / تَرْخُلُقَ مِنَ الْمَكَانِ،
زُلُوجًا / زَلِقَ تَ تَزَلَجًا / تَزَلَجَ، زَلَقًا / زَلِقَ تَ تَزَلَقًا / تَزَلَقَ،
إِنْزِلَاقًا / إِنْزَلَقَ، دَفَذَقَهُ / دَفَذَقَ، تَعَثَّرًا / تَعَثَّرَ.

سرخوردن /sar-x./ ← نومیید شدن.

سرخورده /s.-xorde/ غَيْرُ مُوَفَّقٍ، خَائِبٍ، هَائِفٍ، هَيْفَانٍ.

سرخوری /sor-xori/ إِنْزِلَاقٌ، تَزَلَجٌ.

سرخوش /sar-xoš/ ۱. فُرْحَانٌ، نَشِيطٌ، طَيِّبُ النَّفْسِ،
مَسْرُورٌ، مَبْسُوطٌ، جَذِلٌ، فَكِهٌ، فَاكِهٌ، صُحُوكٌ. ۲. تَمَلٌ،
سُكْرَانٌ، مُخَدَّرٌ، نَشْوَانٌ.

سرخی /sorxi/ حَمَزَةٌ، حَمَارٌ، إِخْمَارٌ، قَلْبَةٌ.

سرد /srd/ بَرَدٌ، بُرَادٌ، بُرَادٌ، بُرَادٌ، بُرَادٌ، بُرَادٌ،
غَاسِقٌ، غَسَاقٌ، قَارٌ، قَرِيرٌ، مَقْرُورٌ.

سرداب /sardāb/ الْمُرْدَابُ، تَرْمَسَةٌ، ثَغْبٌ.

سردابه /s.-e/ ← سرداب.

سردادن /sar-dādan/ ← شروع کردن، آغاز کردن.

سردادن /sor-dādan/ رَحْلَفَةً / رَحْلَفَتْ، إِنْزِلَاقًا / أَزَلَهُ،
زَلَقًا / زَلِقَ هَ تَزَلَجًا / زَلِقَ هَ إِنْزِلَاقًا / أَزَلَقَ.

سردار /sar-dār/ قَائِدُ الْجَيْشِ، رَئِيسٌ، رَأِيسٌ، سَيِّدٌ،
مَالِكٌ، بَیْزَادَر، الدُّخِيَّةُ.

سرداور /s.-dāvar/ فَيَضَلُ.

سردبیر /s.-dabir/ رَئِيسُ التَّخْرِيرِ.

سردبیر مجله /s.-d.-e-majalle/ مَحْزُورُ الْمَجَلَّةِ.

سردبیری /s.-d.-i/ رِئَاسَةُ التَّخْرِيرِ.

سردخانه /sard-xāne/ مِشْأَةُ التَّيْرِيدِ، مُسْتَوْدَعٌ مُبَرَّدٌ،
تَّيْرِيَّةٌ، مَثْلَجَةٌ.

سردر /sar-dar/ طَتَفٌ، وَاجِهَةٌ الْبِنَاءِ وَغَيْرُهُ، مُسْتَقْبَلٌ،
وَاجِهَةٌ، نِجَافٌ.

سردر آوردن /s.-darāvardan/ ۱. ← آگاه شدن، آگاهی
یافتن. ۲. إِنْزِلَاقًا / أَطْلَقَ.

سردرختی /s.-deraxti/ ثَمَرُ الشَّجَرَةِ.

سردرد /s.-dard/ (پز) صَدَاعٌ، أَلَمُ الرَّأْسِ، غَوْلٌ.

سردرد دار /s.-d.-dār/ الصَّدِيعُ، مَضْدُوعٌ.

سردرد گرفتن /s.-d.-gereftan/ صَدَعًا / صَدَعٌ مَجَ -
الرَّجُلُ، تَضْدِيعًا / صَدَعٌ مَجَ.

سردرگم /s.-dar-gom/ مُضْطَرِبٌ، مُتَحَيِّرٌ، مُخَيَّرٌ، تَائِهٌ،
شُعْوَاءٌ، مُتَبَيِّرَةٌ، الصَّيْقُ.

سردرگم شدن /s.-d.-g.-šodan/ هَيَمًا وَهَيُومًا وَهَيَامًا وَ
هَيَمَانًا وَتَهَيَمًا / هَامَ - عَلَى وَجْهِهِ، تَهَيَمًا وَتَهَيَمَانًا / تَاهَ -
تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، شَذَاهُ / شِدَّةٌ - مَجَ، شَرْدًا وَشُرُودًا وَشُرَادًا
/ شَرْدَ - الْفَكْرَ، تَوَرَّطًا / تَوَرَّطَ، إِسْتِثْرَاطًا / إِسْتَوَرَّطَ،
هَوَسًا / هَوَسَ يَهْوِسُ الْقَوْمَ.

سردرگم کردن /s.-d.-g.-kardan/ تَهَيَمًا / هَيَمَ، تَهَيَمَانًا
/ تَهَيَمَ، تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، بَلْبَلَةً / بَلْبَلٌ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ،
شَذَاهُ / شِدَّةٌ - هَ تَعْقِيدًا / عَقَّدَ، إِفْلَاقًا / أَفْلَقَ، تَهْوِيسًا
/ هَوَسَ هَ.

سرسیر /s.-sir/ الرُّبْدُ، الرُّبْدَةُ.

سردرگمی /s.-d.-g.-i/ خَيْرَةٌ، تَيَّةٌ، الشَّدَه، الشَّدَه وَ
الشَّدَه.

سردسازي /sard-sāzi/ التَّيْرِيدُ.

سردست /sar-dast/ شَوَارِ الْقَمِيصِ، كَمٌ.

سردسته /s.-daste/ رَئِيسُ عِصَابَةٍ، رَئِيسُ زُمْرَةٍ، رَئِيسُ
الْقَوْمِ، تَقِيْبٌ، مُؤَيَّدٌ، ذَلِيلٌ، قَائِدٌ.

سردستی /s.-dasti/ مُؤَقَّتٌ، مُؤَقَّتٌ، مُؤَقَّتٌ، مُؤَقَّتٌ.

سردسیر /sard-sir/ مَصْنِيفٌ، الصَّدْرُ. «نواحی -» الصُّرُودُ
مِنْ الْبِلَادِ.

سردشدن /s.-šodan/ بَرَدًا / بَرَدَ تَ بَرُودَةً / بَرَدَ تَ
خَصْرًا / خَصَرَ - الْيَوْمَ، شَنِبًا / شَنِبَ - الْيَوْمَ.

سردفتر /sar-daftar/ الْمَادُونُ، رَئِيسُ الذِّيْوَانِ، مُوَقَّتٌ،
مُسَجَّلُ الْقُعُودِ الرَّسْمِيَّةِ.

سردفتر اسناد رسمی /s.-d.-e-asnād-e-rasmi/ كَاتِبُ
الْقُعُودِ الرَّسْمِيَّةِ، مُوَقَّتٌ، الْكَاتِبُ الْعَذَلُ.

سردفتردار /s.-d.-dār/ الْأُسْتَاذُ.

سرد کردن /sard-kardan/ تَبْرِيدًا / بَرَدَ هَ، إِنْخِصَارًا /
أَخْصَرَ هَ تَشْمِيْنًا / شَمِنَ الشَّيْءَ.

سردماغ /sar-damāq/ مُرْتَاحٌ، مُسْتَرِيحٌ، جَذِلٌ، مُفْرَفَشٌ،
مَبْسُوطٌ، سُكْرَانٌ قَلِيلًا.

سردمدار /s.-damdār/ ۱. صَاحِبُ الْخَانِقَاهِ. ۲. ←

سردسته، سرکرده، سرگروه.

سردوانیدن /s.-davānidan/ مُطاطَلَّة / ماطَلَّة.

سردوزی /s.-duzi/ لَفَق، خِیاطَة.

سردوزی کردن /s.-d.-kardan/ لَفَقاً / لَفَق — الثَّوب، خِیْطاً / خاَطَ — لَفَقاً.

سردوشی /s.-duš/ اَسْبِیْطَة، شَارَة عَسْكَرِیَّة، نَوْتَة عَسْكَرِیَّة، اَزْبَلَة، اَزَابِل.

سردی /sardi/ بَرَوْدَة، قُر، قِرَة، خَصَر.

سردیزه /sardize/ جَنَس.

سردی مزاج /sard-i-ye-mezj/ الإِبْرَة.

سراست /sar-rāst/ ۱. مُسْتَقِیْم، فِی حِطِّ مُسْتَقِیْم، تَوَّ، دُغْرِی. ۲. عَذَل، عَادِل.

سراهی /s.-e-rāhi/ لَفْطَة، لَقِیْط، المَلْقُوط، مُنْبُذ، حَمِیْل، لَقِیَّة.

سررسید /s.-resid/ أَجَل، نَجْم، اِنْتِهَاء، اِنْقِضَاء، خَاتَمَة، اُزْقَة.

سررسیدن /s.-r.-an/ ۱. اِنْتَا / اَنَ یَنْتِیْن، حَیْنَا وَ حَیْثَوْنَه / حَانَ الْوَقْتِ / قُرْنَا وَ قُرْبَانَا / قُرْبَ — اُزْفَا وَ اُزُوفَا / اُزْفَ — وَ دُئُوا وَ دَنَاوَة / دَنَا یَدْنُو الْوَقْتِ. ۲. بَغْتَا / بَغَتْ — وَ مِبَاغْتَه / بَاغَتْ ه، مَجْتِنَا / جَاءَ یَجِیْ هُ بَغْتَه، حُضُورَا وَ حَضَارَة / حَصَرَ — فُجَاةً، طَرَمَا وَ طَرُومَا / طَرَا — عَلَیْهِمْ، طُلُوعَا وَ مَطْلَعَا / طَلَعَ — عَلَیْهِمْ، اِغْرَارَا / اَغَر، اِسْتِغْرَارَا / اِسْتَفَرَّ، مَفْجَاةً / فَاجَا، وَضَلَا / وَضَلَ یَصِلُ فُجَاةً، نَثُومَا / نَثَا — عَلَی الْقَوْمِ، اُخَذَ عَلَی غَرَّة.

سررشته /s.-rešte/ طَرِیْقَة الْعَمَلِ، المِهَارَة فِی عَمَل.

سررشته دار /s.-r.-dār/ ۱ — دَفْتَر دَار. ۲ — حَسَاب دَار. ۳. خَبِیْر. ۴. الجابی.

سررشته داری /s.-r.-d.-i/ (نظ) الْأُمُورِ الْإِدَارِیَّة [۱. اِلْعَاشَة وَ الزَّوَاتِب. ۲. الثَّقَلِیَّة].

سرفتن /s.-raftan/ طَلَحَا وَ طَفُوحَا / طَلَحَ — فِیضَا وَ فِیضَانَا وَ فِیْضَا وَ فِیْضَوَة وَ فِیْضُوسَة / فَاض —.

سرزدن /s.-zadan/ ۱. قَطَعَا / قَطَعَ — الرَّأْس. ۲. ثَقَقْدَا / ثَقَقْدَ، زَبَارَة وَ مَزَارَا وَ زُورَا وَ زُورَا وَ زَوَارَة / زَارَ — هُ اِفْتِقَادَا / اِفْتَقَدَ. ۳ — طَلُوع کردن. ۴. صَدْرَا / صَدَرَ — عَنْهُ، نَحْجَا / نَحَجَ — الشَّیْء، نَجُومَا / نَجَمَ — كَذَا عَن كَذَا، نَشَا وَ نَشَاةً / نَشَا — وَ نَشُوَ.

سرزده /s.-zade/ فُجَائِی وَ ذَوْنِ عِلْم — ناگهانی.

سرزمین /s.-zamin/ نَاجِیَه، الْبَلَد، اِقْلِیْم، قَطَر.

سرزندگی /s.-zendegi/ حَیَاة.

سرزنده /s.-zende/ نَشِیْط، مَسْرُور، حَفِیْثُ الرُّوح، اَلْوَب، لَوَط.

سرزنده شدن /s.-z.-šodan/ نَشَاطَا / نَشِطَ — وَزْشَا / وَرْشَ یُوزْش، هَبَا وَ هُبُوبَا وَ هَبِیْبَا وَ هَبَابَا / هَبَ —.

سرزنش /s.-zaneš/ اَللُّوْم، اَللُّوْم، لَایْمَة، لَوْمَی، مَلَام، مَلَامَة، تَوْبِیْخ، عِقَاب، عَثَب، عِتَاب، مُعَاتِبَة، مُعَايَرَة، تَغْیِیْر، تَأْنِیْب، بَسَل، تَبْکِیْت، تَثْرِیْب، الثَّلْب، ذَم، ذَمَامَة، زَجَر، عَزْر، تَغْزِیْر، عَذَل، غَذِیْمَة، تَغْیِیْن، قَذَح، اِنْتِهَار، اَلتَّوْکِیْس.

سرزنش شدن /s.-z.-šodan/ اِلْتِمَامَا / اِنْتَامَ.

سرزنش کردن /s.-z.-kardan/ لَوْمَا وَ مَلَامَا وَ مَلَامَة / لَامَ — تَلَوِیْمَا / لَوْمَ، اِلَامَة / اَلَام، تَلَاوْمَا / تَلَاوْم، عَثَبَا وَ عِتَابَا وَ عَثَبَیْیَا / عَثَبَ — هُ عَثَا / عَثَ — هُ بِالْکَلَام، عِتَابَا وَ مُعَاتِبَة / عَاتَبَ، تَعَاتِبَا / تَعَاتَبَ الْقَوْمَ، عَذَلَا / عَذَلَ — هُ عَذَمَا / عَذَمَ — هُ تَغْذِیْلَا / عَذَلَ هُ [یَکْدِیْگَرَا] تَعَاذَلَا / تَعَاذَلَ الْقَوْمَ، تَغْیِیْرَا / عَیْرَ، مُعَايَرَة / عَايَرَ، تَعَايَرَا / تَعَايَرَ الْقَوْمَ، تَقْیِیْحَا / قَبِیْحَ عَلَیْهِ فَعْلَه، تَوْبِیْخَا / وَبِخَ، تَأْبِیْسَا / اَبِیْسَ، تَأْبِیْسَا / اَبِیْسَ، اَتَا — اَتَ هُ اُخَذَا / اُخَذَ — هُ یَذْنِیْهِ اُو عَلَیْهِ، اَشْبَا / اَشْبَ — هُ تَأْبِیْسَا / اَنْبَ هُ بَسَلَا / بَسَلَ — هُ تَبْکِیْنَا / بَغَتْ هُ تَبْکِیْعَا / بَغَعَ هُ بَعْمَا / بَعَعَ — هُ تَرْبَا / تَرْبَ — الْمَرْءَ، تَثْرِیْبَا / تَرْبَ — هُ عَلَیْهِ وَ اِثْرَابَا / اُتْرَبَ فُلَانَا، ثَلْبَا / ثَلَبَ — هُ جَخْفَلَة / جَخَفَلَ هُ اِخْتِسَابَا / اِخْتَسَبَ عَلَیْهِ عَمَلَه، اِخْفَافَا / اُخَفَ هُ تَرَوِیْشَا / رَفَشَ الرَّجُلَ، زَبَادَا وَ مَزَابَدَة / زَابَدَ هُ زَبَا وَ زَرَابَة وَ مَزَبَة وَ مَزَارَة / زَرَى — وَ تَزَرِیْبَا / تَزَرَى عَلَیْهِ عَمَلَه، زَرَا وَ مَزَارَة / زَارَى هُ تَسُوْهَة / سَوَا عَلَیْهِ عَمَلَه، غَنِبَا / عَابَ — فُلَانَا / تَغْیِیْبَا / عَیْبَ وَ تَغْیِیْبَا / تَغْیِیْبَ الرَّجُلَ، [یَکْدِیْگَرَا] تَعَايِبَا / تَعَايَبَ الْقَوْمَ، عَبْهَلَة / عَبْهَلَ الصَّدِیْقَ، عَزَرَا / عَزَرَ — الشَّیْءَ، عَزَرَا / عَزَرَ — هُ تَغْزِیْرَا / عَزَرَ هُ تَغْیِیْنَا / عَغَفَ هُ، تَغَوِیْرَا / عَوَّرَ عَلَیْهِ اَمْرَه، عَثَا / عَثَ — هُ بِالْکَلَام، قِدَاحَا وَ مُقَادَحَة / قَادَحَ هُ تَقْرِیْبَا / قَرَعَ هُ، قَسْبَا / قَسَبَ — هُ لَحَا / لَحَا — هُ لَحِیَا / لَحَى — هُ لِحَاءَ وَ مِلَاحَاةً / لَاحَى هُ نَشْنَا /

لَجَاجاً / لَجَّ بِ اشْتِدَاداً / اِشْتَبَدَ بِفِكْرِهِ، شُمُوساً و
شِمَاساً / شَمَسَتْ صُعُوبَةً / صَعُبَ الرَّجُلُ، تَعَتُّناً /
تَعَتَّنَتْ، عُنُوداً / عَنَدَ وَعِنْدَ - وَعِنْدَ الرَّجُلِ، مُقَاوَحَةً /
قَاوَحَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُكَابَرَةً / كَابَرَ، لَصْماً / لَصَمَ - ه
مُهَاوَأَةً وَهَوَاءَ / هَاوَى.

سوسرا / *s.-sarā* / البهو، مَذْحَلُ الْقَصْرِ الْمَشْفُوفِ.

سوسره / *sorsore* / زُلْخَةٌ، الزُّخْلُوعَةُ، الرَّخْلُوعَةُ، الرَّخْلِيْقُ.

سوسرسره تعميرات كشتى / *s.-ye-ta'mirāt-e-kešti* /
رَصِيْفٌ اِنْزَالٍ [اَوْ اِنْشَاءٌ] مُنْخَدِرٍ.

سوسرى / *sar-sar-i* / بَزَارِي، مَرْمَقٌ، سَطْحِي، بِلَافَائِذَةٍ.

سوسلامتى / *s.-salāmati* / تَغْرِيزَةٌ، مُؤَاسَاةٌ.

سوسلسله / *s.-selsele* / جَدُّ اَعْلَى.

سوسنجى / *s.-sanji* / المَرَايِسِيَّةُ.

سوسنگين / *s.-sangin* / غَيْرُ مُكْتَرَبٍ، مُكَدَّرٌ، مُتَكَدِّرٌ.

سوسيلندر / *s.-silandr* / قَلَنْسُوَةُ الْمُخَرَّبِ.

سوسشاخ / *s.-šax* / تَصَارُغٌ شَخْصِيْنِ دُونَ اَنْ يَكُوْنَ فِي قَصْدٍ
اَحَدِهِمَا اَنْ يَلْقَى الْاَخَرَ عَلَى الْاَرْضِ.

سوسشاخ شدن / *s.-s.-šodan* / ۱. تَصَارُغاً / تَصَارُغَ
المُصَارِعَانِ. ۲. ← پرخاش کردن، درگير شدن.

سوسشاخه / *s.-š.-e* / قُصَابَةٌ، قَلَامَةٌ.

سوسشار / *s.-šār* / مَمْلُوءٌ، مُمْتَلِئٌ، الطَّافِحُ.

سوسرت / *serešt* / ۱. خَلْقٌ، خَلْقَةٌ، فِطْرَةٌ، طَبِيعَةٌ، طَبِيعَةٌ،
طَبِيعٌ، أَفْئَلٌ، اِئْلَةٌ، بَنِيَّةٌ، بَنَكَلَةٌ، بَوَى، بَقْنٌ، الْجَبَلَةُ،
الْجَبَلَةُ، الْجَبَلَةُ، الْمُخْتَدِ، مَخْسِرٌ، خَفَاءٌ، خَشِيْبَةٌ،
ذَبِيعَةٌ، ذَوَاقٌ، ذَوُقٌ، سَجْحَةٌ، السَّجْحَةُ، السَّلِيْقَةُ،
السَّلِيْقَةُ، السُّنَّةُ، السُّنُوسُ، الشَّرِيَّةُ، الشُّكِيْمَةُ، الشَّمَالُ
الشَّمَالَةُ، الشُّمُوْلَةُ، الشُّنْشِفَةُ، شَيْمَةٌ، شَيْفَةٌ، الضَّبْعَةُ،
الضَّرْبَةُ، طِبَاعٌ، طَبْنٌ، الْغَرِيكَةُ، الْغَرِيْزَةُ، الْكُورُ، الْكِيَانُ،
الْمَشَاشُ، نَحْتٌ، نَحَاتٌ، النُّحِيَّةُ، النُّجِيْزَةُ، النُّجِيْزَةُ،
نُحَاسٌ، النُّحِيْلَةُ، نَاسُوتٌ، النُّسِيْسَةُ، نَقِيْبَةُ، النُّكِيْسَةُ،
النُّعْيُ، النُّمِيَّةُ. ۲. الْخُلُقُ، الْاِجْرِيَا، الْاِجْرِيَا، الْاِجْرِيَّةُ،
السَّجِيَّةُ.

سوسرتن / *serštan* / ۱. خُلَطًا / خُلَطٌ - وَتَخْلِيْطًا / خَلَطَ،

مَرْجاً وَمَرْجَاً / مَرَجَّ، تَرْكِيْباً / رَكَّبَ، لَفْتًا / لَفَتَ -

الشيء. ۲. تَحْمِيْمٌ / حَمَزَ، عَجَنًا / عَجَنَ، الدَّقِيْقُ، لَمَكًا

/ لَمَكَ - الْعَجِيْنُ.

نَشَّ - هُ اِنْحَاءَ / اُنْحَى عَلَيْهِ، نَعِيًا وَنَعِيًّا وَنُعِيَانًا / نَعَى
يَنْعِي عَلَيْهِ عَمَلَةً، تَوَكَّسًا / وَكَّسَ هُ، وَكَعًا / وَكَعَ يَكَعُ هُ
تَوْنِيْبًا / وَنَبَّ هُ.

سرزنش کننده / *s.-z.-konande* / لَوَامٌ، لَوْمَةٌ، عَثَبٌ،
عَاذِلٌ، الْعَذْلَةُ، الْعَذُولُ، الْعَذُومُ، الشُّمْتُ، الشُّمْتَانُ،
الْأَجِي.

سرس / *seres* / (پز) سِيْرِيْز.

سرساعت / *sar-e-sā'at* / رَآشِ سَاعَةٍ.

سرسام / *sarsām* / ۱. بُخْرَانٌ، هَذْيَانُ الْمَرَضِ. ۲. سِرْشَامُ،
الْاِنْثِهَابُ السَّحَابِيّ.

سرسامآور / *s.-āvar* / مُسَبِّبُ الْهَذْيَانِ، مُوجِبُ الْاِزْعَاجِ.

سرسام گرفتن / *s.-gereftan* / اِصَابَةٌ / اَصَابَ بِالذُّوْحَةِ اَوْ
الدَّوَامَةِ.

سرسامى / *s.-i* / ۱. بُطَاجِي، هَذْيَانِي. ۲. الْمَبْطُوحُ،
الْهَازِي.

سرسبز / *sar-sabz* / خَصِرٌ، خُصُورٌ، نَضِرٌ، نَضِيرٌ، نَاضِرٌ،
طَرِيٌّ، طَارِجٌ، زَغَزَعٌ، زَغَزَعٌ، زَغَوَاعٌ، وَارِفٌ.

سرسبز شدن / *s.-s.-šodan* / اِخْضِرَارًا / اِخْضَرَّ، نَضَرَ /
نَضَرَ - الشَّجَرُ وَغَيْرُهُ اِنْضَارًا / اَنْضَرَ، غَضَاضَةً وَغَضُوضَةً /
غَضَّ بِ نَعْمًا / نِعِمَّ - الْفُؤْدُ، وَفَاً وَوَرِيْفًا وَوُزُفًا وَرِفَةً /
وُزِفَ يَرِفُ وَتَوَرِيْفًا / وَزَفَ وَاِزْفًا / اَوْزَفَ الثِّبَاتُ.

سرسبزی / *s.-s.-i* / خُصْرَةٌ، نَضْرَةٌ، نَضَارَةٌ، وَزَفٌ، نَعُومَةٌ.

سرسپردگی / *s.-sepordegi* / ← سرسپردن.

سرسپردن / *s.-sepordan* / اِطَاعَةٌ، اِسْتِغْلَامٌ، اِسْتِغْلَامٌ،
اِنْقِيَادٌ.

سرسپرده / *s.-seporde* / مُطِيعٌ، مُسَلِّمٌ، مُسْتَسْلِمٌ،
مُذْعَنٌ، مُنْقَادٌ.

سرستون / *s.-sotun* / صَحْفَةُ الْعُمُودِ، تَاجُ الْعُمُودِ، رَآشِ
الْعُمُودِ.

سرسخت / *s.-saxt* / لَجُوجٌ، لَاجٌ، حَزُونٌ، غَرِيْبٌ، مُعَايِدٌ،
مُدَاعِيكٌ، شَدِيْدُ الشُّكِيْمَةِ، شَادٌّ، صَغَبٌ، صَغَبٌ الْمَرَاسِ،
صَلَبُ الرَّأْيِ، مُتَعَتٌّ، غَلِيْظُ الرَّقَبَةِ، مُقَاوِحٌ، مُكَابِرٌ، لَذُودٌ،
مُتَمَجِّكٌ.

سرسختى / *s.-s.-i* / لَجَاجَةٌ، عِنَادٌ، مُعَانَدَةٌ، اِضْصَارٌ،
عِضْيَانٌ، اِشْتِدَادٌ بِالرَّأْيِ، تَشْيِثٌ، تَمَسُّكٌ، عُمِيَّةٌ، يَهْيَزُ.

سرسختى کردن / *s.-s.-i-kardan* / لَجَجًا وَ لَجَاجَةً وَ

سرشته */serešte/* منجُون، مَجْبُول، مخلوط، مُحْمَر، مخلوق.

سرشدن */ser-šodan/* خَدْرًا / خَيْرَ الفُضُو، اِيتِسارًا / اِيتَسَر رَجُلُهُ.

سرشک */serešk/* دَفَح.

سرشکستگی */sar-šekastegi/* هَوْن، هَوَان، اِختِقار، حَالَةُ الخَجَل.

سرشکسته */s-šekaste/* خَجَلان، خَجَل، خَجُول.

سرشکن کردن */s-šekan-kardan/* مُحاصَـةٌ / حاص، اِفْتِسَامًا / اِفْتِسَم، تَقاسُمًا / تَقاسَم.

سرشمار */s-šomār/* مُحْصِي عَدَدِ السَّكَّانِ.

سرشماری */s-š-i/* تَعْدَادُ الأَنْفُسِ، اِحصَاءُ السَّكَّانِ أو النُّفُوسِ.

سرشماری کردن */s-š-kardan/* اِحصَاءُ / اُحصَى سَكَّانَ بَلَدٍ، عَدًّا وَتَعْدَادًا / عَدُّ سَكَّانِ بَلَدٍ.

سرشماری همگانی */s-š-i-hamegani/* اِحصَاءُ العامِّ لِلسَّكَّانِ.

سرشناس */s-šenās/* مَعْرُوف، مَشْهُور، اِئْتِ جَلَا، القِسْطَةُ، قِسْـدَةُ، ذَوَايَةُ، الرُّغُوةُ، رُغَاوَى، رَغِيْدَةُ.

سرشیر */s-šir/* شِيراز، صُفُوَّة، الطُّفْرَةُ مِنَ اللَّبَنِ، كُدَادَةُ، نَحِيْسَةُ.

سرشیر گرفتن */s-š-gereftan/* قَسْطًا / قَسْطًا مِنَ القِسْـدَةِ.

سرشیشه */s-š-šise/* قَمُّ القَيْئِنَةِ.

سرطان */saratān/* (پز) السَّرَطَان.

سرطان پستان */s-e-pestān/* (پز) سَرَطَانُ الثَّدْيِ.

سرطان پوست */s-e-pust/* (پز) سَرَطَانُ الجِلْدِ.

سرطان خون */s-e-xun/* (پز) سَرَطَانُ الدَّمِ، اللُّوكِيْمِيَا، اِبْيَضَاؤُ الدَّمِ.

سرطان دهان */s-e-dahān/* (پز) قَرْحَةُ اَكْلَةٍ، سَرَطَانُ الفَمِّ.

سرطان رحم */s-e-rahem/* (پز) سَرَطَانُ الرَّجْمِ.

سرطان ریه */s-e-riye/* (پز) سَرَطَانُ الرِّئَةِ.

سرطان زا */s-zā/* مَكُونٌ أو مَوْلَدُ السَّرَطَانِ، مَسْرُطِن.

سرطان زایی */s-z-yi/* تَوَلَّدَ السَّرَطَانِ، حُصُولٌ أو تَكُونُ السَّرَطَانِ، تَحْدِيثُ السَّرَطَانِ، تَوَلَّيْدُ السَّرَطَانِ.

سرطان سریشمی */s-e-serišomi/* (پز) السَّرَطَانُ

الغَرَوَانِي، وَزَمَ غَرَوَانِي.

سرطان شناسی */s-šendāsi/* مَبْحَثُ السَّرَطَانِ.

سرطانی */s-i/* ۱. السَّرَطَانِي ۲. مَرِيضٌ بالسَّرَطَانِ.

سرطانبداران */sar-tanābdārān/* (جان) الرُّاشِجِيْلِيَّات.

سرعت */sor'at/* سُرْعَةُ، عَجَلَةٌ، خَثَاث، خَثُوث، خَيْقِي، خَدَمَان، جَطَل، خَطُوَطِي، خَطْفِي، خَيْطَفِي، شَيْمِيع، قَبِيض، قِذاف، وَجْ، وَخِي، وِشَاك، هَزْلَجَةُ، هَزَع، هَزَاع.

سرعت اولیه */s-e-avvaliyye/* السُّرْعَةُ اِلْبِتْدَائِيَّةُ.

سرعت بحرانی */s-e-bohrāni/* سُرْعَةُ حَرَجَةٍ.

سرعت پیمای */s-peymā/* ← سرعت سنج.

سرعت حد */s-e-had/* السُّرْعَةُ الْحَدِيَّةُ.

سرعت زاویه ای */s-e-zāviyeyi/* السُّرْعَةُ الزَّاوِيَّةُ.

سرعت سطحی */s-e-sathi/* سُرْعَةُ مَسَاحِيَّةٍ.

سرعت سنج */s-sanj/* عَدَادُ السُّرْعَةِ، مَبْيُنُ السُّرْعَةِ، مِغْجَل ← شتاب نما.

سرعت سیر */s-e-seyr/* اِلْقِذَاف.

سرعت صوت */s-e-sowv/* سُرْعَةُ الصَّوْتِ.

سرعت گرفتن */s-gereftan/* اِسْرَاعًا / اَسْرَع، وَشْكَأ وَشَاكَةً / وَشَكَ يَوْشُكُ الأَمْرُ.

سرعت گریز */s-e-goriz/* سُرْعَةُ اِلْفِلَاطِ.

سرعت متوسط */s-e-motavassef/* ← سرعت میانگین.

سرعت مجاز */s-e-mojāz/* خَدُّ السُّرْعَةِ، السُّرْعَةُ القُصْوَى.

سرعت میانگین */s-e-miyyāngin/* السُّرْعَةُ الْمُتَوَسَّطَةُ.

سرعت نسبی */s-e-nesbi/* السُّرْعَةُ النَّسْبِيَّةُ.

سرعت نما */s-namā/* ← شتاب سنج.

سرعت نور */s-e-nur/* سُرْعَةُ النُّوْرِ.

سرعمله */sar-amale/* ← سر کارگر.

سرفراز */s-farāz/* ← سربلند، سرافراز.

سرفراز شدن */s-f-šodan/* ← سربلند شدن.

سرفرمانده */s-farmānde/* اِلْقَائِدُ الأَعْلَى.

سرفرازی */s-f-i/* ← سربلندی.

سرفرماندهی */s-f-i/* اِلْقِيَادَةُ العَلْيَا.

سرفرو آوردن */s-foru-āvardan/* اِنْقِيَادًا / اِنْقِيَادَ، اِطَاعَةً / اَطَاعَ، طَاعًا / طَاعًا رَأْسَهُ.

سرفنتیل */s-e-fentil/* كُمَةُ الصِّمَامِ.

سرفه */sorfe/* شَعْلَةٌ، شَعَال، جُشَار، سَغْرَةٌ، كُحَّة، لَبْطَةٌ،

هَکاع.

سرفه خشک /s.-ye-xošk/ گَجَخَکَه.

سرفه کردن /s.-kardan/ سَعَلُ أَخَا وَأَحَا وَ أَجِنِحَا / أَخُ أَ قَحْبًا وَقَحَابًا / قَحَبُ أَ قَحَجِيًّا / قَحَبُ أَ نَحْزُ أَ نَحْزُ أَ نَحْمًا وَنَجِيمًا / نَحْمُ - سرفات شعر /saraqāte-še'r/ السَّرَقَاتُ الشُّعْرِيَّةُ.

سرقت /serqat/ ← دزدی.

سرقت ادبی /s.-e-adabi/ تَقْلِيدُ أَدَبِي، تَرْوِيژُ أَدَبِي.

سرقت کردن /s.-kardan/ ← دزدی کردن.

سرقت مسلحانه /s.-e-mosallahāne/ بِسَرَقَةٍ بِاسْتِثْمَالِ السِّلَاحِ.

سرقفلی /sar-qofli/ خُلُو الرُّجُلِ، سَرْقَفَلِيَّة، تَسْوِيْشُ إِخْلَاء، بَذَلُ إِخْلَاء.

سرقلیان /s.-qelyān/ حَجَرُ عَلَيُّونَ التَّدْجِيْنِ.

سرک /s.-ak/ زِيَادَةُ وَزْنِ شَيْءٍ أَوْ قِيَمَتِهِ بِالنَّسْبَةِ لِشَيْءٍ آخَرَ.

سرکاپ /sarkāp/ قَلَنْسُوَةُ الْقَبِ.

سرکار /sar-kār/ ۱. لَقَبُ إِخْتِرَامٍ لِلرُّجُلِ أَوْ لِلْمَلِيْذَةِ، ۲.

لَقَبُ رَسْمِيٍّ لِلضَّبَاطِ، رَئِيسُ الْعَمَلِ.

سرکارگر /s.-k.-gar/ مَقْدُمُ أَوْ رَئِيسُ الْعَمَالِ، مَلَا حِظُ الْعَمَلِ، عَرِيفٌ، رَئِيسُ فَعْلَةٍ، مُعَلِّمٌ، أَسْطَى، وَأَوْسَطَى وَ أَسْطَى دَرِيْئَةِ [عم].

سرکتاب /s.-ketāb/ طَالِغُ الْكِتَابِ.

سرکتاب باز کردن /s.-k.-bāzkardan/ فَتَحَ - الْبَحْثُ، تَبْصِيْرًا / بَصُرَ.

سرکردگی /s.-kardegi/ التَّقَابَةُ.

سرکردن /ser-kardan/ تَحْدِيْرًا / حَذَرَ.

سرکردن /sar-kardan/ ۱. سازگاری کردن. ۲. ← تمام کردن.

سرکرده /s.-karde/ رَئِيسُ الْعِيْشِيْزَةِ، رَئِيسُ، زَعِيْمٌ، كَوْنَك، سَيِّدٌ، نَقِيْبٌ، وَجْهُ الْقَوْمِ، قَائِدٌ، قِيْلَ.

سرکش /s.-keš/ الْعَاصِي، غَصِي، مَقْرُورٌ، غَنِيْدٌ، مُعَايِدٌ، مَثْمَرْدٌ، مِرْزِدٌ، مَارِدٌ، الْبَاغِي، جَبِيْرٌ، جَسُوْحٌ، جَاوِحٌ، خَزُوْنٌ مِنَ الدَّوَابِّ، خَزُوْطٌ مِنَ الدَّوَابِّ، مُخَالِفٌ، زَبِيْنِيَّةٌ، سَوَاءُ [نث]، شَعِيْرٌ، شَامِسٌ، شَمُوسٌ، شَمَاسٌ، ضَعْبٌ، ضَعْبُ الْمَرَاسِ، ضَفُوْحٌ [نث] ضِفْنٌ مِنَ الْغَيْلِ، مُتَطَاوِلٌ،

العَاصِي، يَغْكَبُ، فِرْعَوْنٌ، قَلْطِي، لَكَيْسٌ، مَرِيْدٌ، أَلُوْد، نَعَار.

سرکششی /s.-k.-i/ تَمَرْدٌ، عِضْيَانٌ، طُفْيَانٌ، مُخَالَفَةٌ، شِمَاس.

سرکشیدن /s.-k.-i-dan/ يُشْرِبًا وَمَشْرَبًا وَتَشْرَابًا / شَرِبَ - الْمَاءُ، جَزَعًا وَاجْتَرَعَ / جَزَعُ - وَاجْتِرَاعًا / اجْتَرَعَ الْمَاءُ، حَسُوًا / حَسَا - وَتَحْسِيًّا / تَحْسَى وَاجْتِسَاءَ / اجْتَسَى الْمَرْقُ، ابْتِلَاعًا / ابْتَلَعَ، تَجَزَّرًا / تَجَزَّرَ الْمَاءُ، رَشَفًا وَ رَشِيْفًا وَتَرَشَفًا / رَشَفَ - وَرَشَفًا وَرَشَفَانًا / رَشَفَ - الْمَاءُ وَ نَحْوَهُ تَرَشِيْفًا / رَشَفَ الْمَاءُ، تَسْفُطًا / تَسْفُطَ الْحَسَاءُ، عَبًا / عَبَ - الْمَاءُ عَبًا وَغُبُوًا / عَبَ - الْمَاءُ [عم]، قُحَا فًا / قَحَّتَ حَوَاقِيْحَهَا / اِفْتَحَتْ مَا فِي الْإِنَاءِ، قُصْعًا / قُصَعَ - كَرْبَنَةً / كَرْبَعٌ، مَرْمَزَةٌ / مَرْمَزَ الشَّرَابِ، مَقْطًا / مَقَطَ - الشَّيْءِ، مَقْعًا / مَقَعَ - الشَّرَابِ.

سرکششی کردن /s.-k.-i-kardan/ مَرَدَ تَمَرْدًا / تَمَرْدَ عَلَى النَّاسِ، عِضْيًا وَمُغْصِيَّةً / عَصَى بِمُخَالَفَةٍ / خَالَفَ، حُرُونًا وَجُرَانًا / حَزَنَ وَحَزَنَ ، عُنُوْدًا / عَنَدَ عُنْدَ اِسْتِغْنَادًا / اِسْتَعْنَدَ، طُفْيًا وَطُفْيَانًا / طَغَى - فَلَانٌ، تَطَاغِيًا / تَطَاغَى الْقَوْمَانِ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، بَعُوْلَةً وَبَعَالَةً / بَعَلَ عَلَيْهِ، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، حِلَاةً / حَلَّاتِ النَّاقَةِ، سَرَا / سَبَرَ - تَشَاعَبًا / تَشَاعَبَ الرَّجُلُ، شَقًا / شَقَّ - غَضَا الطَّاعَةِ، طَمُوْحًا وَطَمَاحًا / طَمَحَ - تِ الدَّابَّةِ، عُنُوًا وَ عِيْنِيًا / عَنَّا - تَعْنِيًا / تَعْنَى، فِسْقًا وَفُسُوْقًا / فَسَقَ لُوْدًا / لُوْدَ - ۲. مُشَارَفَةٌ / شَارَفَ وَإِشْرَافًا / أَشْرَفَ عَلَى الْعَمَلِ، مُبَاشَرَةً / بَاشَرَ، مُحَافَظَةً / حَافَظَ عَلَى، إِغْتِنَاءَ / اِغْتَنَى بِهِ.

سرک کشیدن /s.-ak-kešidan/ يَخْتَلِسُ النُّظَرَ مِنْ خِلَالِ نَقَبٍ يَنْظُرُ بِخَذَرٍ أَوْ مَكْرٍ، مُشَارَفَةٌ / شَارَفَ وَإِشْرَافًا / أَشْرَفَ عَلَى الْمَكَانِ، إِطْلَالًا / أَطَّلَ، لَوْحًا / لَاحَ يَلُوْخُ الشَّيْءِ.

سرکلانتر /s.-kalāntar/ رَئِيسُ الشُّرْطَةِ.

سرکلانتری /s.-k.-i/ دَائِرَةُ الشُّرْطَةِ.

سرکنسول /s.-konsul/ الْقَنْصُلُ الْعَامُّ.

سرکنسولگری /s.-k.-gari/ ۱. الْقَنْصُلِيَّةُ. ۲. مَقَرُ الْقَنْصُلِ الْعَامِّ.

سرکوب کردن /s.-kub-kardan/ قَمَأَ - قَمَأَ - الرُّجُلَ وَ غَيْرَهُ، قَمْعًا / قَمَعَ - هَ، رَذَعًا / رَذَعَ - الْعَصَا، زَجَرًا /

تَتَنَوَّطُ، حَنِيئاً / حَتَّى الشُّورِ، خُدُوقاً / حَذَقَ الطَّائِرُ،
خُرُوقاً / خَرَقَ كَنّاً / كَثَّ بِسَلْجِهِ، مُحْصَاً / مَحْصَ -
بِسَلْجِهِ، هَزَأَ / هَزَّ بِسَلْجِهِ.

سرگین غلتان /s.-qaltän/ ← سرگین گردان.

سرگین کش /s.-keš/ الزُّبَال.

سرغین گردان /s.-gardän/ (جان) جُعل، اَبوجُفران،
جُفران، حَنَن، مُدْخَرَج، الدُّعْک، اَقْبَح.

سرگین گردان خجک /s.-g.-e-xajak-dār/ (جاند)
الفاليّة.

سرگین گردانها /s.-g.-hā/ (جان) الجُعَلِيَّات.

سر لشکر /sar-laškar/ لَوَاء، أَمِيرُ اللَوَاءِ، فَرِيق.

سرلوحه /s.-lowhe/ الدِّيْبَاجَة، لَوْحَةُ الإِسْمِ، غَايَةُ التَّاجِرِ،
لافتته، يافطة.

سرلوله /s.-lule/ صُنْبُور، حَنْفِيَّة.

سرم /serom/ مَضِل.

سرما /sarmā/ بُرُودَة، بَرْد، ثَأْد، حَلِيب، خَصْر، زَمْهَرِير،
شَبَم، شَبَا، شَبَاء، صُرْد، صَفْقَة، عَزَى، عَضْرَس، غَرَاب،
الْقَر، قِرَّة، قُرْس، مَزْد، نَفْل، وَخْصَة.

سرماپا /sarmäpä/ کزیوشتات.

سرما خوردگی /sarmā-xofdegi/ (پز) نَزَلَة، النُّزَال،
زُكَام، زَكَمَة، رَشْح، انْفِلُونْزَا.

سرماخوردن /s.-xordan/ (پز) نَزَلًا وَنَزْلَةً / نَزَلَ زُكْمًا /
 زُكْمٌ مَجْأُ إِصَابَةٍ / أَصِيبَ (مَجْ) بِالزُّكْمِ، إِسْتَهْوَاءُ /
 إِسْتَهْوَى.

سرماخورده /s.-xorde/ مُصِیْبٌ بِالزُّكَامِ.

سرما درمانی /s.-darmāni/ (پز) الإستِبراد، المُداوَّة
بالتَّبريد.

سرماریزه /s.-rize/ صَقِيع، الْقَس.

سرمازاڤي /s.-zäyi/ فيزياء الحرارة المنخفضة.

سرمازدگی، /s.-zadegi/ ضَرْبُ الْبَرْدِ.

سرمازده /s.-zade/ مُؤَدَّى بِالصَّقِيعِ، مَقْرُورٌ، صَرِبَ مِنَ
النَّاتِ.

سرمازده شدن /s.-z.-šodan/ ضَرْباً وَتَضَرَّاباً / ضَرْبَ هـ
التَّزْدُ، ضَرْباً / ضَرْبَ َ.

سرماسنج /s.-sanj/ کِزِیوِتر.

سرمایه /sarmāye/ رأس المال، الرأسمال، إغتماد مالي،

[illegible]

سرگرم کردن /s.-g.-kardan/ شُغْلًا / شَغْلَ - وِ اِشغَالًا /
 أَشْغَلَ هُ بِكَذَا، تَشْغِيْلًا / شَغَّلَ هُ تَغْيِيْلًا / غَلَّلَ هُ بِكَذَا،
 تَشْلِيَّةً / سَلَّى، إِسْلَاءً / أَسْلَى، إِهْلَاءً / أَلْهَى، مُلَاهَاةً /
 لَاهَى، تَلْهَيْةً / لَهَّى بِهِ.

سرگرم کننده /s.-g.-konande/، مَلُو، مُسَلِّ.

سرگرمی /s.-g.-i/ شغل، اُسْغَلَة، مُشْغَلَة، لَهُوَ، مُلْهَى،
تَسْلِيَة، مَسْلَاة، سُلُوءَة، تَرْفِيَة عَنِ النَّفْسِ، الدِّدَان،
الدِّدَن، غِيَّة، عَوِيَّة، لَعِب، هَوِيَّة.

سرگروه /s.-goruh/ رئيس القوم أو الطائفة، كبير
مجموعة.

سرگروهبان /s.-g.-bän/ (نظ) رَئِيسُ عُرْفَاءِ.

سرگزیرت /s.-gazit/ الجزیة، خراج.

سرگشاده /s.-gošāde/ مَكْشُوفُ الْغِطَاءِ.

سرگشتگی /s.-gaštegī/ ← سرگردانی.

سرگشته /s.-gašte/ ← سرگردان.

سرگشته شدن /s.-g.-šodan/ ← سرگردان شدن.

سرگشته گردن /s.-g.-kardan/ ← سرگردان کردن.

سرگل /s- gol/ خیار، خیزه، زبد، رُغوة، ریع، ریعان،
رأس الشمس، مُح، لُعاة الاناء.

سرگله /s.-galle/ سَرِيَّة، الْوَكَيْع.

سرگو /sorgo/ (گیا) ذُرَّةٔ بَيضاء.

سرگیجه /sar-gije/ الدوار، الدوام، أَرْض، دَرْخَة، دَوْخَة، رَنَح، هُدَام.

سرگريجه گرفتَن /s.-g.-gereftan/ دُوراً و دُورَناً / دازَ -
 رَاشَه، دُوراً و دُورَناً / دِيزَ مَج - بِه، إِصَابَه / أَصَابَه الدَّوَاءُ،
 إِدَامَه / أُدِيمَ بِه مَج، دُوحاً / دَاخَ - الرُّجُلُ، مِيداً و مِيدَناً
 / مَاذَ يَمِيدُ، هَذِمَا / هَذِمَ مَج - الرُّجُلُ فِي الْبَحْرِ.

سرگین /sergin/ بفر، زوٲ، السرجن والسرجين،
يسزقين، جلّة، خفي، الحنوة، حنق، ذجال، دمال،
ذمال، ذمان، ذوق، ذنن، رجع، رجيع، زبل، زبلّة، عز،
عزة، فشل، مسكّة، ورس، الهنص، الهضميّة.

سرگین انداختن /s.-andäxtan/ سَلَحًا / سَلَحَ، تَغَوُّطًا /

البضاعة، حَمِيْزَة.

بالأَمْصَال.

سرمایشناسی /s.-i-/ مَبْحَثُ الْمُضِلِّ، عِلْمُ الْمُضُولِ.

سرمک /sarmak/ سَرْمَج، السَّرْمَق، رُغْل.

سرمقاله /sar-maqāle/ مَقَالِ افْتِنَاجِي، المَقَالِ

الرُّؤْيِي، المَقَالَةُ الْإِنشَائِيَّةُ، كَلِمَةُ التَّخْرِيرِ.

سرمميز /s.-momayyez/ مَرَاقِبُ عَامٍ.

سرمنزل /s.-manzel/ مَقْصِد، مَقَاد، مَصِير.

سرموزه /s.-muze/ المَوْق، سَرْمُوجَة.

سرمه /sormel/ كُحْل، كِحَال، بَرْؤد، خِلَاوَة، خِلَاوَة،

اللُّمَک، اللُّمَک.

سرمه دان /s.-dān/ مِخْلَة.

سرمه سفید /s.-ye-sefid/ شِشَم، كُحْل أَبْيَض.

سرمه کشیدن /s.-kešidan/ كَحَلَّ / كَحَلَّ - العَيْنِ أَوْ

قُلَانًا، تَكْحَلَّ / تَكْحَلَّ، اِكْتِحَالًا / اِكْتَحَلَّتِ الْمَرْأَةُ،

تَكْحِيلًا / كَحَلَّ الْعَيْنَ.

سرمهندس /sar-mohandes/ رَئِيسُ مُهَنْدِسِيْن.

سرمهیی /sormeyi/ الكُحْلِي.

سرمی /seromi/ المَضْلِي.

سرنا /sornā/ الصُّرْنَائِيَة، سُرْنَاي.

سرناد /sernād/ (مس) سِرِنَاد.

سرنامه /sarnāme/ غُرُونُ الْكِتَابِ، الدِّيَابَجَة.

سرنامه حکم /s.-ye-hokm/ (حَق) الدِّيَابَجَة.

سرناوی /sar-nāvi/ (نَظ) نَائِبُ عَرِيفٍ بَحْرِي.

سرنج /soranj/ (شِم) الْأَشْرِيْقُون.

سرنخ /sar-e-nax/ رَأْسُ الشَّلِيلَةِ. ١ - گم کردن: صَيَغَ

رَأْسُ الشَّلِيلَةِ.

سرنده /sarand/ مِشْف، مِشْفَة، غِزْبَال، مِشْف، مِهْرَة.

سرنده کردن /s.-kardan/ غُرْبَلَة / غُرْبَل، نَحْلًا / نَحَلُّ

الدَّقِيق.

سرنشین /sar-nešin/ مُسَافِر، رَاكِب.

سرنگ /sorang/ المِخْفَنَة، المِخْفَن، حُقْنَة، طُرْمَبَة،

بُخِيخَة، مِصْحَة صَغِيرَة.

سرنگون /sar-negun/ مَقْلُوب، المِغْبَاب.

سرنگون شدن /s.-n.-šodan/ اِنْقِلَابًا / اِنْقَلَبَ، اِنْكِبَابًا /

اِنْكَبَ، اِنْتِحَاسًا / اِنْتَحَسَ، تَدَلُّلًا / تَدَلَّتْ.

سرنگون کردن /s.-n.-kardan/ قَلْبًا / قَلَبَ كَبْكَبَة /

سرمایه احتیاطی /s.-ye-ehiyāti/ المَالُ الْاِحْتِيَاظِي.

سرمایه دار /s.-dār/ رَأْسْمَالِي، مَالِي، قَرِي، صَاحِبُ

رَأْسْمَال.

سرمایه داری /s.-d.-i/ الرُّأْسْمَالِيَّة.

سرمایه گذار /s.-gozār/ مُسْتَعْمِل، مُسْتَعْمِر، مُثْمِر،

مُؤَظَّف.

سرمایه گذاری /s.-g.-i/ تَشْغِيلُ رُؤْسِ الْأَمْوَالِ، اِسْتِثْمَارُ

رُؤْسِ الْأَمْوَالِ، الرِّشْمَلَة، تَوْظِيفُ الْمَالِ، تَأْيِيْلُ الْمَالِ،

تَشْغِيلُ الْمَالِ، تَثْمِيرُ الْمَالِ.

سرمایه گذاری دراز مدت /s.-g.-i-ye-derāz/-moddat/

تَوْظِيفٌ لِأَجَلٍ طَوِيلٍ.

سرمایه گذاری کردن /s.-g.-i-kardan/ اِسْتِغْلَالًا /

اِسْتَعْلَ الْمَالِ، تَشْغِيلًا / شَغْلَ الْمَالِ، تَوْظِيفًا / وَظَفَ وَ

تَأْيِيْلًا / أَتَلَ وَتَثْمِيرًا / تَعَمَّرَ وَتَزْيِينًا / زَيَّعَ الْمَالَ.

سرمایه گذاری کوتاه مدت /s.-g.-i-ye-kutāh/-moddat/

تَوْظِيفٌ لِأَجَلٍ قَصِيرٍ.

سرم پادمیکروبی /serom-e-pādmikrobi/ المَضْل.

سرمته /sar-e-matte/ لَقْمَة نَقَبٍ.

سرمد /sarmad/ ← جَاوِید.

سرمدی /s.-i/ ← جَاوِید.

سرم خون /serom-e-xun/ مَضْل الدِّم.

سرم راستگویی /s.-e-rāstguyi/ اَلْبِشْوَتَال.

سرمست /sar-mas/ سَكْرَان، مَشْرُور، مَذْهُوش، مَغْرُور،

نَشْوَان، طَرُوب، مُتَكَبِّر، الْأَشْرَان.

سرمست شدن /s.-m.-šodan/ بَطَرًا / بَطَرَتَ غَرًا وَغَرَارًا

/ غَرَّ.

سرمستی /s.-m.-i/ غُرُور، تَكَبَّر، بَطَر.

سرمستی کردن /s.-m.-i-kardan/ بَطَرًا / بَطَرَتَ أَشْرًا /

أَشْرَ - اِنْتِرَافًا / اَنْتَرَفَ.

سرمشق /s.-mašq/ ١. دَشْتُوْر الْعَمَلِ، قُدْوَة، نَمُودَج،

أَنْمُودَج، مِثَال، مَثَل، اُزْبَنِيك، مَسْطَرَة، قِطَاع، قَاعِدَة. ٢.

عَبْرَة. ٣. التَّنَاشِيْر، مَشَق، ثَقْلَة.

سرمشق دادن /s.-m.-dādan/ تَمْثِيْلًا / مَثَل، اِغْطَاء /

أَعْطَى مَثَلًا.

سرم شناس /serom-šenās/ حَبِيرُ بِالْمُضُولِ، عَالِمُ

- کَبَکَبْ، کَبَا / کَبْ ۲. سرودهای عامیانه / *s.-hä-ye-ämiyâne* / آغانی شُعبیّه.
- سرور / *sorur* / ← شادی، شادمانی.
- سرور / *sarvar* / الرّب، السّید، السّید مَوْلَى، قُطْب، غُمُود، هُمَام، خَوَاجَا، خَوَاجَة، ثَقُلْ، رِبَاغَة، الرّثْ، رَوِیَر، شُجَیص، شَهْم، غُرَاعِر، غُصْفُور، عَقِیْلَة، غِیْر، غِیْن، غُطْرَاف، غُطْرِیْف، قَدَام، قَرْنِج، مَقْرُوع، قِزَم، الکَاپَر، النُّطُورَة، وَخَوَاح.
- سرور انگیز / *sorur-angiz* / مُفَرِح، سَاژ.
- سرور شدن / *sarvar-šodan* / سیاده و سُودُدا و سُودَا / ساد ۲.
- سرور کردن / *s.-kardan* / تَسُوْدَا / سُوْد هُ الْقَوْم، تَزْیِیَا / رُبْ هُ، تَغْصِیْبَا / غُصْب هُ.
- سروری / *s.-i* / سیاده، سُود، السُّودُ، غَرَاة، لَمَة.
- سرور زمینی / *sarv-e-zamini* / (گی) رِجُلُ الذُّئْب.
- سروریت / *seruzi* / (شیم) سِیْزُویْسِت، کَرْبُونَاث الرّصَاص.
- سرور سامان / *sar-o-sämän* / نَظْم و تَزْیِیْب.
- سرور سامان دادن / *s.-o.-s.-dādan* / تَنْظِیْمَا / نَظْم، تَنْسِیْقَا / نَسَقْ، تَزْیِیَا / رُبْ.
- سرور داشتن / *sar-o-ser-dāstan* / ← رابطه برقرار کردن، رابطه داشتن.
- سروروش / *soruš* / ← فرشته.
- سرور صدا / *sar-o-sedä* / صُؤْضَاء، صُؤْضَى، جَلَبَة، صَحِیج، حَس، دَرْبَکَة، دَوْشَة، دَوْکَة، اِصْطِرَاب، هِیْضَة، هِیْط.
- سرور صدا کردن / *s.-o.-s.-kardan* / صَجَا و صَحِیجَا و صُجَا / صَجْ، اِجْلَا / اُجْلَبْ، اِجْلِبْ، اُجْلِبْ، اُجْلِبْ، بَزْرَة / بَزَر، تَصَوِیْتَا / صَوْتُ، زَبْطَا و زِبَاطَا / زَاطْ، تَزْیِیْبَا / زَبْط، صَفْصَفَة / صَفْصَفَ الْقَوْم، لَغَطَا و لَغِیْبَا / لَغَط، تَلْغِیْبَا / لَغَط، اِلْغَاطَا / اَلْغَط، هِیْطَا / هَاطْ، یَهْیِطْ.
- سرور صورت دادن / *s.-o-surat-dādan* / اِصْلَاحَا / اُصْلَحْ، تَأْیِیْبَا / اُذْب، تَقْوِیْمَا / قَوْم.
- سرور وقت / *s.-vaqt* / ← سراغ.
- سرور کار / *s.-o-kār* / عَمَل، مُعَاَمَلَة.
- سرور کار داشتن / *s.-o.-k.-dāstan* / مُعَاَمَلَة / عَاَمَلَة.
- سرور گله زدن / *s.-o-kalle-zadan* / مُنَاقَشَة / نَاقَش، کَبَکَبْ، کَبَا / کَبْ ۲.
- سرنگونی / *s.-n.-i* / ← سرنگون شدن.
- سرنگهدار / *ser-negahdār* / ← رازدار.
- سرنگهداری / *s.-n.-i* / ← رازداری.
- سر نوشت / *sar-nevest* / قَضَا، الْقَدْر، مَقْدَر، قِسْمَة، مَقْسِم، نَصِیْب، حَظْ، بَحْث، مَتَاح، مِثَاح، جَبْر، مَصِیْر، طَالِع، مَتَى، مَنِیَة.
- سر نوشت ساز / *s.-n.-sāz* / حَاسِم مَصِیْرِي.
- سرنیزه / *s.-neyze* / سِنَان، نَقْل، حَزْبَة، الْخَازِق، سَنَجَة، شَنَکِی، شِهَاب، صُمْلَة، عَالِیَة، الْبُرَاس، تَحْجِض.
- سرنیزه ساز / *s.-n.-sāz* / الْخَرَاب.
- سرو / *sarv* / (گی) السُّرُو.
- سروان / *sarvān* / تَقِیْب، یُوزْبَاشِی.
- سرو تراپی / *seroteräpi* / اِسْتِمْصَال [مُعالِجَة بِالْمَصْل].
- سرو ترکستانی / *sarv-e-torkestāni* / (گی) الرُّزْب.
- سروته / *sar-o-tah* / مَقْلُوب، بَطْنَا لَظْهَر، ظَهْرَا لِبْطَن.
- سرو خاکی / *sarv-e-xāki* / (گی) رِجُلُ الذُّئْب.
- سرو خمره یی / *s.-e-xomreyi* / التُّوْبَا.
- سرود / *sorud* / تَشِیْد، تَشِیْدَة، اُنْشُودَة، غِنَاء، اُغْنِیَة، تَزْیِیْمَة، تَزْیِیْلَة، نَامَة، اَهْرُؤْجَة.
- سرود خوان / *s.-xān* / مُلَحَن، الْعَاِزِف.
- سرود خوانی / *s.-x.-i* / نَعْم، تَزْیِیْل، تَزْیِیْم، تَشْیِیْف، عِثَاث.
- سرود دینی / *s.-e-dini* / التَّزْیِیْمَة دِیْنِیَة.
- سرود شناس / *s.-k.-dān* / عَالِم بِدِرَاسَة التَّرَاتِیْل.
- سرود شناسی / *s.-k.-i* / دِرَاسَة التَّرَاتِیْل.
- سرود ملی / *s.-e.-melli* / التَّشِیْدُ الْوَطَنِی، السَّلَام الْوَطَنِی.
- سرود خواندن / *s.-xāndan* / تَزْیِیْمَا / رَنَم، تَزْیِیْمَا / تَزْیِیْم، تَغْنِیَة / عَنَى، تَغْنِیَا / تَغْنَى، سُدُوَا / سَدَا، صَدْحَا و صَدَا / صَدَح، عَزْفَا و عَزْفَا / عَزْف، تَغْرِیْفَا / عَزْف، نَعْمَا / نَعْم، تَهْزِیْبَا / هَزْج، تَهْکِیْمَا / هَکَم فُلَانَا و اِلْفَلَان.
- سرودن / *s.-an* / اِنْشَادَا / اُنْشَد، اِنْشَاء / اُنْشَأ الْقَصِیْدَة أَو الْمَقَالَة.
- سروده / *s.-e* / مَنُظُوم، شِغَر.

مُجَادَلَةٌ / جَادَلْ، مُشَاجَرَةٌ / شَاخَرَهُ.

سرو کوهی /sarv-e-kuhi/ (گیا) غَرْغَر، سَرْزُ جَبَلِيّ، اَنْزَارُ
الْقُدْرَاءِ، دِفْرَان، سَنْدُرُوس.

سرو کیسه کردن /sar-o-kise-kardan/ ← اخاذی
کردن.

سرولبنان /sarv-e-lobnān/ (گیا) اُزْرُلبْنَان.

سرومر /sor-o-mor/ مَسْرُور، مَبْسُوط، سَجِين، مُزْتَاخ.

سرون /sorun/ (فَر) اَنْتَن.

سروناز /sarv-e-nāz/ (گیا) سَرُو شَائِع.

سرو و مکانیسم /servomekānism/ آلیَّةٌ مُوَازَرَةٌ، آلیَّةٌ
مُضَاعَفَةٌ الحَرْكَةِ، آلیَّةٌ تَحْكُمُ اَوْتُوْمَاتِيّ.

سرویان /sarviyān/ (گیا) السَّرْوِيَّات.

سرویس /servis/ ۱. خِدْمَةُ، خِدْمَات. ۲. شُعْبَةُ إِصْلَاحِ
الْأَعْطَالِ، غَسْلٌ وَتَشْجِيْمٌ. ۳. سَيَّارَةُ خِدْمَاتِ الثَّقَلِ. ۴. طَقْمٌ،
طَقْمُ الْأَطْبَاقِ.

سرویس اداری /s.-e-edāri/ الدَّوَامُ الْإِدَارِيّ.

سرویس دادن /s.-dādan/ ۱. تَقْدِيْمًا / قَدَّمَ الخِدْمَاتِ.

۲. إِزْسَالًا / اُرْسَلَ السَّيَّارَةُ إِلَى الْغَسْلِ وَالتَّشْجِيْمِ.

سرویس کردن /s.-kardan/ ۱. تَقْدِيْمًا / قَدَّمَ الخِدْمَاتِ.

۲. غَسَلَ وَشَحَّمَ السَّيَّارَةَ.

سره /sare/ خَزْ، خَالِص، ثَقِيّ، بَخْت.

سره دریایی /sorre-ye-daryāyi/ (جان) سَرَّةُ الْبَحْرِ.

سرهم بندی /sar-e-ham-bandi/ تَرْمِيْقٌ، سَطْجِيّ،
طَصْلَقَةٌ.

سرهم بندی کردن /s.-e-h.-b.-kardan/ تَرْمِيْقًا / رَمَقٌ،

تَرْمِيْقًا / رَمَقٌ، كَلَفَتَ الْعَمَلَ، طَصْلَقَةً / طَصْلَقَ

الْعَمَلَ، قَلَفَطَهُ / قَلَفَطَ الْعَمَلَ، لَهْوَجَةً / لَهْوَجَ الْعَمَلَ.

سرهنگ /sarhang/ (نظ) مِيْزُ الْآيِ، أَمِيْزُ الْآيِ.

سرهنگ تمام /s.-tamām/ (نظ) عَقِيْدَةٌ.

سرهنگ دو /s.-do/ (نظ) الْعَقِيْدَةُ الثَّانِيَّةُ، الْمُقَدَّمُ،
قَائِمَقَامٌ.

سرهنگ زاندارمری /s.-e-zāndārmeri/ (نظ) مُقَدَّمُ

الدَّرَكِ عَقِيْدَةُ الدَّرَكِ.

سرهنگ ستاد /s.-e-setād/ عَقِيْدَةُ الرُّكْنِ.

سرهنگ شهربانی /s.-e-šahr-bāni/ ← پَاسِيَار.

سری /sari/ الرَّأْيِيّ.

سری /seri/ سَبْلَسِلَةٌ، صَفٌّ، طَائُورٌ، قِسْمٌ، مَجْمُوعَةٌ،
الْمُتَسَلِّسِلَةُ.

سری /serri/ سَرْيِ، مَكْتُومٌ.

سریال /seriyāl/ مُتَسَلِّسٌ، مُتَسَلِّسٌ، مُتَتَابِعٌ، جُزْءٌ جُزْءًا
/ الْقِصَّةُ الَّتِي تُنَشِّرُ جُزْءًا جُزْءًا فِي خَلَقَاتِ.

سریالیزم /seriyālizm/ السِّرِّيَالِيَّةُ.

سریانی /soryāni/ سُرْيَانِيّ.

سريت عظیم الجثه /serit-e-azim-ol-josse/ (جان)
الْقَرِيْنُ الْجَبَّارُ [خَيَوَانٌ مُنْقَرَضٌ].

سریش /seriš/ (گیا) اِسْرَاس، اِسْرَاس، اِسْرَاس، سَرِيْس،
سَرِيْس، اِسْرَاس، اَسَارِيْقُون، بَزَوَاق، بَزُوْق، فِرْس.

سریشم /serišom/ غِرَاء، غَرَا، لِرَاق.

سریشم بنیه /s.-e-panbe/ غُرْثَاء.

سریشم سگ ماهی /s.-e-sag-māhi/ غِرَاءُ السَّمَكِ.

سریشم ماهی /s.-e-m./ ← سَرِيْشِم سَگ مَاهِي.

سریع /sari/ ۱. سَرِيْعٌ، سُرَاعٌ، مُسْرِعٌ، السَّرْعُ،

السَّرْعَانُ، قُوْرِيّ، التَّجَلُّ، التَّجُولُ، التَّجِيلُ، عَجَلَانُ،

الْمُسْتَعَجِلُ، الْحَثُوْثُ، الْحَثِيْثُ، وَمُخْصَارُ الْحَامِيّ،

خَفِيْفُ الْحَرْكَةِ، خَسُوْعٌ، دَرُوْجٌ، دِفْقَى، ذَرِيْعٌ، ذَفِيْفٌ،

رَكُوْضٌ، الرِّاْفِيّ، شَفَايِجٌ، شُمَايِمٌ، سَمَامٌ، السُّمْسَمَانُ

وَالسُّمْسَمَانِيّ، شُمْلُوْلٌ، صَرْنَجٌ، الْعَاهِنُ، غَدُوْدِيْسِيّ،

قَطْقَاطٌ، بَاجٌ، وَشَوَاشٌ، وَشَوْشٌ، وَشِيْكَ، هَبَابٌ، هَبَبٌ،

هَبَبِيْسِيّ، الْهَبْهَاتُ، هَذُوْفٌ، هَزْلَاجٌ، مَتَهَوْرٌ. ۲. عَلَى

عَجَلٍ، بِعَجَلَةٍ.

سریعاً /s.-an/ عَلَى عَجَلٍ، بِعَجَلَةٍ.

سریع السیر /s.-os-seyr/ سَرِيْعُ السَّيْرِ.

سریع شدن /s.-sodan/ تَسْرُعًا / تَسْرَعُ.

سریم /serium/ (شیم) ← سَرِيْوم.

سرین /sorin/ الْعَجْزُ، عَجِيْزَةٌ، كَفَلٌ، اِسْتِ، أَلِيَّةٌ، بُوْصٌ،

الْحَقِيْقَةُ، ذُبُرٌ، رِذْفٌ، سَافِلَةٌ، غُزْلَاءٌ، قَعْدَةٌ، مَقْعَدَةٌ، وَؤَةٌ،

وَزَكٌ.

سرینی /s.-i/ الْعَجْزِيّ.

سریوم /seriyum/ (شیم) سِرْيُوْم.

سزا /sezā/ ۱. أَجْرَةٌ، الْجَزَاءُ، قِصَاصٌ. ۲. لَائِقٌ ←

سزاور.

سزار /sezār/ قَيْصَرٌ.

سزارین /sezäriyan/ الولادة القيصريّة، الشَّق القيصريّ.
سزارین کردن /s.-kardan/ عَمَلِيَّة قَيْصَرِيَّة.
سزاروار /sezävär/ لائق، خَلِيق، جَدِير، أَهْل، مُسْتَأْهِل،
الحَقِيق، مَحْفُوق، مُسْتَحَقّ، أَرْبَض، أُولَى، المَجْدَزَة،
حَجِي، حَجِيي، مَخْجَاة، مَخْزَى، حَزَى، حَرِي، حَرِي،
مَخِيل، صَوَاب، العِيسِي بِالْأَمْرِ، قِمِن، قِمِين، مُنَاسِب،
مُسْتَوْجِب.

سزاروارتر /s.-tar/ أُولَى، أَحَقّ، أُخْرَى، أَخْلَق.

سزاروار شدن /s.-šodan/ حَقّاً / حَقّ مَجْءُ لَهُ كَذَا،
إِسْتِحْقَاقاً / إِسْتَحَقَّ الْأَمْرُ، إِسْتِثْهَالاً / إِسْتَأْهَلَ، إِسْتِجَاباً
/ إِسْتَوْجَبَ الشَّيْءَ، إِنْجَاءً / إِنْجَى.

سزاروار کردن /s.-kardan/ إِنْهَالاً / أَهَلَ وَتَأْهِلَاً / أَهَلَ
هُ بِالْأَمْرِ، إِسْتِثْهَالاً / إِسْتَأْهَلَهُ، إِسْتِحْقَاقاً / إِسْتَحَقَّهُ، رِضَاً
وَرِضَاءً وَرِضْوَاناً وَرِضَاءَةً / رَضِيَ - هُ لَهُ.

سزارواری /s.-i/ سِيْزِيُوم.

سزِيوم /seziyom/ (شِيم) سِيْزِيُوم.

سس /sos/ مَائِيْز، طَرَطُور.

سس /sos/ (گیا) ← اَفْتِيْمُون.

سسالی /sasili/ (گیا) سَاسَالِي، الشَّرْعُوبُ الْمَخْزَنِيّ،
بَقْلُ الشَّعَالِ.

سسست /sosl/ ۱. رُخُو، لَبِن، المُسْتَرْخِي، المُتَرَاخِي،
المُتَرَانِي، الوَانِي، مَرْجِي، السَّاجِي، حَفِيج، الرِّخَاح،
مَرْخُوح، رَخَف، رَطَل مِنَ الرُّجَال، رَقِيق، رُمْتُ، لَدَس،
هَدَن، الهَشْ، هَشِيْش، الهَاضِم، هَلَم، هَلْمَة [نث].

هَمَال. ۲. صَعِيف، صَغْفَان، صَغْفَانَة [نث]، كَيْسَل،
كُشَلَان، كُشُول، كُكْسَال، قُشَل، قُشِيل، بَلْعَمِيّ الْمَرَاي،
ثَبَط، حَوْبَة، حَائِر، حَسِير، حَدَر، حَرَع، حَرِيع، حَسِع،
الْجِزْرَاف، الْخِزْرَافَة مِنَ الرُّجَال، حَشِل، الْحَفِيج، الْحَفِيج،
دُغَك، مُدْنَسِي، زُوبَع، زَدِي، رَاوَقِي، الرُّمُق، زَمَكَة،
زَهِيْش، مُرِيْش، زَك، زُجَع، زُمَال، زُمَالَة، زَمَل، زُمَل،
الرُّمُئِيل، الرُّمُئِلَة، سَهْلُ الْمِرَاس، صَدِيْغ، ضَارِع،
مُتَضَنِّع، صَغُوس، ضَائِن، مُغْصُوب، غُور، غَلِيل، عِيْن
ذَابَلَة، غَابِن، غُس، فَاوَرِ الْهَمَة، فَنِيْخ، فَه، فَهَة [نث]،
فَهِيْه، مُفَحَم، قُشَوَان، مُتَكَشَّر، كَاغ، كَل، كَلِيل، كَهْكَاه،
كَهْكَاهَة، قَعْدَة، قَعْدِي، قُود، قُود، قِيد و قِيد، أَقُود،
لَاغِب، لَاغِيَة [نث] لَغَب، لُغُوب، لُغَاف، لُغَلَف، مَرِيْض،

مَنِي، مَلِيْخ، نُخَوَار، نَحْ، نَقِير، وَابَط، وَبَاط، وَخَوَاح،
وُخْمَان، مُوْخَم، وَزَع، وَغَل، الْوَانِي، وَهِن، وَهْنَة وَوَهْناء
[نث]، وَهُون، مَوْهُون، الْوَاهِي، هَابَط، هَذَا، هَكُوك،
الْهَيْلَع، هَمِن، مَهِين، الْبِرَاع. ۳. الْخَيْس مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،
رُكَاس، رُكَيْك، مَزْهُودٌ مِنَ الْأُمُور، السُّفْسَافُ مِنَ
الْأَعْمَال، الصُّغْفَاعُ مِنَ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا، الصُّغْفَع، الْقَصِيفُ
مِنَ الْأَشْيَاءِ، الْوَاهِي، الْهَزَج. ۴. بَطِيء.

سسست اراده /s.-erāde/ صَعِيفُ الرُّأْيِ وَالْعَزَم، فَاشُوش.

سسست اندام /s.-andām/ مُسْتَرْخِي الْخَلْق، غَزَل.

سسست رَأْي /s.-ra'y/ صَعِيفُ الْإِرَادَة، صَعِيفُ الرُّأْيِ،
وَإِثْلُ الرُّأْيِ، أَحَقَق، الصُّفِيْط، صَفَاط، صُفِيْط، صُفِيْط،
صُجُوج، فَاشُوش، قِيل، قَيْلَة [نث].

سسست رَأْيِي /s.-r-yi/ صَفَفُ الرُّأْيِ، جَهْل، صَفْطَة.

سسسترومه /sestrume/ (گیا) الشَّرْجَبَان وَالشَّرْجَبَان
وَالشَّرَخَات.

سسست شدن /sost-šodan/ صَغَافَة وَصَغَافِيَّة / صَفَفَ و
صُغْفَأ / صَفَفَ شَ كَسَلًا / كَيْسَل - رِخَاء وَرِخَاوَة / رُخُو -
الشَّيْءُ، رِخَاء / رَخِي - رِخَا وَرِخُوَة / رَخِي - الشَّيْءُ،

إِسْتِرْخَاء / إِسْتَرْخَى، إِزْتِخَاء / إِزْتَخَى، تَرَاخِيًا / تَرَاخَى،
فَتَرًا / فَتَرَ، تَفَتَّرَ / تَفَتَّرَ الشَّيْءُ، تَفْتِيْرًا / فَتَرَ فِي الْأَمْرِ،

فَشَلًا / فِشَل - كَلَا وَكَلَا وَكَلَاةً وَكَلُولًا / كُلَّ ب
وَنِيًا وَوَنِيًا وَوِنَاءً وَوِنِيَةً وَوَيَ / وَتَى بَنِي وَوَنِي يُونَى، تَوَانِيًا

/ تَوَانَى، وَهْنًا وَوَهْنًا / وَهَنَ يَهِنُ وَوَهَنَ يَوْهِنُ وَوَهْنًا /
وَهَنَ يَوْهِنُ، تَوْهَنًا تَوْهِنُ، وَهِيًا / وَهَى وَوَهَى يَهِي

الشَّيْءُ، بَجَرًا / بَجَرَ - عَنِ الْأَمْرِ، بَزَدًا / بَزَدَ بَزُودًا وَبَزَادًا
/ بَزَدَ الرُّجُلُ، تَزَوَّرَ / تَزَوَّرَ، تَبَطَّ / تَبَطَّ - تَجَلَّفًا /

تَجَلَّفَ، إِجْلَالًا / أَجَلَ الرُّجُلُ، تَحْنَدَسًا / تَحْنَدَسَ الرُّجُلُ،
حَدَا / حَدَا إِتْرَارًا / إِنْخَرَا، حَرَعًا / حَرَع - إِنْخَرَعًا /

إِنْخَرَعًا / إِنْخَرَعَ الشَّيْءُ الرُّجُلُ، تَحْفِيْشًا / حَفَشَ الْبَدَنُ،
حَنَابَة / حَنْبَ - حَنْبًا / حَبَبَ - حُورًا / خَا - فَلَانَ،

خُورًا / خُورَ - الرُّجُلُ وَتَحْوِيْرًا / خُورَ، حَوَى وَحَيًا وَحَوِيًا وَ
حَوَاءً وَحَوَانَةً / حَوَى - دُونًا وَدُونًا / دَانَ - رَحَا / رَحَ

- إِيْتِخَاخًا / إِيْتَخَ الرُّجُلُ، رُوحًا وَزَاخًا / رَزَحَ - الرُّجُلُ،
رَشْرَشَة / رَشَرَشَ الشَّيْءُ، رَكَا وَرَكَة وَرَكَاهُ / رَكَ ب

رَكَرَكَهَ / رَكَرَكَ، إِزْمَقَاقًا / إِزْمَقَ الشَّيْءُ، رَنْخًا وَرُنُوحًا /
رَنْجَ - تَرَنْبِيْقًا / رَنْقَ جِسْمَهُ أَوْرَاقَهُ، زَهَلًا / زَهَلَ - تَرْهَلًا /

/ أُوْهُطَ، إِنْهَامَا / أُوْهَمَ فَلَانًا، إِنْهَاءَ / أُوْهَى، إِهْتِجَامَا / إِهْتَجَمَ الْمَرْضُ وَنَحْوُهُ فَلَانًا، هَذَا وَهَذَا / هَذُتْ، إِهْرَامَا / أَهْرَمَ هُتْ تَهْمِيدًا / هَمَدَ، إِهْمَادًا / أَهْمَدَ الْهَيْمَةَ.

سست گرفتن */s.-gereftan/* تَهَاوُنًا / تَهَاوَنَ وَاسْتِهَانَةً / اسْتِهَانَ بِالْأَمْرِ، اسْتِخْفَافًا / اسْتَخَفَّ بِالْأَمْرِ.

سستی */s.-i/* ١. لَيْئَنَةً، نَعْمَةً، رَحَاوَةً، يَسْرَ. ٢. ضَعْفَ، إِنْحِلَالٍ، فَتْرَ، فَتْرَةَ، فَتُوْرَ، رُخْوَةً، التَّرَاجِي، إِزْتِخَامَ، اسْتِزْخَامَ، كَسَلَ، تَكَاسَلَ، وَتَى، وَنَاءَ، التَّوَانِي، وَهَنَ، أَمُتَ، الْإِنْسِي، بِلَادَةً، يَلْتَهُ، جُمُودَ، حَذَرَ، حُمُولَ، حَوْرَ، رَخَّخَ، الرُّشْلَةَ، الرُّثِيَّةَ، الرُّثِيَّةَ، رَقَّقَ، رَكَتَ، رِكَّةً، رِكَكَ، الرُّكُوكَةَ، رَهَكَةً، شَخَفَ سَخَافَةً، شَقَمَ، عَجَزَ، عِزَالَ، عَهْدَةً، غَيْبَ، مَقَابَ، غَثَاءَةً، غَدَنَ، غُدْنَةً، غَمَارَةً، مَغْمَرَ، غَمِيْرَةً، غِيْزَةً، فُسُوْلَةً، الْقَدَعَ، تَكْشَرَ الْجِشْمَ، لَحْمَةً، لَعُوْبَةً، لَوْتُ، اللَّوْنَةَ، نَثَرَ، نَحُولَ، وَبَيَّرَ، تَوَسَّيْمَ، تَوَصَّيْمَ، الْوَكْفَ، وَكَالَ، وَنَ، هَبَّتَهُ، هَطَّلَ، يَتَمَ. ٣. قَصَرَ، قُصُوْرَ، الْقَصَارَ، إِهْمَالَ، تَهَاْمَلَ، التَّوَانِي. ٤. تَأَخَّرَ، بَطَأَ، مُطَاَلَّةً.

سستی آور */s.-i-avar/* مُضْعِفَ.

سستی کردن */s.-i-kardan/* تَقْصِيْرًا / قَصَرَ فِي الْأَمْرِ، فَتُوْرًا / فَتَرُ عَنْ الْعَمَلِ، تَوَانِيًا / تَوَانَى فِي الْعَمَلِ، تَوْنِيَةً / وَتَى، تَهَاوُنًا / تَهَاوَنَ بِعَمَلِهِ، تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ، تَأَانِيَةً / أُنَى بِ تَوْنِيًا / تَرَى فِي الْأَمْرِ، حُكُوفًا / حَكَفَ بِ إِخْلَالًا / أَخَلَ بِالْأَمْرِ، مُسَاوِلَةً / سَاوَلَ، صَخَمًا وَصُجُوعًا / صَجَعَ - فِي الْأَمْرِ، تَمَادَحًا / تَمَادَحَ عَنْهُ، تَوُوْدًا / تَوَادَّ فِي الْأَمْرِ، يَتَمًا / يَتَمَّ يَتَمُّ.

سس */ses/* (گیا) الْحَامُولَ.

سس صغير */s.-e-saqir/* (گیا) الْاَقْتَمُومَ، الْاَقْتَمُونِ، الْاَقْتِيْمُونِ.

سسک */seck/* (جان) بَاثَةً، سُكْسَكَةً، جُشْنَةً، دِغْوِيْقَةً، صَفْوَةً، يَنْمِيْمَةً، وَضَعَ، وَضَعَةً.

سسک حرامزاده */s.-e-harām-zāde/* (جان) الْغُرْزَاءَ.

سسک کاکل سیاه */s.-e-kākol-siyāh/* (جان) أَبُو قَلَنْسُوْةَ، الشَّمَّاسَ.

سش */seš/* (جان) ← مَاهِي مَرْكَبَ.

سطاخیس */satāxis/* (گیا) السُّطَاقِيسَ.

سطبر */setabr/* ← سَتْبَرِ.

سطح */sath/* ١. سَطَحَ، طَهَّرَ الشَّيْءَ، الْمُسْتَوَى، مُسَطَّحَ.

تَرْهَلَ، رَهِيْةً / رَهِيْةً، زَكَا / زَكَى مَجَّ الرَّجُلُ، زَمَلًا / زَمَلَ الرَّجُلُ، إِسْبَاطًا / أَشْبَطَ، إِسْرَاقًا / اِسْتَرْقَى، سِوَاكَ / سَاكَتَ صَدَاعَةً / صَدَعَتْ صَالَةً وَصُوءَةً / صُوِلَتْ صَابِيًا / صَاىَ صِرَاعَةً / صَرَعَتْ صَرَعًا وَصِرَاعَةً / صَرَعَ عِرَاً وَعِرَّةً وَغِرَازَةً / غَرَّتْ عَدْنًا / غَدِنَتْ غَرْنَا / غَرَنَتْ قَسَلًا / فَيْسَلَ إِفْضَاجًا / اِنْفَضَجَ الْأَمْرُ، فَنَاحَةً / فَنَحَّحَ تَفْتِيْسًا / فَنَشَّ فِي الْأَمْرِ، فَهَاهُ / فَهَتْ فَلَازَةً / فَلَزَتْ الرَّجُلُ، كَسَرَ / كَسَرَتْ اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ الشَّيْءُ، كَهَامَةً وَكُھُومًا / كُھَمَ وَكُھِمَ الرَّجُلُ، تَكْهَكْهًا / تَكْهَكَةً عَنْهُ، لَثَلْتُهُ / لَثَلْتُ، لَيَا وَلُيُونًا / لَوَى - عَنِ الْأَمْرِ، اِمْدِلَالًا / اِمْدَلَّ الرَّجُلُ، تَمَرَضًا / تَمَرَضَ، تَمَارَضًا / تَمَارَضَ فِي أَمْرِهِ، تَنَائَلًا / تَنَائَلَتْ، نَعَاةً / نَعَّ وَبَطًا وَوُطُوًّا / وَبَطَ يَبِطُ فِي جَسْمِهِ، وَبَاطَةً / وَبَطَ يُوْبِطُ، وَبَطًا / وَبَطَ يُوْبِطُ، وَزَعَةً وَوَرَاعَةً وَوَزَعَةً وَوَرَاعًا وَوُزَعًا وَوُزَاعًا / وَزَعَ يَزَعُ وَوَزَعَ يُوْزَعُ، تَوَصَّيْمًا / وَصَّمَ الرَّجُلُ، وَطُوْطَةً / وَطُوْطَ، وَفُوْطَةً / وَفُوْطَ الرَّجُلُ، وَهَطًا / وَهَطَ يَهْطُ الرَّجُلُ، وَهَلَا / وَهَلَ يُوْهَلُ، إِهْتِجَامًا / أَهْتَجَمَ مَجَّ الرَّجُلُ، هَذَفًا / هَذَفَ، هُدُونًا / هَذَنَ هُشُوْسَةً / هَشَّ بِ هَشَاشَةً وَهَشُوْشًا / هَشَّ بِ تَهْيِيْسًا / هَشَّشَ، هَرَمًا وَهَمَزَمًا وَهَمَزَمَةً / هَرَمَتْ هَزْلًا وَهَزَالًا / هَزَلَتْ هَزَلًا / هَزَلَتْ اِهْتِمَاجًا / اِهْتَمَجَ الرَّجُلُ، هَنْبَتَةً / هَنْبَتَ، هَنْبَتَةً / هَنْبَتَ فِي أَمْرِهِ، هُونًا وَهَوَانًا وَهَمَاهَةً / هَانَتْ يَذِيًا / يَذِي يَذِي.

سست عنصر */s.-onsor/* ضَعِيْفُ النَّفْسِ.

سست کردن */s.-kardan/* اِضْعَافًا / اَضْعَفَ هُتْ تَضْعِيْفًا / ضَعَّفَ هُتْ تَفْتِيْرًا / فَتَرَهُ، اِفْتَارًا / اَفْتَرَ الشَّيْءَ، اِزْخَاءَ / اَزْخَى، مُرَاخَاةً / رَاخَى الشَّيْءَ، وَهَنًا / وَهَنَ يَهِنُ، اِنْهَانًا / اُوْهَنَ، تَوَهِيْنًا / وَهَنَ، اِنْهَاءَ / اُوْهَى، اِنْهَاءَ / اُوْنَى، اِثْبَابًا / اَنْبَ هَ تَائِيًا / تَائَى - هُتْ تَجْدِيْبًا / جَدَّبَ هُتْ اِخْمَادًا / اُخْمَدَ الْهَيْمَةَ، تَحْوِيْرًا / حَوَّرَ هُتْ تَحْوِيْنًا / حَوَّعَ هُتْ حَيَاً حَوَّى بِ هُتْ تَذَلِيْقًا / ذَلَّقَ هُتْ تَرْعِيْظًا / رَعَّظَ هُتْ عَنْ كَذَا، تَرْقَقًا / تَرْقَّقَ، تَرْزِيْحًا / رَزَحَ هُتْ تَرْزِيْحًا / رَزَحَ هُتْ، تَرْزِيْسًا / رَزَّشَ السَّقْمَ فَلَانًا، صَغَضَةً / صَغَضَعَ الرَّجُلُ، فَتًا / فَتَّ فِي سَاعِيْدِهِ، فَخًا / فَخَّ الشَّيْءَ، تَفْشِيْحًا / فَشَّحَ، قَضَفًا / قَضَفَ الشَّيْءَ، كَفَخًا / كَفَخَ - هُتْ اِثْنَانًا / اَمَّنَ هُتْ، اِمْهَانًا / اَمَّهَنَ هُتْ تَوَصَّيْمًا / وَصَّمَ فَلَانًا، اِنْهَاطًا

٢. (هت) السطح، وَجْه.
- سطح آب /s-e-äb/ مُسْتَوَى المِيَاهِ.
- سطح اتصال /s-e-ettesäl/ نُقْطَةُ اِلْتِقَاءِ.
- سطح افقى /s-e-ofoqi/ سَطْحٌ أَفْقِيٌّ.
- سطح الكترىكى /s-e-elekteriki/ (فَرْ) الْجَهْدُ الْكَهْرَبَائِيّ.
- سطح اندازه گیرى /s-e-andäze-giri/ مُبَيِّنٌ، دَلِيلٌ، مُؤَسِّرٌ.
- سطح ايستابى /s-e-istäbi/ سَطْحُ الْمَاءِ الْبَائِيّ.
- سطح بسيط /s-e-basit/ ← سطح گستر.
- سطح پيما /s-e-peymä/ وَمِسَاحٌ، وَمِقْيَاسُ الْمُسَطَّحاتِ.
- سطح تراز /s-e-taräz/ سَطْحٌ مُسْتَوٍ.
- سطح جانبى /s-e-jänebi/ سَطْحٌ جَانِبِيٌّ.
- سطح خط ساخته /s-e-xatsäxte/ سَطْحٌ مُسَطَّرٌ أَوْ مُخَرَّرٌ.
- سطح دوار /s-e-davvär/ السَّطْحُ الدَّوَّارُ.
- سطح دريا /s-e-daryä/ مُسْتَوَى سَطْحِ الْبَحْرِ.
- سطح رخ /s-e-rox/ سَطْحُ الْإِنْشِقَاقِ.
- سطح زندگانی /s-e-zendegäni/ مُسْتَوَى الْمَعِيشَةِ.
- سطح سوزان /s-e-suzän/ السَّطْحُ الْكَاوِي.
- سطح شيبدار /s-e-šibdär/ ← سطح مورب.
- سطح فكر /s-e-fekr/ مُسْتَوَى عَقْلِيٍّ، مُسْتَوَى ذَهْنِيٍّ.
- سطح قطبش /s-e-qotbeš/ مُسْتَوَى الْإِسْتِقْطَابِ.
- سطح قانونى /s-e-känuni/ مُسْتَوَى بُوْرِيٍّ.
- سطح گستر /s-e-gostarä/ السَّطْحُ الْمُتَبَسِّطُ.
- سطح مایل /s-e-mäyel/ سَطْحٌ مَائِلٌ.
- سطح متوسط دريا /s-e-motavasset-e-daryä/ مُتَوَسِّطٌ مُنْسَوْبٌ سَطْحِ الْبَحْرِ.
- سطح محدب /s-e-mohaddab/ السَّطْحُ الْمُحْدَبُ.
- سطح محورى /s-e-mehvari/ سَطْحٌ مَخْوَرِيٌّ.
- سطح مستوى /s-e-mostavi/ سطح تراز.
- سطح مقعر /s-e-moqa"ar/ السَّطْحُ الْمُقْعَرُ.
- سطح موج /s-e-mowj/ صَدْرُ الْمَوْجَةِ، الْجَبْهَةُ الْمَوْجِيَّةُ.
- سطح مورب /s-e-movarrab/ مُسْتَوٍ مَائِلٌ.
- سطحه /s-e-/ مِثْقَلٌ، رَصِيفٌ.
- سطح هم فشار /s-e-ham-fešär/ سَطْحٌ مُتَسَاوِي الضَّغْطِ الْجَوِّيِّ.
- سطحي /s-e-i/ سَطْحِيٌّ.
- سطر /s-atr/ السَّطْرُ.
- سطر آرا /s-ärä/ مِسْطَرَةٌ.
- سطر بندى /s-bandi/ تَخْطِيطٌ.
- سطر جداکن /s-jodä-kor/ زَقِيقَةٌ.
- سطرکا /s-etarkä/ (گیا) الْأَصْطَرَكُ.
- سطل /s-atl/ سَطْلٌ، دَلْوٌ، جَزْدَلٌ، قَاذُوسٌ، نَطَّالَةٌ.
- سطوح، قانون /sotuh/ ← قانون سطوح.
- سطوح درجه دوم /s-e-daräje-ye-dovvom/ السَّطُوحُ التَّرْبِيعِيَّةُ أَوْ ثُنَائِيَّةُ الدَّرَجَةِ.
- سعادت /saadat/ السَّعَادَةُ، حَظٌّ، صَفَاءٌ، طَوْسِيٌّ، غِبْطَةٌ، نَعِيمٌ، تَوْفِيقٌ، هَنَاءٌ، مَيْمَنَةٌ.
- سعادت مند /s-mand/ سَعِيدٌ، بَخِيحٌ، مُبْنَحْتٌ، مُبْخَوْتُ، مُغْبُوطٌ، خَطِيطٌ، مَخْطُوطٌ، خَطِيٌّ.
- سعادت مند شدن /s-m.-šodan/ سَعَادَةٌ / سَعْدٌ - وَشِعْدٌ
- مع، حَظًّا / حَظًّا - وَحَظٌّ مَعَ وَإِخْطَاطًا / أَحْظُ.
- سعادت مند کردن /s-m.-kardan/ إِشْعَادٌ / أَشْعَدُ.
- سغانين /sa'änin/ السَّعَانِينُ.
- سعايت کردن /sa'äyat-kardan/ سَعْيًا وَسَعَايَةً / سَعَى - بِقُلَانٍ عِنْدَ الْأَمِيرِ، وَشِيَاءٌ وَوَشَايَةً / وَشَى يَشِي بِهِ إِلَى الْمَلِكِ، بَيْعًا / بَاعَ - هُوَ مِنَ السُّلْطَانِ، نَمًا / نَمَّ عَلَيْهِ، أُنُوًا وَإِنَاوَةً / أَنَاثٌ أَثِيًّا وَإِثَاءَةً / أَثَى - هُوَ بِهِ وَعَلَيْهِ، بَنُوًا / بَنَى بِهِ عِنْدَ السُّلْطَانِ.
- سعتار /sa'tar/ (گیا) الصَّنَثَرُ.
- سعد /so'd/ (گیا) السُّغْدُ.
- سعدان /sa'dän/ (گیا) السُّغْدَانُ، خَلْمَةٌ.
- سعد خوراکى /s-e-xoräki/ (گیا) ← سعد سلطانى.
- سعد سلطانى /s-e-soläni/ (گیا) الرُّلْمُ.
- سعد كوفى /s-e-kufi/ (گیا) سُغْدٌ عَطَرٌ.
- سعفه /sa'fe/ (پز) ← زرد زخم.
- سعفه شهديه /s-ye-šahdiyye/ (پز) الشَّهْدَةُ.
- سعفه مخاطيه /s-ye-moxätiyye/ (پز) ← كَجَلَى.
- سعفه نخاليه /s-ye-noxäliyye/ (پز) ← شوره سر.
- سعى /sa'y/ سَعَى، هَمٌّ، إِهْتِمَامٌ، جَدٌّ، جَهْدٌ، وَكْدٌ.
- سعى کردن /s-kardan/ سَعْيًا / سَعَى - لِأَمْرٍ، جَدًّا / جَدُّ - وَاجْدَادًا / أَجَدُّ فِي الْأَمْرِ، جَهْدًا / جَهْدٌ فِي الْأَمْرِ، إِهْتِمَامًا / إِهْتَمُّ، إِجْتِهَادًا / إِجْتَهَدَ.

سغ /saq/ سَقَف، سَقَفُ الْخَلْقِ، نَصِيل، نَطَع.

سغ زدن /s.-zadan/ نَقَرُ / نَقَرُ بِلسَانِهِ.

سفارت /sefārat/ السَّفَارَة.

سفارتخانه /s.-xāne/ دَارُ السَّفَارَة، الْمَقْوَصِيَة، السَّفَارَة.

سفارت کردن /s.-kardan/ سَفَارَة / سَفَر.

سفارش /safāreš/ تَوْصِيَة، إِيْصَاء، عَهْد، طَلَب، أَمْر.

سفارشات /s.-āš/ وَصَايَا.

سفارش دادن /s.-dādan/ تَوْصِيَة / وَصَى وَإِيْصَاء /

أَوْصَى بِعَمَلٍ.

سفارش شده /s.-šode/ مَوْصَى بِهِ، مُشَارِبِهِ، مَسْجَل،

مُسَوِّكِر، مَوْضُوف.

سفارش کردن /s.-kardan/ تَوْصِيَة / وَصَى وَإِيْصَاء /

أَوْصَى بِفُلَانٍ أَوْ فُلَانًا بِكَذَا، عَهْدًا / عَهْدَ إِلَيْهِ، قَضَاء /

قَضَى عَلَيْهِ عَهْدًا.

سفارش کننده /s.-konande/ السُّوَصِي، المَوْصِي.

سفارش نامه /s.-nāme/ رِسَالَة تَوْصِيَة.

سفارشی /s.-i/ ۱. الْمَضْمُون مِنَ الرِّسَالِ وَالطُّرُودِ

الْبَرِيدِيَّة، مُسْجَل، ۲. تَحْتَ الطَّلَبِ، بِالطَّلَبِ.

سفارشی کردن /s.-i-kardan/ إِزْسَالًا / أَرْسَلَ هَذَا مُسْجَلًا

أَوْ مَضْمُونًا.

سفاگونوم /sefāgnum/ (گیا) ← اسفاگونوم

سفال /sofāl/ خَرْف، فَخَار، أَجَر، طُوب، قِرْمِيد، حَشَف.

سفال چینی /s.-e-cini/ خَرْفَ صِيْنِي.

سفالریت /sefālerit/ (شیم) کِیْرِیْتِیْدُ الرُّنْكِ.

سفال ساز /sofāl-sāz/ ← سفال گر.

سفال سازی /s.-s.-i/ ← سفال گری.

سفال فروش /s.-foruš/ الْفَخَّارِي.

سفالگر /s.-gar/ خَرَفِي، فَخَّارِي، فَخَّوْرِي.

سفالگری /s.-g.-i/ الْخِرَافَة.

سفالی /s.-i/ فَخَّارِي، بَرْمَة، لَمِة.

سفت /seft/ ۱. صَلْب، صَلِيْب، صَلْد، صَلُود، صَلِيْد،

مُخَكَّم، نَجِيْن، الْقَائِي، جَائِي، قَزَاع، قَسَب، قَيْسِي،

قَيْط، كَلْدَح، الْكُمُثْر، جَذَل، جَزْمَابِس، جَزْمِس، مُخَنَّب،

الدُّوسَر، مَشْدُود، صَهِيْد، الْمَغْر، نَاشِف، مُتَوَتِّر، وَعِر،

وَعِيْر. ۲. غَلِيْط، مَكْنُف، نَجِيْن، يَابِس، مُتَيَبِّس،

مُنْحَسَب، عَقِيْد.

سفت شدن /s.-šodan/ صَلَابَة / صَلَبٌ وَ صَلِبٌ

تَصَلَّبًا / تَصَلَّبَ، صَلُودًا / صَلَدَ بِ إِضْلَادًا / أَضْلَدَتْ

الْأَرْضَ، إِشْتِدَادًا / إِشْتَدَّ، يَخْنَأُ وَ يَخَانَةُ وَ تُخَوِّنُ / تُخَنُّ،

جَذَلًا / جَذَلَ الشَّيْءُ، جَذُولًا / جَذَلَ الشَّيْءُ، جَسَأَ وَ

جُسِمُوا وَجُسَأَ / جَسَأَتِ الْيَدُ مِنَ الْعَمَلِ، جَسُوا وَجُسُوا

/ جَسَأَتِ خِمَارَةً / حَمَزَتِ خَنْبَطَةً / خَنْبَطَ، ضَرَابَةً /

ضَرَبَ ضَمْدًا / ضَمَدَ الشَّيْءُ، غَلَبًا / غَلَبَ وَ غَلَبًا /

غَلَبَ الشَّيْءُ، غَلَدًا غَلَدَ الشَّيْءُ، عَصَا وَ عَصَصَا / عَصَ

الشَّيْءُ، قُسُوتَهُ / قَسَبَ الشَّيْءُ، قَسَاخَهُ وَ قُسُوخَهُ /

قَشِحَ الشَّيْءُ، قَسَاوَةً / قَسَا الشَّيْءُ، مَغَزَا / مَغَزَ

الشَّيْءُ، تَوَتَّرًا / تَوَتَّرَ، وَكَاعَةً / وَكَعَ يُوَكِّعُ الشَّيْءُ. ۲. غَلَطًا وَ

غُلْطَةً وَغَلَاظَةً / غُلْطَ وَ غُلْطَ إِشْتِغَالًا / إِشْتِغَلَطَ،

عَقَدًا / عَقَدَ الْعَسَلُ، تَعَقَّدًا / تَعَقَّدَ، إِنْعِقَادًا / إِنْعَقَدَ،

يَخْنَأُ وَ يَخَانَةُ وَ تُخَوِّنُ / تُخَنُّ.

سفت کردن /s.-kardan/ تَصْلِيْبًا / صَلَبٌ، تَصْلِيْدًا / صَلَدٌ

هَذَا إِحْكَامًا / أَحْكَمَ، شَدًّا / شَدَّ، تَخْجِيْرًا / خَجَرَ،

تَقْصِيَةً / قَسَى الشَّيْءُ، إِثْرَازًا / أَثْرَزَ الشَّيْءُ، خَبَكًا /

خَبَكَ لَهُ، تَخْبِيْكًا / خَبَكَ، شَرَعًا / شَرَعَ وَ تَشْرِيْعًا /

شَرَعَ وَ إِشْرَاعًا / أَشْرَعَ الْحَبْلَ، تَقْوِيَةً / قَوَى، نَشْطًا /

نَشَطَ الْعُقْدَةُ. ۲. تَغْلِيْظًا / غَلَطَ، تَعْقِيْدًا / عَقَدَ، إِعْقَادًا /

أَعَقَدَ، تَجْمِيْدًا / جَمَدَ، تَيْبِيْسًا / يَبَسَ.

سفتن /sofan/ تَقَبًا / تَقَبَّ وَ تَقَبَّيْنَا / تَقَبَّ هَذَا.

سفته /softe/ مَثْقُوب.

سفته /sefte/ تَخْوِيل، شَفْتَجَة، كَمْبِيَالَة.

سفته باز /s.-bāz/ تَاجِرُ الْخَوَالَتِ، مُوَظَّفُ الْأَمْوَالِ وَ

الْمَضَارِبِ.

سفته بازی /s.-b.-i/ الْمُضَارَبَة.

سفته صوری /s.-ye-suri/ كَمْبِيَالَة [شَفْتَجَة] صَوْرِيَة.

سفته عندالمطالبه /s.-ye-end-al-motālebe/ كَمْبِيَالَة

تَحْتَ الْأَمْرِ.

سفتی /sefti/ ۱. تَصَلْب، الصَّلَابَة، صَلُودَة، قَسُوَة، گَزَز،

گَزَاة. ۲. غَلَط، غَلْطَة، غَلَاظَة، تَحْسَب، تَيْبَس، يَبُوسَة.

سفر /safar/ السَّفَر، سِيَاخَة، رَحْلَة، أَدْي، نِزَالَة.

سفراس /sefrās/ (گیا) السَّفَرَس.

سفراسها /s.-hā/ (گیا) السَّفَرَسِيَات.

سفر به خیر /safar-be-xeyr/ عَلَى الطَّائِرِ الْمَيْمُونِ.

سفر تفریحی /s.-e-tafrīhi/ رَحَلَة.

سفر دریایی /s.-e-daryāyi/ سَفَرُ الْبَحْرِ.

سفر فضایی /s.-e-fazāyi/ ← فضانوردی.

سفر کرده /s.-karde/ زحال، زخاله، سائح.

سفر کردن /s.-kardan/ سَفَرُوا / سَفَرًا و مسافرة

/ سافَر إلى بَلَد كذا، زحَلُوا و زحَلًا و زحَلًا / زحَل َ

تَرَحَّلًا / تَرَحَّل، تَنَقَّلًا / تَنَقَّل، بُرُودًا و بُرَادًا / بُرَدَ

مَضْجَعُهُ، إِنْسَلًا / أَبَلَ فِي الْأَرْضِ، جَسَرَتْ

إِجْتِيَابًا / إِجْتَابَ الْبِلَادَ، دَشِنَشَا / دَشَ فِي الْأَرْضِ،

طَحُوا / طَحَا، غُلُولًا / غَلَّ، غَمَضًا / غَمَضَ الرَّجُلُ

فِي الْأَرْضِ، غِيَابًا و غَيْبُونَةً / غَابَ عَنْ بِلَادِهِ، فَلُوا / فَلَّ

نَزَالَةً / نَزَلَ.

سفرنامه /s.-nāme/ الرُّحَلَة.

سفره /sofre/ سَفَرَة، سِماط، جُوان، مائدة، مَيَّدة، أَبُو

جَامِع، طَاوَلَة، وَصَم.

سفره کردن [شکم کسی را] /s.-kardan/ سَقَا / سَقَى

بَطْنَهُ.

سفره ماهی /s.-māhi/ (جان) السَّفِينَتَيْنِ الْبَحْرِيَّ، أَبُو

مِهْمَاز، أُمُّ السُّعُور، سَفَن، قُوبَع، لِمَا، لِيَا، وَزَنَك.

سفره ماهیها /s.-m.-hā/ (جان) السَّفِينَتَاتِ الْبَحْرِيَّة.

سفسطه /safsate/ مَثَالِطَة كَلَامِيَّة.

سفسطه کردن /s.-kardan/ سَفْطَطَة / سَفْطَطَ.

سفلگی /seflegi/ حَفَازَة، ذَلَّة، هَوَان.

سفله /sefle/ حَقِير، ذَلِيل.

سفلیتیک /seflitik/ الشَّخْصُ الْمَصَابُ بِمَرَضِ الزُّهْرِيِّ.

سفلیس /seflis/ الزُّهْرِي، السَّفْلِس، السُّشُونِش.

سفلیس شناس /s.-senās/ حَبِيزُ بِمَرَضِ السَّفْلِس.

سفلیس شناسی /s.-s.-i/ مَبَحَثُ السَّفْلِس، عِلْمُ أَمْرَاضِ

الزُّهْرِيِّ.

سفلیسی /s.-i/ السَّفْلِيسِي، الشَّخْصُ الْمَصَابُ بِمَرَضِ

الزُّهْرِيِّ.

سفید /sefid/ ۱. الْأَبْيَض، الْبَيْضَاء [نث]، الْبَيْضُ،

الْثَّائِم، الْجَوْن، الْأَحَم، الْخَوَازِي، الْخَلْص، الدِّيسَق،

الْمُغْرَب، الْأَعْر، الْفَرَض، الْأَقْع، الْهَلَق، الْهَلَق، لَوْنُ

طَحِينِي، الْبَلَّاح، الْيَقْن، الْيَلَق. ۲. (مس) الْبَيْضَاء.

سفیداب /sefidāb/ الْإِسْفِيدَاج.

سفیداب روی /s.-e-ruy/ اَبْيَضُ الرُّنْكَ.

سفیداب سرب /s.-e-sorb/ سِبِيدَاج، الْإِسْفِيدَاج،

الْإِسْفِيدَاج.

سفیداب شیخ /s.-e-šeyx/ إِسْفِيدَاج، سِبِيدَاج.

سفیداب قلع /s.-e-qal/ سِبِيدَاج، إِسْفِيدَاج.

سفیداج /sefidāj/ ← سپیداج.

سفیدار /sefidār/ (گیا) ← سپیدار.

سفیدال /sefidāl/ ۱. (گیا) ← سفیدار. ۲. (گیا) أَلْقَات.

سفیدبخت /sefid-baxt/ سَعِيد، مَحْظُوط.

سفید پوست /s.-pusi/ اَبْيَضُ الْجِلْدِ، مِنْ الْمِرْقِ الْأَبْيَضِ،

أَشْفَر، شَفَار.

سفید پوستی /s.-p.-i/ بَيَاضُ الْجِلْدِ، شَفَر، شَفَرَة.

سفید چهره /s.-cehre/ اَبْيَضُ الْبَشَرَة.

سفید خار /s.-xār/ (گیا) شِنْدَاب، الْقَرْضَع، الْقَرْصَعِي،

الْقَرْصَعَة.

سفید رو /s.-ru/ ۱. اَبْيَضُ الْوَجْهِ، مُضِيءُ الْوَجْهِ. ۲. سَعِيد.

سفید شدن /s.-šodan/ اِبْيَضَا / اِبْيَضَ، اِغْبَالًا / اِغْبَلَ

الشَّيْءُ، غَزَرًا و غُرَّةً و غَرَاةً / غَزَرَ فَقَعًا / قَعَعَ قَمَرًا /

قَمَرَ الشَّيْءِ، تَلَهَّفًا / تَلَهَّفَ الشَّيْءُ، تَمُوجًا / تَمَجَّ -

اللُّوْنُ، تَعَجًا / تَعَجَّ - اللَّوْنُ، يَقُوقَةً / يَقُ يَقُوقُ.

سفیدک /s.-ak/ ذَاةُ الْبَيْضِيَّاتِ.

سفیدکار /s.-kār/ مَبْيَضُ الْجُذُرَانِ، مَكْلَسُ الْبَنِيَتِ،

مَرَّاش.

سفیدکاری /s.-k.-i/ تَبْيِضُ، لَوَط، مَلَط، مِرَاشَة.

سفیدکاری کردن /s.-k.-i-kardan/ تَبْيِضًا / بَيَضَ

الْحَائِطَ و تَكْلِيسًا / كَلَسَ و تَشِيدًا / شِيدَ.

سفید کردن /s.-k/ تَبْيِضًا / بَيَضَ، تَغْفِيرًا / غَفَرَ

الشَّيْءَ.

سفیدگر /s.-gar/ صَفَّاح، سَمَكْرِي.

سفیدگری /s.-g.-i/ تَبْيِضُ النُّحَاسِ.

سفیدمو /s.-mu/ السَّائِب.

سفید و سیاه شدن /s.-o-siyāh-šodan/ بَلَقًا / بَلَقَ - و

بَلَقَ - و اِبْلَاقًا / اَبْلَقَ و اِبْلَاقًا / اِبْلَقَ و اِبْلَاقًا / اِبْلَاقَ

اِبْلَاقًا / اِبْلَاقَ.

سفیده /s.-e/ الْمُخ، الْمُخَة، أَح، اَلْبُومَيْنِ، بَيَاضُ

الْبَيْضِ، زَلَالُ الْبَيْضِ، غَزَقِل، قَفَقِي.

سقف سازی /s.-s.-i/ ← سقف زدن.
 سقف کاذب /s.-e-kāzeb/ سقف مُعلَق.
 سقمونیا /saqmuniyā/ (گیا) السَّقْمُونِیَا، سَوْقَم.
 سقمولیمس /saqmolimos/ الشَّوْكَةُ الصُّفْرَاءُ، الْقُرْنُون.
 سقنقور /saqanqur/ (جان) الإسْقَنْقُور، السَّقَنْقُور.
 سقنقوریها /s.-ihā/ (جان) اسْقَنْقُورِیَات، سَقَنْقُورِیَات.
 سقوط /soqut/ سَقُوط، سَقْطَة، إِنْخِفَاض، هَبْطَة، هُبُوط،
 إِنْهِيَار، نُزُول، إِنْجِطَاط، وَقْع، وَقُوع، وَقْعَة.
 سقوط آزاد /s.-e-āzād/ نُزُولٌ حُرّ.
 سقوط پلک /s.-e-pelk/ (پز) اِنْسِدَالُ الْجَفْن، هُبُوطُ
 الجَفْنِ السَّلِيلِي، الإِطْرَاق، الإِغْضَاء.
 سقوط جفن /s.-e-jafn/ (پز) ← سقوط پلک.
 سقوط دولت /s.-e-dowlāt/ اِنْقِلَاب، إِقَالَة الحُكُومَة.
 سقوط شعر /s.-e-šā'r/ ← ریزش مو.
 سقوط شهر /s.-e-šahr/ اِسْتِیْلَامُ المَدِیْنَة، اِخْتِلَالُ
 المَدِیْنَة.
 سقوط کردن /s.-kardan/ سَقُوطاً وَمَسْقُطاً / سَقَطَ
 اِنْهِيَاراً / اِنْهَارَ، اِنْجِطَاطاً / اِنْحَطَ، اِنْخِفَاضاً / اِنْحَفَضَ،
 هَبْطاً / هَبِطَ.
 سقوط کننده /s.-konande/ السَّقَاط.
 سقوط مزگان /s.-e-mozgān/ (پز) المَغْط، تَمَغْطُ
 الأُهدَاب، مَرَطُ الأُخْفَانِ وَالحَوَاجِبِ.
 سک /sok/ وِهمَز، شَوْكَة.
 سکالوپ /sakālop/ الأَشْقَالُوب.
 سکان /sokkān/ ۱. أَهْل. ۲. ← سکان کشتی.
 سکانت /sekānt/ القاطع.
 سکاندار /sokkāndār/ مُوجِّهُ الدُّفَّة، السَّكَّانِي.
 سکانندیوم /sekāndiyum/ (شیم) سِکَانْدِیُوم.
 سکان کشتی /sokkān-e-kešti/ دَفَّةُ المَرْکَبِ، دُومَانُ أَوْ
 دُمانُ المَرْکَبِ، سَكَّان.
 سکبا /sekbā/ السَّكْبَاج.
 سکبینج /sakbinaj/ سَكْبِیْنَج، اَنْجِذَانُ العَجَمِ.
 سکته /sekte/ (پز) فُجْأَة، السَّكَّة، نُقْطَة، صُرْبَة الدَّم،
 شِبَاه، فُضْیَة، فَالِج، الهَمْدَة.
 سکته بلغمی /s.-ye-balqami/ (پز) سَكَّةٌ مُضْلِیَّة.
 سکته خونی /s.-ye-xuni/ (پز) ← سکتة دموی.

سفیده چشم /s.-ye-cešm/ بَيَاضُ العَیْن، صُلْبَة العَیْن.
 سفیدی /s.-i/ بَيَاض، دَشَق، الْکَثَة، هِجَانَة، اللُّهْبَة.
 سفیر /safir/ السُّفِير.
 سفیر پاپ /s.-e-pāp/ القَاصِدُ الرُّسُولِي.
 سفیر کبیر /s.-kabir/ السُّفِير.
 سفینکس /safineks/ السُّفِينِکَس.
 سفینه /safine/ سَفِينَة القَضَاء.
 سق /saq/ لُتْد، لُتْدُود.
 سقا /saqqā/ سَقَاء، جَمَلِي.
 سقاخانه /s.-xāne/ مَسْقَاة، السَّقَايَة، سَبِيل.
 سقائک /s.-ak/ (جان) دَعْرَة، فَتَاح، سَكْكَع،
 أَبَوْفَضَادَة، أَمُ صَفِيْدَة.
 سقای /s.-yi/ السَّقَايَة.
 سقای کردن /s.-yi-kardan/ سَقَّيَا / سَقَى - .
 سقز /saqgez/ صَمْعُ الشَّجَرَة، غَلَاک، عِلْک، لِبَانَة.
 سق زدن /saq-zadan/ الأَکْل، أَکْلُ الحَبْرِ الْيَاسِي خَاصَّةً.
 سقز لادن /saqgez-e-lādan/ لَادِن، عِلْکُ اللَّبَان.
 سقر هندی /s.-e-hendi/ غُوتَاپَرَا، صَمْعٌ هِنْدِي.
 سقط جنین /seqt-e-janin/ إِنْجِهَاض، طَرْح، يَسْقُط،
 تَقْرِير.
 سقط جنین کردن /s.-e-j-kardan/ إِنْجِهَاضاً / أَجْهَضَ،
 اِسْقَاطاً / اَسْقَطَتِ المَرْأَة، خَدَاجاً / خَدَجَ تِ المَرْأَة
 وَلَدَهَا، تَسْبِيْطاً / تَسَبَّطَ الحَامِلُ بِوَلَدِهَا.
 سقط شدن /saqat-šodan/ ← مردن.
 سقط شده /seqt-šode/ جَهِيْض، يَسْقُط، غَيْض.
 سقط فروش /saqat-foruš/ السَّقْطِي، السَّقَاط.
 سقط فروشی /s.-f.-i/ ۱. بَيْعُ السَّقْط. ۲. دُكَّانُ السَّقْطِي.
 سقق /sapf/ السَّقْف، السَّقِيف، الطَّاق، الرُّفِيف،
 السَّمْک، الغَرَض، الغَمَا، الغِمَاء، الغَمَى.
 سقق بندی /s.-bandi/ ← سقف زدن.
 سقق درشکه /s.-e-doroške/ گِیُوْثُ الغَرَبَة.
 سقق دهان /s.-e-dahān/ حَنَک، شَقْفُ الخَلْقِي.
 سقق زدن /s.-zadan/ سَقْفاً / سَقَفَ البَيْتِ، تَسْقِيفاً /
 شَقَفَ، تَلْقِيْماً / لَقَمَ السَّقْفَ، عَمَّوْ / عَمَّا وَ غَمِماً / عَمَى
 - وَ تَعْمِيَةً / عَمَّى البَيْتَ.
 سقق ساز /s.-stāz/ السَّقَاف.

سکنه دموی /s.-ye-damavi/ (پز) سکنه دمویه.

سکنه ریوی /s.-ye-riyavi/ (پز) الفجأة.

سکنه قلبی /s.-ye-qalbi/ (پز) سکنه قلبیه.

سکنه کامل /s.-ye-kämel/ (پز) سکنه کامله.

سکنه کردن /s.-kardan/ سکتا / سکت مج ټ / إصابهٔ /
إصابته السكتة.

سکنه مایی /s.-ye-mäyi/ ← سکنه بلغمی.

سکنه مغزی /s.-ye-maqzi/ (پز) السكتة الدماغية.

سکنه ناقص /s.-ye-näqes/ (پز) سکنه ناقصة، سکنه
دماغیه، نطفه، فالج نصفی، شلل جزئی اورجفی، شلل
وَجْنِي، ضوط، لقوة.

سکنه یی /s.-yi/ سکتی.

سکراور /s.-ävar/ المشرک.

سکرات مرگ /sakarät-e-marg/ عَمَرَاتُ الْمَوْتِ.

سکرت /sekret/ ← پنهان.

سکرتو /sekretor/ سِکْرِتِير، کاتِمُ السِّرِّ، کاتبُ السِّرِّ،
الأمینُ السِّرِّ.

سکرتین /sekretin/ المُفَرِّزِین [هرمون مغوی یخٹ
البنكرياس والكبد علی الإفراز].

سکرجه /sokarraje/ الشکرجه والشکرجه.

سک زدن /sok-zadan/ ١. نَحَساً / نَحَسُ ٢. الدَّاءِ ٢.

تخریکا / خَرَك، إغواء / أغوى.

سکس /seks/ ١. جنس، جنسیه. ٢. جنس المرأة.

سکس اپیل /s.-appil/ الجاذبیه الجنسیه، النداء
الجنسی.

سکساوول /saksävol/ (گیا) ← تاغ.

سکستان /saksätän/ آله الشدس، الشدسیه.

سکسک /sok-sok/ إختِل / واطهر.

سکسکه /sekseke/ الفواق، الفواق، خروقة، فهقه.

سکسکه کردن /s.-kardan/ فوفا / فاق ٢.

سکسی /seksi/ جنسی.

سکسیون /seksiyon/ فصل، شعبه، قسم، جزء.

سکنجبین /sekanjebin/ سکنجبین.

سکندری /sekandari/ کبوة، الشقوط، غثرة فوقة.

سکندری خوردن /s.-xordan/ غثراً و غثراً و عثراً / غثراً
و غثراً و غثراً و کبواً / کبایکبو علی وجهه.

سکو /saku/ ١. مضطبة، مضطبة، ضفة، ذكة، طلل
الدار. ٢. منحدر [في قاع نهر أو بخر حيث يشكل الوخل أو
الزمل كئلة].

سکوت /sokut/ سکت، شکات، سکوت، الضمت،
الضمة، ضموت، ضوم.

سکوت رادیویی /s.-e-rädiyoyi/ صمت الکثرونی.

سکوت کردن /s.-kardan/ سکوتا و شکاتا / سکت ٢
شوطاً / سَمَطُ / صمناً و صموتا و صماتاً / صمت ٢
تضمیناً / صمّت، صرباً و نصرباً / صرَبَ بِدَقِيقِهِ الْأَرْضَ،
صُمُوراً / صَمَرَبَ / أطرقاً / فحماً / فحَمَ / إفحاماً
/ أفجم مج، إنساکاً / أمسک عن الكلام، وجماً و وجوماً /
وَجَمَ يَجِم.

سکولا /sekulä/ الشيلة.

سکون /sokun/ سکون، حُمود، هُجُوع، شهو.

سکونت کردن /sokunat-kardan/ إقامة / أقام، سگنا و
سگنی / سکن ٢ الدار و فیها، غمرأ / عَمَرَ ٢ بالمکان،
قُطُوناً / قَطَنَ ٢ في المکان و به.

سکویا /sekoyä/ (گیا) السکویه، الجبارة.

سکوی پرتاب /saku-ye-partäb/ (نظ) قاعدة الإطلاق.

سکوهاي پرتاب تیر /s.-hä-ye-p.-e-tir/ (نظ) دگات
الرُمي، مساطب.

سکوی توپ /s.-ye-tup/ (نظ) مؤضع متصه المدفع.

سکوی تیراندازی تانک /s.-ye-tir-andäzi-ye-tänk/
مضطبة، رُميات.

سکوی راه آهن /s.-ye-räh-ähan/ رصف، رصيف
المحطة.

سکه /sekke/ سکه، الشينكة، نقد، نقد مغدني، غملة
مغدنية، وُزَق، وُزَق، عَيْن، رَقِين، دَرَهَمُ صَرَب، رَقِين.

سکه پاپ /s.-ye-päp/ (گیا) حَشِيشَةُ الْقَمَرِ.

سکه تقلیبی /s.-ye-taqallobi/ رَيف، رَيف، مَغْشُوش،
بُرْاني، دَرَهَمُ رَيف، بَهْرَج.

سکه زدن /s.-zadan/ سکا / سکا ٢ القود، صرباً و
نصرباً / صرَبَ ٢ الدراهم، طبعاً / طَبَعَ ٢ الدرهم، تَذْبِيرُ
/ دَنَرُ الدِّينَار.

سکه زن /s.-zan/ سکا، الضراب.

سکه زنی /s.-z-i/ سکا القود.

- سكه شناس */s.-šenäs/* العارف بالتقود.
- سكه شناسي */s.-š.-i/* عِلْمُ الْمَسْكُوكَاتِ، عِلْمُ الثَّمَنِيَّاتِ.
- سكه طلا */s.-ye-talä/* عُمَلَّةٌ ذَهَبِيَّةٌ، نَقْدٌ ذَهَبِيٌّ.
- سكه مسي */s.-ye-mesi/* الفَلس.
- سكه نقره */s.-ye-noqre/* نَقْدٌ فِصَّة.
- سگ */sag/* (جان) كَلْب، كَلْبَةٌ وَ جَوْلَةٌ [نث]، الحامي، أُرْشَم، عَجُوز، غَوَاء، مُعَاوِيَةٌ [نث]، وازع.
- سگ آبی */s.-e-äbi/* (جان) كَلْبُ الْمَاءِ، الثُّغْلَبُ الْمَاءِ، الْقُنْدَرُ، الْقُنْدُس، هِرْزُكَل.
- سگ اسپانیولی */s.-e-espaniyuli/* (جان) السَّبْنِيلِي.
- سگ اسکیمو */s.-e-eskimu/* (جان) الثَّشَاو.
- سگال */segäl/* فُكْر، فِكْرَةٌ، تَفَكُّير.
- سگالیدن */segäldän/* تَفَكُّير، المَشْوَرَة.
- سگان سگان */segän segän/* ثَلَاث.
- سگ انگور */sag-angur/* (گیا) عِنَبُ الثُّغْلَبِ، عِنَبُ الذُّنْبِ، ثِلْثَان، ذُغْبَب، زَبُوق، فَنَاء.
- سگ باز */s.-bäz/* الکالب.
- سگبان */s.-bän/* الکلاب.
- سگ بوکسه */s.-e-bokse/* (جان) الدَّرَاس.
- سگ تازی */s.-e-täzi/* (جان) السُّلَاقِي، سَلُوقِي، سَلُوف، ضُرُو، هَجَزَج.
- سگ توله */s.-tule/* الجَزُو، وَلَدُ الْكَلْبِ.
- سگ جان */s.-jän/* ← سَخْتِ جَان ١.
- سگ دار */s.-där/* الکلاب.
- سگ دان */s.-dän/* بَيْتُ الْکِلَابِ.
- سگ دریایی */s.-e-daryäyi/* (جان) كَلْبُ الْبَحْرِ، قَرَش، كُوسَج.
- سگ دست */s.-dast/* قُنْطَرُوس، جَرَضُون.
- سگ دو */s.-do/* كَثْرَةُ الْفَعَالِيَّةِ وَقَلَّةُ التَّنِيخَةِ، الْجَزِي وَ الثُّغْبُ يَدُونِ فَايْدَةِ.
- سگرمه */segerme/* جَبْهَةٌ، حُطُوطُ الْجَبْهَةِ.
- سگ روباه */sag-rubäh/* (جان) الثُّغْلَبُ الْأَرَزَقِ.
- سگ زبان */s.-zabän/* (گیا) آذَانُ الْأَرَنْبِ، آذَانُ الْغَزَالِ، آذَانُ الشَّاةِ، لِسَانُ الْكَلْبِ.
- سگ سانان */s.-sänän/* (جان) الْكَلْبِيَّاتِ.
- سگ شکاری */s.-e-šekäri/* (جان) ضُرُو، الصَّارِي، ثَغْم.
- ثَغْم، غُرُج.
- سگک */sagak/* الْإِنْزِم، الْإِنْزِمِ، الْبُكْلَةُ، الْمَشْبِك.
- سگ کش */sag-koš/* (گیا) زَنْجَبِيلُ الْکِلَابِ.
- سگ کن */s.-kan/* (گیا) ← مَهْرِ گِیَاه.
- سگ گاوی */s.-e-gävi/* (جان) ← سگ بوکسه.
- سگ گزیده */s.-gazide/* مَضْرُوع، كَلْب.
- سگ ماهی */s.-mähi/* (جان) حَفْش، حَمَل، أَبُو زَمَازَة، غُرَاء.
- سگ ماهیان */s.-m.-yän/* (جان) حَفْشِيَّاتِ، اللَّامِعَاتِ.
- سگ مگس */s.-magas/* (جان) غُثْرَةٌ، شُعْرَاء، نُفْرَة.
- سگ نگهبان */s.-e-negahbän/* (جان) دِزْبَاس.
- سگ ولگرد */s.-e-velgard/* الْكَلْبُ الصَّال.
- سگی */s.-i/* كَلْبِي.
- سل */sel/* (بز) سَل، سَلَال، إِيَّاس، بَخَر، جَوِي، دِزَن، تَدْرَن، شُحَاف، هُرَال، هَلَّاس، هَلَس.
- سل */sol/* (مس) صَوْل.
- سلاح */seläh/* سِلَاح.
- سلاح اتمی */s.-e-atomi/* الْأَشْلِيخَةُ الذَّرِيَّةُ.
- سلاحدار */s.-där/* السِّلَاحْدَار.
- سلاح گرم */s.-e-garm/* سِلَاحٌ نَارِي.
- سلاحهای شیمیایی */s.-hä-ye-šimiyäyi/* الْأَشْلِيخَةُ الْكِيْمِيَاءِيَّةُ.
- سلاحهای هسته‌ای */s.-hä-ye-haste-yi/* الْأَشْلِيخَةُ النَّوَوِيَّةُ أَوِ الذَّرِيَّةُ.
- سلاحهای هیدروژنی */s.-hä-ye-hidrožen/* الْأَشْلِيخَةُ الْهَيْدِرُوجِيْنِيَّةُ.
- سلاح هسته‌ای */s.-e-haste-yi/* سِلَاحٌ نَوَوِيٌّ.
- سلاح */salläh/* دَبَاج.
- سلاح خانه */s.-xäne/* الْمَشْلَح.
- سلاخی */s.-i/* السِّلَاحَةُ.
- سل ارزنی حاد */sel-e-arzani-ye-häd/* (بز) السُّلُ الْجَاوِزِي (ذُخْنِي) الْحَادُ.
- سلاست */saläsa/* اِنْسِجَامُ الْکَلَامِ.
- سلاستروس */selästrus/* الْجَرَابِيَّةُ.
- سلاله */soläle/* نَجَل، نَسْل.
- سلام */saläm/* سَلَام، تَحِيَّة، عَمَار.

سلامت /salāmat/ السلامة.

سلامت عقل /s.-e-aql/ تَوَازُنْ أَوْ تَوَازُنْ الْعَقْلِ.

سلامتی /s.-i/ صَحة، عَافِيَة.

سلام رساندن /salām-resāndan/ تَبْلِيغُ النِّجَاحِ، تَسْلِيم.

سلام رسمی /s.-e-rasmi/ سَلامَ رَسْمِي.

سلام کردن /s.-kardan/ تَسْلِيمًا / سَلامَ عَلَی، نِجَاحَ /

خَبَرِ.

سلام نظامی /s.-e-nezāmi/ (نظ) سَلامَ عَشْكَرِي، تَعْظِيم،

نِجَاحَ عَشْكَرِيَّة.

سلامه سلامه /sallāne-sallāne/ يَهْدُوهُ، يَتَمَهَّل.

سلب /salb/ نَقِي.

سلب تابعیت /s.-e-tabe'yyat/ التَّجْرِيدُ مِنَ الْجَنَسِيَّةِ.

سلب تابعیت کردن /s.-e-tabe'yyat-kardan/ (حق)

التَّشْرِيد.

سلب حق /s.-e-haq/ (حق) شَقُوطُ الْحَقِّ.

سلب شدن /s.-e-šodan/ سَلَبًا / سَلَبَ مِنْ.

سلب کردن /s.-kardan/ سَلَبًا / سَلَبَ الشَّيْءَ.

سلب مالکیت /s.-e-mālekiyyat/ نَزْعُ الْمِلْكَیَّةِ، تَجْرِيدُ

مِنَ الْمِلْكَیَّةِ، اِسْتِمْلَاك.

سلب مالکیت کردن /s.-e-m.-kardan/ نَزَعًا / نَزَعَ -

الْمِلْكَیَّةَ، تَجْرِيدًا / جَرَدَ مِنَ الْمِلْكَیَّةِ.

سلمی /salbi/ (گیا) ← مریم گلی.

سل برده سفاق /sel-e-parde-ye-sefāq/ (پز) سَلْ بِرِئْتُون

[غِشَاءُ بَطْنِي].

سלט /solt/ (گیا) ← جو دوسر.

سلتنز /seltez/ ← آب سلتنز.

سلحشور /salahšur/ مَقَاتِل، مُحَارِب، مُبَارِز، الْغَازِي،

مُفَيِّر.

سل روده /sel-e-rude/ (پز) السَّرَطَانُ الْبَعْوِي.

سل ریوی /s.-e-riyavi/ (پز) سَلْ رِئَوِي.

سلزیه /selziye/ (گیا) السَّلْج.

سلسله /selsele/ ۱. سِلْسِلَة. ۲. (رض) مَتَسَلْسِلَة،

مُتَنَالِيَة.

سلسله آحاد /s.-ye-āhād/ (رض) نِظَامُ الْوَحْدَات.

سلسله اعصاب /s.-ye-a'sāb/ الْجَهَازُ الْقَضَبِي.

سلسله اعصاب مجهول /s.-ye-a.-e-majhul/ الْأَعْصَابُ

السُّبْنَانِيَّة.

سلسله جنبان /s.-e-jonbān/ مُحَرِّك، بَاعِث، سَبَب،

وَسِيلَة.

سلسله کوه /s.-kuh/ سِلْسِلَة جِبَال.

سلسله متری /s.-ye-metri/ النِّظَامُ الْمِثْرِي ← سیستم

متری.

سلسله مراتب /s.-marāteb/ مَرْتَبَاتُ التَّسْلُسِلِ،

تَسْلُسِل.

سلسله نسب /s.-nasab/ سِلْسِلَة النِّسَب، سِلَالَة.

سل سواره /sel-e-savare/ (پز) سَلْ مُسْتَعِجَل.

سل سینه /s.-e-sine/ (پز) سَلْ تَذَرِي، التَّذَرُّنُ الرِّئَوِي.

سل شناسی /s.-šenāsi/ مَنَحَثُ السَّلِّ.

سلطان /solān/ سُلْطَان، الْأَمِير، الْخَان.

سلطان الجبل /s.-ol-jabal/ (گیا) صَرِيحَة الْجَذِي.

سلطان شدن /s.-šodan/ تَسْلَطْنَا / تَسْلَطَ.

سلطان نشین /s.-nešin/ السُّلْطَنَة سُلْطَانِ نَشِين

مَسْقُط: سُلْطَنَة عُمان أَوْ مَسْقُط.

سلطنت /saltanat/ مُلْك، حُكْم، سُلْطَة، دِين، مَرْتَبَة،

عُزْش.

سلطنت طلب /s.-talab/ الْمَيَالُ إِلَى الْحُكُومَة الْمَلْكَیَّةِ،

الْمَلْكَی.

سلطنت طلبی /s.-i-ī/ مَلْكَانِيَّة، تَخَرُّبٌ لِلْمَلْكَیَّةِ.

سلطنت کردن /s.-kardan/ حُكْمًا وَحُكُومَة / حُكْمَ فِي

الْبِلَادِ، تَسْلَطًا / تَسْلَطَ عَلَی.

سلطنت مشروطه /s.-e-mašrute/ مَلْكَیَّة دَسْتُورِيَّة.

سلطنت مطلقه /s.-e-motlaqe/ الْمَلْكَیَّة الْمُطْلَقَة.

سلطنتی /s.-i-ī/ الْمَلْكَی.

سل غدد لنفاوی /sel-e-qodad-e-lanfāvi/ (پز) الْخَنَازِير.

سلف /salaf/ الْإِسْلَاف.

سلف /solf/ حُثَالَة، ثَقُل، دُزْدِي، عَكَر، عَكَارَة.

سلف /self/ ذَاتِي، ذَاتِيَّة.

سلفات /solfāt/ (شیم) ← سولفات.

سلف خریدن /salaf-xaridan/ تَسْلِيْفًا / سَلَفَ.

سلف دان /selef-dān/ مِثْقَلَة، مِصْقَة، بَرَاة.

سلف سرویس /self-servis/ الْخِدْمَة الذَّائِيَّة.

سلف فروختن /salaf-foruxtan/ تَسْلِيْفًا / سَلَفَ.

سليطه /salite/ سَلِيطَة، الْخِيفَاء، عَذْقَانَة، فَخْلَة، المِشَان.

سليقه /saliqe/ دُوق، خَصَافَة، سَلِيفَة، طَبِيفَة، فِطْرَة.

سليمانى /soleymāni/ ← سَنَك سَلِيمَانِي.

سم /sam/ سَم، سِيم، لُب، يَهَيَز.

سم /som/ الْحَافِزُ مِنَ الدَّوَابِّ، ظَلْف، جِذَاء.

سماجت كردن /semājas-kardan/ سَمَاجَة وَشَمُوجَة /

سَمَجْ تْ /إِلْحَافًا / أَلَحَفَ السَّائِلُ، إِلْحَاحًا / أَلَحَ، نَجَذًا /

نَجَذَبَ صَمَحًا / صَمَحَ هُـ فِي الْمَسْأَلَةِ.

سماروغ /samāruq/ (گيا) الْكَمْ، الْكُوكَب.

سماروغها /s.-hā/ (گيا) الْكَمْثِيَّتَات.

سماروغفروش /s.-foruṣ/ الْكَمَاء.

سماع /samā/ السَّمَاع.

سماعى /s.-i/ السَّمَاعِيّ.

سمافور /semāfor/ الْمُلَوَّحَة، الْأَنْصُوبَة.

سماق /somāq/ (گيا) شَمَاق، ثَمَثَم، غَبَرَب، لَش.

سماق چينى /s.-e-cini/ (گيا) الْإِيْلَنْطُس.

سماق سمى /s.-e-sammi/ (گيا) شَمَاقِ جُحَالِيّ.

سماق كاذب /s.-e-kāzeb/ (گيا) ← سماق هرز.

سماق مكيدن /s.-makidan/ إِضَاعَة / أَضَاعَ وَقْتَهُ شَدَى،
إِنْتِظَارًا / إِنْتِظَرَ مُضْطَجِرًا.

سماق هرز /s.-e-harz/ شَمَاقِ كَاذِب، غَبَرَب.

سماقى /s.-i/ السَّمَاقِيّ.

سماك اعزل /semāk-e-a'zal/ (نَج) السَّمَاكُ الْأَعْزَل.

سماك رامج /s.-e-rāmeḥ/ (نَج) السَّمَاكُ الرَّامِج.

سمالتين /semāltin/ الْإِسْمَلْتِيَّت.

سمانتتيك /semāntik/ عِلْمُ دَلَالَاتِ الْأَلْفَاظِ وَتَطْوِيرُهَا.

سماور /samāvar/ السَّمَاوَر، السَّمُوفَر.

سماور ساز /s.-sāz/ صَانِعُ السَّمَاوَر، مُعَمَّرُ السَّمَاوَر.

سماور سازى /s.-s.-i/ ١. تَعْمِيرُ السَّمَاوَر، صِنَاعَةُ السَّمَاوَر.

٢. مَضْعُ السَّمَاوَر، مَحَلُّ تَعْمِيرِ السَّمَاوَر. ٣. دُكَّانُ صَانِعِ

السَّمَاوَر أَوْ مُعَمَّرِ السَّمَاوَر.

سمباده /sombāde/ ← سَنَبَادَة.

سمبل /sambol/ ← سَمْبُول.

سمبل /sambal/ تَرْيِيق، طَلْفَقَة، الْعَمَلُ غَيْرُ الْمُثَقَّنِ

الَّذِي يُعْمَلُ عَلَى عَجَلٍ وَذَوْنِ رَوِيَّةٍ.

سلف فروشى /salaḥ-foruṣi/ تَسْلِيف.

سل فيبرونيد /sele-e-fibro'id/ (پز) دَرَنَ لِيفِيّ، يَسْلُ
لِيفِيّ.

سلكتور /selektur/ الْمُقَسِّم.

سلمانى /salmāni/ ١. الْخَلَاق، ذَلَاك، مُزَيْن، مَايْط.

سلميه و قلميه /solombe-va-qolombe/ صَخَم، سَمِين.

سلم فروش /salam-foruṣ/ بَائِعٌ عَلَى الْمَكْشُوف.

سلم فروشى /s.-f.-i/ بَيْعٌ عَلَى الْمَكْشُوف.

سلمه /salme/ (گيا) سَرْمَق، خُلْبُوب، خُوْخُ الْمَاءِ، رُغْل،

غَضَاهِزْمِس، قُطْف.

سلمهها /s.-hā/ (گيا) السَّرْمَقِيَّتَات.

سلنه /selene/ سَالِيئَة، إِلهَة الْقَمَرِ عِنْدَ الْإِغْرِيقِ.

سلنيت /selenit/ (شِيم) السَّلِينِيَّت.

سلنيم /seleniyom/ ← سَلْنِيُوم.

سلنيوم /seleniyom/ السَّلْنِيُوم.

سلو /solo/ الْفَضَن.

سلور /selur/ (جَان) جَرِيّ.

سلوفان /selufan/ يَسْلُوفَان.

سلوك /soluk/ سَلُوك، أَذَب، تَأْذِب، ظَرْف.

سلوك كردن /s.-kardan/ سَلَكًا وَشَلُوكًا / سَلَكَ تْ.

سلول /sellul/ ١. الْخَلِيَّة. ٢. [زندان] زَنْرَانَة.

سلول جنسى /s.-e-jensi/ مَشِيْج.

سلولز /selluloz/ (شِيم) ← سَلُولُوز.

سلول كروي /sellul-e-koravi/ ← كُوك.

سلول نر و ماده /s.-e-nar-va-māde/ الْخَيَوَانُ الْمَنُويّ.

سلول نطفه ماده /s.-e-noṭfe-ye-māde/ السَّيْبِيْصَة.

سلول نور برقى /s.-e-nur-barqi/ خَلِيَّةٌ كَهْرَضَوِيَّةٌ.

سلولوز /sellulos/ (شِيم) يَسْلُولُوز، خَلِيُوز.

سلولونيد /sellulo'id/ بَاغَة، خَلِيُود، يَسْلُولُود.

سله /salle/ سَلَة، سَلْ، جُوْثَة.

سله /selle/ (گيا) السَّلَة.

سله سفيد /s.-ye-sefid/ (گيا) التَّمْلِيْلَة، التَّمْنِيَّة، فُسَاءُ
الْكَلَاب.

سليس /salis/ سَلِس، الْجَارِي، لِسَانٌ طَلَق.

سليس شدن /s.-šodan/ سَلَسًا وَشَلَسَةً وَشَلُوسًا / سَلِسَ

تْ، إِنْسِجَامًا / إِنْسَجَمَ الْكَلَامُ.

سمبل کردن /s.-kardan/ قَصَاءَ / قَصَى يَقْضِي الْعَمَلَ
بِذَوْنِ كَلْفَةٍ، إِجْرَاءَ / أَجَزَى الْأَمْرَ بِشَكْلِ سَطْحِي، كَلْفَةً /
كَالَفْتُ الْعَمَلَ، تَرْمِيْقًا / رَمَقُهُ، لَهُوْجَةً / لَهُوْجَ الْعَمَلِ،
تَنْبِيْئًا / نَبِيْاً الْأَمْرَ.

سمبل گرایی /sambol-gerāyi/ التَّزَعُّةُ الرُّمَزِيَّةُ فِي الْفَنِّ.

سمبول /sambol/ الرُّمُز، الرُّمُزِ.

سمبوليست /s.-isu/ الرُّمَزِيْ.

سمبوليسم /s.-ism/ الرُّمَزِيَّةُ.

سمبوليك /s.-il/ رُمَزِيْ.

سمپات /sampāt/ مُتَعَايِف.

سمپاتی /s.-i/ تَعَايُف، وَد.

سمپاتيک /s.-ik/ وَدِي، سَمْبَتَاوِي، الْمُتَعَايِف، الْمُجَبِّ،
مُتَعَلِّقُ الْخَاطِرِ.

سمپاش /sam-pāš/ الْمِرْدَاد، رَدَاد، رَشَاشَةُ السُّمُومِ
وَالْأَذْوِيَّة، مُسَدِّسُ الْبُؤْيَةِ.

سمپاشی /s.-p.-i/ نَشْرُ السُّمُومِ، رَش.

سمپاشی کردن /s.-p.-i-kardan/ نَشْرُ السُّمِّ / نَشْرُ السُّمِّ.

سمپوزيوم /sampozyom/ نَدْوَة.

سمت /samt/ وَجْهَةٌ، جِهَةٌ، إِتْجَاه، وَجْه، طَرَف، نَاجِيَّة،
جَانِب، ضَوْب، نَحْو، رَجَا، رَجَاء، ضَيْف، كَنَف، مُنْكَب،
إِقْن.

سمت /sema/ مَكَان، مَكَائَة، مَرْكَز، مَنَزَلَة.

سمت چپ /samt-e-cap/ يَسَار، الْجِهَةُ الْيَسْرَى.

سمت الرأس /s.-or-ra's/ سَمْتُ الرَّأْسِ، أَوْج.

سمت راست /s.-e-rāsi/ يَمِين.

سمت القدم /s.-ol-qadam/ سَمْتُ الْقَدَمِ.

سمت النظير /s.-on-nazir/ سَمْتُ الْقَدَمِ.

سمج /semej/ مُلْبَح، مُلْحَاح، الْجَحْمَرِش [نث]، مِلْطَاط.

سمدار /sam-dār/ ← سَمَى.

سمدار /som-dār/ دُوَالْحَافِرِ.

سمداران /s.-d.-ār/ الْحَافِرَاتِ.

سمسار /semsār/ السُّفْسَار، دَلَال.

سمسار شدن /s.-šodan/ سَمْسَرَة / سَمْسَر.

سمساری /s.-i/ ١. سَمْسَرَة. ٢. حَاوِثُ الدَّلَالِ أَوْ

السُّفْسَارِ.

سم شکافته /som-e-šekāfte/ مَشْقُوقُ الظَّلْفِ.

سم شناس /sam-šenās/ السُّمُومِي، الْإِخْتِصَاصِي بِعِلْمِ
السُّمُومِ.

سم شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ السُّمُومِ.

سمعک /sam'ak/ سَمَاعَةُ الطَّرْشَانِ.

سمفونی /samfoni/ السُّمْفُونِيَّةُ.

سمنامبوليسم /somnāmbulism/ رُؤْيُصُهُ، سَرْنَمَة،
تَيْدَلَة.

سمنت /sement/ الْإِسْمَنْتُ ← سِيْمَان.

سمنتوس /sementus/ الْقَوَائَة.

سمندر /samandar/ (جَان) سَمَنْدَر، سَمَنْدَل، سَمَيْدَر،
جِرْزُدُون، سَرْفُوت، غَرْوُشِ الشَّتَاءِ.

سمندر آبی /s.-e-ābi/ (جَان) سَمَنْدَلُ الْمَاءِ.

سمندریها /s.-i-hā/ (جَان) السَّمَنْدَلِيَّاتِ.

سمنو /samanu/ سَكْرُ شَعِيرِ.

سمنه /somne/ (گیا) كَيْشُ الزَّاعِي، حُسُ الثُّغْجَة.

سمنه افریقایی /s.-ye-efriqāyi/ (گیا) الطَّهْف.

سمور /samur/ (جَان) سَمُور، دَلَق، سَنْسَار، نَفْسِ
مَشْكِي.

سمور آبی /s.-e-ābi/ (جَان) كَلْبُ الْمَاءِ، قُضَاعَة.

سمور دریایی /s.-e-daryāyi/ (جَان) ← سَمُور آبی.

سمور سیبریایی /s.-e-sibriyāyi/ (جَان) سَمُورِ سِیْبِیْرِیَا.

سموریان /s.-i-yān/ (جَان) السَّمُورِيَّاتِ.

سمی /sammi/ السَّام، السَّامَة، مُسَم.

سمیت /s.-yyai/ تَسْم.

سمی شدن /s.-šodan/ تَسَمَّمُ الشَّيْءِ.

سمی کردن /s.-kardan/ سَمَأَ / سَمَ وَتَسْمِيْمًا / سَمَمَ

هُ، إِخْقَادًا / أَحَقَقَد، قَشَبًا / قَشَبُ الطَّعَامِ بِالسَّمِّ، تَقْشِيْبًا
/ قَشَبَ هُ، إِنْغَارًا / أَوْغَر.

سمیلاتور /semilātor/ مُشْبِهَات.

سمینار /seminār/ السَّمِينَارِ.

سن /sen/ ١. السَّن. ٢. (جَان) فَاسِيَاء، فَاسِيَة. ٣.
الْمَسْرَح، حَشْبَةُ الْمَسْرَحِ.

سنا /sanā/ (گیا) السَّنَا، الْحَشْبُ الْمُرَّ، الْكَاسِيَة.

سنا /senā/ مَجْلِسُ الْأَعْيَانِ، مَجْلِسُ الشُّوْخِ.

سناتور /senātur/ شَيْخ، سِنَاتُور.

سناتور انتخابی /s.-e-entexābi/ شَيْخٌ أَوْ عَيْنٌ مُنْتَخَبٌ.

← سنبل الطيب.

سنبل وحشی /s.-e-vahši/ (گیا) خَرَام، سُنْبُل بَرِي.

سن بلوغ /sen-ne-boluq/ سن الرُّشْد، البُلُوغ، سنُّ التَّكْلِيف.

سنبله /sonbole/ السُّنْبُلَة، سُنْبِيلَة، عُنَيْقِيْد زَهْرِي.

سنبله آبی /s.-ye-äbi/ (گیا) لِسَانُ الْبَحْرِ.

سنبله پاییز /s.-ye-päyiz/ (گیا) ← گل حضرتی، گل حسرت.

سنبل هندی /s.-e-hendi/ (گیا) سُنْبُلِ هِنْدِي.

سنبوسه /sanbuse/ السُّنْبُوسَق والسُّنْبُوسَك، فُطَيْرَة مَخْشُوءَة بِلَحْم.

سنبه /sonbe/ کَبَاس، مِکْبَس، مِذَك، مِذَكُ الْبُنْدُوقِيَّةِ والمِذْفَع.

سنبه زدن /s.-zadan/ تَرْصِيصاً / رَضَضَ، دَكَا / دَكْتُ رَضاً / رَضُّ.

سنبه نشان /s.-ye-nešän/ سُنْبُكْ ثَقِيلِيْمِ الْمَرْكَزِ.

سنپاتیک /sanpätik/ ← سمپاتیک.

سنت /sonnat/ ۱. سُنَّة، سُرِيْعَة، اَثَر، طَرِيقَة، اُسْلُوب، السُّيْرَة، فِطْرَة، طَبِيعَة. ۲. حَتْن، حَتَان، حِتَانَة، طَهْر، طَهَارَة، طَهْوَر.

سنت /sent/ السُّنْت.

سنت گرایي /sonnat-geräyi/ التَّقْلِيدِيَّة.

سن تمیز /sen-ne-tamiz/ سنُّ التَّمْيِيز.

سنتو /sento/ ← جَلْفُ سِنْتُو ← سازمان پیمان مرکزی.

سنتور /santur/ (مس) السُّنْطُور والسُّنْطِير.

سنتور چوبی /s.-e-cubi/ الخَشْبِيَّة.

سنتوری /s.-i/ بُزِينْطَة الشُّبَاكِ اَوَالِبَاب، كُزْنِيش.

سنتونین /santonin/ (شیم) ← سَنْتُونِيْن.

سنتی /sonnati/ تَقْلِيدِي.

سنج /sanj/ صَنْج، صُنُوج، صَنَاجَة، سَاجَات.

سنجاب /sanjáb/ (جان) سُنْجَاب، قُرْقُدَان.

سنجاب پرده /s.-e-parande/ (جان) التُّغْلَبُ الطَّائِرُ، يَهَيَز.

سنجاب نخل /s.-e-naxl/ (جان) الْجُلْهَم.

سنجاییها /s.-i-hä/ (جان) السُّنْجَايِيَات.

سنجاق /sanjāq/ دَبُّوس، وَمَقْمَعَة.

سناطور انتصابی /s.-e-entesäbi/ شَيْخٌ اَوْ عَيْنٌ مُنْتَصَب.

سناطور يوم /sanatoryom/ مِصْحَة.

سناریست /senärist/ سِنَارِي.

سناریو /senärio/ السُّنَارِيُو.

سناریونویس /s.-nevis/ ← سناریست.

سناریونویسی /s.-n.-i/ كِتَابَة السُّنَارِيُو.

سنان /senän/ سِنَان، نَضْلُ الرُّمُحِ، الطَّرِيْر.

سنای اسکندریه /sanä-ye-eskandariyye/ ← سنای حجازی.

سنای بدلی /s.-ye-badali/ (گیا) عُشْبَة الدُّبَاغِيْن.

سنای بری /s.-ye-barri/ (گیا) السَّنَا الْبَرِي، الْبَشْمَة، السُّنْم، الْكُلْثُل، الْبُلْبُع، عَيْنٌ لَخْلَج.

سنای بلدی /s.-ye-baladi/ (گیا) الْفَيْثُون.

سنای حجازی /s.-ye-hejazi/ (گیا) ← سنای اسکندریه.

سنای زهری /s.-ye-zahri/ (گیا) ← بدلی.

سنای مکی /s.-ye-makki/ (گیا) سَنَمَكِي، سَنَامَكَة.

سنای هندی /s.-ye-hendi/ (گیا) سُرُوْنَة اِفْرِيقِيَّة.

سنباده /sonbäde/ سُبَادَج، صُنْفَرَة، سَنْفَرَة، سَفْن.

سنباده زدن /s.-zadan/ صُنْفَرَة / صُنْفَر، سَفْنَا / سَفْن - السُّي.

سنبک /sonbak/ السُّنْبُك.

سنبل /sanbol/ ← سمبل، سمبول.

سنبل /sanbol/ (گیا) سُنْبُل، خَرَام.

سنبل آبی /s.-e-äbi/ (گیا) لِسَانُ الْبَحْرِ، جَارُ النَّهْرِ.

سنبل ایرانی /s.-e-iräni/ (گیا) ← سنبل بَرِي.

سنبل بری /s.-e-barri/ (گیا) قَسْطَلُ الْأَرْضِ.

سنبل ختایی /s.-e-xatäyi/ (گیا) ← گل فرشته.

سنبل رومی /s.-e-rumi/ نَزْدِيْن، نَارْدِيْن، سُنْبُل رُومِي.

سنبل زرد /s.-e-zard/ الْاَلْوَسَن، حَشِيْشَة اللَّجْأَة، حَشِيْشَة السُّلْحَفَة.

سنبل الطيب /s.-ot-tib/ (گیا) سُنْبُلُ الطَّيْب، نَارْدِيْن، حَشِيْشَة الْهَرِّ اَوَالْقِطَة، بَقْلَة الْهَر.

سنبل الطيب ها /s.-ot-t.-hä/ (گیا) النَّارْدِيْنِيَات.

سنبلک /s.-ak/ (گیا) سُنْبِيلَة، عُنَيْقِيْد زَهْرِي.

سنبل کردن /sanbal-kardan/ ← سمبل کردن.

سنبل کوهی /sonbol-e-kuhi/ حَشَة الْقِطَة، جُرَيْسَة، فُو

سنجاق ته گرد /s.-e-tah-gerd/ دَبُوس، مَغَزَز.
 سنجاق سر /s.-e-sar/ مَتَك، دَكَاكَة، فُرُشِينَة، دَبُوش
 شَفَر.
 سنجاق سینه /s.-e-sine/ مَشَبَك صَدْر، بُرُوش، دَبُوش
 صَدْر.
 سنجاق قفلی /s.-qofli/ دَبُوش اِنْكَلِيزِي.
 سنجاقک /s.-ak/ (جان) يَغُشوب، التَّبَع.
 سنجاق کراوات /s.-e-kerävät/ دَبُوش رِبْطَة رَقَبَة.
 سنجاقکها /s.-ak-hä/ (جان) التَّشْوِيبَات.
 سنجاق گیر /s.-gir/ مُسَادَة الدِّبَابِيس.
 سنجاق گیس /s.-e-gis/ دَكَاكَة، مَتَك.
 سنجد /senjed/ (گیا) رَقُوم، بَلَح الصَّخْرَاء، العَبِيرَاء،
 هَلَج، هَلِيج.
 سنجد تلخ /s.-e-talx/ (گیا) الْأَزَادَرِخْت.
 سنجد تلخیان /s.-t.-iyän/ (گیا) الْأَزَادَرِخْتِيَان.
 سنجد صحرايی /s.-e-sahräyi/ (گیا) اَبُوفَايس، شَوَك
 الْقَصَار.
 سنجديها /s.-i-hä/ (گیا) الْغَسَلِيَّات.
 سنج زدن /sanj-zadan/ صَنْجاً وَصُوجاً / صَنْج ش.
 سنج زن /s.-zan/ الصَّنَاج، الصَّنَاجَة.
 سنجش /sanjes/ وَزَن، وَزَانَة، رَنَة، الْقِيَّاس، مَقَابَسَة،
 مَعَارَضَة، مَقَابَلَة، مَقَارَنَة، تَنْظِير.
 سنجش حجمی /s.-e-hajmi/ التَّخْلِيلُ الْحَجْمِي.
 سنجه /sanje/ السَّنَجَة.
 سنجیدگی /sanjidegi/ تَأَنِي، تَمَهَّل، تَدَبُّر الْأَمْرِ.
 سنجیدن /sanjidan/ ۱. وَزَناً وَرَنَةً / وَزَن يَزَن الشَّيْءَ،
 كَيْلاً وَمَكَالاً / كَال - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَقْيِيناً / قَبْن، رُوزاً /
 رَا زَ الْخَجَر. ۲. تَقْيِيناً / قِيمَ. ۳. قَيْساً / قَاس يَقْيِشُ
 الشَّيْءَ بغيره أَوْ عَلَى غَيْرِهِ وَقِيَاساً وَمَقَابَسَةً / قَاسِ الشَّيْءَ
 بِكَذَا أَوَالِي كَذَا، مَعَايِرَةً / عَايَر، مَعَارَضَةً / عَارَضَ الشَّيْءَ
 بِالشَّيْءِ، مَقَابَلَةً / قَابَلَة، تَقْدِيراً / قَدَّرَ كَذَا بِكَذَا، غَبْرًا /
 غَبَرَ، تَغْبِيرًا / غَبَّرَ الدَّرَاهِمَ.
 سنجيده /sanjide/ مَوْزُون، مَكَال.
 سنجيده شدن /s.-odan/ اِثْرَاناً / اِثْرَنَ.
 سند /sanad/ سَنَد، مُسْتَنَد، وَثِيقَة، صَك، بُوْلِيَسَة،
 بُوْلِيَسَة. رُجْعَة، مَرْجَع، الْحُجَّة، ذِكْر الْحَقِّ، عَقْد،

الْوَصِيَّة، وَضَل.
 سند /sond/ الْجَمِيل.
 سنداژ /sondäz/ ← سونداژ.
 سنداصلی /sanad-e-asli/ وَثِيقَة أَصْلِيَّة.
 سندان /sendän/ سَنَدَان، سَنَدَال، رُبْرَة، مَسْطَبَة،
 مِصْطَب، غَلَاة.
 سندان دودماغه /s.-e-dodamäqe/ السَّنَدَانُ الْمُخَذَّد.
 سندان گوش /s.-e-guš/ (پز) ← سندانى، استخوان
 سندانى.
 سندانى /s.-i/ (پز) السَّنَدَان، الْفُطَيْمَة الثَّانِيَّة مِنْ
 الْفُطَيْمَاتِ الثَّلَاثِ فِي الْأَذْنِ الدَّاخِلِيَّة.
 سندیدهی /s.-e-bedehi/ سَنَد، صَك بَذْن.
 سندیهدار /s.-e-bahädär/ سَنَد.
 سندیبه /s.-e-bime/ صَك التَّأْمِين.
 سندثبت شده /s.-e-sabt-šode/ مُسَجَّل، مُدَوَّن فِي
 السَّجَل.
 سند جعلی /s.-e-ja'li/ سَنَد صُورِي، وَثِيقَة مُرَوَّرَة.
 سند خطی /s.-e-xatti/ الْوَثِيقَة.
 سند در وجه حامل /s.-dar-vajh-e-hämel/ سَنَد
 لِحَامِلِهِ.
 سندر /sandar/ (گیا) الْبَثُولَا، الْبَثُولَة.
 سن درختی /sen-e-deraxti/ (جان) الْأَرَق.
 سند رسمی /s.-e-rasmi/ وَثِيقَة رَسْمِيَّة، وَثِيقَة
 قَانُونِيَّة، صَك مُوْتَق.
 سندروس /sandar-us/ (گیا) السَّنْدُرُوس.
 سندروس بلوری /s.-e-boluri/ (گیا) زَيْتُ بَزْر الْكُتَّان،
 كُؤْبَال.
 سندروم /sendrom/ (پز) اِثْرَامَنْ أَعْرَاضِ مَرَضٍ مِنْ
 الْأَعْرَاضِ[.
 سندزدن /s.-e-zadan/ تَعْمِيلًا / مِثْلُ الطَّبِيبِ الْمَرِضِ.
 سندساز /sanad-sätz/ مَلْفَقُ الْوَثِيقَة.
 سندسازی /s.-s.-i/ تَلْفِيقُ الْوَثِيقَة.
 سندسازی کردن /s.-s.-i-kardan/ تَلْفِيقًا / لَفَقَ وَثِيقَة.
 سندسردستی /s.-e-sardasti/ سَنَدٌ بَسِيطٌ.
 سند عندالمطالبه /s.-e-end-al-motäbe/ الْقَسِيمَة
 الْصَامِيَة.

سندفروش /s.-foruʃ/ شَرْطِیَّة، عَقْدُ الْبَيْعِ.
 سندقرضه /s.-e-qarze/ سَنَدٌ أَوْ وَثِیْقَةٌ بِدَیْنِ.
 سندمالکیت /s.-e-malekiyyat/ الْمُسْتَنْدُ أَوْ الْوِثِیْقَةُ أَوْ
 الْعَقْدُ الْمِلْکِیَّةُ، صَکُّ الْعِقَارِ، وَضْرٌ، وَصِیْرٌ، حُجَّةٌ.
 سندمالی /s.-e-māli/ الْقَسِیْمَةُ.
 سندملک /s.-e-melk/ الصَّحِیْفَةُ الْعَقَارِیَّةُ.
 سندنویس /s.-nevis/ الصَّکَّاکُ.
 سندواگذاری /s.-e-vāgozāri/ عَقْدُ التَّنَازُلِ.
 سنده /sende/ الرُّوثُ، الْفَاطِیَّةُ.
 سنده سلام /s.-salām/ ← کُل مَرَّةً.
 سندیان /sendiyyān/ (گیا) الْبَلْجُ، بَلُوطٌ.
 سندیت /sanadiyyat/ صَحَّةٌ، صَحَّةُ الْاِخْتِیَارِ، صَدَقُ
 الْاِخْتِیَارِ، شَرْعِیَّةٌ.
 سندیکا /sandikā/ الثَّقَابَةُ.
 سندیکالیست /s.-list/ الثَّقَابِیُّ.
 سندیکالیسم /s.-lism/ الثَّقَابِیَّةُ.
 سندیکای کارگران /s.-ye-kārgarān/ نِقَابَةُ الْعَمَالِ.
 سندیکای کشاورزان /s.-ye-kešāvarzān/ نِقَابَةُ
 مُزَارِعِیْنِ.
 سندیکایی /s.-yi/ نِقَابِیُّ.
 سنسکریت /sanskrit/ ← سانسکریت.
 سنسیویرا /sansivirā/ الْحَرَقُ.
 سنفونی /sanfoni/ ← سمفونی.
 سنفیتون /sanfitun/ (گیا) أَذُنُ الْجَمَارِ، کُنُسُوْدَةٌ.
 سن قانونی /sen-ne-qānuni/ السُّنُّ الْقَانُونِیَّةُ.
 سنقر /sonqor/ (جان) السَّنْقَرُ، السَّنْقُورُ، مُزْرَةٌ.
 سنقرپادراز /s.-e-pādarāz/ (جان) الْحَمِیْمِیْقُ.
 سنقر خاکستری /s.-e-xākestri/ (جان) الْعُقَیْبُ.
 سنقر کوهی /s.-e-kuhi/ (جان) ← سنقر خاکستری
 سنکب /sankob/ السَّکْنَةُ الْقَلْبِیَّةُ.
 سنکروترون /senkrotron/ السُّنْکُرُوْتْرُوْنُ.
 سنکروس /senkrus/ (گیا) حَبُّ الْعَجَازِیْنِ.
 سنگ /sang/ ۱. حَجَرٌ، خَصَاةٌ، خَصْوَةٌ، أَمْرٌ، حَصْبٌ،
 حُصْحُصٌ، زَبَرٌ، نَبَلٌ، نَقْلٌ، أَوْحَجٌ. «تیرش به - خورد: لَمْ
 یُصِبِ الْهَدَفَ» ۲. (پز) خَصَاةٌ.
 سنگ آتش /s.-e-ātaš/ ← سنگ چخماق.

سنگ آتش زنه /s.-e-ā-zane/ ← سنگ چخماق.
 سنگ آذرین /s.-e-āzarin/ الْفَلْدِشْبَارُ وَالْفَلْدِشْبَاةُ.
 سنگ آسمانی /s.-e-āsmāni/ رَجَمٌ، حَجَرٌ جَوِیُّ.
 سنگ آسیا /s.-e-āsiyā/ حَجَرُ الرُّخِی، حَزْرَازَةُ.
 سنگ آفتاب /s.-e-āftāb/ حَجَرُ الْبَرْقِ.
 سنگ آواری /s.-e-āvāri/ صَخْرٌ حَتَاتِیُّ.
 سنگ آهک /s.-e-āhak/ حَجَرٌ کَلِیْسِی.
 سنگ آهک اسفالتی /s.-e-ā.-e-esfāliti/ حَجَرٌ چِیْرِی
 اَسْفَلْتِیُّ.
 سنگ آهک ذغالدار /s.-e-ā.-e-zoqāldār/ حَجَرٌ چِیْرِی
 حَاوِی لَنْکَرَنُوْنُ.
 سنگ آهنربا /s.-e-āhan-robā/ حَجَرُ الْمَغْنَاطِیْسِ،
 حَجَرُ الْحَدِیْدِ، حَجَرُ الْمُهْنُودِ.
 سنگ آهن مرداب /s.-e-āhane-mordāb/ رِکَاذُ حَدِیْدِ
 الْمُسْتَنْقَعَاتِ.
 سنگاپور /sangāpur/ سَنَغَاپُورَا.
 سنگارد /sangārd/ مَشْحُوْقُ الصَّخْرِ.
 سنگ ارمنی /sang-e-armani/ لَارُؤُودِ.
 سنگ اسپنگ /s.-e-espan/ خَصَاةُ الْاِسْفَنْجِ، حَجَرُ
 الْاِسْفَنْجِ.
 سنگال /senegāl/ سِنْغَالُ.
 سنگال /sangāl/ ۱. نَفْسِیَّةٌ، تَحْجِیْرٌ. ۲. تَصْلُبٌ، تَحْجَرٌ.
 سنگ امتحان /sang-e-emtehān/ ← سنگ محک.
 سنگ انداختن /s.-andāxtan/ رَجَمًا / رَجَمَ رُمِیًا /
 رَمَى رِیْمِیَةً بِالْحِجَارَةِ، رَذَا / رَذَةً هُ بِحَجَرٍ، رَذَسَا /
 رَذَسَ الْقَوْمَ.
 سنگ اندازی /s.-andāzi/ رَجَمَ رُمِی الْجِجَارَةَ، رَذَسَ.
 سنگ باباقوری /s.-e-bābāquri/ ← سنگ سلیمانی.
 سنگباران /s.-e-bārān/ الرُّجْمُ الْمُتَوَاصِلُ.
 سنگ برکان /s.-e-borkān/ غَضَاةٌ مُنْطَفَتُ الشُّوْفِ، حَزَفٌ
 مُنْطَفَتٌ.
 سنگ برقی /s.-e-barqi/ ← سنگ آفتاب.
 سنگبستر /s.-e-bastar/ صُخْرٌ طَبِیْقِیَّةٌ مُتْرَاصِفَةٌ.
 سنگ بلور /s.-e-bolur/ حَجَرُ الْبَلُورِ.
 سنگ پا /s.-e-pā/ حَجَرُ الْحَمَامِ، نُسْفَةٌ، نُسْفَةٌ، النَّسِیْفَةُ،
 نُسْفَةٌ، حَجَرُ الْخَفَانِ أَوْ الرُّخْفَةِ.

لاِقِطَّة، قَاسِي الْقَلْبِ، الْقَسِي، جَامِدُ الْقَلْبِ، شَدِيدُ
الْوُطْأَةِ، الْعَابِي، الْعَتِي، عَدِيمُ الرُّخْمَةِ أَوْ الشُّعُورِ أَوْ
الشُّفْقَةِ، قَطٌّ، مَثْرَع.

سنگدل شدن /s.-d.-šodan/ قَسُواً وَقَسُوهُ وَقَسَاوَهُ
وَقَسَاةً / قَسَاةٌ قَلْبُهُ.

سنگدل کردن /s.-d.-kardan/ اِفْسَاءً / اَفْسَى قَلْبُ فَلَانِ.
سنگدلی /s.-d.-i/ صَلَاةً، قَسَاوَةً، قَسُوَةً، قَسَاوَةُ الْقَلْبِ
بِأَس، عَدَمُ الرُّخْمَةِ.

سنگ دیگ /s.-e-dig/ ← سنگ هر کاره.

سنگر /sangan/ مَقِيل، حِصْن، جِزْز، مِشْرَس، مِشْرَاس،
حَنْدَق، قَلْعَةُ، لَجَأٌ، وَزْر.

سنگر آتش /s.-e-dāš/ شُقَّةُ النَّارِ، نَقْطَةُ الزَّمَنِ.

سنگر انفرادی /s.-e-enferādi/ حَنْدَقُ شُقِّي.

سنگر بتونی /s.-e-betonī/ مَنَعَةُ.

سنگر بستن /s.-e-bastan/ ← سنگربندی کردن.

سنگربندی /s.-bandī/ اِشْتِحْكَام، حِصْن، تَخْصِين،
تَقْوِيَةُ.

سنگربندی کردن /s.-b.-kardan/ تَخْصِيناً / حِصْن،
اِخْصَاناً / اِخْصَنَ، تَقْوِيَةً / قَوًى، تَمْنِيْعاً / مَنَعَ.

سنگ رستی /sang-e-rostī/ اَلْمُنْصَد.

سنگ گرفتن /sangan-gereftan/ تَخْصِيناً / حِصْن،
تَخْصُناً / تَخْصَنَ.

سنگ روشنایی /sang-e-rowšanāyi/ خَجَرُ الثُّورِ ←
فسفر.

سنگ روی /s.-e-ruy/ خَجَرُ الصُّفْرِ.

سنگرویان /s.-e-ruyān/ (گیا) صَخْرِيَّات.

سنگ روی یخ شدن /s.-e-ru-ye-yax-šodan/ ← خِيط
شدن، شرمنده کردن، کف کردن.

سنگ روی یخ کردن /s.-e-r.-ye-x.-kardan/ ← خِيط
کردن، شرمنده کردن، کف کردن.

سنگریزه /s.-e-rize/ اَلْحَصَى، اَلْحِصْبَاءُ، اُزْم، بِنْتُ الْأَرْضِ،
زُفْرَاض، زَلْط، زَلَّةٌ، صَيْرَاءُ، اَلْقَصْ، اَلْقَصْصُ، اَلْقَصْصُ،
وَيْبُتْمَةُ، اَلْوَقْعُ، اَلْوَقْعُ، وَقْل.

سنگزا /s.-e-zā/ مَكُونُ اَلْحَصَى.

سنگزایی /s.-e-zā-yi/ نَشَأَةُ الشُّعُورِ.

سنگ زخم /s.-e-zaxm/ خَجَرُ اَعْرَابِيٍّ، خَجَرُ الْعَاجِ.

سنگ پرستو /s.-e-parastu/ خَجَرُ اَلْخَطَايِيفِ، خَجَرُ
الْيَزْقَانِ.

سنگ پشت /s.-pošt/ (جان) ← لاک پشت.

سنگ پشتهای بی لاک /s.-p.-hā-ye-bi-lāk/ اَلرُّقِيَّات.

سنگ پنبه /s.-e-panbe/ اَشْبِشْتُوس، سَارِي مَسْتَرَّة،
خَجَرُ الْفَنِيلِ.

سنگ پوز /s.-puz/ زَأَس [بُرُوزُ اَرْضِيٍّ يُمْتَدُّ فِي الْبَحْرِ].

سنگپوش /s.-puš/ اَلثَّرَى، اَلطَّبَقَةُ السُّطُوحِيَّةُ مِنَ اَلْمَوَادِّ
اَلصَّخْرِيَّةِ الْمُتَكَكَّةِ.

سنگ ترازو /s.-e-tarāzu/ سَنَجَةُ الْمِيزَانِ، غِيَار.

سنگتراش /s.-tarāš/ نَحَاتُ الْأَحْجَارِ، اَلْحَجَّارِ، نَحَاتُ
الْمَائِيلِ، قَطَّاع.

سنگتراشی /s.-t.-i/ ۱. نَحَتَ، اَلْقَطَّاعَةُ. ۲. ذَكَائُنُ النَّحَاتَةِ.

سنگ تفنگ /s.-e-tofang/ ← سنگ چخماق.

سنگ توتیا /s.-e-tutiya/ خَجَرُ الثُّوتِيَا، خَجَرُ الْكُخْلِ.

سنگ جهنم /s.-e-jahannam/ نِشْرَاتُ الْفِضَّةِ، خَجَرُ
جَهَنَّمَ، خَجَرُ الثُّوتِيَا.

سنگ جهودان /s.-e-johudān/ خَجَرُ الْيَهُودِ،
خَجَرُ الرِّبْثُونِ.

سنگ چاقوتیزکن /s.-e-cāqu-tiz-kon/ خَجَرُ الشَّكَاكِينِ.

سنگ چخماق /s.-e-caxmaq/ صَوَان، صَوَانَةٌ، خَجَرُ
النَّارِ، خَجَرُ الرُّنَادِ، خَجَرُ الْأَصَمِّ، قَدَّاح، قَدَّاحَةٌ، سِيلِيكَا،
شُطْف، ظَر، ظَرَر.

سنگ چین /s.-e-cin/ اَرْضُ مُسَوَّرَةٌ بِأَحْجَارٍ غَيْرِ مُنْتَظِمَةٍ.
اَلْحَائِطُ اَلَّذِي تَقَامُ مِنْ صَفِّ الْأَحْجَارِ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ.

سنگ چین کردن /s.-c.-kardan/ تَشْوِيرٌ / سَوَّرَ الْأَرْضَ
بِالْأَحْجَارِ، رَصَفٌ / رَصَفَ اَلْجِجَارَةَ، تَخْجِيرٌ / خَجَرُ.

سنگ چینی /s.-c.-i/ تَخْجِيرٌ / خَجَرُ.

سنگ چینی /s.-e-c.-i/ خَجَرُ لَبْنِيٍّ ← کائولن.

سنگ حمام /s.-e-hammām/ خَجَرُ الْحَمَّامِ.

سنگ خارا /s.-e-xārā/ جِرَانِيَّت.

سنگ خروس /s.-e-xorus/ خَجَرُ الدِّيَكِ.

سنگ خزفی /s.-e-xazafi/ خَجَرُ الشَّرَفِ.

سنگخوراک /s.-e-xārak/ قَطَا، دَيْلَم، دِلْهَم، اَلْكُتُو، وَجْ،
هَوْدَةُ.

سنگدان /s.-e-dān/ قَانِصَةُ الطَّيْرِ، قَوْنَصَةُ الطَّائِرِ، الدَّوْلَةُ،

سنگ فرش /s.-farš/ الطَّرِيقُ أَوِ الْمَكَانُ الْمُحَجَّرُ، مُعَبَّدٌ، مُمَهَّدٌ، مُبْلَطٌ، مَفْرُوشٌ، مَرْصُوفٌ.
 سنگفرش بیابانی /s.-e-biyābāni/ مَرْصُوفٌ صَخْرَاوِيّ.
 سنگفرش کردن /s.-f.-kardan/ نَحْجِرْ /حَجَرٌ، رَصْفًا / رَصَفْتُ بِالْحِجَارَةِ، تَفْرِشًا / فَرَشْتُ وَتَبْلِيطًا / بَلَطْتُ الْأَرْضَ، تَرْخِيمًا / رَحِمْتُ، تَزْلِيطًا / زَلَطْتُ، تَصْفِيحًا / صَفَحْتُ، تَغْيِيدًا / غَبَّدْتُ، تَمْهِيدًا / مَهَّدْتُ الطَّرِيقَ.
 سنگ فروش /s.-foruš/ حَجَّارٌ.
 سنگ فسفات /s.-e-fofüt/ ← فسفریت.
 سنگ فندک /s.-e-fandak/ الْوَيْثِمَةُ.
 سنگ قبر /s.-e-qabr/ بِلَاطَةُ الصَّرِيحِ، رُجْمَةٌ، شَاهِدَةٌ.
 سنگ قبطی /s.-e-qebti/ حَجَرٌ قِبْطِيّ.
 سنگ قهان /s.-e-qapān/ رُمَانَةٌ أَوْ سَنَجَةٌ وَمِيزَانُ الْقَبَانِ.
 سنگ قلاب /s.-qollāb/ مِفْلَاحٌ، مِفْكَامٌ، مِغْجَانٌ، مِخْدَقَةٌ.
 سنگ قمر /s.-e-qamar/ حَجَرُ الْقَمَرِ، رَغْوَةُ الْقَمَرِ.
 سنگ قیمتی /s.-e-qeymati/ حَجَرٌ كَرِيمٌ.
 سنگ کارد /s.-e-kärd/ ← سنگ ساب.
 سنگ کردن /s.-kardan/ حَذَعْتُ فِي الْمَعَامِلَةِ.
 سنگکره /s.-kore/ الْفُسْرَةُ الْأَرْضِيَّةُ، الْفِلَافُ الْيَابِسُ، الْيَابِسَةُ [الْجُرَّةُ الْيَابِسُ مِنَ الْأَرْضِ].
 سنگ کلیه /s.-e-kolye/ (پز) دَاءُ الْحَصَاةِ.
 سنگ گازران /s.-e-gäzoran/ ← سنگ قبطی.
 سنگ گچ /s.-e-gac/ جِنْسٌ، جِنَصٌ.
 سنگ گوگرد /s.-e-gugerd/ حَجَرُ الْكِبْرِيتِ.
 سنگ لاجورد /s.-e-läjvard/ الْأَزُودُ.
 سنگلاخ /s.-lāx/ صَخْرٌ، صَخْرِيّ، جَزَلٌ، جَزُولٌ، جَشٌّ، جَلْمَدَةٌ، خَزِيرٌ، خَزَنَةٌ، طَرِيرٌ، قَصَّةٌ، أَقْمَرٌ، مَفْرَأٌ، مَثْقَلَةٌ، وَجْنٌ، وَاجِنٌ.
 سنگلاخ شدن /s.-l.-šodan/ إِضْحَارًا / أَضْحَرُ الْمَكَانَ، جَزَلًا / جَزَلْتُ الْمَكَانَ.
 سنگ لوح /s.-e-lowh/ أَزْدُوَازْ.
 سنگ ماسه /s.-e-mäse/ حُتٌّ، حَجَرٌ زَمْلِيّ، صَلْصَالٌ زَمْلِيّ.
 سنگ ماه /s.-e-māh/ حَجَرُ الْقَمَرِ.
 سنگ ماهی /s.-e-māhi/ حَجَرُ الْخَوْتِ.

سنگ زدن /s.-zadan/ رَجَمْتُهُ، مُرَاجِمَةٌ / رَاجِمٌ هُوَ، مُخَاشَأَةٌ / خَاشَأَ هُوَ رَدْمًا / رَدَأْتُ هُوَ بِحَجَرٍ، مُرَادَشَةٌ / رَادَسَ هُوَ، رَذِيًا وَرَذِيَانًا / رَذَى هُوَ بِحَجَرٍ، مُرَاضَعَةٌ / رَاضِعٌ هُوَ، رَمَسًا / رَمَسَ هُوَ بِحَجَرٍ، رَمَشًا / رَمَشَ هُوَ بِالْحَجَرِ.
 سنگ زرد /s.-e-zard/ ← زرنیخ.
 سنگ زیتون /s.-e-zeytun/ حَجَرُ الزَّيْتُونِ، حَجَرُ الزَّيْتُونِ، حَجَرُ الْيَهُودِ.
 سنگ ساب /s.-sāb/ حَجَرُ الْأَسَاكِفَةِ.
 سنگ ساختمان /s.-e-säxtemān/ ← سنگ آسیا.
 سنگسار شده /s.-sār-šode/ الرِّجْمِمْ.
 سنگسار کردن /s.-s.-kardan/ رَجَمًا / رَجَمْتُ هُوَ.
 سنگساری /s.-s.-i/ رَجَمٌ، رَمِيٌّ بِالْحِجَارَةِ.
 سنگ ساي /s.-sāy/ ← سنگ ساب.
 سنگ سرب /s.-e-sorb/ حَجَرُ الزُّرْصَاصِ.
 سنگ سردر /s.-e-sar-dar/ أَشْكُفَةُ الْبَابِ، عَثْبَةُ الْبَابِ الْفُلْبَا.
 سنگ سرمه /s.-e-sorme/ أَنْتَيْثُمُونُ، أَنْثُدٌ، إِنْثُدُ.
 سنگ سلیمانی /s.-e-soleymāni/ الْجَزْعُ، غَقِيقٌ يَمَانِيّ، حَجَرٌ أَنَا غَاطِسٌ.
 سنگ سماق /s.-e-somāq/ الْحَجَرُ أَوِ الرِّخَامُ السَّمَاقِيّ.
 سنگ سماک /s.-e-somāk/ ← سنگ سماق.
 سنگ سنباده /s.-e-sonbāde/ سُنْبَادَجٌ، سَفَنٌ، صُنْفَرَةٌ.
 سنگ سودا /s.-e-sowdā/ ← سنگ پا.
 سنگ سیاه /s.-e-siyāh/ ← سنگ ماسه.
 سنگ سیلیسی /s.-e-silisi/ الطَّرُّ، الطَّرَزُ.
 سنگ شجری /s.-e-šajari/ ← مرجان.
 سنگ شکن /s.-e-šekan/ ۱. (گیا) کابِسُ الْحَجَرِ. ۲. حَنْزَرَةٌ، کاشور، مِلْطَاسٌ.
 سنگ شناس /s.-e-šenās/ الْعَالِمُ بِالْصُّخُورِ.
 سنگ شناسی /s.-e-šenāsi/ عِلْمُ الصُّخُورِ.
 سنگ شیر /s.-e-šir/ حَجَرُ اللَّبْنِيِّ، حَجَرُ الْأَسْوَدِ.
 سنگ شیشه گران /s.-e-šiše-garān/ ← سنگ ماسه.
 سنگ صابون /s.-e-sābun/ حَجَرٌ صَابُونِيّ، حَجَرُ الطَّلِقِ.
 سنگ صفر /s.-e-safrā/ الْحَجَرُ الصَّفْرَاوِيّ.
 سنگ عقاب /s.-e-oqāb/ حَجَرُ الْبَاهِتِ، حَجَرُ الْقَقَابِ.

سنگ مئانه /s.-e-masäne/ (بز) خَصَى المِثَانَةِ، حَصَاةٌ بَوَلِيَّةٌ.

سنگ محک /s.-e-mehak/ خَجَرُ الْمَحْكَةِ.

سنگ مرمر /s.-e-marmar/ ← مرمر.

سنگ معدن /s.-e-ma'dan/ ← کانه.

سنگ مفاکی /s.-e-maqäki/ ← سنگهای مفاکی.

سنگ مغناطیس /s.-e-meqnätis/ خَجَرُ الْمَغْنَطِيسِ، خَجَرُ الْحَدِيدِ، خَجَرُ الْمَغْنَطِيسِ.

سنگ مغنی /s.-e-maqni/ ← سنگ برکان.

سن گندم /sen-e-gandom/ (جان) ← سن.

سنگ نشانه /sang-e-nešäne/ رُجْمَةٌ، مَقْلَمٌ مِنَ الْجِزَارَةِ.

سنگ نگاره /s.-negäre/ كِتَابَةٌ مَنْقُوشَةٌ، الْبِثْرُوغَراف، نَقْشٌ عَلَى صَخْرٍ ← سنگ نوشته.

سنگ نگاری /s.-n.-i/ الْبِثْرُوغَرافِيا.

سنگ نوشته /s.-nevešte/ ← سنگ نگاره.

سنگ نویس /s.-nevis/ الطَّبَاعَةُ الْحَجَرِيَّةُ، نَقْر.

سنگ نیسه /s.-e-nise/ خَجَرُ النَّيْصِيِّ.

سنگواره /s.-väre/ أَخْفُور.

سنگواره سازی /s.-v.-säzi/ اِسْتِخْفَار، اِسْتِخْجَار، تَخْجِير.

سنگهای آتش فشانی /s.-hä-ye-ätašfešäni/ ← سنگهای آذرین.

سنگهای آذرین /s.-hä-ye-äzarin/ الصُّخُورُ النَّارِيَّةُ.

سنگهای ارگانیک /s.-hä-ye-orgänik/ الْأَحْجَارُ الْأَلْيَّةُ.

سنگهای اسیدی /s.-hä-ye-asidi/ صُخُورٌ حَامِضِيَّةٌ.

سنگهای برمفاکی /s.-hä-ye-barmaqäki/ صُخُورُ الْأَعْوَارِ [الْمُتَوَسِّطَةُ الْعُمُقِ]، الصُّخُورُ الْمُتَوَسِّطَةُ.

سنگهای بلور لایه /s.-hä-ye-bolur-läye/ ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای بلورین برگه /s.-hä-ye-b.-in-barge/ ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای تهنشستی /s.-hä-ye-tahnešasti/ الصُّخُورُ الرَّسُوبِيَّةُ.

سنگهای خروجی /s.-hä-ye-xoruji/ صُخُورٌ مُنْبِثَقَةٌ.

سنگهای خنسی /s.-hä-ye-xonsä/ صُخُورٌ وَسِيطَةٌ، صُخُورٌ تَعَادُلِيَّةٌ أَوْ مُتَوَسِّطَةٌ.

سنگهای دگرگونه /s.-hä-ye-degargune/ الصُّخُورُ

الْمُتَحَوِّلَةُ.

سنگهای رسوبی /s.-hä-ye-rosubi/ ← سنگهای تهنشستی.

سنگهای قلیایی /s.-hä-ye-qalyäyi/ صُخُورٌ قَاعِيَّةٌ.

سنگهای قیمتی /s.-hä-ye-qimati/ الْأَحْجَارُ الْكَرِيمَةُ.

سنگهای گرده گوسفندی /s.-hä-ye-gorde-gusfandi/ صُخُورٌ غَنَمِيَّةٌ.

سنگهای مفاکی /s.-hä-ye-maqäki/ صُخُورٌ بَلُوثُونِيَّةٌ، صُخُورٌ جَوْفِيَّةٌ نَارِيَّةٌ أَوْ صَهَارِيَّةٌ.

سنگهای نفوذناپذیر /s.-hä-ye-nofuzpazir/ صُخُورٌ مُنْفَذَةٌ.

سنگهای نفوذناپذیر /s.-hä-n.-nä-p/ صَخْرٌ كَيْتِيمٌ أَوْ أَصَمٌ.

سنگهای نفوذی /s.-hä-ye-nofuzi/ صَخْرٌ كَيْتِيمٌ أَوْ مُتَدَخِّلٌ.

سنگ هر کاره /s.-e-har-käre/ خَجَرُ الْيَرَامِ.

سنگی /s.-i/ الْحَجَرِيُّ.

سنگ یاسم /s.-e-yäsm/ ← یشم.

سنگین /sangin/ ۱. ثَقِيلُ، الثَّقَالُ، الثَّقَالُ، بَاهِظٌ، تَرْتَطِي، الْجَشِيمُ، الْجَشِيمُ، مُزِيكٌ، رَزِينٌ، رَصِينٌ، رَغِيبٌ، زَمِيَّتٌ، زَمِيَّتٌ، سَمِينٌ، أَصَمٌ، فَادِحٌ، مَجْرٌ، وَقِيدٌ، وَجِيمٌ، وَجَمٌ، وَحُومٌ، هُدَابٌ، هُدَانٌ، هِذْمَلٌ، أَهْرَسٌ، هُنْجَلٌ. ۲. وَفُورٌ، مُبِينٌ، مُتَأَنِّي، مُتَمَهِّلٌ، مَهُوبٌ، مَهِيْبٌ.

سنگین دست /s.-dasti/ الدَّهْوَريُّ مِنَ الرُّجَالِ.

سنگین شدن /s.-šodan/ ۱. يُثَقَّلُ وَثِقَالَةً / ثَقُلَ الشَّيْءُ، اِسْتِثْقَالًا / اِسْتَثْقَلُ، وَزْنًا وَزْنَةً / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيْءُ، وَزَانَهُ / وَزَنَ يُوَزِّنُ الشَّيْءَ، تَبَسَّقًا / تَبَسَّقَ، جَشَمًا / جَشِمَ ٢ جَفَاءً وَجَفَاءَةً / جَفَأَ عَلَيْهِ كَذَا، دُوُوْنَا / ذَاتَ ٢ الشَّيْءِ، رَجَاحَةً / رَجَعَ يَبُ إِتِجَاحًا / اِرْتَجَعَ، زَرَانَهُ / زَرَنَ ٢ شِدَّةً / شَدَّ الشَّيْءُ، غُضْفَرَةً / غُضْفَرُ، لَعَثًا / لَعَثَ ٢ كَتَبَ / كَبَّ الشَّيْءُ، تَوَخِيْمًا / وَحَمَ، وَبَاطَلَةً / وَبَطَ يُوَبِّطُ، وَبَطًا / وَبَطَ مَجَّ يُوَبِّطُ، هَوَلًا / هَالَّ يَهْوُلُ هَ الْأَمْرُ. ۲. وَفَارَةً وَوَقَارًا / وَفَّرَ يُوَفِّرُ الرُّجُلَ، رَصَانَةً / رَصَنَ ٢.

سنگین کردن /s.-kardan/ اِنْثَالَ / اَثْقَلَهُ، ثَقِيلًا / ثَقُلَ، ثَنَاقِلًا / ثَنَّقَلَ، اُوتَرَهَ لَطِي / لَطِيَ ٢ هَ بَذَلَكَ، لَهْدًا / لَهَدَ هَ الْجَنْلَ، تَلَهْدًا / لَهَدَ هَ مَجْرًا / مَجَرَ ٢

هَبْ نَطْطَا / نَطْطُ هُ هَبْ وَطْدَا / وَطْدَ يَطْدُ الشَّيْءَ، تَوَهِّزْ / وَهْزَهْ.

سنگینکره / *s.-kore* / جَوْفُ الْأَرْضِ، الْكَرَّةُ الْبَاطِنِيَّةُ الثَّقِيلَةُ.

سنگینی / *s.-i* / ۱. ثَقُلَ، الثَّقَلُ، وَزَنَ، أَوْقَ، بَاعَ، ثُنَنَ، جَشَمَ، حَبَالَةً، ذَلَّ، رَصَانَةً، سَمَتَ، عِبَّ، الْقَبَالَةَ وَالْقَبَالَةَ، عَالَةً، غَبَوَ، كُبِّيَّةَ، الْمُؤَوَّنَةَ، نَذَحَ، وَنَلَّةَ، وَزَرَ، وَطَّاءَ، وَكَفَ. ۲. وَقَارَ، مَكَائَةً، رَزَانَةً، خَنَانَ، ثَأْنِي، تَمَهَّلَ، هَيْبَةً، هَمَانَةً.

سنگینی کردن / *s.-i-kardan* / أَوْدَأَ وَأَوْدَأَ / آدَ هُ الْجَمْلُ، عَوْلًا / عَالٌ وَعَيْلًا / عَالٌ يَمِيلُ الشَّيْءُ فَلَانًا، نَوْدَأَ وَتَنَوْدَأَ / نَاءَ يَنُوْدُ بِهِ الْجَمْلُ، إِنَاءَةً / أَنَاءَةُ الْجَمْلُ.

سنوزونیک / *senozo'ik* / غَضْرُ الْحَيَاةِ الْحَدِيثَةِ.

سن یانسگی / *sen-ne-yā'esegi* / سَنُّ الْيَاسِ.

سنی شدن / *sonni-šodan* / تَسَنَّنَا / تَسَنَّنَ.

سنیور / *seniyor* / سَيِّدٌ، سَيِّدٌ إِقْطَاعِيٌّ.

سو / *su* / نَحَوَ، جَانِبَ، نَاجِيَةً، جَهَةً، وَجْهَ، إِلِيَّةَ، جَنَحَ، الْجَذْفَارَ، الْخَذْفُورَ، حُجْزَرَ، حُجْرَةَ، الْحَرَا، حَرَاةَ، ذَرَفَ، ذَفَ، ذَقَّةَ، سَيِّبَ، سَرَى، شُرْنَ، شَاكِلَةً، صَدَفَ، صَفَحَ، صَفَعُ، الصَّيْرَ، صُبْعَ، ضَبْنَ، ضَفَا، ضَلَعَةً، ضَيْفَ، كَنَفَ، طَبَقَةً، غُرْضَ، غَفَوَ، لَقَنَ، الْهَذِيَّةَ، هَوَ.

سوءاستفاده / *su-e-estefāde* / تَعَسَّفَ، إِسَاءَةً إِسْتِغْمَالَ، سُوءَ الْإِسْتِغْمَالِ، نَهَكَ، إِنْهَكَ.

سوءاستفاده کردن / *s.-e-kardan* / إِسَاءَةً / أَسَاءَ الْإِسْتِغْمَالَ، إِسْتِغْلَالَ / إِسْتَعْلَ، مُدَالَسَةً / دَالَسَ، مُخَادَعَةً / خَادَعَ.

سوء تعبیر / *s.-e-ta'bir* / تَحْرِيفُ الْكَلَامِ.

سوء تغذیه / *s.-e-taqziye* / سُوءُ التَّغْذِيَةِ، تَغْذِيَّةٌ سَيِّئَةٌ.

سوء تفاهم / *s.-e-tafāhom* / سُوءُ تَفَاهُْمٍ.

سوء پیشینه / *s.-e-pišine* / سُوءُ السَّابِقَةِ.

سوء سابقه / *s.-e-sābeqe* / ← سوء پیشینه.

سوء ظن / *s.-e-zan* / شُبْهَةٌ.

سوء قصد / *s.-e-qasd* / غَدْوَانُ، مُحَاوَلَةُ الْإِغْدَاءِ.

سوء قصد کردن / *s.-e-q.-kardan* / إِغْدَاءَ / إِغْدَى عَلَى حَيَاةِ فَلَانٍ.

سوء مدیریت / *s.-e-modiriyay* / سُوءُ إِدَارَةٍ.

سوء نیت / *s.-e-niyyat* / بَيْئَةٌ سَيِّئَةٌ، الثُّلُ.

سوء هاضمه / *s.-e-hāzeme* / تَحْمَةٌ، سُوءُ الْهَضْمِ، تَلْبِکُ الْمَعْدَةِ، دِشْبَنِيْسَا.

سوا / *savā* / ۱. مُفْصُولٌ، مُنْفَصِلٌ، مُجَزَّأٌ، مَقْسُومٌ، مَقْسَمٌ، مَفْرُوزٌ، مَفْرُوزٌ. ۲. غَيْرٌ، يَسْوَى.

سواد / *savād* / عِلْمٌ. «ش نِم کشیده»: هُوَ قَلِيلُ الْعِلْمِ، هُوَ صَحْلُ الْمَعْلُومَاتِ، هُوَعْتُ الْمَعْلُومَاتِ.

سوار / *savār* / فَارِسٌ، الزَّائِبُ، رَكِيبٌ، حَيَالٌ، مُسْتَطِي.

سوار خوبی / *s.-xubi* / الْفُرُوسِيَّةُ، رُكُوبُ الْحَيْلِ أَوِ الْبَرَاةِ فِيهِ.

سوار شدن / *s.-šodan* / رُكُوبًا وَمَرْكَبًا / رَكِبَ الدَّابَّةَ وَ عَلَى الدَّابَّةِ، إِزْتَكَبًا / إِزْتَكَبَ، إِمْطَأَ / أَمْطَأَ الدَّابَّةَ، إِمْطَأَ / إِمْطَأَ، دَامًا / دَامَ هُ تَدَثَّرًا / تَدَثَّرَ الشَّيْءَ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ الْقِطَارَ، [بِرَهْم] تَدَفَّأًا / تَدَفَّأَ الْقَوْمُ، رَحَلًا وَرَجَلًا وَتَرَحَّلًا / رَحَلَ هُ رَمِيًا / رَمَى يَزِيْمِي بَأَزْوَاقِهِ عَلَى الدَّابَّةِ، إِغْتَرَاشًا / إِغْتَرَشَ الدَّابَّةَ، مَاعَظَلَّ / مَاعَظَلَ الشَّيْءَ، إِغْتَرَزَا / إِغْتَرَزَ، إِقْلِيلًا / إِقْلَوْلَى الدَّابَّةَ، إِشْتَوَا / إِشْتَوَى عَلَى ظَهْرِ دَابَّتِهِ.

سوارکار / *s.-kār* / فَارِسٌ، حَيَالٌ، رُكَّابُ الْحَيْلِ، صَبَاحِي، فَتَحْرِي.

سوارکاری / *s.-k.-i* / الْفُرُوسِيَّةُ.

سوار کردن / *s.-kardan* / إِزْكَابًا / أَزْكَبَ، تَزْكَيبًا / زَكَبَ هُ الْفَرَسَ، إِمْطَأَ / أَمْطَأَ هُ الدَّابَّةَ.

سواره / *s.-e* / سوار.

سواره نظام / *s.-e-nezām* / حَيَالَةٌ، الْجُنُودُ الْفَرَسَانِ، سَوَارِي.

سواری / *s.-i* / الْفُرُوسِيَّةُ، رُكُوبٌ، رُكْبَةٌ.

سواستیكا / *sevāstikā* / الصُّلْبُ الْمَعْقُوفُ ← صَلِيبٌ شَكْسَتِي.

سواسوا / *savā-savā* / ۱. مُنْفَصِلٌ، مُخْتَلِفٌ، مُسْتَقِلٌ. ۲. مُنْفَصِلًا، بِالْإِنْفِصَالِ.

سوا شدن / *s.-šodan* / شَطُورًا وَشَطُورَةً وَشَطَارَةً / شَطَرَ غَنَمٌ، إِنْفِصَالًا / إِنْفَصَلَ، تَقَاطَعًا / تَقَاطَعَ، إِيْتِعَادًا / إِيْتَعَدَ، تَبَاعُدًا / تَبَاعَدَ عَنْ.

سوا کردن / *savā-kardan* / ۱. مَيَّزًا / مَارَ يَمَيِّزُهُ، تُمَيِّيزًا / مَيَّزَ الشَّيْءَ، فَرَزًا / فَزَرَ هُ عَنْ غَيْرِهِ، عَزَلًا / عَزَلَ هُ عَنْ

کذا، فَضْلاً / فَضْلٍ نَجِيَّةً / نَحَاءَ، حَزْزاً وَجِجَازَةً /
حَزَزْتُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ. ۲. نَحَباً / نَحَبٌ هُ، إِنْخَبَاباً /
إِنْخَبَ، إِنْخَاءً / إِنْخَى.

سؤال /so'ul/ ۱. سؤال، إِسْتِجَاب. ۲. كَفَف، إِسْتِغْطَاء،
تَسْؤُل.

سؤال بیچ کردن /s-pic-kardan/ مُحَاصَرَةٌ / حَاصِرَةٌ
بِالْأَشْيَاءِ.

سؤال کردن /s-kardan/ سَوَالاً وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ هُ عَنْ
كَذَا وَبَكَدَا، طَرَحَا / طَرَحَ عَلَيْهِ سَوَالاً.
سوائی /sav'di/ فَضْل، إِنْخِصَال، تَفْرِيقُ.
سوبزکتیو /subzektiv/ ذَاتِي، شَخْصِي.
سوب سید /subsid/ غِلَاوَات.

سوبلمه /sublime/ (شیم) السُّلَيْمَانِي.
سوب /sup/ الصُّبَّة، شُوب، الخَسَاء، الشُّورْبَة، شُرْبَاء،
مَرْقَة، سَلِيقَة، مَسْلُوقَة.

سوباپ /supap/ الصَّمَام.
سوباپ الکتریکی /s-e-elekteriki/ الصَّمَامُ الْكَهْرَبَائِي.

سوباپ اطمینان /s-e-etminan/ ← سوباپ ایمنی.
سوباپ ایمنی /s-e-imeni/ صَمَامُ الْأَمْنِ أَوِ الْأَمَانِ.

سوباپ گاز /s-e-gaz/ خَافِثٌ صَوْتِ الْعَادِمِ.
سوب خوری /sup-xori/ السُّلْطَانِيَّة.

سویر /super/ فَوْق، أَعْلَى، أَكْبَر، أَعْظَمُ.
سویرانو /soprano/ (مَسَد) نَعْمَةُ النَّدِي، السُّيْرَانُو.

سویرسونیک /super-sonik/ فَوْقُ الشَّمْعِي.
سویرفسفات /s-fosfat/ سُوپَرْفَسْفَات.

سویرفسفات آهک /s-f-e-dhak/ سُوپَرْفَسْفَاتُ الْإِكْلَسِ.
سویرلوکس /s-luks/ مَكْنِيفُ [أَتَوْبِس]، أَتَوْبِسُ مَكْنِيفِ.

سویرمارکت /s-market/ السُّوقُ الْمَرْكَزِيَّةُ.
سویرهترودین /s-heterodin/ فَوْقُ الْهِيْتْرُوْدَائِنِ.

سویرپور /superiyor/ أَعْلَى، فَوْقَانِي.
سوت /sut/ صَفَرٌ، صَفِيرٌ، تَصْفِيرٌ، صَفَارَةٌ، صَفَارٌ، مَكَاء.

سوت پاسبان /s-e-pasban/ صَفَارَةٌ الْخَفِيرِ.
سوت خطر /s-e-xatar/ صَفَارَةٌ الْإِذْثَارِ أَوِ التَّخْذِيرِ.

سوت زدن /s-zadan/ تَصْفِيرٌ أَوْ صَفَرٌ، صَفِيرٌ أَوْ صَفَرٌ
مَكَاءً وَ مَكُوناً / مَكَاءُ.

سوت سوتک /s-s-ak/ ← سوت.

سوتک /s-ak/ ← سوت.

سوت کردن /s-kardan/ رَمِيّاً / رَمَى بِ إِنْخَاءَ / أَلْقَى،
مَخَواً / مَخَافَتَهُ وَ يَمَخَى.

سوت و کور /s-o-kur/ بِذُونِ نُوْرٍ، مُظْلَمٌ، بِذُونِ جَلَاءِ،
بِلَاضْجِيحِ.

سوخ /sux/ (گیل) الْبَصْلَة.

سوخاری /suxdri/ سُخَارِي، حُبَزْ سُخَارِي.

سوخت /sux/ ۱. إِخْتِرَاق، الصَّلَى. ۲. وُقُودٌ، وَقَادٌ، وَفِيدٌ،
سُجُور.

سوختام /suxtdam/ السَّمْعُومُ ← کاربوراتور.

سوختامایی /s-yi/ التَّفْجِيحِ.

سوخت پاش /suxt-pas/ نَضَاحَةٌ ← رِيكُلور.

سوخت شدن /s-odan/ إِمْحَاءُ / إِمْحَى، إِمْتِحَاءُ /
إِمْتَحَى، فَنَاءُ / فَنَى وَفَنَى يَفْنِي.

سوخت شده /s-ode/ هَالِكٌ. «وام سوخت شده»: دِيْنٌ
هَالِكٌ.

سوخت کردن /s-kardan/ مَخَواً / مَخَا يَمَخُو وَ يَمَخَى،
إِفْنَاءُ / أَفْنَى.

سوختگی /s-egi/ حُرْقٌ، وَفَدٌ، وَقُودٌ، إِنْقَادٌ، تَوَقُّدٌ،
إِشْتِمَالٌ، كَيٌّ، كَوِيٌّ، سَلَقٌ، إِلْتِهَابٌ.

سوختگی و پختگی /suxtegi-va-poxtegi/ الْحَرْقُ [فِي
الْجِسْمِ بِسَبَبِ مِزْجِ مَاءٍ حَارٍّ].

سوختگیری /suxt-giri/ التَّرْوُدُ بِالْوَقُودِ، التَّرْوِيْدُ بِالْوَقُودِ.

سوختگیری کردن /s-g-kardan/ تَرْوَدُ / تَرْوُدُ بِالْوَقُودِ.

سوختگیری هوایی /s-g-ye-havayi/ الْإِزْضَاعُ الْجَوِّيُّ.

سوختن /suxtan/ ۱. [مَصْل] إِخْتِرَاقاً / إِخْتَرَقَ، تَخَرَّقاً /
تَخَرَّقَ، إِشْتِمَالاً / إِشْتَمَلَ، تَرْلَمُ / تَرْلَلَ، تَشْطِيطُ / تَشْطِيطُ
الشَّيْءِ، إِمْتِهَاشاً / إِمْتَهَشَ الشَّيْءَ. ۲. [مَص م] ←

سوزاندن.

سوخته /suxte/ ۱. حَرِيقٌ، مُخْتَرِقٌ، مَكْنُويٌّ، مَكْنُويٌّ،
صَرِيْمٌ. ۲. مُصَابٌ بِمَخْنَةٍ.

سوختهای کانی /suxt-ha-ye-kanii/ وَقُودٌ أَخْفُورِيٌّ.

سوخته دل /s-e-del/ ۱. مُعَذِّبٌ، مُتَأَلِّمٌ، الْلَهْيَبِ. ۲.
عَاشِقٌ.

سوختنی /suxtani/ قَابِلٌ الْإِلْتِهَابِ، قَابِلُ الْإِخْتِرَاقِ،
مُتَلَهِّبٌ، قَابِلٌ أَوْ سَرِيْعٌ إِخْتِرَاقِيٍّ دَاجِلِيٍّ.

سوخت و ساز / *suxt-o-sāz* / ایض، تَفَاعُلَ حَيَوِيّ، الإضداء.

سوخته / *s-e* / (گیا) ← سوخ.

سود / *sud* / ۱. نفع، نایفة، النُفَيْتَة، إِنْتِفَاع، مُنْفَعَة، فایذَة، رِنج، الرِّبَا، الرِّبَاء، عَائِدَة، ثَمَر، ثَمَرَة، الجَدَا، الجَدَاء، جَذْوَى، حَرِثَة، خَاصِيَة، زَجْع، الرُّجْعَة، رَاذَة، مَرْدَة، إِنْتِفَاع، مُضَلَحَة، صُخَى، طَبَاخ، طَائِل، غَرَض، غَنَم، غَنِيْمَة، مَنَم، كَسْب، مَكْسَب. ۲. (شیم) صُودا.

سودآور / *s-ävar* / زایج، مُرَبِّج، مُكْسِب، مُنْجِر.

سودا / *sowdā* / ۱. مَالِئُخُولِيَا، مَالِئُخُولِيَا، سُودَاء، مَلْئُخُولِيَا. مَاءُ الصُّودَا.

سودا زده / *s-zade* / هَائِم، هَيْمَان، مَجْنُون، عَاشِق، مُلْتَاع، مُلْوع.

سوداگر / *s-gar* / بَيَّاع، بَائِع، تَاجِر، شَرِيّ، صَفَاق.

سوداگری / *s-g-i* / تِجَارَة، مَتَجَر.

سودان / *sudān* / السُّودَان.

سودانی / *sowdā'i* / مَسْؤُود، مُصَابٌ بِالْمَلْئُخُولِيَا.

سود بخش / *sud-baxš* / مُفِيد، مُرَبِّج.

سود بردن / *s-bordan* / رِنحاً وَ رِنحاً وَ رِزَحاً وَ رِزَحاً / رِزَحَ - فِي تِجَارَتِهِ، إِنْفَاعاً / أَنْفَعُ الرَّجُلُ، إِنْتِفَاعاً / إِنْتَفَعَ بِهِ وَ مِنْهُ، إِسْتِفَادَةً / إِسْتَفَادَ، إِفَادَةً / أَفَادَ، إِسْتِفَادَةً / إِسْتَفَادَ مِنْ، إِنْتِفَاعاً / أَرْفَقَ بِهِ، شُفُوفاً / شَفَّ - التَّاجِرُ، تَشْفِيَةً / شَفَى الرَّجُلُ، إِنْتِفَاعاً / إِنْتَفَعَ، كَسَباً / كَسَبَ - مَالاً، إِكْتِسَاباً / إِكْتَسَبَ، تَكْسَباً / تَكْسَبَ، تَمْتَعاً / تَمَتَّعَ بِكَذَا.

سود بر سود / *s-bar-s* / فَايْذَة مُرْكَبَة.

سود پرست / *s-parast* / الوُضُولِيّ.

سود پرستی / *s-p-i* / الوُضُولِيَّة.

سود تجارتی / *s-e-tejāratī* / (شیم) ← سود ۲.

سودجو / *s-jw* / مَادِيّ.

سودجویی / *s-j-i* / مَعَاوَمَة، جَلَب، إِنْتِلَاب، إِكْتِسَاب، إِسْتِفَادَة، إِسْتِثْمَار، إِسْتِغْلَال.

سود خالص / *s-e-xāles* / الرُّبْحُ الصَّافِي، صَافِي الرُّبْح.

سودخواهی / *s-xāhi* / ← سودگری [مذهب].

سود دادن / *s-dadan* / فَايْذَ - لَه فَايْذَة، إِفَادَة / أَفَادَ، تَرْبِيحاً / رِنَجَ هُ، إِرْبَاحاً / أَرْبَحَ هُ، نَفَعاً / نَفَعَ هُ بِكَذَا، تَنْفِيْعاً / نَفَعَ هُ رَفْعاً / رَفَقَ هُ، إِفَاقاً / أَرْفَقَ،

تَشْدِيْدَة / سَدَى، إِشْدَاء / أَسَدَى إِلَيْهِ، غِيَاراً / غَارَ بِ تَكْسِيْبِيَا / كَسَبَ وَ إِكْتِسَاباً / أَكْسَبَ فَلَاناً أَوْ عِلْمًا، مِيْحاً / مَاحَ - هُ.

سود ده آبه / *s-e-dah-äbel* / ← سود رختشویی.

سود ربا / *s-e-rebā* / الفَايْذَة الرُّبُوِيَّة.

سود رختشویی / *s-e-raxšuyi* / صُودُ الْغَسِيْلِ.

سود رسان / *s-resān* / التُّفَاع، نَفْع.

سود رسانیدن / *s-resānidan* / إِفَادَة / أَفَادَ هُ، نَفْعاً / نَفَعَ - هُ بِكَذَا، تَكْسِيْبِيَا / كَسَبَ وَ إِكْتِسَاباً / أَكْسَبَ فَلَاناً مَالاً أَوْ عِلْمًا، إِزْفَاقاً / أَرْفَقَ هُ ← سود دادن.

سود ساده / *s-e-sāde* / رِنَجَ بَسِيْطَ.

سود سوزآور / *s-e-suz-ävar* / (شیم) الصُّودُ الْكَاوِيَّة.

سود سهام / *s-e-sahām* / قَيْسِمَة رِنَج، حِصْصَة رِنَج، رِبِيْحَة.

سود شخصی / *s-e-šaxsi* / الشَّخْصِيَّة.

سود قانونی / *s-e-qānuni* / الفَايْذَة الْقَانُونِيَّة.

سود کردن / *s-kardan* / ← سود بردن.

سود کلی / *s-e-kolli* / الرُّبْحُ الْإِجْمَالِيّ.

سودگری [مذهب] / *s-gari* / مَذْهَبُ الْمَنْفَعَة.

سود محرق / *s-e-mohreq* / ← سود سوزآور.

سود مرکب / *s-e-morakkab* / رِنَجَ مُرْكَبَ.

سودمند / *s-mand* / ۱. رَاجِح، مُرَبِّج، مُفِيد، نَافِع، رَافِق مِنْ الْأُمُور، نَافَعَة، مُرْتَفِق. ۲. صَحِيّ، مَضَحَة، نَجِيْع، نَاجِع، مُؤَثِّر.

سودمندی / *s-m-i* / إِرْتِفَاع، إِنْتِفَاع، فَايْذَة، نَفْع.

سودن / *sudan* / ← سايیدن، مالیدن.

سود ناخالص / *sud-e-nā-xāles* / دَخَلَ إِجْمَالِيّ، رِنَجَ إِجْمَالِيّ، رِنَجَ سَائِدَة / *sude* / ساييده.

سوده رخ / *s-rox* / مَشْغَل [سَطْحَ صَخْرِيٍّ أَمْلَسَ].

سوده گر / *s-gar* / الْحَكَاك.

سودياب / *sud-yāb* / الْمُتَنَفِّع.

سودیوم / *sodyom* / (شیم) ← سدیم.

سور / *sur* / ۱. (گیا) سَجَرَة الْحَيَاة. ۲. السُّور، حِصَار. ۳.

إِحْتِفَال، ضِيَاقَة، وَلِيْمَة، غُرْس، لَذَة، مَلَذَة.

سور / *sever* / مُتَشَدِّد، جَدِيّ، مُقَوِّر.

سوراح /suraḥ/ ١. ثَقِبْ، ثَقْبَةً، فُتْحَةً، فُرْجَةً، نَقْرَ، نَقْرَةً، ثَلَمَةً، حُمْفَةً، نَقَبْ، نَقَبَةً، بُوْرَةً، ثَلِبْ، جَوْبَةً، تَخْوِيفَ، حَزَتْ، حَزَقَ، مَخْرَجَ، حُزَمَ، سَمَ، شَقَ، عَيْيْنَةً، قَفْرَةً، تَخْرُوبُ، نَقَذَ، مَنَقَذَ، وَخَزَ، وَقَبَ. ١- دَعَارًا مِمَّ كَرِهَ اسْت: أَضَاعَتْ رَجُلَهُ طَرِيقَ الصَّوَابِ. ٢- جُحِرَ الْحَيَوَانُ، حُجِرَان. ٣- سَوَّاحٌ شَدِيدٌ.

سوراخ بینی /s.-e-bini/ خیشوم.

سورخ سورخ /s.-s./ مَحْرَم، مُثَقَّب.

سوراخ سوراخ شدن /s.-s.-šodan/ تَنَقُّبًا / تَنْقَبُ، نَقَبًا /
تَنْقَبَ، تَنَقُّبًا / تَنْقَبُ، تَخْرُقًا / تَخْرُقُ.

سوراخ سوزن /s.-e-suzan/ خُزْبُ الإيْزَةِ.

سوراج شدن /s.šodan/ تَنَقَّبَا / تَنَقَّبَ، إِنْتَقَبَا / إِنْتَقَبَ،
 انْتَقَبَا / نَقَبَ ۚ تَنَقَّبَا / تَنَقَّبَ، ثَلَمَا ۚ ثَلَمَا ۚ ثَلَمَا،
 انْثَلَمَا / انْثَلَمَ، انْفَخَاتَا / انْفَخَتِ السَّمَاءُ.

سورخ شده /s.-šode/ مَثْقُوب، نَقِيب، مَحْرُوت، الْحَلِيل،
مَخْلُول، فَضْنَض.

[illegible]

سوراخ کلید /s.-e-kelid/ ثَقْبُ الْمِفْتَاحِ.

سوراخ کن /s.-kon/ ۱. خارق، نافذ، ثاقب. ۲. زُنْبَة،

خَرَامَةٌ، آلَةٌ تَخْرِمُ.

سوراخ و سنبه /s.-o-sonbe/ (عم) الأطراف، كُلُّ جَوَانِبِ
الأُمُور ← گوشه و کنار.

سوراخی /s.-i/ نُقْرَة، حُفْرَة، تَجْوِيف.

سورتمه /surtme/ مَرَكَبَةٌ جَلِيدٌ، مِرْج.

سورجران /*sur-carān*/ الطُفِيلُ.

سورچرانی /s.-c.-iz/ التَّطْفُلُ، إصَابَةُ طَعَامٍ بِالتَّطْفُلِ عَلَى
الْآخَرِينَ.

سورجی /surci/ ← درشکہ جی .

سوردادن /*sur-dādan*/ ایلاماً / أولم، تَضَيِّفاً / صَيَّفُ هُ،
تَقْدِمْنا / قَدِّمْ لَهُ الصَّافَّةَ، أَذْباً / أَذَبٌ بَ اِنْدَاباً / آذَبَ.

سوردين /surdin/ المٌخفّاف.

سوررئاليسٽ /*sur-re'ālist*/ السُّرِّيَالِي، الفُؤَوَاقِعِي.

سور رِئَالِيْسم /s.-re'älism/ السُّرِّيَالِيَّة، الفُؤَوَاقِعِيَّة.

سورسات /*surosä*/ ← توشه، زاد، خوارپار.

سورشارژ /*suršārʒ*/ إِنْقَالَ بِالتَّخْمِيلِ.

سورگو /sorgo/ (گیا) ← ذرت خوشہیہ.

سورنجان /suranjän/ (گیا) خَمِيرَةُ الْعَطَارِ، سُورُنْجَان،
أَصَابِعُ هَزْمَزٍ أَوْ هَزْمَسٍ، حَافِظُ الْمُهَرِّ.

سورنجان یاییزی /s.-e-päyizi/ (گیا) الخَمَل.

سورنجانہا /s.-hd/ (گیا) السورنجانیات.

سورنگ /*sorang*/ ← سورنگ.

سوره /sure/ السُّورَة.

سوريه /suriyye/ السُّورِيَّة.

سوز /suz/ ١. حُرْقَة، حَرَاة، إِلْتِهَاب، وَرَم. ٢. صَبَابَة، شَوْقٌ شَدِيدٌ، غَيْرَة.

سوزآور /s.-ävar/ (شیم) کاوی.

سوزاک /s.-äk/ (يز) السَّيْلَان، زُهْرِي، تَعْقِيْبَةُ.

سوزان /s.-ʔn/ ١. حُرَاق، حَاز، مُخْرِق، مُخْرِق، حُرَاق، مُلْهَب، مُتْلَب، مُتْلَب، مُشْعِل، وَقَاد، مُتَوَقَّد، مُضْطَرَم، مُتَوَقَّد، حَمِيت، الكَاوِي، لَادِع، لَوْح، لَافِح. ٢. لَذَاع، لَادِع، أَجَاح، حَرْيف، لَاسِم. ٣ ← سطح سوزان.

سوزاندن / *suzāndan* / حَزَقَ / حَزَقَ هُ بِاللَّارِ، إِخْرَاقًا /
أَخْرَقَ وَتَحْرِيقًا / حَزَقَ وَاخْتِرَاقًا / اخْتَرَقَ هُ بِاللَّارِ، إِتْهَابًا
/ إِلْتَهَبَ، كَيْتًا / كَوَى يَكْوِي بِاللَّارِ، خَشْحَشَةً / خَشَحَشَ
تُهُ اللَّارَ، إِشَاطَةً / أَشَاطَ، تَشْشِيطًا / شَيْطَ، تَشْشِيعًا / سَبَّعَ

سوزن دوزی /suzan-duzi/ وُشی اَو تُوْشِیَہ التُّوب.

سوزندوزی کردن /s.-d.-kardan/ وُشیَا وِشیَہ / وُشی یِشی تُوْبا، تُوْشِیَہ وُشی.

سوزنده /suzande/ مُخْرِق، حَار، مُخْتَرِق، الخَوَاقِہ، الجِراق، حَام، لاذِع، الکَاوی.

سوزن راه آهن /suzan-e-rāh-āhan/ اِتْجَاہ السَّکَّة الحَیْدِیْدِیَہ، صِیْنِیَہ.

سوزن زدن /s.-zadan/ ۱. غَزَزَا / غَزَزَ بِالْإِبْرَةِ، غَزَزَا / غَزَّ هُہ بِالْإِبْرَةِ، نَحَسَا / نَحَسَ نَ نَکَرَا / نَکَرَا وَخَزَا / وَخَزَ یَخْزُهُ. ۲. زَزَقَا / زَزَقَ حَقَقَتَ الدَّوَاء.

سوزن ساز /s.-sāz/ السَّابَر.

سوزن فروش /s.-foruṣ/ الأَبَار، الإِنْرِی.

سوزنک /s.-ak/ (بز) ← سوزاک.

سوزنکاری /s.-kari/ ← سوزن دوزی.

سوزنر /s.-gar/ السَّابَر.

سوزن ماهیان /s.-māhiyān/ (جان) حُضَلِیَّاتِ الحَیَاشِیْم.

سوزن مغناطیسی /s.-e-meqnāṭisi/ اِبْرَةُ مَغْنِطِیْسِیَہ.

سوزنی /s.-i/ قَمَاشَ حَرِیْرِی کَاثُوا قَدِیْمَا یَفْرُشُوْنَهُ تَحْتَ السَّمَاوِ اَو تَحْتَ الْمَلَاسِی فِی الْحَمَام.

سوز و ساز /suz-o-sāz/ الصُّبْرُو التَّحْمُلُ أَمَامَ الْمَصَائِبِ.

سوز و گداز /s.-o-godāz/ لَوْعَةُ، حُرْقَةُ.

سوژا /sožā/ (گیا) ← سویا.

سوژه /suže/ مَوْضُوع، مَضْمُون، مَبْنَح، أَسَاسُ الْبَحْثِ.

سوس /sus/ (گیا) ← شیرین بیان.

سوس /sos/ ← شس.

سوسک /susuk/ (جان) حُنْفُس، حُنْفَسَاء، حُنْفُسَہ، حَضْرَاءُ الدَّمَنِ، حُنْفَسَاءُ الرُّبْلِ، بِنْتُ وَرْدَان، صَرْصَار، صَرْصُور، مَنْدُوسَہ، کَبِزَل.

سوسک آبزی /s.-e-ābzi/ (جان) بُزْغُوْتُ الْمَاءِ، اِلْفُ الْمَاءِ.

سوسک حمام /s.-e-hammām/ (جان) ← سوسک گرمابه.

سوسک دشتی /s.-e-dašti/ (جان) الْخُجَادِبِ.

سوسک سرخ /s.-e-sorx/ (جان) بَنَاتُ وَرْدَان.

سوسک سیاه /s.-e-siyāh/ (جان) الصَّرْصُور.

سوسک شکارچی /s.-r-šekārci/ (جان) بُوقُ النَّحْلِ.

هُہ بِالنَّارِ، غَرَضًا / غَرَضَ هُہ عَلَى النَّارِ، لَذَعًا / لَذَعَ النَّارَ الشَّيْءَ، لَفَحًا وَلَفَحَانًا / لَفَحَ النَّارَ فَلَانًا، تَلَوَّحًا / لَوَّحَ الشَّيْءَ بِالنَّارِ، لَوَّعًا / لَاعَ يَلَوُّعَاتِ الشَّمْسِ وَجْهَهُ، اِمْعَاضًا / اِمْعَضَ الشَّيْءَ، مَهَشًا / مَهَشَ ه.

سوزانی /suzāni/ قَابِلِیَہُ الْإِخْتِرَاقِ، الْإِخْتِرَاقِیَہ.

سوزانیدن /suzānidan/ ← سوزاندن.

سوزبرف /suz-e-barf/ عَاصِفَہُ ثَلْجِیَہ.

سوزدل /s.-e-del/ لَوْعَةُ، حُرْن، عَم، حُرْقَةُ الْحُرْنِ وَ الْهَوَى وَالْوَجْدِ.

سوزدن /su-zadan/ اِنَارَةُ / اِنَارَ حَقِیْقَہ ← سوسوزدن.

سوزرن /suzeran/ ۱. سَيَّدَ (إِقْطَاعِی) أَعْلَى. ۲. اَلْمُتَسَلِّطَہ.

سوززدن /suz-zadan/ اِنْمَالًا / اَوْلَمَ شَدِیْدًا، تَأْلَمًا / تَأْلَمَ، مُوَاحِزَةً وَ وَاحِزًا، مَلَادَعَةً / لَادَع.

سوزسرما /s.-e-sarmā/ الْبَرْدُ الشَّدِیْدُ، شِدَّةُ الْبَرْدِ، قَرَس، قَرِیْس، قَارِیْس.

سوزش /s.-e-š/ ۱. حُرَق، حُرْقَةُ، نَحْرَق، اِلْتِہَاب، اِشْعَال، اَزِیْر، لَذَع، لَنَج، الْمَضَاض، مَضْمَاض. ۲. لَوْعَةُ [الْهَوَى]، الْغَلْبِل.

سوزش درونی /s.-e-š-e-daruni/ اِخْتِرَاقٌ دَاخِلِی، اَلْبِنَصْح، اَلْمِنَصْحَہ.

سوزمانی /suz-māni/ ← کولی.

سوزن /suzan/ ۱. اِبْرَةُ، خِیَاط، مَخِیْط، عَجُوز. ۲. ← سوزن راه آهن.

سوزناک /suz-nāk/ مُخْرِق.

سوزن بان /suzanbān/ مَخُولُ اِتْجَاہِ السَّکَّةِ الحَیْدِیْدِیَہ، مَخُول، مَلُوح، عَامِلُ الْمُنَاوَرَةِ، مَخُولِجِی وَأَشْرَجِی، مِفْتَاحِجِی [عَم].

سوزن بند /s.-band/ قَامِطَہ، مِلْزَمَہ، مَشْبَک، مَایِک.

سوزن چخاق تفنگ /s.-e-caxmāq-e-tofang/ اِنْبَرَةُ اَلْبُنْدَقِیَہ.

سوزن چوپان /s.-e-cupān/ (گیا) مُشْطُ الزُّهْرَاءِ.

سوزن خیاطی /s.-e-xayyāti/ اِبْرَةُ الْخِیَاطَہ.

سوزن دان /s.-dān/ مِثْبَر، مِثْبَار، اَبَارَہ، مِثْبَرَہ.

سوزن درمانی /s.-darmāni/ الْوَحْزُ بِالْإِبْرَةِ [لِمَعَالِجَہِ الْفَرَضِی أَوْ تَخْفِیْفِ الْأَلَمِ].

سوزندگی /suzandegi/ الْإِخْرَاقِ، الْإِخْرَاقِ.

- سوسک طلائی /s.-e-talāyi/ (جان) ناصعة، الرُقْبُوت.
- سوسک گرمابه /s.-e-garmābe/ (جان) صُرْضُور، صُرْصار، حَرْبِصِيصَة [نث].
- سوسک گوزنی /s.-e-gavazni/ (جان) قِرْزُ الأَجَل، الغُطْب و الغُطْبَان.
- سوسکهای چهاربندی /s.-hā-ye-cahār-bandi/ (جان) ← زبایعَة الأَجْزاء.
- سوسمار /s.-e-sūmār/ (جان) عِظَايَة، صَب، صَبَة [نث]، أَبُو جِئِل، مُسْبِل، هَيْقَل.
- سوسمار آبی /s.-e-ābi/ (جان) الِئْمَسَاح.
- سوسمار آسیایی /s.-e-āsiyāyi/ (جان) الجُخْل.
- سوسماران درختی /s.-ān-e-deraxti/ (جان) الجِرْدُونِيَّات، عَيْد شُونِيَّات.
- سوسماران کرم زبانی /s.-ān-e-kerm-zabāni/ (جان) دُودِيَّات الِئْسِيَة.
- سوسمار پردار /s.-e-pardār/ (جان) التَّنِين.
- سوسمار درختی /s.-e-deraxti/ (جان) الجِرْدُون، العَيْدَشُون.
- سوسمار سمی /s.-e-sammi/ (جان) الثُّغْبَة.
- سوسمار ماهی /s.-e-māhi/ (جان) سَكَل، الشَّال.
- سوسمارها /s.-hā/ (جان) العِظَايَّات.
- سوسن /susan/ (گیا) شُونَس، الإِئْرَسَا، هُؤَبَر.
- سوسن آزاد /s.-e-āzād/ (گیا) ← سوسن سفید.
- سوسن آسمانگونی /s.-e-āsmānguni/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن الوان /s.-e-alvān/ (گیا) زَنْبِقُ زَنْبِقُ.
- سوسن باتلاقی /s.-e-bātlāqi/ (گیا) عُوْدُ الوَج.
- سوسن باغی ژاپنی /s.-e-bāqi-ye-žāponi/ (گیا) الرُّئْس.
- سوسنبر /s.-bar/ (گیا) صَغْتَر، سَغْتَر، زَعْتَر، كُشْد، نَمَام.
- سوسن بری /s.-e-barri/ (گیا) الذُّرْقَة.
- سوسن چینی /s.-e-cini/ (گیا) زَنْبِقُ صِيْنِي.
- سوسن ختایی /s.-e-xatāyi/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن خوش اندام /s.-e-xoš-andām/ (گیا) سوسن الوان.
- سوسن ده زبان /s.-e-dah-zabān/ (گیا) ← سوسن سفید.
- سوسن رشتی /s.-e-rašti/ (گیا) الفَايْتَة.
- سوسن زرد /s.-e-zard/ (گیا) عُوْدُ الوَج.
- سوسن ژاپنی /s.-e-žāponi/ (گیا) ← سوسن زرد.
- سوسن سرخ /s.-e-sorx/ (گیا) الهُؤَبَر.
- سوسن سفید /s.-e-sefid/ (گیا) الذُّخْدَاح.
- سوسن کبود /s.-e-kabud/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن کوهی /s.-e-kuhi/ (گیا) ← راسَن، الجِنَاح الرُّؤْمِي.
- سوسن لاجوردی /s.-e-lājvardi/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسنی ها /s.-i-hā/ (گیا) الشُّوْشِيَّات.
- سوسوار /s.-e-suvār/ (جان) مَمَص، مَرْشَف [أَنْبُوبُ يَمَكُنُ الحَشَرَات مِنْ إِنْتِشَاف السَّوَالِل].
- سوسوزدن /s.-e-susu-zadan/ لَوْحاً / لَاح يَلُوحُ وَالْآخَة / أَلَاخ وَ تَلَالُؤُا / تَلَالُؤُا وَإِنْمَاضُ / أَمُضُ النُّجْم.
- سوسه /suse/ (جان) شُوشَة، الأَثْنُونُوم.
- سوسیالیست /s.-e-sosyāl-ist/ الإِشْتِرَاكِي.
- سوسیالیستی /s.-i-i/ (جان) الجَمَاعِيَة فِي الإِقْتِصَاد السِّيَاسِي.
- سوسیالیسم /s.-ism/ الإِشْتِرَاكِيَة.
- سوسیالیسم صنفی /s.-i-e-senfi/ الإِشْتِرَاكِيَة النِّقَابِيَة.
- سوسیالیسم مسیحی /s.-i-e-masihī/ الإِشْتِرَاكِيَة الْمَسِيحِيَة.
- سوسیته /sosite/ مَجْتَمَع، جَمَاعَة، جَمْعِيَة.
- سوسیس /sosis/ مَرْتَدِلَا، سَلَامَة، مَقَانِق، لَقَانِق، سَجَق، مُنْبَار.
- سوسیولوژی /s.-e-sosiolozi/ عِلْمُ الإِجْتِمَاع.
- سوسیسون /s.-e-sosisson/ سَجَق.
- سوش /s.-e-suš/ أَرْؤْمَة، جَذَل، جَذْمَة.
- سوغات /s.-e-sowqāt/ طَرَقَة، هَدِيَة، نُخْفَة، عَرَاضَة، لَهْفَة.
- سوف /s.-e-suf/ (جان) الرُّؤْندَر.
- سوفار /s.-e-sufār/ الفُوق، فُفُوءَة.
- سوفسطایی /s.-e-sufestā'i/ سِفْطِطِي، شُؤْفِطِطَايِي، مُتَقَلِّب.
- سوفسطائیه /s.-e-sufestā'i/ الشُّؤْفِطِطَايِيَة.
- سوفلر /s.-e-sufloor/ ← سوفلور.

سوفلور /sufɫur/ ← مَلْفَنُ الْمُمْثَلِّ.

سوف ماهیان /suf-māhiyān/ (جانب) الْفَرْجِيَّاتِ.

سوفورا /sofurā/ (گیا) صُفَيْرَاءُ.

سوفیست /sofist/ سَفْسَطِيّ، مُغالِط.

سوفیسم /sofism/ سَفْسَطَة، اُغْلُوطة.

سوفیکس /sufiks/ لاجقة ← پسوند، پساوند.

سوق دادن /sowq-dādan/ سَوْقًا و سِياقًا و سِياقَةً و مَسَاقًا /

سَاقٌ، رَحْمًا / رَحْمَةً، دَفْعًا و دَفَاعًا و مَدْفَعًا / دَفَعَ - هُ بِشِدَّةٍ.

سوک /suk/ جانب، طَرَف، زَاوِيَة.

سوکمیسیون /sukomisyun/ لَحَنَةٌ فَرْجِيَّةٌ.

سوک /sug/ مُصَيِّبَة، مَأْتَم، غَزَاء، حُزْن، الْمُنَاحَة.

سوکلی /sugoli/ الْمَرْأَة الْمُخْتَارَة، الْعَرِيزَة.

سوکنامه /sug-nāme/ کِتَابُ الْتَغْرِيزَة، نَمُوءَة.

سوکند /sowgand/ قَسَم، مَقْسَم، يَمِين، خَلْف، جَلْفَان،

أَلْت، إِل، الْأَلُوءَة، الْإِلُوءَة، أَيْتَة، أَيْم، أَيْمِين، دَعْوَة، شَهَادَة،

عَهْد، مِلْح، مَنَاسَدَة، هَيْم. - به خداه: بِاللّٰه، وَاللّٰه،

تَاللّٰه، أَيْمَنَ اللّٰه، أَيْمُ اللّٰه.

سوکند خوار /s-xār/ الْخَلَاف، الْخَلَافَة.

سوکند خور دن /s-xordan/ اِفْصَامًا / اِفْتَسَمَ بِاللّٰه،

تَقَاسَمًا / تَقَاسَمَ الْقَوْمَ، خَلِيفًا / خَلَفَ بِ تَحَالُفًا / تَحَالَفَ

الْقَوْمَ، تَأْدِيَةً / أَدَّى الْيَمِينَ، تَأْدَانًا / تَأَدَّى الْمَرْءُ، تَأَلَّى /

تَأَلَّى، اِئْتَاءَ / آلَى، اِئْتَارًا / اِئْتَرِ الْيَمِينَ، بَلَنًا / بَلَنَ، اِئْتَاءَ

/ اَبْلَى يَمِينًا أَوَّالَهُ، خَلَطًا / خَلَطَ سَبَطًا / سَبَطَ عَلَيْهِ

يَمِينًا، سَحَجًا / سَحَجَ الْاَيْمَانِ، سَمُوطًا / سَمَطَ عَنْ

الْيَمِينَ، سَمَهَجَةً / سَمَهَجَ الْيَمِينَ، تَقَيُّدًا / عَقَّدَ

الْيَمِينَ، تَقْدِيمًا و تَقْدِيمَةً / قَدَّمَ يَمِينًا، نَفَلًا / نَفَلَ

الرُّجُلَ.

سوکند دادن /s.-dādan/ اِسْتَقْسَمًا / اِسْتَقْسَمَ هُ بِاللّٰه،

اِسْتِخْلَافًا / اِسْتَخْلَفَ هُ، تَخْلِيْفًا / خَلَفَ، اِخْلَافًا / اَخْلَفَ

هَ، اِسْتِيْمَانًا / اِسْتِيْمَنَ هُ، اَتَّأ / اَلَّتْ - هُ يَمِينًا، اِئْتَلَا /

اَبْلَتَ هُ يَمِينًا، اِئْتَلَا / اَبْلَى هُ عَزْمًا و مَغْرَمًا و عَزْمًا

و عَزْمَةً و عَزْمَانًا / عَزَمَ عَلَيْهِ، مَقَطًا / مَقَطَ هُ

بِالْاَيْمَانِ، نَشَدًا و نَشَدْنَا / نَشَدَ هُ اللّٰهَ اَوْهَ، مَنَاسَدَةً و

نَشَادًا / نَاشَدَ هُ تَنْفِيْلًا / نَفَلَ هُ، تَوَزَّيَةً و تَوَزَّيْنَا / وَزَّأ

فَلَانًا.

سوکند راست /s.-e-rāst/ الْيَمِينُ الْحَاسِمَةُ.

سوکند دروغ /s.-e-dorug/ اِيْمِيْنُ الصُّبْرِ، يَمِيْنُ عَمُوش.

سوکند شکستن /s.-e-šekastan/ جِنْتًا / حَبْنَتَ، نَكْتًا /

نَكَّتَ - الْيَمِينَ.

سوکند شکن /s.-e-šekan/ الْحَاثِثُ، النَّاكَثُ.

سوکند نامه /s.-nāme/ ۱. کِتَابُ الْقَسَمِ، شَهَادَةُ الْقَسَمِ،

الْعَهْدَة. ۲. شِعْرٌ فِيْهِ قَسَمٌ.

سوکند وفاداری /s.-e-vaḡādātri/ يَمِيْنُ الْأَمَانَةِ أَو الطَّاعَةِ.

سوکوار /sugvār/ نَوَاح، نَاطِع، نَادِب، نَدَاب، مُصَاب،

دُومَاتَم، مُخَرِن، خَرِيْن، خَرَزَن، الْبَاكِي، حَاد.

سوکوار شدن /s.-e-šodan/ تَحَرَّنًا / تَحَرَّنَ لِمُصَيِّبَتِهِ.

سوکواری /s.-i/ مَأْتَم، التَّغْرِيزَة، التَّأْسَاء، نَذَب، مَنَذَب،

زَنِي، رِئَاء، جَدَاد، حُزْن، تَعْدِيْدُ الْمَيِّتِ، الْمَعَادَة.

سوکواری کردن /s.-i-kardan/ نَذَبًا / نَذَبَ - الْمَيِّتَ،

زَنِيًا و رِئَاءً و رِئَاءَةً و مَزْنَاءَةً و مَزْنِيَّةً / زَنَى - الْمَيِّتَ، رَتَّلُوا / رَتَّلَا

- الْمَيِّتَ.

سولفات /sulḡāt/ (شیم) السُّلْفَات.

سولفات آمونیاک /s.-e-āmūniyāk/ (شیم) سُلْفَاتُ

النُّشَادِر.

سولفات آهن /s.-e-āhan/ (شیم) الرُّاحُ الْأَخْضَرُ.

سولفات باريوم /s.-e-bāriyom/ (شیم) كِبْرِيْتَاتُ

الْبَارِيُوم.

سولفات زنگ /s.-e-zang/ (شیم) كِبْرِيْتَاتُ الزُّنْك.

سولفات سود /s.-e-sud/ (شیم) كِبْرِيْتَاتُ الصُّودَا.

سولفات فر /s.-e-fer/ (شیم) كِبْرِيْتَاتُ الْحَدِيْد.

سولفات کنین /s.-e-kenin/ (شیم) كِبْرِيْتَاتُ كَيْبِيْن.

سولفات کونیور /s.-e-ku'ivn/ (شیم) کات ← کبود.

سولفات منیزی /s.-e-manyazi/ (شیم) كِبْرِيْتَاتُ

الْمَغْنِيْسِيَا.

سولفات سدیم /s.-e-sodyom/ (شیم) كِبْرِيْتَاتُ

الصُّودِيُوم.

سولفات سرب /s.-e-sorb/ (شیم) سُلْفَاتُ الرُّصَاصِ.

سولفات کلسیوم /s.-e-kalsiyom/ (شیم) ← سَنَگ

گَچ.

سولفات مس /s.-e-mes/ (شیم) الرُّاحُ الْأَزْرُق.

سولفات ه /s.-e/ (شیم) مُسَلَفَت، مُكَبِّرَت.

سولفامیدها /sulfamidhə/ (شیم) سولفامیدات.

سولفز /solfeʒ/ (شیم) ← سرایش.

سولفور /sulfur/ (شیم) ← سولفید.

سولفور آهن /s.-e-āhan/ (شیم) المَرْقَشِيتَا.

سولفور پلمپ /s.-e-polomp/ (شیم) ← گالن.

سولفور روی /s.-e-ruy/ (شیم) رِکازُ الرُّنک.

سولفور سرب /s.-e-sorb/ (شیم) ← گالن.

سولفورو /sulfuro/ کِبْرِيتِي.

سولفور ه /sulfur-e/ (شیم) مُکَبِّرَت.

سولفوریک /s.-ik/ (شیم) حامِضُ الکِبْرِيتِيک ← اسید

سولفوریک.

سولفیت /sulfit/ (شیم) کِبْرِيتِيَت.

سولفید /sulfid/ (شیم) کِبْرِيتِيَد، کِبْرِيتُور.

سولفیدریک /s.-rik/ (شیم) حامِضُ الکِبْرِيتِيک.

سولو /solo/ الُفْضَن ← سلو.

سولنوید /solenoid/ الِیْلَفُ الُلُولِي.

سوم /sevvom/ ثالِث، ثالِثَا، الثَّالِثَة.

سوماترا /sumatrá/ سوماترا.

سومالی /sumáli/ سُمَالِي.

سومین /sevvomin/ الثَّالِث، الثَّالِثَة.

سونا /suná/ حَمَامُ تُزْكِي.

سونات /sonát/ (مس) السُونَاة.

سونار /sonár/ السُونَار.

سوند /sond/ مِسْبَار، مِزْجاس.

سونداژ /sondäz/ سَنَبْر، اِسْتِیْبَار، اِزْجاس.

سونش /suneš/ الثُّرَاة، حُكَاة.

سونیک /sonik/ صَوْتِي.

سوویت /sovyet/ السُوفِيَات.

سوویتسی /s.-i/ السُوفِيَاتِي. «اتحاد جماهير شوروی

سویتی سوسیالیستی»: الإِتِّحَادُ السُوفِيَاتِي. U.R.S.S.

سوهان /suhān/ مِزْد، مِزْرَش، المِیْسَرَة، مِخْرَق، سَفَن،

المِضْقَل، المِضْقَلَة.

سوهان آهنگر /s.-e-āhangar/ مِزْدُ الحَدَاد.

سوهان تخت /s.-e-taxt/ مِزْدُ أَقْطَش.

سوهان چوب ساب /s.-e-cub-sāb/ مِزْدُ لِلْحَشَب.

سوهان چهارگوش /s.-e-cahār-guš/ مِزْدُ مُزْبَعُ

المَقْطَع.

سوهان درشت /s.-e-dorošt/ مِزْدُ خَشَن.

سوهان دم موشی /s.-e-dom-e-muš/ مِزْدُ مُثَلَّث.

سوهان زدن /s.-e-zadan/ بَرْدَا / بَرْدُ الخَدِيد، نَخْتَا /

نَخَتْ يُو نَحْتُ - القُوْد.

سوهان سه پهلوی /s.-e-se-pahlu/ مِزْدُ قَطِیْفَة.

سوهانکار /s.-e-kār/ مُقْطَعُ المَعَادِن، الشَّخْصُ الَّذِي عَمَلُهُ

تَقْطِيعُ أَوْ بَرْدُ المَعَادِن.

سوهانکاری /s.-e-k.-l/ تَقْطِيعُ المَعَادِن، بَرْدُ المَعَادِن.

سوهان گرد /s.-e-gerd/ مِزْدُ دَائِرِي المَقْطَع.

سوهان ناخن /s.-e-nāxon/ مِزْدُ الْأَطْفَار.

سوهان نرم /s.-e-narm/ مِزْدُ دَقِيق.

سوهان نیمگرد /s.-e-nim-gerd/ مِزْدُ نِصْفِ دَائِرَة.

سوی /suy/ جَهَة، الْوُجْه، الْوُجْهَة، جَانِب، نَحْو، نَاجِيَة،

الصُّوب، حَد، أَوْب، جَذَلَاء، الجَدِيْلَة، الجَدِيَة، جِيْزَة،

حَجَا، جَذْفَار، جَذْفُور، الشُّطْر، شُفْب، شَق، شَفَق،

صَفْح، صَفْق، طَيَة، غَزِي، قَبَل، قَبِيل، قُتْر، القَذَف،

القَذْف، القَذْفَة، كَسْر، كَنَف، كَنَفَة، التَّبْذَة، التَّبْذَة،

نَاجِيَة، هَذِيَة.

سویا /soyá/ (گیا) السُّوْجَة.

سویت /sovyet/ مَجْلِسُ السُّوفِيَات.

سویت /suvit/ (مس) ۱. مَجْمُوعَة قِطْع رَاقِصَة. ۲. ←

شُوِيَت.

سویج /suvic/ قَاطِعُ الثِّيَار، زَرْ.

سوئد /su'ed/ السُّوَيْد.

سویدا /soveydā/ السُّوَيْدَاء.

سویدای دل /s.-ye-del/ حَبَة القَلْب، اللُّمْطَة.

سوئد جدید /su'ed-e-jadid/ سُوَيْدُ الجَدِيد.

سوئیس /suvis/ سُوَيْسِرَا.

سویه /suyē/ ۱. وُضْع، سَمَتْ، جَهَة، صُوب، وَجْه. ۲.

شَلَاة، نَسَب.

سویه شناسی /s.-šenāsi/ عِلْمُ الْأَنْسَاب.

سوئیت /su'it/ شِقْطَة.

سه /se/ ثَلَاث، ثَلَاثَة.

سه اتمی /s.-atomī/ ثَلَاثِي الذَّرَات.

سه ارزشی /s.-arzeš/ ← سه ظرفیتی

سه رویه /s.-ruye/ ثلاثی الشطوح.
 سه ره /sehre/ (جان) آبوئراقیش، البرقش، الشرشور،
 براقش، الحسون، الدغناش، الكعتر، نقار الشوك.
 سهرة اروپایی /s.-ye-orupäyi/ (جان) ذبح النبی، زعیم،
 خضیر، خضیری، الثقاد، الثقاد.
 سهرة خانگی /s.-ye-xānegi/ (جان) الثفاجی.
 سه ره ها /s.-hä/ (جان) الشرشوریات.
 سه زبانه /se-zabāne/ ثلاثی اللسن أو اللغات.
 سه سر /s.-sar/ ثلاثی الرؤوس.
 سه سه /s.-s/ ثلاث.
 سه شاخه /s.-säxe/ ذو ثلاث شعب.
 سه شکلی /s.-šekli/ الثلاثیة.
 سه شنبه /s.-šanbe/ الثلاثاء.
 سه طرفه /s.-tarafe/ ثلاثی الأضلاع.
 سه طلاق /s.-talāq/ الطلاق الثلاث.
 سه طلاقه /s.-talāqe/ مطلقه بالثلاث.
 سه ظرفیتی /s.-zarfiyyati/ (شیم) ثلاثی الثکاف.
 سه غلافی /s.-qeläfi/ (گیا) ← سه برجهی
 سه فاز /s.-fāz/ (فز) ثلاثی الأذوار.
 سه کانونی /s.-kānuni/ ثلاثی الأطراف البوریة.
 سه کنج /s.-konj/ ← سه گوش.
 سه گام /s.-gām/ (مس) الثلاثیة.
 سه گانه /s.-gāne/ تثلیث.
 سه گاه /s.-gāh/ (مس) الشیگاه، سه گاه [عراق].
 سه گرزی /s.-garzani/ ذو ثلاث مذقات.
 سه گوش /s.-guš/ مثلث، ثلاثی الزوايا، ثلاثی الفصوص،
 دالی، کوس.
 سهل /sahl/ یسر، سهل.
 سه لا /s.-l-lā/ ثلاثی الطبقات أو الطیّات.
 سه لا چنگ /s.-l-lā-cang/ (مس) ثلاثیة الأسنان.
 سهل انگار /s.-engār/ المطال، لیسن العریکه، غدیم أو
 قلیل الإهتمام.
 سهل انگاری /s.-e-i/ التخصیر، الإهمال، الوغل.
 سهل انگاری کردن /s.-e-i-kardan/ ماطلة / ماطل،
 تسامحاً / تسامح القوم، مكابله / كابل ه، بسا و بسوء /
 بسا ٬ به، نوما و نیاماً / نام ینام عن حاجته.

سهام /sahām/ سندات مالیه.
 سهام اراضی /s.-e-arāzi/ أشهُم الأراضي.
 سهام بانکی /s.-e-bānki/ أشهُم مصرفیه.
 سهام بی نام /s.-e-bi-nām/ سند، سهْم، حصه.
 سهام دار /s.-dār/ حامل أشهُم، مساهم، مالک أشهُم.
 سهام داران /s.-dārān/ حمله الأشهُم.
 سهام مالی /s.-e-māli/ أشهُم مالیه.
 سهام معمولی /s.-e-ma'muli/ أشهُم عادیة.
 سهام ممتاز /s.-e-momtāz/ أشهُم مالیه مضمونه.
 سهام مؤسسین /s.-e-mo'assin/ أشهُم أو حصص التأسيس.
 سه بار /se-bār/ ثلاثاً، ثلاث مرات.
 سه بر /s.-bar/ ثلاثی الجوانب.
 سه برابر /s.-barābar/ ثلاث أضعاف، ثلاثة أضعاف.
 سه برابر کردن /s.-b.-kardan/ تثلیثاً / ثلث.
 سه برجهی /s.-barceyi/ (گیا) ثلاثی المساکین.
 «تخمدان سه برجهی»: مبینث ثلاثی المساکین.
 سه برگه /s.-barge/ (گیا) ثلاثی الزورات.
 سه بعدی /s.-bo'di/ ثلاثی الأبعاد.
 سه پایه /s.-päye/ ۱. الاثنیة، السهوة. ۲. ثلاثی الأرجل.
 سه پایه پیش بخاری /s.-p.-ye-piš-boxāri/ أثنیة النار.
 سه پایه نقاشی /s.-p.-ye-naqqāshi/ منصه التصوير،
 منشد.
 سه پر /s.-par/ ۱. ذو ثلاث شعب. ۲. (گیا) ثلاثی
 الفصوص، ثلاثی الثورات أي البتلات.
 سه تار /s.-tār/ طنبار، طنبور.
 سه تابی /s.-täyi/ الثلاثی.
 سه جزئی /s.-joz'i/ ثلاثی التجزئ.
 سه جمله بی /s.-jomleyi/ (رض) ثلاثی الحدود.
 سه چرخه /s.-carxe/ دراجة ثلاثیة.
 سه خامه بی /s.-xāmeyi/ (گیا) ثلاثی الاقلام.
 سه دانه بی /s.-dāneyi/ ثلاثی البزور.
 سه دوری /s.-dowri/ ثلاثی الأذوار.
 سه دیگر /s.-digar/ ثالث.
 سه راهی /s.-rähi/ تقاطع طریق.
 سه رنگ /s.-rang/ ثلاثی الألوان.

سہ لپیہی /s.-laqqeyi/ ثلاثی القُصوص.

سہ لختی /se-laxti/ ثلاثی الأطراف أو التُّنوعات.

سہم /sahm/ ۱. شہم، نصیب، حصّۃ، قِسْمۃ، مَقْسَم، قِطْعۃ، جُزء، یُشْرک، بُذ، بُذاد، قُرْعۃ، قِنسَط، قِط، نِہْد، وَرِیقۃ. ۲. (حق) النّصیب. ۳. (ہن) السّہم.

سہ مادگی /se-mädegi/ ثلاثی المِدَقَات.

سہ محوری /s.-mehvari/ ثلاثی المَحْوَر.

سہم دار /sahm-där/ مُسَاهِم.

سہمگین /sahm-gin/ مِہْنِب، مُزْعِب، مُجْهِف، مُرْنِع، هَائِل، مُهْوَل، شَنْع، شَنْع، فُطِیع.

سہم مشاع /s.-e-mosü/ ← سہم مشترک.

سہم مشترک /s.-e-moštarak/ الشّاع.

سہمناک /s.-näk/ مُفْرَع.

سہمی /s.-i/ (رض) القَطْعُ المُکافی.

سہمیوار /s.-i-vär/ (رض) الجِسْمُ المُکافی الدّورانی.

سہمیہ /s.-iyye/ نصیب، حصّۃ نِسْبِیۃ، حصّۃ، تَخْصِیص.

سہو /sahv/ غَلَط، غَفْل، غَفْلۃ، زَلَل، غِرَۃ، قُلْتۃ، لَنُو، لَعَا.

سہوجھی /se-vajhi/ ← سہ زاویہ.

سہولت /sohulat/ یُسْر، یَسَار، سُهُولۃ.

سہہجایی /se-hejāyi/ ثلاثی المقاطع.

سہیل /soheyl/ (نج) سُهَيْل.

سہیم /sahim/ ۱. القَسِیم، الشَّرِیک، القَرِیع. ۲.

المُساهِم ← سہام دار.

سہیم شدن /s.-šodan/ سہاماً و مُساهِمۃ / ساهَمَ هُ الشَّیْءَ وَفِیْہِ، اِشْتَرَاکاً / اِشْتَرَاکَ فِی الْأَمْرِ.

سہیم کردن /s.-kardan/ اِشْہَاماً / اِشْہَمَ لَهُ فِی کَذَا.

سی /si/ ۱. الثّلاثون. ۲. (مسب) سی.

سیاتوسکا /siyätuskä/ (گیا) حَبّ الشّوْم، غَوْشَجْ اُسُوْد.

سیاتیک /siyätik/ (پز) عِزْقُ النّسا.

سیاتیک بزرگ /s.-e-bozorg/ (پز) ← سیاتیک.

سیاتیک کوچک /s.-e-kucak/ (پز) عِزْقُ النّسا الصّغیر.

سیاح /sayyäh/ جَوَاب.

سیاحت /siyähät/ السّیّاحۃ.

سیاحت کردن /s.-kardan/ تَجَوُّلاً / جَوَل، تَجَوُّلاً /

تَجَوَّل، طَفَناً / طَفَنَ - فِی الْأَرْضِ.

سیاحتنامہ /s.-näme/ الرّحْلۃ.

سیاخاک /siyā-xäk/ الشَّرْزُوْم، الثَّرْبۃ السّوداء.

سیار /sayyär/ (نج) مُتَحَوِّک، مُتَقَلِّل.

سیارات /s.-at/ (نج) الکَوَاکِبُ السّیّارَات.

سیارکان /sayyäräkän/ ۱. (نج) کُوْنِکَبَات. ۲. ← فرضیۃ سیارکان.

سیارگان سفلی /s.-e-soflä/ (نج) السّیّارَات السّفلی.

سیارگان علوی /s.-e-olvä/ (نج) السّیّارَات العُلیا.

سیارہ /sayyäre/ (نج) سِیَار، الْکَوْکَبُ السّیّارۃ، الْمُتَحَوِّزۃ.

سیاس /sayyäs/ الشّیاسی.

سیاست /siyäsät/ الشّیاسۃ، تَأْدِیْب، قِصَاص، الْإِیَالۃ، الْإِیَالۃ.

سیاست اقتصادی /s.-e-eqtesädi/ بَیْاسۃُ الْاِقتِصَادِ.

سیاست اقتصادی نوین /s.-e-e-ye-novin/ بَیْاسۃُ الْاِقتِصَادِ الْجَدِیدۃ.

سیاست بازارآزاد /s.-e-büzär-e-üzäd/ بَیْاسۃُ السُّوْقِ الحُرّۃ.

سیاست بی طرفی /s.-e-bi-tarafı/ بَیْاسۃُ عَدَمِ الْاِنْجِیاز.

سیاست بین المللی /s.-e-beyn-ol-melalı/ الشّیاسۃ الدّوْلِیۃ.

سیاست تشنج زدایی /s.-e-taşannož-zodäyi/ بَیْاسۃُ الْوَفَاقِ.

سیاست تعلیم و تربیت /s.-e-ta'lim-o-tarbiyat/ الشّیاسۃُ التّرْبِیّۃ.

سیاست خارجی /s.-e-xärejı/ بَیْاسۃُ خَارِجِیۃ.

سیاست داخلی /s.-e-däxelı/ الشّیاسۃُ الذّاخِیۃ.

سیاست درهای باز /s.-e-dar-häi-ye-bäz/ بَیْاسۃُ الْاِنْفِتاحِ.

سیاست عدم تمرکز /s.-e-adam-e-tamarkoz/ الْاِقْلَیْمِیۃ.

سیاست کردن /s.-kardan/ ۱. بَیْاسۃُ / سَاسُ، تَذْبِیراً / ذَبَّرَ الْوَالِیَ اَقْطَاعَهُ. ۲. اِجْرَاءُ / اُجْزِیْ عَلَیْہِ قِضَاصاً.

سیاستمدار /s.-madär/ الشّیاسی.

سیاستمدارانہ /s.-m.-äne/ بِالشّیاسِیۃ.

سیاستمداری /s.-m.-i/ بَیْاسِیۃ، اِیَالۃ.

سیاست مدن /s.-e-modon/ ← سیاست مدینه.

سیاست مدینه /s.-e-madaniyye/ الشیاسة المدنیة.

سیاست موازنه /s.-e-movazene/ توازن القوى [بین الذول].

سیاسی /siyasi/ الشیاسی.

سیاقه الاعداد /siyaqat-al-a'dad/ (بد) التعدید.

سیال /saiyal/ سیال، سیال، سائب.

سیال /sial/ الشیال [القشرة السطحية] (الفرانیة) من الغلاف الصخري.

سیاله /saiyale/ سیار، جار، سار.

سیاله برق /s.-ye-barq/ السائل الكهربی.

سیام /siyam/ ۱. تایلند. ۲. (گیا) الزامی، قنب سیام.

سیامی /s.-i/ التایی.

سیانور /siyanur/ (شیم) سیانید، سیانور، ملح حامض الهیدروسیانیک.

سیانوز /siyanoz/ (پز) الیزقان الأزرق.

سیانوز روده /s.-e-rude/ (پز) الزرق المغوی.

سیانوزن /siänozen/ السیانوجین.

سیانیدا /siyanidä/ (جان) الشقار، النهار.

سیانیدریک /siyanidrik/ (شیم) حامض الهیدروسیا نیک.

سیاه /siyah/ ۱. الأسود، السواد، البهیم، الأخضر، الجون، الأخضر، خراپنی، جذادی، الخلیک، الأخضر، الأخوڑی، الخوڑی، الخش، الأخضر، الدبس، دجی، الذاجی، الدلام، ذلهم، الأدهم، الدهام، أشخم، المشخوم، الأشخم، الأشحمان، الشخامی، الأشداف، الظلام، المظلم، الفزیزیب، الفحیم، الفخمی، الکفح، الیخمو. ۲. (مس) السوداء.

سیاه بخت /s.-bax/ سیء الحظ، قلیل البخت، عانس.

سیاه بختی /s.-b.-i/ سوء الحظ، قلة البخت.

سیاه بو /s.-bu/ بخور الأكراد، أندراسیون.

سیاه پوست /s.-pust/ من العرق الأسود، الزنجی.

سیاه پوستان /s.-p.-än/ السود، الزنوج.

سیاه پوستی /s.-p.-i/ سواد الجلد.

سیاه تخمه /s.-toxme/ (گیا) ← شونیز.

سیاه تلو /s.-talü/ شهبان، صامور.

سیاه تند /s.-e-tond/ فجیم، فاجم.

سیاه توسکا /s.-tuskä/ (گیا) الإملیس.

سیاه چال /s.-cäl/ مطبق، دیماس، جب، مطمورة، یخن مظلم و ضیق.

سیاه چرده /s.-carde/ ← سیزه، گندمگون.

سیاه دانه /s.-däne/ (گیا) حبة البركة، حبة السوداء، شونیز.

سیاه درخت /s.-deraxt/ (گیا) غوسج، شوكة الصباغین.

سیاه رگ /s.-rag/ ورید، خیل، عرق، أجوف.

سیاه رگ زبرین /s.-r.-e-zebarin/ (پز) الأجوف العلوی.

سیاه رگ زیرین /s.-r.-e-zirin/ (پز) الأجوف السفلی.

سیاه روز /s.-ruz/ ← سیه روز، بدبخت.

سیاه روی /s.-ruy/ ← سیه روی.

سیاه زخم /s.-zaxm/ (پز) جمره فحمة أو حبيثة، فرخ جفر، الحمی الحبيثة.

سیاه سرفه /s.-sorfe/ (پز) السعال الذیکی، الشهقة.

سیاه سنگ /s.-sang/ بازلت، نسف، نسف.

سیاه سوخته /s.-suxte/ الملقو بأشعة الشمس.

سیاه شدن /s.-šodan/ شواد / سودت / تسود / تسود الرجل، إشوداد / إشود، إشوداد / إشود، جونا و جونة / جان / ختما / حمت / تخمما / تخم، خلوكا و خلوكة / خلكت الشيء، خلكت الشيء، إخليلكا / إخلولك الشيء، دجوا و دجوا / دجا الليل، ذهمة / ذهمت / تذهما / تذهم، إذهيما / إذهم الشيء، إذهيما / إذهم الشيء، شخم / إظلاما / أظلم، فحومة / فحمت / إقتما / إقتم.

سیاه قلم /s.-qalam/ النل.

سیاه قلم زدن /s.-q.-zadan/ نل، زخرقة / زخرقت بالنل.

سیاهک /s.-ak/ (گیا) شواذیات، فصیلة من الفطور الدعائیة تنسب إليها فطور شواد الحبوب.

سیاه کاج /s.-käj/ (گیا) اللارکس.

سیاهکان /siähakän/ الأقزام الزنجانية لأفریقة.

سیاه کردن /siäh-kardan/ شونید / سود الشيء، إخمأ / أحم هت / تخيما / حمت الشيء، تذهيما / ذهمت الشيء، إذغما / أذغ الشيء، تذهيما / ذهمت.

سیبل */sibl/* (نظ) الَهْدَف، البُرْجاس، رُقعة.
 سیبیا */sibiya/* (جان) الشَّيْبَا.
 سیپرینیده ها */siprinideha/* (جان) البَجِينَات.
 سیرات */sitrāt/* (شیم) یسرات، لَیْمُونات.
 سیترون */sitron/* (گیا) اللَّيْمُونُ الحامِضُ.
 سیتریک */sitrik/* (شیم) حامضُ السَّیترِیک، حامضُ اللَّيْمُون.
 سیترین */sitrin/* اُتْرُجی، اللُّون.
 سیتو */sito/* ← سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی.
 سیتواسیون */situväsion/* مَوْضِع، مَوْقِع.
 سیتوپلاسم */sitopeläsm/* جَبَلَة.
 سیتولوژی */sitoloži/* عِلْمُ الخَلایا.
 سیخ */six/* ۱. سَفُود، سِیخ، مَحْرُوق، جلال، مَنَحَس، مَغَاد، مَنضاح. ۲. مَنُصَب، مَنُتَفَش، مَنُتَفَش، ناعِط.
 سیخانک زدن */s.-ünak-zadan/* ۱. نَحْسا / نَحْسَ ۲. الدَّابَّةُ.
 سیخ بخاری */s.-e-boxäri/* مَخْرَاکُ النَّارِ، مِسْعَر، بَشْکُور.
 سیخ تنور */s.-e-tanur/* البَشْکُول.
 سیخ زدن */s.-zadan/* ۱. سَفَدَ / سَفَدَ اللَّحْمَ، صَمَا / صَمَّ / اللَّحْمَ بالسَّفُود. ۲. تَخْرِیکاً / خَرَّکَ.
 سیخ شدن */s.-šodan/* ۱. تَنَفَّساً / تَنَفَّسَ وَاِنتِفَاشاً / اِنتَفَشَ وَقَوْماً وَقَوْماً وَقِیاماً وَقِیامَةً / قَامَ یَقُومُ سَعُوَّةً، اِنتِصَاباً / اِنتَصَبَ سَعُوَّةً. ۲. نَغَظاً وَنُغَظاً / نَعَظَ ۲. وَاِنْغَظاً / اَنْغَظَ الْقُضِیْبَ.
 سیخک */s.-ak/* الصَّیْقَة، الصَّیْقَة، الصَّیْقَة، صِیْقَة، دَابِرَة الطَّائِر، سَوَّکَة، عِجَارَة.
 سیخک زدن */s.-ak-zadan/* ← سیخانک زدن.
 سیخ گردان */s.-e-gardän/* المِذْوَار.
 سیدا */sidä/* (گیا) الخَوْزَنَق.
 سیدر */sidar/* الشَّیْدَر، شَرَابُ کُحُولی، یَصْنَعُ مِنْ عَصِیرِ بَغْضِ اَنْوَاعِ النَّفَّاح.
 سیر */sir/* ۱. (گیا) ثُوم. ۲. تا پیاز؛ کُلُّ الاشْیاء. ۲. مُمْتَلِی، مُشْبَع، شَبْعان، شَبْع، فَرث، کُشِی، کُضِیْط، النَّاهِی. ۳. مَفْلُوقٌ مِنْهُ ← بیزار. ۴. مِقْیاسُ وَزْنٍ یَبْلُغُ ۷۵ جِراماً. ۵. لاجئة مکانیة کَسَرْدِیسِر.
 سیراب */siräb/* سَقِی، طَرِی، رَطَب، رَیْان، رَیْا، [نث]

تَسْجِیماً / سَحْم، تَسْجِیماً / سَحْم، تَسْجِیماً / فَحْم، تَسْجِیماً / قَتَم، تَسْجِیماً / هَبَب.
 سیاه کهریابی */s.-e-kahrobäyi/* اَذْهَم، اَسْوَدَ حَالِک.
 سیاه گوش */s.-guš/* (جان) ثَقَف، عَنَّاقُ الْأَرْضِ، وَشَق، ثُمْلَة، عُنُقُط، عُنْجُل، فُنْجُل.
 سیاه مست */s.-mast/* شَکْرانُ مُزْتَجَّ.
 سیاهه */s.-e/* فائِزَة، قَائِمَة، الجَزْد، جَرِیدَة، جَزْدَة، صَحِیْقَة، بَیْان، بَرْنامِج، کَشَف، فُنْدَاق.
 سیاهه خرید */s.-e-ye-xarid/* فائِزَة شِراء.
 سیاهه فروش */s.-e-ye-foruš/* کَشَفَ بَیْع، فائِزَة بَیْع.
 سیاهی */s.-i/* سَوَاد، بَهْمَة، ثُحْمَة، حُثْمَة، حَلْک، حُثْمَة، دُجْنَة، دِیْسَم، دَلَام، دُهْمَة، سَحْم، سُحْمَة، سَحَام، سَحْم، سُحْمَة، ظَلْمَة، عَسَف، عَسَم، غُیْهَب، قُثْمَة، قُثْمَة، قَتَام، لَوْتَة، لَطَحَة.
 سیاهی چشم */s.-i-ye-cešm/* (پز) سَوَادُ الْعَیْنِ، الحَذَقَة.
 سیاهی رفتن [چشم] */s.-i-raftan/* اِظْلَاماً / اُظْلَمَ الْعَیْنُ مِنْ خَرِّ الشَّمْسِ أَوْ الْجَوْعِ، مَتَشَا / مَتَشَ ۲. تَ عَیْنُهُ، مَدَشَا / مَدَشَ ۲. تَ عَیْنُهُ.
 سیاهی لشکر */s.-i-ye-laškar/* رُعاع، وَشِیْطَة. ۲. در فیلم: رُعاعُ التَّمْثِیلِ.
 سیب */sib/* (گیا) النَّفَّاح.
 سیب آدم */s.-e-ädam/* (پز) جَوْزَة الرِّقَبَة، حَزَقْدَة، قَزْدَحَة.
 سیب آکازو */s.-e-äkäzu/* (گیا) الأَنْقَرِیْة.
 سیب بلسم */s.-balsam/* (گیا) نَفَّاحُ النَّجَائِبِ.
 سیرنیتیک */sibernetik/* السَّیْرانیَّة، عِلْمُ الصُّبُطِ.
 سیریری */sibri/* سِیْبِرِیا، سِیْبِرِیَّة.
 سیب زمینی */sib-zamini/* (گیا) بَطَاطَا، بَطَاطِس.
 سیب زمینی ترشی */s.-z.-ye-torši/* (گیا) جِذَر، تَرْتُوف، کَنْکَر.
 سیب زمینی شیرین */s.-z.-ye-širin/* (گیا) بَطَاطَا حُلْوَة.
 سیب زمینی هندی */s.-z.-ye-hendi/* (گیا) القِیْطَلان.
 سیب ژاپنی */s.-e-žäponi/* (گیا) اَکِیدْزِیا، اِیکِی دُنْیا، مُشْمَلَة یا بایْنَة.
 سیبستان */s.-estän/* المَتَفَحَة.
 سیبک */s.-ak/* رُمَانَة القَرَامِیْل، ذَرْتَة.

مُزَو، جازم، نَهْلان، الثَّاهي، مُشَبَّعٌ بالماء، مُشْرَبٌ.

سیراب شدن /s.-šodan/ تَرَوِيَّةٌ /رَوَى، رَيَا ورَوَى / رَوِي
 - مِنْ الماء، تَرَوِيًّا / تَرَوَى، إِرْتَوَاءٌ / إِرْتَوَى مِنَ الماء،
 تَسْقِيًّا / تَسْقَى، شَرَبًا / شَرِبَ تَ شَرَبًا / تَشْرَبُ، تَشْبَعًا /
 تَشْبَعُ، بَضْعًا وَبُضْعًا وَبَضْعًا / بَضَعَ - مِنَ الماء، فَأَمَّا /
 قِيمٌ - مِنَ الماء، تَكَلَّسًا / تَكَلَّسَ مِنَ الماء، تَنْدِيًا / تَنْدَى
 الظَّمآنُ، نَضَحًا وَنُضُوحًا / نَضَحَ - الشَّرَابَ، نُفُوعًا / نُفَعُ -
 بالماء.

سیراب شده /s.-šode/ مَسْقِيٌّ، مَزَوِيٌّ.

سیراب کردن /s.-kardan/ سَقِيًّا / سَقَى - هُتْ مَسَاقَاةً /
 سَاقَى هُتْ شَيْنَا إِيَّائِي، إِرْوَءُ / أَرَوَى القَوْمَ، تَرَوِيَّةً / رَوَى
 الثِّبَاتِ، تَشْبِيْعًا / شَبَّعَ، إِنْشَاعًا / أَشْبَعَ، تَشْرِيْبًا / شَرَبَ،
 إِنْخِصَاءً / أَخْصَأَ هُتْ إِرَاضَهُ / أَرَأَسَ القَوْمَ، زَكَا / زَكَّ - هُتْ
 الماء، إِفَامًا / أَفَامَ هُتْ تَفْنِيْمًا / فَأَمَ هُتْ إِنْصَاحًا / أَنْصَحَ
 هُتْ نَضَحًا / نَضَحَ - عَطَشَهُ، إِنْهَالًا / أَثْهَلَ العَطْشَانَ.

سیرابی /s.-i/ ۱. الرِّي، رِيَّة، زَنْغ، مَنُفَّع. ۲. الكَرْش،
 الكَرْش.

سیرابی فروش /s.-i-foruš/ سَقَّاط، كَرْشَانِيٌّ.

سیرایی /siräyi/ ← سیریی.

سیرت /sirät/ سِيْرَة، الطَّرِيقَة، إِنْخَذَ، هَذَى، هَذِي.

سیر ترشی /sir-toršü/ طُرْشِي القَوْمِ، مُخَلَّلُ القَوْمِ.

سیر تکامل /seyr-e-takamol/ نَشَأَ، نَشُوءُ، تَطَوُّر،
 تَحَوُّل، نُمُو، إِرْتِقَاء.

سیر جنگلی /sir-e-jangali/ كُزَاثُ الدَّبِّ، نُوْمُ العَزَالِ.

سیر خرس /s.-e-xers/ (گیا) ← سیر جنگلی.

سیر زرد /s.-e-zard/ (گیا) الخَزْمَل.

سیر سیرک /sirsirak/ (جان) الرِّيز.

سیر شدن /sir-šodan/ ۱ شَبَّعًا / شَبَّعَ - تَشْبِيْعًا /
 تَشْبَعُ، طَعْمًا / طَعِمَ - أَثَلًا وَأَثَلًا وَأَثَلًا / أَثَل - مِنْ
 الطَّعَامِ، فَرْتًا / فَرَّتْ - كَنَمًا / كَنِمَ - تَكَشُّوْأُ / تَكَشُّأُ مِنْ
 الطَّعَامِ، إِكْتِضَاعًا / إِكْتَضَ مِنَ الطَّعَامِ تَنْطَعًا / تَنْطَعُ،
 تَوَزَّأُ / تَوَزَّأَ، هَجَأَ وَهَجُوءًا / هَجَأَ يَهْجَأُ جُوءًا. ۲. مَلَلًا
 مَلَلًا وَمَلَّةً وَمَلَالَةً / مَلَّ - الشَّيْءَ وَمِنْهُ، سَأَمَةً وَسَأَمًا وَ
 سَأَمَةً وَسَأَمَةً / شِمَمَ - الشَّيْءَ وَمِنْهُ، بِشَمًا / بِشِمَ - مِنْ
 الشَّيْءِ، طَفَحًا وَطُفُوحًا / طَفَحَ - مِنْهُ، تَضَائِقًا / تَضَائِقُ
 ← بِيْزَار شدن.

سیر صعودی /seyr-e-so'udi/ حَرَكَة صَاعِدَة.

سیر قهقرایی /seyr-e-qahqaräyi/ تَرَاجُع، إِنْسِحَاب،
 إِنْحِطَاط.

سیرک /sirk/ سِرْك، السِّيرْك.

سیرک /sirak/ (گیا) حَشِيْشَةُ القَوْمِ.

سیر کردن /sir-kardan/ ۱. تَشْبِيْعًا / شَبَّعَ، إِنْشَاعًا /
 أَشْبَعَ، تَشْلِيْعًا / ضَلَّعَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ، كَطَأَ / كَطَّ
 الطَّعَامَ الرُّجْلَ، نَفَحًا / نَفَّحَ - هُتْ الطَّعَامَ. ۲. إِنْغَاءُ / أَغْنَى.

سیر کردن /seyr-k/ سَيَّرًا وَتَشْيِيرًا وَتَشْيِيرَةً وَ
 سَيَّرُوْرَةً / سَارَبَ / إِنْخَافَهُ / أَخَاقَ فِي الأَرْضِ، إِنْشِاسًا /
 إِنْشَسَ وَإِنْضَاصًا / أَرْضَ الرُّجْلِ، ضَرْبًا وَضَرْبَانًا / ضَرَبَ -
 فِي الأَرْضِ، ضُوءًا / ضَنَّ - فِي الأَرْضِ، طَفَعًا / طَفَعَ -
 طُمُورًا / طَمَرَبَ إِنْغَاةً / أَغَارَ، مُشْوَحًا / مَسَّحَ - فِي
 الأَرْضِ، إِمْنِصَاعًا / إِمْنَضَعَ، مُطَوَّرًا / مَطَّرَ - فِي الأَرْضِ،
 إِنْقَابًا / أَثَقَبَ فِي الأَرْضِ.

سیر مونی /sirmuni/ إِنْشَاع ← سیری.

سیرن /siren/ السِّيرَانَة.

سیر نزولی /seyr-e-nozuli/ حَرَكَة نَازِلَة.

سیروز /siroz/ (بَر) التَّلْيُف ← تَشْمَع.

سیروس /siros/ الطُّخْرُور، الطُّخَاف.

سیروستراتوس /sirosträtus/ السُّفْحَاق.

سیروکومولوس /sirokumulus/ التَّيْر.

سیرونیمبوس /sironimbus/ الرُّهَج.

سیره /seyre/ ← سهره.

سیری /siri/ ۱. شَبَّعَ، بِطَنَة، كِطْطَة، الْجِلَاءَة. ۲. سَأَمَة،
 مَلَال، مَلَّة، تَقَبَّ، كَلَال.

سیری ناپذیر /s.-nä-pazir/ نَهَمَ، لَا يَشْبَعُ، سَجِيَتْ.

سیراب /sizäb/ غَبِيْثُ القِطْ، قُوْرَةُ الغَيْثِ، لَبْلَابُ المَجْجُوسِ.

سیزده /sizdah/ ثَلَاثَ عَشْرَة، ثَلَاثَة عَشْرَ.

سیزده به در /s.-be-dar/ عَيْدُشُمُ النِّسِيْمِ.

سیزدهم /s.-om/ الثَّالِثَ عَشْرَ، الثَّالِثَة عَشْرَة.

سیزدهمین /s.-omin/ ← سیزدهم.

سیسالیوس /sisälius/ ← اَنْگَدَان.

سیستم /sistem/ نِظَام، مَنُظَّمَة، أَشْلُوب، طَرِيقَة.

سیستم استخدامی /s.-e-estexdami/ المَلَاك.

سیستم پولی /s.-e-puli/ نِظَامُ التَّقْدِ الدَّوْلِيّ، نِظَامُ

العَمَلَة.

سیستم دوفلزی /s.-e-do-felezi/ نظامُ المَقْدِنِین.

سیستم رادیورله /s.-e-radiyorele/ نظامُ إِحْمالِ لایسْکِی.

سیستم زنجیره یی /s.-e-zanjireyi/ نظامُ السَّیْلَة.

سیستم سرمایه‌داری /s.-sarmayedäri/ النظامُ الرُّأْشَمَالِی.

سیستم فتودالی /s.-fe'odäli/ النظامُ الإِطَاعِی.

سیستم متریک /s.-e-metrik/ النظامُ المِثْرِی ← دستگاهِ متری.

سیستمهای پشتیبانی خدمات رزمی /s.-hü-ye-poštibäni-ye-xadamät-e-razmî/ ← أَنْظَمَةُ خِدْمَةِ مَیْدَان.

سیستم هدف‌یابی /s.-e-hadaq-yäbi/ تَخْصِیْلُ الهَدَف.

سیستم یک فلزی /s.-e-yek-felezi/ أَحَادِیْةُ المَقْدِن.

سیستول /sistol/ (بز) الإِنْقِیَاض.

سیسرک /sisarak/ (جان) الصُّرْصَر.

سیسموگراف /sismogeraf/ السِّیْسُمُوغَراف.

سیسمولوژی /sismolozi/ عِلْمُ الزَّلَازِل.

سیسمومتر /sismo-metr/ ← زلزله‌سنج.

سیسمونی /sismuni/ هَدِیَّةُ التَّوَلَّد.

سیسنبر /sisanbar/ (گیا) ← سوسنبر.

سیسوئید /siso'id/ (هَن) مُتَحَنِّی سَهْمِیّ مُسْتَوٍ، مُتَحَنِّی لَبْلَای.

سی‌سی /sisi/ س.م. [سِنْتِیْمِتر مُکْغَب].

سیسیل /sisil/ صَفِیْلَة.

سی‌سی یو /sisiyu/ سی‌سی‌یو.

سیصد /sivad/ الثَّلَاثَمِائَة.

سیصدم /s.-om/ فی المَرَحَلَة الثَّلَاثَمِائَة.

سیصدمین /s.-omin/ ← سیصدم.

سیفلیتیگ /siflitik/ (بز) سِفْلِیسی.

سیفلیس /siflis/ (بز) سِفْلِیس.

سیفون /sifon/ السِّیْفُون، ثِجَاج، مَثْعَب، مِمَص.

سیک /sik/ ۱. السُّیْح. ۲. السُّیْحِی.

سیکاد /sikäd/ (گیا) ← سیکاس.

سیکاس /sikäs/ (گیا) السِّیْکَاس.

سیکاسها /s.-hä/ (گیا) السِّیْکَاسِیَّات.

سیکران /sikaärn/ (گیا) السِّیْکَرَان.

سیکل /sikl/ ۱. الدُّوْر، الدُّوْرَة، الخَلْقَة. ۲. شاهْدَة المَوْتُوسَطَة.

سیکل ازت /s.-e-azot/ دُوْرَة الأَزُوت.

سیکلامن /siklämen/ بَحُور مَزِیْم.

سیکل کربون /s.-e-karbon/ دُوْرَة الکَرْبُون.

سیکلوپس /siklops/ (جان) سِیْکَلُوب [عَمَلَقُ أَشْطُورِی یَغِیْن وَاجِدَة].

سیکلویی /siklopi/ سِیْکَلُوبِی.

سیکلوترون /siklotron/ السِّیْکَلُوتْرُون.

سیکلون /siklon/ ← دوچرخه.

سیکلونید /siklo'id/ ← چرخزاد.

سیگار /sigär/ سِیْجَارَة، سِیْکَارَة، دُخَانَة، لِفَافَة تَبَغ وَشِیْعَة.

سیگار برگ /s.-e-barg/ سِیْجَار زَنْبُوبِیَا، دُخَنَة، سِیْجَار إِشْهَانِیُوبِی.

سیگارت /sigärt/ سِیْکَارَة، لِفَافَة تَبَغ.

سیگارفروش /sigär-foruš/ دَخَاجِی، بَائِعُ السِّکَایِر.

سیگار فروشی /s.-f.-i/ ۱. بَائِعُ السِّکَایِر. ۲. حَانُوثُ الدَخَاجِی.

سیگارکش /s.-keš/ ← سِیْگَارِی ۱.

سیگار کشیدن /s.-kešidan/ تَدَخُّیْنَا / دَخْن، تَدَخُّنَا / تَدَخُّنُ فُلَان.

سیگارِی /s.-i/ ۱. مُتَدَخُّنُ السِّیْجَارَة. ۲. سِیْگَارِفْرُوش.

سیگما /sigmä/ سِیْغَمَا.

سیل /seyl/ السَّیْل، مَد، نِجِیج، تِیْأَر شَدِیْد، دُفَاع، سَاجِر، غُیَاب، غَمَر، قُحَاف.

سیل /sil/ (جان) ۱. الفَقْمَة، عِجْلُ البَحْرِ. ۲. الجُدَّة المُوَازِیَة [دَرْزِمِشْنَاسِی].

سیل آسا /seyl-äsä/ غَرْمَرَم، مُتَدَفِّق، هَتُون، هَاتِن، هَتَان.

سیلاب /seyläb/ ← سیل.

سیلاب /siläb/ مَقْطَعُ هِجَایِی.

سیلان /seylän/ سِیْلَان.

سیلان /sayalän/ سِیْلَانَة، سِیْلَان.

سيلان ابيض /s.-e-abyaz/ (پرز) السيلان الأبيض أو
 المهلبى.
 سيلان بزاق /s.-e-bozaq/ (پرز) الثلقب.
 سيلان خون /s.-e-xun/ (پرز) ← خونروى.
 سيلان دم /s.-e-dam/ (پرز) ← خونروى.
 سيلان منى /s.-e-mani/ (پرز) السيلان المنوى.
 سيل برگردان /sey-l-bar-gardān/ مَسْتَاة.
 سيل بند /s.-band/ شدة، شداد.
 سيل خيز /s.-xiz/ مسيل.
 سيل زده /s.-zade/ مغمور بالماء.
 سيلزى /silezi/ السيليزى.
 سيلفه /silfe/ (جان) الذرقه.
 سيلك /silk/ خريز، إتريسم.
 سيلگير /sey-l-girl/ ← سيل برگردان.
 سيلن /silen/ (گيا) التمنومة، السليئوس.
 سيلندر /silander/ أسطوانة في ماكينة السيارة،
 الجزاة، الأسطوانة.
 سيلو /silo/ هزى، شونة، مخزن القلّة، صومعة القمح أو
 الفلال.
 سيلورين /silurian/ السيلوري ← دورة سيلورين.
 سيلوت /silu't/ المسلوقة، المطلّة.
 سيلى /sili/ لطمّة، قلم، صفعة، كفّ، علقه.
 سيلى زدن /s.-zadan/ لطمًا - ه تلطيمًا / لطم
 و لطمًا و ملاطمة / لطم ه صفعا / صفع ه مضافه
 / صافع ه تصافعا / تصافع القوم، ذخ / ذخ ه
 سققا / سقق ه سققا / سقق ه بيتيده، سققا / سقق ه
 وجهه، طرا / طرا الرجل، فشحا / فشح ه ولخا / لخ ه
 ه لخمًا / لخم ه ملاخمة و لخمًا / لخم ه لذما
 / لذم ه لطسا / لطس ه ه.
 سيليس /silis/ (شيم) السليكا.
 سيليسى /s.i/ (شيم) سيليكونى.
 سيليسيم /silisiom/ (شيم) بيليئوم، سيليكون.
 سيليسيوم /silisiom/ (شيم) ← سيليسم.
 سيليك /silik/ (شيم) ضوآنى.
 سيليكات /silikāt/ (شيم) السليكات.
 سيليكات روى طبيعى /s.-e-ruye-tabi' / (شيم) حَجَرُ

التوتيا.
 سيليكوز /silikoz/ التسمم السليكي.
 سيليكول /silikul/ خُرْد لَيَّة.
 سيليكون ها /silikon-hā/ السليكونات.
 سيم /sim/ ١. الفضة، اللّجين، اللّجة. ٢. بلك، بلك
 مَغْدَنِي. به - آخر زده: هو لايبالي في الأمور، هو غيّر
 مَقِيد. ٣. (جان) شيم، الشلّة.
 سيم /siyom/ في المرحلة الثلاثين.
 سيما /simā/ ١. هيئة، هيأة، صوزة، وجه، طلعة،
 علامة، خلقة، مَحْيَا، منظر. ٢. سيما [القشرة القميقة ومن
 الغلاف الصخري].
 سيماب /simāb/ زئبق، زاووق، فوار.
 سيمابى /s.-i/ زئبقى.
 سيماچه /simāce/ ← ماسك.
 سيمان /simān/ السمّنت، إسمّنت، سيمتو، ثراة.
 سيمانكار /s.-kār/ إخصاص.
 سيمانكارى /s.-k.-i/ التّعيند بالإسمّنت [لأرض]،
 التّبينض بالإسمّنت [للجدار].
 سيمان مخلوط كن /s.-maxlut-kon/ مازج أو خالط
 الإسمّنت.
 سيمان مسلح /s.-e-mosallah/ الإسمّنت المسلح.
 سيمانى /s.-i/ الإسمّنتى، مضوع من الإسمّنت.
 سيماهانگ /simāhang/ (گيا) قئا الحمار، أطريون،
 ثملول، الصاب.
 سيمبر /sim-bor/ مقرّاض الأشلاك.
 سيمبيج /s.-pic/ الملقف.
 سيمبيجى /s.-p.-i/ بكرة السلكى.
 سيم تله /s.-e-tale/ (نظ) بلك غثرة.
 سيم چين /s.-cin/ مقرّاض السلكى.
 سيم خاردار /s.-e-xārdār/ بلك شايك، حسك.
 سيم رابط /s.-e-rābet/ بلك رابط.
 سيم فشارقوى /s.-e-fešār-e-qavi/ بلك عالي الجهد،
 بلك عالي التوتر.
 سيم كش /s.-keš/ واصل أشرطة الهاتف والكهرباء.
 سيم كشى /s.-k.-i/ شبكة الأنلاك، سحب الأشرطة
 والأشلاك.

سینه پهلوی سلی /s.-p.-ye-seli/ (پز) إلتِهَابُ الرُّقَّةِ الدَّرَنِيّ.

سینه چاک /s.-cäk/ ۱. مثَّالِم، مُعَذَّب، مُصاب. ۲. عاشق.

سینه خیز /s.-xiz/ (نظ) رُخَف، إَنسِيَاب.

سینه خیز رفتن /s.-x.-raftan/ (نظ) رُخْفَا وَرَخْفَانَا وَرُخُوفَا / رُخَف يَزُخَف، سَنِبَا / سَاب، إَنسِيَابَا / إَنسَاب.

سینه درد /s.-dard/ ۱. مَرَضُ الرُّقَّتَيْنِ. ۲. دُبْحَةُ صَدْرِيَّة.

سینه راما /sine-rämä/ بِسِنِيرَامَا [طَرِيقَةُ الْقَرْضِ الثَّلَاثِيَّةِ عَلَى الشَّاشَةِ].

سینه زن /sine-zan/ اللَّاطِمُ عَلَى صَدْرِهِ حُزْنًا فِي أَيَّامِ الْفَرَاء.

سینه زنی /s.-z.-i/ اللَّطْمُ عَلَى الصُّدْرِ حُزْنًا.

سینه سپر کردن /s.-separ-kardan/ صَارَ دِرْعًا [لِلْقَوْمِ].

سینه سرخ /s.-sorx/ أَبْوَالِ الْجَنَاءِ، أَبِي الْجَنِّ.

سینه صاف کردن /s.-säf-kardan/ نَحْمًا وَنَجِيمًا / نَحَم يَنَحْمُ نَحْمَةً / نَحْمُ.

سینه قوزی /s.-quzi/ أَبْزَى.

سینه کش /s.-keš/ مُنَحَذَر.

سینه مال /s.-mäli/ ← سینه خیز

سینه مال رفتن /s.-m.-raftan/ ← سینه خیز رفتن.

سینی /sini/ صِنِيَّةٌ، فَائُور، طَبَق، صَحْفَةٌ.

سینیک /sinik/ ۱. كَلْبِيّ [مُتَعَلِّقٌ بِالْمَذْهَبِ الْكَلْبِيِّ]. ۲. كَلْبِيَّة.

سیویل /sivil/ مَدَنِيّ، غَيْرُ عَشْكَرِيّ، غَيْرُ رَشْمِيّ.

سیویلزه /sivilize/ مُتَمَدَّن، مُتَقَف، مُتَحَضَّر.

سیه /siyah/ ← سیاه.

سیه جسم /s.-jesm/ جِسْمٌ أَسْوَدُ [يَصْدُرُ عَنْهُ عِنْدَ التَّوَهُجِ طَلِيفٌ مُتَّصِلٌ].

سیه روز /s.-ruz/ ← بدبخت.

سیه روی /s.-ruy/ ۱. أَسْوَدُ الْوَجْهِ، أَذْكَن. ۲. الْفَضِيح، مَقْصُوح، رَدِيءُ السَّمْعَةِ، سَيِّئُ السَّمْعَةِ.

سیه رویی /s.-r.-yi/ ۱. سَوَادُ الْوَجْهِ، ذُكْتَةٌ. ۲. مَثَلَبَةٌ، غَيْب، فَضَاحَةٌ.

سیه فام /s.-fam/ ذِكْنٌ، أَذْكَن، أَسْوَدُ الْوَجْهِ.

سی یک /si-yek/ جُزْءٌ مِنْ ثَلَاثَيْنِ.

سیم کشیدن /s.-kešidan/ ۱. سَخَبَ / سَخَبَ - وَمَدَا / مَدَا الْأَشْرِطَةَ وَالْأَسْلَاحَ. ۲. تَعَفَّنَ / تَعَفَّنَ وَعَفَّنَا وَعَفُونَهُ / عَفَنَ - الْجَزْءَ.

سیمگیر /s.-gir/ (مس) أَنْفُ الْغُودِ.

سیمهای خاردار /s.-hä-ye-xärdär/ الْأَسْلَاحُ الشَّائِكَةُ.

سیم هواکش /s.-e-haväkeš/ سِلْكُ التَّنْفِيسِ.

سیمی /s.-i/ وَثَرِيّ.

سیمیا /simiyä/ السِّيمِيَا وَالسِّيمِيَاء.

سیمین /simin/ فُضِّيّ.

سیمین /siyomin/ ← سیم.

سین آنتروپ /sinäntrop/ إِنْسَانٌ يَكِينُ.

سیناپس /sinäps/ نُقْطَةُ الْإِشْتِيَاكِ [الْعَصَبِيّ].

سینراما /sinerämä/ ← سینه راما.

سینر /sinerer/ (گیا) أَخْوِين.

سینما /sinamä/ السِّينِمَا، سِنَمَا.

سینما اسکوپ /s.-eskop/ ← سینما سکوپ.

سینماتوگرافی /s.-togräfi/ عِلْمُ الْحَرْكَةِ الْمُجَرَّدَةِ.

سینما تیک /s.-tik/ الْكَيْنِمَاتِيكُ ← حَرَكَتِشَاخَتْ.

سینماسکوپ /s.-skop/ سِنِمْتَا سَكُوب، سِنِمْتَا الشَّاشَةِ الْفَرِيضَةِ.

سینمایي /s.-yi/ السِّينِمَائِيّ.

سینود /sinod/ السُّنُودُس.

سینوزیت /sinuzit/ (پز) إلتِهَابُ الْجَنْبِ.

سینوس /sinus/ (پز) الْجَنْبِ.

سینوس آئورتی /s.-e-ä'orti/ (پز) جَنْبُ الْأَوْزَطَى.

سینوسفالها /sinosefälhä/ (جان) كَلْبِيَّاتُ الرُّؤُوسِ، قُرْدُوجِيَات [فَصِيلَةٌ مِنَ الْقُرُودِ].

سینه /sine/ (پز) صَدْر، الْبَرْك، بِرْكَه، تَابُوت، جَاش، مَجَس، مَجَسَّة، جَمَم، مَجَم، جُوجُو، جُوشَن، كَلْكَل.

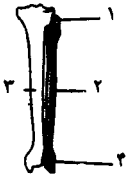
سینه بند /s.-band/ ۱. صَدْرِيَّة، شِمَار، حَمَالَةٌ [لِذِي الْمَرْأَةِ]. ۲. صَدْرِيّ، مَرْبُول، مَرْيَلَة [لِلصَّبِيِّ].

سینه به سینه /s.-be-s/ مَائُور.

سینه بیخ /s.-bix/ (گیا) اللَّبَانَةُ.

سینه پهلوی /s.-pahlu/ (پز) إلتِهَابُ الرُّقَّةِ، ذَاتُ الرُّقَّةِ، إلتِهَابُ الْبَلْغُورَا، ذَاتُ الْجَنْبِ، بِرْسَام، الْجَنَاب، دَاءُ الصَّنَادِيدِ، ذَاتُ الدَّقِ، شَوْصَة.

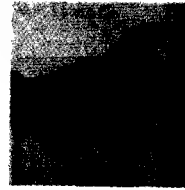
ساق - الساق



ساركنه خوارافريقايي



ساركت



سارابي



ساويدلا

- ١- زائدة نيزه اي: الثؤء الإبري
- ٢- طرف بيروني نازك ني: الخارجي
- ٣- درشت ني: الطئوب
- ٤- قوزك بيروني: الكعب الخارجي



سانتريسيك



سالكفن

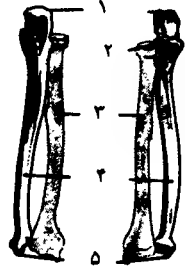


ساسافراس



ساس درختي

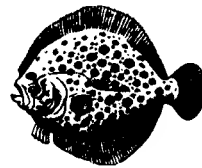
ساعد - الساعد



- ١- زائدة آرئجي: الثؤء المرفقي
- ٢- زائدة متقاري: الثؤء الإكليلي
- ٣- زائدة على: الكعبرة
- ٤- استخوان ساعد يا زند اسفل: عظم الساعد
- ٥- زائدة نيزه اي: الثؤء الإبري



سامار



سبرماهي



سانتيكولا



سرانوس

سرخاي - القريء



- ١- شاخكهاى صوتي: الأنايب الصوتية
- ٢- شيبور استاش: قناة أوستاكوس
- ٣- زبان كوچك: اللهاة
- ٤- زبان: اللسان
- ٥- گلوگاه: البلعوم
- ٦- نايند: دريچه ناي: لسان المزمار
- ٧- نصبة الزئء
- ٨- حنجره: الحنجرة



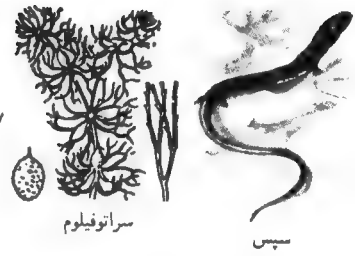
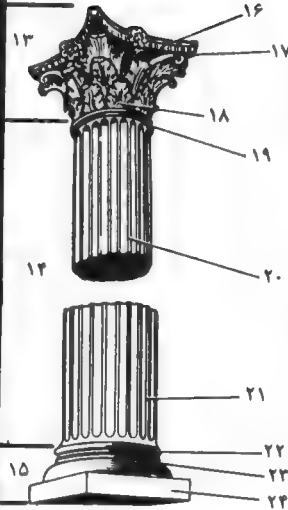
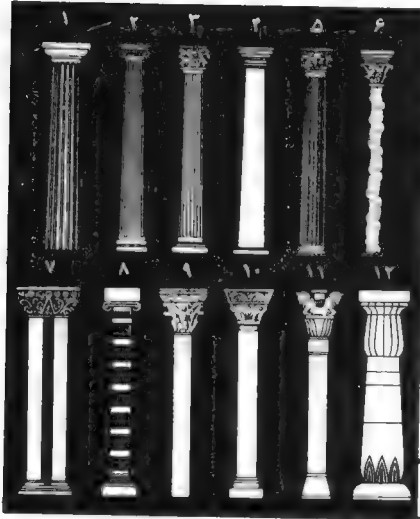
ستريكتوس



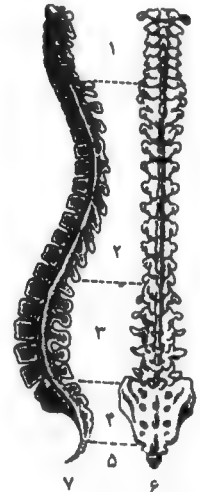
- ١- انواع ساقه ها، ١- ساقه زيرزميني مهرسليمان (ريزوم)، ٢- زعفران و پياز آن (سوخ زعفران)، ٣- بيرون آمدن ساقه در وقت جوانه زدن (ساقه جوانه كوچك)، ٤- ساقه زيرزميني سيب زميني (ساقه غده اي)، ٥- ساقه خزنده توت فرونگي، ٦- ساقه راست گندم (ماشوره)، ٧- ساقه پيچنده گياه انگلي كشوت و مكنده هاى آن، ٨- ساقه پيچيك داراي بافتهاى نگاهدارنده كم، ٩- ساقه پيچنده رازك، ١٠- ساقه راست درخت خرما (تنه)، ١١- ساقه پيچنده لبلاب.

- ١- السوء، ١- ساق خام سليمان الأرضية (ريزوم)، ٢- الزعفران و بصله، ٣- المزروع عند الاطباء، ٤- ساق البطاطا الأرضية (عستول)، ٥- ساق توت الأرض الزاحفة، ٦- ساق الشج للنصبة، ٧- ساق الكشوت ذات الحفبات، ٨- ساق العشقة ذات الاظافر، ٩- ساق حشيشة الديار للثقة، ١٠- ساق الخلد للنصبة (جذع)، ١١- ساق المبلاب للثقة.

ستون — العمود

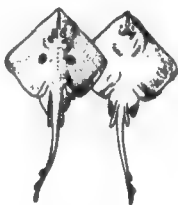
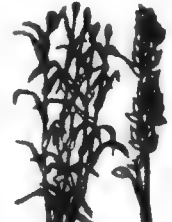
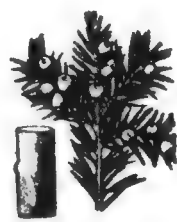


ستون مهره ها — العمود الفقري



- ۱- دوریک: دوری
- ۲- یونیک: ایونی
- ۳- کرنی: کورنتی
- ۴- توسکانی: تسکانی
- ۵- مرکب: مرکب
- ۶- پیچ خورده (گیسو): مفتول
- ۷- مزدوج: مزدوج
- ۸- حلقه دار: ذو حلقات
- ۹- رومی: رومانی
- ۱۰- بیزانسی: بیزنطی
- ۱۱- ایرانی: فارسی
- ۱۲- مصری: مصری
- ۱۳- سرستون: التاج
- ۱۴- تنه ستون: الشاق
- ۱۵- پایه ستون: القاعدة
- ۱۶- روی سرستون: سطح التاج
- ۱۷- نقش مارپیچی (حلزونی): نقش الحلزونی
- ۱۸- برگ کنگر: ورقة أفننا
- ۱۹- نقش برجسته: نقش التانیء
- ۲۰- گچ بری باریک ستون: الصلح
- ۲۱- شیار (بریدگی طولی در ستون): التجويف
- ۲۲- گچ بری بزرگ هلالی ته ستون: الحلقة
- ۲۳- گچ بری مقرننه ستون: القرصه
- ۲۴- قطعه مربعی زیرستون: المربع

- ۱- هفت مهره گردنی: ۷ فقرات عنقیة
- ۲- دوازده مهره پشتی: ۱۲ فقرة ظهریة
- ۳- پنج مهره کمری: ۵ فقرات قطنیة
- ۴- ناحیه خاجی (استخوان عجز): العجز
- ۵- ناحیه دنبالچه ای: المصمص
- ۶- نمای بیرونی از پشت: المظهر الخارجی الخلفی
- ۷- برش طولی ستون فقرات از نیمرخ: قطاع المظهر الجانبي



سفید

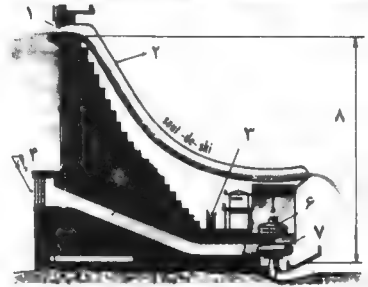
سفره ماهی

سفانک

سک حرامزاده

سريت عظیم الجثه

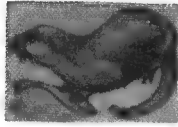
سد - السد



- ۱- در متحرک جلوی آب (دریچه تخلیه): الشکر
- ۲- تخلیه کننده آبهای زائد: مفرغ الفيضان
- ۳- ترانسفورماتور: المحول
- ۴- شبکه: شباک
- ۵- در متحرک جلوی لوله جریان آبها: اليکتر انبوب مجرى المياه
- ۶- مولد جریان متناوب (الترناتور): الفئؤب
- ۷- توربین: الفئفة
- ۸- ارتفاع ۱۲ متر: الارتفاع ۱۲ متراً



سگ بوكسه



سگ ابي



سقمونيا



سگ ماهی



سن



سن درختی



سگ مگس



سلور



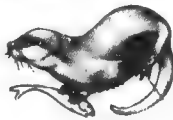
سنقر خاکستری



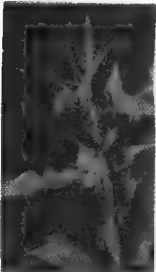
سنجاب نخل



سنجاب پرنده



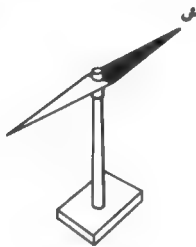
سمورابی



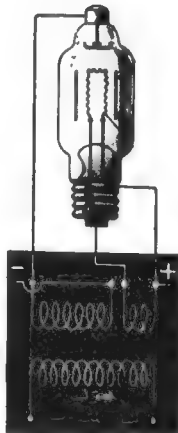
سفیتون



سوخ



سوزن مغناطیسی



سویاپ الکتریکی



سوسک آبی



سوسک دشتی



سنگ شکن

سم - الحافير

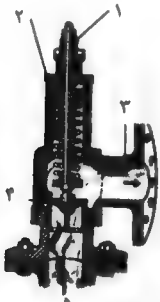


- ۱- دو شاخه: التسر
- ۲- دیواره: الجدار
- ۳- پستانک: الحامیه
- ۴- سنیک: الشنیک
- ۵- گویک: الجعج
- ۶- پاشنه سم: الذابرة
- ۷- چاله: الثغرة
- ۸- کف: الصحن



سوخناما

سویاب ایمنی - صمام الأمان



سوسمارسمی



سوفورا

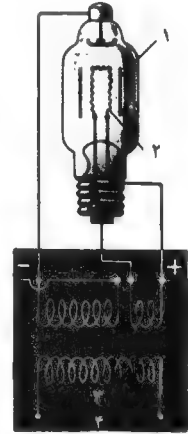
سویاب الکتریکی - الصمام الکثرن



سوسمار درختی



سویا



۱- پوشش کاتود که نگاهبان گرما است. (شوفاز

کاتود): تمیص مهبطی حافظ الحرارة

۲- کاتود: المهبط

۳- میڈل (ترانسفورماتور): محول

۴- جریان متناوب: التيار المتناوب



سوسک طلایی



سهره اروپایی



سیانیدا



سیب زمینی هندی



سیاه توسکا



سیب زاپنی



سهره خانگی



سیب آکازو



سیلفه



سمیل



سیکران



سیدا



سیترون



سیم



سمیلن



١. ش /š/, اليُسَيْن. الحَرْفُ السَّادِسُ عَشَرَ مِنْ حُرُوفِ الهجاء وهي بِمِثَابَةِ ٣٠٠ في جِسَابِ الْجُمْلِ. ٢. هـ، هـا، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ غَائِبٌ مِضَافٌ إِلَيْهِ يَلْحَقُ أَجْزَ الْإِسْمِ. مِثْلُ كِتَابَش: كِتَابُهُ، كِتَابُهَا. ٣. ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ غَائِبٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ أَجْزَ الْفِعْلِ. مِثْلُ: زِدْش: صَرَبُهُ، صَرَبُهَا. ٤. غَلَامَةُ الْمَضْدَرِ تَلْحَقُ أَجْزَ مَضْدَرِ فِعْلِ الْأَمْرِ. مِثْلُ: بِخَشَش: الْجُودُ، الْعَطَاءُ.

شَابَاش /šābāš/ هِيَ مُحَقَّقَةٌ مِنْ «شَادَبَاش: كُنْ مَسْرُوراً»، النَّقُودُ الَّتِي تُعْطَى لِلْمُعْتَنَى أَوْ الرُّاقِصَةِ أَوْ الَّتِي تُنْتَرَى عَلَى رَأْسِ الْعَرُوسِ وَالْفَرَسِ أَثْنَاءَ الرِّقَافِ.

شَابِيزَك /šābizak/ (گيا) ← مِهْرگياه.

شَابُو /šāpo/ ← كَلَاه شَابُو.

شَابُور /šāpur/ ← شَاهُپُور.

شَابُورِي /šāpurī/ الشَّابِرِي.

شَات /šāt/ لَفْظَةٌ تَصَوِيرِيَّةٌ.

شَاتُون /šātun/ ذِرَاعُ التَّوَصِيلِ.

شَاخ /šāx/ ١ ← شَاخَه. ٢. الْقَرْنُ، نَطْحَةٌ، رُوقٌ، مَذْرَى.

شَاخَابَه /šābe/ الْخَلِيجُ، الشَّرْمُ.

شَاخ بِهِ شَاخُ شَدَن /šā-be-šādan/ تُشَابِكَا / تُشَابِكُ فِي خَالَةِ الْعِرَاقِ، تَعْلَقَا / تَعْلَقَا الشَّخْصَانِ بِبَعْضِهِمَا أَثْنَاءَ تَصَارِيهِمَا.

شَاخِ حِجَام /šā-hajjām/ الْمِجْحَمُ، الْمِجْحَمَةُ.

شَاخِ دَار /šā-dār/ ١. دُوقُورُون، دُوقَرَن، أَقَرَن. ٢. ذَاتُ أَغْصَانٍ.

شَاخِ دَرَاوَرْدَن /šā-dar-āvardan/ ١. نُمُو الْقَرْنِ فِي رَأْسِ الْخَيَوانِ. ٢. تَعْجَبُ كَرْدَن.

شَاخِ زَدَن /šā-zadan/ نَطَحَا / نَطَحَ الثَّوْرُ وَنَحَوَهُ، مَنَاطَحَةٌ وَنَطَاحًا / نَاطَحَ هَبْ تَذَكُّيمًا / دَكَّمْ هَبْ شَصْرًا /

شَصْرُهُ هَبْ الثَّوْرُ يَقْرَئُهُ.

شَاخَسَار /šā-sār/ الْغَضَنُ.

شَاخ شَاخ /šā-šā/ قِطْعَةٌ قِطْعَةً، قِسْمٌ قِسْمًا، مُتَفَرِّقٌ، مُتَشَبِّبٌ.

شَاخْشَانَه /šā-šāne/ ١. عَظْمٌ الْكِتِفِ. ٢. (عَم) التَّهْدِيدُ، التَّخْوِيفُ.

شَاخْشَانَه كَشِيدَن /šā-kešidan/ (عَم) تَخْوِيفًا / خَوْفُهُ، تَهْدِيدًا / هَذَذَهُ. مُشَاكَلَةٌ / شَاكَلٌ، مُشَاكَسَةٌ / شَاكَسَ.

شَاخ شَدَن /šā-sodan/ إِجْتِرَاءٌ / إِجْتَرَأَ، تَشَجُّعًا / تَشَجَّعَ.

شَاخْص /šāxes/ ١ ← سَاعَتُ أَقْتَابِي. ٢. الْمُؤَشَّرَةُ، الْخَطُّ الْمُتَخَنِي ← نَمُودَار.

شَاخْصِ اقْتِصَادِي /šā-e-eqtesādi/ دَلِيلُ اقْتِصَادِي، الْأَرْقَامُ الْقِيَاسِيَّةُ.

شَاخْصِ پَهَنَسَرِي /šā-e-pahnsari/ الشَّاخِصُ قَصِيرُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ تَوَلِيد /šā-e-towlid/ دَلِيلُ الْإِنْتِاجِ.

شَاخْصِ جَمْعَمَه /šā-e-jomjome/ الدَّلِيلُ الْجُمُجُمِي.

شَاخْصِ دَرَازَسَرِي /šā-e-derāz-sari/ الدَّلِيلُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ سَر /šā-e-sar/ الدَّلِيلُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ مِيَانَسَرِي /šā-e-miyan-sari/ الدَّلِيلُ مُتَوَسِّطُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ هَا /šā-hā/ أَشْبَاحُ الدَّلَالَةِ.

شَاخْصِ هَزِينَةُ زَنْدِگِي /šā-e-hazine-ye-zendegi/ دَلِيلُ كَلْفَةِ الْعَيْشِ.

شَاخِ فَرَاوَانِي /šā-e-farāvāni/ ← كُورُونُ كُوبِيَا.

شَاخِک /šā-ak/ قَرْنُ الْخَشَرَةِ.

شَاخِکِ حَسَاس /šā-ak-e-hassās/ حَسَاسَةٌ، مُشْتَرِ، مَلَمَسٌ.

شاخک حشرات / *ak-e-hašarāt* / مَلَمَشَ الْحَشَرَاتِ، لَامِسَةً، الْقَرْنُ الْإِسْتِشْعَارِيَّ.

شاخک داران / *ak-dārān* / (جان) دَوَوْقَکُنِ مُعَدِّينَ.

شاخ کردن / *kardan* / (عم) اِغْدَاداً / اَعْدَّ لِلْخَرْبِ.

شاخک نخى / *ak-e-naxi* / الْخَيْطِيَّ.

شاخک های حسى حشرات / *ak-hā-ye-hessi-ye-hašarāt* / قُرُونُ الْإِسْتِشْعَارِ.

شاخ و برگ دادن / *o-barg-dādan* / تَفْصِيلاً / فَصَّلَ.

شاخه ۱. *šāxe* / الْعُصْبُ، الْعُصَّةُ، فَتَنٌ، خَطَرٌ، فِتْنَةٌ. ۲. الشُّغْبَةُ، شُعْبٌ، الشُّجْنُ، الشُّجْنَةُ، قُرْخَةٌ.

شاخه بر / *bor* / ← شاخه زن.

شاخه خوابانده / *ye-xābānde* / عَكِيسٌ، تَرْقِيذَةٌ.

شاخه خوابانى / *xābāni* / عَكْسٌ، الْإِزْقَادُ، تَكْثِيْسٌ.

شاخه دار / *dār* / الْاَقْنَى.

شاخه زدن / *zadan* / تَفْرِيعاً / فَرَعَ الشَّجَرَ.

شاخه زن / *zan* / الْمِشْدَبُ.

شاخه شاخه شدن / *š-šodan* / تَفَرَّعَ / تَشَعَّبَ، تَشَعَّبَ.

شاخه شاخه کردن / *š-kardan* / تَشْيِيعِيّاً / شَعَبَ، تَفْرِيعاً / فَرَعَ.

شاخه نشینان / *nešinān* / (جان) الصَّدَاحَاتِ.

شاخى / *šāx-i* / الْقَرْنِيَّ.

شاد / *šād* / مَسْرُورٌ، سُرُورٌ، فَرَحٌ، فَرَحَانٌ، فَرَحٌ، طَرِبَ، طَرِبُ، مِثْشِيرٌ، اُنْقَ، بَحَاجٌ، بَاجِلٌ، بَحْجُوحٌ، مُبَارَكٌ، مَبْسُوطٌ، الْبَشُوشُ، بَشَاشٌ، اَبْلَجٌ، اَبْلَدٌ، بَهَجٌ، مُبْتَهَجٌ، بَهْشٌ، ثَمَرَةٌ، ثَمْرَاحَةٌ، جَذَلٌ، يَحْبُورٌ، مَحْظُوطٌ، مُحْتَمَلٌ، الْوَاضِي، اَزْوَانٌ، الزَّعَلُ، الزَّغْلَانُ، الزَّغْلُولُ، اِزْعِيلٌ، سَعِيدٌ، السَّغْدَانُ، سَرَحٌ، سُرْنٌ، طَيِّبُ النَّفْسِ، عَكَبٌ، مَفْرُوشٌ، قَرِيْرُ الْعَيْنِ، قَلْقُلٌ، مَرَحٌ، مَرِيْحٌ، اَمْشَرٌ، نَيْشِيْطٌ، النَّاشِيْطُ، نَشَوَانٌ، مَتَنَعَمٌ، وَذَلَةٌ [نَتْ]، هَشْ بَشْ، مَتَهَلِّلٌ، هَلِيْهَلِيْ.

شاداب / *šādāb* / زَيَانٌ، عَصُ، غَضِيْضٌ، نَاضِرٌ، نَضِيْرٌ، نَضْرٌ، غَضْرٌ، غَضِيْرٌ، الْمَرْتَوِي، مَنَسْطٌ، وَاِرَفٌ.

شاداب شدن / *šodan* / غَضَاضَةٌ وَ غَضُوضَةٌ / غَضُ يَ تَغْضِيْضاً / غَضَّصَ النَّبَاتُ، نَضَرَ / نَضَرَ الشَّجَرَ وَ غَيْرَهُ، فَرَاهَةً / فَرَّهَ وَ فَرَّهَ / فَرَّهَ.

شاداب کردن / *kardan* / تَنْضِيْرًا / نَضَرَ الشَّيْءَ.

شادابی / *i* / النُّضْرَةُ، النُّضَارَةُ.

شادان / *šādān* / ← شاد.

شادروان / *šādorvān* / الرُّفْرَفُ.

شادروان / *šādravān* / الْمَغْفُوْرُ لَهُ، الْفَقِيْذُ السَّعِيْدُ، الْمَرْحُومُ.

شاد شدن / *šād-šodan* / سُرُّرًا / سُرِّجُ بَكَدَا، اِسْتِشْرَارًا

/ اِسْتَشْرَ، فَرَحًا / فَرِحَ بَ بَشًا وَبَشَاشَةً / بَشَ بَ بِالشَّيْءِ،

اَشَاشًا وَ اَشَاشَةً / اَشَّ بَ اَقُوْلًا / اَقُلَّ بَ اُنْسًا / اُنْسَ بَ

اِنْسًا / اُنِسَ بَ يَه، اُنْقًا وَ اُنَاقَةً / اُنْقَ بَ بَحْجًا / بَحَجَ بَ يَه،

اِبْتِجَاحًا / اِبْتِجَحَ، بَحْجًا وَ بَحْجُولًا / بَحَلَّ بَ وَ بَحَلًّا / بَحَلَّ بَ

اِبْسَاطًا / اِبْسَطَ، بَشْرًا وَ بَشُورًا / بَشَرَ بَ، اِبْشَارًا /

اَبْشَرَ، اِسْتِشْرَارًا / اِسْتَشْرَ، بَلَجًا / بَلَجَ بَ، يَهَجًا وَ يَهَجَةً

/ يَهَجَ بَ الشَّخْصَ، يَهَاجَةً / يَهَجَ بَ يَه وَ لَهُ، اِبْتِجَاحًا / اِبْتِجَحَ

بَ، تَبْهَجًا / تَبْهَجَ، تَبَاهَجًا / تَبَاهَجَ بَ، اِسْتِجْهَاجًا /

اِسْتِجْهَجَ بَ، يَهْشًا / يَهْشَ بَ بِالشَّيْءِ، ثُلُوجًا / ثَلَجَ بَ وَ ثَلَجًا

/ ثَلَجَ بَ وَ اِثْلَاجًا / اَثْلَجَ تَ النَّفْسَ يَه، جَذَلًا / جَذَلَ بَ

اِجْتِذَالًا / اِجْتَذَلَ، خَبَرًا وَ خُبُورًا / خَبَرَ بَ خَبًا / خَبَا بَ

بَ، دَيْصًا وَ دَيْصَانًا / ذَاصَ بَ تَرْصَعًا / تَرْصَعَ، رَفًا / رَفَّ بَ

إِلَى كَذَا، زَوَاحًا وَ رَاحًا وَ رَاحَةً وَ رِيَاخَةً وَ زَوُوحًا وَ اَزْيَجِيَّةً /

رَاحَ بَ لِلْأَمْرِ، اِزْيَاحًا / اِزْتَاحَ لِلْأَمْرِ وَ إِلَيْهِ، زَعَلًا / زَعَلَ بَ

سَوَاءً / سَوَّى بَ تَشْيِيْرًا / شَبَّرَ، اِنْشِرَاحًا / اِنْشَرَخَ صَدْرُهُ،

شَرَنًا / شَرَنَ بَ تَشْمَقًا / تَشَمَّقَ الشَّجَرُ، طَيِّبًا وَ طَابًا

وَ طَيِّبَةً وَ طَيِّبَابًا / طَابَ بَ تَ نَفْسُهُ، اِغْبَاطًا / اِغْتَبَطَ،

اِغْتَبَاطًا / اِغْتَبَطَ مَجَ، عَطْرَسَةً / عَطَّرَسَ، تَفَرَّجًا / تَفَرَّجَ

بَكَدَا، تَكْيِيفًا / تَكْيِفَ، نَشْطًا / نَشِطَ بَ تَنْشِطًا / تَنْشِطَ،

نَعْمَةً وَ مَنَعَمًا / نَعِمَ بَ يَه عَيْنًا، تَنْيَحًا / تَنْيَحَ، وَرَشًا / وَرَشَ

يُورَشَ، تَوَقَّدًا / تَوَقَّدَ، وَقَعًا / وَقَعَ عِنْدَهُ مَوْقِعَ الرِّضَى،

هَبِصًا / هَبِصَ بَ هَزَقًا / هَزَقَ هَشَاشًا وَ هَشَاشَةً /

هَشَ بَ اِهْشَاشًا / اِهْتَشَّ لِكَذَا، هَلَّا / هَلَّ بَ هَنَّا /

هَيْئَةً بَ، تَهْنُؤًا / تَهْنَأُ يَه، هَيْشًا / هَاشَ بَ.

شادگام / *kām* / مَسْرُورٌ، مُوَفَّقٌ، مُبَارَكٌ.

شاد کردن / *kardan* / سُرُورًا وَ مَسْرُورَةً وَ سُرًا وَ سُرِيًّا وَ

تَسِيرَةً / سَرُّهُ اِسْرَارًا / اِسْرَ، تَسْرِيْرًا / سَرَّ، تَفْرِيعًا /

فَرَحَ، اِفْرَاحًا / اَفْرَحَ، بَشْرًا وَ بَشُورًا / بَشَرَ بَ بِالشَّيْءِ،

اِبْشَارًا / اَبْشَرَهُ، تَطَرَّبًا / تَطَرَّبَ، اِبْجَاحًا / اَبْجَحَ هَ الْأَمْرَ،

شارالکترون ها / *š.-e-elektron-hä* (فر) الخُرْمَة الکَهْرَبائیة.

شارب / *šarb* الشارب، الشؤدل.

شاربن / *šarbon* (بز) ← سیاه زخم.

شارتروز / *šartruz* الشُرْتُوزیة، شَرَابٌ مُسْکِرٌ أَحْضَرُ اللَّوْنِ أَوْ أَضْفَرُ.

شارتشغشی / *š.-e-taša'so'i* دَفَقُ إِشعاعی.

شارت و شورت / *šart-o-šurt* ← سروصدا، داد و فریاد.

شارت و شورت کردن / *š.-o-š.-kardan* ← داد و فریاد کردن، سروصدا کردن.

شارح / *šāreh* الشَّارِح، المُفَسِّر، المُبَيِّن، تَرْجُمان، مُترجم.

شار روشنایی / *šār-e-rowšāniyi* التَّدْفِيقُ الصَّیَائِيُّ أَوْ الصُّوْنِيّ.

شارژ / *šārž* ۱. خَمل، عِبء. ۲. شِخْنة کَهْرَبیة. ۳. تَکالیف مَصَارِفِ العِمارة.

شارژ پرداختن / *š.-pardāxtan* دَفَعاً / دَفَعٌ - تَکالیف مَصَارِفِ العِمارة.

شارژ دافر / *šārž-e-dāfer* ← شارژ دفر.

شارژ دفر / *šārž-e-dāfer* مُوْطَفٌ سِیاسِی، نَائِبُ الوَزییر المَفْوُض.

شارژ کردن / *š.-kardan* تَشغِیلًا / شَغْلٌ، شِخْناً / شِخْنٌ - البطاریة.

شارسنج / *šār-sanj* مِقیاس الدَّفَقِ المِغْنَطِیسی.

شارلاتان / *šārlātān* دَجَال.

شارلاتانی کردن / *š.-i-kardan* دَجَلًا / دَجَلٌ.

شار مغناطیسی / *šār-e-meqnātsi* دَفَقٌ أَوْ تَدْفِیقٌ مِغْنَطِیسی.

شارنوترون / *š.-e-notron* تَدْفِیقٌ نِیوْترونی.

شار نورانی / *š.-e-nurāni* الخُرْمَة الصُّوْنِیة.

شارهرتزی / *š.-e-hertz* الخُرْمَة الِهَرتِزِة.

شاسترسون / *šāstārsun* (گیاه) بَهْمَنْ أَحْمَر، وَشَعَّةٌ خَمْرَاء، وَالْیَرِیَانُ أَحْمَر.

شاسی / *šāsi* ۱. شاسی اتومبیل. ۲. الوقاء البارد.

شاسی اتومبیل / *šāsi-ye-otomobil* سَیسی الاَتُمبِیل، هَیکَل سِیارة.

بَسَطُ الرُّجُل، إِنْطَارًا / أَنْطَرُ، إِنْطِلَاجًا / أَنْبَجَ وَ بَهَجًا / بَهَجٌ - هَبَ إِنْهَاجًا / أَنْهَجَ، إِنْغَامًا / أَنْتَمَ، إِنْطِلَاجًا / أَنْتَلَجَ صَدْرُ فُلَانٍ، إِنْجِدَالًا / أَجْدَلُ، خَبِرًا وَخَبِرَةً / خَبَرَ، إِنْجَارًا / أَخْبَرَهُ، زَخْرًا / زَخَرَ - الرُّجُلُ، إِنْشَعَالًا / أَسْفَلَ، تَطْیِیبًا / طَیَّبَ خَاطِرَهُ، إِنْقَارًا / أَقْرَعَ عَیْنَهُ، قَمِیًا / قَمَى - هَبَ تَکْیِیفًا / کَیَّفَ، إِنْفِرَاحًا / أَمْرَحَ، إِنْشَاطًا / أَنْشَطَ هَبَ تَنْشِیْطًا / نَشَّطَ، تَأْنِینًا / أَنْنَ، تَأْنَنًا / تَأَنَّ هَبَ تَهْشِیشًا / هَشَّشَ، تَهْیِئَةً / هَئًا.

شاد کننده / *š.-konande* الشَّارٌ - شادی آور.

شادمان / *š.-mān* - شاد.

شادمان شدن / *š.-m.-šodan* - شاد شدن.

شادمان کردن / *š.-m.-kardan* - شاد کردن.

شادمانه / *š.-m.-e* بالشُّوْر، بِالْفَرَحِ وَإِلْتِهَاجٍ، فِی حَالَةِ الْفَرَح.

شادمانی / *š.-m.-i* - شادی.

شادمانی کردن / *š.-m.-i-kardan* - شادی کردن.

شادنه / *šādane* خَبَرَ الدَّم، خَبَرَ الطُّوْر.

شادی / *šādi* شَرٌّ، شُرُورٌ، مَسَرَّةٌ، سُرُوءٌ، سَارُوراء، فَرَحٌ، فُرَحَةٌ، طَرَبٌ، أَنْسٌ، أَنْقٌ، بَشاشَةٌ، بَسَطٌ، إِنْشَاطٌ، بَشَرٌ، بَغْرٌ، بَاغِزٌ، بَلَجٌ، الْبَهْجَةُ، الْإِنْتِهَاجُ، جَدَلٌ، خَبِرَةٌ، خَبَرٌ، جَبَرٌ، حَبُورٌ، حَطٌّ، خَاطِرٌ، خِفَّةُ الطَّرَبِ، خَنِيفٌ، ذَدَنٌ، رُضَى، الرِّضْوان، الْمَرْضَاةُ، التَّرْفِیةُ عَنِ النِّفْسِ، زِناء، راح، رَاحَة، رَوْحٌ، إِنْتِیاحٌ، زَواجَة، مُرَایخَة، السَّلْوَةُ وَالسَّلْوَةُ، السَّلْوَةُ، تَشْلِیةٌ، شِماعٌ، شِماعَة، مَشَمَعَة، شِماقَة، طَلالَة، غَبِطَة، الْقَفْشُ، لَأْلَاءٌ، لَذَّةٌ، مَلَذَّةٌ، لَعَبٌ، لَهْوَ، مَثالَة، مَرَحٌ، نازِیةٌ، وَجَدٌ، هَرَقٌ، هَرَّةٌ، تَهَلَّلٌ، هَئاء.

شادی آور / *š.-davar* الْمَسَرَّةُ، هَزَج.

شادی کردن / *š.-kardan* فَرَحًا / فَرَحٌ، إِنْتِهَاجًا / إِنْتَهَجَ، طَرَبًا / طَرَبَ، مَرَحًا / مَرَحَ، جَدَلًا / جَدَلَ - وَ إِنْجِدَالًا / إِنْجَدَلَ، تَحْتَمًا / تَحْتَمَ لَکَذَا، حَفًا وَ خِفَةً وَ خُفُوفًا / حَفَّ بِ عَرَصًا / عَرَضَ بِ عَرَصًا / عَرَضَ - أَفْرَأَ وَ أَفُورًا / أَفْرَبَ تَهَلَّلًا / تَهَلَّلَ.

شاذ / *šāz* نادر، قَلِيلُ الْوُجُود.

شاذ گردانیدن / *š.-gardānidan* شَذَّ / شَذَّ هَبَ تَشْدِیدًا / شَدَّدَ.

شار / *šār* (فر) الدَّفَقُ، التَّدْفِیقُ.

شاش /šäs/ شَحْ، شَخاخ، بُول.

شاش‌بند /š.-band/ (بز) اِلْزِرِيام، الْأَشْر.

شاش‌بند شدن /š.-band-šodan/ اِخْتِباساً / اِخْتَبَسَ
الْبُولُ، اِخْصاراً / اُخْصِرَ مَجْ وَأُخْصِرَ بَغَائِطُهُ أَوْ بَوْلُهُ وَأُخْصِرَ
عَلَيْهِ غَائِطُهُ أَوْ بَوْلُهُ، اِخْتِقاناً / اِخْتَقَنَ الْمَرِيضُ وَأَطْمَأ /
أَطْمَ مَجْ - عَلَيْهِ.

شاشدان /š.-dān/ مَبْنُولَةٌ، الْأَصْنِص.

شاشو /š.-u/ الْبُولُ، بَوْلَةٌ.

شاشی /š.-i/ الْبَوْلِي.

شاشیدن /š.-idan/ بَوْلًا / بِالْ تُ ثَبْوِلًا / بَوْلٌ، شَحًا /
شَحَّ، اِزَالَةً / اِزَالَ الْفُرُوزَةَ، سَبَسَبَةً / سَبَسَبَ الْبَوْلُ،
وَشَغًا / وَشَغَ يَشْغُ بِبَوْلِهِ.

شاطر /šäter/ الْحَبَّازُ، الشَّخْصُ الَّذِي يَزْمِي الْحَبْرَ فِي
التَّنُورِ.

شاطرا /šäterü/ (گیا) اِثْرَافِلِيَّةٌ، السُّطَاقِيسُ، الْعَيْثَةُ.

شاعر /šä'er/ الشَّاعِرُ، نَاطِمٌ.

شاعران متافیزیکی /š.-än-e-metafiziki/ الشُّعْرَاءُ
الْمِيتَافِيزِيْقَائِيَّةُ أَوْ مَاورِائِيَّةُ.

شاعرانه /š.-äne/ الشُّعْرِي.

شاعری /š.-i/ شَاعِرِيَّةٌ.

شاغل /šaqel/ ١. مُوظَّف. ٢. عَامِلٌ، عَمِلَ.

شاغل شدن /š.-šodan/ تَوَظَّفًا / تَوَظَّفَ فِي.

شاغول /šäqul/ شَاقُولٌ، شَاغُولٌ، حَبْلُ الْقَلْعِ، مِيزَانُ
الْحَائِطِ، فَايْنٌ، مِطْمَرٌ.

شاغولی /š.-i/ رَأِيسِي.

شاق /šaq (q)/ قَاسِي، شَاقٌ.

شاکي /šäki/ شَاكِي، الْمُشْتَكِي، مُقَدِّمُ الْفَرِيضَةِ.

شاکي شدن /š.-šodan/ - شَكَيْتُ كَرْدَن.

شاگرد /šägerd/ التَّلْمِيذُ.

شاگردان مسیح /š.-än-e-masih/ الْخَوَارِثُونَ.

شاگردانه /š.-äne/ التَّقْوَدُ الَّتِي يَدْفَعُهَا الْمُشْتَرِي هِبَةً
لِصَبِي الدُّكَانِ، الرَّائِش.

شاگرداننده /š.-rānande/ مُسَاعِدُ السَّائِقِ، يَسِكُنْ (عَم).

شاگرد شوفر /š.-šofer/ - شاگرد راننده.

شاگرد مغازه /š.-maqāze/ عَامِلُ الْمَتَجَرِّ أَوْ الْحَانُوتِ.

شاگردی کردن /š.-i-kardan/ تَتَلَمَّذًا / تَتَلَمَّذْتُ، تَلَمَّذَةً

/ تَلَمَّذْتُ لِمُعَلِّمِي.

شال /šäl/ ١. الشَّال. ٢. - شال گردن.

شالاک /šälak/ (گیا) - تبریزی.

شال گردن /šäl-gardan/ شَالٌ، إِفَاعٌ، تَلْفِيعَةٌ، لَفَاحَةٌ،
تَلْفِيعَةٌ، كُوفِيَّةٌ، مِثْدَلٌ.

شالوده /šalude/ أَساسٌ، قَاعِدَةُ الْبِنَاءِ، قَاعِدَةُ الْعِمَارَةِ،
خُطَّةٌ.

شالی /šäli/ شَلْتُوكٌ.

شالیزار /š.-zär/ خُفْلُ الْأُرْزِ، الْمَرْزَةُ.

شالی کاری /š.-kari/ - شالیزار.

شام /šäm/ غَشَاءٌ، عِشِي، غَداءٌ، فُوزَةُ، الْهَذَاءُ، - شب
ندارد: مَالَهُ هَذَاةٌ لَيْلَوُ.

شام آخر /š.-e-äxer/ الْعِشَاءُ الْأَخِيرُ.

شاماک /šämäk/ - شاماکچه.

شاماکچه /š.-ce/ اِثْبٌ، أَصْدَةٌ، حَيْدٌ، الشُّبْجَةُ.

شامپانی /šämpäni/ شَمْپَانِيَا، شَمْپَانِيَا.

شامپو /šämpo/ شَامْبُو.

شامپیون /šämpiyon/ يَطْلُ، شَجَاعٌ، مُبَارِزٌ، مُدَافِعٌ.

شام خوردن /š.-xordan/ عَشَاً وَعَشَاوَةً / عِشِي - الْعِشَاءُ،
تَعَشَّى / تَعَشَّى.

شام دادن /š.-dādan/ عَشَوُا وَعَشِيَا / عَشَا - هَبْ، اِغْشَاءُ /
أَغَشَى، تَنَشَيْتَ / عَشَى هَبْ.

شامگاه /š.-gäh/ ١. مَسَاءٌ، أَصِيلٌ، أَوَّلُ اللَّيْلِ، الْمَقْصَرُ،
الْمَقْصَرَةُ. ٢. (نظ) تَحِيَّةُ الْعَلَمِ مَسَاءً.

شامل /šämel/ الْمُخْتَوِي، الْمُشْتَمَلُ.

شامل شدن /š.-šodan/ تَصَمَّنَا / تَصَمَّنَ، اِشْتِمَالًا /
اِشْتَمَلَ عَلَى، حَوَانَةً وَحَيًّا / حَوَى، اِخْتَوَى / اِخْتَوَى
الشَّيْءَ، اِجْمَارًا / اِجْمَرَ الْأُمَرَاءُ الْقَوْمَ، يَسْرِيَانَا /
سَرَى - عَلَيْهِ الْأُمَرَاءُ، اِطْفَافًا / اِطْفَأَ، لَمَأَ / لَمَأَ - يَهْ، وَأَيًّا /
وَأَيَّ يَتِي الشَّيْءَ، وَغِيًّا / وَغَى، اِئْتَاءَ / أَوْغَى.

شاموا /šämvä/ الشَّمْوَاءُ.

شامورتي /šämurti/ الْحَدِيدِيَّةُ، الشَّفْوَذَةُ، الْاِخْتِيَالُ -
حَقَّةَ بَارِي.

شامه /šäme/ ١. شَمٌ، شَامَةٌ، الْأَنْفُ. ٢. غِشَاءٌ فِي الْحَيَوَانِ
وَالنَّبَاتِ.

شامة جنب /š.-ye-janb/ (بز) - آبشامه.

شانه خالی کردن / *š.-xäli-kardan* / تَخْلَصاً / تَخْلَصَ مِنْ، تَمْلَصاً / تَمْلَصَ، مُحَاوَلَةً / خَاوَلَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ.
 شانه خرمن / *š.-ye-xarman* / غَوَكَشَةً، الْعُضْمَ، خَشْبَةً ذات أصابع تَدْرَى بها الْجِنَّةُ ونحوها.
 شانه داران / *š.-därän* / (جان) الْمُشْطِيَّاتِ.
 شانه زدن / *š.-zadan* / اِمْتِشَاطاً / اِمْتِشَطَ، تَمَشَطَ / تَمَشَطَ، تَمَشِيطاً / مَشَطَ الشَّعْرَ، مَشَطاً / مَشَطَ الشَّعْرَ، تَزْجِيلاً / رَجَلَ الشَّعْرَ، إِذْرَأَ / إِذْرَى، تَزْطِيلَ / زَطَلَ الشَّعْرَ، لِزَفَاءَ / أَزَفَأَ، إِشْفَاءَ / أَشْقَى شَعْرَهُ، كَذْحَا / كَذَحَ رَأْسَهُ بِالْمِشْطِ، كَذَأَ / كَذَّ الرَّأْسَ.
 شانه زمين صاف کن / *š.-ye-zamin-säf-kon* / مُشَطَ، مِشْلَقَةً، بِسَنِّ الْمِشْلَقَةِ، زَحَافَةً الْأَرْضِ، مِشْقَنَ، مَلَاقَةً، وَمَلَقَةً، وَكَمَ.
 شانه ساز / *š.-sätz* / الْمَشَاطِ.
 شانه شده / *š.-ode* / الْمَشِيطُ.
 شانه غسل / *š.-ye-asal* / فَرَضَ غَسَلَ النُّحْلِ.
 شانه کامان / *š.-kämän* / (جان) الْمُشْطِيَّاتِ.
 شانه کردن / *š.-kardan* / ← شانه زدن.
 شانه نسا جان / *š.-ye-nassäjän* / الشُّوَكِ.
 شانه ونوس / *š.-ye-venus* / (گیا) مُشَطُ الرَّهْرَاءِ.
 شاه / *šäh* / شاه، مَلِكٌ، مَلِكٌ، مَلِكٌ، سُلْطَانٌ، أَمِيرٌ، أَكَلٌ، جَبَّارٌ، زَبِيبٌ، شَاهِدٌ، عَزِيزٌ، عَاهِلٌ، غَيْرٌ، فَيْتَقُ، قَدَامٌ، وَخِي.
 شاه افسر / *š.-afsar* / (گیا) اِكْلِيلُ الْمَلِكِ.
 شاهانه / *š.-äne* / مَلِكِيٌّ، مُلُوكِيٌّ، سُلْطَانِيٌّ، شَاهَانِيٌّ.
 شاهباز / *š.-bäz* / الشَّاهَبَازِ، خَائِتَةً، خَاطِيَةً، لَوَيْحَقُ.
 شاهبانگ / *š.-bang* / (گیا) الشَّاهَبَانَجِ، بَزَنْوَفٌ، بَنْفَسُجُ الْكِلاِبِ.
 شاه بلوط / *š.-balut* / (گیا) كَسْتَنَّا، كَسْتَنَّةٌ، شَاهَبُلُوطٌ، أُتُو فَرْوَةً، الْقَشْطَلُ وَالْقَشْطَلَانِ، الْقَشْطَلَةُ، الْبَهْشُ، بُلُوطُ الْفُلَيْنِ، بُلُوطُ الْقَرْفِ.
 شاه بلوط آبی / *š.-b.-e-äbi* / (گیا) كُفَّاءُ الْمَاءِ، مُرَارُ.
 شاه بلوط اسبی / *š.-b.-e-asbi* / (گیا) شَاهَبُلُوطُ الْحِصَانِ، قَشْطَلَةُ الْحِصَانِ، الْقَشْطَلَةُ الْمُرَّةُ.
 شاه بلوط بری / *š.-b.-e-barri* / (گیا) ← شاه بلوط هندی.
 شاه بلوط خوک / *š.-b.-e-xuk* / (گیا) ← شاه بلوط هندی.

شامة شش / *š.-ye-šoš* / (پز) ← آبشامة.
 شامة گشنگیری / *š.-ye-gošngiri* / غِشَاءُ التَّلْبِيحِ.
 شامة یاخته / *š.-ye-yäxte* / (پز) غِشَاءُ الْخِلَّةِ.
 شان / *šän* / ۱. هُمَا، هُمُ، هُنَّ، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ، مضاف اليه يَلْحَقُ آخِرُ الْإِسْمِ مثل: کتابشان: کتابها، کتابهم، کتابهن. ۲. ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مثل: زدشان: ضَرَبْتُهُمْ، ضَرَبْتُهُنَّ.
 شان / *šän* / ۱. شَانُ، الْبَالُ، حَطَبٌ، رَعَةً، عَوْفٌ، قِصَّةٌ، أَقْصَوْصَةٌ، لَبْدٌ، هَبْلٌ. ۲. مَنْزِلَةٌ، مَقَامٌ، طَبَقَةٌ، اِغْتِبَارٌ، مَكَانٌ، رِفْعَةٌ.
 شانتاز / *šäntäz* / مَكْرٌ، جَيْلَةٌ.
 شانزده / *šänzdah* / سِتُّ عَشْرَةٍ، سِتَّةَ عَشَرَ.
 شانزدهم / *š.-om* / سَادِسَ عَشَرَ.
 شانزدهمین / *š.-om.-in* / ← شانزدهم.
 شانس / *šäns* / حَظٌّ، طَالِعٌ، اِقْبَالٌ، نَصِيبٌ، الْجَدُّ.
 شانس آوردن / *š.-ävardan* / اِخْرَازاً / اَخْرَزَ حَظًّا، نَيْلًا وَ نَالًا وَ نَالَةً / نَالَ يَنْبِيْلُ وَ يَنْالُ.
 شانس دار / *š.-där* / الْجَدُّ، جَدِيدٌ.
 شانسون دوزست / *šänson-do-žest* / أَنَاثِيْدُ الْبُطُوَّةِ.
 شانسی / *šänsi* / ۱. يَأْ نَصِيبُ. ۲. بِالنَّصِيبِ. ۳. اِتِّفَاقِيٌّ، بِالضَّدَّةِ.
 شانکر / *šänker* / (پز) فَرْخَةُ الشَّفْلِسِ.
 شانکر سخت / *š.-e-saxt* / (پز) فَرْخَةُ الشَّفْلِسِ الْمُتَّصِلَةُ.
 شانکر نرم / *š.-e-narm* / (پز) فَرْخَةُ الشَّفْلِسِ الْبَذِيَّةُ.
 شانه / *šäne* / ۱. مُشَطٌ، الْمِشْطُ، مِزْجَلٌ، مِذْرَاةٌ، مِذْرَى وَ مِشْرَحٌ، مِشْرَحَةٌ، مِشْقَأٌ، مِشْقَاءٌ، مِشْقَاءٌ، فَاقٌ، مِكَدٌ، مِكَدٌ. ۲. كَيْفٌ، كَيْفٌ، عَاتِقٌ، مَنَكِبٌ. ۳. مِذْرَى، مِذْرَاةٌ، مِذْرَةٌ، جَفْرَاةٌ، مِضْحَقَةٌ، مِغْرَقٌ، مِغْرَقَةٌ. ۴. ← شانه زمين صاف کن. ۵. ← شانه جولاهان. ۶. ← شانه خرمن. ۷. ← شانه غسل.
 شانه آب ششان / *š.-äb-šošän* / (جان) چَنَشِ خَيَوَانَاتِ بِخَرِيَّةٍ مِنَ الرِّخَوِيَّاتِ الْعَبْدِيَّاتِ ذَاتِ الْحَيَاشِيمِ الْمُشْطِيَّةِ.
 شانه بند / *š.-band* / كَيْتَافٌ، قَيْدُ التَّكْتِيْفِ.
 شانه به سر / *š.-be-sar* / (جان) هُذْهَدٌ، هُذَاهِدٌ.
 شانه به سرها / *š.-be-sar-hä* / (جان) الْهُذْهَدِيَّاتِ.
 شانه جولاهان / *š.-ye-julähän* / الْخَفُّ.

شاه بلوط صحرايي /s.-b.-e-sahräy/i/ (گيا) ← شاه بلوط
هندي.
شاه بلوط هندي /s.-b.-e-hendi/ (گيا) شاهبلوط
الجهان.
شاه بندر /s.-bandar/ الشاه بندر.
شاه بيت /s.-beyt/ بيت القصيدة.
شاه پر /s.-par/ قوادم الطير.
شاه پرک /s.-parak/ ← پروانه.
شاه پسند /s.-pasand/ (گيا) لوز، قزچين، رغي
الجمام، بزينا.
شاه پسند درختي /s.-p.-e-deraxti/ (گيا) الملوثة،
حشفة.
شاه پسند طبي /s.-p.-e-tebbi/ (گيا) رغي الجمام
المخزني، بارسطاريون، خيشة الأوجاع.
شاه پسنديان /s.-p.-iyän/ (گيا) اُزدييات.
شاهپور /s.-pur/ ابن الملک.
شاهتره /s.-tare/ بقلة الملوك، شاهترج.
شاهتوت /s.-tut/ ثوت أخمر أو شامي.
شاهتير /s.-tir/ عرق حشپ، مؤرنة حشپ.
شاه حسيني /s.-hoseyni/ (گيا) الثامول، الثائبول،
الثبول.
شاهد /sähed/ شاهد، بيئة، برهان.
شاهد آوردن /s.-ävardan/ ضرباً / ضرب - المثل.
شاهدانگان /säh-dä-ne-gän/ (گيا) القبيات.
شاهدانه /s.-dä-ne/ (گيا) گنان، شهدايج، ابق، بنج،
خيشة، سراق، قنبر.
شاهدانه چيني /s.-d.-ye-cini/ (گيا) الجلجل، تيل.
شاهدانه صحرايي /s.-d.-ye-sahräy/i/ (گيا) ← كنف.
شاهدانه كاناڊايي /s.-d.-ye-känäday/i/ ← شاهدانه
هندي، شاهدانه.
شاهدانه هندي /s.-d.-ye-hendi/ (گيا) القنب الهندي.
شاهد بودن /sähed-budan/ مشاهدة / شاهد الجريمة.
شاهدخت /säh-dox/ ← شاهزاده خانم.
شاهراه /s.-räh/ شارع، جادة، أم الطريق، مجة، خط،
مركم، الشج، الشج، سكة سلطانية، طريق رئيسي،
طريق نافذ، قارة الطريق، الالعة، النعمة، نهج، ناهج.

شاهرخ /säh-rox/ (گيا) الكندور.
شاهرگ /s.-rag/ الوريد، حبل الوريد، شباني، ودج،
وداج.
شاهزادگي /s.-zädegi/ إمارة.
شاهزاده /s.-zäde/ أمير، ابن الملک، ذوق، پرنيس.
شاهزاده خانم /s.-z.-xänom/ أميرة، ذوق، پرنيس.
شاه شدن /s.-šodan/ تملك / تملك على القوم.
شاه شطرنج /s.-e-satranj/ الشاه، الملک..
شاه فخر /s.-fənar/ زنبق رئيسي.
شاهکار /s.-kär/ تحفة أدبية أو مغنوية، رائعة، مخزة.
شاه کردن /s.-kardan/ تملك / ملك وإملاك / املكه
على، تسلط / سلط و سلطنة / سلطان، تسویر / سوز
فلاناً.
شاه کتשה /s.-koš-hä/ قتلة الملک.
شاه کشي /s.-k.-i/ قتل الملک.
شاه کلید /s.-kelid/ مفتاح لعدة أقفال رئيسي، فاشة
الأقفال.
شاه لوله /s.-lule/ أنبوب رئيسي.
شاه مات /s.-mät/ شاه مات.
شاه ماهي /s.-mähi/ (جان) سلطان إبراهيم، بزوني،
بوري، رجة، ركة.
شاهنشاه /sähänšäh/ ملك الملوك، شاهان شاه.
شاهنشاهی /s.-i/ الإمبراطورية، قيصر.
شاهنشين /säh-nešin/ الضعة، مخراب.
شاهی /s.-i/ ۱. أمير، ملكي، شامي، هميوني،
هميوني، الملوكي. ۲. مملكة، الملک، سلطنة، حكومة
ملكية، خديوة، كبرياء، ولاء، ولاية. ۳. (گيا) ←
تره تيزک.
شاهی آبی /s.-äbi/ (گيا) جرجار، جزير الماء، أنس
النفس.
شاهی اشرفی /s.-ye-ašraf/i/ (گيا) ← گل ستاره يی.
شاهی فرنگی /s.-ye-farangi/ ← کک کوچ خوراکی.
شاهين /sähin/ ۱. (جان) أجدل، خر، أخيل، الشاهين،
يؤيو. ۲. شاهين، لسان الميزان، غود الميزان، قب
الميزان، منجم، نقيب.
شاهين سفيدسر /s.-e-sefid-sar/ (گيا) الزخما.

شاهین شکاری /*š-e-šekāri* / (جان) الكونج.

شایان /*šāyān* / ← شایسته.

شاید /*šāyad* / لعل، غل، غسی، ژئما، ژب، قذ، من الممکن.

شایستهگی /*šāyestegi* / اهلّیه، اشتهال، صلاح، صلاحیه، اشتهاق، قابلیه، جدازه، مقدزه، اشتهاقه، اقتدار، لئق، لیاقه، لئق، لباقة، ادب، تاذب، صفه مؤهله، استناد، فضل، فضیله، کفاه، کفاهه، مزیه، مازیه، میل، مناسبه، نهضة، موافقه.

شایستهگی داشتن /*š-e-dāstan* / ← شایسته شدن.

شایستهگی یافتن /*š-e-yāftan* / ← شایسته شدن.

شایسته /*šāyeste* / اهلّ لکذا، ذو اهلّیه، مؤهلّ لکذا، مستوجب، مستأهل، اولی، مخفوق، آحق، مستحق، حقیق، حق، لائق، جدير، مجدور، مجدزه، خلّیق، مئنه، بهی، الباهی، الحجي، جلیل، حرّی، خري، سني، مشرق، صاحب فضل، صواب، علی الطبطب، طبق المرام، طابق، البیتر، «فلانی در هر کاری - است»: «فلان عیتر لکل عمل، المنساة، عیسی بالامر، القرف، داو - فلان چیز است»: «هو قرف بکذا، فمین، فمین، مناسب، الثوال، - تست که چنین کنی»: «نوالک ان تفعل کذا، موافق».

شایسته تر /*š-e-tar* / آجدر، اولی، آحق، آخزی.

شایسته بودن /*š-e-budan* / شایسته شدن.

شایسته شدن /*š-e-šodan* / تاهلّ / تاهلّ، اشتهال / اشتهال الشیء، جدازه / جذر - بکذا، خلوقه / خلّق - بکذا، اشتهاباً / اشتهاب، اشتهاقاً / اشتهق، لئقا و لیاقه لیاقا و لئقانا / لاق یلئق به، مناسبه / ناسب، صلاحاً و صلوحاً و صلاحیه / صلح و صلح، موافقه / وافق، حجي / حجي به، ترشحا / ترشع الرجل و للأمر.

شایسته کردن /*š-e-kardan* / تاهیلّ / اهلّ هـ بالأمر، اینهالّ / اهلّ هـ بالأمر، جذراً / جذر - هـ إخباء / آخجی هـ بکذا، رضاً و رضاء و رضواناً و مراضة / رضي - هـ له.

شایع /*šāye* / شایع، شاع، متداول، خساس، مشترک، متفرق، ذول، ذوله، ظاهر.

شایعات /*š-e-āyat* / اشاعات، تقولات، الدائرة علی الآیسة.

شایعات بی اساس /*š-e-āyat-e-bi-asās* / الإشاعات العاریة من الصّحوة.

شایع شدن /*š-e-šodan* / شیعا و شیوعا و مشاعا و شیعاناً و شیوعه / شاع بـ ذیعا و ذیوعا و ذیوعه و ذیعانا / ذاع بـ اینشاراً / اینتشر، فیضاً و فیوضاً و فیضانا / فاض - الخبر. شایع کردن /*š-e-kardan* / شیعا و شیوعا و مشاعا و شیعاناً و شیوعه / شاع - و إشاعة / أشاع و إشاعة / أذاع و إغلانا / أغلن الخبر، تئیداً / تدد بالشیء.

شایعه /*šāye'e* / إشاعة، خبر، خبریه، روایه.

شایعه پراکنی /*š-e-parākani* / بثّ الدعايات.

شایعه ساز /*š-e-sāz* / ناشر الإشاعات.

شایگان /*šāygān* / ۱. یلئق بالملک، مناسب، لائق، ثمین. ۲. القافیه المحکمه و هي ذات نوعین، شایگان خفی (إنطاء خفی) و شایگان جلی (إنطاء جلی). شایگان خفی أي القافیه المنتهیه بالخروف الأضلیه مع الخروف الرأئذه مثل: «بتر» و «تر». شایگان جلی أي القافیه المنتهیه بالف و نون أضلیتین مع الف و نون دالّین علی الجمع مثل: «نیکان» و «دامان».

شب /*šab* / لیل، مساء، عشیه، سدّ، سمر، عصر، فاو.

شب به خیر /*š-e-be-xeyr* / عمّ مساء.

شب خوش /*š-e-xoš* / مساء الخير، لیله سعیده.

شبان /*šobān* / الزراعي.

شبانگاه /*šabān-gāh* / مساء، العیسی، العشیه، زواج، قصر.

شبانّه /*šābāne* / اللیل.

شبانهرز /*š-e-ruz* / لیلاً و نهراً.

شبانهرزی /*š-e-r-i* / بنیسون، مئوی.

شبانی /*šobāni* / راغوی، رغوی، فلجی، فلجی.

شباویز /*šabāvīz* / (جان) - مرغ حق.

شباّهت /*šebāhat* / مشابّهه، شبّه، شبّه، مضاهاه، ممائله، تجانس، محاكاة، مقابله، مضارعة، شاکل، صوره، لآحه، ملاوچ الوجوه، نُسبته.

شباّهت داشتن /*š-e-dāstan* / مشابّهه / شباهه، إشباها / أشبه، مضاهاه / ضاهى.

شباهنګ /*šabāhang* / (نج) الشغری.

شبیند در /*šab-band-e-dar*/ الجزلاج، الجزلاج، زلاج،
مضک، مغلاق، مغلاق، مغنک، قفل، کلون.

شببو /*š-bu*/ (گیا) شَبُّ اَوْ نَوَازُ اَوْ وَزْدُ اللَّیْلِ، مَثْبُولا،
مَثْبُور.

شببوی انگلیسی /*š-b.-ye-engelisi*/ (گیا) ← علف
سیر.

شببوی باغی /*š-b.-ye-bāgi*/ (گیا) ← شببوی
سلطانی.

شببوی خانمی /*š-b.-ye-xānemi*/ (گیا) ← شببوی
هراتی.

شببوی درختی /*š-b.-ye-deraxti*/ (گیا) ← شببوی
سلطانی.

شببوی دریایی /*š-b.-ye-daryäyi*/ (گیا) و سَمَاح
بَحْرِيّ.

شببوی زرد /*š-b.-ye-zard*/ (گیا) خَیْرِيّ، اَلْبَهَا،
القَصِیْفَرَة.

شببوی سلطانی /*š-b.-ye-soltāni*/ (گیا) الخَمْجَم.

شببوی هراتی /*š-b.-ye-herāti*/ (گیا) جُولِیَانَا.

شب پره /*š-pare*/ (جان) الحَفَاش، أَشْرَف.

شب پره یی /*š-p.-yi*/ (پز) العَظَمُ الإِسْفِیْنِیّ.

شبت /*šebet*/ (گیا) ← شوید.

شبت تاب /*šab-tāb*/ (جان) ← کرم شبتاب.

شبحِ رَاغ /*š-cerāq*/ ۱. مِضْبَاحُ اللَّیْلِ. ۲. کُلُّ شَیْءٍ یَتَلَأَلُوْهُ
فِي اَثْنَاءِ اللَّیْلِ.

شبحره /*š-care*/ الثَّقُلُ وَالْفَاكِهَةُ وَمَا يَأْكُلُهُ النَّاسُ اَثْنَاءَ
جُلُوسِهِمْ فِي سَهْرَةٍ.

شبح /*šabah*/ السَّبَّح، السُّبْح، خِیَال، خِیَالَة، طَیْف،
السَّدْف، شِقُّ المِیْت.

شب خسب /*šab-xosb*/ (گیا) ← اَقَاغِیَا.

شب خواب /*š-xāb*/ ۱. الرَّجُلُ الَّذِي یَنَامُ مَعَ بَائِعَةِ الْهَوَى.
۲. بَائِعَةُ الْهَوَى الَّتِي تَنَامُ مَعَ رَجُلٍ.

شب خوابی /*š.-x.-i*/ بَیْتُوْتُهُ بَائِعَةُ الْهَوَى مَعَ رَجُلٍ وَ یَبِیْتُوْتُهُ
الرَّجُلُ مَعَ بَائِعَةِ الْهَوَى.

شبدرد /*šabdar*/ (گیا) بِزْیَسِیْم، نَقْل، شَبْدَر، قُوط.

شبدرد آبی /*š.-e-ābi*/ (گیا) الإِطْرِیْقَل.

شبدرد اسکندریه یی /*š.-e-eskandariyyeyi*/ (گیا) الثَّقُلُ

الإِسْكَندَرَانِیّ.

شبدرد بیابانی /*š.-e-biyābāni*/ (گیا) خَنْدَقُوقُ بَزْیّ.

شبدرد ترشک /*š.-e-toršak*/ (گیا) خَمَاض، خَمِیْضَة،
خَمِیْض.

شبدرد چمنی /*š.-e-camani*/ (گیا) ← شبدرد.

شبدرد خوشبو /*š.-e-xošbu*/ (گیا) خَنْدَقُوقُ بُسْتَانِیّ.

شبدرد زرد /*š.-e-zard*/ (گیا) الخَنْدَقُوقُ، أَكْیَلُ الْمَلِكِ.

شبدرد صحرایی /*š.-e-sahrāyi*/ (گیا) رَجُلُ الْأَرَنْبِ.

شبدرد عطری /*š.-e-etri*/ (گیا) الكَرْكُمَان.

شبدرد گل قرمز /*š.-e-gol-qermez*/ (گیا) ← شبدرد.

شبدرد معطر /*š.-e-mo'attar*/ (گیا) ← شَبْدَر عَطْرِیّ.

شبدرد وحشی /*š.-e-vahši*/ الخَنْدَقُوق، اَمْفَلُود، ذَرَق،
قَرْنُ الْفَرَال.

شبرم /*šabram*/ ← (گیا) الشُّبْرَم، شُرْب، جَلِیْف.

شبرم دشتی /*š.-e-dašti*/ (گیا) الْجَنْجَات.

شبرنگ /*šab-rang*/ ۱. اَنْشُودُ اللَّوْنِ كَاللَّیْلِ. ۲. فُسْفُور،
شَرِیْطُ فُسْفُورِیّ.

شبرو /*š-row*/ لَیْلِیّ، اِنْنَ لَیْلِهَا، اَلْهَمَاس، اَلْهَمُوس.

شبروی /*š-ravi*/ الشَّرَی، الشَّرِیَان، شَرِیَة، هَسَاس.

شبروی کردن /*š.-r.-kardan*/ شَرَى وَ شَرِیَة وَ یَسَرِیَة وَ
مَشَرَى وَ سَرِیَا وَ سَرِیَانَا / سَرَى، جُوشَا / جَاش.

شبزنده دار /*š-zende-dār*/ السَّهْرَان، السَّهْرَة، السَّهَار،
سَهْرَجِیّ، یَقِظ، یَقْظَان، مُسْتَقِیْظ، مُتَقِیْظ، بَیْث،
مُتَهَجِد، سَخَنَج، كَلُوءُ الْعَیْن.

شبزنده داری /*š.-z.-d.-i*/ اَزَق، اِمْتِنَاعُ النُّوم.

شبزنده داری کردن /*š.-z.-d.-i-kardan*/ سَهَرَا / سَهَر
تَ، هُجُودَا / هَجَذَ، اِخِیَاء / اُخِیَا اللَّیْلِ.

شبیستان /*šabestān*/ صَخْرُ الْمَسْجِدِ وَ الْكَنِیْسَة.

شبیگار /*šab-kār*/ عَامِلٌ مَسَائِیّ.

شبیکاری /*š.-k.-i*/ عَمَلٌ مَسَائِیّ.

شب کلاه /*š.-kolāh*/ طَاقَةُ النُّوم، قَلَنْسُوءَة، بُزْیَس.

شب کور /*š.-kur*/ ۱. اَعْشَى. ۲. (جان) وَطُوط، خَفَاش،
خَشَافَةُ اللَّیْلِ.

شب کور شدن /*š.-k.-sodan*/ عَشَا وَ عَشَاوَة / عِشِیَ تَ
دُوشَا / دُوشَ تَ، كَمْهَا / كَمَة.

شب کوری /*š.-k.-i*/ عَشَاء، عَشَاوَة، الْعَمَى اللَّیْلِیّ.

- شبکه /*šabake*/ الشَّبَكَة، مَنظُومَة، سِلْسِلَة.
- شبکه ارتباطی /*š-e-ertebatī*/ شَبَكَةُ مُوَاصِلَات.
- شبکه اعصاب /*š-e-a'sab*/ (پز) الصَّفِيرَة.
- شبکه برق سراسری /*š-e-barq-e-sarāsarī*/ شَبَكَةُ الْكَهْرَبَاءِ الْوُطَنِيَّةِ [العامة].
- شبکه پراش /*š-e-parāš*/ مَحْرَزَةُ الْخُيُود.
- شبکه تبلور /*š-e-tabalvor*/ نَسَقٌ بَلُورِي.
- شبکه جاسوسی /*š-e-jāsusi*/ عَصَابَةُ جَاسُوسِيَّة، شَبَكَةُ تَجَسُّس.
- شبکه دار /*š-e-dār*/ شَبَكِي، شَبَكِيَّة.
- شبکه راهها /*š-e-rāh-hā*/ شَبَكَةُ طُرُق.
- شبکه سازمانی /*š-e-sāzemaṇi*/ مَنظَمَة، هَيْئَة.
- شبکه فاضل آب /*š-e-fāzel-āb*/ شَبَكَةُ مَجَار.
- شبکه قاچاقچیان /*š-e-qāčaqčiyān*/ عَصَابَةُ الْمُهَرَّبِينَ.
- شبکه کنترل /*š-e-kontrol*/ شَبَكَةُ التَّحْكَم.
- شبکه لوله کشی /*š-e-lule-kešī*/ شَبَكَةُ الْأَنْبِيب.
- شبکیه /*šabakiyye*/ (پز) الشَّبَكِيَّة.
- شبرگرد /*šab-gard*/ عَاش، عَسَاس، عَسُوس، عَسَس، شِخْنَة، مِخْشَف، خَفِير، ذُورِيَّة، طُوف، طَائِف، نَاطُور.
- شبرگردسانان /*š-g.-sānān*/ (جان) شَبَرْدِيَّات.
- شبرگردی /*š.-i*/ ← شبرگردی کردن.
- شبرگردی کردن /*š.-kardan*/ عَوَسَا / عَاشُ شِ هَوَسَا / هَاسُ.
- شب گز /*šab-gaz*/ أَزْغَشُ الطَّيْرِ، أَزْغَشُ عَجَمِي.
- شب مانده /*š-mande*/ الْبَائِث، بَيُوت.
- شب نامه /*š.-nāme*/ الْإِغْلَامَاتُ اللَّيْلِيَّة.
- شب نشینی /*š.-nešini*/ حَفْلَة سَاهِرَة، السَّهْرَة.
- شب نیم /*š.-nam*/ نَدَى، الْأَرِيْز، سَقِيْط، طَل، كَوْغَب، لَثَق، لَثَى، أَثْلَج.
- شب نما /*š.-namū*/ فُسْفُور.
- شب نیم انگبینی /*š.-nam-e-angabini*/ الْيَمْغَر، الْمُغْتُور.
- شب نیم نخود /*š.-n.-e-noxod*/ حَامِضٌ لَيْمُونِي، حَامِضٌ سَبْرِيْكَ.
- شبوط /*šabut.šabbut.šobbut*/ (جان) الشُّبُوط، سَابُوط.
- شبوطیان /*šabbutiān*/ (جان) الشُّبُوطِيَّات.
- شبه /*šabah*/ السَّج، سَبْر.
- شبه استوانه /*šebhe-ostovāne*/ شَبَهٌ أَشْطَوَانِي.
- شبه انسان /*š.-e-ensān*/ شَبَهٌ بِالْإِنْسَان.
- شبه بلور /*š.-e-bolur*/ بَلُورَانِيَّة، بَلُورَانِي، بَلُورِي الشَّكْل.
- شبه جزیره /*š.-e-jazire*/ بَحْثٌ جَزِيرَة، شَبَهٌ جَزِيرَة.
- شبه حصه /*š.-e-hasbe*/ شَبَهٌ بِحُمَى الثَّيْفُونِيْد، بَارَا تَيْفُونِيْدِي، الْبَارَا تَيْفُونِيْد، الْحُمَى نَظِيرَة الثَّيْفِيَّة.
- شبه دایره /*š.-e-düyere*/ ذُوْئِرِي، شَبَهٌ بِالْذَائِرَة.
- شبه ذونقه /*š.-e-zuzanaqe*/ (هن) الْمُغْعِيْ الْمُنْحَرِف.
- شبه سیارات /*š.-e-sayydrāt*/ ← سَيَّارَكَان.
- شبه ظل /*š.-e-zel*/ شَبَهٌ الظِّل.
- شبه فروش /*šabah-foruš*/ السَّبَّاج.
- شبه فلزات /*š.-e-felezzāt*/ (شیم) شَبَهٌ الْفِلِزَّات، شَبَهٌ الْمَعَادِن.
- شبه قلیا /*š.-e-qalyā*/ (شیم) شَبَهٌ قَلْوِي.
- شبه قلیهاها /*š.-e-qalyā-hā*/ (شیم) أَشْبَاهُ الْقَلْي.
- شبه کره /*š.-e-kore*/ کُرَوَانِي، شَبَهٌ الْكُرَة.
- شبه لوزی /*š.-e-lowzi*/ شَبَهٌ الْمُغْعِيْن.
- شبه مثلث /*š.-e-mosallas*/ (هن) سَبْنُوسَكَة.
- شبه مخروط /*š.-e-maxrut*/ (هن) شَبَهٌ مَحْزُوط، مَحْزُوطِي.
- شبه منشور /*š.-e-manšur*/ (هن) شَبَهٌ مُوْشُورِي.
- شبهه /*šobhe*/ الشَّهَّة، تَرْدُد، تَوَقُّف، حَوَاج.
- شبی /*šabi*/ اللَّيْلِي.
- شبیار /*šabyār*/ (گیا) الصَّبْر.
- شبیخون /*šabixun*/ الْبَيَّات.
- شبیخون زدن /*š.-zadan*/ إِغَارَة / أَغَارَ فِي اللَّيْلِ، تَبَيَّنَا / بَيَّتَ الْعَدُوَّ، دَعُوْشًا / دَغَشَ عَلَيْهِ، تَمَسِيَّةٌ / مَسَى الْقَوْم.
- شبیه /*šabih*/ شَبَهِي، شَكْل، مَثَل، مَثَل، مُمَازِل، شِقُ الرَّجُل، صَهِي، مُضَارِع، ضَرَع، مُجَانِس، مُنَاطِر.
- شبیه خوانی /*š.-xāni*/ سَبَاطَة، تَغْرِیَة ← تَعْرِیَة خَوَانِي.
- شبیه شدن /*š.-šodan*/ مُشَابَهَة / شَابَة، مُشَاكَلَة / شَاكَل، مُمَازِلَة / مَازِل، مُمَازِلًا / تَمَازِل، مُثُولًا / مَثَلُ مُثُولًا، مُضَارَعَة / ضَارَع، جَكَانَة / حَكَى، هَ، مُحَاكَاة / حَاكَى.
- شیش /*šepes*/ (جان) قَمَل، قَمْلَة، بَنَاتُ ذُرَزَة، حَمَك، رَاعِيَة، الْفَرَع، الْفَرَع، نَمَة.

شپش انسان /*s-e-ensän*/ (جان) قُمَّلَةُ الْإِنْسَانِ.

شپش بدن /*s-e-badan*/ ← شپش تن.

شپش تن /*s-e-tan*/ (جان) قَمَلُ الْجِسْمِ، قُمَّلَةُ الْجَسَدِ، قُمَّاق.

شپش زهار /*s-e-zehür*/ (جان) قَمَلُ الْعَائَةِ.

شپش سانان /*s-e-sänän*/ (جان) الْقَمَلِيَّاتِ.

شپش سر /*s-e-sar*/ (جان) قَمَلُ الرَّأْسِ.

شپشک /*s-ak*/ (جان) قَمَلُ النَّبَاتِ.

شپشک مرغ /*s-ak-e-morq*/ (جان) فاش، قَمَلُ الطَّبُورِ.

شپشو /*s-u*/ قَبِل، مَقْمَل.

شپشه /*s-e*/ سُوس، طَبُوع، الْقَل، أَتُونُوم.

شپشه آرد /*s-e-ye-ärd*/ (جان) بَقْ دَقِيقِي.

شپشه جهنده گیاهی /*s-e-ye-jahande-ye-giyahi*/ (جان) التَّبَسِيلِ.

شپشه چوب /*s-e-ye-cub*/ (جان) سُوسَةُ الْخَشَبِ.

شپشه دانه /*s-e-ye-däne*/ (جان) سُوسُ الْحُبُوبِ.

شپشه زدن /*s-e-zadan*/ تَسْوِيسًا / سُوسُ الْحَبِّ وَغَيْرُهُ.

شپشه زده /*s-e-zade*/ مَسْؤَس، مَيْرُوق، مَرْيُوق.

شپشه گندم /*s-e-ye-gandom*/ (جان) سُوسَةُ الْقَمْحِ.

شپشه مو /*s-e-ye-mu*/ (جان) قَمَلُ الْعَائَةِ.

شپشه ها /*s-e-hä*/ (جان) سُوسِيَّاتِ.

شپلاق /*sapaläq*/ لَطَم، لَطْمَةٌ ← سِيلِي.

شتاب ۱. /*setüb*/ عَجَلَ، عَجَلَةٌ، اِسْتَعْجَلَ، شُرْعَةً، تَسْرَع، اِسْتَك، يَهْدَلَةٌ، جَدَّ، جَثَاث، رَغْشَةً، الزُّوجَةَ، اَزَيْب، زَحْم، اَزْفَى، اَزْهَوَقَةَ، شُعَيْع، صَفَف، عَجْرَفَةَ، غَرَار، قَبْض، قَهْمَزَى، اِمْلِيس، نَكَط، نَكْطَةُ، نِهَاض، وَج، وَحَى، الوَشْر، الوَشْر، الوَشْكَ، الوَشْكَان، وَفَز، وَفْض، هَزَع، هُرَاج، هَزَلَجَةٌ. ۲. (فَر) تَسَارُع، عَجَلَةٌ، تَعْجِيل.

شتابان /*setübän*/ سَرِيع، سُرَاع، سَرَع، سُرْعَان، مَسْرَع، مُسْرِع، مُتَسَرِّع، مُتَعَجِّل، الْعَجَل، عَاجِل، عَجُول، عَجِيل، عَجَلَان، عَجَال، عَجُول، اَزَف، الْاُفْد، مِثْلَب، بَادِر، تَبَار، مُجْلِب، مُجْتَمِع، مُخَصَف، مَخْصَف، حَذُورَف، حَظِيف، حَوْفِيف، دَقِيق، دِلَاث، دَمَشَق، دَرِيع، دَرَاَف، الْوُشْغَن، السَّرْعِيشِش، رَحْلِيل، زَرَاَف، اَزَف، زَقَرَاَق، اَزْهَوَلَةٌ، زَهَق، سَرِيع، السَّرَط، مُسْعَام، شَفَانِج، طَحُوم، عَجُود، عَمَلَس، مُغْنِق، عَاهِن، قَطْطَاَق، قَيْنَاب.

عَدَوْدَنِي، كَفَيْت، كِمَش، كَمِيش، لَهْنَع، مِلْنِق، التَّجِي، نَزَق، الَهْنَهَاب، الَهْنَهَب، الَهْنَهِي، هُذْرُوف، هِرْزَاج، وَجِي، الْوُدَاذ، وَشِيَك، يَافُوف، مِلَق.

شتابان شدن /*s-šodan*/ ← شتافتن، شتاب کردن.

شتابانیدن /*setäbänidan*/ تَعْجِيلًا / عَجَل، اِسْتَعْجَالَ / اِسْتَعْجَل، اِغْجَالَ / اَعْجَل، اِسْتَحْثَانًا / اِسْتَحْثَ، اِزْجَالَ / اَزَف ه اِيتْدَار / اِيتْدَر فَلَانَا بَكْدَا، بَسْرًا / بَسْر ه تَعْجِيلًا / جَقْل ه، اِجْهَاشًا / اُجْهَش، اِخْفَادًا / اُخْفَد ه مُخَالَسَةً وَجَلَا سًا / خَالَس ه اِذْهَاقًا / اَذْهَق ه، تَزْعِيظًا / زَعْظ ه عَن كَذَا، زَافًا / زَاف ه اِزْعَافًا / اَزْعَف ه رَهْصًا / رَهْص ه اِتْلَهْوَجًا / تْلَهْوَج، اِشْمَارًا / اَشْمَر، تَشْمِيرًا / شَمَر ه، شَمْصًا / شَمْص ه اِشْمَارًا، اِشْمَاصًا / اَشْمَص، اِطْفَارًا / اَطْفَر ه تَغْطِيَةً / عَطَى ه قَرَصَةً / قَرَصَف، اِكْمَاشًا / اُكْمَش فَلَانًا، اُكْمِيشًا / كَمَش ه اِكْمَاشًا / اُكْمَش ه عَن الْاَمْرِ، اِيتْمَاشًا / اِيتْمَاش ه اِشْمَارًا / نَزْرًا / نَزْر ه، نَكْعًا / نَكْع ه عَن الْاَمْرِ، تَوْجِيَةً / وَحَى ه، تَوَاجِيًا / تَوَاحَى الْقَوْم، اِسْتِيْحَاء / اِسْتَوْحَى ه، وَزَفًا / وَزَف يَزِف ه، اِيفَازًا / اَوْفَر، مَوْافَرَةً / وَاَفَر ه وَغَفًا / وَعَق يَعُق عَلَيْهِ.

شتاب ثقل /*s-e-seql*/ تَسَارُعُ الْجاذِبِيَّةِ.

شتاب حرکت /*s-e-harekat*/ (رَض) الْعَجَلَةُ.

شتابروی /*s-ravi*/ ← سرعت.

شتاب زاویه‌یی /*s-e-zäviyeyi*/ تَسَارُعُ زَاوِي.

شتابزدگی /*s-zadegi*/ عَجَلَةٌ، تَسْرُع، اِنْدِفاع، رَجْفَان، زُواف، تَطْلُوح، طَيْش، طَيْشان، قَبْض، مَغْمَعَة، نَزَق، تَهْوَر.

شتاب زده /*s-zade*/ مُتَسَرِّع، عَجُول، مُنْدَفِع، زَمُوع، زَمِيع، صُجَر، مُتَصَجِّر، طَيَاش، قَلِق، مَدُوع، مُغَامِس، هَلُوع، مَتَهْوَر.

شتاب زده کردن /*s-z-kardan*/ ← شتابانیدن.

شتاب سنج /*s-sanj*/ مِقْيَاسُ التَّسَارُعِ، عَدَاذُ الشَّرْعَةِ.

شتابکاری /*s-käri*/ ← شتابزدگی.

شتاب کردن /*s-kardan*/ ← عَجَلًا وَعَجَلَةً / عَجَل ے تَعْجِيلًا / عَجَل، تَعْجَلًا / تَعْجَل، اِسْتَعْجَالَ / اِسْتَعْجَل، شُرْعَةً وَشُرْعًا وَشُرْعًا وَشُرْعًا / سَرِيع ے وَشُرْعًا / اِشْرَاعًا / اَشْرَع، مُسَارَعَةً / سَارَع، تَسَارَعًا / تَسَارَع، تَسْرَعًا / تَسْرَع

هَفُواْ وَهَفُوْهُ وَهَفَوَانَا / هَفَاْتُ هَفَلْتُ / هَلَقْتُ هَمَلَقْتُ / هَمَلَقْتُ، إِنْهَافًا / أَهَنْفَ الرَّجُلُ، تَهْنِيفًا / هَنْفٌ، تَهْنِئَةً / هَمَزٌ، تَهْنِئَةً / هَيْكٌ.

شتاب کننده / */setab-konande/* ← شتابان.

شتابگر / */s-gar/* مُعَجِّل، مُسْرِع، مُسَارِع.

شتابگر خطی / */s-g-e-xatti/* مُسَارِعٌ خَطِيٌّ ← لیناک.

شتابگر ذرات / */s-g-e-zarrät/* مُسَارِعُ الْجُسَيْمَاتِ النَّوَوِيَّةِ.

شتابندگی / */setäbandegü/* ← سرعت.

شتابنده / */setäbande/* ← شتابان.

شتاب‌نما / */setäb-namä/* عِزَادُ الْمَسَافَاتِ.

شتافتن / */setäftan/* ← شتاب کردن.

شتر / */šotor/* (جان) جَمَل، بَعِیر، اِبِل، رِکاب، سَرْب، سَنَح، سَنَن، شَحَاط، لِقَاح، نَعَم، نَاقَة وَعَجُوزُ [نث].

شتریان / */š-bän/* جَمَال، صَفَاط، هَجَان.

شتر بی کوهان / */š-e-bi-kuhän/* (جان) ← لاما.

شتر خار / */š-xär/* (گیا) الإخْشِیر.

شتر دریایی / */š-e-daryäyi/* (جان) جَمَلُ الْبَحْرِ.

شتر دوکوهان / */š-e-do-kuhän/* (جان) بُخَالِي، الطَّبْر، قُزْعُوش، قِرْمَل، یَغْلُول.

شترکش / */š-koš/* جَزَار.

شترکشی / */š-k-i/* الْحِزَاة.

شتر گاوپلنگ / */š-gäv-palang/* (جان) الرُّزَاة.

شتر گلو / */š-galu/* مَمَضُ الْبَلُوعَةِ.

شتر مرغ / */š-morq/* (جان) نَعَام، نَعَامَة، الظِّلِيم، پَشْتُ اُدْجِيَة، خُضَفَاء، رَغَلَة، رَمْدَاء، رُفُوف، أَصْمَع، غُلْجُوم، عَالِيَة، قُوْنَع [نث]، نَقِيق، وَج، هَدْجَدْج، هِرْد، هُوْدْج، الْهَيْق، الْهَيْقَل، يِرَاعَة [نث].

شتر مرغ استرالیایی / */š-m-e-ostoräliyi/* (جان) الشَّيْبَم.

شتر مرغان استرالیایی / */š-m-än-e-o/* (جان) سَبَيْمَات.

شتر مرغ امریکایی / */š-m-e-emrikäyi/* (جان) الرُّوحَاء.

شتر مرغ سانان / */š-m-sänän/* (جان) نَعَامِيَات.

شتملی / */šatali/* بَخْشِيشُ الْمُقَامِرِ الرَّابِح.

شته / */šate/* (جان) أَزَق، أَرْقَان، يَزْقَان، دُوْدَة النَّدْوَة

الْعَسَلِيَّة، فَلْكَسِرَا.

شته / */š-hä/* (جان) الْأَرْقِيَّات، دُخْمُورِيَّات.

شجاع / */šojä/* شُجَاع، شُجْع، شُجْع، الْجَسَار، جَسُور، جَاسِر، جَرِي، جَرِيئَة، بَيْس، بَيْئِس، بَاسِل، بَطَل، بَطَال، بُهْمَة، ثَابِتُ الْجَاشِ، ثَابِتُ الْجَنَان، ثَبِت، ثَبِيَّت، جَبَر، الْجَدْع، مُجَازِف، مُجَشَّب، مُجَلَّع، جَضْج، خَلْبَس، خُلَابَس، أَحْمَس، خَمِيس، الْخَمِيس، الْخُمْسَاء [نث]، أَحْوَس، خُشَاش، خَوَات، دِزْوَاس، دِلْف، الدَّوَّاس، دُكْر، دَمَر، دَمَر، دُوبَس، دُوصُولَة، أَرْوَع، رَبيْس، رَابِطُ الْجَاشِ، رَبيْطُ الْجَاشِ، أَرْعَن، رَوُق، رُفَر، رَبيْص، السُّنْبَتِي، السُّنْبَذِي، سَبَهْل، سَادِر، سَعْغَرِي، سَمَيْدَع، سَنْدَر، سَدِيد، أَشْرَس، شَطُوس، أَشْوَس، الْمُشِيْج، مَضْدَق، صَرِيْح، صَارِم، إِفْلِيْت، صَلْتَان، الصَّلْخَاد وَالصَّلْخَد وَالصَّلْخَد وَالصَّلْخَدِي، أَصْمَح، صَمْصَم، صَمِص، صَمَة، صَنْيِد، مُصَاب، صَبِير، صِرْغَام، صِرْغَامَة، صَرِي، صَمْصَم، صَنْن، طَائِش، الْفَتَار، عَجْرُد، عَدِيمُ الْخَوْف، غَفَر، غَمْرُط، غَمْلَس، غَمِيْت، غَنْثَر، مُغَامِر، غَمُوس، مَغْوَار، فَاتِك، فَنَسِي، فَرَانِس، فُلْت، فُلْتَان، مُسْتَقْبَل، قَحْمَة، قَدُوس، قَدِيم، قُدَم، قُدَم، مَقْدَام، مَقْدَامَة، قَدُوم، الْقَسُور وَالْقَسُورَة مِنَ النَّاسِ، قَوِيُّ الْقَلْبِ، كَرْدَم، مُكَالِب، كَلْج، كَمِي، مَلْخَس، مَلْدَم، الْمَلْطَاط، لَاعَة، أَلِيْت، أَلِيْس، مُسْمِيْت، يَبْرَاس، نَكَل، نَهَوَك، نَهِيَك، وَارِد، وَزِد، وَاقِعة، مَوْقِي، وَكِيْل، أَوْصَح، مُسْتَهْزِر، هَجَام، هَذَام، هَفْهَف، هُمَام، الْأَهْوَج، مَتَهَوْر، أَهْيَس، يَافُوف.

شجاعانه / */š-äne/* بِشْجَاعَة.

شجاعت / */šojä'at/* شُجَاعَة، شَهَامَة، بَاس، بَسَالَة، الْبَطْش، الْبَطَالَة، الْبَطُولَة، مُجَازَفَة، الْجَزَاة، الْجَزَاءَة، الْجَسَارَة، جَسْرَة، الْحَمِيَا، الْحَمِيَة، دُرْبَة، إِنْدِفَاع، دِمَارَة، رُجُولَة، رُجُولِيَة، الطَّيْش، الطَّيْشَان، عُدْرَة، قُتُوَة، قُرُوسِيَة، قَدَم، قُدَم، قُدْمَة، إِفْدَام، قَلْب، قُوَة الْقَلْبِ، اللَّيْح، مَرْوَة، مَرْوَة، نَجْدَة، نَحْوَة، نَزَق، هَمْسَة، تَهَوْر.

شجاع شدن / */šojä'-šodan/* شُجَاعَة / شُجْعُ، تَشْجَعُ / تَشْجَع، شَهَامَة وَشَهْوَمَة / شَهْمُ جَزَاة وَجَزَاءَة وَجَزَة وَجَرَانِيَة / جَزَاءُ عَلَى الشَّيْء، إِجْتِرَاء / إِجْتَرَأ، جَسَارَة وَجُسُوراً / جَسْرُ عَلَى عَذْوَة، بَطَالَة وَبَطُولَة / بَطَلُ تَبْطَلًا تَبْطَلُ، بَسَالًا وَبَسَالَة / بَسَلُ بَاسًا / بُوْسُ، نَبَاة

شخص حقيقي /*š-e-haqiqi*/ شخص طبيعى.

شخصى /*š-i-*/ ١. ذاتي، شخصي، شخصية. ٢. ملاكي، خصوصي، خاص، شخصي.

شخصيت /*š-i-yyat*/ شخصية، ذاتية، هوية.

شخصيت بخشيدن /*š-i.-i.-baxšidan*/ ← شخصيت دادن.

شخصيت حقوقى /*š-i.-i.-e-hoquqi*/ شخصية اعتبارية.

شخصيت حقيقى /*š-i.-i.-haqiqi*/ شخصية طبيعية.

شخصيت دادن /*š-i.-i.-dādan*/ تشخيصاً / شخص.

شخصيت داشتن /*š-i.-i.-dāštan*/ تشخصاً / تشخص، إكتساباً / إكتسب شخصية.

شخم /*šoxm*/ حرث، جزاة الأرض.

شخم زدن /*š-zadan*/ حرث، أكرأ / أكرأ / تَأَكَّرَأ / تَأَكَّرَأ الأرض، حَبَرَأ الأرض، تُحَطِّطَأ / حَطَطَأ الأرض باليخراث، تُفْتَيَقَأ / فَتَقَأ الأرض، مَوْنَأ / مَانَأ، مَنَأ / مَانَأ الأرض، نَجَلَأ / نَجَلَأ الأرض.

شدت /*šeddat*/ ١. شدة، جذة، أزمة، أذ، حميا، سورة، سُوط. ٢. (فز) الشدة.

شدت جريان برق /*š-e-jarayān-e-barq*/ الشدة في الكهزباء.

شدت جريان مغناطيس /*š-e-j.-e-meqndtis*/ شدة المغنطيسية.

شدت راديوأكتيو /*š-e-rādiyo-aktiv*/ نشاط.

شدت روشنايى /*š-e-rošanāyi*/ ← شدت نورانيت.

شدت صوت /*š-e-sowt*/ شدة الصوت.

شدت عمل /*š-e-amal*/ (حق) التشديد.

شدت ميدان /*š-e-meydān*/ شدة المجال.

شدت ميدان برقى /*š-e-m.-e-barqi*/ شدة المجال الكهزبائي.

شدت ميدان مغناطيسى /*š-e-m.-e-meqndtisi*/ شدة المجال المغنطيسي.

شدت نورانيت /*š-e-nurāniyyat*/ شدة الإضاءة أو الاشتضاء.

شدن /*šodan*/ ١. صيراً وصيرورة ومصيراً / صارب / اضباحاً / أضبح، إمساء وممسي / أمسى، تحولاً / تحوّل، إضحاء / أضحى، أيضاً / أضّ / عُدوَأ / عَدَأ. ٢. ←

وثبوتاً / ثَبُتَأ، خماسة / حَمَسَأ، الرجل، حفساً / حَمَسَأ، حوساً / حوساً، تسويداً / سَوَدَأ، صمعا / صَمِغَأ، صمارة / صُمُرَأ، عذراً وعذرة / عَذَرَأ، كماشة / كَمَشَأ، ليساً / لَيْسَأ، نجدة ونجادة / نَجَدَأ، نهاكة / نَهَكَأ.

شجاع کردن /*š-kardan*/ تشجيعاً / شَجَع، تخسيراً / جَسَرَه تجرئاً / جَزَأ هب، شيع وشيعياً ومشايقه / شايغ، تضيفتاً / صَفَت الرجل، صَمَمَ / صَمَمَ الرجل.

شجره /*šajare*/ ← شجره نامه.

شجر المصطكى /*šajar-ol-mastaki*/ (گيا) مُصْطَكَا، مُصْطَكِي.

شجرة ابراهيم /*š-e-ye-ebrāhim*/ (گيا) القُرْصَع والقِرْصَعَتى والقِرْصَنَة.

شجرة البراغيث /*šajara-ol-barāqis*/ (گيا) الطَبَاق.

شجرة البق /*š-tol-baq*/ (گيا) التُرُونْد.

شجرة الحيات /*š-tol-hayāt*/ (گيا) الثَّوَيَا.

شجرة سليمان /*šajare-ye-soleymān*/ (گيا) ← مهرگياه.

شجرة الشمع /*šajara-toš-šam*/ (گيا) اللبابة.

شجرة الطحال /*š-tol-tahāl*/ (گيا) ضَرِيْمَةُ الجَدِي.

شجرة الكافور /*š-tol-kāfur*/ زَنَحَان الكافور.

شجرة لعل /*šajare-ye-la'la*/ (گيا) اللعل.

شجرة مريم /*š-ye-maryam*/ ← گل نگونسار.

شجره نامه /*š-nāme*/ شَجَرَةُ النَسَب، سِلْسَلَةُ النَسَب، سَلَالَة، تَأْصِيْلَة.

شجری /*šajari*/ مَنَفَّرَع، مَشْجَر، شَجَرِي التَّفْرَع.

شحنه /*šehne*/ شَرْطِي.

شخار /*šaxār*/ (شيم) القلي.

شغار خاكستر /*š-e-xākestar*/ (شيم) پُوتَاشَا، قَلِي.

شخص /*šaxs*/ إنسان، رَجُل، رَن، جَشاء، سَواد، طَلَى، ظَلَم، غَيَن، عِيَان.

شخصاً /*š-an*/ رأساً.

شخص بازى /*š-e-bāzi*/ شخصية مسرحة أورائية.

شخص ثالث /*š-e-sales*/ شخص ثالث، غَيْر.

شخص حقوقى /*š-e-hoquqi*/ شخص اعتباري.

رفتن. ٣. اِنْتِهَاء / اِنْتَهَى.

شَدْنِي / */s-i/* عَمَلِي، مَيْسُور، مَتَيْسَّر، سَهْلُ التَّيْل، إِجْرَائِي، مَتَكُور.

شَدِيَت / */sedi/* شَدِيَت (مَتَفَتُّوْ يُعْرَفُ بِاسْمِ مَحَلِّهِ فِي قَرْنَسَا).

شَدِيد / */sadi/* الشَّدِيد، قَوِي، السَّخْت.

شَدِيد شَدَن / */sodan/* تَشَدَّدَ / تَشَدَّدَ، تَشَادَّدَ / تَشَادَّ، اِسْتِدَادَا / اِسْتَدَّ، تَقَوَّى / تَقَوَّى.

شَدِيد كَرَدَن / */s-kardan/* شَدَا / شَدَّ / شَدَّ / شَدَّ، تَقْوِيَّة / قَوَاة.

شَر / */sar/* شَرَّ، الْبَائِقَةُ، الْغَائِلَةُ، غَيْدَرَةُ.

شَرَاب / */sarab/* خَمْر، خَمْرَةٌ، رَاح، مُدَام، مُدَامَةٌ، شَرَاب، مَشْرُوبٌ رُوحِي، صَهْبَاء، نَبِيذ، أُمُّ الْخَبَائِث، أُمُّ الْخَلِّ، أُمُّ سَمَلَةٍ، يَزْيَاق، يَزْبَاقَةُ، بِنْتُ الْحَان، بِنْتُ الْكَزَم، الْكَزْمَةُ، اِنْسَةُ الْكَزَم، بِنْتُ الْعَنْقُود، جَادِي، جَزِيَال، جَزِيَالَةٌ، جَفَنَةٌ، حُمُق، حَمِيْقَاء، الْحَمِيَا، حَانِيَّة، دِزْيَاق، رَأْف، زَهِيْق، رَهْنَةُ، زَرْجُون، سِبَاء، سُخَام، سَغْن، سِقَايَةُ، سَكْر، سَلْسَبِيل، سَوِيْنُقُ الْكَزَم، سِيَابَةُ، سُمُول، طَلَّة، طَابَةِ، عَجُوز، عَقَار، الْعَرْب، قَرْقُوف، قَهْوَةٌ، كَأَس، لَذَّة، لَذِيذ، مُجَاجُ الْعَيْنَب، مَادِيَّة، مَاءُ الْحَيَاة، نَاجُود، نَاطِل.

شَرَاب اِنْدَاخْتَن / */s-andaxtan/* تَحْمِيْزُ الْخُمُور.

شَرَايَخْوَار / */s-xär/* ← مِي خَوَار.

شَرَايَخْوَارِي / */s-xär-i/* ← مِي خَوَارِي.

شَرَاب سَاز / */s-säz/* الْمُخْمَر.

شَرَاب شَنَاس / */s-senäs/* عَالِمٌ بِالْخَمْرِ وَطَرِيقَتِهَا صُنْعُهَا.

شَرَاب شَنَاسِي / */s-s-i/* عِلْمُ الْخَمْرِ وَطَرِيقَتِهَا صُنْعُهَا.

شَرَاب صَافِي / */s-e-säfi/* خَمْرَةٌ سَائِقَةٌ.

شَرَاب عَسَل / */s-e-asal/* الْمَيْد.

شَرَاب فَرُوش / */s-forus/* خَمَار، خَمُورُ جِي، التَّبَاد، تَاجِر،

خَرَّاس، سَبَاء.

شَرَاب كَهَنَه / */s-e-kohne/* عَتِيْقَةٌ، مَتَقَّة.

شَرَابِه / */sarräbe/* كَلْفَةُ الْمَلَاس، خَرْج.

شَرَابِي / */saräbi/* الشَّرَابِي، اللَّوْن.

شَرَاوَت / */sararat/* شَرَاوَةٌ، شَرَّ، حُبْتُ، حَبَائِثَةُ، اِنْم،

جَنَابَةِ، شَيْطَنَةُ، غَفَرَتَةُ.

شَرَاوَه / */saräre/* شَرَار، جَفْرَةٌ، صَرْمَةٌ، نَار، لَطِي، دَالِب،

دَكَا، طُفْل.

شَرَاوَت / */saräfat/* شَرَف، شَرَاقَةُ، عَزَّ، مَجْد، رِفْعَةٌ، اُنْفَقَ،

ذِمَار، كَرَامَةٌ، كَنْب، نُبُل، نَبَالَةٌ، نَبَاهَةٌ.

شَرَاوَتْمَنْد / */s-mand/* الشَّرِيف، مَخْتَرَم.

شَرَاوَتْمَنْدَانَه / */s-m.-äne/* مَكْرَمَةٌ، شَرَفَا

شَرَاوَت نَفَس / */s-e-nafs/* عِزَّةُ النَّفْس.

شَرَاوَتِي / */saräkat-i/* اِسْهَامِي.

شَرَاوَتِيْز / */sar-angiz/* ← فِتْنَه اَنگِيْز.

شَرَاوَتِيْزِي / */s-a-i/* ← فِتْنَه اَنگِيْزِي.

شَرَايَط / */saräyet/* حَال، حَالَةٌ، وَضْع، شُرُوط.

شَرَايَط جَوِي / */s-e-javvi/* شُرُوطٌ مُنَاجِيَّة.

شَرَايَط قَانُونِي / */s-e-qānuni/* شُرُوطٌ قَانُونِيَّة.

شَرَايَط مَوْجُود / */s-e-mowjud/* الطَّرُوفُ الرَّاهِنَةُ.

شَرِبَت / */sabat/* ١. شَرَاب، شَرِبَات. ٢. الْمَذِيْق.

شَرِبَت اَبَالُو / */s-e-älbälu/* شَرَابُ الْكَزَم، غَصِيْزُ الْكَزَم.

شَرِبَت اَبِيْكََا / */s-e-epikā/* غَصِيْزُوْ شَرَابِ عِزْقِ الدَّهَب.

شَرِبَت پَرْتَقَال / */s-e-portoqāl/* شَرَابُ الْبُرْتَقَال.

شَرِبَت خَوَابْ أَوُر / */s-e-xäb-ävar/* جَزَعَةٌ مَنُومَةٌ.

شَرِبَت سَرَفَه / */s-e-sorfe/* ← شَرِبَت سِيْنَه.

شَرِبَت سَوَس / */s-e-sus/* شَرَابِ عِزْقِ السُّوس.

شَرِبَت سِيْنَه / */s-e-sine/* دَوَاءُ السُّعَالِي.

شَرِبَت قَنْد / */s-e-qand/* قَطْر.

شَرِبَرَاوَتِيْخْتَن / */s-bar-angixtan/* ← فِتْنَه اَنگِيْخْتَن.

شَرِبَرَاوَتِيْز / */s-bar-angiz/* ← فِتْنَه اَنگِيْز.

شَرِبَرِيْن / */s-barin/* (غِيَا) اللَّارَكْس، الْأُرْزِيَّة.

شَرِبَنِل / */s-barin/* قَذِيْقَةُ شَطَايَا.

شَرْتِي پَرْتِي / */s-ertiperti/* شَلْخَتَه.

شَرُجُو / */s-ar-ju/* ← شُرُور.

شَرُجِي / */s-arji/* ← شُرُجِي.

شَرَح / */s-arh/* شَرَحَ، بَيَان، اِنْبِصَاح، اِنْبِصَاح، تَوْضِيْح،

تَفْسِيْر، تَفْصِيْل.

شَرَح حَال / */s-häl/* تَارِيْخُ شَخْصٍ، سِيْرَةٌ، تَرْجَمَةٌ.

شَرَح دَادَن / */s-dädan/* شَرَحَا / شَرَحَ - الْأَمْرُ، تَشْرِيْحًا /

شَرَحَ، تَأْوِيْلًا / أَوَّلُ، تَبْيِيْنًا / بَيِّنَ، اِبَاهَةً / اِبَانًا، تَرْجَمَةٌ /

تَرْجَمَ، تَصْوِيْرًا / صُورَ، تَفْسِيْرًا / فَسَّرَ، تَفْصِيْلًا / فَصَّلَ،

نَعْتًا / نَعَتْ - هُ، وَضَفَا وَضَفَةً / وَضَفَ يَضِفُ، تَوْضِيْحًا /

وَصَحَّ، إِنْصَاحاً / أَوْصَحَّ.

شور / *šarar* ← اخگر، شراره.

شوربار / *š.-bār* / ۱. مطلق سزارا. ۲. مؤمض، مثألق. مثلاًئی.

شوزه / *šarze* / غُضبان، شرس.

شورشآب / *šor-šor-e-āb* / خَرِزِالماء.

شورش کردن / *š.-š.-kardan* / خَرِزْ / خَرِزِ الماء، طَبْطَبَة / طَبْطَبِ الماء.

شرط / *šart* / شرط، البایة، حَظَر، دَعَامَة، وَطِيقَة.

شرط اساسی / *š.-e-asāsī* / شرطُ اساسی، شرطُ اُولی.

شرط بستن / *š.-bastan* / ← شرط بندی کردن.

شرط بند / *š.-band* / مُحَاظَر، مُراهن.

شرط بندی / *š.-b.-i* / رَهان، مُحَاظَرَة، اِطْراد.

شرط بندی کردن / *š.-b.-i-kardan* / مُشَارَظَة / شازط

هَب / تَشَارُطاً / تَشَارُطُ الرَّجُلَانِ، اِخْطَاراً / اُخْطَر لَه،

تَخَاطَرُ / تَخَاطَرُوا عَلَی كَذَا، تَرَاهُنَا / تَرَاهُنُوا، مُرَاهَنَة /

راهن، مُنَاخَبَة / نَاخَبَة، تَوَاجِبُ / تَوَاجِبُ الْقَوْمِ، وَضَاعاً

وَمَوَاضِعَةً / وَاضَعْ هـ.

شرط ترجیحی / *š.-e-tarjihi* / شرطُ التَّفْضِيلِ.

شرط ضمانت / *š.-e-zamānat* / شرطُ الضَّمان.

شرط کردن / *š.-kardan* / شرطُ / شرطُ عَلَیهِ الْأَمْرُ،

اِشْطِرَاطاً / اِشْطَرَطَ لَه كَذَا، تَشْطَرَطُ / تَشْطَرَطُ هَب اُخْذَا

وَتَاخَاذَا وَمَاخَاذَا / اُخْذُ عَلَی نَفْسِهِ كَذَا، تَغْيِينَا / عَيْنَ،

تَغْيِرْ / فَرَز.

شرطی / *š.-i* / شرطی، مَشْرُوط.

شرع / *šar* / الشَّرْع.

شرعی / *š.-i* / شَرْعِيّاً، قَانُونِيّاً، شَرْعِي، شَرْعِيّة، مَشْرُوع.

شرف / *šaraf* / شَرَف، الْعُلُو، مَجْد، الْبَيْت، وَجَاهَة.

شرقیاب شدن / *š.-yāb-šodan* / تَشْرِفاً / تَشَرَّف.

شرقیاب کردن / *š.-y.-kardan* / تَشْرِيفاً / شَرَف.

شرق / *šarq* / الشَّرْق.

شرق شناس / *š.-šenās* / الْمُسْتَشْرِق ← خاورشناس.

شرق شناسی / *š.-š.-i* / الْاِشْتِشْرَاق ← خاورشناسی.

شرقی خالص / *š.-i-ye-xāles* / شَرْقِي صَمِيم.

شرک / *šerk* / شِرْك، الرِّجْز.

شرکت / *šerkat* / ۱. مُشَارَكَة، مُحَاصَة، مَقَاسَمَة. ۲.

شِرْكَه، شِرْكَه.

شرکت بازرگانی / *š.-e-bāzar-gāni* / شِرْكَه تِجَارِيّه.

شرکت بامسئولیت محدود / *š.-bā-mas'uliyat-e-mahdud* /

شِرْكَه مُتَقَلَّه، شِرْكَه دَاثْ مَسْئُولِيّه مَحْدُودَة.

شرکت بیمه / *š.-e-bime* / شِرْكَه تَأْمِين.

شرکت تضامنی / *š.-e-tazāmoni* / شِرْكَه تَضَامْن.

شرکت تعاونی / *š.-e-ta'avoni* / اِنْقَابَة تَعَاوُنِيّه، جَمْعِيّه

تَعَاوُنِيّه.

شرکت تعاونی اعتبارات روستایی / *š.-e-t.-ye-e'tebārāt-e-rustāyi* /

e-rustāyi / تَعَاوُنِيّه اِغْتِمَاد زِرَاعِي.

شرکت تعاونی تولیدی / *š.-e-t.-ye-towlidī* / تَعَاوُنِيّه

اِلْتِجَاد.

شرکت تعاونی مسکن / *š.-e-t.-ye-maskan* / تَعَاوُنِيّه بِنَاء

مَسَاكِن.

شرکت تعاونی مصرف / *š.-e-t.-ye-masraf* / تَعَاوُنِيّه

اِلِسْتِهْلَاك.

شرکت خصوصی / *š.-xosusi* / شِرْكَه خَاصّه.

شرکت دادن / *š.-dādan* / اِشْرَاكاً / اَشْرَكَه فِي اَمْرِهِ،

شَرَجاً / شَرَجْ هـ فِي الْأَمْرِ.

شرکت زراعتی / *š.-e-zerd'atī* / شِرْكَه مُزَارَعَة.

شرکت ساختمانی / *š.-e-sāxtemāni* / شِرْكَه عَقَارِيّه.

شرکت سهامی / *š.-e-sahāmi* / شِرْكَه مُسَاهَمَة أَوْ

سَهَامِيّه، شِرْكَه مُحَاصَة.

شرکت کردن / *š.-kardan* / شَرِكَا وَشِرْكَه وَشِرْكَه / شَرِكْ

هـ، مُشَارَكَة / شَارَكْ هَب اِشْتِرَاكاً / اِشْتَرَك مَعَه،

مُقَاسَمَة / قَاسَمَ، اِفْتِسَاماً / اِفْتَسَمَ، تَقَاسَمَ / تَقَاسَمَ،

تَدَاوُلُ / تَدَاوَلُ الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ، تَذَاكُرُ / تَذَاكُرُ الْقَوْمُ فِي

الْأَمْرِ، ضَرَبَا وَضَرَبَانَا / ضَرَبَ فِي الْأَمْرِ.

شرکت کشتیرانی / *š.-e-keštirāni* / شِرْكَه الْمَلَاخَة.

شرکت مسافربری / *š.-e-mosāfer-bari* / شِرْكَه الْخَطُوط

الْمُنْتَظَمَة.

شرکت ملی / *š.-e-melli* / شِرْكَه وَطَنِيّه.

شرکت نامه / *š.-nāme* / الْمُدْكُرَة.

شرکت نسبی / *š.-e-nesbi* / شِرْكَه بِالنَّسْبَة اِلْمَثْبُوتَة لِزَاسِ

الْمَالِ.

شرکت نفت / *š.-e-naft* / شِرْكَه نَفْط.

شرکت واحد اتوبوسرانی /*š.-e-vāhed-e-otubusrāni*/
مُضَلَّحَةٌ نَقْلُ الرِّكَابِ.

شرکت هواپیمایی /*š.-e-havāpeymāyi*/ شرکت مِلَاحَةٌ
جَوَّيَّةٌ.

شرم /*šarm*/ ۱. خِیاء، حَجَل، بَغْدَدَةٌ، جَشَمَةٌ، اِخْتِشَام،
خَفَر، زَمَم، رَهْشَةُ، غِدَار، لِبَاس، ماءُ الْوُجْهِ، مَوْثَبَةٌ. ۲. آلَّةُ
النَّاسِلِ.

شرم آلودگی /*š.-āludegi*/ ← شرمندگی.

شرم آلوده /*š.-āludel*/ ← شرمنده.

شرم آور /*š.-āvar*/ مُخْجَل، الْمُخْزِي، سُوءَةٌ، مَسَاءَةٌ،
شائن، عَوْرَةٌ، عَمِيب، مُعِيب.

شرم حضور /*š.-e-hozur*/ اِشْتِخَاء.

شرم داشتن /*š.-dāštan*/ ← شرم کردن.

شرم زده /*š.-zadel*/ ← شرمنده.

شرمسار /*š.-sār*/ ← شرمنده.

شرمسار شدن /*š.-s.-šodan*/ ← شرمنده شدن.

شرمسار کردن /*š.-s.-kardan*/ ← شرمنده کردن.

شرمساری /*š.-s.-i*/ ← شرمندگی.

شرم کردن /*š.-kardan*/ خِیاء / حَيِيَّةٌ مِنْهُ، اِشْتِخَاءُ /
اِشْتِخَاء، حَجَلًا / حَجَلٌ - وَ ← شرمنده شدن.

شرمگاه /*š.-gāh*/ عَوْرَةٌ، مَعَارِي الْجِسْم، عَائَةٌ، أَعْضَاءُ
النَّاسِلِ، حَرْبَةٌ.

شرمگین /*š.-gin*/ ← شرمنده.

شرمگین شدن /*š.-g.-šodan*/ ← شرمنده شدن.

شرمگین کردن /*š.-g.-kardan*/ ← شرمنده کردن.

شرمندگی /*šarmandegi*/ خِیاء، الْحَجَل، بَغْدَدَةٌ، ثَوْبَةٌ،
اِخْتِشَام، خُشُو، اِخْتِشَاء، خَفَر، رَقَّةٌ، سُوءَةٌ.

شرمندگی /*šarmande*/ الْمُسْتَحْيِي، حَجَلَان، حَجَل،
مُخْجَل، حَزْبَان، مُخْزِي، حَيِي، حَرِيد، حَرِيدَةٌ [نث]،
خُرُود، حُشِي، مُخْتَشِي، خَفَر، شَقِید، قَدِیْعَةٌ، قَدُوع،
مَكْشُوف، مَوْجُون.

شرمندگی /*š.-šodan*/ خِیاء / حَيِيَّةٌ مِنْهُ، اِشْتِخَاءُ /
اِشْتِخَاء وَمِنْهُ، حَجَلًا / حَجَلٌ - مِنْهُ، خَزَى وَخَزِيًا /
خَزِيَّةٌ مِنْهُ، اِثْبَابًا / اِثْبَابٌ مِنْهُ، اِخْتِشَامًا / اِخْتِشَمَ عَنْهُ
وَمِنْهُ، اِجْمَارًا / اِخْمَزَ حَجَلًا، تَخَوَّشًا / تَخَوَّشَ الْقَوْمَ عَنْهُ،
اِخْتِثَانًا / اِخْتِثَ، خَفَرًا / خَفِرَ - الرَّجُلُ، حَجَبًا / حَجِيَّةٌ ت

حَجِي / حَجِيَّةٌ خَزَدًا / خَزَدَتْ اِخْتِشَاءً / اِخْتَشَى،
خَفَرًا / خَفَرَتْ، تَخَفَرًا / تَخَفَرُ، خُمُورًا / خَمَزَ مِنْهُ، خَمَرًا
/ خَمَزَتْ، ذَبْنًا / دَابَّ رَجَبًا / رَجَبَتْ - مِنْهُ، رَجْنًا / رَجَنَ
- فُلَانًا، رَقَّةً / رَقِيَ، تَزَاوُكًا / تَزَاوَكَتْ مِنْهُ، تَزَاوُكًا / تَزَاوَكَتْ،
تَزَاوُلًا / تَزَاوَلَتْ عَنْهُ، تَشَوُّرًا / تَشَوُّرَ الرَّجُلِ، تَضَعِبًا /
تَضَعَبَ مِنْهُ، ضَبُوءًا / ضَبَّ - مِنْهُ، ضَنًا / ضَنَى - مِنْهُ، طَنًا
وَطَنُوءًا / طَنَأَتْ اِثْقَدَاعًا / اِثْقَدَعَتْ عَنِ الشَّيْءِ، اِثْقَانًا /
اِثْقَنَى الْخِيَاءَ، كَأْكَاةً / كَأْكَا، اِنْكِسَافًا / اِنْكَسَفَ، وَأَبَا وَابَنَهُ
/ وَأَبٌ يَثْبُ مِنْ فُلَانٍ.

شرمندگی کردن /*š.-kardan*/ مُحْيَاةٌ وَحْيَاةٌ / حَيَاه
اِخْبَالًا / اُخْبَلُ، تَحْجِيلًا / حَجَلٌ هُ خَزِيًا / خَزَى بِ
اِخْرَاءُ / اُخْرَى هُ خَشَمًا / خَشَمَ هُ بِ اِخْشَامًا / اُخْشَمَ
وَتَحْشِيمًا / خَشَمَ هُ خَفَرًا / خَفَرُ الرَّجُلِ، اِخْفَارًا /
اُخْفَرُ، تَخْفِيرًا / خَفَرُ هُ تَشَوِيدًا / سَوَدَ هُ قَبْضًا /
قَبِضٌ - هُ الْأَمْرُ.

شرنگ /*šarang*/ ← زهر، سم.

شور /*šarur*/ شَرِير، شَرِيرٌ، الْبَارِجَةُ، حُبَابَج، حَبِثٌ،
شَقُوءٌ، الصُّبْبِيس، الْفَلَت، الْفَلْتَان، اُمْرَش، نَجَس،
هَنْجَاه.

شروع /*šoru*/ اِفْتِتاح، فَاتِحَةٌ، أَوَّل، الْبَدْء، اِلْتِبْدَاء،
مُبَادَأَةٌ، اِشْتِهَال، مُشْتَهَلٌ.

شروع شدن /*š.-šodan*/ بَدَأَ / بُدِئَ مَجَّ -

شروع کردن /*š.-kardan*/ شَرَعًا وَشُرُوعًا / شَرَعَ - الْأَمْرُ،
بَدَأَ / بَدَأَتْ اِلْتِبْدَاءً / اِبْتَدَأَ وَبَدَأَ / تَبَدَّأَ هُوَ بِه، اِفْتِتاحًا /
اِفْتَتَحَ وَاشْفَتَاحًا / اِشْفَتَحَ، أَخَذَ / أَخَذَتْ جَفَلًا / جَفَلُ
- يَفْعَلُ كَذَا، طَفَنًا / طَفَنَ - فِي الشَّيْءِ، طَفَقًا وَطَفُوقًا /
طَفِقَ - يَفْعَلُ كَذَا، عِلْقًا / عِلَقَ - يَفْعَلُ كَذَا، تَنْسِيمًا / نَسَمَ
فِي الْأَمْرِ، اِنْشَاءً / اَنْشَأَ، وَفُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ فِي الْعَمَلِ.

شروع کننده /*š.-konande*/ مُبْتَدِئ، بَادِئ.

شری /*šeri*/ الشَّرِي [خَمَزُ اُسْبَانِيَّةِ الْأَصْلِ].

شریان /*šarayān*/ الشَّرْيَان.

شریان بند /*š.-band*/ مَرْقَاةٌ، ضَاغِطَةُ الشَّرَايِين.

شریان تحت ترقوه یی /*š.-e-taht-e-tarqoveyi*/ (پز)
النَّاجِر.

شریان سباتی /*š.-e-sobāti*/ (پز) الْوِدَاج.

شریانی /*š.-i*/ شَرِيَانِي.

شریعت /*šari'at*/ الشَّرِيعَةُ، قَانُون، نَامُوس.

شریعت گزارد /*š.-gozār*/ الشَّارِع، صَاحِبُ الشَّرِيعَةِ، سَانُ الشَّرِيعَةِ.

شریعت گزاردن /*š.-g.-dan*/ تَشْرِیعاً / شَرَعَ الْأَمْرَ.

شریعت مدار /*š.-madār*/ الْمَقْدَس.

شریف /*šariff*/ شَرِیف، اِبْنُ أَضَل، أَصِیل، مَجِید، بَاسِق، شَهْم، طَرْف، طَرِيقَةُ، عَزِيزُ النَّفْسِ، عَرِیضُ الْجَاهِ، عُرَّة، نَجِیب، الثُّخُور، وَجِیه، نَبَل، نَبِیل، نَبِه، نَابِه، نَبِیه.

شریف شدن /*š.-šodan*/ شَرَّافَةً وَشَرَفًا / شَرَّفْتُ، مَجَّدًا / مَجَّدْتُ نَجَابَةً / نَجَّبْتُ الْوَلَدَ، سَرَّافَةً وَسَرَّوًا / سَرَّوْتُ عَرَّازَةً / عَرَّرْتُ عَرَّازًا / عَرَّرْتُ تَشْرِیفًا / شَرَّفْتُ، تَمَجِّدًا / مَجَّدُهُ.

شریک /*šarik*/ شَرِیک، الشَّرَک، مُشَارِک، شَهْنِم، مُقَابِیم، بَضِیع، خَلِیط، شَقِیق، مُتَشَابِع، قَرِین، مَوْلَى.

شریک جرم /*š.-e-jorm*/ مُتَوَاطِی.

شریک جرم شدن /*š.-e-j.-šodan*/ مُوَاطَّاةً / وَاطَّأ، تَوَاطَّوُا / تَوَاطَّاع.

شریک شدن /*š.-šodan*/ شَرَّكَ وَشَرَّكَهً وَشَرَّكَهً / شَرَّكَ هُـ فِی الْأَمْرِ، مُشَارَکَةً / شَارَکَ هُـ، تَشَارَّکَا / تَشَارَکَ الرَّجُلَانِ، إِشْهَامًا / أَشْهَمَ فِی الشَّيْءِ، سَهَامًا وَمُسَاهَمَةً / سَاهَمَ هُـ الشَّيْءَ وَفِیْهِ.

شریک کردن /*š.-kardan*/ إِشْرَاکًا / أَشْرَکْتُ هُـ فِی الْأَمْرِ، تَشَرَّیکًا / شَرَّکَ بَيْنَ الْقَوْمِ، إِشْهَامًا / أَشْهَمْتُ لَهُ فِی کَذَا.

شست /*šast*/ اِنْهَامَ الْيَدِ، اِنْهَامَ الرَّجْلِ.

شستشو /*šostešu*/ غَسَلَ، غَسَّیْل، اِغْتَسَلَ، حَمَّام، اِسْتَحَمَّام، طَهَّرَهُ، تَشَطَّیْف، تَنْقِیة.

شستشوشناسی /*š.-senasi*/ عِلْمُ الْحَمَامَات.

شستشو کردن /*š.-kardan*/ شَسْتَن.

شستشوی مغزی /*š.-ye-maqzi*/ غَسَلَ الدِّمَاغ.

شستشویی /*š.-yi*/ اِلِاسْتِحْمَامِی، الْحَمَامِی.

شستن /*šostan*/ غَسَلَ / غَسَّلَ هُـ، اِغْتَسَلَ / اِغْتَسَل، تَغَسَّلَ / غَسَلَ، تَغَسَّلَ / بَيَّضَ الْقَمَاشَ، تَحْوِیمًا / حَمَّ، تَحْوِیمَةً / حَمَّى، خَوَّرًا وَخَوَّرًا / حَازَ الثُّوبَ، رَحَضًا / رَحَضَ الثُّوبَ، رَشَّ وَرَشَّاشًا / رَشَّ، شَطَفًا / شَطَفَ الثُّوبَ، تَضَوَّیلاً / ضَوَّلَ، طَهَّرًا / طَهَّرَ، تَطَهَّرَ / طَهَّرَ، تَمَسَّحًا / تَمَسَّحَ بِالْمَاءِ، مَضْمَضَةً وَ مَضْمَضًا /

مَضْمَضَ الْإِنَاءَ وَالثُّوبَ وَغَیْرَهُمَا، مَلَقًا / مَلَقَ الثُّوبَ أَوِ الْإِنَاءَ، مَهَضًا / مَهَضَ الثُّوبَ، مَوَّضًا / مَاضَ الثُّوبَ، اِسْتَنْجَا / اِسْتَنْجَى، نَسَكَ / نَسَكَ الثُّوبَ، تَوَضَّوُا / تَوَضَّأ، تَوَضَّعَ / وَضَّأَهُ بِالْمَاءِ.

شستنی /*š.-i*/ قَابِلٌ لِلغَسْلِ.

شست وشوی /*šostešuy*/ شَسْتَشُو.

شسته /*šoste*/ غَسَّیْل، مَغْسُول، تَطْیِیف، طَهِّیر، رَحِیض.

شسته شدن /*š.-šodan*/ اِنْغَسَلَ / اِنْغَسَلَ الشَّيْءُ.

شسته ورفته /*š.-vo-rofte*/ مَكْنُوس.

شستنی زنگ /*šasti-ye-zang*/ زُرَّ الْجَزَسِ الْكَهْرَبِیِّ.

شش /*šes*/ سِتَّ، سِتَّة.

شش /*šox*/ (پز) رِثَّة، رِیَّة، سُخْر.

شش اتمی /*šes-atomi*/ شُدَاسِی الدَّرَات.

شش انگشتی /*š.-angošti*/ اَعْتَشَّ، دُوسِتَّةُ أَصَابِع.

شش باله‌یی /*š.-bāleyi*/ شُدَاسِی الْأَجْبَحَةِ.

شش بالی /*š.-bāli*/ شش باله‌یی.

شش بخشی /*š.-baxši*/ شُدَاسِی الْأَجْزَاءِ.

شش بر /*š.-bar*/ شش گوشه، شش ضلعی.

شش برابر /*š.-barābar*/ سِتَّةُ أَصْعَافٍ.

شش برابر کردن /*š.-b.-kardan*/ تَشْدِیدًا / تَشَدَّسَ الْعَدَدَ.

شش بنیانی /*š.-bonyāni*/ شُدَاسِی التَّكَافُؤِ.

شش پا /*š.-pā*/ (جان) شُدَاسِیَّةُ الْأَرْجُلِ.

شش پایی /*š.-p.-yi*/ (جان) شُدَاسِیَّةُ الْأَرْجُلِ.

شش پرتویی /*š.-partovi*/ شش شعاعی ۲

شش تایی /*š.-tā-yi*/ الشَّدَاسِیِّ.

شش جزئی /*š.-joz'ā*/ شش بخشی.

شش جهت /*š.-jehat*/ اِلْجِهَاتُ السَّبِّ.

شش حرفی /*š.-harfi*/ شُدَاسِی الْحُرُوفِ.

شش حلقه‌یی /*š.-halqe-yi*/ شش جزئی.

شش دانه خواندن /*š.-dāng-xāndan*/ (مسب) التَّطَوُّیْع.

شش رو /*š.-ru*/ (هنب) شش سطحی.

شش زاویه‌یی /*š.-zāviye-yi*/ (هنب) شش گوشه.

شش سطحی /*š.-sathi*/ (هنب) شُدَاسِیُّ أَوْ مُتَشَدِّسُ السُّطُوح.

شش سنجی /*šox-sanji*/ قِیَاشُ سَعَةِ الرَّقَّةِ.

شطرنج باز /š-bāz/ لایب شطرنج.
 شطرنج بازی /š-b-i/ لَعبُ الشَّطْرَنْجِ.
 شطیم /šetim/ (گیا) السَّنَط.
 شعار /še'ār/ غَلَامَة، رَشم، شِعار، مَشعر، شِعارُ المَلِك،
 أَرْمَة، أَرْمَة.
 شعار دادن /š-dādan/ هَتَفًا وَهَتَفًا / هَتَفَ -
 شعار /š-o/ ۱. شِعارُ الشَّمْسِ، العَین. ۲. (رض) شِعار،
 نِصفُ القُطر. ۳. (فز) شِعار، شِعارَة.
 شعار انحناء /š-e-enhenā/ نِصفُ قُطرِ الانحناء.
 شعار باز تافته /š-e-bāz-tāfte/ الشِّعارُ المُنْعَكِس.
 شعار بردار /š-e-bordār/ ← شعار حامل.
 شعار تابش /š-e-tābeš/ الشِّعارُ السَّاقِطُ.
 شعار ترکش /š-e-tarkeš/ تَشْطِيطُ.
 شعار حامل /š-e-hāmel/ البُئْدُ القُطْبِيّ.
 شعار سنج /š-sanj/ المِشْع.
 شعار عادی /š-e-ādi/ شِعارُ عادی.
 شعار غیر عادی /š-e-qeyr-e-d./ شِعارُ غَیرِ عادی.
 شعار کره /š-e-kore/ (هت) شِعارُ الكُرَة.
 شعار منعکس /š-e-mon'akes/ ← شعار باز تافته.
 شعاعی /š-i/ شِعارِی، السَّرْعَةُ المُوَجَّهِيَّةُ.
 شعاعی ها /š-i-hā/ (جان) ← ریشه پایان.
 شعبده /š-o-bade/ شِعوذَة، أَلْعَابُ خَفَةِ اليَد، هَزْلِيّی.
 شعبده باز /š-bāz/ شِعوذ، الحَاوِی، حَاوِ افَرَنْکِی، سَحَاژْ
 افَرَنْکِی، مُزَعَبَرَاتِی، أَلْبَان.
 شعبده بازی گردن /š-b-i-kardan/ شِعوذَة / شِعوذ،
 زَعْبَرَة / زَعْبَر.
 شعبه /š-o-be/ ۱. شُعْبَة، شُعْب، فَرْع، قِسم، سَجَن،
 قُرْخَة. ۲. الدَّائِرَة، المَصْلَحَة.
 شعبه بانک /š-ye-bānk/ فَرْعُ مَضَرَفِ.
 شعبه برق /š-ye-barq/ مَصْلَحَة الکَهْرَبَاءِ.
 شعر /š-e'r/ شِعر، نَظم، نَظْم، مَنظُوم، قَرِیض.
 شعر آزاد /š-e-āzād/ شِعرُ مُرْسَل.
 شعر یاف /š-bāf/ شِوِتر، شُغُرور.
 شعر بند تنبانی /š-e-band-e-tonbāni/ شِغَرُ هَزْلِیّی أو
 مُضَحِّک مَحْطَمُ الوُزْنِ عَادَة.
 شعر عامیانه /š-e-āmiyāne/ الرُّجُل.

شش سو /šeš-su/ ← شش سطحی.
 شش شاخ /š-šāx/ (گیا) قَرَصَنَة.
 شش شاخکان /š-šāxakān/ (جان) المَرَجَانَاثُ الرُّهْرِيَّةُ.
 شش شش /š-š./ السُّداس.
 شش شعاعی /š-o-ā'i/ ۱. ذَوِیَّةُ أَشْعَة ← شش پرتوی.
 ۲. (جان) سُداسِیَّةُ الفُرُوعِ.
 شش ضلعی /š-ze'li/ (هت) المَسْدُسُ.
 شش کاربنی /š-kārboni/ هَکْسِین.
 شش گلی /š-goli/ (گیا) سُداسِیُّ الأَزْهَارِ.
 شش گلبرگی /š-gol-bargi/ (گیا) سُداسِیَّةُ البَتَّلَاتِ.
 شش گوشه /š-guše/ (هت) سُداسِیُّ أَوْ مُسَدَّسُ الأَرْكَانِ.
 شش گیاه /š-o-giyāh/ (گیا) حَشِیئَةُ الرِّقَّةِ.
 شش لا /š-e-lā/ سُداسِیُّ الطَّبَقَاتِ.
 ششلول /š-lul/ مُسَدَّس، بُنْدُوْقَة رِصَاص، فُرْد.
 ششلیک /š-šlik/ ضَرَبَ مِنْ لَحْمٍ مَشْوِیِّ بالسُّفُود، کَبَابْ
 مُزَیْن.
 ششم /š-šom/ السُّداس، سَات.
 شش ماهه /š-š-māhe/ ۱. نِصفُ سَنَة. ۲. نِصفُ سَنَوِیّ.
 ششم بزرگ /š-om-e-bozorg/ (مس) السُّداسِیَّةُ.
 شش میله‌ی /š-mile-yi/ (گیا) سُداسِیُّ الأَشْدِیَّةِ.
 ششمین /š-š-omin/ ← ششم.
 شش و بش /š-o-beš/ شِش بِش.
 شش وتدی /š-vatadi/ (بد) السُّداسِیُّ التَّفَاعِیلُ.
 شش وجهی /š-vajhi/ (هت) ← شش سطحی.
 ششی /š-oš-i/ رَقْوِیّ.
 ششی و آنورتی /š-i-va-ā'orti/ (پز) رَقْوِیّ وَتَیْنِیّ.
 ششی و پوستی /š-i-va-pusti/ (پز) رَقْوِیّ جَلْدِیّ.
 ششی و معدی /š-i-va-me'di/ (پز) رَقْوِیّ مَعْدِیّ.
 شصت /šast/ الشُّون [لِلذَّكْرِ وَالْأُنْثَى].
 شصت تیر /š-tir/ الرُّشَاش.
 شصتم /š-tom/ الشُّون.
 شصتمی /š-tomi/ ← شصتم.
 شصتمین /š-tomin/ ← شصتم.
 شطرنج /šatranj/ الشَّطْرَنْج، کُوبَة. «اسب»: الفَرَس.
 «پیاده»: الجُنْد. «رخ»: القُلْعَة. «شاه»: المَلِك. «فیل»
 «: الفِیل. «وزیر»: الوَزِیر.

شعر غنایی / *š-e-qenā'ī* / الشَّعْرُ الْوَجْدَانِيّ.
شعر گفتن / *š-goftan* / شعُوراً / شعُرْتُ نَظْماً / نَظَمَ - و
تَنْظِيماً / نَظَمَ الشَّعْرَ، قَصَداً / قَصَدَ - وَتَقْصِداً / قَصَدَ وَ
إِفْصَاداً / أَقْصَدَ الشَّاعِرُ.

شعری / *š-e'rā* / (نجد) الشَّعْرَى ← شباهنگ.
شعله / *š-e'le* / شُعْلَةٌ، شُعْلُولٌ، لَهَابٌ، لَهَبٌ، لَهَيْبٌ، لَهَبَةٌ،
لَهْلُوبَةٌ، سَعِيرٌ، لِسَانُ النَّارِ، أَجْنِجٌ، أَجْنِمْ، أَوَارٌ، جُحْمَةٌ،
سُيُوطُ الشَّهَابِ، ضِرَامٌ، عِشْوَةٌ، قَبَسٌ، قِرَاطٌ، قُرْطٌ،
لَطَى، لِبَاقٌ، مَارِجٌ.

شعله احياء گر / *š-ye-ehyāgar* / لَهَبٌ مُخْتَرِّلٌ.
شعله اكسانيد / *š-ye-oksānide* / لَهَبٌ مُوَكِّدٌ.

شعله بوری / *š-ye-buri* / لَهَبٌ جَفَلَجٌ.
شعله پوش / *š-puš* / وَفَايَةٌ أَوْ مَانَعَةٌ الْوَمِيضِ.

شعله زدن / *š-zadan* / ← شعله ور شدن.
شعله كمرنگ / *š-ye-kamrang* / ← شعله مردابی.

شعله مردابی / *š-ye-mordābi* / الْوَهْجُ الْمُسْتَقْمِيّ.
شعله ور / *š-var* / مُشْتَبِلٌ، سَعِيلٌ، مُخْتَصِمٌ، مُتَقَدِّمٌ، وَقَادٌ،

مُتَوَقِّدٌ.
شعله ور شدن / *š-var-šodan* / لَهَباً وَلَهْبِيّاً وَلَهَاباً وَلَهَبَاناً /
لَهَبٌ - تِ النَّارِ، تَلَهَّباً / تَلَهَّبَتِ النَّارُ، اِلْتِهَاباً / اِلْتَهَبَتْ،
اِخْتِدَاماً / اِخْتَدَمَتِ النَّارُ، تَلَسَّنَا / تَلَسَّنَ الْجَمْرُ، صَرَمًا /

صَرَمَ - اِضْطَرَاماً / اِضْطَرَمَتِ النَّارُ، تَصَرَّمًا / تَصَرَّمَتْ لَطَى
/ لَطَى، تَلَطَّى / تَلَطَّى، اِلْتِظَاءً / اِلْتِظَى، اِشْتِعَالاً /
اِشْتَعَلَ، وَقَدَا / وَقُوداً وَوَقَدَاناً وَقِدَةً / وَقَدَ يَقْدُ الشَّيْءُ،

اِتْقَاداً / اِتَّقَدَتِ وَتَوَقَّدَا / تَوَقَّدَتْ وَاسْتَيْقَاداً / اِسْتَوْقَدَتْ
النَّارَ، اُجْنِجاً / اُجَّتْ وَتَأْجَجاً / تَأْجَجَتْ، تَأَرَّنَا / تَأَرَّنَتْ
النَّارُ، خَصًّا / خَصَّتِ النَّارُ، دُكُّوْا وَدَكَاءَ / دُكَاكَ

اِسْتِدْكَاءَ / اِسْتَدَّكَى النَّارُ، زُلُوعاً / زَلَعَتْ النَّارُ، زُلُوعاً
/ زَلَعَتْ النَّارَ، تَسَعَّرًا / تَسَعَّرَ الْخَطْبُ، اِسْتِعَارًا / اِسْتَعَرَّ،
سَبَّاً وَسُبُوباً / سَبَّتْ تَفُوداً / تَفَادَّتِ النَّارُ، فُؤُوراً وَفُورَاناً /
فَارَزَتْ النَّارُ، تَلَفَعًا / تَلَفَعَتِ النَّارُ، تَنَسَّمًا / تَنَسَّمَ الْجَمْرُ

اِبْبَاصاً / اُبْوَضَتِ النَّارُ، وَهَجاً وَوَهْجِيّاً وَوَهْجَاناً / وَهَجَ يَهْجُ
وَتَوَهَّجاً / تَوَهَّجَتِ النَّارُ، هَجِجاً / هَجَّتْ النَّارُ.
شعله ور کردن / *š-v. kardan* / شَعْلًا / شَعَلَ - اِشْعَالاً /
أَشْعَلَ، تَشْعِيلاً / شَعَلَ، اِلْهَاباً / اِلْهَبَ، تَلَهْبِيّاً / لَهَبَ

النَّارِ، تَوَقِّداً / وَقَدَ وَتَوَقَّدَا / تَوَقَّدَتْ وَاسْتَيْقَاداً / اِسْتَوْقَدَتْ
شفا فیت / *š-iyat* / ۱. شَفَفَ. ۲. صَفُو، صَفَاءٌ، زَوَاقٌ،
جَلَاءٌ، وَصُوحٌ، اِتِّصَاحٌ.

شفا فیت / *š-iyat* / ۱. شَفَفَ. ۲. صَفُو، صَفَاءٌ، زَوَاقٌ،
جَلَاءٌ، وَصُوحٌ، اِتِّصَاحٌ.

شقایق پیچ /*š-e-pic*/ (گیا) یاسمنُ البرّ، شراج، قَلَمائیس.

شقایق فرنگی /*š-e-farangi*/ (گیا) الفاونیا، غُوْدُ الصُّلْب.

شقایق نعمان /*š-e-no'mān*/ (گیا) شَقِیقُ النُّعْمَان، زَهْرَةُ الرِّیْح.

شقایق نعمانی وحشی /*š-n-i-ye-vahši*/ (گیا) السَّكَب.

شقایق ها /*š-hā*/ (گیا) الشَّقِیقَات.

شقرق /*šeqerrāq*/ (جان) العُضَارِی، قَارِیَة.

شق شدن /*šaq-šodan*/ ← سیخ شدن

شق ورق /*š-o-raq*/ (عم) مُنْظَم ← صاف، هموار.

شقه /*šaqqe*/ ← پاره، نیمه.

شقه کردن /*š-kardan*/ شَقَّ / شَقَّ الشَّیء.

شقی /*šeqqi*/ صُدِغِی.

شقیقه /*šaqiqe*/ الصُّدْغ.

شک /*šak*/ شَكَّ، شَبَّهَ، اِسْتَبَاه، الرِّیْب، الرِّیْبَة، الإِیْتِیَاب، جَكَّ، جَكَّة، خُوْجَاء، خَیْرَة، خَطَرَان، تَخَطَّر، دَخَلَ، تَذَبُّذَبْ، تَزَدَّد، الرِّیْغ، غَبَط، غَیْب، قَسَم، تَقَلَّبُ الأَفْكَار، مَرَض، مِیْرَة، وَشَوَاس، وَشَوَسَة، وَفَقَه، تَوَقَّفَ لِرِیْبَة، وَهَم، هُوْرَة.

شکار /*šekār*/ صَیْد، الْجِیْفَة، طَرِیْذَة، فَرِیْسَة، قَبِیص، قَنَص، وَقَبِیصَة، هَجِیْمَة.

شکارچی /*š-ci*/ صَيَّاد، صَائِد، قَنَاص، قَابِص، قَبِیص، جَزَاف، لَطَّاف، نَجَاش.

شکار شدن /*š-šodan*/ صَیْدَ مَجَّ بِ اِضْطِیَاداً / اِضْطِیْدَ مَجَّ، قَنَصَ / قَبِصَ مَجَّ اِقْتِنَاصاً / اُقْتِنَصَ مَجَّ.

شکار کردن /*š-kardan*/ صَیْدَ / صَادَ بِ ه اِضْطِیَاداً / اِضْطَادَ، قَنَصَ / قَنَصَ، تَقَنَصَ / تَقَنَصَ وَاقْتِنَاصاً / اِقْتِنَصَ ه بِ خَبَلْ / خَبَلَ بِ السَّیْد، حَنَشَ / حَنَشَ بِ الصَّیْد، تَزَبَّلَ / تَزَبَّلَ، فَرَسَ / فَرَسَ بِ اِفْتِرَاساً / اِفْتَرَسَ.

شکارگاه /*š-gāh*/ المَصِیْد، المَصِیْدَة، مَصَاد، اُخْذَة، مَزْنَعُ الصَّیْد.

شکاری /*š-i*/ الصَّارِی.

شکاریان روزانه /*š-iyān-e-ruzāne*/ جَوَارِحُ النُّهَار، گَوَاسِرُ النُّهَار.

شکاریان شبانه /*š-i-e-šabāne*/ جَوَارِحُ اللَّیْلِ، گَوَاسِرُ

شفاهی /*šefāhi*/ شَفَوِی، شَفَهَی، لَفْظِی، بِالْکَلَام، بِاللَّسَان.

شفا یافتن /*š-yaftan*/ تَشَفَّی / تَشَفَّی، اِسْتِشْفَاء / اِسْتَشَفَّی، شَفَاء / شَفِی مَجَّ بِ، صَحَّاحْ وَصَحَّهْ وَصَحَّاحْ / صَحَّ بِ، اِسْتِضْحَاحْ / اِسْتَضَّحْ، بَلَّ وَبَلَّلَ وَبَلَّلَ / بَلَّ بِ مِنْ مَرَضِهِ وَاسْتَبْلَالَ / اِسْتَبَّلَ، ثَوْباً وَثَوْباً وَثَوْبَانِ / ثَابَ وَ اِثْوَاباً / اُتُوْبَ المَرِیض، تَعَاثَی / تَعَاثَى، ثَفُوْضاً / ثَفَّضَ وَ المَرِیضُ مِنْ مَرَضِهِ.

شفا یافته /*š-yaft-e*/ بَارِی، بَرِی وَ مِنَ المَرَضِ أَوْ الجُرْح، نَاقِه، نَقِه.

شفت /*šaft*/ (گیا) العَبَبِیَة.

شفتالو /*šaftālu*/ (گیا) بَزَقُوْق، خُوْخ.

شفتَرک /*šeftarak*/ (گیا) الخَبَة.

شفتِه /*šefte*/ اَبْرَق، خَرَسَائَة، خَرَسَان.

شفتِه طبیعی /*š-ye-tabi'i*/ کُتْلَة مُخْتَلِطَة، صُخُوْرُ رَضِیْحِیَّة أَوْ قَتَایِیَّة.

شفتِه کاری /*š-kāri*/ مِیْدَة اَلْأَسَاس.

شفق /*šafaq*/ الشُّفُق.

شفقت /*šafaqat*/ شَفَقَة، رَحْمَة، مَرَحْمَة، رَأْفَة، حَنَان، حَنَة، جَبِیْیَة، نَظَرَة.

شفق جنوبی /*šafaq-e-jonubi*/ الشُّفُقُ الجَنُوبِی.

شفق شمالی /*š-e-šemāli*/ الشُّفُقُ الشِّمَالِی.

شفق قطبی /*š-e-qotbi*/ شَفَقُ قُطْبِی.

شفوی /*šafavi*/ الشَّفَهَی، الشَّفَوِی.

شفیره /*šafire*/ (جان) الخَادِرَة.

شفیع /*šafi*/ شَفِیْع، وَاسِطَة، وَسِیْط.

شق /*šeq*/ الشَّق.

شق /*šaq*/ ← سیخ ۲.

شقاقل /*šaqāql*/ (گیا) الاَشْقَاقُل، جَزَرُ اِفْلَیْطِی.

شقاقل بری /*š-e-barri*/ (گیا) هَرَقْلِیَّة نَافِعَة، شَقَنْدِلِیُون، غَبِطَل.

شقاقل مصری /*š-e-mesri*/ (گیا) جَزَرُ بَرِی.

شقاقلوس /*šaqāqlus*/ (پز) ← مَوْت مَوْضِعِی.

شقایق /*šaqāyeq*/ (گیا) شَقِیق.

شقایق الأعمی /*š-ol-a'mā*/ (گیا) الحَشَخَاشُ الأَعْمِی.

شقایق پرپر /*š-e-parpar*/ (گیا) ← شقایق فرنگی.

اللبل.

تَطِيرُ / فَطَرَ الشَّيْءَ، فَعَا / فَعَا - الدُّمْلُ، تَفْقِيْعًا / فَعَا
الدُّمْلُ، فَعَسَا / فَعَسَ - البَيْضَةُ وَفَعَسَا / فَعَسَ، فَلَجَا /
فَلَجَ - وَتَفْلِيْجًا / فَلَجَ وَفَلَجًا / فَلَخَ - الشَّيْءَ، فَلَمَّا / فَلَعَ -
الشَّيْءَ، تَفْلِيْعًا / فَلَعَ هـ فَلَمَّا / فَلَقَ بِ تَفْلِيْعًا / فَلَقَ،
تَفْلِيْلًا / فَلَّلَ، فَلَّا / فَلَّ - اِفْدَا حَا / اِفْتَدَحَ، تَفْدِيْرًا /
فَدَّدَ الشَّيْءَ، فَيَضَا / قَاضَ - الشَّيْءَ، كَسَرَا / كَسَرَ -
الْعَوْدَ، لَخَا / لَخَعَ - الشَّيْءَ، مَخَرَا وَمُخَوْرًا / مَخَرَ -
الْأَرْضَ، نَثَقَا / نَثَقَ - الشَّيْءَ، هَثَكَ / هَثَكَ بِ تَهْيِيْكًا /
هَثَكَ. ٢. [مصل] ← شكافته شدن.

شكافته */Sekäfte/* مشقوق، ممزق، الصديع، مضدوع،
فتيق، مفتوق، فليق، مفلق، بطر، بغير، بقير، مدهمق،
الطير، غييط، فضيخ، فليل، مفسوم، أشرت، متفشف،
كلع.

شكاف هسته يي */Sekäfte-e-haste-yi/* الانشطار النووي.
شكافته شدن */Sekäfte-šodan/* تشققاً / تشقق، انشقاقاً
/ انشقق، انصداعاً / انصدع الشئ، تصدعاً / تصدع،
تبرؤلاً / تبرؤل وانبرؤلاً / انبرؤل الشئ، انبضاعاً / انبضع،
انبعاثاً / انبئج، انبعافاً / انبعق، انجيباً / انجاب الثوب،
انجرعاً / انخرع، انجرافاً / انخرق، انجرماً / انجرم،
تسلعاً / تسلع الشئ، تشدخاً / تشدخ، انشداحاً /
انشدخ، انشراماً / انشرم، تشطياً / تشطى، شرتاً / شرت
- وانشيراتاً / انشرت ث يده، انصباحاً / انصاح، انصرجاً /
انصرج وصرحاً / صرخ - الشئ، انصرحاً / انصرح،
انطباداً / انطاد، عبطاً / عبط - الشئ واغتيالاً /
اغتيال، انبعافاً / انبعق، انقياء وانقياء / انقأ الشئ،
تفتقاً / تفتق، انفتاقاً / انفتق، تفاجياً / تفاجى، انفرافاً /
انفرق وتفرؤاً / تفرؤ الشئ، تفتطراً / تفتطر، انفتطاراً /
انفتطر، انقياء / انقأ الشئ، انقياءاً / انقفع، تفتكاً /
تفتك الشئ، تفلجاً / تفلج وتفلماً / تفلع وانفلافاً /
انفلع، تفلقاً / تفلق، انفلاقاً / انفلق، انقداداً / انقد
الثوب ونحوه، تفتصماً / تفتصم، قوضاً / قاض - الشئ،
انقياضاً / انقاض الجدار، انقياضاً / انقاض الجدار،
اغرافاً / اغرق الشئ، تمرفاً / تمرق، تهتكاً / تهتك،
انهتاكاً / انهتك.

شكاف خوردن */Sekäfte-xordan/* ← شكافته شدن.

شكاف دادن */š.-dādan/* ← شكافتن ١.

شكاف */Sekäfte/* فتحة، شق، الشقة، بذح، تلم، ثغرة،
ثقب، تلم، تلمة، خز، مخز، الأخقوق، الإخقيق، خلل،
رأب، سلع، شذخ، شزخ، شزط، شزم، الشعب، صدع،
فتق، فجوة، فزج، فزجة، فزجة، فز، فزسة، فزرة، فطر،
فلج، فلغ، فلق، قلغ، كسر، مجاز، ممز، مزق، ثخروب،
ثقية، وضم، الوفر، الوفرة، وهذه، هوة.

شكاف اميني */š.-e-amini/* ثغرة أمنية.

شكاف برداشتن */š.-bar-dāštan/* تشققاً / تشقق
الخشب.

شكافت */Sekäfte/* شق، خز.

شكافت پذير */š.-pazir/* قابل للإنشطار.

شكافتگى */š.-egi/* شق، انشلاق، تفلق، بذح، نأى،
وهى، وهية، هتا، هتوه.

شكافتن */Sekäfte-n/* ١. [مصل] تشقيقاً / شقق، شققاً /
شق - الشئ، تفريقاً / مزق، صدعاً / صدع - هـ بذخاً
/ بذخ - الشئ، بطراً / بطر - الشئ، بطاً / بط - الجرح،
بقرأ / بقر - بالشكين، بقرأ / بقر - تروبة / تروى،
تقرأ / تقر - تلماً / تلم - وتليماً / تلم الإناء، جوباً
وتجواباً / جاب - الصخرة، خزاً / خز - واختاراً / اختز
العود، حجاجاً وحجوجاً / حج - الشئ، تخديداً / حدد،
خزياً / خزب - الشئ، خزبة وخزباقاً / خزبى هـ خزناً
/ خزت - هـ خزناً / خزع - الشئ واختراعاً / اختزع،
خزفاً / خزق - هـ تخريماً / حوم، حلباً / حلب - هـ
دبجاً ودباجاً / دبج - وتديحاً / دبج، زلفاً / زلف -
الشئ، تشجينا / سجن، تسليماً / سلغ هـ شبحاً /
سبح - هـ سبجاً / شج - الرأس، شدخاً / شدخ - الرأس،
شزشرة / شزشر، تشريطاً / شريط الجلد، شزماً / شزم -
هـ تشريماً / شزم، شطباً / شطب - شفاً / شفا -
الشئ، شلفاً / شلق - هـ صرماً / صرغ - الشئ،
تصريحاً / صرغ، صوحاً / صاح - تصويحاً / صوح،
عبطاً / عبط - الشئ، اغتيالاً / اغتيال الشئ
الشئ، عجرأ / عجر - الشئ، عقأ / عق - الثوب ونحوه،
فتقاً / فتق - الشئ، تفتيقاً / فتق، فدعاً / فدع - هـ
تفريرأ / قرر الشئ، تفرينفاً / فروس، تفرية / فرى، إفراء
/ أفري، قرزأ / قرر - هـ فصاً / فص - فطراً / فطر.

شکاف درجه /*š-e-daraje*/ فُرْصَة.

شکاف روزنه /*š-e-rowzane*/ (گیا) الفُتْحَة، الفُوتْهَة.

شکافنده /*š-ande*/ الفالِق، الشاق، المُمزِق.

شکاک /*šakkāk*/ شاک، مُرتاب.

شکاکیت /*š-iyyat*/ الشُّكُوكِيَة.

شکایت /*šekāyat*/ شَكْوَة، شِکَايَة، شَكِيَة، شَكْوَى، مظْلَمَة، ظلامَة، غُزْ حَال.

شکایت کردن /*š-kardan*/ شَكْوَا و شَكْوَى و شِکَاوَة و شِکَايَة / شِکَا شِکَا / شَكِي بِ شِکِيَا / شَكِي و اِشْتِکَا / اِشْتِکَى إِلَيَّ، تَطْلَمَا / تَطْلَمَ، مُقَاضَا / قَاضَى فَلَانَا إِلَى الْحَاكِمِ، تَأَقَفَا / تَأَقَفَ، تَذَمَّرَا / تَذَمَّرَ، تَضَجَّرَا / تَضَجَّرَ، تَمَزَمَّرَا / تَمَزَمَّرَ، تَنْصَفَا / تَنْصَفَ، اِئْتِصَفَا / اِئْتَصَفَ، اِشْتِصَفَا / اِشْتَصَفَ، تَوَجَّدَا / تَوَجَّدَ الْأَمْرُ، تَوَجَّعَا / تَوَجَّعَ.

شکایت کننده /*š-konande*/ الشَّاکِي، الشَّكِيَّ.

شکایت نامه /*š-nāme*/ وَرَقَة شَكْوَى.

شک بردن /*šak-bordan*/ ← شک کردن.

شک دار /*š-dār*/ شاک، مُرتاب.

شکر /*šakar*/ الشُّكْر، شُكْر نَاعِم.

شکراب /*š-āb*/ ۱. المَاء الَّذِي يُذَاب فِيهِ الشُّكْر، مَاء الشُّكْرِ. ۲. شَوءٌ تَفَاهَمٌ بَسِيطٌ بَيْنَ شَخْصَيْنِ، الْجَفَاء بَيْنَ الْمُخْبُونَيْنِ (عم).

شکرانه /*šokrāne*/ ۱ ← سپاس. ۲ ← سپاسگذاری.

شکرپنیر /*šakar-panir*/ نَوْعٌ مِنَ الْخَلْوَى يُصْنَعُ مِنَ الشُّكْرِ وَدَقِيقِ الْأُرْزِ.

شکر تیغال /*š-tiqāl*/ (گیا) الضَّعَة.

شکردان /*š-dār*/ الشُّكْرِيَة.

شکرسرب /*š-e-sorb*/ خَلَاةُ الرُّصَاصِ.

شکرسرخ /*š-e-sorx*/ شُكْرَخَام.

شکرسفید /*š-e-sefid*/ النُّوْزُق، بُزْت.

شکرفروش /*š-foruš*/ بَايِعُ الشُّكْرِ.

شکر کردن /*šokr-kardan*/ ← سپاسگزاری کردن.

شکرگزار /*š-gozār*/ ← سپاسگزار.

شکرگزاری /*š-g-i*/ ← سپاسگزاری.

شکرنرم /*šakar-e-narm*/ شُكْر نَاعِم.

شکری /*š-i*/ الشُّكْرِيَّ.

شکربنه /*š-ine*/ نَاطِف، القُبَاط.

شکست /*šekast*/ کُشْرَة، اِنْکِسَار، هَزَم، هَزِيمَة، اِنْهَزَام، هَزِيمَتِي، حُبُوط، اِخْفَاق، حَبِيْهَة، دَابِرَة، قُشَل، نَقْض، نَكْث.

شکست پذیر /*š-pazir*/ يَغْلَب، يَغْفَر، مُمَكِّن قَهْرُهُ أَوْ التَّغْلِبُ عَلَيْهِ.

شکست خوردن /*š-xordan*/ اِنْهَزَامًا / اِنْهَزَمَ، اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ الْجَيْشُ، اِنْخِذَالًا / اِنْخِذَلَ، اِنْخِفَاقًا / اِنْخَفَقَ، قُشَلًا / قُشِلَ - فِي عَمَلِيٍّ، تَقَلُّلاً / تَقَلَّلَ وَاِفْيَانًا / اِفْتَنَ، كُشْفًا / كُشِفَ - اِنْكِصَاصًا / اِنْكَصَا، اِنْكِفَاءً / اِنْكَفَا الْقَوْمُ، تَوَجُّهًا / تَوَجَّهَ الْجَيْشُ، هَبًا وَهُبُوبًا / هَبَ - فِي الْخَرْبِ.

شکست خورده /*š-xorde*/ هَزِيمَ، مُنْهَزِمَ، مَكْشُورَ، مَغْلُوبَ، مَقْهُورَ، مَحْذُولَ، مَحْذَلَ، مَبْهُوطَ، مَخْضَعَ، مَذْخُورَ، مَغْمُورَ، الْقَلَّ، قُلِّي، مَكْدُودَ، كَايِي.

شکست دادن /*š-dādan*/ کُشْرًا / کُشَرَ - الْعَشِيرَةَ، قَهْرًا / قَهَرَ -هُ، هَزَمًا / هَزَمَ بِ تَهْزِيمًا / هَزَمَ، غَلَبًا وَغَلَبَةً وَ مَغْلَبًا وَ مَغْلَبَةً وَغِلْبَى وَغِلْبَةً وَغِلَابِيَّةً / غَلَبَ - وَ اِغْتِلَابًا / اِغْتَلَبَ هُتَ فَلَا / قُلَّ - الْقَوْمُ، يَنْكَايَةً / نَكَى يَنْكِي الْقِدْوُ وَ فِيهِ، اِسْتِثْلَاةً / اِسْتَوْلَى عَلَيْهِ.

شکستگی /*šekastegi*/ کُشْر، تَکْشِير، اِنْکِسَار، کُشْرَة، صَدْع، شَق، ثُود، حَطَم، تَحَطُّم، حُلْث، حُور، شَجَة، فُطْر، قُصْف، قُصَم، وَنَاء، هَتَامَة، هَدَ، هَزَم، الْهَضَض.

شکستگی عرضی /*š-ye-arzi*/ اِلَاِنْكِسَارُ الْمُشْتَعْرِض.

شکستن /*šekastan*/ ۱. [مص م] کُشِبَا / کُشِرَ - ه تَکْشِيرًا / کُشِرَ وَتَکْشَرًا / تَکْشَرَ الشَّيْءُ، أَصْرًا / أَصَرَ - ه أَصَا / أَصَّ - ه أَصَا / أَصَّ - الشَّيْءُ، بَزَمًا / بَزَمَ - الشَّيْءُ، تَبَرَّ - الشَّيْءُ، جَذَا / جَذَّ - ه جَنَّا / جَنَّ -هُ، حَطَمًا / حَطَمَ - الشَّيْءُ، تَحْطِطِمًا / حَطَمَ الْإِنَاءَ، خَضَدًا / خَضَدَ - الْقَوْدَ، دَغْدَغَةً / دَغْدَغَ، دَهْدَغَةً وَ يَهْدَقًا / دَهْدَقَ ه دَهْصًا / دَهَسَ - ه رَذِيًا وَرَذِيَانًا / رَذَى - الشَّيْءَ، رَضَخًا / رَضَخَ - النَّوَى أَوِ الْخَصَى، شَذَخًا / شَذَخَ - وَتَشْدِيحًا / شَذَحَ الرَّأْسَ، شَفَحًا / شَفَحَ - الشَّيْءَ، شَقًا / شَقَّ - طَخَطَحَ / طَخَطَحَ طَوْسًا / طَاسَ - الشَّيْءَ، فَنَّا / فَتَّ وَتَفْتِيْتَا / فَتَّتَ، فَذَخًا / فَذَخَ - الشَّيْءَ، فَذَعًا / فَذَعَّ - ه، فَذَغًا / فَذَغَ - ه، فَرَقَعَةً / فَرَقَعَ، فَرَزًا / فَرَزَّ - ه فَقَسًا / فَقَسَ - الْبَيْضَةَ وَفَقَسًا /

مَهْنَةُ مَنْ يَجْبُرُ الْعَظْمَ.

شکسته‌بندی کردن / *š.-b.-i-kardan* / جَبَرَأُ وَ جُبُورَأُ وَ

جَبَارَةُ / جَبَرُ وَ تَجْبِرُ / جَبَرُ الْعَظْمَ.

شکسته خاطر / *š.-xäter* / کُتِبَ، کُتِيبَ، مَكْتُوبَ، خَرِنَ،

مَمْنُوم، مُمْطَرِب، مُمْنَى بِالْمُومِ.

شکسته دل / *š.-del* / کَسِيْرُ الْقَلْبِ، مَمْنُوم، مَأْيُوس.

شکسته شدن / *š.-šodan* / تَكْسَرَأُ / تَكْسَرُ، اِنْكَسَرَأُ /

اِنْكَسَرُ، تَشَقَّقَأُ / تَشَقَّقُ، اِنْشَقَقَأُ / اِنْشَقَقُ، تَجَدَّدَأُ / تَجَدَّدُ

الشَّيْءُ، تَجَرَّعَأُ / تَجَرَّعُ، تَخَطَّمَأُ / تَخَطَّمُ، اِنْجَطَمَأُ /

اِنْجَطَمُ الشَّيْءُ، خَرَعَ / خَرَعَ الشَّيْءُ، تَخَصَّدَأُ / تَخَصَّدُ،

اِنْجَضَادَأُ / اِنْجَضَدَ الشَّيْءُ، اِنْدَقَأُ / اِنْدَقُ، اِزْتَضَاعَأُ /

اِزْتَضَعُ، تَرَفَّتَأُ / تَرَفَّتَ الشَّيْءُ، تَرَفَّضَأُ / تَرَفَّضُ الشَّيْءُ،

تَزَلَّعَأُ / تَزَلَّعَ وَ تَشَدَّخَأُ / تَشَدَّخَ الشَّيْءُ، اِنْشِدَاخَأُ /

اِنْشَدَخَ، شَطَّى / شَطَّى يَشْطِي، تَشْطِيَأُ / تَشْطِيُ، تَعَرَّضَأُ

/ تَعَرَّضُ، اِنْغَفَأُ / اِنْغَفَى الشَّيْءُ، تَغَفَّتَأُ / تَغَفَّتُ، اِنْغَتَا /

اِنْغَتَ، اِنْغَتَا / اِنْغَتَ، اِنْغَصَمَأُ / اِنْغَصَمُ، اِنْغِصَاخَأُ /

اِنْغِصَخَ الشَّيْءُ، اِنْغِصَاعَأُ / اِنْغِصُ، اِنْغِطَارَأُ / اِنْغِطَرُ،

تَغَطَّرَأُ / تَغَطَّرَ، اِنْغِصَادَأُ / اِنْغِصَدَ الْعُودُ وَ نَحْوُهُ، اِنْغِصَاعَأُ /

اِنْغِصَعَتِ الشَّيْءُ، اِنْغِصَامَأُ / اِنْغِصَمَ الشَّيْءُ، فَعَعَأُ / فَعَعُ وَ

اِنْغِغَاعَأُ / اِنْغِغَعَتِ الشَّيْءُ، تَغَصَّدَأُ / تَغَصَّدُ، اِنْغِصَادَأُ /

اِنْغِصَدَ، اِنْغِصَاعَأُ / اِنْغِصَفَتِ، تَغَصَّمَأُ / تَغَصَّمُ الشَّيْءُ،

اِنْغِصَامَأُ / اِنْغِصَمَ، اِنْغِصَاعَأُ / اِنْغِصُ الشَّيْءُ، تَغَيَّضَأُ /

تَغَيَّضُ، اِنْغِصَاخَأُ / اِنْغِصَخَ، تَغَصَّقُصَأُ / تَغَصَّقُصُ الشَّيْءُ،

تَكَّدَهَا / تَكَّدَهُ، اِنْهَجَمَأُ / اِنْهَجَمَ، اِنْهَزَاعَأُ / اِنْهَزَعُ

الشَّيْءُ، اِنْهَشَامَأُ / اِنْهَشَمَ الشَّيْءُ، اِنْهَصَارَأُ / اِنْهَصَرَ،

اِنْهَضَاعَأُ / اِنْهَضَ وَ اِنْهِيَاخَأُ / اِنْهَضَ الشَّيْءُ.

شکسته نفسی / *š.-nafsi* / تَوَاضَعَ، رَفَّةُ الْجَانِبِ، اُدْبَ،

تَأْدُبُ، صُجْعَةُ.

شکسته نفسی کردن / *š.-n.-kardan* / وَضَعَأُ وَ وَضَعَتْ وَ

وَضُوعَأُ / وَضَعَ يَضَعُ نَفْسَهُ، كَسَرَأُ / كَسَرَ نَفْسَهُ، اِذْلَالَأُ /

اَذَّلَ نَفْسَهُ.

شکفت / *š.-kof* / (شیم) اِزْهَار.

شکفتگی / *š.-koftegi* / تَفَتَّحَ الْبُرْعَمَةُ، اِزْدَهَار.

شکفتن / *š.-koftan* / ← شکفته شدن.

شکفته / *š.-kofte* / مُفَتَّحَةٌ، الْفُتْرُ، الْفُتْرَةُ.

شکفته شدن / *š.-šodan* / تَفَتَّحَأُ / تَفَتَّحَ الْبُرْعَمَةُ، تَزَعَمَةُ

فَقَّشَأُ، فَلَقَأُ / فَلَقَ بِ تَفْلِيْقَأُ / فَلَقَ، قَضَعَأُ / قَضَعُ وَ

تَقْصِيْفَأُ / قَضَعَتِ الشَّيْءُ، قَضَعُصَأُ / قَضَعُصُ، قَضَعَأُ /

قَضَعُ الشَّيْءِ وَ تَقْصِيْمَأُ / قَضَمَ، قَضَأُ / قَضُ الْحَائِطُ،

قَضَعُصَأُ / قَضَعُصَتِ الشَّيْءُ، كَذَعَأُ / كَذَعَتِ تَكْدِيْبَهَا /

كَذَعَتِ هُتَ مَقْصَأُ / مَقَّصَتِ الشَّيْءُ، تَقْضَأُ / تَقَّضَتِ الْبِنَاءُ وَ

الْفَهْدُ، تَنَاقَضَأُ / تَنَاقَضَ، تَقْضَأُ / تَقَّضَ، اِنْتِقَاضَأُ /

اِنْتَقَضَ، تَقَفَأُ / تَقَفَتِ هَامَةُ الرَّجُلِ، اِنْتَكَثَأُ / اِنْتَكَثَ، وَثَمَأُ

/ وَثَمَ يَثْمُ الشَّيْءُ، وَضَمَأُ / وَضَمَ يَصْمُ الْعُودُ أَوِ الْعَظْمُ،

وَطَسَأُ / وَطَسَ يَطِسُ هَبَ وَهَرَأُ / وَهَرَ يَهَرُ، وَهَسَأُ / وَهَسَ

يَهِسُ الشَّيْءُ، وَطَطَأُ / وَطَطَ يَطِطُ هَبَ هَهْنَةً / هَهْنَتِ،

اِهْتَامَأُ / اِهْتَمَ الشَّيْءُ، هَذَا وَ هُدُودَأُ / هَذَا الْبِنَاءُ، اِهْتِرَاعَأُ

/ اِهْتَرَعَ الْعُودُ وَ نَحْوُهُ، هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

/ بَزَعَمْ، اِنْطَلَقًا / اِنْطَلَقَ وَجْهَهُ، اِنْضَاجًا / اِنْصَرَجَ الرَّهْزُ،
فُؤْوَرَةً / فُؤَرُ الرَّؤْدُ، اِنْغِفَارًا / اِنْغَفَرَ الرَّهْزُ، تَغْفَمًا / تَغْفَمَ
الرَّؤْدُ، تَغْفَحًا / تَغْفَحَ الرَّهْزُ.

شک کردن / *šak-kardan* / شَكَّ / شَكَّ فِي الْأَمْرِ وَ
تَشَكَّكَ / تَشَكَّكَ، إِرَابَةً / أَرَابَ الرَّجُلُ، إِرَابِيًّا / إِرَابَ،
تَرَيُّبًا / تَرَيَّبَ بِهِ، تَوْشُوسًا / تَوْشُوسَ، مُخَالَجَةً / خَالَجَ هـ
شَكَّ، تَخَالَجًا / تَخَالَجَ فِي صَدْرِهِ، مُخَاوَرَةً / خَاوَرَهُ،
إِدْوَاءً / أَدْوَاهُ، إِرْتِشَاءً / إِرْتَأَى هـ وَتَرَدَّدًا / تَرَدَّدَ،
إِرْتِكَكَ / إِرْتَكَّ فِي الْأَمْرِ، إِسْتِبَاهًا / إِسْتَبَاهَ، إِضْطِرَابًا /
إِضْطَرَّبَ فِي أَمْرِهِ، تَطَّرَقًا / تَطَّرَقَ إِلَيْهِ الشَّكُّ، إِغْوَارًا /
أَغْوَرَ الرَّجُلَ، تَمَرُّغًا / تَمَرَّغَ وَثَمَارِيًا / ثَمَارَى فِيهِ، إِمْتِرَاءً /
إِمْتَرَى فِيهِ، وَقَفًا وَوُقُوفًا / وَقَفَ يَقِفُ فِي الْمَسْأَلَةِ.

شکل / *šekl* / ۱. شَكْل، شَاكِلَةٌ، صُورَةٌ، هَيْئَةٌ، هَيَاةٌ،
قِيَافَةٌ، بَيْئَةٌ، جُهِرٌ، رَسْمٌ، سِبْرٌ، شَارَةٌ، صَيْغَةٌ، صَرْبٌ،
طِزْرٌ، الطُّورُ، كَسَمٌ، تَكْوِينٌ، وَضْعٌ. ۲. مِثْلٌ، نُظَيْرٌ، شَبِيهٌ.
۳. (رض) رَقَمٌ، عَدَدٌ.

شکلات / *šokolätü* / الشُّوْكَوْلَاتَةُ، شُكُولَاتَةٌ.

شکل پذیری / *šekl-pazir* / لَذَنٌ.

شکل پذیری / *š.-p.-i* / لَذَانَةٌ، لُدُونَةٌ.

شکلیک درآوردن / *š.-lak-dar-âvardan* / عَجَبًا / عَجَا
وَجْهَهُ، تَعَجُّبَةً / عَجَبَى وَجْهَهُ وَتَرْوِيَةً / رَوَى، لَمَصًا /
لَمَضَ فُلَانًا.

شکل نگاری / *š.-negäri* / الْكِتَابَةُ التَّصْوِيرِيَّةُ.

شکل گرفتن / *š.-gereftan* / تَشَكُّلًا / تَشَكَّلَ الشَّيْءُ.

شکم / *šekam* / بَطْنٌ، جَوْفٌ، خَشُورٌ، غُفَرٌ، غَيْهَبَانٌ،
قَبْقَبٌ، كِرَشٌ، مَانَةٌ، مُضْرَانٌ، مَصَارِيْنٌ، نِقَابٌ. هـ از
عذاب درآورد: أَكَلَّ بَنَهُمْ. هـ خود را صابون زدن: تَرَجَّجَى.

شکم اول / *š.-e-avval* / بِكَرِّيَّةِ الْوِلَادَةِ.

شک ماهیان / *šak-mähīyān* / (جان) الصَّابُوْغِيَّاتُ.

شکم بند / *šekam-band* / مَشْدٌ، بُونَشُو.

شکمیبه / *šekambe* / کِرَشٌ، گِرَشٌ، زِمَانَةُ الدَّائِيَّةِ، سَلَبٌ
مِنَ الدُّبِيْحَةِ، وَدَمَةٌ.

شکم پاوران / *š.-pävarān* / (جان) ← شکم پایان.

شکم پایان / *š.-päyān* / (جان) الْمَغْدِيَّاتُ أَوْ مَغْدِيَّاتُ
الْأَرْجُلِ.

شکم پرست / *š.-parast* / ← شکمو.

شکم پرستی / *š.-p.-i* / بَطْنَةٌ، نَهَمٌ، شَرَاهَةٌ.

شکم پرستی کردن / *š.-p.-i-kardan* / نَهَمًا وَنَهَامَةً / نَهَمَ
وَنَهَمَ مَعَ فِي الْأَكْلِ، نَهَمًا / نَهَمَ هـ.

شکم پرکن / *š.-porkon* / غَذَاءٌ مِلًّا الْبُطْلُونِ.

شکم پیچه / *š.-pice* / خَوْصٌ، قُضَاعٌ، الْفُطُحُ، تَقْرِيطُ
الْبَطْنِ.

شکمچه / *š.-ce* / بَطْنِيْنٌ، تَجْوِيفٌ.

شکم دادن / *š.-dādan* / اِنْجَنَاءُ / اِنْحَنَى، نَأًا وَتُؤَوًا / نَأًا
هـ، اِرْتِفَاعًا / اِرْتَفَعَ، اِنْتِفَاحًا / اِنْتَفَحَ.

شکم درد / *š.-dard* / (بَر) بَطْنٌ، الْحِجَافُ، حَفْنَةٌ، حَقْوَةٌ،
خَوْصٌ، قُدَادٌ، تَقْرِيطُ الْبَطْنِ، قُضْعٌ، قُضَاعٌ، قُطْعٌ، مَقْصٌ،
مَقْنَصٌ.

شکم درد گرفتن / *š.-d.-gereftan* / بَطْنًا وَبَطْنَةً / بَطْنٌ
مَعَ هـ وَبَطْنَةً / بَطْنٌ مَعَ هـ الرَّجُلُ، حَقْوًا / حَقَّى مَعَ هـ، قُدَا
/ قُدَّ مَعَ هـ الرَّجُلُ، تَقْرِيطًا / قَرَطَ ط بَطْنَهُ، قُضْعًا / قُضِعَ
مَعَ هـ الرَّجُلُ، لَوَى / لَوَى يَلْوِي ط الْمَغْدَةُ، مَغْدًا / مَعَدَّ
مَعَ هـ.

شکم روش / *š.-raveš* / الْهَيْضَةُ، اِسْهَالٌ، سَهْلَةٌ، ذَرْبٌ
الْبَطْنِ، اِلِيْنٌ.

شکم روش یافتن / *š.-r.-yāftan* / اِسْهَالًا / اِسْهَلَ، مَشْيًا وَ
يَمَشَاءُ / مَشَى يَمْشِي بَطْنَهُ، هَرَا وَهَرَارًا / هَرَى هـ.

شکمی / *šekamak* / الْجَسْتَرُوْلَةُ، غَاسْتَرُوْلَةُ، حَوْبِيْصَلَةٌ
فُؤْهِيَّةٌ.

شکم گنده / *š.-gonde* / بَطْنِيْنٌ، كَبِيْرُ الْبَطْنِ، اَبُوْكَرَشٌ،
اَكْرَشٌ، مُكْرَشٌ، اَبْجَرٌ، شَرَهٌ، هَنْبُصٌ.

شکمو / *šekamu* / بَطْنٌ، اِبْنُ بَطْنِهِ، بَطْنِيْنٌ، مَبْطَانٌ،
اَعْمُولٌ، مُتَحَسِّفٌ، رَهْوَسٌ، غُدْمٌ، فُجْعَانٌ، قُحْطِيْنِي، لَهْمٌ،
لَهُومٌ، نِهْمٌ، نَهْمٌ.

شکمی / *š.-i* / بَطْنِيْنِي.

شکن / *šekan* / ۱. ثَبِيَّةُ الشَّمَاشِ، ثَبِيَّةٌ. ۲. قَلْعَةٌ، ثَبِيَّةُ
الطَّرَةِ، تَجَعَّدُ الشَّغَرُ. ۳. (فَر) الْكَسَاةُ. ۴. قَاطِعُ الدَّارَةِ
أَو الدَّائِرَةِ، مِفْتَاحُ قَطْعِ الدَّارَةِ.

شکنجه / *šekanje* / تَغْذِيْبٌ، عَذَابٌ، اَلَمٌ، بَأْسٌ، بَقِيْسٌ،
حَزَةٌ، حُرْقَةٌ، رُجْزٌ، رَجَسٌ، رَغَبٌ، سَخَتْ، صَيْحَةٌ، غَرَامٌ،
فُشْتَةٌ، كَابِدٌ، لَقْنٌ، لَوْعَةٌ، مَضَضٌ، نَكَالٌ.

شکنجه دادن / *š.-dādan* / تَغْذِيْبًا / عَذَّبَ، اِنْذَاءً / اَذَى،

الصدر، زرين، راسب، زسوب، زصين، زقيق، السَّمَح،
السميح، شديد الحُجْرة، صاغر، طَوِيلُ الأُنْثَاءِ أوالزُّوج،
عُزُوف، عَزِي، نَجِيج، وَفُور.

شکيبا شدن /*šodan*-š. / تَصَبَّرَ / تَصَبَّرَ عَلَى الشَّيْءِ،
جَلَمًا / حَلَمَ الرَّجُلُ، حَمَلًا / حَمَلَ عَنَّهُ.

شکيبا کردن /*šodan*-š. / اِصْبَارًا / اَصْبَرَهُ، عَجَفًا و
عَجُوفًا / عَجَفَ نَفْسُهُ.

شکيبایي /*šodan*-š. / الضَّيْر، الاضطبار، احتمال، تَحْمُل،
أناة، إني، ثُود، جَلَد، حُشوع، مَذَالِكُهُ، أَوْجَحِيَّة، زُرَّاتُهُ،
السَّمَح، السَّماحة، صَرِير، الطَّاقَةُ، الطُّوق، الإطاقة،
طَوِيلُ الأُنْثَاءِ، عِزْف، غَزاء، عِزْوَةٌ، مَعاك، مَقاساة، مُكابَذَةُ،
كُلاع، نَجاحة، نَجِج، وَقار.

شکيبایي کردن /*šodan*-š. / صَبَرًا / صَبَرَ عَلَى،
تَصَبَّرًا / تَصَبَّرَ، اِضْطَبَّارًا / اِضْطَبَّرَ عَلَى الشَّيْءِ، تَحْمَلًا /
تَحْمَل، اِثْناء / اِثْنَيْتَى، جَلَدًا و جَلادَةً و جُلُودَةً و مَجْلُودًا
/ جَلَدْتُ تَجَلَّدًا / تَجَلَّدَ، سَوْفًا / سَافَ عَلَيْهِ، تَسَوِّفًا
/ سَوِّفَ فُلَانٌ، تَطَوَّلًا / طَوَّلَ بَالَهُ عَلَى، عِزْفَةً و عِزْفَانًا و
عِزْفَانًا و مِعِزْفَةً / عِزَفَ لِلْأَمْرِ، اِغْتِزافًا / اِغْتِزَفَ لِلْأَمْرِ،
غَزاء / غَزاهُ تَغْزِيًا / تَغْزَى عَنْهُ، اِغْتِصامًا / اِغْتَصَمَ و
اِشْتِصامًا / اِشْتَصَمَ بِالضَّيْرِ، اِغْضاء / اِغْضَى عَلَى الْأَمْرِ
أَوْ عَلَى الْقَدَى، اِغْماضًا / اِغْمَضَ عَلَى كَذَا، مُكابَذَةً / كَابَذَ
و تَكَبَّدًا / تَكَبَّدَ، اِنتِظارًا / اِنتَظَرَ، اِشْتِظارًا / اِشْتَنَظَرَ.

شگال /*šagāl*-š. (جان) ← شغال.

شگرد /*šegerd*-š. / اُشْلُوب، طَرِيقَةُ.

شگرف /*šegarf*-š. / عَجِيب، طَرِيف، نادر.

شگفت /*šegeft*-š. / ۱ ← شگفتی. ۲ ← شگفت‌انگیز.

شگفت آمدن /*šodan*-š. / ← شگفتی کردن.

شگفت آور /*šodan*-š. / ← شگفت‌انگیز.

شگفت آوردن /*šodan*-š. / ← شگفت‌انگیز شدن.

شگفتا /*šodan*-š. / واه واهاً لَهُ و بِهِ، عَيْثُ، يا لَلْعَجَبِ.

شگفت‌انگیز /*šodan*-š. / عَجِيب، عَجِيبَةٌ، العَجَباء،
عُجاب، اَعْجوبة، تَعْجابه، غَرِيب، بَدِيع، مُحْخِر، الإِدْ،
الإِدَّة، اَبْنَق، مُؤَبَّق، آيَة، بايِة، بُجَل، بَدِي، بَرَح، ثُخْفة،
حَوْلَة، مُحْخِل، مُذهِّش، راعِ، زَوَل، طارِف، طَرْف،
طَرِيف، طَرِيفَة، طَلَّ، طَلَّة، طَلِيل، طَمَّ، مُغْضَل، غَزَوْ،
فَلِيق، فَنَك.

تُكُولًا / تَكُلَ بِهِ، تَنكِيلًا / تَكَلَّ بِهِ، تَبْرِيحًا / بَرَحَ بِهِ الْأَمْرَ،
دَمًا / دَمَ فُلَانًا، تَشْرِيزًا / شَرَزَ، صَهْدَ / صَهَدَ هُ
إِضْهادًا / أَضْهَدَ هُوَ بِهِ و اِضْطْهادًا / اِضْطَهَدَ هُ تَلْعِينًا /
لَعَنَ، تَلْوِينًا / لَوَعَ، نَهَكَ / نَهَكَ هُ اِنْهاكَ / اَنْهَكَ هُ.
شکبنجه شدن /*šodan*-š. / تَعَذَّبًا / تَعَذَّبَ.

شکبنجه گر /*šodan*-š. / الجَلاد، مُشَرَّر.

شکند /*šekand*-š. (شیم) تَقَنَّكَ.

شکن در شکن /*šekan-dar-šekan*-š. / ثَنَّى، ثَبِيَّةٌ فِي ثَبِيَّةٍ،
تَعْرِجات.

شکنددمی /*šekanandegī*-š. / شَرَعَهُ الْكُسْرِ، شَرَعَهُ الْقَطْبِ،
هُشُوشَة.

شکندنده /*šekanande*-š. / ۱. کاسِر، مُكسِّر، الْكَسار، مُحْطَم،
حَطَام، كادِه، قاصِف. ۲. قَصِیم، قَصِیم، قَصِیم، هَش، سَهْلُ
الْمُكْسِر، قاصِف، مَقْصاف، قَصِيف.

شکوف /*šokufā*-š. / المَزْدَهَر.

شکوف شدن /*šodan*-š. / اِزْدَهَرًا / اِزْدَهَرَ الشَّيْءُ.

شکوفایی /*šokufāyī*-š. / اِزْدَهَر.

شکوفایی اقتصادی /*šodan*-š. / اِزْدَهَرًا / اِزْدَهَرَ الشَّيْءُ.

شکوفه /*šokufe*-š. / ثُور، زُهر، زُهْرَة، ثُوغْمَة، اِنْطِ،
زُخاري الثَّبات، فُجاج، فُجَّة.

شکوفه خرما /*šodan*-š. / الطَّلُع مِنَ الثَّخْلِ.

شکوفه‌دار /*šodan*-š. / زاهر، مُزْهِر.

شکوفه کردن /*šodan*-š. / ۱. اِزْدَهَرًا / اِزْدَهَرَ، ثُورِیدًا / وَرَدَ
الشَّجَرُ، ثَقُثًا / تَقَثَّجَ، ثَخِينًا / حَثَّنَ. ۲ ← استفراغ

کردن، قی کردن.

شکوه /*šekve*-š. / ۱ ← شکایت، گله. ۲ ← ناله.

شکوه /*šokuh*-š. / مُجَد، اُبْهَة، اُبْهَة، عَظْمَة، حُرْمَة، سَطُوءَة،
كَبَر، فِخامة، بَها، بَها، بَهْجَة، حُسن، خُنان، جِيشَة،
زَوْنَق، الزُّوع، زُهو، بَسِیمِیا، بَسِیمِیا، طَراف، كِساء.

شکوه کردن /*šodan*-š. / ← گله کردن.

شکوهمند /*šokuh-mand*-š. / وَفُور، دُوجَلال، مَذخ، مادِخ،
مَدِیخ، مَدِیخ، عَظِیم، مَجِد.

شکوه‌مندی /*šodan*-š. / وَقار، جَلال، عَظْمَة، مُجَد.

شکيبا /*šakibā*-š. / صُور، صابِر، صَبَّار، خَلِیم، اَبِي، بَذِیم،
ناقِل، جَلَد، جُلُود، جَلِید، حَمُول، زَجِیثُ الصُّدر، رَحْبُ

شگفت انگیز شدن /*š-a-sodan*/ زوعاً / زوعاً ٬ طَلَاةً /
طَلَّ الشَّيْءُ، نَبْهًا / نَاهَ الشَّيْءُ، غَرَابَةً / غَرِبَ ٬ فَنَاكَهَ /
فَنَكَهَ الشَّيْءُ.

شگفت انگیز کردن /*š-a.-kardan*/ ثَانِيَةً / اَنَقَّ الشَّيْءُ،
إِنْنَقَاً / اَنَقَّ الشَّيْءُ.

شگفتی /*š-i-*/ التَّعَجُّبُ، الْعَجَبُ، الْخَيْرَةُ، بَذْعُ، بَهْرُ،
صَّحْكُ، فِتْنَةٌ، فَرَا، هَوْلَةٌ.

شگفتی کردن /*š-i.-kardan*/ اَعْجَبَ بِهِ مَجْ،
تَعْجَبُ / تَعْجَبُ مِنْهُ، اُنْقَاً وَ اُنْقَاةً / اُنَقَّ بِهِ وَلَهُ، اِنْهَاراً /
اِنْهَرُ، اِزْهَافاً / اِزْهَفَ بِالشَّيْءِ، صَحَكَ / صَحِكَ ٬ الرُّجُلُ،
اِغْتِيَاباً / اِغْتِيَابَتْهُ، غَطَرَسَةً / غَطَرَسَ بِالشَّيْءِ، غَرَوُا /
غَرَا ٬ تَغَكَّهَا / تَغَكَّهَ مِنْهُ، فَكَهَا / فَكَّهَ ٬ مِنْهُ، قَضَاءَ / قَضَى
٬ مِنْهُ الْعَجَبُ، هَكَرَا / هَكَرَ ٬ وَهَكَرَا / هَكَرَ ٬ مِنْ كَذَا.

شگون /*šogun*/ الثَّغَاوُلُ بِالْحَيْرِ، الْفَالُ الْحَسَنُ، الطَّالِعُ.
شگون داشتن /*š.-dāštan*/ يُمْنًا وَ مَيْمَنَةً / يَمَنَ يَيَمَنُ وَ
يَمَنَ يَيَمَنُ وَ يَمَنَ يَيَمَنُ.

شل /*šol*/ ١. لَيْنٌ، رَخْوٌ، مَرِخٌ، مُرْخَرِخٌ، زَهْلٌ، مُتْرَهِّلٌ،
مُهْدَلٌ. ٢. عاجز، ضعیف.

شل /*šal*/ اَنْعَجَ، اَسْلَ، بَطِيءٌ، اَخْفَ، طَالِعٌ، قَزَلُ.
شلاق /*šallāq*/ سَوَطٌ، جَلْدَةٌ، مَقْرَعَةٌ، قَمِشَّةٌ، كُرْبَاجٌ.

شلاق زدن /*š.-zadan*/ سَاطُ ٬ هُ ٬ جَلْدًا / جَلَدَ ٬
هُ بِالسَّيَاجِ، عَشِيَانَا / عَشِيَ ٬ هُ بِالسَّوْطِ، مَشَقًا /
مَشَقَ ٬ اِمْشَاقًا اُمْشَقَ ٬ بِالسَّوْطِ.

شلاق زنی /*š.-zani*/ جَلَدَ.
شلاقی /*š.-i-*/ (عم) بِسَرْعَةٍ، سَرِيعًا.

شلاک /*šeläk*/ اللَّكُ الْمَصْفَى، الشَّيْلَاكُ.
شلال /*šeläl*/ دَرَزَةٌ، عَرَزَةٌ، خِيَاطَةٌ مُتَبَاعِدَةٌ، قُطْبَةٌ
خِيَاطَةٌ، مُلَّةُ الْخِيَاطَةِ، سِرَاجَةٌ، سِرَاجَةٌ.

شلال زدن /*š.-zadan*/ ثَشْلِيلًا / شَلَّلَ، شَلَّ / شَلَّ ٬
الْثَّوْبُ، لَجْمًا / لَجَمَ ٬ الثَّوْبُ.
شَلْپ شلوپ /*šelep-šolup*/ سَأَسَاةً.

شَلْپ شلوپ کردن /*š.-š.-kardan*/ سَأَسَاةً / سَأَسَاةً.
شلتوک /*šaltuk*/ شَلَّتَهُ [عراقی].

شلجمی /*šaljami*/ قَطَعَ، قَطَعَ مُكَافِي.

شلختگی /*šelaxtegi*/ عَدَمُ التَّزْيِيْبِ بِالْهَنْدَامِ، اِهْمَالُ،
عَدَمُ التَّنْظِيْمِ، عَدَمُ التَّقْيِيْدِ.

شلخته /*šelaxte*/ غَيْرُ مُهَنْدَمٍ، مُخَرَّبٌ، مُتَخَشَّفٌ.

شل شدن /*šal-sodan*/ شَلَّ ٬ غُرُوجًا وَ مَغْرَجًا /
غَرَجَ بِهِ خَبَلًا / خَبَلَ ٬ تَ يَدَهُ، رَخَاوَةً / رَخُوَ ٬ وَ رَخَا
وَ رَخُوَةً / رَخِيَ ٬ وَ اِزْتَخَاةً / اِزْتَخَى، اِسْتَزَخَاةً / اِسْتَزَخَى،
اِنْجَلَالًا / اِنْجَلَّ، تَفَكُّكًا / تَفَكَّكَ.

شلغم /*šalqam*/ (گیا) لَفَتَ، سَلَجَمَ، سَلَجَمَ.
شلغم بیابانی /*š.-e-biyābāni*/ (گیا) اِلِشْخَاصُ، الرُّجُلُ،
رُوتَابَاغَا.

شلغم روغنی /*š.-e-rowqani*/ (گیا) ← شلغم بیابانی.
شلغم صحرایی /*š.-e-sahrāyi*/ (گیا) فُجَيْلَةُ الشَّطِّ.

شلغم فرنگی /*š.-e-farangi*/ (گیا) ← سیب زمینی
ترشی.

شلغم قمری /*š.-e-qomri* ← شلغم.
شلغمی /*š.-i-*/ لَفَتِي الشَّكْلُ، خُدْرُوْفِي.

شلکا /*šelkä*/ الرَّوْدَغَةُ، رَاسِبٌ مِنْ طَيْنٍ فِي قَعْرِ الْمُجْبِيطِ.
شل کردن /*šäl-kardan*/ اِشْلَلَا / اَسْلَ هُ اِغْرَاجًا /
اَغْرَجَ هُ اللُّهُ، خَبَلًا / خَبَلَ ٬ يَدَهُ.

شل کردن /*šol-kardan*/ مُرَاخَاةً / رَاخَى، اِزْخَاةً /
اِزْخَى، رَخْرَخَةً / رَخْرَخَ، خَلًا / خَلَّ ٬ هُ اِطْلَاقًا / اَطْلَقَ،
تَفْشِيخًا / فَشَّخَ، ثَمَرِيَةً / ثَمَرَى.

شل کن سفت کن درآوردن /*š.-kon-seft-kon-dar-*
šavardan/ تَضَارَبًا / تَضَارَبَ فِي الْاُخْوَالِ.

شل گرفتن /*š.-gereftan*/ تَسَاهَلًا / تَسَاهَلَ، تَقْصِيرًا /
قَصَرَ فِي الْأَمْرِ.

شلَم /*šelem*/ قُوَزٌ سَاجِقٌ [فِي وَرَقِ اللَّغَبِ].
شلَم شوربا /*šalam-šurbā*/ مَغْشُوشٌ، مَغْشُوشٌ،
مُضْطَرِبٌ.

شلَمک /*šalmak*/ (گیا) جَاوَدَارٌ، دَنْقَةُ، الرُّوَانُ، الرُّوَانُ،
سَكْرَةٌ، سِنْفٌ، شَالِمٌ، سَوْلَمٌ، شَيْلَمٌ.

شلنگ تخته انداختن /*šelang-taxte-andāxtan*/ هَرَجَلَةٌ
/ هَرَجَلَ، تَقَمَّرَ / تَقَمَّرَ فِي مَشْيَتِهِ، مَذًا / مَذَّ ٬
فِي الْعَشِيِّ، مَطْوًا / مَطَّانِمَطْوًا.

شلوار /*šalvār*/ بِسْرَوَالٌ، بِسْرَوْلٌ، بِسْرَوِيلٌ، سِرَاوِيلٌ،
بَسْرَوَالٌ، بَسْرَوِيلٌ، اِزْرٌ، حَقْوَةٌ، خِصَارٌ، دِفْرَارٌ، رِجْلُ،
سِنْجِيَانِ.

شلوار زیر /*š.-e-zir*/ بَسَطْلَوْنٌ ثَخْتَانِي.

شلوار کوتاه / *β.-e-kutāh* / تَبَان، سِراوِیل قِصیرَة، وُتَر،
بَنطَلُون قِصیر.
شلوغ / *βoluq* / مُزْدَجَم، مُتَمَلِّی، غَاصْ بَکْدا.
شلوغ پلوغ / *β.-poluq* / ← شلوع.
شلوغ شدن / *β.-sodan* / اِزْدَحَاماً / اِزْدَحَمَ بَکْدا، غُصَاصاً /
عَصَّ عَصَ، اِغْتِصَاصاً / اِغْتَصَّ المَکَانُ، اِمْتِلَاً / اِمْتَلَأَ
المَکَانُ.
شلوغ کاری / *β.-kāri* / قَوُضی، تَشْوِیش، اِزْدَحَام.
شلوغ کردن / *β.-kardan* / صُجَّجاً وَصُجِّجاً وَصُجَّاجاً /
صُجَّ بَ جَلْباً / جَلَبَ بَ اِجْلَاباً / اُجْلَبَ وَتُجْلِبُ / جَلَبَ،
دُزَنگَه / دُزَنگَه القوم، شُغْباً / شُغِبَ.
شلوغی / *β.-i* / رُخْمَه، رِحَام، اِزْدَحَام، دُزَنگَه، کُتَبَه،
لِکاک.
شل و ول / *βol-o-vel* / رُخُو، الواهِی، مُعْتَبَب، مُتَفَتِّح،
طُغْف، مَائِعٌ مِنَ النَّاسِ.
شله / *βolle* / ← آش.
شلی / *βali* / طَلَع، عَرَج، عَرِجَان.
شلی / *βoli* / اِزْتِخَا، اِشْتِرِخَا.
شلیاق / *βalyāq* / (نَج) الشَّلِیاق.
شلیدن / *βalidan* / ← لَنگِیدَن.
شلیک / *βellik* / طَلَقَه.
شلیک کردن / *β.-kardan* / اِطْلَاقاً / اُطْلَقَ النَّارُ وَ
الرِّصَاصُ عَلَی، قَذَفَا / قَذَفَ بِرِیْقَدِیْقَه، تَقْوِیْساً / قَوَّسَ.
شلیل / *βali* / (گیا) الرُّلُیْق.
شلینگ / *βeling* / ← شیلینگ.
شما / *βomā* / اَنْتَما، اَنْتُم، اَنْتُنْ.
شمار / *βomār* / عَدِید، عَدَّ، حَسَبَ، بَصِیصَ، حَویصَ. «به
~ آمد: اُحْتِصِبَ مَج. به ~ آورد: اِحْتِصَبَه.
شمار ثنائی / *β.-e-sanā'i* / العَدُّ الثَّنَائِی، اِلْخِصَاةُ الثَّنَائِی.
شماردن / *βomārdan* / ← شمردن.
شمارستینی / *βomār-e-settini* / ← شمار شصتی.
شمارش / *βomāreβ* / عَدَّ، عَدَّد، تَعَدَّد، حِسَاب، حَسَب،
حُسبان، اِخْصَا.
شمار شصتی / *βomār-e-šasti* / العَدُّ الشَّصْتِی.
شمارش کردن / *βomāreβ-kardan* / ← شمردن.
شمارش گر / *β.-gar* / ← شمارگر.

شمارش معکوس / *β.-e-ma'kus* / عَدَّدُ تَنَازُلِی.
شمارگر / *βomār-gar* / عَدَّاد، الحَاسِبَ ← کَنْتور.
شمارگر آب / *β.-g.-e-āb* / العَدَّادُ المَائِی.
شمارنده / *βomārande* / العَدَّاد.
شمارنده بلوری / *β.-ye-boluri* / العَدَّادُ البَلُورِی.
شمارنده درخششی / *β.-ye-daraxšēši* / (فَر) عَدَّادُ
الْیَنَامُض.
شماره / *βomāre* / عَدَد، رَقَم، حَسَب.
شماره بندی / *β.-bandi* / تَرْقِیْم.
شماره تلفن / *β.-ye-telefon* / رَقَمُ التِّلِفُون.
شماره زدن / *β.-zadan* / تَرْقِیْم.
شماره زن / *β.-zan* / آلَهُ التَّرْقِیْم.
شماره زنی / *β.-z.-i* / تَرْقِیْم.
شماره کردن / *β.-kardan* / ← شمردن.
شماره گذاری / *β.-gozāri* / تَنْمِیْر، تَرْقِیْم، تَعَدَّد.
شماره گذاری کردن / *β.-g.-kardan* / تَرْقِیْمَاً / رَقَمُ
الأشْیاء، تَنْمِیْراً / تَمَر.
شماره گیر تلفن / *β.-gir-e-telefon* / قُرْصُ الهَاتِف.
شماطه دار / *βamāte-dār* / ← ساعت شماطه دار.
شمال / *βemāl* / یَمَال، الشَّمَال، أَشْأَم.
شمال شرقی / *β.-e-šarqi* / یَمَالُ شَرْقِی.
شمال غربی / *β.-e-qarbi* / یَمَالُ غَرْبِی.
شمالگان / *β.-gān* / المِنَطَقَةُ القُطْبِیَّةُ الشَّمَالِیَّة.
شمال مغناطیسی / *β.-e-meqnatīsi* / الشَّمَالُ
المَغْنَطِیْسِی.
شمالی / *β.-i* / یَمَالِی.
شمایل / *βamāyel* / یَمَال، صُورَه، اِیْقُونَه، قُوْنَه، نَصْمَه.
شمایل گردان / *β.-gardān* / مَدَاح.
شماپانه / *βampānze* / (جانب) البَعام، شَمْبَانْزِی.
شم تاکتیکی / *βam-me-tāktiki* / جِسُّ التَّغَبُوی.
شمخال / *βamxāl* / الهَرْگُوبَه.
شمعد / *βamad* / وَلَحَقَه، الخَلَاة.
شمردن / *βemordan* / عَدَّاداً وَتَعَدَّدَاً / عَدَّ الدَّرَاهِمَ،
تَقْدِیدَاً / عَدَّد، اِخْصَا، اُخْصَى، حِسَاباً وَحُسْبَاناً وَحَسَباً
/ حَسَبَ الشَّیْءِ، کَتَّأ / کَتَّ - الْأَشْیاءَ، تَوَفَّیاً / تَوَفَّی
عَدَّدَ القَوْمَ.

شمردہ /*semorde*/ غدیڈ، مغذوذ۔

شمش /*semš*/ السینکۃ، یتز، نسیکۃ، نصرة۔

شمشاد /*semšād*/ (گیا) الشمشاد، بقس۔

شمشاد پیچ /*š-e-pic*/ (گیا) ← پیچ امین الدولہ۔

شمشاد رسمی /*š-e-rasmi*/ (گیا) مضاف یابانی۔

شمشاد ژاپنی /*š-e-žaponi*/ (گیا) ← شمشاد رسمی۔

شمشادیان /*š-i-yān*/ (گیا) البقیسات۔

شمشہ /*šemše*/ مسطرۃ البنائین، قدة۔

شمشیر /*šamšir*/ سیف، حسام، صارم، الضممام و

الضممامۃ، إران، بتار، باتر، باتک، البٹول، البیتیل،

النبیلۃ، بارق، باضع، أبيض، جراز، جُنْی، أخذب،

حذاء، الحذیم، جذیم، مخذم، حرقۃ، خشحاس،

مخطوط، مخفد، حالوقۃ، حذیم، مخذم، الحاروقۃ،

مخراق، خارق، خایشف، خشیف، مخصل، رداء، سباب

الفرایب، سلوف، شطبة، صموت، صیلم، العجز،

عجوز، غضب، عطاف، مغطف، غدیر، مغول، قوطبی،

مفصع، مفضل، مفصب، قضم، مقطع، لیثم، لج،

نبیل، المنصل، المنصل، تهنک، الوشاح، الوشاحۃ،

وقام۔

شمشیر باز /*š-bāz*/ مبارز۔

شمشیر بازی /*š-bāz-i*/ المسایفة، مبارزة، لعب السیف،

مناقفة، لعبة البشیش۔

شمشیر بازی کردن /*š-bāz-i-kardan*/ لعباً ولعباً وتلعاباً

/ لعب بالسیف، ملاعبة / لاعب، مناقفة / ثاقف۔

شمشیردار /*š-dār*/ سیاف، السائف۔

شمشیر زدن /*š-zadan*/ سیفا / ساف / ه / تسیفا /

تسیف، مسایفة / سایف ه / تسایفا / تسایف الرجال،

بکتا / بکت / ه / ثالطاً / ثالطاً المتقاتلون بالسیوف،

جحفاً / جحف / ه بالسیف، جلدأ / جلد / ه بالسیف،

مجالدة و جلادا / جالدة بالسیف، إجتلادا / إجتلد

القوم بالسیوف، تجالدا / تجالدة القوم بالسیوف، خبطأ /

خبط / القوم بسیفه، خزنفة / خزنفت بالسیف، خفأ /

خف / ه بالسیف، خلجا / خلج / ه بالسیف، خلأ /

خلف / ه بالسیف، صلتأ / صلت / ه بالسیف، تصالتأ /

تصالت الرجال، إغتصاء / إغتصی بالسیف، غلوا / غلا /

ه بالسیف، کبحأ / کبح / ه بالسیف، کدشأ / کدش /

ه کشأ / کشأ / ه بالسیف، کشأ / کشأ / ه

السیف، تلججیا / لجج / تلججیا / لجج / تلججیا / لجج /

ه بالسیف، لفحأ / لفح / ه بالسیف، مشقأ / مشقأ /

ه / ولقأ / ولق / تلقأ / ه بالسیف۔

شمشیر زن /*š-zan*/ سیاف، سائف، مسیاف، جلاذ،

مصارع، مخترف، مجالذ، مصع۔

شمشیر زنی /*š-z-i*/ شمشیر زدن۔

شمشیر ساز /*š-sāz*/ صانع السیوف، طناع، مطال۔

شمشیر سازی /*š-s-i*/ ۱. صناعة السیوف۔ ۲. مصنع

السیوف۔

شمشیر کشیدن /*š-kešidan*/ سلأ / سلأ / استیلا /

إشتل سيفا، تجریدأ / جرد السیف، ذلقأ / ذلق / وإذلاقاً

/ أذلق السیف، شهرأ / شهر السیف / وتشهیرأ شهر

السیف، إضلاتأ / أضلت السیف، تلویحأ / لوح بسیفه،

إمیشاقأ / إمیشق السیف۔

شمشیرگر /*š-gar* ← شمشیر ساز۔

شمشیر ماهی /*š-māhi*/ (جان) أبوشیف، سیاف البحر،

سیف۔

شمشیر ماهیان /*š-m-yān*/ (جان) السیفیات۔

شمشیری /*š-i*/ السیفی، السیفانی۔

شمع /*šam*/ ۱. الشمع، القشو۔ ۲. قائمة، صلبة، سنادة،

ظلوة، کثف، کلب، الیعامۃ ثبتي إلى جانب حائط لیذغم

بها۔ ۳. شمعة، شمعة الإشعال، بوجیه، بوجی الأتمبیل۔

شمع جدید /*š-e-jadid*/ الشمعة۔

شمعدان /*š-dān*/ شمعدان، مائلة، ثور، قنار، منارة۔

شمعدانی /*š-d-i*/ (گیا) جیرانیوم، غزنوق، غزنوقی۔

شمعدانیان /*š-d-i-yān*/ (گیا) الغزنوقیات۔

شمعدانی دریایی /*š-d-i-ye-daryāyi*/ (گیا) الماخوز۔

شمعدانی دهن اژدر /*š-d-i-ye-dahan-aždar*/ (گیا)

غیوون العطر۔

شمعدانی عطری /*š-d-i-ye-atrī*/ (گیا) إنزۃ الزاعی،

جزاب، العطر۔

شمعدانی گل درشت /*š-d-i-ye-gol-dorošt*/ (گیا)

غزنوق کبیژ الزهر، جیرانیوم کبیژ الزهر۔

شمعدانی معطر /*š-d-i-ye-mo'attar*/ (گیا) إنزۃ الزاعی۔

شمع زدن /*š-zadan*/ دغما / دغم / صلبأ / صلبأ /

تَصْلِيْبًا / صَلَبَ.

شمع ساز / *š-šāz* / الشَّمَاع.

شمع سازی / *š-s-i* / الشَّمَاعَة.

شمع فروش / *š-foruš* / الشَّمَاع.

شمعک / *šam'ak* / شمع ۲.

شمع کش / *š-koš* / الِمْطَفَاةُ.

شمع گچی / *š-e-gaci* / شَمْعَة، عُوْدُ شَمْعِ.

شمع متر / *š-e-metr* / مِترْ شَمْعَة.

شمیز / *šomiz* / ← پوشه.

شمین / *šamin* / (گیا) حَامُولُ الْمَاءِ.

شن / *šen* / رَمَلٌ.

شنا / *šenā* / سِبَاخَة، سَبَّح، عَوَم.

شناخت / *šenāxt* / الْعِلْم، مَعْرِفَة.

شناختن / *š-an* / عِلْمًا / عِلْمَ - الشَّيْءِ، عِرْفَة وَعِرْفَانًا وَ

عِرْفَانًا وَمَعْرِفَة / عَرَفَ بِ تَعَرَّفًا / تَعَرَّفَ، اِغْتِرَافًا / اِغْتَرَفَ

الشَّيْءِ، اِشْتِغَرَفًا / اِشْتِغَرَفَ الشَّيْءِ، تَعَارَفًا / تَعَارَفَ

الْقَوْمَ، مُتَابَعَةً / ثَابِتَ الْمَسَآلَةَ، اِثْبَاتًا / اَثْبَتَ الشَّيْءَ،

تَحْبِرًا / تَحْبَرُ الْأَمْرَ، تَرْصِينًا / رَصَّنَ الشَّيْءَ مَعْرِفَة، زَكَّنَا /

زَكَّنَ - الشَّيْءَ، عَهْدًا / عَهْدَ - ه تَوَسَّمًا / تَوَسَّمْ - ه.

شناخته / *šenāxt* / مَعْلُوم، مَشْهُور، مَعْرُوف، مَفْهُود.

شناخته شدن / *š-šodan* / اِثْصَافًا / اِثْصَفَ بِكَذَا، عِرْفَة وَ

عِرْفَانًا وَعِرْفَانًا وَمَعْرِفَة / عَرَفَ مَج - ي.

شنازی / *šenāzi* / (جان) السَّوَابِج.

شناسا / *šenāsā* / عَالِم، فَهِيْم.

شناساگر شیمیایی / *š-gar-e-šimiyāyi* / (شیم)

الدَّلِيل، مَادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِإِظْهَارِ حَالَةِ مَخْلُولٍ مَا مِنْ طَرِيقٍ

تَغْيِيرِ اللَّوْنِ.

شناساندن / *šenāsāndan* / تَغْرِيفًا / عَرَفَ هُ الْأَمْرَ، تَغْلِيْمًا

/ عِلْمَةً، تَنْبِيْدًا / نَدَّ الشَّيْءَ.

شناسایی / *šenāsāyi* / ۱. مَعْرِفَة، تَعَارُف، اِغْتِرَاف، خُبْر،

خَبْرَة، دِرَايَة، اِلْمَام. ۲. تَعَقُّس.

شناسایی دوزره / *š-ye-dezure* / اِغْتِرَافُ الشَّرْعِيّ.

شناسایی دفاکتو / *š-ye-defakto* / اِغْتِرَافُ الْوَاقِعِيّ،

اِغْتِرَافُ بِالْوَاقِعِ.

شناسایی دوربرد / *š-ye-durbord* / اِشْتِطْلَاحٌ يَبْعِيْذُ

الْمَدَى.

شناسایی رادیویی / *š-ye-rādiyoyi* / اِشْتِطْلَاحٌ لِاسْلِكِيّ.

شناسایی رزمی / *š-ye-razmi* / اِشْتِطْلَاحٌ بِالْقُوَّةِ.

شناسایی کردن / *š-kardan* / جَسَأَ / جَسَأَ تَجَسُّسًا /

تَجَسُّسَ، اِجْتِسَاسًا / اِجْتَسَ.

شناسنامه / *šenāsnāme* / هُوِيَّة، جَنَسِيَّة، صَكُّ جَنَسِيَّة،

بِطَاقَة الشَّخْصِيَّة أَوْ الْهَوِيَّة أَوْ الْعَائِلَة، وَرَقَة الْهَوِيَّة، تَذْكِرَة

هُوِيَّة أَوْ تَحْقِيْقُ الشَّخْصِيَّة.

شناکردن / *šenā-kardan* / سَبَّحًا وَ سِبَاخَة / سَبَّحَ - فِي

الْمَاءِ، عَوَمًا / عَامَّ فِي الْمَاءِ، صَرَبًا وَ صَرَبَانًا / صَرَبَ - فِي

الْمَاءِ، عَمَّجًا / عَمَّجَ - فِي الْمَاءِ، تَمَهَّرًا / تَمَهَّرَ.

شناگر / *š-gar* / سَبَّاح، سَبُّوح، عَوَام، عَائِم.

شناگران / *š-g-ān* / (جان) حُوْتِيَّات، الْخَيْلَانِيَّات ← آب

بازان ۱.

شناگری / *š-g-i* / عَوَم، سِبَاخَة.

شناور / *š-var* / طَفُوف، الطَّافِي، سَابِج، السَّبَّاح، عَائِم،

عَائِمَة، عَوَامَة، مُبَجَّر، رُوْمِس.

شناوری / *š-v-i* / طَفُوف، عَوَم.

شناور ساختن / *š-v-sāxtan* / تَثْوِيْمًا / عَوَمَ - ه.

شناور شدن / *š-v-šodan* / عَوَمًا / عَامَّ تَطَفُّوًا وَ طَفُّوًا /

طَفَّأَ.

شناورها / *š-v-hā* / اَطْوَاف.

شنای پروانه / *š-ye-parvāne* / سِبَاخَة الْفَرَاشَة.

شنای پشت / *š-ye-pošt* / السَّبَاخَة عَلَى الظَّهْرِ.

شنای قورباغه / *š-ye-qurbāqe* / سِبَاخَة الصَّفَادِجِ.

شنای کراال / *š-ye-kerāl* / كُرُول.

شنبلید / *š-anbalid* / (گیا) أَصَابِعُ هَرْمِس.

شنبليله / *š-anbalile* / (گیا) الْحَبْلَة، غَارِيْقَا.

شنبه / *š-anbe* / السَّبْت.

شن پاش / *š-en-pāš* / صَنْدُوْقُ رَمَلٍ، مِزْمَلَة، مَحْزَنٌ فِي

قَاطِرَة السَّكَّة الْخَدِيْدَة أَوْ نَحْوَهَا يَنْسَقُطُ مِنْهُ الرَّمْلُ عَلَى

قُضْبَانِ السَّكَّة مَثْعًا لِإِلْتِرَاقِ.

شن پاشی / *š-p-i* / ذَرُّ الرَّمْلِ عَلَى.

شنت / *šant* / مَجْرَى الْكَهْرَبَائِيّ.

شنجار / *š-anjār* / (گیا) ← شنگار.

شنجرف / *š-anjarf* / زَنْجَفَر.

شن دان / *š-en-dān* / مِزْمَلَة.

شن ریزی / *š.-riz-i* ← شن پاشی.

شن ریزی کردن / *š.-r.-i-kardan* / ذَرَأَ / ذَرَأَ الرَّمْلَ.

شن زار / *š.-zār* / زَمَلِي، مَزْمِل.

شن زنی / *š.-zi* / الزَّمَلِي.

شنفتن / *šenoftan* (عم) ← شنیدن.

شن کش / *šenkeš* / مَذْمَمَه، وَلَمْ، هَوَجَن، شُوْكَه، وَصَحْفَه، كَبَاشَه.

شنگ / *šang* ← شنگول.

شنگ / *šeng* (گیا) / الْأَمْزُور، لِخِيَهَ الثَّنِيْس.

شنگار / *šengār* (گیا) / شِنْجَار، رِجْلُ الْخَمَام، شَجَرَه الدِّم، كُغْلَاه، كُنْهَان.

شنگ توهیی / *šeng-e-tareyi* (گیا) / السُّلْسُفِيل.

شنگ چمنی / *š.-e-camani* (گیا) / لِخِيَهَ الثَّنِيْس.

شنگرف / *šangarf* / ۱. الرُّنْجُفَر، الرُّنْجُفَر. ۲. (جان) الثُّغْبَانِيَه.

شنگل و منگل / *šangol-o-mangol* ← دزد، راهزن.

شنگ وحشی / *šeng-e-vahšī* (گیا) / الْقَوْمِي.

شنگول / *šangul* / ۱. ظَرْيَف، مَرَح. ۲. زِيَا.

شنل / *šenel* / مَشْلَح، خَزْمَلَه، بَرُئْس.

شنوا / *šanavā* / سَمِيع، مُسْتَمِع، سَمَاع، الْمُضْضِي.

شنواندن / *š.-ndan* / إِشْمَاع / أَشْمَع، تَسْمِيْعاً / سَمِعَ هـ الْحَدِيثَ.

شنوایی / *š.-ni* / صَوْتِي، سَمْعِي.

شنوایی / *š.-yi* / ۱. سَمْع، يَسْمَاع، إِسْتِمَاع، تَسْمَع، نَصْت، نُصْتَه، إِضْمَاء. ۲. مَسْمَع ← گوش.

شنوایی سنجی / *š.-yi-sanji* / الْمِسْمَاع، مِقْيَاش السَّمْع.

شنوایی نگاشت / *š.-yi-negāš* / مُخَلَّطٌ بِيَاذِي لِلْسَّمْع.

شنود / *šonud* / الْإِسْتِمَاع، الْقُدْرَه عَلَى السَّمْع أَوْ حَاشَه السَّمْع.

شنود گی / *šanudegi* / الْمَسْمُوعِيَه.

شنودنی / *šonudani* ← شنیدنی.

شنونده / *šanavande* / سَامِع، سَمِيع، مُسْتَمِع، الصَّاعِي، الْمُضْضِي.

شنی / *šeni* / ۱. زَمَلِي. ۲. [تانک] شَرْفَه.

شنی دار / *š.-dār* / مُشْرِفَه.

شنیدن / *šanidan* / سَمِعاً / سَمِعَ الصَّوْت، إِسْتِمَاعاً /

إِسْتَمَعَ، إِنْهَاساً / أَسَى الصَّوْت، فَوْهاً / فَاهَ الرُّجْلُ بِكَذَا، وَجَساً / وَجَسَ يَجْسُ تِ الْأَذُنْ، إِنْجَاساً / أَوْجَسَ وَوْغِياً / وَغَى يَغِي تِ الْأَذُنْ.

شنیدنی / *š.-i* / مَسْمُوع، مُمَكِّن سَمَاعَه بِوُضُوح، قَابِلُ الْإِسْتِمَاع.

شنیده / *šanide* / مَسْمُوع.

شو / *šow* / إِسْتِغْرَاضٌ مَسْرُجِي، خَفْلَه مَسْرُجِيَه.

شوالیه / *šovāliye* / ۱. فَارِس. ۲. نَجِيب، أَصِيل.

شوت / *šut* / شُوت.

شوخی / *šux* / ۱ ← چَرَك. ۲. مَرَّاح، مَارِج، هَزَل، هَازِل، هَزَال، دَغَاب، دَغَابَه، دَعِب، دُعُيْب، دُعُوب، فَايَك، فَايَكِه، فَيَكْهَان، لُغُوب، أَلْقَبَان، لَغِيْبِي، مَاجِن، هَكُوك، هَكُوك.

شوخی چشم / *š.-cašm* / بِلَاخِيَا، بِلَاخَجَل.

شوخی چشمی / *š.-c.-i* / عَذَمُ الْخِيَا.

شوخی طبع / *š.-tab* / الْفَكْه، مُمَارِج، مَرَح.

شوخی طبع شدن / *š.-tab-šodan* / فَكْهاً / فَكَّهَ تِ خَرْمَ / خَرْمَ.

شوخی / *š.-i* / مَرَح، مَرَّاح، مَرَّاحَه، الْفُكَاكَه، هُزَل، هُزَالَه، مَجَانَه، خُرْعَالَه، دُعَابَه، مُدَاعَبَه، شِمَاع، مَسْمَعَه، صُخَك، عَيْثُ، لَغِب، لَغِب، مُلَحَه، أَمْلُوحَه، تَنَكِيْت، نَهْضَه، هِزَار.

شوخی خارج از نزاکت / *š.-i-ye-xārej-az-nezākat* / مِزَاح.

شوخی کردن / *š.-i-kardan* / مَرَّاحاً / مَرَّحَ تِ مُمَارَاحَه وَ مَرَّاحاً / مَارَّحَ هـ هَزَلْ / هَزَلْ فِي كَلَامِهِ، مُهَازَلَه / هَازَلْ، مُحَالَاه / حَالِي هـ دُعْبَا / دَعَبَ تِ هـ مُدَاعَبَه وَ دِعَاباً / دَاعَبَ هـ تِدَاعَباً / تَدَاعَبَ الْقَوْمُ، شِمَاعاً وَ مُشَافَعَه / شَامَعَ هـ ضُخْكَاً وَ ضُجْكَاً / ضُجِكَ تِ مَعَه، مُطَايَبَه / طَايَبَ هـ تَطَايَباً / تَطَايَبَ الْقَوْمُ، عَيْثَا / عَيْثَ تِ الرُّجْلُ، تَغْرِيفُ / غَرَضُ، فَكَاها / فَكَّهَ تِ مُفَاكَهَه / فَاكَّهَ هـ لَغْباً وَ لَغْباً وَ تَلْغَاباً / لَغَبَ تِ تَلَاغِباً / تَلَاغَبَ، تَلْغَبُ / تَلْغَبَ، تَلَاغَاه / لَاعِي، مُجُوناً وَ مُجْنَأً وَ مَجَانَه / مَجَنَ تِ تَمَجْنَأُ / تَمَجَنَ، مُمَاجَعَه / مَاجَعَه، مُشَوَه / مَسَّاتِ مُمَالَهَه وَ مِلَانَه / مَالَتْ هـ مُهَاشَاهَه / هَاشِي.

شور / *šowr* / شُور، مَشُورَه، زَائِي، نَصِيحَه.

شور /*sur*/ ۱. مَلَح، مَالِحُ الطَّعْمِ، مَالِح، مُمَلَح، أَجَاج. ۲. ضُوضَاء، ضُوضَى، شُوشْرَة، ضُجَّة، صُرَاح. ۳. هَيَجَان، جَوَى، غَيْظ، اغْتِيَاظ. ۴. فِتْنَة، فَسَاد.

شورا /*surā*/ مَلُوحَة، دَرَجَة المَلُوحَة.

شورا /*sowrā*/ شُورَى، مَجْلِس.

شورانگیز /*sur-angiz*/ مَثِيرٌ لِلْفِتْنَةِ وَالْإِضْطِرَابِ.

شوراندن /*surāndan*/ إِثَارَة / أَثَار النَّاسِ، تَأْرِيجاً / أَوْجَ الرَّجُلِ، تَأْرِيشاً / أَرْضٌ بَيْنَهُمْ، تَأْلِيئاً / أَلْب النَّاسِ عَلَيْهِ.

شورای اداری /*sowrā-ye-edāri*/ مَجْلِسُ الْإِدَارَة.

شورای استانداری /*sur-ye-ostāndāri*/ مَجْلِسُ مُحَافَظَة.

شورای امنیت /*sur-ye-amniyyat*/ مَجْلِسُ الْأَمْنِ.

شورای انقلاب /*sur-ye-enqelāb*/ مَجْلِسُ قِيَادَة الثَّوْرَة.

شورای ایالتی /*sur-ye-eyālātī*/ مَجْلِسُ الْمَدِيرَة.

شورای پزشکی /*sur-ye-pezeški*/ اِسْتِشَارَة طِبِّيَة.

شورای خصوصی /*sur-ye-xosusi*/ مَجْلِسُ اِسْتِشَارِي.

شورای شهرستان /*sur-ye-shahrestān*/ مَجْلِسُ اِقْلِيمِي.

شورای عالی /*sur-ye-ālī*/ الْمَجْلِسُ الْأَعْلَى.

شورای عمومی /*sur-ye-omumi*/ جَمِيعَة عَامَة.

شورای قضایی /*sur-ye-qazāyi*/ هَيْئَة الْقَضَاء.

شورای وزیران /*sur-ye-vazīrān*/ مَجْلِسُ الْوُزَرَاء، دَشْتِ الْوِزَارَة.

شوربا /*sur-bā*/ شُورْبَة، شُورْبَا، شُرْبَة، صُبَة، حَسَا، حَسَاء، حَسُو، حَسِيَة، سَلِيقَة، مَسْلُوقَة، ضِيَا ح، قَدِيح، مَرَق، مَرَقَة.

شورچشم /*sur-cašm*/ سَيَاءُ الْعَيْنِ وَالنَّظَرَة، مُصِيبٌ بِالْعَيْنِ، الشَّيْثَة.

شورچشم شدن /*sur-c.šodan*/ صَارَ شَدِيدَ الْإِصَابَة بِالْعَيْنِ، خُوفاً / خَفَّ - الرَّجُلُ.

شورش /*šureš*/ الثَّوْرَة، قُوْمَة، قِيَام، نَهْضَة، نُهُوض، اِنْقِلَابٌ اِجْتِمَاعِي، الْخُرُوجُ عَلَى السُّلْطَة، رَهْج، شَعْب، عَضِيَان، فِتْنَة، الْفَسْق، تَمْرُد، هَيَا ح.

شور شدن /*šur-sodan*/ مَلَا حَة وَ مَلُوحَة / مَلَح - الْمَاء وَ اِمْلَا حاً / اَمْلَحَ، اُجُوجاً / اُجَّ - الْمَاء.

شورش کردن /*šureš-kardan*/ ثَوْرَانَا / ثَارَ - الْجُنْدُ، خُرُوجاً / خَرَجَ - الشَّعْبُ عَلَى السُّلْطَانِ، طَفِيَا وَ طُغْيَانَا / طَفَا وَ طَفِيَا، عَضِيَا وَ مَعْصِيَة / عَضَى - مَعْصَاة / عَاضَى،

اِسْتِغْصَاء / اِسْتَنْصَى عَلَى، نَهْضَا وَ نُهُوضَا / نَهَضَ - عَلَى، تَجَبُّراً / تَجَبَّرَ، هَيَجَا وَ هَيَا حاً وَ هَيَجَانَا / هَا حَ، هَوْشَا / هَاشَ يَهْوُشُ الْقَوْمَ.

شورشى /*š-i*/ ثَوْرِي، ثَائِر، ثَوْرَوِي، حُرَجَة، الْعَاصِي، مَتَمَرَّد.

شورشيان /*š-i-yān*/ ثَوَار.

شور کردن /*šur-kardan*/ تَمْلِيحاً / مَلَحَ الشَّمَك.

شور کردن /*sowr-kardan*/ اِسْتِشَارَة / اِسْتِشَار.

شورگن /*šurgen*/ (شِيم) الْهَالُوجِين، مُؤَلِّدُ الْمِلْح.

شورو /*ševrol*/ جَلْدُ الْجَدِي.

شورو شیرین /*šur-o-širin*/ مُؤَلِّح.

شورو غوغا /*šur-o-qowqā*/ الضُّوضَاء، الضُّوضَى.

شوروی /*sowravī*/ الْاِتِّحَادُ السُّوفِيَّتِي.

شوره /*šure*/ ۱. (شِيم) بَارُودٌ أَبْيَض، مَلَحُ الْبَارُود، يَثْرَاثُ الْبُوتَاسِيُوم. ۲ - شُورَة سَر.

شوره‌پز /*šur-paz*/ (شِيم) صَانِعُ يَثْرَاثِ الْبُوتَاسِيُوم، صَانِعُ الْمِلْحِ الصَّخْرِي.

شوره‌پزی /*šur-p.iz*/ ۱. صِنَاعَة الْمِلْحِ الصَّخْرِي. ۲. مَضْعُ الْمِلْحِ الصَّخْرِي.

شوره‌زار /*šur-zār*/ الشَّيْخ، السَّبِيحَة، السَّبِيحَة، وَلَحِي، أَسَاقَة، عِرْق، التَّنَشِيشَة، التَّنَشِيْشَة، هَوَا كَة، هَوَا كَة.

شوره‌زار شدن /*šur-z.šodan*/ اِسْبَا حاً / اَسْبَحَ تِ الْأَرْضِ.

شوره‌سازی /*šur-sāzi*/ (شِيم) التَّنْزِثَة.

شوره سر /*šur-sar*/ خَرَّاز، قَشْرَة الرُّأْس، اِسْرِيَة، يَثْرِيَة، سَكْبَة، نُبَاغ، نُبَاغَة، نَخَالَة، هَبْرِيَة، هُبَارِيَة.

شوره شیلی /*šur-šili*/ (شِيم) يَثْرَاثُ الصُّودِيُوم، سَمَادٌ كِيمِيَايِي.

شوره قلمی /*šur-ye-qlami*/ (شِيم) يَثْرَاثُ الْبُوتَاسَا، مَلَحُ الْبَارُود.

شوره گر /*šur-gaz*/ (گِيَا) الْأَثْل، غَضَا.

شوره گیاه /*šur-giyāh*/ (گِيَا) التَّنْزِثَة.

شوره‌یی /*šureyi*/ (شِيم) يَثْرِيَك، اُزُوتِيَك - تَبْزَايِي.

شوری /*šuri*/ مَلَا حَة، مَلُوحَة.

شوریدگی /*šuridegi*/ ۱. اِخْتِلَاط، اِضْطِرَاب، هَيَا ح، بَيْض، اِزْتِكَاض، هَمْزَجَة، هَمْزَج. ۲. جُنُون.

شوریدگی دل /*šur-ye-del*/ الْبَثْرَة - تَهْوَع.

- شوریدن */šuridan/* ← شورش کردن.
- شوریده */šuride/* ۱. مُضْطَرِب، مُتَغَلِب، مُتَحَمَّس، ناز. ۲. مَجْنُون، ذَاهِبُ الْعَقْلِ.
- شوریده دل شدن */š.-del-šodan/* تَهَوُّعاً / تَهَوَّعَ نَفْسُهُ، غَنِيّاً وَغَنِيَّاناً / غَنَى بِ تِ النَّفْسِ، غَنّاً / غِنَى تِ نَفْسُهُ، غَنِيّاً / غان بِ تِ النَّفْسِ.
- شوریده شدن */š.-šodan/* تَشَوُّشاً / تَشَوُّشَ الْأَمْرِ، بَوْكَاً / بَاكَ أَمْرُهُمْ.
- شوسه */šuse/* طَرِيقٌ مَرْصُوفٌ، طَرِيقٌ مَعْبَدٌ.
- شوشكه */šuske/* ← شمشیر.
- شوشه */šuse/* مَنَشُور، مَوْشُور.
- شوفاز */šufāz/* شُوفاج، تَذْفِة.
- شوفاز الکتریک */š.-elektrik/* تَذْفِةٌ كَهْرَبَائِيَّة.
- شوفاز سانترال */š.-sāntrāl/* تَذْفِةٌ مَرْكَزِيَّة.
- شوفر */šufer/* سَائِقُ السَّيَّارَةِ ← راننده.
- شوق */šowq/* شَوْقٌ، حُرْقَة، حَرَارَة، صَبَا، حَمَاس، حَمَاسَة.
- شوق انگیز */š.-angiz/* مَشْشُوقٌ، مُثَبِّتٌ لِلشَّوْقِ.
- شوک */šok/* صَدْمَة.
- شوکا */šukā/* (جانب) شَمُوعَة، فَادِر، وَغُلُ الْغَابَةِ، نَبَاح، يَحْمُور.
- شوکت */šowkat/* شَوْكَة، قُوَّة، قُدْرَة، عَظَمَة، جَاه، سُلْطَان، الْكُوفَان، الْكُوفَان.
- شوکران */šowkarān/* (گیا) شَوْكَرَان، شَيْكَرَان، شَيْكَرَان، اِبْرَة الْعُجُور، طَحْمَاء، كَزْبَرَة الثُّغْلَب.
- شوکران آبی */š.-ē-ābi/* (گیا) قَاتِلُ الْبَقَرِ.
- شوکران آتنی */š.-ē-āteni/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران باغی */š.-ē-bāqi/* (گیا) ← شوکران صغیر.
- شوکران سقراط */š.-ē-soqrāt/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران صغیر */š.-ē-saqir/* (گیا) كَزْبَرَة الثُّغْلَب، كَزْفَسِ الْكَلَاب.
- شوکران کبیر */š.-ē-kabir/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران یونانی */š.-ē-yunāni/* ← شوکران.
- شوم */šum/* نَحْسٌ، نَجَسٌ، النُّجَسِ، مَنَحُوسٌ، مَنَاجِسٌ، مَشْهُومٌ، جَارُودٌ، جَارُودَة، جَارُوفٌ، مَحْشُوسٌ، حُشُومٌ، حَالِقٌ، حَالُوقَة، شَكِيسٌ، طَيِّرَة، عَارُومٌ، عَارُورَة، قَرَارٌ،
- القاشور و القاشورة مِنَ الرِّجَالِ، لَاحُوسٌ، لَيَمِينٌ، نَعَابٌ، نَقَاقٌ.
- شومن */šow-man/* غَرِيفُ الْخَفْلِ.
- شومی */šumi/* شُومٌ، الْمَشَامَة، نَحْسٌ، أَوْقٌ، حُساسٌ، دَابِرَة، ذُبَابٌ، شِمَالٌ، شِمَالَة.
- شومی آوردن */š.-āvardan/* شَامَة / شُومٌ عَلَيْهِمْ، أَوْقاً / آقٌ عَلَيْهِ.
- شومیز */šomiz/* ← شميز.
- شونیز */šuniz/* (گیا) شُونِيز، الْحَبَّةُ السُّودَاءِ، حَبَّةُ الْبَرَكَةِ أَوِ الْبَرَكَاتِ.
- شوونینسیم */šovinism/* الشُّوونِيَّة.
- شوهر */šowhar/* بَغْلٌ، زَوْجٌ، حَلِيلٌ، عَزْسٌ، جَارٌ، شَيْخُ الْمَرْأَة، عَشِيرَةٌ، قَبِيلٌ، قَرِينٌ، كَفِيحٌ، لِبَاسٌ.
- شوهر خواهر */š.-xāhar/* زَوْجُ الْأَخْتِ، حَتَنٌ، طَهْرٌ.
- شوهر دادن */š.-dādan/* تَزْوِيجاً / زَوْجٌ.
- شوهردار */š.-dār/* مَتَزَوِّجٌ، مَقْتَرَنٌ.
- شوهر داری */š.-d.-i/* إِدَارَة الْأَحْوَالِ الزَّوْجِيَّة.
- شوهر کردن */š.-kardan/* تَزْوِيجاً / تَزَوُّجٌ.
- شوهر مادر */š.-mādar/* زَوْجُ الْأُمِّ، رَابٌ.
- شوی */šuy/* ← شوهر.
- شوید */ševīd/* (گیا) الشَّيْبَتِ، الشَّيْبَتِ.
- شویدی */š.-i/* (گیا) هَلْيُونٌ.
- شویدی پیچ */š.-i-ye-pic/* (گیا) هَلْيُونٌ عَارِشٌ.
- شویدی سرخسی */š.-i-ye-saraxsi/* (گیا) هَلْيُونٌ سَرَخْسِيٌّ.
- شویدی مار پیچ */š.-i-ye-mārpīc/* (گیا) هَلْيُونٌ أَجْعَدٌ.
- شویدی معطر */š.-i-ye-mo'attar/* (گیا) هَلْيُونٌ أَجْعَدٌ.
- شویش */šuyēš/* (شیم) نَصُّ التَّرْبِيَةِ، غُسْلُ التَّرْبِيَةِ.
- شوینده */šuyande/* الْغَسَالُ، الْغَسَالَة.
- شهباب */šehāb/* الشَّهَابُ.
- شهباب آذر گوی */š.-ē-āzarguy/* شَهَابٌ وَهَاجٌ.
- شهباب ثاقب */š.-ē-sāqeb/* النَّيْزَكِ.
- شهبابسنگ */š.-sang/* نَيْزَكٌ جَوِّيٌّ، حَجَرٌ نَيْزَكِيٌّ.
- شهبابوار */š.-vār/* الْجَسِيمُ النَّيْزَكِيٌّ.
- شهادت */šahāda/* ۱. الشَّهَادَة. ۲. (حَق) الْقَوْلُ.
- شهادت خواستن */š.-xāstan/* تَشْهَدُ / تَشْهَدُ، طَلَباً /

طَلَبَ شَهَادَةً شَخْصٍ مَا، اِسْتَدْعَا / اِسْتَدْعَى لِلشَّهَادَةِ.
 شَهَادَاتِ دَادَن / *š. -dādan* / شَهَادَةٌ / شَهَدْتُ، شَهُوداً /
 شَهَدْتُ تَأْدِيَةً / أَدَّى الشَّهَادَةَ، إِذْلَاءً / أَذْلَى بِشَهَادَتِهِ.
 شَهَادَتِگَاه / *s. -gāh* / مَشْهَد.
 شَهَادَتَنَامَه / *š. -nāme* / شَهَادَةٌ، وَثِيقَةُ إِثْبَاتٍ، رُخْصَةٌ،
 إِجَازَةٌ.
 شَهَبَاز / *šahbāz* / الشَّاهِ باز.
 شَهَبَانُو / *š. -bānu* / مَلِكَةٌ، سُلْطَانَةٌ، إِمْبِرَاطُورَةٌ.
 شَهَد / *šahd* / شَهِد، مُجَاجُ التُّخْلِ، غَسَل، أَزَى.
 شَهَدِ گِیَاهِی / *š. -e-giāhi* / (گِیَا) المَغِثَر، المَغْثُور.
 شَهَر / *šahr* / بَلَدٌ، بَلَدَةٌ، مَدِينَةٌ، مَضَر، جُنْد.
 شَهَرِ بَانِی / *š. -bāni* / شُرْطَةٌ، شُرْطٌ، شِخْنَةٌ، صُبْطٌ،
 بُولِیس، مَقْصُوبَةٌ.
 شَهَرِ بَانِی کَل کُشُور / *š. -b. -ye-kol-le-kešvar* / الأَمْنُ
 العام، الشُّرْطَةُ المَرْكَزِيَّةُ.
 شَهَرَت / *šohrat* / سَمْعَةٌ، سَمْعٌ، شُهْرَةٌ، اِسْتِیْهَارٌ، ذِكْرٌ،
 ذِكْرَةٌ، صَيْتٌ، بَسِیْرَةٌ، مَقَامٌ.
 شَهَرَتِ پَرَسْت / *š. -parast* / مَحِبُّ الشُّهْرَةِ.
 شَهَرَتِ دَادَن / *š. -dādan* / شَهْرٌ / شَهَرَ - هُفْ بِكَذَا،
 تَشْهِيْرُ / شَهْرٌ، إِذَاعَةٌ / أَذَاعَ، تَقَرِّبُفًا / عَرَفَهُ.
 شَهَرَتِ یَافْتَن / *š. -yāftan* / اِسْتِیْهَارٌ / اِسْتَشْهَرَ، طَیْرًا وَ
 طَیْرَانًا وَ طَیْرُورَةً / طَارَ - الضَّیْتُ، نَبَاهَةٌ / نَبَهَ - وَ نَبَهْتُ
 اِفْتِصَاحًا / اِفْتَضَحَ الأَمْرُ.
 شَهَرِدَار / *šahr-dār* / رَئِیسٌ أَوْ مُدِیْرُ البَلَدِیَّةِ.
 شَهَرِدَارِی / *š. -d. -i* / البَلَدِیَّةُ.
 شَهَرِ دَانِشْگَاهِی / *š. -e-dānešgāhi* / مَدِیْنَةُ جَامِعِیَّةُ.
 شَهَرَسَازِی / *š. -sāzi* / غَمْرَانُ المَدَنِ، تَخْطِیْطُ المَدَنِ،
 تَفْصِیْرُ البُلْدَانِ.
 شَهَرَسَتَان / *š. -estān* / قِصَا، مَدِیْرِیَّةٌ، نَاحِیَّةٌ، مَنَطَقَةٌ،
 قَطْرٌ، اِقْلِیْمٌ، مَضَر، قِشْمٌ، سِنْجَقٌ.
 شَهَرِ صَنْعَتِی / *š. -e-san'ati* / مَدِیْنَةُ صِنَاعِیَّةُ.
 شَهَرِ فَرَنَگ / *š. -e-farang* / صُنْدُوقُ الدُّنْیَا، صُنْدُوقُ الفُرْجَةِ.
 شَهَرِ کَارِگَرِی / *š. -e-kargari* / مَدِیْنَةُ العَمَالِ.
 شَهَرِ نَشِیْن / *š. -nešin* / - شَهْرِي.
 شَهَرِ نَشِیْنَان / *š. -n. -ün* / أَهْلُ المَدَرِ، أَهْلُ الحَضَرِ،
 بَشُومَدْرَاءُ.

شَهَرَنَشِیْن شَدَن / *š. -n. -šodan* / حَضَارَةٌ / حَضَرَ - فَلَانٌ.
 شَهَرَنَشِیْنِی / *š. -n. -i* / البَحْضَارَةُ، حَضَرَ، تَمَدَّنٌ.
 شَهَرُونَد / *š. -vand* / مُوَاطِنٌ.
 شَهْرِی / *š. -i* / البَلَدِیُّ، مَدَنِیُّ، حَاضِرٌ، حَضَرٌ، حَضَرِیُّ،
 مُخْتَصَرٌ، هَاجِرِيٌّ.
 شَهْرِیَار / *š. -i-yār* / المَلِكُ، حَاكِمُ المَدِیْنَةِ، كَبِیْرُ البَلَدِ.
 شَهْرِیَارِی / *š. -i. -i* / المَمْلَكَةُ.
 شَهْرِیَوَر / *šahrivar* / الشُّهُرُ السَّادِش مِنَ السَّنَةِ الهِجْرِيَّةِ
 الشَّمْسِیَّةِ الإِیْرَانِیَّةِ.
 شَهْرِیَه / *šahrīye* / أَجْرَةٌ شَهْرِيَّةٌ، أَجْرَةُ التَّعْلِیْمِ أَوْ التَّرْبِیَّةِ،
 رُشُومٌ، أَجُورٌ.
 شَهْهَسَوَار / *šahsavār* / بَطَلٌ، فَارِسٌ - سَوَالِیْه.
 شَهْهَسَوَارِی / *š. -s. -i* / نِظَامُ الفُرُوسِیَّةِ [فِي القُرُونِ
 الوُثْطَى].
 شَهَوَانِی / *šahavāni* / - شَهَوَاتِ رَانِ.
 شَهَوَاتِ / *šahvat* / شَهْوَةٌ، شَاهِیَّةٌ، سَبَقٌ، غُلْمَةٌ، نَزْهٌ.
 شَهَوَاتِ اَنْگِیْز / *š. -angiz* / مُثَبِّتُ الشَّهْوَةِ.
 شَهَوَاتِ پَرَسْت / *š. -parast* / - شَهَوَاتِ رَانِ.
 شَهَوَاتِ پَرَسْتِی / *š. -p. -i* / - شَهَوَاتِ رَانِی.
 شَهَوَاتِ رَانِ / *š. -rān* / شَهْوَانٌ، شَهْوَانِیُّ، الشَّهَاءُ، سَبَقٌ،
 دَاعِرٌ، ذَعِرٌ، غَلِیْمٌ، غَلِیْمٌ، فَاسِقٌ، مَاجِنٌ، نَزِیْرٌ.
 شَهَوَاتِ رَانِی / *š. -rāni* / شَهْوَةٌ، سَبَقٌ، غُلْمَةٌ، فُجُورٌ،
 دِعَارَةٌ، دَعْرَةٌ، فَخْشَاءٌ، فَاحِشَةٌ، فِسْقٌ، نَزْهٌ.
 شَهَوَاتِ رَانِی کُردَن / *š. -r. -kardan* / سَبَقَ - غُلْمًا
 وَ غُلْمَةً / غَلِمَ - اِغْتَلَامًا / اِغْتَلَمَ.
 شَهِيد / *šahid* / الشَّهِيد، الشَّهِيدَةُ [نث].
 شَهِيدِ شَدَن / *š. -šodan* / اِشْهَادٌ / أَشْهَدُ مَجَ، اِسْتِشْهَادُ
 / اِسْتِشْهَدُ مَجَ، قَتْلًا / قَتَلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ مَجَ، تَرَبًّا وَ مَثَرَبًا
 / تَرَبَّ - نَحْرَةً.
 شَهِيدِ کُردَن / *š. -kardan* / اِسْتِشْهَادُ / اِسْتِشْهَدُ، اِشْهَادُ
 / أَشْهَدُ، هُفْ قَتْلًا / قَتَلَ هُفْ.
 شِیَاد / *šayyād* / بَكَاشٌ، مَخْتَالٌ، خَدَّاعٌ، مَكَّارٌ، مُزَوَّرٌ،
 المَرَاثِیُّ، حَفَاقٌ، عَجَّاصٌ، فَجْجَاجٌ، نَفَّاجٌ.
 شِیَادِی / *š. -i* / اِلْاِخْتِیَالِ.
 شِیَار / *šiyār* / ١. خَدٌ، خَدَّةٌ، اُخْدُودٌ، سَقٌ، ثَلَمٌ، ثَلَمٌ، حَرٌّ،
 سَقُّ البِخْرَاثِ، نَقَرٌ. ٢. (بِز) التَّلْفِیْفُ.

شیار انداز دستی /*š.-andāz-e-dastī*/ مِکَدَّهٔ یَدَوِیَّهٔ.

شیار دادن /*š.-dādan*/ شیار کردن.

شیاردار /*š.-dār*/ مَحْدَد.

شیار کردن /*š.-kardan*/ زَرَعَا و زَرَاغَهٔ / زَرَع َ حَرَثًا /

حَرَثُ الْأَرْضِ، حَدَا / حَدَّ الْأَرْضِ، شَقَا / شَقَّ الْأَرْضَ

تُ تَقْوِرُ / قَوَّرَ، مَخْرَأَ و مَخْوَرَأَ / مَخَرَّ الْأَرْضَ.

شیاف /*šiyāf*/ تَحْمِیْلَةُ الْمُسْتَقِیْمِ، لُبُوسٌ لِلْمُسْتَقِیْمِ.

شیاف مهبل /*š.-e-mahbal*/ تَلْیِیْسَةُ لِلْمَهْبَلِ، صُوقَهٔ.

شیان /*šiyān*/ (گیا) دَمُ التَّیْنِ.

شیب /*šib*/ مَیْل، مَیْلان، اِنْجِدَار، حُدُور، مُنَحْدَر.

شیب پیما /*š.-peymā*/ ← شیب سنج.

شیب تمام /*š.-e-tamām*/ زَاوِیَةُ الصَّدْعِ الرَّأْسِیَّةِ.

شیب دادن /*š.-dādan*/ تَمْیِیْلًا / مَیْل، اِمَالَةً / اَمَالَ إِلَى.

شیب دار /*š.-dār*/ مَمَال.

شیب سنج /*š.-sanj*/ و مِیْال، و مِیْالِش التَّدْوِجَ.

شیب معکوس /*š.-e-ma'kus*/ (نظ) سَفَحٌ خَلْفِیْ.

شیب وضد شیب /*š.-o-zed-de-š.*/ السُّفُوحُ الْخَلْفِیَّةُ و

الإِمَامِیَّةُ.

شیپسی /*šipsi*/ مَخَزَرُ الْمُتَضِّدِ.

شیپور /*šeypur*/ بُوْق، صُور، فِیْر، التَّاقُور، بُوْرِی، سُبُور.

شیپور استاش /*š.-e-estāš*/ (پز) قَنَاةٔ اَوَشْ، اَکِیُوس.

شیپور اموات /*š.-e-amvāt*/ (گیا) بُوْقُ الْمَوْتِی.

شیپور بیداری /*š.-e-bidāri*/ (نظ) تَبْوِیْقُ الْاِسْتِیْقَاةِ.

شیپور جمع /*š.-e-jam*/ (نظ) اِشَارَةُ التَّجْمَعِ، تَبْوِیْقُ

التَّجْمَعِ.

شیپور چی /*š.-ci*/ بَوَاق، بَرُوْجِیْ.

شیپور خبر /*š.-e-xabar*/ الشَّیَاع.

شیپور رحمی /*š.-e-rahemi*/ (پز) قَنَاةٔ فَاوَلَب.

شیپور زدن /*š.-e-zadan*/ تَبْوِیْقًا / بُوْق.

شیپوری /*š.-i*/ الْبُوْقِی، بُوْقِی الشَّكْلِ.

شیخ /*šeyx*/ شَیْخ، مُسْنِ، مُرْشِد.

شیخ نشین /*š.-nešin*/ اِلْمَارَةٔ.

شیخوخیت /*šeyxuxiyyat*/ شَیْخُوخَة، شَیْخُوخِیَّة.

شیدا /*šeydā*/ ۱. وَلَهَان، وَالَه، هَائِم، هَیْمَان، مُسْتَهَام،

مُسْتَهْتَر، مَوْلُغ. ۲. دیوانه. ۳. عاشق.

شیدایی /*š.-yi*/ ۱. وَلَه، هَیْج، هَیْم، تَحْیِر. ۲. ←

دیوانگی. ۳. ← عاشقی.

شیر /*šir*/ ۱. (جان) اَسَد و اَسَدَة [نث]، اَلْحَیْدَر، اَلْحَیْدَرَة،

اِبْنُ الْاَجْلَى، اَبُو الْحَارِث، اَبُو الْاَشْبَال، اَبِی، بَابِیْل،

بَهْمَس، بَهْر، جَاب، اَلْمَتَجَبِّر، اَجْبَه، مُجَهَّجَة، جَزِیاض،

جَسَاس، حَادِر، حَارِث، حَطَام، حَطُوم، مِخْطَم، حَمْرَة،

الْحَامِی، مِخْنَجِر، حَوَاس، حَبَاس، حُبُور، اَلْخَابِیْس،

مُخْتَم، خَادِر، خَزَزَج، حُشَام، مِخْشَف، خَطَار، مِخْطَمَط،

خُنَابِیْس، اَخْنَس، خِئُوس، اَلْخُنَابِیْس، خَوَان، خَائِرُ

الْعَیْن، مُدْرَب، دِزْبَاس، دِزْوَاس، دَلْهَمَس، دُمَاجِیْس،

دَوَاس، دَوَسَر، دَوَس، اَلدَّاهِی، رُقَر، اَلزُّبَر، زَائِف،

زَیَاف، اَزَبَد، مِثْرَبَد، رَابِیْ، زَبَاض، زُرَم، رَاصِد، مُرْمِل،

مُرْمَل، رَاهِب، مَرْهُوب، رِبَال، رِبَال، سَبْع، سَبْر،

اَشْحَر، اَلسَّرْحَان و اَلسَّرْحَانَة [نث]، اَلسَّارِی، سَنْدَرِی،

سَوَار، اَلشَّیْحِد، مِشَب، اَشْدَخ، شُرَابِث، اَصْبَح، مُضْجِر،

صَبْغ، صَلْدِم، صُمَادِح، صَعَة، اَصْهَب، اَصْبَد، صَبَاد،

صَبُوث، اَصْبَط، صُرْصَم، اَلصُّرْغَام و اَلصُّرْغَامَة [نث]،

اَلصُّرْغَم، صُرَام، اَلصُّیْغَم، اَلصُّیْغَمِی، صَمْصَم، عَابِیْس،

عَبَاس، اَلعِشْرَس و اَلعِشْرَس، عَجُوز، اَلْعَادِی، عَزَس،

عَرَس، عُرُوزَة، عَرَام، عَمَاس، عَمُوس، عَائِث، مُعَبِد،

عُوف، اَلْعِیُوث، اَعْثَر، اَلْفَادِی، غَضَب، غَضْفَر، غَطْمَش،

عُیَال، قَدَوَكْس، قَرَاس، قُرَانِیْس، قَبَاب، اَلْمُتَقَدِّی،

قَسُور، قَسُورَة، قَشْعَم، قَاطِب، قَعَاس، كَرِیْه، اَلکَفَات،

كَلْب، اَكْلَف، كَهْمَس، لَابِد، كَبَاة، كَبَاة و كَبَاة [نث]،

لَحَاسَة، لَحْم، لَائِث، لَیْث، نَاج، نَهَات، نَهَاس، نَهَام،

مُبْنِیْج، وَد، وَهَاس، اَلهَنْزَرِی، هَنْجَام، هَدَب، اَلهَادِی،

هَزْمَة، هَز، هَرَاس، هَرَس، مِهْرَاع، هَزْمَاس، هَزَامِیْسَة،

هَزُوت، اَلهَزْهَار، هَرِیْت، اَلهَزْر، اَلهَزْر، هَزَابِر، هَزَع،

هَزَاع، مِهْزَع، هَیْزَم، هَضَر، هَضْرَة، هَضُور، هَضُورَة،

هَاصِر، مِهْصَار، مِهْصَر، هَضَار، اَلهَنْصَار، و اَلهَنْصَر،

اَلهَنْصَم، هَاضُوم، هَلْقَام، هَمُوس، هَمْهَام، هَمْهُوم،

هَمْهَم، اَلهَنْیْغ، هَوَام، مَهْب. ۲. خَلِیْب، خَلَب، لَبَن،

مُسْتَخْلَب، خِیْس، بَضْبَاص، بَبَاض، دَر، دَرَة، رِشَل،

عَرَق، عَرَق، مَعَس، وَصَح. ۳. حَنْصِیَّةُ الْمَاءِ، صَمَام،

صَنْبُورَة، صَنْبُور، بَزَال. ۴. وَجْهُ الْقَمَلَة، وَجْهُ الشَّكَّة.

شیر آب /*š.-e-āb*/ ← شیر. ۳.

شیر آتش نشانی /*š.-e-ātaš-nešāni*/ حَنْفِیَّةٔ حَرِیْق.

- شیرآور /šir-ävar/ مُدِرُ لِلْخَلِيبِ.
- شیر آهک /šir-e-ähak/ لَبَنُ الْجِيرِ.
- شیرابه /šir-äbe/ ← شیرِ گیاهی.
- شیرازه /širäze/ تَخْيِيكُ الْكِتَابِ أَوْ الدَّفْتَرِ.
- شیرازه بندی کردن /šir-e-bandi-kardan/ تَخْيِيكًا / حَبْكُ الْكِتَابِ.
- شیر اطمینان /šir-e-etmindän/ صِمَامُ الْأَمَانِ.
- شیرافکن /šir-e-afkan/ ← دلیر.
- شیر برنج /šir-e-berenj/ رُزْبَنِي، رُزْبُ الْخَلِيبِ.
- شیر بریده /šir-e-boride/ لَبَنُ رَائِبٍ.
- شیر بها /šir-e-bahä/ الْمَهْرُ الْمُقَدَّمُ.
- شیر پنیر /šir-e-panir/ بَقْلَةُ اللَّبَنِ، عَاقِدُ اللَّبَنِ.
- شیر تیغه یی /šir-e-tiqeyi/ صِمَامُ بَوَابِي.
- شیرجه /šir-jeh/ الْقَفَرُ إِلَى الْمَاءِ، غَطْسَةٌ، غَوْصَةٌ.
- شیرجه رفتن /šir-j.raftan/ غَطَسًا / غَطَسَ - وَغَوَّصًا وَغِيصًا وَغِيصَةً وَمَغَاصًا / غَاصَ.
- شیر جای /šir-e-cäy/ الشَّاي بِاللَّبَنِ.
- شیر خروجی /šir-e-xoruji/ أَنْتَوْبُ تَنْفِيْسٍ.
- شیر خشت /šir-e-xeš/ الْمَنْ الْمُسْهَلُ.
- شیر خشک /šir-e-xošk/ خَلِيبٌ مُجَفَّفٌ.
- شیر خوار /šir-e-xür/ رَضِيعٌ، رَضِيبٌ.
- شیر خوارگاه /šir-e-x.ghä/ أُمُوْمَةٌ، دَارُ الْحَضَائَةِ.
- شیر خوارگمی /šir-e-x.egi/ رَضَاعٌ، رَضَاعَةٌ، لِبَانٌ.
- شیر خوردن /šir-e-xordan/ صَرَّعَ / صَرَّعَ الرُّضِيعَ، إِلْتَبَانًا / إِلْتَبَنَ.
- شیر خوری /šir-e-xori/ الْجَلْبَنَةُ.
- شیردار /šir-e-där/ اللَّابَنُ، لَبَنٌ.
- شیر دادن /šir-e-dädan/ إِرْضَاعًا / أَرْضَعَ، تَرْضِيعًا / رَضَعَ.
- شیردان ۱. /šir-e-dän/ إِبْرِيقُ اللَّبَنِ، مِذْلَجَةُ اللَّبَنِ، قِنَطُ اللَّبَنِ. ۲. إِنْفَخَةٌ، إِنْفَخَةٌ، مِثْفَخَةُ التَّجْبِينِ، كِرْشُ الطَّنْبَخِ، كِرْشَةٌ، غَنَمِي.
- شیردریایی /šir-e-daryäyi/ (جان) أَسَدُ الْبَحْرِ.
- شیر دندان /šir-e-dandän/ (گیا) التَّيْفِضِدِ.
- شیردوشه /šir-e-duše/ مَلْبَنٌ، مِخْلَبٌ، الْجَلَابُ، سَمَرَاءٌ، مِكَرَّصٌ.
- شیرده /šir-e-deh/ لَبَنَةٌ، لَبُونٌ، لَبُونَةٌ، رَضَاعٌ، رَضُوعَةٌ، رَغُوْتُ.
- شیر زن /šir-e-zan/ فَارِسَةٌ، بَطْلَةٌ.
- شیرزنه /šir-e-zane/ الِیْمُخْضُ، الِیْمُخْصَةُ، إِبْرِيقٌ، نَحِي.
- شیرسَنج /šir-e-sanj/ مِيزَانُ اللَّبَنِ.
- شیرشدن /šir-e-sodan/ جَسَارَةٌ وَجُسُورًا / جَسَرْتُ إِجْتِرَاءً / إِجْتَرَأَ.
- شیرشناور /šir-e-sendvar/ صِمَامٌ يُشْغَلُ بِقَوَامَةٍ.
- شیرصافکن /šir-e-stifkon/ الِیْمَلِنُ.
- شیرفروش /šir-e-foruš/ بَائِعُ الْخَلِيبِ.
- شیرفهم کردن /šir-e-fahm-kardan/ التَّفْهِيْمُ بِصُغُوْبَةٍ.
- شیرقلاب /šir-e-qolläb/ إِنْزِيْمٌ.
- شیرقهوه /šir-e-qahve/ قَهْوَةٌ بِاللَّبَنِ.
- شیرکاکانو /šir-e-käkä'u/ کَاکَاؤُ بِاللَّبَنِ.
- شیرکردن /šir-e-kardan/ تَخْيِيسًا / جَسَرْتُ، تَشْجِيعًا / شَجَّعَ، تَجَرَّبْتُ / جَرَأَ.
- شیرکشویی /šir-e-kešowyi/ صِمَامٌ كُرْوِي.
- شیرگنجشک /šir-e-gonješik/ (جان) صُرْدٌ، شِقْرَاقٌ، الشَّرْقَرَاقُ وَ الشَّرْقَرَاقُ وَ الشَّرْقَرَقُ، خُضَارِي، أَخْطَبُ.
- شیرگنجشک حبشی /šir-e-g. e-habaš/ (جان) الْأُخَيْلُ.
- شیرگنجشکها /šir-e-g. hā/ (جان) صُرْدِيَاتٌ، شِقْرَاقِيَّاتٌ.
- شیرگیا /šir-e-giyä/ (گیا) الْأَقْرَبِيُّونَ، الْقَرِيبِيُّونَ.
- شیرلان /šir-e-län/ الْمَأْسَدَةُ.
- شیرماهی /šir-e-mähi/ (جان) فَيْلُ الْبَحْرِ، قَطٌّ.
- شیرماهیان /šir-e-m. yän/ (جان) الْحَيَلَانِيَّاتُ.
- شیرمایه /šir-e-mäye/ الْإِنْفَخَةُ.
- شیرمرغ /šir-e-morq/ (گیا) السُّرَّةُ، صَاضِلٌ.
- شیرروا /šir-e-vä/ الْمَضِيْزَةُ.
- شیرروانی /šir-e-širvāni/ جَمَلُونٌ.
- شیر و خورشید /šir-e-o-xoršid/ الْأَسَدُ وَالشَّمْسُ.
- شیر و خورشید سرخ /šir-e-o-x. e-sorx/ الْأَسَدُ وَالشَّمْسُ الْخُرَاءُ.
- شیره ۱. /šir-e/ غُصَارٌ، غُضَارَةٌ، غُصِيرٌ، غُصِيْرَةٌ، شِيْرَةٌ الْخُلُوِي، مُجَاجَةٌ، مَاءٌ. ۲. مُلْخَصٌ، خُلَاصَةٌ.
- شیره پرورده /šir-e-ye-parvarde/ (گیا) تُسَعُّ كَامِلٌ، تُسَعُّ هَابِطٌ.
- شیره پز /šir-e-paz/ الدُّبَابَسُ.

شیره تریاک /*ye-taryük* / غَصِيرَةُ التُّرْيَاقِ.

شیره خام /*ye-xäm* / تُسْعُجُ بَاهِلُ أَوْ نَاقِصُ أَوْ صَاعِدُ.

شیره خانه /*xäne* / ۱. الْمُنْطَلَّةُ. ۲. ← شیره کش خانه.

شیره خانه چی /*x-ci* / صاحبِ حانَّة.

شیره خشخاش /*ye-xaxšaxš* / أَفْيُون، صَمْعُ الْخَشْخَاشِ.

شیره روده /*ye-rude* / عُصَاةُ الْيَعْوِيَّة.

شیره فروش /*foruš* / الدُّبَّاس.

شیره کش /*keš* / دَبَّاس. ۲. ← شیره یی.

شیره کش خانه /*k-xäne* / حَمَّازَةُ التُّرْيَاقِ، حانَّة، مَحْشَشَة، غُرْزَةُ تَذْجِيْنِ الْحَشِيْشِ.

شیره کشی /*k-i* / التَّقْطِيز.

شیره کشیدن /*kešidan* / ۱. غَضَرُ / غَضَرِ الشَّيْءِ،

تَغْصِيْرُ / غَضَرُ الشَّيْءِ. ۲. اسْتِخْلَاصُ / اسْتِخْلَاصُ الشَّيْءِ،

تَلْخِيْصُ / لَحْصُ الشَّيْءِ، اخْذُ / اخْذُ يَأْخُذُ خُلَاصَتَهُ،

اسْتِخْلَافُ / اسْتِخْلَافُ، اسْتِذْرَارُ / اسْتِذْرَارُ، اِضْنَاءُ /

أَضْنَى، اِنْهَاقُ / اَنْهَكَ. ۳. تَذْجِيْنُ / دَحْنُ الْحَشِيْشِ.

شیره گیاهی /*ye-giyähi* / لَبَنُ الثَّابِت، ماوِيَّة، مَائِيَّة،

زَوْم، تُسْعُجُ، صُغُرُور، ثَقَا، اللَّثْي، نَسَل.

شیره معده /*ye-me'de* / الْغَصِيْرُ الْمَعْدِي، عُصَاةُ مَعْدِيَّة.

شیره معصفر /*ye-mo'asfar* / زَيْتُ الْفَضْفَر.

شیره هسته /*ye-haste* / السَّائِلُ الشَّفَافُ أَوْ يَنْبُتُ الشَّفَافِ فِي نَوَاةِ الْحَلِيَّةِ..

شیره یاخته یی /*ye-yäxteyi* / غَصِيْرُ خَلْوِي.

شیره یی /*ye-yi* / الْمَذْمُونُ لِلْأَفْيُون.

شیری /*i* / ۱. اَسْدِي. ۲. لَبَنِي

شیر یا خط /*yä-xat* / طَرَّةُ أَمْ يَاط.

شیری کردن /*i-kardan* / ضَرْعَمَةُ / ضَرْعَم.

شیریکطرفه /*e-yektarafe* / صِمَامُ غَيْرُ مُزْجَع.

شیرین /*Sirin* / خَلْو، خَلَاة، الْخَلِي، حَمِيْت، غَذَب.

شیرین بیان /*bayän* / ۱. (گیاه) سُوش، عَرَقُ السُّوس.

۲. الْمُنْشُول.

شیرین بیان چینی /*b-e-cini* / (گیاه) سُوش سُوكِي.

شیرین بیان صحرايي /*b-e-sahrayi* / (گیاه) سُوش

کاذب.

شیرینجک /*jak* / الْيَغْفَر، الْمَغْفُور.

شیرین زبان /*zabän* / فَصِيْح، يَلِيْع.

شیرین زبانی /*z-i* / بَلَاغَة، فَصَاحَة.

شیرین شدن /*šodan* / خَلَوُ / خَلَاة / خَلَاة / خَلَوْتُ

إِخْلِيَاءُ / إِخْلَوْتُ.

شیرینک /*ak* / ۱. (پز) ← زرد زخم. ۲. (گیاه) خَصَال.

شیرین کار /*kär* / ۱. مُتْلَاعِب، حَسَنُ الْفِعَال. ۲. ←

شعبده باز.

شیرین کاری /*k-i* / ۱. التَّلَاعِب، حَسَنُ الْفِعَال. ۲. ←

شعبده بازی.

شیرین کردن /*kardan* / تَخْلِيَة / خَلَى الشَّيْءِ، إِخْلَاءُ

/ أَخْلَى الشَّيْءِ، تَشْكِيرُ / سَكَّرَ الشَّيْءِ، تَخْلِيَة / خَلَى،

تَغْصِيْلُ / غَسَلُ، غَسَلُ / غَسَلُ الطَّعَام.

شیرینکها /*Sirinakhä* / (گیاه) خَصَالِيَات.

شیرینی /*Sirini* / ۱. خَلَاة، غُدُوْبَة، مَطْقَة، صُقْرَة. ۲.

خَلْوِي، خَلَوَاء، الْخَلْو، خَلَاة، حُبُوْبُ الْعَنْبَر، كَفَك.

شیرینی پز /*paz* / خَلَوَانِي، خَلَوَانِي.

شیرینی پی /*p-i* / ۱. طَبِيْعُ الْخَلْوِي. ۲. ← شیرینی

فروشی. ۲.

شیرینی خوران /*xorän* / ۱. مَرَايِيْمُ الْخُطْبَة. ۲.

خَلَوَاتُ الْخُطْبَة.

شیرینی خوری /*xori* / صَخْنُ الْخَلْوِي.

شیرینی ساز /*säz* / خَلَوَانِي، خَلَوَانِي.

شیرینی فروش /*foruš* / خَلَوَانِي، بَائِعُ الْخَلَوِيَّات،

سَوْلَقِي.

شیرینی فروشی /*f-i* / ۱. بَيْعُ الْخَلْوِي. ۲. مَغْرَضُ

الْخَلَوِيَّات.

شیز فرنی /*Sizoferni* / (پز) قُصَام.

شیست /*šist* / الْمُنْصَد.

شیست سانی /*šäni* / شِسْتِي، شِبْنَة بِالْشِسْت.

شیست قیری /*qiri* / الطِّفْلُ الصَّفْحِي الرِّبِّي.

شیشعان /*šiša'an* / (گیاه) شَمْعِيَّة، الدَّارُ شِيْشَعَان،

جَوَلَق، عَوْدُ الْبَزَق، الْقَنْدُول، الْقَنْدُول، وَزَال.

شیشعان ها /*hä* / (گیاه) الشَّمْعِيَّات.

شیشک /*šišak* / خَرُوْفُ غَمْرَة سَنَة وَاجِدَة.

شیشکی /*šišaki* / غَفْطَة (عراق)، طَرَّ (مصری).

الصفيجي.

شيطان /*Seytān*/ ١. شيطان، إبليس، باطل، بلأز، بهُموت، جَلأز، جَم، مَحَال، خابل، مَخْزِي، خَناس، سَمَفَع، شَيْخ النَّار، طَاغُوت، قَاَز، لَعِين، وَسَواس. ٢. مَتَمَرَد، شِرْزِر، حَبِث، شَفُوة، نَجَس.

شيطانك /*ak*- / (مس) أَثَفَ العُود.

شيطاني /*i*- / إيليسي.

شيطاني شدن /*i-sodan*/ إختلماً / إختَلَمَ، تَحَلَمَ / تَحَلَمَ، تَنُومَ / تَنُومَ، إِسْتِنَامَ / إِسْتَنَامَ.

شيطاني كردن /*i-kardan*/ تَشْطِطُنَا / تَشْطِطُنَ الوَلَدُ.

شيطرج /*itaraj*/ (گيا) حَشِيشَةُ الأَسنان، وسَوَاك الزَّاي، عَصَاب، رَصاصِيَة.

شيطرج ها/ *hd*- / (گيا) الرُصاصِيَات.

شيطنت /*seytanat*/ شَيْطَنَة، غَفَرَتَة، شَقَاوَة، عَزِيدَة، تَمَرُد، عَضِيان، دَجَل، عَكَب، قُشُوق.

شيطنت كردن /*kardan*- / تَشْطِطُنَا / تَشْطِطُنَ، تَغَفَرْتَا / تَغَفَرْت، دَجَلَا / دَجَلُ.

شيعی /*i*- / شيعي.

شيعی شدن /*sodan*- / تَشْيَعُ / تَشْيَعُ الرَّجُل.

شيفتگی /*kiftegi*/ غَرَام، صَبَابَة، شَعَف، هُوس، حَبَل. شيفته /*kifte*/ وَاَلِه، وَاَلِه، الوَلْهَان، مَوْلَه، مَوْلَه، مَجْدُوب، مُجْذِب، مُجَبِّ بِكَذَا، مُغَرَم، عَاشِق، مُتَخَيِّر، مَوْلَع، مُسْتَهْتَر بالشَّي، أَهْوس، مَهْوس، مَهْوُوس، هَيْمان.

شيفته شدن /*sodan*- / وَلَهْأ / وَلَهْ يَلَهْ، تَوَلَهْأ / تَوَلَهْ، قَتْنَا وَقْتُونَا / قَتْنِ مَج بِ إِفْتِنَانَا / أَفْتِنَ مَج بِه، سَفَعَا / شَفَع مَج بِه، إَغْرَامَا / أَغْرَمَ مَج بالشَّي، إِيْلَاعَا / أُولَع مَج بالشَّي، لَهْجَا / لَهَجَ بالشَّي، تَسْبِيَا / تَسَبَّى فُلَان لِفُلَان، إِسْتَهْتَرَا / أَسْتَهْتَر مَج بِكَذَا، إِسْتِهَامَة / أَسْتَهْتَم مَج فَوَادَه، تَهْوسَا / تَهَّوس، إِهْوسَا / إِهْوَس.

شيفته كردن /*kardan*- / تَوَلِيْهْأ / وَلَه الرَّجُل، سَفَعَا / شَفَعَة الحُب، إَغْرَامَا / أَغْرَمَه، إِيْلَاعَا / أُولَعَه، قَتْنَا وَقْتُونَا / قَتْنِ بِ تَقْتِيْنَا / قَتْن، إِفْتَانَا / أَفْتَن، جَذْبَا / جَذَبَ إِجْتِدَابَا / إِجْتَذَبَ هَذَا إِلَيْه، سَبِيَا / سَبَى فُلَانَا، إِسْتِهَابَة / إِسْتَهَبَ العَقْل، إِسْتِهَابَة / إِسْتَهَبَ هَذَا.

شيفر /*kifr*- / رَقَم، عَدَد، نَمَرَة، عِلَامَة، رَمَز.

شيفون /*bifon*/ خِرْقَة، رَت.

شيشكى بستن /*bastan*- / ضَرَاطَا وَ ضَرِيْطَا / ضَرَطَ بِ إَضْرَاطَا / أَضْرَطَ بِالرَّجُل، تَضَرِيْطَا / ضَرُطَ بِه.

شيشليك /*islik*/ ← ششليك.

شيشه /*ise*/ رُجَاج، رُجَاجَة، قَيْئِنَة، قِرَاز، قِرَازَة، أَسَر، طَاق، لُوح، يَهَى، نُهَاء.

شيشه يی /*yi*- / الرُّجَاجِي.

شيشه آبداده /*äbdäde*- / رُجَاج مَقْشَى.

شيشه آتشخوار /*ataşxar*- / ← شيشه پيركس.

شيشه آتشفشانى /*ataşfeşani*- / حَجَرُ المِيْنَا.

شيشه اتومبيل /*otomobil*- / حَاجِبُ الرُّنْج.

شيشه اسفنجى /*esfanj*- / الرُّجَاجُ الإِسْفَنْجِي، الرُّجَاجُ الرُّبْدِي.

شيشه اطمینان /*etminän*- / رُجَاجُ الأَمَانِ.

شيشه بر /*bor*- / رُجَاج.

شيشه پيركس /*pireks*- / البِيرَكْس.

شيشه ريسيده /*riside*- / الرُّجَاجُ المَغْرُول.

شيشه ساز /*söz*- / الرُّجَاج.

شيشه ساعت /*säa't*- / (فَر) رُجَاجَة سَاعَة.

شيشه سنگ /*sang*- / يَلُورُ لِلْمَرَايا وَ التَّوَاظِدِ الْكَبِيرَة.

شيشه شيركودى /*şir-e-kudak*- / الرُّضَاعَة.

شيشه عدسى /*adasi*- / عَدَسَة، عَذْبِيَة.

شيشه عكاسى /*akkäsi*- / الصُّوْرَة السَّلْبِيَة.

شيشه فروش /*foruş*- / رُجَاج، الرُّجَاجِي، قِيرَاطِي.

شيشه فلينت /*felin*- / الرُّجَاجُ الصُّوَانِي أَوِ الطَّرَاقِي.

شيشه كراون /*kerävn*- / الرُّجَاجُ النَّاجِي.

شيشه گر /*gar*- / قِيرَاطِي، رُجَاج.

شيشه گرى /*g-i*- / الرُّجَاجَة.

شيشه لوحى /*lowhi*- / يَلُورُ لِلْمَرَايا وَ التَّوَاظِدِ الْكَبِيرَة.

شيشه ليفى /*lifi*- / ← شيشه ريسيده.

شيشه مات /*mät*- / رُجَاجُ أَغْبَش، رُجَاجُ مُصَفَّر.

شيشه محلول /*mahlul*- / الذُّوبُ الرُّجَاجِي، الرُّجَاجُ المَائِي.

شيشه معدنى /*ma'dani*- / ← شيشه آتشفشانى، عَقِيق سِيَاه.

شيشه منفى /*manfi*- / السَّالِبُ فِي التَّصَوُّير.

شيشه ورقى /*varaqi*- / الرُّجَاجُ الصَّفْعِي أَوِ

شيقر /šeyqar/ (گيا) غنم، الحِضال.

شيق ماهي /šiq-māhi/ (جان) الشَّيْق، أُبُومَرْتَا.

شيك /šik/ ١ ← شيك پوش. ٢. جَمِيل، ظَرِيف، لَطِيف.

شيك پوش /š-puš/ شيك، حَسَنُ الْهَنْدَام، الْأَيْتِق.

شيك پوشی /š-p-i/ شياكة، إناقة.

شيلات /šilāt/ ١. إِنْكَسَارَات وَفَتْحَات مِنَ الْبَحْرِ فِي

الْيَابِسَةِ تُتَّخَذُ مَنَاطِقَ لِصَيْدِ الْأَشْمَاكِ. ٢. شَرَكَةُ صَيْدِ

الْأَشْمَاكِ.

شيلم /šeylam/ (گيا) السُّكَّرَة، دَنْقَة.

شيلنگ /šilang/ حُرْطُومُ الْمَاءِ، أَتْبُوبُ مَطَاطِي،

الزَّبِيدِج، قَنَاءَة، مَزْبِج [عراق].

شيله پيله /šilepile/ (عم) مَكْر، خُدْعَة.

شيلي /šili/ شَيْلَه.

شيلينگ /šiling/ الشَّلَن.

شيمناپ /šimnāb/ (شيم) الْكِيمِيَاءِي الْخَالِص.

شيمي /šimi/ كِيمِيَا، كِيمِيَاء.

شيمي آلي /š-yē-āli/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْقُصُوبَةُ.

شيميایي /š-yāyi/ كِيمِيَاءِي، كِيمِي.

شيمي پزشكي /š-pezeški/ (شيم) كِيمِيَاءُ الطَّبِّ.

شيمي تطبيقی /š-yē-tatbiqi/ (شيم) كِيمِيَاءُ تَطْبِيقِيَّة.

شيمي حياتي /š-yē-hayāti/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْحَيَوِيَّة.

شيميدان /š-dān/ عَالِمٌ فِي الْكِيمِيَاءِ، كِيمِيَاءِي.

شيمي درمانی /š-darmāni/ (پز) الْمُعَالَجَةُ الْكِيمِيَاءِيَّة.

شيمي ساخت /š-sāxt/ (شيم) الْمَادَّةُ الْإِصْطِنَاعِيَّةُ أَوْ

الصُّنْعِيَّةُ [مَادَّةٌ مُنْتَجَةٌ بِطَرِيقِ الْإِصْطِنَاعِ أَوْ الصُّنْعِ

الْكِيمِيَاءِي].

شيميست /šimist/ ← شيميدان.

شيمي صنعتی /šimi-yē-san'ati/ (شيم) كِيمِيَاءُ

صِنَاعِيَّة.

شيمي علمی /š-yē-elmi/ (شيم) ← شيمي تطبيقی.

شيمي غير آلي /š-yē-geyr-e-āli/ (شيم) ← شيمي

کانی.

شيمي فضایی /š-yē-fazāyi/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ

الْمُجَسِّمَة.

شيمي فیزیك /š-fizik/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْفِيزِيَاءِيَّة،

كِيمِيْفِيزِيَاءِيَّة.

شيمي کانی /š-yē-kāni/ (شيم) كِيمِيَاءُ غَيْرُ عُصُوبَةٍ.

شيمي کیهانی /š-yē-keyhāni/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ

الْكُؤُوبَةُ.

شيمي گرمایی /š-garmāyi/ الْكِيمِيَاءُ الْخَرَارِيَّة.

شيمي معدنی /š-yē-ma'dani/ (شيم) ← شيمي

کانی.

شيمي نجومی /š-nojumi/ (شيم) ← شيمي کیهانی.

شينتو /šinto/ شَنْتُو.

شينتوئيسم /šinto'ism/ شَنْتُوْوِي.

شيو /šiva/ ١. قَصْنَج، بَلِيغ. ٢. شَيْفَا.

شيوایي /š-yi/ فَصَاحَة، بَلَاغَة.

شيوع /šoyu/ شَيْوُوع، زَوَاج، تَدَاوُل، إِنْتِشَار، عُمُوم،

شُمُول، ظَهُور، فُشِي، فُشُو.

شيوع دادن /š-dādan/ شَيْعَا / شَاعَ بِ- بِالْخَبَرِ، إِشَاعَة /

أُشَاعَ، إِذَاعَة / أَذَاعَ، إِغْلَانَا / أَغْلَنَ.

شيوع یافتن /š-yāftan/ شَيْعَا وَ شَيْوَعَا وَ مَشَاعَا وَ شَيْعَانَا وَ

شَيْوُوعَة / شَاعَ بِ- الْخَبَرِ، دَيْعَا وَ دُيُوعَا وَ دَيْوُوعَة وَ دَيْعَانَا /

دَاعَ بِ- الْخَبَرِ، إِنْتِشَارَا / إِنْتَشَرَ، فُشُوا وَ فُشُوَا وَ فُشِيَا / فُشَا

تُ تَفْشِيَا / تَفْشَى الْمَرْضُ، شَمَلَا وَ شَمُولَا / شَمَلَّ - وَ

شَمَلَّ - وَ عُمُومَا / عَمَّ الشَّيْءُ.

شيون /šivan/ نُوحَ، نُوحَا، نِيَاحَ، نِيَاحَ، نُوحَة، صُرَاحَ، عَوَلُ،

عَوِيلُ، أَيْبَنَ، نَذَبَ، مَذَبَ، وَلَوْلَة.

شيون کردن /š-kardan/ نُوحَا وَ نِيَاحَا وَ نُوحَا وَ نِيَاحَة وَ

مَنَاحَا / نَاحَ - الْمَيْتَ أَوْ عَلَيْهِ، تَعْوِيلَا / عَوَلُ، إِغْوَالَا /

أَغْوَلُ، نَحْبَا وَ نَحِيَا / نَحَبَ بِ- إِنْتِحَابَا / إِنْتَحَبَ، وَلَوْلَة /

وَلَوْلَ، وَهَوَهَ / وَهَوَهَ فِي صَوْتِهِ.

شيوه /šive/ طَرَزَ، نِظَامَ، طَرِيقَة، أَتْسُلُوبَ، أَيْبَنَ، مَأْخَذَ،

دَابَ، شَكْلَ، صَبْغَة، صَفَة، إِصْطِلَاحَ، صَوْرَة، عَرْفَ.

شيونودکسا /šinodoksā/ (گيا) الشَّرْفَت.

شيوه نگارش /š-yē-negāres/ قَلَمُ نَصِّ، أَسْلُوبُ الْكِتَابَةِ.

شيهه /šihe/ صَهِيلَ، صَهَالِ، خَمَخَمَة.

شيهه کشیدن /š-kešidan/ صَهَالَا وَ صَهِيلَا / صَهَلَّ -

الْفَرْشَ، خَمَخَمَ / خَمَخَمَ، زَمْزَمَة / زَمْزَمَتِ الْخَيْلَ،

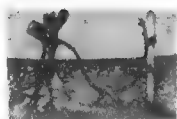
شَخْرَا وَ شَخِيرَا / شَخَرَبَ هَطْهَطَة / هَطْهَطَ الْفَرْشَ.



شاهرخ



شش گیاه



شاخه خوابانده



شانه زمین صاف کن



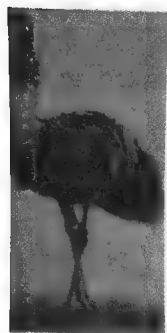
شاطرا



شانه ونوس



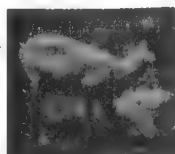
شاتون



شتر مرغ استرالیایی



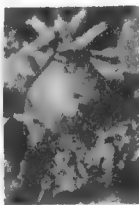
شش شاخ



شوکا



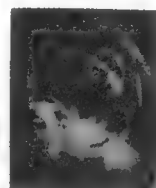
ششم بزرگ



شلم بیابانی



شاهین شکاری



شبوط



شفیره



شمارگر آب



شیر گنجشک حبشی



شترگلو



شاهین سفید سر



شبهه جبهه گیاهی



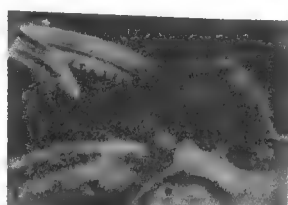
شفراف

شش - الرئة

شناور - القوامة



شمع کش

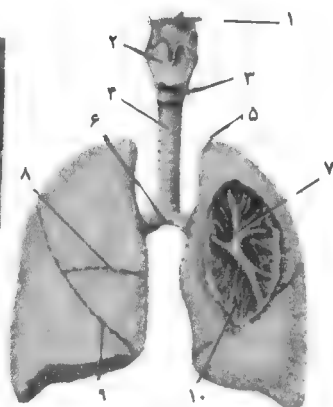
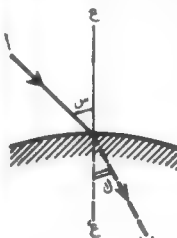


شيق ماهی

شکست نور - الانکسار



شمشیر ماهی



۱- استخوان لامی: العظم اللامي

۲- غضروف تیروئید: الغضروف الدرقي

۳- غضروف حلقی: الغضروف الحلقی

۴- نای: القصبة

۵- تارک شش: قبة الرئة

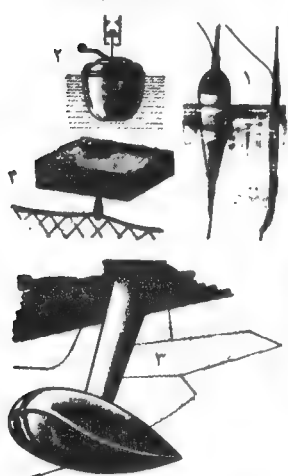
۶- محل تقسیم نای به دو نایزه: المرفق العصبي

۷- شبکه نایزکهای لب بالا: الشعبة الفصية العليا

۸- شیار کوچک: الفرجة الضغری

۹- شیار بزرگ: الفرجة الكبرى

۱۰- شبکه موی رگهای لبها و لبکهای شش: الشجرة الفصية



۱- قسمت شناور قلاب ماهیگیری: عوامة سقالة الصيد

۲- قسمت شناور سوختا (کربوراتور): عوامة الوقود

۳- قسمت شناور هواپیما دریایی: عوامة الطائرة المائية

۴- قسمت شناور تور ماهیگیری: عوامة شبكة الصيد

أ: شعاع تابش: الشعاع الساقط

س: زاویه تابش - زاوية التقوط

ک ب: شعاع شکسته - الشعاع المنكسر

ک: زاویه شکست - زاوية الانكسار

ع: خط عمود - العمود

شکار - الصيد

شکار به وسیله سگ شکاری (تازی)

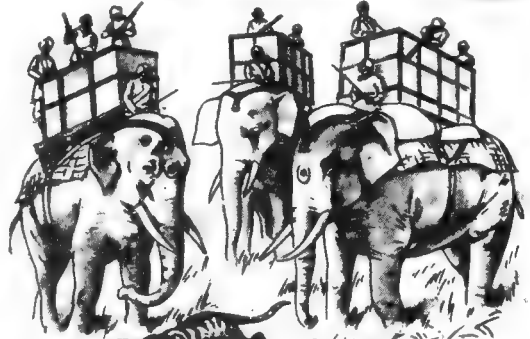


بواسطه کلب الصيد

شکار در مردابها - صید المستنقعات



صید القنطرة: شکار از پشت کومه



صید الببر - شکار ببر

الصید تحت الماء - شکار در زیر آب



شکار به وسیله آئینه برای نور

الصید بواسطة مرآة القنابر



صید الوعول - شکار بز کوهی



الصید بواسطة کلاب المطاردة - شکار به وسیله سگان شکاری.



صید البمام (ربي المطقة) - شکار کبوتر به وسیله پرتاب راکت



- ص /s/ ، الصاد، الحرف السابع عشر من الألفباء الفارسيّة
وهي بمثابة ۹۰ في حساب الجُملي.
- صابون /säbun/ (شيم) صابون، غاشول، غُشول، غُسل.
صابون اصلاح /s.-e-esläh/ صابُونُ الجِلَاقَةِ ← صابون
ریش تراشی.
- صابون پز /s.-paz/ ← صابون ساز.
- صابون پزشکی /s.-e-pezeški/ صابُونُ طَبِّیّ، صابُونُ
مُطَبِّب.
- صابون پزی /s.-pazi/ ← صابون سازی.
- صابون توالّت /s.-e-tovälet/ صابُونُ الرِّیئَةِ.
- صابون حمام /s.-e-hammäm/ صابُونُ الحَمَام.
- صابون حیوانی /s.-e-heyväni/ الصَّابُونُ الحَيَوَانِیّ.
- صابون دستشویی /s.-e-dastšuyi/ صابُونُ المَغْسَلَةِ،
صابُونُ مُمَسَّك.
- صابون ریش تراشی /s.-e-riš-taräši/ صابُونُ الجِلَاقَةِ ←
صابون اصلاح.
- صابون زدن /s.-zadan/ نَصْبِنَا / صَبْنُ، صُوبِنَةُ / صُوبِنُ
يَصُوبُنْ، غُسلًا / غُسلَ - بالصَّابُونِ.
- صابون ساز /s.-süz/ صَبَان، صَانِعُ الصَّابُونِ.
- صابون سازی /s.-i/ ۱. صِنَاعَةُ الصَّابُونِ. ۲. مَفْعَلُ
صابُون، مَضْبَتَه، مَضْنَعُ الصَّابُونِ.
- صابون طبی /s.-e-tebbi/ ← صابون پزشکی.
- صابون عطری /s.-e-atrı/ صابُونُ مُمَسَّك أَوْ مُعَطَّر.
- صابون عفريت /s.-e-efrit/ (گیا) الكَرْسِفِيَّة.
- صابون فروش /s.-e-foruš/ بَائِعُ الصَّابُونِ، الصَّبَان.
- صابون فلزی /s.-e-felezzı/ صابُونُ مَغْدِنِيّ.
- صابونی /s.-i/ (گیا) الصَّابُونِيَّة، الكُنْدُش، عِزُّ الحِلَاوَةِ،
أَشْنَانُ الصَّبَاغِين.
- صابونی شدن /s.-i-šodan/ تَصَبُّبًا / تَصَبَّنُ.
- صابونیه /s.-i-yye/ (گیا) ← صابونی.
- صابونی ها /s.-i-hä/ (گیا) الصَّابُونِيَّات.
- صابنی /säbe'i/ الصَّابِنِ.
- صابیان /säbiyän/ الصَّابِنَةُ، الصَّابِنُون.
- صاج /säj/ الصَّاج.
- صاحب /säheb/ الصَّاحِب، المَالِك، الخال.
- صاحب اختیار /s.-extiyär/ مُخَيَّر، غَيَّرَ مُسَيِّر، مُطْلَقُ
التَّصَرُّفِ، مُطْلَقُ التَّقْوِينِص.
- صاحب اقتدار /s.-eqtedär/ ← قدرتمند.
- صاحب امتیاز /s.-emtiyüz/ مُلْتَزِم، صاحبُ الامتياز.
- صاحب تجربه /s.-tajrebe/ مُخْرَب.
- صاحب تمیز /s.-tamiz/ ← خردمند.
- صاحب جاه /s.-jäh/ ← صاحب مقام.
- صاحب جمع /s.-jam/ مَامُورُ الْأُمُوالِ الْمُنْقُولَةِ، مَامُورُ
الْأُمُوالِ غَيْرِ الْمُنْقُولَةِ.
- صاحب حساب /s.-e-hesüb/ صاحبُ حِسَاب.
- صاحب خانه /s.-xäne/ صاحبُ التَّيْت.
- صاحب خبر /s.-xabar/ آگاه.
- صاحب خرد /s.-xerad/ ← خردمند.
- صاحب دل /s.-del/ العَارِف، الصُّوفِيّ، السَّالِك.
- صاحب دولت /s.-dowlät/ ← دولتمند.
- صاحب دیوان /s.-divän/ ← وزیر.
- صاحب زمان /s.-zamän/ صاحبُ القَصْرِ، صاحبُ الزَّمانِ.
- صاحب شدن /s.-šodan/ مُلْكًا وَ مَلَكَةً وَ مَمْلَكَةً / مَلَكٌ -
الشَّيْءُ، تَمْلِكُ / تَمْلِكُ، اِمْتِلَاكًا / اِمْتَلِكُ، اِخْتِكَامًا /
اِخْتَكَمَ عَلَى كَذَا، اِسْتِخْوَادًا / اِسْتِخْوَذَ عَلَيَّ، اِسْتِيْلَاءَ /
اِسْتَوْلَى.

صاحب کردن / *kardan* - / اَمْلَکَ / اَمْلَکَ وَ تَمْلِیکًا / مَلِکَ هَ السَّیءَ.

صاحب عزا / *azû* - / ← عزادار.

صاحب قران / *qerân* - / حَسَنُ الطَّالِعِ، دُوقَالِ حَسَنِ.

صاحب کار / *kar* - / آجَر، مَخْدُوم.

صاحب گاراژ / *gärâz* - / صَاحِبُ مَرَّابٍ.

صاحب مجلس / *majles* - / ← میزان.

صاحب مرده / *morde* - / الْأَمْوَالُ الْمَقْضُودَةُ الْمَالِکِ.

صاحب مقام / *ma'âm* - / الْوَجْهَ، دُوَوَجُو، الْمَکِیْنِ.

صاحب منزلت / *manzelat* - / ← صاحب مقام.

صاحب منصب / *mansab* - / ← افسر.

صاحب نظر / *nazar* - / دُوتَدْبِیْر، دُوتَظَر، نِقَاف، نَقَاف.

صاحب هتل / *hotel* - / صَاحِبُ فُنْدُقِ.

صادر / *säder* / الصَّادِر، مُنْبِثِق.

صادرات / *üt* - / الصَّادِرَات، تَصْدِیْرَات.

صادرات مرئی / *e-mar'i* - / صَادِرَاتٌ مُنْظُورَةٌ.

صادرات نامرئی / *e-nä-m* - / صَادِرَاتٌ غَیْرُ مُنْظُورَةٌ.

صادر شدن / *šodan* - / صَدْرًا وَ صُدْرًا / صَدَرُ الْحُکْمِ.

صادر کردن / *kardan* - / إِصْدَارًا / أَصْدَرَ، تَصْدِیْرًا / صَدَّرَ

البِضَاعَةَ.

صادر کردن حکم / *kardan-e-hokm* - / إِصْدَارُ حُکْمِ.

صادره / *e* - / الصَّادِر.

صادقانه / *sädeqâne* - / بِشَرَفِ.

صادق بودن / *sädeq-bodan* - / کَانَ أَمِیْنًا.

صاع / *sä* / الصُّوع، الصُّوعَةُ.

صاعقه / *sä'qe* / الصَّاعِقَةُ، الْحَشِبَانَةُ، الطَّاعِیَّةُ.

صاعقه زدن / *zadan* - / صَعَقًا / صَعَقَ تَ إِصْعَاقًا /

أَصْعَقَ، صَزَبًا / ضَرَبَ - بِصَاعِقَةٍ.

صاف / *säff* / ۱. خَالِص، بَخْت، صِرْف، الصَّافِی، تَطْلِیف،

نَاصِع، نَصِیْع، شَمَاق، زَلَالٌ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، زَلِیْل، رَاقِی.

۲. وَاضِح، جَلِی، صَرِیْح. ۳. مَلِیْص، مَلِیْص، زَلِیْق، مَلِیْس،

أَمْلَس، صَلَق، سَهْل، بَیْسِیْط.

صافش / *eš* - / تَصْفِیَّة، تَرَشِیْح.

صاف شدن / *šodan* - / ۱. صَفُوءًا وَ صَفَاءً وَ صُفُوءًا / صَفَا تَ

الْمَاءَ أَوِ الْجَوَّ، صَحُوءًا وَ صُحُوءًا / صَخَا تَ صَخًا / صَحِی

یَضَحِ الْیَوْمَ، رُوقًا / رَاقٍ تَ الشَّرَابِ، تَسَطَّحًا / تَسَطَّحَ،

إِنْسِطَاحًا / إِنْسَطَحَ، إِنْسِطَاطًا / إِنْسِطَ، تُعَوْمَةُ / نَعَمَ تَ
لِیْنَا وَ لِیَانًا وَ لِیْنَةً / لَانَ یَلِیْنُ، وَثَارَةً / وَثَرٌ یُؤَثِّرُ، صِلَاقَةً /
صَلَقَ تَ.

صاف کار / *kâr* - / مُصْلِحُ صَفَائِحِ السَّیَّارَاتِ.

صاف کاری / *k-i* - / تَصْلِیْحُ صَفَائِحِ السَّیَّارَاتِ.

صاف کردن / *kardan* - / ۱. تَصْفِیَّة / صَفَى، تَزْوِیْقًا /

رُوقَ، تَثْقِیَّة / نَقَى، تَخْلِیصًا / خَلَصَ، تَرْشِیْحًا / رَشَّحَ،

تَقْطِیْرًا / قَطَّرَ الْمَاءَ، تَمْحِیصًا / مَحَصَ، مَحَصًا / مَحَصَ تَ

مَضَلًا / مَضَلَّ - اللَّیْنَ. ۲. تَنْعِیْمًا / نَعَمَ، تَمْلِیْسًا / مَلَسَ،

تَمْلِیقًا / مَلَقَ، تَزَلِیقًا / زَلَقَ. ۳. سَطَّحًا / سَطَّحَ تَ تَشْوِیَّةَ

/ سَوَّى، تَسْطِیْحًا / سَطَّحَ، تَوْهِیْدًا / وَهَدَ، تَمْهَیْدًا /

مَهَّدَ، مَهَّدًا / مَهَّدَ - الْفِرَاشَ، تَوَطَّئُ / وَطَّأَ، تَرْجِیْفًا /

زَحَفَ وَ سَلَفًا / سَلَفَ تَ وَ تَمْلِیقًا / مَلَقَ الْأَرْضَ. «سینه -»

← صرفه کردن.

صاف کن / *kon* - / ← صافی.

صاف کنی / *k-i* - / ← صافی.

صافن / *säffen* / (بِر) الصَّافِن.

صاف و پوست کنده / *säff-o-pust-kande* / الصَّرِیْح ←

آشکار.

صاف و ساده / *o-säde* - / ← ساده دل.

صاف و صوف / *o-suf* - / ۱. ← هموار، صاف ۲. ۳. مُرَبَّب،

مُنْتَظَم.

صافه / *e* - / مُرَشَّح، مُصَفَّى.

صافی / *i* - / [دستگاه] ۱. فِلْتَر، بِمِضْفَاة، زَاوُوق، رَاشِح،

مُرَشَّح، یُدَام، مِیْزَل، مِیْزَلَةٌ، مِشْخَل، مِشْخَلَةٌ، مِشْغَل،

غَلَل، مِیْنَطَب، مِیْنَطَبَةٌ. ۲. صَفُو، صَفَاء، رُوقَ، وَضُوح،

إِضْاح، جَلَاء. ۳. فِلْتَةٌ، مِنْ غَیْرِ تَدْبِیْر، نَصِیْحَةٌ.

صافی فشاری / *i-ye-fešäri* - / مِکْبَسُ التَّرْشِیْح.

صافی کردن / *i-kardan* - / ← صاف کردن.

صالبیه / *sälebiyye* / (گیا) ← مریم گلی.

صالح / *säleh* - / ← نیکوکار.

صامر یوما / *sämeryumä* / (گیا) حَشِیْشَةُ الْغَفْرِ، الْإِکْرَار.

صانع / *sän* - / ۱. ← سازنده. ۲. ← صنعتگر.

صائب رای / *sä'b-ra'y* / اَسَدٌ، دُوتَظَر، دُوتَدْبِیْر.

صبا / *sabä* / رِیْحُ الصَّبَا.

صباره / *sabbäre* / (گیا) ← صبر.

اَنَزَرُ.

صحبت کردن /s.-kardan/ تَكَلَّمًا / تَكَلَّمْ، تَكَلِّمًا / كَلِّمْ، تَحَادَّثْ / مُحَادَّثَةٌ / حَدَّثْ، تَحَادَّثًا / مُحَادَّثَةٌ / خَاطَبْ، تَخَاطَبًا / تَخَاطَبْ مَعَ ← گفتگو کردن.

صحت /sehhat/ ۱. الصَّحَّةُ، سَلَامَةُ الْبَدَنِ ← صحت مزاج. ۲. الصُّدُق.

صحت آب گرم /s.-e-äb-e-garm/ طَابَتْ جُمْتُكَ.

صحت ادعا /s.-e-edde'ä/ صَحَّةُ الْإِدْعَاءِ.

صحت امضاء /s.-e-emzä/ تَصْدِيقُ الْأَثَرِ.

صحت خواب /s.-e-xäb/ نَوْمًا سَعِيدًا.

صحت بغش /s.-baxš/ صَحِّي.

صحت داشتن /s.-däštan/ صَحًا وَصَحَّةً وَصَاحًا / صَحَّ - الْحَبْرُ.

صحت مزاج /s.-e-mezäj/ ۱. صَحَّةُ الْبَدَنِ، سَلَامَةُ الْبَدَنِ.

۲. شَهَادَةُ السَّلَامَةِ الصَّحِّيَّةِ.

صحت یافتن /s.-yäftan/ شَفَاءُ / شَفِي مَجْ بِ صَحًا وَصَحَّةً وَصَاحًا / صَحَّ بِ تَصَحَّحًا / تَصَحَّحَ بَكَدَا.

صحرا /sahrä/ بَادِيَّةٌ، صَحْرَاءُ، بَرِّيَّةٌ، قَفْرٌ، قَفْرَةٌ، مَلَا ← بیابان.

صحرائشین /s.-nešin/ بَذُو، أَهْلُ الْبَادِيَّةِ، بَذَوِي، سَاكِنُ الْبَادِيَّةِ.

صحرائشینی /s.-n.-i/ بِدَاوَةٌ، بَذُو.

صحرای افریقا /s.-ye-efriqä/ الصَّحْرَاءُ الْإِفْرِيقِيَّةُ.

صحرائی /s.-yi/ وَخْشِي، بَرِّي، اَبَد ← بیابانی.

صحن /sahn/ ← بشقاب.

صحن خانه /s.-e-xäne/ فَنَاءُ الدَّارِ، حُرُ الدَّارِ، طَوْرُ الدَّارِ، رَحْبَةٌ، سَاح، بُذَخَةٌ، رُخْع، رُخْعَةٌ.

صحنه /s.-e/ مَشْهَدٌ، مَسْرُوح، سِتَارُ الْمَسْرُوحِ الدَّاخِلِي.

صحنه آرا /s.-ärä/ مَزْخَرَفٌ، مَزْخَرُوفُ الْمَزْخَرَفِ.

صحنه پرداز /s.-pardäz/ ← صحنه آرا.

صحنه جنگ /s.-ye-jang/ مَسْرُوحُ الْحَرْبِ.

صحنه ساز /s.-sätz/ مُمَثِّلٌ.

صحنه سازی /s.-i-/ التَّوَاظُّو.

صحنه گردان /s.-gardän/ الْقِيَمُ عَلَى الْمَسْرُوحِ.

صحنه نمایش /s.-ye-namäyesh/ مَزْشُحٌ أَوْ مَسْرُوحٌ الثِّيَاثَرُو.

صحنه گذاشتن /sehhe-gozäštan/ تَأْيِيدًا / اَيَّدَ، مُؤَايَدَةٌ /

صبح /sohb/ صُبْحٌ، صَبَاحٌ، عَدَاةٌ، فَلَقٌ، دُكَاةٌ، سَطْلِيحٌ، سِفْرَاةٌ، سَفَرٌ، شَقٌّ، غَطَاسٌ، فُزْقَانٌ، فَلَجٌ.

صبحانه /s.-äne/ طَعَامُ الْإِفْطَارِ، عَدَاةٌ، فُطُورٌ، إِفْطَارٌ، فُطَارٌ، زَيْوَنٌ، تَزْوِيْقَةٌ، أَكْلَةُ الصَّبَاحِ، صُبْحَةٌ، تَصْبِيحٌ، تَصْبِيْحَةٌ.

صبحانه خوار /s.-xär/ عَذِيَانٌ، عَذْيَا.

صبحانه خوردن /s.-xordan/ فُطُورًا وَفُطَرًا / فُطَرَ بِ إِفْطَارًا / أَفْطَرْتُ، تَعَذَّى / عَذَا / عَذِيَتْ تَزْوُوقًا / تَزَوُّوقٌ، إِصْطِبَاحًا / إِصْطَبَحَ، أَكَلًا / أَكَلْتُ أَكْلَةَ الصَّبَاحِ.

صبحانه دادن /s.-dädan/ تَعَذِّيَةٌ / عَذَى.

صبح به خیر /sohb-be-xeyr/ عِمَّ صَبَاحًا، صَبَاحُ الْخَيْرِ، أَنْعَمَ اللَّهُ صَبَاحًا.

صبح به خیر گفتن /s.-b.-x.-gftan/ تَصْبِيْحًا / صَبَّحَ.

صبحدم /s.-dam/ ← بامداد.

صبح زود /s.-zud/ الصُّبْحُ الْمُبَكَّرُ.

صبح کاذب /s.-e-käzeb/ ذَنْبُ الشُّرْحَانِ.

صبح کردن /s.-kardan/ إِصْبَاحًا / أَصْبَحَ.

صبحگاه /s.-gäh/ ۱ ← بامداد، صبحگاهان. ۲. (نظ) الْفَرَضَاتُ الصَّبَاحِيَّةُ.

صبحگاهان /s.-g.-än/ عَدْوَةٌ، عَدَاةٌ، صَبَاحٌ، فَجْرٌ.

صبحگاهی /s.-g.-i/ ← بامداد.

صبر /sabr/ ۱ ← بردباری، شکیبایی. ۲. (گیا) مَقَرٌ، أَلْوَةٌ، الْبَاهِرَةُ، الصَّبْرُ.

صبر آمدن /s.-ämadan/ ← عطسه زدن.

صبر زرد /s.-e-zard/ (گیا) الشُّوْلُج.

صبر سقوطری /s.-e-saqutari/ (گیا) الصَّبْرُ السَّقُوطَرِي.

صبر کردن /s.-kardan/ ← شکیبایی کردن.

صبوحی /sabuhi/ الصُّبُوح.

صبور /sabur/ ← شکیبا، بردبار.

صبوری کردن /s.-i-kardan/ ← شکیبایی کردن.

صحابه /sahäbe/ أَصْحَابٌ، مُلَاذِمُونَ.

صحاف /sahhaf/ مَجْلَدُ الْكُتُبِ، سَخَاءٌ، نَطَاعٌ.

صحافی /s.-i/ تَجْلِيدُ الدَّفَاتِرِ أَوِ الْكُتُبِ، نِطَاعَةٌ.

صحافی کردن /s.-i-kardan/ حَبَكَ / حَبَكَتِ الْكِتَابُ، تَجْلِيدًا / جَلَّدَ الْكِتَابُ.

صحبت /sohbat/ ← گفتگو. «ش رانکن»: بَلَّةٌ، ذَغٌ،

صياحاً ومُصايحَةً / صايحٌ هُ تَفِينِطاً / عَيْطَ عَلَى، هُتْفا وَ هُتْفاً / هُتَفَ - به.

صدا کرکن /s.-kar-kon/ (مس) السُّورْدِين [آلَةُ مُوسِيقِيَّةٍ مُمَاتَّةٌ].

صدا گرفتگی /s.-gereftegi/ جُشَّةُ الصُّوْتِ، بُحَّةُ الصُّوْتِ، بَحْ.

صدا گرفتن /s.-gereftan/ بَحَا وَ بَحَا وَ بَحُوحَا وَ بَحَا وَ بَحُوحَةً وَ بَحَا حَةً / بَحْ - الصُّوْتِ.

صدا گرفته /s.-gerefte/ أَتَبْ، مَبْخُوح.

صدا نویس /s.-nevis/ مُسَجِّلُ الْأَصْوَابِ، كَاتِبُ الْأَصْوَابِ، فُونُوغَرافِيست.

صدای آهسته /s.-äheste/ صَوْتٌ وَاظِلُّ.

صدای پا /s.-pā/ دَبْدَبَةٌ، وَفَعُ الْأَقْدَامِ.

صدای در /s.-ye-dar/ ذَقْ، طَرْقْ، ذَقَّةٌ، قَرْعَةٌ، خُبْطَةٌ.

صدای دورگه /s.-ye-do-rage/ صَوْتٌ مُخْتَلَجٌ.

صدای رسا /s.-ye-rasā/ صَوْتٌ مُسْمُوعٌ، صَوْتٌ عَالٍ.

صدای زنگ /s.-ye-zang/ ذَقَّةُ الْجَزَسِ، قَزَعٌ.

صدای زنگ خطر /s.-ye-z.-e-xatar/ ذَقَّةُ جَزَسِ الْخَطَرِ.

صدای گرفته /s.-ye-gerefte/ أَتَبْ، أَجَشْ.

صدای گوش خراش /s.-ye-guš-xarāš/ مُصْرَضَرٌ،

مُصْرَضِرِي، صَوْتٌ حَادٌّ، مُصْرَضَعٌ.

صدائی /sedā'i/ صَوْتِي، لَفْظِي.

صدبخشی /sad-baxši/ مَشْوِي، سَنَتِينِرَادِي -

سانتِگِرَاد.

صد برابر /s.-barābar/ مِثَّةٌ ضَعِيفٌ.

صد برابر کردن /s.-barābar-kardan/ جَغَلَا / جَغَلَّ - هُ

مِثَّةٌ ضَعِيفٌ.

صدبرگ /s.-barg/ (گیا) - گل سرخ.

صدپا /s.-pā/ (جانِب) الْخَرِيْشِ، الْيُمِيْنِيَّةِ.

صدپر /s.-par/ (گیا) - گل سرخ.

صدتایی /s.-täyi/ الْيُمُوِيّ.

صدتومانی /s.-numāni/ (گیا) فَاوْنِيَا.

صدد /sādad/ الصَّدَدُ، الشَّانُ، اِغْتِبَارٌ، مِثْلٌ، قَصْدٌ.

صد درجه‌یی /sad-darejeyi/ - صَدْبَخْشِي.

صد در صد /s.-dar-s-/ قَطْعاً، يَقِيْنًا، مِثَّةٌ فِي الْمِثَّةِ،

كَامِلاً، ثَمَاماً.

آيَدَه.

صحيح /s.-sahih/ - درست.

صحيح کردن /s.-kardan/ صَحَّحَ، اِصْحاحاً / اَصْحَ.

صحيفه /sahife/ الصَّحِيفَةُ، الطَّامُور.

صخره /saxre/ الصَّخْرَةُ، مِجْدَالٌ، جَلَمَدٌ، زِدَاةٌ، سَهْوَةٌ، كُذِّيَّةٌ.

صخره‌یی /s.-yi/ صَخْرِيّ.

صد /sad/ مِائَةٌ، مِثَّةٌ.

صدا /sedā/ صَوْتٌ، الصَّدَى، اِنْدَاءٌ، مُنَادَاةٌ، دُعَا، جَزَسٌ، جَشْ، صَرِيْفٌ، صَرِيْرٌ، تَرِيْبِقٌ، عَقِيْرَةٌ.

صدا بندی /s.-bandi/ عَزَلُ الصُّوْتِ.

صدا پیچ /s.-pic/ تَرْدُدُ الصَّدَى، ذَوِي، تَرْجِيْعُ الصُّوْتِ.

صدا دادن /s.-dādan/ صدا کردن ١.

صدا دار /s.-dār/ صَوْتِي، ذُو صَوْتٍ، ذُو صَدَى، مُجَهَرٌ، جَهِيْرٌ، جَهَوِيْرِيّ، جَرَسٌ، أَجَشْ.

صدارت /sedārat/ ١. الصَّدَاةُ، تَقْدُمٌ. ٢. وَزَارَت.

صدارت طلب /s.-talab/ ١. طَالِبُ الْمَرَاتِبِ الْعَالِيَةِ. ٢.

الْمُتَضَدِّر.

صدارس /sedā-ras/ مُسْمَعٌ، مَذَى السَّمْعِ أَوِ الصُّوْتِ.

صدازدن /s.-zadan/ - صدا کردن ٢.

صداسنج /s.-sanj/ الْمِصْوَات.

صداشناس /s.-senās/ عَالِمٌ بِالْأَصْوَابِ.

صداشناسی /s.-i/ عِلْمُ السَّمْعِيَّاتِ، فَنُّوْلُوغِيَا، عِلْمُ الْأَصْوَابِ الْمَلْفُوطَةِ.

صداع /sodā/ - سردرد.

صداع شقی /s.-e-šaqqi/ (پز) صُدَاعٌ يَصِفُ الرُّأْسِ، الشَّقِيْقَةُ.

صداع شمسی /s.-e-samsi/ (پز) الصَّدَاغُ الشَّمْسِيّ.

صدافت /sadāfat/ - راستی، درستی.

صدا کردن /sedā-kardan/ ١. صَيَّحَا وَ صَيَّحَةً وَ صَيَّاحاً وَ صَيَّحَاناً / صَا حَ يَ تَصَوِّتُنَا / صَوْتٌ، صَوْتَانٌ / صَا حَ تَ اِصْطَرَا حَ / اَصَاتٌ، صُرَا حَا وَ صَرِيْخَا / صَرَّحَ تَ اِصْطَرَا حَ / اِصْطَرَّحَ، تَغْنِيَّةٌ / غَنَى، صَرِيْرًا / صَرَّ - الشَّيْءُ، نَذَاهُ / نَذَهَ - الرُّجْلُ، هُتْفا وَ هُتْفاً / هُتَفَ يَتِ الْحَمَامَةُ. ٢. مُنَادَاةٌ / نَادَى، صَيَّحَا وَ صَيَّحَةً وَ صَيَّاحاً وَ صَيَّحَاناً / صَا حَ يَ به،

صدم /sadm/ في المَرْحَلَةُ المِثَّةُ.
 صدمه /sadame/ صُدْمَةٌ، أَدَى، أَذِيَّة، ضَرْر، وَرَقَعَة، وَقِيعَة.
 صدمه ديدن /s.-didan/ اِخْتِمَالًا / اِخْتَمَل الصَّدْمَة،
 صُدْمًا / صُدِمَ مَج ب صُرِبًا / صُرِبَ مَج ب ← ضربه خوردن.
 صدمه زدن /s.-zadan/ ۱. اِذْءَا / اِذَا، اِضْرَارًا / اِضْرَهُ. ۲.
 صُدْمًا / صَدَمَ ب و مُصَادَمَةً / صَادَمَهُ [يَكْدِيْگَر را] مُصَادَمًا /
 تَصَادَمَ و اِضْطِدَامًا / اِضْطَدَمَ الفَارِسَان ← ضربه زدن.
 صدمه زننده /s.-zanandel/ مُسِيءٌ، مُؤْذٍ.
 صدمه كشيدين /s.-kešidan/ تَحْمُلًا / تَحْمَلُ الشَّقَّةَ ←
 رنج كشيدين، صدمه ديدن.
 صدمين /sadm-in/ في المَرْحَلَةُ المِثَّةُ.
 صدور /sodur/ ۱. اِضْدَار، صُدُور. ۲. اِئْتِغَاث.
 صدور ثانوی الكترون ها /s.-e-sānavi-ye-elekteronhā/ (فز) اِئْتِغَاثُ الثَّانَوِيّ لِلْاِلِكْتِرُونَاتِ.
 صدور حكم /s.-e-hokm/ (حق) اِضْدَارُ قَرَارٍ.
 صدور حواله /s.-e-havāle/ اِضْدَارُ سَنَدٍ.
 صدور فرمان /s.-e-farmān/ اِضْدَارُ مَرْشُومٍ.
 صدور قرار /s.-e-qarār/ اِضْدَارُ قَرَارٍ.
 صدور کالا /s.-e-kālā/ شانه زدن.
 صدور كثر از وحدت /s.-e-kasrat-az-vahdat/ اِظْهَارُهُ
 الصُّدُورِ أَوْ القِيَضِ فِي خَلْقِ الْعَالَمِ.
 صدور يافتن /s.-e-yāftan/ ← صادر شدن.
 صدوقيان /saduqiyan/ الصَّدُوقِيُّونَ.
 صدهزار /sad-hezār/ مِئَةُ أَلْفٍ، الْكَرَّةُ.
 صدی چند /s.-i-cand/ مُعَدَّلٌ مِثْوِي، نِسْبَةٌ مِثْوِيَّةٌ، جُزْءٌ
 بالنِّسْبَةِ إِلَى المِثَّةِ.
 صديک /s.-yek/ بالْمِثَّةِ، وَاحِدٌ بِالْمِائَةِ.
 صراحت /sarāhat/ صَرَاحَةٌ، صُرُوحَةٌ، وَصُوحٌ، جَلَاءٌ.
 صراحی /sorāhi/ الصُّرَاحِيَّةُ.
 صراف /sarrāf/ صَرَافٌ، تُقُودٌ، تَقَادٌ، يَسْمَسِرُ الصَّرْفَ،
 صَيْرُفٌ، صَيْرْفِي، فَلَاسٌ، بَدَالٌ.
 صرافان بورس /s.-e-burs/ وَكَلَاءُ الصَّرْفِ.
 صرافى /s.-i/ صَرَفُ النُّقُودِ، صِرَافَةٌ، مُصَرِفٌ، مُصَارَفَةٌ،
 كَمْبِيُو.
 صرافى کردن /s.-i-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ الدُّنْيَانِيَّةَ،

صدر /sadr/ الصُّدْرُ، أَوَّلُ الشَّيْءِ.
 صدراعظم /s.-e-a'zam/ ← نَخَسْتُوزِير
 صدر مجلس /s.-e-majles/ اِلْمُخْرَابُ.
 صدر نشين /s.-nešin/ اِلْمُنْتَصِرُ، اِلْمُنْتَصِرُ فِي الْمَجْلِسِ.
 صدر نشینی /s.-n.-i/ اِلْتَصَدُرُ، اِلْتَصَدُرُ فِي الْمَجْلِسِ.
 صدر هیئت رئیسہ /s.-e-hey'at-e-ra'ise/ رَئِيسُ اللَّجْنَةِ
 التَّنْظِيْمِيَّةِ الدَّائِمَةِ.
 صدسال سیاہ /sad-sāl-e-siyāh/ اَبَدًا، كَلَّا.
 صدساله /s.-s.-e/ مِثْوِي.
 صدف /sadaf/ (جان) صَدَفٌ، صَدْفَةٌ، مَخَارٌ، مَخَارَظَةٌ،
 تَفْتَحٌ، عِزْقُ اللُّوْلُو، قَوْقَعٌ، نَقِيرٌ، وَدَعٌ.
 صدف ارغوانی /s.-e-arqavāni/ (جان) اِلْمُرْتَقِ.
 صدف حلزونی /s.-e-halazuni/ (جان) اِلصَّدْفَةُ اِلْحَلَزُونِيَّةِ،
 اِشْتِرْدِيَّةُ.
 صدف خوراکی /s.-e-xorāki/ (جان) اَلْمُ اِلْخُلُوفُ، اَلْفُلْکُ.
 صدف داران /s.-e-dārān/ (جان) اِلصَّدْفِيَّاتُ.
 صدف دوکفه ای /s.-e-do-kaffeyi/ (جان) اِلصَّدْفَةُ ذَاتِ
 اِلْمِضْرَعَيْنِ.
 صدف سنج /s.-sanj/ بِمِقْيَاسِ الْأَصْدَافِ.
 صدف شکم پا /s.-e-šekam-pā/ (جان) اِلدَّلَاحُ، اِلدُّوْلَعُ.
 صدف شناس /s.-e-šenās/ عَالِمٌ بِعِلْمِ اِلْمَحَارِبَاتِ أَوْ
 الرُّخَوِيَّاتِ.
 صدف شناسی /s.-i/ عِلْمُ الْأَصْدَافِ، عِلْمُ أَصْدَافِ
 اِلْحَيَوَانَاتِ الرُّخْوَةِ، عِلْمُ اِلْمَحَارِبَاتِ أَوْ الرُّخَوِيَّاتِ.
 صدف فروری /s.-e-ferferi/ (جان) أَبُو دِينَارِ.
 صدف مروارید /s.-e-morvārid/ (جان) ۱ ← صدف،
 گوش ماهی. ۲. (جان) اِلْمَحَارُ، اِشْتِرْدِيَا، حَيَوَانٌ صَدْفِيٌّ.
 صدفی /s.-i/ اِلصَّدْفِيّ.
 صدق و صفا /sedq-o-safā/ اِخْلَاصٌ، صَرَاحَةٌ.
 صدقه /sadaqe/ اِلصَّدَقَةُ.
 صدقه خواستن /s.-xāstan/ اِشْتِجْدَاءٌ / اِشْتِجْدَى،
 اِجْتَدَا / اِجْتَدَى.
 صدقه خور /s.-xor/ فَقِيرٌ يَعْيشُ عَلَى اِلصَّدَقَاتِ.
 صدقه دادن /s.-dādan/ تَصَدَّقَ / تَصَدَّقَ، اِخْسَانًا /
 أَحْسَنَ إِلَيْهِ، اِغْطَا / اِغْطَا اِلْحَسَنَةَ، اِفْتِجَارًا / اِئْتَجَرَ.
 صدگان /sadgān/ مَاتٌ، مِثَاتٌ.

- تَصْرِيفًا / صَرْف، إِصْطِرَافًا / إِصْطَرَفَ.
 صرع /sar/ الصُّرْع، شَقُوط، هَسْتِيرِيَّة.
 صرع بازتابی /s.-e-bāz-tābi/ الصُّرْع المُنْعَكِس.
 صرع دار /s.-dār/ مَضْرُوع.
 صرع دار شدن /s.-d.-sodan/ صَرْعًا / صِرْع مع - الرُّجُل.
 صرع ذاتی /s.-e-zāti/ الصُّرْع الذَّاتِيّ.
 صرع قاعدگی /s.-e-qā'edegi/ الصُّرْع الطَّمْئِيّ أو الحَيَظِيّ.
 صرع قشری /s.-e-qešri/ الصُّرْع القِشْرِيّ.
 صرعی /s.-i/ ← صرع دار.
 صرف /sarf/ ۱. الصُّرْف، عِلْمُ الصُّرْف، عِلْمُ الإِشْتِقَاق. ۲. بَذْل، إِنْفَاق، إِغْطَاء، إِسْتِهْلَاق. ۳. ← سود.
 صرف /sarf/ ۱. الخَالِص، الصُّرْف. ۲. فَطَط.
 صرفًا /s.-an/ صرفاً.
 صرف داشتن /sarf-dāstan/ ← سود داشتن.
 صرف شدن /s.-sodan/ ۱. صَرْفًا / صِرْف مع - المَال ← مصرف شدن. ۲. صَرْفًا / صِرْف مع - التَّكْلِمَة.
 صرف فعل /s.-e-fe'l/ صَرْفٌ أَوْ يَصْرِفُ الفِعْل.
 صرف کردن /s.-kardan/ ۱. صَرْفًا / صِرْف - المَال ← مصرف کردن. ۲. صَرْفًا / صِرْف - وَتَصْرِيفًا / صَرْف التَّكْلِمَة أَوْ الفِعْل.
 صرف نظر /s.-e-nazar/ تَجَاوُزًا وَمُجَاوِزَةً عَنْ، تَرْك، تَنَازُل، - از: بِغَضِّ النَّظَرِ عَنْ، بِقَطْعِ النَّظَرِ عَنْ، بِخِلَاف، عَدَا.
 صرف نظر کردن /s.-e-n.-kardan/ صَرْف - النَّظَرِ عَنْ، إِنْصِرَافًا / إِنْصَرَفَ، كَفًّا / كَفَّ عَنْ، إِمْتِنَاعًا / إِمْتَنَعَ، مُجَاوِزَةً / جَاوَزَ وَتَجَاوُزًا / تَجَاوَزَ وَتَخَارُجًا / تَخَارَجَ وَصَفْحًا / صَفَحَ - وَإِغْرَاضًا / أَغْرَضَ عَنْهُ، تَنَازُلًا / تَنَازَلَ وَتَنَزَّلًا / تَنَزَّلَ عَنْ حَقٍّ، نَكَبًا وَنُكُوبًا / نَكَبَ وَتَنَكُّبًا / نَكَبَ وَتَنَكُّبًا / تَنَكَّبَ عَنْهُ.
 صرفه /s.-e/ ← سود.
 صرفه جو /s.-ju/ مُدَبِّر، مُقْتَصِد، إِقْتِصَادِيّ.
 صرفه جویی /s.-ji-yi/ إِقْتِصَاد، قَصْد، تَذْبِير، وَفَر، تَوْفِير، تَقْشِف.
 صرفه جویی کردن /s.-ji.-yi-kardan/ قَصْدًا / قَصَدَ بِ إِقْتِصَادًا / إِقْتَصَدَ، إِدْخَارًا / إِدْخَرَ، تَوْفِيرًا / وَفَرَ، تَقْشِفًا /
- تَقْشِفَ، تَأْتِيْلًا / أَثَل.
 صرفه داشتن /s.-dāstan/ ← سود داشتن.
 صرفی /sarfi/ الصُّرْفِيّ، عَالِمُ الصُّرْف.
 صریح /sarihi/ ۱. ← أَشْكَار. ۲. قَطْطِيّ، نَهَائِيّ.
 صریحاً /s.-an/ ← أَشْكَارًا.
 صریح شدن /s.-sodan/ صَرَاحَةً وَصُرُوحَةً / صَرَخَ تَ إِنْصِرَاحًا / إِنْصَرَحَ.
 صریح اللهجه /s.-ol-lahje/ ← رَک گو.
 صعتبر /sa'tar/ (گیا) تَرُمُس.
 صعتبر هندی /s.-e-hendi/ (گیا) ← ریحان.
 صعود /so'ud/ ۱. صُعود، طُلُوع ← بِالْاِرْفَتَنِ. ۲. صُعودُ الْمَسِيحِ إِلَى السَّمَاءِ، عَيْدُ الصُّعُودِ.
 صعود کردن /s.-kardan/ صُعودًا / صَعِدَ - الْمَكَانَ، طُلُوعًا / طَلَعَ - وَطُلِعَ - إِرْتِفَاعًا / إِرْتَفَعَ، إِرْتِقَاءً / إِرْتَقَى، غُرُوجًا وَمُغْرَجًا / غَرَجَ عَلَى الشَّيْءِ وَفِيهِ، غُلُوجًا / غَلَا - الْمَكَانَ وَبِهِ، غُلِيًّا وَغُلِيًّا / غَلَى السُّطْحَ، إِغْتِلَاءً / إِغْتَلَى.
 صعود نقطه جوش /s.-e-noqte-ye-juš/ زَفَعُ دَرَجَةِ غَلِيَانِ السَّائِلِ.
 صعوده /sa'vel/ صُعود، نُهْنِمَة، دِغْوِيَّة.
 صفرسن /seqar-e-sen/ سِنُ الْقُصُورِ.
 صفرسن گرفتن /s.-e-s.-gereftan/ طَلَبًا / طَلَبَ - إِنْخِفَاضَ الْفَرِ.
 صغری و کبری /soqrā-vo-kobrā/ قَصِيَّتَا الْقِيَاسِ، مُقَدِّمَة مَنْطِيقِيَّة.
 صغری و کبری چیدن /s.-vo-k.-cidan/ تَكْلَمًا / تَكَلَّمَ شُدْرًا وَمَذْرَأً.
 صغیر /saqir/ (حق) الْقَاصِرِ.
 صغیر گوزی /s.-guzi/ (گیا) الرُّنْدِ.
 صف /saf/ الصَّف، رَزْدَق، طَبَقَة، طَابُور، بِسْمَاط.
 صف آرایی /s.-ārāyi/ مَصَاف، غَرَضُ الصُّفُوفِ.
 صفا /safā/ صَفَاء، نَقَاوَة، نَقَا، رَوْنَق، طَهَارَة.
 صفا آوردن /s.-āvardan/ إِيْجَادُ الشُّرُورِ وَالصَّفَاءِ. - آوردید: مَرْحَبًا بِكَ.
 صفابخش /s.-baxš/ ساز، مُفَرِّح، لَطِيف، بَهْج.
 صفات ثبوتیه /sefāt-e-sobutiyye/ الصِّفَاتُ الْمُوجِبَة.
 صفات سلبیه /s.-e-solbiyye/ الصِّفَاتُ السَّالِبَة.

مینا، میناء الساعه.

صفحة شطرنج /s.-ye.-šatranj/ لَوْحَةُ أَوْرُقَةُ الشَّطْرَنْجِ.

صفحة شماره گیر تلفن /s.-ye.-šomare-gir-e-telefon/ قُرْصُ الْهَاتِفِ أَوْ التِّلْفُونِ، ذَائِلُ، مَزْوَلُ التِّلْفُونِ.

صفحة قطبش /s.-ye.-qotbeš/ مَسْتَوَى الْإِسْتِقْطَابِ.

صفحة قانونی /s.-ye.-kanuni/ مَسْتَوَى بُؤْرِي.

صفحه گذاشتن /s.-ye.-gozāštan/ ۱. وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ

الْأَشْطُوَانَةَ. ۲. ← دروغ گفتن، بُهتان زدن.

صفحه گرام /s.-ye.-gerām/ اسْطُوَانَةُ الْفُنُتُرَافِ

أَوْ غِرَامُفُونِ أَوْ الْحَاكِي. قُرْصُ.

صفحه گرامافون /s.-ye.-gerāmāfon/ ← صفحه گرام.

صفحه گردنده /s.-ye.-gardande/ الْمَائِدَةُ الدَّوَّارَةُ.

صفحه گیر /s.-gir/ طَوُّقُ الْمَطْبَقَةِ.

صفحه مارپیچ /s.-ye.-mārpīc/ الصَّفْحَةُ الْحَرْوِيَّةُ.

صفحه مماس /s.-ye.-momas/ السَّطْحُ الْمُمَاسِ،

الْمَسْتَوَى الْمُمَاسِ.

صفحه نصف النهار /s.-ye.-nesf-fon-nahār/ سَطْحُ نِصْفِ

النَّهَارِ.

صف دادان /s.-dādan/ صَفَّ / صَفَّ وَتَصَفَّفَ / صَفَّفَ

الْجَيْشَ، رَتَّلَا / رَتَّلَ، قَطَّرَا / قَطَّرَ، تَقَطَّيْرَا / قَطَّرَ

الْإِبِلَ.

صفر /sefr/ (رض) الصُّفْرُ.

صفرای /safrā/ (پز) الصُّفْرَاءُ.

صفرابر /s.-bor/ عَذَاءُ أَوْ دَوَاءُ مَزِيلِ الصُّفْرَاءِ.

صفرای /s.-vi/ صُفْرَاوِي الْجَوَاجِ.

صفرانی /s.-i/ الصُّفْرَاوِي.

صف شکن /s.-šekan/ ← دلیر، دلاور.

صف کردن /s.-kardan/ ← صف دادان.

صف کشیدن /s.-kešidan/ ← صف بستن.

صف گرفتن /s.-gereftan/ ← صف بستن.

صفه /soffe/ مَسْطَبَةٌ، سَطْحُ الْبَيْتِ، بَهْوُ، تَرَسِيْنَةُ.

صغیره /safire/ (گیا) صُغَيْرَاءُ.

صقلاب /soqlāb/ (گیا) الصُّقْلَابُ.

صقلابی ها /s.-ihā/ (گیا) الصُّقْلَابِيَّاتُ.

صلاح /saldāh/ صَلَاحٌ، حَيْلَةٌ، تَدْبِيرٌ، عَيْشٌ.

صلاح دانستن /s.-dānestan/ ← مصلحت دیدن.

صفا دادن /safū-dādan/ ۱. جَلَّأَ وَجَلَّأَ / جَلَّأَ، صَفَّلَا وَ

صَفَّلَا / صَفَّلَ السَّيَّةَ. ۲. تَطَهَّرَ / طَهَّرَهُ. ۳. خَلَقَ وَ

تَخَلَّقَا / خَلَقَ وَ تَخَلَّقَا / خَلَقَ وَ اخْتَلَقَا / اخْتَلَقَ

الرَّأْسَ، إِزَالَةً / أَرَاَلَ شَعْرَ رَأْسِهِ وَوَجْهِهِ.

صفاق /sefāq/ (پز) الصَّفَاقُ.

صفاق احشائی /s.-e.-ahšāyi/ (پز) الصَّفَاقُ الْأَحْشَائِيُّ.

صفاق جداری /s.-e.-jedāri/ (پز) الصَّفَاقُ الْجِدَارِيُّ.

صفاقی /sefāqi/ (پز) الصَّفَاقِيُّ.

صفا کردن /safū-kardan/ تَنَزَّهًا / تَنَزَّهَ، ذَهَبَ إِلَى تَزْهَةِ

طَرَبٍ.

صفای باطن /s.-ye.-bāten/ صَفَاءُ النَّوَايِ.

صف بستن /saf-bastan/ مِصْفَاةٌ / صَافٌ، تَصَافًا /

تَصَافَ النَّاسُ، اِصْطِفَانًا / اِصْطَفَى الْقَوْمُ.

صف بندی /s.-bandi/ تَصَافٌ.

صفت /sefat/ وَصَفَ، صِفَةً، نَفَتَ، صُورَةً، مَثَلٌ.

صفت اشاره /s.-e.-ēšāre/ صِفَةُ الْإِشَارَةِ.

صفت عددی /s.-e.-adadi/ الصَّفَةُ الْعَدَدِيَّةُ.

صفت مبهم /s.-e.-mobham/ الصَّفَةُ التَّنْكِيرِيَّةُ.

صفت ملکی /s.-e.-melki/ صِفَةُ مِلْكِيَّةٍ.

صفت ممیز /s.-e.-momayyez/ الْخَاصِيَّةُ.

صفت وصفی /s.-e.-vasfi/ صِفَةُ وَصْفِيَّةٍ.

صفت ویژه /s.-e.-viže/ خَاصَّةٌ، صِفَةُ مُمَيَّزَةٍ.

صفحه /safhe/ ۱. الصَّفْحَةُ، صَحِيفَةٌ، طَرَسٌ، وَجْهٌ مِنْ

الْكِتَابِ، وَشٌ، الْكِتَابُ. ۲. سَطْحٌ، سَطْحٌ مَسْتَوٍ. ۳. مَسْرُوحٌ

الْمِيكَرُو شَكُوبٌ.

صفحه ارتعاش /s.-ye.-erte'ās/ مَسْتَوَى الْإِهْتِرَازِ.

صفحه استوائی /s.-ye.-estevā'i/ مَسْتَوَى اِشْتِوَائِيٍّ.

صفحه بند /s.-band/ مَطْعَمُ الصَّفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه بندی /s.-b.-i/ تَنْظِيمُ الصَّفَحَاتِ لِلْكِتَابِ، تَرْقِيمُ

نَمَرْ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه بندی کردن /s.-b.-i.-kardan/ تَرْقِيمًا / رَقَّمَ

صَفَحَاتِ الْكِتَابِ، تَنْمِيْرًا / نَمَّرَ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه تلویزیون /s.-ye.-televizyon/ شَاشَةُ التِّلِیْفِزِیُّوْنِ.

صفحه زدن /s.-zadan/ تَقْلِيْبًا / قَلَّبَ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ،

تَصَفَّحًا / تَصَفَّحَ.

صفحه ساعت /s.-ye.-sā'ut/ قُرْصُ السَّاعَةِ، وَجْهُ السَّاعَةِ،

صلاح دید */s.-did/* تقدیر، رأی، نظر، حیلة، تدبیر ← صواب دید.
 صلاح دیدن */s.-didan/* ← مصلحت دیدن.
 صلاحیت */s.-iyat/* اهلیت، کفایت، کفایت.
 صلاحیت انتخاب */s.-iyat-e-entexäb/* اهلیت انتخابیه.
 صلاحیت تدریس */s.-iyat-e-tadris/* اهلیت تعلیم.
 صلاحیت دادگاه */s.-iyat-e-dädgäh/* اختصاص
 المحکمة، صلاحیت المحکمة.
 صلاحیت دار */s.-iyat-där/* آل خبزه، خبیر، اختصاصی،
 اختصاصی، صالح للتطریب.
 صلاحیت دار شدن */s.-iyat-där-šodan/* تأهل / تأهل،
 تأهل / تأهل.
 صلاحیت قانونی */s.-iyat-e-qänuni/* (حق) الاهلیت
 القانونیه، صلاحیت، صفة.
 صلاحیت یافتن */s.-iyat-yäftan/* ← صلاحیت دار شدن.
 صلاهیة */salaye/* الصلابة، مذاک، فہرہ.
 صلیہ */solbiyye/* (پز) صلابة.
 صلح */solh/* صلح، سلام، شگون، سکینة، لثم،
 تلاؤم، وفاق، ہدنة، ہدون، ہونہ.
 صلح بین المللی */s.-e-beyn-ol-melali/* السلام الدولي.
 صلح پایدار */s.-e-päydär/* السلام الدائم.
 صلح پردازی */s.-pardäzi/* ← صلح طلبی.
 صلح جو */s.-jü/* سلجی.
 صلح جهانی */s.-e-jähäni/* السلام أو السلم العالمي.
 صلح دادن */s.-dadan/* اضلاحاً / اُصلَحَ بَيْنَهُمْ، مُصَالَحَةً
 / صالَحَهُمْ، سُمُوماً / سَمَّ - بَيْنَهُمْ، مُلَاعَمَةً / لاءَمَ وَتَوْفِيقاً
 / وَفَّقَ بَيْنَ الْقَوْمِ.
 صلح دهنده */s.-dahande/* مصلح، مُصَالِح، مُزِيلُ
 الخصام.
 صلح طلب */s.-talab/* مصالح، المُسَالِم، مُحِبُّ السَّلْمِ،
 سَلْجِي، مُخْرَم.
 صلح طلبی */s.-t.-i/* سلیمية، المُسَالَمَة، حُبُّ السَّلْمِ،
 لاغفوية.
 صلح کردن */s.-kardan/* مشالمة / سالمة، تسالماً /
 تسالمة القوم، مُصَالَحَةً / صالَحَةً، تَدَامَلُ الْقَوْمُ،
 رَفَأَ / رَفَأَ - بَيْنَهُمْ، مُهَادَنَةً / هَادَنَ.

صلح موقتی */s.-e-movaqqati/* هُدنة مؤقتة.
 صلح نامہ */s.-näme/* مفاہدة السلم.
 صلوات فرستادن */salavät-ferestädan/* تَصْلِيَةٌ / صَلَّيْ.
 صلہ */sele/* صلوة، عطیة، جائزة، إحصان، العائدة.
 صلہ رحم کردن */s.-ye-rahem-kardan/* بَلَّا وَبَلالًا / بَلَّ /
 رَحِمَهُ.
 صلہ دادن */s.-dadan/* وَصَلًا وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ وَوَصَّلًا /
 وَصَّلَ يَصِّلُ هُ.
 صلیب */salib/* الصليب.
 صلیب آهن */s.-e-ähan/* الصليب الحديدي.
 صلیب جنوبی */s.-e-jonubi/* (نج) نعيم، الصليب
 الجنوبي.
 صلیب سرخ */s.-e-sorx/* الصليب الأحمر.
 صلیب شکسته */s.-e-šekaste/* الصليب المغنوف.
 صلیب شمالی */s.-e-šemäli/* (نج) كَوَكَبَةُ صَلِيبِ
 الشمال.
 صلیب کشیدن */s.-kešidan/* صَلَبًا / صَلَبَ وِ تَصْلِيبًا /
 صَلَبَ هُ، تَثْلِيقًا / عَلَّقَ هُ عَلَى الصَّلِيبِ.
 صلیبی */salibi/* الصليبي.
 صماخ */semäx/* (پز) الصماخ، الصماخ.
 صماخی */s.-i/* (پز) الصماخي.
 صماخی چکشی */s.-i-ye-cakösi/* (پز) الطنبلي
 المطرقي.
 صماخی صدفی */s.-i-ye-sadafi/* (پز) طنبلي صدفي.
 صماخی فکی */s.-i-ye-fakki/* (پز) طنبلي فكي [متعلق
 بالصماخ والفك].
 صمغ */samq/* صمغ، تَرْتَمِينَا، لثا.
 صمغ آلو */s.-e-älu/* ← صمغ.
 صمغ آلوچه */s.-e-ä.-ce/* ← صمغ.
 صمغ آمونیاک */s.-e-ämonyäk/* ← قَنَوشَق، قَنَاشِق،
 فُسُوح، فاشوخ البخور.
 صمغ آور */s.-ävar/* ← ثَبَاتُ صَمَاقٍ.
 صمغ استری */s.-e-esteri/* صمغ الإستر.
 صمغ البلاد */s.-ol-beläd/* لَزَائِقُ الْحَجَرِ، لَزَائِقُ الرُّخَامِ.
 صمغ ثعلب */s.-e-sa'lab/* سَحْلَب.
 صمغ خشاب */s.-e-xešäb/* ← صمغ عربی.

صندل /sandal/ صندل، نعل، غُرْفَة.
 صندل ها /s.-hã/ (گیا) الصُّنْدَلِیَّات.
 صندل سرخ /s.-e-sorx/ (گیا) صُنْدَلْ مَرْجَانِی.
 صندل سفید /s.-e-sefid/ (گیا) صُنْدَلْ اَبِیْض.
 صندل لیمویی /s.-e-limuyi/ (گیا) صُنْدَلْ لَیْمُونِی.
 صندلی /s.-i/ الِکُرْسِی.
 صندلی اتومبیل /s.-i-ye-otomobil/ کُرْسِی السَّیَّارَة.
 صندلی بچه /s.-i-ye-bacce/ الِکُرْسِی العَالِی.
 صندلی پایه بلند /s.-i-ye-päye-boland/ کُرْسِی رَافِع.
 صندلی تاشو /s.-i-ye-tä-šo/ کُرْسِی قُمَاش.
 صندلی چرخ دار /s.-i-ye-carx-där/ الِکُرْسِی المُدَوَّلَب،
 کُرْسِی المُقَدِّیْن.
 صندلی حصیری /s.-i-ye-hasiri/ کُرْسِی قَشِ.
 صندلی دسته دار /s.-i-ye-daste-där/ کُرْسِی بِمَسَازِیْد،
 کُرْسِی دُو ذِرَاعَیْن.
 صندلی راحتی /s.-i-ye-râhati/ کُرْسِی مُضَجِّج.
 صندلی غلطک دار /s.-i-ye-qaltak-där/ کُرْسِی
 اُسْطُوَانَات.
 صندلی گرد /s.-i-ye-gerd/ کُرْسِی بَلِی.
 صندلی گردان /s.-i-ye-gardän/ کُرْسِی مُتَحَرِّک.
 صندلی گهواره یی /s.-i-ye-gahväreysi/ کُرْسِی هَرَّاز.
 صندلی نیی /s.-i-ye-neyi/ کُرْسِی خَیْزَرَان.
 صندوق /sanduq/ صُنْدُوق، تَابُوت، صُوفَان، صِیَان.
 صندوق آرا /s.-e-ärä/ ← صندوق رَای.
 صندوق آهنی /s.-e-ähani/ خَرْنَهْ أَوْ خِرَازَهْ أَوْ خَرْنَهْ
 الْحَدِیْد.
 صندوق اعانات /s.-e-e'änü/ صُنْدُوقُ الْإِعَاثَة أَوْ الْعَطَايَا أَوْ
 الْإِغَاثَة.
 صندوق امانات /s.-e-emänät/ صُنْدُوقُ الْوَدَائِعِ
 وَالْأَمَانَات.
 صندوق انتخابات /s.-e-entexäbät/ صُنْدُوقُ الْإِقْتِرَاعِ،
 صُنْدُوقُ الْإِنْتِخَابِ.
 صندوق بازنشستگی /s.-e-bäz-nešastegi/ صُنْدُوقُ
 التَّقَاعِدِ.
 صندوق بانک /s.-e-bänk/ صُنْدُوقُ الْمُضَرَفِ.
 صندوق بیمه /s.-e-bime/ صُنْدُوقُ صَمَانِ.

صمغ دادن /s.-dädan/ اِصْمَاحاً / اِصْمَغَتِ الشَّجَرَة.
 صمغ زیتون /s.-e-zeytun/ اُصْطَرَّک.
 صمغ سرخ /s.-e-sorx/ الْجَنْغ.
 صمغ سنگالی /s.-e-sangäli/ السَّیَالِ.
 صمغ صنوبر /s.-e-sanowbar/ حَضْض.
 صمغ طلع /s.-e-talh/ حَذَل، خَذَال.
 صمغ عربی /s.-e-arabi/ (گیا) الصُّمغُ الْعَرَبِی، قَتَات،
 هَرَّاس، السُّنْطُ الْأَبِیْض.
 صمغ فروش /s.-e-forus/ عَلَک.
 صمغ کاج /s.-e-käj/ صُغْغُ الصُّنُوبَر، رَاتِیْنِج.
 صمغ گیلان /s.-e-giläs/ ← صمغ.
 صمغ لاک /s.-e-läk/ لَکْ.
 صمغ لامی /s.-e-lämi/ لَبَّائَة.
 صمغ نشاسته /s.-e-nešaste/ دُکُشْتَرِیْن [مَادَّة صُنْفِیَّة
 تُسْتَخْرَجُ مِنَ النَّشَا].
 صمغ هندی /s.-e-hendi/ (گیا) تَفَّاحُ الْفِیْلِ.
 صمغی /s.-i/ الصُّمغِی.
 صمیم /samim/ خَالِص، مُخَضَّ، جُلْجُلَان.
 صمیمانه /s.-äne/ بِصَدِّق، صَمِیْمِی، بِاخْلَاص، قَلْبِی.
 صمیم قلب /s.-e-qalb/ سَوَادُ الْقَلْبِ، جُلْجُلَانِ الْقَلْبِ.
 صمیمی /s.-i/ الصُّمِیْمِی، صَدِیْق، حَمِیْم، صَادِق،
 مُخْلِص، صَرِیْح.
 صمیمیت /s.-iyyai/ صَدَاقَة، صُخْبَة، وَلاَء.
 صمیمی شدن /s.-i-šodan/ اِجْلَاصاً / اِخْلَاصُ لَهُ الْخُبْ،
 صَدَقاً وَمُضَدَّوقَةً وَتَصَدَّاقاً / صَدَقْتُ - وَمُصَادَقَةً / صَادَقْتُ هَذَا
 الْمَوْدَّةَ، مَخْضاً / مَخَضْتُ - فَلَنَا الْوُدَّ.
 صنایع /sanäye/ الصَّنَاعَات.
 صنایع خارجی /s.-e-xäreji/ المَنْتُوجَاتُ الْأُجْنِبِیَّة.
 صنایع داخلی /s.-e-däxeli/ المَنْتُوجَاتُ الْوُطْنِیَّة.
 صنایع دستی /s.-e-dasti/ صِنَاغَة مَنْرِیَّة.
 صنایع سبک /s.-e-sabok/ الصَّنَاعَاتُ الْخَفِیْفَة.
 صنایع سنگین /s.-e-sangin/ الصَّنَاعَاتُ الثَّقِیْلَة.
 صنایع شیمیایی /s.-e-šimiyyäyi/ صِنَاغَة کِیْمِیَائِیَّة.
 صنایع فلزات /s.-e-felezzäl/ صِنَاغَة الْمَعَادِنِ.
 صنایع لفظی /s.-e-lafzi/ الصَّنَائِعُ اللَّفْظِیَّة.
 صنایع نفت /s.-e-nafi/ صِنَاغَة نَفْطِیَّة.

صندوق بین‌المللی پول /s.-e-beyin-ol-melali-ye-pul/ صندوق النقد الدولي.

صندوق پس‌انداز /s.-e-pas-andaz/ التوفير أو الإدخار، حصالة التوفير، كنزیه.

صندوق پست /s.-e-post/ صندوق البرید.

صندوق پول /s.-e-pul/ صندوق التوفير.

صندوق پیشنه‌دات /s.-e-pishnahādāt/ صندوق الاقتراحات.

صندوقچه /s.-ce/ الصندوقة، دُج.

صندوق خانه /s.-xāne/ الخادعة.

صندوق دار /s.-dār/ محاسب، أمين الصندوق أو المال، ضراف.

صندوق رای /s.-e-ra'y/ صندوق الآراء أو الاقتراح.

صندوق زباله /s.-e-zobāle/ صندوق القمامة.

صندوق ساز /s.-sāz/ صانع الصناديق.

صندوق سازی /s.-s.-i/ ۱. صناعة الصناديق. ۲. مَعْمَل الصناديق.

صندوق سماخ /s.-e-semāx/ طبله الأذن.

صندوق عقب اتومبیلی /s.-e-aqab-e-otomobil/ الصندوق الخلفي السيارة.

صندوق ماهی /s.-māhi/ (جان) أبو صندوق، النجم.

صندوق ملل متحد برای کودکان /s.-e-melale-e-mottahed-barāye-kudakan/ اليونيسيف.

صندوق نسوز /s.-e-nasuz/ الصندوق المقاوم للحريق.

صندوق وام /s.-e-wām/ مَصْرَف اقراض أو قروض.

صندوق وام‌های عمرانی /s.-e-wām-hā-ye-omrāni/ صندوق شلقة التنمية والبناء.

صندوقه /s.-e/ ۱. القفافة، صندوقي. ۲. جزء غاير مَزخَرَف في سقف.

صندوقه سينه /s.-eye-sine/ قفسة سينه.

صنعت /san'at/ صناعة.

صنعت دار /s.-dār/ صاحب المصنع.

صنعت داری /s.-d.-i/ الصناعية.

صنعت کار /s.-kār/ ← صنعتگر

صنعتگر /s.-gar/ فنان، الحرفي، الصانع، صناعي، صنع، عامل صناعي.

صنعت گری /s.-g-i/ عَمَل الصانع، عَمَل الحرفي، حالة الصانع.

صنعت مادر /s.-e-mādar/ الصناعة الأساسية.

صنعت ماشین‌سازی /s.-e-māšinsāzi/ صناعة سياراتي.

صنعت معادن /s.-e-ma'āden/ صناعة المناجم.

صنعت نفت /s.-e-naft/ صناعة نفطية.

صنعتی /s.-i/ فني، اصطلاحی، صناعي.

صنعتی شدن /s.-i-šodan/ تصنعاً / تصنع.

صنعتی کردن /s.-i-kardan/ ت / صنع البلد، تحوُّلاً / حوُّل إلى عَمَل صناعي.

صنف /senv/ ۱. نقابة حرفة. ۲. صنف ← دسته، نوع، جنس.

صنوبر /sanowbar/ (گیا) الصنوبر، شجرة الزاننج، ثوب صنوبري، اللبان، شوج.

صنوبر آراسته /s.-e-āraste/ (گیا) الثوب الجميل.

صنوبر ابيض آمريكي /s.-e-abyaz-e-āmriki/ (گیا) ← صنوبر كانادايي.

صنوبر اصيل /s.-e-asil/ (گیا) الثوب الفاخر.

صنوبر ايقوسيا /s.-e-iquisiyā/ (گیا) صنوبر بزي، يزر.

صنوبر حلب /s.-e-halab/ (گیا) صنوبر خلبي.

صنوبر سفيد /s.-e-sefid/ (گیا) الثوب الأبيض.

صنوبر سياه /s.-e-siyāh/ (گیا) الثوب الأسود.

صنوبر شانه‌یی /s.-e-šāneyi/ (گیا) الثوب المشطي.

صنوبر شرقي /s.-e-šarqi/ (گیا) الصنوبر الشرقي.

صنوبر صغير /s.-e-saqir/ (گیا) الثوب.

صنوبر كانادايي /s.-e-kānādāyi/ (گیا) صنوبر ابيض آمريكي.

صنوبر قرمز /s.-e-qermez/ (گیا) الثوب الأحمر.

صنوبر نقره‌یی /s.-e-noqreyi/ (گیا) ← صنوبر شانه‌یی.

صنوبر هندي /s.-e-hendi/ (گیا) أرز حملايا، أرز الهند، شجرة الجن.

صنوبری /s.-i/ صنوبري.

صنوبری‌ها /s.-i-hā/ (گیا) الصنوبريات.

صواب دید /savāb-did/ صلاح، تجويز، مشورة، إرشاد، إستهسان.

صوت /sowt/ (فz) الصوت، الصات.

البَسْط.

صوت شناخت /s.-šenāxt/ عَلِمَ الصَّوْتُ.

صوت شناسی /s.-šenāsi/ ← صوت شناخت.

صوتی /sowti/ سَمْعِي، صَوْتِي.

صورت /surat/ ۱- چهره روی. ۲. وش، وَجْه، صَفْحَة.

۳. صُورَة، شِبْه، شَبَه. ۴. جَدُول، بَيَان، قَائِمَة، فِهْرَس، بَرَنَامَج، جَرْنِدَة. ۵. البَسْط، صُورَة الكُتُب.

صورت اسامی /s.-e-asāmi/ لَائِحَة أَوْ قَائِمَة الْأَسْمَاء.

صورت بدهی /s.-e-bedehi/ كَشَفَ بِالْذَيْن.

صورت حساب /s.-hesāb/ فائِزَة، فائِز، بَيَانُ

الْمَطْلُوب، اللَّائِحَة، الْفِتْدَان.

صورت برداری /s.-bardāri/ الْجَزْد.

صورت برداشتن /s.-bardāstan/ قِيَامُ / قَامُ بِالْجَزْد.

صورت بستانکاری /s.-e-bestānkāri/ رَضِيْدٌ دَائِنٌ.

صورت بستن /s.-bastan/ تَصَوُّرُ / تَصَوُّرٌ، تَشْكَلُ / تَشْكَلُ.

صورت پذیر /s.-pazir/ مُمَكِّنٌ إِنْجَازَةً أَوْ إِخْرَازَةً.

صورت پرداخت /s.-e-pardāxt/ كَشَفَ بِالْذَفْع، بَيَانُ بِالْذَفْع.

صورت پرست /s.-parast/ مِنْ عَشَاقِ الْمُخَيَّا.

صورت پرستی /s.-p.-i/ عَشِقُ الْمُخَيَّا.

صورت جلسه /s.-jalse/ مَخْصَرٌ، مَخْصَرٌ وَقَائِعِ الْجَلْسَةِ، مَخْصَرٌ ضَبِطَ جَلْسَةً، مَضْبَطَةٌ مَجْلِسٍ أَوْ جَلْسَةٍ.

صورت حساب /s.-hesāb/ كَشَفَ حِسَابٍ، قَائِمَةُ الْحِسَابِ، جَدُولُ حِسَابِي.

صورت خرید /s.-e-xarid/ فائِزَة بِشَرَاء.

صورت دادن /s.-dādan/ عَمَلًا / عَمَلٌ، إِجْرَاءُ / أَجْرَى.

صورت دارایی /s.-e-dārāyi/ قَائِمَةُ الْجَزْد.

صورت ظاهر /s.-e-zāher/ وَجْه، مَظْهَرٌ، مَظْهَرٌ، لَائِحَة، طَلَعَة، جُهرٌ، قِيَمَة، قِيَاة، إِتْضَاح، وَضُوح، ظُهُور.

صورت غذا /s.-e-qazā/ قَائِمَةُ الطَّعَامِ.

صورت فروش /s.-e-foruš/ كَشَفَ بَيْع.

صورت فلکی /s.-e-falaki/ بَرْجٌ، كَوْكَبَة.

صورت قانونی /s.-e-qānuni/ صِيْغَةُ قَانُونِيَّة.

صورت قیمتها /s.-e-qimathā/ قَائِمَةُ الْأَشْعَارِ.

صورت کسر /s.-e-kašr/ بَسْطُ الْكُتُبِ، صُورَة الْكُتُبِ.

صورت کسر متعارفی /s.-e-k.-e-mota'ārefi/ (رَض)

صورتگر /s.-gar/ رَسَامٌ، مَرْوُوقٌ ← نَقَاش.

صورت گرفتن /s.-gereftan/ جَزِيًّا وَجَزِيَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى

بِ خُدُونًا / حَدَثُ / وَفُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ، حُصُولًا وَمَخْصُولًا / حَصَلَ لَهُ كَذَا.

صورتگری /s.-gari/ ← نَقَاشِي.

صورت مجلس /s.-majles/ مَخْصَرٌ ضَبِطَ.

صورت مجلس سیاسی /s.-m.-e-siyāsi/ الْبُرْزُونُكُول.

صورت مجلس کردن /s.-m.-kardan/ كَتَبًا / كَتَبَ / مَخْصَرٌ ضَبِطَ أَوْ مَخْصَرًا.

صورت مساله /s.-e-mas'ale/ صُورَة الْمَسْأَلَةِ الْحِسَابِيَّة.

صورت موجودی /s.-e-mowjudi/ قَائِمَةُ الْجَزْد.

صورت نجومی /s.-e-nojumi/ ← صورت فلکی.

صورت نرخها /s.-e-nerxhā/ تَقْرِيقَةُ الْأَثْمَانِ.

صورت نگار /s.-negār/ ← نَقَاش.

صورت نگاری /s.-n.-i/ ← نَقَاشِي.

صورت نگاشت /s.-negāšt/ مَصَوِّرٌ تَوْضِيحِي.

صورتی /s.-i/ وَرْدِي.

صوری /suri/ صَوْرِي، ظَاهِرٌ، شَكْلِي.

صوف /suff/ (جَان) ← مَاهِي صُوف.

صوفی /suffi/ الصُّوفِي، مَتَّصُوف.

صوفی شدن /s.-šodan/ تَصَوُّفًا / تَصَوُّفَ.

صوفی کردن /s.-kardan/ تَصَوِّفِيًّا / صُوفُ الرُّجُلِ.

صوفیگری /s.-gari/ التَّصَوُّف.

صوفیه /s.-yye/ الصُّوفِيَّة.

صومعه /sowme'e/ صَوْمَعَة، صَوْمَعَة، دَيْرُ الرُّهْبَانِ، خَلُوعَة

الْمُتَعَبَّد، تَامُور، تَامُور، دَشْكِرَة، عَجُوز، قَلِيَّة، قُوس، مُنْشَى.

صومعه نشین /s.-nešin/ رَاهِب، نَاسِك، نَادِرُ الْعِفَّة، دِيَارٌ، دِيَارِي.

صهیون /sehyun/ صِهْيُون.

صهیونی /s.-i/ صِهْيُونِي.

صهیونیست /sehyuniyyat/ الصِّهْيُونِيَّة.

صهیونیست /sehyunist/ الصِّهْيُونِي.

صهیونیسم /sehyunism/ صِهْيُونِيَّة.

صیاد /sāyād/ ← شَكَارْجِي.

صیاد مروارید /s.-e-morvārid/ ثَیْن.

صیانَت کردن /siyānat-kardan/ ← نگهداری کردن.

صیحه /seyhe/ صِیْحَة، صُرْحَة.

صیحه زدن /s.-zadan/ صِیْحاً و صِیْحَةً و صِیْحاً و صِیْحَاناً

/ صَاَح -.

صید /seyd/ ← شکار.

صید شدن /s.-šodan/ ← شکار شدن.

صید کردن /s.-kardan/ ← شکار کردن.

صیدگاه /s.-gāh/ ← شکارگاه.

صیدماهی /s.-e-māhi/ اِصْطِیَاذُ السَّمَكِ.

صیغه /siqe/ ۱. الصِّیْغَة، سُكُل، نَوْع. ۲. مَتْعَة، زَوَاجٌ مُؤَقَّت، تَمَتُّع، زَوَاجُ الْمَتْعَةِ، حَظِیَّة، مَحْظِیَّة، سُرِّیَّة. «چه ~ بی است»: أَي شَیْء هَذَا.

صیغه امر /s.-ye-amr/ صِیْغَةُ الْأَمْرِ، أَمْرِي.

صیغه تمنا /s.-ye-tamannā/ صِیْغَةُ التَّمَنِّي.

صیغه خواندن /s.-xāndan/ ← صیغه کردن.

صیغه ساختن /s.-sāxtan/ صَوَّغاً / صَاغَ - الْكَلِمَة.

صیغه سازی /s.-sāzi/ صَوَّغَ الْكَلِمَة.

صیغه شدن /s.-šodan/ تَزَوُّجاً / تَزَوُّجَتْ بِالْمَتْعَةِ.

صیغه کردن /s.-kardan/ تَزَوُّجاً / زَوَّجَهَا بِالْمَتْعَةِ.

صیغه عقد /s.-ye-aqd/ عَقْدٌ زَكَاح.

صیغه مجهول /s.-ye-majhul/ الصِّیْغَةُ الْمَجْهُولُ.

صیفی /seyfi/ ۱. الصِّیْفِي. ۲. الزَّرَاعَةُ الصِّیْفِيَّة.

صیفی کاری /s.-kāri/ الزَّرَاعَةُ الصِّیْفِيَّة.

صیقل /seyqal/ ۱. الصَّقَال. ۲. جَلِي، جَلُو، صَقْل.

صیقل دادن /s.-dādan/ ← صیقل کردن.

صیقل کاری /s.-kāri/ جَلُو، صَقَال.

صیقل کردن /s.-kardan/ صَقَّلَا و صَقَّلَا / صَقَّلَ - جَلِيّاً

/ جَلِي - السِّیْفَ وَنَحْوَهُ، خَطَّأ / حَطَّأ - الْجَلْدَ، خَشَباً /

خَشَبَ - السِّیْفَ، دَوَّساً و دِیَاسَةً / دَاسَ - السِّیْفَ، سَوَّفَا /

شَافَ - الشَّيْءَ، تَشَوَّفَا / شَوَّفَ الشَّيْءَ، قَشَبَا / قَشَبَ -

وَمَقِيّاً / مَقَى - السِّیْفَ وَنَحْوَهُ.

صیقلی /s.-i/ صِیْقِل، مَصْقُول، مَجْلُو، جَلِي، قَشِيب.

صیقلی شدن /s.-i-šodan/ اِنْصَقَّلَا / اِنْصَقَّلَ، اِنْجَلَاة /

اِنْجَلَى.



ض /z/ الضاد. الحرف الثامن عشر من حروف الهجاء وهي بمثابة ٨٠٠ في حساب الجمل.
ضابط /zäbet/ الضابط، الحافظ، الحامي، الحاكم، القايد، العايل.

ضابط دادگاه /z-e-dädgäh/ مخضّر المحكّمة.
ضابطه /z-e/ ١ - قاعده، قانون. ٢. الضابط، الحكم الكليّ ينطبق على جزئياته.
ضابطين عدليه /z-in-e-adliyye/ الضابطّة العدليّة.

ضامن /zämen/ ١. الضامن، الكفيل، الكافل، الملتزم، المتعهد، الرهن، الضمين، الآذن، الأذين، الخميل، الخويل، الجري، الرعيّم، الفريز، القبيل. ٢. مفتاح الأمان.

ضامن تفنگ /z-e-tofang/ مفتاح أمان البندقية.
ضامن چاقو /z-e-cäqu/ ضامن السكين.
ضامن دادن /z-dädan/ إعطاء / أعطى كفيلاً، تقديماً / قدّم كفيلاً.

ضامن دار /z-där/ ذات مفتاح أمان.
ضامن شدن /z-šodän/ كفلاً وكفلاً / كفّل وكفّل - وكفّل به وبالمال، كفلاً / كفّل ه إياه، زعامة / زعم به، إكتياناً / إكتان عليه وبه، أصبح ضامناً أو كفيلاً لصديق.

ضامن کردن /z-kardan/ تضميناً / ضمّن، تزعيماً / زعّمه.

ضامن گرفتن /z-gereftan/ أخذ منه كفيلاً.
ضايع /zäye/ الضائع، المُهمل، البالي، الفاسد، الثاليف.

ضايعات /z-äi/ خسارات، تلفات.
ضايع شدن /z-šodan/ ضياعاً / ضاع ب تلفاً / تلفت

تقطّب / تَقَطَّبَ، شَوْعاً / سَاعٌ وسَيْعاً وشَيْوعاً / سَاعٌ - الشّيء، ضلالةً وضلالاً وضلاً / ضلّ ب هلاكاً وهلكاً وهلوكاً وهلوكاً وهلكاً وهلكةً / هلك ب فساداً وفُسوداً / فُسُدٌ وفُسْدٌ هَمياً / هَمَى -

ضايع کردن /z-kardan/ تضييعاً / ضيّع، إثلاًفاً / أثلف، إفساداً / أفسد، إنطالاً / أنطَلَّه، هذراً / هذّر ب وإهداراً / أهذّر، إشداء / أشدى، إشرافاً / أشرف في، تَبْذِيرُ / بَذَر الأموال، تَبْذِيرُ / بَوَز، تَغْطِيلُ / غَطَّل، إهْجَالُ / أهْجَل المال.

ضبط /zab/ ١ - نگهداری. ٢ - بایگانی.

ضبط اموال /z-e-amvāl/ خَجرُ الأموال، الخَجر.

ضبط صوت /z-e-sow/ المُسجَلّة.

ضبط کردن /z-kardan/ ١. ضَبَطاً وضباطةً / ضَبَط ب خَبَساً ومَخْبَساً / خَبَس ب خَجَزاً وججازهً عليه المال أو العقار. ٢. تَقْيِيدُ / قَيَّد، تَسْجِيلُ / سَجَّل الحديث أو الأغنية ونحوهما. ٣. تَمْلِكُ / تَمَلَّك على، إشتِمالاً / إشتَمَلَك، وَضَعُ / وَضَعَ يَضَع يَدَه على.

ضبط کننده /z-konande/ ١. الحاجز، مَوْقِعُ الخَجَر. ٢. مُسْجَلُ الحديث أو الأغنية.

ضبط و ربط /z-o-rab/ الترتيب، النظم.

ضبط وقایع /z-e-vaqäye/ تَدْوِينُ الوقایع.

ضجه /zäje/ ضجة، ضجيج، صياح، اضطراب.

ضجه زدن /z-zadan/ ضَجِب / ضَج ب أرجأ / أرج - الناس.

ضخامت /zaxdmat/ ضخامة، كَبَرُ الخَجَم، كثرة السمّة، شَمَك، سَمَاكة - كلفتی.

ضخیم /zaxim/ ضَخَم، أَضَحَم، كَبِير، الهِجَاهَج.

ضخیم دوزی /z-duzi/ خِياطَةُ الأَيسَةِ السِّمِكةِ والغَلِيطَةِ

كَالْبَسَةِ الشِّتَاءِ وَالْمَعَاطِفِ.

ضخیم شدن /z.-šodan/ ضَخَامَةً وَضَحْمًا / ضَحْمٌ.

ضخیم کردن /z.-kardan/ تَضَخِّمًا / ضَحْمٌ، تَسْمِيكًا / سَمَكَ الشَّيْءَ.

ضد /zed/ ۱. ضِدٌّ، ضَدِّید، صِدٌّ. ۲. مُخَالَف، عَدُو.

ضد آب /z.-de-âb/ الْمُضَادُّ.

ضد آماس /z.-de-âmas/ مُضَادُّ لِلْأَلْتِهَابِ.

ضد اختلاج /z.-de-extelâj/ مُضَادُّ لِلتَّشَجُّجِ.

ضد استفراغ /z.-de-estefraq/ ← ضِدُّ قَى.

ضد اسکوربوت /z.-de-eskorbut/ ضِدُّ الْخَضِرِ، ضِدُّ الْإِسْقَازِبُوطِ.

ضد اسهال خونی /z.-de-eshâl-e-xuni/ شَافِی مِنَ الدِّیَسِنْتَرِیَا.

ضد اطلاعات /z.-de-estelâ'ât/ دَائِرَةُ الْإِسْتِخْبَارَاتِ، الْمَخْبَرَاتُ الْمَرْكَزِیَّةُ، الْإِسْتِخْبَارَاتُ الْمَرْكَزِیَّةُ.

ضد انعقاد /z.-de-en'eqâd/ مَانِعُ التَّخَثُّرِ.

ضد بیگانه /z.-de-bigâne/ ضِدُّ الْأَجَانِبِ.

ضد بیماری آمیزشی /z.-de-bimâri-ye-âmezîš/ مُضَادُّ لِلْأَمْرَاضِ الزُّهْرِیَّةِ. شَافِی مِنَ الْأَمْرَاضِ الزُّهْرِیَّةِ.

ضد پادتن /z.-de-pâditan/ مُضَادُّ لِلْجِسْمِ الْمُضَادِّ.

ضد تانک /z.-de-tânk/ مُضَادُّ لِلذَّبَابَاتِ.

ضد تب /z.-de-tab/ مُقَاوِمٌ لِلْحُمَّى.

ضد تشنج /z.-de-taşannoj/ مُضَادُّ لِلتَّشَجُّجِ.

ضد تعریق /z.-de-ta'riq/ مَانِعُ الْغَرَقِ.

ضد تورم /z.-de-tavarrom/ مُقَاوِمُ التَّضَخُّمِ.

ضد تهوع /z.-de-tahavvo'/ مُضَادُّ لِلتَّهَوُّعِ.

ضد جاسوسی /z.-de-jâsusi/ [اداره] دَائِرَةُ الْإِسْتِخْبَارَاتِ الْمُضَادَّةِ.

ضد جرب /z.-de-jarab/ ضِدُّ الْجَرَبِ، شَافِی مِنَ الْجَرَبِ.

ضد حصبه /z.-de-hasbe/ الْمُضَادُّ لِلْحَصْبَةِ.

ضد خواب /z.-de-xâb/ مَانِعُ النَّوْمِ، مُسَهِّرٌ، مُؤَرِّقٌ.

ضد خونریزی /z.-de-xun-rizi/ مُضَادُّ لِلزَّنْفِ الدَّمَوِيِّ.

ضد درد /z.-de-dard/ مُفَقِّدُ الْأَلَمِ، مُسَكِّنٌ.

ضد دیاستاز /z.-de-diyâstaz/ مُضَادُّ دِیَاسْتِاز، أَتِیْدِیَاسْتِاز.

ضد دیفتری /z.-de-difteri/ مُضَادُّ لِلْخُنَاقِ، مُضَادُّ

لِلدِّیْفْتِیْرِیَا.

ضد راشیتیسیم /z.-de-râšitism/ مُضَادُّ الْكُسَاحِ.

ضد رطوبت /z.-de-rotubat/ مُقَاوِمُ الرُّطُوبَةِ.

ضد زهر /z.-de-zahr/ مُضَادُّ السَّيِّئِ.

ضد سفلیس /z.-de-sefliis/ ضِدُّ السُّفْلِسِ.

ضد سل /z.-de-sel/ مَانِعُ السَّلِّ، مَانِعُ سِنِيرِ السَّلِّ.

ضد سیاهسرفه /z.-de-siyâh-sorfe/ مُضَادُّ لِلْسَّعَالِ الدِّیْکِیِّ، ضِدُّ الشَّهْقَةِ.

ضد شدن /z.-šodan/ تَضَادُّ / تَضَلُّعُ الْأُمُرَانِ.

ضد صفرا /z.-de-safrâ/ مُضَادُّ لِلصُّفْرَاءِ.

ضد ضربه /z.-de-zarbe/ مُقَاوِمُ الصَّدَمَاتِ.

ضد طاعون /z.-de-tâ'un/ ضِدُّ الطَّاعُونِ.

ضد عفونی /z.-de-ofuni/ التَّطْهِیرُ ← گندزدایی.

ضد عفونی شده /z.-de-o.-šode/ الْمُعَقَّمُ.

ضد عفونی کردن /z.-de-o.-kardan/ تَغْقِیمًا / غَقْمٌ،

تَطْهِیرًا / طَهْرٌ بِالْبَخَارِ، تَبْخِیرًا / بَخَرٌ ← گندزدایی کردن.

ضد عفونی کننده /z.-de-o.-konande/ الْمُعَقَّمُ.

ضد فاشیست /z.-de-fâšist/ عَدُوٌّ لِلْفَاشِیْسْتِیَّةِ أَوْ لِلْفَاشِیَّةِ.

ضد قارچ /z.-de-qârc/ ضِدُّ الْفُطْرِ.

ضد قی /z.-de-qey/ مَانِعُ الْقِیِّ.

ضد کردن /z.-kardan/ مُضَادَّةٌ / ضَادَّةٌ.

ضد کرم /z.-de-kerm/ طَارِدٌ لِیَدِیْدَانِ الْأَمْعَاءِ.

ضد کزاز /z.-de-kozzâz/ مُضَادُّ لِلْكَرَازِ.

ضد کلیسا /z.-de-kalîsâ/ الْمُنَاقِیَةُ لِلْكَیْسِیَّةِ.

ضد کم خونی /z.-de-kam-xun-i/ مُضَادُّ لِفَقْرِ الدَّمِ.

ضد کوفتی /z.-de-kufti/ ضِدُّ السُّفْلِسِ.

ضد گرما /z.-de-garmâ/ مَانِعُ الْحُمَّى، خَافِضُ الْحَرَارَةِ.

ضد مالاریا /z.-de-mâlâriyâ/ مُضَادُّ الْمَلَرِیَا.

ضد مایه /z.-de-mâyê/ الْمُضَادُّ الْمُضَادُّ.

ضد مخمر /z.-de-moxammar/ مُضَادُّ التَّخْمَرِ.

ضد مدر /z.-de-moder/ الْمُقَلِّلُ لِلْبَوْلِ.

ضد مسیح /z.-de-masih/ عَدُوٌّ لِلْمَسِیحِ.

ضد ملی /z.-de-melli/ عَدُوٌّ لِلْمُوَاطِنِیْنِ، عَدُوٌّ لِلشَّعْبِ.

ضد نفرس /z.-de-neqres/ مُضَادُّ النُّفْرِسِ.

ضد ورم /z.-de-varam/ ← ضِدُّ آمَاسِ.

ضد و نقیض /z.-do-naqiz/ ۱. الطَّبَاقُ وَالْمُقَابَلَةُ،

الثَّاقُضُ. ۲. الثَّنَاقُضُ.

ضد و نقیض گفتن /z-do-n.-goftan/ ثَنَاقُضاً / ثَنَاقُضُ.

ضد و نقیض گویی /z-do-n.-guyi/ الثَّنَاقُضُ.

ضد ویتامین /z-de-vitamin/ مُضَادُّ الْفِیتَامِینِ.

ضد هاری /z-de-hāri/ ضِدُّ الْکَلْبِ.

ضد هوایی /z-de-havāyi/ مُضَادُّ لِلطَّائِرَاتِ.

ضدیت /z-de-yyat/ مُضَادَّةٌ، مُعَارَضَةٌ، إِغْتِرَاضٌ، تَضَادٌّ،

مُخَالَفَةٌ.

ضد یخ /z-de-yax/ مُقَاوِمُ التَّجْمُدِ.

ضراب /zarrāb/ سَكَاک ← سكه زن.

ضرابخانه /z-xāne/ دَارُ الضَّرْبِ، دَارُ الْمَشْكُوكَاتِ،

ضَرْبَخَانَةٌ.

ضرب /zarb/ ۱. (رض) ضَرْبُ الْأَعْدَادِ، عَمَلِيَّةُ الضَّرْبِ،

الضَّرْبُ، الْمَضَاعَةُ. ۲. (مس) الدَّرْبَةُ. ۳. [في القروض]

الضَّرْبُ، الْجُزْءُ الْأَخِيرُ مِنَ الْمِصْرَاعِ الثَّانِي مِنَ الْبَيْتِ.

ضرب الأجل /z-ol-ajal/ مُدَّةُ الْعَقْدِ ← سررسید.

ضربان /zarabān/ ۱. الضَّرْبُ. الْأَرْ. ۲. [في الصُّوْتِ]

خَفْقَانٌ، ضَرْبَةٌ، خَبْطَةٌ، ثَبْصَةٌ.

ضربان قلب /z-e-qalb/ (بِز) ضَرْبُ الْقَلْبِ، خَفْقَانٌ

الْقَلْبِ، خَفَقٌ، ثَبْصٌ، دَقَاتُ الْقَلْبِ.

ضربان نبض /z-e-nabz/ ثَبْصُ الْعِزْقِ.

ضربانی /z-i/ الثَّنَاقُضُ، الثَّنَاقُضِي.

ضربت /zarba/ ضَرْبَةٌ، ضُدْمَةٌ، صُدْعٌ، طَعْنٌ، كُدْمَةٌ،

كُدْمَةٌ، وَثَةٌ، وَثَاءَةٌ، وَخَزٌ.

ضربت خوردن /z-xordan/ ضَرْباً / ضَرْبَ مَجْ - بِالسَّيْفِ،

وَنَأً وَوُثُوأً / وَثِيٌّ وَوُثِيٌّ مَجْ ثَ يَدُهُ.

ضربت دیده /z-dide/ ← ضرب دیده.

ضربت زدن /z-zadan/ ضَرْباً / ضَرْبَ يَدِهِ ← ضرب زدن.

ضرب خوردگی /z-xordegi/ ← ضرب دیدگی.

ضرب خوردن /z-xordan/ ← ضرب دیدن، صدمه

دیدن.

ضرب خورده /z-xorde/ ← ضرب دیده.

ضرب در /z-dar/ علامَةُ الضَّرْبِ X.

ضرب دیدگی /z-didegi/ حَالَةُ الشَّيْءِ الْمَضْرُوبِ.

ضرب دیدن /z-didan/ ضَرْباً / ضَرْبَ مَجْ - صُدْمًا /

صُدْمَ مَجْ - إِخْتِمَالًا / إِخْتِمَالُ الصُّدْمَةِ ← صدمه دیدن.

ضرب دیده /z-dide/ مَضْرُوبٌ، مُصَابٌ، رَضِيضٌ،

مَضْرُوضٌ، مَضْدُومٌ.

ضرب زدن /z-zadan/ ۱. ← ضربه زدن. ۲. (مس) دَقًّا /

دَقُّ الدَّرْبَتِكَةِ.

ضرب شده /z-ode/ مَشْكُوكٌ.

ضرب شست /z-e-šast/ ۱. ضَرْبَةُ الْمُغْلَمِ. ۲. الْقِطْفَةُ

الْمُمْتَازَةُ.

ضرب کردن /z-kardan/ (رض) ضَرْباً وَتَضْرِباً / ضَرْبَ -

الْعَدَدُ بِالْعَدَدِ أَوْ عَدَدًا فِي آخَرِ. ۲. سَكَاً / سَكَُّ الثَّقَدِ أَوْ

الذَّهَبِ.

ضرب المثل /z-ol-masal/ الْمَثَلُ، مَثَلٌ عَامُّوْرٌ، الْحِكْمَةُ.

ضرب المثل زدن /z-ol-m.-zadan/ ضَرْباً وَتَضْرِباً / ضَرْبَ

- الْمَثَلِ.

ضرب المثل شدن /z-ol-m.-šodan/ أَصْبَحَ مَثَلًا مَأْمُورًا.

ضرب المثل کردن /z-ol-m.-kardan/ ضَرْباً وَتَضْرِباً /

ضَرْبَ يَدِهِ مَثَلًا، تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ بِالشَّيْءِ.

ضرب و جرح /z-o-jarh/ ضُرُوبٌ وَجُرُوحٌ.

ضربه /z-e/ ضَرْبَةٌ، ضَرْبٌ، ضُدْمَةٌ، طَعْنَةٌ، هَرَّةٌ، قَبْصَةٌ

الْيَدِ، دَقَّةٌ، طَرْقَةٌ، قُرْعَةٌ، خَبْطَةٌ.

ضربه خفه کن /z-e-xafe-kon/ مُمَثِّلُ الصُّدْمَاتِ، مُحَمِّدُ

الِإِزْتِجَاجِ.

ضربه زدن /z-e-zadan/ ضَرْباً / ضَرْبَ لَطْمًا / لَطَمَ بِ

ثَقْرًا / ثَقَرْتُ دَقًّا / دَقُّ رِجْلًا / رَجَسْتُ لَبْحًا / لَبَّحْتُ

ثَقْفًا / ثَقَفْتُ هَرَسًا / هَرَسْتُ.

ضربه فنی /z-e-ye-fanni/ ضَرْبَةٌ فَنِيَّةٌ.

ضربه کشنده /z-e-ye-košande/ ضَرْبَةٌ قَاضِيَّةٌ.

ضربه گیر /z-e-gir/ الْمُخَمِّدُ.

ضربی /z-i/ [طَاق] عَقْدٌ بَرْزَمِيٌّ.

ضرر /zaran/ ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ،

أَذِيَّةٌ، ضَيَاعٌ، هُجْنَةٌ ← زیان.

ضرر خوردن /z-xordan/ ← زیان کردن.

ضرر دیدن /z-didan/ ← زیان کردن.

ضرر رسان /z-resān/ ضَارٌّ، مُؤْذٍ، مُخَسِّرٌ، وَبِئِلٍ.

ضرر رسانیدن /z-r.-idan/ ضَوْرًا / ضَارٌّ وَضَيْرًا / ضَارٌّ -

هَ الْأَمْرُ ← زیان زدن.

ضرر زدن /z-zadan/ ← زیان زدن.

- ضرر کردن */z.-kardan/* ← زیان کردن.
- ضرر کشیدن */z.-kešidan/* تَحْمِلُ صَرّاً، وَكَساً / وُكِسَ مَجَّ يَكْسُ التَّاجِرِ فِي تِجَارَتِهِ، لِيَكْسَا / اُوْكَسَ وَاُوْكَسَ مَالَهُ.
- ضرر کننده */z.-konande/* الخايسر، خَسْران، مُتَصَرَّر.
- ضرر و زیان */z.-o-ziyân/* خَسَاة، غَبْن.
- ضرورت */zarurat/* صُرُورَة، لُزُوم، مُوْجِب، إقْتِضَاء، حُوج، حَاجَة، إحتِیاج.
- ضرورت داشتن */z.-dâštan/* كَانَ صُرُورِيّاً، كَانَ مُهِمّاً.
- ضرورت شعری */z.-e-šeri/* الصُّرُورَة فِي الشُّعْرِ [أَنْ يَرْتَكِبَ فِيهِ الشَّاعِرُ مَا لَا يَجُوزُ فِي النَثْرِ].
- ضروری */zaruri/* صُرُورِيّ، لَازِم، وَاجِب، لَازِم، لِاجْتِمَاعِهِ، صَرْنَة لَازِمٌ أَوْ لَازِب، جَوْهَرِيّ، حَيَوِيّ.
- ضروریات زندگی */z.-yyât-e-zendegi/* صُرُورَاتُ الْغِيْشِ أَوْ الْحَيَاة.
- ضروری بودن */z.-budan/* كَانَ مُهِمّاً، كَانَ صُرُورِيّاً.
- ضروری کردن */z.-kardan/* قَضَاءٌ - قَضَى - عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
- ضریب */zarib/* ۱. مُعَامِل، عَامِل، مُعَايِر، مَسْمُوم. ۲. (رض) اَسْ، ذَلِيل ← اَكْسِيوزَان. ۳. الْمُعَامِلُ فِي الْجَبْرِ.
- ضریب احتمالات */z.-e-ehemlât/* مُعَامِلُ الْإِحْتِمَالَات.
- ضریب ارتجاع */z.-e-ertejâ/* مُعَامِلُ الْإِزْتِدَاد.
- ضریب اصطكاك */z.-e-estekâk/* مُعَامِلُ الْإِحْتِكَاك.
- ضریب القاگري */z.-e-elqâgari/* ← ضريب خود القائي.
- ضریب انباشتگی */z.-e-anbâštegî/* نِسْبَة التَّرَابُط.
- ضریب انبساط */z.-e-enbesât/* مُعَامِلُ التَّمَدُّد.
- ضریب انبساط حجمی */z.-e-e-e-hajmi/* مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ الْخَبْمِيّ.
- ضریب انبساط خطی */z.-e-e-e-xatti/* مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ الطَّوْلِيّ.
- ضریب انبساط سطحی */z.-e-e-e-sathi/* مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ السَّطْحِيّ.
- ضریب انتفاع */z.-e-entefâ/* مُعَامِلُ الْإِنْتِفَاع.
- ضریب انكسار */z.-e-enkesâr/* (فِر) مُعَامِلُ اَوْدَلِيلِ الْإِنْكَسَارِ.
- ضریب انگلی */z.-e-angali/* مُشْعِرُ الطُّفْلِيّ.
- ضریب ایمنی */z.-e-imeni/* مُعَامِلُ الصَّمَانِ أَوِ الْأَمَانِ.
- ضریب بینی */z.-e-bini/* مُشْعِرُ أَنْفِيّ.
- ضریب تباھی */z.-e-tabâhi/* ← ضريب تلاشى.
- ضریب تكثر */z.-e-iaksir/* ضَرْب، مُضَاعَفَة.
- ضریب تلاشى */z.-e-talâši/* ثَابِتُ الْإِنْجِلَالِ.
- ضریب تنه */z.-e-tane/* مُشْعِرُ الْبَدَنِ أَوِ الْجَذْعِ.
- ضریب توزیع */z.-e-towzi/* مُعَامِلُ التَّوْزِيعِ.
- ضریب جذب */z.-e-jazb/* مُمْتَصِیَة، قُوَّةُ الْإِمْتِصَاصِ.
- ضریب چاقى */z.-e-clâqi/* مُشْعِرُ الشَّمَنِ.
- ضریب چسبندگی */z.-e-casbandegi/* مُعَامِلُ اللُّزُوجَةِ.
- ضریب حدقی */z.-e-hadaqi/* مُشْعِرُ حَاجِجِيّ.
- ضریب خودالقائى */z.-e-xud-elqâ'i/* مُعَامِلُ الْخَتِّ الدَّائِيّ.
- ضریب دیفرانسیل */z.-e-diferânsiyel/* مُعَامِلُ التَّفَاضُلِ.
- ضریب سختپایى */z.-e-saxtpâyi/* مُعَامِلُ الْجُسُوءَةِ.
- ضریب سرى */z.-e-sari/* مُشْعِرُ رَأْسِيّ.
- ضریب سرى حدقی */z.-e-s.-hadaqi/* مُشْعِرُ رَأْسِيّ حَاجِجِيّ.
- ضریب شکست */z.-e-šekast/* مُعَامِلُ اَوْدَلِيلِ الْإِنْكَسَارِ.
- ضریب صدور */z.-e-sodur/* قُدْرَة إِبْتِغَائِيَّة أَوْ اَصْدَارِيَّة.
- ضریب صورت */z.-e-surat/* مُشْعِرُ وَجْهِيّ.
- ضریب ضربه */z.-e-zarbe/* ← ضريب ارتجاع.
- ضریب طحالی */z.-e-tehâli/* مُشْعِرُ طَحَالِيّ.
- ضریب فشردگی */z.-e-fešordegi/* نِسْبَة التَّرَابُطِ.
- ضریب قدرت */z.-e-qodrat/* عَامِلُ الْقُدْرَةِ.
- ضریب قلبى */z.-e-qalbi/* مُشْعِرُ قَلْبِيّ.
- ضریب کجنامیى */z.-e-kajnamâyi/* ثَابِتُ الْإِنْجِرَافِ.
- ضریب کشسانى */z.-e-kešsâni/* مُعَامِلُ الْمُزُونَةِ.
- ضریب کشسانى برینشى */z.-e-k.-e-berinši/* ← ضريب سختپایى.
- ضریب کشسانى حجمى */z.-e-k.-e-hajmi/* مُعَامِلُ تَغْيِيرِ الْخَبْمِ.
- ضریب کشش */z.-e-kešeš/* مُعَامِلُ التَّمْرُونَةِ.
- ضریب کشیدگی */z.-e-kešidegi/* مُعَايِرُ الْخَبْمِ.
- ضریب مالش */z.-e-mâleš/* مُعَامِلُ الْإِحْتِكَاكِ.
- ضریب مقاومت */z.-e-moqâvemat/* مُعَامِلُ الْمُقَاوَمَةِ.
- ضریب ناروانى */z.-e-nâravâni/* مُعَامِلُ اللُّزُوجَةِ.

ضرب نفوذ /z.-e-nofuz/ عامل الإختراق.

ضریب همبستگی /z.-e-hambastegi/ معامل ارتباط
المُتبادِل

ضريب يانگ /z.-e-yāng/ مُعَامِلُ يَنْج [لِقِيَاسِ الْمُرُونَةِ].

ضريح /zarīh/ الضريح، القبر.

ضريع /zari/ (بز) الصُّرَيْع [الجِلْدَةُ عَلَى الْعَظْمِ تَحْتَ
اللُّحْمِ].

ضریع غُضروف /z.-e-qozruf/ (پز) غِلَافُ الغُضْرُوفِ.

ضريعي /z.-i/ السَّمْحَاقِي.

ضعف /za'f/. ١. ضَعَفَ، عَجَزَ، عَيَّ، عَيَاءَ، سُخِفَ، سَخَاةً،
ضَالَّةً، ضُوءًا، تَضَاعَلَ. ٢. (بِز) ضَعُفَ.

ضعف آور /z-ävar/ مُضْعِف.

ضعف آوردن /z.-a-dan/ ← ضعف کردن.

ضعف اعصاب /z-e-a'säb/ (يز) الإنهيار العصبى.

ضعف باصره /z-e-büsere/ (پز) ضَعْفُ الْبَصَرِ.

ضعف بنيہ /z-e-bonye/ الضعف البدنيّ.

ضعف پیری /z.-e-piri/ هَرَم، الوَهْنُ نَتِیجَةُ کِبَرَسْنُ.

ضعف تأليف /z-e-ta'lif/ (بد) ضَعْفُ التَّأْلِيفِ.

ضعف روانی /z-e-ravāni/ (پز) التَّفَهُ، التَّهْكُ التَّفْسَانِي،
السُّكَاسْتِنِيَا.

ضعف شديد /z.-e-šadid/ (ز) الضعف الشديد.

ضعف شنوائے، /z.-e-šanavāyi/ (ز) ضَعْفُ السَّمْعِ.

ضعف عضلات /z.-e-azoläw/ (يز) الوهن العُضلي.

ضعف عضلانہ، /z-e-azolāni/ (یز) ← ضعف عضلات.

ضعف عقل /z.-e-aql/ ضَعْفُ الْعَقْلِ.

ضعف عمومی بدن /z.-e-omumi-ye-badan/ (پز) العجز.

ضعف فكري /z.-e-fekri/ ضَعْفُ الْفِكْرِ.

ضعف قوا /z-e-qovä/ (يز) ضَعْفُ الْقُوَى الْبَدَنِيَّةِ.

ضعف کردن /z.-kardan/ تَسْلَطُ / تَسْلَطُ عَلَيْهِ الضَّعْفُ،
عَمِيًا / عَمِي مَج - وِإِعْمَاءُ / أَعْمِي عليه، تَفْلَعُ / تَفْلَعُ
جُوعًا ← غش کردن. بیهوش شدن.

ضعيف /za'if/ ضعیف، واهی، وایسی، سقیم، نحیل،
ناجل، مخلول الظهر، خافت، خرع، حریع، حسیع،
شاش، ضعیل، ضاین، طمّله، عثّه، قاصر أو قصیر البید،
هافت ← سست.

ضعيف شدن /z.-šodan/ ضُعْفًا / ضُعْفَ ُ و ضَعْفَةٌ و

[illegible]

ضعيف کردن /z.-kardan/ وَهَنُ / وَهَنَ يَهِنُ، إِنْهَانًا /
 أَوْهَنَ، تَوْهِينًا / وَهْنٌ، إِضَاعَا / أَضْعَفَ، إِثْخَانًا / أَثْخَنَتْهُ
 الْجِرَاحُ، تَسْخِيلًا / سَحَلَ، صَفْصَفَةً / صَفْصَفَةً، تَفْتِيرًا /
 فَتَّرَ، إِفْثَارًا / أَفْثَرَ، مَثًا / مَثًى، تَأْمِينًا / أَمَّنَ وَتَمَنَّنَا /
 تَمَنَّنَ الرَّجُلُ، إِثْخَالًا / أَثْخَلَ، إِنْحَافًا / أَنْخَفَ، هَذَا
 هُذُودًا / هَذًى.

ضلع /zel/ (هند) ضلع، ساق، جانب، جهة.

ضلعی /z-i/ جانبی، جُنْبی.

ضماد /zemād/، الكماد، الكمادة، اللبحة، لزقة علاجية، لزوق، لازوق، اللصوص.

ضماد انداختن /z-andäxtan/ ← ضماد گذاشتن.

ضماد خردل /z-e-xardal/ لَصَقَةُ الْخَرْدَلِ.

ضماد ضد ورم /z.-e-zed-de-varam/ كِمَادْ مُضَادْ
لِلْأَلْتِهَابِ.

ضماد گذاشتن /z-gozāštan/ إكْمَاداً /أَكْمَدَ وَتَكْمِيداً /
كَمَدَ، وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ عَلَيْهِ الْكِمَادَةَ.

ضماد گرم /z.-e-garm/ نَطُول، اللُّصَقَةُ الحَارَّةُ.

ضماد لب /z-e-lab/ الضمان، الخفارة.

ضمان اجرا /z-e-ejɾä/ ← ضمانت اجرا.

ضمان احتياطي /z-e-ehdiyati/ الضمانُ الإحتياطي.

ضمانت /*zamānat*/ ضَمَان، ضَمَانَةٌ، كَفَالَةٌ، ذِمَّةٌ، ذِمٌّ،
ذِمَامَةٌ، ذِمَامٌ، عَهْدَةٌ، عَهْدٌ، عَهْدَانٌ، تَعَاهُدٌ، تَأْمِينٌ، تَلَاءٌ.

ضمانت اجرا /z-ejɾd/ مؤيد، مثبت.

ضمانت دادن /z-dādan/ إعطاء / أُعْطِيَ ضَمَانَةً، تَقْدِيمًا /
/ قَدَّمَ كَفَالَةً.

ضمانت شخص، /z-e-šaxsi/ كفالة شخص.

ضمانت شدہ /z.-\$ode/ مضمون، مَكْفُول.

ضمانت قانوني، /z-e-qānuni/ الكفالة القانونية.

ضمانت قضائي /z-e-qazäyi/ الكفالة القضائية.

ضمانت کردن /z.-kardan/ ضَمَّنَا وَضَمَانًا / ضَمِنَ - وَ
تَضَمِّنَا / ضَمَّنَهُ، كَفَّلًا وَكُفُولًا / كَفَّلَ - وَ كَفَّلَ - الرَّجُلُ وَ
بِالرَّجُلِ، إِكْفَالًا / أَكْفَلَ وَتَكْفِيلًا / كَفَّلَهُ لِإِسَاءَةٍ، تَكْفُلًا /
تَكْفُلَ لَهُ بِكَذَا، تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ بِالْأَمْرِ، إِزْعَامًا / أَزْعَمَهُ
الْمَالُ، سَوَّكَزًا / سَوَّكَزَ، عَقْدًا / عَقَّدَ - لَهُ الشَّيْءَ، إِعْهَادًا /
أَعْهَدَهُ، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَ لَهُ، قِبَالَهُ / قَبِلَ - بِهِ، تَكَافُلًا /
تَكَافَلَ الْقَوْمُ.

ضمانت گرفتن /z.-gereftan/ حُصُولًا وَمُخْصُولًا / حَصَلَ
- وَأَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ كِفَالَةً.

ضمانت نامه /z.-nāme/ كِتَابُ الضَّمَانِ، سَدَّدَ الْكِفَالَةَ.

ضمانت نامه رسمی /z.-n.-ye-rasmi/ كِفَالَةٌ رَسْمِيَّةٌ.

ضمانت نقدی /z.-e-naqdi/ كِفَالَةٌ نَقْدِيَّةٌ.

ضمانتی /z.-i/ ضَمَانَتِي، كِفَالَتِي.

ضمان درک /z.-e-darak/ ضَمَانُ الدَّرَكِ.

ضمان رهن /z.-e-rahn/ ضَمَانُ الرُّهْنِ.

ضمان عقدی /z.-e-aqdi/ الضَّمَانُ الْإِتْفَاقِيُّ.

ضمان غصب /z.-e-qasb/ ضَمَانُ الْقَسْبِ.

ضمن /zemn/ ضَمِنَ، فِي نِطَاقٍ.

ضمنًا /z.-an/ ضَمَّنَا.

ضمنی /z.-i/ ضَمْنِي، مُضَمَّنٌ، مَفْهُومٌ ضَمْنًا، مُضَمَّرٌ،
عَرَضِيٌّ.

ضمنه /zamme/ ضَمَّنَهُ، ضَمَّ.

ضمنه دادن /z.-dādan/ ضَمَّنَا / ضَمَّ - الْخَرْفَ.

ضمیر /zamid/ ۱. ضَمِيرٌ، مُضَمَّرٌ. ۲. وَجْدَانٌ، ضَمِيرٌ.

ضمیر اشاره /z.-e-esāre/ ضَمِيرٌ إِشَارِيٌّ.

ضمیر خودآگاه /z.-e-xud-āgāh/ الضَّمِيرُ الْوَاوَعِي.

ضمیر شخصی /z.-e-shaxsi/ ضَمِيرٌ شَخْصِيٌّ.

ضمیر ملکی /z.-e-melki/ ضَمِيرٌ مُخْجَرُورٌ.

ضمیر موصول /z.-e-mowsul/ ضَمِيرٌ مُوَصُولٌ.

ضمیر ناخودآگاه /z.-e-nā-xud-āgāh/ الضَّمِيرُ الْاَلَاوَعِي.

ضمیری /z.-i/ الضَمِيرِيٌّ.

ضمیمه /zamide/ مُلْحَقٌ بِهِ، لَحَقٌ، تَابِعٌ، مَزِيدٌ، إِضَافِيٌّ،

ذَلِيلٌ، تَذْيِيلٌ، مُزْفَقٌ بِهَذَا.

ضمیمه دودی /z.-ye-dudi/ (پز) ← آبانَدیس.

ضمیمه شدن /z.-šodan/ إِضْمَامًا / إِضْمٌ، إِتِحَاقًا /

إِلْتِحَاقٌ بِكَذَا، إِتْصَالًا / إِتْصَلُ.

ضمیمه کردن /z.-kardan/ ضَمَّنَا / ضَمَّ -هُ إِلَيْهِ، إِضْمَامًا

/ أَضْمٌ، مُضَامًا / ضَامُهُ، إِضْطِمَامًا / إِضْطَمَّ، إِلْحَاقًا /

أَلْحَقَ، إِضَافَةً / أَضَافَ، إِذْخَالَ / أَذْخَلَ، إِزْفَاقًا / أَزْفَقَ

بِكَذَا، رَتَّوًا / رَتَّاهُ إِلَيْهِ.

ضیافت /ziyāfat/ وَلِيْمَةٌ، مَادُّبَةٌ، حَفْلٌ.

ضیافت دادن /z.-dādan/ تَضْيِيفًا / ضَيِّفُهُ ← مَهْمَانِي
دادن.



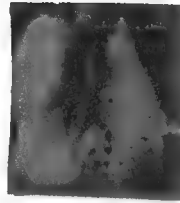
صدف مروارید



صدف حلزونی



صدف دوکفه‌یی



صدف شکم‌پا



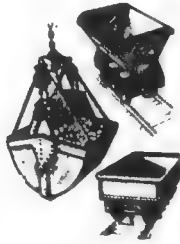
صدیا



صامریوما



صندوق ماهی



صندوقه

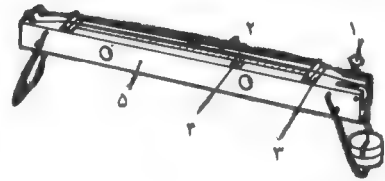


صمغ ثعلب



صفیره

صداسنج - المیضات



۱- کلید کشش سیمها: مفتاح الشّد

۲- سیمها: الأوتار

۳- خرک ثابت: مسند ثابت

۴- خرک متحرک: مسند متحرک

۵- جمبه چوبی: صندوق خشبی



صغیرگوزی



طریفلا



طوطی ماهی



طرخون رومی



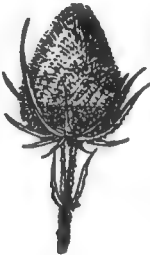
طاوسی سفید



طاوسی



طاوس نر آسیایی



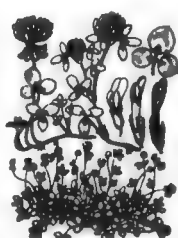
طوسک



طیطوی



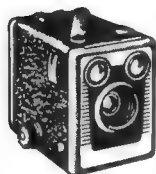
طوطی دم دراز



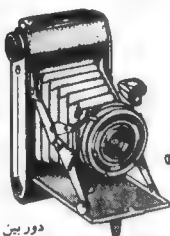
طریفان

عکسپرداری.

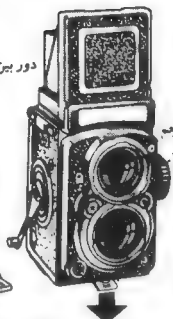
دور بین رفلکس دوا اثر کتیو.



دور بین جمعہ ای.



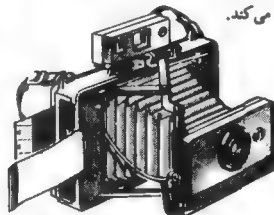
دور بین فائوسسی یا کروکی .



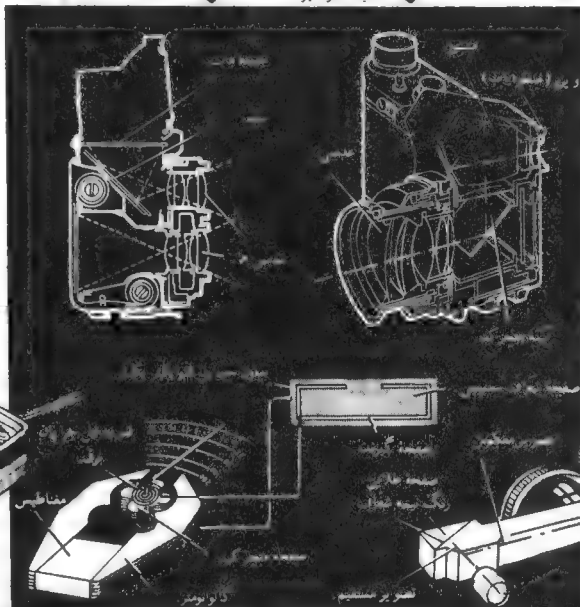
دور بینی یا حجم
کوچک ۳۶×۲۴



دور بین رفلکس
یک انژکشن

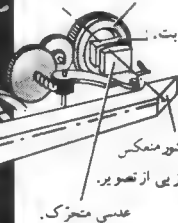
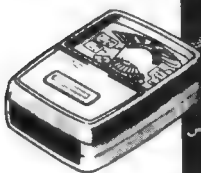


مقطع دور بین فلکس دو ابرکتیو
(یکی از ابرکتیوها برای تنظیم کادر و
فاصله و دیگری برای تصویر است)
عکس به وسیله آینه ابرکتیو^۱ تنظیم
کادر بر روی شیشه مات منکس می‌شود.



مسافت یاب

پیچ میزبان، جهت یاب عدسی را می گرداند و اثر کبوتر را جابه جا می کند.



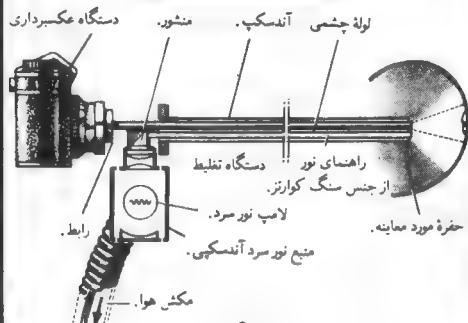
برای بزرگ کردن عکس کروی را بلند و طولانی کرده، دوربین را در یک طرف و

بزرگ کردن عکس

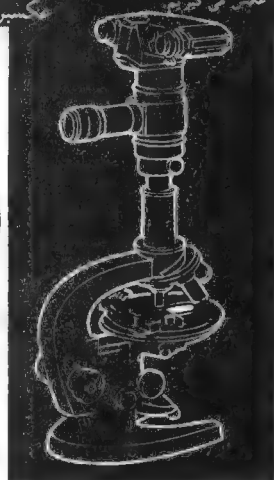
برای عکسبرداری با میکروسکوپ
به وسیله رابطی بر روی میکروسکوپ وصل
می کنید و با استفاده از چشمی دستگاه رابط
عکس می گیرید.

گسبرداری با میکروسکپ

عکسبرداری طبی



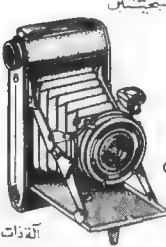
پس از معاینه دستگاه فتوگرافی «رفلکس» به آندسکپ متصل می‌شود.



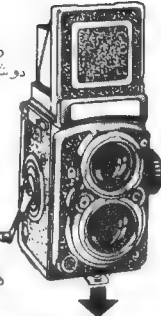
نماذج مختلفة من آلات التصوير



علبة



آلة ذات منخف



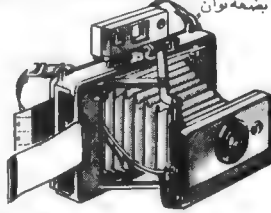
رفليكس
دو شبيحتين



جسم صغير
٣٩٨٢٤



رفليكس
دو شبيحة واحدة



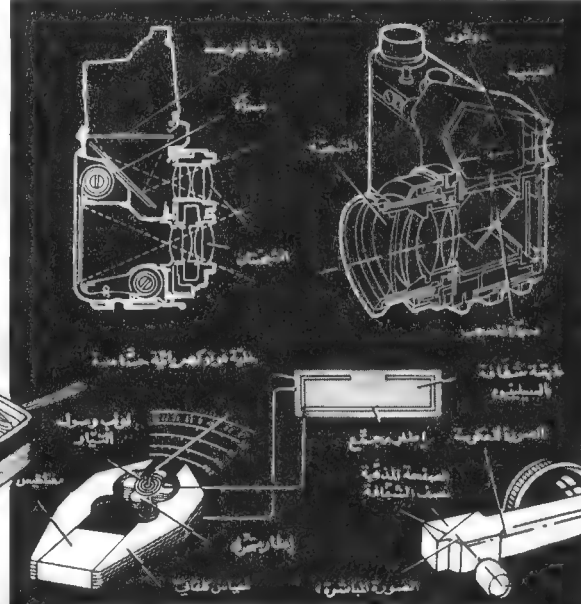
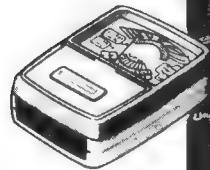
التصوير الشمسي

آلة مستقطبة تعطي صورة إيجابية في مئة
بضعة ثوان

قطاع آلة دو رفليكس، ذات شبيحتين
إحدها للتصويب والثانية للتصوير
يصل ضبط الصورة على نهجاجة
غير مصنوعة بعد، عكس الصورة
بواسطة مرآة شبيحة التصوير

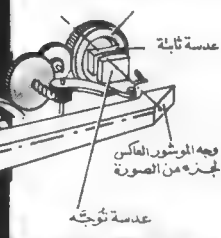
قطاع آلة دو رفليكس، ذات شبيحة
واحدة تصيح للتصويب والتصوير
عند تد تسحب للزلة العاكسة

معايير النور



مقاس البصر

تدوير مقايضة الضبط اتجاه
العدسة وتتحرك الشبيحة

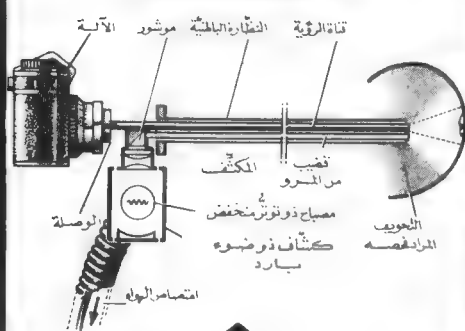


يصل كبر الصورة بلحالة للنظر، وقتها
كانت الآلة في طرف منه وشكلت
الشبيحة في الطرف الآخر

آلة شبيحة على شكل دو، واحدة
وصلة بين من هاتين شبيحة الصورة

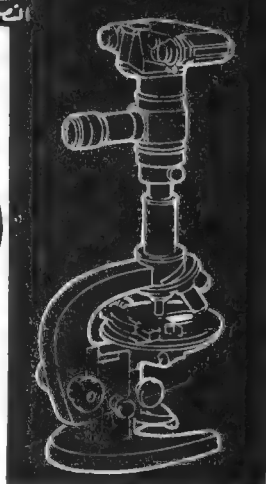
تكبير الصورة

الصورة الطبقي



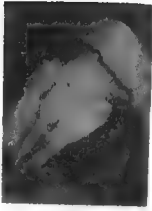
بعد الفحص توصّل آلة فوتوغرافية، رفليكس
بالطاقة البطارية

الصورة المبرجة





عصای اسفندی



غروس دریایی



غنکبوت کرکی



عصفر



غروسک مرغابی



غرغر سوری



عقرب ماهی



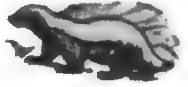
غرغر رفیع



عدس تلخه



عاقرقرحا



عسل حواری



عقاب دریایی



علوک



عکریش

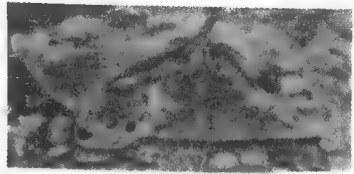


عودالوج



عود الصلیب

عنبربو



عقاب البحر



عقاب طلایی



عقاب مارخوار آسیا



عنبر ماهی



ط /t/ الطاء، الخَرْفُ الثَّابِعُ عَشْرَمِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَهِيَ بِمِثَالِهِ ٩ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

طارم /tūram/ الْفَيْةُ ١ ← خَرَاة، سَرَابَرْدَه. ٢ ← طَارْمِي.

طارمی /t-i/ الدَّرَاتِرُون، الدَّرَاتِرِين.

طاس /tās/ ١. طَاشِ الْخَمَامِ، الْأَجَانَةِ. ٢. أَقْرَع، أَضْلَع، ضَلِيع، أَخْلَس، أَجْلَح، ضَلَد. ٣. زَهْرُ النَّزْد، الدَّوَار، الدَّوَار. طاس انداختن /t.andāxtan/ إلقاء الزُّهر.

طاس ريختن /t.-rixtan/ ← طاس انداختن.

طاس شدن /t.-šodan/ ضَلَعاً / ضَلَعٌ - الرُّجْل، تَضَلَعاً / تَضَلَعُ الرَّأْس، قَرَعاً / قَرَعٌ - وَسَلَخاً / سَلِغٌ - الرُّجْل، جَلَحاً / جَلِغٌ -.

طاسی /t-i/ ضَلَع، سَلَخ، شَفَعَة، صَفَحَة، صَفَع، صُفَع.

طاسی پیری /t.-i-ye-piri/ ضَلَعٌ شَيْخُوخِي.

طاسی کوفتی /t.-i-ye-kufti/ ضَلَعٌ سَفْلِيسِي.

طاسی مادرزادی /t.-i-ye-mādar-zādi/ ضَلَعٌ جَلْقِي.

طاعت /tā'at/ ١. طَاعَة، إِطَاعَة. ٢. عِبَادَة، طَاعَة.

طاعت کردن /t.-kardan/ ١ ← فرمانبرداری کردن. ٢ ← عبادت کردن.

طاعون /ta'un/ (بِز) الطَّاعُون، آقَة، جَارِف، جَائِحَة، زُفْمَة، صَرِيَة، ذَبَل، دُباب، كُبَة.

طاعون اسبی /t.-e-asbi/ (بِز) طَاعُونُ الْخَيْلِ.

طاعون چارپایان /t.-e-cārpāyān/ (بِز) طَاعُونُ الْمَوَاشِي، الْمَوْتَان.

طاعون خوکي /t.-e-xuki/ (بِز) طَاعُونُ الْخَنَازِيرِ.

طاعون خیارکی /t.-e-xiyāraki/ (بِز) طَاعُونُ بَشَرِي.

طاعون ریوی /t.-e-riyavi/ (بِز) طَاعُونُ رَيَوِي.

طاعون زده /t.-zade/ مَطْعُون، طُغْنِ.

طاعون سیاه /t.-e-siyāh/ (بِز) الطَّاعُونُ الْأَسْوَد.

طاعون ششی /t.-e-šošī/ (بِز) الطَّاعُونُ الرَّثْوِي.

طاعون غدهیی /t.-e-qoddeyi/ (بِز) الطَّاعُونُ الدَّبَلِي.

طاعون قلع /t.-e-qal/ طَاعُونُ الْقَضِيرِ.

طاعون گاوی /t.-e-gāvi/ (بِز) طَاعُونُ الْمَاشِيَة، الثَّيْفُوس.

طاعون گرفتن /t.-e-gereftan/ طَغْناً / طُغْنٌ مَج - فَلَان.

طاعون مرغان /t.-e-morqān/ (بِز) طَاعُونُ الدَّوِيكِيَات، طَاعُونُ الدَّجَاج.

طاعونی /t.-i/ الطَّاعُونِي، وَبَائِي.

طاق /tāq/ ١. طَاق، قُوْس، قُنْطَرَة، عَقْد، بَاكِیَة، الْبَايْگَة فِي فَنِّ الْبِنَاء، حُشْخَاشَة. ٢. وَتَر، فَرْد، وَجِيد، تَو، أَلِيف، فَرْدَة، وَلِيف.

طاق باز /t.-bāz/ مُسْتَلْقٍ عَلَى ظَهْرِهِ.

طاق باز خوابیدن /t.-b-xābīdan/ اِسْتِلْقَاء / اِسْتَلْقَى.

طاق بستن /t.-bastan/ ← طاق زدن.

طاق بندبند /t.-e-dandband/ عَقْدٌ مَوْثُور.

طاق بیضی /t.-e-beyzi/ عَقْدٌ مَرْجُونِي.

طاق پل /t.-e-pol/ قُوْسُ الْقَنْطَرَة.

طاق پهن /t.-e-pahn/ عَقْدٌ مُسْتَقِيم.

طاق پیروزی /t.-e-piruzi/ ← طاق نصرت.

طاقت /tā'at/ الطَّاقَة، قُوَة، قُدْرَة، تَحْمَل، اِخْتِمَال، وَشَع، جَلَد، صَبْر، قِتَل، قَوَام، مُتَة.

طاقت آوردن /t.-dāvaran/ اِخْتِمَالاً / اِخْتَمَلَ، تَحْمَلُ / تَحْمَلُ / تَحْمَلُ، مَعَانَة / عَائِي.

طاقت بردن /t.-e-bordan/ تَضْيِيقاً / ضَيَّقَ عَلَيْهِ.

طاقت داشتن /t.-dāštan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ، قُدْرَةً / قُدْرَةً، قُدْرَةً عَلَى الشَّيْءِ.

طاقت رفتن /t.-raftan/ اِنْجِلَالاً / اِنْخَلَّ قَوَاهُ، ضَيَّقاً / ضَاقَ - صَدْرُهُ.

طاقات فرسا /t.-farsä/ القایسی، غَیْظ، شَدِید، مُتَعَب، جَهِید، فُوقِ الطَّاقَةِ أَوِ الْإِحْتِمَالِ.

طاقچه /täqce/ صُفَّة، رَف، زُوشَن، مَشْكَاء، كُنَّة.

طاق دار /täq-där/ مُقَنْطَر، دُوقُوس، دُورُوقُوف.

طاق رومی /t.-e-rumi/ عَقْدَ غُوطِي.

طاق زدن /t.-zadan/ قَنْطَرَه / قَنْطَر، عَقْدَا / عَقْدَ — الْبِنَاء، إِقَامَه / أَقَامَ يُقِيمُ السَّقْفَ، بِنَاء / بَنَى — الْقَوَس.

طاق زمین /t.-zamin/ طَيَّةٌ مُحَدَّبَةٌ صُحْمَةٌ.

طاق ضربی /t.-zarbi/ عَقْدَ بَرْمِيلِي، عَقْدَ مَحْمُوس، قَبُو.

طاق ضربی نعل اسبی /t.-zn-ye-na'l-asdi/ ← طاق نعلی.

طاق متمایل /t.-e-motamayel/ عَقْدَ رَقَبَةِ الْإِوْرَه.

طاق نصرت /t.-e-nosrat/ قُوسُ النَّصْرِ.

طاق نعلی /t.-e-na'li/ عَقْدَ نَعْلِ الْفَرَس.

طاق نما /t.-namä/ طاق تَرْبِیْنِي، بَاكِتَه.

طاق نیم دایره‌ای /t.-e-nim-däyereyi/ عَقْدَ نِصْفِ دَائِرِي.

طاق و جفت بازی کردن /t.-o-joft-bäzi-kardan/ تَخَاسِيًا / تَخَاسَى الرَّجُلَانِ.

طاقه /t.-e/ طَوْل، قِطْعَه.

طاق یا جفت /t.-yā-joft/ جُوزُ أَوْفَرْد.

طالار /tälär/ ← تالار

طالب /täleb/ الطَّالِب، الرَّاغِب.

طالبی /t.-i/ بِطَيِّحٍ شَامِيٍّ، شَمَام، دُمَيْرِي.

طالع /tälē/ ۱. طَالَع، سَفَد، نَصِيب، حَظٌّ، رِزْق. ۲. الطَّالِع [فِي اضْطِلَاحِ الْمُتَجَمِّينَ].

طالع بین /t.-bin/ مُنْجَم، عَرَاف، نَجَام، فَاتِحُ الْبَحْثِ، بَصَّار، دَجَّال.

طالع بینی /t.-bini/ فَتَحَ الْبَحْثِ، لِهَانَه.

طالع بینی کردن /t.-b.-kardan/ ← طالع دیدن.

طالع دیدن /t.-didan/ تَنْجِيمًا / نَجْم، حَسَبًا وَ جَسَابًا / حَسَبُ طَالَعِ الْإِنْسَانِ، حَسَبًا وَ جَسَابًا / حَسَبُ النُّجْم لِيَزِي حَظَّهُ مِنَ الْحَيَاة.

طالع شناسی /t.-šenäsi/ تَنْجِيم.

طاوس /tävus/ (جَانِ) الطَّائِفُوس، طُوس، صَرَاح.

طاوس نر آسیایی /t.-e-nar-e-äsiyayi/ (جَانِ) الْقَبِيطُط

طاوسی /t.-i/ (گیا) الرُّثْم.

طاوسی اسپانیولی /t.-i-ye-espänyoli/ (گیا) ←

طاوسی. /t.-i-ye-pä-kutäh/ پا کوتاه ← طاوسی رنگ.

طاوسی رنگ /t.-i-räng/ (گیا) جَنِشْتَاثُ الصَّبَاغَيْنِ.

طاوسی سفید /t.-i-ye-sefid/ (گیا) وَزَال، جَنْدَح.

طاوسی صحرائی /t.-i-ye-sahräyi/ (گیا) ← طاوسی.

طاول /täval/ نَفْطَه، بَثْرَه.

طاول زدن /t.-zadan/ تَنْفُطًا / تَنْفُط، تَبْثُرًا / تَبْثُر، تَقْرُحًا / تَقْرُح.

طاول طاعونی /t.-e-tä'uni/ جَمْرَه، دُمْلَه.

طاولی /t.-i/ بَثْرِي، مُبْثَر.

طائفه /tä'efe/ طَائِفَه، سَبْط، عَشِيرَه، قَبِيلَه، بَدْنَه، جِيل.

طائفه‌ای /t.-yi/ قَبِيلِي، عَشِيرِي.

طبابت /tebäbat/ ← پزشکی.

طباخ /tabbäx/ ← آشپز.

طباخی /t.-i/ ← آشپزی.

طب استحقاظی /teb-be-estehfäzi/ الْوَقَايَه.

طباشیر /tabdšir/ الطَّبَاشِير.

طباشیر فرنگی /t.-e-farangi/ ← منیزی.

طباشیر فرنگی مکلس /t.-e-f.-mokallas/ اکسیدُ الْمُنْشِئُوم.

طباشیر هندی /t.-e-hendi/ (گیا) أَسْلُ الْهِنْدِي.

طباق /tebäq/ الطَّبَاق، تَكَافُؤ.

طبال /tabbäl/ الطَّبَال.

طبالی /t.-i/ ← طبل زنی.

طب پیش گیری /teb-be-piš-giri/ (بِرِ) الطَّبُّ الْوَقَائِي.

طب تجربی /t.-be-tajrebi/ (بِرِ) الطَّبُّ التَّجْرِبِي.

طب حالینوسی /t.-be-jälinusi/ الطَّبُّ الْجَالِينُوسِي، مَذْهَبُ جَالِينُوسِ الطَّبِّي.

طب حیاتی /t.-be-hayäti/ مَذْهَبُ الرُّوحَانِيَّةِ [الْقَائِلُ بِأَنَّ الرُّوحَ مُصَدَّرُ الطَّوَاهِرِ الطَّبِئِيَّةِ وَالْمَرْضِيَّةِ]، الْأَرْوَاجِيَّة، إِحْيَائِيَّة، حَيَاتِيَّة، مَذْهَبُ حَيَوِيَّةِ الْمَادَّة.

طبرخون /tabarxun/ (گیا) ۱ ← عَنَاب. ۲ ← سرخ بید.

طب سوزنی /teb-be-suzani/ ← سوزن درمانی.

طبع /tab/ ۱. السَّجِيَّة، الطَّبْع، خُلُق، الطَّبِئَه، شِمَال، شِمَالَه، شَمِيلَه. ۲ ← چاپ.

طبقه بندی مندلیف /*t.-b.-ye-mendelyof*/ جَدُول
 مندلیف.
 طبقه پایین /*t.-ye-päyin*/ الطَّائِفُ السُّفْلِيّ من الدَّارِ،
 سَدْرُون، بَذْرُوم.
 طبقه پر درآمد /*t.-ye-por-dar-ämad*/ فِئَةُ الدُّخْلِ
 المُرْتَفَع.
 طبقه حاکم /*t.-ye-häkem*/ الطَّبَقَةُ الحَاكِمَةُ.
 طبقه روشنفکر /*t.-ye-rowšanfekr*/ المُتَفَكِّينَ.
 طبقه زاینده گیاه /*t.-ye-zäyande-ye-giyäh*/ (گیاه)
 القُلْب.
 طبقه عالی /*t.-ye-äli*/ الطَّبَقَةُ العَالِيَا.
 طبقه فوقانی /*t.-ye-fowqäni*/ بِنَاءٌ فَوْقِيّ. بَنِيَّةٌ فَوْقِيَّةٌ.
 طبقه کارگر /*t.-ye-kärgar*/ الطَّبَقَةُ العَمَالِيَّةُ، الطَّبَقَةُ
 العامِلَةُ، التَّوَلِّيتَارِيَا، فِئَةُ العَمَالِ.
 طبقه کم درآمد /*t.-ye-kam-dar-ämad*/ فِئَةُ الدُّخْلِ
 الضَّعِيفِ.
 طبقه مالکین /*t.-ye-mällekin*/ الطَّبَقَةُ المَالِكِيَّةُ، طَبَقَةُ
 المَلَائِكِيْنَ.
 طبقه متوسط /*t.-ye-motavasset*/ الطَّبَقَةُ الوُسْطَى.
 طبقه نسوج زنده /*t.-ye-nosuj-e-zende*/ (گیاه) القُلْب.
 طبقه هم کف /*t.-ye-hamkaf*/ طَائِفٌ أَرْضِيّ، دَوْرٌ مَسْرُوقِ.
 طب کیمیای /*t.-be-kimiyävi*/ مُعَالَجَةٌ كِيْمِيَاوِيَّةٌ،
 کیمیای [تَطْبِيبٌ بِالمَوَادِّ الكِيْمِيَاوِيَّةِ]، کیمیاء الطَّبِّ،
 الطَّبُّ الكِيْمِيَاوِيّ.
 طبل /*t.-ye-habl*/ طَبْلٌ، کُوس، دُندَاب، غَبَر، لَهو.
 طبل باس /*t.-e-bäs*/ (مس) الطَّبْلَةُ العُظْمَى.
 طبل تنور /*t.-e-tenor*/ (مس) الطَّبْلَةُ الصَّادِخَةُ، طَبْلَةُ
 تِنْتُور.
 طبل جانبی /*t.-e-janebi*/ الطَّبْلَةُ المُنَوَّقَةُ.
 طبلچی /*t.-ci*/ ← طبل زن.
 طبل دار /*t.-där*/ طَبَّال.
 طبل زدن /*t.-zadan*/ قَرَعَا / قَرَعَ - الطَّبْلَ، طَبَّلَا / طَبَّلَ
 تَ، تَطَبَّلَا / طَبَّلَ، صَرَبَا / صَرَبَ - الطَّبْلَ، دَرَبَكَةً /
 دَرَبَكَ.
 طبل زن /*t.-zan*/ طَبَّال، دَارِب.
 طبل زنی /*t.-z.-i*/ قَرَعَ الطَّبْلَ، طَبَّلَا.

طبع آزمایی /*t.-äzmäyi*/ اِمْتِحَانُ القَرِيحَةِ الشُّعْرِيَّةِ.
 طبع آزمایی کردن /*t.-ä.-kardan*/ اِمْتِحَانًا / اَمْتَحَنَ
 القَرِيحَةَ الشُّعْرِيَّةَ.
 طبعاً /*t.-b.* ← طبعياً.
 طب فضائی /*t.-be-fazä'i* (پز) الطَّبُّ الفَضَائِيّ.
 طبق /*t.-beq*/ الطَّبَّقُ، مُطَابِقٌ، وَفْقٌ. در درخواست شما:
 إِبْجَاةٌ لِطَبِّكُمْ.
 طبق /*t.-beq* ۱. الطَّبَّقُ، الطَّرِيان. ۲. (گیاه) حَامِلٌ زَهْرِيّ.
 طبقات بالا /*t.-äi-e-bälä*/ عَلَيُون، طَبَقَةُ الْأَشْرَافِ.
 طبقات پست /*t.-äi-e-past*/ سَفَلَةُ النَّاسِ، أَخْلَاطُ
 النَّاسِ، بَوْش، أُوْبَاش، زَعَا، هَمَجُ الزَّعَا، أُوْغَاد، وَبَش،
 أَبَاشةٌ، غَوْغَاء، غَاغَة، زَعَانِفُ الْقَوْمِ، طَعَامُ النَّاسِ.
 طبقات طیفی /*t.-äi-e-tyfi*/ الرُّتَبَاتُ الطَّيْفِيَّةُ.
 طبقاتی /*t.-i*/ الطَّبَقَاتِيّ.
 طب قانونی /*t.-be-qänuni* (پز) الطَّبُّ الشَّرْعِيّ.
 طبق دستور /*t.-be-q-e-dastur*/ حَسَبَ التَّعْلِيْمَاتِ.
 طبق زدن /*t.-zadan*/ مُسَاحَقَةٌ وَسِحَاقٌ / سَاحَقَ.
 طبق زنی /*t.-zani*/ سِحَاقٌ، لِيَاظَةُ الْأُنْثَى.
 طبق عادت /*t.-be-q-e-ädat*/ تَبَعًا لِلْعَادَةِ.
 طبق فاکتور /*t.-e-faktor*/ حَسَبَ الفَاكْتُورَةِ.
 طبق قانون /*t.-e-qänun*/ وَفْقًا لِلْقَانُونِ.
 طبق کش /*t.-be-q-e-keš*/ سَرْدُوج [عم عراقی]، حَامِلٌ
 يَحْمِلُ جِهَازَ الفُرُوسِ عَلَى طَبَقِ.
 طبق گل /*t.-e-gol*/ (گیاه) القَرَصُ، إَغْرِيبُ.
 طبق مقررات /*t.-be-q-e-moqarrarät*/ طَبَقُ الْأَنْظَمَةِ.
 طبقه /*t.-beq* ۱. الطَّائِفُ، طَبَقَةُ، دَوْرٌ، شَقَّةٌ، سَافٌ،
 سَافَةٌ. ۲. الطَّبَقَةُ، فِئَةُ، جَيْلٌ، ثَلَاثَةٌ، أَصْحَاب. ۳. دَرَجَةٌ،
 رُتْبَةٌ، بَابٌ، بَابَةٌ، صَفٌ. ۴. الطَّبَقَةُ، جَنْسٌ، فَصِيلَةٌ، بَابٌ
 فِي تَصْنِيفِ الْأَحْيَاءِ يَأْتِي بَعْدَ الشُّعْبَةِ وَقَبْلَ الرُّتْبَةِ. ۵. طَائِفٌ،
 طَبَقَةُ مِنَ الْأَرْضِ.
 طبقه اجتماعی /*t.-ye-ejtemä'i*/ طَبَقَةُ إِجْتِمَاعِيَّةٌ.
 طبقه برگردان /*t.-ye-bar-gardän*/ طَبَقَةُ عَاكِسَةٍ.
 طبقه بندی /*t.-bandi*/ تَصْنِيفٌ، تَبْوِيبٌ، تَفْرِيدٌ.
 طبقه بندی شده /*t.-b.-šode*/ مُتَبَوِّبٌ.
 طبقه بندی کردن /*t.-b.-kardan*/ تَبْوِيبًا / بَوَّبَ الْأَشْيَاءَ،
 تَصْنِيفًا / صَنَّفَ، تَفَرَّدَ / تَفَرَّدَ، تَفَرَّدَ / عَدَّدَ.

طبل زهدار /t.-e-zeh-dār/ ← طبل جانبی.

طبلک /t.-ak/ الطَبْلَةُ.

طبل نواز /t.-nawāz/ ← طبل زن.

طبل نوازی /t.-n.-i/ ← طبل زنی.

طبله /t.-e/ رُبْعَة، قَسِیمَة.

طبله کردن /t.-e-kardan/ اِثْتِیْخَا / اِثْتَفِخَ الجِدَاژ.

طبله گوش /t.-e-ye-guš/ (پز) الطَبْلَةُ [فی الأذن].

طب میکانیکی /teb-be-mikānīki/ الطبّ المِیکَانِیْکِی،

الطبّ الآلِی، المِداوَة الآلِیَة، المِداوَة المِیکَانِیْکِیَة.

طب مناطق حاره /t.-be-mandāq-e-hārre/ طبّ البلاد

الحارّة.

طبی /t.-bi/ طَبِیّ.

طبیبانّه /tabībāne/ التَّمَثُّلُ بِأَعْمَالِ الطَّبِیْبِ.

طبیب جراح /tabib-e-jarrāh/ الجَرَّاح، الطَّبِیْبُ الجَرَّاح.

طبیب دیوانگان /t.-e-divānegān/ (پز) الطَّبِیْبُ العَقْلِیّ.

طبیب عمومی /t.-e-omumi/ (پز) الطَّبِیْبُ العامّ.

طبیب قانونی /t.-e-qānuni/ (پز) الطَّبِیْبُ الشَّرْعِیّ.

طبیعت /tabi'at/ ۱. الطَّبِیْعَة، کِیَان، خَلْق، خَلْقَة، فِطْرَة.

۲. خَلِیقَة، خُلُق، سَجِیَة، طَبْع، طَبِیْعَة، فِطْرَة، الثَّوَر،

سَنَة، حَبْلَة، حَبْلَة، إِجْرِیَا وَاِجْرِیَاء، حَوْزَة، سُوس، شَرِیْهَة،

شِیمَة، شِمْمَة، شَنِشَنَة، صَبْفَة، عَرِیْگَة، کُور، يُحَاس،

نَقِیْبَة.

طبیعتاً /t.-an/ طَبِیْعِیّاً.

طبیعت بی جان /t.-bi-jān/ طَبِیْعَة مِیْتَة.

طبیعت گرا /t.-gerā/ طَبِیْعِیّ [نَصِیْر مَذْهَبِ الطَّبِیْعَة].

طبیعت گرایان /t.-g.-yān/ طَبِیْعِیُّون.

طبیعت گرای /t.-g.-yi/ طَبِیْعِیّ [مَذْهَبِ الطَّبِیْعَة].

طبیعت مرده /t.-e-morde/ ← طبیعت بی جان.

طبیعی /tabi'i/ ۱. خَلْقِی، طَبِیْعِیّ. ۲. عَادِی، مُنْتَظَم.

طبیعی دان /t.-dān/ الطَّبِیْعِیّ.

طبیعیون /t.-yyon/ ← طبیعت گرایان.

طپانچه /tapānce/ مُسَدَّس.

طپانچه خوردن /t.-xordan/ لَطَمًا / لَطَمَ مَجّ.

طپانچه زدن /t.-zadan/ لَطَمًا / لَطَمَ بِ مَلَاطَمَة /

لَاطَمَة.

طپانچه الکترونی /t.-ye-elekteroni/ مِدْفَعَة إِلِکْتِرُونَات.

طپانیدن /tapānidan/ ← تپانیدن.

طحال /tehāl/ (پز) الطَّحَال.

طحال درد گرفتن /t.-dard-gereftan/ طَخَلَا / طُجَل مَجّ

طَحْلُ الرُّجُل.

طحالی /t.-i/ الطَّحَالِیّ.

طرائث /tarāsis/ (گیا) الطَّرَائِثُ.

طراح /tarāh/ مُصَمِّم، وَاضِعُ تَصَاوِیم، مُخَطَّط، وَاضِع،

رَسَام.

طراح سؤال /t.-e-so'al/ وَاضِعُ الْأَسْئَلَة.

طراح لباس /t.-e-lebās/ مُبْدِغُ الْأَزْیَاء، مُصَمِّمُ الْأَزْیَاء.

طراح مد /t.-e-mod/ مُصَمِّمُ الْأَزْیَاء.

طراحی /t.-i/ تَخْطِیْط، رِسَامَة.

طراحی اقتصادی /t.-i-e-eqtesādi/ تَخْطِیْطُ اِقتِصَادِیّ.

طراحی کردن /t.-i-kardan/ تَضْمِیمًا / صَمَم، تَخْطِیْطًا /

خَطَطًا، هَنْدَسَة / هَنْدَس.

طراز /tarrār/ ماکر، لِص، قاطِعُ الطَّرِیق، خَادِع، نَشَال.

طراز ۱. زینَة، زُخْرَفَة، زینَة الشُّوب. ۲. مِیزَان

البناء. ۳. ← طبقه، نوع. ۴. المَسْوِی، مُخَدَّم.

طراز کردن /t.-kardan/ تَسْوِیَة، تَسْطِیْح.

طراوت /tarāvat/ طَرَاوَة، نَصَارَة، حَدَاثَة.

طرب افزا /tarab-afzā/ مُفَرِّح.

طرب انگیز /t.-angiz/ بَاعِثُ الشُّرُور و الطَّرَب، هَزَج.

طربناک /t.-nāk/ مَسْرُور، مَبْسُوط، نَشِیْط، مَطْرَاب،

مَطْرَابَة.

طربناک کردن /t.-kardan/ اِطْرَابًا / اَطْرَبَ هُ.

طرح /tarh/ ۱. خُطَة، مَشْرُوع، تَضْمِیم، -ی را پیاپه

کرد یا -ی تهیه کرد: نَقَدَ خُطَة، اَنَّمُودَج، اَنَّمُودَج، مِثَال،

اَسْلُوب، نُهْج، کُزُوکِی، رَسَم تَخْطِیْطِی. ۲. رَسَم، صُورَة.

طرح آیین نامه /t.-e-āyin-nāme/ تَهْیَة و تَخْطِیْطُ

المَشَارِیْع.

طرح اولیه /t.-e-avvaliyye/ المَشْرُوعُ الْأَوَّلِیّ، -ی را

ریخت: رَسَم المَشْرُوعُ الْأَوَّلِیّ.

طرح در دست اقدام /t.-e-dar-dast-e-eqdām/ مَشْرُوعُ

فِی طَوَرِ التَّحْضِیْر.

طرح در دست تهیه /t.-e-d.-d.-e-tahiyye/ ← طرح در

دست اقدام.

طرف اعتماد /*taraf-e-e'temäd*/ مُعْتَمَد، جَدِيزٌ بِالثَّقَةِ أَوْ
الإِغْتِمَادِ.

طرف بستن /*tarf-bastan*/ ← سود بردن.

طرف دار /*taraf-där*/ الْحَامِي، النَّاصِر، نَصِيرٌ، مُؤَيَّدٌ،
مُسَاعِدٌ، مُعَاوَنٌ، الْمُحَابِي، مُتَحَرِّبٌ، مُتَحَيِّرٌ، مُشَايِعٌ،
مُتَشَيِّعٌ، شَيْعٌ، مُغْرَضٌ، مُمَالِيٌّ، مُوَالِيٌّ.

طرف داران دمکراسی /*t.-d.än-e-demokräsi*/ نُصْرَاءُ
الدُّمُقْرَاطِيَّةِ.

طرف داران کارگران /*t.-d.-a.-e-kärgarän*/ نُصْرَاءُ
الْعُمَّالِ.

طرف داری /*t.-d.-i*/ تَحْيِيزٌ، مُحَابَاةٌ، تَحَرُّبٌ، هَوَادَةٌ،
جَخَفٌ، مَحْسُوبِيَّةٌ، مُرَاعَاةُ الْخَوَاطِرِ، شِيَاعٌ، مُشَايِعَةٌ،
تَعَصُّبٌ، غَضَبِيَّةٌ، تَفْضِيلٌ، تَمَيِّيزٌ، مَيْلٌ، مُمَالَاةٌ.

طرف داری کردن /*t.-d.-i-kardan*/ تَحْيِيزٌ / مُحَابَاةٌ
/ حَاتِي، مُحَاذَرَةٌ / حَازَنَةٌ، تَحَرُّبٌ / تَحَرُّبٌ لَهُ، جَخَفٌ /
جَخَفَ مَعَهُ وَ لَهُ عَلَى غَيْرِهِ، مُشَايِعَةٌ / شَايِعٌ، تَشْيِيعٌ /
تَشْيِيعٌ، تَعَصُّبٌ / تَعَصُّبٌ لَهُ وَ مَعَهُ، غَضْرٌ / غَضَرٌ عَلَيْهِ،
مُكَاهَنَةٌ / كَاهَنٌ، مَيْلَةٌ / مَلَأَ هُ عَلَى الْأَمْرِ، مُمَالَاةٌ وَ
مَيْلَةٌ / مَالًا، مَيْلًا / مَالٌ يَمِيلُ مَعَهُ، مُوَافَقَةٌ / وَافَقَ.

طرف دعوی /*t.-e-da'vâ*/ طَرَفٌ فِي الدَّعْوَى، مُخَاصِمٌ.

طرف دیگر /*t.-e-digar*/ ← طرف مقابل.

طرف شدن /*t.-e-šodan*/ مُقَابَلَةٌ / قَابِلٌ، إِنْجِيزَا / إِنْجَازٌ.

طرف صحبت /*t.-e-sohbat*/ مُخَاطَبٌ.

طرف قرارداد /*t.-e-qarâr-dâd*/ (حَقُّ) الطَّرْفِ.

طرف گفتگو /*t.-e-goftogu*/ الْمُخَاطَبُ.

طرف مخاصمه /*t.-e-moxäseme*/ الطَّرْفُ الْخَصْمِ.

طرف مخاطبه /*t.-e-moxätebe*/ ← طرف گفتگو.

طرف معامله /*t.-e-mo'ämele*/ الْفَرِيقُ الْآخَرُ، الطَّرْفُ
الْآخَرُ.

طرف مقابل /*t.-e-moqäbel*/ الْفَرِيقُ الْآخَرُ، الطَّرْفُ الْآخَرُ.

طرف مکاتبه /*t.-e-mokätebe*/ الْرَايِسِلِ.

طرفین دعوی /*t.-eyn-e-da'vâ*/ التَّضَمَّانُ، الْمُرَافِعَانِ.

طرفین متداعبین /*t.-eyn-e-motadä'ebeyn*/ طَرَفَا
الْمُدَاعِيَةِ.

طرفین متعاهدین /*t.-eyn-e-motä'ähedeyn*/ أَطْرَافٌ
مُتَعَاقِدَةٌ.

طرح ریختن /*t.-rixtan*/ ← طرح ریزی کردن.

طرح ریز /*t.-riz*/ وَاضِعُ الْخُطَّةِ، مُخَطَّطٌ، مُصَمَّمٌ، وَاضِعٌ
تَصَامِيمٍ.

طرح ریزی /*t.-rizi*/ تَخْطِيطٌ، تَصْمِيمٌ.

طرح ریزی اقتصادی /*t.-r.-eqesädi*/ التَّخْطِيطُ.

طرح ریختن /*t.-rixtan*/ خَطَّ / خَطَّ / إِخْطَاطًا / إِخْطَأَ
وَ تَخْطِيطًا / خَطَّطَ وَ إِغْدَادًا / أَعَدَّ خُطَّةً.

طرح ریزی کردن /*t.-rizi-kardan*/ رَسَمَ / الْمَشْرُوعَ،
شَرَعًا / شَرَعَ / مَشْرُوعًا، هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ وَ تَصْمِيمًا /
صَمَّمَ الْمَخْطُطَاتِ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ الْأَسَاسَ أَوْ
الْمَشْرُوعَ، إِخْطَاطًا / إِخْطَأَ.

طرح ساده /*t.-e-säde*/ رَسَمَ نَظْرِيًّا.

طرح شده /*t.-e-šode*/ مَرْسُومٌ، مُذَبَّرٌ.

طرح قانونی /*t.-e-qänuni*/ مَشْرُوعُ الْقَانُونِ.

طرح کردن /*t.-kardan*/ ۱ ← طرح ریزی کردن. ۲. طَرَحًا
/ طَرَحَ - عَلَيْهِ مَسْأَلَةً.

طرح گل دار /*t.-e-gol-där*/ أَنْمُوزَجَ مَرْزُوكَشَ.

طرخون /*tarxun*/ (گیا) حَشِيشَةُ الْيَتْنِینِ.

طرخون رومی /*t.-e-rumi*/ (گیا) عَاقِرْقَرَحَا.

طرد /*tard*/ طَرَدَ، سَرَجَ.

طرد کردن /*t.-kardan*/ طَرَدًا / طَرَدْتُ إِنْغَادًا / أَبْعَدْتُ،
تَشْرِيدًا / شَوَدُ، ذَخْرًا وَ ذَخُورًا وَ مَذْحَرَةً / ذَخَرْتُ تَبْرًا /
تَبَّرْتُ هُ.

طرز /*tarz*/ ۱. أَشْلُوبٌ، نَمَطٌ، مِثَالٌ. ۲. صِبْغَةٌ، نَوْعٌ،
شَكْلٌ.

طرز استعمال /*t.-e-este'mäl*/ ← طَرِيقَةُ اسْتِعْمَالِ.

طرز عمل /*t.-e-amal*/ خُطَّةُ الْعَمَلِ.

طرز کار /*t.-e-kär*/ مَصْنُوعِيَّةٌ.

طرطیر /*tartir*/ زَبْدَةُ الطَّرِيطِيرِ.

طرطیریکی /*t.-iki*/ الطَّرِيطِيرِي.

طرف /*taraf*/ ۱. نَحْوٌ، نَاجِيَةٌ، وَجْهَةٌ، وَجْهٌ، صُوبٌ،
طَبَقَةٌ، قِبَلٌ ← سَوَى. ۲. جَنْبٌ، جَانِبٌ، جَانِحٌ، جُنْحٌ،
جَنَاحٌ، سَمَتٌ، جَذْفَارٌ، خَذْفُورٌ، رَجَا، رَجَاءٌ، ذَفٌّ، ذَفَّةٌ،
صَفْحٌ، كَنَفٌ، مَنَكِبٌ، نَاجِيَةٌ، ضَيْفٌ، لِقْنٌ ← كِنَارُهُ،
كِرَانُهُ. ۳. خَصْمٌ، مُنَازَعٌ، طَرَفٌ، فَرِيقٌ.

طرفاء /*tarfä*/ (گیا) الْعَبْلُ.

طرقه /torqe/ (جان) دَج، سَمْن، مَعْرَد، دُنْقَلَة.

طره /torre/ دُوَابَة، قَصَة، مَقْصُوص، خُصْلَة، جَنْدَة شُغْر، شَعْوَة، صُدْع، عُرْقَة، عُسْنَة، فَنَزْعَة، فَنَزْعَة، كُشَة.

طريغلا /teriqlā/ (جان) الطَّرِيخ.

طريفنل /terifoln/ (گيا) اِطْرِيفَل.

طريق /tariq/ ١- راه. ٢- روش.

طريقه /t-e/ طَرِيقَة، طَرِيق، طَرَز، مَذْهَب، نَسَق، أَشْلُوب، طَرَقَة.

طريقة استعمال /t-e-ye-este'māl/ طَرِيقَة اِستِعمال، تَعْلِيْمَات اِستِعمال.

طريقة اطاقهای سربی /t-ye-otaqhā-ye-sorbi/ طَرِيقَة اَلْقِيَانِ الرُّصَاصِيَّة.

طريقة سيانور /t-ye-siyānur/ (شيم) عَمَلِيَّة اَلشَّيَانِيد، طَرِيقَة اَلشَّيَانُور.

طريقة مجاورت /t-ye-mojaverat/ طَرِيقَة اَلثَّلَاس.

طريقة ملغمه سازی /t-ye-malqame-sāzi/ عَمَلِيَّات اَلْمَلْغَمَة.

طريقة وزر /t-ye-varz/ عَمَلِيَّة اَوْ طَرِيقَة اَلتَّسْوِيط.

طشت /tašt/ طَشْت، طَشْت، طَشَن، بِشِيَّة، مِرْكَن، مِغْسَل، لَكَن.

طشت ساز /t-sāz/ اَلطَّسَّاس.

طشت سازی /t-s-i/ اَلطَّسَّاسَة.

طشت فروش /t-foruš/ اَلطَّسَّاس.

طشتک /t-ak/ اَبْزَن، اَلطُّشَة.

طشتک گری /t-gari/ اَلطَّسَّاسَة.

طعام /taām/ غِذَاء، مَبْر، مَبْرَة، غَلَّاس ← غِذَاء.

طعام دار /t-dār/ اَلطَّاعِم، طَعِم.

طعام دادن /t-dādan/ اِطْعَاماً / اَطْعَمَ الرَّجُل ← غِذَاء دَادَن.

طعم /ta'm/ طَعْم، مَذَاق، مَقْطَع.

طعم داشتن /t-dāstan/ تَذَوُّقاً / تَذَوَّقَ.

طعمه /to'me/ طَعْمَة، طَعْم، قَرِيْشَة، عَفَر.

طعمه ماهی /t-ye-māhi/ طَعْمُ السَّمَك.

طعن آمیز /ta'n-āميز/ شُخْرِي، تَهْكَمِي.

طعنه /t-e/ اِنْتِقَاد هَزْلِي، تَهْكَم، اَهْكَومَة، مُمَايَزَة، تَغْيِير،

تَنْبِيط.

طعنه آمیز /t-e-āميز/ هَزْلِي، اِستِهْزَائِي، شُخْرِي، تَهْكَمِي.

طعنه زدن /t-e-zadan/ طَعْنًا وَ طَعْنَانًا / طَعَنَ فِي الرَّجُلِ وَ عَلَيْهِ، تَطَاعَنًا / تَطَاعَنَ الْخُصْمَانِ، ذَمًّا وَ مَذَمَّةً / ذَمُّ، اِزْدِرَاءً / اِزْدَرَى، عَثْبًا وَ عِتَابًا / عَثَبَ فِي فَلَانًا، تَغْرِيضًا / غَرْضٌ، اِغْتِمَارًا / اِغْتَمَرَ هُوَ تَغْرِيعًا / قَرْعٌ، قَدْحًا / قَدْحَ فِي عَرْضِهِ، لَدَغًا وَ تَلْدَغًا / لَدَغَ هُوَ بِكَلِمَةٍ، تَلْقِيحًا / لَقَّحَ عَلَيْهِ، لَوْمًا وَ مَلَامَةً وَ مَلَامَةً / لَامَ يَلُومُ، تَنْبِيطًا / تَبَّطَ عَلَيَّ، تَنْبِيدًا / تَنْبَدِي، تَنَاصُلًا / تَنَاصَلَ الْقَوْمُ، وَخَرًا / وَخَرَ يَخِرُ هُوَ.

طعنه زن /t-e-zan/ طَعْنًا، مِطْعَن، مِطْعَان، لَاقَم، مِغْيَب، لَشَابَة.

طغرا /toqra/ اَلطُّغْرَاء، طُغْرَى، طُغْرَى.

طغراساز /t-sāz/ طُغْرَائِي.

طغرانويس /t-nevis/ طُغْرَائِي.

طغیان /toqyān/ ١. طَغْيَان، عَضِيَان، قَسْمَة، نَهْصَة، تَوْرَان، شُبُوب. ٢. قَبْضٌ اَوْ قَبْضَانُ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ اَوْ اَلنَّهْرِ.

طغیان کردن /t-kardan/ ١. طَغْيًا وَ طَغْيَانًا / طَغَى تَ قَتْنَا وَ قُتُونَا / قَتَنَ الرَّجُلُ، اِثَارَةً / اَثَارَ، اِخْتِدَادًا / اِخْتَدَّ، تَوْرًا وَ تَوْرَانًا / تَارَ. ٢. قَبْضًا وَ قَبْضَانًا وَ قَبْضًا وَ قَبْضَةً / فَاَضَ اَلنَّهْرُ، زَحْرًا وَ زُخُورًا وَ تَزْخَارًا / زَحَرَ اَلْبَحْرُ، تَزْخَرًا / تَزَحَّرَ، طَمُورًا / طَمَأَ الْمَاءُ، طَوْفًا / طَافَ اَلنَّهْرُ.

طغیانگر /t-gar/ اَلطَّاعِي، اَلجَبَّار.

طغره /tafre/ مُطَاعَلَة، تَسْوِيف، تَبَاطُؤ، مُحَاوَلَة، جَيْلَة، زَوْغَان، مَرَاوَعَة، رُويَّة، تَمَلُّص، تَلَكُّؤ.

طغره رفتن /t-raftan/ تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ عَنْ قَصْدٍ، مُطَاعَلَة / مَاطَلٌ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ، تَأْخِيرًا / أَخَّرَ، زَوْغًا وَ زَوْغَانًا / رَاغٌ كَيْشًا / كَاءَ عَنِ الْأَمْرِ، تَلَكُّؤًا / تَلَكَّأَ، تَمَلُّصًا / تَمَلَّصَ، تَكُّؤًا / تَكَّلَ عَنِ كَذَا، تَكَلَّأَ / تَكَلَّ عَنِ كَذَا، تَهَرَّبًا / تَهَرَّبَ مِنْ وَاجِبٍ.

طفلك /teflak/ طَفِيل.

طفولیت /tofuliyyat/ ← كُودَكِي.

طفیلی /tofeyli/ ١. طَفِيلِي، اِمْعَة، حَبَسَر، دَارِه، رَايشَن، صَفِيْن، لَعْمُوط، اَوْسَن. ٢. اَنَكَل.

طفیلی شدن /t-xodan/ تَطْفِيلًا / طَفَّلَ وَ تَطْفَلًا / تَطْفَلُ

طلای خالص /t.-ye-xäles/ دَهَبْ مُخْصٌ.

طلای خام /t.-ye-xämu/ دَهَبْ خام.

طلای سبز /t.-ye-sabz/ الذَّهَبُ الأخضر.

طلای سفید /t.-ye-sefid/ دَهَبْ أبيض، البلاتین.

طلای سیاه /t.-ye-siyäh/ دَهَبْ سیاه ← نفت.

طلای ناب /t.-ye-näb/ دَهَبْ خالص ابریز.

طلایه /taläye/ طَلَيْعَةُ الجیش، دَیْذَب، دَیْذَبان.

طلایه بان /t.-bän/ قَائِدُ الْمُقَدَّمَةِ، رَئِیسُ طَلَائِعِ الجیش.

طلایه دار /t.-där/ ← طلایه بان.

طلائی /talä'i/ دَهَبِيّ.

طلب /talab/ طَلَب، هَبَالَة.

طلب کار /t.-kär/ دائن، غَرِیم.

طلب کاری /t.-k-i/ مُطَالَبَة.

طلب کردن /t.-kardan/ اِسْتَدْعَا / اِسْتَدْعَى، سُؤالا و

سأله و مسأله / سألَ، طَلَبَ، طَلَبْتُ، أَتَفَّ / أَتَفَّ، هَف

بُغَا و بُغَى و بُغَايَة و بُغْيَة / بُغَى الشَّيْءِ تَبْغَا / تَبْغُ

الأمر، حَشَمَا / حَشَمَ الشَّيْءِ، رَزَا / رَاَزُ مَا عِنْدَهُ،

اِزْتِيَادَا / اِزْتَادَ الشَّيْءَ، اِشْعَا / اَشْعَى القَوْمَ بِهِ، تَشْمَمَا /

تَشَمَّ الأمر، غَوْرَا / غَارَ القَوْمَ، تَغَسَّسَا / تَغَسَّسَ الشَّيْءَ.

طلبیدن /t.-idan/ ← طلب کردن.

طلح /talh/ (گیا) السَّحْم.

طلسم /telesm/ طَلَسَم، تَجِیمَة، غَرِیمَة، عُوْدَة، تَعْوِیْذَة،

زُفِیَة، حجاب، جز، رَصَد، طَهْف.

طلسم شده /t.-šodan/ مَسْحُور.

طلسم شکستن /t.-šekastan/ اِنْطَالُ مَفْعُولِ الطَّلَسَم.

طلسم کردن /t.-kardan/ طَلَسَمَة / طَلَسَمَ الشَّاجِرُ.

طلق /talq/ طَلَق، كَوَّكِبَ الأرض، تَلَك.

طلقی /t.-i/ طَلَقِيّ.

طلوع /tolu/ طَلُوع، شُرُوق، بُرُوع، اِنْفِلَاق، شَقْشَقَة

النَّهَار.

طلوع کردن /t.-kardan/ بُرُوعَا و بُرُغَا / بُرَغُتِ الشَّمْسِ،

طُلُوعَا و مَطْلَعَا / طَلَعَ شَرْقًا و شَرْوَقًا / شَرَقُ، اِشْرَاقًا /

أَشْرَقَ، لَوْحًا / لَاحَ النُّجْمُ، اِنْفِلَاقًا / اِنْفَلَقَ الصُّبْحُ،

بُلُوجًا / بَلَجُ و اِبْلَاجًا / اَبْلَجَ و اِبْتِلَاجًا / اِبْتَلَجَ، اِنْبِلَاجًا /

اِنْبَلَجَ، تَبْلَجًا / تَبْلَجَ، زُلُوعًا / زَلَعُ و زُلُوعًا / زَلَعَتِ

الشَّمْسُ، شَقَّ النَّهَارَ، شَقْشَقَة / شَقْشَقَ، اِنْشِقَاقًا /

الرَّجُلُ، رَشْنًا و رُشُونًا / رَشَنُ.

طفیلی شناس /t.-šendš/ عالمُ بالطَّفِلیَّاتِ.

طفیلی شناسی /t.-š-i/ عِلْمُ الطَّفِلیَّاتِ.

طق طق کردن /taqtaq-kardan/ طَقًا / طَقَّ.

طلا /talä/ الذَّهَبُ، صُفْرُ، عَشِجِد، غَرَب، نِضَار، نِضِير،

نُضِر.

طلا خیز /t.-xiz/ مُنْتِجٌ لِلذَّهَبِ.

طلا ساز /t.-süz/ ← زرگر.

طلا سازی /t.-s-i/ ← زرگری.

طلا شویی /t.-šuyi/ غَرَبْلَة الذَّهَبِ.

طلاق /taläq/ الطَّلَاق، بَضْع، بَيْئُونَة.

طلاق باین /t.-bäyen/ طَلَّاق بَائِن.

طلاق بدعی /t.-e-bed'i/ طَلَّاق بِدْعِيّ.

طلاق خلع /t.-e-xol/ طَلَّاقِ الخَلْعِ.

طلاق دادن /t.-dädan/ اِطْلَاقًا / اَطْلَقَ المَرْأَة، تَطْلِيقًا /

طَلَّقَ الرَّجُلَ امْرَأَتَهُ، تَشْرِیْحًا / سَرَحَ رُوحَتَهُ.

طلاق دهنده /t.-dahande/ مِطْلَاق، طَلَّاق.

طلاق رجعی /t.-e-raj'i/ طَلَّاق رَجْعِيّ.

طلاقظهار دادن /t.-e-zehär-dädan/ مَظَاهِرَة و ظَهَارًا /

ظَاهَر.

طلاق عده /t.-e-edde/ طَلَّاقِ العِدَّةِ.

طلاق گرفتن /t.-gereftan/ طَلَّاقًا / طَلَّقَ اِمْرَأَتَ المَرْأَة مِنْ

زَوْجِهَا، بَيْنَاو بَيْنُوًا و بَيْنُونَة / بَانَ بِثَ غَنَة.

طلاق مبارات /t.-e-mobärät/ طَلَّاقِ المُبَارَاةِ.

طلاق مغلفه /t.-e-moqallaze/ ← طلاق رجعی.

طلاق نامه /t.-näme/ كِتَابُ اَوْ قَرَنَة الطَّلَاقِ.

طلا کار /taläkär/ مُدَّهَب.

طلا کاری /t.-k-i/ تَذْهِيب.

طلا کاری کردن /t.-k-i-kardan/ تَذْهِيبًا / دَهَبْ.

طلا کوب /t.-kub/ مُرْكَبٌ عَلَيْهِ كَذَا، مُدَّهَب ← زرکوب.

طلا کوبی /t.-k-i/ التَذْهِيب.

طلا گرفتن /t.-gereftan/ تَذْهِيبًا / دَهَبْ.

طلای ابیض /t.-ye-abyaz/ دَهَبْ أبيض.

طلای انفجاری /t.-ye-enfejäri/ الذَّهَبُ الْمُتَفَرِّق.

طلای پشتوانه اسکناس /t.-ye-poštvané-ye-eskenäs/

رَصِیْدُ الذَّهَبِ.

اِنشَقُّ.

طلوع کننده /t.-konande/ الطالع، طلوع، جاشِر.

طلوعگاه /t.-gäh/ مَطْلَع.

طلیعه /tali'e/ مُقَدِّمَةُ الْجَيْشِ، طَلِيعَةُ الْجَيْشِ، عَیْن، بَیِّنَةٌ.

طمع /tama'/ طَمَع، دُرْع، جِرْص، شَرَه، شَرَاهَة، بُخْل، نَهَم، قُتُوع.

طمع بریدن /t.-boridan/ قَطَعاً قَطَعَ - طَمَعَهُ.

طمع کار /t.-kär/ طَمَاع، وِطْمَاع، بَخِیل، حَرِیص حَقِیق، خَلِص، بَطِیْن، جَشِيع، زَعَم، سَدِک، شَهْوَان، شَهْوَانِي، لَکَر، نَهْم، مُوَلَع بِخَشْدِ الْمَالِ، هُلَع، شَرَه، شَرِهَان.

طمع کاری /t.-k-i/ جَشَع طَمَع - طمع.

طمع کردن /t.-kardan/ طَمَعاً وِطْمَاعَةً / طَمَعْتُ، طَمَعْتُ وِطْمَاعاً وِطْمَاعِيَةً / طَمَعَ - فِيهِ أَوْ بِهِ، جِرْصاً / حَرِصَ - عَلَى الشَّيْءِ، إِخْتِرَاساً / إِخْتَرَسَ، تَجَشَّعاً / تَجَشَّعَ، حَجَّاً / حَجَّيْتُ - وَ حَجَّيْتُ / حَجَّيْتُ - بِالشَّيْءِ حَجَمًا / جَعَمَ - وَجَعَمًا / جَعِمَ - فِي الشَّيْءِ، تَجَعَّمًا / تَجَعَّمُ وَرَغْنًا / رَغَنَ - وَرَغَمًا / رَغِمَ - فِيهِ، شَرَهًا وَشَرَاهَةً / شَرَهَ - شَعَمًا / شَنِمَ - سَدَكَآ / سَدِكَ - بِهِ، سَدَمًا / سَدِمَ - عَلَيْهِ، صَلَبًا / صَلَبَ - عَلَى الْمَالِ، عَبْدًا وَعَبْدَةً / عَبَدَ - عَلَى الشَّيْءِ فِيهِ، إِغْوَالًا / أَغْوَلَ، إِغْيَالًا / أَغْيَلَ، غَرَاءً وَغَرًّا / غَرِيَ - غَرِيَ مَج، كَلَبًا / كَلَبَ - فِيهِ، إِشْتِكَلَابًا / إِشْتَكَلَبَ عَلَى الْأَمْرِ، كُنُوعًا / كُنَغَ - فِيهِ، لَكَى / لَكِي - بِهِ، إِلَهَاجًا / أَلْهَجَ بِالْأَمْرِ، لَهَوًا / لَهَا - بِالشَّيْءِ.

طناب /tanäb/ خَبْل، شَق، مَر، وَثَر.

طناب باز /t.-büz/ اللَّاعِبُ عَلَى الْخَبْلِ.

طناب بازی /t.-b-i/ طَفَرُ الْخَبْلِ.

طناب بازی کردن /t.-b-i-kardan/ لَعِبًا / لَعِبَ يَلْعَبُ طَفَرُ الْخَبْلِ.

طناب باف /t.-bäfi/ خَبَال.

طناب بند بازی /t.-e-band-bäzi/ خَبْلُ الْبَهْلَوَانِ.

طناب پشتی /t.-e-pošti/ (پَر) الْخَبْلُ الظَّهْرِي.

طناب پیچ کردن /t.-pic-kardan/ شَدًّا / شَدَّ هُ بِالْشَّطَنِ أَوْ بِالْخَبْلِ، خَبَلًا / خَبَلَ هُ، شَطْنًا / شَطَنَ هُ.

طناب تاب خوری /t.-e-täb-xori/ عِلَاقَةً، عِلَاقَةً، خَبْلُ التَّغْلِيقِ.

طناب جانبی نخاع شوکی /t.-e-jänebi-ye-noxä'-e-

šowki/ (پَر) الْخَبْلُ الْجَانِبِيُّ لِلنَّخَاعِ الشُّوكِيِّ.

طناب خلفی نخاع /t.-e-xalfi-ye-noxä'/ (پَر) الْخَبْلُ

الْخَلْفِيُّ لِلنَّخَاعِ، الْخَبْلُ الظَّهْرِيُّ لِلنَّخَاعِ.

طناب دار /t.-e-där/ أَنْشُوطَةُ الشَّقِيقِ، خَنَاق.

طناب داران /t.-d.-än/ (جَان) الْخَبَلِيَّاتِ.

طناب داران نخستیستین /t.-än-e-noxostin/ (جَان)

عَدِيمَاتُ الْخُمْجَةِ، نَاقِصَاتُ الْخُمْجَةِ.

طناب رخت شویی /t.-e-raxt-šuyi/ خَبْلُ الْعَيْسِلِ، خَبْلُ

التَّيْمِيرِ.

طناب صماخی /t.-e-semäxi/ (پَر) الْخَبْلُ الطَّبْلِيُّ.

طناب صوتی /t.-e-sowti/ (پَر) الْخَبْلُ الصَّوْتِيُّ، السَّوْتَرُ

الصَّوْتِيُّ.

طناب عصبی /t.-e-asabi/ (پَر) الْخَبْلُ الْقَضِيبِيُّ، خَيْطُ

عَضْبِي.

طناب فولادی /t.-e-fulädi/ الْقَلَسُ.

طناب قدیمی نخاع /t.-e-qoddämi-ye-noxä'/ (پَر)

الْخَبْلُ الْأَمَاجِيُّ لِلنَّخَاعِ.

طناب منوی /t.-e-manavi/ (پَر) الْخَبْلُ الْمَنَوِيُّ.

طناب نافی /t.-e-näfi/ (پَر) الْخَبْلُ الشَّرِي.

طنابهای نخاع شوکی /t.-hä-ye-noxa'-e-šowki/ أَخْبَالُ

النَّخَاعِ الشُّوكِيِّ.

طنابی /t.-i/ جَبَالِي.

طناب یدک کش /t.-e-yadak-keš/ جَرَازَةٌ أَوْ لِيَانُ

الْمَرْكَبِ، خَبْلُ الْقَطْرِ.

طناز /tannäz/ - دلربا.

طنازی /t.-i/ - دلربایی.

طنازی کردن /t.-i-kardan/ - دلربایی کردن.

طنبور /tanbur/ (مَس) الطَّنْبُور، طَنْبَار، ثَرْق، جُنْک.

طنبور زدن /t.-zadan/ نَقَرًا / نَقَرَهُ الطَّنْبُور.

طنز /taniz/ شَخْرَة، طَنْز، شَخْرِيَة، تَهْکَم، فَكَاهَة، فَكِيهَة،

أَهْكَوْمَة.

طنز آمیز /t.-ämiz/ هَجَائِي.

طنز پرداز /t.-pardäz/ طَنْزَار، سَاجِر.

طنز پردازی /t.-p.-i/ فَكَاهَة، شَخْرِيَة، طَنْز.

طنز گفتن /t.-goftan/ فَكَهَا وَفَكَاهَةً / فَكَةً - شَخْرًا وَ

madärgäni/ ← چرخه مدارگانی.

طوفان خفیف دریایی */t.-e-xafif-e-daryäyi/* عاصفه،

رِنجِ هُوجا.

طوفان خیز */t.-xiz/* منطقه کثیره الزوابع.

طوفان زا */t.-zäl/* مِهینجِ القواصف.

طوفان زاد */t.-zäd/* طوفانی، سنیلی.

طوفان زده */t.-zade/* مغضوف، مُصاب بالعاصفه.

طوفان شدن */t.-sodan/* ← طوفانی شدن.

طوفان شدید دریایی */t.-e-šadid-e-daryäyi/* اغصار.

طوفان کردن */t.-kardan/* ۱. عَصفاً و عَصُفاً / عَصَفَ

يَنْصِفُ ت الرِنج. ۲. عَمِلَ عَ عَصلاً هاماً.

طوفان مغناطیسی */t.-meqnätisi/* عاصفه مغنطیسیه.

طوفان نما */t.-namäl/* مُحَطَّط لِحَرَكَةِ العاصِفَه

طوفانی */t.-ni/* رِنج، شَیدِذ الرِنج.

طوفانی شدن */t.-ni-sodan/* هِنجاً و هِنجاً و هِنجاًنا /

هاجِ به البُخْر، طَمُوا و طَعُوا و طَمُواناً / طَمَّ البُخْر، هُبُوباً و

هَبِيباً و هَبَّاتُ العاصِفَه، لَجَباً / لَجَبَ.

طوف دادن */t.-dādan/* اِطافَه / اَطافَ هُ في المکان.

طوف کردن */t.-kardan/* اِطافَه / اَطافَ بِهِ و عَلَیْهِ.

طوف کننده */t.-konande/* الطَّاف، الطَّواف.

طوق */towq/* طَوق، طایق، هِجار.

طوق دار */t.-dār/* مُطَوق، مُطَوَّقَه.

طوق دندان */t.-e-dandān/* بِسَنجُ الشَّن.

طوقه */t.-e/* الجتار.

طوقه چاه */t.-e-ye-cāh/* حَزْرَه البُخْر، حاجز، زاعونه.

طوقی */t.-i/* (جان) ← قمری، فاخته.

طول */tu/* طُول، طَوَّل، طَوَّل، طِلِل، طِلَّة.

طول اتصال */t.-e-ettesäl/* طَوَّل الوُصْلَه.

طولانی */t.-äni/* طَوِّل، مَدِيد، مُطَنِب، مُشْهَب، عَمِيق.

طولانی شدن */t.-äni-sodan/* طَوَّلُ / طَالَ، اِمْتِدَادُ /

اِشْتَدَّ، دُحُوفاً / دَحَقَ.

طولانی کردن */t.-äni-kardan/* طَوَّلَ، طَوَّلَ، اِطالَه /

أَطالَ، اِطْناَباً / اَطْنَبَ في الوُصْف، مَدَّ / مَدَّ، تَمْدِيداً /

مَدَّ، اِشْهاباً / اَشْهَبَ الكلامَ و في الكلام.

طول جغرافیایی */t.-e-joqräfiyäyi/* الطَوَّل الجُغرافي.

طول خط */t.-e-xat/* (رض) طَوَّل الحَط.

شُخْراً و شُخْرَةً و مَشْخَراً بِهِ و مِنْهُ، طَنْزاً / طَنْزُ بِهِ.

طنزنویس */t.-nevis/* ← طنزپرداز.

طنین */tanin/* طَنْنِ، زَنْنِ، طَنْطَنَه، جَلْجَلَه، مُجَلْجَل.

طنین انداختن */t.-andāxtan/* طَنَّا و طَنِیناً / طَنَ و

طَنِیناً / طَنْنَ، طَنْطَنَه / طَنْطَنَ، جَزَساً / جَزَسَ.

طنین انداز */t.-andāz/* طَنان، رَنان، الدَّوای، مُجَلْجَل،

مُطَرِب، جَهْورِی، فِیْهِ رُؤْکاء، مُتَلَع.

طنین انداز شدن */t.-a.-sodan/* رَنیناً / رَنَ و طَنَّا و

طَنِیناً / طَنَ و طَنِیناً / طَنْنَ، دَوِیاً / دَوِیَ.

طنین گوش */t.-guš/* (پز) طَنِینُ الأذُنِین.

طواف */tavāff/* الطَّوَّاف، الدَّوَّار.

طواف کردن */t.-kardan/* تَطَوَّفُ بِالْمَکَانِ، تَطَلُّفاً

/ تَطَلُّفَ، تَطَلُّفاً / طَلِّفَ، حُدُوراً / حَذَرَ بِهِ، تَخَفُّفاً /

خَفَّفَ حَوْلَه، حُوماً / حَامَ، تَصَفِّفاً / صَفَّقَ حَوْلَ الشَّیء.

طواف کننده */t.-konande/* الطَّاف، طَوَّاف.

طوافگاه */t.-gāh/* المَطاف.

طور */towr/* الطَّوَر ← روش، نوع.

طوس */tus/* (گیا) اللَّبان.

طوسک */t.-ak/* (گیا) مُشَطُّ الرِّاعِی، شَوکُ الدُّرَّاج،

الثَّنْثُل.

طوسی */t.-i/* زَمادِی.

طوسی */tuti/* (جان) البَنَافه، البَنَافه، البَنَافه.

طوسی دم دراز */t.-ye-dom-darāz/* (جان) الدَّرَه.

طوسی سانان */t.-sānān/* (جان) البَنَافاوات، قَصِیلَه

البَنَافِیَه.

طوسی ماهی */t.-māhi/* (جان) أَبُوْمَضقار، دَوَّه البُخْر،

الخَرِث.

طوسی ماهیان */t.-m.-yān/* (جان) بَناثِ مَضقار.

طوسی واری */t.-vāri/* جَفْطِی.

طوفان */tufan/* الطَّوْفان، العاصِف، العاصِفَه، اغصار،

رُؤْبَه، بَخْرَه اَوْرَبَه، رُغْبُوبَه، اِضْطِرَابُ البُخْرِ، مَشْهَك،

فَیض، فِیضان، نَوَه، نَو.

طوفان پیچنده */t.-e-picande/* ثُورناذو، اِغْصارَ قَمِیعی،

اِغْصارَ دَوامِی.

طوفان تندری */t.-e-tondari/* عاصِفَه رُغْدِیَه.

طوفان چرخنده مدارگانی */t.-e-carxande-ye/*

طول دادن /t.-dādan/ اِطَالَه / اَطَالَ، تَطَوَّلَا / طَوَّلَ، اِطْنَابًا / اُطْنَبَ، اِشْهَابًا / اُشْهَبَ مَدًّا / مَدَّ و تَمَدَّدَا / مَدَّدَ.

طول کشیدن /t.-kešidan/ طَوَّلَا / طَالَ، تَطَوَّلَا / تَطَوَّلَ، اِشْطَالًا / اِشْطَادَا / اِشْتَدَّ، مَلًّا / مَلَّ، عَلَيْهِ السَّفَرُ، اِمْلَالًا / اَمَّلَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ.

طول موج /t.-e-mowj/ (فر) طَوَّلَ المَوْجَةَ، الطَّوَّلَ الموجي.

طول نجومی /t.-e-nojumi/ حَطَّ الطَّوْلَ السَّمَاوِيَّ.

طول نقطه /t.-e-noqte/ اِإِخْدَائِيَّ السَّيْنِيَّ.

طول و عرض نقطه در مختصات ریاضی /t.-o-arz-e-noqte-dar-moxtasasat-e-riyāzi/ (رض) اِإِخْدَائِيَّاتِ الهِنْدَسِيَّةِ.

طوله /tuleh/ (جانب) سَبَنَدَ يُلَسَ.

طول یاب /tul-yāb/ اِلمَزْوَاةُ ← تَوْدُولِت.

طومار /tumār/ طُومَار، دَرَج، لَفِيفَةٌ.

طویل /tavil/ طَوَّيْل، طَوَال.

طویلۀ /t.-e/ مَزْنَطُ الدَّوَابِّ، اِإِشْطَبَل.

طهارت کردن /tahārt-kardan/ تَطَهَّرَ / تَطَهَّرَ.

طهارت گرفتن /t.-e-gerefatn/ تَطَهَّرَا / تَطَهَّرَ، تَشَطَّفَا / تَشَطَّفَ.

طی /tay/ خلال، در ~ مدت چندین سال: خِلَالِ مُدَّةِ سَنَوَاتٍ عِدَّةٍ.

طیاره /tayyāre/ طَائِرَةٌ، سَفِينَةٌ هَوَائِيَّةٌ.

طیوگرافی /tīpogrāfi/ ← چاپ برآمده، تیپوگرافی.

طیطوی /titavā/ (جانب) طَيْطَوَى، وَتْبَةٌ.

طیف /teyf/ ۱. طَیْف، ۲. زَوَّل، سَبَح.

طیف اتصالی /t.-e-ettesāli/ ← طیف پیوسته.

طیف اتمی /t.-e-atomi/ طَیْفَ دَرِّي.

طیف الکترونی /t.-e-elekteroni/ الطَّيْفُ اِلِلْکَتْرَوْنِي.

طیف برق‌ایسی /t.-e-barqātisi/ الطَّيْفُ الْکَهْرُمَنْطِي.

طیف بریده /t.-e-boride/ طَیْفٌ مُنْقَطِعٌ، طَیْفٌ غَيْرُ مُتَّصِل.

طیف بین /t.-bin/ ← طیف‌نما.

طیف بینی /t.-b.-i/ اِلمَطَيَّافِيَّةُ، عِلْمُ الطَّيْفِ.

طیف پیوسته /t.-e-peyvaste/ طَیْفٌ مُسْتَمَرٌ، طَیْفٌ

مُتَّصِل.

طیف جذبی /t.-e-jazbi/ طَیْفُ اِإِئْتِمَاصِ.

طیف جرقه‌یی /t.-e-jaraqqueyi/ طَیْفٌ شَّرَارِي.

طیف جرمی /t.-e-jermi/ طَیْفُ الْکُتْلَةِ.

طیف خالص /t.-e-xāles/ طَیْفُ النُّقْيِ.

طیف خطی /t.-e-xatti/ ← طَیْفٌ خَطِّي.

طیف خورشیدی /t.-e-xoršidi/ ← طیف‌شناسی.

طیف‌سنج /t.-sanj/ و مِقْيَاسُ الطَّيْفِ.

طیف سنجی جرمی /t.-s.-e-jermi/ و مِقْيَاسُ طَیْفِ الْکُتْلَةِ.

طیف سنج درخششی /t.-s.-e-daraxšēši/ و مِقْيَاسُ الطَّيْفِ الوُضْائِيَّ.

طیف شکافت /t.-e-šekāfi/ طَیْفُ اِإِشْطَارِ.

طیف شمسی /t.-e-šamsi/ طَیْفٌ شَمْسِي.

طیف شیمیایی /t.-e-šimiyyi/ طَیْفٌ کیمیایي.

طیف صدوری /t.-e-soduri/ طَیْفُ اِإِئْتِبَاعِ، طَیْفُ اِإِزْسَالِ.

طیف عادی /t.-e-ādi/ طَیْفٌ عَادِي.

طیف قوسی /t.-e-qowsi/ طَیْفٌ قَوْسِي.

طیف گرمایی /t.-e-garmayi/ طَیْفٌ حَرَارِي.

طیف مرئی /t.-e-mari/ الطَّيْفُ الْمَرْئِي.

طیف مغناطیسی /t.-e-meqnātisi/ الطَّيْفُ الْمَغْنَطِي.

طیف منشوری /t.-e-manšuri/ الطَّيْفُ الْمَنْشُورِي.

الطَّيْفُ الْمَوْشُورِي.

طیف مولکولی /t.-molokuli/ الطَّيْفُ الْجَزَائِي.

طیف نشری /t.-e-našri/ ← طیف نواری.

طیف نگار /t.-negār/ مِرْزَمَةُ الطَّيْفِ.

طیف نگار جرمی /t.-n.-e-jermi/ مَطَيَّافٌ کُتْلِي.

طیف نگاره /t.-n.-e/ مِرْزَمَةُ الطَّيْفِ.

طیف نگاشت /t.-negāšti/ مَطَيَّافِ، سِپْکَتْرُوشْکُوبِ.

طیف‌نما /t.-namā/ اِلمِرْزَقَبُ الطَّيْفِي، مَطَيَّافِ، سِپْکَتْرُوشْکُوبِ، مِنتَظَرُ الطَّيْفِ.

طیف‌نمای راست‌بین /t.-n.-ye-rāst-bin/ مَطَيَّافُ الرُّؤْيَةِ اِلمُبَاشِرَةِ [اِلمُسْتَقِيمَةِ].

طیف نواری /t.-e-navāri/ طَیْفٌ شَرْئِي، طَیْفٌ خَطِّي.

طیف نور سفید /t.-e-nur-e-sefid/ طَیْفُ الضَّوِّ اِأَبْيَضِ.

طیف نورسنج /t.-n.-sanj/ و مِقْيَاسُ اِإِشْطَقَابِ الطَّيْفِي.

طیف نوری /t.-n.-i/ طَیْفُ نَوْرٍ.

طی کردن /tay-kardan/ طَیًّا / طَوَى - البلاد، قَطْعاً و مَقْطَعاً و یَقْطَعُ / قَطَعَ - الطَّرِیقَ، جُزْأً و جُزْأً و جُزْأً و جُزْأً و جُزْأً / جازاً / جازت / اجْتِیازاً / اجْتِازَ، جَوَاباً و تَجَوَّاباً / جَابَ - البلاد، خَزَقاً / خَزَقَ و فَزِیاً / فَزَى - الْأَرْضَ، ثَمَناً / تَغَ - الطَّرِیقَ، إِزْقَالاً / أَزْقَلَ الْمَفَاةَ. ۲. اِمْضَاءَ / اَمْضَى، قَضَاءَ / قَضَى یَقْضِی.

طیلسان /teylesän/ رِداء، الطَّاق، رُؤْبِزِی.

طیموس /timus/ (پز) الغَدَةُ التَّیْمُوسِیَّة.

طین احمر /tin-e-ahmar/ ← گل سرخ.

طین ارمنی /t.-e-armani/ ← گل ارمنی.

طین اقریطس /t.-e-aqriles/ أَقْرِقْزَطُون، قَرِنَطُون، طَیْنُ بَلَدِ مُصْطَکِی.

طین اندلسی /t.-e-andalosi/ طَیْنُ قَیْمُولِیا.

طین بحیره /t.-e-boheyre/ طَیْنُ الْبَحْیَرَةِ.

طینت /tinat/ خَلَقَ، جَبَلَتْ، طَبِيعَةً، فِطْرَةً، طَبَعَ.

طین جلود /t.-e-jolud/ طَیْنُ الْجُلُود.

طین حر /t.-e-hor/ ← گل سرشویی، طین اندلسی.

طین حکمت /t.-e-hekmat/ ← گل حکمت.

طین شاموس /t.-e-šamus/ طَیْنُ شَامُوس، کَوکَبُ الْأَرْض.

طین قبرسی /t.-e-qebresi/ الطَّیْنُ الْقَبْرِسِی.

طین کرمی /t.-e-karmi/ طَیْنُ الْکَرْمِی، اُنْبَالِیطَس،

فَرْمَاقِیطَس.

طین مختوم /t.-e-maxtum/ ← گل مختوم.



إِغْلَالًا / أَهْلَ الْهِلَالِ، بَزْغًا وَبَزْوَغًا / بَزْغَتْ الشَّمْسُ.

ظاهر کردن /z.-kardan/ ۱. إظهارًا / أَظْهَرَ، تَظَاهَرًا /
تَظَاهَرَ بِالشَّيْءِ، تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ، إِنْدَاءً / أَبْدَى، تَوْضِيحًا /
وَضَّحَ. ۲. [عكس، فيلم] تَظْهِيرًا / ظَهَّرَ الصُّورَةَ، تَحْمِيضًا /
حَمَّضَ الصُّورَةَ أَوِ الْفِلْمَ.

ظاهر نما /z.-namā/ ← متظاهر.

ظاهر و باطن /z.-o-bāten/ بَوَاطِنُ وَ ظَوَاهِرُ.

ظاهری /z.-i/ ظاهِرِيّ، سَطَحِيّ، صُورِيّ، شَكْلِيّ. ۲.
خارجي، بَازِيّ. ۳. ← ظاهرين، ظاهرپرست.

ظرافت /zarāfat/ الظَّرْفُ، الظَّرَافَةُ، اللَّبَاقَةُ. ۲. الدُّقَّةُ. ۳.
← زیبایی، خوشگلی.

ظرف /zarf/ ۱. إِنْاء، وَغَاء، ظَرْفٌ، صَخْنٌ، حُقٌّ، حَقَّةٌ،
ثَأْمُورٌ، تَأْمُورٌ، مَاعُونٌ، دَبْسَقٌ، مِضْرٌ. ۲. الظَّرْفُ، إِشْمٌ
الرَّزْمَانِ أَوِ الْمَكَانِ الَّذِي يَقَعُ فِيهِ الْفِعْلُ ← ظرف زمان،
ظرف مكان.

ظرف دوار /z.-e-dewār/ إِنْاءٌ دِيوَارٌ.

ظرف زمان /z.-e-zaman/ ظَرْفُ زَمَانٍ.

ظرف سفالی /z.-e-sofāli/ وَعَاءٌ خَرَفِيّ، بَزْبِيَّةٌ.

ظرف شویی /z.-e-šuyi/ [ماشین] غَسَّالَةُ الصُّحُونِ.

ظرف مكان /z.-e-makān/ ظَرْفُ مَكَانٍ.

ظرفیت /z.-i-yyat/ ۱. وُسْعَةٌ، الحُمُولَةُ. ۲. (شیم) تَکَافُؤٌ.

ظرفیت الکتریکی /z.-i.-e-electeriki/ الوُسْعُ.

ظرفیت انباره /z.-i.-e-anbāre/ سَعَةُ الْمَرْكَبِ.

ظرفیت بارگیری /z.-i.-e-bargiri/ مَحْمُولُ الْمَرْكَبِ،
حُمُولَةُ الْمَرْكَبِ.

ظرفیت تنفسی /z.-i.-e-tanaffosi/ السَّعَةُ التَّنَفُّسِيَّةُ.

ظرفیت حرارتی /z.-i.-e-hararati/ ← ظرفیت گرمایی.

ظرفیت حیاتی /z.-i.-e-hayati/ السَّعَةُ الْحَيَوِيَّةُ.

ظ /z/ الظَّاء. الحَرْفُ الْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ، وَهِيَ
بِمَثَابَةِ ۹۰۰ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

ظالم /zalem/ ← ستمکار، ستمگر.

ظالمانه /z.-āne/ ظَلَمًا، جَوْرًا، تَغْسِيفًا، قَسَاوَةً،
إِشْتِدَادِيّ، تَغْسِيفِيّ.

ظالم کشی /z.-koši/ قَتْلُ الْمُسْتَبِدِّ.

ظاهر /zāher/ ۱. الظَّاهِرُ، الْوَاضِحُ، الْبَيِّنُ، الْمُبِينُ. ۲.
[فل] الظَّاهِرُ، مَا يَبْدُو مِنَ الشَّيْءِ فِي مُقَابِلِ مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي
ذَاتِهِ.

ظاهرًا /z.-an/ ظاهِرًا، فِي الظَّاهِرِ، ظَاهِرِيًّا، صُورَةً،
صُورِيًّا، شَكْلِيًّا، بَوْضُوحٍ، بِجَلَاءٍ.

ظاهرین /z.-bin/ ← ظاهرپرست.

ظاهربینان /z.-b.-ān/ أَهْلُ الظَّاهِرِ، الْعَامَّةُ الَّذِينَ يَكْتَفُونَ
بِظَاهِرِ الشَّيْءِ وَلَا يَتَوَصَّوْنَ إِلَى بَاطِنِهِ.

ظاهربینی /z.-b.-i/ ← ظاهرپرستی.

ظاهرپرست /z.-parast/ الْخَارِجِيّ، الظَّاهِرِيّ.

ظاهرپرستان /z.-p.-an/ ← ظاهربینان.

ظاهرپرستی /z.-p.-i/ الْخَارِجِيَّةُ، الظَّاهِرَانِيَّةُ.

ظاهرساز /z.-saz/ الْمُتَظَاهِرُ، الْمُتَكَلِّفُ.

ظاهرسازی /z.-s.-i/ الظَّاهِرُ، التَّكْلُفُ، التَّضَعُّعُ، الْإِظْهَارُ.

ظاهرسازی کردن /z.-s.-i.-kardan/ تَظَاهَرًا / تَظَاهَرَ،
تَكَلَّفًا / تَكَلَّفَ.

ظاهرشدن /z.-sodan/ ۱. ظَهُورًا / ظَهَرَ، صَخَّةٌ وَ
وُضُوحًا / وَضَّحَ، يَضَّحُ، تَوْضِحا / تَوَضَّحَ، إِضْاحًا / إِضْضَحَ،

بَيَانًا وَبَيِّنَانًا / بَانَ، بَدَّوْا وَبَدَّاءَ وَبَدَّوْا وَبَدَّاءَ / بَدَّاءَ

تَبَدُّيًا / تَبَدَّى، بَزَّرًا / بَزَّرَ وَبَزَّرَ ← أَشْكَارَ شَدْنَ. ۲.

نُجُومًا / نَجَّمَ، إِنْجَامًا / أَنْجَمَ، هَلًا / هَلَّ الشَّهْرُ،

ظلمانی /zolaṁāni/ ← تاریک، تیره.

ظلمت /zolmat/ ← تاریکی.

ظلم دیدن /zolm-didan/ ← ستم کشیدن ستم دیدن.

ظلم دیده /z.-dide/ ← ستمیده.

ظلم کردن /z.-kardan/ ← ستم کردن.

ظن /zan/ الشك، الزنب، الظن ← گمان، شک.

ظن بردن /z.-bordan/ ظناً / ظنً / شكاً / شكاً

ازتیباً / ازتاب.

ظن غالب /z.-ne-qāleb/ أغلب الظن.

ظنین /zanin/ ۱. الظنّان، الشیئ الظنّ ← بدگمان. ۲.

المظنون، المتهّم.

ظنین شدن /z.-šodan/ ← ظن بردن.

ظواهر /zavāher/ الأشكال أو المظاهر الخارجيّة، الأمور

الظاهریّة.

ظهر /zohr/ الظهر، وسطاً أو نصفاً أو مُتَنَصِّفَ النهار،

الظّهيرة، الغائرة، القائلة، المصحّدة.

ظهر شدن /z.-šodan/ نصفاً / نصفٌ / ونصيفاً / نصف و

إنّصافاً / إننصف النهار.

ظهرنویس /zahr-nevis/ مظهر، مخول، مجلّ الصک.

ظهرنویسی /z.-n.-i/ التّظهير، تظهير الصکوک المالیّة.

ظهرنویسی کردن /zn.-n.-i-kardan/ تظهيراً / ظهّر

شیکاً.

ظهور /zohur/ الطلوع، نشء، نشوء، نشأة،

إنبعاث، إنبثاق، إنبضاح.

ظهور کردن /z.-kardan/ ج ظهوراً / ظهّر.

ظرفیت داشتن /z.-i.-dāštan/ وسیع یسع ویتسع،

إتساعاً / إتسع.

ظرفیت کلی شش /z.-i.-e-kolli-e-šoṣ/ شعة الرئة.

ظرفیت گرمایی /z.-i.-e-garmayi/ الشعة الحراریّة.

ظرفیت مشارکتی /z.-i.-e-mošārekatī/ تكافؤ إسهامي.

ظرفیت مشارکتی موزون /z.-i.-e-m.-mowzun/ تكافؤ

إسهامي مُنسَق.

ظرفیت یونی /z.-e-yuni/ تكافؤ أيوني.

ظروف شیشه‌یی /zoruf-e-šiṣeyi/ أوان زجاجیّة.

ظروف مرتبطه /z.-e-mortabete/ الأواني المتصلة

والمُتَوَازِیَةُ السَّوِائِل.

ظریف /zarīf/ ۱. الظریف، الظرف، الظرف، حسن

الطبع، حسن الذوق، دقیق النظر ← نکته‌سنج. ۲.

الزلزل، السفین، السعیل، الفطراف، الفطریف،

الفطرؤف، الفطرؤف، الحفیف، الجفیل ← زیبا،

خوشگل. ۳ ← زیرک.

ظریف شدن /z.-šodan/ تظرفاً / تظرف، تظارفاً /

تظارف.

ظفر /zafar/ الظفر، الإنبصار.

ظفردادن /z.-dādan/ إظفاراً / أظفرة، تظفیراً / ظفّره،

إفارة / أفاز.

ظفرمند /z.-mand/ مظفر.

ظفریافتن /z.-yāftan/ ظفراً / ظفرب قوْراً / فاز.

ظل /zel/ ۱ ← سایه. ۲. الظل ← تانژانت.

ظل تمام /z.-le-tamām/ ظلّ التمام ← کتانژانت.

ظلم /zolm/ ← ستم.



عادات */ādāt/* ١. الأخلاق، العادات. ٢. العادات و الأعراف.

عادت يذير */ādat-pazir/* مُتَقَبِّلُ عَادَةٍ غَيْرِهِ، مُتَعَوِّد.

عادتاً */ā.-an/* عَادِيّاً.

عادت ثانويه */ā.-e.-sānaviyye/* العادةُ الثَّانِيَّةُ.

عادت دادن */ā.-dādan/* ا. تُعَوِّدُ / عَوَّدَ وَتَذَرِيّاً / ذَرَبَ هُـ وَتَمَرِنُ / مَرَّنَ وَتَغْطِيْبِيّاً / غَطَّبَ هُـ عَلَى الشَّيْءِ، تُؤَدِّيكَ / وَذَكَ هُـ.

عادت زنانه */ā.-e.-zanāne/* الخِيْضُ.

عادت شدن */ā.-sodan/* خِيْضاً وَمَجِيْضاً وَمَخَاضاً / حَاضِياً بِ تَخِيْضاً / تَخِيْضَتِ الْمَرْأَةُ.

عادت كردن */ā.-kardan/* عَوَّدَ / عَادَ هُـ إِعَادَةً / أَعَادَ الْأَمْرَ، إِسْتِعَادَةً / إِسْتَعَادَ، تُعَوِّدُ / تُعَوِّدُ، إِغْتِيَادُ / إِغْتَادَ، أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عَادَةٍ، ذَابَ / ذَابَ - الشَّيْءُ، ذَرَباً وَ ذَرَبَةً / ذَرَبَ - بِهِ، تَذَرَبُ / تَذَرَبَ عَلَيْهِ، مَرَأَةٌ وَمَرْوُتَةٌ / مَرَّنَ وَجْهَهُ عَلَى الْأَمْرِ، مَرْوَنَ / مَرَّنَ - وَتَمَرَّنَ / تَمَرَّنَ عَلَى، تَأَقَّلَمَ / تَأَقَّلَمَ، جُرُونَا / جَرَنَ هُـ عَلَى الْأَمْرِ، ذَارَا / ذَرَبَ - بِالْأَمْرِ، شَمُودَا / سَمَدَ - فِي الْفَعْلِ، تَمَرُّسَا / تَمَرَّسَ بِهِ، تَمَرَّنَا / تَمَرَّنَ عَلَى الْأَمْرِ، تَمَلَّكَ / تَمَلَّكَتْهُ الْعَادَةُ، نُوْبَا وَمَنَابَا وَنِيَابَا / نَابَ هُـ إِلَى الشَّيْءِ.

عادت ماهانه */ā.-e.-māhāne/* ← عادت زنانه، حيض.

عادت معمول */ā.-e.-ma'mul/* عَادَةٌ سَائِدَةٌ.

عادت نهادهن */ā.-nehādan/* سَنَأَ / سَنَأَ هُـ وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ سَنَةً، بَدَعَا وَبَدَعَا / بَدَعَ -.

عاد کردن */ād-kardan/* قَسَمَا / قَسَمَ -.

عادل */ād-e/* الْعَادِلُ، الْحَقَّانِيّ.

عادل شدن */ā.-sodan/* إِصْطَفَا / أَنْصَفَ.

عادلانه */ā.-āne/* بَعْدِلَ، بِإِنْصَافٍ، بِعِدَالَةٍ، مُقْبُولُ،

ع، الْعَيْنُ، الْخَرْفُ الْحَادِي وَالْعَشْرُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارْسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٧٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

عابد */ābed/* عَابِدٌ، نَابِكٌ، قَابِتٌ، قَزَاءٌ، دُورْقِيّ.

عابدانه */ā.-āne/* كَالْعَابِدِيْنِ، بِتَرْهِيْدٍ وَتَقْدُسٍ، بِالتَّعْبِيْدِ، تَعْبِيْدِيّ.

عابد شدن */ā.-sodan/* تَعَبَّدَ / نَشَكَ وَتَشَوَّكَ وَ مَنَشَكَ / نَشَكَ هُـ نَسَاكَةً / تَشَكَّ هُـ.

عاج */āj/* ١. عَاج، يَسُّ الْفَيْلِ، صُجَاج. ٢. (كِيَا) الثَّيْنَةُ. ٣. ← عَاج دَنْدَان.

عاج تراش */ā.-tarāš/* خَرَّاطُ الْعَاجِ.

عاج دندان */ā.-e.-dandān/* الْعَاجِيْنِ، عَاجُ الْأَسْنَانِ.

عاجز */ājez/* الْعَاجِزُ ← نَاتَوَان.

عاجزانه */ā.-āne/* بِتَوَاضِعٍ، بِتَذَلُّلٍ، بِضَعَفٍ.

عاجز شدن */ā.-sodan/* عَجَزَ / عَجَزَ - عَنْ كَذَا ← نَاتَوَانِ شَدَن.

عاجز کردن */ā.-kardan/* إِعْجَازاً / أَعْجَزَهُ ← نَاتَوَانِ كَرْدَن.

عاج سیاه */ā.-e.-siyāh/* أَشْوَدُ الْعَاجِ.

عاج فروش */ā.-foruš/* عَوَاجِ.

عادت */ādāt/* عَادَةٌ، شَيْئَةٌ، شَيْئَةٌ، خَلْقَةٌ، خِيَمٌ، خَصْلَةٌ، خُلُقٌ، خَلِيقَةٌ، طَبِيعٌ، سَجِيَّةٌ، طَبِيعَةٌ، سِيَرَةٌ، سُنَّةٌ، عُرْفٌ، آيِنٌ، إِخْذٌ، أَوْبٌ، بَطْخَةٌ، بَابَةٌ، إِجْرِيَا، إِجْرِيَاءُ، الْإِجْرِيَّةُ، جَرِيَاءُ، حُطَّةٌ، خَلَّةٌ، ذَابٌ، دَسِيقَةٌ، ذَهْرٌ، ذَيْدَنٌ، دِيْنٌ، زِيْرٌ، سَلِيْقَةٌ، سَجِيَّةٌ، سَجْحَةٌ، شَكِيْمَةٌ، شَمِيْلَةٌ، شَنْشِيْنَةٌ، صَرِيْبَةٌ، طَبٌّ، طَرَقَةٌ، عَرِيْدٌ، عَرِيْكَةٌ، فَعْلَةٌ، قَرْوِيٌّ، قَزَوَاءُ، كِيَانٌ، لِيْطٌ، أَمْدُوْدٌ، مَرْنٌ، مِرْجَازٌ، مَرْنٌ، مَلَكَةٌ، مَطَرٌ، مَطَرَةٌ، مَطَرَةٌ، مَطَرَةٌ، نَكِيْبَةٌ، أَهْجُوْرَةٌ، إِهْجِيْرَاءُ، إِهْجِيْرِيٌّ، هَجِيْرٌ، هَجِيْرَةٌ، هَجِيْرِيٌّ، هَجِيْرَاءُ، هَذَّةٌ، هَذِيَّةٌ.

منقول.

عادى /ädi/ العادى، مألوف، اغتيايدى، شائع، طبيعى، بسيط، متبادل، دارج، زئيب، اصطلاحى، غزفي، عايمى، نمطي، مأخوذ به، معمول به.

عادى شدن /ä-šodan/ هذا و هذوما / هذت الأخوال. عادى کردن /ä-kardan/ تهديتا / هذت الأخوال.

عار /är/ ننگ.

عار داشتن /ä-dāstan/ ← ننگ داشتن.

عارض /ärez/ ۱. العارضة، الحادثة، العارض. ۲. ← روى، چهره. ۳. (قا) مژدم العريضة.

عارض شدن /ä-šodan/ ۱. غرضاً / غرضه عارض. ۲. مقاضاة / قاضى، رفعاً / رفع الدعوى على ← شكايه كردن.

عارضه /ä-e/ ۱. العارضة، العارض، الحادث، الطارئ. ۲. ← بيمارى.

عارضى /ä-i/ عارضى، غرض، غير الجهر، اثنافى.

عارف /äref/ العارف.

عارفانه /ä-äne/ عارفانى. «او زندگى ~ يى دارد»: له حياه عارفانه.

عارى /äri/ خلوا من، مجرد من، الخالي، فراغ، فزع. «از: عايطل من كذا، خال منه».

عاريت /äriyat/ (حق) العارية، بئو.

عاريتى /ä-i/ (حق) المُستعار، العارة، العارية، عيرة، كاذب.

عارى شدن /äri-šodan/ تجرد من كذا.

عاريه /äriye/ العارية، عارة، مستعار، معار، مقترض.

عاريه برائى استعمال /ä-baräye-este mäl/ عاريته الاستعمال.

عاريه برائى مصرف /ä-b-masraf/ عاريته الاستهلاك.

عاريه دادن /ä-dādan/ اعارة / اعاز، اقراضاً / اقترض، معاودة / عاوز و ابعاء / ابقى ه الشىء.

عاريه گرفتن /ä-gereftan/ اقراضاً / اقترض، استعارة / استعار الشىء، بئو / بئو و بئى / بئاء ه.

عازم /üzem/ العازم، عزام، الماضى، ذاهب، راجل، قاصد.

عازم شدن /ä-šodan/ عزمأ و معزمأ و عزمأ و عزمه و

عزيمة و عزمأنا / عزمه الأمز و عليه، عزمأ / عزم و اغتزاماً / اغتزم الأمز و عليه، تيممأ / قصاداً / قصاد به / نحوأ / تحاينحو.

عاشق /äseq/ عاشق، عشيق، عشاق، محب، رفيق، هايم، هيمان، الهاوي، الهوى، مشغوف به، مشغوف، متعلق، راغب، مائل، مفتون، ينع، متخيب، سكب، صب، مغرم، كلف، منهوم بكذا، ولع، ولوع، مولع بكذا، وله، واله، موله، أهوس، مهوس، مهووس.

عاشقانه /ä-äne/ عشقي، حبي، غرامي، غزلي.

عاشق پيشه /ä-piše/ ← محب، عاشق.

عاشق شدن /ä-šodan/ عشقأ و عشقأ و عشقأ / عشق ه إخباراً / أحبه، علوقأ و علقأ و علقأ / علق ه فلاناً و به، تعلقأ / تعلق قلبه به، شفقأ / شيفت و شيفت مع يحبه، شفقأ / شفت ه الحب، شفقأ / شيفت مع به، تصابياً / تصابى، تصبياً / تصبى المرأة، إغراماً / أغرم مع به، إفتناناً / إفتن، كلفأ / كلفت بالمرأة، ولعأ و ولوعأ / ولع يؤلع و يلع، إيلعأ / أولع و تولعأ / تولع به، تهوأسأ / تهوأس، إنهواسأ / إنهوأس، هيمأ و هيوماً و هيامأ و هيمانأ و تهيامأ / هام يهيم به، هوأ / هوأ يهوى ه إستهوآ / إستهوى.

عاشق كش /ä-kos/ ۱. قابل الحب أو الغرام. ۲. المحبوب الذى لا يستجيب لعاشقه.

عاشق كشي /ä-k-i/ ۱. قتل الحب أو الغرام. ۲. عدم استجابة المحبوب لمحبوبه.

عاشقى /ä-i/ محبة، حب، عشق، هواية، هوأ، غرام، مفره، وجد، هيام، شفت، إفتنان.

عاصى شدن /äsi-šodan/ عصياً و مقصية / غصى سيذه، معاواة / عاواة، تقصياً / تقصى عليه، استغصاء / استغصى ه صيقاً / ضاق بئوذأ و نفذاً و نفذاً / نفذ صذرته و تئفندا / نفذ الرجل القوم، ملأ و ملأاً و مله و ملأه / مل.

عاصى کردن /ä-kardan/ إجباراً / أجبره على العصىان، تليللاً / مله، تضييقاً / ضيق صذرته.

عاطفه /ätefe/ ۱. ← مهربانى. ۲. العاطفة، غطف، حب، محبة، غلاقة، حنو، شعور.

عاطفه مادری /ä-ye-mādarī/ العاطفة الأمومية.

- عاطفى /ärefi/ العاطفيّ.
- عاطل شدن /ätel-šodan/ تَعَطَّلَ / تَعَطَّلَ.
- عاطل کردن /ä.-kardan/ تَعَطَّلَ / عَطَّلَ الشَّيْءَ.
- عافيت /äfiyat/ ١. العافية، الصَّحَّة. ٢. النِّجاة، السَّلامة.
- عافيت دادن /ä.-dādan/ مُعَافَاةٌ وَ عِافَةٌ وَ عَافِيَةٌ / عَافَاةُ اللَّهِ.
- عاق /äq/ العَق.
- عاقبت /äqebat/ عَاقِبَةٌ، نِهَايَةٌ، مُنْتَهَى، غَايَةٌ، نَتِيجَةٌ، عُقْبَان، آخِرُ الْأَمْرِ، أَرْب، مَال، تَبَعَة، صَبْرُوزَة، مَصِير، غَيْب.
- عاقبت اندیش /ä.-andiš/ مُتَدَبِّر، الْمُفَكِّرُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُور، نَافِذُ الْبَصِيرَةِ.
- عاقبت اندیشی /ä.-andiši/ التَّدَبُّر، نَفَازُ الْبَصِيرَةِ.
- عاقبت به خیر /ä.-be-xeyr/ مَنْ جُمِلَتْ عَاقِبَةُ أَمْرِهِ خَيْرًا، الْفَائِز، مُفْلِح، حَمِيد، سَلِيمُ الْعَاقِبَةِ.
- عاقبت به خیر شدن /ä.-b.-x.-šodan/ جُمِلَتْ عَاقِبَةُ أَمْرِهِ خَيْرًا.
- عاقبت به خیر کردن /ä.-b.-x.-kardan/ جَعَلَ اللَّهُ عَاقِبَتَهُ أَمْرَهُ خَيْرًا.
- عاقبت نگر /ä.-negar/ يَبْتَغِي النَّظَرَ، الشَّيْثَان.
- عاقِد /äqed/ المَآذُون.
- عاقِر قرحا /äqerqarhā/ (گیا) عَاقِرٌ قَرْحًا، تَاغَنَدَشْت، عُوْدُ الْقَرْح، غَزْدِيْب، كَافُورِيَّة.
- عاق کردن /äq-kardan/ طَرَدَا وَ طَرَدَا / طَرَدَ وَ جَحَدَا وَ جُحُودَا / جَحَدَ هُ، خَلَعَا / خَلَعَ وَ انْكَارَا / انْكَرَ ابْنُهُ، تَبَرُّءُ / تَبَرَّءَ مِنْهُ.
- عاقِل /äqel/ الْعَاقِل، الْحَكِيم، مُدْرِك، مُمَيِّز، الذَّهِيّ، نَجِيج، نَجُود [نث].
- عاقِلانه /ä.-änel/ تَعَقَّلِي.
- عاقِل شدن /ä.-šodan/ تَعَقَّلَا / عَقَّلَ الْعِلَام، عَقَلَا / عَقَلَ - اِقْتَبَلَا / اِقْتَبَلَ الرَّجُلُ، تَعَقَّلَا وَ تَعَقَّفَا / تَعَقَّفَ وَ تَعَقَّفَتْ، زَرَرَا / زَرَرَ لِقَائَهُ / لَقِّنَ -.
- عاقِل کردن /ä.-kardan/ تَعَقَّلَا / عَقَّلَهُ، تَضَيَّرَا / ضَيَّرَهُ عَاقِلًا.
- عاقِل مرد /ä.-mard/ الْكَهْل.
- عاقِله زن /ä.-e-zan/ الْكَهْلَةُ.
- عاقول /äqu/ (گیا) الْحَاج.
- عالم /älam/ الْعَالَم، الدُّنْيَا، الذَّهْر، الْخَلْق.
- عالم /älem/ الْعَالِم، الْقَرِيف.
- عالم اجرام /älam-e-ajrām/ عَالَمُ الْأَجْرَام.
- عالم اجسام /ä.-e-ajsām/ عَالَمُ الْأَجْسَام.
- عالم ارواح /ä.-e-arvāh/ عَالَمُ الْأَرْوَاح.
- عالم افروز /ä.-afroz/ مُضِيئُ الدُّنْيَا.
- عالمانه /älemāne/ عِلْمِيَّة.
- عالمتاب /älam-tāb/ مُضِيئُ الدُّنْيَا.
- عالم جانوران، گیاهان، جمادات -ä.-e-jānevarān/ گیاهان، حیوانات، جمادات.
- عالم شدن /älem-šodan/ صَبْرًا / صَارَ - عَالِمًا، نَطَاشَةً / نَطَشَ الرَّجُلُ.
- عالم صغیر /älam-e-saqir/ ١. الْعَالَمُ الصَّغِير، ٢. الْإِنْسَان.
- عالم کبیر /ä.-e-kabir/ الْعَالَمُ الْكَبِير، الْكَوْن.
- عالم گیر /ä.-gir/ الْفَاتِح، فَاتِحُ الدُّنْيَا.
- عالم نما /älem-namā/ مُتَخَذِق، مُدَّعِي الْعِلْم.
- عالمیان /älamiyān/ الْمُجْتَمَعُ الْبَشَرِيّ.
- عالی /äli/ الْعَالِي، الرَّفِيع، مُرْتَفِع، الشَّامِي، السَّمِيّ، بَاذِخ، شَوْدَب، فَاجِر، مُفْتَخِر، فُحْم، مَحِيد، نَجِيب، نَفِيس.
- عالی تبار /ä.-tabār/ - وَالْإِتْبَار.
- عالی تر /ä.-tar/ أَعْلَى، فَائِز، أَرْفَع.
- عالی جناب /ä.-jenāb/ رَفِيعُ الْمَقَام.
- عالی رتبه /ä.-rotbe/ رَفِيعُ الْمَقَام، رَفِيعُ الْقَدْرِ، عَالِي الشَّان.
- عالی قدر /ä.-qadr/ جَلَال، جَلَّ، جَلِيل، جَحْفَل.
- عالی مقام /ä.-maqām/ رَاقٍ، عَالٍ، سَامٍ - وَالْمَقَام.
- عالی نژاد /ä.-nežād/ - وَالْإِتْبَار.
- عالی نسب /ä.-nasab/ - وَالْإِتْبَار.
- عالی همت /ä.-hemmat/ سَامِي الْمَبَادِي، طَمُوح.
- عام /äm/ كَلْبِي، عُمُوم، عَام، شَامِل.
- عامدا /ämedan/ عَارِفًا، عَنْ عَمْدٍ، عَمْدًا، عَنْ قَصْدٍ، عَنْ تَصَمِيمٍ سَابِقٍ.
- عامل /ämel/ ١. عَامِل، عُنْصَر - سَبَب، عِلَّت. ٢. عَمِيل، مُهَيِّج. ٣. (رض) الْعَامِل، الْمَضْرُوبُ أَوِ الْمَضْرُوبُ فِيهِ -

سازه، فاکتور.

عامل آمین /ä.-e-ämin/ (شیم) مَجْمُوعَةُ آمِينِيَّة.

عامل اصلی /ä.-e-asli/ العُنْصُر.

عامل اول /ä.-e-avval/ العَامِلُ الْأَسَاسِي.

عامل تركننده /ä.-e-tar-konande/ العَامِلُ الْمُبَلَّل،
المَادَّةُ الْمُبَلَّلَة.

عامل تقسیم /ä.-e-taqsim/ الإمام.

عامل تولید /ä.-e-towlid/ (رض) عَامِلُ الْإِنْتِاج.

عامل ضرب /ä.-e-zarb/ العَامِلُ ← فاکتور، سازه.

عامل گرینیارد /ä.-e-grinyard/ مُرْكِبَاتُ غِرِينْيَارْد.

عامل مشترک /ä.-e-moštarek/ (رض) ← عامل تقسیم.

عاملهای جوی /ä.-hā-ye-javvi/ العَوَامِلُ الْجَوِّيَّة.

عاملیت /ämeliiyat/ العَامِلِيَّة.

عام المنفعة /äm-ol-manfa'e/ الْمُنْفَعَةُ الْعَامَّة، النُّفْعُ
الْعَام.

عامه /äme/ الغُوم، عَامَّةُ النَّاس، الْأُمَّة، الْجُمْهُور،
السُّوقَة.

عامه پسند /ä.-e-pasand/ الْمَقْبُولُ لَدَى الْعَامَّة.

عامی /ämi/ العَامِي، الْجَاهِل، نَبْطِي.

عامیانه /ä.-äne/ العَامِي، دَارِج، مَالُوف، الْعَامِيَّة،
كَالْعَوَام.

عایدات /äyedät/ إِيرَادَات، مُتَخَصَّصَات، عَوَائِد، مُسْتَعْلَق،
مُخْصُول.

عاید شدن /äyed-šodan/ رِنَحَا وَرَبَحَا وَرَبَحَا / رَيَحَ تَ
كِنَبَا / كَسَبَ - مَالًا، إِنْتِفَاعًا / إِنْتَفَعَ.

عایدی /äyedi/ الإِيرَاد، مَكْتَسَب، غَلَّة، دَخَلَ.

عایدی خالص /ä.-ye-xäles/ إِيرَادٌ صَافٍ.

عایدی سالیانه /ä.-ye-säliyäne/ إِيرَادٌ سَنَوِي.

عایدی مادام العمر /ä.-ye-mädäm-ol-omr/ إِيرَادٌ مَدَى
الْحَيَاة.

عایق /äyeq/ (فز) عَازِل، مَانِعُ الْإِثْصَالِ أَوِ التَّشْرُبِ.

عایق برق /ä.-e-barq/ (فز) الْحَاجِزُ الْكَهْرَبَائِي.

عایق سازی /ä.-sāzi/ مَنَعُ الْإِثْصَالِ وَالتَّشْرُبِ.

عایق کاری /ä.-kāri/ (فز) الْعَزْل، اِنْعِمَال.

عایق کردن /ä.-kardan/ غَزَلَ / غَزَلَ بِ مَنَعًا / مَنَعَ -
الْإِثْصَالَ وَالتَّشْرُبَ.

عایق گرما /ä.-e-garmā/ غَيْرُ مُوَصَّلٍ لِلْحَرَارَةِ.

عایق مغناطیسی /ä.-e-meqnātsisi/ (فز) الْحَاجِزُ
الْمَغْنَطِيسِي.

عائله /ä'ele/ الْعَيْل، عَيْلَة، جَزْبَة، ضُنُوءَة.

عائله مند شدن /ä.-mand-šodan/ عَيْلًا وَ عِيْلًا / عَالٍ -.

عبا /abd/ الْعِبَاء، الْعِبَاة، عِبَايَة، خِفَاء، شُمْلَة، كُرَّ.

عبادت /ebdat/ الْعِبَادَة، الْعِبَادَة لِلَّهِ، دِيْنَة، نُسْكَ.

عبادت کردن /e.-kardan/ عِبَادَة وَ عِبُودِيَّة وَ عِبُودَة وَ

مُعْبَدَة وَ مُعْبَدَة / عَبَدَ - اللَّهَ، تَعَبَّدَ / تَعَبَّدَ، تَزَهَّدَ / تَزَهَّدَ.

عبادتگاه /e.-jāh/ مَعْبَد، مَعْبُد، مَعْبُد، هَيْكَل.

عبادتی /e.-i/ تَعَبُّدِي.

عبارت /ebdat/ عِبَارَة، جُمْلَة، فِئْرَة.

عبارت پرداز /e.-pardāz/ مُرَيِّنُ الْكَلَام.

عبارت پردازی /e.-p.-i/ تَرْيِيْنُ الْكَلَام.

عبارت جبری /e.-e-jabri/ (رض) الطَّرْف.

عبارت جبری چند جمله‌یی /e.-e-j.-ye-cand-jomleyi/ (رض)
الطَّرْف الْكَثِيْرَةُ الْحَذُوْد.

عبارت سازی /e.-sāzi/ التَّغْيِيْر [بِوَسْطَةِ الْأَلْفَاظ]،
الصِّيَاغَة [طَرِيقَة التَّغْيِيْرِ فِي كَلِمَاتٍ، إِخْتِيَارُ الْكَلِمَاتِ وَ
إِسْتِخْدَامِهَا].

عبارت کردن /e.-kardan/ تَغْيِيْرًا / غَيَّرَ.

عبارتی /e.-i/ الْعِبَارِي.

عبد /abd/ غُلَام، غُرَّة.

عبرانی /e-brāni/ ← عَبْرِي.

عبرت /e-brat/ عَبْرَة، عِظَة، أَمْثَلَة، مَثَل، مِثَال، أَسْوَة،
قُدْوَة، نَكَال.

عبرت آمیز /e.-āmiz/ عَبْرِي، مِثَالِي.

عبرت انگیز /e.-angiz/ مُثَبِّتٌ لِلْعَبْرَة، مُثَبِّتِر.

عبرت پذیر /e.-pazir/ مُثَبِّتِر، مُثَبِّط.

عبرت گرفتن /e.-gereftan/ عَبَّرَ / عَبَّرَ - مِنْهُ، إِثْمَاعًا /
إِنْعَظَ، إِغْتِيَارًا / إِغْتَبَر.

عبری /ebri/ عَبْرَانِي، يَهُودِي، عَبْرِي، لُغَة الْيَهُود.

عبری گری /e.-gari/ الْعِلْمُ بِاللُّغَة وَ الدَّرَاسَاتِ الْعِبْرِيَّة.

عبودیت کردن /obudiyyat-kardan/ عِبَادَة وَ عِبُودِيَّة وَ

عِبُودَة وَ مُعْبَدَة وَ مُعْبَدَة / عَبَدَ - اللَّهَ، إِطَاعَة / أَطَاعَ.

عبور /obur/ عَبُور، مَرَّ، مُرُور، إِجْتِيَاز، قَطْع، نَفُود، نَفَاذ،

إختراق.

عبور دادن /o.-dādan/ تَنْفِذُ / تَنْفِذُ / أَنْفَذَ،
إِجَازَةً / أَجَازَ وَتَجَوَّزَ / جَوَّزَ هُـ سَلَكًا وَسَلُوكًا وَتَسْلِيكًا /
سَلَكَ وَإِسْلَاكًا / أَشْلَكَ هُـ الْمَكَانَ وَفِيهِ، تَمَرِيقًا / مَرَّقَ
الرَّجُلَ.

عبور کردن /o.-kardan/ غَبَّرَ وَ غَبَّرَ / غَبَّرَ جَوَّزًا وَ
جَوَّزًا وَ مَجَازًا / جَازَ- الْمَكَانَ وَ بِالْمَكَانِ، إِجْتَبَا / إِجْتَابَ،
مَرَّ وَ مُرَّورًا وَ مَمَرًا / مَرَّ جَسْرًا / جَسَرَ إِجْتِسَارًا /
إِجْتَسَرَ، جَوَّزًا وَ تَجَوَّزًا / جَابَ- وَ إِجْتَبَا / إِجْتَابَ الْبِلَادَ،
إِخْتِرَاقًا / إِخْتَرَقَ الشَّيْءَ، سَلَكًا وَسَلُوكًا / سَلَكَ- الْمَكَانَ،
تَثْبِيَةً / عَدَى، قَوَّاتًا / قَوَّاتٍ قَطْعًا وَ قُطُوعًا / قَطَعَ
- الْهَنْزَ، مَدِيدًا / مَدَى- فِي السَّيْرِ، مَدًا / مَدَى فَلَانٍ فِي
سَيْرِهِ، مَيْشَةً / مَاشَ- الْأَرْضَ، نَفَذًا وَ تَفْذًا وَ نَفَازًا / نَفَذَ-
عبور گاه /o.-gāh/ مَغْبَرٌ ← گذرگاه.

عبور ممنوع /o.-mamnu/ مَرْوَزٌ مَمْنُوعٌ.

عبور و مرور /o.-o-morur/ خَرْكَهَ الْمُرُورِ.

عبوس /abus/ غَبُوسٌ، غَبَّاسٌ، كَالِجٌ، مُكَشَّرٌ، يُقْبَلُ
الظِّلَ.

عبوس شدن /a.-šodan/ اِكْفَهَرَ / اِكْفَهَرَ وَجْهَهُ، تَقَطَّبَا
/ قَطَّبَ وَجْهَهُ، غَبَّسًا وَ غَبُوسًا / غَبَّسَ-.

عتاب کردن /etāb-kardan/ ← سرزنش کردن.

عتبه /atabe/ عَتَبَةٌ، الْخَضِرَةُ، أَشْكُفَةٌ، لِجَافٌ، الْمَسَامَةُ،
سُدَّةٌ.

عتيقه /atige/ ۱. الْعَتِيقَةُ، الْبَالِيَّةُ، الْقَدِيمَةُ. ۲. الْأَثَارُ
الْقَدِيمَةُ، الْعَادِيَّاتُ، الْأَشْيَاءُ الْأَثَرِيَّةُ.

عتيقه شناس /a.-šenās/ الدَّارِشُ لِلْعَادِيَّاتِ أَوْ الْأَشْيَاءِ
الْأَثَرِيَّةِ.

عتيقه فروش /a.-foruš/ بَائِعُ الْأَثَارِ الْقَدِيمَةِ.

عتيقه فروشی /a.-f.-i/ مَخْرُجٌ بَيْنَ الْأَثَارِ الْقَدِيمَةِ.

عجالتا /ejālatan/ ۱. قَوَّرًا، عَلَى الْفَوْرِ. ۲. فَعْلًا ← اكنون.

عجائب خانه /aja'eb-xāne/ أَتَيْتُكَ خَانَةً.

عجائب سبعه /a.-e-sab'e/ ← عجائب الدنيا السبع.

عجب /ajab/ ۱. التَّعْجَبُ. ۲. الْجَمِيلُ، الرَّائِعُ.

عجبا /a.-ā/ ← شگفتا.

عجب داشتن /a.-dāštan/ تَعَجَّبًا / تَعَجَّبَ، تَحَيَّرًا /
تَحَيَّرَ.

عجله /ajale/ ← شتاب.

عجله کردن /a.-kardan/ ← شتاب کردن.

عجله کننده /a.-konande/ ← عجول.

عجمی /ajami/ أَعْجَمٌ، أَعْجَمِي، عَجَمِي، طَمَطَمِي،
طَمَطَمَانِي، طَمَطَمِي.

عجوزه /ajuze/ عَجُوزَةٌ، شَيْخَةٌ.

عجول /ajul/ عَجُولٌ، عَجَلٌ، مُتَعَجِّلٌ.

عجولانه /a.-dne/ بِعَجَلَةٍ.

عجيب /ajib/ عَجِيبٌ، غَرِيبٌ، غَرِيبُ الْأَطْوَارِ، شَادُّ الطَّبْعِ.

عجيب و غريب /a.-o-qarib/ مُعْجَبٌ، مُعْجَبٌ، الْعَجِيبُ وَ
الْغَرِيبُ ← عجيب.

عجيب و غريب شدن /a.-o-q.-šodan/ غَرَابَةٌ / غَرَبَ-.

عداد /edād/ ۱. نَظِيرٌ. ۲. عَدَدٌ ← شمار.

عدالت /adālat/ عَدَالَةٌ، عَدْلٌ، قِسْطٌ، مِيزَانٌ، إِنْصَافٌ.

عدالت اجتماعی /a.-e-etemā'i/ الْمُسَاوَاةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ،
الْعَدَالَةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ.

عدالت خواه /a.-xāh/ عَادِلٌ، قِسْطٌ.

عدالت کردن /a.-kardan/ عَدَلًا وَ عَدَالَةً وَ عُدُولَةً وَ مَعْدَلَةً

/ عَدَلَ- مُمَادَلَةً / عَادَلَ، إِنْصَافًا / أَنْصَفَ، قِسْطًا /
قَسَطَ، إِنْصَافًا / أَقْسَطَ.

عداوت /adāvat/ ← دشمنی.

عداوت کردن /a.-kardan/ ← دشمنی کردن.

عدد /adad/ عَدَدٌ، بُمْرَةٌ، رَقْمٌ، حَسَبٌ، حَصْنِصٌ.

عدد اتمی /a.-e-atomi/ الْعَدَدُ الذَّاتِيّ.

عدد اسیدی /a.-e-asidi/ الْقِيَمَةُ الْخَمُضِيَّةُ.

عدد اصلی /a.-e-asli/ عَدَدٌ أَصْلِيّ.

عدد اصم /a.-e-asam/ الْعَدَدُ غَيْرُ الْجَذَرِيّ.

عدد اعشاری /a.-e-a'shəri/ الْعَدَدُ الْقَشْرِيّ.

عدد اف /a.-e-ef/ الرُّقْمُ الْبُورِيّ.

عدد اول /a.-e-avval/ عَدَدٌ أَوَّلِيّ.

عدد پنج رقمی /a.-e-panj-raqami/ عَدَدٌ خَمَاسِيّ
الْأَرْقَامِ.

عدد تام /a.-e-tām/ عَدَدٌ تَامٌ.

عدد ترانسفینی /a.-e-terānsfini/ عَدَدٌ لِابِهَائِيّ.

عدد ترتیبی /a.-e-tartibi/ الْعَدَدُ التَّرْتِيبِيّ.

عدد توزیعی /a.-e-towzi'i/ التَّوْزِيعِيّ.

عدد جبری /a.-e-jabri/ العَدَدُ الجَبْرِيّ.

عدد جرمی /a.-e-jermi/ العَدَدُ الكَثَلِيّ.

عدد جفت /a.-e-joft/ ← عدد زوج.

عدد حسابی /a.-e-hesabi/ عَدَدٌ حَقِيقِيّ، العَدَدُ الحسابي.

عدد حقیقی /a.-e-haqiqi/ ← عدد حسابی.

عدد خوانی /a.-e-xāni/ عَدِيَّةٌ لَفْطِيَّةٌ.

عدد درست /a.-e-dorost/ عَدَدٌ صَحِيحٌ.

عدد زائد /a.-e-zā'ed/ العَدَدُ الزَّائِدُ.

عدد زرین /a.-e-zarrin/ العَدَدُ الذَّهَبِيّ.

عدد زوج /a.-e-zowj/ عَدَدٌ زَوْجِيّ، عَدَدٌ شَفِيعِيّ.

عدد شمارشی /a.-e-šomāreši/ ← عدد صحیح.

عدد صحیح /a.-e-sahih/ عَدَدٌ صَحِيحٌ، العَدَدُ الصَّحِيحُ.

عدد طاق /a.-e-tāq/ عَدَدٌ وَثَرِيّ.

عدد طبیعی /a.-e-tābi'i/ العَدَدُ الطَّبِيعِيّ.

عدد غیر اول /a.-e-qeyr-e-avval/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.

عدد غیر متناهی /a.-e-q.-e-motanāhi/ عَدَدٌ دَائِرٌ.

عدد غیر مقید /a.-e-q.-e-moqayyad/ ← عدد مجرد، عدد مطلق.

عدد فردی /a.-e-fardi/ العَدَدُ الْوَثَرِيّ.

عدد کثیر الاضلاعی /a.-e-kasir-ol-azlā'i/ عَدَدٌ مُضَلَّعِيّ، عَدَدٌ کَثِيرٌ الْاَضْلَاعِيّ.

عدد کسری /a.-e-kasri/ عَدَدٌ کَسْرِيّ، العَدَدُ الْکَسْرِيّ.

عدد کوب /a.-e-kub/ نَمَارَةٌ، مِرْقَمٌ.

عدد متعالی /a.-e-mota'ali/ العَدَدُ الْمُتَسَامِيّ.

عدد متناهی /a.-e-motanāhi/ عَدَدٌ مَحْدُودٌ.

عدد مثبت /a.-e-mosbat/ عَدَدٌ مُوجِبٌ، الْکَمِّيَّةُ الْمُوجِبَةُ.

عدد مثلثی /a.-e-mosallasi/ عَدَدٌ مُثَلَّثِيّ.

عدد مجذور /a.-e-majzur/ ← عدد مرتبی.

عدد مجرد /a.-e-mojarrad/ ← عدد مطلق.

عدد مجهول در تناسب /a.-e-majhul-dar-tanāsob/ الرابعُ المُتَنَاسِبُ.

عدد مختلط /a.-e-moxtalet/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.

عدد مخمسی /a.-e-moxammasi/ عَدَدٌ خَمَاسِيّ، عَدَدٌ مُخَمَّسٌ.

عدد مربعی /a.-e-morabba'i/ عَدَدٌ مُرَبَّعٌ.

عدد مرکب /a.-e-morakkab/ العَدَدُ الْمُرَكَّبُ.

عدد مطلق /a.-e-motlaq/ عَدَدٌ مُبْتَهَمٌ، عَدَدٌ مُطْلَقٌ.

عدد مقید /a.-e-moqayyad/ عَدَدٌ مُمَيَّزٌ، عَدَدٌ مَادِّيّ، عَدَدٌ أَصَمٌ.

عدد مکعب /a.-e-moka"b/ العَدَدُ الْمُكْعَبُ.

عدد منطق /a.-e-monteq/ العَدَدُ الْبَحْثِيّ.

عدد منفی /a.-e-manfi/ العَدَدُ السَّالِبُ.

عدد موجی /a.-e-mowje/ الرِّقْمُ الْمُوْجِيّ.

عدد موهومی /a.-e-mowhumi/ عَدَدٌ تَحْصِيْلِيّ.

عدد ناقص /a.-e-nāqes/ عَدَدٌ نَاقِصٌ.

عدد نویسی /a.-e-nevisi/ عَدِيَّةٌ وَضْعِيَّةٌ، كِتَابَةُ الْأَعْدَادِ.

عدد وار /a.-e-vār/ عَدَدِيّ، لَا مُوجِهَ كَمِّيَّةٍ عَدَدِيَّةٍ، كَمِّيَّةٌ لَا مُوجِهَةٌ.

عدد وصفی /a.-e-vasfi/ العَدَدُ الْوَصْفِيّ.

عددهای متباین /a.-e-hā-ye-motabāyen/ الأَعْدَادُ الْأَوَّلِيَّةُ بالتضایفِ.

عددهای مشترک /a.-e-hā-ye-moštarek/ الأَعْدَادُ الْمُشْتَرِكَةُ.

عددی /adadi/ رَقْمِيّ، عَدَدِيّ.

عدس /adas/ (گیا) عَدَسٌ، بُلْسُنٌ، بُلْسٌ.

عدس آبی /a.-e-ābi/ (گیا) عَدَسُ الْمَاءِ.

عدس آبیها /a.-e-ā.-hā/ (گیا) عَدَسِيَّاتُ الْمَاءِ.

عدس پلو /a.-e-polow/ کَشْرِيّ، مُجْدَرَةٌ.

عدس تلخه /a.-e-talxe/ (گیا) الْإِنْدُو صَاوُنٌ.

عدسک /a.-e-ak/ (پز) الْعَدْسَةُ.

عدسه /a.-e-e/ ← عدسی.

عدسی /a.-e-i/ عَدْسَةٌ، عَدْسِيَّةٌ، سَحِيَّةٌ.

عدسی آپلاننتیک /a.-i-ye-āplānetik/ عَدْسَةٌ لَازِيْمِيَّةٌ.

عدسی آکروماتیک /a.-i-ye-ākromātik/ عَدْسَةٌ لَازِيْمِيَّةٌ، عَدْسَةٌ آکْرَوْمَاتِيَّةٌ.

عدسی استوانه‌ای /a.-i-ye-ostovāneyi/ عَدْسَةٌ أَسْطَوَانِيَّةٌ.

عدسی الکترونی /a.-i-ye-elekteroni/ عَدْسَةٌ الْکِتْرُونِيَّةٌ.

عدسی ایستانبرقی /a.-i-ye-istānbarqi/ عَدْسَةٌ الْکِتْرُونُشْتَانِيَّةٌ.

عدسی بینایی /a.-i-ye-bināyi/ (پز) عَدْسَةُ الْعَيْنِ.

- عَدْسِي تَخْت /a.-i.-ye-taxl/ عَدْسَةُ مُسَوَّيَةٍ.
 عَدْسِي تَخْت كَاو /a.-i.-ye-t.-käv/ عَدْسَةُ مَقْفَرَةٍ مُسَوَّيَةٍ.
 عَدْسِي تَخْت كُوژ /a.-i.-ye-t.-kuž/ عَدْسَةُ مُحْدَبَةٍ مُسَوَّيَةٍ.
 عَدْسِي تَك فَاَم /a.-i.-ye-tak-fäm/ عَدْسَةُ لَانُوِيَّةٍ، عَدْسَةُ أَكْزَوْمَاتِيَّةٍ.
 عَدْسِي جَامِي /a.-i.-ye-jämi/ عَدْسَةُ مَقْفَرَةٍ مُسَوَّيَةٍ.
 عَدْسِي چَشَم /a.-i.-ye-cašm/ (پَز) عَدْسَةُ الْغَيْنِ، الْعَدْسِيَّةُ ← عَدْسِي بِيْنَايِي.
 عَدْسِي چَشَم رَا مَسْدَن /a.-i.-ye-c.-e-rämsden/ عَيْنِيَّةُ رَا مَشْدِن.
 عَدْسِي چَشْمِي مَثَبَت /a.-i.-ye-c.-iye-mosbat/ عَيْنِيَّةُ مُوجِبَةٌ أَوْ مُحْدَبَةٌ.
 عَدْسِي چَشْمِي مَنَفِي /a.-i.-ye-c.-iye-manfi/ عَيْنِيَّةُ مَقْفَرَةٌ.
 عَدْسِي چَشْمِي هُوَجَن /a.-i.-ye-c.-iye-hujen/ عَيْنِيَّةُ هِيْجَنَز.
 عَدْسِي دُورْبِيَن /a.-i.-ye-durbin/ الْعَدْسِيَّةُ.
 عَدْسِي دُورْ گِير /a.-i.-ye-durgir/ عَدْسَةُ التَّصْوِيرِ عَنْ بُعْدٍ، عَدْسَةُ تَصْوِيرٍ مَقْرَنَةٍ.
 عَدْسِي دُوكَانُونِه /a.-i.-ye-do-känune/ عَدْسَةُ ثَنَائِيَّةُ الْبُورَةِ.
 عَدْسِي دُوكَاو /a.-i.-ye-do-käv/ عَدْسَةُ مَقْفَرَةِ الْوُجْهَيْنِ أَوْ مُزْدَوِجَةِ الثَّقَرِ.
 عَدْسِي دُوكُوژ /a.-i.-ye-do-kuž/ عَدْسَةُ مُزْدَوِجَةِ الثَّحْدَبِ أَوْ مُحْدَبَةِ الْوُجْهَيْنِ.
 عَدْسِي سَاَدِه /a.-i.-ye-säde/ عَدْسَةُ بَسِيطَةٍ.
 عَدْسِي شِيْنِي /a.-i.-ye-šey'i/ عَدْسَةُ شَبِيْهَةِ أَوْجَسِمِيَّةٍ.
 عَدْسِي ضَخِيْم /a.-i.-ye-zaxim/ عَدْسَةُ مُكْتَفَةٍ.
 عَدْسِي كَاو /a.-i.-ye-käv/ عَدْسَةُ مَقْفَرَةٍ.
 عَدْسِي كُرُوي /a.-i.-ye-koravi/ عَدْسَةُ كُرُوِيَّةٍ.
 عَدْسِي كُوژ /a.-i.-ye-kuž/ عَدْسَةُ مُحْدَبَةٍ.
 عَدْسِي كُوژ كَاو /a.-i.-ye-k.-käv/ عَدْسَةُ مُحْدَبٍ مَقْفَرٍ.
 عَدْسِي گِشَاد زَاوِيَه /a.-i.-ye-gošäd-zäviye/ عَدْسَةُ مُتَسَيِّغَةِ الزَّائِيَةِ.
 عَدْسِي لَب پَهَن /a.-i.-ye-lab-pahn/ عَدْسِي مَنَفِي، عَدْسِي مُتَبَاعِدٍ.
 عَدْسِي لَب نَاَزَك /a.-i.-ye-l.-näzok/ ← عَدْسِي مَثَبَت، عَدْسِي مُتَقَارِبٍ.
 عَدْسِي مُتَقَارِب /a.-i.-ye-motaqäreb/ عَدْسَةُ لَامَةٌ أَوْ مُجْمَعَةٌ.
 عَدْسِي مُجَاوِرَتِي /a.-i.-ye-mojäverati/ عَدْسَةُ مَلَامِسَةٍ.
 عَدْسِي مُحْدَبِ الطَّرْفَيْنِ /a.-i.-ye-mohaddab-ot- tarafeyn/ ← عَدْسِي دُوكُوژ.
 عَدْسِي مَرَكَب /a.-i.-ye-morakkab/ عَدْسَةُ مُرَكَّبَةٍ.
 عَدْسِي مَغْنَاطِيْسِي /a.-i.-ye-meqnätisi/ عَدْسَةُ مُغْنَطِيْسِيَّةٍ.
 عَدْسِي مَقْعَرِ الطَّرْفَيْنِ /a.-i.-ye-moqa"ar-ot-tarafeyin/ عَدْسِي دُوكَاو.
 عَدْسِي مَنَشُورِي /a.-i.-ye-manšuri/ عَدْسَةُ مُوَشُورِيَّةٍ.
 عَدْسِي مِيْدَانِي /a.-i.-ye-meydäni/ عَدْسَةُ الْمَجَالِ.
 عَدْسِي مِيْكَرَسْكَپ /a.-i.-ye-mikroskop/ عَيْنِيَّةُ.
 عَدْسِي نَاَزَك /a.-i.-ye-näzok/ عَدْسَةُ رَقِيْقَةٍ.
 عَدْسِي نَزْدِيْنِه /a.-i.-ye-nazdine/ عَدْسَةُ قَرِيْبَةٍ الْمَدَى.
 عَدْسِي وَاگِرَا /a.-i.-ye-vä-gerä/ عَدْسَةُ مَقْرَنَةٍ.
 عَدْسِي هَم گِرَا /a.-i.-ye-ham-g/ عَدْسَةُ لَامَةٌ أَوْ مُجْمَعَةٌ.
 عَدْسِيَه /a.-i.-yye/ ← عَدْسِي.
 عَدَل /adl/ ١. عَدَل، قِسْط، نَصَف، نَصَف، نَصْفَةٌ، شَوَى، سَوِيَّة، قَوَام. ٢. إِثَالَةٌ، بَالَةٌ، رُزْمَةٌ، رَدْمٌ، خُرْمَةُ الْبَضَائِعِ.
 عَدَل بَنْدِي /a.-bandi/ خَزْمٌ، رَزْمٌ، تَغْيِيَّةُ.
 عَدَل بَنْدِي كَرْدَن /a.-b.-kardan/ رَزْمٌ / رَزْمٌ يَزْرُمُ عَلَى سُكُلٍ بِالْوَقْدِ، تَزْرِيْمًا / رَزْمُ الثِّيَابِ، صَرًا / صَرِيْضَرٌ، خَزْمًا / خَزْمٌ - هُ.
 عَدَم /adam/ فَنَاءٌ، إِنْْعَادَامٌ، عَدَمٌ.
 عَدَم أَجْرَا /a.-e-ejra/ عَدَمُ التَّنْفِيْذِ.
 عَدَم أَحْسَاسِ /a.-e-ehsäs/ لَا أَلْيَمِيَّةٌ، لَا إِنْْفِعَالِيَّةُ.
 عَدَم اسْتِعْمَالِ /a.-e-este'mäl/ عَدَمُ الْإِسْتِعْمَالِ.
 عَدَم اشْتِهَا /a.-e-eštehä/ (پَز) خَلْفَةٌ، فَقْدُ الشَّهْوَةِ إِلَى الطَّعَامِ.
 عَدَم اطَاعَتِ /a.-e-etä'at/ عَضِيَانٌ، تَمَرُّدٌ، مُخَالَفَةٌ.
 عَدَم اِطْلَاعِ /a.-e-ettelä/ عَدَمُ وُجُودِ إِشْعَارٍ.
 عَدَم اِطْمِيْنَانِ /a.-e-etminän/ عَدَمُ الْيَقِيْنِ.
 عَدَم اعْتِمَادِ /a.-e-e'temäd/ اِئْتِيْقَارٌ إِلَى الثَّقَةِ، عَدَمُ

عدم قبول /a.-e-qabul/ نُكْر، نُكْران، نُكَيْر، نُكَار، رُض، رُذَل.
 عدم قدرت /a.-e-qodrat/ عدم توانایی.
 عدم کفایت /a.-e-kefāyat/ ← عَدَمُ الْكِفَايَةِ.
 عدم مساوات /a.-e-mosāvat/ عَدَمُ الْمُسَاوَات.
 عدم منی /a.-e-mani/ عَدَمُ النُّطْفَةِ، لَانُطْفَةِ، عَدَمُ دُفْقِ الْمَنِيِّ، هَرْبُ الْمَنِيِّ.
 عدم موافقت /a.-e-movāfeqat/ عَدَمُ امْتِثَالٍ، خِلَاف، اخْتِلَاف، اخْتِلَاف.
 عدن /adan/ عدن.
 عدوان /odvān/ تَعَدِّي، ظُلْم، عَدَاوَة.
 عدوانی /o.-i/ عُدَوَانِي.
 عدول کردن /odul-kardan/ رُجُوعاً وَمَرْجِعاً وَمَرْجِعَةً وَرُجْعِي وَرُجْعَاناً / رَجَعَ، انْجَاراً / انْحَارَ عَنْهُ، عَدَلَا وَغَدُولاً / عَدَلَ بِ غَدُوداً وَغَدُودَةً وَمَعَاداً / عَادَ لِكَذَا أَوْ إِلَى كَذَا.
 عديد /adid/ كَثِيرُ الْعَدِيدِ.
 عذاب /āzāb/ أَلَم، وَجَع، شِدَّة، عُمْرَة، مَقَاسَاة، مُكَابَدَة.
 عذاب دادن /a.-dādan/ تَعَذِّبُناً / عَذَّبَ، إِيلَماً / أَلَم، إِنْهَاكَ / أَنْهَكَ، تَلْوِيناً / لَوَّعَ.
 عذاب کشیدن /a.-kešidan/ تَعَذَّباً / تَعَذَّبَ، تَأَلَّمَ / تَأَلَّمَ.
 عذر /ozr/ الْفُذْر، حُجَّة، ثُكَاة.
 عذر آور /a.-āvar/ عَذِير، مُقْتَضِر.
 عذر آوردن /a.-āvardan/ اِغْدَاراً / اُعْذَرَ، اِغْتِدَاراً / اِغْتَذَرَ عَنْ فَعْلِهِ وَمَنْ فَعْلِهِ، اِغْتِلَالاً / اِغْتَلَّ بِكَذَا، تَعَلَّلَ / تَعَلَّلَ.
 عذر بدتر از گناه /o.-e-badtar-az-gonāh/ عُدْرُوَاهُ.
 عذر خواستن /o.-xāstan/ ← مَعذَرَتِ خَوَاسْتَن.
 عذر خواه /o.-xāh/ مُقْتَضِر، عَذِير.
 عذر خواهی /o.-xāhi/ ← مَعذَرَتِ خَوَاهِي.
 عذر خواهی کردن /o.-x.-kardan/ ← مَعذَرَتِ خَوَاسْتَن.
 عذر موجه /o.-e-movajjah/ عُدْرُ شَرْعِي.
 عذر ناموجه /o.-e-nā-m/ عُدْرُ غَيْرِ شَرْعِي.
 عراده /arrāde/ الْفَرَاة.
 عراق /erāq/ الْجُمْهُورِيَّةُ الْعِرَاقِيَّةُ.
 عربده جو /arbade-ju/ مَعْرَبْد، عَرَبِيد، صَارِخ، رَبِيع،

الْيَقِين، اِزْتِيَاب، لَاقِئَة.
 عدم انجام وظیفه /a.-e-anjam-e-vazife/ التَّخْلُفُ عَنْ وَاجِب.
 عدم انحلال /a.-e-enhelāl/ لَانْجِلَالِيَّة، لَادُوبَانِيَّة.
 عدم اهلیت /a.-e-ahliyyat/ عَدَمُ الصَّلَاحِيَّة، عَدَمُ الْأَهْلِيَّة.
 عدم برابری /a.-e-barābari/ عَدَمُ التَّكَافُؤِ.
 عدم بویایی /a.-e-buyāyi/ الْاِفْتِهَاءُ.
 عدم پذیرش /a.-e-pazireš/ عَدَمُ الْقَبُولِ.
 عدم تائر /a.-e-ta'ssor/ عَدَمُ الْاِحْسَاسِ، عَدَمُ التَّائُرِ.
 عدم تساوی /a.-e-tasāvi/ عدم مساوات.
 عدم تشخیص /a.-e-tašxis/ عَدَمُ التَّمْيِيزِ.
 عدم تقارن /a.-e-taqāron/ عَدَمُ التَّنَاسُقِ.
 عدم تکافؤ /a.-e-takāfu/ عَدَمُ الْكِفَايَةِ.
 عدم تمایل /a.-e-tamayol/ نُفُور، كَرَاهِيَّة.
 عدم تمرکز /a.-e-tamarkoz/ الْاَلَامَزْكَرِيَّة.
 عدم توازن /a.-e-tavāzon/ اِخْتِلَال، اِخْتِلَالُ التَّوَازُنِ، عَدَمُ تَوَازُنِ.
 عدم توافق /a.-e-tavāfoq/ اِخْتِلَاف، عَدَمُ اِتِّفَاقِ.
 عدم توانایی /a.-e-tavāndāyi/ عَدَمُ الْقُدْرَةِ، عَجْز، قُصُور.
 عدم توجه /a.-e-tavajjoh/ عَدَمُ الْاِهْتِمَامِ.
 عدم ثبات /a.-e-sabāt/ عَدَمُ الْاِسْتِقْرَارِ.
 عدم حضور /a.-e-hozur/ غِيَاب.
 عدم رسمیت /a.-e-rasmiyyat/ عَدَمُ الْقَانُونِيَّةِ.
 عدم رعایت /a.-e-re'āyat/ عَدَمُ مُرَاعَاةٍ، اِهْمَال، عَدَمُ الْمُلَاحَظَةِ، اِغْفَالُ الْأَوَامِرِ أَوْ الْأُمُورِ.
 عدم شایستگی /a.-e-šāyestegi/ عَدَمُ الْأَهْلِيَّةِ.
 عدم صلاحیت /a.-e-salāhiyyat/ عَدَمُ الْأَهْلِيَّةِ، عَدَمُ صِلَاحِيَّة، عَدَمُ الْاِخْتِصَاصِ.
 عدم صلاحیت دادگاه /a.-e-s.-e.-dādgāh/ عَدَمُ صِلَاحِيَّةِ الْمَحْكَمَةِ.
 عدم صلاحیت قانونی /a.-e-s.-e.-qānuni/ عَدَمُ الْأَهْلِيَّةِ الْقَانُونِيَّةِ.
 عدم عنیه /a.-e-anabiyye/ (بِر) اِنْقِبَاضُ الْخَدَقَةِ.
 عدم قابلیت تقسیم /a.-e-qābeliyyat-e-taqsim/ عَدَمُ قَابِلِيَّةِ الْقِسْمَةِ.

زَیاط، مَحْک، مَاجِک، مَخْکان، مُماجِک، نَزاء، نَزِی.

عریده جویی کردن /a.-j.-yi-kardan/ غَزَبْدَه / غَزَبْد، مَخْکاً / مَخْکَ - وَمَخْکاً / مَحْکَ - وَمَخْکاً / مَمَحْک، تَزَبْعا / تَزَبْعا، زَبْطاً و زَبْطاً / زَاط - .

عربستان /arabestān/ المَمْلَکَةُ العَرَبِیَّةُ السُّعُودِیَّة.

عرب شناس /arab-šenās/ المُشْتَعَرِب.

عربی /a.-i/ ۱. العَرَبِیُّ. ۲. اللُّغَةُ العَرَبِیَّةُ.

عرزدن /ar-zadan/ ← نعره کشیدن.

عرشه /arše/ ظَهَرُ المَرْکَبِ أَوِ السُّفِینَةِ، سَطْحُ المَرْکَبِ.

عرصه /arše/ ۱ ← حیاط. ۲. مَسَاحَةُ الأَرْضِ ← میدان.

عرصة بین المللی /a.-e-beyn-ol-melali/ الصُّعُودُ الدُّوَلِیُّ.

عرض /araz/ العَرَض.

عرض /ar/ العَرَض.

عرض جغرافیایی /a.-e-joqrāfiyāyi/ العَرَضُ الجُغرافیُّ.

عرض حال /a.-e-hāl/ عَرِیضَة، مَعْرُوض، رَفِیْعَة، مُطالَبَة، طَلَب، اِیْتِماس.

عرض حال دادن /a.-e-h.-dādan/ اِقَامَة / اَقَامَ الدُّعْوَى، رَفْعاً / رَفَعَ الدُّعْوَى عَلَی، مُدَاعَاةً / دَاعَى.

عرض زمین مرکزی /a.-e-zamin-e-markazi/ عَرَضُ مَرْکَزِیَّاتُ عَرَضِی.

عرض کردن /a.-kardan/ رَفْعاً وَرَفْعَاناً / رَفَعَ - اِلَی، غَرَضاً / غَرَضَ - عَلَی، تَبییناً / بَیِّنَ، تَوْضِیْحاً / وَضَحَ.

عرض گرایبی /araz-gerāyi/ عَرَضِیَّة.

عرض نجومی /arz-e-nojumi/ حَطُّ العَرَضِ السُّمَویِّ.

عرض نقطه /a.-e-noqte/ الإِخْدَائِیُّ الرَّأِیْسِ لِلنُّقْطَةِ.

عرضه /arzel/ ۱. غَرَض، بَشَط، تَقْدِیم، اِبْرَاز. ۲. تَعَرُّض، تَعْرِیض.

عرضه /orzel/ غَرَضَة، هِمَّة، قُدْرَة، طَاقَة، لِبَاقَة، قَابِلِیَّة.

عرض های اسبی /arz-hā-ye-asbi/ غَرُوضُ الحَیْلِ.

عرض های بالا /arz-hā-ye-bālā/ العَرُوضُ العَالِیَّة.

عرض های میانه /arz-hā-ye-miyāne/ العَرُوضُ الوُسْطَی.

عرضه داشتن /arze-dāštan/ تَقْدِیماً / قَدَّمَ عَرَضاً، عَرَضاً / عَرَضَ - .

عرضه داشتن /orze-d- / لَیْقاً وَلِیَاقَةً وَلِیَاقاً وَلِیْقَاناً / لَاقَ یَلِیقُ.

عرضه سنج /arze-sanj/ مَقِیَاش [مُدَّة] التَّعْرِیضِ.

عرضه شده /a.-šode/ مُقَدَّم، مَعْرُوض.

عرضه کردن /a.-kardan/ عَرَضاً / عَرَضَ - المَتَاعَ لِلْبَیْعِ،

إِرَاءَةً / أَرَى، تَقْدِیماً / قَدَّمَ، اِبْرَازاً / اَبْرَزَ، طَرَحاً / طَرَحَ

إِلْقَاءً / أَلْقَى، اِنْسَالاً / اُنْبَسَلَ هُـ لِكَذَا، طِلَاعاً وَمُطَالَعَةً /

طَالَعَ هُـ بِالْأَمْرِ، تَنْجِیْفاً / نَجَفَ الشَّيْءَ.

عرضه کنندۀ /a.-konande/ عَارِض، بَاسِط، مُقَدَّم.

عرضه و تقاضا /a.-va-taqāzā/ العَرَضُ وَالطَّلَبُ.

عرضی /arazi/ العَرَضِیُّ.

عزعر /arar/ ۱. شَهَق، نَهَق، نَهَقَ، نَهَقَ، نَهَقَ، نَهَقَ، نَهَقَ،

شَحَال، زَفَرَة. ۲. (گیا) اِلْتِلَافُ السَّما، شَجَرَة السَّما، شَجَرَة اللُّو.

عزعر چینی /a.-e-cini/ (گیا) شَجَرَة السُّخَمِ.

عزعر رفیع /a.-e-rafi' / (گیا) اللُّزَاب.

عزعر سوری /a.-e-suri/ (گیا) الدُّفْران.

عزعر کردن /a.-kardan/ نَهَقاً وَنَهَقَةً وَنَهَقاً وَنَهَقَةً /

نَهَقَ وَنَهَقَةً / شَهَقَ وَشَهَقَةً وَشَهَقاً / شَهَقَ - وَشَهَقَ

بِالْجَمْعِ، زَعِیْطاً / زَعَطَ زَعِیْراً / زَفَر - وَشَخراً وَشَخِيراً /

شَخَر - وَشَخراً وَشَخِراً / صَخَر - الْجَمَاعَ.

عزعرها /a.-hā/ (گیا) سَمُرُوبِیَّات.

عزعریان /a.-i-yān/ (گیا) ← عزعرها.

عرف /orf/ عَرَف، عَادَة.

عرفاً /o.-an/ عَرُفاً.

عرفان /erfān/ عَرَفان، مَعْرِفَة اللّهِ تَعَالَى.

عرفانی /e.-i/ العَرَفانیُّ.

عرف شرع /orf-e-sar' / العَرَفُ فی الشَّرْعِ.

عرف عملی /o.-e-amali/ العَرَفُ العَمَلِی.

عرف قولی /o.-e-qowli/ ← عرف لفظی.

عرف لفظی /o.-e-lafti/ العَرَفُ القَوْلِی.

عرفی /o.-iy/ عَرَفِیُّ.

عرق /araq/ ۱. عَرَق، صَبِیْب، دَم، بَصِیْع، حَمِیم، رَجِیع،

رَشَح، رَشِیح، رَفِیض، صِیق، غَصِیم، نَبِیع، نَشَح، نَجَد،

نَسِیع، نَسِیم، نَصِیح، وَكَف، هَجَم. ۲. عَرَق، عَرَقِی، حُمَر

← مِی، شَراب.

عرق آور /a.-āvar/ مُعَرَّق.

عرق انگلیسی /a.-e-engelisi/ عَرَق دُخْنِیَّة.

عرق النساء /*erq-on-nasā*/ (پز) الإِباض.

عرق نعناع /*araq-e-na'na'*/ ماء النُّعْنَاع.

عروج کردن /*oruj-kardan*/ عُرُوجاً وَمَعْرِجاً / عَرَجَ بِ

صُعُوداً وَصُعُوداً وَصُعُوداً / صَعِدَ تَ إِزْتَقَاءَ / إِزْتَقَى، تَرَقَّياً /

تَرَقَّى، رَفِياً وَرُقِيّاً / رَقِيَ تَ.

عروس /*arus*/ ۱. عَرُوسٌ، عَرُوسَةٌ، هَدِيٌّ، هَدِيَّةٌ. ۲. كَيْتَةُ،

إِمْرَأَةٌ الْإِبْنِ، زَوْجَةُ الْإِبْنِ.

عروس دریایی /*a.-daryāyi*/ (جان) رَيْتَةُ الْبَحْرِ، رَيْتَةُ

الْبَحْرِ، مَدُوسَةٌ.

عروسک /*a.-ak*/ عَرُوسَةٌ، دُمِّيَّةٌ، بِنْتُ الْلُغْبَةِ.

عروسک بازی /*a.-ak-bāzi*/ الْلُغْبُ بِاللُّغْبِ الْأَطْفَالِ.

عروسک پشت پرده /*a.-ak-e-pošt-e-parde*/ (گیا) ←

کاکنج.

عروسک خیمه شب بازی /*a.-ak-e-xeyme-šab-bāzi*/

دُمِّيَّةٌ مَتَحَرَّكَةٌ [بِالْأَسْلَافِ أَوْ الْيَدِ]

عروسک مرغابی /*a.-ak-morqābi*/ (جان) الذَّهْبَلِ.

عروس وداماد /*a.-o-dāmād*/ العَرُوسَانِ.

عروسی /*a.-i*/ ۱. عَرُوسٌ، عَرُوسٌ، زَوَاجٌ، زَيْجَةٌ، زِفَافٌ،

قِرَانٌ، نِكَاحٌ. ۲. حَفْلَةُ الْعَرُوسِ.

عروسی رفتن /*a.-i-raftan*/ دَهَاباً وَدُهَوِياً وَمَذْهَباً / ذَهَبَ

تَ إِلَى حَفْلَةِ الْعَرُوسِ.

عروسی کردن /*a.-i-kardan*/ نِكَاحاً وَنِكَاحاً / نَكَحَ بِ

إِفْرَاساً / أَغْرَسَ، أَهْلَلاً وَأَهْولاً / أَهْلٌ فِي الرَّجْلِ، تَزُوجاً /

تَزَوَّجَ، تَاهَلاً / تَاهَلَ، إِفْتِرَاناً / إِفْتَرَنَ بِالْمَرْأَةِ.

عروض /*aruz*/ عَرُوضٌ.

عروضی /*a.-i*/ عَرُوضِيٌّ.

عروق جذابة کیلوس /*loruq-e-jazzābe-ye-kilus*/ (پز)

← سپیدرگهای کیلوس.

عریان شدن /*oryān-šodan*/ ← لخت شدن.

عریان کردن /*o.-kardan*/ ← لخت کردن.

عریض /*ariz*/ عَرِیضٌ، مَفْرُطٌ ← پهن.

عریض شدن /*a.-šodan*/ عَرِضاً وَعَرِاضَةً / عَرِضَ تَ.

عریض کردن /*a.-kardan*/ تَوَسُّيعاً / وَسَّعَ، تَعَرِیضاً /

عَرِضَ تَ، إِفْرَاضاً / أَغْرَضَ، إِتْسَاعاً / إِتْسَعَ.

عریضه /*a.-e*/ عَرِیضَةٌ، مَفْرُوضٌ.

عریضه نگار /*a.-e-negār*/ ← عریضه نویس.

عرق بادرنجبویه /*a.-e-bādaranjbuye*/ ماء

الْبَادِرَنْجَبُويَّةِ، ماءُ التُّرَنْجَانِ.

عرق بادیان /*a.-e-bādīyān*/ الْمَرْسُكَيْنِ.

عرق بهار /*a.-e-bahār*/ ماءُ الزُّهْرِ.

عرق بهار نارنج /*a.-e-bahār-nārenj*/ ماءُ الزُّهْرِ.

عرق بید /*a.-e-bid*/ ماءُ الصُّفْصَافِ.

عرق بیدمشک /*a.-e-bid-e-mošk*/ ماءُ الصُّفْصَافِ، ماءُ

الْخِلَافِ.

عرق پودنه /*a.-e-pudne*/ ماءُ تَغْنِيعِ الْحَقْلِ.

عرق چوب /*a.-e-cub*/ نَفْطُ الْخَشْبِ، زُؤْخُ الْخَشْبِ،

كُحُولُ الْمِثْلِ.

عرق چین /*a.-cin*/ عَرَقِيَّةٌ، طَاقِيَّةٌ، سِنْدَاوَةٌ.

عرق خور /*a.-xor*/ شَارِبُ الْحَمْرِ، جَمِيرٌ، سَكْنِيرٌ، مُذْمِئٌ

حَمْرٍ.

عرق خوردن /*a.-xordan*/ شَرِباً وَشَرِباً وَمَشْرَباً وَشَرَاباً /

شَرِبَ تَ الْخَمْرَةَ.

عرق خونی /*erq-e-xuni*/ عَرَقٌ دَمَوِيٌّ.

عرق ریختن /*araq-rixtan*/ ← عرق کردن.

عرق ریزی /*a.-rizi*/ تَعَرَّقَ.

عرق سوز /*a.-suz*/ الطَّفْحُ الْخَرَارِيّ.

عرق فروش /*a.-foruš*/ بَائِعُ الْخَمُورِ.

عرق فروشی /*a.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الْخَمْرِ. ۲. حَانُوتُ الْخَمَارِ.

عرق کردن /*a.-kardan*/ تَعَرَّقَا / تَعَرَّقَ، عَرَقَا / عَرَقَ تَ

بَثْوَا / بَثَا تَ تَحْلِباً / تَحَلَبَ بَذْنُهُ، إِسْتِحْمَاماً / إِسْتَحَمَ،

رَشَحَا / رَشَحَ تَ الْجَسَدَ، تَصَبُّباً الرَّجُلَ عَرَقاً، صَاكاً / صَبَكَ

تَ الرَّجُلَ، صَحَا وَصَحَاءَ / صَحِيَ تَ إِفْرَازاً / أَفْرَزَ الْفَرْقَ،

تَقَصَّدَا / تَقَصَّدَ الرَّجُلَ عَرَقاً، إِتْنَاعاً / أَتْنَعَ، تَجَدَّ تَ

نَضَحَا وَنَضَحَا / نَضَحَ تَ الْجَسَدَ.

عرق کش /*a.-keš*/ جِهَازٌ تَقْطِیْرِ، مَقْطَرٌ.

عرق کشی /*a.-i*/ تَقْطِیْرِ، إِسْتَقْطَارٌ.

عرق گرفتن /*a.-gereftan*/ إِسْتَقْطَاراً / إِسْتَقْطَرَ.

عرق گمز /*a.-gaz*/ دُخْنِيٌّ، جَاوَزِيٌّ [مَصْحُوبٌ بِبِقَاطِ

شَبِيهِهُ بِحَبِّ الدُّخْنِ أَوِ الْجَاوِزِ].

عرق گوگرد /*a.-e-gugerd*/ (شیم) حُوْنِیْمِضٌ كَبْرِیْتِیٌّ.

عرق گیر /*a.-gir*/ جَلَسٌ، مِغْرَقٌ.

عرق مرگ /*a.-e-marg*/ عَرَقٌ التَّرَاجِ.

عريضه نگاری /a.-e-n.-i/ کتابۃ العرائض.

عریضه نویس /a.-e-nevis/ غرضحالچی [عم عراقی].

عزا/azä/ مَاتَم، حُزْن، حِدَاد.

عزادار /a-dār/ صَاحِبُ الْمَأْتَمِ، حَزِينٌ، حُزْنَانٌ، حَادٌّ
عَلَى، نَوَاحٍ، نَائِحٌ.

عزاداری /a.-dāri/ مَائِم، مَائِم، إِقَامَةُ مَرَايِمِ الْعَزَاءِ، رَثِي،
رَثَاء، نَذْب، مَنَاحَة، جَدَاد.

عزاداری کردن /a.-d.-kardan/ /إِغَاوَالُ / أَغْوَلُ، نُوْحَا
وَنُوْحَا وَيِنَاحَا وَيِنَاحَةً وَمَنَاحًا / نَاحٌ يُّنَوِّحُ، نَذْبًا / نَذَبٌ
يُنْذِبُ، إِقَامَةً / أَقَامَ مَرَامِسَ الْعَزَاءِ، تَقْجَعًا / يَتَقَجَّعُ عَلَى.

عزا گرفتن /a-gereftan/ ۱. ← عزاداری کردن. ۲. [عم] عَـبَسَ /عَبَسَ / عَبَسَ وَعَبَسَ / عَبَسَ .

عزایم خوان /azäyem-xän/ السَّاجِر، مُشْفُوذ.

عزب /*azab*/ عَزَبَ، أَغْرَبَ، غَرِيبَ، عَارِبَ، تَارِكُ الزَّوْجِ،
الْخَالِي، حَلِيٍّ، [نَث] حَلِيَّةٌ، صَارُورَ، صَارُورَاءَ، صَارُورَةٌ،
صَرَاةٌ، صَرُورٌ، صَرُورَةٌ.

عزب شدن /a.-šodan/ عَزْبَةٌ وَعَزُوبَةٌ / عَزَبْتُ تَعَزَّبْتُ / تَعَزَّبَ

عزب ماندن /a.-māndan/ عَزَبَةٌ وَعُزْبَةٌ / عَزَبَ / عَزَبَ ١.

عزت /ezzat/ عِزَّة، عِرْض، شَرَف، مَجْد، ظِلٌّ، عِذْق،
عَيْن، كُوفَان، كُوفَان.

عزت کردن /e.-kardan/ تَبَجِّلَا / بَجَلْ، تَعْظِمْنَا / عَظْمٌ.

عزت گذاشتن /e.-gozdʒʃtan/ تشریفاً / شرفاً.

عزت نفس /e.-e-nafs/ أنفة، نفس، مآفة.

عزرائيل /ezrā'il/ مَلَكُ الْمَوْتِ، رُوحٌ، قَابِضُ الْأَرْوَاحِ،
عِزْرَائِيل.

عزل /azl/ عَزَلَ، إِقَالَه.

عزلت /ozlat/ عُزْلَةٌ.

عزلت گرفتَن /o.-gereftan/ اغترالَ /اغترَلَ عَنْ، تَعَرَّلَا /
تَعَرَّلَ، اِغْتَرَلَا / اِغْتَرَلَ، اِنْتَبَذَا / اِنْتَبَذَ فُلَانٌ عَنِ الْقَوْمِ،
انْزَوَاءً / اِنْزَوَى.

عزلت گزین /o.-gozin/، مُعْتَزِل، مُنْزَو، المُنْزَوِي.

عزل شدن /*azl-šodan*/ / اِنْعِزَالًا / اِنْعَزَلَ عَنْ مَنَصِبِهِ.

عزل کردن /a.-kardan/ عَزَلَ /هُـ عَنْ مَنْصِبِهِ،
خَلَعَ / نَزَعَ / هُـ عَنْ عَمَلِهِ، إِخْلَا / أَخْلَى

طَرَفَهُ.

عزم /azm/ ۱. عَزَمَ، إِرَادَة، قَصْد، هِمَّة. ۲. ← گشتاور.

عزم جبر /a.-e-jabr/ عَزَمَ الْقُصُورَ الذَّاتِيَّ، عَزَمَ الْعَطَالَةَ.

عزم دو قطبی /a.-e-do-qotbi/ عَزَمَ ذِي الْقُطْبَيْنِ.

عزم زاویه‌یی /a.-e-zaviyeyi/ العزمُ الحَرَكِيُّ الزَّائِي،
 كَمِيَّةُ التَّحَرُّكِ الزَّائِي.

عزم لختی /a.-e-laxti/ عَزَمَ القُصُورَ الذَّاتِي، عَزَمَ العَطَالَةَ.

عزم مغناطيسي /a.-e-meqnätisi/ العزم المغنطيسي.

عزم مقدار حرکت /a.-e-meqdär-e-harakat/ عَزْمٌ كَمِّيَّةٌ
التَّحْرُكِ.

عزم نیرو /a.-e-nirw/ عَزْمُ الْقُوَّةِ.

عزيز /aziz/ عزيز، شريف، عظيم، القوة للعين.

عزیزداشتن /a.-dāštan/ تغزیزاً / عَزَزَ، إغزازاً / أَعَزَّ.

عزیز شدن /a.-šodan/ / تَعَزَّزَ / عَزَا وعِزَّةٌ وعِزَازَةٌ /
عَزُّ نَوَالًا ونَوَالًا / نَالَ يَنْوُلُ حُظْوَةً لَدَيْهِ أَوْ فِي عَيْنَيْهِ.

عزیز کردن /a.-kardan/ تغزیزاً / عَزَّزَهُ.

عزيمت /azimat/ ١. الغزم، الإرادة، التَّصَمُّيمُ المُؤَكَّد،
البُتْلَاءُ، صَرِيْمَةٌ. ٢. سَقَرٌ، رَجُلٌ، إِزْتِحَالٌ، ذُهَابٌ، فِرَاقٌ،
مُضْيٌ، مُضَوٌّ، انْصِرَافٌ، مُبَادَأَةٌ.

عزیمت کردن / *a.-kardan* / ۱. قَصْدًا / قَصْدٌ - ۲. شُغُورًا /
 / سَفَرْتُ مَسَافَرَةً / سَافِرٌ، رَحَلْتُ وَرَجَعْتُ وَتَرَحَّلْتُ / رَحَلْتُ
 تَرَحَّلًا / تَرَحَّلٌ، إِزْتَحَلًا / إِزْتَحَلٌ، شُغُوصًا / شُغُوصٌ
 صَدَرًا وَمُقَدَّرًا / صَدْرٌ مِنْ الْبَلَدِ، إِنْصَرَفًا / إِنْصَرَفَ.

عسس/asas/ خَفِير، غَفِير، حارس، ناظور.

عسل /asal/ عَسَلَ، مُجَاعِجُ النَّخْلِ، لُعَابُ النَّخْلِ، الْأَسْ،
ثَوَابٌ، حَتَمٌ، حَوْ، دَبَسَ، سَدَى، بَسَزُو، سُورٌ، ظَيٌّ، كُغْبَرٌ،
لَيْثٌ، اللَّأَصَى، مَزَجَ، نَاصِحٌ.

عسل البياض /a.-ol-bayd̥z/ القُصْبَة.

عسل خوار /a.-xär/ (جان) اَبُو كَيْم.

عسل زیتون /a.-e-zeytun/ (گیا) زَيْتُ عَسَلِي، زَيْتُ
داوود، الأومالی.

عسلیک /a.-ak/ مَغْشَر، مَغْشُور.

عسلى /asali/ ١. العسلى. ٢. الطاوله، إسكمله،
اسكمله. ٣. ينض نصف سلق، زفيرشت.

عشای ربانی، /asā-ye-rabbāni/ القُرْبَانُ الْمُقَدَّسُ.

عشبه /oʃbe/ (گیا) ← از ملک.

عشبه بری /o.-ye-barri/ (گیا) اُرایته.

عشبه چینی /o.-ye-cini/ (گیا) فُشاغ صینی.

عشتاروت /aštārut/ عشتروت.

عشتر /aštar/ عشتَر.

عشر /ošr/ العشر.

عشرت /ešrat/ لهُو، تَشْلِیة ← عیاشی، خوشگذرانی.

عشرتکده /e.-kade/ مَلْهی، مَقْصَب.

عشرت کردن /e.-kardan/ تَسْلِی / تَسْلِی / تَلْهی / تَلْهی

بکذا، تَلاهیا / تَلاهیا بالماهی، اِلْتِها / اِلْتِها بالشیء

← کامرانی کردن، خوشگذرانی کردن، عیاشی کردن.

عشق /ešq/ عشق، مَحَبَّة، حُب، هَوی، صَبابه، غَرام،

کَلَف، لَایج، وُجُد.

عشق افلاطونی /e.-e-aflatuni/ الهَوی المُذْری.

عشقباز /e.-bāz/ عاشق، الهاوی، الهوی، ذِعب، ذِغاب،

ذاعب، زَبَر، غَزَل، غَزَل، مُغازل.

عشقبازی /e.-il/ حُب، تَحَبُّب، تَعَشُّق، غَزَل، تَغَزُّل،

مُغازَلَة، مَغْزَل.

عشقبازی کردن /e.-i-kardan/ عَشَقًا و عَشَقًا و مَعَشَقًا /

عَشَقًا، تَعَشَّقًا / تَعَشَّق، غَزَلًا / غَزَلًا - بالنساء، تَغَزَّلًا /

تَغَزَّل بالمرأة، [با یکدیگر] تَغَزَّلًا / تَغَزَّل القوم، مُغازَلَة /

غازَلها، تَحَبُّبًا / تَحَبُّب إِلَها، مُبَاغَمَة / با عَمَ المرأة،

مُخالَمَة / خالَمَ المرأة، صَبابه / صَبَّ - إلیه، تَصابیا /

تَصابى و تَصَبَّیا / تَصَبَّی المرأة، مُضامَة / ضام ه تَغْنِیا /

تَغْنِی بالمرأة، مُناغاة / ناغی المرأة، اِشْتِهوا / اِشْتِهوى،

هوى / هوى - ه.

عشق پاک /e.-pāk/ حُبْ عَذْری، حُبْ افلاطونی.

عشق زن به زن /e.-e-zan-be-zan/ سِحا، لِیاطَة

الائتی لِائتی.

عشق ورزیدن /e.-varzidan/ ۱. اِلْهاما / اِلْها - فلانی به

ورزش عشق می‌ورزد؛ هُوْمَلْها بِالرِیاضَة. ۲. ← عشقبازی

کردن.

عشقه /ašaqe/ (گیا) العَشَقَة، لَبْلاب، قُسوس، ضَلْع

البَقَرَة.

عشقه استرالیایی /a.-ye-ostorāliyi/ (گیا) عَشَقَة

اوسترالیایی.

عشقه چشم خروس /a.-ye-cašm-xorus/ (گیا) الشَّمْشَم.

عشقها /a.-hā/ (گیا) اُرایات.

عشقی /ešqi/ غَزَلِی، غَرامِی.

عشوه /ešve/ ذَلال، غُنْج.

عشوه کردن /e.-kardan/ ← عشوه‌گری کردن.

عشوه‌گرانه /e.-garāne/ پُشْنج و بذلال.

عشوه‌گر /e.-gar/ المَکْذَلَة، ذَاتُ ذَلال، لُغوب، شَکَلَة،

غُنْجَة، غُنْجَة، غُنْجَة.

عشوه‌گری /e.-g.-il/ غُنْج، ذَلال.

عشوه‌گری کردن /e.-g.-i-kardan/ ذَلًا و ذَلالًا / ذَلْ ب

ذَلالًا / ذَلْ ب ذَلالًا / تَذَلَّل، غُنْجًا / غُنْج ب تَغُنْجًا /

تَغُنْج.

عصا /asā/ عَصا، عَصا، قَضِیب، مِغْفا، مِغْفا، مِغْفا، قَرِیة،

نُفْعَة، مِیْنَحَة، وِقام، هادی، هادیة.

عصار /assār/ الرِّیات.

عصاره /osāre/ ۱. العَصِیرَة، العصار، الفِصارة، خُلَاصة،

مُجاجة، مُلَحَّص. ۲. (شیم) الخُلَاصة.

عصاره خشک /o.-ye-xošk/ عَصارة جافة.

عصاره کبد /o.-ye-kabed/ عَصارة الكبد.

عصاره مایع /o.-ye-māy/ عَصارة سائلة.

عصاری /assār/ ۱. اِستِخْراج الرِّیات. ۲. حائوُث الرِّیات.

عصارِ زدن /asā-zadan/ نَفَرَة العِصا.

عصا غورت دادن /a.-qurt-dādan/ تَغُنْجًا / تَغُنْج.

عصاکش /a.-keš/ ذَلِیل البَصِیر.

عصای آهنی /a.-ye-āhani/ مِزْزَة.

عصای اسقفی /a.-ye-osqofi/ عَکازُ الأَشَقف، صَوْلجانُ

الأَشَقف.

عصای چوپانی /a.-ye-cupāni/ عَکازُ الرِّاعِی، عَصا

الرِّاعِی.

عصای زیر بغل /a.-ye-zir-e-baqal/ عَکاز.

عصای سرکج /a.-ye-sar-kaj/ مِخْجَن.

عصای سلطنتی /a.-ye-saltanati/ عَصا السُّلْطَة، مِیحار،

صَوْلجان.

عصای نیزه‌دار /a.-ye-neyze-dār/ حُشْت، مِخْزَق، عَصا

مُذَبَّبة الرِّاس.

عصب /asab/ (پز) عَضَب، حَیْطُ الحَس، طُنْب، نابض.

عصب آوران /a.-dvarān/ (پز) مُورِد [ناقِل] نَحْو مَرْکِز

عصب ریوی معدی.

عصب پیشانی /a.-e-pišāni/ (پز) عَصَبُ جَبْهِي، عَصَبُ جَبْهِيَّيْ.

عصب تعادلی /a.-e-ta'ādoli/ (پز) الْقَصَبُ الدَّهْلِيَّيْ.

عصب چانه یی /a.-e-cāneyi/ (پز) الْقَصَبُ الدَّقْنِيّ.

عصب چشمی /a.-e-cešmi/ (پز) الْقَصَبُ الْبَصْرِيّ.

عصب چهره یی /a.-e-cehreyi/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب حجاب حاجز /a.-e-hejāb-e-hājez/ (پز) عَصَبُ جَجَابِيّ.

عصب حرکتی /a.-e-harakati/ (پز) الْقَصَبُ الْخَرَكِيّ، الْقَصَبُ الْخَارِجِ.

عصب حساس /a.-e-hassās/ (پز) الْقَصَبُ الْمُؤَرِدِ.

عصب حلزونی /a.-e-halazuni/ (پز) عَصَبُ قَوْقِيّ.

عصب خاره یی /a.-e-xāreyi/ (پز) الْقَصَبُ الصَّخْرِيّ [ذو علاقه بالقسم الصلب من العظم الصدغي].

عصب دعا /a.-e-do'd/ (پز) ← عصب اشتیاقی.

عصب دهلیزی /a.-e-dehlizi/ (پز) ← عصب تعادلی.

عصب ریوی معدی /a.-e-riyavi-ye-me'di/ (پز) الْقَصَبُ الرِّوِيّ الْمُعَدِيّ، الْقَصَبُ الثَّائِي، الْعَائِرِ.

عصب زبانی /a.-e-zabāni/ (پز) عَصَبُ لِسَانِيّ.

عصب زبانی حلقی /a.-e-zabāni-halqi/ (پز) الْقَصَبُ اللِّسَانِيّ الْبُلْغُومِيّ.

عصب زیر زبانی /a.-e-zir-zabāni/ (پز) الْقَصَبُ تَحْتَ اللِّسَانِ.

عصب سامعه /a.-e-sāme'e/ (پز) الْقَصَبُ السَّمْعِيّ ← عصب شنوایی.

عصب سرگردان /a.-e-sar-gardān/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب سه توام /a.-e-se-iow'am/ (پز) الْقَصَبُ الْمُثَلَّثُ الثَّوَامِ.

عصب سیاتیک /a.-e-siyātik/ (پز) عِزْقُ السَّاسِ.

عصب سیما /a.-e-simā/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب شامه /a.-e-šāme/ (پز) الْقَصَبُ الشَّمْعِيّ.

عصب صورتی /a.-e-surati/ (پز) الْقَصَبُ الْوُجْهِيّ.

عصب شناس /a.-e-šēnds/ طبیب الأمراض النَّصْبِيَّة.

عصب شناسی /a.-e-š.-i/ مَبْحَثُ الْأَعْصَابِ، دِرَاسَةُ الْجِهَازِ

عَصْبِيّ.

عصب احشائي /a.-e-ahšā'i/ (پز) عَصَبُ حَشَوِيّ، عَصَبُ أَحْشَائِيّ.

عصب اشتیاقی /a.-e-eštiyāqi/ (پز) عَصَبُ الْغَيْنِ الْمُحَرِّكِ.

عصب اشکی /a.-e-aški/ (پز) الْقَصَبُ الدَّمْعِيّ.

عصبانی /a.-e-āni/ عَصَبٌ، عَصَبٌ، عَصَبٌ، عَصَبَانِ، [نث] عَصَبِيّ، عَصَبَانَةٌ، عَصَبِيّ، مُتَجَهِّمٌ، مُخْتَدٌ، حَارِدٌ، خَزْدَانٌ، حَائِقٌ، مُزْرَبِنٌ، مُسْتَاءٌ، سَرِنَعُ الثَّائِرِ، مُنْفَعِلٌ، مُتَكَدِّرٌ، لَقَاتٌ، لَقُوتٌ، مُتَهَيِّجٌ.

عصبانی شدن /a.-e-āni-šodan/ تَكَدَّرَ / تَكَدَّرَ، عَصَبًا وَمُنْعَصَبَةً / عَصَبٌ، تَعَصَّبَ / تَعَصَّبَ وَاشْتَعَصَبَ / اِسْتَعَصَبَ عَلَيْهِ، اِنْفَعَالًا / اِنْفَعَلَ، اِغْتِيظًا / اِغْتَاظَ، تَهَيَّجًا / تَهَيَّجَ، تَغِيظًا / تَغِيظَ، تَهَيَّجًا وَهَيَّجَانًا / هَاجَ يَهَيِّجُ هَائِجَةً، تَوَرَّأَ وَتَوَرَّأَ وَتَوَرَّأَ / تَارَ - نَائِزَةً ← خشمگین شدن.

عصبانی کردن /a.-e-āni-kardan/ اِغْضَابًا / اَغْضَبَ وَمُغْضَبَةً / غَاضَبٌ هُوَ تَجَنَّبْنَا / جَنَنَ، اِجْنَانًا / اَجَنَ، اِثَارَةً / اِثَارَ السَّخَطَ، غِيظًا / غَاطَ - وَتَغِيظًا / غِيظَ وَمُغَايِظَةً / غَايِظَ وَاغَاظَهُ / اَغَاظَهُ ← خشمگین کردن. عصبانیت /asabāniyyat/ عَصَبٌ، غِيظٌ، شُرْعَةُ الثَّائِرِ، شُرْعَةُ الاضطراب ← خشم.

عصب باصره /a.-e-bāsere/ (پز) ← عصب چشم.

عصب بالان /a.-e-bālān/ (جان) عَصَبِيَّاتُ الْأَجْنَحَةِ.

عصب بران /a.-e-barān/ ← عصب آوران.

عصب بزرگ زیر زبانی /a.-e-bozorg-e-zir-zabāni/ (پز) ← عصب زیر زبانی.

عصب بناگوشی /a.-e-bonāguši/ (پز) الْقَصَبُ النَّكْفِيّ.

عصب بندی /a.-e-bandi/ تَعَرَّقُ [نظام انتشار العروق في أوراق النبات أو أجنحة الحشرات].

عصب بویایی /a.-e-buyāyi/ (پز) الْقَصَبُ الشَّمْعِيّ.

عصب بینایی /a.-e-bināyi/ (پز) ← عصب چشمی.

عصب بینی /a.-e-bini/ (پز) عَصَبُ أَنْفِيّ.

عصب پاراسمپاتیک /a.-e-pārāsampātik/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب پنوموگاستریک /a.-e-penomogastrik/ (پز) ←

عصر حجر جدید /a.-e-h.-e-jadid/ القَصْرُ الْحَجَرِيُّ
الحَدِيثُ، الثَّيُولِيَّتِي ← نوسنگی.

عصر حجر قدیم /a.-e-h.-e-qadim/ القَصْرُ الْحَجَرِيُّ
الْقَدِيمُ.

عصر حجر قدیم سفلی /a.-e-h.-e-q.-e-soflā/ القَصْرُ
الْحَجَرِيُّ الْقَدِيمُ الْأَسْفَلُ.

عصر حجر قدیم علیا /a.-e-h.-e-q.-e-olyā/ القَصْرُ
الْحَجَرِيُّ الْقَدِيمُ الْأَعْلَى.

عصر حجر قدیم وسطی /a.-e-h.-e-q.-e-vostā/ القَصْرُ
الْحَجَرِيُّ الْقَدِيمُ الْأَوْسَطُ.

عصر حجر متوسط /a.-e-h.-e-motavasset/ القَصْرُ
الْحَجَرِيُّ الْأَوْسَطُ، وِیْرُولِیَّتِی.

عصر سنگ /a.-e-sang/ ← عصر حجر.

عصر سنگ چخماق /a.-e-s.-caxmäq/ الطَّوْرُ الطَّرِي.

عصر سیلوری /s.-e-siluri/ القَصْرُ السَّيْلُورِي.

عصر طلائی /a.-e-talāyi/ القَصْرُ الذَّهَبِي.

عصر کرتاسه /a.-e-kertāse/ القَصْرُ الطَّبَاشِيرِي.

عصر مس /a.-e-mes/ القَصْرُ الثَّحَابِي.

عصر مفرغ /a.-e-mefraq/ القَصْرُ الْبُرْزَنِي.

عصر نوسنگی /a.-e-now-sangi/ ← عصر حجر جدید.

عصر یخ /a.-e-yax/ ← عصر یخبندان.

عصر یخبندان /a.-e-y.-bandān/ القَصْرُ الْجَلِيدِي،
القَصْرُ الثَّلَاجِي.

عصر /osfor/ (گیا) اِخْرَنْض، تَزْبَاض.

عصفت /esmat/ العِصْمَةُ.

عصیان /esyān/ العِصْيَان، الْفَشَق.

عصیان کردن /e.-kardan/ تَمَرَّدُ / تَمَرَّدُ، عَضِيًّا وَمُغَضِّئَةً

/ عَضَى - سَيِّدَةً، مُعَاصَاةً / عَاصَاهُ، تَعَضُّيًّا / تَعَضَّى عَلَيْهِ،
إِسْتَعَضَّ / إِسْتَعَضَّى هُوَ.

عصیانگر /e.-gar/ الْمُتَمَرِّدُ، الْعَاصِي.

عصیده /aside/ الْكَبُولَا.

عصیر امعاء /asir-e-am'ā/ (پز) ← عصیر روده.

عصیر روده /a.-e-rude/ (پز) عُصَاةٌ مَعْوِيَّةٌ.

عصیر معدة /a.-e-me'de/ (پز) الْقَصَاةُ الْجِنْدِيَّةُ.

عصیر معوی /a.-e-me'avil/ (پز) ← عصیر روده.

عضاده /ezāde/ الْعِضَادَةُ.

الْعَضِي.

عصب شنوایی /a.-e-šanavāyi/ (پز) الْقَصَبُ السَّمَوِي.

عصب شوکی /a.-e-šowki/ (پز) ← عصب نخاعی.

عصب عینی /a.-e-eyni/ (پز) ← عصب چشمی.

عصب فک اسفل /a.-e-fak-ke-asfal/ (پز) الْقَصَبُ
الْفَكِّي الْأَسْفَلُ.

عصب فک اعلی /a.-e-f.-ke-a'lā/ (پز) الْقَصَبُ الْفَكِّي
الْأَعْلَى.

عصب گم /a.-e-gom/ (پز) الْقَصَبُ الثَّائِي.

عصب مانند /a.-e-mānand/ الْقَصَبِي، كَالْعَصَبِ.

عصب محرک /a.-e-moharrek/ (پز) الْقَصَبُ الْمُحَرِّكُ.

عصب محرک خارجى چشم /a.-e-m.-e-xāreji-ye-
cašm/ (پز) الْقَصَبُ الْمُحَرِّكُ الْخَارِجِي الْعَيْنِي.

عصب مختلط /a.-e-moxtalef/ (پز) عَصَبٌ مُخْتَلِطٌ.

عصب مغزی /a.-e-maqzī/ (پز) عَصَبٌ جُمْجُمِي، عَصَبٌ
قُحْفِي.

عصب نایی بزرگ /a.-e-nāyi-ye-bozorg/ (پز) ← عصب
سیاتیك.

عصب نخاعی /a.-e-noxā'i/ عَصَبٌ شَوْكِي.

عصب نطفه‌ی /a.-e-notfeyi/ الْخَبْلُ الْمَنَوِي.

عصب واسطه‌ی وریسبرگ /a.-e-wāseteyi-ye-
verisberg/ (پز) الْقَصَبُ الْمُتَوَسِّطُ الرَّزْبَرْجِي.

عصب واگ /a.-e-vāg/ (پز) ← عصب ربوی معدی.

عصبی /a.-i/ ۱. الْقَصَبِي. ۲. عَصَبَانِي.

عصبیت /asabiyyat/ الْقَصَبِيَّةُ.

عصبی روانی /a.-i-ravāni/ عَضَبِي نَفْسِي.

عصبی مزاج /a.-i-mezāji/ ← عَصَبَانِي، خَشْمَكِين.

عصر /asr/ ۱. عَصْرٌ، عَهْدٌ، حَقَبَةٌ، مُدَّةٌ. ۲. مَسَاءٌ.

عصر آهن /a.-e-āhan/ عَصْرُ الْحَدِيدِ، عَهْدُ الْحَدِيدِ.

عصر اتم /a.-e-atom/ عَصْرُ الذَّوْرَةِ.

عصر انحطاط /a.-e-enhetāt/ عَصْرُ الْإِنْحِطَاطِ.

عصر انقلابی /a.-e-enqelābi/ عَصْرُ ثَوْرِي.

عصرانه /a.-e-āne/ وَجَبَةُ الْقَصْرِ.

عصر پارینه سنگی /a.-e-pārine-sangi/ ← عصر حجر

قدیم.

عصر حجر /a.-e-hajar/ الْقَصْرُ الْحَجَرِي.

عضلانی /azolāni/ غُضْل، كِلْز، كَيْص، كَيْص، مِلْز، مِيز.
 عضلانی شدن /a.-šodan/ غُضْلًا / غُضْلَ.
 عضله /azole/ (پز) غُضْلَة، غُضْلَة، مُضِیْئَة.
 عضله بالابرنده /a.-ye-bälä-barande/ (پز) الزافعة.
 عضله دالی /a.-ye-däli/ (پز) الغُضْلَة الدَّالِیَّة.
 عضله شناس /a.-šenäs/ (پز) ← ماهیچه شناس.
 عضله شناسی /a.-š.-i/ (پز) ← ماهیچه شناسی.
 عضله گردنی /a.-ye-gardani/ الغُضْلَة العُنُقِیَّة.
 عضله مانند /a.-mānand/ غُضْلِی، كالفصل.
 عضله مكبه /a.-ye-mokebbe/ (پز) الغُضْلَة الكائبة.
 عضله مكبه بازو /a.-ye-m.-ye-bāzu/ (پز) الغُضْلَة العُمُودِیَّة.
 عضله مكبه درون بازو /a.-ye-m.-ye-darun-b/ (پز) الغُضْلَة الكائبة المُرْبِیَّة، الغُضْلَة المُرْبِیَّة.
 عضله نعوظی /a.-ye-no'uzi/ (پز) غُضْلَة مُنْعِظَة.
 عضلی /azoli/ ← عضلانی.
 عضو /ozv/ ۱. غُضْو، شُلُو، وُضْل، جارِخَة، طَرْف، وُزْب.
 ۲. غُضْو وفرد فی جماعة. ۳. مُوظَّف فی إدارة.
 عضو اتحادیه /o.-e-ettehādiyye/ إتحدادی.
 عضو افتخاری /o.-e-efteẖāri/ غُضْو شَرْف، غُضْو فُخْرِی.
 عضو پیوسته /o.-e-peyvaste/ ← عضو رسمی.
 عضو چهارم تناسب /o.-e-caẖārom-e-tanāsob/ (رض) الزَایع المُنَاسِب.
 عضو حزب آزادی خواهان /o.-e-h.-e-āzādi-xāhān/ خُزْ
 مِنْ جُزْب الْأُخْرَار.
 عضو رسمی /o.-e-rasmi/ غُضْو مُوظَّف.
 عضو شدن /o.-šodan/ صَیْرًا / صَارَ - غُضُوًا، دُخُلًا /
 دَخَلَ الْجَمِیْعَة.
 عضو شورا /o.-e-sowrā/ غُضْو مَجْلِس.
 عضو علی البدل /o.-e-alal-badal/ غُضْو عَلَی الْبَدَل.
 عضو کردن /o.-kardan/ جَعَلًا / جَعَلَ - وَتَشْجِیلًا /
 سَجَّلَ غُضُوًا.
 عضو کمیته /o.-e-komite/ غُضْو لَجَنَة.
 عضو مؤسس /o.-e-mo'asses/ غُضْو مُؤَسِّس.
 عضو وابسته /o.-e-vābaste/ غُضْو مُوَقَّت.
 عضو هیات منصفه /o.-e-hey'at-e-monsefe/ مُخَلَّف.

عضوی /o.-i/ غُضْوِی.
 عضویت /o.-iyyat/ غُضْوِیَّة.
 عضویت یافتن /o.-iyyat-yāftan/ صَیْرًا وَصَیْرُوزَة وَ
 مَصَیْرًا / صَارَ یَصِیْرُ غُضُوًا فی دَائِرَة اَوْرَزَاة اَوْنَاد.
 عطا /atā/ العَطَا، العَطَاء، العَطَاء، العَطِیَّة، العَطَاوَة،
 وُضْل، سَیْب، طَلْف، عَائِدَة، لَهْوَة، مُنَح، ثُبْلَة، نُول،
 نُول.
 عطا دادن /a.-dādan/ عَطَا / عَطَا الشَّیءَ وَإِلَیْهِ، إِغْطَاءَ
 / أَغْطَى هُ الشَّیءَ، وَثَلَا / وَثَلَ یَثَلُ هُ زَیْدًا / زَادَ بِهِ
 كَذَا.
 عطار /attār/ الدَّارِی، حَطَّار، حُنْطَل.
 عطارد /otāred/ (نج) عَطَارِد.
 عطاری /attāri/ ۱. البطارَة، البَقَالَة. ۲. ذُكَاثُ اَوْمُخْرُنُ
 البَقَال، مُنْطَرَة.
 عطا کردن /atā-kardan/ إِغْطَاءَ / أَغْطَى ← بِخَشِیدن.
 عطر /atr/ عَطْر، رَائِخَة، رِیْحَة ذَکِیَّة، غَرْف، طَیْب، سَدَا،
 شِیَاد، عَذْب، فَنَوَة، نَضِج، نَضُوح.
 عطر آلود /a.-dālod/ مُعْطَر، ذُوعْطَر، مُلُوب، نَضِیج.
 عطر افشان /a.-afšān/ ← عطر پاش.
 عطر بهار نارنج /a.-e-bahār-nāranj/ عَطَرُ الْبَقَاح.
 عطر پاش /a.-pāš/ بَخَّاحَة، بُخِیخَة العُطُور، مِذْرَة،
 مُنْضَخَة.
 عطر ددان /a.-dān/ مَطِیْبَة، حُقَّة، حُقُّ الطَّیْب، قُمُفَم،
 آئِیَّة البَطَر.
 عطر رازی /a.-e-rāzeqi/ عَطَرُ الْوَزْدِ الرَّازِی.
 عطر زدن /a.-zadan/ ۱. تَطْطِیْبًا / طَیْب، تَطْطِیْرًا / غَطْرَة،
 صَمَحًا / صَمَحَ جَسَدَهُ، صَمَحًا / صَمَحَ جَسَدَهُ
 بِالطَّیْب، تَضْمِیْحًا / صَمَحَ جَسَدَهُ بِالطَّیْب وَنَحْوَهُ، لَخَا /
 لَخَّ هُ بِالطَّیْب. ۲. [خود را] عَطَّرَ / عَطَّرَ - تَطْطَرَّ /
 تَطْطَرَّ، تَطْطِیْبًا / تَطْطِیْب.
 عطر زده /a.-zade/ مُعْطَر، مُطَیْب.
 عطر ساز /a.-sāz/ مُعْطَر، عَطَّار، ضَنَّاعُ العُطُور.
 عطر سازی /a.-s.-i/ صَنَعَ اَوْضَاعَة العُطُور.
 عطر فروش /a.-foruš/ عَطَّار، صِیْقَبَانِی.
 عطر فروشی /a.-f.-i/ عَطَّارَة.

عطر گل /a-e-gol/ عطرُ الورد.

عطر گل سرخ /a-e-g.-e-sorx/ عطرُ الوردِ الجُوري.

عطر گل گلاب /a-e-g.-e-goläb/ ← عطر گل سرخ.

عطرها /a.-hä/ ← عطریات.

عطری /a.-i/ مَطْطَر، عطْطِرِي.

عطریات /a.-iyyät/ غَطُور، طُيُوب، أَطْيَاب، زَوَائِحِ عطْرِیَّة.

عطسه /atse/ التَّطْسَةُ، غُطَّاس.

عطسه‌آور /a.-ävar/ مَطْطَس.

عطسه زدن /a.-zadan/ غُطَّسَا وَغُطَّاسَا / غَطَّسَ.

عطف به ماسبق /a-fe-e-be-mä-sabaq/ دَوَالِثُ الرَّجْعِيّ،

مفعولٌ رَجْعِيّ، رَجْعِيّ، يَشْرِي عَلَى الْمَاضِي.

عطف به ماسبق شدن /a.-b.-m.-s.-šodan/ شَرَى وَشُرِيَّة

و بِسَرِیَّةٍ / شَرَى عَلَى الْمَاضِي، كَانَ دَامَتْغُولِ رَجْعِيّ.

عطف بیان /a.-e-bayän/ غَطَّفَ الْبَيَانَ.

عطف کتاب /a.-e-keätb/ ظَهَّرَ الْكِتَابَ.

عطف کردن /a.-kardan/ تَوَجُّهًا / وَجْهَ الْإِتِّفَاقِ إِلَى،

تَحْوِيلًا / حَوَّلَهُ نَحْوَ.

عطوفت کردن /otufat-kardan/ ← مهربانی کردن.

عطیه /atiyye/ عَطِيَّة، مَوْهَبَةٌ، هِبَةٌ، نَحْل.

عطیه دادن /a.-dādan/ إِغْطَاءَ / أَغْطَى هُ عَطِيَّةً، عَضْرًا

/ عَضَرَ هُ.

عطیه ملوکانه /a.-ye-molukāne/ مَنَحَةٌ مَلِكِيَّة.

عظمت /azemat/ عَظَمَةٌ، عَظْمٌ، جَسَامَةٌ، جَلَالٌ، جَلَالَةٌ.

عفار /afar/ (گیا) زُند، عَرَفَ.

عفت عمومی /effat-e-omumi/ خُرْمَةُ الْعِزْضِ، خُرْمَةٌ

الْعَافِ، الْأَخْلَاقِ.

عفریت /efrii/ شَیْطَانٌ، عَفْرِیت.

عفو /afv/ عَفُو، غُفْرَانٌ، غَفِيرٌ، مَغْفِرَةٌ، إِغْضَاءٌ، صَفْح.

عفو عمومی /a.-e-omumi/ الْعَفْوُ الْعَامُّ.

عفو عمومی دادن /a.-e-o.-dādan/ مَنَحًا / مَنَحَ عَفْوًا

عَامًا.

عفو کردن /a.-kardan/ عَفَا عَنْهُ، إِشْجَاحًا /

أَشْجَحَ الْوَالِي، غَفَّرَا وَغَفِيرًا وَغَفِيرَةً وَغَفْرَانًا وَغَفْرَةً وَ

غُفُورًا / غَفَرَ لَهُ، إِغْتَفَارًا / إِغْتَفَرَ لَهُ الدُّنْبُ، تَبَرُّيًا /

بَرَّاهُ.

عفو کننده /a.-konande/ الْعَافِي، الْعَفُو.

عفونت /ofunat/ التَّعَفُّنُ، تَفْسُخ.

عفونت کردن /o.-kardan/ تَعَفَّنَا / تَعَفَّنَ، فَسَادًا وَفُسُودًا

/ فَسَدَ يَفْسُدُ وَفُسَدَ.

عفونی شدن /ofuni-šodan/ ← عفونت کردن.

عفونی کردن /o.-kardan/ تَلَوِيثًا / لَوَّثَ، إِفْسَادًا /

أَفْسَدَ.

عفیف /afif/ التَّغَيِّفُ، غُذْرِي، بَثُولِي.

عفیف شدن /a.-šodan/ غَفَا وَغَفَّةً وَغَفَافًا وَغَفَافَةً / غَفَّ

وَ.

عقاب /oqäb/ ۱. (جان) الثَّقَابُ، حُبَابِيَّة، ذُفَوَاء، سَهْوَج،

شَهْوَاء، عُثْرٌ، عُثْرٌ، عَزَنٌ، لِقْحَةٌ، [نث] لَقْوَةٌ، نُسَارِيَّة. ۲.

(نَج) بُزْجُ الثَّقَابِ.

عقاب آمریکایی /o.-e-ämrikäyi/ (جان) الثَّقَابُ

الْأَمْرِيكِي.

عقاب البحر /o.-ol-bahr/ (جان) الْمُؤَرِّيَّة.

عقاب پیگارگ /o.-e-pigärg/ (جان) شَمِيطَةُ شَائِعَةٍ.

عقاب دریایی /o.-e-daryäyi/ (جان) الشَّمِيطَةُ.

عقاب دم سفید اروپایی /o.-e-dom-sefid-e-orupäyi/

(جان) الْأُرْنُ [نَسَرَ بَخْرِي] أَبْيَضَ الذَّنَبِ.

عقاب سیاه دشتی /o.-e-siyäh-e-daši/ (جان)

الْخُدَارِيَّة.

عقاب شاهی /o.-e-šähi/ (جان) عَجَز.

عقاب طلائی /o.-e-taläyi/ لَمَاعَةٌ، غُفَابٌ ذَهَبِيّ.

عقاب کردن /eqäb-kardan/ مُعَاقِبَةٌ / عَاقَبَ هُ.

عقاب گر /o.-e-gar/ ← (جان) عقاب دریایی.

عقاب مارخور آسیا /o.-e-mär-xor-e-äsiyä/ الصَّرَازَةُ.

عقاب هلیاتوس لوکوسفالوس /o.-e-heliäetus-

lukosefälus/ ← (جان) عقاب آمریکایی.

عقابی /o.-i/ نَشْرِي.

عقال /eqäl/ الْيَكَالُ، وَجَار.

عقب /aqab/ ۱. ظَهَرَ. ۲. قَفَا. ۳. مَوَّخَرٌ، سَاقَةٌ. ۴. خَلَفَ.

عقب آب ششان /a.-äb-šošan/ (جان) خَلْفِيَّاتُ

الْحَيْثُومِ.

عقب افتادگی /a.-oftädeg/ بَطَّة، ثَوَانٌ، تَأَخَّرَ، تَخَلَّفَ.

عقب افتادن /a.-oftädan/ خُلُوفًا / خَلَفَ وَتَخَلَّفَا /

تَخَلَّفَ عَنْ أَصْحَابِهِ، تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ عَنْهُ، إِسْتَيْخَارًا /

عقب مانده */a.-mānde/* ١. مُتَخَلِّف، مُتَأَخِّر، مُعَاق،
مُسَبِّق. ٢. ← عقب افتاده.

عقب نشانیدن */a.-nešāndan/* تُنَكِّصُ / نَكَّصَ ← عقب
زدن. ١.

عقب نشستن */a.-nešāstan/* تَرَاجَعُ / تَرَجَّعَ، اِنْسِحَابُ /
اِنْسَحَبَ، اِزْدَادُ / اِزْدَدَ، اِجْحَامُ / اُحْجِمَ، اِسْتِسْلَامُ /
اِسْتَسْلَمَ، قَهْقَرَةُ / قَهْقَرَ، تَقَهْقُرُ / تَقَهْقَرُ، نَكْصًا وَنُكُوصًا وَ
مُنْكَصًا / نَكَّصَ عَلَى عَقْبِيهِ، اِنْتِكَاصًا / اِنْتَكَصَ.

عقب نشینی */a.-nešini/* ١. اِنْسِحَاب، سَحَب، تَقَهْقُر،
قَهْقَرِي، قَهْقَرَةُ، اِزْدَاد، اِسْتِرْدَاد، تَرَاجَع، اِسْتِرْجَاع،
اِجْحَام، هَزَم، هَزِيمَةُ، اِنْهَازَم. ٢. (نظ) اِلِزْدَاد، اِنْسِحَاب.

عقب نشینی کردن */a.-n.-kardan/* اِنْسِحَابُ / اِنْسَحَبَ
الْجَيْشَ، قَهْقَرَةُ / قَهْقَرَ، تَقَهْقُرُ / تَقَهْقَرُ، اِسْتِسْلَامُ /
اِسْتَسْلَمَ، نَشِينِي كَرْد: تَقَهْقُرُ الْجَيْشَ، تَرَاجَعُ / اِزْدَادُ /
اِزْدَدَ، اِنْتِكَاةً / اِنْتَكَاةً.

عقب و جلو */a.-o-jolow/* طَرَدَا وَ عَكْسًا.

عقب و جلو رفتن */a.-o-j.-raftan/* مَوْرًا / مَارِئَمُورَ، مَوْرًا
/ مَوْرَ، جَاءَ وَ دَهَبَ مُتَرَدِّدًا.

عقبی */a.-i/* مَوْرُ، حَلْفِي، حَلْف.

عقد */aqd/* الْعَقْدُ، عَقْدُ زَوَاج.

عقد اصلی */a.-e-asli/* الْعَقْدُ الْأَصْلِي.

عقد بستن */a.-e-bastan/* ١. عَقْدًا / عَقَدَ يَقْعِدُ. ٢. عَقْدًا /
عَقَدَ يَقْعِدُ الزَّوْاج.

عقد جائز */a.-e-jā'ez/* عَقْدُ جَائِز [عَقْدُ مُمْكِنُ الْإِنَاوَه].

عقد عادی */a.-e-ādi/* الْعَقْدُ التَّرَاضِي.

عقد کردن */a.-kardan/* عَقَدَ عَقْدًا.

عقد کنان */a.-konān/* حَفَلَةُ عَقْدِ الْإِقْرَان.

عقد لازم */a.-e-lāzem/* عَقْدُ لَازِمٌ [عَقْدُ لَا يُمْكِنُ الْإِنَاوَه].

عقد مرضاتی */a.-e-morāzāti/* ← عقد عادی.

عقد معین */a.-e-mo'ayyan/* الْعَقْدُ الْمُسَمًّى.

عقدنامه */a.-nāme/* وَبَيِّنَةُ الزَّوْاج.

عقده */oqde/* ١. (بِر) الْعَقْدَةُ. ٢. (فِر) الْعَقْدَةُ.

عقده اودیپ */o.-ye-odip/* عُقْدَةُ أُودِيْب.

عقده برتری */o.-ye-bartari/* مُرَكَّبُ الْأَعْلَوِيَّةِ أَوِ الْإِسْتِفْلَاءِ.

عقده حقارت */o.-ye-heqdārat/* مُرَكَّبُ التَّغْصِي.

عقده خود فزون بینی */o.-ye-xod-fozun-bini/* ← عقده

اِسْتَأْخَرُ، تَبَيُّطًا / تَبَيَّطَ، اُتَوَلَا / اُتَلَّ بِ أَجَلًا / أَجَلَ تَ تَأَوَّلًا
/ تَأَوَّلَ عَنْهُ، تَبَيُّسًا / بَيَّسَ عَنْهُ، تَجَاجَرُوا / تَجَاجَرَا، جَجَرًا
/ جَجَرَ الزَّوْجَ، تَخَرَّعًا / تَخَرَّعَ عَنْ أَصْحَابِهِ، اِنْخَسَا /
اِنْخَسَ، ضَرَبًا / ضَرَبَ الرِّفْقَةَ، تَعَدَّرَا / تَعَدَّرَ عَنِ الْأَمْرِ،
تَعَوَّلَا / تَعَوَّلَ، تَعَاظُوا / تَعَاظَا عَنْهُ، قَبِعَا / قَبَعَ عَنْ
أَصْحَابِهِ، تَقَطَّرَا / تَقَطَّرَ عَنْ كَذَا، تَقَاعَسَا / تَقَاعَسَ عَنِ
الْأَمْرِ، تَقَفَّوْسًا / تَقَفَّوَسَ الزَّوْجَ، تَلَخَّرَا / تَلَخَّرَ، تَنَاوَسَا /
تَنَاوَسَ، نَوَّصَا وَ نَوَّصَانَا / نَاصَ عَنْ الْأَمْرِ أَوْ عَنِ زَمِيلِهِ،
اِسْتِنَاصَةً / اِسْتِنَاصَ عَنْهُ.

عقب افتاده */a.-oftāde/* مُتَأَخِّر، مُتَخَلِّف، أَجِيل، التَّقْد،
التَّغْد، اللَّيْهِنْد.

عقب انداختن */a.-andāxtan/* تَأَخَّرَ / أَخْرَضَ تَغْلِيْفًا
/ خَلَّفَهُ، تَأَجَّلَا / أَجَلَهُ، تَعَوَّنَا / عَوَّنَا، عَاقَ / عَاقَ
إِعَاقَةً / أَعَاقَ وَ اِغْتِيَاقًا / اِغْتِيَاقَ عَنْ كَذَا، تَغَطَّلَا /
عَطَّلَ، اِزْجَاءَ / اِزْجَى، اِزْجَاءَ / اِزْجَا، مُسَاقَفَةً / سَاقَفَ
هَذَا مُطَاوَلَةً / طَاوَلَ، غَزَقْلَهُ / غَزَقَلَ، تَغْلِيْعًا / عَلَّقَ،
تَنَاوَسَا / تَنَاوَسَ الْأَمْرَ، نَسَا / نَسَا هَذَا.

عقب اندازی */a.-andāzi/* تَأَجَّلَ، تَأَخَّرَ، اِزْجَاءَ، تَغَطَّلَ،
عَوَّنَا، اِعَاقَهُ، كَلَّهَ، نُسَا، نَسِي، نَسِيَّةً.

عقب رفتن */a.-raftan/* تَرَاجَعًا / تَرَجَّعَ.

عقب زدن */a.-e-zadan/* ١. اِنْدَادًا / اِبْتَدَعَ هَذَا تَنْجِيَةً / نَحَاةً،
اِزْجَاعًا / اِزْجَعَهُ، ذَفَرًا / ذَفَرَهُ هَذَا دَفْعًا وَ دَفَاعًا وَ مَدْفَعًا /
دَفَعَ زَدًا وَ مَزْدًا / زَدَ صَدًا / صَدَّ اِضْدَادًا / اَصَدَّ،
غَبَلًا / غَبَلَ الشَّيْءَ، تَنْكِيصًا / نَكَّصَ. ٢. ← عقب
كشیدن.

عقب کشیدن */a.-kešidan/* اِسْتِرْجَاعًا / اِسْتَرْجَعَ،
اِسْتِرْدَادًا / اِسْتَرَدَّ، تَرَاجَعًا / تَرَجَّعَ، نَكْصًا وَ نُكُوصًا وَ
مُنْكَصًا / نَكَّصَ عَنِ الْأَمْرِ، اِنْتِكَاصًا / اِنْتَكَصَ، اِجْحَامًا /
اُحْجِمَ عَنْ، تَخْخِيْفًا / خَفَّفَ عَنْ، نُكُولا / نَكَّلَ عَنْ أَوْ مِنْ
كَذَا.

عقب ماندن */a.-māndan/* أَجَلًا / أَجَلَ تَ تَأَجَّلًا / تَأَجَّلَ،
تَأَخَّرًا / تَأَخَّرَ، تَخَلَّفَا / تَخَلَّفَ عَنْ، اِنْسَاءَ / اُنْسَأَ عَنْهُ،
تَعَدَّرَا / تَعَدَّرَ، اِنْيَا / اِنْيَى الشَّيْءَ.

عقب گرد */a.-gard/* (نظ) ١. اِلَى الْوَرَاءِ دُرُ. ٢. دَوْرَان.

عقب ماندگی */a.-māndegi/* قَهْقَرَةُ، قَهْقَرِي، تَأَخَّرَ،
اِنْجِطَاط، تَخَلَّفَ، كَلَّهَ.

برتری.

عقدة دل /o.-ye-del/ هم القلب، عم القلب، غصة القلب.

عقدة ذنب /o.-ye-zanab/ (نجد) العقدة السائلة، عقدة الذنب.

عقدة راس /o.-ye-ra's/ (نجد) العقدة الصاعدة، عقدة الرأس.

عقدة روانی /o.-ye-ravāni/ مَرَكَبُ النُّفْسِ، العقدة النفسية.

عقدة عصبی /o.-ye-asabi/ عقدة عصبية.

عقدة كهتری /o.-ye-kehtari/ ← عقدة حقارت.

عقدة گاسر /o.-ye-gäser/ عقدة جاسر.

عقدة گشایی /o.-gošāyi/ حل العقدة.

عقدة لنفی /o.-ye-lanfi/ (بز) عُدَّةٌ لِمُفَاوَيْةٍ ← عُدَّةٌ لِنَفِي. عقدة هی /o.-yi/ شَخْصِيَّةٌ مَعْقُدَةٌ.

عقرب /aqrab/ (جان) العُقْرَب.

عقربک /a.-ak/ داجس، داخوس، دُحاس، رِئِخُ الشُّوْكَة.

عقربک درآوردن /a.-ak-dar-ävardan/ دَخَسَا / دَجَسَ یت الإصْبَح.

عقربک ساعت /a.-ak-e-sä'at/ عَقْرَبُ السَّاعَةِ.

عقربک مغناطیسی /a.-ak-e-meqnätisi/ اِبْرَةُ اِنْحِرَافٍ مِغْنَطِیْسِيّ.

عقرب گریده /a.-gazide/ اَلْمَأْبُور.

عقرب ماهی /a.-mähi/ (جان) عَقْرَبُ الْبَحْرِ، جَلَّاح.

عقرب نمایان /a.-nemäyän/ (جان) الْعَقَارِبُ الْكَادِبَةُ.

عقربه /aqrabel/ عَقْرَبُ السَّاعَةِ.

عقربة ثانیة شمار /a.-ye-säniye-šomär/ عَقْرَبُ التَّوَانِي.

عقربة دقیقه شمار /a.-ye-daqiqe-š/ عَقْرَبُ الدَّقَائِقِ.

عقربة ساعت شمار /a.-ye-sä'at-š/ عَقْرَبُ السَّاعَاتِ.

عقربة مغناطیسی /a.-ye-meqnätisi/ اِبْرَةُ اِلْمَغْنَطِیْسِيَّة، الْحَكَّة.

عقربة میل نما /a.-ye-meylnemä/ اِبْرَةُ الْمَيْلِ اِلْمَغْنَطِیْسِيّ.

عق زدن /oq-zadan/ قَيْتْنَا / قَاعِيْقِي، هُوَعَا / هَاغِ يَهَاغِ وَ يَهُوَعُ، تَهُوَعَا / تَهُوَعُ، تَبُوَعَا / تَبُوَعُ، هَعَاوَهْنَةُ / هَعُ.

عق گرفتن /o.-gereftan/ عق زدن.

عقل /aql/ غُشْل، مَغْفُول، عَاقِلَةٌ، دِمَاغ، مَخْج، ذَهْن،

بَقِيَّة، جَوْل، جِجَا، جَجْر، جَكْمَة، جَلْم، رَأْس، رِدَاء،

رُشْد، رُؤْبَة، رُوع، رُبْر، رَزَة، زُور، صَفَر، صَوَاب، صَيُور،

فُؤَاد، كَيْس، لَب، مَوَة، نُدْس، تُطْق، نَقِيْبَة، نَهَى، نُهَيْة،

نُهَاءَة، هَرَم، هُرْمَان.

عقلاً /aqlan/ عَقْلًا.

عقلانی /aqlāni/ ← عقلي.

عقل اول /aql-e-avval/ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ.

عقل پریدیگی /a.-paridegi/ السُّلَاس

عقل عملی /a.-e-amali/ الْعَقْلُ الْعَمَلِيّ.

عقل فعال /a.-e-fu"äl/ الْعَقْلُ الْفَعَالُ.

عقل کل /a.-e-koll/ ← عقل أول.

عقل کلی /a.-e-k-i/ ← عقل أول.

عقل معاش /a.-e-ma'äs/ فِكْرٌ اِقْتِصَادِيّ.

عقل منفعل /a.-e-monfa'el/ الْعَقْلُ الْمُنْفَعِلُ.

عقل نظری /a.-e-nazari/ الْعَقْلُ النَّظَرِيّ.

عقلهای دهگانه /a.-hä-ye-dahgāne/ اَلْعُقُولُ الْفَشْرَة.

عقلی /a.-i/ عَقْلِيّ، نَفْسِيّ، نَفْسَانِيّ، ذَهْنِيّ.

عقلیون /a.-iyyun/ الْعَقْلِيُّونَ.

عقوبت /oqubat/ الْعُقُوبَة، خِزَاء، نَكِير.

عقوبت کردن /o.-kardan/ مُعَاقَبَة وَعِقَابًا / عَاقَبَ هُ

بَذَنِيوْ و عَلٰی ذَنْبِهِ، اَخَذَا / اَخَذَ يَأْخُذُ وَ مُوَآخَذَةٌ / اَخَذَ هُ

بَذَنِيوْ اَوْعَلِيوْ، اَتَمَّا / اَتَمَّ هُ اِخْلَالًا / اَخْلَلَ بِه الْعُقُوبَة،

مُلَامَةً / لَامَةً.

عقود /oqud/ عَقُود.

عقود رسمی /o.-e-rasmi/ اَلْمُخَرَّرَات.

عقیده /aqide/ ١. عَقِيْدَة، اِغْتِقَاد، مَعْتَقَد، مِلَّة، مَذْهَب،

سَمْت، تَصْدِيق، اِقْتِنَاع، اِيْمَان. ٢. رَأْي، فِكْر، قَوْل.

عقیق /aqiq/ الْعَقِيقُ.

عقیق چشم بلبلی /a.-e-cašm-bolboli/ اَلْجَزَع.

عقیق راه راه /a.-e-räh-räh/ عَقِيقٌ مُعْرَق.

عقیق سرخ /a.-e-sorx/ ← عقیق.

عقیق سلیمانی /a.-e-soleymāni/ اَلْعَقِيقُ الْأَخْمَر.

عقیق سیاه /a.-e-siyäh/ حَجَرُ الْمِیْنَا.

عقیق شجری /a.-e-šajari/ ← عقیق.

عقیق یمانی /an-e-yamāni/ ← عقیق.

عقیم /aqim/ اَلْعَاقِر، اَرِیْط، حَائِل، سَمْلَق.

علت اصلي /e.-e-asli/ سَبَبَ كافي، سَبَبَ مُهَيَّئ.
 علت اولي /e.-e-ulā/ الِئْلَةُ الأولى.
 علت صوري /e.-e-suri/ الِئْلَةُ الصُّورِيَّةُ.
 علت العلل /e.-ol-elal/ ← علت اولي.
 علت غائي /e.-e-qā'i/ الِئْلَةُ الغَائِيَّةُ.
 علت فاعلي /e.-e-fa'eli/ الِئْلَةُ الفَاعِلَةُ.
 علت مادي /e.-e-mādi/ الِئْلَةُ المَادِيَّةُ.
 علت و معلول /e.-o-ma'lul/ الِئْلَةُ والمَعْلُولُ.
 علف /alaf/ (گيا) عَلَفَ، عُلُوفَةُ، عُشْبُ، نَبَات، زَرْع،
 حَبِير، مَرْع، عَلِيق، عِيَالَةُ، قَضِيم، وَشَف.
 علف آب /a.-e-āb/ (گيا) يَسْلُقُ الماءَ، جَارِ الثَّهْرِ.
 علف بلادن /a.-e-belādon/ (گيا) يَسْتُ الحُسْنِ.
 علف بواسير /a.-e-bavāsir/ (گيا) عُشْبَةُ البَوَاسِيرِ،
 حَنَازِيرِيَّة، حَبِيشَةُ الحُطَافِ، ذَنْبُ الشَّيْبِ، كُفَّان.
 علف بوريا /a.-e-buriyā/ (گيا) الجَلال.
 علف بازهر /a.-e-pāzahr/ (گيا) قَاهِرُ السُّمُومِ.
 علف پشمکي /a.-e-pāsmaki/ (گيا) الثُّزْغُولُ.
 علف پنبه /a.-e-panbe/ (گيا) العَطِيمِ.
 علف ترنجبین /a.-e-taranjabin/ (گيا) شَوْكُ الجَمَلِ،
 عاقول ← خارشتر.
 علف تگرگی /a.-e-tagargi/ (گيا) إِشْرَاشُ خُنْثَى.
 علف جاروب /a.-e-jārub/ (گيا) الخَلْنَجُ ← خلنگ.
 علف جالیز /a.-e-gāliz/ (گيا) جَفْوِيل، حَبِيشَةُ الأَسَدِ،
 سَبَع.
 علف جالیزها /a.-e-j-hā/ (گيا) الجَفْوِيلِيَّاتِ.
 علف جرب /a.-e-jarab/ (گيا) زَهْرَةُ الجَرْبِ، الجَرْبِيَّةُ.
 علف چر /a.-car/ ١ ← علف خوار. ٢. مَرْع، مَرْغَى.
 علف چشمه /a.-e-cešme/ (گيا) حُرْفُ الماءِ، السَّلْبُوت،
 القُرَّةُ الغَيْنِ.
 علف چنگ /a.-e-cang/ (گيا) الخُرْمِ.
 علف چین /a.-e-cin/ الجَزَازَةُ، الحَصَادَةُ.
 علف چینی /a.-e-c-i/ الحَشْ، قَطْعُ العُشْبِ.
 علف خر /a.-e-xar/ (گيا) الأَخْذَرِيَّة، النَّدْ.
 علف خرس /a.-e-xers/ (گيا) إِبْرَةُ آدَمَ، أُذُنُ الدُّبِ، بَيْضُ
 الشَّيْخِ.
 علف خرها /a.-e-xarhā/ (گيا) الأَخْذَرِيَّاتِ.

علامات جبری /alāmāt-e-jabri/ (رض) الدَّالَاتُ
 الجَبْرِيَّةُ.
 علامت /alāmat/ غَلَامَةُ، دِلَالَةُ، دَلِيل، أَثَر، أَزْمَةُ، أَزْمَةُ،
 أَمَارَةُ، بَضْمَةُ، ثَمَغَةُ، ثُوَّة، خَال، دَمَغَةُ، رَفْم، رَمَز، شَوْمَةُ،
 سِيم، سِيمَا، شَاخِص، شِعَار، شَاذَةُ، إِشَارَةُ، الكَذْمَةُ،
 كِنَايَةُ، لَافِتَةُ، مَسْحَةُ، ثَمْرَةُ، وَشَم، بَسْمَةُ، يَافِطَةُ.
 علامت اختصاری /a.-e-extesāri/ (شيم) الضَّيْفَةُ
 الجَزْيِيَّةُ.
 علامت استفهام /a.-e-estefhām/ الإستِفْهَام، غَلَامَةُ
 الإِسْتِفْهَامِ.
 علامت بازرگانی /a.-e-bāzargani/ غَلَامَةُ تِجَارِيَّةُ.
 علامت تجارتی /a.-e-tejāratī/ ← علامت بازرگانی.
 علامت تعجب /a.-e-ta'ajjob/ غَلَامَةُ التَّعْجِبِ.
 علامت دادن /a.-e-dādan/ إِشَارَةُ، إِيمَارَةُ، أَوْمَأُ إِلَى.
 علامت دار /a.-e-dār/ مَرْزِي.
 علامت دولتی /a.-e-dowlati/ الطَّابِعُ الأُمِيرِي.
 علامت راهنمایی /a.-e-rāhnamāyi/ مَقْلَم، أَعْلُومَةُ،
 مَلُوحَةُ، بِسْمَافُور.
 علامت زدن /a.-e-zadan/ دَمَغُ / دَمَغُ / بِدَمَغُ أَوْ بِخَاتَمِ،
 وَشْمًا وَبَسْمَةً / وَشَمَ يَسْمُ هُ بِعَلَامَةٍ أَوْ بِسْمَةٍ.
 علامت شیمیایی /a.-e-šimiyāyi/ (شيم) مَرْزُ کیمیایي.
 علامت گذاری /a.-e-gozāri/ وَضْعُ العَلَامَةِ.
 علامت گذاری کردن /a.-g.-kardan/ ← علامت زدن.
 علامت مخصوص /a.-e-maxsus/ غَلَامَةُ تِجَارِيَّةُ، دَمَغُ،
 غَلَامَةُ الصَّنْعِ.
 علاوه /alāve/ زِيَادَةُ، إِضَافَةُ.
 علاوه کردن /a.-e-kardan/ إِضَافَةُ / أَضَافُ، جَمْعًا / جَمَعُ
 يَجْمَعُ.
 علائم اختصاری /ald'em-e-extesāri/ مَخْتَصَرَات، رُمُوز،
 إِصْطِلَاحَاتِ.
 علائم راهنمایی رانندگی /a.-e-rāhnamāyi-rānandegi/ الأَعْلُومَةُ.
 علت /ellat/ ← سَبَب، عِلَّة، بَاعِث، دَافِع، وَاسِطَةُ،
 قَصْد، غَرَض، غَايَةُ.
 علت آوردن /e.-āvardan/ تَعْلَلُ، إِغْتِيذَارًا /
 إِغْتَذَرُ.

علف خشك /a.-e-xošk/ خَشِينَشْ مُجَفَّتْ لِلْعَلْفِ، قَشْ،
تَبْن، ذَرِيَسْ.

علف خلال دندان /a.-e-xeläl-e-dandän/ (گيا) اِنْرَهْ
الرَّاعِي.

علف خليج /a.-e-xalij/ غُشْبُ الْخَلِيجِ، طُخْلَبْ
بَخْرِي.

علف خنازير /a.-e-xanäzir/ خَشِينَشْهُ الْخَنَازِيرِ،
الْخَنَازِيرِيَّة.

علف خنازير آبی /a.-e-x.-e-äbi/ (گيا) خَشِينَشْهُ الْخَنَازِيرِ
الْمَائِي.

علف خوار /a.-xär/ نَبَاتِي، عَاشِب، أَكَلُ الثُّشْبِ.

علف خواران /a.-x.-än/ العَاشِبَات.

علف خوردين /a.-xordan/ أَكَلْ / أَكَلْ يَأْكُلُ الثُّشْبِ،
إِغْتِلَافًا / إِغْتَلَفَ.

علف خون /a.-xun/ زَهْرَهْهُ الدَّم.

علف دادان /a.-dädan/ عَلْفًا / عَلْفَ / إِغْلَافًا / أَغْلَفَ
الذَّابَّة.

علف دار /a.-där/ الْغَلَف.

علف دان /a.-dän/ مَحْزَنُ الثَّلَفِ.

علف دریایی /a.-e-daryayi/ (گيا) حَمُولُ الْبَحْرِ.

علفزار /a.-e-zär/ مَزَج، مَزْعِي.

علف شوره /a.-e-šure/ أَشْنَان، خُرْض.

علف فروش /a.-e-foruš/ بَائِعُ غَلْفِ الدَّوَابِ.

علف دیابت /a.-e-diyäbet/ خَشِينَشْهُ الدِّيَابِتُس.

علف دم گریه /a.-e-dom-gorbe/ (گيا) دَنْبُ الْقِطْ.

علفزار /a.-e-zär/ الْمَنِبَات، الْمَكْلَأَةُ مِنَ الْأَرْضِي،
الْمِقْضَاب، الْمَقْضَبَة.

علف ساس /a.-e-säs/ (گيا) قَاتِلُ الْبَقِ.

علف سكبینه /a.-e-sakbine/ (گيا) السَّكْبِينَج، أَنْجَذَانُ
الْعَجَم.

علف سیر /a.-e-sir/ خَشِينَشْهُ الثُّوم.

علف شپش /a.-e-šepš/ (گيا) خَشِينَشْهُ الْقُمَّلِ.

علف شن /a.-e-šen/ بَقْلَةُ الرُّمْلِ.

علف شوره /a.-e-šure/ (گيا) الرُّمَث، ذَلُوق.

علف شیر /a.-e-šir/ (گيا) خَشِينَشْهُ اللَّبَنِ.

علف فروش /a.-e-foruš/ الْغَلَف.

علف قورباغه /a.-e-qurbäqe/ (گيا) قُقَاح، فُرْز.

علف کبوتر /a.-e-kabutar/ (گيا) رَغِي الْحَمَام.

علف کرم /a.-e-kerm/ (گيا) خَشِينَشْهُ الدُّود، خَشِينَشْهُ
الْمُلُوك.

علف کنش /a.-koš/ العَاشِب، كُلْ مَادَّةً فَعَالَةً تُسْتَقْمَلُ
لِلْقَضَاءِ عَلَى الْأَعْشَابِ.

علف کیکی /a.-e-keyk/ (گيا) الْكُوش.

علف گاومیش /a.-e-gävmiš/ (گيا) خَشِينَشْهُ الْجَاوِسِ.

علف گریه /a.-e-gorbe/ (گيا) سُنْبُلُ الطَّيْبِ.

علف گلورد /a.-e-galu-dard/ (گيا) الْبَاطِرْيُوس.

علف مارماهی /a.-e-marmähi/ (گيا) وَشَعُ الْمَاءِ،
الْعُمْرَة.

علف ماه /a.-e-mäh/ (گيا) خَشِينَشْهُ الْقَمَر، لِسَانُ الْغَزَالِ.

علف مرغ /a.-e-morq/ (گيا) خَشِينَشْهُ الطَّيْرِ، شِرْشِر،
نَجِيل.

علف مروارید /a.-e-morvärid/ (گيا) شَفَرَس، کَاسِرْز
الْحَجَرِ.

علف مرواریدها /a.-e-m.-hä/ (گيا) السَّفَرَسِيَّات.

علف مریم /a.-e-maryam/ (گيا) خَشِينَشْهُ الْمُبَارَكِ.

علف مویی /a.-e-muyi/ (گيا) الْحَرْطَالِيَّة.

علف نقره یی /a.-e-noqreyi/ (گيا) عُشْبَةُ الْقَوَى.

علف هرزه /a.-e-harze/ (گيا) خَشِينَشْ، عُشْبُ ضَارٍ.

علفی /a.-i/ عُشْبِي، نَبَاتِي.

علم /alam/ عِلْم، رَايَة، غَايَة، خَال.

علم /elm/ عِلْم، مَعْرِفَة، يَقِين، شِعْر.

علم آمار /e.-e-ämär/ عِلْمُ الْإِخْصَاء.

علم آموختن /e.-e-ämuxtän/ ۱. [مَص] تَعْلِيمًا / عِلْم. ۲.

[مَص ل] تَعْلَمًا / تَعْلَم.

علماً /elman/ عِلْمًا.

علم اخلاق /a.-e-axläq/ عِلْمُ الْأَخْلَاقِ، الْفَلَسَفَةُ
الْأَخْلَاقِيَّة.

علم الهی /a.-e-elähi/ الْفَلَسَفَةُ الْأُولَى، الْعِلْمُ الْإِلَهِي،
إِلَهِيَّات.

علم بردار /alam-bardär/ حَامِلُ الْعِلْم.

علم برداشتن /a.-e-bardäštän/ حَمَلًا وَ حَمْلًا / حَمَلٌ -
الْعِلْم.

- علم برق / *e.-e-barq* / عِلْمُ الْكَهْرَبَاءِ.
- علم بالغلبه / *alam-e-belqalabe* / الْعَلَمُ بِالْقَلْبَةِ.
- علم تشريح / *elm-e-tashrih* / عِلْمُ التَّشْرِيحِ.
- علم حصولی / *e.-e-hosuli* / الْعِلْمُ الْمُكْتَسَبِ.
- علم حضوری / *e.-e-hozuri* / ← علم لدنی.
- علم دار / *alam-dār* / حَامِلُ الْعِلْمِ.
- علم شدن / *a.-šodan* / اِسْتِهَاراً / اِسْتَهَزَ.
- علم شناسی / *elm-šenāsi* / نَظَرِيَّةُ الْمَعْرِفَةِ.
- علم شنگه / *alam-šange* / هَمَهْمَةٌ، صَحِيج.
- علم شنگه راه انداختن / *a.-š.-rāh-andāxtan* / هَمَهْمَةٌ / هَمَهْمَ ← داد و فریاد کردن.
- علم عملی / *elm-e-amali* / الْعِلْمُ الْعَمَلِيُّ.
- علم فروش / *e.-foruš* / مَدْعَى الْعِلْمِ، مُتَفَاخِرٌ بِالْعِلْمِ.
- علم فروشی / *e.-f.-i* / مِبَاهَاةٌ فِي الْعِلْمِ، تَفَاخُرٌ بِالْعِلْمِ، اِدْعَاءُ الْعِلْمِ، حَدْلَقَةٌ، تَحْدَلْقُ.
- علم فروشی کردن / *e.-f.-i-kardan* / تَفَاخُرُ / تَفَاخَرَ بِالْعِلْمِ، مِبَاهَاةٌ / بَاهَى فِي الْعِلْمِ، اِدْعَاءُ / اِدْعَى الْعِلْمِ، حَدْلَقَةٌ / حَدْلَقَ، تَحْدَلْقُ / تَحْدَلْقُ.
- علم کردن / *alam-kardan* / اِغْدَاداً / اَعَدَّ، تَهَيَّأَ / هَيَّأَ، تَقْوِيماً / قَوِّمَ.
- علم كلام / *elm-e-kalām* / عِلْمُ الْكَلَامِ، عِلْمُ التَّوْحِيدِ.
- علم كيميا / *e.-e-kimiya* / عِلْمُ الْكِيْمِيَاءِ.
- علم لدنی / *e.-e-ladonni* / الْعِلْمُ اللَّدْنِيُّ.
- علم معانسی و بیان / *e.-e-mā'āni-va-bayān* / عِلْمُ الْبَلَاغَةِ.
- علم مناظر و مرایا / *e.-e-manāzer-va-marāyā* / عِلْمُ الْمَنَازِرِ.
- علم منطق / *e.-e-manteq* / عِلْمُ الْمَنْطِقِ، رَئِيسُ الْعُلُومِ.
- علم نجوم / *e.-e-nojum* / الْعِلْمُ النُّجُمَةِ.
- علم نظری / *e.-e-nazari* / الْعِلْمُ النَّظَرِيُّ.
- علمی / *e.-i* / الْعِلْمِيُّ.
- علم یقین / *e.-e-yaqin* / عِلْمُ الْيَقِيْنِ.
- علنا / *alanān* / عَلَنَاءُ، جَهْرًا، جَهْرَةً، عَلَانِيَةً.
- علنی / *alani* / مَكْشُوفٌ، وَاضِحٌ، صَرِيحٌ.
- علنی شدن / *a.-šodan* / ← اَشْكَارُ شَدَن.
- علنی کردن / *a.-kardan* / ← اَشْكَارُ كَرَدَن.
- علوفه / *olufe* / خَشِيكَةٌ.
- علوك / *aluk* / (گیا) سَلِيكُوسُ.
- علوم ادبی / *olum-e-adabi* / عُلُومُ الْاَدَابِ، الْعُلُومُ الْاَدَبِيَّةُ.
- علوم انسانی / *o.-e-ensāni* / الْاِنْسَانِيَّاتِ.
- علوم تجرّبی / *o.-e-tajrebi* / الْعُلُومُ التَّجْرِبِيَّةُ.
- علوم دخيله / *o.-e-daxile* / الْعُلُومُ الدُّخِيْلَةُ.
- علوم ریاضی / *o.-e-riyāzi* / عُلُومُ الرِّیَاضِيَّةِ، الرِّیَاضِيَّاتِ.
- علوم طبیعی / *e.-e-tabi'i* / الْعُلُومُ الطَّبِيعِيَّةُ، الطَّبِيعِيَّاتِ.
- علوم عقلی / *e.-e-aqli* / الْعُلُومُ الْعَقْلِيَّةُ.
- علوم غریبه / *e.-e-qaribe* / الْعُلُومُ الْخَفِيَّةُ.
- علوم فیزیکی / *e.-e-fiziki* / الطَّبِيعِيَّاتِ.
- علوم متعارفه / *o.-e-mota'ārefe* / الْبَدِیْهِیَّاتِ.
- علوم معیاری / *o.-e-me'yāri* / الْعُلُومُ الْمَعْيَارِيَّةُ.
- علوم منطقی / *o.-e-manteqi* / عُلُومُ الْمَنْطِقِ.
- علوم نقلی / *o.-e-naqli* / الْعُلُومُ النَّقْلِيَّةُ.
- علیاحضرت / *olyā-hazrat* / صَاحِبَةُ الْجَلَالَةِ.
- علیت / *elliyyat* / ۱. عَلِيَّةٌ، سَبَبِيَّةٌ. ۲. (فِر) السَّبَبِيَّةُ، الْعَلِيَّةُ.
- علی چپ / *ali-cap* / [عم] خود را به کُوجَه ~ زدن: تَجَاهَلًا / تَجَاهَلَ، تَفَافُلًا / تَفَافَلَ.
- علی رغم / *alā-raqm* / رَغْمُ اَنْفِهِ، طَوْعًا وَ كَرْهًا، غَضَبًا عَنْ.
- علیق / *aliq* / (گیا) عَلَفٌ، عُلُوفَةٌ، عَلِيقُ الدَّوَابِّ.
- علی ورجه / *ali-varje* / اُذْوَشْ [عم مصری].
- عمارت / *emārat* / الْبِنَاءُ، مَبْنًى، عِمَارَةٌ، وَصِیلٌ.
- عمارت ساز / *e.-sāz* / بَنَاءٌ.
- عمارت کردن / *e.-kardan* / بَنَى وَ بِنَاءً وَ بَنِيَانًا وَ بَنِيَّةً وَ بَنَانَةً / بَنَى يَبْنِي، بَنِيَّةٌ / بَنَى، عَمَّرَ / عَمَّرَ الدَّارَ، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ.
- عماری / *amāri* / ← کجاوه.
- عمال بیگانه / *ommāl-e-bigāne* / عُمَّلَاءُ الْاِسْتِثْمَارِ.
- عمامه / *ammāme* / عِمَامَةٌ، النَّاجِ، الْخِمَارُ، مِذْمَاجَةٌ، سَبٌّ، مِشْوَدٌ، مَكْثُورٌ، مَكْثُورَةٌ، الْكُوزَارَةُ.
- عمامه بستن / *a.-bastan* / تَعْمِيمًا / عَمَّمَ هُ.
- عمان / *ommān* / عُثْمَانُ.
- عمد / *amd* / التَّمَدُّدُ، قَصْدٌ، اَزْوَی ~ عَنْ قَصْدٍ، قَصْدًا.

- عمداً /amdan/ غمداً، عَنْ غَمْدٍ، عَنْ عِلْمٍ.
 عمدتاً /omdatan/ عَلَى نَحْوِ زَيْبِي.
 عمدته /omde/ ١. أَصْلِي، أَوَّلِي، بَدَائِي، زَيْبِي، مَبْدُئِي،
 أَسَاسِي. ٢. جُمْلَةً، بَاهِظ.
 عمدته فروش /o.-foruʃ/ تَاجِرُ الْجُمْلَةِ، الْبَائِعُ بِالْجُمْلَةِ.
 عمدته فروشی /o.-f.-i/ الْبَيْعُ بِالْجُمْلَةِ.
 عمدته مالک /o.-mālek/ إِقْطَاعِي، دُوْأَمْلَاکِي کَثِيرَةً.
 عمدی /amdi/ غَمْدًا، عَنْ غَمْدٍ، قَضَدِي، مَقْصُود.
 عمر /omr/ عُمْرٌ، عُمْرٌ، حَيَاة، سِنٌ، عَيْشٌ، عَيْشَةٌ، سِنٌ.
 عمران /omran/ عُمْرَانُ الْمُدْنِ، الْجُزْأَةُ الْمَدْنِيَّةُ.
 عمران شهری /o.-e.-šahri/ عُمْرَانُ الْمَدِينَةِ.
 عمران کردن /o.-kardan/ تَعْمِيرُ / عَمَرُ، إِعْمَارُ / أَعْمَرَ
 الْمَكَانَ.
 عمرانی /o.-i/ عُمْرَانٍ.
 عمردوباره /omr-e-do-bāre/ عُمْرٌ جَدِيدٌ.
 عمرکردن /o.-kardan/ عَمَرًا وَعَمَارَةً / عَمَرَتَ تَعْمِيرًا /
 عَمَّرَ الرَّجُلَ.
 عمرگذراندن /o.-gozarāndan/ صَرَفًا / صَرَفَ - عُمْرَةً.
 عمرمتوسط /o.-e-motavasset/ مَتَوَسَّطُ الْعُمْرِ.
 عمق /omq/ قَعْرٌ، عَوْرٌ، عَوْرِي، شَقْلٌ، شَفَالَةٌ، سَمَكٌ،
 نَبْطٌ.
 عمق پيما /o.-peymā/ مِسْبَارٌ.
 عمق پيمایی /o.-p.-yi/ سَبْرُ الْأَعْمَاقِ.
 عمق سنج /o.-sanj/ مَبْيُنُ الْعُمُقِ.
 عمق کانون /o.-e.-kānun/ مَدَى أَوْ عُمُقُ التَّخْدِيدِ
 الْبُورِي.
 عمق مساله /o.-e-mas'ale/ عُمُقٌ مَسْأَلَةٍ.
 عمق میدان /o.-e-meydan/ عُمُقُ الْمَجَالِ.
 عمق ياب /o.-yāb/ مِرْجَاسٌ.
 عمق يابی /o.-y.-i/ سَبْرٌ، اسْتِبَارٌ.
 عمل /amal/ عَمَلٌ، عَمَلِيَّةٌ، صُنْعٌ، فِعْلٌ، فَعْلَةٌ، عَمَلَةٌ.
 عمل آوردن /a.-āvardan/ أَنْصَجَ / أَنْصَجَ وَانْجَا /
 أَنْجَعَ وَ - آمَدَهُ كَرْدَن.
 عمل آمدن /a.-āmadan/ نَصَجًا / نَصَجَ - وَ - آمَدَهُ
 شَدَن.
 عمل آورنده /a.-āvarande/ نَاجِعٌ، مُنْتَجِعٌ، مُسْتَنْجِعٌ.
- عمللاً /amalan/ غَمَلًا.
 عمل پروستات /amal-e-porustā/ (پَر) اسْتِفْصَالُ
 الْبُرُوسْتَاتَةِ.
 عمل جراحی /a.-e-jarrāhi/ (پَر) عَمَلِيَّةٌ جَرَّاحِيَّةٌ.
 عمل حرام /a.-e-harām/ تَصَرُّفٌ مُحَرَّمٌ.
 عمل خودسرانه /a.-e-xod-sardāne/ تَصَرُّفٌ كَيْفِيٌّ.
 عمل خیر /a.-e-xeyr/ مَأْتَرَةٌ، عَمَلٌ خَيْرِيٌّ، عَمَلٌ خَيْرِيٌّ.
 عمل شاق /a.-e-šāq/ عَمَلٌ مُزْهِقٌ.
 عمل شدن /a.-sodan/ عَمَلًا / عَمِلَ مَجَّ - انْفِعَالًا /
 انْفَعَلَ.
 عمل شده /a.-sode/ مَفْعُولٌ، مَفْعُولٌ.
 عمل غیرارادی /a.-e-qeyr-e-erādi/ الْفِعْلُ الْمُنْعَكِسُ.
 عمل غیرقانونی /a.-e-q.-e-qānuni/ تَصَرُّفٌ مُخَالَفٌ
 لِلْقَانُونِ.
 عمل کرد /a.-kerd/ نَتِيجَةُ الْعَمَلِ، ذَابٌ، مَخْصُولٌ،
 مُسْتَقَلٌّ.
 عمل کرد سالیانه /a.-k.-e-sāliyāne/ نَتَائِجُ سَنَةِ الْمِيزَانِيَّةِ.
 عمل کردن /a.-kardan/ عَمَلًا / عَمِلَ - فَعْلًا / فَعَلَ -
 تَصَرُّفًا / تَصَرَّفَ.
 عملگی /amalegi/ الْعَمَلُ.
 عملگی کردن /a.-kardan/ عَمَلًا / عَمِلَ - .
 عمل منافی عفت /a.-e-monāfi-ye-effat/ مُخَالَفَةُ
 الْأَدَابِ الْعَامَّةِ.
 عمل ناشیانه /a.-e-nāšiyāne/ شَوْءٌ تَصَرُّفٌ.
 عمل نیامده /a.-nayāmade/ خَامٌ، غَشِيمٌ، غُفْلٌ، غَيْرُ
 مُشْغُولٍ.
 عمل و عکس العمل /a.-va-aks-ol-amal/ (فَز) فَعْلٌ وَرَدُ
 الْفِعْلِ.
 عمله /amale/ أَجِيرٌ، خَادِمٌ، عَامِلٌ.
 عمله فعله /a.-fa'le/ عَامِلٌ.
 عملی /amali/ عَمَلِيٌّ، فِعْلِيٌّ، تَطْبِيقِيٌّ، مَأْلُوفٌ، مَطْرُوقٌ.
 عملیات /a.-yyāt/ الْعَمَلِيَّاتُ.
 عملیات اکتشافی /a.-yyāt-e-ekšāfi/ الْاِسْتِكْشَافُ.
 عملیات جنگی /a.-yyāt-e-jangi/ الْعَمَلِيَّاتُ الْحَرْبِيَّةُ.
 عملیات صحرائی /a.-yyāt-e-sahrā'i/ الْعَمَلِيَّاتُ
 الْمِيدَانِيَّةُ.

- عملیات عمرانی /a.-yyät-e-omrāni/ عَمَلِیَّاتُ إِنْشَائِیَّةٌ.
 عملیات نظامی /a.-yyät-e-nezāmi/ العَمَلِیَّاتُ العَسْکَرِیَّةُ.
 عملی کردن /amali-kardan/ ← انجام دادن.
 عمو /amu/ العَمّ، العَمَلِیّ.
 عمود /amud/ عَمُود، الخَطُّ القَمُودِیّ.
 عمود خیمه /a.-e-xeyme/ مِسْطَح.
 عمود منصف /a.-e-monassef/ العَمُودُ المُنَصِّف.
 عمودی /a.-i/ عَمُودِیّ، قائم، رأسیّ، ← مُتَنَصِّب.
 عموزاده /a.-zāde/ ابْنُ العَمّ، ابْنَةُ العَمّ، العَمَلِیّ.
 عمو سام /amu-sām/ العَمّ سام.
 عموشدن /a.-šodan/ عَمُومَةُ / عَمّ.
 عموم /omum/ عُمُوم ← همه.
 عمومًا /o.-an/ عُمُومًا.
 عمومی /o.-i/ عُمُومِیّ، عامّ، کُلّیّ، عَمِیم، شامل،
 کامل، مُتَبَادِل، شایع، مُشاع، مُطَرَّد، عالمیّ، کُونیّ،
 مُطلق، وُفر.
 عمومی شدن /o.-i-šodan/ عُمُومًا / عَمّ شَمَلًا و شَمَلًا
 شَمُولًا / شَمَلُ الْأَمْرِ، تَجَلُّیلاً / جَلَّلَ الشَّیْءُ، تَطْطِیقًا /
 طَبَّقَ الشَّیْءُ.
 عمومی کردن /o.-i-kardan/ تَعَمِیمًا / عَمَمَ الشَّیْءُ،
 عمومیت /o.-i-yyat/ عُمُوم، شَمُول، عُمُومیَّة، شَمُولِیَّة.
 عمومیت دادن /o.-i-yyat-dādan/ إِبْطِلَاقًا / أَطْلَقَ فِي
 کلامه، تَعَمِیمًا / عَمَمَ.
 عمومیت داشتن /o.-i-yyat-dāstan/ عُمُومًا / عَمّ.
 عمومی /ammuyi/ العُمُومَةُ.
 عمه /amme/ العَمَّةُ.
 عمه زاده /a.-zāde/ ابْنُ العَمَّةِ، ابْنَةُ العَمَّةِ.
 عمیق /amiq/ عَمِیق، قَعِیم، مُتَأَصِّل، هَوِیَّة، أَوَهْد،
 مُتَخَفِّض.
 عمیق شدن /a.-šodan/ تَغَقَّرًا / تَغَقَّرَ، تَمَقَّقًا / تَمَقَّقَ،
 ضَمِیرًا / صَارَ عَمِیقًا.
 عمیق کردن /a.-kardan/ قَفَّرًا / قَفَّرَ، تَغْغِیرًا / قَفَّرَ،
 إِفْعَارًا / أَقْفَرَ، تَغْمِیقًا / عَمَّقَ، تَغْوِیْطًا / غَوَّطَ.
 عنب /onnüb/ (گیا) عُنَاب، عُنَابَة، نَبْخ، شَنْج، شَنْج.
 عنبابری /o.-e-barri/ (گیا) الصَّالّ.
 عنبابری رنگزبان /o.-e-rangrazān/ (گیا) سَوْگَة

الصَّبَاغِینْ.

عنبابری ها /o.-hā/ (گیا) النَّبَقِیَّات.

عنبابری زرد /enād-varzidan/ تَصَلَّبًا / تَصَلَّبَ مَعَهُ.

عناصر چهارگانه /anāser-e-cahār-gāne/ العنصرُ
 الأَرْبَعَةُ.

عناصر ماوراء اورانیوم /a.-e-māvarā'e-urāniyom/ عناصرُ ماوَرَاءَ الْیُورَانِیُوم.

عناصر مصنوعی /a.-e-masnu'i/ عناصرُ اصْطِنَاعِیَّة.

عناصر مغناطیسی /a.-e-meqnātsi/ عناصرُ مَغْنَطِیْسِیَّة.
 عنان /enān/ إِبْجَامُ الدَّابَّةِ.

عنان کشیدن /e.-kašidan/ ۱. شَدَّ / شَدَّ العِینَ،
 وَفَمًا / وَفَمَ یَقُمُ الدَّابَّةَ. ۲. تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ، سَكَنًا / سَكَنَ.

عنایت /enāyat/ إِنْتِیاق، حُظُوءَة، «مورد - قرار گرفت»:
 نَالَ حُظُوءَةً عِنْدَهُ.

عنایت کردن /e.-kardan/ ۱. تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ، إِبْتِغَاءً /
 اِغْتَنَى، اِهْتِمَامًا / اِهْتَمَّ. ۲. اِنْعَامًا / اِنْعَمَ، اِهْدَاءً / اِهْدَى.

عنبر /anbar/ عُنْبَر، عُمْبَر، اِلْیَم.

عنبرآلود /a.-āلود/ مَغْنَبَر، مَمْلُوءٌ بِالْعُنْبَرِ.

عنبر بو /a.-bu/ ۱. مَالَهُ عِبِیرٌ کَالْعُنْبَرِ، مَغْنَبَر. ۲. (گیا)
 التَّسْلِیَّة.

عنبرزرد /a.-e-zard/ الکَهْزَم، الکَهْزَمَان.

عنبر سائل /a.-e-sā'e/ شَجَرَةُ الیَمِیْنَةِ الْأَمْرِیْکِیَّة.

عنبر ماهی /a.-māhi/ (جان) عُنْبَر، حُوتُ الصَّیْ.

عنبریه /enabiyye/ (بز) قَرْجِیَّةُ العَیْنِ.

عنتر /antar/ (جان) قَرْدُ المَغْرِبِ.

عن دماغ /an-damāq/ الرُّعَام.

عند المطالبه /end-al-motālebe/ عِنْدَ الطَّلَبِ.

عنزروت /anzarut/ (گیا) الْأَنْزَرُوت.

عنصر /onsor/ ۱. أَصْل، حَسَب، جَوْهَر. ۲. مَادَّة. ۳.

عُنْصُر، اِسْطَقْص، اِسْطَقْصِی.

عنصر اساسی /o.-e-asāsi/ العُنْصُرُ الْأَسَاسِیّ.

عنصر اصلی /o.-e-asli/ ← عنصر اساسی.

عنصر دو ظرفیتی /o.-e-dozarfiyari/ (شیم) الثَّنَائِیّ
 الأساس.

عنصر رادیواکتیو /o.-e-rādiyo-aktiv/ عناصرُ مُشِعَّة.

عنصر شیمیایی /o.-e-šimiyyi/ (شیم) العُنْصُر.

عنصر مثبت بار /o.-e-mosbatbär/ عُصْرَ فِلْزِيْ [مُوجِبُ الثَّابِتِ].

عنصر مصنوعی /o.-e-masnu'i/ ← عناصر مصنوعی.

عنصر منفی بار /o.-e-manfi-bär/ عُصْرَ لَافِلْزِيْ [سَالِبُ الثَّابِتِ].

عنصر نامطلوب /o.-e-nä-matlub/ أَجْنَبِيْ عَيْزْ مَرْغُوبِ فِيْهِ.

عنصری /o.-i/ اَلْعُنْصَرِيْ، اَسَاسِيْ، جَوْهَرِيْ.

عنف /onf/ عُنْف، خُشُوْنَة، قُسُوْة، عُنُوْة، قُسْر، جَدَّة، شِدَّة، سُوْرَة.

عنفوان /onfovän/ أَوَّلُ الشَّبَاب، عُنْفُوَانُ الشَّبَاب، رُوْنُق، نَضَارَة، جوانی: ماءُ الشَّبَاب.

عنقا /anqä/ العنقا.

هنقریب /anqarib/ قَرِيْباً / عَمَّا قَرِيْب.

عنكبوت /ankabut/ (جان) العَنْكَبُ، العَنْكَبُوْت، [نث] العَنْكَبَة و العَنْكَبَة، عُنْكَاس، عُنْكَاشَة، اَبُوْبَيْض، نَطَاقَة، نَطَاة، حَذَرَنْق، حَذَقْ، رُوْع، مِلْقَاط، مَنُوْنَة، مُوْلَة، هُبُوْر، هَيْجَمَانَة.

عنكبوت پادراز /a.-e-päderäz/ (جان) الرُّنَيْلِيْ.

عنكبوت کرکی /a.-e-korki/ (جان) حَنْدَرَق.

عنکبوت‌های کرکی /a.-hä-ye-korki/ (حان) حَنْدَرَقِيَّات.

عنکبوتی /a.-i/ العَنْكَبُوْتِيْ.

عنکبوتیان /a.-i-yän/ العَنْكَبُوْتِيَّات.

عنکبوتیه /a.-i-yye/ (پز) عُنْكَبُوْتِيَّة [عِشَاءَ عُنْكَبُوْتِيْ فِي الدُّمَاغ].

عنکبوتیه دماغی /a.-i-yye-ye-demäqi/ (پز) ← عُنْكَبُوْتِيَّة.

عنکبوتیه نخاعی /a.-i-yye-ye-noxd'i/ (پز) الْغِشَاءُ الْعُنْكَبُوْتِيْ النُّخَاعِيْ.

عنوان /onvän/ اَلْعُنْوَان، اَلْعُنْيَان، دِيْبَاچَةُ الْكِتَاب، مَدَارُ الْخَدِيْثِ أَوْ الْبَحْث.

عنوان کتاب /o.-e-keüb/ اَعْنَواُنُ الْكِتَاب.

عنوان مقاله /o.-e-maqäle/ اَعْنَواُنُ الْمَقَالَة.

عنین بودن /ennin-budan/ اَلْعِنَانَة.

عوارض /avärez/ اَلصُّرَائِب، اَلرُّسُوْم، دُخُوْلِيَّة.

عوارض پرداختن /a.-pardäxtan/ تَسْدِيْدُ / سَدْدُ

الرُّسُوْم.

عوارض پستی /a.-e-posty/ رُسُوْمٌ بَرِيْدِيَّة.

عوارض تصاعدی /a.-e-tasä'dodi/ رُسُوْمٌ تَصَاعِدِيْ.

عوارض ثبت /a.-e-sabt/ رُسُوْمٌ تَسْجِيْلِي.

عوارض شهرداری /a.-e-sahr-däri/ صُرَائِبُ الْبَلَدِيَّة.

عوارض عبور و مرور /a.-e-obur-o-morur/ رُسُوْمُ الْمُرُوْر.

عوارض گمرکی /a.-e-gomroki/ مَكْس، رُسُوْمٌ جُمْرُكِيْ،

رُسُوْمُ الْجَمَارِك.

عواطف انسانی /avätef-e-ensäni/ اِغْتِيَارَاتُ اِنْسَانِيَّة.

عوام /aväm/ اَعْوَامُ النَّاسِ، الْعَامَّة، السُّوْفَة، رَعِيَّة،

الرَّعَاع، سَوَادُ النَّاس، غُفْرَاء، نَبَط.

عوامانه /a.-äne/ اَلْعَامِي، سُوْقِي، اَلْعَادِي، مُتَبَذَل.

عوام پسند /a.-pasand/ رَاجِح، مُتَدَاوِل، شَهِيْر، مُشْهُوْر.

عوام فریب /a.-farib/ اِغْوَائِي، مُرَاوِع.

عوام فریبانه /a.-f.-äne/ دُهْمَائِي، غُوْغَائِي.

عوام فریبی /a.-faribi/ اِخْدَاع.

عوامل /avämel/ بَوَاعِث، اَشْبَاب، عِلَل.

عوامل اصلی /a.-e-asli/ اَلْعُنْصُر.

عوامل جوی /a.-e-javvi/ اَلْاَتْوَاءُ الْجَوِّيَّة.

عوامل میکانیکی /a.-e-mikäniki/ قُدْرَة [قُدْرَ]

مِيْكَانِيْكَِّة.

عوائد /avä'd/ وَارِد، رَنْع، مُوْرِد، دُخْل، اُزْبَاح.

عوائد ثابت /a.-e-säbet/ اِثْرَادَاتٌ ثَابِتَة.

عوائد سالانه /a.-e-säläne/ اِثْرَادٌ سَنَوِيْ.

عوائد مالیاتی /a.-e-mäliyäti/ اِثْرَادَاتٌ مَالِيَّة، وَارِدَاتُ

الصُّرَائِب.

عوجه /owje/ (گیا) اَلْخِضْلَاف.

عود /ud/ ۱. (مس) عُوْد، مِزْهَر. ۲. رُنْد، يَلْنَجَج.

عود البخور /u.-ol-baxur/ (گیا) اَلْأَعْلُوْحُن، عُوْدُ الْبُخُوْر.

عود بلسان /u.-e-balasän/ (گیا) ← عود البخور.

عودت دادن /owdat-dädan/ اِعَادَة / اَعَادَة، اِزْجَاعاً /

اَزْجَع.

عودت کردن /o.-kardan/ ← بَرگِشْتَن، بَازگِشْتَن.

عود سرخ /ud.-e-sorx/ (گیا) اَلْعُوْدُ الْاَحْمَر.

عود سوز /u.-suz/ اَلْمِجْمَر، اَلْمِجْمَرَة، مِبْخَرَة.

عود الصلیب /u.-os-salib/ (گیا) اَلْاَلَوَانِيَا.

عود کردن /owd-kardan/ ← برگشتن.

عود کننده /o.-konande/ عائد، مُتَکَرِّر.

عود نواز /ud-navāz/ (مس) غَوَاد، عازِفُ العُود، نَدَاف.

عود هندی /u.-e-hendi/ (گیا) غُودُ الطَّيِّب، غُودُ النَّد.

عود الوج /u.-ol-vaj/ (گیا) الوَج.

عورت /owrat/ الشَّوْءَة، حَزْبَة.

عوسج /owsaj/ (گیا) زُغْرُوزُ الأودیه، عَض، عَصَة، عِصَاء،

خَفَج، شُوکَل.

عوسج اسود /o.-e-asvad/ (گیا) اِنْفِلِیس، شَجَرَة حَب

الشُّوم.

عوض /evaz/ العِوَض، مَعْوَضَة، عَائِض، مَنَاب، بَدَل،

مُقَابِل، خَلَف، بَد، غُفْبَة.

عوض دادن /e.-dādan/ غُضَا و عِوَضَا و عِیَاضَا / عَاضُ

ه مِنْ الشَّيْء، تَعْوِیْضَا / عَوْض وِإِعَاضَة / أَعَاضُ ه مِنْهُ،

مُعَاوَضَة / عَاوِض، خَلَفَا / خَلَفَ لَه و عَلَیْهِ، جَزَاء / جَزَى

وِإِجْزَاء / أَجْزَى عَنْهُ أَوْ مِنْهُ، إِغْنَاء / أَغْنَى عَنْهُ، مِكَافَاة /

كَافَى، مِكَافَاة / كَافَا، أَوْسَا وِإِیَاسَا / آسُ ه، أَخَذَ و

أَعْطَى.

عوض شدن /e.-šodan/ اِسْتِحَالَه / اِسْتِحَالَ، تَغْیَرَا /

تَغْیَر، تَحْوِیْلَا / تَحْوَل، تَبْدَلَا / تَبَدَّل، اِنْقِلَابَا / اِنْقَلَب،

تَقَلَّبَا / تَقَلَّب.

عوض شدنی /e.-š.-i/ مَتَغْیَر، مَتَبَدِّل.

عوض کردن /e.-kardan/ ۱. تَعْوِیْضَا / عَوْض، غُضَا و

عِوَضَا و عِیَاضَا / عَاضُ و مُعَاوَضَة / عَاوِضُ ه مِنْهُ،

إِعَاضَة / أَعَاض، بَدَلَا / بَدَلُ ه تَبْدِیْلَا / بَدَل، اِیْدَالَا /

أَبْدَل الشَّيْء مِنْهُ، تَبَدَّلَا / تَبَدَّل الشَّيْءَ بِالشَّيْء، اِسْتَبْدَالَا

/ اِسْتَبْدَل الشَّيْءَ بِالشَّيْء و مِنْهُ، قَبِضَا / قَاضَ بِ الشَّيْء

مِنْ غَیْرِهِ ۲. تَغْیِیْرَا / غَیَر، قَلْبَا / قَلَبَ بِ الشَّيْء، تَحْوِیْلَا /

خَوْلَه عَنْ وَجْهِهِ أَوْ حَالَتِهِ.

عوض کننده /e.-konande/ مَعْوَِض.

عوض گرفتن /e.-gereftan/ اِغْیَیَاضَا / اِغْتَاَض، تَعْوِضَا

تَعْوِضُ مِنْهُ، اِیْدَالَا / أَبْدَل الشَّيْءَ بِغَیْرِهِ و مِنْهُ.

عوضی /e.-i/ ۱. عوض. ۲. سَهْوَا. ۳. جَعَلَى.

عوعو /owow/ غَوَا، وَغَوَعَة، اللَّوَو.

عوعو کردن /o.-kardan/ غَوَاةً و عِیَا و عَوَة و عَوِیَة / عَوَى

وِإِغْیَیَواء / اِغْتَوَى الْكَلْبُ وَنَحْوَهُ، وَغَوَعَة / وَغَوَغ، وَفَوَقَة

/ وَفَوَقَ الْكَلْبُ، وَأَوَاةً / وَأَوَا وَهَنْبَة / هَنْبَ و نَبَحَا و

نُبَحَا وَنَبَحَا وَنَبَحَا / نَبَحَ بِ الْكَلْب.

عوینه /oveyne/ (گیا) الخُومَان.

عهد /ahd/ ۱. الفَهِد، مُعَاهَدَة، وَعْد، عِذَة، مَوْعِد،

مَوْعِدَة، نَذَر، وَضَر، شَکِیْمَة. ۲. غَهِد، قُرْن، غُضَر، جِیْل.

عهد بستن /a.-bastan/ مَوَاتَقَة / وَاتَق، مُعَاهَدَة / عَاهَد،

تَعْهَدَا / تَعْهَد، تَعَاقَدَا / تَعَاقَد، قَطَعَا / قَطَعَ عَ عَهْدَا.

عهد جدید /a.-e-jadid/ الفَهِدُ الْجَدِید.

عهد شکستن /a.-šekastan/ ← عهد شکنی کردن.

عهد شکن /a.-šekan/ عَدَار، غَادِر، خَائِن، غَدِیْر.

عهد شکنی /a.-š.-i/ عَذَر، جُنْث، اِخْلَالُ بِالْعَهْد، خِیَانَة

الْعَهْد، نَقَضَ أَوْ نَكَلَ الْعَهْد.

عهد شکنی کردن /a.-š.-i-kardan/ عَذَرَا و عَدَرَانَا / عَذَرَ

بِهِ و بِهِ و عَذَرَ، حَوْنَا وَخِیَانَة و مَخَانَة و خَانَة / خَانَ

الْعَهْد، نَقَضَا / نَقَضَ الْعَهْد، اِخْلَافَا / أَخْلَفَ بِوَعْدِهِ،

اِخْلَالَا / أَخْلَ بِالْعَهْد وَغَیْرِهِ، تَبَدَّلَا / تَبَدَّلَ الْعَهْد.

عهد عتیق /a.-e-atiq/ ← عهد قدیم.

عهد قدیم /a.-e-qadim/ ← الفَهِدُ الْقَدِیم.

عهد کردن /a.-kardan/ عَهْدَا / عَهْدَ عَ اِلَى فُلَان، تَعْهَدَا

/ تَعْهَد وَ اِغْتِهَادَا / اِغْتَهَدَ وَ تَعَاهَدَا / تَعَاهَدَ ه سُرْطَا /

سُرْطَ بِ عَلَیْهِ، اِشْتِرَاطَا / اِشْتَرَطَ لَه كَذَا، اَمْنَهَا / اَمَنَ بِ اِلَیْهِ

بِالْأَمْرِ، قَطَعَا / قَطَعَ عَ عَهْدَا.

عهد نامه /a.-nāme/ اِتْفَاق، اِتْفَاقِیَة، مُعَاهَدَة، سِجَل،

صَك، وَثِیْقَة التَّعْهَد و اِشْتِرَاط.

عهده دار /o.-dār/ مَتَّعْهَد، مَعْهُودُ اِلَیْهِ بِكَذَا، الْوَلِی،

الْمُتَوَلَّى، مُكَلَّف، كَفِیْل، كَافِل، مَقْوُض، مُنْتَدَب، مُخْتَم

عَلِیْهِ، مُلْتَزَم، مَلْزُوم، مَسْئُولُ لَه.

عهده دار شدن /o.-d.-šodan/ أَخَذَا / أَخَذَ بِأَخْذٍ عَلَی

عَهْدَتِهِ أَوْ نَفْسِهِ أَوْ عَاقِبَتِهِ، تَعْهَدَا / تَعْهَدَ بِكَذَا، مُسَاهَدَة /

عَاهَد، تَوَلَّى / تَوَلَّى الْأَمْر، اِضْطِلَاعَا / اِضْطَلَع، حَمَلَا /

حَمَلَ بِ عَلَی عَاقِبَتِهِ، تَعَاطَى / تَعَاطَى الْأَمْر، تَكْفَلَا / تَكْفَل

بِكَذَا، اِلْتِزَامَا / اِلْتَزَمَ الْعَمَل، قَوْمَا و قَوْمَة و قِیَامَا و قَامَة /

قَامَ بِالْأَمْرِ.

عهده دار کردن /o.-d.-kardan/ اِغْهَادَا / اَغْهَدَ ه

اِثْفَالَا / اَتَكْفَل ه تَوَلِیَة / وَلَى فُلَانَا / الْأَمْر.

عهده داری /o.-dāri/ تَعْهَد، تَكْفَل، اَمَانَة، وَدِیْعَة.

عهده گرفتن /o.-gereftan/ تَكَلَّفَا / تَكَلَّفَتْ وَتَجَشَّمَا /
تَجَشَّمُ الْأَمْرَ، تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَ، اِتِّخَاذًا / اِتَّخَذَ، تَعَهَّدَا / تَعَهَّدَ،
اِلْتِزَامًا / اِلْتَزَمَ، أَخَذَا / أَخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عَاقِبِهِ أَوْ نَفْسِهِ.
عیادت /iyādat/ العیادة.

عیادت کردن /i.-kardan/ عَوَّدَا و عِیَادَا و عَوَّادَةٌ / عادٌ
المَرِضُ، تَعُوْدًا / تَعُوْدُ المَرِضُ.

عیادت کننده /i.-konande/ العائد.

عیار /iyār/ عِیَار، دَمْعَةُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِضَّةِ.

عیار /ayyār/ ۱. كَذَاب، كَاذِب، دَجَال. ۲. فِتْنَى.

عیار حجمی /iyār-e-hajmi/ المعايرة.

عیار زدن /i.-zadan/ دَمَعًا / دَمَعُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِضَّةِ،
مُعَايَرَةً / عَايَرَ المِيزَانَ.

عیار سنجی /i.-sanji/ معايرة.

عیار طلا /i.-e-talā/ عِیَارُ الذَّهَبِ.

عیار گرفتن /i.-gereftan/ مُعَايَرَةً / عَايَرَ، حَكًّا / حَكَّ
المَدَنِي.

عیار گیر /i.-gir/ المعايير.

عیار نقره /i.-e-noqre/ عِیَارُ الْفِضَّةِ، قَاعِدَةُ الْفِضَّةِ فِي
النَّقْدِ.

عیاری /ayyārī/ القُتُوَّة.

عیاربابی /iyār-yābi/ (شیم) التحليل.

عیاش /ayyāš/ ۱. مُتَرَف، مُتَعَمِّم، مُسَبِّغ. ۲. فِسْق،
فُسْق، فَاسِق، فَاجِر، فَلَاتِي وَفَلَاتِي [عم]، دَايِر، مَاجِن،
الغايي، العالتي، العتي.

عیاشی /a.-i/ ۱. تَرَف، تَرْفَة، رَغْدُ العِيشِ، عِيشَةٌ
العَلِيَّيْنِ. ۲. فُحْشَاء، زِدْبَلَة، دِعَارَة، فِسْق، فُجُور،
خَلَاعَة، طُنُو، طُنِي، هُلَس.

عیاشی کردن /a.-i-kardan/ تَرَفًا / تَرَفَ وَ تَتَرَفًا /
تَتَرَفَ، اِثْرَافًا / اِثْرَفَ الرُّجُلَ، تَنَتَمَّ / تَنَتَمَّ. ۲. فُحْشَا وَ
فُحَاشَةً / فُحِشَ فُجُورًا / فُجِرَ طَبِئًا / طَبَى -
عیال /iyāl/ عِیَال، أَهْل، كُلٌّ، رَغْلَة، حَمِيلَة، سُبْنَة.

عیال مند /i.-mand/ ← عیال وار.

عیال وار /i.-vār/ اِهْل، صَاحِبُ العِیَالِ، دُو عِیَالِ.
عیال وار شدن /i.-v.-šodan/ اِغْوَالًا / اُغْوِلَ، اِغْوَالًا /
أَغْوِلَ، اِعَالَهً / اَعَالَ الرُّجُلَ.

عیان شدن /i.-š/ ← آشکار شدن، ظاهر شدن.

عیب /eyb/ عَيْب، عَاب، مَقَاب، مَقَابَة، عَيْبَة، سَائِبَة،
عَار، اِبْتِنَة، اَمَة، بَأْس، «ی ندارد» : لَابَأْس بِهِ، مَثْلَبَة،
جَزَب، تَثَب، خَيْذَع، خَزَبَة، خُلْفَة، دَخَل، دَغَل، دَغِيلَة،
دَبِیْنَة، ذَام، ذَرَبَى، ذَم، ذَاب، ذَبَم، زَوَس، السَّت،
سَبِیْنَة، شَر، شَقَد، شَيْن، طَبَع، مَطْن، طَلَع، عَز، عَزَة،
مَعَرَة، مِوَار، عَوَار، عَيْن، عُمُوصَة، عَمِیْضَة، عَمِیْضَة،
فَضِیْحَة، قَذَح، قُدْرُوف، قَذَل، قُصَة، قَفِیَة، كُشَاة،
لَصَاة، نَزِیْكَة، نَقْص، بَقِیْضَة، نَطَف، نَقَرَى، نَمَى، وَبَد،
وَبِیْرَة، وَدَس، وَدِیَة، وَدَاة، وَفَشَة، وَصَم، وَصْمَة، وَفْص،
وَكَف، وَیْن، هُجْنَة.

عیب پوش /e.-pus/ سَاوَرُ العُیُوبِ.

عیب پوشی /e.-p.-i/ سَتَرُ العُیُوبِ.

عیب پوشی کردن /e.-p.-i-kardan/ سَتَرًا / سَتَرُوْا وَ
تَسْتَرُوْا / سَتَرُ العُیُوبِ.

عیب جو /e.-ju/ عِیَاب، عِیَابَة، عَيْبَة، عِیَاب، مُقْتَاب،
طَقَانٌ فِي النَّاسِ، نَقَاد، نَاقِد، مُنْتَقِد، ثَالِب، مَثْلَب، دُعَر،
دَاغِلَة، مِزْرَاء، عَذُول، عَاذِل، عَمِص، فَجِیْص، قَاشِب،
لَمَاز، لَمَرَة، اللَّاجِي، لَمُوص، مَجَك، مَاجَك، مَاجَك،
مِنْجَاش، نَزَاك، نَزَك، نَقَس، نَكَات، مُنَكَّت، هَامِز،
هَمَاز، هَمَرَة.

عیب جویی /e.-juyi/ ذَم، نَقَد، اِنتِقَاد، فَحْص، تَنْكِیْت،
ثَلَب، لَمْص، مُمَاحَكَة، تَنْذِیْد، هُجُو، هِجَاء.

عیب جویی کردن /e.-j.-kardan/ عِیْبًا وَ عِیَابًا / عَابَ -
وَتَعِیْبًا / عِیْبٌ وَ مُعَايَرَةٌ / عَايَبَ هُ [یکدیگر را] تَعَايَبًا /
تَعَايَبَ الْقَوْمَ، دَمًا وَ مَدْمَةً / دَمَ شَيْنًا / شَانَ - وَ مُشَايَنَةً
/ شَايَنَةً، تَنْكِیْتًا / نَكَّتَ، غَيْرًا / عَايَبَ هُ [یکدیگر را]
تَعَايَبًا / تَعَايَبَ الْقَوْمَ، وَصَمًا / وَصَمَ یَصِم، نَقَدًا وَ تَنْقَادًا /
نَقَدَ وَ اِنتِقَادًا / اِنتَقَدَ الْكَلَامَ أَوِ الْفِعْلَ، اَبْنًا / اَبْنُ وَ اِشْرَارًا
/ اَشْرَهَتْ تَأْفَنًا / تَأْفَنَ الشَّيْءَ، تَأْبِیْنًا / اَبْنَ، ثَلَبًا / ثَلَبَ -
هُ جَزَحًا / جَزَحَ هُ بِلَسَانِهِ، اِخْصَانًا / اَخْصَنَ الرُّجُلَ،
اِخْفَاءً / اَخْفَى بِهِ، خَزَلًا / خَزَلَ - وَ دَغَمَرَةً / دَغَمَرَ، دَهْنًا /
دَهَى - ذَامًا / ذَامَ وَ ذَكَرًا وَ تَذَكَرًا / ذَكَرَ وَ ذَيْنًا / ذَانَ -
وَ اِزْزَاغًا / اِزْزَغَ وَ مَطًا / مَطَ - هُ تَزْرِيًا / تَزَرَى، زَرْبًا
وَ زَرَايَةً / زَرَى - عَلَیْهِ عَمَلُهُ، اِزْرَاءَ / اَزْرَى هُوَ وَ عَلَیْهِ،
زَرَاءَ وَ مَزَارَةً / زَارَى هُ سَبْعًا / سَبَعَ فُلَانًا، تَشْخِیْلًا /
سَخَّلَ، اِشْغَاءَ / اَشْغَى هُ تَشْتِیْرًا / سَتَر بِهِ، اِشْحَا

عینکاک کردن /e.-n.-kardan/ ← عیب‌دار کردن.

عید /id/ العید، یَوْمُ الرِّیْثَةِ، یَوْمُ الْحُرُوجِ.

عید پاک /i.-e-pāk/ عید الفصح.

عید فطر /i.-e-fetr/ عید الفطر.

عید قربان /i.-e-qorbān/ عید الأضحی.

عید گرفتن /i.-e-gereftan/ عید، اِخْتِفَالاً /

اِخْتَفَلَ بالعید.

عید میلاد مسیح /i.-e-milād-e-masih/ اَعْيَادُ الْمِلَادِ.

عید نوروز /i.-e-nowruz/ عیدُ رَأسِ السَّنَةِ، عیدُ النُّورُوزِ.

عیدی /i.-i/ عیدیه، هِدْیَةِ الْعیدِ.

عیسوی /isavi/ العیسوی، صلیبی.

عیسویت /i.-yyat/ النُّصْرَانِیَّةُ.

عیش /eyš/ ← زندگی. ۲. سُرُور، بَهْجَة، لَذَّة، مَلَذَّة،

السَّعَادَة ← خوشی، شادمانی، خوشگذرانی.

عیش کردن /e.-kardan/ ← زندگی کردن. ۲. اِلْتِذَادُ /

اِلْتَذُّ.

عیش و عشرت /e.-o-ešrat/ لَهُوَ وَلِعِبَ ← عیش و نوش.

عیش و عشرت کردن /e.-o-e.-kardan/ ← عیش کردن

۲.

عیش و نوش /e.-o-nuš/ لَهُوَ وَلِعِبَ ← عیش و عشرت.

عیش و نوش کردن /e.-o-n.-kardan/ ← عیش کردن ۲.

عینک /eynak/ مُنْظَر، مُنْظَرَة، نَظَّارَة، ناظر.

عینک آفتابی /e.-e-āftābi/ الع.-e-āftābi/ المُنْظَرَةُ الشَّمْسیَّةُ.

عینک پَنسی /e.-e-pansi/ ← عینک فَنری.

عینک جوشکاری /e.-e-juškāri/ نَظَّارَاتُ [عَامِلِ]

اللَّحَامِ.

عینک حفاظتی /e.-e-hefāzati/ مُنْظَرُ الْوَقَايَةِ.

عینک دماغی /e.-e-damāqi/ ← عینک فَنری.

عینک دودی /e.-e-dudi/ النُّظَّارَةُ السُّودَاءُ.

عینک دودید /e.-e-dodid/ ← عینک دوکانونی.

عینک دوکانونی /e.-e-do-kānuni/ عَدَسَةُ ثُنَائِيَّةِ الْبُورَةِ.

عینک زدن /e.-e-zadan/ لَبَسَ - الْمُنَاطِرَ.

عینک ساز /e.-e-sāz/ صَانِعُ النُّظَّارَاتِ.

عینک سازی /e.-e.-i/ ۱. صُنْعُ الْمُنَاطِرِ، تَصْلِيْحُ الْمُنَاطِرِ.

۲. مُصَنَّعُ صُنْعِ الْمُنَاطِرِ، حَاوِثُ مُصْلِحِ الْمُنَاطِرِ.

عینک شاخی /e.-e-šāxi/ نَظَّارَةُ أَوْ مُنْظَرَةٌ ذَاتُ قَرْنٍ.

وَمُشَاحَّةُ / شَاخٌ، تَشْدِيزاً / شَدَّزِبْلَان، سُرَا / سُرُءُ

تَشْدِيزاً / سُرْعَالِيه، تَغْفِيلاً / عَقَبَ عَلَيْهِ، تَغْفِيلاً / عَمِرَ،

مُعَايَرَةً / عَايَرَ بِعَيْبٍ، مُعَايَرَةً / غَامَزَهُ تَقَادُحاً / تَقَادَحَ

الْقَوْمِ، قُتُّوْحاً / قَذَحَ - وَقَذَلَا / قَذَلُ هُ قَزَعَا / قَرَعَ -

صِفَاتِهِ، قَشَبَا / قَشَبَ - وَلَمَزَا / لَمَزَ لَصِيَا / لَصَى -

وَلَصَى / لَصِيَ - وَلَقَسَا / لَقَسَ وَلَقَعَا / لَقَعَ - وَلَمَصَا /

لَمَصَ هُ هُ، تَلَمَّطَا / تَلَمَّطَ بِذِكْرِهِ، تَمَجَّجَا / مَجَّجَ بِهِ،

مُمَاحَكَةً / مَاحَكَةً، مَزَرَا / مَزَزَ تَنَمَّا / تَنَعَ - وَإِنَاءَ /

أَتْنَى وَتَبَرَا / تَبَزَ وَتَبَيَّرَا / تَبَزَّتْ نَحْنَا / نَحَتْ - فَلَانَا أَوْ

عِزَّضَهُ، تَشْدِيداً / تَدَّزِبْلَان، تَدَّعَا / تَدَّعَ - وَتَسَرَا / تَسَرَّيَ

وَنِضَاضاً / مَنَاضَةً / نَاضَ هُ إِنطَافَا / أَنطَفَ، نَفَا وَنَفِيّاً

وَنَفِيَانَا / نَعَى يَنْعِي عَلَيْهِ، تَفَرَا / تَفَرَّ - فَلَانَا، تَنَقَّرَا / تَفَرَّ

عَلَيْهِ، مُنَاقَسَةً / نَاقَسَ، إِنْتِقَاصاً / إِنْتَقَصَ وَتَنَقَّصَا /

تَنَقَّصَ وَتَنَمَّ وَتَنُومَا / تَنَمَّ - وَانْتِهَاساً / إِنْتَهَسَ وَتَوَبَّخَا /

وَوَبَّ وَوَدَّ هُ / وَذَا يَذَا هُ [يَكْدِيْكَرَا] تَوَاضَعَا / تَوَاضَعَ

الْقَوْمِ، وَقَوَعَا وَوَقِيعَةً / وَقَعَ يَقَعُ فِي فَلَانٍ، تَوَنَّبَا / وَتَبَّ،

تَهَجَّجْنَا / هَجَّجَ.

عیب دار /e.-dār/ مَغْيُوب، ذُوْغَيْبٍ، مُقْصَرٌ، مَعْيِبٌ، بِذَعٍ،

يَلِب، دَعْرَة، مَغْمُوزٌ، شَمِيرٌ، شَمِيرٌ، [نَت] عَزَى وَمَنْظُورَة.

عیب دار شدن /e.-d.-šodan/ غَيْباً وَعَاباً / عَابَ -

الشَّيْءُ، نَطَفَا / نَطَفَ.

عیب دار کردن /e.-d.-kardan/ تَغْفِيلاً / عَيْبٌ وَتَغْيِبٌ /

تَغْيِبٌ وَغَيْبٌ وَعَاباً / عَابَ - الشَّيْءُ، شَيْنَا / شَانَ - أَمْتَا /

أَمَتَ - فَلَانَا، تَجَدُّباً / تَجَدَّبَ الزُّجُلُ الشَّيْءُ، اِفْسَاداً /

أَفْسَدَ، تَنْطِيفَةً / نَطَفَ وَنَطَفَا وَتَنْطَافَا وَنَطَافَةً وَنَطَفَافاً وَ

نُطُوفاً وَنِطَافاً / نَطَفَ هُ هُ وَضَمَا / وَضَمَ يَضُمُ الشَّيْءُ،

وَقَصَا / وَقَصَ يَقْصُ الشَّيْءُ.

عیب کردن /e.-kardan/ ← عیب گویی کردن. ۲.

فَسَاداً وَفُسُوداً / فَسَدَ وَفُسِدَ صَبِيعاً وَصَبِيعاً وَصَبِيعاً /

ضَاعَ، تَعَطَّلَا / تَعَطَّلَ، «مَاشِينِمْ عِيبَ كَرْد: تَعَطَّلَتْ

سِیَازَتِ».

عیب گرفتن /e.-e-gereftan/ ← عیب‌جویی کردن.

عیب گویی /e.-e-guyi/ ← عیب‌جویی.

عیب گویی کردن /e.-e-g.-kardan/ ← عیب‌جویی کردن.

عیبناک /e.-nāk/ ← عیب‌دار.

عیبناک شدن /e.-n.-šodan/ ← عیب‌دار شدن.

عينک طبي /*e.-e-tebbi/* الْمَنْظَرَةُ الطَّبِیَّةُ، الْمِنْظَارُ الطَّبِیُّ.

عينک فروش /*e.-foruš/* بَائِعُ النُّظَارَةِ، بَائِعُ الْمِنْظَارِ.

عينک فروشى /*e.-f.-i/* ١. بَيْعُ النُّظَارَاتِ. ٢. حَاتُوْتُ بَائِعِ النُّظَارَاتِ.

عينک فلزی /*e.-e-felezzi/* مَنْظَرَةٌ اِسْتِیْل، نُّظَارَةٌ اِسْتِیْل.

عينک فنری /*e.-e-fanari/* النُّظَارَةُ الْأَنْفِیَّةُ.

عينک کانوچوئی /*e.-e-kä'ucu'i/* مَنْظَرَةٌ نَائِلُون، نُّظَارَةٌ نَائِلُون.

عينک گذاشتن /*e.-gozäštan/* ← عينک زدن.

عينک نامرئی /*e.-e-nä-mar'i/* عَدَسَاتٌ مُلَامَسَةٌ.

عينکی /*e.-i/* أَبُو نُّظَارَةٍ، ذُو النُّظَارَةِ.

عينک یک چشمی /*e.-e-yek-cašmi/* مَنْظَرَةٌ أَحَدِيَّةُ الْعَيْنَيْنِ.

عينی /*eyni/* عَيْنِي، مُجَرَّد، جَسِيّ.

عينيت /*e.-yyat/* مَوْضُوعِيَّة.

عينی گرایي /*e.-geräyi/* الْمَوْضُوعِيَّة.

عينيه /*e.-yye/* عَيْنِيَّة [الْعَدَسَةُ الْعَيْنِيَّةُ فِي جِهَازِ اِبْصَارِي].



غ/ q/ القَيْن. الحَرْفُ الثَّانِي والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ
وهي بِمِثَابَةِ ١٠٠٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

غَاب بِلَدِي /qāb-e-baladi/ (گیا) ← نَى رومى، غاب
رومى.

غَاب رومى /q-e-rumi/ (گیا) غَابْ بِلَدِي.

غَاب فَارِسى /q-e-fārsi/ (گیا) بُوْضْ فَارِسى.

غات غات /qāt qāt/ ← غَدَغْد.

غاتى /qāri/ مَخْلُوط، مُخْتَلِط، مَمْرُوج.

غار /qār/ ١. مَغَار، مَغَارَة، غَار، غُور، كَهَف، وَصِيد، وَجَر.

٢. (گیا) الْغَار، الرِّزْنِيُوك.

غَارَت /qārat/ غَاظَة، إِغَاظَة، مَغَار، مَغَارَة، سَلَب، نَهَب،

نُهْبَة، نُهْبَى، نُهْبَى، نُهْبَتَى، السَّرِقَة بِإِكْرَاه، طُغْمَة،

إِغْتِصَابِ الْأَمْوَالِ، غَزْو، غَنَم، غَنِيمَة، مَغْنَم، قِيَاح،

قُرْصَة، قَطْعُ الطَّرِيق، نَقْل، نَافِلَة، نَغْمَة.

غَارَت زِدْغَمِي /q-zadegi/ حَالَة الشَّخْصِ الْمَغَارِ عَلَيْهِ.

غَارَت زِدَه /q-zade/ الْمَغَارُ عَلَيْهِ، الْمَنْهُوبُ عَنْ طَرِيقِ

الْإِغَارَة، الْمُسْتَعَارُ عَلَيْهِ، الْمَسْلُوب.

غَارَت شَدَن /q-šodan/ إِغَارَة / أُغْيِرَ عَلَيْهِم.

غَارَت شَدَه /q-šode/ الْمَالُ الْمَنْهُوبُ عَنْ طَرِيقِ الْإِغَارَة،

الْمَالُ الْمَغَارُ، الْمَالُ الْمَسْلُوب.

غَارَت كَرْدَن /q-kardan/ إِغَارَة وَغَارَة وَمَغَارَة / أَغَارَ وَ

إِسْتِغَارَة / إِشْتَارَ عَلَيْهِم، تَعَاوَرُ / تَعَاوَزَ الْقَوْمُ، نُهْبًا / نَهَبَ

و نَهَبَ سَ، سَلَبًا / سَلَبَ، إِسْتِلَابًا / إِسْتَلَبَ، إِذَا بَهَ /

أَذَابَ عَلَى الْعَدُوِّ، شَتَا / شَتَّ، وَإِشْنَانًا / أَشْنُ الْغَارَة عَلَى،

تَفْشِيْطًا / قَسَطَ، كَبَسًا / كَبَسَ بِ- الْمَكَانِ، هَزْهَرَة /

هَزْهَر.

غَارَتِغَر /q-gar/ مَغَاوَر، مُبْنِر، مَغَاوَر، نَهَاب، نَاهِب،

سَالِب، سَلَاب، سَلَال، مَهَاجِم، غَايِم، سَارِق، قَاطِعُ

الطَّرِيق.

غَارَتِغَرِي /q-g-i/ ← غَارَت، رَاهِزْنَى.

غَار زَايِنَى /qār-e-žāponi/ (گیا) الْاَكُوْبَة.

غَار شِنَاس /q-šenās/ دَارِشُ الْمَغَاوِرِ وَ الْكُهُوفِ، عَالِمُ

بِعِلْمِ الْكُهُوفِ.

غَار شِنَاسَى /q-š-i/ عِلْمُ الْكُهُوفِ، دِرَاسَة الْمَغَاوِرِ وَ

الْكُهُوفِ أَوْ اِكْتِشَافِهَا.

غَار شِيحِي /p-e-ših/ (گیا) وَزْدِيْه، غَارُ وَزْدِيْ، غَضَل،

غَارُ شِيحِي.

غَار غَار /qārqār/ نَعِيْب.

غَار غَارِك /q-ak/ كُلُّ شَيْءٍ ذِي صَوْتٍ وَ ذَوِي وَجَلْبَة

كَالزَّادِيُو وَالسِّيَاظَة.

غَار غَار كَرْدَن /q-kardan/ نَعْبًا وَ نَعَابًا وَ نَعِيْبًا وَ نَعْبَانًا وَ

نَعْبَانًا / نَعَبَ يَنْعَبُ الْغُرَابُ ← قَارِقَار كَرْدَن.

غَار كَرَزِي /q-e-karazi/ (گیا) ← غَار گِيلاس.

غَار گِيلاس /q-e-gilās/ (گیا) كَرَزُ الْغَارِ.

غَار نَشِينِ /q-nešin/ سَاكِنُ الْغَارِ، سَاكِنُ الْكُهُوفِ.

غَار نَشِينَى /q-n-i/ سَكُونَة الْكُهُوفِ.

غَار و غُور /qūroqur/ قَرَقَرَة الْبَطْنِ.

غَار و غُور كَرْدَن /q-kardan/ قَرَقَرَة / قَرَقَرُ الْبَطْنِ.

غَار هَا /qār-hā/ الْغَارِيَات.

غَار يَقُونِ /qāriqun/ (گیا) الْغَارِيْقُون.

غَار يَقُونِ اَبِيْضِ /q-e-abyaz/ (گیا) الْغَارِيْقُونُ الْاَبْيَضُ.

غَار يَقُونِ بِلُوطِ /q-e-balu/ (گیا) صُوفَان.

غَار يَقُونِ خُورَاكِي /q-e-xorāki/ (گیا) غَارِيْقُونُ مَرِيءٍ،

طَرَنُوتُ خُلُو.

غَار يَقُونِ طَبِي /q-e-tebbi/ (گیا) ← غَار يَقُونِ اَبِيْضِ.

غَاز /qāz/ (جَان) اِوَرُ، وَزُ، وَزَة [نث].

غاز چراندن /q-carāndan/ ۱. غَمَلًا / عَمِلَ بِـ بِلافايدة. ۲
← بيكاري، ولگردی.

غاز چرانی /q-carāni/ ← غاز چراندن.

غاز دريایی /q-e-daryāyi/ (جان) الإوزُ البحريّ.

غاز سانان /q-sānan/ (جان) الشَّيْبَهَاتُ بالإوز.

غاز سياه /q-e-siyāh/ (جان) قُوق، قاق.

غاز قطبي /q-e-qotbi/ (جان) الإوزُ القطبيّ.

غازمانند /q-mānand/ شبیهه بالإوز، اوزي.

غاز وحشی /q-e-vahši/ (جان) بطة أو إوزة بريّة.

غازه /qāze/ دِمَامُ الْوَجْهِ، حُمْرَة.

غاسول /qāsul/ (گیا) قُلَي، صابونية، أَشْنَانُ الصَّبَاغَيْنِ.

غاسول رومی /q-e-rumi/ (گیا) شوكُ الْقَصَارِ.

غاشيه كش /qāšīye-keš/ حَامِلُ عَبَاءَةِ السَّرَجِ، عَبد،

مُطْبِع، حَامِلُ الْغَاشِيَةِ.

غاصب /qāseb/ غَاصِب، مُتَغَصِب، مُتَجَلِّج، غَاشِم،

عَشُوم.

غاصبانه /q-āne/ بِغَضَبٍ.

غاغا /qāqā/ ← قاقا.

غاغاليلى /q-lili/ ← قاقا.

غاغت /qāfat/ (گیا) غَفَت، غَاث.

غافل /qāfel/ غَافِل، مُغْفَل، غُفْلَان، النَّاسِي، تَالِه،

جَاهِل، سَهْوَان، أَذْثَر، دَاثِر، سَامِد، غَاز، فُهْد.

غافل شدن /q-šodan/ تَغَافَلًا / تَغَافَلَ عَنِ الْأَمْرِ، عَفُولًا وَ

غَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفَلَ عَنْهُ، إِغْفَالًا / أَغْفَلَ الشَّيْءَ، سَهْوًا وَ

سَهْوًا / سَهَا فِي الْأَمْرِ وَعَنِ الْأَمْرِ، لَيْسًا / لَيْسَ وَإِغْهَابًا

/ أَغْهَبَ عَنْهُ.

غافل کردن /q-kardan/ تَغْفِيلًا / غَفَّلَهُ.

غافل گرفتن /q-gereftan/ ← غافل گیر کردن.

غافل گیر کردن /q-gir-kardan/ مُغَافَلَةً / غَافَلَهُ، تَغْفَلًا /

تَغَفَّلَ وَإِسْتِغْفَالًا / اسْتِغْفَلَ وَتَغَافَلًا / تَغَافَلَ وَإِغْتِفَالًا /

إِغْتَفَلَ هُوَ فَجَأً وَفَجَاءَهُ وَفَجَاءَهُ / فَجَأَ وَفَجِيَ بِـ مُفَاجَأَةً /

فَاجَأَ وَافْتِجَاءً / افْتِجَأَ، مُبَادَهَةً وَبِدَاهًا / بَادَهَهُ بِهِ، بَغْتًا /

بَغْتًا وَبُغَاغَةً / بَاغَتَهُ، مُعَاجَلَةً / عَاجَلَهُ، إِغْتِيلًا /

إِغْتَلَبَ هُوَ غُلًا / غَالٍ وَإِغْتِيلًا / إِغْتَالَهُ، مُفَالَتَةً وَفِلَاتًا

/ فَالَتَهُ، مُوَافَاةً / وَافَاهُ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُهُ عَلَى غَيْرَةٍ.

غافل گیری /q-g-i/ بَغْتَةً، مُبَاغَةً، مُفَاجَأَةً.

غاق /qāq/ (جان) الغَاق، الغَاقَّة، غُرَابُ الْمَاءِ.

غالالوط /qālālūt/ (گیا) الجامسة.

غالِب /qāleb/ (مُتَشَتَّر، مُطْفَر، سَائِد، غَالِب).

غالبًا /q-an/ أَكْثَر، غَالِبًا.

غالب شدن /q-šodan/ غَلَبًا وَغَلَبَةً وَغُفْلًا وَغُفْلَةً وَ

غُلْبِي وَغُلْبِي وَغُلْبَةً وَغُلَابَةً / غَلَبَ بِـ تَغْلِبًا / تَغْلَبَ عَلَى،

إِغْتِيلًا / إِغْتَلَبَ، مُغَالَبَةً وَغِلَابًا / غَالَبَ، تَغَالِبًا / تَغَالَبَ

الرَّجُلَانِ، إِسْتِيلًا / اسْتَوْلَى، ظَفَرًا / ظَفَرَ - وَاطْفَرًا /

إِظْفَرَ عَلَيْهِ وَبِهِ، غُلُوًا / غَلَا - وَاسْتِغْلَاةً / اسْتِغْلَاةً، قُوقًا وَ

قُوقًا / فَاقَ، قَهْرًا / قَهَرَ - وَمُقَاهَرَةً / قَاهَرَهُ، بَدَأَ / بَدَأَ

وَبَزَوًا / بَزَا هُوَ إِزَاءَةً / أَبْزَى بِالْأَمْرِ، بَكْسًا / بَكَسَ هُوَ

تَمَثَّمَةً / تَمَثَّمَ خَصْمَهُ، جَبًا / جَبَ هُوَ الْقَوْمَ، جَهْضًا /

جَهَضَ - وَمُحَافَرَةً وَجَفَارًا / حَافَزَ وَخَصَمًا / خَصَمَ - هُوَ

تَذَلِيلًا / ذَلَّلَ، سَبَقًا / سَبَقَ هُوَ عَلَى الشَّيْءِ، سَيْطَرَةً /

سَيْطَرَ عَلَيْهِ، صَدًا / صَدَّ فَلَانًا فِي الْخُصُومَةِ، طَفَقًا وَ

طُفُوقًا / طَفِقَ بِالشَّيْءِ، طُولًا / طَالَ هُوَ عَلَيْهِ، ظَهَرًا وَ

ظُهُورًا / ظَهَرَ - بِهِ وَغَلِيهِ، اسْتِظْهَارًا / اسْتِظْهَرَ عَلَى،

اسْتَعَزَّ عَلَيْهِ، فَلَجًا / فَلَجَ الْقَوْمَ، فَلَجًا وَمُفَالَجَةً / فَالَجَ وَ

فَرَطًا / فَرَطَ هُوَ تَغْلِيْبًا / غَلَبَ هُوَ عَلَيْهِ، إِظْفَرًا /

أُظْفَرَهُ.

غال کردن /qāl-kandan/ اِثْمَامًا / اِثْمَ هُوَ - قَالَ كَنْدَن.

غال گذاشتن /q-gozāstan/ بُوْثَقَةً / بُوْثَقَى - قَالَ

گذاشتن.

غال گذاری /q-gozāri/ بُوْثَقَةً.

غاليس /qālis/ (گیا) رَأْسُ الْهَرِّ، جَمَلَج.

غاليه /qāliye/ غَالِيَّة، غُلُوَى.

غامض /qāmez/ ← دشوار.

غامض شدن /q-šodan/ ← دشوار شدن.

غامض کردن /q-kardan/ ← دشوار کردن.

غان /qān/ (گیا) الْقَان، سَنْدَر، بَثُولًا، بَثُولَةً.

غانغرایا /qānqarāyā/ (بزر) التَّنْعَرِيَّة.

غانغرایای پوستی /q-ye-pusti/ (بزر) التَّنْعَرِيْنَا الْجُلْدِيّ.

غانغرایای مرطوب /q-ye-martub/ (بزر) التَّنْعَرِيْنَا الرُّطْب.

غانغرایایی /q-yi/ (بزر) التَّنْعَرِيْنِيّ.

غانغرایا /q/ (بزر) ← غانغرایا.

غائب /q-āeb/ ۱. مُتَغَيِّب. ۲. الْغَائِب، الظَّهَر ← پنهان.

غائب شدن /q.-šodan/ غَائِباً وَ غَائِبَةً وَ غَائِباً وَ غَائِبَةً
/ غَابَ - عَنْهُ، تَغَائِباً / تَغَائِبٌ، تَغَائِبٌ، خَفَاءَ وَ خَفِيَةً
/ خَفِيَ - اخْتَفَا / اخْتَفَى، اخْتَفَا / اخْتَفَى، تَخَفَى /
تَخَفَى، اخْتَفَا / اخْتَفَى، اخْتَفَا / اخْتَفَى، اخْتَفَى / اخْتَفَى، اخْتَفَى /
دَقَلَ - عَفَقاً / عَفَقَ - هَبَاباً / هَبَّ -
غائب شونده /q.-šavande/ غَائِبٌ، غَائِبٌ.
غائب کردن /q.-kardan/ تَغْيِيْباً / غَائِبٌ وَ تَغْيِيْبَةً / خَفَى
وَ اخْتَفَا / اخْتَفَى وَ اخْتَفَا / اخْتَفَى، تَخَفَى / تَخَفَى، تَخَفَى
به.

غایت /qāyat/ ۱ - پایان، نهایت. ۲ - هدف، مقصود. ۳ -
بسیار.

غایط /qāyat/ - مدفوع.

غایط کردن /q.-kardan/ - مدفوع کردن.

غائله /qā'ele/ شَرٌّ، فَسَادٌ، فِتْنَةٌ، أَذَى، ضَرَرٌ، شِدَّةٌ.

غائی /qā'i/ - نهائی.

غباد /qobād/ (جان) - ماهی غباد، ماهی قباد.

غبار /qobār/ غُبَارٌ، هَبَاءٌ، غَبْرَةٌ، غُبْرَةٌ، بَرَى، جُولَانٌ،

جُولٌ، خَرَشَاءٌ، رَهْجٌ، سِدِيمٌ، صَبَابٌ، عَصَارٌ، عَصْرٌ،

عَصْرَةٌ، عُكَابٌ، غَارٌ، قَتَمٌ، قُسْطَالٌ، قُسْطَلٌ، قُسْطَلَانٌ،

قُسْطَلَانٌ، لَهَبٌ، مُوقٌ، هَبَابٌ، هَلَالٌ، هَوُوزٌ.

غبار آلود /q.-dlud/ مَلُوثٌ بِالْغُبَارِ، مَغْبَرٌ، مَكْدَرٌ، غَبِرٌ،

غُبَارِيٌّ.

غبار آلود شدن /q.-ä.-šodan/ اِغْبَارًا / اِغْبَرُ الْيَوْمَ، غَبِرَ /

غَبِرَ -

غبار آلود کردن /q.-ä.-kardan/ تَغْيِيْرًا / غَبِرَ.

غبار آلودگی /q.-ä.-egi/ غَبْرَةٌ.

غبار آلوده /q.-ä.-e/ - غبار آلود.

غبار انگیختن /q.-angixtan/ تَغْيِيْرًا / غَبِرَ، اِغْبَارًا / اُغْبِرَ،

اِثَارَةٌ / اِثَارَ الْغُبَارِ.

غبار انگیز /q.-angiz/ مَغْبَرٌ، مُمَيِّرٌ الْغُبَارِ.

غبار رادیواکتیو /q.-e-rädiyoäktiv/ الْغُبَارُ الذَّوِّيُّ.

غبار فلکی /q.-e-falaki/ الْغُبَارُ الْفَلَکِيُّ.

غبار کیهانی /q.-e-keyhani/ الْغُبَارُ الْکَوْنِيُّ.

غباریه /qobäriyye/ (گیا) عَنَبٌ الذَّنْبِ، عَنَبٌ الذَّنْبِ.

غبطه خوردن /qebte-xurdan/ غَبْطًا وَ غَبْطَةً / غَبَطَ -

هَبَّ خَسَدًا وَ خَسَادَةً / خَسَدٌ وَ تَخْسِيْدٌ / خَسَدٌ،

اِسْتِخْسَارًا / اِسْتِخْسَرَ فِيهِ الشَّيْءَ.

غبطه دادن /q.-dādan/ تَغْبِيْطًا / غَبِطَ.

غبیغ /qabqab/ ۱. غَبِغٌ، لُغْدٌ، لُغْدُودٌ، لُغْدِيْدٌ، غَبِغَبٌ،

لُغْنٌ، لُغْنُونٌ. ۲. [در بوقلمون و خروس] زَغْنَةٌ.

غبین /qabn/ الْغَبْنِ.

غبین فاحش /q.-e-fäheš/ الْغَبْنُ الْفَاحِشُ.

غبین کشیدن /q.-kešidan/ تَضَرُّرًا / تَضَرَّرَ.

غبین یسیر /q.-e-yasir/ الْغَبْنُ الْيَسِيْرُ.

غبیر /qobeyrā/ (گیا) صُرْبَةٌ.

غشیان کردن /qasayān-kardan/ غَشِيًّا وَ غَشِيَانًا / غَشَى - وَ

تَغَشَّى / تَغَشَّى بِ الشَّيْءِ.

غد /qodd/ غَبِيْدٌ، الْمُسْتَقْصِي.

غدر /qadr/ ۱ - خیانت. ۲ - مکر، حيله.

غدر کردن /q.-kardan/ ۱ - خیانت کردن. ۲ - مکر

کردن، حيله کردن.

غداره /qaddäre/ الْقَامَةُ.

غداره بستن /q.-bastan/ خَمَلًا / خَمَلَ - الْقَامَةَ.

غداره بند /q.-band/ شَقِيٌّ، حَامِلُ الْقَامَةِ.

غداره بندی /q.-b.-i/ خَمَلَ الْقَامَةَ - غداره بستن.

غدر کردن /qadr-kardan/ ۱. غَدَرًا وَ غَدَرَانًا / غَدَرَ - وَ

غَدَرَ - الرَّجُلَ وَ به. ۲ - خیانت کردن. ۳ - فریب دادن.

غدغد /qodqod/ قَوَقَاةٌ.

غدغد کردن /q.-kardan/ تَقِيْقًا / تَقَّ - وَ قَوَقَى تَقَوِي

قَوَقَاةٌ الدَّجَاةِ.

غدغن /qadaqan/ - دغغن.

غده /qodde/ غَدَّةٌ، غَدَدَةٌ، غُدَّةٌ، دُمَلٌ، خُرَاجٌ، دِرْبَةٌ،

سَفْعَةٌ، سَلْعَةٌ، طَلُوعٌ.

غده آدرنال /q.-ye-ädränl/ (پز) - غده روی کلیه.

غده اشک /q.-ye-ašk/ (پز) مَذْمَعٌ، الْغُدَّةُ الدَّمْعِيَّةُ.

غده انگورکی لوله‌یی /q.-ye-anguraki-ye-luleyi/ (پز)

الْغُدَّةُ الْعِنَبِيَّةُ الْاَلْبُوْبِيَّةُ.

غده اپیپیز /q.-ye-epifiz/ (پز) - غده صنوبری.

غده باز /q.-ye-bäz/ (پز) - غده برون ریز.

غده بدخیم /q.-ye-badxim/ (پز) وَزَمٌ حَبِيْثٌ.

غده برون ریز /q.-ye-borun-riz/ (پز) الْغُدَّةُ الْخَارِجِيَّةُ

الإفراز.

غده بسته / *q.-ye-baste* (بز) ← غده داخلی، غده درون ریز.
 غده بناگوشی / *q.-ye-bonäguš* (بز) النُكْمَة.
 غده پاراتیروئید / *q.-ye-pärätiro'id* (بز) الغُدَّة الجَنْبَرِيَّة.
 غده پروستات / *q.-ye-porostät* (بز) غُدَّة البرُوسْتَات.
 غده پستانی / *q.-ye-pestäni* (بز) الغُدَّة الثَّدِيَّة.
 غده تیروئید / *q.-ye-tiro'id* (بز) ← تیروئید.
 غده خوش خیم / *q.-ye-xoš-xim* (بز) وَزَمٌ غَيْرُ حَطَرٍ، وَزَمٌ حَمِيْدٌ.
 غده خوشه یی / *q.-ye-xuše-yi* (بز) الغُدَّة الغُنْقُوْدِيَّة.
 غده داخلی / *q.-ye-däxel* (بز) ← غده بسته.
 غده درآوردن / *q.-dar-ävardan* / اِغْدَاداً / اَعْدَّ.
 غده درقی / *q.-ye-daraq* (بز) الجِسْمُ الدَّرَقِيّ.
 غده درون ریز / *q.-ye-darun-riz* (بز) الغُدَّة السَّمَاء.
 غده روده یی / *q.-ye-rudeyi* (بز) الغُدَّة المَعْوِيَّة.
 غده روی کلیه ها / *q.-ye-ru-ye-kolyehä* (بز) الكُظُر، كُظْرَة.
 غده زیر مغزی / *q.-ye-zir-e-maqzi* (بز) ← هیپوفیز.
 غده سرطانی / *q.-ye-saratäni* (بز) ظَهَازَة، اِبْتِثَالِيُوم.
 غده شحمی / *q.-ye-šahmi* (بز) غُدَّة دَهْنِيَّة.
 غده شناسی / *q.-še-näsi* / عِلْمُ الغُدَّة.
 غده صنوبری / *q.-ye-sanowbari* (بز) الغُدَّة الصَّنَوْبَرِيَّة.
 غده عرقی / *q.-ye-araq* (بز) الغُدَّة العَرَقِيَّة.
 غده فوق کلیه / *q.-ye-fowq-e-kolye* (بز) ← غده روی کلیه.
 غده کبدی / *q.-ye-kabedi* (بز) الغُدَّة الْكَبِدِيَّة.
 غده کوچک / *q.-ye-kucak* (بز) غُدِّيَّة، غُدَّة صَغِيْرَة.
 غده گوارشی / *q.-ye-goväreš* (بز) الغُدَّة الهَضْمِيَّة.
 غده لمفاتیکی / *q.-ye-lamfätiki* (بز) ← غده لنفی، عقدة لنفی.
 غده لنفی / *q.-ye-lanf* (بز) ← عقدة لنفی.
 غده مترشحه خارجی / *q.-ye-motarašše-ye-xäreji* (بز) ← غده برون ریز.
 غده مترشحه داخلی / *q.-ye-m.-ye-däxel* (بز) غده درون ریز.

غده معدی / *q.-ye-ma'di* (بز) الغُدَّة المَعِدِيَّة.
 غده نخامی / *q.-ye-noxämi* (بز) الغُدَّة النَخَامِيَّة.
 غده های اشکی / *q.-hä-ye-aški* (بز) الغُدَدُ الدَّمْعِيَّة.
 غده های برونر / *q.-hä-ye-bruner* (بز) غُدَدُ بَرُونَر.
 غده های بزاقی / *q.-hä-ye-bozäqi* (بز) الغُدَدُ اللِّعَابِيَّة.
 غده های بناگوشی / *q.-hä-ye-bonä-guši* (بز) الغُدَدُ الثَّدِيَّة.
 غده های تحت فکی / *q.-hä-ye-taht-e-fäkki* (بز) ← غده های زیرآرواره یی.
 غده های تناسلی / *q.-hä-ye-tanäsoli* (بز) الغُدَدُ النِّسَالِيَّة.
 غده های جنسی / *q.-hä-ye-jensi* (بز) ← غده های تناسلی.
 غده های زبانی / *q.-hä-ye-zabäni* (بز) الغُدَدُ اللِّسَانِيَّة.
 غده های زیرآرواره یی / *q.-hä-ye-zir-ärväre-yi* (بز) الغُدَدُ اللِّعَابِيَّة تَحْتَ الْفَكِّ الْأَسْفَل.
 غده های زیر زبانی / *q.-hä-ye-z.-zabäni* (بز) الغُدَدُ النِّسَالِيَّة.
 غده های کوپر / *q.-hä-ye-koper* (بز) غُدَّتَا کَؤِپَر.
 غده های گوارش / *q.-hä-ye-goväreš* (بز) الغُدَدُ الهَضْمِيَّة.
 غده های لیبرکون / *q.-hä-ye-liberkun* (بز) غُدَدُ لِيْبَرِكُون.
 غده یی / *q.-yi* / غُدِّي، غُدِّيَّة.
 غذا / *qaz* / قُوْت، قَيْت، قَيْتَة، غَدُو، تَغْذِيَّة، عَدَاء، مَأْكَلَة، مَأْكُول، أَكَال، أَكُل، أَكُل، طَعَام، مَطْعَم، طَعْم، طَعْمَة، يَبِت، يَبِثَة، هــی یک شبه را ندارد: مَا لَهُ يَبِثَة لَيْلَة. رِزْق، زَفْض، سَكَن، سَكَن، صَمَات، غَضَاض، غَفْر، غُلُوج، غَلَس، غَيْش، لُوس، مُؤْتَة، مُؤْتَة، مُسَك.
 غذا خوردن / *q.-xordan* / طَعَاماً / طَعَمَ، تَغَذَّى، تَغَذَّى، اِغْتَذَا، اِغْتَذَى، جَزَجَمَة / جَزَجَمَ الطَعَام، تَضَحَّجَة / صَحَّى، لَجَذَا / لَجَذَ، لَجَذَا / لَجَذَ، لَسَا / لَسَ، الطَعَام، هَتَا / هَتَا يَهْتَا.
 غذا خوری / *q.-xori* ← غذا خوردن.
 غذا دادن / *q.-dadan* / غَدَاو / غَدَا، تَغْذِيَّة / غَدَى، اِطْعَاماً / اَطْعَمَ، تَلْقِيْماً / لَقَمَ وَتَلْقِيْفاً / لَقَفَ هَذَا الطَعَام.

غذائی /q.-i/ غَذَائِي، مَأْكُول ← خوراکی ۲.
غذائیت /q.-iyyat/ قَابِلِيَّةُ التَّغْذِيَّةِ.

غر /qer/ ← قر.

غر /qor/ ۱. مَفْتُوق. ۲. تَوَرُّمٌ بَعْضِ الْأَعْضَاءِ.

غراب /qorāb/ ۱. (جان) ← کلاغ. ۲. (نَج) غُرَاب،
الْجَبَاءُ الْيَمَانِي.

غراب‌البین /q.-ol-beyn/ (جان) القاق.

غرابت استعمال /qarābat-e-es'tmāl/ غَرَابَةُ الْإِسْتِمْعَالِ.

غرامات جنگ /qarāmāt-e-jang/ تَقْوِينَصَات [تَدَقُّفُهَا
دَوْلَةً مَهْزُولَةً إِلَى أُخْرَى مُتَّصِرَةً].

غرامت /qarāmat/ غَرَامَةٌ، غَرَامَةٌ مَالِيَّةٌ. عَوْضٌ، تَعْوِينُ
عَنْ صَرَرٍ.

غرامت اجرائی /q.-e-ejra'i/ الْغَرَامَةُ الْإِجْرَائِيَّةُ.

غرامت بستن /q.-bastan/ قُرْضًا / قُرْضٌ - غَرَامَةٌ، تَقْرِيمًا
/ غَرَمٌ، مُعَاقَبَةٌ / عَاقِبَ.

غرامت پرداز /q.-pardāz/ الْغَارِمُ.

غرامت جنائی /q.-e-jenā'i/ الْغَرَامَةُ الْجَنَائِيَّةُ.

غرامت جنگی /q.-e-jangi/ تَقْوِينُ حَرْبٍ، تَقْوِينَصَات
أَضْرَارِ الْحَرْبِ.

غرامت دادن /q.-dādan/ غَرَمًا وَ غَرَامَةً وَ مَقْرَمًا / غَرَمَ
تَقْوِينًا / عَوْضَ عَنْ، عَوْضًا وَ عِوَضًا وَ عِیَاضًا / عَاضَ
مُعَاوَضَةً / عَاوَضَ، إِعَاضَةً / عَاضَ فَلَانًا مِنْ كَذَا.

غرامت گرفتن /q.-gereftan/ تَقْوِضًا / تَقْوِضَ مِنْهُ،
إِغْتِيَاضًا / إِغْتَاضَ، إِسْتِعَاضَةً / إِسْتِعَاضَ، أَخَذًا / أَخَذَ
يَأْخُذُ الْغَرَامَةَ.

غرامت مدنی /q.-e-madani/ الْغَرَامَةُ الْمَدَنِيَّةُ.

گران /qorran/ صَمُصَمٌ، زَرٌّ، زَائِرٌ، مُزِيرٌ، مُزْمَجِرٌ، صَارِخٌ،
وَهْوَاهُ.

غرب /qarab/ (بِز) وَزَمُ النَّاقِي.

غربال /qarbāl/ غِرْبَالٌ، مُنْخَلٌ، مِئْفُضٌ، مِئْسَفٌ، مِئْسَقَةٌ،
هَزِقْلٌ، مِهْرَةٌ.

غربال اراتستن /q.-erāstostan/ مُنْخَلٌ اِرَاتُوسْتَن.

غربال بند /q.-band/ ۱. صَانِعُ الْمُنْخَلِ، صَانِعُ الْغَرَابِيلِ.

۲. الْفَجْرِي ← کولی.

غربال بوجاری /q.-e-bujāri/ سَمِيدٌ.

غربال شده /q.-sode/ مَقْرَنِلٌ.

غربال کردن /q.-kardan/ نَخَلًا / نَحَلَ الدَّقِيقَ، اِنْخَالَ
/ اِنْخَلَ، نَخَلًا / نَخَلَ، غَرَبَلَةً / غَرَبَلَ، خَصَلًا / خَصَلَ
الدَّقِيقَ، نَسَفًا / نَسَفَ الشَّيْءَ.

غربالی /q.-i/ (بِز) عَظَمٌ مِضْقُوبِي.

غربت رفتن /qorbat-raftan/ اِغْتَرَبًا / اِغْتَرَبَ.

غربت زده /q.-zade/ مَقْتَرِبٌ.

غربتی /q.-i/ ← کولی.

غرب زدگی /qarb-zadegi/ ذَلِيلِيَّةُ الْغَرَبِ.

غرب وزان /q.-vazān/ الرِّيَاحُ الْغَرَبِيَّةُ أَوِ الْعَكْسِيَّةُ.

غربی /q.-i/ الْغَرْبِي.

غرشن /qortāšan/ ظَالِمٌ، مُسْتَبِدُّ الرَّأْيِ.

غرتهی /qerti/ جِلْفٌ، سَيُّ الْقَمَلِ.

گرچ گرچ /qerec-qerec/ صَوْتُ إِصْطِكَافِ الْأُنْثَانِ،
صَوْتُ إِصْطِكَافِ كُلِّ مَادَّةٍ بِأُخْرَى.

گرچ غروچ /q.-qoruc/ ← غرچ غرچ.

غر زدن /qor-zadan/ دَمَدَمَةٌ / دَمَدَمَ الْغُصْبُ، هَمَمَةٌ /
هَمَمَهُ.

غرس شده /qars-sode/ مَزْرُوعٌ.

غرس کردن /q.-kardan/ ← کاشتن.

غرش /qorres/ ۱. جَارٌ، جُورَارٌ، صَوْتُ مَهْنَبٍ، قَصْفٌ،
دَوِيٌّ، فَتَقَّةٌ أَوْ غَرِيفٌ الرَّغْدِ، هَدِيرٌ أَوْ هَزِيرٌ الرَّغْدِ، هَزِيمٌ
الرَّغْدِ. ۲. زَرِّينٌ، زَمْجَرَةٌ، زَمْرَمَةٌ، هَدِيرُ الْأَسَدِ.

غر شدن /qor-sodan/ ۱. فَتَقًا / فَتَقَ مِجُّ الرَّجُلِ. ۲.
تَحَدُّبًا / تَحَدَّبَ وَ تَقَعَّرَ / تَقَعَّرَ الْإِنَاءَ، حَفَسَ سَطْحَ الْأَنْبِيَةِ
الْمَعْدَنِيَّةِ عِنْدَ ارْتِطَائِهَا بِالْأَرْضِ [عَم]. ۳. تَصَحَّحًا / تَصَحَّحَ

و تَوَرَّمًا / تَوَرَّمَ وَ بَرَزَ / بَرَزَ - الْغُصْبُ.

غرش کردن /qorres-kardan/ ← غریدن.

غر شمال /qerešmāl/ مَقُولِي الْأَطْوَارِ ← کولی.

غر شمالی /q.-i/ الْأَطْوَارُ الْمَقُولِيَّةُ.

غرض /qaraz/ غَرْضٌ، هَدَفٌ، نِيَّةٌ، قَصْدٌ، مَعْنَى، وَدَعٌ.

غرض‌دار /q.-dār/ مَقْرُضٌ.

غرض داشتن /q.-dāstan/ قَصْدًا / قَصَدَ إِرَادَةً / أَرَادَ.

غرض‌ورز /q.-varz/ ← غرض‌دار.

غرض‌ورزی /q.-v.-i/ الْإِغْرَاضُ، تَحَامُلٌ.

غرض‌ورزی کردن /q.-v.-i-kardan/ إِغْرَاضًا / أَغْرَضَ فِي
كَلَامِهِ.

غوغره /qorqor/ دَمْدَمَة، هَمْمَمَة النَّصُوب، زُمَجَرَة، هَمْرَة، نَقْ، تَقِيق، تَذْمُر، أَفَق، صَجَر، غَمَمَة.

غوغره كردن /q.-kardan/ دَمْدَمَ / دَمْدَمَ وَتَمَمَمَ / تَمَمَ بِصَبْ، تَأَفُّفاً / تَأَفَّتْ، بَرْبَرَة / بَرْبَر، بَرْجَمَ / بَرْجَمَ، بَرْطَمَ / بَرْطَمَ، تَصْجُرُ / تَصْجُر، غَمَمَ / غَمَمَ، تَغَمَمَ / تَغَمَمَ، تَغَمَمَ / تَغَمَمَ، هَمَمَ / هَمَمَ.

غوغرو /q.-u/ مَتَمَمَم، أَبُوالهَمَم.

غوغره /qarqare/ ١. مَضْمَضَة. ٢. غُرُور، غَرْغَرَة، مَا يَنْعَرْغَرِبِه.

غوغره /qerqere/ بَكْرَة الْخَيْطَان.

غوغره القا /q.-ye-elqā/ مَلَفَ حَبْ أَوْ مُحَاوَة.

غوغره كردن /qarqare-kardan/ غَرْغَرَة / غَرْغَر، نَعَزْغَرُ / نَعَزْغَر بالماءِ أَوْ الدَّوَاءِ، جَزَجَرَة / جَزَجَر، مَضْمَضَة / مَضْمَض الماءِ فِي فَمِهِ، زَغَرَة / زَغَر.

غوغره /qorfe/ التَّرْفَة، القَاعَة الَّتِي تَجْتَمِعُ فِيهَا بَعْضُ الْهَيْئَاتِ لِلْمَدَاوَلَة.

غوغره بازو گانی /q.-ye-bāzargāni/ غُرْفَة التَّجَارَة.

غوغره کشاورزی /q.-ye-kešāvarzi/ غُرْفَة الزَّرَاعَة.

غوغره نمایش کالا /q.-ye-namāyeš-e-kālā/ غُرْفَة الْغَرَضِ.

غوق /qarq/ ← غوق شده، غریق، غرقه.

غوقاب /q.-āb/ أَغْمَاقُ الْبَحْرِ، مَكَانٌ غَمِيقٌ فِي الْبَحْرِ أَوْ الْبُحْرِ، لُجَّةٌ، مَغْطَمُ الْمَاءِ.

غوق دره /q.-darre/ وَادٌ مَغْمُورٌ أَوْ غَاطِسٌ.

غوق شدگی /q.-šodegi/ ١. غُرُق، غَمَس، غَط. ٢. مَوْتُ الْغَمَرِ.

غوق شدن /q.-šodan/ غَرَقَا / غَرِقَ بَ بَوْقًا وَبَوُقًا / بَاقُ السَّفِينَة، رُسُوبًا وَرَسَبًا / رَسَبَ وَرَسَبَ السَّيْفُ فِي الْمَاءِ، سَوَّخًا / سَاحَ بَ غَوَّصًا وَغِيَاصًا وَغِيَاصًا / غَاصَ بَ تَغَمَّقًا / تَغَمَّقَ، هَرَبًا وَهَرُوبًا / هَرَبَ بَ.

غوق شده /q.-šode/ ← غرقه.

غوق كردن /q.-kardan/ تَغَرَّبًا / غَرَّقَ، إِغْرَاقًا / أَغْرَقَ، تَغَوَّبًا / غَوَّمَ الْمَكَانَ، غَمَّرَا / غَمَّرَ بَ الْمَاءِ، خَضَجًا / خَضَجَ بَ وَفُظِّلَ / فُظِّلَ بَ فِي الْمَاءِ.

غوقه /q.-e/ غَارِقٌ، غَرِيقٌ، غَرِقٌ، غَرَقَان، غَمَرٌ، مَغْمُورٌ، مَغْمَمٌ.

غوقه به خون /q.-e-be-xun/ مَتَشَحَّطٌ، مَتَلَطَّحٌ بِدَمِهِ.

غوقه شدن /q.-e-šodan/ ← غرق شدن.

غوقه كردن /q.-e-kardan/ ← غرق کردن.

غور کردن /qor-k./ ١. فُتَّقَا / فُتَّقَ بَ. ٢. تَوَرِنَمَا / وَرَمَ. ٣.

تَحْدِيدِيًّا / حَدَبَ وَتَقْوِيْرًا / قَعَرُ الْإِنَاءِ.

غومب /qoromb/ طَرْبٌ، تَرَمٌ.

غومبه /q.-el/ ← غرنبه، بانگ، فریاد.

غرنبه /qorombe/ ← بانگ، فریاد.

غرنبیدن /qoronbidan/ ← غزیدن.

غرنده /qorrande/ ← غزان.

غروب /qorub/ ١. التَّوَرُّبُ، التَّرَبُّبُ، أَقُولُ، غِيَابٌ، غَيْبُوبَة، زَوَالُ الشَّمْسِ، بَرْوُغ. ٢. مَثَرِبٌ.

غروب کردن /q.-kardan/ أَقُولًا / أَقُولُ بَ غُرُوبًا / غَرَبَ بَ

غِيَابًا وَغَيْبُوبَةً / غَابَ بَ خُفُوقًا / خَفِقَ بَ وَخُفَاقًا / أَخَفَقَ

التَّجَمُّعَ، بَيُودًا / بَادَ بَ التَّشَمُّسَ، بَوَقًا وَبَوُقًا / بَاقُ بَ

التَّجَمُّعَ، شَفَى / شَفَى بَ التَّشَمُّسَ، غِيَارًا وَغَوُورًا / غَارَ بَ وَ

تَغَوِّيْرًا / غَوَّرَ وَوَجَبًا وَوَجُوبًا / وَجَبَ وَجَبَ، وَقَبًا وَوَقُوبًا /

وَقَبَ يَقَبُ بَ التَّشَمُّسَ.

غروب کنندۀ /q.-konande/ أَقُولُ، بَارِزُ.

غورور /qorur/ الْإِغْتِرَاقُ بِالذَّاتِ، تَكْبِيرٌ، كِبَرٌ، إِشْتِكْبَارٌ،

عُجْبٌ، فَخْرٌ، نَخْوَة، عَظَمَة، أَثْفَة، بَيْهٌ، خُفِقَ، خُبْلَاءُ،

تَرْفَعُ، زَهْوٌ، تَشَامُخٌ، شَمَمٌ، غَجَزَفَة، غَطَرَسَة، نَشْوَة

الطَّرِبِ، نَغَزَة، نَخَعَة كَاذِبَة، نَفَحٌ.

غورورانگیز /q.-angiz/ مُؤَيِّزُ التَّوَرُّو وَالتَّكْبِيرِ.

غورور جوانی /q.-e-javāni/ ١. طِينِشُ الشَّبَابِ. ٢. حَبْ

الشَّبَابِ.

غورور داشتن /q.-dāstan/ غَرَا وَغَرَارًا / غَرُوتُ تَكْبِيرًا /

تَكْبَرُ.

غورغریله /qer-o-qarbile/ الدَّلَالُ وَالغَمْرَة وَالتَّنَجُّجُ.

غرو غمزۀ /q.-o-qamze/ الْهَرُّ وَالتَّمَرُّ ← قرو غمزۀ.

غرو غمزۀ آمدن /q.-o-q.-āmadan/ هَرَا / هَرَبَ بَ جِسْمَهُ وَ

غَمَّرَا / غَمَّرَ بِالْعَيْنِ.

غروفر /q.-o-fer/ تَهَنُّدٌ ← قرو فر.

غرولند /qor-o-lond/ ← غرغر.

غرولند کردن /qor-o-l.-kardan/ ← غرغر کردن.

غره شدن /qerre-šodan/ ← فَرِيبُ خُورَدَن، گُولُ

خُورَدَن.

الإبرة.

غزال سودانی /q-e-sudāni/ (جان) الثايط.

غزل /qazal/ غَزَل، نَشِيد، أَنْشُودَة، نَسِيب.

غزل خوان /q-xān- / قَارِئُ الْغَزَلِ.

غزل خوانی /q-x-i- / قِرَاءَةُ الْغَزَلِ.

غزل سرا /q-sarā- / الْغَزَلِيُّ، الْغَزَلِ.

غزل سرایی /q-s-yi- / سَرْدُ الْغَزَلِ، إِنْشَادُ الْغَزَلِ.

غزل سرایی کردن /q-s-yi-kardan- / غزل گفتن.

غزل غزلها /q-e-q-hā- / تَشْيِيدُ الْأَنْشِيدِ.

غزل گفتن /q-goftan- / سَرْدُ شِعْرٍ غَزَلِيَّ،

إِنْشَادُ / أَنْشَدَ غَزَلًا، تَشْيِيْبًا / شَبَبَ، تَشْبِيْبًا / تَشْبَبَ.

غزل گوی /q-guy- / غزل سرای.

غزلهای سلیمان /q-hā-ye-soleymān- / غزل غزلها.

غزن قفلی /qazan-qofli- / قزن قفلی.

غزغز /qez-qez- / صَرِيف، صَرِير، تَرْيِيق.

غزغزان رفتن /qaz-qaz-ān-raftan- / زَخْفًا وَ زَخْفَانًا وَ

زُخُوفًا / زَخَفَ - الصَّبِي.

غز کردن /qez-kardan- / زَيْنًا / زَنَ - تِ الرِّصَاصَةِ، أَرَا وَ

أَرَارًا وَ أَرِيرًا / أَرَى.

غزگاو /qaz-gāv- / (جان) قَطَاس، قُوْتَاش.

غسال /qassāl- / غَسَال، مَنْ يُغْسِلُ الْمَوْتَى.

غسال خانه /q-xāne- / مَغْسَل.

غسالی /q-i- / غَسَلَ الْمَوْتَى.

غسل /qosl- / الْغُسْل.

غسل ارتماسی /q-e-ertemāsi- / الْغُسْلُ الْإِرْتِمَاسِيّ.

غسل استحاضه /q-e-estehāze- / غسل حیض.

غسل ترتیبی /q-e-tartibi- / الْغُسْلُ التَّرْتِيبِيّ.

غسل تعمید /q-e-ta'mid- / غُسْلُ التَّعْمِيدِ، تَنْصِير، عِمَاد.

غسل تعمید کردن /q-e-t-kardan- / تَعْمُدًا / تَعْمَدَ،

تَعْمِيدًا / عَمَدَ، إِعْتِمَادًا / إِعْتَمَدَ، تَنْصِيرًا / نَصَرَ.

غسل جنابت /q-e-janābat- / غُسْلُ الْجَنَابَةِ.

غسل حیض /q-e-heyz- / غُسْلُ الْحَيْضِ.

غسل دادن /q-dādan- / غُسْلًا / غَسَلَ، مَضْمَعَةً /

مَضْمَضَ، شَطَفًا / شَطَفَ.

غسل کردن /q-kardan- / إِغْتَسَلَ / إِغْتَسَلَ.

غسل مس میت /q-e-masse-mayyet- / غُسْلُ لَفْسِ

غره کردن /q-kardan- / فَرِيبِ دَادَن، گول زدن.

غریب /qarib- / شَادَّ، غَرِيبٌ، غُرَبٌ، أَتَاوِي، أُرَيْسِي، تَارَ،

جَنِيبٌ، سَاكِعٌ، شَجِيرٌ، شَطِيطٌ، طَارِيءٌ، طَوْرِيٌّ، عَرِيرٌ،

الْقَاذِي، نَزِيعٌ، نَازِعٌ، هَادِفٌ.

غریبانه /q-āne- / بِطَرِيقَةِ الْغُرَبَاءِ، بِضَعَوْ، بِثَدَلٍ.

غریب پرست /q-paras- / غریب نواز.

غریب پرستی /q-p-i- / غریب نوازی.

غریب خانه /q-xāne- / زَبَاط.

غریب شدن /q-šodan- / غُرْبَةً وَ غُرْبًا وَ غُرَابَةً / غَرَبْتُ،

إِغْتَرَبْتُ / إِغْتَرَبَ.

غریب شمردن /q-šemordan- / اِسْتَعْرَبْتُ / اِسْتَعْرَبَ.

غریب کش /q-koš- / مُؤَذِي الْغُرَبَاءِ.

غریب گز /q-gaz- / شَبِ گَز.

غریب نواز /q-navāz- / مُحِبُّ الْغُرَبَاءِ، اِكْرَامُ الصُّعِيفِ.

غریب نوازی /q-n-i- / حُبُّ الْغُرَبَاءِ.

غریبه /q-e- / غریب.

غریبی /q-i- / جَنَابَةً، غُرْبَةً.

غریبی کردن /q-i-kardan- / تَقَرَّبْتُ / تَقَرَّبَ.

غریدن /qorridan- / ۱. زَارًا وَ زَرِيرًا / زَارَ وَ زَمَجَرَ / زَمَجَرَ

الْأَسَدَ، تَزَمَجَرًا / تَزَمَجَرَ، جَارًا وَ جَوَارًا / جَارَتَ، ذَمَرًا / ذَمَرَ

وَ ضَمَضَمَةً / ضَمَضَمَ الْأَسَدَ، كَشَرَ / كَشَرَ - الشُّعْبَ عَنْ

نَاحِيهِ، نَهَيْتَا وَ نَهَاتَا / نَهَيْتَ - الْأَسَدَ، وَ هَوَهَةً / وَ هَوَهَ الْأَسَدَ

فِي زَيْتِرِهِ. ۲. هُبُوبًا وَ هَبِيبًا وَ هَبًا / هَبْتُ - الرُّيْحَ، هَذَرًا وَ

تَهَذَرًا / هَذَرَ - الرُّغْدَ أَوِ الْبَحْرَ، هَفَأَ وَ هَفِيفًا / هَفْتُ - بَ

الرُّيْحَ، جَزَجَرَةً / جَزَجَرَ الرُّغْدَ، صَرَاخًا وَ صَرِيحًا / صَرَخْتُ،

قَضَفًا وَ قَصِيْفًا / قَصَفْتُ - الرُّغْدَ، قَفَقَعَةً / قَفَقَعْتُ الرُّغْدَ،

لَتَلَفَعْتُ / لَتَلَعْتُ وَ هَمَهَمَةً / هَمَمْتُ الرُّغْدَ.

غریو /qeriv- / فَرِيَاد، بَانِك.

غریزه /qarize- / غَرِيْزَةٌ، سَلِيْقَةٌ، مَلَكَةٌ، بَاعِثَةٌ.

غریزی /qarizi- / الْغَرِيْزِيّ، سَلِيْقِيّ، فِطْرِيّ، طَبِيعِيّ.

غریق /qariq- / غَرِقَ شَدَه.

غزال /qazāl- / آهَو.

غزال افریقایی /q-e-efriqāyi- / (جان) الْهَلِیْم.

غزال بزرگ افریقا /q-e-bozorg-e-efriqā- / (جان) أَرْحَ،

مَهَاة، مَارِيَّة، مَثَقَةٌ.

غزال دور دور /q-e-dur-dur- / (گیاه) اِبْرَةُ الْعُجُوزِ، حَشِيشَةُ

- المَيِّت. /q.-i/ غشائي. الغشائي.
- غسل میت /q.-mayyet/ غَسَلَ الْمَيِّتَ.
- غسل نفاس /q.-e-nefäs/ غَسَلَ النَّفَاسَ.
- غش /qas/ ۱. غَمِي، إغماء، غَشَوَة، غَشِيان، غَشِيَة، فَشِيان، نُوبَة مَرَضِيَة. ۲. غش کرده.
- غشاء /qesä/ (پز) غشاء.
- غشاء آبکی /q.-e-äbaki/ (پز) غشاء مَضْلِي.
- غشاء بین دنده یی /q.-e-beyn-e-dandeyi/ (پز) غشاء بَيَضَلِي.
- غشاء جمجمه /q.-e-jomjome/ (پز) يَمْحَقُ الْجُمُجْمَة.
- غشاء جناحی /q.-e-janähi/ (پز) الْغِشَاءُ الْجَنَاحِي.
- غشاء جنب /q.-e-janb/ (پز) ← آبشامه.
- غشاء خارجى قلب /q.-e-xäreji-ye-qalb/ (پز) تَأْمُور، تَأْمُور، غِلَافُ الْقَلْب.
- غشاء داخلی عروق /q.-e-däxeli-ye-oruq/ (پز) الْبِطَانَة [الغشاء الْمُبْطِنُ لِلْأَوْعِيَة الدَّمَوِيَة].
- غشاء درونى قلب /q.-e-daruni-ye-qalb/ (پز) ← درون شامه دل.
- غشاء دماغی /q.-e-demäqi/ (پز) سحاة، سحاية، أُم الدِّماغ، أُم الرُّأْس.
- غشاء زجاجی /q.-e-zojäji/ (پز) غشاء زجاجي، غشاء شَفَاف.
- غشاء زلالی /q.-e-zoläli/ (پز) ← غشاء مائی.
- غشاء سرورزی محیط دماغ /q.-e-seruzi-ye-mohit-e-demäq/ (پز) ← عنكبوتيه.
- غشاء صدر و ریه /q.-e-sadr-o-riye/ (پز) غشاء الْجَنْب.
- غشاء عضلانی /q.-e-azoläni/ (پز) الْغِشَاءُ الْعَضَلِي.
- غشاء غضروف /q.-e-qozruf/ (پز) غِلَافُ النُّضْرُوف.
- غشاء فانی /q.-e-fäni/ (پز) الْغِشَاءُ السَّاقِط.
- غشاء ليفی /q.-e-lifi/ (پز) غشاء لَيْفِي.
- غشاء مائی /q.-e-mä'i/ (پز) الْغِشَاءُ الْمَضْلِي.
- غشاء مخاطی /q.-e-moxäti/ (پز) غشاء مُخَاطِي.
- غشاء مخاطی درون رحم /q.-e-m.-ye-darun-e-rahem/ (پز) الْغِشَاءُ الْمَخَاطِي الدَّرُونِ الرَّحْمِ.
- (پز) ← غشاء فانی.
- غشاء نیم تراوا /q.-e-nim-tarävä/ (پز) غشاء شِبْه مُنْفِذ.
- غشاء هسته یی /q.-e-hasteyi/ (پز) الْغِشَاءُ النُّوَوِي.
- غشائی /q.-i/ الغشائي.
- غشغرق /qesqreq/ مُشَاخَنَة، خِصَام، زِزَاع، مُجَادَلَة، جَدَل.
- غش کردن /qas-kardan/ غُشِيََا وَغُشِيَانَا / غُشِيَ مَجَ عَلَيْهِ، إغْمِيَ مَجَ عَلَيْهِ، غَمِيَ / غَمِيَ مَجَ غُشِيَا وَغُشِيَة / غَابَ عَنِ الْوُجُودِ، سَوَّخَا / سَاخَ تَ رُؤُوحَهُ.
- غش کرده /q.-karde/ غَمِيَان، غَمَى، مُغْمِي عَلَيْهِ، مُغْمِي عَلَيْهِ، مُغْمِي عَلَيْهِ، مُغْمِي عَلَيْهِ.
- غشی /q.-i/ صَرِيح، مَضْرُوع، وَقِيظ.
- غصب /qasb/ ۱. إغْتِصَاب، إغْتِصَابُ الْأَمْوَالِ، بَلْص. ۲. غصبی.
- غصب کردن /q.-kardan/ غَضَبَا غَضَبَا، إغْتِصَابَا / إغْتَضَبَ، مُغَاصَبَة / غَاصَبَ، إِنْتَحَلَ / إِنْتَحَلَ، نَزَعَا / نَزَعَ مِنْهُ وَلَكُهُ، تَسَحَّبَا / تَسَحَّبَ مِنْ حَقِّ فُلَانٍ، غَثَرَسَهُ / غَثَرَسَ هَذَا مَالَهُ، تَغَشَّأَا / تَغَشَّأَ وَهَطَا / هَمَطَ الْمَالِ.
- غصب کننده /q.-konande/ الغاصب.
- غصبی /q.-i/ الشَّيْءُ الْمَغْصُوب، غُضَب.
- غصه /qosse/ ← غم.
- غصه خور /q.-xor/ ← غمخوار، غمگین.
- غصه خوردن /q.-x.-dan/ ← غم خوردن.
- غصه دادن /q.-dādan/ ← غمگین کردن.
- غصه دار /q.-dār/ ← غمگین.
- غصه دار شدن /q.-d.-šodan/ ← غمگین شدن.
- غصه دار کردن /q.-d.-kardan/ ← غمگین کردن.
- غضب /qazab/ غَضَب، وَجَد، جَدَة، مُوجَدَة، وَجْدَان.
- غضب آلود /q.-älud/ ← خشمگین، غضبناک.
- غضب کردن /q.-kardan/ ← خشمگین شدن.
- غضبناک /q.-näk/ غَاضِب، مَغْظُظ، مُغْتَاظ، خَائِب، خَزَق، ثَائِر، مُخْتَدِّ، خَمْفَان، مَخْمُوق ← خشمگین.
- غضبناک شدن /q.-n.-šodan/ ← خشمگین شدن.
- غضبناک کردن /q.-n.-kardan/ ← خشمگین کردن.
- غضروف /qozruf/ (پز) غُضْرُوف، غُضْرُوف.
- غضروف انگشتی /q.-e-angoštari/ (پز) النُّضْرُوفُ الْخَلْقَانِي.
- غضروفی جناحی /q.-i-janähi/ (پز) النُّضْرُوفِي الْقَضِي.
- غضروف خنجرى /q.-e-xanjari/ (پز) ← زائده خنجرى.

تَضَاجَعاً / تَضَاجَعَ وَتَعَمَّشاً / عَمَّشَ عَنْهُ، تَعَامَشَا / تَعَامَشَ الْأَمْرُ، تَعَامَيَا / تَعَامَيَ هُوَ عَنْهُ، تَعَاَضَا / تَعَاَضَ عَنْهُ، تَعَاطَسَا / تَعَاطَسَ الرَّجُلُ، تَعَاطَشَا / تَعَاطَشَ عَنْهُ، تَعَلَّتَا / تَعَلَّتْ هَبْ عَهْبًا / عَهَبَ - عَنْهُ، إِغْهَابًا / أَغْهَبَ، فَهَوَاً / فَهَأُ عَنْ الْأَمْرِ، قُصُورًا / قَصَرَ - وَتَقْصِيرًا / قَصَرَ وَتَقَاصَرَا / تَقَاصَرَ عَنْ الْأَمْرِ، لُهِبَا / لُهِبَانَا / لَهَا - وَتَمَاتَهَا / تَمَاتَتْ عَنْهُ، تَهْنَيْدًا / هَنَّدَ فِي الْأَمْرِ.

غل / *qol* / غَلَّ، جَامِعَةً، طَوَّقَ، قِلَادَةً، الشَّارِقَةَ.

غلات / *qallāt* / ۱. الْغِلَالُ. ۲. (گیا) التَّجْلِيَّاتِ.

غلاف / *qelāf* / ۱. قِرَاب، غِنْد، جِرَابُ الشَّيْفِ، غِطَاء، غِلَاف. ۲. (گیا) قَرْنُ الْفَوَلِّ وَأَمْثَالِهِ، إِغْلِيْط. ۳. (جان) غِنْد.

غلاف بالان / *q.-bālān* / (جان) غِنْدِيَّاتُ الْأَجْبَحَةِ، مُغَمَّذَةُ الْأَجْبَحَةِ.

غلاف دار / *q.-dār* / دُو غِنْدِ، مُغَمَّد.

غلاف شده / *q.-šode* / أَغْلَفَ، غَلَفَاء، مَقْرُوب.

غلاف شکوفه / *q.-e-šokufe* / (گیا) الْکِم.

غلاف شوان / *q.-e-švān* / غِنْدُ شَوَان.

غلاف قلب / *q.-e-qalb* / (پز) النَّجْثُ، النَّجْثُ.

غلاف کردن / *q.-kardan* / عَمَدًا / عَمَدُ، إِغْمَادًا / أَغْمَدَ، إِغْلَافًا / أَغْلَفَ هَبْ تَغْلِيْفًا / غَلَفَ، قَرَبًا / قَرَبَ - الشَّيْفَ، تَقَرَّبًا / قَرَبَ.

غلاف گل / *q.-e-gol* / (گیا) بُرْغَمَ، بُرْغَمَةً، بُرْغُومَةً، قُنْبَع.

غلاف لیفی / *q.-e-lifi* / (گیا) غِلَافٌ لِيْفِي.

غلاف میوه / *q.-e-mive* / (گیا) جُثْ، جُثْ، بَرْهَمَةُ الشَّجَرِ.

غلاف وتری عضلات / *q.-e-vatari-azolāt* / (پز) غِشَاءٌ غَضَلِي.

غلاف هنله / *q.-e-henle* / (پز) غِنْدُ هَنْلِي [هُوَ غِلَافٌ مِنَ السَّيْنِجِ الصَّامِ حَوْلَ الْإِثْيَافِ الْعَضِيَّةِ].

غلافی / *q.-i* / غِنْدِي، غِلَافِي.

غلام / *qolām* / رَقِيقٌ، مُوَالِي، تَابِعٌ، هُبْنُوقٌ، هُبْنُوقٌ، هُبْنِيقٌ.

غلام زرخرید / *q.-e-zar-xarid* / عِنْد، رَقِيقٌ، مَخْلُوك.

غلام سیاه / *q.-siyāh* / عَبِيد، الْغِلَامُ الْأَسْوَد.

غلام فروش / *q.-foru* / نَحَاس.

غلام فروشی / *q.-f-i* / زَخَاشَةُ، تِجَارَةُ الرَّقِيقِ.

غضروف دنده‌یی / *q.-e-dandeyi* / (پز) غُضْرُوفٌ ضَلْعِي.

غضروف سر استخوان کتف / *q.-e-sar-e-ostoxan-e-ketf* / (پز) النَّغْضُ مِنَ الْكَتِفِ.

غضروف شناسی / *q.-e-šenāsi* / (پز) عِلْمُ الْغَضَارِيفِ.

غضروف مکیبی / *q.-e-mokebbi* / (پز) غُضْرُوفٌ لَهَايِي.

غضروف لاله گوش / *q.-e-lāle-ye-guš* / (پز) غُضْرُوفٌ أُذُنِي.

غضروف مفصلی / *q.-e-mafsali* / (پز) غُضْرُوفٌ مُفَصِّلِي.

غضروف‌های حنجره‌یی / *q.-hā-ye-hanjareyi* / (پز) ← غُضْرُوفَایِ هَرْمِی.

غضروف‌های نایی / *q.-hā-ye-nāyi* / (پز) الْغَضَارِيفُ الرَّغَامِيَّةُ.

غضروف‌های هرمی / *q.-hā-ye-herami* / (پز) الْغُضْرُوفَانِ الْبَطْرِجَهَارِيَانِ.

غضروفي / *q.-i* / (پز) الْغُضْرُوفِي.

غضروفي خنجري / *q.-i-xanjari* / (پز) الْغُضْرُوفِي الْخَنْجَرِي.

غضروفي دنده‌یی / *q.-i-dandeyi* / (پز) الْغُضْرُوفِي الضَّلْعِي.

غضروفي شاخی / *q.-i-šāxi* / (پز) غُضْرُوفٌ دُو قُرُونٍ صَغِيرَةٍ.

غفلت / *qaflat* / غَفَلَةٌ، إِهْمَالٌ، تَهَاوُنٌ، سَهْوٌ، نِسْيَانٌ، سَيْتَةٌ، طَمَرٌ، عَيْشٌ، غَرَاةٌ، غِرَّةٌ، قَصْرٌ، لَهَاغَةٌ.

غفلتا / *q.-an* / غَفَلَتُهُ، بَغْتَةً، عَلَى غِرَّةٍ.

غفلت کار / *q.-kār* / غَفْلَانٌ، غَافِلٌ، الْإِلَهِي، لَامْبَالٌ، مُهْمَلٌ، الشَّاهِي، سَهْوَانٌ.

غفلت کارانه / *q.-k.-āne* / بِلَامْبَالَةٍ، بِإِهْمَالٍ، بِطَلِيْشٍ، بِغَيْرِ اِثْقَانٍ.

غفلت کاری / *q.-k.-i* / إِهْمَالٌ، غَفْلَةٌ، لَامْبَالَةٌ.

غفلت کردن / *q.-kardan* / غَفُولًا وَغَفْلًا / غَفَلَ - عَنْهُ، إِغْفَالًا / أَغْفَلَ الشَّيْءَ، تَغَفَّلًا / تَغَفَّلَ وَتَغَافَلًا /

تَغَافَلَ عَنْهُ، سَهَوًا وَشَهَوًا وَسَهْوَةً / سَهَأَ عَنْهُ، مُسَاهَاةً / سَاهَى هَبْ تَهَامَلًا / تَهَامَلَ فِي عَمَلِهِ، إِهْمَالًا / أَهْمَلَهُ، تَهَوًا / تَهَأَ تَحْتَمًا / تَحْتَمَ عَنْ الشَّيْءِ، دَهَوًا / دَهَلَ -

رَفَدًا وَرَفُودًا وَرَفَادًا / رَفَدَ عَنْ الْأَمْرِ، رُتُوًا وَرَنًا / رَنًا - وَتَرَانِيًا / تَرَانَى وَإِسْبَاطًا / أَسْبَطَ عَنْهُ، تَسْيِيْبًا / سَيَّبَ،

غلام کردن /q-kardan/ تَبِيْمًا / تَبِيْمًا / تَامَ بِ
 اِسْتِعْبَادًا / اِسْتَعْبَدَ / اِسْتَرْقَا / اِسْتَرْقَ الْعَبْدَ.
 غلام گردش /q-gardeš/ ذَهْلِيْز، رَوَاق، مَجَازِ بِيْنِ
 الخُجْرَات ← راهرو، کریدور.
 غلام گرفتن /q-gereftan/ اِقْتِنَانًا / اِقْتَنَى، اِثْنَادًا /
 اِثْنَدَقَنًا.
 غلامی /q-i/ قُنُوْنَةً، قَنَانَةً، عُبُوْدَةً، عُبُوْدِيَّةً، غُلَامِيَّةً،
 غُلُوْمَةً، غُلُوْمِيَّةً.
 غلبه /qalabel/ غَلَبَةً، غَلَبَ، ثَقَلَبَ، ظَفَرَ، فُوزَ، اِئْتِصَارَ،
 يَكَايَةَ، صُهْدَةً، سِيَادَةً.
 غلبه دادن /q-dādan/ ← غالب کردن.
 غلبه دم /q-ye-dam/ (پز) اِخْتِقَان [تَجَمُّعُ الدِّمِ فِي عِرْقِ
 عُضْوٍ].
 غلبه کردن /q-kardan/ ← غالب شدن.
 غلب /qolop/ جَزَعَةً، بَلَعَةً.
 غلت /qalt/ (مس) زَغْرَدَةً [تَكَرُّرُ لَحْنَيْنِ بِشَرْعَةٍ].
 غلت /qalt/ تَذَخَّرَجَ، تَزَخَّرَجَ.
 غلتان /q-ān/ مَتَذَخَّرَجَ.
 غلتانیدن /q-ānidan/ دَخَّرَجَ / دَخَّرَجَ، تَذَوِيْرًا / دَوَزَ،
 جَخَّدَزَةً / جَخَّدَزَ وَ دَخَّدَزَةً وَ دَخْدَارًا / دَخَّدَزَ وَ دَخْمَلَةً /
 دَخْمَلَ هُ دَخْمَلًا / دَعَكَ هُ فِي الثَّرَابِ، دَغْلَجَةً /
 دَغْلَجَ الشَّيْءَ، دَمَحَلَةً / دَمَحَلَ وَ دَهْدَهَةً وَ دَهْدَاهَا /
 دَهْدَةً الْحَجَرَ، دَهْدَاهُ وَ دَهْدَاءَ / دَهْدَى وَ زَخْلَفَةً / زَخْلَفَ وَ
 زَخْلَفَةً / زَخْلَقَ وَ زَزْدَبَةً / زَزْدَبَ هُ لَثْلَثَةً / لَثْلَثَ وَ تَمَرِيْنَةً
 / مَرَّعَ هُ فِي الثَّرَابِ، تَمَعِيْكًا / مَعَكَ هُ.
 غلت خوردن /q-xordan/ ← غلتیدن.
 غلت زدن /q-zadan/ ← غلتیدن.
 غلتک /qtlak/ ١. مِخْدَلَةٌ، مِذْحَاةٌ، مَحَالَةٌ، مِرْدَاسٌ،
 مِرْدَسٌ، وَاوُزُ الرِّاْطِ، هَرَّاسٌ. ٢. مِخْدَلَةٌ بُخَارِيَّةٌ. ٣. الطَّنْبُوْرُ
 [فِي الطَّبَاغَةِ]. طُنْبُوْرُ آلَةِ الطَّبْعِ.
 غلتک کشیدن /q-kešidan/ خَذَلَا وَ خَذُولًا / خَذَلَ
 يَخْذِلُ بِمِخْدَلَةِ السُّطْحِ، جَزَا / جَزَّيْجُرُ الْمِخْدَلَةِ.
 غلتیدن /qaltidan/ تَذَخَّرَجَا / تَذَخَّرَجَ، تَزَخَّلَفَا /
 تَزَخَّلَفَ، تَزَخَّلَفَا / تَزَخَّلَفَ، تَزَخَّلَفَا / تَزَخَّلَفَا، تَذَاذُوْا /
 تَذَاذَا وَ تَذَهَّدَاهَا / تَذَهَّدَ وَ تَذَهَّدِيَا / تَذَهَّدَى الْحَجَرَ،
 تَزَلَّجَا / تَزَلَّجَ، ثَقَلَبَا / ثَقَلَبَ وَ ثَقَلِيَا / ثَقَلَى عَلَى فِرَاشِهِ،

كَزَكَسَهُ / كَزَكَسَ، تَلَثَّنَا / تَلَثَّنَ فِي الثَّرَابِ، تَمَرَّعًا /
 تَمَرَّعَ، مَكَمَكَةً / مَكَمَكَ.
 غل خوردن /qel-xordan/ ← غلتیدن.
 غل دادن /q-dādan/ ← غلتانیدن.
 غل زدن /qol-zadan/ ← جوشیدن.
 غلط /qalt/ ← غلت.
 غلط /qalat/ غَلَطَ، خَطَأً، سَهْوًا، زُورًا، كَاذِبًا.
 غلط انداز /q-andāz/ مُضِلَّ، مُضِلٌّ، مُخَادِعٌ.
 غلط اندازی /q-a-i/ اِضْلالَ، جَذَعَ، تَحْدَعُ، تَخَادَعُ،
 اِخْدَاعَ، خِدَاعَ.
 غلط چاپی /q-e-cāpi/ غَلَطَةٌ مُطْبَعِيَّةٌ، خَطَأٌ مُطْبَعِيٌّ.
 غلط خوردن /qalt-xordan/ ← غلتیدن.
 غلط زدن /q-zadan/ ← غلتیدن.
 غلط فاحش /qalat-e-fāheš/ خَطَأً فَادِحًا، غَلَطَ فَاضِحًا.
 غلطک /qaltak/ ← غلتک.
 غلط کاری /qalat-kāri/ الْخَطَأَ، الثَّلَاطَ، السَّهْوًا.
 غلط کردن /q-kardan/ غَلَطًا / غَلِطَ فِي الْأَمْرِ، غَلَتَا /
 غَلَتَ.
 غلط گیر /q-gir/ مُضْغَعٌ مُسَوِّدَاتِ الطَّنْعِ.
 غلط گیری /q-g-i/ اِضْلاَحَ الْخَطَأَ، تَضْوِيْبَ، تَضْجِيحَ.
 غلط گیری کردن /q-g-i-kardan/ تَضْجِيحًا / ضَحَّحَ
 الْكِتَابَ.
 غلط مشهور /q-e-māshur/ غَلَطٌ شَائِعٌ.
 غلط مصطلح /q-e-mostalah/ غَلَطٌ شَائِعٌ.
 غلط نامه /q-nāme/ فِهْرُسُ تَصْحِيْحِ الْأَغْلَاطِ.
 غلطی /q-i/ خَطَأً، بِالْخَطَايَا.
 غلطیدن /q-i-dan/ ← غلتیدن.
 غلظت /qelzat/ ١. غَلْظَةً، قَوَامُ الشَّيْءِ، كَثَافَةٌ، كَثَافَةُ
 الْقَوَامِ، شُمُكٌ، سَمَاقَةٌ. ٢. (شيم) قُوَّةٌ أَوْ كَثَافَةٌ مَخْلُوْلٌ مَا.
 غلظت دادن /q-dādan/ ← غلیظ کردن.
 غلظت سنج /q-sanj/ اَلِمَشِيْلُ.
 غلغل /qolqol/ قَوْرٌ، قَوْرَانٌ، غَلِيَانٌ، عَزْغَرَةٌ، بَقْبَقَةٌ، صَوْتُ
 غَلِيَانِ الْمَاءِ أَوِ السَّوَالِ اِلْأُخْرَى.
 غلغلک /qelqelak/ تَجْمِيْشٌ، دَغْدَغَةٌ.
 غلغلک دادن /q-dādan/ دَغْدَغَةً / دَغْدَغَ، زَغْرَعَةً /
 زَغْرَعًا، نَعْمَسَةً / نَعْمَشَ، تَجْمِيْشًا / جَمَشَ، زَكْرَكَةً /

زُکَرِ، نَزَرَأ / نَزَرَأ - وَتَنْغِزَأ / نَزَرَأ الصَّيْبِ.

غلغل کردن / *qolqol-kardan* / غَلِیَا و غَلِیَا / عَلِی - ت
الِقْدَر، قُورَأ و قُورَانَأ و قُورُورَأ / فَاَرَت جَیْشَأ و جَیْشَانَأ و
جُیْوَشَأ / جَاش ب غَزَزَه / غَزَزَه المَاء علی الثَّارِ، بَقِیَّة /
بَقِیْق، تَشَشَّه / تَشَشَّه ت الِقْدَر.

غلغلکی / *qelqelaki* / أَبُو الدَّغْدَغَه، الشَّخْص الَّذِی
لَا یَتَحَمَّل الدَّغْدَغَه أَوْ الَّذِی یَضَحْک عِنْدَ الإِشَارَةِ إِلَیْهِ
بِالدَّغْدَغَه.

غلغله / *qolqole* / ۱ - فَرِیَاد، بَانِگ. ۲ - آشُوب.

غلغله انداختن / *q.-andaxtan* / ۱. أَقَام الدُّنْیَا وَأَقْعَدَهَا
صُرَاحًا وَفِئْتَه. ۲. مُشَاغِبَه / شَاغَب.

غلغلتی / *qelefti* / [عَم] جَلَدَ الخُرُوفِ أَوْ أَيْ خِیَوَانٍ آخَرَ
حَیْثَمَا یُسَلِّحُ دَفْعَه وَاجِدَه کَالِکِیْسِ.

غلغلی / *qalqā* / (گیا) غَلَقَه.

غلک / *qollak* / - فَلَک.

غللمبه / *qolombe* / [عَم] - غَلْنِبِه، قَلْنِبِه.

غلنبه / *qolonbe* / [عَم] کَلَامٌ مُتَعَقِّ طَنَانٌ، کَلَامٌ خَیْشُ
غَیْرِ لَاقِی، أَلْفَافٌ وَعِبَارَاتٌ یُورِدهَا الْمُتَكَلِّمُ تَفَاضُحًا. کُلُّ
شَیْءٍ خَیْشٍ غَیْرِ مُسْتَوٍ وَمُعْبَدٍ.

غلنبه گفتن / *q.-goftan* / [عَم] صَعَقَأ / صَبِیْق - فِی
کَلَامِهِ.

غلنبه گوئی / *q.-guyi* / [عَم] تَفَاضُح، إِظْهَارُ الفَصَاحَه.

غلندوش / *qalanduš* / - دُوش، کَتَف.

غلندوش کردن / *q.-kardan* / خَمَلَأ / خَمَل - هُ - عَلِی
کَیْفِهِ، شَنْبَحَه / شَنْبَح [عَم عِرَاقِ].

غلو / *qolov* / التَّیَالُفَه، التَّلُوءُ، التَّلُوءُ، التَّلُوءُ، إِغْرَاقُ،
إِفْرَاطُ، تَجَاوُزُ الْحَدِّ.

غل و غش / *qall-o-qaš* / غَش، وَخَر.

غلو کردن / *qolov-kardan* / غُلُوءُ / غَلَاءُ بِالذَّیْنِ، غِلَاءُ
وَمَثَلَاهُ / غَالِی فِی الْأَمْرِ، مُبَالَغَه / بَالَع.

غلو کننده / *q.-konande* / الْغَالِی.

غله / *qalle* / غَلَه، مَحْصُولُ، حَاصِلُ، حَبَه، خُبُوب، خَزَجُ،
زَبَع.

غله فروش / *q.-foruš* / تَاجِرُ غَلَو، قَمَاح.

غلیان / *qalayān* / غَلِیَان، غَلِی، جَیْشَان.

غلیان / *qalyān* / نَزَجِیْلَه.

غلیان کردن / *qalayān-kardan* / - جُوشِیدَن، غَلْغَل
کَرْدَن.

غلیان کشیدن / *qalyān-kešidan* / تَذَجِیْنَأ / دَخَرُ
النَّزَجِیْلَه.

غلیان نی پیچ / *q.-e-ney-pic* / النَّازَجِیْلَه.

غللیظ / *qalız* / غَلِیْظُ، غَلَاظُ، غَالِظُ، سَمِیْکُ، صُلْبُ، أَعَمُ،
کَثِیْفُ.

غللیظ شدن / *q.-şodan* / یُخَنَأ وَیَخَانَه وَیُخَوْنَه / یُخَنَ ت
غَلْظًا وَغَلْظَه غَلْظَه وَغَلَاظَه / غَلْظُ و غَلْظُ، کَثَافَه /
کُثُفٌ ت کَثَافًا / تَکَاثَفَ الشَّیْءُ، غَفْدَأ / عَقْدَ - الْعَسَلُ
وَالرُّبَّ وَیُخَوِّهَا.

غللیظ کردن / *q.-kardan* / یُغَلِیْظُ / غَلْظُ، تَکْثِیْفًا / کُثِفَ،
تَزْکِیْزًا / زَکَرُ، تَسْمِیْکًا / سَمَک.

غللیظی / *q.-i* / - غَلِظَت.

غلیواج / *qalivāj* / (جانب) شُوعَه، جَدَاه.

غلیواژ / *qalivaž* / - غَلِیْوَاژ.

غلیواژ شرقی / *q.-e-şarqi* / (جانب) اِبْنُ آخِی.

غلیواژ بیسه ها / *q.-e-bişe-hā* / (جانب) الْأُتْرُق.

غم / *qam* / غَمٌ، غَصَه، حُزْنُ، هَمٌ، أَسَفٌ، تَأْسُفٌ، أَسَى،
حَسْرَه، لَهْفٌ، شَجَبٌ، شُجُوبٌ، شُخْنٌ، شُجُونٌ، شَجَا،
شُجُو، تَرَحٌ، یَنْتُ الصَّدْرُ، صَبِیْقٌ، قَهَرٌ، کَرَبٌ، کَادَاءٌ، وَکَدٌ،
وُلُوال.

غمازی کردن / *qammāzi-kardan* / - سَخَنَ چِیْنِی
کَرْدَن.

غم افزا / *q.-afzā* / یَکْثُرُ الْقَلْبُ، مُکْثَرُ الحُزْنِ.

غم انگیز / *q.-angiz* / غَامٌ، مُغَمٌ، مُخَزَنٌ، مُسَبِّبُ الْعَمِ،
مُؤَسِی، أَلِیْمٌ، مُؤَلِمٌ، مُثْبِتُ الشُّجُونِ، شُجُوبِی، غَمُوسٌ،
کَارِثٌ، گَرِیْثٌ، مُکَدِّرٌ، یَمِیْدَع.

غم بار / *q.-bār* / غَمِ اَنْگِیْز.

غم خوار / *q.-xār* / - غَمْخُور.

غم خوارگی کردن / *q.-xāregi-kardan* / مَوَاسَاةٌ وَمَوَاسَاةُ /
أَسَى یُوَاسِی وَیُوَاسِی بَیْنَهُمَا، تَأْسِیًا / تَأْسَى الْقَوْمُ، مَوَازَرَه
/ أَزْرَه.

غم خور / *q.-xor* / ۱. مَغْمُومٌ، مَخْزُونٌ، حَزِیْنٌ. ۲. مُشَارِکُ
فِی الْعَمِ، رَحُومٌ، رَجِیْمٌ، خُنُونٌ، خَنَانٌ، شَفِیْق.

غم خوردن / *q.-xordan* / - غَمْگِیْن شَدَن.

غم خورک /q.-xorak/ (جان) أَبُو قُرْدَان، مالِکُ الْحَزِينِ.

غم دیدہ /q.-dide/ ← غمگین.

غمزدا /q.-zodü/ مُزِيلُ الغَمِّ ← غمگسار.

غمزدگی /q.-zadegi/ غَم، بَلَاء، مِحْنَة، كَدْر، أَلَم
نَفْسَانِيَّ.

غمزده /q.-zude/ ← غمگین.

غمزه /qamze/ غُنْج، غُنْج، دَلال،

غمزه زدن /q.-zadan/ غَمَزاً / غَمَزَ - هُ بِعَيْنِهِ.

غمزه زن /q.-zan/ غَمَاز.

غَمْضُ عَيْنِ كَرْدَن / *qamz-e-eyn-kardan* / اِغْمَاضاً / اُغْمَضَ عَيْنَهُ.

غمگسار /qam-gosär/ مُعَرِّ، مُسَلِّ، الْمُعَرِّ، المُسَلِّي،
مُزِيلُ الغَمِّ، الأَيْسَى، رَفِيقٌ، صَدِيقٌ.

غمگساری /q.-g.-i/ عَزَاء، سَلَوَى، تَغْزِيَة، إِزَالَة الْعَمِّ.

غمگساری کردن / q.-g.-i-kardan/ ۱. تَوَجُّعًا / تَوَجُّعٌ لَهُ،
رُثْيًا وِثَاءً وَرَثَاءَةً وَمَرْثَاءَةً وَمَرْثِيَّةً / رَثَى لَهُ ۲. مُشَارَكَةً /
شازک و اشتیراکاً / اِشْتَرَكَ مَعَهُ فِي الْعَوَاطِفِ، اِزَالَهُ / اَزَالَ
الْعَمَلُ.

غمگین /q- gin/ حَزِينٌ، حَزَانٌ، مَحْزُونٌ، مَغْمُومٌ، مُنْعَمٌ،
مُهْمُومٌ، أَيْفٌ، أَيْسِفٌ، أَسُوفٌ، أَسْنَانٌ، كَرْيَبٌ، مَكْسُورٌ
الْقَلْبِ، كَيْسِرُ الْقَلْبِ، كَاسِفُ الْبَالِ، كَيْيَبٌ، كَيْبٌ،
مُكْتَبٌ، بَاسِرٌ، مُثْقَلٌ بِالْهُومِ، جَرَّاسٌ، رَمِيْزٌ، غَيْرٌ، غَبْرَانٌ،
غَزْرَى [نث.] مُفْرَحٌ، مُنْقِصُ الصَّدْرِ، مَقْهُورٌ.

غمگین شدن /q-g-šodan/ / حَزَنَ / لَهُ وَعَلَيْهِ /
تَحَزَّنَا / تَحَزَّنَ لِمُصِيبَتِهِ، اِهْتِمَامًا / اِهْتَمَّ، اِغْتِمَامًا /
اِغْتَمَّ، اِنْغَمَامًا / اِنْغَمَّ، كَأَبَا وَكَأَنَّهُ وَكَأَنَّهُ / كَثَبَ وَاعْتِثَابًا /
اِخْتَثَبَ وَاقْتَابًا / أَكَاثَبَ / أَسَى / أَسَى - عَلَى، تَرَحُّا / تَرَحَّ -
تَتَرَحُّا / تَتَرَحَّ، جَزَعًا وَجُرُوعًا / جَزَعَ، اِسْتِثَاءَ / اِسْتَأْ،
شَجِبًا / شَجِبَ وَتَشَجَّبَ / تَشَجَّبَ، شَجَى / شَجَى -
شَجْنَا وَشَجُونَا / شَجَّنَ وَشَجِنَ، تَشَجَّنَا / تَشَجَّنَ،
طَرَحًا / طَرَحَ، غَنَصًا / غَنَصَ، اِنْقِصَا / اِنْقَبَضَ
صَدْرُهُ، تَكْدَرًا / تَكْدَرُ، لَيْعَانًا / لَاعَ، وَجَدًا / وَجَدَ يَجِدُ
لَهُ، وَجَدًا / وَجَدَ يَوْجِدُهُ، تَوْجَدًا / تَوْجَدَ لَهُ، وَجَمًا
وَوُجُومًا / وَجَمَ يَجُمُّ لِفُلَانٍ.

غمگین کردن /q.-g.-kardan/ حَزَنًا / حَزَنٌ - وَتَحْزِينًا /
حَزَنٌ وَاحْزَانًا / أَحْزَنَ هُوَ، تَحْزِينًا / تَرَحَّ، إِتْرَاحًا / أَتْرَحَ،

إِجَارًا / أَجَارَ هُ تَحْسِيرًا / حَسَر، سَوَاءً وَسَوَاءً وَسَوَاءً
وَسَوَاءً وَسَوَاءً وَسَوَاءً وَمَسَاءً وَمَسَاءً وَمَسَاءً وَمَسَائِيَّةً وَمَسَائِيَّةً /
سَاءَ ُ الْأَمْرُ فَلَنَا، إِشْجَابًا / أُشْجِبَ، شَجْنَا وَشَجُونَا /
شَجْنٌ ُ هُ تَشْجِينًا / شَجَّنَ، إِشْجَانًا / أُشْجِنَ، إِشْجَاءُ /
أُشْجِي، شَجَوُا / شَجَاءُ، إِكْبَابًا / أَكْبَابُ هُ كَزْنَا / كَرْتُ
إِكْرَانًا / أَكْرَتِ الْعَمُ فَلَنَا.

غمگینی /q.-g.-i/ حُزن، حَزَن، کَآبَة، وَحْشَة، اُسَافَة.

غمناک /q.-näk/ ← غمگین.

غمناکى /q.-n.-i/ ← غمگینى .

غم نامه /q.-näme/ تراچیندی.

غمین /q.-in/ ← غمگین.

غنائى /qenä'v/، الشَّعْرُ الْغِنَائِيّ.

غنچ /qanj/ ← لارو.

غنج قوزه /qonje-quze/ (جان) ← کرم قوزه.

زَهْرَة، زَهْر، نُور، حَبَاء، قَدَاح، قُمْعُولَة.

غنچه بری /q.-barg/ (گیا) باقل، زُر وَرَقَةِ النَّبَاتِ.

غنچه‌دادن /q.-dädu/ / إزهاراً / أزهر، تزهِيراً / زهر،
تنویراً / نور، تویردا / وُرْد، تَبْرَعْمَا / تَبْرَعْمَا الأزهار.

غنودن /qonudan/ ← خوابیدن.

غنه يي /qonneyi/ الغنة.

غَنَى شَدَن / qani-šodan / غَنَى وَغَنَاءُ وَغَنِيَانَا / غَنِيَتْ
 غَنِيًّا / تَغْنَى / تَغَايَا / تَغَانَى / اِغْتَنَى / اِسْتَغْنَى /
 اِسْتَفْنَى .

غنى کردن /q.-kardan/ ۱. تَغْنِيَةٌ / غَنَى، إغناء / أَعْنَى.
 ۲. [زمین] تَسْمِيداً / سَمَدَ الْأَرْضِ.

غَنِيْمَتٌ /qanimat/ غَنِمَ، غَنَمٌ، غَنِيْمَةٌ، مَغْنَمٌ، نُهْبَةٌ،
نُهْبَةٌ، نُهْبِيٌّ، نُهْبِيَّةٌ، نُهْبٌ، بَكْلٌ، جُدَافًا، جُدَافِيٌّ،
حُبَاسَةٌ، طَفْمَةٌ، عَرَضٌ، فَيٌّ، نَقْلٌ، نَافِلَةٌ، هُبَالَةٌ.

غَنِيْمَت دَادَن /q.-dādan/ إِنْغَاماً / اُغْنَمَ هُوَ الشَّيْءُ ،
تَنْفِيلاً / نَقَلَ هُوَ .

غنيمت شمردن /q-šemordan/ تَغْنُمًا / تَغْنَمٌ، إِسْتِغْنَمًا
/ إِسْتِغْنَمَ، إِغْتِنَامًا / إِغْتَنَمَ الشَّيْءَ.

غَنِيمَتِمْ گِرَفْتَن / q.-gereftan/ غُنْمًا وَغَنِمًا وَغَنِيمَةً
وَوُغْنَمَانَا / غَنِمَ - وَغَنِمًا / تَغَنَّمْ وَإِغْتَنِمَا / اِغْتَنِمْ وَتَبَكَّلَا /
تَبَكَّلَ الشَّيْءُ، قَبَّلًا / فَاءُ الْغَنِيمَةِ، مُنَاهِيَةٌ / نَاهَبَ، اِزْهَقًا

/ اَوُرُق.

غواص /qavväs/ ١. غَوَاص، غَوَاضَة [نث]. ٢. (جان) غَمَاس، غَوَاص، غَطَّاس.

غواص سانان /q.-sänän/ (جان) اللَّطَاسِيَّات.

غواصی /q.-i/ غَوُص، غِيَاضَة، غَطُّس، اِنِغَمَاس.

غواصی کردن /q.-i-kardan/ غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ فِي الْمَاءِ.

غوچ /quc/ (جان) ← قوچ.

غورت /qurt/ ← قورت.

غورت دادن /q.-dādan/ ← قورت دادن.

غور کردن /qowr-kardan/ تَقْعُرُ / تَقْعُرُ، تَعْمُقُ / تَعْمُقُ فِي الْأَمْرِ، تَذَقِّقُ / ذَقُّ، تَرَوُّيَا / تَرَوُّي، اِسْتِغْصَاءُ / اِسْتِغْصَى، سَبَرَا / سَبَرُ، وَاشْبَارَا / اُسْبَرُ وَاشْبَارَا / اِسْتَبَرَّ غُورُهُ، غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ عَلَى كَذَا.

غوره /qure/ جِصْرَم، كُجَب.

غوری /quri/ ← قوری.

غوز /quz/ ← قوز.

غوزک /q.-ak/ ← قوزک.

غوز کردن /q.-kardan/ ← قوز کردن.

غوزه /quze/ ١. جُوزُق، بَيْلَم، غَفَازَة. ٢. جُزُو.

غوزی /quzi/ ← قوزی، کوژیست.

غوص کردن /qows-kardan/ تَأْمُلَا / تَأْمُلُ الْأَمْزُوفِيَه.

غوطة /qute/ ١. غَطْطَة. ٢. تَغْطِيس [خَرْوَفَا أَوْخَرْزِيرَا] فِي مَحْلُولٍ قَاتِلٍ لِلْجَرَائِيْمِ.

غوطة خوردن /q.-xordan/ ← غوطه ور شدن.

غوطة دادن /q.-dādan/ ← غوطه ور کردن.

غوطة زدن /q.-zadan/ ← غوطه ور شدن.

غوطة ور /q.-var/ ← غَرِيق، غَارِيقُ فِي كَذَا، مَغْمُورٌ بِالْمَاءِ، مُسْتَعْرِق.

غوطة ور شدن /q.-v.-šodan/ غَوُطَا / غَاطُ، وَانِغَمَاسَا / اِنِغَمَسَ وَانِغَمَاسَا / اِنِغَمَسَ وَغَطَّسَا / غَطَّسَ فِي الْمَاءِ تَغْوِيضاً / خَوْصُ، اِخْتِيَاضاً / اِخْتَاصُ، خَوْصاً وَخِيَاضاً / خَاصُ الْمَاءِ، غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ وَغَرَقَا / غَرَقُ وَفَقَمَسَا / فَمَسَ فِي الْمَاءِ، تَمَرُّغَا / تَمَرَّغَ.

غوطة ور کردن /q.-v.-kardan/ تَغْوِيضَا / غَوُصُ، تَغْطِيسَا / غَطَّسَ، تَغَرِيقَا / غَرَقُ، غَمَسَا / غَمَسَ وَتَغْمِيْسَا /

غَمَسَ وَدَوَكَا / ذَاكَ، وَغَنَّا / غَنَّا، غَطَّ / غَطَّ، وَاعْطَاطَا / اَعْطَطَ فِي الْمَاءِ، قَرَطَلَّةُ / قَرَطَلُ، مَثْمَثَةٌ / مَثْمَثَ الشَّيْءِ.

غوطة وری /q.-v.-i/ غَطَّ، غَمَسَ، غَطَّسَ، تَغْطِيسَ.

غوغا /qowqā/ جَلَبَ، جَلَبَةً، صَوُضَاءَ، صَوُصَى، نَائِزَة، جَذَقَة، جَرَاهِيَة، جَفَجَعَة، حَسَ، حَيْصَة، رَهَج، سُوشَرَة، شَعَبَ، مُشَاغَبَة، عَزَبَدَة، صَبَجَة، صَبَجِج، قَزَبَة، لَجَة، لَفْلَاق، الْوَعَى، الْوَعَى، هَيْصَة، هَيْط، تَهْوِيش، هَزَمَة، هُمَزْجَان، هُمَزْجَة، هَيَّجَان.

غوغا کردن /q.-kardan/ ١. جَلَبَا / جَلَبُ، وَاجْلَابَا / اُجْلَبَ وَتَجْلِيْبَا / جَلَبَ الْقَوْمُ، صَجَا وَصَجِجَا وَصُجَا جَا / صَجَ، وَاصْجَا جَا / اصْجَ، جَفَجَعَه / جَفَجَعَ، ذَفَذَقَه / ذَفَذَقَ، وَغَوَعَه وَوَعَوَاعَا / وَغَوَعَ الْقَوْمُ، هَوُشَا / هَوَّشَ يَهْوُشُ، هَوُشَا / هَاشَ يَهْوُشُ الْقَوْمُ. ٢. اِثَارَة / اِثَارَ الْفِتْنَة، صَوُضَاءَ وَضِيضَاءَ / صَوُصَى، سُوشَرَة / سُوشَرَ.

غوغو /ququ/ هَدِيل، نَوَاح.

غوغو کردن /q.-kardan/ هَدِيْلَا / هَدَلَ يَتِ الْحَمَامُ، نَوَاحاً وَنَوَاحاً وَنِيَاحَةً وَمَنَاحَا / نَاحَ يَنْوُحُ تِ الْحَمَامُ.

غوغولی غوغو /ququliququ/ قوقولی قوقو.

غوگ /quk/ (جان) ← قورباغه.

غول /qul/ غُول، يَسْغَلَاءَ، يَسْغَلَاءَ، عِمْلَاق، مَارِد، اِلْقَة [نث]، جَبَّار، صَيْدَانَة، شَهَام، عَشْرِيْس، غَوْلُق، مَلَد، هَيْعَرَة.

غول آسا /q.-üsä/ كَالْعُول، صَخَم، كَبِيْرٌ جَدَاً.

غول بیابانی /q.-e-biyäbani/ ← غول بی شاخ و دم.

غول بی شاخ و دم /q.-e-bi-šax-o-dom/ الْقُول، الشَّخْصُ الصَّخْمُ الشَّيْثُ الْأُمِّي.

غول پیکر /q.-peykar/ جَبَّار.

غول پیکران /q.-p.-än/ (نَج) ستاره غول پیکر.

غول پیکران آبی /q.-p.-än-e-äbi/ (نَج) التَّجُومُ الْعَمَالِقَةُ الرُّزْقَاء.

غیاب /qiyäb/ غِيَاب، تَغْيِب، اِخْتِفَاء «در ~ من: اِثْنَاء تَغْيِيهِ».

غیابا /q.-an/ غِيَابِيَاً.

غیابی /q.-i/ الْغِيَابِي.

غیبت /qeybat/ ١. غَيْب، غِيَاب، مَغْيِب، تَغْيِب، اِخْتِفَاء.

۲. الغیبة، إغیاب، الإكلة، وقیعة، لَمص.

غیبت صغری /q-e-soqrā/ الغیبة الصغری.

غیبت غیر موجه /q-e-qeyre-movajjah/ تَغِیْبُ دُونَ عُدْرِ
شُرعی، غیاب غیر شُرعی.

غیبت کبری /q-e-kobrā/ الغیبة الکبری.

غیبت کردن /q-kardan/ ۱. غَیْباً وَغَیْبَةً وَغِیَاباً وَغُیُوباً

وَمَغِیْباً / غَابَ - غَنَهُ، تَغِیَّبَ / تَغِیَّبَ ۲. غَیْبَةً / غَابَ بِ

إِغْتِیَاباً / إِغْتَابَ، هَمَزُ / هَمَزُ أَثَرًا وَابَرًا / أَبْرَهُ هُ أَكْلًا

/ أَكَلُ لَحْمَهُ، حَذَا / حَذَى هُ بِلسَانِهِ، ذَكَرًا وَتَذَكَرًا /

ذَكَرُ النَّاسِ، عَظَا / عَظَا - عَرَضَ فُلَانٌ، عَظَلُوا / عَظَلَا -

هُ إِفْرَاشًا / أَفْرَشَ الرَّجُلُ، تَمَكَّهَا / تَمَكَّهَ فُلَانٌ، إِفْرَاشًا /

أَفْرَشَ بِهِ، إِفْتِرَاضًا / إِفْتَرَضَ عِرْضَهُ، قَفَى / قَفَى هُ

تَكْثِیرًا / كَسَرَ أَظْفَارَهُ فِي فُلَانٍ، لَفَا وَلَفَا / لَفَا - وَثَلُوا /

ثَلَا - وَثَرَا / نَزَعَ وَنَثَرَ / نَزَعَ هُ وَقُوعًا وَوَقِيعَةً / وَقَعَ

یَقَعُ فِي فُلَانٍ، تَوَقَّعًا / وَقَعَ.

غیبت کنندہ /q-konande/ مُغْتَابَ، غِیَابَ، هَمَزَ،

هَمَزًا، سَنَبُوتَ، طَعَانَ، قَرَاضَةً، لَمَّازَ، لَمُوصَ، النَّثَا،

نَمَامَ، وَقَاعَ، وَقَاعَةً.

غیبت دان /qib-dān/ عَالِمُ الْغِیْبِ، عَلَامُ الْغُیُوبِ، عَالِمٌ

بِاللَّهْوَتِ.

غیبت دانی /q-d-i/ عِلْمُ الْغِیْبِ، عِلْمٌ بِاللَّهْوَتِ.

غیبت شدن /q-šodan/ إِخْتِفَاءٌ / إِخْتَفَى.

غیبت کردن /q-kardan/ إِخْفَاءٌ / أَخْفَى السَّخَاةَ الشَّيْءَ.

غیبت گو /q-gu/ کَاهَنَ، عَالِمٌ بِاللَّهْوَتِ.

غیبت گویی /q-g-yi/ عِلْمُ الْغِیْبِ، کِهَانَةً، تَكْهَنَ، نُبُوَّةَ،

نُبُوَّةَ.

غیبت گویی کردن /q-g-yi-kardan/ کِهَانَةً / كَهَنَ بِ

تَكْهَنًا / تَكْهَنَ.

غیبی /q-i/ ۱. الْغِیْبِی. ۲. غَیْبُ مَزْنِی، مُسْتَشْرِ،

الْمُسْتَشْفِی، خَفِی.

غیر آلی /qeyr-e-ālī/ لَاعْضُوْی، غَیْرُ عَضُوْی.

غیر اخلاقی /q-e-axlāqī/ مُخَالِفٌ لِلْأَخْلَاقِ، غَیْرُ أَخْلَاقِی،

لَا أَخْلَاقِی.

غیر ارادی /q-e-erādi/ لَا ارَادِی.

غیر انتفاعی /q-e-entefā'i/ دُونَ قَصْدِ الرِّبْحِ.

غیر بر قکافه /q-e-barqāfē/ لَا الْکَبَرُوْلِیَّتِیَّةَ.

غیر بومی /q-e-bumi/ غَیْرُ وَطَنِی، دَخِیْل، غَرِیْبَ،

أَجَنِبِی، مَجْلُوب.

غیرت /qeyrat/ غَیْرَةَ، غَارَ، تَغَصَّبَ، خِرَازَةَ، حَسَدَ،

جَفْنَةَ، حَمَاسَ، صُرْبَ، مَأَقَةً، هَمَّةَ.

غیر تمند /q-mand/ ← غیری.

غیر تمندی /q-m-i/ الغیوة.

غیرت ورزیدن /q-varzidan/ غَیْرَةً / وَغَیْرًا وَغَارًا / غَازَ -

الرَّجُلُ وَتَغَیْرًا / تَغَیَّرَ عَلَى إِشْرَاقِهِ، إِصَابَةً / أَصِیْبَ مَج

بِالْغَیْرَةِ، تَغَصَّبًا / تَغَصَّبَ، حَمَسًا / حَمَسَ - تَحَمَّسًا /

تَحَمَّسَ، تَهَيَّجًا / تَهَيَّجَ.

غیرتی /q-i/ غَیُورَ، غَیْرَانَ، غَیْرِی، مُتَغَصَّبَ، مُتَحَمَّسَ،

أُحْمَسَ.

غیر ثابِت /q-e-sābet/ غَبْرُ ثَابِتَ، مُتَحَرِّکَ، مُتَغَیَّرَ،

مُتَبَدِّلَ.

غیر جائز /q-e-jā'ez/ مَرْفُوضَ، غَیْرُ مَقْبُولَ، غَیْرُ قَانُونِی،

غَیْرُ شُرْعِی.

غیر حقیقی /q-e-haqiqī/ خِیَالِی.

غیر خالص /q-e-xāles/ غَیْرُ صَافَ.

غیر دائم /q-e-da'em/ غَیْرُ الدَّائِمِ.

غیر رسمی /q-e-rasmi/ غَیْرُ رَسْمِی.

غیر ساعات اداری /q-e-sā'at-e-edārī/ خَارِجُ الْوَقْتِ

الإدارِی.

غیر سالم /q-e-sālem/ غَیْرُ سَالِمَ، النَّاقِصَ، مُعْتَلَّ،

مُعَوَّقَ.

غیر شخصی /q-e-šaxsi/ غَیْرُ شَخْصِی.

غیر شرعی /q-e-šar'i/ ← غیر مشروع، غیر قانونی.

غیر ضروری /q-e-zaruri/ ← غیر لازم.

غیر طبیعی /q-e-tab'i/ غَیْرُ طَبِیْعِی، مُخَالِفٌ لِلطَّبِیْعَةِ،

صِنَاعِی، غَیْرُ طَبِیْعِی.

غیر عادی /q-e-ādi/ خَارِجُ الْعَادَةِ، غَیْرُ مُتَعَارِفَ عَلَیْهِ.

غیر عادلانه /q-e-ādelāne/ غَیْرُ عَادِلَ.

غیر عمدی /q-e-amdi/ غَیْرُ مُتَعَمِّدَ، غَیْرُ مَقْصُودَ.

غیر عملی /q-e-amali/ لَا عَمَلِی، غَیْرُ عَمَلِی.

غیر فلزها /q-e-felez-hā/ (شیم) لَا فِلْزِیَّاتَ.

غیر قابل اجتناب /q-e-qabel-e-ejtenāb/ صُرُورِی،

لَا مَنَاصَ مِنْهُ.

كاسدة.

غير قابل قبول /q.-e-q.-e-qabul/ غَيْرُ مَقْبُولٍ، غَيْرُ مَبْرُورٍ.

غير قابل قسمت /q.-e-q.-e-qesmat/ لَا يَتَجَزَأُ،
الْأَيْتَقْبَلُ الْقِسْمَةَ.غير قابل مصرف /q.-e-q.-e-masraf/ غَيْرُ قَابِلٍ
لِاسْتِهْلَاكِ.

غير قابل نفوذ /q.-e-q.-e-nofuz/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلنُّفُوذِ.

غير قانوني /q.-e-q.-e-qānuni/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ قَانُونِيٍّ.

غير قطعي /q.-e-q.-e-qat'i/ غَيْرُ حَاسِمٍ.

غير كافٍ /q.-e-q.-e-kāfi/ غَيْرُ كَافٍ، غَيْرُ وَافٍ.

غير لازم /q.-e-q.-e-lāzem/ غَيْرُ لَازِمٍ، غَيْرُ صَرُورِيٍّ، زَائِدٌ،
فَائِضٌ، نَقْلٌ.غير متجانس /q.-e-q.-e-motajānes/ غَيْرُ مُتَجَانِسٍ،
الْأَيْمُتَجَانِسُ.

غير مترقبه /q.-e-q.-e-motaraqquebe/ ← غير منتظرة.

غير متعهد /q.-e-q.-e-mota'ahhed/ الْمُحَايِدُ.

غير متمدن /q.-e-q.-e-motamadden/ بَرَزَرِيٍّ، هَمَجِيٍّ.

غير معجاز /q.-e-q.-e-mojāz/ غَيْرُ مَرْخُصٍ لَهُ.

غير محسوس /q.-e-q.-e-mahsus/ مَغْنُوِيٍّ، ضِدُّ حُسِّيٍّ، غَيْرُ
مَذْرُوكٍ.

غير محلول /q.-e-q.-e-mahlul/ ← نامحلول.

غير مرئي /q.-e-q.-e-mar'i/ ← نامرئي.

غير مستعمل /q.-e-q.-e-mosta'mal/ غَيْرُ مُسْتَعْمَلٍ، مَهْجُورٌ.

غير مستقل /q.-e-q.-e-mostaqel/ غَيْرُ مُسْتَقِلٍّ.

غير مستقيم /q.-e-q.-e-mostaqim/ مُغْتَنِفٌ، غَيْرُ مُبَاشِرٍ.

غير مستند /q.-e-q.-e-mostanad/ غَيْرُ مُؤَيَّدٍ بِالْحُجَّةِ.

غير مستوي /q.-e-q.-e-mostavi/ غَيْرُ مُسَوِّدٍ، غَيْرُ مُنْتَظَمٍ، غَيْرُ
مُسْتَقِيمٍ.غير مسكوني /q.-e-q.-e-maskuni/ خَالٍ مِنَ السُّكَّانِ، مَهْجُورٌ.
غير مسلح /q.-e-q.-e-mosallah/ أَغْرَلٌ.

غير مسؤول /q.-e-q.-e-mas'ul/ غَيْرُ مَسْؤُولٍ.

غير مشروط /q.-e-q.-e-mašrut/ غَيْرُ شَرْطِيٍّ.

غير مشروع /q.-e-q.-e-mašru' / ← غير قانوني.

غير معقول /q.-e-q.-e-ma'qul/ ← نامعقول.

غير معمول /q.-e-q.-e-ma'mul/ غَيْرُ عَادِيٍّ، اِسْتِثْنَائِيٍّ، شَادٌّ،
نَدَرٌ، نَادِرٌ، غَرِيبٌ، غَيْرُ مَأْلُوفٍ.غير قابل اجرا /q.-e-q.-e-ejra/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْإِجْرَاءِ أَوْ
لِلنَّفُوضِ.غير قابل ادراك /q.-e-q.-e-edrāk/ لَا يَذَرُكَ كُنْهُهُ، لَا قَرَارَ
لَهُ.غير قابل استفادة /q.-e-q.-e-estefāde/ غَيْرُ مُمَكِّنٍ
لِالِاسْتِفَادَةِ مِنْهُ.غير قابل استماع /q.-e-q.-e-estemā' / غَيْرُ قَابِلٍ
لِلِاسْتِمَاعِ.غير قابل اعتماد /q.-e-q.-e-e'temād/ لَا زِمَانٌ لَهُ، لَا يُمْكِنُ
أَنْ يُوثِقَ بِهِ.

غير قابل انتقال /q.-e-q.-e-enteqāl/ مَوْقُوفٌ، مَخْبُوسٌ.

غير قابل انكار /q.-e-q.-e-enkār/ لَا يَذْخُسُ، لَا يَنْقُصُ،
غَيْرُ قَابِلٍ لِلْإِنْكَارِ.غير قابل بحث /q.-e-q.-e-bahs/ لَا يَزَاغُ فِيهِ، غَيْرُ قَابِلٍ
لِلْجَذَلِ، لَا يَتَقَبَّلُ الْجَدَلَ.

غير قابل بيان /q.-e-q.-e-bayān/ غَيْرُ مُمَكِّنٍ التَّعْبِيرِ عَنْهُ.

غير قابل تبديل /q.-e-q.-e-tabdil/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّبْدِيلِ،
الْثَّابِتُ.غير قابل تحمل /q.-e-q.-e-tahammol/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّحْمُلِ،
ثَقِيلٌ، لَا يَحْتَمِلُ، لَا يَطَاقُ.غير قابل تردد /q.-e-q.-e-tardid/ غَيْرُ مُمَكِّنِ التَّنَازُعِ
غَلِيهِ.

غير قابل ترميم /q.-e-q.-e-tarmim/ لَا يَزِمُ.

غير قابل تصور /q.-e-q.-e-tasavvor/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّصَوُّرِ.

غير قابل تعبير /q.-e-q.-e-ta'bir/ لَا يُمْكِنُ تَغْلِيْلُهُ.

غير قابل جبران /q.-e-q.-e-jobrān/ لَا تَعْوُضُ.

غير قابل درك /q.-e-q.-e-dark/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْفَهْمِ.

غير قابل دسترسى /q.-e-q.-e-dastresi/ حَرِيْزٌ، مَبْنَعٌ.

غير قابل دفاع /q.-e-q.-e-defā' / غَيْرُ مُمَكِّنِ الدِّفَاعِ عَنْهُ،
صَغْبُ الْجَمَائَةِ.غير قابل سكونت /q.-e-q.-e-sokunāt/ غَيْرُ صَالِحٍ
لِلسُّكْنَى.

غير قابل شمارش /q.-e-q.-e-šomāreš/ لَا يَحْصَى.

غير قابل عفو /q.-e-q.-e-afv/ لَا يَنْفَرُ، لَا يَنْفَرُ.

غير قابل علاج /q.-e-q.-e-ulāj/ مُزْمِنٌ.

غير قابل فروش /q.-e-q.-e-foruš/ كَاسِدٌ، كَاسِدَةٌ، سَلَقَةٌ

غیر ملفوظ /q.-e-malfuz/ عَزُّ الْمَلْفُوظِ.

غیر ممکن /q.-e-momken/ مُتَمَنِّع، مُتَعَدِّر ← ناممکن.

غیر منتظره /q.-e-montazere/ مُفَاجِئ، عَزُّ مُتَوَقَّع،

مُبْتَسِّر، بَاكُورِي، عَزُّ مُنْتَظَر، عَرَضاً، اِتِّفَاقاً.

غیر منصرف /q.-e-monsaref/ عَزُّ الْمُنْصَرِفِ.

غیر منطقی /q.-e-manteqi/ عَزُّ مَنْطِقِي، الْأَمْنَطِيقِي.

غیر منقول /q.-e-manqul/ عَزُّ مَنْقُول، عَيْنِي، ثَابِت،

مَادِّي، مُلْكٌ ثَابِت.

غیر موجود /q.-e-mowjud/ غَائِب، عَزُّ جَاهِز، عَزُّ مُتَوَفِّر.

غیر موجه /q.-e-movajjah/ عَزُّ قَانُونِي.

غیر نظامیان /q.-e-nezāmiyān/ الْمَذْبِيحُونَ.

غیر واقعی /q.-e-vāqe'i/ عَزُّ وَاقِعِي، عَزُّ حَقِيقِي.

غیر هوازی /q.-e-havāzi/ الْأَهْوَائِي.

غیریت /qeyriyyat/ الْغَيْرِيَّة.

غیظ کردن /qeyz-kardan/ ← خشمگین شدن.

غیور /qayur/ غَيُور، غَيْرِي، مُتَعَصِّب، شَيْحَان.

غیورانه /q.-āne/ بِالْغَيْرَةِ، بِتَحَمُّسٍ، بِتَعَصُّبٍ.



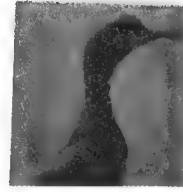
غیرا



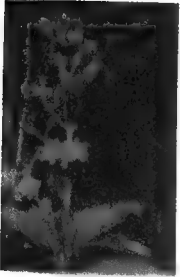
غان



غالالوط



عاق



غلقی



غم خورک



عزال بزرگ افریقا



غلاف

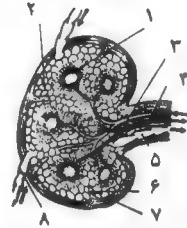


غار یقون

غذہ - الغدۃ



غلیواج



۱- کیست بستہ: حویصلۃ مغلقلۃ

۲- سینوس: جیب

۳- مویرگ سرخ: شریان دقیق

۴- مویرگ سیاہ: ورید دقیق

۵- عصب لنفاوی برندہ: عصب لیمفاوی ناقل

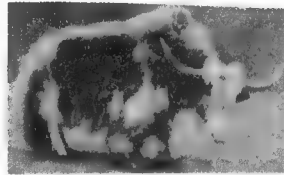
۶- غلاف پیوندی: حاجز رابط

۷- محفظہ: محفظۃ

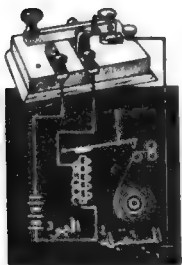
۸- عصب لنفاوی آورندہ: عصب لیمفاوی مورد



غواص



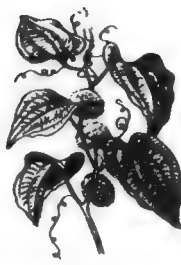
غزگاو



فرستنده تلگراف



فریبون



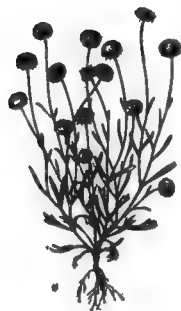
فاشرا



فاخته حبشه

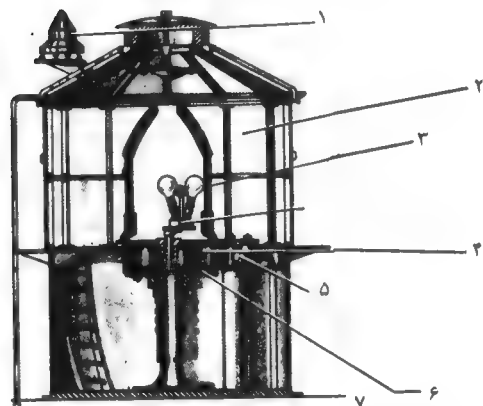


فاصله پنجم درست

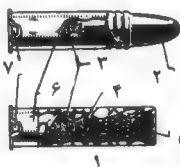


فاجیه

فانوس دریایی - آلفار



فشنگ جنگی - خرطوشه خزیه



فریبون

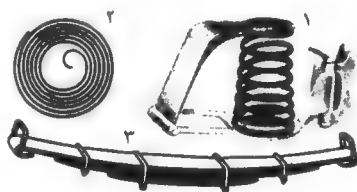
- ۱- فشنگ شکاری: خرطوشه الصيد
- ۲- سرب: الواصه
- ۳- خرج باروت - خرج اصلی: الحشوة البارود
- ۴- نمد: البدة
- ۵- ساچمه: الخردق
- ۶- غلاف فشنگ - پوكه: الطرف
- ۷- چاشنی: الشعلة



فك - الفك

- ۱- استخوان فك پایین: عظم الفك السفلی
- ۲- برآمدگی لقمه‌ای: التوء اللقمي
- ۳- برآمدگی متقارن: التوء المتقارن
- ۴- سوراخ چانه‌ای: الثقب الذقني
- ۵- برآمدگی چانه‌ای: التوء الذقني

فتر - الفایض



- ۱- فنر لوله‌ای: نابض جلیزانی
- ۲- فنر مارپیچی: نابض لولبي
- ۳- فنر اکسل (تسمه‌ای): نابض نصلي

- ۱- سوپاپ آفتابی که روشن و خاموش شدن مناره را تأمین می‌کند: صمام شمسي یؤمن اضاءة المنارة وإطفاءها
- ۲- شیشه: زجاج
- ۳- عدسی فرسفل: عدسة فرسفل
- ۴- دستگاه تبدیل خودکار لامپ و مسیح برقی یا گازی نور: المبدل الآلي للمصباح وللمنبع الثور (كهرباء أو غاز)
- ۵- شناور: العوام
- ۶- موتورهای برقی، یکی از آنها موتوری است یدکی که به طور خودکار در هنگام نیاز به حرکت درمی‌آید: محركات كهربائية أحدها محرك مساعد يدور ألياً عند الحاجة
- ۷- مخزن جیوه: حوض الزئبق



ف /f/ الفاء. الحَرْفُ الثَّالِثُ والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ، وَهِيَ بِمِثَالِهَا. أ. فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
فا/ fā/ (مس) فا.

فابريك /fabrik/ فَبْرِيكَة.
فابل /fābl/ خُرَافَة، خُرَافَة ذَاتُ مَفْرَی، وَبِخَاصَّةٍ عَلَى أَلْسِنَةِ الْخِیَوَانِ.
فاتح /fāteh/ فَاتِح، مُنْتَصِر، مُنْصَوِر، غَالِب، قَاهِر، الْيَسُور، الْيَسِير.
فاتحانه /f-āne/ فَاتِحًا، مُنْتَصِرًا.

فاتح شدن /f-šodan/ فَتَحَ تَ، إِنْتَصَرَ / إِنْتَصَرَ ← فَتَحَ كَرْدَن.
فاتحه خواندن /fātehe-xāndan/ قَرَأَ وَقَرَأَةً وَقَرَأْنَا / قَرَأَ تَ الْفَاتِحَةَ.

فاتحه خوانی /f-xāni/ ١. قِرَاءَةُ الْفَاتِحَةِ. ٢. مَجْلِسُ الْفَاتِحَةِ.
فاجر /fājer/ فَاجِر، فَاسِق.
فاجر شدن /f-šodan/ فُجِّرَ / فُجِّرَتْ، إِفْجَارًا / أَفْجَرَ، بَلَّلًا وَبَلَلًا / بَلَّلَ - الْوَجَلَ.

فاجعه /fāje'e/ مُصِيبَةٌ، مُصَاب، زَلِيقَةٌ، كَارِثَةٌ، بَلْوَى، بَلِيَّةٌ، مَأْسَاةٌ، دَاهِيَةٌ، أَمْ قُشْعَم، إِذْ، إِذَّةٌ، جَائِحَةٌ، نَارَظَةٌ.
فاجیه /fājiye/ (گیا) الْفَاجِيَّةُ.

فاحش /fāheš/ قَبِيحٌ، مُتَجَاوِزٌ لِلْحَدِّ، فَاحِشٌ، مُفْرِطٌ الْزِيَادَةِ.

فاحشگی /fāhešegi/ غَهْرَ، غَهْرَازَةٌ، بَيْعُ الْبِرْضِ.
فاحشگی کردن /f-kardan/ ← فاحشه شدن.
فاحشه /fāheše/ زَانِيَةٌ، فَاجِرَةٌ، امْرَأَةٌ فَاسِدَةٌ، بَيْتِي، عَاهِرٌ، عَاهِرَةٌ، مُؤَمِّسٌ، مُؤَمِّسَةٌ.
فاحشه تلفنی /f-ye-telefoni/ بَيْتِي الْتِلْفُونِ.

فاحشه خانه /f-xāne/ بَيْتُ الدَّعَاةِ، مَأْخُورٌ، كَرْخَانَةٌ.
فاحشه خانه خصوصی /f-x-ye-xosusi/ بَيْتُ دَعَاةٍ بِسَرِّيَّةٍ.

فاحشه خیابانی /f-ye-xiyābāni/ الْبَيْتِيُّ الْمُتَخَرِّشَةُ.
فاحشه شدن /f-šodan/ غَهْرَأَ وَغَهْرُأَ وَغَهْرَازَ وَغَهْرُوزَ / غَهْرَ - غَهْرَأَ / غَهْرَ تَ دَعَاةٌ / دَعَرَ - وَدَعَرَ - وَزَنَى زَنَاءً / زَنَى - وَمُزَانَاءَ وَزَنَاءَ / زَانَى تَ الْمَرْأَةَ، بَيْعًا / بَاعَثَ - عِزْضَهَا، إِيْمَاسًا / أَوْمَسَّتَ الْمَرْأَةَ.
فاخته /fāxte/ (جان) فَاحِثَةٌ، الْأَطْرُغْلَةُ، طُرْغْلَةٌ، وَفُوقٌ، وَفُوقٌ.

فاخته حبشه /f-ye-habaše/ (جان) ضُلُفْلُ الْحَبَشَةِ.
فاخر /fāxer/ الْفَاحِرُ، ثَخَفَةٌ.
فار /fār/ ← فَانُوسٌ دِرْيَايِي
فاراد /fārād/ (فر) الْفَرْدُ.
فاراده /fārāde/ فَرَادِي.
فاراسیون /fārāsīyun/ ← فَرَاْسِيُون.
فارس /fārs/ الْفَرَسَةُ، مَسْرُوحِيَّةٌ هَزْلِيَّةٌ سَاجِرَةٌ.
فارسی /fārsi/ الْفَارِسِيَّةُ.

فارسی زبان /f-zabān/ اِيْرَانِي، دَوْلِسَانِ فَارِسِي.
فارغ /fāreq/ ١. مُطْمَئِنٌّ، فَارِغٌ، مُزْتَاحُ الْبَالِ. ٢. عَاطِلٌ.
فارغبال /f-bāl/ مُزْتَاحُ الْبَالِ، فَارِغٌ، مُطْمَئِنُّ الْقَلْبِ.
فارغ التحصيل /f-ot-tahsil/ مُخْرَجٌ، الْخُرُوجُ.
فارغ التحصيل شدن /f-ot-t-šodan/ تَخْرُجًا / تَخْرُجَ مِنْ الْجَامِعَةِ.

فارغ التحصيلی /f-ot-t-i/ تَخْرُجًا / تَخْرُجَ.
فارغ دغل /f-del/ فَارِغٌ، مُزْتَاحُ الْبَالِ، مُطْمَئِنٌّ.
فارغ دلی /f-d-i/ رَاحَةٌ، اِسْتِرَاحَةٌ، فَرَاغَةٌ، طُمُئِنِّيَّةٌ.
فارغ شدن /f-šodan/ ١. قَرَأَا وَفَرَّغُوا / فَرَّغَ تَ، تَفَرَّغًا /

تَفَرَّغَ، حَجًّا / حَجٌّ - عَنْ الْأَمْرِ، إِسْتِرَاحَةً / إِسْتِرَاحَ. ٢. إِخْلَاءَ / أَخْلَى لَهُ، تَسْبِيحًا / سَبَّحَ.

فارغ کردن /f.-kardan/ طمأنه / طمأن، إراحة / أراح،
تزوینحا / رزوح.

فار قلیط /färaqliṭ/ البار قلیط.

فارنهایت /färenhäyt/ درجۀ فرنهایت.

فاروس / *färus* ← فانوس دریایی.

فاز /fāz/ طَوْر.

فازمتر /f.-metr/ مقياس الطُّور.

فاساد /fʌsʌd/ ← نمای ساختمان.

فاستونی /fästuni/ صِرْج [نَسِیْجٌ صُوفِیٌّ مَتِیْنٌ].

فاسد /fased/. ١. فاسد، ضایع، تین، مُتین، مُتَن، غفن، مُتَعَفَن، البالی، حَم، رومینم، زُمان، زَنج، زُهم، سَجَس، سَجِس، سَنج، أَشوه، مُسَوّه، طالع، مَذر، ماذِر، مَلِیح، ٢. دَعَز، داعِر، فاسق، خَلِیع، مُهْشَک، حَبَاص.

فَاسَدَ شَدَن / *f.-šodan* / فَسَدَ، إِفْسَادُ / أَفْسَدَ
الرَّجُلُ، إِفْسَادُ / إِنْفَسَدَ، عَفَا وَغُفُوهُ / غَفَرَ، تَغَفَّلَ /
تَغَفَّلَ الشَّيْءُ، نَشَأَ / تَنَبَّأَ، نَتَأَنَّا وَتَوَثَّأَ / تَنَثَّنَا، إِنْتَانَا /
أَنْشَأْنَا، تَغَيَّرَ / تَغَيَّرَ الشَّيْءُ، تَغَيَّرَ وَتَغَيَّرَ / تَغَيَّرَ الشَّيْءُ، تَغَيَّرَ
حَجَلًا / حَجَلٌ الشَّيْءُ، تَحْوِينَا / حَوَّجَ الْحَشْبَ، دَخَلَا /
دَخَلَ، تَسَمَّأَ / تَسَمَّ الْجُرْحُ، تَسَنَّأَ / تَسَنَّ الشَّيْءُ، تَسَنَّأَ
وَنَحَوَّ، سَوَّأَ / سَاعَ وَشَيَّعَا وَشَيَّعَا / سَاعَ، شَخَّمَا وَ
شَخَّمَا / شَخَّمَ، وَشَخَّمَ، طَخَلَا / طَخَلَ الْمَاءُ، طَلَحَا
وَطَلَّوْحَا / طَلَحَ الشَّيْءُ، طَنَافَهْ وَطَنُوفَهْ / طَنَفَ
تَغَرَّضًا / تَغَرَّضَ الشَّيْءُ، غَرَمَهْ / غَرَمَ، وَغَرَمَ، تَغَطَّبَا /
تَغَطَّبَ، عَنَّتَا / عَنَّتَ الشَّيْءُ، عَنَّا وَغُبَّوْنَا وَغُبَّوْنَا / عَبَّ -
الطَّعَامُ، تَغَيَّبَا / عَبَّ، قَتَمَا قَتَمَ الرِّبْتَ، تَغَيَّبْنَا / قَتَنَ،
كَخِيَ / كَخِيَ الشَّيْءُ، لَطَّنَا / لَطَّنَ الشَّيْءُ، مَذَّرَا /
مَذَرَ، وَتَمَذَّرَا / تَمَذَّرَتِ الْبَيْضَةُ أَوِ الْجَوْزَةُ أَوِ الْمَعِيدَةُ، مَقَدَّا
/ مَعَدَ الشَّيْءُ، مَلَخَا / مَلَخَ الطَّعَامُ، مَلَاخَهْ / مَلَخَ
الطَّعَامُ، تَمَلَخَا / تَمَلَخَ الشَّيْءُ، وَرَبَّا / وَرَبَّ يُوَزُّبُ الْعِزُّ.

فاسد شدنی / *f.-šodani* قابلِ التَّلَفِ، قابلِ لِفْسَادِ.

فاسد کردن /f-kardan/ افساداً / افسد، تَفْسِیداً /
فسد، مفسدة / فاسد ه، تَنسِیناً / نَن، اِثْلَافاً / اَثْلَف،
تَنویراً / بَوَّر، اِخْراضاً / اَحْرَض، حَرْوَسَةً / حَرْوَس، حَرْوَةً

/ خُرْبَقْ / سَعْسَعَةً / سَعْسَعُ / ثَنِيصًا / شَيْصُ هُبْ
 تَشْوِيهَا / شَوْهَ / تَغْطِيلًا / عَطْلُ / ثَنِينًا / غَنَتْ الطَّعَامُ،
 قَوْمَشَهْ / قَوْمَشُ هُ، قَصًا - قَصًا السَّيِّءُ، تَنْخِيرًا / نَحْرُهُ.
 فاسق / *faseq* / فاسق، حَلِيلُ الزَّوْجَةِ، عَاهِر، غَيْرُ، فَاجِرُ،
 فَاجِسُ، الزَّانِي، الْعَاتِي، الْقَتِي، خَالِعُ الْبَذَارِ، جَبَسُ،
 ضَمْدُ.

فاسق شدن /f.-šodan/ فِسْقًا وفسوقًا / فسقٌ وفسقٌ
دعاَرَة / دِعَزَ وِدَعَزَ فَجْرًا وِفْجُورًا / فَجَزَ.

فاسق گرفتَن / *gerefтан* / اِنْتِخاباً / اِنْتَحَبَ الزَّوْجَةُ
عَشِيْقاً لَهُ.

فاسكس /fäskes/ الخَزِيمَةُ.

فاسيس /fāsis/ طُلُوعُ، سِيَمَاء، مَنَظَر، هَيْئَةُ.

فاش /fäš/ واضح ← آشکار.

فاشرا /fäšrä/ (گیا) عِنَبُ الْحَيَّةِ، فُشَاغ، فُشَاغ.

فاش سازی /fāš-sāzi/ اظهار، گشف.

فَاشَ شَدَنَ *af. šadan* / فَشُوا / فَشَاءَ السَّرُّ، تَفَشَّى /
نَفَسَى الْخَبْرَ، اِنْتَشَرَ / اِنتَشَرَ، ذُبِعَا وَذُبُوعَا وَذُبُوعَةً
وَذُبُعَانَا / ذَاعَ - وَازْتَسَا / اِزْتَسَ الْخَبْرُ فِي النَّاسِ، تَسَرَّبَ
/ تَسَرَّبَ، سَبِعَا وَسُبُوعَا وَمَشَاعَا وَسَبِعَانَا وَسَبُوعَةً / شَاعَ -
الْخَبْرُ، اِفْتِضَحَا / اِفْتَضَحَ الْأَمْرُ، فَبِضَا / فَبِضَانَا وَفَبُوضَا
وَفَبُوضَةً وَفَبُوضَةً / فَاضَ - الْخَبْرُ، نَمَّا / نَمَّ الْخَبِيثُ.

فَاشِ كُودَن / *f. kardan* / أَفْشَاءُ / أَفْشَى، إِذَاعَةٌ / أَذَاعَ
 السَّرَّ، شَيْعًا / شَاعَ - السَّرَّ وَبِهِ، إِشَاعَةٌ / أَشَاعَ، إِبَاحَةٌ /
 بَوَّحًا وَبَوَّحًا وَبَوَّحَةً / بَاحٌ - إِلَيْهِ بِالسَّرِّ، إِفْشَاحًا
 / أَفْشَعَ الْخَبَرَ، فَعَوًّا / فَعَا - السَّرَّ، مَذَلًا وَمِذَالًا / مَذَلَّ
 وَمِذَلًا / مَذَلَّ - سِرَّهُ، نَمًّا / نَمَّ - الْحَدِيثَ.

فاشیست /fäʃist/ الفاشِستِی، فاشی.

فاشیستی /f.-i/ الفاشیستی.

فاشييسم /fäʃism/ الفاشيستيّة، فاشيّة.

فاصله /füsele/ ١. فاصلة، بُعْد، «در» دو كيلومترى: على بُعْد كيلومترين، بُعْدَة، بَيْن، بَوْن، مَهْلَة، جِلال، الْمَسَافَة، مَسِيرَة، عِلْم، الْفَقْر، فَتْحَة، فَتْرَة، فَجْوَة، مُرْجَة، قَاب، قَبَا، قَيْد، مَذَى، هُدْنَة، ٢. (رض) مَسَافَة، مَذَى، بُعْد ٣. (مس) مَسَافَة بَيْنَ نَمَتَيْن، بُعْد.

فصله پنجم درست /f.-ye-panjom-e-dorost/ (مس)
الخُمَاسِيَّة.

فاصله دادان /f.-dādan/ فضلاً /فضل - بَيْنَ شَيْئَيْنِ.
 فاصله دار /f.-dār/ ذوفاصله، يَبْذِ الْمَدَى، شابع.
 فاصله زاويه يی /f.-zāviyeyi/ مسافه زاويه، بَعْدَ زَاوِي.
 فاصله زن /f.-zan/ قُضِيَتْ فَاصل.
 فاصله سنج /f.-sanj/ اُودومتر، عَدَادُ مَسَافَاتِ دُونِ كَرَّةِ
 دَوَّارَةِ.
 فاصله كانونی /f.-kānuni/ بَعْدَ بُؤْرِي.
 فاصله گرفتن /f.-gereftan/ اِنْفِصَالاً /اِنْفَصَلَ عَنْ.
 فاصله گیر /f.-gir/ المَبَاعَدَةُ.
 فاضل /f.-fūzel/ فاضل، عالم، دُوقُضِيْلَةُ.
 فاضلاب /f.-āb/ الشَّبَكَةُ الْعَامَّةُ لِلْمَجَارِي، مَجَارِي الْمِيَاهِ،
 وَمِزَاب، مَجْرَى، سَرَاب.
 فاضلانه /f.-āne/ فَاصلَةٌ، فَاصلًا.
 فاعل /f.-ā'el/ الفَاعِلُ.
 فاعليت /f.-iyyat/ الْفَاعِلِيَّةُ.
 فاق /f.-fāq/ شَقُّ سَلَايَةِ الْقَلَمِ.
 فاق خوردن /f.-xordan/ تَشَقَّقاً / تَشَقَّقَ، اِنْشِقَاقاً /
 اِنْشَقَّ.
 فاقد /f.-fāqed/ عَارٍ مِنْ كَذَا، مُجَرَّدٌ مِنْهُ، مُضَيِّع.
 فاق دادن /f.-fāq-dādan/ قَطُّ / وَاقِطَاطاً / اِفْطَطَ
 الْقَلَمَ، شَقّاً / شَقَّ.
 فاق دار /f.-dār/ مَشْفُوق.
 فاقد صلاحيت /f.-fāqed-e-salāhiyat/ غَيْرُ صَالِحٍ لِلنَّظَرِ.
 فاکتور /f.-fāktor/ ١. الْفَاكْتُورَةُ. ٢. (رَضَ) الْعَامِلُ، الْإِمَامُ.
 فاکتور خريد /f.-e-xarid/ فَاكْتُورَةٌ شِرَاءُ.
 فاکتور فروش /f.-e-foru/ فَاكْتُورَةٌ بَيْعٍ.
 فاکتور گیری /f.-giri/ (رَضَ) تَحْلِيلٌ إِلَى عَوَامِلٍ.
 فاکتور نويس /f.-nevis/ مَحَرِّزُ الْفَوَائِيْرِ.
 فاکتور نويسي /f.-n.-i/ اِغْدَادُ الْفَوَائِيْرِ، تَخْرِيزُ الْفَوَائِيْرِ.
 فاکتوريل /f.-fāktoriel/ (رَضَ) عَامِلِي، مَضْرُوبُ.
 فاکسيميل /f.-fāksimil/ نَسْخَةٌ طَبْعُ الْأَصْلِ.
 فاکسيميله /f.-fāksimile/ ← چاپ عکسی.
 فاکوليت /f.-fākolit/ فَاكُولِيْثُ.
 فاکوتتو /f.-fāgutto/ الزَّمْرُ.
 فاکوسيت /f.-fāgosit/ هَضَامَةٌ، بَلْعَمُ.
 فاکوسيتوز /f.-fāgositoz/ بَلْعَمَةٌ.

فال /f.-fāl/ الْفَالُ، الطَّالِعُ. ٢. جُرَّةٌ مِنْ شَيْءٍ، كَوْمَةٌ،
 كَوْمَةٌ، كُثْلَةٌ. ٣. (جَان) الْأَفَالُ.
 فالانز /f.-fālānz/ الْكُتَابُ، الْجَزْأُ السِّيَاسِيُّ الْفَاشِسْتِيُّ
 الَّذِي حَكَمَ إِسْبَانِيَّةً بَعْدَ حَرْبِ ١٩٣٦ - ١٩٣٩ الْأَهْلِيَّةِ.
 فالانزيست /f.-is/ الْكُتَابِيُّ.
 فال بد /f.-e-bad/ شَامَةٌ.
 فال بين /f.-bin/ ← فالگیر.
 فال بينی /f.-b.-i/ ← فالگیری.
 فالج /f.-fālaj/ أَشْلُ، مَشْلُولٌ، صَاحِبُ الْفَالِجِ ← فُلْجِ.
 فال فال کردن /f.-fāl-fāl-kardan/ تَكْنِيْلًا / كُتْلُ، جَعْلُهُ
 كُثْلَةً كُثْلَةً، كَبْتَلَةً / كَبْتَلُهُ، تَكْوِينًا / كَوْمٌ، جَعْلُهُ كَوْمًا.
 فال قهوه /f.-e-qahve/ فَالُ الْفِنْجَانِ.
 فال گرفتن /f.-gereftan/ فَتَحًا / فَتَحَ نَ الْبَحْثِ،
 تَبَيَّنَ بَصْرًا، تَحَرَّى / تَحَرَّى، كَهَانَةً / كَهَنَ نَ، تَكْهَنًا /
 تَكْهَنُ وَتَكْهِنُنَا / كَهَنَ، تَقَالًا / تَقَالُ، تَقَاوَلًا / تَقَاوَلُ
 بِالْشَيْءِ.
 فالگو /f.-gu/ ← فالگیر.
 فالگوش /f.-e-gu/ فَالُ السَّمْعِ.
 فالگوی /f.-gu/ ← فالگیر.
 فالگویي /f.-g.-i/ ← فالگیری.
 فالگیر /f.-gir/ عُرَاف، كَاهِن، مُتَكَهِّن، رَمَال، بَصَار،
 مُتَعَيِّف، فَاتِحُ الْبَحْثِ، الْحَارِي، طَاعُوتُ.
 فالگیری /f.-g.-i/ عِرَافَةٌ، كَهَانَةٌ، تَكْهَنُ، فَتَحُ الْبَحْثِ،
 صَرْبُ الْوَدَعِ.
 فالنامه /f.-nāme/ كِتَابٌ أَخَذَ الْفَالُ.
 فال نخود /f.-e-noxod/ فَالٌ يُوْخَدُ بِوَاسِطَةِ الْحُمْصِ.
 فال نيك /f.-e-nik/ بَشَارَةٌ خَيْرٍ، فَالٌ حَسَنٌ.
 فالوده /f.-fālode/ الْفَالُودُ، الْفَالُودُجُ، مَزْغَرُجُ، مَزْغَرُجُ.
 فاليسيسم /f.-fālisism/ عِبَادَةُ الْقَضِيْبِ أَوْ آلَةُ الرَّجُلِ.
 فاميل /f.-fāmil/ عَائِلَةٌ، أُسْرَةٌ، قَرِيبٌ، فَامِيلِيَا.
 فاميلدار /f.-dār/ اِبْنُ عَائِلَةٍ، دُوْأُسْرَةٍ.
 فاميلي /f.-i/ عَائِلَتِي.
 فانتزی /f.-fāntezī/ ١. هَوَى، رَغْبَةٌ، نَزْوَةٌ. ٢. تَصَوُّرٌ، تَحْيَلٌ،
 خَلْقٌ. ٣. (مَسَب) فَتْنَارِيَّةٌ. ٤. خِيَالٌ مُبْدِعٌ.
 فانتريست /f.-fāntezist/ ١. هَوَى، نَزْوَى، مُتَفَلَّتْ، مُتَحَرَّرٌ،
 مُبْتَكِرٌ.

فانتوم /fantom/ ۱. طیف، شبح. ۲. الطائفة المقاتلة.

فاندامن‌تالیزم /fandamentälizm/ مذهب المضمرة الجرفية
← بنیادپردازی.

فانسقه /fanosqe/ (نظ) مثلج.

فانوس /fanus/ الفانوس، قنديل، جلی، منور الشفب،
شخصیة.

فانوس خیال /f-e-xiyäl/ مضباح دواز.

فانوس دریایی /f-e-daryäyi/ المنارة.

فانوس سحری /f-e-sehri/ فانوس شعبده.

فانوس شعبده /f-e-so'bade/ فانوس سحری.

فانوس شیطان /f-e-seyän/ الوهج المستنقي.

فانوسقه /fanosqe/ (نظ) ← فانسقه.

فانوس فنی /f-e-fanari/ فانوس يطوى.

فانوس کاغذی /f-e-käqazi/ فانوس زیني.

فانوس گردان /f-e-gardän/ ← فانوس خیال.

فانوس هوایی /f-e-haväyi/ الفنار.

فانه /fänel/ السفین.

فانی /fäni/ الفانی، فائت، الزائل، جائز، عابر، قاطع.

فانی شدن /f-e-šodan/ ← فنا شدن.

فانی کردن /f-e-kardan/ ← فنا کردن.

فاونیا /fävniyâ/ (گیا) الفاونیا، غود الصلیب، أنبوب
الزاعي، الأرديشیرجان، حی العالم، کُرکب.

فاونیای خوشه‌یی /f-e-xuše-yi/ (گیا) جوز البر.

فاونوس /fävnus/ فونوس.

فاووس /fävus/ (بز) القرعة.

فاویسم /fävism/ الانسما بالقول.

فایبرگلاس /fäybergeläs/ نایلون.

فایتون /fäytun/ ← درشکه.

فائده /fä'ede/ ← سود.

فائده بردن /f-e-bordan/ ← سود بردن.

فائده دادن /f-e-dadan/ ← سود دادن.

فانز شدن /fä'z-šodan/ فوزاً / فازت ظفراً / ظفر ٔ
واظفاراً / اظفر المطلوب وبه وعلیه.

فانز کردن /f-e-kardan/ افازة / افاز فلاناً بكذا، اظفاراً /
أظفرة به.

فایف /fäyff/ الثانی.

فائق شدن /fä'eq-šodan/ ← چیره شدن.

فایل /fäyl/ خزانة إضبارات.

فانو /fä'o/ ← سازمان خواربار و کشاورزی جهانی.

فتح /fath/ نصر، إنتصار، فوز، غلب.

فتح کردن /f-e-kardan/ فتحاً / فتح ٔ إفتاحاً / إفتتح
البلاد، إشتیلاء / إشتولى على البلاد، دوحاً / دأخ ٔ
البلاد، تذوئخاً / دوح.

فتحہ /fath/ نضبة، فتحة، فتح، نصب.

فتراک /fetrak/ السفط.

فترت /fetrat/ الفترة.

فتق /fata/ (بز) فتق، الأذرة والأذرة.

فتق اکتسابی /f-e-ektesäbi/ (بز) الفتق الإکتسابي.

فتق بند /f-e-band/ (بز) جزام الفتق.

فتق پردہ‌یی /f-e-pardeyi/ (بز) فتق غشائي.

فتق پوست بیضه /f-e-pust-e-beyze/ (بز) فتق صفبي.

فتق پیشابراه /f-e-pišäbräh/ (بز) فتق الإخيليل.

فتق تخمدان /f-e-toxmädän/ (بز) فتق المبيض.

فتق چادرینه /f-e-cädarine/ (بز) فتق الثرب، فتق ثربي.

فتق حجاب حاجز /f-e-hejäbe-häjez/ (بز) فتق ججایی.

فتق دار /f-e-där/ المأذور.

فتق راست روده /f-e-rüst-rude/ (بز) فتق المنفي
المستقيم.

فتق رانی /f-e-räni/ (بز) فتق فجذبي.

فتق روده /f-e-rude/ (بز) فتق مغثي.

فتق روده و پیشابدان /f-e-rude-va-pišäbdän/ (بز)

فتق مغثي متانی.

فتق روده و چادرینه /f-e-r-va-cädarine/ (بز) فتق

مغثي ثربي.

فتق روده و کبد /f-e-r-va-kabed/ (بز) فتق مغثي

کبدي.

فتق زهدان /f-e-zehdän/ (بز) فتق الرجم.

فتق سدادی /f-e-sedädi/ (بز) فتق السداد.

فتق سراسنخوان پهلو /f-e-sar-e-ostoxäne-pahlu/

(بز) فتق شرسوفي.

فتق سرنی /f-e-sorini/ (بز) فتق إلبي.

فتق شرسوفي /f-e-šorsufi/ (بز) ← فتق سراسنخوان

پهلو.

فتق شش / *ff-e-šoš* (پز) فتُق الرِّثَّة.

فتق شکم / *ff-e-šekam* (پز) فتُق بَطْنِي.

فتق طنابی / *ff-e-tanābi* (پز) فتُق الخِیل السُّرِّي.

فتق عنبیه / *ff-e-enabiyye* (پز) فتُق قَرَجِي.

فتق قرنيه / *ff-e-qarniyye* (پز) فتُق الْقَرْنِيَّة.

فتق قلب / *ff-e-qalb* (پز) فتُق قَلْبِي.

فتق کبد / *ff-e-kabed* (پز) فتُق الْکَبِد.

فتق کلیه / *ff-e-kolye* (پز) فتُق الْکَلْيَةِ.

فتق کمری / *ff-e-kamari* (پز) فتُق الْقَطْبِي.

فتق مادرزادی / *ff-e-mādar-zādi* (پز) فتُق وِلَادِي.

فتق ماهیچه / *ff-e-māhice* (پز) فتُق الْعَصَلَة.

فتق مثانه / *ff-e-masāne* (پز) فتُق مَثَانِي.

فتق مخاطی / *ff-e-moxāti* (پز) فتُق الْإِنْسَاءِ الْمُخَاطِي.

فتق معدة / *ff-e-me'de* (پز) فتُق الْمَغْدَة.

فتق مغبنی / *ff-e-maqbani* (پز) فتُق أَرْبِي.

فتق مغز / *ff-e-maqz* (پز) فتُق دِمَاعِي.

فتق مهبل / *ff-e-mahbal* (پز) فتُق مَهْبِلِي، الْإِنْهَابِ

الْمَهْبِل.

فتق میانددوراهی / *ff-e-miyān-do-rāhi* (پز) فتُق

سَرَجِي، فتُق عِجَاتِي.

فتق ناف / *ff-e-nāf* (پز) فتُق السُّرَة.

فتق نخاع / *ff-e-noxā* (پز) فتُق النُّخَاع.

فتق نشیمنگاه / *ff-e-nešimangahi* (پز) فتُق وَزْکِي.

فتقی / *ff-e-fatqi* الفتقي.

فتنه / *ffetne* الفتنة، البلاء، الشر، عضيان، تمرد، ثوران،

شغب، اضطراب، طيخة، هزج، الهزد، هيشة.

فتنه انگيختن / *ff-angixtan* فثونا / فثُر بُ / اِثَارَة /

اِثَار الْفِتْنَة، اِلْقَاء / اَلْقَى يُلْقِي الْفِتْنَة بَيْنَهُمْ، شَغْبَا وَشَغْبَا /

شَغْبَت، تَشْغِيْبًا / شَغْب الْقَوْمِ وَعَلَيْهِمْ وَبِهِمْ، مُشَاغِبَة /

شَاغِب، تَشَاغِبًا / تَشَاغَب، تَهْيِجًا / هَيْجُ الشَّرِّ، مُشَاوَرَة /

شَاو، مُشَاكَلَة / شَاكَل، غَزَبَة / غَزَبَد، اِزْشَاشًا / اَرْش

بَيْنَهُمْ، اَرْجَا وَارْجَانًا / اَرْجَ - بَيْنَ النَّاسِ، تَأْشِيْبًا / اَسْب

الْقَوْمِ وَالشَّرِّ بَيْنَهُمْ، تَحْرِيشًا / حَوْش وَإِشْرَاء / اَشْرَى بَيْنَ

الْقَوْمِ، اِلْفَاخًا / اَلْفَح وَالسَّاعَا / اَلْسَع بَيْنَ النَّاسِ، اِشْءَا /

اُمْسَا وَاِمْسَا / اُمَسَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَهْوِيْشًا / هَوَشَ بَيْنَهُمْ،

تَوْرِيْشًا / وَرَشَ بَيْنَهُمْ.

فتنه انگيز / *ff-angiz* فثان، فاتن، فاتنة [نث]، عزيزد،

مُعَزِد، مُشَاغِب، شَاغِب، دَوَالشَاغِب، شَغَاب، شَغُوب،

مُيْزِر الْفِتْنَة، مُيْزِر الْقَلَاقِلِ وَالْاضْطِرَابِ، شُكَار، نَعَار، نَرَاء،

نَايِر، اَلرَّج، اَلْأَرَاج، اَلْمُتْرَج، مَبْلَغ، شَاكِر، الْوَاشِي،

وَقَاع، وَقَاعَة، مَوْقَعَاتِي، مُهْيِج.

فتنه انگيزی / *ff-a-i* - اِثَارَة الْفِتْنَة، الشُّغْب.

فتنه جو / *ff-zu* - فتنه انگيز.

فتنه کردن / *ff-kardan* - فتنه انگيختن.

فتنه گر / *ff-gar* - فتنه انگيز.

فتنه گری / *ff-g-i* - فتنه انگيزی.

فتنه و آشوب کردن / *ff-va-āsub-kardan* بَلْبَة / بَلْبَل،

تَشْوِيْشًا / شَوَش، اِفْسَادًا / اَفْتَد.

فتو / *ffoto* - فوتو.

فتوا خواستن / *ff-xāstan* اِشْتِفَاء / اِشْتَفْتَى هُوَ فِي

الْمَسْأَلَة.

فتوادادن / *ff-dādan* اِفْتَاء / اَفْتَى.

فتوت / *ffotovvat* ١. الْقُوَّة، مَرْوَة، مَرْوَة، نَحْوَة. ٢.

السَّخَاء، الْكَرَم.

فتوسنتز / *ffotosantez* - فوتوسنتز.

فت و فراوان / *ffat-to-farāvān* كَثِيْر جَدًا.

فتوی / *ffavā* فثوى، الفثيا.

فته / *ffate* جَوَا.

فته طلب / *ff-talab* السَّفْتَة.

فتیش / *ffetiš* ١. تِيْمَة، جُزْ، قَال. ٢. صَم، بُد.

فتی شيسست / *ffetišist* مَيِّم.

فتی شيسم / *ffetišism* تِيْمِيَة، تَوَلَة جَنَسِي [تَزْكِيرُ

الشَّهْوَة الْجَنَسِيَّة عَلَى مَا يُلْبَسُ].

فتيله / *ffetile* الْفَيْتِل، الْفَيْتِلَة، سَرِيْط، دُبَالَة، دُبَالَة،

نَيْسِلَة.

فتيله شدن / *ff-šodan* تَفْثَلًا / تَفْثَل، اِنْفِثَالًا / اِنْفَثَل.

فتيله کردن / *ff-kardan* فثَلًا / فثَل بِ تَفْثِيْلًا / فثَل.

فتيله مواد منفجره / *ff-ye-mavād-de-monfajere* سَرِيْط

النَّار.

فتيله یی / *ff-yi* فَيْثِيْلِي، دُبَالِي.

فجاءه / *ffoj'e* - سَكْتَة.

فجاه کردن / *fj-kardan* / ← سخته کردن.

فجر جنوبی / *fajr-e-jonubi* / (نج) الشَّفَقُ الجنوبي.

فجر شمالی / *fj-e-šomali* / (نج) الشَّفَقُ الشمالي.

فجور کردن / *fjojur-kardan* / فجُوراً / فَجَرُ.

فحاش / *fjahš* / فاجش، فحاش، الشَّام، سَب، سَبَاب، سَبَبَة، بَذِي، بَذِيءُ اللِّسان، مَثَلَبَة، ثَالِب، ثَلْبِي، خَطَل، الخَنْذِيان، خَنْطِيان، مُدْتَبَّخ، ذَرْب، الدُّزْبَة [نث]، الدُّرْع، سَبَنْتَاة، سَلِيَط، سَلْط، سَلْط، سَلْقَة، غَضَاب، العَنْطَوَان والعَنْطِيان، عِنْض [نث]، غَدَوَان، قَتَات، قَذَح، قَذِيف، قَسَاس، القَفَن، كَوَاه، مَلْخَب، مَطَاخ، اَمْلَخ، مُنَارِق، نَمَام.

فحاشی / *fj-i* / فحش، تَفْحَش، البَدُو.

فحاشی کردن / *fj-i-kardan* / ← فحش دادن.

فحش / *fohš* / فحش، شَم، الشَّيْثَمَة، سَب، أُسْبُوْبَة، البَذَاء، بَذَاءَة، بَذِي، خَنِي، ذَاب، رَذَخ، رَفَتْ، سَلَاقَة، مَطْفَنَة، الْبَرَابَة، مَقَرَة، غِلْطَة، قَذَع، قَذِيقَة، قَذَف، لَخَو، لَحِي، وَدَه، تُوْشِيْش.

فحش دادن / *fj-dādan* / اِفْحَشْ / اِفْحَشْ، تَفْحِشْ / فَحْش بِه، تَفْحَشْ / تَفْحَشْ عَلَيْهِ، تَفَاخَشْ / تَفَاخَشَ الرَّجُلَان، سَبْ / سَبْ هُ هُ مُسَابَة وَبَسَابْ / سَابْ هُ تَسْبِيْبْ / سَبِّ هُ، سَابْ / تَسَابْ / تَسَابَ الرَّجُلَان، شَمْ / شَمْ هُ هُ شَتَامْ وَشَتَامَة / شَائِم، تَشَائِمْ / تَشَاتَمَ الرَّجُلَان، بَذَاء وَبَذَاءَة / بَذَاءُ وَبَذِيْ / وَبَذُوْتُ مِبَادَاءُ وَبَذَاءُ / بَادَأْ هُ اِبْدَاءُ / اَبْدَأْ، اِبْدَاءُ، اَبْدَى، اِبْتَرَاكَ / اِبْتَرَكَ فِي عِرْضِه وَعَلِيه، ثَلْب / ثَلْب هُ، جَزْزَا / جَزَزْ هُ هُ بِالشَّم، مُجَاهَلَة / جَاهَلَة، حَبَقْ وَحُبَاقْ / حَبَقْ عَلَيْهِ، تَحَابَقْ / تَحَابَقَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، حَذَى / حَذَى هُ هُ بِلسَانِه، مُحَاسَنَة وَجَشَانْ / حَاشَن هُ حَضَفْ / حَضَفْ هُ مُخَاصَنَة / خَاصَنَة، تَخَاطَوْا / تَخَاطَا الْقَوْمُ، خَطَلْ / خَطَلْ هُ هُ اِخْطَالْ / اِخْطَلْ فِي كَلَامِه، خَفَسْ / خَفَسْ هُ هُ اِخْفَاسْ / اِخْفَسَ لَهُ، خَنُوْ / خَنَاءُ خَنَى / خَنَى هُ فِي مَنْطِقِه، اِخْنَاءُ / اُخْنَى، ذُرْقَا وَذُرْقَا / ذُرْقُ عَلَى النَّاسِ، رَجَبْ / هُ بِكَلَامِ سَيِّي، رَجَمْ / رَجَمْ هُ هُ تَرَاجَمْ / تَرَاجَمَ الْقَوْمُ بِالْكَلامِ، رَضَنَ / رَضَن هُ هُ بِلسَانِه، اِزْفَاتَا / اِزْفَتَ فِي كَلَامِه، رَفَتَا / رَفَتَا هُ هُ سَبَسَبَة / سَبَسَبَ، سَبَعَا / سَبَعْ هُ هُ فَلَانَا، سَبَلَا / سَبَلْ هُ هُ سَخَلَا

سَخَلْ هُ هُ مُسَاخَلَة وَبَسَحَالْ / سَاخَلْ هُ تَسَاخَلْ / تَسَاخَلُ الرَّجُلَان، سِفَاهَا وَمُسَافَهَة / سَافَة هُ تَسَافَهَا / تَسَافَة الرَّجُلَان، مُسَافَة / سَافَى هُ [واو]، شَتْرَأْ / شَتَرَّ هُ، مُشَاقَقَة / شَاقَعَ هُ شِهَالَا وَمُشَاهَلَة / شَاهَلْ هُ، شَمْعَا / شَمَعْ هُ هُ تَشَائِنَا / تَشَاتَنَ الرَّجُلَان، اِصْنَانَا / اَصْنُ الرَّجُلْ، تَضَابَحَا / تَضَابَحَ الْقَوْمُ، مُضَارَحَة وَضَرَا حَا / ضَارَحَ، مُضَاهَبَة / ضَاهَبْ هُ، تَطْلِيَة / طَلَى هُ تَطْلِيْحَا / طَلِيْع، عَبَطَا / عَبَطْ هُ عِرْضِه، اِغْتَبَاطَا / اِغْتَبَطَ عِرْضُه، عَذَمَا / عَذَمْ هُ هُ تَعْرِيبَا / عَرَبْ، غَضِبَا / غَضَبْ هُ هُ بِلسَانِه، غَضَهَا / غَضَه هُ هُ مُعَاطَة وَعِظَاظَا / عَاظْ، غَلَقَا / عَلَقْ هُ هُ عَمَطْ / عَمَطْ عِرْضُه، عَنَّا وَعَنَّا وَعُنُوْنَا / عَنُ هُ هُ تَقَرُّعَا / تَقَرُّعْ هُ مُقَابَحَة / قَابَحَه، تَقَابَحَا / تَقَابَحَ الْقَوْمُ، تَقَبِيْحَا / قَبِيْحْ عَلَيْهِ، قَذَحَا / قَذَحْ هُ هُ قِذَاحَا وَمَقَادَحَة / قَادَحْ هُ، تَقَادَحَا / تَقَادَحَ، قَذَعَا / قَذَعْ هُ هُ قَذَاعَة / قَذَعْ هُ اِقْدَاعَا / اَقْدَعْ هُ هُ وَلَه، تَقَذَعَا / تَقَذَعْ، مُقَادَعَة وَقِذَاعَا / قَادَعْ هُ تَقَادَعَا / تَقَادَعْ، مُقَادَعَة وَقِذَاعَا / قَادَفْ هُ تَقَادَفَا / تَقَادَفَ الْقَوْمُ، قَزَمَا / قَزَمَ الرَّجُلْ، قَضَبَا / قَضَبْ الرَّجُلْ، تَقَاصَفَا / تَقَاصَفَ الرَّجُلَان، قَعَا / قَعْ هُ هُ اِفْعَاطَا / اَفْعَطَ فِي الْقَوْلْ، تَكَالَبَا / تَكَالَبَ الْخَصْمَان، مَكَاوَحَة / كَاوَحْ هُ، مَكَاوَاةُ / كَاوَى هُ [ناقص يائي]، اِلْبَاكَ / اَلْبَكَ، لَخَوَا / لَخَا هُ هُ لَحِيَا / لَحَى يَلْحِي فَلَانَا، تَلَاجِيَا / تَلَاخَى الْقَوْمُ، لَسْنَا / لَسْنْ هُ هُ لَفْنَا / لَعْنْ هُ هُ اِلْعَافَا / اَلْعَفَ عَلَيْهِ، مُلَاقَبَة / لَاقَبْ، تَلَاقَبَا / تَلَاقَبَ الْقَوْمُ، تَلَقَّعَا / تَلَقَّعْ هُ بِالْكَلامِ، تَمَاجَعَا / تَمَاجَعَ الرَّجُلَان، مُمَاشَقَة / مَاشَقْ هُ تَمْطِيْطَا / مَطَطْ، اِمْتِهَانَا / اِمْتَهَنَ، نَبَرَا / نَبَرْ هُ هُ بِلسَانِه، تَنْبِيْدَا / نَبَذَ بِه، مُنَازَقَة وَنِزَاقَا / نَازَقْ، تَنَازَقَا / تَنَازَقَ الرَّجُلَان، نَشُومَا / نَشَمْ فِيْه، تَنْشِيْمَا / نَشَمْ فِيْه، اِنْعَا / اِنْعَى عَلَيْهِ قَبِيْحَا، نَفَعَا / نَفَعَ هُ هُ بِالشَّم، نِيلَا وَنَالَا / نَالِ مِنْهُ وَمِنْ عِرْضِه، مُنَاوَرَة / نَاوَرَه، نَهَكَ / نَهَكَ هُ هُ نَهَكَ عِرْضِه، اِنْتِهَاكَ / اِنْتَهَكَ عِرْضَ فَلَانْ، تُوْشِيْشَا / وَشَشْ، تُوْفَحَا / تُوْفَحْ، تُوَافِحَا / تُوَافَحَ عَلَيْهِ، وَفُوعَا وَفَوَيْعَة / وَفَعْ يَفَعْ فِي فَلَانْ، مِهَاتَرَة / هَاتَرْ، تَهَاتَرَا / تَهَاتَرَ الرَّجُلَان، اِهْجَارَا / اَهْجَرَ بِفُلَانْ، تَهْجِيْلَا / هَجَلْ، هَجُوا وَهَجَاة وَتَهْجَاءُ / هَجَاةً هَفِيَا / هَفَى، تَهْنِيْدَا / هَنَّدَ.

فحص کردن / *fahs-kardan* / فَحَصْ / وَتَفَحَّصَا /

تَمَحَّضُ وَافْتِحَاصاً / اِفْتَحَضَ عَنْهُ.

فحل / *fahl* / ۱. الرِّسِيلُ، الذَّكْرُ مِنْ كُلِّ حَيَوَانٍ. ۲. كَبِيرٌ، عَظِيمٌ.

فخار / *faxxār* / الفَخَّارِيُّ، فَاخْوَري [عم]، الخَزَاف، الخَزَفِيُّ، طُوب.

فخاری / *f-i* / ۱. عَمَلُ الفَخَّارِيِّ. ۲. صَنَعُ الخَزَفِ.

فخر / *faxr* / الفَخْر، مَجْد، نَفْخ.

فخر فروختن / *f-foruxtan* / ← فخر کردن.

فخر فروش / *f-foruš* / فُخْر، فُخْر، فُخْر، فُخْر، فُخْر.

فخر فروشی / *f-f-i* / فُخْر، بَاو، جَحْفَه، غُيْبَه، فُتْحَه.

فخر فروش کردن / *f-f-i-kardan* / ← فخر کردن.

فخر کردن / *f-kardan* / فُخْرًا وَفَخَارًا وَفَخَازَةً / فخر َ،

فُخْرًا / فُخْرَ َ اِفْتِخَارًا / اِفْتُخِرَ، تَفَاخَرًا / تَفَاخَرَ، مَفَاخَرَةً

/ فَاخَرَ، مَبَاهَةً / بَاهَى، تَبَاهَى / تَبَاهَى القَوْمُ، تَمَاجِدًا /

تَمَاجِدَ القَوْمِ، تَمَدَّحًا / تَمَدَّحَ، تَبَحَّحًا / بَحَّحَ َ تَبَحَّحًا /

تَبَحَّحَ، اِئْتِجَاحًا / اِئْتِجَحَ، تَبَاجُحًا / تَبَاجَحَ القَوْمُ، تَبَدَّحًا

/ تَبَدَّحَ، مَبَادَئَهُ / بَادَعَ ه مَبَادَةً / بَادَعَهُ، بَزَجًا / بَزَجَ

َ مَبَارَجَةً / بَارَجَ، تَبَدَّدًا / تَبَدَّدَ عَلَيْهِ، تَبَاهَا وَتَبَاهَانَا /

تَاهَ يَبْتِيهِ عَجْبًا يَكْذِبُ، جَحْفًا وَجَحْفِيغًا / جَحَفَ َ وَجَحَفَا

جَحَفَ َ مَجَامَعَةً / جَامَعَهُ، زُخُورًا / زَخَرَ َ الرُّجُلُ

بِمَاعِزَتِهِ، مُزَاخَرَةً / رَاخَرَهُ، مُسَارَةً / سَارَهُ [واو]،

اِسْتِشْمَانًا / اِسْتَشَمَّ ه، تَشَامُخًا / تَشَامَخَ، تَطَاوُلًا /

تَطَاوَلَ الرُّجُلَانِ، تَعَارُفًا / تَعَارَفَ الْمُتَبَايِلُونَ، اِغْتِرَازًا /

اِغْتَرَزَ، تَغَرَّرًا / تَغَرَّرَ، تَعَارُفًا / تَعَارَفَ القَوْمُ، تَعَاكُظًا /

تَعَاكُظَ القَوْمِ، مُعَايَرَةً / عَايَرَ، تَفَارَعًا / تَفَارَعَ القَوْمُ، فَيْشًا /

فَاشَ َ تَقَايُشًا / تَقَايَشَ القَوْمُ، مَكَاسَةً / كَاسَى ه

مُكَاهَةً / كَاهَى ه [ناقص واو] تَمَارُؤًا / تَمَاءَ َ القَوْمُ،

تَمَايَزًا / تَمَايَزَ، تَنَابُلًا / تَنَابَلَ القَوْمُ، نُبُوحًا / نَبَحَ َ،

تَنَاجُحًا / تَنَاجَحَ الرُّجُلَانِ، اِئْتِخَاءً / اِئْتَحَى عَلَيْهِ، مُنَاقَبَةً /

نَاقَبَ ه تَنَاقَاً / تَنَاقَا الرُّجُلَانِ.

فخر کننده / *f-konande* / ← فخر فروش.

فدا / *fedā* / فِدْيَةٌ، فِدَاء، فِدَى.

فدا شدن / *f-sodan* / فِدَى وَفِدَاء / فِدَى َ اِفْتِدَاءً

/ اِفْتَدَى.

فداکار / *f-kār* / فِدَائِي، مُتَفِدِي، الْمُصْحَى، بَذْلُ الدَّائِ،

أَشْعَث.

فداکاری / *f-k-i* / ~ های بزرگی کرد: قَامَ بِتَضْعِيَّاتٍ كَثِيرَةٍ.

فداکاری کردن / *f-k-i-kardan* / فِدَى وَفِدَاءً / فِدَى َ ه

بِخَيَاتِهِ، تَضْعِيَةً / ضَحَى، جَوْدًا / جَادَ َ بِنَفْسِهِ.

فدا کردن / *f-kardan* / تَفْدِيَةً / فِدَى فُلَانًا بِنَفْسِهِ، تَقْدِيًا

/ تَفْدَى، تَفَادِيًا / تَفَادَى القَوْمُ، تَضْعِيَةً / ضَحَى، تَقْرِيبًا /

قَرَّبَ.

فدائی / *f-i* / فِدَائِي، صَحِيَّة، أَصْحِيَّة، دَبِيخَه، قُرْبَان،

تَقْدِمَةٌ.

فدراسیون / *federāsiyon* / اِثْبَاد.

فدرال / *federāl* / اِثْبَادِي، فِدْرَالِي.

فدرالیست / *federālist* / اِثْبَادِي، الفِدْرَالِي

فدرالیسم / *federālism* / اِثْبَادِيَّة، الفِدْرَالِيَّة.

فدوی / *fadavi* / ← فدائی.

فدیه / *fedye* / فِدْيَةٌ، فِدَاء، فِدَى، حَلَاص، الْعَذْل.

فدیه دادن / *f-dādan* / فِدَى وَفِدَاءً / فِدَى َ اِفْتِدَاءً /

اِفْتَدَى.

فر / *fer* / ۱. قُرْن، أُتُون. ۲. الْجَعْدُ الْمُتَلَبِّدُ مِنَ الشَّغْرِ،

عَكِش، عَكَف. ۳. تَجَعَّدَ الشَّغَر.

فر / *far(r)* / النُّوْزُ الْإِلَهِيُّ، الْبَهَاءُ، الْبِهَاءُ، عَظْمَةٌ، رَوْثَق،

رَفْعَةٌ.

فراوردن / *far-āvardan* / اِنتَاجًا / اُنْتُجَ، صُنْعًا / صَنَعَ َ

تَضْنِيغًا / ضَنَّعَ.

فراورده / *far-āvarde* / حَاصِل، النَّاتِج، اِنتَاج،

الْمَحْضُول، مُسْتَخَصَر، الْمُنتَجَةُ، مَضْنُوع.

فراورده‌ها / *f-ā.-hā* / مَحْضُولَات، مُنتَجَات، الْحَاصِلَات.

فراورده‌های خارجی / *f-ā.-hā-ye-xāreji* / اِنتِجَاتِ الْمُنتِجَاتِ

الْأُجْنَبِيَّة.

فراورده‌های داخلی / *f-ā.-hā-ye-dāxeli* / اِنتِجَاتِ الْمُصْنُوعَاتِ أَوْ

الْمُنتِجَاتِ الْوُطَنِيَّة.

فراورده‌های شیمیایی / *f-ā.-hā-ye-šimiyāyi* / اِنتِجَاتِ الْكِيْمِيَايَةِ.

فراورده‌های صنعتی / *f-ā.-hā-ye-san'ati* / اِنتِجَاتِ الصَّنَاعِيَّة.

فراورده‌های کشاورزی / *f-ā.-hā-ye-kešāvarzi* / اِنتِجَاتِ الْمَحْضُولَاتِ الزَّرَاعِيَّة.

وژجیبا / رَحَبَ الْمَكَانَ، وإفضاء / أفضى، تَبْهَيْهَ / بَهَى
الْمَكَانَ، تَحْوِينًا / حَوَّى الشَّيْءَ، دَوْحًا / دَاخَ الشَّيْءَ،
تَذْوِينًا / دَوَّحَهُ، شَرْحًا / شَرَحَ الشَّيْءَ، صَلَاحَةً /
صَلَّحَ، وَقَحْجًا / فَحَجَّ الشَّيْءَ، فَرَسَخَهُ / فَرَسَخَ
وَتَمْدِجًا / مَدَّجَ وَتَذَحًا / تَذَحَّ وَتَذْوِينًا / تَذَحَّ وَاهْجَالًا /
أَهْجَلَ الشَّيْءَ.

فرا خواندن / *farā-xāndan* / دَعَا وَدَعَاوَى / دَعَاهُ،
تَدَاعِيًا / تَدَاعَى النَّاسُ، اِسْتَدَعَا / اِسْتَدْعَى، اِسْتِخْضَارًا
/ اِسْتَحْضَرَ، اِخْضَارًا / اَخْضَرَ، مُنَادَاةً / نَادَاهُ، اِسْتِقْدَامًا /
اِسْتَقْدَمَ، اِسْتِعَاذَةً / اِسْتَعَاذَ، صَيْحَةً وَصِيحًا / صَاحَ بِهِ،
اِشَاعَةً / اَشَاعَ بِالْقَوْمِ، اِيتِدَابًا / اِئْتَدَبَ فَلَانًا لِأَمْرٍ، زِرَاعًا /
نَزَعَ بِهِ إِلَى كَذَا، نَقَرًا / نَقَرَ بِهِ، يَأْنَاةً / يَأْنَا.

فراخور / *farāxor* / لَاقَى، مَتَنَاسِبَ، مُوَافِقَ.
فراخی / *farāxi* / سَقَى، وَشَقَى، اِثْسَاعَ، اِنْفِتَاحَ، بَسْطَ،
بَسْطَةً، فَرَجَ، رَحَبَ، رَحِبَ، رَحَابَةً، مَزَحَبَ، فُشَخَ، بَذَ،
بَرَّاحَ، اِسْتِجْحَارَ، بَيَّنُّونَهُ، جَوَّفَ، مُزَوِّجَ، رُدَّخَ، سَبَنَهُ،
سَرَّاهَ، غَرَضَ، عَدَفَ، الْفَرْدَسَةَ، نَدَحَ، مُتَنَفِّدَ، وَجَدَ،
وَصَيْلَةً.

فراړ / *farār* / مَفَرَ، الْفِرَارَ، الْهَرَبَ، هُزُوبَ، هُزْبَانَ، الثُّفَرَ،
ثُفُورَ، النُّوْصَ، مَنَاصَ، مَنِيصَ، حَيْصَ، حَيْصَةً، تَخْلَصَ،
شُرُودَ، قَلَّتَ، اِفْلَاتَ، تَمَلَّصَ، نَجَاةً.
فراړ / *farār* / ۱. الْفَرَارَ، الْفَرَزَةَ، الْفَرُوزَةَ، الْفَرُورَ. ۲. طَيَّارَ،
مُتَبَجِّحًا، مُتَمَسِّدًا.

فراړسیدن / *farār-residan* / قُزِبَا وَقُزْبَانَا / قَرَبَ قَرَبَ
اِقْتِرَابًا / اِقْتَرَبَ الْوَقْتُ، وَضَلَا وَضَلَّةً / وَضَلَ يَضِلُّ وَقْتُ أَوْ
عَمَلٌ، اِجْمَامًا / اَجَمَ الْأَمْرَ.

فراړفت / *farāft* / اِنْتَصَدَ.
فراړ کردن / *farār-kardan* / فَرَا وَفَرَاوَ وَمَفَرَا وَمَفَرَا / فَرَّ بِ
هَرَبًا وَهَرُوبًا وَهَرَبًا وَهَرَبَانًا / هَرَبَ ← گریختن.

فراړو / *farāro* / الضَّاعِدَ.
فراړی / *farāri* / فَازَ، هَارِبَ، هَرَبَانَ، اَبَقَ، مُطَارَدَ، طَرِبَدَ،
سَائِبَ، شَارِدَ، شُرُودَ، فَالِتَ، النَّاجِيَ، النَّاسِي.
فراړی دادن / *farā-dādan* / اِفْرَارًا / اَفَرَّ، تَغْرِيرًا / فَرَزَ،
تَشْرِيدًا / شَرَدَ، تَهْرِيرًا / هَرَبَ، اِهْرَابًا / اَهْرَبَ، تَنْفِيرًا /
نَفَرَهَ، تَوَزِيْعًا / وَزَعَ.

فراړی شدن / *farā-sodan* / ← گریختن.

فراہر / *farā-bar* / غَلَاظُ الْبِرْزَةِ، يَسْفَ.
فراہنفش / *farā-banāfš* / فَوَّ يَنْفَسُجِي.
فراہافت / *farā-tāft* / قَرَطَ الْاِحْمَاءَ، تَشَجَّجَ فَوْقِي.
فراہافتن / *farā-tāftan* / اِحْمَاةً يَافِرَاطَ، تَحْمِيصَ، تَشَجِّجَ
فَوْقَ الْعَادَةِ.

فراہافته / *farā-tāfte* / مُحَمَّصَ، فَوْقَ مُسَحَّنَ.
فراہر / *farā-tar* / ۱. أَقْرَبَ، أَكْثَرُ تَقْدَمًا. ۲. اَعْلَى.

فراچنگ آوردن / *farā-cang-āvardan* / اِمْتَسَكَ بِهِ،
تَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ، قَبَضًا / قَبَضَ عَلَى، تَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ.

فراخ / *farāx* / وَيَسِيعَ، وَاسِعَ، مَفْشُوحَ، غَرِيضَ، الْجَامِيعَ،
مُبْخِجَ، بَهُوَ، شَرَّ، اَخْوَقَ، رَقَمَ، اَزْبَحَ، رَحِبَ، رَجِيبَ،
زَخْرَاحَ، زَخْرَحَ، زَخْرَحَانَ، زَسِيلَ، اَزْوَحَ، الرَّهْوِ، اَزْبِجَ،
سَابِغَ، سَابِغَةً، شَحَا، شُدَّخَ، فُرْجَ، فَرَّغَ، اَفْتِجَ، قَيْهَقَ،
وَارَهَ، وَعَيْبَ.

فراخ دستی / *farā-dasti* / السَّخِيَّ.

فراخ دل / *farā-del* / ← دَلِيرَ، شَجَاعَ.

فراخ سالی / *farā-sāli* / سَنَةً حَصْبَةً، عَامَ أَوْ سَنَةً غَيْدَاقَ،
الْجَزْفَ، حَيَا، الدَّغْفَقَ مِنَ الْأَعْوَامِ، الدَّغْفَلَ، رَفِيفَ،
رِيَاشَ، اللُّعَاغَةَ، عَذَفَ، غَلَفَ، سَنَةً غُلْفًا، وَزَ، هَذَنَ.

فراخ شدن / *farā-sodan* / تَوَشَّعًا / تَوَشَّعَ، اِثْسَاعًا / اِثْسَعَ،
رَحْبًا / رَحَبَ وَوَحْبًا وَرَحَابَةً / رَحَبَ الْمَكَانَ، اِزْحَابًا /
اَزْحَبَ الْمَكَانَ، تَرَاخَبَ / تَرَاخَبَ، اِنْفِرَاجًا / اِنْفَرَجَ الشَّيْءُ،
اِفْضَاءً / اَفْضَى، وَاِنْفِصَاحًا / اِنْفَصَحَ الْمَكَانَ، تَبَقَّرَ / تَبَقَّرَ
الشَّيْءَ، بَهَا وَبَهَاءَةً / بَهَوَ الْمَكَانَ، ثَوًّا / ثَوَّ الشَّيْءَ،
اِسْتِجْوَاوًا / اِسْتَجْوَفَ، اِسْتِجَافَةً / اِسْتَجَافَ، حَوْقًا / حَوَّقَ
تَ تَحْوَقًا / تَحْوَقَ، اِنْجِيَاوًا / اِنْحَاقَ الْمَكَانَ، تَذَوْحًا /
تَذَوَّحَ، رَحَاً / رَحَّ الشَّيْءَ، رَوْحًا / رَوَّحَ الشَّيْءَ، سَبُولًا
/ سَبَلَ الشَّيْءَ، اِنْسِجَاقًا / اِنْسَجَقَ وَاِنْسِيحَا / اِنْسَاحَ
الشَّيْءَ، شُرُوحًا / شَرَّحَ اِنْضِرَاجًا / اِنْضَرَجَ الطَّرِيقُ،
اِنْضِيَاوًا / اِنْضَاجَ الْوَادِي وَتَحْوَهُ، اِنْجِجَامًا / اِنْفَجَمَ الْوَادِي،
تَفَرَّشَاحًا / تَفَرَّشَعَ الشَّيْءَ، اِنْفِضَاحًا / اِنْفَضَّحَ، قَيْحًا / فَاحَ
تَ اِمْدَاحًا / اِمْدَحَ وَامْدَادًا / اِمْتَدَّ وَتَمَدَّدًا / تَمَدَّجَ
الشَّيْءَ، تَعَمَّلًا / تَعَمَّلَ الشَّيْءَ، اِسْتِئْلَحَامًا / اِسْتَلْحَمَ
الطَّرِيقَ، هَرَتًا / هَرَّتَ.

فراخ کردن / *farā-kardan* / اِثْسَاعًا / اَوْنَعَ الشَّيْءَ، تَوَسَّيْعًا
وَشَّعَهُ، فَرَجًا / فَرَجَ تَ تَفْرِيجًا / فَرَّجَ، اِزْحَابًا / اَزْحَبَ

فراز /*farāz*/ ۱. أَوْج، غُلُو، عِلَاء، عَال، صُعُود، مُرْتَفِع،
إِزْتِفَاع، إِزْتِفَاع، فُوق، بَادِخ، قَلَمَة، جُمْلَة، عِبَارَة. ۲.
الْقُطْبُ الْمَوْجِب.
فراز/ *fāz*-ā/ إِزْتِفَاع، غُلُو.
فرازاب /*fāz-āb*/ مَصْعَدُ الشَّهْرِ.
فراز دره /*fāz-darreh*/ وادِ مُعَلَّق.
فراز سنج /*fāz-sanj*/ هِنْسُومِر.
فراز کردن /*fāz-kardan*/ ۱. فَتَحَ، ۲. سَدَّ، سَدَّد
غَلَقًا / غَلَقَ بِ إِنْصَادًا / أَصَدَّ الْبَابَ.
فراز مین /*fāzamin*/ نَسَق، هَضْبَة إِنْدِفَاعِيَّة بَيْنَ
إِنْكَسَارَيْنِ مُتَوَازِيَيْنِ.
فراز ناما /*fāz-namā*/ مَنَحْنَى هِنْسُوْغِرَافِي.
فراز و نشیب /*fāz-o-našib*/ فُوقُ وَتَحْتِ، أَعْلَى وَأَسْفَلَ،
مُزْتَعِعٌ وَمُنْحَفَضٌ.
فراز و نشیب روزگار /*fāz-o-n-e-ruzegār*/ دَوْلَة، دَوْرَة
الزَّمَانِ وَانْقِلَابِهِ.
فرازی /*fārazi*/ تَصَاعُدِي.
فراز یاب /*fāraz-yāb*/ الْآتِلْمِشَر، مَقْيَاسُ الْإِزْتِفَاعِ.
فراز یابی /*fāz-yābi*/ قِيَاسُ الْإِزْتِفَاعَاتِ.
فرا ساخت /*fārasāxt*/ اِبْتِنَاء، اَبْنَاء بِنَائِي.
فراست /*fārasat*/ الْفَرَاشَة، فَهْم، إِدْرَاك، ذُكَا، فِطْنَة،
بَصِيرَة، النُّظَار، النُّظَارَة، وَجْدَانِيَّات، لَقَائَة، لَقَائَة.
فرا سرخ /*fāra-sorx*/ مَادُونُ الْأَخْمَرِ، دُونُ الْخَمْرَاءِ.
فرا سنگ /*fā-sang*/ الْمُونْدَنُوك، هَضْبَة تُحِيطُ بِأَرْضِ
جَزْدَتْهَا عَوَامِلُ الثَّرْنِيَة.
فرا سیون /*fārsi-yun*/ حَشِيشَة الْكَلْبِ، الزُّغْبَر، الزُّغْبَرِ.
فراش (طریقه) /*fārs*/ طَرِيقَة فَرَاشِ [لَا شِخْرَاجَ الْكَبُرِيَّتِ
الطَّبِيعِي].
فراش /*fārrās*/ الْفَرَّاش.
فراشد /*fārad*-šod/ ← فراگرد.
فراشی /*fā-i*/ غَمَلُ الْفَرَّاشِ.
فراغ /*fāraq*/ الْفَرَاغ، الرَّاحَة.
فراغت /*fāraqat*/ الرَّاحَة، الْإِسْتِرَاحَة مِنَ الْعَمَلِ، الْفَرَاغِ.
فراغت یافتن /*fā-yāftan*/ ← فارغ شدن.
فراق /*fēraq*/ الْفِرَاق، الْإِنْفِصَال، الْبُتْد، الْهَجْرَانِ.
فراق کشیدن /*fā-kešidan*/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ الْفِرَاقَ أَوْ

الْهَجْرَانِ.
فراق نامه /*fā-nāme*/ فِرَاقِيَة.
فراک /*fērāk*/ فِرَاك [لِبَاشِ رَشْمِيْ أَنْوَدُ وَصِيقْ].
فراکسیون /*fārākisiyon*/ قِسْمٌ مِنْ أَعْضَاءِ الْمَجْلِسِ.
فرا کند /*fārā-kand*/ قَنَاءَة.
فراگرد /*fā-gard*/ عَمَلِيَّة.
فرا گرفتن /*fā-gereftan*/ تَعْلَمًا / تَعْلَمَ، ذَهَانَةً / ذَهَنَ
تَلَقُّيًا / تَلَقَّى الشَّيْءَ مِنْهُ، تَأَذَّبَ / تَهَدَّبَ، تَهَدَّبَ،
تَقَفًا / تَقَفَ الدُّزْنِ، لَقْنَا وَلَقَائَةً وَلَقَائِيَّةً / لَقِنَ، تَلَقَّنَا /
تَلَقَّنَ، إِحَاطَةً / أَحَاطَ بِهِ، إِشْتِمَالًا / إِشْتَمَلَ عَلَى كَذَا،
تَصَرَّفًا / تَصَرَّفَ، شَمَلًا / شَمَلَ - الْأَمْرَ الْقَوْمَ، اِمْتِلَاءً /
اِمْتَلَأَ، اِسْتِغْرَاقًا / اِسْتِغْرَقَ الشَّيْءَ، حَضَرَ / حَضَرَ
الشَّيْءَ، غَشَاوَةً / غَشَى - غَشِيًا وَغَشَايَةً / غَشِيَ -
تَحْوِيْقًا / حَوَّقَ عَلَيْهِ، طَمَأَ وَطَمَومًا / طَمَأَ - الْمَاءَ، غَمَرًا /
غَمَرَ - الْمَاءَ الْمَكَانَ، اِئْتِنَافًا / اِئْتِنَفَ، بَسَفَ / وَبَسَغَ
وَبَسَغَ.
فراگشت /*fā-gašt*/ تَحَوَّلَ، تَمَوَّ، تَطَوَّرَ، تَشَوَّهَ.
فراگیر /*fā-gir*/ مُخْرِقٌ، شَامِلٌ، جَامِعٌ، فَائِضٌ، طَامِي،
السَّائِدُ، السَّائِدَة.
فراگیر شدن /*fā-g.-šodan*/ اِسْتِغْرَاقًا / اِسْتِغْرَقَ.
فراگیرى صنعتى /*fā-g.-i-ye-san'ati*/ الْكُتَامِلُ.
فرا ماسون /*fērāmāson*/ الْمَاشُونِي.
فرا ماسونى /*fā-eri*/ ← فراماسون.
فرا ماسونى /*fā-i*/ ← فراماسونى.
فرا ماسونىها /*fā-ihā*/ الْبِنَاؤُونُ الْأَحْرَارِ.
فرا موش /*fārāmuš*/ ۱. نِشِيَان، ۲. مَنَسِي - فراموش
شده.
فرا موشخانه /*fā-xāne*/ الْمَاشُونِيَّة، الْمَخْفِلُ الْمَاشُونِي.
فرا موش شدن /*fā-šodan*/ نَشِيًا وَنِشِيَانًا وَنِسَايَةً وَنِشَوَةً /
نِشِي مَج - حَبْتًا / حَبَّتْ - ذِكْرُهُ، حُمُولًا / حَمَلَ - ذِكْرُهُ،
عُزُوبًا / عُزِبَ عَنْ الْبَالِ.
فرا موش شده /*fā-šode*/ مَنَسِي، النِّشِي، مَشْرُوك،
مَهْجُور، مَهْمَل، مَهْمُول، نَبَه، طَهْرِي.
فرا موشكار /*fā-kār*/ النِّشِي، النِّشِيَان، النُّووم، النِّسَاء،
تَالِه، دِيد [الدِّيد]، سَرَف.
فرا موشكارى /*fā-k.-i*/ ← فراموشى.

فراموش کردن *ff.-kardan* / نَشِیَا وَنَشِیَانَا وَنَشَوَ / نَسِيَ - الشَّيْءَ، غَفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفَلَ - غَنَةً، سَهْوًا وَسَهْوًا وَسَهْوَةً / سَهَا - فِي الْأَمْرِ، سَهَا / سَهِيَ - أَمَهَا / أَمِيَ - تَلَهَا / تَلَهُ - هَدَّ وَغَنَهُ، ذَهَابًا وَذَهْوًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ - عَلَيْهِ، ذَهَلًا وَذَهُولًا / ذَهَلَ - الشَّيْءَ وَغَنَهُ، ذُهِلًا / ذَهَلَ - غَنَهُ، ذَهْنًا / ذَهَنَ - عَنِ كَذَا، رُشًا / رَشَ - الشَّيْءَ، سَلَوًا وَسَلَوًا وَسَلَوَانًا / سَلَا - هَ غُرُوبًا / غَرَبَ - عَنِ الْبَالِ، غَبِنًا / غَبِنَ - الشَّيْءَ وَفِيهِ، غَهَبًا / غَهَبَ - غَنَهُ، غَبِيًا وَغَبِيَّةً / غَابَ - عَنِ بَالِهِ، لَهَا / لَهِيَ - غَنَهُ، لَهِيًا وَلَهِيَانًا / لَهَا - عَنِ الشَّيْءِ، وَهَلًا / وَهَلَ يُوْهَلُ فِي الْأَمْرِ وَغَنَهُ.
فراموشم مکن *ff.-am-makon* (گیا) اَذُنْ الْفَارِ.
فراموش نشدنی *ff.-našodani* لَاشِسِي.

فراموشی *ff.-i* / غَرَاةٌ، فِهَةٌ، اللِّهَاعَةُ، نِشْيَانٌ، غَفَلَ، غَفْلَةٌ، سَهْوٌ، سُلُوٌ، سُلُوَى، السُّلُوءَةُ، السُّلُوءَةُ، السُّلُوءُ، سُلُوَانٌ، سِتَّةٌ، صَلَالٌ، صَلٌ، غَبْنٌ، غَبْنٌ، غَبَاةٌ.
فراموشی آور *ff.-i-avar* / مُفِقِدُ الذَّاكِرَةِ، الْمُنْسِي، الْمُنْسِي.
فراموشی دادن *ff.-i-dādan* / اِنْسَاءَ / اُنْسَى، تَنْسِيَةً / نَسَى - هُ الْاَلَةَ الشَّيْءَ، تَسْلِيَةً / سَلَى / اِنْسَاءَ / اَسْلَى - هُ عَنِ الشَّيْءِ، مُسَافَلَةً / غَافَلَ، اِذْهَالَ / اَذْهَلَ - هُ عَنِ الشَّيْءِ، اِثْلَاهَا / اَثَّلَهُ - هُ الشَّيْءَ.

فرامیکروسکوپ *ffārā mikroskop* / اَلْمِجْهَزُ الْفَرْقِيّ.
فرامین *ffārāmin* / فَرَامِيْن [جَمْعُ الْفَرَمَانِ]، عَهْدُ السُّلْطَانِ لِلْوَلَاةِ.

فرامینفرها *fforāmineferhā* ← (جان) روزن داران.
فرانسوی *ffārānsavi* / الْفَرَنْسِيَّةُ، الْفَرَنْسِيَّةُ [نث].
فرانسوی مآب *ff.-maāb* / مَثْقَرُنِس.
فرانسوی مآب شدن *ff.-m.-šodan* / مَثْقَرُنِسًا / تَثْقَرُنِسَ.
فرانسوی مآب کردن *ff.-m.-kardan* / فَرَنْسَةً / فَرُنَسَ.
فرانسه *ffārānse* / فَرَانْسَا.

فرانسيسكن *ffārānsiskan* / فَرَنْسِيْسْكَانِيّ، زَاهِبُ فَرَنْسِيْسْكَانِيّ.
فرانسيوم *ffārānsiyum* / (شې) فَرَنْسِيُوم.
فرانك *ffārānk* / الْفَرَنْكُ.
فرانكنياسه *ffārānknyāse* (گیا) جَزَلٌ، فَرَنْكِيَنِيه.
فرانكنياسه ها *ff.-hā* (گیا) الْجَزَمَلِيَّاتِ.

فرانهوفر *fferānhofer* / حَطُوطُ فَرَانْهَوْفَرِ.

فراوان *ffarāvān* / كَبِيرٌ، كَوْتَرٌ، وَاِفر، مُتَوَاِفر، وَفِر، أَثِيثٌ، بَيْثِرٌ، جَبْجِبٌ، جَزَلٌ، جَزَلٌ، جَمٌ، جَمِيْمٌ، حَفِيْلَةٌ، خَضَبٌ، أَزْبَعٌ، زَغَرٌ، زَمَزَمٌ، ضَحْمٌ، مُتَعَدِّدٌ، غَدِقٌ، مُنْدِقٌ، الْغَزِيْرُ، غَزِيْرَةٌ، غَضِرٌ، غَضِيْرٌ، فَاِئِضٌ، فَيْضٌ، مَجَانٌ، نَهِيْرٌ، مُشْع.

فراوان شدن *ff.-šodan* / وَفَرَا وَفَرَةً وَوُفُورًا / وَفَرِيْفَرٌ، وَفَارَةً / وَفَرِيْفَرٌ، تَوَاْفَرًا / تَوَاْفَرٌ، كَثَرَةً وَكَثَارَةً / كَثُرَتْ تَكَثَّرًا / تَكَثَّرَتْ، زَيْدًا وَزَيْدًا وَزِيَادَةً وَزَيْدًا وَزَيْدَانًا / زَادَ إِزْدِيَادًا / إِزْدَادًا، جَزَالَهَ / جَزَلَتْ إِحْصَابًا / أَخْصَبَ، رِبَاءَ وَرُبُوًا / رَبَا - زَيْنًا وَرُبُوعًا وَرِبَاعًا وَرَبَاعًا / زَاعَ - زُغُورًا / زَغَرَ - الشَّيْءَ، ضَعْفًا / ضَعُفْتُ طَبِيسًا وَطَبِيسًا / طَابَسَ تَعَدَّدًا / تَعَدَّدْتُ، غَزَرًا وَغَزَارَةً وَغَزْرًا / غَزَزْتُ غَضْرًا وَغَضَارَةً / غَضِرَ - غَمَارَةً وَغَمُورَةً الْمَاءِ / غَمَزْتُ إِكْرَاءَ / أَكْرَى الشَّيْءَ، نَمِيًا وَنَمِيًّا وَنَمَاءَ وَنَمِيَّةً / نَمَى يَنْمِي، نُمُوًا / نَمَا يَنْمُو.
فراوان کردن *ff.-kardan* / تَكْثِيْرًا / كَثَرْتُ، اِكْثَارًا / أَكْثَرْتُ، وَفَرَا وَفَرَةً / وَفَرِيْفَرُ لَهَ الشَّيْءِ، تَوَفَرِيْرًا / وَفَرْتُ، اِنْفَارًا / اَوْفَرْتُ، زَيْدًا وَزَيْدًا وَزِيَادَةً وَزَيْدًا وَزَيْدَانًا / زَادَ - وَتَزَيْدًا / زَيْدَ الشَّيْءِ، تَجْجِيْمًا / جَسَمٌ، تَرْبِيَّةً / رَبَيْتُ الْعَاشِيَّةَ، اِزْبَاءَ / اَزَيْتُ، تَنْظِيْمًا / عَظَمْتُ، اِغْزَارًا / اَغْزَرْتُ الشَّيْءَ، تَكْبِيْرًا / كَبَرْتُ، تَنْمِيَّةً / نَمَيْتُ، اِنْمَاءَ / اَنْمَيْتُ.

فراوانی *ff.-i* / ۱. كَثَرَةٌ، كَثُرَ، وَفَرَةٌ، تَوَفَرِيْرٌ، اِزْدِيَادٌ، زِيَادَةٌ، مَزِيْدٌ، تَعَدُّدٌ، نَزَى، جَزَالَةٌ، خَضَبٌ، الْخَضْلَةُ، خَبِرٌ، دَغْفَلٌ، رَفَعَهُ، رَخَا، اِزْتِفَاعٌ، مَرْتَعَةٌ، رَوَى، عَدَ الْغَشْرَةَ، الْغَشْرَةَ، عَدَفَ، عَزَرَ، غَرَاةٌ، غَضَارَةٌ، نَضَارَةٌ، غَفِيْرَةٌ، قَدَاخَةٌ، الْفَرْطُ، قُضِلَ، الْقُضْلَةُ، الْقُضَالَةُ، فَاِئِضٌ، فَيْضٌ، قُمَاءٌ، كَوْتَةٌ، لَعَاةٌ، النُّزَلُ، النُّزْلُ، نِغْمَةٌ، نُسُوءَةٌ، سَعَةٌ، وَشَعَةٌ، هَذَنٌ، يَشُرُ. ۲. ← فَرَاكَسَ.

فراوانی طبیعی *ff.-i-ye-tabi'i* / كَثَرَةٌ طَبِيعِيَّةٌ، وَفَرَةٌ طَبِيعِيَّةٌ.

فراهم *ffārāham* / ۱. مَجْمُوعٌ فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ. ۲. مُهَيَّأٌ، جَاهِزٌ، مُعَدٌّ، مُتَاحٌ، مُوجُودٌ فِي الْيَدِ مُمَكِّنٌ ثِيْلَةً.

فراهم آمدن *ff.-āmadan* / ۱. ← گرد آمدن ۲. ← فراهم شدن.

فراهم آمده *ff.-āmade* / ۱. ← گرد آمده. ۲. ← فراهم شده.
فراهم آوردن *ff.-āvardan* / ۱. ← گردن کردن. ۲. ←

زَعِيب، زَقَل، زَهْم، سَبَحَل، سَجِنَح، سَامِن، صَفِيط،
مُطَهْم، عَابِل، غَجْنَاء، مُعْتَر، عَشُون، مَعَكَم، مَقْلُوف،
عُنْذَر، الْقَشْمَر، مُقَدَّف، عُباس، كَدِن، مُتَكَمِّلِمَة [نث]،
كَبِز، لَبِیْخ، لَبِکَابَة [نث]، لَدِیْس، لَكَبِک، مَال، اَمَخ،
مَخَاء [نث] وِلْءُ كِسَاوِ، نَابِی، نَجِیض، نَابِی، الْأَنْفُخَان،
الْإِنْفُخَان، الْأَنْفُخَانِی، الْإِنْفُخَانِی، مُنْفُوخ، مُنْفُخ، نَوِی،
نَوِی، وَنِیْج، وَنِیْرَة، وَنِیْم، وَدِک، وَدُوك، دُوودِک،
الْوَدِیْک، الْوَدِیْکَة [نث]، وَرَاء، وَزِیْم، وَغْشَة [نث]، أَهْبَر،
هَبْرَج، هَابِل، هَلُوك، الْهَمِر، هَوْدَة.

فربه شدن *ff.-sodan/* سَمْنًا و سَمَانَة / سَمِن ے سَمْنًا /
تَسَمْن، سَحَامَة / شَحْم ے تَشَحِیْمًا / شَحْم، بَدَنًا و بُدُونًا /
بَدَن ے الشَّخْص، بَدَانًا و بَدَانَة / بَدَن ے الشَّخْص، لَحْمًا /
لَحْم ے لَحَامَة / لَحْم ے لَدْنَا / لَدِن ے الْمَرْء، جَنَیْبَة
و جَنَبَا / جَنَیْب الرُّجُل، إِجْرَشَاشًا / إِجْرَاش الرُّجُل،
حُشُومًا / حَشْم ے الرُّجُل، حُطُوبًا / حَطَب ے الرُّجُل، خَزَبًا
/ خَزَب ے إِخْطَاء / أَخْطَى، بَدَعًا / بَدَع ے الرُّجُل، إِبْطَاطًا
/ أَبْطَط، تَبْطِی / تَبْطِی الْجِشْم، دَبَلًا / دَبَل ے دُخُوسًا /
دَحَس ے دَحْسًا / دَحَس ے دَلَحًا / دَلَح ے إِزْتِبَاسًا /
إِزْتَبَس، تَزَلَّلًا / تَزَلَّل، تَسَعْنًا / تَسَعْن، سَخَاصَة / شَخْص
ے صَوِی / صَوِی ے الرُّجُل، تَصَبُّبًا / تَصَبَّب الصَّبِی، طَخُوعًا
/ طَخَاعًا ے شَخْمَة، طَنَخًا / طَنَخ ے تَطْهِنَمًا / طَهْم،
عَجَرًا / عَجَز ے تَعَزَّرًا / تَعَزَّر الرُّجُل، إِشْتِغَارَة / إِشْتَغَار
فُلَان، تَعَجَّلًا / فَعَّل، إِفْطَاقًا / إِفْطَلَق الْجِشْم، تَقْطِیلاً /
تَقْطِی الرُّجُل، كَبِنًا و كَبُونًا / كَبِن ے كُطُوبًا / كَطَب ے
لُبُوحًا / لَبَح ے جَسَدُهُ، مَوُولَة و مَالَة / مَوُل ے مَعْدًا / مَعْد
ے الْبَدَن، نَمِیًا و نَمَاء / نَمِی ے نَوَايَة / نَوِی ے اِنْهَارًا /
أَنْهَرَت الْمَرْءَة، وَثَارَة / وَثَر یُوَثِّر الرُّجُل، وَثَامَة / وَثَم یُوَثِّم،
وْظَرًا / وْظَر یُوْظَر، تَهْبِیْلًا / هَبِلَ اللُّحْم فُلَانًا.

فربه کردن *ff.-kardan/* تَسْمِیْنًا / سَمْن، تَضَحِیْمًا /
صَحْم، حُطُوبًا / حَطَا ے هَب، إِخْطَاء / أَخْطَى هَب تَقْدِیْنًا /
قَدَن، فَرْهَدَ فَرْهَدَة الْغَلَام، قَبِیًا / قَبِی ے ه.

فربهی *ff.-i/* السَّمْن، السَّمْنَة، لَحَامَة، اِمْتِلَاء الْجِشْم،
صَخَامَة الْجِشْم، بَرَاة، بِن، تَرَاة، جَشْم، زَبَاة، شَارَة،
سَوَار، طَبَاح، عَبْدَة، الْكِدْنَة، مَلِج، نَحَب، نَس، نِی.

فربوون *ffarbiyun/* (گیا) فَرْبِیُون، الْبَرْطُم، یَتُوع.

فربوینیان *ff.-iyan/* (گیا) الْفَرْبِیُونِیَات.

فراهم کردن. ۳. كَسَبًا / كَسَب ے الشَّیء، تَخْصِیْلًا /
خَصَل.

فراهم آورنده *ff.-ävarande/* ۱ ← فراهم کننده ۲ ← گرد
آورنده.

فراهم آوری *ff.-ävari/* صَم، جَفَع، جَلَب، تَشَبِیْب.

فراهم سازی *ff.-sazi/* ← فراهم آوری.

فراهم شدن *ff.-sodan/* ۱ ← گرد آمدن. ۲. تَسْنِیًا /
تَسْنَى، تَیْسِرًا / تَیْسَر، تَهْنِیًا / تَهْنَى.

فراهم شده *ff.-sode/* ۱ ← گرد آمده. ۲. مُهْنِیًا، مُقَدَّ،
مَیْسَر، جَاهِز، مُجَهِّز، أَزْوَج.

فراهم کردن *ff.-kardan/* ۱ ← گرد کردن. ۲. اِغْدَادًا /
اَعْدَ، تَهْنِیًا / تَهْنَى، اِهْبَابًا / اَهَب، تَیْسِرًا / تَیْسَر، تَجْهَیْزًا
/ جَهَّز، تَخْصِیْرًا / خَصَّر، اِزْصَادًا / اَزْصَدَلَه، تَشَبِیْبَة /
سَنَى، تَغَبِیْبَة / عَبَا، تَسْهِنَا / سَهَّلَ الْأَمْر، تَمْهِنَا / مَهَّدَ
الْأَمْر.

فراهم کننده *ff.-konande/* ۱ ← گرد آورنده. ۲. مُهْنِی،
مُعَدَّ، مُجَهِّز.

فرایار *ffaräyar/* رَاهِب، أَخ، غُضُوءٌ أَخَوِیَّةٌ دِیْنِیَّة.

فراپاز *ffaräyaz/* (حسب) الْمُتَصَاعِد، التَّصَاعُیْدِ.

فراپازی *ff.-y.-i/* (حسب) التَّصَاعُد.

فراپند *ffaräyand/* عَمَلِیَّة ← فراگرد، فراشد.

فراپند انرژی گیر *ff.-e-enerzi-gir/* عَمَلِیَّة مَاصَة لِلطَّاقَة.

فراپند برگشت پذیر *ff.-e-bargašt-pazir/* عَمَلِیَّة
عَكْوَیْبِیَّة.

فراپند برگشت ناپذیر *ff.-e-b-nāpazir/* عَمَلِیَّة
لَا عَكْوَیْبِیَّة.

فراپند گرمازا *ff.-e-garmazā/* عَمَلِیَّة طَارِدَة لِلْحَرَارَة.

فراپند گرما گیر *ff.-e-g-gir/* عَمَلِیَّة مَاصَة لِلْحَرَارَة.

فربرقی *ffere-e-barqi/* فَرْقَن کَهْرَبَائِی.

فربه *ffarbeh/* سَمِیْن، مَسْمَن، جَسِیْم، سَجِیْم، مُشَحْم،
بَدِن، الْبَادِن، الْبَدِیْن، الْبَادِنَة [نث]، لَحْم، لَحِیْم،

مُمْتَلِی الْجِشْم، صَحْم الْجِشْم، اُتِیْت، بَب، الْبَاجِل، اَبِخ،
بَذَع، بَبِیْن، تَار، ثَاذَة، تَجَلَا، تَدِن، جَار، جَابِج،

مُجَرِّش، جَمُول، حَادِر، جُنْبَال، حَنْبَل، الْخَوْنَاء [نث]،
حُجَاة، حَذَل، حَزَب، حَطَى، دَبُوب، دَحَس، دَالِخ،

مَذْمُوم، مَذْهَن، ذَبَاص، ذَاخِر، الزَّیْل، زَبِیْل، زَضْرَاض،

فرت فوت /fert-fert/ پسرزغه، پجبله.

فروتوت /fartut/ شېخ، ميسن، الهرم، همره [نث]، طاعين
في السن، كيشر السن، هلوف، متهالك، هائر، هيمره،
هم، همته.

فروتوت شدن /f-šodan/ شيخا وشيوخه وشيوخيه
وشيوخه وشيوخيه / شاخ - اشنانا / اسن، هوما
ومهرما ومهرمة / هرم - بلوغا / بلغ - من الغمر عتيا،
تخطما / تخطم، هوما وهمامة / هم - الرجل.

فرج /farj/ الفرج.

فرجام /farjam/ ۱. نهايه، عاقبه، خاتمه. ۲. (حذف) تميز.

فرجام خواستن /f-xāstan/ (حذف) استينافا / استنفت.

فرجام خواهی /f-xāhi/ استيناف.

فرجامگاه /f-gāh/ الطور الاجيز [لانقسام الخلية].

فرجه /forje/ ۱. شق، ثلثة، فتحة. ۲. فُرصة، مهلة.

فرجی /farji/ (پز) فرجي.

فرجی مهلبی /f-mahbeli/ (پز) فرجي مهلبی.

فرجه /fercel/ الفزشة، الفزشة، الفُرشة.

فرچه پودر /f-ye-pudr/ فُورشة البودرة.

فرح /farah/ فرح، شُور، سعادة.

فرح افزا /f-afzā/ مفرح، باعث الشورور.

فرح بخش /f-baxš/ مفرح.

فرخ /farrox/ مبارک، سعيد، ميمون.

فرخ پی /f-pey/ مبارک، ميمون.

فرخندگی /farxondegi/ مبارکی، ميمنت.

فرخنده /farxonde/ مبارک، ميمون.

فرخنده شدن /f-šodan/ مبارک شدن، ميمون
شدن.

فرخنده فال /f-fāl/ ميمون الطائر.

فرخنده کردن /f-kardan/ مبارک کردن، ميمون
کردن.

فر خوراک پزی /f-e-xorāk-pazi/ نَصبة الطبخ، منصب،
مطبخ، وُجاق أو وُجاق الطبخ.

فرد /fard/ ۱. وُتر، فرد، واحد، اَبَد. ۲. (رض) عَدَدَ فَرْدِي،
عَدَدَ وَتَرِي.

فردا /fardā/ غَدًا، في الغد، الغد.

فردادن /fer-dādan/ تَجْمِيدًا / جَعَدَ الشُّعْرَ.

فردا شب /fardā-šab/ مساء الغد.

فردا على /fard-e-a'lā/ أَهَم، أَكْثَر، قِيَمَةٌ أَوْ نَفْعًا.

فردا فرد /fardan-fard/ عَلَى اِنْفِرَادٍ، كُلُّ بِمُفْرَدِهِ.

فردای نوعی /fardā-ye-now'i/ الغد.

فردایی /f-ye/ الغدِي، الغدِي.

فرد بالش /fard-bāleš/ تاريخ اُذْوَارِ نَعْمُ الفُرْدِ.

فردسازي /f-sāzi/ تُفْرِدُ.

فرد سمان /f-somān/ (جان) مُفْرَدَاتِ الْأَصَابِعِ، خَيْلِيَّات.

فردگرا /f-gerā/ فُرْدِي.

فردگرایي /f-g-yi/ مَذْهَبُ الْفُرْدِيَّةِ، الْفُرْدِيَّةِ.

فردوس /ferdows/ الْحَدِيقَةُ، الْبُسْتَانُ، الْجَنَّةُ، الْفُرْدُوسُ.

فردی /fardī/ ۱. فُرْدِي، شَخْصِي، خَاص. ۲. اِفْرَادِي. ۳.

فُرْدِي ← فردگرا.

فردیت /fardiyyat/ الْفُرْدِيَّةِ ← فردگرایي.

فرز /ferz/ ← سَرِيع، حَافِظُ الْحَرَكَةِ، سَرِيعُ الْعَمَلِ،
ماهر، جَلَد، التَّشْنِيط، شَمْلُول، شَوْل، شَهْل، قَطْطَاق،
نَيل، وَجَر، وَرَش، وَشُوش.

فرزانگی /farzānegi/ جَكَمَة، عِلْم، خِصَافَة.

فرزانه /farzāne/ حَكِيم، عَاقِل.

فرزدن /fer-zadan/ تَجْمِيدًا / جَعَدَ الشُّعْرَ، تَغْكِيفًا /
عَكَّتَ الشُّعْرَ، تَفْرِيدًا / فُرْدَ الشُّعْرَ.

فرزند /farzand/ وَلِيد، مَوْلُود، الْوَلَد، الْوَلَد، اِبْن، اِبْنَة،
نَمَرَة، خَلْف، ذَر، زَرَع، الرُّكْبَة، شِلَالَة، سَلِيل، سَلَخ،
عُقْب، نَيْتِجَة، نُجَل، نَسْل، نَيْسِلَة، نَش، لَهو.

فرزندخواندگی /f-xāndegi/ التَّخْنِي.

فرزند خوانده /f-xānde/ الْمُتَبَنِّي، طِفْلٌ مُتَبَنِّي،
مُسْتَلاط.

فرزند رضاعی /f-e-rezā'i/ الرِّيب.

فرزندزاده /f-zāde/ حَفِيد ← نوه.

فرزند شرعی /f-e-šar'i/ اِبْنُ رَشْدَة، اِبْنُ شَرْعِي.

فرزند غیر قانونی /f-e-qeyr-e-qānuni/ طِفْلٌ طَبِيعِي.

فرزند قانونی /f-e-qānuni/ طِفْلٌ شَرْعِي.

فرزندکش /f-kol/ قَاتِلُ الْأَوْلَاد.

فرزند کشی /f-k-i/ قَتْلُ الْأَوْلَاد.

فرزند گرفتن /f-gereftan/ تَبَنِّيًا / تَبَنَّى، اِتِّخَاذًا / اِتَّخَذَ
اِبْنًا.

فرزند مرده / *ff-morde* / ناکل، نکلان، ناکله، نکللی.

فرزند / *ff-i* / بنوی، بنوة، اینبی.

فرزی / *fferzi* / شزعة، جفّة الحزكة، مهازة، جلادة، نشاط.

فرزین / *ffarzin* / اخدی قطع الشطرنج في منزلة الوزير، الفوزان.

فرسا / *ffarsä* / ← فرساينده.

فرساب / *ffarsäb* / تدرية.

فرس اعظم / *ffaras-e-a'zam* / پينغاسوس.

فرسايش / *ffarsäyesh* / تاحت، تأكل، ثغرية، ثقّت، إنجراف، إشتيزاف، طخن، إنكماش.

فرسايش دادن / *ff-dādan* / ← فرسودن ۱.

فرسايشی / *ff-i* / متأكل.

فرساينده / *ffarsäyande* / متأكل، طاجن، مثيف، مزيج.

فرسايدين / *ffarsäyidan* / ← فرسودن.

فرسپس / *fforseps* / ملقط الجنين.

فرستادن / *fferestādan* / بنثا ونبثا / بقت - هب إبتعاثا / إبتقت ه، إرسالا / أرسل الشيء، إصدارا / أضدّر، تضديرا / صدّر ه إلى المكان، تشييرا / سيز، تشريحا / سرح ه إلى موضع كذا، تشييعا / شيع، تشوييا / صوب، إطهاء / أظهي ه في الأرض، توجيها / وجه ه إلى، توديّه / ودى، توفيدا / وفّد، إيفادا / أوفّد.

فرستاده / *fferestāde* / زسول، مرسل، زسيل، بشت، مبقوث، بقت، بيعث، سفير، بريد، مؤفد، جري، دشقان، الساعي، سليخ، وافد.

فرستاده ويژه / *ff-ye-viže* / مبقوث خاص.

فرستنده / *fferestānde* / ۱. رايسل، مزيل. ۲. المزيلّة، جهاز الإرسال.

فرستنده تلگراف / *ff-ye-telegrāf* / باعثة التلغراف.

فرسخ / *ffarsax* / ← فرسنگ.

فرسخ شمار / *ff-šomār* / ← فرسنگ شمار.

فرسک / *ffersesk* / تشوينر جداري، رسم جداري، لوحه جذرايئة.

فرسکو / *ffersesko* / ← فرسک.

فرس ماژور / *fforsmäzor* / ← فورس ماژور.

فرسنگ / *ffarsang* / الفرسخ، ملقة.

فرسنگ شمار / *ff-šomār* / نصبه الأميال، أمرة، صوة،

مغلم.

فرسودگی / *ffarsudegi* / ۱. إستهلاك الأشياء

بالإستهمال، بلاء، زئاة، سحق، نهك، إستهلاك، إستهناد. ۲. نصب، تعب.

فرسودن / *ffarsudan* / ۱. [مص م] إخلاقا / أخلق الثوب،

نهكا ونهكا / نهك - الثوب، إنباء / أقبه. ۲. [مص ل] فرسوده شدن.

فرسوده / *ffarsude* / ۱. مشتهلك، البالي، بلي، أرت، زئيت، قديم، دريس، منهك، منهوك، مثداق، مستنفد، مشحوق، مفرق، سميل، مهمد. ۲. تعب، تعبان، متعب، عاجز، غير قادر، حسير، حسيم، الضني، مضنى بالمنايع والهجوم، كال، كيليل، مغيي، موسم، الهزشف، الهزشفة، هزيل.

فرسوده شدن / *ff-sodan* / ۱. بلى وبلاء / بلي - الثوب، زئاة وزئوته / زب إزائا / أرت الثوب، خلوة وخلقا / خلق - وخلق - وخلق - الثوب، تشغسعا / تشغسغ الشيء، طموسا / طمس - الشيء، تغفيا / تغفى الشيء، تغورا / تغور الشيء، قداما / قدامه / قدمه، نهكا ونهكا / نهك مع - الثوب، وهيا / وهى وهى يهي. ۲. نصبا / نصب - إغيا / أغيا، تعب / تعب - كلا وكلة وكلالة وكلالا وكلولأ وكلوله / كل ب صنى / صني -.

فرسوده کردن / *ff-kardan* / ۱. إنباء / أبلى، إزائا / أرت الثوب، نهكا ونهكا / نهك - الأمر فلانا، إنباء / أنهك، إستهكا / إستهك. ۲. كذا / كذا الرجل، إنباء / أعب، إضاء / أضى، نهنة / نهنة فلانا.

فرش / *ffarš* / سجادة، بساط، فراش، الرزف، زربية، المعاري، الطنفسة والطنفسة والطنفسة، طنو، وطاء.

فرش / *fforš* / غزين، طمي.

فرشتهگی / *ffereshēgi* / ملايكي.

فرشته / *ffereshē* / ملك، ملاك، ملاك، زبور.

فرشته مرگ / *ff-ye-marg* / غزرايل، قابض الأرواح.

فرشته نگهبان / *ff-ye-negahbān* / الملاك الحارث.

فرشته بی / *ff-yi* / ملايكي، ملايكي.

فرش دار / *ffarš-dār* / الفراش.

فرشیدن / *ffer-sodan* / تجفدا / تجفد الشفر.

فرش فروش / *ff-foruš* / بائع السجاد.

فرش فروشی /f.-f.-i/ ۱. بُیْعُ السَّجَادِ. ۲. حَانُوثُ بَيْعِ السَّجَادِ.

فرش کردن /f.-kardan/ ۱. فَرَشاً وِفَرَشاً / فَرَشَ ُ تَفَرِشاً / فَرَشَ، تَأَفِشاً / أَثَّ البَيْتَ. ۲. تَبْلِيظاً / بَلَّطَ.

فرشینه /farsine/ نِسِيجُ مُرْدَانٍ بِالرُّشُومِ وَالصُّوَرِ تُتَّخَذُ مِنْهُ السُّجُفُ وَتُنَجَّدُ بِهِ الْكُرَاسِي.

فرصت /forsa/ فُرْصَة، دَوْر، مَهْل، مَهْل، مَهْلَة، رَفَق، مَجَال، جَيْن، خُلْسَة، شُرْبَة، فُرْزَة، مَدَى، نَفْسَة، نَهْرَة، الْوَقْتُ الْمُنَاسِب.

فرصت دادن /f.-dadan/ اِتَّاحَة / اِتَّاحَ الْفُرْصَة لِـ اِغْطَاءَ / اِغْطَاءَ فُرْصَة، تَطْوِيلًا / طَوَّلَ لَهُ، اِمْهَالًا / اَمْهَلَ، نَظَرًا / نَظَرَ هـ.

فرصت طلب /f.-talab/ اِلْتِهَازِي، نَهَازُ الْفُرْصِ، اِلْجَمْع، اِمْع، اِمْعَة، الْمُسَايِر.

فرصت طلبی /f.-t.-i/ اِلْتِهَازِيَة.

فرصت مناسب /f.-e-monaseb/ فُرْصَة مُنَاسِبَة (مَلَائِمَة)، نَهْرَة. داز - استفاده کرد: اِنْتَهَزَ فُرْصَة مُنَاسِبَة، اِسْتَمْتَرَ النُّهْرَة.

فرصت یابی /f.-yabi/ اِلْتِهَاز.

فرصت یافتن /f.-yaftan/ فُرْصَا / فَرَضَ ُ تَفَرُّصًا / تَفَرُّصَ الْفُرْصَة.

فرض /farz/ ۱. فَرَض، اَمْرٌ وَاِجِبٌ وَلاَزِمٌ. ۲. ظَنٌّ، اِفْتِرَاض، فَرَض، زَعْم، خَدْس، تَحْمِيْن. ۳. كَن كَه: هَبْ، اِفْرِضْ. فرضاً /f.-an/ فَرَضًا.

فرض کردن /f.-kardan/ فُرْضَا / فَرَضَ - وَتَقْدِيْرًا / قَدَّرَ وَتَصَوُّرًا / تَصَوَّرَ الْاَمْرَ.

فرضی /f.-i/ فَرُضِي، مَفْرُوض، مَقْدَر.

فرضیات /f.-i-yyat/ اِفْتِرَاضَات.

فرضیه /f.-iyye/ فَرُضِيَة، اِفْتِرَاض.

فرضیه آوگادرو /f.-iyye-ye-avogadro/ قَانُونُ اَفُوْجَادَرُو.

فرضیه ابری /f.-iyye-ye-abri/ ← فرضیه سحابی.

فرضیه امواج نوری /f.-iyye-ye-amvaj-e-nuri/ نَظَرِيَة اَلْمَوْجَات.

فرضیه تکامل تدریجی /f.-iyye-ye-takamol-e-tadriji/ نَظَرِيَة النُّشُوْء وَالاِزْتِقَاء.

فرضیه خرده سیارات /f.-iyye-ye-xorde-sayyarat/

فرضیه سیارکان.

فرضیه سحابی /f.-iyye-ye-sahabi/ اَلنَّظَرِيَة السُّدْبِيْمِيَة.

← سحابی [فرضیه] ← لاپلاس [فرضیه].

فرضیه سیارکان /f.-iyye-ye-sayyarekan/ اَلْفَرُضِيَة اَلْكُوْنِكِيَّة.

فرضیه علمی /f.-iyye-ye-elmi/ نَظَرِيَة، فَرَضَ عِلْمِي.

فرضیه نسبیت /f.-iyye-ye-nesbiyyat/ اَلنَّظَرِيَة النَّسْبِيَّة.

فرضیه یاخته /f.-iyye-ye-yaxte/ نَظَرِيَة الْخَلِيَّة.

فرضیه یونی /f.-iyye-ye-yoni/ نَظَرِيَة اُيُونِيَّة.

فرضیه یی /f.-iyye-yi/ نَظَرِي.

فرط /fart/ كَثْرَة، وَفَرَة.

فرع /far/ فَرْع، شُعْبَة، فُضْل.

فرعون /fer-own/ الْفَرْعَوْن، الطَّالِم، مَثْمَرَة، مَثْكَب.

فرعی /far-i/ ۱. ثَانَوِي، الْعَارِض. ۲. (گیا) الطَّارِئ، كُلُّ غَضُوْ بَاتِيٍّ مِنْ جَذَرٍ اَوْ بُرْعَمٍ يَظْهَرُ غَرَضًا فِي مَوَاضِعٍ لَمْ يَأْلَفْ ظَهْرُهُ فِيهَا.

فرغون /forqun/ عَرَبَة يَدٍ بِعَجَلَة وَاِجْدَة، الثَّقَالَة.

فرفر /fer-fer/ اَلْقِرَاءَة بِسُرْعَة، اَلْكِتَابَة بِسُرْعَة، اَلْعَمَلُ الَّذِي يَعْمَلُ بِعَجَلَة وَتَسْرُع.

فرفر نوشتن /f.-f.-nevestan/ اَلْكِتَابَة بِسُرْعَة وَعَجَلَة.

فرفره /ferfer/ خُذْرُوف، نَعَارَة، خَرَّازَة، خُذْرَة، دَوَامَة، تَحْلَة، بُلْبُل، مِرْصَاع، يَزْعَم، فَرَضَ دَوَام.

فرفره یی /f.-yi/ مُدَوَّمَة، دَوَامِي.

فرفری /ferfer-i/ جَنْدِي، اُجْنَد.

فرفری کردن /f.-kardan/ ← فرزند.

فرفوس /farfus/ حَجَرُ السَّمَاقِ، رُحَامَ شَمَاقِي.

فرفیر /farfir/ (گیا) بَقْلَة الْحَمَاء.

فرفیون /farfiyun/ (گیا) الْاَفْرِیُّوْن وَالْفَرِیُّوْن، عَنَجَد.

فرفیونیان /f.-i-yin/ (گیا) الْفَرِیُّوْنِيَات.

فرق /farq/ ۱. اَلتَّفَرِيق، اَلْاِنْفِصَال. ۲. اَلتَّفَاوُت، اَلْاِخْتِلَاف، تَنَائِيْن. ۳. اَلْفَرْق، يَأْفُوخ، هَامَة الرَّاسِ، مَشْقَا.

فرق باز کردن /f.-buz-kardan/ تَفَرِيقًا وَتَفْرِقَةً / فَوَّقَ شَعْرَه.

فرقتین /ferqateyn/ ← کشتی دزدان دریائی.

فرق کردن /farq-kardan/ ۱. اِخْتِلَافًا / اِخْتَلَفَ. ۲.

تَشْخِيصًا / شَخَّصَ، تَمْيِيزًا / مَيَّزَ.

/ طاعِب / إطاعَةً / أطاعَ، تَطَوُّعاً / تَطَوُّعٌ، تَطَاوَعاً /
 تَطَاوَعٌ، إِنْطِيعاً / إِنْطَاعَ لَهُ، إِنْطِيعاً / إِنْطِيعاً، إِنْطِيعاً،
 تَسْلِيماً / سَلَمَ إِلَيْهِ، إِنْطِيعاً / إِنْطَاعَ، إِنْطِيعاً / إِنْطِيعاً
 لِفُلَانٍ، خُصُوعاً وَخُضَاعاً / خَضَعَ لَهُ، إِيْمَاناً / أَمَنَ لَهُ،
 تَبَعاً وَتَبَاعَةً / تَبَعَ هـ، إِيْتَاباً / إِيْتَبَعَ هـ، إِيْتَبَعَ هـ، إِيْتَبَعَ هـ،
 إِيْتَبَعَ هـ، إِيْتَبَعَ هـ، إِيْتَبَعَ هـ، إِيْتَبَعَ هـ، إِيْتَبَعَ هـ،
 دَعَى لَهُ، إِذْعَاناً / أَذْعَنَ، إِذْسَاماً / إِذْسَمَ الْأَمْرَ، إِذْعَاناً /
 أَزْعَنَ لِفُلَانٍ، إِنْزَجَاراً / إِنْزَجَرَ لَهُ، إِزْعَاماً / أَزْعَمَ إِلَيْهِ،
 سَمْعاً / سَمِعَ لَهُ، إِطَاعَةً، أَطَاعَ هـ، إِعْطَاءً / أُعْطِيَ بِيَدِهِ،
 غَزراً / غَزَرَ تَ فُتُوْتَا / قَنَّتْ لِيْنَا وَلِيَانَا / لَانِ بَ وَفَهَا /
 وَفَةً يَفَهُ لِفُلَانٍ، يُسراً / يُسَرَّ يَنْسِرُ، إِنْطَاعاً / إِنْطَاعَ لِفُلَانٍ.

فرمان بردن *ff.-bordan/* ← فرمان برداری کردن.

فرمان دادن *ff.-dādan/* اَمَرَأُ / اَمَرْتُ اِيْمَاراً / اَمَرْتُ هـ
 حَكَمًا / حَكَمْتُ بِالْأَمْرِ، حَكَمًا / حَكَمْتُ بِكَذَا، إِصْدَاراً /
 أَصْدَرْتُ أَمْرًا، إِعْطَاءً / أُعْطِيَ الدُّسْتُورُ، إِفْتِيَاتًا / إِفْتَاتَتْ عَلَيْهِ
 فِي الْأَمْرِ، تَقَدُّمًا / تَقَدَّمَ إِلَيْهِ بِكَذَا، إِفْتِيَالًا / إِفْتَالَ فِي
 الْأَمْرِ، تَثْبِيْهًا / ثَبَّهَ عَلَيَّ، إِحْنَاءً / أُوحِيَ إِلَيْهِ.

فرماندار *ff.-dār/* عَامِلٌ عَلَيَّ الْبَلَدِ، حَاكِمٌ، الْوَالِي، مُدَيِّرُ
 الْمُدِيْرِيَّةِ، مُتَصَرِّفٌ، مُحَافِظٌ، حُكْمَنَدَارٌ، قَائِمٌ مَقَامَ،
 صَاحِبُ الْبَلَدِ.

فرماندار کردن *ff.-d.-kardan/* تَتْمِيْلًا / عَمَلٌ هـ عَلَيَّ
 الْبَلَدِ.

فرماندار كل *ff.-d.-e-kol/* الْحَاكِم.

فرماندار نظامی *ff.-d.-e-nezāmi/* (نظ) الْحَاكِمُ
 الْعَسْكَرِيُّ.

فرمانداری *ff.-d.-i/* مُدِيْرِيَّةٌ، وَلاِيَّةٌ، قَائِمٌ مَقَامِيَّةٌ،
 مُتَصَرِّفِيَّةٌ، مُحَافِظَةٌ.

فرمانده *ff.-de/* ۱. اَمِرٌ، اَمِيْرٌ، اَمُورٌ، اَمُورٌ، اَمُورٌ، اَمُورٌ،
 رَئِيْسٌ، هِيْزَرِي. ۲. (نظ) الْقَائِدُ، مُقَدِّمٌ، ضَابِطٌ.

فرمانده اسكاتوران *ff.-de-ye-eskātrān/* قَائِدٌ يَسْرِب.

فرمانده سپاه *ff.-de-ye-sepāh/* يَسْرِدَارٌ، قَائِدُ الْجَيْشِ.

فرمانده شدن *ff.-de-šodan/* قُوْدَا / قَادُ الْجَيْشِ.

فرمانده قوا *ff.-de-ye-qovā/* قَائِدُ الْجَيْشِ.

فرمانده كل *ff.-de-ye-kol/* قُوْمُدْنَان، قَائِد.

فرمانده كل سپاه *ff.-de-ye-kol-le-sepāh/* الْقَائِدُ الْأَعْلَى.

فرمانده گردان *ff.-de-ye-gordān/* (نظ) قَرِيْبُ الْكَيْبِيَّةِ.

فرق گذاری *ff.-gozāri/* تَمْيِيْزٌ، فَرْقٌ.

فرق گذاشتن *ff.-gozāstan/* تَفَرِيْقًا / فَرْقٌ، اِفْرَازًا / اَفْرَزَ،
 تَفْضِيْلًا / فَضْلٌ، فَضْلًا / فَضْلٌ بَ تَمْيِيْزًا / مْيَرُ، تَبْيِيْنًا /
 بَيِّنٌ، اِمَاْزَةً / اَمَاْزَ.

فرقه *fferqe/* فَرْقَةٌ، شَيْعَةٌ، طَائِفَةٌ، مِلَّةٌ.

فرقه آلمانی شهسواران *ff.-ye-ālmāni-ye-šahsavārān/*
 ← توتونی ها.

فرقه توتونی *ff.-ye-tutuni/* ← توتونی ها.

فرقه طلب *ff.-talab/* جَزْبِيٌّ.

فرقه بی *ff.-yi/* طَائِفِيٌّ، مَذْهَبِيٌّ.

فرکانس *fferekāns/* تَرْدُدٌ، تَذَدُّبٌ.

فر کباب پزی *ffer-e-kabāb-pazi/* الشُّوَايَةِ.

فرکند *fferkand/* الْوَهْدُ، الْفَسِيْلُ.

فرم *fform/* ۱. شَكْلٌ، وَضْعٌ، هَيْئَةٌ. ۲. اِسْتِمَاْزَةٌ، الْكُرَاسُ،
 الْجُزْءُ مِنَ الْكِتَابِ يَخْتَوِي فِي الْغَالِبِ عَلَيَّ ثَمَانِي وَرَقَاتٍ.

فرم *fferem/* اِطَارُ النَّظَاْرَةِ.

فرما *ffermā/* ۱. اَعْدَادُ فِرْمَاتٍ. ۲. نَظَرِيَّةٌ فِرْمَاتٍ. ۳. ←
 معادله فرما.

فرمالیته *fformalite/* اِجْرَاءُ شَكْلِيٌّ، اَمْرٌ شَكْلِيٌّ.

فرمالیسم *fformalism/* شَكْلِيَّةٌ.

فرمالین *fformalin/* ← فورمالدئید.

فرمان *ffarmān/* ۱. اَمْرٌ، اَمْرَةٌ، حُكْمٌ، دُسْتُورٌ، الْفَرْمَانُ،
 سُنَّةٌ، شَأْنٌ، اِشَارَةٌ، فَرْضٌ، قَضِيَّةٌ، مَنُشُورٌ، نَفَاْزَةٌ. ۲. تَوْقِيْعٌ
 الْمَلِكِ. ۳. عَجَلَةٌ الْبِيَادَةِ، مَقْوَدُ السِّيَاْزَةِ.

فرمان اجرا *ff.-e-ejra/* اَمْرٌ بِاِجْرَاءِ عَمَلٍ.

فرمانبر *ff.-bar/* خَادِمٌ.

فرمانبردار *ff.-bordār/* طَوَّعٌ، طَبَّعٌ، طَائِعٌ، مُطِيعٌ،
 مِطْوَاعٌ، مِطْوَاعَةٌ، الطَّاعُ، مَأْمُورٌ، الْمُؤْتَمِرُ، اَوَّابٌ، تَابِعٌ،
 خَاضِعٌ، خُصُوعٌ، مُذْعِنٌ، مِذْعَانٌ، ذَلُولٌ، رَضِيٌّ، مُسَخَّرٌ،
 سَمَاعٌ، سَلِسٌ، سَهْلُ الْبِيَادَةِ، مِصْحَابٌ، قَطِيْنٌ، مُثْمَثِلٌ،
 مِهْجَعٌ.

فرمانبردار شدن *ff.-b.-šodan/* ← فرمانبرداری کردن.

فرمانبردار کردن *ff.-b.-kardan/* تَطَوُّعًا / طَوَّعٌ.

فرمانبرداری *ff.-bordāri/* اِنْطِيعًا، مَقَاْدَةُ، اِسْلَامٌ، تَسْلِيْمٌ،
 بَيْعَةٌ، ذُلٌّ، سَلَسٌ، مَاعُوْنٌ، هُدَى.

فرمانبرداری کردن *ff.-b.-kardan/* طَوَّعًا / طَاعَ لَهُ، طَبَّعًا

فرمانده لشکر /*f-de-ye-laškar*/ الإمام، زَاجِل.

فرماندهی /*f-de-hi*/ قیادة، حُکْم، سُلطان، سُلْطَة، تَسْلُط، قُوَّة.

فرمان راندن /*f-rāndan*/ ← فرمان دادن.

فرمانروا /*f-ravā*/ الحاکِم، الأمير، رَاس، السُلطان، المُتَسَلِّط، مالِک، والِی، خِدیو، خِدیوِی، ذِیان، الرّایِی، الأُرْخُون، الأُرْکُون، سائِد، قَوام.

فرمانروا شدن /*f-r.šodan*/ ولایة، وَلِی یَلِی البَلَد، أَمْرًا و إمارة و إمرة / أَمَرَهُ عَلَیْهِمْ، إمارة / أَمَرَهُ عَلَیْهِمْ، أَمْرًا و إمارة / أَمَرَهُ عَلَیْهِ، أَوْلًا و إیسالًا و إیالَة / آلٌ عَلَی القَوْم، مُلْکًا / مُلْکٌ عَلَی القَوْم.

فرمان روا کردن /*f-r. kardān*/ تَوَلَّیَة / وَلَّی.

فرمانروای مطلق /*f-r.-ye-motlaq*/ حاکِم بِأَمْرِه، مُطْلَق السُلْطَة.

فرمانروایی /*f-r.-yi*/ إمرة، الإمارة، حُکْم، حُکومة، مُلْک، سُلْطَة، تَسْلُط، سَیْطَرَة، خِدیوِیَة، دِین، غَرش.

فرمان روایی دادن /*f-r.-yi-dādan*/ ← فرمان روا کردن.

فرمانروایی کردن /*f-r.-yi-kardān*/ ← فرمانروا شدن.

فرمانروایی میهنی /*f-r.-yi-mihani*/ الحُکْم الذَّائِی.

فرمانروایی یافتن /*f-r.-yi-yāftan*/ ← فرمانروا شدن.

فرمان شاهانه /*f-e-šāhāne*/ مَرْسُوم مُلْکِی.

فرمانشناسی /*farmānšenāsi*/ عِلْمُ التَّحْکَمِ الأَوْثُمَاتِی، السُّبْرَانِیَة، عِلْمُ الصُّبُط.

فرمان فرما /*f-farmā*/ ← فرمانروا.

فرمان ملوکانه /*f-e-molukāne*/ ← فرمان شاهانه.

فرمایش /*farmāyes*/ أَمْر، حُکْم، دُسْتُور، وَصِیَة، وَصَايَة، القَوْل، کَلَامُ الشَّخْصِ العَظِیم.

فرمایش کردن /*f-kardān*/ ← فرمودن ۳.

فرمایشی /*f-i*/ ظاهِری، أَمْرٌ مُجَبَّرٌ عَلَی تَنْفِیْذِهِ، فِی صُورَةِ الأَمْرِ، بِطَرِیقَةٍ فِیْهَا تَسْلُطٌ وَ تَحْکَمٌ.

فرمبندی /*form-bandi*/ تَرْتِیبُ النَّمَاذِجِ الْمُطَبِّعِیَّة.

فرم چاپی /*f-e-cāpi*/ ۱. اِشْتِمَارَة مُطَبَّوعَة. ۲. مُسَوَّدَة طَبِیْعَة، مُسَوَّدَة مُطَبَّعَة، مَلَزَمَة فِی الطَّبَاعَة.

فرمدار /*farmadār*/ المَدِیْر، المَدِیْرُ المُتَنَدِّب، المُصَفِّی.

فرمداری /*f-i*/ اِدارة، اِشراف اِدارِی.

فرمز /*formoz*/ قُرْمُوزا، تَیَاوَن.

فرمل /*f-mol*/ ← فورمالدئید.

فرمودن /*farmudan*/ ۱. ← فرمان دادن. ۲. مَجِئًا و مَجِئَةً و جِئًا و جِئَةً / جَاءَ یَجِی و یَجُوء. ۳. قَوْلًا / قَالَ.

فرموده /*farmude*/ مَقَال، کَلَامُ الشَّخْصِ العَظِیم.

فرمول /*formul*/ ← فورمول.

فرمی /*formi*/ مُنْتَظَم، مُتَشَق.

فرمیم /*fermion*/ (شیم) قُرْمِیوم.

فرمیوم /*fermion*/ (شیم) ← فرمیم.

فرنجمشک /*faranj-mošk*/ (گیاه) البَنْجَشْکَشْت، أَصَابِغ البَنْیَات، حُمَاج.

فرنندل /*farandal*/ (گیاه) قَرَنْدَل، دَمُ الجُرْج.

فرنسیس /*faransis*/ جِلْد اُورُوبِی.

فرنگ /*farang*/ بِلَادُ الفَرَنْجَة، اُورُوبا.

فرنگستان /*f-estān*/ بِلَادُ اِفرَنْج، اُورُوبَه ← اروپا.

فرنگی /*f-i*/ اُورُوبِی، اِفرَنْجِی، اِفرَنْکِی.

فرنگیان /*f-i-yān*/ اِفرَنْجِی، اِفرَنْجَة، الفَرَنْج.

فرنگی شدن /*f-i-šodan*/ تَفَرُّجًا / تَفَرَّج.

فرنگی مآب /*f-i-māb*/ مُتَفَرِّج.

فرنگی مآبی /*f-i-m.-i*/ تَفَرُّج.

فرنی /*fereni*/ القَصِیْدَة.

فرنی یز /*f-paz*/ صَائِغُ القَصِیْدَة.

فرنسی پزی /*f-p.-i*/ ۱. صُنْعُ القَصِیْدَة. ۲. حَاسُوثُ صُنْع القَصِیْدَة.

فرو /*ferro*/ خِدیوِی، خِدیوز.

فرو آمدن /*f-foru-āmadan*/ ← فرود آمدن.

فرو آوردن /*f-āvardan*/ ← فرود آوردن.

فرو آویختن /*f-āvixtan*/ اِزْخَاء / اَزْخِی و، تَسْبِیْلًا / سَبَل و سَدْلًا / سَدَلٌ اِلَی الشَّجَر و غِیْرَه، شَجَرًا / شَجَرٌ اِلَی الشَّیء، شَنْقًا / شَنْقٌ اِلَی الشَّیء، قَصْرًا / قَصْرٌ اِلَی الشَّیء.

فروارد /*f-forward*/ لَایِبُ هُجُوم [فِی کُرَةِ القَدَم].

فرو افتادن /*f-ofādan*/ ۱. قُوعًا / وَقَعَ یَقَع، شَقُوطًا و مَسْقُطًا / سَقَطَ حَرًا و خُرُورًا / خَرَّتْ حُرُورًا / خَرَّ اِلَی اِنْخِرَارًا / اِنْخَرَّ، دُرُوزًا / دَرَا اِلَی الشَّیء، طَیْرًا و طَیْرَانًا / طَارَ اِلَی الشَّیء عَنْ الشَّیء، اِنْسَالًا / اَنْسَلَ، هَمِیًا و هَمِیَانًا

/ هَمَی. ۲. هَدَلًا / هَدَلَ اِلَی تَدَلِیًا / تَدَلَّى، تَدَلَّلًا / تَدَلَّلَ، تَهَدَّلًا / تَهَدَّلَ، اِشْتَرَحَاء / اِشْتَرَحَى.

أَكَانَ هُ الْلَّهُ.

فروتنی */forutani/* ضَعَة، اِثْضَاع، تَوَاضَع، حُضُوع، حُضُوع، اِشْتِكَائَة، حُتُوع، حُتْفَة، دَعَة، وَدَاعَة، اِذْعَان، ذَلْ، رِقَّة الْجَانِب، صَرَع، تَعَطُّف، عَمُو، تَنَازُل، النُّعْمَاء، النُّنْمَى.

فروتنی کردن */kardan/* حُضُوعاً وَحُضَاعاً / حَضَعَ تَ / اِخْضَاعاً / اُخْضَعَ فَلَانْ، اِخْضَاعاً / اِخْضَعَ، مَخْضَعَةً / خَاضَعَهُ، حُضُوعاً / حَضَعَ تَ لَهُ وَ اِخْضَاعاً / اِخْضَعَ لَهُ، تَحْضَعُ / تَحْضَعُ، اِثْضَاعاً / اِثْضَعَ، تَوَاضَعُ / تَوَاضَعَ، اِشْتِكَاداً / اِشْتَاخَذَ، اِئْمَاناً / اَمَّنَ لَهُ، اِئْساً / اَسَ بِوَدَّ / بَادَتْ تَبْرِئِخاً / بَرَّخَ لَهُ، مُجَاعِلَةً / جَامِل، اِخْبَاتاً / اُخْبِتَ إِلَى اللَّهِ، اِخْتَاتاً / اُخْتُ، خَدَاءَ / خَذِيَ تَ خُدُوءاً / خَذَأَ تَ لَهُ، اِشْتِخَذَاءَ / اِشْتِخَذَى، تَحْشَلُ / تَحْشَلُ، حُتُوعاً / حَضَعَ تَ لَهُ، تَذَكُّلاً / تَذَكَّلَ وَ تَذَلُّياً / تَذَلَّى لَهُ، اِذْعَاناً / اُذْعَنَ لَهُ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلَ لَهُ، تَذَلُّياً / تَذَلَّى، تَرْغِيماً / رَغِمَ فَلَانْ اُنْفَهُ، اِنْزَجَاراً / اِنْزَجَرَ لَهُ، تَرْيَخاً / تَرْيَخَ، تَصَا صُوءاً / تَصَاصاً لَهُ، تَصْرَعاً / تَصْرَعُ لَهُ، صَرَعاً وَ صَرَاعَةً / صَرَعَ تَ إِلَيْهِ، صُغُوءاً / صَغَا إِلَيْهِ، صَمَرُ / صَمَرُ الرَّجُلِ، تَطَاطُوءاً / تَطَاطَأَ لَهُ، اِطَاخَةً / اِطَاخَ الرَّجُلِ، تَعَطُّفاً / عَنَاءَ وَ عُنُوءاً / عَنَاءَ لَهُ، تَقْتُلُ / تَقْتُلُ وَ تَقْرِيْداً / قَرَدَ لَهُ، قُتُوءاً / قَتَتْ تَ اِنْقِيَاداً / اِنْغَادَ لَهُ، كُبُوعاً / كَبَعَ تَ تَكْفِيْرًا / كَفَّرَ لَهُ، اِكْتِنَاتاً / اِكْتَنَّتَ الرَّجُلِ، كُتُوعاً / كَتَعَ تَ إِلَيْهِ، اِكْنَاعاً / اُكْنَعُ، كُنْيَا / كَانِ تَ لَهُ، اِشْتِكَائَة / اِشْتِكَانَ لَهُ، تَلَطُّفاً / تَلَطَّفَ، تَمَشْكِنَا / تَمَشَكَّنْ، تَنَازُلًا / تَنَازَلَ الْمَرْءُ، نُومًا وَ نِيَامًا / نَامَ تَ اِندَاخًا / اُودِخَ لَهُ، هَكْمًا / هَكَعَ تَ اِهْتِكَاعاً / اِهْتَكَعَ، هُنْعاً / هَنَعَ تَ.

فروخت */foruxt/* البَيْع.

فروختن */foruxtan/* بَيْعاً / بَاغَ تَ هَذَا الشَّيْءَ، شَرَى وَ يَشْرَاءُ / شَرَى تَ اِخْتَاءً / اُخْتَى الْمَتَاعَ.

فروختنی */foruxtani/* قَابِلُ الْبَيْعِ.

فروخته شده */foruxte-šode/* مَبْنِع، مَبَاع.

فروود */forud/* ۱ - زير، پايين. ۲. هَبُوط، هَبْطَة، نَزُول، نَزَلَة، خُلُول. ۳. (مس) مَحَط، نَعْمَةً خَتَامِيَّة. ۴. (فر) قُطَب سَالِب - كَانَد.

فروود آمدن */amadan/* نَزُولاً وَ مَنَزَلًا / نَزَلَ بِ الْمَكَانِ أَوْ فِيهِ، نَزَّلَا / نَزَّلَ، شَفُوطاً وَ مَسْقَطاً / سَقَطَ تَ هَبْطاً /

فرو افكندن */afkandan/* اِشْقَاطاً / اَسْقَطَ هُ، حُبْنًا وَ حُبَانًا / حَبَنَ تَ الشَّيْءَ، اِطَاخَةً / اِطَاخَ هُ، تَنَادُرًا / تَنَادَرَ الْقَوْمُ الشَّيْءَ.

فروو الكتريک */ferroelekterik/* مَادَّةَ عَازِلَةً عَفْوِيَّةً اِشْتِغَاطَ.

فرو بار */foru-bār/* - چرخمی بدون حاره یی.

فرو بردن */bordan/* ۱. بَلَعاً / بَلَعَ تَ وَ اِئْتِلَاعاً / اِئْتَلَعَ الشَّيْءَ، تَجَرَّعاً / تَجَرَّعَ، اِمْتِصَاصاً / اِمْتَصَّ، رَقَمًا / رَقَمَ تَ اِزْدَقَاماً / اِزْدَقَمَ هُ، سَرَطاً وَ سَرَطَاناً / سَرَطَ تَ وَ سَرَطَ تَ وَ تَسَرَطاً / تَسَرَطَ وَ اِشْتِرَاطاً / اِشْتَرَطَ، لَقَمًا / لَقَمَ تَ وَ تَلَقَمًا / تَلَقَمَ وَ اِلْتِقَامًا / اِلْتَقَمَ الطَّعَامَ، اِلْتِهَامًا / اِلْتَهَمَ، هَلَقَمَةً / هَلَقَمَ ۲. تَغَرَّبًا / غَرَّبَ، اِغْرَاقًا / اِغْرَقَ، عَمَرًا / عَمَرَ تَ الْمَكَانَ بِالْمَاءِ، حَسَفًا / حَسَفَ تَ الْأَرْضَ، تَحْوِيصًا / حَوَّصَ هَذَا الْمَاءَ وَ غَيْرَهُ، غَرَزًا / غَرَزَ بِ اِغْرَازًا / اِغْرَزَ الشَّوْكَةَ فِي تَثْرِيزًا / غَرَزَ، غَتًا / غَتَّ تَ وَ غَطًا / غَطَّ تَ الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ، غَطَّسًا / غَطَّسَ تَ وَ تَغْطِيْسًا / غَطَّسَ وَ غَمَّسًا / غَمَّسَ تَ وَ تَغْمِيْسًا / غَمَّسَ هُ فِي الْمَاءِ، كَنَزًا / كَنَزَ تَ الشَّيْءَ فِي الْأَرْضِ، مَقَلًا / مَقَلَّ تَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، تَنْشِيْبًا / تَنْشَبَ، اِنْشَابًا / اَنْشَبَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، اِنْغَالًا / اُوْغَلَهُ فِي الْمَاءِ.

فرو پوشاندن */pušāndan/* تَغْطِيَّةً / غَطَّى، اِغْطَاءً / اُغْطَى، غَطَّوْا غَطُّوْا / غَطَّاءُ الشَّيْءَ، غُطِّيَا / غُطِّيَ تَ الشَّيْءَ وَ عَلَى الشَّيْءِ سَتَرًا / سَتَرَتْ وَ تَشْتِيْرًا / سَتَرَتْ الشَّيْءَ، تَجَلَّلًا / جَلَّلَ الشَّيْءَ، تَطْلِيْلًا / طَلَّلَ، تَغْيِيَّةً / غَيَّى، تَنْشِيْشًا / غَشَّشَ، تَغْيِيَّةً / غَشَّى الشَّيْءَ وَ عَلَى الشَّيْءِ، فَشَنًا / فَشَعَ تَ هَذَا كُنْفًا / كَسَفَ تَ الشَّيْءَ، كُفَّرًا / كَفَرَ تَ الشَّيْءَ، اِلْتِلَافًا / اُولَّفَ الشَّيْءَ الشَّيْءَ.

فرو تافت */tāff/* فَرَطَ التَّيْرِيْدَ.

فرو تافتن */tāftan/* تَبْرِيْدًا / بَرَدَ إِلَى حَدِّ مُفْرِطٍ.

فرو تافته */tāfte/* مُفْرِطُ التَّيْرِيْدِ، فَوْقَ مُبَرَّدٍ.

فروتن */forutan/* خَاضِع، حُضُوع، حُضَعَة، مُتَوَاضِع، مُتَضِع، رَقيقُ الْجَانِب، مُذْعِن، صَرِيع، صَرُوع، سَهْو، لَطِيْف.

فروتن شدن */šodan/* - فروتنی کردن.

فروتن کردن */kardan/* اِخْضَاعاً / اُخْضَعَ، وَ تَحْضِيْعًا / حَضَعَ هَذَا تَحْضِيْعًا / حَضَعَ وَ اِغْنَاءَ / اَغْنَى هَذَا اِكَاثَةً /

هَبَطَ / انهباطاً / انهبَطَ، خذراً و خُذُوراً / خَذَرْتُ تَخْذِراً / تَحْذَرُ، انْجِدَاراً / انْجَذَرْتُ، خَطاً / حَطْتُ، انْجِطاطاً / انْجَطُ، خَطْخَطَةً / خَطَطْتُ الشَّيْءَ، خُلُولاً / خَلُّهُ الْمَكَانَ وَبِهِ، خَزْأً وَخُزُوراً / خَزَبْتُ، انْخِفَاضاً / انْخَفَضْتُ، تَخَفُّضاً / تَخَفَّضْتُ، انْخِفَاضاً / انْخَفَضْتُ، تَذَهُوراً / تَذَهُورُ، تَرْجُلًا / تَرْجُلُ، سُفُولاً وَسَفَالاً وَشَفَالَةً / سَفَلْتُ سُفُولاً / سَفَلْتُ فِي الشَّيْءِ، ضَمِيّاً / ضَمَيْتُ - هَذَا أَمْرٌ، صُوباً / صَابْتُ الشَّيْءَ، تَطَاطُؤاً / تَطَاطَأْتُ، غَنَاءً وَغُنُوّاً / غَنَانَتْ بِهِ الْأُمُورُ، إِلْمَاماً / أَلَمْتُ بِالْقَوْمِ وَغَلَبْتُهُمْ، تَوَطَّيْتُ / تَوَطَّيْتُ الشَّيْءَ، هُمُوداً / هَمَدْتُ الْحُمَى وَالنَّصَبَ، هَوَيْتُ / هَوَيْتُ يَهْوِي، إِهْوَاءً / أَهْوَى، إِنْهَوَاءً / انْهَوَى.

فرود آوردن / *ff.-dvardan* ۱. تَرُولاً / تَرُلْتُ - بِهِ، تَنْزِيلاً / تَرُلْتُ وَإِنْزَالاً / أَنْزَلْتُ، تَنْزُلاً / تَنْزَلُهُ، اِسْتِنْزَالاً / اِسْتَنْزَلْتُهُ، هَبَطاً / هَبَطْتُ وَاهْبِطاً / أَهْبَطْتُ هَذَا / خَذَرْتُ هَذَا / اِخْصَاصاً / اِخْصَصْتُ هَذَا الْمَكَانَ، خَطّاً / خَطَّوْهُ وَاجْتَطِاطاً / اِخْطَطَ الْجَمَلُ، اِخْلَلاً / اِخْلُ وَتَخْلِيلاً / خَلَّلْتُ هَذَا الْمَكَانَ وَبِالْمَكَانِ، تَحْسِيساً / حَسَسْتُ، خَضَمّاً / خَضَمْتُ خَفْطاً / خَفْتُ - هَذَا خَفَضاً / خَفَضْتُ - هَذَا تَخْفِيفاً / خَفَفْتُ هَذَا تَرْجِيلاً / رَجَلْتُ، تَرْسِيباً / رَسَبْتُ، ثَاوِيَةً / أَوَيْتُهُ إِلَى الْمَكَانِ، سَفْسَعَةً / سَفْسَعْتُ، تَسْفِيلاً / سَفَّلْتُ هَذَا اِضْجَاعاً / اِضْجَعْتُ الشَّيْءَ، طَأْمَنَةً / طَأْمَنْتُ هَذَا اِطْحَاحاً / اُطْحْتُ الشَّيْءَ، طَمَأْنَةً / طَمَأْنْتُ، تَقْلِيلًا / قَلَّلْتُ، اِقْلَالًا / اَقْلَلْتُ، تَوَطَّيَةً / وَطَّيْتُ الشَّيْءَ [يَايِي]، هَبَتاً / هَبَّتْ بِتَهْمِيدٍ / هَمَدْتُ هَذَا اِهْمَاداً / أَهَمَدْتُ ۲. اِسْبَالاً / اِسْبَلْتُ، اِزْخَاءً / اِزْخَيْتُ، اِزْسَالاً / اِزْسَلْتُ، سَدَلًا / سَدَلْتُ وَ اِسْدَالًا / اُسْدَلْتُ السَّتَارَ، هَذَا / هَذَا بِتَجْرِيدٍ / جَوَدْتُ مِنْ الرُّتْبِ، خَطّاً / خَطَّوْهُ مِنْ قَدْرِهِ اَوْسُرْفِهِ.

فرود آورنده / *ff.-äyande* هَابِطُ، نَازِلُ، وَابِطُ. فروداب / *ff.-äb* فِي اِتِّجَاهِ مَجْزَى التَّهَرُّ. فرود اجباری / *ff.-ejbäri* هَبُوطٌ اِضْطِرَّارِيٌّ. فرودگاه / *ff.-gäh* الْمَطَارُ، مَهْبِطُ، مَخْطَةُ الطَّيْرَانِ، وَمِينَاءُ جَوِّيٌّ، مِينَاءُ.

فروردین / *ffarvardin* اِسْمُ الشَّهْرِ الْأَوَّلِ مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الْاِثْرَانِيَّةِ.

فرورفتگی / *fforuraftegi* نُفْرَةٌ، خُفْرَةٌ، وَقْبٌ، وَقْبَةٌ، وَفْرٌ، وَفْرَةٌ.

فرورفتگی آرنجی / *ff.-r.-ye-äranji* (پز) خُفْرَةٌ مِرْقَئِيَّةٌ. فرورفتگی اشکی / *ff.-r.-ye-aški* (پز) الْخُفْرَةُ الدَّمْعِيَّةُ. فرورفتگی انگشتی استخوان ران / *ff.-r.-ye-angošti-ye* *ostexän-e-rän* (پز) الْخُفْرَةُ الْاِصْبَعِيَّةُ عِنْدَ قَاعِدَةِ سُدُورِ الْفُجْدِ الْأَكْبَرِ.

فرورفتگی انبایی / *ff.-r.-ye-anyäbi* (پز) الْخُفْرَةُ النَّابِيَّةُ. فرورفتگی بیضی قلب / *ff.-r.-ye-beyzi-ye-qalb* (پز) الْخُفْرَةُ الْاِهْلِيلِيَّةُ لِلْقَلْبِ.

فرورفتگی بینی / *ff.-r.-ye-bini* (پز) خُفْرَةُ اَنْبِيَّةٌ. فرورفتگی تهیگاهسی / *ff.-r.-ye-tohigähi* (پز) خُفْرَةُ خَزَفِيَّةٌ.

فرورفتگی چانه / *ff.-r.-ye-cäne* (پز) نُؤْتَةٌ، نُفْرَةُ الدَّقْنِ. فرورفتگی خارهی / *ff.-r.-ye-xäreyi* (پز) خُفْرَةُ صَخْرِيَّةٌ. فرورفتگی دریچه بیضی / *ff.-r.-ye-darice-ye-beyzi* (پز) الْخُفْرَةُ الْبَيْضِيَّةُ فِي اَذْيَنِ الْقَلْبِ الْاَيْمَنِ.

فرورفتگی دریچه گرد / *ff.-r.-ye-darice-ye-gerd* (پز) الْكُوَّةُ الْمُسْتَدِيرَّةُ فِي الْاَذْنِ.

فرورفتگی دوازدهی / *ff.-r.-ye-daväzdehi* (پز) الْخُفْرَةُ الْفُجْجِيَّةُ اَوْ الْاِثْنَاعَشْرِيَّةُ.

فرورفتگی دوازدهی و تهی رودهی / *ff.-r.-ye-d.-va* *tohi-rudeyi* (پز) الْخُفْرَةُ الْفُجْجِيَّةُ الصَّائِمِيَّةُ.

فرورفتگی دو بطنی / *ff.-r.-ye-do-batni* (پز) خُفْرَةُ يُسْتَبْطِنِيَّةٌ.

فرورفتگی دهلیز مهبل / *ff.-r.-ye-dehliz-e-mahbel* (پز) خُفْرَةُ دَهْلِيْزِ الْمَهْبَلِ.

فرورفتگی راست رودهی / *ff.-r.-ye-räst-rudeyi* (پز) الْخُفْرَةُ الْوُرْكِيَّةُ الشَّرْجِيَّةُ.

فرورفتگی رباط گردن / *ff.-r.-ye-rebät-e-gardan* (پز) خُفْرَةُ الرِّبَاطِ الْمُسْتَدِيرِّ.

فرورفتگی رجلی / *ff.-r.-ye-rejli* خُفْرَةُ الْعَظْمِ الْجَنَاجِيِّ.

فرورفتگی رجلی و فکی / *ff.-r.-ye-rejli-va-fakki* (پز) خُفْرَةُ جَنَاجِيٍّ فُكِّيَّةٌ.

فرورفتگی زند زیرینی / *ff.-r.-ye-zand-e-zabarini* (پز) الْخُفْرَةُ الْكُنْبَرِيَّةُ.

فرورفتگی زیر خاری / *ff.-r.-ye-zir-xari* (پز) خُفْرَةُ تَحْتُ الشُّوْكَةِ.

فروورفتگی زیر زبانی *ff.-r.-ye-zir-zabāni/* (پز) خُفَرَهْ
تَخْلِسَانِيَهْ.

فروورفتگی زیر فکسی *ff.-r.-ye-zir-fakki/* (پز) الخُفَرَهْ
تَحْتِ الْفَكِّ الْأَشْفَلِ.

فروورفتگی زیر کتفی *ff.-r.-ye-zir-kefti/* (پز) خُفَرَهْ
تَحْكِيْفِيَهْ.

فروورفتگی غربالی *ff.-r.-ye-qerbāli/* (پز) الخُفَرَهْ
الْيَزْبَالِيَهْ أَوْ الْمِصْفِيَهْ.

فروورفتگی فوق خاری *ff.-r.-ye-fowq-e-xāri/* (پز) خُفَرَهْ
فَوْقَ شَوْكِ الْفِقَارِ، خُفَرَهْ فَوْقَ النَّاتِي الشُّوْكَِي.

فروورفتگی فوق لوزه‌یی *ff.-r.-ye-fowq-e-lowzeyi/* (پز)
خُفَرَهْ فَوْقَ لُوزِيَهْ.

فروورفتگی فوق مثنائی *ff.-r.-ye-fowq-e--masāni/* (پز)
خُفَرَهْ فَوْقَ مَثَانِيَهْ.

فروورفتگی قرقره‌یی *ff.-r.-ye-qerqereyi/* (پز) خُفَرَهْ
بَكَرِيَهْ.

فروورفتگی گیجگاهی *ff.-r.-ye-gijgāhi/* (پز) خُفَرَهْ
صُدِيْعِيَهْ.

فروورفتگی لقمه‌یی *ff.-r.-ye-loqmeysi/* (پز) خُفَرَهْ لَقْمِيَهْ.
فروورفتگی لوزه‌یی *ff.-r.-ye-lozeyi/* (پز) خُفَرَهْ لُوزِيَهْ.

فروورفتگی مثلثی لاله گوش *ff.-r.-ye-mosallasi-ye-*
lāle-ye-guṣ/ (گیا) خُفَرَهْ مُثَلَّثِيَهْ لِلْغُشَاوَانِ.

فروورفتگی مغبنی خارجی *ff.-r.-ye-maqbeni-ye-xāreji/*
(پز) الخُفَرَهْ الْأَرْبِيَّةُ الْخَارِجِيَهْ.

فروورفتگی مغبنی میانی *ff.-r.-ye-m.-ye-miyāni/* (پز)
الخُفَرَهْ الْأَرْبِيَّةُ الْمَتَوَسَّطَةُ.

فروورفتگی منقاری *ff.-r.-ye-menqāri/* (پز) الخُفَرَهْ
الْإِثْلِيلِيَهْ.

فروورفتگی ناوی *ff.-r.-ye-nāvi/* (پز) خُفَرَهْ زَوْرَقِيَهْ
أَوْقَارِيَهْ.

فروورفتگی ناوی پیشابراه مرد *ff.-r.-ye-n.-ye-pišābrāh-*
e-mard/ (پز) الْفُفْرَهْ الزَّوْرَقِيَهْ فِي مَجْزَى الْبَوْلِ.

فروورفتگی ناوی گوش خارجی *ff.-r.-ye-n.-ye-guṣ-e-*
xāreji/ (پز) الخُفَرَهْ الزَّوْرَقِيَهْ فِي الْأَذْنِ الظَّاهِرَةِ.

فروورفتگی نخامی *ff.-r.-ye-noxāmi/* (پز) الخُفَرَهْ
النَّخَامِيَهْ.

فروورفتگی نشیمنگاهی *ff.-r.-ye-nešimangāhi/* ←
فروورفتگی راست روده‌یی.

فروورفتگی وجنه‌یی *ff.-r.-ye-vajneyi/* (پز) خُفَرَهْ وَجْنِيَهْ.

فروورفتگی وداجی *ff.-r.-ye-veddji/* (پز) خُفَرَهْ وَدَاجِيَهْ.

فروورفتن *ff.-raftan/* عَرَقَا / عَرَقَ - فِي كَذَا، إِغْرَقَا /
أَغْرَقَ، تَغْرِيقَا / غَرَّقَ، غَوْرَا / غَارَ - فِي الشَّيْءِ، تَغَوَّيْرَا /
غَوَّرَ، غَوَّصَا وَغِيَاصَا وَغِيَاصَةً وَمَغَاصَا / غَاصَ - فِي الْمَاءِ،
«در مطالعه فروورفت: غَاصَ فِي الدِّرَاسَةِ»، إِنْخَبَزَا / إِنْخَبَزَ

الْمَكَائِلُ، خُسُوفَا / خَسَفَ - إِنْخَسَافَا / إِنْخَسَفَ، سُوخَا /
سَاحَ - فِي الطَّيْنِ، تَصُوبَا / تَصَوَّبَ، صُوخَا / صَاحَ - فِي
كَذَا، إِنْقِمَاسَا / إِنْقَمَسَ، إِنْقِمَاسَا / إِنْقَمَسَ فِي كَذَا،
عَوُطَا / غَاطَ - فِي الشَّيْءِ، قَمَسَا وَقُمُوسَا / قَمَسَ -
إِنْقِمَاسَا / إِنْقَمَسَ، تَكْنَشَا / تَكْنَشَ فِي الشَّيْءِ،
إِنْجَاصَا / إِنْجَصَ هَذَا الشَّيْءُ، تَصُوبَا / تَصَبَّ - فِي الْمَاءِ،
تَفَذَا وَتَفُودَا وَتَفَادَا / تَفَذَّ الشَّيْءُ الشَّيْءَ، إِنْهَمَاكَآ /
إِنْهَمَكَ فِي الْأَمْرِ، وَغُلَا / وَغَلَ يَغُلُ، إِنْغَالَا / أَوَّغَلَ، تَوَّغَلَا
/ تَوَّغَلَ فِي كَذَا، وَهَنَا وَهِنَةً / وَهَنَ يَهِنُ فِي الشَّيْءِ.

فروورفته *ff.-rafte/* مُقَرَّرٌ، مُنْخَطٌ، وَطِيءٌ.

فروورو *ff.-row/* هَابَطَ، رَيَحَ هَابِطَةً.

فروورونده *ff.-ravande/* غَارِقٌ، غَاطِسٌ، قُمِيسٌ.

فروور یختگی *ff.-rixtegi/* إِنْهَارٌ، إِنْهَادٌ، تَهْذُمٌ، تَحْرُوبٌ،
حَرْبٌ، حَرَابٌ، هَذَمٌ، هَذٌ، هَذَدٌ.

فروور یختن *ff.-rixtan/* ۱. هَذَمَا / هَذَمَ - إِنْهَادَمَا /
إِنْهَذَمَ، تَهْذَمَا / تَهْذَمَ، حَرَابَا وَحَرْبَا / حَرَبَ - الْبَيْتَ، أَوْلَا
وَمَآلَا / آلَ - إِلَى السَّقُوطِ، تَبْلِيْطَا / بَلَطَ، إِنْجِلَالَا /
إِنْجَلَّ، حَرَا وَحَزُورَا / حَزَّ الْبِنَاءَ، تَدَاعِيَا / تَدَاعَى، دَزِيَا /
دَزَى يَذْرِى الشَّيْءُ، سَخَا وَشُخُوْحَا / شَخَّ - سَقُوطَا وَ
مَسْقُطَا / سَقَطَ - سَاقُطَا / سَاقَطَ، شُكُوبَا / سَكَبَ -
إِنْسِكَابَا / إِنْسَكَبَ الْمَاءُ، تَطَبَّقَا / تَطَبَّقَ الْبِنَاءُ، إِنْقِصَاضَا /
إِنْقَصَّ الْجِدَارُ، قَفَعَا / قَفَعَ - الْحَائِطُ، قَوْلَا / قَالَ -
الْحَائِطُ، تَقَوَّصَا / تَقَوَّصَ، إِنْقِصَاضَا / إِنْقَاصَ، تَقَيَّصَا /
تَقَيَّصَ الْحَائِطُ، تَقَيَّصَ الْجِدَارُ، إِنْثَنَارَا / إِنْثَنَرَ،
تَنَآثَرَا / تَنَآثَرَ، إِنْتِفَاضَا / إِنْتَفَضَ، تَهْكَمَا / تَهْكَمَ وَانْهَمَارَا
/ إِنْهَمَرَ وَانْهَارَا / إِنْهَارَ الْبِنَاءُ وَنُحُوْهَ، ۲. إِنْجَتَاتَا / إِنْجَتَ
الشُّغُرَ.

فروور یخته *ff.-rixte/* مُهْذَمٌ، مُتَهْذَمٌ، مُنْهَدَمٌ، هَذَمٌ،

/ فَرَّ، فَرَّاراً / أَفْتَر، تَهْدِيئاً / هَذَا، تَهْمِيئاً / هَمْدُ، إِهْمَادُ / أَهَمَدُ.

فرونشانی */f-nešāni/* ff. هُمُود، اِنْطِفَاء.

فرونشستن */f-nešastan/* ۱. اِنْخِفَاضاً / اِنْخَفَضَ، اِنْخِفَاضاً / اِنْخَفَضَ، حَبْتاً / حَبْتُ الْمَكَانِ، لُبُوداً / لَبَدْتُ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ. ۲. هُمُوداً / هَمَدْتُ الْقَضْبَ، وَخَمَدْتُ وَخُمُوداً / خَمَدْتُ وَخَمَدْتُ النَّارَ، اِنْطِفَاءً / اِنْطَفَأَ، هَذَا وَهَذَا / هَذَا يَهْدُ، سَكُوناً / سَكُنْتُ اِسْتِكْنَاناً / اِسْتَكْنْتُ، رَقْداً وَرُقُوداً وَرَقَاداً / رَقَدْتُ الْحَوَالِي الرُّيْغَ، بُوُخُخاً / بَاخْتُ الْحَوَالِي الْقَضْبَ وَالنَّارَ، فُتُوراً وَفُتَاراً / فُتَرْتُ نَوْماً وَنِيَاماً / نَامَ يَنَامُ بِالرُّيْغِ.

فرونشینی */f-nešini/* ff. تَرْيِيحِ الْبِنَاءِ.

فروهر */faravahr/* ملائک فی دین زردشتی.

فروهشتن */f-heštan/* ff. تَسْدِیلاً / سَدَلُ الشُّعْرَاءِ الشُّرَّ، سَدْرُ / سَدَرْتُ الشُّعْرَ، تَغْلِیقاً / عَلَقْتُ، هَذَا / هَذَا یَ.

فروهشته */foru-hešte/* ۱. مُغْلَقٌ. ۲. الْمُسْتَرْخِی، الْهَدِن، هَلَمْ.

فروهشته شدن */f-h-šodan/* ۱. تَغْلَقُ / تَغْلَقُ، ۲. اِسْتِرْخَاءُ / اِسْتَرْخَى وَتَهْدُلُ / تَهْدَلُ وَدَلَمَ / دَلِمْتُ الشَّعْطَ.

فرویدیسیم */froidism/* فرویدیة.

فره */farrah/* جلال، شَان، شَوْكَة، عَظْمَة، أَهْمَة.

فرهنگ */farhang/* ۱. ثِقَافَة، تَثْقِیف، أَدَب، تَأْدِب، تَهْدُب، تَأْدِیْب، تَهْدِیْب. ۲. الْقَامُوس، الْمُنْجَم، مَوْشُوعَة لُغَوِیَة، كِتَابُ اللُّغَة.

فرهنگسار */f-sār/* ff. التَّنَاسُخ، التَّقْصِص.

فرهنگستان */f-estān/* ff. اَلْمَجْمَعُ اللُّغَوِی، مَجْمَعُ اللُّغَة، اَلْمَجْمَعُ الْعِلْمِی الْاِکَادِیْمِیَّة، مَحْفَى، دَارُ الْعُلَمَاءِ.

فرهنگستانی */f-estāni/* ff. مَجْمَعِی.

فرهنگ نویس */f-nevis/* ff. اللُّغَوِی، مُؤَلِّفُ مُنْجَمِ لُغَوِی.

فرهنگ نویسی */f-n-i/* ff. الصَّنَاعَة الْمُفْجِیْمِیَّة.

فرهنگی */f-i/* ff. ثَقَافِی، تَهْدِیْبِی، تَأْدِیْبِی، مُثَقَّف.

فرهنگیان */f-iyān/* ff. رِجَالُ التَّعْلِیْمِ.

فرهی */farahi/* عَظْمَة، جَلال، شَوْكَة.

فرهیختار */farhixtār/* مُثَقَّف، تَرْبَوِی.

فرهیختاری */f-i/* ff. تَرْبِیَة، ثِقَافَة، عِلْمُ التَّرْبِیَة.

رَذَل، اُرْذَل، رَذِیل، رَذِی، حَقِیر، مُخْتَفَر، سَافِل، السَّفَلَة
والسَّفَلَة مِنَ النَّاسِ، اِزْب، بَشَار، الْبُوشِی، بَنِیَة، جَبَر،
جَبَس، جَبِیْس، جَبُوس، جَم، حَارِض، حَشَل، حَصِیر،
حُفَالَة مِنْ كُلِّ شَیْء، خِیْقَر، یَخْمَر، حُنْکَل، حَبِیْت،
خَابِث، خَبِیْث، الْخَبِیْث، حُسَاس، حُنْدَع، خَنْسِیر،
خَنْسِیر، خَاشِر، خَاشِرَة، خُشَار، خُشَارَة، حَشَل، حَشَل،
دَاجِل، مُدَقِّع، مُذِل، رَاضِع، رَضَاع، رَفَع، رَکِیک، رَوُیْع،
رَی، اُرْغَر، رَغْرَان، رُمُج، رَیْم، مَرْزَم، رَهِید، سَحَالَة،
سَعَف، سَاقِط، سَاقِطَة، سَقَط، سَقَط، السَّقِیْط [نث]،
سَیْئ، اَسْلَغ، صَبِیرُ النَّفْس، صَبَس، طَعَام، عَدِیْم
الْمَرْوَة، عَضْرَط، اَغْقَص، الْفِکَل، عِنْقَاش، عَوْد، عَائِر،
الْعَرَاءُ وَالْعَرَّة، الْعَبِیرَة، الْعَفْی، فَنطِیْلِس، الْفِیْل، قَبِیخ
الْفِیْعَال، قَبَز، مُقْتَر، قَرَام، قَرَم، قَشَبَة، اَقْفَس، قَافِصَة،
قَلَرِم، قَلَمَة، کَتِیْب، کَتِیْب، کُتْع، کُرُز، کَرَع، کَسِید،
کَلِیلُ الطَّغْرِ، لَأَمَان، لَقِیْطَة، اَلْکَع، اَلْکَع، یَبَر، یَبَن، نَذَل،
نَیْزِل، نَقَد، وَخَش، وَذَاح [نث]، اُوْذَح، وَذِیَة، وَشِیْط،
وَضِیْع، الوَعْد، اُوْکَس، هَجِیْن، هَکُوک، مَهْمِن، مَهَان،
مُمْتَهَن.

فرومایه شدن */f.m-šodan/* ff. ذَلَّی / ذَلَّی وَرَذُولَة
/ رَذُلْتُ / رَذَلْتُ / رَذَلْتُ صَعَةً وَوَضَاعَةً / وَضَعْتُ يَوْضَعُ، ذَلَّ
وَذَلَّةً وَذَلَالَةً وَذَلَّةً / ذَلَّ بِ حَسَاسَةٍ وَخُسُوفَةٍ وَجَسَةٍ /
حَسَّ بِ دَعْرَمَةٍ وَدَعْرَاماً / دَعْرَمَ، تَذَلُّوا / تَذَلُّوا دُونًا وَدُونًا
/ دَانْتُ رَضَاعَةً / رَضَعْتُ رَضَاعَةً / رَضَعْتُ سَفُولاً وَ
سَفَالاً / سَفَلْتُ وَسَفَلْتُ سَفَلًا / تَسَفَّلْتُ سَكَاتَةً / سَكْتُ
سَنَاتَةً / سَنَتْتُ قَرَامَةً / قَرَمْتُ كُضْيَا / كُضِيَ بِ
لُؤْمًا وَمَلَامَةً وَلَامَةً / لُؤْمْتُ نَذَالَةً وَنَذُولَةً / نَذَلْتُ اِتِّضَاعاً
/ اِتِّضَعْتُ هُجْنَةً وَهَجَانَةً وَهَجُونَةً / هَجَنْتُ هُجْمَةً / هُجِمْتُ
فرومایه کردن */f-m-kardan/* ff. رَذَلْتُ هَذَا / هَذَا اِزْدَالاً /
اُرْذَلْتُ هَذَا اِخْسَاساً / اَخْسَ هَذَا سَفُولاً وَسَفَالاً وَسَفَالَةً
وَسَفَالَةً / سَفَلْتُ تَهْجِئاً / هَجَنْتُ تَحْشِیلاً / حَشَلْتُ هَذَا.

فرونت */feront/* (نظ) الْجَبْنَة.

فروند */farvand/* عَدَدٌ یُسْتَعْمَلُ لِلشَّمَنِ وَالطَّائِرَاتِ.

فرونشاندن */foru-nešāndan/* اَطْفَاءُ / اَطْفَأَ، اِخْمَاداً /
اُخْمَدَ، تَشْکِیْناً / سَكَنَ الْجُوعَ وَالشَّهْوَةَ وَالْعَضْبَ، تَهْدِیْناً
/ هَدَنْ، كَطَمًا وَكَطُومًا / كَطَمَ - اَخْشَمَ خُودَ رَا فَرُونشاندن:
كَطَمَ عَضْبَهُ، اِمَاتَةً / اَمَاتَ عَضْبَهُ، تَرْطِیْباً / رَطَبْتُ، تَفْئِیراً

فره‌یختن /farhixtan/ ۱. [مصل] تَقَفَّأ وَتَقَفَّأ وَتَقَفَّأ /
تَقَفَّ تَقَفَّ وَتَقَفَّ تَقَفَّأ / تَقَرَّبَ ۲. [مصل م] تَقَفَّأ /
تَقَفَّ، تَقَرَّبَ / تَقَرَّبَ.

فره‌یخته /farhixte/ مُتَقَفَّ.

فریاد /faryād/ صَیْحَة، صَیْح، الصَّوْت، صَرَخَة، صَرَخ،
صُجَّة، صُجِج، هُتاف، هُتاف، ایدید، اُزوان، اُزیر،
إِل، نائِزَة، نُورَة، خُرا، رَزَمَة، رَطِيط، رُتَة، رَین، الرُّجَزَة،
رُغِق، رُغِیق، رُغَمَة، رُغَمَة، شَهَقَة، صَبِیت، صِر، صِرَة،
صات، صَبِیق، صُرْضاء، ظَلَب، عَج، عَجِج، عَجُوز، عَرین،
عَجَفَة، العائِیَة، عَوَة، عِياط، عَوْغاء، العَوْغَة، العَاغَة،
عَیْهَة، لَجِب، لَجَة، لَط، لَط، لَعاء، نَدَه، نَفَرَة، نَویر،
وَعی، وُغَر، وُغَر وَعی، وُغی، هَد، هَد، هَزَمَة،
هُزْجَان، هُزْجَة، هَیْئَة، هَیْئَة.

فریاد برآوردن /f-bar-āvardan/ ← فریاد کشیدن.

فریاد خواستن /f.-xāstan/ اِشْتِغَاة / اِشْتِغَاة.

فریاد خواه /f.-xāh/ مَظْلُوم، مُشْتَجِر، الصَّرِیح، مُفَارِع.

فریاد رس /f.-ras/ مُعِین، مُبَد، ناصر، العادل، اِمال،
خَیْبر، صَارِخ، صَرِیح، ید.

فریاد رسی /f.-r.-i/ تَنْجِیَة، اِنْقَاد، عُواث، عُوث، عُون،
مَدَد، نَصْر.

فریاد زدن /f.-zadan/ ← فریاد کشیدن.

فریاد شادی /f.-e-šādī/ صَیْحَة فَرَح، هُتاف فَرَح، لَهْلِیل.

فریاد کشیدن /f.-kešidan/ صَوْتاً وَصَوَاتاً / صَا ت ه
إِصَاة / أَصَات، تَصَوِیتاً / صَوْت، صَیْحَة وَصِیاحاً / صَا
ب تَصِیْحاً / صَیْح، تَصَايِحاً / تَصَايِخ القَوْم، صَیْحِجاً وَ
صُجَاجاً / صُج ب اِصْجَاجاً / أَصْجَ القَوْم، صُراخاً وَصَرِیْحاً

/ صَرَخ ت اِداء وَمُناداة / نادى ه بَعِیراً وَنَعاراً / نَعَرَ
هُتافاً / هَتَف بـ بَلاَن، تَابِیْناً / أَبَّ، اِندَاناً / آذَن بـ،
اِزناناً / اُزَن، تَاوُها / تَاوُها، تَبِیْجاً / بَا ج الرُّجُل، بَا ج /
بَا ج الرُّجُل، بَطْبَطَة / بَطْبَط، بَوْجاً وَبَوْجَاناً / بَا ج
الرُّجُل، تَبِیْجاً / بَوْج، تَبِیْشاً / بَوْش القَوْم، تَاراً / تَار
ه تَعَر ب اِجْدافاً / أَجْدَف، تَجْلِیْناً / جَلَب القَوْم،
جَلَجَلَة / جَلَجَل الرُّجُل، تَجَوِیقاً / جَوَق عَلَیْه، دَبْدَبَة /
دَبْدَب، دَعُوا وَدَعُوَة وَدَعُوا وَدَعُوا / دَعَا ه اِطْطاطاً /
أَرَط، زَبِیناً / زَب بـ الجَرَش وَنَحْوَه، تَرِیْناً وَتَرِیْئَة / زَب،
زَوَاطاً وَزَاطاً / زَاط ه، زَبِیْماً / زَام بـ بَلاَن، اِزباداً / اُزَبَد،

زَجَل / زَجَل ت زَعِیْجاً / زَعِج ت زَعْفاً / زَعَق بـ، زَعِیْفاً
/ زَعَق ت زَعاء وَزَفِیاً / زَفِی ب زَمَجَرَة / زَمَجَر الرُّجُل،
زَبِطاً / زَاط ب الرُّجُل، زِباطاً وَزِباطَة / زَايَط ه سَلُوقاً /
سَلَق ب صَداداً وَصَدِیداً / صَد ب القَوْم مِنْ الشَّیء، صَرِیراً
/ صَر ب الرُّجُل، صُرْضَة / صُرْض الرُّجُل، صَلَقاً / صَلَق
ه، صُوراً / صَار ب الرُّجُل، صَنَحاً / صَبَح ب الرُّجُل الرُّجُل،
صُوضَة وَصُوضاء / صُوضاً، عَجاً وَعَجِجاً / عَج ب
عَجَفَة / عَجَفَج، تَعِیْطاً / عِیط، تَعِیْناً / عَیْه بـ،
قَلَقَلَة / قَلَقَل، قُوقاة وَقِیقاء / قُوقی، تَقُوقِها / قُوه
الرُّجُل، تَقَاوُها / تَقَاوَة الرُّجُلان، كَهراً / كَهَر ه لَجِباً /
لَجِب ب القَوْم، لَطَطاً وَلِطاطاً / لَطَط ت تَلْطِیْطاً / لَطَط،
لِطاطاً / اَلَطَط، اِنارة / اَنازیه، وَغَوَة وَوَغاعاً / وَغَو
القَوْم، وَفُوقَة / وَفُوق الكَلْب أَو الطَّائِر، وَلُولَة وَلُوالاً /
وَلُول، هَلَا / هَل ت هَیْطاً / هَا ب مَهايِطَة وَهَیاطاً /
هَیْط.

فریاد کننده /f.-konande/ هَاتِف، صائِح، صَجَاج،
صُجُوج، بَزَباز، بَزُور، صاِجِب، صَرَخ، صَرار، صالِیت،
مَضُوات، عَجَاج، عَجْجاع، نَبار.

فریب /f-arīb/ کَیْد، مَکِیْدَة، تَحائِل، اِختِیال، جِیْلَة،
عَش، بَند، مَکَر، جُذَعَة، جِداع، حَديْقَة، حُدَع، الأُدوَة،
بَلَف، جَحَس، حَس، الحَوْل، حَیْل، حُثِر، حَیْسَزی،
جَلابَة، جَلِیْمی، حُئَة، جِیائَة، دَحْمَة، الدَّلَس،
تَدَلِیس، زَبِیْغَة، تَزْغِیْب، زَواع، زُویْئَة، زَعَل، تَزْویْر،
سَراب، شُوبَة، تَضَلِیل، مَطْمَعَة، طَلَس، غِیْلَة، اِغْتِیال،
اِغْواء، غَی، غَیْئَة، غَدَر، غُزُور، اِغْراء، کِیسان، کِیْمِیاء،
لُؤْذائِیَة، مَلْغُوب، مَتَع، مَحَل، مَحال، مَحالَة، مَنصُوبَة،
وِراط، وِلَس، مَوالِئَة، وَهَم، اِیْهام.

فریبا /f-ariba/ اَبِیق، حَسَن، جَمِیل، بارِعَة الجَمال،
مُزَعَب، فُتْلان، فائِن.

فریب خوردن /f.-xordan/ اِغْتَراراً / اِغْتَر بَکْدا وَاِشْتِغَراراً
/ اِشْتَعَر، اِنْجَداعاً / اِنْجَدَع بـ، حَرَشاً / حَرَش ت اِنْطِلاء /
اِنْطَلَّت عَلَیْه الجِیْلَة، اِغْتِشاشاً / اِغْتَش، اِنْغِشاشاً / اِنْغَش.
فریب خوردن /f.-xorde/ مَحْتال عَلَیْه، حَیْل، مَخْدُوع،
مُخَدِّع، حُدَعَة، مَغْبُون، والِه، العَرِیر، مَغْزُور.

فریب دادن /f.-dādan/ اِختِیالاً / اِحتال عَلَیْه، حُدَعاً وَ
حُدَعَة وَحَدِیْقَة / حُدَع ه تَحْدَعاً / تَحْدَع ه، مُخادَعَة

الرَّجُل، وَلَسًا / وَلَسَ يَلْسُ الرَّجُلُ، مَوَالَسَةً / وَلَسَ هُوَ، هَوْرًا / هَارَتْ اِسْتِهْوَاءً / اِسْتَهْوَى هـ.

فَرِيبِ کَار *f.-kār* / خادع، مُخَادِع، خُدْعَة، خُدَاع، خِدَاعِي، جَبِلِي، مُخْتَال، مَکَار، مَکُور، مُوَارِب، آسِر، اِلَاق، اُمَار، اَوْنَطَجِي، ثُرَة [نث]، مُجَرَّب، مُخَرَّض، الْحَاوِي، خُتَار، جُتَل، خَاتِل، مُخَاتِل، الْخَاتِي، خُفَاق، خُلْب، خُلَاب، خَالِب، خُلُوب، خُلُبُوب، الْخُتِيس، خُتُوع، خَوَان، دُجَال، دُجَل، دُجَن، دِخَنَة، دِزَم، دِغَل، دَاغِل، مُرْغَب، زُرَاق، مُرْغَبَرَاتِي، مُشْفُود، مُصَل، مُضَل، الطَّلَاس، غُفَارِيَة، غَابِش، غَرَار، غُرُور، غُش، غُشَاش، مُغْرِ، الْغَاوِي، فَتَان، فَاتِن، فَجْفَاج، فَن، لَبَاس، لَيْثِم، مُلَاعِب، مُلَاوِص، الْمُلُوص، مَخَال، مُتَمَلِّق، نَصَاب، نَفَاج، هَابِل، هَابِل، هَبِل، هَبَل، هَجَاس، هَجَاص.

فَرِيبِ کَارِي *f.-k.-i* / اِخْتِيَال، مُدَاهَنَة، السَّيْمِيَا، السَّيْمِيَا، الشَّغْبَدَة، الشَّغْبُودَة، ثُمِّي، هُرَيْلِي.

فَرِيبِنْدِگِي *f.-ribandegi* / ۱. فِتْنَة، اِفْتِنَان، خَبَل، دَهَش، سِخَر، سَلَبُ الْقَلْب، كِيَا سَة. ۲. ظَرَا فَة، ظَرْف، اُنَاقَة، حُسْن.

فَرِيبِنْدِه *f.-ribande* / ۱ ← فَرِيبَا. ۲ ← فَرِيبِ کَار.

فَرِيز *f.-riz* / اِفْرِيز، طُنْف [عَم].

فَرِيزِيَا/ *f.-riziā* / گَل فَرِيزِي.

فَرِيزِر *f.-rizer* / الْمُثَلَّجَة، فَرِيزِر.

فَرِيسْمُوس *f.-rismus* / (بِر) النُّغْط، الْاِنْتِصَابُ الدَّائِم.

فَرِيسِي *f.-risi* / الْفَرِيسِي.

فَرِيسِيَان *f.-risiyan* / الْفَرِيسِيُون.

فَرِيزِه *f.-rize* / فَرِيزَة، الْمَفْرُوض، وَاجِب، غَرْمَة، كِتَاب.

فَرِيزِه شَدَن *f.-sōdan* / تَحْتَمًا / تَحْتَم، قَرَضًا / قَرِض مَج - الْأَمْر، وَجُوبًا / وَجِب يَجِب.

فَرِيفَتِگِي *f.-riftegi* / ۱. اِفْتِنَان. ۲. تَوَلَة، تَوَلَة، دُھُول.

فَرِيفَتَن *f.-riftan* / ۱. [مَص م] ← فَرِيبِ دَادَن، گُول زَدَن. ۲. [مَص م] ← فَرِيبِ خُورَدَن، گُول خُورَدَن.

فَرِيفَتِه *f.-rifte* / ۱ ← فَرِيبِ خُورَدِه، گُول خُورَدِه. ۲. وَاِلِه، وَلَهَان، مَوْلَه، عَاشِق، مُتَحَيِّر، مُضْطَرِب، مُجَذَّوْب، مُنْجَذِب، مُجَبِّ لِكْذَا، مُفَرِّم بِو.

فَرِيفَتِه شَدَن *f.-sōdan* / ۱ ← فَرِيبِ خُورَدَن، گُول خُورَدَن. ۲. وَلَهَا / وَلَه يَلَه، تَحْيِيرًا / تَحْيِير، تَوَلَهَا / تَوَلَة،

وَجْدَاعًا / خَادَعُهُ، اِخْتِدَاعًا / اِخْتَدَعَ هـ تَخَادَعًا / تَخَادَعَ الْقَوْمُ، كَيْدًا / مَكِيدَةً / كَاذِبٌ فَلَانًا، مَكَايِدَةً / كَايِدُهُ، تَكَايِدًا / تَكَايِدُ الرَّجُلَانِ، غَرَا / غِرَةً وَغُرُورًا / غَرُّ غَشًا / غَشُّهُ، تَغْيِيشًا / غَشَّش، تَغْيِيلًا / غَفَل، مَكْرًا / مَكْرُهُ هُوَ بِهِ، اِمْكَارًا / اَمْكَزُهُ، تَمَاكِرًا / تَمَاكِرُ الْقَوْمِ، اُنْشَرَا / اِسَارَةً / اَسَرَّ - الْحَوَاشِ، مُوَارَبَةً / اَزَبَ هـ اَفْكَأ / اِفْكَأ / اَفْكَ - هـ اِئِلَاسًا / اَلَسَ هُوَ، يُوَفِّقُ وَبُؤُوقًا / بَاقِي الْعَدُوِّ الْقَوْمِ، مِبَالَهَةً / بَالَهُ هـ تَجْرِيبًا / جَرَّبَ هُوَ جَزْرًا / جَرَّبَ رَجُلَهُ، مُحَادَلَةً وَجِدَالًا / حَادَلَ، اِخْتِرَاشًا / اِخْتَرَشَ، تَحْيِيْبًا / حَبَّبَ هُوَ مُحَاوَلَةً / حَاوَّ هُوَ تَحْيِيْبًا / حَبَّصَ، خُشْرًا / خَشَّرَ هُوَ خُشُورًا / خَشَّرَ هُوَ خُشًا وَخُتْلَانًا / خَتَّلَ هُوَ اِخْتِتَالًا / اِخْتَتَلَ هُوَ، مُخَاتَلَةً وَخِتَالًا / خَاتَّلَ هُوَ تَخَاتُلًا / تَخَاتَّلَ الْقَوْمُ، مُخَاتَلَةً وَخِتَانًا / خَاتَنَ هُوَ خَلِيًا / خَلَبَ بِهِ، مُخَابَلَةً / خَالَطَ، اِخْتِلَابًا / اِخْتَلَبَ، اِخْمَارًا / اَخْمَزَهُ، دَالًا / دَالَ - هُوَ مُدَاوَلَةً / دَاوَلَ هُوَ دَاوًا / دَاوَى هُوَ مُدَاخَلَةً وَدِحَالًا / دَاخَلَ هُوَ دُخْمَسَةً / دُخْمَسَ، مُدَاوَلَةً وَدِرَاءً / دَارَا / هُوَ مُدَارَةً / دَارَى هُوَ، دُغُولًا / دَغَلَ بِهِ، مُدَاوَلَةً وَدِعَالًا / دَاغَلَ هُوَ تَذْلِيْسًا / ذَلَسَ، مُدَالَسَةً وَدِلَاسًا / ذَالَسَ هُوَ تَذْلِيَةً / ذَلَّى هُوَ يَغُرُّورًا، اِذْهَانًا / اِذْهَنَ هُوَ ذَرَا / ذَرَّ - الرَّمَادُ فِي الْاَغْنِ، تَرْغِيْبًا / رَغَبَ، اِزْغَابًا / اَزْغَبَ، مُرَاوَدَةً / رَاوَدَ، مُرَاوَضَةً / رَاوَضَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، اِرَاغَةً / اَرَاغَ الرَّجُلَ، تَرَاوَعًا / تَرَاوَعَ الرَّجُلَانِ، زَغَبَةً / زَغَبَ، شَيْبًا وَسِبَاءً / سَبَى - وَاشْتِبَاءً / اِسْتَبَى الْعَقْلَ، تَسْجِيرًا / سَجَرَ هُوَ سَخَرًا / سَخَرَ - هُوَ، تَسْوِيلًا / سَوَّلَ لَهُ، شَغْبَدَةً / شَغْبَدَ، شَغْبُودَةً / شَغْبُودَ، تَصْبِيًا / تَصَبَّى وَتَصَابِيًا / تَصَابَى الْمَرْأَة، تَصَارَعًا / تَصَارَعَ الرَّجُلَانِ، تَطَالَسًا / تَطَالَسَ الرَّجُلَانِ، مُضَارَعَةً / طَاعَ، تَعَجُّبًا / تَعَجَّبَ هُوَ، مُعَافَقَةً وَعِفَاقًا / عَافَقَ هُوَ تَعْيِشًا / تَعَيَّشَ، غَبْنًا / غَبَّنَ، اِفْغَاءً / اَفْغَى، اِغْشَاءً / اَغْشَى عَلَى بَصَرِهِ، مُعَالَطَةً / غَالَطَ، قَتْنَا وَقُتُونَا / قَتَنَ - هُوَ، تَغْيِيْنًا / قَتَنَ، اِفْتَانًا / اَفْتَنَ، تَغْلِيْنًا / قَلَحَ بِهِ، قَتَا / قَتَّ - هُوَ فِي الْبَنِي، مُقَاتَرَةً / قَاتَرَهُ، تَقَتَّرًا / تَقَتَّرَ هُوَ تَقَاتَّرًا / تَقَاتَّرَ الْقَوْمُ، تَقَرِّدًا / قَرَّدَهُ، تَقَطُّيًا / تَقَطَّى لِأَصْحَابِهِ، تَقْوِيْطًا / قَوَّطَ عَلَيْهِ، مُلَاوَضَةً / لَاوَضَ هُوَ عَنْ كَذَا، مُمَارَعَةً / مَارَعَ هُوَ مُسَوِّحًا / مَسَحَ - فَلَانًا بِالْقَوْلِ، اِسْتِمَالَةً / اِسْتَمَالَ، تَوْدِيرًا / وَدَّرَهُ، وَرَابًا وَمُوَارَبَةً / وَارَبَ

إِثْلَاهَا / إِثْلَهُ، لَهْوًا / لَهَا يَلْهَوُ، لَهَا / لَهَا يَلْهَى بِكَذَا.

فریفته کردن / *ff.-kardan* / ۱- ← فریب دادن، گول زدن.

۲. إِيْلَاهَا / أَوْلَهُ فَلَانًا، تَوَلَّيْنَاهَا / وَلَهُ فَلَانًا، تَحْيِيْرًا / حَيَّرَ هُ سَخْرًا / سَخَرَ هُ سَلْعًا بِسَخْرًا / سَخَرَ هُ سَلْبًا / سَلَبَ قَلْبَهُ.

فریب / *fferrik* / خدیدی.

فریگوری / *fferigori* / وَحْدَةً قِیَاسِ التَّيْرِيْدِ.

فرئون / *ffere'on* / فِرْيُون.

فرزاینده / *ffazâyande* / مَكْثَر، مُزْد.

فزودن / *ffozudan* / ۱. [مص م] زَيْدًا وَزَيْدًا وَزِيَادَةً وَزَيْدًا وَ زَيْدَانًا / زَادَ بِ إِكْثَارًا / أَكْثَرَ، تَكْثِيْرًا / كَثُرَ. ۲. [مص ل] ← فزونی یافتن.

فزوده / *ffozude* / مُزَاد، مَكْثَر.

فزون / *ffozun* / كَثِيْر، عَدِيْد، زَائِد، أَكْثَر.

فزونساز / *ff.-sâz* / مَصْنَع، صِمَامُ التَّقْوِيَةِ أَوِ التَّضَخِيْمِ.

فزونساز الکترونی / *ff.-s.-e-elekteroni* / مُضَاعِفَتُ ضَوْئِيٍّ أَوِ الْكِيْرُوْنِي.

فزونسازی / *ff.-s.-i* / تَكْبِيْر، تَضَخِيْم.

فزونی / *ffozuni* / كَثْرَة، زِيَادَة، مَزِيْد، وَفْرَة، رِبَا، رِبَاء، أَمْرَة، بُوْن، رَنْوَة، رَد، رَدَى، رَمَتْ، رَمَل، رَمَاء، رَمِيَّة، رُبْع، رِيْم، سِيْنَد، شُرْفَة، طَائِل، طَائِلَة، قُضَل، قُضْل، الْكُوْر، مَارِيَّة، نَزْل، نَزْل، نَيْف.

فزونی یافتن / *ff.-yâftan* / تَزَائِدًا / تَزَائِدَ، كَثَارَةً وَ كَثْرَةً / كَثُرَ تَكَثَّرًا / تَكَثَّرَ، زُبُوًّا وَ رِبَاءًا / رَبَا تَبَا نَوَاعًا / نَاعَ الشَّيْءِ.

فساد / *ffasâd* / ۱. فُسَاد، عَفْن، عَفْوَة، ثَنَن، ثَنَانَة، ثَلَف، شَوْه، تَشْوَه، عِفَاس، نَحْر، تَنَكُّس، إِنْجِطَاط. ۲. مَفْسَدَة، فُسَاد، لَهْو، إِنْه، شَر، رَذِيْلَة، عَبَث، لَعِب، غَائِلَة، الْوَحْثَة، وَكْف. ۳. (بِز) تَأْدِم، تَدْعُص [إِغْلَالُ الْمَوَادِّ الْفُضْوِيَّةِ بِفِعْلِ الْجَرَائِيْمِ].

فساد اخلاقی / *ff.-e-axlâqi* / إِفْسَادُ الْأَخْلَاقِ، فُسَادُ الْأَخْلَاقِ.

فساد افتادن / *ff.-ofâdan* / فُسَادًا وَ فُسُودًا / فَسَدَ وَ فَسَدَ، تَمَایِْرًا / تَمَایَزَ مَا بَيْنَ الْقَوْمِ، تَمَایِْطًا / تَمَایِْطَ الْقَوْمِ.

فساد افکندن / *ff.-afkandan* / ← فساد کردن.

فساد انگیز / *ff.-angiz* / مَفْسِد، الْجِرَاق، خَادِم، عِيُوْث،

فَسَاس، مَایِس، نَيْزِب، نَيْزَج، نَائِر.

فساد انگیزی / *ff.-a.-i* / إِفْسَاد.

فساد بافت / *ff.-e.-bâfti* / (بِز) التَّدْرِن.

فساد پذیر / *ff.-pazir* / قَابِلٌ لِلتَّلَفِ وَ الْهَلَاكِ.

فساد خون / *ff.-e-xun* / تَقَعُّنُ الدِّمِّ، حَمَجُ الدِّمِّ.

فساد عضو / *ff.-e-ozv* / فُسَادُ عُضْوِيٍّ.

فساد عقیده / *ff.-e-aqide* / بِذَعَة، هَرْطَقَة.

فساد کردن / *ff.-kardan* / إِفْسَادًا / أَفْسَدَ، تَفَاشَدًا /

تَفَاشَدَ الْقَوْمُ، تَأْرِيْنًا / أَرَثَ بَيْنَهُمْ، تَأْرِيْنًا / أَرَجَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَأْرِيْنًا / أَرِشَ بَيْنَهُمْ، الْبَابَا / أَلَبَ بَيْنَهُمْ، تَحْيِيْصًا / حَبِصَ، رَقَا / رَقَا تَ تَرْقِيْقًا / رَقَقَ مَا بَيْنَ الْقَوْمِ، شُخُوْرًا / شَخَرَ بَيْنَهُمْ، ضَرَبَا وَضَرَبَانًا / ضَرَبَ فِي الْقَوْمِ، تَغْيِيْنًا / غَشَّنَ عَلَى الْقَوْمِ، غَشُوًّا وَغَشِيًّا / غَشَا غَشُوًّا وَغَشِيًّا وَ غَشِيَانًا / غَشِيَتَ غَيْرًا / عَازَ فِي الْقَوْمِ، لَغَبًا / لَغَبَ عَلَى الْقَوْمِ، مَعَاوَرَةً وَ مِشَارًا / مَاعَزَ هُ مُوَوِّرًا / مَارَ بَيْنَ الْقَوْمِ، مَاسًا / مَاسَ بَيْنَ الْقَوْمِ، مُيْتًا / مَآىَ بَيْنَ الْقَوْمِ، نَقُوسًا / نَقَسَ بَيْنَ الْقَوْمِ، إِنْمَاشًا / أَنْمَشَ بَيْنَ الْقَوْمِ، نَيْزَبَةً / نَيْزَبَ، نَيْزَبَ / نَيْزَجَ / نَيْزَج.

فساد موتی / *ff.-e-mowtâ* / فُسَادٌ أَوْ تَحَلُّلٌ جُسْمِيٌّ [يُصِيبُ الْأَجْسَادَ بَعْدَ الْمَوْتِ]، تَقَعُّنٌ جُسْمِيٌّ.

فساد یاخته ها / *ff.-e-yâxteha* / فُسَادُ الْخَلَايَا.

فسان / *ffasân* / مَسْنَن، الْمِشْحَاد، الْمِشْحَذ، يَسْنَن، صُلْب، خَضَم.

فسانه / *ffasâne* / الْأَسْطُوْرَة، الْقِصَّة، الْخُرَافَة، الرُّوَايَة.

فستیوال / *ffestival* / الْمَهْرَجَان ← جشنواره.

فسخ / *ffasx* / فُسْخ، إِقَالَة، لَقُو، إِنْفَاء، إِنْجِلَال، تَحْلُل، تَفَكُّك.

فسخ ازدواج / *ff.-e-ezdevâg* / فُسْخُ الرُّوَاكِ.

فسخ تعهد / *ff.-e-ta'ahhod* / تَقَضُّ التَّعْهَدِ، فُسْخُ التَّعْهَدِ.

فسخ شرکت / *ff.-e-serkat* / إِنْطَالُ عَقْدِ الشَّرْكِةِ.

فسخ عهدنامه / *ff.-e-ahd-nâme* / فُسْخُ الْإِتْفَاقِ، إِنْطَالُ الْمُعَاهَدَة.

فسخ قرارداد / *ff.-e-qarâr-dâd* / فُسْخُ الْعَقْدِ.

فسخ شدن / *ff.-sodan* / إِنْفَسَاخًا / إِنْفَسَخَ الشَّيْءُ.

فسخ شده / *ff.-sode* / فَايَسَخ، مَفْسُوح، مُلْفَى، مُبْطَل، بَاطِل.

فسخ کردن *ff.-kardan/* فَسَخَ / فَسَخَ - الْأَسْرَاءُ الْعَقْدَ،
تَفَاسَخَ / تَفَاسَخَ الرَّجُلَانِ الْعَقْدَ، إِقَالَهُ / أَقَالَ الْبَيْعَ،
تَقَايَلَا / تَقَايَلَا الرَّجُلَانِ الْبَيْعَ، تَنَاقَصَا / تَنَاقَصَ الرَّجُلَانِ
الْبَيْعَ، غَلَتَا / غَلَتْ.
فسخ کنندۀ *ff.-konande/* مُبْطِل.
فسخ معاملہ *ff.-e-mo'amele/* نَقَضَ الْعَهْدَ وَالْعَقْدَ،
إِبْطَالَ التَّعَامُلِ، الإِقَالَةَ.
فسردگی *ffesordegi/* جُمُود، دُبُول، بُرُودَة.
فسردن *ffesoran/* جَمَدًا / تَجَمَّدَ، تَبَرَّدَا / تَبَرَّدَ.
فسردہ *ffesorde/* مَجْمَد، ذَابِل، الْجُمْد.
فسفات *ffosfat/* (شیم) الْفُسْفَات.
فسفر *ffosfor/* (شیم) الْفُوسْفُور، الْفُسْفُور.
فسفرتاب *ff.-tüb/* مُتَفَسِّفِر، دَوُومِيضِ فُسْفُورِي.
فسفرتابی *ff.-t.-i/* فُسْفُورِيَّة، تَفَسْفِرُ.
فسفرسانی *ff.-sani/* التَّفَسْفِرُ، الْوُمِيضُ الْفُوسْفُورِي.
فسفری *ff.-i/* فُسْفُورِي.
فسفريت *ff.-it/* فُسْفُورِيْت.
فسفری کردن *ff.-kardan/* فَسَّرَ / فَسَّرَ.
فس فس *ffes-fes/* بِالْأَنَاءِ، بِتَمَهْلٍ، بِالْبَطْءِ.
فس فس کردن *ff.-f.-kardan/* أَيْتَا وَأَيْتَا / أَيْتَا يَأْنِي وَأَيْتَا
تَ إِبْطَاءً / أَبْطَأَ، تَمَهَّلَا / تَمَهَّلَ، تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ.
فسق *ffesq/* فُسُق، فُسُوق، فُجُور، مُعَارَضَة، عِرَاض،
بِسْفَاح.
فسق کردن *ff.-kardan/* فَسَّقَا وَفُسُوقًا / فَسَّقَ.
فسق کنندۀ *ff.-konande/* الْفُسْقُ، الْفَاسِقُ، فُشِّيقُ.
فسقلی *ffesqeli/* (عم) ضَوْلَة، صَبِيغُ الْجُتَّةِ.
فسق و فجور *ff.-o-fojur/* فُجُور.
فسوس *ffosus/* ۱. الشَّخَرِيَّة، الْإِسْتِهْزَاءُ، هُزْء. ۲. وَالْإِسْفَاهُ.
فسون *ffosun/* الشَّخَرُ، الرُّقِيَّة، الْخَدِيقَة، التَّرْوِيزُ.
فسونگر *ff.-gar/* سَاحِر، مُشْغُود.
فسیل *ffosil/* أَحْفُور ← سَنُگَوَارَه.
فسیل زغال سنگی *ff.-e-zoqäl-sangi/* أَحْفُورُ فَحْمِ
خَجَرِي.
فسیلہ *ffasile/* ← كَلَّة اسب.
فش *ffes/* دَفْقَة، تَفْجُر، اِنْجَاس.
فشار *ffesär/* ۱. كَبَسَ، ضَغَطَ، دَفَقَة، صَدَقَة، رَقَّة. ۲.

إِلْزَام، إِجْبَار، جَبْر، إِكْرَاه، إِزْغَام، قَسْر، عُسْر، مَفْسَرَة،
تَشْدِيد، تَضْيِيق، لَكَّة، وَطَأَة.
فشار آوردن *ff.-ävardan/* ۱- فشار دادن. ۲. رَحَمَا وَ
رَحَامًا / رَحَمَ - هَ، تَرَاخَمَا / تَرَاخَمَ وَإِزْدَحَامَا / إِزْدَحَمَ
الْقَوْمَ، رَحَامًا وَمَرَاخَمَةً / رَاخَمَ هَب تَدَاغَا / تَدَاغَعَ الْقَوْمَ،
تَضَايَقَا / تَضَايَقَ الْقَوْمَ، تَضْيِيقًا / ضَيَّقَ عَلَى، مُضَايِقَةً /
ضَايِقَ، تَشْدِيدًا / شَدَّدَ عَلَى، عُسْرًا / عَسَرَ وَمُعَاسَرَةً /
عَاسَرَ الْعُسْرَ، تَغْيِيرًا / عَسَرَ عَلَيْهِ، أَوْدَا وَأَوُودَا / أَدَّ هَ
الْأَمْرَ، بَهْطًا / بَهْطَ - وَابْهَاطًا / أَبْهَطَ هَ الْأَمْرَ، تَتَوَلَّى
النَّاسَ، فَذَحَا / فَذَحَ - هَ الْأَمْرَ، لَكْنَا / لَكْتُ هَ.
فشار اسمزی *ff.-e-osmoz/* الضَّغْطُ التَّوْأَسِجِي.
فشار بحرانی *ff.-e-bohräni/* ضَغْطُ خَرَجَ.
فشار بخار *ff.-e-boxär/* ضَغْطُ الْبُخَارِ.
فشار بخار سیر شده *ff.-e-b.-e-sir-šode/* ضَغْطُ الْبُخَارِ
الْمُشْبَعِ.
فشار پذیری *ff.-paziri/* الْلِيَان.
فشار تشعشع *ff.-e-taša'so/* ضَغْطُ الْإِشْعَاعِ.
فشار جوی *ff.-e-javvi/* ضَغْطُ جَوِي.
فشار خون *ff.-e-xun/* ضَغْطُ الدَّمِ.
فشار خون سنج *ff.-e-x.-sani/* الْكِيمُوغَرَف.
فشار دادن *ff.-dadan/* ضَغَطَا / ضَغَطَ - هَ وَعَلَيْهِ،
ضَغَطَا وَمُضَاغَطَةً / ضَاغَطَ، كَبَسَا / كَبَسَ عَلَيْهِ، عَضَرَا
/ عَصَرَ - الشَّيْءَ، اِغْتَصَرَا / اِغْتَصَرَ الشَّيْءَ، جَفَشَا /
جَفَشَ - الشَّيْءَ، خَزَقَا / خَزَقَ - الشَّيْءَ، خَزَكَا / خَزَكَ -
هَ دَكَمًا / دَكَمَ - الشَّيْءَ، زَهَصَا / زَهَصَ - الشَّيْءَ، صَكَا
/ صَكَّ، طَخَطَاخَا وَطَخَطَخَةً / طَخَطَخَ الشَّيْءَ، عَثَرَشَةً
/ عَثَرَشَ هَب عَطَا / عَطَّ هَ عَمَرًا / عَمَزَ قَبْضًا / قَبَضَ -
بِيَدِهِ الشَّيْءَ وَعَلَى الشَّيْءِ، تَقَبَّضَا / قَبَضَ، تَقَلَّبَا /
قَلَّبَ، كَرَّصَا / كَرَّصَ - هَب لَكَا / لَكَّ - هَب تَطَلَا / تَطَّلَ
- الْحَزَمَ، وَهَتَا / وَهَتَ يَهْتَ الشَّيْءَ، هَزَرَا / هَزَرَ هَزَرًا /
هَزَرَ هَزَرًا / هَمَزَ - هَ.
فشار دهنده *ff.-dahande/* كَبَّاس، كَابِس، ضَيِّقُ،
عَثْرَسَ.
فشار راندى *ff.-e-rändi/* الضَّغْطُ التَّوْأَسِجِي، الضَّغْطُ
الْإِنْتِشَارِي.
فشار روحی *ff.-e-ruhi/* ضَغْطُ نَفْسِي.

فشار سرخرمی /*ff-e-sorxragi*/ (بز) الصَّغَطُ الشَّرِيَانِي.
 فشارسنج /*ff-sanj*/ المِضْطَاط ← اوسيومتر.
 فشارسنج فورتین /*ff-s-e-fortin*/ بازومِتر فُورْتِین.
 فشارسیاهرگی /*ff-e-siyahragi*/ صَغَطٌ وَرِيدِي.
 فشارفکری /*ff-e-fekri*/ صَغَطٌ فِکْرِي.
 فشارقبر /*ff-e-qabr*/ صَغَطَةُ الْقَبْرِ.
 فشارقوی /*ff-e-qavi*/ قُلْطِيَة عَالِيَة، جُهْدَاو تَوْتُرْ عَالِ.
 فشار کاهیده /*ff-e-kähide*/ صَغَطٌ مَحْفُضٌ أَوْ مَقْصُوف.
 فشار مثبت /*ff-e-mosbat*/ صَغَطٌ اِيجَابِي.
 فشار مطلق /*ff-e-motlaq*/ صَغَطٌ مُطْلَق.
 فشار مغزی /*ff-e-maqzi*/ ← فشار فکری.
 فشار منفی /*ff-e-manfi*/ صَغَطٌ سَلْبِي.
 فشار مؤثر /*ff-e-mo'asser*/ الصَّغَطُ الْفَعَالُ.
 فشارمویرگی /*ff-e-muyragi*/ (بز) الصَّغَطُ الشَّرِي.
 فشارنگار /*ff-negar*/ البازوْغُراف، مَزْسَمَة الصَّغَطِ،
 البازومِتر المُسَجِّلُ.
 فشار نور /*ff-e-nur*/ صَغَطُ الضَّوْءِ.
 فشار هوا /*ff-e-havä*/ صَغَطُ الْهَوَاءِ، الصَّغَطُ الْجَوِّي.
 فشاردگی /*ffe-sordegi*/ الصَّغَطَةُ، تَكْنُفٌ، غَمْرَةٌ.
 فشاردند /*ffe-sordan*/ ← فشار دادن.
 فشاردنی /*ff-i*/ يَقْبِلُ الصَّغَطَ.
 فشارده /*ffe-sorde*/ ۱. مَضْغُوط، مَكْبُوس، مَكْبَس. ۲.
 النَصِير، العَصَاة، مَذْمَج، مِثْرَاصَة، مَتَوَثِّر. ۳. مُوجِر،
 وَجِر، مُخْتَصِر، مُلَخَّص.
 فشارده شدن /*ff-sodan*/ تَعَصَّرَ / تَعَصَّرَ، اِنْبِصَاراً /
 اِنْعَصَرَ، كَثَافَةً / كَثَفَ وَتَكَاثَفَا / تَكَاثَفَ، اِكْتِنَاراً / اِكْتَنَرَ،
 زُنُوءاً / زَنَا، الْأَمْرُ.
 فشارده کردن /*ff-kardan*/ صَغَطَا / صَغَطَ ه تَكْثِيفاً /
 كَثَفَ، تَرَكِيزاً / رَكَزَ، زَنَا / زَنَا ه.
 فش زدن /*ffe-s-zadan*/ اِنْجَبَسَ / اِنْجَبَسَ، اِنْجَبَاجاً /
 اِنْجَبَجَ، اِنْجَبَاقاً / اِنْجَبَقَ.
 فشفاش /*ffe-s-fäsh*/ (گیا) قَابِضَة، اُزِيل، طَقَطَقَ.
 فش فش /*ffe-s-fesh*/ ۱. فَجِنَجُ الْأَقْنَى. ۲. حَرِيرَةُ الْمَاءِ.
 فش فش کردن /*ff-f-kardan*/ فَحَا وَفَجِحَا وَفَحَاحاً /
 فَحَّ فِي الثُّبَانِ، نَفَحَا / نَفَحَ فِيهِ، قَوْرَا وَقَوْرَانَا وَقُوْرُوا /
 فَاَرِيقُوْرُوا، اَرَا وَاَزَارَا وَاَزِيرَا / اَزِيرُوا.

فش فش هار /*ff-f-e-mär*/ فَجِنَجُ الْأَقْنَى.
 فشفشه /*ffe-sfeš*/ ساوْخ، شَهْمَ نَارِي، صَاوْخ.
 فشنگ /*ffe-sang*/ رِصَاص، طَلْقَة نَارِيَّة، عِيَارَ نَارِي،
 الْحَزْطُوش، حَزْطُوشَة، الْفَشْكَ، فَشْكَة.
 فشنگ آتش نشانی با مایع تبخیر شونده /*ff-e-ätaš*
nešäni-bä-mäye'-e-tabxir-šavande/ مِطْفَأَةٌ سَائِلِيَّة
 سَرِيعَة التَّبَخِيرِ.
 فشنگ آتش نشانی بودر خشک /*ff-e-ä-n.-ye-pudr-e*
xošk/ مِطْفَأَةٌ كِيمِيَائِيَّة.
 فشنگ آتش نشانی تلمبه‌بی /*ff-e-ä-n.-ye-tolombeyl*
 مِطْفَأَةٌ صَهْرِيْجِيَّة.
 فشنگ آتش نشانی سوداالسید /*ff-e-ä-n.-ye-sowdä*
asid/ مِطْفَأَةُ الصُّودَا وَالْحَايِضِ.
 فشنگ آتش نشانی ضد یخ /*ff-e-ä-n.-ye-zed-de-yax*
 مِطْفَأَةٌ مَقَاوِمٌ لِلتَّجَدُّدِ.
 فشنگ آتش نشانی کفی /*ff-e-ä-n.-ye-kafi*/ مِطْفَأَةٌ
 رَغَوِيَّة.
 فشنگ پرکن /*ff-por-kon*/ آلَة اِمْلَاءِ الْمَخْرَنِ [لِلْبُنْدَقِيَّةِ].
 فشنگ جنگی /*ff-e-jangi*/ الذَّخِيْرَةُ الْحَيَّةُ.
 فشنگ دان /*ff-dän*/ مَحْفَظَةُ الْإِطْلَاقَاتِ.
 فشنگ ساز /*ff-säz*/ صَانِعُ رِصَاصِ الْأَشْلِخَةِ النَّارِيَّةِ.
 فشنگ سازی /*ff-s.-il*/ ۱. صُنْعُ رِصَاصِ الْأَشْلِخَةِ النَّارِيَّةِ،
 صُنْعُ الْإِطْلَاقَاتِ. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ الذَّخِيْرَةِ [لِلْبُنْدَقِيَّةِ].
 فشنگ مانوری /*ff-e-mänovri*/ الذَّخِيْرَةُ الثَّقِيلِيْدِيَّةُ.
 فشنگی /*ff-i*/ اِطْلَاقِي.
 فصاحت /*ffasähat*/ الْفَصَاحَة، الْبَلَاغَة، اللَّسَنُ.
 فصد کردن /*ffasd-kardan*/ ← رگ زدن.
 فصل /*ffas*/ ۱. قُصْل، مُؤَسِم. ۲. الْقُصْلُ مِنَ الْكِتَابِ.
 فصل بندی /*ff-bandi*/ تَبْوِيْب، تَصْنِيف.
 فصل بندی کردن /*ff-b.-kardan*/ تَبْوِيْباً / بَوْبُ الْكِتَابِ.
 فصل مشترک /*ff-e-moštarek*/ (رض) الْقَطْعُ.
 فصلی /*ff-i*/ الْفَصْلِي.
 فصیح /*ffasih*/ طَلِيْقُ الْلِسَانِ، الطَّلُقُ مِنَ
 الْأَلْسِنَةِ، ذَرَب، ذَرَب، السَّفَاح، السَّفَاك، سَهَاك، الطَّلِي
 مِنَ الْكَلَامِ، الْغَرْبَانِ.
 فصیح شدن /*ff-sodan*/ فَصَّاحَةً / فَصَّحَ تَ تَفْصِيْحاً /

فضای فیزیکی /f-ye-fiziki/ الفضاء الفیزیائی.

فضای هندسی /f-ye-hendesi/ الفضاء الهندسی.

فضائی /f-i/ فضائی.

فضل /faz/ ۱. علم. ۲. احسان، فضل، عطاء.

فضل فروش /f-foruš/ المظاہر بالعلم والفضل.

فضل فروشی /f-f-i/ تظاہر بالعلم والفضل.

فضله /f-e/ ذَرَقُ الطُّيُورِ، سَلَحَ، رَنَبَلُ الجِمامِ، رَوْتُ

الْحَيَوَانِ، بَغَرُ.

فضله انداختن /f-e-andäxtan/ سَلَحَا / سَلَحَ تَ، رَوْتَا /

زَاثُ الفَرَسِ، ثَبَّعُوا / بَغَرُ الْحَيَوَانِ، تَغَوَّطَا / تَغَوَّطَ، جَغَرَا

/ جَغَرَ وَانْجَعَرَا / انْجَغَرَ السَّبُعُ، رَقَا / رَقَّ تَ، رَمَّيَا / رَمَى

بِـ يَسْلُجُو، صَفَطَا / صَفَّطَ يَسْلُجُو، مَثُوحَا / مَثَحَ

بِـ يَسْلُجُو، مَزَقَا / مَزَقَ الطَّائِرُ يَسْلُجُو، هَيْصَا / هَاصَ

هَيْصَا / هَاصَ بـ.

فضله خوار /f-e-xär/ مَقَاتَاتُ بِالرُّؤُثِ.

فضول /fozul/ فَضُولِي، جَشْرِي، طَفِيلِي، باجر، مِثْبَاح،

مِذْيَاح، سَأَل، سُؤُول.

فضولات /f-ät/ ثَفَايَات، حَثَالَات، الْفَضَالَات.

فضول باشی /f-baši/ فَضُول.

فضولی /f-i/ فَضُول، تَحْرُش، تَعْرُض، تَطْفُل.

فضولی کردن /f-i-kardan/ تَطْفُلًا / تَطْفُلُ، تَحْرُكْنَا /

تَحْرُكْتَ بِهِ، تَحْرُشَا / تَحْرُشَ.

فضیحت بار /fazihat-bär/ فَاضِح، مُثْبِتِينَ.

فضیلت /fazilat/ الْفَضِيلَةُ، مَرِيَّة، سَمُو.

فطرت /fetrat/ فِطْرَةٌ، طَبِيعَةٌ، طَبْع، سَجِيَّة، شَيْمَةٌ،

خُلُق.

فطری /fetri/ فِطْرِي، طَبِيعِي، الْمَطْبُوع، ذَاتِي، جَبَلِي،

عَرَبِي.

فطریه /f-yee/ زَكَاةُ الْفِطْرِ، الْفِطْرَةُ.

فطیر /fatir/ الْجَبِينُ، الْمُتَهَيِّجُ مِنَ الْخَبَرِ.

فعال /fa"äl/ الْعَامِل، تَشْبِيْط، هَمَام.

فعال سازی /f-säzi/ تَشْبِيْط.

فعال شدن /f-šodan/ تَشْبِيْطًا / تَشْبِيْطُ.

فعال کردن /f-kardan/ تَشْبِيْطًا / تَشْبِيْطُ، تَضْيِیرًا / صَيَّرَ

تَشْبِيْطًا.

فعالیت /fa"äliyyat/ ۱. نَشَاط، هَمَّة، صَنِيع، عَمَل. ۲.

تَفْصَحُ الرُّجُلُ، طَلَاقُهُ وَ طَلُوقُهُ / طَلَّقَ اللُّسَانُ، تَطْلَقًا /

تَطْلَقَ لِسَانُهُ، اِنْطِلَاقًا / اِنْطَلَقَ اللُّسَانُ، ذَلَقًا / ذَلَقَ

اللُّسَانُ، ذَلَاقَةً / ذَلَقَ اللُّسَانُ، لَسْنَا / لَيْسَ تَ دَرَبًا وَ

دَرَابَةً / دَرَبَ الرُّجُلُ، غَرَبًا / غَرَبَ.

فضا /fazä/ فضاء، هَواء، جَوّ، خَلاء، مَهْوَى، مَهْوَاة،

سَاحَة، اَرْضٌ وَايَعَةٌ، رَحْبَةٌ، مِيدَان، الصُّرَا، بَرَاج، دُوْدُو.

فضاپوری /f-puyi/ الْاِسْتِكْشَافُ الْفَضَائِي.

فضاپیما /f-peymä/ ۱. السُّفِيْنَةُ الْفَضَائِيَّةُ، سَفِيْنَةُ

الْفَضَاءِ. ۲. مَلَاَحَ فَضَائِي، رَائِدُ فَضَاءِ.

فضاپیمایی /f-p-yi/ الْمِلَاحَةُ الْفَلَكِيَّةُ.

فضادار /f-där/ فَسِيْح، مَتَسِع، مَتَسِع، وَايَع، بَارِح.

فضانورد /f-navard/ رَائِدُ الْفَضَاءِ، رَجُلُ الْفَضَاءِ.

فضانوردی /f-n-i/ رَحْلَةُ الْفَضَاءِ.

فضای آزاد /f-ye-äzäd/ مَلَى، مَلَأَ، الْمَتَسِعُ مِنَ الْأَرْضِ.

فضای باز /f-ye-bäz/ مِيدَان، سَاحَة.

فضای بین سیارات /f-ye-beyn-e-sayyärät/ فضاء

بَيْنَكَوْكَبِي.

فضای بین کهکشانی /f-ye-b-e-kahkašäni/ فضاء

بَيْنَكَوْكَبِي.

فضای پشت حلقی /f-ye-pošt-e-halqi/ فَرْجَةُ خَلْفِ

الْثَلَاثِمِ.

فضای حیاتی /f-ye-hayäti/ الْمَجَالُ الْحَيَوِي.

فضای خارجی /f-ye-xäreji/ الْفَضَاءُ الْخَارِجِي.

فضای خالی /f-ye-xäli/ خَلُو، فَرَاغ.

فضای زندگی /f-ye-zendegi/ مَجَالُ حَيَوِي.

فضای زیر حجاب حاجزی /f-ye-zir-e-hejüb-e-häjezi/

(پز) الْفَضَاءُ تَحْتَ الْحِجَابِ الْحَاجِزِ.

فضای زیر سخت شامه یی /f-ye-z-e-saxt-šämeyi/ (پز)

الْفَضَاءُ تَحْتَ الْأَمِّ الْجَافَةِ.

فضای زیر عنکبوتیه /f-ye-z-e-ankabutiyye/ (پز)

الْفَضَاءُ تَحْتَ الْعَنْكَبُوتِيَّةِ.

فضای سبز /f-ye-sabz/ الْمُحِيطُ الْأَخْضَرُ.

فضای عنکبوتیه یی /f-ye-ankabutiyyeyi/ التَّجْوِيفُ

الْعَنْكَبُوتِي.

فضای فوق سخت شامه یی /f-ye-fowq-e-šaxt-šämeyi/

فضاءٌ فَوْقَ الْأَمِّ الْجَافَةِ.

← شدت رادیو آکتیویته.

فعالیت چشم گیر *ff.-cašm-gir/* نشاط قوی.

فعالیت کردن *ff.-kardan/* کذا / کذت نشاطاً / نشطت

تعباً / تعب بالجد، جداً / جذب سغياً / سغى -

فعالیت نوری *ff.-e-nuri/* الفاعلیة البصریة.

فعل *ff.-l/* الفعل، العمل.

فعلاً *ff.-an/* وفتیاً، مؤقتاً، بالنسبة إلى الوقت الحاضر. ← اکنون.

فعل امر *ff.-e-amr/* فعل الأمر.

فعل با قاعده *ff.-e-bā-qā'ede/* فعل قیاسی.

فعل بی قاعده *ff.-e-bi-qā'ede/* فعل شاذ.

فعل ربطی *ff.-e-rabti/* فعل رابط.

فعلگی *ffa'legi/* کذح، کذ، عمل شاقّ أو حقیر.

فعل لازم *ff.-e-lāzem/* الفعل اللازم.

فعل ماضی *ff.-e-māzi/* الفعل الماضي.

فعل متعدی *ff.-e-mota'addi/* الفعل المتعدّي.

فعل مجهول *ff.-e-majhul/* فعل مجهول.

فعل مستقبل *ff.-e-mostaqbal/* فعل المستقبل.

فعل مضارع *ff.-e-mozāre/* الفعل المضارع.

فعل معلوم *ff.-e-ma'lum/* فعل معلوم.

فعل معین *ff.-e-mo'in/* الفعل المساعد.

فعل ناقص *ff.-e-naqes/* فعل ناقص.

فعل و انفعال زنجیری *ff.-o-enfe'ile-e-zanjiri/* تفاعل متسلسل.

فعل و انفعال شیمیایی *ff.-o-e-e-šimiyäyi/* تفاعل کیمایی.

فعل و انفعال هسته‌یی *ff.-o-e-e-hasteyi/* تفاعل نووی.

فعله *ffa'le/* ← کارگر.

فعلی *ffe'li/* الحالي، حاضر، واقع، راهن، راهنة، در وضیعت ~: في حالته الراهنة.

فغان *ffaqān/* الفؤاء، غوه، عیاط، نذب، مندب.

فغفور *ffaqqur/* الفغفور.

فقاری *ffaqqari/* الفقاری، فقري.

ففاع *ffoqā/* ← آبجو.

فقدان *ffo(e)qdān/* ضیاع، فقدان، التضييع، عذم وجود.

فقر *ffaqr/* الفقر، خلو اليد، الضیقة، العسر، فاقة،

البأساء، خوج، مشکنة، الضراء، الضرّة، خصاص، خلّة، ذوقته، زوبته، فقع، ونس.

فقرات *ffaqqarāt/* الفقار.

فقرای مسیحی *ffoqqarā-ye-masihi/* الزهّبان المّشجّدون، المّسؤلون.

فقره *ffaqqare/* ۱. الفقرة الطهریة ← مهر. ۲. البند، فقرة، مقطع، مفردة، نقطة، مادة تفصیلیّة.

فقره بندی کردن *ff.-bandi-kardan/* تفتیراً / فقر.

فقط *ffaqqat/* حشب، فقط، لاغیر، بش، إنما، إلا.

فقه *ffeqh/* الفقه، العلم بأحكام الشریعة.

فقه اللغة *ff.-ol-loqa/* ← فیلولوزی.

فقید *ffaqqid/* مفقود، فقید، فان، الفانی.

فقیر *ffaqqir/* فقیر، مختساج، مخوج، مسکین، العدیم،

المفدم، بائس، البؤسوي، ترب، ترب، مخترف، مخرف،

مجهّد، خفیف ذات الید، الأخلق، المختل، خلیل،

زقیق الحال، شیزوت، سمیط، مشیت، مسیف،

صغلوک، صفرالیدین، ضرّوط، أعب، مغتر، العوز، العائر،

المغور، أغور، أعقف، عاهن، عائل، قرضاب، کافل،

کهام، میلاق، إنفاق، تغییر.

فقیرانه *ff.-āne/* الفقیری.

فقیر شدن *ff.-sodan/* فقارة / فقرت، إفتقاراً / إفتقر،

بؤساً وبؤیساً وبؤوساً وبؤسی / بئست غیلاً و غیلة و مویلاً

و غیولاً / عال ب إعالة / أعال، إغداماً و غدماً / أغدّم،

إملاقاً / أملق، إغساراً / أغسر، بکاً / بکّ إبطلاً /

أبطلت، بؤذاً / باذت بؤطاً / باطت ترباً و مترباً / تربت

إثرباً / أثربت الرجل، جعداً و جعوداً / جعدت إجحاداً /

أجعد الرجل، إجداباً / أجذب القوم، إختصاصاً / إختص

الرجل، خفوفاً / خفت حاله، إخلالاً / أخل و إختللاً

/ إختل الرجل، حوباً / خابت ذنقة / ذنق الرجل،

إزماداً / أزمّد، إضراماً / أضرّم، تضغلكاً / تضغلت و

إضفاراً / أضفّر الرجل، ضلمعة / ضلمع، غوزاً / غوزت

الرجل، إغواراً / أغور الرجل، إفاءاً / أفغى الرجل، ففقهة

/ ففقق الرجل، إفتاراً / أفتّر، قشفاً / قشفت قشافة /

قشفت قشفاً / نقشت، إقشاء / أقشى الرجل، إقواء /

أقوى، إمناراً / أمتزفلان، تممیراً / متزفلان، إملاصاً /

فكه */fakke/* (نجد) الفكة.

فكي */fakki/* الفكي.

فل */fo/* (گيا) الياسمين الزنبقي.

فلات */falāt/* الفلا، الفلاة، بیداء، اُرْجُوخه، صُفْصَف،

نَجْوَة.

فلاتسم */falātsem/* حُطَامُ السُّفِينَةِ أَوْ حُمُولُهَا الطَّافِي

عَلَى سَطْحِ الْمَاءِ.

فلات قاره */falāt-e-qārre/* رَصِيفٌ قَارِيٌّ.

فلاحت */falāḥat/* زراعة، فَلَاحَة.

فلاحت كردن */f.-kardan/* زَرَعَ ت حَزَنًا / حَزَنُ ت حَزَنًا.

فلاحتي */f.-i/* زراعي.

فلاخن */falāxan/* المِثْلَاع، ويَخْدَقَة، حُطَار، مِرْجَام.

فلازل */felāzel/* دُوسُوط.

فلازوله */felāzole/* الصَّافِرَة.

فلاسك */felāsk/* بَرَادُ الْمَاءِ.

فلاش */felāš/* ← فَلَش.

فلاشري */falāšeri/* (بز) مَرَضُ الإِغْمَاءِ.

فلاكت */falākat/* شَوْهَ الْحَظِّ، الْبُؤْس، فَقْر، الدَّل، غُز،

فَاقَة.

فلاكت بار */f.-bār/* سَيءُ الْحَظِّ، بَائِس، سُقِي.

فلامانكي */falāmānki/* قَلَمَنَكِي.

فلامك */falāmak/* ۱. الْفَلَانَدِرِي. ۲. الْأَلْمَاشُ الْأَخْمَرُ.

فلامينگو */felāmingo/* (جان) نُحَام، الْبَشْرُوس، أَبُو قَزَن.

فلامينگوها */f.-hā/* (جان) النُّحَامِيَّات.

فلان */folān/* فُلَان و فُلَانَة [إِدْوِي الْقُوْل]، الْفُلَان و

الْفَلَانَة [يَغْيِرُ دَوِي الْقُوْل]، كَدَا، كَيْت و كَيْت.

فلانل */felānel/* فُلَانِيَّة، فُلَانِيَّة.

فلاني */folāni/* ← فلان.

فلج */falaj/* ۱. (مص) كَسَح، كُسَاح، كُسَاخَة. ۲. كِسِينَج،

أَكْسَج، مَكْسَج، فَالَج، مَفْلُوج، شَلَل، مُقْعَد.

فلج اختلاحي */f.-e-extelāji/* (بز) الشَّلَلُ التَّشْجِي.

فلج ادواري خانوادگي */f.-e-advāri-ye-xānevādegī/*

(بز) الشَّلَلُ الْعَائِلِي الدَّوْرِي.

فلج اطفال */f.-e-atfāl/* (بز) شَلَلُ الْأَطْفَالِ.

فلج انقباضي */f.-e-enqebāzi/* (بز) ← فلج اختلاحي.

فلج بالارونده */f.-e-bālā-ravānde/* (بز) شَلَلُ صَاعِدَ.

أَمْلَصُ الرَّجُل، إِمْلَاقًا / أَمْلَقَ، إِنْغَاقًا / أَنْقَى، نَقَرًا / نَقَرَت

هَزْبَةً / هَزَبَل، إِفْعَارًا / أَفْقَرَهُ، إِخْوَجًا / أَخْوَجَهُ.

فقيرى */f.-i/* ← فقر.

فقيه */faqih/* فَقِيه، عَالِم.

فقيه شدن */f.-sodan/* فَقَاهَهُ / فَقَهُ ت.

فك */fak/* (بز) الْفَك.

فك */fok/* (جان) يَجْلُ الْبَحْرِ.

فك اسفل */fak-ke-asfal/* (بز) ← فك زيرين.

فك اعلى */f.-ke-a'lā/* (بز) ← فك زيرين.

فكاهه */fokāhe/* مِرْجَح، فُكَاهَة، كُومِيْدِيَا، فُكَيْنَة.

فكاهه نويس */f.-nevis/* كَاتِبُ الْكُومِيْدِيَا.

فكاهي */fokāhi/* الْفُكَايِي.

فكر */fekr/* رَأْي، فِكْر، خَاطِر، بَال، خَلَد، هَجَس،

هَاجَس، هُونِس.

فكر آزاد */f.-e-āzād/* تَفَكُّيْرُ حُرِّ، فِكْرُ حُرِّ.

فكر سالم */f.-e-sālem/* الْعَقْلُ السَّلِيم، و- در بدن سالم

است: الْعَقْلُ السَّلِيمُ فِي الْبَدَنِ السَّلِيمِ.

فكر كردن */f.-kardan/* فُكَّرُوا / فَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، تَفَكَّرُوا /

فَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، اِفْتَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، تَعَقَّلَ / تَعَقَّلَ،

تَأَمَّلَ / تَأَمَّلَ، تَدَبَّرَ / تَدَبَّرَ الرَّجُلُ، اِزْتَبَّاهَ / اِزْتَبَّاهَ،

تَزَوَّنَا و تَزَوَّنَ / زَوَّاهُ فِي الْأَمْرِ، تَزَوَّاهُ / تَزَوَّاهُ، زَوَّاهُ

فِي الْأَمْرِ، تَفَكَّنَا / تَفَكَّنَ الْأَمْرُ، اِفْتِدَاحًا / اِفْتَدَحَ الْأَمْرُ،

قَدَّرَا / قَدَّرَ الْأَمْرُ، تَقَدَّرُوا / قَدَّرَ، تَقَسَّمَا / تَقَسَّمَ الرَّجُلُ،

تَمَيَّنَا / مَأْنٍ فِي الْأَمْرِ، نَظَرَا / نَظَرَ فِيهِ، اِنْعَمَا / اِنْعَمَ

النَّظَرُ فِي الْأَمْرِ، اِشْأَمَا / أَوْشَمَ فِي الْأَمْرِ.

فك رهن */fak-ke-rahn/* التَّنَازُلُ غَنِ الرُّهْنِ.

فك رهن كردن */f.-ke-r.-kardan/* تَنَازَلَ / تَنَازَلَ غَنِ

رُهْنٍ غَقَارِي.

فكري */fekri/* ۱. فِكْرِي، ذِهْنِي. ۲. مُتَفَكِّر.

فك زيرين */fak-ke-zabarin/* (بز) الْفَكُّ الْتَوَلَّى.

فك زيرين */f.-ke-zirin/* (بز) الْفَكُّ السُّفْلَى.

فكسني */fakāsani/* حَرْب، مُتَهَذِّم.

فك كردن */fak-kardan/* فَكَّا / فَكَّ ت تَفَكَّيْكَأ / فَكَّكَ.

فكل */fokol/* ← كراوات.

فكل زدن */f.-zadan/* ← كراوات زدن.

فكلي */f.-i/* ← كراواتي.

فلج بصل النخاعي / *ff.-e-basal-lon-noxä'i/* (پز) الشَّلُّ البَصْلِيّ.

فلج بصل النخاعي كاذب / *ff.-e-b.-lon-n.-ye-käzeb/* (پز) الشَّلُّ البَصْلِيّ الكاذِب.

فلج پابين تنه / *ff.-e-päyintane/* (پز) الكُساخه.

فلج پلك فوقاني / *ff.-e-pelk-e-fowqäni/* (پز) اِشْتِزْخاءُ الجَفْنِ الأعلى.

فلج پياز مغز تيره / *ff.-e-piyäz-e-maqz-e-tire/* (پز) ← فَلَج بَصَلِ النَخَاعِيّ.

فلج تام / *ff.-e-täm/* (پز) ← فلج كامل.

فلج تشنجي / *ff.-e-taşannoji/* (الشَّلُّ التَّشْنَجِيّ).

فلج تطابق / *ff.-e-tatäboq/* (پز) شَلُّ مُطَابِقَةٍ أَوْ تَكْيِيف.

فلج جوانان / *ff.-e-javänän/* (پز) شَلُّ الشَّبَابِ.

فلج چشم / *ff.-e-cašm/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ.

فلج چشم خارجي / *ff.-e-c.-e-xäreji/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ الظَّاهِرَةِ.

فلج چشم داخلي / *ff.-e-c.-e-däxeli/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ الْبَاطِنَةِ.

فلج چشم هسته يي / *ff.-c.-e-hasteyi/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ التَّوَائِمِ.

فلج چوب زير بغل / *ff.-e-cub-e-zir-baqal/* (پز) شَلُّ عَكَزِيّ.

فلج حنجره / *ff.-e-hanjare/* (پز) شَلُّ حَنْجَرِيّ.

فلج رواني / *ff.-e-raväni/* (پز) شَلُّ نَفْسِيّ.

فلج زباني / *ff.-e-zabäni/* (پز) شَلُّ لِسَانِيّ.

فلج سربي / *ff.-e-sorbi/* (پز) شَلُّ رِصَاصِيّ.

فلج شدن / *ff.-e-sodan/* فَلَجُ شُلَّ / فَلَجُ شُلَّ / شُلُّ شُلَّ، كَسَحًا / كَسَحَ، تَكْسَحًا / تَكْسَحَ.

فلج شقي / *ff.-e-šeqqi/* (پز) ← فلج نصف تن.

فلج صورت / *ff.-e-surat/* (پز) شَلُّ وَجْهِيّ.

فلج عام مترقي / *ff.-e-äm-e-motaraqqi/* (پز) الشَّلُّ العامُّ التَّدْرِيجِيّ.

فلج عصب سه شاخه / *ff.-e-asab-e-se-šäxe/* (پز) شَلُّ عَصَبِ مُثَلَّثِ التَّوَائِمِ أَوْ الْوُجُوهِ.

فلج عصبی / *ff.-e-a-i/* (پز) اِشْتِزْخاءُ الْعَصْبِيّ.

فلج عمومي / *ff.-e-omumi/* (پز) الشَّلُّ الْجُنُونِيّ.

فلج عنبيه / *ff.-e-enabiyye/* (پز) شَلُّ قُرْجِيَّةِ الْعَيْنِ.

فلج قشري / *ff.-e-qešri/* (پز) شَلُّ قَشْرِيّ.

فلج كاذب / *ff.-e-käzeb/* (پز) الشَّلُّ الكاذِب.

فلج كامل / *ff.-e-kämel/* (پز) الشَّلُّ التَّام.

فلج كردن / *ff.-e-kardan/* اِشْلَالًا / أَشْلُ، تَغْطِيلًا / عَطْلُ، تَنْزِيجًا / عَزَجَ، اِغْرَاجًا / اَغْزَجَ.

فلج لبي / *ff.-e-labi/* (پز) شَلُّ شَفْوِيّ.

فلج ماهيچه يي / *ff.-e-mähiceyi/* (پز) الشَّلُّ الْقَضْلِيّ.

فلج متناوب / *ff.-e-motanaveb/* (پز) شَلُّ مُتَنَابِث.

فلج مئانه / *ff.-e-masäne/* (پز) شَلُّ الْمَنَائَةِ.

فلج مرتشمه / *ff.-e-morta'eše/* (پز) الشَّلُّ الرُّعَاشِيّ، الشَّلُّ الْهَازِ.

فلج مركزي / *ff.-e-markazi/* (پز) شَلُّ مَرْكَزِيّ.

فلج معدة / *ff.-e-me'de/* (پز) شَلُّ الْمَعْدَةِ.

فلج موضعي / *ff.-e-mowze'i/* (پز) شَلُّ مَوْضِعِيّ.

فلج ناقص / *ff.-e-näqes/* (پز) شَلُّ نَاقِص.

فلج ناقص عضلات / *ff.-e-n.-e.-azolät/* (پز) الشَّلُّ، الشَّلَال.

فلج نايژه ها / *ff.-e-näyžehä/* (پز) شَلُّ الشَّعْبِيَّاتِ الْقَضْبِيَّةِ.

فلج نخاعي / *ff.-e-noxä'i/* (پز) الشَّلُّ الشُّوكِيّ، الْخُدَاثُ الشُّوكِيّ.

فلج نصف تن / *ff.-e-nesf-e-tan/* (پز) الشَّلُّ أَوِ الْغَالِيجُ النُّصْفِيّ.

فلج نوبه / *ff.-e-nowbe/* (پز) شَلُّ مُتَقَطِّع.

فلج هسته يي / *ff.-e-hasteyi/* (پز) الشَّلُّ التَّوَائِمِ، شَلُّ الطَّبَقَةِ التَّوَائِمِ فِي الْمَادَّةِ السَّنْجَابِيَّةِ مِنْ قَشْرَةِ الدِّمَاغِ.

فلج يك طرفه / *ff.-e-yek-tarafe/* ← فلج نصف تنه.

فلجي / *ff.-i/* الشَّلْلِيّ، الْفَلَج.

فلدسپات / *ff.-e-feldespat/* الْفِلْدِسْپَا.

فلدسپار / *ff.-e-feldespar/* الْفِلْدِسْپَار.

فلز / *ff.-e-felez/* الْمَغْنِدِن، مُنْجَم، فِلَزْ، فِلَز.

فلزآلات / *ff.-e-älät/* حَزْدَوَاتٌ مَعْدِنِيَّة.

فلزات / *ff.-e-zät/* الْمَعَادِن.

فلزات پست / *ff.-e-zät-e-past/* مَعَادِنٌ خَسِيَّة.

فلزات پلاتيني / *ff.-e-zät-e-pelätini/* الْفِلَزَاتُ الْبِلَاتِينِيَّة.

فلستیني /f.-i/ فِلِسْطِينِي.
 فلسفه /falsafe/ الحكمة، الفلسفة.
 فلسفه اصالت معنی ماوراء حسی /f.-ye-esalat-e-
 /f.-ye-esalat-e- ma'ni-ye-māvarā'e-hessi/
 فلسفه بافی /f.-bāfi/ سَفْسَطَة.
 فلسفه بافی کردن /f.-b.-kardan/ سَفْسَطَة / سَفْسَط.
 فلسفه تربیت /f.-ye-tarbiyat/ فِلْسَفَة التَّربِيَة.
 فلسفه رواقیون /f.-ye-ravāqīyyun/ رَوَاقِيَة.
 فلسفه طبیعی /f.-ye-tabī'i/ الفِلْسَفَة الطَّبِيعِيَة.
 فلسفه علم /f.-ye-elm/ فِلْسَفَة العِلْم.
 فلسفه قانون /f.-ye-qānun/ عِلْم الشَّرِيعَة ← قانون
 شناسی.
 فلسفه ماشینی /f.-ye-māšini/ ← مکانیسم.
 فلسفه مکانیکی /f.-ye-mekāniki/ ← مکانیسم.
 فلسفه نقدی /f.-ye-naqdi/ فِلْسَفَة نَقْدِيَة.
 فلسفی /f.-i/ فِلْسَفِي.
 فلش /felaš/ المضباح المؤمضي ← فلاش.
 فلش /felaš/ ۱. سهم، ۲. إشارة الاتجاه.
 فلل /felfel/ (گیا) الفُلْفُل، البابارِ.
 فلل آبى /f.-e-abi/ (گیا) فُلْفُل الماء.
 فلل بری /f.-e-barri/ (گیا) دُوَحْمَسَة أصابع، حُب
 الفَقْد.
 فلل دان /f.-dān/ مَهْرَة.
 فلل درختی /f.-e-deraxti/ (گیا) شَجَرَة فُلْفُلِ کَلِيفُورنِیا.
 فلل دلمه بی /f.-e-dolmeyī/ الفُلْفِیْلَة.
 فلل زدن /f.-zadan/ فُلْفُلَة / فُلْفُل الطَّعام.
 فلل سبز /f.-e-sabz/ (گیا) الدَّار فُلْفُل.
 فلل سرخ /f.-e-sorx/ (گیا) الفُلْفُل الْأَحْمَر، الفُلْفِیْلَة.
 فلل سفید /f.-e-sefid/ (گیا) الفُلْفُل الْأَبْيَض.
 فلل سیاه /f.-e-siyāh/ (گیا) الفُلْفُل الْأَسْوَد.
 فلل قرمز /f.-e-qermez/ (گیا) ← فلل هندی.
 فلل کاین /f.-e-kāyen/ (گیا) فُلْفِیْلَة.
 فلل کبیر /f.-e-kabir/ (گیا) فُلْفُل خُلُو، فُلْفُل اِفْرَنْجِي.
 فلل الماء /f.-ol-mā' (گیا) رَنْجَبِيل الْکَلَاب.
 فللموهِ /felfelmuyē/ (گیا) عَزْق الذَّهَب.
 فلل نمکی /f.-namaki/ لُون ضَارِبَ إِلَى الرَّمَادِي.

فلزات خاکهای کمیاب /f.-zāt-e-xākhā-ye-kamyāb/
 عناصرُ الأَثَرِيَة النَادِرَة.
 فلزات قلیایی /f.-zāt-e-qalyāyi/ فِلَزَات قَلْوِيَة، معادن
 قَلْوِيَة.
 فلزات قلیایی خاکی /f.-zāt-e-q.-ye-xāki/ معادن الأَثَرِيَة
 القَلْوِيَة.
 فلزات قیمتی /f.-zāt-e-qeymati/ المعادن الثَّمِيْنَة.
 فلزات کلونییدی /f.-zāt-e-kolo'idī/ معادن عَرَوَانِيَة.
 فلزات نجیب /f.-zāt-e-najib/ المعادن الْکَرِيْمَة.
 فلز بابیت /f.-ze-bābit/ مَغْدِن بَابِت.
 فلز بریتانیا /f.-ze-beritāniyā/ مَغْدِن بَرِیْطَانِیا.
 فلز توپ /f.-ze-tup/ بُرُونُز المَدَافِيع.
 فلز دلتا /f.-ze-deltā/ مَغْدِن دِلْتَا.
 فلز ز /f.-zā/ مَغْمُضَن مَغْدِنَا، مَنِيْج مَغْدِنَا.
 فلز شناس /f.-senās/ عالمُ بَصَانَعَة المعادن، عالمُ
 بالمعادن.
 فلز شناسی /f.-i/ المِیْتَالُورْجِیَة، عِلْمُ المعادن.
 فلز غیر آهنی /f.-ze-qeyr-e-āhani/ مَغْدِن لَاحِدِيْدِي.
 فلز قیمتی /f.-ze-qeymati/ مَغْدِن کَرِيْم.
 فلزکاری /f.-kārī/ صِنْعَة المعادن، صُنْعُ الأَدْوَاتِ
 المَغْنِیْنِیَة.
 فلز کسماب /f.-ze-kamsāb/ مَقَاوِمٌ لِلْأَحْتِکَاکِ.
 فلز گری /f.-gari/ المِیْتَالُورْجِیا، عِلْمُ المعادن.
 فلز مرکب /f.-ze-morakkab/ مَزِیْج مَغْدِنِي.
 فلز مونتز /f.-ze-muntz/ سَبِیْکَة مَنْتَز.
 فلز مونل /f.-ze-munel/ مَغْدِن مُوْنِل.
 فلز ناقوس /f.-ze-nāqus/ مَغْدِن الْأَجْرَاسِ.
 فلز نگاری /f.-negari/ المَغْدِنُوعَرَفِی، دِرَاسَة المعادن.
 فلز نیکل دار /f.-ze-nikel-dār/ فُلَاذْ نِیْکِلِي.
 فلز هلندی /f.-ze-holandī/ مَغْدِن هُولَنْدِي.
 فلزی /f.-ze/ مَغْدِنِي.
 فلس /fals/ خَرْشَف، فِلْس، سَفْط، قِشْر السَّمَكِ،
 الشَّهْف.
 فلس بالان /f.-bālān/ (جان) خَرْشَفَات الْأَجْحِیَة.
 فلس دار /f.-dār/ (جان) مَحْرَشَف.
 فلسطین /f.-lestin/ فِلِسْطِین.

فلغلها /f.-hā/ (گیا) الفَلْغَلِيَّاتِ.

فلغل هندی /f.-e-hendi/ (گیا) الفَلْغَلُ الْأَحْمَرُ، الفَلْغَلَةُ، سَيْطَةُ، سَيْطِيَّةٌ.

فلغلی /f.-il/ فَلَغْلِيّ.

فلق /falaq/ الفَلَقُ.

فلقمونيا /feleqmuniyā/ (پز) فَلَغْمُون [خُرَاجَةٌ مُنْتَشِرَةٌ]

فلک /falak/ ١. الفَلَكُ، البَيِّئَةُ. ٢. الفَلَقُ ← فلکه ٢.

فلک زدگی /f.-zadegi/ الفَلَقَاوَةُ، تَعْيِيسُ، سُوءُ الْحِفْظِ، الْفَقْرُ.

فلک زده /f.-zade/ سَيِّءُ الْحِفْظِ.

فلکلر /folklor/ ← فولکلور.

فلکه /falake/ ١. سَاخَةٌ، مَيِّدَان. ٢. الفَلَقُ. ٣. مَحْبَسُ الماءِ، خَلَاةٌ.

فلکی /falaki/ الفَلَكِيّ.

فلمنگ /felemeng/ ← فلامک.

فلوار /fluär/ (شیم) ← فلوئور.

فلوالکترونها /feleolekteronhā/ الحُرْمَةُ الْكَهْرِبَائِيَّةُ.

فلوت /fjolut/ (مس) مِضْفَار، مِزْمَار.

فلوت /fjolot/ أَشْطُول.

فلوت آبک /fjolut-e-äbek/ ← (مس) فلوت دلپسند.

فلوت آلتو /f.-e-älto/ (مس) الفُلُوتُ الْأَلْتُو.

فلوت آلمانی /f.-e-älmāni/ (مس) ← فلوت عرضی.

فلوتاسیون /fjelotäsiyon/ طَفُو، عَوْمٌ.

فلوت باس /fjolut-e-bäs/ (مس) الفُلُوتُ الْجَهِيْزُ.

فلوت دلپسند /f.-e-delpasand/ (مس) ضَرَبَتْ مِنْ الفُلُوتِ دُونْمَانِيَّةٌ تُقَوِّبُ.

فلوت دوس /f.-e-dus/ (مس) ← فلوت دلپسند.

فلوت زدن /f.-zadan/ عَزَفًا وَ عَزِيفًا / عَزَفَ عَلَى الفُلُوتِ.

فلوت زن /f.-zan/ عَارِفُ الفُلُوتِ.

فلوت عرضی /f.-arzi/ (مس) الفُلُوتُ الْمُشْتَعْرِضُ.

فلوت معمولی /f.-ma'muli/ ← (مس) فلوت عرضی.

فلور /fjelor/ (گیا) نَبَاتَاتٌ بَلَدِيَّةٌ.

فلورا /fjelorä/ فُلُورَا، إِلَٰهَةُ الزُّهُورِ فِي المِثْنُو لُوجِيَا الرُّومَانِيَّةِ.

فلورسنت /fjeloresent/ ← لامپ فلورسنت.

فلورن /fjeloran/ فُلُورِيْن [تَقْدِيسِيٌّ فِي هَوْلَنْدَةِ].

فلوره /felure/ سَيْفُ التُّدْرِيبِ، سَيْفٌ قَصِيْبٌ.

فلوری /folori/ ← فلورن.

فلورین /felorin/ فُلُورِيْنَت.

فلوزیستون /feložiston/ اللّٰهُوْب.

فلوزیستیک /feložistik/ ← فلوزیستون.

فلوس /folus/ (گیا) خِيَارٌ شَنْبَرٌ، اِيْكَلُ.

فلوس برزیل /f.-e-berzil/ (گیا) السَّنَا الْأَمْرِيْكِيّ، سِنَامْرِيْلَنْد.

فلوکس /foloks/ (گیا) قَبَسٌ، شَوَاطِلَةٌ، فُلُوكَسُ.

فلوموس /folumus/ (گیا) أَذُنُ الدَّبِّ.

فلوئوم /felo'om/ (گیا) لِحَاءٌ.

فلوئور /flu'or/ (شیم) فُلُور [عَازِزٌ كَرِيْمَةٌ الرَّاحَةِ حَظَرٌ عَلَى الصِّحَّةِ].

فلوئورسان /felu'orsän/ فُلُورِيّ مُشْتَعْبِعٌ، مِضْبَاحٌ لَاصِفٌ.

فلوئورسانس /felu'orsäns/ تَقْلُورٌ، اِشْتِشْعَاعٌ.

فلوئورسانی /felu'orsäni/ اللِّصْفُ.

فلوئورسئین /felu'orse'in/ فُلُورِسْئِيْن [مَادَّةٌ مَلَوْنَةٌ صَفْرًا].

فلوئورن /felu'oren/ فُلُورِيْن.

فلوئورور /felu'orur/ فُلُورُور.

فلوئورورئیدروژن /f.-e-idrožen/ فُلُورِيْدُ الهِيْدْرُوجِيْنِ.

فلوئوروسکوپ /felu'oroskop/ البِلْصَافُ، فُلُورُوسْکُوبُ.

فلوئوروسکوبی /f.-il/ فُلُورُوسْکُوبِيّ.

فلوئوروکربن /felu'orokarbon/ فُلُورُوكَرْبُوْن.

فلوئوریت /felu'orit/ الفُلُورِيْت.

فلوئورین /felu'orin/ فُلُورِيْن [فُلُورُورُ الْكَلْسِ الطَّبِيْعِيّ].

فله /fale/ اللَّبَأُ.

فلینگ /feling/ (شیم) مَحْلُوْلٌ فِهْلِيْنَج.

فمینیست /feminist/ نِسْوَانيّ.

فمینیسم /feminisme/ نَسْوَِيَّةٌ.

فن /fan/ ١. الفَنُّ، صِنَاعَةٌ. «او اهل ~ است: هُوَ اَبْنُ بَخْدَتِيَا». ٢. سَاجِدَةُ الْهَوَاءِ.

فنا /fanä/ فَنَاءٌ، عَدَمٌ، خُسْرٌ، خَسَاةٌ، هَلَاكٌ، جَوْحٌ،

جِيَاخَةٌ، اِبَادَةٌ، اِشْتِصَالٌ، بَوَارٌ، خَرَابٌ، مَخَقٌ.

فناپذیر /f.-pazir/ قَابِلٌ لِلْفِنَاءِ، الْغَانِيّ، هَالِكٌ، زَاهِقٌ،

زُهوَق، مُضْمَجَل، یَفْنی، یَنْتَهی.

فناپذیری /f.-p.-i/ قابلیتُ الهلاک.

فنا تبیس /fənätism/ تَعَصُّبِ دینی، تَحَمُّسِ جزَیی.

فنا تیک /fənätik/ مُتَعَصِّب، تَعَصُّبِی، مُتَزَمَّت، مُتَحَمِّس
بـ.

فنا ر /fanär/ منارة، منارة إرشادِ بحری.

فنا ستین /fənäsetin/ الفیناسیتین.

فنا شدن /fanä-sodan/ فَناءَ / فَنی وَ فَنی یَفْنی، عُدْما وَ
عُدْما / عِدَمَ، هَلَاکاً وَ هَلُوکاً وَ هَلُوکاً وَ هَلُوکاً وَ هَلُوکاً
تَهْلُکَةً / هَلَكًا.

فنا کردن /f.-kardan/ اِفْنا، اَفْنی، اِهْلاکاً / اَهْلَکَةً،
اِغْداماً / اِغْدَمَةً، اِسْتِغْصالاً / اِسْتِغْصَالَ، جَوْحاً وَ جِیاحَةً /
جَاحَ وَ اِجْاحَةً / اِجَاح، اِجْتِیاحاً / اِجْتِاح، بَخْشَرَةً /
بَخْشَر، تَبْییداً / بَذَد.

فنا ناپذیر /f.-nä-pazir/ الباقی، الخالد، لا یَمُوتُ،
لا یَقْبَلُ الفناء، لا یَفْنی، لا یَتَلَاشی، لا یَزُولُ.

فنا ناپذیری /f.-nä-p.-i/ خُلْد، خُلْد، عُدْمُ المَوْت، بقاء،
أَبَد، دوام، أَبَدیَّة، اَزَلیَّة، اَزَل.

فنجان /fənjän/ الفَنجال وَ الفَنجان.

فنجان وَ نعلبکی /f.-va-na'albaki/ فَنجان وَ ضَخَنه.

فنجانی /f.-i/ کَاسِی الشَّکْلِ.

فن خطابه /fan-ne-xatäbe/ فَنُ الخُطابة.

فندق /fandoq/ (گیا) بُنْدَقَه، البُنْدُق، الجُلُوز.

فندق زدن /f.-zadan/ دَقاً / دَقَ وَ اَصْابِغ، دَقَ
الاضْبَعین.

فندق شکن /f.-šekan/ مِرْضُخ، گِشازَه.

فندق صحرایی /f.-e-sahräyü/ (گیا) بُنْدُقِ بَرّی.

فندقه /f.-e/ ثَمَرَةٌ فَعِیْرَةٌ [ثَمَرَةٌ یابِسَةٌ مُطْبِقَةٌ وَ صِیْدَةٌ
البَزْرَة].

فندق هندی /f.-e-hendi/ (گیا) البُنْدُقُ الهِنْدِی، قَارِح.

فندقه یک باله وَ دوباله /f.-e-ye-yek-bäle-va-do-bäle/
(گیا) الجَناجِیَّة.

فندقی /f.-i/ جُوزِی، پَلُوزِ الجُوز.

فندقه یی /f.-e-yi/ الجُلُوزِیَّة.

فندقیان /f.-i-yän/ بُنْدُقِیَّات.

فندق /fandak/ مَقْدَحَه، قَدَاحَه، وَلاَعَه، زَناد.

فندول /fandul/ رَقَاصُ السَّاعَةِ.

فنا ر /fanar/ نابض، زُنْبُرک، رَقَاص، جَفِیَّة، شَنْبَرُ
خَدِید، صُلْبُ الیای، قُزْمِیَّة.

فنا راکسل /f.-e-eksel/ ← فنا تسمه یی.

فنا ریچ /f.-e-pic/ نابض، زُنْبُرک کُفّی.

فنا تسمه یی /f.-e-tasmeyi/ نابض نَضَلِی.

فنا ضرب خور /f.-e-zarb-xor/ مِرْکَمَ کَهَرِی، جَماعَة،
قُزْمِیَّة المِرْکَب، جَفِیَّة.

فنا کش دار /f.-e-keš-där/ لَوْلَب مَطَاط.

فنا لوله یی /f.-e-luleyi/ نابض جِلْزائی.

فنا مار ریچ /f.-e-mär-pic/ زُنْبُرک لَوْلَبی، سُسْتَه، نابض
لَوْلَبی.

فنا ری /f.-i/ نابضی، مِرَن، خاصِیَّة المِطْ أَو التَّمْطِط،
مَطَاط.

فنا ریت /f.-i-yyar/ الرُّجُوعِیَّة، المُرُوتَة.

فن سخنوری /fan-nè-soxanvari/ فَنُ الخُطابة.

فن شناسی /f.-šenäsi/ تَکْشُوفِیَّة، عِلْمُ التَّغْیِیَّة.

فناک /fanak/ (جان) الفَنک.

فناکسیونل /fonksiyonel/ وَظِیفِی.

فناک فقره یی /fanak-e-noqreyi/ (جان) الأَص، ثَقَلَب
الرُّمَال.

فناک /fenol/ (شیم) فِینُول، حَامِضُ کَرْبُولِیک.

فنا لند /fanländ/ الفَنلَند.

فنا لندی /f.-i/ الفَنلَندی.

فناک فالتین /fenolfetäle'in/ (شیم) فِینُولفَتالین.

فناک /fenol/ (شیم) ← فَنیک، اسید فَنیک.

فناک فالتین /fenolfetäle'in/ (شیم) ← فَنل فالتین.

فناک /fenomen/ ۱. ظاهِرَة. ۲. ظاهِراتُ الطَّبیْعَة. ۳.
عَجِیْبَة.

فناک فونمولوجی /fenomenolog/ ظاهِراتِی، فِینُومُولوْجِی.

فناک فونمولوجی /fenomenoloži/ ظاهِراتِیَّة، عِلْمُ الظَّاهِراتِ،
فِینُومُولوْجِیَّة.

فناک فونمینیست /fenomenist/ ظاهِراتِی.

فناک فونمینیسم /fenomenism/ ظاهِراتِیَّة.

فناک /fanni/ تَقْنِی، قَنّی، تَکْنِیک.

فناک بودن /f.-budan/ تَقْنِیَّة.

فنیقی /feniqi/ الفینیقی.

فنیقیه /f-yye/ الفینیقیة، الفینیقیة.

فنیک /fenik/ (شیم) فینُول، حامِضُ الکَرْبُولِیک.

فنیکس /foniks/ (جان) الفَنکس.

فنیل /fenil/ الفینیل.

فواره /favväre/ فَوَازَة، فُسْیقِیة، نَوْفَرَة، نَافُوزَة، نَفُوزَة، مَطْفَرَة.

فواره افشان /f-ye-afšan/ ← فواره گردان.

فواره زدن /f-zadan/ فَوْرَا وَفُورَانَا وَفُورَا / فَاژ تْ نَهْرَا / نَهْرَ - الدَّم، نَفْرَا / نَفَر -.

فواره گردان /f-ye-gardan/ نافُوزَة مَاءِ دَوَازَة.

فواق /fovaq/ رُغْطَة، فُوق.

فوب /fob/ فُوب، تَسْلِیمُ ظَهْرِ المَرْکَب.

فوت /fot/ الفَت، وَحْدَة التَّدْفِیقِ الصُّوئِی.

فوت /fowt/ المَوْت، الفَناء، الإِنْعِدام، المَنی، مَنِیة.

فوت /fut/ ۱. نَفْخَة مِّنَ القَم، التَّفْخُ بِالْقَم. ۲. القَدَم [قیاسٌ لِلطُّولِ یُساوِ ثَلَاثَ یَاذَة].

فوتبال /futbäl/ کُرَة القَدَم.

فوتبال باز /f-bäz/ لاعِبُ کُرَة القَدَم.

فوتبال بازی کردن /f-b.-i-kardan/ کُزِیَا / کُزِی - بِالکُرَة.

فوتبالیست /f-ist/ ← فوتبال باز.

فوت شدن /fowt-sodan/ مَوْتَا / مَاتْ تْ، إِفْتِیَاتَا / إِفْتَاکْ هَا الأَمْر.

فوت شدن /fut-sodan/ ۱. حَفْظًا / حَفِظَ مَج - الدَّرْش بِسَرْعَة وَ سُهُولَة، اسْتَظْهَرَا / اسْتَظْهَرُ مَج - بِسَرْعَة. ۲.

تَبَحَّرَا / تَبَحَّر.

فوت فوتک /f-futak/ صَفَاةٌ بَلْبِلِیة.

فوتک /futak/ ۱. المِغْفَاخ، المِغْفَخ. ۲. السَّبَاطَانَة، قَنَاءَة جَوْفَا كَالْقَصَبَة یُزِی الطَّیْرُ بِخَصَاةٍ تَوْضَعُ فِی جَوْفِهَا.

فوت کاسه گری /fut-e-käsegar/ سُرُ الصَّنْعَة.

فوت کردن /fowt-kardan/ ← مردن.

فوت کردن /fut-kardan/ تَفِیخَا / تَفَح - بِفِیهِ، تَنْفِیخَا / تَفَح - بِفِیهِ، تَفَا / تَف -.

فوتو /fotol/ صُورَة فُوتُوغَرافیة.

فوتو الکتریک /fotoelekterik/ کَهَر صُّوئِی.

فوت پوند /futpond/ قَدَم - بِاَوْنَد.

فوت پوندال /fut-pondäl/ ← فوت پوند.

فوتوترابی /foteräpi/ مُعَالَجَة صُّوئِیة.

فوتوتروپیسیم /f-toropism/ (گیا) نور گرای.

فوتو تلسکوپ /f-teleskop/ فُوتُو تِلْسْکُوب.

فوتوریست /futurist/ المُسْتَقْبَل.

فوتوریسم /futurism/ المُسْتَقْبَلِیة.

فوتوزن /foto-zen/ مَوْلُدُ الصُّو.

فوتوزنیک /f-zenik/ تَصَوَّارِی [مَلَاثَمٌ لِلتَّصَوِّیرِ مِنْ وَجْهَة النِّظَرِ الْجَمَالِیة].

فوتوسفر /f-sfer/ ← رخشانگه.

فوتوسنتز /f-santez/ التَّحْلِیقُ أَوْ التَّرْکِیبُ الصُّوئِی.

فوتو شیمی /f-simi/ کِیْمِیَاء صُّوئِیة.

فوتوفوبی /f-fobi/ زُهَابُ الصُّو.

فوتوفون /f-fon/ فُوتُو فُون، مَصُورَة الصُّوئِ.

فوت وقت /fowt-e-waq/ انْقِضَاءُ الوَقْت.

فوتو کپی /foto-kopi/ صُورَة نَسَخَة.

فوتوگراف /f-geräff/ مَصُور.

فوتوگرافی /f-g-i/ تَصَوِّیر، وَرَقَة الصُّورَة.

فوتوگرام /f-geräm/ الصُّورَة المَسَاجِیة الصُّوئِیة

فوتوگراور /f-gerävr/ الحَفَرُ الصُّوئِی أَوْ الفُوتُوغَرافی.

فوتوگراور برآمده /f-g-e-barämade/ حَفَرُ فُوتُوغَرافی بارَز.

فوتوگراورر گود /f-g-e-gowd/ حَفَرُ فُوتُوغَرافی عَمِیق.

فوتولیز /f-liz/ التَّحْلُلُ الصُّوئِی.

فوتومتر /f-metr/ مِضْوَاء، مِقیَاسُ الصُّو - نورسنج.

فوتومتري /f-i/ مِضْوَائِیة.

فوتوی /fotoy/ کُزِی تُو ذِرَاعِین، کُزِی بِمَسَایِد، فُوتِی، تَکَاة.

فوج /fowj/ فَرَقَة، الجُوق، سَرِیة، طُغْمَة، فِصِیلة.

فوجده /fujede/ (گیا) بَقُولُ الأَوْجَاع.

فوج فوج /fowj-fowj/ أَفْوَاجًا.

فوراً /fowran/ فُورًا، عَلَی الفُورِ، بِصِفَة الإِسْتِغْجَالِ، تَوًّا، حَالًا.

فورامن /forämen/ (جان) تَفَب.

فورامینیفرها /foräminiferhä/ (جان) ← روزن داران.

فوران /favarän/ القُورَان، تَدْفِیق، غَلِیَان، غَلِی، جِیْشَان.

فوران */furän/* (شیم) الفُوران، سائلٌ مُلتَهَبٌ عَدِيمُ اللُّونِ.
 فوران آتشفشان */favarän-e-ätašfešän/* ثُورانٌ بُرْکانِ.
 فوران کردن */f.-kardan/* فُورُوا و فُورَانَا / فَازْتُ ثُوراً و
 ثُورَاناً و ثُورُوا و ثُورَةً / ثَارَ الماءُ، نَضَخاً و نَضَخَاناً و نَضُوحاً /
 نَضَخَ الماءُ، طَفُؤاً و طَفُؤَاناً / طَفَأْتُ نَهْراً / نَهَرْتُ
 طَفْراً و طَفُوراً / طَفَّرَ.
 فوران مواد آتشفشانی */f.-e-maväd-de-ätašfešäni/*
 إِنْقِذَافٌ لَابَةٌ، إِنْقِذَافٌ طَفَحَ بُرْكَانِي.
 فورانی */f.-i/* ثَائِرٌ، مُنْقِطٌ، بُرْكَانِي.
 فور سپس */forsesp/* ← فرسپس.
 فورس مازور */förmäzör/* قُوَّةٌ قَهْرِيَّةٌ، قُوَّةٌ جَبْرِيَّةٌ، قُوَّةٌ
 قَاهِرَةٌ.
 فورسیتیا */forsitiyi/* (گیا) الفُرسِيتِيَّةُ.
 فور فورال */furfuräl/* ← فورفورول.
 فور فورالدئید */furfuräldeid/* ← فورفورول.
 فور فورول */furfuro/* الفُرفُورال.
 فورمالدئید */formäldeid/* فُورْمَالِینُ، الفُورْمُولُ.
 فور مالیته */formälite/* ← فرمالیته.
 فور مالیسم */formälism/* ← فرمالیسم.
 فور مالین */formälin/* ← فورمالدئید.
 فورمول */formul/* ۱. الصَّيْغَةُ، مُعَادَلَةٌ، الصَّيْغَةُ الْجَزْئِيَّةُ ۲.
 أَشْلُوبٌ، قَاعِدَةٌ، نُمُودَجٌ، رَمْزٌ: ۳ ← فورمالدئید.
 فورمول آمپیریک */formul-e-ämpirik/* ← فورمول
 اختباری.
 فورمول اختباری */f.-e-extebäri/* الصَّيْغَةُ التَّجْرِبِيَّةُ أو
 الوُضْعِيَّةُ.
 فورمول الکترونی */f.-e-elekteroni/* الصَّيْغَةُ الْإِلِکْتِرُونِيَّةُ.
 فورمول انگشتی */f.-e-angošti/* مُعَادَلَةٌ أَصْبَغِيَّةٌ.
 فورمول ترکیبی */f.-e-tarkibi/* الصَّيْغَةُ التَّرْکِیْبِيَّةُ.
 فورمول دندانی */f.-e-dandäni/* مُعَادَلَةٌ سِنِّيَّةٌ.
 فورمولر */formuler/* ۱. کِتَابٌ صَنِيعٌ، مَجْمُوعَةٌ صَنِيعٌ ۲.
 کِتَابٌ وَضَفَاتٌ طَبِيعِيَّةٌ.
 فورمول ساختمانی */f.-e-säxtemäni/* الصَّيْغَةُ التَّقْوِیْمِيَّةُ
 أو القَوَائِمِيَّةُ.
 فورمول شیمیایی */f.-e-simiyäyi/* صَيْغَةُ کِیْمِیَائِيَّةٌ،
 مُعَادَلَةُ کِیْمِیَائِيَّةٌ.

فورمول فضائی */f.-e-fazä'i/* صَيْغَةُ فَضَائِيَّةٌ.
 فورمول کلی */f.-e-kolli/* الصَّيْغَةُ الْکُلِّيَّةُ.
 فورمول گسترده */f.-e-gostarde/* صَيْغَةُ تَرْکِیْبِيَّةٌ.
 فورمول مولکولی */f.-e-molekuli/* صَيْغَةُ جَزْئِيَّةٌ.
 فورمول نموداری */f.-e-nemudäri/* صَيْغَةُ تَخْطِیْطِيَّةٌ.
 فورمیک */formik/* (شیم) حَامِضُ الفُورمِیک ← اسید
 فورمیک.
 فوری */fowri/* عَلَی الفُورِ، مِنْ قُورِهِ، سَرِیْعاً، بُزْهِي، ثَوّاً،
 بِلاِإِنْقِطَاعٍ، حَالاً، عَلَی أَثَرِهِ، عَلَی طُولٍ، عَاجِلاً، مُعْجَلاً،
 مُسْتَعْجَلاً، فِي ذَیْلِهِ، لَخْطِي، لِلْوَقْتِ، لَوَقْتِهِ.
 فوریت */f.-yyat/* اِسْتِیْجَالٌ.
 فوریه */fevriye/* فِیْرِایِر، سِبَاطٌ.
 فوزل */fuzel/* زَبْتُ کُحُولِي [يَتَأَلَّفُ فِي مُعْظَمِهِ مِنَ الْکُحُولِ
 الْأَمْنِيَلِي].
 فوزلاز */fuzeläz/* بَدَنٌ طَائِرَةٌ.
 فوسزن */fosžen/* الفُوسْجِنُ.
 فوسفات */fosät/* (شیم) ← فسفات.
 فوسفور */fosfor/* (شیم) ← فسفر.
 فوسفور سانی */fosforsäni/* (شیم) ← فسفر سانی.
 فوسفوروس */fosforus/* (نج) فُوسْفُورُوز، الزُّهْرَةُ [جِنَّةٌ
 تُكُونُ نَجْمَةً صَبِيحاً].
 فوسفوریت */fosforit/* (شیم) ← فسفریت.
 فوسفوریک */fosforik/* (شیم) حَامِضُ الفُوسْفُورِیک ←
 اسید فوسفوریک.
 فوسن */fosen/* (جان) جَنْزِرُؤُ البَحْرِ.
 فوشین */fušin/* فُوكْسِينُ.
 فوف */fuf/* فُشْرَةٌ، غِشَاءٌ رَقِیقٌ.
 فوفل */fufel/* (گیا) الْکُوْتَلُ، الْکُوْتَلُ.
 فوق */fowq/* فَوْقُ، أَعْلَى.
 فوقاً */f.-an/* فَوْقُ، قَبْلُ، أَيْناً، الْمَذْکُورُ أَيْناً.
 فوق اشباع */f.-e-esbä/* فَرْطُ الشَّيْبَعِ أو التَّشْبِيعِ.
 فوقانی */f.-äni/* الْفُوقَانِي، الْعُلَوِي.
 فوق برنامہ */f.-e-barnäme/* ۱. لَامِنْهَاجِي، لَاصِفِي ۲.
 لَارُؤِيَنِي.
 فوق پستانی */f.-e-peštäni/* (پر) فُوتُنْدِي.
 فوق چنبری */f.-e-canbari/* (پر) فُوتَرُفُوي.

- فوق حدقی *ff.-e-hadaqi/* (پز) فُومْخَجِرِیْ.
- فوق خارِی *ff.-e-xäri/* (پز) فُوقْ شُوکِ الفِقارِ، فُوقِ السَّنايسِ.
- فوق دنده یی *ff.-e-dandeyi/* (پز) فُوضْلَمِیْ.
- فوق دیپلم *ff.-e-diplom/* بْکالُورِیا، دِیپْلُوم.
- فوق رسانیای *ff.-e-resändäyi/* فَرْطُ الْمُوضْلِیَّةِ.
- فوقس *ffuqos/* (گیا) ← فوکوس.
- فوق سخت شامه یی *ff.-e-saxt-šämeyi/* (پز) فُوقِ الْأَمِّ الجافی.
- فوق صنوبری *ff.-e-senowbari/* (پز) فُوضْوَبرِیْ.
- فوق طبعی *ff.-e-tabi'i/* فُوقِ الطَّبِیْعَةِ.
- فوق العاده *ff.-ol-äde/* ۱. اِسْتِثْنَائِیَّةُ. ۲. جَدًّا، لِغَايَةِ. ۳. غَبْرِیْ، نابغ، نابغة، خارق العادة. ۴. بَدَلُ الرَّائِبِ، غلاوةُ الرَّائِبِ، مُحْصَصَاتُ الرَّائِبِ، ثَقْوِیض، غلاوةُ الْمُرتَبِ، جَعَالَةٌ.
- فوق فکی *ff.-e-fakki/* (پز) فُوقْکِیْ.
- فوق قرقره یی *ff.-e-qerqereyi/* فُوقْقرِیْ.
- فوق کبدی *ff.-e-kabedi/* (پز) فُوقْکِبدِیْ.
- فوق کتفی *ff.-e-ketfi/* (پز) فُوقْکِتِفِیْ.
- فوق کلیوی *ff.-e-kolyavi/* (پز) فُوقْکِلیِیْ.
- فوق لقمه یی *ff.-e-loqmeyi/* (پز) فُوقْلقِمِیْ.
- فوق لوزه یی *ff.-e-lowzeyi/* (پز) فُوقْلُوزِیْ.
- فوق لیسانس *ff.-e-lisäns/* مَاجِسْتِرِیْ.
- فوق معدّه *ff.-e-me'de/* (پز) المِنطَقَةُ الشَّرْشُوفِیَّةُ.
- فوق مغبنی *ff.-e-maqbeni/* (پز) فُوقْأَرْبِیْیْ.
- فوق مقعدی *ff.-e-maq'adi/* (پز) فُوقْشَرْجِیْ، فُوقْأَسِیْیْ.
- فوق نافی *ff.-e-näfi/* (پز) فُوقْشَرْیْ.
- فوق هدايت *ff.-e-hedäyat/* فَرْطُ الْمُوضْلِیَّةِ.
- فوکستروت *ffoks-torot/* ۱. حُطُوَةُ الثَّغْلَبِ. ۲. رَقْصَةُ الفُوکْشِتْرُوتِ.
- فوکسیا *ffuksiyi/* (گیا) ← گل آویز.
- فوکسین *ffuksin/* فُوشِین [صِبَاغِ أَحْمَر].
- فوکو *ffuku/* ۱. بَنْدُولُ فُوکو. ۲. ← جِرْیان فُوکو.
- فوکوس *ffukus/* (گیا) الشَّرِیع، الفُوقْس، هُوبَّاتُ أَحْضَرُ خَفِیفُ یَرِیْ یِه النَخْرُ.
- فوکوسها *ff.-hä/* (گیا) الفُوقْسیَّات.
- فوک *ffug/* (مس) تَتَابِع، تَسْلُشَل.
- فول *fowl/* مُخَالَفَتُ لِقَوَاعِدِ اللُّغَةِ.
- فولاد *fuläd/* الفُولَاد، صُلْب، دَکَر، دَکِیْر، یَلْب.
- فولاد سازی *ff.-säzi/* ۱. صُنْعُ الفُولَاد. ۲. مَصْنَعُ فُولَادِ.
- فولاد کروم دار *ff.-e-korom-där/* فُولَادُ کُرُومِیْ.
- فولاد کوبالت دار *ff.-e-kobält-där/* فُولَادُ کُوبَلْتِیْ.
- فولاد منگنز دار *ff.-e-manganez-där/* فُولَادُ مَنَغْنِیزِیْ.
- فولادی *ff.-i/* الفُولَادِیْ.
- فول تایم *ful-täym/* کَامِل، مُسْتَعْدَمٌ أَوْ مُشْتَفَلٌ طَوَالَ سَاعَاتِ الدَّوَامِ الْمُعْتَادَةِ.
- فولکلور *folklor/* الفُولْکُلُور.
- فولمینات *fulminät/* الفُلْمِینَات.
- فولیکول *folikul/* (گیا) ثَمَرَةٌ جَرَابِیَّةُ.
- فون *fön/* صَوْتَةٌ.
- فونتیك *fonetik/* صَوْتِیْ، لَفْظِیْ، عِلْمُ الْأَصْوَاتِ.
- فوند *fond/* البَاوند.
- فوند مانت *fondmänt/* أَسَاس، قَاعِدَةٌ، أَصْل.
- فوندمانتال *fondamäntäl/* أَصْلِیْ، جَوْهَرِیْ.
- فونم *fönem/* الفُونِیْمَةُ.
- فونمیک *fönemik/* التَّخْلِیلُ الفُونِیْمِیْ.
- فونوگراف *fönograf/* فُونُوغَراف، فُنُغَراف، الحَاکِی.
- فونوگرافی *ff.-i/* فُونُوغَرافِیْ.
- فونولوژی *fönolozhi/* الفُونُولُوجِیا، عِلْمُ الْأَصْوَاتِ الْکَلَامِیَّةِ.
- فونومتر *fönometr/* مِضْوَات.
- فونون *fönon/* فُونُون [کَمَّ حَرَارِیْ فِی النَّسَقِ الْبَلُورِیْ].
- فونیکول *fünikul/* (گیا) شَرٌّ، حَبْلٌ شَرِیْ.
- فونیکولر *fünikuler/* قِطَارٌ سَلْکِیْ.
- فوویست *fövisit/* ← فویست.
- فوویسم *fövism/* ← فویسم.
- فوویست *fövisit/* الفُوفِیْ.
- فوویسم *fövism/* الفُوفِیَّة، التَّوْحِشِیَّة.
- فوینیکس *föyniks/* (جان) ← فینیکس.
- فهرست *fəhrest/* الْفَهْرَسْت، الْفَهْرَسْت، بَارِنَامِج، قَائِمَةٌ، بَزْنَامِج، کَشْف، بَیان، جَذُول، جَدِیْدَةٌ، ثَبِت، ذَلِیل.
- فهرست اسامی *ff.-e-asämi/* کَشْفِ اِسْمِیْ.
- فهرست بندی کردن *ff.-bandi-kardan/* تَصْنِیفًا / صَنَّفَ

بالفهرس.

فهرست کردن /*kardan*-*ff*./ تَصْنِيفاً / صَنَّفَ بالفهرس،
فَهْرَسَتْ / فَهْرَسَ.

فهرست مندرجات /*-e-mondarajüt* /*ff*./ جَدْوَلُ
المُخْتَوَّاتِ، قَائِمَةُ الْمُخْتَوَّاتِ.

فهرست موجودی /*-e-mowjudi* /*ff*./ قَائِمَةُ الْجَزْدِ [لِلشَّلَحِ
أَوِ الْمُجُودَاتِ].

فهرست نامه /*-e-näme* /*ff*./ بَيَان، قَائِمَةُ، فَهْرَسَ.

فهرست نویس /*-e-nevis* /*ff*./ مَرْتَبُ الْجَدَاوِلِ، مَقْهَرَسَ.

فهرست واژه ها /*-e-väze-hä* /*ff*./ فَهْرَسَ الْكَلِمَاتِ.

فهرستی /*-i* /*ff*./ الْفَهْرَسَتِيّ.

فهلینگ /*-i* /*ffehling* ← فلینگ.

فهم /*fahm* /*ff*./ الْفَهْمُ، الْإِدْرَاكُ، غَفْلٌ، جَبَا، جَسْ، تُطَقُ،
نَدَسْ، نَقِيَّةٌ.

فهمانیدن /*fahmānidan* /*ff*./ فَهَمَ وَفَاهَمَا / أَفْهَمَ وَ
إِفْهَمَا / أَفْهَمَ الْأَمْرَ، تَوْصِيَةً / وَصَى بِهِ، تَلَقَّنَا / لَقَّنَ،
تَقَرَّرْنَا / قَرَّرَ فِي الدَّهْنِ.

فهمیدگی /*fahmidegi* /*ff*./ الْفَهْمُ، عِلْمٌ، عِزْفَان، إِذْرَاكَ.

فهمیدن /*fahmidan* /*ff*./ فَهَمَ - الْمَعْنَى وَتَفْهَمَا /
تَفْهَمَ الْكَلَامَ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، غَفْلًا - غَفْلٌ - الشَّيْءَ، فَفْهَأَ
/ فَفِهَتْ - تَفْهَمَا / تَفَقَّهَ، بَصُوعًا / بَضَعَ - الْكَلَامَ، تَرَصَّنَا /
رَضَنَ الشَّيْءَ مَعْرِفَةً، زَكْنًا / زَكَنَ - الشَّيْءَ، طَبَّنَا / طَبَّنَ
الشَّيْءَ وَلَهُ وَبِهِ، فُطَّنَا وَفُطْنَا وَفُطْنَا وَفُطْنَا وَفُطْنَا وَ
فُطُونَةُ فُطَانِيَّةٍ / فُطُنَ - وَفُطُنَ - وَفُطُنَ - لِلْأَمْرِ وَبِهِ وَإِلَيْهِ،
نُبَاهَةً / نُبَّهَ وَنُبَّهَا / نَبَّهَ - لِلْأَمْرِ، نَدَاسَةً / نَدَسَ، نَدَسَا
/ نَدَسَ، وَفَقَا / وَفَقَ يَفِقُ الْأَمْرَ، وَفَقَا وَوَقُفَا / وَفَقَ يَفِقُ
عَلَى الْأَمْرِ.

فهمم /*fahim* /*ff*./ فَهَمٌ، فَهْمٌ، دُوقَهَمٌ، عَالِمٌ، مُطْلَعٌ، نَبِهٌ.

فیبر /*fibr* (پز) الْفَيْبَرُ.

فیبروم /*fibrom* (پز) الْوَزْمُ اللَّيْفِيّ.

فیبرین /*fibrin* (پز) لِیْفِنِ [مَادَّةٌ لِیْفِيَّةٌ تَتَجَمَّعُ فِيهَا
كَزَبَاتِ الدَّمِ عِنْدَ الْحَثَرِ].

فیبرینوزن /*fibrinozen* (پز) مُوَلَّدُ اللَّيْفَيْنِ.

فیتین /*fitin* /*ff*./ الْفَيْتِينِ [مُرَكَّبٌ عُضْوِيٌّ مُخْتَوٍّ عَلَى
قُوشْفُورِ].

فیثاغورث /*ffisäqures* /*ff*./ فَيْثَاغُورَسَ.

فیثاغورثی /*-i* /*ff*./ فَيْثَاغُورَثِيّ.

فیثاغورسیان /*-i-yän* /*ff*./ الْفَيْثَاغُورَثِيَّوْنَ.

فیدبک /*fidbak* /*ff*./ التَّغْذِيَةُ الْإِشْتِرَاجِيَّةُ.

فیدل /*fidel* /*ff*./ صَدُوقٌ، أَمِينٌ، وَفِيٌّ، مُخْلِصٌ.

فیدینگ /*ffeyding* /*ff*./ حُبُودُورِيّ.

فیروز /*firuz* /*ff*./ مُنْتَصَرٌ، مُظْفَرٌ، مُوَفَّقٌ.

فیروزه /*firuze* /*ff*./ الْفَيْرُوزُ، الْفَيْرُوزَجُ.

فیروزه یی /*-yi* /*ff*./ فَيْرُوزَجِيّ.

فیرونیه /*firuniye* /*ff*./ ثُقَاخُ الْفَيْلِ.

فیزیسین /*-i* /*ffizisiyan* ← فیزیکان.

فیزیک /*fizik* /*ff*./ الْفَيْزِيَاءُ، عِلْمُ الطَّبِيعَةِ.

فیزیک بهداشتی /*-e-behdästi* /*ff*./ الْفَيْزِيَاءُ الصَّحِّيّ.

فیزیک جامدات /*-e-jämedät* /*ff*./ فَيْزِيَاءُ الْأَجْسَامِ الصُّلْبَةِ.

فیزیک حالت جامد /*-e-jämed-e-hälat* /*ff*.- ← فیزیک

جامدات.

فیزیکان /*-i* /*ff*./ الْفَيْزِيَاءِيّ.

فیزیک روانی /*-e-ravāni* /*ff*./ عِلْمُ النَّفْسِ الْبَدَنِيّ.

فیزیک زیستی /*-i* /*ff*./ فَيْزِيَاءُ أَحْيَاءِ.

فیزیک کلاسیک /*-e-keläsik* /*ff*./ فَيْزِيَاءُ كِلَاسِيكِيّ.

فیزیک نجوم /*-e-nojum* /*ff*./ الْفَيْزِيَاءُ الْفَلَكَيَّةُ.

فیزیک هسته یی /*-e-hasteyi* /*ff*./ الْفَيْزِيَاءُ النَّوَوِيَّةُ،

الطَّبِيعِيَّاتُ النَّوَوِيَّةُ.

فیزیکی /*-i* /*ff*./ الْفَيْزِيَاءِيّ.

فیزیوتراپی /*fizyotoräpi* /*ff*./ (پز) مُدَاوَاةٌ طَبِيعِيَّةٌ.

فیزیوکرات /*fizyokrät* /*ff*./ فَيْزِيُوقْرَاطِيّ.

فیزیوکراتها /*-e* /*ffizyokräthä* ← مَكْتَبُ طَبِيعِيَّوْنَ.

فیزیوکراسی /*-i* /*ffizyokräsi* /*ff*./ فَيْزِيُوقْرَاطِيَّةٌ.

فیزیوگرافی /*fizyogräfi* /*ff*./ الْفَيْزِيُوقْرَافِيّ.

فیزیولوژی /*fizyolozi* /*ff*./ فَيْزِيُوقْرَافِيّ، فَسْلَجَةٌ، عِلْمٌ وَظَائِفٌ

الْأَعْضَاءِ، عِلْمُ الْوُظَائِفِ، فَسْيُوقْرَاطِيَّةٌ.

فیزیولوژی اعصاب /*-e-a'säb* /*ff*./ عِلْمُ وَظَائِفِ الْأَعْضَاءِ.

فیزیولوژی روانی /*-e-ravāni* /*ff*./ فَيْزِيُوقْرَافِيّ نَفْسَانِيّ.

فیزیولوژیست /*-st* /*ff*./ وَظَائِفِيّ، عَالِمٌ بِالْفَسْلَجَةِ.

فیزیولوژی عمومی /*-e-omumi* /*ff*./ الْفَيْزِيُوقْرَافِيّ الْعَامُّ.

فیزیولوژیک /*-ik* /*ff*./ فَيْزِيُوقْرَافِيّ، فَسْلَجِيّ، وَظَائِفِيّ.

فیزیولوژی مرضی /*-e-marazi* /*ff*./ فَيْزِيُوقْرَافِيّ مَرْضِيَّةٌ،

- وظائف الأعضاء في المَرَض.
- فیزیونومی /fizyonomi/. هَيْئَةُ الْوُجُوهِ، سَخْنَةُ. ۲.
- سینما، مَحَلًّا، مَظْهَر.
- فیس /fis/. غُرُور، تَكْبُر، تَبَخُّر، تَقْيِد.
- فیسْتول /fistol/. النَّاسُور، النَّاسُور.
- فیس کردن /fis-kardan/. تَبَخُّرًا / تَبَخُّر، قَيْدًا / فَاذِب، تَقْيِدًا / تَقْيِد، تَقْيِدًا / تَقْيِد، تَكْبُرًا / تَكْبُر.
- فیسو /f-i-u/. الْفَيَاد، الْفَيَادَة، مَثْبُتِر.
- فیسور /fissur/. شَقٌّ، صَدْع، فُرْجَة.
- فیش /fiş/. الْبِطَاقَة، وَرَقَة، شَاخِص. ۲. فَيْشَة، مَارَكَة.
- أَلْمَاب الْقَمَار.
- فیش حقوق /f-i-e-hoquq/. جَذُولُ الْأَجُور، لَايَحَة الْأَجُور، لَايَحَة أَوْ جَذُولُ الرُّوَاتِب.
- فیشیه /f-iyye/. الْبِطَاقِيَّة، غَلْبَة الْبِطَاقَات، صُنْدُوقَة الْجَذَاذِب.
- فیصله دادن /feysale-dādan/. فَضْلًا / فَضْل — الْأَمْر، حَسَمًا / حَسَم — وَبَتًّا / بَتُّ — وَابْتَاتًا / أَبَتْ هَذَا اخْتِلَافِي رَاقِصَله داد: حَسَمَ خِلَافًا، صَدَعًا / صَدَع — الْأَمْر بِالْحَقِّ.
- فیصله یافتن /f-i-yāftan/. فَضْلًا / فَضْل — مَج — الْأَمْر، حَسَمًا / حَسَم — مَج — الْخِلَاف.
- فیصله یافته /f-i-yāfte/. مَجْرُومٌ فِيْهِ.
- فیض رسان /feyz-resān/. الْفَيَاض.
- فیف /fief/. اِفْطَاعَة.
- فیفر /fifr/. الْمِزْمَار.
- فیکس /fiks/. ثَابِت، مُسْتَقَر.
- فیکوس /fikus/. (گیا) الْبَذَح.
- فیل /fil/. (جان) فَيْل، فَيْلَة، ذَلَم، عَيْثُوم، كَلْثُوم، الْكُودَن وَالْكَودَنِي.
- فیلارمونیک /filarmonik/. مَحْبَبٌ لِلْمُوسِيقِي.
- فیل افکن /fil-afkan/. غَالِبُ الْفَيْل، شَجَاع.
- فیلان /filāman/. فَيْلَة، شَعْبَة، خَيْطٌ أَوْ سَلَكٌ دَقِيقٌ.
- فیلبان /filbān/. فَيْلَال، حَارِشُ الْفَيْل.
- فیلتر /filter/. الثَّدَام.
- فیلتر سیگار /f-i-sigār/. فَيْلْتَرُ السَّيْجَارَة.
- فیل دریایی /fil-e-daryāyi/. (جان) الْفَط.
- فیلد مارشال /fildmāreshāl/. مُشِير، فَيْلْد مَارِشَال.
- فیل دقس /fildoqos/. خَيْطٌ قَطْنِي نَاعِمٌ مُبْرَم.
- فیل زهره /fil-zahre/. (گیا) الْخُضْص.
- فیلسوف /filsuf/. مَحْبَبُ الْحِكْمَة، الْقَيْلَسُوف، حَكِيم.
- فیلسوفانه /f-i-āne/. فِلْسُفِي، نَظَرٌ فِلْسُفِي، ظَاهِرٌ فِلْسُفِي، مَقَالَة، فِلْسُفِيَّة.
- فیل شطرنج /fil-e-šatranj/. الْفَيْل.
- فیلگوش /f-i-guš/. (گیا) قُلْغَاس، الْلُوف، لَيْف.
- فیلگوشها /f-i-g-hā/. (گیا) الْقُلْغَاسِيَات.
- فیلِم /film/. الْفِلْم، الْفِيلْم.
- فیلِم برجسته /f-i-e-barjaste/. فِلْمٌ مَجَسَّم.
- فیلِم بردار /f-i-bardār/. الْمَصْصُورُ السَّيْنِمَائِي، مَصْصُورُ الْفِلْم.
- فیلِم برداری /f-i-b-i/. تَصْصُورُ الْفِلْم.
- فیلِم برداشتن /f-i-bardāštan/. التَّصْصُورُ السَّيْنِمَائِي.
- فیلِم پلیسی /f-i-polisi/. فِلْمٌ پُولِيسِي.
- فیلِم جنگی /f-i-jangi/. فِلْمٌ حَرْبِي.
- فیلِم پورنوگرافی /f-i-pornogerafi/. فِلْمٌ دَعَارِي.
- فیلِم خبری /f-i-xabari/. شَرِيطٌ اِخْبَارِي.
- فیلِم رنگی /f-i-rangi/. فِلْمٌ مَلَوْن.
- فیلِم ساز /f-i-sāz/. الْمُنْتِج.
- فیلِم سکسی /f-i-seksi/. فِلْمٌ سَكْسِي، فِلْمٌ مَاجِن.
- فیلِم سینمایی /f-i-sinamāyi/. فِلْمٌ سَيْنِمَائِي، الشَّرِيط، شَرِيطُ السَّيْنِمَا تَعْرِاف، الصُّورُ الْمَتَحَرِّكَة.
- فیلِم صامت /f-i-sāmet/. الْفِلْمُ الصَّامِت.
- فیلِم عکاسی /f-i-akkāsi/. الْفِلْمُ الْفُوتُوغَرَاْفِي.
- فیلِم عکس /f-i-aks/. رَقُّ التَّصْصُورِ الشَّمْسِي.
- فیلِم غم انگیز /f-i-qam-angiz/. فِلْمٌ مَحْزَن.
- فیلِم کردن /f-i-kardan/. تَهَكُّمًا / تَهَكُّم، اِسْتَهْزَاءُ / اِسْتَهْزَاء.
- فیلِم منفی /f-i-manfi/. شَيْشَة مَنْفِي.
- فیلِم ناطق /f-i-nāteq/. الْفِلْمُ النَّاطِق.
- فیلِم وسترن /f-i-vestern/. فِلْمٌ الْمَغَامَرَات.
- فیلِم همه رنگ /f-i-hame-rang/. فِلْمٌ پَانْکُرُومَاتِي.
- فیلودندرون /filodandron/. (گیا) قُلْغَاسِيَات.
- فیل و فنجان /fil-o-fenjān/. جَرْدٌ وَ جَمَل.
- فیلو کسرا /filokserā/. (جان) الْفَلْکَسِرَا.
- فیلو لوزی /filotozi/. الْفَيْلُوتُوجِيَا، فِقْهُ اللُّغَة السَّارِبِي وَ

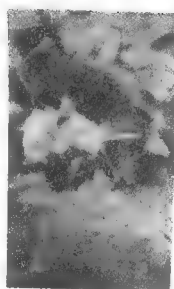
- المُقَارِن. / إِمْتِخَانُ / إِمْتَحَنُ، تَمَحَّنُ، بَزَرًا / بَزَرٍ.
- فیلون / *filon* / عَزَقُ مَغْدِن.
- فیلِه / *file* / السِّلِيلَةُ.
- فیلها / *fil-hä* / (جَان) الْفِيلِيَّات.
- فیل هوا کردن / *ff.-havä-kardan* / عَمَلًا / عَمِلَ — مُسْتَحِيلًا.
- فیلی / *ff.-i* / فِيلِي.
- فیلیپین / *filipin* / الْفِيلِيبِيِّينَ.
- فیلی رنگ / *fili-rang* / الدَّلْمَةُ، لَوْنُ الْفِيلِ.
- فینال / *finäl* / نِهَائِيَّة، نِهَائِيَّةُ الْمُسَابَقَةِ، أُخِير.
- فین فین کردن / *fin-fin-kardan* / اِسْتِنْشَاقًا / اِسْتَنْشَقَ
- فین فیفی / *ff.-i* / اَلْمُسْتَنْشِقُ فِي حَالَةِ الرُّكَامِ.
- فین کردن / *ff.-kardan* / مَحْطًا / مَحْطًا الْمَخَاطَ،
- فینه / *fine* / الطَّرْبُوش.
- فینیقی / *finiqi* / — فَنِيقِي.
- فینیقیه / *finiqiyye* / — فَنِيقِيه.
- فینیک / *finik* / (شِيم) فِينِيك — اَسِيد فِينِيك.
- فتودال / *fe'odäl* / اَلْاِقْطَاعِي.
- فتودالیتِه / *fe'odälite* / اَلْاِقْطَاعِيَّة.
- فتودالیسم / *fe'odälism* / اَلْاِقْطَاعِي، اِقْطَاعِيَّةُ اَرْضٍ.
- فیورد / *fiyord* / [خَلِيجٌ بَحْرِيٌّ صَيَقٌ بَيْنَ الصُّحُورِ الْعَالِيَةِ] — اَبْدَرِه.
- فیوز / *fiyuz* / الْكُنْس.
- فیوز برق / *ff.-e-barq* / مَضْهَرٌ كَهْرَبَائِيٌّ.
- فیوز دلکو / *ff.-e-delko* / مُكْتَفٍ.



فاسد پاییزی



فازیاغی



قاتل ابیه



قات

فاقالیا



قسط



قرلی



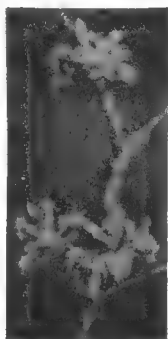
قرنون



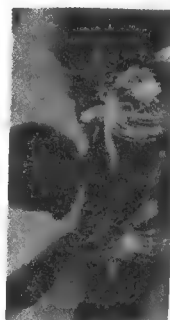
قلمیاتیس



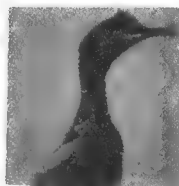
قنطورس



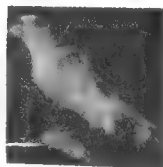
قرانیا



قباریش



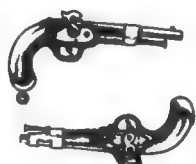
قره قاز



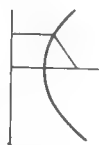
قناری سوری



قانتاریدس

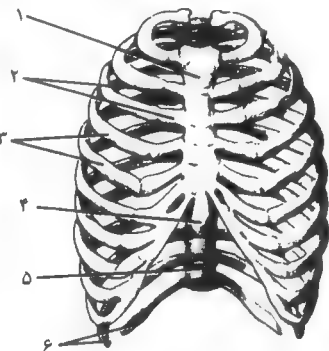


قنارین



قطع مکانی

قفسه سینه - القفس الصدري



- ۱- جناح سینه: القفس
- ۲- غضروفهای دنده‌ای: الغضاريف الضلعية
- ۳- دنده‌ها: الأضلاع
- ۴- زائده خنجرى: الكتف الخنجرى
- ۵- ستون مهره‌ها: العمود الفقري
- ۶- دنده‌های شناور: الأضلاع الثابتة



قوش کوچک امریکایی



قوش سرخ پا



قنطوریون



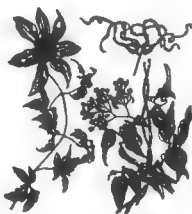
قلب مریم



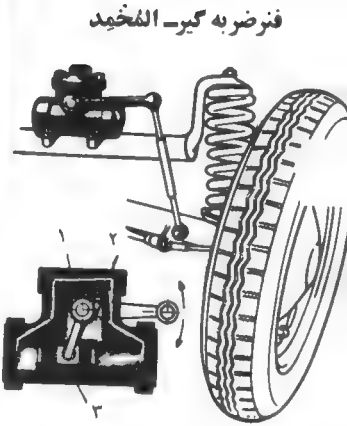
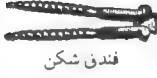
قهوه سودانی



قوج کوهی

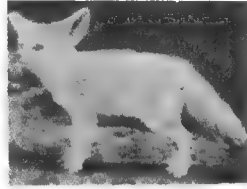


قلمیاتیس باریک برگ

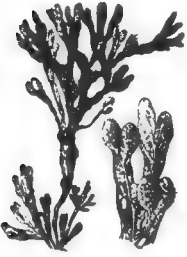


فرضه گیر-المخمد

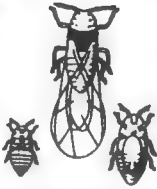
لوله های باریکی که در برابر جریان روغن مقاومت می کند: قنات تحول دون جریان الزيت
- روغن ذخیره: احتیاطی الزيت
- پستون: المكبس



فنگ نفره ای



فوکوس



فیلوکسرا

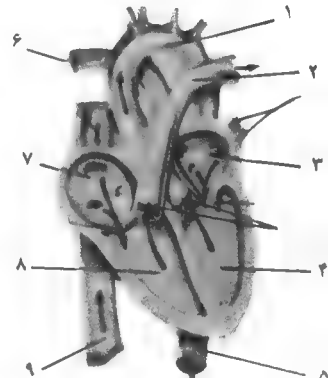
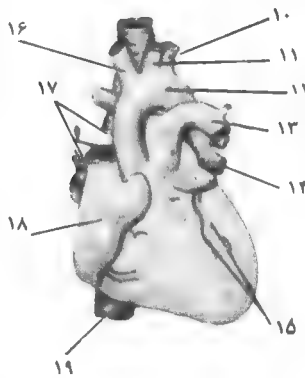


فنگ

قلب (دل) - القلب



قیف آسیاب



۱۱- سرخرگ سبانی چپ: الشریان الودجی الایسر

۱۲- سرخرگ آنورت: الایهر

۱۳- شریان ششی: الشریان الزئوی

۱۴- نایژه ها: شعب الزئ

۱۵- رگهای تاجی: القنات الإكليلية

۱۶- سرخرگی به نام (سرخرگ سرو بازو): الجذع الذراعی الرأسی

۱۷- شاخه های راست سرخرگ ششی: الفروع الیمنی للآهر الزئوی

۱۸- دهلیز چپ: الآذین الایسر

۱۹- بزرگ سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلی

۱- قوس آنورت: قوس الایهر

۲- سرخرگ ششی: الایهر الزئوی

۳- دهلیز چپ: الآذین الایسر

۴- بطن چپ: البطن الایسر

۵- سرخرگ آنورت: الایهر

۶- سرخرگ ششی: الشریان الزئوی

۷- دهلیز راست: الآذین الایمن

۸- بطن راست: البطن الایمن

۹- سیاهرگ میانی: الوريد الأجوف

۱۰- سرخرگ زیر ترقوه چپ: الشریان التهر قوی الایسر



ق /q/ ، القاف. الحَرْفُ الرَّابِعُ والعِشْرُونَ مِنَ الْاَلِفْبَاءِ
 الْفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ١٠٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 قَاب /qāb/ ١. الإِطَار، جِتَار، شَنْبَر، الْيَزَوَاز، بَزَوَازُ الصُّورَةِ،
 الْكَنْب، كَنْبِيَّة، حُوق، الْوَتَرَة، الْوَتِيْرَة ← چارچوب. ٢.
 طَبَقُ الطَّعَام ← دَوْرَى. ٣. الظَّهْر، الْغَمْدُ الْمَجْذَافِي
 الْقَرْيَنِيُّ الشَّرَكِيْب الَّذِي يُلْخَفُ جَنَاحُ الْخَشَرَةِ مِنْ غَمْدِيَّاتِ
 الْأَجْنِيْحَةِ، رُوشَن، دُرْعَة.
 قَاب انداز /q.-andāz/ الْاَلْعَبُ بِالْكَتَبِ ← قَمَارِيز.
 قَاب اندازی /q.-a-i/ اللَّغَبُ بِالْكَتَبِ، مَقَامَرَة، لَعْبَة
 الْعَاشِقِ، لَعْبَة الْكِمَابِ.
 قَاب باز /q.-bāz/ ← قَاب انداز، قَمَارِيز.
 قَاب بازی /q.-b-i/ ← قَاب اندازی، قَمَارِيزِ.
 قَاب بالان /q.-bālān/ (جَان) مُغْمَدَاتُ الْأَجْنِيْحَةِ.
 قَاب دستمال /q.-dastmāl/ مُمْسَح، مُمْسَحَة، قَطِيْلَة،
 جِرْقَة.
 قَاب ساز /q.-sāz/ صَايِعُ الْكِمَابِ، الْأَطَار.
 قَاب سازی /q.-s-i/ ١. صَايِعُ الْاِطَار، صَايِعُ الْكِمَابِ. ٢.
 مَصْنَعُ الْاِطَارِ.
 قَاب ساعت /q.-sā'at/ اِطَارُ السَّاعَةِ.
 قَاب قرآن /q.-qor'ān/ مَحْفَظَة الْقُرْآنِ.
 قَاب قانون /q.-qānun/ الرِّقْمَة.
 قَاب قمارخانه /q.-e-qomār-xāne/ الْمَقَامِرُ الْمَاهِزُ.
 قَاب گرفتن /q.-gereftan/ جَعَلَ هَفَ فِي اِطَارِ.
 قَاب قَابِل /qābel/ ١. الْقَابِل. ٢. جَدِيْر، لَائِقُ.
 قَاب اجراء /q.-e-ejra/ قَابِلٌ لِلتَّطْبِيْقِ.
 قَاب احتراق /q.-e-ehterāq/ ١. قَابِلُ الْاِلْتِهَابِ، مُلْتَهَبٌ. ٢.
 (فَر)، شِيْم) سَرَبُوعٌ أَوْ قَابِلُ الْاِخْتِرَاقِ.
 قَاب احترام /q.-e-ehterām/ يَسْتَحِقُّ الْاِغْتِبَارَ أَوْ الْاِخْتِرَامَ.

قَابِل اِرْتِجَاع /q.-e-ertejā/ (فَر) مُتَمَعِّط، مَطَاط.
 قَابِلِ اسْتِفَادَة /q.-e-estefade/ مُمَكِّنُ الْاِسْتِفَادَةِ مِنْهُ،
 مُمَكِّنُ الْاِفَادَةِ مِنْهُ.
 قَابِلِ اِصْلَاح /q.-e-eslāh/ مُمَكِّنُ اِصْلَاحِهِ، خَاصِعٌ
 لِلتَّغْدِيْلِ، قَابِلٌ لِلْاِصْلَاحِ.
 قَابِلِ اِطْمِيْنَان /q.-e-etminān/ ← قَابِلِ اعْتِمَادِ.
 قَابِلِ اعْتِمَاد /q.-e-e'temād/ يُوَثِّقُ بِهِ، ثِقَّةً، يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ،
 أُخْوِيْقَة، اَمِيْن، مُؤْتَمِن، جَدِيْرٌ بِالثَّقَةِ.
 قَابِلِ اِعْمَاض /q.-e-eqmāz/ قَابِلٌ لِلتَّرِي.
 قَابِلِ اِكْل /q.-e-akl/ مَأْكُولُ.
 قَابِلِ اِمْتِدَاد /q.-e-emedād/ مَدْدُودٌ، قَابِلٌ لِلْمَدِّ.
 قَابِلِ اِنْبِسَاط /q.-e-enbesāt/ مَمْدُودٌ، قَابِلٌ لِلنَّبْشِطِ.
 قَابِلِ اِنْتِقَاد /q.-e-enteqād/ مُنْتَقَدٌ، قَابِلٌ لِلنَّقْدِ، قَابِلٌ
 لِلْاِنْتِقَادِ.
 قَابِلِ اِنْتِقَال /q.-e-enteqāl/ الْمُنْقُولُ.
 قَابِلِ اِنْحِلَال /q.-e-enhelāl/ قَابِلٌ لِلْحُلِّ.
 قَابِلِ اِنْعَاطَاف /q.-e-en'etāf/ لَذَن، مَرِن، قَابِلٌ لِلتَّكْيِيفِ،
 طَوَوِيْعَة، اِنْطَوَائِيَّةُ.
 قَابِلِ اِنْعِكَاس /q.-e-en'ekās/ قَابِلٌ لِلْاِنْعِكَاسِ.
 قَابِلِ اِنْفِجَار /q.-e-enfejār/ اِنْفِجَارِيٌّ، مُتَفَجِّرُ.
 قَابِلِ اِنْقِبَاض /q.-e-enqebāz/ قَابِلٌ لِلْاِنْقِبَاضِ.
 قَابِلِ بَحْث /q.-e-bahs/ قَابِلٌ لِلْجَدَلِ، عَلَيْهِ نِزَاعٌ، يَقْبَلُ
 الْجَدَلَ.
 قَابِلِ بَيَان /q.-e-bayān/ مُمَكِّنُ التَّغْيِيْرِ غَنَة.
 قَابِلِ پَرْدَاخْتَن /q.-e-pardāxtān/ قَابِلٌ لِلدَّفْعِ، يَسْتَحِقُّ
 الدَّفْعَ.
 قَابِلِ تَبْدِيْل /q.-e-tabdil/ مُتَبَدِّلٌ، مُتَغَيِّرٌ، قَابِلٌ لِلصَّرْفِ أَوْ
 لِلتَّبْدِيْلِ.

قابل تجزیه /q.-e-tajziye/ مَتَجَزَى، قابل التَّجْزِؤ.

قابل تحسین /q.-e-tahsin/ مُجَبَّب.

قابل تحلیل /q.-e-tahlil/ قَابِلٌ لِلتَّحْلِيلِ.

قابل تحمل /q.-e-tahammol/ مُحْتَمَلٌ «درد»، أَلَمْ مُحْتَمَلٌ.

قابل تحویل /q.-e-tahvil/ قَابِلٌ التَّحْوِيلِ.

قابل تراکم /q.-e-tarākom/ قَابِلٌ لِلتَّكْنِيفِ أَوِ التَّكَاثُفِ.

قابل ترکیب /q.-e-tarkib/ قَابِلٌ لِلتَّرْكِيبِ.

قابل تغییر /q.-e-taqyir/ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ، مُتَغَيِّرٌ.

قابل تقسیم /q.-e-taqsim/ قَابِلٌ لِلْقِسْمِ، يُقْسَمُ، قَابِلٌ لِلانْقِسَامِ.

قابل توجه /q.-e-tavajjoh/ ۱ ← مهم. ۲ ← عمده.

قابل حمل /q.-e-haml/ مَنْقُولٌ.

قابل خواندن /q.-e-xāndan/ الْمَقْرُوءُ، يُقْرَأُ.

قابل خوردن /q.-e-xordan/ مَا أُكُلَ، يُكَلُّ.

قابل درک /q.-e-dark/ مَفْهُومٌ، يُفْهَمُ، مَنْقُولٌ.

قابل ذکر /q.-e-zekr/ الْجَدِيزُ بِالذِّكْرِ.

قابل ذوب /q.-e-zowb/ قَابِلٌ لِلذَّوْبَانِ.

قابل رؤیت /q.-e-ro'yat/ مَنظُورٌ، مَرْئِیٌ.

قابل زراعت /q.-e-zer'at/ قَابِلٌ لِلزَّرْعِ، زَرَاعِیَّةٌ، یُزْرَعُ.

قابل زندگی /q.-e-zendegi/ یُسَكَنُ، قَابِلُ السَّكَنِ.

قابل سکونت /q.-e-sokunat/ صَالِحٌ لِلسَّكَنِ.

قابل عفو /q.-e-afv/ یُعْفَرُ، یُعْتَفَرُ.

قابل قبول /q.-e-qabul/ مَقْبُولٌ، یُقْبَلُ، مُبَرَّرٌ، مُمَكِّنٌ قَبُولُهُ.

قابل قسمت /q.-e-qesmat/ ← قابل تقسیم.

قابل قیاس /q.-e-qiyas/ قَابِلٌ لِلْقِیَاسِ.

قابل گرفتن /q.-e-gereftan/ مُمَكِّنٌ بُلُوعُهُ.

قابلی /qübelegi/ عِلْمُ الْوِلَادَةِ، قَبَالَةُ، صِنَاعَةُ التَّوَلِيدِ، التَّوَلِيدُ.

قابل مذاکره /qäbel-e-mozäkere/ قَابِلٌ لِلْمُفَاوَضَةِ.

قابل مصرف /q.-e-masraf/ قَابِلٌ لِلِاسْتِهْلَاكِ.

قابل مقایسه /q.-e-moqäyese/ ← قابل قیاس.

قابل ملاحظه /q.-e-moläheze/ نَظَرَةٌ عَيْنِی، جَدِيزٌ بِالْمَلَاخَظَةِ، مَلْخُوظَةٌ.

قابلمه /qäblame/ بُرْمَةٌ، لُیَّةٌ، تَنْجَرَةٌ، طَنْجَرَةٌ، جَفْتَةٌ، دِسْبَعَةٌ، حَلَّةٌ، قِذْرُ الطَّبْخِ.

قابلمه ساز /q.-süz/ صَانِعُ الْقُدُورِ.

قابلمه سازی /q.-s.-i/ صُنْعُ الْقُدُورِ.

قابلمه کاری /q.-kari/ تَصْفِیْحٌ، تَمْوِیْهُ.

قابل نقض /q.-e-naqz/ مَرْدُودٌ، مَنْقُوضٌ، یُنْقَضُ.

قابل نمایش /q.-e-nämäyeš/ تَمَثُّلِیٌّ، تِیَاثِرِیٌّ.

قابله /qäbele/ طَبِیئَةُ الْوِلَادَةِ، قَابِلَةٌ، مَوْلَدَةٌ، دَائَةٌ.

قابل یادآوری /q.-e-yädävari/ قَابِلٌ لِلذِّكْرِ، یُسْتَحَقُّ الذِّكْرُ.

قابلیت /q.-iyyat/ قَابِلِیَّةٌ، الْكَفَايَةُ، لِبَاقَةُ، اِسْتِغْدَادُ.

قابلیت احتراق /q.-iyyat-e-ehteraq/ قَابِلِیَّةُ الْاِحْتِرَاقِ.

قابلیت ارتجاع /q.-iyyat-e-ertejâ/ تَمَطُّطٌ، مَرُوءَةٌ، اِنْجِمَاطٌ، تَمَغُّطٌ.

قابلیت امتداد /q.-iyyat-e-embedad/ مَمْدُودِیَّةٌ، قَابِلِیَّةُ الْمَدِّ.

قابلیت انبساط /q.-iyyat-e-enbesät/ اِنْبِسَاطِیَّةٌ، قَابِلِیَّةُ الْبِنْسِطِ.

قابلیت انتقال /q.-iyyat-e-enteqäl/ اِنْصَالِیَّةٌ، تَوْصِیْلِیَّةٌ.

قابلیت انحلال /q.-iyyat-e-enheläl/ (شیم) قَابِلِیَّةُ التَّحْلِيلِ.

قابلیت انعطاف /q.-iyyat-e-en'etäff/ (فز) لَدَوْنَةٌ، مَرُوءَةٌ، اِنْثِنَائِیَّةٌ، لُیْوَنَةٌ.

قابلیت انعکاس /q.-iyyat-e-en'ekäs/ اِنْعِکَاسِیَّةٌ، قَابِلِیَّةُ الْاِنْعِکَاسِ.

قابلیت انقباض /q.-iyyat-e-enqebäz/ (فز) قَابِلِیَّةُ الْاِنْقِبَاضِ.

قابلیت تبدیل /q.-iyyat-e-tabdil/ قَابِلِیَّةُ التَّحْوِيلِ.

قابلیت تراکم /q.-iyyat-e-tarākom/ قَابِلِیَّةُ التَّكْنِيفِ أَوْ التَّكَاثُفِ، اِنْصَافٌ.

قابلیت تقسیم /q.-iyyat-e-taqsim/ قَابِلِیَّةُ الْقِسْمِ أَوْ الْاِنْقِسَامِ، قَابِلِیَّةُ التَّجْزِئَةِ، اِنْقِسَامٌ.

قابلیت تکاثف /q.-iyyat-e-takäsöff/ ← قابلیت تراکم.

قابلیت تورق /q.-iyyat-e-tavarroq/ الطَّرْوِيقَةُ، قَابِلِیَّةُ التَّطْرِيقِ.

قابلیت داشتن /q.-iyyat-däštan/ ← لِبَاقَتُ دَاشْتَنِ.

قابلیت قسمت /q.-iyyat-e-qesmat/ ← قابلیت تقسیم.

قابلیت مفتول شدن /q.-iyyat-e-maftul-sodan/ قَابِلِیَّةُ الْمَطْلِ، اَلْمَطْلِیَّةُ، مَمْطُوبِیَّةٌ.

- قابلیت نفوذ /*q.-iyyat-e-nofuz*/ قابلیتُ النُّفاذ.
- قابلیست واداری /*q.-iyyat-e-vägozäri*/ (حق) قابلیتُ
النَّصْرِیف.
- قاپ زدن /*qäp-zadan*/ ← ربودن.
- قاپیدن /*qäpidan*/ اِخْطَطَفَ هُـ بِسُرْعَةٍ، زَفَأَ /
زَفَفَ هُـ.
- قات /*qät*/ (گیا) الجرابیة.
- قاتق /*qätoq*/ اِدام.
- قات قات /*qät qät*/ قَرَقُ الدَّجاجة.
- قات قات کردن /*q.-kardan*/ بَطَبَطَ / بَطَبَطَ البَطُّ، قَوَقَا
/ قَاتِ هُـ وَفَيَقَا / قَاتِ هُـ ت الدَّجاجة، قَوَقَاةُ / قَوَقَاتُ
الدَّجاجة، قَرَقَا / قَرَقُ هُـ ت الدَّجاجة، زَبَطَا وَزَبِطَا / زَبَطَا
هُـ البَطُّ، يَفَيَقَا / تَوَقَا هُـ ت الدَّجاجة.
- قاتل ابیه /*qätel-abih*/ (گیا) القَطْلَب، بَج.
- قاتی /*qäti*/ مُحْتَلِط، مَخْلُوط، مَمْرُوج.
- قاتی پاتی /*q.-päti*/ ← قاتی.
- قاتی پاتی کردن /*q.-p.-kardan*/ ← قاتی کردن.
- قاتی شدن /*q.-sodan*/ اِخْطَطَطَ، اِمْتَرَجَ.
- قاتی کردن /*q.-kardan*/ خَلَطَا / خَلَطَ هُـ، تَخْلِيطَا /
خَلَطَ، مَخْلَطَةً / خَالَطَ، مَرْجَا وَمِزَاجَا / مَرْجَ هُـ، كَرْكَبَةً /
كَرْكَبَ، تَشْوِيشَا / شَوَّشَ.
- قاج /*qäc*/ ۱. جَزَةُ البَطِيخ، شَرَحَةً، الصَّلْعُ مِنَ البَطِيخَةِ،
فَضُّ البُرْتَقَالَةِ وَأَمْثَالِهَا. ۲. قِطْعَةٌ. ۳. شَكَاف، تَرَكَ.
- قاجاق /*qäcäq*/ ۱. سَلْعٌ مُهْرَبَةٌ، سَلْعٌ تَهْرِبُ. ۲. تَهْرِبُ،
تِجَارَةٌ مُحَرَّمَةٌ أَوْ مُشَفِّفَةٌ.
- قاجاقچی /*q.-ci*/ مُهْرَبُ المَخْطُورَاتِ الجُمُرَكِيَّةِ، مُهْرَبُ.
- قاجاقچی کالاهای ممنوع /*q.-ci-ye-kälähä-ye-*
mamnu/ مُهْرَبُ المَخْطُورَاتِ الجُمُرَكِيَّةِ.
- قاجاق شدن /*q.-sodan*/ تَقَيَّبَ ← غیبت کردن.
- قاجاق کردن /*q.-kardan*/ تَهْرِبُ / هَرَبَ، مَتَاجِرَةً / تَاجَرَ
بِالمُخْدَرَاتِ.
- قاجاق مواد مخدر /*q.-e-maväd-de-moxadder*/ تِجَارَةُ
المُخْدَرَاتِ.
- قاجاقی /*q.-i*/ التَّهْرِيبِي. ۲. بِشَكْلِ تَهْرِيبِي.
- قاج خوردن /*qäc-xordan*/ تَقَطَّعَا / تَقَطَّعَ، اِنْتِشَقَا /
اِنْتَشَقَ.
- قاج دادن /*q.-dadan*/ ← قاج کردن.
- قاج زین /*q.-e-zin*/ زُمَانَةٌ، عَجْزَةٌ.
- قاج قاج /*q.-q*/ قِطْعَةٌ قِطْعَةً، مُقْصَصٌ.
- قاج کردن /*q.-kardan*/ تَقَطَّعَا / قَطَّعَ، تَمَزِنَقَا / مَزَنَقَا،
شَقَا / شَقَّ هُـ.
- قاج کروی /*q.-e-koravi*/ اِسْفِينٌ كُرَوِي.
- قادر /*qäder*/ قَادِر، قَدِير، مُقْتَدِر.
- قادر شدن /*q.-sodan*/ اِقْتَدَارَا / اِقْتَدَرَ، قَدَرَا وَقُدْرَةً وَ
مَقْدِرَةً / قَدَرْتُ تَقْدِيرَا / قَدَرْتُ اِسْتِطَاعَةً / اِسْتِطَاعَ، قُوَّةُ /
قُوِي يَفْعُو عَلَيَّ، تَمَكَّنَا / تَمَكَّنَ مِنْ كَذَا، وَوَكَا / وَكَّ هُـ
عَلَى الْأَمْرِ، تَوَرَّكَا / وَرَّكَ عَلَى الْأَمْرِ، هَزَدَا / هَزَدَ هُـ.
- قادر کردن /*q.-kardan*/ تَقْدِيرَا / قَدَرْتُ، اِفْدَارَا / اَفْدَرْتُ.
- قار /*qär*/ (گیا) الشُّمْد.
- قاراتاج /*qärätäj*/ (گیا) خَرْثُوبُ الْكَلَابِ، أُمُّ الْكَلْبِ.
- قاراشمیش /*qäräšmiš*/ المَخْلُوط، المَمْرُوج.
- قارت وقورت /*qärt-o-qurt*/ غَوْغَاءٌ، هِجَاجٌ وَمِيجَاجٌ.
- قارچ /*qärc*/ فِطْرٌ، جَامُوسٌ، دَشَاسَةٌ، كَوَكَبٌ، شَحْمَةٌ
الْأَرْضِي، غَرْهُونٌ.
- قارچ آتش زنه /*q.-e-ätaš-zane*/ (گیا) ← غاریقون بلوط.
- قارچ چمنی /*q.-e-camani*/ (گیا) الْأَغَارِيقُون، غَارِيقُون،
فَرْجَانَةٌ.
- قارچ خوراکی /*q.-e-xoräki*/ (گیا) فِطْرٌ مَأْكُولٌ.
- قارچ خون بند /*q.-e-xunband*/ (گیا) غاریقون بلوط.
- قارچ دنبلان /*q.-e-donbalän*/ (گیا) الْكَمْءُ، بَنَاتُ أُوتِرِ،
فَقْعُ الذُّبُّبِ.
- قارچ دنبلان فروش /*q.-e-donbalän-foruš*/ الْكَمَاءُ.
- قارچ زار /*q.-zär*/ (گیا) الْمَكْمَاءُ، مَقْطَرَةٌ.
- قارچ زهری /*q.-e-zahri*/ (گیا) خُبْرُ الْغُرَابِ.
- قارچ سرخ /*q.-e-sorx*/ (گیا) الْجَبَّءُ.
- قارچ سمی /*q.-e-sammi*/ (گیا) فِطْرٌ سَامٌ.
- قارچ صحرای /*q.-e-sahrä'i*/ (گیا) ← قارچ چمنی.
- قارچ قو /*q.-e-qu*/ (گیا) الصُّوفَانُ.
- قارچ کش /*q.-koš*/ مُبِيدُ الْفُطْرِ.
- قارچ معمولی /*q.-e-ma'muli*/ (گیا) ← قارچ چمنی.
- قارچها /*q.-ha*/ فُطْرِيَّاتٌ، بَنَاتُ عِزْهُونِ.
- قارچ هاگدار /*q.-e-hägdär*/ (گیا) الصُّوفَانُ.

ناقل، مُؤَصِّل، الوُحی. ۲. (جان) خازِنُ البُنْدُق، خازِنُ الجُلُوز.

قاصد پاییزی /q-e-päyyzi/ (گیا) الیغیضید.

قاصدک /q-ak/ (گیا) سِنُ الأسد، الِهَنْدَب.

قاصر /qäser/ مَقْصَر، مُتَأَخِّر.

قاضی /qäzi/ القاضی، حاکم، حَکَم، حایم، الحافی، دِیَان، فِیضَل، وافِه.

قاضی خردسالان /q.-ye-xordsälän/ قاضی الأحداث.

قاضی دادگاه بخش /q.-ye-dädgäh-e-baxš/ قاضی السُلج.

قاضی دادگاه شهرستان /q.-ye-d.-e-šahrestän/ قاضی المحکمة البَدائیة.

قاضی دادگاه نظامی /q.-ye-d.-e-nezämi/ حاکمُ مَحکَمَة العسکرية.

قاضی شدن /q.-šodan/ اِسْتَقْضَاء / اُسْتَقْضِیَ مَج.

قاضی عسکر /q.-askar/ قاضی الجُنْد.

قاضی کردن /q.-kardan/ اِسْتَقْضَاء / اِسْتَقْضِیَ هُو السُلطان عَلَیْهِم.

قاطانقی /qätānanqi/ (گیا) ظَفَرُ النُّسر، کَفُّ العُقَاب.

قاطبه /qätebe/ کُلُّ، جَمِیع، جُمْلَة، عامَّة، قاطبَة.

قاطبه مردم /qätebe-ye-mardom/ عامَّةُ الشُّعب.

قاطر /qäter/ (جان) البَغْل، البَغْلَة [نث]، نَغْل، الکُودن، الکُودنی.

قاطرچی /q.-ci/ مَکاري، بَئال.

قاطع /qäte/ ۱. قاطع، حایم، أَحْصَم، جِسم، نافذ، المَصْمَم، نَفَاز، جازم، القاضی، مُنْجِز، مَتَمَم، مَجْذام، مَجْذامَة، الجَریش، مُزَمِّد، مُسَمَّر، سِمِيز، صَرْب، سَرْبَة [نث]، مَقْضاب، کُشوم، کَمِیش، هَمْرَج. ۲. بَنی، بات، فاصل، قَطْعی. ۳. (هَن) القاطع.

قاطعانه /q.-äne/ عَلَی نَحْوِ حایم.

قاطع الطريق /qäte'-oi-tariq/ الِیص.

قاطعیت /q.-iyyat/ صَرَامَة، شِدَة، عارِضَة.

قاطی /qäti/ ← قاتی.

قاطی پاتی /q.-päti/ ← قاتی باتی.

قاطی شدن /q.-šodan/ ← قاتی شدن.

قاطی کردن /q.-kardan/ ← قاتی کردن.

قارچه‌ای چمنی /q.-hä-ye-camani/ (گیا) الغارِيقُونیات.

قارچه‌ای دنبان /q.-hä-ye-donbalän/ (گیا) الکَنْثِیات.

قارچه‌ای کفکی /q.-hä-ye-kafaki/ (گیا) الِهَلامِیات.

قارچی /q.-i/ الفُطْری.

قارساق /qärsäq/ الفَنک.

قارقار /qärqär/ نَعِیق، نَعَب، نَعِیب، الشَّحاج، الشَّجِیع، صَخِیع، عَقْ، قِثْقَاء.

قارقرار کردن /qär-qär-kardan/ نَعِیقاً وَنَعافاً / نَعَقَ ِ العُراب، نَعِیناً وَنَعاباً / نَعَبَ ِ العُراب، شَجِیعاً وَشُحاجاً / شَجَّ ِ، غَفَقَةً / غَفَقَ العُراب، نَعِیقاً وَنَعافاً / نَعَقَ ِ العُراب.

قاروقور /q.-o-qur/ ← غاروغور.

قاروقور کردن /q.-o-q.-kardan/ قَرِیراً / قَرَتْ ُ بَطْنَهُ، قَرَقَرَة / قَرَقَرَتْ.

قارون شدن /qärun-šodan/ غَنَى وَغَناءَ وَغَنیاناً / غَنیَ ِ.

قاروره /qäruire/ الحَنْجُود، الحَنْجُور، الحَنْجُوزَة، مَبْوَلَة.

قاره /qärre/ قارَة، یَس.

قاره‌یی /q.-yi/ القارِی.

قاری /qäri/ القارِی.

قاز /qäz/ (جان) ← غاز.

قازایاغی /qäzäyāqi/ (گیا) الأطْرِیال، الأطْرِیلال، رَجُلُ العُراب، جَزْرُ الشَّیطان، الأَدْبِیسة، اِکْشون، حَشِیْشَة البَرَص، رُبَیدان، رَغی الِیبل، رَمَرام، سِرْفل.

قازایاغی‌ها /q.-hä/ (گیا) الِیزماریات.

قازچرانی /q.-caräni/ ← غازچرانی، غارچرانیدن.

قازچرانیدن /q.-caränidan/ ← غازچرانیدن.

قاش /qaš/ ← قاج.

قاش زین /q.-e-zin/ قَرَبُوش السَّج.

قاشق /qäšoql/ مَلْعَقَة، قاشُوقَة [عم]، مَلْبَنَة مَعْرَقَة.

قاشق پر /q.-e-por/ مَلْعَقَة مِلْء.

قاشق چای خوری /q.-e-cäy-xori/ مَلْعَقَة الشَّای.

قاشق سوپ خوری /q.-e-sup-x./ مَلْعَقَة شُورَبَة، مَلْعَقَة المائِدَة.

قاشقی /q.-ak/ صُنْجَة، صَنَاجات، ساجات.

قاشق مرباخوری /q.-e-morabbä-xori/ مَلْعَقَة حُلُو.

قاصد /qäsed/ ۱. قاصد، مَبْعُوث، زسول، بَرِید، فِیج،

قاعدگی /qā'edegi/ مینعادِ المَرأة، خِیض.
 قاعده /qā'ede/ ۱. مِغیار، نَسَق، نِظام، قاعِده، طَرِيقَة،
 اُسْلُوب. ۲. حَبِیص. ۳. (هِن) قاعِده. ۴. اُساس، اُصل،
 بُنیان.
 قاعِدهٔ /qā'edatan/ ۱. اُساساً، اُصلاً. ۲. مَعْمُولاً.
 قاعده شدن /q-šodan/ خِیضاً و مَجِیضاً و مَحاضاً /
 حاض- و تَخِیضاً / تَحِیض و طَمَئاً / طَمَئ و طَمَئُت / ت
 المَرأة، اِفرَاء / اَفْرَأَت المَرأة.
 قاعِدهٔ علامات /q-ye-alāmāt/ قاعِدهٔ اِشَارَات اَوْ
 العلامات.
 قاعِدهٔ کلی /q-ye-kolli/ مَبْدَأ، اُصل، قاعِدهٔ عامَّة، اَوَّلِیَّة.
 قافله /qafele/ سِیَّارَة، العِیْر.
 قافله سالار /q-sälär/ رَیْسُ القافِلَة.
 قافیه /qāfiye/ القافیة.
 قافیه پرداز /q-pardäz/ النِّظام، الشُّوْیْعِر.
 قافیه پردازی /q-p-i/ سَجْع، تَقْفِیَّة، تَسْجِیْع.
 قافیه پردازی کردن /q-p-i-kardan/ سَجْعاً / سَجَع َ
 تَسْجِیْعاً / سَجْعُ الکلام، تَقْفِیَّة / قَفَى الکلام.
 قافیه دار /q-där/ المَقْفِی.
 قافیه ساختن /q-säxtan/ تَقْفِیَّة / قَفَى الکلام.
 قافیه ساز /q-säz/ قافیه پرداز.
 قافیه تنگ آمدن /q-tang-ämadan/ القَجْزُ فی الکلام اَوْ
 العمل.
 قافا /qäqä/ قافاً.
 قاقالیا /qäqäliyä/ (گیا) القافِل.
 قاقالیلی /qäqälili/ قافا.
 قاقل /qäqol/ (گیا) القافِل.
 قاقلی /qäqoli/ (گیا) رَجُلُ الفُرُوج، رَجُلُ الفُلُوس، مَلَّاح.
 قاقم /qäqom/ (جان) القافِم، القافُوم، اِیْنُ مَفْرُض.
 قالب /qäleb/ قالب، قَالِبٌ اَوْ لَقَمَةُ السِّبْک، اُمّ، اُزْبِیْک،
 اُورْیْک، مِثال، مَسْطَرَة، جِثَاء.
 قالب بتن سازی /q-e-beton-säzi/ اِنْشَاء هِیْکَلِی مَوْقُتْ
 لِیَدْعِمِ الخرسانة المَضْبُوبَة.
 قالب پذیر /q-paziri/ قابِلِیَّةُ الجِل.
 قالب پرچ /q-e-parc/ سَابِذَة پَرَشام.
 قالب تر /q-e-tar/ قالب [صَب] زَمْلِی.

قالب تراش /q-taräš/ قالب ساز.
 قالب تراشی /q-i-i/ قالب سازی.
 قالب تهی کردن /q-tohi-kardan/ جُوداً / جاد ُ
 بالنَّفْسِ اَلْاُخْیَرِ ← مردن.
 قالب چکمه /q-e-cakme/ قالبِ الجِزْمَة.
 قالب خشک /q-e-xošk/ قالبِ الزَّمْلِ الجاف.
 قالب ریختن /q-rixtan/ قالب بریزی کردن،
 قالب گیری کردن.
 قالب ریخته گری /q-e-rixte-gari/ المِشْبَکَة.
 قالب ریز /q-riz/ سَباک، عَامِلُ تَشْکِیلِ القَوَالِبِ.
 قالب ریزی /q-rizi/ قَوْلَبَة.
 قالب ریزی کردن /q-r-kardan/ صَباً / صَب ُ فی قالب،
 قَوْلَب ُ / قَوْلَب، سَبْکاً / سَبْک ُ، تَشْیِکاً / سَبْک، تَصْوِیراً
 / صَوْر، جَنَلًا / جَعَلَ لَه سَکَلًا.
 قالب زدن /q-zadan/ قالب گیری کردن.
 قالب زنی /q-zani/ قالب گیری.
 قالب ساز /q-säz/ صانِعُ القَوَالِبِ.
 قالب سازی /q-s-i/ ۱. صُنْعُ القَوَالِبِ. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ
 القَوَالِبِ.
 قالب شنی /q-e-šeni/ قالب زَمْلِ.
 قالب صابون /q-e-säbun/ تَبْجَعُ صابون.
 قالب کردن /q-kardan/ ۱. قالب گیری کردن. ۲. عَشَأ
 / عَش ُ فی ثَمَنِ الشَّلْع.
 قالب کفش /q-e-kafš/ جاپر، قالبِ صُنْعِ الاُخْذِیَّة، قالبِ
 الاُخْذِیَّة.
 قالب گرفتن /q-gereftan/ قالب گیری کردن.
 قالب گلی /q-e-geli/ قالبِ تَرابِی.
 قالب گیر /q-gir/ قالب ریز.
 قالب گیری /q-g-i/ ۱. سَبْک، صَوغ، صِیغَة. ۲. مَشْبَک،
 مَعْمَلُ صَب.
 قالب گیری زمینی /q-g-i-ye-zamini/ القَوْلَبَة الارْضِیَّة.
 قالب گیری شده /q-g-i-šode/ الصُّوْغ و الصُّوْغَة.
 قالب گیری کردن /q-g-i-kardan/ سَبْکاً / سَبْک ُ
 الفِصْه و نحوها، تَشْیِکاً / سَبْکِ المَعْدِن، صِیغَة و صِیاعَة
 / صاع ُ الشَّیء، صَباً / صَب ُ فی قالب.
 قالبی /q-i- / مُشْکَلٌ فی قَوَالِبِ.

قانع شدن /*q.-sodan*/ قَنَاعَةٌ / قَنَعْتُ، قَنَعًا / قَنِعَ -
 بالشَّيْءِ، اِفْتَصَرَ / اِفْتَصَرَ عَلَى كَذَا، اِكْتَفَاءً / اِكْتَفَى بِهِ،
 جَزَمًا / جَزَأَ - وَتَجَزَّءُ / تَجَزَّءُ وَاجْتَزَأَ / اجْتَزَأَ بِكَذَا.
 قانع کردن /*q.-kardan*/ اَفْنَعًا / اَفْنَعْتُ، تَفْنِيعًا / قَنَعْتُ هُ
 اجزاء / اجزاء هـ بالشَّيْءِ، تَجَزَّئُهُ وَتَجَزَّئُهَا / جَزَأَ هـ
 بالشَّيْءِ، اِدَارَةً / اَدَارَ عَقْلَهُ.
 قانع کننده /*q.-konande*/ قاطع، مُقْنِع.
 قانعگرایا /*qānqarāyā*/ (پز) ← غانغرایا
 قانون /*qānun*/ ۱. قَانُون، نَامُوس، شَرِيعَةُ، سُنَّةٌ، قَاعِدَةٌ،
 دُسْتُور. ۲. (مس) القَانُون.
 قانوناً /*qānunan*/ شَرْعِيًّا، قَانُونًا، قَانُونِيًّا، عَلَيَّ نَحْوِ
 شَرْعِيٍّ.
 قانون احوال شخصی /*q.-e-ahvāl-e-šaxsi*/ قَانُونُ
 الْأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّةِ.
 قانون ارث /*q.-e-ers*/ نِظَامُ الْيَرِاثِ، نِظَامُ الْاِرْثِ.
 قانون اساسی /*q.-e-asāsi*/ قَانُونُ دُسْتُورِيٍّ، الْحَقُوقُ
 الدُّسْتُورِيَّةُ، دُسْتُورٌ، دُسْتُورُ جُمْهُورِيَّةٍ.
 قانون الهی /*q.-e-elāhi*/ شَرِيعَةُ الْهِيمَةِ.
 قانون املاک /*q.-e-amlāk*/ تَشْرِيعُ عَقَارِيٍّ.
 قانون بازرگانی /*q.-e-bāzargāni*/ الْقَانُونُ التِّجَارِيَّ.
 قانون بانکها /*q.-e-bānk-hā*/ قَانُونُ الْمَصَارِفِ.
 قانون برنوبی /*q.-e-bernuyyi*/ ← اصل برنوبی.
 قانون بقای جرم /*q.-e-baqā-ye-jerm*/ قَانُونُ بَقَاءِ الْمَادَّةِ.
 قانون بودجه /*q.-e-budje*/ قَانُونُ الْبُيُوجَةِ.
 قانون بین المللی /*q.-e-beyn-ol-melalī*/ قَانُونُ الدُّوَلِيَّ.
 قانون تجارتی /*q.-e-tejāratī*/ قَانُونُ التِّجَارَةِ.
 قانون تناب /*q.-e-tanāvob*/ الْقَانُونُ الدَّوْرِيَّ.
 قانون توافق /*q.-e-tavāfoqi*/ الْقَانُونُ التَّوَاْفُقِيَّ.
 قانون جاذبه /*q.-e-jāzebe*/ قَانُونُ الْجَاذِبِيَّةِ.
 قانون جزا /*q.-e-jazā'i*/ قَوَانِينُ الْجَزَاءِ.
 قانون جزایی /*q.-e-jazā'i*/ قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ.
 قانون جنائی /*q.-e-jenā'i*/ قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ.
 قانون جنگل /*q.-e-jangal*/ قَانُونُ الْغَابِ.
 قانون داخلی /*q.-e-dāxeli*/ قَانُونُ الْبِلَادِ.
 قانون دان /*q.-dān*/ قَانُونِيٍّ، مُتَشَرِّعٌ، قَاضٍ، رَجُلٌ قَانُونٍ،
 مُحَامٍ.

قالباق /*qālpāq*/ غِطَاءٌ عَجَلَةٌ السَّيَّارَةِ، مِخْمَلُ الدَّلَابِ.
 قالباق دزد /*q.-dozd*/ سَارِقٌ أَغْطِيَّةٌ عَجَلَاتِ السَّيَّارَاتِ.
 قالتاق /*qāltāq*/ الْمُخْتَالُ ← حَقَقَ بَازَ.
 قال جاق شدن /*qālcāq-sodan*/ (عم) اِسْتَعَالَ / اِسْتَعَلَّ
 النِّزَاعَ، اِخْتِدَادًا / اِخْتَدَّ النِّزَاعَ.
 قال جاق کردن /*qāl-cāq-kardan*/ [عم] تَنَازَعًا / تَنَازَعَ،
 مُشَاجَرَةً / شَاجَرَ، مُنَازَعَةً / نَازَعَ.
 قال کردن /*qāl-kardan*/ ← قَالَ وَقِيلَ كَرَدَن، داد و
 فریاد کردن.
 قال گذاری /*q.-gozāri*/ صَهْرَ ← غَالِ گزاری.
 قال گذاشتن /*q.-gozāštan*/ ۱. صَهْرًا / صَهَرَ - اِذَابَةً /
 اَذَابَ. ۲. تَغْطِيلًا / عَطَّلَهُ.
 قالگر /*q.-gar*/ صَاهِرُ الْمَعَادِنِ.
 قالگری /*q.-g-i*/ الْبَوْتَقَةُ.
 قال و قيل /*q.-o-qil*/ كَلَامُ النَّاسِ، الْكَلَامُ الْمُتَدَاخِلُ ←
 داد و فریاد.
 قال وقیل کردن /*q.-o-q-kardan*/ ← داد و فریاد کردن.
 قالی /*qāli*/ سَجَادَةٌ، بِسَاطٌ، الطَّنْفَسَةُ، الطَّنْفَسَةُ،
 الطَّنْفَسَةُ.
 قالی باف /*q.-bāf*/ نَابِیغُ السَّجَادَاتِ.
 قالی بافی /*q.-b-i*/ تَشْیِغُ السَّجَادَاتِ.
 قالی تکانی /*q.-takāni*/ تَفْضُّ السَّجَادَاتِ.
 قالیجه /*q.-ce*/ سَجَادَةٌ صَنِيعَةٌ.
 قالی شوی /*q.-šuy*/ عَسَالٌ أَوْ غَابِسُ السَّجَادَاتِ.
 قالی شویی /*q.-š-i*/ ۱. غَسَلُ السَّجَادَاتِ. ۲. شَرْكَهُ غَسَلِ
 السَّجَادَاتِ.
 قالی فروش /*q.-foruš*/ بَائِعُ السَّجَادَاتِ.
 قالی فروشی /*q.-f-i*/ بَنُّ السَّجَادَاتِ.
 قالیوبسیس /*qāliobsis*/ الْقَرِيضُ الْأَحْمَرُ.
 قامت /*qāmat*/ قَوَامٌ، قَدٌّ، قِمَّةٌ، زَلَمَةٌ، هَيْئَةٌ،
 شَبْرَةٌ، تَقْطِيعٌ.
 قامت بستن /*q.-bastan*/ اِقَامَةُ الصَّلَاةِ، اِدَاءُ تَكْبِيرَةِ
 الْاِحْرَامِ.
 قانتاریدس /*qantarides*/ (جان) الدُّرَّاحُ.
 قانع /*qāne*/ رَاضٍ، قَانِعٌ، الْقَنْعُ، الْقَنْعَانُ مِنَ الرِّجَالِ،
 مُكْتَفٍ.

قانون دالتن /*q.-e-dälton*/ (فز) قَانُونُ الصُّغُطِ الْجُزْئِيّ
لِدَالْتُون.
قانون رسمي /*q.-e-rasmi*/ قَانُونُ وَضْعِيّ.
قانون زراعت /*q.-e-zerä'at*/ قَانُونُ زِرَاعِيّ.
قانون زور /*q.-e-zur*/ قَانُونُ ظَالِمٍ أَوْ جَائِزٍ.
قانون سطوح /*q.-e-sotuh*/ قَانُونُ السُّطُوحِ.
قانون شركتها /*q.-e-šerkathä*/ قَانُونُ الشَّرَكَاتِ.
قانون شكن /*q.-e-šekan*/ خَارِجٌ عَلَى الْقَانُونِ، مُجْرَمٌ،
الخَارِجُ لِقَانُونِ، الْمُتَنَهِّكُ لِقَانُونِ.
قانون شكنی /*q.-e-š-i*/ حَزَقُ الْقَانُونِ، إِنْتِهَاكُ الْقَانُونِ.
قانون شناسی /*q.-e-šenäsi*/ فَلَسَفَةُ الشَّرِيعِ.
قانون طبیعت /*q.-e-tab'i'at*/ قَانُونُ الطَّبِيعَةِ.
قانون طبیعی /*q.-e-tab'i'i*/ شَرِيعَةُ الصُّمِيرِ.
قانون عرفی /*q.-e-orfi*/ الْقَانُونُ الْعَادِيّ.
قانون غیرمدون /*q.-e-qeyre-modavvan*/ قَانُونُ غُرْفِ.
قانون فطری /*q.-e-fetri*/ شَرِيعَةُ الصُّمِيرِ.
قانون فیزیک /*q.-e-fizik*/ قَوَانِینُ الْفِیزِیَاءِ.
قانون کار /*q.-e-kär*/ تَشْرِیْعُ الْعَمَلِ.
قانون کردن /*q.-e-kardan*/ جَنَلًا / جَعَلَ - قَانُونِيًّا، جَنَلًا /
جَعَلَ - الْأَمْرَ قَانُونِيًّا.
قانون کشاورزی /*q.-e-kešävzarzi*/ قَانُونُ زِرَاعِيّ.
قانون کشور /*q.-e-kešvar*/ شَرِيعَةُ الْبِلَادِ.
قانون کشوری /*q.-e-kešvari*/ قَانُونُ مَدَنِيّ.
قانون کلیسایی /*q.-e-kelisäyi*/ الْقَانُونُ الْكَنِسِيّ.
قانون کیفری /*q.-e-keyfari*/ قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ، قَانُونُ
الْجِنَايَةِ.
قانون گدایان /*q.-e-gedäyän*/ قَانُونُ إِشْعَافِ الْفُقَرَاءِ
وَأَعَالِيهِمْ.
قانون گذار /*q.-e-gozär*/ وَاضِعُ الْقَانُونِ، صَاحِبُ الشَّرِيعَةِ،
فَعِيَّةُ تَشْرِيعِيّ، مَقْنَنٌ، شَارِعٌ، سَانُ الشَّرِيعَةِ، الْمُشْرِعُ،
الْمُشْرِعُ.
قانون گذاردن /*q.-e-gozärdan*/ ← قانون وضع کردن:
قانون گذاری /*q.-e-gozäri*/ تَقْنِينٌ، تَشْرِیْعُ الْقَوَانِينِ،
إِشْتِرَاعٌ، سَنُ الْقَوَانِينِ.
قانون گذاری کردن /*q.-e-g.-kardan*/ ← قانون وضع کردن.
قانون گرانش عمومی /*q.-e-geräneš-e-omumi*/ ←

قانون گرانش نیوتن.
قانون گرانش نیوتن /*q.-e-g.-e-neyoton*/ قَانُونُ «نِیُوتُن»
لِلْجَاذِبِيَّةِ.
قانون گیلوساک /*q.-e-geylusäk*/ (شیم) قَانُونُ
غِيّ لُوسَاکِ.
قانون مالکیت /*q.-e-mälekiyyat*/ قَانُونُ الْمِلْکِيَّةِ.
قانون مالی /*q.-e-mäli*/ قَانُونُ الْمَالِيَّةِ.
قانون مجازات /*q.-e-mojazät*/ ← قانون جزا.
قانون مجازات عمومی /*q.-e-m.-e-omumi*/ قَانُونُ
التَّعْذِيبَاتِ.
قانون محلی /*q.-e-mahalli*/ الْقَانُونُ الْمَحَلِّيّ.
قانون مدنی /*q.-e-madani*/ قَانُونُ مَدَنِيّ.
قانون مدون /*q.-e-modavvan*/ حُقُوقُ التَّشْرِیْعِ.
قانون مرور زمان /*q.-e-morure-zamän*/ قَانُونُ الثَّقَاذِمِ.
قانون مقدس /*q.-e-moqaddas*/ الْکُتُبُ الْقَانُونِيَّةِ.
قانون نامه /*q.-e-näme*/ الْمَدَوْنَةُ، الدُّشْتُورُ.
قانون نویس /*q.-e-nevis*/ مَقْنَنٌ، مُدَوِّنُ الْقَوَانِينِ.
قانون نویسی /*q.-e-n.-i*/ التَّقْنِينُ، التَّفْعِيدُ.
قانون وضع کردن /*q.-e-vaz'-kardan*/ تَقْنِينًا / قَنَنَ، شَرَعَ
/ شَرَعَ - إِشْتِرَاعًا / إِشْتَرَعَ، تَشْرِيعًا / شَرَعَ، إِصْدَارًا /
أَصْدَرَ قَانُونًا، تَشْنِينًا / سَنَنَ تَشْرِيعًا.
قانونی /*q.-i*/ قَانُونِيّ، شَرْعِيّ، رَشْمِيّ، أَصُولِيّ،
الدُّشْتُورِيّ، مُبَاحٌ، مُخَلٌّ.
قانونی بودن /*q.-i-budan*/ قَانُونِيَّةٌ.
قانونی شدن /*q.-i-šodan*/ تَوَثَّقًا / تَوَثَّقَ، تَصَدَّقًا /
تَصَدَّقَ، جَوَازًا / جَازَ، صَحَّ وَصَحَّةً وَصَحَاحًا / صَحَّ -
شَرَعَ.
قانونی نبودن /*q.-i-nabudan*/ عَدَمُ الْقَانُونِيَّةِ.
قانونیدن /*qanunidan*/ ← قَدِيسَ سَازِيّ.
قاووت /*qävut*/ سَوِيقٌ.
قاووت فروش /*q.-e-foruš*/ بَائِعُ السُّوِيقِ، الْعَاكِي.
قاه قاه /*qähqäh*/ قَهْقَهَةٌ ← قَهْقَهَةٌ.
قایق /*qäyeq*/ مَرْكَبٌ، زَوْقٌ، بَلَمٌ، بُوصِيّ، جَرَمٌ،
شُخْطُوزَةٌ، صَنْدَلٌ، مِغْبَرَةٌ، مُعْدِيَّةٌ، غُنْدُولٌ، قَارِبٌ،
مَاعُونٌ.
قایق بادبان دار /*q.-e-bädbän-där*/ ← قَائِقُ بَادِيّ.

قایق بادی /q.-e-bādi/ الشراعیة.

قایق باری /q.-e-bāri/ الرُّوزُقُ الثَّقَلُ، صُنْدَل.

قایق تفریحی /q.-e-tafrihi/ الیخت.

قایقچی /q.-ci/ ← قایقران.

قایقران /q.-rān/ رَتَانُ الصَّنْدَلِ، مُجَدِّفُ القَارِبِ.

قایق رانی /q.-r.-i/ رُكُوبُ الرُّوَارِقِ، تَجْدِيف.

قایق رانی کردن /q.-r.-i-kardan/ قُوْدًا وِقِيَادَةً / قَادَ يَقُوْدُ القَارِبِ.

قایق سوار /q.-savāri/ رُكُوبُ الرُّوَارِقِ.

قایق سه بادبانی /q.-se-bādbāni/ الْبَرْكُ [مَرْكَبُ بِثَلَاثَةِ صَوَارٍ].

قایق گزاره /q.-e-gozāre/ الْمُغْدِيَّة.

قایق ماهیگیری /q.-e-māhigiri/ قَارِبُ الصَّيْدِ.

قایق موتوری /q.-e-motori/ الرُّوزُقُ الْمُوْطَوْرِي، قَارِبُ مُوْطَوْرِي.

قایق نجات /q.-e-nejāl/ سَفِيْنَةٌ اِنْقَاذٍ، مَرْكَبُ اِنْقَاذٍ، غَوَاةُ التَّحْذِيْرِ، سَمَنْدُوْرَةٌ [عم].

قایق نیی /q.-e-neyi/ مَقْطَفٌ، قَفَّة.

قائم /q.-em/ ۱. الْقَائِمُ، الْوَاقِفُ، الثَّابِت. ۲. (هند) الْحَطُّ الْقَائِمُ.

قائم باشک /qāyem-bāšak/ ← قایم موشک.

قائم الزاویه /qā'em-oz-zāviye/ (هند) قَائِمُ الزَّوَايَةِ.

قائم شدن /qāyem-šodan/ ← پنهان شدن.

قائم مقام /qā'm-maqām/ بَدِيْلٌ، بَدَلٌ، كَفِيٌّ، نَائِب.

قائم مقام شدن /q.-m.-šodan/ نَوْبًا وَمَتَابًا وَنِيَابًا / نَابٌ يَنْوُبُ فِي الْأَمْرِ عَنْ زَيْدٍ، قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا وَقَامَةً / قَامَ مُمَقَامَهُ.

قائم کردن /qāyem-kardan/ اِبْطَانًا / اِبْطَنَ، اِخْفَاءُ / اُخْفَى ← پنهان کردن.

قائم موشک /q.-mušak/ لَعْبُ الْقِطْعَةِ وَالْفَارِ، الْجُنَابَةِ.

قائمه /q.-eme/ (هند) الْقَائِمَةُ ← زاویه قائمه.

قبا /qabā/ الْقَبَاءُ، كِمْع.

قباح /qabāhat/ قَبَاحَةٌ، سَنَاعَةٌ.

قباح داشتن /q.-dāštan/ قُبْحًا وَقَبَاحَةً / قُبْحٌ، قَبَاحٌ. ۱. دَارِد: ۱. كَانَ قَبِيْحًا، غَيْبٌ عَلَيْكَ، عَارٌ عَلَيْكَ.

قباد /qobād/ (جانب) ← ماهی قباد.

قباریس /qabbāris/ (گیا) ← قباریش.

قباریش /qabbāriš/ (گیا) الْكَبَرُ، الْأَصْف.

قباله /qabāle/ ۱. قَبَالَةٌ، سُنْدٌ، مُسْتَنْدٌ، وَثِيْقَةٌ، صَكٌ، شَهَادَةٌ، حُجَّةٌ، ذِكْرُ الْحَقِّ، شَرْطِيَّةٌ، مُبَايَعَةٌ، عَقْدُ التَّمْلِيْكِ، عَقْدٌ بَيْعٍ، وَضْرٌ، وَصِيْر. ۲. الْقَبْلَانِيَّة.

قباله ازدواج /q.-ye-ezdevij/ شَهَادَةُ زَوَاجٍ، صُلُ زَوَاجٍ، كِتَابُ زَوَاجٍ.

قباله خرید /q.-ye-xarid/ صَكٌ شِرَاءٍ.

قباله عروسی /q.-ye-arusi/ كِتَابُ الزَّوْاجِ.

قباله فروش /q.-ye-foruš/ صَكٌ الْبَيْعِ.

قباله نامچه /q.-nāmce/ ← قباله.

قباله نکاح /q.-ye-nekāh/ ← عقدنامه، قباله ازدواج.

قباله نویس /q.-nevis/ الصَّكَّاءُ.

قبر /qabr/ الْقَبْرُ، مَزَارٌ، بَيْتٌ، جَسَنٌ، جَنْزِرٌ، حُجْرَةٌ، الدُّمَاسُ، رِيْمٌ، زَنَاهٌ، صَوَّةٌ، صَيَّرَ صَرِيْحٌ، لَحْدٌ، وَبَيْزَةٌ، وَذَعٌ، وَدِنَعٌ.

قبراغ /qabrāq/ ← چالاک، چابک، فرز.

قبرس /qebres/ قَبْرِصِي.

قبرستان /qabrestān/ جَبَانٌ، جَبَانَةٌ، مَقْبَرَةٌ، قَرَاةٌ.

قبرسی /qebresi/ قَبْرِصِي.

قبرکن /qabr-kan/ حَفَّارُ الْقُبُورِ، لَحَاد.

قبرکنندن /q.-kandan/ حَفَّرَ / حَفَرَ - وَضَرَحًا / صَرَحَ - وَتَضَرِيْحًا / صَرَحَ الْقَبْرِ.

قبرکنی /q.-kani/ حَفَرُ الْقُبُورِ.

قبض /qabz/ ۱. الْإِصْطَالُ. ۲. الْقَبْضُ، ضِدُّ الْبَسْطِ. ۳. (فرز) مَرْوَنَةٌ، تَمَطُّطٌ، اِنْمِغَاطٌ.

قبض پرداخت /q.-e-pardāxt/ اِسْتِمَارَةُ اِنْصَالٍ، بَرَاءَةٌ ذِمَّةً مَالِيَّةً.

قبض خرید /q.-e-xarid/ الشُّشْنَةُ.

قبض رسید /q.-e-resid/ اِلْإِصْطَالُ، صَكُّ اِلْإِصْطَالِ، صَكُّ اِسْتِیْلَامِ.

قبض رسید کالا /q.-e-r.-kālā/ الْقَسِيْمَةُ الصَّامِنَةُ.

قبض روح شدن /q.-e-ruh-šodan/ قَبْضًا / قُبِضَ مَج - ت رُوْحُهُ.

قبض روح کردن /q.-e-r.-kardan/ قَبْضًا / قُبِضَ - رُوْحُهُ.

قبض شدن /q.-šodan/ ← بیس شدن.

قبض کردن /q.-kardan/ ← بیس کردن.

قبض مبادله‌ی /q.-e-mobādeleyi/ گمبایله صُوریه.

قبض و بسط /q.-o-bast/ القَبْضُ والبَسْطُ.

قبضه /qabze/ ۱. القَبْضَةُ مِنْ أَيْ شَيْءٍ، قَبْضَةُ السَّيْفِ،

مَقْبُضٌ. ۲. التَّصَرُّفُ، الْمُلْكُ.

قبضه کردن /q.-kardan/ تَصَرَّفًا / تَصَرَّفُ، تَسَلَّطًا /

تَسَلَّطَ.

قبقاب /qabqāb/ جذاء حَشِیّ.

قبل /qabl/ قَبْلُ.

قبلاً /q.-an/ سابقاً، سلفاً، مَقْدَماً.

قبل التاريخ /q.-at-tārix/ ماقبل التاريخ، قبل التاريخ.

قبل منقل /qobol manqal/ اثاث.

قبيله /qebile/ القبيلة، الكعبة، العُجُوز.

قبيله گاه /q.-gāh/ مَكَانُ الْقِبْلَةِ، مِخْرَابُ الْمَسْجِدِ.

قبيله نما /q.-namā/ البُوصَة.

قبلی /qabli/ سابق، مُتَقَدِّم، ماضی، سالف.

قبول /qabul/ ۱. قَبُولُ، أَخَذَ ۲. قَبُولُ، تَصْدِيقُ، إِذْعَانُ،

إِثْقَادُ، إِفْرَارُ، إِعْتِرَافُ، تَسْلِيمُ، إِسْتِجَابَة، تَلْبِیَة، إِنْتِحَالُ،

إِغْتِنَاقُ. ۳. مَقْبُولُ، نَاجِحٌ فِي الْإِمْتِحَانِ.

قبولاندن /qabulāndan/ تَقْبِيلًا / قَبْلَهُ الْأَمْرُ.

قبول شدن /qabul-šodan/ ۱. قَبُولًا / قَبِلَ مِنْ ج. وَفَقًا /

وَفَقَ يَفْقُ الْأَمْرُ. ۲. جَوَازًا / جَازَ الْإِمْتِحَانُ، إِجْتِیَازًا /

إِجْتِازَ الْإِمْتِحَانِ بِنَجَاحٍ.

قبول کردن /q.-kardan/ ۱. إِتْخَاذًا / إِتْخَذَ الشَّيْءَ ۲.

تَقْبِيلًا / تَقَبَّلَ، قَبُولًا / قَبِلَ، إِسْتِجَابَةً / إِسْتَجَابَ، تَلْبِیَةً

/ لَبَّی، رِضًا وَرِضَى وَرِضًا وَرِضَانًا وَمَرْضَاةً، إِزْتِصَاءً /

إِزْتَصَى، تَسْلِيمًا / سَلَّمَ بِالْأَمْرِ، دَعَا / دَعَى، وَإِذْعَانًا /

أَذْعَنَ لَهُ، رَضَخًا / رَضَخَ لِلْحَقِّ، قَنَعًا وَقَنَاعَةً وَقَنَعَانًا /

قَنَعَ، إِقْنَاعًا / إِفْتِنَعَ، إِنْقِیَادًا / إِنْقَادًا، إِسْتِیْكَانَةً /

إِسْتِیْكَانَ، إِمْتِثَالًا / إِمْتَثَلَ.

قبول کننده /q.-konande/ قابل، موافق.

قبولی /q.-i/ ۱. قَبُولُ ← پذیرش ۲. اِمْتِحَانُ قَبُولُ.

قبه /qobbe/ عَقْدٌ، قَبْوٌ، حُصَّةٌ ← گنبد.

قبه‌دار /q.-dār/ مَقْبَبٌ.

قبيح /qabih/ القَبِيحُ، السَّيِّئُ.

قبيح شدن /q.-šodan/ قُبِحَ وَقَبَاحَةٌ وَقُبَاحًا وَقُبُوحًا

وَقُبُوحًا / قُبِحَ، سَوَاءٌ وَسَوَاءٌ / سَاءَ.

قبيح شمردن /q.-šomordan/ إِسْتِیْقْبَاحًا / إِسْتَقْبَحَهُ.

قبيح کردن /q.-kardan/ تَقْبِيحًا / قَبِحَ.

قبیل /qabil/ ← مانند، همانند.

قبيله /qabile/ قَبِيلَةٌ، الْعَشِيرَةُ، الْعَشِيرَةُ، أُبْلَةٌ، أُرْمَةٌ،

بَذَنَةٌ، بَطْنٌ، جَبَلٌ، جَدِيلَةٌ، جَابِلٌ، سَبَطٌ، عَصْرٌ، عُرْمَةٌ.

قبيله‌ی /q.-yi/ قَبِيلِي، قَبِلِي، غَشِيرِي، غَشَائِرِي.

قپان /qapān/ الْقَبَانُ.

قپاندار /q.-dār/ مَقْبَبٌ، كَيْتَالُ، الْقَبَانِي، وَزَانُ.

قپان داری /q.-d.-i/ قِبَانَةٌ، كِبَالَةٌ.

قپان رومی /q.-e-rumi/ الْمِيزَانُ الْقَبَانِي.

قپان سطحه‌ی /q.-e-satheyi/ مِيزَانٌ ذُو مَنْصَةِ أَوْ طَبْلِيَّةٌ.

قپی آمدن /qopi-āmadan/ [عم] ← لاف زدن.

قتل سیاسی /qatl-e-siyāsi/ الْقَتْلُ السِّيَاسِي.

قتل شبه عمده /q.-e-šebhe-amd/ الْقَتْلُ شِبْهُ الْعَمْدِ.

قتل عام /q.-e-ām/ مَذْبَحَةٌ، مَجْرَزَةٌ، قَتْلٌ ذَرِيعٍ.

قتل عمده /q.-e-amd/ قَتْلٌ عَنْ تَعَمُّدٍ، قَتْلُ الْقَمْدِ، قَتْلٌ

عَمْدًا، قَتْلٌ مَقْصُودٌ.

قتل غیر عمد /q.-e-qeyre-amd/ قَتْلٌ ذُوَنْ تَعَمُّدٍ، قَتْلٌ

بِلَا تَعَمُّدٍ أَوْ خَطَأً، قَتْلٌ عَنْ غَيْرِ قَصْدٍ، قَتْلٌ غَيْرٌ مَقْصُودٍ.

قتل کردن /q.-kardan/ ← کشتن.

قتل گاه /q.-gāh/ مَقْتَلٌ.

قتل نفوس /q.-e-nafs/ ۱. الْقَتْلُ ← کشتن. ۲. ←

خودکشی.

قحبگی /qahbegi/ ← فاحشگی.

قحبه /qahbe/ ← فاحشه.

قحط /qaht/ ← قحط سالی، قحطی.

قحط سال /q.-sāl/ قَاحِطٌ، الْقَحْطُ، عَامٌ مَجَاعَةٍ، سَنَةٌ

مُجْجَفَةٌ، سَنَةٌ غُيْرَاءُ، عَامٌ كَلِبٌ، سَنَةٌ مَلَسَاءُ، الْأَثَرَةُ،

أُرْؤْمَةٌ، أَفْكَةٌ، أَسْبَامُ الشَّحَائِخِ أَوْ الْحَارِيقِ، الْبَقْعَاءُ، جُبْلَةٌ،

جَبَدٌ، جَدَاعٌ، الْجَارُودُ، الْجَارُودَةُ، جَرُزٌ، جَرَزٌ، جَالِخَةٌ،

جَائِخَةٌ، جَرْمِسٌ، حَسُوسٌ، حَاطُومٌ، حَطْمَةٌ، الْأَحَابِسُ،

الْمَحْشُورُ مِنَ السَّنِينِ، الْأَشْمَرُ، سَنَتٌ، السَّنِينَتُ، مُسْنِتٌ،

مُسْنَفَةٌ، شُصُوصٌ، مُطْبِقَةٌ، الْمُقَرَّشَةُ، أَقْشَفٌ، كَحْلٌ،

كَلَاخٌ [مَبْنِي بِرِ كَسْرٍ]، الْقَاشُورُ وَالْقَاشُورَةُ مِنَ الْأَعْوَامِ،

الْجَانِسُ، هَلَكَةٌ، يَهْمَاءُ.

قحطسالي /q.-s.-i/ القحط، الجُوع، المجاعة، سنة، جذب.

قحطی /q.-i/ الأزنة، أزل، أزل، أزام، الأزمة، الأزمة، الثقب، جحد، شتاء، شضب، الشمصينة، شياح، الصراء، الصرة، عمامة، فساد، قخل، كُلبه، لزبة، مخل.

قحطسالي شدن /q.-s.-i.-šodan/ قحطاً وقحوطاً / قحط وقحط مع العام، إفاطاً / أفحط، جذباً / جذب ١، جنشاً / جنش المكان، إفشغراً / إفشغرت السنة.

قحط شدن /q.-šodan/ ١ ← قحطسالي شدن. ٢ ← كمياب شدن.

قحطی /q.-i/ ١ ← قحطسالي. ٢ ← كمياب.

قحطی زده /q.-i.-zade/ ١. جذب، أجب، جديب، جذوب، مجذوب، القاجط. ٢. الجائع، الجوعان.

قحف /qehf/ القحف.

قد /qod(d)/ ١. (عم) ← متكر. مفرور. ٢. لجوج، غنيذ ← يك دنده.

قد /qad/ ١ ← اندازه، قدر، مقدار. ٢. القامة، الطول، قوام، طول القامة، الشبر ← قامت.

قداره /qaddire/ ← غداره.

قداس /qoddüs/ [عند المسيحيين] قداس.

قدبلند /qad-boland/ طويل القامة.

قدح /qadah/ كأس، قذح، قسعة، صخفة، المنجز، طاس، طاسة، سلطانية، هجير، هجم.

قدح ساز /q.-süz/ صانع الأقداح، القذاح.

قدح سازی /q.-s.-i/ صنع الأقداح، القداحة.

قدح مريم /q.-e.-maryam/ (گيا) قسعة الماء، سرة الأرض.

قد دادان /qad-dādan/ ← رسيدان.

قدر /qadr/ ١. القدر، قياس. ٢. الخزمة، الوقار، كبر، كبر، اغتبار، اغتداد، الشجعة، درجة، كثر، يذ. ٣. (نج) قدر، مرتبة، جزم.

قدر /qadar/ ١. القدر ← اندازه. ٢. القدر، الأمر الإلهي.

قدر بصري /qadr-e-basari/ (نج) الجزم البصري.

قدرت /qodrat/ قدرة، إقيدار، مقدرة، قوة، أمر، بأس، جيزوت، جهد، مجهود، حكم، حكمة، حيل، سيطرة، سلطان، سلطة، سيطرة، شؤدد، شوكة، ضوكة، الطائلة، الطوق، طاقة، اشتطاعة، ظل، منعة، إمكان، مكانة،

مكنة، مكنة، نفوذ، وسع، هيمنة، يد.

قدر تابشسنجی /qadr-tābešsanji/ (نج) القدر الإشعاعي.

قدرت اجرایی /qodrat-e-ejraiyi/ قوة تنفيذية.

قدرت انفجاری /q.-e.-enfejāri/ قدرة تفجيرية.

قدرت برقی /q.-e.-barqi/ قدرة كهربائية.

قدرت تولید /q.-e.-towlid/ طاقة الإنتاج.

قدرت خرید /q.-e.-xarid/ القوة الشرائية.

قدرت دادن /q.-e.-dādan/ تحوئلاً / حولة سلطة.

قدرت داشتن /q.-e.-dāštan/ قدراً / قدرة مقدرة ومقدرة ومقداراً / قدر ١، إقيداراً / إقتدر، إشتطاعة / إشتطاع.

قدرت دریایی /q.-e.-daryāyi/ القوة البحرية.

قدرت دفاع /q.-e.-defā/ قدرة الدفاع.

قدرت سیاسی /q.-e.-siyasi/ سلطة سياسية.

قدرت طلب /q.-e.-talab/ إنتهازي.

قدرت طلبی /q.-i.-t/ الإنتهازية.

قدرت غیر قانونی /q.-e.-qeyr-e-qānuni/ قوة غير شرعية.

قدرت قانونی /q.-e.-q/ القوة القانونية، القوة الشرعية.

قدرت مرکزی /q.-e.-markazi/ السلطة.

قدرت مطلقة /q.-e.-motlaqe/ سلطة مطلقة أو كاملة.

قدرت نظامی /q.-e.-nezāmi/ السلطة العسكرية.

قدرت نمایی /q.-e.-namāyi/ إشتغاض العصابات، إظهار القدرة والقوة.

قدرت هوایی /q.-e.-havāyi/ القوة الجوية.

قدرت یافتن /q.-e.-yāftan/ قوة / قوي يقوى، قدراً / وقدرة ومقدرة ومقداراً / قدر ١، تقادراً / تقادير الرجال.

قدر دان /qadr-dān/ ← قدر شناس.

قدر دانستن /q.-e.-dānestan/ عرفه / عرفاناً وعرفاناً ومعرفة / عرف - قدرة

قدر دانی /q.-e.-dāni/ ← قدر شناسي.

قدر دانی کردن /q.-d.-kardan/ تقدير / قدره / إشتخسان / إشتخسن.

قدر شناس /q.-e.-šenās/ الشاكر.

قدر شناسی /q.-e.-i/ الشكر، التقدير.

قدر ظاهری /q.-e.-zāheri/ (نج) الجزم الظاهري.

قدر عكسي /q.-e.-aksi/ (نج) الجزم القوئو غرافي.

قدر مطلق /q.-e-motlaq/ ١. (رض) ذاتِ الحَدِّ. ٢. (نَج) النَّصُوعُ الْمُطْلَقُ لِلنَّجْمِ.

قدر ناشناس /q.-näšenäs/ غَيْرُ شَاكِرٍ.

قدر ناشناسی /q.-n.-š.-i/ عَدَمُ الشُّكْرِ، عَدَمُ التَّقْدِيرِ.

قدر نهادن /q.-nehādan/ مُرَاعَاةٌ / زَاغَى الرَّجُلُ، إلتِفَاتاً / إلتَفَتَ إِلَيْهِ.

قدری /q.-i/ قَلِيلاً ← كَمَى.

قدریه /qadariyye/ الْقَدَرِيَّةُ.

قدس /qods/ ١. قُدَاسَةٌ، الْقُدْسُ. ٢. الْقُدْسُ، يَبْتَثُ الْمُقَدَّسُ.

قدسی /q.-i/ الْمُقَدَّسُ.

قد علم کردن /qad-alam-kardan/ قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا وَقَامَةً / قَامَ يَقُومُ ← بِرَخَاسْتِنِ.

قدغن /qadaqan/ مُحْرَمٌ، مَمْنُوعٌ، مَخْطُورٌ، خَظَرٌ، مَوْقُوفٌ، مَخْجَرٌ، خَدَدٌ، حَزَجٌ، تَحْرِيمٌ، نَهْوٌ، نَهْيٌ، مَنَعٌ، نَهْيَةٌ، مَنَهْيٌ عَنَّهُ.

قدغن کردن /q.-kardan/ تَحْرِيجًا / حَزَجَ وَاحْرَاجًا / أَخْرَجَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَحْرِيمًا / حَرَّمَ، خَظَرًا / خَظَرْتُ مَنَعًا / مَنَعَ تَ نَهْيًا / نَهَى يَنْهَى هُ.

قد قدک /qodqodak/ (گیا) السَّنَا الْبَرِّيَّةُ، بَشْمَةٌ.

قدکشیدن /qad-kešidan/ طَوْلًا / طَالُ، إِسْطِطَالَةٌ / إِسْطِطَالَ، إِزْتِفَاعًا / إِزْتَفَعَ، بَشَقًا / بَشَقْتُ نُمُوًا / نَمَانُمُو.

قدکشیده /q.-kešide/ بَاسِقٌ، عَالٍ، مُزْتَفِعٌ.

قدکوتاه /q.-kutāh/ قَصِيرُ الْقَامَةِ، قُرْغَةٌ، قُرْمٌ، قَرْمٌ، قَرَمٌ، دَمِيمٌ.

قدم /qadam/ الْقَدَمُ، حُطْوَةٌ.

قدم برداشتن /p.-bardāštan/ خَطَاًا / خَطَاًا، إِخْطِئًا / إِخْطِئِي.

قدم دو /q.-do/ الْعَدْوُ الْوَيْدُ.

قدم دو کردن /q.-d.-kardan/ عَدْوًا وَوَيْدًا / عَدَايَعْدُو.

قدم رنجه کردن /q.-ranje-k/ تَشْرِيفًا / شَرَفَ إِلَى.

قدم زدن /q.-zadan/ مَشْيًا وَمَشَاةً / مَشَى بِ تَمْشِيَةً / مَشَى، سَبَرًا وَسَبْرًا وَمَسِيرًا وَسِيرَةً / سَارَ.

قدم شمار /q.-šomār/ عَدَاذًا الْخَطَى، مِقْيَاسُ مَسَافَةٍ السَّيْرِ.

قدمگاه /q.-gāh/ مَكَانٌ وَضِعَ الْقَدَمُ، الْمَكَانُ الَّذِي وَضَعَهُ النَّبِيُّ أَوْ أَخَذَ الْأَيْمَةَ.

قدم گذاشتن /q.-gozaštan/ وَضَعَ يَضَعُ.

قدوس /qoddus/ الْقُدُّوسُ، الْقُدُّوسُ.

قدوسیت /q.-iyyat/ الْقُدَّاسَةُ.

قدوقامت /qad-o-qāmat/ قُدُوقَامَةٌ، تَقَطُّيعٌ.

قدومه /qoddume/ (گیا) التَّوْدَرِيُّ، التَّوْدَرِجُ، حُرْفُ الْمَاءِ، سَمَارَةٌ، التَّوْدَرِيُّ، فُجُلُ الْجَمَالِ.

قدومه بدل /q.-ye-badal/ (گیا) ← قَدُومَةُ كُوهِي.

قدومه شهری /q.-ye-šahri/ (گیا) أَلَيْسُمُ بَرِّي.

قدومه کوهی /q.-ye-kuhi/ (گیا) أَنْدَلْسِيَّةٌ، زَهْرَةٌ الْأَنْدَلُسِ.

قدونیم قد /qad-o-nim-qad/ الطُّوبَى وَالْقَصِيرُ.

قدیس /qeddis/ الْقَدِيسُ، الْقَدِيسَةُ.

قدیس سازی /q.-sāzi/ تَطْوِينٌ.

قدیفه /qadife/ قَطِيقَةٌ، مَنَشَقَةٌ.

قدیم /qadim/ الْقَدِيمُ، قَدَامٌ، قَدُمُوسٌ.

قدیم وندیم /q.-o-nadim/ ← قَدِيمٌ.

قدیمی /q.-i/ ١. الْقَدِيمُ، السَّالِفُ، الْعَتِيقُ، أَوَّلِيٌّ، أَصْلِيٌّ، بَدَائِيٌّ. ٢. مُحَافِظٌ، مُتَأَخَّرٌ فِي الْأَرَاءِ، رَجْعِيٌّ. ٣.

أَنْتِيكَةً، أَثَرُ قَدِيمٍ. ٤. تَلِيدِيَّةٌ، كَلَّاسِيَّةٌ.

قدیمی شدن /q.-i-šodan/ عَثَقًا / عَثَقْتُ عَثَاقًا / عَثَقْتُ قَدَمًا وَقَدَامَةً / قَدَمْتُ الشَّيْءَ.

قر /qor/ ← غُرٌّ.

قر /qer/ هَرٌّ، هَرٌّ الْخُصُورِ وَالصُّدُورِ.

قرآن /qorān/ الْقُرْآنُ، الْإِمَامُ.

قرآن خوان /q.-xān/ قَارِئُ الْقُرْآنِ.

قرآن خوانی /q.-x.-i/ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ.

قربادین /qarābādin/ الْأَقْرَبَائِينَ.

قربابت /qarābat/ الْقَرَابَةُ، الْقُرْبُ، الشُّبُبُ.

قربابت سببی /q.-e-sababi/ الْقَرَابَةُ السَّبَبِيَّةُ.

قربابت نسبی /q.-e-nasabi/ قَرَابَةٌ عَضَبٌ.

قربابه /qarrābe/ الْبَاطِلَةُ، دُمُجَانَةٌ، دَامِجَانَةٌ، جَوْنَةٌ.

قربابین /qarābin/ الْقَرَبِيَّةُ، عَدَاةٌ.

قرار /qarār/ ١. إِسْتِقْرَارٌ، الْفَرَارُ. ٢. حُكْمٌ، عَهْدٌ، مِيثَاقٌ، قَرَارٌ، مَوْعِدٌ، وَعْدٌ، قَيْدٌ، شَرْطٌ، نَصٌّ.

قرار آهنگری /q.-e-āhangari/ قالب الطَّرْق.

قرار اعاده دادخواست /q.-e-e'āde-ye-dād-xāst/ قرار الإحالة.

قرار بستن /q.-e-bastan/ تَعَهَّدُ / تَعَهَّدَ ← عهد بستن، پیمان بستن.

قرار پهن کن /q.-e-pahn-kon/ مِطْرَقَة مُسَطَّحَة.

قرار توقیف /q.-e-toqif/ قَرَأَ حَجَرَ.

قرارداد /qarārdād/ قَوْنُثْرَاوْ، كُنْثْرَاوْ، تَعَاهِدْ، عَقْدْ، تَعَهَّدْ، عَهْدْ، اِثْفَاقِيَّة، اِثْفَاقْ، مَوْثِقْ، مِيثَاقْ، مَقَاوَلَة، قِبَالَة.

قرارداد اجتماعی /q.-e-ejtemai' / العَقْدُ اِلْاجْتِمَاعِي.

قرارداد استخدام /q.-e-estexdam/ عَقْدُ اِلْاِسْتِخْدَام.

قرارداد بستن /q.-e-bastan/ عَقْدُ / عَقْدَ / اِثْفَاقْ، تَعَاهِدْ / تَعَاهَدْتُمْ، مَعَاهَدَة / عَاقَدَ، مَقَاوَلَة / قَاوَلْ، مَكَافَلَة / كَافَلْ.

قرارداد جوانمردانه /q.-e-javānmardāne/ اِثْفَاقِيَّة اِلْجَنْتُمَانِي.

قرارداد خانوادگی /q.-e-xānevādegi/ اِثْفَاقْ اَوُمِيثَاقْ عَائِلِي.

قرارداد خصوصی /q.-e-xosusi/ عَقْدْ غَرْفِي.

قرارداد رسمی /q.-e-rasmi/ عَقْدْ رَسْمِي. عَقْدْ نِظَامِي.

قرارداد صلح /q.-e-solh/ مَعَاهَدَة اِلْسَلَامْ اَو اِلْصُلْح.

قرارداد عینی /q.-e-eyni/ اِلْعَقْدُ اِلْقَيْنِي.

قرارداد قانونی /q.-e-qānuni/ عَقْدْ شَرْعِي.

قرارداد قضایی /q.-e-qazā'i/ اِلْعَقْدُ اِلْقِضَائِي.

قرارداد دامن /q.-e-dādan/ جَعَلَ / اِجْتِمَعَالاً / اِجْتَمَعَلَ، تَضَيَّرَ / اِسْكَاناً / اَشْكَنْ، تَشْكِيناً / سَكَنْ، تَقَرَّرَ / قَرَّرَ، تَثْبِيْتاً / ثَبَّتْ، اِخْلَافاً / اَحْلَ، اِنْزَالاً / اَنْزَلَ، وَضَعاً وَمَوْضِعاً وَمَوْضِعاً / وَضَعَ يَضَعُ.

قراردادی /q.-e-dādi/ ۱. اِقْطَاعِي، اِلْتِزَامِي، اِثْفَاقِي، تَعَاقُبِي، غَرْفِي، مَثَقَّ عَلَيْهِ. ۲. اِصْطِلَاحِي. ۳. تَقْلِيْدِي. ۴. مُؤَثَّرِي.

قرارداد داشتن /q.-e-dāstan/ قَرَأَ / قَرَأَ اِسْتِثْقَاراً / اِسْتَقَرَّ. قرار دریافت /q.-e-daryāft/ قَرَأَ اِلْتَحْصِيْلَ.

قراردم باریک /q.-e-dambārik/ اِلْمِخْرَاز.

قرار شدن /q.-e-šodan/ تَقَرَّرَ / قَرَّرَ، تَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ.

قرار طنی /q.-e-zanni/ (قا) اِلنَّظْم.

قرار قطعی /q.-e-qat'i/ قَرَأَ حَاسِمَ.

قرار کیفری /q.-e-keyfari/ شَرَطَ جَزَائِي.

قرارگاه /q.-e-gāh/ اِلْمَقَرَّ.

قرار گذاشتن /q.-e-gozāstan/ ۱. تَقَرَّرَ / قَرَّرَ، مَوْاعَدَة / وَاَعَدَ، صَرَباً / صَرَبَ يَضْرِبُ اِلْمَوْعَدَ. ۲. تَذَوُّناً / ذَوَّنَ شَرَطاً.

قرار گرفتن /q.-e-gereftan/ قَرَأَ / قَرَأَ اِسْتِثْقَاراً / اِسْتَقَرَّ اِلْمَكَانَ، ثَبَاتاً وَثُبُوتاً / ثَبَّتَ فِي اِلْمَكَانِ، سَكُوناً / سَكَنَ اِلْمَوْادَ / طَلَّحَ لَوْحاً / لَاقَ اِلْيَقَا وَلِيَّاقَةً وَلِيَّاقاً وَلِيَّاقَاناً / لَاقَ اِلْيَقَا نَظْماً / نَظَّمَ اِلشَيْءَ.

قرار مجرمیت /q.-e-mojremiyyat/ حَكَمَ اِلْجَرِيْمَة.

قرار محکومیت /q.-e-mahkumiyyat/ قَرَأَ اِدَانَة.

قرار ملاقات /q.-e-molāqāt/ مَوْعِدْ، مِيعَادْ، مَوْاعَدَة.

قرار ملاقات گذاشتن /q.-e-m.-gozāstan/ مَوْاعَدَة / وَاَعَدَ.

قرار منع تعقیب /q.-e-man'e-ta'qib/ (قا) رَدَّ اِلدَّعْوَى، قَرَأَ مَنَعَ مَحَاكَمَة.

قرار موقتی /q.-e-movaqqati/ قَرَأَ تَمْهِيْدِي.

قرار ومدار /q.-o-madūr/ اِلْعَهْدُ، اِلْمِيثَاقْ.

قراضه /qorāze/ ۱. حُطَامْ، نَفَايَاثُ اِلْحَدِيْدِ، نَفَايَة، دَشْت. ۲. اَلْقَدِيْمَة.

قراقرت /qarāqorut/ اِلْحُثَارَة اِلشُّوْدَاء.

قران /qerān/ (نج) قِرَانْ، اِلْاِقْتِرَانْ، اِقْتِرَانْ جَزْمِيْنِ سَمَويِّينَ اَوْ اَكْثَرُ عِنْدَ دَرَجَة وَاحِدَة مِنْ مَنَاطِقَ اِلْبُرُوجِ.

قرانيا /qarāniyā/ (گیا) اِلْقَرَانِيَا، اِلْقُرُونُوسْ.

قراول /qarāvol/ دِيْذَبَانْ، دِيْذَبْ، حَارِسْ. ← نَگهبَانْ.

قراوت خانه /qerā'at-xāne/ كُتُبْخَانَة، دَارُ اِلْمُطَالَعَة، دَارُ اِلْكُتُبِ.

قراوت کردن /q.-e-kardan/ قَرَأَ وَقِرَاءَة وَقَرَأَنَ / قَرَأَ مُطَالَعَةً / طَالَعَ، تِلَاوَةً / تَلَأَ.

قربان دهانت /qorbān-e-dahānat/ لَافَضَ فُوكْ.

قربان رفتن /q.-e-raftan/ تَقْدِيْرَة / قَدَّى بِنَفْسِهِ.

قربانگاه /q.-e-gāh/ مَذْبَحْ، مَسْلَخْ.

قربانگاه کلیسا /q.-e-kelisa/ مَذْبَحُ اِلْهَيْكَلْ، مِخْرَابْ، هَيْكَلُ اِلْكَنِيسَة.

قربانی /q.-i/ ۱. قُرْبَانْ، صَحِيَّة، اَصْحِيَّة، دَبِيْحَة، اَصْحَاة،

أَصْحَى، التَّقْدِيمَةُ، سَبَر، نُسْك، نَيْسِيْلَةُ، مَجْنِي عَلَيْهِ. ۲.
نَحْر، ذُبَح.

قربانی کردن /q-i-kardan/ تَقْرِبَةٌ وَتَقْرِبًا / قُرْبُ الْقُرْبَانِ
لِلَّهِ، ذُبَحًا وَذُبْحَانًا / ذَبَحَ تَ تَقْدِيمًا / قَدَّمَ ذَبِيحَةً، تَضَحِيَّةً
/ ضَحَى بِالسَّاقِ، بِذَلَا / بِذَلَّ نَفْسَهُ، تَذَكِّيَةً / ذَكَّى،
ذَكَاءً وَذَكَأَ / ذَكَأَ الذَّبِيحَةَ، نَحَرَ / نَحَرَ هُ.
قَرْت /qoru/ جُرْعَةٌ.

قَرْتِي /qerti/ مَتَفَرِّج ← زِيْگُولو.

قَرْتِي بازى /q-b-zi/ تَفَرُّج.

قَرچ قَرُوچ /qerec-qoruc/ ← غِرچ غُرچ.

قَرْدَمَانَا /qordomänä/ (گیا) الحَسَارَةُ.

قَرشَمَال /qeršmäl/ ← غَرشَمَال، کُولِي.

قَرص /qors/ ۱. مُبَرِّم، مُحَكِّم، ثَابِت، رَاسِخ، رَصِيف،
الْقَوِي. ۲. قُرْصُ الدَّوَاءِ.

قَرص خورشيد /q-e-xoršid/ قُرْصُ الشَّمْسِ.

قَرص کمر /q-e-kamar/ حَبْ بِلَادَر، الْبِلَادَرِي، کَابِلِي.

قَرص نان /q-e-nän/ رَغِيْفُ الْخُبْزِ، الشَّوَابَةِ.

قَرص نعناع /q-e-na'nä/ قُرْصُ النَّعْنَاعِ.

قَرص /qarz/ عَارِيَّة، عَارِيَّة، عَارِة، قَرْص، حَبْل.

قَرص پرداختن /q-pardäxtan/ أَطْلَقَ ذِيْنًا، سَدَّدَ قَرْصًا.

قَرص الحسنه /q-ol-hasane/ الْقَرْصُ الْحَسَنُ، عَارِيَّة،
سَلَف، قَرْصٌ بِإِلَافِئَةٍ.

قَرص دادن /q-dädan/ ذِيْنًا / دَانٌ بِ إِدَائَةٍ / أَدَان،
إِفْرَاضًا / أَقْرَصَ، إِعَارَةً / أَعَارَ.

قَرص دار /q-där/ الْمَذْيُون.

قَرص دهنده /q-dahande/ مُعِير، مُقْرِض، دَائِن.

قَرص سوخت شده /q-e-suxt šode/ ذِيْنٌ عَادِمٌ أَوْ هَالِكٌ.
قَرص کردن /q-kardan/ ← قَرص گرفتن.

قَرص گرفتن /q-gereftan/ ذِيْنًا / دَانٌ بِ إِسْتِدَائَةٍ /
إِسْتَدَانَ، إِسْتَقْرِضَ / إِسْتَقْرَضَ، إِفْتَرَضَ / إِفْتَرَضَ،
إِسْتِعَارَةً / إِسْتَعَارَ، تَسَلَّفًا / تَسَلَّفَ، إِسْتِيْلَافًا / إِسْتَلَفَ.

قَرص گیرنده /q-girande/ مُسْتَعِير، مُقْرِض.

قَرص وصول کردن /q-vosul-kardan/ قَبَضَ / قَبَضَ =
ذِيْنًا.

قَرص وقوله /q-o-qule/ ← قَرص، وَام.

قَرص و قوله کردن /q-o-q-kardan/ ← وَام گرفتن،

قَرص گرفتن.

قَرصه داخلی /q-e-ye-däxelü/ قَرْصٌ دَاخِلِيٌّ.

قَرصه دولتی /q-e-ye-dowlati/ قَرْصٌ حُكُومِيٌّ.

قَرصه ملی /q-e-ye-melli/ قَرْصٌ أَهْلِيٌّ.

قَرصه ممتاز /q-e-ye-momtâz/ ذِيْنٌ مُمْتَازٌ.

قَرصی /q-i/ ذِيْن، نَيْسِيْلَةُ.

قَرطاس بازى /qertäs-bâzi/ ← کَاغِزبازِي.

قَرطم /qortom/ (گیا) الْقِرْطَم، الْقِرْطَمُ.

قَرع /qar/ الْبَالُون، ذِبَاء.

قَرع وانبيق /q-o-anbiq/ (شيم) ← انبيق، قَرع.

قَرعه /qor'e/ الْقَرْعَةُ، نُخِيَّة.

قَرعه زدن /q-zadan/ ← قَرعه کشیدن.

قَرعه کشی /q-keši/ سَخَبُ الْقَرْعَةِ، سَخَب، إِفْتِرَاع.

قَرعه کشیدن /q-kešidan/ ← قَرعه کشی کردن.

قَرعه کشی کردن /q-keši-kardan/ سَهَمًا / سَهَمٌ = هـ

إِسْهَامًا / أَسْهَمَ بَيْنَ الشُّرَكَاءِ، سَهَامًا وَمُسَاهَمَةً / سَاهَمَ،

تَسَاهَمًا / تَسَاهَمَ الرُّجُلَانِ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعُ بَيْنَ الْقَوْمِ،

تَقَارَعًا / تَقَارَعُوا، إِفْتَرَعَا / إِفْتَرَعُوا عَلَيَّ، قِرَاعًا وَمُقَارَعَةً /

قَارَعُ هُ إِفْقَاءُ / أَلْفَى قَرْعَةً، سَخَبًا / سَخَبٌ = بِالْقَرْعَةِ،

تَدَاقًا / تَدَاقُ الرُّجُلَانِ.

قَرَق /qoroq/ الْمَخْرَجُ ← قَدَغَن.

قَرَقاول /qarqävol/ (جان) التَّدْرُج، التَّدْرُج.

قَرَقاول ها /q-hä/ (جان) التَّدْرُجِيَّات.

قَرقر شکم /qorqor-e-šekam/ زَعُورَةُ الْمَضَارِينِ، أَيْبُض،

کَرکَره، نَحِيح.

قَرقر کردن /q-kardan/ ۱. قَرْقَرَةٌ / قَرَقَرُ الْبَطْنِ، تَضَوُّبَتَا

/ صَوْتُ الْبَطْنِ، نَحِيحًا / نَحَّ = الصُّفْدُعُ، نَحْنَقُ / نَحْنَقُ

الصُّفْدُعُ، نُبُوضًا وَنَبْضَانًا / نَبْضٌ = ائْتَمَاعًا، نَحِيحًا / نَحَّ

۲. تَمَرْمُرًا / تَمَرْمُرُ، تَدْمُرًا / تَدْمُرُ.

قَرقره /qerqere/ الْبَكْرَةُ، مَكْب، وَشِيئَةٌ، لَفِيْفَةٌ، مَنَجُورٌ،

جَنَرِيَّةٌ، مُؤَمِّ الْحَائِك.

قَرقره القا /q-ye-elqä/ مَلَفٌ حَبِّ أَوْ مُحَاتَّةٌ.

قَرقره ترامواي /q-ye-terämväy/ ← إِسْتِنَجَةُ التَّرَامِ،

ذِرَاعٌ بَرْقِيٌّ.

قَرقره رومکورف /q-ye-romkorf/ قَرقره القا.

قَرقر کردن /qoroq-kardan/ إِحْمَاءُ / أَحْمَى الْمَكَانَ.

- قرقى *qerqi/* (جان) باشق، خدّاء، السُرُوف.
- قرلى *qerelli/* (جان) قِرْلَى، قاوند، مَلَاعِبْ طِلْو، خايط طِلْو.
- قرمز *qermez/* ۱. أَحْمَرُ اللَّوْنِ، القاني. ۲. (جان) ← قرمز دانه.
- قرمزدانه *q.-däne/* (جان) دُوْدُ الصَّبَاغِيْنِ، القِرْمَزِ، القِرْمِزِيَّة.
- قرمز شدن *q.-šodan/* تَوَرْدُ، إِخْمِرَارُ / إِخْمَرُ.
- قرمز کردن *q.-kardan/* تَوَرِيْدُ / وَرْدُ، تَخْمِيْرُ / حَمَزُ، قُرْمَزَةُ / قُرْمَزُ الشَّيْءِ.
- قرمز معدنى *q.-e-ma'dani/* قِرْمِزِيْت، أَنْتِيْمُونُ طَبِيعِيٌّ.
- قرمزی *q.-i/* حُمْرَة، حَمَار، إِخْمَار.
- قرمساق *qoromsäq/* الْقَوَاد.
- قرمه *qorme/* لَحْمٌ مَقْرُوْمٌ يَحْفَظُ لِلْمَرْوَرَةِ.
- قرمه سبزی *q.-sabzi/* مَرْقُ الحَضْرَاوَات.
- قرمه کردن *q.-kardan/* قُرْمَا / قُرْمُ اللَّحْمِ.
- قرن *qarn/* الْقَرْن، جَنْبَل.
- قرنباد *qoranbäd/* (گيا) كَرْوِيَا.
- قرنبوش *qaranbuš/* (گيا) أَصَابِغُ الْقَرْوُسِ.
- قرنطينه *qarantine/* الْمَخْجَرُ الصَّحْيِ، الْحَجَرُ الطَّبِيّ أَوْ صَحْيِ، كُرْنِيْنِيَّة، كُوْرْنِيْنِيَا.
- قرنطينه کردن *q.-kardan/* حَجَرَا وَحَجَرَانَا / حَجَرَ ۲ صَحْيَا.
- قرنفل *qaranfol/* (گيا) الْقَرْنَفَل.
- قرنفل ابيض *q.-e-abyaz/* (گيا) آس، رِيْحَانُ شَامِي، رَنْد.
- قرنفل بری *q.-e-barri/* (گيا) قَرْنَفَلُ بَرِّي.
- قرنفل بستانى *q.-e-bostāni/* (گيا) ← فَرَنْجْمَشَك.
- قرنفل چينى *q.-e-cini/* (گيا) ← كَل مِيخَك، مِيخَك.
- قرنفلى *q.-i/* الْقَرْنَفَلِي.
- قرنفليان *q.-i-yān/* (گيا) الْقَرْنَفَلِيَّات.
- قرنون *qarnun/* (گيا) اللَّخْلَاح، الشُّوْكَةُ الصَّفْرَاء.
- قرنيز *qarniz/* طَنْف، رُف، إِفْرِيز، كُوْرِيْنِيْش [عم].
- قرنية چشم *qarniye-ye-cašm/* (پز) الْقَرْنِيَّة.
- قروت *qorut/* الْقُط، الْأَقْط.
- قروش *qoruš/* الْبِرْزَش.
- قروض جنگ *qoruz-e-jang/* دُيُونُ الْحَرْبِ.
- قرو غمزه *qer-o-qamze/* الْهَرُّ وَالْعَمَز.
- قرو غمزه آمدن *q.-o-q.-ämadan/* ← غر و غمزه آمدن.
- قرو فر *q.-o-fer/* ۱ ← غر و غمزه ۲. تَهْنَدُم.
- قرون وسطانى *qorun-e-vostä'i/* قُرُونِطِيّ.
- قرون وسطى *q.-e-vostä/* الْقُرُونُ الْوُسْطَى.
- قره بازى *qarepāzi/* (گيا) يَسْتُ الْحَسَنِ.
- قره فاز *qare-qāz/* (جان) الْغَاقُ وَالْغَاقَةُ.
- قره قاط *qare-qät/* (گيا) عَنَبِيَّة.
- قره قاف *q.-qäff/* (گيا) الْحَوْلُنْجَان.
- قره قوش *q.-quš/* (پز) الْوَرْمُ الْقُرْقُوبِيّ.
- قره كل *q.-kol/* الْقَرَكُول.
- قره نى *q.-ney/* مِرْزَمَار، يَزَاغَة، مَاصُول، اُرْغَن، اُرْغُول، رُمَحَر، نَقِيْب.
- قريب *qarib/* ← نَزْدِيك.
- قريب الوقوع *q.-ol-voqu/* وَشِيْكُ الْوُقُوعِ، مُحْدِق.
- قريحه *qarihe/* طَبِخٌ، دُوق، سَلِيْقَة، الْعَرِيْزَة.
- قرين *qarin/* قَرِيْب، يَدٌ، مُصَاحِب، صَدِيْق، يَزْب، يَدَة، الشَّرْج، الشَّرْح.
- قرين شدن *q.-šodan/* اِقْرَانَا / اَقْرَن، تَقَارُنَا / تَقَارَن الرَّجُلَان، اِسْتَقْرَرْنَا / اِسْتَقَرَرْنَا لَه، مَقَارَنَةُ / قَارَن هُ.
- قرين کردن *q.-kardan/* قَرْنَا / قَرَن ي اِقْرَانَا / اَقْرَن، تَقَرِنَا / قَرَن.
- قرينه *qarine/* ۱. قَرِيْنَة، غَلَامَة، سِيَّاقُ الْجُمْلَة. ۲. (رَض) الْفَكْسِيّ. ۳. (هَنْ) التَّمَاثُل.
- قرينه قانونى *q.-ye-qānuni/* (حَق) الْقَرِيْنَة.
- قر / qaz/ الْقَر.
- قزاق *qazzäq/* قُوْزَاق.
- قزاقى *q.-i/* الْقُوْزَاقِيّ.
- قزحسان *qazahsän/* مَتَقَرِّحُ اللَّوْنِ.
- قزحسانى *q.-i/* التَّقَرِّحُ اللَّوْنِيّ.
- قزل آلا *qezel-älä/* الْأَطْرُوط، الشُّرُوْطَة.
- قزل قرت *q.-qort/* ← كُوفَت كَارِي، زَغَبُوت.
- قرن قفلى *qazan-qofli/* اِبْرِيْم، اِبْرِيْن، بُكْلَة.
- قستوس *qestus/* (گيا) اللَّادُ.
- قسط *qes/* نَجْم، دُقْعَة، قِسْط.
- قسط *qost/* (گيا) اِغْلَال قُسْطَا.

قشر‌بندی /q-bandī/ ۱. تَلْبِيشْ بِقْشَرَه. ۲. تَلْبِشْ بِقْشَرَه
 ۳. التُّطْبُقُ، التُّرَاصُف. ۴. المَطَابَقَة.
 قشر جامد زمین /q-e-jāmed-e-zamin/ ← سنگره.
 قشری /q-i/ ۱. القِشْرِي. ۲. سَطْحِي، ظاهِرِي.
 قشقرق /qesqereq/ ← غشقرق.
 قشلاق /qeslāq/ المَشْتَى.
 قشنگ /qasang/ وِسِيم، حُلُو، جِمِيل، حَسَن الصُّورَة،
 بَهِي، الباهي.
 قشنگ کردن /q-kardan/ تَخْشِينَا / حَسَن، تَرْزِينَا /
 زَيْن، تَجْمِيلَا / جَمَل، وَشَا وَشِيَه / وَشَى يَشِي، زُخْرَفَه
 / زُخْرَف، هَنْدَمَه / هَنْدَم، نَقْشَا / نَقْشُ الشَّيْء، تَظْهِيرُفَا
 / طَرْف، نَمْنَمَه / نَمْنَم.
 قشنگی /q-i/ خلاوة، جمال، حُسن، وَسَامَة، هَنْدَام،
 هَنْدَمَة.
 قشوق /qasow/ مَحْشَة، مَحْشَة، مَحْكَة، الفَرْجَن،
 الفَرْجُون.
 قشوق کردن /q-kardan/ فَرْجَنَه / فَرْجَن الدَّابَّة.
 قشون /qosun/ جَيْش ← لشكر.
 قشون كشي /q-keši/ حَمَلَة.
 قص /qas/ (بِز) القَص.
 قصاب /qassāb/ قَصَاب، جَزَار، ذَبَاح، لَحَام، سَاطِر،
 مُشَقَّص، ظَلَام، قَذَام، قَرَارِي، قَاصِب، هَبْهَبِي،
 هَشَاس، يَاسِر.
 قصابی /q-i/ قِصَابَة، جِزَارَة.
 قصاص /qesās/ قِصَاص، عِقَاب، مِثَال، قَوْد.
 قصاص کردن /q-kardan/ اِقْتِصَاصَا / اِقْتَصَ مِنْ غَرِيمِهِ،
 تَقَاصَا / تَقَاصُ الْقَوْمِ، وَتَرَا وَتَرَه / وَتَرِيتَر فَلَانَا، ثَارَا / ثَارَ
 الْقَتِيلَ وَالْقَتِيلَ، اِثَارَا / اِثَارَ وَائِثَارَا / اِثَارَ مِنْهُ، اِمْثَالَا /
 اَمْثَلُ الْحَاكِمِ فَلَانَا مِنْ فَلَانِ، تَمَثَّلَا / تَمَثَّلَ مِنْهُ.
 قصب الرمل /qasab-or-raml/ (گیا) الفَرَار.
 قصبه /qasabe/ ۱. القَصْبَة. ۲. (بِز) عَظْم المَيْكَة.
 قصد /qas/ ۱. قَصْد، هَدَف، غَرَض، نِيَه، عَزَم، جَزَم،
 بَت، مَزْمَى، سَأُو، شَكْل، صَدَد، طَبِيعَة، غُرْضَة، قُتِلَ،
 الْوَحْي، الْوَحْيِي، وَجْه، وَكْد، هَم، هِمَة، هَوَه، يَمَام. ۲.
 دَخِيلَة الْمَرْء، بَاطِن وَنِيَه الْمَرْء. ۳. عَفْد. ۴. الصَّمَات،
 مَعْنَى.

قسط‌بندی /qest-bandi/ التَّقْسِيطُ.
 قسط‌بندی کردن /q-b-kardan/ تَقْسِيطَا / قُسْطَ،
 تُبْوَمَا / نَجْمُ الدَّيْنِ، تَقْمِيحَا / قَمَح.
 قسط تلخ /qost-e-talx/ (گیا) قُسْطُ الْمَرْءِ.
 قسطی /qesti/ تَقْسِيطُ [~ خرید کرد: اِشْتَرَى بِالتَّقْسِيطِ].
 قسم /qasam/ قَسَم، حَلْف، حِلْفَان، يَمِين.
 قسم /qesmi/ ۱. التَّصْيِب، السَّهْم، الْجُزْء. ۲. الْقِسْم،
 جِنْس، نَوْع، صِنْف، شَكْل، شَاكِلَة، الْوَجْه، قَتْن، قَن.
 قسمت /qesmat/ ۱. جُزْء، نُبْدَة، قِسْم، فُزُق. ۲. حِصْه،
 نَصِيب، سَهْم، شَهْمَة، وَزِيْعَة، سَوْط. ۳. نَصِيب، قِسْمَة،
 قُرْعَة ← سِرْ نَوِشْت. ۴. تَقْسِيم، تَجْزِئَة.
 قسمت پذیر /q-pazir/ ← قابل قسمت، قابل تقسیم.
 قسمت پذیر فتن /q-paziroftan/ ← قسمت شدن.
 قسمت پذیرى /q-paziri/ اِنْقِسَام.
 قسمت شدن /q-šodan/ تَقْسَمَا / تَقْسَم، تَقْرُقَا / تَقْرُق،
 اِنْقِسَامَا / اِنْقَسَمَ.
 قسمت شده /q-šode/ مَقْسَم، مَقْسُوم، مُجْزَأ، قِسْمِ،
 مَشْطُور.
 قسمت عمده /q-e-omde/ اَغْلَب، مُعْظَم.
 قسمت کردن /q-kardan/ تَجْزِئَة / جُزْءَا، تَقْسِيمَا /
 قَسَم، قَسْمَا / قَسَمَ بِ مَقَاسَمَه / قَاسَم، اِقْتِسَامَا /
 اِقْتَسَم، تَقَاسَمَا / تَقَاسَمَ، مُحَاصَه / حَاص، اِخْصَاصَا /
 اَحْصَ، تَجْزَعَا / تَجْزَعُ الْقَوْمِ الشَّيْء، شَطْرَا / سَطْرُ ث
 تَقْصِيلَا / فَضْلُ الشَّيْء، فَلْجَا / فَلَجَ.
 قسمت کننده /q-konande/ مَقْسَم، سَاطِر، مُنْصَف.
 قسم خوردن /qasam-xordan/ اِقْسَامَا / اَقْسَمَ، تَأْذِيَه /
 اَذَى الْيَمِينِ، حَلْفَا وَحِلْفَا وَمَخْلُوفَا وَمَخْلُوفَه وَمَخْلُوفَاءَ /
 حَلْفَ بِاللَّهِ.
 قسم دادن /q-dādan/ اِشْتِقْسَامَا / اِشْتَقْسَمَه بِاللَّهِ،
 تَخْلِيفَا / حَلْفَ، اِشْتِخْلَافَا / اِشْتَخْلَفَ.
 قسم دروغ /q-e-doruq/ حَلْفَ كَاذِبَ.
 قسم نامه /q-nāme/ شَهَادَة خَطِيَه بِقَسَمِ.
 قشر /qešr/ القِشْر ← پوست، پوسته.
 قشر الکترونی /q-e-elekteroni/ غِلَافِ الْإِلِكْتُرُونِي*.
 قشر بستن /q-bastan/ قَشْرَا / قِشْرَتَ تَلْبِشَا / تَلْبِشَ
 بِقْشَرَه.

قصد داشتن /*q.-dāstan/* ← قصد کردن.
 قصد کردن /*q.-kardan/* قَصَدَ / قَصَدَ بَ غَزْمًا وَمَقَرَّمًا
 وَغَزِيمًا وَغَزَمَةً وَغَزِيمَةً وَغَزَمَانًا / غَزَمَ بَ الْأَمْرِ وَعَلَيْهِ، نَوَاهُ
 وَنَيْتَهُ وَنَيْتَهُ / نَوَى يَنْوِي، تَغَرَّرَ / قَرَّرَ، جَزَمًا / جَزَمَ عَلَى
 الْأَمْرِ، هَدَفًا / هَدَفَ بِوَاهِدَانَا / أَهْدَفَ إِلَى كَذَا، أَمَّا / أَمَّ
 بَ تَأَمُّمًا / تَأَمَّمَ هَب تَأَمُّمًا / أَمَّم، إِيْتِمَامًا / إِيْتَمَّ، إِجْدَامًا
 / أَجْدَمَ عَلَيْهِ، تَحَجَّيَا / تَحَجَّى الشَّيْءَ، تَحْدِيدًا / حَدَّدَ
 إِلَيْهِ وَلَهُ، ذَرَأَ / ذَرَأَ إِلَيْهِ، إِرَادَةً / أَرَادَ، سَعَى / سَعَى بَ
 إِلَيْهِ، سَمَتَا / سَمَتَ الشَّيْءَ، سَمَدًا / سَمَدَ هَب شُمُومًا
 / سَمَّ بَ إِلَيْهِ، عَكَمًا / عَكَمَ بِ لِمَكَانٍ كَذَا، تَعَمَّدًا / تَعَمَّدَ
 الْأَمْرَ، غَزَوًا / غَزَا بَ انْتِبَاهًا / إِنْتَابَ هَب وَخِيًا / وَخَى
 يَخِي، تَوَجَّهَ / وَخَى وَتَوَخَّى / تَوَخَّى وَتَأَخَّى / تَأَخَّى
 الْأَمْرَ، وَكَدًا / وَكَدَ يَكْدُ الشَّيْءَ، تَيَمَّمًا / يَتِمُّ.
 قصدي /*q.-i/* عَمْدِي، تَعْمِدِي.
 قصر /*qasr/* قَصْر، إِيْوَان، سَرَاي، عَرْش، وَمَخْصَن.
 قصور /*qosur/* نَبُو، نَبُو، تَقْصِير.
 قصور کردن /*q.-kardan/* ← کوتاهی کردن.
 قصه /*qesse/* قِصَّة، قِصَص، قِصِصَة، حِكَايَة، حَدِيث،
 رَوَايَة، اُسْطُورَة، مَثَل.
 قصه پرداز /*q.-pardaz/* ← قصه گوی.
 قصه پردازي /*q.-p.-i/* ← قصه گفتن.
 قصه پريان /*q.-ye-pariyār/* خَزْغِيل، خَزْغِيلَة، خَزْغِيل.
 قصه کوتاه /*q.-ye-kutāh/* الْحِكَايَة الْقَصِيرَة، نَادِرَة.
 قصه گفتن /*q.-goftan/* رَوَايَة / رَوَى بِ الْقِصَّة، تَرَوَّى /
 تَرَوَّى الْقِصَّة.
 قصه گوی /*q.-guy/* الرَّاوِي، رَاوِيَة، رَاوِي الْقِصَّة،
 الْقِصَّاص، قَاص.
 قصه گوئی /*q.-g.-i/* رَوَايَة الْقِصَّة.
 قصه نویس /*q.-nevis/* قِصَصِي، مُؤَلِّفُ قِصَص، كَاتِبُ
 الْقِصَّة.
 قصیده /*qaside/* الْقَصِيدَة.
 قصیده ساختن /*q.-sāxtan/* قَصَدَ وَ تَقْصِيدًا /
 قَصَدَ وَاقْصَادًا / أَقْصَدَ الشَّاعِرُ.
 قصیده سرا /*q.-sarā/* نَاطِمُ الْقَصَائِدِ.
 قصبیل /*qasil/* الرُّزْع.
 قضا /*qazā/* ۱ ← قضاوت. ۲ ← سرنوشت.

قضا شدن /*q.-šodan/* اِنْقِضَاء / اِنْقَضَى.
 قضا کردن /*q.-kardan/* قَضَاء / قَضَى يَقْضِي الصَّلَاةَ،
 تَأْدِيَةً / أَدَّى الصَّلَاةَ.
 قضاوت /*qezāvat/* حُكْم، قَضَاء، حُتْم، كِتَاب، الدِّين،
 دِيُونَة، فَضْل فِي الْخُصُومَات، إِزَام.
 قضاوت کردن /*q.-kardan/* قَضَاء وَ قَضِيًا وَ قَضِيَةً / قَضَى
 يَقْضِي بِكَذَا، مُقَاضَاة / قَاضَى، حُكْمًا وَ حُكُومَةً / حَكَمَ بَ
 بِالْأَمْرِ وَلِلزَّجْلِ أَوْ عَلَيْهِ وَبَيْنَهُمْ، تَحَكُّمًا / تَحَكَّم فِيهِ،
 مُحَاكَمَةً / حَاكَمَ إِفْتَاءً / أَفْتَى، فَضْلًا / فَضَّلَ بَ بَيْنَ
 الْحُضَمَيْنِ، تَغَرَّرَ / قَرَّرَ، مُنَافَرَةً / نَافَرُ.
 قضای حاجت /*qazā-ye-hājat/* فَتْحَة.
 قضای حاجت کردن /*q.-ye-h.-kardan/* ۱. قَضَاء / قَضَى
 يَقْضِي حَاجَةً. ۲. تَتَوَطَّأ / تَتَوَطَّأ، تَفْسَحًا / تَفْسَح.
 قضائی /*q.-i/* الْقَضَائِي.
 قضیب ذهب /*qazib-e-zahab/* غِصَا الذَّهَب.
 قضیه /*qaziyye/* ۱. (هَنْ) النُّظَرِيَّة. ۲. الْقَضِيَّة، حُكْم.
 قضیه اصلی علم حساب /*q.-ye-asli-ye-elm-e-hesāb/*
 ← عامل.
 قضیه جزئیة /*q.-ye-joz'iyee/* الْقَضِيَّة الْجَزْئِيَّة.
 قضیه جیوب /*q.-ye-joyub/* قَضِيَّة أَوْ نَظَرِيَّة الْجُيُوبِ،
 قَانُونُ الْجُيُوبِ.
 قضیه حمار /*q.-ye-hemār/* جِسْرُ الْحِمَارِ.
 قضیه دو جمله‌یی /*q.-ye-do-jomleyi/* (رَض) نَظَرِيَّة دَاثَ
 الْحَدِيثَيْنِ، مُعَادَلَة دَاثَ الْحَدِيثَيْنِ. ← دو جمله‌یی نیوتن.
 قضیه سالبه /*q.-ye-sālebe/* الْقَضِيَّة السَّالِبَة، الْقَوْلُ
 السَّالِب.
 قضیه عروس /*q.-ye-arus/* قَضِيَّة فَيثَاغُورث.
 قضیه فیثاغورث /*q.-ye-fisāqures/* نَظَرِيَّة فَيثَاغُورث.
 قضیه کلیه /*q.-ye-kolliyye/* الْقَضِيَّة الْكُلِّيَّة.
 قضیه موجبه /*q.-ye-mujebe/* الْقَضِيَّة الْمُوجِبَة.
 قطاب /*qottāb/* السُّنْبُوسُق، السُّنْبُوسُك.
 قطار /*qatār/* ۱. قَطَر، قِطَارٌ سِكَّةُ الْحَدِيدِ، قَاطِرَة. ۲. قِطَار،
 رَتَّل، صَف، طَابُور، زَدِيْف، سِمَاط.
 قطار باری /*q.-e-bāri/* قَطَرٌ أَوْ قِطَارٌ الْبَضَائِعِ، قِطَارٌ بِلَعِج،
 قِطَارٌ شَخِن، شَاخِنَة.
 قطار برگشت /*q.-e-bargašt/* قِطَارُ الْإِيَابِ.

قطار رفت /q-e-rafi/ قطار الذهاب.

قطار سریع السیر /q-e-sari-os-sair/ اکسپرس،
اکسپریس، قطار سریع.

قطار شتر /q-e-sotor/ قطار من الإبل.

قطار شدن /q-e-sodan/ ← ردیف شدن.

قطار عادی /q-e-adi/ مُسْتَعِجَلَة، قطار الركاب البطيء،
قطار بطيء السرعة.

قطار فشنگ /q-e-fešang/ جَفَنَة الرصاص، حزام
الجفت، القشاش.

قطار فوق العاده /q-e-fowq-ol-ade/ قطار إضافي.

قطار کردن /q-e-kardan/ ← ردیف کردن.

قطار مخصوص /q-e-maxsus/ قطار مخصوص.

قطار مسافری /q-e-mosāferi/ قطار الركاب أو مسافرين.

قطار مستقیم /q-e-mostaqim/ قطار طوإلي.

قطاس /qotäs/ (جان) الجيتاني.

قطاع /qetä/ القطاع.

قطاع دايره /q-e-däyere/ (هند) قطاع الدائرة.

قطاع كروي /q-e-koravi/ (هند) القطاع الكروي.

قطب /qotb/ ١. محور، مدار، قُطْب، ٢. (نجد و هند)
القُطْب، ٣. الشيخ.

قطب آهن ربا /q-e-ähän-robä/ قُطْب المغنط.

قطب الكتریکی /q-e-elekteriki/ (فز) القُطْب.

قطب برقی /q-e-barqi/ اللّاجب، قُطْب كهربي.

قطب جنوب /q-e-jonub/ قُطْب جنوبي.

قطب جنوبجو /q-e-jonubju/ قُطْب جنوبي (في
البؤصلة)، القُطْب المُتَجّه جنوباً.

قطبداري /q-e-däri/ القُطْبِيَّة، الإشتقاقية.

قطب دايره رسم شده بر كره /q-e-däyere-ye-rasm/
ode-bar-kore/ قُطْب الدائرة المرسومة على كره.

قطبش /qotbeš/ اِشْتِقْطَاب.

قطبش برقی /q-e-barqi/ اِشْتِقْطَاب الكهربي.

قطبش بیضوی /q-e-beyzavi/ اِشْتِقْطَاب إهليلجي.

قطبشپذیر /q-e-pazir/ قابل للإشتقاق.

قطبش خطی /q-e-xatti/ اِشْتِقْطَاب خطي.

قطبشزد /q-e-zodä/ مُزِيل اِشْتِقْطَاب.

قطبشزدایی /q-e-z-yi/ يُزِيل اِشْتِقْطَاب.

قطبش سنج /q-e-sanj/ (فز) المُسْتَقْطَبَة.

قطبشسنجی /q-e-s.-i/ قِيَاس اِشْتِقْطَاب.

قطب شمال /qotb-e-šemäl/ قُطْب شمالي.

قطب شمالجو /q-e-š.-ju/ قُطْب شمالي (في البؤصلة).

قطبش مستدیر /qotbeš-e-mostadir/ اِشْتِقْطَاب دائري.

قطبش مستوی /q-e-mostavi/ اِشْتِقْطَاب اِشْتِوَائِي.

قطبشمنما /qotbešnamä/ مَكْشَاف اِشْتِقْطَاب.

قطبشمنمائی /q-e-yi/ كَشْف اِشْتِقْطَاب.

قطبش نور /qotbeš-e-nur/ اِشْتِقْطَاب.

قطب مثبت /q-e-mosbai/ القُطْب المُوجِب. مُضَد،
قُطْب إيجابي.

قطب مستقیم /q-e-mostaqim/ القُطْبِيَّة المُسْتَقِيمَة.

قطب مغناطیسی /q-e-meqnäsi/ القُطْب
المغناطيسي.

قطب منفی /q-e-manfi/ القُطْب السالبي، مَهْبط.

قطببندہ /qotbande/ المُسْتَقْطَب.

قطب نما /qotb-namä/ البؤصلة، الحُكَّة، الإبرة
المَغْنَطِيسِيَّة، حُقُّ الإبرة أو المَلَاحِجِ، إبرة المَلَاحِجِ.

قطبنما میلی /q.-n.-mili/ ← عقربة مغناطیسی.

قطبنمای بازگو /q.-n.-ye-bāzgu/ البؤصلة المُعِيد.

قطبنمای رادیویی /q.-n.-ye-rādiyoyi/ البؤصلة
اللاسلكية.

قطبنمای ژيروسکوپي /q.-n.-ye-žiroskopi/ البؤصلة
الجيروميكروبية أو الدوّارة.

قطبنمای مغناطیسی /q.-n.-ye-meqnätisi/ البؤصلة
المَغْنَطِيسِيَّة.

قطبنمای ملاحی /q.-n.-mallähi/ بؤصلة المَلَح، كوكبة
جنوبية.

قطب و قطبی /q.-va-q.-i/ (هند) القُطْب و القُطْبِي.

قطبی /q.-i/ القُطْبِي.

قطبیده /q.-ide/ المُسْتَقْطَب.

قطر /qotr/ (هند) قُطْر، القاطع.

قطران /qaträn/ القُطْرَان، بَلْسَم، دُجَال، دُجَالَة،
دُجِيل، طَلِي، طَلَاء، لَيْكِيك، هِنَاء.

قطرب /qotrob/ (پز) القُطْرِب، الرُقْص [مَرْصُ عَصْبِي
يَتَمَيَّزُ بِاخْتِلَافَاتِ تَشْنِجِيَّة].

قَطَر چهار ضلعی /q.-e-cahär-zel'e/ (هند) قَطَر المَرْبِع
 أو المَسْتَطِيل.
 قَطَر دایره /q.-e-däyere/ (هند) قَطَر الدَّائِرَةُ.
 قَطَر درونی لوله /q.-e-daruni-ye-lule/ العِيار [القَطْر
 الداخلي] لِمَا شَوْرَةُ أُولَاشْطَوَانَةُ].
 قَطَر ظاهری /q.-e-zäheri/ القَطْر الظَّاهِرِي.
 قَطَر ظل /q.-e-zel/ (رض) القاطِعُ في حساب المثلثات.
 قَطَر ظل تمام /q.-e-z.-e-tamäm/ (رض) قاطِعُ السَّام.
 قطرة اشک /qatre-ye-ašk/ دَمْعَةٌ، عُبْرَةٌ.
 قطره بینی /q.-ye-bini/ السَّعُوط.
 قطره چکان /q.-e-cakan/ قَطَّازَةٌ، نَقَاطَةٌ.
 قط زدن /qat-zadan/ قَطَّأُ القَلَمَ وَ نَحَوَهُ، تَقَطَّطَ /
 قَطَّطَ.
 قط زن /qat-zan/ المَقْطَأُ.
 قطع /qat'/ ۱. بَثَر، قَطَعَ، فَصَلَ، صَرَمَ، شَطَرَه نَظَرًا:
 بِطَرَفِ النَّظَرِ عَنْ. ۲. الخَجَمَ.
 قطعاً /q.-an/ قَطْعاً، دُونِ رَيْبٍ، حَقِيقَةً، حَقًّا، يَقِينًا، بَتَاتًا،
 نِهَائِيًّا، كَلِمَةً، بِالْكَلِمَةِ.
 قطعات /qeta'üt/ قَطَعَ، قِطَعَات.
 قطعات اتصالی /q.-e-ettesäli/ مَعْدَاتٌ مُلَحَقَةٌ.
 قطعات تفکیکی /q.-e-tafkiki/ المَقَاسِمَ.
 قطعات تولیدی /q.-e-towliidi/ قِطَعَاتٌ إِنْتَاجِيَّةٌ.
 قطع اتصال برق /q.-e-ettesül-e-barq/ قَطَعَ الإِتْصَالَ.
 قطعات یدکی /qet'üt-e-yadaki/ قَطَعَ تَبْدِيلِيَّةٌ. قَطَعَ
 العِيار.
 قطع امید /qat'-e-omid/ قَطَعَ الرَّجَاءَ أَوِ الأَمَلَ.
 قطع امید کردن /q.-e-o.-kardan/ ← نَومِید شدن،
 نَاامِید شدن.
 قطع جریان /q.-e-jarayän/ قَطَعَ السَّيْرَ.
 قطع زائد /q.-e-zä'ed/ (هند) القَطْعُ الزَّائِدُ.
 قطع رابطه کردن /q.-e-räbete-kardan/ مَقَاطَعَةٌ / قاطِعُ
 هـ.
 قطع شدن /q.-sodan/ قَطْعاً وَ مَقْطَعاً وَ يَقْطَعُ / قُطِعَ مِج
 هـ، إِنْقَطَعَ، إِنْقَطَعَ، طُرُوراً / طُرُوتٌ يَذُو.
 قطع کردن /q.-kardan/ ۱. قَطْعاً وَ مَقْطَعاً وَ يَقْطَعُ / قُطِعَ
 هـ، جَذَعاً / جَذَعٌ، [يَكْدِكِرًا] تَقَاطَعاً / تَقَاطَعَ الخَطَّانُ،

تَقْدِيداً / قُدَّدَ، قُدَّأُ / قُدَّأُ إِفْتِدَاداً / إِقْتَدَأُ / إِفْتِضَاءُ /
 إِفْتَضَبَ. ۲. تَقْطِيلًا / قُتِّلَ وَ إِفْعَالًا / أَقْطَلَ النُّورَ الكَهْرَبِيَّ.
 قطع مخروطی /q.-e-maxruti/ (هند) القَطْعُ المَخْرُوطِي.
 قطع مکافی /q.-e-mokafi/ (هند) القَطْعُ المُكَافِي.
 قطع ناقص /q.-e-näqes/ (هند) قَطَعَ ناقِصٌ.
 قطعنامه /q.-nämē/ بَيَانٌ زَسْمِي، قَرَارَات.
 قطعه ۱. القِطْعَةُ، قِسْمٌ، فِرْقٌ، فَصْلٌ، جَزْأَةٌ،
 حُزْنَةٌ، جِثَّةٌ، شَرْخَةٌ. ۲. (هند) القِطْعَةُ.
 قطعه دایره /q.-ye-däyere/ (هند) القِطْعَةُ الدَّائِرِيَّةُ.
 قطعه قطعه کردن /q.-q.-kardan/ تَقْطِيعاً / قَطَعَ،
 تَمَرِّيقاً / مَرَّقَ، قَطَعاً وَ مَقْطَعاً وَ يَقْطَعُ / قَطَعَ هـ قِطْعَةً
 قِطْعَةً.
 قطعه کره /q.-ye-kore/ (هند) القِطْعَةُ الكُرَوِيَّةُ.
 قطعه موسیقی /q.-ye-musiqi/ قِطْعَةٌ مُوسِيقِيَّةٌ.
 قطعی /qat'i/ قَطْعِيٌّ، نِهَائِيٌّ، حَتْمِيٌّ، مُحَقَّقٌ، شَافٍ،
 قاطع، باتّ، بَئِي، فاضل، جازم، حاسم، یَقِينٌ، أَكِيدُ،
 تَأْيِيدِيٌّ، تَوْكِيدِيٌّ، مُؤَكَّدُ.
 قطعیّت /q.-yyat/ قَطْعِيَّةٌ.
 قطعی شدن /q.-sodan/ تَوَقُّعاً / تَوَقُّعٌ، تَصَدِّقاً / تَصَدَّقَ.
 قطعی کردن /q.-kardan/ قَطْعاً / قَطَعَ هـ فِي الأَمْرِ، جَزَمَ
 / جَزَمَ - الأَمْرَ.
 قطلب /qotlob/ (گیا) البَجْ.
 قلیفه /qatife/ ۱. الخَمِيْلَةُ. ۲. (گیا) الأَمَارِيطُونُ.
 قعر /qa'r/ أَشْفَلُ، قَاعُ.
 قفا /qafa/ عُنُقٌ، عُنُقٌ، رَقَبَةٌ.
 قفس /qafas/ القَفَصُ.
 قفس ساز /q.-söz/ صَانِعُ الأَقْفَاصِ.
 قفس سازی /q.-s-i/ ۱. صَنَعَ الأَقْفَاصِ. ۲. مَثَّلَ الأَقْفَاصِ.
 قفسه /q.-e/ الصُّوانُ وَ الصَّيَانُ، خِزانَةٌ، دُولَابٌ، رَفٌّ،
 زَفَرَفٌ، زَوْشَنٌ، صُفَّةٌ.
 قفسه آشپزخانه /q.-e-ye-äšpazxäne/ دِرْشَوَارٌ، صَبْهُورٌ،
 تَمْلِيَّةٌ.
 قفسه بندی /q.-e-bandi/ القُرْفِيفُ.
 قفسه بندی کردن /q.-e-b.-kardan/ تَرْفِيفاً / رَفَّفَ.
 قفسه جالباسی /q.-e-ye-jälebäsi/ خَزَنَةٌ أَوْ خِزانَةٌ
 الثِّيابِ.

قفسه سینه /q-e-ye-sine/ (پز) القَفَصُ السُّدْرِيّ،
التَّجْوِيفُ السُّدْرِيّ.
قفسه کتاب /q-e-ye-keitab/ خَزَنَةُ أَوْ خَزَائِنَةُ الْكُتُبِ،
صُورَةُ الْكُتُبِ، قِمَطَرُ.
قفل /qofl/ قُفْلٌ، غَالٌ، مِغْلَاقٌ، مِخْصَنٌ.
قفل ابجد /q-e-abjad/ ← قفل رمزی.
قفل ایمنی /q-e-imeni/ قُفْلٌ أَمَانٍ.
قفلبری /q-bori/ قَطْعٌ أَوْ كَشْرُ الْأَقْفَالِ.
قفل ترکیبی /q-e-tarkibi/ ← قفل رمز.
قفل جوبی /q-e-cubi/ القُصْبَةُ.
قفل حروفی /q-e-horufi/ قُفْلٌ مُسَوَّكٌ.
قفل رمزی /q-e-ramzi/ الْقُفْلُ التَّوَافِقِيّ.
قفل زدن /q-zadan/ ← قفل کردن.
قفل ساز /q-saz/ قَفَّالٌ، صَانِعُ الْأَقْفَالِ، كَوَالِبِيّ.
قفل سازی /q-s-i/ ۱. صُنْعُ الْأَقْفَالِ. ۲. مَنَعْلُ الْأَقْفَالِ.
قفل ساعتی /q-e-sä'ati/ الْقُفْلُ الزَّمَنِيّ
قفل شدن /q-sodan/ تَقَفَّلَ / تَقَفَّلَتِ الْأَبْوَابُ، انْقِفَالًا /
انْقَفَلَ، انْقِفَالًا / انْقَفَلَ، انْقِفَالًا / انْقَفَلَ، انْقِفَالًا /
انْقَفَلَ.
قفل شده /q-sode/ مَقْفَلٌ، عُقْلٌ، زَلِيجٌ.
قفل فنی /q-e-fanari/ رِجَالٌ، شَقَاطَةُ الْبَابِ.
قفل قابل انتقال /q-e-qäbel-e-enteqäl/ قُفْلٌ، الْغَالِ.
قفل کردن /q-kardan/ انْقِفَالًا / انْقَفَلَ، تَقَفُّيلًا / قُفِّلَ،
عَلَقًا / عَلَقَ - وَتَقَفُّيلًا / عَلَقَ، انْقِفَالًا / انْقَفَلَ، رَتَجًا / رَتَجَ
وإِزْجًا / أَرْتَجَ وَسَكًا / سَكَّ - الْبَابَ، تَضَبُّبًا / ضَبَبَ وَ
إِعْجَامًا / أَعْجَمَ الْبَابَ.
قنقس /qoqnos/ الْقَوْنِيسُ، الْقَنْقَاءُ.
قلاب /qollab/ ۱. الْكَلَابُ، الْكَلَابَةُ، كَلُوبٌ، بَنْزٌ، مِخْوَرٌ،
مِخْطَافٌ، الْخُطَافُ، مِرْزُودٌ، مِسْمَارٌ صِنَارَةٌ، شَبَاطٌ. ۲.
(مس) مَجْمُوعَةُ النُّعْمَاتِ الْمَوْسِيقِيَّةِ، وَاعْلَامُهَا.
قلاب بافندگی /q-e-bäfandegi/ كُرْشِيَّةٌ، صِنَارَةٌ أَوْ أُبْرَةٌ
الْحِيَاكَةِ، صِبْصِبَةٌ، صِنِصِيَّةٌ.
قلاب دوزی /q-duzi/ شُغْلُ الْإِبْرَةِ، تَطْرِيزٌ، شُغْلٌ
الْمِنْسِجِ، حَبْكٌ بِأَبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ، وَشِي، تَوَشِيَّةٌ.
قلابدوزی کردن /q-d-kardan/ حَبَكَ يَحْبِكُ
بِأَبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ.

قلاب سنگ /q-sang/ ← فلاخن.
قلاب کردن /q-kardan/ ۱. [مَص م] تَكْلِيْبًا / كَلَبَ. ۲.
[مَص م] تَكْلَبًا / تَكَلَّبَ.
قلاب گرفتار /q-gereftan/ تَشَابُكًا / تَشَابَكَ الْأَصَابِعُ.
قلاب ماهیگیری /q-e-mahigiri/ شَصٌ، صِنَارَةٌ.
قلابی /q-i/ تَضَعِيّ، مَضْنُوعٌ، مُرْخَزَفٌ، زُورٌ، مُزَيَّفٌ،
مُزَوَّرٌ، زَيَّفٌ، مُقَلَّدٌ، مُفْتَعَلٌ.
قلاده /qallade/ قِلَادَةٌ، الْجِدَّةُ، جِزْجٌ، خِنَاقٌ، مِخْنَقَةٌ،
سَاجُورٌ، عِصْمَةٌ، كِرْدَانٌ.
قلاش /qallash/ الْمُخْتَالُ.
قلاشی /q-i/ الْإِخْتِيَالُ.
قلاویز /qalaviz/ ذِكْرُ اللَّوْلِيَّةِ.
قلب /qalb/ ۱. قَلْبٌ، قُودٌ، الْإِش، الْبِرْ، جَنَانٌ، جَبِيْبٌ،
خِزَانَةُ الْإِنْسَانِ، خَاطِرٌ، عَقْلٌ، غَنْدٌ. ۲. قَلَابِيّ. ۳. (بد)
الْقَلْبُ. ۴. (شيم) الْعَكْسُ.
قلبا /q-an/ قَلْبِيًّا، بِاخْلَاصٍ.
قلب خطوط /q-e-xotut/ انْقِصَابٌ أَوْ انْعِكَاشٌ خُطُوطٍ
الطَّنِيْبِ.
قلب خونین /q-e-xunin/ (گیا) مِهْمَارِيَّةٌ رَائِعَةٌ.
قلب شناس /q-senäs/ الْعَالِمُ بِالْقَلْبِ.
قلب شناسی /q-e-i/ مَبْحَثُ الْقَلْبِ.
قلب کردن /q-kardan/ تَرْزِيْفًا / زَيَّفٌ، تَرْوِيْرًا / زَوَّرَ.
قلبگر /q-gar/ الْإِنْفِرَتَارُ.
قلب لشکر /q-e-laškar/ الْقَلْبُ مِنَ الْجَيْشِ.
قلب ماهیت /q-e-mähiyyat/ ۱. إِحَالَةٌ، تَخْوِيلٌ. ۲.
إِسْتِحَالَةٌ، تَحْوِيلٌ.
قلب مریم /q-e-maryam/ (گیا) الْبِهْمَارِيَّةُ.
قلب مطلب /q-e-matlab/ الْعَكْسُ، عَكْشٌ أَوْ قَلْبٌ
التَّرْزِيْبِ الْمَأْلُوفِ لِكَلِمَاتِ الْجُمْلَةِ.
قلب مطلب کردن /q-e-matlab-kardan/ عَكْسًا /
عَكْسَ يَكْشُ تَرْزِيْبُ الْكَلَامِ.
قلبی /q-i/ ۱. قَلْبِيّ، صَادِرٌ مِنَ الْقَلْبِ. ۲. قَلْبِيّ الشَّكْلِ،
بِشَكْلِ قَلْبٍ.
قلپ /qolop/ جُرْعَةٌ.
قلچماق /qolcomaq/ قُوِيّ، بَطَلٌ.
قلچماقی /q-i/ ← قُوْتٌ، نِيرُومَنْدِيّ.

قلم خوردن /*qelxordan*/ ← غلتیدن، غلطیدن.
 قلدر /*qoldor*/ القوی، العَینِد.
 قلدری /*q-i*/ التَّنْثَر.
 قلدری کردن /*q-i-kardan*/ تَنَمَّرُ / تَنَمَّرُ عَلَی.
 قلع /*qal*/ القَصْدِیر.
 قلع زدایی /*q-zodāyi*/ إزَالَةُ الْقَصْدِیرِ.
 قلع و قمع /*q-o-qam*/ الْقَلْعُ وَالْقَمْعُ، إِبَادَةُ، إِفْنَاء.
 قلع و قمع کردن /*q-o-q-kardan*/ إِسْتِیْصَالاً / إِسْتَنْصَلَ، قَمْعاً / قَمَعٌ.
 قلعهِ /*qal'e*/ قَلْعَةٌ، بُرْج، حِصْن، قَصْر، جَوْشَق، حِصَار، بَارِجَةٌ، جُزْز، عَقْل، مَثَقَل، طَابِیْة.
 قلعهِ کوب /*q-kub*/ الْکَال.
 قلعی /*qal'i*/ الْآتِک.
 قلفتی /*qelefti*/ ← غلفتی.
 قلفونیا /*qolfuniya*/ (گیا) الْقَلْفُونَةُ.
 قلق /*qaleq*/ ۱ ← عادت، خوی. ۲ ← روش.
 قلقاس /*qalqas*/ (گیا) قَلْقَاس، الْحَاِضَرَةُ.
 قلقاس رومی /*q-e-rumi*/ (گیا) الْکَنْکَر.
 قلقاسها /*q-hā*/ (گیا) الْقَلْقَاسِیَّات.
 قلقاس هندی /*q-e-hendi*/ (گیا) الْبَطَاطَا الْخُلُوة.
 قلقل /*qolqol*/ ۱. صَوْتُ الْغُلَّیَان. ۲. (گیا) نَطَش.
 قلقلان /*q-ān*/ الرُّمَانُ الْبَرِّي.
 قلق تفنگ /*qaleq-e-tofang*/ تَنْطِیْمُ شَفَرَةٍ [أَوَالْفَرَسَةِ] الْبِنْدِیَّةِ.
 قلقلک /*qelqelak*/ ← غلغلک.
 قلقلی /*qelqeli*/ ← گرد، مدور.
 قلك /*qollak*/ حُصَالَةُ الثَّقُود، كَنْزِيَّة، صُنْدُوقُ الثَّقُود ← غلک.
 قلم /*qalam*/ ۱. الْقَلَم، رِيشَةُ الْكِتَابَةِ، مَذْبَر، أَرْقَم، مَرْقَم، أَشْمَر، وَلِقَاط، يَرَاع، يَرَاعَةُ. ۲. نَقْدَةُ جِسَابِيَّة. ۳. (پز) الرُّنْد، الْكَنْبَرَةُ، قَصْبَةُ السَّاقِ.
 قلم الماس /*q-e-almās*/ إِزْمِيلُ الْأَمَاسِ، إِزْمِيلُ دُوحِدِ مَاسِي.
 قلم برش /*q-e-boreš*/ مِطْطَع، عُدَّةٌ قَطَعَ فِي الْمِخْرَطَةِ.
 قلمبه /*qolombe*/ ← غلمبه، غلمبه.
 قلم پا /*qalam-e-pā*/ قَصْبَةُ الرَّجُلِ، عَظْمُ السَّاقِ.

قلم تراش /*q-tarāš*/ مِبْرَاة، مَطْوِي، مَطْوَة، مِطْوَاة، بِرَاة، بِرَاة، مِطَّ.
 قلم ترلینک /*q-e-terlink*/ قَلَمٌ هِنْدِيسِي.
 قلم جدول کشی /*q-e-jadval-keši*/ قَلَمٌ جَدْوَل.
 قلم حجاری /*q-e-hajjāri*/ ← قلم درز.
 قلم حکاکي /*q-e-hakāki*/ إِزْمِيلُ الْمَعَادِنِ، مِثْقَاش، مِثْقَش.
 قلم خود کار /*q-e-xudkār*/ الْقَلَمُ الْجَافِي.
 قلم خود نویس /*q-e-xudnevis*/ قَلَمُ الْجَبْرِ.
 قلم خوردگی /*q-xordegi*/ مَحْدُوش.
 قلم خورده /*q-xorde*/ الْكَلِمَةُ الْمَمْحُوءَةُ.
 قلمداد کردن /*q-dād-kardan*/ حَسَباً وَحِسَاباً وَحُسْبَاناً وَحِسْبَةً وَحِسَابَةً / حَسَبٌ هـِ إِحْتِسَاباً / إِحْتَسَبَ هـِ، عَدّاً وَتَدَاداً / عَدَّ هـِ.
 قلمدان /*qalamdān*/ الْمَقْلَمَةُ.
 قلمدان ساز /*q-sāz*/ صَانِعُ الْمَقَالِمِ.
 قلمدان سازی /*q-s-i*/ ۱. صُنْعُ الْمَقَالِمِ. ۲. مَصْنَعُ الْمَقَالِمِ.
 قلم درز /*q-darz*/ إِزْمِيل، مِخْت، أَجَنَّة، مِثْقَر.
 قلم درشت /*q-dorošt*/ الْمِزْبَر.
 قلم دستی /*q-e-dasti*/ إِزْمِيل، مِخْت، مِثْقَاش.
 قلمدوش /*qalamdus*/ ← غلندوش.
 قلمدوش کردن /*q-kardan*/ ← غلندوش کردن.
 قلم رسم /*q-rasm*/ قَلَمٌ جَدْوَل، قَلَمٌ رَسْم، الْمِسْطَار، الْمِسْطَرَّة.
 قلمرو /*q-row*/ مِنْطَقَةُ الثَّقُود، السُّلْطَة، سَيْطَرَة، مُلْك، مَلَكُوت، الْحَوْرَة، مِنْطَقَةُ الْحُكُومَةِ.
 قلمرو دادگاه /*q-r-e-dādghāh*/ إِخْتِصَاصُ الْمَحْكَمَةِ، مِنْطَقَةُ الْإِخْتِصَاصِ، إِخْتِصَاصُ سُلْطَةِ الْقَضَاءِ.
 قلم زدن /*q-zadan*/ ۱. نَقَرَأ / نَقَرَعُ فِي الْحَجَرِ، حَفَرَ / حَفَرَ الْكِتَابَةَ، نَقَشَأ / نَقَشُ رَسْمَأ / رَسَمُ عَلَی الصُّفْرِ. ۲ ← نوشتن.
 قلم زن /*q-zan*/ الرِّسَامُ عَلَی الصُّفْرِ.
 قلم زنی /*q-z-i*/ ۱. نَقَر، حَفَرَ، نَقَش، الرِّسْمُ عَلَی الصُّفْرِ. ۲ ← نویسندگی.
 قلمستان /*q-estan*/ مَنِیْت، مُسْتَنِیْت، مِثْقَل، دِنْدَاة.

قلم سرکوبی /q.-e-sarkubi/ غُدَّةُ أَوْدَادَةِ الْخِرَاطَةِ.

قلم سنگ تراشی /q.-e-sang-tarāšī/ قَلَمٌ لَوْحٍ، الْإِزْمِيلُ.

قلم سنگ جهنم /q.-e-sang-e-jahannam/ قَلَمٌ يَنْشُرَاتِ الْفِصَّةَ.

قلم عاج زنی /q.-e-ājazani/ مِخْرَشَةُ.

قلم فرسایبی کردن /q.-e-farsāyikardan/ هَرْقَا / هَرْقُ ۲ کَثِيراً مِنَ الْجَبَرِ.

قلم قلم زنی زرگر /q.-e-q.-zani-ye-zargar/ اِزْمِيلُ الْجَوَاهِرِيّ.

قلمکار /q.-kār/ ۱. الرُّسَامُ عَلَى الصُّفْرِ. ۲. القُمَاشُ الْمُخَطَّطُ، كَالِئِكُو، شَيْثُ، نَيْسِجٌ مُلَوَّنٌ، بَقْتُ، بَقْتَا، بَقْتَةُ.

قلمکاری /q.-k-i/ الرَّسْمُ عَلَى الصُّفْرِ.

قلم کپی /qn-e-kopi/ قَلَمٌ كُوبِيَّةٌ.

قلم کردن /q.-kardan/ طَلْعاً وَ مَقْطَعاً وَ تَقْطَاعاً / قَطَعَ ۲ السَّوَاعِدَ وَ الشُّوْقَ ← بَرَدَن.

قلم گچ /q.-e-gac/ الْقَرْمُوزُ [قَلَمٌ طَبَاشِيرٍ اَبْيَضٍ أَوْ مُلَوَّنٍ].

قلم گراور سازی /q.-e-gerāver-sāzi/ مِخْتٌ، مِثْقَاشُ.

قلم گرفتن /q.-e-gereftan/ حَذَفَا / حَذَفَ مَحْواً مَحَاطِمْحُو وَ تَمَحِجَةً / مَحَى، لَطْعاً / لَطَعَ ۲.

قلم گل سفید /q.-e-gel-e-sefid/ الطَّبَاشِيرُ.

قلم ماشین تراش /q.-e-māšin-e-tarāšī/ ← قلم سرکوبی.

قلم مو /q.-mu/ فِرْشَاةُ الدِّهَانِ، الْمِرْزَمُ، رِيْشَةُ الْمُصَوِّرِ.

قلم نی /q.-e-ney/ قَلَمٌ نَشِيطٌ، قَلَمٌ قَصَبٍ، قَلَمُ الْكُتْرِ.

قلمه /q.-e/ شَتْلَةٌ، عَقْلَةٌ، غَرْسٌ، مَغْرُوسٌ، الْفَسْلُ، الْفَسِيلُ، الْفَسِيلَةُ.

قلمه زدن /q.-e-zadan/ الْإِفْتِسَالُ.

قلمی /q.-i/ الْمُسْتَدَقُ.

قلمی شدن /q.-i-šodan/ كَتَبَا / كَتَبَ مَجْ ۲.

قلمی کردن /q.-i-kardan/ ← نوشتن.

قلنبه /qolonbe/ ۱. بَارِزٌ، نَاتِيّ، حَشِيشٌ. ۲. كَلَامٌ غَيْرٌ مُسْتَعْمَلٌ.

قلنبه گفتن /q.-goftan/ ← غلبه گفتن.

قلندر /qalandar/ دَرُوِيْشٌ.

قلومس /qolumos/ (گیا) الْبُؤْصِيرُ.

قلومن /qoluman/ ۱. اَرْزَقَةٌ [دِعَامَةٌ صَغِيرَةٌ وَجَيِّدَةٌ تَقُوْمُ

كَالشَّاهِدِ فِي غَذَبٍ مِنَ الْفُطُوْرِ الْمَجْهَرِيَّةِ]. ۲. عُقْمِيَّةٌ خَلَزُونِيَّةٌ [مَحْوَرُ التَّفَاتِ الْأَصْدَافِ فِي الرُّغَوِيَّاتِ الْمَعْدِيَّاتِ].

قلوه /qolve/ (بز) الْكُلُوَّةُ، الْكَلْبَةُ.

قلوه سنگ /qolve-sang/ حَصْبٌ، حَصْبَاءٌ، خَجَرُ الْهَذَمِ، سَقَطُ الْجِجَارَةِ، ذَبْشٌ، ذَبْشٌ، ذَكَّةٌ، مَكْدَامٌ، زَلَطٌ، يُقْضُ، أَنْقَاضٌ، ثِقَاضَةٌ، نَقْلٌ.

قلوه کن شدن /q.-kan-šodan/ يَنْفُتُ / يَنْفَتُ مَجْ ۲، تَنْفُفٌ / تَنْتَفَفٌ، تَنْتَفُفٌ / تَنْتَافُفٌ، تَنْتَافَتُ، اِنْتَافَا / اِنْتَنَفَتُ.

قلوه کن کردن /q.-kan-kardan/ تَنْفَا / تَنْفَتُ ۲، تَنْتَافَا / تَنْتَافَتُ.

قله /qolle/ قَلَّةٌ، رَأْسٌ، قِمَّةٌ، بُزْغُومَةٌ، شَعْفَةٌ، مُشِيجٌ، صَيْصَةٌ، قُتَّةٌ.

قلیا /qalyā/ (شیم) صُودَا، قَلِي، قَلُو، قَاعِذَةٌ، حُرْضٌ، وَدَاعٌ.

قلیاب /qalyāb/ (شیم) قَلِيُ الْخَرْضِ.

قلیاب صابون پزی /q.-e-sābun- pazi/ مَاءُ الرُّمَادِ، بُوْغَاذَةٌ.

قلیادوست /qalyā-dust/ (شیم) ← باز دوست.

قلیاسنج /q.-sanj/ مِقْيَاسُ الْقَلْوِيَّةِ.

قلیان /qalyān/ عَرْشَةٌ، نَازِجِيَّةٌ، شَيْشَةٌ.

قلیان کش /q.-keš/ مَذْحَنُ النَّزْجِيَّةِ.

قلیان کشیدن /q.-kešidan/ تَذَخِنَا / دَخَنُ النَّزْجِيَّةِ.

قلیای آلی /palyā-ye-ālī/ (شیم) قَاعِذَةٌ عُضْوِيَّةٌ.

قلیای سوزنده /q.-ye-suzande/ (شیم) صُودَا كَاوِيَّةٌ.

قلیائی /q.-i/ (شیم) الْقَلْوِيّ، قَاعِيْدِيّ.

قلیائی کردن /q.-i-kardan/ قَلَّيْتُ / قَلَّيْتُ قَلَّيْتُ، جَفَلَا / جَفَلَّ ۲ هَ قَلْوِيّاً.

قلیماتیس /qalimātis/ (گیا) الْمَلْعَى.

قلیماتیس باریک برگ /q.-e-būrik-barg/ (گیا) الطَّيَّانُ.

قلیه /qalye/ الْحَمِيْشَةُ.

قمار /qomār/ الْقِمَارُ، الْمُقَامَرَةُ، الْمَيْسِرُ.

قمار باز /q.-bāz/ قَمِيْرٌ، مَقَامِرٌ، قَمَرِيَّتِي، قَمَرٌ، فَاجِلٌ، لَعَابٌ، لَعِيْبٌ، لَعِيَّةٌ، يَسُوْرٌ، يَسِيْرٌ.

قمار بازی /q.-b-i/ قَمَارٌ، مُقَامَرَةٌ، مَيْسِرٌ، لَعِبُ الْقَمَارِ.

قمار بازی کردن /q.-b-i-kardan/ قَمُوراً / قَمَرٌ ۲، مُقَامَرَةٌ وَ

قِمَاراً / قامَز هَف [بايکديگر] تَقَامَرَأ / تَقَامَرُ الْقَوْمُ، يَسْرَأُ / يَسْرِي يَسْرِي، لَغِباً / لَغِبَ الْقِمَارُ، مُحَالَفَةً وَجَلَاءً / خَالَعَ. قِمَار خانِه / q-xāne/ مَقْمَر، مَقْمَرَة. قِمَار کردن / q-kardan/ ← قِمَاربازی کردن. قِمَاش / qomāš/ القِمَاش، نَيْسِج. قِمَاش فروش / q-foruš/ القِمَاش. قِمِيز / qompoz/ ← لاف. قِمِيز در کردن / q-dar-kardan/ ← لاف زدن. قِمَحِدوه / qamhadove/ (پز) الْقَمَحْدُوَّة. قِمَر مصنوعي / qamar-e-masnu'i/ الْقَمَر الصُّنَاعِي. قِمَر کاذب / q-e-kāzeb/ الْقَمَر الْكَاذِب. قِمَرِي / qomri/ (جان) قَمَرِي، أَطْرُغْلَه، طُرْغْلَه، تُزْغْلَه، يَمَانَه، خَمَامْ مَطُوق، وَرْشان. قِمَرِي / qamari/ الْقَمَرِي. قِمِصور / qamsur/ [عم] ← خراب، ويران. وَرْت فلانی ~ شد، [عم]: تَغَبَّ / تَغَبَّتْ، اِنْكَسَاراً / اِنْكَسَرَ. قِمِقمِه / qomqome/ الْقَمِقمَة، تَرْمَس، زُمَرِيْمَه، كَطِيْمَه، مَطَرَة. قِمِه / qame/ سِلَاحٌ أَضْعَفُ مِنَ السَّيْفِ وَدُوحْدَيْن. قِمِه زدن / q-zadan/ ضَرْباً / ضَرْبَ رَأْسِهِ بِقَمَّةِ أَيْتَامِ عَاشُوراء. قِمِه زنی / q-zani/ الضَّرْبُ بِقَمَّة. قِمِيش / qamiš/ ۱. ← غرو غمزِه. ۲. (گيا) لِسَانُ الْجِسْمَارِ. قِمِيش آمدن / q-āmadan/ ← غرو غمزِه آمدن. قِنَات / qanā/ قَنَاطَة، أَرْدَبَة، سَحَاوَة. قِنَات کن / q-kan/ الْقَنَاط. قِنَاد / qannād/ خَلَوَانِي، خَلَوَانِي، خَلَاوِي. قِنَادِي / q-i/ مَغْرُضُ الْخَلَوَانِيَات. قِنَارِه / qanāre/ سَنَكْلُ التَّلِينِي. قِنَارِي / qanāri/ (جان) كَنَارِي، كَنَارِيَا، صِرْ، حَرَاز، نَغَر. قِنَارِي سوري / q-ye-suri/ (جان) النُّغَار. خِر سَنَدِي / xorsandi/ الْإِقْتِنَاع، الْقَنَع، قُنْع، الْقَنَاعَة، قُنُوع. قِنَاعَت / qand'at/ قَنَاعَة، رُضِي، رُضَوَان، مَرْضَاة. قِنَاعَت کردن / q-kardan/ قَنَعَا وَ قَنَاعَةً وَ قُنْعَاناً / قَنَعَ تَ، اِفْتِنَاعاً / اِفْتَنَعَ، تَبْلَغَا / تَبْلَغَ بِالشَّيْءِ، اِكْتِفَاءً / اِكْتَفَى بِهِ،

سَبْرَتْهُ / سَبَرَتْ الرَّجُلَ. قِنَاعَت گَر / q-gar/ الْقَانِع. قِنَاوِيز / qandviz/ الدَّمَقْس. قِنَبِيل / qanbil/ (گيا) الْكَمَلَة. قِنَد / qand/ الْقَنْد، الْقَنْدَة، قِنْدِيد، سَكَّر جَامِد. ~ در دلش آب شده. أَطْهَرَ الْبَشَاشَة. قِنْدَاق / qondāq/ قِمَاط، قُفْمُوط، قُفْمُوطَة، لِفَافَةُ الطِّفْلِ، سُرْمُوطَة، كِفَاس. قِنْدَاق تَنفَنگ / q-e-tofang/ قُنْدَقُ الْبَارُوْدِيَة، قُرْنَاةُ الْبُنْدُقِيَّة، كَتَبَ الْبُنْدُقِيَّة، أَحْمَصَ الْبُنْدُقِيَّة، الْكُرْنَاة. قِنْدَاق دوز / q-duz/ الْقَمَاط. قِنْدَاق شده / q-sode/ مَقْمَط. قِنْدَاق کردن / q-kardan/ قَمَطَا / قَمَطَ بِ وَتَقْمِيطَا / قَمَطَ الطِّفْل. قِنْدَاقِه / q-e/ ← قِنْدَاق. قِنْدَانگور / qand-e-angur/ سَكَّر الْعِنَب. قِنْدَبَر / q-bor/ كَمَاشَة. قِنْد پهلُو / q-pahlū/ الشَّاي مَعَ الْقَنْد. قِنْد تِيغَال / q-tiqāl/ (گيا) ← شَكَر تِيغَال. قِنْد چِغَنْدَر / q-e-coqondar/ الشُّكْرُوز. قِنْد حَبِه / q-e-habbe/ قِطْعَة سَكَّر، قُرْضُ سَكَّرِي، سَكَّر مَكْنَة. قِنْد دَار / q-dār/ مَسَكَّر. قِنْد دَاغ / q-dāq/ قُنْدَاغ. قِنْد دَان / q-dān/ السُّكَّرِيَة. قِنْد رَان / qandarān/ (گيا) صَنَعُ الْبُسْتُونِ، عِلْكَ، طَبَرُخِي، لُبَان، لِبَانَة، مُضَفَّة، مُضَاغَة. قِنْد ز / qondoz/ (جان) بَادَشَر، بِيَدَشَر، ثَغْلَبُ الْمَاء. قِنْد سَنج / qand-sang/ قِيَاسُ السُّكَّر. قِنْد سَنجِي / q-s.-i/ قِيَاسُ السُّكَّر. قِنْد سُوخْتِه / q-e-suxte/ الْكُرْمِيْلَة، سَكَّر مَخْرُوق. قِنْد شَكِن / q-šekan/ قَاشُ كَسَرِ الْقَنْد. قِنْد شِير / q-e-šir/ الْلُكْتُوز، سَكَّر اللَّبَنِ. قِنْد قَالَبِي / q-e-qālebi/ سَكَّر مَكْنَة، قُرْضُ سَكَّرِي. قِنْد كَلُوخِه / q-e-koluxe/ سَكَّر قِطْع. قِنْد كَلِه / q-e-kalle/ سَكَّر زُوس (زُووس)، قَضَبُ السُّكَّر،

کَنْتَلَهْ مَخْرُوطِيَهْ مِنْ الشَّكْرِ.

قند گیر /q-gir/ مَلَقَطَهْ الشَّكْرِ.

قند مالت /q-e-mält/ الْمَلْتُوز، شَكْرُ الْمَلْتِ.

قندمانند /q-e-mänand/ الشَّكْرِي، سَبِيَهْ بِالشَّكْرِ.

قند مرکب /q-e-morakkab/ الشَّكْرُ الْقَدَائِي.

قند مقلوب /q-e-maqlub/ الشَّكْرُ الْمُتَقَلِّبِ.

قند مکرر /q-e-mokarrar/ شَكْرٌ مُكَرَّرٌ.

قند میوه /q-e-mive/ شَكْرُ الْفَاكِهَةِ.

قند نیشکر /q-e-neyšekar/ الشَّكْرُوز.

قندول /qandul/ (گیا) عَوْدُ الْبَرْقِ ← شیشمان.

قند های ساده /qand-hä-ye-sade/ ← تکقندها.

قندی /q-i/ الشَّكْرِي.

قندیل /qandil/ مَضْبَاح، مَشْكُوهْ، الرُّجَاجَة.

قنصول /qonsul/ قُنْصُل.

قنصولگری /q-gari/ قُنْصُولِيَهْ.

قنطورس /qanturos/ الْقِنْطُورُ.

قنطوریون /qanturiyun/ (گیا) الْقِنْطَارِيُون، الْقِنْطَرُ، غَرْطَب.

قنطوریون صغیر /q-e-saqir/ (گیا) مَرَاةُ الْخَنْشِ، فَصَّةُ الْحَيَّةِ.

قنطوریون کبیر /q-e-kabir/ (گیا) الْقَرْطَب.

قنغذ /qonfuz/ (جان) الدُّلْدُل.

قنوت /qonut/ الْقَنْوَت.

قو ۱. /qu/ (جان) اَوْرُ الْعِرَاقِ، يَم، اَوْرُ غَزِيَّاق. ۲. (گیا) صُوفَان.

قوا /qovä/ الْقَوَى، الْقَوَات.

قواره /qaväre/ ۱. الْقَوَارَة. ۲. شَكْل، هَيْئَة، «بد ~» ← بدشکل، زشت.

قواعد اساسی /qava'ed-e-asäsi/ الْمَبَادِئ.

قوال /qavvål/ ۱. الْفُزَار، الْمَهْدَار. ۲. الْقَاص. ۳. الْمُعْنَى.

قوالی /q-i/ تَقْنَى.

قوام /qaväm/ الْعَدْلُ وَالْإِعْتِدَال، الْإِشْتِقَامَة.

قوام /qeväm/ ۱. الْعِمَاد، مَا يَقُومُ بِهِ الشَّيْء. ۲. النُّظَام.

قوام آمده /qaväm-ämade/ مُكْتَفٍ.

قوام آوردن /q-ävardan/ تَشْمِيكًا / سَمَك، تَكْثِيْفًا /

كُتِفَ بِالتَّخْيِيْرِ، تَخْيِيْرًا / حَثَّرَ.

قوام یافتن /q-yäftan/ تَقَوُّمًا / تَقَوُّم.

قوانین /qavdnin/ أَصُول، قَوَاعِد.

قوانین جزا /q-e-jazä/ قَوَانِيْنُ الْجَزَاءِ.

قوانین جنگ /q-e-jang/ قَوَانِيْنُ الْحَرْبِ.

قوانین حرکت /q-e-harakat/ قَوَانِيْنُ الْحَرَكَةِ.

قوانین دربانوردی /q-e-daryä-navardi/ قَوَانِيْنُ الْمَلَاحَةِ.

قوانین دریایی /q-e-d-yi/ قَانُونُ الْبَحْرِي.

قوانین دینامیک /q-e-dindmik/ قَوَانِيْنُ حَرَكَتِهِ.

قوانین رانندگی /q-e-ränandegi/ أَنْظَمَةُ السَّيْرِ.

قوانین کار /q-e-kär/ تَشْرِيعُ الْعَمَلِ.

قوانین کپلر /q-e-kepler/ قَوَانِيْنُ كِبْلَر.

قوانین کیفری /q-e-keyfari/ قَانُونُ الْجَزَاءِ، قَانُونُ

الْعُقُوبَات.

قوای سه گانه /qovä-ye-se-gänel/ سُلْطَاتُ الدَّوْلَةِ الثَّلَاثِ.

قوت /qovvat/ الْقُوَّة، الْقُدْرَة، جَبَرُوت، حَيْل، الْيَمِيْن.

شوکه، لُوث، مِرَاس، مَرَاة، نَيْسَم.

قوت /qut/ طَعَام، رِزْق، رَفَض، سَكَن، سُكْن، الْقَوْل.

قوت بغش /qovvat-baxš/ ← قوت دار.

قوت دادن /qut-dädan/ تَغْذِيَة / غَذَى، إِطْعَامًا / أَطْعَمَ.

قوت دادن /qovvat-dädan/ تَقْوِيَة / قَوَى، إِحْكَامًا /

أَحْكَمَ، تَشْدِيدًا / شَدَّدَ، تَنْشِيْطًا / نَشَطَ، نَعَشًا / نَعَشَ،

تَنْعِيْشًا / نَعَشَ، إِنْعَاشًا / أَنْعَشَ.

قوت دار /q-där/ قَوِي.

قوت قلب /q-e-qalb/ جَسَارَة، جَرَاة، إِطْمِيْنَان،

طَمَأْنِيْنَة.

قوت قلب دادن /q-e-q-dädan/ تَشْمِيْكًا / سَكَنُ رُؤْعَة،

طَمَأْنَة / طَمَأْنٌ وَ طَمَأْنَةٌ / طَمَأْنٌ هـ.

قوت قلب گرفتن /q-e-q-gereftan/ إِطْمِيْنَانًا وَ طَمَأْنِيْنَة

/ إِطْمَأْنٌ إِلَيْهِ.

قوت گرفتن /q-gereftan/ تَقْوِيًا / تَقَوَّى، قُوَّةً / قَوِي

يَقْوَى.

قوت گیاهک /qut-e-giähak/ السُّوَيْدَاء.

قوت لایموت /q-e-läyamut/ قُوْتٌ نَزِيْر، قُوْتٌ مَرْجَاة.

قوچ /quc/ (جان) كَبِش، صَان، خُرُوف، غُلُجُوم.

قوچ دار /q-där/ الْكَبَاش.

قوج (گیا) السَّلَع.
 قوس آورتا /q.-e-ävrüt/ (پز) قَوْشِ اُورُطِی.
 قوس برقی /q.-e-barqi/ قَوْشِ کُھزِیائی.
 قوس خارجی /q.-e-xärejü/ المُنْحَنِی الحَارِجِی [لَلْعَقْدِ].
 قوس داخلی /q.-e-däxelü/ المُنْحَنِی الدَّاخلِی [لَلْعَقْدِ].
 قوس دار /q.-e-där/ مَقْطَر، قَنْطَرِی الشَّکْلِ.
 قوس دائره /q.-e-dä'ere/ قَوْشِ الدَّائِرَةِ.
 قوس صعودی /q.-e-so'udi/ سَیَرِ صُعُودِی.
 قوس قزح /q.-e-qozah/ قَوْشِ قَزَح، الحُصْلَةُ.
 قوس کربون /q.-e-karbon/ ← لامپ قوسی.
 قوس نزولی /q.-e-nozuli/ سَیَرِ نَزُولِی.
 قوس نما /q.-e-namü/ المُنْحَنِی، مَتَقَوَس.
 قوسی /q.-e-i/ القَوَسی.
 قوش /quš/ (جان) الغلام، قَاطم.
 قوش آشیانی /q.-e-äšiyäni/ (جان) ایاز.
 قوشباز /q.-e-bäz/ البازدار.
 قوشبازی /q.-e-b.-i/ البَزْدَرَة.
 قوش پابلند /q.-e-pä-boland/ (جان) القَوْشِ.
 قوش جره /q.-e-jorre/ الباز المَدْکُر.
 قوش سرخ پا /q.-e-sorxpä/ (جان) اللَّرِیق.
 قوش طور /q.-e-tur/ الباز الأُنْثِی.
 قوش قزل /q.-e-qezel/ الباز.
 قوش کوچک آمریکایی /q.-e-kucak-e-ämrikäyi/ الجَلَم.
 قوشی /q.-e-i/ نَسْرِی.
 قوطی /quti/ الغُلْبَة، تَأْمُورَة.
 قوطی باز کن /q.-e-bäz-kon/ قَتَاخَة غَلْبِ صَفِیج.
 قوطی پودر /q.-e-ye-pudr/ غُلْبَة البُوذْرَة.
 قوطی چای /q.-e-ye-cäy/ غُلْبَة الشَّای.
 قوطی زیاله /q.-e-ye-zobäle/ غُلْبَة قُمامَة.
 قوطی سیگار /q.-e-ye-sigar/ غُلْبَة سِجَارِی، غُلْبَة الِیغافَاتِ.
 قوطی شیر /q.-e-ye-sir/ قِشْطُ لَبَن، مِذْلَجَة، غُلْبَة خَلِیجِ.
 قوطی کبریت /q.-e-ye-kebrit/ غُلْبَة الکِبْرِیتِ.
 قوقولی قوقو /ququliququ/ صِیَاحُ الدَّیْتِ.
 قوقولی قوقو کردن /q.-e-kardan/ زَقَاءٌ وَ زَقِیاً / زَقاً ُ
 الدَّیْتِ.
 قول /qowl/ ١. القول. ٢. غَهْد، وَغْد، عِدَة، مَوْعِد،

قوج کانادایی /q.-e-känäddäyi/ (جان) کَنْبُشِ کَنْدَا.
 قوج کوهی /q.-e-kuhi/ (جان) الَهْشَمَة، الأَرُوبَة.
 قوج وحشی /q.-e-vahši/ (جان) المَقْلُون.
 قورباغه /qurbäqe/ (جان) النِّقَاق، النِّقَاقَة، أَبُوهُبِیْرَة، اُمُّ
 هُبِیْرَة [نَتْ]، هِجَا، بَزْگَة، مَقْعَدَة، لَجَم، صُفْدَع،
 صُفْدَع، الفُلْجُوم، غِلْم، غِنُوم، غِلْم، قَافِزَة.
 قورباغان /q.-e-gän/ (جان) الصُّفْدِعیَاتِ.
 قورباغان درختی /q.-e-gän-e-deraxti/ (جان)
 الشَّرْعُوفِیَاتِ.
 قورباغه درختی /q.-e-d.-i/ الشَّرْعُوف، حُبْدَع، الشُّفْدَع،
 صُفْدِغُ الشَّجَرِ.
 قورت /qurt/ جَزْعَة، شُرْبَة، بَلْع.
 قورت دادن /q.-e-dädan/ اِبْتِلَاعاً / اِبْتَلَع، اِزْدَرَاداً / اِزْدَرَدَ،
 سَرَطاً وَ سَرَطَاناً / سَرَطَ ُ وَ سَرَطَ ُ وَ تَسَرَطاً / تَسَرَطَ وَ
 اِسْتَرَطاً / اِسْتَرَطَ الاِثْمَلُ / زَقَمَ ُ / زَقَمَ ُ اِزْدِقَاماً /
 اِزْدَقَمَ.
 قورخانه /qurxäne/ دَارُ السِّلَاحِ.
 قور قور /qurqur/ القُیْقِی.
 قور قور کردن /q.-e-kardan/ نَقَّ / نَقَّ، الصُّفْدَع، نَقْنَقَة /
 نَقْنَقَ الصُّفْدَع، نَشَجاً وَ نَشِیجاً / نَشَجَ ُ یَتِ الصُّفْدَعَة.
 قوروق /qoroq/ الجَمَی مِنَ الاَشْیَاءِ ← قَرَق.
 قوری /quri/ بَرَادُ شای، اِبْرِیقُ شای.
 قوز /quz/ حَذَبَة الظُّهْرِ.
 قوز بالای قوز /q.-e-bälä-ye-q./ صَفَتْ عَلَی صُغْبِ اَوْ عَلَی
 اِبَالَه، بَلِیَّة عَلَی بَلِیَّة.
 قوز پشت /q.-e-poši/ ← کوز پشت، قوزی.
 قوز در آوردن /q.-e-dar-ävardän/ حَذَباً / حَذَبَ ُ وَ اِخْدَاباً
 / اَخَذَبَ، تَقْوِیْساً / قَوْشِ، اِنْجَنَاء / اِنْخَنِی ظَهْرَه.
 قوز سینِه /q.-e-sine/ الصَّدْرُ الحَمَامِی.
 قوزی /quzak/ خَلْخَالُ الرِّجْلِ، مَخْدَم، رُسْخ، کُغْب،
 کَاجِل.
 قوز کردن /quz-kardan/ تَحْخِیاً / تَحْخِیَ، تَحْذَباً، تَحْذَبَ،
 تَحْاذَباً / تَحَادَبَ، اِخْدِیْدَاباً / اِخْدَوْدَبَ.
 قوزی /q.-e-i/ حَذَبَ، اَخَذَبَ، اَفْزَر، قَتَبَ، مَقْتَبُ الکَاہِلِ،
 مَقْوَتَب.
 قوس /qows/ ١. (هَنْد) القَوْس، طَاق. ٢. (نَج) قَوْس. ٣.

مُوعِدَة، صَمان.

قول دادن /q.-dādan/ وَعْدًا وَعِدَةً وَمُوعِدًا وَمُوعِدَةً و
مُوعِدًا وَمُوعِدَةً / وَعْدَ يَعِدُ، مُعَاهِدَةً / عَاهِدَ، تَعَاهِدُ /
تَعَاهِدُ، التِّزَامًا / اِتِّزَمَ، قُطِعَ - عَهْدًا أَوْ وَعْدًا.

قول شرف /q.-e-šaraff/ كَلِمَةً شَرَفَ، عَهْدَ شَرَفَ، قَوْلُ
شَرَفَ، وَعْدَ شَرَفَ.

قول گرفتن /q.-qereftan/ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ التَّعْهُدَ مِنْ
شَخْصٍ.

قول گیرنده /q.-girande/ مَوْعُود.

قول نامه /q.-nāme/ سَنَدَ بَسِطَ عَزِيزَ رَسْمِيٍّ.

قولنج /qulanj/ (پز) قَوْلُنْج، قُطِعَ، مَنُص، مَنُص،
مَنِيص، مَنُص.

قولنج امعا /q.-e-am'ā/ (پز) الْخَبِطَةُ، الْاَتْفَلُوتْزَا، التَّزْلَةُ
الْوَاغِدَةُ.

قولنجان /qulanjān/ (گیا) خَوْلُنْجَان.

قولنجان صغیر /q.-e-saqir/ (گیا) خَوْلُنْجَانِ مَخْزَنِيٍّ.

قولنجان کبیر /q.-e-kabir/ (گیا) خَوْلُنْجَانِ کَبِيرُ،
خَاوَلْنْجَان.

قولنج ایلاووس /qulanj-e-ildāvus/ (پز) قولنج رودهی.
قولنج جگر /q.-e-jegar/ (پز) مَنُصْ کَبِدِيٍّ.

قولنج رنگ کاران /q.-e-rang-kārān/ (پز) قولنج
سربی.

قولنج رودهی /q.-e-rudeyi/ (پز) اِلْعُلُوص.

قولنج سربی /q.-e-sorbi/ (پز) الرُّصَاص، التَّسْمَم
بالرُّصَاص.

قولنج شدن /q.-šodan/ (پز) قولنج گرفتن.

قولنج کبد /q.-e-kūbed/ (پز) المَنُصُ الْکَبِدِيٍّ.

قولنج کلیه /q.-e-kolye/ (پز) المَنُصُ الْکَلْوِيٍّ.

قولنج گرفتن /q.-gereftan/ مَنُصًا / مَنُصَ مَجَّ مَنُصًا /
مَنُصَ مَنُصًا / تَعَمُّصَ.

قولنجی /q.-i/ المَنُصِي.

قول وقرار /qowl-o-qarār/ عهد و پیمان.

قول وقرار دادن /q.-o-q.-dādan/ قول دادن.

قولون /qulun/ (پز) الْقَوْلُون.

قولون افقی /q.-e-ofoqi/ (پز) الْقَوْلُونُ الْمُسْتَعْرِضُ أَوْ
الْمُسْتَعْرِضُ.

قولون سینی شکل /q.-e-sinišek/ (پز) التَّغْرِیجُ السِّينِي.

قولون صاعد /q.-e-sā'ed/ (پز) الْقَوْلُونُ الصَّاعِدُ.

قولون متقاطع /q.-e-motaqāte/ (پز) الْقَوْلُونُ الْمُتَعَرِّضُ.

قولون نازل /q.-e-nāzel/ (پز) الْقَوْلُونُ النَّازِلُ.

قوم /qowm/ أُمَّة، شُعْب، رَهْط، رَعِيَّة.

قوم و خویش /q.-o-xiš/ أَقْرَبَاء، أَقَارِب، فَصِيلَةٌ.

قومی /q.-i/ ← مَلَى.

قومیت /q.-iyyat/ الْقَوْمِيَّة.

قومیز /qumiz/ الْكُؤُوس [نوع من الخمر].

قونسول /qunsul/ ← كَنَسُول.

قونسولگری /qunsulgari/ الْقَنْصُلِيَّة.

قوه /qovve/ ١ ← قُوَّة، ٢ ← باطری، ٣. (رض) ← تَوَان،

پایه.

قوه بخار /q.-ye-boxār/ الْقُوَّةُ الْبَخَارِيَّة.

قوه برق /q.-ye-barq/ بَطَارِيَّةٌ كَهْرَبِيَّةٌ، بَطَرِيَّة.

قوه تخیل /q.-ye-taxayyol/ مَخِيلَةٌ، خَيَالِيَّةٌ، قُوَّةُ

التَّخِيلِ، وَهْمٌ، وَاهِمَةٌ، وَهْمِيَّةٌ.

قوه تماسک /q.-ye-tamāsok/ الْجَاذِبِيَّةُ الْجَزْئِيَّة.

قوه دوم /q.-ye-dovvom/ مَزْنَعُ الْقَدِّ.

قوه سوم /q.-ye-sevvom/ مَكْنَبُ كَمِيَّةٍ مَا.

قوة ضد محرکه برق /q.-ye-zed-de-moharreke-ye-

barq/ الْقُوَّةُ الدَّافِعَةُ الْكَهْرَبَايِيَّةُ الْمُضَادَّةُ.

قوة قانون گذاری /q.-ye-qānun-gozārī/ سُلْطَةُ

التَّشْرِيعِ.

قوة قضائیه /q.-ye-qazāiyye/ السُّلْطَةُ الْقَضَائِيَّةُ.

قوة گریز از مرکز /q.-ye-goriz-az-markaz/ الْقُوَّةُ

الْمَرْكَزِيَّةُ الطَّارِدَةُ أَوْ الدَّافِعَةُ.

قوة مجریه /q.-ye-mojriyye/ السُّلْطَةُ التَّوْفِيقِيَّةُ.

قوة محرکه برق /q.-ye-moharreke-ye-barq/ الْقُوَّةُ

الْمَخْرُكَةُ الْكَهْرَبَايِيَّةُ.

قوة مرکز جو /q.-ye-markaz-e-jav/ الْقُوَّةُ الْمَرْكَزِيَّةُ

الْجَاذِبِيَّةُ.

قوة مقننه /q.-ye-moqānnane/ الْهَيْئَةُ التَّشْرِيعِيَّةُ،

السُّلْطَةُ التَّشْرِيعِيَّةُ.

قوی /qavi/ شَدِيدٌ، قَوِيٌّ، جَلِيدٌ، رَجِيلٌ، عَزِيزٌ، عَزَّ،

عَزَمَزَمَ، غَضَالٌ، غَضَلِيٌّ، غَضَنْفَرٌ، مَغْتُولٌ، فَذَوَّكْسٌ،

قهوه /qahve/ القَهْوَة، بَن، بَنَت الیَمَن.
 قهوه تلخ /q.-ye-talx/ قَهْوَة ساذة.
 قهوه جوش /q.-juš/ الرِّكْوَة، ذُولَةُ القَهْوَة، كُنْكَه قَهْوَة،
 تَنْكَه قَهْوَة.
 قهوه چي /q.-ci/ قَهْوَجِي، قَهْوَتِي.
 قهوه خانه /q.-xāne/ قَهْوَة، مَقْهَى.
 قهوه خوری /q.-xori/ فَنُجَانُ القَهْوَة.
 قهوه دان /q.-dan/ اِنْرِيقُ القَهْوَة.
 قهوه ساي /q.-sāy/ طَاخُونَةُ بِي، مَطْخَنَةُ بِي.
 قهوه سودانی /q.-ye-sudāni/ (گیا) الكَوْلَا.
 قهوه فوری /q.-ye-fori/ قَهْوَة سَرِيعَةُ التَّخْضِيرِ.
 قهوه یی /q.-yi/ اُسْمَر، البَنِي.
 قی /qey/ قِي، غَنِي، غَنِيَانُ النَّفْس، هُوَاع، هُوَاعَة،
 طَلْعَاء، جُور، كَيْد.
 قی آور /q.-āvar/ مَقْبِيء، مَهْوَغ، مَطْرَش.
 قی آوردن /q.-āvardan/ تَقْبِيئَانَا / قِيَا، إِقَاءَة / أَقَاء، تَهْوِيْعَا /
 هُوَغ.
 قیاس /qiyās/ قِیَاسٌ مُنْطَقِي، قِیَاس.
 قیاس خلف /q.-e-xolff/ قِیَاسُ الخَلْفِ.
 قیاس کردن /q.-kardan/ قِیَاسًا / قَاسَ یَقِیْسُ، تَشْبِيْهًا /
 سَبَّه، مَقَابِیْسَة / قَایَسَ.
 قیاسی /q.-i/ القِیَاسِی.
 قیافه /qiyāfe/ ۱. الهَيْئَة، خَلْقَة. ۲. الوُجْه، یَسِیْمَاء،
 یَسِیْمَة، صُورَة، سَخْنَة، الشَّارَة.
 قیافه شناس /q.-šenās/ عَالِمٌ بِالْقِیَافَة، القَایِف.
 قیافه شناسی /q.-š-i/ القِیَافَة، عِلْمُ الفِرَاشَة.
 قیافه گرفتن /q.-gereftan/ أَخَذَ / أَخَذَ یَأْخُذُ قِیَافَةً ←
 زَسْت گرفتن.
 قیام /qiyām/ نَهْض، نَهْضُ، نَهْضَة، قِیَام، قَوْمَة.
 قیامت /qiyāmat/ القِیَامَة، السَّاعَة، الوَاقِعَة، قَارِعَة،
 طَامَة، الْأَبْدِیَّة، آجَلَة، آرَفَة، بَثْث، حَشَر، حَاقَة، رَجَاف،
 سَبْع، سَبْع، مَشْهُود، غَاشِیَة، العَجْز، عِدَاد، عِمَامَة، عَقِیْم،
 كَرْه، نَفْسُ السَّاعَة، یَوْمُ الحِسَاب، یَوْمُ الحَشَر، یَوْمُ
 الخُرُوج، یَوْمُ الدِّینِ أَوِ الدِّیْنُونَة، یَوْمُ الرِّحَام، یَوْمُ الغَرَض،
 یَوْمُ الفَتْح، یَوْمُ الفَصْلِ، یَوْمُ القِیَامَة، یَوْمُ المَشْهُود، یَوْمُ
 التَّلَاقِ، یَوْمُ النَّشْرِ أَوِ النُّشُورِ، یَوْمُ المَوْعُود.

فرانس، مَكْنَن، مَکِن، وَخَواح، وَخُوح.
 قویاً /q.-yyan/ جَدًّا، شَدِیدًا، بَقُوَة.
 قوی بازو /q.-bāzu/ ← پهلوان.
 قوی بنیه /q.-bonye/ ← تنومند.
 قوی پنجه /q.-panje/ ← زورمند، پهلوان.
 قوی دست /q.-dast/ ← توانا، زورمند.
 قوی دل /q.-del/ ← دلیر، شجاع.
 قوی دل شدن /q.-d.-šodan/ شَجَاعَة / شَجَعْتُ، جَزَاءَة وَ
 جَزَاءَة وَ جَزَة وَ جَزَائِيَّة / جَزَعْتُ.
 قوی دل کردن /q.-d.-kardan/ تَشْجِیْعًا / شَجَعْتُ، تَجْرِیْبًا
 / جَزَأَ.
 قوی شدن /q.-šodan/ قُوَة / قُوِي یَقُوِي، تَقْوِيًا / تَقَوُّی،
 اِسْتِغْوَا / اِسْتَعْمُو، اِسْتِدَادًا / اِسْتَدْتُ، تَضَبُّطًا / تَضَبَّطَ
 الشَّيْء، عَزَأَ وَ عَزَّةً وَ عَزَازَةً / عَزَبَ مَكَانَةً / مَكَّنْتُ.
 قوی شمالی /q.-ye-šemāli/ (جان) العِیْدَر.
 قوی کردن /q.-kardan/ قَوِيَّة / قَوِي، تَضَلُّیْبًا / ضَلَبَ
 الشَّيْء، تَضَرَّیْرًا / غَزَزَ، اِغْزَارًا / اَغَزَزَ، تَجْلِیْدًا / جَلَدَ،
 تَمَكِّنًا / مَكَّنَ، اِیْزَارًا / اُوزَزَ الشَّيْء.
 قوی هیکل /q.-heykal/ ← تنومند.
 قهر /qahr/ ۱. الرُّغْل. ۲. زَغْلان.
 قهرأ /q.-an/ قَهْرًا، جَبْرًا.
 قهر کردن /q.-kardan/ اِسْتِیْآه / اِسْتَأْ، زَغَلًا / زَعَلَ ←
 مِنْهُ [ع.م].
 قهرمان /qahramān/ ۱. البَطْل، شَجَاع، قُوِي، هُمَام. ۲.
 بَطْل، لَاعِبٌ رِیَاضِيٌّ مُمْتَاز.
 قهرمان صلح /q.-e-solh/ مَفْرَع، صَانِعُ السَّلَام.
 قهرمان شدن /q.-šodan/ بَطَالَةً وَ بَطُولَةً / بَطَلَْتُ.
 قهرمان کردن /q.-kardan/ صُنْعًا / صَنَعْتُ الأَبْطَالَ.
 قهرمانی /q.-i/ بَطُولَة.
 قهقرا /qahqarā/ قَهْقَرَى.
 قهقرا رفتن /q.-raftan/ اِزْتَدَادًا / اِزْتَدَّ تَرَاجِیْعًا، تَقَهْقَرًا /
 تَقَهْقَرْتُ، قَهْقَرَة / قَهْقَرْتُ.
 قهقهه /qahqah/ القَهْقَهَة، كَرْكَرَة.
 قهقهه زدن /q.-zadan/ قَهْقَهَة / قَهْقَهَة، أَهْیَا / أَهَى بِ
 شَفَرَقَة / شَفَرَقَ، كَرْكَرَة / كَرْكَرَ فِی الصَّخْب، هَاهَاةً وَ
 هَاهَاةً وَ هَهَاءَ / هَاهَا.

قیف آسیاب /q-e-äsiyab/ القادوس.

قیفاووس /qifavus/ (نج) قیفاووس.

قیفاووسیان /q-i-yân/ (نج) قیفاووسیون.

قیف مخ /q-e-mox/ (بز) قیفغ الدماغ.

قیفی /q-i/ قیمنای، قیمنای الشکل.

قی کردن /qey-kardan/ قیئاً / قای یقی، قیئاً / قیئاً،

هوعاً / عاع، هوعاً / هوعاً، استیغراً / استیغراً، غیاً

/ غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً، غیاً / غیاً،

قیمت بالا /q-e-bäla/ یسز مُرتَقَّع.

قیمت تمام شده /q-e-tamäm-šode/ ثَمَنُ الثَّلَفَةِ، ثَمَنُ

أُضْلِي، یسز الثَّلَفَةِ.

قیمت ثابت /q-e-säbet/ یسز مُحَدَّد.

قیمت خالص /q-e-xäles/ یسز صاف.

قیمت خرید /q-e-xurid/ یسز الشراء، ثَمَنُ الشراء، ثَمَنُ

أُضْلِي.

قیمت دادن /q-dädan/ تَغْرِیضاً / غَرَضَ ثَمَناً، إِشَارَةً /

أَشَارَ إِلَى یسز.

قیمت داشتن /q-dästan/ تَكْلِیغاً / كَلَف.

قیمت روز /q-e-ruz/ الثَّغَرُ الجاری.

قیمت عادلانه /q-e-ädelâne/ یسز عَدْل.

قیمت فروش /q-e-foruš/ ثَمَنُ البَیْع.

قیمت کردن /q-kardan/ سَوَمَ و سَوَمَ / سَامُ

المُشْتَرِی السَّلْعَةِ، إِشْتِیاماً / إِشْتِامَ فَلَانَا السَّلْعَةِ، سَوَالاً /

سَأَلَ یَسْأَلُ عَنِ السَّغَرِ، تَغْدِیراً / قَدَّرَ، ثَمَمِنَا / ثَمَنَ.

قیمت کلی /q-e-kolli/ قِیْمَةُ إِجْمَالِیَّة.

قیمت گذار /q-gozär/ مَقُوم، مُقَدَّرُ القِیْمَةِ.

قیمت گذاری /q-gozäri/ تَسْعِیر، ثَمَمِن، تَحْدِیدُ الْأَسْعَارِ.

قیمت گذاری شدن /q-g-šodan/ تَسْعَرُ / تَسْعَرُ.

قیمت گذاری شده /q-g-šode/ مُسْعَر.

قیمت گذاری کردن /q-g-kardan/ تَثْمِیناً / ثَمَنَ،

تَسْعِیراً / سَعَر، تَقْوِیماً / قَوْمَ الصَّاعِ.

قیمت گذاشتن /q-gozästan/ ← قیمت گذاری کردن.

قیمت مقطوع /q-e-maqtu/ الثَّغَرُ الوَجِید، یسز مُتَّفَق

عَلِیهِ، الثَّغَرُ الْمُحَدَّد.

قیمت نازل /q-e-näzel/ یسز مُخَفَّض.

قیمت واقعی /q-e-väqe'i/ الثَّغَرُ الْفِیْلِی.

قیمتی /q-i/ دَوَقِیْمَةُ، ثَمِین.

قیمومت /qeymumat/ القِوَامَةُ، الْوِلَایَةِ، وَلَايَةُ شَرْعِیَّة،

الْوَصَايَةِ، وَصَايَةُ شَرْعِیَّة، اِنْتِدَاب، اِنْتِدَابٌ سِیَاسِیٌّ أَوْ دَوْلِیٌّ.

قیمومت قانونی /q-e-qänuni/ وَصَايَةُ قَانُونِیَّة.

قیمومیت /qeymumiyyat/ ← قیمومت.

قیمه شدن /qeyme-šodan/ مَقْرَم، مَقْرَم، مَقْرَم.

قیمه قیمة کردن /q-kardan/ قَرَمَ / قَرَمَ وَتَقَطِیْعاً /

قَطَعَ، تَهَرِیماً / هَرَمَ اللَّحْمَ.

قیل وقال /qil-n-qül/ ← داد و فریاد

قیل وقال کردن /q-n-q-kardan/ ← داد و فریاد کردن.

قیلوله /qeylule/ الْمُقِیْل.

قیلی ویلی رفتن /qili-vili-raftan/ ← ذوق کردن،

شادمان شدن، شاد شدن.

قیم /qayyem/ قَیْم، وَصِی، کَافِل، وَلِیُّ امْرِئٍ، وَلِیُّ

شَرْعِیٍّ، مُجَیز، مُنْقَذُ الْوَصِیَّة.

قیمت /qeymat/ یسز، ثَمَن، قِسْمَةٌ، سُوْمَةٌ، نَقْفَةٌ، كَلْفَةٌ.

قیمت اصلی /q-e-asli/ قِیْمَةُ أَصْلِیَّة أَوْدَانِیَّة.

قیمت اولیه /q-e-avaliyye/ یسز الْبَدَايَةِ.

قیمت بازار /q-e-bäzär/ یسز السُّوق.



ك /k/ الكاف، الحَرْفُ الخَامِسُ والعِشْرُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ
الفَارْسِيَّةِ، وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٢٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

ك /k/ لَاحِقَةٌ تُعْطِي مَعْنَى التَّصْغِيرِ مِثْلُ: «مَرَعَك: طَائِرٌ
صَغِيرٌ»، التَّخْيِيبِ، التَّرْحُمِ مِثْلُ: «طَفْلَك: الطُّفْلُ الصَّغِيرُ»
الْمُخْبَوِّبِ، التَّخْفِيرِ مِثْلُ: «مَرْدَمَك: رُجُلٌ»، التَّشْبِيهِ،
النِّسْبَةِ مِثْلُ: «نَارَنَجَك: قُتْبُلَةٌ يَدَوِيَّةٌ بِشَكْلِ النَّارَنْجِ» وَتُفِيدُ
الْمَكَانَ مِثْلُ: «لَشَكْرَك: مُعَشْكِرٌ».

كاپوسنها /kăpusanhä/ الكَبُوشِيُون.

كاپوسى /kăpusi/ كَبُوشِي، رَاهِبٌ كَبُوشِيٌّ.

كاپوك /kăpok/ الْقَبْكَ.

كاپيبارا /kăpibărä/ (جَان) خَنْزِيرٌ.

كاپيتال /kăpitäl/ رَأْسُ الْمَالِ.

كاپيتاليسْت /kăpitäl-ist/ رَأْشُمَالِيٌّ.

كاپيتاليسْم /k.-ism/ الرُّأْشُمَالِيَّةُ.

كاپيتان /kăpitän/ قَبْطَان، رِثَان.

كاپيتول /kăpitul/ (كِبَا) رُؤُوسُ.

كاپيتولاسيُون /kăpituläsiyön/ اِسْتِيسْلَام.

كات /kät/ (شِيم) زَاج.

كاتابوليسْم /kätäbolisim/ الْاِئْتِقَاضُ، الْاَيْضُ الْهَذِيمِيَّ ←

سُوخْت وَ سَاز.

كاتابوليک /kätäbolik/ الْاِئْتِقَاضِيَّ.

كاتاراکت /kätäräkt/ سَازُ [تَكْتَفُّفٌ فِي عَدَسَةِ الْغَيْنِ يَمْنَعُ

الْاِنْصَارَ].

كاتاستروفيسْم /kätästrofism/ الْكَارِثِيَّةُ [نَظَرِيَّةٌ تُنْسَبُ

إِلَى الْكَوَارِثِ الْأَرْضِيَّةِ مَا وَقَعَ مِنْ تَغْيِرَاتٍ جِيُولُوجِيَّةِ

وَخَيَوِيَّةِ عَلَى سَطْحِ الْأَرْضِ].

كاتاکومب /kätäkomb/ سَوْدَابُ الْمُؤَتَى.

كاتالپسى /kätälepsi/ (بَز) الْجُمْدَةُ، الْإِغْمَاءُ التَّخْشِبِيُّ.

كاتالوگ /kätälog/ فَهْرَسْتُ، فَهْرَسْتُ.

كاتاليز /kätäliz/ الْحَفْزُ.

كاتاليزگر /k.-gar/ الْحَفَازُ.

كاتاليزور /k.-or/ ← كَاتَالِيزْغَر.

کاتب /käteb/ الْكَاتِبُ، الْتَايِخُ.

کاپاره /kăbäre/ مَلْهَى، کَابَارِيَّةُ.

کاباره دانسينگ /k.-dänsing/ الْمَلْهَى.

کابل /kăbl/ طَنَاب، طَنَابُ السَّفِينَةِ.

کابل برق /k.-e-barq/ السِّلْكُ الْكَهْرَبَائِيَّ.

کابل کشى /k.-keši/ مَدُّ الْأَسْلَاحِ.

کابل هم محور /k.-e-ham-mehvar/ الْكَبْلُ الْمُتَّحِدُ

المُخَوَّرِ.

کابوتاژ /kăbutäz/ الْبِلَاخَةُ السَّاجِلِيَّةُ.

کابوس /kăbus/ الْكَابُوسُ، جُثَامُ، الْجَنَامَةُ، الْجُثْمَةُ،

بَارُوك، بَرْك، دِنْتَان، دُوفَان، رُكَّاب، ضَاغُوت، هُلُج.

کابوى /kăboy/ ← کَاوَبُو.

کابين /kăbin/ ١. مَهْر، الصَّدَقَةُ وَالصَّدَقَةُ، صِدَاقُ، الْأُجْرُ،

بُضْعُ، بَائِنَةُ، جِبَاهُ، حُلُوانُ، سِيَاقُ، غُفْرُ، نِخْلَةٌ. ٢. كُشْكُ.

٣. [تَلْفَن] كُشْكُ أَوْ حُجْرَةٌ هَاتِفٍ. ٤. [كَشْتَى] قَمْرَةٌ،

حُجْرَةٌ مَرْكَبٍ.

کابينت آشهزخانه /kăbinet-e-äšpazxâne/ التَّنْظِيلَةُ.

کابين دادن /kăbin-dădan/ مَهْرًا / مَهْرَتْ إِنْهَارًا /

أَمَهْرُ الْمَرْأَةِ.

کابينه /kăbine/ الْوِزَارَةُ، هَيْئَةُ الْوِزَارَةِ، حُكُومَةٌ.

کاپ /kăp/ ١. دِنَارُ الْكَتِفَيْنِ. ٢. الْكَأْسُ.

کاپشن /kăpšen/ الْأَثَرَاكُ.

کاتومتَر /*käsetometr*/ مِقیاسُ المُستوی ← بالاسنج.
 کاتَد /*kätod*/ (شیم) کاتود، قُطْبُ سَالِب، المَهْیَط.
 کاتدرال /*kätedräl*/ الکَنِیْسَةُ الجامَعَةُ.
 کاترپیلار /*käterpilär*/ ۱. (جان) الِیَنْسُوع. ۲. جَزَاة،
 تِرَاثُور.
 کاتشو /*kätešu*/ (گیا) الکاد.
 کاتشیسم /*kätešism*/ تَغْلِیْمُ شَفْهِی.^۱
 کات کبود /*kat-e-kabud*/ (شیم) زاجُ اُزْزَق، شُلُفَاثُ
 الثَّحاس، تُوْتِیا زَزْفا.
 کاتگوت /*kätgut*/ الوَثَر.
 کاتوپتْرِیک /*kätoptrik*/ (قر) مَبْنُثُ اِنْعِکاسِ الثُّور و
 قُوَانِیْنِیْه.
 کاتود /*kätod*/ ← کاتد.
 کاتولیک /*kätolik*/ الکاثُولِیک، کُثْلَکَة.
 کاتولیک رومی /*kat-e-rumi*/ الکاثُولِیکِی.
 کاتولیک شدن /*kat-e-šodan*/ تَکْثُلُکاً / تَکْثُلُک.
 کاتولیکوس /*kätolikos*/ الکاثُولِیکُوس.
 کاتولیکِی /*kätoliki*/ کاثُولِیکِی، کاثُولِیکِی.
 کاتیون /*kätyon*/ کاتِیُون [اِیُونُ مُوجِبُ الشَّحْنَة].
 کاج /*käji*/ (گیا) صَنْوَبَر، شُوح، تَنْوَب، الْأَزْرَبَة.
 کاج بلسان /*kat-e-balasän*/ (گیا) تَنْوَب بَلْسَمِی.^۱
 کاج حلب /*kat-e-halab*/ (گیا) صَنْوَبَر حَلَبِی.^۱
 کاج خمره‌بی /*kat-e-xomreyi*/ (گیا) الثُّویا.
 کاج زمینی /*kat-e-zamini*/ (گیا) رِجْلُ الذَّنْب.
 کاج سفید /*kat-e-sefid*/ (گیا) صَنْوَبَر اَبْیَض.
 کاج فرنگی /*kat-e-farangī*/ (گیا) البَنِیْسِیَّة، الرَّایْئِنِجِیَّة.
 کاج قیری /*kat-e-qiri*/ (گیا) شِراق.
 کاجی /*kat-e-i*/ الشَّنْوَئِرِی.
 کاجیان /*kat-e-iyän*/ (گیا) الصَّنْوَئِرِیَّات.
 کاجیره /*käjiire*/ (گیا) غُصْفَر، تَزْباض، الْقَرْطَم، الْقَرْطَم،
 شُوران.
 کاجیره صحرايی /*kat-e-ye-sahräyi*/ (گیا) قَرْطَم بَرِی.^۱
 کاجی /*käci*/ العَصِیْدَة، خَرِیْقَة، خُوْبَة.
 کاخ /*käx*/ قَصْر، اِیْوان، سَرای، جَوْسَق، صَرْح، جَرْماز.
 کاخ داد گسترى /*kat-e-dädgostari*/ قَصْرُ القَدْلِ.
 کاخ سلطنتی /*kat-e-saltanatī*/ بَلَاطُ الْمَلِک.

کاخ نشین /*kat-nešin*/ ۱. الْمُقِیْمُ فِي الْقَصْرِ، مَلِک، اُمِیر.
 ۲. الْبَلاتِین ← پالاتین.
 کاد /*käd*/ (گیا) سَنْطُ کاشو، کادِ هِنْدِی، خِیْرا.
 کادانس /*kädäns*/ (مس) مَحَط، نَعْمَة خَتامِیَّة.
 کادر /*kädr*/ ۱. اِطار. ۲. حُدُود. ۳. جَماعَة یَتَمَلَّوْنَ فِي
 عَمَلٍ وَّاجِد، هِیْئَة، کادر.
 کادر آموزشی /*kat-e-ämuzeši*/ هِیْئَة التَّعْلِیْمِ أَوْ التَّدْرِیسِ،
 کادَرُ التَّعْلِیْمِ.
 کادر اداری /*kat-e-edäri*/ مَلَاک.
 کادر سیاسی /*kat-e-siyäsi*/ الْهَیْئَة الذُّبُلُوماسِیَّة.
 کادمیم /*kädmiyom*/ (شیم) الْکَدِیْمِوم.
 کادمیوم /*kat*/ (شیم) ← کادمیم.
 کادنتسا /*kädentsä*/ (مس) ← کادانس.
 کادو /*kädo*/ هَدِیَّة، عَطَاء، تَرْقَة.
 کادوکئوس /*käduke'us*/ صَوْلَجَانُ هِزْمِیس.
 کادی /*kädi*/ (گیا) الْکادِی.
 کادی‌ها /*kat-e-hä*/ (گیا) الْکادِیَّات.
 کار /*kär*/ ۱. مِهْنَة، شُغْل، جَزْفَة، فَعْل، عَمَل، عَمَلَة،
 عَمَلَة، اَمْر، بَال، الْجُلُجُل، خِدْمَة، اِشْتِخَاد، خَطْب، دَر،
 دِین، شَغِی، شَأْن، صُنْع، صَنْعَة، صَنِیع، طَهُو، لَبَس،
 وَطِیْقَة، هَبْل. ۲-ی کرد کارستان: هَرْج ← دادوفریداد
 کردن. ۲. مَنْصَب، مَرْکَز. ۳. لَاحِقَة تُؤَدِی مَعْنَى الْمُبَالَغَة أَوْ
 اِسْمُ الْفَاعِلِ ک «سَمَکَار: الطَّالِم». ۴. (فَر) شُغْل.
 کار چیزی را ساختن /*kat-e-cizi-rä-säxtan*/ ۱. اِکْمَالاً /
 اُكْمَل، اِثْمَاماً / اَتَم. ۲. اِنْفَاء / اَفْنَاء.
 کار کسی را ساختن /*kat-e-kasi-rä-s.*/ وَطَأ / وَطِئ
 يَطَأُهَا.
 کار آبرومند /*kat-e-äberumand*/ جَزْفَة شَرِیْقَة.
 کار آزاد /*kat-e-äzäd*/ عَمَلُ حُر.
 کار آزمای /*kat-e-äzmäyi*/ تَجْرِیْبَة، تَمَرِّین، اِخْتِبار.
 کار آزموده /*kat-e-äzmude*/ مُجَرَّب، مُخْتَبَر، مُحْتَك، دُو
 تَجْرِیْبَة، مُجَدَّم، مَدْلُوک، الْمُرْفَع مِنَ الرِّجَال، شَمَر،
 الشَّمْئِر، مُصَدَّم، صَرَس، مُقْتَل، نَفَح، نَکَل، هِنْدِیس،
 هُنْدُوس.
 کارآگاه /*kat-ägäh*/ بُولِیسِ یَزْی، مُخْبِر، مُزْشِدُ الشَّرْطَقَة،
 شُرْطِی الْمَبْجِث.

کارآگاهی /k.-ä.-i/ مباحث، إدارة المختبرات.

کارآمد /k.-ämäd/ ١. مجرب، الجاد في عمله، طویل
الباع، مقتدر، خبير بالعقل، لائق. ٢. قابل للاستفادة.

کارآموز /k.-ämuz/ مستجد، حديث في عمل أو مهنة،
مبتدئ في التعلم، تلميذ، مُرشح.

کارآموزی /k.-ä.-i/ تمرن، التدريب الفنى، تعلم الجزفة،
اختبار، تأهيل.

کارآموزی کردن /k.-ä.-i-kardan/ تمرن، تجربنا
/ جرنه، حنکا / حنک، إختناکا / إختناکا /
إختنک، تخنيکا / حنک، تنجيدا / نجد ه تنجيدا /
نجد ه.

کارا /kärä/ (گيا) الحبق.

کاراها /k.-hä/ (گيا) الحبيبات.

کارابین /käräbin/ قرينه، عذارة.

کاراته /karäte/ الكاراته.

کاراحمقانه /k.-e-ahmaqâne/ عمل سخيف، عمل
أحمق.

کار ادبی /k.-e-adabi/ اثر أدبي، محاولة أدبية.

کارادرینا /kärädärinä/ (جان) دودة القطن الخضراء.

کار از کار گذشتن /kär-as-kär-gozāštan/ نفذاً و نفذاً و
نفاداً / نفذ السهم، قضاء / قضى مع يقصى الأمر، سبقاً
/ سبق السيف الغدال.

کارامل /kürämel/ قند سوخته.

کار انسانی /kär-e-ensäni/ عمل إنساني.

کارانگيدا /kärängidä/ الثقالة.

کارایی /käräyi/ الكفاءة.

کاربان /kärbän/ العامل الميكانيكي.

کاربر /kär-bor/ الأخوذي.

کاربرد /k.-bord/ الإشتغال.

کاربردن /k.-b.-an/ إشتغلاً / إشتغل الشيء إعمالاً /
أعمل الآلة أو الرأي.

کار بستن /k.-bastan/ کار بردن.

کاربن /k.-bon/ فخم عضوي، ورق الكربون.

کاربنات /kärbonät/ کاربونات.

کاربنادو /kärbonädo/ کاربونادو.

کاربنيت /kärbonit/ كرتونيت.

کاربوراتور /kärborätor/ المُفخّم ← سوختاما.

کار بولوی /kärboloy/ (شيم) كرتولوي.

کاربولیک /kärbolik/ (شيم) ← فنيک، اسيدفنيک.

کاربنات /kärbonät/ (شيم) أول أكسيد الكربون.

کاربننادو /kärbonädo/ (شيم) الكرتونادو، الماش
الأشود.

کاربید /kärbid/ الكرتبيد.

کارپرداز /kär-pardüz/ رئيس إدارة الأعمال، صول
تعيين.

کارپردازی /k.-p.-i/ دائرة اللوازم في الوزارة.

کارپل /kärpel/ كرتلة، جباء [وخذة عضو التانيث في
الزفرة].

کاپینوس /kärpinus/ الشزم.

کارت /kär/ بطاقة، كروت.

کارت اشتراک /k.-e-eshtäräk/ بطاقة اشتراك.

کارت انتخاباتی /k.-e-entexäbäti/ بطاقة إنتخابية.

کارت پرسنلی /k.-e-personeli/ ← کارت عضويت.

کارت پستال /k.-postäl/ بطاقة بريديّة.

کارت تبریک /k.-e-tabrik/ بطاقة تهنيتية.

کارت دانشجویی /k.-e-däneshjuyi/ البطاقة الجامعية.

کارت دعوت /k.-e-da'vat/ بطاقة دعوة.

کارتی /kärter/ کارتير [حوض أو ظرف يتضمن أجزاء جهاز
يقرف بأسم صابيه].

کار تراشیدن /kär-taräšidan/ إنباداً / أوجد عمل
لشخص.

کارتزانیسم /kärteziyänism/ الديكتاتورية.

کارتزین /kärteziyan/ ديكتاتوري.

کارت شناسایی /kärte-šenäsäyi/ بطاقة ذاتية، بطاقة
التصريح، بطاقة الهوية، بطاقة بيانية، رقة العنوان.

کارت عضويت /k.-e-ozviyyat/ بطاقة العضوية.

کارتل /kärte/ الكارتل، شركات الاختيار، تجمع مهني.

کارتن /kärton/ کارتون.

کارتنک /kärtonak/ (جان) عنكب، عنكبة، عنكبوت،
أبوينس، الأعنكب، عنكبة [نث]، غزال.

کارت ورود /kärte-e-vorud/ بطاقة دخول.

کارتون /kärton/ كرتون، ورق مقوى.

کارت ویزیت /k-e-vizit/ کارت، بطاقة الزیارة.
 کارت هویت /k-e-hoviyyat/ بطاقة هویة شخصیة.
 کار ثواب /kär-e-saväb/ عَمَلْ خَیْرِي.
 کار چاق کن /k-cüq-kon/ وِسِيط، ذَلال، مُعَقَّب.
 کارخانجات /k-xäne-jät/ المعامل.
 کار خانگی /k-e-x-gi/ إِشغال المَنزِل.
 کارخانه /k-x-/ مَصْنَع، مَغْمَل، گَرخانہ، مَصْنَعَة، قَبْرِيقَة،
 فَاوْرِيقَة.
 کارخانه بافندگی /k-x.-ye-bäfundegi/ المنسج.
 کارخانه برق /k-x.-ye-barq/ مَحْطَة تُولِيد القُوَّة
 الکَهْرَبائیة.
 کارخانه دار /k-x.-där/ الصَّناع، صاحب المَصْنَع.
 کارخانه قند /k-x.-ye-qand/ عَصَاة، مَغْصَرَة قَصَب
 الشَّكْرِ.
 کارخانه کشتی سازی /k-x.-ye-kešti-säzi/ التَّرسانة.
 کار خداپسندانه /k-e-xodä-pasandäne/ ما يَرْضاهُ اللّٰهُ.
 کارد /kärđ/ الشَّكِين، الشَّكِينَة، شَفْرَة، جَارِحَة، حَداد،
 الخَرْبَة، خَيْفَة، سَحِين، فالِيَة، مُدْبِية. -ش می زدی
 خورش در نمی آمد: غَلَبَتْ عَلَیْهِ القَضِیَّةُ.
 کار دادن /kär-dädan/ تَخْدَمُ / خَدَمَ، اِسْتِخْدَاماً /
 اِسْتَحْدَمَ، تَشْغِیلاً / شَغَلَ هـ.
 کاردار سفارت /kär-där-e-sefirat/ القَائِمُ بالأَعْمَالِ
 لِلسَّفارة.
 کارداری /k-d.-i/ القِیامُ بالأَعْمَالِ [اصطلاح سیاسی].
 کار داشتن /kär-dästan/ اِسْتِغْلالاً / اِسْتَعْمَلَ. «کار دارم»:
 اِسْتَعْمَلْتُ، اَنَا مَشْغُولٌ.
 کاردان /k-dän/ حَافِظ، مَاهِر، مُدَبِّر، سائِس، السَّاس،
 أَرَب، نَاقِبُ الْفِکْرِ، مُطْلِع، خَیْبَر، مُدْرَب، اِبِل، التَّقِن،
 التَّقِن، جَدِیْر، أَخُوْدِي، حَوِيل، مُخَدَّع، مِغْراق، مُعید،
 مُتَقَنَّ، قَادِر، الْکُرْز، لَبِق، لَبِیق، التَّخْرِیر،
 الیَدِی، الیَدِیاء [نث]، یَغْن.
 کاردان شدن /k-d.-šodan/ مَهْرًا وَمُهَوَّرًا وَمَهَارًا وَمَهَارَةً /
 مَهَرَةً جَدَقًا وَجَدَاقًا وَجَدَاقَةً / حَذَقَ وَحَذَقَ لَبَاقَةً
 / لَبِقٌ یَقْطَأُ / یَقْطَأُ یَقْطَأُ، طَبَّاءٌ وَطَبَّابٌ / طَبَّ بِ لَهُ یَدٌ
 بِنِیْضَةٍ.
 کاردانی /k-d.-i/ ۱. جَذَقَ، لَبَاقَة، لَبِق، خُبْرَة، وَقُوف،

اطلاع، سیاست، إدارة. ۲. فوق دیپلم.
 کارد به استخوان رسیدن /kärđ-be-ostoxän-residan/
 عِیْلَ صَبْرَة.
 کارد پزشکی /k-e-pezeški/ الجَراحَة.
 کارد تیز کن /k-tiz-kon/ مَسِّنُ الشَّكَاكِينِ.
 کارد جراحی /k-e-jarrähi/ شَفْرَة الْعَمَلِیَّاتِ الجِراحِیَّةِ.
 کارد خوردن /k-xordan/ الإِصَابَة بالشَّكِينِ.
 کارد خورده /k-xorde/ المَصَابُ بالشَّكِينِ، المَطْعُونُ
 بالشَّكِينِ.
 کارد زدن /k-zadan/ طَفَأَ / طَفَعْتُ هـ بالشَّكِينِ.
 کارد ساز /k-säz/ صَانِعُ الشَّكَاكِينِ، الشَّكَّانِ.
 کارد سازی /k-s.-i/ ۱. صُنْعُ الشَّكَاكِينِ.
 کار دست /käre-dast/ مَصْنُوعٌ بِالْیَدِ، صُنْعُ الْیَدِ، مَصْنُوعٌ
 یَدَوِیًّا.
 کاردستی /k-d.-i/ عَمَلٌ یَدَوِی.
 کار دستی /k-e-d.-i/ جَزْفَة أَوْ مِهْنَة یَدَوِیَّة، عَمَلٌ بِالْیَدِ،
 صَنع.
 کاردفتری /k-e-daftari/ عَمَلُ الْمَكْتَبِ، عَمَلٌ کِتَابِی.
 کاردک /kärđak/ سَبْکِینُ فَتْحِ الرِّسَالِ أَوْ الظُّرُوفِ.
 کارد کشیدن /k-kešidan/ سَلًا / سَلُّ الشَّكِينِ مِنْ
 غَمْدِهَا لِلضَّرْبِ أَوِ الْاِسْتِعمَالِ.
 کارد گاوآهن /k-e-gäv-ähan/ سِکَّةُ الْمِخْرَاطِ، سِکَّةُ
 الْحَدِیدِ، حَدِیدَةُ الْمِخْرَاطِ، وَیکَعَة.
 کارد و پنیر /k-o-panir/ خَضَمَانٌ لَدُودَانِ، «آن دو مثل ~
 هستند»؛ هَمَا خَضَمَانٌ لَدُودَانِ.
 کاردیا /kärđiyä/ (بَر) فَمُ الْمِغْدَةِ.
 کاردیده /kär-dide/ مَجْرَبٌ، مُحْتَبَرٌ.
 کاردی کردن /kärđ-i-kardan/ طَفَأْنَا / طَفَعْنَا هـ
 بالشَّكِينِ.
 کاردینال /kärđinäl/ الْکَرْدِینَالِ.
 کاردینالی /k.-i/ الْکَرْدِینَالِیَّةِ.
 کاردینه /kärđine/ شَکَاکِینِ.
 کاردیوگراف /kärđiyogeräf/ مُحْطَطُ الْقَلْبِ، رَاسِمَةُ
 الْقَلْبِ.
 کاردیوگرام /kärđiyogeräm/ مُحْطَطُ الْقَلْبِ، رَسْمُ قَلْبِی.
 کاردیولژی /kärđiyoloji/ مَبْحَثُ الْقَلْبِ.

کار راه انداختن /*kār-rāh-andāxtan*/ إنجاز الأعمال للناس.

کار راه انداز /*kār-rāh-andāz*/ منجز أعمال الناس.

کار راه اندازی /*kār-rāh-andāzi*/ إنجاز الأعمال للناس.

کارزار /*kār-zār*/ حَرْب، وَغْي، وَغْي، مَغْرَكَة، واقعة، جحاف، جماس، مُقْتَل، وِطْلِس، وَغَكَة.

کارزار کردن /*kār-z.-kardan*/ اِفْتِتَالُ / اِفْتِتَل القوم، ثقاتلاً

/ ثَقَاتِلُ القوم، مُعَارَكَة وِعِرَاكاً / عَزَك ه تَلَاخُمَا /

تَلَاخَمَ القوم، حَوَطَا و حَيْطَة و حِيَاطَة / حَاطَ القوم،

مُسَافَقَة / سَافَع، غَلَتَا / غَلَتَ القوم، تَعَالَجَا / تَعَالَجَ

الخصمان، اِغْتَلَجَا / اِغْتَلَجَ القوم، اِغْتِرَاكاً / اِغْتَرَكَ

القوم، مُنَاجَزَة / نَاجَزَ ه تَوَاعَمَا / تَوَاعَمَ القوم، تَوَافَعَا /

تَوَافَعَ القوم، تَهَارَشَا / تَهَارَشَ القوم.

کار ساختن /*kār-sāxtan*/ ۱. تَهَيَّيْتَة / هَيَّأَ مُقَدَّمَة الأعمال،

۲. قَتَلَا / قَتَلَ.

کار ساز /*kār-sāz*/ خَلَّالَ المَشَاكِلِ، مَيَسَّرَ الأُمُورَ، مُنَجِّزُ

الأعمال للناس.

کار سازی /*kār-s.-i*/ تَذْيِيْرُ الأُمُورِ، خَلَّ المَشَاكِلِ، تَيَسِيْرُ

الأُمُورِ، اِنْجَازُ الأعمال للناس، الذَّيْنِ.

کار سازی شده /*kār-s.-i-šode*/ مَذْفُوع.

کار سازی کردن /*kār-s.-i-kardan*/ تَهَيَّيْتَة / هَيَّأَ القَمَلَ،

اِجْرَاءَ / اِجْرَى القَمَلَ، اِنْجَازاً / اُنْجَزَ الأعمال للناس.

کارست /*kār-st*/ کَارِست [مِنْطَقَة اُخْجَارِ جَبْرِیَّة دَاث مَجَارِ

جُوفِيَّة].

کار سینوم /*kārsinom*/ (پز) سَرَطَان، وَرَمَ سَرَطَانِي.

کار شاق /*kār-e-šāq*/ عَمَلٌ شَاقٌّ.

کار شکن /*kār-ekan*/ عَائِقٌ، مُعْزَقِلٌ.

کار شکنی /*kār-š.-i*/ اِعَاقَة، عَزَقَلَة.

کار شکنی کردن /*kār-š.-i-kardan*/ اِعَاقَة / اِعَاقَ، عَزَقَلَة /

عَزَقَلَ.

کار شناس /*kār-šenās*/ ۱. مُخْتَبِر، خَبِير، خُبْرَة، آل خُبْرَة،

أَهْلُ خُبْرَة، مُجَرَّب، مُتَخَصَّص، يَفْع. ۲. (حق) الخَبِير.

کار شناس بيمه /*kār-š.-e-bime*/ مَوْمَنٌ خَبِيرٌ أَوْ مُشْتَشَارٌ.

کار شناس قانونی /*kār-š.-e-qānuni*/ خَبِيرٌ قَانُونِي.

کار شناس قسم خرده /*kār-š.-e-qasam-xorde*/ خَبِيرٌ

مُحَلِّفٌ.

کار شناس کشاورزی /*kār-š.-e-keštvarzi*/ خَبِيرٌ زَرَاعِي.

کار شناسی /*kār-š.-enāsi*/ ۱. الخُبْرَة. ۲. لِيَسَانَس.

کار شناسی ارشد /*kār-š.-ye-aršad*/ المَاجِسْتِير.

کارفرما /*kār-farmā*/ اَمِير، اَجْر، مُخَدَّم، مُسْتَعْدِم،

صَاحِبُ القَمَلِ، صَاحِبُ الأَمْرِ، مُدَيِّرُ المَصْنَعِ، رَبُّ القَمَلِ.

کار کرد /*kār-kard*/ ۱. کَار. ۲. مَزْدُود، حَصِيْلَة، مَحْصُول،

اِنْتَاج. ۳. اُجْرَة القَمَلِ.

کار کردن /*kār-kardan*/ ۱. عَمَلَا / عَمَلَ ت اِسْتِغْلَالَا /

اِسْتَعْمَلَا، خَدَمَة / خَدَمَ ه، عَشَفَا / عَشَفَ ه. ۲. اِسْهَلَا

/ اَسْهَلَ مَج، اِنْطَلَاقَا / اِنْطَلَقَ بَطْنُهُ.

کار کرده /*kār-karde*/ مُسْتَعْمَل، الْقَدِيم.

کار کشتگی /*kār-koštegī*/ حُكْمَة، خُبْرَة، طَب.

کار کشته /*kār-košte*/ الْمُجَرَّب، الْمُجَرَّد، مُدْرَب، خَبِير،

الْمُجَرَّس، بَاثِر، مَرَس، مَذْذَح، طَب، مَقْدَام، مُخْلَج.

کار کشته شدن /*kār-k.-šodan*/ خُبْرَا و خُبْرَة / خَبِرَتْ

تَذَرِبَا / تَذَرَبَ.

کار کشیدن /*kār-kešidan*/ اِجْبَاراً / اُجْبِرَة عَلَي القَمَلِ.

کار کن /*kār-kon*/ ۱. عَامِل، قَمَال، شَقَال، مُجْتَهِد. ۲.

مُسْهَل، مَشُو، ذَوَاة مُسْهَل.

کار کنان /*kār-konān*/ ۱. المَوْطَقُون. ۲. عَمَال.

کار کنتراتی /*kār-e-kontorāti*/ عَمَلٌ بِأَجْرٍ مُخَدَّد سَلَفَا،

عَمَلٌ مُخَدَّدُ الأَجْرَة سَلَفَا.

کار گاه /*kār-gāh*/ مَفْعَل، مُخْتَرَف، مَصْنَع، مَصْنَعَة،

مَشَقَل، وَرْشَة، كَرْخَانَة.

کار گاه بافندگی /*kār-g.-e-bāfandegī*/ اِلْمُنْشَج.

کار گاه جولا ه /*kār-g.-e-julāhe*/ المَحَاكَة.

کار گاه رنگرزی /*kār-g.-e-rangrazi*/ المَصْبَغَة.

کار گاه ریخته گری /*kār-g.-e-rixte-gari*/ اِلْمَسْبِك.

کار گاه صابون سازی /*kār-g.-e-sābun-sāzi*/ المَصْبِنَة.

کار گاه نجاری /*kār-g.-e-najjāri*/ اِلْمَنْجَر.

کار گذاشتن /*kār-gozāstan*/ تَأْسِيْسَا / اُنْشَاءَ /

اُنْشَأَا / اِزْءَا / اُزْءَى خَبَرَ الأساس.

کار گر /*kār-gar*/ العَامِل، اَجِير، الصَّانِع، صَنَاعِيي،

مُسْتَعْدِم، فَاعِل، مُوْظَف، خَادِم، جَلَاذِي، جَلْدِي.

کار گران مهاجر /*kār-g.-ān-e-mohājir*/ اِلْعَمَالُ

المُهَاجِرُون.

کارگردان فیلم /*k.-gardän-e-film*/ مُخْرِجُ الْفِيلْمِ، مُخْرِجُ
سِنِمَائِي.
کارگردانی /*k.-g.-i*/ إِخْرَاجُ الْفِيلْمِ.
کارگر روز مزد /*k.-gar-e-ruzmozd*/ عَامِلٌ يَوْمِيّ.
کارگر ساده /*k.-g.-e-säde*/ عَامِلٌ غَيْرُ مُخْتَرَفِ.
کارگر شدن /*k.-g.-šodan*/ تَأْيِيرٌ / أَثَرُ، غَمَلًا / عَمِلَ -
فِيهِ.
کارگر فنی /*k.-g.-e-fanni*/ عَامِلٌ مُتَخَصِّصٌ أَوْ فَنِيّ.
کارگروهي /*k.-e-goruhi*/ عَمَلٌ زُمَرَة.
کارگری /*k.-gar-i*/ عَمَلِ.
کارگزار /*k.-gozär*/ ۱. وَسِيْط، عَامِل، وَكِيل، السَّاعِي،
رَاقِ، إِزَاءُ الْأَمْرِ. ۲. مُنَاطِر، مُتَنَاطِر، مُتَوَافِقِ.
کارگزینی /*k.-gozini*/ ۱. اِسْتِخْدَام. ۲. إِدَارَة التَّوْظِيْفِ،
کارگشا /*k.-gošä*/ خَلَالَ الْمَشَاكِلِ، ذَلَالِ، وَسِيْطِ.
کارگشایی /*k.-g.-yi*/ خَلَّ الْمَشَاكِلِ.
کارگشایی کردن /*k.-g.-yi-kardan*/ خَلَا / خَلَّ -
الْمَشَاكِلِ.
کارماشینی /*k.-e-mäšini*/ عَمَلٌ آلِيّ، عَمَلٌ بِمُسَاعَدَة
الآلَة.
کارمایه /*k.-mäye*/ الطَّاقَة ← نِيرُو.
کارمزد /*k.-mozd*/ عَمَلَة، عِمَالَة، عُمُولَة، أَجْر، أَجْرَة
العَمَلِ، حَقُّ الْعَمَلِ، رَاتِب، مَعَاشِ.
کارمزد بانک /*k.-m.-e-bänk*/ عَمُولَة مُضَرَفِيَة.
کارمند /*k.-mand*/ مُوْظَف، أَجِير، مُأْجُور، مُسْتَحْدَم،
مَأْمُور.
کارمند آزمایشی /*k.-m.-e-äzmäyeshi*/ مُسْتَحْدَمٌ مَتَمَرِّن.
کارمند اخراجی /*k.-m.-e-exräji*/ الْمُوْظَفُ الْمُسْرَحُ.
کارمند ارشد شدن /*k.-m.-e-aršad-šodan*/ إِقْدَامًا /
أَقْدَمَ مَقَامًا، إِقْدَامًا / أَقْدَمَ مَرْكَزًا.
کارمند بازنشسته /*k.-m.-e-bäznesaste*/ مُوْظَفٌ مُتَقَاعِدِ.
کارمند بلندپایه /*k.-m.-e-bolandpäye*/ مُوْظَفٌ كَبِيرِ.
کارمند دولت /*k.-m.-e-dowlat*/ مُوْظَفٌ دَوْلَة أَوْ حُكُومَة،
مُوْظَفٌ عَامٌ.
کارمند دون پایه /*k.-m.-e-dunpäye*/ مُوْظَفٌ صَغِيرِ.
کارمند رسمی /*k.-m.-e-rasmi*/ مُوْظَفٌ مُصَنَّفِ.
کارمندی /*k.-m.-i*/ وَظِيْفَة، عَمَل، خِدْمَة.

کارناآزموده /*k.-nä-äzmude*/ غَيْرُ مُخْتَرَفِ، الْغَمَر، الْغَمَرِ.
کارنالیت /*kärnäli*/ ۱. الْجَسَدِيَّة. ۲. الْعُلْمَة، الشَّهَوَائِيَّة.
کارنامه /*kär-näme*/ سِجْلُ الْأَعْمَالِ، جَذْوَلُ الْأَعْمَالِ.
کارنامه تحصیلی /*k.-n.-ye-tahsili*/ وَرَقَة غَلَامَاتِ
التَّلْمِيْذِ.
کارناوال /*kärnäval*/ كَرْنَفَالِ.
کارنوتیت /*kärnotit*/ (شیم) الْكَرْنُوتِيْتِ.
کارنیک /*kär-e-nik*/ مَائِرَة، عَمَلٌ حَمِيْدٌ، عَمَلُ الْخَيْرِ.
کار نیمه وقت /*k.-e-nime-vaqt*/ عَمَلٌ بِذَوَامٍ مُخَفَّفِ.
کاروان /*kär-vän*/ رَكْب، رُكْبَان، قَافِلَة، سَيَّارَة، قَبْرَوَان،
رُفْقَة، رَحْنَة، عَيْرِ.
کاروان زدن /*k.-zadan*/ قَطَعَ - الطَّرِيقَ.
کاروان زنی /*k.-zani*/ قَطَعَ الطَّرِيقَ، اللُّصُوصِيَّة.
کاروان سالار /*k.-sälär*/ رَعِيْمُ الْقَافِلَة، رَئِيْسُ الْقَافِلَة.
کاروانسرا /*k.-sarä*/ مَنَزِلُ الْمُسَافِرِيْنَ، خان، رِبَاطِ.
کاروان شادی /*k.-e-šädi* ← کارناوال.
کاروانک /*kärvänak*/ (جان) ← کروان.
کاروان کش /*kärvän-keš*/ قُرْجِ.
کاروبار /*kär-o-bär*/ شَأْن، مَشْغُولِيَّة، مُعَامَلَة، أَشْغُولَة.
کاروتن /*käroten*/ الْكَارُوتِيْن، الْجَزْرِيْن.
کاروتنوتید /*käroteno'id*/ الصَّنْعُ الْجَزْرَانِيّ.
کارورز /*kär-varz*/ الْمُتَمَهَّن، تَلْمِيْذِ.
کارورزی /*k.-v.-i*/ التَّمَهُّنِ.
کاره /*käre*/ ۱. خَبِيرٌ بِالْعَمَلِ، لَائِقِ. ۲. مُؤَثِّر، دُوْ نَفُود، دُوْ
شُلْطَة، عَامِل، لَاحِقَة تُؤَدِّي مَعْنَى الْمَبَالِغَة أَوْ اِسْمِ الْفَاعِلِ
مثل «ستمکاره»: الظَّالِمِ.
کاری /*käri*/ ۱. فَعَال، مُؤَثِّر. ۲. عَامِلٌ شَدِيْدٌ، الْعَامِلُ
الْجَدِيْد، نِيْشِيْط، نَاشِطٌ إِلَى عَمَلِهِ، هَمَام، جَمُّ الشَّاشِطِ،
جَرِيْش. ۳. الْكَرِي، بَهَارِ هِنْدِيّ.
کاریاتید /*käriyätid*/ الْكَرْتِيْدِ.
کاریبو /*käribu*/ (جان) الرُّوْتَة، أَيْلٌ شِمَالًا مَبْرُكِيّ.
کاریز /*käriz*/ قَنَاة، فَنَال، ثَرْعَة تَضْرِيْبِ، مُضْرَبُ الْمَاءِ،
مَسْرَب، مَشْبَرَة، سَرَبِ.
کاریزکن /*k.-kan*/ الْقَنَاءِ.
کاریز کنند /*k.-kandan*/ تَقْيِيَة / قَتَى، حَفَرًا / حَفَرَ -
القَنَاة.

کاریکاتور /kärikätor/ صُورَةُ مُضَحَّكَةٍ، شَكْلٌ مُضَحَّكٌ،

الکاریکاتور، الرَّسْمُ السَّاحِزُ.

کاریکاتور یست /k.-ist/ مُصَوِّرُ الرَّسْمِ السَّاحِزِ.

کازه /kæze/ زُرْب، سَمَّالَةٌ، نَامُوس.

کازینو /kâzino/ کازینو، مَلْهَى، مَقْهَى.

کازیه /kâziye/ جَزَائَةُ أَذْرَاج.

کازنین /kâze'in/ الْجَنِّین.

کاس /kâs/ ← گارسه.

کاسب /kâseb/ کاسب، رابِح، الجانی، ظافِر، قَارِش،

کَدَّاس، هَابِل.

کاسبرگ /kâsbarg/ (گیا) فَضْلَةٌ، السَّيْلَةُ، قَمْع، کِمَامَةٌ،

کَاشُ الزُّهْرَةِ.

کاسبکار /kâseb-kâr/ ← کاسب.

کاسبی /k.-i/ الِکَسْب.

کاست /kâset/ مُفْسِدُ الْفِیْلِمِ أَوِ اللَّوْحِ الْحَسَّاسِ.

کاست /kâst/ ← کاهش.

کاستانیت /kâstânit/ (مس) الصَّنِجْ ← قاشق.

کاستر /kâstor/ (جان) ← بیدستر.

کاستن /kâstan/ ۱. [مصل] ← کاهش یافتن. ۲.

[مصم] ← کاهش دادن.

کاسته /kâste/ ناقص، مُنْقُوص، مُتَقَصِّص، مُثَلَّف، مُقَلَّل.

کاسته شدن /k.-šodan/ ← کاهش یافتن.

کاستی /kâsti/ ← کاهش.

کاسد /kâsed/ کاسد، الِکَسِید.

کاسد شدن /k.-šodan/ کَسَاداً وَ کُشُوداً / کَسَدَ وَ کَشَدَ

و بُوراً وَ بُوراً / بَارَءُ السُّوقِ، اِنْجَمَاقاً / اِنْخَمَقَ، اِنْخِدَاعاً

/ اِنْخَدَعَتِ السُّوقُ، خُوساً / خَاسَ الْبِضَاعَةُ، خِيساً /

خَاسَ الْبَنِیْعَ، مَوْقاً / مَاتَ الطَّعَامُ، نَعَساً وَ نَعَساً / نَعَسَ

عَنِ السُّوقِ، نَوْمًا وَ نِیَامًا / نَامَتِ السُّوقُ.

کاسد کردن /k.-kardan/ اِکْسَاداً / اِکْسَدَ الشَّيْءُ، اِضْرَاحاً

/ اِضْرَحَ السُّوقُ.

کاسک /kâsk/ کُودَةٌ.

کاسکارا /kâskürü/ (گیا) الِکَسْکَاذَةُ.

کاسکت /kâsket/ کَسِکَتِ، [قُبْعَةٌ بِوَاقِیَةِ أَمَامِیَّةٍ تَصُونُ

الْعَیْنِیْنِ مِنْ وَهْجِ الشَّمْسِ].

کاسنی /kâsni/ (گیا) هَنْدَب، هَنْدِیاء، هَنْدِیَبی، هَنْدَبَاة،

الْبَقْلَةُ الْمُبَارَكَةُ، شَرِیس، شِکُورِیاء، لُعاة.

کاسنی بری /k.-ye-barri/ (گیا) الْجَفْضِیض.

کاسنی بیابانی /k.-ye-biyâbdni/ نَابُ الْأَسَدِ.

کاسنی دشتی /k.-ye-dašti/ (گیا) هَنْدِیَبَايَزِيَّة، حَسَّ بَزِي.

کاسنی صحرایی /k.-ye-sahrâyi/ (گیا) ← کاسنی

دشتی.

کاسنی فرنگی /k.-ye-farangi/ ← الهَنْدِیاء، شِیْکُورِیة.

کاسواری /kâsovâri/ (جان) الشَّیْثَم.

کاسه /kâse/ جام، کَاس، قَدَح، قَمِصَّة، ظَرْف، وِعاء،

خَفْنَةُ، غَرْب، مَصِیصَةٌ، حَقٌّ، و- و کوزه را بر سرش

شکست: حَمَلَهُ کُلَّ مَوْقِع.

کاسه از آش داغ تر /k.-ye-az-âš-dâqtar/ هُوَ أَكْثَرُ

کَاثُولِیْکِیَّةٍ مِنَ الْبَابِ، هُوَ أَزْثَقُ مِنْ أُمِّ خُنُونٍ.

کاسه بشقابی /k.-bošqabi/ الَّذِي يُبَدِّلُ الْمَلَابِیسَ الْقَدِیْمَةَ

بِالضُّخُونِ وَ الْوَسَائِلِ الْعَمَلِیَّةِ.

کاسه پشت /k.-pošt/ (جان) ← لاک پشت.

کاسه پشتک /k.-poštak/ (جان) ← سن گندم.

کاسه تار /k.-ye-târ/ (مس) کَاسَةُ الرَّیَّابِ.

کاسه تومز /k.-ye-tormoz/ دَاوَةُ الْفَرَامِیْلِ.

کاسه چشم /k.-ye-cešm/ (پز) نَقْرَةُ الْعَیْنِ، تَجْوِیْفُ

الْعَیْنِ، حَاجِزٌ أَوْ مَحْجِزُ الْعَیْنِ، لَبَج.

کاسه زانو /k.-ye-zânu/ (پز) الرُّصْف، الرُّصْفَةُ، صَابُونَةُ

الرُّكْبَةِ، دَاغِصَةٌ.

کاسه زیر نیم کاسه بودن /k.-zir-e-nim-k.-budan/

جَوْفُ الْکَاسَةِ یَنْبَغُ کَاسَةٌ [عم عراقی]، الشُّعُورُ بِالْخُدْعَةِ.

کاسه ساجمه /k.-sâcme/ مَدْرَجَةُ کُرْیَاتٍ، مَحْمِلُ

الکُرْیَاتِ.

کاسه ساز /k.-sâz/ الْقَصَاع، قَدَاح.

کاسه سازی /k.-s.-i/ الْقِصَاعَةُ.

کاسه سر /k.-ye-sar/ کَفَحَتِ الرَّأْسَ.

کاسه صبر لب ریز شدن /k.-ye-sabr-labriz-šodan/

فَقْدًا / فَقَدَ الصَّبْرَ.

کاسه گر /k.-gar/ صَانِعُ الْأَوَانِی، الْقَصَاع، قَدَاح.

کاسه گری /k.-g.-i/ الْقِدَاخَةُ.

کاسه گل /k.-ye-gol/ فَدِیْنِج، کِمُ الزُّهْرَةِ، قُنْب.

کاسه لیس /k.-lis/ ۱. لَاعِقُ الْإِنَاءِ، لَاجِشُ الْإِنَاءِ، اللَّحَّاس.

کاشی پزی /k-p.-i/ ← کاشی سازی.
 کاشی ساز /k.-süz/ صایغ الکاشی.
 کاشی سازی /k.-s.-i/ ۱. صنغ الکاشی. ۲. مَصْنَع الکاشی.
 کاشی کار /k.-kâr/ عايل رُضف الکاشی.
 کاشی کاری /k.-kâri/ قَزْمَدَة، الرُّخْرَفَة الفیشابیه.
 کاشی کاری کردن /k.-k.-i-kardan/ قَزْمَدَة / قَزْمَد
 الشیة.
 کاغذ /kâqaz/ قُزطاس، وَزَق، کاغذ، قُزطس، الدُرَج،
 الدُرَج، رَق، صَنِیْقَة، طُرَس.
 کاغذ باز /k.-bâz/ بَیْزُوقراطِی، مَکْشِی.
 کاغذ بازی /k.-b.-i/ بَیْزُوقراطِیَة، مَکْشِیَة.
 کاغذ باطله /k.-e-bâtele/ الأوراق المَهْمَلَة أو التالِفة.
 کاغذ بی خط /k.-e-bi-xat/ وَزَق أَبْیَض.
 کاغذ پاره /k.-pâre/ الأوراق المَهْمَلَة أو التالِفة.
 کاغذ تحریر /k.-e-tahrir/ وَزَق الِکتابِیَة.
 کاغذ تراش /k.-e-tarâš/ الشحاء.
 کاغذ توالث /k.-e-tovâlet/ وَزَق المَشْرِاح.
 کاغذ چاپ /k.-e-câp/ وَزَق طَبْع.
 کاغذ خرید /k.-e-xarid/ فائِزَة، عَهْدَة.
 کاغذ خشک کن /k.-xošk-kon/ ← بووار.
 کاغذ خط دار /k.-e-xat-dâr/ وَزَق مَخْطَط أَوْ مَسْطَر.
 کاغذ خط کشی شده /k.-e-x.-kešî-šode/ وَزَق بَظامِی.
 کاغذ دار /k.-dâr/ الِوَرَق.
 کاغذ دیواری /k.-divâri/ وَزَق جِیْطان.
 کاغذ دیواری کردن /k.-d.-kardan/ ثَوْرِیْقاً / وَزَق
 الحائِط.
 کاغذ رسم /k.-rasm/ وَزَق الرِّسْم أو التَّرْسِم، وَزَق الرِّسْم
 الِاشْتِشْفافِی.
 کاغذ ساز /k.-sâz/ الِوَرَق، صایغ الِوَرَق، مَوْزَق.
 کاغذ سازی /k.-s.-i/ ۱. الِوَراقَة. ۲. مَصْنَع وَزَق.
 کاغذ سفید /k.-sefid/ وَزَق أَبْیَض.
 کاغذ سنباده /k.-sonbâde/ أَلِوَرَق المُرْمَل، وَزَق
 الرُّجَاج، وَزَق سَنْفَرَة أو صَنْفَرَة.
 کاغذ سیگار ت /k.-e-sigareti/ لِفافَة تَبغ.
 کاغذ شطرنجی /k.-e-šatranji/ الِوَرَق البِیانی.
 کاغذ فروش /k.-foruš/ وَزَق، الِکاغِذِی.

۲. الأکُول، شِرَه، شَخاذ.
 کاسه لیس /k.-l.-i/ ۱. لَعَق الِإناء، لُحْش الفَصْعة. ۲.
 الشَّرَاقَة.
 کاسه مستراح /k.-ye-mostardh/ المِرْضاح.
 کاسه مفصل /k.-ye-mafsal/ حَقْ حَرْقِی.
 کاسه نمد /k.-namad/ حَلَقَة مَنع تَسْرِب الرُّیْب.
 کاسه یکی /k.-yeki/ رَفِیق الطَّعام ← هم خوراک، هم غذا.
 کاسیا /kâsiyi/ (کیا) الِکاسِیَة، حَسَب مَر.
 کاسیترون /kâsitron/ (کیا) الِایْزاقِلیَة.
 کاسیتریت /kâsitrit/ (شیم) حَجَر القَصْدِیر، أَکْشِید
 القَصْدِیر المَثْبَل.
 کاسیوپوم /kâsiyopiyoum/ ← لوتسیوم.
 کاش /kâš/ ۱. لَیْث. ۲. وَزَق کَیْم [عکاسی].
 کاشالو /kâšâlu/ (جان) بَقَر الماء، غَنَیر ← گاواپی.
 کاشانه /kâšâne/ دار، مَنزِل، بَیْت صَیْغَر، عَش.
 کاشت /kâš/ جَذْمَة الأرض.
 کاشتن /kâštan/ زَرَعاً وَزَرَعاً / زَرَع، حَرْتاً / حَرْت ب
 غَرَساً وَغَرَسَتْ / غَرَس بَ غَرَساً / أَغْرَس، تَخْضِیراً /
 خَضَر الأرض، اِمْتِکاراً / اِمْتَكَز الحُب، تَنْبِیْناً / نَبَتْ
 الشَّجَر، نَضَباً / نَضَب الشَّجَرَة، «تَحْم نفاق کاشت»:
 أَلْقَى الشَّقَاق بَیْنَهُم.
 کاشته /kâštel/ زَرَعَة، مَزْرُوع، زَرِیْقَة، غَرَس، غَرِیس.
 کاشتنی /kâštani/ قَابِل لِلزَّرَع، یَزْرَع.
 کاشر /kâšer/ طَعام مَبَاح أَکَلُهُ فی الشَّرِیْقَة الِیَهُودِیَة.
 کاشف /kâšef/ ۱. کاشِف، مَکْشِیف، رائِد، مُسْتَنْبِط. ۲-
 به عمل آمد: أَکْشِیف. ۲. الجَساس ← ردیاب.
 کاشکول /kâškul/ مَنْدِیل أَوْ لِفَاق الرُّقْبَة.
 کاشکی /kâški/ لَیْث ← کاش.
 کاشن /kâšen/ (کیا) کاشِن، کاشِم.
 کاشن رومی /k.-e-rumš/ (کیا) کاشِم رُومِی.
 کاشو /kâšu/ کاشو [مادَة مُسْتَحْرَجَة مَن غُشِب السَّنْط
 الِهنْدِی وَشَتَعَمَل فی الصَّبَاغَة].
 کاشه /kâše/ بَرَشاقَة.
 کاشی /kâši/ قَزْمَد، قَزْمِید، فُسْیِفَساء، کاشانی،
 قَیْشانی، زَلْزَلِی، بَلَط قاشانی.
 کاشی پز /k.-paz/ ← کاشی ساز.

كاغذفروشى /k.-f.-i/ الوراقة.

كاغذكاربون /k.-kärbon/ وَرَقْ كَرْبُون، وَرَقْ مُفَحَّم، وَرَقْ الشَّاهِدَة.

كاغذكاھى /k.-kähil/ وَرَقْ أَشْمَر.

كاغذكپى /k.-e-kopi/ وَرَقْ شَفَافْ

كاغذكپيه /k.-e-k-ye/ ← كاربون.

كاغذگرتہ بردارى /k.-e-garte-bardari/ وَرَقْ شَفَافْ، وَرَقْ الزَّسْمُ الْاِشْتِشَفَافِي.

كاغذمرمرنما /k.-e-marmar-namü/ وَرَقْ مَجْرُغْ.

كاغذمصرى /k.-e-mesri/ (گيا) ← پاپيروس.

كاغذمگس گير /k.-e-magas-gir/ وَرَقْ الذِّبَانِ.

كاغذنامه /k.-e-näme/ وَرَقْ الْكِتَابَةِ.

كاغذنويس /k.-nevis/ كَاتِبْ عُمُومِي، غَرْضِ الْحَالِجِي [عراق، عم].

كاغذنويسى /k.-n.-i/ كِتَابَةُ عُمُومِيَّة، كِتَابَةُ غَرْضِ الْحَالَةِ.

كاغذى /k.-i/ وَرَقِي.

كاغ كاغ /käq-käq/ ← قارقار.

كاف /käf/ شَقْ، صَدْع، الضَّيْر.

كافت /käft/ صَدْعٌ عَمِيقٌ [في الأرض أو في نَهْرٍ جَلِيدِي، أو سِدًا].

كافر /käfer/ مُلْجِد، كُفُور، كَافِر، مُرْتَاب، مُشْرِف.

كافردل /k.-del/ الظَّالِم.

كافرشدن /k.-šodan/ كَفَرَا وَكُفِرَانَا وَكُفُورًا / كَفَرْتُ لِحْدَا / لَحْدَ - في الذِّين.

كافرکردن /k.-kardan/ تَكْفِيرًا / كَفَرْتُ، إِكْفَارًا / أَكْفَرُ.

كافرنعمت /k.-ne'mat/ الْكُتُود، كُنَاد، كُنْد.

كافرى /k.-i/ الْكُفْر.

كافشه /käfeše/ (گيا) التَّزْبَاض.

كافور /käfur/ الْكَافُور.

كافوربرزلى /k.-e-berezili/ (بز) أَتِيُول.

كافوره /k.-e/ (گيا) زَيْحَانُ الْكَافُورِ.

كافورى /k.-i/ الْكَافُورِي.

كافه /käfe/ كَارِيْثُو، مَقْهَى، مَطْعَم.

كافه تريا /käfeteriyä/ الْفَقْطِير، مَقْهَى.

كافهرستوران /k.-resturan/ مَطْعَم.

كافى /käfi/ الْكَافِي، كَفِي، كِفَايَةً، كُفْي، بَش، حَسْبُ،

قَطْ، سَابِغْ، سَابِغَةٌ، مُقْبِعْ، مُثْبِعْ، الْوَفْق، وَفِي.

كافى بودن /k.-budan/ كِفَايَةً / كُفْي يَكْفِي.

كافئيسم /käfe'ism/ (بز) اَنْسِمَامْ بِالْبُئِينِ.

كافئين /käfe'in/ الْكَافِيَيْنِ، الْبُئِينِ.

كاس /kāk/ الْكَفَك، فُزْنِيَّة.

كاكا /kākü/ ١ ← برادر. ٢. الْغَلَامُ الْأَسْوَدُ.

كاكاتو /kākätu/ (جان) الْكُكْتُو.

كاكاسياه /kākä-siyäh/ الْغَلَامُ الْأَسْوَدُ.

كاكاتو /kākä'u/ (گيا) الْكَكَاو.

كاناويان /k.-yän/ (گيا) الْبِرَارِيَات.

كاكتاسه /käkätse/ (گيا) صَبَارِيَات.

كاكتوس /käkütus/ (گيا) الثَّيْنُ الشُّوكِي، يَبْنُ فُزْعُون.

كاكتوس كمپوزه يى /k.-e-kompozeyi/ (گيا) مَقْلَةُ الْقَاضِي.

كاكتوس نبال /k.-e-nepäl/ صَبْرَةُ الْقِزْمِز.

كاكتوس ها /k.-hä/ (گيا) الصَّبَارِيَات.

كاكتيل /käktil/ ← كوكتيل.

كاكل /käkol/ طُرَّة، نَاصِيَّة، الْقَرْن، خُصْلَةٌ، شَعْوَةٌ،

شُوشَةٌ، صُدْعٌ، غُدْرَةٌ، غَرْفَةٌ، غُرْنُوق، الْفَسْنَةُ وَالْفَسْنَةُ، فُزْنِيَّة، قُصَّة، قُتْبُرَةٌ، فُزْرَعَةٌ، الْكُشَّة.

كاكل /käkel/ (گيا) فُجْلُ الْحَمَل، رَشَادُ الْبَحْرِ.

كاكل ذرت /käkol-e-zorrat/ سَبَلُ الذَّرَّة، شَوَاشِي،

شُوشَةُ الذَّرَّة.

كاكل زرى /k.-zari/ دُوطِرَةٌ ذَهَبِيَّة [نَسَتْ لِلصَّبِيَانِ الْأَصْحَاء].

كاكله /käkole/ (گيا) قَرْنُ الْأَيْل، الشُّمْرَةُ الْبَحْرِيَّة.

كاكلى /käkoli/ (جان) قُبْرَةٌ مَتَّوَجَّة.

كانكج /käkanj/ (گيا) كَاكْجَج، عُجْب، حُنُوءَةٌ، شَاشُ

الْقَاضِي

كاكوتى /käkuti/ (گيا) زَبْرِيْفُورًا.

كال /käl/ فَيْج، غَيْوُنَاضِج، بَغْوَةٌ، عَجْر.

كالا /kälü/ ١. مَتَاع، بِلْعَةٌ، بَضَاعَةٌ، لَوَازِمُ الْبَيْتِ، بَتَات،

بَعَاع، الْبِيَاغَةُ، تِجَارَةٌ، مَتَجَر، طَهْرٌ، طَهْرَةٌ، غَرْضٌ، عَقَارٌ،

عَلِيَان، قُتَات، مَوَاد. ٢. (گيا) الْكَالَةُ.

كالامين /kälämin/ (شيم) حَجَرُ التُّوتِيَا، حَجَرُ

سَلْمَانِي.

کالای بنجل /*kälä-ye-bonjol*/ سلغۀ کابندۀ.

کالای تجارتی /*k.-ye-tejdrati*/ المتجر.

کالای قاجاق /*k.-ye-qäcäq*/ سلغۀ تهریب، سلغۀ مهرزۀ.

کالباس /*kälbäs*/ بشطرمۀ، شجق.

کالباس فروش /*k.-foruš*/ بائع البشطرمة أو اللحم القديدي،

بائع اللحم القديدي.

کالباس فروشی /*k.-f.-i*/ ۱. بیع البشطرمة أو اللحم

القديدي. ۲. حاثوث بیع البشطرمة.

کالبد /*kälbod*/ قالب، بدن، جسم، جسد، جثة،

الشخص، هيكل، آية الرجل، جثمان، جثوة، تجاليد،

الجما والجما، الجماء، جملاء، دمس، سماوة، السواد،

شبح، شبح، ظلل، طلالة، طلى، ظل، ظلالة، ظلم،

غيث الشبي، غطل، لأم، هراوة.

کالبدشکافی /*k.-šekäfi*/ تشريح.

کالبدشکافی کردن /*k.-š.-kardan*/ تشريحاً / شرح

الجثة.

کالبدشناس /*k.-šendäs*/ الخبير يعلم التشريح.

کالبدشناسی /*k.-š.-i*/ علم التشريح.

کالبدشناسی تطبیقی /*k.-š.-i-ye-tatbiqi*/ التشريح

المقابل، التشريح التطبيقي.

کالبدشناسی توصیفی /*k.-š.-ye-towsifi*/ التشريح

الوصفي.

کالبدشناسی مرضی /*k.-š.-i-ye-marazi*/ التشريح

المرضي.

کالبدی /*k.-i*/ الجثمانية.

کالتا /*kältä*/ (گیا) صرغوس، آذرپون الماء.

کالج /*kälej*/ مدرسة عالية، مدرسة ثانوية، معهد، كلية.

کالری /*kälori*/ وحدة حرارية، وحدة الحرارة، سفرة.

کالری بزرگ /*k.-ye-bozorg*/ حزمة كبيرة.

کالریک /*kälorik*/ السائل الحراري.

کالری کوچک /*k.-ye-kucak*/ حزمة صغيرة.

کالری متر /*k.-metr*/ المشر ← گرماسنج.

کالسدوان /*kälseduin*/ القيقق الأبيض.

کالسکه /*käleske*/ مركبة، عربة، عربة لندو.

کالسکه بچه /*k.-ye-bacce*/ عربة الأطفال.

کالسکه چي /*k.-ci*/ خودي.

کالسکه ساز /*k.-söz*/ صانع العزبات أو العجلات.

کالسکه سازی /*k.-s.-i*/ ۱. صنع العزبات أو العجلات. ۲.

مصنع العزبات أو العجلات.

کالسکه سوار /*k.-savär*/ راكب العجلة.

کالسکه سواری /*k.-s.-i*/ ركوب العجلة.

کالسیت /*kälsit*/ الكالسيت ← كلسيت.

کالسیدیدا /*kälsidit*/ (جان) الصفرية.

کالکانتیت /*kälkäntit*/ کلکنتيت.

کالکوپیریت /*kälkopirit*/ بيريت النحاس، كبريتيت

النحاس، کلکوپيريت.

کالوج /*käluc*/ الجنصر.

کالوز /*källoz*/ (گیا) کتاب، جشاء.

کالومل /*kälomel*/ (شیم) ← کمل.

کالوینیسیم /*kälvinism*/ ← مذهب کالونی.

کالیبر /*kälibr*/ عتار البندوية أو المدفع.

کالیدونیون /*käliduniyun*/ (گیا) المایران.

کالیس /*kälis*/ (گیا) كأس الزهرة، ثم.

کالیفرنیم /*kälforniyom*/ (شیم) الکلینفورنیوم.

کالیکو /*käliko*/ کالینگو، شیت.

کالیکول /*kälikul*/ (گیا) کمنیم.

کالنیدوسکوپ /*käl'idoskop*/ الميکسکال.

کام /*käm*/ ۱. سفت الخلق أو الفم، حنک، خرقوة، شجر،

لطح، لشد، لشدود. ۲. المراد، المقصود، المثنية، الرغبة.

کاما /*kämä*/ فاصلة.

کام بخشیدن /*käm-baxšidan*/ ← کام برآوردن.

کام برآوردن /*k.-bar-ävardan*/ إثياناً وأثياً وإثيائة ومأناة

/ آتاء مرادة.

کامبرین /*kämberian*/ الکمبري.

کامبوج /*kämboj*/ کمبوچیا.

کامبیوم /*kämbiyom*/ (گیا) القلب.

کامپتن /*kämpten*/ (قر) ظاهرة کمپتن.

کامپیوتر /*kämpiuter*/ الحاسب، الکومپیوتر، الفقل

الإلکترونی.

کام جستن /*käm-jostan*/ ← عیاشی کردن.

کام دادن /*k.-dädan*/ ← کامیاب کردن.

کام دل /*k.-e-del*/ مراد، نيّة، قصد، مثنية.

کامران /k-rän/ ۱. مَوْفِق، مَحْظُوط، مَرْفَع، مُلْتَذَّ، شَعِيد.
۲ ← عیاش.

کام راندن /k-rändan/ ← عیاشی کردن.

کامرانی /k-räni/ نَجَح، نِجَاح، اِیْتِذَاذ، تَوْفِیق، ۱. حَظ،
یُسْر، نَعْم، نَعْمَة، سَعَادَة. ۲ ← عیاشی.

کامرانی کردن /k-r.-kardan/ ← عیاشی کردن.

کامروا /k-ravü/ شَعِيد، مَوْفِق، مُمْتَنِع، الْمُیَمَّم، حَسَن
الْحَظ.

کامرواشدن /k-r.-šodan/ سَعَادَة / شَعِيد و شَعِيد مَج.

کامروایی /k-r.-yi/ ← کامیابی.

کامکار /k-kür/ ← کامیاب.

کامکار شدن /k-k.-šodan/ ← کامیاب شدن.

کامکاری /k-k.-i/ ← کامیابی.

کامل /kämel/ کَامِل، کَمِل، کَمِیل، مُکَمَّل، تَام، مُمْتَم،
کُلِّی، عَمِیم، بَالِغ، مُمْتَن، الشَّاقِل، نَایِر، صَدَق من
الزَّجَال، مُطَبِّق، مُطْلَق، مَطْلَم، غَبَر مَنقُوص، کَتِیج،
مَاتِع من الزَّجَال، مَلَان، نَاجِر، مُنَجَّر، نَجِيز، أَوْفَر، وَفِی.
کاملاً /k-an/ کَامِلًا، تَمَامًا، بِالتَّمَام، کُلِّیَّة.

کامل شدن /k.-šodan/ کُمُولًا و کَمَالًا / کَمَل و کَمِل ت
اِکْتِمَالًا / اِکْتَمَلَ الشَّیْء، وَفِی / وَفِی یَفِی الشَّیْء،
اِشْتَدَّ نَابًا / اِشْتَدَّ نَابُ الْأَمْرِ، سُبُوعًا / سَبَّحَ الشَّیْء.

کامل کردن /k.-kardan/ تَکْمِیلًا / کَمَل، اِکْمَالًا /
أَکْمَلَ، اِشْتَمَلَ / اِشْتَمَلَ، اِثْمَامًا / اِثْمَم، تَثْمِیمًا / تَمَم
هَب اِشْتِمَامًا / اِشْتَمَم، اِشْبَاغًا / اِشْبَغ عَلَیْهِ.

کاملدیا /kämeliyü/ (گیا) کامیلیا، وَزْدَة الیابان.

کاملیت /kämeliyyat/ کَمَال، التَّمَامِیَّة.

کاملین /kämelin/ (گیا) کامیلیئنه.

کامنولت /kämön-vels/ اَلْکُومَنُولْت.

کاموا /kämvä/ اَلْکُفَا ← کانوا.

کام و زیانه /käm-o-zabâne/ اَلْبُؤْكَاء.

کامه /kämne/ اَلْکَاخ.

کامی /käm-i/ اَلشَّجَرِی، «حروف کامی»: اَلْحُرُوف
اَلشَّجَرِیَّة.

کامیاب /k-yäib/ حَسَن اَلْحَظ، مَحْظُوط، شَعِيد، مَرْزُوق،
اَلْمِظْفَار، مُحَقِّق الرُّغْبَة، فَالِیح، مُفْلِیح، فَايز، نَاجِح،
مَوْفِق، مَتَوْفِق، مَنصُور، مُنْتَصِر، مَبْسُوط، فِی سَعَة.

کامیاب شدن /k.-y.-šodan/ اِفْلَاحًا / اَفْلَح، نُجَحًا
و نَجَاحًا / نَجَح - فَلَان بِحَاجَتِهِ، سَعَادَة / سَعِدْتُ فُوزًا /
فَازَ - بِالْأَمْرِ، ظَفَرًا / ظَفَرَ - وَاظْفَارًا / اِظْفَرَ اَلْمَطْلُوب وَ بِهِ
وَعَلِیْهِ، اِخْرَازًا / اَخْرَزَ نَجَاحًا، حُصُولًا و مَحْصُولًا / حَصَلَ -
عَلَى مَرَادِهِ و مَطْلُوبِهِ، رَزَقًا / رَزَقَ مَج تَطَفُّعًا و طَفُوقًا /
طَفَّق - بِمَرَادِهِ، تَقَدَّمَ / تَقَدَّمَ، مَنِيًا / مَنِي مَج يَمْنِي
لِکَذَا، اِئْتِصَارًا / اِئْتَصَرَ، تَوْفِيقًا / وَفَّقَ مَج لِکَذَا، تَوْفَقًا /
تَوْفَّق، اِئْسَارًا / اِئْسَرَ.

کامیاب کردن /k.-y.-kardan/ تَنَجِّیحًا / نَجَح، اِنْجَاحًا /
اَنْجَح، اِشْعَادًا / اَشْعَدَهُ اَللَّهُ، اِفَازَةً / اَفَازَهُ، اِیْنِجَابًا / اَوْجَبَهُ
مَطْلُوبَةً، اِظْفَارًا / اَظْفَرَهُ بِهِ، فَتَحًا / فَتَحَ - اَللَّهُ عَلَیْهِ.

کامیابی /k.-y.-i/ نَجَح، نِجَاح، فُوز، فَلَاح، ظَفَر، نَصْر،
حَظ، تَوْفِیق، تَقَدُّم، یُسْر، یُسْر، یَسَار.

کام یافتن /k.-yäftan/ ← کامیاب شدن.

کامیون /kämyon/ شَاحِنَة، سَیَّارَة شَخِی أَوْ تَقِل.

کان /kän/ مَقْدِن، مُنْجَم، اِل، مِثْلَة، شَنِب، جُنَه،
مَلَقَط.

کاناپه /kändpe/ کَنْبَة، اُرْبَنْکَة.

کانادا /kändü/ کَنْدَا.

کاناستا /känästü/ اَلْکَنْسَتَه.

کانال /känäl/ قَنَال، قَنَاءَة، قَنَوَة، ثَرْغَة، مَسْقَى.

کانال اصلی /k.-e-asli/ مَقْصَبُ السَّيْب.

کانال سوتنر /k.-e-so'e/ قَنَاءَة السُّوْنِی.

کانال فرعی /k.-e-far'i/ مَقْصَب (السَّيْبَة).

کانال مادر /k.-e-müdar/ اَلْمَشْبَرَة.

کانال هوا /k.-e-havü/ مَمَرُ اَلْهَوَاءِ اِلَى اَلْفُزْن

کاناتات /känät/ (مَسَد) اَلْکَنْتَاتَة.

کانتون /känton/ کَانْتُون، اِفْلِیم، وِلَايَة.

کانتینر /käntiner/ کَانْتِنِیْر، مَخْرَجُ اَلْأَغْذِیَّة لِلْسَّاجِبَة.

کاندیدا /kändidü/ مَرْشَح.

کاندیداتور /k.-tor/ تَرْشِیح.

کاندیداد شدن /k.-šodan/ تَرْشَحًا / تَرْشَح، تَرْشِیحًا /
رَشَح مَج.

کاندید کردن /kändid-kardan/ تَرْشِیحًا / رَشَح.

کان سنگ /kän-sang/ اَلْمَقْلَع.

کان شناس /k.-sends/ اِعْدَائِی، مَخْصَصٌ بِعِلْمِ اَلْمَعَادِن.

کان شناسی /k-š-/ علم الثغدين، علم المعادين.

کان کن /k-kan/ المعدن.

کان کنی /k-k-i/ الثغدين.

کانگورو /kängoro/ (جان) القنر، گنجر.

کاننده /kände/ الغازات المغديئة.

کان نمک /k-e-namak/ منجم ملح.

کانوا /känvä/ الكنفا ← کاموا.

کانون /känun/ ۱. (فز) بؤرة. ۲. مؤقد، منقل النار، مذقا،

مضطلى، الجوب. ۳. قلب، وسط، وسط. ۴. مؤطن. ۵.

(مس) الاثباع.

کانون اصلى /k-e-asli/ بؤرة رئيسية.

کانون حقيقى /k-e-haqiqi/ بؤرة حقيقيئة.

کانون خانواده /k-e-xānevāde/ المحيط العائلي.

کانون زلزله /k-e-zelzele/ مرکز الزلزال.

کانون عدسى /k-e-adasi/ البؤرة.

کانون مجازى /k-e-majazi/ بؤرة تقيديئة.

کانون وكلا /k-e-vokali/ نقابة المحامين.

کانونى /k-i-/ بؤرى، مخزفي.

کانه /käne/ خامة، مغيد، خام، ركاز.

کانى /kāni/ المغديني.

کانيون /kānyon/ واد ضيق [متخذ الجنبات يجرى في

أذناه جذول].

کانيهيا /kānihi/ المعادين.

کاو /kāv/ ۱. كهف. ۲. مال المقامرة.

کاو /kāvā/ (گيا) فلل.

کاوایک /kāvāk/ الجف.

کاوا کاهان /kāvākāhān/ (جان) قنديل البحر.

کاواليه /kāvāliye/ ۱. فارس، خيال. ۲. مراقى سيذة أو

مراقصها.

کاووى /kawboy/ راعى البقر.

کاوتمان /kāwtandān/ (جان) الاخشيوات.

کاوش /kāvoš/ ۱. حفر، ثقب، ثقيب، نبش، جوب،

کزو. ۲. بحث، التذيق، اشتقصاء، اكتشاف، جوس،

إجتياس، زود.

کاوش کردن /k-e-kardan/ ۱. بحثاً / بحث - الأمر وفيه،

إيجاناً / إبتحث عن الشيء، فحوصاً / فحص - عنه، جساً

/ جس - تجسساً / تجسس، إجتساساً / إجتس،

إكتشافاً / إكتشف، إتارة / أثار الأمر، جوساً / جاس -

واجتساساً / إجتاس الشيء، حكتاً / حكت - الشيء،

تسحاً / تسح - ه عن كذا، نجوتاً / نجت - عن الأمر،

تنجوتاً / تنجت - عن الأمر، نجشاً / نجش - الشيء، فراراً /

فر - عن الأمر، مناقشة ونقاشاً / ناقش المسألة، ثقوفاً /

ثقت - عن الشيء، ثقباً / ثقب - عن الشيء، ثقيباً /

ثقب - عن الشيء، ثقيباً / ثقب عن الشيء، ثقرأ / ثقر -

عن الأمر، تثقيباً / ثقر الشيء أو عنه، تثقرأ / تثقر الشيء.

۲. حفر / حفر - الأرض واختياراً / اختفر وتخيراً / حفر،

نبشاً / نبش - تبشياً / تبش بدق، نبناً / نبث - بؤناً /

بث - الثراب، إحانة / أحات الأرض، دحوصاً / دحص -

برخيله.

کاوشگر /k-gar/ مئش، مئشب، نقاب، باجت عن

مکان، جواف، الجث، التجاث، نقره.

کاوشها /k-hā/ الحفريات.

کاولى /kāvoli/ (گيا) الهدال.

کاونده /kāvande/ ← کاوشگر.

کاويدن /kāvīdan/ ← کاوش کردن.

کاه /kāh/ تين، رقت، عصافة، قش، موص. - از تو

نيست کاهدان هم از تو نيست: إذا كان الطعام مجانياً

فهل نفسك مجانية.

کاهدان /k-dān/ المثين، المثينة، اذرون، محشة.

کاهربا /k-robā/ ← كهربا.

کاهش /kāheš/ قلة، ثليل، نقص، نقصان، نقصية،

إنقاص، تنقيص، تناقص، ثباب، إتلاف، حذف، حشم،

خط، الحور، الحور، محارة، جداج، خبال، خسانة،

خضم، الإنخفاض، تخييض، تنزل، إشتزال، إسقاط،

تضيير، ضر، تضيق، طرح، غيب، غصة، الغضبة،

غضاضة، ثقيص، مئونة، الهبط، هبوط، إهباط.

کاهش بها /k-e-bahā/ تنقيص القيمة، وكس.

کاهش جرمى /k-e-jermi/ النقصان الكئلي.

کاهش دادن /k-dādan/ تقليلاً / قلل، نقصاً وتنقصاً

ونقصاناً / نقص - تنقيصاً / نقص، إنقاصاً / أنقص،

تخفيفاً / خفف، تخفيضاً / خفف، تجيئساً / جئس،

إخرا / أخزى، إخفاء / أخمى الشيء، تخويللاً / خول،

خَسَا / خَسْتُ تُخْسِيسًا / خَسَسْتُ، خُسَعًا / خَسَعْتُ - هـ
تَضْمِيرًا / ضَمَرْتُ، طَرَحًا / طَرَحْتُ، اِغْتَضَا / اِغْتَضَيْتُ مِنْهُ،
قَتَا / قَتَلْتُ الشَّيْءَ، ثَقَّلِيصًا / قَلَصْتُ، ثَلَطِيصًا / لَطَفْتُ الْقَوْلَ
أَو الدَّنْبَ، نَزَلًا / نَزَلْتُ بِهِ، وَكَسًا / وَكَسْتُ يَكْسًا، تَوَكَّسًا /
وَكَّسْتُ.

كاهش قيمتها / *k.-e-qeymathä* ← كاهش نرخها.

كاهش نرخ کالا / *k.-e-nerx-e-kälä* (حق) التَّخْفِيفُ.

كاهش نرخها / *k.-e-nerxäh* اِنْجِطَاطُ الْأَشْعَارِ، اِنْجِطَافُ
الْأَشْعَارِ.

كاهش ياب / *k.-yäb* الْفَطْرُوحُ مِنْهُ.

كاهش يافتن / *k.-yäftan* قَلَا وَقَلَّةُ / قَلَّ بِ، نَقَصًا وَتَقْصَا
وَنُقْصَانًا / نَقَصْتُ تَنَاقُصًا / تَنَاقَضَ، إِيَابًا / آتَى، خَرَأَ /
خَزَى بِ، خَطَأَ / خَطَأْتُ خَسَاسَةً وَخُسُوسَةً وَخَسَّةً / خَسَّ
بِ اِنْجِطَافًا / اِنْخَفَضَ، تَرَاخَا / تَرَاجَعَ، شُخَا / شَخَّ بِ
مَاءِ الْبَيْتِ أَوْ النَّهْرِ، شَفَاةً وَشَفُورًا / شَفَرَتْ فَتَرَةً وَفُتُورًا /
فَتَرْتُ وَفُتَيْرًا / فَتَرْتُ وَفُتِرًا / تَفَتَّرَ الْخَرُّ، تَضَيَّقًا / تَضَيَّقَ،
اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ الْخَرُّ وَالْعَصَبُ، اِنْكَمَاشًا / اِنْكَمَشَ، نَزَلًا /
نَزَلْتُ بِ، وَكَسًا / وَكَسْتُ يَكْسًا الشَّيْءَ، هَبَطًا / هَبَطْتُ
الْثَمَنَ، يُسَرًا / يُسِرُّ يَتَسَرَّرُ.

كاهش يافته / *k.-yäfte* مُنْقَصٌ، نَاقِصٌ، مُخْفَضٌ.

كاه عربي / *käh-e-arabi* (گيا) الدِّينَسُ.

كاه فروش / *k.-foruš* تَبَانٌ، بَيْتَاغُ التَّبَنِ، عِلَافٌ.

كاه فروشی / *k.-f.-i* ١. عِلَافٌ. ٢. حَاوِثُ الْعِلَافِ.

كاه گل / *k.-gel* الطَّيْنُ الْمَخْلُوطُ بِاللَّبَنِ، السِّيَاحُ.

كاه گل کردن / *k.-g.-kardan* تَطْيِينًا / طَيَّنَ.

كاهل / *kähel* ١. كَسُولٌ، عَاجِزٌ، بَطَالٌ، دِثَارِيٌّ، الضَّاجِعُ،
بَطِيءُ الْخَرْكَةِ. ٢. الْقَفَا، الْغَارِبُ.

كاهل شدن / *k.-šodan* اِنْشِيشًا / اِنْفَشَ فُلَانٌ عَنِ الْأَمْرِ.

كاهلی / *k.-i* كَسَلٌ، قَصْرٌ، قَصْرٌ، قُصُورٌ، خَدَرٌ، رَشَلَةٌ،
فِشَاغٌ، وَكَالٌ.

كاهلی کردن / *k.-i-kardan* كَسَلًا / كَسَلَ - وَتَكَاسَلًا /
تَكَاسَلَ وَتَنَاقَلًا / تَنَاقَلَ عَنْهُ وَتَوَانِيًا / تَوَانَى، تَمَادَحًا /
تَمَادَحَ عَنْهُ.

كاه مکه / *käh-e-makke* (گيا) الإِذْخَرُ.

كاهن / *kähen* الْكَاهِنُ.

كاهنده / *kähande* مَقْلٌ، مُنْقَصٌ، مُخْفَضٌ.

كاهن شدن / *kähen-sodan* كِهَانَةٌ / كِهَنُ -

كاهنی / *k.-i* الْكِهَنُوتُ.

كاهو / *kähu* (گيا) الْخَصُّ.

كاهوی آبی / *k.-ye-äbi* خِي الْعَالَمِ الْمَائِيَّ.

كاهوی بیابانی / *k.-ye-biyäbäni* (گيا) خَسُّ الْجَيْطَانِ.

كاهوی پیچ / *k.-ye-pic* (گيا) الْخَسُّ الْمَلْفُوفُ.

كاهوی دریایی / *k.-ye-daryäyi* (گيا) الْخَسُّ الْبَحْرِيُّ.

كاهوی وحشی / *k.-ye-vahši* (گيا) خَسُّ الزَّيْتِ.

كاهی / *kähi* الثَّنْبِيُّ.

كائنات / *kä'enät* الْمُؤْجُودَاتُ، الْكَائِنَاتُ.

كانوچو / *kä'ucu* كَاوُنُشُو، كَاوُنُشُوكُ، كَاوُنُشُوكُ،

لَسْتِكُ، مَطَاطُ، مَغُطُ، مَغُطُ، صَمَغٌ هِنْدِيٌّ، صَمَغٌ مَرِنٌ،

صُرُورٌ، طَبَرُخِيٌّ.

كانوچوی ترکیبی / *k.-ye-tarkibi* مَطَاطٌ صِنَاعِيٌّ.

كانوچویی / *k.-vi* كَاوُنُشُوكِيٌّ.

كانولن / *kä'olen* الْكَوْلَانُ، خَجَرٌ لَبْنِيٌّ.

كانولينيت / *kä'olini* الْكَوْلِينِيَّتُ.

كانينيت / *kä'init* قِنِينِيَّتُ.

کباب / *kabäb* لَحْمٌ مَشْوِيٌّ، كَبَابٌ، بَسُوءٌ، شَوِيٌّ، شَيْيٌ،

مُخَذَّعٌ، خَمِيْطٌ، دَبِيسٌ، ضَلَاءٌ، وَزْنَمٌ.

کباب پز / *k.-paz* سُؤَالِيَّةٌ، مَشْوَاةٌ، مَشْوَى، شِيكَازَةٌ،

شِيكَازَةٌ، مُصْبَعٌ، طَاهِيٌّ.

کباب شده / *k.-šode* بَسُوءٌ، شَوِيٌّ، لَحْمٌ مَشْوِيٌّ.

کباب کردن / *k.-kardan* شَيَّأَ / شَوَّى بِ، صَلَّى / صَلَّى بِ

اللَّحْمَ.

کباب کوبیده / *k.-e-kubide* كُوْفَتَةٌ مَشْوِيَّةٌ.

کبابه / *kabäbe* (گيا) الْكَبَابَةُ، حَبُّ الْفُرُوسِ.

کبابه چینی / *k.-ye-cini* (گيا) ← کبابه.

کبابه شکافته / *k.-ye-sekäfte* (گيا) الْفَاغِرَةُ.

کبابی / *kabäbi* شَوَاءٌ، الشَّوَالِيَّةُ، الطَّاهِيٌّ، خَمَاطٌ،

هَنْهِيٌّ.

کباده / *kabäde* قَوْشٌ حَيْدِيْدِيٌّ مُزَنْجَرٌ لِلرَّيَاضَةِ الْبَدَنِيَّةِ.

کبالت / *kobäli* (شيم) الْكُوبَلَتُ.

کبد / *kabed* (پز) كِبْدَةٌ، قَصْبَةٌ.

کبد درد / *k.-dard* (پز) الْكَبَادُ.

کبدشناسی / *k.-šenäsi* مَبْحَثُ الْكَبْدِ.

کبوتر بازی کردن /*k.-b.-kardan*/ تَطْيِيرُ الطَّيْرِ الأَيْفَةُ.

کبوتر جلد /*k.-e-jald*/ (جان) خَمَامُ الرَّاجِلِ.

کبوتر جنگلی /*k.-e-jangali*/ (جان) قُمْرِي.

کبوتر چاهی /*k.-e-cāhi*/ (جان) خَمَامُ بَرْيَ أَوْ جَبَلِي، ذَلَم، يَمَام، يَم، يَمَم.

کبوتر چتری /*k.-e-catri*/ خَمَامُ كُرْسِي، خَمَامُ هَزَار.

کبوتر خان /*k.-e-xān*/ بَرْجُ الخَمَام، مَغْصَنَة، رِنَع، بَمَرَاد.

کبوتر دشتی /*k.-dašti*/ (گیا) التَّرْغَلَة.

کبوتر سانان /*k.-sāndn*/ (جان) الخَمَامِيَات.

کبوتر سینه /*k.-e-sine*/ (جان) خَمَامَة يَا حَقِّي.

کبوتر طوقی /*k.-e-towqi*/ (جان) الخَمَامُ الْمُطَوَّق، مُطَوَّقَة، سَفَمَاء.

کبوتر قاصد /*k.-e-qāsed*/ (جان) ← کبوتر نامه‌بر.

کبوتر کوهی /*k.-e-kuhi*/ (جان) الْحَيْذَوَان.

کبوتر گلی /*k.-e-geli*/ الرُّمَامَة.

کبوتر معلقی /*k.-e-mo'allaqi*/ (جان) خَمَامُ أَوْزُقَلِي [عراق].

کبوتر نامه‌بر /*k.-e-nāme-bar*/ (جان) الخَمَامُ الرَّاجِلُ أَوْ الرُّسَائِلِي.

کبوتر وحشی /*k.-e-vahši*/ (جان) ← کبوتر چاهی.

کبوتر ها /*k.-hā*/ (جان) الخَمَامِيَات.

کبوتری /*k.-i*/ الخَمَامِي.

کبود /*kabud*/ لَأَوْزُودِي، زُرَق، أَزْرَق، زُرْقُم، أَزْرَقِي.

کبود شدن /*k.-šodan*/ زُرْقَة / زُرَق - الشَّيْءُ، إِزْرَقَا / إِزْرَقُ، مَلَحَا / مَلَحَ -.

کبود کردن /*k.-kardan*/ تَضْيِيرُ / صَيَّرَهُ أَزْرَقُ.

کبود ماهی /*k.-māhi*/ (جان) الْقَنْبَر.

کبود مرغ /*k.-morq*/ (جان) الْقُصْفُورُ الْأَزْرَقُ.

کبوده /*k.-e*/ (گیا) خَوْزُ أَشْوَد، خَوْزُ رُؤْمِي.

کبودی /*k.-i*/ زُرْقَة، زُرَق، زُرَق، شَهْلَة.

کبیده /*kabide*/ الضَّفَر.

کبیسه /*kubise*/ الْكَبِيسَة.

کپ /*kop*/ قَرَابَة، قَشَاشِيَة، عِمْرَاة، بَاطِيَة، جُونَة، دَامِجَانَة، دَمِجَانَة.

کپال /*kapāl*/ (گیا) الْكُؤْبَال.

کبدی /*k.-i*/ كَبْدِي.

کبر /*kabar*/ (گیا) كَبَر، الْأَصْف، شُقَاح.

کبر /*kabr*/ كَبَر، نُخْوَة، خَيْلَا، النُّطْرُقَة، نَفْخ.

کبراکو /*kobrāko*/ ← (گیا) تبرشکن.

کبرای مصری /*kobrā-ye-mesri*/ (جان) الْبُرَاقَة.

کبر خاردار /*kabar-e-xār-dār*/ (گیا) اللَّصْف، شَوَى الْجَمَار.

کبر سداد /*k.-e-sodād*/ (گیا) التَّنْصَب.

کبرسن /*kabar-e-sen*/ ۱. شَهْوَة. ۲. إِضَافَة سِنِينَ الْقُمْرِ.

کبرک /*kabarak*/ (گیا) خَفَضُ الْأَيْمِرِ.

کبره /*kabare*/ الْجُلْطَة، كَنْب، كَلْكَلَة.

کبره بستن /*k.-bastan*/ كَنْب - ت وَائْتَاباً /

أَكْنَب ت وَكَلْكَلَة / كَلْكَل ت وَغَلْطَا وَغَلْطَة وَغَلْطَة /

غَلْطَ - وَغَلْطَ - ت الْيَدُ أَوْ الْقَدَم.

کبره بسته /*k.-baste*/ كَنْب، مُكْنَب، مُكَلْكَل.

کبری /*kobrū*/ (جان) الصِّل، النَّاسِر.

کبریاء /*kabriyā*/ عَظَمَة، كَبْرِيَاء.

کبریت /*kebrit*/ كَبْرِيْتَة، فُصْفُور، شُخْطَة، شَحِيْطَة، التَّبَخ، التَّبَخَة.

کبریت بی خطر /*k.-bi-xatar*/ يُقَابُ الْأَمَان.

کبریت زدن /*k.-zadan*/ شُخْطَا / شَحْطَ الْكَبْرِيْتَة.

کبریت ساز /*k.-sāz*/ صَانِعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت سازی /*k.-s.-i*/ ۱. صُنْعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت. ۲. مَصْنَعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت فروش /*k.-foruš*/ بَائِعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت کشیدن /*k.-kešidan*/ ← کبریت زدن.

کبریتی /*k.-i*/ الْكَبْرِيْتِي.

کبست /*kabast*/ (گیا) الْخَنْطَل.

کبک /*kabk*/ (گیا) حَجَل، حَجَلَة، سَلْكََة، سِرْكََة وَغَبْرَاء [نث]، قَبِج، يَنْقُوب.

کبک امریکایی /*k.-e-emrikāyi*/ (جان) الْكُؤْلَان.

کبک رومی /*k.-e-rumi*/ (جان) الشَّنَار، الْحَجَلُ الرُّؤْمِي.

کبک ها /*k.-hā*/ (جان) الْحَجَلِيَّات.

کبوتر /*kabutar*/ (جان) خَمَام، سَعْدَانَة، عِكْرَمَة [نث].

کبوتر باز /*k.-bāz*/ زُخَال، مُطْيِرُ جِي [عم، عراق].

کبوتر بازی /*k.-b.-i*/ تَطْيِيرُ الطَّيْرِ الأَيْفَة.

کپر /kapar/ کاخ، الکوخ، سقیفة، ظلیلة، حُص، داموس، غُشة، نَجِيزَة.

کپسول /kapsul/ ١. (گیا) الجزو ← حقه، غوزه. ٢. (گیا) الغلبة. ٣. کبشولة، البُرْشامة ← پوشینه.

کپسول آتش نشانی /k-e-ätaš-nešäni/ المطفئة.

کپسول زمان /k-e-zamän/ کبشولة الزمان.

کپسول گاز /k.-güz/ أنبوبة الغاز.

کپک /kopek/ الكويك [جزء من مئة من الروبل أي من وحدة النقد السوفييتي].

کپک /kapak/ فطر يخذت عفناً.

کپک زدگی /k.-zadegi/ غفن، عفونة، كرج، حمة.

کپک زدن /k.-zadan/ خماً و خُموماً / خَمَّ يَ إخمأماً / أحم، خَمَحَمَة / خَمَحَم، تَقِيناً / قَتَنَ الجوز و البندق، كرجاً / كَرَجَ - الحَبْر، تَكْرِجاً / كَرَجَ الحَبْر، تَكْرِجاً / تَكْرِجَ الحَبْر، عَفناً و عفونة / عفَنَ تَ تَعْفِيناً / عفَن، تَعَفْنَا / تَعَفْن.

کپک زده /k.-zade/ عفَن، مَعَفْن، مَعَفْن، مَقَطْن، خام، مَجَم.

کپلر، قوانین /kepler/ ← قوانین کپلر.

کپلک /kapalak/ (جان) المُنْقَبَة.

کپور /kapur/ (جان) سُبوَط.

کپور ماهیان /k.-mähiyän/ (جان) سُبوَطِيَات.

کپه /kope/ المَخَم، المَخَمَة.

کپه /kape/ (عم) ← خواب. ده مرگ بگذار: أَغَفَّ عَفْوَة الموت.

کپه /kappe/ المضراع.

کپه /koppe/ رَکَم، رَکَم، کُومَة، کُودَة، رُقُوَة، رُقُوَة، رُقِيَة.

کپه ارمني /k.-ye-armani/ ← سالک.

کپه کردن /k.-kardan/ تَكُونِماً / کُومَ الثراب، رُقِيّاً / رُقَى - الشَّيْء.

کپه یی /k.-yi/ (گیا) الرُّؤِيس.

کپی /kapi/ (جان) الخنزوان، خَوْدَل، مَنجَبِي.

کپیّه /kopiye/ نُسخَة، صُورَة، نُسخَة فِيلم.

کپیّه کردن /k.-kardan/ رَسمَ اسْتِشْفَافِي، رَسماً / رَسمَ اسْتِشْفَافِيّاً.

کت /kat/ کَتِف.

کت /kot/ السَّترَة.

کتاب /ketäb/ کتاب، سَفر، مُؤَلَّف، مُصَحَف، صَحِيف، صَحِيفَة، تَخْرِير، دِیُون، دَبَر، رَقِیم، رَقِین، رُبُور، عُصْفُور، مَوْدَة.

کتاب پرست /k.-parast/ المُجَلِّ لِلکُتُب، المُغَالِي فِي إِجْلَالِ الکِتَابِ المُقَدَّس، مُحِبُّ الکُتُبِ أَوْجَامُهَا.

کتاب پرستی /k.-p.-i/ المُغَالَاةُ فِي إِجْلَالِ الکِتَابِ المُقَدَّس، حُبُّ الکِتَابِ.

کتابت /ketäbat/ الکِتَابَة ← نوشتن.

کتابت کردن /k.-kardan/ ← نوشتن.

کتابت جیبی /ketäb-e-jibi/ کِتَابُ الجِيبِ.

کتابچه /k.-ce/ کُرَّاس، کُتِيب، کُرَّاسَة، رِسالَة، دَفْتَر.

کتابخانه /k.-xäne/ مَكْتَبَة، دَارُ الکُتُب، رَفْرَف.

کتابخانه عمومی /k.-x.-ye-omumi/ دَارُ الکُتُب، مَكْتَبَة عامَة.

کتابخانه ملی /k.-x.-ye-melli/ المَكْتَبَة الوَطَنِيَّة.

کتاب خوان /k.-xän/ قَارِئُ الکُتُب.

کتابدار /k.-där/ أُمِينُ المَكْتَبَة، الکُتِيبِي.

کتابداری /k.-d.-i/ وَظِيفَة إِدَارَة المَكْتَبَة.

کتاب داستان /k.-dästäñ/ رِوَايَة.

کتاب درسی /k.-e-darsi/ کِتَابُ مَدْرِسِي، مَدْرَس.

کتاب دزد /k.-dozd/ سَارِقُ الکُتُب.

کتاب دوست /k.-dust/ صَدِيقُ الکُتُب.

کتاب شناس /k.-šenäs/ البِیْبِلِیُوغْرَافِي.

کتاب شناسی /k.-s.-i/ البِیْبِلِیُوغْرَافِي.

کتاب فروش /k.-foruš/ کُتِيبِي، بَائِعُ الکُتُب، صَاحِبُ المَكْتَبَة.

کتاب فروشی /k.-f.-i/ مَكْتَبَة بَیْعِ الکُتُب، کُتِبخَانَة.

کتاب لغت /k.-e-loqat/ قَامُوس، مُعْجَم.

کتاب مقدس /k.-e-moqaddas/ الکِتَابُ المُقَدَّس.

کتاب نامه /k.-näme/ البِیْبِلِیُوغْرَافِيَا.

کتاب نویسی /k.-nevis/ المُصَنَّف.

کتاب نویسی /k.-n.-i/ کِتَابَة الکُتُب.

کتابی /k.-i/ کُتِيبِي.

کَتان /katän/ (گیا) کَتان، أَبَق، بُوَص، زَبَر.

کَتان زلاند جدید /k.-e-zoländ-e-jadid/ (گیا) کَتان

زَيْلُودِ الْجَدِيدَةِ.

كَتَانِزَانْت /*katänžänt/* جُلُّ الثَّمَامِ.

كَتَان سِيَسَال /*katän-e-sisäl/* (گیا) السَّيْزَال.

كَتَان فَرُوش /*k-foruš/* بَائِعُ الْكَثَّانِ، الشَّرَاع.

كَتَان مَانِيل /*k.-e-mänil/* (گیا) قُنْبُ مَانِيَلَا.

كَتَانِي /*k.-l/* الْكَثَّانِي.

كَتَانِيَان /*k.-iyän/* (گیا) الْكَثَّانِيَات.

كَتْبَان /*katban/* ← كَتْبِي.

كَت بَسْتِه /*kat-baste/* ← كَتَف بَسْتِه.

كَتْبِي /*katbi/* كِتَابَةٌ.

كَت بِيْنِي /*kat-bini/* عِلْمُ الْأَكْتَابِ.

كَتْرِي /*ketri/* بَرَاذُ الشَّاي.

كَتَف /*ketf/* كَيْفَ.

كَتَف بَسْتِن /*k.-bastan/* كَثَفَا وَ كِتَافَا / كَثَفَ الرَّجُلُ،

تَكْتِيْفَا / كَثَفَ.

كَتَف بَسْتِه /*k.-baste/* الْمَكْتُوف.

كَتْفِي /*ketfi/* كَيْفِي.

كَتَك /*katak/* (جَان) التَّقْد.

كَتَك /*kotak/* الضَّرْب.

كَتَك خُورْدَن /*k.-xordan/* ضَرْبَا / ضَرْبٌ مَعَ يَضْرِبُ.

كَتَك خُورْدِه /*k.-xorde/* مَضْرُوبٌ.

كَتَك زَدَن /*k.-zudan/* ضَرْبَا / وَ هَضْرَا / هَمَزُ

هَ تَسْوِيَةٌ / سَوَاهُ بِالضَّرْبِ، سَطُوطًا وَ سَطَاطَةً / سَطَاطَةً وَ غَلِيَةً.

كَتَك كَارِي /*k.-käri/* اِقْتِتَالٌ، تَضَارُبٌ.

كَتَك كَارِي كُورْدَن /*k.-k.-kardan/* تَضَارُبَا / تَضَارُبُوا،

ثَلَاظَمًا / ثَلَاظَمُوا، ثَمَازَسًا / ثَمَازَشُوا، مَلَابَحَةً وَ لِبَاخًا / لَابَحَ هـ.

كَتْكَات /*katgät/* ← كَانْكَوَت.

كَتَل /*kotal/* مُضَيِّقٌ، ثَلٌّ، ضَيْمٌ.

كَتَلْت /*kotlet/* كَسْطَلِيَّةٌ، بَغْيِيكٌ بَانِيَّةٌ.

كَتْمَان /*ketmän/* الْكَيْتْمَان، الْإِخْفَاءُ، إِضْمَارٌ.

كَتْمَان جَرْم /*k.-e-jorm/* عَذَمٌ إِبَاحَةً بِرِ الْجَرِيْمَةِ.

كَتُودُون /*ketodon/* (جَان) سَحْلٌ، غُرُوشَةُ الْبَحْرِ.

كَتُودُونْ هَا /*k.-hä/* (جَان) السَّخْلِيَّات.

كَتُوس /*kotus/* (گیا) شَجَرَةُ الْخَرِيرِ.

كَت و شِلْوَار /*kot-o-šalvär/* الْبَذَّةُ، الْبَذَّةُ.

كَت و كَلَفْت /*kat-o-koloft/* صَحِيْمٌ، صَحِيْمٌ.

كَتِيْبِه /*katibel/* ١. كِتَابَةٌ، نَقْشٌ، حَقْرٌ. ٢. اِفْرِيزٌ، اِفْرِيزَةٌ، طَلْسَانَةٌ، نَهْرِيْمَةُ السُّوْرِ.

كَتِيْبِه نَغَارِي /*katibe-negäri/* النَّقْشُ، الْحَقْرُ، النَّقْرُ.

كَتِيْرَا /*katirä/* ١. كَثِيْرَاءُ. ٢. صَمْعُ الْكَثِيْرَاءِ.

كَثَافَت /*kesäfat/* ١. قَدْرٌ، قَدَازَةٌ، وَسَخٌ، وَسَاحَةٌ، دَرَنٌ،

دَسٌ، بَدَازَةٌ، شَقَاطٌ، قُمَاشٌ. ٢. جَزَاءٌ، حُزْرٌ، غَاطِطٌ.

٣. كَثَافَةٌ، كَثٌ.

كَثَافَت كَارِي /*k.-käri/* ١. كُلُّ عَمَلٍ رَدِيٍّ. ٢. تَقْذِيْرٌ،

تَوْسِيْعٌ. ٣. الْجَمَاعُ، الْمُجَامَعَةُ.

كَثَافَت كُورْدَن /*k.-kardan/* ← رِيْدَن.

كَثَرَت /*kesrat/* كَثْرَةٌ.

كَثَرَت اسْتِعْمَال /*k.-este'mäl/* كَثْرَةُ الْإِسْتِعْمَالِ.

كَثَرَت جَمْعِيَّت /*k.-e.-jam'iyat/* اِزْدِيَادُ النَّفُوسِ.

كَثِيْر الْاضْلَاع /*kasir-ol-azläl/* (هَنْ) الْمُضْلَعُ.

كَثِيْر الْاضْلَاع كُورِي /*k.-ol-a.-e-koravi/* (هَنْ) الْمُضْلَعُ

الْكُزُويُّ.

كَثِيْر الْاضْلَاع مُتَسَاوِي الْاضْلَاع /*k.-ol-a.-e-motasäve-*

l-a-/ (هَنْ) الْمُضْلَعُ الْمُتَسَاوِي الْأَضْلَاعِ.

كَثِيْر الْاضْلَاع مُتَسَاوِي الزَّوَايَا /*k.-ol-a.-e-m-zaväyäl/*

(هَنْ) الْمُضْلَعُ الْمُتَسَاوِي الزَّوَايَا.

كَثِيْر الْاضْلَاع مُحَدَّب /*k.-ol-a.-e-mohaddab/* (هَنْ) الْمُضْلَعُ الْمُحَدَّبُ.

كَثِيْر الْاضْلَاع مُقَعَّر /*k.-ol-a.-e-mo'aqqar/* (هَنْ)

الْمُضْلَعُ الْمُقَعَّرُ.

كَثِيْر الْاضْلَاع مُنْتَظِم /*k.-ol-a.-e-montazam/* (هَنْ) الْمُضْلَعُ الْمُنْتَظِمُ.

كَثِيْر الْاَنْتِشَار /*k.-ol-entešär/* كَثِيْرٌ أَوْ كَثِيْرَةٌ الْاِنْتِشَارِ.

كَثِيْر الْجَمْلِه /*k.-ol-jomle/* (رَض) مُتَعَدِّدُ الْحُدُودِ.

كَثِيْر الْوُجُوْه /*k.-ol-vojuh/* (هَنْ) الْمُتَعَدِّدُ السُّطُوحِ، كَثِيْرُ السُّطُوحِ.

كَثِيْر الْوُجُوْه مُنْتَظِم /*k.-ol-v.-e-montazam/* (هَنْ) الْمُتَعَدِّدُ السُّطُوحِ الْمُنْتَظِمِ.

كَثِيْف /*kasif/* وَسَخٌ، وَسَخٌ، قَدِيْرٌ، دَسٌ، رَجَسٌ، مُتَقَفِيحٌ، نَصِيفٌ، نَصِيْفٌ.

کثیف شدن /k-šodan/ وِسَخْ / وِسَخْ یُوسَخْ و یاسَخْ و
یَبِسَخْ، اِسْخَا / اِسْخَ، تَوْسَخْ / قَدْرَا و قَدَارَهْ /
قَدَرَهْ و قَدَرَهْ و قَدَرَهْ اِنْفَاعاً / اَنْقَعْ و اِسْتِنْفَاعاً / اِسْتَنْقَع
الماء، اَسْنَا و اَسُونَا / اَسْنَهْ و تَأَسْنَا / تَأَسَنَ الماء.

کثیف کردن /k-kardan/ تَوِسَخْ / وِسَخْ، اِسْخَا /
اُوسَخْ، تَقْدِيرَا / قَدَرَهْ، قَدَرَا / قَدَرَهْ الشَّيْءِ، تَذْنِيسَا /
دَنْسَ، تَرْفِيزَا / زَفَرَهْ، قَلْعَطَهْ / قَلْعَطَهْ، تَلُونِنَا / لَوْتُ.

کج /kaj/ اَعْوَجَ، مَعْوَجَ، الْمُتَعَجِبِ، مَائِلَ، اَمِيلَ، الْاَوْدَ،
الْاَوْدَاءَ [نث]، ثَنِيَّةَ، مُجْعَى، الْأَجْوَقَ، أَخْجَنَ، مُخْرَدَ،
مُنْحَرِفَ، مُحَالَ، مُسْتَجْبِلَ، مِخْنَاثَ، أَذْقَى، أَزُورَ، زَائِغَ،
شَاذَ، مُشْطُوفَ، مُشْطُوبَ الحَافَةِ، أَشْفَى، أَضْجَعَ، ظَالِعَ،
مُتَفَرِّجَ، الْمُتَعَفِّرَ، أَغْفَقَ، مَغْفُوبَ، قَسْطَاءَ، أَقْنَى،
مَقُوسَ، لَخُودَ، مُلْتَفَ، مَلُوبَى، مُلْتَوِيَ، مَائِدَ، مُؤَزَّوبَ،
بِالْوِزْبِ، مُهْمَلٌ.

کجا /kojā/ اَيْنَ، اُنَى.

کجاوه /kajave/ مَخْمِلَ، الْجَنْجَ، الْخِدَاجَةَ، هَوْدَجَ،
جَذَرَ، جَفَلَ، جَفَلَ، حُمُولَ، الطَّيْمِنَةَ، غَرِيشَ، غَرِيشَةَ،
فَوْدَجَ، مَلْبَنَ.

کجاوه نشین /k-nešin/ الطَّيْمِنَ، الطَّيْمِنَةَ.

کجایی /kojāyi/ الْساكِنَ، الْمُتَوَطَّنَ. «فلانی کجایی
است؟ فلانَ مِنْ اَيْنَ، مِنْ اَيِّ بَلَدٍ».

کج برگ /kaj-barg/ (گیسا) مُنْحَنِي الْأَوْرَاقِ، أَخْجَنُ
الأَوْرَاقِ.

کج بیل /k-bil/ الْمَجْرَفَ، الْمَجْرَفَةَ، مَغْرَقَ، مَغْرَقَةَ،
مِنْكَاشَ.

کج بین /k-bin/ الْحَوْلَ، أَخُولَ.

کج تخمک /k-toxmak/ (گیسا) مُنْطَوٍ، مُنْحَنِي الْبَيْضَةِ.

کج خلق /k-xolq/ صَبَّحَ الْخُلُقَ، سَرِيْعَ الْعَصَبِ، شَرَسَ،
غَضَبَ، غَضَابِي، مُتَجَهِّمَ، حَانِقَ، زَدِيءَ الطَّبْعِ، مُزَزَبَنَ،
شُرَابِي، لَفَاتَ، لَفُوتَ، نَفْطَةَ، نَكَدَ، وَغَقَ.

کج خلقی /k-x-i/ جَدَّةَ الطَّبْعِ، سُوءَ الْخُلُقِ، شُكَاسَةَ،
نَرَقَ.

کج دارومریز /k-dār-o-mariz/ ← میانه روی.

کجراه /k-rāh/ ۱. فابید، بِسْرَیْرَ. ۲. مُنْحَرِفَ. ۳. قُمَاشَ
مُصْلَعَ.

کجراهی رنگی /k-r-i-ye-rangi/ الزَّيْنُ اللَّوْنِي.

کجراهی کروی /k-r-i-ye-koravi/ الزَّيْنُ الْكُرْوِي.

کج رفتن /k-raftan/ زَيْنَا و زَيْنَانَا و زَيْنُوعَهْ / زَاغَ ب
اِنْجِرَافاً / اِنْخَرَفَ، مَيْلَا و مَيْلَانَا و مَيْلُولَهْ و مَمَالَا و
مَيْمِلَا / مَالٌ يَمِيلُ.

کجرو /k-row/ ضَالٌ، زَائِغٌ، مُنْحَرِفٌ.

کجروی /k-ravi/ اَلْاِنْجِرَافِيَّةَ.

کج سلیقه /k-saliqe/ غَدِيمَ الذَّوْقِ.

کج شدن /k-šodan/ مَيْلَا و مَيْلَانَا / مَالٌ مَيْلَا / مَيْلَ -
الشَّيْءِ، اِسْتِمَالَهْ / اِسْتِمَالَ، اِنْجَنَاءَ / اِنْخَنَى، تَخْنِيَا /
تَخْنَى الشَّيْءِ، اِنْجِرَافاً / اِنْخَرَفَ، تَخَرُّفاً / تَخَرَّفَ، عَوَجاً /
عَوَجَ تَ اِنْجَوَجَا / اِنْجَوَجَ، تَعَوُّجاً / تَعَوَّجَ، غَطْفَاً و غَطُوفَاً /
غَطَفَ تَ اِنْطَافَاً / اِنْطَعَفَتِ الشَّيْءِ، تَغَطُّفَاً / تَغَطَّفَتِ،
اِنْطَارَاً / اِنْطَارَ، تَاطَّرَاً / تَاطَّرَ الشَّيْءِ، اَوْدَاً / اَوْدَعَ الشَّيْءِ،
تَأَوَّدَاً / تَأَوَّدَ، اِنْثِيَادَاً / اِنْثَادَ الشَّيْءِ، اَوْقَاً / اَقَى عَلَيْهِ، اِثْنَاءَ

/ اِثْنَى الشَّيْءِ، اِجْتِنَاخَاً / اِجْتَنَخَ هُوَ و اِلَيْهِ، تَجَنُّحَاً /
تَجَنَّحَ، اِخْدِيدَاً / اِخْدَوْدَبَ، تَحْدُبَاً / تَحَدَّبَ، اِخْفِيفَاً /
اِخْفَوَفَتِ الشَّيْءِ، اِخْنَاجَاً / اُخْجَنَ، حُخُورَاً / حَخَرَبَ خُودَاً /
حَاذَهْ عَنْ كَذَا، اِسْتِحَالَهْ / اِسْتَحَالَ الشَّيْءِ، اِخْتِضَادَاً /
اِخْتَصَّدَ الشَّيْءِ، تَخَفُّجَاً / تَخَفَّجَ، اِخْنَانَاً / اُخْنَتَ، تَخُودَاً /
تَخُودَ، ذَوَمَاً و ذَرَمَاً / ذَرَمَ تَ تَرَعَمَاً / تَرَعَضَ، رَكَمَاً و رَكَمَاً
/ رَكَعَ تَ زَوَرَاً / زَوَرَ تَ اِزْوَرَارَاً / اِزْوَارَ، زَوَعَاً / زَاغَ تَ
الشَّيْءِ، زَيْنَا و زَيْنُوعَاً / زَاغَ بَ سَدَلَاً / سَدَلَ - الشَّيْءِ،
صَوَرَاً / صَارَتَ صَوْرَاً / صَوَرَتِ اِنْصِيَارَاً / اِنْصَارَ، تَضَجُّجَاً

/ ضَجَّجَ، صَحَمَاً / صَحِمَ تَ صَعْنَاً / صَعَنَ - الْفُودَ و نَخُودَهْ،
صَلَعَاً / صَلَعَ - الشَّيْءِ، تَصَوُّجَاً / تَصَوَّجَ، تَعَدُّلَاً / تَعَدَّلَ،
مُعَادَلَهْ / عَادَلَ الشَّيْءِ، تَعَرُّجَاً / تَعَرَّجَ، اِنْجِرَاجَاً / اِنْجَرَجَ
الشَّيْءِ، تَعَرُّضَاً / تَعَرَّضَ، تَعَرُّفَلَاً / تَعَرَّفَلَ، اِنْعِسَافَاً

اِنْعَسَفَتِ الشَّيْءِ، غَضَفَاً و غَضُوفَاً / غَضُوفَاً / غَضَفَ -
الشَّيْءِ، غَضَلَاً / غَصَلَ - الشَّيْءِ، تَغَفُّفَاً / تَغَفَّفَتِ الشَّيْءِ،
اِنْغِيفَاً / اِنْغَفَقَ، اِنْغِيَاجَاً / اِنْغَاجَ الشَّيْءِ، اِنْغِوَاءَ / اِنْغَوَى
الشَّيْءِ، عَوُّجَاً / غَاجَ - الْعَصْنَ، تَغْلِيسَاً / قَلَسَ لَهُ، قُوسَاً /
قُوسَ تَ اِسْتِغْوَسَاً / اِسْتِغْوَسَ، تَغُوسَاً / تَغُوسَ، تَغُونِسَاً /
قُوسَ، اِكْتَبَابَاً / اَكْبَ عَلَى الشَّيْءِ، اِكْتَفَاً / اَكْتَفَاَ، لَوَى /
لَوَى تَ تَلَوِيَاً / تَلَوَى، اِلْتَوَاءَ / اِلْتَوَى، نَعَصَاً / نَعَصَ -
الشَّيْءِ.

کج فهم /k-fahm/ سَيَّى الْفَهْمِ.

کج فهمی /k.-f.-i/ سَوْه الفهم.

کج فهمیدن /k.-fahmidan/ إخطاء /أخطأ الفهم.

کج کردن /k.-kardan/ مَيْلًا /مَالَ - الشَّيْءَ، إمَالَةً /

أَمَالَ الشَّيْءَ، تَمْيِيلًا / مَيْلَ الشَّيْءِ، إَشْتِمَالَةً / إَشْتِمَالَ

هَبْ غَطْفًا وَغَطْفَوْفًا / غَطَفَ - الشَّيْءَ، تَوْنِجًا / عَوَجَ،

خَنُوا / خَنًا - هَبْ حَنِيًا / حَنَى - هَبْ تَحْنِيَةً / حَنَى الْغُودَ

وَنَحْوَهُ، تَحْدِيدًا / حَدَبَ، تَحْرِيفًا / حَرَفَ، حَرْفًا / حَرَفَ -

الشَّيْءَ، تَأْوَدًا / أَوَدَ هَبْ أَطَرًا / أَطَرَ - هَبْ تَأْطِيرًا / أَطَرَ،

ثَنِيًا / ثَنَى - هَبْ، حَجَنًا / حَجَنَ - تَحْنِيشًا / جَشَسَ غُودَ

الْحَدِيدِ، تَحْرِيدًا / حَرَدَ هَبْ حَنْجًا / حَنْجَ - هَبْ إِحْنَاجًا /

أَحْنَجَ الشَّيْءَ، حَنَرًا / حَنَرَ - هَبْ خَرْطَمَةً / خَرْطَمَ

الشَّيْءَ، تَحْنِيثًا / حَنَثَ هَبْ إِدَارَةً / أَدَارَ، إِذْبَالًا / أَذْبَلَ

بِالشَّيْءِ، زَوَعًا / زَاعَ - الشَّيْءَ، زَنَعًا / زَاعَ - هَبْ إِزَاعَةً /

أَزَاعَ، تَزَيِينًا / زَيَّعَ هَبْ إِشْرَاءَ / أَشْرَى الشَّيْءَ، صَوْرًا /

صَارَ - هَبْ إِلَى نَفْسِهِ، تَضْلِيلًا / ضَلَّعَ هَبْ إِضَاجَةً / أَضَاجَ

هَبْ غَفَصًا / غَفَصَ - هَبْ غَفَفًا / غَفَفَ - الشَّيْءَ، تَغْفِيفًا /

غَفَفَ الشَّيْءَ، إِشْنَارًا / أَغْنَرَ الشَّيْءَ، تَغْوِيَةً / غَوَى هَبْ عَيًّا

/ غَوَى - هَبْ قَبُولًا / قَبَا - هَبْ قَفَسًا / قَفَسَ - الشَّيْءَ،

إِنْجَاحًا / أَلْحَجَ هَبْ لَفْتًا / لَفَتَ - تَلْفِيفًا / لَفَتَ، تَلْوِيَةً /

لَوَى، الْوَاءَ / أَلَوَى، نَحُوا / نَحَا - الشَّيْءَ، وَطَدًا / وَطَدَ

يَطْدُ هَبْ إِلَى الْأَرْضِ، هِنَعًا / هَنَعَ -

کج نمایی /k.-namāyi/ الزُّنْجِ، إِنْجِرَافَ.

کج نمایی رنگی /k.-n.-ye-rangi/ الزُّنْجِ اللَّوْنِي.

کج نمایی کرویت /k.-n.-ye-koraviyyat/ الزُّنْجِ الْكَرْوِي.

کج نمایی نور /k.-n.-ye-nur/ إِنْجِرَافَ النُّوْرِ.

کجوک /kojuk/ (پز) عَزَقُ النَّسَا.

کج وکوله /kaj-o-kowle/ مَغْفَرَبَ، مَوْجَ.

کجی /k.-i/ مَيْلَ، الْحَنَى، الْحَنُو، إِنْجِنَاءَ، إِنْجِرَافَ، عَوَجَ،

إِنْجَوَاجَ، غَطْفَ، ثَنَى، مَثَنَاءَ، أَمَتَ، أَوَدَ، جَشَوَ، الْحَجَنَ،

الْحُجْنَةَ، الزُّنْجَ، الزُّنْجَانَ، شَدَّ، شُدُوْدَ، شَرَّرَ، صَدَدَ،

صَدَغَ، الصُّوْرَ، الصُّوْرَةَ، صَمِرَ، غَشَبَ، تَشْرِيجَ، غَسَقَ،

غَضَلَ، تَقَوَّسَ، الْإِنْتَوَاءَ، اللَّيَّةَ، مِيَاظَ، وَرَبَ، وَرَابَ.

کچف /kacaf/ (گیا) الثَّنِيرَةُ.

کچل /kacal/ أَقْرَعَ، مَلِيطَ، أَفْلَطَ.

کچل شدن /k.-šodan/ إِفْرَعَا / إِفْرَعُ.

کچل کردن /k.-kardan/ إِفْرَاعًا / أَقْرَعَ، تَقْرِيفًا / قَرَّعَ.

کچلی /k.-i/ قَرَّعَ، تَقَرَّعَ جِلْدَةَ الرَّأْسِ.

کچوله /kocule/ الْخَوْشَانُ، خَانِقُ الْكَلْبِ.

کحلان /kohlän/ (گیا) ← سَنَاءَ بِلْدَى.

کداک /kodäk/ الْمَصْرُورَةُ الْيَدَوِيَّةُ.

کدام /kodüm/ مَنَ، أَيْ (برای مرد)، أَيَّْةَ (برای زن)، أَيْتَانِ

(دو مرد)، أَيْتَانِ (دوزن)، أَيْوُنَ (مردان)، أَيْاتَ (زنان).

کدامین /k.-in/ ← کدام.

کدبانو /kad-bänu/ رَهْتَهُ الْبَيْتِ، سَيِّدَةُ الْبَيْتِ، قَهْرْمَانَةُ،

لَوْنِيَّةُ، مُدِيرَةُ الْمَنْزِلِ.

کدبانویی /k.-b.-yi/ تَذْيِيْتُشُوْنِ الْمَنْزِلِ.

کدخد /k.-xodü/ مُخْتَارَ، شَيْخُ الْبَلَدِ أَوِ الْقَرْيَةِ، عُمْدَةُ

الْبَلَدِ، الْكَتَّخْدَا، أَزْكَوْنُ.

کدخدامنشی /k.-x.-maneši/ إِبْصَاحَ ذَاتِ الْبَيْتِ.

کدخدایی /k.-x.-yi/ الْمُخْتَارِيَّةُ.

کدر /kader/ أَشْوَدَ، قَاتِمَ، أَكْمَدَ، غَيْرَ مُثْبَدَ، غَيْرَ سَفَافَ.

کدر شدن /k.-šodan/ كَمَدًا / كَمَدَتَ قَاتَمَةً وَ قَتَمُوا /

قَتَمَ -

کدر کردن /k.-kardan/ جَفَلَ - هَبْ أَكْمَدَ أَوْ أَقْتَمَ،

إِنْخِيطًا / أَخْبَطَ الْمَاءَ.

کدری /k.-i/ الْقَتْمَةُ، الْكَذْرَةُ.

کدنگ /kodang/ يَبِزَّرَ، مِرْحَاضَ، الْمِفْعَاجَ، الْمِفْعَجَةَ،

وَبَيْلَ، مَبِجْمَةً، مَبِجْمَةً.

کدو /kadu/ (گیا) الْقَرَعُ، الْيَقِطِينُ، كَوْسَا، كَوْسَى.

کدوتنبل /k.-tanbal/ قَرَعَ مَغْرِبِيٍّ أَوْ رُومِيٍّ، عِمَامَةً.

کدو حلوايی /k.-halvāyi/ قَرَّعَ خُلُوًّا أَوْ اسْتَنْبُولِيًّا أَوْ

عَسَلِيًّا، يَفْطِطِينَ.

کدودانه /k.-dāne/ الشَّرِيطِيَّةُ.

کدورت /kodurat/ ضَيْقَ، كُدُورَةً، سَوَادَ.

کدورت ایجاد کردن /k.-eijād-kardan/ إِنْزَعَجًا / أُنْزَعَجَ

← رَنْجَانِيدَن.

کدورت یافتن /k.-yāftan/ إِنْزَعَجًا / إِنْزَعَجَ ← رَنْجِيدَن.

کدوقلیانی /kadu-qalyāni/ (گیا) قَرَّعَ صُرُوفَ.

کدوی تخم /k.-ye-toxm/ (گیا) قَرَّعَ طَوِيلَ، دُبَاءَ،

کَرْزِيبَ، صُرْفَ.

کدوی سرخ کردنی /k.-ye-sorx-kardani/ (گیا)

الْكُوسَى.

كدوى سفيد /*k.-ye-sefid*/ (گيا) الصُرف.

كدوى /*k.-yi*/ القُرعي.

كدويان /*k.-yiyân*/ (گيا) القُرعيّات.

كدئين /*kodē'in*/ (بز) الكُودين.

كر /*kar*/ أَطَرَش، أَصَم، ثَقِيلُ السَّمْع، أَشَك، سَكَا، الأَصْلَح، الأَصْلَح، أَيُّهُمْ.

كر /*kor*/ ١. خُورَس، جَوْقَةُ المُرْتَلين. ٢. بوق، صُور.

كرايه /*koräyie*/ (گيا) كُراويا، كُزويا.

كراتيت /*kerdtit*/ (بز) إلتِهَابُ القُرْنِيَّة.

كراتين /*kerätin*/ القُرْنين.

كرات /*koräts*/ (گيا) ← تره.

كرات ابيض /*k.-e-abyaz*/ (گيا) السُّبُول.

كرات اسپانيا /*k.-e-espāniyâ*/ (گيا) كُرَاتُ إسبانيا، كُرَاتُ الصُّخُور.

كرات برى /*k.-e-barri*/ (گيا) الإخِرْط.

كرات رومى /*k.-e-rumi*/ (گيا) كُرَاتُ رُومِي، كُرَاتُ مَغْرُوف.

كرات نبطى /*k.-e-nabatî*/ (گيا) كُرَاتُ نَبْطِي، بَصْلُ البَغْرِث، ثُومُ الشَّرْق.

كرال /*korâl*/ ١. (مس) ← كورال. ٢. ← سَنَاءُ كِراَل.

كرامت /*karâmat*/ الكَرَامَة.

كرامت كردن /*k.-kardan*/ إِكْرَاماً / أَكْرَمَ، إِعْطَاة / أَعْطَى.

كران /*karân*/ ← كِرَانه.

كرانماسه /*karân-mâse*/ القُرَاةُ الرُّمَلِيَّة.

كرانه /*karâne*/ كَنَف، جَنْبَة، الجَنَاب، جَنَاح، بَصْر، بِن، جَجِيش، حَاجِب، حَافَة، حَقْو، رَجَا، رَزَن، سَبِيب، شَط، شَاكِلَة، صَدَف، صَنُوء، صُغْع، صُفَّة، صُفَا، طَلْع، غُرُض، غُرُوض، العِرْو، قَذَف، قَذَف، قَذْفَة، قَصَا، كُرَاع، كِسَر، كُفَّة، لَقَن، لُؤذ، لُؤذَان، نَخو، وَجْه، هَو.

كرانه دار /*k.-dâr*/ حَاجِزُ الأَمْوَاج.

كراوات /*kerävä*/ رِبَاطُ العُنُق، كِرْفَتَه، كِرَافَتَه.

كراوات زدن /*k.-zadan*/ شَدَّ / شَدَّ رِبْطَةَ العُنُق، لُبَسَا / لَبَسَ رِبَاطَ الرُّقْبَة.

كراواتى /*k.-i*/ لَبَسَ رِبَاطَ الرُّقْبَة.

كراويا /*karlviyâ*/ (گيا) الثُّغْدَة.

كراهت /*karâhat*/ كُراهَة، كُره، الكُراهِين، البَسَالَة،

هَرَّة، هَرِزَة.

كراهت ورزیدن /*k.-varzidan*/ كُرهَا وَ كُراهَة وَ كُراهِيَّة وَ مَكُوهَة / كُره تَ إِبَادَة / أَتَى الشَّيْءَ إِشْمِزَاراً / إِشْمَاراً، أَنْفَا / أَنْفَ مِنْ الشَّيْءِ، نَفَرَا نَفَرَبْ بَنْصَا / بَنْصَ الشَّيْءِ، إِنْتَخَاة / إِنْتَخَى مِنْ كَذَا.

كراهيت /*karahiyat*/ كُراهِيَة.

كرايت /*kräy*/ (جان) الكُرَيْت.

كرايه /*keräye*/ أَجْرَة، كِرا، كِرْوَة، نُول، نُولُون.

كرايه باربرى /*k.-ye-bâr-bari*/ أَجْرَة النُّقْل.

كرايه خانه /*k.-ye-xân*/ أَجْرَة المَسْكَن.

كرايه دادن /*k.-dâdan*/ مَكَارَة وَ كِراة / كَازَى هَذَا أَوْ الدَّابَّة، إِكْرَاء / أَكْرَى، تَكَارِيَا / تَكَارَى المَنْزِل، أَجْرَا / أَجْرَة هَذَا الدَّار، تَاجِيرَا / أَجَر، إِنْجَارَا / أَجْرِيؤُوجِرُ فُلَانَا الدَّار.

كرايه دهنده /*k.-dahande*/ كَرِي، مُؤَجِّر، مُؤَجِر.

كرايه زمين /*k.-ye-zamin*/ جَكْر.

كرايه شده /*k.-šode*/ مَاجُور، مُسْتَأْجَر، مُكْرَى، مُؤَجِر.

كرايه كردن /*k.-kardan*/ تَاجِيرَا / أَجَر، إِسْتِيجَارَا / إِسْتَأْجَرَ، إِنْجَارَا / أَجَر، إِسْتِكْرَا / إِسْتَكْرَى، إِكْتِرَاء / إِكْتَرَى الدَّار.

كرايه كنده /*k.-konande*/ كَرِي، مُؤَجِرَة، مُسْتَأْجَر، مُؤَاجِر.

كرايه ماشين /*k.-ye-mâšin*/ إِسْتِيجَارَ سَيَّارَة.

كرايه ملك /*k.-ye-melk*/ أَجْرَة الفَقَار.

كرايه نشين /*k.-nešin*/ مُسْتَأْجَر.

كرايه نشيني /*k.-n.-i*/ إِسْتِيجَار.

كرايه يى /*k.-yi*/ لِلْإِنْجَار، إِنْجَارِي، تَاجِيرِي.

كرباس /*karbâs*/ كَرْبَاس، خَيْش، جُنْفَاص، جُنْفِص.

كربوس /*kerberos*/ سِينَرِيئُوس.

كربن /*karbon*/ (شيم) الكَرْبُون.

كربنات /*karbonât*/ (شيم) الكَرْبُونَات.

كربنات سدیم /*k.-e-sodiyom*/ (شيم) الصُّودَا التَّجَارِيَة ← جُوش شِيرِين.

كربور /*karbur*/ (شيم) كَرْبِيد.

كربوراندم /*karburândom*/ (شيم) الكَرْبُونُورَنْدُوم.

كربوربور /*karburbur*/ (شيم) كَرْبِيدُ البُورُون.

کرچال /*korcäl*/ تَمَارُشُ الرَّجُلِ أَثْنَاءَ وِلَادَةِ الرَّوْجَةِ.
 کرچ شدن /*k-šodan*/ اِکْرَاکَا / اُکْرَکَتِ تِ الدَّجَاغَةِ.
 کرچک /*kercek*/ (گیا) خَرْوَج.
 کرچک چینی /*k-e-cini*/ (گیا) الدُّنْد.
 کرچک هندی /*k-e-hendi*/ حَبِّ الْمُلُوبِ.
 کرخ /*kerex*/ ← کرخت.
 کرخت /*kerext*/ الحَدِر، المَعْدَل، غُصُو مَحْدَر.
 کرخت شدن /*k-šodan*/ مَدَلَا / مَدَلَّ تِ رَجَلُهُ، اِمْدَالَا /
 اَمْدَلَّ تِ رَجَلُهُ، خَدَرَا / خَدَرَ الْعُصُو.
 کرخت کردن /*kerext-kardan*/ اِخْدَارَا / اُخْدَر.
 کرختی /*k-i*/ خَدَر، خُدْرَة، خَدَل، اُخْدَة، مَدَل.
 کرد /*kard*/ ← کرت.
 کرد /*kard*/ عَمَل، فَعْل ← کردن.
 کردار /*kerdär*/ فَعْلَة، عَمَلَة، شُعْل، طَرْز، اُسْلُوب، فَعْل،
 عَمَل.
 کردار نیک /*k-e-nik*/ الفَعْلُ الصَّالِحُ.
 کردگار /*kerdegär*/ مِنْ اَسْمَاءِ اللّٰهِ ← خدا.
 کردن /*kardan*/ ۱. عَمَلَا / عَمِلَ تِ فَعْلًا / فَعَلَ تِ اِثْنَانًا و
 اَثْنِيًا و اِثْنَانَةً و مَاتَاةَ / اَتَى تِ الْأَمْرَ، مَجِيئًا و مَجِيئَةً و جِيًا
 و جِيئَةً / جَاءَ يَجِيءُ و يَجُوءُ بِالْأَمْرِ. ۲. گاییدن.
 کردن /*k-i*/ ۱. قَابِلٌ لِلْفَعْلِ، مَائِلِيْقُ عَمَلُهُ، قَابِلٌ لِلْاِنْجَازِ.
 ۲. لَذِيذَةُ الْوُطْطِي. «کار ~ را باید کرد: اِعْمَلْ مَا يَجِبُ
 عَمَلُهُ».
 کرده /*karde*/ مَفْعُول، مَضْنُوع، مُنْجَز، مَفْعُول.
 کرزول /*kerazol*/ (شیم) الکریشول، گرینزول.
 کرزولول /*kerazilol*/ (شیم) ← کرزول.
 کرست /*korset*/ صُدْرِيَّة.
 کرسی /*korsi*/ کُزْسِي، مَقْعَد.
 کرسی استاد /*k-ye-ostädi*/ کُزْسِي اَلْاَسْتَاذِ.
 کرسی اعتراف /*k-ye-e'teräfi*/ کُزْسِي الْاِغْتِرَافِ.
 کرسی خطابه /*k-ye-xetäbe*/ الْاِمْنَصَة.
 کرسی ریاست /*k-ye-riyäsät*/ مَقْعَدُ الرِّئَاسَةِ.
 کرس قضاوت /*k-ye-qezävat*/ مَقْعَدُ الْقَاضِي.
 کرشدن /*kar-šodan*/ صَمًّا و صَمًا / صَمَّ تِ اِصْمَامًا /
 اَصَمَّ الرَّجُلُ، طَرْشًا و طَرْشَةً / طَرْشَ تِ الرَّجُلِ، اِشْتِكَاکَا /
 اِشْتَكَّتِ تِ الْمَسَامِخِ، صَلَجًا / صَلَجَ تِ صَلَحًا / صَلَحَ تِ

کربورسیلیسیوم /*karbur-e-silisiyom*/ (شیم) کَرْبِيْدُ
 السِّلِيْكُونِ.
 کربورکلسیم /*karbur-e-kalsiyom*/ کَرْبِيْدُ الْکَلْسِيُومِ.
 کربوکسیل /*karboksil*/ مَجْمُوعَةُ كَرْبُوْكْسِيْلِيَّةٍ.
 کربونات /*karbonät*/ (شیم) کَرْبُوْنَاتِ.
 کربونات پتاسیم /*karbonät-e-potäsiyom*/ (شیم)
 کَرْبُوْنَاتِ الْبُوْتَاْسِيُومِ.
 کربونات سرب /*karbonät-e-sorb*/ (شیم) ←
 سُرُوْزِيْتِ.
 کربونات کلسیم /*karbonät-e-kalsiyom*/ (شیم)
 کَرْبُوْنَاتِ اَوْفَخَمَاتِ الْکَلْسِيُومِ.
 کربونات منیزیم /*karbonät-e-manyazyom*/ (شیم)
 کَرْبُوْنَاتِ الْمَغْنِيسِيُومِ.
 کربونادو /*karbonädo*/ (شیم) الْکَرْبُوْنَادُو، اَلْمَاشِ
 الْاَسْوَدِ.
 کربونیفر /*karbonifer*/ الْقَضْرُ الْفَخْمِيَّةُ.
 کربونیک /*karbonik*/ (شیم) ثَانِي اُكْسِيْدُ الْکَرْبُوْنِ.
 کربونیل /*karbonil*/ (شیم) الْکَرْبُوْنِيْلِ.
 کربه /*karbe*/ (جان) الْاَخْصَر ← سَبْزَقَبَا.
 کربه /*korbe*/ (گیا) الْاَسْلُ.
 کرپ /*kerep*/ الْکَرْبِ.
 کرپ دشین /*kerep-do-šin*/ الْکَرْبِ الصِّينِي.
 کرپ زورژت /*k-žoržet*/ الْکَرْبِ جُوْرْجِيْتِ.
 کرت /*kart*/ الدُّبُرَة، دِبَاظَة، الْمَشَارَة.
 کرت /*keret*/ ۱. (گیا) السَّلَم. ۲. کَرِيْتِ.
 کرتاسه /*kertäse*/ الْقَضْرُ الطَّبَشُوْرِي.
 کرت بندی /*kart-bandi*/ تَحْوِيْطُ الْاَرْضِ الزَّرَاعِي.
 کرتون /*korton*/ (پز) الْکُوْرْتِيْنِ.
 کرچی /*karaji*/ صَنْدَل، مَغْبَرَة، مَعْدِيَّة، غَنْدُوْلَة، قَارِب،
 قَطِيْرَة، بَخْرِيَّة، مَاعُوْن، يَخْت، زُوْرَق، مَرْكَبٌ نَقْل،
 السَّنْبُوْق، السَّنْبُوْك، شَخْطُوْرَة.
 کرچی یارویی /*k-ye-püruyi*/ مَرْكَبٌ تَجْدِيْفِي، خَسَكَة.
 کرچی ران /*k-rän*/ مَعْدَاوِي.
 کرچی راندن /*k-rändan*/ بَرْطَلَة / بَرْطَطَ فِي الْمَاءِ، بَرْكَلَة
 / بَرْكَلِ.
 کرچ /*korci*/ الْکُوْرْكَة.

وَقَرَأَ / وَقَرِيئَوَقَرْتُ الْأَدْنَى، وَقَرَأَ / وَقَرِيئَوَقَرْتُ أَذْنَهُ، تَوَقَّرُ / وَقَرَّتْ أَذْنَهُ.

کرشمه / *kerešme* / ذلال، غَمَزَةُ بِالْعَيْنِ أَوْ الْحَاجِبِ، التَّنْجِ، عُنَاج، شَكِل.

کرشمه کردن / *k-e-kardan* / عَنَجَا / عَنَجَ تَ شَكْلًا / شَكِلَ تَ بَضْبَصَةً / بَضْبَضَ بِعَيْنَيْهِ، هَجَلًا / هَجَلُ تَ تِ الْمَرْأَةُ بِعَيْنَيْهَا.

کرفس / *karafs* / (گیا) کَرْفَس، الثَّرَاجِيل.

کرفس آبی / *k-e-ābi* / (گیا) کَرْفَسُ الْمَاءِ.

کرفس تربی / *k-e-torbi* / (گیا) الْكَرْفَسُ اللَّفْتِيُّ.

کرفس صحرايي / *k-e-sahrāyi* / (گیا) الْكَرْفَسُ الْبَرْيُّ.

کرفس کوهي / *k-e-kuhi* / (گیا) کَرْفَسُ الْجَبَلِ.

کَرک / *kork* / وَتَر، هُذْب، حُمَل، حُمْلَة، شَعَر، دَبَب، دَبَاب، زَيْتَر، زَعْب، زَعْبَر، زُعْبَار، زَف.

کَرک / *karak* / (جان) سَلْوِي.

کَرک دَار / *kork-dār* / وَتَر، زَعْب، زُعْبَار، اُزْعَب.

کَرک دَار شَدَن / *k-e-d.-šodan* / وَتَرًا / وَتَرِيئَوَتَر، اِئْبَارًا / اُؤْتَر، زَعْبًا / زَعْبَ تَ تَزْعِيْبًا / زَعْبَ، اِزْعِيْبَابًا / اِزْعَاب.

کَر کردن / *kar-kardan* / اِصْمَامًا / اِصْمَ، تَضْمِيْمًا / ضَمَمَ هَ، تَطْرِيشًا / طَرَّشَ هَ، وَقَرَأَ هَ وَأَذْنَهُ، ضَحَا / ضَحَّ الصَّوْتُ الْأَدْنَى، اِضْحَاخًا / اِضْحَ الصَّوْتُ الْأَدْنَى.

کَرکَر کردن / *kerker-kardan* / ← خَنْدِيدَن.

کَرکَره / *kerkere* / بَسَاتَرَة نَائِلُوْنِيَّة ← پَرده کَرکَره.

کَرکَرِي خَوَانَدَن / *korkori-xāndan* / ← لَاف زَدَن.

کَرکَس / *karkas* / (جان) تَسْر، رَحْم، رَحْمَة، بِنَاث، تَرخُوم، اُخْطَب، ضَرِيك، عَجُوز، غَدْمَل، هَوُزَب، عُنْزَو عُنْزَة [نث].

کَرکَس اَمْرِيكَاي جَنُوبِي / *k-e-emrikā-ye-jonubi* / (جان) کُنْدُور، تَسْرَفَتَاح، رُمَاح.

کَرکَس رِيش دَار / *k-e-riš-dār* / التَّشْرُ الْمُلْتَجِي.

کَرکَس رِيش دَار اَفْرِيقَايِي وَ اَسِيَايِي / *k-e-r.-d.-e-efriqāyi-va-āsiyāyi* / (جان) الْقَشْعَام.

کَرکَس سَفِيد سَر / *k-e-sefid-sar* / (جان) التَّشْوَس.

کَرکَس هَا / *k-e-hā* / (جان) التَّشْرِيَات.

کَرکَس هَاي اَمْرِيكَاي جَنُوبِي / *k-e-hā-ye-emrikā-ye-jonubi* / (جان) الرُّمَاجِيَات.

کَرکَهَن / *karkahān* / الْجَمَشَت.

کَرکِي / *korki* / ۱. مُتَشَفَش، مُتَشَفَش، مُتَفُوش، زَعْب، وَتَر، اُؤْتَر. ۲. (جان) الرُّهَو.

کَرگَدَن / *kargadan* / (جان) الْكَرْگَدَن، الْخَرِيْش، خَرِيْتِيت، الْكَرْگَدَن، مِزْمِيْس، وَجِيْدُ الْقَرْنِ، الْهَزْمِيْس.

کَرگَدَن دَرِيَايِي قَطْبِي / *k-e-daryāyi-ye-qotbi* / (جان) الْقَوُفِي.

کَرگَدَن هِنْدِي / *k-e-hendi* / (جان) وَجِيْدُ الْقَرْنِ.

کَرَم / *korom* / ← کَرَم.

کَرَم / *kerem* / کَرِيْم، مَثَات.

کَرَم / *kerm* / (جان) دُود، شُوس، عَتَّ حِيْمِيْت، هَامَه، هَرَص.

کَرَم اَبْرِيشَم / *k-e-abrišam* / شَرْقَه دُودَه الْقَرَّ أَوْ الْخَرِيْر.

کَرَم اِفْتَادَن / *k-e-oftādan* / تَسْوَسًا / تَسْوَسُ الشَّيْء.

کَرَم اِنْدَاز / *k-andāz* / طَارِدٌ لِيْدِيْدَانِ الْأَمْعَاءِ.

کَرَم پَرور / *k-parvar* / مَوْلُدُ الدُّودِ، دَائِد.

کَرَم پَنِيْر / *k-e-panir* / (جان) دُودَه الْجَنِيْنِ، عُنْثَه الْفِرَاءِ.

کَرَم پِيْلَه / *k-pile* / (جان) ← کَرَم اَبْرِيشَم.

کَرَم تَاک / *k-e-tāk* / (جان) دُودَه الْکَرَم.

کَرَم تَرِيْشِيْن / *k-e-terišin* / (جان) ← کَرَم خَوک.

کَرَم جَرَب / *k-e-jarab* / (جان) الْقَرَادِي، الْقَمْلِي.

کَرَم جَکَر / *k-e-jegar* / (جان) الْمُتَقَبُّه الْکَبِيْدَة.

کَرَم چَوْب خَوَارَه / *k-e-cubxāre* / (جان) الْقَادِيْخَة.

کَرَم حَشْرَه / *k-e-hašare* / (جان) يَزْقَانَة، الدُّودَة الْبَيْضَاء.

کَرَم خَار دَار / *k-e-xār-dār* / (جان) دُودَه الْلُؤْز.

کَرَم خَاکِي / *k-e-xākī* / خُرْطُون، الْخَرَاطِيْن، دُودَه الْأَرْضِ.

کَرَم خَاکِي هَا / *k.-x.-hā* / (جان) الْخُرْطُونِيَات.

کَرَم خَوَار / *k-xār* / (جان) مَقْتَات أَوْ مَقْتَدٍ بِالْدِيْدَانِ.

کَرَم خَوْرَاک / *k-e-xorāk* / (جان) عُنْثَه الْفِرَاءِ.

کَرَم خَوْرَدِگِي / *k-xorégi* / التَّشْوَس، تَخْرُ الْعِظَام.

کَرَم خَوْرَدِگِي دِنْدَان / *k-x.-ye-dandān* / دُود، السَّاس، قَذَح.

کَرَم خَوْرَدَن / *k-xordan* / تَسْوِيْسًا / شُوس، شُوسًا / شُوسَ يَسْوُشُ وَ سَاسَ يَسَاشُ وَ سِيْسَ يُسَاشُ، تَسْوَسًا / تَسْوَسَ، نَقْدًا / نَقْدَ الْهَرَسَ.

کرم خوردہ /k.-xorde/ مُسْوَس، مَدُوْد، مُدُوْد، نَجَر، ناخر.

کرم خوک /k.-e-xuk/ (جان) دُوْدَةُ الْخَنَزِير، تَنِيْبِاشُولِيُوم..

کرم خوک سانان /k.-e-x.-sānān/ (جان) التَّرْخِيْبِيَات.

کرم درختی /k.-e-deraxti/ (جان) اَشْرُوْع، يَسْرُوْع.

کرم دندان /k.-e-dāndān/ (جان) الْقَضَمَلَة.

کرم دومانٹ /kerem domant/ مُسَكِرْ مُنْكَه بِالْفَنَاع.

کرم رسته سانان /k.-reṣṣe-sānān/ (جان) فِلَارِيَة، جَنْش

مِنَ الدِّيْدَانِ الْخَيْطِيَّةِ مِّنْ طَائِفَةِ الْفِلَارِيْدَا.

کرم روده /k.-e-rude/ دُوْدَةُ الْأَمْعَاء.

کرم روده سانان /k.-r.-sānān/ (جان) الْمَصْفَرِّيَات.

کرم ريختن /k.-e-rixtan/ ۱. شَبَقًا / شَبَقَ - ۲. (عم) إِذْنَاء /

أَدَاة.

کرم ریزه /k.-e-rize/ الدُّوَاد.

کرم زباناں /k.-e-zabānān/ (جان) طَائِفَةُ الْجَزْبَا، الْخَرَاذِيْن.

کرم سانان /k.-e-sānān/ (جان) أَشْبَاهُ الدِّيْدَانِ.

کرم سفید /k.-e-sefid/ (جان) دُوْدَةُ بَيْضَاء.

کرم سنجاقی /k.-e-sanjāqi/ (جان) الدُّوْدَةُ الدُّبُوسِيَّة.

کرم سیب /k.-e-sib/ (جان) کَارْبُوْکَنْشُ الثَّقَاج، دُوْدَةُ

الثَّقَاج.

کرم شب تاب /k.-e-ṣabtāb/ (جان) يَزَاع، يَزَاعَة،

خُبَاجِب، سِرَاجُ اللَّيْلِ، قَطْرِب.

کرم شب تاب ها /k.-ṣ.-hā/ (جان) الزَّيْرَاعِيَات.

کرم شناس /k.-ṣenās/ مُتَخَصِّصٌ بِدِرَاسَةِ الدِّيْدَانِ.

کرم شناسی /k.-ṣ.-i/ عِلْمُ الدِّيْدَانِ، دِرَاسَةُ الدِّيْدَانِ،

مَبْحَثُ الدِّيْدَانِ.

کرم صدا /k.-e-sadpā/ (جان) الْيَسْرُوْع ← کاترپیلارا.

کرم قرمز دانه /k.-e-qermez-dāne/ (جان) دُوْدَةُ الْقَرْمَز.

کرم قلاب دار /k.-e-qollāb-dār/ (جان) دُوْدَةُ

الْأَنَسِيْلُوْسْتُوْمَا.

کرم قوزه /k.-e-quze/ (جان) دُوْدَةُ الْقُطْنِ.

کرمک /k.-iik/ (جان) دُوْدَةُ صَغِيْرَة، السَّلَاة.

کرم کاری بودن /k.-e-kāri-budan/ [عم] مَاهِرْ فِي الْفَعْلِ،

خَرِيْضٌ عَلَى الْفَعْلِ.

کرم کاری داشتن /k.-k.-dāstan/ اِشْتِيَاقًا / اِشْتِاقٌ إِلَى

الْفَعْلِ، جَرْصًا / خَرْصٌ - وَ خَرْصٌ - وَ اِخْتِرَاصًا / اِخْتَرَضَ

عَلَى اِتْجَازِ الْفَعْلِ.

کرم کبد /k.-e-kabed/ (جان) دَنْف.

کرم کتاب /k.-e-ketāb/ کَثِيْرُ الْمَطَالَعَة.

کرمک چوب خوار /k.-ak-e-cub-xāre/ (جان) الدُّغَر.

کرمک داشتن /k.-ak.-dāstan/ ۱. کَانَ مُوْدِيًا. ۲. کَانَ

دُوْدِكِيًا.

کرم کدو. /k.-e-kadu/ (جان) دُوْدَةُ الشَّرِيْط، الدُّوْدَةُ

الْوَجِيْدَة.

کرم کدیوان /k.-k.-yān/ (جان) الشَّرِيْطِيَّات.

کرم کردن /k.-kardan/ تَذْوِيْدًا / دُوْدَ.

کرم کردن /karam-kardan/ کَرْمًا وَ کَرْمَة وَ کَرَامَة / کَرَم

.

کرم کش /kerm-koṣ/ مَبِيْدُ الدِّيْدَانِ.

کرم کشتی /k.-e-keṣti/ (جان) دُوْدَةُ الشُّفْنِ.

کرمکی /k.-aki/ ۱. الْمُوْدِي. ۲. دُوْدِكِي.

کرم گاو /k.-e-gāv/ تَنِيْبَا سَاجِيْنَانَا، دُوْدَةُ شَرِيْطِيَّةٍ نَوِيْهَا

الْوَسِيْطُ الْبَقَر.

کرم گینه /k.-e-gine/ (جان) ← رِشْتَه پاپیوک.

کرم مانند /k.-mānand/ دُوْدِي، دُوْدِي الشُّكْل، دِيْدَانِي.

کرم مغز /k.-e-maqz/ شُوْرُس، دُغْمُوْصٌ تَنِيْبِاشُوْرُس.

کرم نخعی /k.-e-naxi/ (جان) السَّلَاة.

کرمو /k.-u/ مَدُوْد، مُدُوْد.

کرموشدن /k.-u-ṣodan/ تَذْوِيْدًا / دُوْدَ.

کرمها /k.-hā/ (جان) الدِّيْدَانِ.

کرمهای پهن /k.-hā-ye-pahn/ (جان) الْعَرِيْضِيَّات.

کرمهای حلقوی /k.-hā-ye-halqavi/ (جان) الْحَلَقِيَّات.

کرمهای زرفینی /k.-hā-ye-zorfini/ (جان) الْجَفْرِدِيَّات.

کرمهای لوله ای /k.-hā-ye-luleyi/ (جان) الْخَيْطِيَّات.

کرمهای نخعی /k.-hā-ye-naxi/ (جان) السَّلَكِيَّات.

کرمهای نواری /k.-hā-ye-navāri/ (جان) کرمهای نخعی.

کرمی /k.-i/ ۱. کَثِيْرُ الدِّيْدَانِ، مَدُوْد. ۲. دُوْدَانِي، شَبِيْهَة

بِالدُّوْدِ.

کرونا /karnā/ ۱. بُوْق، نُوْفِر، نَایُ الْخَرْبِ. ۲. (گیا) الْآء.

کرنب /karanb/ (گیا) بَقْلَةُ الْأَنْصَارِ.

کرنر /korne/ مُخَالَفَةٌ زَاوِيَة، کُرْنَز [فِي كُرَّة الْقَدَم].

کرنش /korneṣ/ تَخْشَع، تَنْكِيشُ الرَّأْس، غُبُوْدَة، غُبُوْدِيَّة،

تواضع، آحناء الرأس تَغَطُّمًا.

کرنش کردن /*k.-kardan*/ إِنْجَنَاء / إِنْخَسَى إِيْحْتِرَامًا، تَخَشُّعًا / تَخَشَّعَ، نَخَسًا / نَخَسَ وَتَخَكَّسًا / نَخَسَ رَأْسَهُ، طَاطَاةً / طَاطَاةً، تَقْلِيْسًا / قَلَسَ لِلْوَالِي، قَلُّوسًا / قَلَسَ بِ تَغْفِيرًا / كَفَّرَ لَهُ، نَوْمًا وَنِيَامًا / نَامَ - لَهُ.

کروازر /*kerwāzor*/ طَرَاذَة. ← رزم‌ناو.

کروان /*karavān*/ (جان) الْكَرْوَان، الْبَرْهَنِيْد.

کروبی /*karubi*/ كَرْوَب، كَرْوَبُون.

کروبیان /*karubiyyān*/ کَارُوْبِيْم، كَرْوَبِيْم، كَرْوَبُون.

کروج کروج /*krouc-krouc*/ صَوْتُ الْمَضْجِي، صَوْتُ الطَّخَنِ بِالْأَسْنَانِ.

کرور /*korur*/ الْقَدُّ ۵۰۰۰۰۰ خَمْسُمَائَةِ أَلْف.

کروزن /*kerozen*/ (شیم) الْكِيْرُوْزِيْن.

کروسیفر /*kerusifer*/ (گیا) صَلْبِيَّات.

کروش /*koruše*/ السَّاعِد.

کروکس /*koruks*/ (فز) أَنْبُوبُ كَرْوَكْس.

کرودیل /*korokodil*/ (جان) الْيَمْسَاح ← نهنگ.

کروکه /*koruke*/ الْكَرْوُكِي، لُفْبَة بِالْكَرَاتِ الْخَشْبِيَّة.

کروکی /*koruki*/ الْكَرْوُكِي، رَسْمٌ تَخْطِيْطِي، مُخْطَطٌ مَسَاحَة.

کروم /*korom*/ (شیم) الْكَرْوَم.

کرومات /*koromāt*/ كَرْوَمَات [مَلْعُ الْخَمْضِ الْكَرْوَمِي].

کروماتوفور /*keromātofor*/ ۱. الْمُلَوَّنَة، الْخَلِيَّةُ الْمُلَوَّنَة. ۲. حَبِيْلَةُ الْيَخْضُور.

کروماتوگرافی /*keromātogrāfi*/ الْكَرْوَمَاتُوْغَرَاْفِي.

کروماتوگرافی کاغذی /*k.-ye-kāqazi*/ كَرْوَمَاتُوْغَرَاْفِي.

کروماتین /*keromātin*/ الْكِرُوْمَاتِيْن، الْمَصْبِيَّة.

کرومانیون /*koromānyon*/ كِرُوْمَانِيُون.

کروموزم /*koromozom*/ الْكَرْوَمُوْزُوْم.

کروموسفر /*koromosfer*/ ← رَنگِيْنکره.

کرومیت /*koromit*/ الْكَرْوَمِيْت.

کرونوفوتوگراف /*koronofotogrāf*/ كَرْوَنُوْفُوْتُوْغَرَاْف.

کرونومتر /*koronometr*/ الْكَرْوَنُوْمُوْمَر، الْمَوْقُوْتَة ←

زَمَانِ سَنَج.

کروی /*koravi*/ كَرْوِي، كَرْي، مُسْتَدِير.

کرویا /*karviyā*/ (گیا) ← کراویا.

کرویات /*koraviyyāt*/ الْهِنْدَسَةُ الْكَرْوِيَّة.

کرویایان /*koraviyān*/ (جان) قَصِيْلَةُ الْمَنَافِيْر.

کرویای صحرایی /*karviyā-ye-sahrāyi*/ (گیا) الْخَسَاْرَة.

کرویت /*koravi-yyat*/ الْذَائِرِيَّة، الْإِسْتِدَارِيَّة.

کروی کردن /*k.-kardan*/ جَفَلَهُ كَرْوِيًا.

کره /*kore*/ ۱. (هت) الْكُرَّة. ۲. كُورِيَا.

کره /*kare*/ رُبْدَة، رُبْد، رُبْد، رُغُوَّة، بِسَلَام، سَفْن، نَهْد،

«از آب - گرفت»: خَشَّ كَثِيْرًا بِالْإِيْحْتِيَالِ.

کره آسمان /*kore-ye-āsmān*/ الْكُرَّةُ السَّمَاوِيَّة، جِسْمٌ

كَالْكُرَّةِ الْأَرْضِيَّةِ يُعْمَلُ الرُّزْقَاءُ وَصُوْرُ نُجُوْمَهَا.

کره آشپزی /*kare-ye-āšpazi*/ بِسَلَام، سَفْن، سَفْنَة،

مَسْلِي.

کره آنتیموان /*k.-ye-āntimovān*/ (شیم) كَلُّوْزُوْر

الْأَنْتِيْمُون.

کره اسب /*korre-asb*/ قَلُو، قَلُو، مَهْر، جَخَش.

کره تقلیدی /*kare-ye-taqīdī*/ ← مارگارین.

کره جغرافیایی /*kore-ye-joqrāfiyāyi*/ الْكُرَّةُ الْأَرْضِيَّة.

کره جنوبی /*k.-ye-jonubi*/ كُورِيَا الْجَنُوبِيَّة.

کره چشم /*k.-ye-cešm*/ الْجِهَاْظ.

کره خر /*korre-xar*/ جَخَش، جَخَشَة، عِفَا، الْعَفُو، الْعَفُوَّة

[نث].

کره دریایی /*korre-ye-daryāyi*/ مَارِدُ الْبَحْرِ.

کره زمین /*k.-ye-zamin*/ ۱. الْأَرْض، كُرَّةُ الْأَرْض. ۲. الْكُرَّةُ

الْأَرْضِيَّة، جِسْمٌ مُسْتَدِيرٌ مِنَ الْوَزَقِ الْمَقْوَى أَوْ غَيْرُهُ يُعْمَلُ

سَطْحُ الْأَرْض.

کره ساز /*kare-sāz*/ صَانِعُ الرُّبْدَة.

کره سازی /*k.-s.-i*/ ۱. صُنْعُ الرُّبْدَة. ۲. مَصْنَعُ الرُّبْدَة.

کره شمالی /*kore-ye-šomāli*/ كُورِيَا الشَّمَالِيَّة.

کره فلکی /*k.-ye-falaki*/ ← کره آسمانی

کره گرفتن /*kare-gereftan*/ ← رُبْد / رُبْدُ اللَّبَنِ،

مُخَضَّأ / مَخَضَّأ اللَّبَنِ، تَخْضِيْضًا / خَضَّصَ اللَّبَنَ.

کره گیاهی /*k.-ye-ghiāhi*/ ← مارگارین.

کره گیری /*k.-giri*/ الْمَخْض.

کره مادیان /*korre-madiyān*/ (جان) مُهْرَة.

کره مصنوعی /*kare-ye-masnuu'i*/ ← مارگارین.

کره یی /*koreyi*/ الْكُورِي.

کری /kari/ صَمَم، الطَّرش والطَّرْشَة، سَكَّک، صَلَخ.

کری ادارکی /k.-ye-edrâki/ صَمَم اِدْرَاکِ.

کری انتقالی /k.-ye-enteqâli/ صَمَم اِنتِقَالِی.

کریپتون /kerypton/ (شیم) الکرپتون.

کریدور /koridor/ کُولیس ← کوریدور.

کریزوبریل /kerizoberil/ خَجَرُ شِبْهَ کَرِیمِ أَصْفَرُ أَوْ أَخْضَرُ فاتح.

کریزولیت /kerizolit/ ← کریزوبریل.

کریستال /keristâl/ البُلور.

کریستالوئید /keristallo'id/ شَبْلَوْرِي، شِبْهَ بَلُورِي.

کریستالیزه /keristâlize/ مُبَلَّر، مُبَلُور.

کریمس /kerismas/ عَیْدُ مَوْلِدِ الْمَسِيحِ.

کری کلامی /kari-ye-kalâmi/ صَمَم کَلَامِی.

کریم /karim/ جَوَاد، جَوَاد، جَیْد، مَنَان، مَثُون، مَنَام،

کَثِیرُ الْإِنْعَام، سَخِی، کَرِیم، مَانِح، مُحْسِن.

کریمانه /k.-âne/ سَمْحَا، سَمَاحَة، بِالسَّمَاحَة.

کری مرکزی /kari-ye-markazi/ الصَّمَمُ الْمَرْكَزِيّ.

کری موسیقی /k.-ye-musiqi/ صَمَمُ الْمَوْسِیقِی.

کرینوئید /kerino'id/ (جان) شِبْهَ الرُّنْبِیّ.

کرینوئیدها /kerino'idha/ (جان) ← لاله و شان.

کریوترون /keriotron/ مُؤَصِّلُ الْإِلْکْتِرُونِیّ.

کرنوزوت /kere'ozot/ الِکْرَائِیُوتُوت.

کریولیت /keriolit/ الِکْرَائِیُولِیت.

کریه /karih/ کَرِه، فَنِیج، غَیْرُ مَحْبُوب، نِین، مُنِین.

کریه منظر /k.-manzar/ زَدِیَّ الْمَنْظَرِ، کَرِیْهَ الْمَنْظَرِ.

کراز /kozâz/ (پز) کُرَاز، تَتُّوس.

کراز احشائی /k.-e-ahšâ'i/ (پز) کُرَازُ أَحْشَائِیّ.

کراز رحمی /k.-e-rahemi/ (پز) کُرَازُ رَهْمِیّ [رَحْمِیّ].

کراز سر /k.-e-sar/ (پز) کُرَازُ الرُّأْسِ، تَتُّوسُ الرُّأْسِ.

کراز ضغطه یی /k.-e-zaqteyi/ (پز) الْکُرَازُ الْجَزْجِیّ.

کراز فکی /k.-e-fakki/ (پز) الصَّرَزُ ← تَرِیْسَمُوس.

کراز گرفتن /k.-e-gereftan/ کُرَا / کُرْمُجُ الرُّجُلِ.

کراز نوزادان /k.-e-nozâdan/ (پز) کُرَازُ الْأَطْفَالِ.

کرازی /kozâzi/ کُرَازِیّ.

کر دادن /kez-dâdan/ خَرَقُ الصُّوفِ.

کزودرمی /kezrodermi/ (پز) ضَوْمَلَة، جَفَافُ الْجِلْدِ.

کزوفتالمی /kezoftâlmî/ (پز) جَفَفُ الْعَیْنِ.

کز کردن /kez-kardan/ تَقَرُّصُ / تَقَرُّصُ مِنْ شِدَّةِ الْبَرْدِ،

قُرْصَة / قُرْصُ.

کزن /kezenon/ (شیم) الزَّئِبُون.

کزوارینه /kazvârine/ (گیاه) کُزُورِیْنَة.

کزلفن /kezilofon/ (مس) الْخَشَبِیَّة.

کز /kâz/ ۱. کَج. ۲. الْقُر.

کزدَم /kazdom/ (جان) غَضَب، عُقُوبَان، زُشک، سُؤَالَة،

عُجُوز، عُقُوبَاء وَالْعُقُوبَة وَالْجَزَازَة [نث].

کزدَم ها /k.-hâ/ (جان) عَقْرِیَّات.

کزدَم های شلاقی /k.-hâ-ye-šallâqi/ (جان) الرُّوْعِیَّات.

کز گاو /k.-gâv/ (جان) الْقَطَاس.

کزِی /k.-i/ ← کجی.

کس /kas/ ← شَخْص، اَدَمِی، اِنْسَان، ذَات.

کس /kos/ فَزَج.

کساد /kesâd/ الْکَاسِد، اُکْسَد، «بازار» سَوَقُ کَاسِد و

کَاسِدَة، خَایِل، ذَایِل، رَاقِذَة.

کساد شدن /k.-sodan/ کَسَاداً وَکُشُوداً / کَسَدَتْ

السُّوقُ، اِکْسَدَتْ / اُکْسَدَتْ السُّوقُ، بُوْرًا وَبُوْرًا / بَازَتْ

السُّوقُ وَالسَّلَاقُ، حُفَقًا / حَقَقَتْ السُّوقُ، خَدَعًا /

خَدَعَتْ السُّوقُ، صُرُوحًا / صَرَخَتْ السُّوقُ، غَرَارًا وَمُغَاوَرَةً

/ غَاوَرَتِ السُّوقُ، نَفَسًا / نَفَسَتْ السُّوقُ، تَنَاعَسًا /

تَنَاعَسَتْ السُّوقُ.

کساد کردن /k.-kardan/ اُکْسِیدُ / کَسَدَ.

کسادِی /k.-i/ کَسَاد، حُفَق، غَرَار.

کسالت /kesâlat/ مَرَض، اِغْتِلَالُ الصَّحَّةِ، وَجَع، صُغْف،

اِنْحِرَافُ الْمِرَاجِ، ثَلَّة، وَضَمَة، تَوَصِیْمُ الْجَنَسِ.

کسالت آور /k.-divar/ مُیْل، مَلِیْل.

کسان /kasân/ اَهْل.

کسانتوفیل /kesântofi/ ← کُرَانتوفِیل.

کسب /kasb/ الْکَسْب، کِشْبَة، الْبَغَايَة، الْفِرْقَة.

کسب اطلاع /k.-e-etteâl/ اِشْتِطْلَاع.

کسب اطلاع کردن /k.-e-e-kardan/ اِشْتِطْلَاعًا /

اِشْتِطْلَع، اِشْتِطْلَعًا / اِشْتِطْلَعَم.

کس باز /kos-bâz/ نِیَاک.

کسب حرام /k.-e-harâm/ اِجَازَة مُحَرَّمَة.

کسب خبر /k-e-xabar/ استیغلام.

کسب خبر کردن /k-e-x-kardan/ استیطلاعاً / استیطلاع، استیغلاماً / استعلم، استخباراً / استخبر.

کسب شهرت /k-e-šohra/ اکتساب الشهرة.

کسب کردن /k-kardan/ گشای / کسب - لاهله، اکتساباً / اکتسب، تگشبا / تگسب، نیلاً و نالاً و نالاً / نال بینل و

ینال، إخرزا / احرز، حصولاً و مخصولاً / حصل - علی، خزفا / خرف - لعیاله شیئاً، إخترافاً / إخترف، تحرفاً / تحرف، جاباً / جاب - جزحاً / جزح - الزجل، إجتراحاً /

إجترح، إجترباشاً / إجتربش لعیاله، جزماً / جزم - لاهله، إجترباشاً / إجترب، جلباً و جلباً / جلب - لاهله، إجترباشاً /

إجتربش، خرائاً / خرت - لعیاله، إخترائاً / إخترب، إخترباشاً / إختربش لعیاله، إزفاداً / إزفد المال، رفحاً و

رفحاً / رفح - ترفعاً / ترفع، زفماً / رمض - لاهله، شفياً / سقى - لعیاله، غشماً / غشم - إغتساماً /

إغتشم، غشاً / غش - ه غشفاً و غشوفاً / عصف - عیالاً، إغتصافاً / إغتصف عیالاً، غضماً / عضم - إفادة /

أفاد علماً أو مالاً، تفرشاً / قرش و تفرشاً / تفرش، إقترباشاً / إقتربش لعیاله، إقترباً / إقترب، قنیاً / قنى -

المال، كذحاً / كذح - لعیاله، كذاً / كذ - إكتداحاً / إكتدح، كذاً / كذا - لاهله شیئاً و امتیهاداً / امتهد،

نبشاً / نبش - لعیاله، توشاً / تنش لعیاله، هبشاً / هبش - تهپلاً / هبل.

کسب کننده /k-konandel/ کتاب، گشوب، خباس.

کسب وکار /k-o-kār/ مهنة، عمل.

کسبی /k-i/ مکتسب.

کست /kosti/ (گیا) القسط.

کس ده /kos-de/ ← روسپی.

کسر /kasr/ ١. طرَح، حَذَف، إقتطاع، إشقاط، حَط، تَنزِيل، استیزال. ٢. (رض) کسَر فی الحساب، الکسر ← برخه.

کسر آمدن /k-āmadan/ حصولاً و مخصولاً / حصل - نقصاً و تنقصاً و نقصاناً / نقص - الحساب.

کسر اعشاری /k-e-a-šāri/ (رض) کسَر عُشری أو أعشاری، الجزء العشری.

کسر اعشاری مکرر /k-e-a-ye-mokarrar/ کسَر عُشری،

کسَر أعشاری مکرر.

کسر بودجه /k-e-budje/ عَجْر الميزانية.

کسر حقیقی /k-e-haqiqi/ کسَر حَقِيقِي.

کسر س /kesres/ ← شری.

کسر ستینی /k-e-settini/ الکسر السُّتُونِي.

کسر شدن /k-šodan/ إبتقصاً / إبتقص الحساب، نقصاً و تنقصاً و نقصاناً / نقص - کسر عادی /k-e-ādi/ کسَر اِعتيادي.

کسر غیر ممکن التحویل /k-e-qeyr-e-momken-ot-tahvil/ tahvil/ کسَر لا یُحْتَسَل.

کسر کردن /k-kardan/ إقتطاعاً / إقتطع، إشقطاعاً / إشقطع، إسقاطاً / إسقط، حشماً / حشم - طرَحاً / طرَح - حَذَف.

کسر متعارفی /k-e-mota'ārefi/ کسَر اِعتيادي.

کسر مرکب /k-e-morakkab/ کسَر مُرَكَّب.

کسر مسلسل /k-e-mosalsal/ الکسر المُتَّصِل أو المُتَّصِل.

کسر مضاعف /k-e-mozā'af/ کسَر مِن کسَر.

کسر ممکن التحویل /k-e-momken-ot-tahvil/ کسَر یُمْکِن تَحْوِيلُهُ أو اِخْتِزَالُهُ.

کسره /kasre/ الکثرة [التي توضع تحت الحرف].

کسره دادن /k-dādan/ کسَر / کسَر - الحرف.

کسری /kasri/ ١. نقص، نقصان، فقد، عجز. ٢. فلان فلان مقدار - دارده نقصانه کذا و کذا. ٣. کسری.

کسری حساب /k-ye-hesāb/ القجر.

کسری صندوق /k-ye-sandūq/ عَجْر الصندوق.

کس شعر /k-e-še'r/ [عم] هراء.

کس کش /k-keš/ القواد.

کس کشی /k-k-i/ القوادة.

کس کن /k-kon/ نیاک.

کس گربه /k-gorbe/ (جان) رَحَوِيَات، لَيِّنَات، شُعْبَةُ حَيَوَانَات تشتمل ذوات الصدفتين والمفديات والزائسيات.

کسل /kase/ مَرِيض، ضَعِيف، غَيْر قَادِر، مَل، مَلُول، مُنْخَرِف المزاج، جَنَامَة، جُنْمَة، ضَجْعَة و ضَجِيعِي، وَعَك، مَوْعُوك، مَوْعُوك، هَبْنَكَة، هَذَف.

کسل شدن /k-šodan/ کسَل / کسَل - تنافلاً / تنافل، تَوَانِيَا / تَوَانِي، تَكَاشَلَا / تَكَاَسَل، قُتْرَاو قُتُورَا / قُتْرَب

نَوْصِمَا / وَصَمَ الرَّجُلُ، وَنِيَا وَنِيَا وَوَنَاءُ / وَنَى بَيْنِي وَبَيْنِي
يُونِي، كُنْكَتُهُ / كُنْكَمَنْ، إِكْلَالًا / أَمَلٌ، إِكْسَالًا / أَكْسَلُ،
إِنْنَاءُ / أَوْنِي.

کسل کننده / *k-konande* / مَبْلٌ، مُضْجِرٌ.

کسماتیک / *kosmātik* / ۱. تَجْمِیْلِي. ۲. مُسْتَحْضِرُ
التَّجْمِیْلِ.

کسمولوژی / *kosmoloژی* / کَوْزْمُولُوجِیَا، عِلْمُ الْکَوْنِیَّاتِ.

کسنون / *kesenon* ← کزنن.

کسور / *kosur* / کُسر، جُرْهٌ.

کسور مالیاتی / *k-e-māliyati* / مَحْشُومَاتُ الصَّرِیْبِ.

کسوف / *kosuf* / الْکُسُوفُ.

کسوف جزئی / *k-e-joz'ı* / کُشُوفٌ جُزْئِيٌّ.

کسوف شدن / *k-şodan* / کُشُوفًا / کَشَفَ تِ الشَّمْسُ،
إِنْكَسَفًا / إِنْكَشَفَ تِ الشَّمْسُ.

کسوف کلی / *k-e-kolli* / کُشُوفٌ کُلِّيٌّ.

کس وکار / *kas-o-kār* / عِیْلَةٌ، عَائِلَةٌ، أَهْلٌ.

کسی / *kasi* / أَلَدِي، مَنْ، أَحَدَمَا، أَزْمِ، شَفَرَةٌ، کَتِیْعٌ،
کَرَابٌ، لَایَعٌ. «در خانه - نیست»: مَا بِالْأَدَارِ دَارِيٍّ أَوْ طَوْرِيٍّ
أَوْ عَجَزٍ أَوْ نَاجِزٍ أَوْ وَابِزٍ.

کسیلم / *kesilem* / الرِّیْلِیْمُ.

کسیلن / *kesilon* / (شیم) الرِّیْلِیْنِ.

کسیلوفون / *kesilofon* / (مس) الْحَشْبَةُ.

کسیلول / *kesilol* ← کسیلن.

کسینوس / *kosinus* / (رض) جَنْبُ الثَّمَامِ.

کش / *keš* / الْمَطَاطُ.

کش آمدن / *k-āmadan* / إِمْتِدَادًا / إِمْتَدَّ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ،
تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ.

کش آینده / *k-āyande* / الْمُتَلَتِّي وَ الْمُتَلَتِّلِعُ مِنَ الْعَسَلِ وَ
نَحْوِهِ.

کشاکش / *kešākeš* / ۱. السَّحْبُ إِلَى كُلِّ طَرَفٍ، السَّحْبُ
الْمُتَوَالِي. ۲. الْغَمُّ، الْإِیْتِلَافُ بِخَوَادِثِ الدَّهْرِ.
کشاله / *kašāle* / خَفُو، خُلُّ الْوَرَبِ، أُرْبِیَّةٌ.

کشاله یی / *k-ı-yi* / أَزْبِیْبِي.

کشان کشان / *kešān-kešān* / سَاجِبًا سَخْبًا.

کشاننده / *kesānande* / مُؤَدِّ إِلَى، سَاجِبٌ.

کشانیدن / *kešānidan* ← کشیدن.

کشانیده شدن / *kešānide-sodan* ← کشیده شدن.

کشاورز / *kešāvarz* / فَلَاحٌ، مَزَارِعٌ، زَّرَاعٌ، عَامِلٌ زِّرَاعِيٌّ،
حَارِثٌ، حَزَاتٌ، أَكْارٌ، أَرْنَسٌ، أَرْنِیْسِيٌّ، بَیْزَارٌ، جَوَارٌ،
حَالُوشٌ، الْفَرْنِمُ، غُیْطَانِيٌّ، كَافِرٌ.

کشاورزی / *k-i* / ۱. فَلَاحَةٌ، فَلَاحٌ، زَّرَاعَةٌ، مَزَارَعَةٌ، عِلْمُ
الزَّرَاعَةِ، حَزَتْ، حِرَاقَةٌ، خِدْمَةُ الْأَعْرَاضِ، ثَنَاوَةٌ. ۲.
الزِّرَاعِيٌّ، أَرْضِيٌّ، عِقَارِيٌّ.

کشاورزی کردن / *k-i-kardan* / زَّرَعًا / زَرَعْتُ، فَلَحًا /
فَلَاحْتُ الْأَرْضَ، حَزْنَا / حَزْتُ ← کشت کردن.

کشباف / *keš-bāff* / مَخْبُوكَةٌ بِجَاكَةِ مَطَاطِيَّةٍ.

کشبافی / *k-b-i* / ۱. جِیَاكَةُ مَطَاطِيَّةٍ. ۲. صِنَاعَةُ أَوْ تِجَارَةُ
الْمَلَابِسِ الْمَخْبُوكَةِ.

کش پیدا کردن / *k-peyda-kardan* / تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ،
تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، تَلَزُّجًا / تَلَزَّجَ.

کشت / *kešt* / ۱. زَّرَاعَةٌ، زَّرَعٌ، الْخَرْثُ. ۲. بَذَرٌ، مَخْصُولٌ.

کشتار / *koštār* / ۱. ذَبِیْحٌ، ذَبِیْحَةٌ. ۲. خَرْبٌ، قَتْلٌ، قَتْلٌ،
غَوِيْکَةٌ، وَغَمٌ. ۳. ذَبِیْحٌ، مَذْبَحَةٌ، جُزْرٌ، مَجْزَرَةٌ، نَحْرٌ.

کشتار جمعی / *k-e-jam'i* / مَذْبَحَةٌ، مَجْزَرَةٌ.

کشتار کردن / *k-kardan* / ۱. ذَبَحًا وَ ذَبَحَانًا / ذَبَحْتُ
جُزْرًا وَ جُزْرًا وَ جَزَارًا / جَزَرْتُ وَ اجْزَارًا إِنْجَزَرَتِ الشَّاءُ، نَحَرًا وَ
تَنَحَرًا / نَحَرْتُ. ۲. ذَبَحًا وَ ذَبَحَانًا / ذَبَحْتُ جُمْلَةً، مُفَاتَكَةً /
فَاتَكْتُ، إِنْخَانًا / أَثْنَنْ فِي الْأَرْضِ، ثَمَاصًا / ثَمَاصَعُ الْقَوْمِ
فِي الْخَرْبِ.

کشتارگاه / *k-gāh* / مَذْبَحٌ، مَجْزَرٌ، مَجْزَرَةٌ، الْمَسْلَخُ.

کشت تنجیده / *kešt-e-tanjide* / حِرَاقَةٌ تَكْثِیْفِيَّةٌ.

کشتزار / *k-zār* / مَزْرَعَةٌ، زَّرَاعَةٌ، مَزْرَعٌ، زَّرَعٌ، زَّرِیْعَةٌ،
خَفْلٌ، مَخْفَلَةٌ، صَنِیْعَةٌ، جَزْبَةٌ، جَفْتِیْلِکٌ، حَانُوتٌ، رَکِیْبٌ،
عِزْبَةٌ، غُیْطٌ.

کشتکار / *k-kār* ← کشاورز.

کشتکاری / *k-k-i* ← کشاورزی.

کشت کردن / *k-kardan* / زَّرَعًا / زَرَعْتُ، إِزْدِرَاعًا /
إِزْدَرَعْتُ الْأَرْضَ، فَلَحًا / فَلَاحْتُ، إِنْخِرَاقًا / إِنْخَرَقْتُ، حَزْنَا /
حَزْتُ، أَكْرَأُ / أَكْرَأْتُ، أَكْرَأُ الْأَرْضَ، بَذَرًا / بَذَرْتُ
الْأَرْضَ، اجْجَزَارًا / اجْجَزَرْتُ الْقَوْمَ، ثَنْبِتْنَا / نَبْتُ الْحَبِّ.

کشت گرد / *k-gard* / الدَّوْرَةُ الزَّرَاعِيَّةُ ← آیش.

کشتن / *keštan* ← کشت کردن.

کشتن *koštan* / قَتَلَ هـ ثَمُوْتًا / مَوْتَ، إِمَاتَةً / امَات، إِغْدَامًا / اِغْدَمَ، إِبَادَةً / اِبَادَ، تَثْمِيْمًا / تَمَّمَ، إِبْثَاتًا / اَثْبَتَ هـ مُجَاحِشَةً وَجِحَاسًا / جَاحَسَ هـ مُجَاحِشَةً وَجِحَاسًا / جَاحَسَ، اِجْتِحَافًا / اِجْتَحَفَ، اِجَادَةً / اَجَادَ، حَضَدًا وَجِصَادًا / حَضَدَ الْقَوْمَ، اِخْتَابًا / اَخْتَبَ، اِذْرَجًا / اَذْرَجَ هـ اللَّهَ، دَغَصًا / دَغَصَ هـ اِدْعَاصًا / اِدْعَصَ هـ دَغَفًا / دَغَفَ فُلَانًا، تَذْفِيْفًا / تَذَفَفَ هـ وَعَلِيْهِ، تَذْمِيْرًا / دَمَّرَ، ذَاجًا / ذَاجَ الرَّجُلَ، ذَافًا / ذَافَ هـ وَعَلِيْهِ، ذَافًا وَذِفَافًا / ذَفَّ عَلَى الْجَرِيْحِ وَذَفًا / ذَفَّ هـ الْمَرْضَ فُلَانًا، تَذْفِيْفًا / ذَفَفَ، مَذْفَأَةً وَذِفَافًا / ذَافَ الْجَرِيْحَ وَلَهُ وَعَلِيْهِ، اِذَافًا / اِذَافَ هـ وَعَلِيْهِ، اِزْدَى / اِزْدِيَّةً / رَدَّى، اِزْمَادًا / اِزْمَدَ، اِزْقَاءَ / اِزْقَى هَامِئَةً، تَسْدِيْحًا / سَدَّخَ، سَفِيًّا / سَقَى هـ كَأْسَ الْمَوْتِ، تَسَاقِيًّا / تَسَاقَى الْقَوْمَ كَوُوسَ الْمَنَاسِيَا، اِشْجَابًا / اِشْجَبَ، تَشْطِيْطًا / تَشْطِطَ دَمَ فُلَانٍ، طَخْلَبَةً / طَخْلَبَ الرَّجُلَ، تَطَاحَنًا / تَطَاحَنَ الْقَوْمَ، طَفَوُا / طَفَأَ هـ تَفْرِيقًا / غَرَّقَ، اِغْتِيَالًا / اِغْتَالَ، تَفَاتَكَتَا / تَفَاتَكَتَ الْقَوْمَ، فَرَسًا / فَرَسَ اِفْتِرَاسًا / اِفْتَرَسَ، تَفْطِيْسًا / فَطَسَ، قَبَضًا / قَبَضَ هـ اللَّهَ، قَضَاءَ / قَضَى هـ وَعَلِيْهِ، قَفَزًا / قَفَزَ هـ قَتْلًا / قَتَلَ عَدُوَّهُ، مُكَاتَفَةً / كَاتَفَ هـ اللَّهَ، لَبِخًا / لَبِخَ هـ اِهْمَادًا / اِهْمَدَ، ثَفَعًا / هـ اِيتَاغًا / اُوْتِعَ هـ، اِندَاءَ / اُوْدَى بِهِ، هَذَا / هَذَا يَ اِمْرَأَةً / اِمْرَأَةً فُلَانًا، هَزَمًا / هَزَمَ .

کشتنی *ko-i* / مَسْتَحَقٌّ لِلْاِغْدَامِ، مَهْدُوْرُ الدِّمِ .

کشت و کار *kešt-o-kār* / زراعة .

کشت و کشتار *košt-o-koštār* / کشتار ۲ .

کشته *kešte* / الْمَرْزُوْعُ، مَحْصُوْلٌ، حَصِيْدٌ، جِرَاحٌ، خُصَّارَى .

کشته *košte* / مَقْتُوْلٌ، قَتِيْلٌ، مَذْبُوْحٌ، حَسِيْسٌ، لَحِيْمٌ، نَخِيْرٌ، مَنْخُوْرٌ، الْوَاجِبُ .

کشته سرب *ko-sorbi* / (شیم) الْمَسِيْكُوْت، اَوَّلُ اُكْسِيْدِ الرِّصَاصِ .

کشته شدن *ko-sodan* / قَتَلَ / قَتِلَ مَجَّ لَحْمًا / لَحِمَ مَجَّ لَ اِرَاقَةً / اُرِيقَ مَجَّ رَفْدَ فُلَانٍ .

کشته نقره *ko-sorbi* / (شیم) کُلُوْرِيْدُ الْفِطْصَةِ .

کشتی *kešti* / مَرْکَبٌ، سَفِيْنَةٌ، سَفِيْنٌ، بَابُوْرُ الْبَحْرِ، بَاهِرَةٌ، تَابُوْتٌ، جَارِيَّةٌ، جَفَلٌ، دَسْرَاءٌ، رَقِيْمٌ، سَابِيْحَةٌ،

شَرْعَةٌ، غَعُوزٌ، فُلْکٌ، الْقَادِسُ، مَاخِرَةٌ .

کشتی *košti* / مَضَارَعَةٌ .

کشتی آزاد *ko-ye-āzād* / الْمَضَارَعَةُ الشَّرْقِيَّةُ .

کشتی اقیانوس پیمای *kešti-ye-oqyānus-peymā* / مَرْکَبُ اَشْفَارٍ بَعِيْدَةٍ .

کشتی بادبانی *ko-ye-bādbāni* / مَرْکَبُ اِشْرَاعِيٍّ، غُلْبُوْنٌ .

کشتی بادی *ko-ye-bādi* / مَرْکَبُ اِشْرَاعِيٍّ، سَفِيْنَةٌ اِشْرَاعِيَّةٌ .

کشتی باری *ko-ye-bāri* / باخِزَةُ شَخْنٍ .

کشتی بازرگانی *ko-ye-bāzargāni* / سَفِيْنَةٌ تِجَارِيَّةٌ .

کشتیبان *ko-bān* / مَلَّاحٌ، بَخْرِيٌّ، بَخَارٌ، اَزْدَمٌ، الدَّارِيٌّ، سَفَّانٌ، ضَرَارِيٌّ، صَارِيٌّ، غَاوِيٌّ، فَلَاحٌ .

کشتیبانی *ko-b-i* / اِلْمَلَاخَةُ .

کشتی بخاری *ko-ye-baxdri* / باخِزَةُ، بَابُوْرٌ، سَفِيْنَةٌ بَخَارِيَّةٌ، مَرْکَبُ بَخَارِيٍّ .

کشتی تفریهی *ko-ye-tafrihi* / اَلْيَخْتُ .

کشتی جنگی *ko-ye-jangi* / با رِجَّةٌ، سَفِيْنَةٌ حَرْبِيَّةٌ، شَانِيَّةٌ، فُزْجَاطَةٌ، فُزْقَاطَةٌ .

کشتی چسب *ko-casb* / (جان) ← ۱. لَبَاشَه، لَوَاشَه .

کشتی دزدان دریایی *ko-ye-dozdān-e-daryāyi* / اَلْحَوَاقَةُ .

کشتیران *ko-rān* / ← کشتیبان .

کشتی رانی *ko-r-i* / رَکُوْبُ الْبَحْرِ، وِلَاخَةٌ .

کشتی رانی کردن *ko-r-i-kardan* / قُوْدًا وَ قِيَادَةً وَ قِيَادًا وَ مَقَادَةً وَ قِيْدُوْدَةً / قَاذَ يَقُوْدُ مَرْکَبًا، کَسَمًا / کَسَعَ هـ السَّفِيْنَةَ فِي الْبَحْرِ .

کشتی رودخانه‌یی *ko-ye-rudxāneyi* / باخِزَةُ نَهْرِيَّةٌ .

کشتی ساز *ko-sāz* / سَفَّانٌ، صَانِعُ الشُّفَنِ، بَانِي الْمَرَاكِبِ .

کشتی سازی *ko-s-i* / سَفَانَةٌ، بِنَاءُ الْمَرَاكِبِ، اِنْشَاءُ الْمَرَاكِبِ .

کشتی فرنگی *košti-ye-farangi* / الْمَضَارَعَةُ الْاِفْرَنْجِيَّةُ .

کشتی فضائی *kešti-ye-fazā'i* / السَّفِيْنَةُ الْفَضَائِيَّةُ .

کشتی کج *košti-ye-kac* / مَضَارَعَةُ حُرَّةٌ .

کشتی کش *kešti-keš* / زُوْرُقُ الْقَطْرِ اَوِ السَّخْبِ .

کشتی گذاره *ko-ye-gozdāre* / اَلْمُعْدِيَّةُ .

کَشَش / *keše*/ ۱. جَز، جَزْء، شَد، شَدَّة، سَخَب، فَطَر.
 ۲. جَذَب، اِجْتَذَاب، جاذِبِيَّة، قُوَّةُ الْجَذْب، مُنْطَظَّة،
 تَمَنُّظ، تَمَنُّظُوس. ۳. مَط، مَدَّ، مَرُوْنَة، مَرَاثَة، بَشَط،
 إِطَالَة. ۴. مَض، اِمْتِصَّاص، تَشْرَب.
 کَشَش پيدا کردن / *k-peyda-kardan*/ ۱. اِنْجَذَاب /
 اِنْجَذَب. ۲. تَمَطَّط / تَمَطَّط، مَرُوْنَة و مَرُوْنَا و مَرَاثَة / مَزَن
 ت، تَمَطَّطاً / تَمَطَّط، اِمْتِطَافاً / اِمْتِطَّع، اِمْتِطَافاً / اِمْتِطَّع.
 کَشَش دار / *k-dār*/ مَغْنِطِيَّيْسِي، جاذِب، جَذَاب.
 کَشَش سطلی / *k-e-sathi*/ التَّوْتَرُ السَّطْحِي.
 کَشَش مغناطیسی / *k-e-meqnāṣi*/ جَذَب مَغْنِطِيَّيْسِي.
 کَشَش / *kaš*/ کَشَف، اِکْتِشَاف، اِخْتِرَاع، عُمُور، اِسْتِثْبَات.
 کَشَف الایات / *k-ol-āyat*/ المَفْجَمُ المَفْهَرُش لِالآيَاتِ
 القرآنيَّة.
 کَشَف الایات / *k-ol-abyāt*/ المَفْجَمُ المَفْهَرُش لِالآيَاتِ.
 کَشَف حجاب / *k-e-hejāb*/ سَقُور، کَشَفُ الْوُجْهِ.
 کَشَف کردن / *k-kardun*/ کَشَفَا و کَاشِفَة / کَشَف —
 الشَّيْءَ و عَنَهُ، اِکْتِشَافاً / اِکْتَشَفَ هُ اِخْتِرَاعاً / اِخْتَرَع،
 اِسْتِثْبَاتاً / اِسْتِثْبَط، اِيتِدَاعاً / اِيتَدَع، اِخْدَاتاً / اِخْدَت،
 اِسْتِخْدَاتاً / اِسْتِخْدَت، خَلَا / خَلَّ الرُّمُز، حَسَرَا / حَسَر
 فِي الشَّيْءِ، عَثَرَا و عَثُوراً / عَثَرُ عَلَى السَّرِّ و غَيْرِهِ.
 کَشَف کننده / *k-konande*/ مَكْتَشِف، کَاشِف.
 کَشَفیات / *k-īyyāt*/ المَكْتَشَفَات.
 کَشَك / *kašk*/ اِلْقَاط، اِلْقَاط.
 کَشَکَرک / *kaškarak*/ (جان) العَفَقُ.
 کَشَکَک / *kaškak*/ (پز) الرُّضْف، الرُّضْفَة، الرُّضْفَة،
 سَطْلِي، دَاغِصَة.
 کَشَکُول / *kaškul*/ اِلْکَشْکُول، وَاَلْکَشْکُولَة.
 کَشَکِي / *kaški*/ اِغْتِیَابِلِي، اَوَانِطَة — اَلْکِي، بِيهَوْدَة.
 کَشَمَش / *kešmeš*/ کَشَمِش، اَلْعَبَثُ المُخْجَف، الرُّبِيب.
 کَشَمَش پيدانه / *k-e-bidāne*/ زَهْرَة عَنَبَر.
 کَشَمَشک / *k-ak*/ مَقْساس، شَجَرُ الذَّنْبِ، هَدَال.
 کَشَمَش کولی / *k-kowli*/ الطَّبَق.
 کَشَمَشِي / *k-i*/ کَشَمِشِي.
 کَشَمَش / *kešmakeš*/ مَشَاخَرَة، مَنَازَعَة، نِزَاعَة، نِزَاع،
 مُعَاذَبَة، مُجَالَذَة، خِصَام، مُضَارَعَة، صِرَاع، مُشَاخَعَة،
 شِدَّة، تَنَاجُر، مُنَاجَرَة، نِزَار، نِزَال، نِضَال، مُنَاضَلَة،

کَشَتِي گِرفتن / *košti-gereftan*/ مُضَارَعَة / صَارَع،
 تَصَارَعَا / تَصَارَعُ الرُّجُلَان، مُجَالَذَة / جَالَذ، مُعَافِصَة و
 عِفَاصَا / عَافِصَة، تَعَافِصَا / تَعَافِصُ الْقَوْم، مُعَافِصَة /
 عَافِص هُ، مُعَافِصَة / عَافِص هُ ثَقَالاً / ثَقَالَع، ثَمَاراً /
 ثَمَارُ الرُّجُلَان.
 کَشَتِي گير / *k-gir*/ مَضَارِع، صِرَع.
 کَشَتِي لای روی / *kešti-ye-lāy-rubi*/ کَرَاکَة.
 کَشَتِي ماهیگیری / *k-ye-māhigiri*/ مَرْکَبُ صَيْد
 دُوشَبَكَة.
 کَشَتِي مسافربری / *k-ye-mostāferbari*/ مَرْکَبُ رُکَابِ اَوْ
 مُسَافِرِيْن.
 کَشَتِي موتوری / *k-ye-motori*/ مَرْکَبُ دُومَحَرَكِي.
 کَشَتِي مین یاب / *k-ye-minyāb*/ کَاشِخَة اَلْأَفَام.
 کَشَتِي نجات / *k-ye-nejāt*/ مَرْکَبُ اِنْقَاض.
 کَشَتِي نفت کش / *k-ye-naft-keš*/ بَاخَرَة صَهْرِيْج، مَرْکَبُ
 خَرَانِ اَوْ صَهْرِيْج، مَرْکَبُ نَفْط، نَاقِلَة اَلْبِتْرُول.
 کَشَتِي نفربر / *k-ye-nafar-bar*/ سَفِيْنَة نَقْلُ الْجُنْدِ اَوْ
 اَلْمُعْذَابِ الفِئْکَرِيَّة.
 کَشَتِي هوانی / *k-ye-havā'i*/ مَطْطَاذُ دُومَحَرَكِي.
 کَشَتِي یخ شکن / *k-ye-yax-šekan*/ کَاشَرَة اَلْجَمَد.
 کَشَتِي یدک کش / *k-ye-yadak-keš*/ مَرْکَبُ مَجْرُور،
 مَرْکَبُ جَرِ اَوْ قَطَر.
 کَش جوارب / *keš-e-jurāb*/ رِبْطَة السَّاق.
 کَش دادن / *k-kūdan*/ طَوِيْنَلَا / طَوَل، اِطَالَة / اَطَالَ،
 مَدَا / مَدَّ الشَّيْءَ و بِالشَّيْءِ، تَمْدِيْدَا / مَدَّد، بَشَطَا /
 بَشَطَ ت، تَوَسِيْعَا / وَشَع، شَبَحَا / شَبَحَ — الشَّيْءَ، مَتَا /
 مَتَّ هُ، مَطَّ / مَطَّ الشَّيْءَ، مَنَطَا / مَنَطَّ — و تَمَنِيْطَا /
 مَغَطَّ الشَّيْءَ.
 کَش دار / *k-dār*/ مَطْطَا، مَتَمَطَّط، مَرَن، لَدِن.
 کَش رفتن / *k-raftan*/ خَلَسَا و خَلِيْسِي / خَلَسَ — و
 اِخْتَلَسَا / اِخْتَلَسَ و سَلَبَا / سَلَبَ — و اِسْتِغْلَابَا / اِسْتَلَبَ
 هُ سَرَقَا و سَرَقَة و سَرَقَانَا / سَرَقَ — شَيْئاً و مِثْلَ الشَّيْءِ،
 قَضُولَة / قَضُول، لَصَا / لَصَّ شَيْئاً / مَشَغَ — نَشَلَا /
 نَشَلَّ هُ.
 کَشَسَان / *k-sān*/ مَتَمَطَّط، قَابِلٌ لِلتَّمْدِيْد.
 کَشَسَانِي / *k-s-i*/ اَلتَّمَطَّط.

مُناوِشَة، هِراش، مُهَارِشَة.

کشمکش کردن /*k-kardan*/ مجادَلَة / جادَل، شِجاراً و مُشاجَرَة / شاجِر، مُنازَعَة و نِزا عاً / نازَع هـ فِی کذا، مُخاصَمَة / خاصِم، اِختِصاصاً / اِجتِصَم، تَخاصُماً / تَخاصُم مُجادَلَة / جالَد، مُجاهَدَة / جاهَد، مُخالِجَة / خالِج هُ الشَّيْء، شِداداً و مُشادَة / شاد هـ صِتاناً و مُصانَة / صات، صِداداً و مُصادَة / صامَد هـ مُناوَة / غاز، مُغالِبَة / غالِب، تَغادَعاً / تَغادَع القَوْم، لِحاء و مُلاحاة / لاهى هـ مُلاهاة / لاهى، مُماراة / مازى، مُناخَرَة / ناخَر هـ مُناصَلَة / ناضِل، مُناطاة / ناطى، مُناقَرَة / نافَرَة، مُناقَدَة / نافَد هـ مُناقَرَة / ناقَر هـ مُناقِشَة و ناقِشاً / ناقِش هـ مُناقِشَة / ناكِفَة، مُناهَصَة / ناهَض، مُهَارِشَة و هِراشاً / هارِش.

کشمکش کننده /*k-konande*/ مُنازِع، مُحاصِم، مُناقِش، مُجادِل، مُناضِل، التَّجِير.

کشمک /*kešmelak*/ (گیا) الأندُر و زاس، الأندُر و صاقص، زَهْرَة الثُّرس، الكُشُج، مُلاح.

کشنج /*kašnaj*/ (گیا) الكُشَنى.

کشدند /*kešand*/ العَدُو و الجَزُر.

کشدندان /*kešandān*/ مُصِب النُّهَر.

کشدندگی /*kešandegi*/ مُقَنطِيس، جَذَب، مُقَنطِطَة الثَّقارِب.

کشدند نيمروزه /*kešand-e-nimruze*/ مَدِّ نِصْفِ يَوْمِي.

کشدنده /*košande*/ قاتِل، القَتال، القَتول، مُيَسِت، ذابِح، القاضى، ماسِج، باخِع، الرُّوايى.

کشدنده /*kešande*/ ۱. ساجِب، جاز، جَزار، نَطاط، جاذِب. ۲. وازَن، وُزَان.

کشدندى [نظريه] /*kešand-i*/ مَدِّ يَجْزِي.

کشدند يکروزه /*k-e-yekruze*/ المَدِّ اليَوْمِي.

کشنه /*kašne*/ (گیا) الكُشَنى.

کشنيل /*košnil*/ القِرْزِم.

کشو /*kešow*/ ۱. مُلاچ الباب، دِزباس، يَزباس، مِترَس، شِجار. ۲. [ميز] جازور، دُزج، دُزج، جَزار. ۳. [قفل] اِسْطامَة القُفل.

کشور /*kešvar*/ مُمْلِكَة، دَوْلَة، وُطَن، مَوْطِن، بَلَد، قُطر، اِقْلِيم، سُلْطَنَة، رِبابَة.

کشور پيشرفته /*k-e-pištarte*/ بَلَد مُزْدَهَر، بَلَد مُتَطَوِّر.

کشور توليد کننده /*k-e-towlid-konande*/ البَلَد المُنتِج.

کشور خارجى /*k-e-xāreji*/ بَلَد اُجْنَبِي.

کشوردارى /*k-dāri*/ فِئ الحُكْم، السِّياسة، حُكْم أو اِدارَة البلاد، مَمْلَكَة، سُلْطَنَة، دِين.

کشور شهر /*k-šahr*/ دَوْلَة المَدِينَة، الدَوْلَة المَدِينِيَّة.

کشور عقب مانده /*k-e-aqabmānde*/ بَلَد مُتَخَلِّف.

کشورگشا /*k-gošā*/ فَايَح البُلدان.

کشورگشايى /*k-g-yi*/ فَتَح البلاد، قُتُوحات.

کشورگشايى کردن /*k-g-yi-kardan*/ فَتَحاً / فَتَحَ - البلاد و اِفْتِتاحاً / اِفْتَتَح.

کشور مستقل /*k-e-mostaqel*/ دَوْلَة مُسْتَقِلَّة.

کشور میانگیر /*k-e-miyāngir*/ الدَّوْلَة الحاجِرَة.

کشور همسايه /*k-e-hamsāye*/ بَلَد مُجاوِر.

کشورهای توسعه نیافته /*k-hā-ye-towse's-nayāfte*/ البُلدان غَيْرُ التَّامِيَّة.

کشورهای توسعه یافته /*k-hā-ye-towse's-yāfte*/ بُلدان نايِمَة.

کشورهای جهان سوم /*k-hā-ye-jahān-e-sevvom*/ بُلدان العالمِ الثَّالِث.

کشورهای در حال توسعه /*k-hā-ye-dar-hāl-e-towse's*/ البُلدان المُتَطَوِّرَة.

کشورى /*k-i*/ مَلِكِي، مَدَنِي.

کش و قوس /*keš-o-qows*/ ۱. تَمَضَّر. ۲. اُثناء، خِلال.

در ~ کار: في اُثناء الأَمْرِ أو في خِلالِه.

کش و قوس کردن /*k-o-q-kardan*/ تَمَضَّر / تَمَضَّر.

کشی /*keš-i*/ ← کش دار.

کشیدگی /*kešidegi*/ ۱. مَدِّ، تَمَضُّد، بَسْط، اِتِّساع، ثَوِّع، مَطْواء. ۲. جَز، سَخَب.

کشیدن /*kešidan*/ ۱. مَدَّ / مَدَّ العَبْل، جَذَباً / جَذَبَ - الشَّيْء، مُجادَبَة / جاذَب هُ الشَّيْء، تَجاذَباً / تَجاذَب القَوْم الشَّيْء، اِجتِذاباً / اِجتَذَب هـ جَزاً / جَزْتُ تَجَرِبَرأ / جَزَّ هـ و به، اِشْخِراراً / اِشْخَر الشَّيْء، تَأَدِيَة / أَدَى، أَوَّلًا و مَلاً / آلَ بِه اِلَى، جَبَذاً / جَبَذَ - هـ جَذَفاً / جَذَفَ - الشَّيْء، اِخْتِجاناً / اِخْتَجَن هـ خَلَجاً / خَلَجَ -

انساق. ٤. إفضاء / أفضى إلى، تأديته / ادنى، صيروا
صيرورة / صار - إلى كذا، إنتهاء / إنتهى إليه.

كشيدده شده / *ke-sode* ← كشيدده ١ و ٢ و ٣.

كشيش / *kešiš* / كاهن، قس، قسيس، خوري، راعي
الكنيسة.

كشيش شدن / *ke-sodan* / قسوسة و قسيسنة / قس.

كشيشي / *ke-i* / كنيسي، كنياسي، كهنوت.

كشيك / *kešik* / ١. ثوبه، نظري، نظارة، خفري، جراسه،

مراقبة. ٢. وردية، عليه الثوبه، في الثوبه، خفري، حارس،
مراقب.

كشيك دادن / *ke-dādan* / نظري، نظري، تناوب / تناوب

الحراس على الجراسه، خفري / خفري، وبه وعليه،

تخفيري / خفري، رقوباً ورقابه ورقباناً ورقبه / رقبي و

مراقبة / راقبي، خرساً / خرسه.

كشيك شب / *ke-e-šab* / وردية.

كشيم سانان / *kašim-sānan* / (جان) القطاسيات.

كعب / *ka'b* / ١. (بز) كعب الرجل، منجم. ٢. (رض) الجدر

الكنعيني.

كعب الغزال / *ke-ol-qazāl* / (بيا) المايثا.

كعبه / *ke-e* / الكعبه، القبله، بيته، دوار.

كف / *kaḥ* / ١. قعر، قاع، سطح الشيء، قرار. ٢. رغو،

زغاوة، الزاء، زبد، ثفال، ثماله، زريم، ريمه، زيب،

طباخه، طفاخه، طفاوة، غفاوة، غشاء، لسان البحر،

الغرين والغرين، كايته، كفت، لغام. ٣. راحة اليد، باطن

اليدي، البلده. ~ دستش را بونكرده است: هو لم يشم

كفت يديه [مضطلل لجهل الموضوع].

كف آلود / *ke-ālud* / المرؤد.

كفاره / *kaḥfāre* / كفارة، تكفير، خلاوة، فذية، فكاك.

كفاره دادن / *ke-dādan* / تكفيراً / كفراً، تحليللاً / حللاً

اليمين.

كفاس / *kaḥfās* / حذاء، نعال، إشكاف، سكاف، جزماتي،

كندرجي.

كفاشي / *ke-i* / ١. السكافة، صنع الأخذية والأخفاف،

جوزفة السكاف. ٢. خاثوث بيع الأخذية والأخفاف.

كفاف كردن / *kaḥāf-kardan* / كفاية / كفى يكفي.

كفال / *keḥāl* / (جان) ← ماهي كفال.

هـ اختلاجاً / اختلج الشيء، زعصاً / زعص الشيء،

إزعاصاً / أزعص هـ، زحاً / زح هـ إليه، تزحيفاً / زحف

الشيء، زحفاً / زحف الشيء، شحباً / شحب الشيء، شوقاً

وسيقاً / وسيقاً ومساقاً / ساق هـ إلى، تشبيحاً / شبح هـ

شدلاً / شد هـ صماً / صم هـ إليه، غثلاً / غث هـ هـ

غثجاً / غثج الشيء، قبعاً / قبع الشيء عنه [عم]، قثاً

/ قث الشيء، قلماً / قلغ الشيء، قوداً / قوداً وقيادة وقياداً

ومقاداً / قوداً وقوداً / قاذ يقود الدابة إلى، إقتياداً / إقتاد هـ

تقيداً / قيد هـ متاً / مت هـ، متراً / متراً / متراً / متراً

وتخوه، ثامراً / ثامراً القوم الشيء، متواً / متوا الشيء،

تماداً / تماد الرجلان الثوب، تماشاً / تماشق القوم

الشيء، تماشاً / تماش الرجلان الشيء، مطاً / مط

الشيء، تمطيطاً / تمطط الشيء، مطمطاً / مطمط

الشيء، مغطاً / مغط الشيء، مغطاً / مغط الشيء

اللين، ملخاً / ملخ هـ وتملخاً / تملخ وتملخاً / تملخ

إمتلأ / إمتلأ الشيء، نزعاً / نزع وإنتزاعاً / إنتزع، نثراً

/ نثر الشيء، إنتشاشاً / إنتشط الفضة، نطاً / نط

الشيء، نطنطاً / نطنط الشيء، نوصاً / نوصاً / ناص

الشيء، إنصلاً / أوصل. ٢. زسماً / زسم هـ / زسماً / زسماً

صو، تشكيلاً / شكل الشيء وإستيناناً / إستن. ٣. وزناً

وزنه / وزن يزن الشيء، شقلاً / شقل هـ عبراً / عبر هـ

وتغبيراً / عبر الدراهم. ٤. سلاً / سل وإضلاتاً / أضلت

الشيء. ٥. نشفاً / نشف هـ ونشفاً / نشف هـ ونشفاً /

تنشفت الثوب الغرق. ٦. إختمالاً / إختمل، جشماً / جشامة

/ جشم هـ وجشماً / تجشم وتكلفاً / تكلفه. ٧. [آب را]

منحاً / منح هـ ونزعا / نزع الماء.

كشيدده / *kešide* / ١. المديد، ممتد، طويل، مطول،

متمط، فيحاء، واسعة. ٢. مجذوب، مشحوب، مجزور. ٣.

موزون. ٤. لكمة، لكمة، صفعة، قلم.

كشيدده زدن / *ke-zadan* / صفع هـ، لطماً / لطم

هـ.

كشيدده شدن / *ke-sodan* / ١. تجذباً / تجذب الشيء،

إنجذاباً / إنجذب الشيء، إنجذاباً / إنجذب الشيء. ٢.

إمتداداً / إمتد، إمتدداً / إمتد، إنبساطاً / إنبسط،

تمططاً / تمطط، تسعياً / تسع، شوبلاً / سبل -

الشيء. ٣. إنبسحاباً / إنبسحب، إنجراراً / إنجر، إنبساقاً /

کفالیبی /kafäläy/i/ طُفُو، غُوم ← فلز گری.

کفالت /kafälät/ کفَالَة، کِفَل، تَکافُل، التَّعَهُد، عَهْدان، دَم، دِمَام، دِمَامَة، دِمَمَة، صَمَان، إِنَابَة قَانُونِيَّة، آخِيَّة، ثَلَاء، صَبَارَة، كِيَانَة، كَيْنَة، وَلَحَة.

کفالت کردن /k-kardan/ کَفَلًا وَکَفَالَة / کَفَل ُ تَ تَكْوِيلًا / کَفَل، تَکافُلًا / تَکافُلُ الْقَوْم، تَکَفُّلًا / تَکَفُّلُ لَهُ بِهِ، صَمْنًا وَصَمَانًا / ضَمِنَ - الرُّجُل، قَبَالَ / قَبَلَ - بِهِ.

کفالت نامه /k-näme/ ← ضمانت نامه.

کفایت /kefäyat/ ۱. الکِفَايَة، کُفَا، بُلْفَة، جَزء، قُصْر، الِهَجْرَاء. ۲. جَدَارَة، أَهْلِيَّة، إِقْتِدَار، صَلَاح، صَلَاحِيَّة، مُوَافَقَة.

کفایت کردن /k-kardan/ کَفَايَة / کَفَى - ه الشَّيْء، جَزَاء / جَزَى - ه إِغْنَاء / اغْنَى.

کف بین /kaf-bin/ کاهن، مُتَکَهِّن، عُرَاف، الحَازِي، طَاعُوت.

کف بینی /k-b-i/ عِلْم قِرَاءَة الْکَفِّ، فِرَاشَة الْيَد.

کف پا /k-e-pä/ بَطْنُ الرُّجُل، أَخْمَصُ الْقَدَم، نَعَامَة الْقَدَم.

کفتار /kaftär/ (جان) الصُّبُع وَالصُّبُع، ضُبْعان، جَبَل، جَعَار، حَفْصَة، خَزَعَل، أُم جَعَار، أُم دَبْگَل، أُم رَغَم، أُم رِمَال، أُم عَامِر، أُم قَشْعَم، الْبَاقِيع، جَبَال وَجَبَالَة، الْخُوف، الْخَلْفَلَع، الْخَاوِمَة، الْخُوز، مَرْفُوعِيْن، الْعَيْثُوم، الْعِيْلَام، الْعِيْلَان، الْعِيْلِيَان، الْأَغْنَى، الْعَيْثِل، الْفَرْجَاء، غَثَار، الْفَرَاء، الْقَشْعَم، الْمَذْرَاء، الْغُفْل، هُبْنَرَة، الْهَنْبَر، الْهَنْبَرَة.

کفتارها /k-hä/ (جان) الصُّبُوعِيَات.

کفتَر /kaftar/ (جان) ← کبوتر.

کفترباز /k-büz/ ← کبوتر باز.

کفتَر پَراندن /k-parändan/ ← کبوتر بازی کردن.

کفچلیزک /kafcelizak/ (جان) الدُّغْمُوص.

کفچه /kafce/ أَفْک، الْمَخْبِضَة.

کفچه مار /k-mär-/ (جان) ← کبری.

کفچه ماران /k-m.-än/ (جان) إِلَّايِنَا [طَائِفَة مِنْ الْأَفَاعِي].

کفچه نول /k-nul/ (جان) أَبُو مَلْعَقَة، مَلَاعِقِي.

کفدار /kaf-där/ ← کف آلود.

کفر /kofr/ الْکُفْر، سُبُّ الدِّين، رَجَس.

کفر آمیز /k-ämiz/ تَجْدِيْفِي، کُفْرِي.

کفران نعمت /k-e-ne'mat/ کُفْران، الْکُفْر، عَذَمُ الشُّكْرِ، الْفَقْد.

کفران نعمت کردن /k-e-n.-kardan/ کُفْرًا وَکُفُورًا وَکُفْرَانًا / کَفَرْتُ کُفُورًا / کَنَدُ النُّعْمَة، غَنُوا وَغَنُوا وَغِيْنًا / عَنَاء، غَمَصًا / غَمَصَ - وَغَمِصَ - النُّعْمَة، مَغْنًا / مَعَنَ - النُّعْم.

کفر گفتن /kofr-goftan/ تَجْدِيْفًا / جَدَّفَ عَلَى اللَّهِ.

کفر گو /kofr-gu/ مَجْدَف.

کفر گویی /k-g.-yi/ کُفْر، تَجْدِيْف.

کفر و /kaf-row/ أَحْمَصِي السَّيْرِ.

کف زدن /k-zadan/ تَضْفِيْفًا / صَفَّقَ يَبْدِيهِ، سَطِئًا / سَطَعَ - يَبْدِيهِ، تَضْفِيْدًا / صَدَّدَ الرُّجُل، تَضْفِيْحًا / صَفَّحَ يَبْدِيهِ.

کف زنده /k-zanande/ مَصْفَّق.

کفش /kafš/ مَرْکُوب، صِزَم، صِرْمَة، صِرْمَايَة، غِرْقَة، کُوث، مَدَاس، مَنَدَل، يَخَاف، مَنَقَل، الثُّغْل، الثُّغْلَة، جِذَاء، حُف.

کفش اسکی /k-e-eski/ قَبْطَابُ الرُّخْلَقَة أَوْ الْفَرَمَلَة.

کفش برقی /k-e-barqi/ جِرْمَة لَمَاعَة.

کفش بندی /k-e-bandi/ جِرْمَة بِرِبَاط.

کفش بی پاشنه /k-e-bi-päšne/ حِذَاء دُو کَنْبِ مُسْتَو.

کفش پاتیناز /k-e-pätināz/ الْمِرْزَلْجَة.

کفش پاشنه بلند /k-e-päšne-boland/ حِذَاء دُو کَنْبِ عَال.

کفش پاشنه کوتاه /k-e-p.-kutäh/ حِذَاء دُو کَنْبِ مُتَوَسِّط.

کفش پاک کن /k-päk-kon/ مِیْسَخَة الْأَرْجُل [عِنْد الْبَاب].

کفش پوشانیدن /k-pušänidan/ نَغْلًا / نَغَلَ، تَنْوِيلًا / نَغْل، إِنْعَالًا / اِنْعَل، خَدَّوَا وَجَدَاء / حَذَاهُ وَلَه، إِخْدَاء / اِخْدَاء.

کفش پوشیدن /k-pušidan/ نَغْلًا / نَغَلَ، تَنْوِيلًا / تَنْغَل، إِنْعَالًا / اِنْعَل، إِخْدَاء / اِخْدَى.

کفش چوبی /k-e-cubi/ السُّبَاط، جِذَاء حَشَبِي.

کف نفس کردن /*k-fe-n-kardan*/ کَبْحًا / کَبَحَ —
العواطف.

کفن کردن /*kafan-kardan*/ کَفَنًا / کَفَنَ — المَيِّت،
تَكْفِينًا / کَفَّنَ المَيِّت.

کفن و دفن /*kafn-o-dafn*/ التَّكْفِينُ والتَّذْفِينُ.

کفه /*kaffe*/ كَفَّة المِيزَان، قَب المِيزَان، عَيْن.

کفه دریایی /*k.-ye-daryäyi*/ سَيْفُ القَاوَةِ، الإِفْرِيزُ القَارِيّ.
کفیر /*kefir*/ التَّكْفِير، مَشْرُوبٌ قَوَّازٌ يَضَعُ مِنَ اللَّبَنِ
المُخْتَمِر.

کفی کفش /*kafi-ye-kafš*/ ارْضُ الثَّغْلِ، فَرَشُ الجِذَاءِ،
شَلْفَةُ، ضَبَان، باطش الجِذَاءِ.

کفیل /*kafil*/ كَفِيل، مُتَّكِلٌ، ضَامِن، صَمِيح، رَهْن،
أَذِين، مُؤْتَمِن، بَدِيل، حَمِيل، حَوِيل، زَعِيم، غَرِير،
مُنْدُوب.

کفیل شدن /*k.-šodan*/ كَفَّلًا وَكَفَالَةً / كَفَّلَ هُ هُ تَكْفِيلًا
/ كَفَّلَ هُ تَوْبًا وَمَنَابًا وَنِيَابًا / نَابَ يَتَوَبُ، قِيَامًا / قَامَ هُ
مَقَامَةً، صَبْرًا وَضَبَارَةً / صَبَرَ هُ بِهِ.

کفیل کردن /*k.-kardan*/ كَفَّلًا وَكُفُولًا / كَفَّلَ هُ وَكَفَّلَ هُ
الرَّجُلَ وَبِالرَّجُلِ وَالْمَالَ وَبِالْمَالِ، إِكْفَالًا / اكْفَلَ.
کک /*kak*/ (جان) — کیک.

کک /*kok*/ فَخْمٌ تَوَكَّى.

ککالیه /*kakäliye*/ بَقْلَةُ الأَوْجَاعِ.

کک کوج /*kak-kuj*/ (گیا) الأَيْهَقَان.

کک کوج خوراکی /*k.-k.-e-xoräki*/ (گیا) جَزْجَرِی،
جَزْجَار، أَيْهَقَان.

ککمک /*kakmak*/ نَمَشُ الجُلْدِ، الكَلَف، بَرَش، بَرَشَةٌ.

ککمک دار /*k.-där*/ التَّمِش.

ککمک دار شدن /*k.-d.-šodan*/ نَمَشًا / نَمَشَ —.

کل /*käl*/ ۱. (جان) دَبُّ الزَّيَاد. ۲. أَقْرَع، أَصْلَع، أَزْلَح،
أَجْلَح، أَشْلَح.

کل /*kol*/ — همه.

کلا /*kolä*/ (گیا) البرازِيَّة، جَوْزُ الرُّنْجِ، الكَوْلَا.

کلا /*kollan*/ جُمَّلَةٌ، الكَلَّل، إِجْمَالًا.

کلاپرک /*koläparak*/ (گیا) الرُّؤْيَس.

کلاچ /*keläjä*/ مُطْلِق، دَبْرِیاج، وَصْلَةُ المِخْوَرِ المُتَقَطِّعِ
الْحَرَكَةِ.

کفشدار /*k.-där*/ كَشْبَان [عم - عراق]، كَشْوَان.

کفش دکمه‌ای /*k.-e-dokmeyi*/ جُزْمَةٌ بَازُرَارِ.

کفشدوز /*k.-duz*/ ۱. صَانِعُ الأُخْذِيَّةِ، الحَذَاء. ۲. (جان)
الدُّغْشُوقَةُ، أَبُو العَيْدِ، بِنْتُ العَيْدِ، قَشَّة.

کفشدوزها /*k.-d.-hä*/ (جان) الدُّغْشُوقِيَّات.

کفش فروش /*k.-foruš*/ الحَذَاء، حُفَاف.

کفش فروشی /*k.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الأُخْذِيَّةِ. ۲. حَائِثُ بَيْعِ
الأُخْذِيَّةِ.

کفش کتانی /*k.-e-katäni*/ حِذَاءٌ كِتَانِيٌّ.

کفش کن /*k.-kan*/ ۱. الأَشْكَفَةُ، عَثْبَةٌ. ۲. مَحَلُّ رُقُوفِ
الأُخْذِيَّةِ فِي الثَّغْبَاتِ المُقَدَّسَةِ.

کفشگر /*k.-gar*/ — کفش فروش.

کفش ماشینی /*k.-e-mäšini*/ حِذَاءٌ مَاكِينِيٌّ.

کفشناس /*kaf-šenäs*/ — کف بین.

کفشناسی /*k.-š.-i*/ فِرَاسَةُ اليَدِ.

کفش یخسواری /*k.-e-yaxsaväri*/ المِزْلَجَةُ.

کف صابون /*kaf-e-säbun*/ رَغُوةُ الصَّابُونِ.

کفک /*kafak*/ عَفَنٌ، عَفُونَةٌ، فَطَرٌ يُحْدِثُ عَفْنًا.

کفک سفید /*k.-e-sefid*/ العَفْصُونَةُ البَيْضَاءُ، الفُطُورُ
البَيْضِيَّةُ.

کف کردن /*kaf-kardan*/ رَغَاوًا / رَغَاثُ تَرْغِيَّةٍ / رَغَى،
إِزْغَاءٌ / ارْغَى، إِزْبَادًا / ارْزَبَدَ، تَنَافُطًا / تَنَافَطَتِ القِدْرُ.

کف کنندہ /*k.-konande*/ فَايِر، جَائِش.

کفگیر /*k.-gir*/ مِرْغَاةٌ، وَمُطْفَحَةٌ، مَقْصُوصَةُ الطَّبَاحِ،
جِرْزُوفٌ، مِجْرَفَةٌ، وَدَنْبَنَةٌ، وَدُونَةٌ، مِسْوَاطٌ، مِضْفَاةٌ،
مِضُوبٌ، مِغْرَفَةٌ، وَمَقْدَحٌ، القَوَّازَةُ، المِقْوَرَةُ، الكَبْشَةُ.

کفگیرک /*k.-g.-ak*/ جُزْمَةٌ قَحْمِيَّةٌ.

کفل /*kafal*/ كَفَّلَ، رَذَفَ، عَجَزَ، عَجِيزَةٌ، دُبُرٌ، أَلِيَّةٌ،
مَقْعَدَةٌ، قَعْدَةٌ، سَافِلَةٌ.

کف مریم /*kaf-e-maryam*/ (گیا) كَفُّ الغَدْرَاءِ، وَزْدَةٌ
أَرِنَحَا.

کفن /*kafan*/ الكَفَن، رِطْلَةٌ، البَحْنَن.

کفن دزد /*k.-dozd*/ نَبَّاشُ القُبُورِ، جَيَافٌ، مُحْتَفِي، قَلَاع.

کفن دزدی /*k.-d.-i*/ نَبَّشُ القُبُورِ.

کفن دزدی کردن /*k.-d.-i-kardan*/ نَبَّشًا / نَبَّشَ — القَبْرَ.
کف نفس /*kaf-fe-nafs*/ كَبْحُ العَوَاطِفِ.

کلاچ گرفتن /*k.-gereftan/* ضَطَّطَ / ضَطَّطَ عَلَى دَوَاسَةِ الْفَاصِلِ.
 کلارینت /*kelärint/* (مس) ← قره‌نی.
 کلاریون /*keläriyon/* (مس) الْبُوقُ.
 کلاس /*keläs/* ۱. الصَّف. ۲. طَبَقَة، دَرَجَة، مَرْتَبَة. ۳. الْفِرْقَة.
 کلاس آمادگی /*k.-e-ämüdegi/* الصَّفُ الثَّمَنِيْدِيّ.
 کلاس بندی /*k.-bandi/* تَقْسِيمُ الثَّلَاثِيّ.
 کلاس بندی کردن /*k.-b.-kardan/* تَقْسِيمًا / قَسَمَ الثَّلَاثِيَّةَ.
 کلاس تقویتی /*k.-e-taqviyati/* صَفٌّ لِلتَّقْوِيَةِ الدَّرَاسِيَّةِ.
 کلاس روزانه /*k.-e-ruzāne/* الصَّفُّ النَّهَارِيّ.
 کلاس شبانه /*k.-e-šabāne/* الصَّفُّ اللَّيْلِيّ.
 کلاس فشرده /*k.-e-fe-šorde/* صَفٌّ لِلدَّرَاسَةِ الْمُتْرَاكِمَةِ.
 کلاسمان /*keläsmān/* تَضْيِيف، تَرْتِيب، تَنْظِيم.
 کلاسور /*keläsor/* مُصَنَّفُ أَوْرَاقِ.
 کلاسه /*keläse/* تَضْيِيف، تَرْتِيب، تَرْفِيف.
 کلاسه شدن /*k.-šodan/* تَصَنَّفًا / تَصَنَّفَ.
 کلاسه شده /*k.-šode/* مَبْثُوب، مُصَنَّف، مَطْوِيّ.
 کلاسه کردن /*k.-kardan/* تَبْثِيبًا / بَوَّب، تَضْيِيفًا / صَنَّفَ.
 کلاسیک /*keläsik/* کلاسیکیّ.
 کلاسیسیست /*keläsisist/* الْکَلَّاسِيْسِيّ.
 کلاسیسیسم /*keläsisism/* الْکَلَّاسِيْسِيْکِيَّةُ.
 کلاش /*kalläs/* ← کلاه بردار.
 کلاشی /*k.-i/* ← کلاه برداری.
 کلاشی کردن /*k.-i-kardan/* ← کلاه برداری کردن.
 کلاغ /*kalāq/* (جان) غُرَاب، اِبْنُ ذَايَة، اَبُو رَاجِر، حَاتِم، شَاجِر، غَجُوز، اَعْرَاج، اَعْمُور، غُومِر، لَفْحَة، الْوَاقِي. دِک - به چهل - کرد: عَظَمَ الْمَوْضُوعَ.
 کلاغ پیسه /*k.-pise/* (جان) الْغُرَابُ الْاَبْقَعُ، اِبْنُ ذَايَة.
 کلاغ زاعی /*k.-zäqi/* (جان) غُرَابُ الْقَيْظِ، قَفْقَع، عُذَاف.
 کلاغ سانان /*k.-sänän/* (جان) الْغُرَابِيَّاتِ.
 کلاغ سبز /*k.-e-sabz/* (جان) خُصَّار، وَزَّوَار.
 کلاغ سیاه /*k.-siyäh/* (جان) غُرَابُ الْقَيْظِ، عُذَاف، الْغُرَابُ الْأَسْوَدُ، غُرَابُ الزُّرُوعِ.

کلاغک /*kalāqak/* (گیا) بَصَلَ الْمَشْكَبَ، بَصَلَ الزُّيْرَ.
 کلاغ کاکل دار /*kalāq-e-käkol-där/* (جان) الْقَاقِ.
 کلاغک خوشه یی /*kalāqak-e-xuše-yi/* (گیا) کُرَاثُ الْکَلْبِ.
 کلاغک لاشخور /*kalāq-e-läšxor/* (جان) ← کلاغ کاکل دار.
 کلاغ لاشه /*k.-läše/* (جان) زَاغ ← کلاغ.
 کلاغی /*k.-i/* الْغُرَابِيّ.
 کلاف /*kalāf/* شَلَّةٌ خَيْطٌ، شَيْخَة، کُبَّة، وَشِيع، عِلْمَاد، عِلْمَادَة، وَصِيْلَة، مُمَضَّرَة، «مثل - سردرگم است»: کَانَ مُتَخَيِّرًا، کَانَ مَبْهُوثًا.
 کلاف شدن /*k.-šodan/* تَكْتُلًا / تَكْتَلُ، تَكْبِيًا / تَكْبِبُ.
 کلاف کردن /*k.-kardan/* تَكْبِيًا / كَبِبَ، تَكْتِيلًا / كَتَّلَ.
 کلافه /*k.-e/* ← کلاف.
 کلافه شدن /*k.-e-šodan/* ۱ ← گِجِج شدن، سرگشته شدن، سرگردان شدن. ۲. عَجَزًا / عَجَزَ جَدًّا.
 کلافه کردن /*k.-e-kardan/* ۱ ← گِجِج کردن، سرگشته کردن، سرگردان کردن. ۲. اِغْجَازًا / اُغْجَزَهُ.
 کلاکموش /*kaläk-muš/* (جان) يَزْبُوع، مُحَافِر، رُكْن، الْوَدْع، الْوَدْع، اُودَع.
 کلاکموش ها /*k.-m.-hä/* (جان) الْيَزْبُوعِيَّاتِ.
 کلاله /*koläle/* (گیا) الشَّمَة.
 کلام /*kalām/* الْلَفْظُ.
 کلامی /*k.-i/* الْمُتَكَلِّمُ.
 کلان /*kalän/* کَبِير، غَظِيمُ الْبِقْدَارِ، صُخْم، بَدِين، اِزْرَبَ.
 کلانتر /*kaläntar/* مَلَا حِظْ بُولِيْس، رَئِيسُ قِسْمِ الشَّرْطَة.
 کلانتری /*k.-i/* مَخْفَرُ الشَّرْطَة، قِسْمُ الْبُولِيْسِ، قِسْمُ الشَّرْطَة، مَزَكْرُ الْبُولِيْسِ، بُولِيْس، صُنْبِطَة، قَرْقُول.
 کلان خوار /*kalän-xär/* آكِلَة الْخَلَايَا الْكَبِيرَة، مَكْرُوفَاج.
 کلان گانه /*k.-gäne/* الْمَشِيْجُ الْكَبِيرُ.
 کلان هاگ /*k.-häg/* الْبُوعُ الْكَبِيرُ أَوْ الصَّخْمُ.
 کلان هاگدان /*k.-h.-dän/* الْكِيسُ الْبُوعِيّ الْكَبِيرُ.
 کلان هسته /*k.-haste/* الْنُوءَة الْكُبْرَى.
 کلانوسن /*kelävisan/* (مس) مُوْتَرَة الْمَفَاتِيْحِ.
 کلانسال /*kalän-säl/* ← پیر.
 کلاویه /*keläviye/* (مس) الصَّلَامِسْ.

کلاهک قضيبيب /*k-ak-e-qazib* / حَشْفَةُ الْقَضِيبِ.
 کلاهک ريشه گياهان /*k-ak-e-riše-ye-giyähän* / (گيا)
 القُلْنُسُوءُ، القُلْنُسِيَّةُ.
 کلاه گيس /*k-gis* / جَمَّةُ.
 کلاه گيسدار /*k-g.-där* / مُلَمَّم، لَابَسَ لِمَمَّةٍ أَوْ شَعْرًا
 مُشْتَمَرًا.
 کلاه نمدی /*k.-namadi* / اللَّبَّادَةُ، لِبْدَةُ.
 کلاهی /*k-i* / ۱. الْقَبِيْعِي [صَانِعٌ أَوْ بَائِعٌ أَوْ مُضْلِحُ الْقُبْعَاتِ].
 ۲. دُو قُلْنُسُوءُ، دُو قُبْعَةُ.
 کلبتين /*kalbateyn* / جَفَت، كَلَّاب، كَلَّابَةُ.
 کلب جهنم /*kalb-e-jahannam* / (گيا) السَّحَام.
 کلبه /*kolbe* / کُوخ، کاخ، کَلْبَةُ، خُصَّ، عِشَّة، عَرِيش،
 نَعْوَةُ.
 کلبه نغمه‌بان /*k.-ye-negahbün* / خُصَّ الحَارِسِ.
 کلبیان /*kalbiyän* / کَلْبِيُونُ.
 کلبیون /*kalbiyyun* / ← کلبیان.
 کلب /*kelp* / (گيا) عُشْبُ الْبَحْرِ.
 کلت /*kolt* / مُسَدَّس، الْقَرْدُ.
 کلخ /*kalx* / (گيا) الْقَتَّةُ.
 کلر /*kolor* / (شيم) ← کلور.
 کلرا /*k.-ür* / (بز) ← کلورا.
 کلرات /*k.-ät* / (شيم) ← کلورات.
 کلرال /*k.-ül* / ← کلورال.
 کلربر /*kal-bar* / (شيم) مُضَادُّ الْكُلُورِ.
 کلردار /*k.-där* / (شيم) کُلُورِي.
 کلرزدن /*k.-zadan* / کُلُورَةُ / کُلُورُ يَكُلُورُ.
 کلرور /*k.-ur* / (شيم) ← کلورور.
 کلروز /*k.-oz* / خُصَّر، يَزْقَان، إِزْقَان.
 کلرورفرم /*koloroform* / الْكُلُورُفُورم.
 کلروميسيتين /*koloromisetin* / (بز) الْكُلُورُومَايِنِسِيْتين،
 عَقَّارٌ مُضَادٌّ لِلنَّجْرَانِيْم.
 کلرون /*keleron* / (مس) ← کلاريون.
 کلسترول /*kolesterol* / الْكُولِسْتِيرُول، غَوْلُ الْمِرَّةِ.
 کلسيت /*kalsit* / (شيم) الْكَالْسِيْت.
 کلسيم /*kalsiyom* / (شيم) الْكَلْسِيُوم.
 کلسيوم /*kalsiyom* / ← کلسيم.

کلاه /*koläh* / قُلْنُسُوءُ، رُشَّة، عَمْرَةَ. - او پس معرکه
 است: «كَانَ مُتَحَلِّفًا عَنْ أَقْرَانِهِ.» - خود را قاضی کرد؛
 قَضَى بِأَنْصَافٍ. - ش پشم ندارد: هُوَ سَرِنِغُ الْإِنْقِيَادِ عَدِيْمُ
 الشَّخْصِيَّةِ.
 کلاه اهنی /*k.-ähani* / الْبَصَلَةُ.
 کلاه اسقفی /*k.-e-osqofi* / تَاجُ الْأَسْقَفِ، بَرُطُل.
 کلاه ایمنی /*k.-e-imeni* / حُوْذَةُ الْأَمَانِ.
 کلاه بردار /*k.-bardär* / خَشَار، خَاتِر، مُخْتَال، جِيلِي،
 رُغْلِي، نَصَاب.
 کلاه بردارانه /*k.-b.-äne* / تَحَالِي، تَذَلِّيْسِي، غِيْشِي.
 کلاه برداری /*k.-b.-i* / تَحَالِيل، إِخْتِيَال، مُخَاذَعَةُ، خِذَاع،
 غِش، تَزْوِیْر، تَذَلِّيْس، تَلَاغِب، غَبْن، رُغْل، نَصَب.
 کلاه برداری کردن /*k.-b.-i-kardan* / إِخْتِيَالًا / إِخْتَالَ
 عَلَيَّ، غَشًّا / غَشَّ تُ، نَصَبًا / نَصَبٌ عَلَيَّ، خُلْسًا وَ
 جَلْنِيْسًا / خُلْسَ ب، تَذَلِّيْسًا / دَلَسَ، غَبْنًا / غَبْنٌ فِي
 الْبَيْعِ، تَلَاغِبًا / تَلَاغَبٌ فِي الْأَمْرِ.
 کلاه برکی /*k.-e-baraki* / الْبُرْزَنْش.
 کلاه بره /*k.-e-bare* / الْبَهْرِيَّةُ.
 کلاه بوقی /*k.-e-buqi* / الْقُبْبُوعَةُ.
 کلاه حصیری /*k.-e-hasiri* / بَرُزِيْطَةُ قَشْ.
 کلاه خود /*k.-xud* / حُوْذَةُ، بَيْضَةُ، الْمُغْفَرُ، الْمُغْفَرَةُ، أَلْبَةُ،
 تَرَكَّة، جَمَاء، خَصِيْعَةُ، خَيْصَعَةُ، دَوْمَص، رَيْبَعَةُ، الْعِمَاد،
 يَمِيْنِيَّةُ.
 کلاه دوز /*k.-duz* / حَائِكُ الطَّاقِيَاتِ، صَانِعُ الْخُوْذِ.
 کلاه دوزی /*k.-d.-i* / جِيَاكَةُ الطَّاقِيَاتِ، صُنْعُ الْخُوْذِ.
 کلاه زنانه /*k.-e-zanäne* / قُبْعَةُ نِسَائِيَّةُ.
 کلاه شاپو /*k.-säpo* / قُبْعَةُ، بَرُزِيْطَةُ.
 کلاه شرعی /*k.-e-shar'i* / جِيْلَةُ شَرْعِيَّةُ.
 کلاه فرنگی /*k.-e-farangi* / بَرُزِيْطَةُ، قُبْعَةُ.
 کلاه فروش /*k.-foru* / بَائِعٌ أَوْ صَانِعُ الْقُبْعَاتِ.
 کلاه فروشی /*k.-f.-i* / ۱. بَيْعُ الْقُبْعَاتِ. ۲. حَانُوْثُ بَيْعِ
 الْقُبْعَاتِ.
 کلاهک /*k.-ak* / الْقُبْعَةُ الصَّغِيْرَةُ، الشَّيْءُ السَّيْبَةُ بِالْقُبْعَةِ.
 کلاه کاغذی /*k.-e-käqazi* / قُبْعَةُ أَوْ طَرَطُورُ الْمَهْرَجِ [قُبْعَةُ
 مَخْرُوطِيَّةٌ يُفْرَضُ عَلَى التَّلَامِيْذِ الْكُسَالِي أَنْ يَغْتَمِرُوا بِهَا].
 کلاهک بظر /*k.-ak-e-bazr* / حَشْفَةُ الْبَظْرِ.

کلف /kalaf/ کلفُ الشَّمْسِ.

کلفان /kolofan/ (گیا) قُلْفُونَةُ، صُمْعُ البَطْمِ.

کلفت /kolfat/ وَصِيفَةٌ، خَادِمَةٌ، خُدَام، جَارِيَةٌ، فَتَاة.

کلفت /kolofu/ سَمِيك، حَسَن، نَحِيْن، غَلِيْظ، أَجَش،
الْعِلْيَان، غَرِيْض، صُحْم، صَفِيْق، سُنْدَرِي.

کلفت شدن /k.-šodan/ صَفَاةٌ / صَفَقُ النِّسِيْج،
صَحَامَةٌ وَ صَحْمًا / صَحْمُ غُلْظًا وَ غِلْظَةً وَ غِلَاظَةً / غُلْظُ
بُ، كَتَاثَةٌ / كَتَفٌ وَ تَكَثُّفًا / تَكَثُّف، كَثًّا / كَثُ.

کلفت گفتن /k.-goftan/ جَزَأًا / جَزَعُ فِي كَلَامِهِ ←
گنده گفتن.

کلفت گو /k.-gu/ جَارِحُ الْكَلَام ← گنده گو.

کلفتی /k.-i/ صَحَامَةٌ، غِلْظُ، غِلْظَةً، غِلَاظَةً، شَمَك،
سَمَاكَة.

کلفتی /kolfati/ الْخِدْمَةُ، خِدْمَةُ الْخَادِمَةِ.

کلفتی کردن /k.-kardan/ خِدْمَةُ / خَدَمُ بِهِ.

کلفن /kolofan/ ← کلفان.

کلك /kalak/ ۱. كَلَك، زَمَتْ، رُؤْمَس، طَوُف، عَامَةٌ. ۲.
مَكَايِد، تَذْيِيْر، جَيْلَةٌ، خُدْعَةٌ، بَغَش. ۳. كَلَكْ بَار.

کلك /kolak/ (گیا) الْأَنْزُرُوت.

کلك باز /kalak-büz/ الْمُخْتَال.

کلك بازی /k.-b.-i/ إِخْتِيَال، خُدْعَةٌ.

کلك بودن /k.-budan/ كَانَ مُخْتَالَ.

کلكچی /k.-ci/ الطَّوْفَان.

کلك زدن /k.-zadan/ خُدْعًا / خُدْعُ إِخْتِيَالًا / إِخْتَالَ.

کلكسیون /koleksiyon/ مَجْمُوعَةٌ، سِلْسِلَةٌ، تَشْكِيْلَةٌ.

کلكسیون تمبر /k.-e-tambr/ مَجْمُوعَةُ طَوَابِع.

کلكسیونر /k.-er/ جَامِعُ الطَّوَابِعِ الْبَرِّيْدِيَّةِ.

کلك كندن /kalak-kandan/ إِفْنَاءُ / أَفْنَاءُ، إِثْمَامًا /

أَثْمُهُ، قَضَاءُ / قَضَى يَقْضِي عَلَيْهِ ← نابود کردن.

کلكارِيتِم /kologaritm/ ثَمَامُ اللُّوْغَارِيتِم.

کلم /kalam/ (گیا) الْكَزْنَب، الْكَزْنَب.

کلمات مهجور /kalemät-e-mahjur/ کَلِمَاتٌ مَهْجُورَةٌ
[غَيْرُ مُسْتَعْمَلَة].

کلم بروکسل /kalam-e-boroksel/ (گیا) الْكَزْنَبُ
المُسَوَّق.

کل مبلغ /kol-le-mablaq/ مَبْلَغٌ اِجْمَالِي.

کلم پیچ /kalam-pic/ (گیا) كُزْنَب، كُزْنَب، مَلْفُوف، بَقْلَةٌ
الْأَنْصَار، جَلُونِ، جَفْصِيْد، تَلْفَاف، يَفْصِيْد.

کلم دگمه یی /k.-e-dogmeyi/ (گیا) ← کلم بروکسل.

کلم رومی /k.-e-rumi/ (گیا) ← کلم قمری.

کلم شلغمی /k.-e-salqami/ (گیا) الرُّوْتَابَاغَا.

کلم غنچه یی /k.-e-qonceyi/ (گیا) ← کلم بروکسل.

کلم قمری /k.-qomri/ أَبُوْرُكْبَةِ، كُزْنَبُ لِفْتِي، قُتْبِيْط،
قُزْنَبِيْط.

کلم گل /k.-e-gol/ (گیا) قُزْنَبِيْط، قُتْبِيْط.

کلمل /kalomel/ (شیم) کَالُومِل، رِثْبَقُ خُلُو.

کل موجودی /kol-le-mowjudi/ مَجْمُوعُ الْأَمْوَالِ أَوْ
المَوْجُودَات.

کلمه /kaleme/ الْكَلِمَةُ، الْكَلِمَةُ، نَبْضَةٌ، بِنْتُ الشَّفَقَةِ، ذَاتُ
شَفَقَةٍ، كَتْمَةٌ، نَاقِيَةٌ.

کلمه رمز /k.-ye-ramz/ کَلِمَةُ التَّمَاوُفِ.

کلمه عبور /k.-ye-obur/ أَمَارَةٌ، کَلِمَةُ السَّرِ.

کلن /kolan/ (پز) دَاءُ الْفِيْلِ.

کلنچار رفتن /kalanjär-raftan/ مُتَابِرَةٌ / تَابِرَ ← وَر
رفتن.

کلنگ /kolang/ ۱. مَغُول، مَنْقَر، بِزْطِيل، بَلْطَةٌ. ۲.
(جان) غُرْلُوق، غِرْزِيْق، كُزْكِيْ مُتَوَّج، غُرَاقِيق، زَهْو.

کلنگ دوسر /k.-e-do-sar/ مَنْقَار، مَنْقَر، مَغُول، صَافُور،
قَارِزَةٌ، قُرْمَةٌ، أَزْمَةٌ، خُدَاةٌ، طَوُورِيَّةٌ، مَغْدَن.

کلنگ زدن /k.-zadan/ خَفَرًا / خَفَرُ يَوْمِ غَمَلًا / غَمَلُ يَوْمِ
بِالْمَغُولِ.

کلنگ سنگ تراشی /k.-e-sang-taräši/ الْمِنْطَاس،
الْمِنْطَاس.

کلنگی /k.-i/ (عم) دَارُ مُسْتَهْلَكَةٍ.

کلنل /kolone/ (نظ) عَقِيْد، كُوْلُونِيْل.

کلنی /koloni/ جَالِيَّة.

کلوب /kolub/ الْمَرْبِ، النَّادِي.

کلوب شبانه /k.-e-sabäne/ غَلْبَةٌ لَيْلٍ، مَلْهَى.

کلوچه /koluce/ بَقْلَاوَةٌ، مَرْقُوق، مَغْمُول، مَغْمُنَات،
فَطَائِر.

کلوخ /kolux/ مَذَر، قَلْبِيْلَةٌ، كَفْبَرَةٌ، كَلْكُوْعَةٌ، نَبَل.

کلوخستان /k.-estän/ الْمَحْدَرَة.

- کلوخ کش /k.-ke/ المقلع.
- کلوخ کوب /k.-kub/ المفضاض، المفض، کاربته.
- کلوخه /k.-e/ کُل شے یُشبہ (کلوخ: المذز) قِطْطَة الشکر، کُتْلَة تُرابیَّة.
- کلوخه معدنی /k.-e-ye-ma'dani/ رِکاز، خاصه، معدن خام.
- کلور /kolor/ (شیم) الکُلور.
- کلورا /kolur/ الخطبان.
- کلورات /kolorät/ (شیم) الکُلورات، وُلُح الحَمْض الکُلُوری.
- کلورات پتاسیم /k.-e-potäsiyom/ (شیم) کُلُورات البُوتاسیوم.
- کلورات دوپتاس /k.-e-do-potäs/ (شیم) کُلُورات البُوتاسیوم.
- کلورال /koloräl/ (شیم) الکُلُورال.
- کلورور /kolorur/ (شیم) کُلُورید.
- کلورور آهک /k.-e-ähak/ (شیم) کُلُورید الجیر.
- کلورو پلاتینیک /koloro-pelätinik/ (شیم) حَامِض کُلُورُ پلاتینیٹ ← طلالی سفید.
- کلورو پوتاسیوم /kolorur-e-potäsiyom/ (شیم) کُلُورید البُوتاسیوم.
- کلورو جیوه /k.-e-jive/ (شیم) کُلُورید الزئبق.
- کلورو دوشو /k.-e-došo/ (شیم) ← کلوروور آهک.
- کلورو سدیم /k.-e-sodyom/ (شیم) کُلُورید الصُودِیوم، کُلُورید الصُودِیوم.
- کلورو سیانوزن /k.-e-siyänožen/ (شیم) کُلُورید الشیانوجین.
- کلوروورها /k.-hü/ (شیم) کُلُورُورات، کُلُوریدات.
- کلوروور هیدروژن /k.-e-hidrožen/ (شیم) کُلُورید الهیدروژین.
- کلوروور فرم /koloroform/ (شیم) الکُلُورُوفُورم.
- کلوروفیل /kolorofil/ الیخضُور، الکُلُورُوفیل.
- کلورید آهک /kolorid-e-ähak/ (شیم) کُلُورید الجیر.
- کلوریدریک /koloridrik/ (شیم) الهیدرُور کُلُورید.
- کلورید سیماب /kolorid-e-simäb/ (شیم) کُلُورید الزئبق.
- کلوریک /kolorik/ (شیم) کُلُورِی.
- کلوستروم /kolostrum/ لَبَا [أَوَّل اللَّبَنِ بَعْدَ الوَضْعِ].
- کلوفان /kolofän/ (گیاه) ← کُلْفان.
- کلوکز /kolokoz/ جُلُوکُوز.
- کلومل /kalomal/ (شیم) الکالومیل.
- کلون /kolun/ المقلق، المقلوق، غَلَق، مغلّاق، کُیْلون، قُفل، تَزْباس، شَقَاطَة البَاب، مَزْلاج، مَزْتاب، صَبَة، کُتِفَة، لَزاز.
- کلونه /kolune/ بَنُطْلُون قَصِیر [لِرُکُوبِ الحَیْلِ].
- کلونید /kolo'id/ المادَّة الغُزَوانیَّة ← کولونید.
- کله /kalle/ رَأْس.
- کله /kelle/ ستارَة، نامُوسیَّة.
- کله بره /kalle-bare/ (گیاه) الشَّیْسَم.
- کله بستن /kelle-bastan/ نَضْباً / نَضَبٌ نامُوسیَّة.
- کله باچه /kalle-päce/ باجَة «کله باچه خوردم»: أَکَلْتُ الباجَة.
- کله باچه فروش /k.-p.-foru/ رَوَاسِی، رَأْس.
- کله پا شدن /k.-pü-sodan/ ← مریض شدن.
- کله پز /k.-paz/ الرَأْس.
- کله پزی /k.-p.-i/ مَطْعَم الكَوَارِج، مَشْمَطِی، باجِجِی.
- کله پوک /k.-puk/ المخبُول، المَعْتُوهُ.
- کله خر /k.-xar/ اَبْلَه.
- کله خراب /k.-xaräb/ اَبْلَه، جاهل.
- کله دار /k.-där/ دَکِی، فَاهِم، شاطر.
- کله شق /k.-šaqa/ غَنَید، مُعائِد، العاصِی، خُزُون، غَلِیظ الرَقَبَة، مُتَعَت، مُسْتَبِدُّ بَرَایَوه، شَدِیدُ الشَّکِیمَة، ضَلَب الرُّأِی.
- کله شقی /k.-š-qi/ مُعائِدَة، مُکابَرَة.
- کله شقی کردن /k.-š-qi-kardan/ مُکابَرَة / کابَر، مُعائِدَة / عانَد.
- کله قند /k.-qand/ رَأْس شَکَر، قَالِب شَکَر، شَکَرُورُس، قِیم، قَمْع شَکَر.
- کله قندی /k.-q.-i/ المَخْرُوطِی.
- کله گنده /k.-gonde/ الرُّوَاسِی.
- کلی /koli/ الکَلِی، إِخْمالِی، غُموْمِی، عام، غَمِیم، شاجل، مَبْدُئِی، اَساسِی، مُطَرِد، مُطْلَق.

کلیت /kolit/ (بز) القولنج.

کلیت /koliyyat/ القموویة، الأغلیة، الکلیة، الشُمویة.

کلیات /koliyyāt/ الدُّیوان الکامل.

کلیات خمس /k-e-xams/ الکلیات فی الفلسفة.

کلی پستال /koli-postāl/ طُرُود بُریدیة، طُرُد بُریدی.

کلیت دادن /koliyyat-dādan/ تَعِیمَا / عَمَم.

کلیت داشتن /k-e-dāstan/ کَانَ عَامًا، کَانَ شَامِلًا، کَانَ شَامِعًا.

کلیت یافتن /k-e-yāftan/ عُمُومًا / عَمَّ شَمَلًا وَ شَمُولًا / شَمَلٌ ۲.

کلید /kelid/ ۱. مِفْتَاح، مِفْطَح، مِقْلَاد، مِقْلَد، إِقْلِيد. ۲. (مس) مَلَمَس.

کلیدان /kelidān/ الفَلَق، ذَرَبُد.

کلید انداختن /kelid-andāxtan/ فَشَا / فَشَّ الْقُلَّ، فَتَحَهُ بِفِیْرِ مِفْتَاحِهِ.

کلید برق /k-e-barq/ الرُّز، مِفْتَاح، مَحْوَلَة.

کلید تیغه یی /k-e-tiqeyi/ ← مِفْتَاح یَسْکِینِی.

کلید خود کار برق /k-e-xodkār-e-barq/ الفاصِل التَّیَار.

کلید خور /k-e-xor/ ثَقَبُ المِفْتَاح، مَوْضِعُ المِفْتَاحِ مِنَ القُلَّ.

کلید دار /k-e-dār/ ۱. مَرُودٌ بِمِفْتَاحِیْج. ۲. أَمِینُ الصُّنْدُوقِ.

۳. کَلِیدَار [فی العَثَبَاتِ المُقَدَّسَةِ] سَادِن.

کلید داری /k-e-d-i/ ۱. أَمَانَةُ الصُّنْدُوقِ. ۲. کلید داری [فی العَثَبَاتِ المُقَدَّسَةِ]، سَدَانَة.

کلید دوپل /k-e-do-pol/ مِفْتَاحُ ثَلَاثِی السَّکَکِ.

کلید رمز /k-e-rams/ مِفْتَاحُ الرُّمُزِ.

کلید سمر اه /k-e-se-rāh/ ← کلید دوپل.

کلید سه نظام /k-e-s-nezām/ مِفْتَاحُ دَوَقُطْنِین.

کلید شدن /k-e-šodan/ تَقَلُّصًا / تَقَلُّصَتْ أَشْنَانُهُ.

کلید کوک ساز /k-e-kuk-e-sāz/ (مس) الدُّوزَان، دَوْرَانَة.

کلید یک پل /k-e-yek-pol/ مِفْتَاحُ أَحَادِی الْقُطْبِ.

کلیسّا /kelisā/ کَنِیْسَة، مَعْبَد، بَیْعَة، بَیْثُ اللّٰهِ، عُمَر.

کلیسایی /k-e-yi/ کَنِیْسِی.

کلیسر /keliser/ الْکَلَالِیْبُ الْقَرْبِیَّة.

کلیشه /kelišel/ کَلِیْشِیْه، رُوشَم.

کلیشه ساختن /k-e-sāxtan/ تَضَحِیفًا / صَحَّفَ فِی

الطَّبَاعَة.

کلیشه ساز /k-e-sāz/ مَضَحَّف.

کلیشه سازی /k-e-s-i/ تَضَحِیف.

کلی فروشی /kolli-foruši/ تِجَارَةُ جُمْلَة.

کلیماتیس /kelimātis/ (گیا) کُلْک.

کلیماتیس سمی /k-e-sammi/ (گیا) الشَّرَاح.

کلیماتیس ویرجینیا /k-e-virjiniyā/ (گیا) الثَّیْلَنْدُس.

کلیماتور /kolimātor/ المُسَدَّدَة ← موازی ساز.

کلیمی /kalimi/ اِیْرَانِیْی، یَهُودِی.

کلینیک /kelinik/ ← درمانگاه.

کلیموم /keliyom/ الذَّفَرَة.

کلیه /kolye/ (بز) الْکُلُوءَة، الْکُلِیَة.

کلیه اسفنجی /k-e-ye-esfanji/ (بز) الْکُلِیَة الْإِسْفَنْجِیَّة.

کلیه درد گرفتن /k-e-dard-gereftan/ کَلَى / کَلِیْ مَجَّ - المَرَّة.

کلیه شناسی /k-e-šendsi/ مَبْحَثُ الْکُلِیَة.

کلیه شناور /k-e-ye-šenzavar/ الْکُلِیَة الْعَائِمَة.

کلیه کیسه یی /k-e-ye-kiseyi/ (بز) الْکُلِیَة الْکِیْسِیَّة.

الشَّکْل.

کلیه مصنوعی /k-e-ye-masnu's/ (بز) الْکُلِیَة الصُّنْعِیَّة أَوْ الإِصْطِنَاعِیَّة.

کم /kam/ قَلِیل، قَلِیلًا، یَسِیر، یَسِیرًا، نَادِر، نَادِرًا، نَذَرِی،

فِی نَذَرَة، مَیْنِب، مَقِیُوب، أَف، أَمَم، بَخَس، الْبُرَاض،

الْبُرَاضَة، بَرَض، الْتَفَه، الْتَافَة، تَفَل، حَبَة، حَشَر، حَرِید،

حُكْر، حَتِیْت، الْمُحْتَتِی، حُسَاس، حَسِیس، خَطِیْمَة،

خَوْص، الْخِصْصِی، دَق، دَفِیف، رُجَلَة، مَزْلَج، زَمَقَة،

زَهْید، شَخْت، الشَّف، الشَّقْف، شَفِیف، شَقِیص، شَدُو،

شَمَل، شَمَلَة، صَدْعَة، صَبِیْثِل، صَعِیف، طَوِیف، ظَنَة،

عُلْقَة، غِیْض، الْقَوْطِیْمَة، کُلْشَة، کَشَر، لَرَب، لَطَح، لَطَا،

لَفَا، الْمَر، الْمَرِز، مَشَخَة، مَقَنَة، بُذ، ثَنَقَة، ثَجَفَة، نَزَر،

نَزِیر، مَشَرُور، النُّصِیْض، النُّصِیْضَة، نُصَاصَة، مَنُکُود،

مُنْکَد، هَزِیْلِیل، وَثَج، وَخَر، وَدَخَة، وَشَع، وَفَل، الْوُکْت،

الْوَاهِی.

کم آب /k-äb/ ۱. قَلِیلُ الْمَاء. ۲. نَادِرُ الْمَاء.

کم آبی /k-ä-i/ قَلَّةُ الْمَاء، نَذَرَة الْمَاء.

کم آزار /k-äzär/ غِیُومُود.

کمان سازی /k.-i-/. صنُعُ الأقواس، مَصْنَعُ الأقواس.

کمانکش /k.-keš/ ← کماندار.

کمان کشیدن /k.-kešidan/ لِیَأْ وَلَیْأَ وَلَیْأَ / لَوِیْ یَلَوِیْ
القُوسُ.

کمان گر /k.-gar/ القُواس.

کمان گروهِه /k.-goruhe/ الیزقیل، جُلاهق.

کمان لنگی /kamän-lengi/ (بز) تَقُوش السَّاقِین.

کمان ندافی /k.-e-naddäfi/ ← کمان حلاجی.

کمان کردن /k.-kardan/ طَیْشاً / طاشِ الرِّصَاصِ.

کمانی /k.-i/ المُنْحَنِی، المُنْقُوس.

کم برد /kam-bord/ قَصِیْرُ المَذی.

کم بسامد /k.-basämad/ التَّرْدُذُ المُنْخَفِض.

کمبلیان /kambeliyän/ ← شاگردان مسیح.

کمبینه /kam-bonye/ ضَعِیف، واهن.

کم بود /k.-bud/ ۱. نَقْص، نُقْصان، فَقْد، عَجْز، اِفْتِقار،
فاقَة، اِنْخِفاص، غِیْب، عَمِیْصَة. ۲. العَوْز، شَائِئَة أَوْ عَارِضٌ
سَبَبُهُ نَقْصٌ فِی تَمْثِیلِ عُنْصَرٍ عَدَائِی تَفْتَقِرُ إِلَیْهِ غَلْفٌ
الْحِیَوَان.

کمبودروانی /k.-b.-e-raväni/ القُصُورُ أَوِ النُّقْصُ العَقْلِی.

کمبود مواد غذایی /k.-b.-e-mavad-de-qazäyi/ نَقْصٌ
بالغذاء.

کمبود نیروی انسانی /k.-b.-e-niru-ye-ensäni/ نَقْصٌ
بالبَیْدِ العامِلَة، فاقَة بالبَیْدِ العامِلَة.

کمبها /k.-bahäl/ رَجِیْص، فِرْط.

کمبهاشدن /k.-b.-e-šodan/ رُخْصاً / رُخْصٌ، غِیْضاً
وَمُفَاضاً وَمُغِیْضاً / غَاصَ الثَّمَنُ.

کمپ /kamp/ مَحْیَم، مُفَسِّکَر.

کمپانی /kompäni/ الشَّرْکَة.

کمپرس /komperes/ الکِمَادَة.

کمپرس کردن /k.-kardan/ تَکْمِیْداً / کَمَدُ العُصْو.

کمپرسور /komperesor/ الصَّاغِط.

کمپرسی /komperesi/ سَیَّارَةُ الحَمَلِ القَلْبَة.

کمپشت /kam-pošt/ قَلِیلُ الشَّغْرِ مَویْشِ کم پِشت
است: شَغْرَة قَلِیل.

کمپلت /kompelet/ کاپل، تام، مُکْمَل.

کمپلکس /kompeleks/ ۱. (شیم) مُرْکَب. ۲. عَقْدَة.

کم آمدن /k.-ämadan/ ۱. نَقْصاً وَتَنْقِاصاً وَتَقْصَافاً / نَقْصٌ
وَإِنْقِاصاً / اِئْتَقَصَ الجِسا، قُلَا وَقُلَّةَ / قُلٌ. ۲. عَجْزاً
وَعَجْزاً وَعَجْزَاناً وَمَعْجَزاً وَمَعْجَزَةً / عَجْزٌ - عَنْ کَذَا.

کما /komä/ اِغْمَاء، سَبَات.

کما /kommäl/ (مس) فَاِصْلٌ خَفِیْفٌ.

کماپ /kamäb/ جَافٌ.

کماپیش /kamü-bišt/ ← کم و بیش.

کماجدان /kamäjdän/ التَّنْجَرَة، طَنْجَرَة، حَلَّة، قِذْر.

کمادریوس /kamädrīyus/ (گیا) بَلُوطُ الأَرْضِ ← مریم
نخودی.

کم اشتها /kam-e-štehä/ قَلِیلُ الشَّهْیَة.

کماشیر /kamäšir/ (گیا) الکَمَاشِیر.

کمال /kamäl/ تَام، تَمَام، کَمَال، کاپل، بُلُوغ، تَمَامُ
النُّمُو، بُلُج، اِثْقَان، ثِقَاة.

کم التفات /k.-eltefat/ قَلِیلُ التَّوْجُّه.

کم التفاتی /k.-e-i/ قَلَّةُ التَّوْجُّه.

کمال مطلوب /kamäl-e-matlub/ ۱. مَثَلٌ أَعْلَى. ۲.
هَدَف، غَايَة.

کمال یافتن /k.-yäftan/ کَمَالاً / کَمُلٌ وَکَمِلٌ، تَکْمُلُ /
تَکْمَلُ، تَکَامُلُ / تَکَامَلُ، اِکْتِمَالاً / اِکْتَمَلُ.

کمان /kamän/ ۱. قُوس، حَنْفَاء، حَنْیَة، حَنْیَة، دَهْلِیز،
رِدَاء، زَافَرَة، زُوراء، عَجُوز، عَطِیْفَة، عَوْجاء، لَیْطَة، نُضْج،
نُفِیْحَة، وَشاح. ۲. (نج) ← قوس. ۳. (هن) ← قوس. ۴.
قُوش الکَمَنْجَة.

کمان بازتاب /k.-e-bäztäb/ قُوش مُنْعَكِس.

کمان پنبه زنی /k.-e-panbe-zani/ ← کمان حلاجی.

کمانچه /k.-ce/ کَمَان، کَمَنْجَة.

کمان حلاجی /k.-e-halläji/ المِخْلَاج، المِخْلَج،
المِخْلَاجَة، مِثْدَف، قُوش النَّدَف، کِزبال، مِثْجَدَة، قُوش
الْمُنْجِد، مِخْبِض، مِخْرَن، عِیَاب، مِثْبِض.

کمان دار /k.-där/ القُواس.

کمان دان /k.-dän/ المِقْوَسَة.

کمان دایره /k.-e-däyere/ القُوس.

کماندو /komändö/ فِدَائِی.

کمان زنبورکی /kamän-e-zanburaki/ القُوش القُدُوف.

کمان ساز /k.-säz/ القُواس، أَطَار.

- کمپوت /komput/ عُلْبَةُ الْمَرْبِيِّ.
- کمپوزیتور /kompozitur/ (مسب) مُؤَلِّفٌ مُوسِيقِيٌّ.
- کمپوزسیون /kompozisiyon/ (شیم) تَرْکِیب، مَزَج، خُلْط.
- کمپولی /kam-puli/ صَيِّقُ ذَاتِ الْيَدِ، الشُّفَيْر.
- کم تاران /k.-tärän/ (جان) خَلَقِيَّات.
- کم تجربه /k.-tajrebe/ غَيْرُ خَبِيرٍ.
- کمتر /k.-tar/ أَقَلُّ، أَخْفَرُ، أَضْعَفُ.
- کمترین /k.-t.-in/ أَقَلُّ، أَخْفَرُ، أَضْعَفُ.
- کم جمعیت /k.-jam'ityyat/ قَلِيلُ النَّفُوسِ.
- کمچه /kamce/ مِلْعَقَةٌ خَشَبِيَّةٌ، الْمَرْقَعة.
- کمچه گچ کاری /k.-ye-gackäri/ اللَّوْزَةُ.
- کم حافظه /kam-häfeze/ كَثِيرُ النِّسيَانِ ← فراموشکار.
- کم حرف /k.-harf/ صَمِيَتْ، صُمُوت، صَامِت، التَّنْزُور، قَلِيلُ الْكَلَامِ.
- کم حرفی /k.-h.-i/ قَلَّةُ الْكَلَامِ.
- کم حوصله /k.-howsele/ قَلِيلُ الصَّبْرِ.
- کم حوصلگی /k.-h.-gi/ قَلَّةُ الصَّبْرِ، جَزَعُ.
- کم حیا /k.-hayä/ قَلِيلُ الْحَيَاءِ، أَجْحَمُ، النَّبْرُ مِنَ الرِّجَالِ.
- کم حیا شدن /k.-h.-šodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - حَيَاءُهُ، نَبَارَةٌ / نَبْرُ الرُّجُلِ.
- کم خرج /k.-xari/ يَخِيلُ، مُقْتَصِدُ.
- کم خرجی /k.-x.-i/ الْبُخْلُ، الْإِقْتِصَادُ.
- کم خرد /k.-xerad/ ← نادان.
- کم خرد شدن /k.-x.-šodan/ ← نادان شدن.
- کم خردی /k.-x.-i/ ← نادانی.
- کم خواب /k.-xäb/ قَلِيلُ النَّوْمِ، شَقِيقٌ، شَقِيقٌ، شَقْدَانُ.
- کم خواب شدن /k.-x.-šodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - نَوْمُهُ، شَقْدًا / شَقِيقٌ.
- کم خوابی /k.-x.-i/ قَلَّةُ النَّوْمِ، شَقْدُ.
- کم خور /k.-xor/ قَلِيلُ الْأَكْلِ، اللَّغُوسُ.
- کم خوراک شدن /k.-xoräk-šodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - أَكْلُهُ، قَنَاءَةٌ / قَنَتْ.
- کم خوری /k.-xor-i/ قَلَّةُ الْأَكْلِ.
- کم خون /k.-xun/ مَضَابٌ بِفَقْرِ الدَّمِ.
- کم خونی /k.-x.-i/ (پز) فَقْرُ الدَّمِ.
- کم خونی آجریزان /k.-x.-i-ye-äjorpazän/ (پز) اَنِيمِيا الطُّوَابِئِ.
- کم خونی پررنگ /k.-x.-i-ye-porrang/ (پز) اَنِيمِيا مُفْرَطُ اللَّوْنِ.
- کم خونی تبی حاد /k.-x.-i-ye-tabi-ye-häd/ (پز) اَنِيمِيا حُمُويٌّ حَادٌ.
- کم خونی تغذیه یی /k.-x.-i-ye-taqziyeyi/ (پز) اَنِيمِيا اِغْتِذَائِيٌّ.
- کم خونی طحالی /k.-x.-i-ye-tahäli/ (پز) اَنِيمِيا طَحَالِيَّةٌ.
- کم خونی عفونی اسبان /k.-x.-i-ofuni-ye-asbän/ (پز) اَنِيمِيا حَيْثِيٌّ.
- کم خونی کاذب /k.-x.-i-ye-käzeb/ (پز) فَقْرُ الدَّمِ الْكَاذِبِ.
- کم خونی کم رنگ /k.-x.-i-ye-kamrang/ (پز) اَنِيمِيا شَاخِبُ اللَّوْنِ.
- کم خونی کولی /k.-x.-i-ye-kuli/ (پز) فَاقَةُ الدَّمِ الْبَحْرِيَّةِ، دَاءُ كُولِي.
- کم خونی گویچه یی /k.-x.-i-ye-guyceyi/ (پز) اَنِيمِيا كُرْبُويٌّ.
- کم خونی معدنچیان /k.-x.-i-ye-ma'dancyän/ (پز) اَنِيمِيا الْمَعْدَنِيْنِ.
- کم خونی مهلک /k.-x.-i-ye-mohlek/ (پز) فَقْرُ الدَّمِ الْحَبِيْثِ.
- کم خونی هم رنگ /k.-x.-i-ye-hamrang/ (پز) اَنِيمِيا مُتَسَاوِي اللَّوْنِ.
- کم خیر /k.-xeyr/ قَلِيلُ الْخَيْرِ، الطَّيْنِ، يَنْسُ، يَابَسُ، أَجْعَدُ، جَعْدُ، دَقِيْقٌ، دِمْرٌ، سَنِتٌ، صَحْلٌ، الْعَايِرُ، قَصِيْرُ الْعِنَانِ، قَبِيْفٌ، نِكْرٌ، وَغَرُ الْمَعْرُوفِ.
- کم خیر شدن /k.-x.-šodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - خَيْرُهُ، جَعْدًا / جَعْدَةُ الرُّجُلِ، دِمْرًا / دِمْرَةٌ - قَنَاءَةٌ / قَنَفٌ - الرُّجُلِ.
- کم د /komod/ دُولَابُ الْمَلَابِسِ، خِرَائَةُ الْمَلَابِسِ، خَزَنَةُ، خِرَائَةُ الثِّيَابِ، صُوفَانٌ، تَخْتُ.
- کم دی /komedi/ ۱. مَلْهَاءٌ، هَزْلِيَّةٌ.
- کم دید /kam-did/ کُلُّ أَوْكَلِيلِ الْبَصَرِ.
- کم دین /komediyän/ مُمَثِّلٌ هَزْلِيٌّ.
- کم دی نویس /komedi-nevis/ کَاتِبُ الْكُومِيْدِيَا.

کم‌ذهن /kam-zehn/ ← کم حافظه.

کمر /kamari/ ۱. خضر، وشت، اُخْص، محال، کُشج، مَخَبک، مَخْتَجَز، مُنْطَق، صُلب، مَثَن، حَقو. ۲. صُخْرَة أَوْجُرْتْ شَدِيدًا لِإِنْجِدَارِ.

کمرباریک /k-bārik/ مَحْصَرَة، مَحْصُورُ الْبَطْن، دَقِيقَة الْحَصْرِ، أَخْطَف، الْخَمِيس، الْخُمْصَان، صُمَر، صُمَر الطَّائِي، هُمَيْم، هُمَهاف، مُهْمَهَف، هُمَيْج.

کمرباریک‌شدن /k-b.-sodan/ خَصَصَا /خِمَصَ بَطْنُهُ، هَمَهَفَة / هَمَهَف، سَجَفَا / سَجَفَ.

کمربالا /k-bālā/ جِدَارٌ مَعْلَقٌ.

کمر بستن /k-bastan/ حَزَمًا / حَزَمَ بِ تَحْزِيمًا / حَزَم، تَنْطِيقًا / نَطَق، شَدَا / شَدَّ الْوَسْط، اِسْتِغْدَادًا / اِسْتَعَدَّ لِلْعَمَلِ.

کمر بسته /k-baste/ ۱. مَرْبُوطُ الْوَسْط. ۲. الْخَادِمُ الْمُسْتَعِدُّ لِلْجَدْمَة.

کمر بند /k-band/ مِطْطَق، مِطْطَقَة، نِطَاق، حِزَام، حِزَامَة، کَمَر، حُبْکَة، خُفَب، حِقَاب، دَائِرَة، زُنَار، سَبَر، شَرِيط، کُورْدُون، هِمَنان.

کمر بند جوزا /k-b.-e-jowzā/ نِطَاقُ الْجُوزَاء.

کمر بند سبز /k-b.-e-sabz/ مِطْطَقَة خُضْرَاء.

کمر بند شانه /k-b.-e-šāne/ الرُّنَارُ الصُّدْرِي.

کمر بند لگن /k-b.-e-lagan/ الرُّنَارُ الْخَوْضِي.

کمر بند نجات /k-b.-e-nejāt/ حِزَامُ النِّجَاة، مِطْطَقَة النِّجَاة، طَوَاقُ النِّجَاة، عَوَامَة النِّجَاة، سَمَنْدُورَة.

کمر پایین /k-pāyin/ جِدَارٌ شَفَلِي.

کمر درد /k-dard/ اَلَمٌ ظَهْرِي، رُلْحَة، حَزَرَة.

کمر شکن /k-šekan/ مَرْهُق، شَاق، مَالِيطَاق، مَالِيطَحْمَل.

کمر کش /k-keš/ اَعْلَى الْجَبَل، وَسْطُ الْجَبَلِ.

کمر رنگ /kam-rang/ بَاهِت.

کمرنگی /k.-i/ بَهْت.

کمر و /k.-ru/ خُجُول، حَيِي، دُوحِيَاء، حَشِيم، مُخْتَشِم، حَشِي، الْمُخْتَشِي، خَفَر، قَاصِرَة الطَّرْف [نث]، مَكْرَدَم، نَمُور، هَجْهَاج، هَيَاب.

کمر وزی /k.-ruzi/ قَلِيلُ الرُّزْق، الْمَخْرُوم.

کمر ویی /k.-ruyi/ خَبَل، حَيَاء، عِذَار، خَشُو، اِخْتِشَاء،

خَفَر.

کمر ویی کردن /k.-r.-kardan/ اِسْتِخْيَاء / اِسْتِخْيِي، اِخْتِشَامًا / اِخْتَشَمَ، تَحْشَمًا / تَحْشَم.

کمری /kamari/ ۱. الظَّهْرِي. ۲. مَكْشُورُ الظَّهْرِ.

کمری شدن /k.-sodan/ اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَر ظَهْرُهُ.

کمزور /k.-zur/ وَاِهِن، ضَعِيف.

کمزوری /k.-i/ ضَعْف، وَهْن.

کمر سابقه /k.-säbeqe/ ۱. قَلِيلُ الْجَدْمَة. ۲. قَلِيلُ النُّظِيرِ.

کمر سخن /k.-soxan/ ← کم حرف.

کمر سن /k.-sen/ الصَّغِير.

کمر سن وسال /k.-s.-no-säl/ شَاب، فَتَى لِلْإِنْسَانِ أَوْ الْخَيَوَانِ، الصَّغِير.

کمر سو /k.-su/ کُلٌّ وَكُلِّيلُ الْبَصْرِ.

کمر سوشدن /k.-s.-sodan/ حُسُورًا / حَسَرُ بَصْرُهُ، كَلَّا وَكَلَّةً وَكَلَالًا وَكَلَالَةً وَكُلُولَةً / کُلٌّ بَصْرُهُ، ضَعْفًا وَضَعْفًا / ضَعْفَ وَضَعَاةً وَضَعَاةً / ضَعْفَ بَصْرُهُ.

کمر سانس /k.-šāns/ وَاِشْلُ الْحِطِّ.

کمر شدن /k.-sodan/ قَلَا وَقَلَّةً / قَلَّ، يَسُرُّ / يَسُرُّ يَسُرُّ، نَقَصًا وَنُقْصَانًا / نَقَصَ الشَّيْءُ، اِنْتِقَاصًا / اِنْتَقَصَ، تَنَاقُصًا / تَنَاقَصَ، اَزْفًا وَأَزُوفًا / اَزَفَ الشَّيْءُ، تَفَهًا وَتَفَاهَةً

/ تَفَهَ الشَّيْءُ، جَحَدًا / جَحَدَ الشَّيْءُ، حُورًا وَحُورًا / حَارَ الشَّيْءُ، خُسُوفًا / خَسَفَ الشَّيْءُ، اِنْخِفَاضًا / اِنْخَفَضَ، تَخَفُّصًا / تَخَفَّصَ، خُفُوفًا / خَفَّ الْقَوْمُ، اِخَاحَةً / اِخَاحَ، خَيْصًا / خَاصَ الشَّيْءُ، دَسُوءَ / دَسَأَ اِزْتِنَاءَ / اِزْتَنَأَ الشَّيْءُ، زُلُومًا / زَلَمَ وَزَلَمًا / زَلَمَ الشَّيْءُ، شَخًا / شَخَّ بِ شَفَارَةٍ وَشَفُورًا / شَفَرَ شَفُوفًا / شَفَّ الشَّيْءُ، سَنَنًا / سَنَنَتَ طَفَافَةً / طَفَّبَ اِغْضَاضًا / اَغْضَصَ، صَالَةً

وَشُؤُولَةً / صَوْلَتْ تَضَاوُلًا / تَضَاعَل، صُمُورًا / صُمُرَتْ صُهُوبًا / صَهَبَ الشَّيْءُ، قَيْنًا / فَانَ تَكْنِيئًا / كَثَبَ الشَّيْءُ، اِكْرَاءَ / اَكْرَى، مَدَشًا / مَدَشَ الشَّيْءُ، نَزْرًا وَنَزْرَةً وَنَزَارًا وَنَزَارَةً / نَزَرَ الشَّيْءُ، تَنَزَّرًا / تَنَزَّرَ الشَّيْءُ، نَفَقًا / نَفَقَ الشَّيْءُ، وَغُورَةً وَوَعَارَةً / وَغَرَ وَغُورًا / وَكَسًا / وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءُ، هَبِطًا / هَبَطَ الشَّيْءُ، اِنْهَابًا / اِنْهَابَ الشَّيْءُ.

کمر شده /k.-šode/ مُنْقُص، نَاقِص.

کمر شیر /k.-šir/ بِدُونِ لَبَنِ، غَيْرُ مُرْصَعٍ، غَيْرُ رَضِيعٍ.

کم شیری /k.-š.-i/ اُتیهُ الثَّذی، انقطاع اللبَن.

کم طاقت /k.-tāqat/ قَلِيلُ الصَّبْرِ.

کم ظرفیت /k.-zarfiyyau/ عَدِیْمُ الثَّحْمَلِ.

کم ظرفیتی /k.-z.-i/ عَدَمُ الثَّحْمَلِ.

کم عقل /k.-aql/ اُحْمَقُ، اُبلَه، صُعِیْبُ الْعَقْلِ، الرِّکِیک،

لَعُوْق، نَزَق، الوَطَاطَة [نث]، الوَطَاط، هَباء، هَيْقَرَة.

کم عقل شدن /k.-a.-šodan/ سَخَفًا وَسَخَافَةً / سَخَفُ

عَقْلُهُ، لَمَّا / لَمْ مَجُ فُلَانُ.

کم عقلی /k.-a.-i/ خَفَةُ الْعَقْلِ، خُمَق، بَلَه، جُنُون،

خَرْف، لَمَم، مَس، هَبَل، هَيْقَرَة.

کم عمر /k.-omr/ قَصِیرُ الْعُمُر.

کم عمق /k.-omq/ سَطَجِي، غَيْرُ عَمِیق، قَلِيلُ الْعُورِ،

رَقَارِق، اَزُوج، سَلَاطِح، مُسَلَّطَح، مُضَلَّطَح، صَحْضَاح،

صَحْضَح، صُحْل.

کم غذا /k.-qazā/ قَلِيلُ الطَّعَامِ أَوْ الثَّغْذِيَّة، الْقَمِين.

کم غذا شدن /k.-q.-šodan/ قَلَّةٌ وَقَلَا / قَلَّ - طَعَامُهُ أَوْ

ثَغْذِيَّتُهُ، طَلَفًا / طَلِفَ.

کم غذایی /k.-q.-yi/ قَلَّةُ الثَّغْذِيَّة.

کم فروش /k.-foruš/ مُطْلَقٌ.

کم فروشی /k.-f.-i/ تَطْفِيف.

کم فروشی کردن /k.-f.-i-kardan/ تَطْفِيفًا / طَفَّفَ

الْمِکْيَالَ.

کم قوت /k.-qovvat/ ← کم زور.

کم قیمت /k.-qeymat/ ← کم بها.

کمک /komak/ ۱. عَوْن، إِعَانَة، تَعَاوُن، مُعَاوَنَة، مَثْوَنَة،

مَدَد، إِمدَاد، نَصْر، نَصْرَة، عَوْتُ، غِيَاث، إِغَاثَة، عُوَاث،

مُؤَاوَزَة، إِنَائَة، تَأْيِيد، دِعَامَة، رَفْد، رَافِذَة، مُسَاعِدَة،

سَعْف، إِسْعَاف، صَارِخَة، مَظَاهِرَة، غَضَد، تَغْضِيد، فَرْع،

نَجْد، نَجْدَة، وَلَا. ۲. عَوْن، مُوَسِّن، مُسَاعِد، مُعَاوِن،

طَهِير.

کمک آموزگار /k.-āmuzegār/ أَلَفَة، وَكِيلُ الْمُعَلِّم.

کمک بازرس /k.-bāzres/ الْمَقْشُ الثَّانِي.

کمک تحصیلی /k.-tahsili/ إِعَانَة دِرَاسِيَّة.

کمک خرج /k.-xarj/ بَدَلْ إِعَالَة.

کمک خواستن /k.-xāstan/ إِسْتِمْدَاد / إِسْتَعْدَ فُلَانًا،

إِسْتِعَانَة / إِشْتَعَان وَإِسْتِعَانَة / إِسْتَعَاكَ هُوَ بِهِ، إِسْتِنَاسَة /

إِسْتِنَاس هُوَ إِسْتِجَارَة / إِسْتِجَارَ مِنْهُ، إِغْتِضَاد / إِغْتِضَدَ

بِهِ، إِسْتِغْوَاء / إِسْتَعْوَى الْقَوْمَ، إِسْتِغْتَا حَا / إِسْتَفْتَحَ بِهِم،

تَلْهِيفًا / لَهَفَ، إِسْتِغْطَارًا / إِسْتَمْطَرَ فُلَانًا وَمِنْهُ، إِسْتِجَادًا

/ إِسْتَشْجَدَ.

کمک خواهی /k.-xāhi/ إِسْتِعَانَة، إِسْتِغَاثَة، صَارِخَة.

کمک داروساز /k.-dāru-sāz/ صَيْدَلِي.

کمک راننده /k.-rānande/ مُسَاعِدُ السَّائِق.

کم کردن /k.-kardan/ ۱. اِفْلَاحًا / أَقْلَ، تَقْلِيلًا / قَلَّلَ،

نَقَصًا وَنَقْصَانًا / نَقَصَ الشَّيْءَ، تَنْقِصًا / نَقَصَ، اِنْقَاصًا /

اُنْقَصَ، اِئْتِقَاصًا / اِئْتَقَصَ، بَخْسًا / بَخَسَ - وَخَذَفًا /

خَذَفَ بِهِ، خَسَمًا / خَسَمَ حَسَانَةً وَخُسُوشَةً وَخَسَةً /

خَسَبَ تَخَوَّنًا / تَخَوَّنَ هُوَ، تَخَوَّنَا / خَوَسَ هُوَ تَخَوَّيْنَا

/ خَوَّسَ هُوَ تَخَوَّسًا / تَخَوَّسَ هُوَ، تَخَوَّنَا / خَوَّعَ مِنْهُ،

تَخَوَّعًا / تَخَوَّعَ هُوَ، تَخَوَّفًا / تَخَوَّفَ الشَّيْءَ، تَخَوَّنَا / خَوَّنَ

هُوَ أَوْ مِنْهُ، تَخَوَّنَا / تَخَوَّنَ هُوَ، رَزَأَ وَمَرَزَنَهُ / رَزَأَ - الشَّيْءَ،

تَزَهَيْدًا / زَهَدَ الشَّيْءَ، إِسْقَاطًا / اسْقَطَ، تَشْفِيقًا / شَفَّقَ

الشَّيْءَ، تَضْمِينًا / ضَمَّرَ، طَرَحًا / طَرَحَ - مِنْ الْجِسَابِ،

عَدَا / عَدَّى غَدَعَةً / غَدَعَدَ مِنْهُ، تَغْيِصًا / غَيَصَ، فُتْجًا

/ فَتَّحَ - الشَّيْءَ، إِسْتِغْطَاعًا / اسْتَغْطَعَ، تَمْصِيرًا / مَصَّرَ

الشَّيْءَ، مَتَا / مَنَّ - الشَّيْءَ، تَزَّرَا / تَزَّرَ - الشَّيْءَ، تَنَزَّرَا /

تَنَزَّرَ مِنَ الشَّيْءِ، اِسْتِنْزَالًا / اِسْتَنْزَلَ، تَنْزِيلًا / نَزَّلَ، اِنْزَالًا

/ اَنْزَلَ، اِغْيَارًا / اُغْوَرَ الشَّيْءَ وَكَسَا / وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءِ،

تَوَكَّيْسًا / وَكَّسَ الشَّيْءَ. ۲. (رَض) الطَّرْح، نَقَصَ عَدَدَ مِنْ

عَدِيدٍ آخَرَ أَكْبَرَ مِنْهُ، وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ «مَفْرُوقَ مِنْهُ: مَطْرُوحًا

مِنْهُ، وَالثَّانِي «مَفْرُوقَ: مَطْرُوحًا» وَنَتِيجَةُ الطَّرْحِ

«بَاقِيَانْدَه: بَاقِيَا».

کمک رسانی /komak-resāni/ إِعَانَة، مُسَاعِدَة.

کمک رسانیدن /k.-resānidan/ مُسَاعِدَة / سَاعَدَ،

إِسْعَافًا / أَشْفَعَ.

کمک فتر /k.-funar/ مُنْتَصُ الصَّدَمَاتِ، مُحَمَّدُ الْإِزْتِجَاجِ.

کمک کردن /k.-kardan/ إِعَانَة / أَعَانَ، تَعَوَّنَا / عَوَّنَ،

مُعَاوَنَة / عَاوَنَ، تَعَاوَنَ / تَعَاوَنَ الْقَوْمَ، إِغَاثَة وَمَثْوَنَة / أَغَاثَ

هُوَ مَدًا / مَدَّ الْجَيْشَ، إِمدَادًا / اَمَدَ، تَنَاصَرًا / تَنَاصَرُوا،

نَصَرَ / نَصَرَكَ مُنَاصَرَة / نَاصَرَ، مَظَاهِرَة / ظَاهَرَ، تَظَاهَرًا

/ تَظَاهَرَ، غَضَدًا / غَضَدَ هُوَ، مُعَاصِدَة / عَاصَدَ هُوَ

تَعَاصَدًا / تَعَاصَدُوا، مُسَاعِدَة / سَاعَدَ، اِزْرَارًا / اَزَّرَ، تَأْيِيسَة

کم مایگی /*k-mäyegi*/ خِفَّة، خِسَّة.
 کم مایه /*k-mäye*/ الحَسْبَس، خَفِيف.
 کم محلی /*k-mahalli*/ قِلَّة الْأَهْمِيَّة.
 کمند /*kamand*/ وَهَق، الْأَخْبُول، الْأَخْبُولَة.
 کمند کردن /*k-kardan*/ وَهَقَ / وَهَقَ يَهَقُ الذَّائِبَة، إِنْهَاقاً / أَوْهَقَ الذَّائِبَة.
 کم نظیر /*kam-nazir*/ نادر.
 کم نمک /*k-namak*/ مایخ.
 کم نمکی /*k-n-i*/ مایخِیَّة.
 کم نور /*k-nur*/ مُعْتَم، مُظْلَم قَلِيلًا، باهت، ضئیل.
 کم نوری /*k-n-i*/ ضَلَالَة الضَّوء.
 کم و بیش /*k-o-biş*/ ← کم و زیاد.
 کموتاتور /*komotator*/ عاکِش التَّيَّار.
 کمورجی /*kemurji*/ (شیم) الِکیمیازِجیا.
 کم وزن /*kam-vazn*/ مَهْیَل، خَفِيف.
 کم و زیاد /*k-o-ziyäd*/ الرِّیَادَة وَالنَّقْصَان.
 کم و زیاد شدن /*k-o-z-šodan*/ زَادَ وَنَقَصَ.
 کم و زیاد کردن /*k-o-z-kardan*/ زَيْدَ وَنَقَصَ.
 کم و کاست /*k-o-käsi*/ نَقْصَان.
 کمون /*komun*/ الْإِخْتِفَاء، التَّوَارِي.
 کمون /*kommun*/ الْکُومُون.
 کمون دشتی /*k-e-dašti*/ (گیا) الْکُمُون الْبَرِّي.
 کمون کوهی /*k-e-kuhi*/ (گیا) کُمُون الْجَبَل.
 کمونیست /*komonist*/ اِشْتِرَاکِي مُتَطَرِّف، شُیُوعِي.
 کمونیستی /*k-i*/ الشُّیُوعِي. «حکومت کمونیستی»:
 حُکْم شُیُوعِي.
 کمونیسم /*komonism*/ اِشْتِرَاکِيَّة مُتَطَرِّفَة، شُیُوعِيَّة.
 کمونیسم بین الملل /*k-e-beyn-ol-melal*/ شُیُوعِيَّة دَوْلِيَّة.
 کم هوش /*kam-huš*/ ← کندذهن، کودن.
 کم هوشی /*k-h-i*/ ← کندذهنی، کودنی.
 کمی /*k-i*/ ۱. قِل، قِلَّة، نَقْص، نَقْصَان، اِنْقَاص، تَنْقِیص، مَنقَصَة، نُذْرَة، قِلَّة وَجُود، اَفْن، بَیْضَاء، تِیَاب، جَحْد، حَوْر، خَشْف، تَخَوُّف، ضَالَّة، صُؤُولَة، عُسُوم، نَزَار، اِنْجَاز، وَخْذَة، هَبْط. ۲. [بایاء وحدت و نکره] قَلِيلًا.

/ اَسَى الضَّعِيف، تَائِبِدًا / اُذِد، جَبْرًا وَجُبُورًا وَجَبَارَةً / جَبَر
 وَتَجْبِيرًا / جَبَرُ الْفَقِير، مُحَالَبَةً وَجَلَابًا / حَالَبٌ ه، دَعْمًا
 / دَعَمَ ه / ه اِزْفَادًا / اَزْفَد، مُرَاقَدَةً / رَاقد، رَفَقًا / رَفَقَ ه
 ه تَرَفَّيْهَا / رَفَقَ، اِسْعَادًا / اَشْعَدَ ه عَلَیْهِ، اِسْعَافًا /
 اُسَعَفَ وَمُسَاعَفَةً / سَاعَفَهُ عَلَی الْأَمْرِ، مُسَائِدَةً وَسِنَادًا /
 سَانَدَهُ، اِسْتِشْفَاعًا / اِسْتَشْفَعَ بِهِ عَلَی خُصْمِهِ، مُضَافَرَةً /
 ضَافَرَهُ اِلَى الْأَمْرِ، تَغْرِيزًا / غَرَزَ، اِغْتِیَابًا / اِغْتَقَبَ عَلَیْهِ
 الْقَوْمَ، اِفْضَالًا / اَفْضَلَ، تَفْضُلًا / تَفَضَّلَ عَلَی، كُنْفًا /
 كُنَفَ ه الرُّجُلَ، مُكَائِفَةً / كَائَفَ، اِكْنِافًا / اُكْنَفَ، مَلَأَ
 وَمَلَأَ / مَلَأَ، مُمَالَةً وَمِلَاءَ / مَالَأَ ه عَلَیْهِ، اِنْجَاحًا /
 اَنْجَحَ، تَنْجِيحًا / نَجَحَ، نَجَدًا / نَجَدَ ه اِنْجَادًا / اَنْجَدَ،
 مُنَاجَدَةً / نَاجَدَ، اِنْعَاشًا / اَنْعَشَ، مُوَازَرَةً / وَاَزَرَ ه عَلَی
 الْأَمْرِ، مُوَالَاةً / وَالَى.
 کم کشش /*kam-keš*/ نَاقِض التَّوَتُّرِ.
 کمک کننده /*komak-konande*/ مُمِین، مُسَاعِد، فَضُول.
 کمک گرفتن /*k-gereftan*/ اِسْتِظْهَارًا / اِسْتِظْهَر بِهِ،
 اِسْتِغَاثَةً / اِسْتَعَانَ.
 کم کم /*kam-kam*/ تَدْرِیجًا، بِالْتَدْرِیجِ، شَیْئًا فَشَیْئًا،
 قَلِيلًا قَلِيلًا.
 کمک مالی /*komak-e-mäli*/ مَنَحَة مَالِیَّة، اِعَانَة مَالِیَّة،
 مُسَاعَدَة مَالِیَّة.
 کمک مالی کردن /*k-e-m-kardan*/ اِعَانَة / اَعَانَ مَالِیًا،
 مَنَحًا / مَنَحَ ه.
 کمک مکانیک /*k-mekänik*/ مُسَاعِد المِیکَانِیکِی.
 کمکهای اولیه /*k-hä-ye-avvaliyye*/ اِلْسْعَاف،
 اِلْسْعَافَاتِ الْأَوَّلِیَّة.
 کمک هزینه /*k-hazine*/ بَدَل بِطَاقَة، تَعْوِیْض بِطَاقَة،
 عِلَاوَة.
 کمک هزینه مسکن /*k-h-ye-maskan*/ تَعْوِیْض مَسْکَن،
 بَدَل مَسْکَن.
 کمکی /*k-i*/ مُعَاوَن، مُسَاعِد.
 کم گرفتن /*kam-gereftan*/ اِسْتِغْلَالًا / اِسْتَقْلَ الشَّیْءَ،
 اِسْتِخْفَافًا / اِسْتَخَفَ بِهِ.
 کم گوشت /*k-gušt*/ ← لاغر.
 کم لطف /*k-lotf*/ قَلِیل الْاَلْطَافِ.
 کم لطفی /*k-l-i*/ قِلَّة الْاَلْطَافِ.

کمی /kammi/ کمّی.

کمیاب /kam-yāb/ نادیر، نادره، نذر، نذری، شاد، قلیل
الوجود، غیّر عادی، عزیز، ثخّفة، طُرف، طُرفه، طُریف،
طُریقه، غریب.

کمیاب شدن /k-y.-sodan/ قُلا وَقَلَه / قُلْ ی نذراً ونذوراً
/ نَذَرْتُ طَرافَه / طُرفُ الشَّیء، عِزّاً وعِزّاً وعِزّاً / غُزّی.
کمیابی /k-y.-i/ نَذَرَه، قَلَه ووجود، شیاع، مَحَل، مَجاعَه،
قُحط.

کمیت /komeyi/ (جان) الِکُمَیت، کُمَته، کِماتی،
حصان، آخوی.

کمیت /kammiyya/ کِمِیّه، مِقْدار، قِیمّه، قِسْط،
مِقیاس، قاب.

کمیتَه /komite/ اللّجّنه.

کمیتَه اجرائی /k-ye-ejra'i/ اللّجّنه التَّنْظِیْمِیّه.

کمیساریا /komisariya/ ← کلانتری.

کمیسر /komiser/ قُومسار، مَسْئُول قِسم الشُّرطه.

کمیسری /k-i/ قِسم الشُّرطه.

کمیسون /komisiyun/ ۱. لَجّنه، قُمِسیون. ۲. عُمُوله،
دَلالَه، سَمْسَرَه، أَجرَه السّفْصار.

کمیسون اجرائی /k-e-ejra'i/ اللّجّنه التَّنْظِیْمِیّه.

کمیسون بهداشت /k-e-behdāšt/ لَجّنه الشُّوون
الصّحّیّه.

کمیسون پارلمانی /k-e-pārlēmāni/ لَجّنه پَرلَمانیّه.

کمیسون تحقیق /k-e-tahqiq/ لَجّنه التّحْقِیق.

کمیسونر /k-er/ غَمِیل، غَمُول، وِسِیط ← دلال.

کمیسون تشکیل دادن /k-tashkil-dādan/ تَشْکِیل /
شُکْل لَجّنه.

کمیسون دائمی /k-e-dā'emī/ اللّجّنه الدّائمه.

کمیسون رسیدگی /k-e-residegi/ لَجّنه التّحْقِیق.

کمیک /komik/ مُضحک، التّمْثِیلِیّه المُضحکّه.

کمین /kamin/ ۱. کَمِین، مَکْمَن. ۲. ناقص، خَوِیر.

کمینترن /komintern/ الدّائِرَه الشُّبُوعِیّه الدّولِیّه.

کمینفرم /kominform/ دائِرَه الاِشْغِلامات الشُّبُوعِیّه.

کمین کردن /kamin-kardan/ کُمُوناً / کَمِنَ - وکَمَنَ /
وَتَکَمَّنَا / تَکَمَّنَ لَهُ، قَعُوداً ومَقْعُداً / قَعَدَ لَهُ.

کمینگاه /k-gāh/ کَمِین، مَکْمَن، مَجْخَر، جَرِئَه، دُخْیَه،

دَزَع، مَزُصد، مَضَبّا، عَوَزه، نَامُوس.

کمینَه /k-e/ ۱. أَقَل. ۲. الحَدّ الأَدْنی ← مِینِیموم.

کنار /kenār/ طُرف، طُرف، حَدّ، حاشِیّه، جَانِب، جَنْب،
بِجَنْب، بِجَانِب، عَلی حِدّه، جَانِج، جِتار، جِجَر، خِزَف،
جِشاش، حِضْرَه، حِضْن، مُخْتَصَن، حاقّه، الخُول مِن
الشَّیء، حُضْب، خاصِرَه، الحُضْم، دَشْم، دَف، رانِف،
زَوِیل، شِذَان، شِراء، شُزْن، شُفَر، شُفِیر، شُفّا، صُفْحَه،
صُفْع، صَبِیر، صَبْن، صُغْن، ضَلْعَه، الصّیْف، طَبّه، طُز،
طُزَف، طُوه، طُفّ، عُنْد، غُرَاب، قُفَر، قُود، کُفّه، کِفاف،
کَنار، کِنَار.

کنار /konār/ (گیا) بِسْذَر، الِکُنار، خَبَر، عَشُو، کِئنه.

کنار آمدن /kenār-āmadan/ تَمَشُّباً / تَمَشُّی مَعَ کِذا،
مُماشاه / ماشاه، مُجاراه / جازى، مُسایَرَه / سائِرَه.

کنار آمدنی /k-ā.-i/ سَهْلُ المِراس.

کنار افتادن /k-ofīdādan/ اِئْتِعاداً / اِئْتِعد.

کنار افتاده /k-ofīdade/ وَحِید، مُتَفَرِّد بِنَفْسِهِ.

کنار دریا /k-daryā/ ساجِلُ البَحْرِ، صِفّه، شاطِئ، شَطّه،
شَطّ، سِیف، صَفِیر، مَهْرَقان.

کنار دشتی /konār-e-dašti/ (گیا) الصّال.

کنار رفتن /kenār-raftan/ اِشْتِجْناَباً / اِشْتِجْناَب، تَرْخُزْحا
/ تَرْخُزْخ عَنِ مَکانِهِ، تَرْخُفّاً / تَرْخُف.

کنار زدن /k-zadan/ نَفِیاً / نَفِی یَنْفِی ه، نَفُوا / نَفّا
یَنْفِوهُ، اِئْتِعاداً / اِئْتِعد، تَنْجِیّه / نَحِی، جَمْراً / جَمَرَ -

الشَّیء، حَوْفاً / حافاً ه، سَخْلاً / سَخَلَ ه، تَشْکِیلاً /
نَکَبَ الشَّیء، وَذراً / وَذَرَ یَذِرُ الشَّیء، تَوْدِیراً / وَذَرَ الشَّیء.

کنار کشیدن /k-kešidan/ اِغْتِزَالاً / اِغْتِزَلَ، اِشْتِراجاً /
اِشْتَرَجَع، تَنْجِیّه / تَنْحَی، سَخَباً / سَخَبَ - نَفْسَه،

اِئْتِجاباً / اِئْتَسَبَ، اِئْتِصالاً / اِئْتَصَلَ عَنِ، اِئْتِعاداً /
اِئْتِعد، اِجْماماً / اُجْجَمَ، تَأْزِحاً / تَأْزَحَ عَنِ الأَمْرِ، تَخْزُجاً /

تَخْزَجَ مِنْه، تَخْزُداً / تَخْزُدُ فُلان، قَوْعاً / قَاعاً مِیطاً
وَمِیطاناً / مِاطاً یَمِیط، اِمِاطه / اِمِاطَ عَنِ کِذا، نَفْضاً /

نَفَضَ یَذِه مِنَ الأَمْرِ، نَکَصاً وَنَکُوصاً وَنَکَصاً / نَکَصَ
عَنِ الأَمْرِ.

کنار کوهی /konār-e-kuhi/ (گیا) الاُشْکَل.

کنار یک گل /k-āk-yek-gol/ (گیا) حِشِیْشَه الشُّطّ.

کنار گذاشتن /k-nār-gozāstan/ ۱. نَحِیاً / نَحِی -

کناشیر /*kanāšir*/ (گیا) الکماشیر.

کنام /*konām*/ الغرين، الغريئة، عرييس، عريسة، أجمة، مغارة، ناهوشة، وِجار، تُولج.

کنايه /*kenäye*/ الكناية، تَلْمِيح.

کنايه آميز /*k.-āmiz*/ سُخْرِي، تَهْكِيمِي، جَارِح.

کنايه بعيد /*k.-ye-ba'id*/ كناية بعيدة.

کنايه زدن /*k.-zadan*/ تَعْرِيض، تَهْكُمْ.

کنايه زن /*k.-zan*/ ساجر، مَهْكُمْ.

کنايه قريب /*k.-ye-qarib*/ كناية قريبة.

کنايه گو /*k.-gu*/ مَهْكُمْ، الْمُسْتَهْزِي.

کنب /*kanab*/ (گيا) أبق، البنج.

کنبزه /*konboze*/ عَجُور، قُفُوس.

کنت /*kont*/ الكؤنت.

کنتاک /*kontäk*/ إصْال، مُجاوِزة، ثَماس.

کنتال /*kentäl*/ کنتال [۱۰۰ کغ].

کنترات /*kontorät*/ عَقْد عَمَل.

کنترات بستن /*k.-bastan*/ التَّلْزِيم.

کنترات چی /*k.-ci*/ مَرَاقِب، مَتْعَهْد.

کنترات کردن /*k.-kardan*/ ← کنترات بستن.

کنتراتی /*k.-i*/ قَطَب، مَقْطُوع.

کنتراست /*konträste*/ تَضَاد، تَنَاقُض، مُفَارَقة.

کنتراتو /*konträlto*/ (مس) ۱. رَتان [أوطاً صَوْتُ نَسَوِيٍّ

في الفناء]. ۲. مَرْتَه [صاحبة أوطاً صَوْتُ نَسَوِيٍّ في الفناء].

کنترباس /*kontrbäs*/ (مس) الکمان الأجهز.

کنتربوان /*kontrpuän*/ ۱. الطَّباق. ۲. (مس) فَنُّ مَرْج

الآلحان.

کنترل /*kontorol*/ تَفْطِيش، فُخْص، الرِّقَابَة، مَرَاقِبَة،

تَأْکُد، إِدَارَة.

کنترلر /*kontorolor*/ فاجص، مُفَيش، مَرَاقِب التَّفَقَات.

کنترل کردن /*kontorol-kardan*/ رُقُوباً وَ رَقَابَة وَ رُقَبَاناً وَ

رِقْبَة وَ رَقَبَ، مَرَاقِبَة وَ رَاقِب، صُنْطاً وَ صَبَاطَة / صَبْطٌ

هُ، تَحَقُّقاً / تَحَقُّق.

کنتس /*kontes*/ کَوْنِيش، قَوْمَة.

کنتور /*kantor*/ العَدَاد.

کنتور آب /*k.-e-äb*/ العَدَاد المائي.

کنتور برق /*k.-e-barq*/ عَدَاد کَهْرَبَاء.

النَّشيء، تَنْجِيَة / نَحْي، غَزْلاً / غَزْلٌ - هُ عَنْ كَذَا، تَغْزِيلُ /

غَزْلُ الشَّيْء عَنْ غَيْرِهِ، إِبْعَادُ / أَبْعَد، إِسْتِبْعَادُ / إِسْتَبْعَد،

جَنْباً / جَنْبٌ - هُ، تَجْنِيْباً / جَنْبٌ، تَحْوِيلُ / حَوَّلَ عَنْ،

تَحْيِيْدُ / حَيَّدَ، إِزَاحَة / إِزَاحَ، إِزَالَة / أَزَالَ، صَرَفَ / صَرَفَ

- هُ، إِفْرَادُ / أَفْرَدَ، فَرَزَ / فَرَزَ - الشَّيْءَ مِنْ غَيْرِهِ، إِفْرَازُ /

أَفْرَزَ، وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ هُ عَلَى جَنْبٍ. ۲. إِذْخَارُ / إِذْخَر،

تَوْفِيْرُ / وَفَّرَ، تَحْوِيْشُ / حَوَّشَ، تَضْمِيْدُ / ضَمَدَ.

کنار گذاشته /*k.-gozäšte*/ مَحْفُوظ، مَخْجُور.

کنار گرفتن /*k.-gereftan*/ ← کنار گرفتن.

کناره /*k.-e*/ ۱. کنار. ۲. [قالی] مَشَايَة، نَحْ.

کناره گرفتن /*k.-gereftan*/ إِغْتِرَالُ / إِغْتَزَلَ، تَغْزِيلُ /

تَغَزَلَ هُ وَ غَنَة، إِجْبَابُ / أَجَنَّبَ عَنْ، فَرُودُ / فَرَدَ - عَنْ

صَحْبِهِ، تَغْزِيْدُ / فَرَدَ، جَيْصُ / جَاصَ - غَنَة، تَحَاوُزُ /

تَحَاوَزَ الْفَرِيقَانِ، حُيُوصاً وَ حَيْصَاناً / حَاصَ - غَنَة، مُحَايْدَة

وَ جِيَادُ / حَايَدَه خُلُوصاً وَ خِلَاصاً / خَلَصَ مِنْهُمْ،

مُخَاوِزَة / خَاوَزَ غَنَة، إِزْوَاءُ / إِزْوَى، إِغْتِنَازُ / إِغْتَنَزَ،

إِسْتِفْنَازُ / إِسْتَفْنَزَ غَنَة، فَيْصُ / فَاَصَ - مِنْهُ، إِنْقِبَاصُ /

إِنْقَبَضَ، تَقْتَرُ / تَقْتَرُ غَنَة.

کناره گیر /*k.-gir*/ عَاكِف، مُتَكَيِّف عَنِ النَّاسِ، مُتَفَرِّد،

وَ جِيْد.

کناره گیری /*k.-i*/ غَزْلَة، إِغْتِرَال، التَّنْحِي، إِجْتِنَاب،

تَجَنُّب، مُجَانِبَة، إِغْرَاض، إِخْجَام، سُخْب، إِنْسِحَاب،

إِسْتِرْدَاد، إِزْتِدَاد، مَقَاطَعَة، مُبَايَنَة، تَرَك، إِسْتِقَالَة، نَبَذَ،

تَوَحَّد.

کناره گیری کردن /*k.-g.-kardan*/ إِغْتِرَالُ / أَغْتَزَلَ

الشَّيْءَ، إِسْتِفْنَاءُ / إِسْتَفْنَى، إِخْجَاماً / أَخْجَمَ، تَخَاذُلُ /

تَخَاذَلَ، سُخْباً / سُخِبَ - نَفْسَهُ، إِنْسِحَاباً / إِنْسَحَبَ،

إِبْتِعَادُ / إِبْتَعَدَ، إِنْفِصَالُ / إِنْفَصَلَ، تَعَكُّفُ / تَعَكَّفَ،

إِغْتِكَافُ / إِغْتَكَفَ عَنِ النَّاسِ، غَنَزَا / غَنَزَ - غَنَة، فَرُودُ /

فَرَدَ عَنْ الشَّيْءِ، تَغْزِيْدُ / فَرَدَ، قَبْعاً وَ قَبُوعاً / قَبَعَ - عَنْ

أَصْحَابِهِ، مَقَاطَعَة / قَاطَعَ، إِفْطَاعاً / أَفْطَعَ غَنَة، تَدَوُّ /

تَدَا عَنْهُ، تَكَلَّأَ / تَكَلَّأَ - وَ تَكَلَّوْا / تَكَلَّأَ عَنْ كَذَا وَ مِنْ

كَذَا، تَكَصَّ وَ تَكُوصاً وَ تَكَصَّأَ / تَكَصَّ -

کناری /*k.-i*/ الجَانِبِي.

کناس /*kannäs*/ نَازِح المَجَارِيْر، صَرَبَاتِي، گَنَاس.

کناسی /*k.-i*/ گَنَس، کِنَاسَة.

کنتینو /kontinu/ (فز) ۱. مُتَّصِل. ۲. تَبَارُکْ مُطَرَّد.

کنج /konj/ رُکُن، زَاوِیَة، ظَلْم، قُوَّة، نَاصِیَة.

کنجاره /konjäre/ کُتِب، کُتِبَة، ثَقُلَ الرُّبُوت، طَیْحِیْنَة.

کنج خلوت /konj-e-xalvat/ اِنْفِرَاد، عَزْلَة.

کنجد /kojed/ (گیا) السُّنْسِم.

کنجدار /konj-där/ الْمُقَرَّن.

کنجدک /konjedak/ الصُّمْرَان، البَرَش، البُرْشَة، اُنْزُرُوت.

کنجدی /konjedi/ بِسْمِیْمِی الشَّکْلِ.

کنجدیان /k.-yän/ (گیا) السُّنْسِمِیَّات.

کنجکاو /konjkäv/ بَاجِث، مُتَفَحِّص، مُتَقَبِّب، نَاقِب، البرایش، البرایشن، حَادُّ اَوْ حَدِیْدُ البَصْرِ، حَوِیْل، الخِیْل، سَوُول، سَأَلَ، الثُّقْنِ وَالثُّقْنَة، شَوَاف، الشَّاهِی، صَیْقِرَة، لَحَاظ، النُّظَار، نَظُور.

کنجکاو شدن /k.-šodan/ تَفَحُّصاً / تَفَحُّصُ ← کنجکاو کردن.

کجکاو /k.-i/ تَبَحَّرَ فِي الْعِلْمِ، تَعَمَّقَ، جَسَّ، تَجَسَّس، حَوَلَ، حَوَلَة، سَبَر.

کنجکاو کردن /k.-i-kardan/ اِسْتِکْشَافاً / اِسْتِکْشَفَ، فَحَصاً / فَحَصَ، تَفَحُّصاً / تَفَحُّصَ وَفَتْحاً / فَتْحَ غَنَةً، تَقْصِیاً / تَقْصَى، اِسْتِغْصَاءً / اِسْتِغْصَى الْأَمْرَ، تَبَحَّرَ / تَبَحَّرَ، تَعَرَّفَ / تَعَرَّفَ الْأَمْرَ، بَحَثَ / بَحَثَ وَ تَبَحَّثَ / تَبَحَّثَ وَابْتَحَثَ / ابْتَحَثَ وَابْتَحَثَ غَنَةً.

کنجیده /konjide/ (گیا) ← کنجدک.

کند /kond/ بَطِی، مُتَبَاطِی، مُتَخَلِّف، مُتَأَخِّر، أَفِد، بَارِد، اللَّطِیْط، ثَقِیْل، نَالِیْم، دَهَق، طَنْبِل، الْکَلِیْل، گَهَام، أَلَف، لُکَاة، الْوُث، لَهَیْد، مَلَايَس، مُمَهَّل، نَحِیْث، وَقِیْد.

کندانساتور /kodänsätor/ حَاشِدَة الْمِرْکَم.

کندانسور /kodänsor/ الْمُکْتَف ← گردآور.

کند ذهن /k.-zehn/ الْأَبْلَد ← کودن.

کند ذهنی /k.-z.-i/ ← کودنی.

کندر /kondor/ لَبَن ذَكَر، كُنْذَر، لُبْنَى، اَبْرَازُ الْعُدْرَاء.

کندر رومی /k.-e-rumi/ مُضْطَکاً، مُضْطَکِی.

کندر کوهی /k.-kuhi/ اللَّبَان.

کندر نشا /k.-e-nešä/ عَسَلَ اللَّبْنَى، شَجَرَ الْمُتَقِیَة.

کندرو /kon-row/ بَطِی، السَّيْر، الذَّبَاب.

کندروس /kandarus/ (گیا) شَمِیْرُ الرُّومِی.

کند روی کردن /kond-ravi-kardan/ تَبَطُّوا / تَبَطَّوْا وَ

تَبَاطُوا / تَبَاطُوا وَتَأَخَّرُوا / تَأَخَّرَ فِي سَبْرِه، حُدُوماً وَحَدَمَاناً /

حَذَمَ بِ لُجُوناً وَلِجَاناً / لَجَنَ لَ لَعْناً / لَيْثَ.

کندر هندی /kondor-e-hendi/ شَجَرَة اللَّبَان.

کندریوم /kondriyom/ تَحْبِثَاتُ الْهَيُولَى [مَجْمُوعُ جُسَيْمَاتِ حَيَّةٍ فِي الْخَلَايَا].

کند زبان /kond-zabän/ اَلْکَن، ثَقِیْلُ اللِّسَان، لَجَلَج، الرُّثَى، لَقْلَف، لَقْلَف.

کند زبان شدن /k.-z.-šodan/ رَتَّأَ وَرَتَّهَ / رَتَّ لَ لَعْناً /

لَيْغَ وَتَلَاغاً / تَلَاغَ وَتَلَجَلَجاً / تَلَجَلَجَ، لَجَلَجَة / لَجَلَجَ،

لَقْلَفَة / لَقْلَف.

کند زبانی /k.-z.-i/ لُكْنَة، رَتَّهَ، لَيْغَ، لَقْلَفَة، لَجَلَجَة،

تَلَجَلَجَ، لَقْلَفَة.

کند ساز /k.-sdx/ (فز) الْمُرْسَل [مَادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِتَبْطِیءِ الِیْتِیُوْتَرُونَاتِ فِي مُفَاعِلِ نَوَی].

کندش /kondoš/ (گیا) الْخَرْبُوق، الْکُنْدَس.

کند شدن /kond-šodan/ ۱. بَطَّأ وَبَطَّاءَ وَبَطُوءاً / بَطُوءَ وَ

إِبْطَاءَ / أَبْطَأَ، تَبَطُّوا / تَبَطَّأَ، تَبَاطُوا / تَبَاطَّأَ، يَتِمُّ

يَتِمُّ، مَهَلَّأَ وَمُهَلَّةَ / مَهَلَّ وَتَمَهَّلَ / تَمَهَّلَ فِي الْعَمَلِ،

تَبَطَّأَ / تَبَطَّ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ وَتَبَطَّأَ /

هوک.

کندو /kandu/ خَلِيَةُ النَّخْلِ، قَيْفِير، مَفْسَلَةٌ، عَسَالَةٌ، مَشَار، مَشْوَار، مِبَاة، مَتَبَوَّا، حَشْرَم، حَسَاء، دِبَاسَةٌ، دَحْلَةٌ، الصَّفْن، عَمِيْرَةٌ، كُوْر.

کند و نجیر کردن /kond-o-zanjir-kardan/ صَفْدَا و صُفْدَا / صَفْدَب / تَصْفِيْدَا / صَفْد، إِضْفَادَا / أَضْفَد، تَقْيِيْدَا / قَيْدَه، إِثْنَاقَا / أُوثَقَه بِالْحَدِيْد.

کندوساب /kandosab/ التُّحَاتُ الطَّبِيعِي.

کند و کاو /kand-o-kāv/ ← کاوش.

کنده /kande/ ۱. مَنْرُوع، مَفْصُول. ۲. مَحْفُور، ثَقْب، نَفْر، نَحِيْت، مَنْحُوْت، نَبِيْش، مَنْبُوش. ۳. حَنْدَق، نَائِي، نُؤِي. ۴. تَبْيِيف.

کنده /konde/ ۱. جَذْمَةُ الشَّجَرَةِ، جِذْل، جُذْمُوْرُ الشَّجَرَةِ. ۲. الوُضْم، حَشْبَةُ الْجَزَارِ. ۳. الْقِمَطَر، مِقْطَرَةٌ.

کنده زانو /k-ye-zānu/ صَابُوْنَةُ الرُّجْلِ، دَاغِضَةٌ.

کنده شدن /kande-sodan/ ۱. اِنْتَزَاعَا / اِنْتَزَعُ الشَّيْءُ، اِفْتِلَاعَا / اِفْتَلَعُ، اِنْقِلَاعَا / اِنْقَلَعُ الشَّيْءُ، اِنْجِلَاعَا / اِنْجَلَعُ الشَّيْءُ، اِنْسِلَاخَا / اِنْسَلَخَ الْجِلْدُ، اِنْجِدَارَا / اِنْجَدَرَ الشَّيْءُ، اِنْقِعَارَا / اِنْقَعَر، ۲. تَنَاتَفَا / تَنَاتَفَ، اِنْتِنَافَا / اِنْتِنَفَ الشَّغَرُ وَنَحْوُهُ.

کنده گار /k-kār/ حَقَار، النُّقَار، حَكَاك، قَطَاط، النُّقَاش، النُّقَاف.

کنده کاری /k-k-i/ النُّقْشُ وَ الْحَفَرُ وَ الرَّسْمُ فَوْقَ الْحَجَرِ أَوْ الْخَشَبِ أَوْ الْمَعَادِنِ، النُّقَازَةُ، نَقْر، نُحْت، نِقَاشَةٌ.

کنده کاری کردن /k-k-i-kardan/ نَقَرَا / نَقَرُ الْحَجَرِ أَوْ الْخَشَبِ، حَفَرَا / حَفَرَبْ نَقْشَا / نَقَشُ قَصِّ الْحَاتِمِ.

کندی /kondi/ بَطَّءَ، بَطَاءَ، تَبَاطُوءَ، مَهَلْ، مَهَلْ، الثَّانِي، ثَوَان، تَمَهَّلْ، الْأَوَّلُ، كَلَّةَ، لَوْثَةً، مَهَه، يَتَم.

کندی کردن /k-kardan/ بَطَّأَ وَ بَطَّاءَ وَ بَطَّوْءَا / بَطَّوْءَ اِبْنَاءَ / اَبْطَأَ، تَبَاطُوءَا / تَبَاطَأَ، ثَوَانِيَا / ثَوَانِي، مَهَلَا وَ مَهَلَّةَ / مَهَلْ تَمَهَّلَا / تَمَهَّلَ، أَفْدَا / أَفَدَ، اِثْنَادَا / اِثْنَادَ فِي الْأَمْرِ، تَرْتَبَا / تَرْتَبَ، تَرَاخِيَا / تَرَاخَى، تَرَشَلَا / تَرَشَلَ فِي الْأَمْرِ، تَرَحَّنَا / تَرَحَّنَ الرَّجُلُ، اِلْتَبَّأَ / اِلْتَبَّأَتَا، اِلْتَبَّأَتَا / اِلْتَبَّأَ فِي الْعَمَلِ، لَوْتَا / لَوْتُ فِي الْأَمْرِ، تَوَوَّدَا / تَوَوَّدَ فِي الْأَمْرِ.

کنسرت /konseri/ تَنَاعُم، الْكُونَشِيرَت.

نَزَعُ - الشَّيْءِ مِنْ مَكَانِهِ، نَزَعُ تَنْزِيْعاً الشَّيْءَ مِنْ مَكَانِهِ، تَنْزَعَا / تَنْزَعُ الشَّيْءَ، اِنْتَزَاعَا / اِنْتَزَعُ الشَّيْءَ، قَلَعَا / قَلَعَ - الشَّيْءَ، تَقْلِيْعَا / قَلَعُ ه اِفْتِلَاعَا / اِفْتَلَعُ الشَّيْءَ، بَزَا / بَزَا - الشَّيْءَ، اِبْتِضَاعَا / اِبْتَضُ الشَّيْءَ، جَنَّا / جَنَّا - ه اِجْتِنَاثَا / اِجْتَنُ الشَّجَرُ، تَجْدِيْدَا / جَدَّدَ الشَّيْءَ، تَجْدِيْرَا / جَدَّرَ الشَّيْءَ، جَدَّرَا / جَدَّرُ ه اِجْدَارَا / اِجْدَرَ، مَجَاحِفَةٌ / جَاحَفَ الشَّيْءَ، اِجْعَافَا / اِجْعَفَ وَ اِجْعَافَا / اِجْتَعَفَ الشَّجَرَةُ، اِجْعَامَا / اِجْعَمَ، اِجْعَفَا / اِجْعَفَا الشَّيْءَ، اِجْعَفَا / اِجْتَفَى الشَّيْءَ، اِجْتَلَفَا / اِجْتَلَفَ، تَجْوِيْحَا / جَوَّحَ ه اِخْتِسَاسَا / اِخْتَسَ ه اِخْتِنَاثَا / اِخْتَنَ الشَّجَرَةُ، اِخْفَا / اِخْفَى الشَّيْءَ، خَلَا / خَلَا - الْجِلْدُ، اِخْتِنَاكَا / اِخْتَنَكَ الشَّيْءَ، خَلَعَا / خَلَعَ - الشَّيْءَ، اِخْلَاعَا / اِخْلَعُ ه . تَخْلَجَا / تَخْلَجُ الشَّيْءَ، دَقَا / دَقَ ه اِزْعَاجَا / اِزْعَجَ ه اِزْعَالَا / اِزْعَلُ ه عَنْ مَكَانِهِ، اِزَالَه / اِزَالَ، تَشْفِيْرَا / شَفَّرَ، اِضْطِلَاعَا / اِضْطَلَمَ الشَّيْءَ، غَفَضَا / غَفَضَ - ه قَشَطَا / قَشَطَ عَنْهُ كَذَا، قَصَا / قَصَّ - الْوَتْدَ، اِقْبِيَاضَا / اِقْتَضَا الشَّيْءَ، كَذَا / كَذَا - الشَّيْءَ، اِجْتِدَادَا / اِجْتَدَا الشَّيْءَ، لَيْصَا / لَاصَ - الشَّيْءَ، مَنَخَا / مَنَعَ - الشَّيْءَ، مَخَطَا / مَخَطَ - الشَّيْءَ، تَمَخِيْطَا / مَخَطَ الشَّيْءَ، اِمْتِلَاحَا / اِمْتَلَحَ الشَّيْءَ، اِمْتِلَازَا / اِمْتَلَزَ الشَّيْءَ، اِمْتِلَاسَا / اِمْتَلَسَ الشَّيْءَ، مَلَسَا / مَلَسَ - اِنْتِنَاحَا / اِنْتِنَحَ الشَّيْءَ، نَشَسَا / نَشَسَ - وَ اِنْتِنَاصَا / اِنْتِنَصَ الشَّيْءَ، نَشَعَا / نَشَعَ - الشَّيْءَ، اِنْتِنَاشَا / اِنْتِنَشَ الشَّيْءَ، اِنْتِنَاشَا / اِنْتَنَشَ الشَّيْءَ، اِنْتِنَاشَا / اِنْتَنَشَ الشَّيْءَ، اِسْتِنَوَعَا / اِسْتِنَوَعَ ه . ۲. تَنَفَا / تَنَفَّ - الشَّغَرُ، تَنَبِيْعَا / تَنَفَّ الرِّيْضُ أَوْ الشَّغَرُ، اِنْتِنَافَا / اِنْتِنَفَ، اِسْكَكَا / اِسْكَكَ الشَّغَرُ، اِسْحَاحَا / اِسْحَاحَ الشَّغَرُ، اِسْمَرِيْطَا / مَرَّطَ وَ مَغْطَا / مَغْطَ - الشَّغَرُ وَ الرِّيْضُ، مَغْدَا / مَغَدَ - شَعْرَةً، نَشَشَا / نَشَشَ - الشَّغَرُ، نَمَصَا / نَمَصَ - تَمِيْنِصَا / نَمَصَ الشَّغَرُ. ۳. حَفَرَا / حَفَرَ - الْأَرْضَ، تَحْوِيْرَا / حَفَّرَ، نَقَرَا / نَقَرُ الْحَجَرِ، تَقْيِيْرَا / نَقَّرَ، بَارَا / بَارَ - الْبَيْتَ، بَحْنَا / بَحَثَ - فِي الْأَرْضِ، تَبِيْعِيْجَا / بَعَجَ الْأَرْضَ أَرَابَا، بَقَعَا / بَقَعَ - الْبَيْتَ، بَيَّنَا / بَاتَ - الْمَكَانَ، بَوَّنَا / بَاتَ - الْمَكَانَ، اِخْفِيْءَا / اِخْتَفَى الْبَيْتَ، اِزْكَاهَا / اِزْكَى الْأَرْضَ، غَوَطَا / غَاطَ - الْحُفْرَةَ، فَارَا / فَارَ - الرَّابِ، فَقَرَا / فَقَرَ - الْأَرْضَ، كَزَوَا / كَزَاكَتُوْا، كَزِيَا / كَزَى يَكْرِى، كَوَرَا / كَارَ - الْأَرْضَ، بَنَيْنَا / بَنَيْتَ - بَنَيْنَا / بَنَيْتَ نَكْشَا / نَكَشَ - الْأَرْضَ، تَهْوِيْكَا /

كنياك /konjäk/ الكُنْيَاك، كُونْيَاك.

كنيز /kaniz/ ١. قَتَاة. ٢. أَمَة، جَارِيَة، غُلَامَة، غُبْدَة، غُبْدَة، وَصِيْقَة، أَسِيْقَة، آتَة، بَنِي، تُزْنِي، ثَأْطَاء، مُدَالَة، مَغْرَبَة، الثَّرَة، فَرْتَنِي، قَيْتَة، كُتْمَاء، كُهْدَاء.

كنيزك /k-ak/ ← كنيز ٢.

كنيزي /k-il/ الأموي.

كنيسه /kanise/ الكنيسة، الكنيس، عُمر.

كنيه /kone/ الكِنْيَة، الكِنْيَة.

كنيه يافتن /k-yäftan/ إكْتِنَاء / إكْتَنَى بِكَذَا.

كو /ku/ أَيْن ← كجا.

كوآلا /koälä/ (جان) الكوال.

كواترنيون /kuäternion/ (رض) الرباعيّة [مَجْمُوعَة مِنْ أَرْبَعَة أَجْزَاء].

كواتور /kuätur/ (مس) غِنَاء أَوْ عَزْفُ رِبَاعِيٍّ.

كوآچ /kaväc/ (گيا) قَلَاب.

كوادرات /kuädrät/ مَرْبُوعُ الْبِيَاض.

كوارتت /kuärtet/ (مس) quartet الرباعيّة [لَحْنٌ مُنْعَدِلٌ بِأَرْبَعِ آلَاتٍ أَوْ أَرْبَعَةِ أَصْوَابٍ].

كوارتز /kuärtz/ المَرْزُو.

كوارتزيت /kuärtzit/ الكُوَارْتَزِيْت.

كوآزار /kuüzär/ كُوُزَر، كُوَآزَار [نُقْطَة إِشْعَاعٍ خَارِجُ الْمَجْرَة].

كوآگا /kuägä/ (جان) الكُوَاغَة.

كوآنتوم /kuäntom/ (فز) الكَمّ [أَصْفَرُ مِقْدَارٍ مِنَ الطَّاقَة يُمَكِّنُ أَنْ يُوَجَدَ مُسْتَقْلًا].

كوب /kub/ مَكْعَب.

كوبا /kubä/ كُوبَا.

كوبالت /kobält/ الكُوبَالْت.

كوبالتيت /kobältit/ (شيم) الكُوبَالْتِيْت، الكُوبَالْتِيْن.

كوباي /kobäy/ (جان) خِزْرِيٌّ غُيْنِيَا، الْخِزْرِيُّ الْهِنْدِيُّ.

كوبنده /kubande/ دَقَاق، قَارِع، قُرَاع، طَارِق، مُزْهَق، شَحَاقَة، لَاتِم.

كوبه /kube/ الْمُهْزَع، مُلْكَد.

كوبه در /k-ye-dar/ مَفْرَعَة الْبَاب.

كوبيديگي /kubidegi/ ← كوفتگی.

كوبيدن /kubidan/ ١. دَقَا / دَقُّهُ هُ مُدَاقَة / دَاقُ هُ

طَرَقَا / طَرَقُّهُ، سَخَقَا / سَخَقُّهُ، تَسَاقَا / تَسَاقَقُ الْقَوْمِ، صُرْبَا / صُرْبُهُ، جَرَشَا / جَرَشُ الْخَبِّ وَالْقَمْخِ، جَشَا / جَشُّهُ هُ خَبَطَا / خَبَطُّهُ وَتَخَبَطَا / تَخَبَطُّهُ وَخَبَطَا / إخْتَبَطَا وَخَزَكَا / خَزَكُّهُ هُ دَرَسَا وَدِرَاسَا / دَرَسُ الْجَنْطَة، دَسَا / دَسُّ الْخَبِّ، دَكَا / دَكُّهُ هُ دَكُمَا / دَكُّهُ فَلَانَا، تَذَكِيمَا / دَكُّهُ الشَّيْءِ، دُوسَا وَدِيَاسَا / دَاسُ وَدَاشَة / أَدَاسُ الرُّزْغِ، رَدَسَا / رَدَسُّهُ رَذِيَا وَرَذِيَانَا / رَذِيُ الشَّيْءِ، رَضَا / رَضُّهُ، رَضْرَضَة / رَضْرَضُ، رَفَتَا / رَفَتُّهُ رَفَسَا وَرَفَاسَا / رَفَسُ وَرَفَسَا / رَفَسُ الشَّيْءِ، سَخَنَا / سَخَنُ سَهْجَا / سَهْجُ الشَّيْءِ، سَهَكَا / سَهَكُ الشَّيْءِ، طَخَنَا / طَخَنُ وَتَطَجِنَا / طَخَنُ الْبُرِّ، قُرَعَا / قُرَعُ الْبَابِ، قَضَعَا / قَضَعُ الْوُحَى الْخَبِّ، قَصَا / قَصُّهُ هُ كَرَصَا / كَرَصُ الشَّيْءِ، كَرَكْرَة / كَرَكْرُ الْخَبِّ، كَسَا / كَسُ الشَّيْءِ، كَسَكَسَة وَكَسَكَاسَا / كَسَكَسُ الشَّيْءِ، لَتَا / لَتُّهُ، لَطَسَا / لَطَسُ الشَّيْءِ، نَخَزَا / نَخَزُ الشَّيْءِ، ثَنِينَمَا / نَعَمُ الْمَسْخُوقِ، نَفَرَا / نَفَرُ عَلَيْهِ، إِينَادَا / أَوْتَدُ الْوَيْدِ، وَنَمَا / وَثَمُ يَثِمُ الشَّيْءِ، وَذَنَا / وَذَنُ يَذِنُ هُ وَطَسَا / وَطَسُ يَطَسُ الشَّيْءِ، وَهَزَا / وَهَزُ يَهَزُ الشَّيْءِ، وَهَسَا / وَهَسُ يَهَسُ وَوَهَصَا / وَهَصُ يَهَصُ الشَّيْءِ، هَزَسَا / هَزَسُ هَسَا / هَسُ هَضْهَضَة / هَضْهَضُ، هَمَزَا / هَمَزُ هُ هُوسَا / هَاسُ هُ. ٢. هَذَا وَهَذَا هَذَا الْبِنَاءِ، هَذَا هَذَا / هَذَا وَتَهْدِينَمَا / هَذَا الْبِنَاءِ. ٣. فَرَمَا / فَرَمُ اللَّحْمِ، وَثَا / وَثَايْنَا اللَّحْمِ.

كوبيده /kubide/ ١. مَسْخُوق، مَسْخُوق، مَسْخُوق، شَجِيق، مَطْخُون، مُنْذَق، مَذْذُوق، ذَقَاق، ذَقَّة، ذَقَّاء، ذَكِيك، ذَرُور، طَرِيق، مَطْرُوق، نَاعِم، رَضِيض، مَرْضُوض، مَرْهَق، قَتِيْت، كُبَة، كُدَامَة، مَهْزُوس، هَسِيْس، هَصِيْس، ٢. الْكُفْتَة.

كوبيست /kubist/ التَّكْوِيْنِي.

كوبيسم /kubism/ التَّكْوِيْنِيَّة.

كوپ /kup/ الْمَقْطُوع.

كوپال /kopäl/ الْكُوبَال، صَنْعُ زَائِنَجِي قَاسٍ.

كوپال /kupäl/ ١. الْقَمْوُد، مِجَار، صَوْلْجَان، رُقْلِيَّة. ٢. الْكَيْف وَالرَّقْبَة وَالدَّرَاعَانِ.

كوپرامونيوم /kuprämoniyom/ (شيم) نُحَاسِيْك نَشَادِرِي.

کوبن /kopon/ کوبون، بِطاقَةُ التَّمْشِیْنِ، وَرَقَّةُ قَسَائِمِ، قَبِیْمَةٌ.

کوپول /kupul/ (گیا) قَمْع، کُوپِس.

کوپولیفِر /kupulifer/ (گیا) بَلُوْطِیَّات.

کوپه /kupe/ حَجَرَةٌ أَوْغُرْفَةُ قِطَار، مَقْصُورَةُ القِطَارِ.

کوتانزانت /kotänZänt/ ← کتانزانت.

کوتاه /kutah/ قَصِیر، مَقْصُور، مَقْصَر، خُلَاصَة، مُخْتَصَر، وَجَز، وَجِیز، وَاجِز، مُوَجَز، أَبْثَر، مَبْشُور، الْبُخْشَر، الْبُخْشَرِی، الثَّنْبَال، الثَّنْبَالَة، الْخَوْزَل، الْخَوْزَلَة، اِزْرَب، الْأَزْبَع، زَعِیْب، زَابِل، زُعْبُوت، عَاجِز، عَکِظ، عَکِیْظ، عَاكِل، الْقُضْقُص، الْقُضْقُصَة، مَقْتَضِب، مُتْكَأَكِی، اِکْع، نَزْوَة، ثَرِی، بَکْس.

کوتاه آمدن /k-ämadan/ تَقْتِیرُ / قَتَرُ، أَلَوُاْ وَالْأَوِیَاْ / الْأَوِیَاْ وَتَالِیَة / أَلِی وَابْتِلَاء / اِئْتَلَى فِي الْأَمْرِ، قُصُوراً / قَصَرَ وَتَقْصِیراً / قَصَرَ.

کوتاه شدن /k-sodan/ قِصْرَ / قَصَرْتُ تَقْصِیراً / قَصَرَ، وَجَارَةً / وَجَزٌ یُوجَزُ، اِیْجَاراً / أَوْجَزَ، اِیْخِرَالاً / اِخْتَزَلَ، أَزِیَاْ وَأَزِیَاْ / أَزِی - الثَّوْب، اِخْتِصَاراً / اِخْتَصَرَ، ثَقْلُصاً / ثَقُلْصَ.

کوتاه قد /k-qad/ قَصِیرُ الْقَامَةِ، قُصَار، قُصَارَة [نث]، الْقَرِیم، بَلَارُ، الثَّنْبِل، الثَّنْبُول، جُبَاع، جَدِیر، جَدَمَة، جَشُوب [نث]، جَبْثَر، حُدْنَة، حُرْمَة، الْخِیْسیک، جَلَز، حَنْبِر، حَنْدَل، حَنْصاً، حَنْطِی، حُنْکَل، حَوْکَل، حَبِیْقَة، حَوْتَقَة، دُخْدُخ، دِغَرِم، دِقَرَارَة، الدَّنْب، الدَّنْبَة، رُوْبَقَة، مِرْدَع، رُغْب، الرُّغْبَة وَالرُّغْبَة، رَمِیر، رَمْکَة، رَنَاء، رُوبَع، رَوْن، رَعِیْب، غَضَاد، قَبَز، مَقْطَاع، مَقْطَع، قُضْل، الْکَفْت، کُفْثَر، کُمَائِر، کُوْکَا، کَهْمَس، لُکْکَل، نَفاش، نَفاشِی، نَکُوع [نث]، وَزِی.

کوتاه کردن /k-kardan/ ۱. قَصْرَ / قَصَرْتُ الشَّیْءَ، اِفْصَاراً / اَقْصَرْتُ، تَقْصِیراً / قَصَرْتَه تَلْخِیْصاً / لَخْصَ الْکَلَام، اِخْصَاراً / اِخْتَصَرَ الْکَلَامَ أَوْ الشَّیْءَ وَفِي الشَّیْءِ، وَجَزاً / وَجَزٌ یَجَزُ وَ اِیْجَاراً / أَوْجَزَ الْکَلَامَ أَوْفِیْهِ، اِشْتِیْجَاراً / اِشْتَوْجَزَ، تَضْغِیراً / صَغَرَ، قَرْطَمَة / قَرْطَمَ، اِقْتِصَاباً / اِقْتَضَبَ، وَدَنَّا / وَدَنَ یَدِنُ الشَّیْءَ، أَوْدَنَ / اِیْدَنَّا وَتَوْدِیْنَا / وَدَنَ الشَّیْءَ، اِیْنِصَاباً / أَوْقَصَ هـ. ۲. تَهْذِیْباً / هَذَبَ الشَّجَر، تَشْذِیْباً / شَذَبَ.

کوتاه مدت /k-modat/ قَصِیرُ الْأَجَلِ، أَجَلٌ قَصِیر.

کوتاه نظر /k-nazar/ ۱. قَصِیرُ النَّظَرِ. ۲. الْبَخِیْل.

کوتاهی /k-i/ ۱. قَصْر، قَصَر، قَصْر، قَصْر، قَصْر، تَقْصِیر، اِغْفَال، تَغْفَل، تَوَّک، اِهْمَال، عَجَز، أَلُو، وَتِیْرَة. ۲. اِیْجَار، تَلْخِیص. ۳. [قد] الْقَرَم.

کوتاهی کردن /k-kardan/ قُصُوراً / قَصَرْتُ اِفْصَاراً / اَقْصَرْتُ، تَقَاصِرَ / تَقَاصَرَ عَنِ الْأَمْرِ، تَقْصِیراً / قَصَرَ، تَهَامُلاً / تَهَامَلَ، اِهْمَالاً / اِهْمَلَ، تَخْلُفاً / تَخَلَّفَ، أَلَوُاْ وَالْأَوِیَاْ / اِئْتَلَى، خَبَلُ / خَبَلَ عَنِ الْأَمْرِ، اِخْلَالاً / اَخْلَى بِالْأَمْرِ، صُجْعاً / صُجِعَ، اِغْدَاراً / صَخَع - فِي الْأَمْرِ، تَضْجِیعاً / ضَجَعَ فِي الْأَمْرِ، اِغْدَاراً / اُعْذَرَ، تَغْذِیراً / عَذَرَ فِي الْأَمْرِ، قُتُوراً / قَتَرْتُ عَنِ الْعَمَلِ وَتَقْتُرُ / تَقْتَرُ، تَغْرِیْطاً / فَرَطَ الشَّیْءَ وَفِیْهِ، اِلْهَاداً / اَلْهَدْتُ بِالْأَمْرِ، تَهْیِیداً / هَدْتُ فِي الْأَمْرِ، یَتَمَّ / یَتَمُّ یَتَمُّ.

کوتولگی /kotulegi/ قَمَاعَة، صَغَر و قَصَر، الصَّغْل، صَغُرَ الْجِسْمُ الزَّائِد، دَخْدَخَة.

کوتوله /kotule/ قَرَم، قَرَم، قَرَم، دَمِیم، طَرِب، قُرْعَة، قَطُوط، قَلَط، الْقَلْطُ مِنَ الرُّجَالِ، الْقَنْبَع، الْقَنْبَعَة [نث]، الْکَرْنَع، کَرَادِح، نَفاش، نَفاشِی، هَبَق.

کوتولهها /k-hä/ ← ستاره کوتوله.

کوتولههای سرخ /k-hä-ye-sorx/ (نجم) الْأَقْرَامُ الْخُمْرَاء.

کوتولههای سفید /k-hä-ye-sefid/ (نجم) الْأَقْرَامُ الْبَیْضَاء.

کوته بین /kuth-bin/ حَسِیْس، سَافِل، ذَنِی.

کوته بینی /k-b-i/ خَسَاسَة، ذَنَاءَة، حَسَة.

کوته فکر /k-fekr/ صَبِیْقُ الْعَقْلِ، مَتَعَصَب.

کوته فکری /k-f-i/ تَعَصَب.

کوته نظر /k-nazar/ مَتَعَصَب، صَبِیْقُ أَفْقِ التَّفْکِیْرِ.

کوته نظری /k-n-i/ تَعَصَب، صَبِیْقُ فِي أَفْقِ التَّفْکِیْرِ.

کوتیکول /kutikul/ (گیا) بَشَرَة [طبقة و اَیْبَة دَقِیْقَة جَدّاً تَنْطِیْ اَدَمَة الثَّبَات].

کوتیلدون /kotiledon/ ← لِه.

کوتین /kutin/ جَلْدِیدِن، الْبَشْرِیْن.

کوچ /kuc/ رَجِیل، الرُّحْلَة، اِزْتِحَال، سَفَر، فِرَاق.

کوجانیدن /kucñidan/ تَرْجِیلَ / رَحَلَ ه تَهْجِیرَ / هَجَرَ، اِشْخَاصاً / اَشْخَصَ ه عَنِ الْمَکَان، اِطْعَاناً / اَطْعَنَ، جَلَوُاْ وَ جَلَاءَ / جَلَا ه عَنِ الْبَلَدِ، تَقْبِیناً / قَبِنَ ه.

کودکسی کردن /*k-kardan*/ وضَعَا وَضَعَةً وَوَضَعَا /
وضَع يَضَعُ نَفْسَهُ، تَوَاضَعَا / تَوَاضَع.

کودک نشین /*kuc-nešin*/ مهاجر، نازح عَنْ وَطَنِهِ.

کودک نشینی /*k-n.-i*/ مهاجَرَة، رَجِل، اِزْتِحَال، ذِهَاب.

کودکولو /*kuculu*/ ۱. ضَعِيزٌ جَدًّا. ۲. جَفَلٌ ضَعِيزٌ.

کودجه /*kuce*/ رَاق، حَازَة، حَی، دَرَب، رَقَب، رَازُوب،
زَنَقَة، غَطَفَة، «خود را به ~ء علی چپ زد، تَجَاهَل.

کودجه باغ /*k-bāq*/ طَرِيقُ الْبَسَاتِين.

کودجه بن بست /*k-ye-bon-bast*/ طَرِيقٌ سَدٌ، رَدَب.

کودجه پس /*k-pas-k*/ رَاقِ مَلُوتِي.

کودجیدن /*kucidan*/ ← کوچ کردن.

کودخ /*kux*/ خُص، کُوخ، بُزَاة.

کود /*kud*/ بَسَاد، دُبَال، دَمَال، دِمَان، دِمَن، سِبَاخ،
مِدَاد.

کودا /*kodā*/ (مس) الْمَقْطَعُ الْخِتَامِي مِنَ اللَّحْن.

کودافشان /*kud-afšān*/ الْبَاذَرَة.

کودتا /*kudetā*/ الْتَوَزَة الْعَشْكَرِيَّة، اِنْقِلَابٌ عَشْكَرِيٌّ،
اِنْقِلَابٌ عَلَى الدُّوْلَة.

کودتاچیان /*k-ciyān*/ نُوَار.

کودحیوانی /*kud-e-heyvāni*/ سَبَحَ أَوْ سَبَّاحٌ بَلَدِي،
سَبَلَة، سِمَادُ الْإِضْطَبَلَات.

کودخوار /*k-xātr*/ مَقَاتِل بِالرُّوْب.

کود دادن /*k-dādan*/ سَمَدُ / سَمَدُ الْأَرْضِ، تَسْمِيدُ /
سَمَد، تَذْيِيلُ / دَبَل، سَرَقَتَه / سَرَقَ الْأَرْضَ، دَبَلُ / دَبَلُ
الْأَرْضِ، دَبُولُ / دَبَلُ، تَذْجِيلُ / دَجَل، دَمَلُ / دَمَلُ
الْأَرْضِ، اِذْمَالًا اِذْمَلُ الْأَرْضَ، دَمْنَا / دَمَنُ / وَتَدْمِينًا /
دَمَنُ الْبُشْتَانِ، دَهْنَا / دَهَنُ / الرَّجُلُ الْأَرْضَ وَتَسْبِيحًا /
سَبَّحَ، غَدْنَا / غَدَنُ / الْأَرْضَ، تَغْدِينًا / غَدَنُ الْأَرْضَ، غَرَّا /
غَرَّ الْأَرْضَ، تَغْرِيرًا / غَرَّرَ الْأَرْضَ، تَثْيِيلًا / نَيْلُ الزَّرَاعَةِ وَ
الرِّي.

کود دوست /*k-dust*/ مَيَالٌ لِأَكْلِ الْبِرَازِ، مُجِبُّ الْبِرَازِ.

کود شیمیایی /*k-e-šimiyāyi*/ سَبَّحَ أَوْ سَبَّاحٌ كِيمَاوِي.

کودک /*kudak*/ جَفَل، صَبِي، وَلِيد، وَلِيد، مَوْلُود، وَلَد،
رَضِيع، رُغُول، غَر، عَقَب، غِيل، غَلَامِيَّة، وَغَد.

کودکانه /*k-āne*/ طَفُولِي، طِفْلِي، وَلُودِيَّة، وَلَدَنَة.

کودکستان /*k-estān*/ رَوْضَةُ الْأَطْفَالِ، مَدْرَسَةُ الْحَضَانَةِ،

کودک /*kucak*/ ضَعِيزٌ، زَهِيد، الْخَتَانَة، خَصَاة، حَمَك،
دَزْدَق، مَسْخُول، شَيْتِيت، ضَبِيل، ضَوْلَة، ضَارِع، طَفِيف،
جَفَل، نَثْرِي.

کودکتر /*k-tar*/ الْأَضْعَر.

کودکترین /*k-tarin*/ الْأَضْعَر.

کودکترین مضرب مشترک /*k-t.-mazrab-e-moštarek* /
(رض) الْمُضَاغَفُ الْبَسِيطُ.

کودک کردن /*kuc-kardan*/ رَحَلًا وَرَجِلًا وَتَرَحَالًا / رَحَل
عَنِ الْمَكَانِ وَارْتِحَالًا / اِزْتَحَلَ، تَرَحَلًا / تَرَحَّلَ الْقَوْمُ عَنْ
الْمَكَانِ، مَهَاجَرَة / هَاجَرَ، مُسَافَرَة / سَافَرَ، جَلَاة / جَلَا
عَنْ بَلَدِهِ وَمِنْهُ، تَقَرَّبَ / تَقَرَّبَ، بَقَعَ / تَبَقَّعَ
بَقَعَ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ الْقَوْمُ، اِخْتِمَالًا / اِخْتَمَلَ الْقَوْمُ، خَرَأَ
وَجَزُرَأَ / خَرَأَ الْقَوْمُ، خَفَأَ وَخَفَّ وَخُفُوا / خَفَّ بِ دَفْعًا
/ دَفَعَ عَنِ الْمَوْضِعِ، اِندِيَالًا / اِندَالَ الْقَوْمُ، زَوَّلًا / زَالَ
الرَّجُلُ مَنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ، شَدَأَ / شَدَّ السَّحَابُ، شَطَفَا /
شَطَفَ، سَوَّلًا وَشَوَّلَانًا / شَالَ ت نَعَامَتُهُمْ، طَفَنَّا وَ
طَفَنُوا / طَفَنَ ت اِطْمَاعًا / اُطْفَنَ، طَيَا / طَوَى بِ بِسَاطٍ
الْإِقَامَة، قَطُوعًا وَقِطَاعًا / قَطَعَ الطَّائِرُ، قَفَقَعَتْ / قَفَقَعَتْ
عُمُدُ الْقَوْمِ، تَقَفَقَعًا / تَقَفَقَعَتْ عُمُدُهُمْ، اِسْتِقْلَالًا /
اِسْتَقَلَّ الْقَوْمُ، تَقَرَّبَ وَتَقَرَّبُوا / تَقَرَّبَ اِندَانًا / اُودَنَ ه، تَرَحَّا
وَتَرَحُّوًا / تَرَحَّ وَتَرَحَّ مَج بِهِ، اِئْتِرَاحًا / اِئْتَرَحَ عَنْ دِيَارِهِ.

کودک شدن /*kucak-šodan*/ صَغُرَ / صَغُرَتْ دَقَّةً / دَقَّ
بِ صُمُورًا / صَمَزَ وَصَمَزَتْ صَالَةً وَصُورَلَةً / صُورَلُ وَ
تُصَاوُلًا / تُصَاوَل، وَرَعَةً وَوَرَاعَةً وَوَرَعًا وَوَرُوعَةً وَ
وُورَعًا وَوُورَعًا / وَرَعَ يَرَعُ وَوَرَعَ يَوُورَعُ.

کودک شمردن /*k-semordan*/ خَفَرَأَ وَخَفَرِيَّةً / خَفَرَ =
ه، اِخْفَارًا / اِخْفَرُ وَاِخْفَارًا / اِخْتَفَرُ وَاِشْتِخْفَارًا / اِسْتِخْفَرُ
وَاِسْتِخْفَارًا / اِسْتَصْفَرَهُ اِزْرَاءَ / اَزْرَى بِهِ، اِزْدِرَاءَ /
اِزْدَرَى، اِسْتِزْرَاءَ / اِسْتَزَرَى بِهِ، صَالًا / صَالَ ه غَمَطًا /
غَمَطَ وَغَمَطَ ه.

کودک کردن /*k-kardan*/ تَضَعِيزًا / صَغُرَ، تَقْلِيلًا /
قَلَّلَ، اِنْقَاصًا / اُنْقَصَ، اِذْلالًا / اَذَّلَ، تَحْمِيطًا / حَمَطَ
الشَّيْءَ، وَدَنَا / وَدَنَ يَدِنُ الشَّيْءَ.

کودک کننده /*kuc-konande*/ رَاجِل، نَازِح، مَهَاجِر.

کودکسی /*kuceki*/ ۱. الضَّعَر، الضَّغَارَة، دَقَّة، صَالَة،
صُورَلَة، تُصَاوَل، بَذْرَقَة، نَذَالَة. ۲. قَل، قَلَة.

أُموميّ، حَصَانَة.

كودكش /kue-ke/ نازِحُ المَجَازِيرِ، صَرَبَاتِي.

كودك نامشروع /kudak-e-nä-mašru/ نَغْل، نَعِيل، وَلَدُ الرَّثِي.

كودك ولگرد /k-e-velgard/ مُتَشَرِّد.

كودكس /k-i/ الطُّفْل، الطُّفُولَة، الطُّفُولِيَّة، طِفَالَة،

وَلُودِيَّة، الصُّبَا، الصُّبَاء، القُلُومَة، القُلُومِيَّة، جَرَاء، جَرَائِيَّة.

كودكس كردن /k-i-kardan/ صَبَا وَ صَبَاء / صَبِي -

الرَّجُل، اِسْتِصْبَاء / اِسْتِصْبِي.

كود گياهي /kud-e-giyähi/ ١. الحُث. ٢. مَزِينَج مِن رُؤُب و

أُوراقِ شَجَرِمِيَّةٍ لِتَسْمِيْدِ الأَرْضِ.

كود مصنوعي /k-e-masnu'i/ ← كود شيميائي.

كودن /kwodan/ سَفِيه، أَحمَق، غَيبي، يَلِيند، جَاهِل،

جَهُول، مُفْطَل، بَجَم، بَارِد، بَلْثَم، بَلْذَم، ثَقِيل، الفَهْم،

ثَالِم، جَخَش، أَخْرَق، رَجِيص، زَعَاغَة، زُبُون، طَنْبَل،

غَيْهَب، قَلْع، كَسُول، كُلُّ أَوْ كَلِيلُ الفَهْم، لَطَخَة، لَطِيخ،

لَطَخ، مَوْتَان، نَوِيم، وَكِل، هُدَاب، هُدَب، الهداء،

مَهْدُون، يَهْفُوف، مَهْفُوف.

كودن شدن /k-šodan/ بِلَادَة / بَلْدَة، بَلْدَة، بِلْدَة

تَبْلِينْد / بَلْد، تَبْلَدْ / تَبْلَدْ، بَثُولَة / بَثُلَة، رِبَاخَة / رَيْج

لِ إِزْقَاعَا / أَزَقَ الرَّجُل، نَوَكَا / نَوَكَتْ هَبْتَا / هَبْتِ مَج -

الرَّجُل.

كودن كردن /k-kardan/ اِخْطَالَا / اِخْطَلَّ ه تَجْهِيْلَا /

جَهْل ه.

كودني /k-i/ بِلَادَة، بِلْدَة، غَبَاوَة، غَبْن، غُبُوَة، جَهْل،

جَهَالَة، حَمَاقَة، خُوف، خُزَق، أَفَن، صَعْفَة، عِبَش، عَثَة،

عَثَة، عَثَاغَة، غَيْثَة، كِنَاج، مُوق، نَوَك، وَكَال.

كودني ذهن /k-i-ye-zehn/ كَسَلُ العَقْلِ.

كودنين /kode'in/ ١. (مَس) الكُودِيْن. ٢. (بَز) ← كَدْتِيْن.

كور /kur/ الأَعْمَى، عَمِي، صَرِيْر، كَغِيْف، مَكْفُوف البَصَر،

عَاجِز، طَلِيْس، طَمِيْس.

كور /kavar/ (گيا) ← كَبَر.

كورار /kurär/ (گيا) الكُورَار.

كورال /koräl/ (مَس) تَزْيِيْلَة، تَزْيِيْمَة.

كورالين /korälin/ (گيا) كُورَالِيْن، أَشْشَة المَزَجَان،

مَزَجَانِيَّة.

كوران /kurän/ ١. الجَارِي، الزَّائِج. ٢. تَيَّارُ الهَوَاء.

كورپوسكولها /korpuskulhä/ الجَسِيْمَات ← جَسْمَكْهَا

كورتر /korter/ الكُورَاتَر [وَحْدَة وَزَن تَسَاوِي ٢٥ بَاوَنْدَا فِي

الوَلَايَات المُتَّحِدَة الأَمِيرِيْكِيَّة].

كورتاز /kurtäz/ إِبْجَاهَاض.

كورتون /korton/ الكُورْتِيْن.

كورتيزون /kortizon/ (بَز) الكُورْتِيْزُون.

كوردره /kurdärr/ وَاِدْ أَغْمَى.

كوردل /k-del/ ← كودن.

كوردلي /k-d-i/ ← كودني.

كوردپهلمايتيك /kor-diplomätik/ هَيِّئَة دِبْلُومَاسِيَّة.

كورديت /kordit/ كُورْدِيْت [بَاوُودْ عَايِدُ الدُّخَانِ].

كوررنگي /kur-rangü/ عَمَى الأَلْوَانِ.

كورس /kurs/ ١. الجَزِي، رَكْض، غَدُو. ٢. جَوْلَة، مُبَارَاة

غَدُو، المُسَابَقَة.

كور شدن /kur-šodan/ عَمَى / عَمِي - وَ عُمِي مَج، تَعْمِيَا

/ تَعْمَى، صَرَا / صُرَا مَج بَصَرَه، كَفَا / كَفَا بَصَرَه، كَمَهَا

/ كِيَمَة غَوَرَا / غَوَرَات العَيْنِ، بَخَقَا / بَخَقَات العَيْنِ،

إِخْسَافَا / أَخْشَف، إِنْجَسَافَا / إِنْخَسَفَات العَيْنِ، زَرَقَا /

زَرَقَات الرَّجُل، طَلُوسَا / طَلَسَ بَصَرَه، طَمُوسَا / طَمَسَ

بَات العَيْنِ وَانْطَمَاسَا / اِنْطَمَسَ.

كورفهم /k-fuham/ ← كودن.

كورفهمي /k-f-i/ ← كودني.

كورك /kurak/ دُمَلْ مَدْفُونْ أَوْدَقِيْن، بَثْرَة، بَقِيْقَة، أُم

الْفَيْح، دُمَلْ، الغُدُّ الوُزْدِي، فَسْفُوسَة.

كوركدار /k-där/ بَثْر، يَبْثِر، مُبَثِّر.

كور كردن /k-kardan/ إِبْغَاءَا / أَغْمَى، تَعْمِيَة / عَمَى

هَب بَخَقَا / بَخَقَ عَيْنَه، طَمَسَا / طَمَسَ عَيْنَه أَوْ عَلِيْهَا،

إِغْشَاءَا، إِغْشَاءَا / أَغْشَى ه، غَوَرَا / عَارَ عَيْنَه، لَمَقَا وَ لَمُوقَا

/ لَمَقَ عَيْنَه.

كورك زدن /kurak-zadan/ بَثْرَا وَ بَثُورَا / بَثَرَ وَ بَثَرُوا

بَثَرَ وَ تَبَثَّرَا / تَبَثَّرَ وَجْهَه، غَدَسَا / غَدَسَ مَج -

كوركورانه /kur-kuräne/ حَبِطَ عَشْوَاء، جُرَافَا، عَلَى نَخْوِ

أَغْمَى، عَلَى العَمْيَانِي، بَثُور.

كورلي /kurli/ (جَان) الكُرْوَان، الكَرَا.

كورلي كوهي /k-ye-kuhi/ (جَان) كُرْوَانُ الجَبَلِ.

کورلی ها /k-hul/ (جانب) الگوانیات.

کورمادر زاد /kur-e-mäddar-zäd/ مَوْلُودُ اَعْمَى، اَنَّهُ.

کورمال رفتن /k.-mäl-raftan/ اِخْتِیاطاً / اِخْتِیَاطٌ، تَحْطِطاً

/ تَحْطِطُ، تَلَمَّساً / تَلَمَّسَ طَرِيقَهُ، تَحْصِيساً / حَسَسَ، تَفْهِيمًا / عَيَّثَ.

کورنت /korent/ (مسب) بُوُق.

کورنتی، سبک /koranti/ الکوُرُنْثِی.

کورنتین /korantin/ الاَقْنَتَا، الاَقْنَتَه، الاَقْنَتُوس.

کورنو کوییا /kornokopiyä/ قُرْنُ الوُفْرَةِ أو الجُضْبِ.

کورنشیها /kurne'ihä/ القُورُنْثِیُون.

کوره /kure/ ۱. اَنُّون، فُرْن، قَمِین، قَمِینَه، ثُور، وَطِیس،

مُخْصِی، مَوْقِد، مُسْتَوَقَّد. «از - در بردن» - خشمگین

کردن، عصبانی کردن. «از - در رفتن» - خشمگین

شدن، عصبانی شدن. ۲. الفُرْنُ أو الکُورُ [کُورْبَه جَنُوبِیَه].

کوره آجر پزی /k.-ye-ägor-pazi/ الَقَمِین، مِیقِی.

کوره آزمایش /k.-ye-äzmäyeš/ فُرْنُ تِجَارِبِ.

کوره آهک پزی /k.-ye-ähak-pazi/ اَنُّون، جِیَاذَه، قَمِینُ

الجِیرِ.

کوره آهنگران /k.-ye-ähangarän/ کُورُ الحَدَادِ، المِنْفَاحِ،

المِنْفَحِ.

کوره اتمی /k.-ye-atomi/ القَمُودُ الذَّزِی.

کوره انعکاسی /k.-ye-en'ekäsi/ فُرْنُ عَاکِشِ.

کوره برقی /k.-ye-barqi/ فُرْنُ کَهْرَبَائِی.

کوره بلند /k.-ye-boland/ المِضْهَر.

کوره پز /k.-paz/ الطُّوْبِ، صَانِعُ الطُّوْبِ.

کوره پزخانه /k.-p.-xäne/ مَخْلَهٌ مَعَامِلِ الطَّابُوقِ وَ الفَخَّارِ.

کوره پزی /k.-p.-i/ صُنْعُ الطُّوْبِ.

کوره ده /k.-deh/ قَصَبَهٌ مُنْفَرِدَه.

کوره ذوب فلزات /k.-ye-zowb-e-felezzät/ المِضْهَر.

کوره راه /k.-räh/ الرُّثْبَه، الطَّرِيقُ الصَّیْقُ الْکَثِیرُ النَّعَارِجِ.

کوره قال گری /k.-ye-qäl-gari/ فُرْنُ [لِصْهَرِ المَعَادِی].

کوره گچ پزی /k.-ye-gacpazi/ جِصَّاصَه، مَصْنَعُ أو قَمِینُ

الجِصِّ، حِیَاصَه.

کوری /kuri/ عَمَى، عَمَه، صَرَاة، کَمَه، غَوْر.

کوریاریا /koriyariyâ/ غُشْبَه الدَّبَاغِیْنِ.

کوربان /kavariyän/ (گیا) قِصِیْلَه الْکَبِیرِ.

کوری حرفی /kuri-harfi/ العَمِیَّ الحَرْفِی.

کوریدور /koridor/ المَمَرُ، مَمْشِی، زَوَاق، الذَّهْلِیز.

کوری ذهن /kuri-ye-zehn/ عَمِیَّ البَصِیرَه.

کوری روانی /k.-ye-raväni/ عَمِیَّ النَفْسِ.

کوری کلامی /k.-ye-kaldmi/ العَمِیَّ القَرَائِی.

کوریزا /korizä/ (پز) ← زکام، سرماخوردگی.

کوربوم /kuriyom/ (شیم) الکوُرَبُوم.

کوز /kavaz/ (جانب) القَرَبِی.

کوزه /kuzel/ الکوُرُ، جِرَه، بَلَّاص، حُق، حُقَه، مَرطَبان،

کَفْتُ، وِعاء.

کوزه فروش /k.-foruš/ بَائِعُ الجِرَه.

کوزه فروشی /k.-f.-i/ ۱. بِنِیعُ الجِرَه. ۲. حَانُوتُ بِنِیعِ الجِرَه.

کوزه قلیان /k.-qelyän/ جَوَزَه التَّدْخِینِ.

کوزه گر /k.-gar/ فَخَّارِی، فَخَّرَانِی، خُرَاف، فَاخُورِی،

صَانِعُ الجَزَارِ.

کوزه گری /k.-g.-i/ ۱. صِنَاعَه الفَخَّارِ. ۲. مَصْنَعُ الفَخَّارِ.

کوزپشت /kuž-poš/ حَدِب، أَخَذَب، مُخَذَّوْدَبُ الظَّهْرِ،

مُخَذَّب، خَذَباء [نث] أَخْصِی، خَنْوَاء وَ الخَنْیَاء [نث]،

أَقُوس، أَجْنَف، أَجْنِی، أَدَن، أَسْلَع، أَهْطَأ، أَهْطَأ.

کوزپشت شدن /k.-p.-šodan/ حَدَباً / حَدِبَ - الرُّجُلُ،

تَحَدَباً / تَحَدَّب، تَحَادَباً / تَحَادَبَ الرُّجُلُ، إِخْدِیدَاباً /

إِخْدَوْدَب، جَنَأ / جَنِیَ - إِنْجَاء / أَجْنَأ، تَحَدَباً / تَحَنَّب،

دَنَأ / دَنَیَ - تَقَهْوَساً / تَقَهْوَسَ، هَذَا / هَدِیَ -.

کوزپشت کردن /k.-p.-kardan/ إِخْدَاباً / أَخَذَبَ هَب

إِذْنَاناً / أَدَنُ هَب.

کوزپشتی /k.-p.-i/ حَدِب، جَنَأ، جَنَف، دَنَن، قَوْشُ

الرُّجُلِ.

کوزخار /kužxär/ (جانب) الاَخْضِیر.

کوس /kus/ طَبَل، طَبْلَه، کُوس، بُوُق، نَفِیر.

کوسکانت /kosekänt/ قَاطِعُ التَّمَامِ.

کوسج لخم /kusaj-loxm/ (جانب) الحَمَل ← سگ ماهی.

کوسموس /kosmos/ الکوُن.

کوسن /kusan/ ← بالَش.

کوسه /kuse/ ۱. (جانب) قُرْشِش، قِرْش، لَنَم، کُوسْج،

بَنَبْک، بَنَبْک، کُلْبُ البَحْرِ. ۲. کُوسْج، مَخْرُوط، أَجْرَد،

أَجْرُود، سِنَاط، السُّنُوط وَ السُّنُوطِی.

كوسه شدن /k-šodan/ سَنَاطَه / سَنَطُتْ سَنَطَه / سَبَطَ .

كوسه ماهيان /k-māhiyān/ (جان) القُرَشِيَّات.

كوشا /kušā/ مُجْتَهَد، شَمَال، السَّاعِي، نَشِيط، نَاشِط إلى عَمَلِه، حَاشِد، حَوِيد، حُوَزِي، دُعُوب، مُشَمَّر، مُشِينِج، القَيْنَاب، كَدُود، نَاهِض.

كوشاد /kušād/ (جان) دَوَاة الحَيَّة.

كوشا شدن /kušā-sodan/ مُوَاطَبَه / وَاطَبَ عَلَى عَمَلِه، مُتَابِرَه / تَابِر، دَابَا وَدَابَا وَدُوبَا / دَابَ فِي الْعَمَلِ.

كوشر /košer/ ← كَاشِر.

كوشش /kušēš/ اجْتِهَاد، جُهْد، جَد، جِهَاد الغَنِيف، جُهَيْدِي، سَعِي، مَسْعَى، كَد، طَاقَة، قُوَّة، أَلُو، بَش، جَشش، تَجَرِبَة، جَزَار، حَوْب، مُحَاوَلَة، مَشَقَّة، تَعَجُّف، غَزَقُ القِرْبَة، مُعَالَجَة، كَذْح، الكِفَاح، المُكَافَحَة، كَهْد، تَنَاجُز، مُنَاجِرَة، مُنَصَّبَة، كَذْح، الكِفَاح، المُكَافَحَة، كَهْد، تَنَاجُز، مُنَاجِرَة، مُنَصَّبَة، يَضَال، النُّكْظ، النُّكْظَة، مُنَكْظَة، مُنَاوِرَة، الْوَكْد، الْوَكْد، هَم، إِهْتِمَام، هُنْكَرَة.

كوشش كردن /k-kardan/ جَدَا / جَدَبُ، إِبْدَادَا / أَجَدُ فِي الْأَمْرِ، جَهْدَا / جَهْدَا، أَجَهْدَا، اجْتِهَادَا / اجْتَهَدَ، مُجَاهَدَة وَجِهَاد / جَاهَدَ، تَجَاهَدَا / تَجَاهَدَ فِي الْأَمْرِ، سَعَى - لِأَمْرٍ، مُبَالِغَة وَبِلَاغَا / بَالَغَ فِي الْأَمْرِ، تَأَلَّى / تَأَلَّى فِي الْأَمْرِ، بَذَلَا / بَذَلَ وَنَسَقَ، مُبَالِغَة / بِالطَّ فِي أُمُورِه، يَوْصَا / بَاضَ فِي الْأَمْرِ، مُحَاوَرَة وَجَزَارَا / حَازَ الشَّيْءَ، حَفْشَا / حَفَشَ فِي الْأَمْرِ، تَحَقُّقَا / تَحَقَّقَ فِي الْأَمْرِ، إِحْتِمَامَا / إِحْتَمَّ لِلشَّيْءِ، مُحَاوَلَة / حَاوَلَ، دُوبَا / دَابَ فِي عَمَلِه، إِسْتِدَامَة / إِسْتَدَامَ فَلَانْ، مُزَاوَلَة / زَاوَلَ، رُكُوبَا وَرُكْبَا / رَكِبَ - جَنَاحِي النُّعَامَة، إِسْطَاطَا / أَشْطَ فِي الطَّلَبِ، شُهُومَا / شَهَمَ فِي الْأَمْرِ، شَبِيحَا / شَاحَ - عَلَى حَاجَتِه، مُشَايِخَة وَشِيحَا / شَايَعَ فِي الْأَمْرِ، عَدَسَا وَعِدَاسَا وَغُدُوسَا / عَدَسَ - عَزَمَا وَغَزَمَا وَغَزِيَمَا وَغَزِيَمَة وَغُزْمَانَا / عَزَمَ - عَلَى الْأَمْرِ، عَسَمَا وَغُسُومَا / عَسَمَ فِي الْأَمْرِ، عَكْفَا وَغُكُوفَا / عَكَفَ عَلَى الْأَمْرِ، مُعَالَجَة / عَالَجَ، عَمَلَا / عَمَلَ - عَلَى الشَّيْءِ، غَهْنَا / غَهَنَ فِي الْعَمَلِ، تَغْرُعَا / تَغْرَعُ، تَقَثَّلَا / تَقَثَّلَ لِلْكَتَمَا / كَتَعَ فِي الْعَمَلِ، كَذَحَا / كَذَحَ فِي الْعَمَلِ، كَدَا / كَدَّ إِلَى التَّبَاطَا /

الْتَبَطَ وَتَهْنِئَلَا / مَهَلَّ وَنَحْبَا / نَحَبَ فِي الْأَمْرِ، تَنْجِيَا / نَحَبَ الْقَوْمَ، نَشَاطَا / نَشِطَ - فِي عَمَلِه أَوْ إِلَى عَمَلِه، نَصَبَا / نَصَبَ - فِي الْأَمْرِ وَإِنْعَامَا / أَنْعَمَ، تَوَقُّمًا / تَوَقَّمُ فِيهِ، إِسْتِهْلَاكَا / إِسْتَهْلَكَ وَتَهْمَكَا / تَهَمَكَ وَإِنْهَمَكَا / إِنْهَكَ فِي الْأَمْرِ هُنْكَرَة / هُنْكَرَ.

كوشك /kušk/ قَصْر، جُوسَق، كُشَك، أَجَم، أَطَم، إِيَوَان، إِيَوَان، بُرْج، عَقَر.

كوشنده /kuš-ande/ السَّاعِي، الْمُجْتَهِد، جَاهِد، جَاد.

كوشيدن /k-idan/ ← كُوشش كردن.

كوف /kuf/ (جان) ← جَفَد

كوفت /kufi/ ١. صَدَمَة، صَرِيَة، لَكَمَة. ٢. (بِز) زُهْرِي، خُلَاق، سَفِيلَس، ٣. ← كُوفت كَارِي.

كوفت اعصاب /k-e-a'sāb/ (بِز) سَفِيلَس الجِهَازِ الْعَضْبِي، زُهْرِي الجِهَازِ الْعَضْبِي.

كوفت اکتسابی /k-e-ektesābi/ (بِز) السَفِيلَس الْمُكْتَسِب.

كوفت رفتن /k-raftan/ تَقَلُّصُ الْعَضَلَاتِ الْجَسْمِيَّة.

كوفت كردن /k-kardan/ إِصْطِلَاحُ مُوهِنٍ لِلْأَكْبِلِ عِنْدَ الْأَكْبِلِ، تَزَوَهْرَا / تَزَوَهَرَ [عَم. عِرَاقِي].

كوفت كاری /k-e-kāri/ لَاهُتَاكَ اللَّهُ بِهِ، زَقَبُوت [عَم. - عِرَاقِي].

كوفتگی /k-e-gi/ رُضَة، صَدَمَة، صَرْب، خَبَال، خَصَد، صَدَع، وَثَم، وَثَاءَة، وَغْثَاء.

كوفتگی یافتن /k-egi-yāftan/ وَثَاءَة / وَثُو يَوْثُو، صَدَمَا / صَدِمَ مَج - .

كوفت مادرزادی /k-e-mādarzādi/ (بِز) سَفِيلَس خَلْقِي.

كوفتن /k-tan/ ← كُوبِيدَن.

كوفته /k-e/ ١. ← كُوبِيدَه. ٢. تَوَعِب، تَغْبَان، مُثَغَب، مَضْدُوم، كَال، كَلِيل.

كوفته كردن /k-e-kardan/ إِبْجَاهَا / أَجَهْدَ، إِضْنَاءَا / أَضْنَى، تَهَكَ وَتَهَاكَا / تَهَكَتَ رَضَا / رَضَ - الْعُضْو.

كوفتی /k-i/ ١. سَفِيلَسِي. ٢. الْمُسْفَلَس، الْمَرْهُوَر.

كوفیه /kufiye/ الْكُوفِيَّة ← جَبِيَه.

كوك /kok/ (شِيم) ← كَك.

كوك /kuk/ ١. مِلَّة الْخِيَاطَة، سِرَاجَة، سِرَالَة، خِيَاطَة مُتَبَاعِدَة. ٢. (غِيَا) الْخَس.

كوكا /koka/ (غِيَا) الْكُوكَا.

کومه کردن /kardan/ - تَنگوندَا / کَوْد، تَنگُونِمَا / گوْم،
تَجَرِنَا / جَرَنُ الحَصِيْد، تَغَرِنِمَا / عَرَم، رَکَمَا / رَکَم ٭
تَجَمِيْعَا / جَمْع.

کوميس /kumis/ ← قوميز.

کون /kun/ - اِشت، سَرَج، بابُ المَدَن.

کون جنبانندن /-jonbāndan/ k. هَزَا / هَزُ رَدَفَه.

کون خيز رفتن /-xiz-raftan/ k. زَخَفَا وَ زَخَفَانَا وَ زُخُوفا /
زَخَفَ - عَلَي مَقْعِدِه، دَبَا وَ دَبِيْبَا / دَب - عَلَي مَقْعِدِه.

کوندانسور /-kondānsor/ ← کندانسور.

کوندردين /kondrin/ (شيم) کُونْدَرِيْن.

کون ده /kun-deh/ ← کونی.

کون سوختن /-soxtan/ k. اِحْرَاقَا / اِحْتَرَقَ صُرْراً.

کون سوخته /-suxte/ k. مَحْتَرَقَ صُرْراً.

کون کش /-keš/ k. القَوَاد.

کون کن /-kon/ k. لَوِطِي.

کونکيولين /konkiyolin/ (شيم) کُونکِيُوْلِيْن [المَادَّةُ
المُکَوَّنَةُ لِلْأَصْوِلِ الفُصُوْلِيَّةِ فِي أَصْدَافِ الجَاسْتِرُوْودَا].

کون گشاد /-gošād/ k. ١. وَايَسَّعَ المَقْعِدَ. ٢. ← تَنبَل،
کاهل.

کون گشادي /-g. -i/ k. ١. وَشَعَّعَ المَقْعِدَ. ٢. ← تَنبَلِي،
کاهلي.

کون لغختي /-loxti/ k. ١. مَكْشُوْفُ الطِّيْز. ٢. السَّائِلُ
العَارِي.

کونه /kune/ کَاْعِدَةُ کُلِّ شَيْءٍ، اَسَاس، قَفَر.

کونه کردن /kardan/ - تَجْذِيْرَا / جَذَر، مَدَّ جَذْرَا.

کونی /kuni/ مَنِيْوُک.

کووالانس /-kovāläns/ ← ظرفيت مشارکتی.

کوورتور /-kovertur/ k. ١. لِحَاف، بَطَانِيَّة، غِطَاء. ٢. نَظْمِيَّة،
صَمَان.

کوه /kuh/ جَبَل، بَاذِخ، الجَبِيْحَل، جَش، خُرْشوم، خُشَام،
خَلَّة، خَال، دُزِر، سَرِي، طَوْد، طَوْر، ظَرِب، ظَلَم،
عَارِض، غَرِض، کَوْکَب، وَصِيْد.

کوه آتشفشان /-e-ātašfešan/ k. جَبَلُ النَّار، بُرْکَان.

کوهان /kuhān/ سَنَام، حَذَبَة، سَلِيْل، کِدَنَة، کُفَر، هَوْدَة.

کوه انباشتي /kuh-anbāšti/ تَرَاکُمُ الجِبَال، تَجَمُّعُ الجَبَل.

کوهان دار /kuhān-dār/ مَسْنَم.

کوه بر /kuh-bor/ تَقَابَةُ الصَّخُور.

کوهپايه /-pāye/ k. شَفِيع، غَرِض، الفُرْط، کَاح، لَخَف،
نَخْص، نَذَح.

کوه پيکر /-peykar/ k. صَخِم، هَائِل، عَمَلَاقِي.

کوه پيما /-peymā/ k. ← کوهنورد.

کوه پيمایی /-p. -yi/ k. ← کوهنوردی.

کوهزا /-zā/ k. مُکُونُ الجِبَال، تَحَرُّکَاتُ مُکَوَّنَةِ الجِبَال.

کوهزایی /-z. -yi/ k. تَنگُونُ الجِبَال.

کوهزدگی /-zadegi/ k. دَوَاژُ الجَبَل.

کوهستان /-estān/ k. مَکَانُ تَنگُونُ فِيْهِ الجِبَال، قُهْستَان،
أَرْضُ جَلِيَّة.

کوهستانی /-e. -i/ k. طَوْرِي، طَوْرَانِي، جَبَلِي.

کوه شناس /-šenās/ k. مُتَخَصِّصُ يَعلَمُ الجِبَال.

کوهشناسی /-š. -i/ k. عِلْمُ الجِبَال.

کوه گرفتگی /-gereftegi/ k. ← کوهزدگی.

کوه نگاری /-negāri/ k. عِلْمُ الجِبَال.

کوهنورد /-navard/ k. مُتَسَلِّقُ الجِبَال، التَّوْقَلَة، رَفَاء.

کوهنوردی /-n. -i/ k. رِيَاضَةُ تَسَلُّقِ الجِبَال.

کوهه زين /-e. -ye-zin/ k. قَرَبُونُشِ آمَايِي.

کوهی /-i/ k. جَبَلِي.

کوه يخ /-e-yax/ k. الجَبَلُ الجَلِيْدِي، الطَّافِيَّة.

کوی /-kuy/ جَلَّة، مَحَلَّة، حَي، حَاذَة، حُط، صَاحِيَّة.

کویت /-koveyi/ الكُوَيْت.

کوی دانشگاه /-kuy-e-dānešgāh/ المَدِيْنَةُ الجَامِعِيَّةُ،
الحَيُّ الجَامِعِي.

کوپر /-kavir/ صَخْرَاء، البَادِيَّة.

کوپکرز /-kueykerz/ ← لرزانه‌ا.

کوينت /-kuinet/ الخَمَاسِيَّة [مَقْطُوْعَةٌ مُعَدَّةٌ لِخَمْسِ آلَافٍ
أَوْ لِخَمْسَةِ أَصْوَابٍ].

کويوت /-koyo/ (جان) ← گرگ چمنزار.

کونيور /-k o'ivr/ ← مس

که /-ke/ k. ١. الَّتِي، الَّتِي [نْت]. ٢. خَرَفُ العَطْفِ لِلتَّغْلِيْلِ
بِمَعْنَى لِ- وَلَآئِنْ وَ لِإِضْرَابٍ بِمَعْنَى بَلْ. ٣. أَدَاثُ الإِسْتِفْهَامِ
بِمَعْنَى مَنْ.

که /-keh/ صَغِيْر.

که /-koh/ جَبَل، مُخَفَّفُ «کوه».

مَتَمَكَن، النَّاجِر، وَفَعَهُ سَوَقٌ، مَهْجُور، الْهَذْمِل، هُزَيْة،
مَهْتَرِي، مَهْمَل، مَهْمُول. ۳. مَغْسَح، مَغْسَحَة، خَلَقَ،
خَلَقَة، خَزَفَة، قَوِيلَة، مَخْرَقٌ، مَمْرَقٌ، طَغَرَ، يَغْذِفُ،
كُهْنَة، هَلْهَوْلَة، مَهْلَهْل. /

کهنه پرست / *-parasi* / *k* ← کهنه گرا.

کهنه پرستی / *-p. -i* / *k* ← کهنه گرای.

کهنه پوش / *-puš* / *k*، الْبَذْ، الْبَاذْ، رَثُ الْهَيْئَة، زَيْئِثُ
الْهَيْئَة، رَثُ الثُّوبِ، مَتَبَذَلٌ، مَتَحَشَفٌ، مِطَار.

کهنه پوشی / *-p. -i* / *k*، اِزْتِدَاءُ الْأَسْمَالِ، لُبْسُ مَلَابِسَ بِالْيَةِ
مَمْرُقَة.

کهنه حیض / *-ye-heyz* / *k*، الْمَحِيضَة، وَفَيْعَة، رَيْذَة.

کهنه خر / *-xar* / *k*، كَهْنَجِي.

کهنه سرباز / *-sarbāz* / *k*، جُنْدِي مَحْنَكٌ، جُنْدِي مُمَرَّسٌ.

کهنه شدن / *-šodan* / *k*، بَلَى وَ بِلَاءٌ / بَلَى الثُّوبِ وَ غَيْرُهُ،
قَدَمًا وَ قَدَامَةً / قَدَمُ الشَّيْءِ، خَلَقًا / خَلَقَ خُلُوقًا /
خَلَقَ الثُّوبَ وَ غَيْرَهُ، خُلُوقَةً / خَلَقَ، إِخْلَاقًا / أَخْلَقَ
الثُّوبَ وَ نَحْوَهُ، دُرُوسًا / دَرَسَ الشَّيْءُ غَثًّا / غَثَّ وَ
عَنَاقَةً / غَثَّ، اِنْجِرَادًا / اِنْجَرَدَ الثُّوبُ، اِنْجَمَاعًا /
اِنْحَمَقَ الثُّوبُ، اِحَاثَةً / اِحَاثَ الشَّيْءُ، اِخْلِيلَاقًا / اِخْلَوَقَ
الثُّوبَ وَ نَحْوَهُ، زَنَائَةً وَ زَوْنَةً / رَثُ الثُّوبِ، تَرْدَمًا / تَرَدَّمَ
الثُّوبُ، اِنْسِحَاقًا / اِنْشَحَقَ الثُّوبُ، تَسْفَعًا / تَسْفَعُ
الشَّيْءُ، اِسْمَالًا / اَسْمَلَ، شُمُولًا وَ شُمُولَةً / سَمَلَ
، سَمَالَةً / سَمَلَ الثُّوبِ، طُمُوسًا / طَمَسَ الشَّيْءَ ،
اِنْفِرَارًا / اِنْفَرَزَ الثُّوبُ، مُخَوَحَةً / مَخَّ الثُّوبُ، اِنْحَاحًا /
أَمَحَ الثُّوبُ، تَمَسُّوًا / تَمَسَّ الثُّوبُ، مَضُوحًا / مَضَحَ
الثُّوبُ، مَوْتًا / مَاتَ الثُّوبُ، اِسْتِمَاتَةً / اِسْتَمَاتَ الثُّوبُ،
اِنْتَاشًا / اَنْشَأَ الثُّوبُ، تَنْشُرًا / تَنْشَرُ الثُّوبُ، نَهَجًا / نَهَجَ
، وَهَبًا / وَهَى وَ وَهَى يَهِي، تَهَافُتًا / تَهَافَتَ الثُّوبُ،
اِنْهَمَاءً / اِنْهَمَا الثُّوبُ، أَكَلَ الدَّهْرُ عَلَيْهِ وَ شَرِبَ.

کهنه فروش / *-foruš* / *k*، كَهْنَجِي.

کهنه فروشی / *-f. -i* / *k*، بَيْعُ الْوَسَائِلِ وَ الْأَنْثَاءِ الْمُسْتَهْلَكَةِ.

کهنه کار / *-kār* / *k*، الْمَاهِر، الْمَجْرَبُ، الْمُدْرَبُ.

کهنه کردن / *-kardan* / *k*، اِبْلَاءٌ / اَبْلَى الثُّوبُ، إِخْلَاقًا /
أَخْلَقَ هَذَا دَرَسًا وَ دِرَاسَةً / دَرَسَ الثُّوبُ، تَغْيِيْقًا / عَثَقَ
الشَّيْءَ، اِئْتِدَالًا / اِئْتَذَلَ، اِدَالَةً / اِدَالَ الثُّوبُ، تَحْرِيقًا /
مَرَّقَ، اِسْمَالًا / اَسْمَلَ الثُّوبُ، مَهْنًا / مَهَنَ الثُّوبُ،

کهبَد / *-kohbad* / *k*، الْجَهْبَادُ، الْجَهْدُ.

کهنتر / *-kehtar* / *k*، أَضْعَرٌ، أَقْلٌ.

کهر / *-kahar* / *k*، أَخْلَسَ.

کهر با / *-kahrobā* / *k*، كَهْرَبٌ، كَهْرَبَا، كَهْرَبَاءُ،
كَهْرَمَان، غَنَبَر.

کهر با سنج / *-sanj* / *k*، اَلْمَكْهَار.

کهر با ی سیاه / *-siyāh* / *k*، الْكَهْرَمَانُ الْأَسْوَدُ.

کهر با یی / *-yi* / *k*، ۱. فَاجِم، ۲. فَنَجِم، ۳. مُنْطَلَبِي.

کَهکشان / *-kahkšān* / *k*، أُمُّ النَّجُومِ، مَجْرَة، مُسَطَّبَة، دَرْبُ
الْثَّيَّانَةِ.

کَهکشانه / *-e* / *k*، الْمَجْرَة.

کَهکشانه های بیضوی / *-e-hā-ye-beyzavi* / *k*، مَجْرَاتُ
اِهْلِيلِ الْجَيْتِ.

کَهکشانه های رادیویی / *-e-hā-ye-rādiyoyi* / *k*، الْمَجْرَاتُ
اَلْإِسْعَاعِيَّةُ.

کَهکشانه های مارپیچی / *-hā-ye-mārpici* / *k*، الْمَجْرَاتُ
اَلخَلَزُونِيَّةُ.

کَهکشانه های نامنظم / *-hā-ye-nā-monazzam* / *k*،
مَجْرَاتُ غَيْرِ مُنْتَظِمَةٍ.

کهموج / *-kehmowj* / *k*، الْمَوْجَةُ الصَّغْرَى.

کهن / *-kohan* / *k* ← کهنه. ۲. تَقْلِيدِي.

کهنسال / *-sāl* / *k*، هَرَمٌ، طَاعِنٌ بِالسِّنِّ، قَدِيمٌ، مُسِنٌ،
طَاعِنٌ فِي السِّنِّ، مُتَقَدِّمٌ بِالسِّنِّ، غَجُوزٌ، مُعَمَّرٌ.

کهنسال شدن / *-s. -šodan* / *k*، طَعَنَ / فِي السَّنِّ،
شَيْخًا وَ يُشْيِخُهُ وَ يُشْيِخِيَّةً وَ شَيْخُوْحَةً وَ شَيْخُوْحِيَّةً / شَاخَ
بِ تَخْلِيْدًا / خَلَدَ، غَيْشًا وَ عَيْشَةً وَ مَعَاشًا وَ مَعِيْشًا وَ مَعِيْشَةً
وَ غَيْشُوْشَةً / عَاشَ - عَمَّرًا طَوِيْلًا.

کهنسالی / *-s. -i* / *k*، هَرَمٌ ← سالخوردگی.

کهنگی / *-kohnegi* / *k*، قَدَمٌ، تَقَادُمُ الْفَهْدِ، غَثَقٌ، عَنَاقَة،
خَزَقٌ، زَنَائَة، مَرَقٌ.

کهنه / *-kohne* / *k*، ۱. الْأَقْدَمُ، قَدِيمٌ، غَثِيْقٌ، اَنْثِيْكَة. ۲.
اَلْبَالِي، اَلْبَلِي، بَلُو، يَضَعُ عَمْرٌ، مُسْتَعْمَلٌ، بَايْتُ، ثِفَة،
تَافَة، الْأَخْرَسُ، مَحْنَكٌ، خَلَقٌ، الدَّائِرُ، مَدْرُوسٌ، مُنْذَرِسٌ،
دَوَسَرٌ، رَثٌ، زَيْئِثٌ، زَيْكٌ، سَجِيْلٌ، سِنَه، سُرْتُ، طَلَسٌ،
غَثِيْقٌ اَلْمَطِطُ، عِدٌ، غَرِيْقٌ، اَلْمُتَقَضِي، اَلْمُسْتَقْصِي، عِلٌ،
غَبِيْبٌ، قَرَارِي، قَرِيْسٌ، قَيْسِبٌ، مَخٌ، اَلْمَاخُ مِنَ الثَّيَابِ،

إمْتَهَانًا / إِمْتَهَنَ الشَّيْءَ، إِنْتَضَاءً / إِنْتَقَصَى الثُّوبَ، إِنْهَاجًا / أَنْهَجَ الثُّوبَ، إِنْهَاءً / أَهْدَأَ الثُّوبَ، هَزِيًّا / هَزَى يَهْزِي الثُّوبَ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ.

کهنه‌گرا / *k-gerd* / تَقْلِيدِيّ، نَصِيْرُ التَّقْلِيدِيَّةِ، الْمُحَافِظُ، رَجْعِيّ، مُتَمَسِّكٌ بِالْقَدِيْمِ.

کهنه‌گرایي / *k-g-yi* / التَّقْلِيدِيَّةِ، رَجْعِيَّة.

کهور / *kahur* / (گیا) الغاف.

کھولت / *kohulat* / ۱. الْكُهُولَةُ، كَبِيرُ السِّنِّ. ۲. ← أَنْتَرَوِي.

کھیر / *kahir* / يَسْرِي، يَثْوِي مَوَائِيَّةً، طَفَحَ جُلْدِيّ، خَرَجَ صِنَاژ.

کھیر زدن / *k-zadan* / سَرِي يَشْرِي الْجِلْدُ، يَثْرَأُ وَ يَثْوِرُ / يَثْرُو وَيَثْرُو يَثْرُو الْجِلْدُ، هَرَضًا / هَرَضَ ...

کھین / *kehin* / الْأَصْفَرُ.

کی / *ki* / الْاِذِي، مَنْ.

کی / *key* / مَشَى، لَمَأَ، عَنَدَ، أَلَى، أَيْلَانَ.

کنا / *ke'ä* / الْكَايَ، بَيْعَةُ يَبُوزِلَنْدِيّ صَحْمَ.

کیابیا / *kiyü-biyü* / الْحِشْمَةُ، مَنْزِلَةٌ، جَاه.

کیاروسکورو / *kiyãroskuro* / الْبَجَاءُ وَالْقَمَّةُ [طَرِيقَةُ تَوَزُّعِ الصُّوَرِ وَالظَّلِّ فِي صُورَةٍ].

کیان / *kiyän* / الْمَلِكُ.

کیانی / *k-i* / الْمَلِكِيّ.

کیپ / *kíp* / مَمْلُوءٌ، مَقْفَعٌ، غَاضٌ.

کیپ شدن / *k-šodan* / ۱. غَضَصًا / غَضَّ الْمَكَانُ، إِمْتِلَاءً / إِمْتَلَأَ الْمَكَانُ. ۲. إِنْسَدَّ. «گوشم کیپ شد: إِنْسَدَّتْ أُذُنِي».

کیتین / *kitin* / الْكِيتِيْنِ.

کئوفیلا / *kisofilä* / (پز) صَمَغُ الْبِلَاطِ.

کیر / *kir* / الدَّكْرُ.

کیر خور / *k-xor* / ← کونی.

کیرش / *kirš* / ماءُ الْكَوْزِ.

کیر کاشی / *kir-käši* / غَيْرُ اصْطِنَاعِيّ.

کیز لگور / *kizelgur* / ثَرَابٌ تُقَاعِيّ [دَيَاثُومِيّ].

کیست / *kist* / (پز) الْكِيسُ، ذَرَنَةٌ.

کیسه / *kise* / كَيْسٌ، جَرَابٌ، يَزْمَالٌ، جُرْزُبٌ، حَنْبٌ، حُزْمَةٌ، حُوَيْصَلَةٌ، مِخْلَةٌ، مِخْلَاةٌ، زَكَيْبَةٌ، شِكَاوَةٌ، عِذْلٌ، غَرَاةٌ، ثَلْيَسٌ، «از ~ خلیفه می‌بخشد»، يَكْرِمُ مَالًا يَمْلِكُ.

«سر ~ راشل کرد»: أَنْقَقَ.

کیسه بندی / *k-bandi* / (پز) تَكْيِيسُ.

کیسه بندی کردن / *k-b-kardan* / تَكْيِيسًا / كَيْسُ.

کیسه بیضه / *k-ye-beyze* / (پز) الصُّفْنُ، الصُّفْنَةُ، الْكَيْسُ.

کیسه پشت لامی / *k-ye-pošt-e-lämi* / كَيْسُ خَلْفِ الْقَطْمِ اللَّامِيّ.

کیسه تنان / *k-tanän* / (جان) اللَّاحْشَوِيَّاتُ.

کیسه توتون / *k-ye-tutun* / كَيْسُ التَّبَاقِ.

کیسه چادرینه بزرگ / *k-ye-cädorine-ye-bozorg* / كَيْسُ الثُّزْبِ الْكَبِيرِ.

کیسه حلقی / *k-ye-halqi* / كَهَنْجِيّ ← ۱. (پز) الْبُلْغُومِيّ.

کیسه حول جنین / *k-ye-howl-e-janin* / (پز) السَّلَى.

کیسه خایه / *k-ye-xäye* / (پز) کیسه بیضه.

کیسه داران / *k-dürän* / (جان) الْجِرَابِيَّاتُ، ذَوَاتُ الرِّجْمِيْنِ.

کیسه دوختن / *k-duxtan* / تَوَقُّعًا / تَوَقُّعٌ، إِنْتِظَارًا / إِنْتَظَرُ، طَمَعًا وَ طَمَاعًا وَ طَمَاعِيَّةً / طَمَعَ - فَيُوْ وَ يُوْ.

کیسه رویانی / *k-ye-ruyāni* / (گیا) الْكَيْسُ الْجَنْبِيْنِيّ.

کیسه زرداب / *k-ye-zardäb* / (پز) ← کیسه صفرا.

کیسه زلالی / *k-ye-zoldäli* / (پز) كَيْسُ زَلَالِيّ.

کیسه زیر اخرمی / *k-ye-zir-e-axrami* / (پز) كَيْسُ نَحْتِ الْأُخْرَمِ.

کیسه زیر زلالی / *k-ye-zir-e-zoldäli* / (پز) كَيْسُ نَحْتِ الزَّلَالِيّ.

کیسه صفرا / *k-ye-safra* / (پز) الْخُوَيْصَلَةُ الصُّفْرَاوِيَّةُ، الْمَرَاةُ.

کیسه فوق کشککی / *k-ye-fowq-e-kaškaki* / (پز) كَيْسُ فَوْقِ الرُّصْفَةِ.

کیسه کردن / *k-kardan* / تَكْيِيسًا / كَيْسُ الشَّيْءِ.

کیسه کش / *k-keš* / الدَّلَاكُ، مُلَيِّفٌ.

کیسه کشی / *k-i* / تَذْلُكٌ.

کیسه کشیدن / *k-kešidan* / تَذْلُكًا / تَذْلُكٌ.

کیسه کشیش / *k-kešiš* / (گیا) كَيْسُ الرِّاعِيّ، حُسُّ النَّعْجَةِ، سُمْنَةٌ، قَرْمَلٌ.

کیسه مارگیر /k-ye-märgir/ جراحتِ حاوی.

کیسه منی /k-ye-manī/ (پز) الخویضَةُ المَنَوِيَّةُ.

کیسه هوایی /k-ye-haväyi/ الکیسُ الهَوَائِيّ.

کیسه یخ /k-ye-yax/ قَلَسُوَّةُ الْجَلِيدِ.

کیس /kiš/ ۱. دین، مذهب، ملة، عقیده، ایمان، الأَمة، طریقه، صِبْغَة، قانون، رُشوم، نِخْلَة، نَمَط. ۲. کیشِ مَلِک [فی الشطرنج].

کیش کردن /k-kardan/ ۱. طَرَدَا و طَرَدَا / طَرَدُ الطَّائِرِ، دَخَذَجَه / دَخَذَجَ الرَّجُلُ الدَّجَاجَةَ و بها. ۲. أَرَا لِمَلِكُهُ فِي الشَّطْرَنْجِ.

کیش و مات /k-o-mät/ ماتُ الشَّاهُ [فی الشطرنج].

کیف /kif/ حَقِیْبَة، شَنْطَة، عَنَبَة، قُود.

کیف بغلی /k-e-baqali/ مَحْفَظَة، مَحْفَظَة الْجَنِبِ، جُرْدَان.

کیف بندی /k-e-bandi/ حَقِیْبَة.

کیف پول /k-e-pul/ کِیْنَسُ الدَّرَاهِمِ، حَافِظَة التُّقُودِ، جُرْدَان.

کیف جراحی /k-e-jarrähi/ حَقِیْبَة وَسَائِلِ الْعَمَلِیَّاتِ الجَرَّاحِیَّة.

کیف چرمی /k-e-carmi/ کِیْنَسُ مِنْ جِلْدِ.

کیف دستی /k-e-dasti/ شَنْطَة یَد، حَقِیْبَة.

کیف مدرسه /k-e-madrese/ الْحَقِیْبَة الْمَدْرَسِیَّة الْمَحْفَظَة.

کیفر /keyfar/ عِقَاب، عُقُوبَة، مُعَاقِبَة، قِصَاص، جَزَاء، أَثَام، قِنَاوَة، نَکِیْر، إِنْقَاع وَتَوْقِیْعُ الْعِقَابِ.

کیفرخواست /k-xäst/ وَرَقَة الْإِثْهَامِ، قَرَارُ الْإِثْهَامِ.

کیفرخواستن /k-x-tan/ إِسْتَقْصَاصاً / إِسْتَقْصَاصُهُ، إِجْتِرَاءُ / إِجْتِرَاءُهُ.

کیفر دادن /k-dädan/ جَزَاءُ / جَزَیْ بِ مُجَازَاةٍ / جَازَیْ، مُعَاقِبَة / عَاقِبَ، إِقْصَاصاً / إِقْصَصَ مِنْهُ، مُقَاصَّةً / قَاصَهُ، إِجْرَاءُ / أَجَزَیْ عَلَیْهِ قِصَاصاً.

کیفری /k-i/ عِقَابِی، عُقُوبِی، جَزَائِی، قِصَاصِی، تَأْدِیْبِی، إِضْلَاجِی.

کیف زفانه /k-e-zanäne/ مَثْبِتَة.

کیف سفری /k-e-safari/ الْحَقِیْبَة السَّفَرِیَّة.

کیفور /keyfur/ مَسْرُورُ الْحَالِ.

کیفی /keyfi/ نَوْعِی، کُنْفِی، تَحْلِیْلِ وَصْفِی.

کیفیت /k-yyat/ کُنْفِیَّة، طَرِیْقَة، نَوْعِیَّة، ظَرْف، هَیْئَة.

کیک /keyk/ ۱. (جانب) البُرْغُوْث، أَتَار، حَدْوْش، أَصْلَم، طَایِر، قُود. ۲. کَنَکَة.

کیک سانان /k-sänän/ (جانب) سِیْفُونِیْتِرَا.

کیک ها /k-hä/ (جانب) البُرْغُوْثِیَّات.

کیک تولد /k-e-tavallod/ کَنَکَة عِیْدِ الْمِیْلَادِ.

کیک در تنبان افتادن /k-dar-tonbän-oftädan/ خُشِیَّة، خَوْفُ مِنْ شَرِّ مُرْتَقِبِ.

کیکر /kikar/ (گیا) سَلَم، قَرْظ.

کیکم /keykom/ (گیا) ← افرا.

کیک واشه /keykväshe/ (گیا) حُشِیْشَة الْبَرَاغِیْثِ.

کیل /keyl/ گِل.

کیلت /kil/ الْکَلِیْتَة.

کیل پیما /keyl-peymä/ الْکِیَال.

کیل کردن /k-kardan/ کِیْلَا و مَکَالاً / کَالٌ بِ الْحَبِّ وَ غَیْرَهُ، تَکْیِیْلَا / کِیْلُ الْقَمْحِ وَ غَیْرَهُ، تَکَایِلَا / تَکَایِلُ الرَّجُلَانِ.

کیلو /kilu/ الْکِیْلُو.

کیلو زول /k-žul/ کِیْلُو جُول.

کیلوس /kilus/ الْکِیْلُوس.

کیلو سیکل /kilu-sikl/ الْکِیْلُوسِیْکَل.

کیلو گرم /k-geram/ الْکِیْلُوْغَرَام.

کیلو گرم متر /k-geram-metr/ الْکِیْلُوْغَرَامِیْتر.

کیلومتر /k-metr/ الْکِیْلُومِیْتر.

کیلومتر شمار /k-m-šomär/ عَدَادُ الشَّرْعَة.

کیلومتر مربع /k-m-morabba/ کِیْلُومِیْتر مَرَبَّع.

کیلومگا سیکل /k-megäsikl/ الْکِیْلُومِیْغَاسِیْکَل.

کیلووات /k-vät/ الْکِیْلُوْوَاط.

کیلو وات ساعت /k-v-sä'at/ الْکِیْلُوْوَاطِ السَّاعِی.

کیلو ولت /k-volt/ الْکِیْلُوْفُلْط.

کیلو ولت آمپر /k-v-ämpär/ الْکِیْلُوْفُلْطِ أَمْپِیر.

کیموس /kimus/ (پز) الْکِیْمُوس.

کیمیا /kimiyä/ کِیْمِیَا، کِیْمِیَا، إِکْسِیْر، حَجَرُ الْفَلَاسِفَة.

کیمیگر /k-gar/ کِیْمِیَايِی، کِیْمَاوِی.

کیمیگری /k-g-i/ کِیْمِیَا، کِیْمِیَا، عِلْمُ الْکِیْمِیَا.

کیمیایی /k.-yi/ کیمیایی.

کین /kin/ ← کینه.

کینتوسکوپ /kinetoskop/ الکتینوسکوپ.

کینسکوپ /kineskop/ الکتینوسکوپ.

کینه /kine/ حَقْد، حَقِیْدَة، بُغْص، إِحْسَة، أَصَم، أَكَّة، إِل، ثَل، حَسِیْفَة، حَسَكُ الصَّدْرِ، حُسَاكَة، حَسَكَة، حَوِیْظَة، الْجَقْلَد، جَمْر، دَث، دَحْن، دَعَث، دَعْثَة، دِمْنَة، دَحْل، رَح، سَحْم، سَحِیْمَة، سَحْمَة، الشَّنَان، الشَّنَاءَة، صَب، ضَمْن، الضَّیْنَة، صَمَد، ضَمْن، طَائِلَة، مُعِیْبَة، عَدَاء، عَدَاوَة، غِبْر، غَش، غَل، غَلِیل، غَمَر، غَمَر، مُغَايِر، فِزْی، كُشَاخَة، كِیْفَة، المُسْتَكِنَة، مَقْت، نُوْطَة، مُوجِدَة، وَخَر، وَخَر، وَغَر، وَغَر، وَغَم.

کینه توز /k.-tuz/ حَاقِد، حَقُود، صَیْن، أَجْن، ثَائِر، أَجْدُ الثَّأِر، حَسُود، حَاقِیْق، حَبِیْث، دَاجِل، زَدِی، مُسَحْم، سَقِیْمُ الصَّدْرِ، شَنَان، شَیْف، شَمُوص، شَمُوس، مِشِیْع، مُقِل، مُنْزَل، کَاشِیْح، نَاقِم، وَغَم.

کینه توزی /k.-t-i/ حَقْد، إِتْقَام، التَّقْمَة، التَّقْمَة، النُّفْمَة، عَدَاوَة، بَغَاصَة، دَعَث، الشُّخَاء، الشُّخْنَة، مُشَاخَنَة، شَنَاءَة.

کینه توزی گردن /k.-t.-i-kardan/ ← کینه ورزیدن.

کینه جو /k.-ji/ ← کینه توز.

کینه جویی /k.-j.-yi/ ← کینه توزی.

کینه گرفتن /k.-gereftan/ ← کینه ورزیدن.

کینه ور /k.-var/ ← کینه توز.

کینه ورزیدن /k.-varzidan/ حَقْدًا وَحَقِیْدَة / حَقْد ب، حَقْدًا وَحَقْدًا / حَقْد - فَلَانٌ عَلَى صَاحِبِهِ، تَحَقُّدًا / تَحَقُّدٌ عَلَى، تَحَاقُّدًا / تَحَاقُّدُ الْقَوْمِ، نَقْمًا وَتِنَقَامًا / نَقْم - وَنَقْم - مِنْ فَلَانٍ، إِنْتَقَمَ لِنَفْسِهِ مِنْهُ، صَفِنًا / صَفِن - عَلَيْهِ، صَغَانًا / وَمُضَاغَنَةً / ضَاغَنَ هَذَا تَضَاغَنًا / تَضَاغَنَ الرُّجُلَانِ، أَخْنًا / أَجْن - عَلَيْهِ، مُبَادَاةً / بَادَى بِالْعَدَاوَةِ، إِنْعَاضًا / إِنْقَضَ، مُبَاغَضَةً / بَاغَضَ، حَسَفًا / حَسِیْف - الرُّجُل، خَمَلًا / حَمَلَ - الْجَقْدَ عَلَيْهِ، إِخْنًا / أَخْنَقَ

الرُّجُل، حَقِیْقًا / حَاقٍ - هَذَا إِخْمَارًا / أَخْمَزَ عَلَيْهِ، تَحْمِیْرًا / حَمَزَ لَهُ، دَمْنًا / ذَمِنَ - عَلَى فَلَانٍ، سَحْمًا / سَحِمَ - تَسَحْمًا / تَسَحَّمَ عَلَيْهِ، شَحْنًا / شَحَنَ - عَلَيْهِ، شَحَانًا وَمُشَاخَنَةً / شَاخَنَ هَذَا شِزَارًا وَمُشَارَزَةً / شَاوَزَ هَذَا شَنَاءَةً / شَنُوْتُ شَنَاءَ وَمُشَانَاءَةً / شَانَأَ هَذَا صَبًا / صَب - نَقْمَتُهُ عَلَى، صَدَى / صَدَى - عَلَيْهِ، صَمَدًا / صَبَدَ - عَلَيْهِ، إِفْتِصَاصًا / إِفْتَضَ مِنْهُ، مُقَاصَّةً / قَاصَهُ، قَلَوًا / قَلَا - الرُّجُل، تَقْلِیوَةً / قَلَى - إِلَيْهِ، قَلَى / قَلَى - الرُّجُل، قَلِیًا / قَلَى - فَلَانًا، مَصْدًا / مَصَدَتَ مَقْتًا / مَقْتُ هَذَا تَمَقِّیْنًا / مَقْتُ هَذَا تَقَلًا / تَقَلَّ - قَلْبُهُ عَلَى، وَخَرًا / وَخَزَ یَجَزُ وَیُوْخَزُ وَیَبْخَزُ عَلَيْهِ، وَخَسًا وَجَنَةً / وَخَنَ یَجَنُ وَوَجَنَ یُوْجَنُ عَنْ فَلَانٍ، وَغَرًا / وَغَزَ یُوْغَزُ وَوْغَرًا / وَغَزَ یَغَزُ عَلَيْهِ صَدْرَهُ، وَغَمًا / وَغَمَ یَغَمُ عَلَيْهِ.

کینه ور شدن /k.-var-sodan/ ← کینه توزی کردن.

کینه ور کردن /k.-v.-kardan/ تَشَحُّیْمًا / سَحْمَ هَذَا الْأَمْرِ، إِشْحَانًا / أَشْحَنَ هَذَا إِضْمَادًا / أَضْمَدَ الْقَوْمَ، إِتْنَامًا / أُوتْمُهُ.

کینه یی /k.-yi/ ← کینه توز.

کینین /kinin/ (بز) الکتینا.

کیوان /keyvân/ رُجُل.

کیوسک /kiyusk/ کُشْک.

کیوسک روزنامه فروشی /k.-e-ruznâme-foruši/ کُشْکُ بَیْعِ صُحُف.

کی وی /kivi/ (جان) اَبَثْرِی، الکتیوی.

کی وی ها /kivihâ/ (جان) الرُّوَاکِیْص.

کیهان /keyhân/ الدُّنْیَا، القَصْر، العَالَم.

کیهان زایی /k.-zâyî/ نَشَأَ الْکَوْن.

کیهان شناسخت /k.-şenâxt/ الْکَوْنُ مُؤَلَّوْجِیَا، عِلْمُ الْکَوْنِیَّات.

کیهان شناس /k.-şenâs/ الْکَوْنُ مُؤَلَّوْجِی، الْعَالَمُ بِالْکَوْنُ مُؤَلَّوْجِیَا.

کیهان نورد /k.-navard/ ← فُضَانُورِد.

کیهانی /k.-i/ کَوْنِی.

کاسه زانو - الرَصْفَة



- ۱- استخوان ران: عظم الفخذ
- ۲- کشکک: الرَصْفَة
- ۳- نازک نی: السَّطِيَّة
- ۴- درشت نی: الطَّيْبُوب

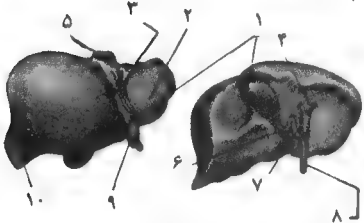


کاسواری

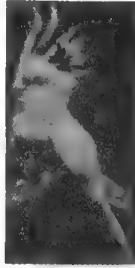


کپول

کبد - الكَبِد



- ۱- کیسه صفرا: الحوصلة الصفراوية
- ۲- لب چپ: الفص الأيسر
- ۳- رباط اکلیلی: الرباط الاکلیلی
- ۴- مجرای کبدی: القناة الکبدية
- ۵- سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلي
- ۶- گردن: العنق
- ۷- مجرای کیسه ای (مسیستیک): القناة المئانية
- ۸- مجرای صفراوی: القناة الصفراوية
- ۹- رباط آویزان: الرباط المعلق
- ۱۰- لب راست: الفص الأيمن



کاکاتو

کتف - اللّوْح



- ۱- خارکتفی: شوكة اللّوْح
- ۲- زائده اخرمي (تاج استخوان کتف): الأخرمي
- ۳- استخوان بازو: عظم العضد



کرگدن هندی



کادی



کافشه



کپول



کچف



کاپتول



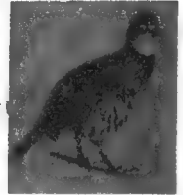
کاسیا



کاولی



کنودون



کبک رومی



کرونومتر



کرکی



کرایه



کرکس سفید سر

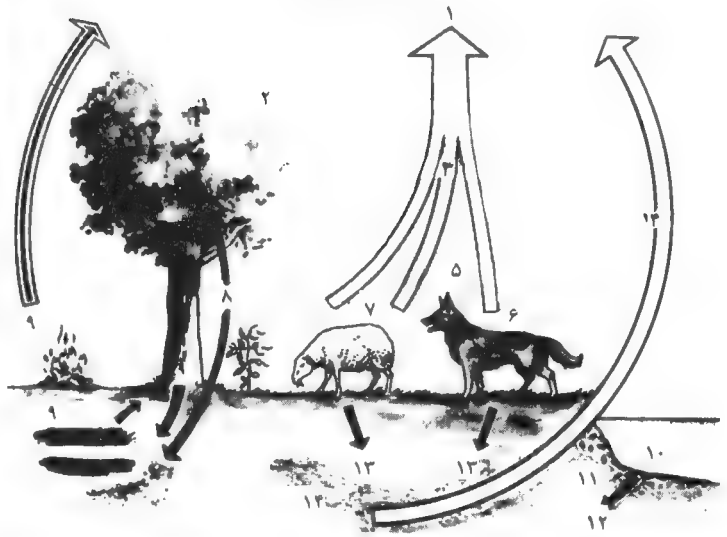


کروان



کرکس ریشدار افریقایی و آسیایی

کربن - الکزنون



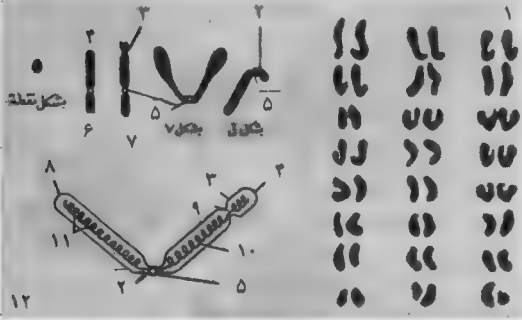
کزیلفن



کنجلیزک

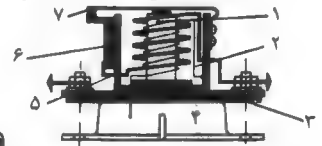
کک کوج

کروموزوم - رنگبتن - الکزنون

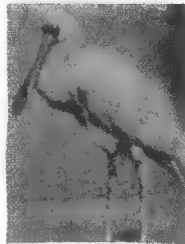


- ۱- گاز زغال یا کربن جوی: الغاز الفعیمی أي الكربون الجوی
- ۲- ترکیب اجسام آلی تحت تأثیر نور خورشید (کلروفیل): ترکیب الاجسام العضویة تحت تأثیر الأشعة الضوئیة (البخضور)
- ۳- نفس: التنفس
- ۴- تخمیر: الاختمار
- ۵- کربن حیوانی: الكربون الحيواني
- ۶- گوشتخواران: آكلات اللحوم
- ۷- گیاهخواران: آكلات الأعشاب
- ۸- کربن گیاهی: الكربون النباتي
- ۹- احتراق: الاحتراق. کربون: الكربون
- ۱۰- گاز کربونیک محلول و کربنات و بی کربنات: الغاز الفعیمی المذاب و الكربونات و نواتي الكربونات
- ۱۱- لایه آهکی: طبقة كلسیة
- ۱۲- کربن کانی: الكربون المعدني
- ۱۳- فضولات: نفايات عضویة
- ۱۴- باکتریهای زیست کننده در میان مواد فاسد: الترمات

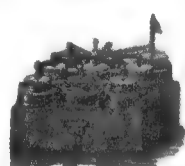
کلید خودکار برق - فاصل التیار



- ۱- آهن ربای برقی: الکهرطیس
- ۲- سیم پیچ تبدیل: ملف متحول
- ۳- عایق: العازل
- ۴- جرم: الكتلة
- ۵- سیم پیچ: الملف
- ۶- عایق: العازل
- ۷- تغه قطع و وصل: ممانع ذونابض



کفجه نول



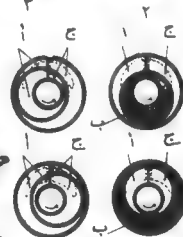
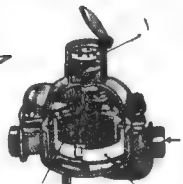
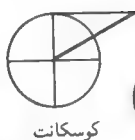
کند انسانور



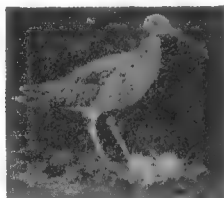
کلبتین

- ۱- کروموزومهای انسان: کروموزومات الإنسان
- ۲- ترنجیدگی اولیه: التقلص البدائي
- ۳- ترنجیدگی ثانوی: التقلص الثانوي
- ۴- مصاحب: التابع
- ۵- نقطه مرکزی: النقطه المركزية
- ۶- به شکل عصا: بشكل عصية
- ۷- شکلهای گوناگون کروموزومها: أشكال الكروموزومات المختلفة
- ۸- زهدان (مارپیچی شکل): اللم (لولیة الشكل)
- ۹- منطقه هسته زاء: منطقة تولد التريات
- ۱۰- رشته رنگین: الخيط المحوري اللولبي
- ۱۱- زنگدانها: انتفاخات الخيط المحوري
- ۱۲- نموداری از ساختمان کروموزومها: رسم بياني لبناء الكروموزومات

کمپرسور - الضاغط



- ۱- دستگاه یا ماشین جمع زنی: الجامع
- ۲- جعبه شمارگر: علیة عدادة
- ۳- پیستون دوار: کتاس دوار
- الف - اطاقک پرشونده: خنجره تنعیناً
- ج - اطاقک پرشده: حجيرة معبأة
- ج - اطاقک خالی شونده: حجيرة تفرغ

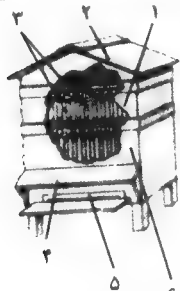


کورلی

- ۱- موتور الکتریکی: محرک كهربائي
- ۲- فیلتر (صافی): المرشح
- ۳- فشارسنج: مقياس الضغط
- ۴- دریچه اطمینان: صمام الأمان
- ۵- دستگاه کاهش فشار: مخفف الضغط
- ۶- مخزن هوای فشرده: خزّان الهواء المضغوط
- ۷- هوای فشرده: الهواء المضغوط
- ۸- دریچه ها: الأذمة
- ۹- پیستون: المكبس
- ۱۰- هوا: الهواء

- ۱۱- فیلتر (صافی): المرشح
- ۱۲- استوانه (سلیندر): الأسطوانة

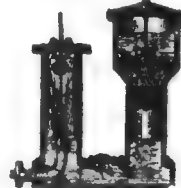
کندوی زنبور عسل - النّیّز



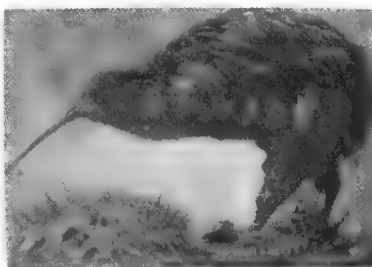
کوکا



کور یاریا



کندانسور

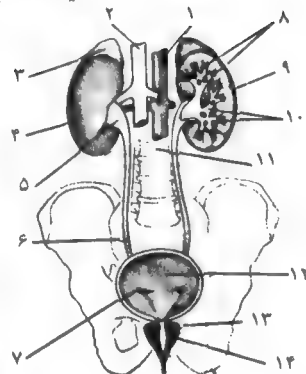


کی وی



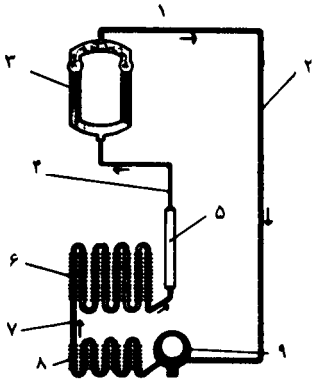
کورلی کوهی

کلیه - الكلیة

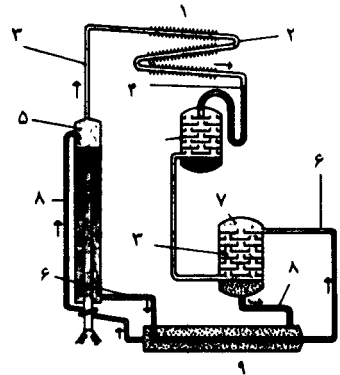


- ۱- آنورت: الأورطی
- ۲- بزرگ سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلي
- ۳- غده فوق کلیوی: الغظر
- ۴- کلیه: الكلیة
- ۵- لگنجه: الحویض
- ۶- میزناي: الحالب
- ۷- منفذ میزناي: الإحليل
- ۸- پایي ها (پستانکهای): کلیه: حلمات الكلیة
- ۹- پرده خارجی کلیه: غلاف الكلیة
- ۱۰- سینوسها: الکؤوس
- ۱۱- دومین مهره از ناحیه کمری ستون فقرات: الفقرة القطنية الثانية
- ۱۲- آبدان: المثانة
- ۱۳- غده پروستات: غدة المثانة
- ۱۴- ماهیچه تنگ کننده: البوّة
- ۱۵- سینوسها: الکؤوس
- ۱۶- لگنجه: الحویض
- ۱۷- هرمهای مایلیکی: أهرام مليفي
- ۱۸- میزناي: الحالب

کولر - المبردة



- ۱- سردکن تبخیرکننده: المبردة بالصَّغَط
- ۲- گاز سردکن کاهش دهنده فشار: غار میزد مخفف الصَّغَط
- ۳- تبخیرکننده (او پراتور): المبخوة
- ۴- لوله مویین مایع شده تحت فشار بالا: أنبوب شعري سائل میزد تحت ضغط عال
- ۵- دستگاه خشک کن (فیلتر درایر): جهاز الاجتفاف
- ۶- کندانسور. تبدیل مایع گاز به مایع سیال: المكثفة تحويل المائع الغازي الى مائع سائل
- ۷- گاز سرد شده تحت فشار بالا: غار میزد تحت ضغط عال
- ۸- کاهش دهنده حرارت: مخفف الحرارة
- ۹- کمپرسور: الصَّاعِط



- ۱- سردکن مایع کننده: المبردة بالامتصاص
- ۲- کندانسور. تبدیل گاز امونیاک به امونیاک مایع: المكثفة، تحويل الامونیاک الغازي الى امونیاک سائل
- ۳- گاز امونیاک: امونیاک غازي
- ۴- امونیاک مایع: امونیاک سائل
- ۵- مخزن: المغلاة
- ۶- محلول اشباع شده: محلول فقير
- ۷- مکند بازگردانیدن محلول مرکب: إعادة تركيب المحلول الغني
- ۸- محلول اشباع شده: محلول غني
- ۹- دستگاه مبدل حرارت: جهاز تبادل الحرارة

کیسه داران - دَوَات الرِّجَافِین



۱. کوسکوس
۲. لکڑ خاخره کانگورو که در آن دو استخوان کیسه مانند نمایان است.
۳. کانگورو و کیسه آن.
۴. داریون.
۵. گوزن کیسه دار.

۱. الكُسْكُوس ؛ ۲. حوض
القَفَر تَبْدُو فِيهِ الظِّلْمَتَانِ الْجَرَابِيَّتَانِ (ج) ؛ ۳. القَفَر
وَجُرْوُهُ ؛ ۴. جَشَلَةُ الدَّائِبِ ؛ ۵. الجُرَذُ الْجَرَابِيَّتِي.



گ /g/ الحَرْفُ السَّادِسُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ
الهَجَاءِ، وَهِيَ لَا تُؤْخَذُ فِي الْعَرَبِيَّةِ.
گاباردین /gäbärdin/ غَبَرْدِينَ [تُؤَبَّ مِنْ الْعَبَرْدِينَ].
گاته /gäte/ الْفَصْلُ الْمَنْظُومُ مِنْ أَغَانِي زَرْدَشْتِ.
گانه /gäse/ ← گاته.
گادولینیوم /gädoliniyom/ جَادُولِينِيُوم.
گار /gär/ ۱. لَاحِقَةٌ تُغَطِّي الْإِسْمَ الَّذِي تُلْحَقُ بِهِ صِفَةُ
الْفَاعِلِيَّةِ. ۲. مَخْطَّةُ السَّكَبِ الْخَدِيدِيَّةِ.
گاراژ /gäräz/ الْمَرَايِجُ، حَرَّاج، جَارَاش.
گارژدار /g.-där/ صَاحِبُ الْجَرَّاجِ، خَاشِجِي [عِرَاق - عَم].
گارژ زدن /g.-zadan/ تَجَرِيحاً / حَرَجَ الْأَكْمِيلَ.
گارتر /gärter/ وَسَامُ زَنْطَةِ السَّاقِ الْبَرِيطَانِي.
گارد /gärd/ الْحَرَسُ، مُرَافِقُ.
گارد احترام /g.-e-eheteräm/ حَرَسُ الشَّرَفِ.
گاردان /gärdän/ عَمُودُ كَرْدَانِ، عَمُودُ الْإِذَازَةِ الْخَلْفِيَّةِ.
گارد انتظامی دانشگاه /g.-e-entezämi-ye-dänešgäh/ حَرَسُ
الْجَامِعَةِ.
گارد پرايتوري /g.-e-präytori/ ← پاسداران امپراطور.
گارد ریاست جمهوری /g.-e-reyäsar-e-jomhuri/ الحَزْبُ
الْجُمْهُورِيّ.
گارد رئیس جمهور /g.-e-ra'is-jomhur/ مُرَافِقُ رَئِيسِ
الْجُمْهُورِيَّةِ.
گارد ساحلی /g.-e-säheli/ حَرَسُ سَوَاحِلِ أَوْ سَوَاطِلِ.
گارد سرحدی /g.-e-sar-haddi/ حَرَسُ الْخُدُودِ.
گارد سلطنتی /g.-e-saltanati/ الْحَرَسُ الْمَلِكِيّ.
گارد شاهنشاهی /g.-e-šahanšähü/ ← گارد سلطنتی.
گارد شخصی /g.-e-šaxsi/ حَرَسُ شَخْصِيّ.
گارد گمرک /g.-e-gomrok/ الضَّابِطَةُ الْجُمْرُكِيَّةُ.

گاردنال /gärdänäl/ (پز) بَرِيئْتُور.
گاردن پارتی /gärdän pärti/ اِخْتِفَالٌ فِي بُسْتَانِ.
گاردنیا /gärdeniyä/ (گیا) يَسْمِينٌ جَزَائِيّ، غَرْدِينِيَا.
گارس /gärs/ (پز) شَاشُ الْجِرَاحَةِ ← گاز.
گارسون /gärson/ النَّادِلُ، النَّذُولُ، السُّفَرَجِيّ.
گارسه /gärsel/ سِيَّيَّةُ أَحْرُوفِ الْمَطْبَعَةِ، صُنْدُوقُ الْأَحْرُفِ.
گارمون /gärmon/ (مس) ← آكوردْتُون.
گارنت /gäreni/ غَازِنِيْت، مَقِيْق، عَقِيْقُ أَحْمَر، بَجَادِيّ.
گاری /gäri/ عَجَلَةٌ، غَرَبَةٌ، طُنْبُر.
گاری چی /g.-ci/ سَائِقُ الْكَارَةِ، سَائِقُ غَرَبَةٍ لِلْقُلُلِ.
گاز /gäz/ ۱. (شیم) جَاز، غَاز. ۲. شَاشُ الْجِرَاحَةِ. ۳.
قُصَّةٌ. ۴. الْكَلَابَةِ، كَلْبَتَانِ، مَفْرُضٌ. ۵. الدَّوَّاشَةُ، مَفْجَالُ.
گازاب /g.-äb/ (شیم) الْغَازُ الْمَائِيّ.
گاز اشک آور /g.-e-ašk-ävar/ (شیم) غَازٌ مُسَيِّلُ الدَّمُوعِ،
الْقُنْبَلَةُ الْمُسَيِّلَةُ لِلدَّمُوعِ.
گازانبر /g.-anbor/ كَلْبَةٌ، كَلْبَتَانِ، كَمَاشَةُ، مَنَاشِ،
زَرْدِيَّةٌ، كُشْمَايَةٌ.
گازانبری /g.-a.-i/ (نظ) مُحَاصِرَةُ الْيَقْصِ.
گاز تراکا /g.-e-taräkä/ (شیم) غَازٌ مَفْجَرُ.
گاز چراغ /g.-e-ceräq/ (شیم) ← گاز زغال.
گاز خان /g.-xän/ الْعَوَفُ [مَنْفَعٌ فِي الْأَرْضِ يَنْبَعُ مِنْهُ
ثَانِي أَكْسِيدُ الْكَرْبُونِ وَ بَعْضُ الْبَثْرُوجِيْنَ وَالْأَكْسِجِينِ].
گاز خردل /g.-e-xardel/ (شیم) غَازُ الْخَرْدَلِ.
گاز خفه کننده /g.-e-xafekonande/ (شیم) غَازٌ خَائِقُ.
گاز خنده آور /g.-e-xande-ävar/ (شیم) الْغَازُ الْمُصْحَكُ
أَوْ الصَّخَاكُ.
گاز دادن /g.-dädan/ إِشْرَاعاً / أَشْرَعُ فِي قِيَادَةِ السَّيَّارَةِ،
صَغَطاً / صَغَطَ عَلَى دَوَّاسَةِ الْبَنَزِينِ.

- گازی /g-i/ الغازی.
- گازدار /g-där/ غازی، هَوَای.
- گازر /gäzör/ غَسَال، مُبَيِّض، قَصَار، الخَوَارِي.
- گازرگاه /g-gäh/ المَقْصَر، المَقْصَرَة، مَغْبِلَة.
- گاز روشنایی /gäz-e-rowšanayi/ (شیم) غَازُ
- الإِشْتِیَاح.
- گازری /gäzori/ الثَّبِیض.
- گاز زغال /gäz-e-zoqäl/ (شیم) غَازُ الفُحْم.
- گاز سمی /g-e-sammi/ (شیم) الغَازُ السَّام.
- گازسنج /g-sanj/ غَدَاذُ الغَاز.
- گاز سوخته /g-e-suxte/ (شیم) غَازُ المَدَاخِن.
- گازسوز /g-suz/ حَارَقُ غَازِي.
- گاز طبیعی /g-e-tabii/ (شیم) الغَازُ الطَّبِیعی.
- گاز عصبی /g-e-asabi/ الغَازُ العَصْبِي.
- گاز کامل /g-e-kämel/ غَازُ مِثَالِي.
- گاز کربونیک /g.-karbonik/ ثَانِي أُكْسِيدُ الكَرْبُون.
- گاز کش /g.-keš/ مَذْحَنَةُ الغَازَاتِ الكِیْمِیَوِیَّة.
- گاز کمایه /g.-e-kam-mäye/ (شیم) الغَازُ الفَقِیْر.
- گاز گاه بنزین /g-gäh-e-benzin/ مَشْعَبُ السَّخْب.
- گاز گاه دود /g.-g.-e-dud/ مَجْمَعُ الإِنْفِلَات، مَشْعَبُ
- العَادِم.
- گاز گرفتن /güz-gereftan/ ← گزیدن.
- گاز گیر /güz-gir/ مُسْتَأْصَلَة، مُزِيلَة بَقَايَا الغَازِ مِنْ
- الضَّمَامَاتِ الْمُفْرَغَة.
- گازمانند /g.-mänand/ ← گازی.
- گاز مایع /g.-e-mäye/ (شیم) غَازُ سَائِل.
- گاز مرداب /g.-e-mordüb/ غَازُ المُسْتَنْقَعَات ← مَتَان.
- گاز نفت /g.-e-naft/ (شیم) الغَازُ النَّفْطِيّ أَوْ الطَّبِیعی.
- گازولین /gäzolin/ غَازُولِین [أَثَرُ النَّفْط].
- گازوئیل /gäzo'il/ زَيْتُ الغَاز.
- گازهای بی اثر /gäz-hä-ye-biasar/ (شیم) ← گازهای
- کِمِیَاب.
- گازهای دائمی /g.-hä-ye-da'emi/ (شیم) الغَازَاتُ
- الدَّائِمِیَّة.
- گازهای کِمِیَاب /g.-hä-ye-kamyäb/ (شیم) الغَازَاتُ
- النَّادِرَة.
- گازهای یونیده /g.-hä-ye-yonide/ الغَازَاتُ الْمُؤَيَّنَة.
- گازی /g-i/ الغازی.
- گاز /gäz/ مَوْقِع، مَرْكَز، مَوْضِع، مَكَان، مَثَرِل.
- گاس /gäs/ ← گاسه.
- گاستروسکوپ /gästroskop/ مِثْطَازُ المَعْدَة.
- گاسترولا /gästrolä/ (جان) الجَسْتَرُولَة.
- گاسه /gäse/ صُنْدُوقُ الأَخْرَف.
- گاکی /gäki/ (جان) زُمُجُ المَاء، التَّوْرَس.
- گال /gäl/ (بز) الجَزَب.
- گالاکتوز /gäläktöz/ (شیم) غَلَاكْتُوز، سَكَّرُ اللَّبَن.
- گالبانوم /gälbänom/ (گیا) بَارِیجَة (الجَلْبِیْنَة).
- گالری /gäleri/ المَرْسَم، مَحْزَنَةُ الرِّسَام، شَتُوذِیو، عُرْفَة
- المُصَوِّر أَوْ نَاجِثُ التَّمَاثِيل.
- گالش /gäleš/ جَزْمُوق، گَالُوش [عم].
- گالون /gälon/ جَالُون، غَالُون.
- گالون /gälen/ غَالِیْنَة، کِبْرِیْتُ الرُّصَاص.
- گالوانوپلاستی /gälvänoplästi/ (بز) جِرَاحَة عُلْفَانِیَّة.
- گالوانومتر /gälvänometr/ العُلْفَانُومِتَر، الکُلْفَانُومِتَر.
- گالوانیزه /gälvänize/ مَکْلَفَن، مَغْلُون.
- گالون /gälon/ ← گالْن.
- گالیک /gällik/ (شیم) حَامِضُ الجَالِیک، حَامِضُ
- العَفْصِیک.
- گالیکانیسم /gällicanism/ العَالِیکَانِیَّة.
- گالینگور /gällingor/ المَقْوَى.
- گالیوم /gällium/ غَالِیُوم.
- گام /gäm/ ۱. قَدَم، حُطْوَة، حُطُو، الوَطْأَة، رَتْوَة، شَخْوَة،
- فَشْحَة، مَشِیَة. ۲. به ~ او رَدِیَال می کَنَد، یَلْحَقُ بِهِ
- حُطْوَة فَحْطُوَة. ۳. (مس) السُّلْمُ المَوْسِیقِیَّة.
- گام آرمونیک /g.-e-ärmonik/ ← گام طَبِیعی.
- گاما /gämä/ غَامَا [جِیم، الحَرْفُ الثَّالِثُ فِي الأَبْجَدِیَّة
- الْیُونَانِیَّة].
- گام باخ /gäm-e-bäx/ (مس) سُلْمُ البَیْغِ المَغْدِل.
- گام بزرگ /g.-e-bozorg/ (مس) سُلْمُ الأَنْغَام.
- گامبوزیا /gämbuziya/ (جان) مُهْلِکُ البَرْعَش.
- گامت /gämet/ (جان) مَشِیج.
- گامتوفیت /gämetofit/ الثَّابِتُ المَشِیجِي.
- گام دیاتونیک /gäm-e-diyatonik/ (مس) السُّلْمُ القَوِی

اَو الدِّبَاثُونِي.

گام زارلن /g.-e-zärlan/ (مسب) ← گام طبیعی.

گام زدن /g.-e-zadan/ اِخْتِطَاءُ / اِخْتِطَی، مَشْيًا وَ تَمْشَاءُ /
مَشْيًا، سَيْرًا / سَارِبَ جَحَا، زَتْوًا وَ زَتْوًا / زَتْا
الرَّجُلِ.

گامزن /g.-e-zan/ ذَاهِب، الْمَشَاء.

گام شمار /g.-e-somar/ غَدَاذُ الْخُطَوَات.

گام طبیعی /g.-e-tabi'i/ (مسب) السَّلْمُ الْهَازِمُونِي أَوْ
الْإِيقَاعِي.

گام کروماتیک /g.-e-koromatik/ (مسب) السَّلْمُ اللَّوْنِي.

گام کوچک /g.-e-kucak/ (مسب) سَلْمٌ مُوسِيقِيٌّ ثَانَوِي.

گام معتدل /g.-e-mo'tadel/ (مسب) ← گام باخ.

گاموسپال /gämosepäl/ مُتَّحِدُ الْكَاسِيَّات.

گاموستمون /gämostemon/ (گیا) مُتَّحِدَةُ الْأُسْدِيَّة.

گمان /gän/ ۱. غَلَامَةُ الْجَمْعِ لِلْأَسْمَاءِ الْمُتَّهِيَةِ بِهَا مَثَل:
نَشِسْتَه — نَشِسْتَان: الْجَالِسُونَ. ۲. لَاحِقَةٌ وَهِيَ غَلَامَةٌ
لِلنَّسَبَةِ، مَثَل مَهْر گَان.

گانا /gänä/ غَانَا.

گانگستر /gängester/ قَاطِعٌ طَرِيقٍ.

گانگلیون /gänglion/ غَفْدَةٌ أَوْ كَثَلَةٌ عَصَبِيَّة.

گانومدس /gänumedes/ غَانِيْمِيْد [سَاقِي الْآلِهَةِ فِي
الْمِيْثُولُوجِيَا الْإِغْرِيقِيَّة].

گانه /gäne/ لَاحِقَةٌ لِإِفَادَةِ النِّسْبَةِ فِي الْأَسْمَاءِ مَثَل:
بچه گانه، دو گانه.

گاو /gäv/ بَقَر، الشُّوْر، الثَّوْرَةُ وَبَقَرَةٌ [نث]. الْجَلْمَد،
الْجَلْمَذَة [نث] عَجُوز، مَعْنِي، غَضَب، فَرَد، هُبْر.

گاو آبی /g.-e-äbi/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ.

گاو آهن /g.-e-ühan/ الْمِخْرَاث، الْمِخْرَث، بَاسَنَة، فَذَان، لُومَة.

گاو آهن دیسکی /g.-e-ä-diski/ الْفَاتِيحَة.

گاوآن /g.-e-ün/ (جان) الْبَقَرِيَّات.

گاو اهلی /g.-e-ahli/ (جان) الْبَقَرُ الْأَهْلِيَّة.

گاو باز /g.-e-bäz/ الثَّوَار، مُصَارِعُ الثَّيْرَان.

گاو بازی /g.-e-b.-i/ مُصَارَعَةُ الثَّيْرَان.

گاو بان /g.-e-bän/ رَاعِي الثَّيْرَان، الْبَقَار.

گاو بانی /g.-e-b.-i/ رِعَايَةُ الثَّيْرَان.

گاو بندی /g.-e-bandi/ تَوَطُّطَة.

گاو بندی کردن /g.-b.-kardan/ تَوَطُّطَة / وَطُّطًا.

گاو پرست /g.-e-purast/ عَابِدُ الثَّيْرَان.

گاو پرستی /g.-p.-i/ عِبَادَةُ الثَّيْرَان.

گاو تخمی /g.-e-toxmi/ الثَّوْر.

گاو جار /g.-e-jär/ (گیا) الدُّجَر.

گاو چران /g.-e-cerän/ بَقَر، رَاعِي الْبَقَر.

گاو چشم /g.-e-cašm/ عَيْنُ الْبَقَر، عَيْنُ الثَّوْر، بَهَار، رَنْد،
غَرَار، لَوْلُؤِيَّة.

گاو خطایی /g.-e-xatäyi/ (جان) الْقَطَاس، قُوتَاش.

گاو دار /g.-e-där/ رَاعِي الْقَطْعَان، مَرْبِي الْمَاشِيَّة، بَقَار، بَاقِر.

گاو دارو /g.-e-däru/ (پز) حَجَرُ الْبَقَر.

گاو داری /g.-e-där-i/ ۱. تَرْبِيَةُ الْإِبْتِقَار. ۲. مَرْزَعَةُ تَرْبِيَةِ الْإِبْتِقَار.

گاو دانه /g.-e-däne/ (گیا) الْكَزْبَسَة.

گاو دانی /g.-e-däni/ زَرْبِيَّةُ الثَّيْرَان.

گاو دریایی /g.-e-daryäyi/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ، حَزْرُوفُ
الْبَحْر، الْأَطُوم، الْمَلِصَة، الرِّالِيخَة، الْحَفْنَاء.

گاو دشتی /g.-e-dašti/ (جان) بَقَرُ الْوَحْش.

گاو دوش /g.-e-duš/ عَامِلٌ فِي مَلَبَّة، عَامِلَةٌ فِي مَلَبَّة.

گاورس /gävrs/ (گیا) جَاوَزَس، أُتُونِيض، سُنْبَلَة.

گاو زبان /gäv-zabän/ (گیا) لِسَانُ الثَّوْر، جَمْجَم،
بُؤْغُلْضَن، كُحْيَلَاء.

گاو زبانیان /g.-e-z.-i-yän/ (گیا) الْجَمْجَمِيَّات.

گاو س /gävrs/ غَاوَس.

گاو شیر /gävšir/ (گیا) الْجَاوَشِير، كَاوَشِير.

گاو شیرده /gäv-e-šir-deh/ خَلُوب، خَلُوبَة، خَلَابَة.

گاو صندوق /g.-e-sanduq/ صُنْدُوقٌ حَدِيدِي، صُنْدُوقٌ
فُولاذِي.

گاو عنبر /g.-e-anbar/ (جان) ثَوْرُ الْمَشْك.

گاو کش /g.-e-koš/ (گیا) قَاتِلُ الْبَقَر.

گاو کشک /g.-e-košak/ (گیا) الشَّرْب، شُبْرُم.

گاو کوهان دار /g.-e-kuhän-där/ الدَّرْبَانِيَّة، دَرْبَانِي.

گاو کوهی /g.-e-kuhi/ مَهَاة، الْبَقَرَةُ الْوَحْشِيَّة، بَقَّة، دَب.

گاو ماهی /g.-e-mahi/ (جان) حَوْثُ الْحِجَن، حَوْثُ الْخَيْض،
قَتَال.

گاو مرگی /g.-e-margi/ (پز) طَاعُونُ الْبَقَر، وَبَاءُ الْبَقَر.

گاو مشك /g.-e-mošk/ (جان) ثَوْرُ الْمَشْك.

گامیش /g.-miʃ/ (جان) الجاموس، الجاموسة [نت]، دُنْب.

گاونر افریقای /g.-e-nar-e-efriqāyi/ (جان) البیسة.

گاونیل /g.-nile/ (جان) النیل ← نیله گاو.

گاو وحشی /g.-e-vahši/ بَقَرُ الوَحْش، التَّوَزُ الوَحْشِيّ، مَهَاة، عَيْن، أَلَاة، بُهْمَة، جازية، مَخْرَاق، حَنْسَاء [نت]، زَائِح، مُسَافِر، الْأَشْفَع، بِن، غَيْطَلَة، مُفْرَد، لَأَى، لُولُؤَة، الْبِيَا ح.

گاوه /gäve/ السَّوْفِيْن، إِشْفِيْن.

گاوی /gäv-i/ بَقَرِيّ.

گاویال /gäviäl/ (جان) غَوِيَال، يَمْسَا ح الْهِنْد.

گاه /gäh/ ۱. دَوَز، وَقْت، زَمَان، جِيْن، حِيْثَة، آيَة، مُدَة، فَتْرَة، هِنُو، يَوْم. ۲. مَقَام، جَاه، جَاهَة. ۳. لَاجِقَة دَالَة عَلَى الْوَقْت وَالزَّمَان وَالْمَكَانِ وَالْمَحَلّ.

گاه به گاه /g.-be-g/ ← گاه گاهی.

گاهشمار /g.-šomür/ الْكُرُونُومِتْر، الْمِيْقَت، مُوقْت.

گاهشماري /g.-šomari/ الْكُرُونُولُوجِيَا.

گاه گاه /g.-g/ ← گاه گاهی.

گاه گاهی /g.-g-i/ مِرَاراً، تَارَةً وَتَارَةً، أُخْيَانَا، مِنْ جِيْنِ لِجِيْنِ، مِنْ وَقْتٍ إِلَى آخَرٍ، لِمَامَا. گاه گداری /g.-godäri/ نَذْرَة.

گاهنامه /g.-näme/ تَقْوِيْم، نَتِيْجَة.

گاهنما /g.-namä/ ← ساعت.

گاهواره /g.-väre/ ← گهواره.

گاهی /g.-i/ أُخْيَانَا، بَنْضُ الْأُخْيَانِ، تَارَةً، قَلِيْلًا، نَادِرًا، نَذْرَةً، نَذَرِيّ.

گایاردی /gäyärdayä/ (گیا) الْفِيْزِيْدِيَة، النَّاعُوْرَة.

گایاک /gäyäk/ (گیا) حَسَبُ الْأَنْبِيَاء، حَسَبُ الْفِيْذِيْسِيْن.

گایاکول /gäyäköl/ ← گویاکول.

گاییدن /gäyidan/ مُجَامَعَة / جَامِعُ الْمَرْأَة، مُبَاشَرَة / بَاشَر وَوَطْأً / وَطِئَ يَطِئُ وَأَرَأَ / أَرَأَ وَبَضَعًا / بَضَعَ وَتَبَاغَلًا / تَبَاغَلَ وَبَوَكَأ / بَاكَ الزَّجَلُ الْمَرْأَة، جَلَخًا / جَلَخَ وَ جَلَدًا / جَلَدَ الْمَرْأَة، سَفَادًا / سَفَدَ وَ سَفَدَ مُسَافِدَةً وَ سَفَادًا / سَافَدَ، إِغْدَافًا / أَغْدَفَ وَتَغَشَّى الْمَرْأَة.

گبر /gäbr/ زَرْدَشْتِيّ، مَجُوسِيّ.

گپ /gap/ ← گفتگو.

گپ زدن /g.-zadan/ تَكَلَّمَ، تَحَدَّثْنَا / تَحَدَّثَ، هَزَجًا / هَزَجَ، تَحَدَّثْنَا / حَدَّثَ، إِفَاصَةً / أَفَاضَ بِالْحَدِيْثِ.

گتر /getr/ (نظ) الزَّان، لِفَاقَة.

گتی /goti/ ← گوتیک.

گج /gac/ ۱. حَصّ، كِلْس، جِيْر، الْجِنْس، الْجَنِيْسِيْن، خُرَض، حَكْكَ، خَوَازِي، شِيْد، قَصَص، لِيَاط، مُضَيِّص. ۲. طَبَاشِيْر ← گج تخته سیاه.

گجبر /g.-bor/ الْجَخْصَاص.

گجبری /g.-b-i/ تَجْخِيْص، حَافِيّ، طَلَاءُ الْجِنِّيَانِ.

گجبری کردن /g.-b.-i-kardan/ تَجْخِيْصًا / جَخْصَ الْبِنَاء، تَخْوِيْفًا / خَفَقَ الْحَاطِط.

گجپز /g.-paz/ ← گج ساز.

گجپزی /g.-p.-i/ ← گج سازی.

گج تخته سیاه /g.-e-taxte-siyäh/ طَبَاشِيْر.

گج ساز /g.-süz/ الْجَبَاس.

گج سازی /g.-s.-i/ الْجَخْصَاصَة.

گج سفید /g.-e-sefid/ طَبَاشِيْر، طَبَاشِيْر، خَوَازِي.

گج فروش /g.-foruʃ/ الْجَبَاس، جَخْصَاص.

گج فروشی /g.-f.-i/ الْجَخْصَاصَة.

گج کار /g.-kär/ مُخْصَص، مُبَيِّضُ الْجِنِّيَانِ.

گج کاری /g.-k.-i/ تَجْخِيْص، تَبْيِيْضُ الْجُدْرَانِ.

گج کوب /g.-kub/ ۱. سَاجِقُ الْجَصّ. ۲. مِدْقَة الْجَصّ. ۲. مِدْقَة الْجَصّ.

گج کوبی /g.-k.-i/ شَخَقُ الْجَصّ.

گج گرفتن /g.-gereftan/ تَجْخِيْصًا / جَبَسَ الْفَضُو.

گج گیری /g.-g.-i/ تَجْخِيْص.

گجی /g.-i/ جِنِيْسِيّ.

گد /gedä/ قَفِيْر، مَسْئُول، مُسْتَعْطِي، دَزْوِيْش، الْجَادِي، رَاضِع، زَائِر، شَخَات، شَخَاد، صُغْلُوك.

گدابازی /g.-bäzi/ الْإِنْسَاك، الْحَسَاسَة، الْبُثْل.

گداخانه /g.-xäne/ تَكِيْمَة، مَلْجَأُ الْقَجْرَة، دَارُ الْمُخْتَاجِيْنِ أَوِ الْمُعْزُوْرِيْنِ.

گداختگی /godäxtegi/ ضَهْر، إِذَابَة، حَالَة الْجِسْمِ الْغَدَابِ.

گداختن /godäxtan/ ۱. [مصل] ← گداخته شدن. ۲.

/ تَشَحَّدُ، تَكْفُفًا / تَكْفُفٌ، إِشْتِكْفَا / إِشْتِكْفٌ، إِكْنَاعًا / أَكْنَعُ.

گدوک / gaduk / مُضِيقٌ.

گذار / gozār / ۱ ← گذشتن. ۲ ← گذرگاه.

گذاردن / gozārdan / ۱ ← گذاشتن. ۲. إعطاء / أعطى.

گذار کردن / gozār-kardan / ← گذشتن.

گذارنده / gozārānde / واضح.

گذاره / gozāre / ۱. المُرُور. ۲. المَمَر.

گذاشت / gozāstan / ۱. وَضَعًا وَمَوْضِعًا وَمَوْضِعًا / وَضَعُ يَضَعُ، جَفَلًا / جَفَلَ، إِجْتِمَالًا / إِجْتَمَلَ، حَطًّا / حَطَّ، إِخْطَاطًا / إِخْطَطَ. ۳. تَرَكَ / تَرَكَ. ۳. أَذْيًا / أَذَى، تَأْدِيَةً / أَذَى.

گذاشته / gozāšte / ۱. المَوْضُوع. ۲. المَثْرُوك. ۳. مُجَاز، مَأْذُون.

گذر / gozar / ۱. مَغْبِر، مَمَر. ۲. الثُّبُور، مَرُور، مَرَّ، إِخْتِيَار.

۳. (مس) مَقْطَعٌ مِنْ لَحْنٍ مُوسِيقِي.

گذرا / gozarā / ۱ ← گذرنده. ۲. عَابَر، مُخْتَاز، مَار.

گذران / g.-n / ۱ ← گذرنده. ۲. مَرْتَبٌ يَوْمِي، مَعَاش، مَعِيشَةٌ، عَوْلٌ عِيَالَةً.

گذراندن / gozarāndan / ۱. إِبْعَارًا / أَعْبَرَ، تَغْيِيرًا / غَيَّرَ هَذَا، إِمْرَارًا / أَمَرَ، إِجَازَةً / أَجَازَ هَذَا، عَقَبَةً / إِفَاتَهُ أَفَاتَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، إِنْهَاءً / أَنْهَى. ۲. تَنْفِيْذًا / نَفَذَ.

گذران کردن / gozarān-kardan / عِيشًا وَغَيْشَةً وَمَعَاشًا وَمَعِيشَةً وَمَعِيشَةً وَغَيْشُوشَةً / عَاشَ بِ تَقَوَّى / تَقَوَّى وَ إِفَاتًا / أَفَتَ بِالشَّيْءِ.

گذراننده / gozarānānde / مَغْبِر، المُنْهِي.

گذرانِه / gozarāne / السَّاهِيَّة [مَرْتَبٌ أَوْ دَخْلٌ سَنَوِيٌّ يَتَلَقَّاهُ الْمَرْءُ مَدَى الْحَيَاةِ عَادَةً].

گذرانیده / gozarānide / ۱. المَتَجَاوَز. ۲. المُنْتَهِي، الْفَانِي، الْمَاضِي.

گذرانیدن / gozarānidan / خَرِيٌّ بِالْإِنْهَاءِ.

گذر کردن / gozar-kardan / ← گذشتن.

گذرگاه / g.-gāh / ← مَغْبِر، مَمَر، مَمَشَى، مَجَاز، مَجَازَةٌ، مَجْزَى، طَرِيقٌ، طَرَفَةٌ، سَبِيلٌ، مُحْتَرَقٌ، مَخِيطٌ، مَسْرَبٌ، مَغْدَى، مَلْعَنَةٌ، مَنَقَذٌ، وَارِدَةٌ.

گذرگاه سرپوشیده / g.-g.-e-sar-puśide / مَمَرٌ مَقْطَعِي.

[مص م] تَذْوِيْبًا / ذَوْبٌ، إِذَابَةٌ / أَذَابَ الشَّيْءَ، إِسَالَةً / أَسَالَ هَذَا، صَهْرًا / صَهَرَ، إِضْطِهَارًا / إِضْطَهَرَ الشَّيْءَ، خَلًّا / خَلَّ، إِجْتِمَالًا / إِجْتَمَلَ وَ تَخْمِيْشًا / خَمَّشَ وَ خَمًّا / خَمَّ - الشَّخْمَةُ، تَشْيِيْحًا / سَيَّحَ، إِمْتِيَاثًا / إِمْتَاثَ وَ إِمَارَةً / أَمَارَ الشَّيْءَ، إِمَاعَةً / أَمَاعَ.

گداختنی / g.-i / قَابِلٌ لِلذَّوْبِ وَ الْإِنْصِهَارِ.

گداخته / godāxte / مَذَاب، مَنَصْهَر، صَهِيْر، مَضْهُوْر، الْمَهْمُوم، مُسَيِّح.

گداخته شدن / g.-sodan / ذَوْبًا وَ ذَوْبَانًا / ذَابَ يَذْوُبُ، إِنْصِهَارًا / أَنْصَهَرَ الشَّيْءَ، بَوْلًا / بَالَ الشَّخْمَ، مَوْتًا وَ مَوْتًا / مَاتَ، تَمَيِّثًا / تَمَيَّتَ، إِنْمِيَاعًا / إِنْمَاعَ السَّمَنِ وَ نَحْوَهُ، هَيْعًا / هَاعَ -.

گدار / godār / مَقْطَعُ الثُّهْرِ، مَخَاصِةُ الثُّهْرِ.

گداز / godāz / الصُّهْر، إِنْصِهَار.

گدازاده / gedā-zāde / مِنْ أَصْلٍ وَضِنِج.

گدازار / godāzār / (شیم) صَهْوْر، مُسَاعِدُ صَهْر.

گدازان / godāzān / ذَائِب.

گدازانیدن / g.-idan / ← گداختن.

گدازش / godāzeš / ← گداختن.

گدازندگی / godāzandegi / ۱. الذَّوْب، إِنْصِهَار. ۲. الذَّوْب، إِذَابَةٌ، خَلٌّ، صَهْر.

گدازنده / godāzānde / ۱. مُذِيبٌ، مُحْلِلٌ، مُسِيْل. ۲. الذَّائِب.

گدازه / godāze / حَبَثُ الْبُرْكَانِ، حَمَم.

گداصفت / gedā-sefat / لَيْئِم.

گداصفتی / g.-s.-i / لِإِثَامَةٍ.

گداگرسنه / g.-gorosne / حَسِيْشُ الطَّبْعِ، زَدِيْلُ الطَّبْعِ.

گداگدول / g.-godul / ← گداگرسنه.

گدامنش / g.-maneš / ذَبِيَّةٌ، حَسِيْيسٌ، سَافِلٌ، مُلْبِدٌ، مُذْقِعٌ، مُدِلٌ.

گدامنشی / g.-m.-i / لِإِثَامَةٍ، ذَنَائَةٍ، حَسَاسَةٍ.

گدایی / g.-yi / سَوَالٌ، تَسْوَلٌ، إِشْتِغَاءٌ، اِشْتِجْدَاءٌ، كُذْبَةٌ، شَحَاذَةٌ، كَفَفٌ.

گدایی کردن / g.-yi-kardan / تَكْذِبًا / تَكْذَبُ، تَكْذِيَةً / كَذَى، تَعْطِيًا / تَعْطَى، اِشْتِغَاءً / اِشْتِغَطَى، تَسْوَلًا / تَسْوَلُ، اِجْتِدَاءً / اِجْتَدَى، اِشْتِجْدَاءً / اِشْتَجَدَى، تَشَحُّدًا

گذرنامه /g.-nāme/ جَوَّازُ الْمُرُورِ، جَوَّازُ الشَّفْرِ، تَذَكُّرَةُ مُرُورٍ، بَشْبُورَت، فَنَسَح.

گذرنده /gozarande/ ۱. العابر، ماز، الزاکیض. ۲. الفانی، غَیر دائم، القلیق، المَوقُوت، سَرِیعُ الرُّوَال. ۳. الجاری، المُسْتَمِر.

گذشت /gozāšt/ ۱. المُرُور، العُبُور. ۲. اِهْمَال، تَرْک، تَجَاوُزُ عَنِ الْجُزْمِ، غَفْو، صَفْح، الشَّمَاخ، شَمَح، سَمَاخَة، مُسَامَخَة، غُفْران، غَفِير، مَغْفِرَة.

گذشت کردن /g.-kardan/ صَفَحاً / صَفَحَ عَنْهُ، مُسَامَخَةً / سَامَخَ، تَسَامَحاً / تَسَامَخَ، تَسْنِيحاً / سَنَحَ لَهُ، غَفَوُا / غَفَا عَنْهُ وَلَهُ.

گذشتگان /gozāštegān/ السَّالِفُونَ، الدَّاهِبُونَ.

گذشتن /gozāštan/ ۱. مَرَأَ وَمُرُوراً وَمَمَرَأَ / مَرَّتْ غَبْرًا وَ غُبُوراً / غَبَرَتْ الشَّهْرَ، جَوُزاً وَجَوُزاً وَمَجَازاً / جَازَتْ الْمَكَانَ وَ بِالْمَكَانِ، إِجَازَةً / أَجَازَ الْمُؤَصِّعَ، مَجَاوِزَةً وَجَوَّازاً / جَاوَزَ الْمَكَانَ، تَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ الشَّيْءَ، اجْتِيَازاً / اجْتَازَ، جَسَرَ / جَسَرَ اجْتِسَاراً / اجْتَسَرَ، جَوَّاباً وَتَجَوَّاباً / جَابَتْ اجْتِيَاباً / اجْتَبَاتِ الْبِلَادَ، حُرُوراً / حَرَّتِ الْقَوْمَ، اخْتِرَاقاً / اخْتَرَقَ، اخْتِطَاءً / اخْطَأَ هَ خَسِئاً / خَسَّتْ رَدْجَاناً / رَدَجَ بِ طَرَأَ / طَرَأَ الْقَوْمَ، انْطِلَاقاً / انْطَلَقَ، قَطْعاً وَ قُطُوعاً / قَطَعَ الشَّهْرَ، نَفَذاً وَنُقُوداً وَنَفَازاً / نَفَذَ الشَّيْءَ الشَّيْءَ، ثَمَاراً / ثَمَرَ الْقَوْمَ. ۲. مُضِيّاً / مَضَى الشَّيْءَ، تَعُدُّماً / تَعَدَّدَ، انْقِصَاءً / انْقَصَى، قُوتاً وَ قَوَاتاً / فَاتَتْ الْأُمُرَ، انْتِهَاءً / انْتَهَى، خُلُوءاً وَخِلَاءً / خَلَا الزَّمَانُ، زُلُوءاً وَ زَلِيلًا / زَلَّ بِ سَلَفًا وَ سَلُوءًا / سَلَفَتْ انْصِرَاماً / انْصَرَمَ، غُبُوراً / غَبَرَتْ تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ الْوَقْتُ. ۳. تَعْدِيَةً / عَدَى عَنِ الْأَمْرِ. ۴. أَتَيْتاً وَاتِّبَاءً وَاتِّبَانَةً وَتَابَةً / أَتَى عَلَيْهِ.

گذشتنی /g.-i/ ۱. قَابِلٌ لِلْعُبُورِ. ۲. خَرِيٌّ بِالْفَنَاءِ وَالْانْتِهَاءِ، الْفَانِي، الْمَاضِي، زَائِلٌ، الْمُتَنَهِي.

گذشته /gozāšte/ الْمَاضِي، الدَّابِر، سَابِق، غَابِر، ذَاهِب، مُتَضَرِّم. - از این: «زیاده علی ذلک».

گور /gar/ ۱. جَرَب، جَرَبَان، أَجْرَب، أَخْوَق، أَعْرَ، أَقْرَع، أَنْقَس. ۲. مُحَقَّقٌ (اگر)، لَو، إِذَا، إِنْ. ۳. لَاقِعَةٌ بِمَعْنَى صَانِعٍ مِثْل: وَهَنْگَرِ الْخَدَادَةِ وَهَشِيشَه گَرِ الرَّجَاجِي.

گور /gor/ شَغْلَةٌ، لِسَانُ النَّارِ، لَهَبَةٌ، لَهْلُؤَةٌ.

گورا /gerā/ صَفْحَةٌ تَنْظِيمُ الْأَعْدَابِ.

گوراد /gerād/ دَرَجَة، وَخَذَةُ قِيَاسِ الزَّوَايَةِ، مَزْخَلَةٌ، مَزْتَبَةٌ، مَنَزَلَةٌ.

گورادیان /gerādiyān/ الْعَمَال.

گوراز /gorāz/ (جَانِبُ) الْعُلُوفِ، هُلُوفٍ، جَنْزِيَرُ النَّهْرِ.

گوراز دریایی /g.-e-daryāyi/ (جَانِبُ) ← گورازماهی.

گورازماهی /g.-māhi/ (جَانِبُ) فَيْلُ الْبَحْرِ، فَضْ.

گوراز وحشی /g.-e-vahši/ (جَانِبُ) غُفْرٍ، الْجَنْزِيَرُ الْبَرْزِي.

گورازینه /gorāzine/ الثَّاب.

گرافومتر /gerāfometr/ بِمِثَاسِ الْبِمَاخَةِ.

گرافیت /gerāfit/ الْأَشْرُبُ، الْأَشْرُف.

گرافیک /gerāfik/ الرُّسْمُ الْبِنْيَانِي.

گرا گرفتن /gerā-gereftan/ تَنْظِيمًا / نَظَّمَ الْهَدَفَ عَلَى صَفْحَةِ التَّنْظِيمِ.

گرام /gerām/ ← گرم.

گرامافون /gerāmāfon/ الْحَاكِي، قُنْعَراف، قُونُوغَرافِي، جَرَامُفُون.

گرامر /gerāmer/ قَوَاعِدُ اللَّغَةِ، الشَّرَفُ وَالتَّخَوُّ.

گرامی /gerāmi/ أَعْرَ، غَرِيْزٍ، مُكْرَمٍ، مَخْشُوبٍ، مُخْتَرَمٍ، أَثِيرٍ، جَبَلٍ، فُحْمٍ، مَاجِدٍ، مَدِيحٍ، أَمَزَرٍ، مَنِيْعٍ، هَجَرٍ.

گرامی داشتن /g.-dāštan/ تَكْرِيماً / كَرَمَةً، اِكْرَاماً / اُكْرَمَ فَلَاناً، اِغْرَازاً / اَغْرَ، اِخْتِرَاماً / اِخْتَرَمَهُ، اَثَرًا وَ اَثَارَةً وَ اَثَرَةً / اَثَرَهُ هَ اِثْنَاراً / اَثَرَهُ، تَأْتِيلاً / اَثَلْ هَ اِسْرَاحاً / اِسْرَحَ هَ خَفُوءاً / خَفَا هَ وَبِهِ، تَحْقِيقاً / تَحَقَّى بِفَلَانٍ، رَفَأَ / رَفَأَ بِهِ، تَرْقِيَةً / رَفَى، اِسْهَاءً / اِسْهَى فَلَاناً، تَهْنِيئاً / هَدَبَ، تَهْنِيماً / هَرَمَ، تَهْنِيئِماً / هَشَمَ، هَيْباً وَ هَيْبَةً وَ مَهَابَةً / هَابَ اِهْتِيَاباً / اِهْتَابَ هَ.

گرامی شدن /g.-sodan/ كَرَمًا وَ كَرَمَةً وَ كَرَامَةً / كَرِمَتْ اِغْتِرَازاً / اِغْتَرَى، اِسْتِغْرَازاً / اِسْتَعْرَى بِالشَّيْءِ، فَخَامَةً / فَخِمَ بِ كَساً / كَسَى - تَوَسَّيْتاً / وَشَطَ، وَسَاطَةً وَبَسْطَةً / وَشَطَ يَسْطُ الرَّجُلُ فِي حَسْبِهِ، وَسَاطَةً / وَشَطَ يَوْشَطُ.

گران /gerān/ ۱. ثَاقِلٌ، ثَقِيلٌ، بَاهِظٌ، وَارِز. ۲. كَسُول. ۳. عَظِيمٌ، حَظِيْرٌ. ۴. ضَعْبٌ، الشَّدِيدُ. ۵. الْغَالِي، غَلِيٌّ، ثَمِينٌ. گران آمدن /g.-āmadan/ اِسْتِدَاداً / اِسْتَدَّ عَلَيْهِ، ضَعُوبَةً / ضَعَبَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، يَغْلَا وَتَغَالَةً / ثَقُلَ الْقَوْلُ، تَغْلُثُ / تَغَثَّ هَ الشَّيْءُ.

گرانبار /g.-bār/ ۱. ← سَنگین. ۲. الْإِنْسَانُ كَثِيرُ الْأَمْنِيَةِ وَ

- الْثِيَابِ، اللَّهْدُ، مَلْهُودٌ، لَهَيْدٌ، وَقَيْدٌ.
 گرانبار شدن /g.-b.-sodan/ ثِقْلًا وَثِقَالَةً / ثَقُلَ / جَمْلَةً.
 گرانبار کردن /g.-b.-kardan/ تَثْقِيلًا / ثَقُلَ وَثِقَالًا /
 أَثْقَلَ عَلَيْهِ، أَوْدَأَ وَأَوْدَأُ / آذَى هَذَا الْأَمْرَ، تَأَوَّدَ / تَأَوَّدَهُ،
 بَذَحًا / بَذَحَ هَذَا الشَّيْءَ، بَهَظًا / بَهَظَ، إِنْهَاطًا / أَنْهَظَ
 هَذَا الْحِمْلَ أَوِ الْأَمْرَ، لَطَى / لَطَى هَذَا، لَهَدًا / لَهَدَ
 هَذَا الْحِمْلَ، وَأَذَا / وَأَذَى يَدُ فُلَانًا.
 گرانبها /g.-bahä/ الْغَالِي، الْغَلِي، ثَمِينٌ، ثَمِينٌ، قِيمٌ،
 ذُو قِيَمَةٍ، غَزِيرٌ، يَتِيمٌ، عُلُقُ.
 گرانبها شدن /g.-b.-sodan/ ← گران شدن.
 گرانبهایی /g.-b.-yi/ نَفَاسَةٌ.
 گران جان /g.-jân/ خَائِزُ النَّفْسِ أَوِ الْبَدَنِ، أَقِطَ، فَائِزُ
 النَّفْسِ، أَزَوَبَ، الْجَحْجَحُ، الْخَجَابَةُ، حَمِيمٌ، زُكْمَةٌ، صَالِفٌ،
 صَبِيسٌ، صَبِيسٌ، الْفُجُوجُ، فَيْلٌ، كَلٌّ، كَاثُونٌ، كَهْمَلٌ،
 مَهْبُجٌ، كَيْسٌ، لَحْمَةٌ، مَغْصٌ، هَلُوفٌ.
 گران جان شدن /g.-j.-sodan/ زَوَبًا وَزَوُوبًا / زَابَ /
 الزَّوْجَلُ، صَيْقًا / صَاقَ / خُلْفَةً، عَكْسًا / عَكَسَ.
 گران جانی /g.-j.-i/ عَشْرُ الْخُلُقِ وَصِفَقُهُ، عَكَسَ، عَسَقُ.
 گران خریدن /g.-xaridan/ إِغْلَاءَ / أَغْلَى الشَّيْءَ، إِشْتَرَاءَ
 / إِشْتَرَى الشَّيْءَ بِثَمَنِ غَالٍ، إِغْلَاءَ وَمُغْلَاءَ / غَالَى هَذَا.
 گراندوک /geränduk/ غَرَانْدُوقُ.
 گراند هتل /geränd-hotel/ فُنْدُقٌ كَبِيرٌ.
 گران سر /g.-sar/ الْمُتَكَبِّرُ، الْمُتَوَزَّرُ.
 گران سری /g.-s.-i/ التَّكَبُّرُ، الْفُزُورُ.
 گران سنگ /g.-sang/ ← سنگین.
 گرانش /geränes/ جَادِبِيَّةٌ، قُوَّةُ الْجَذَابِ، إِنْجَذَابٌ،
 ثِقَالَةٌ.
 گران شدن /g.-sodan/ غَلَاءَ / غَلَا ثَمَانَةٌ / ثَمُنَ /
 الثَّمَنُ، تَزَيَّدًا / تَزَيَّدَ السُّعْرُ، إِرْتِفَاعًا / إِرْتَفَعَ ثَمَنُهُ، ثَمِنًا وَ
 ثَمِينًا وَثَمَاءً وَثَمِيَّةً / ثَمِنَ يَثْمِي السُّعْرُ.
 گران فروختن /g.-foruxtan/ بَيْعًا / باغَ هَذَا بِالْغَالِي وَ
 بِالْغَلِيِّ، بَيْعًا / باغَ غَالِيًا.
 گران فروش /g.-foruš/ الْمُغَالِي.
 گران فروشی /g.-f.-i/ الْمُغَالَاةُ.
 گران فروشی کردن /g.-f.-i-kardan/ مُغْلَاءَةً / غَالَى
 بِالشَّيْءِ، شَمَطًا / شَمَطَ الْبَائِغَ الْمُشْتَرِي.
- گران قدر /g.-qudr/ عَظِيمُ الشَّانِ، عَالِي الْمُرْتَبَةِ، صَاحِبُ
 جاه، ثَقِيلٌ، مَادِخُ.
 گران قیمت /g.-qeymat/ ← گران بها.
 گران کردن /g.-kardan/ إِغْلَاءَ / أَغْلَى السُّعْرَ، مُغْلَاءَةً /
 غَالَى بِالشَّيْءِ، رَفَعًا / رَفَعَ السُّعْرَ.
 گرانبگوه /gerän-kuh/ الْمُشْتَفِ [الْجُزْءُ الرَّئِيسِي] أَوْ
 الْمَرْكَزِي مِنْ جَبَلٍ أَوْ سُلْسِلَةِ جِبَالٍ، كُتْلَةُ صَخْرَةٍ، نَجْدُ.
 گران گوش /g.-guš/ ← گر
 گرانبمیی /g.-mäyegi/ نَجَابَةٌ، الْعِرَّةُ، عَظْمَةُ الْقِيَمَةِ.
 گرانبمایه /g.-mäye/ ۱. نَبِيلٌ، شَرِيفٌ، نَجِيبٌ، رَفِيعٌ. ۲.
 ثَمِينٌ، غَالٍ، ثَمِينٌ.
 گرانول /geränul/ ۱. حَبِيبَةٌ. ۲. حَبِيبَةُ دَوَاءٍ.
 گرانولوسیت /geränulosit/ (فَرْ) حَبِيبَةٌ مُحَبَّبَةٌ، كُرَيْةٌ
 مُحَبَّبَةٌ.
 گرانولیت /geränolit/ الْفِرَانُولِيتُ.
 گرانی /gerän-i/ ۱. الْغَلَاءُ. ۲. ← سنگینی. ۳. ← سختی،
 دشواری.
 گرانیّت /geränit/ جَرَانِيَّتٌ، الْأُتْبَلُ، حَجَرُ الْغَرَانِيَّتِ.
 گرانیّتیک /geränitit/ غَرَانِيَّتِي، صَوَانِي، أَغْبَلِي.
 گرانیدن /geränidan/ إِنْجَذَابٌ، جَذَبٌ، تَحَرُّكٌ بِالثَّقَالَةِ.
 گرانیسنج /gerani-sani/ قِيَاسُ الْوِزْنِ، قِيَاسُ الْجَادِبِيَّةِ.
 گرانیگاه /geräni-gäh/ مَرْكَزُ الثَّقَلِ ← مرکز ثقل.
 گراور /gerävr/ كَلِيشَةُ، زُنْكَوْغَرافُ.
 گراورساز /gerävr-säz/ صَانِعُ الْكَلِيشِ الْمَطْبَعِيَّةِ،
 قَطَّاطٌ، حَفَّارٌ.
 گراورسازی /g.-säzi/ ۱. صُنْعُ الْكَلِيشِ الْمَطْبَعِيَّةِ. ۲.
 مَصْنَعُ الْكَلِيشِ الْمَطْبَعِيَّةِ.
 گرای /geräy/ ← گرا.
 گرایش /geräyes/ قُصْدٌ، رَغْبَةٌ، مَيْلٌ، إِتْجَاهٌ، نَحْوٌ،
 الصُّغُو، خَذْلٌ، الذُّوقُ، الذُّوْاقُ، صُنْعٌ، الْقَطْفُ،
 الْإِنْعِطَافُ، الْقَبُولُ، الْقَابِلِيَّةُ، هَوَى، التَّرْعَةُ، ~
 سمبولیسمی در هنر: التَّرْعَةُ الْمُرْتَبَةُ فِي الْقَنِ.
 گرایش پیدا کردن /g.-peydä-kardan/ ← گرایش
 یافتن.
 گرایش یافتن /g.-yäftan/ مَيْلًا وَثَمِيلًا وَ مِيلَانًا وَ مَيْلُولَةً وَ
 مَمَالًا وَ مَمِيلًا / مَالَ إِلَى الشَّيْءِ أَوِ الشَّخْصِ، ثَمَائِلَةً /

مایِل هب قَصْدًا / قَصَدَ هـ رُغْبًا وَرُغْبَةً / رَغِبَ - فِيهِ،
تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ إِلَيْهِ، اِتَّجَاهًا / اِتَّجَهَ إِلَيْهِ، أَوْبًا وَإِوَاءً / أَوَى -
إِلَيْهِ، جُنُوحًا / جَنَحَ إِلَيْهِ، اِجْنَحًا / اُجْنَحَ إِلَيْهِ، خَنْفًا /
خَفَّ - دَوْرًا وَدَوْرَانًا / دَارَ - نَحْوَهُ رُغْنًا / رَغَنَ - إِلَيْهِ،
تَزَايَلًا / تَزَايَلَ الْقَوْمُ، سَلًا / سَلِيَ - بِالْشَيْءِ، شَهًا، شَهِي
-، صَبَاءً وَصُبُوءًا / صَبَأَ - إِلَيْهِ، صَعُوءًا / صَعَا، صَعَى /
صَغِي - إِلَيْهِ، صَرْبًا / صَرَبَ - إِلَيْهِ، تَضَيَّفًا / تَضَيَّفَ إِلَى
الشَّيْءِ، طَمَعًا وَطَمَاعًا وَطَمَاعِيَّةً / طَمِعَ - فِي الشَّيْءِ
أَوْبِي، تَعَرَّضًا / تَعَرَّضَ لَهُ، كُرُوزًا / كَرَزَ - إِلَيْهِ، لَخَذًا / لَخَذَ
- إِلَيْهِ، لَخْنَا / لَخَنَ - إِلَى الشَّيْءِ، نَعَشًا وَنَعَشَانًا / نَعَشَ -
إِلَى فُلَانٍ، مُهَادَدَةً / هَادَدَ.

گراینده *gerâyande* / مایل، المِیَال، راغب، قاصد.

گراییدن *gerâyidan* / ← گرایش یافتن.

گربز *gorboz* / مَكَار، مُخْتَال، ذَكِي، ماهر.

گربزی *g-i* / اِخْتِیَال، مَكْر، مَهَارَة.

گربه *gorbel* / (جانب) هَر، قَط، سِنُور، بَس، بَسَة،
مُخَادِش، خَيْدَع، خَارِبَارِ، أَخْطَل، خَيْطَل، رُئِيَّة، أَزْرَم،
ضَيُون، عَجُوز، كَلْبَة، هَرَس.

گربه آبی *g.-ye-âbi* / (جانب) الْقَضَاعَة، ثَغْلَبُ الْمَاءِ.

گربه آنقره *g.-ye-ânqore* / سِنُور شِيرَازِي، قِطْ أَنْقَرَه.

گربه باتلاقی *g.-ye-bâtlâqi* / (جانب) ثَغَا، ثَغَّة.

گربه براق *g.-ye-borâq* / (جانب) ← گربه آنقره.

گربه خانگی *g.-ye-xânegi* / (جانب) الْبَس.

گربه دریا *g.-ye-daryâ* / (جانب) الْحُرَاقَة.

گربه دشتی *g.-ye-dašti* / (جانب) الثَّغَا.

گربه رقصان *g.-raqsândan* / تَعَلَّلًا / تَعَلَّلَ، مُمَاطَلَّةً /
مَاطَلَّ.

گربه رقصانی *g.-raqsâni* / مُمَاطَلَّة، تَعَلَّلَ.

گربه رقصانی کردن *g.-r.-kardan* / ← گربه رقصانیدن.

گربه زباد *g.-ye-zabâd* / (جانب) قِطُّ الرُّيَادِ، زَبَادَة، رِيَاب.

گربه سانان *g.-sânân* / (جانب) السَّنُورِيَات.

گربه صحرايي *g.-ye-sahrâyi* / ۱. (جانب) غَنَاقِ الْأَرْضِ،
ثُمَيْلَة، ثَغَّة. ۲. (جانب) ابْنُ مَقْرِض.

گربه کوره *g.-kure* / الْمَكَار، الْحَدَّاع، الْمُخْتَال.

گربه کوهی *g.-ye-kuhi* / سِنُور بَرِّي، ضَيُون.

گربه ماهی *g.-mâhi* / (جانب) قَرْمُوط، الدُّفْمَاق،

الدُّفْمَاقَة.

گربه مرتضی علی *g.-ye-mortazâ-ali* / اِبْنُ الْوَقْتِ.

گربه وحشی *g.-ye-vahši* / (جانب) الْبَج، السَّنُورُ الْبَرِّي،
خَنْطَل.

گرب گرب *gorp-gorp* / صَرَبَاتِ الْقَلْبِ.

گربه برداری *garte-bardâri* / رَسْمِ اِسْتِشْفَافِي.

گربه برداری کردن *g.-b.-kardan* / رَسْمًا / رَسْمًا
اِسْتِشْفَافِيًا.

گرجستان *gorjestân* / الْجُورْجِيَا، بِلَادُ الْكُرْجِ.

گرچه *gar-ce* / وَإِنْ، لَوْ أَنَّ، لَوْ كَانَ، مَعَ أَنْ.

گرد *گرد* / ۱. مَدُور، مُسْتَدِير، الْخَلْفَة، خَلْفِي، مُؤَوَّب،
مُنْدَمِج، فَلَكٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، مُكْتَل، كُوفَان، كُوفَان. ۲.

أَطْرَاف، حَوَالِي. ۳. (مَس) الْمُسْتَدِيرَة.

گرد *گرد* / ۱. غُبْرَة، غَبْرَة، غُبَار، ثُرَاب، ثُرْب، هَبَاء،

هَبَاب، رَهْج، عَيْثِر، عَيْثِرَة، عُثَان، عَجَاج، غَار، غَكَب،

قَتْرَة، قَتَم، قَضَاع، قَضَاعَة، اللَّهَب، الْهَلَال، الْهَوْرَن بِهِ -

إو نرسیده: مَاحِطٌ غَبَارَة. ۲. دَوْر، دَرَازَة، سَفُوف،

مَسْحُوق، مَسْحُون، دَقَّة، دَقَاق، هَلِيك. ۳. (عَم)

الهِئُورِيَيْن ← هَرُوثِيَن.

گرد *گرد* / مَبَارِز، شُجَاع.

گردآلود شدن *gard-âlud-šodan* / تَغْبَرًا / تَغْبَرُ، تَرِبًا /

تَرَبَ -.

گردآلود کردن *g.-â.-kardan* / تَغْبِرًا / تَرِب، اِثْرَابًا /

أَثَرَب، تَغْبِيرًا / غَبْر، اِغْبَارًا / اُغْبِر.

گردآلودگی *g.-â.-gi* / الْغَبْرَة.

گردآلوده *g.-âlud* / مَلُوثٌ بِالْغُبَارِ، مُغْبَر.

گرد آمدن *gerd-âmadan* / اِجْتِمَاعًا / اِجْتَمَعَ، تَجَمُّعًا /

تَجَمُّع، اِسْتِجْمَاعًا / اِسْتَجَمَعَ، اِثْتِلَافًا / اِثْتَلَفَ وَتَأَلَّفًا /

تَأَلَّفَ الْقَوْمُ، تَحَزَّبًا / تَحَزَّبَ وَاجْتِفَالًا / اِجْتَفَلَ وَتَأَبَّشًا /

تَأَبَّشَ الْقَوْمُ، تَأَلَّفًا / تَأَلَّفَ النَّاسُ عَلَيْهِ، تَأَجَّلًا / تَأَجَّلَ

الْقَوْمُ عَلَى شَيْءٍ، تَأَبَّشًا / تَأَبَّشَ وَاجْتِشَابًا / اِجْتِشَبَ وَ

اجْتِصَاصًا / اِجْتِصَصَ الْقَوْمُ، تَأَصَّصًا / تَأَصَّصَ وَأَلْبَا / أَلْبَ فِي

الشَّيْءِ، تَأَلَّبًا / تَأَلَّبَ وَتَأَوَّبًا / تَأَوَّى الْقَوْمُ، تَهَشَّ / تَهَشَّ -

الْقَوْمُ، تَنَهَّشًا / تَنَهَّشَ، اِثْتِلَالًا / اِثْتَلَّ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، اِثْتِلَامًا

/ اِثْتَلَمَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، تَشَوَّلًا / تَشَوَّلَ النَّاسُ، تَجَحُّفَلًا /

تَجَحُّفَلَ، تَجَزَّمَرًا / تَجَزَّمَر، جَشًا / جَشَّ الْقَوْمُ، جَلِبًا /

الوادي، نَوَایاً / نَوَایَ القَوْمِ، وَزَیاً / وَزَیَ یَزِی السَّیءِ،
إِشْتِیْسَاقاً / إِشْتِوَسَقَ، وَصُوماً / وَصَمَ یَصِمُ القَوْمِ، تَهَوُّساً /
تَهَوَّسَ القَوْمِ عَلَى فُلَانٍ.

گرد آمده /g.-ämade/ مجمُوع، المُجمَع، الجَمِیع،
صَمِیم، مُرْکَز، نَجَر، زَوِیم، فُتائِه، قِشِیش، مُکْتَل، الکَت،
الکَثِیث، مُکْدَس، کُغْبُورَه، کُغْبِرَه، الکِیز، الکِیز، لَام،
مُلتِیم، المَلْتَف، المَلْفُوف، لُغَه، عُلُوم، مُلْمَلَم.

گردآور /g.-ävar/ ۱ ← گردآورنده ۲. المَکْثِف ←
کنداسور.

گرد آوردن /g.-ävardan/ ۱. جَمْعاً / جَمَعَ - إجماعاً /
أَجَمَعَ هُ تَجْمِیعاً / جَمَعَ، حَزناً / حَزَنَ - وإِختِراناً /
إِخْتَرَنَ هُ جَمَلًا / جَمَلَ السَّیءِ، إجمالاً / أَجَمَلَ، أُنْشَأَ
/ أُنْشِئَ الأشیاء، تَأْنِشاً / أُنْشِئَ، أَذَباً / أَذَبَ القَوْمِ، أَلْفًا
/ أَلَفَ السَّیءِ، إِنْلالاً / أَلَفَ السَّیءِ، ثَأْنِیاً / أَلَبَ،
بَرَكْسَه / بَرَكَسَ وَبَضَعاً / بَضَعَ - هُ، ثَبِیاً / ثَبَى - وَثَبَى -
و ثَبِیْتَه / ثَبَى السَّیءِ، جَباً وَجَبُوا وَجَبِیاً وَجَبُوا وَجَبَاوَه /
جَبَا - الخراج، جَبَانَه / جَبَى - المَاء وَ الخراج وَ المال وَ
الغَلَّة، جَمْهَرَه / جَمَهَرَ وَ جَنَزاً / جَنَزَ - وَ تَجَنِیزاً / جَنَزَ
السَّیءِ، تَجَوِیفاً / جَوَّ القَوْمِ، تَجَبِشاً / حَبَشَ، إِخْتِباشاً
/ إِخْتَبَشَ السَّیءِ، تَجَبِیقاً / حَبَّقَ مَتاعَه، إِخْتِجافاً /
إِخْتَجَفَ وإِخْرازاً / أَخْرَزَ وإِخْرازاً / إِخْتَرَشَ السَّیءِ،
خَشِداً / خَشَدَ القَوْمِ، تَخَشِیداً / خَشَدَ، خَشِراً / خَشَرَ
النَّاسَ، تَخَفِیلاً / حَقَلَ هُ إِخْتِفافاً / إِخْتَفَنَ مِنَ السَّیءِ،
خَكْشاً / خَكَشَ السَّیءِ، خَمَزاً / خَمَزَ السَّیءِ، خَمْشاً /
خَمَشَ هُ، تَخْمِشاً / خَمَشَ وَخُوداً / حَادَ السَّیءِ وَ
تَخَوِیداً / حَوَدَ وَتَخَوِیشاً / حَوَّشَ وَ حَیاً وَ حَوايَه / حَوَى -
هُ إِخْتِیاراً / إِخْتَارَ، حَبْشاً / حَبَشَ وَ تَجَبِشاً / حَبَشَ
الأشیاء، دَبَلًا / دَبَلَ هُ، إِذْفاءً / أَذْفاءَ القَوْمِ، دَكْماً /
دَكَمَ السَّیءِ، ذَأَباً / ذَأَبَ السَّیءِ، رَبّاً / رَبَّ السَّیءِ،
رَزْماً / رَزَمَ السَّیءِ، مُرازَمَه / رَازَمَ بَیْنَهُما، تَرَكْبِیاً / رَكَبَ
الأشیاء، إِزْلالاً / أَرْلَفَ هُ تَرِزْنَه / رَزَّ الأشیاء، زَوْعاً / زَاغَ
هُ، شَرْجاً / شَرَجَ السَّیءِ، تَشَوِیعاً / شَوَّعَ القَوْمِ،
صُومَعَه / صُومَعَ السَّیءِ، تَضَبِیباً / صَبَّبَ المَتاعَ، إِضْماماً
/ أَضْمَدَهُم، ضَمًّا / ضَمَّ السَّیءِ، تَضَبِیفاً / صَبَّقَ، عَذَقاً
/ عَذَقَ - هُ عَشّاً / عَشَّ هُ، عَفْشاً / عَفَشَ السَّیءِ،
عَفَقاً / عَفَقَ السَّیءِ، عَكْشاً / عَكَشَ السَّیءِ، عَكْلاً /

جَلَبَ - السَّیءِ، إِجْلاباً / أَجْلَبَ القَوْمِ، تَجَمُّوا / تَجَمَّوا وَ
جَمَرًا / جَمَرَ القَوْمِ، إجماراً / أَجَمَرُوا وَ تَجْمِیزاً / جَمَزَ
القَوْمَ عَلَى الأَمْرِ، جَمْهَرَه / جَمَهَرَ - القَوْمِ وَ تَجْمِیزاً /
تَجْمِیزَ، تَجْمِیاً / تَجَمَّى وَ تَجَوَّفاً / تَجَوَّقَ وَ تَجَشَّسَ /
تَجَشَّسَ القَوْمِ، تَحَبَّشاً / تَحَبَّشَ القَوْمَ عَلَیْهِ، إِخْرازاً /
إِخْتَرَشَ، إِخْرَنْجاماً / إِخْرَنْجَمَ القَوْمِ، إِخْشاداً / أَحْشَدَ،
إِخْتِشاداً / إِخْتَشَدَ القَوْمِ لِفُلانٍ، تَحْشِداً / تَحَشَّدَ،
تَحاشِداً / تَحاشَدَ، حَشُوكاً / حَشَكَ - القَوْمِ، إِشْتِخْصافاً /
إِشْتَخَصَفَ القَوْمِ، تَحْصَلًا / تَحَصَّلَ السَّیءِ، تَخَفِشاً /
خَفَشَ القَوْمِ، حُفولاً / حَفَلَ - القَوْمِ، إِخْفِلالاً / إِخْتَفَلَ،
حُلُوباً / حَلَبَ - القَوْمِ، تَحْمُشاً / تَحْمَشَ السَّیءِ، إِنْجِیاراً /
إِنْحَارَ السَّیءِ، تَدَاوُوا / تَدَاوَّ القَوْمِ، دَبُولاً / دَبَلَ - تَدَكَّلًا،
تَدَكَّلَ، تَدامَجاً / تَدامَجَ النَّاسُ عَلَى السَّیءِ، تَرَبُّباً / تَرَبَّبَ
القَوْمِ، تَرَكْباً / تَرَكَّبَ مِنْ كَذَا، تَرَاكُماً / تَرَاكَمَ، إِزْیکاماً /
إِزْتَكَمَ، تَرَحُّناً / تَرَحَّنَ السَّیءِ، تَرَبُّعاً / تَرَبَّعَ وَ تَرَبَّیعاً / رَبَّعَ
وَإِزْتِهاباً / إِزْتَهَطَ القَوْمِ، ضَراراً / ضَرَّ السَّیءِ، إِنْصافاً /
إِنْصَفَ وَ إِنْصافاً / أَصَفَقَ القَوْمَ عَلَى الأَمْرِ، صَفْصَفَه /
صَفَّصَفَ وَ تَضامُّماً / تَضامَّ القَوْمِ، إِنْطِباقاً / أَطْبَقَ القَوْمِ
عَلَى الأَمْرِ، غَشْکَرَه / غَشَكَرَ القَوْمِ، تَغْضِیلاً / عَظَّلَ، تَغْضَلًا
/ تَغْضَلَّ القَوْمُ عَلَى فُلانٍ، تَغْكَظًا / تَغْكَظَ القَوْمِ، تَعاوِياً /
تَعَاوَى القَوْمُ عَلَیْهِ، تَغْبِضًا / تَغْبِضَ السَّیءِ، تَغْرِشًا / تَغْرِشَ
القَوْمِ، تَغْصُفاً / تَغْصَفَ القَوْمَ عَلَیْهِ، تَغْغُصًا / تَغْغَصَ
السَّیءِ، قُطُوباً / قُطِبَ - القَوْمِ، إِنْطِباباً / أَقْطَبَ القَوْمِ،
قُمَطَرَه / قُمَطَرَ السَّیءِ، تَكَاكُوا / تَكَاكَأَ القَوْمِ، تَكابًا /
تَكَابَ القَوْمُ عَلَى السَّیءِ، تَكَبُّباً / تَكَبَّبَ القَوْمِ، تَكْتَبًا /
تَكْتَبَتِ الكَتِیبَةُ، تَكْتَلًا / تَكْتَلَّ، كَنْبًا / كَنْبَ وَ إِنْكِتابًا /
إِنْكَتَبَ، تَكْدَسًا / تَكْدَسَ، تَكْرَدَسًا / تَكْرَدَسَ وَ تَكْرُوسًا /
تَكْرُوسَ وَ تَكْرُشًا / تَكْرُشَ القَوْمِ، كَصًا / كَصَّ - القَوْمِ،
إِنْكِصاصًا / إِنْكَصَ، تَكاصًا / تَكاصَ القَوْمِ، كَمًا / كَمَّ هُ
النَّاسَ، تَكْنَهَلًا / تَكْنَهَلَ، إِنْتِرازًا / إِنْتَرَزَ السَّیءِ، إِنْناعاً
/ أُنْكَعَ، إِنْناعاً / إِنْكَنَعَ، تَكُوَّراً / تَكُوَّزَ القَوْمِ، تَكُوفًا وَ
كُوفانًا / تَكُوفَ القَوْمِ، تَكُولًا / تَكُولَ، إِنْناماً / إِنْتَامَ
القَوْمِ، تَلَاوُماً / تَلَاوَمَ القَوْمِ، لَزًا وَ لَزَزًا وَ لَزَزًا / لَزَّ - القَوْمِ،
إِنْتِفافًا / إِنْتَفَشَ السَّیءِ أَوْ عَلَیْهِ القَوْمِ، تَلْمِلمًا / تَلْمَلَمَ
السَّیءِ، تَلالوياً / تَلالَى القَوْمُ عَلَیْهِ، تَلْؤًا / تَلَّاءَ القَوْمِ،
تَناشِياً / تَناشَبَ القَوْمِ، نَفَعًا وَ نَفُوعًا / نَفَعَ - المَاءَ فِي بَطْنِ

عَکَلَ فِي الشَّيْءِ، عَلَمًا / عَلَتْ فِي الشَّيْءِ، تَغْبِيضًا / قَبَضَ الشَّيْءَ، قَبْزَهُ / قَرَأَ الشَّيْءَ، قَرَشًا قَرَشَ فِي الْأَشْيَاءِ، إِقْتَرَشًا / إِقْتَرَشَ الْأَشْيَاءَ، قَرَشَةً / قَرَشَ هـ، قَرَانًا / قَرَنَ فِي بَيْنَهُمَا، إقْرَانًا / أَقْرَنَ بَيْنَ الْأُمْرَيْنِ، قَشًا / قَشَ فِي الشَّيْءِ، إِقْتِشَاشًا / إِقْتَشَ الشَّيْءَ، تَغْبِيضًا / قَشَشَ هـ، قُطِبًا / قَطَبَ فِي الشَّيْءِ، تَغْفِيرًا / قَفَّرَ التُّرَابَ وَخَوْهَ، قُفْشًا / قَفَشَ فِي، تَغْفِيضًا / قَفَعَ الشَّيْءَ، قَعًا / قَمَأَ فِي الشَّيْءِ، إِقْتِمَاءً / إِقْتَمَأَ وَتَقَمَّوْا / تَقَمَّأَ الشَّيْءَ، قَمَزًا / قَمَزَ فِي الشَّيْءِ، قَمَشًا / قَمَشَ فِي قَمْطَرَةٍ / قَمَطَرَ الشَّيْءَ، قَنَفَشَةً / قَنَفَشَ الْأَشْيَاءَ، قَنَفَعَهُ / قَنَفَعَ الشَّيْءَ، تَقْنِيًا / تَقْنَى الْأَشْيَاءَ، قَيْنًا / قَانَ فِي الشَّيْءِ، كَنْحًا / كَنَحَ فِي الشَّيْءِ، تَكْنِيْلًا / كَتَلْ، كَنْبًا / كَنَبَ فِي الشَّيْءِ، كَنْلًا / كَتَلَ فِي الشَّيْءِ، كَنْمًا / كَنَمَ فِي الشَّيْءِ، تَكْرُوسًا / تَكْرُوسَ الشَّيْءَ، كَرْكَزَةً / كَرْكَزَ الشَّيْءَ، كَفَنًا / كَفَتَ فِي الْمَتَاعِ، كَفًا / كَفَ فِي الشَّيْءِ، كَلَنًا / كَلَتَ فِي الشَّيْءِ، كَلَدًا / كَلَدَ وَتَكَلَيْدًا / كَلَدَ وَكَلَرًا / كَلَرَ وَتَكَلَيَّرًا / كَلَّرَ الشَّيْءَ، كَنْزًا / كَنْزَ فِي الْمَالِ، إِكْتِنَارًا / إِكْتَنَرَ الْمَالَ وَغَيْرَهُ، كُوزًا / كَارَ فِي الشَّيْءِ، تَكُونِمًا فِي الشَّيْءِ، تَكُونِمًا / كَوَمَ، لَطَنًا / لَطَتَ فِي الشَّيْءِ، لَفًا / لَفَ فِي الشَّيْءِ، لِنَقَاطًا / لِنَقَطَ الشَّيْءَ، لَمًا / لَمَ فِي الشَّيْءِ، لَمَلَمَةً / لَمَلَمَ الشَّيْءَ، مَرَطًا / مَرَطَ فِي الشَّيْءِ، نَجَشًا / نَجَشَ فِي الشَّيْءِ، نَغَلَةً / نَغَلَتِ الشَّيْءَ، تَوْنِيْلًا / وَنَلَّ الْمَالَ، إِنْغَابًا / أَوْغَبَ هـ، وَغِيًا / وَغَى يَغِي الشَّيْءَ، هَبَشًا / هَبَشَ فِي، هَبَشًا / هَبَشَ هـ، إِهْبِشًا / إِهْبَشَ الشَّيْءَ، هَمَشًا / هَمَشَ فِي، تَهَوِّشًا / هَوِّشَ هـ، تَضْنِيْفًا / صَنَّفَ وَتَأَلَيْفًا / أَلَفَ وَتَدَوِّينًا / دَوَّنَ الْكِتَابَ.

گرد آورنده /g.-ävarande/ ۱. مُجْمَع، حَاشِر، الْجَامِع، حَاشِد. ۲. مُصَنَّف، مُؤَلَّف.

گردآوری /g.-ävari/ ۱. جَمْع، صَم، صَبْط، إِجْتِمَاع، خَزَن، تَخْرِيْن، تَحْصِيْل، إِذْخَار. ۲. تَضْنِيْف، تَأَلِيْف.

گردآوری شده /g.-ä.sode/ ۱. مَجْمُوعَة، مُجْمَع. ۲. مُؤَلَّف.

گردآوری کردن /g.-ä.kardan/ ← گرد آوردن.

گردا /gardä/ غَصُوْ دَوَار، دَوَار أَوْ مَخْرُصُ الْأَلَةِ الْكَهْرِبَائِيَّة. گرداب /gardäb/ دَوَارَةُ الْمَاءِ، دَوَامَة، دُرْدُور، شِيْمِيَّة الْمَاءِ، الْهَلَاوِيَّة، أَهْوِيَّة، هُوَّة.

گرد افشاندن /gard-afšandan/ ۱. نَفَضًا / نَفَضَ فِي الْعَبَارِ

۲ ← گرد انگيختن.

گرد افشانی /g.-a.-i/ تَلْقِيْحُ النَّبَات ← گرد افشانی.

گرداگرد /gerd-ä-gerd/ اطراف، جَوَانِب، السَّوَاحِي، الْحُدُود.

گرداله /gerdäle/ جُلُمُود.

گردالی /gerdäle/ ← گرد.

گردان /gardän/ الدَّائِر، دَوَار، لَفَاف، طَابُور، تَابُور.

گردان /gardän/ (نظ) الْكَيْبِيَّة، أُرْطَة، أُرْطَة.

گردان پیاده /g.-e-piyāde/ كَيْبِيَّةُ الْمُشَاة.

گرداندن /gardāndan/ ۱. إِدَارَة / أَدَار، تَدْوِيرًا / دَوَّر هـ،

تَدْوِيْمًا / دَوَّمَ هـ، طَوَّفًا / طَافَ فِي الشَّيْءِ، تَطَوَّفًا /

طَوَّف، إِجَالَةً / أَجَالَ الشَّيْءَ، تَخَوَّيْرًا / خَوَّرَ الْقَرْصَ،

دَهَكَرَةً / دَهَكَرَ هـ، إِنْصَافَةً / أَنْصَفَ هـ. ۲. جَفَلًا / جَفَلَ فِي

هـ، تَضْيِيْرًا / ضَيَّرَ، تَغْيِيْرًا / غَيَّرَ. ۳. تَدْبِيْرًا / دَبَّرَ، سِيَاسَةً

/ سَاسَ هـ. ۴. مَنَافَةً / نَافَى عَنْهُ الشَّرَّ، دَفَعًا وَدَفَاعًا وَمَدَفَعًا

/ دَفَعَهُ هـ.

گردان زرهي /gordan-e-zerehi/ (نظ) الْكَيْبِيَّةُ الْمُدْرَعَة.

گردان سواره نظام /g.-e-savāre-nezām/ (نظ) كَيْبِيَّةُ

الْفُرْسَانِ.

گردان شدن /gardän-šodan/ دَوَّرًا وَدَوَّرَانًا / دَارَ يَدَوِّرُ.

گردان کردن /g.-kardan/ إِدَارَة / أَدَار.

گرد انگيختن /gard-angixtan/ إِثَارَة / أَثَارَ التَّغْيَع.

گردان مخابرات /gardän-e-moxāberāt/ (نظ) كَيْبِيَّةُ

الِاسْتِخْبَارَاتِ.

گردان مهندسی /g.-e-mohandesī/ (نظ) كَيْبِيَّةُ

الْمُهَنْدَسَةِ.

گرداننده /gardānande/ مَدَوِّر، مُغَيِّر، مُخَرِّج، مُوجِه.

گردانیدن /gardānidan/ ← گرداندن.

گردانیده /gardānide/ مَدَوِّر، مُغَيِّر.

گردباد /gerd-bād/ زَوْبَقَة، عَاصِفَة، الْقَصْرَة، إِنْغَار،

زَغَرَع، زَغَرَعَان، سَفَوَاء، هَوَاج.

گردباف /gerd-bāf/ حَاشِيَةُ الْقَشَاش.

گردبر /g.-bor/ الْبِنْتَقَب.

گرد برآمدن /g.-bar-āmadan/ حَوَاطًا وَجَنِبَةً وَجِبَاطَةً /

حَاطَ فِي، إِحَاطَةً / أَحَاطَ وَاحْتِيَاطًا / إِخْتَاطَ فِي، حَفُوفًا /

حَفَّ فِي الْقَوْمِ فِيهِ وَخَوَالِيهِ، تَخَفَّفًا / حَفَّفَ هـ الْقَوْمَ فِيهِ.

گرد برگ /g.-barg/ (گیا) وَرَق مُشْتَدِّیْز.

گرد بر گرد /g.-bar-g/ ← گرداگرد.

گرد توت /gard-e-tut/ الإزماء.

گرددان گیاه /g.-dān-e-ḡiyāh/ (گیا) المُنْبَر.

گرد دندان /g.-e-dandān/ دُرُوزُ الْأَنْسَانِ، سُنُون،
مَسْحُوقُ الْأَنْسَانِ.

گرد دندان /gerd-d./ البَحْیَلُ، الْحَبْسِیْس.

گرد رنگ /gard-rang/ غَبْرَاءُ [نث]، الْأَبْهَث.

گردسوز /gerd-suz/ مِصْبَاحٌ نَفْطِیٌّ.

گردش /gardeš/ ۱. دُورَان، دُورَة، دُورِیَّة، نَدُوم، لَقَّة،
نَطُوف، طُوف، طُوفَان، تَجْوَال، جَوْلَان، تَنْقُل، حَزَاك،
حَرَکَة. ۲. فُسْحَة، نَزْهَة، نَزْهَة، تَفْرَج، تَرْوِیج، رَحْلَة، تَرْفِیَّة
عَنِ النَّفْسِ، سَفَرَة، تَدْوِیْل.

گردشار /gerd-šār/ دَوَامَة، دُرْدُور.

گردش به چپ کردن /gardeš-be-cap-kardan/ دُوراً /
دَارِ یَذُورُ نَحْوَ الْیَسَارِ.

گردش به چپ ممنوع /g.-be-c.-mamnu/ الْإِسْتِدَارَة
إِلَى الْیَسَارِ مَمْنُوعَة.

گردش بین /g.-bin/ ← گردش نما.

گردش پول /g.-e-pul/ حَرَکَة النُّقُود.

گردش خون /g.-e-xun/ دُورَانُ الدَّمِ، الدُّوْرَة الدِّمَوِیَّة.

گردش دسته جمعی /g.-e-daste-jam'i/ الرِّحْلَة.

گرد شدن /ger-šodan/ اِسْتِدَارَة / اِسْتَدَارَ، تَدُورُ / تَدُورُ،
تَدُومُ / تَدُومُ، اِسْتِحَارَة / اِسْتَحَارَ الشَّيْءُ، تَحْوِیْ / تَحْوِی،
تَدْمَلْکُ / تَدْمَلْکَ الشَّيْءُ، تَکْرَکْسُ / تَکْرَکْس.

گردش کردن /gardeš-kardan/ ۱. گردیدن. ۲. تَنْزُهَا
/ تَنْزَهَة، تَفْسَحُ / تَفْسَحُ، تَطْوِیْفُ / طُوفُ فِي الْبَلَادِ، تَرْیَضُ
/ تَرْیَضُ، تَطْمِیْسُ / طَسَسَ فِي الْبَلَادِ، تَهْذِیْرُ / هَذَرُ
مَخ.

گردشگاه /g.-gäh/ المُنْتَزَه، مَلْهَى.

گردشگاههای عمومی /g.-g.-hā-ye-omumi/ الْمُنْتَزَهَاتُ الْعَامَّةُ،
الْحَدَائِثُ الْعَامَّةُ.

گردش نما /g.-namā/ دَوَام، جِیْزُ وَشْکُوب.

گرد صوتی /gerd-e-sowti/ مُقَابِرَتُ سُرْعَةِ الصَّوْتِ ←
سوپرسونیک، آثرو دینامیک.

گرد فروش /gard-foruš/ ← هروئین فروش.

گرد کردن /gerd-kardan/ ۱. ← گرد آوردن. ۲. اِدَارَة /
اِدَارَة، تَدْوِیْرُ / دُورَة، اِخْتِجَانُ / اِخْتَجَنَ، فَلْکُ / فَلْکَ
الشَّيْءِ، تَغْلِیْکُ / فَلْک.

گرد کردن /gard-k./ تَدْقِیْقُ / دَقُّقُ، اِدْقَاقُ / اُدْقُ، دَقَّ
/ دَقُّ نَاعِمًا، زَرَأُ / زَرَّ الشَّيْءِ، سَحَقًا / سَحَقَ،
سَمْسَمَة / سَمَسَمَ الشَّيْءَ، تَهْوِیْسُ / هَوَّسَ.
گردکننده /gerd-konande/ ← گردآورنده.

گرد گازری /gard-e-gāzori/ مَسْحُوقُ الْفَصْرِ.

گرد گردیدن /gerd-gardidan/ ۱. ← گرد شدن. ۲. طُوفاً
وَطُوفاً وَطُوفَاناً / طَافَ وَ تَطَوَّفَ / تَطَوَّفَ وَ طَوَّاراً /
طَارَ الشَّيْءُ وَ بِهِ وَحُلَّة.

گرد گوگرد /gard-e-gugerd/ زَهْرُ الْکِبْرِیْت.

گرد گیر /g.-gir/ مِئْقَصَة رِیْش، فُرْشَة رِیْش، مِیْنَسَاح.

گردگیری /g.-g.-i/ تَنْفِیْضُ، تَنْطِیْف.

گردگیری شدن /g.-g.-i-šodan/ اِئْتِغَاضُ / اِئْتَقَضَ،
تَنْقَضُ / تَنْقَضَ مِنَ الثَّرَابِ.

گردگیری کردن /g.-g.-i-kardan/ نَفَضَ / نَفَضَ،
تَنْفِیْضُ / نَفَضَ الثَّرَابَ، تَنْطِیْفُ / نَطَفَ الْغُبَارَ.

گردلیمو /g.-e-limu/ مَسْحُوقُ اللَّیْمُونِ.

گرد مداری /gerd-madāri/ شِبْه اِسْتِوَائِی، مُجَاوِزٌ لِحَظِّ
الْاِسْتِوَاءِ.

گرد مو /gard-e-mow/ ← گرد توت.

گردن /gardan/ غُنْق، غُنْق، غُنْق، غُنْق، جَنْد، رَقَبَة، لَیْل،
رَذَع، رُتُونَة، سِطَاح، طَلِیَة، غَطْل، مَغْطَف، بَکَان،
قَزْدَعَة، مَزَاد، مَزَاد، مَثَلَّد، الهَادِی، الهَادِیَة.

گردن افزار /g.-afraz/ ← گردن فراز.

گردن افراشتن /g.-afraštān/ تَکْبَرُ / تَکْبَرُ، زَهْوُ وَ زَهْوُ
وَزْهَاءُ / زَهَاءُ، اِزْهَاءُ / اَزْهَى.

گرد ناکي /gard-nūki/ الْغَبْرَة.

گرد نانپزی /gard-e-nān-pazi/ مَسْحُوقُ التَّخْمِیْر،
خَمِیْرَة.

گردنا /gardanā/ (مس) الْمِلْوَى.

گردن بند /gardan-band/ عَقْد، قِلَادَة، طُوق، الطَّائِق،
نُكْنَة، مِخْطَقَة، خِنَاق، نِفَاق، یُسْدَل، سَفِیْرَة، یَسْمَط،
طَمْل، طَمِیْل، غُصْمَة، مِعْنَقَة، تَقْصَار، تَقْصَارَة، کَرْدَانَة،

تَلَنِب، لَبَّة.

گردن دراز /g.-deriz/ طَوِيلُ الْعُنُق.

گردنده /garaande/ دَائِر، دَوَّار، دَرَّاج، لَفَّاف، جَوَّال، جَوَّالَة، اُمْسَح.

گردن زدن /g.-zadan/ قَطَعُ - الرَّأْس، ضَرَبَ / ضَرَبَ - عُنُقَه، قَضَلَا / قَضَلَ - عُنُقَه، نَحَزِرَا / حَزَزَ وَحَزَّ / حَزَّ وَاخْتَرَا / اخْتَرَزَقَبْتَه، نَطِيرَا / طَيَّرَ رَأْسَه، إِطَاخَه / أَطَاخَه.

گردن فراز /g.-faráz/ ۱. الْمُتَكَبِّر، أَشْوَر، أَشْوَس، أَضِيد. ۲. الْمُفْتَخِر. ۳. العاصي.

گردن فرازی /g.-f.-i/ ۱. التَّكَبُّر. ۲. الْإِفْتِخَار. ۳. الْعِصْيَان.

گردن کج کردن /g.-kaj-kardan/ تَوَاضَعًا / تَوَاضَعَ، خُشُوعًا / خُشِعَ - لَهُ.

گردن کش /g.-keš/ العاصي، الْمُتَمَرِّد، مَارِد، مَرِيد، مُتَكَبِّر، بَذَاح، بَطَر، جَامِح، جُمُوح، شَامِخ، مُشَامِخ، مُتَطَاوِل، مُتَعَجِّف، غَض، عَاص، مَغْرُور.

گردن کشی /g.-k.-i/ ۱. الْبَطَر، الطُّغْيَان، الْعِصْيَان، تَمَرَّد، بَذَخ، بَرَاء، بَغْي. ۲. كِبَر، كِبَرِيَاء، تَكَبُّر، عَظَمَة، عَظُمُوت، تَرْفَع، رُبُوتَة، عُلو.

گردن کشیدن /g.-kešidan/ إِشْرَبًا / إِشْرَبَ، مَدَّ / مَدَّ - عُنُقَه.

گردن کشی کردن /g.-keš-i-kardan/ غَضِبًا وَمَغْصِبَةً / غَضَى - وَطَغْيًا وَطَغْيَانًا / طَغَى وَطَغَى -، بَغَى / بَغَى -، تَكَبَّرَا / تَكَبَّرَ، مَرُودَا / مَرَدَّ - تَمَرَّدَا / تَمَرَّدَ، عُنُوتًا وَعِيتًا / عَتَا - عَتَى / عَتَى -، بَطَرَا / بَطَرَ - الْحَقَّ، بَرُوتَا / بَرَا - عَلَيْهِ، تَبَلَّحَا / تَبَلَّحَ، تَجَاسَرَا / تَجَاسَرَ، ذَهَوَا / ذَهَبَا -، إِزْتِنَاحَا / إِزْتَنَحَ عَلَيْهِ، زُمُوحَا / زَمَحَ -، شُمُوسَا وَشِمَاسَا / شَمَسَ -، تَطَاوَلَا / تَطَاوَلَ الرَّجُلُ.

گردن کلفت /g.-kolof/ ۱. غَلِيظُ الرُّقَبَة. ۲. الْقَوِي، مَيِّت. ۳. الْجَابِر، الطَّالِم، جَائِر، الشَّقِي، غَيْثِد. ۴. غَضَبَجِي، عَزِيد، بَلَطَجِي.

گردن کلفتی /g.-k.-i/ ۱. غَلِظَةُ الْعُنُق. ۲. الْقُوَّة. ۳. الْجَبَر، الظُّلَم، الجَوْر، الشَّقَاوَة.

گردن کلفتی کردن /g.-k.-i-kardan/ جَوْرًا / جَازَ -، ظَلَمًا وَمَظْلَمَةً / ظَلَمَ -، شَقَاوَةً / شَقِيَ يَشْقَى.

گردن گرفتن /g.-gereftan/ تَعَهَّدَا / تَعَهَّدَ، إِتْرَامًا /

إِلْتَرَمَ، أَخَذَا / أَخَذَ - عَلَى عَاتِقِهِ.

گردن نهادن /g.-nahādan/ اِسْتِسْلَمًا / اِسْتَسْلَمَ، إِطَاعَةً / أَطَاعَ.

گردنه /g.-e/ عَقَبَة، بَرْزَة، الْمُخْتَبِق، يَسْغَب، مُصْبِق، صَبِيح، عَقِيق، فُجَّ، فُجَّاج، كَفَرَة، وَادِصَبِق، هُدُود.

گردنه زن /g.-e-zan/ قَاطِعُ الطَّرِيق.

گردنی /g.-i/ الْعُنُقِي.

گردو /gerdu/ (گیا) جَوْز، الْحَشَف، عُفَاظَة.

گردوبازی /g.-bāzi/ لُغْبَة خَمَام الْجَوْز.

گردوبازی کردن /g.-b.-kardan/ مَلَاعِبَة / لَاعِبَه بِالْجَوْز، تَخْصِيصَة / خُصَى، إِخْصَاء / أَخْصَى، مُخَاسَة / خَاسَة.

گردو خاک /gard-o-xāk/ غُبَار، غَفَرَة، غُفَار، عَجَاج، عَجَاجَة، خَضِيفَة، نَقَع، ثَرَاب، مِسْطَار، مِسْطَارَة، السَّافِي، سَافِيَاء.

گردو خاک برخاستن /g.-o-x.-barxāstan/ سَطَعَا / سَطَعُوا وَسَطِيعًا / سَطَحَ - وَانْتَشَرَا / اِسْتَشَرَ الْغُبَارَ.

گردو خاک کردن /g.-o-x.-kardan/ اِزْهَاجًا / اِزْهَجَ وَانْزَاةً / اَنْزَا وَتَغْبِيرًا / غَبَّرَ.

گردو فروش /gerdu-foruš/ بَائِعُ الْجَوْز.

گردون /gardun/ سَمَاء، فَلَك، جَو، جَلَد.

گردونه /gardune/ الدُّوَلَاب، الْفَرْنَة.

گردونه رولت /g.-ye-rolat/ دُولَاب الرُّوْلِيْت.

گردوی امریکایی /gerdu-ye-emrikāyi/ (گیا) الصُّغْد، القار.

گردوی کاغذی /g.-ye-kāqazi/ (گیا) ← گردوی امریکایی.

گرده /garde/ ۱. حَبَّة اللُّقَاح، طَلَع. ۲. مُسَوَّدَة النَّقَاشِيْن وَالرَّسَامِيْن.

گرده /gorde/ (پز) الْكُلُوتَة، الْكُلْبَة، كَاهِل.

گرده /gerde/ قُرْص، قُرْصَة، رَعِيف، حُبْرَة، جَرْدَق، جَرْدَقَة.

گرده افشانی /garde-afšāni/ (گیا) التَّخْصِيْب.

گرده افشانی کردن /g.-a.-kardan/ تَخْصِيْبًا / خَصَّبَ.

گرده برداری /g.-bardāri/ ← گرت برداری.

گرده دان گیاه /g.-dān-e-giyāh/ الْمُثْكَ.

گردهم آمدن /gerd-e-ham-āmadan/ اِجْتِمَاعًا /

مُحاح، مَحْمَصَة، جُنْتار، حَوْبَة، حَو، حَوَى، حَوَاء، حَوْبَة، دَاءُ الذُّب، دَيْشوع، سَعَار، سَعَب، سَغَاب، سَعَابَة، مَسْعَبَة، صَفَر، صُور، طَوَى، عَجُوز، العَوْلُق، عَوَق، قَصْد، قَوَاء، قَوَى، مَخَل، انْقَاض، وَاج، الوَبْنَة، هَمَج، هَمَجَة، هَنْبَاق.

گرسنگی دادن /g.-dādan/ تَجُونِیاً / جَوُع.

گرسنگی کشیدن /g.-kešidan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ الْجَوُع.

گرسنه /gorosne/ جَوْعَان، جَائِع، جَنِیْم، خَاسِف، حَمِیْضُ الخَسَى، سَاغِب، سَغْبَان، شَخْذَان، شَكِمْ، طَلَح، الطَّاوِي، طَوِي، طَيَّان، عَجُوز، مَغْصُوب، غَلْهَان، مَغُوق، الْغَارِث، غَرِث، غَرْثَان، غَرْثَى [نث]، قَصْد، نَائِع، وِيد، هَفْتَان، الهَافِي، هَقَل.

گرسنه شدن /g.-šodan/ جَوْعاً وَجَاعَةً / جَاعُ، اِسْتِجَاعَةً / اِسْتِجَاع، ثَقَمُ / ثَقَعُ، حَوَى وَ حَوَاءُ / حَوَى، اِخْوَاءُ / اُخْوَى الرُّجُل، شَعُوباً وَ سَغْباً وَ سَعَابَةً وَ مَسْعَبَةً / سَعَبَ، وَاِسْغَاباً / اُسْقَبَ الرُّجُل، صَنِحاً وَ صَنِخَةً وَ صِيحاً وَ صَنِحَاناً / صَاخَت - عَصَافِيْرُ بَطْنِيهِ، صُوراً / ضَارُ، طَوَاءُ / طَوَى - الرُّجُل، طَوَى / طَوِي، غَلْهاً / غِلَهَ، غَرْثاً / غَرِثَ، قَوَى / قَوِي، لَنْحاً / لَنْحَ، تَنْحُسُ / تَنْحَسَ، تَقِيْقاً / تَقَ - تَصْفَادِغُ بَطْنِيهِ، تُكُوْطُ / نَكَطُ، اِئْحَاشاً / اُوْحَشَ، تُوْحَشُ / تُوْحَشَى، اِئْقَاباً / اُوْقَبَ، هَجَأُ / هَجِئَ، هَفُوْأُ وَ هَفُوْةُ وَ هَفُوْاناً / هَفَأُ، هَقَمُ / هَقِمَ، هَلْعُ / هَلِغَ، هَمَجاً / هَمَجَ، هَنْبَعُ / هَنْبَعُ، هَمِعُ / هَاعُ.

گرسنه کردن /g.-kardan/ تَجُونِیاً / جَوُع، اِجَاعَةً / اُجَاعَ، تَطْوِيَةً / طَوَى، تَعَصِيْباً / عَصَبُ هُ.

گرسیدن /gar-šodan/ جَرَباً / جَرَبَ، جَرْدُ / جَرَدَ.

گرفت /gereft/ ۱. الاْخَذُ، المُواخَذَة، ۲. تَوَقَّفَ، ۳. كُشُوف، خُشُوف، اِنْكَسَاف.

گرفتار /g.-ūr/ ۱. اُسْبِرَ، يَسْبِرَ، مَمْسُوك، البَائِس، مَقْبُوضٌ عَلَيْهِ، مُقَفِّدٌ، حَبِيْسٌ، سَجِيْنٌ، مَخْبُوسٌ، سَبِي. ۲. مَشْغُولٌ، غَرِيْبٌ وَ غَارِقٌ فِي كَذَا، رَبِك، مُزْتَبِك، شُرُوف، عَاكِفٌ عَلَيْهِ، مُتْصَايِقٌ، مُكْرُوبٌ، مُتَلَبِّساً بِالْأَمْرِ، مُنْهَمِكٌ فِي كَذَا، مُوْزُوط، مُوْزُوط.

گرفتار شدن /g.-šodan/ بَلَى وَ بَلَاءُ / بَلَى مَج - اِبْتِلَاءُ / اُبْتَلَى مَج. تَلَبَّساً / تَلَبَّسَ بِالْأَمْرِ، اِخْتِلَاطاً / اِخْتَلَطَ بِهِ، اِزْتَبَقَ / اِزْتَبَقَ وَ اِزْتَبَاكَ / اِزْتَبَكَ وَ اِزْتَبَاطاً / اِزْتَبَطَ فِي

اِجْتَمَعَ، اِنْصِمَاماً / اِنْصَمَ، تَجْمَعُ / تَجْمَعُ، عَشْكِرَةٌ / عَشْكِرَ الْقَوْمَ.

گرده ماهی /gorde-māhi/ مَحْدَب، مُقَبَّب.

گردهمایی /gerd-e-humāyi/ اِئْتِمَار، اِئْتِيْلَاف، خَشَر، اِطْبَاق.

گردهمایی سران دول /g.-e-h.-ye-sarān-e-doval/ مُؤْتَمَرُ الدَّرْوَة.

گردی /gerdi/ اِسْتِذَاذَة.

گردی /gardi/ (گیا) ۱ - شَوِيْدِي سِرْخَسِي. ۲. (عم) - هِرَوِشِي.

گردیدن /gardidan/ ۱. دَوْرُا وَ دَوْرَانُ / دَاَزُ الشَّيْءِ، دَوْرُا وَ دَوْرَانُ / دَاَزُ عَلَيْهِ وَ بِهِ وَ حَوْلَهُ، تَدْوِيْرُ / دَوْرُ الرُّجُل، اِسْتِذَاذَة / اِسْتِذَاذَ، طَوَافُ / طَافَ بِالْمَكَانِ، تَطْوِيْفُ / طَوَّفَ، جَوْلُ وَ جَوْلُ وَ جَوْلُ وَ جَوْلَانُ / جَالُ فِي الْمَكَانِ، اِجْتِيَالُ / اِجْتَالَ، تَجْوِيْلُ / جَوْلَ، تَجَوْلُ / اِئْرَاماً / اُئْرَمَ، حَوْصاً وَ جِيَاصَةً / حَاصُ حَوْلَهُ، حَوْمُا وَ حَوْمَانُ / حَامُ عَلَى الشَّيْءِ، تَدْوِيْمُ / دَوَمَ، دَيْصاً وَ دَيْصَانُ / دَاَصَ، تَقْلَلُ / تَقَلَّلَ، تَقْلَلُ فِي الْبِلَادِ، تَقَلَّبُ / تَقَلَّبَ فِي الْبِلَادِ، لَوْنُا / لَانُ، هَوْسُا / هَاسُ حَوْلَ الشَّيْءِ، صِيْرُا وَ صِيْرُوْرَةً وَ مَصِيْرُا / صَاَرَ، اِضْبَاحاً / اُضْبَحَ، اِضْحَاءُ / اُضْحَى، اِمْسَاءُ / اُمْسَى، اَيْضاً / اَصَ، عَوْدُا وَ عَوْدَةً وَ مَعَادُ / عَاذَ، عُدُوْا وَ عُدُوْةُ / غَدَا، تَغْيِيْرُ / تَغْيَرُ، تَحْوَلُ / تَحْوَلُ.

گرز /gorz/ الْعَمُود، الذُّبُوس، هِرَاوَة، مِيْجَار، صَوْلْجَان.

گرزدن /gor-zadan/ اِسْتِعْلَالُ / اِسْتَعْلَلَ النَّارَ، تَلْهَبُا / تَلْهَبَ النَّارَ، لَطَى / لَطَى يَلْطَى، تَلْطِياً / تَلْطَى، اِلْطَاءُ / اِلْطَى.

گرز دیو /gorz-e-div/ عَمُودِ ثَرَايِي.

گرزه پا /gorze-pā/ قَدَمُ مُدْبَسَة، قَدَمُ قَدَاع.

گرزن /garzan/ (گیا) السَّمَة، القَمَة.

گرزن حلزونی /g.-e-halazuni/ (گیا) سَمَة عَفْرِيَّة.

گرزن دوجانبی /g.-e-dojānebi/ (گیا) سَمَة مُنْتَاة.

گرزن ماریچی /g.-e-mārpici/ (گیا) قَنَة.

گرزنی /g.-i/ السَّمِي.

گرسنگی /gorosnegi/ جَوُع، مَجَاعَة، اَبُوْعَمْرَة، اَبُوْمَالِك، اَلِيَة، اَلِيَة، بَأْسَاء، تَقَب، ثَوِيَة، جَنْم، حَاق،

الأمر، إزتهنا / إزتهن بالأمر، نَشَباً ونُشوباً ونُشْبَةً / نَشَبَ في الأمر، تَوَرَّطاً / تَوَرَّطَ، اسْتَبْرَاطاً / اسْتَوَرَّطَ، تَوَرَّطاً / وَرَّطَ نفسه، إشراباً / أَشْرَبَ مَجَّ حُبَّةً.

گرفتار کردن /g.-kardan/، اَوْقَعَ في مُشْكِل، اسْتَعْرَافاً / اسْتَعْرَفَ، شَغَلَ / شَغَلَهُ، تَشْغِيلًا / شَغَلَهُ، شُجُونًا / شَجَّنَ هـ، مَنَى - هـ اللّه بالشَّيْءِ، نَشَبًا / نَشَبَ هـ الأمر، تَوَرَّطاً / وَرَّطَ، إِبْرَاطاً / أَوَرَّطَ، وَهَرَأَ / وَهَرَيْهَرُ وتَوَهَّرَأَ / وَهَرَّه.

گرفتاری /g.-i/، ۱. شِدَّة، بَلِيَّة، شَدِيدَة، مَشَقَّة، أَشْغُولَة، مَشْغَلَة، انْشِغَال، إِخْذَة، بُجْر، تَعَب، جَهَامَة، جُهِومَة، التَّحْسِير، حَقَّة، حَرْبَة، رَبَك، إِرْتِيَاك، كَرْب، الْمَكْرُوهَة، «او - دارد: هُوَ دُوْ مُكْرُوهَة»، لَحْمَة، النَّاقِرَة، وَرْطَة، هَمَّ. ۲. أَشْر، سَنِي، قَبْض، مَشَك.

گرفتگی /gereftegi/، ۱. هَمَّ، حُزْن، غَم، الإخْتِشَام، حَشْمَة، خَضَر. ۲. انْسِدَاد، تَسُد.

گرفتگی بینی /g.-ye-bini/، الرُّكَام، انْسِدَاد الأنْفِ.

گرفتگی چهره /g.-ye-cehrel/، جَهَامَة، جُهِومَة، غُبُوسَة.

گرفتگی خاطر /g.-ye-xäter/، انْقِبَاضُ الْقَلْبِ أَوِ الصَّدْرِ، ضَيْق.

گرفتگی خورشید /g.-ye-xoršid/، كُشُوف.

گرفتگی شکم /g.-ye-šekam/، يَبُوسَة.

گرفتگی صدا /g.-ye-sedä/، البَحَّة، صَحَل.

گرفتگی قلب /g.-ye-qalb/، انْقِبَاضُ الْقَلْبِ.

گرفتگی ماه /g.-ye-mäh/، خُسُوف.

گرفتگی نفس /g.-ye-nafas/، ضَيْقُ النَّفْسِ.

گرفتگی هوا /g.-ye-havä/، اغْتِمَامٌ أَوْ اسْوِدَادٌ أَوْ اظْلِمَامُ الْجَوِّ.

گرفتن /gereftan/، ۱. أَخَذَ وَتَأَخَذَ وَمَأْخَذَ / أَخَذَ هـ، إِتْخَذَ / إِتْخَذَ وَتَخَذَ / تَخَذَ - الشَّيْءِ، قَبُولًا وَقَبُولًا / قَبِلَ، تَقَبَّلَ / تَقَبَّلَ هـ، تَنَاوَلًا / تَنَاوَلَ الشَّيْءِ، ائْتِضَاعًا / ائْتَمَعَ هـ مِنْهُ، تَبَقَّطَ / تَبَقَّطَ الشَّيْءِ، تَيْعًا / تَاعَ - الشَّيْءِ، تَقَفَّأً / تَقَفَّأَ - الشَّيْءِ، تَجَبَّلًا / تَجَبَّلَ مَاعِنْدَهُ، جَزَمًا / جَزَمَ - مِنْهُ الشَّيْءِ، إِخْرَازًا / أَخْرَزَهُ، حُصُولًا وَمُخْصُولًا / حَصَلَ عَلَى الشَّيْءِ، إِخْتِفَانًا / إِخْتَفَى الشَّيْءُ لِنَفْسِهِ، تَحْوِيَةً / حَوَى هـ حَيًّا وَحَوِيَةً / حَوَى - الشَّيْءِ، حَبَسًا / حَبَسَ الشَّيْءِ، تَحْبَسًا / تَحْبَسَ هـ، حَزْشًا /

حَزَشَ - مِنَ الشَّيْءِ، حُوشًا / خَاشَ، إِخْوَاءً / أَخَوَى مَاعِنْدُفُلَانِ، إِخْتَوَاءً / إِخْتَوَى مَاعِنْدَهُ، تَذَقُّطًا / تَذَقَّطَ الشَّيْءِ، رَزَمًا / رَزَمَ - بِالشَّيْءِ، زِيًا / زَوَى - الشَّيْءِ، تَسَلَّمَ / تَسَلَّمَ، اسْتِثْلَامًا / اسْتَلَمَهُ، سَهَبًا / سَهَبَ - الشَّيْءِ، تَشْعِينًا / شَعَّتْ مِنْهُ شَيْئًا، طَلْفًا / طَلَفَ - الشَّيْءِ، اِغْتَبَاءً / اِغْتَبَأَ مَاعِنْدَهُ، عَجَبًا / عَجِبَ - مِنْهُ وَلَهُ، غَضَبًا / غَضَبَ - الشَّيْءِ وَالْيَه، تَعَاطَى / تَعَاطَى، تَعَارًا / تَعَارَ الْقَوْمُ الشَّيْءِ، غَضَنًا / غَضَنَ - اِفْتِلَادًا / اِفْتَلَدَ مِنْهُ حَقَّةً، قَبْضًا / قَبْضَ - الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ وَبِهِ، اِفْتِضَاضًا / اِفْتَبَضَ الشَّيْءِ، اِفْتِئَاءً / اِفْتَنَى الشَّيْءِ، تَلَاغِيًا / تَلَاغَى، تَلْقِيًا / تَلَقَّى مِنْهُ، مَلَقَاةً / لَاقَى، اسْتِئْمَادًا / اسْتَمَدَّ مِنْهُ، اِمْسَاكًا / اِمْسَكَ الشَّيْءَ بِيَدِهِ، اِمْتِيسَاءً / اِمْتَسَى مَاعِنْدُفُلَانِ، اِمْتِشَاعًا / اِمْتَشَعَ الشَّيْءِ، اِمْتِشَاقًا / اِمْتَشَقَّ مَا فِي يَدِ الرَّجُلِ، تَنْبِلًا / تَنْبَلَ مَاعِنْدَهُ، تَنْصَلًا / تَنْصَلَ مَاعِنْدَهُ نَطَوًا / نَطَا - الشَّيْءِ، تَنْقُصًا / تَنْقُصَ الشَّيْءِ، نَاشًا / نَاشَ - الشَّيْءِ، نَوْشًا / نَاشَ - الشَّيْءِ، تَنَاوَشًا / تَنَاوَشَ الشَّيْءِ، اسْتِغْبَاءً / اسْتَوَعَبَ الشَّيْءِ، تَوَعَّنًا / تَوَعَّنَ الشَّيْءِ، اِئْمَاءً / أَوْعَى الشَّيْءَ وَمِنَ الشَّيْءِ، ۲. اِنْسِدَادًا / اِنْسَدَّتِ الثَّلْمَة وَتَسُدُّدًا / تَسُدَّدَتْ. ۳. مَلَأَ وَمَلَأَهُ / مَلَأَ، اِشْغَالًا / اِشْغَلَ، اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ الْمَكَانَ. ۴ - شَعْلَهُ وَرَشَدَن. ۵. اِصَابَةً / أَصَابَ هـ مَرَضٌ، اِئْتِلَاءً / اِئْتَلَى بِمَرَضٍ.

گرفتن خورشید /g.-e-xoršid/، كُشْفًا / كَسَفَتْ بِ اِنْكَسَافًا / اِنْكَسَفَتِ الشَّمْسُ.

گرفتن صدا /g.-e-sedä/، صدا گرفتن.

گرفتن ماه /g.-e-mäh/، ماه گرفتن.

گرفتن ناخن /g.-e-näxon/، ناخن گرفتن.

گرفتنی /g.-i/، مُمْكِنٌ تَلَوُّعُهُ.

گرفت و گیر /gereft-o-gir/، مَشَقَّة، تَعَب، الشِدَّة، انْشِغَال. **گرفته** /gerefte/، ۱. مَأْخُذٌ، مَقْبُوضٌ عَلَيْهِ، مَمْسُوكٌ، مَقْيَدٌ. ۲. غُبُوس، عَابِس، مَغْصُومٌ، مَغْتَمٌ، جَهَمٌ، مُجْهَمٌ، كَيْثِبٌ، كَيْثَبٌ، مَكْتَبِبٌ، مَلُولٌ، حَزِينٌ، مُسْحَدٌ، ضَيْقُ الْقَلْبِ، مُضْطَرَبٌ أَوْ مُعَكَّرُ الْجَزَاجِ، مُقْرِيفٌ، مَكْشُورُ الْخَاطِرِ، كَاسِفُ الْوَجْهِ، كَالِجٌ، الْمُشْغِيلُ [عم]. ۳. الْمَسْدُود.

گرفته زبانی /g.-zabän/، أَخْرَسَ، أَعْجَمَ، اللُّجَاجِ، اَنْكَنَ، ثَقِيلُ اللِّسَانِ.

گرفته شدن /g.-šodan/، اِنْقِبَاضًا / اِنْقَبَضَتِ النَّفْسُ،

تَقْبِضًا تَقْبِضُ مِنَ الشَّيْءِ، حُسُومًا / حَسَمَ - مِنَ الشَّيْءِ،
حَسَمًا / حَيْسَمَ، تَذْخَذُحًا / تَذْخَذُحُ، صَفْدَعَةً / صَفْدَعُ
الرَّجُلِ، تَكْنُبَتَا / تَكْنُبَتُ الرَّجُلِ.

گرمگ /gorg/ (جان) ذئب، ذئبة، أبوجفدة، أبوجعادة،
أبورغلة، إلق، إلقة [نث]، أوس، بحاق، بلبال، بلباله،
ببن، خاطف، خيدع، خيعل، خيلع، خيلع، خولع،
خمع، الذؤبل، ذألان، ذؤالة، رثبال، رثبال، سبد،
سزحان، سزحال، سزحانة [نث]، شغسغ، سلق، سلقه
[نث]، سملع، سيند، سيندة [نث]، عجزوز، عساس،
غشوس، عابيل، عمزرد، العملس، غوف، غولق، أغير،
أغثر، قاعب، قير، قلوب، كئع، كهمس، لذاد، ملذم،
لعا، لقلع، لعوس، مزبخ، أمعط، مياس، الهاس،
نهشل، ولأس، هبل، هزلج، هطل، هطلس، هطلس.
گرمگ آشتی /g.-äšti/ صلح ینفاق ومکروجیلته.

گرمگاس /gargäs/ (گیا) الشنف.
گرمگانگی /gorgänegi/ (یز) الاستذاب [جئون یتوهم
المصاب به أنه مسخ ذئبا].

گرمگباران دیده /g.-e-bärän-dide/ المخرب، المحتال.
گرمگپا /g.-pä/ (گیا) خذریة، راجل الذئب، رصن.
گرمگ پایان /g.-p.-yän/ (گیا) خذریات.
گرمگ تیرخورده /g.-e-tir-xorde/ المأیوس، المعتاض،
الغضب.

گرمگچمنزار /g.-e-camanzär/ (جان) القیوط، ذئب
شمالاً میزکی صغیر.
گرمگ دریایی /g.-e-daryäyi/ (جان) القارؤس.

گرمگر /gerger/ (گیا) ترمس.
گرمگ زبان /g.-zabän/ (گیا) لسان الذئب.
گرمگرفتن /gor-gereftan/ اشتعالاً /اشتعل.

گرمگ به هوا /gorgam-be-havä/ لئبة یطار ذفیفها طفل
طفلاً ویحاول أن یمسه، لئبة اختل واطهر.

گرمگومیش /g.-o-miš/ حالة الجؤ قبیل الشروق وقبیل
الغروب، دغش، دغیشة.

گرم /garm/ حاز، خرازة، الحامی، ذفی، ذئان، ذافی،
مشتذفی، ساجن، سجن، السخن، السخان،
الشخاخن، الشخاخن، أجاج، رمضاء، الصاف، الصافة
[نث] غلیک، مثلهب، الماحق، روزگرم: یوم ماحق،

هاذر.

گرم /geram/ جرام، الغرام.

گرما /garmä/ ← گرمی.

گرما برق /g.-barq/ الکهربائیة الخرازة.

گرما بری /g.-bari/ المُنْفِذَةُ لِلْإِشْعَاعِ الخرازی.

گرما بندی /g.-bandi/ اللّامُنْفِذَةُ لِلْإِشْعَاعِ الخرازی.

گرما به /garmäbe/ حَمَام، البَلان.

گرما به بان /g.-bän/ الحَمَامِی.

گرما بی /garmäbi/ ماحازی.

گرما پیما /garmä-peymä/ ← گرماسنج.

گرما تاب /g.-täb/ حَزَانُ التَّبَرُّدِ فی السَّیَّارَةِ.

گرما تابی /g.-t.-i/ کالوریة.

گرما دهی سوخت /g.-dehi-ye-sux/ القِیْمَةُ الحَرَارِیَّةُ
[لِلوَقُودِ]، القِیْمَةُ الشُّعْرِیَّةُ.

گرمازا /g.-zä/ طَارِدٌ لِلْخَرَاةِ، نَاشِئٌ لِلْخَرَاةِ.

گرما زدی /g.-zadegi/ ضَرْبَةُ الحَرِّ أَوِ الشَّمْسِ.

گرما زده /g.-zade/ المَضْرُوبُ بِالشَّمْسِ أَوِ الحَرِّ، حَرَّان.

گرما زده شدن /g.-z.-šodan/ ضَرْباً وَقَضْراً / ضَرْبٌ - هُ
الحَرِّ، إصَابَةٌ / أصابته نَفْحَةٌ مِنْ شَمْسٍ.

گرما سنج /g.-sanj/ تَرْمُومُشَر، مِقْیَاسُ الخَرَاةِ، مِیزَانُ
الخَرَاةِ، مِخَر، مِشعر.

گرماسنج سانتیگراد /g.-s.-e-süntigeräd/
تَرْمُومُشَرِ مِئْوِی.

گرماسنج فار نهایت /g.-s.-e-färenhäyt/ تَرْمُومُشَرِ فَا رَهِیْت.

گرماسنجی /g.-sanji/ قِیَاسُ الخَرَاةِ، أَلْتَرْمُومُشَرِیَّةُ.

گرماشیمی /g.-šimi/ الِکِیْمِیَاءُ الخَرَارِیَّةُ.

گرماکرم /g.-garm/ بُخْبُوحَةٌ، مَغْمَعَةٌ.

گرماکیر /g.-gir/ مَاشٌ لِلْخَرَاةِ، خَافِضٌ لِلْخَرَاةِ.

گرمانما /g.-namä/ تَرْمُومُغَراف، مِزْسَمَةُ الخَرَاةِ.

گرمایاب /g.-yäb/ تَرْمُومُشْکُوپ، مِکْشَافُ الخَرَاةِ.

گرمای اتمی /g.-ye-atomi/ الخَرَاةُ الذَّوْرِیَّةُ.

گرمای احتراق /g.-ye-ehtraq/ خَرَاةُ الإِخْتِرَاقِ.

گرمایش /g.-yeš/ التَّدْفِئَةُ.

گرمایش مرکزی /g.-yeš-e-markazi/ التَّدْفِئَةُ المَرْکَزِیَّةُ.

گرمای غریزی /g.-ye-qarizi/ الخَرَاةُ الحَیْوَانیَّةُ.

گرمای ویژه /g.-ye-viže/ خَرَاةُ نَوْعِیَّةُ.

گرمایی /garmāyi/ ۱. خزاری. ۲. عذیمِ التَّحْمِلِ لِلْخَرَاةِ.

گرمب /goromb/ ← گرمب.

گرمب گرمب /g.-g/ ← گرمب گرمب.

گرم خانه /garm-xāne/ الدفیفه.

گرم سازی /g.-sāzi/ تَسْخِین، تَذْفِة.

گرم سیر /garm-sir/ مِنْطَقَةُ حَارَّة، اِفْلَیْمَ حَارَ، الْجَزْم،

«نواحی»: الْجُرُومُ مِنَ الْبِلَادِ.

گرم سیری /g.-s.-i/ مِنَ الْمَنَاطِقِ الْحَارَّةِ.

گرم شدن /g.-šodan/ خُرُوراً وَخَرَاةً / خَرَبَ خَرَأَ / خَرَّ

خَرَأَ وَخَرَاةً / خَرَّ حَمّاً / حَمَّ شَخْناً وَشَخُونَةً /

شَخْنٌ، شَخْناً / شَخْنٌ شَخْنٌ / تَسَخَّنَ، دَفَاءً / دَفُوْ

دَفَأَ / دَفِئَ، اِسْتَدْفَأَ / اِسْتَدْفَأَ، رَمَهَا / رَمَ، اِسْتَدْفَأَ،

تَسَفَّعاً / تَسَفَّعَ بِالنَّارِ، صَنِفَاً / صَفَّ، اِسْتَدْفَأَ، تَصَلَّى

/ تَصَلَّى بِالنَّارِ، اِضْطَلَّ / اِضْطَلَّ، عَكَأَ / عَكَأَ، اِسْتَدْفَأَ،

كَهَكَهَ / كَهَكَهَ الشَّيْءَ.

گرمک /garmak/ شَمَامَةٌ.

گرم کاری شدن /garm-e-kāri-šodan/ اِسْتِغْنَالاً /

اِسْتَعْلَ.

گرم کردن /g.-kardan/ خَرَأَ وَخَرَاةً / خَرَّ هَ خَرَأَ / خَرَّ

هَ اِخْرَاراً / اِخْرَأَ، حَمَمّاً / حَمَّ هَ اِخْمَاماً / اِخْمَ

الماءِ وَتَخَوَّهَ وَتَخَمَّيْمَاً / حَمَمَ، حَمِيّاً / حَمَى، الشَّيْءَ،

اِخْمَاً / اِخْمَى، تَخَمَّيْمَةً / حَمَى، تَذْفِئَةً / دَفَأَ / اِذْفَاءَ /

اَذْفَأَ، شَخْناً / شَخْنٌ شَخْنٌ / تَسَخَّنَ، اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ /

اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ / اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ /

اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ / اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ /

اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ / اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ، اِسْتَدْفَأَ /

گرم مزاج /g.-mezāj/ اِسْتَدْفَأَ.

گرم مزاجی /g.-m.-i/ اِسْتَدْفَأَ.

گرم نیرو /geram-niru/ ← گرم وزن.

گرم وزن /geram-vazn/ وَزَنُ غَرَامِ.

گرم و سرد /garm-o-sard/ ۱. حَارٌّ وَبَارِدٌ. ۲. شِدَّةُ وَرَخَاءِ.

گرم و نرم /g.-o-narm/ مَطْلُوب، مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِيهِ.

گرمی /garmi/ خَرَّ، خَرَاةً، حَمَّ، حَمِيمٌ، حَمِيٌّ، دَفَأَ،

دَفَاءً، السَّخْنُ، السَّخُونَةُ، سَخَانَةٌ، سَخْنَةٌ، سَخْنَةٌ، اَزِيْرُ،

أَوَارُ، خُرْقَةٌ، حَرِيْقَةٌ، جِمْرٌ، حَنْدٌ، رَمَضٌ، رَمَضٌ، السَّغَرُ،

سَعَارٌ، سَاوَرٌ، صُرَّةٌ، صَهْدٌ، صَهِيْدٌ، عَقِيْمٌ، عَكَكٌ،

عَيَّرَةٌ، كَهَكَهَ، لَفْحٌ، نَجْرٌ، وَبَدٌ، وَفْدَةٌ.

گرمی بدن /g.-ye-badan/ خَرَاةُ الْجِسْمِ.

گرمی دانه /g.-dāne/ اَلْخَصْفُ.

گرمب /goronb/ هَذَّةٌ، هَبْدَةٌ، الدَّوِي، صَوْتُ شَفُوطِ

الشَّيْءِ.

گرمب گرمب /g.-g/ ← گرمب.

گرو /gerow/ ۱. زَهْنٌ، زَهِيْنَةٌ، تَأْمِيْنٌ، مَزَهْنٌ، مَزَهْنٌ،

۲. شُرْطٌ، شُرْطٌ، شُرْطَةٌ، حَطَرٌ. ۳. [قمار] اَلْخَصْلُ، نَدَبٌ.

گرو بردن /g.-bordan/ اِئْتِصَاراً / اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ، اِئْتِصَارُ،

گروملکی /g.-ve-melki/ الرُّهْنُ الفَقَارِيُّ أَو الرُّسْمِيُّ.

گرونامه /g.-nāme/ صَك الرُّهْنِ.

گرونده /geravande/ مُؤْمِن، مُتَّقِد.

گروئلند /geronland/ ← گروئلند.

گروه /goruh/ ۱. فِئَة، قَوْم، جَمَاعَة، جَنَح، جَمْعِيَّة،

الْجُمُعَة، مَجْمُوع، جَمِيع، مَجْمَع، اِجْتِمَاع، فِرْقَة، فَرِيق،

جَزْب، فَوْج، جُفْهُور، زُمْرَة، أَزْر، أَلْب، الْأُمَّة، أُنْس، أُوقَة،

بَجْد، بَجَم، بِزْرِي، بَرْنَم، بَنْشَاء، ثَبَة، ثُرُوءَة، ثُكْنَة، ثُلَّة،

ثُوَيْلَة، الثُّجُل، الثُّجُل، الجُّبَل، الجُّبَلَة، جُبْلَة، جَابِيَة،

مَجْدَل، جَدُوء، جَدْمَة، جَرَبَة، جَصِيصَة، الْجَف، الْجَف،

الْجُفَة، الْجُفَة، أَجْفَلَة، أَجْفَلِي، جَمَار، جُمَل، جَنَاح،

جَوَق، جَوَقَة، جَاهِشَة، جَهْشَة، جَيْش، جَيْل، الْأَحْبُوش،

الْأَحْبُوشَة، جَذْفُور، خَرَش، خِرْقَة، جِرْق، حِسَاب،

حَشْد، حَشْر، الْحَوْشَب، الْحَوْشَبَة، حَشَكَة، حُفَال، خَلْقَة

مِن النَّاس، حَوَاشَة، حَوْش، حَقُق، خَائِزَة، خَد، الْحَدْمَة،

خِصَم، خِيف، خِمَار، دَجَال، دِخْرِصَة، دُفَاع، دَكِيصَة،

دَوَاشَة، دَوَيْسَة، دَهْمَاء، رِبَاب، رِيَّة، رَنْع، رَنْو، رَجِيْنَة،

رَذْمَان، رَسَل، الرُّسْلَة، « ~ ~ آمَدَنْد: جَاءُوا رِشْلَة رِشْلَة،

رِفْدَة، الرُّم، رُكْس، رُوق، الرُّهْط، الرُّهْط، رَهْو، رِيْعَة،

رُجْلَة، رُزْبَة، رُزَافَة، رُفَة، أَرْقَلِي، زُومَر، زَمَر، زَمْرَة،

الرُّمْلَة، رُوج، رُزُوعَة، زَامَة، سَبَط، سَخْن، سِزْب، سُزْبَة،

سُكَّان، سِنَف، سُرْج، سُزْدَمَة، سُزْكَة، سُغْلُول، سُلَّة،

سِمَطَاط، شَيْعَة، صَت، صَيِّت، الصَّدْع، صِزْم،

صِمَضَمَة، صَيِّر، صُبَارَة، صُفَة، إِصْمَامَة، طَبَق، طَخْمَة،

طَخْمَة، الطَّاجِي، طَرْف، طُفْمَة، طُفَة، طَائِفَة، عُنْج،

عَجِيْنَة، مُتَعَجِّنَة، عِدَّة، عِذْف، عِدَانَة، عِزَة، عِزُو، عَسْكَر،

عَشِيْرَة، مَغْشَر، غَضْبَة، عِصَابَة، غَضْر، عِصَة، غُلْجُوم،

غُلْق، غَم، أَعَم، غُنْق، عِنُو، عَائِنَة، عَيْن، عَيْن، غُغْرَاء،

غُلْصَمَة، غَاط، فُلَيْل، أَكْل، فَرْء، فَنَاء، الْفِشَام، قَابِضَة،

فَيْبَل، قَبِيْلَة، قَيْيْشَة، قُزِيَة، قَارِيَة، قَطِيْع، قَمَة، قَنِيب،

قَنْبَل، قَنْبَلَة، مَقَام، كُبَة، الْكَبْكَب، الْكَبْكَبَة، الْكَبْكُوب،

الْكَبْكُوبَة، كَيْيْفَة، كُنْثَلَة، الْكُثْف، كِرْس، الْكُرْشَعَة،

الْكُرْشُوعَة، الْكُرْش، الْكِرْش، كِرْكِرَة، كَيْصِيصَة، كَفْحَة،

كَافَة، كُوكِبَة، الْكَيْس، لَيْبِيْنَة، لُبَاكَة، لَيْبِكَة، لُجَة، لُج،

لِف، لَيْيْف، أَلْفَاف، لُمْعَة، لَمْ، لُمْعَة، لُمْلُوم، لَوَاثَة، لَوَيْتَة،

مَلَا، مَلَة، نَجَل، نَغِيْر، نَغَر، وَثِيصَة، وَأَي، الْوَشِيْط،

وَضْمَة، وَضِيْمَة، قَبِر، وَهْط، هَادِفَة، هَدَالَة، هَوَيْشَة،

هَيْئَة، هَيْشَة، هَيْضَاء، هَيْئَة، يَد. ۲. طَبَقَة، مَرْتَبَة، صَنْف،

ذَرَجَة. ۳. (نَظ) سَرِيَة. ۴. (رَض) الْمَجْمُوعَة.

گروه آتش نشانی /g.-e-ātaš-nešāni/ فِرْقَة الْمَطَافِي.

گروه اکتشافی /g.-e-ektešāfi/ خَطِيْرَة التَّجَسُّس.

گروه امداد /g.-e-emdād/ فِرْقَة التَّجْدَة، الإِشْعَاف.

گروهان /goruhān/ (نَظ) فَيْصِلَة.

گروه بان /goruhbān/ (نَظ) غَرِيْف، رَقِيْب، بِاشْجَاوِيْش،

جَاوِيْش، شَاوِيْش.

گروه بان دو /g.-dow/ (نَظ) الْغَرِيْف الثَّانِي.

گروه بان سه /g.-se/ (نَظ) الْغَرِيْف الثَّالِث.

گروه بانی /g.-i/ (نَظ) اِسْتِعْثَال بِرْتَبَة غَرِيْف.

گروه بان یک /g.-yek/ (نَظ) الْغَرِيْف الْاَوَّل.

گروه بندی شدن /goruh-bandi-šodan/ تَكْتَلًا / تَكْتَل.

گروه بندی کردن /g.-b.-kardan/ تَكْتِيْلًا / كَتَل.

گروه تولید /g.-e-towlid/ زُمْرَة اِنْتَاْج.

گروه چتر باز /g.-e-caitr-bāz/ فِرْقَة الْمِظْلَآت.

گروه زبانهای خارجی دانشکده /g.-e-zabānhā-ye-

xāreji-ye-dāneškade/ قِسْمُ اللُّغَاتِ الْأُجْنَبِيَّةِ فِي الْكَلِيَّةِ.

گروه سیاسی /g.-e-siyāsi/ فِئَة سِيَاسِيَّة.

گروه ضربتی /g.-e-zarbatī/ الْقَوَاتُ الصَّارِبَة.

گروه کر /g.-e-kor/ سَنِيْدَة الْمُنْعِي، مُرْدُودُون.

گروه گروه /g.-g./ جَمَاعَة جَمَاعَة، جَوَقَة جَوَقَة، طَائِفَة

طَائِفَة.

گروه نجات /g.-e-nejāt/ فِرْقَة اِلْنَقَاذ، جَيْش الْخَلَاص.

گروهه /g.-e/ كُنْثَلَة.

گروهی /g.-i/ جَمَاعِي.

گروی /gerovi/ زَهْن، الرُّهْنِي، الرُّهِيْنَة.

گرویدن /geravidan/ اِيْمَانًا / اَمَن، اِغْتِقَادًا / اِغْتَقَدَ،

اِطَاعًا / اَطَاعَ.

گروئلند /geroenland/ غِرُوْنْلَانْد.

گروه /gere/ ۱. عَقْدَة، اُزْبَة، اُزْفَة، دَرَن، دَرَنَة، رِبَاط،

زَنْط، زَبِي، رَثْوَة، شَد، عَجْرَة، عَزْوَة الْحَبَل، كُغْبِرَة،

كُغْبُورَة. ۲. ← مَرَة دِرْيَابِي.

گروه افقی /g.-ye-ofoqi/ غَشْدَة شَرَاعِيَّة أَوْ اُفْقِيَّة.

گروه باز کردن /g.-bāz-kardan/ ۱. خَلَا / خَلَّ - الْفَقْدَة.

۲. خَلَّ / خَلَّ الْمَشْكَلَةَ.

گره برپیشانی انداختن /g.-bar-pišāni-andāxtan/
تَقْلِبُ / قَطَب، تَقْلِبُ / قَبَطَ وَجْهَهُ، عَبَسَ وَغَبَسَ /
عَبَسَ -.

گره بشکه کش /g.-ye-boške-keš/
شَبَكَةُ الْجِبَالِ لِرَفْعِ الْبَزْمِيلِ،
شَبَكَةُ الْجِبَالِ لِرَفْعِ الْبَزْمِيلِ.

گره بخیه جراحی /g.-ye-baxye-ye-jarrāhi/
عُقْدَةُ
الْجِرَاحِ.

گره پروانه‌یی /g.-ye-parvaneyi/
عُقْدَةُ مَنَزِلَقَةٍ، اُزْبَةِ،
فیونگه.

گره پنجه گربه‌یی /g.-ye-panje-gorbeyi/
عُقْدَةُ مَخْلَبِ
الْقِطِّ.

گره چوب /g.-ye-cub/
الْوَضْمِ.

گره جفت /g.-ye-joft/
عُقْدَةُ سَائِيَّةٍ.

گره خوردگی /g.-xordegī/
عُقْدَ.

گره خوردن /g.-xordan/
۱. تَعْقُدُ / تَعْقُدُ، اِنْعِقَادُ،
اِنْعَقَدَتِ الْعُقْدَةُ، اِسْتَبَاكَ / اِسْتَبَكَ، تَشَبَكَ / تَشَبَكَ. ۲.
ضَعَبُ / ضَعَبُ الْأَمْرِ، شَكْلُ / شَكْلُ الْأَمْرِ.

گره خورده /g.-xorde/
مُعَقَّد، مُشَبَّك، مُتَدَرِّج، مُتَدَرِّج،
مُتَعَجَّر.

گره دار /g.-dār/
مُعَقَّد، دُوْعَقَّد، مُكَتَبَر، أَعْجَر.

گره دریایی /g.-ye-daryāyi/
الْعُقْدَةُ.

گره دو جفتی /g.-ye-do-jofti/
عُقْدَةُ الشَّاعُولِ.

گره دهلیزی /g.-ye-dehlizi/
(بِز) عُقْدَةُ اُذُنِيَّةٍ بَطْلَانِيَّةٍ.

گره زدن /g.-zadan/
عُقْدُ / عَقَدَ الْخَيْطَ وَتَقْوِيدُ /
عُقْدَ، رَبَطُ / رَبَطَ وَتَأْرِيفُ / اُرْفَ الْخَبَلِ، اِخْتِكَاءُ / اِخْتِكَاءُ
الْعُقْدَةِ، نَشَطُ / نَشَطَ الْخَبَلِ، اِنْشَاطُ / اِنْشَاطُ الْخَبَلِ.

گره زننده /g.-zanande/
رَابِط.

گره کور /g.-ye-kur/
عُقْدَةُ مُعَقَّدَةٍ.

گره گشا /g.-gošā/
مُيَسِّرُ الْأُمُورِ، خَلَّالُ الْمَشَاكِلِ، مُدَلِّلُ
الضَّعَابِ.

گره گشایی /g.-g.-yi/
خَلَّ الْمَشَاكِلِ، تَيْسِيرُ الْأُمُورِ.

گره گشایی کردن /g.-g.-kardan/
۱. ← گرهِ باز کردن. ۲.

خَلَّ / خَلَّ الْمَشَاكِلِ، تَيْسِيرُ / يَسِّرُ الْأُمُورِ.

گره گلو /g.-ye-galu/
الْحَرْقَةُ.

گره گیر /g.-gir/
مُعَقَّد.

گره لنفاوی /g.-ye-lanfāvi/
(بِز) عُقْدَةُ لِيْمَفَاوِيَّةٍ.

گره لنفاوی تهیگاهی /g.-ye-l.-ye-tohigāhi/
(بِز) عُقْدَةُ
لِيْمَفَاوِيَّةٍ خَزَقِيَّةٍ.

گره مربع /g.-ye-morabba'
الْعُقْدَةُ التَّرْبِيعِيَّةُ.

گره معمولی /g.-ye-ma'muli/
عُقْدَةُ بَيْسِطَةٍ.

گره نی /g.-ye-ney/
عُقْدَةُ فِي قَصَبَةٍ، اُنْبُوب، خِيَذَةُ،
عُقْلَةُ، كَرِيب، كُغَب.

گره‌های لنفاوی خاجی /g.-hā-ye-lanfāvi-ye-xāji/
(بِز)
عُقْدُ لِيْمَفَاوِيَّةٍ عَجْزِيَّةٍ.

گره‌های لنفاوی کبدی /g.-hā-ye-l.-ye-kabedi/
(بِز)
عُقْدُ لِيْمَفَاوِيَّةٍ كَبِدِيَّةٍ.

گره‌های لنفاوی نایژه‌یی /g.-hā-ye-l.-ye-nāyžeyi/
(بِز)
عُقْدُ لِيْمَفَاوِيَّةٍ شَعْبِيَّةٍ.

گره‌های لنفاوی نایی /g.-hā-ye-l.-ye-nāyi/
(بِز) عُقْدُ
لِيْمَفَاوِيَّةٍ قَصْبِيَّةٍ.

گره هشت /g.-ye-hašt/
عُقْدَةُ عَلَى شَكْلِ رَقْمِ ۸، عُقْدَةُ
مُرَبَّعَةٍ.

گره یدک کش /g.-ye-yadak-keš/
عُقْدَةُ وَتَد.

گره یک جفتی /g.-ye-yek-jofti/
عُقْدَةُ بَصْفِيَّةٍ سَهْلَةٍ
الْخَلِّ.

گری /gari/
جَرَب، اِخْلَةُ، اُكَال، جُكَّة، حَقَق، دَاءُ
الْتَعْلَب، صَلَاح، عُرَّة، الْقُرَّة، الْعَزَر، لَفَس، نَقَب، نَقَب.

گریان /geryān/
بَكَاء، بَكَى، بَاكِاء، دَمَاع، دَمُوع، ذَمِيع،
الغَبِر، الغَبْرَان، الغَبْرَى [نث]، عَامِيَّة، عَيْن، قَدِيع،
مُنْتَجِباً، هَنَاءَةُ.

گریاندن /geryāndan/
اِبْكَاء / اَبَكَى، تَبَكِّيَّة / تَبَكَى،
اِسْتَبِكَاء / اِسْتَبَكَى.

گریان شدن /geryān-šodan/
← گریه کردن.

گریان کردن /g.-kardan/
← گریاندن

گریبان /garibān/
جَنِب، بَيِّنَقَةُ الْجَزْبَان، تَلْبِيب.
گریبانک /g.-ak/
(گیا) قُنْبَب.

گریبان گرفتن /g.-gereftan/
← گلاویز شدن.

گریبانگیر /g.-gir/
الْمُبْتَلِي.

گریبانگیر شدن /g.-g.-šodan/
اِنتِلَاء / اُبْتَلِي مَعَ فُلَانٍ
بِفُلَانٍ.

گریبانه /g.-e/
طَلَقَةُ، الْكَافُور.

گری بکس /geri-boxs/ غلبهٔ شُرْغَة.

گریپ /gerip/ (پز) نَزَلَةُ البَرْد، الاتَّقَلُّوا نِزَارًا.

گریختن /gorixtan/ قُرْأُ وِفْرَارُ / قُرْأُ تَفَارُ / تَفَارُ
الرُّجُلَانِ، هَرَبًا وَهَرُوبًا وَمَهْرَبًا / هَرَبُ تَهَارَبًا / تَهَارَبَ
الْقَوْمُ، أَتَقَبُّ وَابْقُ - إِبَاقًا وَأَتَقَا وَأَتَقَا، بَلْهَصَ / بَلْهَصَ، إِبَاقَةً
/ أَبَاءَ، بِيُوضًا / بَاضَ مِنْهُ، إِخْفَالًا / أَجْفَلَ وَتَجَفَّلًا /
تَجَفَّلَ الْقَوْمُ، جَلْعَدَةً وَجَلْعَادًا / جَلْعَدَ هَبَ تَجْنِيصًا /
جَنَصَ، جَهَشًا وَجَهُوشًا وَجَهَشَانًا / جَهَشَ - إِلَيْهِ، جِينَصًا /
جَاضَ فِي الْخَرْبِ، حُيُوصًا وَحِيصَاتًا / حَاضَ، إِنْجِيصًا
/ إِنْحَاضَ، حُخُوعًا / حَخَّعَ - خُشْرًا / خَشِرَ تَخَلَّصًا /
تَخَلَّصَ، تَخَلُّيًا / تَخَلَّى عَنْهُ، إِذْبَارًا / أَذْبَرَ، مُدَاجِرَةً /
دَاجَرَ، دَيْصًا وَدَيْصَانًا / دَاضَ بِ دُعُولًا / دَعَلَ - مِنْهُ،
رَغَضًا / رَغَضَ مِنْهُ، إِزْكَانًا / أَزْكَنَ إِلَى الْفِرَارِ، إِنْسِلَاتًا /
إِنْسَلَتْ مِنْهُ، شَرْدًا وَشُرُودًا وَشِرَادًا / شَرْدَ تَعَذَّرًا / تَعَذَّرَ،
عَرَدًا / عَرَدَ تَعَرَّيدًا / عَرَدَ، فَلَتًا / فَلَتَ بِ إِفْلَاتًا /
أَفْلَتَ، تَفَلَّلًا / تَفَلَّلَ الْقَوْمُ، كُثُوعًا / كَثَعَ - فِي الْأَرْضِ،
كُخُوصًا / كَخَصَ - فَلَانً، كَشَرًا / كَشَرَ تَكْشِكَةً /
كَشَكَشَ، كَشَسَمَةً / كَشَسَمَ، كَشَكَّةً / كَشَكَنَ، لُوزًا / لَا
يَلُوزُ مِنْهُ، لُؤْلَاءَ / لُؤْلَى، مُخُوصًا / مَخَصَ - مِنْهُ، مَذْمَدَةً /
مَذْمَدَ، مَطُورًا / مَطَرَ - الْعَبْدَ، إِمْعَانًا / أَمْعَنَ فَلَانً، تَمَلَّسًا
/ تَمَلَّسَ، إِنْمِلَاسًا / إِنْمَلَسَ، مَلَصًا / مَلَصَ الرُّجُلُ،
تَمَلَّصًا / تَمَلَّصَ وَإِنْمِلَاصًا / إِنْمَلَّصَ وَإِمْلَاصًا / إِمْلَصَ مِنْهُ،
تَزَوَانًا / تَزَا - عَنْهُ، نَفَرًا وَتُفُورًا وَنِفَارًا وَنَفَرَانًا / نَفَرَ بِ تَوَلِيَّةً /
وَلَّى هَارِبًا، هُبُورًا / هَبَا يَهْبُو الْفَرَسَ، هَبَا وَهَجِيحًا / هَجَّ -
مِنَ الظُّلُمِ وَغَيْرِهِ، إِنْهَزَامًا / إِنْهَزَمَ، هَضَبًا / هَضَبَ بِ هَقًّا
/ هَقَّ بِ، هَيْفًا / هَافَ يَهَافُ الْعَبْدُ.

گری خشک /gari-ye-xošk/ خَصَفَ، الْهَرَضَ، الْهَرَضَ.

گریز /goriz/ ۱. فرار، مَقَرَّ، هَرَبَان، هُرُوبَ، هَرَبَ،
هَزَبَتَمَ، نَفَرَ، تَفُورَ، خِيَصَ، خِيَصَةً، مَخْلَصَ، شُرُودَ،
شِمَاصَ، تَفَلَّتَ، تَمَلَّصَ، إِنْمِلَاصَ، نُوَصَ، مَنَاصَ، مَنِيصَ.
۲. بُدَّ، مُحَاوَلَةً، مُزَاوَعَةً، مَعَاثَ.

گریزان /gorizân/ هَارِبَ، فَازَ، قُرُورَ، قُرَارَ، الْجَفْلَانِ،
رَاجِمَ، شُرُودَ، نَفَرَ، نَفَرَةً.

گریزان از مرکز /g.-az-markaz/ (فَر) النَّابِذَ.

گریزاندن /g.-dan/ تَهَرِيبًا / هَرَبَ، تَشَرِيدًا، شُرْدَ،
إِشْرَادًا / أَشْرَدَ، تَنْفِيرًا / نَفَرَ.

گریزان شدن /g.-sodan/ ← گریختن

گریزپا /goriz-pâ/ أَبَقَ، هَارِبَ، هَرَبَان، فَازَ، شَارِدَ،
شُرُودَ.

گریز زدن /g.-zadan/ ۱. تَفَادِيًا / تَفَادَى، تَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ.
۲. اِسْتِطْرَادًا / اِسْتَطْرَدَ، مُحَاوَلَةً / حَاوَلَتَهُ، مُحَاوَرَةً /
حَاوَرَهُ، مُدَاوَرَةً / دَاوَرَهُ. ۳. اِسْتِطْرَادَ، اِلْتِيْقَالَ مِنْ مَطْلَبٍ
إِلَى آخَرٍ أَثْنَاءَ الْكَلَامِ أَوِ الْكِتَابَةِ.

گریز سرمایه‌ها /g.-e-sarmäyeha/ فِرَازَ زُوُوسِ الْأُمُوالِ.

گریزگاه /g.-gâh/ مَقَرَّ، مَخْرَجَ، مَخْلَصَ، مَهْرَبَ، مَجِيدَ،
مَجِيصَ، مُرَاعِمَ، مَنَاصَ.

گریزنده /gorizande/ ← گریزان.

گریزو /gerizu/ غَازَ الْمَنَاجِمِ.

گریس /geris/ شَحْمَ، زَيْتَ التَّزْلِقِ.

گریستن /geristan/ ← گریه کردن.

گریسکار /gris-kâr/ الْمَشْحَمَ.

گریسکاری /g.-k.-i/ التَّشْجِيمَ.

گریسکاری کردن /g.-k.-i-kardan/ تَشْجِيمًا / شَحْمَ.

گریفون /griffon/ ۱. (جَان) قِشْعَامَ أَكْلَفَ، حَقَّقَ. ۲. ←
گریفین.

گریفین /grifin/ الْغُرْفِينِ.

گریم /gerim/ تَبْدِيلُ السُّخْنَةِ، تَبْدُلُ السُّخْنَةِ، الْمَكِيَّاجِ،
التَّوْمِيَةِ الْمَسْرُوجِي، التَّصْنِيعِ.

گریم کردن /g.-kardan/ تَبْدِيلًا / بَدَّلَ السُّخْنَةَ.

گریمور /gerimor/ مَبْدُلُ السُّخْنَةِ.

گرینبک /gerinbok/ خُصْرَاءَ الظُّهْرِ [وَزَقَةً نَقْدِيَّةً أَمِيرَكِيَّةَ].

گرینبویج /gerinvic/ غَرِينَتِشَ.

گرینیار، عامل /gerinyâr/ ← عامل گرینیار.

گرینیج /gerinic/ ← گرینبویج.

گریوه /garive/ تَلَّ، أَكْمَةً، نَجَفَ، نَجْفَةً، نُوَوَ، نَشَأَ،
قَاوَةً، نَبَكَةً، تَلَّ صَنِيرَ.

گریه /gerye/ الْبُكَاءَ، نَحِيْبَ.

گریه‌آور /g.-âvar/ الْمُبْكِي، الْمُبْكِي، بَاعِثُ الْبُكَاءِ،
مُسَيِّلُ الدَّمُوعِ.

گریه افتادن /g.-oftâdan/ ← گریه کردن.

گریه انداختن /g.-andâxtan/ ← گریاندن.

گریه شادی /g.-ye-šâdi/ دَمُوعَ الْفَرَحِ.

گریه کردن /g.-kardan/ بکاء / هـ و غلیه، دَمَعاً و دَمَعَاناً و دُمُوعاً / دَمَعْتُ و دَمَعْتُ / دَمَعْتُ العَيْنَ، غَبْرًا / غَبْرًا و غَبْرًا / غَبْرَتِ العَيْنَ، إِنْجَاشًا / أَجْهَشُ بِالْبَكَاءِ، دَرْفًا و دَرْنَفًا و دُرُوفًا و دَرَفَانًا و دَرَفَانًا / دَرَفْتُ وَاذْرَاءَ / أَذْرَى ت العَيْنُ الدَّمْعَ، رَغَاءَ / رَغَاءُ الصَّبِيِّ، تَرَفَرَفًا / تَرَفَرَقَتْ ت العَيْنُ بالدُّمُوعِ، رَقَاءَ و رَقِيًا / رَقَاءُ الصَّبِيِّ، سَخًا و سَخُوحًا / سَخَتْ ت العَيْنُ، سَفَحًا و سَفُوحًا و سَفَحَانًا / سَفَحَتْ الدَّمْعَ، صُوعًا / ضَاعَ الصَّبِيُّ، تَغَصَّرًا / تَغَصَّرَتْ تَغِيظًا / غَيْطَ، غَزَغَرَةً / غَزَغَرَتْ و تَغَزَغَرًا / تَغَزَغَرَتْ العَيْنُ بالدَّمْعِ، إِنْفِضَاخًا / إِنْفَضَخَ فَلَانَ، قَصَا / قَصَّ الدَّمُوعُ، إِنْفِطَارًا / إِنْفَطَرَ بِالْبَكَاءِ، إِفَاضَةً / أَفَاضَ الدَّمْعَ، مَاقًا / مَاقَتْ ت الصَّبِيِّ، تَجَبُّيًا / تَجَبَّبَ تَجَبُّيًا و تَجَبَّبَ تَجَبُّيًا / تَجَبَّبَ تَجَبُّيًا / تَوَجَّعًا / تَوَجَّعَ، هَرْقًا / هَرَقَ الدَّمْعَ، هَطَلًا و هَطَلَانًا و هَطَلًا / هَطَلَتْ ت العَيْنُ بالدَّمْعِ، هَمَلًا و هَمَلَانًا و هَمُولًا / هَمَلَتْ ت وَاثِمَالًا / إِنْهَمَلَتْ عَيْنُهُ، هَمًّا و هَمِينًا / هَمَّ بِ تَهْنُفًا تَهْنُفًا، تَهْنُؤًا / تَهْنَأَ بِالْبَكَاءِ.

گریه کنان /g.-konān/ باکیا.

گریه کننده /g.-konande/ الباکی ← گریان.

گریه گرفتن /g.-gereftan/ ← گریه کردن.

گریه و زاری /g.-vo-zāri/ نوح، نواح، ییاح، بکاء، غول، غویل، عیاط.

گریه و زاری کردن /g.-vo-z.-kardan/ إِنْهَمَلًا / إِنْهَمَلَتْ، تَصَرَّعًا / تَصَرَّعَ إِلَيْهِ، نَذْبًا / نَذَبْتُ المَيْتَ، بَكَاءَ / بَكَى. /g.-gaz/ ۱. (گیا) الأثل، طَرْفَاء، غَبْل. ۲. نَوْعٌ مِنَ الخُلُوفِ. ۳. ذِرَاعٌ، هِنْدَاةٌ.

گزا /gazā/ ← گزنده

گزاردن /gozārdan/ أَدَّى / أَدَّى يَأْدِي الشَّيْءَ و تَأْدِيَةً / أَدَّى.

گزارش /gozāreš/ ۱. تَقْرِيرٌ، بَيَانٌ. ۲. خَبَرٌ، خَبَرِيَّةٌ، إِشَاعَةٌ، رِوَايَةٌ، بَلَاغٌ، تَفْسِيرُ الخَبَرِ، مَخْصَرٌ وَاقِعُ الجَلَسَةِ. گزارش اداری /g.-e-edāri/ تَقْرِيرٌ إِدَارِيَّةٌ.

گزارش پزشکی قانونی /g.-e-pezešk-e-qānuni/ تَقْرِيرٌ الطَّبِيبِ الشَّرْعِيِّ.

گزارش جعلی /g.-e-ja'li/ تَقْرِيرٌ مُزَوَّرٌ، بَيَانٌ مُزَوَّرٌ.

گزارش دادن /g.-dādan/ تَبْلِيغًا / بَلَّغَ وَاِئْلَاغًا / أَبْلَغَ عَنْهُ، تَخْبِيرًا / خَبَّرَ، كَتَبَ / كَتَبْتُ تَقْرِيرًا، رَفَعًا / رَفَعْتُ تَقْرِيرًا.

گزارش رسمی /g.-e-rasmi/ تَقْرِيرٌ رَسْمِيٌّ أَوْ حُكُومِيٌّ.

گزارش سالیانه /g.-e-sāliyane/ تَقْرِيرٌ سَنَوِيٌّ.

گزارش شفاهی /g.-e-šafāhi/ تَقْرِيرٌ شَفَوِيٌّ.

گزارشگر /g.-gar/ مُقَدِّمُ التَّقْرِيرِ أَوِ البَيَانِ، مُخْبِرٌ، مُقَرِّرٌ، مُعَبِّرٌ، مُفَسِّرٌ.

گزارشگری /g.-g.-i/ التَّغْيِيرُ، التَّغْيِيرُ، التَّغْيِيرُ، تَقْرِيرٌ، إِخْبَارٌ.

گزارش ماهانه /g.-e-māhāne/ تَقْرِيرٌ شَهْرِيٌّ.

گزارش محرمانه /g.-e-mahramāne/ تَقْرِيرٌ سِرِّيٌّ.

گزارش هوشناسانه /g.-e-havāš-šenāsāne/ التَّحْقِيقُ.

گزاره /gozāre/ الخَبَرُ [قَوْلٌ يَحْتَمِلُ الصَّدَقَ وَالْكَذِبَ لِذَاتِهِ].

گزارف /gezāf/ ۱. لَعْنٌ، عَيْتٌ، بِلَافِئَةٍ، بِلَا مَعْنَى، طَرْمَذَةٌ، الجَزَافُ. ۲. كَثِيرٌ، بِلَاجِسَابٍ وَبِلَا حِدٍّ، إِطْنَابٌ، مَغَالَاةٌ.

گزارفه /g.-e/ ← گزارف.

گزارفه گفتن /g.-e-goftan/ ← گزارفه گویی کردن.

گزارفه گو /g.-e-gu/ مَبَالِغٌ، مَغَالِي، جَحَاحٌ، جَحَافٌ، فَجْجَاجٌ، طُرْمَازٌ، مَقَارٌ، الْأَنْفَجَانِيٌّ.

گزارفه گویی /g.-e-g.-yi/ إِغْرَاقٌ، مَبَالِغَةٌ، مَغَالَاةٌ، غُلُوفٌ، غُلُوفٌ، ضَلَفٌ، تَهْوِيلٌ، التَّزْوِيرَةُ، الْمُجَازَفَةُ فِي الْكَلَامِ، الْعَبَثُ أَوِ اللُّغُو فِي الْكَلَامِ، فَيْشٌ، طَرْمَذَةٌ.

گزارفه گویی کردن /g.-e-g.-yi-kardan/ إِطْنَابًا / أَطْنَبَ، مَبَالِغَةً / بَالِغٌ، مَغَالَاةً / غَالِيٌّ، تَرْوُتَةٌ / تَرْوُتٌ، جَحْفًا وَجَحْفِيًّا / جَحَفْتُ وَجَحَفْتُ مُجَازَفَةً / جَازَفْتُ فِي الْكَلَامِ، قَالَ شَذَرَ مَذَرَ، إِغْنَالًا / أَوْغَلَ فِي الْكَلَامِ.

گزان /gazān/ ← گزنده.

گزانتوفیل /gazāntofil/ يَضْفُورُ [صِنْعٌ نَبَاتِيٌّ أَصْفَرٌ].

گز انگبین /gazangabin/ أَثَلُ المَنْ، حَطَبٌ أَحْمَرٌ.

گز خونسار /g.-e-xunsār/ (گیا) ← گز انگبین.

گزر /gazar/ (گیا) الجَزَرُ.

گزر دشتی /g.-e-dašti/ (گیا) هَالُوكٌ، الجَزَرُ الْأَبْيَضُ.

گزر صحرايي /g.-e-sahrāyi/ (گیا) الشَّقَاقِيلُ.

گز سرخ /g.-e-sork/ (گیا) ← گز علفی.

گزشاهی /g.-e-šāhi/ (گیا) غَبْلٌ، الْأَثَلُ الْمُفْضَلِيُّ.

گزش /gazeš/ لَذْعَةٌ، قَرَصَةٌ، غَضَّةٌ، زَرَّةٌ.

گز علفی /g.-e-alafi/ (گیا) غَفَضَ البُلُوطُ، سَكَّرَ المَنْ.

وَعَلِيهِ، تَفْضِيضًا / غَضَضَ هُـ [يَكْدِيْكَرَا] تَعَاضًا / تَعَاضُ
 الْمُتَنَازِعَانِ، ضَرْسًا / ضَرْسُ بٍ لَدَغًا وَتَلْدَاغًا / لَدَغٌ - تَه
 الْحَيَّةُ، سَلَمًا / سَلَمٌ تَه الْحَيَّةُ، لَسَعًا / لَسَعٌ - هُـ أُرْبًا
 وَإِبَارًا / أُبْرُتِ الْعَقْرَبُ فَلَانًا، أَرْمًا / أَرْمٌ - عَلَيْهِ، أَرْمًا
 وَأَرْوَمًا / أَرْمٌ - عَلَى الشَّيْءِ، أَرْنًا / أَرْنٌ - هُـ أَطْمًا / أَطْمٌ -
 بِيَدِهِ، جَأِيًا / جَأِيٌ - عَلَيْهِ، جَحَمًا / جَحَمٌ - تَه الْحَيَّةُ،
 خَذَبًا / خَذَبٌ تَه الْحَيَّةُ فَلَانًا / خَرْشًا / خَرْشٌ - هُـ
 الدُّبَابُ، حَلَبًا / حَلَبٌ تَه الْحَيَّةُ فَلَانًا، حَنْشًا / حَنْشٌ -
 هُـ زَرًا / زَرٌ - هُـ زَعْفًا / زَعْفٌ تَه الْعَقْرَبُ الرَّجُلُ، ضَرْبًا
 / ضَرْبٌ تَه الْعَقْرَبُ، ضَرْسًا / ضَرْسٌ الشَّيْءِ، تَضْرِيْسًا /
 ضَرْسٌ هُـ، صَغَمًا / صَغَمٌ - الشَّيْءِ وَبِهِ، عَثًا / عَثٌ تَه الْحَيَّةُ
 فَلَانًا، عَثَقًا / عَثَقٌ، مَغَاظَةً وَعِظَاظًا / عَاظٌ هُـ قَرْصًا /
 قَرْصٌ تَه الْحَيَّةُ، إِفْصَادًا / أَفْصَدْتُ الْحَيَّةُ، قَضَمًا / قَضَمٌ
 - وَقَضَمًا / قَضَمٌ تَه قَطَمًا / قَطَمٌ - هُـ، إِفْصَامًا / أَفْعَمْتُ
 الْحَيَّةُ الرَّجُلَ، كَذَمًا / كَذَمٌ هُـ، كَرْمًا / كَرْمٌ - هُـ
 كَضَمًا / كَضَمٌ - كَيْتًا / كَوَى يَكْوِي تَه الْعَقْرَبُ فَلَانًا، لَفَسًا
 / لَفَسٌ - هُـ، لَفَعًا / لَفَعٌ - تَه الْحَيَّةُ، إِنْشَاطًا / أَنْشَطَ
 وَإِنْشَاطًا / إِنْشَطَ وَنَشَلًا / نَشَلٌ تَه الْحَيَّةُ، نَقْدًا / نَقْدٌ
 تَه الْحَيَّةُ، نَكَزًا / نَكَزٌ تَه الْحَيَّةُ، نَهَسًا / نَهَسٌ - وَنَهَسَ
 نَهْشًا / نَهْشٌ - تَنْيِبًا / نَيْبٌ، هَمَزًا / هَمَزٌ، هَمْشًا /
 هَمْشٌ، ٢. لَدَعًا / لَدَعٌ - فَلَانًا يَلْسَانِيهِ، إِنْجَاعًا / أَوْجَعَهُ
 بِكَلَامٍ.

گزیدن /gozidan/ نَحْبًا / نَحَبٌ، إِنْخَابًا / إِنْخَبَ،
 خَيْرَةً وَخَيْرَةً وَخَيْرًا / خَارِبٌ، إِنْخِيَارًا / إِنْخَارَ، إِنْخَارَةً /
 إِنْخَارَ، تَحْيِيرًا / تَحْيِيرٌ، تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، مَحَايِرَةً / حَايَرَ،
 خَصًّا وَخُصُوصًا وَخُصُوصَةً وَخُصُوصِيَّةً وَخُصَّةً وَخُصِيَّةً
 وَخَصْنِيصِيَّةً هُـ بِالْأَمْرِ، إِنْخِصَاصًا / إِنْخَصَ الشَّيْءِ،
 إِنْخِصَاصًا / إِنْخَصَّ فَلَانًا، إِنْخِصَاءً / أَصْفَى، إِنْخِصَاءً /
 إِنْخِصَفَى الشَّيْءِ، إِنْخِصَفًا / إِنْخِصَفَى، إِنْخِصَفًا / إِنْخِصَفَ
 بِهِ عَلَى سِوَاهُ، إِنْخِصَبًا / إِنْخَبَةً هُـ، جَوْلًا / جَالٌ الشَّيْءِ،
 إِنْخِيَالًا / إِنْخَالَ هُـ، حَشَبًا / حَشَبٌ - الشَّيْءِ، إِنْخِلَاصًا /
 أَخْلَصَ، إِنْخِلَاصًا / إِنْخَلَصَ، إِنْخِذْبَارًا / إِنْخَذَبَ،
 تَزَجِيحًا / زَجَحَ، إِنْخِصَاءً / إِنْخَصَى هُـ، تَسْرِيًا / تَسَرَّى
 الشَّيْءِ، إِنْخِطْرَاقًا / إِنْخِطَرَفَ، تَفْضِيلًا / فَضَّلَ، إِنْخِرَاحًا /
 إِنْخَرَحَ، إِنْخِرَاعًا / إِنْخَرَعَ الشَّيْءِ، إِنْخِفَاءً / أَنْفَى هُـ بِالْأَمْرِ،
 تَقْفِيًا / تَقْفَى، إِنْخِفَاءً / إِنْخَفَى الشَّيْءِ، إِنْخِيَالًا / إِنْخَالَ

گَزَك /gazak/ ١. الثُّغْل، الثُّغْل. ٢. قُرْصَة، مُنَاسِبَة، عُدْر،
 - دَسْتِ نَدِه: لَاسَلَمَةُ الْيَنَانِ.

گَز کردن /gaz-kardan/ قَيْسًا / قَاسٌ -.

گَز گَز /gez-gez/ تَنَمُل.

گَز گَز کردن /g-g-kardan/ تَنَمُلًا / تَنَمَلٌ.

گَز مَازَك /gazmāzak/ الْبَجَم.

گَز مَازُو /gazmāzu/ (گِيا) ← گَز سِرَخ.

گَزْمِه /gazme/ حَارِسُ اللَّيْلِ، الْعَنَسُ، شِخْنَة، الرُّقِيبُ،
 الشَّرْطِي، مُبْدِرِي، خَفِير، ذَوْرِيَّة، طَوْف، غَفِير.

گَزَن /gazan/ شَفَرَةُ الْإِنْشَاكِي، إِزْمِيل، مِجْوَاب، الدَّرَب.

گَزَنَد /gazand/ أَلَم، خَسَاوَة، أَقَة، أَذَى، تَعَب، الضَّرَر،
 ضَمِير، شَرٌّ، سُوءٌ، بَرَح، بُرْجَاء، لَوْلَاء، وَبَال.

گَزَنَد دِيدَن /g-didan/ ١. أَذَى وَأَذَاءٌ / أَذَى - تَأَذَّى /
 تَأَذَّى، إِصَابَةٌ / أَصِيبَ مَعَ بَأْذَى. ٢. تَضَرَّرَ / تَضَرَّرَ.

گَزَنَد رِسَان /g-resān/ مَوْذٍ، ضَارٍ، عَارِم.

گَزَنَد رِسَانِيدَن /g-resānidan/ إِذْدَاءٌ / أَذَى، ضَوْرًا /
 ضَارٌ - هُـ الْأَمْرُ، إِضْرَارًا / أَضْرَبُ، إِضْرَارًا وَضَرَارَةً / ضَارٌ هُـ.

گَزَنَدِگِي /gazandegi/ لَسَع، لَدَغ.

گَزَنَدِه /gazande/ قَارِصٌ، عَاضٌ، الْغَضَاصُ، عَضُوضٌ،
 لَدَاعٌ، لَادِعٌ، لَابِيعٌ، مُؤَلِمٌ، جَارِحٌ، مَرْشَاءٌ، ضَيْعَمٌ، عَذَامٌ،
 غُشُورٌ، كَذُومٌ.

گَزَنَد يَافْتَن /gazand-yāftan/ ← گَزَنَد دِيدَن.

گَزَنِه /gazane/ (گِيا) قُرَاصٌ، أَنْجَرَة، اللَّامِيُون.

گَزَنَة دِرِيَايِي /g-ye-daryāyi/ (گِيا) أَكَالِفٌ، قَرِيضُ الْبَحْرِ.

گَزَنَة دُوبَايِه /g-ye-do-pāye/ (گِيا) قُرَاصٌ كَبِير.

گَزَنَة زَرَد /g-ye-zard/ (گِيا) لَامِيُونٌ أَصْفَر.

گَزَنَة سَفِيد /g-ye-sefid/ (گِيا) لَامِيُونٌ أَبْيَض.

گَزَنَة قَرَمَز /g-ye-qermez/ (گِيا) رَأْسُ الْهَرَمِ، جَمَلَج.

گَزَنَة لَكِه دَار /g-ye-lake-dār/ (گِيا) لَامِيُونٌ أَزْقَط،
 لُوقَاسٌ، خَزَفٌ أَبْيَض.

گَزَنِه ها /g-hā/ (گِيا) الْفَرَاصِيَات، الْأَنْجَرِيَّات.

گَزَنَة يَك پَايِه /g-ye-yek-pāye/ قُرَاصٌ مُخَرِقٌ، قُرْنِيضُ
 الْعَجُوز.

گَزِيَت /gezyat/ ← گَزِيِه.

گَزِيَدِگِي /gazidegi/ لَسَع، لَدَغ، غَض.

گَزِيدَن /gazidan/ ١. غَضًا وَغَضِيضًا / غَضٌ - هُ وَبِهِ

الشيء، اِمتَحَاراً / اِمتَحَرَ واستنبالاً / استنبَلَ الشيء، اِنتَحَباً / اِنتَحَبَ الشيء، اِنتَصاً / اِنتَصَى وانتقاراً / اِنتَقَرَ الشيء، اِنتَقَاءً / اِنتَقَى / تَنَقَّى / تَنَقَّى الشيء، اِنتِيقاً / اِنتِيقاً الشيء، وَكَمَا / وَكَعَ يَكْعُ هـ.

گزیده /gazide/ مفزُوص، مَلْدُوغ، مَغْضُوض، غَضاض، مَلْشُوع، اللَّيْسِيع.

گزیده /gozide/ مُختار، مُنتَحَب، نُحْبَة، زُبْدَة، خِمِزَة، خِيار، بُخْبُوحَة، بُرْجَة، مُجْمَل، جِوَالَة، حُثْم، حُرْ، حُرْزَة، مُسْتَحْسَن، خُلَاصَة، زَكَاة، الشَّرْطَة والشَّرْطَة، صَفْوَة، صَفِي، مُصْطَفَى، طُوبَى، غَفْو، العِفْوَة، عَيْن، مَفْزُول، فَرْ، مَفْزُوز، مَقْبُول، قَمْعَة الشيء، لَب، لَبَاب، مَج، ثُبْلَة، مُتَنَصَّى، نِقَاوَة، نِقَايَة، نِقْوَة، هِجَان.

گزیر /gozir/ البُدَّ، حِيلَة.

گزین /gezilen/ (شیم) الرُّيْلِين.

گزینش /gozineš/ خِيار، اِختِيار، اِنتِخاب، نُحْب، اِستِخْسان، اِصْطِفَائِيَّة، العِمْقَة، قَبُول، اِنتِقاء.

گزین کردن /gozin-kardan/ ← گزیدن.

گزیننده /gozinande/ مُنتَحِب، قَابِل، فَاصِل، مُختار.

گزینه /gozine/ مُنتَحَب، مَقْبُول.

گزیه /gezye/ جَزِيَة، الخِراج، الصَّرِيَّة.

گس /gas/ الفِصص.

گسار /gosār/ مَتَجَرَّع، شارب.

گساردن /g.-dan/ ۱. تَجَرَّعاً / تَجَرَّعَ الحَزَنُ أو الحَمَزُ ۲. مَخَواً / مَخَايَحُ وَيَمْحَى، اِزَالَةً / اِزَالَة.

گستاخ /gostāx/ جَسُور، الجَسَار، جَرِي، مَهْجُور، وَقِح، وَقِيح، مَهْئُك، مُسَهْئُك، اِلْقَة [نث] يَذِيءُ اللِّسَان، بِلاَذِب، بِلاخِياء، جَلَف، دَعَن، دَعَن، رَقِيْع، سَفِيْه، سَلَط، سَلِيْط، سَلَط، سَمَج، سَتَام، صَفِيْقُ الوُجُو، طَوِيْلُ اللِّسَان، العَاتِي، غَطْرِيْس، فَاتِك، قَبِيْح، قَلِيْلُ الثَّرِيَّة، قَلِيْلُ الحَيَاء، كَوَاء، مَجَان، مَاجِن، مَايِس، نَطَع. گستاخانه /g.-āne/ وَقَاخَة.

گستاخ شدن /g.-sodan/ جَزَاءَة وَجَزَاءَة وَجَزَائِيَّة / جَزُوْءٌ عَلَيْهِ، جَسَارَة وَجُسُوراً / جَسَرْتُ جَسَاراً / جَسَار، سَلَاطَة وَسُلُوْطَة / سَلَطْتُ وَسَلَطْتُ تَوَفَّحاً / تَوَفَّحْتُ، تَهَّكَّا / تَهَّكْتُ.

گستاخ کردن /g.-kardan/ ۱. تَجْهِيراً / جَسَرَه. ۲.

تَشْجِيْعاً / شَجَعَة.

گستاخی /g.-i/ جَسَارَة، جَسَرَة، جَزَاءَة، وَقَاخَة، قَحَة، سَلَاطَة، تَهَّكُّ، تَلَامَة، مَجَازَة، خَلَاعَة، دَالَة، دَاب، زَقَاة، سَمَاجَة، سَفَه، سَفَاهَة، عَثُو، عَثِي، غَلَط، غَلْطَة، فُظَاظَة، فُبْح، فُبَاخَة، اِستِغْبَار، مُجُون، عَلَى البَهْلِي.

گستاخی کردن /g.-kardan/ جَسَارَة وَجُسُوراً / جَسَرْتُ عَلَيَّ، تَجَسَّرْتُ عَلَيْهِ، اِجْتَرَأْتُ / اِجْتَرَأْتُ، جَرَاءَة وَجَزَاءَة وَجَزَائِيَّة / جَزُوْءٌ عَلَيْهِ، قَحَة / وَقِح يَقِيحُ، وَقَحاً / وَقِح يَقُوْغُ، وَقَاخَة وَوَفُوْخَة / وَفَعُ يَقُوْغُ، تَوَفَّحاً / تَوَفَّحْتُ، تَهَّكَّا / تَهَّكْتُ فِي سُلُوْكِ، اَشْدَا / اَسَدْتُ عَلَيْهِ، اِستِشَاداً / اِستِشَادْتُ عَلَيْهِ، تَبَسُّطاً / تَبَسَّطْتُ الرَّجُلُ، خَرَامَة / حَزَمْتُ دَعَاءَة / دَعَنْتُ، دَعْنًا / دَعَيْتُ دَلَالاً / دَلْتُ وَتَدْلُلًا / تَدْلُلْتُ عَلَيْهِ، ذَاراً / ذَبَرْتُ عَلَيْهِ، ذَبْلًا / ذَالْتُ فُلَانًا إِلَى فُلَانٍ، زَقَاةً / زَقَعْتُ الرَّجُلُ، سَفَاهَة وَسَفَاهاً / سَفَعْتُ سَمَاجَةً وَسَمُوْجَةً / سَمَعْتُ اِستِغْبَاراً / اِستِغْبَرْتُ، تَمْرُدُ / تَمْرُدْتُ اِستِغْبَاداً / اِستِغْبَدْتُ عَلَيْهِ.

گستران /gostarān/ (هت) مُنْحَى اِلْتِفَافِي، المُنْحَى المُنْشَأ.

گستردان /g.-dan/ ← گسترده ۱.

گستردانده /g.-ande/ ← گسترده.

گستردانیدن /g.-idan/ گسترده ۱.

گستردگی /gostardegī/ وَشَعَة، بَشَط، مَدَّ، النَّدَح.

گستردن /gostardan/ [مص م] ۱. بَسَطاً / بَسَطْتُ وَتَبَسَّيْتُ / بَسَطْتُ وَفَرَشْتُ / فَرَشْتُ الشيء، تَفَرَّشْتُ / فَرَشْتُ، اِفْتَرَشْتُ / اِفْتَرَشْتُ، تَفَرَّشْتُ / تَفَرَّشْتُ الشيء، تَمَهَّدْتُ / مَهَّدْتُ، تَمَهَّدْتُ / تَمَهَّدْتُ الْفَرَّاشَ، تَمَهَّدْتُ / مَدَّدْتُ، مَدَّدْتُ / مَدَّدْتُ الشيءَ وَبِالشيءِ، نَشَرْتُ / نَشَرْتُ تَنْشِيْرًا / نَشَرْتُ وَانْتِشَارًا / اِنْتَشَرْتُ وَتَوَسَّيْتُ / وَشَعْتُ، بَطَحْتُ / بَطَحْتُ الشيءَ، ذَرَعْتُ / ذَرَعْتُ الشيءَ، ذَخِيْتُ / ذَخَيْتُ هت تَزْدِيحاً / رَدَّخْتُ الشيءَ، سَطَحْتُ / هت تَسْطِيْحاً / سَطَحْتُ، طَخِيْتُ / طَخَيْتُ الشيءَ وَتَطَخِيْعَةً طَخَيْتُ، فَلَطَحْتُ / فَلَطَحْتُ، تَمَرَّرْتُ / مَرَّرْتُ الشيءَ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ، نَثَقْتُ / نَثَقْتُ الشيءَ، نَذَحْتُ / نَذَحْتُ الشيءَ، تَنْدِيْحاً / نَذَحْتُ الشيءَ، ۲. [مص ل] ← گسترده شدن، گسترش یافتن.

گستردنی /g.-i/ فِرَاش، بِسَاط، الْوِثَاب، وَطَاء، طَنُو.

گسترده /gostarde/ ۱. مَفْزُوش، وَسِيْع، مُتَمَدِّ، مَمْدُود،

گشیخته شدن /g.-šodan/ تَقَطَّعُ / تَقَطَّعَ / انْقِطَاعُ /
انْقَطَعَ، تَقْطُلُ / تَقْطُلُ / انْقِطَالُ / انْقَطَلَ، تَقْضِمُ /
تَقْضِمُ / انْقِصَامُ / انْقِصَمَ تَمَسُّخًا / تَمَسَّخَ الغَزْلُ، انْتِسَارُ
/ انْتَسَرَ الشَّيْءُ، تَنَاقُصًا / تَنَاقَصَ الشَّيْءُ.

گسیل کردن /gosil-kardan/ اِزْأَلَا / اُزْأَلَ.

گسیلم /gosilem/ (گیا) کَیْسَمَ.

گشاد /gošād/ وایس، وِیسَی، وایسَه، بارح، مَبْخَیج،
زحاب، مُسْتَرِیْل، اَزْوَج، فَرْج، مَفْرَسَخ، فِیْسَیج، فِیْحاء،
أَهْل، مُهْدَل.

گشاد بازی /g.-bāzi/ اِشْرَاف، تَبْذِیر، عَدَمُ المَبَالَات.

گشاد شدن /g.-šodan/ تَوَسَّعًا / تَوَسَّعَ، اِئْسَاعًا / اِئْسَعَ،
اِئْسِیْنَسَاعًا / اِئْسَوَسَّعَ، سَعَةً / وَسَّعَ یَسَّعُ وَ یَسَّعُ وَسَعَةً وَ
وَسَاعَةً / وَسَّعَ یُوسَّعُ المَکَانَ، اِنْبِطَاحًا / اِنْبِطَحَ الشَّيْءُ،
تَقْشَحًا / تَقْشَحَ المَکَانَ، اِنْفِاقًا / اِنْفَقَ الشَّيْءُ، هَرَّتَا /
هَرَّتَ.

گشاد کردن /g.-kardan/ تَوَسِّیْعًا / وَسَّعَ، اِئْسَاعًا /
اُوسَّعَ، تَفْیِیْحًا / فَشَّحَ، فَضْفَصَةً / فَضْفَصَ الثَّوبَ.

گشادگی /g.-egi/ ۱. الِیْعَه، فَرْج، فَرْجَه، بَرَّاح، بَسْطَه،
بَسْط، رَوْح، شُدْحَه، عَفَر، فَتَح، فَرْدَسَه، فُشْحَه، فَضْ،
نَهَر. ۲. فُتْحَه.

گشاده /gošāde/ مَفْتُوح، مَتَّیْسَع، مُمْتَد.

گشاده دست /g.-dast/ سَخِی، رَجَب، رَجِیْبُ البَاع.

گشاده دستی /g.-d-i/ جُود کَرَم، سَخَاوَه، یَدَ بَیْضَاء.

گشاده رو /g.-ru/ بَشُوش، طَلَّق، طَلَّقَ، طَلَّقَ المَحْجَا،
طَلِّقَ الوَجْهَ، اُبْلَج، یَلِج، اُبْلَد، هَشَّ الوَجْهَ، مَتَهَلَّل
الْوَجْهَ.

گشاده روی شدن /g.-r.-y-šodan/ طَلَّاقَه وَ طَلَّوَقَه /
طَلَّقَ وَ اِنطَلَّاقًا / اِنطَلَّقَ الوَجْهَ، تَبْلَجًا / تَبْلَجَ اِلَیْهِ.

گشاده رویی /g.-r.-yi/ طَلَّاقَه، طَلَّاقَه الوَجْهَ، بَشَاشَه،
بِشَر، تَرْحَاب، الْأَشَّ، بَهْتَه.

گشاده زبان /g.-zabān/ فِیْسَیج، بِلِیْسَیج، طَلِیْقُ اللِّسَان،
الْخِذَاقِی مِنَ الرِّجَال، لَوْدَع، لَوْدَعِی.

گشاده زبانی /g.-z.-i/ الفَصَاحَه.

گشادی /g.-i/ اِئْسَاع، وُشْعَه، عَرْض.

گشایش /gošāyeš/ ۱. وُشْعَه، اِئْسَاع، تَوَسَّعَ، بَسْط،
اِنْبِطَاح، فَتْحَه، مَفْشَحَ، فَرْج، فُشْحَه، تَذْشِیْن، شُدْحَه،

مُتَبَسِّط، مَبْسُوط، بَسِیْط، اِطْطَاط، مَنشُور، مُمْتَشِّر،
دَرِی، سَطِیْح، طَخَا، الطَّاجِی، مُفَاض، وَعِیْب. ۲. (هت)
مُنْشِی المُنْحَنِی.

گسترده شدن /g.-šodan/ سَعَةً / وَسَّعَ یَسَّعُ وَسَعَةً وَ
وَسَاعَةً / وَسَّعَ یُوسَّعُ المَکَانَ، اِنْبِطَاحًا / اِنْبِطَحَ، تَبْسُطًا /
تَبَسَّطَ، اِمْتِدَادًا / اِمْتَدَّ، تَعْدُدًا / تَعَدَّدَ، اِنْتِشَارًا / اِنْتَشَرَ
الشَّيْءُ، تَبْطُحًا / تَبْطُحَ، اِسْتِیْبَاحًا / اِسْتَبْطَحَ المَکَانَ،
جَفَرًا / جَفَرُ الشَّيْءِ، اِنْبِیْدَاجًا / اِنْبَدَحَ، اِسْتِزْخَاءَ /
اِسْتَرْخَى، تَسْطُحًا / تَسْطُحَ، اِسْلِنْطَاحًا / اِسْلَنْطَحَ
الشَّيْءُ، طَخُوا / طَخَا طَحًا طَحِيًّا / طَخَى طَطْجِيَّةَ /
طَحَى، اِفْسَاحًا / اَفْشَحَ المَکَانَ، مَلُؤًا / مَلَأَ تَهْيِئًا /
تَهَيَّعَ الشَّيْءُ.

گسترده کردن /g.-kardan/ گستردن. ۱.

گسترش /gostareš/ ۱. الوُشْعَه، اِئْسَاع، تَوَسِّیْسَیج، بَسْط،
مَد، اِنْمَاء، تَنْمِیَه، تَطْوَر، تَصْغُد. ۲. (هت) بَسْطُ السَّطْح.

گسترش اقتصادی /g.-e-eqtesādi/ التَّجْمِیْعَة الاِقْتِصَادِیَّة.

گسترش دادن /g.-dadan/ تَوَسِّیْعًا / وَسَّعَ، تَطْوِیْرًا /
طَوَّرَ، تَنْمِیَه / تَمَّى ← گستردن.

گسترش یافتن /g.-yāftan/ اِمْتِدَادًا / اِمْتَدَّ، اِئْسَاعًا /
اِئْسَعَ، وُزْفًا وَ وُزْفًا وَ وُزْفًا وَ وُزْفًا / وَزَفَ یَرْفُ.

گسترنده /gostarande/ فَارِش، بَاسِط، مُمْتَد.

گسستگی /gosastegi/ ← گسیختگی.

گسستن /gosastan/ ۱ ← گسیختن. ۲ ← گسیخته
شدن.

گسستنی /g.-i/ قَابِلٌ لِلْاِنْفِصَال.

گسسته /gosaste/ ← گسیخته.

گسسته شدن /g.-šodan/ ← گسیخته شدن.

گسلش /gosaleš/ تَصَدَّعَ.

گسله /gosale/ صَدَع.

گسی /gasi/ الفُؤُوضَه.

گسیختگی /gosixtegi/ فَضْل، اِنْفِصَال، قَطْع، اِنْقِطَاع.

گسیختن /gosixtan/ قَطْعًا وَ مَقْطُوعًا وَ قِطْعًا / قَطَّعَ
تَفْطِیْمًا / قَطَّعَ، فَضْلًا / فَضَّلَ هُ إِطَاحَةً / أَطَاحَ، اِبَانَه
/ اِبَانَه، فَضْمًا / فَضَمَ. ۲. [مصل] ← گسیخته شدن.

گسیخته /gosixte/ مَقْطُوع، مَقْطُوع، مَقْطُوع، مَقْضُول،
عَیْرُ مُنْصِل.

إِطْلَاق، إِتْطِلَاق، غَرْض، تَمَدَّد، مُتَنَقِّد، وَجَد. ۲. يُسْر، يُسْر، يَسَار.

گشایش پذیری /g.-paziri/ قابلیه التمدد.

گشایش دادن /g.-dādan/ توسیعاً /وَسَّعَ، بَسَّطاً / بَسَطَ
و تَبْسِيطاً / بَسَطَ، تَفْسِيحاً / فَسَّحَ، تَمْدِيداً / مَدَّدَ.

گشایش یافتن /g.-yāftan/ اِئْسَاعاً / اِئْتَسَعَ، تَفْسُحاً /
تَفْسَّحَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَبْسُطاً / تَبَسَّطَ، اِنْبِسَاطاً /
اِنْبَسَطَ.

گشاینده /gošāyande/ ۱. فاتح. ۲. مُحَرَّر، مُطْلِق.

گشت /gašt/ ۱. طَوَاف، دَوْرَة، دَوْران، تَحْوُل، جَوْلَة،
سَوَط، لَقَه. ۲. اِقْبَال [تَحْوُل اِتْجَاه الرِّيح بِاتْجَاه حَرَكَة
عَقَارِب السَّاعَة].

گشتاپو /geštapo/ اِغْتِثَابُ

گشتاور /gaštāvar/ اِغْزَم.

گشتاور مغناطیسی /g.-e-meqnātisi/ اِغْزَم
اِلمَغْنَطِیْسِی.

گشت زدن /gašt-zadan/ جَوْلَاناً وَ جَوْلَاً وَ جَوْلَاً / جَالُ
فِي الْمَكَانِ، جَوْلَةً وَ جَوْلَاناً / جَالُ فِي الْمَدِیْنِ، طَوَافاً /
طَوَافَاناً / طَافَ مَدَاوَرَةً / دَاوَرَ وَ دَوْرَاناً / دَارَ مَعَ،
تَسَكَّمَا / تَسَكَّعَ. ۲. (نظ) الدَّوْرَة.

گشتکره /g.-kore/ تَرْوِیْوُسْفِیْر.

گشتمرز /g.-marz/ تَرْوِیْوِیْوُز.

گشتن /gaštan/ ۱. دَوْرُ وَ دَوْرَانُ / دَارَ، تَدْوِیْرُ / دَوَّرَ،
طَوَافاً وَ طَوَافَاناً / طَافَ جَوْلَاناً وَ جَوْلَاً وَ جَوْلَاً / جَالُ
فِي الْمَكَانِ، جَوْلَةً وَ جَوْلَاناً / جَالُ فِي الْمَدِیْنِ، تَحْوِیْضاً
/ حَوْضَ حَوْلِ الْأَمْرِ، تَحْوِیْطاً / حَوَّطَ حَوْلِ الْأَمْرِ، حَوْماً /
حَامَ، حَسَقَاناً وَ حَسَوْفَاً / حَسَّقَ دَوْلَةً / دَالَ
الرِّمَانِ، تَحْوَلًا / تَحَوَّلَ، صَبِیراً / صَارَ تَغْیِراً / تَغْیَّرَ.

گشت و گدایی /gašt-o-gedāyi/ التَّجَوُّلُ اِلْكَذِبَةِ.

گشتی /gašti/ اِحْرَاس، اِخْفِیْر، الدَّوْرَة.

گشن /gošn/ مَذْكَرٌ، ذَكَرُ التَّخْیْلِ، فَعْلٌ، ذَكَرَ.

گشن خواهی /g.-xāhi/ اِلبَلَمَة، اِلتَّوَقُّ اِلْجِنْسِی.

گشن خرما /g.-e-xormā/ اِلْلَقَاح.

گشن دادن /g.-dādan/ لَقَحاً / لَقَّحَ وَ اِنْقَاحاً / اَلْقَحَ،
تَلْقِیْحاً / لَقَّحَ اِلتَّحْلَ، اِنْبَرَا وَ اِبَاراً وَ اِبَارَةً / اَبَرَّ اِشْجَرَةً.
تَأْبِیْرًا / اَبَرَّ الزَّرْعَ وَ اِلتَّحْلَ، جَبَاباً / جَبَّ اِخْبَالاً / اُخْبَلَ

اِلتَّحْلَ، تَذْكَیْرًا / ذَكَرَهُ، اِطْلَاقاً / اَطْلَقَ اِلتَّحْلَةَ، تَطْلِیْقاً /
طَلَّقَ اِلتَّحْلَةَ.

گشن شدن /gašan-sodan/ اِنْقَالِباً / اِنْقَالَبَ اِشْجَرُ.

گشن گرفتن /gošn-gereftan/ اِنْقِطَاحاً / اِنْقَطَحَ
اِلتَّحْلَ، حَبَلًا / حَبَلَ اِتْ اِلمَرْأَة، حَمَلًا وَ حَمَلَاناً / حَمَلَ
اِتْ اِلمَرْأَة، تَلْقَحاً / تَلْقَحَ، لَقَحاً وَ لَقَاحاً / لَقَحَ اِتْ اِلتَّاقَةُ.

گشنگی /gošnegi/ (عم) جوع ← گرسنگی.

گشنگیری /gošn-giri/ ۱. تَخْصِیْب، تَسْمِیْد. ۲. اِخْصَاب،
تَلْقِیْح.

گشنه /gošne/ (عم) جاع.

گشنی /gošn-i/ تَلْقِیْح، اِبَارَة، زَوَاجُ الذَّكَرِ وَ اِلتَّحْلَ
فِي اِلتَّحْوَانِ أَوِ اِلتَّحَاتِ.

گشنی ده /g.-deh/ اَبَار، اِلْلَقَاح، عَقَار.

گشنیز /gešniz/ (گیا) اِلكَزْبَرَة، كُشْبَرَة.

گشودن /gošudan/ ۱. فَتَحَا / فَتَحَ اِلبَابَ، تَفْتِیْحاً /
فَتَّحَ ه وَ فَجَّوْ / فَجَّ اِلبَابَ، اِستِزَالاً / اِستِزَلَ اِشْیَاءَ،
بَلَّوفاً / بَلَّغَ اِلبَابَ، مَقَا / مَقَّ اِشْیَاءَ. ۲. تَحْرِیْرًا / حَرَّرَ،
فَكَّا / فَكَّ اِتْ تَفْكِیْكَاً / فَكَّكَ.

گشوده /gošude/ ۱. مَفْشُوح. ۲. مُحَرَّر.

گشوده شدن /g.-sodan/ تَفْتَحَا / تَفَتَّحَ، اِنْفِطَاحاً /
اِنْفَتَّحَ، تَشَقَّقَا / تَشَقَّقَ، اِنْفِئَاءَ وَ اِنْفِیَاءَ / اِنْفَأَى اِشْیَاءَ.

گفت /goft/ ۱. گفتم. ۲. ← گفتار.

گفتار /goftār/ ۱. کلام، قَوْل، مَقَال، مَقَالَة، قَال، لَفْظ،
حَدِیْث، بَیَان، نَطْق، غَجْوَز، نَعْو، نَعِی. ۲. حُطْبَة، خُطَابَة.

گفتار نیک /g.-e-nik/ اِلقَوْلُ السَّیِّد.

گفتگو /goftegu/ مُكَالَمَة، مُحَادَثَة، تَحَدُّث، جَوَار،
مُحَاوَرَة، تَحَاوُر، مَقَاوَمَة، جَدَل، مُجَادَلَة، اِئْتِمَار،
مُؤَامَرَة، جِجَاج، مُحَاجَظَة، مُخَابَرَة، مُدَاوَلَة، فَوْضَة،
مُفَاوَضَة.

گفتگو کردن /g.-kardan/ تَكَلِّیْمًا / كَلَّمَ، مُكَالَمَة /
كَالَمَ، تَقَاوُلًا / تَقَاوَلَ، تَحَادُّثًا / تَحَادَّثَ، مُحَادَثَة /
حَادَّثَ، مُحَاوَرَة / حَاوَرَ، تَحَاوَرًا / تَحَاوَرَ، تَبَاحُثًا /
تَبَاحَثَ، مُبَاحَثَة / بَاحَثَ، مُخَاطَبَة / خَاطَبَ وَ تَخَاطَبًا /
تَخَاطَبَ مَعَ، مَنَاطِقَة وَ نِطَاقًا / نَاطَقَ ه تَنَاطَقًا / تَنَاطَقَ
الرِّجَالانَ، تَنَاطَبًا / تَنَاطَبَ اِلقَوْمُ اِلكَلَامَ، مُجَاوَبَة / جَاوَبَ،
تَجَاوَبًا / تَجَاوَبَ اِالرِّجَالانَ، مُجَادَلَة / جَادَلَ، مُخَابَرَة /

گل آگاو /g.-e-ägäv/ (گیا) آغاف، باهزة.

گل آلود /gel-älud/ عکیر، معکَر، مُلوث بِالْوَحْلِ، الوَحْل، کُدر.

گل آلود شدن /g.-ä.-šodan/ عکَرَأ / عکَرَت / اِلْتِطَاخاً / اِلْتَطَخَ فِي الْوَحْلِ، تَوَحَّلَا / تَوَحَّلَ، اِسْتِئْجَالاً / اِسْتَوْحَلَ.

گل آلود کردن /g.-ä.-kardan/ تَفْکِیْرَأ / عَکَر.

گل آویز /gol-äviz/ تَفْکِیْرَأ / عَکَر.

گل آهار /g.-e-ähär/ (گیا) اُزْبِیْئِیَّة.

گل آهک /gel-ähak/ مَخْلُوْطُ الطِّیْنِ وَالکَلْسِ.

گلاب /g.-äb/ اِلْوَحْجَة، رِداغ.

گلاب /gol-äb/ اَلْجَلَاب، ماءُ الْوَزْد، ماءُ الرُّهْرِ.

گلاب پاش /g.-a.-päs/ مِرْشَة مَاءِ الْوَزْد، رَشَاءَةُ الرِّوَاثِجِ اَلْبَطْرِیَّة، بُخِیْخَة.

گلابتون /goläbtun/ دَنْتِلَا، مَخْرَم، مَجْدُول، مَخْبُوك، سَرِیْطَ زَنْبِی، خِیْطُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِصَّة.

گلابتون دوزی /g.-duzi/ زَرْکَشَة.

گلابتون دوزی کردن /g.-d.-kardan/ تَسْرِیْجاً / سَرَج، صَفْرَأ / صَفْرَی. سَرْجَأ / سَرَج. ُ.

گلآبدان /goläbdän/ اِبْرِیْقُ مَاءِ الْوَزْد، گُلْآبْدَان [عراق].

گل ابری /gol-e-abri/ (گیا) فِتِیَّة.

گل ابریشم /g.-abrišam/ (گیا) سَنْط، مَسْتَحِیَّة، مِیْمُوزَا، قُرْظ، قُرْض.

گل ابریشمها /g.-a.-hä/ (گیا) سَنْطِیَّات.

گلاب گرفتن /goläb-gereftan/ تَقْطِیْقُ مَاءِ الْوَزْد.

گللابی /goläbi/ گُمُتْزِی، اِجَاص، اُزْمُودِیَّة، اِنْجَاص.

گللابی آلیگاتور /g.-ye-äligätur/ اَهُوکَة، اُبُوکَا، ثَمَرَة اَلْأَهُوکَاثِیَّة.

گللابی خاردار /g.-ye-xär-där/ (گیا) صَبَاژ اَلْهِنْد، تِیْنُ اَلْهِنْد، صَبِیْر هِنْدِی.

گللابی وحشی /g.-ye-vahši/ (گیا) اَلْأَخْرَاص.

گللابی هندی /g.-ye-hendi/ قَشْدَة.

گل اخرا /gel-e-oxrä/ اَلْمُغْرَة، جَاب.

گل ادریسی /gol-e-edrisi/ (گیا) ← گل ژاپنی.

گلادیاتور /gelädiator/ اَلْمُجَالِد.

گلآدین /goläzin/ (گیا) ← گل آدین.

گل ارمنی /gel-e-armani/ طِیْنُ اُزْمَنِی، طِیْنُ لَابِی.

خابَز هُ مُذَاکَرَة / ذَاکَرَة، فِي الْاُمْرِ، مُسَاخَنَة / سَاخَن هـ الشَّيْء، يَشْغَاهَا وَمُشَافَهَة / شَافَة، مُطَارَحَة / طَارَح هُ مُتَاوَضَة / فَاوَضَ، مُتَاوَضاً / مُتَاوَضَ الْقَوْمَ فِي كَذَا، مُتَاوَضاً / مُتَاوَضَ الْقَوْمَ، قِمَاساً وَمُقَاسَمَة / قَامَسَ هُ مُمَاسَمَة / مَارَسَ هُ، مُنَاقَظَة / نَاقَظَ هُ مُنَاقَظَة / نَاقَلَ، مُوَاظَعَة / وَازَع هُ.

گفتگوی تلفنی /g.-ye-telefon/ مُخَابَرَة بِتَلْفُونِیَّة.

گفتن /goftan/ قَوْلًا وَقَالًا وَقِيلًا وَقَوْلَة وَمَقَالًا وَمَقَالَة / قَالَ يَقُولُ، نَطَقًا وَنُطْقًا وَمَنْطَقًا / نَطَقَ بِهِ، تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ، تَكَلَّمَ، تَحَدَّثًا / تَحَدَّثَ، تَلَفَّظًا / تَلَفَّظَ بِالْکَلَامِ، قُوْهَا / فَاةٌ وَتَقُوْهَا / تَقَوَّهَ بِكَذَا، لَعَوًا / لَعَا يَلْعُو بِكَذَا، لَعَى / لَعَى يَلْعَى بِالْاُمْرِ، نَبَسًا وَنُبْسَة / نَبَسَ وَ نَبِیْسًا / نَبَسَ بِالْمَجْلِسِ، نَعَوًا / نَعَا يَنْعُو وَنَعَى / نَعَى يَنْعِي وَنِئَاءً / اَنْعَى اِلَيْهِ.

گفتنی /goftani/ خَرِی بِالْقَوْلِ، يَذْکُر، يَسْتَحِقُّ الذِّکْر.

گفت و شنید /goft-o-šenid/ سُوَال وَ جَوَاب، مُکَالَمَة، مُشَاوَرَة، مُحَاوَرَة، جَوَار، مُحَادَثَة.

گفته /gofte/ قَوْل، کَلَام، لَفْظ.

گل /gel/ طِیْن، خَمَاءَة، وَحْل، ثَاطَة، رَذَغ، رَذْعَة، صَبْط، عَجَلَة، اَلکَثْفَة، مَسِیْط، مِلَاک.

گل /gol/ ١. (گیا) وَزْد، الرُّهْرَة، نُوْر. ٢. از - ش باز شده: سَر، فَسْرَح. ٣. به گوشه جمالت: بَارَکَ اَللهُ فِیْکَ [توهیناً]. ٤. اَلثُّغْلَة. ٥. مَرَمَى [فِي کُرَة الْقَدَم].

گل آب /e.-e-äb/ (گیا) لُوطَس.

گل آتش /g.-e-ätaš/ (گیا) الْوَزْدَة اَلْخَمْرَاء.

گل آدین /g.-äzin/ (گیا) اِلْاَزْهَرَاء.

گل آدین افشان /g.-a.-e-afšän/ (گیا) اَلثُّغْکُول.

گل آدین جتری /g.-ä.-e-catri/ (گیا) اَلخِیْمَة.

گل آدین خوشه‌یی /g.-ä.-e-xušeyi/ (گیا) اَلْمُنْقُود.

گل آدین دیهیم /g.-ä.-deyhim/ (گیا) اَلیَمْدَق.

گل آدین سنبله /g.-ä.-sonbole/ (گیا) سُنْبَلَة.

گل آدین کلایپرک /g.-ä.-kolä-parak/ (گیا) زُوْیْس.

گل آدین گرز /g.-ä.-garzan/ (گیا) اَلسَّنَة.

گل آدین نامحدود /g.-ä.-nämahdud/ (گیا) غَیْرُ مَخْدُود.

گل آدین نگینی /g.-ä.-e-negini/ (گیا) اَلْقَدَة.

گل آرای /g.-äräyi/ اَلتَّرْیِیْنُ بِالْوَزْد.

گل اسبک /gol-e-asbak/ (گیا) دَلْبُوث الحصاد.

گل استکانی /g.-e-estekāni/ جُرَیس، جُرَیسه، جُرَیسی، غُرُنَب، غُسْنَب.

گل استکانی ها/ /g.-e.-hā/ (گیا) الجُرَیسات.

گل اطلسی /g.-e-atlasi/ (گیا) یَنْبَغِیَّة، البَنُویَّة.

گل افشان /gol-afšān/ (پز) سرخک.

گل افشان کردن /g.-a.-kardan/ ← گل باران کردن.

گل افعی /g.-e-af'i/ (گیا) الاَحْیُون.

گل اقریطس /gel-e-aqrites/ ← طَیْنُ اَقْرِیْطَس.

گلاله /golāle/ (گیا) رَأْسُ المِدَقَّة.

گل انار بیابانی /g.-e-anār-e-biyābāni/ (گیا) الرُّعْث.

گل انداختن /g.-andāxtan/ ۱ ← گلدوزی کردن. ۲.

رَسْمًا / رَسْمُ - الأَزْهَارِ و السُّوُودَ، على الوَرَقِ أو الثُّوبِ. ۳. اِحْمَرَارًا / اِحْمَرُ وَجْهَهُ.

گل اندام /g.-andām/ ناعِمُ الجِسْمِ.

گل اندود /gel-andud/ مَطْیْن، المَیْزِر.

گل اندود کردن /g.-a.-kardan/ تَسْیِیْعًا / سِیْعَ الحائِطِ،

طَیْنًا / طَانٍ، تَطْیِیْنًا / طَیْنِ الحائِطِ وَغَیْرَهُ، مَذْرَأُ / مَذَرُ

تُ تَمْدِیْرًا / مَذَرُ المَكَانِ، مَلْطًا / مَلْطَ الحائِطِ، تَمْلِیْطًا

/ مَلْطَ الحائِطِ، تَخْلِیْبًا / خَلْبُ هُ.

گل انگبین /gol-angabin/ الجَلَنَجِیْن.

گل انگشتانه /g.-e-angoštāne/ زَهْرَةُ الكَشَائِیْبِیْن،

قَمِیَّة.

گلاوبر /gelavber/ ← نمک گلاوبر.

گلاویز /galāviz/ مَعْلَق.

گلاویز شدن /g.-šodan/ تَعْلَقًا / تَعْلَقُ بِشِیَابِ الشَّخْصِ،

تَشَابِكًا / تَشَابَكَ فِي حَالَةِ العِرَاقِ، تَلَاحِیًا / تَلَاحَى،

مَسَكًا / مَسَكَ یُ یَاخُذُهُ [عم عراقی].

گلایدر /geläyder/ ← هواپیماى بی موتور.

گلابول /geläyol/ (گیا) الدَلْبُوث، سِیْفُ الفُرَابِ، شُبْنِک.

گلباد /golbād/ قُرْصُ البُوصَلَة.

گل باران کردن /gol-bārān-kardan/ نَثْرًا وَنَثَارًا / نَثَرُ

الْوُزُودَ.

گل بامداد /g.-e-bāmdad/ اِیْنِیومیة.

گلبنانگ /g.-bāng/ الصُّوْثُ المُرْتَفَع.

گلبنانگ محمدی /g.-b.-e-mohammadi/ اَذَان.

گل بته انداختن /g.-botte-andāxtan/ ← گل انداختن ۱

و ۲.

گل بحیره /gel-e-boheyre/ ← طین بحیره.

گل بداغ /gol-e-bodāq/ (گیا) كُرَّةُ الثَّلَاجِ.

گل برف /g.-e-barf/ (گیا) البَصْلَةُ البَیْضَاء.

گلبرگ /g.-barg/ (گیا) وَرَقَةُ الزُّهْرَةِ، نَوْرِیَّة، بَثْلَة، قُعَال،

قُعَالَة.

گلبن /g.-bon/ (گیا) شَجَرَةُ الوُزْدِ.

گل بوشهری /g.-e-bušeheri/ (گیا) غَصْلَةُ الشُّزْقِ، غَارُ

شِیْنِجِی، بِقِیْل.

گل بوقی /g.-e-buqi/ (گیا) تَكْوَمَة.

گلبول /golobul/ (پز) گویچه.

گلبولین /golobulin/ (پز) ← گلوبولین.

گلبولن /golobulan/ غُلُوبُولِیْن، كُرْتِیْن.

گل پاک کن /gel-pāk-kon/ کاشِطَةُ الأَخْذِیَّة.

گلپر /gol-par/ (گیا) صَغْتَرُ بَرْی، غَیْطَل.

گل پر /gol-e-par/ سَمَاقُ الصَّبَاغِیْن، عَرَنْزَب.

گلپر صحرانی /g.-p.-e-sahrā'i/ (گیا) نَصْف، صَغْتَرُ بَرْی.

گل پر طاووسی /g.-e-p.-tävos/i/ (گیا) اللَّرَّان.

گل پیوندی /g.-e-peyvandi/ (گیا) ← گل رُز.

گل تافتونی /g.-e-tāftuni/ (گیا) صَبَار، صُبَیْر، الثَّیْنُ

الشُّوْکِی.

گل تخم مرغ /g.-e-toxmemoq/ (گیا) بَاذَنْجَانُ البَیْضِ.

گل تکمه‌ی /g.-e-tokmey/i/ (گیا) ← گل دگمه‌ی.

گل تلفنی /g.-e-telefoni/ (گیا) العِناقِیَّة، قَضَاب.

گل تلگرافی /g.-e-telegrāfi/ (گیا) پروانش.

گل جالیز /g.-e-jāliz/ (گیا) حَامُول، المَضْرُور، الطَّرْثُوث.

گل جالیزها/ /g.-e-j.-ha/ الطَّرْثُوثِیَّات.

گل جعفری /g.-e-ja'fari/ جَانِف، قَطِیْقَة.

گل جلود /gel-e-jolud/ ← طین جلود.

گل چاه /gol-e-cāh/ (گیا) شُوكُ أَخْمَر، خُرْض.

گل چای /g.-e-cāy/ (گیا) ← گل سرخ.

گلچین /g.-cin/ ۱. قَاطِطُ الوُزْدِ. ۲. کُلُّ شَیْءٍ مَسْتَحْسَنٍ وَ

مُخْتَار.

گلچین کردن /g.-c.-kardan/ اِیْتِخَابًا / اِیْتَحَبَ، اِخْتِیَارًا

/ اِخْتَار.

- گلرخ /gol-rox/ جَمِيلُ الْوَجْهِ، صَبِيح.
 گل رز /g.-e-roz/ (گیا) الْوَزْدَة.
 گل رس /gel-e-ros/ الصَّلْصَال.
 گل رشتی /gol-e-rašti/ (گیا) وَزْد قَنَابِي.
 گل رنگ /gol-rang/ وَزْدِي الْلَوْن.
 گل رنگ /g.-e-rang/ (گیا) الْإِخْرِیْض.
 گل ریش /g.-e-riš/ (گیا) قَرَنْقُلُ الشَّاعِر، قَرَنْقُلُ مُلْتَح.
 گل ریشه /g.-e-riše/ (گیا) أَسِيل.
 گلزار /g.-zār/ رَوْضَةُ الْأَزْهَار، الطَّائِنُ مِنَ الْأَمْكِنَة.
 گل زدن /g.-zadan/ إِصَابَةُ الْهَدَفِ فِي كُرَةِ الْقَدَمِ.
 گل زرد /g.-e-zard/ (گیا) الْعَصْفِيَّة، وَعَاط.
 گل زرنور /g.-e-zarnur/ (گیا) قَطِیْقَةُ يَانِقَة، شَدَح، بَقْلَة غَزْبِيَّة.
 گل زنگوله /g.-e-zangule/ ۱. شَجَرَةُ الْمُلُوكِ، أَبُوطِيلُون.
 ۲. الْعَنْسَب.
 گل ژاپنی /g.-e-žaponi/ (گیا) الْيَابَانِيَّة، أَرَاوَلَة، أُرْطُنْسِيَا، أُرْطَايسِيَا.
 گل ساز /gel-sāz/ الطَّيَّان.
 گل ساعت /gol-e-sā'i/ (گیا) زَهْرَةُ الْآلَامِ.
 گل سپاس /g.-e-sepās/ (گیا) حَشِيشَةُ الرُّوْفَا، حَشِيشَةُ الْفُقَرَاءِ.
 گل ستاره‌یی /g.-e-setāreyi/ (گیا) أَشْطَر، رُبَاد، السَّحَاءِ.
 گل ستاره‌یی ایتالیایی /g.-e-s.-ye-eytāliyāyi/ (گیا) غَيْثُ الْبَقَرِ.
 گل ستاره‌یی مقدونی /g.-e-s.-ye-maqduni/ (گیا) أَشْطَرَايِقُوس، حُرَام.
 گلستان /g.-estān/ رَوْضَةُ الْأَزْهَار، مَوْزِدَة، رَنْبَة.
 گل سرخ /g.-e-sorx/ (گیا) وَزْد، الْحَوْجَم، فِرْنْد، قَعْم، قَعْمَة.
 گل سرخ /gel-e-s./ الطَّيْنُ الْأَحْمَر، مَشْغ، مَشْق، مَضْر، مَغْرَة، هَزْد.
 گل سرخ دمشقی /g.-e-s.-e-demešqi/ (گیا) الْوَزْدُ الْجَوْرِي.
 گل سرخ ژاپنی /g.-e-s.-e-žaponi/ (گیا) وَزْد حَرِش.
 گل سرخ صدر /g.-e-s.-e-sadpar/ (گیا) وَزْد كَثِیْرُ الْوَزَقِ.
 گل حساس /gol-e-hassās/ (گیا) ← گِیَاه حساس.
 گل حسرت /g.-e-hasrat/ (گیا) لَحْلَال، الْحَافِر، قَنْطَلَة صَغِيرَة، سُوزَنْجَان.
 گل حضرتی /g.-e-hazrat/ (گیا) ← گل حسرت.
 گل حکمت /gel-e-hekmat/ طَلِیْنُ الْحَكْمَة.
 گل حلوا /gol-e-halva/ (گیا) الْعِهْنَة.
 گل حنا /g.-e-hanā/ تَفَرُّ حَنَاء، زَهْرُ الْحَنَاء، فَعُو، عُصْفِيَّة.
 گلخانه /g.-e-xāne/ (گیا) الدُّفِیْنَة.
 گلخن /g.-e-xan/ أَتُون، قَمِیْن، الْكَائُونَة، الْكَائُون.
 گل خنجری /g.-e-xanjari/ (گیا) كَاكْثُوس، نَوْعٌ مِنَ الصُّبْرَة.
 گل خوردنی /gel-e-xordani/ الْبَشْر، الْبَضْرَة.
 گل خورشیدی /gol-e-xoršidi/ (گیا) الشَّهْهَان.
 گل خوک /g.-e-xuk/ (گیا) الدُّنْذَل.
 گل خوکها /g.-e-x.-hā/ (گیا) الْخَنَازِيرِیَات.
 گل خون /g.-e-xun/ (گیا) زَهْرَةُ الدَّمِ.
 گل خیار /g.-e-xiyār/ (گیا) یَاقُوتِيَّة بَرِيَّة.
 گل خیری /g.-e-xiri/ (گیا) الْهَبَسِ.
 گل خیری صحرانی /g.-e-x.-ye-sahrā'i/ (گیا) الْخُرَامِي.
 گل دادن /g.-e-dādan/ تَنْوِیْرٌ / تَوَزُّرٌ، إِزْهَارٌ / أَزْهَرُ.
 گل دار /g.-e-dār/ زَاهِر، مُزْهَر.
 گلدان /g.-e-dān/ الْأَصْبَح، الْقَصْرِیَّة، الزُّهْرِيَّة، زَهْرِيَّة، الْمِزْهَرِيَّة، مُزْهَرِيَّة، بَسْدَانَة، شَالِیَّة زَرْع.
 گل داوودی /g.-e-dāvudi/ (گیا) أَرَاوَلَة، الْقُوفَحَان.
 گلداسته /g.-e-daste/ ۱. بَاقَة الْوَزْد. ۲. مَنَازَة، الْمِثْدَنَة، مَآدَنَة.
 گل دگمه‌یی /g.-e-dogmeyi/ (گیا) التَّرْنِشَاءِ.
 گل دوآتشه /g.-e-do-ātaše/ (گیا) وَزْد فِیْنِیْقِي.
 گلدوز /g.-e-duz/ طَرَّاز، الْمُطَرِّز.
 گلدوزی /g.-e-d.-i/ التَّطْرِیْز، طَرَاة، وَشِي، تَوْشِيَّة.
 گلدوزی شده /g.-d.-i-šode/ مَطَرَّز، مَوْشِي.
 گلدوزی کردن /g.-d.-i-kardan/ تَطْرِیْزٌ / طَرَّزُ الثَّوْبِ، وَشِيًا وَشِيَّةً / وَشِي يَشِي الثَّوْبِ، تَوْشِيَّةً / وَشِي.
 گلر /gol-e/ الْمَزْمَى [كُرَة الْقَدَمِ].

گل سرخ هندی /g.-e.-s.-e-hendi/ (گیا) الغرشق.

گل سرخیان /g.-e.-s.-iyän/ (گیا) الوزدیات.

گل سر سبد /g.-e.-sar-sabad/ ١. الوزد الجمیل المختار
الذي يوضع فوق الوزد. ٢. الغرير المختار.

گل سرشوی /gel-e-sar-šuy/ ← طین اندلسی.

گل سرنگون /gol-e-sar-negun/ (گیا) إكليل الملك.

گل سفید /gel-sefid/ الطباشیر، حجر الکلسی الأبيض.

گل سفیدی /g.-s.-i/ الطباشیری.

گل سنگ /gol-sang/ (گیا) الأشنة، خراز، كشة العجوز.

گل سنگ شناس /g.-s.-šenäs/ العالم بمبحث الخازنات.

گل سنگ شناسی /g.-s.-š.-i/ العلم بمبحث الخازنات.

گل سنگ گوزن /g.-s.-e-gavazn/ (گیا) أشنة الرنة،
طخلب الکرنبو.

گل سنگها /g.-s.-hä/ (گیا) الخازنات.

گل سنگی /g.-s.-i/ الخزازی.

گل سوری /g.-e.-suri/ (گیا) الوزد الأحمر.

گل سینه /g.-e.-sine/ دپوش الصدر، مشبك الصدر.

گل شاموس /gel-e-sämus/ ← طین شاموس.

گل شاهین /gol-e-šähin/ (گیا) هیراسیوم، خشيشة
الغراب.

گل شدن /g.-šodan/ أصيب الهدف [في كرة القدم].

گل شراب /g.-e.-šaräb/ قلقل کازولینا.

گلشکر /g.-šekar/ مفعجون من ورق الوزد و ماء الوزد
والسكر.

گل شمعدانی /g.-e.-šam'däni/ (گیا) ← شمعدانی.

گلشن /g.-šan/ روضة الأزهار، بستان.

گل شیپوری /g.-e.-šeypurī/ (گیا) الترياق الأبيض، رشة.

گل شیپوری ایتالیایی /g.-e.-š.-ye-itäliyäyi/ (گیا) بیض
الشيخ، أذن الدب.

گل شیپوری سرخ /g.-e.-š.-ye-sorx/ (گیا) التکومة.

گل شیر /g.-e.-šir/ شذاب المغرة.

گل صد تومانی /g.-e.-sad-tumäni/ (گیا) غود الرنج،
غود الصليب.

گل طاووسی /g.-e.-tävusi/ (گیا) اللزان، بدشکان.

گل عباسی /g.-e.-abäyi/ (گیا) ذريعة، مدزع.

گلعدار /g.-ozär/ جمیل، وسیم، الشخص الذي يكون

ووجهه أخمر كالوزد.

گل عطر /g.-e.-atr/ (گیا) العطر.

گل عقرب /g.-e.-aqrab/ (گیا) الذريعة.

گل عقری /g.-e.-a-i/ (گیا) ← گل تافتونی.

گل عنکبوت /g.-e.-ankabut/ (گیا) القم.

گلغ /gol-f/ جلف، جولف، جخفة.

گلغام /gol-fäm/ وزدي اللون.

گل فراموشم مکن /g.-e.-farämušam-makon/ (گیا)
أذان الفأ.

گل فرشته /g.-e.-ferešte/ (گیا) خشيشة الملك،

خشيشة الملايک، إهلال قسطا.

گل فروش /g.-foruš/ بائع الأزهار والوزود.

گل فروشی /g.-f-i/ ١. بیع الوزود والأزهار. ٢. حادث بیع
الوزود والأزهار.

گل فلزی /g.-e-felezzī/ الفریزیه.

گل فلوکس /g.-e.-foloks/ (گیا) القبس، الفلؤکس.

گلغهنشنگ /gol-fahšang/ الرايش ← استلاکتیت.

گلغهنشنگ وارونه /g.-e.-värune/ ← استلاگمیت.

گل قاصدک /g.-e.-qäsedak/ (گیا) بیض الأرض، سرعة.

گل قند /g.-qand/ ← گلشکر.

گلک /golak/ (گیا) جفیل، الحامل، خشيشة الأسد،
سبع.

گلک کاج /golak-e-käi/ (گیا) گشوب

گل کاجیره /g.-e.-käjire/ (گیا) النهارم، النهارم،

النهارم، إخرنض، خرنج، شوران، مؤنق.

گلکار /g.-kär/ بستانی، قاطف الأزهار.

گلکار /gel-k-/ الطیان.

گلکاری /gol-k.-i/ زراعة الوزود.

گلکاری /gel-k.-i/ الطیانة، مذاكرة.

گلکاری کردن /gol-k.-i-kardan/ زرعاً / زرع - الوزد.

گل کاشتن /g.-käštan/ غرساً و غراسه / غرس - وإغراساً
/ أغرس أزهاراً.

گل کاغذی /g.-e.-kaqazi/ جهنمية، النوغنيلية.

گل کافشه /g.-e.-käfše/ الإخرنض، غصفر، خرنج.

گل کافور /g.-e.-käfur/ قطع متبلورة الكافور.

گل کبود /gel-e-kabud/ طین ارزق.

گل مختوم /*gel-e-maxtum*/ طینُ السَّجَلَاتِ، مَفْرَعُ لَمِیْنَةِ، حَوَاتِیْمُ لَمِیْنَةِ.

گل مخمل نما /*gol-e-maxmal-namä*/ المَخْلَدَةُ.

گل مروارید /*g.-e-morvärid*/ (گیا) جَنْبَةُ الدُّرِّ، سَمْفُورِیْنِ.

گل مریم /*g.-e-maryam*/ (گیا) مِسْکُ الرُّومِ.

گل مزه /*g.-može*/ الشُّحَاثُ، الشُّحَاذُ، شَعِیْرَةُ الْجَفَنِ، خُلْجُلُ، خَذَرَةُ.

گل مصنوعی /*g.-e-masnu'u*/ الوَزْدُ الْمُصْطَنَعِ.

گل معین التجاری /*g.-e-mo'in-ot-tojjäri*/ (گیا) الوَزْدِیَّةُ.

گل میخ /*g.-mix*/ لِكَا، جُمان، قَتِیر، مِسْمَارُ بِطَاسَةِ، زَرْجَمَان، رُزَّة، مِسْمَارُ صَخَم، شِکْ خَابُور.

گل میخک /*g.-e-mixak*/ (گیا) قَرْنَقُل.

گل میخک وحشی /*g.-m.-e-vahši*/ (گیا) قَرْنَقُل بَرْیَ.

گل میمون /*g.-e-meymun*/ (گیا) أَنْفُ الثُّورِ، أَنْفُ الْعِجْلِ، الشَّیْسُمُ المَاجُوسِی، دُنْدُل.

گل میمونها /*g.-m.-hā*/ (گیا) الْخَنَازِیْرِیَاتِ.

گل مینا /*g.-e-minā*/ (گیا) مَرْغَرِیْت، عَیْنُ الْبَقْرِ، حُنْكَار.

گلنار /*g.-nār*/ نَوَزُ الرُّمَانِ، زَهْرُ الرُّمَانِ، الْجُلْنَار.

گل ناز /*g.-e-nāz*/ (گیا) السَّتُّ الْمُسْتَحِیَّةُ، حَیِّ الْعَالَمِ الضَّغِیْرِ.

گل نرترا /*g.-e-nerterā*/ (گیا) بَرْزَنِیْرَا.

گل نسوز /*gel-e-nasuz*/ طِیْنُ الْحِکْمَةِ، طِیْنُ صُنْدِیَ.

گلنگدن /*galangadan*/ (نظ) الْجَمْلَاقِ.

گل نم /*gol-nam*/ زَدَادٌ أَوْ مَطَرٌ خَفِیْف.

گل نگونسار /*g.-e-negunsār*/ (گیا) یَخُوْزُ مَرْیَم، شُكَّع.

گل نوروز /*g.-e-nowruz*/ (گیا) رُغْدَةُ، زَهْرَةُ الرُّبِیْعِ.

گل نیشابوری /*gel-e-neyšāburi*/ الْبَصْرُ، الْبَصْرَةُ.

گل نیمروز /*gol-e-nimruz*/ (گیا) ظَهْرِیَّة، ظَهْرِیَّة.

گلو /*galu*/ خَلْقٌ، بَلْغُومٌ، خَلْقُومٌ، مَرِیَّ، نَحْرٌ، بَلْدَمٌ، نَاهِتٌ، جَزِیْفَةُ، الْخِنَاقُ، مَخْتَقٌ، مَرْزُدٌ، رُغُومٌ، مَسْحَطٌ، سَلْحَانٌ، غَلْصَمَةُ، كَارِحٌ، كَارِحَةٌ، كَطْمٌ، لُبْلُبٌ، نَاهِتٌ.

گل و تبه دار /*gol-o-botte-dār*/ مُشَجَّر.

گلوبند /*galu-band*/ خِنَاقٌ، الرُّنَاقُ وَ الرُّنَاقُ، الرُّنَاقَةُ، هِجَار.

گل کتانی /*gol-e-katāni*/ (گیا) حَشِیْمَةُ الشُّقُورِ.

گل کتانی چنگی /*g.-e-k.-ye-cangi*/ حَشِیْمَةُ الشُّقُورِ.

گل کردن /*g.-kardan*/ ۱. اِزْهَاراً / اَزْهَرُ، اِزْدِهَاراً / اِزْدَهَرُ، اِنْوَاراً / اَنْوَرُ. ۲. نَضْرأُ وَ نَضْرَةٌ وَ نَضْرَأُ / نَضْرُ، اِنْضَاراً / اَنْضَرُ.

گل کرمی /*gel-e-keremi*/ ← طِیْنُ کَرْمِی.

گل کفشک /*gol-e-kafšak*/ (گیا) الْمَرْمُوزَةُ.

گل کلم /*g.-e-kalam*/ (گیا) قَرْبِیْبِط.

گل کله بره /*g.-e-kalle bare*/ (گیا) الْبَوْلُفِیَّةِ.

گل کوبک /*g.-e-kowkab*/ ذَالِیَا، ذَهْلِیَّة.

گلکها /*golak-hā*/ (گیا) الْجَفَنْغَلِیَّاتِ.

گل کیسه یی /*g.-e-kiseyi*/ حَافِرِیَّة، دِمَشْقِیَّة.

گل گاوزبان /*g.-e-gävzbän*/ (گیا) الْبَوْلُغُلْضَن.

گلگشت /*g.-gašt*/ ← گِلِسْتَان.

گل گلاب /*g.-e-golāb*/ وَزْدُ جُورِی.

گل گندم /*g.-e-gandom*/ (گیا) قَنْطَرِیُون، الْقَنْطَرِیُون، الْقَنْطَرُ، الْقَنْطَرِیُون، غَرْطَب.

گل گوگرد /*g.-e-gugerd*/ (گیا) زَهْرُ الْکِیْرِیْتِ.

گلگون /*g.-gun*/ اَحْمَرُ، مُوَرْد، یَانِع، اَحْمَرُ وَزْدِی، وَزْدِی الْلُون، وَزْدَةُ.

گلگون شدن /*g.-g.-šodan*/ تَوَزَّدَتْ الْخُدُودُ.

گلگون کردن /*g.-g.-kardan*/ تَوَرِیْدُ / وَزْدُ، تَخْمِیْرُ / خَمَزُ.

گلگیر /*gel-gir*/ الْخِنَاحُ، زَفَرُفُ الْعَجَلَةِ.

گلگیر جلو /*g.-e-jelow*/ الْجَنَاحُ الْأَمَامِی.

گلگیر ساز /*g.-g.-sāz*/ ۱. صَانِعُ جَنَاحِ السَّیَّارَةِ. ۲. مُصْلَحُ جَنَاحِ السَّیَّارَةِ.

گلگیر سازی /*g.-g.-s.-i*/ ۱. صُنْعُ أَجْنَحَةِ السَّیَّارَةِ. ۲. إِصْلَاحُ أَجْنَحَةِ السَّیَّارَةِ.

گلگیر عقب /*g.-g.-e-aqab*/ الْخِنَاحُ الْخَلْفِی.

گل گیوه /*g.-e-give*/ ← گل سفید.

گل لوله بی‌ها /*gol-luleyihā*/ (گیا) اَنْبُوبِیَّاتُ الرُّهْرِ.

گل ماری /*g.-e-māri*/ کَاکُتُوس، نَوْغٌ مِنَ الصَّبْرِ.

گلمالی /*gelmäli*/ التَّخْشِیْمَةُ، تَطْطِیْن.

گل ماهور /*gol-e-māhur*/ (گیا) بَیْشُ الشَّیْحِ، اُدُنُ الدَّبِ.

گل محمدی /*g.-e-mohammadi*/ (گیا) ← گل سوری.

گلوبولین /golobuline/ غُلُوبُولِین.

گلوبیژرینا /gelobižerinā/ مُنْجَرَنَة، أَكْرِیَة [جَنَس مِن الْحَيَوَانَاتِ الدُّنْيَا مِنَ الْجَذَرِيَّاتِ].

گلوبین /galubin/ مِظْطَارُ الْحَلْقِ.

گلولت /golot/ (پز) اِلْمَرْمَار.

گلولت تازه کردن /galu-tāze-kardan/ (عم) گلولت کردن.

گلولت کردن /g.-tar-kardan/ (عم) شُرْبَا و مَشْرَبَا و تَشْرَابَا / شَرِبَ - الماء و الشَّرَاب.

گلولتن /goloten/ غُلُوتِین، دَابُوق.

گلودرد /galu-dard/ (پز) خُنَاق، خَانُوق، دَفْتِیْرِيَا، دُعَام، خَلَاق.

گلودرد گرفتن /g.-d.-gereftan/ خَلَقَا / خَلَقَ - دُعَامَا / دُعَمَ - مِجِ الرَّجُل.

گلوْسید /golusid/ الْغُلُوسِید.

گلوْسین /golusin/ الْغُلُوسِین.

گلوْسینوم /golusinom/ ← بَرِیلِیوم.

گلوْش /geluš/ نَقْشَة مُتَنَاسِبَة [فِي مَجُوهَرَة].

گل وشل /gel-o-šol/ مَائِع، خَبَط.

گلوکوز /golukoz/ الْغُلُوكُوز، سُكَّرُ الْعِنَب.

گلوکوزید /golukozid/ غُلُوكُوزِید، سُكَّرِید.

گلوکزیدها /g.-hā/ الْغُلُوكُوزِیدَات.

گلوکسین /goloksin/ (گیا) غُلُوكُوسِینِیَة، سُلْطَان.

گلوکُنشپیل /golokenšpil/ (مَس) الْغُلُوكُنْشِیْل.

گلوکوم /golukom/ زَرَقُ [الْعَیْن].

گلوگاه /galu-gāh/ خَلْقُوم، خَلَق، خَنْجَرَة، خَنْجُور،

بُلْغَم، بُلْغَم، مَرْزَد، مَسْرُط، سِلْحَان، لَبَب، لَبَة، مَنَحَر.

گلوگاهای /g.-i/ (پز) بُلْغُومِی.

گل و گردن /gel-o-gardan/ (عم) الْفُتْی و أَطْرَافَة.

گل و گشاد /gal-o-gošād/ (عم) الْوَسِیْع، الْوَاسِع، غَرِیض.

گلوگیر /galu-gir/ مَایِشْدُ الْحَلْقِ، الْلَقْمَة الْكَبِیْرَة الَّتِی لَا تَمُوتُ مِنَ الْحَلْقِ.

گلوگیر شدن /g.-g.-šodan/ عَصَصَا / عَصَّ - اِخْتِنَاقَا /

اِخْتَنَقَ، جَرَضَا / جَرَضَ - شَرْقَا / شَرَقَ - شَرْذَقَة /

شَرَذَقَ، شَرَذَقَا / شَرَذَقَ.

گلوگیر کردن /g.-g.-kardan/ اِغْصَاصَا / اَغْصَا - خَنْقَا و

خَنْقَا / خَنْقَ - تَخْنِیْقَا / خَنْقَ.

گلولای /gel-o-lāy/ وَحْل، مَدَر، یَقَنْ، یَقْنَة، ثَاطَة، زَنْبِکَة، زَرْغَة، زَبَط، عَنَکَة، کَدَرَة، لَیْق، وَتَحَة، وَلِیَحَة.

گلوله /golule/ ۱. رِصَاصَة، بِنْدُوق، قَذِیْقَة، مَقْدُوف، عِیَاز نَارِی. طَلَقَ نَارِی، جَلُوز، خُرْدَقَة، رَجم، رَشَة. ۲. کُبَة اَلْعَزَل ← کُلّه.

گلوله آموزشی /g.-ye-āmuzeši/ رِصَاصَة تَذْرِیْبِیَة.

گلوله اشک آور /g.-ye-ašk-āvar/ قَذِیْقَة مُسِیْلَة لِلدُّمُوع.

گلوله باران کردن /g.-bārān-kardan/ ۱. رَمِیَا / رَمَى - هُ مُکْتَفَا بِالْأَسْلِحَة الْحَقِیْقَة. ۲. قَذَا / قَذَفَ - مُکْتَفَا بِالْأَسْلِحَة الْحَقِیْقَة. ۳. رَجمَا / رَجمَ - مُکْتَفَا بِالْمَدْفِعیَة.

گلوله برف /g.-ye-barf/ کُرَة ثَلْج.

گلوله توپ /g.-ye-tup/ (نظ) الْقَذِیْقَة.

گلوله ناخب /g.-ye-sāqeb/ (نظ) رِصَاصَة تُفَوِّذَة.

گلوله در کردن /g.-dar-kardan/ ← شَلِیک کردن.

گلوله دودانگیز /g.-ye-dud-angiz/ (نظ) قَذِیْقَة اِسْتِیَار.

گلوله رسام /g.-ye-rassām/ (نظ) قَذِیْقَة اِخْبَار.

گلوله شدن /g.-šodan/ تَكْنِیْبَا / كَبَبَ مِج، تَكْنِیْلَا / كُتْلَ مِج.

گلوله شده /g.-šode/ مُكَبَب، مُكُتْل.

گلوله شیمیایی /g.-ye-šimiyāyi/ (نظ) قَذِیْقَة کِیْمِیَاویَة.

گلوله ضد زره /g.-ye-zedd-e-zere/ (نظ) قَذِیْقَة مُضَادَة لِلدُّرُوع.

گلوله کردن /g.-kardan/ تَكْنِیْبَا / كَبَبَ، تَكْنِیْلَا / كُتْلَ.

گلوله مانوری /g.-ye-mānovri/ (نظ) رِصَاصَ خُلْبَ.

گلوله محترقه /g.-ye-mohtareqe/ (نظ) قَذِیْقَة حَارَقَة.

گلوله مشقی /g.-ye-mašqi/ (نظ) رِصَاصَة پِلَاسْتِیْکِیَة.

گلوله منور /g.-ye-monavar/ قَذِیْقَة مَصِیئَة، قَذِیْقَة صَوء.

گلویی /galuyi/ خَلِیْقَ، بُلْغُومِی.

گله /galle/ قَطِیْع، رَعِیْلُ مِنَ الْغُیُول، رَعِیَة، بَهَائِمُ الْمَرْزَعَة، ثَلَة، جَذْوَة، خَرِیْمَة، الْجَزْمَة، الْجَوْل، الرُّعْج، الرَّمَق، فِرَق، قُوط، الْوَقِیر.

گله /gele/ شَكْوَة، شَكْوَى، شِکَايَة، شِکِیَة، عِتَاب.

گله /golle/ کُبَة اَلْعَزَل.

گله بان /galle-bān/ الرَّاعِی، غَنَام.

تَنْصِبًا / نَصَبٌ، إِقَامَةً / أَقَامَ، تَوَلَّيَةً / وَلَّى مَنْصَبًا، تَغْيِينًا / غَيَّنَ، تَفْوِضًا / فَوَّضَ، تَوَطِّيفًا / وَطَّفَ، تَغْلِيلًا / غَلَّلَ / هـ بكذا، إِزْدَادًا / أَزْدَدَ.

گماشته / *gomäšte* / ۱. مُعَيَّنٌ عَلَى عَمَلٍ، مَنْصُوبٌ، مُقَامٌ. ۲. مَأْمُورٌ، مُنْتَخَبٌ، مُخْتَارٌ.

گملاستییک / *gomolästik* / صَمْعٌ مُتَمَمِّطٌ، صَمْعٌ قَائِلٌ لِلتَّمَدُّدِ.

گم-آمونیاک / *gomeämoniäk* / أَشَقُّ، دَوْرَمٌ، صَمْعٌ الْأُمُونِيَاكِ.

گمان / *gomän* / طَنٌّ، تَطَّيٌّ، رُغَمٌ، رُغَمٌ، مَرْغَمٌ، حَدَسٌ، تَحْمِينٌ، قَرْصٌ، تَقْدِيرٌ، إِخْتِمَالٌ، خَالٌ، حَيَالٌ، الْمَخِيلَةُ، جُنْشَانٌ، حَسَبٌ، زَيْبٌ، زَيْبَةٌ، شَكٌ، عَذٌ، إِغْوَارٌ، غَيْبٌ، وَآيٌ، وَهَمٌ.

گمان بردن / *g-bordan* / ← گمان کردن.

گمانش / *g-es* / سَبَرُ الْأَعْمَاقِ.

گمان کردن / *g-kardan* / طَنًّا، طَنًّا، تَطَّنًا / تَطَّنٌ، تَطَّنًا / تَطَّنًا، تَطَّنًا، حَدَسًا / حَدَسٌ الشَّيْءِ، رُغَمًا / رُغَمٌ - فَلَانًا كَذَا، خَيْلَوْلَةً / خَالَ - هُ كَذَا، تَخِيلًا / تَخِيلٌ، تَخِيلًا / خِيلٌ مَجَّ الْيَوَائِهِ كَذَا، جَفَلًا / جَعَلَ - هُ خَجُوعًا / حَجَا - الْأَمْرَ، حَسَبًا / حَسِبَ - هُ كَذَا، إِخْتِسَابًا / إِخْتَسَبَ - هُ كَذَا، حَزَمًا / حَزَمَ فِي الْأَمْرِ، تَحْمِينًا / حَمَّنَ، زَايًا وَزَوَيْةً وَوَرَاءَةً وَرَفِيَانًا / زَايَ يَزِي، زَنًّا / زَنُّ - هُ تَصَوُّرًا / تَصَوَّرَ، إِغْبَارًا / إِغْتَبَرَ الشَّيْءَ، عَدًّا وَتَعْدَادًا / عَدَّتْ فَرْضًا / قَرَضَ - الْأَمْرَ، إِفْتِكَارًا / إِفْتَكَرَ، تَقْدِيرًا / قَدَّرَ، تَمَثُّلًا / تَمَثَّلَ الشَّيْءَ، وَهَمًا / وَهَمَ يَهَمُ الشَّيْءَ وَتَوَهَّمًا / تَوَهَّمَ، وَغَمًا / وَغَمَ يَغَمُ إِلَى الشَّيْءِ.

گمانه رادیویی / *g-e-ye-rädiyoyi* / الْجَسْبَارُ الْأَيْسَلِكِي.

گمانه زدن / *g-e-zadan* / سَبَرًا / سَبَرُ الْغُورِ.

گمانه زنی / *g-e-zani* / سَبَرُ الْأَعْمَاقِ.

گمانه زیر دریایی / *g-e-ye-zir-daryäyi* / مِکْشَافٌ صَوْتِي فِي السَّفَنِ الْبَحْرِيَّةِ.

گمراه / *gomrah* / ضَالٌّ، ضَلٌّ، الضَّلِيلُ، الضَّلُولُ، الْغَاوِي، الْقَوِيُّ، تَيْهَانٌ، حَائِزُ الْبَاهِرِ، مُتَحَيِّرٌ، خَاسِرٌ، حَسِيرٌ، حَسِيرٌ، عَمِيتٌ، فَايِقٌ، مَارِقٌ.

گمراه شدن / *g-šodan* / ضَلًّا وَضَلَالًا وَضَلَالَةً / ضَلَّ - الطَّرِيقَ، غَوَاةً / غَوِيَ - تَيْهَانًا وَتَيْهَانًا / ثَاءٌ بِ خَيْرًا وَ

گله چران / *g-carän* / مُرَبِّي الْمَاشِيَةِ، الرُّاعِي.

گله چرانی / *g-c-i* / رُغْيُ الْأَنْعَامِ

گله دار / *g-där* / رَاعِي الْقَطْلَانِ.

گله کردن / *gele-kardan* / شَكِّيًا / شَكَّى بِ تَشَكِّيًا / تَشَكَّى إِلَيْهِ، تَشَاكِيًا / تَشَاكَى الْقَوْمِ.

گله گزار / *g-gozär* / ← گله مند.

گله گزاری / *g-g-i* / ← گله کردن.

گله مند / *g-mand* / الشَّكَايِ، مُعَاتِبٌ، الْأَنَّةُ، الْعَاتِبُ.

گله مندی / *g-m-i* / شَكْوَى، عِتَابٌ.

گلی / *goli* / الْوَزْدِي.

گلی / *geli* / فَخَارٌ، حَرْفٌ.

گلیپتودن / *geliptodon* / (جان) کِلِیپْتوْدُون.

گل یخ / *gol-e-yax* / (گیا) زَهْرَةُ الشَّمَاءِ، کِیْمُونْتَشِس.

گل یخها / *g-x-hä* / (گیا) الْکَلِیْکَنْتُوشِیَاتِ.

گلی رنگ کردن / *g-i-rang-kardan* / تَوْرِنْدًا / وَرْدَ الثُّوبِ.

گلیسرل / *geliserol* / (شیم) ← گلیسرین.

گلیسره / *gelisere* / (یز) ذَوَاءٌ غَلِیْسِرِیْنِی.

گلیسرین / *gelisirin* / (شیم) کِلِیْسِرِیْنِ، جَلِیْسِیَّة، غَلِیْسِرِیْنِ.

گلیسین / *gelisin* / (گیا) خُلُوعٌ، وَشْتَارِیَّة.

گلیکوزن / *gelikožen* / (شیم) ← گلیکوزن.

گلیکوزن / *gelikožen* / غَلِیْکُوْجِنِ، سُکَّرُ الْکَبِدِ.

گلیکوکول / *gelikokol* / (شیم) غَلِیْکُوْکُولِ، سُکَّرُ الْفِرَافِ.

گلیکول / *gelikol* / (شیم) غَلِیْکُولِ الْإِیْتِیْلِیْنِ.

گلیم / *gelim* / الْإِرَاضُ، بِسَاطٌ. هـ - خود را از آب بیرون کشید: ۱. نَجَّى نَفْسَهُ تَجَاوَزَ حُدَّهُ. هـ - خود را از آب بیرون نهاد:

۲. أَتَمَّ عَمَلَهُ، أَتَمَّهِ وَطِیْقَتَهُ.

گلیم باف / *g-bäff* / حَائِکُ الْأَبْسِطَةِ، بَنَاتٌ.

گلیم بافی / *g-b-i* / جِیَاکَةُ الْأَبْسِطَةِ.

گلیم فروش / *g-forus* / الْبَنَاتُ.

گلیم فروشی / *g-f-i* / ۱. بَيْعُ الْأَبْسِطَةِ. ۲. حَانُوتُ بَيْعِ الْأَبْسِطَةِ.

گم / *gom* / ۱. مَفْقُودٌ، ضَائِعٌ، غَیْبٌ وَاضِحٌ. ۲. تَائِهٌ، تَيْهَانٌ، ضَالٌّ.

گماشتن / *gomästan* / نَصَبٌ - الْأَمِيرُ فَلَانًا،

خَيْرَةً وَخَيْرَانًا / حَارِجًا، تَحْيَرًا / تَحْيَرُ الرَّجُلَ، إِخْذَاعًا / إِخْذَعُ، خُسْرًا وَخُسْرًا وَخُسْرَانًا وَخُسَارَةً / خُسْرَتْ خُسَارَةً / خُسْرَتْ خُسْرًا وَخُسْرًا وَخُسَارًا وَخُسَارَةً وَخُسْرَانًا / خَيْرَ دَسَا / فَلَانٌ، إِزْغَالًا / أَرْغَلَ الرَّجُلَ، تَسْكَعًا / تَسْكَعُ فِي أَمْرِهِ، شَقَا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقَوَةً / شَقِيَ، عَمَهَا وَغَمُوهَا وَغَمَهَا وَغَمُوهِيَّةَ / عَمَتْ عَمَايَةً / عَمِيَ، عَسَفًا / عَسَفَ الطَّرِيقَ وَغَنَ الطَّرِيقَ، تَعَسَفًا / تَعَسَفَ عَنِ الطَّرِيقِ، فَنَسَقًا وَفُسُوقًا / فَسَقَ وَفُسُقَ.

گمراه کردن /g.-kardan/ اضلالاً / أَضَلَّ، تَضْلِيلًا / ضَلَّ، إِغْوَاءَ / أَغْوَى هَبَ إِسْتِغْوَاءَ / إِسْتِغْوَى هَبَ تَثْنِيهَا / تَيَّهَ، تَيَّوْنَهَا / نَوَّهَ، إِنْبَاهَا / أَنَاهَ، تَخْيِيرًا / حَيَّرَ هَدَيْسِيَّةَ / دَسَى هَبَ مَطَاوَرَةً / طَاوَرَ، تَعْمِيَةً / عَمَى، إِغْمَاءَ / أَغْمَى، إِفْتِنَانًا / إِفْتَنَ، تَوْدِيرًا / وَدَّرَ الرَّجُلَ، تَوَهِيمًا / وَهَمَ، إِنْبَاهًا / أَوْهَمَ، تَهْيِيمًا / هَيَّمَ، تَهْوِيرًا / هَوَّرَ. گمراه کننده /g.-konandel/ مُضِلٌّ، مُضِلٌّ، مُضِلِّلٌ، الْغَاوِي، مَثِيهٌ، خَذَاعٌ، فَائِنٌ.

گمراهی /g.-i/ ضلال، ضلالة، ضلَّة، ضَلَّ، تَيَّهَ، تَيَّهَان، عَمَى، عُمِيَّة، عَفِيَّة، عُمِيَّة، عَمَايَّة، عَمَاءة، عَمُو، التَّلَال، التَّلَالَةُ، إِتْجَراف، الْخُمْس، خَيْدَان، خُسْرَان، خَيْس، مُرَوَّق، شَقَاء، عَتَاهِيَّة، غِيَّة، فُتَّة.

گمرک /gomrok/ الْجُمْرُكُ. گمرکچی /g.-ci/ مَوْطَلَفٌ جُمْرُكُ. گمرکخانه /g.-xāne/ إِدَارَةُ الْجُمْرُكُ، الْجُمْرُكُ، دَارُ الْمَكُوسِ.

گمرکی /g.-i/ الْجُمْرُكِي، الْجُمْرُكِيَّة. گمزاد /gom-zād/ (گیا) الْأَزْهَرِي.

گمست /gamast/ الْجَمَسْتُ، الْجَمَسْتُ.

گم شدن /gom-šodan/ ۱. عُدْمًا وَعَدَمًا / عُدِمَ مَجَّ، إِنْعَدَامًا / إِنْعَدَمَ، قُودًا وَقُودًا وَقُودَانًا / قُودَ مَجَّ وَصَبِعًا وَصَبِعَةً وَصَبَاعًا / ضَاعَ، إِخْتِفَاءَ / إِخْتَفَى. ۲. تَيَّهًا وَتَيَّهَانًا / تَاهَ، ضَلَالًا وَضَلَالَةً / ضَلَّ الطَّرِيقَ أَوْ عَنْهُ، خَيْرًا وَخَيْرًا وَخَيْرَةً وَخَيْرَانًا / حَارَ الرَّجُلَ، تَقَمَّهَا / تَقَمَّه الرَّجُلُ.

گم شده /g.-šode/ ۱. فَقِيدٌ، مَفْقُودٌ، فَاقِدٌ، مَعْدُومٌ، ضَالِعٌ. ۲. لَقِيطٌ، ضَالٌ، ضَالَّة.

گم کردن /g.-kardan/ قُدًّا / قَدَّ الشَّيْءَ، تَفَادَّدًا /

تَفَادَّدَ الْقَوْمُ، عُدْمًا وَعَدَمًا / عَدِمَ، ضَلًّا وَضَلَالًا وَضَلَالَةً / ضَلَّ الشَّيْءَ، إِضْلَالًا / أَضَلَّ، تَيَّهًا وَتَيَّهَانًا / تَاهَ مِنْهُ، كَذَا، إِضَاعَةً / أَضَاعَ وَتَضْيِيعًا / صَبَّغَ هَبَ تَطْيِيعًا / طَبَّخَ. گم گشتگی /g.-gatšegi/ ← گمراهی.

گم کننده /g.-konandel/ فَاقِدٌ، مُضْبِعٌ. گمنام /g.-nām/ خَامِلٌ، مَخْهُولٌ، مُتَخَفِي، مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، بَهِيمٌ، خَبِثَتِ، الدَّيْسِيم، ذَفَنٌ، غَامِضٌ، مَغْمُورٌ، نَوْمَةٌ، نَوِيمٌ.

گمنام شدن /g.-n.-šodan/ خُمُولًا / خَمَلَ، يَذْكُرُهُ.

گمنام کردن /g.-n.-kardan/ إِخْمَالًا / أَخْمَلَ هَبَ.

گمنامی /g.-n.-i/ التَّغْلِيَّة، خَمَلَةٌ، خُمُولٌ يَذْكُرُ، عَدَمٌ شَهْرَةٌ.

گم و گور شدن /g.-o-gur-šodan/ ۱. (عم) ← گم شدن.

۲. (عم) ← فَنَاءَ / فَنِيَ وَفَنَى يَفْنَى، عُدْمًا وَعَدَمًا / عَدِمَ.

گم و گور کردن /g.-o-g.-kardan/ ۱. (عم) ← گم کردن. ۲. (عم) ← عُدْمًا وَعَدَمًا / عَدِمَ، إِفْنَاءَ / أَفْنَى.

گناه /gonāh/ الذَّنْبُ، إِنْهَمَ، مَأْتَمٌ، مَأْتَمَةٌ، الْجَزَمُ، الْجَزْمُ، جَرِيْمَةٌ، الْخَطَأُ، الْخَطَأُ، الْخَطَا، خَطِيئَةٌ، خَطِيئَةٌ، إِضْرَ، أَطْيَرُ، الْإِفْكَ، بَغْيٌ، بُهْتَانٌ، تَبَّغٌ، جِرَاحَةٌ، خَرِيْرَةٌ، جَلْبٌ، جُنَاحٌ، جَنْحَةٌ، جَنَائَةٍ، جَنِيَّةٌ، حَرْجٌ، جُنْثٌ، حَابٌ، حَابَةٌ، حَوْبٌ، الْخَوْبَةُ، خَرَبَةٌ، رُجْزٌ، زَهَقٌ، زَلَّةٌ، سَيْئَةٌ، إِسَاءَةٌ، مَغْصِيَّةٌ، طَهْيَةٌ، غَرَارٌ، غَرَّةٌ، مَعْرَةٌ، غَيٌّ، إِغْوَاءٌ، فَاجِشَةٌ، فَنَشَاءٌ، قَفُوءٌ، مَوْبِقَةٌ، الْوُزْرُ.

گناه اصلی /g.-e-asli/ الْخَطِيئَةُ الْأَصْلِيَّةُ.

گناهان صغیره /g.-hān-e-saqire/ الْمَعَاصِي الصَّغِيرَةُ.

گناهان قابل بخشایش /g.-hān-e-qābel-e-baxšāyeš/

الْخَطِيئَةُ الْغَرَضِيَّةُ، الْخَطِيئَةُ غَيْرُ الْمُمِئِنَّةِ.

گناهان کبیره /g.-hān-e-kabire/ الْمَعَاصِي الْكَبِيرَةُ.

گناهان مرگبار /g.-hān-e-margbār/ الْخَطِيئَةُ الْمُمِئِنَّةِ.

گناه شستن /g.-šostan/ ۱. غَبِثَ کردن.

گناه صغیره /g.-e-saqire/ خَطِيئَةٌ غَرَضِيَّةٌ.

گناه عملی /g.-e-amali/ الْخَطِيئَةُ الْعَمَلِيَّةُ.

گناهکار /g.-kār/ آثَمٌ، أَثُومٌ، أَثَامٌ، أَثِيمٌ، مُذْنِبٌ، مُجْرِمٌ، جَرِيْمٌ، الْجَانِي، حَارِجٌ، أَحْوَبٌ، خَاطِي، بَشْرِيْرٌ، مَقْرَافٌ، مَقْتَرِفٌ، مَقْصَرٌ، الْمُؤْزُورُ.

گنجانیده /*gonjanide*/ الشَّيْءُ الْمُغْطَى لَهُ مَكَانًا.
گنجایش /*gonjäyeš*/ اِئْسَاع، وُسْع، وُسْعَة، يَسْعَة،
اِسْتِعْدَاد، قَابِلِيَّة، حُمُولَة، اِخْتِوَاء، حُجْم، قُدْرَة، وَغْي،
اِئْمَاء، طَرْفِيَّة.

گنجایش الکتریکی /*g-e-elektriki*/ الوُسْع.
گنجایش دادن /*g.-dādan*/ تَوْسِيعًا / وُسْع، اِئْسَاعًا /
اَوْسَع، تَرْجِيحًا / رَحْبًا، اِزْحَابًا / اُزْحَبَ الْمَكَانُ.
گنجایش داشتن /*g.-dāštan*/ قَابِلٌ لِلْاِخْتِوَاءِ، لَهُ قَابِلِيَّةُ
الْاِخْتِوَاءِ، كَانَ مُتَّسِعًا.

گنجایش گرمایی /*g-e-garmäyi*/ الْمُخْتَوَى الْخَرَارِيَّ.
گنجایش یافتن /*g.-yāftan*/ يَسَعُ / وَسِعَ يَسْعُ الْمَكَانُ،
اِئْسَاعًا / اِئْسَعُ، رُحْبًا وَرَحَابَةً / رَحْبٌ وَرَحْبًا / رَحْبٌ وَ
اِزْحَابًا / اُزْحَبَ وَتَرَاخَبًا / تَرَاخَبَ الْمَكَانُ، اِئْتِيعَابًا /
اِسْتَوْعَبَ الْوَعَاءَ.

گنجایی /*gonjä-yi*/ ← گنجایش.
گنجایی داشتن /*g.-yi-dāštan*/ ← گنجایش داشتن.
گنج‌دار /*ganj-dār*/ خَازِن.
گنجشک /*gonješk*/ (جان) غُصْفُور، صَفْوَة، الصُّفْصَف،
فُزْفُز، نَمَّه [نث]، «کله یا مغز ~ خوردن»: تَرْتَرَة / تَرْتَرُو
تَكْثِيرًا / كَثُرَ الْكَلَامُ.
گنجشکان /*g.-än*/ (جان) الشُّرْ شُورِيَات.

گنجشک تکزاسی /*g.-e-tekzäsi*/ (جان) الْخُصْصِير،
الْخُصْصِيرِيَّ.

گنجشک جاوه /*g.-e-jäve*/ (گیا) الْغُنْبُول.
گنجشک خانگی /*g.-e-xānegi*/ (جان) دُورِي الْبُيُوت،
دُورِي مَبْدُول، دُورِي مَعْرُوف.

گنجشک رنگین /*g.-e-rangin*/ (جان) بِرْزَقْش، شُرْشُور.
گنجشک صحرایی /*g.-e-sahräyi*/ (جان) ← گنجشک
کوهی.

گنجشک طوق‌دار /*g.-e-towq-dār*/ (جان) بِرْزَقْش
مَبْدُول.

گنجشک کوهی /*g.-e-kuhi*/ دُورِي جَبَلِيَّ، دُورِي
الْبِيَادِر.

گنجفه /*ganjaf*/ وَرَقَّة اللَّيْب.
گنجفه بازی /*g.-bäzi*/ لَعِبَ الْوَرَقِ.
گنجفه بازی کردن /*g.-b.-kardan*/ لَعِبًا وَ لَعَابَةً /

گناهکار شدن /*g.-k.-šodan*/ اِذْنَابًا / اَذْنَبَ، اِزْتِكَابًا /
اِزْتَكَبَ ذَنْبًا، جُرْمًا / جَرَمَ بِ اِجْرَامًا / اُجْرَمَ، اِجْتَرَمًا /
اِجْتَرَمَ.

گناهکار کردن /*g.-k.-kardan*/ جُرْمًا / جَرَمَ - ه.
گناهکاری /*g.-k.-i*/ اِثْم، الْمَأْتَم، الْمَأْتَمَة، شَرَّ، عِضْيَان،
تَفْصِير.

گناهکاری ذاتی /*g.-k.-i-ye-zāti*/ الْخَطِيئَةُ الْأُصْلِيَّةُ.
گناه کبیره /*g.-e-kabire*/ حَطِيئَةٌ مُعَيَّنَةٌ.

گناه کردن /*g.-kardan*/ اِثْمًا وَمَأْتَمًا وَأَثَامًا / اِثْمٌ، اِذْنَابًا
/ اَذْنَبَ، جُرْمًا / جَرَمَ الرَّجُلُ، اِجْتَرَمًا / اِجْتَرَمَ، حَطَأً /
خَطِئَ - اِخْطَاءً / اَخْطَأَ، بَقِيَ / بَعَا - وَبَعَا / بَعَا،
اِجْتَرَحًا / اِجْتَرَحَ الْاِثْمَ، جَرَأً / جَرَّ - عَلَى نَفْسِهِ الْجَرِيرَةَ،
جَلَبًا / جَلَبَ عَلَيْهِ، جَنَابَةً / جَنَى - الذَّنْبَ، حَزَجًا /
حَرَجَ - الرَّجُلَ، اِخْرَاجًا / اَخْرَجَ، حَنَنًا / حَنَنَ - تَحَنَّنًا /
تَحَنَّنَ، حُزْنًا وَحُزْنًا وَحَابًا وَجِيَابَةً / حَابٌ - تَحَوُّبًا /
تَحَوَّبَ، رُكُوبًا وَمَرْكَبًا / رَكِبَ - الذَّنْبَ، اِزْتِكَابًا / اِزْتَكَبَ
اِثْمًا، عَنَتًا / عَنَتَ - تَفَاجَرًا / تَفَاجَرَ الْقَوْمُ، اِفْتِرَافًا /
اِفْتَرَفَ، كَسَبًا / كَسَبَ - اِثْمًا، اِكْفَارًا / اُكْفَرَ، لَصِيًا /
لَصَى - وَلَصَى / لَصَى - اِثْمًا / اَلْمُ بِالذَّنْبِ، وَتَعًا / وَتَعَ
يَوْتَعُ، وَزَرًا وَزَرًا وَزَرَةً / وَزَرَ يَزِرُ وَوَزَرَ يُوَزِّرُ وَوَزَرَ مَجَّ، اِثْرَارًا /
اِثْرَرَا، وَكْفًا / وَكَفَ يُوَكِّفُ الرَّجُلَ.

گنبد /*gonbad*/ قُبَّة، الْجُنُبْدَة، قُبُو، غَفْد، حَشْخَاشَة،
لَحْد.

گنبددار /*g.-dār*/ مَقْبَب.
گنبد ساختن /*g.-sāxtan*/ تَقْيِيْبًا / قَبَّبَ، قَبَّا / قَبَّ -
الْقُبَّة.

گنبدکبود /*g.-e-kabud*/ ← آسَمَان.

گنبد مانند /*g.-mānand*/ قُبِّيَّ، مَقْبَب، قُبِّي الشَّكْلِ.

گنج /*ganj*/ كَنْز، خَزَائِنَة، دَخِيْرَة، مَفْتَح، كَيْس.

گنج /*gonj*/ الْحَجْم.

گنجا /*g.-ä*/ ← گنجایش.

گنجاننده /*g.-ānande*/ الْمُدْجَلُ شَيْئًا فِي آخَر.

گنجانیدن /*g.-ānidan*/ تَدْخِيْلًا / دَخَلَ، اِدْخَالَ /
اُدْخَلَ، دَرَجًا / دَرَجَ - وَاِذْرَاجًا / اَذْرَجَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ،
تَغْيِيْلًا / غَيَّا الشَّيْءَ فِي الدَّعَاءِ، تَغْيِيْلًا / غَيَّا، تَوْسِيعًا /
وُسْعَ الشَّيْءِ فِي مَكَانٍ.

لَيْبَ - الْوَرَقِّ.

گنج‌نگار / *gonj-negār* / بمقیاش الجَحْم.گنجه / *ganje* / حَزَنَةٌ، خِزَانَةٌ، يُخَذَع، دُولَابْ هُدُوم،

السُّوَان، الصُّيَان، كُنْز، مَكْتَنَز، مُؤَنَّة.

گنجیدن / *gonjidan* / اِتْخَاذًا / اِتْخَذَ مَكَانًا، دُخُولًا و

مَدْخَلًا / دَخَلَ فِي الْمَكَانِ.

گنجینه / *ganjine* / خِزَانَةٌ، حَزِينَةٌ.گند / *gand* / رَائِحَةٌ نَسِئَةٌ.گندآب / *g-äb* / مَاءٌ آيِسٌّ وَتَبَنُّ الرَّائِحَةِ.گندانیدن / *gandānidan* / گندیده کردن.گند بیدستر / *gon-e-bidastar* / (جانب) الْجُنْدُ بِادَسْتَر.گندزدا / *gand-zodā* / ضدغفونی کننده.گندزدایی / *g-z.-i* / ضدغفونی.گندزدایی شده / *g-z.-i-šode* / ضدغفونی شده.گندزدایی کردن / *g-z.-i-kardan* / ضدغفونی کردن.گند زدوده / *g-zodude* / مُعْقَم، الْمُطَهَّر.گندگی / *gondegī* / جَسَامَةٌ، صَخَامَةٌ.گندل / *gonde* / (گیا) الْعُقُوب.گندم / *gandom* / (گیا) قَمْح، جِنْطَةُ، بُزْ، بَيْضَاء، سُمْرَاء،

طَلَام.

گندم بردو / *g-e-bordu* / (گیا) بُوزْدُو.گندم خور / *g-xor* / الْجِنْطِيُّ، الْجِنْطِيَّ.گندم دیم / *g-e-deym* / (گیا) جِنْطَةُ دِيْمِيَّة، تُزْعُول.گندم سیاه / *g-e-siyāh* / (گیا) النُّظْم.گندم شیشه / *g-e-šiše* / (گیا) قَمْحٌ صَلْب، قَمْحٌ قَاسٍ.گندم غلافی / *g-e-qelāfi* / (گیا) قَمْحٌ زَوِيْمِي، قَمْحٌ

مُكْتَسِب، غَلَس، خَنْدَرُوس.

گندم فروش / *g-foruš* / الْخَنَاط.گندم فروشی / *g-f.-i* / الْجِنَاطَةُ.گندم کاری / *g-kāri* / زِرَاعَةُ الْجِنْطَةِ.گندم کوبی / *g-kubi* / دَرَس، دِرَاش الْجِنْطَةِ.گندم کوب / *g-kub* / مَذْرَس.گندم گاوی / *g-e-gāvi* / (گیا) گندم سیاه.گندمگون / *g-gun* / جِنْطِي، قَمْجِي، اُسْمَر، السُّمْرَاء،

[نث]. اَدَم، دُحَامِس، اِسْجَمَان، مَسْفُوع، اُسْفَغُ اللَّوْن،

اُغْفَر، اَكْلَس، مُلْتَاح، اُمْلُج.

گندمگون شدن / *g-g.-šodan* / اَدَمَ - وَاَدَمَةً / اُدَمَ

- اِلْإِنْسَان، سُمْرَةٌ / سُمْرٌ - وِ سُمْرَتٌ اِسْمِرَارًا / اِسْمَرُ،

اِسْمِرَارًا / اِسْمَارٌ، طَمِي / طَمِيَّ -

گندمگونی / *g-g.-i* / سُمْرَةٌ، سُمَار، اُؤْمَةٌ.گندمه / *g-e* / (بز) نُؤُول.گندمی / *g.-i* / الْقَمْجِي.گندمیان / *g.-iyān* / (گیا) النَّجْنِيلِيَّات.گندنا / *gandanā* / (گیا) تره.گندناهی صحرايي / *g.-ye-sahrāyi* / (گیا) الإِخْرِيط.گنده / *gande* / گندیده.گنده / *gonde* / جَيْسِيْم، صَخْم، كَبِيرًا لَحْم، غَبْل، كُبَار،

كُبَار.

گنده پیران / *g-parān* / (عم) گنده گو.گنده پرانی / *g-p.-i* / (عم) گنده گویی.گنده خوار / *gande-xār* / الْقَدْرُ الْأَكْلِي، اللُّطَخ.گنده دماغ / *gonde-damāq* / الْمُتَكَبِّر.گنده شدن / *g.-šodan* / كَبِرًا و كُبَرًا و كِبَارَةٌ / كَبُرَ -

صَخَامَةٌ وَصَخْمًا / صَخْمٌ - تَصَخَّمًا / تَصَخَّمَ.

گنده کردن / *g.-kardan* / تَكْبِيرًا / كَبُرَ الْأَمْرُ، تَصَخَّمًا /

صَخَّم.

گنده گفتن / *g-goftan* / جَزَحًا / جَزَحَ - فِي كَلَامِهِ -

كَلَفْتَ كَقَفْت.

گنده گو / *g-gu* / جَارِحُ الْكَلَام.گنده گویی / *g-g.-i* / الْجَزَحُ بِالْكَلَام.گندیدگی / *gandidegi* / عَفْن، عَفُونَةٌ، تَعَفْن، فُسَاد،

إِنْفِسَاد، نَشْن، نَتَانَةٌ، إِنْتَان، حَمْن، ذَفَر، زَحْمَةٌ، التَّفْسُخ،

نَمَس.

گندیدن / *gandidan* / تَعَفْنَا / تَعَفْن، نَشْنَا / نَشْن - نَتَانَةٌ و

نُؤُونَةٌ / نَشْنُ، نَشْنَا - نَبْنُ، إِنْتَانًا / أَنْتَنَ الشَّيْءُ، تَنْتِينَا

/ نَشْن، فُسَادًا وَفُسُودًا / فُسْدَبْ، اُسْنًا وَأُسُونًا / اُسْنُ -

الْمَاءِ، تَأَسْنَا / تَأَسْنُ الْمَاءِ، تَأَكَّلًا / تَأَكَّل، تَعَطًا / تَعَطَ -

اللَّحْمُ وَالْمَاءِ، جَفْنَا / جَافَ - وَتَجَفَّنَا / جَفَّفَ وَتَجَفَّنَا /

تَجَفَّفَ، إِنْجِيَا فَا / إِنْجَاتَ وَإِنْجِيَا فَا / إِنْجَاتَ بَ الْجُنَّةِ،

خِزَانَةٌ / خَزْنُ، حُوسًا / خَاسَ - الْجِنْغَةُ، ذَفَرًا / ذَفَر

-، إِنْوَا حَا / أَوْزُح، تَرْوَحًا / تَرْوَحُ الْمَاءِ، زَحْمًا / زَحَمَ - و

إِنْخَامًا / أَرْحَمَ اللَّحْمَ، إِنْخَانًا / اَصْنَّ، تَغَطِيْبًا / غَطَبَت

گواترزا /g.-zā/ (بز) مَوْلَدُ السَّلْعَةِ، مُسَبِّبُ السَّلْعَةِ.

گواتر ساده /g.-e-sāde/ (بز) سَلْعَةُ، جَوْتَر، تَوَرَمَ دَرَقِي.

گواتر همراه با هیپرتیروئیدی /g.-hamrāh-bā-hipertiro'id/ (بز) سَلْعَةُ مَعَ قَرُطِ إِفْرَازِ أَوْ نَشَاطِ الدَّرَقِيَّةِ.

گواتر همراه با هیپوتیروئیدی /g.-hamrāh-bā-hipotiro'id/ (بز) سَلْعَةُ مَعَ نَقْصِ إِفْرَازِ الْعُدَّةِ الدَّرَقِيَّةِ أَوْ مَعَ نَقْصِ نَشَاطِ الْعُدَّةِ الدَّرَقِيَّةِ.

گواتری /g.-i/ (بز) الْمَجَوْتَر.

گواتمالا /govātmālā/ جَوَاتِمَالَا، غَوَاتِمَالَا.

گواچ /govāc/ (گیا) غَرَقْد، قَلَاب.

گواچها /govāchā/ (گیا) غَرَقْدِيَّات، قَدِيسِيَّات.

گوارا /govārā/ هَنِيءٌ، هَنِيءٌ، سَايَغ، بَارِد، لَذِيذ، خُلُو، طَيِّب، زَلال، زَلال، زَلول، ذِكِي الطَّعْم، سَلْسِبِلَة، طَعْم، طَيِّب المَذاق، غَذْب، قَطِيع، نَاجِع، جُوع، نِمِيز.

گوارا شدن /g.-šodan/ مَرَأ / مَرَأَ الطَّعَامَ لَهُ، مَرَأَ / مَرَأَ هـ الطَّعَامَ، مَرَأَ / مَرَوُ الطَّعَامَ، عُدُوْبَهُ / عَذَبَ هـ المَاء، زَلَالَة / زَلُ المَاء، سَوُغًا و سَوَاعًا / سَاعَ هـ الشَّرَاب، صَوُغًا / صَاعَ هـ لَه الشَّرَاب، تَقْطِيعًا / قَطَعَ المَاء، نَقَاصَةً / نَقَصَ هـ المَاء.

گوارا کردن /g.-kardan/ اِمْرَأَ / اَمْرَأَ الطَّعَامَ، تَشْوِينًا / سَوَّعَ هـ.

گوارایی /g.-yi/ المَرَأَة، الهَنَاء، عُدُوْبَة.

گوارش /govāreš/ الهَضْم.

گوارش کردن /g.-kardan/ هَضَمًا / هَضَمَ هـ.

گوارشی /g.-i/ هَضَمِي.

گوارنده /govārande/ ← گوارا.

گواش /govāš/ [طَرِيقَةُ فِي الرُّسْمِ بِالْأَلْوَانِ المَائِيَّةِ].

گوال /govāl/ البَصِيْرَة.

گواناکو /guānāko/ (جان) الْفَوْنَاق.

گوانو /guāno/ الْغُوَانُو [سَمَادٌ طَبِيعِيٌّ مِنْ دَرَقِ الطَّيْوَرِ البَحْرِيَّةِ].

گواوا /guāvā/ (گیا) شَجَرَةُ الْغَوَاقِ أَوْ الْجَوَاقِ.

گواه /govāh/ ۱. الشَّاهِد، الشَّهِيد. ۲. الدَّلِيل، البَرْهَان، البَيِّنَة.

گواه خوانده /g.-e-xānde/ شَاهِدٌ نَفِي.

الفاكِهَةُ، تَفْتَتًا / تَفَتَّتْ، تَفَوُّنًا / فَوَّحَ، كَرَجًا / كَرَجَ وَ تَكْرِبًا / كَرَجَ وَ إِكْرَاجًا / أَكْرَجَ وَ تَكْرَجًا / تَكَرَّجَ الْخَبِرُ، مَسْدَرًا / مَسَدَرَ وَ تَمَسْدَرًا / تَمَسَدَرَتِ الْبَيْضَةُ أَوِ الْمَعِدَةُ، تَمَشِيْمًا / مَشَشَ، تَنَشِيْمًا / نَشَمَ اللَّحْمُ، إِئْفَارًا / أَنْفَرَ الْبَيْضُ، نَمَسًا / نَمَسَ هـ.

گندیده /gandide/ فَايِد، نَيْن، مُنَيْن، مُنْتَن، مُنْتَقَن، غَفَن، خَام، مُجَم، حَم، دَفَر، أَذْفَر، رَجَم، رَحْمَاء، زَفَر، زَبَج، زَهَم، مَقْطَب، مَقْطُوب، غَسَاق، الْأَمْنَح، الْمَذِر، مُمَشَش.

گندیده شدن /g.-šodan/ ← گندیدن.

گندیده کردن /g.-kardan/ اِفْسَادًا / اَفْسَدَ، تَفْغِيْنًا / غَفَّنَ اللَّحْمَ، تَنَتِيْنًا / نَتَنَ الشَّيْءَ.

گنگ /gong/ أَبْكَم، أَخْرَسَ، الْخَرْسَاء [نَت] أَغْجَمَ، مُسْتَقْجَم، أَتْهَم، جَفَسَ، جَفَسَ، جَلَسَ، أَسَكَّ، زَغَد، زَغِيْد، زَعُوم، زَعُمُوم، الْمُضْمَت، أَصَمَّ، مَغْفُودُ اللِّسَان.

گنگ شدن /g.-šodan/ بَكَمًا / يَكَمَ هـ خَرْسًا / خَرَسَ هـ اِخْرَاسًا / أَخْرَسَ، زَعَادَةً / زَعَّدَ الرَّجُلَ، اِشْتِغْلَاقًا / اِشْتَغَلَ الْكَلَامَ عَلَيْهِ.

گنگلاج /g.-lāj/ اَلْكَن، اَلْأَزَل، اَزَتْ.

گنگلاجی /g.-l.-i/ اَللُّكْنَة، اَلْخُكْلَة، اَلْفُجْمَة فِي الْكَلَام.

گنگی /g.-gi/ بَكَمَ، خَرْشَ، صَمَت، صُمْتَة، صُمَات.

گنو /gnu/ (جان) الْتَو.

گنوستیسیسم /genosticism/ اَلْغُنُوسِيَّة.

گنوستیک /genostik/ ← گنوسی.

گنوسی /genosi/ ۱. اَلْغُنُوسِيَّة، اَلْغُنُوسِيَّة. ۲. اَلْغُنُوسِيَّة.

گنوسیس /genosis/ اَلْمَعْرِفَةُ الرَّوْجِيَّة، اَلْمَعْرِفَةُ بِالشُّوْوَ اَلرَّوْجِيَّة.

گنه /gonah/ ← گناه.

گنهکار /g.-kār/ ← گناهکار.

گنه /gane gane/ (گیا) الْكَيْنَا، سَنَكُونَا.

گنه زرد /g.-ye-zard/ (گیا) كُنْكِينَا أَصْفَر.

گنه قرمز /g.-ye-qermez/ (گیا) كُنْكِينَا أَحْمَر.

گو /gav/ شَجَاع، بَطَل.

گواتر /goātr/ (بز) جَذَرَة، سَلْعَة.

گواتر بومی /g.-e-bumi/ (بز) الْجَوْتَرِ الْمُسْتَوِطِن.

گواه شدن /g.-šodan/ /شُهِوداً / شَهِدَتْ مُشَاهِدَةً / شاهد.

گواه کردن /g.-kardan/ ← گواه گرفتن.

گواه گرفتن /g.-gereftan/ /إِشْهَاداً / أَشْهَدَ هُ عَلَى كَذَا.

گواهی /g.-i/ ۱. شهادت، بیعت، اجازه، تصدیق، وثیقه. ۲. (حق) القول.

گواهی اختراع /g.-i-ye-exterā/ /بَرَاءَةُ إِخْتِرَاع.

گواهی از راه نقل قول /g.-i-az-rāh-e-naql-e-qawl/ /التَّسَامُع.

گواهی امضاء /g.-i-ye-emzāl/ /تَصْدِيقٌ عَلَى التَّوْقِيع.

گواهی پزشکی /g.-i-ye-pezeški/ /شَهَادَةُ صَحِيَّة، إِجَازَةُ صَحِيَّة، شَهَادَةُ طِبِّيَّة.

گواهی تولد /g.-i-ye-tavallod/ /شَهَادَةُ وِلَادَةِ.

گواهی خواستن /g.-xāstan/ /تَشَهُدُ / تَشْهَدُ، إِشْتِشْهَادُ / إِشْتَشْهَدُ ه.

گواهی دادن /g.-dādan/ /شَهِدَتْ إِذْلَاءَ / أَذْلَى بِشَهَادَتِهِ.

گواهی دهنده /g.-dahande/ ← گواه.

گواهی رهن /g.-ye-rahn/ /الشَّهَادَةُ الْعَقَارِيَّة.

گواهی صلاحیت /g.-ye-salāhiyyat/ /شَهَادَةُ الْعَقَارِيَّة.

گواهی فوت /g.-ye-fowl/ /شَهَادَةُ وِفَاة، صَكُ وِفَاة.

گواهی مبدأ /g.-ye-mabda'/ /شَهَادَةُ الْمَصْدَر.

گواهی متقابل /g.-ye-motaqābel/ /شَهَادَةُ تَقْي.

گواهی معافیت /g.-ye-mo'āfiyyat/ /شَهَادَةُ إِعْفَاء.

گواهی معاینه /g.-ye-mo'āyene/ /شَهَادَةُ مُعَايَنَةِ.

گواهی نامه /g.-nāme/ /الشَّهَادَةُ، التَّذَكُّرَة.

گواهی نامه بهداشتی /g.-n.-ye-behdāšti/ /بَائِثْتِيَا، بَرَاءَةُ صَحِيَّة.

گواهی نامه تحصیلی /g.-n.-ye-tahsili/ /الشَّهَادَةُ.

گواهی نامه دوره ابتدائی /g.-n.-ye-dowre-ye-ebtedā'i/ /شَهَادَةُ إِبتِدَائِيَّة.

گواهی نامه رانندگی /g.-n.-ye-rānandegi/ /إِجَازَةُ السُّوق.

گواياک /guäyäk/ /گيا) عُوْدُ الْأَنْبِيَاء.

گواياکول /guäyäköl/ /شيم) جُوايَاكُول.

گوبلن /goblan/ /لَوْحَةُ تَطْرِيزِيَّة.

گوتاپرکا /guttäperkäl/ /گيا) الطَّبْرُخِي، الغاتاِبَرُشا.

گوتیک /gotik/ /الطَّرَاؤُ الْقُوْطِي، قُوْطِي، عُوْطِي.

گوجه /gowje/ /گيا) اِلْجَاص، بَرْقُوق، جَانِزِک، الْحَوْخُ الْبَرْي، حَوْخُ الدَّب.

گوجه فرنگی /g.-farangi/ /قُوْطَة، طَمَاطِم، بَنَادُورَة.

گوجه وحشی /g.-ye-vahši/ /گيا) الْبَرْقُوقُ الشَّايِک.

گوچنبر گردن /gow-e-cānbar-e-gardan/ /پَز) الْحَاقِنَة.

گود /gowd/ /قَعُور، قُعَيْر، مُقْعَر، مِقْعَار، عَمِيق، عُمِيق، مُخَوْف، مُجَبِّر، الْجَهَنَام، مُنْخَفِض، عَوِيط، قَوِيب، مَمِيق، وَطِي، الْوَاطِي.

گود افتادن /g.-oftādan/ /عُورُ وَ عُورُورُ ه / غَارَتْ عَيْنُهُ، تَعُورُ / تَتَوَرَّظَاهُ الْعَيْنُ، قُدُّوحُ / قَدَحَتِ الْعَيْنُ، تَقْدِيحُ / قَدَحَتِ الْعَيْنُ، رُشُوبُ وَ رَسَبُ / رَسَبَتِ الْعَيْنُ، تَقْنَقَةُ تَقْنَقَتِ عَيْنُهُ، جَحْرُ / جَحَرَتِ الْعَيْنُ وَ تَحَجَّرُ / تَحَجَّرَ، حَجَلَا وَ حَجُولَا / حَجَلَتِ عَيْنُهُ، تَحْجِيلَا / حَجَلَتْ وَ حَنْجَرَة وَ حَنْجَارَا / حَنْجَرَتِ الْعَيْنُ، حَوْصَا / حَوْصَتِ تَذْنِيقًا / ذَنَقَتْ عَيْنُهُ، زَهْيَا / زَهْيَا، تَضْرِبَا / ضَرَبَتْ عَيْنُهُ، تُضُوبَا / نَصَبَتِ عَيْنَهُ وَ تَقْنَقَةُ / تَقْنَقَ، وَفَا وَ وَفُوبَا / وَقَبَ يَقْبُ الرُّجُلُ أَوْتَ عَيْنَاهُ، هُجُومًا / هَجَمَتِ الْعَيْنُ وَانْهَجَمَا / انْهَجَمَ.

گودال /gowdāl/ /خَفْرَة، حَافِرَة، الْخَوْفِير، الْخَفِيرَة، نَفَر، نَفْرَة، قَفْرَة، تَجْوِيف، حَنْدَق، أَخَذَ، بُوْرَة، بُورَ، الْبَثْرَة، بَاطِن، بَنْجَة، بِيْش، نَفْرَة، جَوْبَة، جَوْحَة، جَوَالِمَاء، حَق، حَد، حُدَة، دُعْشُور، رَجِيع، الرُّذْهَة، مَطَبُ أَرْضِي، عَق، عَقَّة، فَجْوَة، كَهْف، نَأْي، نُوْى، نُحْرُوب، وَقَب، وَقْبَة، وَفْر، وَفْرَة، وَهْدَة، هَبْطَة، هَرْمَة، هَوْتَة، هَوْتَة، الْهَوْتَة، هُوَة.

گودرن /godron/ ← قطران، قير.

گود شدن /gowd-šodan/ /عَمَقًا وَ عَمَاقَةً / عَمَقَتِ الْبَثْرَ وَ نَحْوَهَا، تَعَفَّرَ / تَعَفَّرَ الشَّيْءُ، اِنْعَاقًا / اِنْعَقَ الْوَادِي اِنْقِيَابًا / اِنْعَابَتِ الْأَرْضُ.

گود کردن /g.-kardan/ /قَفَرَتْ تَقْفِيرًا / قَفَرُ، اِنْقَارًا / اِنْقَادًا / اِنْتَقَدَ، تَعْمِيقًا / عَمَقَ، اِنْغَمَاقًا / اِنْغَمَقَ، نَفَرَتْ تَقْفِيرًا، نَفَرَتْ تَقْفِيرًا / حَفَرَتْ، حَفَرَا / حَفَرَبَتْ ثَقْبًا / ثَقَبَتِ الْأَرْضُ، بَغَا / بَغَتِ الْأَرْضُ، جَوْفًا / جَافَتْ ه / تَجَوَّفَا / جَوَفَ، تَعْمِيقًا / عَمَقَ، تَتَوَيْطًا /

عَوَطَ الْبَيْتَ، قَوْباً / قَابُ الْأَرْضِ، تَقْوِيْباً / قَوْبٌ، تَقْوِيْرُ / قَوْرٌ.

گودی /g-i/ ۱. عُمُق، غُور، قُور، تَقُور، سُفل، نَبَط. ۲. ← گودال.

گودی سنج /g-i-sanj/ مزجاس، وِشبارِ الأعْماقِ.

گودره /gowzareh/ (جان) الْجَوْدَرُ، الْجَوْدَرُ، الْجَوْدَرُ.

گور /gur/ قَبْر، لَحْد، المُلْحَد، تُوْبَة، مَذْفَن، مَرْقَد، آس، جَدَث، جَنِيْن، حُفْرَة، الحَفِيْر، الحَفِيْرَة، رَجَم، رَجْمَة، زَمَس، زَامُوس، مَزْمَس، زَم، صَرِيْح، الْغِيَاب، الْغِيَابَة، مُنَامَة.

گوراب /g-äb/ السَّرَاب.

گوراسب /g-asb/ (جان) جِمارُ الرُّزْد.

گور به گور شدن /g-be-g-šodan/ ثَقُلَ مِنْ رَمْسٍ إِلَى رَمْسٍ، إِضَاعَة / أَضَاعَ اللَّهُ رَمْسَة [اصطلاحٌ لِلْفَنَة الْمُتَوَقَّى].

گورجین آغاچی /gurjin-e-äqäji/ (گیا) الْمُشْتَرِكَة.

گور چشم /gur-cašm/ الْمُعَيْن.

گور خر /g-xar/ (جان) قَوْر، قَرَأ، جِمارُ الْوَحْشِ، غَيْر، بَيْدَاة [نث]، جَاب، أَخَذَر، خِدام، الدِّيْدَب، الدِّيْدَبان، دِيال، الشُّكَيْن، الشُّكِيْنَة [نث]، صَنَع، عَنَابِي، عَيْثِي، الْعُزْرَس، عِلْج، فَنان، كَنَسَم، ناعِل، نَوْص، يَحْمُور.

گور خرافریقای /g-x-e-efriqäyi/ ← زبرا.

گور خربت /g-x-e-tabbat/ قَرَأَ الثَّبَت، الْهَمِيُون.

گور خر هند /g-x-e-hend/ (جان) الْفُولان.

گورزا /g-zä/ الْقَرَم.

گورستان /g-estän/ مَقْبَر، مَقْبَرَة، مَذْفَن، الْجَبان، الْجَبَانَة، قَرَاة.

گور کن /g-kan/ ۱. اللُّحاد، لاجد، الحَفار، حَفار الْقُبُور.

۲. (جان) زَبْزَب، غُرْغُور، الْغُرْغُورِ وَالْغُرْغُورَة، يَغُر.

گور گیاه /g-giyäh/ (گیا) الْإِذْخَر.

گوریل /gori/ (جان) غُورِيْلَا، الْغُورْلَا، الْغُورْلَى.

گوز /gowz/ (گیا) الْخُوز.

گوز /guz/ الصُّراط.

گوز دادن /g-dädan/ ← گوزیدن.

گوز معلق شدن /g-mo'allaq-šodan/ (عم) اِنْتِكَاساً / اِنْتِكَسَ.

گوزن /gavazn/ (جان) الْإِيْل، الْإِيْل، الْإِيْلَة [نث]، عَلَهَب، عُفْر، يَحْمُور.

گوزن باتلاقی مرکز افریقا /g-e-bätlaqi-ye-markaz-e-efriqä/ (جان) الْقَزْمُود.

گوزن زرد /g-e-zard/ (جان) الْأَذْرَع.

گوزن شمالی /g-e-šemäli/ (جان) ← گوزن قطبی.

گوزن قطبی /g-e-qotbi/ (جان) الْأَلَكَة.

گوزن یالدار /g-e-yäl-där/ (جان) التُّو.

گوزو /guzu/ صُّراط، صُرُوط، حَبَق.

گوزیدن /guzidan/ صُّراطاً وَ صَرِيْطاً / صَرَطَ، حَبَقاً وَ حَباقاً / حَبَقَ.

گوساله /gusäle/ عِجَل، عِجُول، بَزْغاز، بَزْغَز، بَهَم، بَهام، خَوْشَب، غَرَا، غَفَر.

گوساله پرست /g-parast/ عابِدُ الْعِجَل.

گوساله پرستی /g-p-i/ عِبَادَة الْعِجَل.

گوساله خواران /g-xärän/ ← بيفيترز.

گوساله دریایی /g-ye-daryäyi/ (جان) عِجَلُ الْبَحْرِ.

گوساله ماهی /g-mähi/ (جان) ← گوساله دریایی.

گوسفند /gusfand/ (جان) الشَّاة، عَنَم، صَّان، آتَة، كَبَش.

گوسفند چران /g-carän/ ← چوپان.

گوسفند چرانی /g-c-i/ ← چوپانی.

گوسفنددار /g-där/ الْقَنام، شاهي، ضائِن.

گوسفند دریایی /g-e-daryäyi/ (جان) خُرُوفُ الْبَحْرِ.

گوسفند کشان /g-košän/ عَيْدُ الْأَصْحَى.

گوسفند مرینوس /g-e-merinus/ (جان) صَّانُ بَنِي مَرِيْن.

گوش /guš/ اُذْن، اُذْن، سَمْع، سَامِع، سَامِعَة، وَشَمْع، وَشَمْعَة، «به ~ م» [در مخابرات]: كَؤُل. «پشت ~ انداخت»: اَمْعَل، ماطَل. «حلقه کسی در ~ کرد»: اَطَاعَة.

گوش ایستادن /g-istädan/ اِسْتَرَقاً / اِسْتَرَقَ السَّمْع.

گوش بر /g-bor/ الْمُخْتال، الْأَخْذُ الشَّيْءِ مِنْ شَخْصٍ بِالْجِيلَةِ وَالْمَكْرِ، خَدَاع، نَصَاب.

گوش بری /g-b-i/ نَصَب، اِخْتِمالٌ لِلسَّرِقَة، تَرْوِيْر، تَذْلِيْس.

گوش بریدن /g-boridan/ ← گوش بری کردن.

گوش بریده /g.-boride/ مَقْطُوعُ الْأَذْنِ.

گوش بری کردن /g.-b.-i-kardan/ اِخْتِیَالًا / اِخْتَالَ
أَخَذَ الشَّيْءَ مِنْ شَخْصٍ بِالْجِيلَةِ وَالْمَكْرِ، نَصَبًا / نَصَبَ
عَلَيْهِ، غَشًّا / غَشَّ هُ، كَشَطًا / كَشَطَ.

گوش بودن /g.-budan/ اِنْصَاتًا / اِنْصَتَ.

گوش به در بودن /g.-be-dar-b./ اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرَ.

گوش به راه /g.-be-räh/ ← گوش به زنگ.

گوش به زنگ /g.-be-zang/ مُنْتَظَر.

گوش به زنگ بودن /g.-be-z.-budan/ اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرَ،
تَرْصِيدًا / رَصَدَ، رُقُوبًا وَرَقَابَةً وَرَقَابَةً وَرَقَبَةً / رَقَبَ.

گوش به فرمان /g.-be-farmän/ مُطِيع، مُطَاع.

گوش بیرونی /g.-e-biruni/ (پز) ← گوش خارجی.

گوش پاک کن /g.-päk-kon/ غُصِيَّةُ تَنْظِيفِ الْأَذَانِ.

گوش پز شک /g.-pezešk/ طَبِيبُ الْأَذَانِ.

گوش پوش /g.-puš/ وَقَاءُ الْأَذْنِ.

گوش /gušt/ لَحْم، دَجِيض، غَرَم، غَرَمَةٌ، غَرِين،
كَتَال، لَكَّ، هَبَر.

گوش آوردن /g.-ävardan/ ← چاق شدن، فربه
شدن.

گوش بی استخوان /g.-e-bi-ostexän/ هَبَر، لَحْم
بِلَا عَظْم.

گوش تا گوش /guš-täguš/ الرَّدِيف، صَفًا.

گوش تا گوش بریدن /g.-tä-g.-boridan/ قَطْعًا / قَطَعَ
رَأْسَهُ مِنَ الْوَرِيدِ إِلَى الْوَرِيدِ.

گوشتالو /guštälu/ لَجم، سَمِين، بَدِين، رِبَل،
مُطَهَّم، مَقْدَف، لَبِيخ.

گوشتالو شدن /g.-šodan/ لَحَامَةً / لَحَمَ، لَحْمًا وَ
لَحَامَةً وَلَحُومًا / لَجمَ.

گوشت تلخ /gušt-talx/ سَيءُ الْخُلُقِ، شَرِشُ الطَّلَعِ،
حَامِضُ الطَّبْعِ.

گوشت تلخی /g.-t.-i/ سُوءُ الْخُلُقِ، شَرَاةُ الطَّبْعِ.

گوشت تلخی کردن /g.-t.-i-kardan/ سَوَاءٌ وَسُوءٌ /
سَاءَ خُلُقُهُ، شَرَاةٌ وَشَرَسًا وَشَرِيسًا / شَرَسَ - طَبَقَةً.

گوشت چرخ کردن /g.-carx-kardan/ اللَّحْمُ الْمَفْرُومُ
أَوِ الْمَفْرُوم.

گوشتخوار /g.-xär/ (جان) اللَّاجِم.

گوشتخواران /g.-x.-än/ (جان) أَكْلَاتُ اللَّحُومِ، لَوَاجِم،
أَيْسَدَة.

گوشت خوک /g.-e-xuk/ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ.

گوشت زیادی /g.-e-ziyādi/ نَائِمَةٌ مَرْصِيَّة.

گوشت سفید /g.-e-sefid/ لَحْمُ أُنْيَض.

گوشت فروش /g.-foruš/ قَصَاب، اللَّحَام، جَزَار، قَدَام،
یَاسِر.

گوشت فروشی /g.-f.-i/ قِصَابَةٌ، جِزَارَةٌ.

گوشت کوب /g.-kub/ الدَّقْمَاق.

گوشت کوبیده /g.-e-k-ide/ اللَّحْمُ الْمَفْرُوم.

گوشت گاو /g.-e-gäv/ لَحْمُ الْبَقَرِ.

گوشت گوساله /g.-e-gusäle/ لَحْمُ الْبَعِجْلِ، عَجَالِي.

گوشت گوسفند /g.-e-gusfand/ لَحْمُ الصَّانِ.

گوشت لخم /g.-e-loxm/ لَحْمٌ أَحْمَر، لَحْمٌ مُشْفِي.

گوشتی /g.-i/ ۱. مَطْبُوعٌ مِنَ اللَّحْمِ. ۲. ← چاق، فربه،
۳. لَبَّ، لِبَابُ النَّعْرَةِ، شُخْمَة.

گوشتی شدن /g.-i-šodan/ سَمِنًا وَسَمَانَةً / سَمِنَ،
تَسَمَّنًا / تَسَمَّنَ.

گوشتی کردن /g.-i-kardan/ تَسْمِينًا / سَمَّنَ هُ، إِسْمَانًا
/ أَسَمَّنَ.

گوشت یخ زده /g.-e-yaxzade/ لَحْمٌ مُبَرَّد.

گوش تیز کردن /g.-tiz-kardan/ اِنْتِبَاهًا / اِنْتَبَهَ
لِاسْتِرَاقِ السَّمْعِ.

گوش خارجی /g.-e-xäreji/ (پز) الْأَذْنُ الظَّاهِرَةُ أَوْ
الْوَحْشِيَّة.

گوش خر /g.-xar/ (گیا) أَذْنُ الْحِمَارِ، الْبَاهِرَة.

گوش خراش /g.-xaräš/ صَوْتُ مُرْجِع.

گوش خرس /gus-xers/ (گیا) الْبُؤْصِير.

گوش خزک /g.-xazak/ (جان) ثاقِبُ الْأَذْنِ، نَهِيك،
أَبُومَقْصَص، حَسْرَةُ الْأَذْنِ، دَخَالُ الْأَذْنِ، الدَّخْدَاح،
الدَّخْدُوخ، الدَّخْدُخ.

گوش خزکها /g.-x.-hä/ (جان) ثاقِبَاتُ الْأَذْنِ،
الْهَيْكِيَّات.

گوش داخلی /g.-e-däxeli/ (پز) الْأَذْنُ الْبَاطِنَة.

گوش دادن /g.-dādan/ سَمِعًا / سَمِعَ - إِلَى حَدِيثِهِ،
تَسَمَّعًا / تَسَمَّعَ إِلَيْهِ، اِسْتِمَاعًا / اِسْتَمَعَ لَهُ وَإِلَيْهِ، أَذْنَا /

خَلْدَة، خَوْق، رُغْفَة، سَلَس، عَمَر، مَغَقِب، نَطْفَة.
 گوش واستادن /g.-vastādan/ (عم) ← گوش ایستادن.
 گوشه /g.-el/ ۱. زاویه، طَرَف، رُكْن، الجِتاژ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، حِيفَة، حُصَم، زَابُوقَة، الرُّبْن، صُقَع، ظِلْز، قُوْتَة، ناصیه. ۲. هَزَل، صَحْك.
 گوشه باز /g.-e-ye-bāz/ (هن) ← زاویه منفرجه.
 گوشه پیمای /g.-e-peymā/ الجَنَقْلَة.
 گوشه تند /g.-e-ye-tond/ (هن) ← زاویه حاده.
 گوشه دار /g.-e-dār/ مَوْشَل، مَقْرَن.
 گوشه زدن /g.-e-zadan/ طَلَعْنَا و طَلَعْنَا / طَعْنُ فِيهِ و عَلَيْهِ، تَنَكُّبْنَا / تَنَكُّبْنَا / تَقَرُّبْنَا / قَوَّع، تَغَرُّبْنَا / غَرَضُ.
 گوشه زن /g.-e-zan/ سَاخِر، مَتَهَكِّم.
 گوشه زنی /g.-e-z.-i/ تَقَرُّبُ، الطَّلَن، التَّنَكُّبُ.
 گوشه سنج /g.-e-sanj/ المُنَقَّلَة.
 گوشه عزلت /g.-e-ye-ozlat/ مَأْوَى، مَلْجَأ، غُرْلَة، انفراد.
 گوشه کنار /g.-e-kenār/ الأَطْرَاف.
 گوشه کنایه /g.-e-kenāye/ تَرْيَقَة، تَهَكُّم، انْتِقَاد هَزَلِيّ.
 گوشه کنایه زدن /g.-e-k.-zadan/ ← گوشه زدن.
 گوشه گیر /g.-e-gir/ زَاهِد، مُزَوِي، مُتَعَكِّف، وَجِيد، أَلْوَى، خَزْد، فُرْدَة.
 گوشه گرفتن /g.-e-gereftan/ اِغْتِكَافُ / اِغْتِكَافُ / تَزَوِيًا / تَزَوِي، اِنْزَوَاءُ / اِنْزَوِي، تَزَوِيَة / زَوَى، اِغْتِرَالُ / اِغْتِرَالُ، اِغْتِكَالُ / اِغْتِكَالُ، تَعَاذُلُ / تَعَاذُلُ الْقَوْمِ، تَنَحُّيُ / تَنَحُّي، نُسُكًا و نُسُوكًا و نُسُكَةً و مَنَسُكًا / نَسَكَتْ تَوْحُدًا / تَوْحُد، غِيْشًا / عَاشٍ وَ وَحْدَة.
 گوشه گیری /g.-e-giri/ غُرْلَة، اِغْتِرَال، التَّنَحُّي، وَحْدَة، تَوْحُد، اِنْفِرَاد، جَنَبَة، رَهْبَانِيَّة، تَرْهَب، نُسْك.
 گوشه گیری کردن /g.-g.-kardan/ ← گوشه گرفتن.
 گوشه نشین /g.-e-nešin/ زَاهِد، نَاسِك، وَجِيد، مُتَفَرِّد، بِنَفْسِهِ، جَنَب، مُتَعَكِّف.
 گوشه نشین شدن /g.-e-n.-šodan/ ← گوشه گرفتن.
 گوشه نشینی /g.-e-n.-i/ ← گوشه گیری.
 گوشه نشینی کردن /g.-e-n.-i-kardan/ ← گوشه

أَذِنَ - لَهُ و إِلَيْهِ، رَزَيْنَا / رَزَى - إِلَيْهِ و اِزْنَانَا / اَزَّنُ إِلَيْهِ، اِزْغَانَا / اَزْغَنَ إِلَيْهِ، اِزْغَاءُ / اَزْغَى و مُرَاعَاةُ / رَاغَى هـ سَمْعُهُ، رَغْنًا / رَغَنَ - إِلَيْهِ، صُخُودًا / صَحَّدَ - إِلَيْهِ، اِضْغَاءُ / اَضْغَى إِلَى حَدِيثِهِ، اِضْغَاةُ / اَصَاحَ لَهُ و إِلَيْهِ، قَمْعًا / قَمَعَ - سَمْعُهُ لِقُلَانٍ، نَمَسًا / نَمَسَتْ بِ اِنْصَاتًا / اَنْصَتَ لَهُ، تَنَمَّسًا / تَنَمَّسَتْ و اِنْصَاتًا / اِنْصَتَتْ لَهُ، نَظَرًا / نَظَرُ فُلَانًا، اِسْتَلْغَاءُ / اِسْتَلْغَى هُ الْغَاءُ / اَلْقَى إِلَيْهِ بِالْأَو السَّمْعِ، ۲. سَمْعًا / سَمِعَ - مِنْهُ و لَهُ، اِطَاعَةً / أَطَاعَهُ.
 گوش درد /g.-dard/ (پز) الأَذَان.
 گوش درونی /g.-e-daruni/ (پز) ← گوش داخلی.
 گوش دریا /g.-daryā/ (جان) أَذُنُ الْبَحْرِ.
 گوش رس /g.-ras/ مَسْمَع، مَدَى السَّمْعِ.
 گوشزد /g.-zad/ التَّذْكِيرُ.
 گوشزد کردن /g.-z.-kardan/ تَذْكِيرًا / ذَكَّرَهُ، لَفَتَا / لَفَتَ - اِلَيْنِيَابَة.
 گوش شناس /g.-šenās/ (پز) طَبِيبُ الْأَذْنِ.
 گوش شناسی /g.-š.-i/ (پز) مَبْحَثُ الْأَذْنِ، طِبُّ الْأَذْنِ.
 گوش فیل /g.-fil/ (گیا) الْحَاضِرَة.
 گوش فیللی /g.-fili/ (گیا) فُلْكَوْس، صَبَّارُ وَرَقِيّ.
 گوشک /g.-ak/ (پز) التَّكَافُ.
 گوش کردن /g.-kardan/ ← گوش دادن.
 گوش گرفتن /g.-gereftan/ ← گوش دادن.
 گوش گل /g.-gol/ (جان) فِئُوس.
 گوشمال /g.-māl/ ← گوشمالی.
 گوشمالی /g.-m.-i/ غَزَى الْأَذْنَ، التَّنْبِيْه، التَّأْدِيبُ.
 گوشمالی دادن /g.-m.-i-dādan/ تَنْبِيْهًُا / تَبَّه، مُعَاقِبَة / عَاقِب، تَأْدِيبًا / أَدَب، غَزَا / غَزَى أَذْنُهُ.
 گوش ماهی /g.-māhi/ (جان) الصَّدَف، أَذُنُ الْبَحْرِ، غَزَى السُّلُوكُ، المَحَازَة، الْأَسْطُرَاوْن، الْأَسْتِزْدِيَا، الْوَدْعَة، المِثْقَبُ.
 گوش ماهیها /g.-m.-hā/ (جان) المَحَارِيَاتُ.
 گوش موش /g.-muš/ (گیا) أَذُنُ الْفَأْرِ، عُيُونُ الْبُومِ.
 گوش میانی /g.-e-miyāni/ (پز) الْأَذُنُ الْمُتَوَسِّطَة.
 گوش نواز /g.-navāz/ صَوْتُ مُطَرَّبٍ.
 گوشوارک /g.-vārak/ (گیا) أَذْنُهُ، أَذْنُهُ، رَمْعَة.
 گوشواره /g.-vāre/ شَنَف، قُرْط، حَلَق، حَادِرُو، خُلْد،

گرفتگی

گوشه و کنار /g.-e-vo-kenär/ ← گوشه کنار.

گوشه و کنایه /g.-e-vo-kenäye/ ← گوشه کنایه.

گوشی /g.-i/ سَمَاعَة ~ را بردار؟: اِزْفَعِ السَّمَاعَة. ~ را داشته باش، حُلْ السَّمَاعَة مَعَكَ.

گوشیار /g.-yär/ ← سمعک.

گوشیاری /g.-y.-i/ مُراقَبَةُ الْإِزْسال.

گوشی بی سیم /g.-i-ye-bi-sim/ الأُزْصُوصَة.

گوشی پزشکی /g.-i.-ye-pezeški/ السَّمَاعَةُ، مِشْمَاع.

/g.-i-dast-e-kasi-budan/ گوشي دست کسی بودن

(عم) ١. تَحَذَّرْ / تَحَذَّرْ وَاحْتِذَاراً / إِحْتَذَرْ مِنْهُ. ٢. إِطْلَاعاً / إِطْلَعْ عَلَى الْأَمْرِ.

گوى /govak/ (پز) الخلية المَكْوَرَة.

گومال /gugäl/ (جان) الجُعل.

گومرد /gugerd/ الكبريت.

گوگرددار /g.-där/ مَکْبَرَت.

گوگرد سرخ /g.-e-sorx/ حَجَرُ الْفَلَّاسِقَةِ، كِيمِيَا،
كِيمِيَاء، الْكَبْرِيتُ الْأَحْمَرُ.

گوگرد گیاهی /g.-e-giyähi/ مَسْحُوقُ سَنَابِلِ الْخُذْرِيَّةِ.

گوگردی /g.-i/ کبریتی.

گول /gul/ ← نادان.

گولتریا /golteriä/ (گیا) الغُلْطِيرَةُ الْمُسَطَّحَةُ، شاي گَنَدَا.

گول خوردن /gul-xordan/ / اِغْتَرَا / اِغْتَرَى، اِسْتِغْرَارًا /
اِسْتَعَرَّ، اِنْجَدَاعًا / اِنْجَدَعَ، اِغْتِشَاشًا / اِغْتَشَى، اِنْغِشَاشًا /
اِنْغَشَى.

گول خوردہ /g.-xorde/ غَرّ، غَرِير، مَفْرور، مُنْخَدِع،
خُدْعَة، مَغْبُون.

گول زدن /g-zadan/ خدعا و خذعا / خَدَعْتُ مَخْدَاعَةً /
 خاذع، غَشَا / غَشَيْتُ تَغْشِيَةً / غَشَّيْتُ مَكْرًا / مَكَّرْتُ
 إْحْيَالًا / إْحْتَالَ عَلَيْهِ، مُحَايَلَةً / حَايَلَهُ، غَرَا وَغَرَوُا / غَرَوُا
 غَرًّا، تَغَرَّبُوا / غَرَّزَ، جَرَّأَ / جَرَّأُ رَجُلَهُ، خَشَرَأَ / خَشَرَهُ هُ،
 حَتَلَأَ وَحَتَلَانًا / حَتَلَّ هُ وَ مُحَاثَلَةً / خَاثَلَهُ، حَلَبَأَ وَ جَلَبَأَ
 وَ جَلَبَأَهُ / حَلَبَّ هُ، مُحَالَابَةً / خَالَبَ وَ تَغْلِييًّا / حَلَبَ،
 إْحْتِلَابًا / إْحْتَلَبَ، تَدَجِيلاً / دَجَّلَ عَلَيْهِ، مُدَايَنَةً /
 دَايَنَ، دَحْمَسَةً / دَحَمَسَ، مُدَالَسَةً / دَالَسَهُ، مُدَاوَرَةً /

گول زنک /g.-zanak/ ۱ ← گول زننده. ۲ ← پستانک.

گول زندهه /g.-zanande/ خَدَاع، غَشَّاش، الدَّجْن،
الدَّجِين.

گول زنی /g.-zani/ ۱. خذع، غش، غی، اغواء.

گول شدن /g.-šodan/ ← نادان شدن.

گولہ /gulle/ ← گلولہ.

گولہ، /gul-i/ ← نادانی.

گون /gun/ ۱. لَاحِقَةً تُغَطِّي مَعْنَى لَوْنٍ مِثْلَ گِلگون: وَرَدِي
اللُّون. ۲ ← گونه، نوع، جور، قسم.

گون /gavan/ (گیا) شُوئِ الجَمال، عاقول، شُوکة،
اِکلیل شُوکی، قتاد، کُثیراء.

گونامون /*gunägun*/ مُخْتَلِف، مُتَنَوِّع، مُنَوَّع، مُشْكَل،
مُلَوَّن، شَتَّى، الشَّجَرُ مِنَ الْأُمُورِ.

گوناگون سازی /g.-säzi/ تشکیل، تنويع.

گونامون شدن /g.-šodan/ تنوعاً / تنوع، تعائراً /
تغایرت الأشياء واختلافاً / اختلفت، تفتناً / تفتن الشيء.

گوناگون کردن /g.-kardan/ /تَنَوِّنَا / نَوْعٌ، تَفْنِینَا /
فَنَّنَ.

گونا گونی /g.-i/ تنوع، تنويع.

گونگ /gong/ (مس) الجَرَسُ القرصِي، قرص مُطنِن.

گونوکوی /gonokok/ (جان) جُزْئُومَةُ السَّيْلَانِ أَوِ
التَّقْيِيَّةُ.

گونه /gune/. ۱. نَوْع، صَنْف، عَيْن، جِنْس، دَجْم، رُوج،
الضَّرْب، فَشْن، فَصِيلَة، فِند، فَن، أَفْنُون، طَرَز، طَرَار،

لَوْنٌ، نَمَطٌ، أَهْلُوبٌ. ٢- خَدٌّ، الْخُدَّةُ، صَفْحَةٌ، دُ

عِذَارٌ، عَارِضٌ، عَارِضَةٌ، مَلْطَمٌ، وَجْنَةٌ، وَجْنَةٌ،

گوئی /guni/ کینس، غرارة، زکینة، خیش، مس

گویندگی /guyandegi/ إذاعة.
 گویندگی رادیو /g.-ye-rādiyo/ إذاعة [في الرادیو أو
 الثِّلِفِزِیُون].
 گوینده /guyande/ مُتَكَلِّم، القائل، ناطق، مُذِیْع،
 لاِط.
 گوینده اخبار /g.-ye-axbār/ مُذِیْع الأخبار، الحاكي.
 گوینده رادیو تلویزیون /g.-ye-rādiyo-televiziyon/
 المُذِیْع [في الرادیو أو الثِّلِفِزِیُون]، مُذِیْع إذاعة، مُذِیْع
 تِلِفِزِیُون.
 گویار /guyār/ الْکُرَوَانِي، جِسْم شَبِیْهَةٌ بِالْکُرَةِ.
 گویه /guye/ ← گوی شناور.
 گویی /guyi/ کَأَنَّ.
 گوینیا /guyiya/ ← گویا ۲. گویی.
 گه /goh/ ← مدفوع.
 گه /gah/ ← گاه.
 گه خوردن /gohxordan/ أَكَلَ / أَكَلَ الْخَرَاءَ ← یاوه
 گفتن.
 گهر /gohar/ ← گوهر.
 گهر بار /g.-bār/ الذَّهَبِيّ «سُخَن» ، کَلَامٌ ذَهَبِيّ.
 گه زدن /goh-zadan/ (عم) زَرَبًا / زَرَبَ بِالْقَمَلِ.
 گه گاه ← گاه به گاه، گاه گاهی.
 گه گیجه /goh-gije/ الْخَيْرَةُ، الثَّيْبَةُ، دَهَشُ، الْبَهِيْثَةُ.
 گه گیجه گرفتن /g.-g.-gereftan/ تَخَيَّرًا / تَخَيَّرَ،
 اِسْتِحَارَةً / اِسْتَحَارَ، دَهَشًا / دَهَشَ ← بُهْتَأَ / بُهْتَأَ
 وَبُهْتَأَ وَبُهْتَأَ مَج.
 گه لوله /g.-lule/ خَرَاءٌ دُوشْکَلِ اُسْطُوَانِي. تُقَالُ فِي مَقَامِ
 التَّغْرِیْضِ بِالشَّخْصِ.
 گه مالی کردن /g.-māli-kardan/ (عم) تَنْظِيْفًا / نَظَّفَتْ
 بِشْکَلِ غَيْرِ مَرْغُوبٍ فِيْهِ.
 گه مرغی /g.-morqi/ (عم) غَبُوسٌ، عَاسِی، مُقْطَف.
 گهواره /gahvāre/ اَرْجُوْحَةُ الطِّفْلِ، مَهْدٌ، مِزْرَ.
 گهواره هوانی /g.-ye-hava'i/ مُنْطَادٌ، سَفِيْنَةٌ هَوَائِيَّةٌ.
 گهی /gohi/ ۱. مُلَطَّحٌ بِالْجَنَاسَةِ. «فلانی کونش ~ است»:
 هُوَ مُبْتَدَلٌ، هُوَ نَجَسٌ.
 گهی /gahi/ ← گاهی.
 گیا /giyā/ (گیا) الْحَيَاةُ النَّبَاتِيَّةُ وَبِخَاصَّةٍ نَبَاتَاتُ اَقْلِيمٍ أَوْ

گونی باف /guni-bāf/ صَانِعُ أَكْيَاسِ الْخُبُوبِ.
 گونی بافی /g.-b.-i/ صِنَاعَةُ أَكْيَاسِ الْخُبُوبِ.
 گونیای نجار /guniyā-ye-najār/ كُوشُ النَّجَّارِ.
 گونیومتر /goniometr/ ← زاویه یاب.
 گویا /govā/ (جان) الْبَلَمُ، الْاِنْتَشُوْفَةُ.
 گوه /gave/ اِشْفِيْنٌ، وَتَد.
 گوهر /gowhar/ ۱. لَوْلُو، حَجَرٌ كَرِيْمٌ، الْجَوْهَرُ، سِيْلَان. ۲.
 أَصْلٌ، نَسْلٌ، الذَّاتُ، غُنْصَرٌ، مَادَّةٌ، جَوْهَرُ.
 گوهر آلات /g.-ālāt/ جَوَاهِرُ، مَجْوَهَرَاتُ.
 گوهر تراش /g.-tarāš/ صَاقِلُ الْجَوَاهِرِ، صَقَالُ.
 گوهر تراشی /g.-t.-i/ صَقْلُ الْجَوَاهِرِ.
 گوهر ساز /g.-sāz/ الْجَوْهَرِي.
 گوهر شب چراغ /g.-e-šab-cerāq/ (شیم) ← اورانیوم.
 گوهر شناس /g.-šenās/ خَبِيْرٌ بِالْجَوَاهِرِ.
 گوهر شناسی /g.-š.-i/ الْخَبِرَةُ بِالْجَوَاهِرِ.
 گوهر فروش /g.-foruš/ بَايْعُ الْجَوَاهِرِ، الْجَوْهَرِي.
 گوهری /g.-i/ ۱. بَايْعُ الْجَوَاهِرِ. ۲. الذَّائِي.
 گوی /guy/ طَائِبَةٌ، دُهْدُوَةٌ.
 گویا /guyā/ ۱. مُتَكَلِّمٌ، مُتَحَدِّثٌ، نَاطِقٌ، الْخَيّ. ۲.
 مُخْتَمَلٌ، مِثْلٌ، ظَنٌّ، [أَظُنُّ]، خَيَالٌ [أَخَالُ].
 گویایی /g.-yi/ ۱. الْقَوْلُ، النُّطْقُ. ۲. النَّاطِقَةُ.
 گوی بازی /guy-bāzi/ الْبُولُو.
 گوی بازی کردن /g.-b.-kardan/ لَعِبًا وَلَعِبَاءً وَتَلْعَابًا /
 لَعِبَ الْبُولُو.
 گویچه /g.-ce/ (پز) الْکُرَّةُ.
 گویچه های سرخ /g.-cehā-ye-sorx/ (پز) ← گویچه های
 قرمز.
 گویچه های سفید /g.-cehā-ye-sefid/ (پز) الْکُرَيَاتُ
 الْبَيْضَاءُ، الْکُرَيَاتُ الْبَيْضُ.
 گویچه های قرمز /g.-cehā-ye-qermez/ (پز) الْکُرَيَاتُ
 الْحُمْرَاءُ، الْکُرَيَاتُ الْحُمْرُ.
 گوی سرگین گردان /g.-ye-sergin-gardān/ الدُّخْرُوْجَةُ،
 الدُّهْدُوَةُ، الدُّهْدُوَةُ.
 گویش /guyesh/ نَهْجَةٌ.
 گویش شناسی /g.-šenāsi/ دِرَاسَةُ اللُّهْجَاتِ.
 گوی شناور /guy-e-šenāvar/ طَائِفَةُ النُّجَاةِ.

غُضْر مُعْتَمِن، بَحَثْ فِي نَبَاتَاتٍ اِقْلِيمٍ اَوْ غُضْرٍ اَوْ لَايَحْتَهُ بِهَا.
گیاه‌خاک /g.-xāk/ الدُّبَال.

گیاه /giyāh/ (گیاه) نَبَات، الثَّبْتُ، نَبْتُهُ، عُلْفٌ، كَلَا،
عُشْبٌ، عُشْبَةٌ، حَشِيشٌ، حَشِيشَةٌ، أَبٌ، الْأَكْلُ، الْأَكْلُ،
بَقْلَةٌ، حَبٌّ، خَبٌّ، خِيَا، سَدِيدٌ، سَمَاءٌ، كَافِرٌ، مَزْعَى، وَشِب.
گیاهان آوندی /g.-ān-e-āvandī/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْوَعَائِيَّةُ.
گیاهان پایا /g.-ān-e-pāyā/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْمُعْمَرَةُ.
گیاهان تک یاخته /g.-ān-e-tak-yāxte/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الدُّنْيَا.

گیاهان دارویی /g.-ān-e-dāruyi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الدَّوَائِيَّةُ، الْقَفَاقِيرُ.

گیاهان دریایی /g.-ān-e-daryāyi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الْبَحْرِيَّةُ.

گیاهان طبی /g.-ān-e-tebbi/ (گیاه) عَقَاقِيرُ.

گیاهان علفی /g.-ān-e-alafi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْعَلْفِيَّةُ.

گیاهان یک‌ساله /g.-ān-e-yek-sāle/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الْحَوْلِيَّةُ.

گیاه بادکنک‌دار /g.-e-bād-konak-dār/ العِنْبَةُ.

گیاه بیابانی /g.-e-biyābāni/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْبَرْيُ.

گیاه بی‌گل /g.-e-bi-gol/ (گیاه) ← نهان‌زاد، نهان‌زا.

گیاه تاناری /g.-e-tāārī/ الظُّلُم، جِنْسُ نَبَاتَاتٍ عُشْبِيَّةٍ
مُعْمَرَةٍ بَرْيَةٍ وَتَرْبِيَّتِيَّةٍ مِنْ فَصِيلَةِ الْمَرْكَبَاتِ.

گیاه تورنسل /g.-e-tornosol/ (گیاه) طَرْنَشُولُ الصَّبَاغَيْنِ،
عَبَادُ الشَّمْسِ الْثَلِيثِي.

گیاه جرب /g.-e-jarb/ (گیاه) زَهْرَةُ الْجَرْبِ، الْإِسْكَنْبُورَةُ.

گیاه حساس /g.-e-hassās/ (گیاه) الِيمْمُوزَا، السَّنَط.

گیاه حشره‌خوار /g.-e-haššare-xār/ (گیاه) النَّبَاتُ
الْمُفْتَرَسُ.

گیاه خوار /g.-xār/ (جانب) النَّبَاتِي [الْمُقْتَصِرُ فِي طَعَامِهِ
عَلَى الْخَضِرِ وَالْحَبُوبِ وَالْفَاكِهَةِ]، أَكَلُ النَّبَاتَاتِ.

گیاه خوارن /g.-x.-ār/ غَوَاشِب.

گیاه خورای /g.-x.-i/ النَّبَاتِيَّةُ [نَظَرِيَّةُ الْغَيْشِ عَلَى الْخَضِرِ
وَالْحَبُوبِ وَالْفَاكِهَةِ أَوْ تَطْيِينِهَا].

گیاه‌دار /g.-dār/ العِشْبُ مِنْ زَمِينٍ ~ مَكَانٌ عِشْبِيٌّ.

گیاه دارویی /g.-e-dāruyi/ عَقَارٌ، الْمُخْرَنْبِيُّ.

گیاهستان /g.-estān/ الْمَرْتَع.

گیاه‌شناس /g.-šenās/ النَّبَاتِي، عَشَاب.

گیاه‌شناسی /g.-š.-i/ عِلْمُ النَّبَاتِ.

گیاهک /g.-ak/ جَبْنِيْنٌ أَوْ جُرْثُومَةُ النَّبَاتِ.

گیاه کش /g.-koš/ مَبْنِيْدُ الْأَعْشَابِ.

گیاه کوزه‌دار /g.-e-kuze-dār/ (گیاه) ← نپانتس.

گیاه گل‌دار /g.-e-gol-dār/ (گیاه) بَادِيَةُ الزَّهْرِ ← روشن‌زا.

گیاه مریم /g.-e-maryam/ (گیاه) مِشْكُ الزُّؤْمِ.

گیاه نمناک /g.-e-nam-nāk/ (گیاه) الْأَنْدَرَايسِيُون.

گیاه هوانی /g.-e-havā'i/ (گیاه) نَبْتَةٌ مُعَقَّدَةٌ.

گیاهی /g.-i/ عُشْبِيٌّ، نَبَاتِيٌّ.

گیبون /gibon/ (جانب) الْجَبُونُ، الشَّقْ.

گیپور /gipur/ الْغَبُورُ.

گیتار /gitār/ الْقِيْثَارُ، الْقِيْثَارَةُ.

گیتی /giti/ دُنْيَا، عَالَمٌ، كَوْنٌ، مَشْكُونَةٌ.

گیتی‌شناس /g.-šenās/ قُرْمُغْرَافِي.

گیتی‌شناسی /g.-š.-i/ قُرْمُغْرَافِيَا.

گیتی‌نگار /g.-negār/ الْكُوْزُومُوغْرَافِي.

گیتی‌نگاری /g.-n.-i/ الْكُوْزُومُوغْرَافِيَا.

گیتی‌نما /g.-namā/ ← جهان‌نما.

گیتی‌نورد /g.-navard/ ۱. فَاتِحُ الْعَالَمِ ← ۲. السَّائِح.

گیج /gij/ ۱. مُظْطَرَبٌ، مُتَحَيِّرٌ، حَيْرَانٌ، حَائِرٌ، مُغْفَلٌ،
مُتَوَشٌّ، تَالِهٌ، الْمُتَلَتِّةُ، الْمُتَلَوُّو، مُتَوَوِّلٌ، مُخْبَلٌ، مُخْطَلَطٌ،
مُخْلَطٌ، دَايِخٌ / ذَاهِلٌ، مُنْدَهْلٌ، مُزْتَبِكٌ، مُتَرَنِّجٌ، زَاهِلٌ،
شَفُونٌ، طَائِشٌ، مَائِدٌ، مُتَمَائِلٌ، نَشْوَانٌ، مَهْفُوفٌ. ۲.
مِغْيَازُ الرِّبْتِ.

گیج خوردن /g.-xordan/ تَرَنِّجٌ / تَرَنِّجٌ، تَمَائِلٌ / تَمَائِلٌ،
دُوخًا / دَاخٌ، دُوْرًا وَدَوْرَانًا / دَاخٌ، رَاشُهُ، شَقُوْطًا وَشَقَطًا
/ شَقَطٌ مَجٌّ / إِشْقَاطًا / أَشْقَطُ فِي يَدِهِ، تَطْلُوْحًا / تَطْلُوْحٌ،
تَمْيِيْنًا / مَيِّجٌ، تَمْيِيْحًا / تَمْيِيْحٌ، مَيِّدًا وَمَيِّدَانًا / مَادِيْمِيْدٌ،
نَوْتًا / نَاتٌ يَنْوُتُ، تَهَادِيًّا، تَهَادِيٌّ.

گیج شدن /g.-šodan/ تَحْيِرٌ / تَحْيِرٌ، إِسْتِحَارَةٌ / إِسْتِحَازَ
/ إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبَ، خَيْرًا وَخَيْرَةً وَخَيْرَانًا / حَازَ بِخَرًا
/ بَجَزَ، بَهْتًا وَبَهْتًا / بَهْتُ - وَبَهْتُ - وَبَهْتُ مَجٍّ، تَلَهًا / تَلَهَ
تَ دَجَرًا / دَجَرَتَ دُوخًا / دَاخٌ رَجَبًا / رَجَبٌ وَوَارِثَاتًا /
أَرْجَبٌ مَجٌّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، سَدْرًا وَسَدَارَةً سَدَرَ - هَوَسًا / هَوَسَ
يَهْوَسُ.

گیج کردن تخمیراً / حیر، تثنیهاً / تیه، تثنیهاً / توه،
 اتهاً / اته، تهنیهاً / هیم، اذهاشاً / اذهش، تهنیهاً /
 بهت، مباحه / باهته، بلبله / بلبل، تخمیرلاً / حبل اخفاء
 / اخفی، تدویناً / دوع الواش، اذاره / اذار، سدها /
 سده هـ / اغفارا / اغفر، تهمیه / عمی، تفتاً / تفت،
 اقللاً / اقلق، تلبیشاً / لبش، لحنه / لحن، تلدیده /
 لدد، تهنیهاً / هوس.

گیج کننده /g.-konande/ مخیر، مزیک، مفضل.

گیجگاه /g.-gäh/ الضدغ.

گیجگاهی /g.-g.-i/ الضدغی.

گیج و گنگ /g.-o-gong/ ← گیج

گیج و ویج /g.-o-vij/ (عم) ← گیج.

گیجی /g.-i/ حیة، تخیر، بهت، دهش، حبل، حبل،
 ازیابک، الشده، الشده والشده.

گیر /gir/ حاجز، عائق، غراقل، لغتمة، تلغتم.

گیرآمدن /g.-ümadan/ ۱. حصولاً ومحصولاً، حصل
 تحصل ← تحصل. ۲. ← گیر افتادن.

گیرآوردن /g.-ävardan/ اخذاً / اخذ به، اmsaka /
 امسکه، تخمیرلاً / حصل، وجداً وجده ووجوداً وجداناً
 واجداناً / وجدید، تلونیشاً / لوش علی، اختیاراً /
 اختار.

گیرا /gira/ جذاب، جاذب، آخذ، سالب للنفاد، مفتن،
 فاین، مغر.

گیرافتادن /g.-oftüdan/ توزطاً / توزط، اشتراطاً /
 اشتوزط، تلأساً / تلأس بالامر، انحصراً /
 اختلاطاً / اختلط، ربكاً / ربكاً / ازیابكاً / ازیابك في
 الامر، اشتباكاً / اشتبك، تشبكاً / تشبك، وحلاً وموخلأ
 / وحل يؤخل.

گیرانداختن /g.-andaxtan/ توزیطاً / وزط، ايراطاً /
 اوزط، ایحالاً / اوخل، وهرأ / وهر یهر وتوهیراً / وهره،
 ايقاعاً / اوقمة في مشكل.

گیرایی /g.-äyi/ جاذبیه.

گیربوکس /gir-boxs/ غلبه السرعة ← گری بکس، جعبه
 دنده.

گیربیدا کردن /gir-peydä-kardan/ ← گیر کردن.

گیردادن /g.-dadan/ خضرأ / خضره .

گیرش /gireš/ (گیا) ۱. اشعال. ۲. اشتعال.

گیرک /girk/ مفیس، مأخذ، ذوة [المضباح].

گیر کردن /g.-kardan/ (گیا) ۱. لغتمة / لغتم، تلغتماً /
 تلغتم، ملأعجه / لاعجه الامر، اشتداداً / اشتد علیه،
 انحصاراً / انحصر عن العمل. ۲. تغتة / تغتغ في الكلام.

۳. مسوکار / مسک - الشی.

گیرندگی /girandegü/ ← گیرایی.

گیرنده /girande/ ۱. آخذ، قابض، مفیسک بالشی،
 مستلیم، مستسلم. ۲. المستقیلة.

گیرنده چک /g.-ye-cek/ مستقیذ من شیک.

گیرو دار /giro-o-där/ ۱. قتال ← جنگ. ۲. انشغال،
 فتنه، اضطراب، مخنة، حیس بیص.

گیره /gire/ ۱. فینیه، انزیم، بکرة، مشبک، منجلة،
 منجور. ۲. [منگنه] المیزم، المیزمة. ۳. (جان) کلاية،
 زائدة شبيهة بالکماشة في أطراف القشريات
 والفنکیوتيات. ۴. قفیس. خلقة فولاذية نابضة يصعها
 راکب الذراجة حول رجل یرو اليه کي لايمس یسواله
 سرة الذراجة.

گیره آهنی /g.-ye-ähani/ منجلة، ملزم.

گیره پیچ /g.-ye-pic/ المیزم، المیزمة.

گیره در /g.-ye-dar/ المیزطة، المیزتاج.

گیره دستی /g.-ye-dasti/ المضباب.

گیره رخت /g.-ye-raxt/ مشبک، مساکة.

گیره سر /g.-ye-sar/ المشبک.

گیره کاغذ /g.-ye-käqaz/ مشبک الورق، کلیس، ضمام.

گیره لباس /g.-ye-lebäs/ دبوش القیسيل، مشبک.

گیره مو /g.-ye-mu/ ← گیره سر.

گیس /gis/ ← گیسو.

گیس بافته /g.-e-bäfte/ صفر، صفیرة، جدل، جديلة،
 غدیره شفر، عقیصة.

گیس بریده /g.-boride/ السلفة.

گیس سفید /g.-sefid/ أشمط.

گیسو /gisu/ ذؤابة، ذائبة، صفیرة، أشحم، ضدغ،
 غدیره، غزئوق، غشانة، غشنة، هضاة.

گیسو بافتن /g.-bäftan/ صفرأ / صفر، تصفیرأ / صفر
 الذؤابة.

گیشا /gišä/ الغایشا [مُعَنِيَّةٌ وراقصَةٌ یا بانیَّةٌ].

گیشدر /gišdar/ (گیا) بَلْخِيَّةٌ.

گیشه /giše/ کُوَّة، شُبَاک.

گیشه اطلاعات /g.-ye-etelä'ät/ شُبَاکِی اِنْسِتِغلامات.

گیشه بانک /g.-ye-bänk/ کُوَّة مَضْرَف.

گیشه بلیط /g.-ye-beliṭ/ کُوَّة تَوَزِنِیْ بِطاقات، شُبَاکِی

الْتَذَاکِر.

گیشه پرداخت /g.-ye-pardäxt/ کُوَّة صُنْدُوْقِ الدَّفْع.

گیشه پست /g.-ye-post/ کُوَّة مَكْتَبِ الْبَرِید.

گیلاس /giläs/ ۱. کَاس، کُبَايَة، کُوب ← لیوان. ۲.

(گیا) قَرَاصِیا، قَرَاص، کَرَز.

گیلاس جنگلی /g.-e-jangali/ (گیا) کَرَزُ الطَّیُّور.

گیلاس کلیه /g.-e-kolye/ (پز) حَوْبَضَةُ الْکُلْیَةِ.

گیلاس وحشی /g.-e-vahšī/ (گیا) کَرَزُ الطَّیْرِ.

گیلوساک، قانون /geylusäk/ (شیم) قانون گیلوساک.

گیمنازیوم /gimnäziyon/ ← ژیمنازیوم.

گین /gin/ لاجئَةٌ تُغْطِیْ مَعْنَى مَمْرُوجٍ و مَحْرُوجٍ. مثل:

غمگین: الحَزین.

گینه /gine/ غِیْنِیا.

گینه اسپانیا /g.-ye-espāniyā/ غِیْنِیا الْإِسْپَانِیَّة.

گینه پرتغال /g.-ye-portoqāl/ غِیْنِیا الْبُرْتُغَالِیَّة.

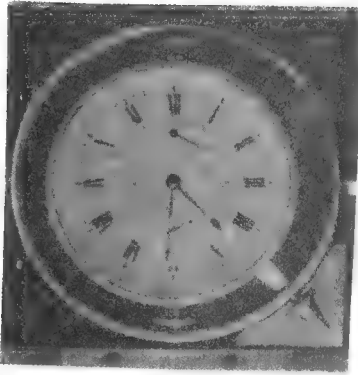
گینه جدید /g.-ye-jadid/ غِیْنِیا الْجَدِیدَة.

گیوتین /giyotin/ الْیَقْصَلَة.

گیومه /giyyome/ هَلَالانِ مَرْدُوجان.

گیوه /give/ کَالَة، کَبُوَّة، جُمْجُم.

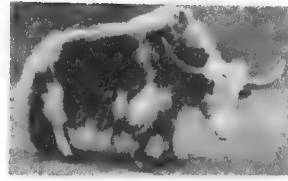
گیوه دوز /g.-duz/ صَانِعُ الْکَالَات.



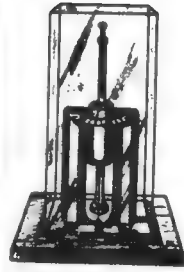
گاه شمار



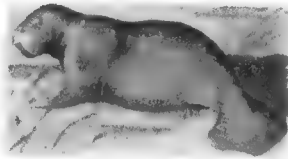
گار دنیا



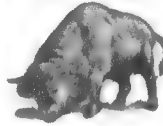
گاو خطایی



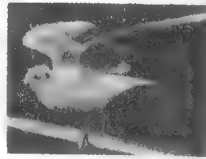
گالوانومتر



گاودریایی



گاوحشی



گاک



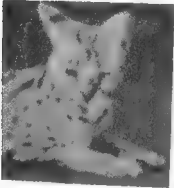
گاوعنبر



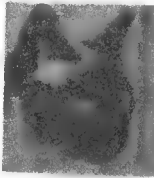
گاویکهاندار



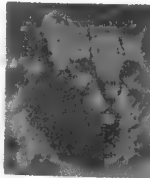
گاواهن دیسکی



گربه وحشی



گربه کوهی



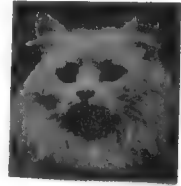
گربه دشتی



گرن دو جانی



گربه آبی



گربه آنقره



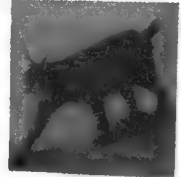
گربه ماهی



گرن حلزونی

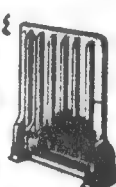
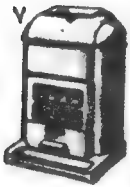


گربه دریا

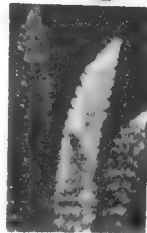


گربه صحرایی

گرمایش - التذفئة



- ۱- با اشعه ماوراء بنفش: بالاشعة تحت الحمراء
- ۲- با برق: بالكهرباء
- ۳- با واكنش شیمیایی: بالتفاعل الكيميائي
- ۴- با گاز چراغ: بغاز الاستسباح
- ۵- با گاز بوتان: بغاز البوتان
- ۶- با نفت: بالبترول
- ۷- با آتش افروختن دائمی: بالتاثر المستمرة



گرگر



گل آذین کلابرک



گل آذین خوشه‌یی



گل آذین دپیهم

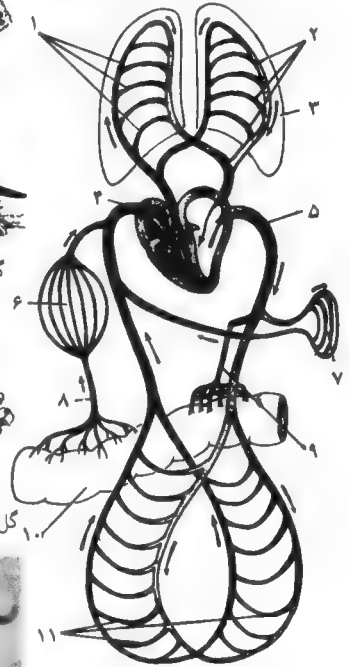


گل آذین چتری

گل آذین سنبله

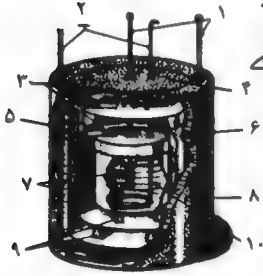
گرگ دریایی

گردش خون - الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّةُ



- ۱- سرخرگهای ششی: الشَّرايين الرِّئويَّة
- ۲- سیاه رگهای ششی: الأوردة الرِّئويَّة
- ۳- شش: الرِّئَة
- ۴- دستگاه سیاهرگی: الطَّعام الوريدي
- ۵- دستگاه سرخرگی: الطَّعام الشَّرياني
- ۶- جگر: الكبد
- ۷- سبزر: الطَّحال
- ۸- سیاهرگ باب: الوريد البابي
- ۹- سرخرگ ماساریقای: الشَّريان المَساريقي
- ۱۰- روده المعی
- ۱۱- موی رگها: القنوات الشَّعريَّة

گرماسنج - المِسْجَر



گلادی وحشی



گنجشک جاوه گل آذین نگرانی



گل آذین گرزن



گل آذین نامحدود گلادی آلیگاتور



گاو



گندل



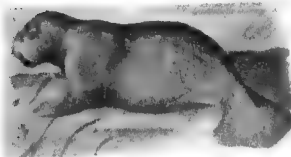
گورخر



گوشوارک



گوساله دریایی



گوسفند دریایی



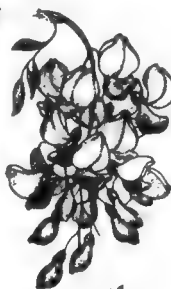
گوزا



گیاه بادکنک دار



گورگیاه



گلبن



گواپاک



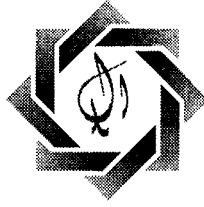
گوسفند مریخی



گوشه پیم



گوشی بی سیم



ل / ل، اللام. الحَرْفُ السَّابِعُ والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ
وهي بِمِثَالَةِ ٣٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

لا / lā / ١. ثَنِيَّةٌ، طَلِيَّةٌ، طَيٌّ، مَثْنَاءٌ، رَاحَةٌ، تَطْيِيقٌ.
٢. ضَمْنٌ، دَاخِلٌ، ذَوْرٌ. ٣. المِرْزَةُ، المَرْيُوزَةُ. ٤. الرِّقِيْقَةُ،

طَبَقَةٌ مِنْ طَبَقَاتِ الْحَشَبِ الرِّقَاقِيّ.

لاإبالي / lāobāli / لامبالي، الطَّلِيْق، المُهْمَل، السَّبْهَل،
الجَرِيء، مُسْتَهْتَرٌ، عَدِيْمٌ الْحَيَاء.

لاإبالي گری / lā-gari / اللّامبالاة، إهمال، الخراعة،
إستهتار.

لاادريه / lāadriyye / الغنوصية.

لااقل / lāaqal / أقلّ.

لابدی / lābodi / اضطراب، قسر، إكراه، إخبار.

لابر / lābr / (جان) الكَيْدَم.

لابراتوار / lābrātoār / مختبر.

لابرادوريت / lābrādorit / اللّبرادوريت.

لابرادوساني / lābrādosāni / لابرادوريت.

لابورنوم / lāburnum / (گيا) الشَّيْبِيْتَسُوس، القُوْطِيْسُوس.

لابه / lābe / ضراغة، قَصْرُوع، إِبْتِهَال، العَجَز.

لابه کردن / lā-kardan / تَصْرُوعٌ إِلَيْهِ، إِبْتِهَالٌ /

إِبْتِهَالٌ، تَمَسُّكُنَا / تَمَسُّكٌ، تَذَلُّلٌ / تَذَلُّلٌ.

لابه لا / lā-be-lā / مَتَدَاخِلٌ، مُطَبِقٌ، دَاخِلٌ عَلَى دَاخِلٍ،

قَفَزَ عَلَى قَفَرٍ، طَلِيَّةٌ فَوْقَ طَلِيَّةٍ.

لابيرنت / lābirent / اللّيبه.

لابيرنت استخوانی / lā-e-ostoxāni / (بز) اللّيبه العظميّ.

لاپلاس / lāplās / ← سحابي [فرضيه].

لاپوست / lāpust / (بز) اللّادمة.

لاپوشی کردن / lā-puši-kardan / كَثَمًا وَكَيْثَمَانًا / كَثَمٌ ۚ

سَتْرًا وَسَتْرًا / سَتْرٌ ۚ وَتَسْتِيرًا / سَتْرُ الشَّيْءِ، حُفْيًا /

خَفَى ۚ وَتَحْفِيَّةٌ / خَفَى وَإِخْفَاءٌ / اخْفَى وَتَغْطِيَّةٌ /
غَطَّاهُ.

لاپیس لازولی / lāpis-lāzuli / ← لازوريت، سنگ لاجورد.

لات / lāt / ١. فَقِيرٌ، مُعْدِمٌ. ٢. اللّامبالي. ٣. الشَّقِيّ.

لاتاری / lātāri / يائِصِب.

لاتار كشيدين / lātār-kešidan / قَرَعًا / قَرَعَ ۚ لَبَّيْا نُصِيبُ.

لات بازی / lāt-bāzi / ← لاتی.

لات بازی درآوردن / lā-b-dar-āvardan / ١. تَظَاهَرًا /

تَظَاهَرَ بِاللّامْبَالَةِ. ٢. شَقًا وَشَقَاءً وَشَقَاوَةً وَشَقْوَةً / شَقِيّ

يَشْقَى.

لاتكس / lāteks / لاتكس، اللّثي، لَبَنُ الشَّجَرِ أَوْ عُصَارَتُهُ.

لات و پات / lāt-o-pāt / ← لات.

لات و لوت / lāt-o-lut / ← لات.

لاتی / lā-i / ١. اللّامبالاة. ٢. شَقَاوَةٌ.

لاتيسيفر / lātisifer / اللّاثي، مُحْلِب.

لاتين / lātin / اللّاتين.

لاتين دان / lā-dān / العالمُ بِاللّاتِينِيَّةِ أَوْ بِالثَّقَافَةِ الرُّومَانِيَّةِ.

لاتینی / lā-i / اللّاتينِيّ.

لاجرم / lājaram / لَاجِدٌ، لَاجِزٌ، اضْطِرَارًا.

لاجورد / lājevard / لاَزُورِد.

لاجورد فرنگی / lā-e-farangi / الإِسْمَلْتُ، صَبَغٌ أَزْرَقُ.

لاجورد كاشی / lā-e-kāši / لاَزُورِدُ الفَرَمِيد.

لاجوردی / lā-i / اللّازُورِديّ، إِسْمَانْجُونِيّ، سَمَنْجُونِيّ.

لاجوردی کردن / lā-i-kardan / تَضْمِينًا / صَيَّرَهُ أَزْرَقًا.

لاحق / lāheq / تَلَوٌ، اللّاحِقُ، وَاصِلٌ، مُتَّصِلٌ.

لاحق شدن / lā-šodan / لَحَقًا وَلَحَاقًا / لَحِقَ ۚ إِلَى قَوْمٍ

كَذَا، إِتِّصَالَ / إِتِّصَلَ.

لاخ / lāx / لَاحِقَةٌ تَذَلُّ عَلَى الْمَكَانِ وَالْمَحَلِّ وَفُورِ الشَّيْءِ

مثل: «سنگلاخ: مَكَانٌ كَثِيرُ الْأُجَارِ».

لادن / *lādan* (گیا) اللَّادَن، اللَّادُن، الإِنَائِيَّة.

لادن عنبري / *l-anbari* (گیا) اللَّادُن.

لادن کرتی / *l.-kereti* (گیا) الْعَيْدَم.

لادنيها / *l.-ihä* (گیا) اللَّادَنِيَّات.

لادن / *lāzan* (گیا) الْقَسْنُوس.

لارقس / *lāreqs* (گیا) لَارِيس، مَلَز.

لارنيت / *lārenzit* (پز) ← خروسك.

لارو / *lārū*، اليزقان، اليزقانة، اليزقة، الأشزوع، الشَّرْقَة، الدُّغْمُوص.

لاروب / *lārūb* اِذَاهُ رَفَعَ الْوَحْلُ مِنْ قَاعِ النَّهْرِ.

لاروبی / *l.-i* ← لای روبی.

لارز / *lāzer* ← ليزر.

لازم / *lāzem* ١. لازم، لزَام، صُرُورِي، واجب، ثابت، لا بُدَّ مِنْهُ، مَطْلُوب، كافي، الشُّكْبُ مِنَ الْأُمُورِ، الْكُنْع. ٢. مُتَّصِل، لازم.

لازم آمدن / *l.-āmadan* ← لازم شدن.

لازم اجرا کردن / *l.-ol-ejra-kardan* تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ وَ تَطْبِيقاً / طَبَّقَ قَانُوناً.

لازم داشتن / *l.-dāstan* اِجْتِنَاحاً / اِجْتِنَاحَ إِلَيْهِ.

لازم شدن / *l.-sodan* وَجِباً وَوُجُوباً وَوَجِبَةً / وَجِبَ يَجِبُ الشَّيْءُ، لَزُوماً وَلَزَماً وَلِزَاماً وَلِزَامَةً وَلِزَمَةً وَلِزَماً / لَزِمَ الشَّيْءُ، اِلتِزَاماً / اِلتَزَمَ الْأَمْرُ / كُنْعاً / كُنِعَ الشَّيْءُ.

لازم شمردن / *l.-šemordan* اِشْتَلَزَماً / اِشْتَلَزَمَ، عَدّاً / عَدُّ هَذَا لَزَماً.

لازم گردانیدن / *l.-gardānidan* تَوْجِيْهاً / وَجِبَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، اِلتِزَمَ هَذَا الشَّيْءُ، اِلتِنَاباً / اِلتَبَّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِلتِمَاماً / اِلتَمَّ هَذَا.

لازم گرفتن / *l.-gereftan* اِقْبِضَاءً / اِقْبَضَ، اِشْتَلَزَماً / اِشْتَلَزَمَ الشَّيْءُ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ الْأَمْرَ، عَوْذاً وَعِيَاذاً وَمَعَاذاً وَمَعَاذَةً / عَاذُ بِالشَّيْءِ، مَلَاخَفَةً / لَاحَفَ هَذَا.

لازم و ملزوم / *l.-o-malzum* مَلَاكَمَةً، عَدَمَ مُفَارَقَةٍ.

لازمه / *l.-e* تَلَاكُمَ، اللَّازِم.

لازوریت / *lāzurit* لَازُورِيَّت.

لازولیت / *lāzulit* (شیم) اللَّازُولِيَّت [مَعْدِنٌ لَازُورِيّی الرَّقَّة].

لاس / *lās* مَلَأَطَفَةً، مَلَاعِبَةً، مُغَازَلَةً، عَيْثُ فِي الْحُبِّ.

لاسیلی در کردن / *lā-sebili-dar-kardan* اِنْغِمَاض، اِهْمَال ← نَادِيْدَه مَرَفْتَن.

لاستیك / *lāstik* ١. لَسْتِيك، مَطَاط، مُطْعَط، مُطْعِيط. ٢. اِلِطَازُ [فِي السَّيَّارَةِ].

لاستیك تویی / *l.-e-tuyi* اِلِطَازُ الدَّاجِلِيّ [فِي عَجَلَةٍ السَّيَّارَةِ].

لاستیك چرخ / *l.-carx* كَاثُوْتَشُو الْعَجَلَةِ، طَبَّائُنَ الْعَجَلَةِ.

لاستیك روی / *l.-ruyi* اِطَازُ الْعَجَلَةِ الْخَارِجِيّ.

لاستیکی / *l.-i* اِلِطَاطِيّ.

لاستیك یخ شکن / *l.-yaxšekan* الدُّوَلَابُ التَّلْجِيّ.

لاس خشكه / *lās-xoške* مُغَازَلَةً.

لاس زدن / *l.-zadan* عَيْثاً / عَيْثُ فِي الْحُبِّ، مُغَازَلَةً /

غَازَلُ، مُدَاعِبَةٌ / دَاعِبٌ، مَلَأَطَفَةً / لَاطَفٌ، مَلَاعِبَةً / لَاعَبَ.

لاس زن / *l.-zan* ← لاسی.

لاسی / *l.-i* مُغَازِلُ، عَايِثٌ، عَايِثَةٌ فِي الْحُبِّ، نَعِشَةٌ، شَمُوع.

لاش / *lās* ← لاشه.

لاشخور / *l.-xor* (جانب) نَسَرٌ، رَحْمٌ، رَحْمَةٌ، أَشْبُور، بَغَاثٌ، جُغْرَانٌ، زُمَاج.

لاشخوران / *l.-x.-ān* (جانب) النَّسَرِيَّات.

لاشخور مصری / *l.-x.-e-mesri* (جانب) الْأَثُوق.

لاشه / *l.-e* جَهَّةُ الْمَنِيَّتِ، مَنِيَّةٌ، جَنِيْفَةٌ، رُمَةٌ، حُطَامٌ، طَبِيئَةٌ، نَبِيئَةٌ.

لاشه برات / *l.-e-ye-barāt* حَوَالَةً بَاطِلَةً.

لاشه خوار / *l.-e-xār* اَكْلُ الْجَنِيْفِ.

لاشه خواری / *l.-e-x.-i* اَكْلُ الْجَنِيْفِ.

لاشه قلیازده / *l.-e-ye-qalyāzade* كَذْبَقِيْن.

لاشه مانند / *l.-mānand* جِنِيْفِيّ، جِنِيْفَانِيّ.

لاطس / *lātes* (جانب) اللَّالِطَس.

لاطس نیل / *l.-ni* (جانب) جِمَازُ الْبَحْرِ.

لاعلاجی / *lā-alāji* ← نَاجَرِي، لَابَدِي.

لاعن شعور / *lā-an-šo'ur* ← نَاخُودَاگَاه.

لاغر / *lāqar* هَزَلٌ، مَهْزُولٌ، نَحِيْلٌ، نَاجِلٌ، ضَعِيْفٌ، رَقِيْقٌ الْجَسْمِ، نَحِيْفٌ، مَنَحُوفٌ، الْبَرِيّ، بَصَابُصٌ مِنْ

هَفْهَفَةً / هَفْهَفَ، تَهْفَهْفَهُ / تَهْفَهْفُ.

لاغر کردن / *h-kardan* / هَزَلًا / هَزَلٌ - الدَّابَّةُ، تَهْزِلًا / هَزَلٌ، إِهْزَالَ / اهْزَلُ، تَهْزِلًا / نَحَلٌ، إِنْحَالَ / انْحَلْ، إِنْحَا / انْحَفَ، بَرِيًا / بَرِيٌّ - هُفْ خَمْصٌ / خَمْصٌ - هُفْ تَذَلِيْقًا / ذَلَقَ هُفْ إِنْسَا حًا / اِنْسَحَ هُفْ رَهْفًا / رَهَفَ - إِنْهَافًا / اِنْهَفَ، تَرْقِيْقًا / رَقِقَ، إِنْصَالَ / اصْمَلْ هُفْ إِنْصَارًا / اصْمَرَ، تَصْمِيْرًا / صَمَرَ، إِنْصَاءً / اِنْصَى، تَنْجِيْفًا / عَجَفَ، نَهَكَأ / نَهَاكَأ / نَهَكَأ - اِنْتِهَاكَأ / اِنْتِهَكَأ، نَهَكَأ وَ نَهَكَأ / نَهَكَأ - هَبَطًا / هَبَطَ إِنْهَلَسًا / اَهْلَسَ الْمَرْصُ فَلَانًا.

لاغر میان / *h-miyan* / الْمُهْفَهْفَه، ضَامِرُ الْبَطْنِ، ذَقِيْقٌ الْخَصْرُ، مِلْوَا ح.

لاغرى / *h-i* / هَزَالٌ، نَحَاقَةٌ، نُخَفٌ، نُحَلٌ، نُحُولٌ، صُغْفٌ، حَفَرٌ، حُطْفٌ، دِقَّةٌ، ذَقْلٌ، سُخْفَةٌ، شَفَا، يَسَلٌ، صُمُرٌ، صُمُورٌ، صَصَى، صَنَا، تَعْجِيْفٌ، غَنَاقَةٌ، لَغَايَةٌ، نَهَكَةٌ، وَغَتْ، وَهَطَ، هَلَسَ.

لاغيه / *lāqiye* (گيا) اللَّبَايَةِ.

لاف / *laff* / اِدْعَا، رَغَمٌ، صَلَفٌ، طَرْمُذَةٌ، التَّحَدُّثُ عَنِ النَّفْسِ، مَذْحُ النَّفْسِ.

لاف زدن / *h-zadan* / مُفَاخَرَةٌ / فَاخَرَ كَذِبًا، اِفْتِخَارًا / اِفْتِخَرُ، صَلَفًا / صَلَفَ الرَّجُلُ، تَبَجُّجًا / تَبَجَّجَ، مِبَاهَاةً / بَاهَى، جَفَجَعَةً / جَفَّجَعَ، اِجْلَابًا / اِجْلَبَ، تَحَدُّثًا / تَحَدَّثَ نَفْسُهُ، تَعْنَقُصًا / تَعْنَقُصَ، مُعَايِرَةً / عَابَرَ، فَحْفَحَةً / فَحَفَّحَ.

لاف زن / *h-zan* / صَلَفٌ، الْمُدَّعِي، دَعَى، فَخُورٌ، فَخِيْرٌ، مُبَالِغٌ، الْمُغَالِي، مُسْتَهْزِمْ، مُتَكَبِّرٌ، جَخَا ح، جَخَافٌ، طَرْمَاذٌ، مُتَعَطِّمٌ، مَقَارٌ، فَجْجَا ح، الْقَدْحُ الْفَرْدُ، لَهْجَاوِيٌّ، نَفَاجٌ.

لاف زنى / *h-z-i* / الصَّلَفُ، فَخَرٌ، فَخَاةٌ، اِفْتِخَارٌ، مُبَالِغَةٌ، مُغَالَاةٌ، فَيْشٌ، طَرْمُذَةٌ، نَفْسٌ.

لاقيدي / *lā-qeyd* / الْمُتَسَابِحُ، الْمُتَسَاهِلُ، لَامْبَالِيٌّ.

لاقيدي / *h-q-i* / غَيْرُ مُقَيَّدٍ، بِذَوْنِ حَيَاةٍ وَ لَا حَيَلٍ، تَسَامِحٌ، تَسَاهَلٌ، لَامْبَالَاةٌ.

لاقيدي کردن / *h-q-i-kardan* / تَسَاهَلًا / تَسَاهَلَ، تَسَامَحًا / تَسَامَحَ.

لاک / *lāk* / ١. لُكٌ، صَبَغَ أَخْمَرَ، خَتَامٌ، شَمَعٌ أَخْمَرَ، شَمَعٌ

الْحَيَوَانِ وَالْإِنْسَانِ، أَبْصَعَ، الْحَنِيْحَابُ، جَثَلٌ، مِخْثَلٌ، أَخْطَبَ، خَطَبٌ، حِمَشٌ، حَايِرٌ، مُخْثَلٌ، خَلْبَنٌ [نَتْ]، خَلٌ، الْمُدْقِعُ، ذَقِيْقٌ، ذَقِلَ، دَانِقٌ، ذَابِلٌ، ذَمٌ، رَجَا ح، أَرْشَحَ، رَغُومٌ، رَهِيْفٌ، مُرْهَفُ الْجِسْمِ، الرَّاهِنُ، مُرْيَشٌ، رَهِيْشٌ، سَقِيْمٌ، سُلُكٌ، شَاشٌ، صُقْلَةٌ، ضَارِعٌ، ضَامِرٌ، صُمُرٌ، صُمُرٌ، مُصْنَى، ضَانِي، الضَّاوِي، الضَّاوِيَّةُ، صَيِّئِلٌ، أَعْجَفَ، عَجِيْفٌ، عَجَفَ، مُتَعَجِّفٌ، مَغْرُوقٌ، عَشٌّ، مُعْظَمٌ، عَلٌ، عِنْفِيْصٌ [نَتْ]، عَثٌ، عَثِيْثٌ، غَرَاةٌ، قَتِيْنٌ، قَصِيْفٌ، قَلْتُ، قَلِيْتُ، كَتَّ، الْمَلْحُوبُ، لَطْعَاءٌ، مَا جِلٌ، أُنْدَشَ، مَذَلٌ، مِشَقٌ، مِشِيْقٌ، مُمَشَّقٌ، مُمْضُوصٌ، مُمْخُوتٌ، نَجِيْضٌ، نَصُّ اللَّخْمِ، نَهِيْسٌ، وَجَمٌ، هَابِطٌ، الْهَبِيْطُ، الْمَهْبُوطُ، أَهْجَفَ، أَهْيَفٌ، هَيْقٌ.

لاغر اندام / *h-andām* / ← لاغر.

لاغر شدن / *h-sodan* / نَحَلًا / نَحَلُ، نَحَالَةً وَ نُحُولَةً / نَحَلُ، نَحَضًا / نَحَضَ - نَحَاقَةً / نَحَفَ - نَحَافًا / نَحَفَ - هَزَلًا وَ هَزَالًا / هَزَلُ - هَزَلًا / اِهْزَلُ، اِهْزَلُ، بُوْتًا / بَتَّ، بَنْصًا / بَنْصَ - بَذْنُهُ، تَقْوَاهَا / تَقَّهَ - تَقْوَاهَا / تَقَّهَ - تَكْوَكًا / تَكَّ - الرَّجُلُ، تَجَلَّفًا / تَجَلَّفَ، تَحَدُّدًا / تَحَدَّدَ، تَحْدِيْدًا / حَدَّدَ فَلَانٌ، اِنْخِرَاطًا / اِنْخَرَطَ الْجِسْمُ، خَرَعًا / خَرَعَ - اِنْخِرَاعًا / اِنْخَرَعَ، تَخَرَّعًا / تَخَرَّعَ، خُسُوفًا / خَسَفَ - الرَّجُلُ، خُلُولًا / خَلَّ - لَحْمُهُ، حُمُوصًا / خَمْصٌ - حَمَاصَةٌ / حَمْصٌ - تَحْوُشًا / تَحَوَّشَ هُفْ دَخَلًا / دَخَلَ - دَبًا وَ دَبِيًا وَ دُبُوبًا / دَبَ - جِسْمُهُ، دُبُولًا / دَبُلَ - دُمْتًا / دَمَتَ - دُوبَانًا وَ دُوبًا / ذَابَ - جِسْمُ الرَّجُلِ، رَقَّةٌ / رَقَّ - تَرْقُقًا / تَرَقَّقَ، رَكَأ وَ رَكَةً وَ رَكَكَةً / رَكَ - اِزْمِكَاكَ / اِزْمَكْ، زَهْفًا / زَهَفَ - زُهُونًا / زَهَنَ - تَضَنُّصًا / تَضَنُّصَ، ضَغْفًا / ضَغَفَ - صُمُورًا / صُمُرَ - تَضَمُّرًا / تَضَمَّرَ، اِنْصِمَارًا / اِنْصَمَرَ، صَنَا وَ صَصَى / صَصِيَ - عَجَفًا / عَجَفَ - وَ عَجَفَ - عَرَقًا / عَرِقَ مِجَ - عَشُوشَةٌ وَ عَشَاشَةٌ وَ عَشَشًا / عَشَّ - جِسْمُهُ، غَشَاةٌ وَ غُشُوْتَةٌ / غَشَّ - قَتَانَةٌ / قَتَنَ - الرَّجُلُ، قَضَافَةٌ / قَضَفَ - الرَّجُلُ، قَلَاةٌ / قَلَّتَ - الرَّجُلُ، لَحْبًا / لَحَبَ - لَحْمُهُ، مَدَالَّةٌ / مَدَّلَ - الرَّجُلُ، مَشَقًا / مَشَقَ مِجَ - الرَّجُلُ، اِمْهَاكَأ / اِمْهَكَأ، نَحَشًا / نَحَشَ - نَحَصًا / نَحَصَ - لَحْمُهُ، اِنْتِخَاصًا / اِنْتَخَصَ لَحْمُهُ، نَضَاصَةً / نَضَّ - الرَّجُلُ، نَضَّلًا / نَضَّلَ - نُهُوشَةٌ / نَهَسَ - نَهَكَأ وَ نَهَاكَأ / نَهَكَأ مِجَ - فَلَانٌ، تَهْلِيْسًا / هَلَسَ،

الحشم. ٢. (جان) الذبل [في ذوات الأذبال]

لاى الكل /l-alkol/ جملكة.

لاى پشت /l-pošt/ (جان) السلفاء و السلفاء، أنس،
أنقد، إنقدان، رُق، ظاهر، طهرة، غيلم.

لاى پشت آب شيرين /l-p.-e-äb-e-širin/ (جان)
الخمسة.

لاى پشت آبى /l-p.-e-ä.-i/ (جان) العيث.

لاى پشتان /l-p.-än/ (جان) السلاجف، السلفيات،
بنات طبق.

لاى پشتان آب شيرين /l-p.-än-e-äb-e-širin/ (جان)
الخمسيات.

لاى پشتان خاكى /l-p.-än-e-xäki/ (جان) السلاجف
البزوة.

لاى پشتان دريايى /l-p.-än-e-daryäyi/ (جان)
السلاجف البخرية.

لاى پشتان رودخانهيى /l-p.-än-e-rudxäneyi/
السلاجف النهرية.

لاى پشتان دريايى /l-p.-e-daryäyi/ (جان) ترسة، رُق،
لخاة.

لاى پشت پوسته نرم /l-p.-e-puste-narm/ (جان)
الثرسة.

لاى كتاز /läktäz/ (شيم) اللكتاز.

لاى كتوز /läktuz/ ← قند شير.

لاى كتيك /läktik/ (شيم) الحامض اللبنى، حامض
اللبنيك.

لاى داران /läkdärün/ (جان) السلاجف، ذوات الأذبال.

لاى لكر /läker/ (شيم) اللك، وزنيش اللك.

لاى كردار /lä-kerdär/ سئي الأعمال.

لاى كروس /läkros/ اللكرؤس.

لاى شيشه يى /läk-e-šišeyi/ ← شلاك، لاى صدفى.

لاى صدفى /l.-e-sadafi/ ← شلاك.

لاى ناخن /l.-e-näxon/ طلاء الأظافر.

لاى ناخن زدن /l.-e-n.-zadan/ ← مانيكور زدن.

لاى و الكل /l.-o-alkol/ اللك، وزنيش اللك.

لاى و الكل زدن /l.-o-a.-zadan/ طليا / طلى يطلى
بوزنيش اللك.

لاى كولىت /läkolit/ الكتلة المصحمة.

لاى و مهر شده /l.-o-mohr-šode/ محتوم، مذموم.

لاى و مهر كردن /l.-o-m.-kardan/ وضا / وضع يَضَع
الاختام.

لاى كون /läkun/ (بز) ثغرة [كل فراغ داخل نسج الجسم].
لاى /läki/ قزير.

لال /lääl/ اكرس، أنكم، أغجم، بكنيم.

لاى كردن /lälä-kardan/ نوما / نام الطفل.

لاى لايى /l.-yi/ هههوه، تهيمه، هيمه.

لاى لايى كردن /l.-yi-kardan/ هيمه / هيمم، هيمه /
هيمم.

لال بازى /lääl-bäzi/ تصاشت.

لال بازى درآوردين /l.-b.-darävardan/ تصامتاً /
تصامت.

لال شدن /l.-šodan/ انقدا / انقذ لسانه، اغتقلاً /
اغتقل مع لسانه، بكمأ و بكامة / بكم ت بكمأ / تبكم،

خرسا / خرّس.

لال كردن /l.-kardan/ اجراسا / اكرس.

لالكى /läläki/ (گيا) اللينك، اللينك، اللينج.

لاله /läle/ (گيا) اللولينب، اللالة.

لاله درختى /l.-ye-deraxti/ شجرة اللولينب، شجرة
الرؤتيق.

لاله دريايى /l.-ye-daryäyi/ (جان) ← لالهوش.

لاله زار /l.-zär/ بستان اللولينب، حديقة اللولينب.

لاله سرنگون /l.-ye-sar-negun/ (گيا) القرار، خوشيشه
الحجل.

لاله شيپور /l.-ye-šeypur/ (گيا) صيوان المبيض.

لاله صحرايى /l.-ye-sahräyi/ (گيا) سنبل بزي.

لاله عباسى /l.-abbäsi/ (گيا) شب الليل.

لاله عباسيان /l.-a.-yän/ (گيا) قنبلة وود الليل.

لاله گوش /l.-ye-guš/ (بز) اذن خارجيه، صدقة الأذن.

لاله گون /l.-gun/ الأحمر بلون اللولينب، حمراء.

لاله نعمانى /l.-ye-no'mäni/ (گيا) الشقازى.

لاله وحشى /l.-ye-vahši/ (گيا) توليب بزي.

لالهوش /l.-vaš/ (جان) شبه الرؤتيق [حيوان من شعبة
شوكيات الجلد].

لانجین /*länjin*/ ← طشت.
 لانگرهانس /*längerhäns*/ جزر لانجرهانس.
 لانولين /*länolin*/ (شيم) اللانولين.
 لانه /*läne*/ وكر، وكرة، عُش، وكن، كن، مَجْتَم الطائر،
 إران، مِثْران، البَيْت، تَوَلَج، شيام، فِراش، وِجار، مغارة.
 لانه دندان /*l.-ye-dandän*/ (بز) سِنْخ، مَنقَر، بَيْت السِّن.
 لانه دندانی /*l.-ye-d.-i*/ سِنْجِي.
 لانه دندانی و زبانی /*l.-ye-d.-i-va-zabän*/ (بز) الْأَخْذُوذُ
 الدُّزْدُرِي السَّانِي.
 لانه زنبور /*l.-ye-zanbur*/ قَفِير، خَلِيَّة النُّحْل.
 لانه سازی کردن /*l.-säzi-kardan*/ ١. بِناء / بَنَى - عَشَأ،
 تَغْشِيشَأ / عَشَش، اِغْتِشاشَأ / اِغْتَش.
 لانه سگ /*l.-ye-sag*/ وِجَأ الكَلْب.
 لانه کردن /*l.-kardan*/ تَغْشِيشَأ / عَشَش، اِغْتِشاشَأ /
 اِغْتَش الطَّائِر.
 لانه گزینی /*l.-gozini*/ تَغْشِيش، اِغْتِشاش.
 لانه مرغ /*l.-ye-morq*/ قَفَص الدَّجَاج.
 لانه مرغان /*l.-ye-morqän*/ المَجْتَم.
 لانه مورچه /*l.-ye-murce*/ بَيْت النَّمْل، قَوِيَّة النَّمْل.
 لاهو /*lävak*/ گدازه.
 لاورنسيوم /*lävrensiyom*/ اللُّورَنْسِيُوم [عُنْصُرُ إِشْعَاعِي
 النُّشَاط].
 لاهو /*lävak*/ المِجْنَن، المِغْجَنَة.
 لاوازيه، قانون /*lävöäziye*/ ← قانون بقای جرم.
 لاهوت /*lähut*/ الْوَهَة، الْوَهِيَّة، الْلَاهُوت.
 لاهوت ادبی /*l.-adabi*/ الْلَاهُوتُ الْاَدَبِي.
 لاهوت نظری /*l.-e-nazari*/ الْلَاهُوتُ الْعَقْدِي.
 لاهوتی /*l.-i*/ الْلَاهُوتِي.
 لای /*läy*/ ١. لا. ٢. وُحْل، رَذْعَة، طَبَط، طَمِي، بَزْنِيق،
 طَلِين، حَمَأ، حَمَأَة، طَلْثَرَة.
 لای انداختن /*l.-andäxtan*/ تَرْسِبَأ / تَرْسَب.
 لایتجسبک /*läyatacasbak*/ غِيَر مَطْبُوع.
 لایحه /*läyehe*/ لَایَحَة، بَيَان، مَشْرُوع.
 لایحه الحاقیه /*l.-ye-elhāqiyye*/ مَشْرُوعُ إِضَافِي أَوْ
 إِحَاقِي.
 لایحه بودجه /*l.-ye-budje*/ عَرْضُ الْمِيزَانِيَّة، بَيَانُ

لالهوشان /*l.-v.-än*/ (جان) أَشْبَاهُ الرُّنْبِقِ [طَائِفَةُ حَيَوَانَاتٍ
 مِنْ شُعْبَةِ سَوْكِيَّاتِ الْجُلْد].
 لاله ییان /*l.-yän*/ (گیا) الرُّنْبِقِيَّات، السُّوسِنِيَّات.
 لالی /*läli*/ يَكَمْ، خَرَش، صَمْت، صُمْتَة.
 لام /*läm*/ الشَّقْفَة.
 لاما /*lämä*/ ١. لاما [كَاهِنٌ لِلدِّيَانَةِ الْلَامِيَّةِ عِنْدَ التُّتَرِ وَ
 الْبُودِيَّيْنِ، وَ الْكَلِمَةُ تَعْنِي «أَمِينُ اللَّهِ»]. ٢. (جان) الْلَامَة.
 لامارک، نظريه /*lämärk*/ الْلَامَارْكِيَّة، نَظَرِيَّةُ لَامَارْكَ فِي
 وَرَاثَةِ الصِّفَاتِ الْمُكَتَسِبَةِ.
 لامارکيسم /*l.-ism*/ الْلَامَارْكِيَّة.
 لامانتن /*lämänten*/ (جان) خَرُوفُ الْبَحْرِ.
 لامائيسم /*lämä'ism*/ الْلَامِيَّة.
 لامبرت /*lämbert*/ (فز) الْلَامْبِرْتِ [وَحْدَة لِقِيَاسِ إِشْرَاقِيَّةٍ
 سَطْحِ مَا].
 لامپ /*lämp*/ المِضْبَاحُ الْكَهْرَبَائِي.
 لامپا /*lä-ä*/ مِضْبَاح، لَمْبَة، يَنْرَاس.
 لامپ الكترونی /*l.-e-elekteroni*/ ← لَوْلَة خَلَا.
 لامپ بخار جيوه /*l.-e-boxär-e-jive*/ مِضْبَاحُ الْبُخَارِ
 الرُّنْبِقِي.
 لامپ برق /*l.-e-barq*/ بَيْكَة الثُّورِ الْكَهْرَبِي، اللَّمْبَة.
 لامپ رادیو /*l.-e-rädiyo*/ ← لَوْلَة خَلَا.
 لامپ فلورسنت /*l.-e-felursent*/ المِضْبَاحُ الْأَصْف،
 المِضْبَاحُ الْفَلُورِي.
 لامپ قوسی /*l.-e-qowski*/ مِضْبَاحُ قَوْسِي.
 لامذهب /*lämazhab*/ مَلْجِد، مُرْتَد، جَاجِد.
 لامذهبی /*l.-i*/ الْإِحَاد، اِزْتِدَاد.
 لامل /*lämel*/ الشَّقْفَة.
 لامي /*lämi*/ (بز) الْعَظْمُ الْلَامِي.
 لامی زبانی /*l.-zabäni*/ (بز) لَامِي لَسَانِي.
 لامی فکی /*l.-fakki*/ (بز) لَامِي فَكِّي.
 لامی مکبی /*l.-mokebbi*/ (بز) لَامِي مِزْمَارِي.
 لامینر /*läminer*/ (گیا) أَشْنَة، لَمْنَارِيَّة سَکَرِيَّة.
 لانتان /*läntän*/ (شيم) اللَّنتَانُوم.
 لانتانا /*läntänä*/ (گیا) اللَّنتَانَة.
 لانتانوم /*läntänum*/ (شيم) ← لانتان.
 لانتانیدها /*läntänidhä*/ (شيم) لَنْتَانِيدَات.

الْمِيزَانِيَّةُ.

لایحه پارلمانی / *l.-ye-pärlemäni* / الْمَشْرُوعُ الْبَرْلَمَانِي.

لایحه قانونی / *l.-ye-qānuni* / مَشْرُوعُ قَانُونٍ، الْلَايَحَةُ.

لای رویی / *läy rubi* / عَمَلِيَّةُ التَّعْيِينِ، الْكَرْكُ.

لای رویی کردن / *l.-kardan* / حَمَأُ - الْبِزْرُ وَ التَّرْعَةُ وَ غَيْرُهُمَا، تَطْهِيرُ / طَهَّرَ مَجَارِي الْمَاءِ، رَفَعًا / رَفَعَ - الْوَحْلَ مِنْ قَاعِ النَّهْرِ.

لای رودخانه / *l.-ye-rudxāne* / طَبْقِي النَّهْرِ.

لایق / *läyeq* / مُشْتَقٌّ، جَدِيدٌ، خَلِيقٌ، مُسْتَأْهِلٌ، مُسْتَوْجِبٌ.

لایق شدن / *l.-šodan* / تَرَشَّحًا / تَرَشَّحَ وَ أَهْلًا / تَأَهَّلَ لِأَمْرٍ، جَدَارَةً / جَدَّرَ بِكَذَا، خُلُوقَةً / خَلَقَ الشَّيْءَ لَهُ.

لایگن / *läygan* / الْمَطْرُوحَاتِ [يَسْلَعُ تَطْرَحُ فِي الْبَحْرِ، مَسْدُودَةً إِلَى طَافِيَةِ أَوْ عَوَاقِمَةٍ، لِكَيْ يَسْتَطَاعَ انْتِسَالُهَا فِي مَابَعْدَ].

لاینحل / *läyhanal* / دُونَ خَلٍّ، ذَيْثٌ.

لاینوتایپ / *läy notäyp* / الْإِلْتِئَاتِيْبُ.

لایوس / *lä'os* / لَأُوسٌ.

لایه / *läye* / ۱. طَبَقَةٌ، سَافَةٌ ← لایى. ۲. بِطَانَةُ الثَّوْبِ. ۸۷۵ رَقِيقَةٌ، صَفِيحَةٌ.

لایه تارهای کشنده / *l.-ye-tār hā-ye-kešānde* / طَبَقَةُ الْجَدُّورِ الشَّغْرِیَّةِ.

لایه دانه یی / *l.-ye-dāneyi* / الطَّبَقَةُ الْحَبْنَبِيَّةُ.

لایه دیدگانی / *l.-ye-didegāni* / (پز) الْيَهَادُ الْبَصَرِيَّ (فِي الدُّمَاغِ).

لایه رسوبی / *l.-ye-rosubi* / طَبَقَةُ الطَّنْفِي.

لایه زاینده / *l.-zāyānde* / الْقَلْبُ.

لایه شاخی بشره / *l.-ye-šāxi-ye-bāšare* / (پز) الطَّبَقَةُ الْفَرْيِيَّةُ لِلْبَشَرَةِ.

لایه غذادهنده / *l.-ye-qazā-dahānde* / الطَّبَقَةُ الْمُغْذِيَّةُ.

لایه قشری / *l.-ye-qešri* / الطَّبَقَةُ الْقَشْرِيَّةُ، الطَّبَقَةُ الْحَائِيَّةُ.

لایه مالیگی / *l.-ye-mālpigi* / الطَّبَقَةُ الْمَالِيْجِيَّةُ.

لایه ماهیچه یی / *l.-ye-māhiceyi* / (پز) الطَّبَقَةُ الْفَصْلِيَّةُ.

لایه مرکزی / *l.-ye-markazi* / (پز) الطَّبَقَةُ النُّفْیِيَّةُ الْخُصَاعِيَّةُ.

لایى / *läyi* / حَشُو، خَشْوَةٌ، خَشِيَّةٌ، مَرْتَبَةٌ.

لایک / *lä'ik* / عَلَمَانِيٌّ.

لایى گذاشتن / *läyi-gozāštan* / تَضَرُّبًا / صَرْبُ اللَّحَافِ،

حَشُوًا / حَشَأْتُ، تَخْبِيْشًا / خَبَشْتُ.

لب / *lob* / مَخٌّ، الْعَقْلُ، وَسَطُ الشَّيْءِ، اللَّبُّ، وَجَزٌ، وَجِيزٌ، وَاجِزٌ، مُوجِزٌ، مُخْتَصَرٌ.

لب / *lab* / ۱. شَقَّةٌ، شَفَّةٌ، وَذَرَةٌ. ۲. لَبَةٌ.

لب آویختن / *l.-ävi xtan* / ۱. شَفَتَرَةٌ / شَفَتَرْتُ، تَجَهَّمًا / تَجَهَّمْتُ.

لباده / *labbade* / اللَّبَادَةُ، قُطْطَانٌ، اللَّبَادُ.

لبازلب برنداشتن / *lab-az-lab-bar-nadāštan* / ← لب بستن.

لباس / *lebās* / ثَوْبٌ، مَلْبَسٌ، لِبَاسٌ، لَبُوسٌ، لِبْسٌ، بِرَّةٌ، رِدَاءٌ، زِيٌّ، يَزْوَالٌ، يَزْوِيلٌ، يَزْبَالٌ، شَارَةٌ، شَوَارٌ، غِمَّةٌ، كَسَا، كِسَاءٌ، كُشْوَةٌ.

لباس پوشاندن / *l.-pušāndan* / تَلْبِيسًا / لَبَسْتُ، إِبْلَاسًا / أَلْبَسْتُ.

لباس پوشیدن / *l.-pušidan* / لَبَسًا / لَبَسْتُ - الثَّوْبَ، إِزْدَادًا / إِزْدَادًا، إِكْتِسَاءً / إِكْتَسَيْتُ لِبَاسًا، تَزْيَا / تَزَيَّيْتُ.

لباس خانه / *l.-e-cāne* / مَبْدَلٌ، رُوبٌ دُشَامَنَرٌ، مَشْلَحٌ، فِضَالٌ.

لباس خواب / *l.-xāb* / الثَّمِيمُ، قِمِيْضُ الثَّوْمِ، مَنَامَةٌ.

لباس درآوردن / *l.-dar-ävardan* / خَلَعًا / خَلَعْتُ - مَلَابِسَهُ، تَغَرَّيَا / تَغَرَّيْتُ.

لباس دوخته / *l.-e-duxte* / جَاهِزٌ، مَلَابِسُ جَاهِزَةٍ.

لباس دورویه / *l.-e-do-ruye* / الْوَجِيْهُ مِنَ الْأَكْسِيَّةِ.

لباس دوزی / *l.-duzi* / خِيَاطَةُ الْمَلَابِسِ.

لباس رسمی / *l.-e-rasmi* / ثَوْبٌ أَوْ لِبَاسٌ رَسْمِيٌّ، بِذَلَّةٌ أَوْ كِسْوَةٌ رَسْمِيَّةٌ، رُوبٌ.

لباس زنانه / *l.-e-zanāne* / مَلَابِسُ نِسَائِيَّةٍ.

لباس زیر / *l.-e-zir* / مَلَابِسُ تَحْتَانِيَّةٍ، الْمَلَابِسُ الدَّاخِلِيَّةُ.

لباس شب / *l.-e-šab* / كِسَاءٌ أَوْ لِبَاسٌ أَوْ بِذَلَّةٌ الشَّهْرِ، شَمُوكُنْ.

لباس شنا / *l.-e-šenā* / الثَّوْبُ السَّبَاحَةُ.

لباسشویی / *l.-šuyi* / الْقَسَالَةُ.

لباس عروس / *l.-e-arus* / ثَوْبُ الْقُرُوسِ، مَغْرُضٌ.

لباس عزا/ *Λ.-e-azä* / ثوبُ الجَداد، سِلاب.

لباس فروش *Λ.-foruš* / الثَّوَاب، بائِعُ المَلابِس.

لباس فروشی *Λ.-f.-i* / ۱. بِنِجُ المَلابِس. ۲. حائوْثُ بِنِجِ المَلابِس.

لباس کار *Λ.-e-kär* / بِذِلَّةُ العَمَلِ أو الشُّغْلِ، مِفْصَل، مِفْصَلَةٌ، مِیْدَع، مِیْدَاعَةٌ.

لباس کندن *Λ.-kandan* / ← لباس درآوردن.

لباس کهنه *Λ.-e-kohne* / سَمَل.

لباس مبدل *Λ.-e-mobaddal* / زِي مُبْدَل.

لباس مهمانی *Λ.-e-mehmani* / الفِراک.

لباس نظامی *Λ.-e-nezämi* / المَلابِس العَسْکَرِیَّة.

لباس نوزاد *Λ.-e-nowzäd* / الفُرُوج.

لباشه *Λabäše* / (جان) البَرَنْقِیل.

لباشیر *Λabäšir* / (گیا) الشُّقْلَاب.

لباشیریان *Λ.-e-iyän* / (گیا) صُفْلَیَّات.

لبالب *Λabälab* / مُمْتَلِی، مَمْلُوء مَمْلُوء، طَافِج، طُفْحان، مُفْعَم.

لبالب شدن *Λ.-šodan* / اِئْتَلَا، طُفَحَا و طُفُوحَا / طَفَحَ - الاِئْتَا.

لبالب کردن *Λ.-kardan* / مَلَأَ و مَلَأَهُ / مَلَأَ - تَغْلِیْثًا / مَلَأَ، اِطْفَا / اُطْفَحَ، تَطْفِیْحًا / طَفَحَ، اِثْرَاعًا / اُثْرَعَ، جُمُومًا / جَمَّ - اِئْتَا.

لبان *Λabän* / (گیا) اَبْرَازُ العُذْرَاء.

لبان جاوی *Λ.-jävi* / المَیْقَةِ، اللُّبَّاءُ الجاوی.

لبانه *Λabäne* / (گیا) اللِّبَانَةُ.

لب بالا *Λab-e-bälä* / الشَّفَّةُ العُلْیَا.

لب بام *Λ.-e-bäm* / طَنُف، طَنُف، اِفْرِیْزُ السُّطْح.

لب بربل نهادن *Λ.-bar-l.-nahädan* / بُوْسًا / باس یَبُوسِها، تَغْلِیْثًا / قَبِلَ.

لب بستن *Λ.-bastan* / صَمَتًا و صُمُوتًا و صَمَاتًا / صَمَتَ، سَكْتًا و سَكُوتًا و سَكَاتًا و ساكُوتَه / سَكَتَ.

لب به دندان گزیدن *Λ.-be-dandän-gazidan* / عَصًا و عَضِیضًا / عَضَّ - شَفَتِیْه.

لب به لب *Λ.-be-l* / ← لبالب.

لب پایین *Λ.-e-päyin* / الشَّفَّةُ السُّفْلَى.

لب پریدگی *Λ.-paridegi* / کَشَرٌ في حافَةِ صَخَنِ حَزَفِی.

لب پریده *Λ.-paride* / مَكْشُورُ الحافَةِ.

لب تخت *Λ.-taxi* / صَخْنٌ مَشْطُوحٌ.

لب ترکاندن *Λ.-tarakändan* / تَکَلَّمَ / تَکَلَّم.

لب تر کردن *Λ.-tar-kardan* / شَرِبًا و مَشْرَبًا و تَشْرابًا / شَرَبَ -.

لب تشنه *Λ.-tešne* / عَطْشان.

لبخند *Λ.-xand* / اِئْتِسام، تَبَسُّم، بَشَّ، بَشاشَةٌ، فِرَّة.

لبخند زدن *Λ.-x.-zadan* / بَشَمًا / بَسَمَ، اِئْتِسامًا / اِئْتَسَمَ، تَبَسَّمًا / تَبَسَّم، اِئْماضًا / اَوَمَصَّ، هَنْبَصَةً / هَنْبَضَ.

لبخندزنده *Λ.-x.-zanande* / بايِسم، مِيسام، بَسام.

لب خوانی *Λ.-xäni* / قَرَاءَةُ حَرَكَه الشَّفَتَيْنِ.

لبدیس *Λabdis* / (گیا) ۱. مَشَقَّة [دَوَ اجْزاءِ تُشْبِهُ الشَّفاةِ في شَكْلِها أو تَرْتِيبِها] ۲. الشَّفَوِيَّة، الشَّفَوِي.

لب ریز *Λ.-riz* / فَعَم، مُفْعَم، أَفْعَم، مَلَزَن، مُمْتَلِی، طافِج، طُفْحان، المَشْرَع، مِجْرَم، رَذُوم، ضافِی، الطُّفان، طِلاع، الطَّامِی، طاع، مُعْرَم، غَمَر، فائِض.

لب ریز شدن *Λ.-r.-šodan* / اِئْتَلَا، اِئْتَلَا، طُفُوحًا / طَفَحَ - و طُفَحَا / طَفَحَ، فَعَمًا / فَعِمَ، دَسَقًا / دَسَقَ، دَمَعًا / دَمِعَ - اِئْتَا، رَذَمًا و رَذَمَانًا / رَذَمَ - اِئْتَا، رَذَمًا / رَذَمَ - اِئْتَا، اِزْدَامًا / اِزْدَمَ اِئْتَا، صَفُوءًا / صَفَا - الحَوْضَ، فُهَقًا / فُهَقَ - فُهَقًا / فِهَقَ، فِیضًا / فاضَ - اِئْتَا.

لب ریز کردن *Λ.-r.-kardan* / مَلَأَ و مَلَأَهُ / مَلَأَ، طُفَحَا / طَفَحَ - المِکْیالَ و تَطْفِیْحًا / طَفَحَ و اِطْفَا / اُطْفَحَ، فَعَمًا / فَعَمَ، اِئْعامًا / اُفْعَمَ، اِفاَصَةً / اُفاَصَ اِئْتَا، اِثْرَاعًا / اُثْرَعَ، تَجْمِیمًا / جَمَمَ، جُمُومًا / جَمَّ، اِذْساَقًا / اِذْساَقَ اِئْتَا، اِذْماَعًا / اِذْمَعَ اِئْتَا، اِزْعافًا / اِزْعَفَ القَرَبَةَ، اِضْحاکًا / اِضْحَكَ الحَوْضَ، صَفُوءًا / صَفَا - الکاسَ او الحَوْضَ، اِفراطًا / اِفرَطَ اِئْتَا أو الحَوْضَ، کَفًا و کِفاَفَةً / کَفَّ - اِئْتَا، اِئْهادًا / اَنْهَضَ الحَوْضَ أو اِئْتَا.

لب زدن *Λ.-zadan* / ۱. اُکَلًا و ما کَلًا / اُکَلَّ - ۲. شُرَبًا و مَشْرَبًا / تَشْرابًا / شَرَبَ -.

لب سوز *Λ.-suz* / الشَّيْءُ المَحْرُوقُ لِلشَّفَتِیْه.

لب شتری *Λ.-šotori* / شَتْفَری، غَلِیْظُ الشَّفَةِ.

لب شکری *Λ.-šekari* / اُقْلَح، اُسْرَم، مَشْقُوقُ الشَّفَةِ، مَشْقُوقُ اِحْدَى الشَّفَتَيْنِ.

لب طلائی / *talāyī* / مَذْهَبُ الْأَطْرَافِ.

لب کلفت / *kolof* / غَلِيظُ الشَّفَّةِ.

لبلاب / *lablāb* / (گیا) اللَّبْلَابُ، جِلْبَلَابُ، الثُّغْبُ،
القُضْبَةُ، عَطْفٌ، قُشُوسٌ.

لبلاب الحقول / *ol-hoqul* / (گیا) طَرْبُوشُ الْغُرَابِ.

لبلاب سهرنگ / *e-se-rang* / (گیا) سَبُّ النَّهَارِ.

لبلاب کبیر / *e-kabir* / (گیا) حَبْلُ الْمَسَاكِينِ،
بَدَسْغَانُ، عَشَائُ الشَّجَرِ، زَاخَةُ الْكَلْبِ، كَفُّ الْكَلْبِ.

لبلاب مصری / *e-mesri* / (گیا) اللَّبْلَابُ الْمِصْرِيُّ،
لُوبِيَاءُ لُبْلَائِيَّةٌ.

لبلابیها / *ihā* / (گیا) اللَّبْلَابِيَّاتُ.

لبلبو / *lablabu* / (گیا) ← لبو.

لب مطلب / *lob-be-matlab* / لَبُّ الْمَقْصِدِ.

لبنان / *lobnār* / لُبْنَانُ.

لبنانی / *i* / لُبْنَانِيٌّ.

لبنزاروم / *lebenzrāvm* / ← فُضَايِ حَيَاتِي.

لبنیات / *labaniyyāt* / الْمُنْتَجَاتُ اللَّبْنِيَّةُ.

لبنیات سازی / *sāzi* / ۱. الْمَلْبَنَّةُ. ۲. صِنَاعَةُ إِتْجَاعِ اللَّبَنِ وَ
الرُّبْدَةِ وَالْجُبْنِ.

لبنیات فروش / *foruṣ* / بَائِعُ الْمُنْتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.

لبنیات فروشی / *f-i* / ۱. حَائِثُ بَيْعِ الْمُنْتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.
۲. بَيْعُ الْمُنْتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.

لبنیاتی / *i* / ← لبنیات فروشی، لبنیات فروش.

لبو / *labu* / شَمَنْدَرُ مَطْبُوحٌ، الشُّوَنْدَرُ الْمَسْلُوقُ، الْبَنْجَرُ
الْمَسْلُوقُ.

لبودندانی / *lab-o-dandāni* / شَفْوَيْسَنِيٌّ.

لبوفروش / *labu-foruṣ* / بَائِعُ الْبَنْجَرِ الْمَطْبُوحِ.

لبوفروشی / *f-i* / بَيْعُ الْبَنْجَرِ الْمَطْبُوحِ.

لبولوجه / *lab-o-lowce* / الشَّفَّةُ وَأَطْرَافُهَا.

لبولوجه آویختن / *o.-l.-āviṣtan* / ← لب آویختن.

لبه / *labe* / ۱. کِنَارٌ، کُنَارٌ، حَرْفٌ، حَدٌّ، طَرَفٌ، جَانِبٌ،
بُضْرٌ، رَفْضٌ، الشُّفْرُ، الشُّفْرُ، شَفَا، شَفَّةٌ، صَفَّةٌ،
الطَّرَةُ، طَرٌّ، غَرْبٌ، غُرَابٌ، الْكُفَّةُ، كِفَافٌ. ۲. طَرَفٌ، حَافَةٌ،
سَاحِلٌ، حَاشِيَّةٌ، ضَفَّةٌ.

لبه دار / *dār* / دُو شَفْرَةُ، دُو حِدٌّ، دُو حَافَةٌ، دُو حَاشِيَّةٌ،
دُو حَرْفٌ.

لبه دار کردن / *d.-kardan* / جَفَلَ - لَهَ حَدّاً أَوْ
حَزَافاً أَوْ حَاشِيَّةً.

لبه گذاشتن / *gozāstan* / تَحْشِيَّةٌ / حَشَى الشَّيْءِ وَ
الثُّوبِ.

لبی / *labi* / الشَّفْهِيٌّ، الشَّفْوِيٌّ.

لبید / *labid* / (گیا) الْكُنْهَانُ.

لبیشه / *labiše* / اللَّوْاشَةُ، جَنَاقٌ، زِيَارٌ.

لیبک گفتن / *labbeyk-goftan* / تَلْبِيَّةٌ / لَبَّى، إِجَابَةٌ /
أَجَابَ.

لبی و دندانی / *labi-va-dandāni* / ← لب و دندانی.

لب / *lap* / الْفِصُّ.

لب / *lop* / وَجْهَةٌ، حَدٌّ، وَجْهَةٌ.

لپر / *lappar* / الطَّافِجُ، الْفَائِضُ، الْمَلَانُ.

لپر زدن / *zadan* / فَيْضاً وَفَيْضَاناً / فَاصٌّ بِ طَفْحاً وَ
طَفُوحاً / طَفَحَ - .

لپک / *lapak* / فَصِيصٌ، فَصٌ صَغِيرٌ.

لپ لپ خوردن / *lop-lop-xordan* / إِسْرَافاً / أَشْرَفَ فِي
الْأَكْلِ.

لپه / *lappe* / بَسَلَةٌ نَاشِقَةٌ، فَلَقَةٌ.

لپه شدن / *šodan* / إِفْلَاقٌ / إِفْلَاقٌ، إِشْقَاقٌ / إِشَقُّ.

لپه کردن / *kardan* / شَقّاً / شَقَّ - فَلَقاً / فَلَقَ - .

لپی / *lopi* / ۱. شَفْهِيٌّ. ۲. فَمِيٌّ.

لتارژی / *letārži* / نَوَامٌ، سَبَاتٌ، سَبِخٌ، قُتُورٌ.

لتکا / *lotka* / ← كَرَجِيٌّ.

لت لت / *lat-lat* / ← لَتَه لَتَه.

لت و پار / *lat-o-pār* / قِطْعَةُ قِطْعَةٍ.

لت و پار شدن / *o.-p.-šodan* / ۱. تَمَرَّقاً / تَمَرَّقَ، تَقَطَّعاً /
تَقَطَّعَ. ۲. تَجَرَّحاً / تَجَرَّحَ.

لت و پار کردن / *o.-p.-kardan* / ۱. تَمَرَّقَ / مَرَّقَ، تَقَطَّعَ
قَطَّعَ. ۲. حَزَبَهُ وَحَزَّحَهُ.

لته / *late* / الِمْشَحُ، الِمْشَحَةُ، مِمْحَاةٌ.

لته کشیدن / *kešidan* / مَشَحاً / مَسَحَ - بِمِمْسَخَةٍ
الْأَرْضِ.

لته لته / *l.-l* / قِطْعَةُ قِطْعَةٍ.

لته / *lase* / فَيَدُ أَوْ بِيْرَةُ الْإِنْسَانِ، لَيْتَهُ، دُرْدَرٌ، دِرَادِيرٌ،
الْثَّاهَةُ، مَوْرِمٌ.

لته یی /l-yi/ اللّوی.

لج /laj/ ← لجبازی، لجبازی کردن.

لجابت /lejājat/ ← لجبازی.

لجابت کردن /l.-kardan/ ← لجبازی کردن.

لجهاز /laj-bāz/ ← اللّاج، ملّاج، ملّاح، خزّون، غنید،

غنود، الجعل، حکر، دیک، شری، شیدید الشکیمه، عاتک، ملاحظ.

لجبازی /l.-b.-i/ اللّجاجة، العناد، حصومة، نزاع، مناقشة، التّيسية، ذرشة، غداوة، غيمية، وغر، يهيّر.

لجبازی کردن /l.-b.-i-kardan/ ليجاً و لجاجاً و لجاجه /

لجّ ي غنوداً / غنّد و غنّد و غنّد مماندة / عاندة،

إلحاحاً / ألج، جعلاً / جعّل - الرّجل، جكرأ / جكر -

جكرأ / جكر - الرّجل، محاکرة / حاکر ه خلوطاً /

خلط ي شری / شري، بغراء و مغراء / غازى فلاناً،

فثوڪاً / فثك - في الأمر، فثوڪاً / فثك - في الأمر، لخرأ /

لخر - ه لثاً / لث - عليه، لثلثة / لثك عليه، لضمأ /

لصم ي تمسكاً / تمسك برأيه، نجذاً / نجذب مئخرة /

ناخز ه مهاواة و هواة / هاوى.

لجستیک /lojestik/ (نظ) الأمور الإدارية و الإعاشة.

لجستیکى /l.-i/ الإداري.

لجن /lajan/ الحما، الحماة، طيسن، و خل، الثلطة،

خزمد، جضج، خلّب، زذغة، رداغ، زبير، طشرة، غثكة،

گذرة، مدر.

لجن اسيد /l.-e-asid/ الفطران الحامض.

لجن زار /l.-zār/ الحميء من الاماكن، مؤجل.

لجن گیرى /l.-giri/ رفع الطمي.

لجن مال /l.-māl/ ۱. مؤجل، مؤجل بالوخل، الملطخ أو

المنلطخ بالوخل، الوجل. ۲. مئهم، مؤخرى.

لجن مال شدن /l.-m.-šodan/ ۱. تؤخلا / تؤخل، إلتطاحاً

/ إلتطخ أو تلتطخ / تلتطخ بالوخل. ۲. إتهاماً / إتهم مج،

إخزاء / أخزي مج.

لجن مال کردن /l.-m.-kardan/ ۱. تؤجیلاً / وُخل، إلتحلاً

/ وُخل، تلویناً / لوث بالوخل. ۲. إتهاماً / إتهم، إخزاء /

أخزی، إلتحاً / ألحق به جزياً أو عاراً.

لجن مالی /l.-m.-i/ ۱. تؤخل، تؤجل. ۲. إتهام، جزى.

لجن مالی کردن /l.-m.-i-kardan/ ← لجن مال کردن.

لجوج /lajuj/ ← لجباز.

لچک /lacak/ المثلث، مئدیل ذو ثلاث زوايا ترتبطة المرأة

على رأسها، بئحق.

لچک به سر /l.-be-sar/ المرأة المقتنة.

لحاف /lahāf/ اللّحاف، دثار، مضربة، مضربة.

لحاف پر قو /l.-e-par-e-qu/ لحاف محشو بزغب العيدر.

لحافچه /l.-ce/ لحيف.

لحاف دوز /l.-duz/ حلاّج القطن، نجاد، متجد.

لحاف دوزى /l.-d.-i/ اللّنجيد، نجادة، تؤنير.

لحد /lahad/ لحد.

لحظه /lahze/ لحظة.

لحظه لحظه /l.-be-l/ اللحظة، من لحظة إلى لحظة،

كل لحظة.

لحظه حساس /l.-ye-hassās/ اللحظة الحاسمة.

لحلاح /lahlāh/ (گيا) الشوكة الصفراء، قزون.

لح لچ زدن /lahlah-zadan/ ← لهله زدن.

لحن /lahn/ نعمة، نعمة، غناء، لحن.

لحيم /lahim/ قضير، لحام.

لحيم کار /l.-kār/ سكرى.

لحيم كاری /l.-k.-i/ اللّحامة.

لحيم کردن /l.-kardan/ لَحْماً / لَحْمٌ لَماً / لَماً و

ملاءمة / لاءم المغدين.

لخت /loxt/ العاري، العارية، عريان، معزى، مجرد،

أجرد، أفرع، مكشوف، كوشيف، جلاس، أضكل،

التعجود، معجود، المقتسر من الرجال، ملص، ملط.

لخت /laxt/ ۱. مزرعة، قطعة، حصّة، جزء، قص. ۲.

مترهل، رخو، لين.

لخت شدن /loxt-šodan/ عريّة و غزياً / عريّ، تعزياً /

تعزى من ثيابيه، تعجوداً / تعجود، إنجراداً / إنجرود من ثوبيه،

إنكشافاً / إنكشفت، تنكشافاً / تنكشفت إنجساراً / إنجسر

الشيء، خلأ / خلغ - ثيابه، تزلطاً / تزلط، إنسراحاً /

إنسرح فلان، إنسفاراً / إنسفر الشيء، تعجوداً / تعجود،

إنفصاعاً / إنفصع الشيء، إفتشاراً / إفتشر الرجل، قلأ /

قلغ - ثيابه.

لخت شدن /laxt-šodan/ ۱. إزتخاء / إزتحى، إسترخاء /

إسترخى. ۲. تلتيناً / تلتين.

لغت کردن */loxti-kardan/* ١. اغراء / اغرى هـ الثوب
ومن الثوب، تغريته / عرى، جرداً / جرد هـ من ثوبه،
تجرئداً / جرد، كشفاً وكاشفة / كشف - الشيء، تكتشفاً
/ كشف، إبتزازاً / إبتز الشيء منه، إبتشاراً / إبتشر
الشيء، تبصلاً / بصل هـ من ثيابه، خسراً / خسره هـ،
تزليطاً / زلط، تثليلحاً / شلح هـ عجردة / عجرد هـ،
تجرئداً / مرد، نضواً / نضا هـ من ثوبه أو الثوب عنه،
تنصيةً / نصى الثوب عنه. ٢. اغارة / أغار عليهم، نهباً /
نهب - ونهب هـ، إنتهاباً / إنتهب، كسطاً / كسط - .
لغت کردن */laxt-kardan/* ١. إزخاء / إزخى. ٢. تلييناً /
ليّن.

لغت لغت */L-L/* قطعةً قطعةً، إزباً إزباً.

لغت مادزاراد */loxt-e-mādar-zād/* عزيزاً أوعارٍ كما
ولذته أمه، في حالة الغزي.
لخته */laxte/* خاثر، مختر.

لخته شدن */L-šodan/* ١. خترأ وخثورأ وخثرانأ / خثره
وخثرأ / خثر - وخثارة وخثورة / خثره وتخثرأ / تخثر
وتجلطأ / تجلط وصاكأ / صيكت - الدم. ٢. (بز) الذمة.
لخته کردن */L-kardan/* تخييرأ / خثر اللبن، ترويبأ /
رؤبه.

لختى */loxti/* ١. الغزي، الغزية، جردة، شلبة، قشاط. ٢.
← لخت. ٣. ← لات، لختى پختى.

لختى */laxti/* ١. إزخاء، رخوة، إسترخاء. ٢. ليته، لين.
٣. (فر) القطالة، القصور الذاتي.

لختى پختى */loxti-poxti/* شخض رث الملايس، مقدم،
زديل، العاري، مغرى، مغور.

لخم */loxm/* قليل الدهن أو خال منه، اللحم الذي لا دهن
فيه ولا عظم، هبر.

لدانم */lodānom/* (شيم) اللودنوم.

لذت */lezat/* لذة، طعم، متعة، تمتع، إشتيمتاع، خاطر،
ميل، هوى، طلى، هناء، سرور.

لذت بخش */L-baxš/* ← لذيد.

لذت بردن */L-bordan/* إلتذاذاً / إلتذ، تلتذاً / به، تمتعاً
/ تمتع، تسارأ / تسارأ إلى الشيء، تفكهاً / تفكك بالشيء،
تلمطأ / تلمط، هناء وهنأ / هنيء - الطعام، تهئوا /
تهئأ به.

لذت دادن */L-dādan/* تلذيداً / لذذه.

لذيد */laziz/* حسن الطعم، الشهي، اللذيد، سار،
منسرح.

لذيد بودن */L-budan/* لذاداً ولذادةً / لذ - .

لرد */lord/* لورد، سيد، مؤلى.

لرد */lerd/* رواسب المائعات، ثفل.

لرز */larz/* رعشة الحمى، أرض.

لرزان */larzān/* الرعيش، المرعش، مرعزع، مترعزع،
الهاز، راجف، مهتر، متصفزع، ضعيف، مضطرب،

البروق، حائل، الحجل، خافق، حنثش، الرخرج،
الرخرج، مترج، الذب، زغشن، زغون، زميز، زوال،

غرات، عسول، فققق، مقلقل، المرمر، مزار، نابض،
نر، متر، نعيش، واجف، هرزفي، يخمور، يموود.

لرزناك */L-ak/* چيلتين، هلام، بلوطة.

لرزانهها */L-hā/* الكويكز، الصاجيون، المهترئون.

لرزاندن */L-dan/* إزعاداً / أزعد، تزعيشاً / رعش هـ،
إزعاشاً / أزعش، بغذرة / بغذر الشيء، إزعاساً / أزعش،

زعصاً / زعص - الشيء، زعصاً / زعص -، صغفاً / صغف
- هـ، قرققة / قرقق هـ البرد، قشغرة / قشغز بدته.

لرزش */larzēš/* الرعش، الرعش، رعشة، الإرتعاش،
إرتعاد، رعدة، رج، إرتجاع، رجة، هر، إهترزاز، هرّة،

الأزير، أيلمة، تختخة، جفل، جفل، الحركة، الخراك،
تخرى، الخخصصة، الخص، الخصة، تخطر، التذبذب،

دما، أزجوجة، رجة، ركضة، رف، زويل، الصدمة،
الصدمة العصبية، الصغصة، صغفة، إصلاح، عجوز،

عويص، قشغيرة، الققة، القفوف، قلقة، قل، كصيص،
تمايل، إتنافضة، تنفض، النافة، النيم، النيمية، وزع،

وقشة، هزع، هزمة، همرش، الهيث، الهنج.
لرزش ارادی */L-e-erādi/* إهترزاز إرادي.

لرزش پیری */L-e-piri/* رعشة.

لرزش تب */L-e-tab/* قشغيرة الحمى.

لرزش حرکتی */L-e-harakati/* رجفة أو رعشة حركية.

لرزش دار */L-dār/* مرتجف، مرتعش، مرتعد.

لرزش سکونی */L-e-sokuni/* رجفة إشتائي.

لرزش مغناطیسی */L-e-meqnātsi/* اضطراب
مغناطيسي.

لرز شیر / *larz-e-šir* حُمی الدَّر.

لرز کردن / *l.-kardan* ← لرزیدن.

لرز لرزان / *l.-l.-än* مَثْرَعُزَعَا، مَفْشَعُزَا، مَهْشَرَا، رَاجِفَا، مُرْتَجِفَا.

لرز ماهی / *l.-māhi* (جان) رَعَادَة.

لرزندگی / *l.-andegi* ← لرزش.

لرزنده / *l.-ande* ← لرزان.

لرزه / *l.-e* رَعَش، رَعَش، رَعَشَة، رَعَاش، اِزْتِعَاش، اِزْتِجَاف، رَجَفَة، رَغْدَة، هَرَقَة، اِهْتِزَاز، اِلْزِیْمَز، اَصِیص، اَفْکَل، زَف، رَفِیف، قَفَة، قُفُوف، قُشْغَرِیْزَة، کَیْصِیص، نَخِوَاء.

لرزه‌شناسی / *l.-šenāsi* عِلْمُ الرُّلَازِل.

لرزه‌گران / *l.-garān* اَلْهَرَّازُون، طَائِفَة دِیْنِیَّة اُمِیْر کِیْئَة اِشْتِرَاکِیَّة تُعَرَّف بِطَائِفَة اَلْهَرَّازِیْن.

لرزه‌نگار / *l.-negār* مَرْسَمَة الرُّلَازِل.

لرزه‌نگاشت / *l.-negāšt* تَشْجِیلِ اِلْزَلَزَة.

لرزه‌یی / *l.-yi* اِهْتِزَازِی، زَلْزَالِی، اِزْتِعَاشِی.

لرزیدن / *larzidan* رَعَشَا وَرَعَشَانَا / رَعَشَ تَ رَعَشَا / رَعَشَ تَ، اِزْتِعَاشَا / اِزْتَعَدَا / اِزْتَقَدَا، اِهْتِزَازَا / اِهْتَرَا، تَهَرَهَرَا / تَهَرَهَرَا، زَلْزَلَة / زَلْزَل، اِضْطِرَابَا / اِضْطَرَبَا، اِخْتِلَاجَا / اِخْتَلَجَ، دَرْدَبَة وَدَرْدَابَا / دَرْدَبَ، رَجَرَجَة / رَجَرَجَ، اِزْتِجَاجَا / اِزْتَجَ، تَرَجَرَجَا / تَرَجَرَجَ، رَجْدَا / رَجْدَ، مِج الرُّجُل، تَرَجِیدَا / رَجْدَ مِج الرُّجُل، اِزْتِعَاجَا / اِزْتَعَجَ الرُّجُل، تَرَعْدَدَا / تَرَعْدَدَ، رَعَسَا / رَعَسَ تَ، تَرَعَسَا / تَرَعَسَ، اِزْتِعَاسَا / اِزْتَعَسَ، اِزْتِهَاشَا / اِزْتَهَشَ الرُّجُل، رَجَفَا وَرَجَفَانَا وَرَجُوفَا وَرَجِیفَا / رَجَفَ تَ الرُّجُل اَوْتِ اَلْأَرْضِ، اِزْتِجَافَا / اِزْتَجَفَ، رَفَا / رَفَ تَ اَلْقَلْبَ، شَفْشَفَة / شَفْشَفَ، اِضْطِلْکَاکَا / اِضْطَلْکَ، صَغَفَا / صَغِفَ مِج الرُّجُل وَصَغَفَا / صَغِفَ تَ، عَثَرَا وَعَثَرَانَا / عَثَرَا، فَرَقَرَة / فَرَقَرَا، اِفْشِغَرَارَا / اِفْشِغَرَا، جَلْدَا، قَفَقَقَة / قَفَقَقَ، لَمَطَا / لَمَطَ تَ، تَمَرَمَرَا / تَمَرَمَرَا، جِشْمَا، مَبِیدَا وَمَبِیدَانَا / مَادَ یَمِیْدُ، تَمَایْدَا / تَمَایْدَ، تَمِیْدَا / تَمِیْدَ، نَزَا وَنَزِیرَا / نَزَا، اِلْتِفَاضَا / اِلْتَفَضَ، وَجَفَا وَوَجِیفَا وَوَجُوفَا / وَجَفَ، یَجَفَ، هَزَعَا / هَزَعَ تَ.

لرزیده / *larzide* اَلْمَفْشِیْعَر، اَلْمَرْعَاش، اَلْمَرْعُوش، اَلْمَرْعَد، اَلْمَرْتَجِف.

لرک / *lark* (گیا) عَرَثُون مُرَایِی اَلْوَرَق.

لرزج / *lazej* لَزَج، مُخَاطِی، لَاصِق، اَلْفَلِک.

لرزج شدن / *l.-šodan* لَزَجَا وَلَزُوجَا / لَزَجَ تَ وَتَلَزَجَا / تَلَزَجَ، وَتَلَجْنَا / تَلَجْنَا الشَّیْءَ.

لرزج کردن / *l.-kardan* تَذَبِیْقَا / ذَبَقَ ه.

لرزجی / *l.-i* لَزُوجَة.

لرزه‌آسته / *lezmäžeste* اَلْعَبِیْب اَو اَلطَّفَنُ فِی اَلذَّاتِ اَلْمَلْکِیَّة.

لزوجت / *lozuja* لَزُوجَة، تَلَزَج.

لزوجم / *lozum* لَزُوم، حَوُج، حَاجَة، اِخْتِیَاج، اِقْتِضَاء، مُقْتَضِی، وَجُوب، مُوْجِب.

لزوجم مالايلزم / *l.-e-mā-lā-yalzam* (بد) لَزُومُ مَالَا یَلْزَم.

لزوج / *lož* مُحْفَل مَاشِوِی.

لژبالا / *l.-e-bālā* شَرْقَة اَلْمَسْرَح.

لژ سینما / *l.-e-sinemā* خَلُوءُ اَلْمَلْهَی، لُوج.

لژیون / *ležiyn* اَلْفِیْلِق.

لژیون دنور / *l.-do-nor* وِیْسَامُ جَوَقَة اَلشَّرَف.

لژیونر / *ležiynor* فِیْلَقِی.

لس / *los* طَمْی، غَرِیْن.

لسان المزمار / *lesän-ol-mezmār* (گیا) اَلکَلْخَم.

لسپدزا / *lespedezā* (گیا) بَرَسِیْمَ یَابَانِی.

لسیتین / *lesitin* اَللِّسِیْتِیْن، مَادَة ذَهَبِیَّة فِی صَفَارِ اَلْبَیْضِ وَأَنْسِجَة اَلْحِیَوَانِ وَالنَّبَات.

لش / *laš* ۱. جُتَة ← لَاش. ۲. گُشُول، گُشَلان، عَاطِل غَن اَلْقَمَل، بَلِید، تَنْبَل.

لش بازی / *l.-bāzi* تَکَاشَل، تَبَلَد، تَنْتَبَل.

لش بازی درآوردن / *l.-b.-darāvardan* تَکَاشَلَا / تَکَاشَل، تَبَلَدَا / تَبَلَدَ، تَنْتَبَلَا / تَنْتَبَل.

لشکر / *laškar* جُنْد، عَسْکَر، جِیْش، اَلبَیْرَم، بَقْت، بَقْت، یَعِیْش، جَحْفَل، جَحِیف، جَمْع، جَبِیْع، خُصْرَاء، حَمِیْس، رَجُل، رَمَازَة، الرُّافِزَة، صَرَد، غَار، فَرَقَة، فِیْلِق، یَشَاص، وَد، هَیْضَل.

لشکر پیاده / *l.-e-piyāde* جِیْشُ مَشَا.

لشکرکشی / *l.-keš* فَنُّ سَوَاقِ اَلجِیْشِ، حَمَلَة.

لشکر کشیدن / *l.-kešidan* قِیَادَة / قَادَ یَقُودُ اَلجِیْشِ، تَجْهَیْزَا / جَهَزَ وَتَجْهَیْزَة / عَبَا اَلجِیْشِ.

لشکرگاه / *l.-gāh* مَحْیَم، مُعَسْکَر.

لشکری / *l-sh-kri* / عَشْكَرِيّ، جُنْدِيّ.

لشّی / *l-sh-i* / ← لش بازى.

لطاقت / *latāfat* / ۱. لَطْف، لَطَافَة، رِقَّة، طَرَاوَة، عَضَاصَة،

عُصُوصَة، لَيْثَن، لِيُوسَة، مَلَاصَة، نُفُومَة، ۲. طُرْف، كِيَاصَة،

كَيْس، اَنَاقَة، حُسْن، قَسَام، قَسَامَة، ۳. اُون، رِفَق، دَعَة.

لطف / *lotf* / لَطْف، حُسْن، مَحَبَة، التَّحَفَة، فَضْل،

إِحْسَان، عَفْو، كَرَم، هُدَاهِد.

لطفاً / *l-an* / لَطْفًا.

لطف کردن / *l-kardan* / لَطَفْتُ بِفُلَانٍ وَلِفُلَانٍ،

تَفَضَّلْتُ / فَضَّلْتُ عَلَى شَخْصٍ مَا.

لطمه / *latme* / تَلَف، فَسَاد، حَسَاوَة، صَرَر.

لطمه خوردن / *l-xordan* / تَصَرَّرْتُ / تَصَرَّرْتُ، حُسْرًا وَحُسْرًا

وَحُسْرًا وَحُسْرًا وَحُسْرًا وَحُسْرًا / حَسِرَ.

لطمه زدن / *l-zadan* / ۱. ← سِيْلَى زدن. ۲. إِضْرَارًا / اَضْرَ،

إِثْدَاء / اَدَّى.

لطيف / *latif* / ۱. لَطِيف، مَلِيس، اَمْلَس، لَيْثَن، المَلْمَس،

نَاعِم، لَيْثَن، رَقِيق، دَقِيق، اَنْبَس، رَخِص، رَخِص،

السَّمَايِس، السَّمَام، السَّمْسَمَان، السَّمْسَمَانِيّ، طُفْل،

طَاوَج، غَرِيض، مَرِخ، وَثَر، وَثِير، هَفَاف، ۲. جَمِيل، ۳.

حَسَن الطَّبْع.

لطيف شدن / *l-sodan* / لَبَّنَا وَلَبَّنَا وَلَبَّنَا / لَانْ يَلِيْنُ

مَلْمَسَة، مُلُوسَة وَمَلَاَسَة / مَلَسَ - مَلَسَ، نُفُومَة / نَعَم

، طَرَاوَة وَطَرَاوَة وَطَرَاوَة وَطَرَاوَة / طَرُوْ - وَطَرِيْ.

لطيف طبع / *l-tab* / لَطِيفُ الطَّبْع.

لطيف طبعی / *l-i* / لَطَافَة الطَّبْع.

لطيف کردن / *l-kardan* / تَلَبَّيْنَا / لَيْثَن، تَمْلِيْسًا / مَلَسَ،

إِلَاثَة / أَلَان.

لطيفه / *latife* / لَطِيفَة، نَكْتَة جَمِيلَة، مَرَح، مُزَاح، مَرَاخَة،

أَفْكُوْهَة، مَلَخَة، اَمْلُوْخَة، طَرَفَة، طَرِيفَة، هَذَا، هَزَل،

نَهْنَة.

لطيفه گفتن / *l-goftan* / تَنَكَّيْتَا / تَنَكَّتْ، تَهْزِيْرًا / هَزَّرَ،

هَزَلًا / هَزَلَ - فِي كَلَامِهِ.

لطيفه گو / *l-gu* / مَجَان، مَاجَن، مَازَح.

لطيفه گویی / *l-g-yi* / نَكْتَة، تَنَكَّيْت، اِلْتِيَانِ بِالنَّكْت.

لعب / *l-o'ab* / ۱. مُضَاب، لُعَاب، رِيْق، لَرُوْخَة، رُوَال،

رُوَام. ۲. (كِيَا) اَلْهَلَامُ النَّبَاتِيّ، اَلْمَن.

لعب دادن / *l-dādan* / تَرْجِيْحًا / رَجَحْ، زُخْرَفَة / زُخْرَفَة

بِسَطْحٍ مُلَوْن، طَلِيًّا / طَلَى يَطْلِي بِالْمِيْنَا.

لعب دار / *l-dār* / اَللُّعَابِيّ، لَرَج، ذَبَق، اَلْمَطْلِيّ.

لعب کاری / *l-kāri* / اَلرَّجَاخَة، اَلتَّطْلِيَّة بِالْمِيْنَا، صِنَاعَة

الرَّجَاخ.

لعبی / *l-i* / ۱. لَرَج، اَلدَّبَقُ اَللُّعَابِيّ. ۲. اَنِيَّة مَطْلِيَّة أَوْ

مَطْلِيَّة بِالْمِيْنَا. ۳. هَلَا مِيْنَابِيّ.

لعبت / *l-o'bat* / ۱. لَغِيَة، دُمِيَة. ۲. مَخِيْبَة قَاتِنَة اَلْحُسْن.

لعبت بازی / *l-bāzi* / ۱. ← عَرُوسَك بَاوِي. ۲. ← مَخَادَعَة.

لعل / *l-a'v* / اَللُّغْل، يَافُوْتُ اُخْمَر، يَلْحَش، سِيْلَان.

لעنت / *l'a'nat* / اَلْعَذَاب، اَلشَّم، دُعَا أَوْ دَعُوَة بِالشَّرِّ،

اَللَّغْنَة، اَللُّغْن، بَغْد، رِخَس.

لעنت شده / *l-sode* / اَللُّغَيْن، اَللُّغِيْنَة، مَلْفُون.

لעنت کردن / *l-kardan* / لَعْنَا / لَعَنَ ه، مَلَاعَنَة وَلِعَانًا

/ لَاعَنَ، [يَكْدِيْكَرَا] تَلَاعَنًا / تَلَاعَنَ الرُّجُلَانِ وَتَبْهَلًا /

تَبْهَلُ وَتَبَاهَلًا / تَبَاهَلُ وَإِتْبَاهَلًا / اِتْبَهَلُ وَمُبَاهَلَة / بَاهَلُ

بَغْضُهُمْ بَعْضًا، بَهَلًا / بَهَلْ - هُ اَللَّه، دَعُوَة وَمَدْعَاة / دَعَا

عَلَيْهِ، اِنْعَادًا / اَبْعَدَ هُ اَللَّه، تَلَاوِيًا / تَلَاوَى اَلْقَوْمُ،

اِسْتَمْطَرًا / اِسْتَمْطَرَ عَلَيْهِ اَللَّغَات، اِسْتِنَزَالًا / اِسْتَنْزَلَ

اَللَّغَات.

لעنتی / *l-i* / اَلْمَلْفُون، اَللُّغَيْن.

لعن کردن / *l'a'n-kardan* / ← لعنت کردن.

لغ / *l-aq* / ← لِق.

لغت / *l-oqat* / اَللَّغَة، كَلَام، كَلِمَة، اَللُّغْن.

لغت پرداز / *l-pardāz* / اَللُّغَوِيّ.

لغ ساز / *l-sāz* / عَالِمُ اَللُّغَة، نِيُولُوْجِيّ - وَاهِ سَاوِي.

لغت سازی / *l-s-i* / عِلْمُ اَللُّغَة، اَلنِيُولُوْجِيَا - وَاهِ سَاوِي.

لغت شناس / *l-senās* / اَلْعَالِمُ بِفَقْهِ اَللُّغَة، اَلْفِيْلُوْجِيّ -

وَاهِ سَنَاس.

لغت شناسی / *l-s-i* / فِقْه اَللُّغَة - وَاهِ سَنَاسِي.

لغتنامه / *l-nāme* / مَعْجَمُ اَللُّغَات.

لغت نویس / *l-nevis* / مُؤَلِّفُ مَعْجَمِ اَللُّغَات، جَامِعُ أَوْ مُؤَلِّفُ

اَلقَامُوس - وَاهِ نِگَار.

لغت نویسی / *l-n-i* / تَأْلِيْفُ مَعَاوِجِ اَللُّغَات - وَاهِ نِگَارِي.

لغز / *l-oqoz* / ۱. لَغَز، اَلْأَحْجُوَة، اَلْأَحْجِيَة، اَلْحَجَبِيّ، اَلْفِيَة،

أَعْيِيَة، حَزُوْرَة [عَم]. ۲. مَسْحَرَة، اَلْحَكِيْكَة.

لغو قانون / *l-e-qānun* (قا) الانتساخ.

لغو قرارداد / *l-e-qarār-dād* (قا) التَّطِيل، نَسَخ.

لغو شدن / *l-e-sodan* لُغُوا / لَغَا يَلْغُو اللَّغْيَ، بَطَلًا وَبُطُولًا / بَطَلْتُ / انْفَسَاخًا / انْتَفَخَ، انْتَفَاضًا / انْتَفَضَ، شَطْبًا / شَطَبْتُ مَجَّ.

لغو شده / *l-e-sode* مُنْشُوخ، مُنْتَسَخ، مُلغَى، مَنقُوض.

لغو کردن / *l-e-kardan* فَشَخًا / فَسَخَ، تَفْسِيخًا / فَسَخَ، نَقَضًا / نَقَضْتُ، تَبْطِيلًا / بَطَلْتُ، انْبِطَالًا / انْبَطَلْتُ، اِلْغَاءً / اَلْغَى، اِسْتِزْجَاعًا / اِسْتِزْجَعْتُ، اِلْغَوِي.

لغوی / *loqavi* عالِمٌ بِاللُّغَةِ، اللُّغَوِي.

لفاظ / *laffūz* ۱. الْمُغَالِطَةُ بِالْكَلَامِ، الْمُتَلَوُّ فِي أَقْوَالِهِ أَوْ كَلَامِهِ. ۲. الْمُتَمَلَّقُ ← زبان باز.

لفاظی / *l-i* ۱. الْمُغَالِطَةُ الْكَلَامِيَّةُ. ۲. التَّمَلُّقُ ← زبان بازی.

لفاظی کردن / *l-i-kardan* ۱. مُغَالِطَةُ / غَالِطٌ بِالْكَلَامِ، تَلَوُّنًا / تَلَوْتُ فِي أَقْوَالِهِ. ۲. تَمَلَّقًا / تَمَلَّقْتُ ← زبان بازی کردن.

لفاف / *laffāf, lafāf* مُنْحَنَى التَّغْيِيرِ فِي قِيَمَةِ الدُّرُوزَةِ لِلتَّيَارِ الْمُتَرَدِّدِ (في دائرة ثَقُلَ كَهَرْبَائِي).

لفاف کردن / *l-e-kardan* تَغْطِيَةً / غَطَّيْتُ، تَغْلِيْفًا / غَلَّفْتُ، لَفًّا / لَفَّ.

لفاف گونی / *l-e-guni* خَيْش.

لفافه / *lefāfe* ۱. غِطَاء، غِلَاف. ۲. السُّتَار، الجِجَاب. «فلانی در ~ سخن می گوید»: يَتَكَلَّمُ فَلَانٌ كِنَايَةً.

لفت دادن / *left-dādan* مُطَاطَلَةٌ / مَاطَلٌ.

لفت ولعاب / *l-o-lo'āb* ۱. زرق و برق. ۲. مُفَضَّلًا.

لفت ولعاب دادن / *l-o-l-dādan* ۱. تَرْيِينًا / زَيِّنْ، زَخْرَفَةً / زَخَّرَفَ. ۲. تَحْدِيثًا / حَدَّثَ عِنَايَةً بِالتَّافَاصِيلِ وَوَالْمُتَمَلِّقِ.

لفت و لیس / *l-o-lis* (عم) ۱. حَطَفْتُ أَيَّ شَيْءٍ يُوْجَدُ. ۲. نَثَفْتُ الطَّعَامَ.

لفت و لیس کردن / *l-o-l-kardan* (عم) ۱. حَطَفًا / حَطَفْتُ - أَيَّ شَيْءٍ وَجَدَهُ. ۲. نَثَفًا / نَثَفْتُ الطَّعَامَ.

لفت و لیس / *l-o-l-i* (عم) ← لفت و لیس.

لفظ / *lafz* اللَّفْظ.

لفظ دادن / *l-dādan* قُبُولًا / قَبِلَ - شَفَاهَةً أَوْ لَفْظًا،

لغزان / *laqzān* ← لغزنده.

لغزاننده / *laqzānande* مُزَلِّق، مُزَلِّج، مُعْضِر، مُزِل، مُزْخِلِق.

لغزانیدن / *laqzānidan* تَزَلُّجًا / زَلَّقَ، تَزَلُّجًا / زَلَّجَ، زَخْلَقَ / زَخَّلَقَ، اِمْلَاصًا / اَمْلَصَ الشَّيْءَ، تَغْيِيرًا / غَيَّرَ، اِغْتَارًا / اِغْتَرَّ، اِجْهَاضًا / اِجْهَضَ فُلَانًا، دَخَصًا / دَخَصَ - هَبْ اِزْلَالًا / اَزَّلْ هَبْ، اِسْتِزَالًا / اِسْتِزَلَّ.

لغزخوان / *loqaz-xān* الهُزَّاء، سَاخِر.

لغز خواندن / *l-xāndan* هَزَّأَ وَهَزَّأَ وَهَزَّوَأَ وَهَزَّوَأَ وَمَهَزَّأَ / هَزَّيْتُ - فُلَانًا وَمِنْهُ، شَخَّرَأَ وَشَخَّرَأَ وَشَخَّرَأَ وَشَخَّرَأَ وَمَشَخَّرَأَ وَمَشَخَّرَأَ - سَخَّرَ بِهِ وَمِنْهُ.

لغزخوانی / *l-xāni* اِسْتِهْزَاءٌ، شُخْرِيَّةٌ.

لغزش / *laqzeš* ۱. زَلَقَ، زَلَّةٌ، سَقَطَ، عَثَرَ، تَزَخَّلَقَ، زَلَّ، هَفُوَ، هَفَا، شَطَطَ، التَّنَفُّسَ، فَرَطَ، فَهَ، ۲. سَهَوَ، تَقْصِيرَ، مَنَصِيَّةَ، الْحَزَنَةَ، غَلَطَ، لَغَوَ، لَغَا، خَطَا.

لغزش جوانی / *l-e-javāni* شَطَطُ الشَّبَابِ.

لغزش زبان / *l-e-zabān* زَلَّةٌ لِلسَّانِ.

لغزش قلم / *l-e-qalam* زَلَّةٌ قَلَمٍ.

لغزندگی / *laqzandegi* تَزَخُّلُق، اِنْتِزَاق، تَزَلُّج.

لغزنده / *laqzande* زَلَّقَ، مُزَلِّق، زَلَّجَ، زَالَ، مُتَزَخِّلِق، مُزَخِّلِق، زُهْلُول، عَثُور، تَعَسُّ، العَادِر.

لغزنده شدن / *l-e-sodan* تَزَلُّجًا / تَزَلَّجَ، اِنْتِزَاقًا / اِنْتَزَلَّقَ، تَزَخَّلَقًا / تَزَخَّلَقَ، سَرَطًا / سَرَطَ.

لغزنده کردن / *l-e-kardan* تَزَلُّجًا / زَلَّجَ، تَغْيِيرًا / غَيَّرَ، زَخْلَقَ / زَخَّلَقَ، تَزَلُّجًا / زَلَّقَ هَبْ، اِزْلَالًا / اَزَّلَهُ.

لغزه / *laqze* (رض) مُتَزَلِّقَةٌ.

لغزیدن / *laqzidan* ۱. زُلُوجًا / زَلَّجَ - ثَ قَدَمُهُ، تَزَلُّجًا / تَزَلَّجَ، تَزَخَّلَقًا / تَزَخَّلَقَ، زُلُوفًا / زَلَّقَ - ثَ قَدَمُهُ، اِنْتِزَاقًا / اِنْتَزَلَّقَ، تَزَلُّجًا / زَلَّ - ثَ الْقَدَمَ، اَزُوجًا / اَزَّجَ - ثَ الْقَدَمَ، تَعَسَّ / تَعَسَّ، دُخُوضًا / دَخَصَ - دَلَصًا / دَلَصَ، زَلَّيْخًا وَزَلْخَانًا / زَلَّجَ - ثَ قَدَمُهُ، تَزَلُّجًا / تَزَلَّجَ، سَقُوطًا وَمَشَقَّطًا / سَقَطَ، عَثَرًا وَعَثِيرًا وَعَثَارًا / عَثَرَ وَعَثَرَ - وَعَثَرْتُ تَعَثَّرًا / تَعَثَّرْتُ، كَتَلًا / كَتَلْتُ، هَفَوًا وَهَفُوزًا وَهَفَوَانًا / هَفَا. ۲. اِخْطَاءً / اَخْطَأَ.

لغو / *laqv* اِبْطَال، لُغُو، اِلْغَاء، التَّقْضِ.

لغو حکم / *l-e-hokm* (حق) تَقْضُ الْحُكْمِ، التَّعْقِيبُ.

زُغُموم، عفاطیی.

لکنت یافتن / *l.-e-yāftan/* لکنا و لکونته و لکونته و لکته /
لکنت عینا / عینا فی المنطق، عجمته / عجمته، نهته
/ نهته، تانته / تانته، نهته / نهته فی الکلام، لجلجه /
لجلج، تلجلجا / تلجلج، تلغما / تلغما.

لکوپیس / *lak-o-pis/* (عم) البهق، نمش، کلف الجلد
← لکه.

لکدولک کردن / *lek-o-lek-kardan/* ← لک لک کردن.

لکوموتیو / *lokomotiv/* ← لوکوموتیو.

لکه / *lakke/* ۱. اللطخة، بقعة، کلف الجلد، نمش، کلفه،
نکته، لونه، نقطه، شیه، رقطه، شایته. ۲. وضمة، عیب.

لکه ابر / *l.-ye-abr/* غمامة، سحابة، غیمة.

لکه چشم / *l.-ye-cešm/* غشاوة علی العین، بحق، غفاعة،
العباشة علی العین.

لکه دار / *l.-dār/* ملطخ، مبقع، نمش، انمش، نمش
الجلد، ابقع، ابزرس، اکلث البشره، منقوط، منقط،
مُرْقَط.

لکه دار شدن / *l.-d.-šodan/* ۱. کلفاً / کلفت الوجه،
نمشاً / نمش، تبقماً / تبقع، تلطخاً / تلطخ. ۲. مرغاً /
مرغ - وندئسا / تدنس عرضة.

لکه دار کردن / *l.-d.-kardan/* ۱. لطخاً / لطخ تلطخاً /
لطخ، تبقيماً / بقع الثوب، تنقيطاً / نقط، ترقينطاً /
رقط، تلونناً / لوث، لوناً / لاث يلوث، تونينخاً / وسخ. ۲.
تمریناً / مرغ، امرغاً / امرغ عرضة، تدينسا / دنس و
تنجيساً / نجسه، وضماً / وضم يصم بعار أو عيب، هنكاً /
هنك، فضحاً / فضحه.

لکه زرد / *l.-ye-zard/* (بز) انخفاض المَرَكِزِي لِلْبُقْعَةِ
الصفراء الصغيرة، حفرة أو ثغرة الشبكه المَرَكِزِيَّة.

لکه گیر / *l.-gir/* الفصار.

لکه گیری / *l.-qiri/* قضاة الأقمشة.

لکه گیری کردن / *l.-g.-kardan/* تقصيراً / قصر السبيج.

لکه لکه شدن / *l.-l.-šodan/* تلطخاً / تلطخ الثوب شديداً،
تبقيماً / تبقيت الفاكهة، تلوناً / تلوث شديداً.

لکه لکه کردن / *l.-l.-kardan/* تلطخاً / تلطخ شديداً،
تمریناً / مرغ، تنقيطاً / نقط، تلونناً / لوث.

لگاریتم / *loqāritm/* (رض) اللوغاریتم.

لگاریتم طبیعی / *l.-e-tabi'i/* اللوغاریتم الطبيعي.

لگاریتم نهری / *l.-e-neperi/* ← لگاریتم طبیعی.

لگام / *logām/* سُرْغُ اللجام، زمام، عذار، اللجام، عنان،
عذار اللجام، إنيوان، سحال.

لگام ساز / *l.-sāz/* اللجام.

لگام گسیختگی / *l.-gosixtegi/* ← لاقیدی،
لا ابالی گری.

لگام گسیخته / *l.-gosixte/* ← لاقید، لا ابالی.

لگانی / *logāni/* (گیا) لُوغَانِيَّة.

لگانی ها / *l.-hā/* (گیا) لُوغَانِيَّات، سنجیلیات.

لگد / *lagad/* رُفْسَة، لَبْطَة، رُكْلَة.

لگد انداختن / *l.-andāxtan/* ← لگدزدن.

لگد اندازی / *l.-andāzi/* ← لگدپرانی.

لگد پراندن / *l.-parāndan/* ← لگدزدن.

لگد پرانی / *l.-parāni/* الرُفْس، الرُكْل.

لگد تفنگ / *l.-e-tofang/* رُفْسَة أَوْ رُجْعَة البُنْدُقِيَّة.

لگد خوار / *l.-xār/* مَتَحَمَلُ الرُفْسَة أَو الرُكْلَة.

لگد خوردن / *l.-xordan/* ← لگد مال شدن.

لگدزدن / *l.-zadan/* تَرَكِيلاً / رُكْل ه رُكْلَا / رُكْل ه ه
مُرَاكَلَه / رَاكَل صاجته، [يكديگر را] تَرَاكَلَا / تَرَاكَل القَوْم،
رُفْسَا و رُفَاسَا / رُفَس ه ه بِرُجْلِه، جَحْفَا / جَحَف ه ه
بِرُجْلِه، تَحْبِرَا / تَحْبِر ه تَحْبِطَا / تَحْبِط ه ه بِرُجْلِه، خُذْيَا
/ خُذِي ه ه دَعُوصَا / دَعُص ه ه بِرُجْلِه، رُكُصَا / رُكُص ه ه
رُمُحَا / رُمُح ه ه الدَابَّة فُلَانَا، ضَرَا حَا / ضَرَح ه ه الدَابَّة
بِرُجْلِهَا، لَبْطَا / لَبْط ه ه بِرُجْلِه البَعِيْث أَو البَغْل، نَحْرَا / نَحَرَ ه ه
بِرُجْلِه، نَفْحَا / نَفَح ه ه الدَابَّة صاجتهَا.

لگدزن / *l.-zan/* راكِل، رافس، مُرْكَل، مُراكل، كاجص،
الأخبط، صُرُوح مِنَ الدَوَاب.

لگد کردن / *l.-kadan/* وَطَأَ / وَطِئَ يَطَأُ الشَّيْءَ بِرُجْلِه،
تَوَطَّئَه / وَطَأَ بِرُجْلِه، تَحْبِطَا / تَحْبِطُ الشَّيْءَ، دَعُصَا /
دَعَسَ ه ه دَوَسَا و دِيَسَا و دِيَاسَه / دَاسَه ه ه دَهَسَا / دَهَسَ
ه ه طَرَقَا / طَرَقَ الطَّرِيقَ، غَدَسَا / غَدَسَ ه ه الشَّيْءَ.

لگدکوب / *l.-kub/* ← لگد مال.

لگدکوب شدن / *l.-k.-šodan/* ← لگد مال شدن.

لگدکوب کردن / *l.-k.-kardan/* ← لگد مال کردن.

لگدکوبی / *l.-k.-i/* دُوس، وَطَأَ.

لگدمال *Λ. -māl* / مَداس، مَدُوس، مَزْفُوس، مَوْطُوءَ
بالْقَدَم، هَصِينَص، ذَكِيل، وَثَر، وَثَر، مَطْرُوق.

لگدمال شدن *Λ. -m. -sodan* / وَطَاءَةٌ وَطُوءَةٌ /
وَطُوءُ يَوطُوءُ المَوْضِعَ، اِنْدَعَاثًا / اِنْدَعَثَ الشَّيْءُ، تَوَزُّمًا / تَوَزَمَ.

لگدمال کردن *Λ. -m. -kardan* / وَطَأَ / وَطِىَ يَطَأُ الشَّيْءَ
بِرَجْلِهِ، تَوَطَّئُهُ / وَطَأَ المَوْضِعَ، دَوَسًا / دَاسَ هـ اِنْتِعَالَ

اِنْتَعَلَ الشَّيْءُ، نَكَا / نَكَأَ الشَّيْءَ اللَّيْنُ، تَنَكَّكَ / تَنَكَّتْ،
نَمًا / نَمَّ الطَّيْنُ، اِجْتَسَا / اِجْتَسَّ الأَرْضَ، مَجَاوِزَةً /

جَاوَزَ الشَّيْءَ، حَذَسًا / حَذَسَ هـ بِه الأَرْضَ، حَوَسًا / حَاسَ
هـ القَوْمَ، دَهَسًا / دَهَسَ هـ دَغَسًا / دَغَسَ هـ دَغَكَّةً /

دَغَكَنَ هـ دَكَلًا / دَكَلَ هـ الشَّيْءَ، رَهَسًا / رَهَسَ هـ
الشَّيْءَ، رَهَكَأَ / رَهَكَأَ الشَّيْءَ، صَهَتًا / صَهَتَ هـ صَهْرًا /

صَهَرَ هـ صَهَسًا / صَهَسَ هـ طَوَسًا / طَاسَ هـ
اِكْتَسَا حـ / اِكْتَسَخَ، لَطَسًا / لَطَسَ هـ الشَّيْءَ، وَطَبًا /

وَطَبَ يَظِبُ الشَّيْءَ، وَطَمًا / وَطَمَ يَطِمُ هـ وَغَسًا / وَغَسَ
يَغْسُ الشَّيْءَ، وَكَحًا / وَكَحَ يَكْحُ هـ بِرَجْلِهِ، وَهَتًا / وَهَتَ

يَهْتُ الشَّيْءَ، وَهَرًا / وَهَرَ يَهَرُ هـ وَهَسًا وَهَسَ يَهْسُ هـ
وَهَصًا / وَهَصَ يَهْصُ هـ وَهَطًا / وَهَطَ يَهْطُ هـ هَصًا /

هَضَ هـ هَيْسًا / هَاسَ هـ.

لگدمالی *Λ. -m. -i* / وَطَاءَ، دَوَسَ.

لگدمالی کردن *Λ. -m. -i. -kardan* ← لگدمال کردن.

لگن *Λagan* / ۱. لَكَن، اللَّقْن، طَلْشَت، أَزْن، غَسِيل،
بَغْسَل، قَعَادَةٌ، مِرْزَن، مَحْصَب. ۲. البَنُوْلَة.

لگن بيمار *Λ. -e-bimār* / ثَوْبِيَّةُ السَّرِيرِ.

لگن پيما *Λ. -peymā* / مَقْيَاشُ الحَوْضِ.

لگن خاسره *Λ. -e-xāsere* / (بِز) الحَوْضِ.

لگن زیرین *Λ. -e-zēbarin* / (بِز) الحَوْضُ العِلْوِيُّ الكَبِيرُ
أَوَ الكَاذِبُ.

لگن زیرین *Λ. -e-zirin* / (بِز) الحَوْضُ الحَقِيقِيُّ.

لگنی *Λ. -i* / حَوْضِيٌّ.

لگوری *Λaguri* / لَقَبٌ أُطْلِقَ عَلَى العَاهِرَةِ القَبِيحَةِ الوُجْهِ
← روسپی، فاحشه.

لگومین *Λegumin* / البَقْلِيْن.

لگلی *Λalegi* / غَمَلُ المَرْثِي، غَمَلُ المَرْثِيَّةِ، وَطِيفَةٌ
المُعَلِّمِ الحُصُوصِيِّ أَوَ المُرْثِيْدِ.

لله *Λale* / الطَّوْرَةُ، الطُّرُّ، مَرْثِي الأَطْفَالِ، الدَّائِيَّةُ،

المَرْثِي، المَمْزُوس.

لم *Λem* / جَيْلَةٌ، فَنَ، زَمَر، المِهَارَةُ فِي عَمَلٍ.

لم *Λam* / اِتْكَاء، تَمَدُّد، اِلْسْتِرْخَاء، اِشْنَادُ الظُّهْرِ إِلَى
وِسَادَةٍ وَمَدَّ الأَطْرَافِ لِلْاِسْتِرْخَاءِ.

لمباندن *Λombāndan* / أَكَلًا / أَكَلَ يَأْكُلُ بِوَلَعٍ، شَرَهَا
وَشَرَاهَةً شَرَةً - إِلَى الطَّعَامِ وَعَلَيْهِ.

لمبر *Λombar* / الكَفَل، الجَاعِرَةُ، الحَاذِ، اللُّوْزَةُ.

لمدادن *Λam-dādan* / تَمَطَّيًا / تَمَطَّى، تَمَطَّعًا / تَمَطَّعَ،
تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، اِتْكَاءَ / اِتْكَى وَاتْكَأَ عَلَى، اِشْنَادًا /

اِشْنَدَ إِلَى، اِنْجَعَسَا / اِنْجَعَسَ، اِضْطَجَعَ / اِضْطَجَعَ.

لمس *Λams* / لَمَسَ، المَسْحَ، مَسَحَ، لَمَسَةً.

لمس شدن *Λ. -sodan* / فَلَجًا وَفَلَجَةً / فَلَجَ هـ.

لمس شدنی *Λ. -s-i* / مَحْسُوسٌ، مُحَسَّنٌ.

لمس کردن *Λ. -kardan* / لَمَسًا / لَمَسَ هـ وَمَلَمَسَةً /
لَا مَسَ هـ مَسًا وَمَسِيئًا وَمَسِيئِي / مَسَ هـ الشَّيْءَ، جَسًا

/ جَسَ هـ اِجْتَسَا / اِجْتَسَ، اِجْتَسَا / اِجْتَسَ هـ
رَمَسًا / رَمَسَ هـ الشَّيْءَ.

لمس کردنی *Λ. -k-i* / لَمَسِيٌّ، لَمَسِيٌّ.

لمسی *Λ. -i* / الفَالِج، المَقْلُوج.

لمف *Λamf* / (بِز) ← لَف.

لمفاتیکی *Λamfātiki* / (بِز) ← لِنَاوِي.

لمفاتیکیه *Λamfātikiyye* / (بِز) ← لِنَاوِي.

لمفی *Λamfi* / (بِز) ← لِنَاوِي.

لمور *Λemur* / (جَان) اللَّيْمُور.

لمیدن *Λamidan* / ← لَم دَادَن.

لمیده *Λamide* / المُمَدَّد، المُمَطَّي، المُنْكَي.

لم یزرع *Λam-yazra* / جَذَبَ، جَذِبَ، مُجَذَّب.

لنbandن *Λonbandan* / ← (عَم) لَمبَانْدَن.

لنبر *Λonbar* / ← لَمْبَر.

لنت *Λent* / وِسَادَةٌ مَوْقِفِ السَّيَّارَةِ.

لنتر *Λantar* / ۱. الفَنَار، المَنَارَةُ. ۲. الفَاثُوشُ السَّخْرِيَّ.

لنتر *Λanter* / ← فَاثُوش.

لن ترانی *Λan-tarāni* / ← دَشْنَام، مَتَلَك.

لن ترانی گفتن *Λ. -t. -goftan* / ← دَشْنَام دَادَن، مَتَلَك
گفتن.

لنت کوبی *Λent-kubi* / بِطَانَةٌ، تَبْطِئِن.

لنگ کردن */l. kardan/* ۱. اِغْرَاجاً / اُغْرَجْ هَبْ قِزَالَ
وَمُقَاوَلَةً / قَاوَلْ هَبْ. ۲. (عم) تَأْخِيرًا / أَخْرَ وَتَعْوِينًا / عَوَّقَ
الْعَمَلَ.

لنگ کردن */leg-kardan/* (عم) صَرَعَ الْمَصَارِعَ نَذَةً بِأَخْذِ
رِخْلِهِ.

لنگ ماندن */lang-māndan/* (عم) تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ عَمَلُهُ،
تَعَوَّقَ / تَعَوَّقَ عَمَلُهُ.

لنگه */lenge/* (عم) ۱. مِثِيل، نَظِير، تَرْب، نَد، رُوج،
أَلِيف، وَلِيف. ۲. عِذْل، غَرَاة، نِصْفُ الْجَمَلِ، رِذْء، إِبَالَة،
بَالَة، رِزْمَةٌ كَبِيرَة. ۳. فَرْد، فَرْدَة [الجداء].

لنگه به لنگه */l. be-l./* مُخَالَفَة، «كفش هایش را -
پوشیده»: اَبَسَ جِذَاءَهُ مُخَالَفَةً.

لنگه در */l. ye-dar/* دَقَّةُ الْبَابِ أَوْ السُّبَابِ.

لنگه كفش */l. kafs/* قَرَدُ الْجِذَاءِ.

لنگی */langi/* ۱. عَرَج، عَرَجَان، قَزَل، صَلَع، خَزَعَة،
ظَلَع، غَثَب. ۲. تَأَخَّرَ الْعَمَلُ، تَعَوَّقَ الْعَمَلُ.

لنگیدن */langidan/* عَرَجاً / عَرَجَ عَرَجاً / عَرَجَ عَ
خَرْجَلَةً / خَرْجَلُ، خَرْجَلَةٌ / خَرْجَجُ، خَرْجَلَةٌ وَخَرْجَعَالاً /
خَرْجَلٌ فِي مَشْيِهِ، خُمُوعاً وَخَمَعَاناً / خَمَعَ خَمَعاً /
خَمَجَ ظُلُمًا / ظَلَعَ عَمَزاً / عَمَزَ فِي مَشْيِهِ، نَهَيْلَةً /
نَهَيْلَ.

لنگی مادرزادی */langi-ye-mādar-zādi/* الصَّلَع.

لو */lu/* النُّقْطَةُ عَلَى وَرَقِ الْقِمَارِ. «هفت ~»: وَرَقُ الْقِمَارِ
الَّذِي عَلَيْهِ سَبْعُ نَقَاطٍ.

لوار */lavār/* رَصِيفُ الْمِينَاءِ.

لوازم */lavāzem/* عُدَّة، لَوَازِم، أَدَوَات، جِهَاز، حَاجِيَات،
مِهْمَات، مُون.

لوازم آرایش */l. e-ārāyeš/* مُسْتَحْضَرَاتُ التَّجْوِيلِ،
خُرَدَوَات.

لوازم بهداشتی */l. e-behdāšti/* جِهَاز صَحِّيٌّ.

لوازم التحریر */l. ot-tahrir/* ← نوشت افزار.

لوازم زندگی */l. e-zendegi/* أَثَاثُ الْبَيْتِ، الصَّرُورِيَّات.

لوازم شخصی */l. e-šaxsi/* أَشْيَاءُ شَخْصِيَّة.

لوازم یدکی */l. e-yadaki/* قِطْعٌ أَوْ أَجْزَاءٌ غِيَار.

لواش */lavāš/* الصَّرِيفَة.

لواشک */lavāšak/* زِيَار، لَوَاشَةُ الْبَيْطَار.

لنت کوبی کردن */l. -k. kardan/* تَنْبِطِينًا / بَطَّنَ.

لنج */lenj/* لِنَش.

لندهور */landehur/* مَارِد، مُرْتَفِع، الْعَالِي.

لنز */lenz/* عَدَسَة، عَدَسِيَّة.

لنف */lanf/* (پز) اللَّغْف، اللَّغْف، الْإِزْتِشَاحُ النَّشَوَانِيّ.

لنفاتیک */lanfātik/* (پز) ← لنفای.

لنفای */lanfāvi/* (پز) اللَّغْفِي، اللَّغْفَاوِي، اللَّغْفَاوِي،
الْإِزْتِشَاحُ النَّشَوَانِيّ.

لنفوسیتها */lanfosithā/* (پز) الْكَرْنَفَاوَات، الْكَرْنَاثُ
الْلَفَاوِيَّةُ فِي الدَّمِ.

لنگ */lang/* الْأَعْرَج، الْأَسْح، ظَالِع، جَمْع.

لنگ */long/* مِثْرُ الْحَمَامِ، إِزَارَة، وَرْزَة، الْفُوطَة، بَشِكِيْر.

لنگ */leng/* (عم) ۱. رِجْل «ش درهواست:
هُوْبَلَاتْكِيف، بِلاَوَظِيْفَة، ۲. كُتَب. ۳. ← لنگه.

لنگان */langān/* الْأَعْرَج، الْفَرْجَل، الْجَمْع، «~ ~
رفت»: مَشَى مَشْيَةً الْأَعْرَج، مَشَى مَشْيَةً الْفَرْجَلِ.

لنگ انداختن */long-andāxtan/* (عم) تَسْلِيمًا / سَلَّمَ
إِلَيْهِ، إِسْلَامًا / أَسْلَمَ، إِنْقِيَادًا / إِنْقَادَ.

لنگان لنگان */langān-langān/* ← لنگان.

لنگ بستن */long-bastan/* إِتْرَازَ / إِتْرَزَ.

لنگر */langar/* أَنْجَر، أَنْجَرَة، مِرْسَاة، هُوَجَل، هَلَب.

لنگر انداختن */l. andāxtan/* إِزْسَاءَ / أَرْسَى وَرْشَوًا وَرْشَوًا
رِسَاءً بِالسُّفِينَةِ، إِفْقَاءَ / أَلْقَى الْمِرْسَاةَ.

لنگر اندازی */l. andāzi/* رَسَو، إِزْسَاءَ، رْشُوَ الْمَرْكَبِ.

لنگردار */l. dār/* مَتَازِجِح، مُهْتَز.

لنگر داشتن */l. dāštan/* تَلَقُّفًا / تَلَقُّقًا، تَمَاطِلًا / تَمَاطِلَ،
إِهْتِزَازًا / إِهْتَزَ، تَرْخُزْحَا / تَرْخُزَجَ، فَقْدًا / فَقَدَ تَعَادَلَهُ،

تَازَجَحًا / تَازَجَجَ.

لنگر ساعت */l. e-sā'at/* رَقَاصُ السَّاعَةِ، نَوَاشُ السَّاعَةِ.

لنگر کشیدن */l. kešidan/* رَفَعَ يَرْفَعُ الْمِرْسَاةَ.

لنگرگاه */l. gāh/* مِينَا، مِينَاءُ السُّفْنِ، مَرْسَى، مَرْفَأَ،
قَابِذَةُ السُّفْنِ، حَوْضَ، إِسْكَلَة، فُرْصَة، فُرَيْصَ، الْكَلَاءَ،

مُكَلَّا، مَوْرِدَة.

لنگ شدن */lang-xodan/* عُرُوجًا وَمَعْرَجًا / عَرَجَ فِي صَلِيْعًا
/ صَلَعَ تِ الدَّابَّةَ، جَالَانًا / جَوَّلَ كَسَحًا / كَسَحَ تِ

تَكْسَحًا / تَكْسَجَ.

لواشک زردآلو / *l.-e-zardälu* / فَمَزْدَانِ.

لواشه / *lavaše* / (جان) ← کشتی چسب، لباسه.

لواط / *levätü* / اللواط.

لواط کردن / *l.-kardan* / لَواطَةُ / لَاطُ.

لوبلیا / *lobeliä* / (گیا) لُوبِیْلِیَّة.

لوبیا / *lubiyä* / (گیا) لُوبِیاء، لُوبِیاء، الْأُخْبَل، الْأُخْبَل،

الْإِخْبَل، ثامر، الْخُبْل، دُجَر، قُرْنَاء.

لوبیا اسبی / *l.-asbi* / (گیا) قَوْلُ الْخَيْل.

لوبیا چشم بلبلی / *l.-cešm-bolbolü* / (گیا) اللُّوبِیاء،

اللُّوبِیاء.

لوبیا چیتی / *l.-citi* / (گیا) الشُّوْجَة.

لوبیا دریایی / *l.-daryäyi* / (گیا) اِشْنَانُ الْقَلْبِ، قَلْبِ،

أَبُوقَاسِ، خُرْنِس.

لوبیا زاپنی / *l.-žaponü* / (گیا) قَوْلُ صُوبَةِ.

لوبیا سبز / *l.-sabz* / (گیا) الفاصُولِیاء.

لوبیا سفید / *l.-sefid* / (گیا) لُوبِیاء بَیْضاء.

لوبیا قرمز / *l.-qermez* / (گیا) لُوبِیاء حُمْراء.

لوبیا گرمی / *l.-gorgi* / (گیا) الثُّرْمُس، بَسِیْلَة.

لوبیای تونکا / *l. ye-tonkä* / قَوْلُ ثَنَكَة.

لوپولین / *lupulin* / مَسْحُوقُ الْجَنْجَل [دَرُورُ نَبْتَةِ الْجَنْجَلِ

يَنْسَعَمَلُ فِي تَنْطِیْرِ الْجَعَةِ].

لوت / *lut* / (مس) غُود، مِزْهَر.

لوتری، مذهب / *luteri* / اللُّوتَرِیَّة.

لوتسیوم / *lutesiom* / (شیم) اللُّوتِیْنِیوم.

لوتو / *loto* / لُوتُو [نَوْعٌ مِنْ لَعَبِ الْوَرَقِ].

لوتوفاکی / *lutufäki* / ← لوطس خواران.

لوتی / *luti* / (جان) الْفَرْخ.

لوچ / *luc* / الْأُخُول، أَجْهَر، أَخْلَف، دَائِث، أَلْفَت، لَفْتَاء

[ث].

لوچ شدن / *l.-šodan* / خَوْلَا / خَوْلَ، خَوْلَا / خَوْلَ، ث

عَيْنُهُ، إِخْوَالَا / إِخْوَلَتِ الْعَيْنُ، إِخْوَالَا / إِخْوَالُ ث

عَيْنُهُ.

لوچ کردن / *l.-kardan* / إِخْوَالَا / أَخْوَلُ عَيْنُهُ، تَخْوِيلَا /

خَوْلُ عَيْنُهُ.

لوچی / *l.-i* / الْخَوْل، تَخْوِيل، الْخَذَر، الْخَذَرَة، خُزْرَة،

سَمَق، قَبَل.

لوچی خارجی / *l.-i-ye-xäreji* / خَوْلُ الْغَيْبِ.

لوچی داخلی / *l.-i-ye-däxeli* / الْقَبْل، الْخَوْلُ الدَّاخِلِ.

لوچی فالجی / *l.-i-ye-fäleji* / خَوْلُ شَلْجِ.

لوچی واگرا / *l.-i-ye-vägerü* / ← لوچی خارجی.

لوچی همگرا / *l.-i-ye-hamgerü* / ← لوچی داخلی.

لوح / *lowh* / ← لوحه.

لوحه / *l.-e* / لَوْحَة، صَفِيحَة تَمُودَجِيَّة، لَوْح، بِلَاطَة.

لوخ / *lux* / (گیا) الْخَلْفَاء.

لودادن / *low dädan* / تَشْهِيرَا / شَهْرُ، إِفْشَاء / أَفْشَى

سِرَا، تَمَا / نَمُ، دَلَاة / دَلَّ عَلَى، وَشِیَا وَوَشِیَاء / وَشَى

يَشِی، وَقُوعَا / وَقَعَ يَقَعُ بِلَسَانِهِ أَوْ فِي كَلَامِهِ.

لودانوم / *lodänom* / (شیم) اللُّودَنْتوم.

لودر / *loder* / جَارُوفُ آلِي، حَفَّازَة.

لودگی / *lowdegi* / مُجُون، مَزَاج، خَلَاعَة، تَمَسْخَر،

الْمَزْح، السُّخْرِيَّة.

لودگی کردن / *l.-kardan* / سَخَرَا وَشَخَرَا وَشَخْرَة وَمَسْخَرَا،

سَخَرَتِ مَجَاعَة / مَجَعُ، مَجَعَا / مَجَعَتِ، مُجُونَا / مَجَنُ،

الرُّجُل.

لوده / *lowde* / ← سَخَرِي، مَسْخَرَة، صَحَاك، مُصْحَك،

سَخَرِي، يَهْلُول، مَهْرَس، مَهْرَج، مُسَخَّه، مَجِيع، الْمِجِيع،

الْمَسْخَعَة وَالْمَجْعَة [ث].

لوده شدن / *l.-šodan* / لودگی کردن.

لور / *lowr* / (گیا) أَنَاب.

لورا / *lurä* / ← (نج) الشَّلِيَاق.

لوری / *luri* / کولی.

لوزتین / *lowzateyn* / (بز) الْإِفْلِكَا، اللُّوزَتَانِ.

لوزالمعدده / *lowz-ol-me'de* / (بز) الْبَنْكِرِیَاس، الْفُدَّة

الْخُلُوءَة، الْمَعْقَد.

لوزه / *lowze* / (بز) الْإِفْلِك، اللُّوزَة، بِنْتُ الْأَذْن، بِنْتُ

الْوَدْن، الطَّلَطَّة، الطَّلَطَّة، الطَّلَاطِلَة.

لوزة حلقى / *l.-ye-halqi* / (بز) لَوْزَة الْبُلْغُوم.

لوزة زبانی / *l.-ye-zabäni* / لَوْزَة اللِّسَان.

لوزة شیپور اوستاش / *l.-ye-šeypur-e-ostäš* / (بز) لَوْزَة

قَنَاءَة قُلُوب.

لوزة کامی / *l.-ye-kämi* / لَوْزَة الْخَلْقِ.

لوزة مخچه / *l.-ye-moxce* / (بز) لَوْزَة، أَخَذَ الْفُصُوصِ

الخَمْسةَ الَّتِي يَتَرَكَّبُ مِنْهَا يَصِفُ الْمَخْنِجَ.

لوز هندی /lowz-e-hendi/ (گیا) ← کاکائو.

لوزی /lowzi/ (هنب) الْمُعَيَّن.

لوزهیی /lowzeyi/ لُوزِيّ.

لوزینه /lowzine/ اللُّوزِيْنَج، قَطِيفَةٌ.

لوز /luʒ/ لَوْج [رَاقَّةٌ صَغِيرَةٌ لِلزَّخْلِ عَلَى الثَّلْجِ].

لوس /lus/ ۱. المَذَلُّ. ۲. مُنَافِقٌ. مُتَمَلِّقٌ، مُدَاهِنٌ.

لوس بازی /l.-bāzi/ ۱. تَذَلُّ. ۲. التَّمَلُّقُ، المَدَاهَنَةُ.

لوس بازی در آوردن /l.-b.-darāvardan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوستر /Austri/ التَّجَفُّفُ، الثَّرِيَا، مِضْبَاحُ السَّقْفِ أَوِ التَّغْلِيْقِ.

لوس شدن /lus-šodan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوس کردن /l.-kardan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوسمی /losemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوسی /lusi/ التَّذَلُّ.

لوسيفر /lusifer/ (نج) ← زهره.

لوسيماخوس /lusimāxiyus/ (گیا) اللُّوسِيْمَاخُوس.

لوسيون /losiyon/ ۱. غَسْلٌ، رَحَضٌ. ۲. غَسُولٌ، غَسِيلٌ.

لوطس /Autos/ (گیا) الْمَنَس.

لوطس خوران /l.-xorān/ أَكَلُوا اللُّوطُسَ [شَمَبٌ وَزَدٌ ذِكْرُهُ

في أَوْدِيَةِ هُوَ مِيرُوسٌ يَتَنَاقَشُ بِاللُّوطُسِ وَيَخِفُ فِي حَالَةِ

الرَّاجِحِ وَالْكَسَلِ الَّتِي تُغْدِيهَا].

لوطوس /lutus/ (گیا) اللُّوطُس، قَرْنُ الْغَرَالِ.

لوطی /luti/ اللُّوطِيّ، الْقَتْسَى، بَلَطَجِي، الْجَدْعُ،

أَبُوجَاسِم، جَعْفِيْدِي، أَزْعَر، زَعْرَان، غُضْبَجِي [عم]،

عِزْبِيْد، عَابِرٌ، وَبَش.

لوطی بازی /l.-bāzi/ ۱. ← لوطی گری. ۲. الْقِيَامُ بِالْأَعْمَالِ

الطَّائِفَةِ.

لوطی بازی در آوردن /l.b.darāvardan/ قِيَاماً / قَامَ يَقُومُ

بِقَمَلِ طَائِفِ.

لوطی خور شدن /l.-xor-šodan/ إِغَارَةٌ / أَغْيَزَ مَجَّ عَلَى

مَالِهِ، سَلَباً / سَلَبَ مَجَّ مَالَهُ.

لوطی خور کردن /l.-x.-kardan/ نَهَباً / نَهَبَ مَجَّ وَنَهَبَ مَجَّ

مَالِ فُلَانٍ، إِغَارَةٌ / أَغَارَ عَلَى مَالِهِ، سَلَباً / سَلَبَ مَجَّ مَالَهُ.

لوطی گری /l.-gari/ قَتُوَةٌ، رُجُولَةٌ.

لوف /luf/ (گیا) رُشَّة.

لوكس /Luks/ ۱. اللُّكْسُ [وَحْدَةٌ إِضَاعَةٌ تُعَادِلُ لَوْمَنَا]، ۲.

کمالی، مَجَلُّ، مُزَيْنٌ، کُلُّ شَيْءٍ جَمِيلٌ.

لوكس فروش /l.-foruʃ/ بَائِعُ الْكَمَالِيَّاتِ.

لوكس فروشی /l.-f-i/ حَاثُوثُ الْكَمَالِيَّاتِ.

لوكمی /lukemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوكوسيت /Lokositi/ (پز) الْكُرْنِيْضَةُ، كُرْيَةُ بَيْضَاءَ.

لوكوموتيو /Lokomotiv/ وَابُور، قَاطِرَةٌ، بَابُورِسْكَةُ الْحَدِيدِ.

لوكوموتيو بخاری /l.-e-boxāri/ الْقَاطِرَةُ الْبُخَارِيَّةُ.

لوكوموتيو برقی /l.-e-barqi/ الْقَاطِرَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ.

لوكيفر /lukifer/ (نج) ← زهره.

لول /lul/ ۱. ← لوله. ۲. الْبَاتُ، النَّشِيطُ.

لولا /lowlā/ مَفْصَلَةٌ، مَفْصَلَةٌ بَخْنَجٍ.

لولا دار /l.-dār/ مَفْصَلَةٌ بَخْنَجٍ.

لولا فرنگی /l.-farangi/ مَفْصَلَةٌ بَفَجَةٍ.

لولاگر /l.-gar/ صَانِعُ الْمَفْصَلَةِ، صَانِعُ اللُّوْلِبِ.

لولاگری /l.-g.-i/ صُنْعُ اللُّوْلِبِ أَوِ الْمَفْصَلَةِ.

لولاى تاقدیس /l.-ye-tāqdis/ قِمَّةُ الطَّيِّهِ الْمُحَدَّبَةِ.

لولاى چین /l.-ye-cin/ مُنْقَطَعُ الطَّيِّهِ.

لولاىی /l.-yi/ اللُّوْلِيّ، الْمَفْصَلِيّ.

لول خوردن /lul-xordan/ ← لولیدن.

لول شدن /l.-šodan/ تَمَلَّأَ / تَمَلَّأَ / تَمَلَّأَ / أَخَذَ يَأْخُذُ

فِيهِ الشَّرَابَ.

لول لول /l.-e-l/ الْبَاتُ.

لولو /lulu/ يَتَّبِعُ، تَخَوِّفَةٌ.

لولو خرخره /l.-xorxore/ يَغْ بَغْ.

لوله /lule/ أَنْتُوبٌ، قَنَاقَةٌ، أَنْتُوبَةٌ، وَعَاءٌ، مَاشُورَةٌ، مَشُورَةٌ.

لولة آب /l.-ye-āb/ أَنْتُوبُ الْمَاءِ، أَنْتُوبُ رِيّ.

لولة آب پاشی /l.-ye-a.-pāši/ الْحَزْطُومُ، الْأَنْتُوبُ.

لولة آتش نشانی /l.-ye-ātaš-nešāni/ حَزْطُومُ مَاءٍ [لِإطفاءِ

الْحَرَقِ].

لولة آرمایش /l.-ye-āzmāyeš/ الْأَنْتُوبُ، غَمَرٌ.

لولة ارتفاع سنج /l.-ye-ertefā'-sanj/ أَنْتُوبَةُ الْبَيَانِ.

لولة اگزس /l.-ye-egzos/ أَنْتُوبُ الْعَادِمِ.

لولة الكترونی /l.-ye-elekteroni/ ← لولة خلا.

لولة اوستاشی /l.-ye-ostāši/ الْقَنَاقَةُ السَّمِيعَةُ.

لولة بخار /l.-ye-boxār/ قَنَاقَةُ الْبُخَارِ، مَاشُورَةُ الْبُخَارِ.

لولة پاک کن /l.-pāk-kon/ الْمَاسِخَةُ، أَدَاةٌ لِتَنْظِيفِ بَاطِنِ

- الأنابيب أو ساق البينة. لولة ترمز *Λ.-ye-tormoz* خُزْطُوم المِكْبَح.
- لولة تفنگ *Λ.-ye-tofang* ماشورة البُنْدَقِيَّة، الأُسْتُون.
- لولة توريجلي *Λ.-ye-torricelli* فراغ طُورِشَلِي.
- لولة جدار *Λ.-ye-jedār* ١. غلاف، غطاء. ٢. أنابيب مُتَّصِلَة لَوَلِيَّيَا.
- لولة جراحي *Λ.-ye-jarrāhi* قَنِّيَّة.
- لولة خرطومى *Λ.-ye-xortumi* خُزْطُوم مِيَاه.
- لولة خلا *Λ.-ye-xala* صَمَام إِلِكْتِرُونِي، صَمَام مَفْرَغ، صَمَام حَوَائِي، أَنْبُوبَةٌ فَرَاغ.
- لولة دود *Λ.-ye-dud* ← لولة اگزس.
- لولة رحم *Λ.-ye-rahem* ← لولة زهدان.
- لولة زهدان *Λ.-ye-zehdān* قَنَاءة فَالُوب.
- لولة ساز *Λ.-sāz* سَنَغَرِي.
- لولة سازى *Λ.-s-i* ١. صُنْعُ الأنابيب. ٢. مَصْنَعُ الأنابيب.
- لولة سانان *Λ.-sānān* (جان) الشَّلَكِيَّات أو الخَيْطِيَّات.
- لولة شدن *Λ.-šodan* انْطِواء / انْطَوَى.
- لولة شعاع كاتودي *Λ.-ye-šo'a-e-kātodī* أَنْبُوبُ اشْعَةِ الكاثود.
- لولة شكلان *Λ.-šeklān* (جان) الدِّيدَانُ الخَيْطِيَّة.
- لولة شكلان شناور *Λ.-š-e-šenāvar* الدِّيدَانُ الخَيْطِيَّة العَوَامَةُ.
- لولة شمارنده *Λ.-ye-šomārānde* أَنْبُوبَةٌ عَدَّاد.
- لولة شنوایی *Λ.-ye-šenāvāyi* ← لولة اوستاشي.
- لولة كردن *Λ.-kardan* طَبَا / طَوَى.
- لولة كروكس *Λ.-ye-koruks* أَنْبُوبُ كَرْوَكْس.
- لولة كش *Λ.-keš* عَاجِلُ الأنابيب.
- لولة كشي *Λ.-k-i* مَدَشَبَكَاتِ المِيَاه، إِسَالَةُ المِيَاه.
- لولة كشي كردن *Λ.-k-i-kardan* مَدَّ / مَدَّكُ إِسَالَةُ / أَسَال، إِيفْصَالُ / أَوْصَلَ شَبَكَاتِ المِيَاه.
- لولة كشي گاز *Λ.-k-i-ye-gāz* مَدَّ أَنْابِيْبِ الْغَاز.
- لولة كوچك *Λ.-ye-kucak* الْأَنْبِيْبِ.
- لولة كوليج *Λ.-ye-kulij* أَنْبُوبُ كُولِيْدَج.
- لولة گاز *Λ.-ye-gāz* مَاشُورَةُ غَاز.
- لولة گسler *Λ.-ye-gesler* أَنْبُوبُ جِيْشَلِر.
- لولة گليها *Λ.-golihā* (گيا) أَنْبُوبَاتُ الرُّهْرِ.
- لولة گوارش *Λ.-ye-govāreš* (پز) القَنَاءَةُ الْهَضْمِيَّة.
- لولة لاستيكي *Λ.-ye-lāstiki* أَنْبُوبُ مَرْن، زِيْرِنَج، خُزْطُوم.
- لولة لامپا *Λ.-ye-lāmpā* رُجَاخَةُ الْمِضْبَاح، رُجَاخَةُ الْقَنْدِيل.
- لولة مويين *Λ.-ye-muyin* الْأَنْبُوبُ الشَّنَرِي.
- لولة نفت *Λ.-ye-naft* أَنْبُوبُ النَّفْط.
- لولهنگ *Λul-hung* إِبْرِيْق.
- لولة نیرو *Λule-ye-niru* (فز) أَنْبُوبُ الْقُوَّة.
- لولة هاضمه *Λ.-ye-hāzeme* ← لولة گوارش.
- لولة های انبیب *Λ.-hā-ye-anbiq* (شيم) الْأَثَال.
- لولة های صوتی *Λ.-hā-ye-sowti* أَنْابِيْبُ الثَّخَاطِب.
- لولة های مرتبطه *Λ.-hā-ye-mortabete* ← ظروف مرتبطة.
- لولة یی *Λ.-yi* أَنْبُوبِي.
- لولى *Λuli* ظَرِيف، أَطِيف، نَشِيْط، سَكْرَان، الْهَدَال.
- لوليدن *Λulidan* تَلَوِيَا / تَلَوَى، تَصَوُّرَا / تَصَوَّرَ، تَمَرُّغَا / تَمَرَّغَ، إِتِفَاضَا / إِتَفَقَصَ، تَرَعُّصَا / تَرَعَّصَ، إِزْتِعَاصَا / إِزْتَقَصَ.
- لومن *Λumen* [وَحْدَةُ لِقْيَاسِ تَدْفُقِ الصُّوءِ مِنْ مِضْبَاح].
- لومينال *Lumināl* بَرِيْشُور.
- لوند *Λavand* مَثْدَلَّة، مِغْنَج.
- لوندی *Λ.-i* تَذَلُّل، غُنْج.
- لوو لوز *Λevuloz* ← فِرُوكْتُوز.
- لويسيت *Λuisit* (شيم) اللُويزِيْت.
- لونی *Λu'i* (گيا) الْبُوط، التَّصْوِيَّة.
- لویی ها *Λ.-hā* (گيا) الْبُوطِيَّات.
- له *Λeh* شَخَق، دَقَّ، دَقِيْق، مَشْخُوق، نَاعِم، مَدْقُوق، مَهْزُوس، مَطْحُون.
- لهجه *Λahje* لَهْجَة، لَعَّة، لُكْنَة، لَعَّة خُصُوصِيَّة.
- لهستان *Λahestān* بُولَنْدَا.
- لهستانی *Λ.-i* بُولَنْدِي.
- له شدن *Λeh-šodan* تَقَصَّرَ / تَقَصَّرَ، إِنْعَصَارُ / إِنْغَصَرَ، إِنْسِحَاقُ / إِنْسَخَقَ، إِنْهَرَسَا / إِنْهَرَسَ.
- له شده *Λ.-šode* مَشْخُوق، مَدْقُوق، مَوْطُوء، جَرِيْش.

ليتوپون / *litopon* (شيم) لِيْتُوپُون [صَنَعَ أَيْضَ جَيْدٍ الوِقَايَة].

ليتوسفر / *litosfor* البايَسَة، الْجُزْءُ الْيَابِسُ مِنَ الْأَرْضِ.

ليتوگرافي / *litografī* الطَّبَاعَةُ الْحَجَرِيَّةُ.

ليتيوم / *litium* (شيم) ← ليتيوم.

ليتيوم / *litium* (شيم) اللَّيْتِيُوم.

ليج / *lic* لِرُجَّة.

ليچار / *licār* كَلَامٌ جَارِحٌ.

ليچار گفتن / *li-goftan* جَزَأَ / جَزَحَ - فِي الْكَلَامِ.

ليچارگو / *li-gu* الْجَارِحُ فِي الْكَلَامِ.

ليچارگویی / *li-g-yi* الْجَزَحُ فِي الْكَلَامِ.

ليج افتادن / *li-oftādan* إِضْبَاحاً / أَضْبَحَ ثَ الْحَضْرَاثُ

لِرَجَّة، إِبْتِلَالاً / إِبْتَلَ بِالْمَاءِ.

ليج افتاده / *li-oftāde* مُبْتَلٌ.

ليجي / *lici* (گيا) اللَّثِيْمَةُ.

ليخن / *lixen* (گيا) حَزَرُ الصُّحُورِ.

ليخنيس / *lixnis* (گيا) اللَّخْنِيسُ.

ليد / *lid* (مس) اللَّيْدَة، أَغْنِيَّةُ أَلْمَانِيَّةِ.

ليدر / *lider* زَعِيمٌ، رَئِيسُ الْحِزْبِ.

ليدر شدن / *li-šodan* قُوْدًا وَ قِيَادَةً وَ قِيَادًا وَ مَقَادَةً وَ

قِيْدُوْدَةً / قَادٌ، صَارَ زَعِيْمُ الْحِزْبِ.

ليدری / *li-i* رِعَاةٌ.

لير / *lir* (مس) قِيَاثَة.

ليره / *lire* لِيْرَة، لِيْرَا، جُنِيَّة.

ليره استرلينگ / *li-ye-esterling* جُنِيَّةٌ إِسْتِرْلِينِيَّةٌ.

ليز / *liz* زَلَجٌ، زَلِيَجٌ، زَلَقٌ، مَرْخَلَقٌ، مَسْخُوتٌ، مَلَسٌ،

أَمْلَسٌ، مَلِصٌ، مَلِيصٌ.

ليزانه / *lizāne* الْمَرْزَلَقُ.

ليزاندن / *liz-āndan* تَزَلِيَقٌ، تَزْيِيْتُ.

ليز خوردن / *li-xordan* زَلَقًا / زَلَقَ، إِزْلَقًا / إِزْلَقَ،

زَلَا وَ زَلَلَا وَ زُلُولا وَ زَلِيلًا / زَلَّ، تَزَخَّلَقًا / تَزَخَّلَقَ، زُلُوجًا /

زَلَجَ - تَزَلَجًا / تَزَلَجَ، كَتَلًا / كَتَلَ -.

ليزو / *leyzer* الْأَزَرُ.

ليز شدن / *liz-šodan* زَلَقًا / زَلَقَ الْمَكَانَ، مَرَانَهُ وَ مُرُونَهُ

/ مَرَنُ الشَّيْءِ، مُلَوَسَةٌ وَ مُلَاسَةٌ / مَلَسَ - وَ مَلَسَ - وَ

مَلَسَ، مَلَاصَةً / مَلَصَ، سَرَطًا / سَرَطَ -.

مَجْرُوشٌ، جَيْشِشٌ، مَجْشُوشٌ، مَدْشُوشٌ، مُدَاسٌ، مَدُوسٌ، مَغْطَبٌ، مَغْطُوبٌ، مَهْتَرِيٌّ، مَهْرُوسٌ، مَهْهُوكٌ.

له کردن / *le-kardan* وَطَأَ / وَطِئَ - الشَّيْءَ، دَوَسًا وَ دِيَاسًا

وَ دِيَاسَةً / دَاسَةً دَقًّا / دَقَّ - سَخَقًا / سَخَقَ -

تَسَجِيقًا / سَخَقَ، صَغَطًا / صَغَطَ - وَاضْطَاطًا / اضْطَطَ،

عَضْرًا / عَضَرَ - وَتَغْصِيرًا / عَضَرَ، تَكَأَ / تَكَأَ -، تَكْتَكَةً /

تَكْتَكَ، جَرَشًا / جَرَشَ، جَشًا / جَشَ، دَشًا / دَشَ -

دَغَسًا / دَغَسَ -، دَهَسًا / دَهَسَ، فَصَعًا / فَصَعَ -

كَبَسًا / كَبَسَ - عَلَى، تَمْظِيلًا / مَطَعَ الشَّيْءَ، مَسَا /

مَفَسَ - الشَّيْءَ، مَفَكَ / مَفَكَ - مَهَكَ / مَهَكَ - وَتَمْهِيكًا /

/ مَهَكَ، هَرَسًا / هَرَسَ، هَصًا / هَصَ، هَضْهَضَةً /

هَضْهَضَ.

له له زدن / *lahlah-zadan* لَهَّأَ وَ لَهَّأَ / لَهَّ - الْكَلْبَ،

إِلَهَّأَ / إِلَهَّأَ الْكَلْبَ وَ غَيْرَهُ، لَأَلَةً / لَأَلًا بِلَسَانِهِ، نَهَّجًا /

نَهَجَ -.

له له زنان / *le-zanān* مَغْلُولٌ، عَاطِشٌ.

لهو / *lahv* اللَّهْوُ، اللَّغَبُ.

له و لورده / *leh-o-lavarde* ← له شده.

لياتريس / *liyātris* (گيا) لِيَاثَرِيسُ.

لياس / *liyās* الْيَاسُ.

ليافت / *liyāqat* لِيَاقَة، أَهْلِيَّةٌ، جِدَاةٌ، قَدَرٌ، قِيَاسٌ،

كَفَاةٌ، إِسْتِحْقَاقٌ، مَقْدُورَةٌ، إِقْتِدَارٌ، مَزِيَّةٌ، مَازِيَّةٌ، فَضِيلَةٌ،

صَلَاحٌ، صَلَاحِيَّةٌ، مُوَافَقَةٌ، جُودَةٌ، لَبَاقَةٌ، لَبَقٌ، صِفَةٌ

مُؤَلَّةٌ.

ليبرال / *liberāl* تَحْرُورِيٌّ، لِيْبِرَالِيٌّ، نَصِيرُ الْحُرِّيَّةِ، مُتَحَرِّرٌ.

ليبراليسم / *li-ism* مَذْهَبُ التَّحْرُورِ.

ليبي / *libi* اللَّيْبِيّ، الْجُمْهُورِيَّةُ الْعَرَبِيَّةُ اللَّيْبِيَّةُ.

ليبيدو / *libido* الشَّهْوَةُ الْجَنَسِيَّةُ.

ليپاز / *lipāz* (پز) شَحْمَازٌ حَمِيْرَةٌ شَحْمِيَّةٌ لِلدَّهْنِ [.

ليپمی / *lipemi* (پز) شَحْمِيَّةُ الدَّمِ، تَشَحُّمُ الدَّمِ.

ليپونيد / *lipo'id* (شيم) دَسَمٌ، دَهْنٌ، شَحْمٌ.

ليپيد / *lipid* ← ليپونيد.

ليتارز / *liärz* مَزْتَكٌ، لِيْتَاژ، أَوَّلُ أَوْكَيْبِدِ الرُّصَاصِ ←

مردار سنگ.

ليتر / *litr* اللَّثَرُ، اللَّيْتَرُ.

ليتوانی / *litvāni* لِيْتَوَانِيٌّ.

ليز کردن / *l-e-kardan* / تَمْلِسْ / تَزْلِقْ / زَلَقْ،
تَزْلِجْ / مَهَكَ / مَهَكَ - الشَّيْءَ.

ليزول / *lizol* / (شيم) لِيزُول [مَحْلُولٌ كِيمِيائِي مَطَهَّر].

ليزي / *lizi* / زَلَقَة، مَزَلَقَة، اِزْزِلَاق، تَزَحْلَق، تَزَلَج، المَلَص،
اللزوجة، مُلَوَّسَة، كَشَن.

ليس / *lis* / لَمَطَة، لَحْسَة، لَغَفَة.

ليسانس / *lisāns* / إِجَازَة، شَهَادَة، تَرْخِص، الِيسَانَس،
البكالوريوس.

ليسانسيه / *l-iye* / المَأْدُون، مُجَاز.

ليس بازي / *lis-bāzi* / جَذُول، لَائِحَة، كَشَف، بَيَان،
فَهْرَسْت، القَائِمَة، اللِّسْتَة.

ليست سياه / *l-e-siyāh* / لَائِحَة سُودَاء.

ليست حقوق / *l-e-hoquq* / سِجَلُ الْأُجُور، لَائِحَة الْأُجُور،
جَذُول الرُّوَاتِب، لَائِحَة الرُّوَاتِب.

ليس زدن / *lis-zadan* / ← لَيْسِدَن.

ليسك / *lisak* / (جان) الْخَلَزُون.

ليسنده / *lisande* / لَاجِس، اللَّحَاس.

ليسه / *lise* / لَحْس.

ليسه ميوه / *lise-ye-mive* / (جان) قَوْبَة نَاسِجَة.

ليسيدين / *lisidan* / لَغَا وَ لَغَفَة / لَغَى - الْعَسَل وَ غَيْرُهُ،
لَحْساً وَ لَحْسَةً وَ مَلَحْساً / لَحَسَ - جَرَساً / جَرَسَ =

الشَّيْءَ، اِخْتِفَاءً / اِخْتَفَى الْكَلْبُ فِي الْإِنَاءِ، تَزَقَّفَا / تَزَقَّفَ
الشَّيْءُ، سَلَتَا / سَلَتَ الْقِصْعَةُ، لَحَفَا / لَحَفَ الشَّيْءُ،

لَحَا / لَحَكَ - الْعَسَل، لَدَسَا / لَدَسَ الشَّيْءُ، لَسَبَا /
لَسَبَ - الْعَسَل وَ نَحْوَهُ، لَسَدَا / لَسَدَ لَسَدَا / لَسَدَ -

لَسَا / لَسَ - الْقِصْعَةُ، لَطَعَا / لَطَعَ هُ بِلِسَانِهِ، اِلْتِطَاعَا /
اِلْتَطَعَ الشَّيْءُ، لَغَفَا / لَغَفَ - الْإِنَاءَ، لَمَصَا / لَمَصَ -

الْعَسَل وَ نَحْوَهُ، لَمَطَا / لَمَطَ - تَلَمَّطَا / تَلَمَّطَ / تَلَمَّضَا /
تَلَمَّضَ، لَهَدَا / لَهَدَ - الشَّيْءَ، تَلَهَّدَا / تَلَهَّدَ لَهَسَا /

لَهَسَ - الشَّيْءَ، مَضَمَصَة / مَضَمَصَ، مَطَحَا / مَطَحَ -
الْعَسَل، تَمَطَّعَا / تَمَطَّعَ الْمَأْكُولُ، وُلَغَا وَ وُلُوعَا وَ وُلَغَانَا /

وَلَغَ بَلَغَ وَ وُلَغَ بَلَغَ وَ يُولَغُ وَ يَالِغُ الْكَلْبُ.

ليسيدي / *lisidani* / لَغُوق، لَهْسَة.

ليسيده / *lisode* / مَلَحُوس.

ليف / *lif* / ۱. حَنِيط، حَنِيطَة، لَيْفَة، لَيْف، حُلَب. ۲. (بز)
اللَّيْف. ۳. - فيبر.

ليف حمام / *l-e-hammām* / لَيْفَة الْحَمَام، لَيْفَة
الِاسْتِحَام، لُوفَة.

ليف زدن / *l-e-zadan* / تَلْيِفَا / لَيْفَ هُ الْمَلِيف.

ليفك / *l-ak* / لَيْفَة.

ليف كتان / *l-e-katān* / نَسَالَة الْكَتَان.

ليف كش / *l-keš* / الْمَلِيف.

ليفكي / *lifaki* / لَيْفِي.

ليف ماهيچه بي / *l-e-māhiceyi* / (بز) لَيْفُ الْعَصَلَة.

ليفی / *l-i* / (گيا) اللَّيْفِي، الْمُخَشُّوشَب مِنَ النَّبَات.

ليقه / *liqe* / اللَّيْقَة.

ليقه دان / *l-dān* / ← دَوَات.

ليک / *lik* / مُحَقَّف لِيَكَن.

ليكانتروپی / *likāntropi* / (بز) اِشْتِذَاب ← مَرگَانْگِي.

ليکن / *likan* / لِيَكَن، اِلْمَا.

ليکور / *likor* / مُشَكَّر مَقَطَّر.

ليگاما / *ligāmān* / (بز) رِبَاطٌ عَظِيم.

ليگنيت / *ligni* / ← زَغَال قَهْوَهِي.

ليگنين / *lignin* / (شيم) الْخَشْبِيْن.

ليلک / *lilak* / (گيا) ← لَالِي.

ليلک ازرق / *l-e-azraq* / (گيا) الْأَعْرُوان.

لی لی / *ley-ley* / تَغْتَاب.

لی لی بازی کردن / *l-l-bāzi-kardan* / خَجَلَا وَ خَجَلَانَا /
خَجَلُ بَ غَبَا وَ غَبَانَا وَ تَغْتَابَا / غَبَبَ اِزْدَاءَ / اِزْدَاءَ،

رَذِيَا وَ رَذِيَانَا / رَذَى - يَت الْجَارِيَة.

ليماند / *limānd* / (جان) اللَّيْمَنْدَة.

ليمو / *limu* / (گيا) لَمُون، لَيْمُون.

ليمو ترش / *l-torš* / (گيا) لَيْمُونُ حَامِض.

ليمو شیرين / *l-širin* / لَيْمُونُ حُلُو.

ليمو عمانی / *l-ommāni* / لَيْمُونُ بَنْزَهِير.

ليموناد / *limundā* / شَرَابُ اللَّيْمُون، لَيْمُونَادَة، قَاوُزَة،
كَارُوزَة.

ليمویی / *limuyi* / اللَّيْمُونِي.

ليمونيت / *limonit* / (شيم) اللَّيْمُونِيْت، أَكْسِيْدُ الْحَدِيدِ
الْمَائِي.

ليناک / *lināk* / ← شَتَابْگَر خَطِي.

لینت دادن / *linat-dādan* / تَلْيِينَا / لَيْنَ، اِلْأَنَة / اِلْأَن وَ

ليوان آزمايشگاه / *l.-e-äzmäyeshgäh* / كُؤَب الصَّيْدَلِيّ.
 ليوان خمريه / *l.-e-xomreyi* / قَدْخ بَرَمِيلِيّ.
 ليواني / *l.-i* / قَدْجِيّ.
 ليور / *liver* / لِيْبَرَة.
 ليوفوب / *liyofob* / كَارَة لَوْسَطِ الْإِنْتِشَارِ.
 ليوفيل / *liyofil* / (شيم) مُجَبّ لَوْسَطِ الْإِنْتِشَارِ.
 ليون / *liyon* / لِيُون.
 لثيم / *la'im* / اللَّيْثِيم، بَخِيل، مُقْتَر، سَجِيح، مُفْسِك،
 كُرَالِيْدَيْن.

إِسْهَالًا / أَشْهَلْ وَنَمْشِيَّة / مَشَى وَإِمْشَاء / أَمْشَى الْبَطْنُ.
 لينج / *linc* / اللَّنْش، إِغْدَامٌ مِنْ غَيْرِ مُحَاكَمَةٍ قَانُونِيَّةٍ.
 لينج كردن / *linc-kardan* / لَنْشًا / لَنْشَ .
 لينگوانگوانکا / *linguäfränkä* / اللُّغَةُ الْمُشْتَرِكَةُ.
 لينوتايپ / *linotäyp* / اللَّيْنُوْتَيْب.
 لينولنوم / *linole'om* / مُشْمَعُ الْأَرْضِيَّةِ.
 لينيت / *liniyi* / ← زغال قهوهي.
 لينيين / *linyin* / الْحَشْبَيْن ← هادرمال.
 ليوان / *livän* / الْكُؤَب، الْكُبَايَة، الْقَدَح.
 ليوان أبجوخوري / *l.-e-äbjow-xori* / الْكُؤُز، قَدْخُ الْبَيْزَةِ.



گوزن قطبی



گوزن زرد



گوزن باتلاقی مرکز افریقا

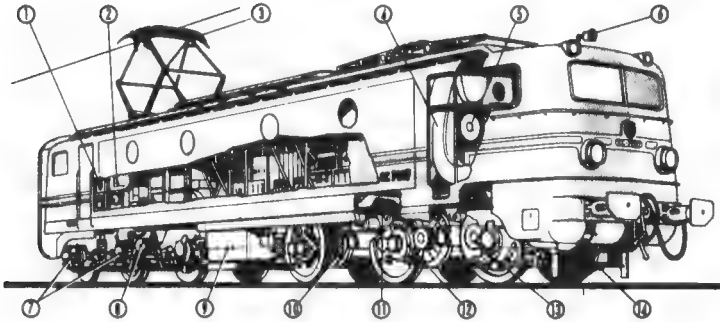


گورجین آغاجی



کوه

لکوموتیو برقی - القاطرة الکهربائية



۱- دستگاه تولید فشار برای ترمزهای هوایی.

۲- دستگاه قطع.

۳- پانتوگراف.

۴- غلاف تهویه موتور.

۵- دستگاه تهویه.

۶- بوق.

۷- جعبه محورها.

۸- سیلندر ترمز هوایی.

۹- جعبه آکومولا تورها.

۱۰- موتور کشش.

۱۱- محور نوسان کننده.

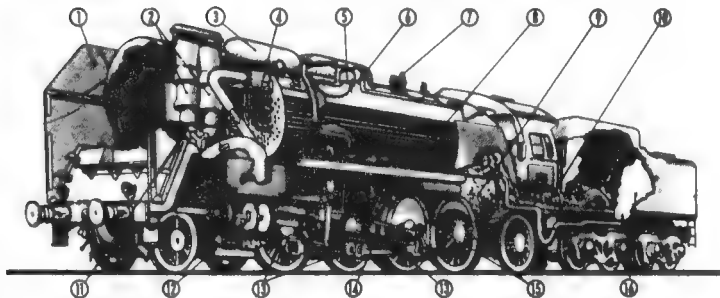
۱۲- چرخ دنده انعطاف پذیر.

۱۳- دنده موتور.

۱۴- جعبه شن.

۱- ضابطه پندک مکایب الهواء؛ ۲- ضابطه التیار؛ ۳- واسیل للتیار مجفایمیل؛ ۴- غلاف تهویه المحركات؛ ۵- المروحة؛ ۶- التنبية؛ ۷- علبه المصاور؛ ۸- أسطوانة المكبح الهوائية؛ ۹- غطاه الرامک؛ ۱۰- المحرك المجرى؛ ۱۱- قطب الذبذبة؛ ۱۲- دولا بمسنن مرت؛ ۱۳- مسننة محرك؛ ۱۴- المرحل.

لکوموتیو بخاری - القاطرة البخارية



۱- صفحه دود گیر.

۲- دود کش مضاعف.

۳- گرم کننده آب.

۴- بالابرندة دمای آب.

۵- رگولا تور (دستگاه تنظیم).

۶- گنبد بخار.

۷- سوپاپ (دریچه) اطمینان.

۸- دیگ بخار لوله ای.

۹- کوره.

۱۰- سوخت رسان مکانیکی.

۱۱- مجرای خروج بخار.

۱۲- سیلندر (استوانه).

۱۳- دسته (پیل) محرک.

۱۴- دسته جفت کردن.

۱۵- چرخهای محرک.

۱۶- مخزن آب.

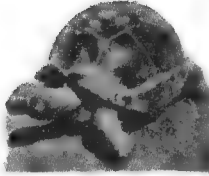
۱- حاجز الدخان؛ ۲- انفلات مزدرج؛ ۳- المرحل؛ ۴- رافع حرارة الماء؛ ۵- المنظم؛ ۶- قبة البخار؛ ۷- صمام الأمان؛ ۸- المرحل الأنبوبی؛ ۹- الموقد؛ ۱۰- تمبة القسم الاكثية؛ ۱۱- خروج البخار؛ ۱۲- الأسطوانة؛ ۱۳- الدواليب المحركة؛ ۱۴- مساعد التشن؛ ۱۵- مساعد التحريك؛ ۱۶- خزان الماء.



لاما



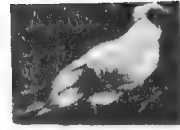
لاک پست پومته نرم



لاک پشت آب شیرین



لاعیه



لاشخور مصری



لادن کرئی



لک لک گرمسیری



لوف



لبلاب سه رنگ



لک لک نیل



لبانة



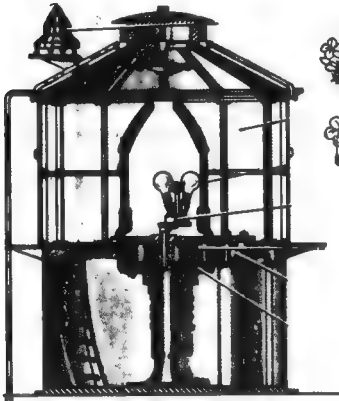
لباشیر



لکناریوس



لامینر



لنتر



لیبد



لسان المزمار



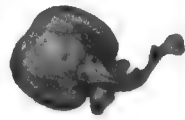
لوخ



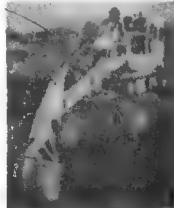
لک لک آفریقاییه



لوبیا کرکی



لرز ماهی



لودر



لوطوس



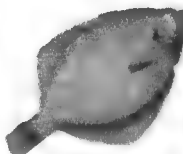
لیخنیس



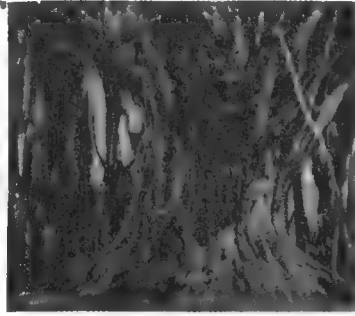
لونی



لوتی



لسماند



لور



م /m/ الميم، الحَرْفُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ
الِهْجَاءِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٤٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
م /m/ ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مضافٌ إِلَيْهِ لِلْمُتَكَلِّمِ
يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ مِثْلُ: كِتَابِي. ٢. ت، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ
مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلُ: كَفْتَمَ: قَلْتُ. ٣. ي،
ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلُ:
زَهْمٌ - صَرَبْتَنِي. ٤. مُخْتَصَرٌ اسْتَمَ، هَسْتَمَ مِثْلُ: اِنْساَنَمَ: اَنَا
اِنْساَنٌ.

مات کردن /m.-kardan/ ١. تَخْيِيرًا / خَيْرٌ، تَنْهَيْتَا /
بُهِتَ، اِذْهَاشَا / اُذْهَشَ. ٢. عَرَضٌ «شَاءَ» الْخَصْمِ لِلْخَطَرِ [فِي
الشُّطْرُنَجِ].

ماتم /mätam/ مَأْتَمٌ، غَزَاءٌ، نَوَاحٍ، مَنَاحَةٌ.
ماتم زدگی /m.-zadegi/ الْحُزْنُ، الْقَمَمُ.

ماتم زده /m.-zade/ حَزِينٌ، حَزَنَانٌ، حَادٍ، صَاحِبُ
الْمَأْتَمِ، صَاحِبُ الْعَزَاءِ.

ماتم سرا /m.-sarä/ ← ماتمکده.
ماتم گرفتن /m.-gereftan/ ← غمگین شدن.

مات و مبهوت شدن /mät-o-mabhut-šodan/ ← مات
شدن ١.

ماتی /mäti/ عَبَاشَةٌ، غَتَامَةٌ.
ماتیک /mätik/ أَضْبَعُ أَحْمَرُ الشَّاهِ.

ماجرا /mäjarä/ مَايَجْرِي، الْحَادِثُ، الْحَادِثَةُ، سُرُوحٌ حَالٍ،
مُغَاظَرَةٌ.

ماجرانو /m.-ju/ الْبَاحِثُ عَنِ الْفِتْنَةِ، مُخَاطِرٌ، جَرِيءٌ،
الْمُغَايِرُ، الْمُغَامِسُ، مُغَايِرٌ، مِقْحَامٌ، فُحْمَةٌ، مُتَهَوِّرٌ.

ماجرانویانه /m.-j.-yäne/ مُغَايِرٌ، مُجَازِفٌ.
ماجرانوی /m.-j.-j.-yi/ مُخَاطَرَةٌ، مُغَاظَرَةٌ، مُجَازَفَةٌ،
مُغَاظَرَةٌ، مُشَاعَبَةٌ.

ماچ /mäch/ لَثَمٌ، ثَقْبِيلٌ، قُبْلَةٌ.
ماچ کردن /m.-kardan/ بَاسٌ، ثَقْبِيلًا / قُبْلًا،
لَثَمًا / لَثَمٌ - وَ لَثَمَ - الْقَمَ أَوِ الْوَجْهَ.

ماچه /mäce/ مُؤَنَّثٌ وَتَقَالُ لِأُنْثَى الْجَمَارِ غَالِبًا.
ماحصل /mä-hasal/ الْحَاصِلُ، الْحَادِثُ، الْخُلَاصَةُ.

م /m/ الميم، الحَرْفُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ
الِهْجَاءِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٤٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

م /m/ ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مضافٌ إِلَيْهِ لِلْمُتَكَلِّمِ
يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ مِثْلُ: كِتَابِي. ٢. ت، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ
مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلُ: كَفْتَمَ: قَلْتُ. ٣. ي،
ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلُ:
زَهْمٌ - صَرَبْتَنِي. ٤. مُخْتَصَرٌ اسْتَمَ، هَسْتَمَ مِثْلُ: اِنْساَنَمَ: اَنَا
اِنْساَنٌ.

ما /mä/ نَحْنُ، نَا.
مايون /m'abun/ مَأْيُونٌ، مَخْنُتٌ، مِثْفَارٌ، خَانِعٌ.

ماپازاء /mä-be-ezä/ الْمُكَافَأَةُ.
ما به التفاوت /m.-b.-he-i-tafävat/ الْخَدْبَتَيْنِ.

مايين /m.-beyn/ وَسْطٌ.
مات /mä/ ١. مَذْهُوشٌ، مُنْذِهَشٌ، دِهَشٌ، دَهْشَانٌ،
جِيرَانٌ، تَائِهٌ، مُضْطَرِبٌ، مَبْهُوتٌ، «ش برد»: وَقَفَ
مَشْدُوهاً أَوْ مَذْهُولًا، بَهْتًا / بَهْتُ - وَ بَهْتُ - وَ بَهْتُ مَج. ٢.
فِي لَفِ الشُّطْرُنَجِ دَلَالَةٌ عَلَى مَوْتِ الْمَلِكِ. ٣. مُطْفَأٌ،
مُطْفِئٌ، غَيْرُ لَامِعٍ، مُظْلَمٌ، كَدِيرٌ.

ماتادر /määdor/ التَّوَارُ، مُصَارِعُ الثَّيْرَانِ.
ماترك /mä-tarak/ التَّرَكَّةُ.

ماترنج /mätorang/ (جَانَت) سَامٌ أَبْرَصٌ.
ماترياليست /mäteryäl-ist/ الْمَادِيّ.

ماترياليسم /m.-ism/ الْمَادِيَّةُ، الْمَذْهَبُ الْمَادِيّ.
ماترياليسم تاريخي /m.-i-e-tärix-i/ ← ماديگری

تاريخي.
ماتريس /mätris/ قَالِبٌ، طَابِعٌ.

مات سرب /mä-t-sorb/ (اَشِيم) كَرْوَمَاتُ الرُّصَاصِ.
مات شدن /m.-šodan/ تَخْيِيرًا / تَخْيَرٌ، دَهْشًا / دِهَشٌ مَج

شُرط، مَقْطَع، قَيْد. ۲. مادّة، جِسم. ۳. خُراج، ذُمْل، طُلوع.

مادّة آلّی /m.-ye-āli/ مادّة عُصَوِيّة.

ماده الاغ /mäde-olāq/ الأتان، الحمازة.

مادّة اوليه /mädde-ye-avvaliyye/ مادّة اُولِيّة.

مادّة بين ستارگان /m.-ye-beyn-e-setäregän/ مادّة بَيْنِجَمِيّة.

مادّة بين سلولى /m.-ye-beyn-e-selluli/ المادّة الأساسيّة بَيْنَ الحَلَايا.

مادّة پوستى /m.-ye-pusti/ مادّة قَشْرِيّة اُولِحَاثِيّة.

ماده تاريخ /m.-tärix/ طُطابَقَةُ الحُرُوفِ لِلْأَعْدَادِ.

مادّة خاكستري /m.-ye-xäkestari/ (پز) مادّة الذمّاغ السَّنْجَايِيّة.

مادّة خام /m.-ye-xām/ مادّة خَام، مادّة اُولِيّة.

مادّة خوراكى /m.-ye-xoräki/ مادّة عَذَائِيّة.

مادّة سفيد مغز /m.-ye-sefid-e-maqz/ (پز) المَرْكَزُ البَنِيضِيّ.

مادّة شاخى /m.-ye-šäxi/ المادّة القَرْيِيّة، القَرْيَتَيْنِ.

ماده شناسى /m.-šenäsi/ عِلْمُ الجَسَدِ.

مادّة قابل انفجار /m.-ye-qäbel-e-enfejar/ لِذَيْت، مادّة سَدِيدَةُ الانفجار.

مادّة قانونى /m.-ye-qānuni/ مَرْشُومُ تَشْرِيعِيّ.

ماده گراى /m.-geräy/ مَادِّيّ، نَصِيْرُ المَادِيّةِ.

ماده گرايى /m.-g-yi/ المَادِيّةِ، المَذْهَبُ المَادِّيّ.

مادّة زير /m.-ye-zir/ (گيا) نامِ أَشْفَلِ المِدْقَةِ، مُنْذَغَمِ أَشْفَلِ المَبْطِضِ.

مادّة مشبك /m.-ye-mošabbak/ المادّة السَّبْكَانِيّ.

مادّة نوع /m.-ye-now'e-en/N/ شَبْنَةُ مُؤَصِّلِ سَالِبِ النُّوعِ.

مادّة نوع /m.-ye-now'e-pi/P/ شَبْنَةُ مُؤَصِّلِ مُوجِبِ النُّوعِ.

مادّة واحده /m.-ye-vähede/ المادّة الواحِدة.

مادى /m.-i/ ۱. مَادِّيّ، غَنِيّ، جَسْمِيّ، جُسْمانِيّ، طَبِيعِيّ، هَيُولِيّ، هَيُولَانِيّ. ۲. المَادِّيّ، نَصِيْرُ المَادِيّةِ.

ماديات /m.-iyyät/ المَادِّيَّاتِ.

ماديان /mädiyän/ أَنْثَى الجِصان، جِجْر، لُكْعَة.

ماديت /mädiyyat/ مَادِيّة.

مادىگراى /m.-i-geräy/ المَادِّيّ.

ماحضر /m.-hazar/ المَحْضَرُ مِنَ الطَّعامِ، العَجَل، العُجَل.

مأخذ /mäxæz/ مَرْجِع، مُسْتَنَد.

مأخذ و منابع /m.-va-manäbe'/ مَصَادِرُ وَمَرَاجِعُ.

مأخذ /mä'xaz/ مَأْخَذ.

ماخوليا /mäxuliyä/ مَالِئُخُولِيَا، مَالِئُخُولِيَا، مِلْئُخُولِيَا، سُدُوء، يَسُوسَاب، يَسُزَام.

ماخوليايى /m.-yi/ مُصَابٌ بِالمَالِئُخُولِيَا.

مادام /mädam/ ۱ ← مادامى كه. ۲. سَيِّدَةُ مَرْوُوجَةٍ.

مادام الخمر /m.-ol-xamr/ الخَمْزِر.

مادام العمر /m.-ol-omr/ أَبَدِيّ، طُولُ الحَيَاةِ.

مادامى كه /m.-i-ke/ زَيْنَمَا، وَقْتَمَا، طَالَمَا، مَادَامَ.

مادر /mädar/ أُمّ، الأُمّة، أُمّهة، والِدَة، وَلُود.

مادرانه /m.-äne/ أُمِّيّ، أُمّهِيّ، أُمُومِيّ.

مادر بزرگ /m.-bozorg/ الجَدَّة.

مادر تبارى /m.-tabäri/ أَخْوَائِيّ.

مادر به خطا /m.-be-xatä/ إِثْنُ الخَرَامِ، إِثْنُ الرِّئْىِ.

مادر خرج /m.-xarj/ الكَاشِر [عم، عراقى]، أَيْمُنُ الحَرْجِ.

مادر خوانده /m.-xände/ الأُمُّ بِالتَّبْيِيّ.

مادر رضاعى /m.-rezä'i/ مَرْضُوع، مَرْضُعة.

مادرزادى /m.-zädi/ فِطْرِيّ، خَلْقِيّ.

مادرزن /m.-zan/ حَمَاة، أُمُّ الرُّوْجَةِ.

مادر سالارى /m.-säläri/ النِّظَامُ الأُمُومِيّ.

مادر شدن /m.-šodan/ أُمُومَة / أُمّ - ت الفَتَاة.

مادر شوهر /m.-šowhar/ حَمَاة، أُمُّ الرُّوْجِ.

مادر فرزندی /m.-farzandi/ أُمِّيّ بَنُويّ.

مادر مرده /m.-morde/ ۱. الفَاقِدُ أُمّه ۲. اللُّطِيم، الِيتِيم.

مادر نمونه /m.-e-nemune/ أُمّ مِثَالِيّة.

مادرى /m.-i/ أُمِّيّ، أُمّهِيّ، أُمُومَة.

مادگى /mädegi/ ۱. الأَنْوَة. ۲. غَزْوَةُ زَرَارِ القَمِيصِ.

مادگى گل /m.-ye-gol/ (گيا) المِدْقَة.

مادلن /mädlän/ مَادِلَيْن [خَلُوى حَقِيقَة].

مادموازل /mädmöäzel/ فَتَاة، أَنْسَة لَمْ تَنْزَوُجَ.

مادون /mä-dun/ أَشْفَل، أَذْنَى دَرَجَة.

مادون قرمز /m.-e-qermez/ ← فِرُوسِرخ.

ماده /mäde/ أَنْثَى الإنسانِ أَوِ الحَيَوَانِ، المُوَث.

ماده /mädde/ ۱. (حق) مادّة، بَنَد، الفِقْرَة، جُمْلَة.

مادیگری /m-i-gari/ المادیّة، المذهب المادیّ ←
ماتریالیسم.

مادیگریایی /m-i-geräyi/ ← مادیگری.

مادیگری تاریخی /m-i-gari-ye-tärixi/ المادیّة
التاریخیّة.

مادینه /mädine/ مؤنث.

مادیرون /mäzaryun/ (گیا) المادیرون.

مار /mär/ (جان) حیّة، الحیو، ثعبان،، إبنّة الجبل،
أبو عثمان، إحدى نبات طبق، أرزق، بحث، جارية،
جنزقر، جنزقره، أخزم، زقاش، مزعامة، طلّع، طلّ،
غناء، عزّید، عسود، غومج، غمّج، عامر البیت،
عول، قطاری، قطاریه، لاهه، هاب، هلال، یم.

مارابی /m-e-äbi/ (جان) جنشان، ثعبان الماء، صلیباج.

مارا /mä-rä/ ضمیر نصب مُنْقَصَل لِلْمَتَكَلِّمِ الْجَمْعِ، إیانا.

ماراژدر /m-aždar/ (جان) ← ماربوا.

مارافسای /m-afsäy/ الحاوِي.

ماران /m-än/ (جان) الحیات، الأفاعي، بناث طبق.

ماربوا /m-e-buä/ (جان) ← بوا.

مارپرستی /m-parasti/ عبادة الأفاعي أو الحيات.

مارپیچ /m-pic/ خلزونة، لؤلّب، أفتوانِي.

مارپیچ رفتن /m-p.-raftan/ إتحاداً / إتحذ سبیلأ لؤلّبیا.

مارپیچی /m-p.-i/ خلزونی، لؤلّبِي، حویه، لقه، متعرج،
مُتَعَوِّج، مُتَمَتِّج.

مارپیسه /m-pise/ (جان) البزضاء من الحيات، زقشاء.

مارتینیسی /märtini/ المارتینیسی، مُسَكَّرٌ مُعَدُّ مِنْ جَنِّ وَ
فیرموت.

مارجعفری /mar-e-ja'fari/ (جان) حَشَش، أفعی.

مارچ /märc/ آذار، آذار.

مارچوبه /mär-cube/ (گیا) الہلیئون، أشقرج، صُغْبُوس،
کَشْک الماز.

مارچوبه بیان /m-c.-yiyän/ (گیا) الہلیونیات.

مارخور /m.-xor/ (جان) المازخور.

مارخوش خط و خال /m-e-xoš-xat-to-xäl/ المرائي،
المنافق، الفاش، المُختال.

ماردارو /m.-däru/ (گیا) عود الحیّة.

ماردریایی /m-e-daryäyi/ (جان) حیّة الماء.

مارزبان /m-zabän/ (گیا) لسان الحیّة، اللقّة.

مارزنگی /m-r-zangi/ (جان) ذات الأجراس، جُلْجُلِيّة،

أفئون، قِزطال.

مارس /mars/ ۱. مارس، آذار، آذار. ۲. مَرَس [في لُغِ

الزرد الطاولّة].

مارسانان /m.-sänän/ (جان) أشباه الأفاعي.

مار سفید کوهی /m-e-sefid-e-kuhi/ (جان) الحُضْب.

مارس کردن /märs-kardan/ غَلْباً وَ غَلْبَةً / غَلَبَ بِ هـ

مَرَساً.

مارسنگ /m.-sang/ حَبَز الحیّة.

مارش /märs/ المارش.

مارشاخدار /m-e-šäxdär/ (جان) الحاریّة، حیّة قَرْناء،

ذات القرنین.

مارشال /märsäl/ مُشِير الزُكُن.

مارشناسی /märsenäsi/ عِلْمُ الأفاعي أو الحيات.

مارطوقی /m-e-towqi/ (جان) حَشَش.

مارطوقی ها /m.-t.-hä/ (جان) الحَشَشِيّات.

مارعینکی /m.-eynaki/ (جان) الحَفَاث، الخنفس،

الخنفس، الجُنْفِش، الجُنْفِش، بَرّاقه، الصلّ المضريّ، ناشِر.

مارک /märk/ ۱. سِمَة، عَلَامَة، طابِع، ذُمْعَة. ۲. مازک

[وَحْدَة الثَغْد الأَلماني].

مارکبری /mär-e-kobrä/ (جان) الصلّ، الثّجا.

مارکبرای مصری /m-e-k.-ye-mesri/ (جان) الثّاشِر.

مارک تجاری /märk-e-tejäri/ عَلَامَة تجاریّة.

مارک زدن /m.-zadan/ وَشَمًا وَشَمَةً / وَشَمَ يَسْمُ بِعَلَامَةٍ أَوْ

بِسْمَةٍ.

مارکسیست /märs-ist/ مازکسی، نَصِيرُ مَذْهَبِ

مازکس.

مارکسیسم /m.-ism/ مازکسیّة.

مارکوهی /mär-e-kuhi/ (جان) الخشاش.

مارکی /märki/ المِرْکِيز.

مارکیز /märkiz/ المِرْکِيزَة، مازکیزا.

مارگارین /märgärin/ مَرْجَرِين، سَمَنٌ نَبَاتِيّ صِنَاعِيّ،

مَرْغَرِين.

مارگریت /märgerit/ (گیا) ← مینا.

مارگزیدی /mär-gazidegi/ لَدَعَةُ الحیّة.

مارگزیده /mār-gazide/ لَدِیغ - مَلْدُوغ، سَلِیْم.

مارگیر /m.-gir/ الحارِی، حَوَاء.

مارمالاد /mārmäläd/ زُب، مَرْبِی، هَرِنَسُ الفَوَاکِه، حَبِیص.

مارماهی /mār-māhi/ (جان) اَنَقْلِیْس، اِنَقْلِیس، الاَنَقْلِیس، ثُغْبَانُ المَاء، جَزِیث، حَنَکْلِیس، شِلَق، شِیْق، صِلَنباج، قَزِیث، مَزَمَرِنَج.

مارماهی برقی /m.-m.-ye-barqi/ (جان) فَتْرَة، سَمَک زَغَد.

مارماهی دهان گرد /m.-m.-ye-dahän-gerd/ (جان) الْجُلْکَا، الْجَلْکِی.

مارماهیها /m.-m.-hä/ (جان) اَنَقْلِیْسِیَات، اِنَقْلِیْسِیَات، شِیْقِیَات.

مارمولک /m.-mulak/ (جان) الوَزَغَة، عِظَايَة، سِخْلِیَة، الْأُتْرُص، التَّبَص، التَّعْبَة، الصَّدَاد، وَزَن، وَزَل.

مارمولک باغی /m.-m.-e-bäqi/ (جان) سَامُ اُتْرُص.

مارمولک‌ها /m.-m.-hä/ (جان) الوَزَغِیَات.

ماروارگان /m.-väreğän/ (جان) الْحَشَش.

مارونی /märuni/ المازونیَّة [منسوبٌ إلى قَدِیس مارون].

مارِی /m.-i/ أَفْغَوَانِی، کَالِافْتِی.

ماریمبا /märimbä/ (مَس) المَرْمَبَة.

مازاد /mäzäd/ زیَادَة، مَایَزِیْدُ عَلَی الْحَاجَة.

مازالاق /mäzäläq/ مِضْرَع ← فَرَفَرَة.

مازیرون /mäzaryun/ (گیا) المَازَزُیُون، زَیْثُونُ الْأَرْضِ.

مازیرون کوهی /m.-e-kuhi/ (گیا) دَفَنَة، الْکَرْد.

مازیرون هندی /m.-e-hendi/ (گیا) الْهَزْج.

مازیرونیان /m.-i-yän/ (گیا) المَازَزُیُونِیَات.

مازو /mäzu/ (گیا) غَفْصُ الْبَلُوْط.

مازوت /mäzut/ (شِیم) الْفُطُ الْأَسْوَد، المَازُوت.

مازوخیسم /mäzuxism/ (پز) مَازُوخِیَة، مَاشُوْشِیَة.

مازوریم /mäzurium/ المَاشُورِیُوم.

مازوخیسم /mäzoxism/ ← مَازُوخِیسم.

مازه /mäze/ الْعَمُودُ الْفَقْرِی.

مازنتا /mäzentä/ ← فُوکَسِین.

مازور /mäzor/ (مَس) ← گَام بزرگ.

مازیک /mäzik/ قَلَمُ حَیْطِ عَرِیض، الْقَلَمُ ذُو الرِّاسِ الْعَرِیض.

ماساریقا /mäsäriqä/ (پز) الْمَسَارِیْق.

ماساریقایِی /m.-yi/ (پز) الْمَسَارِیْقِی.

ماساز /mäsäz/ تَذْلِیک، صَحْی، تَکْیِیس.

ماسازدادن /m.-dädan/ تَذْلِیکَا / دَلْکُ صَحْیَا، تَکْیِیْسَا / کِیْس.

ماست /mäst/ زُوب، رَایِب، زُوبَة، لَبَن خَایِر، لَبَن زَبَادِی، لَبَن حَامِیض، زُیْبَقَة، مَضَض.

ماست بستن /m.-bastan/ مَضَلَا / مَضَلُ اللَّبَن.

ماست بند /m.-band/ لَبَان، حَضَاضُ اللَّبَن.

ماست‌بندی /m.-b.-i/ مَضَلُ اللَّبَن.

ماست خوری /m.-xori/ الشُّکْرَجَة، الشُّکْرَجَة.

ماست شدن /m.-sodan/ مَضَلَا وَ مَضُولَا / مَضَلُ اللَّبَن، زُوبًا وَ زُوبًا / رَابُ اللَّبَن، خُثْرَا وَ خُثُورَا وَ خُثْرَانَا / خُثْرُو وَ خُثْرَا / خُثْرُو وَ خُثُورَة / خُثْرُو وَ ثُخْثُرَا / ثُخْثُرُ اللَّبَن.

ماست کردن /m.-kardan/ تَرَوِیَا / زُوب، إِرَابَة / أَرَابُ اللَّبَن، تَخْثِیْرَا / خُثْرَة.

ماست مالی کردن /m.-mäli-k/ ۱. لَمْ یُحْکَمْ الْأَمْرُ، تَنْبِیْئَا / نَبِیَا الْأَمْرُ. ۲. خَرْفَا / خَرْفُ الْمَوْضُوعِ أَوَالِ الْکَلَام.

ماستیک /mästik/ مَضْطَکِی.

ماسک /mäsk/ قِنَاعُ التَّنْکَر.

ماسک زدن /m.-zadan/ تَنْکِیْرَا / تَنْکَر، تَنْبِیْئَا / قَنَع، تَقْنَعَا / تَقْنَع.

ماسک ضدگاز /m.-e-zed-be-gäz/ کَمَامَة الْغَازَات السَّامَة، قِصَاق، قِنَاعُ الْوَقَايَة.

ماسوره /mäsure/ مَاشُورَة، مَسُورَة، اُنْبُوب، بَکْرَة، مِطْوَی، مِکْبُ الْحَیْط، مَکُوک، وَشِیْعَة، مَوْم مَکْنَة الْخِیَاطَة، یَیْر.

ماسوره پیچ /m.-pic/ الْکَامَة فِی مَکْنَة الْخِیَاطَة، الْحَدَبَة.

ماسوره نگهدار /m.-negahdär/ الْحَامِلَة، الرَّافِعَة، الْحَامِل، حَامِلُ الْبَکْرَة الثَّانِویَة فِی مَکْنَة الْخِیَاطَة.

ماسه /mäse/ رَمَل.

ماسه‌زار /m.-zär/ رَمْلِی، رَمْلَاوِی.

ماسه‌زی /m.-zi/ رَمْلِی [یَنْمُودِیْعِش فِی الرَّمْل].

ماسه سنگ /m.-sang/ حَجَرُ رَمْلِی.

ماسه فروش /m.-foruš/ الرَّمَال.

ماسه‌یی /m.-yi/ رَمْلِی.

ماسیدن /mäsidan/ تَجْمَدُ / تَجْمَدُ / تَجْمَرُ / تَجْمَرُ.

ماسیده /mäside/ مَجْمَدُ، مَجْمَرُ.

ماش /mäš/ (گیا) قُزَطْمَان، جُلْبَان، کُزْسَئَه، مَج، ماش.

ماش دارو /mä-däru/ (گیا) الْفَرْصَف.

ماش سبز /m.-e-sabz/ (گیا) الْمُنَج.

ماشک /m.-ak/ (پز) الدُّخْرَج.

ماش ماهی /m.-mähi/ (جان) مَطُوقَه، اُم حَسَرَد.

ماشوره /mäšure/ (گیا) قَصَبَه، قَلَم، ساقِ الْجُحْلِيَّات.

ماشه /mäše/ (نظ) نَابِضُ السِّلَاحِ النَّارِي، عَمَّاز، زِنَادُ

الْبُنْدُوقِيَه، ماشک.

ماشى /mäši/ مُحَضَّر، ضَارِبُ إِلَى الْخُصْرَه.

ماشین /mäšin/ ۱. السَّيَّارَه. ۲. عِدَّة، آلَه، مَكْنَه، مَكْنَه.

ماشین آب پاش /m.-äb-päš/ غَرَبَةُ الرِّش

ماشین آتشزا /m.-e-ätaš-zä/ الآلَهَةُ الْجَهَنَّمِيَه.

ماشین آتش نشانی /m.-ä-nešäni/ وَاثُورُ الْخَرِيقَه أَوْ

الْمُطَافِي، مِطْفَأَه، طَفَّايَه.

ماشین آلات /m.-äläw/ إِنْشَاءَاتُ آلِيَه، الْآلَات.

ماشین آلات سنگین /m.-ä-e-sangin/ الْمُتَعَدَّاتُ

الصَّنَاعِيَه الثَّقِيلَه.

ماشین اصلاح /m.-e-esläh/ مَاكْنَه الْجِلَاقَه، مَكْنَه قَصِّ

شَعْر، الْمَجْرَز.

ماشین باری /m.-e-bäri/ شَاجِنَه، سَيَّارَه شَخْن.

ماشین بافندگی /m.-e-bäfandegi/ آلَه غَزَل، آلَه نَسِج،

مِنْسِجِ آلِي.

ماشین بافنده غلات /m.-e-bäfe-bandi-ye-qallät/

الرَّابِطَه.

ماشین بپا /m.-bepä/ سَائِش السَّيَّارَات.

ماشین بخار /m.-e-boxär/ الْوَاثُورُ الْبُخَارِي، آلَه بُخَارِيَه.

ماشین بوجاری /m.-e-bujäri/ الْمِنْفُض، الْمِنْسَف،

النَّسَاف.

ماشین پنبه چین /m.-e-panbe-cin/ قَطَّافُ الْقُطْن.

ماشین تایپ /m.-e-täyp/ ← ماشین تحریر.

ماشین تحریر /m.-e-tahrir/ آلَه کَاتِبَه، مِکْتَاب، آلَه

النَّسِخ.

ماشین تراش /m.-e-taräš/ مَخْرُطَه.

ماشین جوجه کشی /m.-e-juje-keši/ الْحَاضِنَه، مَمْلُ

أَوْجَهَارُ التَّفْرِیْخ.

ماشین چاپ /m.-e-cäp/ مَكْنَه الطَّبَاعَه.

ماشین چمن زنی /m.-e-caman-zani/ الْمَخْش، کَادِمَه.

ماشین چوب بری /m.-e-cub-bori/ مَكْنَه نَشْرِ الْحَشَب.

ماشین حساب /m.-hesäb/ آلَه حَاسِبَه، حَاسِب، عَاد،

مِزْقَم.

ماشین حفاری /m.-e-haffäri/ نَقَاب، مِثْقَب، مِثْقَبَه.

ماشین خامه گیر /m.-e-xäme-gir/ الشُّكُوه.

ماشین خرمن کوب /m.-e-xarman-kub/ ذَرَّاسَه، نُوْزَج.

ماشین خیاطی /m.-e-xayyätü/ مَكْنَه الْخِيَاطَه.

ماشین در بست /m.-e-darbastü/ سَيَّارَه خَوْض [عراق]،

سَيَّارَه اخْتِصَاصِي [مصر].

ماشین دوخت /m.-duxi/ دَبَّاسَه.

ماشین دودی /m.-dudi/ وَاثُورُ بُخَارِي.

ماشین روغن کشی /m.-e-rowqan-keši/ الْعَاصِرَه.

ماشین ریش تراشی /m.-e-riš-taräši/ مَكْنَه الْجِلَاقَه.

ماشین ریشه کنی /m.-e-riše-kani/ الْمِجْثَات.

ماشین ساز /m.-söz/ الْمِيكَانِيكِي.

ماشین سازی /m.-s.-i/ صُنْعُ الْمَاكِينَات.

ماشین سر تراشی /m.-e-sar-taräši/ مَكْنَه قَصِّ الشَّعْرِ.

ماشین سواری /m.-e-saväri/ سَيَّارَه.

ماشین شیره کشی /m.-e-šire-keši/ الْعَاصِرَه.

ماشین صحافی /m.-e-sahhäfi/ مَكْنَه تَرْقِيمِ الْکُتُب.

ماشین صورت تراشی برقی /m.-e-surat-taräši-ye/

barqi/ مَوْسَى كَهْرَبَائِيَه.

ماشین غریبال /m.-e-qarbäl/ النَّسَاف.

ماشین کار /m.-e-kär/ الْعَامِلُ الْمِيكَانِيكِي.

ماشین کرایه یی /m.-e-keräyeyü/ سَيَّارَه أُجْرَه.

ماشین کردن /m.-kardan/ ۱. حَقَّافًا / حَقَّافًا، قَصَّافًا

/ قَصَّافًا الشَّعْر. ۲. صَرْبًا / صَرْبًا عَلَى الْآلَهَةِ الْکَاتِبِيَه.

ماشین کره گیری /m.-e-kare-giri/ مَخْمُصَه، شُكُوه،

فَرَّازَه.

ماشین لای رومی /m.-e-läy-rubi/ الْکَرَّازَه.

ماشین لباسشویی /m.-e-lebäsuyü/ عَسَالَه كَهْرَبَائِيَه،

مَكْنَه الْفَيْسِيل، غَسَّارَه الْفَيْسِيل.

ماشین نمره زنی /m.-e-nomre-zani/ نَمَّازَه، مِزْقَم.

ماشین نور *m.-e-navard* / آلهٔ التَّصْفِیْح.
 ماشین نویس *m.-nevis* / کاتبٌ أَوْ ناسِخٌ أَوْ طابِعٌ عَلَى الآلَةِ
 الکاتبِیَّة، ضاربٌ آلهٔ الکاتبِیَّة..
 ماشین وچین *m.-e-vejin* / المَجْتَّ، المَجْتَّة.
 ماشینِی *m.-i* / ١. آلی، میکانیکی. ٢. مَصْنُوعٌ بِالآلَةِ.
 ماشینیسْت *māšinist* / الآلی.
 ماشینیسْم *m.-ism* / آلیَّة.
 ماضی *mazi* / الماضِی.
 ماضی استمراری *m.-ye-estemrāri* / فَعَلَ ماضٍ
 لِاسْتِمْرَارِیَةِ الفَعْلِ مَثَل: مِی رَفْت: کَانَ یَذْهَبُ.
 ماضی بعید *m.-ye-ba'id* / صِبْغَةُ الماضِی الْأَسْبَقِ.
 ماضی نقلی *m.-ye-naqli* / الْمُضَارِعُ التَّامُ.
 ماغ *māq* / (جان) دَاجَاةُ المَاءِ.
 مافوق *mā-fowq* / کُلُّ مُرْتَفِعٍ، مَافَوْقَ الْیَدِ.
 ماقبل تاریخ *m.-qabl-e-tārix* / مَاقَبْلُ التَّارِیْخِ.
 ماک *māk* / اللَّبَأُ.
 ماکارونی *mākārūni* / شَعْرِیَّةُ الْأُكْلِ، مَكْرُونَةٌ، مَغْکَرُونَةٌ،
 إِطْرِیَّةٌ ← اسپاگتی.
 ماکانو *mākā'no* / (جان) المَقْفُو.
 ماکت *māket* / نَمُوذَجٌ مُضَعَّرٌ.
 ماکروفاز *mākrofa'z* / بَلْعَمَةٌ کَبِیْرَةٌ [کَرْیَةٌ تَأْكُلُ الْحَلَالِیَا
 الْکَبِیْرَةَ الْغَرِیْبَةَ].
 ماکزیموم *mākzimom* / الْجِدُّ الْأَعْلَى، الْحَدُّ الْأَقْصَى،
 الْهَيْأَةُ الْکُبْرَى.
 ماکسول *māksovl* / مَکْسَوِیْل [وَحْدَةُ التَّدْفِیقِ
 الْمُغْطِیْسِ].
 ماکل *mākl* / تَلَاصُفٌ بِلَوْرٍ.
 ماکو *māku* / مَکُوکٌ الْخِیَاطَةِ أَوِ الْحِیَاکَةِ، مُومٌ، الْوُشِیْفَةُ،
 الْأَوَاقِی.
 ماکول *mākul* / لَطَخَ، بَثَقَ، کَلَفَ، نَمَشَ.
 ماکیان *mākiyān* / فَرَاخٌ، دَجَاجٌ، دَاجَاةٌ، أُمُّ الْوَلِیْدِ.
 ماکیان سانان *m.-sānār* / (جان) أَشْبَاهُ الدَّجَاجَاتِ.
 ماکیان ها *m.-hā* / (جان) الدَّجَاجِیَّاتِ.
 ماکیاولیسْم *mākiyāvelism* / مَکْیَاوِلِیَّةٌ.
 ماگازین *māgāzin* / مَجَلَّةٌ [دَوْرِیَّةٌ مَصْرُورَةٌ غَالِبًا، تُعَالِجُ
 مُخْتَلَفَ الْمَوْضُوعَاتِ].

ماگدالینین *māgdālīniyan* / الْعَهْدُ الْمَجْدَلِی.
 ماگنولیا *māgnoliyā* / (گیاه) مَغْنُولِیَا، مَغْنُولِیَا، الْمُغْنُولِیَّة،
 جاذِبَةٌ.
 ماگنولیا سِه *m.-se* / (گیاه) ← ماگنولیاها.
 ماگنولیاها *m.-hā* / (گیاه) الْمُغْنُولِیَّاتِ.
 مال *māl* / نَزْوَةٌ، نَزَاءٌ، غِنًی، فُنَیَّةٌ، الظُّهْرُ، الْحَقُّ،
 الرِّیَاشُ، غَرْضٌ، مَتَاعٌ، الْعَیْنُ، الرِّیْشُ، إِقْتِدَارٌ.
 مآل اندیش *māāl-andīsh* / حَازِمٌ، حَزِیْمٌ، مُحْتَاطٌ، شِیْثَانٌ.
 مآل اندیشی *m.-a-i* / حَزْمٌ، إِحْتِیَاطٌ، حِیْطَةٌ، تَحَوُّطٌ،
 تَحْفُظٌ، تَرْمِزٌ.
 مال الاجاره *māl-ol-ejāre* / قِیَمَةُ الْإِیْجَارِ.
 مالاریا *mālāriyā* / (بِز) مَلَارِیَا، الْأَجْمِیَّةُ.
 مالاریا شناسی *m.-šenāsi* / مَبْحَثُ الْمَلَارِیَا.
 مالاریایی *m.-yi* / (بِز) الْمَلَارِیِّی.
 مالاکیت *mālākit* / (شیم) ذَهْنَجٌ [کَرْبُونَاتُ النُّحَاسِ
 الطَّبِیْعِیِّ الْمُهْدَرَّتِ].
 مالامال *mālāmāl* / مَمْلُوءٌ، طَافِحٌ، طَفْحَانٌ.
 مال اندوختن *māl-anduxtān* / دَخَرَ / دَخَرَ - وَادَّخَرَ /
 إِدْخَرَ وَادَّخَرَ / إِدْخَرَ الشَّیْءَ.
 مال بند *m.-band* / مِیْسٌ، غَرِیْشُ الْعَرَبَةِ، سَرْجٌ.
 مال پرست *m.-parast* / عَابِدُ الْمَالِ، مُحِبُّ الْمَالِ.
 مال پرستی *m.-p.-i* / حُبُّ الْمَالِ.
 مالپی گیاسِه *mālpi-giāse* / (گیاه) الْمَلَابِ.
 مالت *mālt* / ١. (گیاه) مَلْتُ، مُنْتِشَةٌ. ٢. (بِز) حُمَى
 مَالِطِیَّةٌ.
 مال التجاره *māl-ot-tejāre* / أَمْتِعَةُ التَّجَارَةِ، الْمُتَجَرُّ.
 مالتوز *māltōz* / شُكَّرُ الْمَلْتُ، مَلْتُوزٌ، شُكَّرُ السُّعِیْرِ ←
 قند مالت.
 مالتی *mālti* / مَالِطِی، مَالِطِیَّةٌ.
 مالدار *māl-dār* / بَرِّی، الْمُثَرِّی، الْعِنِی، الْعَانِی، الْوَزَاقِ،
 الْهَزَظِ.
 مالدار شدن *m.-d.-šodan* / عَنَى وَغَنَاءٌ وَغُنْیَانَا / غَنِیَاتٌ
 إِسْتِغْنَاءٌ / إِسْتِغْنَى إِغْنَاءً / إِغْنَى.
 مالدار کردن *m.-d.-kardan* / إِنْغَاءٌ / أَعْنَى، تَغْنِیَّةٌ / قَنَى
 هُ، تَمَوَّلًا / مَوَّلَ.
 مالداری *m.-d.-i* / الْوَنَى، الثَّنَوَةُ.

مال دوست /m.-dust/ بخیل.

مال دوستی /m.-d.-i/ طمع، حُب المال.

مال رو /m.-row/ التَّيسَم.

مالزیا /māleziyā/ مالیزیا.

مالش /māleš/ مَلَمَس، لَمَس، إختِکاک، حَک، فَرَس، تَمْسِید.

مالش جنبشی /m.-e-jonbeš/ الإختِکاک.

مالش دادن /m.-dādan/ ۲. مالیدن.

مالشی /m.-i/ إختِکاکي.

مال غیر معقول /māl-e-qeyr-e-manqul/ المَال غیر المَنْقُول.

مالک /mālek/ مالیک، مَلَاک، مُمْلَک، مَلِک، مَلِیک، صاحب، رَب، مُغْفَر.

مالکانه /m.-āne/ تَمْلِکي، إِمْتِلَاکي.

مالک شدن /m.-šodan/ مَلُکاً / مَلُکْتُ هُ مَلُکْتُ / تَمْلَکْتُ وإِمْتِلَاکاً / إِمْتَلَکْتُ الشَّيْءَ، رَبّاً / رَبْتُ الشَّيْءِ، إِخْتِکَاماً / إِخْتِکَمْتُ عَلَی کَذَا، خَزَواً / خَزَأُ هُ.

مالک کردن /m.-kardan/ إِمْلَاکاً / أَمْلَکْتُ، تَمْلِکْتُ / مَلُکْتُ هُ الشَّيْءَ، تَرْبِیباً / رَبَّيْتُ هُ تَنْدِیباً / دَیْنُ هُ الشَّيْءِ، تَرْفِیلاً / رَفَّلْتُ هُ تَشْوِیقاً / سَوَّقْتُ هُ أَمْرَهُ.

مالکیت /m.-iyyat/ مِلْکِیَّة، مَلِکِیَّة، إِمْتِلَاک، تَمْلَک، مُلْک، حِیَازَة.

مالکیت مشترک /m.-i.-e-moštarak/ مَلِکِیَّة مُشْتَرِکَة.

مال مردم خور /māl-e-mardom-xor/ المُتَحَايِل.

مال منقول /m.-e-manqul/ مَالٌ مَنقُول، أَمْوَالٌ مَنقُولَة.

ماله /māle/ مُحَازَة البَنَاء، مَالِج، مَسْطَرِین، مِیْعَة، المَالِج، دِفْرَة، البِسْجَة، البَطْلُ، المِشِیَاع، المِشِیْعَة.

ماله بندکشی /m.-ye-band-keš/ مَسْحَاج، مَسْطَرِین.

ماله زمین صاف کن برزگران /m.-ye-zamin-sāf-kon-e-/ barzegarān/ المِمْلَسَة، مِیْکَع، شَوْف.

ماله کشاورزان /m.-ye-kešvarzān/ ← مَالَة زَمِین صاف کن.

ماله کشیدن /m.-kešidan/ مَلَجاً / مَلَجْتُ يَمْلُجُ [يُسْوِي بالمَلَج].

ماله گچ کار /m.-ye-gac-kār/ بَزَوَة مُبِیضُ الجِیْطَان.

ماله گلکاران /m.-ye-gel-kārān/ المِلْطَاط، مِخْوَقَة.

مالی /māli/ مَالِی.

مالیات /māliyat/ الطَّغْمَة، خَزَج، خَرَاج، مَال، صَرِیْبَة، رَسْم، رُسُوم، مَالُ الحُکُومَة، جِزِیَة.

مالیات اتفاقی /m.-e-ettefaq/ صَرِیْبَة إِشْتِغْنَائِیَّة.

مالیات بده /m.-bede/ ← مالیات دهنده.

مالیات بر ارث /m.-bar-ers/ صَرِیْبَة التُّرْکَات.

مالیات بر اموال /m.-b.amvāl/ صَرِیْبَة الْأَمْوَالِ والمُسْتَفْلَات.

مالیات بر درآمد /m.-b.-darāmad/ صَرِیْبَة الدَّخْلِ، تَمْتُع.

مالیات بستن /m.-bastan/ صَرَباً / صَرَبْتُ الصَّرِیْبَة عَلَیْهِ، تَكْلِیْفاً / كَلَّفْتُ بِصَرِیْبَة، فُرْضاً / فَرَضْتُ الصَّرِیْبَة، تَقْدِیراً / قَدَّرْتُ الصَّرَائِبَ وَأَشْثَالَهَا، إِزْهَاقاً / أَزْهَقْتُ بِالصَّرِیْبَة.

مالیات بگیر /m.-begir/ المُخَصَّل، مُخَصَّلُ الصَّرَائِب.

مالیات بندی /m.-bandi/ صَرَبْتُ الصَّرَائِب، تَكْلِیْفْتُ بِصَرِیْبَة، فُرَضْتُ صَرِیْبَة.

مالیات تصاعدي /m.-e-tasāʿodi/ الصَّرِیْبَة التَّصَاعُدیَّة.

مالیات ثابت /m.-e-sābet/ الْأَمْوَالُ الْمُقَرَّرَة.

مالیات حقوق /m.-e-hoquq/ صَرِیْبَة عَلَی الرُّوَاثِب، صَرِیْبَة الْأُجُور.

مالیات دادن /m.-dādan/ إِغْطَاء / أَعْطَى صَرِیْبَة.

مالیات دهنده /m.-dahande/ المُكَلَّفُ بِالصَّرِیْبَة، مُغْطِی الصَّرَائِب.

مالیات سرانه /m.-e-sarāne/ الصَّرِیْبَة الرَّأْسِیَّة أَوْ الشَّخْصِیَّة، صَرِیْبَة الْأَغْنِاق، صَرِیْبَة عَلَی الْفَرْد، خَرَاج رَأْسِی، جِزِیَة.

مالیات سرشماری /m.-e-sar-šomāri/ فَرْدَة.

مالیات صنعتگران /m.-e-san'atgarān/ وِیْزْکُو، صَرِیْبَة الصَّنَاع.

مالیات عمومی /m.-e-omumi/ الصَّرِیْبَة الشَّامِلَة.

مالیات غیر مستقیم /m.-e-qir-e-mostaqim/ الصَّرِیْبَة غَیْرُ الْمُبَاشَرَة، الْأَمْوَالُ غَیْرُ الْمُقَرَّرَة.

مالیات گرفتن /m.-gereftan/ جَبَايَة / جَبَى وَجَبَا وَجَبُوا وَجَبِیاً وَجَبُوهُ وَجَبَاوَةً / جَبَأُ الصَّرَائِب، مَكْساً / مَكَسَ .

مالیات گمرکی /m.-e-gomroki/ الرُّسُومُ الخُمْرِکِیَّة.

مالیات مستغلات /m.-e-mostaqellat/ الصَّرِیْبَة الْعَقَارِیَّة.

المَحْمُود. مَالِيَّاتِ مُسْتَقِيم *m.-e-mostaqim* / الصَّرِيَّةُ الْمُبَاشَرَةُ،
الْأَمْوَالُ الْمُفْرَزَةُ.
مَالِيَّاتِ مَسْكَن *m.-e-maskan* / صَرِيَّةُ سَكَن.
مَالِيَّاتِ مَشَاغِلِ أَزَاد *m.-e-maşâqel-e-âzâd* / صَرِيَّةُ
الْمِهْنِ الْحُرَّةِ.
مَالِيَّاتِ مُلْكِي *m.-e-melki* ← مَالِيَّاتِ بَرِ أَمْوَالِ.
مَالِيَّاتِ نَقْدِي *m.-e-naqdi* / صَرِيَّةُ نَقْدِيَّةِ.
مَالِيَّاتِهَا *m.-hâ* / عَوَائِدُ، صَرَائِبُ.
مَالِيَّاتِي *m.-i* / مَالِيّ.
مَالِيخُولِيَا *mâlixuliyâ* / الْمَلَخُولِيَا، وَشَوَاسُ، مَالِيخُولِيَا،
السُّودَاءُ، السُّودَاءُ.
مَالِيخُولِيَايِي *m.-yi* / مَسُودُودُ، مُصَابٌ بِالسُّودَاءِ، وَهُمْ.
مَالِشِ دَادَن *mâlesh-dâdan* / بَرِيّ بِالْحَكِّ، حَقًّا وَ
جَفَافًا / حَقُّ الشَّيْءِ، ذَلِكَ / ذَلِكَ الشَّيْءِ، تَذْلِيلُكَ /
ذَلِكَ.
مَالِيدَن *mâlidân* / حَكٌّ / حَقٌّ / حَقٌّ / حَقٌّ
الشَّيْءِ، حَزَنًا / حَزَنُ الشَّيْءِ، حُتْمًا / حَقْمُ الشَّيْءِ،
دَعَا / دَعَا - الْجِلْدَ، دَهْنًا وَدَهْنَةً / دَهْنُ الرَّأْسِ،
زَمْشًا / زَمْشٌ هُدَيْدِيَّةٌ، سَوَاكَ / سَاكُ الشَّيْءِ، طَلِيًّا /
طَلِيّ - الشَّيْءِ، عَزَاكَ / عَزَاكَ الشَّيْءِ، عَكْطًا / عَكْطُ -
الشَّيْءِ، فَرْكََا / فَرْكََا تَفْرِيكَا / فَرْكََا الشُّوْبِ، لَمْسًا /
لَمْسُ هَبْ مَسْحًا / مَسْحُ تَمْسِيدًا / مَسْدُ، مَسْأُ /
مَسْأُ - الشَّيْءِ، هَزَا / هَزَزَبْ هَزَرَا / هَزَزَبْ.
مَالِيدَه *mâlîde* / فَرْيَكْ، مَفْزُوكْ، مَمْسُوحْ، مَذْهُونْ،
مَضْفُولْ.
مَالِيدَه شَدَن *m.-šodan* / تَفْرُكََا / تَفْرُكََا، إِنْفِرَاكََا /
إِنْفَرَكَا.
مَالِيدَنِي [مَادَه] *mâlidani* / الطَّلَاوَهْ، الطَّلَايَةِ، الطَّلَاءِ،
غَزَا، يَغْرَا.
مَالِيْطَرْنَا *mâlîternâ* / (شِيْم) ← زَاغْ سِيزْ.
مَامَا *mâmâ* / مَوْلَدَةٌ، قَابِلَةٌ، دَايَةٌ.
مَامَان *mâmân* / ١. أَمَّ. ٢. شَيْءٌ جَمِيلٌ.
مَامَايِي *mâmäyi* / عِلْمُ الْوِلَادَةِ، صِنَاعَةُ التَّوْلِيدِ، قِبَالَةٌ.
مَامَبَا *mâmbâ* / (جَانِبُ) الْمَمْبَةِ.
مَامَنَاف *mâm-nâf* / الدَّايَةِ.
مَامُوتْ *mâmut* / (جَانِبُ) الْبَهْمُوتِ، الْمَمُوتِ، الْمَامُوتِ،

مَامُور *ma'mur* / مَأْمُورٌ، مُكَلَّفٌ، مَبْعُوثٌ، رَسُولٌ، مُفَوَّضٌ.
مَامُورَانِ أَكَاهِي *m.-ân-e-âgâhi* / رِجَالُ الْمَبَاحِثِ.
مَامُورِ ارْتَبَاط *m.-e-ertebât* / ضَابِطُ الْإِزْتِبَاطِ.
مَامُورَانِ اِمْدَاد *m.-ân-e-emdâd* / رِجَالُ الْإِسْعَافِ.
مَامُورَانِ اِمْنِيَّتِي *m.-ân-e-amniyyati* / رِجَالُ الْأَمْنِ.
مَامُورَانِ زَانْدَارْمَرِي *m.-ân-e-zândärmeri* / رِجَالُ
الذِّكْرِ.
مَامُورِ پَرْدَاخْت *m.-e-pardâxt* / الصَّرَافُ.
مَامُورِ تَحْقِيق *m.-e-tahqiq* / مُحَقِّقٌ.
مَامُورِ دَوْلَت *m.-e-dowlât* / ضَابِطُ إِدَارَةٍ.
مَامُورِ رَسِيدِغِي *m.-e-residegi* / مُحَاسِبٌ قَانُونِيّ.
مَامُورِ كَرْدَن *m.-kardân* / نَذَبًا / نَذَبٌ مُوَظَّفًا، إِنْتِدَابًا /
إِنْتَذَبَ إِلَى الْأَمْرِ لَهُ، تَوَلَّيْتُ / وَلِيَّ فُلَانًا الْأَمْرَ.
مَامُورِ مَالِيَّاتِ *m.-e-mâliyyât* / الْمُخَصَّلُ.
مَامُورِيَّت *m.-iyyat* / رِسَالَةٌ، مَرْشُومٌ، تَكْلِيفٌ، مِهْمَةٌ،
مَأْمُورٌ بِهِ.
مَامُورِيَّتِ رَسْمِي *m.-i.-e-rasmi* / مَفُوضِيَّةٌ.
مَامُورِيَّتِ مَحْرَمَانَه *m.-i.-e-mahramâne* / مَهْلَةٌ سِرِّيَّةٌ.
مَامُورِيْنِ اِمْنِيَّتِي *m.-in-e-amniyyati* / رِجَالُ أَمْنِ الدَّوْلَةِ.
مَامُورِيْنِ اِنْتِظَامِي *m.-in-e-entezâmi* / رِجَالُ الشَّرْطَةِ.
مَامِيْنَا *mâmisâ* / (گِيَا) الْجَزْبِيَّةُ، الْمَامِيْنَا.
مَامِيْنَايِ زَرْد *m.-ye-zard* / (گِيَا) مَامِيْنَا صَفْرَاءُ،
خَشْخَاشٌ مَقْرَنٌ.
مَامِيْنَايِ سِرْخ *m.-ye-sorx* / (يَا) مَامِيْنَا خَمْزَاءُ،
خَشْخَاشٌ فَيْنِيْفِيّ.
مَامِيْنَايِ سَفِيد *m.-ye-sefid* / (گِيَا) مَامِيْنَا أَبْيَضٌ.
مَامِيرَانِ *mâmirân* / (گِيَا) الْمَامِيرَانِ، عُرُوقُ الصَّبَاغِيْنِ.
مَامِيْشَا *mâmišâ* / (گِيَا) كَثَلَةٌ.
مَانِ *mân* / ١. نَا، صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ مُتَّكَلِّمٌ مُضَافٌ إِلَيْهِ لِلْجَمْعِ
يَلْخَقُ آخِرَ الْإِسْمِ مِثْلُ: كِتَابْمَانِ: كِتَابُنَا. ٢. صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ
مُتَّكَلِّمٌ مَفْعُولِيّ لِلْجَمْعِ يَلْخَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلُ: زِدْمَانِ،
صَرْنَنَا.
مَانَالِيَا *mânâliya* / (گِيَا) يَقُولُ الْأَوْجَاعُ.
مَانَتُو *mântow* / مِعْطَفٌ، رِدَاءٌ، جُبَابٌ.
مَانَتِيْس *mântis* / (رَضَ) جُزْءُ عَشْرِي [مَنْ اللَّوْغَارِيْتِم].

ماند /mänd/ القصور الذاتي.

مانداروی تلخ /mändäru-ye-talx/ بلوط الأرضی.

ماندگار /mändegär/ ساکن کذا، مقيم فيه، الخالد، الباقي.

ماندگار شدن /m.-sodan/ ۱- مقيم شدن. ۲. ثباتاً و ثبوتاً / ثَبَّتَ بِقِيٍّ / بَقِيَ - وبقاء / بَقِيَ - دوماً و دواماً و ديمومةً / دامَ - ظَلَّ و ظَلَّوْا / ظَلَّ -.

ماندگار کردن /m.-kardan/ ۱- مقيم کردن. ۲. إبقاء / أبقاه، بَيَّقِيَّةً / بَقَّاه، إِسْتَبْقَاهُ / إِسْتَبْقَى هُـ إِبْتِاقاً / أُنْبِئْتُه. ماندگاری /m.-i/ دوم، دوام، إِسْتِمْرَار، بقاء، مَكُون.

ماندگی /mändegi/ الهطل، الإزتيخاء، الأَوْن، الكَلَّة، الثَّئِب، البَدَّ، البَهر، اليتيم، كَلَّالَة، ثَعْب، عَجَز، تَخَلَّف، إغيا.

ماندن /mändan/ ۱. وَفَّاهُ و وَقَّاهُ / وَفَّاهُ يَفِّقُ، سَكُوناً / سَكَنَ - مَكَاتَهُ / مَكَتَ - تَخَلَّفَ / تَخَلَّفَ، قَرَّاراً و قَرَّوْراً و قَرَّاً و تَقَرَّراً و تَقَرَّهَ / قَرَّ - زَرَّماً / زَرَّمَ - الشَّيْءُ، غُبُوراً / غَبَرَ - ۲. بَقِيًّا / بَقِيَ - وَبَقِيَ يَبْقَى، ثَبَاتاً و ثُبُوتاً / ثَبَّتَ دوماً و دواماً و ديمومةً / دامَ - إِسْتِمْرَاراً / إِسْتَمَرَّ - ۳- مقيم شدن.

ماندنی /m.-i/ قابل للخيلة.

ماندولين /mändolin/ (مس) مَنْدَلِين، مَنْدُولِينَة.

ماندولين نواز /m.-navāz/ (مس) مَنْدُولِينِي.

مانده /mände/ ۱. بَقِيَّة، الباقي، المُتَبَقِّي، سائر، فاضل، رصيد. ۲. قَدِيم، مُبْتَدَل، مَشْرُوك، بائت، ثَفِه، تافه، رَكِيك، يَعب، مُثَعَب، مُمَلَّ من الحيوان، ذَيَب، كَلِيل، رُبْضَة، رَحُوف، غاير، مَنهُوك.

مانده حساب /m.-ye-hesāb/ باقي الحساب.

مانده شدن /m.-sodan/ تَعَباً / تَعِبَ - عَجَزاً / عَجَزَ - وَنِياً و وَنِياً و وِئاه و وِئِئَة و وِئَة و وِئَى / وَئَى يَنِي، كَلَّاً و كَلَّةً و كَلَّالاً و كَلَّوْلاً و كَلَّالَةً و كَلَّوْلاً / كَلَّ - إغيا / أغياء، تَبْطِيطاً / بَطَطَ، تَبْلِيحاً / بَلَّح، إِسْتِخْصَاراً / إِسْتِخْصَرَ، دَخَذَحَ / دَخَذَحَ، تَرَبَّيْتاً / رَبَّيْتُ، زَمَّاً / زَمَّ مَج - بِه، كَهْداً و كَهْداناً / كَهَّدَ - لَبَّاهُ و لُوباً / لَبَّ - يَتَمَّ / يَتَمَّ يَتَمُّ.

مانده کردن /m.-kardan/ إِتْعاباً / أَتَعَب، إِعْجَازاً / أَعْجَزَ و تَعْجِيزاً / عَجَزَ و بَتَّ / بَتَّ - هُـ.

مانز /mänz/ تَرَوِيضُ الخَيْلِ، لُغْبَةُ الخَيْلِ الخَشِيبَة.

مانع /mänē/ مانع، كائفة، رادع، جُنَّة، عُوق، صدد، قاطع، فُصل، غاير، حجاب، حاجز، وازع، الصرار، عارض، كايح، زاجر، عائق، عَقْبَة، شُد، جُول، حائل، حَجَر غُثْرَة.

مانع شدن /m.-sodan/ حَجَرَأ و حَجَراناً / حَجَرَتَ مَنعاً / مَنَعَ - حَجَباً و حَجاباً / حَجَبَتَ حَوْلَاً و حَوْلَاً و حَيْلُولَةً / حَالَ - بَيْنَهُما، حَجَزاً و حِجَازَةً / حَجَزَ - هُـ إغْتِراضاً / إغْتَرَضَ لَه و دُونَه، صَدَّاً / صَدَّه - صَرَفَ - صَرَفَ - وَ تَصَرَّفَ / صَرَفَ و إضْرافاً / أَصْرَفَ هُـ غَضْماً / غَضَمَ - الشَّيْءُ، كَبَحاً / كَبَحَ - هُـ عَنِ الحاجَة، كَفَتاً / كَفَتَ - هُـ كَفَّاً و كِفافَةً / كَفَّ - هُـ عَنِ الأَمْرِ، نَهَنَةً / نَهَنَ فُلاناً عَنِ كذا، وَزَعاً / وَزَعَ يَزِغُ فُلاناً و يَفْلان.

مانكن /mäknan/ ۱. عَارِضَةُ الأَزياء. ۲. البَيْعِم.

مانگوست /mängust/ (جان) الثَّمس.

مانگوس مصری /mängus-e-mesri/ (جان) فَأَرْوْغُون.

مانند /mändan/ ك، مَثَل، مَثَل، مَثِيل، مُمائِل، مُمائِل، شَبَه، شَبِئَه، شَبابه، تَظْئير، مُناظِر، نَظَر، أَخ، أَخو، أَخو، أَخا، أَخْت، بَدَّ، بَدِيد، مُجائِس، جَبَر، دِخَم، زُوج، زَي، بِلَع، مُساوِي، مُتساوِي، سِمِي، سِي، سِواء، شَرُوى، شَرَع، شَكَل، صَرَع، ضَدَّ، ضُئْن، صَجَع، صَرَب، صَرَب، صَرَع، صَرِي، مُضارِع، صَهِي، صُهو، طَبَع، طَنَب، عِب، عِذَل، مُتَعادِل، عِران، قَتَل، قَرِنَع، قَوْن، قَطِيع، قَفِير، كُفَه، كُفُو، لَبِيس، مِداد، نَحو، نَد، نَدِيد، نَزو، نَقِيش، وَضَل، هُدَيَّا.

مانند شدن /m.-sodan/ مُشابهَةً / مُشابهَةً، تَشابُهَةً / تَشابَهَةُ الرُّجُلانِ، إِشْباهاً / أَشْبَهَ، مُمائِلَةً / مائِل، مُضاهَةً / ضاهَى، مُناسِبَةً / ناسب.

مانند کردن /m.-kardan/ مَثَلًا / مَثَل - هُـ بِفُلانِ، تَشْبِيهاً / شَبَّهَ بِكذا، تَمْثِيلاً / مَثَّلَ بِه.

مانندگی /m.-egi/ مُشابهَةً.

ماننده /m.-e/ ← مانند.

مانور /mänovr/ (نظ) المَناورَة.

مانور دادن /m.-dādan/ (نظ) مُناوَرَة / ناوَر.

مانور نظامی /m.-e-nezāmi/ (نظ) المَناورَة.

مانوس /ma'nus/ المائُتُوش بِه، أُنيس، مُوائِس، أَلِيف.

ماهرانه *m.-äne/* بِمَهَارَة.

ماهر شدن *m.-šodan/* مَهَارَة / مَهَرْتُ، مَهَاراً و مَهُوراً /
مَهَرْتُ فِي صِنَاعَتِهِ، تَمَهَّرْتُ / تَمَهَّرُ، جَذَقاً وَ جَذَاقاً وَ جَذَاقَةً /
حَدَقْتُ - وَ حَدَقْتُ - تَحَدَّقُ / تَحَدَّقُ، أَرَباً / أَرَبْتُ - إِبْرَاتَانَا /
أَبْرَتُ، ثِقَافَةً / ثَقَّفْتُ الشَّخْصَ، ثَقَّفَا وَ ثَقَّفَا / ثَقَّفْتُ - دَرَباً
وَ دَرَبَةً / دَرَبْتُ - فُتُوْكَأ / فَتَكَتْ - فِي صِنَاعَتِهِ، لَبِقاً / لَبِقْتُ
- وَ لَبِاقَةً / لَبِقْتُ، تَمَكَّنْتُ / تَمَكَّنْتُ، إِسْتَمَكَّنَا / إِسْتَمَكَّنْتُ.

ماهر کردن *m.-kardan/* تَخَذِيقاً / حَدَقْتُ هُ.

ماهرو *mäh-ru/* جَمِیل، فَاتِن، مِثْلُ الْقَمَرِ.

ماه عسل *m.-asal/* شَهْرُ الْعَسَلِ، رِخْلَةُ الْغُرْسِ.

ماه قمری *m.-e-qamqri/* شَهْرُ قَمَرِيّ، شَهْرُ هِلَالِيّ.

ماهک *m.-ak/* مَهَق.

ماه گذشته *m.-e-gozašte/* الشَّهْرُ الْمَاضِي أَيْ الْمُنْصَرَمِ.

ماه گرفتگی *m.-gereftegi/* حُسُوفُ الْقَمَرِ.

ماه گرفتن *m.-gereftan/* حُسُوفاً / حَسَفْتُ - وَ إِنْجَسَافاً /
إِنْحَسَفَ الْقَمَرُ.

ماه مصنوعی *m.-e-masnu'i/* الْقَمَرُ الصَّنَاعِيّ.

ماهنامه *m.-nāme/* مَجَلَّةٌ شَهْرِيَّةٌ.

ماه نو *m.-e-now/* هِلَال، غُرَّةُ الْقَمَرِ، رَأْسُ الشَّهْرِ.

ماهواره *m.-vāre/* الْقَمَرُ الصَّنَاعِيّ أَوِ الْإِصْطِنَاعِيّ.

ماهواره ارتباطی *m.-v.-ye-erteбатi/* جَزْمُ مُوَاصَلَاتِ.

ماهواره یسی *m.-v.-yi/* مُتَعَلِّقٌ بِالْأَقْمَارِ الْإِصْطِنَاعِيَّةِ
«فرهنگ ۳»: غُلُومُ الْأَقْمَارِ الْإِصْطِنَاعِيَّةِ.

ماهوت *mähut/* جَوْح.

ماهوت پاک کن *m.-pāk-kon/* الْفِرْجُونُ، الْبَرْشِيْمَةُ،

الْفِرْشَاةُ، الْفِرْشَايَةُ، الْفُرْشَةُ الْمَلَابِسِ.

ماهودانه *mähudāne/* (گیا) الذُّدُد.

ماهور *mähur/* رَابِیَّة.

ماهون *mähun/* (گیا) الْمُئِنَّةُ.

ماهی *māhi/* ۱. هِلَالِيّ، قَمَرِيّ. ۲. (جان) سَمَكٌ، نُونٌ،
خُوت.

ماهی آبنوس *m.-ye-äbnus/* (جان) زَمِيرٌ، زُقُرُوقٌ.

ماهی آزاد *m.-ye-äzäd/* سَلْمُونٌ، صُمُونٌ، سَمَكٌ
سَلْمَان.

ماهی استخوان غضروفی *m.-ye-ostexān-qozrufi/*
(جان) الْخِرَافَةُ.

مانوس شدن *m.-šodan/* إِسْتِثْنَاْساً / إِسْتَأْنَسَ، صَارَ
أَنْيَساً، إِنْثِلَافاً / إِنْثَلَفَ بِهِ، إِغْيِيَاداً / إِغْتَادَ هُ تَأَقْلَمَ /
تَأَقْلَمُ.

مانوس کردن *m.-kardan/* تَأْيِيْساً / أُنَسَّهُ، تَأْلِيْفاً / أَلَّفَ
بَيْنَهُمْ.

مانومتر *mānometr/* ← فشارسنج.

مانوی *mānavi/* المَانَوِيّ.

مانویت *mānaviyyat/* المَانَوِيَّةُ.

مانیتیت *mānitiit/* (شیم) مَعْنَانِيْت.

مانیتیزور *mānitizor/* الْمُعْطِفُط.

مانیتسم *mānitiism/* مَعْنُطِيْسِيَّةٌ.

مانیفست *mānifest/* بَيَانٌ رَسْمِيّ.

مانیفست خروج *m.-e-xoruj/* بَيَانٌ خُرُوجٌ.

مانیکور *mānikur/* ← لَاحِ نَاحِن.

مانیکور زدن *m.-zadan/* تَذْرِیْماً / دَرَمُ الْأَطَافِرِ.

مانیکوریست *m.-ist/* الْمُذَرِّمُ، مُذَرِّمُ الْأَطَافِرِ.

مانیوک *māniyok/* (گیا) الْمَنِيْهُوْتُ.

ماوراء بنفش *mā-varā-'e-banaḡš/* فَوْقَ الْبَنْفَسْجِيّ.

ماوراء قرمز *m.-v.-'e-qermez/* ← فَرَا سَرَخ.

ماه *mäh/* الْقَمَرُ، الشَّهْدُ، الْحَاسِنُ، الثَّمَاصُ، الْغَاسِقُ،
الْأَزْهَرُ، طَوَسٌ، الْبَاحُورُ، الْوَتَاصُ.

ماه آینده *m.-e-äyande/* الشَّهْرُ الْمُقْبِلُ أَيْ الْقَادِمُ.

ماهانه *m.-äne/* مَرْتَبٌ، شَهْرِيّ، مُشَاهَرَةٌ، مَاهِيَّةٌ.

ماه پرست *m.-parast/* عَابِدُ الْقَمَرِ.

ماه پرستی *m.-p.-i/* عِبَادَةُ الْقَمَرِ.

ماهتاب *m.-täb/* ۱. صَوُّ الْقَمَرِ. ۲. قَمَرَاء.

ماهتابی رنگ شدن *m.-t.-i-rang-šodan/* إِقْمِيْرَاراً /
إَقْمَاراً.

ماه جاری *m.-e-järi/* الشَّهْرُ الْحَالِيّ.

ماه خورشیدی *m.-e-xoršidi/* الشَّهْرُ الشَّمْسِيّ.

ماهر *mäher/* الْمَهِيْرُ، الْمَهِيْزَةُ، حَاذِقٌ، خَفِيْفُ
الْيَدِ، ثَبِيْطٌ، بَارِعٌ، أَرَبٌ، ثَقِيْفٌ، رَبِيْرٌ، رَشِيْقُ
الْحَزَكَةِ، يَفْسِيْرٌ، شُعْشَاعٌ، صَنَعٌ، صُنِيْعُ الْيَدِيْنِ، صَنِيعَةٌ،
[نث]، ضَالَعٌ فِي كَذَا، طَبٌّ، مُعَاوِدٌ، مُبِيدٌ، فَاَرَهٌ، قَدْخُ
الْمُعْلَى، كُرْزٌ، لَبِقٌ، لَبِيْقٌ، ثَبْرِيْسٌ، يَخْرُ، يَخْرِيْرُزُ،
نُشْنَشَا، نَطَسُ.

ماهیان */m.-yän/* (جان) سَماک، اَشماک.

ماهیان استخوان غضروفی */m.-ye.-ostexän-qozrufi/* (جان) الخُرَافِیات.

ماهیان استخوانی */m.-y.-e-o.-i/* (جان) الثَّیْیُوشِی،
الْأَشْماک کایِلَّةُ الْعِظام.

ماهیان استخوانی جدید */m.-y.-e-o.-i-ye-jadid/* (جان) الثَّیْیُوشِی الْحَدِیْثَةُ، الْأَشْماک کایِلَّةُ الْعِظام الْحَدِیْثَةُ.

ماهیان استخوانی دیرین */m.-y.-e-o.-i-ye-dirin/* (جان) الثَّیْیُوشِی الْقَدِیْمَةُ، الْأَشْماک کایِلَّةُ الْعِظام الْقَدِیْمَةُ.

ماهیان خاردار */m.-y.-e-xärdär/* (جان) الْفَرَحِیَات.

ماهیان زره دار */m.-y.-e-zerehdär/* (جان) النَّجْمِیَّات.

ماهیان سلیمان */m.-y.-e-soleymän/* (جان) السَّلْمُونِیَّات.

ماهیان غضروفی */m.-y.-e-qozrufi/* (جان) الْأَشْماک الْغَضْرُوفِیَّة.

ماهیان کولومه */m.-y.-e-kolome/* (جان) الرُّمَّیْرِیَّات.

ماهیان مول */m.-y.-e-mul/* (جان) صُخْمِیَّات.

ماهیانه */mähiyäne/* الشَّهْرِیَّة، ماهِیَّة، راتِب، رُزُق،
رُشوم، الْجَامِکِیَّة.

ماهیان هالیبوت */mähi-yän-e-hälibut/* (جان) جَانِیَّات الْفَک.

ماهی بالدار */m.-ye-bäl-där/* (جان) ← ماهی پرنده.

ماهی برقی */m.-ye-barqi/* (جان) الرُّعَاد.

ماهی بوری */m.-ye-buri/* (جان) الْبِیَاح.

ماهی پرنده */m.-ye-parande/* (جان) حُطَّاف الْمَاء،
جَرَاد الْمَاء، مِیْج.

ماهی پرور */m.-parvar/* مُرَبِّی الْأَشْماک.

ماهی پروری */m.-p.-i/* تَرْبِیَّة الْأَشْماک.

ماهی پهلونقره بی */m.-ye-pahlu-noqreyi/* (جان) حُساس، الْهَازِیَا، الْهَازِی.

ماهی ماهیت */mähiyyat/* ماهِیَّة، کُنْه، مَادَّة، کِیَان، وُجُود،
وُجْدَان، حَقِیْقَةُ.

ماهی تابه */mähi-täbe/* مَقْلَا، مَقْلَى، طَاجِن، الطَّیْجَن،
مَخْضَب، مَخْضَج، کَشْرُؤَلَة.

ماهی گرای */mähiyyat-geräyi/* الْمَاهِیُویَّة، الْجَوْهَرِیَّة.

ماهی تن */mähi-ye-ton/* (جان) التَّن.

ماهی تن سفید */m.-ye-t.-e-sefid/* (جان) الْجَزْمُون.

ماهی تونی */m.-ye-tuni/* (جان) الْبَکُورَة.

ماهی چسبنده */m.-ye-casbande/* (جان) اللَّسَّک.

ماهیچه */m.-ce/* (پز) عَصَلَة، الْعَصِیْلَة. الْمُؤَزَة.

ماهی چهار گوش */m.-ye-cahär-guš/* (جان) الثَّغْمِیْنُ الْبَحْرِی.

ماهیچه دوسر */m.-ce-ye-do-sar/* (پز) الْعَصَلَة ذَاتُ الرَّأْسِیْن.

ماهیچه ذوزنقه */m.-c.-ye-zuzanaqe/* (پز) الْبَادِرَة،
الْعَصَلَة الْمُزَبَّعَة الْمُنْخَرَفَة.

ماهیچه شناس */m.-c.-šendš/* (پز) عَالِمُ بِالْعَصَلَات.

ماهیچه شناسی */m.-c.-š.-i/* (پز) عِلْمُ الْعَصَلَات.

ماهیچه گرد */m.-c.-ye-gerd/* (پز) الْعَصَلَة الْمُسْتَدِیْرَة.

ماهیچه مثلث */m.-c.-ye-mosallas/* (پز) الْعَصَلَة الْمُثَلَّثَة.

ماهیچه مدور */m.-c.-ye-modavvar/* (پز) الْعَصَلَة الْمُحِیْطِیَّة.

ماهیچه مربع */m.-c.-ye-morabba/* (پز) الْعَصَلَة الْمُرَبَّعَة.

ماهیچه مورب */m.-c.-movarrab/* (پز) الْعَصَلَة الْمُنْخَرَفَة.

ماهیچه نردبانی */m.-c.-ye-nardabäni/* (پز) الْعَصَلَة الْأَخْمِیَّة.

ماهیچه نعلی */m.-c.-na'li/* الْعَصَلَة الْأَخْمِیَّة.

ماهیچه های صاف */m.-c.-hä-ye-säfi/* (پز) الْعَصَلَاتُ الْمَسَاء.

ماهیچه های مخطط */m.-c.-hä-ye-moxattat/* (پز) الْعَصَلَاتُ الْمُخَطَّطَة.

ماهیچه هرمی */m.-c.-ye-herami/* (پز) الْعَصَلَة الْهَرَمِیَّة.

ماهیچه بی */m.-c.-yi/* (پز) عَصَلِی.

ماهی حلوا */m.-ye-halvü/* سَمَكٌ مُوسَى، صُول.

ماهی حمد */m.-ye-hamd/* (جان) أَبُو طَبَق، کَنْف.

ماهی حوض */m.-ye-howz/* (جان) السَّمَكُ الْأَحْمَر،
دُؤَع.

ماهی خاردار */m.-xärdär/* (جان) الْفَرَح.

ماهی خاویار */m.-ye-xäviyär/* (جان) سَمَكُ الْکَافِیَار.

ماهی خوار */m.-xär/* (جان) مَالِکُ الْحَزَنِ، الْبَجَع.

- ماهی قزل آلا /m.-ye-qezelälä/ (جان) تَرُوْتَه.
- ماهی کالیونیم /m.-ye-käliunjom/ (جان) الصُّیداء.
- ماهی کپور /m.-ye-kapur/ (جان) شَبُّوط.
- ماهی کفال /m.-ye-kafäl/ (جان) بُوَرِي، بَیّاح.
- ماهی کفر /m.-ye-kofer/ (جان) النُّجْم.
- ماهی کفشک /m.-ye-kafšak/ (جان) مُشَط، بُلْطِي، سَمَكْ مُوسِي، الخُرْشَقْلَا، الخُرْشَقْلِي.
- ماهی کولومه /m.-ye-kolome/ (جان) أَبُوشُوكَه، رُمَيْر.
- ماهی کولی /m.-kuli/ (جان) سَمُومَه، سَمَك، مَمْقُور.
- ماهی گل نشین /m.-ye-gel-nešin/ سَمَكِ الطَّيْن.
- ماهی گیر /m.-gir/ سَمَاک، صَائِدْ سَمَكِ، صِيَاد، غَزَكِي.
- ماهی گیري /m.-g.-i/ صَائِدْ السَمَك.
- ماهی لت /m.-ye-lo/ (جان) النَّازِلِي.
- ماهی لقمه /m.-ye-loqme/ (جان) شَفِينْ بَخْرِي.
- ماهی مانند /m.-mānand/ سَمَكِي.
- ماهی مرجان /m.-ye-marjān/ فَرِيدِي، سَمَكْ مَرْجَان.
- ماهی مرکب /m.-ye-morakkab/ (جان) الأَخْطَبُوط، خَبَار، أُمُ الجَبَر، خَذاق، سَيِّئَاء، سَبِينْدَج، صَبِينْدَج.
- ماهی مول /m.-ye-mul/ (جان) الصُّخْمَه.
- ماهی نگاری /m.-negāri/ (جان) وَصَفُ الأَسْمَاک، مَنَحْتُ الأَسْمَاک.
- ماهی نهري سفید /m.-nahri-ye-sefid/ الأَبْيَض.
- ماهی همی رامف /m.-ye-hemirām/ (جان) أَبُومَنْقَار.
- ماهی هنیوک /m.-ye-heniok/ (جان) الدُّفْدُوف.
- ماهی یک شاخ /m.-ye-yek-šāx/ (جان) أَبُوقَرْن.
- ماهی یونس /m.-ye-yunos/ (جان) القَتَال، أَرْكَه.
- مايحتاج /māyahtāj/ الصُّرُورِيَات.
- مايخ /māye/ السَّائِل، المَائِع، الطَّهْف.
- مايعات /m.-ät/ السَّوَائِل.
- مايخ دماغی نخاعی /m.-e-demāqi-ye-noxa/i/ (پز) سَائِلْ دِمَاعِي شُوكِي.
- مايخ زلالی مفصل /m.-e-zolāli-ye-mafsal/ (پز) زَلَالْ المَفَاصِل.
- مايخ شدن /m.-šodan/ اِنْمِيعَاء / اِنْمَاع، تَمِيعاً / تَمِيعَ
- ماهی خواران /m.-x.-än/ (جان) البَجَجِيَّات.
- ماهی خورک /m.-xorak/ (جان) دِيَكُ البَحْرِ.
- ماهی خورک ابلق /m.-x.-e-ablaq/ (جان) مُلَاعِبْ ظِلِّه، الرُّفَراف، القِرْلِي.
- ماهی درشت قنات /m.-ye-dorošt-e-qanā/ (جان) زَيْنَابَه فَصِيَّه.
- ماهی دودی /m.-dudi/ السَّمَكُ المُجَفَّف.
- ماهی دیده بان /m.-ye-didebān/ الرُّامُور.
- ماهی روغن /m.-ye-roqan/ (جان) بَقْلَه، النَّازِلِي.
- ماهی ریز قنات /m.-ye-riz-qanā/ (جان) القُجُوم.
- ماهی ریشدار /m.-ye-ris-dār/ (جان) اللُّط، بِزِيْس، بَنِي.
- ماهی ریه دار /m.-ye-riye-dār/ (جان) دَبِيْبُ الخُوت.
- ماهی زاد /m.-zād/ وَضَعُ بَيْضِ السَمَك.
- ماهی زهره /m.-zahre/ سَمُ السَّمَك، السُّنْدِيل.
- ماهی سفید /m.-sefid/ (جان) السَّمَكُ الأَبْيَض [يُوجَدُ فِي بَحْرِ الخَزَّر].
- ماهی سلطان ابراهيم /m.-ye-soltān-ebrāhim/ (جان) الطَّرْشُوج.
- ماهی سلیمان /m.-ye-soleymān/ (جان) سَمَكْ سَلِيمَان، سَلْمُون.
- ماهی سوف /m.-ye-suf/ (جان) صَنْدَرُ [عَرَبٌ مِنْ سَمَكِ التُّهْرِي].
- ماهی سیم /m.-ye-sim/ (جان) الأَبْرَامِيْس، الأَبْرَمِيْس، ثَلْبَه.
- ماهی شکافی /m.-šekāfi/ تَشْرِيفُ الأَسْمَاک.
- ماهی شناس /m.-šenās/ مُتَخَصِّصٌ فِي الأَسْمَاک.
- ماهی شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الأَسْمَاک.
- ماهی شور /m.-ye-šur/ فَسِيخ، سَمَكْ مُمْلَح، مَمْلُوح، أَجَاج.
- ماهی طلایی /m.-ye-talāyi/ (جان) السَّمَكُ الدُّهَبِي.
- ماهی عنبر /m.-ye-anbar/ (جان) العَنْبَر.
- ماهی فروش /m.-foruš/ بَائِعُ السَّمَكِ، سَمَاک.
- ماهی فروشی /m.-f.-i/ بَيْعُ السَّمَكِ. ۲. خَانُوتْ بَيْعِ السَّمَكِ.
- ماهی قباد /m.-ye-qobād/ (جان) القَطَّ.

الشيء.

مایع شدنی / *m.-š.-i* / قابل للميوعة، قابل للذوبان.

مایع شونده / *m.-šavande* / ذائب أو مائل للذوبان.

مایع صافی / *m.-e-sāfi* / راسخ، رشاحه.

مایع کاندی / *m.-e-kāndi* / (شیم) سائل کُندي [هُومخلول پر منجنات البوتاسا].

مایع کردن / *m.-e-kardan* / مَيِّع، إِمَاعَة / أَمَاع.

مایعیت / *m.-iyyat* / مَيُّوعَة، شَيُولَة.

مایل / *māyēl* / ۱. مائل، مَيَّال، رَاغِب، مُنَجِّذٌ إِلَى شَيْءٍ، مُتَخَنِي، رَغُوب، جَانِح، ضَاجِع. ۲. حَافَة، مُشْطُوفَة.

مایل شدن / *m.-šodan* / ۱. مَيْلًا وَتَمِيلًا وَمِيلَانًا وَمَيْلُولَةً وَ

مَمَالًا وَمَمِيلًا / مَالٌ يَمِيلُ، إِنْجِرَافًا / إِنْخَرَفَ، تَخَرَّفًا /

تَخَرَّفَ، تَخَوَّأ / تَخَا يَتَخَوُّ الرَّجُلُ. ۲. مَيْلًا وَتَمِيلًا وَمِيلَانًا وَ

مَيْلُولَةً وَمَمَالًا وَمَمِيلًا / مَالٌ يَمِيلُ، خَنْفًا / خَنَفَ بِ

إِخْلَادٍ / أَخْلَدَ إِلَى، إِزْغَالَ / أَزْغَلَ إِلَيْهِ، زَوَالَ وَزُؤُولًا / زَالَ

بِ، إِسْتِيْقَا / إِسْتَقَّ هُوَ وَإِلَيْهِ، صَبَأَ وَصَبَا / صَبِيَ - إِلَيْهِ،

صَغَنًا / صَغِنَ - إِلَيْهِ، غَشَكَ وَغُشُوكًا / غَشَكَ بِ - إِلَى الْمَكَانِ،

تَعَطَّشًا / تَعَطَّشَ إِلَى الشَّيْءِ، عَطَفًا وَعُطُوفًا / عَطَفَ بِ

إِلَى، عَلَزًا وَعَلَزَانًا / عَلَزَ - إِلَى الشَّيْءِ.

مایل کردن / *m.-kardan* / إِمَالَة / أَمَال، إِسْتِمَالَة /

إِسْتِمَالَ، تَخْرِيفًا / خَرَفَ، خَرَفًا / خَرَفَ بِ - عَنِ الشَّيْءِ،

تَشْلِيلِيًا / ضَلَعَ هُوَ، إِمَالَة / أَمَال هُوَ إِلَيْهِ، أَصَرَ / أَصَرَ بِ

هُوَ، إِصَارَة / أَصَارَ، إِنْجَبَاحًا / أَنْجَبَ وَإِسْتِجْنَابًا /

إِسْتَجْنَجَ هُوَ، تَضْيِيفًا / ضَيَّفَ هُوَ إِلَيْهِ، طَبَّيَا / طَبَّى بِ - هُوَ

إِلَيْهِ، ظَارَأَ وَظَلَارَأَ / ظَارَأَ - عَلَى، إِظَارَأَ / أَظَارَأَ وَظُفَارَة هُوَ

ظَاءَرَهُ الْأَمْرَ، مُعَاكَةً / عَاكَ هُوَ عَلَيْهِ.

مای مرز / *māymarz* / (گیا) الْأَهْل.

مایملک / *māyamlak* / ثَرَوَة الشَّخْص.

مایو / *māyo* / مَيُّو، لِبَاسِ الْعَوَم.

مایوس / *mā'yus* / قَانِط، يَائِس، قَنُوط، قَنِط.

مایوسانه / *m.-āne* / كَفَانِيط.

مایوس شدن / *m.-šodan* / قَنُوطًا / قَنَطَ بَ، يَأْسًا وَيَتَأَسَّهُ

/ يَيْتَسُ يَنْتَاسُ وَيَيْتَسُ مِنْهُ، إِسْتِيْنَاسًا / إِسْتِيْنَاسَ مِنْهُ،

قَطْعًا / قَطَعَ - الرَّجَاءَ أَوِ الْأَمَلَ مِنْهُ، تَقْنِيْطًا / قَنَطَ، إِيْنَاسًا

/ أَيْتَسَ وَإِيْاسًا وَوَيْتَسَةً / آيَسَ هُوَ.

مایه / *māye* / ۱. أَصْل، عِلَّة، مُضَرَّر، مَأْخُذ، مَنَبِت، مَنَبِع،

خَوَالِب. ۲. مَقْدَار، حَدَّ. ۳. إِقَاح، مَضَل، الطَّعْم، خَمِيْرَة.

مایه آبله / *m.-ye-ābele* / ← وَاكْسَن.

مایه پنیر / *m.-ye-panir* / رُوْبَة، مَجِيْنَة، مَنْفَحَة، مَسُوَة.

مایه خمیر / *m.-xamir* / خَمِيْرَة الْعَجِيْن، خَمِيْر.

مایه دار / *m.-dār* / كَثِيْرُ الْخَمِيْرَة، دُوْفَضَل، دُوْ عَلَم،

قَوِي، غَنِي، سَمِيْك.

مایه کاری / *m.-kāri* / (عم) الْبَيْعُ بِرَأْسِ الْمَالِ.

مایه کوبی / *m.-kobi* / طَعْمٌ طَبَّيٌّ، طَعْنِيْم، إِقَاح، إِقَاح،

تَلْقِيْح، دَق.

مایه کوبی کردن / *m.-k.-kardan* / طَعْنِيْمًا / طَعْمُ الْجِشْمِ،

تَلْقِيْحًا / لَقَحَ، لَقَحًا / لَقَحَ -.

مایه گدازشتن / *m.-gozāshan* / بَدَلًا / بَدَلٌ بِ، إِنْفَاقًا /

أَنْفَقَ.

مایه ماست / *m.-ye-mās* / اللَّبَنَة.

مایه مسخره / *m.-ye-masxare* / مَسْخَرَة، هُزَاء.

مایه نما / *m.-namā* / (مسب) الْقَرَار، الْأَرَاضِي.

مباح / *mobāh* / مُبَاح، خَلَال، جَلَّ، خَلِيل، جَائِز، شَرْعِي،

قَانُونِي، مُبَهَّج، سَائِع، مُسَجَّل، طَلْف.

مباحثه / *mobāhese* / جَدَل، جَدَال، مُجَادَلَة، مُبَاحَثَة،

تَبَاحُث، نِقَاش، مُنَاقَشَة، مُنَاطَرَة، مِرَافَة، مِرَافَة، مُشَادَة

كَلَامِيَة.

مباحثه کردن / *m.-kardan* / مُجَادَلَة / جَادَل، مُحَاوَرَة /

حَاوَرَ جَدَلًا، مُنَاقَرَة / نَاقَر، مُحَاجَة / حَاجَّ، مُنَاقَشَة /

نَاقَشَ.

مباح کردن / *mobāh-kardan* / إِبَاحَة / أَبَاحَ وَاسْتِيبَاحَة /

إِسْتِيبَاحَ الشَّيْءِ، تَجَوُّزًا / جَوَزَ الْأَمْرَ، تَسْبِيْلًا / سَبَّلَ هُوَ.

مبادرت کردن / *mobāderat-kardan* / مُحَاوَلَة / حَاوَلَ

أَمْرًا، مُعَاجَلَة / عَاجَلَهُ، تَجَرِيْبًا / جَرَبَهُ، إِنْخِرَاطًا / إِنْخَرَطَ

فِي الْأَمْرِ، إِنْدِفَاعًا / إِنْدَفَعَ.

مبادله / *mobādele* / تَبَادُل، مُبَادَلَة، مُعَاوَضَة، مُقَابِلَة،

تَقَابُض، تَقَاض، أَخَذَ وَعَطَا.

مبادله آزاد / *m.-ye-āzād* / تَبَادُلُ حُرِّ.

مبادله کردن / *m.-kardan* / مُبَادَلَة / بَادَلَ، تَبَادَلًا /

تَبَادَلَ، أَخَذَ وَأَعْطَى، مُعَايِرَة وَغَيْرَا / غَايَرَ، مُقَابِلَة /

قَابِضٌ هُوَ بِكَذَا، قِيَالًا وَمُقَابِلَة / قَابِلٌ هُوَ.

مبادی آداب / *mobādi-ye-ādāb* / مُؤَدَّب، خُلُوق، مُجَابِل.

مبارز /mobārez/ مبارز، مُنازل، مُحارب، بِطریق.

مبارز طلبیدن /m.-talabidan/ حَذِیْاً / حَذِیْ — هُ
تَحَذِیْاً / تَحَذِیْ.

مبارزه /mobāreze/ مُبارَزة، کِفاح، نِضال، صِراع، جِهاد،
مُکافَحة.

مبارزه انتخاباتی /m.-ye-entexābāti/ الحَمَلَةُ الْإِنْتِخابِیَّة،
المُفَرَّغَةُ الْإِنْتِخابِیَّة.

مبارزه با بیسادی /m.-bā-bi-savādi/ مُکافَحة الْأُمِیَّة.

مبارزه با فحشا /m.-b.-fahšā/ مُکافَحة الْبَغَا.

مبارزه با گرانفروشی /m.-b.-gerānforuši/ مُکافَحة
الغِلاء.

مبارزه تبلیغاتی /m.-ye-tabliqāti/ حَمَلَةُ الدَّعَايَةِ.

مبارزه کردن /m.-kardan/ مُبارَزة / بازَر، مُحارَبة /
حارِب، مُقاتِلَة / قاتِل، مُناصَلَة / ناصِل، مُکافَحة /
کافِح، مُجاهِدة / جاهِذ، مُصارَعة / صارِغ، [با یکدیگر]
تَساجُل / تَساجُل الرُّجُلان، مُعارَضة وِعِراضاً / عارِض هُ
[با یکدیگر] تَعارِضاً / تَعارِض، مُناجَدة / ناجِذ هُ
مُناجَزة / ناجِز هُ.

مبارزه مسلحانه /m.-ye-mosallahāne/ الرِّکفاحُ الْمُسَلِّح.

مبارک /mobārak/ المُبارک، ذُوبرکَة، مِیْمُون، مِیْمَن،
ذُویْمَن، یامِن، الْأَمَر، سَعید، بَیْجَت، مَزْغُوس.

مبارک باد /m.-bād/ تَهْنِئَة.

مبارک باد گفتن /m.-b.-goftan/ مبارکَة، / بازک لَه،
تَهْنِئَة / هُنّا هُ.

مبارک چهره /m.-cehre/ مِیْمُون الطَّائِر.

مبارک شدن /m.-šodan/ یُمنّا وِیْمَنَة / یَمَن یَمَن وِ
یامِن وِیْمَن یَمَن وِیْمَن مِج لِقُومُو وِ عَلَی قُومُو، قَداسَة /
قَدَس هُ.

مبارک کردن /m.-kardan/ یُمنّا / یَمَن یَمَن اللّهُ فُلانّا.

مبارکی /m.-i/ یَمَن، السَّعد، السُّعُودَة، السُّنح.

مباشر /mobāšer/ وَهین، رَئِیس فَعْلَة، مُقَدِّمُ الْعَمال،
مُشْرِفٌ عَلَی الْعَمَل، مُلاحِظُ الْعَمَل، عَرِیف، رَئِیس طاقِم
أورْژَمَرَة عُمال، کَرارِجِ.

مباشرت /mobāšerat/ ۱- مُجامَعَة، جِماع. ۲- مُراقَبَة،
إِشْراف.

مباشرت کردن /m.-kardan/ ۱. مُجامَعَة / جامَعها. ۲.

مُراقَبَة / راقِبَة، إِشْرافاً / أَشْرَفَ عَلَیْه.

مبالغه /mobāleqe/ المُبالَغة، الإِجْتهاد، إِطْناَب، الْعُلُو
فِی أَمْرِ، مُغالاة.

مبالغه آمیز /m.-āmiz/ مُفَرَط.

مبالغه کردن /m.-kardan/ مُبالَغة / بِالْغَ فِیْه، غِلاء
وَمُغالاة / غالِی، إِغْرافاً / أَغْزَق، تَغْزِیفاً / عَزَق، إِنْخانا /
أَنْخَن فِی کِذا، إِنْخاخاً / أَرْخَ الْأَمْر، إِطْناَباً / أَطْناَب،
تَكْزِیْراً / کَبَرُ الْأَمْر، تَمْتُّها / تَمْتَة، مُنافِسة وِ نِفاَساً / نافِس
فِی الشَّیْء.

مبالغه کننده /m.-konande/ المُبالغ، المُتالِی.

مباهات کردن /mobāhāt-kardan/ إِفْتِخاراً / إِفْتَحَز،
تُفاخِراً / تُفاخِر بِکِذا، مُفاخَرةً / فاخِر، مُباهاةً / باهی.

مبتدا /mobtadā/ الْمُبتَدِی.

مبتدی /mobtadi/ عَدِیمُ التَّجَرِبَة وِ الخُبْرة، مُبتَدِی،
تَلْمِیْذٌ جَدِید، مُسْتَحِج.

مبتذل /mobtazal/ مُبتَذِل، تَفِه، تافِه، رَکِیک.

مبتذل کردن /m.-kardan/ إِبْتِذالاً / إِبْتَذَل.

مبتکر /mobtaker/ الْمُبتَکِر، مُخْتَرِعُ شَیْءٍ جَدِید.

مبتلا /mobtalā/ الْمُبتَلِی.

مبتلا شدن /m.-šodan/ یَلِی وِیْلَاء / یَلِی مِج تَ، إِنْعداء /
إِنْعداء / إِنْعدِی بِکِذا، عَزُوا / عَزَا هُ أَمْر، إِغْتِراء / إِغْتَرِی
هُ بِکِذا.

مبتلا کردن /m.-kardan/ إِبْتِلاء / إِبْتَلَاء، إِصابَة / أَصابَة.

مبتنی /mobtani/ الْمُبتَنِی عَلَی، بِناء عَلَی.

مبحث /mabhas/ مَبْحَث، مَوْضُوع، بَحْث.

مبدأ /mabda/ مَبْدَأ، أَصل، سَبَب.

مبدأ نخاع /m.-e-noxa/ النُّخاعُ الْمُسْتَطِیل.

مبدع /mobde/ الْمُبدِيع.

مبدل /mobaddel/ (فِز) الْمَحْوُل — ترانسفورماتور.

مبدل /mobaddal/ الْمُبدِل.

مبدل شدن /m.-šodan/ تَبَدُّلاً / تَبَدَّل، تَغْیِراً، تَغْیِر.

مبدل کردن /m.-kardan/ تَبْدِیلاً / بَدَّل، تَغْیِیراً / غَیِر.

مبذول /mabzul/ مَمْنُوح، مَبْذُول.

مبذول داشتن /m.-daštan/ بَذْلاً / بَذَل هُ، إِغطاء /
أَعْطِی.

مبرا /mobarrā/ الْبَرِّی، مُنْزَه.

- مبرات *mabarrät/* خيرات، خسنات، هبات.
- مبرا کردن *mabarrä-kardan/* تَبَرُّهُ / تَبَرَّأَ هُ تَنْزِيهَاً / نَزَّهَ وَتَنْزِيْراً / نَزَّزَ هُ عَنْ كَذَا، إِغْهَاداً / أَغْهَذَ هُ مِنْهُ.
- مبرم *mobram/* المَبْرُم، المَخْجَم، مُوْتَق.
- مبرم کردن *m.-kardan/* إِخْكَاماً / أَخْكَمَهُ، إِشْطَاقاً / أَوْتَقَ، إِتْرَاماً / أَتْرَمَهُ.
- مبسوط *mabsut/* المَبْسُوط.
- مبصر *mobser/* مِرَاقِبَ الصَّفِّ.
- مبصری *m.-i/* مِرَاقِبَةُ الصَّفِّ.
- مبعث *mab'as/* مَبْعَث.
- مبعوث *mab'us/* المَبْعُوث.
- مبعوث شدن *m.-sodan/* بَعَثَا وَتَبَعَا / بُعِثَ مَجَّ .
- مبعوث کردن *m.-kardan/* بَعَثَا وَتَبَعَا / بَعَثَ .
- مبل *mobl/* التَّكَاة.
- مبل ساز *m.-saz/* نَجَّارُ أَثَانَات، نَجَّارٌ مُؤَبِّلِيَا.
- مبل سازی *m.-s.-i/* ١. صُنْعُ مُؤَبِّلِيَا ٢. مَصْنَعُ مُؤَبِّلِيَا.
- مبلغ *mablaq/* مَبْلَغ.
- مبلغ *moballeg/* مُرْوَجٌ دَعَايَةِ، مُرْوَجٌ أَفْكَار، مُبْلَغ، الدَّاعِي، مُرْسَل.
- مبلغ مزايده *mablaq-e-mozâyede/* ثَمَنُ الزَّاد.
- مبل فروش *mobl-foruš/* نَجَّادٌ - مُنْجِد.
- مبل فروشی *m.-f.-i/* نِجَادَةُ الْفَرْش.
- مبللمان *mobleman/* أَثَات.
- مبللمان کردن *m.-kardan/* ← مبله کردن.
- مبله *moble/* مَفْرُوش، مُوْتَت.
- مبله کردن خانه *m.-kardan-e-xâne/* تَأْيِيْنُ / أَتَتْ، تَنْجِيْدُ / نَجَّدَ.
- مبنا *mabnâ/* أَضَل، المَبْنَى، مَحَلُّ الْبِنَاء، أُسَاسُ الشَّيْءِ.
- مبهم *mobham/* مُبْهَم، مُشْكَل، مُلْتَبَس، غَامِض، مُعْقَد، خَفِيٍّ، غَيْرُ مَعْلُوم، مُجْمَل، الْمُتَمَعِّز، مُلْفَز.
- مبهملت *m.-at/* المُنْهَمَات.
- مبهم شدن *m.-sodan/* إِهْهَاماً / أَنْهَمَ الْأَمْرَ، إِشْتِهَاماً / إِشْتَبَهَمَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، شَكْلاً / شَكَلَ - الْأَمْرَ، تَشْكِيلاً / شَكَلَ، إِشْكَالاً / أَشْكَلَ، إِشْتِشْكَالاً / إِشْتَشْكَلَ، تَشْبِيْهاً / شَبَّهَ مَجَّ عَلَيْهِ الْأَمْرَ إِغْضَالاً / أَغْضَلَ، تَعَقُّداً / تَعَقَّدَ.
- مبهم کردن *m.-kardan/* إِهْهَاماً / أَنْهَمَ الْأَمْرَ، تَشْبِيْهاً / شَبَّهَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
- مبهوت *mabhut/* بَهَيْت، مَذْهُوش، مُنْذَهَش، دَهَش، دَهْشَان، مُتَخَيِّر، مُضْطَرِب، مُخْبُول.
- مبهوت شدن *m.-sodan/* بَهَيْتَا / بَهَيْتَ - وَبَهَيْتَ - وَبَهَيْتَ مَجَّ، دَهْشَا / دَهَشَ - وَدَهَشَ مَجَّ، تَخَيَّرَا / تَخَيَّرَ، دُهُولَا / دُهِلَ - سَمُودَا / سَمَدَ الرَّجُلَ.
- مبهوت کردن *m.-kardan/* تَبْهَيْتَا / بَهَيْتَ وَمُبَاهَيْتَ / بَاهَيْتَ، تَذْهَيْشَا / دَهَشَ، إِذْهَاشَا / أَذْهَشَ، تَخْيِيْرَا / خَيَّرَهُ.
- مبهوتی *m.-i/* تَخَيَّرَ، دَهْشَةً، بَهَيْتَ.
- مبین *mobyayen/* المَبِيْن.
- متابعت *motâbe'at/* مُتَابَعَةٌ، إِتْبَاع، تَبِيْعَةٌ، إِقْتِدَاء، مُسَابَرَةٌ، سَلَك.
- متابعت کردن *m.-kardan/* مُتَابَعَةٌ / تَابَعَ.
- متابولیسم *metabolism/* الاِضْطِ.
- متابولیسم اساسی *m.-e-asâsi/* اِضْطِ اَسَاسِي.
- متابولیسم بازال *m.-e-bâzâl/* ← متابولیسم اساسی.
- متاثر *mota'asser/* مُتَأَثِّر.
- متاثر شدن *m.-sodan/* اِنْغَمَعَا / اِنْغَمَلَ، تَأَثَّرَا / تَأَثَّرَ.
- متاثر کردن *m.-kardan/* خَزَجَا / خَزَجَ - اِلْاِخْسَاسَات.
- متاخر *mota'axxer/* مُتَأَخَّر، مُتَخَلَّف.
- متارکه *motâreke/* التَّرْكَ، اِلْتِبَاع.
- متارکه جنگ *m.-ye-jang/* هُذْنَةٌ، هِدَانَةٌ، مُهَادَنَةٌ، مُتَارَكَةٌ.
- متارکه کردن *m.-kardan/* تَرَكَا / تَرَكَ هُ مُتَارَكَةً / تَارَكَهُ.
- متازوئرها *metâzo'er-hâ/* خَلَوِيَّات [حَيَوَانَات دُنْيَايْنِ دَوَاتِ الْخَلَايَا الْمُتَعَدَّدَةِ].
- متاسف *mota'assef/* مُتَأَسَف، نَادِم، نَذَمَان، مُتَنَدِّم.
- متاسفانه *m.-âne/* لِشَوْءِ الْخَطِّ.
- متاسف شدن *m.-sodan/* تَأَسَفَا / تَأَسَفَ، سَدَمَا / سَدِمَ .
- متاسف کردن *m.-kardan/* تَأَسِيفَا / أَشَفَ.
- متاع *matâ'/* مَتَاع، بِضَاعَةٌ، غَرَض.
- متافیزیک *metâfizik/* مَبَاهِذُ الطَّبِيعَةِ، اِلْمِيتَافِيزِيْكَ.

متحجر شدن /*m.-šodan*/ ۱. تَحْجَرُ / تَحْجَرُ ۲. صار
ازتجاعياً.

متحجر کردن /*m.-kardan*/ ۱. تَحْجِرُ / حَجَرَ ۲.
تَضْيِرُ / صَيَّرَ هـ ازتجاعياً.

متحد /*mottahed*/ مُتَّحِد، مُشْتَرِك، جُلْف، خَلِيف،
مُحَالِف، مُرْتَبِط، مُتَدَمِّج، وَلِيّ.

متحد شدن /*m.-šodan*/ تَوَحَّد / تَوَحَّد، إِتْحَاداً / إِتَّخَذَ،
مُحَالَفَةً / حَالَفَ، تَحَالَفاً / تَحَالَفَ، تَضَامُنًا / تَضَامَنَ
الْقَوْمَ، مُعَاهَدَةً / عَاهَدَ، مَكَافَلَةً / كَافَلَ هـ.

متحد الشكل /*mottahed-oš-šekl*/ مُتَسَاوِي الشَّكْلِ،
النُّظِير.

متحد کردن /*m.-kardan*/ تَوَحَّدُ / وَحَّدَ، تَأَلَّفَ / أَلَّفَ.
متحد المركز /*m.-ol-markaz*/ مُتَّحِدُ الْمَرْكَزِ، الْمُتَرَاكِزِ.

متحدین (در جنگ بین المللی) /*m.-in*/ دُولُ الْإِثْتِلَافِ،
دُولُ الْمَحْوَر.

متحرک /*motaharrek*/ مُتَحَرِّك، غَيْرُ ثَابِتٍ.

متحرک شدن /*m.-šodan*/ تَحَرَّكَ / تَحَرَّكَ.

متحرک کردن /*m.-kardan*/ تَحَرَّيْكَ / حَرَّكَ.

متحصن /*motahassen*/ الْمُتَحَصِّن.

متحصن شدن /*m.-šodan*/ اِغْتَصَمَ / اِغْتَصَمَ، تَحَصَّنَ /
تَحَصَّنَ.

متحمل /*motahammel*/ طَوَّلَ الْأَنَاءَ، مُتَحَمِّل، صَبُور.

متحمل شدن /*m.-šodan*/ اِخْتِمَالاً / اِخْتَمَلَ، مُعَانَةً /
عَانَى، تَكَبُّدًا / تَكَبَّدَ.

متحول /*motahavvel*/ الْمُتَحَوِّل، الْمُتَغَيِّر.

متخطی /*motaxatti*/ مُتَخَطِّ، مُتَجَاوِز، أَثِيم.

متحیر /*motahayyer*/ خَيْرَان، مُتَحَيِّر، مَأْخُود، مُبْغُوت،
مُنْذَهَش، مُخْبِل، مُضْطَرَب، السَّامِيه.

متحیر شدن /*m.-šodan*/ تَحْيِرُ / تَحْيِرُ، عَجَبًا / عَجِبَ َ
مِنَ الْأَمْرِ، دَهْشًا / دَهَشَ مَعَ وَدَهَشَ َ، اِئْتِنَانًا / اِئْتِنَعْتُ،
إِئْلَاسًا / اِبْلَسْتُ، تَلْهًا / تَلَّهَ َ، خَرْعًا / خَرَّعَ، غَلْهًا / غَلَّهَ
َ، قَرَا / قَرَى َ.

متحیر کردن /*m.-kardan*/ تَحْيِرُ / حَيَّرَ، تَذْهِيشًا /
ذَهَشَ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ، إِغْيَاءً / أَغْيَاهُ.

متخاصم /*motaxäsem*/ الْمُتَخَاصِم.

متخذ /*mottaxaz*/ الْمُتَّخِذ.

متال /*metäl*/ ← فلز.

متامورفورز /*metämorfoz*/ اِنْسِلَاخ [فِي الْخَشَرَات] ←
دگردیسی.

متان /*metän*/ (شیم) غَازُ الْمِئْنَتَيْنِ، مِئْتَان.

متانان /*metänän*/ ← فورمولوئید.

متانت /*metänat*/ الْإِحْكَام، الْمَتَانَةُ، الْقُوَّةُ، مَكَائَةُ،
رِضَائَةُ، سَكِينَةُ، جَدُّ، زَوَانَةُ، وَقَار، جَلَم، لَبَاقَةُ، ظَرْف،
تَوَازُن، إِتْرَان، هُدُوءُ الرُّوْع.

متانت یافتن /*m.-yäftan*/ ← متین شدن.

متاهل /*mota'ahhel*/ مُتَزَوِّج، مُزَوِّج، النَّاكِح، الْأَهْل.

متاهل شدن /*m.-šodan*/ أَهْوَلًا وَأَهْلًا / أَهْلُ الرِّجْلِ.

متبادر /*motabäder*/ الْمُتَبَادِر، السَّابِق.

متباین /*motabäyen*/ (رض) الْمُتَبَايَنَةُ.

متبحر /*motabahher*/ غَلَامَةٌ، بَغْلَامَةٌ، صَبِيع.

متبحر شدن /*m.-šodan*/ تَصَلَّعًا / تَصَلَّعَ.

متبرک /*motabarrek*/ ذَاخِرٍ وَبَرَكَتٍ.

متبسم /*motabassem*/ الْمُتَبَسِّم.

متبلور /*motabalver*/ مُتَبَلِّر.

متبلور شدن /*m.-šodan*/ تَبَلَّرَ / تَبَلَّرَ، تَبَلُّورًا / تَبَلُّورَ.

متبلور کردن /*m.-kardan*/ بَلَّورَةً / بَلَّورَ الشَّيْءَ.

متبوع /*matbu*/ الْمَتَّبِعُوع.

متبوعه /*m.-el*/ الْمَتَّبِيعَةُ.

متتابع /*motatäbe*/ الْمُتَوَالِي.

متجانس /*motajänes*/ ۱. مُتَجَانِس، مُتَّفِق. ۲. (هند)

الْمُتَجَانِس، الْمُتَطَابِق.

متجاوز /*motajävez*/ مُعْتَدٍ عَلَى حَقِّ الْغَيْرِ، مُغْتَصِب،
مُهَاجِم.

متجدد /*motajadded*/ الْقَضْرِيّ.

متجدد شدن /*m.-šodan*/ تَحْضَرُ / تَحْضَرُ، تَمَدُّنًا /
تَمَدَّنَ.

متجلی /*motajalli*/ ظَاهِر، وَاضِح، مُتَجَلِّي.

متجلی شدن /*m.-šodan*/ تَجَلَّى / تَجَلَّى، تَكْشَفًا /
تَكْشَفَ، ظَهَّرَ / ظَهَّرَ َ.

متجلی کردن /*m.-kardan*/ تَجَلَّيْتُ / جَلَّى هـ، إِظْهَارًا /
أَظْهَرُهُ كَشْفًا وَكَاشِفَةً / كَشَفَهُ َ.

متحجر /*motahajjer*/ الْمُحَافِظ.

متخصص /motaxasses/ مُتَخَصِّص، ماهر، إختصاصي.

متخصص شدن /m.-šodan/ تَخَصُّصاً / تَخَصُّص.

متخلص /motaxalles/ الْمُتَخَلِّص.

متخلف /motaxallef/ مُخَالِف، باحث عن المشاكل.

متد /metod/ كَيْفِيَّة، طَرِيقَة.

متداخل /motadäxel/ مُتَدَاخِل.

متداخل شدن /m.-šodan/ تَدَاخُلًا / تَدَاخَل.

متداول /motadävel/ مُتَدَاوِل، الجاري، السائر، دارج،

رائج، شائع، مُنتَشِر، مَأْلُوف، عِلَادي، ذائع، مَعْمُول بِهِ،

عَمُومِيّ، عام، شامل، الخساس، الدُول، الدَّوْلَة، الدَّوْلَة، الوُفُر.

متداول شدن /m.-šodan/ تَدَاوُلًا / تَدَاوُل، شَيْعاً وَشَيْعاً

وَمَشَاعاً وَشَيْعَاناً وَشَيْعُوْعَةً / شَاع - .

متداول کردن /m.-kardan/ مَدَاوَلَةٌ / دَاوُل، إِدَاةً /

أَدَال.

متدرجاً /motadarrejan/ بِالتَّدْرِيج.

متدلوژی /metodoloži/ مِثْوَدُولُوجِيَا، مَنَهْجِيَّة، عِلْمُ

الْمَنَهْج.

متديک /metodik/ قَاعِيْدِي.

متدين /motadayyen/ مُتَدَيِّن، دُؤَايْمَان، دُؤَدِيْن.

متذكر /motazakker/ مُتَذَكِّر.

متذكر شدن /m.-šodan/ تَذَكُّيراً / ذَكَرَهُ الشَّيْءُ وَبِالشَّيْءِ.

متر /metr/ البِشْر.

متراتب /motaräteb/ الْمُتَوَالِي.

مترادف /motaradef/ الْمُتَرَادِف.

مترادف شدن /m.-šodan/ تَرَادُفًا / تَرَادَفَتِ الْكَلِمَاتُ.

مترآز /meträž/ الْقِيَاسُ بِالْمِثْرِ.

متراکم /motaräkem/ مَترَکُوم، تَرَاکُمِيّ، مَترَاکِم،

الْكَيْثِف، الْكَثْ، عَجُوَّة، مُكْهَفْ، مَضْغُوط.

متراکم شدن /m.-šodan/ تَرَاکُمًا / تَرَاکِم، إِزْتِکَامًا /

إِزْتِکَمَ الشَّيْءُ، تَکْتَلًا / تَکْتَل، تَکْدَسًا / تَکْدَس، تَکُومًا /

تَکُوم.

متراکم کردن /m.-kardan/ رَکَمًا / رَکَمَ الشَّيْءُ، صَنَطًا

/ صَضَطَ - هُ تَکْثِيفًا / کَثَفَ، تَکْثِيفًا / کَثَل.

مترالیز /meträlyuz/ رَشَاش.

مترتب شدن /motaratteb-šodan/ ١. تَرْتِبًا / تَرْتَبَ ٢.

حُصُولًا وَمَحْصُولًا / حَضَلَ الشَّيْءُ.

مترجم /motarjem/ مُتَرَجِم، تَرْجُمَان، مُعَرَّب، نَاقِل.

مترجم رسمی /m.-e-rasmi/ تَرْجُمَانْ مُخَلَّف.

مترجم شفاهی /m.-e-šefähi/ الْمُتَرَجِم [بَيْنَ مُتَحَدِّثَيْنِ

بِلُغَتَيْنِ مُخْتَلِفَتَيْنِ]، الْمُتَرَجِمُ شَفَهِيًّا أَوْ لُفْظِيًّا.

مترجم کتبی /m.-e-katbi/ الْمُتَرَجِمُ كِتَابَةً.

مترجمی /m.-i/ تَرْجَمَة.

متردد /motaraded/ الْمُتَرَدَّد.

متردد شدن /m.-šodan/ تَرَدَّدًا / تَرَدَّدَ فِي الْأَمْرِ، لُفْلُفَةً /

لُفْلُفَ فِي الْأَمْرِ، تَمَرُّغًا / تَمَرَّغَ فِي الْأَمْرِ.

مترس /metres/ اِمْرَأَةٌ غَيْرُ شَرْعِيَّة.

مترسک /matarsak/ اَبُورِسَاک، حَرَاغَة، فَرَاغَة، نَطَار،

مِجْدَار، الْحِيَال، الْمَرْجَزَة.

متروصد /motarassed/ مَترَصد، مُنْتَظَر.

مترو طول /metr-e-tul/ مِثْرُ طُولَانِي، مِثْرُ طُول.

متروقب /motaraqeb/ مَترَقب، مُنْتَظَر.

متروقی /motaraqqi/ الْمُتَرَقِّي، مُزْدَهَر.

متروکرباسی /metr-e-karbäsi/ الْمِقْيَاسُ الطُّوْلِي، نِظَامُ

مَقَايِيسِ طُولِيَّة.

متر کردن /m.-kardan/ مَترًا / مَترَ هُ قَوْسًا / قَاسَ

يَقُوسَ بِالْمِثْرِ.

مترلژی /m.-oloži/ قِيَاسَة [عِلْمُ الْمَقَايِيسِ وَالْمَوَازِينِ].

متر مربع /m.-e-morabba/ مِثْرُ مَرْتَبِع.

متر مکعب /m.-e-moka"ab/ مِثْرُ مَکْعَب.

مترنم /motarannem/ الْمُتَرَنِّم.

مترنم شدن /m.-šodan/ تَرَنَّمًا / تَرَنَّمَ.

مترو /metro/ مَترَو [قِطَارٌ تَحْتَ الْأَرْضِ].

متروپول /metropol/ ١. عَاصِمَة، حَاضِرَة. ٢. الْبَلَدُ الْأَصْلِيّ

[أَيُّ الدَّوْلَة بِالنَّسْبَةِ لِمُسْتَعْمَرَاتِهَا].

متروپولیتن /m.-itan/ عَاصِمِيّ.

متروک /matruk/ مَترُوك، غَيْرُ مُسْتَعْمَل، مَهْجُور،

مُهْمَل، مَهْمُول، مَمَات، الرِّفِيز، السِّفِيط، قَفِير، لَعِين.

متروک شدن /m.-šodan/ تَرَاکًا / تَرَاکَ مِجْءٌ هَجْرًا وَ

هَجْرَانًا / هَجَرَ مِجْءٌ هُ، بَطَلًا وَبَطُولًا / بَطَلَ إِسْتِغْمَالُهُ،

إِمَاتَةٌ / أُمِيتَتْ مِجْ الْكَلِمَة.

مترونوم /metronom/ الْمِشْرَع - ميزانه شمار.

مترووی زیرزمینی /metro-ye-zire-zamini/ الْقِطَارُ

متضاد /motazād/ مُتَضَادٌّ، مُتَضَارِبٌ، مُخْتَلِفٌ.

متضرر /motazarrer/ مُتَضَرَّرٌ.

متضرر شدن /m.-šodan/ تَضَرَّرَ، خُسِرَ وَخُسِرَ وَ خَسِرَ وَ خَسِرَ وَ خُسِرَانًا / خَسِرَ.

متضرر کردن /m.-kardan/ ضَرَّ وَ ضَرَّ / ضَرَّ فَلَانًا وَ بِفُلَانٍ، تَحْسِرًا وَ خَسِرَ وَ خَسِرَ / أَخْسَرَ هَ غَبْنًا / غَبَنَ فَلَانًا.

متضمن /motazammen/ الْمُتَضَمِّنُ، الْحَاوِي، الْمُخْتَوِي، الشَّامِلُ، مُشْتَمِلٌ عَلَى.

متظاهر /motazäher/ مُتَظَاهِرٌ، مُتَضَعٌ، خَادِعٌ، غَرَارٌ، حَسَنُ الْمَظْهَرِ، مُبْهَرَجٌ، مُزَوَّقٌ مِنْ غَيْرِ ذَوْقٍ.

متعادل /mota'ädel/ الْمُتَعَادِلُ، مُعْتَدِلٌ، مُزَوَّنٌ، مُتَرَنِّمٌ، مُتَوَازِنٌ، الْمُسَاوِي.

متعادل شدن /m.-šodan/ تَعَادَلَ / تَعَادَلَ، تَسَاوَى / تَسَاوَى، تَوَازَنَ / تَوَازَنَ.

متعادل کردن /m.-kardan/ مُعَادَلَهُ / عَادَلَ، مُسَاوَاةً / سَاوَى.

متعارض /mota'ärez/ مُخَالَفٌ، مُتَعَارِضٌ.

متعارف /mota'äref/ مَأْلُوفٌ، مَعْرُوفٌ، الْعَادِي، مُتَدَاوِلٌ.

متعاقب /mota'äqeb/ مُتَعَابِقٌ، مُتَتَابِعٌ، الْمُتَوَالِي.

متعاقباً /m.-an/ فِي مَا يَبْدُو، بِالتَّالِي، فِي مَا يَلِي.

متعالی /mota'äli/ مُتَعَالٍ، الْمُتَعَالِي.

متعجب /mota'ajeb/ مُتَعَجِّبٌ.

متعجبانه /m.-äne/ مُتَعَجِّبًا.

متعجب شدن /m.-šodan/ تَعَجَّبَ / تَعَجَّبَ.

متعجب کردن /m.-kardan/ إِعْجَبَا / أَعْجَبَهُ، تَعْجِيبًا / عَجَبُهُ.

متعدد /mota'adedd/ مُتَعَدَّدٌ، عِدَّةٌ، عِدَّةٌ، كَثِيرٌ، الْوَفِيرُ.

متعدد شدن /m.-šodan/ تَعَدَّدَ / تَعَدَّدَ، تَكَثَّرَ / تَكَثَّرَ.

متعدد کردن /m.-kardan/ تَعَدَّدَ / تَعَدَّدَ، تَكَثَّرَ / تَكَثَّرَ.

متعدی /mota'addi/ ١. الْمُتَعَدِّي، الْمُتَعَدِّي، الْمُتَجَاوِزُ.

٢. الْمُتَعَدِّي، الْفِعْلُ الْمُتَعَدِّي.

متعدی کردن /m.-kardan/ تَعَدَّيْتُ / عَدَيْتُ الْكَلِمَةَ.

متعرض /mota'arrez/ الْمُرَاجِمُ.

متعرض شدن /m.-šodan/ مُرَاجَمَةً / رَاجَمَهُ، تَارَضًا / تَارَضَ لَهُ.

متعصب /mota'asseb/ مُتَعَصِّبٌ.

متعصبانه /m.-äne/ مُتَعَصِّبًا، بِالتَّعَصُّبِ.

متعصب شدن /m.-šodan/ تَعَصَّبَ / تَعَصَّبَ فِي مَذْهَبِهِ.

متعفن /mota'affen/ مُتَعَفِّنٌ، سَيِّئُ الرَّائِحَةِ، نَثْنٌ.

متعفن شدن /m.-šodan/ تَعَفَّنَا / تَعَفَّنَ، جَفَأَ / جَفَأَ.

تَجَفَّفَا / جَفَّفَ، تَجَفَّفَا / تَجَفَّفَ.

متعلق /mota'alleg/ مُتَعَلِّقٌ، مُزْبُوطٌ، مُزْبِطٌ.

متعلقات /m.-ät/ مُلَحَقَاتٌ.

متعه /mot'e/ الْمُتْعَةُ، حَظِيَّةٌ، مَخْطِئَةٌ، سُرِّيَّةٌ.

متعهد /mota'ahhed/ مُتَعَهِّدٌ، قَبِيلٌ، ضَامِنٌ، كَفِيلٌ، مُلْزَمٌ.

متعهد شدن /m.-šodan/ تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ.

متعهد کردن /m.-kardan/ إِعْهَادًا / أَعْهَدَ فَلَانًا مِنْ كَذَا، إِزَامًا / أَلْزَمَ، إِجْبَارًا / أَجْبَرَ.

متغیر /motaqayyer/ ١. مُتَغَيِّرٌ، مُتَبَدِّلٌ، مُتَدَاوِلٌ،

مُتَحَوِّلٌ، غَيْرُ ثَابِتٍ، مُتَقَلِّبٌ. ٢. (رض) مُتَغَيِّرٌ.

متغیر تابع /m.-e-täbe/ (رض) مُتَغَيِّرٌ تَابِعٌ.

متغیر شدن /m.-šodan/ ١. تَغَيَّرَ / تَغَيَّرَ. ٢. غَضِبَ وَ

مُغْضِبَةً / غَضِبَ عَلَيْهِ، إِغْثِيَاظًا / إِغْثَاظًا، حَقَقًا / حَقَّقَ - مِنْ الْأَمْرِ وَ عَلَيْهِ.

متغیر مطلق /m.-e-motlaq/ (رض) مُتَغَيِّرٌ.

متفاوت /motafävet/ مُتَفَاوِتٌ، مُخْتَلِفٌ.

متفاوت شدن /m.-šodan/ تَفَاوَتَ تَفَاوُتًا الْأَمْرَانِ، ثَبَاتًا / ثَبَاتَيْنِ الْأَمْرَانِ.

متفرق /motafarreq/ مُتَفَرِّقٌ، مُتَشَتَّتٌ.

متفرق شدن /m.-šodan/ تَفَرَّقَا / تَفَرَّقَ، تَشَتَّتَا / تَشَتَّتَ،

إِفْشَاعًا / أَفْشَعَ الْقَوْمَ وَ تَفَشَّعًا / تَفَشَّعَ وَ إِنْشَاعًا / إِنْشَعَ.

متفرق کردن /m.-kardan/ تَفَرَّقَا / تَفَرَّقَ، تَبَيَّدَا / تَبَيَّدَ،

تَشَتَّتَا / تَشَتَّتَ، قَشَعًا / قَشَعَ، إِفْشَاعًا / أَفْشَعَ تِ الرِّبْعِ

السَّحَابِ.

متفرقه /motafarreqe/ مُتَفَرِّقٌ، مُتَنَوِّعٌ، مُخْتَلِفٌ.

متفق /mottafeq/ مُتَّفِقٌ، جَلْفٌ، مُتَّجِدٌ، حَلِيفٌ، مُحَالِفٌ،

مُتَضَامٌ، مُتَعَاهِدٌ.

متفقاً /m.-an/ مُتَّجِدًا، مُشْتَرِكًا.

متفق الرأي /m.-or-ra'y/ ← متفق القول.

متفق شدن /m.-šodan/ إِتَّفَقَا / إِتَّفَقَ وَ إِتَّحَدَا / إِتَّحَدَ وَ

الْمُتَعَجِّسُ، عُنْجَبِيّ، غَطْرَس، غَطْرِنَس، فَخَاجَة، فَخُور، فَخِير، فَخْر، مَطَاح، نَفَاش.

متكبرانه /m.-äne/ مُتَكَبِّرًا، مَفْزُورًا، مُتَشَايخًا، مُتَعَطِّرًا، مُتَعَجِّفًا.

متكبر شدن /m.-šodan/ تَكَبَّرَ / تَكَبَّرَ، تَكَاوَرًا / تَكَاوَر، إِسْتِكْبَارًا / إِسْتَكْبَر، بَلَخًا / بَلَخَ، شُمُوحًا / شَمَحَ - بِأَنفِهِ، جَبَحًا / جَبَحَ - حَمَاسَةً / حَمَسَ، حَجَافَةً / حَجَفَ، فَرَعَنَةً / فَرَعَنَ.

متكفل /motakaffel/ الْمُتَكَفِّل، الصَّامِن، الْمُتَعَهِّد.

متكفل شدن /m.-šodan/ كَفَّلَ وَ كُفُّولًا / كَفَّلَ - وَ كُفَّلَ - الرَّجُلَ بِالْمَالِ، تَكَفَّلَ / تَكَفَّلَ، صَمَّنَا وَ صَمَانًا / صَمِنَ - الشَّيْءَ وَ بِهِ، تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ.

متكلم /motakallem/ الْمُتَكَلِّم، مُتَحَدِّث.

متكلم وحده شدن /m.-e-vahde-šodan/ سَيَطَرَةُ / سَيَطَرَ عَلَى الْمُحَادَثَةِ، إِحْتِكَارًا / إِحْتَكَرَ الْمُحَادَثَةَ.

متكى /mottaki/ مُسْتَنَدٌ إِلَى، مُتَكِي، مُعْتَمِدٌ عَلَى شَخْصٍ آخَرَ، مَدْعُوم.

متكى شدن /m.-šodan/ إِتَكَأَ / إِتَكَأَ، إِغْتِمَادًا / إِغْتَمَدَ، إِتْكَالًا / إِتْكَلَ عَلَيْهِ، إِزْكَانًا / إِزْكَنَ وَ إِزْتَكَانًا / إِزْتَكَنَ عَلَى، لَجَأَ وَ لَجُوءًا / لَجَأَ - إِلَى وَ إِلْتِجَاءً / إِلْتَجَأَ وَ تَلَجَّأَ / تَلَجَّأَ وَ إِسْتِنَادًا / إِسْتَنَدَ إِلَيْهِ، تَرَفَّقًا / تَرَفَّقَ عَلَيْهِ.

متكى كردن /m.-kardan/ اِيْكَاءَ / اَوْكَأَ، اِيْزْكَاحًا / اَزْكَجَ هُ إِلَىهِ.

متل /motel/ مُوتَيْل.

متل /matal/ أَقْضَوْصَة.

متلاشى /motaläši/ مُتَفَرِّق، مُجَرَّأ، مُضْمَجَل.

متلاشى شدن /m.-šodan/ تَلَاشِيًا / تَلَاشَى، اِضْمِجَلًا / اِضْمَجَلَ، زَوَلًا وَ زَوَلَانًا وَ زَوَالًا وَ زَوُولًا وَ زَوِيلًا / زَالَ - اِنْحِلَالًا / اِنْحَلَّ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ، تَهَشَّمَ / تَهَشَّمَ.

متلاشى كردن /m.-kardan/ خَلَا / خَلَّ يَحُلُّ، تَخْطِئِمًا / خَطَمَ، تَكْسِيرًا / كَسَرَ.

متلاطم /motalätem/ هَائِج، مُضْطَرَب، مُضْطَرِّم.

متلاطم شدن /m.-šodan/ لَجَبًا / لَجَبَ - وَ هَيْجًا وَ هَيْجًا وَ هَيْجَانًا / هَاجَ يَهْجِجُ، اِضْطَرَابًا / اِضْطَرَبَ الْبَحْرُ.

متلاقي /motaläqi/ الْمُتَلَاقِي.

متلك /matalak/ نُكْتَة، كِنَايَة، مِزَاج.

تَخَالُصًا / تَخَالَصَ الرَّجُلَانِ، تَضَامُنًا / تَضَامَنَ الْقَوْمُ، تَقَارًا / تَقَارَ الْقَوْمُ.

متفق القول /m.-ol-qowl/ اِجْمَاعِي، مُوَافِق، مُجْتَمِع.

متفق كردن /m.-kardan/ تَوْفِيقًا / وَفَّقَ وَ تَوْجِيدًا / وَحَّدَ بَيْنَهُم.

متفقيين /m.-in/ [در جنگ بين المللى] الخلفاء.

متفكر /motafakker/ مُفَكِّر، المِطْرَاق.

متفكرانه /m.-äne/ مُتَفَكِّرًا.

متقابل /motaqäbel/ مُتَقَابِل، تَبَادُلِي، مُتَبَادِل، مُشْتَرِك، المُوَاجِه، المُتَعَادِل، المُسَاوِي.

متقابلاً /m.-an/ مُتَقَابِلًا.

متقارب /motaqäreb/ ← هم گرا.

متقاضى /motaqäzi/ الْمُتَقَاضِي، مُقَدِّمُ الطَّلَب، طَالِب، مُتَوَسِّل، مُتَضَرِّع، مُكْتَتِب.

متقاطع /motaqäte/ الْمُتَقَاطِع.

متقاعد /motaqä'ed/ مُتَقَبِّل، مُجَاب.

متقاعد شدن /m.-šodan/ قَبِلَ - قَنَعًا وَ قَنَاعَةً وَ قُنْعَانًا / قُنِعَ -.

متقاعد كردن /m.-kardan/ حَجَّأَ / حَجَّأَ - هُبَ غُلْبًا وَ غَلْبَةً / غَلَبَ - هُبَ الْجُنْحَةَ - تَفْنِيْعًا / تَفَّعَ هُ.

متقال /metqäl/ الخَام.

متقبل /motaqabbel/ الْمُتَقَبِّل.

متقبل شدن /m.-šodan/ تَقَبَّلَ / تَقَبَّلَ، تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ.

متقدم /motaqaddem/ مُتَقَدِّم، سَابِق.

متقلب /motaqalleb/ مُتَقَلِّب، الْقَلْبُ، الْقُلُوب، غَشَاش، مُتَغَيِّر، خَادِع، مَرُور، اِخْتِيَالِي، زُغْلِي، اَوْنَطَجِي، نَصَاب.

متقلبانه /m.-äne/ زَوَّرًا، عَلَى نَحْوِ زَوَّرَ.

متقن /motqan/ مُخْجَم، الْمُتَقِن.

متقى /motaqi/ فَاضِل.

متكا /motakä/ اِلْسَاد، وِسَادَة، مِرْفَق.

متكامل /motakämel/ الْمُتَكَامِل.

متكبر /motakabber/ مُتَكَبِّر، مُسْتَكْبِر، مُتَرَفِّع، مَفْزُور بِنَفْسِهِ، اُنُوف، اَبْي، اَفْرَان، بَدَاخ، بَلَخ، الْجَبَار، الْجَبَارَة، جَخَاف، جَخِيف، حَبِطَطَى، الْمُخْتَمَط، خَائِل، ذَكِير،

زَايِج، مَزْهُو، سَبَه، سَبَاهِيَة، سَامِد، شُمُخَر، مُضْبُوع، صَنَار، طَحْم، طَاغِيَة، عَايِي، غَيْي، مُتَعَجِّف،

اِسْتَرْعَى الْاِلْتِفَاتِ، تَنْبِيْهَا / نَبَّهَ، عِنَابَةً وَغَنِيْبًا / عَنَى -
الْأَمْرُ فُلَانًا، تَشْدُوْا وَنَشْدَانَا / نَشْدُوْا هُوَ يَكْذِبُ، تُوْجِيْهَةً /
وَحَى هُوَ لِلْأَمْرِ.

متوحش /*motavahheš*/ مَدْعُوْر، خَائِف.

متوحش شدن /*m. -šodan*/ خَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً /
خَافَ، دَغَرَا / دَعَرَ مَجَّ، قَزَعَا / قَزَعَ.

متوحش کردن /*m. -kardan*/ اِنْقَاءَ / اَلْقَى الرُّغْبَ فِي
الْقَلْبِ، تَحْوِيْفًا / حَوْفَهُ، دَغَرَا / دَعَرَ، اِخَافَهُ / اَخَافَهُ،
اِفْزَاعًا / اَفْرَعَهُ.

متورم /*motavarrem*/ مَتَفُوْح، نَفِيْح، وَاِرِم، الْمُتَوَرِّم.

متورم شدن /*m. -šodan*/ وَرَمًا / وَرَمَ يَرُمُ وَتَوَرَّمًا / تَوَرَّمَ
الْجِلْدُ، تَثْوًا / نَتَأَ، الشَّيْءُ، تَثْوًا / نَتَأَ الْعَضْوُ.

متورم کردن /*m. -kardan*/ تَوَرِّمًا / وَرَمَ، تَضْخِيْمًا /
ضَخَّمَ، تَهْيِيْجًا / هَبَّجَ.

متوسط /*motavassel*/ الْمُتَوَسِّطُ، الْوَسْطُ.

متوسط القامة /*m. -ol-qāme*/ مُتَوَسِّطُ الْقَامَةِ، الشَّاحَةِ.

متوسل /*motavassel*/ مُتَوَسِّل.

متوسل شدن /*m. -šodan*/ تَوَسَّلَ / تَوَسَّلَ وَتَوَسَّلًا /
وَسَّلَ إِلَى اللَّهِ بِعَمَلٍ أَوْ وَسِيْلَةٍ، رُجُوعًا / رَجَعَ - إِلَيْهِ فِي
الْأَمْرِ، تَدْرَعُ بِدَرِيْعَةٍ، لَجَأَ وَلَجُوءًا / لَجَأَ - إِلَى.

متوسل کردن /*m. -kardan*/ اِلْجَاءَ / اَلْجَأَهُ إِلَيْهِ، صَرًّا /
صَرَّ - هُوَ إِلَى كَذَا.

متوفى /*motavaffā*/ مَوْتٌ، مَوْتُوْتٌ، مَوْتُوْفَى، مَيِّت.

متوقع /*motavaqqe*/ الْمَتَوَقَّع.

متوقف /*motavaqqef*/ مَتَوَقَّفٌ، وَاقِف.

متوقف شدن /*m. -šodan*/ تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ.

متوقف کردن /*m. -kardan*/ وَقَفَا / وَقَفَ يَقِفُ هُوَ، اِنْقَافًا /
أَوَقَفَ، تَوَقَّفَا / وَقَفَ، اِسْتَوْقَافًا / اِسْتَوْقَفَ هُوَ.

متوكل /*motavakkel*/ الْمُتَوَكِّلُ، دَوْنُوْكُل.

متوكل شدن /*m. -šodan*/ تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ.

متولد /*motavalled*/ مَوْلُوْد.

متولد شدن /*m. -šodan*/ لِدَةً وَوِلَادَةً / وَلِدَ مَجَّ يَلِدُ، تَوَلَّدَا /
تَوَلَّدَ.

متولى /*motavalli*/ الْمُتَوَلَّى، الْفَيْمُ عَلَى الْأَمْرِ، سَادِن.

مته /*matte*/ اِلْمَتَّقِب، خَرَامَةٌ، بَيْرَم، بَرْيَمَةٌ، مَبْزَل،
مَبْزَلَةٌ، الْقَوَازِة.

تَقْدَعُ، قَرَفًا / قَرَفَ - مِنْهُ، اِمْحَاةً / اَمْحَى مِنْهُ، تَمْحَى /
تَمْحَى مِنْهُ، نَبَأًا / نَبَأَ - عَنْ كَذَا، اِنْتِفَالًا / اِنْتَقَلَ مِنَ الْأَمْرِ،
اِنْتِفَاءً / اِنْتَفَى مِنَ الشَّيْءِ.

متنفر کردن /*m. -kardan*/ تَنْفِيْرًا / نَفَرُ مِنْهُ، تَكْرِيْهَا /
كَرَّهَ هُوَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، تَمْيِيْلًا / مَيَّلَ، اِمَالَةً / اَمَالَ عَنْ،
اِسَامًا / اَسَامَ، تَشْمِيْسًا / شَمَسَ صَاحِبَهُ، تَفْخِيْذًا / فَخَذَ
غَنَّهُ الْقَوْمُ، اِفْسَادًا / اَفْسَدَ عَلَى، تَمْقِيْتًا / مَقَّتَ إِلَى.

متن كتاب /*matn-e ketāb*/ ضَلُبَ الْكِتَاب.

متنوع /*motanavve*/ مَتَّنُوْعٌ، شَيْءٌ، مُخْتَلِفُ الْأَنْوَاعِ.

متنوع شدن /*m. -šodan*/ تَنَوُّعًا / تَنَوَّعَ.

متنوع کردن /*m. -kardan*/ تَنَوُّعًا / تَوَّعَ.

متواتر /*motavāter*/ الْمُتَوَاتِر.

متواری /*motavāri*/ الْمُتَوَارِي، الْمُخْتَفِي، الْفَارِ، الْهَارِب.

متواری شدن /*m. -šodan*/ تَوَارِيًّا / تَوَارَى، اِخْتِفَاءً /
اِخْتَفَى، قَرَأَ وَفِرَارًا وَمَقْرَأًا وَمَقَرَّ / قَرَّ -.

متواری کردن /*m. -kardan*/ اِخْفَاءَ / اَخْفَاهُ، مُوَارَاةً /
وَارَاهُ.

متوازن /*motavāzen*/ الْمُتَوَازِن، الْمُتَسَاوِي.

متوازی /*motavāzi*/ الْمُتَوَازِي.

متوازی الاضلاع /*motavāze-l-azlā*/ (هَنْ) الْمُتَوَازِي
الْأَضْلَاعِ.

متوازی الاضلاع سرعتها /*m. -l-a-e-sor'athā*/ مُتَوَازِي
السَّرْعَاتِ.

متوازی الاضلاع نیروها /*m. -l-a-e-niruhā*/ مُتَوَازِي
[أَضْلَاعِ] الْقُوَى.

متوازی السطوح /*m. -s. -sotuh*/ (هَنْ) الْمُتَوَازِي السُّطُوْحِ.

متواضع /*motavāze*/ غَيْرُ مُتَكَبِّرٍ، مُتَوَاضِع.

متواضعانه /*m. -āne*/ بِالْمُتَوَاضِعِ.

متوالی /*motavāli*/ الْمُتَتَابِعِ، الْمُتَوَالِي، مُتَلَاحِق.

متوالیاً /*m. -an*/ مُتَوَالٍ، بِالْمَتَابِعِ، بِالْمُتَوَالِي.

متوالی شدن /*m. -šodan*/ تَتَابُعًا / تَتَابَعَ، تَوَالِيًا / تَوَالَى.

متوجه /*motavajjeh*/ مُتَّجِهٌ إِلَى شَيْءٍ، الْمُرَاعِي،
الْمُلْتَمِثُ، مُنْتَبِهٌ، مُبَالِي، الْمَصَافِي، مُضْغِي، مُكْتَبَرِث.

متوجه شدن /*m. -šodan*/ تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ، تَوَجَّهًا / وَجَّهَ
اِلْتِفَاتَهُ، اِنْتِبَاهًا / اِنْتَبَهَ إِلَيْهِ.

متوجه کردن /*m. -kardan*/ تَوَجَّهًا / وَجَّهَهُ، اِسْتِزْعَاءً /

مته ارهیی /m.-ye-arreyi/ تَربان، مَنشارُ الجُمُجمَة.

متهتک /motahattek/ مَتَهَتَک، فاضح.

مته جراحی کاسه سر -/matte-ye-jarrāhi-ye-kāse-ye-sar/ التَّربان، مَتَقَبُ الخُف، المِخْجاج.

مته چینی بندزن -/m.-ye-cini-band-zan/ المِشْغَب.

مته دسته دار -/m.-ye-daste-dār/ مَلَف، مَتَقاب.

مته فرنگی -/m.-ye-farangi/ مَتَقَب، مَتَقاب.

مته کردن -/m.-kardan/ تَقَباً / تَقَبُ بِمَتَقَب.

مته کمان -/m.-kamān/ مَتَقَب، مَتَقاب.

مته کوه بری -/m.-ye-kuh-bori/ تَقَابَةُ الصُّحُور.

متهم -/mottaham/ مَتَهَم، ظالِم، ظَنِّين، تَهْم، مُجْرِم، الخَطال، المَأْبُور، مَشْبُوه، مُشْتَكى عَلَیْهِ.

متهم شدن -/m.-šodan/ اِتْهَاماً / اِتْهَمَ الرَّجُلُ، اِتْهَاماً / اِتْهَم، اِشْكَاء / اَشْکَی مَجِ اِشْکَی بِکَذَا.

متهم کردن -/m.-kardan/ اِتْهَاماً / اِتْهَمَ وَ اِتْهَاماً / اَوْهَمَ وَ اِتْهَاماً / اِتْهَمَ هَ بَکَذَا، تَجَرِئَمَ / جَرَمَ، تَجَرِئَمَ / تَجَرِئَمَ عَلَیْهِ، رَمِیَ وَ رَمَانِیَ / رَمَى هَ بَکَذَا، اِظْناَنَ / اَظْناَنَ هُوَ وَ بِه، اُبْنَا / اَبَنَ هَ بِشَیْءٍ، اُبْهَا / اَبَهَ هَ بَکَذَا، تَخْیْنِیْحَا / جَنَحَ هُ، تَرْهَیْقَا / رَهَقَ هُ، اِزْتیابَا / اِزْتابَ بِقُلانٍ، سَدَجَا / سَدَجَ هُ بِالْأَمْرِ، تَطْئِیفَا / طَئَفَ، اِغْرامَا / اَغْرَمَ هُ، اِغْیالَا / اِغْثَلَ هُ، قَذَفَا / قَذَفَ الرَّجُلُ، قَرَفَا / قَرَفَ الرَّجُلُ بِکَذَا، اِنْطافَا / اَنْطَفَ هُ، هَوَرَا / هَارَ قُلانَا بِالْأَمْرِ.

متهم کننده -/m.-konande/ مُجْرِم، مَتَهَم، اِتْهَامِی.

متهور -/motahaver/ مَتَهَوَّر، سَجَاع، مُجازِف، قَوِی القَلْب، اَهْوَج.

متهورانِه -/m.-āne/ بِتَهَوَّر، بِسَجَاعَةٍ وَ تَحَدٍ.

متهوع شدن -/motahavve'-šodan/ هَوَعاً / هَاغَ یَهاغَ وَ یَهُوُع، تَهَوَعاً / تَهَوُع، بَغْتَرَه / بَغْتَرَتْ نَفْسُهُ، تَجْیَمَا / تَجْیَمَتْ نَفْسُهُ، غَنَمَا غَنِمَتْ نَفْسُهُ، مَقَسَا / مَقَسَتْ نَفْسُهُ، تَقِیَمَتْ نَفْسُهُ.

متیل -/metil/ المَتِیْل.

متیلفنول -/metilfenol/ (شیم) ← کرزول.

متیلین -/metilin/ (شیم) المِتیْلِین.

متین -/matin/ مَتِین، راسِخ، رَصِین، رَزِین، السَّوْمِین، الوَقُور، مَحْکَم، ثابِت، رابِطُ البَاشِی، رَویْت، رَمِیت، قِنِط، ساکِنُ الطَّائِرِ.

متین شدن -/m.-šodan/ قِرَهَ / وَ قَرِیْقَر وَ قَازَه وَ قِرَهَ وَ قَازَ / وَ قَرِیْقَرُ الرَّجُلِ، اِتْغَاراً / اِتْغَر، رَصَانَه / رَصَنَ.

متینگ -/meting/ المَشِیرَه، المَظَاهِرَه.

متابه -/masābe/ ← مانند.

مثال -/mesāl/ مِثال، مَثَل، مِثْل، مِثْل، مِثْل، شَیْئِه، اِنْسُوه، قُدُوه، تَیَن.

مثال زدن -/m.-zadan/ ← مثل زدن.

مثالی -/m.-i/ مِثْلِی.

مثالگیری -/m.-i-gari/ المِثالِیَه ← ایدالِیسِم.

مثانه -/masāne/ المَثانَه، کِیْس، حَوْصَلَه.

مثانه بین -/m.-bin/ مِناظَرُ المَثانَه.

مثانه شکافی -/m.-šekāfi/ شَقُّ المَثانِ، فَتْحُ المَثانَه.

مثانه یی -/m.-yi/ المِثانِی.

مثبت -/mosbat/ مَثْبُت، مَوْجِب، مَوْجِبَه، تَأْکِیدِی، اِیْجابِی.

مثقال -/mesqāl/ المِثقال.

مثل -/mesl/ مِثْل، مِثْل، مِثْل، تَطْیِر، عِذْل، عِذِل، نَحْو، کَمَا، طَبَع، هُذِیَا.

مثل -/masal/ المَثَل.

مثلاً -/masalan/ عَلَی سَبِیلِ المِثال.

مثل افلاطونی -/mosol-e-aflātuni/ المَثَلُ الْأَفْلاطُونِیَه.

مثلث -/mosallas/ (هَن) مَثَلث، ثَلَاثِی الرُّوایا.

مثلثات -/m.-āt/ (هَن) جِسابُ المَثَلثات.

مثلثات کروی -/m.-āt-e-koravi/ (هَن) المَثَلثاتُ الْکُرَوِیَه.

مثلثات مستوی -/m.-āt-e-mostavi/ (هَن) المَثَلثاتُ الْمُسْتَوِیَه.

مثلث جنوبی -/m.-e-jonubi/ (نَج) المَثَلثُ الْجَنُوبِی، کَوْنَه جَنُوبِیَه.

مثلث قائم الزاویه -/m.-e-qā'em-oz-zāviye/ (هَن) مَثَلثُ قَائِمُ الزَّوایَه.

مثلث متساوی الاضلاع -/m.-e-motasāve-l-azlā/ (هَن) مَثَلثُ مُتَساوِیِ الْأَضْلاع.

مثلث متساوی الساقین -/m.-e-motasāve-s-sāqeyn/ (هَن) مَثَلثُ مُتَساوِیِ السَّاقِین.

مثلث مختلف الاضلاع -/m.-e-moxtalef-ol-azlā/ (هَن) المَثَلثُ الْمُخْتَلِفُ الْأَضْلاع.

مثلثی /m.-i/ مثلثی.

مثل زدن /masal-zadan/ تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ الْأَمْثَالُ، صُرِبًا وَ تَضَرِبًا / صَرَبَ الْمَثَلُ.

مثل شدن /m.-šodan/ صِيرًا / صَارَ - مَثَلًا، ذَهَابًا وَ ذُهِبًا / ذَهَبَ - مَثَلًا.

منله کردن /mosle-kardan/ مَثَلًا وَ مَثَلَةً / مَثَّلَ .

مثمر /mosmer/ ذُو ثَمَر، الثَّمَر، ذُو عَائِد.

منثوی /masnavi/ المَنْثَوِي.

مجاب شدن /mojāb-sodan/ غَلَبَةً / غَلِبَ مَج - فِي الْمُنَظَرَةِ، إِفْنَاعًا / أَفْنَعَ مَج.

مجاب کردن /m.-kardan/ غَلَبَةً / غَلِبَ - هُوَ فِي الْمُنَظَرَةِ، إِفْنَاعًا / أَفْنَعَهُ.

مجادله /mojādele/ جَدَل، مُجَادَلَةٌ، خِصَام، خُصُومَةٌ، مُشَاحَنَةٌ.

مجادله کردن /m.-kardan/ مُجَادَلَةً / جَادَلَ، مُنَاقَشَةً / نَاقَشَ، مُحَاوَرَةً / حَاوَرَ جَدَلًا، مُنَازَعَةً / نَازَعَ، مُحَاصَمَةً / خَاصَمَ، مُنَافَذَةً / نَافَذَهُ.

مجارستان /majārestān/ الِهَنْغَار، الْمَجَر.

مجارستانی /m.-i/ الْمَجَرِي.

مجارستانیها /m.-i-hā/ الْمَجَر.

مجارى /majāri/ الْمَجَارِي.

مجارى فالوبى /m.-ye-fālupi/ قَنَاتَانِ فَالُوب.

مجارى نيمدايره /m.-ye-nim-dāyere/ الْقَنَوَاتُ نِصْفُ الدَّائِرَةِ.

مجاز /mojāz/ جَائِز، مُجَاز، مَادُّون، مَسْمُوحٌ بِهِ، مُرْخَصٌ بِهِ.

مجاز /majāz/ (بد) الْإِمْجَاز.

مجازا /majāzan/ عَلَى سَبِيلِ الْمَجَاز.

مجازات /mojāzāt/ مُجَازَات، جَزَاء، عِقَاب، عُقُوبَةٌ، قِصَاص، مُعَاقَبَةٌ، نِقْمَةٌ، نِقْمَةٌ، نَكِير.

مجازات بدنى /m.-e-badani/ عُقُوبَةٌ بَدَنِيَّةٌ أَوْ جَسَدِيَّةٌ.

مجازات کردن /m.-e-kardan/ مُجَازَاةً / جَازَاهُ، جَزَاهُ / جَزَى بِ- الشَّيْءِ وَ عَلَى الشَّيْءِ، مُعَاقَبَةً / عَاقَبَ بِذَنْبِهِ وَ

عَلَيْهِ، إِفْتِصَاصًا / إِفْتَضَّ مِنْهُ، مُفَاصَّةً / قَاصَصَهُ، نَقَمًا وَ نَقَمًا / نَقَمَ - هُوَ إِجْرَاءُ / أَجْزَى عَلَيْهِ قِصَاصًا، مُحَازَفَةً وَ

جِرافًا / حَازَفَ صَاحِبَةً، مُحَاسَبَةً وَ حِسَابًا / حَاسَبَ هُوَ،

سَطُوا / سَطَا الرُّجُلُ، قِذَاءً وَ مُقَادَاةً / قَادَى هُوَ [يَائِي]،

إِنْزَالًا / أَنْزَلَ بِهِ الْعِقَابَ، تَوْقِينًا / وَقَعَ عَلَيْهِ عِقَابًا.

مجازات كننده /m.-konande/ مُعَاقِب.

مجازات كيفرى /m.-e-keyfari/ (قا) الْعُقُوبَةُ.

مجازات نقدى /m.-e-naqdi/ جَزَاءٌ نَقْدِي، غَرَامَةٌ.

مجاز شدن /mojāz-sodan/ جَوَازًا / جَازَتْ سَوْغًا وَ سَوْغًا وَ سَوْغَانًا / سَاغَ - الْأَمْرُ.

مجاز عقلى /majāz-e-aqli/ الْمَجَازُ الْعَقْلِيُّ.

مجاز کردن /mojāz-kardan/ إِجَازَةً / أَجَازَ.

مجاز لغوى /majāz-e-loqavi/ الْمَجَازُ اللَّغَوِيُّ.

مجاز مرسل /m.-e-morsal/ الْمَجَازُ الْمُرْسَل.

مجاز مركب /m.-e-morakkab/ الْمَجَازُ الْمُرَكَّب.

مجازى /m.-i/ مُجَازِي، إِشْتِعَارِي، غَيْرُ حَقِيقِي.

مجال /majāl/ ١. مَجَال، مَيْدَان، حَيْز. ٢. فُرْصَةٌ، نُسُوبَةٌ،

جَيْن، وَقْتُ، خُلُصَةٌ، نَهْرَةٌ.

مجال دادن /m.-dādan/ إِعْطَاءً / أَعْطَاهُ فُرْصَةً، تَمَكُّينًا / تَمَكَّنَ هُوَ مِنَ الشَّيْءِ.

مجال داشتن /m.-dāstan/ لَدَيْهِ فُرْصَةٌ.

مجالست /mojālesat/ الْمَجَالَسَةُ.

مجالس عروسى /majāles-e-arusi/ حَفَلَاتُ الزَّوْج.

مجالس عزادارى /m.-e-azā-dāri/ مَجَالِسُ الْفَاحِشَةِ،

الْمَآثِم.

مجال يافتن /majāl-yāftan/ خُصُولًا وَ مَخْصُولًا / حَصَلَ -

عَلَى فُرْصَةٍ.

مجامعت کردن /mojāme'at-kardan/ مُجَامَعَةٌ / جَامَعَ وَ

عَشِيَانًا / عَشِيَ - الْمَرْأَةُ.

مجانا /majjānan/ مَجَانًا.

مُجَانِب /mojāneb/ (هَنْ) حُطُّ النَّقَازِ، حُطُّ مُقَارِب.

مجانس /mojānes/ ← (هَنْ) الْمُتَجَانِسُ، الْمُتَطَابِق.

مجانى /majjāni/ بِالْمَجْجَانِ، بِالشَّيْءِ، بِالْعَوَضِ، بِمَا

مُقَابِلَ، بِالْأَمْنِ، بِذُوْنِ ثَمَنِ، إِكْرَامِي.

مجاور /mojāver/ مُجَاور، جَار، مُتَاجِم، مُلَاصِق.

مجاورت /m.-at/ قُرْب، الْجَوَار، مُجَاوَرَةٌ، مُلَاصَقَةٌ.

مجاور شدن /m.-šodan/ مُلَاصَقَةً / لَاصَقَ، إِتِصَاقًا /

النَّصَقَ بِ تَجَاوَرًا / تَجَاوَزَ وَاجْتَوَرًا / اجْتَوَزَ الشَّوْمَ،

مُجَاوَرَةً وَ جَوَارًا / جَاوَرَ.

مجاهد /mojähed/ مجاهد، مُبارز، مقاتِل.

مجاهدت /m.-at/ المُجاهدة.

مجاهده کردن /m.-e-kardan/ مُجاهدة / جاهد.

مجبور /majbur/ مُجبَر، مُجبور، مُضطرّ، مُلزم، مُلزوم، مُلتزم، مُزعم عَلَى أداء عَمَلٍ.

مجبور شدن /m.-šodan/ إجباراً / أُجِبرَ مع، إضطراراً / أُنْطِرَ، إِنْجاءً / أُلْجِيَ مع، إِنْزاماً / إلتزم.

مجبور کردن /m.-kardan/ جَبَرُ هـ عَلَى، إجباراً / أُجِبرَ، إِنْزاماً / أُلْزِمَ، إضطراراً / أُنْطِرَ، إضطراراً / إزْغَاماً / أُرْغِمَ، إكْراهاً / أُكْرِهَ، إخراجاً / أُخْرِجَ، تُشْديداً / شَدَّدَ عَلَى، تُعْييناً / عُنْتُ، كُنْتُ - كُتِّ - هـ عَلَى كَذَا، لَزَأَ وَ لَزَأَ وَ لَزَأَ / لَزَّهْ إِلَى كَذَا، إِنْجَاداً / أُوجِّدُ عَلَى الأَمْرِ.

مجتمع /mojtama/ المُتَجَمِّع.

مجتمع آبار تمانی /m.-e-äpärtemäni/ الإِمْارة.

مجتمع شدن /m.-šodan/ إِجْتِمَاعاً / إِجْتَمَعَ.

مجتهد /mojtahed/ المُجْتَهِد.

مجد /majd/ المُجْد، العِزَّة.

مجدانه /mojeddäne/ مُجْدَأ.

مجدد /mojaddad/ مُكْثَّر.

مجدداً /m.-an/ مُجَدِّدًا، مِنْ جَدِيدٍ.

مجدوب /majzub/ المُجْدُوب.

مجدوب شدن /m.-šodan/ إِسْتِغْراقاً / أَسْتَغْرِقَ مع، جُذِبَ مع، إِنْجَذِباً / أُجْذِبَ مع، إِنْجَذِباً / إِنْجَذَبَ.

مجدوب کردن /m.-kardan/ جَذَباً / جَذَبَ، إِنْجَذِباً / إِنْجَذَبَ، إِسْتِمَالَةً / إِسْتِمَالَ، إِسْتِغْراقاً / إِسْتَغْرَقَ.

مجدور /majzur/ (رض) المُجْدُور، مُزْعَج.

مجدور کردن /m.-kardan/ تَجْدِيرُ / جَدَّرَ القَدَدَ.

مجرا /majrä/ المُجْزَى، المُشْلَك.

مجرای ادرار /m.-ye-edrär/ (بز) القَنَاةُ البَوْلِيَّةُ.

مجرای استاس /m.-ye-ostäš/ (بز) القَنَاةُ السُّمُوعِيَّةُ.

مجرای اشک /m.-ye-ašk/ (بز) القَنَاةُ الدُّمُوعِيَّةُ.

مجرای انزالی /m.-ye-enzäli/ (بز) القَنَاةُ قَاذِفَةُ المَنِيِّ.

مجرای بینایی /m.-ye-bindäyi/ (بز) القَنَاةُ البَصَرِيَّةُ، الثُّقْبُ البَصَرِيّ.

مجرای حلزونی /m.-ye-halazuni/ (بز) القَنَاةُ الحَلَزُونِيَّةُ

أو اللؤلؤيَّة.

مجرای خاجی /m.-ye-xäji/ (بز) قَنَاةُ العَجْزِ.

مجرای خارجی گوش /m.-ye-xäreji-ye-guš/ (بز) قَنَاةُ الأذُنِ الظَّاهِرَةِ.

مجرای دفعی /m.-ye-daf 'i/ (بز) مَجْزَى مُخْرَجٍ، قَنَاةُ مُبْرَزَةٍ.

مجرای دندانی /m.-ye-dandäni/ (بز) القَنَاةُ السِّنِّيَّةُ.

مجرای رانی /m.-ye-räni/ (بز) القَنَاةُ الفُحْذِيَّةُ.

مجرای رجلی /m.-ye-rejli/ (بز) القَنَاةُ الجَنَاحِيَّةُ، قَنَاةُ فُذْيُوسٍ.

مجرای زرداب /m.-ye-zardäb/ (بز) القَنَاةُ الصُّفْراوِيَّةُ.

مجرای ستون فقرات /m.-ye-sotun-e-faqarät/ (بز) القَنَاةُ الفَقْرِيَّةُ.

مجرای سدادی /m.-ye-sedädi/ (بز) القَنَاةُ السَّادَةُ.

مجرای سرخرگی /m.-ye-sorxragi/ (بز) القَنَاةُ الشَّرِيَانِيَّةُ.

مجرای شفاف /m.-ye-šaffäf/ (بز) القَنَاةُ الشُّفَافَةُ.

مجرای عبور تخم /m.-ye-obur-e-toxm/ (بز) قَنَاةُ المَبْيُضِ.

مجرای عصب /m.-ye-asab/ (بز) قَنَاةُ العَصَبِ فِي العَظْمِ.

مجرای کبدی /m.-ye-kabedi/ (بز) القَنَاةُ او المَجْزَى الكَبِدِيّ.

مجرای کبدی صفرا /m.-ye-k-ye-safrä/ (بز) قَنَاةُ المَرَاةِ.

مجرای گوش /m.-ye-guš/ (بز) القَنَاةُ السُّمُوعِيَّةُ.

مجرای مقعدی /m.-ye-maq'adi/ (بز) القَنَاةُ الشَّرْجِيَّةُ.

مجرای منی /m.-ye-mani/ (بز) القَنَاةُ المَنُويَّةُ.

مجرای مهره‌یی /m.-ye-mohreyi/ (بز) القَنَاةُ الفَقْرِيّ.

مجرای نخاعی /m.-ye-noxä 'i/ (بز) القَنَاةُ العَصْبِيَّةُ.

مجرّب /mojarrab/ مُجَرَّبٌ، مُتَجَرَّبٌ، مُتَّخَنٌ، مُؤَفَّرٌ.

مجرّب کردن /m.-kardan/ تَجْرِيْباً / جَوَّبَ هـ، حَنَكاً / حَنَكَ هـ الدَّهْرَ، إِنْحَاكَ / أُحَنَكَ هـ الدَّهْرَ.

مجرد /mojarrad/ ١. غَرَبَ، أَغْرَبَ، وَمُغْرَابَةً، غَيْرُ مُتَزَوِّجٍ، غَرَبَتْ [نث]، غَرِبَ، عَارِبٌ، أَرْمَلٌ، أَيْمٌ، خَلُوٌ، خُلُوةٌ [نث].

٢. مُجَرَّدٌ، فَرِيدٌ، مُتَفَرِّدٌ، وَحِيدٌ، وَحْدَةٌ، وَحْدَانِيّ.

مجردی /m.-i/ ١. غُرُوبَةٌ، غُرْبَةٌ. ٢. عَمُودٌ، دِعَامَةٌ، قَائِمَةٌ.

مجرم /mojrem/ الجاني، مُجرِم، مُذنب، لوماني،
مُغتاد الأجرام.
مجرمیت /m.-iyyat/ إجرام، مُجرِميّة.
مجروح /majruh/ جريح.
مجروح شدن /m.-sodan/ جرحاً / جرح مجّ.
مجروح کردن /m.-kardan/ جرحاً / جرح، اُزْشاً /
اُزْشاً هـ.
مجروحین /m.-in/ مضايون، جرحي.
مجري /mojri/ مُنفذ، مُقدّم.
مجري /mejri/ (گيا) الغلبة.
مجري برنامه /mojri-ye-barnāme/ مُقدّم البرنامج.
مجزا /mojazzā/ مُفرّق، مُقطّع إلى أجزاء، مُبتعّر،
مُنْفَصِل.
مجزا شدن /m.-sodan/ تفرّقاً / انفصالاً / انفصل،
انقطاعاً / انقطاع، تجزّء / تجزّء.
مجزا کردن /m.-kardan/ تجزّراً و ججزةً / حَجَزَ بَيْنَ
الشّيئين، فصلاً / فصل بَيْنَهُمَا، تفرّيقاً / فَرَّقَ.
مجسم /mojassam/ المُجَسِّم، مُجسّد.
مجسم شدن /m.-sodan/ تجسّماً / تجسّم.
مجسم کردن /m.-kardan/ تجسيماً / جَسَم، تشخيصاً /
شَخَصَ فُلاناً، وُصفاً و صِفَةً / وُصِفَ يَصِفُ، تصوّيراً / صوّر.
مجسم نما /m.-namā/ مجسم، استيزيوشكوپ.
مجسمه /mojassame/ التمثال، التّصويّرة، يَعيّن، نُصب،
التّصمّة، هيكَل.
مجسمه آزادی /m.-e-ye-āzādi/ يمثال الحرية.
مجسمه تراش /m.-tarāš/ ← مجسمه ساز.
مجسمه پياده /m.-ye-piyāde/ يمثال راجل.
مجسمه ساز /m.-sāz/ نحات، مثال، نقاش التماثيل،
نقار، صانع التماثيل.
مجسمه ساختن /m.-sāxtan/ مَثُلاً / مَثَلٌ و تَمَثِيلًا /
مَثَل التمثال.
مجسمه سواره /m.-ye-savāre/ مُمَثِّل شَخْصاً عَلَى مَتْنِ
جواد.
مجسمه سازی /m.-sāzi/ نَحْت التماثيل.
مجسمه نيم تنه /m.-ye-nim-tane/ سماوة، كَنَف.
مجعد /moja'ad/ مُجَدّد، المُحَبِّك مِنَ الشَّعْرِ، المُحَبِّل،

مُفَنِّل، والمُعَصَّب مِنَ الشَّعْرِ، قَطَّ، مَكْتَكَّت مِنَ الشَّعْرِ.
مجعد شدن /m.-sodan/ تَجَعَّدُ / تَجَعَّدَ الشَّيْءُ.
مجعد کردن /m.-kardan/ تَجْعِيدُ / جَعَّدَ، تَعَكِّيفُ /
عَكَّفَ الشَّعْرَ.
مجموع /maj'ul/ مَجْمُوع، مَضْمُوع، مَوْضُوع، مُخْتَلَق،
مُزَيَّف.
مجلد /mojallad/ المُجَلَّد.
مجلس /majles/ ۱. مَجْلِس، جَلَّة، مَقامَة، دَسْت، تَدْوِرة.
۲. نَدْوَة ← انجمن.
مجلس آرایي /m.-ārāyi/ الحَضرة.
مجلس پذيرايي /m.-e-pazirāyi/ خَفَلَة الإِسْتِقبال.
مجلس توديع /m.-e-towdi/ خَفَلَة الوداع.
مجلس جشن /m.-e-jašn/ حَفْل، خَفَلَة.
مجلس ختم /m.-e-xatm/ مَجْلِسُ الْفَاتِحَة، حَفْلُ الْغَزاء.
مجلس سنا /m.-e-senā/ مَجْلِسُ الشُّيُوخ، مَجْلِسُ
الأَعْيان.
مجلس سوغواری /m.-e-sugvāri/ حَفْلُ الْمَنَاحَة.
مجلس شب نشيني /m.-e-shab-nešini/ سَهْرة، خَفَلَة
ساهرة.
مجلس شورا /m.-e-šowrā/ مَجْلِسُ الشُّورَى، مَجْلِسُ
الثَّوَاب، المَجْلِسُ الثَّيَابِي، مَجْلِسُ الْأُمّة، مَجْلِسُ الشَّعْب،
يَزْلَمَان، دَارِ الْيَابَة، النَّدْوَة الثَّيَابِيّة.
مجلس عروسی /m.-e-arusi/ خَفَلَة الزَّوْاج.
مجلس عزاداری /m.-e-azādāri/ مَجْلِسُ الْمَبْعُوثِيْن أَوْ
الْمُؤْمِمْ.
مجلس عوام /m.-e-avām/ مَجْلِسُ الْمَبْعُوثِيْن أَوْ الْعُمُوم.
مجلس لردان /m.-e-lordān/ مَجْلِسُ الْأَعْيان.
مجلس معارفه /m.-e-mo'ārefe/ خَفَلَة التَّعارُف.
مجلس مؤسسان /m.-e-mo'assesān/ المَجْلِسُ
الشَّعْرِيّ، المَجْلِسُ التَّائِيْسِيّ.
مجلسی -i/ جَدِيذٌ بِالضُّيُوفِ.
مجلس يادبود /m.-e-yādbud/ حَفْلُ التَّأْيِينِ، التَّذْكار.
مجلل /mojallal/ الْبَاهِي، الْفَاخِر، مُمْتَاز، فُحْم، عَظِيم،
دُجَاه و جَلال.
مجله /majalle/ مَجَلَّة، صَحِيفَة دَوْرِيّة، جَرِيدَة.
مجله دولتی /m.-ye-dowlati/ نَشْرَة رَسْمِيّة.

- مجله رسمی /m.-ye-rasmi/ جریئده رسمیّه.
- مجله ماهانه /m.-ye-mähāne/ مجله شهريّه.
- مجله هفتگی /m.-ye-haftegi/ صحنه اشوعيّه.
- مجمع /majma/ جمعيّه، النّادي، جامعّه، مُجتمَع، اجتماع، جماعه، جُنسَه، مَجْلِس، رابطة.
- مجمع الجزائر /m.-ol-jazayer/ الارخبيل.
- مجمع عمومی /m.-e-omumi/ جمعيّه عموميّه أو عامّه.
- مجمّل /mojmal/ مُختَصَر، مُلَخَص، مُوجَز، قَصِير، مُجَرَّد، صَرَف.
- مجموع /majmu/ ۱. الكُلّ، الجَمِيع، المَجْمُوع، الكُتْلَه، الكُتْلَوَه. ۲. (رض) المَجْمُوع.
- مجموعاً /m.-an/ تاماً، بالكُلِّيّه، جَمِيعاً.
- مجموعه /m.-e/ مَجْمُوعَه، جُمُعَه، سِلْسِلَه، لَفَه.
- مجموعه قوانین /m.-e-ye-qavānin/ مَجْمُوعَه القَوَانِين.
- مجنون /majnun/ المَجْنُون، مَقْنُون.
- مجاز /mojavvez/ ۱. جَوَاز، مُسَوِّغ، سَبَب مُجِيز، وَثِيقَه. ۲. عُذْر.
- مجاز قانونی /m.-e-qānuni/ جَوَاز شَرْعیّ أو قَانُونِيّ.
- مجوسی /majusi/ مَجْوسِيّ.
- مجوسی شدن /m.-šodan/ تَمَجَّس / تَمَجَّسَ.
- مجوسی کردن /m.-kardan/ تَمَجَّسَ / مَجَّسَ هُ.
- مجنوف /mojavvaf/ المَجْنُوف، اَسْطَوَانِيّ.
- مجهز /mojahhaz/ مَجْهَظ، مَتَأَهَّب، مُسْتَعِد، مُرُود.
- مجهز شدن /m.-šodan/ تَجَهَّزَ / تَجَهَّزَ.
- مجهز کردن /m.-kardan/ تَجَهَّزَ / تَجَهَّزَ، تَزَوَّدَ / تَزَوَّدَ.
- مجهول /majhul/ نَكْرَه، مَجْهُول، غَيْرُ مَعْرُوف.
- مجهول الهوية /m.-ol-hoviyye/ گمنام، ناشناس.
- مج /moc/ (بز) مَغْصَم، رَنْد، رُشَغ، سِنَط، كَاع.
- مچاله /mocāle/ الشَّيْءُ الْمَغْصُورُ بِالْيَدِ.
- مچاله شدن /m.-šodan/ جَمَعَا / جُمِعَ مَج - بِالْيَدِ.
- مچاله کردن /m.-kardan/ جَمَعَا / جَمَعَه - بِالْيَدِ.
- مچ پا /moc-e-pā/ (بز) رُشَغَ الْقَدَمِ.
- مچ پیچ /m.-pic/ کاسِيَه السَّاقِ، لِفَافَه السَّاقِ أَو الرِّجْلِ.
- مچ دست /m.-e-dast/ المَغْصَم، حَنَقَه الْيَدِ، سِنَط.
- مچل /macal/ (عم) السَّخْرَه.
- مچل کردن /m.-kardan/ سَحَرَا وَشَحَرَا وَشَحْرَه.
- وَمَشَحَرَا / شَحَرَا - بِهِ وَمِنْهُ، هَزُوا وَهَزَوْا وَمَهَزَاةُ / هَزَى - بِهِ.
- مچی /moci/ رُشَغِيّ.
- محاجه کردن /mohāje-kardan/ تَحَاجَا / تَحَاجَا الْقَوْمِ.
- محاذی /mohāzi/ مُوَازِي، مُجَاوِر، مُقَابِل.
- محارب /mohāreb/ مُقَاتِل، مُحَارِب.
- محاربه /mohārebe/ الْمُحَارَبَه.
- محاسبات /mohāsebāt/ حِسَابَات.
- محاسبات برداری /m.-e-bordāri/ (رض) حِسَابُ الْكِيَمِيَّاتِ الْمُتَّجِهَه.
- محاسباتی /m.-i/ المَالِيّ.
- محاسبه /mohāsebe/ حِسَاب، مُحَاسِبَه، دِین، ذِیْنَوَه.
- محاسبه کردن /m.-kardan/ مُحَاسِبَه / حَاسِبُهُ، حَسْبَا وَحِسَاباً وَحِسَابَاناً وَحِسْبَه وَحِسَابَه / حَسَبَ -.
- محاسن /mahāsen/ ← رِيش.
- محاصره /mohāsere/ خَصَر، حِصَار، مُحَاصَرَه، خَطَر، تَطَوُّق، مَنَع.
- محاصره اقتصادی /m.-ye-eqtesādi/ الحِصَارُ الْاِقْتِصَادِيّ.
- محاصره اقتصادی کردن /m.-ye-e.-kardan/ مُحَاصَرَه / حَاصَرَه اِقْتِصَاداً.
- محاصره دریایی /m.-ye-daryāyi/ الخَصَرُ الْبَحْرِيّ.
- محاصره شدن /m.-šodan/ مُحَاصَرَه / حَوْصَرُ مَج.
- محاصره شده /m.-šode/ مَحْصُور، مُحَاصَر.
- محاصره کردن /m.-kardan/ حَصَرَا / حَصَرَا الْعَدُوّ الْبَلَد، حِصَاراً وَ مُحَاصَرَه / حَاصَرُ هُ اِخْدَاقاً / اُخْدَقَ بِهِ، تَطَوُّقاً / طَوَّقَ، اِحَاطَه / اِحَاطَ، اِخْتِطَاطاً / اِخْتِطَاطَ هُ الْخَيْلُ وَبِهِ، حَصَرَا وَتَصَرَبَا / صَرَبَ عَلَيْهِ الْحِصَارُ، تَصَيِّقاً / صَبَقَ عَلَى الْعَدُوّ، اِكْتِنَافاً / اِكْتَنَفَ.
- محافظ /mohāfez/ أَمِينٌ عَلَى، حَارِس، مُرَافِق.
- محافظت /mohāfezat/ حِرَاسَه، جِمَاعَه، رِعَايَه، الْحِفْظ.
- محافظت کردن /m.-kardan/ حَفِظَا / حَفِظَا، تَحَفُّظاً / تَحَفُّظَ، مُحَافَظَه / حَافِظَ عَلَيْهِ، حَرَسَا / حَرَسَ هُ هُ ضَوْناً وَصِيَاناً وَصِيَانَه / صَانَ، وَقَايَه وَوَفِيّاً وَوَقَايَه / وَفَى يَتَقِي، حَنِيّاً وَجَمِيَه وَجَمَاعِيَه وَمَحْمِيَه / حَمَى، اِغْتِنَاءَ / اِغْتَنَى بِهِ، غَنَكَ وَغَوَّكَ / غَنَكَ بِالْبَلَد.

محافظه کار / *mohäfeze-kär* / محافظ، رنجبی، متأخر فی الآراء.

محافظه کاری / *m.-k.-i* / التحفظ.

محافظه کاری کردن / *m.-k.-i-kardan* / تحفظاً / تحفظ.

محافل ادبی / *mahäfel-e-adabi* / المحافل الأدبية.

محافل سیاسی / *m.-e-siyäsi* / المحافل السياسية.

محاق / *mohäq* / (نج) مُحاق.

محاكمه / *mohäkeme* / محاكمة، دَعْوَى.

محاكمه سری / *m.-ye-serri* / محاكمة سرية.

محاكمه شدن / *m.-šodan* / تحاكماً / تحاكم بالدعوى.

محاكمه صحرايى / *m.-ye-sahräyi* / ← محاكمة نظامى.

محاكمه کردن / *m.-kardan* / محاكمة / حاكمه هـ الي

القاضي، مقاضاة / قاضى، رفعاً ورفعا / رفع هـ الي

القاضي، مناخبة / ناخب هـ اليه، منافذة / نافذة هـ،

منافرة / نافره هـ.

محاكمة نظامى / *m.-ye-nezämi* / المجلس العسكري.

محال / *mohäl* / محال، مستحيل، متعذر، متنبع،

غير ممكن.

محال شدن / *m.-šodan* / استحالة / استحالة الأمر،

إمتناعاً / إمتنع وتمنعاً / تمتع وتعذراً / تعذر الشيء.

محال کردن / *m.-kardan* / تخويلاً / حوّل هـ.

محاورة / *mohävere* / محاوره، مجاوبة، حوار.

محب / *moheb* / عاشق، محب، الثمل.

محبّت / *mahabbat* / حبّ، محبة، هوى، وجد، مودة،

عطف، إعطاف، حنو، شفقة، نعمة القلب، معة.

محبّت آميز / *m.-ämiz* / حبيّ، غرامي.

محبّت کردن / *m.-kardan* / إخباراً / أخبره، عطفاً وعطوفاً

/ عطف - إلهيه، مضائفة / ضام هـ.

محبس / *mahbas* / ← زندان.

محبوب / *mahbub* / حبيب، محبوب، الوميق.

محبوبة / *m.-e* / ← معشوق، معشوقة.

محبوبيت / *m.-iyyat* / محبوبية، سيطرة على قلوب

الجماهير.

محبوس / *mahbus* / سجن، توقيف.

محبوس شدن / *m.-šodan* / سجناً / سجن مج هـ حبساً

ومحبساً / حبس مج هـ.

محبوس کردن / *m.-kardan* / سجناً / سجن هـ حبساً

ومحبساً / حبس ب إطباقاً / أطق، إغلاقاً / أغلق.

محتاج / *mohtäj* / محتاج، فقير، فقير.

محتاج شدن / *m.-šodan* / اضطراباً / اضطرب مج إلى كذا،

إحتياجاً / إحتاج إلى.

محتاج کردن / *m.-kardan* / إخواجاً / أخوجه، جعله

محتاجاً، ضرراً / ضره هـ.

محتاج / *mohtät* / محتاط، بصير، متبصر، مدبر، فطن،

متحفظ، نبه.

محتاجانه / *m.-äne* / برصانة.

محترم / *mohtaram* / محترم، محرم، دوزمة، عزيز،

مكرم، شريف، شرف، مبجل، جليل، وقور، وجه، وجهه،

رصين، الوافي، السامي، طريف، العالي، هدي، هدي.

محترماً / *m.-an* / تشرفاً.

محترمانه / *m.-äne* / باحترام.

محترم شمردن / *m.-šemordan* / احتراماً / إحترم،

تكرماً / كرم، إكراماً / أكرم، تجليلاً / جلل، إجلالاً /

أجل، تفضيلاً / عظم، تبيحلاً / بجل، إغياراً / إعتبر

الرجل، توقيراً / وقّر الشيخ.

محترسب / *mohtaseb* / المحتسب.

محترسبي / *m.-i* / الجسبة.

محترشم / *mohtašam* / حشم، دوحشمة، دوحياه،

غاضب.

محترسار / *mohtazar* / مشرف على الموت.

محترسار / *mohtaker* / متحكر، حكر، خازن، مكثير.

محترسار / *mohtalem* / المختلّم.

محترسار شدن / *m.-šodan* / إختلاماً / إختلم، تنوّماً /

تنوّم.

محتمل / *mohtamal* / المختمل، مرجح.

محتمل الضدين / *m.-oz-zeddeyn* / (بد) مختمل الضدين،

دووجهين.

محتوى / *mohtavä* / محتوي، فحوى، متضمن، مضمون،

مشتمل.

محتويات / *mohtaviyät* / مشتملات، محتويات.

محبوب / *mahjub* / مأخوذ بالحياه.

محبوبيت / *mahjubiyyat* / حجل، حياء.

محدب /mohaddab/ المُحَدَّب.

محدب شدن /m.-šodan/ حَدَبٌ / حَدَبٌ - وإِخْدَابٌ /
أَحَدَبٌ، تَحَدَّبُ / تَحَدَّبُ وَتَحَدَّبُ / تَحَدَّبُ وَإِخْدِيدَابُ /
إِخْدُودَب.

محدث /mohaddes/ المُحَدَّث.

محدود /mahdud/ مَحْدُودٌ، مُقَيَّدٌ، مَحْضُورٌ، الشَّاهِي،
مَحْزُومٌ، صَبِيحٌ، طَبِيقٌ، لَاحٌ، لَاجٌ.

محدودسازی /m.-sāzi/ تَحْدِيدٌ، تَقْيِيدٌ، خَضْرٌ، تَضْيِيقٌ.

محدود شدن /m.-šodan/ تَحَدَّدُ / تَحَدَّدُ الشَّيْءُ.

محدود کردن /m.-kardan/ تَحْدِيدُ / حَدَدٌ، حَدَدٌ / حَدُّ

، حَضْرٌ / حَضَرُ هُ تَقْيِيدُ / قَيْدٌ، قُصُورٌ / قَصْرٌ - هُ

عَلَى كَذَا، إِحَاطَةٌ / أَحَاطَ بِهِ، تَحْصِيصٌ / حَصَصَ، تَقْيِينُ

/ عَيْنٌ، تَضْيِيقٌ / صَبِيحٌ، تَقْيِينُ / قَنَّ.

محدوده /mahdude/ مَجَالٌ، حَقْلٌ، مَيْدَانٌ، مَنَاطِقَةٌ.

محدودیت /mahdudiyyat/ تَقْيِيدٌ، قَيْدٌ، حَضْرٌ، مُحَاصِرَةٌ،

تَضْيِيقٌ، تَقْلِيلٌ، تَقْلِيصٌ.

محدوف /mahzuf/ مَحْدُوفٌ، مُلْعَى، مَتْرُوكٌ.

محراب /mehrāb/ مِغْرَابٌ، هَيْكَلُ الْكَنِيسَةِ، مَذْبَحٌ.

محرز /mohraz/ قَطْعِيٌّ، حَتْمِيٌّ.

محرز شدن /m.-šodan/ ثَبَاتٌ وَثُبُوتٌ / ثَبَتَ ، تَحَقَّقَا /

تَحَقَّقَ، تَأَكَّدُ / تَأَكَّدَ، تَبَزَّهْنَا / تَبَزَّهْنَ.

محرز کردن /m.-kardan/ تَثْبِيْتُ / ثَبَّتَ، تَرْسِيخًا / رَسَخَ،

تَوَطُّدًا / وَطَدَ، إِثْبَاتًا / أَثَبَّتَ، بَزَهَةً / بَزَهْنَ، تَأَكِيدًا /

أَكْدَهُ، تَحْقِيقًا / حَقَّقَ هُ.

محرک /moharrek/ مُحَرَّكٌ، مُثَبِّرٌ، مُحَرِّضٌ، تَحْرِيقِيٌّ،

مُنَشَّطٌ، مُفَرِّيٌّ، مُسَبِّبٌ، مُجَلِّبَةٌ.

محرم /mahram/ الْمَحْرَمُ، أَلِيفٌ.

محرم /mohrem/ الْمُحْرَمُ.

محرمات /moharramāt/ مُحَرَّمَاتٌ.

محرم اسرار /mahram-e-asrār/ نَاهِيٌّ، الْخَصُورُ.

محرمانه /m.-āne/ بِيْرَتًا، شَرِيٌّ، حُضُوصِيٌّ، بِيْرًا، خُلْسَةً،

خُفِيَّةٌ، فِي الْخَفَاءِ، عَلَى الْإِنْفِرَادِ.

محرم راز /m.-e-rāz/ الْمُؤْتَمَنَةُ عَلَى الْأَسْرَارِ، صَدِيقٌ

خَمِيمٌ.

محرم شدن /m.-šodan/ اِسْتِثْنَاءًا / اِسْتِثْنَاءُ بِهِ وَإِلَيْهِ.

محرمیت /m.-iyyat/ حُضُوصِيَّةٌ، صَدَاقَةٌ، أَلْفَةٌ.

محروم /mahrum/ مَحْرُومٌ، بَائِسٌ، مُثَبِّرٌ، مَقُوهٌ، مَقِيَّوَهٌ.

محروم شدن /m.-šodan/ جُزْمًا وَخَرِيْمًا وَجُزْمَانًا وَخَرْمًا

وَجُزْمَةً وَخَرِيْمَةً / حَرَمَ مَجَّ ، مَنَعًا / مَنَعَ مَجَّ ، تَجَرَّدًا /

تَجَرَّدَ مِنْ حَقٍّ أَوْ وَطْئِيَّةٍ، حَزَجًا / خَرَجَ - عَلَيْهِ الشَّيْءُ.

محروم کردن /m.-kardan/ جُزْمًا وَخَرِيْمًا وَجُزْمَانًا وَخَرْمًا

وَجُزْمَةً وَخَرِيْمَةً / حَزَمَ - وَخَرَمَ - هُ، مَنَعًا / مَنَعَ - هُ

الْأَمْرُومِ الْأَمْرُوعَنَهُ، اِغْدَامًا / اِغْدَمَ وَافْقَادًا / أَفْقَدَ هُ اِثْنًا،

خَجَرًا وَخَجْرَانًا / خَجَرَ عَلَيْهِ، اِخْبَاطًا / اِخْبَطَ، تَحْصِيْبًا /

خَبِيْبٌ، تَغْرِيبَةً / غَرَى مِنْ، كُفَاً وَكِفَافَةً / كَفَّ هُ - عَنْ

الْأَمْرِ، نَهْيًا / نَهَى يَنْهَى عَنْ كَذَا.

محرومیت /mahrumiyyat/ مَحْرُومِيَّةٌ، جُزْمَانٌ، مَنَعٌ.

محرومیت کشیدن /m.-ke-šidan/ تَحْمَلًا / تَحْمَلُ

الْجُزْمَانَ.

محزون /mahzun/ خَزِيْنٌ، مَهْمُومٌ.

محزون شدن /m.-šodan/ خَزَنًا / خَزَنَ - لَهُ وَعَلَيْهِ، شَجَاً

/ شَجِيَ - .

محزون کردن /m.-kardan/ اِخْرَانًا / اِخْرَنَ، تَخْرِينًا /

خَزَنَ، خَزَنًا / خَزَنَ شَجَاً، شَجَاً / اِشْجَاءٌ / أَشْجَى.

محسنت /mohassanāt/ مُحَسِّنَاتٌ.

محسوب /mahsub/ مُحْسُوبٌ، مَعْدُودٌ.

محسوب شدن /m.-šodan/ حَسَبًا وَجِسَابًا وَجُسْبَانًا

وَجِسْبَةً وَجِسَابَةً / حَسِبَ مَجَّ - .

محسوب کردن /m.-kardan/ حَسَبًا وَجِسَابًا وَجُسْبَانًا

وَجِسْبَةً وَجِسَابَةً / حَسَبَ هُ - .

محسوس /mahsus/ مَحْسُوسٌ، جَسِيٌّ، مَلْمُوسٌ.

محسوسات /m.-āt/ اِلْجَسِيَّاتُ.

محسوس شدن /m.-šodan/ صَبِيْرًا / صَارَ - مَلْمُوسًا،

ظُهُورًا / ظَهَرَ -، اِثْصَاحًا / اِثْصَحَ، بَيَانًا وَبَيَانًا / بَانَ - .

محسوس کردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ مَلْمُوسًا، تَبَيَّنَا /

بَيَّنَ، اِظْهَارًا / اِظْهَرَ.

محشر /mahšar/ بَغْتٌ، قِيَامَةُ الْأَمْوَاتِ، يَوْمُ الْقِيَامَةِ.

محشر کردن /m.-kardan/ أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا.

محشور /mahšur/ الْمَحْشُورُ.

محشور شدن /m.-šodan/ خَشِرًا / خَشِرَ مَجَّ - .

محشور کردن /m.-kardan/ خَشِرًا / خَشِرَ هُ - .

محصور /mahsur/ مَحْضُورٌ، مُلْتَبِمٌ، طَبِيقٌ.

محصور شدن /*m.-šodan/* / حَصْرَ مَجْ / إِنْجَصَارًا /
/ إِنْخَصَرَ، تَحْدِيدًا / حُدِّدَ مَجْ.

محصور کردن /*m.-kardan/* / حَصْرَ مَجْ / تَحْدِيدًا /
حُدِّدَ.

محصل /*mohassel/* تَلْمِیْذ.

محصل مالیات /*m.-e-māliyāt/* الحَاشِر.

محصول /*mahsul/* ۱. مَحْصُول، حَاصِل، الحَصِیل، ثَمَر،
غَلَّة، حَصِید، حَصِیْدَة، رِیع، إِنْاء، مَزْدُود، بِنَاج، نَایِج،
مُنْتِج، إِنْتَاج. ۲. سِلْفَة، بِضَاعَة.

محصولات /*m.-āt/* الحَاصِلَات.

محصولات صنعتی /*m.-āt-e-san'atī/* المُنْتِجَات
الصَّنَاعِیَّة، المُنْتِجَات الصَّنَاعِیَّة.

محصولات عمده /*m.-āt-e-omde/* السَّلَعَات أَو المُنْتِجَات
الرَّئِیْسِیَّة.

محصولات فرعی /*m.-āt-e-far'ī/* حَصِیْلَة ثَانِیَّة، مُنْتِج
جَانِبِی.

محصولات کشاورزی /*m.-āt-e-kešāvarzī/* المَحَاصِیلُ
والمُنْتِجَات الزَّراعیَّة.

محصول دادن /*m.-dādan/* / أَغْلَتِ الْأَرْضَ، إِنْتَاجًا
/ أَنْتِجَ، إِغْطَا / أَغْطَى غَلَّةً، ذَرَأَ / ذَرَأَ الثَّبَات.

محض /*mahz/* مَحْض، صَرْف، الصَّافِی، خَالِص.

محضر /*mahzar/* ← مَحْضَر رَسْمِی.

محضر دار /*m.-dār/* المَأْدُون.

محضر داری /*m.-d.-i/* المَأْدُونِیَّة.

محضر رسمی /*m.-rasmī/* الْكَاتِبُ الْقَدْل.

محضری /*m.-i/* تَوْبِیْغِی.

محفوظ شدن /*mahzuz-šodan/* / تَمَتَّعَ / تَمَتَّعَ، حَقًّا /
حَقًّا وَحَظَّ مَجْ وَاحْظَاظًا / أَحْظَأَ.

محفوظ کردن /*m.-kardan/* / تَمَتَّعَ / مَتَّعَ.

محفظه /*mahfaze/* الْمُحْفَظَة.

محفظه ریشه /*m.-ye-rīše/* (گیا) کُتْمَة، عَمْرَة [نَسِیجَ
كَالْقَلَنْسُوَّةِ یُطْعَمُ رَأْسُ الْجُدُورِ].

محفل /*mahfel/* مَحْفَل، مَجْلِس، جَمْعِیَّة، النَّادِی.

محفوظ /*mahfuz/* الْمَحْفُوظ، فِی الْأَمْنِ.

محفوظات /*m.-āt/* الْمَحْفُوظَات.

محفوظ داشتن /*m.-dāstan/* / حَفِظَ / حَفِظَ.

محق /*moheq/* مُحَقِّق، دُو حَقِّ، جَدِیر، مُسْتَأْهِل.

محقر /*mohaqqar/* مُحَقَّر، صَفِیر، صَیْیل، وَضِیع.

محقرانه /*m.-āne/* الثَّافِیَّة، الْحَقِیر.

محقق /*mohaqqeq/* بَحَاث، بَحَاثَة، بَاجِث، أَهْلُ تَحْقِیقِ،
مُحَقِّق.

محقق /*mohaqqaq/* مُحَقِّق، أَكْیِد، مُوَكَّد، وَكْیِد.

محققاً /*m.-an/* بِكُلِّ تَأْكِیْد.

محققانه /*mohaqqeq-āne/* اُسْلُوبُ تَحْقِیقِی.

محقق شدن /*m.-šodan/* / تَحَقَّقَ / تَحَقَّقَ الْحَبْرَ، یَقْنَأُ /
یَقْنَأُ یَقْنَأُ الْأَمْرَ، ثُبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ الْأَمْرَ، تَدَقَّقَ / تَدَقَّقَ.

محقق کردن /*m.-kardan/* / تَحْقِیقًا / حَقَّقَ وَاحْقَاقًا /
أَحَقَّ وَتَأْكِیْدًا / أَكَّدَ ه.

محک /*mehak/* الْمَحْكُ.

محک زدن /*m.-zadan/* / حَكَّ / حَكَّ الدَّهَبَ بِالْمَحْكِ
لِإِخْبَارِهِ، إِخْبَارًا / إِخْبَرْتُ، تَجَرَّبًا / جَرَّبْتُ.

محک شعله /*m.-ke-šo'le/* إِخْبَارُ اللَّهَبِ.

محکم /*mohkam/* مُحْكَم، مُثَقَّن، رَاسِخ، ثَابِت، مَیْمَن،
وَتِیق، مُبَرِّم، حَصِیْف، مُحْصَن، حَصِین، دُغْمِی،
مَذْمُوم، سَیِّد، مَشْدُود، صُلْب، صَلِیب، صَلَابَة، صُلْد،
صَلُود، مُضْمَع، صَايِد، مَضْبُوط، صَبَان، مُسْتَقَرَّ، قَوِی،
قَاسِ، قَبِی، كَبِیر، كَبِیر، مُكْتَنِر، لَازِب، مُلَزَّز، مَیْنِع،
مَکِین، مَوْتَر، یَاس.

محکم سازی /*m.-sāzi/* / اِسْتِخْكَام، تَحْصِین، جَضَن،
تَقْوِیَة.

محکم شدن /*m.-šodan/* / اِخْتِكَامًا / اِخْتَكَمَ، اِسْتِخْكَامًا /
اِسْتِخْكَمَ، وَثَاقَةً / وَثَقَ یُوثِقُ، مَثَانَةً / مَثَّنَ، اِسْتِدَادًا /
اِسْتَدَّ، لُزُوبًا / لَزَبَ، تَوَثَّرًا / تَوَثَّرَ الْخِیْل.

محکم کاری /*m.-kāri/* / اِحْكَام، اِثْقَان، اِیْرَام، دِقَّة،
تَدْقِیق.

محکم کاری کردن /*m.-k.-kardan/* / اِحْكَامًا / اُحْكَمَ
الْعَمَلَ، اِثْقَانًا / اَثَقَّ الْعَمَلَ.

محکم کردن /*m.-kardan/* / بَرَمَ / بَرَمَ وَابْرَامًا / اَبْرَمَ
وَتَبْرِیْمًا / بَرَّمَ، تَقْوِیَةً / قَوَّى، تَسْدِیدًا / سَدَّدَ هَ سَدًّا /
سَدَّدَ وَتَسْدِیدًا / سَدَّدَ هَ تَثْبِیْتًا / ثَبَّتَ، تَمْتِینًا / مَثَّنَ،
اِزْسَاخًا / اَزْسَخَ، تَرْسِیخًا / رَسَخَ، اَرْبًا / اَرْبَ الْعَفْدَةَ،
خَبَكًا / خَبَكَ، تَخْبِیْكًا / خَبَكَ، تَخْرِیْجًا / خَرَجَ.

محیط‌مرئی /m.-e-mar'i/ ۱. الکفاف، المُحِيط. ۲. المُسَلَّوَتَة، المظَلَّة.

محیطی /m.-i/ مُحِيطِيّ، مَطَوَّق.

محیل /mohil/ المُخْتال، المُراوغ.

مخ /mox/ مَخ، نَخ، نَخَاخَة، نَقَى، لَب، رَم.

مخابرات /moxäberät/ المُخَابِرَات، الإِثْصَالَات الهَاتِفِيَّة.

مخابره /moxäbere/ إِزْسَالُ البَرْقِيَّة.

مخابره کردن /m.-kardan/ إِزْسَالُ / أَزْسَلُ بَرْقِيَّة، إِخْبَاراً / أَخْبَرَهُ هَاتِفِيّاً.

مخارج /maxärej/ المَخَارِج، أَنْفَاق، نَفَقَة، نَفَقَات، مَصَارِيف، تَكَالِيف، مَضْرُوفَات، سَفَرُ الكُلْفَة.

مخارج تحصیلی /m.-e-tahsili/ نَفَقَات مَدْرَسِيَّة.

مخارج جزئی /m.-e-joz'i/ النِّفَقَاتُ البَيْسِطَة.

مخارج خانواده /m.-e-xänevade/ نَفَقَات الأُسْرَة.

مخارج سالیانه /m.-e-säliyäne/ النِّفَقَاتُ السَّنَوِيَّة.

مخارج متفرقه /m.-e-motafarreqe/ نَفَقَات مُخْتَلَفَة، مَصَارِيف تَنْوِيَّة.

مخارج مسافرت /m.-mosäferat/ نَفَقَات السَّفَر.

مخاصمه /moxäseme/ مُخَاصَمَة، مُنَازَعَة، مُجَادَلَة.

مخاصمه کردن /m.-kardan/ مُخَاصَمَة وَخِصَام / خَاصَم، إِخْتِصَاماً / إِخْتِصَمَ مَع، تَشَاجَرَأ / تَشَاجَرَمَع، تَنَازَعاً /

تَنَازَع، مُنَازَعَة / نَازَع، مُجَادَلَة / جَادَل.

مخاط /moxät/ مُخَاط، رُعَام، مَزَغ، سِيلَان.

مخاطب /moxätab/ المُخَاطَب.

مخاطب قراردادن /m.-garär-dädan/ مُخَاطَبَة / خَاطَبَة.

مخاطره /moxätere/ مُخَاطَرَة، مُجَازَفَة، «خود را به - افکند»: جَازَفَ بِتَنْبِئِهِ، خَاطَرُ بِتَنْبِئِهِ.

مخاطره آمیز /m.-ämiz/ مُتَضَمِّنُ مُجَازَفَة، المُجَازِف.

مخاطی /moxäti/ المُخَاطِيّ.

مخالف /moxälef/ مُخَالِف، خُلْف، خُصَم، مُضَاد، ضِدّ، ضَدِيد، مُنَازَع، عَدُوّ، عَكْس، مُعَاكِس، مُتَبَايِن، شَادّ،

يُشَقّ، شَكِيس، مُتَضَارِب، مُعَارِض، مُتَنَافِر، مُنَاقِض، مُتَنَاقِض، نَقِیض.

مخالفات /moxälefat/ مُخَالَفَة، خِلَاف، خُلْفَة، تَضَادّ،

مُضَادَّة، مُعَارَضَة، إِعْزَاز، عِنَاد، مُعَانَدَة، عِنْد، شُطْطَة،

محور زمین /m.-e-zamin/ مَخَوَزُ الأَرْض.

محور ظل /m.-e-zel/ مَخَوِزُ ظِلِّ الثَّمَام.

محور کره /m.-e-kore/ (هَن) مَخَوِزُ الكُرَة.

محور کوتاه /m.-e-kutäh/ المَخَوِزُ الأَقْصَرُ لِلْبَيْضِيّ.

محور گرد /m.-gard/ مُزْتَكِرٌ عَلَى مَخَوِز، دَائِرَةٌ عَلَى مَخَوِز.

محور نوری /m.-e-nuri/ المَخَوِزُ البَصْرِيّ.

محورهای مختصات /m.-hä-ye-moxtassät/ (رَضَب) الإِخْدَائِيَّات.

محوری /m.-i/ المَخَوِرِيّ.

محوشدن /m.-šodan/ إِمْحَاء / إِمْحَى، إِمْتِحَاء /

إِمْتَحَى، تَمَحَّى / تَمَحَّى، دُرُوساً / دَرَسَ - الرُّسْم،

إِنْدِرَاساً / إِنْدَرَسَ، دُشُوماً / دَشَمَ - الأَثَر، طَلَساً وَطَلَسَة /

طَلَسَ - الشَّيْء، طَلَساً وَطَلُوساً / طَلَسَ بِ، إِنِطْعَاساً /

إِنِطْعَسَ، غَفَواً وَغَفَاءً وَغَفَواً / غَفَا - الأَثَرُ أو المَنْزِل.

محوشدنی /m.-š.-i/ قَابِلٌ لِلإِنْمِحَاء، قَابِلٌ لِلزَّوَال.

محوشده /m.-šode/ مَمَحُو، مُمَحَّج، مَمْشُوح، طَلَس،

مُنْطِيس، العَافِي، مُغْتَفَب.

محوطه /mohavvate/ الفَنَاء، حَزَم، سَاخَة، حَوْش، خَظِيْرَة، سُور، كَنِيف.

محو کردن /m.-kardan/ مَحَوَّ / مَحَايَمَحُو وَيَمَحَى

وَتَمَحَّجَة / مَحَى الشَّيْء، غَفَواً / غَفَاكَ تَغْفِيَةً / غَفَى،

زَمَساً / زَمَسَ الشَّيْء، إِزَالَةً / أَزَالَ، طَلُوساً / طَلَسَ بِ

هَب، طَلَساً / طَلَسَ - الشَّيْءَ وَغَلِيهِ، لَطَعاً / لَطَعَ - إِسْمَةً،

نَسَخاً / نَسَخَ - الشَّيْء.

محول کردن /mohavval-kardan/ إِحَالَة / أَحَالَ الأَمْرَ إِلَى.

محونشدنی /mahv-našodani/ مُتَعَدِّزٌ مَحَوَّ أو إِزَالَتُهُ.

محیط /mohit/ ۱. مُحِيط، وَسَط، مَجْمُوعُ المُؤَثِّرَات

الخَارِجِيَّة عَلَى كَائِنٍ حَسِي، بَيْئَة، جَامِع، جَوّ، دَائِرَة،

وَمِنْطَقَة. ۲. (هَن) المُحِيط.

محیط خانوادگی /m.-e-xänevädegi/ جَوّ عَائِلِيّ.

محیط زیست /m.-e-zist/ المُحِيط، بَيْئَة.

محیط شناس /m.-šenäs/ مُتَخَصِّصٌ فِي عِلْمِ البَيْئَة، عَالِمُ البَيْئَة.

محیط شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ التَّبْيُوه.

محیط گشت /m.-e-kešt/ البَيْئَة الزَّرَاعِيَّة.

مُطالَعة، مُقاوَمَة، مُمانَعَة، نِزاع، مُناهَضَة، وَثَنَة.

مخالفت کردن /m.-kardan/ مُخالَفَة وَخِلَافاً / خالَفَ هُـ

تَخالَفاً / تَخالَفَ الرَّجُلانِ، مُضادَّة / ضاد، مُعارِضَة /

عارِض، مُعادَة / عادى، مُبايَنَة / بايَنَ هُـ شِقاقاً وَمُشاَقَّة

/ شاقَّ هُـ شِكا ساءَ وَمُشاكَسَة / شاكَّسَ هُـ صِداء

وَمُصادَة / صادى هُـ مُصادَرَة / صادَرَ، تَصَدَّرَ /

تَصَدَّرَ هُـ، تَصَدَّى / تَصَدَّى، مُضارَّة وَضِراراً / ضارَّ هُـ عَسراً

/ عَسَرَ عَلَيْهِ، تَعَسَّيراً / عَسَرَ عَلَيْهِ، عَشَرَ هُـ / عَشَرَ هُـ فِي

الأَمْرِ، تَعَصَّباً / تَعَصَّبَ عَلَيْهِ، مُعاَقَة / عاقَّ هُـ مُعاكَسَة /

عاكَسَ، مُعانَدَة وَعناداً / عانَدَ هُـ، مُعانِطَة / غانَطَ، مُقاوَمَة

/ قاوَمَ، لَواداً وَمُلاوَدَة / لاوَدَ هُـ، مُنايَدَة / نايَدَ، مُنادَة /

نادَ، مُناقَصَة / ناقَصَ، مُناوَاةً وَنِواءَ / ناوَأَ، مُناوَاةً / ناوَى،

تَوَعَّيْفاً / وَعَفَ هُـ.

مخبر /moxber/ مُحَبَّر، مُبَلِّغ.

مختار /moxtär/ مُختار، مُنتَخَب.

مختار شدن /m.-šodan/ تَخْيِيرُ / خَيْرَ مِج فِي الأَمْرِ،

مُخايَرَة / خَوِيَر مِج فِي الأَمْرِ.

مختار کردن /m.-kardan/ مُخايَرَة / خايَرَة فِي الأَمْرِ،

تَخْيِيرُ / خَيْرَة فِي الأَمْرِ.

مخترع /moxtare/ مُخْتَرَع، مُبْدِع، مُبْتَدِع، مُسْتَنْبِط،

مُخْتَلِق، مُبْتَكِر، مُتَكَشِّف، مُكْتَشِف.

مختص /moxtas/ مُخْتَصَّب، مُخْتَصَّب.

مختصات /m.-ät/ (رض) الإِخْدائِيَّات، خِصائِص.

مختصات جغرافيايى /m.-ät-e-joqräfiyâyi/ إِخْدائِيَّات

جُغرافِيَّة.

مختصر /moxtasar/ مُخْتَصَر، حُلَاصَة، وَجِيز، مُوجَز،

مُلَخَّص، مُجَمَّل، مُقْصَر، مُقْصَر، أَتْر، فَذَلِكَ، مُقْتَصَّب.

مختصراً /m.-an/ مُخْتَصَر، إِخْتِصاراً.

مختصراً کردن /m.-kardan/ إِخْتِصاراً / إِخْتَصَرَ، تَلْخِصاً

/ لَخَصَ، وَجَزاً / وَجَزَ يَجُزُّ وَاجْزاً / أَوْجَرَ، سَلَاةً.

مختصر نویسی /m.-nevisi/ إِخْتِزال، كِتَابَة الإِخْتِزال.

مختصر ومفيد /m.-va-mofid/ حُلَاصَة، مُلَخَّص.

مختل /moxtal/ المُخْتَل، بِه خَلَل، مُضْطَرَب، مُزْتَبِك.

مختل شدن /m.-šodan/ إِخْتِلالاً / إِخْتَلَّ الأَمْر، إِضْطراباً

/ إِضْطَرَبَ.

مختلط /moxtale/ مُخْتَلِط، مُضْطَرَب، مُتداخِل،

مُتَدَمِّج.

مختلف /moxtalef/ مُخْتَلِف، خَلَف، مُتْصَرِب، مُتبايد،

شَتَّى، مُتَعَيِّر الأَلوان.

مختلف الاضلاع /m.-ol-azlâ/ مُخْتَلِف الأَضلاع.

مختلف شدن /m.-šodan/ إِخْتِلافاً / إِخْتَلَفَ، تَعايَرُ،

تَعايَرَت الأَشْياء، تَعادِيّاً / تَعادَى.

مختلف الشكل /m.-oš-šekl/ مُخْتَلِف الشُّكُل.

مختلف المركز /m.-ol-markaz/ (هـ) المُخْتَلِف المَرْكَز

مِن الدَوَائِر.

مختل کردن /m.-kardan/ إِخْلالاً / أَخْلَ بالأَمْرِ، إِفساداً

/ أَفسَدَ هُـ إِساءَةً / إِساءَ فِيهِ، إِفلاقاً / أَفْلَقَ، تَشْوِيشاً /

شَوَّشَ، زَعزَعَةً / زَعَزَعَ، تَعْكِيراً / عَكَّرَ، لَبَّكَ / لَبَّكَ هُـ

وَتَلْبِيكاً / لَبَّكَ الأَمْر.

مختوم /maxtum/ المُخْتوم، المُخْتومَة، المُنتَهِي

مختومه /m.-el/ ← مختوم.

مخچه /moxce/ (پز) المُخْخِج، رَنْج.

مخدر /moxadder/ المُخْدِر.

مخدره /moxaddere/ المُخْذِبة مِنَ النِّساء.

مخدوش کردن /maxduš-kardan/ خَ حَدَشَ - وَتَخْدِيشاً

/ حَدَشَ هُـ إِفساداً / أَفسَدَئَصاً.

مخده /mexadde/ المُسَادَة، المُسَاد، الإِسَاد، الإِسَادَة،

النُّصِيذَة.

مخرب /moxarreb/ المُخْرِب، الهادِم.

مخرج /maxraj/ ١. مُخْرَج، مَفْرَ، مَهْرَب، مَفْرَق. ٢. ←

مخرج كسر.

مخرج حروف /m.-e-horuf/ مُخْرَج هِجائِيّ.

مخرج كسر /m.-e-kasr/ مُخْرَج، مَقام أومُخْرَج الكسْرِ.

مخرج مشترک /m.-e-moštarek/ (رض) القايِسَم

المُشْتَرِك. «بزرگترین»: القايِسَم المُشْتَرِك الأعْظَم.

«کوچکترین»: القايِسَم المُشْتَرِك الأصْغَر.

مخروب /maxrub/ المُخْرُوب، الأَطْلال، المَنْكُوب.

مخروبه /m.-e/ المُخْرُوبَة، الأَطْلال.

مخروط /maxruv/ المُخْرُوط، الصَّنَوْبَرِيّ.

مخروط آشفشان /m.-e-ätašfešan/ المُخْرُوط البُزْكَانيّ.

مخروطات /m.-ät/ (هـ) المُخْرُوطِيَّات.

مخروط انتهایى /m.-e-entehâ'i/ (پز) انْتِفاخُ الدِّماغ.

مخروط دوار /m.-e-davvār/ (پز) مخروط الدوران.

مخروط شریان ریوی /m.-e-šarayān-e-riyavi/ (پز) المخروط الشریانی.

مخروط مرکب /m.-e-morakkab/ المخروط الطباقی فی البرکان.

مخروط مستدیر /m.-e-mostadir/ (هند) المخروط المستدیر.

مخروط ناقص /m.-e-naqes/ (هند) مخروط ناقص، جذع المخروط.

مخروطی /m.-i-/ المخروطی الشکل.

مخروطیان /m.-i-yān/ (گیا) الصنوبریات.

مخروطی نوکان /m.-i-nowkān/ (جان) المخروطیات المناقیر.

مخزن /maxzan/ ۱. الخزان، الخزانة، المخزن، خزينة، مُستودع، حاصل. ۲. ← مخزن آب.

مخزن آب /m.-e-āb/ صهرنج، حوض، فنتاس.

مخزن باروت /m.-e-barūt/ مخزن البارود، مُستودع البارود.

مخزن برق /m.-e-barq/ جماعة، مرکز كهربی.

مخزن نفت /m.-e-naft/ خزان زيت.

مخصوص /maxsus/ خاص، مخصوص.

مخصوصاً /maxsus-an/ خصوصاً، علی الخصوص، سیما، لایسما.

مخصوص شدن /m.-e-šodan/ خصوصاً /خص الشيء، تخصیصاً /خصص مج، إختصاصاً /أختص مج فلان بكذا.

مخصوص کردن /m.-e-kardan/ خصوصاً /خص الشيء لنفسه، إختصاصاً /أختص وتخصیصاً /خصص فلان بكذا.

مخطط /moxattat/ المخطط.

مخطط کردن /m.-e-kardan/ تخطيطاً /خطط، شطبا /شطبت.

مخفف /moxaffaf/ المخفف.

مخفف کردن /m.-e-kardan/ تخفيفاً /خفف.

مخفی /maxfi/ مخفی، خفی، مخبأ، مستتر، مکتوم، غیر ظاهر.

مخفیانه /m.-yāne/ خفیة، فی الخفاء.

مخفی شدن /m.-e-šodan/ إختفاء /إختفی، تخفیاً /تخفی، إختباء /إختبأ، تخجبا /تخجبت، إحتجاباً /إحتجب، تستراً /تستر، إشتتاراً /إشتتر، إشتتاراً /إنستتر، كمنوا /كمن، كمنوا /كمن، إشتكماناً /إشتكمن.

مخفی کردن /m.-e-kardan/ إخفاء /أخفی، تخفیة /خبا، إطناناً /أطنن، إضماراً /أضمر، كتما وكتماناً /كتم، تمویهاً /موة.

مخفیگاه /m.-e-gāh/ مخبأ، الختل، غوة، مكان اللجوء.

مخل /moxel/ المخل، مُقلق.

مخل آسایش عمومی /m.-e-āsāyesh-e-omumi/ المقلق للراحة العامة.

مخلص /moxles/ مخلص، أمين، وفي، خالص الود.

مخلصانه /m.-e-āne/ بالإخلاص.

مخلفات /moxallafāt/ توابع، مُلحقات.

مخل نظم اجتماعی /moxel-le-nazm-e-ejtemā'i/ مقلق النظام الاجتماعي.

مخلوط /maxlut/ مخلوط، خلیط، مُختلِط، مزيج، مُضطرب، سويط، سويطة، شمينط، شوب، لبك، لبكة، ملبوك، ملتبيك.

مخلوط پردو /m.-e-bordu/ خلیط بُوردو.

مخلوط ثابت ذوب /m.-e-sābet-e-zowb/ مزيج يوتكتي.

مخلوط دیستتیک /m.-e-distetik/ مزيج ثابت نقطة الانصهار القسوى.

مخلوط شدن /m.-e-šodan/ إختلاطاً /إختلط، إمتزاجاً /إمتزج به، دُمُوجاً /دمج في الشيء وإندماجاً /إندمج، إدماجاً /إدمج، لبكاً /لبك، إلباكاً /إلتبك، تلبيكاً /تلبيك.

مخلوط کردن /m.-e-kardan/ مزجاً وِمزاجاً /مزج، الشراب بالماء، خلطاً /وخلطاً /خلط، إدماجاً /أدمج الشيء في الشيء وتذميجاً /دمج، تذبيكاً /ذك، علناً /علت الشيء، غثمة /غثم الشيء، نشأ /نشأ الشيء، ناوش الشيء.

مخلوط کن /m.-kon/ المِخلط.

مخلوطها /m.-hā/ المزيجات، المخلوطات.

مخنث /moxannas/ المِخْنَثُ، المِخْنَثُ، خُنْثَاءُ، خَنَاج،
مُتَنَّثِي، أُنَيْث، مُؤَنَّث، دُغُوب، كُزْجِي، هَلِيَك.
مخنث شدن /m.-šodan/ خَنَثَا / خَنَثَ / خَنَثَ، إِنْخِنَاثَا /
إِنْخَنَثَ، تَخَنَثَا / تَخَنَثَ، تَنْثِيَا / تَنْثَى.
مخوف /maxuf/ مَخُوف.
مخي /moxi/ الْمُخْي.
مخير /moxayyar/ مُخْيَر، صَاحِبُ إِرَادَةٍ وَاجْتِيَارٍ.
مخير شدن /m.-šodan/ ← مختار شدن.
مخير کردن /m.-kardan/ ← مختار کردن.
مخيله /moxayyale/ الخَال، الخِيَال، الْمُخَيَّلَةُ، الْخَيَالِيَّةُ.
مد /mad/ ۱. مَدَّ، رَزَحِيَر. ۲. [علامت] مَدَّة.
مد /mod/ زِي، مَوْضَعُ.
مداح /maddäh/ المَدْحَاح، الثَّنِي، مُطْنِب.
مداحی کردن /m.-i-kardan/ ← مدح کردن.
مداخله /modaxe/ تَدَاخَلَا / تَدَاخَلَ، إِشْتِرَاك،
مُشَارَكَة، مُحَاصَة، مُقَاسَمَة.
مداخله کردن /m.-kardan/ تَدَخَّلَا، تَدَاخَلَ بَيْنَهُمْ،
تَدَخَّلَا / تَدَخَّلَ، تَوَسَّطَا / تَوَسَّطَ.
مداخله نظامی /m.-ye-nezämi/ التَّدَخُّلُ العَسْكَرِيّ.
مداد /medäd/ قَلَمُ الرِّصَاصِ.
مداد پاک کن /m.-päk-kon/ مَسَاحَة، وَمُحَاة، مَاجِيَة،
مُحَاجَة، إِسْتِيكَة.
مداد تراش /m.-taräš/ بَرَاة، بَرَاة، مِبْرَاة، مِبْرَمَة.
مداد رنگی /m.-rang-i/ أَقْلَامُ الْأَلْوَانِ.
مداد شمعی /m.-šam-i/ قَلَمُ شَمْعٍ مُلَوَّنٍ.
مداد کوبی /m.-kopi/ کُوبِيَا، قَلَمُ الثَّقَلِ.
مدادی /m.-i/ مَرَشُومَ اَوْ مَخْطُوطَ الْقَلَمِ.
مدار /madär/ مَدَار، قُطْب، فَلَك، سَاكِن، دَائِرَة،
مُسْتَدَار، مُتَقَلَّب.
مدار /modär/ مَدَارَة، لِيْن، نَسَاهِل، رَفَق، النُّعُومَة
وَإِظْهَارُ الْمَلَاطَفَة، طَبْ، تَقَطُّع، تَنَازُل، هَدَاد، هَوَادَة.
مدارات یومیه /madärät-e-yowmiyye/ الخَطُوطُ
الْعَرَضِيَّةُ الْمُتَوَازِيَّةُ.
مدار استوایی /madär-e-estevä'i/ المَدَارُ الْإِسْتِوَائِيّ.
مدار اکردن /modärä-kardan/ مَدَارَة / دَارَاهُ
مَلَاطَفَة / لَاطَفَ وَمُسَايَرَة / سَايَر وَمُسَالَمَة / سَالَمَ

مخلوق /maxluq/ خُلِقَ، مَخْلُوق، خَلِيقَة، هُون.
مخلوقات /m.-ät/ خُلِقَ، خَلَائِق، كَائِنَات، أَنَام، أَنَام.
مخمّر /moxammar/ خَمِيرَة، مَخْمَر.
مخمّر آب جو /m.-e-äb-e-jow/ مَخْمَرُ الْجَعَة.
مخمّر شدن /m.-šodan/ تَخْمِيرَا / خَمَزَمَج، إِخْتِمَارَا /
إِخْتَمَر.
مخمّر کردن /m.-kardan/ تَخْمِيرَا / خَمَز، إِخْمَارَا /
أَخْمَر.
مخمّر معلول /moxammer-e-mahlul/ خَمِيرَة ذَوَابَة.
مخمرها /m.-hä/ خَمِيرَات [فَطَرٌ مَجْهَرِيٌّ مَكُونٌ مِنْ خَلِيَّةٍ
قَادِرَة عَلَى تَخْوِيلِ الْمَوَادِّ الْعُضْوِيَّةِ].
مخمرهای مدافع /m.-hä-ye-modäfe/ مَخْمَرَاتُ
الدِّفَاعِيّ.
مخمس /moxammas/ مَخْمَسُ الْأَضْلَاعِ.
مخمسه /maxmase/ وَزْطَة، إِبْتِلَاء، كَرْب، مَخْمَصَة.
مخمل /maxmal/ مَخْمَل، قُطَيْفَة، قَرْطَف، قَرْطَفَة.
مخمل ابریشمی /m.-abrisämi/ قُطَيْفَة، مَخْمَل [وَمِنْ
الْخَرِيرِ].
مخمل باف /m.-bäff/ حَائِكُ الْمَخْمَلِ.
مخملک /m.-ak/ (پز) الخُمَى الْقَرْمِزِيَّةُ.
مخملک بدخیم /m.-ak-e-bad-xim/ (پز) الخُمَى
الْقَرْمِزِيَّةُ الْخَبِيْثَة.
مخمل کبریتی /m.-kebriti/ قُمَاشٌ قُطْنِيٌّ مَتِينٌ مُصْلَعٌ
مُخْمَلِي الرُّغَبِ.
مخملک زایمانی /m.-ak-e-zäymani/ (پز) الخُمَى
الْقَرْمِزِيَّةُ النِّفَاسِيَّةُ، حُمَة النِّفَاسِ.
مخملکی /m.-ak-i/ (پز) قَرْمِزِي، مُتَعَلِّقٌ بِالْخُمَى
الْقَرْمِزِيَّةِ.
مخمل نخ و ابریشم /m.-e-nax-o-abrisäm/ الْمُخْمَلَيْنِ،
مُخْمَلٌ قُطْنِيٌّ.
مخمل نخي /m.-e-naxi/ مَخْمَلٌ قُطْنِيٌّ.
مخمل نما /m.-namä/ الْمُخْمَلَيْنِ، مَخْمَلِي، الْبَلْشِيّ.
مخمور /maxmur/ سَكْرَان، ثَمَل.
مخمور شدن /m.-šodan/ ← مست شدن.
مخمور کردن /m.-kardan/ ← مست کردن.
مخموری /m.-i/ شُكْر، ثَمَل.

ومجاره / جاراه رفقا ومزقفا / رفق به وله
 وعلیه، مُعَامَلَة / عامل برقی، مُدَامَجَة ودماجاً / دامج ه
 مُدَامَلَة / دامل ه رفاء ومرافاة / زافی ه مُسَاطَاة
 وبسطاة / ساطی ه [ناقص]، صناعاً ومُصَانَعَة / صانع،
 تَغَطُّفاً / تَغَطُّف، مُعَانَاة / عانی ه كُتِفَاً وَكُتِيفَاً / كَتَفَ -
 فی الأمر، تَنَازُلًا / تَنَازَلَ، مُهَانَاةً / هَانَا هُ أَوْ عَلِيَه.
 مدار الکتریکی / *madār-e-elekteriki* / (فز) الخَلْقَة
 الکَهْرَبَايَة.
 مدار انقلاب / *m.-e-enqelāb* / دائرة الانقلاب.
 مدار برق / *m.-e-barq* / (فز) دائرة كهزبایة.
 مدار بسته / *m.-e-baste* / دائرة مَقْلَة.
 مدار پذیرنده / *m.-e-pazirande* / دائرة مَقْبَلَة.
 مدار تاخیر / *m.-e-ta'xir* / حُطْ تَأْوِیْق.
 مدار تشدید / *m.-e-ta'sdid* / دائرة وَثَاثَة.
 مدارج / *madārej* / الدَّرَجَات.
 مدار راس الجدی / *m.-e-ra's-ol-jady* / مَدَارُ الْجَدِي،
 مُنْقَلَبٌ شَمَوِيّ، دائرة الانقلاب الشَّمَوِيّ.
 مدار راس سرطان / *m.-e-r.-e-saratān* / مَدَارُ السَّرَطَانِ،
 مُنْقَلَبٌ صِنْفِيّ، دائرة الانقلاب الصِنْفِيّ.
 مدارس دولتی / *madāres-e-dowlati* / المَدَارِسُ الْأَمِيرِيَّةُ
 أَوِ الْحُكُومِيَّةُ.
 مدارس ملی / *m.-melli* / المَدَارِسُ الْأَهْلِيَّةُ، المَدَارِسُ
 الخُرَة.
 مدار قطب جنوب / *madār-e-qotb-e-jonub* / الدَّائِرَةُ
 الْقُطْبِيَّةُ الْجَنُوبِيَّةُ.
 مدار قطب شمال / *m.-e-q.-e-šomāl* / الدَّائِرَةُ الْقُطْبِيَّةُ
 الشَّمَالِيَّةُ.
 مدارک / *madārek* / الْوَنَائِقُ، أَسَانِيد، مُسْتَنَدَات.
 مدارک تحصیلی / *m.-e-tahsili* / الْمَوْهَلَاتُ الْعِلْمِيَّةُ.
 مدارک ساختگی / *m.-e-sāxtegi* / وَثَائِقٌ مُلَفَّقَة.
 مدار نصف النهار / *m.-e-nesf-on-nahār* / الْهَاجِرَة،
 مُنْتَصَفُ النَّهَارِ.
 مدارها ونصف النهارها / *m.-hā-va-n.-on.-n.-hā* /
 الْإِخْدَائِيَّاتُ الْجُغَرَايِيَّةُ.
 مدارى / *m.-i* / الْمَدَارِيّ.
 مدافع / *modāfe* / مُدَافِع، مُحَامِي، نَصِير.

مدافعه / *modāfe* / دِفَاع، هُجُوم، مُحَامَاة.
 مدال / *medāl* / مِدَالِيَّة، نَوْط، إِسَام، عَلَامَة التَّكْرِيم،
 رَصِيْقَة.
 مدال افتخار / *m.-e-efteḫār* / وَسَامُ الشَّرَفِ.
 مدال طلا / *m.-e-talā* / الْمِدَالِيَّةُ الذَّهَبِيَّةُ.
 مداليون / *medālyon* / مِيدَالِيُون، مُرْصَع.
 مدام / *modām* / دَوْمَا، دَوَامًا، عَلَى الدَّوَامِ، دَائِمًا،
 بِاسْتِمْرَارٍ، مُتَوَالِي.
 مدامروز / *mod-e-emruz* / عَلَى الرَّيِّ الْجَدِيدِ.
 مداوا / *modāvā* / الْمُدَاوَة، الْمُعَالَجَة، التَّطْبِيبُ.
 مداوا کردن / *m.-kardan* / مُدَاوَاةً / دَاوَى، مُعَالَجَة وَعِلَاجًا
 / عَالَجَ الْمَرِيضِ، تَطْبِيبًا / تَطْبَبَ، شِفَاءً / شَفَى - هُ
 الطَّبِيبُ.
 مداوم / *modāvem* / الدَّائِمُ، الْمُدَاوِمُ عَلَى أَثَرٍ.
 مداومت کردن / *modāvemāt-kardan* / مُدَاوَمَة / دَاوَمَ،
 تَمَادَاً / تَمَادَى فِي الْأَمْرِ، اسْتِمْرَارًا / اسْتَمَرَّ فِي شَيْءٍ،
 مُبَارَكَة / بَارَكَ عَلَى الشَّيْءِ، وَطُوبًا / وَطَبَ يَطْلُبُ الْأَمْرَ
 وَعَلَى الْأَمْرِ، مُوَاطَبَة / وَاطَبَ عَلَى، مُلَازِمَة / لَازَمَ الْأَمْرَ.
 مدبر / *modabber* / الْمُدَبِّرُ.
 مدت / *moddat* / مُدَّة، وَقْتُ، جَيْنَ، مُهْلَة، فَتْرَة، أَجَلٌ،
 بَرْهَة، أَمَدٌ، غَايَة، نَحْبُ.
 مدت دار / *m.-dār* / مُؤَجَّلُ.
 مدح / *madh* / الْمَدْحُ.
 مدح شبیه به ذم / *m.-e-šabih-be-zam* / (بد) الْمَدْحُ
 الشَّبِيه بِالذَّمِّ.
 مدح کردن / *m.-kardan* / مَدَحًا / مَدَحَ، تَمْدِيحًا /
 مَدَحَ، مُمَادَحَة / مَادَحَ، إِطْرَاءً / أَطْرَأَ، تَغْنِيَة / غَنَى
 الشَّاعِرَ بَقْلَانٍ، كَسَوًا / هَسَوَا، هَتَافًا / هَتَفَ -
 مدح موجه / *m.-e-movajjah* / (بد) الْإِسْتِثْبَاعُ.
 مدحیه / *m.-iyye* / الْمَدِيحُ، الْإِطْرَادُ.
 مدخل / *madxal* / مَدْخَلٌ، مَوْلِجُ.
 مدد / *madad* / ١. مُسَاعَدَة، مُعَاوَنَة، إِغَاثَة. ٢. صَدِيقُ،
 مُعَاوَنُ.
 مددجویی / *m.-juyi* / اسْتِغَاثَة، اسْتِغْنَادُ، عَوَّلُ.
 مددخواستن / *m.-xāstan* / اسْتِغْنَادًا / اسْتَعْمَدَ هُ
 اسْتِغَاثَةً / اسْتِغَاثَةً.

- مدد کار /m.-kār/ مُعَاوَن، مُعِين، نَصِيْر، نَاصِر، الْوَلِيّ،
مُجِدّ، مُسَاعِد، ظَهِيْر، ظَهِيْرَة، ظَهِيْرَة [نث]، عَصْد.
مدد کار اجتماعي /m.-e-ejtemā'i/ مُرَشِدْ اجتماعي.
مدد کاری /m.-k.-i/ الْمُعَاوَنَة، المُسَاعَدَة، عَوْن.
مدد کردن /m.-kardan/ اِمْدَاداً / اَعْدَةً، اِعَانَةً / اَعَانَهُ.
مدر /moder/ الْمُدْرِلْبُول.
مدرج /modarraj/ مُدْرَج، مُدْرَجَة.
مدرس /modarres/ مُعَلِّم.
مدرسه /madrese/ الْمَدْرَسَة.
مدرسه ابتدائي /m.-ye-ebtedā'i/ مَدْرَسَة اَوَّلِيَّة.
مدرسه بزرگسالان /m.-ye-bozorgsālān/ مَدْرَسَة
مُخَوِّلَة اَوَّلِيَّة.
مدرسه حرفه‌يي /m.-ye-herfeyi/ مَدْرَسَة مِهْنِيَّة.
مدرسه دولتي /m.-ye-dowlati/ الْمَدْرَسَة الْحُكُومِيَّة.
مدرسه شبانه /m.-ye.-šabāne/ مَدْرَسَة مَسَائِيَّة.
مدرسه شبانه‌روزي /m.-ye.-šabāne-ruzi/ مَدْرَسَة
دَاخِلِيَّة.
مدرسه عالي /m.-ye-āli/ الْمَعْهَدُ الْعَالِي.
مدرسه عالي بازرگاني /m.-ye-ā.-ye-bāzargāni/ الْمَعْهَدُ الْعَالِي لِلتَّجَارَة.
مدرسه عالي بيمه /m.-ye-ā.-ye-bime/ الْمَعْهَدُ التَّأْمِيْن
الْعَالِي.
مدرسه عالي ترجمه /m.-ye-ā.-ye-tarjame/ الْمَعْهَدُ
الْعَالِي لِلتَّرْجَمَة، مَدْرَسَة الْأَلْسِن.
مدرسه عالي حسابداري /m.-ye-ā.-ye-hesābdārī/ الْمَعْهَدُ الْعَالِي لِلْعُلُومِ الْمَالِيَّة.
مدرسه عالي زبان و ادبيات فارسي /m.-ye-ā.-ye-
zabān-va adabiyāt-e-fārsi/ الْمَعْهَدُ الْعَالِي لِلأَلْسِن
وَالْأَدَبِ الْفَارِسِي.
مدرسه عالي علوم ارتباطات اجتماعي /m.-ye-ā.-ye-
olum-e-ertebāt-e-ejtemā'i/ الْمَعْهَدُ الْعَالِي لِلْعُلُومِ
الْعِلَاقَاتِ الْاجْتِمَاعِيَّة.
مدرسه متوسطة /m.-ye-motavassete/ دَبِيرَسْتَان.
مدرسه ملي /m.-ye-melli/ الْمَدْرَسَة الْأُمَلِيَّة.
مدرسه موسيقي /m.-ye-musiqi/ مَدْرَسَة الْمَوْسِيقِيَّة.
مدرسه نابينايان /m.-ye-nābināyān/ مَدْرَسَة
- الْمَكْتَفَوِيْن.
مدرسه نمونه /m.-ye-nemune/ الْمَدْرَسَة النُّمُودَجِيَّة.
مدرسه يي /m.-yi/ ۱. مَدْرَسِي ۲. السُّكُولَاسْتِي.
مدر صفرا /moderr-safrā/ مُدِرُّ الصَّفَرَاءِ، دَوَاة دَارُ
لِلصَّفَرَاءِ.
مدرک /madrak/ وَثِيْقَة، صَكّ، عَقْد، سَنْد، مُسْتَنَد،
بُرْهَان، دَلِيْل، مَأْخَذ.
مدرک تحصيلي /m.-e-tahsili/ الشَّهَادَة الثَّقَافِيَّة.
مدرک صحت /m.-e-sehha/ صَكّ التَّصْدِيْق.
مدرک عيني /m.-e-eyni/ دَلِيْل عِيْنِي.
مدر روز /m.-e-ruz/ مُؤَصَّه الْمَوْسِم.
مدروس شدن /madrus-šodan/ ← كَهَنه شَدَن.
مدروس کردن /m.-kardan/ ← كَهَنه كَرَدَن.
مدرن /modern/ حَدِيث، عَضْرِي، مُخَدَّث، مُسْتَحْدَث،
جَدِيد.
مدرن شده /m.-šode/ مُخَدَّث، مُتَطَوِّر.
مدرن کردن /m.-kardan/ تَحْدِيثاً / حَدَّثَ.
مدرنيزه /m.-ize/ مُسْتَحْدَث.
مدرنيست /modern-ist/ الْمُتَحَدِّث.
مدرنيسم /m.-ism/ التَّحْدِيث.
مدعا /modda'ā/ مَطْلُوب، مُدْعَى.
مدعو /mad'ov/ الْمَدْعُو، الصَّنِيف.
مدعى /modda'ā/ ۱. الْمُدْعَى، مُقَدِّمُ طَلَب، مُرَافِع،
طَالِب، مُطَالِب. ۲. الْجَدْلِق، زَاعِم، الْقَدْحُ الْفَرْد.
مدعى العموم /modda'e-l-omum/ ← دادستان.
مدفن /madfan/ الْمَدْفَن، الْقَبْر.
مدفوع /madfu'/ غَايَط، حَدَث، بَرَاز، خُرْء، رَجُل، سَلَح،
سِلَاح، غِذْرَة، عَاذِر، الْعَاذِرَة، فَرْت، قَدْر، قَدْع، كَافِر،
نَجْو.
مدفوع کردن /m.-kardan/ تَعَوُّطاً / تَعَوُّط، بَرُوزاً / بَرَزَتْ
تَبَرُّزاً / بَرَزَ، تَبَرُّزاً / تَبَرُّزَ، اِخْدَاتاً / اُخْدَتْ، سَلَحاً / سَلَحَ
نَ، نَصُوعاً / نَصَعَ - إِلَى الْمَنَاصِيحِ، نَجْواً / نَجَاءَ الصَّيْبِ.
مدفون /madfun/ مَكْتُوز، مَدْفُون.
مدفون شدن /m.-šodan/ دَفِناً / دَفِنَ مَج - .
مدفون کردن /m.-kardan/ دَفِناً / دَفَنَ - الْمَيِّتَ.
مد کردن /mad-kardan/ مَدّاً / مَدَّ زُعُوراً / زَعَرَ -

- البَحْر، نَهْرُ / نَهْرُ يَنْهَرُ الْمَدَّ.
مد گردی / *mod-gardi* (مس) تَرْتُم [تَنْهِيْمٌ فِي الصُّوْتِ].
مدل / *model* / مُنَوْدَج، اِيْمَال، اَسْلُوب، صَرْب، نُوْع، نَمَط.
مد لباس / *mod-e-lebās* / مُوَضَّه الْأَزْيَاء.
مدل جدید / *model-e-jadid* / مُنَوْدَج جَدِيْد، طَرَاژ جَدِيْد.
مدل قدیم / *m-e-qadim* / طَرَاژ قَدِيْم، مُنَوْدَج قَدِيْم.
مدلل / *modalla* / مُغْلَل، مَذْكُور بِالذَّلِيل.
مدلل کردن / *m-kardan* / بَرْهَنَةٌ / بَرْهَنَ الشَّيْءَ وَعَلَيْهِ وَ غَنَّة، تَلْهِيْلًا / غَلَل.
مدلول / *madlul* / مُفَاد، مَذْلُول.
مد نظر قرار دادن / *mad-de-nazar-qarār-dādan* / مَلَاخَظَةً / يَلَاظُهُ، أَخَذَهُ بِعَيْنِ الْإِغْتِبَارِ.
مدنی / *madani* / الْمَدَنِيّ.
مدنیت / *m-yyat* / ← شهر نشینی.
مدور / *modavvar* / مُدَوَّر، مُسْتَدِير.
مدوز / *meduz* / (جان) رَهَتْهُ أَوْ رَيْتُهُ الْبَحْرُ، الْمَدُوسَةُ.
مدولاسیون / *modulasion* / ← مد گردی.
مدون / *modavvan* / مَكْتُوب، مَجْمُوع، مُسَجَّل، مُدَوَّن.
مدون کردن / *m-kardan* / تَذْوِيْنًا / دَوْنُهُ، تَشْجِيْلًا / سَجَّلَ.
مدهوش / *madhuš* / دَهْش، مَذْهُوْش، دَهْشَان، السَّامِه، مُتَخَيِّر.
مدهوش شدن / *m-šodan* / دَهْشًا / دَهْشَ - وَ دَهْشَ مِج، تَخَيَّرًا / تَخَيَّرَ، تَكَمَّمَ / تَكَمَّمَ مِج الْقَوْمِ، تَكَمَّمَ / تَكَمَّمَ مِج الْقَوْمِ.
مدهوش کردن / *m-kardan* / تَذْهِيْشًا / دَهْشَ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ.
مدیرترانه‌ی / *meditarāneyi* / الْمُتَوَسُّطِيّ، «آب و هوای ~»
۱. المناخ المتوسّطي.
مدیحه / *madihe* / مَدِيْح، أُمْدُوْحَة.
مدیحه‌سرا / *m-sarā* / ← مداح.
مدید / *madid* / الْمَدِيْد، الطَّوِيْل.
مدیر / *modir* / الْمُدِيْر، النَّاطِر، الرَّئِيْس، الْمُقَدِّم.
مدیر تصفیّه / *m-e-tasfiye* / الْمَصْفِيّ.
مدیر دبستان / *m-e-dabestān* / النَّاطِرُ الْإِبْدَائِيّ.

مذبحانه /mazbuhāne/ متفانياً تلاشياً ~ «: غَمَلِيَّاتٍ
إِنْجَارِيَّةً.

مذكر /mozakkar/ مُذَكَّر.

مذكور /mazkur/ مُذَكُّور.

مذلت /mazallat/ الْمَذَلَّةُ.

مذمت /mazammat/ الذَّمُّ، الْمَذَمَّةُ، إِنْتِقَاد، السَّبُّ،
هَيْجَاء.

مذمت كردن /m.-kardan/ هَجَوُا وَهَجَاءَ وَتَهَجَّاءَ / هَجَا
يَهْجُوهُ، ذَمًّا وَمَذَمَّةً / ذَمُّ هُ تَذْمِيماً / ذَمَمَ.

مذموم /mazmum/ مُذْمُوم، مَلْعُون.

مذهب /mazhab/ الْمَذْهَبُ، الدِّينُ، الطَّرِيقَةُ، الصَّبِيَّةُ.

مذهب /mozahhab/ مَطْلَى بِالذَّهَبِ، ذَهَبِي، مُذْهَبُ،
مُذْهَبُ.

مذهب تحققي /mazhab-e-tahaqqoqi/ ← پوزيتيويسم،
تحققي.

مذهب شدن /mozahhab-šodan/ تَذَهَّبُ / تَذَهَّبَ.

مذهب كاري /m.-kari/ تَذَهَّبُ.

مذهب كالوني /mazhab-e-kālvanī/ الْكَالْفُيُيَّةُ، مُذْهَبُ
كَالْفِينِ.

مذهب كردن /mozahhab-kardan/ تَذَهَّبُوا / ذَهَبَ،
إِذْهَاباً / أَذْهَبَ.

مذهبي /m.-i/ دِينِيّ.

مر /mor/ (كِيَا) الْمَرْءُ.

مرا /marā/ ضَمِيرٌ مُتَكَلِّمٌ فِي حَالَةِ النِّصَبِ، إِثَائِي، ي.

مرايهه /moräbehe/ الْإِفْرَاضُ بِفَائِدَةٍ.

مرايهه /moräbete/ عِلَاقَةُ، مُعَاشَرَةٌ.

مرايب /maräteb/ مَرَايِلُ.

مراجع قضائي /maräje-e-qazä'i/ السُّلْطَةُ الْقَضَائِيَّةُ.

مراجعهم /maräje'e/ مُرَاجَعَةُ، الرُّجُوعُ، لُجُوءٌ إِلَى، الْعُودَةُ.

مراجعهم كردن /m.-kardan/ مُرَاجَعَةٌ / رَاجَعَ الْكِتَابَ أَوْ
الْحِسَابَ، تَعَقَّقًا / تَعَقَّقَ بِالشَّيْءِ.

مراحل /marähel/ مَرَايِلُ.

مراد /moräd/ مُرَاد، مَنْظُورٌ، لَخْثُ الْكَلَامِ، فَخَوَى الْكَلَامِ،
مَقْصُودٌ، مَطْلُوبٌ، رُؤْمٌ، مَزَامٌ، بُنْيَةٌ، قَصْدٌ، وَجْهٌ، غَرَضٌ،
الْوَكْدُ، ظَلْفٌ.

مرادف /morädef/ مُتَّبِعٌ، كَلِمَةٌ مُرَادِفَةٌ.

مراوت /marärat/ ١. الْمَرَاةُ. ٢. الْمِخْنَةُ، تَعَبٌ، مَشَقَّةٌ.
مراوت كشيدين /m.-kešidan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ الثَّغْبَ
وَالضَّعَابَ.

مراسله /moräsele/ التَّرَاسُلُ، مُرَاسَلَةٌ، خُطَابٌ.

مراسم /maräsem/ مَرَايِسِمُ.

مراسم عروسي /m.-e-arusi/ غُرْسٌ، زَفَافٌ.

مراعات /morä'at/ الْمُرَاعَاةُ، الرِّعَايَةُ، إِكْرَامٌ.

مراعات كردن /m.-kardan/ مُرَاعَاةٌ / رَاعَى، مُرَاقَبَةٌ /
رَاقَبَهُ، مُحَافَظَةٌ / حَافِظٌ، تَقْيِيدٌ / تَقْيِيدُ.

مراعات نظير /m.-e-nazir/ مُعَايِلُ التَّنَاسُبِ، التَّوْفِيقُ،
التَّنَاسُبُ.

مرافعه /moräfe'e/ مُرَافَعَةٌ، مُقَاضَاةٌ، قَضِيَّةٌ، دَعْوَى
قَضَائِيَّةٌ، خُصُومَةٌ، خِصَامٌ، إِخْتِصَامٌ، دَعْوَى، دَعْوَةٌ،
مُدْعَاةٌ، نِزَاعٌ، نِزَاعٌ، مُشْكَلَةٌ، مَسْأَلَةٌ.

مرافعه كردن /m.-kardan/ مُنَازَعَةٌ / نَازَعُ، خِصَاماً
وَمُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، إِخْتِقَاقاً / إِخْتَقَى الْقَوْمُ.

مراقب /moräqeb/ مُرَاقِبُ، الرُّصِيدُ، مُوَظِبٌ، مُشْرِفٌ،
الرُّصْدُ، رَاصِدٌ، نَبِيْهٌ، حَارِسٌ، نَاطِرٌ، يَقْظُ، يَقْظَانٌ،
مُتَبَيِّظٌ، الْوَاعِي، الْمُعْتَنِي، مُسَاهِرٌ، سَهْرَانٌ.

مراقب بودن /m.-budan/ زَعِيّاً وَرِعَايَةً وَمَزَعِي / زَعَى ٢
مُرَاعَاةً / رَاعَى وَمُرَاقَبَةً / رَاقَبَ الْأَمْرَ، إِنْتِظَاراً / إِنْتَظَرَ
الشَّيْءَ.

مراقبت /moräqebat/ رِقَابَةٌ، مُرَاقَبَةٌ، يَقْظَةٌ، حِرَاسَةٌ،
إِخْتِرَاسٌ، تَبَيُّظٌ، إِنْبِيَاهُ، رِعَايَةٌ، مُلَاحَظَةٌ، مُشَابَرَةٌ، رُصْدٌ،
عِنَايَةٌ.

مراقبت پزشكي /m.-e-pezeški/ عِنَايَةٌ طِبِّيَّةٌ.

مراقبت كردن /m.-kardan/ مُرَاقَبَةٌ / رَاقَبَ، تَرَقَّباً /
تَرَقَّبَ الرُّجُلَانِ، عِنَايَةً وَغِيّاً / غَنِيَ مِجَ بِالْأَمْرِ، إِغْنَاءُ /
إِغْنَتْنِي، قَوْماً / قَامَ عَلَى الْأَمْرِ، مُكَافَأَةٌ وَكِفَاءٌ / كَافَأَ هُ
مُكَالَآةً وَكِلَاءً / كَالَأُ تَذَقِّيقاً / ذَقَّقَ، زَعَمًا / زَعَمَ هُ
الشَّيْءَ، إِشْرَافاً / أَشْرَفَ، مُلَاحَظَةً / لَاحَظَهُ، نَظَرًا / نَظَرَ هُ
الشَّيْءَ.

مراكز درمانی /maräkez-e-darmäni/ مَرَاكِزُ صَحِّيّ.

مراكز صنعتی /m.-e-san'ati/ مَرَاكِزُ صِنَاعِيّ.

مراكش /maräkeš/ الْمَغْرِبُ.

مراكشي /m.-i/ مَغْرِبِيّ.

- مرال /*maräl*/ (جان) غزال، البدن.
- مرام /*maräm*/ مرام، مُراد، مَفْضُود، عَقِيدَة، مَبْدَأ، هَدَف.
- مرام اخلاقي /*m-e-axlâqi*/ مَبْدَأ.
- مرامنامه /*m.-näme*/ خُطَة، بَزَامَج، البَزَامَج الشَّيَاسِي.
- مراوده /*morävede*/ المَراوَدَة، التَّوَاضَل، تَبَادُلُ المَعَامَلَة، التَّصَادُق، التَّزَاوُر.
- مربا /*morabbä*/ مَرَبِي، رَبٌّ، كَيْبِشْ بالسُّكَّر، مَكْبُوش بالسُّكَّر.
- مربا درست کردن /*m.-dorost-kardan*/ تَرْبِيَة / رَبِّي
- المَرَبُّ بالسُّكَّر.
- مربع /*morabba*/ المُرَبَّع.
- مربع کردن /*m.-kardan*/ تَرْبِيْعاً / رَبَّع.
- مربع مستطيل /*m.-e-mostatil*/ (هَنب) المُسْتَطِيل.
- مربو /*marabu*/ (جان) أَبُو شَغْن.
- مربوط /*marbut*/ مَرَبُوط، مَرَبُوط، وَيَبْقُ الصَّلَاةُ مُتَعَلِّقٌ، مُتَّصِلٌ، مَقْرُونٌ، مُقْتَرَنٌ.
- مربوط شدن /*m.-sodan*/ اِئْتَصَلَ / اِئْتَصَلَ بِالشَّيْءِ، اِزْتَبَاطاً / اِزْتَبَطَ، تَعَلَّقَ / تَعَلَّقَ بِ رِبْطاً / رِبَطَ مَجْءُ.
- مربوط کردن /*m.-kardan*/ رِبَطاً / رِبَطَ هُ، اِئْتَصَلَ / اَوْضَلَ، اِئْتَفَا / اَوْثَقَ.
- مربی /*morabbi*/ المَرَبِّي، مُدَرِّب، مُهَذَّب.
- مربی فوتبال /*m.-ye-futbäl*/ مُدَرِّب كُرَة القَدَم.
- مربی کودکان /*m.-ye-kudäkän*/ مَرَبِّي الأَطْفَال.
- مربی موسیقی /*m.-ye-musiqi*/ مُعَلِّمُ المَوْسِيقَى.
- مربی نظامی /*m.-ye-nezämi*/ المَدَرِّبُ العَسْكَرِيّ.
- مربی ورزشی /*m.-ye-varzeši*/ المَدَرِّبُ الرِّيَاضِيّ.
- مرتاض /*mortäz*/ مُرْتَاض، نَاسِكُ العَمُود.
- مرتاض هندی /*m.-e-hendi*/ نَاسِكُ هِنْدِيّ، فَوَقِير، يُوغَانِيّ.
- مرتب /*moratab*/ مَرْتَب، مُتَسِق، مُنَسَّق، التَّسْيِيق، مُنْتَظِم، مُنَظَّم، الأَرْتَل، أَيْنِق، مُثَقَّن التَّزْيِين، أَصُولِيّ، مُعَدَّل، مَقُوم، نِظَامِيّ.
- مرتباً /*m.-an*/ مُنَظَّمًا، مَرْتَبًا.
- مرتبان /*martabän*/ البَرَزِيَّة.
- مرتب شدن /*moratab-sodan*/ تَرْتَباً / تَرْتَبَ، اِئْتِظَامًا /
- اِئْتِظَمَ، تَنْظُمًا / تَنْظَمَ، تَنَاطَمًا / تَنَاطَمَ، تَسَوَّيَا / تَسَوَّى، اِئْتِسَافًا / اِئْتَسَقَ، تَنَاسَقًا / تَنَاسَقَ، تَنَسَّقَ / تَنَسَّقَ، اِئْتَسَافًا / اِئْتَسَقَ الأَمْرَ.
- مرتب شده /*m.-sode*/ مَرْتَب.
- مرتبط /*mortabel*/ مَرَبُوط، مُتَّصِل، مَرْتَبِط.
- مرتبط شدن /*m.-sodan*/ اِزْتَبَاطاً / اِزْتَبَطَ، رِبَطاً / رِبَطَ مَجْءُ اِئْتَصَلَ / اِئْتَصَلَ، تَلَاؤَمًا / تَلَاؤَمَ.
- مرتب کردن /*moratab-kardan*/ تَرْبِيَاً / رَتَّبَ، نَظَمًا ونِظَامًا / نَظَمَ بِ تَنْظِيمًا / نَظَمَ، تَبَوَّيَاً / بَوَّبَ، تَذَبِيرًا / تَذَرَّ، تَذَارَكًا / تَذَارَكَ، تَسَوَّيَاً / سَوَّى، اِغْدَادًا / اَعْدَهُ لِلْأَمْرِ، صَفًّا / صَفَّ الشَّيْءِ، تَضْيِيفًا / صَفَّفَ، تَنْزِيلًا / نَزَّلَ الشَّيْءِ، نَسَقًا / نَسَقَ تَنْسِيقًا / نَسَقَ، تَوْضِييًا / وَضَّبَ، هُنْدَرَةً / هُنْدَرَتَ، هُنْدَمَةً / هُنْدَمَ، تَهْنِئَةً / هَيَّا.
- مرتبه /*martebe*/ مَرْتَبَة، رَتْبَة، دَرَجَة، مَنَزَلَة، طَبَقَة، مَقَام، مَكَانَة، جَاه، حِظَة.
- مرتجع /*mortaje*/ مُرْتَجِعٌ إِلَى السَّوَاءِ، رَجَعِيّ، مُتَمَسِّكٌ بِالقَدِيمِ، مُرْتَد، اِزْتِدَادِيّ، مُجِبٌّ لِلْقَدِيمِ.
- مرتد /*mortad*/ اِزْتِدَادِيّ، مُرْتَد، رَجَعِيّ، مُلْجَد، كَافِر، جَاحِد، مَارِقٌ عَنِ الدِّينِ، الصَّالُّ عَنِ الدِّينِ وَغَيْرِهِ.
- مرتد شدن /*m.-sodan*/ اِزْتَدَادَ.
- مرتفع /*marta*/ رَغِيّ، مَرْتَع، مَرَعِيّ.
- مرتفعش /*morta'es*/ مَرْتَبَش، رَجَرَج، مُتَرْجَرَج، مُشْطَرَب.
- مرتفع شدن /*m.-sodan*/ اِزْتَعَاشًا / اِزْتَعَشَ، اِزْعَادًا / اِزْعَدَ مَجْءُ، تَرَعَّدًا / تَرَعَّدَ، اِزْتَعَادًا / اِزْتَعَدَ، اِضْطِرَابًا / اِضْطَرَبَ، تَرْجُزًا / تَرْجُزَ، تَرَلُّزًا / تَرَلُّزَ.
- مرتفع کردن /*m.-kardan*/ اِزْعَاشًا / اِزْعَشَ، تَرْعِيشًا / رَعَشَ، رَجْرَجَةً / رَجْرَجَ، اِزْعَادًا / اِزْعَدَ هُ.
- مرتفع /*mortafa*/ الرُّفِيع، مُرْتَفِع، التَّبَاه، التَّيَاه، الطَّاعِي.
- مرتفع شدن /*m.-sodan*/ ١. اِزْتَعَاشًا / اِزْتَعَشَ، جَلَا / جَلَا الشَّيْءِ. ٢. زَوَّلًا وَزَوَّلًا وَزَوَّلًا وَزَوَّلًا / زَالَ تَ تَنْحِيًا / تَنْحَى.
- مرتفع کردن /*m.-kardan*/ ١. رَفَعًا / رَفَعَ الشَّيْءِ. ٢. اِزَالَةً / اِزَالَ، تَنْحِيَةً / نَحَا هُ.
- مرتكب /*mortakeb*/ مَرْتَكِب، مُقْتَرِف، فَاعِل، مُقَدَّم عَلَى

أمر.

مرتکب جرم /*m.-e-jorm*/ فاعلُ جَرِئَمَةٍ.مرتکب شدن /*m.-šodan*/ اِزْتِکَاباً / اِزْتِکَبَ، اِفْتِرَافاً /

اِفْتَرَفَ، تَعَطَّيًّا / تَعَطَّى الأَمْرَ.

مرتبه /*marsiye*/ المَرْتَبَةُ، المَرْتَبَةُ.مرتبه خوانان /*m.-xân*/ الزَّائِجِي، النَّاعِي، الحَادِي، نَوَاح.مرتبه خواندن /*m.-xândan*/ ← مرتبه سرایی کردن.مرتبه سرایی /*m.-sorâyi*/ الرُّثْيِي، التَّرْتِي، التَّوَاح.مرتبه سرایی کردن /*m.-s.-kardan*/ رُثْيًا و رِثَاءَ و رِثَاءَةً و

مَرْتَبَةً و مَرْتَبِيَّةً / رَثَى بِ تَرْتِيًّا / تَرْتَى و تَدَبًّا / تَدَبُّ

الْمَيْتِ.

مرتبه گو /*m.-gu*/ شاعِرُ رِثَاءِ.مرجان /*marjân*/ (جان) مَرْجَان، قُرُونُ الْبَحْرِ.مرجان دریایی /*m.-e-daryâyi*/ (جان) الِهْذَرَات.مرجان سیاه /*m.-e-siyâh*/ (جان) يَسْر، الْمَرْجَانُ الْأَسْوَدُ.مرجان شاخدار /*m.-e-šaxakdâr*/ (جان) الْمَرْجَانُ

الْمُشْتَبُّ.

مرجان شعاعی /*m.-e-šo'â'i*/ (جان) الْمُشْبَعَةُ.مرجانها /*m.-hâ*/ (جان) الْمَرْجَانِيَّات.مرجانهای شعاعی /*m.-hâ-ye-šo'â'i*/ (جان) الْمُشْبَعَات.مرجان هزار سوراخ /*m.-e-hezâr-surâx*/ (جان) غَابُ

الْبَحْرِ.

مرجانی /*m.-i*/ مَرْجَانِيّ.مرجع /*marja*/ مَرْجِع، مَاب، مُسْتَد.مرجع تقلید /*marja'-e-taqlid*/ مَرْجِعُ التَّقْلِيدِ.مرحله /*marhale*/ مَرْحَلَةٌ، مَنَزِل، دَرَجَةٌ، طَوْر، دَوْر،

مَنْقَلَةٌ، قَدْر.

مرحله انتقالی /*m.-ye-enteqâli*/ مَرْحَلَةُ اِنتِقَالِيَّةٍ.مرحله یی /*m.-yi*/ مُتَدَرِّج.مرحمت /*marhamat*/ رَحْمَةٌ، مَرْحَمَةٌ، فَضْل، لُطْف،

مَحَبَّة.

مرحمتاً /*m.-an*/ ← لُطْفًا.مرحمت کردن /*m.-kardan*/ مُرَاعَاةً / رَاعَى خَاطِرَهُ.مرحمتی /*m.-i*/ الْهَدِيَّةُ، الْطَبِيعَةُ.مرحوم /*marhum*/ الْمَرْحُوم، الرَّجِيم.مرحومه /*m.-e*/ الْمَرْحُومَةُ.مرحوم شدن /*m.-šodan*/ ← مردن.مرخ /*marx*/ (گیا) الرُّنْدَةُ.مرخص /*moraxxas*/ الْمُنْفِيّ، مُرْخَص.مرخص شدن /*m.-šodan*/ تَرْخِيصًا / رُخَصَ مَج.مرخص کردن /*m.-kardan*/ تَرْخِيصًا / رُخَصَ، غَزَلَ /

غَزَلَ - هُ عَنْ عَمَلِهِ، تَنْجِيَةً / نَحَى، تَشْرِيحًا / سَوَّحَ، اِذْنًا

و اِذْنًا / اِذْنًا - لَهُ، صَرَفًا / صَرَفَ - الْأَجِيرَ.

مرخصی /*m.-i*/ اِجَازَةٌ، فُرْصَةٌ، مَأْذُونِيَّةٌ، اِذْنٌ، مُسَامَحَةٌ،

عُطْلَةٌ.

مرخصی استعلاجی /*m.-i-ye-este'lâji*/ اِجَازَةٌ مَرْضِيَّةٌ.مرخصی بدون حقوق /*m.-i-ye-bedun-e-hoquq*/ اِجَازَةٌ

بِذَوْنِ رَاتِبِ.

مرخصی دادن /*m.-i-dâdan*/ تَرْخِيصًا / رُخَصَ لَهُ.مرخصی زایمان /*m.-i-ye-zâymân*/ اِجَازَةٌ الْأُمُومَةُ.مرخصی سالیانه /*m.-i-ye-sâliyâne*/ مَأْذُونِيَّةٌ سَنَوِيَّةٌ.مرخم /*moraxxan*/ الْمُرْخَم.مرخوشبو /*mar-e-xošbu*/ (گیا) خَشِيشَةُ الرِّمَالِ.مرد /*mard*/ رَجُل، مَرء، اِمْرَؤُ، الذَّكَر، اِنْسَان، زَلَمَةٌ،

عَسَانَةٌ.

مرداب /*mordâb*/ غَدِير، مُسْتَنْقَع، الْحِيَّة، الْمُنْقَع، هَوْر،

خَوْض.

مرداب زی /*m.-zi*/ بَرَكِيّ، مُسْتَنْقَعِيّ، نَامِ فِي الْبَرَكِ أَوْ

الْمُسْتَنْقَعَات.

مردابی /*m.-i*/ مُسْتَنْقَعِيّ.مرداد /*mordâd*/ الشَّهْرُ الْخَامِسُ مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ.مردار /*mordâr*/ الْمَيْت، الْحَيَّة، النَّبِيلَةُ، الْهَلَك، مَيْتَةٌ،

رُمَّة.

مردار خوار /*m.-xâr*/ ← لَاشِهْ خَوَار.مردار سنگ /*m.-sang*/ الْمَرْتَك، أَوَّلُ أَكْسِيدِ الرِّصَاصِ.مردافکن /*mard-afkan*/ قَوِيّ، شَجَاع، بَطْل.مردانگی /*m.-dânegi*/ الرُّجُولَةُ، الرُّجُولِيَّة، الرُّجُلَةُ،

الرُّجُلِيَّة، مُرُوَّة، مُرُوَّة، شَهَامَةٌ، بَأْس، شَجَاعَةٌ، بَطْلُولَةٌ،

بُدْم، نَحْوَةٌ، حَفْظَةٌ.

مردانگی کردن /*m.-a.-kardan*/ مُرُوَّةً / مُرُوْتُ تَمَرُّؤاً /

تَمَرُّؤًا، جُدًّا / جَادَ عَلَيْهِ، تَكْرُمًا / تَكْرُمًا / نَدَا.

مردانه /*m.-âne*/ رِجَالِيّ.

/ اِنْعَدَمْ، هَلَاكَ وَهَلُوكَا وَهُلُوكَا وَهَلُوكَةً وَهَلُوكًا وَهَلُوكَةً / هَلُوكَةً / هَلَكْتَ بِ قَضَاءَ / قَضَى - نَحْبَهُ، تَلَفًا / تَلَفَ - الْمَرِيضُ، مُضِيًا / مَضَى - سَبِيلَهُ وَتَسْبِيلَهُ، مَضُوءًا / مَضَا - لِنْدَاءَ / أَوْدَى، إِسْتِثْنَاءً / إِشْتَأَرَ اللَّهُ بِهِ، بَدَمًا / بَدِيَ مَعَ - الشَّخْصِ، بُرُودًا وَبُرَادًا / بَرَدَ - مُضْجَعُهُ، بَيْفَرَةً / بَيْفَرَ الشَّخْصِ، بَيْغًا / بَاغَ - الرَّجُلُ، تَزْرًا / تَزَرَ - وَتَزَرَ - الشَّيْءَ، تَنْبًا / تَنْبَتَ - تَكَأ / تَكَرَّرَ خُرُورًا / خَرَبَ خَرَمًا / خَرَمَ - تِ الْخَوَارِمِ، إِحْتِرَامًا / أَخْتَرِمَ مَعَ عَنَّا، خَسِرًا وَخُسْرًا وَ خَسَارًا وَخَسَارَةً وَخُسْرَانًا / خَسِرَ - فَلَانَ، إِخْتِلَاجًا / أَخْتَلِجَ مَعَ مِنْ بَيْنَهُمْ، إِخْسَابًا / أَخْتَبَ، خُلُوءًا / خَلَا - مَكَانَهُ، تَخْلِيَةً / خَلَى الرَّجُلُ، مُدَايَرَةً وَدِبَارًا / دَابَرَ، دَرَجًا / دَرَجَ - دُعُوسًا / دَغَسَ - دِمَارًا / دَمَرَتْ تَذْنِيقًا، ذَنَقَ الرَّجُلُ، دُورًا وَدُورَانًا / دَارَتْ - عَلَيْهِ رَحَى الْمَوْتِ، ذُافَانًا / ذَافَتَ - ذَهَابًا وَذُهُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ - الرَّجُلُ، رَزَمًا / رَزَمَ - الرَّجُلُ، إِرَاحَةً / أَرَاخَ الرَّجُلُ، رَيْقًا وَرُيُوقًا / رَاقَ - بِنَفْسِهِ، إِرَاقَةً / أَرِيقَ مَعَ رَفْدَ فَلَانٍ، رَيْنًا وَرُيُونًا / رَيْنَ مَعَ - بِهِ، رُفِيًا / رَفَى - فَلَانَ بِنَفْسِهِ، رُؤْمًا / زَامَ - الرَّجُلُ، سِفَارًا وَمُسَافَرَةً / سَافَرَ، شَقُوطًا وَسَقَطَ شُكُوتًا وَشَكَاتًا / سَكَّتَ - الرَّجُلُ، إِسْلَامًا / أَسْلَمَ الرُّوحُ، شَعَابًا / شَعَبَ - إِشْعَابًا / أَشْعَبَ الرَّجُلُ، شِعَابًا وَشِعَاعَةً / شَاعَبَ الْحَيَاةَ أَوْ نَفْسَهُ، شَيْدًا / شَادَبَ شَيْطَانًا وَشَيْطَانَةً / شَاطَبَ - سُولًا / شَالَتْ - تَعَامَتَهُ، إِضْدَاءَ / أَضْدَى الرَّجُلُ، صَحَاءً وَصُحُوءًا / صَحَا - ظَلَّ الرَّجُلُ، انْطِفَاءً / انْطَفَأَ فَلَانَ، طَفُوسًا / طَفَسَ بِ طُفُوءًا / طَفَاكَ طُفُونًا / طَنَّ - الرَّجُلُ، غَبْرًا وَغُبُورًا / غَبَرَ غُصُودًا / غَصَّدَتْ إِكْعَاةً / أَعْكَى، تَفَكِّيَةً / عَكَّى، قُودًا / فَادَ - الرَّجُلُ، قَيْدًا / فَادَبَ قُوزًا وَمَفَارًا وَمَفَازَةً / فَازَتْ تَفُوزِيًا / قُوزَ الرَّجُلُ، قَيْضًا وَقُيُوضًا / فَاضَ - ثَ نَفْسَهُ، قُوطًا / فَاطَ - قُيُوطًا وَقَيْطًا / فَاطَبَ قَيْفًا / فَاقَ - بِنَفْسِهِ، قَرَضًا / قَرَضَ - رِبَاطَةً، تَقَرُّطُسًا / تَقَرَّطَسَ الرَّجُلُ، انْقِطَاعًا / انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْيَا أَكْلُهُ وَأَكْلُهُ، انْقِعَارًا / انْقَعَرَ فَلَانٌ مِنْ مَالٍ لَهُ، قُتُوءًا / قُتَاتَ قَيْفًا / قَاءَ - الرَّجُلُ نَفْسَهُ، لَطَعًا / لَطَعَ - إِضْبَعَهُ، لَفَعًا وَلَفَعَةً / لَوَقَ - فَلَانَ إِضْبَعَهُ، لَفَظًا / لَفَظَ - نَفْسَهُ أَوْ غَضَبَهُ، لِقَاءً وَلِقَاءَةً وَلِقَائَةً / لَقِيَ بَلْقَى رَبَّهُ أَوْ حَتْفَهُ، مَوْقًا / مَاقَ - تَنْبَلًا / تَنْبَلُ الرَّجُلُ، تَنَاقَرًا / تَنَاقَرَ الْقَوْمُ، نَفَرًا / نَفَرَ - نُفُوقًا / نَفَقَ - انْتَقَالًا / انْتَقَلَ، نُوْمًا وَنِيَامًا / نَامَ - تَنْحِيًا / تَنْحَى، وَجُوبًا

مردد / *moraddad* / مُنَاقِق، مُضْطَرِب، دُوقَلْبِين، شَكَاكَ.
مردد شدن / *m.-šodan* / تَذَبُّبًا / تَذَبُّبَ، تَرُدُّدًا / تَرُدَّدَ،
إِزْتِيَابًا / إِزْتَابَ، تَرُقُّصًا / تَرُقُّصَ، تَنْصَعًا / تَنْصَعُ.
مرد رند / *mard-e-rend* / - ناقلًا، زرنګ.
مرد رندی / *m.-e-r.-i* / - ناقلایی، زرنګی.
مرد سال / *m.-e-sāl* / رَجُلُ الشَّاعَةِ.
مردک / *m.-ak* / رَجُلٌ، رَجُلٌ صَغِيرٌ، قُزَم.
مردکه / *m.-eke* / - مردک.
مردگی / *mordegi* / مَوْت.
مردم / *mardom* / النَّاسُ، أَنَاسٌ، خَلْقٌ، جُمْهُورٌ، قَوْمٌ، شُعْبٌ، أَنَامٌ، أَوزَمٌ، بَرَسَاءٌ، نَحْطٌ، نَحْطٌ.
مردم آزار / *m.-āzār* / ظَالِمٌ، الْمُؤَذِي.
مردم آزاری / *m.-ā.-i* / الإِذَاءَ، الظُّلْمَ.
مردم آزاری کردن / *m.-ā.-i-kardan* / إِيذَاءَ / آذَى النَّاسَ.
مردم آمیز / *m.-āmīz* / المِخْلَاطُ، المِخْلَطُ.
مردم خوار / *m.-xār* / أَكَلُ لَحُومِ الْإِنْسَانِ.
مردم خواری / *m.-x.-i* / أَكَلَ لَحُومِ الْبَشَرِ.
مردم دار / *m.-dār* / حَسَنُ التَّصَرُّفِ مَعَ النَّاسِ، حَسَنُ الْمُعَامَلَةِ مَعَ الْآخَرِينَ.
مردم داری / *m.-d.-i* / مُجَامَلَةُ النَّاسِ، حَسَنُ التَّصَرُّفِ مَعَ النَّاسِ، الْمُتَالِفَةُ.
مردم دوست / *m.-dust* / إِنْسَانِيٌّ، مُجِبٌّ لِلْبَشَرِ، خَيْرٌ.
مردم دوستی / *m.-d.-i* / الْحَبَرِيَّةُ، الْإِنْسَانِيَّةُ، حُبُّ الْبَشَرِ.
مردم شناس / *m.-šenās* / إِنْبَاسِيٌّ [حَبِيرٌ بِالْإِنْسَانَةِ].
مردم شناسی / *m.-šenāsi* / عِلْمُ الْإِنْسَانِ، الْأَنْثَرُ وَبُولُوجِيَا.
مردم فریب / *m.-farīb* / الْمُخْتَالُ.
مردم فریبی / *m.-f.-i* / الْحِيلَةُ.
مردمک چشم / *m.-ak-e-cešm* / إِنْسَانُ الْعَيْنِ، بُؤْبُوءٌ، مُقْلَةٌ، شَحْمَةُ الْعَيْنِ، حَبَّةُ الْعَيْنِ، الْغَيْرُ، الدُّبَابُ، الْجُنْدَاةُ، الْجُنْدِيَّةُ، الْخُنْدَرُ، الْخُنْدُوقَةُ.
مردم گیاه / *m.-giyāh* / (غِيَا) الْبَيْزُوحُ.
مردم نواز / *m.-navāz* / دَمِثُ الْأَخْلَاقِ.
مردم نوازی / *m.-n.-i* / دَمَائَةُ الْأَخْلَاقِ.
مردمی / *m.-i* / مُرُوءَةٌ، وَفَاءٌ، إِنْسَانِيَّةٌ، السُّلُوكُ الْحَسَنُ مَعَ النَّاسِ.
مردن / *mordan* / مَوْتًا / مَاتَ، تَوَفَّى / تَوَفَّى مَعَ، إِنْعَدَامًا

[illegible]

مرد نمایی /mard-namäyi/ الاسترخاء.

مرد نمونی /m.-namuni/ الاستزجالية.

مردنی /mordani/ مائت، المیت، مُحْتَضِر، الفاني،
لَهَيْمَرَة، الَهَمِير، الهم، الهممة، مُشْرِف عَلَى المَوْت.

مردود /mardud/ ١. بُيِّد، مَثْبُود، الرَّدَّة، طَرِيد، مَطْرُود،
نَظْفُوقٌ بِهِ، المَزْدُود، مُعَاد، مُنْكَر، رَكِيس. ٢. رَفِض،
نَزْفُوضٌ فِي الامْتِحَان، الرَّاسِب.

مردود شدن /m.-šodan/ رُشوباً و رَسِباً / رَسَبَ و رَسِبَ ُ
 فی الامتحان.

مردود کردن / m.-kardan/ ۱. تَرْسِيبًا / رَسَبَ وَتَسْقِيطًا /
سَقَطَ هَذَا فِي الْإِمْتِحَانِ. ۲. إِنْكَارًا / تَنْكَرًا / تَنْكُرُ،
تَنْضَلًا / تَنْضَلُ.

ردودي /m.-i/ الرُّسُوبُ في الإمتحان.

مُورِدَه /morde/ مَيِّت، مَيِّت، المَيِّتَةُ [نث]،
مُتَوَفَّى، العاكِي، جِنَازَة، راحِل، عَدِيمُ الحَيَاة، التَّارِز،
مَسْهُوب، الجَنَن، الجَنِين، التَّيْسُط، «- باد»: فَلْيَسْقُطْ
لَا:

رده پرست /*m.-parast*/ الْمُتَلَزِمُ بِشَخْصِيَّةِ الْمُؤْتَى.

مردہ پرستی /m.-p.-i/ عبادۃ المَوْتی، الإلتزام بِشَخْصِیَّةِ مَوْتی.

رده ترسی /m.-tarsi/ الخَوْفُ الْمَرَضِيُّ مِنَ الْمَوْتِ أَوْ مَوْتِي.

رده خوار /m.-xär/ ۱ ← لاشه خوار. ۲. مَنْ عَادَتْهُ الْأَكْلُ
نُ مَرَّاسِيمُ تَكْفِينٍ وَتَذْفِينٍ وَمَأْتُمُ الْمَوْتِ.

رده خواری /m.-x.-i/ ۱ ← لاشه خواری. ۲. عَادَةُ الْأَكْلِ
نَ مَرَايِسِم تَكْفِين و تَذْفِين و مَاتَم المَوْتَى.

وده ريگ /m.-rig/ الميراث، الإراث، الوراث، الوراثه،
وزث.

رده سنگ /m.-sang/ ← مردار سنگ.

ده سوزانی /*m.-suzäni*/ تَرْمِذُ الْمَوْتِ .

ده شوی /m.-šuy/ حانوته، مُغَسِّلُ الأموات، الغَسَّال.

ده شوی خانه /m.-š.-xāne/ ← غسالخانه.

مردہ شویی /*m.-šuyi*/ غَسْلُ الْمَوْتَةِ.

مردہ کش /m.-keš/ نَعَشٌ، عَرَبَةُ الْمَوْتِ.

مردہ کشی /m.-k.-i/ دَفَنُ الْمَوْتِ ← نعش کشی

مردی /mardi/ رُجُوءَة، رُجُولِيَّة، الذُّكُورَة، رُجُولِي،
الرُّجُلِيَّة، الرُّجُلَة.

مردی کردن /m.-kardan/ ← دلبر، کدو

موز /marz/ الثغر، الثُخْم، الثُخْم، الثُخْم، الطَّر، المَزز،
 ناصِل، حُدَّ البلادِ، حُدَّ الأرضِ، الأُرْتَةُ، بَيْنَ، ماصِر،
 فُضِر، نَهَاةَ، الحِشْرِ، الشُّزْم، الذُّزْ، مَنَار.

مرزبان /m.-bän/ ← مرزداري.

سرزبندی /m.-bandi/ وَضْعُ الْحُدُودِ، الثَّانِي.

مرزبندی کردن /m.-b.-kardan/ تَخْنِمْ /تَحْمَ، تَغْنِمْ/

برزداري /m.-däri/ إدارة خُزَن، الخُذُود.

نَشِين /*m.-nešin*/ الثُّوم

مرزنگوش /marzanguš/ (گیا) مَرَزْجُوش، السَّمْسُق،
مَرْدَقُوش، المَرْدَكُوش، الفاحور، رِيحَان دَاوُد،
سُفْسَف.

زنگوش کوهی /m.-e-kuhi/ (گما) المّو.

رزنگوش وحشی /m.-e-vahši/ (گیا) فُودَنَجْ جَبَلِي،
سُغْتَر.

روزبوم /marz-o-bum/ منشأ، مكان، النشوء.

مزه /marze/ (گما) النذغ، الزواع، صَعَتَّ النَّـ.

ز هاء، دانش، /m.-hä-ye-dāneš/, آفاق، العلم.

خُذْ /marzi/

روس /mors/ (جان) ۱. فِئْلُ الْبَحْرِ، فَظًا. ۲. مَوْسٌ
دستگاه [.]

مَرْسَرِيزَة /merserize/ مَرْسَرِيزَة

رِسُومَ /marsum/ مَرْسُومٍ، عُرْفٌ، عَادَةُ مَرْعِيَّةٍ، مَذْهَبٌ،
دَّةٌ، طَائِفَةٌ، عَادَةٌ، مَأْلُوفٌ، اِغْتِبَادٌ، مَتْنَةٌ.

سوم شدن: /m-šodan/ ← رسم شدن:

سوم گدین: /m-kardan/ ← سوم گدین:

مَسْـ /mersi/ مُشْكراً

شَدَّ /moršed/ المُشَدِّدُ الدَّالُّ عَلَى الْإِلَاحَةِ

مرض /maraz/، داء، آفة، علة، عاهة، عياء، عيا،

البَشْرُوس.

مرغابی /m.-äbi/ (جان) البَطّ، البَطَّة [نث]، إِبْنُ المَاءِ، حَذَف، الرِّبَاطَة، شُرَيْشِير، غُلْجُوم.

مرغابی جره /m.-ä.-ye-jorre/ (جان) الحَذَف.

مرغابی سیاه /m.-ä.-ye-siyäh/ (جان) الدُّمِيَة.

مرغابی غواص /m.-ä.-ye-qavväs/ (جان) العُقَّاس، الوُتْس.

مرغابی کاکلی /m.-ä.-ye-käkoli/ (جان) العُقَّاس.

مرغابی گلگون /m.-ä.-ye-golgun/ (جان) أَبُو فَرْوَة.

مرغابی منقار قاشقی /m.-ä.-ye-menqär-qäşqi/ أَبُو مَلَقَّة، المَلَاعِقِي، مُداوس.

مرغابی وحشی /m.-ä.-ye-vahşi/ البُرْكَه.

مرغابی ها /m.-ä.-hä/ (جان) البَطِّيَّات.

مرغابیهای کاکلی /m.-ä.-hä-ye-käkoli/ (جان) غَطَّاسِيَّات.

مرغ ارپینگتون /m.-e-orpington/ (جان) الأُرُونْغَتُون.

مرغاک /m.-äk/ الطَّيْرِيَّة، مَرَضٌ فَيَزُوسِيٌّ مُعَدِّ يَنْتَقِلُ مِنَ الطَّيُورِ وَبِخَاصَّةِ الْبَنْعَاءِ لِلْإِنْسَانِ، تَضَحُّبَةُ حُمَّى وَأَعْرَاضٌ مَعْدِيَّةٌ وَرَبْوِيَّةٌ.

مرغ الهی /m.-e-elähi/ (جان) الوَرْشَان.

مرغان آنشی /m.-än-e-ätaşi/ (جان) الثَّحَامِيَّات.

مرغان بهشتی /m.-e-beheşti/ (جان) الْفُرْدُوسِيَّات.

مرغان پشه خوار /m.-e-paše-xär/ (جان) السَّبَدِيَّات.

مرغان جنگلی /m.-än-e-jangali/ (جان) دَجَاجُ الْأَرْضِ.

مرغ انجیر خوار /m.-e-anjir-xär/ (جان) عَضْفُورُ الثَّيْنِ، الْغَرَبْرَاءُ، ثُبُشْر، الثُّبْس، الصَّفَارِيَّة.

مرغان خانگی /m.-än-e-xänegi/ (جان) الْأَوَالِفُ مِنَ الطَّيْرِ.

مرغان شاخدار /m.-än-e-šäxdär/ (جان) الْغُزَغَرِيَّات.

مرغان شکاری /m.-än-e-šekäri/ (جان) كَوَاسِرُ الطَّيْرِ، الْجَوَارِح.

مرغان شکاری روز /m.-än-e-š.-ye-ruz/ (جان) جَوَارِحُ النَّهَارِ.

مرغان شکاری شب /m.-än-e-š.-ye-šab/ (جان) جَوَارِحُ اللَّيْلِ.

مرغان غواص /m.-än-e-qavväs/ (جان) الْغَطَّاسِيَّات.

خَسْتَكَة، فَتْرَة، نَضَب، تَوْصِيم، وَغَكَة، تَوْعُكُ الْمَزَاج.

مرض ارئی /m.-e-ersi/ مَرَضٌ وَرَائِيٌّ، مَرَضٌ خَلْقِيٌّ.

مرض بومی /m.-e-bumi/ مَرَضٌ مُسْتَوْطِنٌ.

مرض حاد /m.-e-häd/ مَرَضٌ حَادٌّ.

مرض رسته /m.-e-rešte/ (پز) الْعِزْقُ الْمَدِينِيٌّ، الْفَرِيتِيَّت ← رِشْتَة ۷.

مرض زهروی /m.-e-zahravi/ (پز) الْمَرَضُ الشَّنَاسِلِيٌّ.

مرض شناس /m.-e-šenäs/ الْبَاثُولُوجِي، الْإِخْصَاصِيٌّ فِي عِلْمِ الْأَمْرَاضِ.

مرض شناسی /m.-e-š.-i/ الْبَاثُولُوجِيَا، عِلْمُ الْأَمْرَاضِ.

مرض قند /m.-e-qand/ مَرَضُ السُّكَّرِ، الْبُؤْلُ السُّكَّرِيٌّ.

مرض گرفتن /m.-e-gereftan/ ← مَرِيضٌ شَدَن.

مرض مزمن /m.-e-mozmen/ مَرَضٌ دَثَفٌ، مَرَضٌ مُزْمِنٌ.

مرض واگیردار /m.-e-vägirdär/ الْمَرَضُ الْمُتَقَدِّمُ، مَرَضٌ قَبَس.

مرضی الطرفین /marziyy-ot-itarafeyn/ حَكَمٌ مَرَضِيٌّ الطَّرَفَيْنِ.

مرطوب /marub/ رَطْبٌ، رَطِيبٌ، نَدِيانٌ، نَدِيٌّ، مُنَدَّى، مُبْتَلٌ، مَبْتَلٌ، مَثْلُولٌ، عَكِيكٌ، لَيْثِيٌّ، مَصْنِصٌ، وَمِد.

مرطوب شدن /m.-e-šodan/ تَرَطَّبٌ / تَرَطَّبٌ، إِبْتِلَالٌ / إِبْتَلٌ، تَبْتَلًا / تَبْتَلُ بِالْمَاءِ، نَدَى وَنَدَاوَةٌ / نَدِيٌّ يَنْدَى، تَنْدِيًا / تَنْدَى.

مرطوب کردن /m.-e-kardan/ تَرَطَّبِيًا / رَطْبٌ، إِزْطَابًا / أَرْطَبٌ، بَلَا وَبَلَّةً وَبَلَلًا / بَلٌّ هُ تَنْدِيَّةٌ / نَدَى، إِندَاءٌ / أُنْدَى، تَشْبِيْعًا / شَبَعٌ بِالرُّطُوبَةِ.

مرعوب /mar'ub/ مَخُوفٌ، مَرْعُوبٌ، خَائِفٌ.

مرعوب شدن /m.-e-šodan/ رَغَبًا وَرَغْبًا / رَغَبًا إِزْطَابًا / إِزْطَبَ ← تَرَسِيدَن. خَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً / خَافَتْ فَرَعًا وَفَرَعًا / فَرَعٌ ٢.

مرعوب کردن /m.-e-kardan/ تَرَعْبِيًا / رَغَبٌ، تَخْوِيفًا / خَوْفٌ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعٌ ٢.

مرغ /marq/ (گیا) الْكَلَائِيَّة، الثَّيْلُ، الْخَافُورُ، الْغَنَزَع.

مُرْغ /morq/ (جان) أُمُّ الْوَلِيدِ، الدَّجَاجَة، فَرَحَة، الدَّجَاج، الطَّائِرُ، الطَّيْر.

مرغ آنشی /m.-e-ätaşi/ (جان) الثَّحَام، أَبُو قَرْن.

مرغ آفتاب /m.-e-äftäb/ (جان) الثَّك، أَبُو ثَمَرَة،

مرغ بارانی /*m.-e-bārāni*/ (جان) الرُّقْزاق، طائرُ النُّوء، الدُّمَشْق، تُوْرم، شَفَساق، قُطْقاط.
مرغ بارانی ها /*m.-e-b.-hā*/ (جان) الرُّقْزاقِيَّات.
مرغ باز /*m.-bāz*/ مُجَبِّ الطُّيُور.
مرغ بازی /*m.-b.-i*/ حُبُّ الطُّيُور.
مرغ براهما /*m.-e-barahmā*/ (جان) البرَّاميّ.
مرغ بهشتی /*m.-e-behešti*/ (جان) طائرُ الفزدوس.
مرغ بی بال /*m.-e-bi-bāl*/ (جان) کِیْوی.
مرغ پا بلند /*m.-e-pāboland*/ (جان) الطُّول.
مرغ پشه خوار /*m.-e-paše-xār*/ (جان) الشُّبْد.
مرغ پشه خوار طوقدار /*m.-e-p.-x.-e-towqdār*/ (جان) الصُّوْعَة.
مرغ تخمی /*m.-e-toxmi*/ (جان) دُجاجةٌ بَيَاضَة، بَيُوض.
مرغ جاوه /*m.-e-jāve*/ (جان) دُجاجةٌ جاوا، جاوی [طَیْرُ داجن].
مرغ جزیره موریس /*m.-e-jazire-ye-muris*/ (جان) دُرُنْت.
مرغ چوپان فریب /*m.-e-cupān-farib*/ الصُّوْعَة، الشُّبْد.
مرغ چین ماچین /*m.-e-cin-e-mācin*/ (جان) الدُّجَاجُ الضُّبِّيُّ.
مرغ حق /*m.-e-haq*/ أُمُّ أُوقِي، الحَبَل، الثُّبُج، الفُداد.
مرغ خانگی /*m.-e-xānegi*/ دُجَاج.
مرغدار /*m.-dārī*/ تَرْبِيَة الدُّوَاچِن.
مرغدان /*m.-dār*/ حُمُ الدُّجَاج، مَرَارِبُ الدُّجَاج، فُنُ الدُّجَاج.
مرغزار /*marqzār*/ مَرْج، الرُّبَيْعَة، الثُّنَاثَة، المَرْزَقَة، الرُّطْب، الرُّقْمَة، رُوض، رُوضَة، رَيْضَة، الرُّيْضَة، الرُّيْض، زِلْف، زِلْفَة.
مرغ زرین پر /*morq-e-zarrin-par*/ (جان) الطُّنَّان.
مرغ زرین پر آوازخوان /*m.-e-z.-p.-e-āvāz-xār*/ (جان) القَرَقَفَة.
مرغ زرین پر بیابانی /*m.-z.-p.-e-biyābāni*/ (جان) الثُّوَالَة.
مرغ زنبورخوار /*m.-e-zanbur-xār*/ (جان) کلاغ سبز.
مرغ زیبا /*m.-e-zibā*/ (جان) أَبُو طَیْط، الطُّیْط، الرُّقْزاقُ الشَّامِيّ.

مرغ سانان /*m.-sānān*/ (جان) وَجِیدَاتُ المَشَلْک.
مرغ سقا /*m.-e-saqqā*/ البَجَع، جَمَلُ المَاء.
مرغ سلیمان /*m.-e-soleymān*/ (جان) هُذْهَذ، هُذَاهِد.
مرغ شاخدار /*m.-šāxdār*/ (جان) جُبَيْش، الدُّجَاجُ السُّنْدِيّ، الدُّجَاجُ الفِرْعَوْنِيّ، غِرْغِر، فِرَاحُ السُّودَانِ.
مرغ شبان فریب /*m.-e-šabān-farib*/ (جان) المُکَاء.
مرغ شکاری /*m.-e-šekārī*/ الجارِخَة، الکاسِر، الصَّاري.
مرغ شناس /*m.-šenās*/ الطُّيُورِيّ، العَالِمُ بالطُّيُور.
مرغ شناسی /*m.-š.-i*/ عِلْمُ الطُّيُورِ.
مرغ طوفان /*m.-e-tufān*/ (جان) طائرُ النُّو، اُبْلَه.
مرغ غسل خوار /*m.-e-asal-xār*/ (جان) الثَّمَرَة، اُبُو ثَمَرَة، الثُّمِير، اِبْنُ ثَمَرَة.
مرغ عشق /*m.-e-ešq*/ (جان) البَرَكِيَّت، بَغَاءَة صَفِيْر هَزِيْل.
مرغ غواص /*m.-e-qavvās*/ (جان) الغَوَاص، الغَطَّاس، غَمَّاس.
مرغ فرعون /*m.-e-fer'own*/ (جان) ← مرغ شاخدار.
مرغ فروش /*m.-foruš*/ دُجَاجِيّ، فَرَاژَجِيّ، بائِعُ الدُّجَاج.
مرغ فروشی /*m.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الدُّجَاج. ۲. حَاسُوْتُ بَيْعِ الدُّجَاجِ.
مرغ قاصد /*m.-e-qāsed*/ خَازِنُ الثُّنْدَق، خَازِنُ الجُلُوْز.
مرغک /*m.-ak*/ ۱. طائرُ صَفِيْر. ۲. المُخْتَلِفُ المَرْكَزِ [في الالِيَّات].
مرغ کتان /*m.-e-katān*/ (جان) الثُّفَاجِيّ، الرُّقْطِيَّة، الرُّقَاقِيَّة، الثُّفَيْفِيَّة، الصُّلْنَج، اُطَيْش.
مرغ گیلان /*m.-e-gilās*/ (جان) صُفَارِيَّة، صُفَرَايَة، صُفْرَة، ثُبُشَر.
مرغ لگهورن /*m.-e-leghorn*/ (جان) لِيْغُوْرَن.
مرغ مادر /*m.-e-mādar*/ (جان) الدُّجَاجَة اُمُّ.
مرغ ماهیخوار /*m.-e-māhi-xār*/ (جان) اُبُو بَقَر، قَاوُنْد، الرُّقَّة، اُبُو جَامُوس، وَاثُ الشَّجَر، مَالِکُ الخَزِيْن.
مرغ ماهیخوار سفید /*m.-e-m.-x.-e-sefid*/ (جان) البَقْرَة.
مرغ ماهیخوار شبانه /*m.-e-m.-x.-e-šabāne*/ (جان) غُرَابُ اللَّيْلِ.
مرغ مقلد /*m.-e-moqalled*/ (جان) ← مینا.

مرکانتیلیسم /m.-ism/ المَرْکَنْتِیلِیَّة.

مرکب /morakkab/ ۱. مُرْکَب، مُخْتَلِط. ۲. جَبَر، مِدَاد،

مُدَّة، قَذَاف، نَفْس.

مركبات /m.-äü/ (گیا) الخَمْضِیَّات، مَوَالِح.

مركبان /morakkabän/ (گیا) المَرْکَبَات.

مرکب پاک کن /morakkab-päk-kon/ مَسَاخَةُ الجَبْرِ.

مرکب چاپ /m.-e-cäp/ جَبْرُ الطَّبْع.

مرکب چینی /m.-e-cini/ جَبْرُ الشَّيْن.

مرکب خشک کن /m.-xošk-kon/ نَشَافَةُ الجَبْرِ.

مرکب شدن /m.-šodan/ تَرْکِیْبًا / رُکْبَ مَج.

مرکب فروش /m.-foruš/ الخَبَار.

مرکب کردن /m.-kardan/ تَرْکِیْبًا / رُکْبَ.

مرکبی /m.-i/ الجَبْرِی.

مرکز /markaz/ مَرْکَز، الرِّکْزِیَّة، بُؤْرَة، مِخْوَر، قَلْب،

وَسْط، وَسْط، وَضْعَة. ۲. أَمُّ القُرَى، عَاصِمَةُ البِلَاد، قَصْبَة.

مرکز ادبی /m.-e-adabi/ المَرْکَزُ الأدْبِی.

مرکز انزال /m.-e-enzäl/ (پز) مَرْکَزُ قَذْفِ المَنِی.

مرکز بلع /m.-e-bal/ (پز) مَرْکَزُ التَّلْع.

مرکز بیرونی /m.-e-biruni/ المَرْکَزُ السُّطْحِی.

مرکز بینایی /m.-e-binäyi/ (پز) المَرْکَزُ البَصْرِی.

مرکز پزشکی /m.-pezeški/ مَرْکَزُ الصِّحَّة.

مرکز پلیس /m.-e-polis/ المَفْوَضِیَّة.

مرکز تعریق /m.-e-ta'riq/ مَرْکَزُ العَرَق.

مرکز تکلم /m.-e-takallom/ مَرْکَزُ الکَلَام.

مرکز تلفن /m.-e-telefon/ مَرْکَزُ الهَاتِف، مَرْکَزُ هَاتِفِی.

مرکز تنفسی /m.-e-tanaffosi/ (پز) مَرْکَزُ الشَّنْفِی.

مرکز ثقل /m.-e-seql/ مَرْکَزُ الثَّقَل.

مرکز جو /m.-ju/ مُتَقَارِبٌ مِنَ المَرْکَز.

مرکز جوییدن /m.-e-javidan/ (پز) مَرْکَزُ المَصْغ، مَرْکَزُ

الْفَلْک.

مرکز چشمک زدن /m.-e-cašmak-zadan/ (پز) مَرْکَزُ

طَرَفِ العَیْن، مَرْکَزُ اخْتِلَاجِ العَیْن.

مرکز حجاب حاجزی /m.-e-hejäh-e-häjezi/ (پز) المَرْکَزُ

الحِجَابِ الحَاجِزِی.

مرکز حرکتی /m.-e-harakati/ (پز) مَرْکَزُ الحَرْکَة.

مرکز حسی /m.-e-hessi/ (پز) المَرْکَزُ الحَسِی، مَرْکَزُ

مرغ مگس /m.-magas/ (جان) التُّمْرَة، أَبُوْتَمْرَة، التُّمْرِی، التُّسْک، الصُّرْنِس.

مرغ مگس خوار /m.-e-m.-xär/ (جان) الطَّنَان، الشُّوْزَب.

مرغ مگس گیر آمریکای شمالی /m.-e-m.-gir-e-ämrikä-ye-šomäli/ (جان) اللُّهْبَب.

مرغ منقار صلیبی /m.-e-menqär-salibi/ (جان) مُصْلَب، الصُّیْق.

مرغ نساج /m.-e-nassäj/ (جان) التَّنُوط.

مرغ نساچیه /m.-n.-hä/ (جان) التَّنُوطِیَّات.

مرغ نوروزی /m.-e-nowruzi/ (جان) نُوْزَس، رُمَّجُ المَاء،

کَرکَر، نَبَاح، أَبُوطِیْط، طَطِیْط.

مرغوا /morqovä/ الشُّوْم.

مرغوب /marqub/ مَرْغُوبٌ فِیْهِ، شَهْی، مُشْتَهْی، مَحْبُوب.

مرغوبیت /m.-iyyat/ کِمِیَّة.

مرغی /morqi/ الدَّجَاجِی.

مرق /merfaq/ کُوْع، مِرْق.

مرفوع /marfu/ مَرْفُوع، مَحْمُول.

مرفولوژی /morfoloži/ عِلْمُ التَّشْکِیْلِ [فَرْعٌ مِنَ عِلْمٍ یَبْحَثُ فِی شَکْلِ الحَیْوَاناتِ وَالبَیْطَاتِ].

مرفه /moraffah/ رَافِه، رَفِیْه، رَفْهَان، الفَاکِه، نَاعِمَة [نث].

مرفه الحال /m.-ol-häl/ ← مرفه.

مرفه شدن /m.-šodan/ رَفَها وَ رَفُوهَا / رَفَعَتْ تَرَفَها / تَرَفَة، اِسْتَرَفَها / اِسْتَرَفَة، تَنَعَّمَا / تَنَعَّم.

مرفه کردن /m.-kardan/ اِزْهَها / اُزَفَة وَ تَرَفِیْها / رَفَة الرِّجْل، تَنَعِّیما / نَعَم، اِثْرَافًا / اَثْرَف، تَثْرِیْفًا / تَوْف هُ اِنْعَاشًا / اِنْعَش، مَسَاعَدَة / سَاعَد.

مرفین /morfin/ مَرْفِیْن.

مرقد /marqad/ القَبْر.

مرقشیشا /marqašišä/ المَرْقِشِیْثَا، کِبْرِیْثُوْرُ الحَدِیْد.

مرقوم /marqum/ مَكْتُوب، مَسْطُور.

مرقوم کردن /m.-kardan/ ← نَوْشْتَن.

مرکانتیلی /merkantili/ مَرْکَنْتِیلِی.

مرکانتیلیست /merkantil-ist/ مَرْکَنْتِیلِی، نَیْیُز المَرْکَنْتِیلِیَّة.

الإختیساسات [في الدماغ].

مرکز دایره /m.-e-däyere/ (هنب) نُقْطَةُ الدَّائِرَةِ، مَرْكَزُ الدَّائِرَةِ.

مرکز درونی /m.-e-daruni/ المَرْكَزُ التَّخْتَانِي.

مرکز دوران /m.-e-davarän/ مَرْكَزُ الدَّوْرَانِ.

مرکز سرفه /m.-e-sorfe/ (پز) مَرْكَزُ الشَّعَالِ.

مرکز عصبی /m.-e-asabi/ (پز) المَرْكَزُ القَصْبِي.

مرکز عطسه /m.-e-atse/ (پز) مَرْكَزُ القَطْسَةِ، مَرْكَزُ الفُطَاسِ.

مرکز فرماندهی /m.-e-farmāndehi/ (نظ) مَرْكَزُ قِيَادَةِ.

مرکز کره /m.-e-kore/ (هنب) مَرْكَزُ الْكَرَةِ.

مرکز کشش /m.-e-keše/ مَرْكَزُ الْجَذْبِ.

مرکز کشور /m.-e-kešvar/ عاصِمَةُ، قَاعِدَةُ الْبِلَادِ.

مرکز گرمایی /m.-e-garmäyi/ المَرْكَزُ الْحَرَارِي.

مرکز گرین /m.-e-goriz/ مُتَبَاعِدٌ مِنَ الْمَرْكَزِ.

مرکز مژگانی و نخاعی /m.-e-možgāni-va-noxā'i/ (پز) المَرْكَزُ الْهَدْيِي النِّخَاعِي.

مرکز مقعدی و نخاعی /m.-e-maq'adi-va-n./ (پز) المَرْكَزُ الشَّرْجِي الشُّوْكِي.

مرکز نعوظ /m.-e-no'uz/ (پز) مَرْكَزُ التَّنُوُظِ.

مرکز نوری عدسی نازک /m.-e-nuri-ye-uūasi-ye- /nāzok/ بَصْرِيَاتِي.

مرکزی /m.-i/ مَرْكَزِي، بُوْرِي، رَئِيسِي، مُتَوَسِّط.

مرکزیت /m.-iyyat/ الْمَرْكَزِيَّة.

مرکزیت دادن /m.-i.-dādan/ مَرْكَزَةُ / مَرْكَزُ يُمْرِكُزْ.

مرکزیت یافتن /m.-i.-yāftan/ تَمَرُّكُزْ / تَمَرُّكُزْ، اِزْتِكَارْ / اِزْتَكَّرْ.

مرکز /merkan/ الْإِجَانَّة.

مركوب /markub/ مَرْكُوب، رَكُوبَةُ، مَطِيَّة.

مرکور /merkurl/ (شیم پز) الرُّئْبِق.

مرکور رو /m.-u/ (شیم پز) اُكْسِيْدُ الرُّئْبِق.

مرکورزن /m.-zon/ (شیم پز) الرُّئْبِقُ الْأَضْعَر.

مرکور کرم /m.-korom/ (شیم پز) الْمَرْكُورُ وَكُرُوم.

مرگ /marg/ مَوْت، مَوْتَان، الْقِمَات، وَفَاة، فَنَاء، اِئْتَهَ الْجَبَل، أَتَو، أَجَل، أُمُ قَشْعَم، بَهْر، بَيْد، ثَبَاب، مَثْلَف، مَثْلَقَة، ثُبُور، جَبَاد، جَذَاب، جَزَرَة، جَشَم، حَتْف، حَقْ،

حَالِقَة، خَلَق، حَمَس، جَعَّة، حُوب، حُور، حَيْن، خَبَال، خُزَاع، خَالِج، ذَبَار، ذِمَار، ذَيْن، الذَّافَان، الرُّقَادُ الْأَخْيَر، سَام، سَامَة، سَامَة، شِيم، شُعُوب، مَضْرَع، صَرْفَان، صَق، طَلْجَل، غُبُول، عَسْف، غَلَاقَة، غُلُوق، الْغَرَام، غُول، فَيْظ، فَيْظُولَة، قُبْصَة، قَشْطَل، قَشْطَلَان، قَشْعَم، قَضَاءُ اللَّهِ، كَفْت، اِزَام، لَعْنِم، وِحَال، مَتَى، مَتُون، مَنِيَّة، نَبْط، نَحْب. اِنْتِهَاءُ الْأَجَل، نَيْط، نَيْطَل، مُوْجِب، وَدَا، وَدَى، وَزُوز، مُوْصِل، وِيل، هَادِمُ اللَّذَات، هَلَاك، هَمِيغ، يَقِيْن، يَتِيْم.

مرگ آنی /m.-e-äni/ مَوْتُ زَوَامِ أَوْسَرِنِع.

مرگ آور /m.-e-ävar/ الْمَوْتَاةُ الْمُهْلِك.

مرگ ادبی /m.-e-adabi/ الْمَوْتُ الْأَدْبِي.

مرگ مرگی /m.-e-ä-margi/ مَرَضٌ شَائِع، طَاعُون، مَوْتُ عَام، وَبَاءُ جَائِع.

مرگبار /m.-bär/ ← مرگ آور.

مرگ زودرس /m.-e-zud-res/ مَوْتٌ سَرِيع، مَوْتٌ زَاعِط.

مرگ طبیعی /m.-e-tab'i/ وَفَاةٌ طَبِيعِيَّة، مَوْتٌ أَبْيَضٌ أَوْطَبِيعِي.

مرگ غیر طبیعی /m.-e-qeyr-e-i/ مَوْتٌ أَخْصَر، الْمَوْتُ قَتْلًا.

مرگ ماهی /m.-e-mähi/ (گیا) شَمُ السَّمَك.

مرگ موش /m.-e-muš/ (گیا) شَمُ الْفَأْرِ، زَرْنِيخ.

مرگ ناگهانی /m.-e-nāgahāni/ مَوْتُ فَجَاءَة، مَوْتُ فُجَائِي، مَوْتُ مُفَاجِئ، مَوْتُ الْفَقْلَةِ، مَوْتُ الْفَوَات، مَوْتُ أَبْيَض، مَوْتُ زَوَام، مَوْتُ دَعَا.

مرگ وحشناک /m.-e-vahšatnäk/ مَوْتُ زَوَامِ أَوْكَرِيَه.

مرگ و میر /m.-o-mir/ الْمَوْتَان، جَارِف، طُوفَان، مَيْلَة.

مرماخوز /marmaxuz/ (گیا) الثُّرُونِبَاش، حَنْقُ الشُّيُوخ.

مرمت /marammat/ تَضْلِيْعُ شَيْءٍ، تَعْمِيْرُ شَيْءٍ أَوْبَنَاء.

مرست کردن /m.-kardan/ رَمَا وَ مَرَمَةً / رَمَ - الشَّيْءَ، تَرْمِيْمًا / رَمَمَ الْبِنَاءَ وَنَحْوَهُ.

مرمر /marmar/ الْمَرْمَر، رُحَام.

مرمریاق /m.-e-barräq/ الْمَنَاء.

مرمر بلغمی /m.-e-balqami/ رُحَامٌ بَصْلِي.

مرمر تراشی /m.-taräši/ صِنَاعَةُ الْمَرْمَر.

مرمر سبز /m.-e-sabz/ الْمَلَكِيْت.

مرمر سفید /m.-e-sefid/ مَرْمَرُ أَبْيَضَ.

مرمر سیاه /m.-e-siyäh/ المَرْمَرُ السَّيَّاهُ.

مرمر فروش /m.-foruš/ المَرْمَرُ الرُّخَامُ.

مرمرقم /m.-e-qom/ بَلَقَ، هَيَّصَمَ، مَرَّمَر.

مرمرکاری /m.-kâri/ تَجَرَّعَ أَوْ تَعَرَّعَ شَبِيهَ تَجَرَّعِ الرُّخَامِ وَتَعَرَّعِهِ.

مرمر مصری /m.-e-mesri/ حَجَرَ الْحَيَّةِ.

مرمر نما /m.-namâ/ مُجَرَّعٌ، مُعَرَّعٌ كَالرُّخَامِ فِي تَجَرَّعِهِ أَوْ تَعَرَّعِهِ.

مرمری /m.-i/ الرُّخَامِيّ.

مرمکی /mor-e-makki/ (گیا) مَرٌّ، شَجَرَةُ الْمُقْلِ، خُصْلَاف.

مرموز /marmuz/ غَامِضٌ، مُتَهَمٌ، مَلْفُوزٌ، خَفِيّ.

مرموک /marmuk/ (گیا) کَفُّ الدُّبِّ.

مرو /moru/ ١. (گیا) العِشْرِقُ، تَوْفِيلُ ٢. (جان) غَادُسُ، مَوْزَة.

مروا /morvâ/ قَالَ خَيْرَ، الْقَالَ.

مروارید /morvârid/ اللُّؤلؤُ، الجُمانُ، حُصَّ، حَصَانُ، خُصْلُ، خَوْصَة، سَبِيحَة، سَفَانَة، ضَبُّ، قَدِيسٌ، غَقِيلَة البَحْرِ، مَهْوٌ، وَنَاةٌ، وَنِيٌّ، وَهِيَّةٌ، هَيْجَمَانَة.

مروارید غلطان /m.-e-qaltân/ اللُّؤلؤُ الْمُسْتَدِيرُّ.

مروارید فروش /m.-foruš/ اللَّاءُ وَاللَّأَلُ وَاللَّلَاءُ.

مروارید فروشی /m.-f.-i/ الثَّلَاثَة.

مرواریدی /m.-i/ اللُّؤلؤِيّ.

مروت /morovvat/ المَرْوُوءَة.

مروج /moravvej/ مَرْوَجٌ، نَاشِرٌ، مُشْبِعٌ.

مرور /morur/ مُرَاجَعَة، إِعَادَة النِّظَرِ، مَضِيّ الْوَقْتِ أَوِ الْمُدَّةِ، الذَّهَابُ وَالْعُبُورُ.

مرورزمان /m.-e-zamân/ مَرْوُزُ الزَّمَنِ، مُدَّةٌ، مُدَّةُ الثَّقَادِمِ، الثَّقَادِمُ، ثِقَادِمُ الْعَهْدِ، مَضِيّ الْمُدَّةِ أَوِ الْوَقْتِ، مَرْأُو مَرْوُزُ الْوَقْتِ أَوِ الْأَيَّامِ.

مرور کردن /m.-kardan/ مَذَاكِرَة / ذَاكِرٌ وَ مَطَالَعَة / طَالَعٌ وَ دَرَسًا وَ دِرَاسَةً / دَرَسَ، دَرَسَهُ.

مروریه /marvariyye/ (گیا) الْخَنْدَقِيلُ.

مرهم /marham/ الْمَرْهَمُ، لَزَقَة عِلَاجِيَّة، لَزُوقٌ، لَزُوقٌ، اللُّسُوقُ، اللُّصُونُ، بَلْسَمٌ، ضِمَادٌ، دِهَانٌ، دَلُوكٌ، لَبَنَخَة.

مرهم باسلیقون /m.-e-bäslîqun/ مَرْهَمٌ بِاسِلِّيقِيّ.

مرهم خاکستری /m.-e-xäkestari/ الْقَهَّارُ الرُّنْبَقِيّ.

مرهم سادّه /m.-e-säde/ مَرْهَمٌ.

مرهم گذار /m.-gozâr/ الْمُضْمَدُ، الْمُتَمَزِّهِمُ.

مرهم گذاشتن /m.-gozâstan/ ضَمَدًا / ضَمَدَ، وَ

تَضَمِّيدًا / ضَمَدَ وَ مَرْهَمَةً / مَرْهَمٌ وَأَسْهَوًا وَأَسَاءَ / أَسَاءَ الْجُرْخَ.

مرهون /marhun/ الْمَرْهُونُ، الرُّهَيْنُ.

مری /meri/ (پز) قَصَبَةُ الْجَرِي، مَرِيٌّ، بَلْغَمٌ، بَلْغُومٌ، مَذْنَحٌ، غَضْرُوطٌ.

مریخ /merrix/ (نجم) الْمَرْيِخُ، الْبَهْرَامُ.

مرید /morid/ رَاغِبٌ، مُرِيدٌ، مُحِبٌّ، طَالِبٌ.

مریدی /m.-i/ الْإِرَادَة، الْإِخْلَاصُ.

مریض /mariz/ مَرِيضٌ.

مریضخانه /m.-xâne/ الْبِیمَارِسْتَانُ.

مریض شدن /m.-šodan/ مَرَضًا / مَرَضَ، إِغْتِلَالًا /

إِغْتَلَّ، سَقَمًا وَ سَقَامًا وَ سَقَامَةً / سَقِمَ - وَ سَقِمَ، إِلْمَامًا /

أَلِمَ بِهِ مَرَضٌ، إِصَابَةً / أُصِيبَ مَعَ مَرَضٍ، وَضُوبًا / وَصَبَ

يَصُبُّ، تَوْصِيْبًا / وَصَبَ، إِنْصَابًا / أَوْصَبَ، تَوْصَبًا /

تَوْصَبَ.

مریض کردن /m.-kardan/ تَمَرِیضًا / مَرَضَ، إِمْرَاضًا /

أَمْرَضَ.

مریضی /m.-i/ الْمَرَضُ.

مریم /maryam/ (گیا) ← گل مریم.

مریم پرست /m.-parast/ عَابِدُ مَرْيَمَ الْعَذْرَاءِ.

مریم پرستی /m.-p.-i/ عِبَادَة مَرْيَمَ الْعَذْرَاءِ.

مریم گلی /m.-goli/ (گیا) قَضْعِيْنٌ، النَّاعِمَة.

مریم گلی کوهی /m.-g.-ye-kuhi/ (گیا) الْقَوْنِسَة.

مریم نخودی /m.-noxodi/ (گیا) بَلُوطُ الْأَرْضِ،

الطُّوْقَزُونُ.

مریم نخودی کوهی /m.-n.-ye-kuhi/ (گیا) خَشِيشَة

الرُّنَجِ.

مریم نخودی وحشی /m.-n.-ye-vahši/ (گیا) تَوَمُ الْحَيَّةِ،

تَوَمُ بَرِّي.

مرینوس /merinus/ (جان) الْمِرِينُوسُ [عَنَمٌ أَشْبَانِيّ

أَبْيَضُ نَفِيسٌ الشُّوفُ].

مرئوس /mar'us/ مَرْوُوسٌ، الْمُوْطَفُ.

مرنی /mar'i/ المرئي، منطوّر، منطوّرة، ظاهر، واضح، مشاهد.

مرنی شدن /m.-šodan/ بُدُوا وَبَدَأُوا وَبَدَأَتْ / بَدَأَ يَبْدُو، اِنْصَحَا / اِنْصَحَ، ظَهُرُوا / ظَهَرَ - لِقِيَانِ.

مزاج /mezäi/ مزاج، طَبْع، طَبِيعَة، خُلُق، خُلُق، كَيْف، الخَلَط، سَجِيَّة، غَرِيكَة.

مزاج بلغمی /m.-e-balqami/ المزاج البلغمي.

مزاج ترشکی /m.-e-toršaki/ المزاج الحامضي.

مزاج خنازیری /m.-e-xanäziri/ المزاج الخنازيري.

مزاج دموی /m.-e-damavi/ مزاج دموي.

مزاج روماتیسمی /m.-e-romätismi/ المزاج الروماتيزمي.

مزاج سلی /m.-e-seli/ المزاج الدرنّي، المزاج الدرن.

مزاج سوداوی /m.-e-sowdävi/ المزاج السوداوي.

مزاج صفراوی /m.-e-safrävi/ المزاج الصفراوي.

مزاج عصبی /m.-e-asabi/ مزاج عصبي، الطبع العصبي.

مزاج نفرسی /m.-e-neqres/i/ المزاج النفرسي.

مزاجی /m.-i/ المزاجي.

مزاج /mezäh/ مزاج، مزح، هُزَل، هِزار، طَبْع، الْفُكَاهَة، الشَّمَاع، لَغَب، لَغَب، نَكْتَة، مُلَخَة، دِعَابَة.

مزاج کردن /m.-kardan/ مَزَجَ - مَازَجَهَ / مَازَحَ، هَزَلَا / هَزَلَى، دَعْبًا وَدَعَابَةً / دَعَبَ - هُ، مَدَاعِبَةً /

دَاعِبَ، مَلَاعِبَةً / لَاعِبَ، مَطَائِبَةً / طَائِبَ هُ، [با یکدیگر]

تَفَاكُهًا / تَفَاكَاةَ الْقَوْمِ، شُمُوعًا / شَمَعَ - [با یکدیگر]

تَمَاجَعًا / تَمَاجَعَ الرُّجُلَانِ وَ تَمَاجَنًا / تَمَاجَنَ الشَّخْصَانِ.

مزاحم /mozähem/ مَزَاحِمَ، طَفِيلِي، مُتَطَفِفَة، غَرِيمَ،

خَصَمَ، خَصِيمَ، مُضَاقِ، مُزَجِّجَ، مُثَبِّعَ، مُضَجِّرَ، وَارِشَ.

مزاحمت /m.-at/ مَزَاحِمَة، مُتَافِسَة، الْإِثْبَاء، الْإِثْبَاب.

مزاحم شدن /m.-šodan/ تَنَكَّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا /

ضَيَّقَ، تَفْسِيرًا / غَسَّرَ، إِزْعَاجًا / أَرْعَجَ، مَدَاعِشَةً وَدِعَاشًا /

دَاعَشَ هُ، أَصًا / أَصَّ الْقَوْمَ بِنَصْهِمْ بِنَصًّا.

مزار /mazär/ القبر، الصُّرَيْح.

مزایا /mazäyâ/ الميزات.

مزایای حقوقی /m.-ye-hoquqi/ الغلاوات.

مزایای مالی /m.-ye-mäli/ مَكَايِثَ مَالِيَّة.

مزایده /mozäyede/ المزايدة، بَيْعُ الْمَزَاد، مَزَاد،

المُزَايِدَة.

مزایده علنی /m.-ye-alani/ المُنَادَاة.

مزایده گذاشتن /m.-gozäştan/ تَرَايَدَ / تَرَايَدَ فِي تَمَنِ

السَّلْعَة، تَقَاوَبًا / تَقَاوَى الْقَوْمُ الْمِتَاعَ بَيْنَهُم.

مزبله /mazbale/ ← زباله‌دان.

مزبور /mazbur/ مَتَوَّعَةٌ عَنْهُ أَوْ إِلَيْهِ، مُشَارَ إِلَيْهِ، مَكْتُوبَ،

مَذْكُور.

مزخرفات /mozaxrafät/ أَبَاطِيلُ، أَرَاغِيفَ.

مزد /mozd/ الأجرَة، الأجر، غُمْلَة، عَمَالَة، الثَّوَاب،

الجَسْبَة، مَكْفَافَة، يَوْمِيَّة، الْكِرَام، الْجَعِيلَة، وَجِيْبَة، الثَّبَلَة،

الحَق، خِلَاص.

مزدبگیر /m.-begir/ مَاجُور، أَجِير، مُسْتَعْمِد بِأَجَر.

مزددادن /m.-dädan/ اِعْمَالًا / اِعْمَلْ، تَعْمِيلًا / عَمَلْ

هَ اِثَابَةً / اِثَابَةٌ جَزَاء.

مزد گرفتن /m.-gereftan/ أَخَذَا / أَخَذَ الأجرَة.

مزدور /mozdur/ ۱. مَاجُور، أَجِير، عَامِل، عَمِيل،

مُسْتَعْمِد بِأَجَر، غَلَام، شَاكِرِي، جَرِي، عَمِيل، عَسِيف. ۲.

عَمِيلُ الْاِسْتِغْمَار.

مزدوری /m.-i/ ۱. اِسْتِغْمَار، تَشْخِير. ۲. عَمَالَة.

مزدوری گرفتن /m.-i.-gereftan/ اِسْتِغْمَارًا / اِسْتَأْجَرَ

فُلَانًا.

مزرعه /mazra'e/ حَقْل، مَزْرَعَة، غَيْط، الرِّيف، الْخَصِيد،

عِزْبَة، حَاوِث.

مزروعی /mazru'-i/ الْمَزْرُوعِي.

مزلف /mozallaf/ دُوطِرَة ← زِيكُولو.

مزار /mezmar/ الْمِزْمَار، الثَّاي، الصُّلْبُوب، الْفَصَابَة.

مزمزه /mazmaze/ مَضَ، تَذَوَّقَ طَعْمَ شَيْءٍ، رَشَفَ.

مزمزه کردن /m.-kardan/ مَضَمَصَةً / مَضَمَصَ، مَضَمَصَةً

/ مَضَمَصَ، تَمَرَّرَ / تَمَرَّرَ الْبَيْدُو نَحْوَهُ.

مزمون /mozmen/ الدَّائِم، قَدِيم، الْمَزْمُون مِنَ الْأَمْرَاضِ.

مزور /mozavver/ مُزَوَّر، مُنَاقِق، كَذَّاب.

مزور /mozavar/ الْمَزَوَّر، الْمَزْخَرَف.

مزورانه /mozavverâne/ بِمَكْرٍ، يَخْبِثُ، يَخْدَاع.

مزه /maze/ مَقْطَعٌ، مَذَاقٌ، طُعْمٌ، نَكْهَة، الذَّوْاق،

الْمَطْطُون.

مزه انداختن /m.-andäxtan/ مَزَحَا / مَزَحَ - هَزَلًا /

هَزَلٌ - فِي كَلَامِهِ.

مزه شراب /m.-ye-šarāb/ الثقل، الثقل.
 مزه کردن /m.-kardan/ لُوساً /لا تَلُوسْ، دُوقاً و دُوقاً و
 مَذاقاً / ذاقِ الشَّيْءَ، مَزراً / مَزَرُ اللَّبَنِ، مَزْمَرَةً / مَزْمَرُ.
 مزیت /maziyyat/ رُجْحان، مِيزَة، المَزِيَّة، اُرْجَحِيَّة،
 أَفْضَلِيَّة، فَضْل، زِيادة، تَفَوُّق، سُمُو.
 مزید /mazid/ زیادة، مزاد.
 مزین /mozayyan/ مَزِين، مَزْخَرَف.
 مزين شدن /m.-šodan/ تَزِيناً / زُيِّنَ مَج، تَجْمِلاً /
 جُمِّلَ مَج.
 مزين کردن /m.-kardan/ تَزِيناً / زُيِّنَ، تَجْمِلاً / جُمِّلَ.
 مژدگانی /moždegāni/ ۱ ← مژده. ۲. البشارة ← مژده لق.
 مژدگانی دادن /m.-dādan/ تَبَشِيرُ / تَبَشَّرَ، اِسْتَبْشَرَا /
 اِسْتَبْشَرُوا فَلَاناً.
 مژده /možde/ البشارة، التَّبَشُّرُ، الفُرْحَة، الخُذْبَا.
 مژده دادن /m.-dādan/ تَبَشَّرَا / تَبَشَّرَ القَوْمُ بِالْأَمْرِ.
 تَفَلَّحُوا / تَفَلَّحَ إِلَيْهِ.
 مژده رسان /m.-resān/ بَشِير، مَبْشَر.
 مژده لق /m.-loq/ البشارة.
 مژك /možak/ (جان) هُذْب.
 مژك داران /m.-dārān/ (جان) هَذَبَات.
 مژگان /možgān/ رَمْش، أَهْذَاب.
 مژگانی /m.-i/ الَهْذَبِي.
 مژه /može/ هُذْب، هُذْب، الَهْذَب.
 مژه داران /m.-dārān/ (جان) دُؤْوالْأَهْذَاب.
 مژه داران حقیقی /m.-dārān-e-haqiqi/ الدُّؤُورِيَات.
 مس /mes/ نَحاس، المَسْ، سَكَب، صِيدَان.
 مسابقات /mosäbeqāt/ المَبَارِيَات.
 مسابقه /mosäbeqe/ السَّبَاق، المَسَابَقَة، تَسَابُق،
 المُمَاتَّة، مُبَادَة، مُغَالَبَة، مُنَاهَرَة.
 مسابقة اتومبيل رانى /m.-ye-otomobil-rāni/ سَبَاقُ
 السَّيَّارَات.
 مسابقة اسب دوانى /m.-ye-asb-davāni/ سَبَاقُ الخَيْلِ،
 مُبَارَاةُ الفَرُوسِيَّة.
 مسابقة اسكى بازى /m.-ye-eski-bāzi/ سَبَاقُ الإِنْزِلَاقِ
 عَلَى الجَلِيدِ.
 مسابقة بسكتبال /m.-ye-basketbāl/ مُبَارَاةُ كُرَّةِ السَّلْوِ.

مسابقة بوكس /m.-ye-boks/ مُبَارَاةُ المُلَاكَمَة.
 مسابقة پرش /m.-ye-pareš/ مُبَارَاةُ القَفْرِ.
 مسابقة پینگ پنگ /m.-ye-ping-pong/ مُبَارَاةُ كُرَّةِ
 الطَّاوَلَة.
 مسابقة تنیس /m.-ye-tenis/ مُبَارَاةُ التَّنِيسِ.
 مسابقة تیراندازی /m.-ye-tirandāzi/ سَبَاقُ الرِّمَایَة.
 مسابقه دادن /m.-dādan/ مُسَابَقَة و سَبَاق / سَبَاقُ هُ
 [با هم] تَسَابَقاً / تَسَابَقُوا و اِسْتَبَاقاً / اِسْتَبَقَ الرُّجْلَانِ و
 تَبَارِياً / تَبَارَى القَوْمُ، مُبَارَاة / بازى و مُجَارَاة / جازى هُ
 [باهم] اِيتِدَاراً / اِيتَدَرَ القَوْمُ أَمْرًا، يَشَاء و مُشَاءَةً / شَاءى
 هُ [با هم] تَشَائِيّاً / تَشَاءى الرُّجْلَانِ، مُعَاجَزَة / عَاجَزَهُ
 [باهم] تَعَاوَلَا / تَعَاوَلَ الرُّجْلَانِ، مُعَاطِظَة / غَاطِظَ، فِرَاطاً و
 مُفَازِطَة / فَازِطَ هُ قِيَاساً و مُقَایَسَة / قَایَسَ هُ إِلَى كَذَا،
 يَتَنَاقَ و مُمَاتَّة / مَاتَّ هُ، مُهَاجَلَة / هَاجَلَ.
 مسابقة دو /m.-ye-do/ مُبَارَاةُ العَدْوِ.
 مسابقة دو با مانع /m.-ye-do-ve-bā-māne/ سَبَاقُ
 الِخَوَاجِزِ.
 مسابقة دوچرخه سواری /m.-ye-docarxe-savāri/ سَبَاقُ
 الدَّرَاجَاتِ.
 مسابقة دو و میدانى /m.-ye-do-va-meydāni/ اِلِاسْتِیَاقِ.
 مسابقه دهنده /m.-dahande/ السَّنْبِقِ.
 مسابقة زیبایی اندام /m.-ye-zibāyi-ye-andām/ مُبَارَاةُ
 کَمَالِ الجَنَمِ.
 مسابقة شمشیر بازى /m.-ye-šamšir-bāzi/ مُبَارَاةُ
 الشَّيْشِشِ.
 مسابقة شنا /m.-ye-šenā/ سَبَاقُ السَّباحَة.
 مسابقة فوتبال /m.-ye-foṭbāl/ مُبَارَاةُ كُرَّةِ القَدَمِ.
 مسابقة فينال /m.-ye-fināl/ ← مسابقة نهائى.
 مسابقة قایقرانى /m.-ye-qāyeqrāni/ سَبَاقُ التَّجْدِيفِ
 أَوَّالِ المَرَاكِپِ.
 مسابقة كشتى /m.-ye-košti/ مُبَارَاةُ المَصَارَعَة.
 مسابقة كوهنوردى /m.-ye-kuhnāvardi/ سَبَاقُ التَّسَلُّقِ
 عَلَى الجِبَالِ.
 مسابقه گذاشتن /m.-gozāštan/ تَسَابُقاً / تَسَابَقِ،
 اِسْتِیَاقاً / اِسْتَبَقِ.
 مسابقة مشت زنی /m.-ye-mošt-zani/ ← مسابقه

- بوکس.
- مسابقه موتورسیکلت سواری /m.-ye-motorsiklet/ سباق الدراجات البخارية. /savāri/
- مسابقه نهائی /m.-ye-nehā'i/ مباره نهائيه.
- مسابقه واليبال /m.-ye-vālibāl/ مباره الكرة الطائرة.
- مسابقه ورودى /m.-ye-vorudi/ مسابقه الدخول
- أولقبول.
- مسابقه وزنه بردارى /m.-ye-vazne- bardāri/ مباره
- رفع الأثقال.
- مسابقه هوانوردى /m.-ye-havā-navardi/ سباق
- الطيران.
- مساح /massāh/ مسح، أرفى.
- مساحت /masāhat/ مساحة، سطح، خيز، مجال.
- مساحى /massāhi/ مسح الأرض.
- مساحى كردن /m.-i-kardan/ مسح الأرض،
- قياساً /قاش يقيش.
- مساعد /mosā'ed/ المساعد، المعاون.
- مساعدت /m.-at/ مساعدة، مؤونة.
- مساعدت كردن /m.-at-kardan/ مساعد، إعانة
- / أعان.
- مساعده /mosā'ede/ ۱. مساعدة، إعانة، إشعاف ۲.
- سلف، سلفه مستديفة، قرض بلافايدة.
- مساعده دادن /m.-dādan/ تسليفاً / سلف، إعطاء /
- أعطى سلفه.
- مساعده گرفتن /m.-e-gereftan/ تسلفاً / تسلف.
- مساعى /masā'i/ مسعى.
- مسافت /masāfat/ مسافة، بُعد، بُعدة، ميسرة، مدى،
- بطحة، خلجة، سيفه، شوط، قباء، قاب، قاد.
- مسافت پيما /m.-peymā/ عداذ الخطوات.
- مسافت سنج /m.-sanj/ ← مسافت پيما.
- مسافر /mosāfer/ مسافر، السفر، السافر، ساير، ذاهب،
- ابن السبيل، راكب، راجل، رحال، متنقل.
- مسافربرى /m.-bari/ نقل المسافرين.
- مسافرت /m.-at/ سفره، سفر.
- مسافرت تفريحي /m.-at-e-tafrihi/ رحلة للمتنعة، نزهة،
- رحلة قصيرة.
- مسافرت كردن /m.-at-kardan/ مسافرة / سافر.
- مسافرتى /m.-at-i/ السفري.
- مسافرخانه /m.-xāne/ فندق، مقرس، منزل المسافرين،
- وكالة، اشتراخه.
- مسافرخانه شبانه روزى /m.-x.-ye-šabāne-ruzi/ مثنوى،
- نزل.
- مسالمت /mosālemt/ المسالمة.
- مسالمت آميز /m.-āmiz/ سلمية، صلحية، سلمى.
- مساله /mas'ale/ قضيه، دعوى، مشكله، مشالة، امر،
- نقطه، مفضلة، حاجة، مطلب.
- مسالة حياتى /m.-ye-hayāti/ قضيه حيوية.
- مسالة دلوسى /m.-ye-delosi/ ← تضعيف مكعب.
- مسالة روز /m.-ye-ruz/ قضيه الساعة، موضوع الساعة،
- حديث الساعة، مشكله راهنه.
- مسالة علمى /m.-ye-elmi/ مشالة علمية.
- مسامحه /mosāmehe/ مسامحة، سماح، نهاون، مطل،
- مطاطلة، إهمال، تشاهل، قصر، قصور، تقصير، إغضاء،
- تغاضي.
- مسامحه كار /m.-kār/ مطول، مطاطل، مهجل، مسوف،
- السرف، المثنوي.
- مسامحه كاري /m.-k.-i/ إهمال، مطاطلة، غفلة.
- مسامحه كردن /m.-kardan/ مطاطلة / ماطل، إهمالاً /
- أهمل، تباطؤاً / تباطؤ، إقصاراً / أقصر، تقاصر / تقاصر
- عن الأمر، كبللاً / كبل - ومكابلة / كابل ه الذين، تلكؤاً /
- تلكأ.
- مس اندود /mes-andud/ منحس.
- مساوات /mosāvāt/ المساوي، المساواة.
- مساوات گراي /m.-garāyi/ المساواتي.
- مساوات گرايى /m.-g.-yi/ المساواتية.
- مساوى /mosāvi/ المساوي، المتساوي، سبان، مثلان،
- الطور، معاذل.
- مساوى شدن /m.-šodan/ مساواة / ساوى، معاذلة /
- عادل، مئانته وجتاناً / حائن ه تكافؤاً / تكافأ
- الشئتان.
- مساوى كردن /m.-kardan/ تسوية / سوى، مساواة /
- ساوى هذا بذلك.

إنهراجا / إنهَرْجَ فَلَانٌ مِنَ السَّيِّدِ، إنهْكَاكَ / إنهْكَ الوَجْلَ.

مستشرق / *mostašreq* / المُسْتَشْرِق.

مستضعف / *mostaz'af* / ضَعِيف، مُسْتَضْعَف، عاجز، مُسْتَهَانٌ بِهِ.

مستطاب / *mostatāb* / المُسْتَطَاب.

مستطيع / *mostati* / مُسْتَطِيع، قَادِر، قَوِيٌّ.

مستطيل / *mostatīl* / (هَنْ) المُسْتَطِيل.

مستعار / *mosta'ār* / مُسْتَعَار.

مستعد / *mosta'ed* / مُسْتَعِد، جاهز، قَابِلٌ لِكَذَا، مُهَيَّأ، دُوْا شِتْعَدَاد.

مستعد شدن / *m.-šodan* / اِسْتَعْدَادُ / اِسْتَعْدَ.

مستعد کردن / *m.-kardan* / ١. اِغْدَادُ / اَعْدَ، تَخْضِيرُ / خَضَرَ، تَهْيِئَةُ / هَيَّأَ، تَجْهِيْزُ / جَهَّزَ. ٢. اِضْلَاحُ / اَصْلَحَ وَ تَحْسِيْنُ / حَسَّنَ اَرْضًا.

مستعفى / *mosta'fī* / مُسْتَعْفٍ.

مستعفى شدن / *m.-šodan* / اِسْتِغْفَالُ / اُسْتَعْفِيلُ مَجْ، اِسْتِغْفَاءُ / اُسْتَعْفِيْ مَجْ.

مستعمره / *mosta'mere* / مُسْتَعْمَرَةٌ.

مستعمره کردن / *m.-kardan* / اِسْتِعْمَارُ / اِسْتَعْمَرْتُ الدَّوْلَةَ الْبِلَادَ.

مستعمل / *mosta'mal* / مُتَدَاوِل، مُسْتَعْمَل، مَأْلُوفٌ.

مستعمل شدن / *m.-šodan* / اِسْتِعْمَالُ / اُسْتَعْمِلُ مَجْ، بَلَى وَ بَلَاءُ / بَلَيْتَ اِبْتِدَالًا / اَبْتَدِلَ مَجْ، رَثَائَةً وَ رُثُوْنَةً / رَثَبَ تَهْزُوًا / تَهَزَّءَ.

مستعمل کردن / *m.-kardan* / اِسْتِعْمَالًا / اِسْتَعْمَلَ.

مستغرب / *mostaqreb* / المُسْتَغْرِب.

مستغرق / *mostaqreq* / مُنْهَمَكٌ فِي كَذَا، مُسْتَغْرِقٌ، عَاكِفٌ عَلَى كَذَا.

مستغرق شدن / *m.-šodan* / اِسْتِغْرَاقًا / اِسْتَغْرَقَ، اِنْهَمَاكَ / اِنْهَمَكَ فِي الْاَمْرِ.

مستغلات / *mostaqallāt* / المُسْتَغْلَات، اَمْلاَكٌ عَقَارِيَّةٌ، عَقَارٌ.

مستغلتي / *m.-ī* / الْفَقَارِيَّةُ.

مستغنى / *mostaqni* / المُسْتَغْنِي، مُسْتَعْنٍ.

مستفاد / *mostafād* / المُسْتَفَاد.

مستفاد شدن / *m.-šodan* / اِسْتِغْفَادُ / اُسْتَفِيْدَ مَجْ مِنْ،

اِسْتِنْبَاطًا / اُسْتَنْبِطَ مَجْ مِنْ كَلَامِهِ.

مستفيد / *mostafid* / المُسْتَفِيْد.

مستفيض / *mostafiz* / مُسْتَفِيْذٌ.

مستفيض شدن / *m.-šodan* / اِسْتِغْفَادُ / اِسْتَفَادَ.

مستقبل / *mostaqbal* / المُسْتَقْبَل.

مستقر / *mostaqar* / مُسْتَقَرٌّ، ثَابِتٌ، قَائِمٌ، الْاُخْوِسِيَّةُ.

مستقر شدن / *m.-šodan* / اِسْتِقْرَارُ / اِسْتَقَرَّ وَ قَرَارًا وَ قُرُورًا وَ قَرَأَ وَ تَقَرَّرَا وَ تَقَرَّرَ / قَرَّ، ثَبَاتًا وَ ثُبُوتًا / ثَبَّتَ فِي الْمَكَانِ، سَكَنًا وَ سَكَنَى / سَكَنَ الدَّارَ وَ فِي الدَّارِ.

مستقر کردن / *m.-kardan* / اِفْرَارًا / اَفَرَ، تَقْرِيرًا / قَرَّرَ، تَثْبِيْتًا / ثَبَّتَ هُ تَسْكِيْنًا / سَكَنَ هُ.

مستقل / *mostaqel* / خُرٌّ، مُسْتَقِلٌّ.

مستقلًا / *m.-lan* / مُسْتَقْلًا.

مستقلانه / *m.-lāne* / عَلَى نَحْوِ مُسْتَقِلٍّ.

مستقل شدن / *m.-šodan* / اِسْتِقْلَالًا / اِسْتَقْلَلَ.

مستقیم / *mostaqim* / مُسْتَقِيْمٌ، الْقِيَمُ، ثَابِتُ الْقَدَمِ، مُبَاشِرٌ، قَاصِدٌ، مُقْتَدِلٌ.

مستقیماً / *m.-an* / مُبَاشَرَةً، رَأْسًا.

مستقیم شدن / *m.-šodan* / اِسْتِقَامَةُ / اِسْتَقَامَ الشَّيْءُ.

مستکبر / *mostakber* / دُوْتَكْبَرُ، مُسْتَكْبِرٌ.

مست کردن / *mast-kardan* / ١. اِسْكَارًا / اَسْكُرَ وَ تَثْمُلًا / تَثْمَلُ وَ اِثْمَالًا / اِثْمَلَ وَ تَكَّا / تَكَّ وَ اِخْدَامًا / اَخْدَمَ وَ تَحْشِيْمًا / حَشَّمَ وَ تَدْوِيْمًا / دَوَّمَ وَ تَرْزِيْحًا / رَزَّعَ وَ سَطْلًا / سَطَلَ يُوْ وَ غَوْلًا / غَالَّ وَ تَرْزُوتَ وَ تَنْشِيْئَةَ / نَشَّى وَ تَوْنِيْنًا / وَنَنَّتِ الْحَمْرُ فَلَانًا. ٢. (عَم) ← مَسْتُ شَدَن.

مستلزم / *mostalzem* / المُسْتَزَم.

مستلزم شدن / *m.-šodan* / اِسْتِزْلَامًا / اِسْتَزَلَّ، تَطَلَّبًا / تَطَلَّبَ.

مستمر / *mostamer* / المُسْتَمِرُّ، الْجَارِي، مُتَدَفِّقٌ، مُتَدَاوِلٌ، الْحَالِي، دَائِمٌ، مُتَّصِلٌ.

مستمرًا / *m.-ran* / دَائِمًا، مُسْتَمِرًّا.

مستمری / *m.-ri* / مُعَاشٌ، رَاتِبٌ، الْجَرَايَةُ.

مستمری بگير / *m.-ri-begir* / مُتَقَاعِدٌ، مُحَالٌ عَلَى الْمَعَاشِ.

مستمسک / *mostamsak* / المُسْتَمْسِكُ.

مستمع / *mostame* / مُسْتَمِعٌ.

سُحْرَ مَج.

مسحور کردن /m.-kardan/ سَحَرًا / سَحَرَ، تَسْحِيرًا /
سَحَر.

مسحور کننده /m.-konande/ ۱. السَّاحِر. ۲. ← فریبنده.

مسخ /*masx*/ المَسْخ.

مَسْخَرِغِي /*masxaregi*/ السُّخْرِيَّة، السُّخْرِيَّة، لَمْر،
تَنْبِيْط، مُجُون، مَزاح، الحَلَاة، الهَزَالَة.

مَسْخَرُهُ /masxare/ ١. سُخْرِيَّةٌ، تَهْكُمُ، أَهْكَوْمَةُ، تَرْيَقَةُ،
هُزْءٌ، هُزْءٌ، إِسْتِهْزَاءٌ، مَهْزَاةٌ، لَعِبٌ، تَنْبِيْطٌ، لَمْزٌ. ٢.

سُخْرِي، مَسْحَرَةٌ، سُخْرَةٌ، سُخْرَةٌ، مُهْرَجٌ، مُسْحَةٌ،
صَحَاكٌ، مُصْحَكٌ، بُهْلُولٌ، الْهُزْأَةُ، لُعْنَةٌ.

مَسْخَرَه آمِيز /m.-ämir/ مُضْحَك، سَخْرِي، هُزْنِي،
اِسْتَهْزَائِي، تَهْكُمِي، صَحْكَه صَفْرَاوِيَه.

مسخره بازی /*m.-bāzi*/ ← مسخرگی.

مسخره بازی در آوردن /m.-b.-darävardan/ تهرنجاً /

هَرَجَ، مَزْحًا / مَزَحَ - .

مسخره کردن /m.-kardan/ سَخَرَأ و سَخَرَأ و سَخَرِيَّة /
سَخَرَكْ، تَسَخَرَأ / تَسَخَرْ، هُزَأ و هُزَأ و هُزَوَأ و مَهَرَأ /

هَـزِيْ - وَهْـزَأَ وَهْـزُوءًا وَمَهْـزَاةً / هَرَأَ - وَتَهَارَأَ / تَهَارَأَ وَتَهَرَّوَأَ / تَهَرَّأَ وَاسْتَهَرَّأَ / اسْتَهَرَّأَ بِهِ وَمِنْهُ، جَمْرًا / جَمَرَ - بِهِ،

مُخَاطَلَةٌ / خَاتِلٌ، خُنْأٌ / حَنْتٌ هُ، مُدَاعَبَةٌ / ذَاعِبٌ،
مُؤَاوَصَةٌ / دَاوَصٌ، تَدْوِمٌ / تَدْوِمٌ بِهِ، إِذْدَاءٌ / إِذْدَى،

زَعَزَعَةً / زَغَزَغَ بِالرَّجُلِ، مُسَاهَاةً / سَاهَى هُ، ضَحَكَ وَ
ضَحِكَ / ضَحِكَ مِنْهُ وَبِهِ، طَنَّنَا / طَنَّنْتُ تَغْنِئًا / غَنَّتْ

عَلَيْهِ، كُنْسًا / كَنْسُ فِي وَجْهِ فَلَانٍ، تَلْسِينًا / لَسَنَ
عَاهُ، بَلَاغُنَا / بَلَاغِ الْقَهْمِ، لَقْسًا / لَقَسَ، مُمَاسَاةً /

مَاسِيْهُ، تَنْبِيْطًا / نَبْطَ عَلَى، تَنْدِيْدًا / نَدَدَ بِهِ، مُنَاعَشَةً /

تَحْكُمُ هُوَ عَلَيْهِ.

مسخره کننده /m.-konande/ سُخْرَة، هُرَاة، هَارِي،
مُسْتَهْزِي، دِجَن، دَجِين.

مَسَخَ شَدَنَ /masx-šodan/ مَسَخًا / مُسِخٌ مَجَّ شَوَّهَا /
شَوَّهَ شَوَّهَ الْوَجْهَ، تَشَوَّهَ / تَشَوَّهَ.

مَسَخ شدہ /m.-šode/ مَسِيخ، مَمْسُوح، لَعِين.

مسخ کردن /m.-kardan/ مَسَخًا / مَسَخَ - وَتَشْوِيهَا /
شَوَّة هـ.

مستمند /mostmand/ مسكين، فقير، بائس، حقير، مضطر، محتاج، مغرور، صعلوك، سيئ الحظ، قرضاب.
مستمندی /m.-i/ فقر.

مستند /mostanad/ مُسْتَنَد، مَرْجِع، وَثَائِقِي.

مستنسخ /mostansex/ النَّاسِخ.

مستنطق /mostanteq/ (حق) المُحَقِّق.

مستوجب /mostowjeb/ مُستَوْجِب، مُسْتَحَقَّ.

مستور */mastur/* الْمُخْتَفَى، الْمَسْتُور، السَّيِّر.

مستوری /m.-i/ اختفاء، تَسْتُرُ، تَغْطِي.

مستولی /mostowli/ مُسَلِّط، مُسَيِّطِر، مُنْتَصِر، غَالِب.

مستولى شدن /m.-šodan/ سیاده و شودا و شودا و
شودا و شیدوده و شودا / ساد، غلبا و غلبه و مغلبا و
مغلبة / غلب استیلاء / استولی.

مست و ملنگ /mast-o-malang/ (عم) ← شاد، خوشحال.

مستَهْجَن /mostahjan/ فَاحِش، سَيِّئٌ، قَبِيحٌ، دَمِيمٌ.

مستهلك /mostahlak/ مُسْتَهْلِك، دارس، البالي.

مستهلک شدن /m.-šodan/ اِستِهلَکاً / اُسْتِهلَکَ مَجْ،
اِسْتِغْفَاذاً / اِسْتِغْفَدَ، اِهْلَاکاً / اُهلَکَ.

مستهلك کردن /m.-kardan/ استهلاک / استهلك،
تشدیداً / سدد، اهلاک / اهلك، انفاذاً / أنفذ.

مَسْتَى /mastī/ سَكْرَة، سُكْر، ثَمَل، عَوَل، نَشْوَة، نَشْو،
تَنَسُّط، مَرَح.

مستمہ، آور /m.-ävar/ مُسکِر، سَطَل.

مسجد /masjed/ مَسْجِد، بَيْتُ اللَّهِ، عُمْر.

مسجد جامع /m.-e-jäme'/ الجامع.

مسجّع /mosajja'/ مُسَجَّع، مَسْجُوع.

مسجل شدن /*mosajjal-šodan*/ /تَقْرِيراً / قُرَر مَج، تَدْوِينَا / دُون مَج.

مسجل کردن / *m.-kardan* / تَقْرِيراً / قَرَر، تَدْوِيناً / دَوْن،
نَتّاً / نَتُّ وِ اِنْتَاتَا / اَبْتُ وِ تَبْتِنَا / بَتُّ هُ .

مسحقونیا /*mashaquniyā*/ (یز) ← مرهم خاکستری.

مسح کشیدن /*mash-kešidan*/ مُسْحًا / مَسَحَ - بِهِ،
تَمَسَّحًا / تَمَسَّحَ لِلصَّلَاةِ، رَمَثًا / رَمَثَ - هُ.

مسحور /*mashur*/ المَسْحُور.

مسحور شدن /m.-šodan/ / سُخْرًا / سُجَّرَ مَجَّ ۛ تَسْحِيرًا /

مسمومیت از سرب /*m.-i.-az-sorb/* الرصاص، التسمم بالرصاص.
 مسمومیت بولی /*m.-i.-e-bowli/* تسمم بولی.
 مسمومیت حاملگی /*m.-i.-e-hämelegi/* مس الاجنه.
 مسمومیت خون /*m.-i.-e-xun/* تسمم دموي.
 مسمومیت در اثر گاز /*m.-i.-dar-asar-e-gäz/* التسمم بالغاز.
 مسمومیت سربی /*m.-e-sorbi/* التسمم الرصاصي.
 مسمومیت غذائی /*m.-i.-e-qazä'i/* التسمم من الأكل، التسمم النشائي عن أكل لحم أو سمك فاسدين.
 مسمومیت فطری /*m.-i.-e-fetri/* تسمم ذاتي.
 مسمی /*mosammäl/* المسمي.
 مسن /*mosen/* ميسن، شيخ، عجوز.
 مسند /*masnad/* الدشت.
 مسند /*mosnad/* ١. المسند، خبر الجملة. ٢. مخمول [في المنطق].
 مسنداليه /*m.-on-eleyh/* مبدأ الجملة، المسند إليه.
 مسند قضاوت /*masnad-e-qezävat/* كزبي القضاء.
 مساواک /*mesvāk/* ١. (گيا) شجرة السواك، شصو، شذا. ٢. فؤضة. أو قرشة أشران، مساواک، مساواک، مجرد الإنسان.
 مساواک زدن /*m.-zadan/* ساك فمة، تسويناك / سوک الإنسان، تسوواک / تسووک، اشتياكا / اشتاك، تشيينا / سنن الإنسان، اشتنانا / اشتن الرجل، تفرينسا / فرش الإنسان، تشوينا / شووض.
 مسؤول /*mas'ul/* مسؤول، ضامن، صمين، ملتزم، ملتزم، المتولي، زهين بأعماله، مأخوذ بأعماله، المطالب، قيم.
 مسؤول کردن /*m.-kardan/* ركأ / ركأه في عقيقه، إلزاماً / ألزمة إياه، إلقاء / ألقى على عاتقه.
 مسؤوليت /*mas'uliyat/* مسؤولية، ملتزمة، إلزام، عهدة، تابعة، تبعة، عبء.
 مسؤوليت پذيرفتن /*m.-paziroftan/* أخذاً / أخذ على نفسه أو عاتقه.
 مسؤوليت تضامنی /*m.-e-tazāmoni/* التضامن القانوني.
 مسؤوليت مشترک /*m.-e-moštarak/* مسؤولية جماعية،

شیطره / شیطر، قوفا و قوفاً / فاق على تحطياً / تحطيه، تزيماً / زعم بالامر وعليه.
 مسلط کردن /*m.-kardan/* تسلطاً / سلطه عليه، تسخيراً / سخره عليه.
 مسلک /*maslak/* طريق، أسلوب، طريقة.
 مسلم /*mosallam/* مسلم، أكيد، مؤكد، وكيد، قطعي، واقعي، حتمي، محقق، يقين، مصدق.
 مسلماً /*m.-an/* بلاشك، يقيناً، قطعاً.
 مسلمان /*mosalmän/* مسلم، محمدي.
 مسلمان شدن /*m.-šodan/* تسلماً / تسلّم.
 مسلمان کردن /*m.-kardan/* إشلاماً / أسلم.
 مسلمانى /*m.-i/* إشلام.
 مسلم شدن /*mosallam-šodan/* توکدأ / توکد، تأكدأ، تأكد، توثقأ / توثق.
 مسلم کردن /*m.-kardan/* تأکیدأ / أكد توثيقاً / وثق.
 مسلول /*maslul/* المسلول، مضذور، البحر، المشجوف، جوى، جوي، ذرنى، تذرني.
 مسلول شدن /*m.-šodan/* شلالاً / شل مج - وانسلالاً / إنسل، زبوا / زبأ فلان، تذرينا / ذرن، تذرنا / تذرن، تعجراً / تعجر، هلسأ / هلس مج -
 مسلول کردن /*m.-kardan/* شلاً / شل الله فلاناً.
 مسمریسم (پز) /*mesmerism/ (F)* (پز) مسمرية [تتویم منطیسی علی طریقه مسمر].
 مس کردن /*mesmes-kardan/* بطأ و بطوأم / بطؤ و إبطاء / إبطأ في العقل، تغلماً / تغلثم في الكلام وفي العمل.
 مسقط /*mosammat/* المسمط.
 مسموع /*masmu'/* المسموع.
 مسموعات /*masmu'ät/* إشاعة، خبر شائع.
 مسموم /*masmum/* المسموم.
 مسموم شدن /*m.-šodan/* تسمماً / تسمم المرء.
 مسموم کردن /*m.-kardan/* تسميماً / سمم، سمأ / سمه.
 مسموم کننده /*m.-konande/* التسمم، السام.
 مسمومیت /*m.-iyyat/* التسمم، الفوعة.
 مسمومیت از جیوه /*m.-i.-az-jive/* تسمم زئبقي.

تُكافَل، تُضَامَن، اِئْتِزَامٌ مُشْتَرِكٌ.

مسهل /moshel/ مُسهِّل، السَّهْوَل، مَشاء، مَشُو، الحَادِثُور، اِبَارِجَة، شَرْبَة، المَلَيِّن.

مسهل بلغم /m.-e-balqam/ مُزِيلٌ لِلْبَلْغَم.

مسهل سودا /m.-e-sowdā/ مُزِيلٌ لِلشُّودَاءِ.

مسهل صفرا /m.-e-safrū/ دَوَاءٌ دَارٌ لِلصَّفْرَاءِ.

مسی /mesi/ اَلْثَّحَاسِي، مَضْنُوعٌ مِنَ الثَّحَاسِ.

مسیحی /masihi/ عِيسَوِي، نَصْرَانِي، مَسِيحِي.

مسیحیت /m.-yyat/ اَلْمَسِيحِيَّة، نَصْرَانِيَّة.

مسیحی شدن /m.-šodan/ تَنْصَرَفُ / تَنْصَرُ.

مسیر /masir/ مَذْرَج، مَسْلَك، طَرِيق، مَجْرَى، مَذَار، مُسْتَدَار.

مسیکه /masike/ (گیا) ثَوْتُ الثُّغَلْبِ.

مسيل /masil/ سَيْلُهُ، مَسِيلُ مَاءٍ، الْمَسَل، الْمَسَال، الْمَسْرَب، الْمَذَبُ مِنَ السَّيْلِ، الْقِسْم، الْفَج، الثَّلْغَة، الْمَذْفَع، الْهَارِب.

مسیو /mosyo/ اَلْمَسِيد.

مشابه /mošābeh/ مُشَابِه، شَبِيه، مُتَجَانِس.

مشابهت /mošābehāt/ مَثَائِل، مُمَائِلَة، تَشَابُه، مُشَابَهَة، مُضَاهَاة.

مشابه شدن /mošābeh-šodan/ مَثَائِلُ / مَثَائِل، تَشَابُهًا / تَشَابَهَة.

مشابه کردن /m.-kardan/ مُمَائِلَة / مَائِل، مُشَابَهَة / شَابَهَة.

مشاجره /mošājere/ شَجَار، مُشَاجَرَة، تَشَاجُر، مُشَادَة، خُصُومَة، مُخَاصَمَة، مُنَاقَشَة.

مشاجره کردن /m.-kardan/ تَشَاجُرًا / تَشَاجَر مَعَ، اِشْتِجَارًا / اِشْتَجَرِ الْقَوْمَ، اِخْتِصَامًا / اِخْتَصَم مَعَ، تَغْرِيبَة / عَنَى هـ.

مشاراليه /mošāron-eleyh/ اَلْمُشَارُ اِلَيْهِ، اَلْمُؤْمَأ اِلَيْهِ.

مشارکت /mošārekat/ اَلْمُشْرَكَة، اِشْتِرَاك، مُشَارَكَة، تَشَارِك، مُسَاهَمَة، مُخَاصَصَة.

مشارکت دادن /m.-dādan/ اِشْرَاكَا / اَشْرَكَة.

مشارکت کردن /m.-kardan/ اِشْتِرَاكَا / اِشْتَرَكِ الرَّجُلَانِ فِي اَمْرٍ، مُشَارَكَة / شَارِك، مُدَاخَلَة / دَاخَلَ هُوَ فِي اُمُورِهِ.

مشاع /mosā/ مُشَاع، مُتَضَامِن.

مشاعره /mosā'ere/ مُطَارَحَة الشُّعْرِ.

مشاعره کردن /m.-kardan/ مُطَارَحَة / طَارَحَ هُوَ الشُّعْرَ.

مشاع شدن /mošā'-šodan/ شَبِعَا وَشَبِعُوا وَمَشَاعَا وَشَبِعَانَا وَشَبِعُوا / شَاعَ - اَلْمَلِكُ.

مشاع کردن /m.-kardan/ اِشَاعَة / اَشَاعَ الدَّارَ وَنَحَوَهَا.

مشام /mašām/ اَلشَّامَة.

مشاور /mošāver/ ۱. مُسْتَشَار، مُزِيد، نَاصِح. ۲. اَلْأَمِير - رَايِزَن.

مشاورت /mošāverat/ - مشاوره.

مشاور حقوقی /mošāver-e-hoquqi/ اَلْمُشَاوِرُ اَلْحَقُوقِي.

مشاوره /mošāvere/ مُوَاظَرَة، اِئْتِمَار، اِشْتِزَاة، تَشَاوُر، مُشَوْرَة، مُشَاوَرَة، مُذَاكَرَة، مَلَأَ.

مشاوره کردن /m.-kardan/ مُشَاوَرَة / شَاوَرَة، تَشَاوُرًا / تَشَاوُر، اِشْتِزَاة / اِشْتِشَار، مُوَاظَرَة / اَمَر، اِئْتِمَارًا / اِئْتَمَر.

مشاوره یی /m.-yi/ شُورِي، اِشْتِشَارِي.

مشاهده /mošāhede/ مُشَاهَدَة، اِطْلَاع، بَصَر.

مشاهده کردن /m.-kardan/ شُهِودًا / شَهِدَ، مُشَاهَدَة / شَاهَدَ، اِطْلَاعًا / اِطْلَعَ عَلَي، اِنْصَارًا / اَنْصَر، مَلاَحَظَة / لَاحَظَ.

مشایعت کردن /mošāye'at-k-/ تَشْيِيعًا / سَبَّحَ هـ.

مشائی /maššā'i/ اَلْمَشَائِي، اَرَسْطُوطَا لِيْنِي.

مشائین /m.-n/ اَلْمَشَائِيُون.

مشبک /mošabbak/ مُشَبِّك، ذُو شَبَكَة.

مشبک کردن /m.-kardan/ مُشَابَكَة / شَابَكَ.

مشبه /mošabbah/ اَلْمُشَبِّهَة.

مشبه به /m.-on.-beh/ مُشَبِّهٌ بِه.

مشبیه /mošabbah/ اَلْمُشَبِّهَة.

مشت /mošt/ ۱. صَرَبَة، حَبْطَة، لَكْمَة، قَرْزَة، ۲. قُبْضَة وَ حَفْنَة وَ جُفْعَة مِنَ الشَّيْءِ.

مشتاق /moštāq/ مُشْتَاق، تَائِق، شَجِي، مَيَال، رَاغِب، وَلِيع، وَلُوع، شَائِق، اَلْمُشْتَهِي، غَطْشَان، غَرَض.

مشتاقانه /m.-āne/ تَوَاقًا، مُشْتَاقًا.

مشتاق شدن /m.-šodan/ تَشَوَّقًا / تَشَوَّقَ الشَّيْءَ وَ اِلَيْهِ، اِشْتِيَاقًا / اِشْتَاَقَ هُوَ وَ اِلَيْهِ، تَوَاقًا وَ تَوَاقَنًا وَ تَوَاقَنًا وَ تَوَاقَنًا / تَائِقٌ، جَنْبًا / جَنْبًا، جَنْبًا / جَنْبًا - اِلَيْهِ،

جَوْعاً وَمَجَاعَةً / جَاعَ إِلَيْهِ، رُغْباً وَرَغْبَةً / رَغِبَ فِيهِ،
إِشْتِهَاءً / إِشْتَهَى، صَغْنًا / صَغِنَ إِلَيْهِ، غَطْشًا / غَطِشَ
إِلَيْهِ، كَلَفًا / كَلِفَ بِالشَّيْءِ، نَزَعًا / نَزَعَ مِنْهُ وَنَزَاعَةً /
نَازَعَ إِلَى أَهْلِهِ، هَفًا وَهَفِيفًا / هَفَّتْ نَفْسُهُ عَلَى كَذَا.
مشتاق کردن / *m.-kardan* / شَوْقًا وَتَشَوُّقًا / شَاقَّ هُ
الْحُبَّ إِلَيْهِ، تَشَوُّقًا / شَوَّقَ.
مشت باز / *mošt-bāz* / الملّكم.
مشت بازی / *m.-b-i* / مَلَاكَمَةً.
مشت بازی کردن / *m.-b.-i-kardan* / مَلَاكَمَةً / لَاقَمَ.
مشتبه / *moštabah* / مُشْتَبِهٌ وَالمُشْتَبِهُ مِنَ الْأُمُورِ، الرَّائِبُ
مِنَ الْأُمُورِ، الْمُشْكِلُ.
مشتبه شدن / *m.-šodan* / تَبَهَّمُوا / تَبَهَّمُوا الْأَمْرَ عَلَيْهِ،
إِشْتِغَارًا / إِشْتَغَرَ الْأَمْرَ إِشْتِغَاهاً / إِشْتَبَهَ وَتَشَبَّهَ / شَبَّهَ وَ
شَبَّهَ مَعَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، إِنْتَبَاسًا / إِنْتَبَسَ الْمَعْنَى، تَلَبَّسًا /
تَلَبَّسَ مَعَ، إِشْكَالًا / أَشْكَلَ.
مشتبه کردن / *m.-kardan* / تَشَبَّهَ / شَبَّهَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ،
تَلَبَّسًا / تَلَبَّسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
مشت خورتن / *mošt-xordan* / لَكَمًا / لَكِمَ مَعَ، لَغَزًا /
لَغَزَ مَعَ.
مشترك / *moštarek* / مُشْتَرِكٌ، مُشْتَرِكٌ فِي جَرِيدَةٍ مَثَلًا،
شَائِعٌ، مُشَاعٌ، عُمُومِيٌّ، عَامٌّ، مُكْتَتَبٌ، مُتَضَامِنٌ، مُتَبَادِلٌ.
مشتركا / *m.-an* / بِالْإِتِّحَادِ، مَعًا، بِاللِّشْرَاكِ، بِالْإِزْتِبَاطِ.
مشترك شدن / *m.-šodan* / إِشْتَرَاكَ / إِشْتَرَكَ فِي
جَرِيدَةٍ أَوْ كِتَابٍ.
مشترك المنافع / *moštarak-ol-manāfe* / مُشْتَرِكٌ
المنافع، «كشورهای~: دَوْلُ شَوْقِ الْمُشْتَرِكَةِ».
مشتري / *moštari* / ١. الْمُشْتَرِي، عِمِيلٌ، زَبُونٌ. ٢. (نَجْ)
الْبَزْجِيسَ.
مشت زدن / *mošt-zadan* / لَكَمًا / لَكِمَ هُ، هُ مَلَاكَمَةً /
لَاكَزَ [يَكْدِيگَر] تَلَاكَزًا / تَلَاكَزَ الرُّجُلَانِ، تَلَاكَمًا /
تَلَاكَمَ، دَفَنًا / دَفَنَ هُ، طَرَزًا / طَرَزَ هُ لَخْفًا / لَخَفَ
هُ بِجَمْعِ كَوْنِهِ، لَهَزًا / لَهَزَ هُ وَجَمًا وَوُجُومًا / وَجَمَ يَجُمُ
هُ وَكَزًا / وَكَزَ يَكُزُ هُ.
مشت زن / *m.-zan* / الْمَلَاكِمَ، لَكَامَ.
مشت زنی / *m.-z-i* / الْمَلَكَمَةَ، الْمَلَاكَمَةَ.
مشتعل / *mošta'e* / مُشْتَعِلٌ.

مشتعل شدن / *m.-šodan* / لَهَبًا وَلَهَبًا وَلَهَبًا وَلَهَبًا وَ
لَهَبَانًا / لَهَبَ، إِشْتِعَالًا / إِشْتَعَلَ تِلْكَ النَّارَ.
مشتعل کردن / *m.-kardan* / إِشْعَلًا / أَشْعَلَ، شَعْلًا /
شَعَلَ إِلَيْهِ، لَهَبًا / أَلَهَبَ.
مشتق / *moštaq* / ١. مُشْتَقٌّ. ٢. (رَض) الْمُشْتَقَّةُ.
مشتقات / *m.-āt* / الْمُشْتَقَّاتُ.
مشتق شدن / *m.-šodan* / إِشْتِقَاقًا / أَشْتَقُّ مَعَ.
مشتق کردن / *m.-kardan* / تَفَرُّعًا / فُرُوعَ الْمَسَائِلِ مِنْ
الْأَصْلِ، إِشْتِقَاقًا / إِشْتَقَّ.
مشتق گیری / *m.-giri* / ١. الْإِشْتِقَاقُ. ٢. (رَض) الْمُفَاصَّلَةُ،
التَّفَاضُلُ.
مشت کردن / *mošt-kardan* / جَمَعَ - أَصَابِعَهُ أَوْ
الشَّيْءَ، كَبَشًا / كَبَشَ الشَّيْءَ.
مشتعل / *moštamal* / مُشْتَمِلٌ، مُتَضَمِّنٌ.
مشت و مال / *m.-o-māl* / تَمْسِيدُ، الذَّلَكُ بِقُوَّةٍ، تَكْيِيسُ،
تَذْلِيكٌ، حَكٌّ، إِحْتِكَاكٌ.
مشت و مال دادن / *m.-o-m.-dādan* / تَمْسِيدًا / مُسَدَّ
الْجَسَدِ، تَكْيِيسًا / كَيَّسَ، تَذْلِيكًا / ذَلَكَ، ذَلَكًا / ذَلَكَ
الشَّيْءَ، شَوَكًا / سَاكَ، تَشْوِيكًا / شَوَّكَ، دَغَكَ / دَغَكَ
، فَرَكَ / فَرَكَ.
مشت و مال طوی / *m.-o-m.-e-tebbi* / تَكْيِيسَ عِلَاجِيٍّ.
مشته / *mošte* / مَذَقَ الْخَلَّاجِ وَالْخَذَا، مَنَذَفَ، مَنَذَفَةً،
فَهَرَ.
مشتی / *mašti* / ١. مُشْتَهِيٌّ، سَاكِنٌ مُشْتَهِدُ الرِّضَا (ع) ٢.
لُوطِيٌّ.
مشجر / *mošajjar* / مُشَجَّرٌ، دُوشَجَرٌ، مَزْرُوعٌ.
مشجر کردن / *m.-kardan* / تَشْجِيرًا / شَجَّرَ الْمَكَانَ.
مشخص / *mošaxxas* / مُسَلِّمٌ، مَقَرَّرٌ، مُحَقَّقٌ، مَحْدُودٌ،
مُعَيَّنٌ، مُعَيَّرٌ.
مشخصات / *m.-āt* / مَوَاضِفَاتُ.
مشخص شدن / *m.-šodan* / تَشْخِصًا / تَشَخَّصَ الشَّيْءَ،
تَبَيَّنًا / تَبَيَّنَ.
مشخص کردن / *m.-kardan* / تَحْدِيدًا / حَدَّدَ، تَخْصِصًا /
خَصَصَ، تَعْيِينًا / عَيَّنَ.
مشخصه / *m.-e* / مَيِّزَةٌ.
مشدد / *mošaddad* / الْمُشَدَّدُ.

مشدد کردن /*m.-kardan*/ تشدیداً / شَدَّدَ الحَرْفَ، تَضَعِيفاً / صَفَّ الحَرْفَ.
 مشرب /*mašrab*/ مزاج، کیف، ذوق، میل، رَغْبَة، هَوَى، هَوَى النَّفْسِ.
 مشرف /*mošref*/ مُشْرِفٌ عَلَى الْمَكَانِ، مُزْتَفِعٌ، مُطَّلٌ عَلَى.
 مشرف /*mošarraf*/ الْمُشْرِفُ.
 مشرف بودن /*mošref-budan*/ إِشْرَافاً / أَشْرَفَ.
 مشرف به مرگ شدن /*mošref-be-marg-šodan*/ إِشْرَافاً / أَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ.
 مشرف شدن /*m.-šodan*/ مُشَارَفَةً / شَارَفَ، إِشْرَافاً / أَشْرَفَ واطِّلَاً / أَطَّلَ وَإِشْفَاءً / أَشْفَى عَلَى الشَّيْءِ.
 مشرف شدن /*mošarraf-šodan*/ تَشْرِيفاً / تَشَرَّفَ.
 مشرف کردن /*m.-kardan*/ تَشْرِيفاً / شَرَّفَ.
 مشرق /*mašreq*/ الْمَشْرِقُ.
 مشرق زمین /*m.-zamin*/ يَلَادُ الْمَشْرِقِ.
 مشرقی /*m.-i*/ شَرْقِيّ.
 مشرک /*mošrek*/ الْمَشْرِكُ.
 مشرک شدن /*m.-šodan*/ إِشْرَاكاً / أَشْرَكَ بِاللَّهِ.
 مشروب /*mašrub*/ الْخَمْرُ.
 مشروبات الکلی /*m.-ät-e-alkoli*/ الْمَشْرُوبَاتُ الْكُحُولِيَّةُ.
 مشروبات غیر الکلی /*m.-ät-e-qeir-e-alkoli*/ الْمَرْطَبَاتُ، الْمَشْرُوبَاتُ غَيْرُ الْكُحُولِيَّةِ.
 مشروب الکلی /*m.-e-alkoli*/ مَشْرُوبٌ كُحْلِيّ.
 مشروب خور /*m.-xor*/ يَسْكُنِرُ، دَائِمُ الْخَمْرِ.
 مشروب شدن /*m.-šodan*/ تَسْقِيّاً / تَسَقَّى، تَشْرَبُ / تَشَرَّبَ.
 مشروب فروش /*m.-foruš*/ ← شراب فروش.
 مشروب فروشی /*m.-f.-i*/ ← شراب فروشی.
 مشروب کردن /*m.-kardan*/ سَقَى / رَوَّاهُ / رَوَّى =
 مشروح /*mašruh*/ مُطَوَّلٌ، مُسَهَّبٌ.
 مشروط /*mašrut*/ مَشْرُوطٌ، مُشْتَرَطٌ، إِشْتِرَاطِيّ، شَرْطِيّ، قَيْدِيّ - بر اینكه: بِشَرْطِ أَنْ.
 مشروطه /*m.-e*/ الْنِظَامُ الدُّشْتُورِيّ.
 مشروطه خواه /*m.-e-xäh*/ إِخْتِصَاصِيّ بِالْحَقُوقِ الدُّشْتُورِيَّةِ.

مشروطه خواهی /*m.-e-x.-i*/ الْإِخْتِصَاصُ بِالْحَقُوقِ الدُّشْتُورِيَّةِ، حُبُّ النِّظَامِ الدُّشْتُورِيّ.
 مشروطه طلب /*m.-e-talab*/ ← مشروطه خواه.
 مشروطیت /*m.-iyyat*/ ← مشروطه.
 مشروع /*mašru*/ مَشْرُوعٌ، شَرْعِيّ، حَلَالٌ، مُباح.
 مشط /*mašt*/ ← كَتَفَ.
 مشط پا /*m.-e-pä*/ الْوُظَيْفُ، مِشْطُ الْقَدَمِ.
 مشط دست /*m.-e-dast*/ السَّنْعُ، مِشْطُ الْيَدِ.
 مشعل /*maša*/ السَّنْعَةُ، الْمَشْعَلُ، الْقَنْدِيلُ.
 مشعل دار /*m.-där*/ مَشَاعِلِيّ، حَامِلُ الْمَشْعَلِ.
 مشعوف /*maš'uf*/ مَبْسُوطٌ، مَسْرُورٌ.
 مشعوف شدن /*m.-šodan*/ شَعَفَا / شَعِفَ - وَشَعِيفَ مَجْ بَقْلَانِ، تَكَيَّفَا / تَكَيَّفَ، انْسِرَاراً / انْسَرَّ، انْبِسَاطاً / انْبَسَطَ شُرُوراً / شُرِّ مَجْ.
 مشعوف کردن /*m.-kardan*/ شَعَفَا / شَعَفَ - هُوَ الْحُبُّ، بَسَطَا / بَسَطَ الرُّجُلُ، شُرُوراً وَمَسْرُةً وَشُرّاً وَشُرَى وَنِسْرَةً / شُرَّ هُ.
 مشغله /*mašqale*/ عَمَلٌ، كَسْبٌ، جَزْفَةٌ، أَشْغُولَةٌ.
 مشغول /*mašqul*/ مَشْغُولٌ.
 مشغول شدن /*m.-šodan*/ ۱. انْشَغَالاً / انْشَغَلَ بِ، تَشْغَلُ / تَشْغَلُ بِالشَّيْءِ، اِشْتَغَلَ / اِشْتَغَلَ وَتَشَاغَلَ / تَشَاغَلَ بِهِ، اِنْصَبَاباً / اِنْصَبَّ عَلَى، فِتَاكاً وَمُفَاكَةً / فَاثَكَ الْأَمْرَ، اِنْتَهَاءً / اِنْتَهَى وَتَلَهَّيَا / تَلَهَّى وَتَلَاهِيَا / تَلَاهَى وَتَغَلَّلَا / تَغَلَّلَ بِالشَّيْءِ.
 مشغول کردن /*m.-kardan*/ ۱. اِشْغَالاً / أَشْغَلَ، تَشْغِيلاً / شَغَّلَ هُوَ شَغْلًا / شَغَّلَ هُوَ تَغْلِيلاً / غَلَّلَ هُوَ بِكَذَا، عِنَايَةً وَغَيْنِيّاً / عَنَى - الْأَمْرَ فَلَاناً. ۲. تَغْفِيلاً / غَفَّلَ هُوَ، اِلْهَاءً / اِلْهَى هُوَ عَنْ كَذَا، تَلَهَّيَةً / لَهَّى بِهِ، مُؤَانَسَةً / آنَسَ، تَسْنِيداً / سَمَدَ هُوَ اِزْتَانَسَةً / اِزْتَأَسَ هُوَ.
 مشغول کننده /*m.-konande*/ مَلُوْ، مُسَلِّ.
 مشغولی /*m.-i*/ اِشْتَغَالٌ، تَشَاغُلٌ، تَشْغُلٌ، اِنْشِغَالٌ.
 مشغولیات /*m.-iyyät*/ الْمَشَاغِلُ، الْأَشْغَالُ، الْمَشْغُولِيَّاتُ.
 مشغولیت /*m.-iyyat*/ ۱. اِنْشِغَالٌ، الشَّغْلُ، اِهْتِمَامٌ. ۲. لَهْوٌ ← سرگرمی.
 مشق /*mašq*/ مِرَازَنٌ، تَمَرُّنٌ، تَمَرِّينٌ، تَذَرِيبٌ، عَمَلٌ، مُمَارَسَةٌ، إِجْرَاءٌ.

إِشْمِئزَا / إِشْمَازُ مِنْهُ، مُنَافَرَةٌ / نَافَرُ [از یکدیگر] تَنَافَرًا / تَنَافَرُوا.

مشمئز کردن / *m.-kardan* / تَنَفَّرُوا / نَفَرَ، إِشْمِئزَا / إِشْمَازُ.

مشمئز کننده / *m.-konande* / شَنِيعَ.

مشنگ / *mašang* / أَثْلَقَ، أَثْلَقَ.

مشوب / *mašub* / مَشُوبٌ، مَخْلُوطٌ، مَلُوثٌ.

مشوب کردن / *m.-kardan* / شُوبًا وَشِبَابًا / شَابٌ تُلَوِّثًا / لَوْثٌ، خَلَطًا / خَلَطَ وَتَخْلِيطًا / خَلَطَ.

مشورت / *mašverat* / مَشُورَةٌ، إِشَارَةٌ، مَشَاوَرَةٌ، إِشْتِشَارَةٌ، نَصِيحَةٌ، مِفْثَرٌ، تَبَاخُثٌ، تَذَاكُرٌ، مَذَاكِرَةٌ.

مشورت کردن / *m.-kardan* / مَشَاوَرَةٌ / شَاوَرُ، إِشْتِشَارَةٌ / إِشْتِشَارَ، تَشَاوَرًا / تَشَاوَرَ مَعَ، مُوَاَمَرَةٌ / أَمَرَ هُ فِي أَمْرِهِ، إِشْتِشَارًا / إِشْتَأَمَرَ هُ فِي أَمْرِهِ، أَخَذَ / أَخَذَ رَأْيَهُ [با

یکدیگر] تَخَاوَصًا / تَخَاوَصَ الْقَوْمُ فِي الْحَدِيثِ، تَذَاكُرًا / تَذَاكَرَ حَوْلَ، مَذَاكِرَةً / ذَاكُرٌ، مُرَاةٌ / رَأَى هُ مُرَاجَعَةً / رَاجِعَةً فِي الْأَمْرِ، إِشْتِشَادًا / إِشْتَرَشَدَ، إِشْتِطْلَاعًا /

إِشْتِطْلَعَ فَلَنَا رَأْيَهُ، إِشْتِصَاحًا / إِشْتَنْصَحَ، مُوَارَعَةً / وَارَعَ هُ.

مشوش / *mošavvaš* / مُصْطَرِبٌ، مُزْتَبِكٌ، مُشَوِّشٌ.

مشوش شدن / *m.-šodan* / تَشَوُّشًا / تَشَوَّشٌ، إِخْتِلَاطًا / إِخْتَلَطَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبَ، إِزْتِبَاكَ / إِزْتَبَكَ وَزَبَكَ / زَبَكَ.

مشوش کردن / *m.-kardan* / تَشَوِّشًا / شَوَّشٌ، شَغْلًا وَشَغْلًا / شَغَلَ وَإِشْغَالَ / أَشْغَلَ الْبَالَ.

مشوق / *mošavveq* / مَشْشُوقٌ، الْمُقْوَى لِلْقَلْبِ، مُشْجَعٌ، مُخَرَّضٌ، بَاعِثٌ عَلَى الشُّوقِ.

مشهود / *mašhud* / مَشْهُودٌ، مَنْظُورٌ، مَرْبُوعٌ.

مشهور / *mašhur* / الشَّهِيرُ، المَشْهُورُ، دُوشَهْرَةٌ، مَعْرُوفٌ، طَنَانٌ، ذَائِعٌ الصَّيْبِ، مُتَضَيِّبٌ، طَائِرُ الصَّيْبِ، غَرِيصٌ الْجَاهِ.

مشهور شدن / *m.-šodan* / إِشْتِهَارًا / إِشْتَهَرَ، إِنْصِيَا / إِنْصَاتَ بِهِ الرِّمَانُ، تَلَقَّبًا / تَلَقَّبَ بِكَذَا.

مشهور کردن / *m.-kardan* / شَهَّرًا / شَهَرَ هُ بِكَذَا، تَشْهِيرًا / شَهَّرَ، إِشْهَارًا / أَشْهَرَ، تَغْرِيفًا / عَرَّفَهُ، تَشْمِيعًا / سَمِعَ هُ فِي النَّاسِ، إِطَارَةً / أَطَارَ بِهِ.

مشى / *mašy* / المَشْيُ، الشَّيْرُ، الذَّهَابُ، الشُّلُوكُ.

مشیت / *mašiyat* / المَشْيُتَّةُ، الرُّغْبَةُ، الإِرَادَةُ.

مشیمه / *mašime* / مَشْيِمَةٌ، البُرْزَعُ، رَغْسٌ، سَابِإٌ، سَفِيٌّ، قَمِيصٌ.

مشیمی / *mašimi* / المَشْيِمِيُّ.

مشیمیه / *mašimiyye* / (پز) المَشْيِمِيَّةُ.

مصاحب / *mosäheb* / مُصَاحِبٌ، صَدِيقٌ، الْحَلِيفُ، رَمِيلٌ، رَفِيقٌ، مُلَازِمٌ، مُعَايِرٌ.

مصاحبیت / *mosähebat* / مُصَاحَبَةٌ، إِصْطِحَابٌ، صُحْبَةٌ، مُلَازِمَةٌ، مُرَافَقَةٌ، رَفَقَةٌ، مُصَادَقَةٌ، زِمَالَةٌ، مُنَادِمَةٌ، مَعِيَّةٌ.

مصاحبه کردن / *mosähebe-kardan* / مُقَابَلَةٌ / قَابِلٌ، مُكَالَمَةٌ / كَالَمٌ، مُحَادَثَةٌ / حَادَثَ.

مصاحبه مطبوعاتی / *m.-ye-matbu'ati* / حَدِيثٌ صُحْفِيٌّ، مُقَابَلَةٌ صَحْفِيَّةٌ.

مصادره / *mosädere* / مُصَادَرَةٌ.

مصادره اموال / *m.-ye-amvâl* / خَجَرُ الْأَمْوَالِ، مُصَادَرَةُ الْأَمْوَالِ.

مصادره کردن / *m.-kardan* / مُصَادَرَةٌ / صَادَرَتِ الدُّوْلَةُ الْأَمْوَالَ، صَبَطًا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ وَاشْتِصَاخَةً / إِشْتِصَاخَ الْمَالِ، إِشْتِصِلَاءً / إِشْتَوَلَى عَلَى الشَّيْءِ، خَزَبًا / خَزَبَ الْمَالَ.

مصادف / *mosädeff* / مُقَابِلٌ، مُوَاخِ، مُصْطَلِمٌ.

مصادف شدن / *mosädeff-šodan* / مُقَابَلَةٌ / قَابِلَةٌ، مُوَاخَهَةٌ / وَاجَهَةٌ، مُصَادَقَةٌ / صَادَقَ.

مصافحه کردن / *mosäfehe-kardan* / مُصَافَحَةٌ / صَافَحَ، مُسَالَمَةٌ / سَالَمَ.

مصالح / *masäleh* / مُصَالِحٌ.

مصالح ساختمانی / *m.-e-säxtemäni* / مِهْمَاتُ الْبِنَاءِ، مَعْدَاتُ الْبِنَاءِ، خَضَرَةٌ.

مصالح مملکتی / *m.-e-mamlekati* / الشُّؤُنُ الْحُكُومِيَّةُ.

مصالحه / *mosälehe* / الصُّلْحُ، الْمُصَالَحَةُ، التَّصَالُحُ، التَّوَالُفُ، التَّوْفِيقُ، التَّسْوِيَةُ.

مصالحه کردن / *m.-kardan* / مُسَالَمَةٌ / سَالَمَ، تَصَالَحًا / تَصَالَحَ مَعَ، مُقَاصَاةٌ / قَاضَى عَلَى مَالٍ.

مصب / *masab* / مَضَبٌ.

مصصح / *mosahheh* / مُصَحِّحٌ.

مصدق /mesdaq/ المصدق.

مصدر /masdar/ مَصْدَر.

مصدر بسيط /m-e-basit/ مَصْدَرٌ يَشْتَمِلُ كَلِمَةً وَاحِدَةً،
مثل: زدن. المَصْدَرُ البسيط.

مصدر جعلی /m-e-ja'li/ ← مصدر صناعي.

مصدر صناعی /m-e-senâ'i/ المَصْدَرُ الصناعي.

مصدر مرخم /m-e-moraxxam/ المَصْدَرُ الَّذِي خُذِفَ
النُّونُ مِنْ آخِرِهِ، مثل خورد = خوردن، المَصْدَرُ المَرْمُومُ.

مصدر مركب /m-e-morakkab/ مَصْدَرٌ مُرَكَّبٌ مِنْ
كَلِمَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مثل: برداشتن، المَصْدَرُ المُرَكَّبُ.

مصدر ميمي /m-e-mimi/ المَصْدَرُ الميمي.

مصدری /m-i/ المَصْدَرُ.

مصدر کار /m-e-kâr/ صاحب مُنْصَبٍ.

مصدع /mosadde'/ ← مزاحم.

مصدع شدن /m-e-šodan/ ← مزاحم شدن.

مصدوم /masdum/ المَصْأَب، المَصْدُومُ.

مصدوم شدن /m-e-šodan/ صَدْمًا / صَدِمَ مَجْ بِ إِصَابَةٍ /
أَصِيبَ.

مصدومين جنگ /m-in-e-jang/ المَثْبُورَيْنِ بِالْحَرْبِ.

مصر /mesr/ مِصْر.

مصر /moser/ مُصْرٌ، مُلْحٌ، مُلْحَاحٌ، سَمِجٌ، غَنِيْدٌ، رَجُلٌ
شَبِيْهُ.

مصرأ /moserran/ بِإِلْحَاحٍ.

مصراع /mesrä'/ المِصْرَاعُ.

مصرشناس /mesr-šenäs/ العَالِمُ بِالْأَتَارِ المِصْرِيَّةِ.

مصرشناسی /m-e-š-i/ عِلْمُ الْأَتَارِ المِصْرِيَّةِ.

مصرف /masraf/ إِهْلَاكٌ، اسْتِهْلَاكٌ، انْفَادٌ، اسْتِنْفَادٌ،
إِنْفَاقٌ.

مصرف داخلی /m-e-dāxeli/ الاسْتِهْلَاكُ المَخْلِي،
اسْتِهْلَاكٌ دَاخِلِيٌّ.

مصرف روزانه /m-e-ruzāne/ الاسْتِهْلَاكُ اليَوْمِيّ.

مصرف شدن /m-e-šodan/ صَرَفًا / صَرَفَ مَجْ بِ الْمَالِ،
اسْتِهْلَاكًا / اسْتِهْلَكَ مَجْ، إِهْلَاكًا / أَهْلَكَ، نَفَاقًا / نَفَقَ
الشَّيْءُ، نَفَدًا وَ نَفَادًا / نَفَدَ الشَّيْءُ.

مصرف شده /m-e-sodeh/ مُنْفَقٌ، مَضْرُوفٌ.

مصرف کردن /m-e-kardan/ صَرَفَ بِ صَرَفًا الْمَالِ، نَضْرِفًا

/ صَرَفَ وَإِنْفَاقًا / أَنْفَقَ وَاسْتِنْفَاقًا / اسْتَنْفَقَ الْمَالِ،
اسْتِهْلَاكًا / اسْتِهْلَكَ، انْفَادًا / أَنْفَدَ، اسْتِنْفَادًا / اسْتَنْفَدَ،
إِهْلَاكًا / أَهْلَكَ، إِفْنَاءً / أَفْنَى، تَكْرِيسًا / كَرَسَ.

مصرف کنند /m-e-konande/ مَسْتِهْلِكٌ، مُسْتَنْتِجٌ.

مصرف نشده /m-e-našode/ غَيَّرَ مُسْتَعْمَلٌ.

مصرفی /m-i/ اسْتِهْلَاكِيٌّ، مُسْتِهْلِكٌ، مُثْلِفٌ، مُبَدِّدٌ.

مصرفور /masrur/ (گیا) طَرَفُوتٌ، رُبُّ الْأَرْضِ، رُبُّ الرِّيحِ.

مصرفوع /masru'/ مَضْرُوعٌ، صَرِنَعٌ، وَقِيطٌ.

مصرفوع شدن /m-e-šodan/ صَرَعًا وَ مَضْرَعًا / صَرَعَ مَجْ بِ.

مصرفوف /masruf/ المَضْرُوفُ.

مصری /m-i/ المِصْرِيّ «هنر مصری»: الْفَنُّ المِصْرِيّ.

مصطبه /mastabe/ الدُّكَّانُ.

مصطکی /mastaki/ (گیا) المَصْطَكَا، المَصْطَكَاءُ،
المَصْطَكِيُّ.

مصطلح /mostalah/ المَصْطَلَحُ.

مصطلحات فنی /m-ät-e-fanni/ المَصْطَلَحَاتُ الفَنِّيَّةُ.

مصغر /mosaqqar/ مُصَغَّرٌ، مُخَفَّرٌ.

مصلح /mosleh/ مُصْلِحٌ، صُلُوحٌ، الرُّأْبُ، مَقْوْمٌ، رَبٌّ،
رَقُودٌ.

مصلحت /maslehat/ مُصْلَحَةٌ، جَيِّلَةٌ، تَذْيِيرٌ، خُطَّةٌ،
سِيَّاسَةٌ.

مصلحت آمیز /m-ämiz/ اِخْتِيَاطِيٌّ.

مصلحت اندیش /m-andiš/ الْمُفَكِّرُ بِالمَصَالِحِ، مُدَبِّرٌ،
سَائِسٌ، السَّاسُ، رَاتِقٌ.

مصلحت اندیشی /m-a-i/ التَّذْيِيرُ.

مصلحت بین /m-bin/ خَبِيرٌ، مُجَرَّبٌ، حَصِيفٌ، كَنَعٌ.

مصلحت دیدن /m-didän/ رَأْيًا وَ رُؤْيَةً وَرَاءَ وَرَثَانًا / رَأَى
يَرَى مِنَ الصَّلَاحِ، إِزْتِئَاءً / إِزْتَأَى.

مصلحتی /m-i/ اِنْتِهَازِيٌّ، وَفَقَ مَا يَتَطَلَّبُ الرُّمْنُ،
بِمُقْتَضَى الْحَالِ.

مصلوب /maslub/ المَصْلُوبُ، الصُّلْبُ.

مصلوب شدن /m-e-šodan/ صَلَبًا / صَلَبَ مَجْ بِ.

مصلوب کردن /m-kardan/ صَلَبًا / صَلَبَ وَ تَصْلِيْبًا /
صَلَبَهُ.

مصلی /mosallä'/ المَصْلَى.

مصمم /mosammam/ مُصَمِّمٌ، الْعَزَامُ، عَازِمٌ، عَزُومٌ،

مُصَرِّ، بَاتْ، حاسِم، مُزْمِع، عاقِدُ الثَّيَّة، كِمِش، كِمِشِش، مُصَّاءُ مِنَ الرِّجَال.

مصمم شدن /m.-šodan/ تَصْمِيمًا / صَمَّمَ عَلَى، عَزَمًا وَ مَعَزَمًا وَ عَزِمًا وَ عَزِمَةً وَ عَزَمَانًا / عَزَمَ - الْأَمْرَ وَ عَلَيْهِ، خَزَمًا / خَزَمَ - وَ إِجْمَاعًا أَجْمَعَ عَلَى الْأَمْرِ، زَمَاعَةً / زَمَعَ شَ، إِزْمَاعًا / أَزْمَعَ وَ تَزْمِيمًا / زَمَعَ وَ تَشْجِيجًا / شَجَّجَ عَلَى الْأَمْرِ، عَمَدًا / عَمَدَ - لِلْأَمْرِ وَ إِلَيْهِ، قَرَارًا وَ قَرَأَ وَ تَقَرَّرًا وَ تَقَرَّرَةً / قَرَّرَ - وَ اسْتَقَرَّرًا / اسْتَقَرَّرَ رَأْيَهُ عَلَى كَذَا.

مصنف /mosannef/ الْمُصَنَّف، مُؤَلَّف.

مصنوعات /masnu'-ât/ الْمُصْنُوعَات، نِتَاجُ صُنْعِيٍّ أَوْ إِصْطِنَاعِيٍّ.

مصنوعي /m.-i/ الصَّنَاعِيّ.

مصوب /mosavvab/ مُصَوَّب.

مصوبات /m.-ât/ الْقَرَارَات.

مصوبه /m.-e/ قَرَار، مُقَرَّر، مَرْشُوم.

مصوت /mosavvel/ حَرْفٌ لِين.

مصور /mosavar/ مُصَوِّر.

مصور شدن /m.-šodan/ تَصَوِّيرًا / صُوِّرَ مَج.

مصور کردن /m.-kardan/ تَصَوِّيرًا / صُوِّرَ، تَزْوِيقًا / زَوَّقَ الْكِتَابَ.

مصون /masun/ مَحْفُوظ، مُصَان، مُرَاعَى، حَصِين، مَنِيع.

مصون شدن /m.-šodan/ صَوَّنًا وَ صِيَانًا وَ صِيَاءَةً / صَيَّنَ مَج، حَفِظًا / حَفِظَ مَج.

مصون کردن /m.-kardan/ صَوَّنًا وَ صِيَانًا وَ صِيَاءَةً / صَانَ شَ، إِصْطِيَانًا / إِصْطَانَهُ، حَفِظًا / حَفِظَ شَ هُ.

مصونیت /m.-iyyat/ الصُّون / مَنَاعَةٌ، حَصَانَةٌ ضِدَّ الْمَرَضِ، الْحِفْظ، الرِّعَايَةُ، حُرْمَةٌ.

مصونیت اکتسابی /m.-iyyat-e-ektesâbi/ مَنَاعَةٌ مُكْتَسَبَةٌ بِفَرْضِ سَابِقِ.

مصونیت پارلمانی /m.-iyyat-e-pürlemâni/ الْخَصَانَةُ الْبَرْلَمَانِيَّةُ أَوْ الثَّيَابِيَّةُ.

مصونیت دار /m.-iyyat-dâr/ حَصِينٌ ضِدَّ الْمَرَضِ.

مصونیت دیپلماتسی /m.-iyyat-e-diplomâsi/ ← مصونیت سیاسی.

مصونیت سیاسی /m.-iyyat-e-siyâsi/ الْخَصَانَةُ

الدُّبْلُومَاتِيَّةُ.

مصونیت مادرزادی /m.-iyyat-e-mâdarzâdi/ الْمَنَاعَةُ الْخَلْقِيَّةُ.

مصیبت /mosibat/ مُصِيبَةٌ، بَلِيَّةٌ، بَلَاءٌ، بِلْوَةٌ، دَاهِيَّةٌ، رُزْءٌ، رَزِيئَةٌ، مَرْزُوءَةٌ، رَزِيئَةٌ، فَجِيعَةٌ، فَاجِعَةٌ، مِحْنَةٌ، شِدَّةٌ، شَدِيدَةٌ، أَلَمٌ نَفْسَانِيٌّ، أَلَمُ الْجَدْعِ، أَلَمٌ قَشْعَمٍ، مُؤِيدٌ، بُقْرٌ، تَعَبٌ، جَائِحَةٌ، حُزْنٌ، حَزَبٌ، حَقَّةٌ، حُفْقُوسٌ، تَحْسِيرٌ، دَيْلَمٌ، شَجَنٌ، شُجُونٌ، صُرَامٌ، صَافِقَةٌ، طَارِقَةٌ، طَامَةٌ، غَنَاقٌ، غَاشِيَّةٌ، غَائِلَةٌ، فَتَقٌ، كَارِئُهُ، مَكْرُوهٌ، مَكْرُوهَةٌ، كَلٌّ، ثَلِمَةٌ، مَثَلَةٌ، مَنظُورَةٌ، نَاقِرَةٌ، نَكْبَةٌ.

مصیبت بار /m.-bâr/ مُخْزَنٌ، أَلِيمٌ، مُؤْلِمٌ، فَاجِحٌ، نَحْسٌ، نَحْسٌ، مُؤِيسِي، كَارِثٌ، كَرِثٌ، كَارِثَةٌ.

مصیبت زده /m.-zade/ الْتَكْيِبُ، الْمُنْكَوبُ، الْمَضْرُسُ، الْمُتَوَقِّعُ، الْمُتَوَقَّعُ.

مضاربه /mozârebe/ الْمُضَارَبَةُ، الْمُتَاجِرَةُ بِرَأْسِ مَالٍ شَخْصٍ آخَرَ.

مضارع /mozâre/ الْمُضَارِعُ.

مضاعف /mozâ'af/ الْمُضَاعَفُ.

مضاعف شدن /m.-šodan/ تَضَاعَفًا / تَضَاعَفَ.

مضاعف کردن /m.-kardan/ إِضَاعَفًا / أَضْعَفَ، تَضْعِيفًا / ضَعَّفَ الشَّيْءَ، مُضَاعَفَةٌ / ضَاعَفَةٌ.

مضاف /mozâf/ مُضَاف. «مُضَافًا إِلَيْهِكَ»: غِلَاوَةً عَلَى.

مضاف الیه /m.-on-eleyh/ الْمُضَافُ إِلَيْهِ.

مضامین /mazâmin/ الْمُضَامِينُ.

مضایقه کردن /mozâyeqe-kardan/ مُمَانَعَةٌ / مَانَعٌ هُوَ الشَّيْءُ، مَنَعًا / مَنَعَ هُوَ إِيثَاءٌ، إِمْسَاكًا / أَمْسَكَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ.

مضبوط /mazbut/ الْمَضْبُوطُ.

مضحک /mozhek/ مُضْحِكٌ.

مضحک قلمی /m.-qalami/ ← کاریکاتور.

مضحکه /mazhake/ مُضْحُوكَةٌ.

مضر /mozer/ ضَارٌّ، الْمُؤْذِي.

مضراب /mezrâb/ (مَسَد) الرُّيْشَةُ، زُخْمَةُ الثُّودِ، الْمِضْرَابُ، الْمِضْرَبُ.

مضراب قانون /m.-e-qânun/ (مَسَد) الْكُشْتَبَانُ.

مضراب زدن /m.-zadan/ ضَرَبًا / صَرَبَ يَضْرِبُ الْمِضْرَابَ.

مُساو، مُشابه، مُمائل، مُشاکل، بِمُقْتَضَى کذا، وَفَق، مُوافق، مُناسب.

مطابقت /motäbeqat/ مطابقت، تطابق، تناسب، ثمائل، الرفاء، وفاق، إتفاق، توافق، وإثم، مُواءمة، مُساواة، مُمائلة، مُشابهة، مُشاکلة، تلاثم، إئسجام.

مطابقت دادن /m.-dādan/ ← مطابقت دادن.

مطابقت کردن /m.-kardan/ طباقاً و مُطابقتاً / طابق هُـ. مطابق شدن /motäbeq-šodan/ مُوافقتاً / وَافَق، طباقاً و مُطابقتاً / طابق هُـ.

مطابق قانون /m.-e-qānun/ بِحَسَبِ الْأَصُول.

مطابق کردن /m.-kardan/ مُلائمة / لاءم، مُواءمة / واءم، مُطابقتاً / طابق، مُوافقتاً / وَافَق، مُقارنتاً / قارَن.

مطابقه /m.-e/ مُطابقت.

مطابقه دادن /m.-e-dādan/ مُطابقتاً / طابق، مُقابلتاً / قابل، مُواجهتاً / واجه، مُقارنتاً / قارَن.

مطالبات /motälebāt/ الدُّيُون المَطْلُوبَةُ.

مطالبه /motälebe/ مُطالبته، المُطالب، إدعا.

مطالبه کردن /m.-kardan/ طَلَباً / طَلَبَ رَدَّهُ، مُطالبته / طابته، اِشْتِزَادَا / اِشْتِزَدَهُ الشَّيْءُ، اِشْتِزَاعاً / اِشْتِزَجَعَ الشَّيْءُ، مُحامته / حَامَ فَلَاناً، مُصادرة / صادَرَ هُـ عَنْ كَذَا مِنْ الْمَالِ.

مطالعه /motäle'e/ مُطالعة، دَرَس، اُمْتُوله.

مطالعه کردن /m.-kardan/ طَلَعاً و مُطالعةً / طالع هُـ مُذاكره / ذَاكَرَ دَرَسَهُ، بَحْثاً / بَحْثَ الْأَمْرِ، دَرَساً و دِرَاسَةً / دَرَسَ هُـ قَرَأَ و قَرَأَهُ و قَرَأَنَا / قَرَأَ و اقْتَرَأَ / اقْتَرَأَ الْكِتَابَ.

مطب /matab/ عِيَاذَةُ الطَّبِيبِ، مَطَب.

مطبخ /matbax/ المَطْبَخ.

مطبخه /matba'e/ ← چاپخانه.

مطبوخ /matbux/ المَطْبُوخ.

مطبوع /matbu'/ مطبوع، لَدِيد / مُوافق، مَقْبُول، هِنِيء، هِنِيء، سَار، بَهج، بَهج، مُبْهَج، جَيِّد، حَسَن.

مطبوعات /m.-ät/ المَطْبُوعَات، صحافة.

مطبوعاتی /m.-äti/ صُحُفِي.

مطبوع شدن /m.-šodan/ طَبِياً و طاباً و طَبِينَةً و تَطْبِيباً / طابَ لَذَاذاً و لَذَاذَةً / لَذَّ.

مضرب /mazrab/ (رَض) المَضَاعِف.

مضرب مشترک /m.-e-moštarak/ مُضَاعَفٌ مُشْتَرَك.

مضرت /mazarrat/ الصَّر، المَصْرَة، الأذى.

مضرس /mozarras/ مَضْرَس، مُسَنَّن، مُكَلَّم.

مضروب /mazrub/ (رَض) مَضْرُوبٌ.

مضروب فيه /m.-on-fih/ المَضْرُوبُ فِيهِ.

مضطر /moztar/ المُضْطَرُّ.

مضطرب /moztareb/ المُضْطَرَب، مُتَحَيِّر، مُزْتَبَد، الجافل.

مضطرب شدن /m.-šodan/ اِضْطَرَباً / اِضْطَرَبَ، وَجْناً و وَجِناً و وَجُوفاً / وَجَفَ يَجِفُ، اِسْتِفْعَاً / اِسْتَفْعَ، اِضْطِفَاعاً / اِضْطَفَعَ الْقَوْمَ.

مضطرب کردن /m.-kardan/ اِثَارَةً / اِثَارَ، اِهَاجَةً / اِهَاجَ، تَحْرِيْكَاً / حَرَى، اِفْلَاقاً / اَقْلَقَ، هَزّاً / هَزَّ اِزْعَاجاً / اَزْعَجَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّشَ.

مضطرب شدن /moztar-šodan/ اِضْطَرَاراً / اُضْطَرَّ مَج، اِنْجَاءً / اَلْجَى مَج، اِئْتِضَاضاً / اِئْتَضَّ اِلَيْهِ.

مضطرب کردن /m.-kardan/ اِضْطَرَاراً / اِضْطَرَّ اِلَى كَذَا، اِنْجَاجاً / اَوْجَحَ هُـ اِنْجَاءً / اَلْجَاهُ اِخْوَاجاً / اُخْوَجَهُ، اِنْجَاداً / اَوْجَدَ هُـ اِلَيْهِ وَهُوَ اِلَى كَذَا.

مضمحل /mozmahe/ مَضْمَحَلٌ، المُتَلَاثِسِي، الضَّائِع، مُشْتَت.

مضمحل شدن /m.-šodan/ اِضْمَحَلَالاً / اِضْمَحَلَ، تَلَاثِسِيّاً / تَلَاثَسَى، اِنْجَلَالاً / اِنْجَلَ، زَوَّلاً و زَوَّالاً و زَوَّلَاناً و زَوُّوْلاً و زَوُّوْلاً / زَالَ.

مضمحل کردن /m.-kardan/ اِزَالَةً / اَزَالَ / مَلَاشَةً / لَاشَى الشَّيْءَ.

مضمهر /mozmar/ مُضْمَر.

مضمضه کردن /mazmaze-kardan/ تَمَضْمُضاً / تَمَضْمَضَ بِالْمَاءِ فِي قَمِيهِ.

مضموم /mazmum/ المَضْمُوم.

مضمون /mazmun/ فَخْوَى، مَغْرَى، قَصْد، مَضْمُون، مَغْنَى، مَخْتَوِيَات، مُشْتَمَلَات.

مضمون کوک کردن /m.-kuk-kardan/ ← مَتَلَكِ گَفْتَن.

مضيقه /maziqe/ المِضْيِيقَةُ، الضَّيْزَى.

مطابق /motäbeq/ مُطَابِق، طَبَق، طَابَق، طَبِيق، طَبِيقُ،

مطران /matrān/ المَطْران، أَسْقَف.

مطرب /motreb/ المَطْرِب، المَغْنِي، العازِف، ← نوازنده.

مطربي /m.-i/ ← نوازندگی.

مطرح /matrah/ ١. المَطْرَح ٢. المَقْنَب.

مطرح شدن /m.-šodan/ اِفْتَرَا حاً / اَفْتَرَحَ مَج.

مطرح کردن /m.-kardan/ اِفْتَرَا حاً / اِفْتَرَحَ الرَّأْيَ، طَرَفَا / طَرَقَ المَوْضُوعَ.

مطروود /matrud/ مَطْرُود، مَطْرُود، طَرِيد.

مطروود شدن /m.-šodan/ طَرُوداً / طَرِدَ مَج ث اِثْتِفاءً / اِثْتَفَى.

مطروود کردن /m.-kardan/ طَرُوداً / طَرِدَ ث تَطَرُّحاً / طَرَحَ، تَنْجِيَهَ / نَحَاثَ نَفِياً / نَفَى يَنْفِي هـ.

مطلا /motallā/ مَذْهَب.

مطلاكاری /m.-kāri/ التَّمَوُّنِ، التَّطْلِيَةُ بِالذَّهَبِ.

مطلا کردن /m.-kardan/ تَطْلِيَةُ / طَلَاةً وَتَمَوُّنِهَا / مَوَّةُ الشَّيْءِ بِمَاءِ الذَّهَبِ، سَخَرُ / سَخَرَ الفِضَّةَ.

مطلب /matlab/ مَقْصَد، مَطْلَب، مَسْأَلَة، أَمْر، المَوْضُوع، الدُّعْتُ.

مطلع /mottale/ مَطْلَع، عَلِيم، عَالِم، حَبِيزٌ بِالْأُمُورِ.

مطلع /matla/ المَطْلَع.

مطلع شدن /mottale'-šodan/ اِطْلَاعاً / اِطْلَعَ عَلَى، تَعَلَّمَا / تَعَلَّمَ، عَرَفَهُ وَعَرَفَانَا وَعَرَفَانَا وَمَعْرِفَةً / عَرَفَ يـ.

مطلع کردن /m.-kardan/ اِطْلَاعاً / اِطْلَعَهُ، اِخْبَاراً / اُخْبَرَهُ.

مطلق /motlaq/ مَطْلُوق، صَرَف، كَامِل، مُجَرَّد، كَيْفِي، تَعَسُفِي، اِغْتِيَاظِي.

مطلقاً /motlaqan/ مَطْلُوقاً، عَلَى الْاِطْلَاقِ.

مطلقه /motallaqe/ المَطْلُوقَةُ، الطَّالِقِ، الطَّالِقَةُ، المَزْدُودَةُ.

مطلوب /matlub/ مَطْلُوب، مَنَشُود، الرُّغَامَةُ، مُرَاد، مَزْعُوبٌ فِيهِ، المُنْتَهَى، بَنِيَّةٌ، الْغِرْزَةُ، غَرَضٌ، غَايَةٌ، وَطَرٌ، شَهِي، المُنْتَهِي، شَائِقٌ، رَائِج.

مطمح نظر /matmah-e-nazar/ مَوْضِعُ النُّظَرِ.

مطموره /matmure/ المَطْمُورَةُ.

مطمئن /motma'en/ مَطْمَئِنٌ، وَاثِقٌ، عَلَى ثِقَةٍ، عَلَى يَقِينٍ، مُوقِنٌ، مُتَحَقِّقٌ، آمِنٌ، مُتَأَكِّدٌ، مُتَوَكِّدٌ، مُؤَكَّدٌ.

مطمئناً /m.-an/ مِنْ غَيْرِ رَيْبٍ حَقِيقَةً، لَا رَيْبَ فِيهِ، يَقِيناً، ثِقَةً.

مطمئن شدن /m.-šodan/ تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ الْأَمْرَ وَالْحَبَرَ، ثَبَتَ / ثَبَّتَ، اِثْبَاتاً / اِثْبَتَ وَاسْتَبْقَانَا / اسْتَبَقْنَا الْأُمُورَ، وَثَاقَةً / وَثِقَ الرَّجُلُ يَوْثُقُ، تَوَثَّقَا / تَوَثَّقَ، تَأَكَّدَا / تَأَكَّدَ، تَوَكَّدَا / تَوَكَّدَ.

مطمئن کردن /m.-kardan/ طَمَئِنَّةً / طَمَأَنَ، تَأَمَّنَا / أَمِنَ.

مطمئن /motantan/ طَمَّان، رَتَّان.

مطول /motavval/ مَطْوُول، مَطْطَب، مُسَهَب.

مطهر /motahhar/ المَطْهَر.

مطيع /moti/ مَطِيع / طَوْع، طَائِع، السَّمَاع، مُمْتَلِ، خَاضِع، خُصُوع، مَذْعَن، مُنَادٍ، رَهْنُ اِشَارَتِهِ.

مطيع شدن /m.-šodan/ طَوْعاً / طَاعَ لِفُلَانٍ، اِطَاعَةً / اِطَاعَ، اِطِيعَا / اِطِيعَا، اِثْقَاداً / اِثْقَادَ.

مطيع قانون /m.-e-qānun/ خَاضِعٌ لِقَانُونِ.

مطيع کردن /m.-kardan/ تَطْوِيعاً / طَوْعَ، اِذْلَالاً / اَذَلَّ، اِشْدِلَالاً / اِشْدَلَّ، اِخْضَاعاً / اَخْضَعَ، تَخْضِيعاً / خَضَعَ، تَذْوِيعاً / ذَوَّعَ.

مظروف /mazruf/ المَظْرُوف، المَخْتَوَى.

مظلوم /mazlum/ المَظْلُوم، مُضْطَهَد.

مظلومانه /m.-āne/ مَظْلُوماً، خَاضِعاً، مُطِيعاً، مَذْعِناً.

مظلومیت /m.-iyyat/ المَظْلُومِيَّة.

مظنون /maznun/ تَحْتَ الشُّبْهَةِ، مَشْبُوهٌ بِهِ، الظَّنِّينِ، ظَنُّونَ، ظَنَّانَ، مَظْنُون.

مظنون شدن /m.-šodan/ ظَنَّاً / ظَنَّ ث تَوَهَّمَا / تَوَهَّمَ، شَكَّ / شَكَّ فِي الْأَمْرِ، اِزْتَبَا / اِزْتَابَ.

مظنه /mazanne/ نِسْبَةٌ، سَعَرٌ، اِشْعَار.

مظنه دادن /m.-dādan/ تَشْعِيرُ / سَعَرَ.

مظهر /mazhar/ المَظْهَر، بَرَّةٌ، هَيْئَةٌ، الرُّمُز.

معاد /ma'ād/ المَعَاد، عَالِمُ الْآخِرَةِ.

معادل /mo'ādel/ مُمَاتِلٌ، مُقَابِلٌ، مُعَادِلٌ، المُشَابِه، المُسَاوِي.

معادله /m.-e/ ١. مُعَادَلَةٌ، تَعَادُلٌ. ٢. (رَض) مُعَادَلَةٌ جَبْرِئِيَّةٌ أَوْ جَسَائِيَّةٌ.

معادله انتگرالی /m.-e-ye-antegrāli/ (رَض) المُعَادَلَةُ

التَّكَاثُلِيَّة.

معادله با مشتقات نسبی /m.-bā-mostaqqūt-e-nesbi/ معادله تفاضلیه جزئیة.

معادله جرم و انرژی /m.-e-ye-jerm-o-enerži/ معادله الكتلة والطاقة.

معادله حرکت /m.-e-ye-harakat/ (فز) معادله الحركة.

معادله درجه دوم /m.-e-ye-daraje-dovvom/ (رض) معادله تربيعية أو ثنائية.

معادله دیفرانسیل /m.-e-ye-diferānsiyel/ (رض) المعادلة التفاضلية.

معادله دیفرانسیل عادی /m.-e-ye-d.-e-ādi/ (رض) المعادلة التفاضلية العادية.

معادله زمان /m.-e-ye-zamān/ المعادلة الزمنية.

معادله شخصی /m.-e-ye-šaxsi/ المعادلة الشخصية.

معادله شیمیایی /m.-e-ye-šimiāyi/ (شیم) معادله كيميائية.

معادله فرما /m.-e-ye-fermā/ معادله فيرمات.

معادله کار و حرارت /m.-e-ye-kār-o-hararat/ مبدأ التبادل.

معادله گاز /m.-e-ye-gāz/ معادله الغاز.

معارض /mo'ārez/ متعارض، معارض، مخالف، مواجه، متناقض، حاق، مضاد، متاكس.

معارض شدن /m.-šodan/ معارضة / عارضة.

معارضه کردن /m.-kardan/ مقابلة / قابل، مواجهة / واجهه، مخالفة / خالف، مخالطة / غالطة، صداء و مضادة / صادی هـ.

معارف /ma'āref/ معارف، علوم.

معارفه /mo'ārefe/ المعاينة / جلسة ~: خفلة معاينة.

معاش /ma'āš/ معاش، رزق، نفقة، الریاض، الحياة.

معاشر /mo'āšer/ المعاشر، الصديق، الجليس، الرفیق، القشير، النسء.

معاشرت /m.-at/ المعاشرة، المصاحبة، المخالطة.

معاشرت کردن /m.-at-kardan/ معاشرة / عاشر، اغتیار / اغتشر القوم، مخالطة / خالط، صخبة و صحابة /

ضجبت، مصاحبة / صاحب، تصاحباً / تصاحب، مؤالفة / آلف، مؤانسة / آنس، مجاورة / جاوز، مجاملة /

جامل، مقارضة / قارش، تقارناً / تقارن الرجلان، مكائمة / كائهم هـ، ملائسة / لابتس، مزاجاً و مزارجة / مازج هـ مؤالفة / وalf.

معاشرتی /m.-at-i/ اجتماعي.

معاشقه /mo'āsheq/ المعاشقة.

معاشقه کردن /m.-kardan/ معاشقة / عاشق، مؤالفة / غازل.

معاصر /mo'āser/ معاصر.

معاصر بودن /m.-budan/ معاصرة / عاصر.

معا ف /mo'āf/ المغفی، ممتوع من السوء.

معا ف از گمرک /m.-az-gomrok/ غير خاضع للرؤسوم أو المكوس.

معا ف از مالیات /m.-az-māliyāt/ مغفی من الضريبة.

معا ف شدن /m.-šodan/ إغفاء / أغفی مع من الأمر، إغذاراً / أغذر مع.

معا ف کردن /m.-kardan/ عافى، إغفاء / أغفى هـ من الأمر، غذاراً و غذراً و غذرى و مغذرة / غذر هـ إغذاراً / أغذر، تبريراً / بزر، صفحاً / صفح عنه، بسمحاً و مسامحة / سامح هـ.

معا فى /m.-i/ معافاة، إغفاء.

معا فیت /m.-iyyat/ إغفاء.

معا فیت مالیاتی /m.-iyyat-e-māliyāti/ الإغفاء من الضريبة.

معا فى نظام وظیفه /m.-i-ye-nezām-vazife/ إجازة الغفوم الخدمة العسكرية.

معا لجه /mo'āleje/ علاج، معالجة، مداواة، دواء، طب، طباب.

معا لجه سرپایی /m.-ye-sarpāyi/ تطبيب آني.

معا لجه شدن /m.-šodan/ معالجة / غولج مع، نداویاً / نداوی.

معا لجه کردن /m.-kardan/ عالج، معالجة، مداواة / داوى، شفاء / شفى له بكذا، إشتشفاء / إشتشفى المریض بالشىء، تمرینضاً / مرؤض و تغللاً / غلل و تطیباً / طبب، طباً / طب هـ، إبراء / إبرأ المریض، إشفاعاً / أشفت المریض.

معا ملات /mo'āmelāt/ الصفقات.

معامله *mo'āmele/* مُعَامَلَةٌ، غَمَلِيَّةٌ، صَفَقَةٌ، صَفَقَةٌ، مُسَاوَمَةٌ، شُرُوءٌ، تَوَاضَلُ.

معامله پایاپای *m.-ye-pāyāpāy/* قَيْضٌ، مُقَاوَضَةٌ، مُقَابِلَةٌ.

معامله کردن *m.-kardan/* مُعَامَلَةٌ / عَامَلَ، تَعَامَلًا / تَعَامَلَ، مُبَايَعَةً وَبَيْعاً / بَايَعَ هُ، مُصَافَقَةً / صَافَقَ، شِرَاءً وَ مُشَارَةً / شَارَى هُ، مُحَافَظَةً وَ جِرَافاً / حَافَظَ هُ، مُحَافِظَةً وَ جِيَاناً / حَافِظَ هُ، مُسَاعَرَةً / سَاعَرَ، مُسَاوَمَةً / سَاوَمَ، مُضَارَبَةً / ضَارَبَ فِي الْمَالِ وَ بِهِ، مُفَاصَلَةً / فَاصَلَ، مُفَاوَضَةً / فَاوَضَ، قِرَاضاً وَ مُقَارَضَةً / قَارَضَ هُ فِي الْمَالِ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ.

معامله گر *m.-gar/* مُصَافِقٌ، مُضَارِبٌ، مُتَاجِرٌ، رَجُلُ أَغْمَالٍ تِجَارِيَّةٍ.

معامله گری *m.-g-i/* مُضَارَبَةٌ.

معانی *ma'āni/* ۱. المعاني ۲. عِلْمُ الْمَعَانِي.

معاود *mo'āved/* الْعَاوِدُ.

معاودت کردن *m.-kardan/* عَوَّدَ وَ عَوَّدَةً وَ مَعَاداً / عَادَ يَعُوذُ لِكَذَا أَوْ إِلَى كَذَا، رُجُوعاً وَ مَرْجِعاً وَ مَرْجِعَةً وَ رُجُوعِي وَ رُجْعَاناً / رَجَعَ يَرْجِعُ.

معاوضه *mo'āveze/* تَقَايُضٌ، مُقَابِلَةٌ، تَقَاضٌ، تَبْدِيلٌ، اخَذَ وَ عَطَا.

معاوضه شدن *m.-šodan/* تَقَابُضٌ / تَقَابَضَ.

معاوضه کردن *m.-kardan/* تَبَدَّلَ / بَدَّلَ، مُبَادَلَةً / بَادَلَ / تَبَادَلَا / تَبَادَلُ الشَّخْصَانِ، مُغَايَرَةً وَ غِيَاراً / غَايَرَ، قِيَالاً وَ مُقَابِلَةً / قَابَلَ.

معاون *mo'āven/* مُعَاوَنٌ، مُعِينٌ، مُسَاعِدٌ، ذَلِيلٌ، مُزِيدٌ، وَ كَيْلٌ.

معاون آموزشی *m.-e-āmuzeši/* وَ كَيْلٌ شُؤُونِ التَّغْلِيمِ.

معاون اداری و مالی *m.-e-edari-va-māli/* وَ كَيْلٌ الْإِدَارَةِ وَ الشُّؤُونِ الْمَالِيَّةِ.

معاونت *m.-at/* الْمُسَاعَدَةُ.

معاونت رئیس جمهور *m.-at-e-ra'is-jomhur/* نِيَابَةُ الرَّئِيسَةِ.

معاونت کردن *m.-at-kardan/* ۱. مُعَاوَنَةً / عَاوَنَ ۲. تَوَبَّأَ وَ مَنَابَا وَ نِيَابَا / نَابَ يَتَوَبَّعُ عَنِ الرَّئِيسِ.

معاون رئیس جمهور *m.-e-ra'is-jomhur/* نَائِبُ رَئِيسِ.

معاهده *mo'dhede/* مُعَاهَدَةٌ، إِتْفَاقٌ، إِتْفَاقِيَّةٌ، عَقْدٌ.

معاهده بستن *m.-bastan/* - عَقَّدَا / عَقَّدَ - مُعَاهَدَةً، مُحَالَفَةً وَ جِلَافاً / حَالَفَ هُ مُعَاهَدَةً / عَاهَدَ وَ مُعَاهَدَةً عَاقَدَةً.

معاهده صلح *m.-ye-solh/* مُعَاهَدَةُ سَلَامٍ أَوْ صُلْحٍ.

معاهده مشترک *m.-ye-mošarak/* الْمُعَاهَدَةُ الْجَمَاعِيَّةُ.

معاینه *mo'āyene/* مُعَايِنَةٌ، الرُّؤْيَةُ، كَشَفٌ، تَحْقِيقٌ.

معاینه پزشکی *m.-ye-pezeški/* الْفَحْصُ الطَّبِيبِيُّ، الْكَشْفُ الطَّبِيبِيُّ.

معاینه کردن *m.-kardan/* مُعَايَنَةً وَ عِيَاناً / عَايَنَ الطَّبِيبُ الْمَرِيضَ، فَحَصاً / فَحَصَ - الطَّبِيبُ الْمَرِيضَ، كَشَفَا وَ كَاشَفَةً / كَشَفَ - عَلَيْهِ طَبِيباً.

معبد *ma'bad/* الْمَنْعَبِدُ، الْمُنْعَبِدُ، الْهَيْكَلُ.

معبر *ma'bar/* الْمَغْبِرُ.

معبود *ma'bud/* الْمَغْبُودُ.

معتاد *mo'tād/* مُوَدَّى، مُتَوَدِّ، عَاكِفٌ، مُذْمُونٌ كَذَا.

معتاد شدن *m.-šodan/* تَعَوَّدَ / تَعَوَّدَ، مُعَاوَدَةً وَ عَوَاداً / عَاوَدَ الشَّيْءَ، مُعَاقَرَةً / عَاقَرَ الْخَمْرَ وَ تَخَوَّهَا، ذَاباً وَ ذَوُّوياً / ذَابَ - فِي الشَّرِّ.

معتاد کردن *m.-kardan/* تَعَوَّدَ / عَوَّدَ هُ كَذَا، تَطْبِيعاً / طَبَّعَ هُ عَلَى كَذَا.

معتبر *mo'tabar/* مُتَبَتِّرٌ، ذُوِ اعْتِبَارٍ، أَمِينٌ، أَمَنَةٌ، مُؤْتَمَنٌ، أَخُوثَقَةٌ، مُؤْتَوَّقٌ بِهِ، صَحِيحٌ، سَلِيمٌ، مُثَبَّتٌ، نِظَامِيٌّ، نَافِذٌ، صَالِحٌ، مُضْمُونٌ.

معتدل *mo'tade/* مُثَبَّتٌ، مُسْتَقِيمٌ، وَسَطٌ، الْفَاتِرُ، الْقَوِيمُ، الْفَضِيَّةُ.

معتدلانہ *m.-āne/* مُتَوَسِّطٌ، مُثَبَّتٌ.

معتدل شدن *m.-šodan/* اِغْتَدَلَا / اِغْتَدَلَ.

معتدل کردن *m.-kardan/* تَغْدِيلَا / غَدَّلَ، تَلَطَّفَا، لَطَّفَ.

معترض *mo'tarez/* الْمُعَارِضُ، الْمُعْتَرِضُ، مُخْتَجٌّ، مُقَدِّمُ الْاِخْتِجَاجِ.

معترض شدن *m.-šodan/* اِغْتَرَاضاً / اِغْتَرَضَ عَلَى، مُعَارَضَةً / عَارَضَ فِي.

معترضه *m.-e/* الْمُعْتَرِضَةُ.

معترف *mo'taref/* مُتَعَرِّفٌ، عَرِفَانٌ، عُرْفَانٌ، مُذْنِعٌ،

مُنقاد، مُقَر، مُقَرَّر.

معتقد /mo'taqed/ المُتَقَدِّد.

معتقدات /mo'taqadāt/ المُتَقَدِّدَات.

معتقد شدن /mo'taqed-sodan/ اِغْتِقَاداً / اِغْتَقَدَ، قَوْلًا /

قَالَ: بِكَذَا، تَكُونُنَا / كَوْنٌ رَأْيًا.

معتكف /mo'takef/ المُتَكَتِّف.

معتمد /mo'tamad/ المُتَمَدِّد، الخَفِيط.

معجزه /mo'jeze/ آيَة، مُعْجَزَة، الإِعْجَاز.

معجزه آسا /m.-āsā/ خَارِقُ الطَّبِيعَةِ.

معجزه کردن /m.-kardan/ خَرْقًا / خَرْقُ العَادَةِ.

معجم /mo'jam/ المُعْجَم.

معجون /ma'jun/ مَغْجُون، لُغُوق.

معدل /mo'addel/ مُعَدِّل، مُتَوَسِّط.

معدل گیری /m.-giri/ اِشْتِخْرَاجُ المُعَدِّل.

معدل نسبی /m.-e-nesbi/ مُتَوَسِّطُ نِسْبِيّ.

معدل النهار /m.-on-nahār/ مُعَدِّلُ النَّهَارِ.

معدن /ma'dan/ المُعْدِن، مُنْجَم، الحُصْن، السَّيْب.

معدنچی /m.-ci/ عَامِلُ مُنْجَم، المُعْدِن.

معدن ذغال سنگ /m.-e-zoqāl-sang/ مُعْدِنُ فُحْمِ خَجَرٍ،

مُنْجَمُ فُحْمٍ.

معدن سنگ /m.-e-sang/ مَخْجَر، مُقْلَعُ الْحِجَازَةِ.

معدن سنگ مرمر /m.-e-sang-e-marmar/ مُنْجَمُ رُخَامِ.

معدن شناس /m.-e-šenās/ ← كَانِ شَنَاس.

معدن شناسی /m.-e-š.-i/ عِلْمُ المُعَادِنِ ← كَانِ شَنَاسِي.

معدن نمک /m.-e-namak/ مُنْجَمُ مِلْحٍ.

معدنی /m.-i/ مُعْدِنِي.

معدنی شدن /m.-i-sodan/ تَعْدُنًا / تَعْدُنَ.

معدنی کردن /m.-i-kardan/ تَعْدِينًا / عَدَنَ.

معدود /ma'dud/ قَلِيلُ التَّعَدُّدِ.

معدوم /ma'dum/ المُعْدُوم.

معدوم شدن /m.-sodan/ فَنَاءٌ / فَنِيَ وَفَنِيَ يَفْنَى، عُدْمًا

وَعَدْمًا / عَدِمَ.

معدوم کردن /m.-kardan/ اِفْنَاءٌ / اَفْنَاءُ، اِسْتِیْصَالًا /

اِسْتِصَالَ شَأْنَهُ، اِهْلَاكَ / اَهْلَكُهُ.

معدومیت /m.-iyyat/ اِئْتِمَاد، اِنْطِفَاء، اِنْقِرَاض، هَلَاك،

دَمَار، اِندِرَاس.

معدّه /me'de/ المِعْدَة، المِعْدَة، الحَاقِقَة.

معدّه بین /m.-bin/ المِکْشَافُ المِعْدَة.

معدّه درد /m.-dard/ أَلَمُ المِعْدَة.

معدی /me'di/ (پز) مَعِدِيّ.

معدی طحالی /m.-tehāli/ (پز) مَعِدِيّ طَحَالِيّ.

معدی و اثنی و عشری /m.-va-esnā-ašari/ (پز) ←

معدی و دوازدهی.

معدی و چادرینه‌یی /m.-va-cādorineyi/ (پز) مَعِدِيّ

تُرْبِيّ.

معدی و حجاب حاجزی /m.-va-hejāb-e-hājezi/ (پز)

مَعِدِيّ حَجَابِيّ.

معدی و دوازدهی /m.-va-davāzdahi/ (پز) مَعِدِيّ

عَفْجِيّ، مَعِدِيّ اِثْنَا عَشْرِيّ.

معدی و رودیی /m.-va-rudeyi/ مَعِدِيّ مُتَمَوِيّ.

معدی و قولونی /m.-va-quluni/ مَعِدِيّ قَوْلُونِيّ.

معذب /mo'azzab/ المُعَذِّب، قَلَق، المُرْغَج.

معذرت /ma'zerat/ مَغْذِرَة، عُذْر، ~ می خواهم: عَفْوًا.

اُرْجُو صَفْحَتُکُم.

معذرت خواستن /m.-xāstan/ ← معذرت خواهی کردن.

معذرت خواهی /m.-xāhi/ اِغْتِذَار، العُذْر، العِذْرَة،

العُذْرَى، اِشْتِغَاء.

معذرت خواهی کردن /m.-x.-kardan/ اِغْدَارًا / اُغْدَر،

اِغْتِذَارًا / اِغْتَذَرَ اِلَيْهِ، اِسْتِغْفَاء / اِسْتَفْعَى، اِنْلَا / اَبْلَى هُ

عُذْرًا، اِمْنَاءُ / اَمْنَحَى اِلَيْهِ، تَمَحَّيًّا / تَمَحَّى اِلَيْهِ، تَمَهِّيدًا /

مَهَّدَ لَهُ العُذْرَ.

معذور /ma'zur/ المُعْذُور.

معذور داشتن /m.-dāštan/ عُذْرًا و عُذْرًا و مَغْذِرَة و عُذْرَى

/ عُذْرَی هُ.

معذوریت /m.-iyyat/ عُذْر، اِغْتِذَار.

معراج /me'rāj/ المِعْرَاج.

معرب /mo'arrab/ المُعَرَّب.

معرب کردن /m.-kardan/ تَعْرِيبًا / عَرَّبَ.

معروض /ma'raz/ المُعْرَض.

معرف /mo'arref/ مُعْرِف.

معرفت /ma'refat/ مَعْرِفَة، عِلْم، خُبْر، خِبْرَة، اِخْتِبَار،

دِرَازِيَة.

معرفه /ma'refe/ الانشم المَعرِفَة.

معرفه شدن /m.-šodan/ تَعْرِفُ / تَعْرِفُ الانشم.

معرفی /mo'arrefi/ تَعْرِيف، تَقْدِيم، إِثْرَاد.

معرفی شدن /m.-šodan/ تَعْرِيفاً / عَزَفَ مَج.

معرفی کردن /m.-kardan/ تَعْرِيفاً / عَزَفَ هُ فِلَان،
إِسْتَعْرِفَا / إِسْتَعْرِفَ إِلَى فِلَان، تَقْدِيماً / قَدَّمَ شَخْصاً إِلَى
آخَر.

معرفی نامه /m.-nāme/ رِسَالَةً تَعْرِيفٍ أَوْ تَقْدِيمٍ.

معركه /ma'reke/ ۱ ← میدان جنگ. ۲. تَجَمُّعُ النَّاسِ
خَوْلُ الْمُهْرَج، شَعْبَدَة، شَعْوَدَة.

معركه كردن /m.-kardan/ (عم) عَمَلَ عَمَلاً كَبِيراً
[عَظِیْماً]، جَاءَ بِعَمَلٍ عَظِیْمٍ.

معركه گرفتن /m.-gereftan/ تَجْمِيعاً / جَمَعَ النَّاسَ
خَوْلَهُ، شَعْوَدَةً / شَعْوَدَ.

معركه گیر /m.-gir/ مُشْعِبِد، مُشْعُوذ.

معركه گیرى /m.-giri/ شَعْوَدَة.

معروض /ma'ruz/ مَفْرُوض، مَطْرُوحٌ لِلْبَحْثِ.

معروض داشتن /m.-dāštan/ عَرْضاً / عَرَضَ -.

معروف /ma'ruf/ مَفْرُوف، مَشْهُور، شَهِير، ذَائِعُ الصَّنِيفِ،
مُتَضَيَّب.

معروف خاص و عام /m.-e-xās-o-ām/ مَفْرُوفٌ مِنْ كُلِّ
عَامٍ.

معروف شدن /m.-šodan/ اِسْتِشْهَاراً / اِسْتَشْهَرَ.

معروف کردن /m.-kardan/ شَهِراً / شَهِرَ -، تَشْهِيْراً /
شَهِرَ وَ تَعْرِيفاً / عَزَفَهُ بِهِ، تَنْدِيداً / نَدَّدَ الشَّيْءَ.

معروفیت /m.-iyyat/ شَهْرَة، صِنْت، اِسْم، بِسْمَرَة، ذِكْر،
شَمْعَة.

معزز /mo'azzaz/ مَوْعَز، مَبْجَل، مَعْظَم، مُكْرَم.

معزول /ma'zul/ خَلِيع، مَخْلُوع، مَفْرُول، مَطْرُود،
الْمُنْزَوِي.

معزول شدن /m.-šodan/ عَزَلَا / عَزَلَ مَج - عَنْ مَنْصِبِهِ،
إِقَالَةً / أَقِيلَ مَج مِنْ مَنْصِبِهِ.

معزول کردن /m.-kardan/ عَزَلَا / عَزَلَ - هُ عَنْ مَنْصِبِهِ،
تَنْجِيَةً / نَحَّى، اِنْزَالاً / اُنْزَلَ عَنْ الْعَرْشِ، إِقَالَةً / أَقَالَ هُ
مِنْ مَنْصِبِهِ، إِخْصَاصاً / أَحْصَ هُ عَنْ أَمْرِهِ.

معزولی /m.-i/ الْعَزَل.

معزولیت /m.-iyyat/ ← معزولی.

معشوق /ma'suq/ حُب، مُحْبُوب، حَبِيب، عَشِيق،
مُنْشُوق، رَفِیق.

معشوقه /m.-e/ عَشِيقَة، مَعْشُوقَة، سُرِیَّة، حَظِیَّة، رَفِیقَة،
حَلِیْلَة.

معشوقه گرفتن /m.-e-gereftan/ تَسْرِياً / تَسَرَّى، اِتْخَاذاً
/ اِتَّخَذَ سُرِیَّةً.

معصره /me'sare/ (پز) الْحَبِيب.

معصره اكلیلی /m.-ye-eklili/ (پز) الْحَبِيبُ الدَّائِرِيُّ خَوْلُ
الْعُدَّةِ التُّحَامِيَّةِ.

معصره حجرى /m.-ye-hajari/ (پز) الْحَبِيبُ الْحَجَرِيُّ.

معصره داسی /m.-ye-däsi/ (پز) الْحَبِيبُ الْوَرِيدِيُّ
الْمُسْتَطِيلُ أَوْ الطُّولِيُّ فِي الدَّمَاعِ.

معصره مغاری /m.-ye-maqäri/ (پز) الْحَبِيبُ الْأَخْوَفُ أَوْ
الْكُهْفِيُّ، الْحَبِيبُ الْمُتَكَهِّف.

معصوم /ma'sum/ مَفْصُوم، مَحْفُوظٌ مِنَ الْخَطَا وَالذَّنْبِ.

معصومیت /m.-iyyat/ الْعِصْمَة.

معصیت /ma'siyat/ مَغْصِيَّة، مُؤْبِقَة، الدُّبِير، الذَّنْب،
الْإِثْم.

معصیت کردن /m.-kardan/ ← گناه کردن.

معضلات /mo'zalät/ الْمُغْضِلَات.

معطر /mo'attar/ مَعْطَر، عِطْر، عِطْرِي، ذِكِيُّ الرَّائِحَةِ،
طَلِيبُ الرَّائِحَةِ.

معطر شدن /m.-šodan/ عَطَّرَا / عَطَرَ - وَ تَعَطَّرَا / تَعَطَّرَ وَ
إِسْتَعَطَّرَا / اِسْتَعَطَّرَ وَ تَطْيَبَا / تَطَيَّبَ وَ تَنَسَّمَ / تَنَسَّمَ وَ
عَبَقَا وَ عَبَاقَةً وَ عَبَاقِيَةً / عَبِقَ - الْمَكَانَ بِالطَّيْبِ، أَرْجَا وَ
أُرِيجَا / أَرَجَ - تَأَرَّجَا / تَأَرَّجَ، شَدَا / شَدَا -.

معطر کردن /m.-kardan/ تَغَطَّيْرَا / عَطَّرَ، تَطْيَبَا /
طَلِيب، تَمْسِيكاً / مَسَكَ.

معطل /mo'ttal/ ← مُعْطَلٌ عَنِ الْقَمَلِ، مَثْرُوكٌ، بِلَا عَمَلٍ.

معطل شدن /m.-šodan/ تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ عَمَلُهُ ← لَنگ
ماندن.

معطل کردن /m.-kardan/ تَعَوَّيْتَا / عَوَّقَ وَ إِعَاقَةً / أَعَاقَ وَ
إِغْتِيَاقاً / اِغْتَاقَ هُ عَنْ كَذَا، مُجَازَةً / جَاوَهَ.

معطلى /m.-i/ تَأَخَّرَ، بَطَأَ، تَعَوَّقَ.

معطوف /ma'tuf/ الْمَغْطُوف.

معطوف کردن /m.-kardan/ عَطَفًا و عَطُوفًا / عَطَفَ - هُ عَلَى آخَرِ.

معظم /mo'azzam/ العَظِيم، المُبْجَل، المَعْظَم، المُخْتَرَم.
معقول /ma'qul/ مَعْقُول، مَوْزُون، عَقْلِي، صَوَابِي، مُتَرَن، مَفْهُوم.

معقول بودن /m.-budan/ مَعْقُولِيَّة.

معکوس /ma'kus/ مَعْكَوس، مُعْكَس، مُعَاكِس، عَكْسِيَّ، مُضَاد، مُعَارِض، مُنَاقِض.

معکوس شدن /m.-šodan/ اِنْقِلَابًا / اِنْقَلَبَ.

معکوس کردن /m.-kardan/ نَكَسًا / نَكَسَ - هُ، تَنَكَّسًا / نَكَسَ / عَكَسًا / عَكَسَ - / قَلْبًا / قَلَبَ - .

معلق /mo'allaq/ ۱. مَوْقُوف عَنْ عَمَلِهِ، مَعْلُق، مَسْجُوق
مُوقَّتًا. ۲. وَثْبَةٌ، غُزْوِيَّة، شَقْلَبِيَّة، شَقْلَبَةٌ، سَقْلَبَةٌ.

معلق زدن /m.-zadan/ تَشْقَلِبًا / تَشْقَلَبَ، تَسْقَلِبًا / تَسْقَلَبَ.

معلق شدن /m.-šodan/ تَذَلِيًا / تَذَلَّى، تَعْلَقًا / تَعْلَقَ، اِشْتِزَسَالًا / اِشْتِزَسَلَ.

معلق کردن /m.-kardan/ تَعْلِيقًا / عَلَقَ، اِغْلَاقًا / اُغْلَقَ، تَذْلِيَّةً / ذَلَّى، تَأْجِيلًا / أَجَلَ.

معلق ماندن /m.-māndan/ بَقَاءً / بَقِيَ - مَعْلَقًا.

معلم /mo'alleim/ مَدْرَس، مُعَلِّم، مُرَبِّ، اُسْتَاذ، مُهَذَّب.
معلم سرخانه /m.-e-sar-e-xāne/ مُعَلِّم خَاصَّ اوْ خُصُوصِي.

معلمی /m.-i/ التَّعْلِيم، عَمَلُ الْمُعَلِّم، مِهْنَةُ الْمُعَلِّم.
معلمی کردن /m.-i-kardan/ عَلَّمَ تَعْلِيمًا، عَمِلَ عَمَلُ الْمُعَلِّم.

معلول /ma'lul/ غَلِيل، مُبْتَوَّر، مُقَطَّع، العَاجِز، مَرِيض.
معلول جنگی /m.-e-jangi/ المَغْوُوق.

معلولیت /m.-iyyat/ التَّخَلُّفُ عَقْلِيًّا اوْ جَسَدِيًّا اوْ رُوحِيًّا.
معلولین جنگ /m.-in-e-jang/ المَبْتَوَّرِيْنَ بِالْحَرْبِ، المَغْوُوقِيْنَ.

معلوم /ma'lum/ المَعْلُوم، مَذْرُك، مَنصُوصٌ عَلَيِّهِ، واضح، ظاهر، مُعَيَّن، مَعْرُوف.
معلومات /m.-āi/ مَعْلُومَات.

معلوم شدن /m.-šodan/ ظَهَرًا / ظَهَرَ - بُدُوًا و بَدَاءً و بُدُوًا و بَدَاءً / بَيَانًا و لَبَّيَانًا / بَانَ و تَبَيَّنَا /

بَيَّنَ، اِبْأَنَّهُ / اَبَانَ، تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَ، اِشْتَبَاهَ / اِشْتَبَاهَ، اِشْتَبَاحًا / اِشْتَبَحَ، تَعَرَّفَا / تَعَرَّفَ الْأَمْرُ، تَحَدَّدَا / تَحَدَّدَ.

معلوم کردن /m.-kardan/ اِنْضَاحًا / اَوْضَحَ، اِظْهَارًا / اَظْهَرَ، تَبَيَّنَا / بَيَّنَ.

معما /mo'ammā/ مُعَمَّى، أُحْجِيَّة، مُشْكِل، مُشْكَلَةٌ، مُضَلَّة، لَغْز، عَقْدَةٌ، غَامِضَةٌ، خَافِيَّة، حَزُونَةٌ، اَلْقِيَّة.

معمار /me'mār/ المِعْمَار، المِعْمَارِي، مُهَنْدِس مِعْمَارِي، رَاز، رَازِز.

معماری /m.-i/ هَنْدَسَةُ المِعْمَارِ اوْ اِلْبَنَاءِ، رِبَاذَةٌ، مِعْمَارِي، اِلْعِمَارَةُ، «هنر معماری»: فَنُّ اِلْعِمَارَةِ، الفَنُّ المِعْمَارِي.

معماری گوتیک /m.-ye-gotik/ الطَّرَازُ القُوطِي [فِي فَنِّ اِلْعِمَارَةِ].

معما گفتن /mo'ammā-ghostan/ مُحَاجَاةً / حَاجَى، تَعْمِيَّةً / عَمَّى، تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ بِالْحَاجِي.

معمم /mo'ammam/ المُنَوَّج، مُعَمَّم.

معمم شدن /m.-šodan/ تَعْمِيمًا / عَمَّمَ مَعَ الرُّجُلِ.

معمم کردن /m.-kardan/ تَعْمِيمًا / عَمَّمَ الرُّجُلِ.

معمر /ma'mur/ المَعْمُور.

معمر شدن /m.-šodan/ تَعْمِيرًا / عَمَّرَ مَج.

معمر کردن /m.-kardan/ عِمَارَةً / عَمَّرَ اللّهُ مَنَزِلَهُ، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ، اِغْمَارًا / اَغْمَرَ.

معمول /ma'mul/ عَادِي، مَالُوف، مُسْتَعْمَل، الرُّسْم، اَلْفَرْز، غُرْفِي، اِصْطِلَاحِي.

معمولا /m.-an/ العَادِي.

معمول داشتن /m.-dāštan/ تَطْبِيقًا / طَبَّقَ.

معمول شدن /m.-šodan/ ← مَتَدَاوَلَ شَدَن.

معمول کردن /m.-kardan/ مَدَاوَلَةً / دَاوَلَ، اِدَالَةً / اُدَالَ.

معمولی /ma'muli/ مَعْمُولٌ بِهِ، مُتَدَاوَل، شَائِع، عَادِي، اِغْتِيَادِي، الدَّارِج، طَبِيعِي، مُتَبَادِل، مَالُوف، مَأْخُوذٌ بِهِ.

معنوی /ma'navi/ المَعْنَوِي.

معنویت /m.-yyat/ المَعْنَوِيَّة.

معنی /ma'nā,ni/ مَعْنَى، فُحْوَى، مَضْمُون، مَذْذُول، مَأْخُذ، مَعْرَى، وَجْهُ الْكَلَام، لَحْنُ الْكَلَام.

معنی دادن /m.-dādan/ غَنِيًّا و عِنَايَةً / غَنَى يَغْنِي، قَصْدًا / قَصْدٌ بِقَصْدٍ، اِرَادَةً / اَرَادَ، اِفَادَةً / اَفَادَتِ الْكَلِمَةُ مَعْنَى.

- معنی‌دار /m.-dār/ ذو المعنی أو المعزى.
- معنی کردن /m.-kardan/ تفریناً / عَزَفَ مَعْنَى كَلِمَةٍ، تَفْسِيرًا / فُسِّرَ، تَفْسِيرًا / بَيْنَ، شَرْحًا / شَرَحَ - الكلام.
- معوج /mo'vaj/ ← كج.
- معوق /mo'avvaq/ معوق، متوقف، متخلف، متأخر.
- معوق کردن /m.-kardan/ تسویناً / سوف، مُمَاطَلَةً / ماطل، تأخيراً، آخر.
- معهود /ma'hud/ المغهود، مغزوف، مألوف.
- معیار /me'yār/ معیار، مِیَاس، مَذَلُولُ قِیَاسِی، إمام، محک، قاعده، طریقه، أسلوب، مثال.
- معیاری /m.-i/ المعیاری.
- معیت /ma'iyyat/ المِیْعَة، المِلازمة، المصاحبة، المرافقة.
- معیشت /ma'išat/ عیش، معیشة، کفاف.
- معین /mo'ayyan/ مُعَیِّن، مُحدَّد، مُقدِّم، مُهَيِّأ، مُحَضَّر، مُنْصَوِّص، مُسَمَّى، مُقَرَّر.
- معین شدن /m.-šodan/ تَعَيَّنَ في المنصب.
- معین کردن /m.-kardan/ تَعَيَّنَ / عَيَّنَ، تَحْدِيدًا / حَدَدَ، تَقْطِینًا / قَتَنَ، تَحْرِینًا / عَزَفَ، إِقامَةً / أَقامَ، تَنْصِیبًا / نَصَبَ، تَشْخِیصًا / شَخَّصَ، نَصًّا / نَصَّ - عَلَى الشَّيْءِ.
- معیوب /ma'yub/ مَعِیْب، مَغْیُوب، تالِف، مُتَلَف، مُتَلَوِّف، فاسِد، ناقِص، مُصاب بِعَیْب، سُوك، عَیْرُ سَلِیم.
- معیوب شدن /m.-šodan/ عَیْبًا / عاب - الشَّيْءَ، اِخْتِلالًا / اِخْتَلَّ، هَجَنَةً وَهَجَانَةً وَهَجَوْنَةً / هَجَنَ -.
- معیوب کردن /m.-kardan/ عَیْبًا / عاب - وَتَعْيِیبًا / عَیْبَ وَتَعْيِیبًا / تَعْيِیبَ الشَّيْءِ، اِفْسادًا / اَفْسادَ، تَفْسیدًا / فُسدَ، وَضَمًّا / وَضَمَّ یَضُمُّ الشَّيْءَ.
- مع /moq/ رَجُلُ الدِّینِ في الرَّؤُوسِیَّة.
- مغاره /maqāre/ کَهف، غار، مُغار، مغارة.
- مغازه /maqāze/ دُكان، مُتَجَر، حائِوث، مَحَلِّ تجاری، مَحْزَن.
- مغازه‌دار /m.-dār/ صاحب حائِوث، حائِوِي.
- مغاک /maqāk/ الرُّكْعَة، الأَوْتَة، الجُوحَة، الأهْوِیَة، التَمِیق، المَجْوَف، الأَخْشُوق، الإخْفِیق.
- مغاکچه /m.-ce/ البُورَة.
- مغالطه‌آمیز /moqālete-āmiz/ ← مغالطه‌آمیز.
- مغالطه کردن /m.-kardan/ مُغالَطَةً / غالَطَ، سَفْسطَةً / سَفْسطَ.
- مغایر /moqāyer/ مُحالِف، مُغایِر، مُخْتَلِفُ اللَّوْن، عَیْرُ مُنْجِم.
- مغایرت /moqāyerat/ المُغایِرَة.
- مغایرت داشتن /m.-dāstan/ مُغایِرَةً وَغِیارًا / غایِر.
- مغایر شدن /moqāyer-šodan/ مُغایِرَةً وَغِیارًا / غایِر.
- مغیچه /moq-bace/ غَلامُ رَجُلِ الدِّینِ الرَّؤُوسِی.
- مغبیون /maqibun/ مَغْیُوب، مَخْذُوعٌ في المُعامَلاتِ التَّجاریَّة، المِهْزَر.
- مغبیون شدن /m.-šodan/ غَبِنًا / عَبِنَ مَجَّ - تَضَرَّرًا / تَضَرَّرَ.
- مغبیون کردن /m.-kardan/ غَبِنًا / عَبِنَ -هُ في البَیْعِ أَوْ البِراء، ضَرًّا / ضَرُّ فُلانًا وَبِفُلانٍ، [یکدیگر را] تَباحُصًا / تَباحَصَ النُّوم.
- مغتنم شمردن /moqtanam-šemordan/ ← غنیمت شمردن.
- مغذی /moqazzi/ المُغذِّي، مُشْبِع.
- مغرب /maqreb/ ۱. المَغْرِب. ۲. المَغْرِب، الرِّباط.
- مغرب زمین /m.-zamin/ بلادُ المَغْرِب.
- مغربی /m.-i/ المَغْرِبِي.
- مغرض /moqrez/ المُحالِی، مُمالِئ، مُتَحَيِّز، سَیِّئ الطَّوِیَّة، سَیِّئ القُصْد.
- مغرضانه /m.-āne/ مُحالِیًا، مُتَحَيِّزًا.
- مغرور /maqrur/ مَغْرُور، مُتَكَبِّر، فَخُور، غَطْرِیس، مُتَعَجِّف، مُنْفَخ، اُنُوف، اَبِی، نَشوان، مَخْذُوع، طَرُوب.
- مغرورانه /m.-āne/ بِالْمَغْرُور.
- مغرور شدن /m.-šodan/ ۱. اِغْتِیارًا / اِغْتَرَّ بِنَفْسِهِ ← متکبر شدن. ۲. اِغْتِیارًا / اِغْتَرَّ، اِسْتِغْثارًا / اِسْتَعَثَرَ ← فَرِيب خوردن.
- مغرور کردن /m.-kardan/ عَزَّ وَغَرَّ وَغُرَّوْرًا / عَزَّ -هُ ← فَرِيب دادن.
- مغز /maqz/ ۱. مَغْ، عَقْل، نَحْ، نَخاحَة، دِماغ، لُب، لُباب، أُمُّ السَّمْع، الفُزَخ، الصَّدی، الصَّفَر، بَناتُ الهام. ۲. نَواة، نَوَى، لُب.
- مغز استخوان /m.-e-ostexān/ نَخاعُ العَظْم، بَقِیُ العَظام.

مغلوب کردن /*m.-kardan*/ غَلَبًا و غَلَبَةً و مُغْلَبًا و مُغْلَبَةً و
 غُلْبَى و غُلْبَى و غُلْبَةً و غُلَابِيَّةً / غَلَبَ - وَاغْتَلَبَ / اِغْتَلَبَ
 هُف فُوزًا / فَازَ بِهِ، قَهْرًا / قَهَرَ، إِخْضَاعًا / أَخْضَعَ،
 عَكْظًا / عَكْظَ بِهِ.

مغلوبه /*m.-e*/ ← مغلوب.

مغلوبیت /*m.-iyyat*/ انْهزام، المَغْلُوبِيَّة.

مغلوپ /*maqlut*/ المَغْلُوط.

مغناطیپند /*meqnät-band*/ العَدَّة.

مغناطیدن /*m.-idan*/ التَّمْنِط.

مغناطیس /*meqnätis*/ المَغْنَطِيس.

مغناطیس‌پذیری /*m.-paziri*/ المَتَأَثِّرِيَّة المَغْنَطِيسِيَّة.

مغناطیس حیوانی /*m.-e-heyvāni*/ المَغْنَطِيسِيَّة
 الحَيَوَانِيَّة.

مغناطیس دائمی /*m.-e-dä'emü*/ المَغْنَطِيسُ الدَّائِم.

مغناطیس زمین /*m.-e-zamin*/ مَغْنَطِيسِيَّة الْأَرْض.

مغناطیس ساکن /*m.-e-säken*/ الإِسْتَاتِيَاث المَغْنَطِيسِيَّة.

مغناطیس سنج /*m.-sanj*/ المِغْنَط.

مغناطیسی /*m.-i*/ مَغْنَطِيسِي.

مغناطیسی کردن /*m.-i-kardan*/ مَغْنَطَ / مَغْنَطَ.

مغنیسیا /*magnisiyâ*/ (شیم) مَغْنِيسِيَا، اُكْسِيْدُ
 المَغْنِيسِيُوم.

مغنیسا /*maqnisâ*/ (شیم) ← مغنیسیا.

مغولستان /*moqolestân*/ المَغْغُولِيَا.

مغولی /*moqoli*/ مَغْغُولِي، مَغْغُولِي.

مغیلان /*moqilân*/ (گیا) الطَّلَح.

مف /*mof*/ المَخَاط.

مفاخر /*mafäxer*/ مَفَاخِر.

مفاخره کردن /*m.-kardan*/ تَفَاخَرًا / تَفَاخَرَ، مُجَاهَاةً /
 جَاهَى هُف مُبَالَاةً و بِلَاةً و بَالَةً و بِالًا / بَالَى هُف مُبَاهَاةً /
 بَاهَجَ هُف مُبَاهَاةً و بِهَارًا / بَاهَرَ هُف مُجَابِضَةً / جَابِضَ هُف
 مُسَاجَلَةً و بِسَاجَلًا / سَاجَلَ، مُشَاوَسَةً / شَاوَسَ.

مفاد /*mofäd*/ مَفَاد، مَفْهُوم، مَغْنَى، فُخْوَى، فُخْوَاء،
 مَغْزَى، مَطْطُوق، مَاهِيَّة، مَلْفُوط، كُنْه، نَص، وَجْه الكَلَام.
 مفاد قانونی /*m.-e-qānuni*/ مَال قانون، نَصُوص قانونِيَّة.

مفارقت /*mofäreqat*/ الإِفْتِرَاق، مَفَارَقَة، فِرَاق، الإِبْتِعَاد،
 الإِنْفِصَال.

مغز بادام /*m.-e-bädäm*/ لُب اللُّوز.

مغز بستن /*m.-bastan*/ تَنْوِيَةً / نَوَى و إِنْوَاءَ / أَنْوَى بَ
 البُسْرَةَ، عَقْدًا / عَقَدَ ث نَوَى البُسْرَةَ وَغَيْرَهَا.

مغزیخت شدن /*m.-poxt-šodan*/ إِسْتِوَاءَ / إِسْتَوَى
 الطَّبْخُ، نَضَجًا / نَضَجَ اللَّحْم.

مغز پرده /*m.-parde*/ (پز) ← نرم شامه.

مغزپسته‌یی /*m.-pesteyi*/ أَصْفَرُ خُصَر.

مغز تیره /*m.-e-tire*/ (پز) ← مغز حرام.

مغز حرام /*m.-e-harâm*/ (پز) تُخَاع، الخَبْلُ الشَّوْكِی،
 الصَّهَارَة.

مغزدار /*m.-där*/ مَجْنَح، ذُولِب.

مغز دانه /*m.-e-däne*/ ← مغز هسته.

مغز شناسی /*m.-šenäsi*/ فِرَاسَةُ الدِّمَاغ.

مغز کردن /*m.-kardan*/ قَشَرًا / قَشَرَ يَقْشِرُ أَوْ يَنْشَخِرُ
 مِنَ الْقَشْرَةِ وَنَحْوَهَا، تَقْشِيرًا / قَشَرَ.

مغز مداد /*m.-e-medäd*/ الْغِرَافِيَّة.

مغز هسته /*m.-e-haste*/ لُب النُّوَاة.

مغزی /*m.-i*/ مَحْي.

مغزی و نخاعی /*m.-i-va-noxä'i*/ (پز) مَحْي شَوْكِی.

مغشوش /*maqšuš*/ مَغْشُوش، غَيْرُ خَالِص، غَيْرُ نَقِي.

مغشوش کردن /*m.-kardan*/ إِرْبَاكَ / أَرَبَكَ، تَشْوِيشًا /
 شَوْشَ، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ نِظَامَ شَيْءٍ.

مغضوب /*maqzub*/ المَغْضُوب.

مغضوب واقع شدن /*m.-vâqe'-šodan*/ غَضَبًا و مَغْضَبَةً /
 غَضِبَ مَجَّ عَلَيْهِ.

مغفرت /*maqferat*/ المَغْفِرَة، الْغُفْرَان.

مغفور /*maqfur*/ المَغْفُورُ لَهُ.

مغطله /*maqlate*/ المَغْطَلَة، الْأَغْطُولَة، الْغُلُوطَة.

مغطله‌آمیز /*m.-ämiz*/ مَزِيجٌ بِالْمُرَاوَعَة.

مغطله کردن /*m.-kardan*/ مَغَالَطَةً / غَالَطَ و إِغْلَاطًا /
 أَغْلَطَ هُف.

مغلق /*moqlaq*/ غَلِقَ، مُغْلَق، مُشْكِل، صَغَبُ الْفَهْم.

مغلوب /*maqlub*/ المَغْلُوب، المَقْمُوع، المَزُورُ بِهِ.

مغلوب شدن /*m.-šodan*/ غَلَبًا و غَلَبَةً / غَلِبَ مَجَّ عَلَيْهِ،
 قَهْرًا / قَهَرَ مَجَّ -، سَبَقًا / سَبَقَ مَجَّ عَلَى الْأَمْرِ، بَزْوًا /
 بَزَى مَجَّ - بِالْقَوْمِ.

- مفارقت کردن / *m.-kardan* / مفارقه و فراقاً / فازقه،
 افتراقاً / افترق، ابتعاداً / ابتعد.
 مفاسد / *mafäsed* / مفاسد.
 مفاصا / *mofäsä* / تصفیة الأشغال، الرُفِیَّة، «~ از گمرک»:
 رُفِیَّة الجُمُرِ.
 مفاصا حساب / *m.-hesäb* / محالصة.
 مفاصل / *mafäsel* / أوصال، مفاصل.
 مفاصل استخوانچه‌های شنوایی - *m.-e-ostexäncehä* /
ye-šanaväyi (پز) مفاصل العظیْمَات السَّمِیَّة.
 مفاصل بین کف پای / *m.-e-beyn-e-kaf-e-payi* (پز)
 المفاصل بین عظام مشط القدم.
 مفاصل بین کف دست / *m.-e-b.-e-k.-e-dast* (پز)
 المفاصل بین عظام مشط الکف.
 مفاصل بین مچی / *m.-e-b.-e-moci* (پز) المفاصل بین
 الرُشِیَّة.
 مفاصل جناغی و دنده‌ای / *m.-e-janäqi-va-dandeyi* /
 (پز) المفضل القضي الضلعي.
 مفاصل دنده‌یسی و مهره‌یسی / *m.-e-dande-yi-va-*
mohreyi (پز) المفضل القفري الضلعي.
 مفاصل غضروفی و جناغی / *m.-e-gozrufi-va-janäqi* /
 (پز) المفاصل الغضروفیة الجناحیة.
 مفاصل کف دستی و بند انگشتی / *m.-e-kaf-e-dasti-*
va-band-e-angošti (پز) المفاصل المشطیة السلاکي.
 مفاصل مع پای / *m.-e-moc-e-päyi* (پز) المفاصل
 الرُشِیَّة.
 مفاصل مع پای و کف پای / *m.-e-m.-e-p.-va-kaf-e-p.* /
 (پز) المفاصل الرُشِیَّة المشطیة.
 مفاصل مع دستی / *m.-e-m.-e-dasti* (پز) مفاصل عظام
 الرُشِج.
 مفاهیم / *mafühim* / المفاهیم.
 مفت / *mofit* / مَجَاناً، مَجَانِي، مَجَان، بِلا تَمَنِ.
 مفتخر / *moftaxer* / فُخْر، مُعْجَب بِهِ.
 مفتخر کردن / *m.-kardan* / تَشْرِیفاً / شَرَف، تَبْیِیضاً /
 بَيَّضَ.
 مفت خور / *mofit-xor* / عَوِيل، عِیَالَةٌ عَلَی غِیْرِهِ، طُفِیلِي.
 مفت خوری / *m.-x.-i* / سَفَلَقَة.
- مفتري / *mofitari* / مُشْهَر، طاعن، قَادِح و دَامَ بِغِیْرِهِ.
 مفتش / *mofatresh* / مُفْتَش.
 مفتضح / *mofizah* / ← رسوا.
 مفتگی / *moftaki* / ← مفت.
 مفت گو / *mofit-gu* / تَزَار، غَلْبَاوِي.
 مفتن / *mofatten* / الْمُفْتَن، الْمُشَاغِب.
 مفتوح کردن / *mofituh-kardan* / اِفْتِاحاً / اِفْتَتَحَ.
 مفتول / *maftul* / مُفْتُول، مَبْزُوم.
 مفتول کردن / *m.-kardan* / سَخِباً / سَخَبَ [المَغْدِن]
 أَشْلَاكاً.
 مفتول كش / *m.-keš* / صَفِیْحَةُ السَّخْبِ.
 مفتولی / *m.-il* / سَلَكِي، سَلْكَانِي.
 مفتون شدن / *maftun-šodan* / فُتْنَا وَفُتُونَا / فُتِنَ مَج ب
 اِفْتِنَاناً / اِفْتَنَ.
 مفتون کردن / *m.-kardan* / فُتْنَا وَفُتُونَا / فُتِنَ هُ، فُتِنِينَا
 / فُتِنَ، اِفْتِنَاناً / اِفْتَنَ، خَلْباً / خَلَبَ القُتِي.
 مفتی / *mofiti* / ۱. الْمُفْتِي، الْفَقِيه. ۲. ← مفت.
 مفر / *mafar* / مَفَرٌ، مَهْرَبٌ، طَرِيقُ الْفِرَارِ.
 مفرد / *mofrad* / مُفْرَد، وَاحِد، وَجِید.
 مفردات / *mofradät* / الْمُفْرَدَات.
 مفرط / *mofret* / الْمُفْرَط.
 مفرغ / *mefraq* / (شیم) بُزْنَر، مَزِیج، نُحَاسِي.
 مفروش / *mafruš* / الْمَفْرُوش.
 مفروش کردن / *m.-kardan* / ← فرش کردن.
 مفروض / *mafruz* / مَفْرُوض، مُفْتَرَض، مَزْعُوم.
 مفروق / *mafruq* / (رض) الْمَطْرُوح، «مفروق منه»:
 الْمَطْرُوح مِنْهُ.
 مفسد / *mofsed* / مُفْسِد، الْمُغْرِی، الْمُخَرَّضُ عَلَی الشَّرِّ،
 الْمَزْغ، الْمُزْب.
 مفسدانه / *m.-äne* / مُفْسِداً، مُخَرَّضاً عَلَی الشَّرِّ.
 مفسده / *mafsade* / الْمُفْسَدَة، ← فساد، فتنه.
 مفسده جو / *m.-ju* / ← مُفْسِد.
 مفسر / *mofasser* / مُفَسِّر، شَارِح.
 مفسر سیاسی / *m.-e-siyäsi* / الْمُتَفَقِّد السِّیَاسِي، الْمُتَعَلِّقُ
 السِّیَاسِي.
 مفصل / *mafsal* / (پز) الْمُفْصَل، الْفَضْل، الْمَعْقُوم، الْمُعْقَد،

مفصل درشت نیسی و نازک نیسی /m.-e-dorošt-neyi-va/

مفصل /nāzok-neyi/ (پز) المفصل القصبي الشطبي.

مفصل دنده‌یی و عرضی /m.-e-dandeyi-va-arzi/ (پز) المفصل الصلي المستعري.

مفصل زانو /m.-e-zānu/ (پز) مفصل الركبة.

مفصل زند زیرینی و زند زیرینی زیرین /m.-e-zand-e-zabarini-va-zand-e-zirini-ye-zabarin/ (پز) المفصل الكتيري الزندي.

مفصل زند زیرینی و میج دستی /m.-e-z.-e-z.-va-moc-e-dasti/ (پز) المفصل الكتيري الرشي.

مفصل زیرقاپی /m.-e-zir-qāpi/ (پز) المفصل ثحث الكتيري.

مفصل زینی /m.-e-zini/ (پز) مفصل سرجي.

مفصل سر و گردن /m.-e-sar-o-gardan/ (پز) مفصل قمخودي عقي.

مفصل شانه /m.-e-šāne/ (پز) مفصل عضدي كتي.

مفصل شناسی /m.-e-šenāsi/ مبحث المفاصل.

مفصل غیر متحرک /m.-e-qeyr-e-motaharrek/ ← (پز) مفصل ثابت.

مفصل قاپی و پاشنه‌یی و ناوی /m.-e-qāpi-va-pāšneyi-va-nāvi/ (پز) المفصل الكتي القبي الروقي.

مفصل قاپی و ساق پایی /m.-e-q.-va-sāq-e-pāyi/ (پز) المفصل الكتي القصبي.

مفصل کردن /mofassal-kardan/ تفصیلاً /فصل.

مفصل گاردانی /mafsal-e-gārdāni/ المفصل.

مفصل گیجگاهی فکی /m.-e-gijgāhi-fakki/ (پز) مفصل صذغي فكي.

مفصل لقمه‌یی /m.-e-loqme-yi/ (پز) المفصل اللقي.

مفصل لگن /m.-e-lagan/ (پز) مفصل الحرقفة.

مفصل متحرک /m.-e-motaharrek/ (پز) مفصل متحرك.

مفصل میج پا /m.-e-moc-e-pā/ (پز) مفصل الرشي.

مفصل میج دست /m.-e-m.-e-dasti/ (پز) مفصل المصم.

مفصل مرکوز /m.-e-markuz/ (پز) مفصل عديم الحركة.

مفصل ثابت غیر متحرک.

مفصل نیمه متحرک /m.-e-nime-motaharrek/ (پز) مفصل نصف متحرك.

الوضل، الكنب، البانة، فص.

مفصل /mofassal/ (پز) مشروح، مفصل، مبسوط.

مفصل آرنج /mafsal-e-āranj/ (پز) مفصل المرفق.

مفصلاً /mofassalan/ بالتفصيل.

مفصل اخرمی و چنبری /mafsal-e-axrami-va-canbari/ (پز) المفصل الاخرمي الترقوي.

مفصل استخوان ران /m.-e-ostexān-e-rān/ (پز) الورك.

مفصل استخوان نخودی /m.-e-o.-e-noxodi/ (پز) مفصل العظم البطني.

مفصل اطلسی و پس سری /m.-e-atlasi-va-pas-e-sari/ (پز) مفصل الاطلسي المؤخري.

مفصل اطلسی و محوری میانی /m.-e-a.-va-mehvari-ye-miyāni/ (پز) المفصل الاطلسي المخوري المتوسط.

مفصل انگشتی و سپری /m.-e-angoštari-va-separi/ (پز) المفصل الخلي الذري.

مفصل انگشتی و هرمی /m.-e-a.-va-herami/ (پز) المفصل الخلي الطجاري.

مفصل بازویی و زند زیرینی /m.-e-bāzu-yi-va-zand-e-zabarini/ (پز) المفصل العضدي كتيري.

مفصل بازویی و زند زیرینی /m.-e-b.-yi-va-z.-e-zirini/ (پز) المفصل العضدي زندي.

مفصل پاشنه‌یی و تاسی /m.-e-pāšneyi-va-tāsi/ (پز) المفصل القبي والتردي.

مفصل پس سری و اطلسی /m.-e-pas-e-sari-va-atlasi/ (پز) المفصل العظم القذالي والاطلسي.

مفصل ثابت /m.-e-sābet/ (پز) مفصل غير متحرك.

مفصل جناغی و چنبری /m.-e-janāqi-va-canbari/ (پز) المفصل القضي الترقوي.

مفصل خاجی و تهیگاهی /m.-e-xāji-va-tohigāhi/ (پز) المفصل العجزي الحرقفي.

مفصل خاجی و دنبالچه‌یی /m.-e-x.-va-donbālceyi/ (پز) المفصل العجزي القصبي.

مفصل خاصره‌یی رانی /m.-e-xāsereyi-rāni/ (پز) مفصل الحرقفي الفجدي.

مفصل خرگوشی /m.-e-xarguši/ (پز) مفصل الكنب.

مفصل دار /m.-dār/ مفصلي، ذو مفاصل.

مفصلي /m-i/ المفصلي.

مفعول /maf'ul/ إشمُ مفعول، المفعول.

مفعول با واسطه /m-e-bä-väsete/ المفعول غير المباشر.

مفعول بي واسطه /m-e-bi-v/ المفعول المباشر.

مفعولي /m-i/ المفعولي.

مفعوليت /m-iyyat/ المفعولية.

مفقود /mafqud/ مفقود، ضائع.

مفقود الأثر /m-ol-asar/ مفقود الأثر، غير ظاهر، غير واضح.

مفقود شدن /m-šodan/ ضيعاً وضيعاً وضاع، فقدأ وفقداناً وفقوداً /فقدَ - /مفقود کردن /m-kardan/ فقدأ وفقداناً وفقوداً /فقدَ - ،

تضييعاً /ضَيَعَ.

مفلس /mofles/ المفلس، الآفة.

مفلس شدن /m-šodan/ إفلاساً /أفلسَ، إلتناء، إلتأى، إلتأجاً /أَلْجَ.

مفلسي /m-i/ الإفلاس، الفقر.

مفلوج /mafluj/ المفلوج.

مفلوج شدن /m-šodan/ فلجاً وفلجاً /فَلَجَ - .

مفلوك /mafluk/ تبعيس، قليل الخط، مشؤوم.

مفنگي /mofangi/ ١- مفى. ٢. التاجل الضعيف الفاني.

مفوض /mofavvaz/ مفوض.

مفوض شدن /m-šodan/ تفويضاً /فُوضَ مج إليه.

مفوض کردن /m-kardan/ تفويضاً /فُوضَ إليه.

مفهوم /mafhum/ مفهوم، معنى، مضمون، فحوى، مذكول، مأخذ، وجه، لحن الكلام، مفاد الكلام، ماهية، كنه.

مفهوم اولويت /m-e-owlaviyyat/ (حَق) مفهوم الأولوية.

مفهوم شدن /m-šodan/ إِنْهَمَا /إِنْهَمَ، فَهَمَا وَفَهَمَا وَفَهَامَةً وَفَهَامِيَةً /فَهَمَ مج - .

مفهوم ضمنى /m-e-zemni/ مضمَر، مفهوم ضمناً.

مفى /mofi/ الأذن.

مفيد /mofid/ مفيد، نافع، نفع، نفع، مكسب،

مُجْدِي، مَن.

مفيد بودن /m-budan/ نفعاً /نَفَعَ - ، إفادة /أَفَادَ.

مقابل /moqābel/ القابلة، القبال، جِذاء، إزاء، خذو، أمام، مواجه، وجهاً لوجه، وجهاً بوجه.

مقابل حلزون /m-e-halazun/ (بز) الوتر، غصيريت في أعلى الأذن.

مقابل زبانه /m-e-zabāne/ (بز) أنثيثراجوس، أنثيثراجس، الحذبة الخلفية لصماخ.

مقابل شدن /m-šodan/ مواجهة / واجه، إشتقبلاً / إشتقبل، جنباً / جَبَ - ه بالمكنزوه.

مقابله /moqābele/ مقابلة، تقابل، التحدّي.

مقابله به مثل کردن /m-be-mesl-kardan/ مقابلة / قابل المثل بالمثل، مكايلة / كايَل، متاناً ومُمانتة / مائن ه.

مقابله کردن /m-k- / مقابلة / قابل الشيء بالشيء، تقابلاً / تقابل، معارضة وعراضاً / عارض الكتاب بالكتاب، مقارئة / قارَن، إغناداً / أغنَد ه مناوَحَة / ناوَحَ.

مقاربت /moqārebat/ الجماع.

مقاربت کردن /m-kardan/ مجامعة / جامع المرأة.

مقاربتى /m-i/ التناشلي.

مقارن /moqāren/ قريب، رفيق، مصاحب، مصادق.

مقاطع /moqāte/ قطع.

مقاطع مخروطي /m-maxrutii/ (هـ) قُطُوع المخروطات.

مقاطعه كار /moqāte'e-kār/ مقاول، عقيد، معاقد، متعاقد، معايد، متعهد، مستعهد، عهد، قطيع، مؤرد، ملترم.

مقاطعه كار جزء /m-kār-e-joz/ المتقبل.

مقاطعه كاري /m-k-i/ شغل بالقطعة، المقاول.

مقاله /maqāle/ المقال، المقالة، نبذة، التحرير.

مقاله نويس /m-nevis/ كاتب المقالات.

مقاله نويسى /m-n-i/ كتابة المقالة.

مقام /maqām/ ١. مقام، درجّة، منزلة، مرتبة، رتبة،

مكان، مكانة، منصب، جاه، وجه، وجهة، جدّ، شرف،

شأن، صفة، عليّ، كرامة، نفوذ، وإيالة، وظيفة، يد. ٢.

مقام، مركز، موقع، موضع، بقعة، بقعة. ٣. (مس) نعمة.

مقامات امنيتي /m-ār-e-amniyyati/ سلطات الأمن.

مقامات دولتي /m-ār-e-dowlati/ السلطات الحكومية،

المُسْوُولُون فِي الْحُكُومَةِ.

مقام محترم /m.-e-mohtaram/ صاحبُ المقامِ الجليل.

مقامات مربوطه /m.-ät-e-marbut-e/ الجهاتُ المُخْتَصَّة.

مقامات مسؤول /m.-ät-e-mas'ul/ الجهاتُ المُسْوُولَةُ.

مقامات مطلع /m.-ät-e-mottale'/ المصادرُ العَلِيْمَةُ.

مقام رياست /m.-e-riyâsat/ مَقْعَدُ الرِّئَاسَةِ.

مقامه /maqäme/ المقامَةُ.

مقاوم /moqävem/ مقاوم، صلابَة، صامد.

مقاومت /moqävemät/ مقاوَمَة، عِناد، مُعَانَدَة، مُعَارَضَة،

مُناوَاة، نِوَاء.

مقاومت آنتن /m.-e-änten/ مُقاوَمَة الهَوَائِي.

مقاومت برقی /m.-e-barqi/ مُقاوَمَة كَهْرَبَائِيَّة.

مقاومت كردن /m.-kardan/ مُقاوَمَة / قاوَم، مُثابَرَة /

ثابِر، مُواظِبَة / واطَلَبَ عَلَي، مُقاوَاة / قاوَى.

مقاومت مغناطیسی /m.-e-meqnätisi/ المُمَانَعَة

المُغْنِطِيَّيَّة.

مقاومت منفی /m.-e-manfi/ المُقاوَمَة السَّلْبِيَّة.

مقاومت مؤثر /m.-e-mo'asser/ المُقاوَمَة الفَعَالَة.

مقاومت ویزه مغناطیسی /m.-e-viže-ye-meqnätisi/

المُمَانِعِيَّة، المُمَانِعِيَّة المُغْنِطِيَّيَّة.

مقاومتهاى سریال /m.-hä-ye-seriyäl/ المُقاوِمَاتُ

المَوْسُوْلَة عَلَي التَّوَالِي، مُقاوَمَة تَوَالٍ.

مقاومتهاى موازی /m.-hä-ye-moväzi/ المُقاوِمَاتُ

المُوازِيَّة.

مقایسه /moqäyese/ قِياس، مُقايَسَة، مُقارَنَة، مُقابَلَة،

تَنْظِيْر، تَناسُب، مُضاهاة، مُمَانَعَة، تَمْثِيْل مُشابهَة،

تَشْبِيْه، مُعَارَضَة.

مقایسه کردن /m.-kardan/ قَيَّسْ / قاسَ بِ - هُ بِ كَذَا،

مُقَاوَسَة / قاوَسَ هُ / إقاسَة / أقاسَ الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ وَعَلَيْهِ

وَأَلَيْهِ، إقْتِباساً / إقْتاسَ الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ، قِياساً وَمُقايَسَة /

قايَسَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ، مُباداةً / بادَى بَيْنَهُمَا، مُثانَة / تَأَنَّ

بَيْنَهُمَا، مُشابهَة / شابَة، تَشْبِيْهاً / شَبَّ بِه، مُعَارَضَة /

عارضَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مُقابَلَة / قابَلَه بِه، مُقارَنَة / قارَنَ

بَيْنَهُمَا، تَقْدِيرًا / قَدَّرَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مُقادَرَة / قادَر

بَيْنَهُمَا، مُضاهاةً / ضاهى الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ، كَيْلًا وَمَكالًا /

كَالَ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مَثُولًا / مَثَلٌ - وَتَمْثِيْلًا / مَثَلٌ

وَمُثالَة / ماثَلَهُ بِه.

مقایسه یی /m.-yi/ قِيايِسي.

مقبره /maqbare/ المَقْبَرَة، القَبْر، التُّرْبَة.

مقبول /maqbul/ مَقْبُول، سَهِي، المُشْتَهِي.

مقبول شدن /m.-šodan/ قُبُولًا / قُبِلَ مَج - .

مقبولیت /m.-iyyat/ المَقْبُولِيَّة.

مقتبس /moqtabas/ المَقْتَبَس.

مقتدا /moqtadä/ المُقْتَدِي.

مقتدر /moqtader/ المُقْتَدِر، قادِر، ذُو قُدْرَة، قُوِي.

مقتدرانه /m.-äne/ مُقْتَدِرًا، قادِرًا، بِالْقُدْرَة.

مقتصد /moqtased/ مُقْتَصِدٌ فِي الْأَنْفَاقِ.

مقتضى /moqtazi/ المُقْتَضِي، مُوجِب، مُنَاسِب، لائِق،

نَصٌّ، مُواپ، مُوافِق.

مقتضیات /moqtazayät/ المُقْتَضِيَّات، مُوجِبَات.

مقتضیات /moqtaziyyät/ المُقْتَضِيَّات.

مقتل /maqtal/ المَقْتَل.

مقتول /maqtul/ قَتِيلٌ، مَقْتُول.

مقتول شدن /m.-šodan/ قُتِلَ / قُتِلَ مَج - .

مقدار /meqdär/ ١. مِقْدَار، قَدْر، مَبْلَغ، كَم، كِمِيَّة،

حَجْم، حَسْب، زُهَاق، زُهَاء، سَجْحَة، طَوْر، طَوَار، قَاد،

قَيْد، كُنْه، لَواد، لَهَاء، وَزَم، وَزْمَة. ٢. وَحْدَة الكِمِيَّة.

مقدار بازتاب /m.-e-bäztäb/ (فِز) الشُّدُوذ.

مقدار ثابت /m.-e-säbet/ (رَض) كِمِيَّة ثابِتَة.

مقدار حرکت /m.-e-harakat/ (فِز) الرُّحْم.

مقدر /moqaddar/ المُقَدَّر.

مقدر شدن /m.-šodan/ تَقْدِيرًا / قُدِّرَ مَج، تَقْدَرًا / تَقْدَرُ،

إِرَادَة / أَرَادَ الْقَدْرُ أَنْ، تَعَيَّنًا / تَعَيَّنَ، تَقْيِضًا / تَقْيِضَ لَهُ

كَذَا، حَمًا / حَمَّ مَج - لَهُ ذَلِكَ.

مقدر کردن /m.-kardan/ قَدَّرًا / وَقَدَّرًا / قَدَرْتُ، تَقْدِيرًا /

قَدَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، مَنِيًا / مَنَى - اللَّهُ كَذَا، تَقْيِضًا /

قَيَّضَ اللَّهُ كَذَا، إِيْتاحَةً / أتاحَ لَهُ، حَمًا / حَمَّ - اللَّهُ الْأَمْرَ،

كُتِبًا وَكِتابًا وَكُتِبَةً وَكِتابَةً / كُتِبَ - عَلَيْهِ كَذَا.

مقدس /moqaddas/ قُدُّوس، قُدِّيس، مُقَدَّس، مُتَقَدِّس،

طاهرٌ وَطَظِيف، مُنَزَّه، حَزَم.

مقدسات /m.-ät/ المُقَدَّسات، المَثَل.

مقدس نما /m.-namä/ زَنْدِيْق.

مقدس نمايي /m.-n.-yi/ رثاء، رياء ديني.

مقدم /maqdam/ الرجوع من السفر، القدوم.

مقدم /moqaddam/ زعيم، رئيس الجماعة.

مقدمات /m.-ät/ عذة، استعداد.

مقدماتي /m.-ati/ التمهيد، تجهيز، افتتاحي،
ابتدائي، أولي، إغداي، تخضير، اشتغادي،
اشتغالي.

مقدم داشتن /m.-dästan/ إقداماً / أقدم، تقديماً /
قدم، تصديراً / صدر الرجل.

مقدم شدن /m.-šodan/ تقدم، صيراً / صار
يصير مقدماً.

مقدمه /m.-e/ مقدمة، ديباجة، تمهيد، توطئة.

مقدمه چيني /m.-e-cini/ التوطئة، تمهيد.

مقدمه چيني کردن /m.-e-c.-kardan/ تمهيداً / مهّد،
توطئة / وطاً.

مقدمه لشکر /m.-e-ye-laškar/ الطليعة.

مقدمه نوشتن /m.-e-neveštan/ تصديراً / صدر الكتاب،
إفتتاحاً / إفتتح الكتاب.

مقدور /maqdur/ مقدّر، ممكن، مستطاع.

مقر /maqr/ (گيا) الآلة.

مقر /moqr/ المقر، المقرّف.

مقر /maqr/ مقرّ، مكان، مركز.

مقرب /moqarrab/ المقرّب.

مقرب شدن /m.-šodan/ تقرباً / تقرب إلى، تقريباً /
قرب مج.

مقرب کردن /m.-kardan/ تقريباً / قرب.

مقرر /moqarrar/ مقرر، مئّت.

مقررات /m.-ät/ قوانين، لوائح، قواعد، نظام، الأنظمة.

مقررات راهنمايي /m.-ät-e-rähnemäyi/ تنظيم السير.

مقررات عمومي /m.-ät-e-omumi/ المرسوم الإشتراعي.

مقرراتي /m.-ati/ قانوني.

مقرر شدن /m.-šodan/ تقرّراً / تقرّر، تعيّن عليه
كذا، تقدّراً / تقدّر.

مقرر کردن /m.-kardan/ تقرّيراً / قرّر، تعيّننا / عيّن،
تقدّيراً / قدّر.

مقرري /m.-i/ وظيفة، راتب، مرتّب، جزاية، الوجيبة،

الطليعة، قرّض.

مقروض /maqrüz/ مدين، مديون.

مقروض شدن /m.-šodan/ اشتقراضاً / اشتقرض، تدبّناً
/ تدبّن، إدياناً / إدار.

مقروض کردن /m.-kardan/ دبّناً / دان به، إفراضاً /
أقرضه.

مقرون /maqrün/ مقرون، مقرب، متقارب.

مقرون به صرفه /m.-be-sarfe/ إقتصادي.

مقرون شدن /m.-šodan/ ← نديک شدن.

مقرون کردن /m.-kardan/ ← نديک کردن.

مقره /maqrre/ عازل الثيار، شكرون، شريط عازل.

مقسم /moqassem/ المقسم، قسم.

مقسوم /maqsüm/ (رض) مؤزّع، مقسم، مقسوم.

مقسوم عليه /m.-on-aleyh/ (رض) قايم، مقسوم عليه.

مقسوم عليه مشترك /m.-on.-a.-e.-moštarak/ (رض)

القاييم المشترك.

مقصد /maqsad/ مقصد، قصد، وجهة، مدى، غاية،
منتهى، هدف، غرض، مصير، مرمى، مكان إرسال،
المكان المقصود، النية، النوى، الغامى، المحجة،
المسجع، المزحل.

مقصر /moqasser/ مذنب، مخطئ، مرتكب، مقترّف،
ملوم، مدان، الاي.

مقصر دانستن /m.-dānestan/ اشتدّناً / اشتدّنب.

مقصود /maqsud/ مقصود، قصد، مقصد، مراد، نية،
مطلوب، مطلب، غرض، مأرب، بنية، حاجة، دعت،
مرام، مزام، مرمى، شأن، شأو، شلة، شوط، صدد،
ضما، مصير، مطمع، غرضة، معاد، عزوة، مقرى،
غاية، فحوى، وجه.

مقطر /moqattar/ مقطر.

مقطع /maqta/ ۱. المقطع. ۲. (رض) القطع.

مقطع اصلي /m.-e-asli/ قطع رئيسي، قطاع رئيسي.

مقطع برخورد ناکشسان /m.-e-barxord-e-nākešsān/
مقطع غرضي لإصطدام غير مرين.

مقطع مخروطي /m.-e-maxrutii/ (هن) قطع مخروط.
القطع المخروطي.

مقطع مؤثر /m.-e-mo'asser/ مقطع غرضي.

غَلَبًا وَغَلَبَةً / غَلَبَ تَغْلِبُ تَغْلِبُ / خَصَّصَ / إِخْصَاعًا / أَخْصَعُ.
مقیاس / *meqyäs* / قیاس، مِقیاس، مِغیار، مِذْئُولُ
قیاسی، امام، القائون، المِثال، کِیْل، قَدْر، سَلَم،
مِقیاس مُتَدَرِّج.

مقیاس سختی / *m-e-saxti* / سَلَمُ مُؤَزَّر [سَلَمُ وَصَعَةُ الْعَالِمِ
مُؤَزَّرٌ مُرْتَبَأٌ فِيهِ صَلَابَةُ الْمَعَادِنِ وَهُوَ ثَلَاثُ مِائَةِ عَشْرِ دَرَجَاتٍ].
مقیاس صدبخشی دما / *m-e-sad-baxši-ye-dama* /
مِقیاس مِئْوِی لِذَرَجَاتِ الْحَرَارَةِ.

مقیاس فارنهایت / *m-e-färenhäyt* / المِقیاس المِخْرِیْ
لفارنهایت.

مقیاس کردن / *m-kardan* / قَوَّسًا / قَاسَ یَقِیْسُ السَّیَّءَ.
مقید / *moqayyad* / مَلْتَرَم، مَلْزُوم، قَیْدِی.

مقید شدن / *m-sodan* / تَقَیْدُ / تَقَیْدُ، اِیْزَامًا / اِلتَزَمَ.
مقید کردن / *m-kardan* / تَقَیْدُ / اِیْزَامًا / اِلتَزَمَ.

مقیم / *moqim* / مُقِیم، عَامِر، سَاکِن، نَزِیل، قَاطِن،
مُسْتَسْکِن، قَر، بَالِد، وَاثِن، جَل، لَایْث، جُلُوسِی، قَعُودِی،
قَوِی، مَکِیث، عَاکِف، عُمُون.

مقیم شدن / *m-sodan* / اِقَامَةُ / اَقَامَ بِالْمَكَانِ، سَكَنًا
وَسَكَنَ / سَكَنَ الدَّارَ أَوْ فِي الدَّارِ، قَرَّارًا وَفَرَّارًا وَقَرَّارًا
وَقَرَّارًا وَتَقَرَّرَ / قَرَّ فِي الْمَكَانِ، اِسْتَقَرَّارًا / اِسْتَقَرَّ فِي
الْمَكَانِ، وَطَنًا / وَطَنَ یَطِنُ بِالْمَكَانِ، اِتْنًا وَاثْنًا وَاثْنًا
اَتْنُ بِالْمَكَانِ، ثَبَّأًا وَثَبُّوْنَا / ثَبَّتُ فِي الْمَكَانِ، مُجَاوِزَةً
وَجَوَّارًا / جَاوَزَ الْمَكَانَ، خُلُودًا / خَلَدْتُ إِلَى الْمَكَانِ وَبِهِ،
خُلُودًا وَخَلَاءَ / خَلَا بِالْمَكَانِ، دَجَلًا / دَجَلْتُ دَجْنًا وَدُجُونًا
/ دَجَنْتُ رَزْنًا / رَزَنْتُ بِالْمَكَانِ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضْتُ فِي
الْمَكَانِ، اِزْصَاءَ / اِزْصَيْتُ بِالْمَكَانِ، اِزْصَاةً / اِزْصَيْتُ الرُّجُلَ
وَبِالْبَلَدِ، اِزْتِكَارًا / اِزْتَكَّرْتُ السَّيَّءَ، تَمَرُّكْرًا / تَمَرَّكْرْتُ اِضْرَابًا /
اَضْرَبْتُ فِي الْمَكَانِ، ضِنًّا وَضِنَةً وَمَضْنَةً وَضَنَانَةً / ضَنْتُ
عَبَقًا وَعَبَاقَةً وَعَبَاقِيَةً / عَبَقْتُ عُرُوشًا / عُرِشَ وَتَعْرُوشًا /
تَعْرُشْتُ بِالْمَكَانِ، اِغْتِكَاةً / اِغْتِكَفْتُ، تَعَكُّفًا / تَعَكَّفْتُ فِي
الْمَكَانِ، غَمْرًا / غَمَرْتُ بِالْمَكَانِ، اِفْعَادًا / اِفْعَدْتُ، لَبًّا /
لَبْتُ وَالْبَابَا / اَلْبْتُ وَالْاِذْمَا / اَلْذَمْتُ بِالْمَكَانِ، اِنْفَاءً / اَلْفَيْتُ
عَصَا التُّرْحَالِ، اِمْتِسَاكًا / اِمْتَسَكْتُ بِالْبَلَدِ.

مقیم کردن / *m-kardan* / تَلْبِیْنًا / لَبْتُ وَالْبَابَا / اَلْبْتُ
وَاثْنًا / اَثْنْتُ، وَثَبُّونَةً / ثَبُّوتُ هُوَ بِالْمَكَانِ، اِئْتَاكَ / اَمَكْتُ
هُوَ اِسْتِمْرَارًا / اِسْتَعْمَرْتُ هُوَ فِي الْمَكَانِ، اَقْطَنْ اِقْطَانًا

مقطوع / *maqtu'* / الْمَقْطُوعُ، مُخَدَّدُ سَلَفًا، مَقْضِی،
مَخْكَومُ فِيهِ.

مقطوع النسل / *m-on-nasl* / عَقِیم، عَاقِر.

مقعد / *maq'ad* / مَقْعَد، دُبُر، اِسْت، سَهْ، ثَغْلَبَةُ، مَجْفَرُ،
جَاعِرَةٌ، مَحْشَةُ، رَمَازَةٌ، سَبْه، شَرْج، عِجَان، غَزْلَاء، قَرْوَاء،
كُخْب، وَبَاعَةٌ، وَبَاعَةٌ، وَجَمَاء، وَزَب، وَزْبَةٌ.

مقعد غیرطبیعی / *m-e-qeyr-e-tab'i* / (پز) الْمَخْرُجُ
الْشَّرْجِی غَیْرُ الطَّبِیْعِی.

مقعد مصنوعی / *m-e-masnu'i* / الْمَخْرُجُ الشَّرْجِی
الْاِصْطِنَاعِی.

مقعدی / *m-i* / اِسْتِی، شَرْجِی.

مقعر / *moqa'ar* / الْمُقْعَر.

مقعر الطرفین / *m-ot-arafeyn* / ثَنَائِی الثَّقُفَرِ،
مُقْعَرُ الْوُجْهَیْنِ.

مقعریت / *m-iyat* / ثَقْفَر.

مقفی / *moqaffā* / الْمُقْفِی.

مقل / *moql* / (کیا) الْمُقْل.

مقل ازرق / *m-e-azraq* / (کیا) مُقْلُ الْیَهُودِ.

مقلد / *moqalled* / مُقَلِّد، مُزِیْف، الْمُقْتَدِی.

مقل مکی / *moql-e-makki* / (کیا) الْمُقْلُ الْاِفْرِیْقِی،
خِضْلَاف.

مقلوب / *maqlub* / ← وَاِزْغُون.

مقنعه / *meqna'e* / الْخِمَارُ، الْخِیْمَرُ، مَقْنَع، مَقْنَعَةٌ.

مقنن / *moqannen* / الْمُقَنَّس.

مقوا / *moqavvā* / كَرْثُون، وَرَقٌ مَقْوِی.

مقواساز / *m-sāz* / صَاغِ كَرْثُون، صَاغِ وَرَقِ مَقْوِی.

مقوای کاهی / *m-ye-kāhi* / الْكَزْثُونُ الْیَبْنِی.

مقوایی / *m-yi* / كَارْثُونِی.

مقولہ / *maqule* / قَضِیَّة، الْمُقُول.

مقوی / *moqavvi* / مُقْوِی، مُنْعِش.

مقهور / *maqhur* / مَقْهُور، مَهْزُوم، مَغْلُوب، مَغْمُور.

مقهورسازی / *m-sāzi* / اِخْصَاع.

مقهور شدن / *m-sodan* / قَهَرًا / قَهَرَ مَجَّ غَلَبًا وَغَلَبًا

وَعَلَبَةً / غَلَبَ مَجَّ اِفْصَاعًا / اَفْصَغَ مَجَّ.

مقهور کردن / *m-kardan* / قَهَرًا / قَهَرَ هُوَ، قَمَعَ / قَمَعَ
هُوَ اِفْصَاعًا / اَفْصَغَ، اِخْصَادًا / اِخْصَدَ، قَضَعًا / قَضَعَ هُوَ

وَتَقْطِنُ / قَطَنَ هُ الْمَكَانَ، عَوْجاً وَمَعَاجاً / عَاجٌ هُ بِالْمَكَانِ.

مك /mok/ تَمَاماً، كَامِلاً.

مك /mek/ المَض، الرُّضْع، الرُّضْعَةُ، تَذْؤُق، إِفْلَاجَةٌ.

مكاتبه /mokätebe/ مَكَاتِبَةٌ، تَبَادُل، مُرَاسَلَةٌ.

مكاتبه كردن /m.-kardan/ مَكَاتِبَةٌ / كَاتِب، تَكَاتِبُ /

تَكَاتِب، تَخَاطَبُ / تَخَاطَبَةٌ، خَابِر، مُرَاسَلَةٌ /

رَاسَلَ هُ بِالْأَمْرِ وَفِيهِ وَعَلَيْهِ، تَرَاوَلَ / تَرَاوَلَ مَعَ.

مكار /makkar/ مُخْتَل، مَكَار، الْفَتْر، الذَّهِي، كَيْد، غَدْرَةٌ.

مكاره /makäre/ شَوْقٌ مُوسِمِيَّةٌ لِلْمَزَارَعَيْنِ.

مكارى /mokäri/ الْمُكَارِي، الصَّفَاط.

مكاشفه /mokäsefe/ كَشَف، الْمَكَاشَفَةُ، ظُهُور، تَجَلَّى،

وَخِي، الْمَصَارَحَةُ، رُؤْيَا الْإِلَهِيَّةِ.

مكافات /mokäfat/ مَكَاْفَاةٌ، جِزَاء، جِزَاء، مُجَازَاة،

التَّسَاوِي، التَّكَافُؤ.

مكافات كردن /m.-kardan/ ← كَيْفَرْدَادَن.

مكالمه /mokäleme/ الْمُكَالِمَةُ، الْمُحَادَثَةُ.

مكالمه تلفنى /m.-ye-telefon/ الْمُكَالِمَةُ أَوِ الْمُحَادَثَةُ

الْهَاتِفِيَّةُ، الْمُكَالِمَةُ التِّلِفُونِيَّةُ، إِذَاءَ هَاتِفِي، دَعْوَةُ هَاتِفِيَّةِ.

مكالمه كردن /m.-kardan/ مَكَاْلَمَةُ / كَاْلَمَةُ، مُحَادَثَةُ /

حَادَثَةٌ.

مكان /makän/ مَكَان، مَوْضِع، مَطْرَح، بَقْعَةُ، نَقْطَةُ.

مكان شناسى /m.-šenäsi/ الطُّوبُوْلُوجِيَّةُ.

مكان هندسى /m.-e-hendesi/ الْمَكَانُ الْهِنْدُوسِي،

النُّقْطَةُ الْهِنْدُوسِيَّةُ.

مكاني /m.-i/ الْمَكَانِي.

مكانيزه /mekänize/ الْمَيْكَنَةُ.

مكانيزه كردن /m.-kardan/ مَكْنَنَةٌ / مَكْنَنٌ، تَضْمِينُ /

صَنَعَ الزَّرَاعَةَ، إِذْخَالَ / أَذْخَلَ الْأَسَالِيبَ الْأَلِيَّةِ.

مكانيسم /mekänism/ تَقْنِيَّةُ، الْمَذْهَبُ الْأَلِيُّ

أَوِ الْمِيكَانِيكِي.

مكانيسم دفاع /m.-e-defä/ الْإِزْتِكَاشُ الدِّفَاعِيُّ ←

سَارُوْكَارِ دِفَاع، دِفَاع.

مكانيسين /mekänisiyan/ مِيكَانِيكِي، عَامِلٌ مُضْلِحٌ

آلَاتٍ.

مكانيك /mekänik/ ١. عِلْمُ الْحَيْلِ. ٢. ← مَكَانِيْسِيْن.

مكانيك دان /m.-dän/ مُهَنْدِسٌ مِيكَانِيكِي.

مكانيك موجى /m.-e-mowji/ الْمِيكَانِيكَا الْمَوْجِيَّةُ.

مكانيكى /m.-i/ آلِي، آلِيَّةُ، مِيكَانِيكِي، مَكْنِيكِي.

مكب /mokeb/ ١. اللَّهَاءُ. ٢. الْفَصْلَةُ الْقَابِضَةُ.

مكبر /mokabber/ الْمُؤَدِّن.

مكتب /maktab/ الْمَكْتَبُ، مَذْهَبُ،

مكتب خانه /m.-xäne/ الْمَكْتَبُ، الْكِتَابُ، مَدْرَسَةُ.

مكتب طبيعىون /m.-e-tabi'yyun/ الْمَذْهَبُ

الْفِيْزِيُوْفَرَاطِي.

مكتبهاى ادبى /m.-hä-ye-adabi/ الْمَكَاتِبُ الْأَدْبِيَّةُ.

مكتبى /m.-i/ ١. الْمَكْتَبِي. ٢. الْجَزْبِي.

مكتشف /moktäsef/ الْمَكْتَشِفُ، الْمُخْتَرِعُ.

مكتوب /maktub/ مَكْتُوبٌ.

مكت /maks/ رَكْزَةٌ، وَفَقَةٌ، التَّأْخِيرُ، الْإِنْطَاءُ.

مكت كردن /m.-kardan/ تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ، مَكْنَساً وَمُكُوناً

وَمُكْنَسَاناً وَمَكْنِيْنِ وَمَكْنِيْنَا / مَكْنَسٌ لُبْنَاناً وَلُبْنَاناً وَلُبْنَاناً

وَلُبْنَانَةً وَلُبْنَانَةً وَلُبْنَانَةً / لَبَسَ .

مكدر /mokaddar/ مُكَدِّرٌ.

مكدر شدن /m.-šodan/ ١. كَدَّرَ وَكَدَّرَةً وَكَدَّرَةً وَكَدَّرَةً وَكَدَّرَةً

وَكَدَّرَةً / كَدَّرَ وَكَدَّرَ وَكَدَّرَ وَكَدَّرَ / تَكَدَّرَ، إِكْدِرَاراً /

إِكْدَرَّ. ٢. ← غَمَكِيْن شَدَن.

مكدر كردن /m.-kardan/ ١. تَكْدِيرُ / كَدَّرَ، تَغْكِيرُ /

غَكَّرَ. ٢. ← غَمَكِيْن كَرْدَن.

مكر /makr/ مَكْرٌ، حُبْسٌ، غَشٌّ، جَيْلَةٌ، سَرَابٌ، كَيْدٌ،

خُدْعَةٌ، خِدَاعٌ، غَيْلَةٌ، الشُّبُوبَةُ، وَرَاطٌ، زَوَاعٌ، إِزْبَةُ، حَائِلَةٌ،

تَذْلِيْسٌ.

مكرر /mokarrar/ مُكْرَرٌ، مِزَارٌ، مَرَاتٌ غَدِيدَةٌ، الْكُفْلُ،

كَبِيْرُ الْخُدُوْثِ أَوِ الْوُقُوعِ.

مكرراً /m.-an/ مَرَّةٌ بَعْدَ مَرَّةٍ.

مكرر شدن /m.-šodan/ تَكْرَرُ / تَكَّرَزَ.

مكرر كردن /m.-kardan/ تَكْرِيْرُ / كَرَزَ، إِعَادَةٌ / أَعَادَهُ.

مكرر كردن /makr-kardan/ مَكْرُ / مَكْرُ الرُّجُلِ وَبِهِ،

مُخَادَعَةٌ / خَادَعٌ وَجَدَعُ / خَدَعَ . وَ، فَلَحاً / فَلَحَ .

الرُّجُلُ، مُرَاوَعَةٌ / رَاوَعٌ، مُرَاوَدَةٌ وَرَوَادُ / رَاوَدَ هُ غَنَ وَعَلَى

نَفْسِهِ، مُسَاوَدَةٌ / سَاوَدَهُ.

مکو /*maku*/ المَؤْم ← ماسوره.

مکیال /*mekyal*/ مکیال، فالج.

مکیدن /*makidan*/ مَصَّأ / مَصَّأ - الشَّيْء، إِمْتِصَاصاً /
إِمْتَصَّ وَتَمْتَصَّأ / تَمْتَصَّض، رَضَعاً وَرَضَعاً وَرَضَعاً
وَرَضَعَةً / رَضِعَ - وَرَضِعَ بِهَ رَضْعاً / رَغَتَ - السَّوْدَ أُمُّهُ،
تَبْرُضاً / تَبْرُضُ الْمَاءَ، تَشْرِبُ / تَشْرَبُ، إِزْشَافاً / أَرْشَفَ
الْمَاءَ وَنَحْوَهُ، تَرْشِفُ / تَرْشِفُ، مَذْحاً / مَذَحَ - الشَّيْءَ،
تَمَذَحُ / تَمَذَحُ، مَرَّأ / مَرَّأ - مَرَّأ، مَضْدُأ / مَضَدَ
الشَّيْءَ، مَضَّأ / مَضَّأ - الشَّيْءَ، مَغْدُأ / مَغْدَ - الشَّيْءَ.

مکیدنی /*m-i*/ المِصْصَا، المِصْصَاة.

مکیده /*makide*/ مَمْنُوص.

مکیف /*mokayyef*/ مُسْکِر، مُثْمِل، مُنْهَج، مُخَدِّر.

مگاپود /*megapud*/ (جان) الشَّقْبَان.

مگاپودها /*m.-hä*/ (جان) الشَّقْبَانِيَّات.

مگاتریوم /*megäterium*/ (جان) المِغْنَاتِيرِيُوم [خِيَوَانْ
مُنْقَرِضٌ].

مگر /*magar*/ غَيْر، إِلَّا غَدَا، يَسْؤَى.

مگر اینکه /*m.-in-ke*/ لَوْهَمْ، مَالَمْ، إِنْ لَمْ، أَوْ.

مگس /*magas*/ (جان) الذُّبَاب، الذُّبَاب، الخَدُوش، طَيْر،
الْقُدُوح، الْفِطْرِيف، الْأَقْدَح.

مگس بوستانی /*m.-e-bustāni*/ (جان) ذُبَابَةُ الْبَسَاتَيْنِ.

مگس پران /*m.-pārān*/ مِدْبَةُ الذُّبَاب، مِشَّة، لَطَاشَةُ
الذُّبَاب، مِقْدَعَة.

مگس پرانیدن /*m.-parānidan*/ تَخْصِيَّة / خَصَى
الذُّبَاب.

مگس خانگی /*m.-e-xānegi*/ ذُبَابَةُ الْبَيْتِ.

مگس خوار /*m.-xār*/ (جان) خَاطِفُ الذُّبَاب.

مگس سبز /*m.-e-sabz*/ (جان) الخُشْف، الخُشْف.

مگس سرکه /*m.-e-serke*/ (جان) السَّمُوَال.

مگس سگ /*m.-e-sag*/ (جان) السُّدَا.

مگسک /*m.-ak*/ ۱. (جان) الْأَخْيِضَر. ۲. (نظ) قَمَحَة
التَّشْدِيد.

مگس کش /*m.-koš*/ لَطَاشَةُ الذُّبَاب.

مگس گوشتخوار /*m.-e-guštār*/ (جان) الرُّثْبَار.

مگس گیر /*m.-gir*/ (جان) ۱. خَاطِفُ الذُّبَاب، خَانِقُ
الذُّبَاب. ۲. (گیا) صُمُغُ الذُّبَاب.

مکروه /*makruh*/ مَكْرُوه، كَرِه، كَرِه، مُبْغَض، مُبْغُوض،
يَبْغِض، لَنْتَه، لَيْمِن، مَلْفُون.

مکروه داشتن /*m.-dāstan*/ كُزْهَأ وَكَرَاهَةً وَكَرَاهِيَةً
وَمَكْرُوهَةً وَمَكْرُوهَةً / كَرِهَ - وَإِسْتَكْرَاهَا / إِسْتَكْرَهَ،
إِسْمِثْرَاراً / إِشْمَارُ الشَّيْءِ، حُمُوضاً / حَمَضَ - عَنِ الشَّيْءِ،
هَزَأ وَهَزِيرَةً / هَزَأَ.

مکروه شدن /*m.-sodan*/ كَرَاهَةً وَكَرَاهِيَةً / كَرِهَ.

مکروهیت /*m.-iyyat*/ كِرَاهِيَة، كَرَاهَة.

مکزدن /*mek-zadan*/ إِمْتِصَاصاً / إِمْتَصَّ، مَصَّأ / مَصَّض
تَمْتَصَّضاً / تَمْتَصَّض.

مکزننده /*m.-zanande*/ مَمْتَصَّض.

مکزنی /*m.-zani*/ مَصَّض، رَضَع، شَفَط.

مکزیکی /*mekzik*/ الْيَكْسِيكِي.

مکزیکی /*m.-i*/ الْيَكْسِيكِي.

مکسر /*mokassar*/ الْمَكْسِر.

مکسور /*maksur*/ الْمَكْسُور.

مکشوف /*makšuf*/ مَكْشُوف، غَيْرُ مَشْهُور، الْعَارِي،
الظَّاهِر، وَاضِح.

مکشوف شدن /*m.-sodan*/ تَكْشِفُ / تَكْشِفُ، إِكْشَافاً /
إِنْكَشَفَ.

مکشوف کردن /*m.-kardan*/ كَشَفَ / كَشَفَ بِهَ مُكَاشَفَةً
/ كَاشَفَةً، تَكْشِيفاً / كَشَفَ، إِكْشَافاً / إِنْكَشَفَ.

مکعب /*moka"ab*/ الْمَكْعَب، الْكَعْب.

مکعب کردن /*m.-kardan*/ ۱. تَكْعِيباً / كَعَبَ الشَّيْءَ. ۲.
(راض) تَكْعِيباً / كَعَبَ الْأَعْدَادَ.

مکعب مستطیل /*m.-e-mostatil*/ (هنا) الْمُتَوَازِي
الْمُسْتَطِيلَات.

مکفی /*mokfi*/ ← کافی.

مکفی شدن /*m.-sodān*/ كَفَيْتَ / كَفَى يَكْفِي.

مکلف /*mokallaf*/ ۱. مُكَلَّف، مُتَنَدِّب، مَقْضُوف، مُفَرَّز. ۲.
مُخْتَلِم، بَالِغ.

مکلف کردن /*m.-kardan*/ تَكْلِيفاً / كَلَّفَ، تَطْوِيقاً / طَوَّقَ.

مکمل /*mokammel*/ الْمُكْمَل، الْمُتَمِّم.

مکمل /*mokammal*/ مُكْمَل، مُتَمِّم، تَمِّمَة، تَمَامَة،
تَكْمِلَة، كِمَالَة.

مکنده /*makande*/ مَمْتَصَّض، رَاضِع، الْمَاضِ، مُتَدَوِّق.

ملک /malläk/ ملای، مالک.
 ملال /maläl/ ← ملامت.
 ملال انگیز /m.-angiz/ مُجَل، مُتَب، مُزهِق، مُضْجِر، مُبْزِرُ الشُّجُونِ.
 ملالات /malälat/ ۱. مَلَاة، تَعَب، صَجَر، بُوَس. ۲. حُزَن.
 ملالت آور /m.-ävar/ ← ملال انگیز.
 ملالت بار /m.-bär/ ← ملال انگیز.
 ملال لغطی /mollä-loqati/ ← ملالقطی.
 ملامت /malämat/ تَأْنِیْب، مَلَامَة، مَلَام، لَوْم، تَوْبِیْخ، تَبْکِیْت، تَثْرِیْب، دَم و مَدْح.
 ملامت کردن /m.-kardan/ لَوْمًا و مَلَامًا و مَلَامَةً / لَامَ یَلُومُ هُـ فِی غِذَا و عَلٰی غِذَا، اِلَامَةً / اَلَامَ فُلَانًا، مَعَاتِبَةً / عَاتَبَ، تَوْبِیْحًا / وَبَّحَ، تَأْنِیْبًا / اُتْبَ، عَبَدًا و عَبَدَةً / عَبَدَ - عَلٰی نَفْسِهِ، عَدَلًا / عَدَلَ - وَتَعْدِیْلًا / عَدَلَ هُ، اُخْذًا / اَخَذَ یَأْخُذُ و مُوَآخَذَةً / اَخَذَ هُ بِذَنْبِهِ اَوْ عَلَیْهِ، اِفْرَأْنَا / اَفْرَثَ الرَّجُلُ.
 ملاامت گر /m.-gar/ المَوَمَة، اللَوَام، اللَوَامَة، اللَایِم، الحَاثِی، الِأَبْل، الِأَشْب.
 ملامین /melämin/ المِیْلَامِیْن.
 ملالقطی /mollä-noqati/ المَتَرَشَتُ لِلْأَلْفَاظِ الْقَدِیْمَةِ.
 ملالکولی /melänkoli/ ← مالیکولیا.
 ملایم /moläyem/ مَلَايِم، لَیْن، لَیْن، هَفَاف، شَهْو، مُوَافِق، مُتَسَجِم، خَلِیْم، لَطِیْف، ذَو اللُّطْفِ اَو اللُّطَافَةِ، طَبِیَّة.
 ملایمت /m.-at/ مَلَامَة، تَلَاوَم، مَلَايَنَة، لَیوَنَة، لَیْن، اَوْن، دَعَة، رَخَاصَة، رَفَق، تَسَامُح، تَسَاهُل.
 ملایم شدن /m.-šodan/ لَیْنًا و لَیَانًا و لَیْنَةً / لَانَ یَلِیْنُ لَهُ، تَلَیْنًا / تَلِیْن، مَلَايَنَةً و لَیَانًا / لَايَنَةً، تَلَطَّفًا / تَلَطَّفَ، مَلَاظَفَةً / لَاطَفَهُ، سَهَاوَةً / سَهَوْتُ حَلْمًا / حَلَمْتُ کَانَ خَلِیْمًا.
 ملایم کردن /m.-kardan/ تَلَیْمِنًا / لَیْن، تَذْمِیْنًا / دَمَت، اِلَانَةً / اَلَانَ، تَلَطِّیْمًا / لَطَفْتُ الشَّیْءَ.
 ملبس /molabbas/ مَلْبُوس، مُعْطَل، مَسْثُور، عَلَیْهِ جِبَابُ.
 ملبس شدن /m.-šodan/ لَبَسًا / لَبَسَ - الثَّوْبَ.
 ملبس کردن /m.-kardan/ اِلْبَاسًا / اَلْبَسَ.
 ملبوس /malbus/ المَلْبُوسُ.

ملت /mellat/ الشُّغْب، الجُمْهُور، أُمَّة، قَوْم، الْجِیْل.
 ملتبس /moltabes/ المُلْتَبِسُ.
 ملتجی شدن /moltaji-šodan/ لَجَأًا و لُجُوءًا / لَجَأَ - لَجَأَ / لَجِئَ - اِلْتَجَاءًا / اِلْتَجَأَ اِلَی، اِخْتِمَاءً / اِخْتَمَى بِ لَوْذًا و لَوْذَاءً و لَوْذًا و لَیْذَاءً / لَازِیْلُوذُ بِالْقَوْمِ.
 ملتحمه /moltahome/ (پز) المُلْتَحِمَة.
 ملتحمه پلکی /m.-ye-pelki/ (پز) المُلْتَحِمَة الْجَفْنِیَّة.
 ملتحمه چشمی /m.-ye-cašmi/ (پز) المُلْتَحِمَة الْعَیْنِیَّة.
 ملتزم /moltazem/ مُلْتَزِم، تَابِع، مُتَعَهِّد، مُزْتَبِط.
 ملتزم شدن /m.-šodan/ اِلْتِزَامًا / اِلْتَزَمَ الْعَمَلُ اَو الْمَالَ، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَ، تَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ بِ.
 ملتزمین رکاب /m.-in-e-reküb/ رُكَابُ الْاَوْمِیْنِ.
 ملتفت /moltafet/ مُلْتَفِت، مُتَبِّه، مُتَبِّه، مُبَالِی، مُكْثَرُ.
 ملتفت شدن /m.-šodan/ اِلْتِفَاتًا / اِلْتَفَتَ، مُبَالَاةً / بَالَى، اِذْرَاکًا / اَذْرَكَ، فَهَمًا و فَهَامَةً و فَهَامِيَّةً / فَهَمَ - الْأَمْرَ، اُنْهَأَ / اَنْهَ - لَهُ، فُطِنًا و فُطْنًا و فُطِنًا و فُطِنَةً و فُطَانَةً و فُطُونَةً و فُطَانِيَّةً لِلْأَمْرِ وَبِهِ وَاِلَیْهِ.
 ملتفت کردن /m.-kardan/ تَفَهِّیْمًا / فَهَمَ هُ تَفْطِیْنًا / فُطِنَ هُ بِالْأَمْرِ وَاِلَیْهِ.
 ملت گرا /mellat-gerä/ ← ناسیونالیست.
 ملت گرای /m.-g.-yi/ ← ناسیونالیسم.
 ملتسم /moltaimes/ المُلْتَسِمُ.
 ملتهب شدن /moltaheb-šodan/ تَلْهَبًا / تَلْهَبَ، اِلْتِهَابًا / اِلْتَهَبَ.
 ملتهب کردن /m.-kardan/ اِلْهَابًا / اَلْهَبَ هُ.
 ملج /melec-melec/ تَلْمَظَ.
 ملج ملج کردن /m.-m.-kardan/ تَلْمَظًا / تَلْمَظَ.
 ملحد /molhed/ المَلْحَد، مُعْطَل، کافر.
 ملحد شدن /m.-šodan/ اِلْحَادًا / اَلْخَذَ عَنِ الدِّیْنِ، تَرَنَّدَقًا / تَرَنَّدَقَ الرَّجُلُ.
 ملحفه /melhafe/ مَلَفَة.
 ملحق /molhaq/ مُلْحَق، صَمِیْمَة، مُتَّصِل، مُزْتَبِط.
 ملحقات /m.-qät/ مَلْحَقَاتُ.
 ملحق شدن /m.-šodan/ اِنْضِمَامًا / اِنْظَمَ و اِنْضِیَافًا / اِنْضَافَ و اِنْجِیَازًا / اِنْحَازَ و تَخِیْرًا / تَخَيَّرَ اِلَیْهِ، تَعَاوَدًا / تَعَاوَدَ

- القَوْمُ فِي الْحَرْبِ، إِفْتِرَانًا / إِفْتَرَنَ بِالشَّيْءِ.
ملحق کردن /m.-kardan/، إضافة / أضاف، إلحاقاً /
أَلْحَقَ بِ، صَمًا / صَمَّ.
ملحوظ /malhuz/، ملحوظ، ملاحظ، مُشاهد.
ملحوظ شدن /m.-šodan/ ← ملاحظه شدن.
ملحوظ کردن /m.-kardan/ ۱ ← ملاحظه کردن. ۲ ←
منظور کردن.
ملخ /malax/ (جان) جَراد، أَبوعَوْف، الجادِي، جَائِح،
جُنْدَب، جُنْدَب، حُنْطَب، حُنْطَبَاء، سَرياح، عَرَاة،
الهاوي، أُم عَوْف وَعَنْطَوَانَة [نث].
ملخ آبی /m.-e-äbi/ (جان) ← میگو.
ملخ ایتالیایی /m.-e-italiyyäyi/ (جان) جَزَادُ إِيْطَالِي.
ملخ دریایی /m.-e-daryäyi/ (جان) الإِزْبِيَان، الإِرْبِيَان،
الرَّوْبِيَان.
ملخ مراکشی /m.-e-maräkeši/ (جان) جَزَادُ مَرَاكِشِي.
ملخ ها /m.-hã/ (جان) الجَرَادِيَات.
ملخ هواپیما /m.-e-haväpeymã/، دایس، رُقاس.
ملزم /molzam/، مُلْزَم، مُجْبَر، مُجْبُور، كَيْفَل.
ملزم شدن /m.-šodan/، إِنْزَامًا / أَلْزِمَ مَج بِكَذَا، إِجْبَارًا /
أُجْبِرَ مَج.
ملزم کردن /m.-kardan/، إِنْزَامًا / أَلْزَمَ هُ بِكَذَا، إِجْبَارًا /
أُجْبِرَ، أَخَذًا وَتَأْخَذًا وَمَأْخَذًا / أَخَذَ هُ بِالْأَمْرِ، أُجْبِياً /
أَوْجِبَ، تَوَجَّيْبًا / وَجِبَ، مُوَاجِبَةً / وَاجِبَ.
ملزوم /malzum/، المَلْزُوم.
ملس /malas/، المَرَّ، المَرْز، المَرَاة.
ملس شدن /m.-šodan/، مَرَّارًا / مَرَّ.
ملس کردن /m.-kardan/، تَمَرِّزًا / مَرَّزَ هُ.
ملصق /molsaq/، المُلْصَق.
ملصق کردن /m.-kardan/، إِنْصَاقًا / أَلْصَقَ هُ.
ملعبه /mal'abe/، التَّوْبَة.
ملعقه /mel'aqe/ ← ملاقه.
ملعون /mal'un/، مَلْعُون، رَجِيم، لَعِين.
ملغی /molqä/، المَلْغَى، المَلْفَى.
ملغی شدن /m.-šodan/، إِنْطَالًا / أَبْطَلَ مَج، إِنْغَاءَ / أَلْغَى
مَج.
ملغی کردن /m.-kardan/، إِنْغَاءَ / أَلْغَى، إِنْطَالًا / أَبْطَلَ.
- ملفوظ /mal'fuz/، مَلْفُوظ، مَنُطُوق.
ملقب /molaqqab/، مُلَقَّب.
ملقب شدن /m.-šodan/، تَلَقَّبًا / تَلَقَّبَ بِكَذَا.
ملقب کردن /m.-kardan/، تَلَقُّبِيًا / لَقَّبَ فَلَانًا بِكَذَا.
ملک /malak/ ← فرشته.
ملک /malek/ ← شاه.
ملک /melk/، مَلِك، عَقَار، صَيْعَة، مَال، حَقٌّ عَيْنِي،
الْوَلَاء، الْحَقُّ، حُورٌ، عُقْدَة، عُقْرَى.
ملک /molk/، مَلِك، جِيَازَة، تَمَلُّك، مَلِكِيَّة، سُلْطَة.
ملک استیجاری /melk-e-estijäri/، عَقَارٌ مُسْتَأْجَر.
ملک دار /melk-där/، حَاكِم، مَالِک.
ملک رهنی /m.-e-rahni/، عَقَارَة المُرْتَهَن، مَلِكٌ مَرْهُونٌ.
ملک زاده /malek-zäde/ ← شاهزاده.
ملک شخصی /melk-e-šaxsi/، مَلِكِيَّةٌ خَاصَّةٌ، العَقَارُ الحُرُّ.
ملک الشعرا /malek-oš-šo'arü/، أَمِيرُ الشُّعْرَاء.
ملک طلق /melk-e-telq/، التَّمَلُّكُ الحُرُّ، إِمْتِلَاكٌ مُطْلَقٌ
لِأَرْضٍ مَا.
ملک مشاع /m.-e-mošã/، مَلِكٌ شَائِعٌ أَوْ مَشَاعٌ.
ملکوت /malakut/، مَلَكُوتٌ.
ملکوتی /m.-i/، مَلَكُوتِي.
ملک وقف /melk-e-vaqf/، عَقَارٌ أَوْ مَلِكٌ مَوْقُوفٌ.
ملکول /molekul/، (شیم) الجُزْءُ.
ملکول گرام /molekul geräm/، (شیم) الجُزْءُ غَرَام.
ملکولی /m.-i/، (شیم) الجُزْئِي. «وزن ملکولی»: الْوَزْنُ
الجُزْئِي.
ملکه /maleke/، سُلْطَانَة، مَلِكَة، إِمْبِرَاطُورَة.
ملکه زن بور عسل /m.-ye-zanbur-e-asal/، يَنْغُسُوب،
أَمِيرَة النُّحْل، الحَشْرَم، مَلِكَة النُّحْل.
ملکه زیبایی /m.-ye-zibäyi/، مَلِكَة الجَمَال.
ملکه شدن /malake-šodan/، صَارَ لَهُ طَبِيعِيًّا.
ملکه مادر /maleke-ye-mädar/، الْبَدَة الْمَلِكَة أَوْ الْمَلِك،
أُمُ الْمَلِك.
ملکی /melki/، القَقَارِي.
ملکیت /m.-yyat/، جِيَازَة، مَلِك، مَلِكِيَّة، تَمَلُّك.
ملل متحد /melal-e-mottahed/، الْأُمَمُ الْمُتَّحِدَة.
ملمع /molamma/، (بد) الْمَلْمَع.

ملیح /malih/ ← المَلِیح.

ملی‌سای ترکی /malisäye torki/ (گیا) رَأْسُ الثَّنِینِ.

ملی شدن /melli-šodan/ تَأْمُمًا / تَأْمَمَ.

ملی کردن /m.-kardan/ تَأْمِیمًا / اَمَمَ، تَذَوِیلًا / ذَوَّلَ

وسائِلُ الإنتاجِ.

ملی گرا /m.-gerä/ قَوُومی، وَطَنِی، شُعُوبِی، نَصِیئرُ

القَوُومیةِ.

ملی گرای /m.-g.-yi/ القَوُومیةِ، شُعُوبِیةِ.

ملیله /malile/ قَصْبةِ.

ملیله‌دوز /m.-duz/ المَطْرَزِ.

ملیله‌دوزی /m.-d.-i/ تَقْصِیب، تَطْرِیرِز، جَفْتِیشِی و

بِفَتْشِیشِی [عم].

ملیله دوزی کردن /m.-d.-i-kardan/ تَقْصِیبًا / قَصَبَ

الثَّوبَ.

ملین /molayyen/ مَلِین، مُسَهِّلُ حَیْفَتِ.

ملیون /melyun/ المَلِیون.

ملیونر /melyuner/ مَلِیونیر.

ممارست /momäresat/ مِرَاس، مُرَاوَلَّةُ عَمَلِ.

ممارست کردن /m.-kardan/ مُمَارَسَةُ / مَارَسَ عَمَلِیًا،

مُرَاوَلَّةُ / زَاوَل، تَعَاطِیًا / تَعَاطَى، مُكَائِلَّةُ / كَاتَل.

مماس /momäs/ المُمَاس.

مماس شدن /m.-šodan/ مُمَاشَةٌ وَمَسَاسًا / مَاسَ هُبَ

تَمَاسًا / تَمَاشَ الشَّیْثَانِ.

مماس کردن /m.-kardan/ اِمْسَاسًا / اَمَسَهُ الشَّیْءَ.

مماسی /m.-i/ مُمَاسِی.

مماشات کردن /momäšät-kardan/ ١. مُمَاشَاةُ / مَاشَى

هُ. ٢. مُدَارَاةُ / دَارَاةُ.

ممانعت /momäne at/ مُمَانَعَةُ، مَنَع، اِمْتِنَاع، مُعَارَضَةُ،

صَدَّ، عَوَق، اِعَاقَةُ، حَجَرُ، عَرَقَلَةُ.

ممانعت کردن /m.-kadrdan/ مَنَعًا / مَنَعَ وَتَمْنِیعًا /

مَنَعَ هُ الشَّیْءَ وَمَنَعَهُ وَغَنَهُ، مُمَانَعَةُ / مَانَعَةُ الشَّیْءِ، كَفًّا

وَكِفَاقَةً / كَفَّ هُ عَنِ الْأَمْرِ، حَجَمًا / حَجَمَ هُ عَنِ الشَّیْءِ.

ممتاز /momtäz/ مُمْتَاز، صَفْوَةُ، خِیار، فَخْم، مُفْضَل،

نُمُودَجِی.

ممتاز شدن /m.-šodan/ تَمِیزًا / تَمِیزُ، تَشْخُصًا /

تَشْخُصُ الشَّیْءِ.

ململ /malmal/ المَزْمَر، الشَّاش.

ملنگ /malang/ غَائِبٌ عَنِ الْوُغِی، سَكْرَان، مَبْسُوط،

فِی سَعَةِ، تِیَل، أَغْرَب، نَشْوَان.

ملوان /malavän/ بَحْرِی، بَخَار، مَلَاح، نُوتِی، الْعَدَار.

ملوانی /m.-i/ المِلَاحِیةِ.

ملوث /molavvas/ مَلُوث، قَذِر، ذَبَس، مَشُوب.

ملوث شدن /m.-šodan/ ذَبَسًا وَذَنَاسَةً / ذَبَسَ ۚ / تَذَبَّسًا

/ تَذَنَّنَسَ، تَلُوثًا / تَلُوثَ.

ملوث کردن /m.-kardan/ تَذَبَّسًا / ذَبَسَ، لُوثًا / لَاثَ

یَلُوثَ.

ملوخیا /moluxiyä/ (گیا) المُلُوخِیةِ.

ملودرام /melo-deräm/ (مسب) مِیلُودراما، مَشْجَاةِ

[تَمْنِیئِیَّةُ عَاطِفِیَّةُ مُثَبِّرَةٌ].

ملودی /melodi/ لَحْن، نَعَم، اِتِّسَاقُ الْأَصْوَابِ.

ملودیك /melodik/ لَحْنِی.

ملوس /malus/ نَاعِم، جَمِیل، حَسَن.

ملوكانه /molukäne/ مَلْكَی.

ملوك الطوائفی /moluk-ot-tavä'efi/ نِظَامُ الْإِقْطَاعِ.

ملول /malul/ المَلُول، المَلُولَةُ، حَزِین، مَهْمُوم، صَیْقُ

الْقَلْبِ، الدَّوَاقِ، زَهْقَان، مُتَضَاقِ.

ملول شدن /m.-šodan/ مَلَلًا / مَلَّ ۚ سَأَمًا وَسَأَمَةً / سَمِمَ

ۚ الشَّیْءَ وَمِنَهُ، سَأَمَةً / سَوَمَ ۚ، تَبَرُّمًا / تَبَرَّمَ بِهِ، عَرَفَا وَ

عَرُوفًا / عَرَفَ ۚ تَ نَفْسَهُ عَنِ كَذَا، عَرَضًا / عَرَضَ ۚ مِنَهُ،

← مَذَلًا / مَذَلَ ۚ مِنْ كَلَامِهِ.

ملول کردن /m.-kardan/ اِمْلَالَ / اَمَلَ الشَّیْءَ فَلَنَآ.

ملون /molavvan/ (بد) مَلُون، مُتَلُون، دُو بَحْرِین، دُو

وَزَنْبِین.

ملون شدن /m.-šodan/ تَلُونًا / تَلُونَ.

ملون کردن /m.-kardan/ تَلُونًا / لَوْن، صَبَغًا وَصَبَغًا /

صَبَغَ ۚ الثَّوبَ بِأَلْوَانٍ مُخْتَلِفَةٍ.

ملهم /molhem/ مَلْهَم، مُلْهِن.

ملی /melli/ قَوُومی، شُعْبِی، وَطَنِی، أَهْلِی.

میلیارد /melyärd/ أَلْفُ مَلِیُون، المِلیَار.

میلیارد /melyärder/ وَاِیْسَعُ الثَّرَاءِ.

ملیت /melliyyat/ جَنَس، جَنِیئِیة، قَوُومیة، وَطَنِیة،

شُعْبِیة، رَعْبِیة، تَبِیعیة، طَائِعُ الْقَوُومیةِ.

- ممتاز کردن /m.-kardan/ مَنَزَا / مَزَايِمِزُ و تَمِيزَا / مِيزُ و
 إمَاةُ / أَمَازُ و تَشْجِیصَا / شَحْصُ الشَّیْءِ.
 ممتحن /momtahan/ المُمْتَحِنُ، فاجح.
 ممتد /momtad/ مُمْتَدُّ، مُنْتَشِرٌ، طَوِيلٌ، مَسْخُوبٌ.
 ممتنع /momtane/ مُحَالٌ، غَیْرُ مُمَكِّنٍ، مُعَايِدٌ، مُعَارِضٌ،
 مُنْتَبِعٌ عَنِ أَدَائِهِ عَمَلٌ.
 ممدوح /mamduh/ مَمْدُوحٌ، الْحَمِیمُ.
 ممر /mamar/ المَمَرُ.
 ممر معاش /m.-e-ma'äs/ مَوَارِدُ عَیْشٍ، وَسَائِلُ مَعِیْشَةٍ.
 ممزوج /mamzuj/ المَمْرُوجُ، مَزِیجٌ، مَخْلُوطٌ.
 ممزوج شدن /m.-sodan/ مَزْجَا و مِزْجَا / مَزْجُ مِجْ،
 اِمْتِزَاجٌ / اِمْتِزَاجٌ بِهٍ.
 ممزوج کردن /m.-kardan/ مَزْجَا و مِزْجَا / مَزْجُ،
 ممسک /momsek/ مُنْهَسِكٌ، بَخِیلٌ، حَسِیسٌ.
 ممکن /momken/ ۱. المَیْسُورُ، المُمَكِّنُ، المَیْسِرُ،
 الجَائِزُ، المُخْتَمَلُ، المَقْدُورُ، المُسَاعِفُ، «است: غَشِی،
 لَعَلَ». ۲. المُمَكِّنُ فِی الفَلَسَفَةِ.
 ممکن شدن /m.-sodan/ اِمْكَانَا / اَمْكَنَ الأمرُ، تَیَسَّرَا /
 تَیَسَّرَ، اِشْتَبَسَّارَا / اِشْتَبَسَّرَ، تَسَهَّلَا / تَسَهَّلَ، تَسَنَّى /
 تَسَنَّى، تَهَيَّأَا / تَهَيَّأَا و اِشْرَافَا / اَشْرَفَ لَهُ الشَّیْءُ.
 ممکن کردن /m.-kardan/ تَیَسَّرَا / یَسَّرَ الشَّیْءَ لِغُلَامٍ،
 تَسَهَّلَا / سَهَّلَ لَهُ.
 ممل /momel/ المَمْلُ.
 مملکت /mamlekat/ دَوْلَةُ، مَمْلَكَةُ، المَرْبَةِ.
 مملکت داری /m.-däri/ اِدارَةُ المَمْلَكَةِ، سِیَاسَةُ المَمْلَكَةِ.
 مملکتی /m.-i/ حُكُومِيّ.
 مملو /mamlov/ مَمْلُوءٌ، مَمْلَأَنٌ، مُثْمَلِنٌ اِلَى الحَاقَةِ،
 مَخْشُوءٌ، مُزْدَحَمٌ.
 مملو شدن /m.-sodan/ مَمْلَأَا / مَمْلَأَ، اِمْتَلَأَا / اِمْتَلَأَا.
 مملو کردن /m.-kardan/ مَمْلَأَا و مَلَأَا و مَلَأَا / مَلَأَ هُـ.
 مملوک /mamluk/ عَبْدٌ، رَقِیقٌ، قَبْزٌ.
 مملوکیت /m.-iyyat/ القُبُودَةُ، القُنُونَةُ، القَنَانَةُ.
 ممنوع /mamnu/ مَمْنُوعٌ، حَرَمٌ، مُحَرَّمٌ، مَوْقُوفٌ، جَجَرٌ،
 مَخْظُورٌ، حَذَدٌ، حَرِیمٌ، الجَمْعُ مِنَ الْأَشْیَاءِ.
 ممنوع شدن /m.-sodan/ حَرَمَا و حَرَمَا و حَرَمَةً و حَرَمَةً و
 حَرَامَا / حَرَّمَ عَلَيْهِ الأمرُ، اِمْتَنَعَ، مَنَعَ / مَنَعَ
 مج ت تَعَوُّقَا / تَعَوَّقٌ.
- ممنوع کردن /m.-kardan/ تَحْرِیمَا / حَرَمٌ، حَظَرَا / حَظَرٌ
 هُـ و عَلَیْهِ الشَّیْءِ، مَنَعَ / مَنَعَ هُـ الشَّیْءِ، نَهَى / نَهَى
 یَنْهَى هُـ عَنِ كَذَا.
 ممنوع الورود /m.-ol-vorud/ مَمْنُوعُ الدُّخُولِ.
 ممنوعیت /m.-iyyat/ مَنَعَ، حَجَرٌ، حَظَرٌ، جَزَمٌ.
 ممنون /mamnun/ المَمْنُونُ، المَذِیْبُونَ لِمَعْرُوفٍ غَیْرِهِ.
 ممنون شدن /m.-sodan/ صَارَ مَمْنُونَا.
 ممنون کردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ مَمْنُونَا
 مموش /mamuš/ (عم) ← قَرْتی، رُیْگُولُو، فِکلی.
 مهپور /mamhur/ مَخْتُومٌ، مَذْمُوعٌ.
 مهپور شدن /m.-sodan/ خَتَمَا و خَتَامَا / خَتَمَ مِجْ =
 الشَّیْءَ و عَلَیْهِ.
 مهپور کردن /m.-kardan/ خَتَمَا و خَتَامَا / خَتَمَ الشَّیْءَ
 و عَلَیْهِ.
 ممیز /momayyez/ ۱. ← ممیز حسابداری ۲. الفَاصِلُ
 [علامت].
 ممیز حسابداری /m.-e-hesäbdäri/ مَرَاجِعُ الحِسَابَاتِ،
 مُدَقِّقٌ.
 ممیزه /m.-e/ مُمْتَازٌ، بَارِزٌ، مَشْهُورٌ، شَهِیرٌ، قَفَّةٌ، عَقِی.
 ممیزی /m.-i/ تَمِیزِیَّةٌ، مَرَاقَبَةُ، مَسْحُ قِطْعَةٍ اَرْضٍ.
 من /man/ ۱. أَنَا. ۲. مَنْ، مَنَّا، مَنَّا.
 منابع زیرزمینی /m.-e-zir-zamini/ المَنَارُثُ
 الجَوْفِیَّةُ.
 منابع طبیعی /m.-e-tabi'i/ المَنَارُثُ الطَّبِیْعِیَّةُ.
 منات /mandi/ المُنَاتُ.
 مناجات /monäjä/ المُنَاجَاتُ، التَّجَوُّی، طَلَبَةٌ.
 مناجات کردن /m.-kardan/ مُنَاجَاةٌ / نَاجَى.
 منادی /monädi/ المُنَادِی، الرُّسُولُ، بَشِیرٌ، نَذِیرٌ.
 منادا /monädä/ المُنَادِی.
 مناره /manäre/ مَنَارَةٌ، مِثْدَنَةٌ، مَأْدَنَةٌ، اِثْلَةٌ.
 منازعه /monäze/ لَدَدٌ، مُنَازَعَةٌ، مُخَاصَمَةٌ.
 منازعه کردن /m.-kardan/ مُنَازَعَةٌ / نَازَعٌ، مُخَاصَمَةٌ /
 خَاصَمٌ، مُجَالَعَةٌ / جَالَعٌ هُـ جِنَاءٌ و مُحَافَاةٌ / حَافَى هُـ
 مُدَاوَاةٌ / ذَاوَى هُـ، تَطَاوَحَا / تَطَاوَحَ هُـ الْقَوْمُ بِالضَّرْبِ.
 مناسب /monäseb/ مُنَاسِبٌ، مُوَافِقٌ، لَائِقٌ، مُلَائِمٌ،

ناظر، تَجَادُلًا / تَجَادَلًا، جَدَالًا و مُجَادَلَةً / جَادَلَهُ،
مُحَاوَرَةً / حَاوَرَهُ، مُجَادَّةً / جَادَّ هُوَ فِي الْأَمْرِ.

مناقصه/monāqese/ المناقصة.

منال/manāl/ غرض، متاع.

منان/mannān/ المنان.

منانزیت/menānzit/ إلتِهَابُ السَّحَابِ.

منبت/monabbat/ الثَّقَشُ الْبَارِزُ الْمُخْفُورُ فَوْقَ الْحَشَبِ.

منبت کار/m.-kār/ نَقَار، حَقَار، نَقَاف، أُؤْيِمَجِي [عم].

منبت کاری/m.-k.-i/ تَطْوِيمٌ عَلَى الْحَشَبِ، تَنْزِيلٌ بِالْعَاجِ
وَالْفِصَّةِ، تَكْفِيت، أُؤْيِمَة [عم].

منبر/menbar/ المِنْبَر، مَنَصَّة، شُدَّة.

منبسط/monbase/ مُنْبَسِطٌ، مُتَمَدِّدٌ.

منبسط شدن/m.-sodan/ تَمَدَّدٌ / تَبَسَّطٌ /

تَبَسَّطَ، إِنْبَسَاطًا / إِنْبَسَطَ، تَسَوَّفًا / تَسَوَّفَ.

منبسط کردن/m.-kardan/ تَبَسَّيْتُ / بَسَّطَهُ، نَشَرًا /
نَشَرَهُ.

منبع/manba/ مَنْبَع، مَضْر، أَصْل، مَوْرد، مَأْخَذ،
مَرْجِع، مُسْتَنْد، مَنَجَم.

منبع آب/m.-e-āb/ حَرَّاءُ الْمَاءِ، صَهْرَج، مَخْزَنُ الْمَاءِ.

منبع اطلاعات/m.-e-ettelāt/ مَضْرُ الْمُتَلَوِّمَاتِ.

منبع درآمد/m.-e-dar-āmad/ مَضْرُ الدَّخْلِ، مَجْنَى،
مَوْرد.

منبع موثق/m.-movassaq/ مَضْدَرٌ مَوْثُوقٌ.

منت/mennat/ المَنْ، مَنَّة، إِحْسَان، حُسْن، ذَلَّة، رِبَا،
طَوَّل.

منتج/montaj/ نَاتِج، نَاجِم.

منتج شدن/m.-sodan/ نَتَجَا / نَتَجَّ الشَّيْءُ مِنْ
الشَّيْءِ.

منتخب/montaxab/ مُنْتَخَب، مُنْتَقَى، مُتَخَيَّر، مُخْتَار،
مُرَكَّبِي.

منتر/mantar/ سُخْرَة، سُخْرَة ← مَجَل.

منتر شدن/m.-sodan/ سُخِرَ وَ سُخِرَ وَ سُخِرَ وَ سُخِرَ وَ
سُخِرَ / سُخِرَ مَجَّ، هُرَّأ وَ هُرَّوَأ وَ مَهْرَآ / هُرَّي مَجَّ.

منتر کردن/m.-kardan/ سُخِرَ وَ سُخِرَ وَ سُخِرَ وَ سُخِرَ وَ
سُخِرَ / سُخِرَ بِهْ وَ مِنْهُ، هُرَّأ وَ هُرَّوَأ وَ هُرَّوَأ وَ مَهْرَآ /

هُرَّي - يَفْلَانِ وَ مِنْهُ.

خَلِيق، جَدِير، مَحْقُوق، صَالِح، صَوَاب، لَبِيق، كُفُو وَ كُفُو
لِكَذَا.

مناسبت/monāsebat/ تَنَاسُب، مُنَاسَبَة، لَبِيق، لِيَاقَة،
مُلاءَمَة، مُوَافَقَة، مُطَابَقَة، طَبَاقِي.

مناسبتر/monāsebtar/ أَجْدَر، أُخْرَى.

مناسب شدن/m.-sodan/ مُنَاسَبَة / نَاسَبَ هُوَ مُلاءَمَةً /
لَآمَ، مُطَابَقَةً / طَبَاقِي، مُوَافَقَةً / وَافَقَ، وَفَقَا / وَفَقَ يَفُوقُ
الْأَمْرَ، لَيَقَا وَ لِيَاقَةً وَ لَيَقَانَا / لَاقَ يَلِيقُ بِهِ، مُوَافَقَةً /
وَآمَ.

مناسب کردن/m.-kardan/ تَوْفِيقًا / وَفَقَ الْأَمْرَ، تَعْدِيلًا،
عَدْلًا، تَلَطُّفًا / لَطَفَ، إِغْدَادًا / أَعَدَّ يَشْكَلُ مُنَاسِبَ.

مناصفه/monāsefe/ تَنْصِيفٌ، مُنَاصَفَة.

مناط/manāt/ ← مَلَكَ.

مناطر و مرايا/manāzer-va-marāyā/ رَسْمٌ مَنْظُورِيٌّ.

مناطره/monāzere/ الْمُنَاطَرَة، التَّبَاحُثُ، التَّخَدُّثُ،
الْمِرْثَة، الْمِرَآءُ، الْجَدَلُ، أَخَذَ وَرَدَ.

مناطره کردن/m.-kardan/ مُنَاطَرَةً / نَاطَرَ، [بَايَكْدِيكَر]
تَنَاطَرَ / تَنَاطَرَ الرُّجُلَانِ وَ تَجَادَلَا / مُطَارَحَةً /

طَارَحَهُ، فَمَاسًا وَ مَقَامَسَةً / قَامَسَ.

مناعت/manā't/ تَكْبَرُ، كِبْرِيَاءُ، عِزَّةُ النَّفْسِ.

منافات/monāfat/ الْمُتَنَافَاةُ، الْمُخَالَفَة.

منافات داشتن/m.-dāštan/ مُنَافَاةً / نَافَاهُ مُخَالَفَةً /
خَالَفَهُ.

منافات شغلی/m.-e-šoqli/ التَّنَافِي.

منافع/manāfe'/ مَصَالِح.

منافع عمومی/m.-e-omumi/ الْمَنْفَعَة الْعَامَّةُ، مَصْلَحَة
عَامَّة.

منافق/monāfeq/ الْمُنَافِقُ، مُرَا، بِوَجْهَيْنِ، مَدَاقُ،
مُذَاقُ، مُضَفِّج.

منافق شدن/m.-sodan/ مُنَافَقَةً وَ بِنَافَاً / نَافَقَ فِي
الذِّبْنِ.

منافی عفت/monāfi-ye-effat/ غَيْرُ غَفِيفٍ، مُنَافٍ لِلْعِفَّةِ.

مناقشه/monāqese/ نِقَاشُ، مُنَاقَسَة تَنَاقُشُ، جَدَلُ،
جِدَالُ، مُجَادَلَة، تَجَادُلُ، مُنَاطَرَة، تَبَاحُثُ.

مناقشه کردن/m.-kardan/ مُنَاقَسَة / نَافَشَ، مُنَازَعَة /
نَازَعَ، مُخَاصَمَة / خَاصَمَ، تَنَاطَرَ / تَنَاطَرَ، مُنَاطَرَة /

منتسب /montasab/ مُنْشُوب.

منتشر /montašer/ شائع، مُشاع، ذائع.

منتشر شدن /m.-šodan/ اِنتِشَارُ / اِنتِشَرُ الحَبَرُ، تَنْشُرُ / تَنْشُرُ.

منتشر کردن /m.-kardan/ نَشْرُ / نَشَرُ الكِتَابِ، شَيْعاً / شَاعَ - السُّرُوبَ وإِشَاعَةً / أَشَاعَ الحَبَرَ، تَذَرِيَةً / ذَرَى / الرِّيحُ الثَّرَابَ، بَقَاً / بَقِيَ الحَبَرُ.

منتصب /montasab/ مُنْتَصِب.

منتظر /montazer/ مُنْتَظَر.

منتظر شدن /m.-šodan/ اِنتِظَارُ / اِنتَظَرَ، رُقُوباً وَ رِقَابَةً وَ رَقَباً وَ رَقَبَةً، رَقَبَ هُ، رَقَباً / تَرَقَّبَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ.

منتفی /montafi/ المُتَنَفِّي.

منتفی شدن /m.-šodan/ اِنتِفَاءُ / اِنتَفَى.

منتقد /montaqed/ نَاقِد، نَقَاد.

منتقد فنی /m.-e-fanni/ النَّاقِدُ الفَنِّي.

منتقل شدن /montaqel-šodan/ اِنتِقَالاً / اِنتَقَلَ، تَنْقَلُ / تَنْقَلُ، حَوَلاً وَ حَوُولاً / حَالَ هُ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ.

منتقل کردن /m.-kardan/ نَقَلَ / نَقَلَ الشَّيْءَ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ.

منتقم /montaqem/ المُتَنَقِّم.

منت کش /mennat-keš/ المُتَعَلِّقُ لِلْمَصَالِحَةِ.

منت کشیدن /m.-kešidan/ تَمَلَّقاً / تَمَلَّقَ.

منت گذار /m.-gozār/ مَنَّا، المُنُون، المُنُونَةُ.

منت نهادن /m.-nehādan/ مَنَّا / مَنَّنَ عَلَيْهِ بِكَذَا، تَمْنِينًا / مَنَّنَ الرَّجُلَ، اِئْتِنَانًا / اِئْتَنُّ عَلَيْهِ بِكَذَا، اِنْعَامًا / اُنْعَمَ، تَحَمُّدًا / تَحَمَّدَ عَلَيْهِ.

منتهی /montahā/ اَمَد، غَايَةِ، نِهَايَةِ الشَّيْءِ وَ آخِرُهُ، أَقْصَى.

منتهی الیه /m.-eleyh/ ← پایان.

منتهی شدن /montahi-šodan/ اِنتِهَاءُ / اِنتَهَى وَ اِتْصَالَ / اِتْصَلَ إِلَيْهِ، اِنْجَرَأَ / اِنْسَحَبَا / اِنْسَحَبَ، تَأْذِيًا / تَأْذَى.

منجر شدن /monjar-šodan/ ← منتهی شدن.

منجلاب /manjalüb/ بَلَاغَةً، بِالْوَعَةِ.

منجم /monajjem/ مُنْجَم، نَجَام، رَاصِد، يَزْزِجِي،

یاززجی [عم].

منجمد /monjamed/ مُجَمَّدُ بِالْمَرْوَدَةِ، مُبْرَد، مُجَلَّد.

منجمد شدن /m.-šodan/ جَمَدًا وَ جَمُودًا / جَمَدَ هُ جَلَدًا / جَلَدَ وَ جَلَدَ مَج وَ اِجْلَادًا / أَجْلَدَ، تَبْرُدًا / تَبْرُدَ بِالْثَّلُجِ، جُمُوسًا وَ جَفَسًا / جُمِسَ هُ، جَنَسًا / جَنَسَ هُ المَاءَ وَ نَحْوَهُ.

منجمد کردن /m.-kardan/ تَجْمِيدًا / جَمَدَ، وَ اِجْمَادًا / أَجَمَدَ هُ تَبْرِدًا / بَرَدَ هُ بِالْثَّلُجِ، تَجْلِيدًا / جَلَدَ، اِجْلَادًا / أَجْلَدَ، اِخْشَافًا / أَخْشَفَ المَاءَ، تَقْرِيسًا / قَرَسَ هُ.

منجنيق /manjanig/ مَقْلَاع، المُنْجَنِيقُ، حَطَّار، قَذَّاف.

منجوق /manjuq/ خَرَزَةُ.

منجی /monji/ الفَادِي، مُنْقِذ، المُنْجِي، المُخْرِز، المُخْلِص.

منحرف /monharef/ مُنْحَرِف، خَارِجٌ عَنِ الطَّرِيقِ، مُغَوِّج، ضَالٌّ عَنِ الدِّينِ وَ غَيْرِهِ، ضَلَالٌ، مَارِقٌ.

منحرف شدن /m.-šodan/ اِنْجِرَافًا / اِنْحَرَفَ، تَنَهَّأَ وَ تَنَهَّانَا / تَاهَ هُ جَوْرًا / جَارَ هُ عَنِ الطَّرِيقِ، حَنَفًا / حَنَفَ هُ غَنَةً، حَوْدًا / حَادَ هُ غَنَةً، ذَبَصًا وَ ذَبَصَانًا / دَاصَ هُ عَنِ الطَّرِيقِ، اِزْوَرَارًا / اِزْوَرَّ، اِزْوَرَارًا / اِزْوَرَّ، زَوْغًا وَ زَوْغَانًا / زَاغَ هُ البَصَرُ، ضَلَالًا وَ ضَلَالَةً / ضَلَّ هُ الطَّرِيقَ أَوْ غَنَةً، ظَلَمًا وَ مَظْلَمَةً / ظَلَمَ هُ الطَّرِيقَ، غَذَلًا وَ غَذُولًا / غَذَلَ هُ عَنِ كَذَا، تَعَسَّفًا / تَعَسَّفَ، اِغْتِسَافًا / اِغْتَسَفَ عَنِ الطَّرِيقِ، غُودًا / غُدَّ هُ وَ غَبَدَ هُ عَنِ الطَّرِيقِ أَوْ الْقَصْدِ، غَلَا / غَلَّ هُ بَصْرُهُ، مَيَلًا / وَ تَمَيَّلًا وَ مَيَلَانًا وَ مَيَلُولَةً وَ مَمَالًا وَ مَمِيلًا / مَالَ يَمِيلُ وَ نَكَبًا / نَكَبَ هُ وَ تَنَكَّبِيًا / نَكَبَ وَ تَنَكَّبَا / تَنَكَّبَ عَنِ الطَّرِيقِ.

منحرف کردن /m.-kardan/ حَرَفَ / حَرَفَ هُ عَنِ وَجْهِهِ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ عَنِ، صَرَفًا / صَرَفَ هُ، إِزَاعَةً / أَزَاعَ هُ عَنِ الطَّرِيقِ، سَخَرَا / سَخَرَتَ هُ عَنِ الشَّيْءِ، تَنَكَّبِيًا / نَكَبَ هُ الطَّرِيقَ.

منحصر /monhaser/ مُنْخَصِر، مَحْضُور، وَاجِد.

منحصرأ /m.-an/ عَلَى وَجْهِ الحَضَرِ أَوْ القَصْرِ، وَخَذَهُ، لِمَجْرَدٍ، فَحَسَبَ.

منحصر به فرد /m.-be-fard/ وَجِيد، فَرِيد.

منحصر به فرد شدن /m.-be-fard-šodan/ اِشْتِفْرَادًا / اِشْتَفَرَدَ بِالْأَمْرِ أَوْ الرَّأْيِ.

منزجر شدن /m.-šodan/ اِنْجَرَا / اِنْجَرَجَز، اِضْطَرَابَا / اِضْطَرَبَ، تَنْفَرَا / تَنْفَر.

منزجر کردن /m.-kardan/ مَلَّأَ و مَلَّأَا و مَلَّأَ و مَلَّأَتْ / مَلَّ - و اِمْلَأَا / اَمَلَّ و اِفْلَاقَا / اَفْلَقَ و تَنْفِيْرَا / تَفَرَّ و اِرْعَاجَا / اَزْعَجَ هـ.

منزل /manzel/ مَنَزَل، نَزَل، بَيْت، دار، مَسْكَن، سَكَن، سَكْنَى، سَكْن، مَأْوَى، بَيْتَةُ، مَثْوَى، مَجَل، حَلَّة، حَازَة، رَنج، مَزْحَلَة، غَفَر، قَرَار، مَقَر، مَقَام، مَثَقَلَة، مَنَاح.

منزل اجاره‌ی /m.-e-ejāreyi/ مَلَكْتُ مَوْجَر.

منزلت /m.-at/ الْوَجْه، الْبَد، الْوَجَاهَة، الْمَنْزِلَة، الْمَرْثَبَة، الْمَكَان، الْمَكَانَة، الشَّان، الدَّرَكَة، الْحَكْمَة، الرُّثْبَة، الْوَاسِلَة، عَزَّ، الرُّلْف، الرُّلْفَة، الْأَثَرَة.

منزل دادن /m.-dādan/ تَبَيَّنَا / بَيَّت، إِبَائَة / أَبَات، اِنْوَاء / أَوَى، تَأْوَيْتَ / أَوَى، اِسْكَانَا / اُسْكَنْ، تَشْكِينَا / سَكَنْ، تَبَوَّيْنَا / بَوَّأ، اِبَاءَة / اِبَاءَ الرَّجُلِ مَنَزَلًا.

منزل شخصی /m.-e-saxsi/ مَسْكَنٌ خُصُوصِي، دَاژ خُصُوصِيَة.

منزل کردن /m.-kardan/ اِقَامَة / اَقَام، نَزُولًا / نَزَلَ بِ خَلَا و خَلَا و خُلُولًا / خَلَّ بِ الْمَكَانَ و بِالْمَكَانَ، سَكَنَّا و سَكْنَى، بُجُودًا / بَجَدَ و تَبَجَّيْدًا / بَجَدَ بِالْمَكَانَ، ثَوَاء و ثَوِيًا / ثَوَى و اِنْوَاء / اَثَوَى الْمَكَانَ وَفِيهِ وَبِهِ، خَطًّا / خَطَّ تَخْلِيْسًا / خَلَسَ الرَّحَالَ، خَلَدًا و خُلُودًا / خَلَدَ و تَخْلِيْدًا / خَلَدَ و اِخْلَادًا / اَخْلَدَ اِلَى بِالْمَكَانَ، تَرْبِيْمًا / رَيِّم، رِيْمًا / زَام - بِالْمَكَانَ، غَمَرًا / غَمَرَ الْمَنْزِلَ، قُطُونًا / قُطِنَ فِي الْمَكَانَ وَبِهِ، لَبَّأ / لَبَّ بِالْمَكَانَ، مَكْنًا و مَكْنًا و مَكُونًا و مَكْنًا و مَكْنِيْنًا / مَكْنَتُ بِالْمَكَانَ، اِنَاخَة / اِنَاخَ بِالْمَكَانَ، وَطْنَا / وَطَنَ يَطْنُ بِالْمَكَانَ، تَوَطَّنًا / تَوَطَّنَ الْمَكَانَ، وَكُودًا / وَكَدَ يَكْدُ بِالْمَكَانَ.

منزلگاه /m.-gāh/ الْمَحَلَة، الْمَخْلَفَة، الْجَلْهَة، الْمَثْبُوءُ، الْمَخَطَّ، الْمَخَطَّة، الثَّقَر، الْعُقُوه.

منزوی /monzavi/ مَغْتَنَك، الْمُنْزَوِي، مُتَبَعِدٌ عَنِ النَّاسِ. منزوی شدن /m.-šodan/ اِنْزَوَا / اِنْزَوَى، تَرْوِيَة / زَوَى، تَرْوِيَا / تَرْوَى، تَعَكَّفَا / تَعَكَّفَ، اِغْتِكَافَا / اِغْتَكَفَ فِي الْمَكَانَ، اِغْتَرَلَا / اِغْتَرَلَ.

منزوی کردن /m.-kardan/ تَعَكَّفَا / عَكَّفَ هـ، عَزَلًا / عَزَلَ - هـ تَعَزَّلَا / عَزَلَة.

منحصر شدن /m.-š./ تَخْدِيْدًا / خَدَّدَ مَعَ قُصُورًا / قُصِرَ مَعَ - عَلَى كَذَا.

منحصر کردن /m.-kardan/ تَخْدِيْدًا / خَدَّدَ، خَدَّا و خَدَّدَا / خَدَّتْ تَخْدِيْدًا / قَيَّدَ، خَصْرًا / خَصَرَ هـ قُصُورًا / قُصِرَ - هـ عَلَى كَذَا.

منحط /monhal/ مَنَحَط، سَاقِط.

منحل /monhal/ مَخْلُول، مَفْشُوح، مَفْكُوك، الْمُتَلَاثِي.

منحل شدن /m.-šodan/ اِنْجَلَالًا / اِنْحَلَّ ث الْجَلْسَة.

منحل کردن /m.-kardan/ خَلَّا / خَلَّ - الْجَلْسَة.

منحني /monhani/ ۱. الْخَطُّ الْمُنْحَنِي، ۲. مُنْحَنِي، بَيَانِي، خَطَّ، رَسَم.

منحنیات تراز /m.-yat-e-terāz/ ← خطوط تراز.

منحني صدفي /m.-ye-sadafi/ مَحَارِيِ الشَّكْلِ، مَحَارَة الْأَدْن.

منحني نمایش تغییرات /m.-ye-namāyesh-e-taqyirāt/ الْخَطُّ الْبَيَانِي.

منحوس /manhus/ مَشْهُوْم، سَيِّئُ الطَّالِعِ، نَخَس.

مند /mand/ لَاحِقَة تُعْطِي مَغْنَى صَاحِبِ الشَّيْءِ و مَا لِيَكِهِ مِثْل «خردمند: العاقل، ذُو عَقْل».

منداب /mandāb/ (گیا) سَلْجَمُ الرُّيْب.

مندارچه /mendārce/ (گیا) الْوِنَاقِيَة.

من در آوردی /man-dar-āvardi/ مُخْتَرَع، مُبْتَدِع، كَلَامٌ مَلْفُوقٌ، مُخْتَلَقٌ.

مندرج /mondaraj/ مُنْدَرَجٌ فِي شَيْءٍ، مُسْجَلٌ.

مندرجات /m.-āt/ مَخْتَوِيَات، مُشْتَمَلَات.

مندرس /mondares/ ← كَهَنَة.

مندرس شدن /m.-šodan/ ← كَهَنَة شَدَن.

مندرس کردن /m.-kardan/ ← كَهَنَة كَرَدَن.

مندل /mendel/ قَانُونٌ مَنْدَل، مَنْدَلِيَّةٌ [مَنْهَبٌ مَنْدَلٌ فِي الْوَرَاثَة، وَ مَلْصُصَة اَلْ اَلْبَات اِتِسَوَارِثُ صِفَاتٍ مُعَيَّنَة دُونَ غَيْرِهَا بِنَسَبٍ مَخْذُودَة مُنْصَبِطَة لَا شُدُودَ فِيْهَا].

مندلک /mandalak/ (گیا) دَبَج.

مندلیف /mendeliyef/ مَنْدَلِيْف.

مندلیویم /mendeliviom/ (شیم) مَنْدَلِيْفِيُوم.

منزجر /monzajer/ الْمُنْزَجَر، مُنْزَعَج، مُضْطَرَب، قَلِق، مُتَنَفِّر، الْمَلُول.

منزه /monazzah/ المُنْزَهُ، طاهر، غَفِيفٌ، نَقِيٌّ.

منزه شدن /m.-šodan/ نَزَاهَةً وَنَزَاهِيَةً / نَزَةً وَنَزَةً وَ نَزَاهًا / نَزَّهًا وَاشْتِنَزَاهًا / اِشْتِنَزَةً وَتَكَرُّمًا / تَكَرُّمٌ عَنْ كَذَا، تَأَبَّهٌ تَأَبُّهًا عَلَيْهِ.

منزه دانستن /m.-dānestan/ تَنْزِيهًا / نَزَةً، تَجْلِيلًا / جَلَّلَ وَاجْلَلًا / أَجَلَ عَنْ كَذَا.

منسوب /mansub/ ١. الْمَنْشُوب. ٢. قَرِيبٌ ← خويشاوند.

منسوب شدن /m.-šodan/ اِثْصَالَ / اِثْصَلَ إِلَى، اِثْصَابًا / اِثْصَبَ، اِثْمَاءً / اِثْمَى إِلَى كَذَا.

منسوجات /mansujāt/ الْمَنْسُوجَات.

منسوخ /mansux/ مَنْسُوخٌ، مَخْدُوفٌ، مَرْفُوعٌ، مَزْدُودٌ، اللَّاعِي، الْمُنْتَقَى.

منسوخ شدن /m.-šodan/ بَطَلًا وَبُطُولًا / بَطَلَ - اِشْتِعْمَالَهُ، اِبْطَالَ / اِبْطَلَ مَج، اِلْغَاءُ / اَلْغَى مَج، نَسَخًا / نَسَخَ مَج. ٢. (حَق) الْعَقَاءُ.

منسوخ کردن /m.-kardan/ نَسَخًا / نَسَخَ - اِلْغَاءُ / اَلْغَى، اِبْطَالَ / اِبْطَلَ.

منش /maneš/ طَبِيعَةً، فِطْرَةً، كَرَمٌ، خِيَمٌ، هِمَّةٌ، رَغْبَةٌ، خَلْقٌ، سُلْطَةٌ، سَخَاءُ.

منشآت /monša'āt/ مَنَشَآتٌ، كِتَابَاتٌ، خِطَابَاتٌ، رِسَائِلٌ، مَوْلاَتٌ.

منشا /manša/ مَنَشَأٌ، اَسَاسٌ، عِلَّةٌ، نَجْدَةٌ، اَصْلٌ.

منشعب /monša'eb/ مَنَشَعِبٌ، مَنَشَعِبٌ، مَنَشَقٌ.

منشعب شدن /m.-šodan/ تَفَرُّعًا / تَفَرَّعَ، اِنْفِصَالًا / اِنْفَصَلَ عَنْ، تَشَعُّبًا / تَشَعَّبَ.

منشعب کردن /m.-kardan/ تَشَعُّبًا / تَشَعَّبَ، تَفَرُّعًا / تَفَرَّعَ.

منشور /manšur/ ١. مَنَشُورٌ، مَوْشُورٌ، مِثْنَقٌ، الْبَرَاءَةُ. ٢. (هَب) الْمَنَشُورُ.

منشور آتلانتیک /m.-e-ātlāntik/ الْمَعَاهِدَةُ الْاَطْلَنْطِيكِيَّةُ، الْجَلْفُ الْاَطْلَنْطِيكِيّ.

منشور حقوق /m.-e-hoquq/ ← بَيْلَةُ حَقُوقٍ.

منشور سازمان ملل متحد /m.-e-sāzeman-e-melal-e- mottahed/ مِثْنَقُ الْأُمَمِ الْمَتَّحِدَةِ.

منشور قائم /m.-e-qā'em/ (هَب) مَوْشُورٌ قَائِمٌ الرَّايَةِ.

منشور لیلی /m.-e-leyli/ الْمَنْيُولَا.

منشور مایل /m.-e-māyel/ (هَب) الْمَنَشُورُ الْمَائِلُ.

منشور متوازی الاضلاع /m.-e-motavāzel-azlā/ (هَب) مَتَوَازِي السُّطُوحِ.

منشور مربع /m.-e-morabba/ مَوْشُورٌ رُبَاعِيّ.

منشور منظم /m.-e-monazzam/ (هَب) الْمَنَشُورُ الْمُنْتَظَمُ.

منشور ناقص /m.-e-nāqes/ (هَب) الْمَنَشُورُ النَّاقِصُ.

منشوری /m.-i/ مَنَشُورِيّ، مَوْشُورِيّ.

منشویست /menševist/ الْمَنَشَفِيّ.

منشویسم /menševism/ الْمَنَشَفِيَّةُ.

منشویک /menševik/ ← منشویست.

منشی /monši/ مَنَشِيّ، مُخَرَّرٌ، الْكَاتِبُ، مُسْتَعْدَمٌ،

سِکْرِتِيرٌ، کَاتِبُ السِّرِّ، الْأُمِينُ السِّرِّ.

منشی گری /m.-gari/ اِلْسِکْرِتِيرِيَّةُ.

منصب /mansab/ مَنَصِبٌ، مَكَانٌ، مَكَانَةٌ، مَنَزَلَةٌ، دَسْتُ،

مَقَامٌ، رُتْبَةٌ، مَزَكِرٌ، وَظِيفَةٌ.

منصب وزارت /m.-e-vezārat/ دَسْتُ الْوِزَارَةِ.

منصرف /monsaref/ الْمُنْصَرِفُ.

منصرف شدن /m.-šodan/ اِنْصَرَفًا / اِنْصَرَفَ، اِنْثِنَاءً /

اِنْثَنَى عَنْهُ، مَيْلًا وَتَمِيلًا وَ مِيلَانًا وَ مَيْلُولَةً وَ مَمَالًا وَ مَمِيلًا /

مَالٌ يَمِيلُ عَنْ، غَذًا وَغُدُولًا / عَدَلَ - عَنْ رَأْيِهِ، عَطْفًا وَ

عَطْفًا / عَطَفَ - عَنْهُ، تَجَمًّا / تَجَمَّ - تَحَيُّنًا / حَتَّى عَنْهُ،

رُجُوعًا وَ مَرْجَعًا وَ مَرْجَعَةً وَ رُجْعِيٍّ وَ رُجْعَانًا / رَجَعَ - عَنْ،

سُطُوبًا / سَطَبَ - عَنْهُ، تَصَوُّفًا / صَوًّا عَنْ الْأَمْرِ، تَضْيِيفًا /

ضَيْفَ الرُّجُلِ، عَوْجًا وَ مَعَاجًا / عَاجَ - عَنَّا عَزَمَ عَلَيْهِ،

اِنْحِاجًا / اِنْحَجَّ عَنْ الْأَمْرِ، اِقْرَاءَ / اَقْرَأَ عَنْهُ، قُمُوعًا / قَمَعَ

- كُنْيًا / كَبَنَ - عَنِ الشَّيْءِ، اِنْكِنَامًا / اِنْكَنَمَ عَنْ وَجْهِ

كَذَا، كَفَأَ / كَفَأَ نَكُوصًا / نَكَصَ - عَلَى عَقَبَيْهِ.

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ - هُ عَنْ رَأْيِهِ،

نَحَوًا / نَحَا يَنْحُوا فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ،

رَدًّا وَ مَرَدًّا وَ مَرْدُودًا وَ رَدِّيدِي هُ / رَدَّ - عَنِ الْقَرْمِ، ثَنِيًا /

ثَنَى - هُ، بَاجًا / بَاجَ - هُ، تَجَمًّا / تَجَمَّ - هُ تَحْمِيضًا /

حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَ شُنْحًا وَ شُنُوحًا / سَنَحَ - هُ

عَنْ رَأْيِهِ، شَفَهًا / شَفَهَ - هُ عَنْ الْأَمْرِ، تَضْيِيدًا / صَدَدَ هُ

عَنِ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْفًا / عَاقَ

- وَ عَيْفًا / عَاقَ - هُ عَنْ الْأَمْرِ، كَسَرًا / كَسَرَ - هُ عَنْ مُرَادِهِ،

المَجْرُودَةُ مِنَ السَّلَاحِ او المَنْزُوعَةُ مِنَ السَّلَاحِ.

منطقه کروی /m.-ye-koravi/ منطقه الکرة.

منطقه مدیترانه‌یی /m.-ye-meditarāneyi/ منطقه البحر المتوسط.

منطقه معتدله /m.-ye-mo'tadele/ منطقه المعتدلة.

منطقه ممنوعه /m.-ye-mamnu'e/ منطقه حرام.

منطقه منجمده /m.-ye-monjamede/ منطقه المنجمدة.

منطقه نظامی /m.-ye-nezāmi/ منطقه العسكرية.

منطقه نفوذ /m.-ye-nofuz/ منطقه نفوذ.

منطقه یقه /m.-ye-yaqe/ منطقه (گیا) العنق.

منطقه یی /m.-yi/ منطقه یی، قطری.

منطقه منطقی /manteqi/ منطقه منطقی، قیاسی، عقلی، صوابی، جذبی، استدلالی، وزنی، الزامی.

منظر /manzar/ منظر، المرأة، المرأة، مظهر، هیئت، هیأة، صُورَة، خَلَقَة.

منظره /m.-e/ ۱. منظر، المَطْل، مشهد. ۲. دورنما، پانوراما.

منظره‌یی /m.-yi/ دورنمایی، پانورامیک.

منظم /monazzam/ منظم، منظم، منظم، نظامی، مرتب، اصولی، منسق، المنسق، مهتم، ملصوم، مُنْصَد، التَّصِيد.

منظم شدن /m.-šodan/ انتظاماً / انتظم، تنظماً / تنظيم، تناظماً / تناظم، ترتباً / ترتب، تصفياً / تصفت، إنساقاً / إنسق، اشتيساقاً / اشتوسق الامر، تنساقاً / تنسقت الأشياء، تناشقا / تناسقت الأشياء.

منظم کردن /m.-kardan/ نظماً / نظم - وتنظيماً / نظم وإنتيظاماً / إنتظم، ترتبياً / رتب، تصنيفاً / صفت، تصنيفاً / صفت وصفاً / صف الشيء، نسقا / نسق، تنسيقاً / نسق، توضيحاً / وصب، تهئية / هياء، هندزة / هندز.

منظور /manzur/ غايَة، قصد، غرض، هدف، ملحوظ، نيّة، الغايَة، الصّمات.

منظور شدن /m.-šodan/ ۱. تقريراً / قرّر مج و تقييناً / عين له. ۲. توجّهاً / توجه مج به.

منظور کردن /m.-kardan/ ۱. تقريراً / قرّر، تقييناً / عين

كَفَكَفَهُ / كَفَكَفَهُ عَنْهُ، لَفَتَا / لَفَتْ - فَلَانَا عَنْ رَأْيِهِ، تَلَفَيْنَا / لَفَتْ عَنْ، نَكَصَا / نَكَصَ هُ عَلَى عَقَبِيهِ، تَنَكَّلَا / نَكَّلَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، تَوَعَّرَا / وَعَرَ الْوَجَلَ، تَوَعَيْنَا / وَعَتْ هُ عَنْ الْأَمْرِ، وَهَقَا / وَهَقَ يَهْقُ هُ عَنْ كَذَا.

منصف /monsef/ منصف، عادل، عدل.

منصفانه /m.-āne/ عدلاً.

منصف الزاويه /monassef-oz-zāviye/ (هند) ← نیمساز.

منصوب /mansub/ ۱. موطّف، مُعَيّن فِي مُنْصَب. ۲. منصوب.

منصوب شدن /m.-šodan/ تَوَطَّفَا / تَوَطَّفَ، تَعَيَّنَا / تَعَيّن، تَوَلَّيَا / تَوَلَّى، تَقَلَّدَا / تَقَلَّدَ سُلْطَةً أَوْ وَطِيفَةً.

منصوب کردن /m.-kardan/ ۱. نَصَبَا / نَصَبَ فِي الْأَمِيرِ فَلَانَا، تَنَصَّبَا / نَصَّبَ، تَوَطَّفَا / وَطَّفَ، تَوَلَّيَا / وَلَّى هُ مُنْصَبَا، تَعَيَّنَا / عَيّن. ۲. نَصَبَا / نَصَبَ فِي الْكَلِمَةِ.

منصور /mansur/ المنصور.

منضم /monzam/ مُلْحَق، مُضَاف.

منضم کردن /m.-kardan/ إلحاقاً / ألحق.

منطبق /montabeq/ مُطَابِقَ مَعَ، مُطَابِق، مُساو.

منطبق شدن /m.-šodan/ إِنْطَبَاقاً / إِنْطَبَقَ عَلَى كَذَا، تَطَابَقَا / تَطَابَقَ.

منطبق کردن /m.-kardan/ تَطَبَّقَا / طَبَّقَ، مُطَابَقَةً / طابّقَ عَلَى، تَوَفَّقَا / وَفَّقَ.

منطق /manteq/ منطقی.

منطق دان /m.-dān/ عالم منطقی، منطقی.

منطقه /manteqe/ منطقه، نطاق، حی، محلّة، مجال، مقاطعة، قُطر، إقْلیم.

منطقه آزاد /m.-ye-āzād/ منطقه حُرّة.

منطقه استوائی /m.-ye-estevā'i/ منطقه الاستوائية.

منطقه انتخاباتی /m.-ye-entexābāti/ دائرة إنتخابیّة.

منطقه البروج /manteqa-tol-boruj/ منطقه البروج.

منطقه بی طرف /manteqe-ye-bi-taraf/ منطقه حرام، المنطقة المُحَادِدَة.

منطقه پرورش زنبور عسل /m.-ye-parvareš-e-zanbur/ منطقه e-asal/ المنحلة.

منطقه حاره /m.-ye-hārre/ منطقه استوائی.

منطقه غیر نظامی /m.-ye-qeyr-e-nezāmi/ منطقه غير نظامی

- لَه. ۲. تَوَجَّهْ / تَوَجَّهْ بِهِ. منظور نظر / *m.-e-nazar* / القصد، المقصد، المراد به.
- منظوم / *manzum* / منظوم، شِعْرِيّ.
- منظومه / *m.-el* / ۱. الشَّعْر. ۲. (نج) النظام.
- منظومة شمسی / *m.-ye-šamsi* / النظام الشمسيّ.
- منع / *man* / نهی، حظر، خَجَر، كَبَح، تَحْرِيم، حَزَج.
- منعدم / *mon'adem* / المُتَعَدِم ← نابود.
- منعدم شدن / *m.-šodan* / ← نابود شدن.
- منعدم کردن / *m.-kardan* / ← نابود کردن.
- منع شدن / *m.-šodan* / مُنْعَ مَجَّ - نَهْيًا / نَهْيَ مَجَّ يَنْهَى، تَحْرِيمًا / حَزَمَ.
- منع عبور و مرور / *m.-e-obur-o-morur* / حَظَرُ التَّجَوُّلِ.
- منع عبور و مرور در شب / *m.-e-o.-o-m.-dar-šab* / حَظَرُ التَّجَوُّلِ لَيْلًا.
- منعقد / *mon'aqed* / المُتَعَقِّد.
- منعقد شدن / *m.-šodan* / إِنْعِقَادُ / إِنْتَقَدَ.
- منعقد کردن / *m.-kardan* / تَشْكِيْلًا / شَكَلَ مَجْلِسًا.
- منع کردن / *man'-kardan* / مُنْعَ - هُ الشَّيْءَ وَمَنْعُهُ عَنْهُ، نَهْيًا / نَهْيَ يَنْهَى، تَحْرِيمًا / حَزَمَ الشَّيْءَ، إِبْتَارًا / أَبْتَرَ، حَجَرًا وَجُجَرَانًا / حَجَرَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ، تَحْرِيجًا / حَزَجَ وَإِحْرَاجًا / أَخْرَجَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، حَظَرًا / حَظَرُهُ عَلَيْهِ الشَّيْءَ، رَدَعًا / رَدَعُ - وَزَجَرًا / زَجَرُهُ عَنْ كَذَا، شَهْمًا / شَهْمُهُ - هُ، صَدًا / صَدُّهُ عَنْ كَذَا، صَرَبًا / صَرَبَ - عَلَى يَدِهِ، إِعْتَرَضًا / إِعْتَرَضَ لَهُ، مُعَاصَبَةً / عَاصَبَ هُ كِدَاءً / كَدَا الشَّيْءَ، كَفَأَ / كَفَّ هُ عَنْ الْأَمْرِ.
- منعكس / *mon'akes* / المُتَعَكِّس.
- منعكس شدن / *m.-šodan* / تَعَاكُسًا / تَعَاكَسَ، إِنْكَاسًا / إِنْكَسَ عَلَى، إِرْتِدَادًا / إِرْتَدَّ، جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ وَ لَفَلَفَةً / لَفَلَعَ وَ دَوِيًا / دَوَّى - الصَّوْتُ.
- منعكس کردن / *m.-kardan* / عَكَّسًا / عَكَّسَ - النُّورَ أَوِ الْحَرَارَةَ أَوِ الصُّورَةَ، رَدَّا / رَدَّ النُّورَ أَوِ الْحَرَارَةَ، تَذَوِيَّةً / ذَوَّى، إِضْدَاءً / أَضْدَى.
- منعكس کننده / *m.-konande* / عَاكِس، قَالِب.
- منع کننده / *man'-konande* / حَظَرِيّ، مَنِّعِيّ.
- منعم / *mon'em* / مُنْعِم، مُتَّصِدِّق، وَاهِب، غَيْبِيّ، سَادِح.
- منغص شدن / *monaqqas-šodan* / تَنْغَصًا / تَنْغَصَ العَيْشُ، تَنْكَدًا / تَنْكَدَ عَيْشُهُ.
- منغص کردن / *m.-kardan* / تَنْغِيصًا / نَغَصَ وَانْغَصَا / أَنْغَصَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْعَيْشَ، تَنْكَدِيرًا / كَدَّرَ عَيْشَهُ.
- منفجر شدن / *monfajer-šodan* / تَفْجَرًا / تَفَجَّرَ.
- منفجر کردن / *m.-kardan* / تَفْجِيرًا / فَجَّرَ الْقَذِيْقَةَ، إِخْدَانًا / أَخَذَتْ تَفْجِيرًا.
- منفذ / *manfaz* / الْمُنْفَذُ، النَّافِذَةُ، الثَّقَبُ.
- منفرد / *monfared* / مُنْفَرِدٌ، فَرْدِيّ، وَجِيدٌ، وَاحِدٌ، مُتَنَكِّفٌ، شَادَّ، هِزَاعٌ.
- منفرداً / *monfaredan* / فَرْدِيّ.
- منفصل / *monfase* / مُنْفَصِلٌ، مُفْصُولٌ، مُسَرَّحٌ، مُقْطُوعٌ.
- منفصل شدن / *m.-šodan* / إِنْفِصَالًا / إِنْفَصَلَ، إِنْقِطَاعًا / إِنْقَطَعَ.
- منفصل کردن / *m.-kardan* / فَصَّلًا / فَصَّلَ بِ تَفْصِيلًا / فَصَّلَ، إِبَائَةً / أَبَانَ، قَطَعَ / قَطَعَ - هُ.
- منفعت / *manfa'at* / مُنْفَعَةٌ، رِبْحٌ، نَصِيبٌ، نَفْعٌ، فَائِذَةٌ، عَائِذَةٌ، ثَمَرٌ، ثَمَرَةٌ، غَرْضٌ، مُضْلَحَةٌ، طَائِلٌ.
- منفعت دادن / *m.-dādan* / مُرَابَاةً / زَاتِي، إِعْطَاءً / أَعْطَى مَا لَهُ بِالزَّابِ.
- منفعت طلب / *m.-talab* / الْوُضُوْلِيّ.
- منفعت طلبی / *m.-t.-i* / الْوُضُوْلِيَّةُ.
- منفعت عمومی / *m.-omumi* / مُنْفَعَةٌ عَامَّةٌ.
- منفعت کردن / *m.-kardan* / إِفَادَةً / أَفَادَ، إِسْتِفَادَةً / إِسْتَفَادَ، رِبْحًا وَرَبْحًا وَزَبَاحًا فِي تِجَارَتِهِ.
- منفعل / *monfa'e* / مُنْفَعِلٌ، مُتَأَثِّرٌ، حَاجِلٌ.
- منفعل شدن / *m.-šodan* / ← شَرْمَنْدَةٌ شَدَن.
- منفعل کردن / *m.-kardan* / ← شَرْمَنْدَةٌ كَرْدَن.
- منفك / *monfak* / الْمُتَنَفِّكُ.
- منفك شدن / *m.-šodan* / إِنْفِكَاسًا / إِنْفَكَ، تَفَكُّكًا / تَفَكَّكَ.
- منفك کردن / *m.-kardan* / تَفَكِّيكًا / فَكَّكَ، فَصَّلًا / فَصَّلَ - هُ تَخْلِيصًا / خَلَّصَهُ.
- منفور / *manfur* / يَبْغِضُ، مُبْغِضٌ، مُبْغُوضٌ، كَرِهٌ، كَرِهٌ، مَكْرُوهٌ، مَمْقُوتٌ، غَيْرُ مَحْبُوبٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، الْجَابِيّ، الْمَفْرُوكُ، الْمُقَيِّتُ، الْيَمِينُ، الْمَشْنُوءُ، الْمَنْبُودُ، الْمُبْعَدُ.

منقضى /monqazi/ المنقضى.

منقضى شدن /m.-šodan/ انقضاء / انقضى، انتهاء /
انتهى، تقاضاً / تقاضم، استحقاقاً / استحق.

منقطع /monqate/ منقطع، مقطوع، مخلوع، منفصل،
مفصول.

منقطع شدن /m.-šodan/ انقطاعاً / انقطع، تقطعاً /
تقطع.

منقطع کردن /m.-kardan/ تقطیعاً / قطع، قطعاً و
مقطعاً و تقطعاً / قطع، فصلاً / فصل، هـ.

منقل /manqal/ المنقل، منقلد، مؤقد، ومجمره، كاثون،
المدحنة، الوؤرة.

منقلب /monqaleb/ المنقلب.

منقلب شدن /m.-šodan/ انقلاباً / انقلب.

منقلب کردن /m.-kardan/ تقليباً / قلبه.

منقوش /manquš/ المنقوش، منقش.

منقوط /manquṭ/ المنقوط.

منقول /manquḥ/ المنقول.

منكر /monkar/ منكر.

منكر /monker/ المنكر.

منكر شدن /m.-šodan/ جحداً و جحدوا / جحد،
تكذيباً / كذب، إنكاراً / أنكر.

منكسر /monkaser/ المنكسر.

منكوب /mankub/ ۱. المنكوب، مصاب بكنبة أو مخته. ۲.
مفلوب، مفلوع.

منكوب شدن /m.-šodan/ غلباً و غلباً و غلبه / غلب مج
، فُغماً / فُغِم مج .

منكوب کردن /m.-kardan/ غلباً و غلباً و غلبه / غلب ب
فُغماً / فُغِم هـ.

منگ /mang/ مائد، داين، قليل العقل، مضطرب.

منگل /mongol/ المغلي.

منگلی /m.-i/ المغلية، البلاهة المغلية.

منگنز /manganes/ (شيم) منغيز، منغيزيا.

منگنه /mangene/ خوامه، مئقب، مئقاب، زئبه، مئزل،
مئزله، المفسار، مئجله، مئزمه، مئگنه، مئگنس، كاپسه،
كباس، المئكباس، مئزم، العاصره.

منگنه آبی /m.-ye-ābi/ مئگنس مائي.

منفور شدن /m.-šodan/ گزها و گراهه و گراهيه و مكرهه
/ گره مج، تئبعضاً / تئبعض اليه، مقاته / مقت، فلان
الي.

منفی /manfi/ ۱. منفي، سليبي، سالب. ۲. (رض فز)
سليبي.

منفی باف /m.-bāf/ سليبي.

منفی بافی /m.-b.-i/ سليبيته.

منفی کردن /m.-kardan/ جفله سليبيا.

منقار /menqār/ المنقار، مخجن الطائر، الرؤفة.

منقار تيغه‌ی ها /m.-tiqe-yi-hā/ (جان) صفيحيات
المناقير.

منقار شاخی /m.-šāxi/ البوقير، أبوقرن، الحنؤ، أبو
نصؤ.

منقار غرابی /m.-qorābi/ (بز) غدافي، غرابي، عظم
غدافي.

منقبض /monqabez/ منقبض، مضايق.

منقبض شدن /m.-šodan/ تقبضاً / تقبض، انقباضاً /
انقبض، قلصاً / قلص، تقلصاً / تقلص و جزمه / جزمه،
معارزه / عازر الشيء، تفرقاً / تفرق، قزوراً / قزب كتما
/ كتع، انكماشاً / انكمش، كنبه / كنبه الرجل،
املاساً / املس.

منقبض کردن /m.-kardan/ تقبضاً / قبض، زوتاً و زيتاً /
زوى - الشيء.

منقح /monaqqaḥ/ منقحي، منظف.

منقرض /monqarez/ المنقرض، المختفي، المغدوم،
المثلاشي.

منقرض شدن /m.-šodan/ انقراضاً / انقرض، دزوجاً /
دزج .

منقرض کردن /m.-kardan/ تلاً و تلاً / تل عزشهم،
إباده / أباد حكومتهم.

منقسم /monqasem/ مقسوم إلى أجزاء، مقسم إلى
فصول.

منقسم شدن /m.-šodan/ انقساماً / انقسم.

منقسم کردن /m.-kardan/ تقسيماً / قسمه، تجزئه /
جزاه، تفرقاً / فرقه.

منقش /monaqqaš/ منقوش، منقش.

مواد سوختی /m-de-suxti/ الوقيد، الوقود، الوقود، المخروقات.

مواد غذائی /m-de-qazā'i/ المواد الغذائية، أغذية.

مواد قانونی /m-de-qānuni/ العناصر القضائية، الخيّنات، الأنساب المزعجة.

مواد مخدر /m-de-moxadder/ مخدرات.

مواد مصرفی /m-de-masrafi/ المواد المستهلكة.

مواد منفجره /m-de-monfajere/ المتفجرات.

موازنه /movāzene/ ١. توازن، معادلة، تعادل. ٢. رصيد، ميزان.

موازنه حساب /m-ye-hesāb/ وزن الحساب.

موازنه سیاسی /m-ye-siyāsi/ التوازن السياسي.

موازنه کردن /m.-kardan/ وزنًا و زنة / وزن يزن الحساب و غيره، مقاضة / قاض.

موازنه نامه /m.-nāme/ بيان الميزانية، البلاشو.

موازی /movāzi/ الموازي، مساو، مقابل، معادل، مماثل.

موازی ساز /m.-sāz/ المسددة.

موازی شدن /m.-sodan/ توازياً / توازی، محاذاة / حاذی، تحاذياً / تحاذی، تقابلاً / تقابل.

موازی کردن /m.-kardan/ موازاة / وازی.

مواظب /movāzeb/ المرابي، ملاحظ، ملتفت، حارس، مراقب، مثالي، مبالي، رصید، الساعي، المضفي، متعني، مكثرت، متمسك، متماسك، مستمهل، متنبه، الواعي، ييقظ، -باش: حذار من كذا، اخذره.

مواظبت /movāzebat/ مراقبة، حذر، جذر، إلتفات، إهتمام، يقظة، تيقظ، إنتباه، إمعان في العمل.

مواظب بودن /m.-budan/ ١. إحترازاً / إحترز، إختراساً / إخترس، تحرساً / تحرس و تحرزاً / تحرزمنة، توقياً / تواقه، خدراً و جذراً و مخدرة / خدز ه و منه. ٢. وطوباً / و ظب يظب الأمر و على الأمر، مواظبة / واطب و مراعاة / زاعي الأمر، يقظة / يقظ يئشط و يقظ / يقظ يئقظ للأمر، إستيقاظاً / إستيقظ، تيقظاً / تيقظ.

مواظبت کردن /movāzebat-kardan/ مواظبة / واطب على، رتوباً و رقابة و رقباناً و رقبة / رتب ه، مراقبة /

راقب، حرساً / حرس ه، حفظاً / حفظت، محافظتاً / حافظت على، مراعاة / راعي، تحامياً / تحامه، إحتياطاً / إحتاط على الشيء، تدقيقاً / دقق، مراصدة / راصد ه إشرافاً / أشرف عليه، تقادياً / تقادى من كذا، كلاً و كلاءه و كلاءة / كلات موايلة / وابل ه.

موافق /movāfeq/ مناسيب، موافق، طابق، طابق، مطابق، طابق، متفق في الرأي، منسجم، غمش، بمقتضى كذا.

موافقت /movāfeqat/ ١. توافق، وفاق، وفق، موافقة، إتفاق، مطابقة، حسن التفاهم، إتحاد. ٢. رضى، قبول، صلح، إيجاب، تصديق، تأييد، تأكيد.

موافقت شفاهی /m.-e-šefāhi/ موافقة شفوية.

موافقت کتبی /m.-e-katbi/ موافقة خطية.

موافقت کردن /m.-kardan/ موافقة و وفاقاً / وفاق ه في الشيء أو عليه، إتفاقاً / إتفق معه، تفاهماً / تفاهم، موافاة / أتى يواتي ه عليه، مجارة و جراء / جازى ه في الأمر، إجماعاً / أجمعوا على، مرضاة / راضى ه توافاً / توافاً القوم، مساعفة / ساعف ه مساعفة و سماعاً / سامع ه مسايرة / سائر ه في الأمر، مصالحة و صلاحاً / صالح ه على الشيء، مصادقة / صادق على [عم]، إطباقاً / أطبق على، مطاوعة / طاوغ ه في الأمر و عليه، مقارة / قار ه على الأمر، منا / مناً فلاناً، مواممة / واءم، وضاعاً و مواضعة / واضع ه في الأمر، مواطاة / واطأ ه على الأمر، مواظبة / واطف ه [بايكديگر] تواطؤاً / تواطأ القوم على الأمر، موافقة / واتف ه.

موافقتنامه /m.-nāme/ الإتفاقية، إتفاق، قبالة، شرطية، شروط، تعاهد.

موافقتنامه کتبی /m.-n.-ye-katbi/ إتفاق مكتوب، موافقة خطية.

موافقتنامه معامله /m.-n.-ye-mo'āmele/ قبول الخيار.

موافق بودن /movāfeq-budan/ وفاقاً / وفق يئق الأمر، توفيقاً / وفق ه.

موافق شدن /m.-sodan/ موافقة / وافق، ملائمة / لاءم، طباقاً و مطابقة / طابق ه طباناً و مطابنة / طابن ه تنسفاً / تنسق.

موافق کردن /m.-kardan/ توفيقاً / وفق ه، موافقة /

وافق بین الشیئین.

موالید سه گانه /mavälid-e-se-gâne/ الموالید الثلاثة.

موانع /mavâne/ الموانع، عراقل.

موبد /mobad/ صاحب مغبَد النّارفي الذّین الرّزْدشْتی، الموبَد.

موبور /mu-bur/ أَشَقَر الشَّعْر.

موبه مو /mu-be-mu/ عَلَى الشَّفَرَة، بِشَمَامِ الدَّقَّة.

موتاسیون /mutäsiyon/ الإِفْتِجَاء.

موت /motel/ تَرْتِیْلَة جَمَاعِیَّة.

موت عضو /mowt-e-ozv/ (پز) اِمَاءَة الْجَسَد.

موت کاذب /m-e-käzeb/ (پز) نَوَام، شَبَات.

موت موضعی /m-e-mowze'i/ (پز) غَنَغَرِنَا، مَوَات، أَكَال.

موتور /motor/ مَحْرَك، وَاثِر، مَكَنَة، مُطَوَّر، مُوَطِّر.

موتور آب /m-e-äb/ مَصْحَة المِیَاه، مَكَنَة صُح المِیَاه.

موتور احتراقی /m-e-ehteräqi/ المَحْرَك دَوَالِخِرَاق.

موتور الکتریکی /m-e-elekteriki/ ← موتور برقی.

موتور برقی /m-e-barqi/ مَحْرَك کَهْرَبِی.

موتور جت /m-e-je/ المَحْرَك الإِیْتِکَاسِی، المَحْرَك الثَّقَاث.

موتورچی /m-e-ci/ سَائِقُ العَرَبَة المَذَارَة بِشَحْرَب.

موتور خانه /m-xäne/ غُرْفَة المَحْرَكَات.

موتوردار /m-där/ مَرَوْد بِمَحْرَب.

موتوردرون سوز /m-e-darun-suz/ المَحْرَك دَوَالِخِرَاق الدَّاخِلِی.

موتورسیکل /m-siket/ دَرَاجَة نَارِیَة اَوْتِخَارِیَّة، جَوَالَة، مُوْتُوَسِیْکَل.

موتور مولد برق /m-e-movalled-e-barq/ مَحْرَك کَهْرَبِی.

موتور هواپیما /m-e-haväpeymä/ مَحْرَك الطَّائِرَة.

موتوری /m-i/ ۱. دَوْمَحْرَب. ۲. سَائِقُ الدَّرَاجَة.

موتّر /mo'asser/ مُوْتَر، دَوْمَقُوْد، قَعَال، نَافِذ المَفْعُول، نَاجِع، نَجِیْع.

موثق /movassaq/ المَوْتُوْق فِیْه، الْوَكِیْد، مُطْمَئِنِّ اِلَیْه.

موج /mowj/ ۱. مَوْج، مَوْجَة، تَبَار، اَذِی، مَوْر، عُرْف،

الدَّفَاع، جُشَاءُ الْبَحْرِ، غُلْجُوم. ۲. (فر) مَوْجَة.

موج الکترومغناطیسی /m-e-elektero-meqnätisi/ تَبَار کَهْرَبِیسی.

موجب /mujeb/ الْمُوْجِب، عِلَّة، الدَّاعِی، سَبَب، مُسَبِّب، بَاعِث، مَحْرَب.

موجبات /m-ät/ الخَیْثِیَّات، الْأَشْبَابُ الْمُوْجِبَة.

موجب شدن /m-šodan/ تَسْبِیْأ / سَبَب، تَسْبِیْأ /

تَسْبَب بِالْأَمْرِ، اِقْتِضَاء / اِقْتَضَى، اِشْتِزَامَا / اِشْتَلَزَم.

موج بلند /mowj-e-boland/ المَوْج الطَّوِیْل.

موج حامل /m-e-hämel/ مَوْجَة حَامِلَة.

موج دار /m-där/ ۱. مَائِج، مُمَمَّوْج، مَوَاج، مُمَمَّوْج. ۲.

أَغَوْج، مُمَمَّوْج، مُلْتَوِی.

موجر /mujer/ مُوْجَر، مُوْجَر، مُوْجَر، المُکَارِی، المُکَرِی، مَالِکُ بِالْجَحْرِ.

موجز /mujaz/ مُوْجَر، المُرْکَز، مُخْتَصَر، قَصِیر.

موجز نویسی /m-nevisi/ الْأَسْلُوبُ المُرْکَز.

موج زدن /mowj-zadan/ مَوْجَا وَ مَوْجَانَا / مَاجِ یَمُوجُ

البَحْر، اِضْطِرَابَا / اِضْطَرَبَ، طَفِیْأ وَ طَفِیْأْنَا / طَغَى -

البَحْر، تَمَزَمَرَا / تَمَزَمَرُ الزَّمَل، مَوْرَا / مَازُ - البَحْر، هَبِجَا وَ

هَبِجَا وَ هَبِجَانَا / هَاجَ -.

موجز گوی /mujaz-guy/ المِیْجَاز.

موج سینوسی /mowj-e-sinusi/ المَوْجَة الجَبِیْیَة.

موج شکن /m-šekan/ رَصَفَ اَوْرَصِیْفُ الْأُمَاج، مَرَطَم.

موج ضربه‌یی /m-e-zarbeyi/ مَوْجَة صَدِیْمَة.

موج شکنند /m-e-šekand/ المَوْجَة المَذِیَّة.

موج کوتاه /m-e-kutäh/ مَوْجَة قَصِیْرَة.

موج گرما /m-e-garmä/ مَوْجَة حَر.

موج گیر /m-gir/ حَاجِزُ الْأُمَاج.

موج متوسط /m-e-motavasse/ التَّرْدُدُ الْمُتَوَسِّط.

موج مستقیم /m-e-mostaqim/ ← امَواجِ مُسْتَقِیم.

موجود /mowjud/ مُوْجُوْد، حَادِث، ظَاهِر، مُخْلُوْق،

کَائِن، کَائِنَة، رَاهِن، رَاهِنَة، الْحَالِی، حَالِیَة «در وضعیت

موجود» فِی حَالِیَةِ الرَّاهِنَة، حَاضِر، مُتَوَفَّر، جَاهِز، مُعَد،

الْعَیْن، فِی الْیَد، تَحْتَ الْیَد.

موجود شدن /m-šodan/ وَجَدَا وَجَدَة وَ وُجُوْدَا / وَجَدَمَج

یَجِدُ الشَّیْءَ عَنْ عَدَم.

موجود کردن /m-kardan/ اِیْجَادَا / اَوْجَدَة.

موجودی /m-i/ موجود، اُمُوالِ مَوْجُودَة، جاهز، الباقي.
 موجودی بانکی /m-i-ye-bānki/ رَصيد.
 موجه /mowje/ ۱. دُوجاه، صاحبِ مقام و سلطان. ۲. مُتَلَل.
 موج هرترزی /m-e-hertz/ ← امواج هرترزی
 موج یون کره‌یی /mowj-e-yon-koreyi/ المَوجُ
 الیونوشییری.
 موجین /mu-cin/ مَنَاف، مَلْفَطُ الشَّعْرِ، المَنَافِ،
 مَنَافِ، شَفَت، المَظْفار، المَنَقاش، المَنَقَش،
 المَنَاص، المَلْطاف، المَرْجَة.
 مؤخر /mo'axxar/ مُؤَخَّر، التَّالِی، اللَّاحِق، الخَلْفِی.
 موخوره /mu-xore/ قَطَرُ الشَّعْرِ.
 مودار /m-dār/ ۱. الأَشْعَر، شِعْر، الشَّعْرانِی، وَبَر، أُوبَر. ۲. مَشْقُور، مَفْلُوع، مَشْرُوح.
 مودار شدن /m-d-sodan/ ۱. تَشَقُّقاً / تَشَقُّقُ الحَجَرِ و
 غِیرَه، تَفَلُّقاً / تَفَلُّقٌ ۲. ← مودار آوردن.
 مودب /mo'addab/ مُؤَدَّب، الرَّاقي، المُرْتَقِی، المَهْدَّب.
 مودبانه /m-āne/ بِمُجَامَلَة.
 مودت /mavaddat/ ← دوستی.
 مودار آوردن /mu-darāvardan/ شَعَرَ / شَعَرَ / تَشَعِيراً /
 شَعَرَ الجَنین، إِشْعَاراً / أَشْعَرَ، تَشَعَّرَ / تَشَعَّرَ، إِشْتِعْشَاعاً /
 إِشْتَشَعَرَ.
 مودی /mo'addi/ الدَّافِع، مُسَلِّمُ المال.
 مودی /muzi/ صَارَ، المُوَدِّی، الأَدِی، شَقِی، شَقُوءَ،
 عَزِید، مَلَاوَع، مَلَاوَص.
 مودی گری /m-gari/ شَقَاوَة، عَزِیدَة.
 مور /mur/ (جان) ← مورچه.
 مورب /movarrab/ ← کج.
 مور بالدار /mur-e-bāldār/ (جان) المُوَق.
 مورچه /m-ce/ نَمَل، الجَفَلَة.
 مورچه خوار /m-c-xār/ (جان) أَبُو أَطْلَاف، أَكَلُ النَّمْلِ.
 مورچه خواران /m-c-x-ār/ (جان) أَكِلَاتُ النَّمْلِ.
 مورچه سوار /m-c-ye-savāri/ (جان) نَمَلُ فَارِسی.
 مورچه سانان /m-c-sānān/ (جان) النَّمْلِیَّات.
 مورچه عسل خوار /m-c-ye-asal-xār/ (جان) الأَرْزَان.
 مورچه گیر /m-c-gir/ (جان) أُمُ غُوف، لَيْثُ عِفْرِیْن.

مورچه‌یی /m-c-yi/ نَمْلِی.
 مورخ /movarrex/ مُؤَرِّخ، مَدُونُ التَّارِیخ.
 مورد /mowred/ المَوْرَد.
 مورد /murd/ (گیا) آس، رَند.
 مورد اطمینان /mowred-e-etminān/ مُؤَثِّمَن، ثَقَّة،
 أَمِین.
 مورد احتیاج /m-e-ehtiyāj/ ← مورد نیاز.
 مورد اعتراض /m-e-e'terāz/ مُخْتَجٌ عَلَیْهِ.
 مورد اعتماد /m-e-e'temād/ مُؤَثِّمٌ بِهِ.
 مورد انتظار /m-e-entezār/ مُتَوَقَّع.
 مورد بحث /m-e-bahs/ مَطْرُوحٌ عَلَی طَاوِلَةِ البَحْثِ.
 مورد تعقیب /m-e-ta'qib/ مَلَاخِق، مَطَارِد.
 مورد حمایت /m-e-hemāyat/ المَعَال.
 مورد قبول /m-e-qabul/ مَقْبُول، مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ.
 مورد نیاز /m-e-niyāz/ مَطْلُوب، مَرْغُوبٌ فِیْهِ، ضَرْوَرِی،
 لَازِم، یُخْتِاجُ إِلَیْهِ.
 موردیها /murdi-hā/ الأَیَّات.
 مورسانان /mur-sānān/ (جان) النَّمْلِیَّات.
 مورسرخ /m-e-sorx/ (جان) الجَزَاء.
 مورشناس /m-šenās/ عَالِمٌ یَعْلَمُ النَّمْلَ.
 مورشناسی /m-š-i/ عِلْمُ النَّمْلِ.
 مور مور /m-m-/ نَمَل، تَنَمِّل، تَنَمَّل.
 مور مورآور /m-m-āvar/ نَمِل، نَمَل.
 مور مور کردن /m-m-kardan/ تَنَمَّلَا / تَنَمَّل.
 موروثی /mowrusi/ المَالُ المَوْرُوث.
 موریانه /muryāne/ (جان) الأَرَضَة، النَّمْلُ الأعْمَى،
 السَّمِیْکاء، السَّمِیْکَة، الشَّرْقَة، الثَّغ، السُّوس.
 موریانه‌ها /m-hā/ (جان) الأَرَضِیَّات.
 موریتانیا /muritāniyā/ مُورِیتَانِیَا.
 موریکنیا /morikaniyā/ (گیا) کَرْنَبُ الجَنَمَلِ.
 مورینه /morine/ (جان) أَبُو مَرِیْنَا.
 موز /mowz/ (گیا) المَوْز، الطَّلَح.
 موزائیک /muzā'ik/ البَلَاط، البَلَاطَة، السُّنْفِساء.
 موزر /mozer/ مُوزَر [بمُدْفِئَة بِاسْمِ مُخَرِّعِهَا الأَکْمَانِی].
 موزون /mowzun/ المَوْزُون، المَوْزُونَة، المَنْظُوم.
 موزه /muze/ ۱. دَارُ الأَثَارِ، مَتَحَف. ۲. المَوْزَج ← کَفَش.

موزة باستانی /m.-ye-bāstāni/ مَتَحَفُ الْأَثَارِ، دَارُ الْأَثَارِ.
 موزة مردم شناسی /m.-ye-mardom-šenāsi/ مَتَحَفُ
 الْفُنُونِ الشَّنِيعَةِ.
 موزیسین /muzisiyan/ عَارِفٌ، مُلَحِّنٌ، عَالِمٌ بِالْمَوْسِيقِيِّ.
 موزیک /muzik/ فَنُّ الْمَوْسِيقِيِّ، مُوسِيقِيٌّ.
 موزیکال /m.-āl/ مُوسِيقِيٌّ، مُنَسَّجٌ، مُطَرَّبٌ.
 موزیکچی /m.-ci/ الْمَوْسِيقِيّ.
 موزی ها /mowzihā/ (گیا) الْمَوْزِيَّاتُ.
 موس /mus/ (جان) الْإِجْلُ، الْأَلَكَةُ.
 موستان /movestān/ كَرَمُ الْعِنَبِ.
 مؤسس /mo'asses/ مُشْكَلٌ، مُؤَسَّسٌ.
 مؤسسه /mo'assese/ مُؤَسَّسٌ، الْمَوْسَسَةُ، مَتَهَدٌ، جَمْعِيَّةٌ،
 الْمُتَنظِّمَةُ، الْمُتَنَشَّأَةُ، الْمَشْرُوعُ.
 مؤسسه آموزشی /m.-ye-āmuzešī/ مُؤَسَّسَةٌ مَدْرِسِيَّةٌ.
 مؤسسه تجاری /m.-ye-tejāri/ مَشْرُوعٌ أَوْ مُؤَسَّسَةٌ تِجَارِيَّةٌ.
 مؤسسه خبریه /m.-ye-xeyriyye/ مُؤَسَّسَةٌ أَوْ جَمْعِيَّةٌ
 خَيْرِيَّةٌ.
 مؤسسه علمی /m.-ye-elmi/ الْمَتَهَدُ.
 مؤسسه مطالعات و تحقیقات /m.-ye-motale'āt-va-
 tahqiqāt/ مَتَهَدُ الدِّرَاسَاتِ وَابْحُوثِ.
 موسم /mowsem/ مَوْسِمٌ، وَقْتُ، أَوْنٌ، أَوَانٌ، فَضْلٌ، عِيدٌ.
 موس /mus-mus/ التَّمَلُّقُ ← چاپلوسی.
 موس کردن /m.-m.-kardan/ تَمَلَّقًا / تَمَلَّقَ ←
 چاپلوسی کردن.
 موسمی /mowsem-i/ مَوْسِمِيَّةٌ، مَوْسِمِيٌّ، فَضْلِيٌّ.
 موسوم /mowsum/ مُسَمًّى، مُقَلَّمٌ، بِعَلَامَةٍ.
 موسوم شدن /m.-šodan/ تَسْمِيَّةٌ / سَمِّيَ مَجْ.
 موسوم کردن /m.-kardan/ تَسْمِيَّةٌ / سَمِّيَ هُ.
 موسیجه /musije/ (جان) الدُّبِّيُّ الْمَتَوَّجُ، قَنْطَرٌ.
 موسیر /musir/ (گیا) بَصْلُ الرُّيْزِ.
 موسیقی /musiqi/ فَنُّ الْغِنَاءِ وَالتَّلْحِينِ،
 صِنَاعَةُ الْأَلْحَانِ.
 موسیقیدان /m.-dān/ الْمَوْسِيقَارُ، الْمَوْسِيقِيّ، عَارِفٌ،
 آلَايِيٌّ.
 موسیقی زدن /m.-zadan/ عَزَفًا وَعَزِيفًا / عَزَفَ يَغْرِفُ.
 موسیقی شناس /m.-šenās/ الْمَوْسِيقِيّ، الْمُؤَلِّفُ

المُوسِيقِيّ.
 موسیقی شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الْمَوْسِيقِيّ.
 موسیقی کلاسیک /m.-ye-kelāsik/ الْمَوْسِيقِيّ
 الْکِلَاسِیْکِیَّةُ.
 موسیقی مجلسی /m.-ye-majlesi/ الْمَوْسِيقِيّ
 الْإِخْتِفَالِیَّةُ.
 موسیلاز /musilāz/ لَعَابُ النَّبَاتِ.
 موسیو /mosyo/ ← آقا.
 موش /muš/ قَارٌ، جُرَدٌ، جِرْدُونٌ، أُمُّ رَاشِدٍ، رَكْنٌ،
 عَفَّةٌ.
 موش آبی /m.-e-ūbi/ الْهَيْدُرُومِیْسُ.
 موش آهو /m.-e-āhu/ (جان) ← کانگورو.
 موش جنگلی /m.-e-jangali/ (جان) قَارَةُ الْحَرَاثِ.
 موشح /movaššah/ (بد) الْمَوْشَحُ.
 موش خانگی /muš-e-xānegi/ (جان) قَارُ الْبَيْتِ.
 موش خرما /m.-xormā/ (جان) إِبْنُ عَزْسٍ، الْمِقْرَضُ،
 الشَّرْعُوبُ، قَارُ الْحَيْلِ.
 موش خرماها /m.-x.-hā/ (جان) بَنَاتُ عَزْسٍ.
 موش خرمای پرنده /m.-x.-ye-parande/ (جان)
 الشَّنَجَابُ الطَّائِرُ.
 موش خرمای کوهی /m.-x.-ye-kuhi/ (جان) الْمَرْمُوطُ.
 موش دشتی /m.-e-dašti/ (جان) الْيَزْبُوعُ، الْقَرِمَةُ.
 موش دوانیدن /m.-davānidan/ ← فتنه انگيختن.
 موش دوبا /m.-e-do-pā/ (جان) الْأَوْدَعُ.
 موش زمستان خواب /m.-e-zemestān-xāb/ (جان)
 الْفَرْزَبُ، الرُّغْبَةُ، الْقَرْقَنْ.
 موش سانان /m.-sānān/ (جان) الْقَارِيَّاتُ.
 موش سلطانیه /m.-e-soltāniyye/ الْيَخْبُوبُ.
 موش صحرانی /m.-e-sahrā'i/ (جان) قَارُ الْعَيْطِ،
 الْعَكْبَرُ، الْيَزْبُوعُ، الْأَوْدَعُ، الدَّيْتُمَةُ.
 موش فرعونی /m.-e-fer'owni/ (جان) قَارُ فَرْعُونِ.
 موشک /mušak/ صَارُوخٌ، شَهْمٌ نَارِيٌّ، شَهَابٌ، سَارُوخٌ.
 موشک اتمی /m.-e-atomi/ (نظ) قَذِيفَةٌ ذَرَبِيَّةٌ.
 موشکاف /mu-šekāf/ دُودْهَاءُ، الدَّاهِي، الدَّاهِيَّةُ،
 قُصُولِيٌّ، سَوْؤَلٌ، سَأَلٌ.
 موشکافانه /m.-š.-āne/ يَدْقُوْهُ.

موشكافى /m.-š.-i/ الذِّقَّة، تَذَوِّقُ النَّظَرِ، الْبَحْثُ فِي أَمْرٍ، دِقَّةُ النَّظَرِ.

موشكافى كردن /m.-š.-i-kardan/ تَقْصِيًّا / تَقْصِي، اِسْتِغْصَاءُ / اِسْتِغْصَى الْأَمْرَ، اِمْعَانًا / اُتَمَعْنَ النَّظَرَ فِي الْأَمْرِ وَ تَمَعْنًا / تَمَعْنَ، تَحْلِيلًا / خَلَّلَ الْكَلَامَ وَالشَّيْءَ، شَغْلًا / شَغَلَ - الْأَمْرَ، شَغَا / شَفَّ - الْأَمْرَ.

موشك انداز /mušak-andāz/ (نظ) قَاذِفَةُ الصَّوَارِيخِ.

موشك پرانی /m.-parāni/ قَذَفَ الْقَذَائِفِ.

موشك دوربرد /m.-dur-bord/ (نظ) قَذِيفَةُ بَعِيدَةٍ الْمَدَى.

موشك زمین به زمین /m.-e-zamin-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةُ أَرْضٍ أَرْضٍ [تَطْلُقُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى الْأَرْضِ].

موشك زمین به هوا /m.-e-z-be-havā/ (نظ) الصَّارُوْخُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى الْجَوِّ.

موشك ضد موشك /m.-e-zed-de-m./ (نظ) قَذِيفَةُ صَارُوْخِيَّةٍ مُضَادَّةٌ لِلْقَذَائِفِ.

موشك قاره پیمایا /m.-e-qārr-e-peymā/ (نظ) الصَّارُوْخُ عَابِرُ الْقَارَاتِ.

موش کوچک بیابانی /muš-e-kucak-e-biyābāni/ (جان) جُرَذٌ.

موش کور /m.-e-kur/ (جان) الْفَأْرَةُ الْعُمِيَاءُ، الرِّبَابِيَّاتِ، الْخُلْدُ، الطُّوْبِيْنَ، الْجُلْدُ.

موش کوراروپایی /m.-e-kur-e-orupāyi/ (جان) الْخُلْدُ الْأَوْرُوبِيّ.

موش کور زیر زمینی /m.-e-k-e-zir-zamini/ (جان) الْخُلْدُ.

موش کورها /m.-k-hā/ (جان) خُلْدِيَّاتِ، رِبَابِيَّاتِ، طُوْبِيَّيَّاتِ.

موش کوهی /m.-e-kuhi/ (جان) مَرْمُوطٌ.

موشک میان برد /mušak-e-miyan-bord/ (نظ) قَذِيفَةُ مَثْوِشَطُ الْمَدَى.

موشک هدایت شونده /m.-e-hedāyat-šavande/ (نظ) قَذِيفَةُ مُوجَّهَةٌ.

موشک هوا به زمین /m.-e-havā-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةُ مِنَ الْجَوِّ إِلَى الْأَرْضِ.

موشک هوا به هوا /m.-e-h.-be-h./ (نظ) قَذِيفَةُ مِنَ الْجَوِّ

إِلَى الْجَوِّ، قَذِيفَةُ جَوِّ جَوِّ.

موشک هوایی /m.-e-h.-i/ صاروخ.

موشگیر /muš-gir/ (جان) الْجَذَاةُ، الشُّوْخَةُ.

موش مردگی /m.-mordegi/ التَّظَاهَرُ بِالضَّنْفِ وَالْمَظْلُومِيَّةِ، «خود را به ~ زدن»: تَظَاهَرُ بِالضَّنْفِ وَالْمَظْلُومِيَّةِ.

موش مشک /m.-mošk/ (گیا) الصُّوَارِ.

موش مصری /m.-e-mesri/ (جان) ← موش فرعونى.

موش نقب زن هندی /m.-e-naqb-zan-e-hendi/ (جان) الرُّكْنِ.

موش ها /m.-hā/ (جان) الْفَارِيَّاتِ، الْجُرَذِيَّاتِ.

موشی /m.-i/ فَأْرِيّ.

موصوف /mowsuf/ اِسْمُ الْمُؤَصِّفِ.

موصول /mowsul/ الْمُؤَصِّلُ.

موضع /mowze/ مَكَانٌ، مَحَلٌّ، الْوَضْعَةُ، الْمَوْقِفُ.

موضع گرفتن /m.-gereftan/ اِسْتِخْلَاالٌ / اِسْتَحْلٌ، أَخْذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ مَوْضِعًا.

موضعی /m.-i/ مَوْضِعِيّ، مَحَلِّيّ.

موضوع /mowzu/ مَبْحَثٌ، مَوْضُوعٌ، وَضْعٌ، مَطْلَبٌ، ~ چیست: مَا الْمَوْضُوعُ، أَمْرٌ، شَأْنٌ، مَحْمُولٌ عَلَيْهِ [فِي الْمَنْطِقِ]، نَقْطَةٌ، مَسْأَلَةٌ.

موضوع اصلی /m.-e-asli/ مَوْضُوعٌ رَئِيسِيّ.

موضوع بحث /m.-e-bahs/ مَوْضُوعٌ النَّقَاشِ.

موضوع روز /m.-e-ruz/ حَادِثَةُ الْيَوْمِ، حَبَرُ الْيَوْمِ.

موضوع علمی /m.-e-elmi/ مَوْضُوعٌ عِلْمِيّ.

موظلانی /mu-talā'i/ ← موبور.

موطن /mowten/ وَطَنٌ، الْمَوْطِنُ.

موظف /movazzaf/ مُلَزَمٌ.

موظف شدن /m.-šodan/ اِئْتِمَا / اِئْتَرَمَ، اِزْتِبَاطًا / اِزْتَبَطَ.

موظف کردن /m.-kardan/ تَوْظِيفًا / وَظَّفَ عَلَيْهِ، اِئْرَمَا / اَلَزَمَ هـ بِكَذَا، نَذَبًا / نَذَبَ فُلَانًا لِلْأَمْرِ أَوْ إِلَى الْأَمْرِ.

مُوعِد /mow'ed/ أَجَلٌ، مَوْعِدٌ، مُهْلَةٌ.

مُوعِد پرداخت /m.-e-pardāxt/ وَقْتُ اِئْتِخْقَاقِ، أَجَلٌ.

مُوعِد دار /m.-dār/ لِأَجَلٍ، «فروش ~»: يَبِيعُ لِأَجَلٍ.

مُوعِد مقرر /m.-e-moqarrar/ اِئْتِخْقَاقُ الْمُحَدَّدِ.

موعظه /mow'ez/ مَوْعِظَةٌ، وَعِظَةٌ، نَصِيحَةٌ.

موعظه كردن /m.-kardan/ وَعَظًا وَعِظَةً / وَعَظًا يَعْظُو، إِزْشَادًا / أَرْشَدَ، خُطَابَةً / خُطِبَ، نَصَحًا وَنُصْحًا وَنُصَاحَةً وَنُصَاحِيَّةً / نَصَحَ - فَلَانًا وَلِفْلَانٍ.

موفق /movaffaq/ مُوَفَّقٌ، نَاجِحٌ، مُظَفَّرٌ.

موفق شدن /m.-šodan/ تَوَفَّقًا / تَوَفَّقَ، إِفْلَاحًا / أَفْلَحَ / إِخْرَازًا / أَخْرَزَ نَجَاحًا، تُنْجَحًا وَنَجَاحًا / نَجَحَ - فَلَانٌ بِحَاجَتِهِ، تَحْقِيقًا / حَقَّقَ نَجَاحًا.

موفق كردن /m.-kardan/ تَوَفَّقِيًّا / وَفَّقَ هُ.

موفقیت /movaffaqiyyat/ النِّجَاحُ، التَّوَفُّيقُ، فَوْزٌ.

موفقیت شایان /m.-e-šāyān/ نَجَاحٌ بَاهِرٌ.

موقت /movaqqat/ ← موقتی.

موقتا /m.-an/ مُوقَّتًا.

موقتی /m.-i/ مُوقَّتٌ، مُوقَّتٌ، مَوْقُوفٌ، وَفَّتِي، لِأَجَلٍ، إِلَى جِنِّ، لِمُدَّةٍ قَصِيرَةٍ، طَيَّارِي، غَيْرِ دَائِمٍ.

موقر /movaqqar/ وَقُورٌ، وَقَرٌ، عَاقِلٌ، مُخْتَرَمٌ، ذَوْوَقَارٍ، رَجَاحٍ [نث]، الثَّاقِلُ، الثَّخِينُ، مُتَجَلِّلٌ، الزُّرَيْنُ، الرُّكَيْنُ، مَكِيثٌ.

موقر شدن /m.-šodan/ تَوَقَّرَ / تَوَقَّرَ، زَرَنَةً / زَرَنَ تَ زَمَارَةً / زَمَرَ تَ زَمَّتًا / تَزَمَّتْ، تَسَكَّنَا / تَسَكَّنَ الرَّجُلُ.

موقع /mowqe/ مَقَامٌ، مَوْضِعٌ، مَحَلُّ التَّوَقُّعِ، مَكَانُ الْحُدُوثِ، أَوَانٌ، آن، جِنِّينَ، زَمَنٌ، أَوْنٌ، مَوْسِمٌ، فُرْصَةٌ، نَهْزَةٌ.

موقع پرداخت /m.-e-pardāxt/ اسْتِخْقَاقٌ دَفْعُ الدِّينِ.

موقع شناس /m.-šenās/ اِئْتِنَاسُ الْأَيَّامِ.

موقع شناسی /m.-š.-i/ اِئْتِنَاسُ الْفُرُصِ.

موقعیت /m.-iyyat/ مَوْقِعٌ، رُتْبَةٌ، مَنَزَلَةٌ، مَرْتَبَةٌ، مَكَانٌ، مَكَانَةٌ، بَيْتَةٌ، مَقَامٌ، مَوْضِعٌ، مَوْقِفٌ، مَرَكِزٌ، وَضْعٌ، وَضْعَةٌ، حَالَةٌ، مَنَاسِبَةٌ، ظَرْفٌ.

موقعیت اجتماعی /m.-e-ejtemā'i/ حَيِّثِيَّةٌ، مَنَزَلَةٌ اِجْتِمَاعِيَّةٌ.

موقعیت شناسی /m.-šenāsi/ اِئْتِنَاسِيَّةٌ.

موقوف /mowquf/ مَوْقُوفٌ، مَحْجُورٌ، مَلْنَى، مَمْنُوعٌ.

موقوفات /m.-āt/ وَفِّيَّةٌ، وَفٌّ.

موقوف شدن /m.-šodan/ تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ، اِئْتِنَهًا / اِئْتَنَهَى.

موقوف کردن /m.-kardan/ تَوَقَّفِيًّا / وَفَّقَ، اِئْتِفَافًا /

اَوْفَتَ، اِئْتِنَهًا / اِئْتَنَهَى.

موقوفه /m.-e/ المَوْقُوفَةُ، الْحَبْسُ.

موکار /mow-kār/ كَرَامٌ.

موکاری /m.-k.-i/ زِرَاعَةُ الْكُرُومِ.

موکب /mowkeb/ الْمُؤَكَّبُ.

موکت /muket/ مُؤَكِّتٌ [بِسَاطٍ أَوْ نِسِيْجٍ مُخْمَلِيٍّ الْوَبْرِ].

موکل /movakkel/ الْمُؤَكَّلُ.

موکل /movakkal/ الْمُؤَكَّلُ.

موکل کردن /m.-kardan/ تَوَكَّلًا / وَكَّلَهُ.

موکول /mowkul/ مَوْقُوفٌ أَوْ مَوْقُوفٌ عَلَى، الْمُؤَكَّوْلُ، مُعَلَّقٌ، مَتَّوْطٌ بِهِ.

موکول شدن /m.-šodan/ تَأَجَّلًا / تَأَجَّلَ، تَأَخَّرًا / تَأَخَّرَ،

تَأَخَّرَ / أَخَّرَجَ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ مَج، نَوَّطًا وَنِيَّاطًا / نَبَّطَ مَج يَنْوُطُ بِهِ الْأَمْرَ.

موکول کردن /m.-kardan/ مُطَاطَلَةً / مَاطَلَّ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ، تَأَخَّرًا / أَخَّرَ، إِزْجَاءً / أَزْجَأَ، تَأَجَّلًا / أَجَّلَ، تَنْوِيطًا / نَوَّطَ، نَوَّطًا وَنِيَّاطًا / نَاطَ يَنْوُطُ هُ، اِنَاطَةً / اِنَاطَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَغْلِيْقًا / غَلَقَهُ عَلَيْهِ.

مولا /mowlā/ سَيِّدٌ، مَوْلَى.

مولد /mowalld/ مَوْلَدٌ، الرَّأْسِمُ، مُنْتِجٌ.

مولداستوانه /m.-e-ostovāne/ السَّهْمُ.

مولدبرق /m.-e-barq/ الْمَوْلَدُ الْكَهْرِبَائِيُّ، الدِّيْنَامُو، صِمَامُ التَّضْرِيْفِ.

مولدبرق پیوسته /m.-e-b.-e-peyvaste/ مَوْلَدٌ تَيَّارٍ كَهْرِبَائِيٍّ مُسْتَمَرٌّ.

مولدبرق ساکن /m.-b.-e-sāken/ مَوْلَدٌ اِلِكْتِرَوَسْتَاتِيٌّ.

مولدبرق متناوب /m.-e.-b.-e-motandveb/ مَوْلَدٌ تَيَّارٍ كَهْرِبَائِيٍّ مُتَنَاطِبٌ.

مولد فراصوت /m.-e-farā-sowt/ مَوْلَدٌ فَوْصَوْتِيٌّ أَوْ قَوْصَمِيٌّ.

مولد مخروط /m.-e-maxrut/ (هَن) رَاسِمُ الْمَخْرُوطِ.

مؤلف /moallef/ مُؤَلِّفٌ، وَاضِعُ الْكِتَابِ وَغَيْرِهِ، كَاتِبٌ.

مولکول /molekul/ (شِيم) ← مَلَكُولٌ.

مولود /mowlud/ ← نَوَّادٌ.

مولی /mowlā/ الْمَوْلَى.

مولیبیدن /molybden/ (شِيم) مُوْلِيْبِيْدِيْنٌ.

موی /muy/ الشعر، الشَّعر، الشَّعر، الشَّعر، الشَّعر.
 موی انبوه /m.-ye-anbuh/ الشَّعر الوافر أو الكثيف.
 موی برداشتن استخوان /m.-bardäštan-e-ostexän/ الشَّك.
 موی بور /m.-ye-bur/ شَّعر أَشقر.
 موی تنک /m.-ye-tonok/ الشَّعر المُتفرِّق أو غَيْرُ الكَثيف.
 موی دماغ /m.-ye-damäq/ مُزاجِم، مُناسِف، خُصَم، مُزعج، تَخْلِقة.
 موی دماغ شدن /m.-ye-d.-šodan/ تَشْقِيمًا / سَقَم، إِسْقَامًا / أَشَقَم، مُضايِقَةً / ضايِق، مُزاحِمَةً / زَاخَم.
 مویرگها /m.-raghä/ الشَّغِيرَاتُ الدُّمُويَّة.
 مویز /maviz/ الزَّيْب، الفَنجَد.
 موی زبر /muy-ye-zebr/ الَهْلَب.
 موی سرخ /m.-ye-sorx/ الشَّعرُ الأَحْمَرُ.
 مویز فروش /maviz-foruš/ الزُّبَاب، الزَّيْبِيَّ.
 مویزک /m.-ak/ ← کِشْمَش کولی.
 موی مجعد /muy-ye-moja"ad/ الشَّعرُ المُجْعَدُ أو المُنْقَوِضُ.
 موی مشکى /m.-ye-meški/ الشَّعرُ الأنسوْدُ.
 موی نرم /m.-ye-narm/ رَغَب، رُفْر.
 مویه /muye/ البُكاء، النُّوح، نَحِيب، أُنِين.
 مویه کردن /m.-kardan/ بَکاء و بَکى / بَکى ← نَحَبًا و نَحِيبًا / نَحَبَ أُنِينًا و أُنًا و أُنَانًا و ثَانَانًا / أُنَ، نُوْحًا و نُوْحًا و نِيَاحًا و نِيَاخَةً و مَنَاحًا / نَاخَ يَنُوْحُ ثَ المَرْأَةُ المَيِّتُ و عَلَيَّ المَيِّتِ.
 مویی /muyi/ شَّعْرِي، صُوفِي، وَبَرِي.
 مه /mah/ مُحَفَّف «ماه» بِمَعْنَى القَمَرِ أو الشَّهْرِ.
 مه /meh/ ۱. كَبِير، عَظِيم. ۲. سَدِيم، صَبَاب، طَل، نَدَى كَثِيف. ۳. مَائُو، أَيْار.
 مه آلوده /mah-älude/ دُوصَاب.
 مهاجر /mohäjer/ مُهاجِر، نازِجٌ عَن وَطَنِهِ.
 مهاجرت /m.-at/ مُهاجِرَة، تَهْجِير، هَجر، رَجِيل، إِزْتِحال، ذهاب، تَرْك، تَرْوُجٌ عَن الوَطَنِ.
 مهاجرت کردن /m.-at-kardan/ مُهاجِرَة / هاجَرَ، رَخَلُوا رَجِيلًا و شَرَحَالًا / رَخَلَ عَنِ المَكَانِ، إِزْتِحالًا / إِزْتَحَلَ عَنِ الوَطَنِ، تَغْرَبًا / تَغْرَبَ، إِغْتَرابًا / إِغْتَرَبَ، تَرَكَأ و

موم /mum/ المَوْم، البَجْت، الدُّنْج، الشَّمْع، الشَّمِيعَة.
 موم اندر آب /m.-andaräb/ التَّلَوِّين، الدَّابُوق.
 موم اندود /m.-andud/ مُشَمَّع.
 موم اندود کردن /m.-a.-kardan/ تَشْمِيعًا / شَمَّع.
 موم جامه /m.-jâme/ تَمَاشَى مُشَمَّع.
 موم حیوانی /m.-e-heyvâni/ الشَّمْع.
 موم دار /m.-där/ دُوشَمِج.
 موم روغن /m.-e-rowqan/ مَزَهَمَ بَسِيط، عَقَارَ نَبَاتِيَّ بَسِيط.
 موم سفید /m.-e-sefid/ مَنُ القَيْطَس.
 موم کافوری /m.-e-käfüri/ ← موم سفید.
 موم گیاهی /m.-e-giyähi/ الشَّمْعُ النَّبَاتِيَّ.
 موم معدنی /m.-e-ma"dani/ (شیم) ← اوزوستريت.
 مؤمن /mo'men/ المؤمن.
 مومها /mum-hä/ (گیا) الشَّمِيعَات.
 مومی /m.-i/ مُشَمَّع، شَمِيعِي.
 مومیا /mumiyä/ المؤمناء.
 مومیاکاری /m.-käri/ تَخْنِيط.
 مومیاگر /m.-gar/ مَحْنَط.
 مومیای مکی /m.-ye-makki/ بَلَسَمَ مَكَّة.
 مومیایی کردن /m.-yi-kardan/ تَخْنِيطًا / حَنْطَ.
 مونتاز /montäz/ مَوْتاج.
 مونس /munes/ المَوْس، الرِّفْق، الجَلِيس.
 مونل /monel/ مَوْنِيل [مَزْنِجٌ عَنِ التَّيْکِلِ و النُّحاسِ و الخَدِيدِ و الفَحْمِ].
 مونوپل /monopel/ إِخْتِکار.
 مونوتايب /monotäyp/ المَوْنُوْتِيب.
 مونوسيتها /monosit-hä/ (بَر) الكَرِيَاثُ الوَحِيدَة، كَرِيَاثُ مَوْحَدَة النُّوَة.
 مونولوج /monolog/ مَوْنُولُوج [مُنَاجاةُ المَرْءِ نَفْسَهُ عَلَيَّ المَشْرَحِ].
 موهبت /mowhebat/ المَوْهَبَة.
 موهن /muhen/ مَوْهَن.
 موهوم /mowhum/ المَوْهُوم، خُرَافَة.
 موهوم پرست /m.-parast/ خُرَافِيَّ.
 موهوم پرستی /m.-p.-i/ خُرَافَة.

بِرْكَانَا / تَرَكُ الْمَكَانَ، نَزَحًا وَنَزُوحًا / نَزَحَ مَجْ بِوِ
إِنْتَزَحًا / إِنْتَزَحَ عَنْ دِيَارِهِ.

مهاجرنشین / *m-nešin* / المهاجر، الْمُغْتَرِب.

مهاجم / *mohājēm* / المهاجم، الغازي، الْمُغِير، المغوار.

مهار / *mahār* / زَمَام، بِمَقْوَد، الْجَرِير، الرَّجَاع، الرُّسَن،
خُشْمَة، خَطِير، مِخْطَم، هَجَر.

مهاراجه / *mohārāje* / قَبِيلَ هِنْدِي، مَهْرَاجَا.

مهار برقي / *mahār-e-barqi* / مُجَرِّئُ التَّيَّارِ الْكَهْرَبَائِي.

مهاربظر / *mahār-bazr* / (بَز) قَيْدُ الْبَظَر، شَوْكَةُ الْفَرْجِ،
قَيْدُ الشَّفَرَيْنِ.

مهاربند / *m-band* / جَزَامُ الرُّبْطِ، حَبْلُ الرُّبْطِ.

مهارت / *mahārat* / مَهَارَة، خِدَاقَة، جَذَق، بَرَاغَة، خُبْرَة،
صِنَاعَة، لَبَق، لِبَاقَة، مَهْنَة، طَب.

مهارت يافتن / *m.-yāftan* / مَهْرًا وَمَهْرًا وَمَهَارًا وَمَهَارَةً /
مَهَرُ الشَّيْءِ وَفِيهِ وَبِهِ، جَذَقًا وَجَذَقًا وَجَذَاقَةً / خَذَقَ -
الْعَمَلُ، جَذَقًا / خَذَقَ - الْعَمَلُ، بَزَاغَةً وَبَزُوعًا / بَزَغَ - وَ
بَزَغَ - وَبَزَغَ - أَطْهَأَ / أَطْهَأَ، تَنْطَغَ فِي عَمَلِهِ.

مهار زبان / *mahār-e-zabān* / (بَز) قَيْدُ اللِّسَانِ، شِكَاْلُ
اللِّسَانِ.

مهار کردن / *m.-kardan* / إِخْطَمًا / إِخْطَمَ هُ إِجْمَامًا /
أَلْجَمَ الذَّائِبَ، كَبَحًا / كَبَحَ - الذَّائِبَ بِاللِّجَامِ.

مهار لب / *m.-e-lab* / (بَز) قَيْدُ الشَّفَقَةِ.

مهبل / *mahbel* / (بَز) الْمَهْبِل.

مهبلی / *m.-i* / (بَز) الْمَهْبِلِي.

مهپاره / *mah-pāre* / جَمِيل، حَسَنُ الْقَوَامِ، الْمَرْأَة
الْجَمِيلَة الْوَجْهِ.

مهتاب / *mahtāb* / ١. صَوْنَةُ الْقَمَرِ، سَمَر، فَحَتْ، وَصَح. ٢.
قَمَرَاء، قَمِر ← مهتابی ١.

مهتاب شدن / *m.-šodan* / أَقْمَرَ اللَّيْلُ.

مهتابی / *m.-i* / ١. الْقَمَر، «شَب ~» لَيْلُ قَمَرٍ، الْقَمَرَاء،
لَيْلَةُ قَمَرَاء، الْقَمَرَة. ٢. الْبَضِيحُ اللَّاصِفُ.

مهتابی رنگ / *m.-i-rang* / الْأَقْمَر.

مهتر / *mehtar* / ١. أَعْظَم، أَكْبَر، رَئِيسُ الْقَوْمِ،
رَئِيسُ رَأْس، زَعِيم، نَقِيبُ الْقَطْبِ مِنَ الْقَوْمِ، أُذِين،
أَرِيز، أَنْفُ الْقَوْمِ، بَحْ، بَذَر، بَجَال، بَجِيل، بَزَنج، يَتِن،
جَبَل، جَبْهَة، جَحْجَح، جَحْل، جُمُجْمَة، جَلَا، جَلَاء.

خَلَّاجِل، جَلَس، ذُوَانَة، زَاب، زَخَى، زُوق، أَشَم، غَبْرِي،
عَزِين، مُغْصَب، مُعْصَم، عِلَم، غَيْر، غَيْن، أَغَر، عُرَة،
عُرَى [نَتْ]، غَطْرَاف، غَطْرِيَف، فَزَع، قَب، قُدَام، قُرْنَج،
قُزْنَج، قُزْن، قِمْعَال، نَاب، هَامَة، وَجْهِيَه، وَخَوَاح، وَحَى،
أَوَزَنُ الْقَوْمِ، وَغَل. ٢. السَّائِس، رَائِضُ الدَّوَاب.

مهتر شدن / *m.-šodan* / زَعَامَة / زَعَمَ - بِه، تَزَعَمًا / تَزَعَمَ
الرَّجُلُ، بِيَادَة وَشُوْدُودًا وَشُوْدُودًا / سَادَ تَقَابَة /
نَقَبَ - عَلَى الْقَوْمِ، قُرْطًا / قُرْطَ -.

مهترشهر / *m.-e-šahr* / بَيْضَةُ الْبَلَدِ.

مهتر کردن / *m.-kardan* / تَزَعِيمًا / زَعَمَ هُ تَسْوِيرًا /
سَوَّرَ فُلَانًا، نَصًّا / نَصَّ - هُ الْقَوْمَ سَيِّدًا.

مهتری / *m.-i* / زَعَامَة، التَّقَابَة، شُوْد، عَرَاة.

مهجور / *mahjur* / مَهْجُور، مَثْرُوك، يَبْعِد، النَّائِي، مُمَات،
سَفِيط، قَفِيز.

مهجور شدن / *m.-šodan* / هَجَرًا وَهَجْرَانًا / هَجَرَ مَجْ -
الشَّيْءَ، إِمَاتَةً / أَمِيتَتْ مَجَ الْكَلِمَة، تَرَكَا وَبِرْكَانَا / تَرَكَ
مَجَ -.

مهتدمن / *mahd-e-tamaddon* / مَهْدُ الْخَضَارَة.

مهديکودک / *m.-e-kudak* / الْحِضَانَة، مَدْرَسَةُ الْحِضَانَة
[بِلِلْأَطْفَال].

مهتر / *mahr* ← مهريه.

مهتر / *mehr* / ١. مَخْجَة، مَسْرَة الْقَلْبِ، الْمَوْدَة، عَاطِفَة. ٢.

الشَّهْرُ السَّابِعُ فِي السَّنَةِ الْإِسْرَائِيلِيَّةِ الشَّمْسِيَّةِ. ٣. الشَّمْس.

مهتر / *mohr* / الرُّوْشَم، الْخِتَام، خَاتَم، حَتَم، حَتَمَ، الْمُهَر،
دَمَغَة، دَمَغ، وَشَم، غَلَامَة، بَضْمَة، الطَّابِعِ وَالطَّابِعِ،
تَأْيِيزَة.

مهريان / *mehrbān* / رَجِيم، رَحِمَان، رَحُوم، رَفِيق،
عَاطِف، غَطُوف، حَتَان، حَتُون، بَار، شَفُوق، شَفِيق،
شَفِيق، زُؤُوف، رَائِف، رَاف، رَيف، أَوَاه، مِشْمَاح، لَطِيف،
ذُو الْلَطْفِ أَوِ الْلَطَافَة، مُجَبِّ، رَفِيقُ الْقَلْبِ أَوِ الْجَانِبِ، دِمَتْ
الْخَلْقِ، سَهْلُ الْخَلْقِ، سَلِيمُ الْبَيْتَةِ، طَيِّبُ السَّرِيرَةِ،
الْأَدِيمِي، أَيْنِس، الْبَشَرِي، لَب، لَبَة [نَتْ]، لَبْلَب، وَد،
وَدُود، وَدِيد.

مهريان شدن / *m.-šodan* / إِشْفَاقًا / أَشْفَقَ عَلَيْهِ، تَعَطَّفًا /
تَعَطَّفَ عَلَيْهِ ← مهريانی کردن.

مهريان کردن / *m.-kardan* / عَطَفًا وَغُطُوفًا / عَطَفَ - اللَّهُ

قَلْبُهُ وَبِقَلْبِهِ، تُشْفِقُ هُـ عَلَيْهِ.

مهربانی /m-i-/ رَحْمَةً، مَرْحَمَةً، رَأْفَةً، رَحْمُوت، رُحْمَى، عَاطِفَةً، غَطَفَ، اِنْطَافَ، شَفَقَةً، حَنَانَ، حَنَنَ، حُنُوً، حَنَ، جَنَّةً، لُطْفَ، لُطَافَةً، تَلَطَّفَ، رَفِقَ، رَافِقَةً، رَفَقَةً، أَوْنَ، اِنْبَاسَ، بَشَاشَةً، مُجَامَلَةً، حُسْنَ السُّلُوكِ، مُحَاسَنَةً، دَعَا، دَمَائَةَ الْاَخْلَاقِ، ذَلَّ، دَمَامَةً، رَحِمَ، الرُّشْلَ، الرُّشْلَةَ، رَفَعَ، رَفَهَةً، رُوحَ، رُودَ، رُؤْفَةً، رَهْودِيَّةً، رَنَجَ، اِزْتِيَاحَ، السُّكْنِ، السَّكِينَةَ، طَلَبَ، عَائِدَةً، عَوَادَ، قَفَاوَةً، نَظْرَةً، تَهَوَّادَ، تَهَوَّيْدَ، وُذَّ، وُذَادَ، مَوْدَّةً.

مهربانی کردن /m-i-kardan/ رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رُحْمًا / رَجَمَ هـ تَرَحُّمًا / تَرَحَّمْ عَلَيْهِ، تَرَحُّمًا / تَرَاخَمَ الْقَوْمُ، غَطَفًا و غُطُوفًا / غَطَفَ هـ عَلَيْهِ، تَغَطَّفَا / تَغَطَّفَ عَلَيْهِ، تَعَاطَفَا / تَعَاطَفَ الْقَوْمُ، شَفَقًا / شَفِقَ هـ و اِشْفَاقًا / أَشْفَقَ عَلَيْهِ، لُطْفًا / لُطِفَ هـ بِهِ وَلَهُ، تَلَطَّفَا / تَلَطَّفَ، مُلَاطَفَةً / لَاطَفَ هـ تِلَاطَفًا / تِلَاطَفَ الْقَوْمُ، رَأْفَةً / رَأَفَ هـ بِهِ، رَأْفَةً / رُؤْفَ هـ بِهِ، رَأْفًا / رَفِئَ هـ بِهِ، مُرَأْفَةً / رَافَعَ بِهِ، تَرُؤْفًا / تَرَأَّفَ بِهِ، تَرُؤْفًا / تَرَأَّفَ الْقَوْمُ، حَنَانًا / حَنَّ هـ عَلَيْهِ، تَحَنَّنَا / تَحَنَّنَ عَلَيْهِ، رَفَقًا و مَرْفَقًا / رَفِقَ هـ بِهِ وَلَهُ و عَلَيْهِ، رَفَقًا و مَرْفَقًا و مِرْفَقًا / رَفِقَ هـ بِهِ وَلَهُ و عَلَيْهِ، تَرَفَّقَا / تَرَفَّقَ بِهِ، مُوَانَسَةً / اَنْسَهُ، تَأْنِيسًا / اَنْسَهُ، اَوْنًا / اَنَّ هـ عَلَيْهِ بِهِ، اِشْتِنَاءً / اِشْتَانَى، اَوْنَةً و اِوْنَةً و مَآوِنَةً و مَآوَاةً / اَوَى هـ لَهُ، مُبَاوَةً / بَاوَاهُ اِبْتِغَاءً / اَبْتَقَى عَلَيْهِ، جَزَعًا و جُزُوعًا / جَزَعَ هـ عَلَيْهِ، تَحَنَّنًا / تَحَنَّنَ عَلَيْهِ، حَذَبًا / حَذَبَ هـ عَلَيْهِ، تَحَذَّبَا / تَحَذَّبَ عَلَيْهِ، حَذَا / حَذِيَ هـ لِيهِ و عَلَيْهِ، حَسَا / حَسَّ هـ لَهُ، تَحَنَّنًا / تَحَنَّنَ عَلَيْهِ، حَنَحْتَهُ و جَنَحَانًا / حَنَحَنَ عَلَيْهِ، حَنُوًا و حُنُوًا / حَنَا و اِحْنَاءً / اَحْنَى تِ الْمَرْأَةَ عَلَى وَلَدِهَا، تَحَنَّنًا / تَحَنَّنَ عَلَيْهِ، مُدَارَةً / دَارَى هـ ذَلَا هـ مُدَاهَنَةً و دِهَانًا / دَاهَنَ هـ تَرُؤْمًا / تَرَأَمَ هـ رُبْعًا / رَبَعَ هـ عَلَيْهِ، رُئِيًا و رِئَاءً و رِئَاءَةً و مَرْئِيَّةً / رَئَى هـ لِفُلَانٍ، رَحْمًا / رَجَمَ هـ فَلَانًا، رَحْمًا و رَحْمَةً / رَجَمَ هـ تَرُؤْدِيًا / تَرُدَّبَ، تَرُشِيًا / تَرَشَّى هـ اِزْعَاءً / اَزَعَى عَلَيْهِ، مُرَافَاةً / رَافَا هـ رَفْرَفَةً / رَفَرَفَ عَلَيْهِ، مُرَافَعَةً / رَافَعَ بِهِمْ، رَفَهَا و رُفُوهَا / رَفَعَهُ هـ رِفَّةً / رَفَّ هـ رِفَّةً / رَفَّ هـ تَرَفُّفًا / تَرَفَّفَ لَهُ، سَجَاحَةً / سَجَّحَ هـ خَلْقَهُ، تَسَامُحًا / تَسَامَحَ، تَسَاهَلًا / تَسَاهَلَ، مُسَايَرَةً / سَايَرَ، مُسَايَسَةً / سَايَسَ الْقَوْمَ، اِشْبَالًا / أَشْبَلَ عَلَيْهِ، اِشْبَاءً / أَشْبَى عَلَى فَلَانٍ، شَفِشَفَةً / شَفِشَفَ عَلَيْهِ،

صَمًا / صَمَّ هـ جَنَاحَهُ عَلَيْهِ، تَطْفِيلًا / طَفَّلَ بِصَاحِبِهِ، غَضْرًا / غَضَرَ هـ عَلَيْهِ، اِخْتِنَاعًا / اِخْتَنَعَ عَلَيْهِ، اِوَادًا و مِلَاوَدَةً / لَادُوا الْقَوْمَ، مِلَاتِنَةً / لَاتَنَ هـ لَيًّا و لَيَانًا / لَوَى هـ عَلَيْهِ، تَوَجُّعًا / تَوَجَّعَ لَهُ، وَضَلًا و وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ هـ مُهَآوَنَةً / هَاوَنَ، مُهَآوَةً / هَاوَى.

مهر بگارت /mohr-e-bekārat/ بَثُولَةً.
مهر پستخانه /m-e-postxāne/ خَتَمَ الْبَرِيدَ.
مهر ثبت در حاشیه اسناد /m-e-sabt-dar-hāšīye-ye-asnād/ التَّهْنِيشَ.

مهر خوردن /m-xordan/ اِئْسَامًا / اِئْتَمَ.
مهرداد /m-dār-/ حَامِلَ الْخَتَمِ، مَهْرَدَارَ.
مهر رسمی /m-e-rasmi-/ خَاتَمَ رَسْمِيَّ.
مهر زدن /m-zadan/ ← مهر کردن.
مهر زن /m-zan/ مَوْتَقُ الْمَعَايِيرِ.
مه‌ساز /m-sāz-/ صَانِعَ الْأَخْتِمَةِ.
مه‌سازی /m-s-i-/ صُنْعَ الْخِتَامِ.
مهر سری /m-e-sorbi-/ الْخَتَمَ الرِّصَاصِيَّ.
مهر سلیمان /m-e-soleymān-/ (گیا) خَاتَمَ سُلَيْمَانَ، غَفْدَاءَ.

مهر شده /m-šode/ مَخْتُومَ، مَذْمُومَ، مَبْضُومَ.
مهر فرزندی /m-e-farzandi/ الْمَخْتَمَةَ الْبَنَوِيَّةَ.
مهر کردن /mohr-kardan/ خَتَمًا و خِتَامًا / خَتَمَ هـ الشَّيْءَ و عَلَيْهِ، دَمَعًا / دَمَعَ هـ بِدَمْعَةٍ أَوْ بِخَاتَمٍ، رَشَمًا / رَشَمَ هـ و اِرْشَامًا / اِرْشَمَ و اِزْتِشَامًا / اِزْتَشَمَ و وَشَمًا و وَسَمَةً / وَسَمَ يَسِمُهُ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ خَتَمًا عَلَى، بَضَمًا / بَضَمَ هـ الْقِمَاشَ، مَهَرًا / مَهَرَ هـ الشَّيْءَ، تَأْشِيرًا / أَشَرَ، طَبَعًَا / طَبَعَ هـ عَلَى الْكِتَابِ، طَبِنًا / طَانَ هـ الْكِتَابَ، تَلَطُّمًا / لَطَمَ الْكِتَابَ.

مه‌رگان /mehregān/ مَهْرَجَان، عِيدَ.
مه‌ر گیاه /mehr-giyāh/ (گیا) الْبِلَادَوْنَةُ، يَسْتُ الْحُسَنِ، يَبْزُوحَ، ثِقَاقَ الْمَجَانِينِ، لُقَاحَ.

مه‌ر لاستیکی /mohr-e-lāstiki/ خَتَمَ كَاوْتَشُوكَ.
مه‌ر مادری /meh-e-mādari/ حَنَانُ أُمِّ.
مه‌ر نماز /mohr-e-namāz/ تَرْتَبَهُ الصَّلَاةِ.
مه‌ر وطن /meh-e-vatan/ مَحَبَّةَ الْوَطَنِ.
مه‌ر و موم /mohr-o-mum/ خَتَمَ، خَتَمَ، خَاتَمَ شَمْعَ.

مهمانداری *m.-d.-i/* اِشْتِیْقَالٌ مِنَ الصُّیُوفِ.
 مهمانداری کردن *m.-d.-i-kardan/* تَضْیِیفًا / ضَیِفَ،
 إضافة / أضاف.
 مهماندوست *m.-dust/* مِضِیاف، المِضْرَاء، المِضْرَاءة،
 المِضْرَى، المِهمَار.
 مهمان دوستی *m.-d.-i/* اِکْرَامُ الضَّیِفِ.
 مهمانسرای *m.-sarây/* المَضِیْفَةُ، دَارُ الضَّیَافَةِ، مُضَافَةٌ،
 فُنْدُق، التَّوْبَى، المَنْزُول، الرِّیَاط.
 مهمان شدن *m.-šodan/* ضَیِفًا وَضِیَافَةً / صَافَ - هُتَ
 تَضْیِیفًا / تَضَیِفَ هُتَ.
 مهمان کردن *m.-kardan/* ← مهمانی کردن.
 مهمان ناخوانده *m.-e-nä-xānde/* الطُّغْفَانِیُّ، الکَفِیْح،
 الضَّیْفَن.
 مهمان نواز *m.-navâz/* المِضِیَاف.
 مهمان نوازی *m.-n.-i/* اِکْرَامُ الضَّیِفِ.
 مهمان نوازی کردن *m.-n.-i-kardan/* تَوْجِیْبًا / وَجِبَ
 الضَّیِفَ.
 مهمانی *m.-i/* ضِیَافَةٌ، وَلِیْمَةٌ، مَأْدُبَةٌ، التَّرَاثَةُ، السُّورُ،
 خَفْلَةٌ، اِخْفَال، خَفْلَى، دَعْوَةٌ، عَزْمَةٌ.
 مهمانی جای *m.-i-ye-cây/* خَفْلَةُ الشَّایِ.
 مهمانی دادن *m.-i-dādan/* ← مهمانی کردن.
 مهمانی شام *m.-i-ye-šām/* خَفْلَةُ عِشَاءِ.
 مهمانی کردن *m.-i-kardan/* تَضْیِیفًا / ضَیِفَ، إضافة /
 أضاف هُتَ اِیْلَامًا / اُولَمَ، اِقتِرَاء / اِقتَرَى فُلَانًا، قَرَأَ /
 قَرَى - الضَّیِفَ، اَدْبًا / اَدَبَ اِیْدَابًا / اَدَبَ هُتَ.
 مهمانی نهار *m.-i-ye-nahār/* خَفْلَةُ الْعَدَا.
 مهم شدن *mohem-šodan/* تَعَاظُمًا / تَعَاظَمَ الْأَمْرُ.
 مهمل *mohmal/* مَهْمَل، مُعْطَل، ضَاعِع، هَذِی، هَذِیَان،
 هَذَا، خَطَرَفَةٌ، عَبَث، هَرَاء، وَبَشَ الْکَلَامِ وَزِدْنُهُ، کَلَامٌ
 فَارِغ.
 مهمیز *mehmiz/* المِهمَار، المِهمَز، الْکَلَاب.
 مهمیز زدن *m.-zadan/* هَمَزًا / هَمَزَ نَحْسًا / نَحَسَ
 الدَّابَّةَ، شَكًا / شَكَّاهُ بِالْمِهمَارِ.
 مهناوی *mahnāvi/* (نظ) عَرِيفَتَ بَحْرِيَّ.
 مهندس *mohandes/* الْمُهَنْدِس، مُهَنْدِسٌ عَمَلِیُّ،
 مُهَنْدِز، قَبَاس، الرِّاز، المَاسِیح، مَسَاحُ الْأَرَاضِی.

مهندس آبیاری *m.-e-äbyäri/* مُهَنْدِسُ رَیِّ.
 مهندس برق *m.-e-barq/* مُهَنْدِسُ کَهْرَبَائِیَّ.
 مهندس پل ها *m.-e-polhā/* مُهَنْدِسُ جُسُورِ.
 مهندس ساختمان *m.-e-säxtemän/* مُهَنْدِسٌ مِعْمَارٌ أَوْ
 مِعْمَارِیُّ، مُهَنْدِسٌ مَدَنِیُّ.
 مهندس شیمی *m.-e-šimi/* کِیْمِیَائِیُّ، کِیْمَاوِیَّ.
 مهندس کشاورزی *m.-e-kešävarzi/* مُهَنْدِسُ زَرَاعِیَّ.
 مهندس مشاور *m.-e-mošäver/* مُهَنْدِسُ مُسْتَشَارِ.
 مهندس معدن *m.-e-ma'dan/* مُهَنْدِسُ مَنَاجِمِ.
 مهندس معماری *m.-e-me'märi/* مُهَنْدِسٌ مِعْمَارِیَّ.
 مهندس مکانیک *m.-e-mekānik/* مُهَنْدِسُ مَکَنِیِّکِیَّ أَوْ
 مِیکَانِیکِیَّ.
 مهندس نقشه برداری *m.-e-naqše-bardäri/* مُهَنْدِسُ
 مِسَاحَةٍ.
 مهندسی *m.-i/* الْمِسَاحَةُ، هَنْدَسَةٌ عَمَلِیَّةٌ.
 مهندسی برق *m.-i-ye-barq/* هَنْدَسَةٌ کَهْرَبَائِیَّةٌ.
 مهندسی راه وساختمان *m.-i-ye-räh-o-säxtemän/*
 الْهَنْدَسَةُ الْمَدَنِیَّةُ.
 مهندسی کردن *m.-i-kardan/* هَنْدَسَ / هَنْدَسَ.
 مهندسی کشاورزی *m.-i-ye-kešävarzi/* هَنْدَسَةُ
 الزَّرَاعَةِ، زَرْدَقَةٌ، زَرْدَقَةٌ.
 مهندسی معماری *m.-i-ye-me'märi/* هَنْدَسَةُ مَدَنِیَّةٌ.
 مهندسی مکانیک *m.-i-ye-mekānik/* هَنْدَسَةُ
 مِیکَانِیکِیَّةٌ.
 مهوش *mahvaš/* جَمِیلُ الْقَمَرِ.
 مهوع *mohavve'/* مُقْبِیُّ، مُهَوَّع.
 مهیا *mohayyā/* مَهْیَا، مَعَدَّ، مُسْتَعِدَّ، مَجْهَزٌ، مُتَأَهَّبٌ،
 حَاضِرٌ، مُخَصَّرٌ، الِیْسَرُ، جَاهِزٌ، مُرْتَبٌ.
 مهیا شدن *m.-šodan/* تَهْیَا لِّلْأَمْرِ، تَخْصُرًا /
 تَخْصُرٌ، اِشْتِغَادًا / اِشْتَعَدَّ، دَفُوفًا / دَفَّ - لَهُ الْأَمْرُ، دَفِیْفًا
 / دَفَّ - لَهُ الْأَمْرُ.
 مهیا کردن *m.-kardan/* تَهْیِیَّةً / هَیَّأَ، اِغْدَادًا / اَعْدَدَ،
 تَخْصِیْرًا / خَصَّرَ، تَعْبِیَّةً / عَبَّأَ.
 مهیب *mahib/* مَهْیِبٌ، هَوْلَةٌ، مُخِیفٌ، مُزْعِبٌ، مُوجِشٌ.
 مهیج *mohayyej/* مُثِیْرٌ، مُهْیِجٌ.
 مهین *mahin/* جَمِیلٌ، کَالْقَمَرِ.

مِهین /mehin/ گَیَبر، اَکَبر، رَیَیع.

می /mey/ ← ۱. شراب. ۲. مایو، آیار.

می /mi/ ← ۱. غلامهٔ اِستِمارِ تَدخُلُ عَلَی الْفِعلِ فَتَجفَلُ
فَعَلًا اِستِمارِیًّا مَثَل: می رود: یَذْهَبُ. ۲. (مس) می
[الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ مِنَ السَّلَمِ الْمُوسِیقِی].

می آلود /mey-älud/ مُلَوِّثٌ بِالْحُمْرَةِ.

میان /miyän/ ۱. وسط، وسط، قَلْب، مُتَنَصِّف، بَیْن،
بُخْبُوخَه، النُّهْرَه، اَنَاء، جَوْف، زُفْرَه. ۲. کمر.

میان بر /m-bar/ لُبُّ الثَّمَرَةِ، سَوْدَق.

میان بر /m-bor/ مَعَاجِیلُ الطَّرِیق.

میان بر کردن /m-b.-kardan/ اِخْتِصَارًا / اِخْتَصَرَ
الطَّرِیق.

میان بستن /m-bastan/ سَدُّ - الوَسْط، اِستِغْدَادًا
/ اِستَعْدَّ لِادَاءِ عَمَلٍ، تَهَيُّؤًا / تَهَيُّأً، تَشْمُرًا / تَشْمَرَ.

میان پرده /m.-parde/ ۱. (پز) الحجاب الحاجز. ۲.
لَقَائِقِی، عِشَاءَ شَجَوِی. ۳. (مس) ← نیم پرده.

میان پوست /m.-pust/ الطَّبَقَةُ الْجُرْثُومِيَّةُ الْوُسْطَى [مِنْ
جَنِين].

میان پوش /m.-puš/ الطَّلَائِثَةُ.

میان تن /m.-tan/ الْكُرْزِيَّةُ الْمَرْكَزِيَّةُ.

میان تهی /m.-tohi/ أَحْجُوف، الْمُجْجُوف، مُقْوَر، الْحَشْل،
زُماجر، زُماجرِی، الْأَسْرَ، الْيَحْمُور، الْهَوَاء.

میان تهی شدن /m.-t.-šodan/ تَجَوُّفًا / تَجَوَّفَ.

میان تهی کردن /m.-t.-kardan/ تَجَوِّفًا / جَوْف هَتْ
تَجَوِّبًا / جَوْبُ الشَّيْء.

میانجی /m.-zi/ واسِطَة، وَسِيلَة، سِیاق، وَسِیْط، شَفِیع،
دَرِیع، مُتَدَخِّل، الثُّور، السَّفِیْثَر.

میانجی کردن /m.-z.-kardan/ تَوَسِیْطًا / وَسْطَ هَتْ
شَفَاعًا وَ شَفَاعَةً / شَفَعَ - لَهُ أَوْ فِیْهِ.

میانجیگری /m.-z.-gari/ واسِطَة، شَفَاعَة، تَدَاخُل،
سِفَاظَة، تَوَسُّط، الْمَسَاعِی الْحَمِیْدَة.

میانجیگری کردن /m.-z.-g.-kardan/ واسِطَةً / وَسْطًا
یَبْسُطُ الْقَوْمَ وَ فِیْهِمْ، تَوَسُّطًا / تَوَسَّطَ بَیْنَهُمْ، تَدَاخُلًا /
تَدَاخَلَ بَیْنَهُمْ، تَدَخَّلًا / تَدَخَّلَ، دَزَعًا / دَزَعٌ، سِفَاظَةً /
سَفَرَ - بَیْنَ الْقَوْم.

میاندار /m.-där/ الْمُدْرَبُ الرِّیَاضِی، الرِّیَاضِی الَّذِی یَقِفُ

وَسْطَ الْحَلِیَّة.

میاندارِی /m.-d.-i/ عَمَلُ الْمُدْرَبِ الرِّیَاضِی، التَّدْرِیْبُ
الرِّیَاضِی.

میان دانک /m.-dänak/ الْکَنْدَرُیُوشُوم [أَحَدُ جُسْنِمَاتِ
ذَقِیقَةِ تُوْجَدُ فِی سِیْثُوبِلَازِمِ الْخَلَايَا].

میان دانه /m.-däne/ الْوُكْثَةُ [جُنْبِنَةٌ فِی وَسْطِ الْکُرْزِيَّةِ
الْمَرْكَزِيَّة].

میان زیان /m.-ziyän/ ذَهْرٌ یُوسِیْطِیُون.

میان زیوی /m.-zivi/ الْمَذْهَرُ الْوَسِیْط.

میان سال /m.-säl/ الْکَهْل، النُّصَف، الْقَوَان [نَتْ]،
مُتَوَسِّطُ الْعُمُر.

میان سال شدن /m.-s.-šodan/ کَهْلًا / کَهْلًا، کَهْلُوهً
/ کَهْلًا، عَوْنًا / عَانَ تِ الْمَرْأَةُ، تَعَوْنًا / عَوْنُ تِ الْمَرْأَةُ.
میان سنگی /m.-sangi/ مِیْزُورِیْنِی، خَاصٌّ بِالْعَصْرِ
الْحَجَرِی الْأَوْسَط.

میان شامه /m.-šäme/ الْعَنْكَبُوتِيَّة.

میان قد /m.-qad/ شَخْصٌ مُتَوَسِّطُ الْقَامَةِ.

میان کره /m.-kore/ الِیْمِزُوشِیْفِر.

میان گره /m.-gere/ (گیا) الْبَیْغَقْدِی [الْجُزْءُ الْوَاقِعُ بَیْنَ
عُقْدَتَی سَاقِ].

میانگین /m.-gin/ مُتَوَسِّط، مُعْدَل.

میانگین عمر /m.-g.-e-omr/ مُتَوَسِّطُ الْعُمُر.

میان مایه /m.-mäye/ الْحَشْوَة ← سِیْتُوبِلَاسَم.

میان وزن /m.-vazn/ شَخْصٌ مُتَوَسِّطُ الْوُزْن.

میانِه /m.-e/ ۱. وسط، وُشُوط، بَیْن، نِصْف، مُتَنَصِّف،
جَوْف، اَدِی، بُوْئُو، نَبِج، جَش، جُوز، جُوش، خَرَصَة،
حَاق، رِیْض، سُوْی، عَجَس، عَکَد، مَقَارِب، قَصْد، کَبَد،
کِثْر، نِیْط. ۲. مُتَوَسِّط، مُعْدَل، الْأَوْسَط. ۳. وسط، وسط
خَصْر ← کمر.

میانِه داشتن /m.-e-dästan/ لَهُ عِلَاقَاتٌ حَسَنَةٌ مَعَ....

میانِه رو /m.-e-row/ ۱. مُقْتَصِد، مُعْتَدَل، اِقتِصَادِی. ۲.
الْمُحَافِظ، وَسْط.

میانِه روی /m.-e-ravi/ اِغْتِدَال، قَصْد، اِقتِصَاد،
التَّوَسُّط، الْقَوَام.

میانِه روی کردن /m.-e-r.-kardan/ ح ← قَصُودًا /
قَصْدٌ - فِی الْأَمْرِ، اِغْتِدَالًا / اِغْتَدَل، اِقتِصَادًا / اِقتَصَدَ فِی

الأمر، تَذْبِيرًا / دَبَّرَ، تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ فِي عَمَلِهِ.

میانه سال /m.-e-sāl/ ← میان سال.

میانه سال شدن /m.-e-s.-šodan/ / تَنْصِيفًا / نَصَفَ الرَّجُلُ.

میانه گیری کردن /m.-e-giri-kardan/ / دَرَعَ / دَرَعَ إِلَيْهِ وَعِنْدَهُ، تَشَفَّعًا / تَشَفَّعَ.

میانه لشکر /m.-e-ye-laškar/ / الْقَلْبُ مِنَ الْجَيْشِ.

میانی /m.-i/ مُتَوَسِّط.

می پرست /mey-parast/ / شَارِبُ الْخَمْرِ، السَّكَّيرُ، الْمُحِبُّ لِلْخَمْرِ، الْمُذْمُونُ عَلَى الْخَمَرَةِ.

می پرستی /m.-p.-i/ / حُبُّ الْخَمْرِ، إِذْمَانٌ عَلَى الْخَمَرَةِ. میترا /mitrā/ / مِثْرًا [إِلَى السُّورِ وَحَامِي الْحَقِيقَةِ وَغَدُوقِي الظَّلَامِ عِنْدَ الْفَرَسِ]. ۲. الشَّمْسُ.

میترال /mitrāl/ (پز) الضَّمَامُ أَوِ الْمَصْرَاعُ الْقَلْنِيسِيُّ أَوِ التَّاجِي.

میترانیسیم /mitrā'ism/ / مِثْرَانِيَّةٌ، عَقِيدَةُ عِبَادَةِ الشَّمْسِ.

میتولوژی /mitoloži/ / المِثُولُوجِيَّةُ ← اساطیر شناسی.

میتین /mitin/ / البَرْطِيلُ.

میتینگ /miting/ ← متینگ.

میتاق /misāq/ / مِثَاقٌ، عَهْدٌ.

میخ /mix/ / مِسْمَارٌ، وَتَدٌ، خَابُورٌ، الْمَرْوَدُ، الْغَيْرُ، السَّكَّةُ، السَّكِّي، السَّبُّ، الْمُغْفِدُ، الْمُسْتَكِينُ، لَوْلَبٌ.

میخانه /mey-xāne/ / حَائِنٌ، حَائِثٌ، حَانُوتٌ، حَانَاتٌ، حَانِيَّةٌ، خُمَارَةٌ، الْمُقْصِفُ، بَارُ الدُّشْكِرَةِ.

میخ پرچ /mix-e-parc/ / مِسْمَارُ الْبَرْشَمَةِ.

میخ پیچ /m.-pic/ / مِسْمَارٌ بُرْمَةٌ أَوْ بُرْغِيٍّ أَوْ قَلَاوُوظٌ أَوْ لَوْلِيٍّ أَوْ مَلَوَلَبٌ، بُرْغِيٌّ، رَزَّةٌ، لَرَزٌ، لَرَّةٌ، لَوْلَبٌ.

میخ چوبی /m.-e-cubi/ / خَابُورٌ، شِكَّةٌ.

میخچه /m.-e-cel/ / ۱. الْمِسْمَارُ الصَّغِيرُ. ۲. مِسْمَارُ الْقَدَمِ، تُوْلُولٌ، الْأَبْتَةُ، كَلَوٌ.

میخ چین /m.-cin/ / مِقْرَاصٌ.

میخ دار /m.-dār/ / دُورَسَنَابِلٌ، دُومَسَامِيرٌ.

میخ داغ /m.-e-dāq/ / الْمَيْسَمُ.

میخ ریزه /m.-rize/ / الْمُسْتِثْنِي.

میخ زدن /m.-zadan/ / سَمَرٌ وَ تَسْمِيرٌ / سَمَرٌ البابَ وَغَيْرَهُ، وَتَدًا وَتَدَةً / وَتَدٌ يَتَدُّ وَتَوْتِيدًا / وَتَدٌ وَإِتْنَادًا /

أَوْتَدَ الْوَتْدَ.

میخ ساز /m.-sāz/ / ح صَانِعُ الْمَسَامِيرِ.

میخ سازی /m.-s.-i/ / صَنَعَ الْمَسَامِيرَ.

میخ سر کج /m.-e-sar-kaj/ / كَلَابُ الْمَشْدَةِ.

میخ سنجاقی /m.-e-sanjaqi/ / الْمِسْمَارُ الْمُذْبَبُ.

میخ شکاف /m.-šekāf/ / إِسْفِينٌ، وَتَدٌ.

میخ طولیه /m.-tavile/ / ثِبَاتٌ رَنْبُ الْحَيَوَانَاتِ.

میخ فروش /m.-foruš/ / بَائِعُ الْمَسَامِيرِ.

میخک /m.-ak/ / (گیا) الْقَرْنَفُولُ، كَبَشُ الْقَرْنَفُولِ، كَبَشُ الْقَرْنُئُلِ.

میخ کش /m.-keš/ / كَمَاشَةٌ.

میخ کوب /m.-kub/ / ثَابِتُ الرَّايِسِ، مُسْتَقَرٌّ فِي مَكَانِهِ.

میخ کوب شدن /m.-k.-šodan/ / تَوْتِيدًا / وَتَدٌ فِي بَيْتِهِ،

تَرْزِينَخًا / رَنْجٌ وَ تَرْزِينَقًا / رَنْقٌ وَ لُبُودًا / لَبْدٌ وَ إِبَادًا / أَلْبَدَ بِالْمَكَانِ.

میخ کوب کردن /m.-k.-kardan/ / وَتَدًا وَتَدَةً / وَتَدَيْتَدُ وَ تَوْتِيدًا / وَتَدٌ وَ تَثْبِينًا / ثَبَّتَ هُ.

میخ کوبیدن /m.-kubidan/ / تَسْمِيرٌ / سَمَرُ الْمِسْمَارِ، سَمَرًا / سَمَرٌ.

میخ لولا /m.-e-lowlā/ / مِسْمَارُ الْمُفْصَلَةِ، مَحْوَرُ التَّمْفَصِلِ.

میخ محور چرخ /m.-e-mehvar-e-carx/ / مِسْمَارُ الْعَجَلَةِ أَوِ الدُّوَلَابِ.

میخ مفتولی /m.-e-maftuli/ / مِسْمَارٌ سَلَكِيٌّ، مِسْمَارُ إِبْرَةِ.

میخ نعل /m.-e-na' / / مِسْمَارُ النَّعْلِ.

می خوارگی /mey-xāregi/ / شَرْبُ الْخَمْرِ.

می خواره /m.-xāre/ / يَسْكُرُ، شَارِبُ الْخَمْرِ، شُرْبٌ.

میخی /mixi/ / الْمِسْمَارِي.

میدان /meydān/ / مَجَالٌ، حَقْلٌ، مَيْدَانٌ، مَيْدَانٌ، بَاحَةٌ، سَاحَةٌ، رَحْبَةٌ، مَذَى، السَّحَاةُ، التَّيْفَةُ.

میدان اسب دوانی /m.-e-asb-davāni/ / مَضْمَارُ السَّبْقِ،

المِضْمَارُ، حَلَبَةٌ أَوْ مَيْدَانُ السَّبَاقِ، مَلْعَبُ الْخَيْلِ.

میدان بازی /m.-e-bāzi/ / سَاحَةُ الْأَلْعَابِ، مَلْعَبٌ، صَوْعٌ، صَاعٌ.

میدان برقی /m.-e-barqi/ / مَجَالٌ كَهْرَبَائِيٌّ.

میدان تیر /m.-e-tir/ / مَيْدَانُ الرَّمْيِ، مَرْمَى، حَقْلٌ

الزمانية.

تراپیژه، باشنخته، مکتبه.

میز آرایش /m.-e-ärdyeš/ المزیئنة.

میزان پاژ /m.-än-päz/ ترکیب صفحات الطبع.

میزان پلی /miz-än-peli/ تجمید الشجر.

میزان سن /miz-än-sen/ إخراج.

میزاب /mizäb/ ۱. المیزاب، طریق الماء، قناة، أثبتوة
 میاه. ۲. الأكحل، نهر البدن.

میزان /mizän/ مغیار، إمام، مبلغ، مقدار، العیار،
 القیاس، قدر، کمیة، قید، قیمة، قاد، کیل، مکیال.

میزان بغار /m.-e-boxär/ میزائ البخار.

میزان پرداختی /m.-e-pardäxti/ میزائ المدفوعات.

میزان حجم /m.-e-hajm/ ومقیاش الحجم.

میزان الحرارة /m.-ol-haräre/ المخر، ترمومتر،
 المستخر، میزائ الحرارة، ومقیاش الحرارة.

میزان الحرارة الکلی /m.-ol-h.-ye-alkoli/ ترمومتر
 کحولي.

میزان الحرارة پزشکی /m.-ol-h.-ye-pezeški/ (پز) ←
 میزان الحرارة طبی.

میزان الحرارة ریمور /m.-ol-h.-ye-riyomor/ مخزوریومر.

میزان الحرارة سانتی گراد /m.-ol-h.-ye-säntigeräd/ (فز)
 المخرائ المتوي.

میزان الحرارة صدقسمتی /m.-ol-h.-ye-sad-qesmati/ ← میزان
 الحرارة سانتی گراد.

میزان الحرارة طبی /m.-ol-h.-ye-tebbi/ میزائ الحرارة
 الطبی، ترمومتر الطبی.

میزان الحرارة فارنهایت /m.-ol-h.-ye-färenhäyt/ مخز
 فارنهایت.

میزان الحرارة گازی /m.-ol-h.-ye-gäzi/ ترمومتر غازي.

میزان الرطوبة /m.-or-rotube/ ← نم سنج.

میزان شدن /m.-šodan/ (عم) ۱. اغتدالاً / اغتدَل،
 تسویاً / تسوی. ۲. ← نشاء شدن.

میزان کردن /m.-kardan/ تغدیلأ / عدَل، تسویة /
 سوی، تنظیمأ / نَظَم.

میزانه /m.-e/ ومقیاس، ومکیال، ومغیار.

میزانه شمار /m.-e-šomär/ متروئوم، مسرع.

میزبان /m.-bän/ آدب، مضیف.

میدان جنگ /m.-e-jang/ مقتتل، مضف، منزک،
 مغزگ، میدان القتال، الجعجاع، الحیضة، الموطن،
 الماحوز، موقعة الخرب، میدان الشرف، ساحة الشرف،
 مسرع الخرب، المغزی، المکز.

میدان دادن /m.-dadan/ فسحأ و فسوحأ / فسح َ له
 المجال.

میدان دید /m.-e-did/ مجال البصر.

میدان گرانشی /m.-e-geräneši/ مجال الجاذبية.

میدان مشق /m.-e-mašq/ (نظ) میدان القرضات.

میدان مغناطیسی /m.-e-meqnäisi/ ساحة
 مغنطیسیة، مجال مغنطیسی.

میدان نوسان /m.-e-navasän/ متشع الذبذبة.

میدان ورزش /m.-e-varzeš/ ملعب الرياضة.

میدان یافتن /m.-yäftan/ (عم) حصولأ و مخصولأ /
 حصَل َ على فزصة مناسبة.

میر /mir/ متحف أمين، حاکم.

میراب /miräb/ حارث الماء، الشاوي.

میراث /miräs/ مراث، الإرث، إرث، وراثة،
 ثراث، وژة، مؤزوث، وراث، وژث.

میراث خوار /m.-xär/ الوارث.

میراث دادن /m.-dadan/ إیراثأ / أوزة.

میراث فرهنگي /m.-e-farhangi/ التراث الثقافي.

میراث ملی /m.-e-melli/ التراث القومي.

میراثی /m.-i/ خلفي.

میرانیدن /miränidan/ متويتأ / موت هت توفياً / توفی
 ه الله، تهلکأ / هلک، تهمیدأ / همد.

میرزا /mirzä/ ۱. متحف أميرزاده، ابن الأمير. ۲.
 الکاتب، العالم المعروف في قيه.

میرزا بنویس /m.-benvis/ (عم) کاتب قليل العلم.

میرزا قلمدان /m.-qalamdan/ ۱ ← میرزا بنویس. ۲.
 الرجل النجيف الضعيف.

میر شکار /mir-šekar/ أمير الصيد.

میر غضب /m.-qazab/ متفد الحكم بالإعدام، الجلاد،
 مشاعلي.

میر /miz/ منفدة، طاولة، مائدة، خوان، تریبزة.

میعه سائله /m.-ye-sä'ele/ غسلُ اللَّبْنِی.
 میعه یابسه /m.-ye-yäbese/ (گیا) قَلْفَوْنَه، صَمْغُ الْبَطْمِ.
 می فروش /mey-foruš/ ← شراب فروش.
 میکا /mikä/ طَلَق، بَلَق، مِیکَا، المِیکَه.
 میکانیک /mikänik/ ← مکانیک.
 میکای سبز /mikä-ye-sabz/ مِیکَه خُصْرَاء.
 میکای سفید /m.-ye-sefid/ مِیکَه صَفْرَاء.
 میکای سیاه /m.-ye-siyäh/ بِیُؤْتِیْت [مِیکَه سُوْدَاء اُوداکیه].
 میکای قهوه ای /m.-ye-qahveyi/ مِیکَه بُیْی.
 میکده /meykadeh/ ← میخانه.
 میکرب /mikrob/ (جان) الْجُرْثُوم، الْجُرْثُومَه، المِیکْرُوب، المِیکْرُوب، حُمِیْ.
 میکرب زدایی کردن /m.-zodäyi-kardan/ تَقْوِیْمًا / عَقْمُ الشَّیْء، تَجْدِیْبًا / جَدَب.
 میکرب شناس /m.-šenäs/ عَالِمٌ بِمَبْحَثِ الْجَرَائِیمِ.
 میکرب شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الْجَرَائِیمِ، عِلْمُ الْأَخْیَاءِ المِجْهَرِیْ.
 میکرب هوانی /m.-e-havä'i/ (ن) مَکْرُوبٌ هَوَائِیْ.
 میکربی /m.-i/ مَکْرُوبِیْ، جُرْثُومِیْ، حُمِیْوِیْنِیْ، مِیکْرُوبِیْ.
 میکرب یولوژی /mikrobiyoloži/ عِلْمُ الْجَرَائِیمِ، عِلْمُ الْأَخْیَاءِ المِجْهَرِیْ ← میکرب شناسی.
 میکرب یولوژیست /mikrobiyoložist/ عَالِمٌ بِمَبْحَثِ الْجَرَائِیمِ ← میکرب شناس.
 میکروسکپ /mikroskop/ مَکْرُوسْکُوب، المِیکْرُوسْکُوب، مِجْهَر.
 میکروسکپ الکترونی /m.-e-elekteroni/ المِجْهَرُ الإِلِکْتْرُونِیْ.
 میکروسکپ فرابنفش /m.-e-faräbanafš/ المِجْهَرُ الْفَوْتَبَنْفَسْجِیْ.
 میکروسکپی /mikroskopı/ المِجْهَرِیْ.
 میکروسکپی /mikroskopik/ ← مکرسکپی.
 میکروفون /mikrofon/ مِجْهَازٌ کَهْرَبِیْ، مِذْیَاع.
 میکروفون سیار /m.-e-sayyär/ المِیکْرُوفُونُ الْخَارِجِیْ.
 میکروفیل /mikro-film/ فُلْمِمْ.
 میکروگرافی /mikrogeräfi/ عِلْمُ التَّجْهِنْرِ.

میز بلیارد /m.-e-belyärd/ مَائِدَةُ الْبِلِیْرَدُو.
 میز تحریر /m.-e-tahrir/ مَكْتَب، خَوَانُ الْکِتَابَةِ، مَنَصَّدَه الْکِتَابَةِ، مَائِدَةُ الْکِتَابَةِ، وَرَقُ الْکِتَابَةِ.
 میز توالت /m.-e-tuvälet/ خَوَانُ الرُّیْئَةِ، تَشْرِیْحَه.
 میز خطابه /m.-e-xetäbe/ مَنَصَّةُ الْخِطَابَةِ.
 میزدگی /mey-zadegi/ الخُمَار، الخُمْرَه.
 میزده /m.-zade/ الخَمْر، المَسْکَر، ثَمَل.
 میزده شدن /m.-z.-šodan/ خَمْرًا / خَمِرَ - وَ خَمِرَ مَج فَلَان.
 میز غذاخوری /m.-e-qazä-xori/ مَائِدَةُ الْأَكْلِ وَالطَّعَامِ، بِسْمَاط.
 میز گرد /m.-e-gerd/ المَائِدَةُ أَوْ الطَّائِلَةُ الْمُشْتَدِیْرَةُ، الْخَوَانُ الْمُشْتَدِیْرُ.
 میز ناهار خوری /m.-e-nähär-xori/ المَائِدَةُ، الطَّبْلِیَّة.
 میزوفیت /mizofit/ المِیزُوفِیت.
 میزوفیل /mizofil/ المِیزُوفِیل.
 میزه /m.-ize/ بُول.
 میزه شناس /m.-šenäs/ بِوَالِیْ [عَالِمُ الْأَمْرَاضِ الْبَوْلِیَّة].
 میزه شناسی /m.-š.-i/ بِوَالَةِ [مَبْحَثُ الْبُول].
 میزه نای /m.-näy/ (پز) حَالِب، بَزَنْج، الشَّنْخُوب، الشَّنْخُوبَةُ، الشَّنْخَاطِ.
 میزه نایی /m.-n.-i/ (پز) الْحَالِیْیْ.
 میستیک /mistik/ ← رازور.
 میستیسیم /mistisim/ ← رازوری.
 میسر /moyassar/ مَیْسَر، مَعْدٌ، مِجْهَر.
 میسر شدن /m.-šodan/ تَیْسَرُ / تَیْسَرُ.
 میسر کردن /m.-kardan/ تَیْسِرُ / تَیْسِرُ.
 میسیون /misiyon/ بَثَّة، هَيْئَة.
 میسیونر /misiyoner/ مَبْلَغ، الْمَبْشَر.
 میش /miš/ الشَّاء، التَّنْجَة، الضَّان، الْفَنَمَة، الْعُطْفُط، الْغَرِیْس.
 میش دار /m.-där/ الضَّشْن.
 میشی /miši/ الشَّهْلَة.
 میعاد /mi'äd/ مَاب، مَزْجَع.
 میعاد گاه /m.-gäh/ ← میعاد.
 میعه /may'e/ (گیا) المِیْعَة.

ميكروليتيك /mikrolitik/ ميكرووليت، بُلَيْزَة، بُلُوزَة
دَقِيقَة.

ميكرومتر /mikrometr/ ميكرؤومتر، مِبْثَال.

ميكرن /mikron/ ميكرؤون [وَحْدَة قِيَاسِيَّة جُزْءاً مِنْ أَلْفِ
مِنْ الْمِيلِمِتر].

ميكرورؤغرافي /mikrogräfi/ ← ميكرؤغرافي.

ميكرؤدم /mikrodem/ ← ميكرؤدم.

ميكرؤدم /miksedom/ (بِزْ) حَرْب، إِسْتِشْقَاءٌ لَحْمِيٌّ.

ميكرؤميسستها /miksomist-hä/ الْهَلَامِيَّات.

ميكرؤدما /mikodermä/ الْخَمِيْرَةُ الْمُخَاطِيَّة.

ميكرؤدماستى /mikodermäseti/ خَمِيْرَةُ مُخَاطِيَّة أَوْ
قُطْرِيَّة لِلْخَلِّ.

ميكرن /migren/ الْمِغْرَنَةُ الشَّقِيْقَةُ.

مى گسار /mey-gosär/ سُزْب، سُزْب، شَارِبُ الْخَمْرِ،
الْمُذْمِنُ عَلَى الْخَمْرِ.

مى گسارى /m.-g.-i/ خَلْقَةُ الشُّزْب، شُرْبُ الْخَمْرِ،
قُصُوف، قُصْف، الْمُقْصَف.

مى گسارى كردن /m.-g.-kardan/ قُصْفاً وَقُصُوفاً / قُصَفَ
، إِقَامَةً / أَقَامَ فِي شُرْبِ الْخَمْرِ.

ميگو /meygo/ (جَانِبُ) الْإِزْبِيَّان، الْإِزْبِيَّان، الرُّؤْبِيَّان،
بُرْغُوثُ الْبَحْرِ، زَيْزُ الْبَحْرِ، جَرَادُ الْبَحْرِ، ثُرَيْدَس، جَمْبَرِي،
الْأَقْرِيْدَس، الْأَنْكُوش.

ميگون /meygun/ خَمْرِيُّ اللَّوْن، أَخْمَرُ اللَّوْن.

ميل /meyl/ ١. الْمَيْل، إِتْجَاه، إِرَادَة، مَيْمِئَة، شَهْوَة،
الصُّغْن، صُلْع، صَبَا، الْهَوَى، الطُّوْع، الطَّيْبَة، كَيْف،
لُبَانَة، زُوم، مَرَام، بُغْيَة، أُمِيْبَة، مُنْيَة. ٢. (نَجْد) الْمَيْل.

ميل /mil/ ١. مَيْل. ٢. مَيْل، كَبَاس، مَكْنَس، مِدَك،
رَكِيْزَة، قَائِمَة ← سَنَة. ٣. مَيْلُ الرُّوْرَخَانَة [عَمِ عِرَاقِي]،
وَسِيْلَة رِيَاضِيَّة تُشْبِهُ الْقَرْعَ وَفِيهَا دَعْدَة.

ميلاد /miläd/ الْمِيلَاد، وِلَادَة.

ميلادى /m.-i/ الْمِيلَادِي.

ميل بازى /mil-bäzi/ الرِّيَاضَة بِالْمَيْل.

ميل بافندگى /m.-e.-bäfandegü/ اِبْرَة الْخِيَاطَة.

ميل برقگير /m.-e.-barq-gir/ شَارِي الصُّوَاعِق.

ميل تركيبى /meyl-e-tarkibi/ (شِيْم) الْأَلْفَة.

ميل تركيبى الكترونى /m.-e.-t.-ye.-elektroni/ (شِيْم)

أَلْفَة الْكُتْرُونِيَّة.

ميل تركيبى شيميائى /m.-e.-t.-ye.-šimiyäyi/ أَلْفَة
كِيْمِيَاوِيَّة.

ميل جراحى /m.-e.-jarrähi/ مَيْلُ الْجُرَاح، مِسْبَر،
مِسْبَارَة، مِسْبَار، سِبَار، الْمِخْرَاف، الْمَخْجَاج، الْمَخْزَف،
مَجَس، مَجَسَة.

ميل جغرافيايى /meyl-e-joqräfiyäyi/ مَيْلُ جُغْرَافِيٍّ.

ميل حكاكى /mil-e-hakkäki/ ← قَلَمُ حَكَائِي.

ميل حلقوم /m.-e.-holqum/ مِطْطَافُ الْمَرِيء.

ميل داشتن /meyl-däštan/ مَيْلًا وَتَمِيْلًا وَتَمِيلَانًا وَتَمِيلُولَةً
وَمَمَالًا وَتَمِيْلًا / مَالٌ يَمِيْلُ إِلَيْهِ، رُغْبًا وَرُغْبًا وَرُغْبَةً / رُغْبَ
فِيهِ، تَمِيْلَةً / مَائِلَةً، مُهَادَّةً / هَاوَد.

ميل دريايى /mil-e-daryäyi/ مَيْلُ تَخْرِيٍّ، غُفْدَة، قُرْسَجْ
بَحْرِيٍّ.

ميلدويمو /mildiv-e-mow/ (كِيَا) خُمْرَة الْوَرَق.

ميلرد /milord/ الْمِيلُورْد.

ميل زدن /mil-zadan/ ١. (بِزْ) التَّمْيِيل. ٢. تَنْقِيْبًا / نَقَبَ،
تَنْقِيْشًا فَتَشَّ.

ميل سرمه /m.-e.-sormeh/ مَكْحَل، مَكْحَال، مَيْل، مَزُودٌ
الْقَيْن.

ميل سنج /meyl-sanj/ اِبْرَة الْمَيْلِ الْمُغْنُطِيْسِي.

ميل سوپاپ /mil-e-supäp/ عَمُودُ إِدَارَة الْكَامَات.

ميل كردن /meyl-kardan/ مَيْلًا وَتَمِيْلًا وَتَمِيلَانًا وَتَمِيلُولَةً وَ
مَمَالًا وَتَمِيْلًا / مَالٌ يَمِيْلُ إِلَيْهِ، رُغْبًا وَرُغْبًا وَرُغْبَةً / رُغْبَ
، تَمَلًا / تَمَلَّ، جَنَحًا وَجُنُوحًا / جَنَحَ - إِلَيْهِ، إِنْجَاحًا /
أَجَنَحَ إِلَيْهِ، إِسْتَجَنَاحًا / إِسْتَجَنَحَ إِلَيْهِ، تَجَانَفًا / تَجَانَفَ
إِلَى الشَّيْءِ، إِنْجَرَفًا / إِنْجَرَفَ إِلَيْهِ، خُطُوطًا / خُطَطَ - إِلَيْهِ،
تَحَنَّفًا / تَحَنَّفَ إِلَى الشَّيْءِ، إِنْجِيَاَزًا / إِنْجَاَزَ إِلَيْهِ، إِخْلَادًا /
أَخْلَدَ إِلَيْهِ، خُشُوعًا / خَنَعَ - إِلَيْهِ، رُكُوعًا / رَكَعَ - إِلَيْهِ،
رُكْنًا وَرُكُونًا / رَكَنَ وَرُكْنَا وَرُكُونًا / رَكَنَ - وَاسْتِشْفَافًا /
إِسْتَشَفَّ إِلَيْهِ، شَهْوَةً / شَهَا - هَبْ صُدُوعًا / صَدَعَ - إِلَيْهِ،
صُغُونًا / صَعَنَ - إِلَيْهِ، صُفْيًا وَضِيَاْفَةً / ضَافَ - إِلَيْهِ، طَلَبًا
/ طَلَبَ - إِلَيْهِ، غُطْفًا وَغُطُوفًا / غَطَفَ - إِلَيْهِ، غَكْرًا وَغَكُورًا
/ غَكْرَ - عَلَيْهِ، غَكْوًا / عَكَ - عَلَى قَوْمِهِ، عِيَاَجًا وَعَوَجًا /
عَاجَ - إِلَيْهِ، تَعُوْجًا / تَعَوَّجَ بِالْمَكَانِ وَعَلَيْهِ، غُضْرًا / غُضَرَ -
عَلَيْهِ، إِنْتَاجًا / إِنْتَجَجَ إِلَيْهِ، إِنْتَادًا / إِنْتَدَجَ إِلَيْهِ. ٢. ←

خوردن.

میل کشیدن /mil-kešidan/ اِشْتِمَالاً / اِشْتَمَلَ عَيْنُهُ.

میل گرد /mil-gerd/ قَضَيْبُ الْحَدِيدِ، حَدِيدُ التَّسْلِيحِ.

میل گرفتن /m.-gereftan/ رَفَعَ الْمَيْلَ.

میل لنگ /m.-lang/ مَخَوَزُ الْمَخْرَكِ السَّيَّارَةِ.

میل مغناطیسی /meyl-e-meqnätisi/ الْمَيْلُ الْمُغْنَطِيسِيّ.

میل میان دو چرخ /mil-e-miyän-e-do-carx/ مَخَوَزُ الْقَرَّةِ.

میل میلی /m.-m.-il/ مَقْلُ.

میل ۱. /m.-e/ دَر، نَجْران، مَدْعار، عَقِب، خابور، وَتَد.

۲. (گیا) السَّدَاةُ. ۳. الْعُمُودُ فِي الْمَكَائِيكِ.

میلۀ آهنین /m.-e-ye-ähänin/ قَضَيْبُ حَدِيدِيّ.

میلۀ اهرم /m.-e-ye-ahrom/ عَثْلَةٌ تَدْوِيرُ.

میلۀ پرچم /m.-e-ye-parcam/ سَارِيَةُ الْعَلَمِ.

میلۀ پرچم گل /m.-e-ye-p.-e-gol/ (گیا) حَيْطُ الْمَثْبَرِ.

میلۀ پیستون /m.-e-ye-piston/ ذِرَاعُ الْكَبَّاسِ.

میلۀ ستون /m.-e-ye-soton/ أَشْطَوَانَةُ الْعُمُودِ.

میلۀ مهار /m.-e-ye-mahär/ ذِرَاعُ التَّوْجِيهِ، عَصَا التَّحْكَمِ.

میلی /meyl-il/ اِرَادِيّ، اِخْتِيَارِيّ، طَوْعِيّ.

میلیارد /milyärd/ مِلْيَار.

میلیاردر /m.-er/ مِلْيَارْدِير.

میلیتاریسم /militärisim/ الْعَسْكَرِيَّةُ.

میلیتر /militar/ الْعَسْكَرِيّ.

میلیگرام /miligram/ الْمِلْغَرَام.

میلیمتر /milimetr/ الْمِلْمِيتَر.

میلیون /milyon/ مِلْيُون.

میلیونر /milyoner/ مِلْيُونِير.

میم /mim/ مُؤَمِّي [مُمَثِّلُ رَوَايَةِ مُضْحَكَةٍ بِطَرِيقَةِ الْاِئْمَاءِ].

میمنت /meymanat/ ← مَبَارَكِي.

میموزا /mimozä/ ← گِیَاهِ حَسَّاسِ.

میمون /meymun/ ۱- مَبَارَك. ۲. (جان) الْقَرْد، الرُّبَاح، السُّفْدَان.

میمون باز /m.-bäz/ الْمُهْجَرُ [الَّذِي يُرْقَضُ الْقَرْدَةُ].

میمون بازی /m.-b.-il/ ۱. تَرْقِيبُ الْقَرْدَةِ. ۲. مَرْحَةٌ أَوْ حِيلَةٌ

خَبِيثَةٌ أَوْ مُضْحَكَةٌ.

میمون بی دم /m.-e-bi-dom/ (جان) قَرْدُ الْمَغْرِبِ.

میمون دم دراز /m.-e-dom-deräz/ (جان) الْهَيْتَار.

میمون دم دراز افریقا /m.-e-d.-e-efriqä/ (جان)

الْهَجْرَس، الْيَسْنَس.

میمون ماداگاسکار /m.-e-mädägäskär/ (جان) الْيُمُور.

میمونها /m.-hä/ (جان) الْقَرُود.

میمونها ی آدم نما /m.-hä-ye-ädam-namä/ (جان)

الْقَرْدَةُ الشَّيْبَةُ بِالْإِنْسَانِ.

میمونها ی بامنخرین فاصله دار /m.-hä-ye-bä-/

menxareyn-e-fäsele-där/ (جان) خَشْمَاوَات،

فُطَابِسَات [مَجْمُوعَةٌ قَرُودِ الْعَالَمِ الْحَدِيدِيَّاتِ الْأَتُوفِ

الْمُسْتَنْرَضَةِ].

میمونها ی بامنخرین نزدیک /m.-hä-ye-bä-m.-e-/

nazdik/ (جان) شَفَلِيَّاتُ الْمَنْخَرَيْنِ [مَجْمُوعَةٌ مِنَ الْقَرُودِ].

میمونها ی دم دراز افریقا /m.-hä-ye-dom-deräz-e-/

efriqä/ (جان) الْهَجْرِسَاتِ.

میمونها ی ماداگاسکار /m.-hä-ye-mädägäskär/ (جان)

الْيُمُورِيَّاتِ.

میمیک /mimik/ اِئْمَائِيَّةُ [فَنُّ التَّمَثِيلِ الْاِئْمَائِيّ].

مین /min/ ۱. لَاحِقَةٌ لِلشَّيْبَةِ تَلْخُقُ الْفَدَدَ الْأَصْلِيَّ وَتَبْدُلُهُ

إِلَى عَدَدٍ وَضَفِيٍّ مِثْلٍ: پَنَجْمِينِ: الْخَامِسَ وَالْخَامِسَةَ. ۲.

الْلُغَمُ، الْلُغَمُ، مُشْتَفٍ.

مینا /minä/ ۱- بلور. ۲. (گیا) الْمِينَا، اللَّوْلُؤِيَّةُ، عَيْنُ

الْبَقْرِ.

مینا فلسان /m.-falsän/ (جان) اللَّامَعَاتِ.

مینا کار /m.-kär/ صَانِعُ الْمِينَا.

مینا کاری /m.-k.-i/ مِينَا، مِينَا.

مینا کاری کردن /m.-k.-i-kardan/ طَلَبُ الشَّيْءِ

بِالْمِينَاءِ.

مینای امریکایی /m.-ye-emrikäyi/ (گیا) الْأَرِنْدَاوُونُ،

شَيْخُ الرَّبِيعِ.

مینای چمن /m.-ye-caman/ (گیا) زَهْرُ الرَّبِيعِ، زَهْرُ

اللُّؤْلُؤِ.

مینای دندان /m.-ye-dandän/ (پز) مِينَا السِّنِّ.

مینای طلائی /m.-ye-taläyi/ (گیا) الْأَرَاوَلَةُ.

مین جمع کن /min-jam'-kon/ کَابِسَةُ الْأَلْعَامِ.

مینرالوژی / *mineräloži* ← کان شناسی، معدن شناسی.

مین روب / *min-rub* / جهاز کانیسه الآلغام.

مین گذار / *m.-gozār* / واضح الآلغام.

مین گذاری / *m.-g.-i* / غَزَش الآلغام.

مین گذاری کردن / *m.-g.-i-kardan* / لَغَمَ تَ إلغاماً / أَلغَمَ المکان.

مینو / *minu* / الجَنَّة، الفِرْدَوْس.

مینوت / *minut* / مَذْكُرة، کتاب تَذْکیر، مُسَوِّدة.

مینوت کردن / *m.-kardan* / وَضَعَ بَضْعُ مُسَوِّدة، رَسَمًا / رَسَمَ مَخْطَطًا تَهْنِیدِیًّا.

مینور / *minor* / (مس) ← گام کوچک.

مین باب / *min-yāb* / کاشِفَةُ اَلْغَام، جهاز کَشْفِ الآلغام.

مینیا تور / *minyätür* / المُنْمَنَمة.

مینیا تور سازی / *m.-säzi* / المُنْمَنَمة.

مینیا تور یست / *m.-ist* / المُنْمَنِم [رَسَامُ الصُّورِ المُنْمَنَمة].

مینى بوس / *minibus* / اُؤْمِینِیوس، اللِّمَّامة.

مینیم / *minimom* / ← مینیموم.

مینیموم / *m.-i* / الحَدُّ الاذْنِی.

مینیسون / *miniyon* / (شیم) رُنجُفَر، رُنجُفَر [اُکْسِیدُ الرِّصاصِ الاُخْمَر].

میوپ / *miyop* / (پز) ← نزدیک بین.

میوجات / *mivejät* / اِمار، فَواکِه.

میوزیس / *miyozis* / (پز) اِنْقِباسُ الحَدَقَةِ.

مئوسن / *me'osen* / التَّغْضُرُ المِیُوسِینِی.

میوگراف / *miyogräfi* / راسِمةٌ عُضْلیَّة.

میوگرافی / *miyogräfi* / (پز) وَصْفُ تَشْجِیلِی لِلْعَصَلات.

میولوژی / *miyoloži* / (پز) مَبْحَثُ الفَصَلات.

میومیو / *miyo-miyol* / اِمْواء، اَلْمِماء، مَوْغ.

میو میو کردن / *m.-m.-kardan* / اِمْواءُ / ماءٌ وَضْغاً / ضَغَا اَلسَّنْوَز، قَرَقَرَةً / قَرَقَزَ اَلْهَر، مِماءُ / مِماءُ السَّنْوَز، مَغْواءُ و

مَغْواءُ وَمِماءُ / مِماءُ اَلْهَر، مِماءُ / نِماءُ السَّنْوَز، تَنْوِیةُ / نَوِی السَّنْوَز [عم].

میوه / *mive* / اَلثَّمَر، فاکِهَة، الفائِدة، الاُکْل، الاُکْل، اَلخَصاد، اَلخَمَل.

میوه دادان / *m.-dadan* / ثَمُوراً / ثَمَرَتُ اِئماراً / اَثَمَر، خَمَلًا / خَمَلَ - ثَمَرًا، اِئْتاجًا / اُتَّجَ الثَّمَر.

میوه دار / *m.-dār* / اَلثَّمِیر، اَلْمُتَّج، الفاکِه، اَلثَّمِیر، اَلثَّمَر.

میوه دار شدن / *m.-d.-šodan* / ثَمُوراً / ثَمَرَتُ اِئماراً / اَثَمَر، خَمَلًا / خَمَلَ - الشَّجَر، لَقَحًا / لَقَحَ - تِ النُّخَلَة.

میوه دار کردن / *m.-d.-kardan* / لَقَحًا / لَقَحَ - وَتَلْقِیحًا / لَقَحَ وَاَلْقاحًا / اَللَّقَح وَتَلْقِیحًا / قَطَطَ النُّخَلَة، خَمَلًا / جَمَلَ - هُ مُثْمِرًا.

میوه دهی / *m.-dehi* / اِستِثمار، اِستِغْلال.

میوه رسیده / *m.-ye-reside* / ثَمَرَة یانِقة.

میوه شناس / *m.-šendš* / عالِمٌ بِمَبْحَثِ الاَثمار.

میوه شناسی / *m.-š-i* / مَبْحَثُ الاَثمار.

میوه فروش / *m.-foruš* / بائِعُ الفَواکِه، فاکِهانِسی، بائِعُ الثَّمار.

میوه فروشی / *m.-f.-i* / بَیْعُ الفَواکِه.

میوه کال / *m.-ye-kāl* / اَلثَّمَرَة غَیْرُ الناصِحَة اَوْ غَیْرُ الیابِقَة.

میوه کرمو / *m.-ye-kermu* / اَلثَّمَرَة المُنْسُوسَة اَوْ النُّخِیرَة.

میوه لک دار / *m.-ye-lak-dār* / اَلثَّمَرَة المُنْقَطِعة اَوْ المُنْمَشَة.

میوه نوبر / *m.-ye-nowbar* / باکُوزَة الفاکِهَة.

میهمان / *mihmān* / ← مهمان.

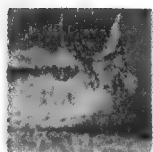
میهمانی / *m.-i* / ← مهمانی

میهن / *mihan* / اَلوَطَن، اَلْمَوْطِن، اِلْاِذْرَوَن.

میهن پرست / *m.-parast* / وَطَنِی، مُحِبُّ لَوْطَنِه.

میهن پرستی / *m.-p.-i* / حُبُّ اَوْ مَحَبَّةُ اَلوَطَن، اَلقَوْمِیَة.

میهنی / *m.-i* / اَلوَطَنِی.



مارشادار



مارخور



مادگی گل



ماترنی



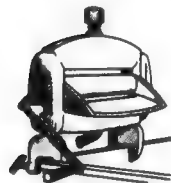
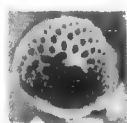
مانادر



ماشین خامهگیر

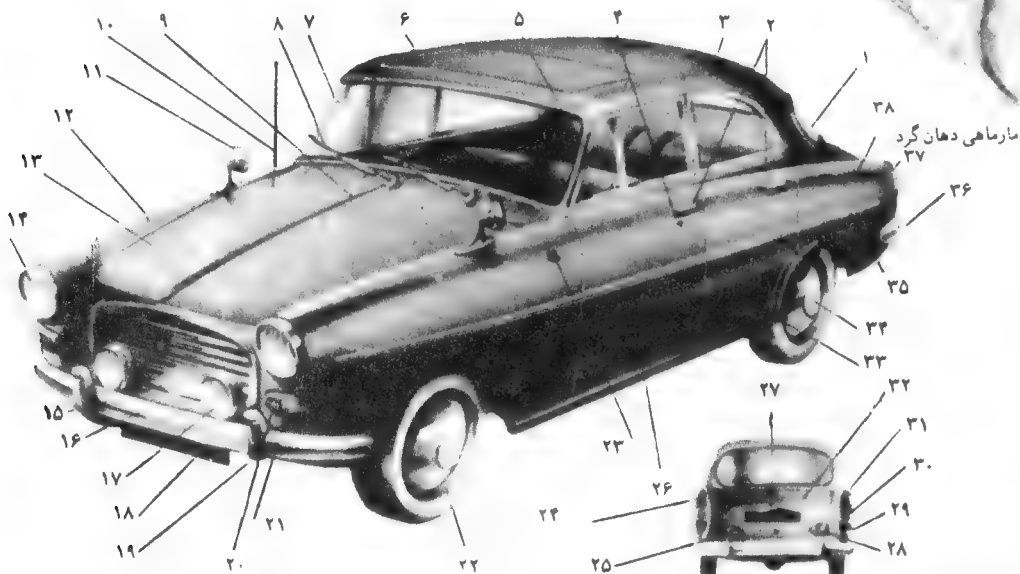


ماشین غرنال



ماشین روغن کشی

ماشین: السیارة

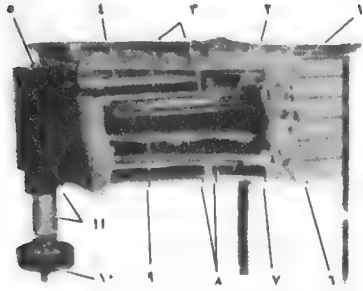


- ۲۷- چراغ بالای شماره: إضاءه صفحه التسجيل
- ۲۸- مارک: صفحه الجنبه
- ۲۹- چراغ قرمز ترمز: دلیل الکبح
- ۳۰- طلق شب رنگ: عاکس النور
- ۳۱- چراغ عقب: المصباح الخلفي
- ۳۲- در صندوق عقب: غطاء الصندوق
- ۳۳- در: صفحه الباب
- ۳۴- قالیاق: محمل الذولاب
- ۳۵- زه: قضیب مطلق بالکروم
- ۳۶- سیر عقب: واقية الضدمات
- ۳۷- چراغ عقب: المصباح الخلفي
- ۳۸- کلگیر عقب: الجناح الخلفي

- ۱۴- چراغ: المنوار
- ۱۵- جلونیدی: واقية المیزد
- ۱۶- سیر جلو: واقية الضدمات
- ۱۷- چراغ مه: مصباح ضد الضباب
- ۱۸- شماره ماشین: صفحه التسجيل
- ۱۹- گل سیر: مصدمة واقية الضدمات
- ۲۰- چراغ راهنما: دلیل الاتجاه (طارف)
- ۲۱- چراغ کوچک جلو: نور تحديد الوضع
- ۲۲- رینگ: جنبه الذولاب
- ۲۳- چراغ توقف: نورالوقوف
- ۲۴- چراغ راهنما: دلیل الاتجاه
- ۲۵- چراغ دنده عقب: مصباح التراجع
- ۲۶- رکاب: محمل

- ۱- شیشه عقب: المنظره الخلفیة
- ۲- دستگیره در: مقبض الباب
- ۳- اطاق ماشین: الضوات
- ۴- قفل در: القفل
- ۵- شیشه بادگیر: الحارفة
- ۶- کروک: سطح یفتح
- ۷- شیشه جلو: واقية التریح
- ۸- برف پاک کن: متاحة الزجاج
- ۹- شیشه شوی: مفتلة الزجاج
- ۱۰- آنتن رادیو: هوائي الرادیو
- ۱۱- آینه بغل: المرأة العاکسة
- ۱۲- کلگیر جلو: الجناح الأمامي
- ۱۳- کاپوت: الفطاء

ماشین جوجه کشی - انخاضه



۱- دسته گرداننده تخم مرغ: الحارفة

۲- ترموستات: مثبت الحرارة

۳- دستگاه تنظیم (رگولاتور): المنظم

۴- لوله هواکش: انبوب دخول الهواء

۵- درپوش: الصمام

۶- بدنه دویل (دوجداره): جدار مزدوج

۷- طشتک آب برای رطوبت دادن: حوض الترطيب

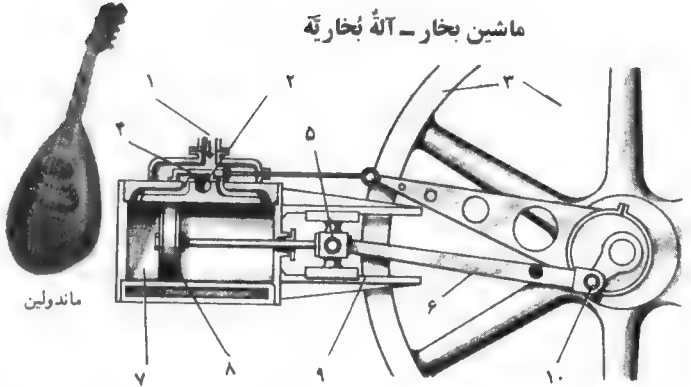
۸- کف دویل: قعر مزدوج

۹- کشویی: جارو

۱۰- چراغ: المصباح

۱۱- مولدهای گرم: مولد الهواء الحار

ماشین بخار - آله بخاریه



مضخ ماشین بخار - تقاطع آله بخاریه

۱- محل دخول بخار: دخول البخار

۲- محل خروج بخار: خروج البخار

۳- چرخ لنگر - چرخ تنظیم کننده: الدّولاب الناظم

۴- سوزاپ: الجزار

۵- انگشتی: الأخصص

۶- بازو: الشاعد

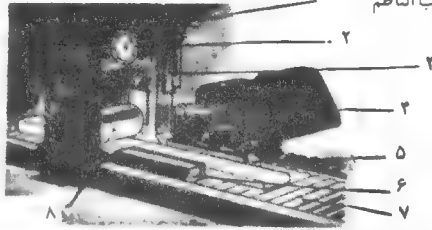
۷- سیلندر - استوانه: الأسطوانه

۸- پیستون: المكبس

۹- کشو: الزائقي

۱۰- پین - خار: العقفة

ماشین نورد - آله التصفیح



۱- دستگاه تنظیم فاصله سیلندرها: آلیه ضبط انحراف الاسطوانتين

۲- عقربه شاخص ضخامت ورقه فلزی: میناء تبیین سماكة المعدن المصنّح

۳- قفسه دستگاه نورد: قفس آله التصفیح

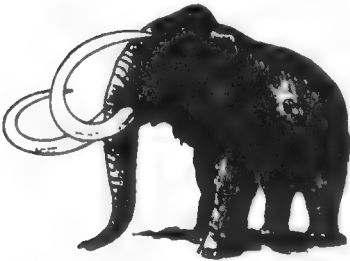
۴- قفسه دندانه ای که سیلندرها را می کشد: قفص مسکن یجزم الاسطوانتين

۵- دستگاه برگردان خودکار: قابله آلیه

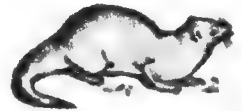
۶- راهنما: الدّلیل

۷- کف غلطکی نقاله: سطح ذومداخل

۸- سیلندرها: الاسطوانتان



ماموت



مانگوست



ماهی دیده بان



مامیران



مانیوک



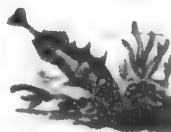
ماماشا



ماگولیا



ماهی ریزققات



ماهی آبنوس



ماهی خورک ابلق



ماهی برمی



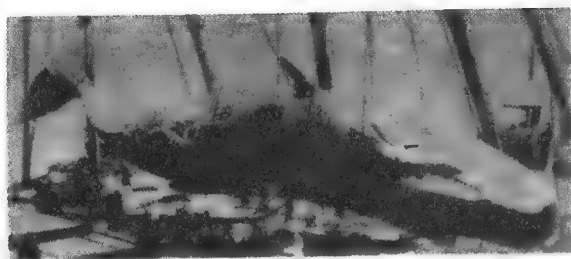
ماهی استخوان غضروفی



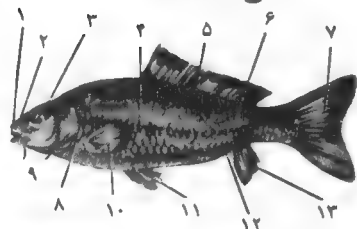
ماهی پرنده



ماهی تن سفید



ماهی - السمكة



۱- دهان: الفم

۲- سوراخ بینی: المنخر

۳- چشم: العين

۴- خط پهلوئی: الخط الجانبي

۵- باله پشتی: الزعنفة الظهرية

۶- پولکها: الحراشف

۷- باله دمی: الزعنفة الذنبية

۸- پوسته فلس دار: الفشاه الحرسني

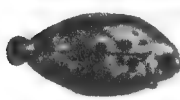
۹- آبشش: فتحة الخياشيم

۱۰- باله سينه ای: الزعنفة الصدرية

۱۱- باله شکمی: الزعنفة البطنية

۱۲- مخرج: الشرج

۱۳- باله مخرجی: الزعنفة الشرجية



ماهی کفشک



ماهی کالیونیم



ماهی نونی



ماهی روغن



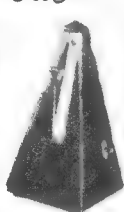
ماهی جسنده



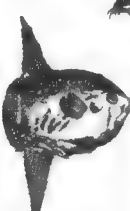
ماهی ریشدار



ماهی کل نشین



مترو نوم



ماهی مول



محور کره



ماهی کولومه



مرغابی منقار قاشقی



مرغابی کاکلی



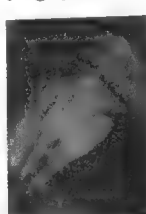
مرغ آتشی



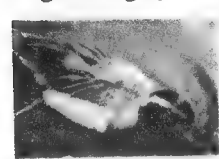
مرغ طوفان



مرجان شاخکدار



مدوز



مرغابی جره



مرغابی غواص



مرغ پشه خوار



مرغابی سیاه



مرغ بهشتی



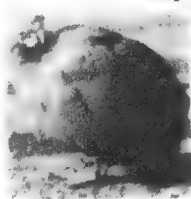
مرغ زربین بر



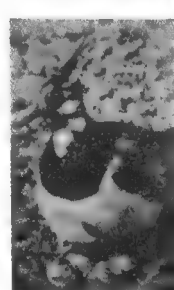
مرغ زربین بر آواز خوان



مرغ ماهیخوار



مرغ شاخدار



مرغ زیبا



مرغ یا بلند



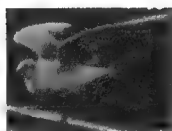
مرغ گلاس



مرغ مکس



مرغ نساچ

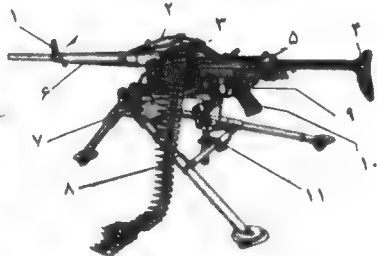


مرغ نوروزی



مرغ پشه خوار طوقدار

مسلسل - الرشاش



۱- مگسک: قمحه التسدید

۲- دستگیره حمل لوله مسلسل: مقبض نقل الماسوره

۳- درجه نشانه گیری: موجّه التصویب

۴- قنّداق: الأخص

۵- جعبه کولاس: علبه المغلاق

۶- لوله: الماسوره

۷- قنّداق پایه: الحاضن

۸- قطار فشنگ: شريط الخراطیش

۹- ماشه: الزناد

۱۰- قبضه تیانجه ای شکل: مقبض علی شکل مسدّر

۱۱- دستگاه نشانه روی: آلیّه التسدید



مرغ منقار صلیبی



مرموک



مرغ فاصد



مسبلوس

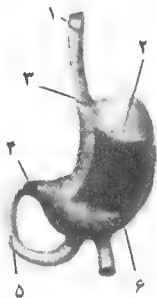


مگسک گوشتخوار



مگسک خوار

معدّه - المعدّة



مرغ کتان

مکابود

۱- سرخنای: المرئی

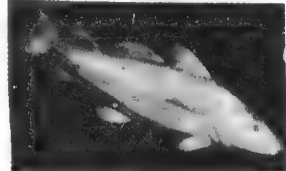
۲- قسمت یا برجستگی بزرگ: الطرف الکبیر

۳- قم المعدّه: الفتحة القلیّیة

۴- باب المعدّه: البوّاب

۵- روده دوازدهه: الإثنا عشری

۶- غشاء معدّه ای: الغشاء المعدّی



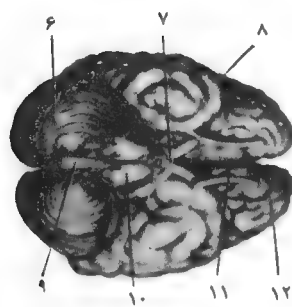
مرو



مگسک



مرو



مگسک گیر



مگاتریوم

- ۷- کیاسما: المجمع البصری
- ۸- مجرای سیلویوس: شقّ سیلفیوس
- ۹- بصل النخاع: الانتفاخ الشوکینی
- ۱۰- پایه مخ: عجرة المخ
- ۱۱- عصب شنوائی: العصب السمعی
- ۱۲- لب پیشانی: الفصّ الجبهی

- ۱- مغز: الدّماغ
- ۲- سخت شامه: الأمّ الحافیة
- ۳- عصب بینایی: العصب البصری
- ۴- نخاع شوکی: النخاع الشوکینی
- ۵- مخچه: المخیخ
- ۶- نیم کره مخ: نصف کره المخ



مگسک بستانی



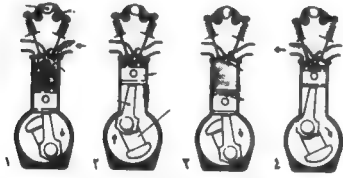
مفناطیس سنج



مصطکی

موتور - المخرک

مراحل چهارگانه کارموتور: دَوَرَةُ المخرک الرباعي



۱- مکش: الاتصاف

۲- فشار: القفط

۳- انفجار: الانفجار

۴- تخلیه: الانفلات

۵- انگشتی سویاب یا چکش: القلاب

۶- دندان خرخ: الحدة

۷- سیلندر: الاسطوانة

۸- سویاب: الصمام

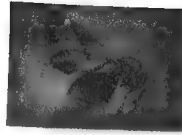
۹- شاتون: الساعد

۱۰- پیستون: المكبس

۱۱- لنگ میل لنگ: الجذع المعقوف

۱۲- شمع: الشمعة

۱۳- رینگهای پیستون: أسورة



مکس مازو



منقار شاخی



مکس کبر



مورچه عسل خوار



ملخ دریایی



ملوخیا



منگوستن



مورچه کبر



موش جنگلی



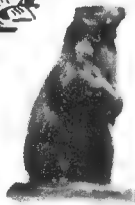
مکاترین



موسیچه



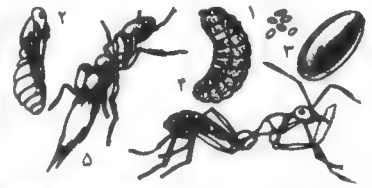
موش آبی



موش خرماي کوهي



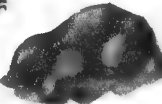
مورچه خوار



مورچه - النمل



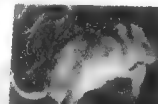
ميزانه شمار



موش کور زیرزمینی



موش دشتی



موش صحرائی



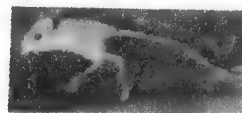
موش کور زیرزمینی



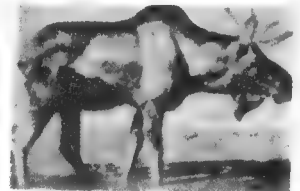
مهره پیچ



موش دوبا



موش دوبا



موس

۱- تخم: البيض

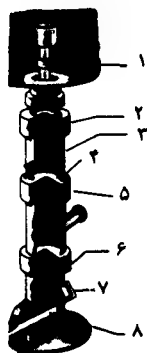
۲- شفیره: الحورية

۳- پیله: الصلجة

۴- نوزاد حشره: الخاداره

۵- مورچه ماده: الحاصدة

میکروسکپ الکترونی - المجهز الإلكتروني



۱- منبع الکترونها: مصدر الکترونها

۲- کندانسور: المكثف

۳- تمرکز دهنده الکترونها (فوکوس): الضح

۴- درجه ای که چیز مورد نظر را برای بزرگ کردن در میان آن داخل می کنند (دریجه داخل کردن لام):

فتحة يدخل فيها ما يرغب في تكبيره

۵- عدسی شینی برقائسی: الشبیه الکهرطیس

۶- پرژکتور برقائسی: منوارکهرطیس

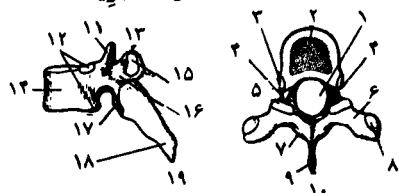
۷- دستگاه تنظیم صفحه فلورست: مصوابة الشاتر اللاصف

۸- فیلم: الفلم



مینای طلائی

مهره پشت - الفقره الظهرية



۱- سوراخ مهره (سوراخ نخاعی): الثقب الشوكي

۲- جسم (تنه) مهره: الجسم

۳- حفره دنده ای: حفرة ضلعية

۴- پایه مهره: العنق

۵- زائده مفصلي: التوء المفصلي

۶- زائده پهلویی (عرضی): التوء المستعرض

۷- تیغه: الصفيحة

۸- حفره دنده ای: حفرة ضلعية

۹- زائده پشتی: التوء الشوكي

۱۰- نمای مهره از بالا: المنظر العلوي

۱۱- زائده مفصلي فوقانی: التوء المفصلي العلوي

۱۲- حفره دنده ای: حفرة الضلوع

۱۳- زائده پهلویی (عرضی): التوء المستعرض

۱۴- جسم (تنه) مهره: الجسم

۱۵- حفره دنده ای: حفرة ضلعية

۱۶- پایه مهره: العنق

۱۷- زائده مفصلي تحتانی: التوء المفصلي السفلي

۱۸- زائده پشتی: التوء الشوكي

۱۹- نمای جانبی مهره: المنظر الجانبي

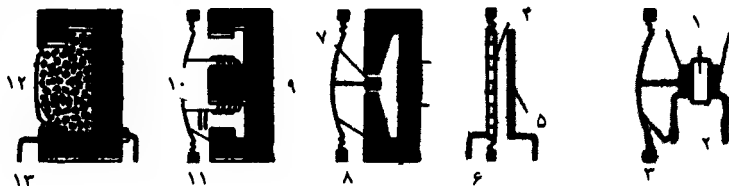


میمون دم دراز



میمون دم دراز افریقا

میکروفن - المذياع



۸- الکترومغناطیسی: دینامیکی مغناطیسی

۹- مغناطیس: المغناطیس

۱۰- بوبین متحرک: بكرة متحركة

۱۱- الکترو دینامیکی: دینامیکی کهربائی

۱۲- دانه های ذغال: حبيبات من الفحم

۱۳- ذغالی: فحمي

۱- تیغه هایی از کریستال: صفائح من البلور

۲- پرده: الغشاء

۳- الکتريکی فشاری: کهربائی ضغطی

۴- پرده مشبک: غشاء مشبک

۵- آرمیچر ثابت: هيكل ثابت

۶- الکتريکی ایستایی: کهربائی قراری

۷- آهن نرم: حديد مطاوع



- ن /n/ الثون. الحَرْفُ الثَّاسِعُ والعِشْرُونَ مِنَ الْأَلِفْبَاءِ
 الفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٥٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 نا /nā/ غَلَامَةُ الثُّغَيِّ مِثْل: «نَابِينَا: الصُّغِيرُ».
- نَابَاد /n-äbād/ ← ويران.
 نَارَام /n-ärām/ الْفَرَعُ، الْفَرِيعُ، الْإِلَاعُ، النُّعْمُ، الْهَلَعُ.
 نَارَامِ شَدَن /n-ä-šodan/ اضْطِرَاباً / اضْطَرَبَ، قَلَقاً /
 قَلِقَ، إِنْزَعَجاً / إِنْزَعَجَ، فَرَاغَهُ / فَرَعَ، فَرَعاً / فَرَعَ،
 دَلَقاً / دَلِقَ الزُّجْلُ، زَلَزَأَ / زَلَزَتْ شَحْزَاناً / شَحَزَتْ، غَلَزَأَ
 وَغَلَزَاناً / غَلَزَتْ، لَقَلَعَهُ / لَقَلَعَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، هَلَعاً / هَلَعَ
 .
- نَارَامِ كَرْدَن /n-ä-kardan/ إِفْلَاقاً / أَقْلَقَهُ، قَلَقَ / قَلَقَ
 هُ الْهَمْ، إِزْعَاجاً / أَزْعَجَهُ، رَغَباً / رَغَبَ هُ إِمْدَالاً /
 أَمْدَلَ فَلَاناً.
- نَاَرَامِي /n-ä-i/ اضْطِرَابُ، الْغُلْفُولُ، الْهَنْقُ، الْقَلَقُ،
 الْقِمَاصُ.
- نَاَزْمُوْدِجِي /n-äzmu'degi/ عَدَمُ التَّجَرُّبَةِ، عَدَمُ الثَّمَرَيْنِ،
 عَدَمُ التَّدْرُبِ.
- نَاَزْمُوْدِه /n-äzmu'de/ عَشِيمٌ، عُمْرٌ، غَيْرُ مُجَرَّبٍ، غَيْرُ
 مُتَدَرَّبٍ، غَدِيمُ التَّجَرُّبَةِ، غَدِيمُ الْخُبْرَةِ.
- نَاَشْكَار /n-äškär/ ١ ← مَخْفَى، ٢ ← مَبْهَمُ.
- نَاَشْنَا /n-äšnā/ غَيْرُ مَعْرُوفٍ، غَرِيبٌ، أَجْنَبِيٌّ.
- نَاَشْنَانِي /n-ä-yi/ غُرْبَةٌ.
- نَاَأْغَاه /n-ägäh/ الْغَائِلُ.
- نَاَسْتَوَار /n-ostovär/ ← سَسَتْ.
- نَاَسْتَوَارِي /n-a-i/ ← سَسْتِي، نَاطِيْدَارِي.
- نَاَمَن /n-amn/ حَظَرٌ، حَظَرَةٌ، غَيْرُ آمِنٍ، مُعَرَّضٌ لِلْحَظَرِ.
- نَاَامَنِي /n-a-i/ قُوْضَى، لَانِظَامُ، اضْطِرَابُ، سَنَبٌ، عَدَمُ
 الْأَمْنِ.
- نَاَامِيْد /n-omid/ يَائِسٌ. مُسْتَيْئِسٌ. دُونَ أَمَلٍ. الْقَنِيْطُ.
 قَانِيْطُ. مَقْطُوْعٌ بِهِ.
- نَاَامِيْدِ شَدَن /n-o-šodan/ قُتُوْطاً / قُتَطَ بِهِ يَأْساً
 وَيَتَأَسَةً / يَمَسُ يَتَأَسُ وَيَيْئِسُ مِنْهُ، خَيْبَةً / خَابَ، تَحْيِيباً
 / تَحْيَيْبٌ، إِجْبَالاً / أَجْبَلَ هُ.
- نَاَامِيْدِ كَرْدَن /n-o-kardan/ إِيْتَأَساً / إِيْتَأَسَ وَمُؤَاسِيَةً /
 آيَسَ وَتَقْنِيْطاً / قُتَطَ وَإِقْنَاطاً / أَقْنَطَ وَإِخَابَةً / أَخَابَ وَ
 تَحْيِيباً / خَيْبَ هُ.
- نَاَامِيْدِي /n-o-i/ يَتَأَسَةً، يَأَسُ، قُتُوْطُ.
- نَاَاهِل /n-ahl/ ← نَالِيْقُ.
- نَاَاهِلِي /n-a-i/ عَدَمُ اللَّيَاقَةِ، عَدَمُ الصَّلَاحِيَّةِ، عَدَمُ
 الْكِفَايَةِ.
- نَاب /nāb/ غَيْرُ مَغْشُوشٍ، الرَّائِقُ، الصَّافِي، النَّظِيفُ،
 الْخَالِصُ، الصَّفْوُ، بِلَاغَتٌ، لُبٌّ، الْخَالِصُ، صَرْفُ، الْبَحْثُ
 مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.
- نَابَاب /n-bāb/ غَيْرُ مُسْتَحْسَنٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، غَيْرُ
 مُوَافِقٍ، كَاسِدٌ، غَيْرُ سَلِيْمٍ، غَيْرُ مُنَاسِبٍ، غَيْرُ مَقْبُولٍ.
- نَابَالِغ /n-bāleq/ الْقَاصِرُ، غَيْرُ بَالِغٍ.
- نَابَاوَر /n-bāvar/ غَدِيمُ الثَّقَةِ، غَيْرُ مُوثِقٍ.
- نَابَاوَرِي /n-b-i/ عَدَمُ الْإِعْتِمَادِ، عَدَمُ التَّصْدِيقِ، عَدَمُ
 الْإِطْمِئْنَانِ.
- نَابَاخَرْد /n-be-xrad/ ← نَادَانُ.
- نَابَاخَرْدَانِه /n-b-x-āne/ اللَّامْتَقُولُ.
- نَابَاخَرْدِي /n-b-x-i/ نَادَانِي ← نَادَانِي.
- نَابَاِجَا /n-bejā/ فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ، فِي غَيْرِ مَكَانِهِ، غَيْرُ
 الْمُنَاسِبِ، غَيْرُ مُوَافِقٍ.
- نَابَاِخْشُوْدَانِي /n-baxšudani/ لَا يُثَقَّرُ، لَا يُفْتَقَرُ.
- نَابَاِرَابَر /n-barābar/ غَيْرُ مُتَسَاوٍ.

وَسَخًا / وَسَخٌ يُّوسَخُ وَيَسَخُ وَيَسَخُ، إِسْخَاخًا / إِسْخَخَ وَ
تَوَسَّخًا / تَوَسَّخَ وَاسْتَسَخَّ، نَجَسًا / نَجَسَ وَ
نَجَاسَةً / نَجَسَ تَنَجَّسًا / تَنَجَّسَ، حُشُورًا / حَشَرَ
تَدْعُرًا / تَدْعَرُ.

ناپاک شمردن / *n.-p. šemordan* / اِسْتَقْدَارًا / اِسْتَقْدَر.

ناپاک کردن / *n.-p. kardan* / قَدَرًا / قَدَرُ وَ قَدَرًا / قَدَرَ
الشَّيْءَ، تَقْذِيرًا / قَدَرَ، اِسْخَاخًا / اُسَّخَ، تَنَجِّيسًا / نَجَسَ،
اِنْجَاسًا / اَنْجَسَ، تَذْيِيسًا / دَتَسَ.

ناپاکى / *n.-p. -i* / دَتَسَ، قَدَرَ، قَدَارَةً، دَرَن، وَ سَخَ،
الطَّمَسَ، نَجَسَ، نَجَاسَةً، رُجَزَ، رَجَسَ، رَجَسَ.

ناپایدار / *n.-pâydar* / هَالِك، فَايَتْ، مَارَ، عَابِر، قَاطِع،
جَائِز، زَائِل، الْفَانِي، مُضْمَجَل، مُتَلَاثِي سَخِيف، طَيَّار،
عَرَض، عَارِض، مُدْبِدَب، مُتَرَدِّد، اِنْ سَاعَتِيهِ، غَيْرُ دَائِم،
غَيْرُ مُسْتَقَر، لِادَوَام لَهُ، سَرِيعُ الزَّوَالِ، سَرِيعُ الْقَطْبِ،
سَرِيعُ التَّلَفِ، غَمَلَج، غَمَلَج، اِنْتِقَالِي، الْوَاهِي.
ناپایدارى / *n.-p. -i* / عَذَمُ الثَّبَاتِ، التَّلَاشِي، الْمَلَاشَاةُ،
اِضْمِخْلَال، فَنَاء، زَوَال، ثَقْلَب.

ناپختگی / *n.-poxtegi* / ← نپختگی.

ناپخته / *n.-poxte* / ← نپخته.

ناپدری / *n.-pedari* / رَابَّ، زَوْجُ الْأُمِّ الثَّانِي، رَبِيب، حَمُو.
ناپدید / *n.-padid* / غَيْرُ ظَاهِر، الْمُخْتَفِي، الْخَفِي،
مُسْتُور، غَيْب، كَامِن.

ناپدید شدن / *n.-p. šodan* / غِيَابَةً وَ غِيَابَةً وَ غِيَابًا وَ
غَيْبُونَةً / غَابَ بِ تَغَيَّبَ مِنْهُ، خَفَاءَ وَ خَفِيَةً وَ خَفِيَةً
/ خَفِيَ تَ اِخْتَفَاءَ / اِخْتَفَى، اِخْفَاءَ / اَخْفَى الرَّجُلَ، تَحْفِيًا
/ تَخْفَى، اِسْتِخْفَاءَ / اِسْتَخْفَى، اِخْتِجَابًا / اِخْتَجَبَ، تَوَارِبًا
/ تَوَارَى عَنِ الْأَنْظَارِ، اِنْجِيَابًا / اِنْجَابَ الْعَيْمُ أَوِ الْهَمُّ، دُرُوسًا
/ دَرَسَ تَ الرُّشْمَ، اِنْدِرَاسًا / اِنْدَرَسَ الشَّيْءُ، دُسُومًا /
دَسَمَ تَ الْأَثَرُ، طُسُومًا / طَسَمَ تَ الشَّيْءَ، طَلَسًا وَ طَلَسَةً /
طَلَسَ تَ الشَّيْءَ، اِنْطِلَاسًا / اِنْطَلَسَ وَ اِنْطِمَاسًا / اِنْطَمَسَ
الشَّيْءُ، طَلَعًا وَ طُمُوعًا / طَلَعَ تَ الشَّيْءَ.

ناپدید کردن / *n.-p. kardan* / اِخْفَاءَ / اَخْفَى، تَحْفِيَةً /
خَفَاءَ، مُوَارَاةً / وَارَى هُوَ، دَرَسًا وَ دِرَاسَةً / دَرَسَ تَ تَمَجِّيَةً /
مَحَى الشَّيْءَ، طَمَسًا / طَسَمَ تَ طَمَسًا / طَمَسَ تَ الشَّيْءَ
وَعَلِيهِ، لَقَمًا / لَقَمَ هُوَ.

ناپدیدى / *n.-p. -i* / اِخْفَاء.

ناپذیرا / *n.-pazirā* / غَيْرُ مُتَقَبِّل.

ناپذیرفتنی / *n.-paziroftani* / غَيْرُ قَابِلٍ لِلْقَبُولِ.

ناپذیرفته / *n.-pazirofte* / غَيْرُ مُقْبُولِ.

ناپرهیزی / *n.-parhizi* / عَذَمُ مُرَاعَاةِ الْجَمْعِيَّةِ.

ناپرهیزی کردن / *n.-p. kardan* / لَمْ يُرَاعِ الْجَمْعِيَّةَ.

ناپز / *n.-paz* / صَغَبُ الطَّبْعِ.

ناپسری / *n.-pesari* / اِبْنُ الزَّوْجِ أَوِ الزَّوْجَةُ، رَبِيب،
الرَّيُوب.

ناپسند / *n.-pasand* / قَبِيح، بَذِيء، حَشِن، غَيْرُ
مُسْتَحْسِن، وَعِر، غَيْرُ مُتَسَاوٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبَّ، غَيْرُ سَارٍ، غَيْرُ
مَرْضٍ، الشَّيْنِيع، مُسْتَهْجَن، الشَّرُّ، الرَّذِيلَةُ، سَمِج،
سَمِيج، مُنَوَّج، غَبِي، الْكُزَه، الْكِرَه، الْكِرْبَه، الْمَكْرَه،
مَكْرُوه، الْكَصِيف، الشَّقَح، الْكُتْرَاء، مَهَاجِر، هَاجِرَةٌ،
هَجْرَاء، هَجْر، هَذَاب، هَذَب.

ناپسند شدن / *n.-p. šodan* / كَرَاهَةً وَ كَرَاهِيَةً / كَرِهَ تَ
فَطَاعَةً / فَطَعَ تَ الْأَمْرَ، اِفْطَاعًا / أَفْطَعَ الْأَمْرَ، فَحَاشَةً /
فَحَشَ تَ الْأَمْرَ.

ناپسند شمردن / *n.-p. šemordan* / تَكْرَهًا / تَكْرَهَ وَ
تَكَارَهًا / تَكَارَهَ وَ اِسْتِكْرَهًا / اِسْتَكْرَهَ الشَّيْءَ، هَرَأَ وَ هَرِيْرًا /
هَرَأَ.

ناپسند کردن / *n.-p. kardan* / تَكْرِهِيًا / كَرِهَ الشَّيْءَ
فُلَانًا أَوْ إِلَى فُلَانٍ، تَفْطِيعًا / فَطَعَ الْأَمْرَ.

ناپسندی / *n.-p. -i* / كَرَاهَةً، كَرَاهِيَةً، الْهَرَاءَ، الْهَرَّةَ،
الرُّغَمَ، الرُّغَمَ، الْعَفَازَةَ، الْهَرِيرَةَ، حُشُونَةً، عَذَمُ التَّنَاسُبِ.
ناپسندیده / *n.-p. -ide* / مَكْرُوه، قَبِيح، غَيْرُ مُقْبُولِ.

ناپل / *npl* / نَائِلِي.

ناپوشیده / *n.-pušide* / ۱. غُزِيَان، غَيْرُ مُسْتُورِ. ۲. وَاضِح،
ظَاهِر.

ناپیدا / *n.-peydā* / خَفِي، الْمُخْتَفِي، دَفِين، غَيْرُ ظَاهِر،
غَيْرُ مُنْظُور، غَيْرُ وَاضِح، مُسْتَسْتَر، مُسْتُور، كَامِن.

ناپیدایی / *n.-p. -yi* / الْخَفَاء.

ناپیوسته / *n.-peyvaste* / ۱. غَيْرُ مُتَّصِل، مُتَفَصِّل،
مُنْقَطِع. ۲. غَيْرُ مُتَّصِل، دَوْرَةُ ~: دَوْرَةُ غَيْرِ مُتَّصِلَةٍ.

ناتراوا / *n.-tarāvū* / الْكَنِيْم، الْكُتُوم، غَيْرُ مُنْفِذٍ لِلْمَاءِ.

ناتریم / *nātriym* / (شیم) صُودِيُوم.

ناتمام / *n.-tamām* / ۱. نَاقِص، مُخْتَل، مَعِيْب، مَغْيُوب،

طَفِيف ٢. [مطلب] لَهُ تَابِعٌ، لَهُ يَتِيمَةٌ، يَتَّبِعُ.

ناتمامی /n.-t.-i/ نَقَصَ، نَقَصَان.

ناتنی /n.-tani/ ١. اِبْنُ الزَّوْجِ أَوِ الزَّوْجَةِ، زَبِيبٌ، زَثُوبٌ ٢.

بِنْتُ الزَّوْجِ أَوِ الزَّوْجَةِ، زَبِيبَةٌ.

ناتو /N.A.T.O/ نَاتَو، جِلْفُ النَّاتَو.

ناتو /nätow/ ← ناكس.

ناتوان /nā-tavān/ ١. عاجز، مَفْجَاز، عَجْزٌ، ضَعِيفٌ،

ضَعْفَان، ضَعْفَانَةٌ [نث]، عَيْسِي، عَيْ، عَيَان، مَقْوَه، مَقْوِهوه،

جَجَز، جَهْم، حَرِج، حَرِيع، حَسَب، دَالِه، دَالِيَه، رُبْضَه،

زَمِن، صَدِيع، صُئِيل، ضَائِن، ضَرِير، غَلِيل، غَيْرُ

مُسْتَطِيع، غَيْرِ قَادِر، فَيْنِخ، فَه، فَهَةٌ [نث]، فَهِيَه، قَاصِرُ

الْيَد، قَاصِرُ الْيَد، قَاصِرُ الْبَاع، قَعْدِي، كُزْز، اَكْسَح،

كَسِيح، نَأَاء، نَجِيف، نَجِل، نَصِيرُ الْهَزِيمَةِ، وَكِل،

هَزِيل، مَهْرُؤَل، هَشِيم، يَأُفَوِّه ٢. مَخْلُولُ الظَّهْرِ، عَثْن.

ناتوان جنسی /n.-t.-e-jensi/ عاجز جنسياً.

ناتوان شدن /n.-t.-sodan/ عَجْزاً وَ عَجْزَاناً / عَجْزٌ عَنْ

الشَّيْءِ، ضَعْفاً / ضَعْفٌ عَيّاً وَ عَيَاءً / عَيْيَ يَغْيِي بِأَمْرِهِ وَ

عَنْ أَمْرِهِ، عَيّاً وَ عَيَاءً / عَيْيَ يَغْيِي، بُلُوحاً / بَلَحٌ عَ حَرَعاً /

حَرِجٌ عَ وَ اِنْجَرَعاً / اِنْجَرَعٌ، تَحْرَعُ / تَحْرَعٌ، حَصْرُ / حَصَرُ

عَنِ الشَّيْءِ، حُورُ / حَارُ وَ حَوَارُ / حَوْرٌ عَ قُوَاهُ، رَكَأ وَ

رَكَهَ وَ رَكَكَةً / رَكَبَ رَهِيَاءً / رَهِيَأٌ، سَكْسَكَةً / سَكْسَكَتْ،

شِقَاءٌ وَ مُشَاقَاةً / شَاقَى الشَّيْءِ، ضَرَاعَةٌ / ضَرَعٌ عَ ضَرَعاً وَ

ضَرَاعَةً / ضَرِعَ عَ ضَنَاكَهَ / ضَكَّتْ عَ ضَنَا وَ ضَنَى / ضَنَى

عَ ضَيْقاً / ضَاقَ بِهِ دَرَعاً، فَهَاهُ / فَهٌ عَ اِفْرَاناً / اَفْرَنَ

عَنْهُ، قَرَاةً / قَرَزَ قَطْعاً / قُطِعَ مَجَـ الِجْلُ، اِنْكَسَاراً /

اِنْكَسَرَ عَنِ الْأَمْرِ، نَأَانَهُ / نَأَانُ عَنِ الْأَمْرِ، نَوَكَ / نَوَكَتْ وَ هُنَا

/ وَ هُنَ يُوْهِنُ وَ وَ هُنَا / وَ هُنَ يُوْهِنُ، هَنْبَتَةٌ / هَنْبَتٌ فِي

أَمْرِهِ.

ناتوان کردن /n.-t.-kardan/ اِغْجَازاً / اِغْجَازَةٌ، تَنْجِيزاً /

عَجْزَةً، اِغْيَاءً / اَغْيَاهُ الْأَمْرَ وَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، تَغْيِيّاً / تَغْيِيّاً عَلَيْهِ

الْأَمْرُ، اِضْعَافاً / اَضْعَفَ، تَضْعِيفاً / ضَعَّفَهُ، وَ هُنَا / وَ هُنَ

يَهْنُ هُ، تَوْهِيناً / وَ هُنَ، اِنْهَاناً / اَوْهَنَ، تَبْرِيحاً / بَرَحَ

اِبْلَاحاً / اَبْلَحَ الْأَمْرَ فَلَاناً، اِتْعَاباً / اَتَعَبَ، اِزْعَاشاً / اَزْعَشَ

هُ اِزْعَاجاً / اَزْعَجَ، اِضْناءً / اَضْنَى، مُضَايِقَةً / ضَايِقٌ،

اِغْلَازاً / اَغْلَزَ هُ الشَّيْءُ، غَلِلاً وَ مَعِيلاً / عَالٌ هُ الشَّيْءُ،

تَفْهِيْهَا / فَهَةٌ، تَكْدِيرُ / كَدَرٌ، اِنْهَاقاً / اِنْهَكَتْ، اِنْهَاءٌ /

أَوْهَى.

ناتوانی /n.-t.-i/ عَجْزٌ، ضَعْفٌ، عَيْ، عَيَاءٌ، وَ هُنَ،

اِنْحِلَالٌ، ذَقْلٌ، رَهَكَةٌ، شَفَا، ضَنَا، ضَوَى، عَاهَةٌ، عِلَّةٌ،

عَهْدَةٌ، فَنَدٌ، قَاصِرٌ، كَسَحٌ، اللُّوْثَةُ، نَوَكَ، هُبُوطٌ صَحْيٌ،

هَزَالٌ.

ناتوانی جنسی /n.-t.-i-ye-jensi/ عَجْزٌ جِنْسِيٌّ، غَنَّةٌ،

اِنْجِلَالُ الظَّهْرِ، غَنَاءَةٌ.

ناتور /nätur/ طَبِيعَةٌ.

ناتورالیست /n.-älis/ الطَّبِيعِيّ.

ناتورالیستها /n.-ä.-hä/ ← طَبِيعِيون.

ناتورالیسم /n.-älism/ المَذْهَبُ الطَّبِيعِيّ.

ناتابت /nä-säbet/ مَتَّعِيرٌ.

ناجنس /n.-jens/ حَبِيبَتْ، لَيْثِمٌ.

ناجنسی /n.-j.-i/ خُبْتُ، لُومٌ.

ناجوانمرد /n.-javān-mard/ عَدِيمُ الرُّجُولِيَّةِ، يَخِيلُ،

لَيْثِمٌ، حَسِيسٌ.

ناجوانمردانه /n.-j.-m.-äne/ غَيْرُ فَيِّئَةٍ.

ناجوانمردی /n.-j.-m.-i/ بُخْلٌ، لُومٌ، حَسَّةٌ، عَذَمٌ

الرُّجُولِيَّةِ.

ناجور /n.-jur/ مُتَنَافِرٌ، مُتَبَايِنٌ، غَيْرُ مُتَّفِقٍ، غَيْرُ

مُنْسَجِمٍ، غَيْرُ مُنَاسِبٍ، غَيْرُ مُمَاطِلٍ، مُتَغَايِرٌ، مُتَضَارِبٌ،

مُتَنَاقِضٌ، مُتَعَكِّنٌ.

ناجور پایان /n.-j.-pâyān/ (جَان) مُزْدَوِجَاتُ الْأَرْجُلِ.

ناجور دندان /n.-j.-dandān/ مُتَبَايِنُ الْأَشْنَانِ.

ناجور شدن /n.-j.-sodan/ مُغَايَرَةٌ / غَايِرٌ، مُخَالَفَةٌ /

خَالَفَ، تَغَايَرٌ / تَغَايَرَتِ الْأَشْيَاءُ، اِخْتِلَافاً / اِخْتَلَفَ، تَنَافِياً

/ تَنَافَى، تَبَايُناً / تَبَايَنَ.

ناجورهای /n.-j.-häg/ (كِيَا) مُتَغَايِرٌ أَوْ مُتَبَايِنُ الْأَوْبَاقِ.

ناجوری /n.-j.-i/ تَنَافَرٌ.

ناجی /nāji/ مُتَحَرِّرٌ، غَيْرُ مُقَيَّدٍ، النَّاجِي.

ناچار /nā-cār/ ١. لَامَحَالَةً، لَاجِدٌ، لَاجِيَّةٌ، لَاجِزٌ،

لَاجِزٌ ضَّرُورَةً، ضَّرُورِيٌّ ٢. مُضْطَرٌّ، مُلْزَمٌ، مُجْبِرٌ، مُجْبُورٌ،

مُحْتَاجٌ، عَاجِزٌ، نَائِسٌ، عَدِيمُ الْجِيَلَةِ، لَهَيْفٌ، مُكْرَهٌ،

مَنْقُصٌ.

ناچار شدن /n.-c.-sodan/ اِضْطِرَّاراً / اِضْطَرُّ مَجَ، اِنْجَاءٌ

/ اِلْجِئَ مَجَ.

ناحقى /n.-h.-i/ غَيْرُ الْحَقِّ، الْبَاطِلِيَّ.

ناحيه /*nāhiye*/ ١. طَرْف، نَاحِيَة، جِهَة، وَجْه، وَجْهَة،
جَانِب، حَيْفَة، حَوْف، خُصْم، مِخْلَاف، رَفْع، زَائِبَة،
سَاحَة، سَبِيح، سَحَاة، الشَّرَاء، شَرَى، شُرْن، شُرْن، شَعْب،
شَقْوَ، شَقْ، صَدَد، صُْبَع، ضَبْن، ضَنْن، ضَفَا، طَبَة،
عَرَى، قُتْر، كَنَف، كَنَفَة، لُؤذ. ٢. قُطْر، أَفْلِيم، مِطْلَقَة،
نَاحِيَة، كُوْزَة، الحُوْزَة، قِصَا، قِصَم مِّن بِلَاد، جُنْد، شَع.

ناحية بيني /n.-ye-bini/ (پز) الْقِسْمُ الْأَنْفِيُّ.

ناحية پس سری /n.-ye-pas-e-sari/ (پز) الْقِسْمُ
الْقَذَالِيَّ أَوْ الْمُؤَخَّرِيَّ.

ناحية گيجاهي /n.-ye-gijgähi/ (پز) الْقِسْمُ الصُّدْغِيّ.

ناحية مديترانه يي /n.-ye-meditarāneyi/ منطقة البحر المتوسط.

ناخالص /n.-xäles/ ١. غَيْرُ صَافٍ، مُلَوِّثٌ، قَذِرٌ،
مَغْشُوشٌ. ٢. إِجْمَالِيٌّ. «سود»: رَنْجٌ إِجْمَالِيٌّ.

ناخالصي /n.-x.-i/ تَلَوْتُ، دَنَاةً، بَذَاةً.

ناخجسته /n.-xojaste/ مَنخوس، مَشْتُوم، مَنَاحِس.

ناخداى كشتى /n.-xodä-ye-kešti/ (نظ) مَلَّاح،
الرَّبَّان، الرُّبَّانِيّ، بارج، قَبْطَان، قَبْطَان.

ناخدا دوم /n.-x.-dovvom/ (نظ) رُبَّانِ ثَانِ.

ناخدا سوم /n.-x.-sevvom/ (نظ) رُبَّانِ ثَالِث.

ناخدا شدن /n.-x.-šodan/ تَرْبُناً / تَرْبُنْ.

ناخدایی /n.-x.-yi/ (نظ) الرِّبَانِيَّة.

ناخرسند /n.-xorsand/ ← ناراضی.

ناخرسندی /n.-x.-i/ ← نارضايتی.

ناخشنود /n.-xošnud/ ← ناراضی.

ناخشنودی /n.-x.-i/ ← نارضایتی.

ناخلف /n.-xalaf/ وَلَدَ عَاقٍ، إِنَّنْ غَيْرُ صَالِحٍ، وَلَدُ
مُنْحَرَفٍ، حَسِينِيسَ، حَقِيقِيسَ.

ناخن /näxon/ أَظْفُور، ظُفْر، خِلْب، مِخْلَب، طِيسَة.

ناخن به دندان گرفتن/ *n.-be.-dandān gereftan*
تَحَسُّراً / تَحَسُّرٌ، تَحَيُّراً / تَحَيُّرٌ.

ناخن پال /n.-päl/ (پز) الدّاجِس، الدّاحُوس.

ناخن پریان /*n.-pariyān*/ (جانہ) ظُفْرُ الْعِصْرِیْتِ، الدَّلَاعُ،
الدَّوْلَعُ.

ناخن خشک /n.-xošk/ گِلِيلُ الظُّفْرِ.

ناچار کردن /n.-c.-kardan/ اِضْراً / أَضْرَ عَلَيَّ،
اِضْطَرَّاراً / اِضْطَرَّ إِلَيَّ، اِجْبَاراً / أَجْبَرُ / إِجْرَاجاً / أَخْرَجَ،
دَفَعاً / دَفَعَ - هـ إِلَى كَذَا، زَعَمَ / زَعَمَهُ، إِزْعَاماً / أَزْعَمَ،
تَثْبِيداً / شَدَّدَ عَلَيَّ، صَنَأَ / صَنَأَ - هـ إِلَى كَذَا، تَغْيِيناً /
عَنَتَ، غَضِبَ / غَضِبَ - هـ عَلَيَّ الشَّيْءِ، قَسَرَ / قَسَرَ - و
اِفْتِسَاراً / اِفْتَسَرَهُ عَلَيَّ الْأَمْرُ، اِلْحَاجاً / اَلْحَاجَ - هـ إِلَيْهِ، لَزَأَ و
لَزَزَا و لَزَزَا / لَزَزَ - هـ إِلَى كَذَا.

ناچارى /n.-c.-i/ اضطرار، جبر، إخبار، قهر، قهرة،
خُنْعة، مَزْعَمَة، قَسْرَى.

[illegible]

ناچیز شدن /n.-c.-šodan/ صَغُرَ وَ صَغَارَةُ وَ صَغُرَا
 صَغُرَانَا / صَغُرَ وَ صَغِرَ ۚ فَلَا وَ قَلَا وَ قِلَّةٌ / قُلْ لَّ تَقْهَهَا
 تَقْهَهَا / تَقِفَ ۚ الشَّيْءُ، حَسَانَةً وَ حُسُونَةً وَ حَسَةً / حَسْ
 ۚ فَبِنَا ۚ فَإِنْ ۚ

ناچیز شمردن / *n.-c.-šemordan* / اِسْتِیْمَارًا / اِسْتِیْمَرُ،
اِیْتِقَارًا / اِیْتَقَرُ، اِسْتِیْحْقَارًا / اِسْتِیْحَقَرُهُ، اِسْتِیْغْلَا /
اِسْتِغْلَلَ الشَّيْءَ، اِسْتِیْخْفَا / اِسْتِخْفَ بِهِ، رَدَلًا / رَدَلُهُ،
اِسْتِزْدَالًا / اِسْتِزْدَلْ، اِزْرَاءً / اِزْرَى، اِسْتِزْرَاءً / اِسْتِزْرَى
بِالْخَطَرِ، اِزْدِرَاءً / اِزْدَرَى، تَسْفِیْهَا / سَفَّ، سَفَّهَا / سَفَّهُ
نَفْسَهُ، غَطَطًا / غَمَطَ - وَغَمَطَ، اِسْتِیْغَا / اِسْتِغْنَى،
اِسْتِیْهْتَارًا / اِسْتِیْهْتَرَ بِالْأَمْرِ، تَهَاوُنًا / تَهَاوَنَ، اِسْتِیْهَانَةً /
اِسْتِیْهَانَ بِهِ.

ناچیز کردن /n.-c.-kardan/ تَغْیِیرُ / صَغُرُ، إِهَانَةُ /
 أَهَانُ، إِسْغَفَارُ / إِسْغَفَرْتُ إِسْغَفَارًا / إِسْخَفُ بِهِ،
 تَحْقِیرُ / حَقَّرْتُ حَسًّا / حَسٌّ وَتَحْسِینُ / حَسِّنْهُ.
 ناچیزی /n.-c.-i/ دِقَّةٌ، صِغَرٌ، حِجْهَةٌ، ذِنَاءَةٌ، ذِنَاوَةٌ، قِلَّةٌ،
 تَهَاةٌ، تَهْفٌ، تَقْوٌ، عَنَاءَةٌ.

ناحساب /n.-hesäb/ ← ناحق.

ناحق /n.-haq/ الباطل، «او ~ می گوید: یقولُ باطلاً، اللغو.

اَفْنَادُ / اَفْنَدُ / قَتَبَةُ / قَتَبَ الرَّجُلُ، كَمَهَا / كَمَى -
الرجُلُ، لَكَمًا وَلَكَاعَةً / لَكَعَ، مَسَاخَةً / مَسَخَ، مَعَاكَةً /
مَكَكَ، مَوْقًا / مَاقَ، تَنَثَّلًا / تَنَثَّلَ، نَجْدًا / نَجَدَ، نَوَكًا
/ نَوَكَ، وَهِيًا / وَهَى وَوَهَى يَهِي الرَّجُلُ، اِهْبَالًا / اِهْبَلَ
فُلَانٌ، اِهْرَاعًا / اِهْرَعَ مَج، هَوَجًا / هَوَجَ، هَوَسًا / هَوَسَ
تَهَوَسًا / تَهَوَسَ، هَوَكًا / هَوَكَ -

نادان شمردن / *n.-d.-šemordan* / اِسْتَجْهَلًا / اِسْتَجْهَلَ،
تَشْفِيهًا / شَفَى، تَحْمِيضًا / حَمَقَ، تَجْهِيلاً / جَهَلَ،
اِسْتِخْصَافًا / اِسْتَحْصَقَ -

نادان کردن / *n.-d.-kardan* / سَفَهًا / سَفَهَ الرَّجُلُ،
تَشْفِيهًا / سَفَهَ الرَّجُلُ، تَجْهِيلاً / جَهَلَ، اَفْنَا / اَفْنَى - هُ،
اِفْنَادًا / اَفْنَدَ -

نادانی / *n.-d.-i* / جَهَلًا، جاهِلِيَّةً، حُمَقَ، حِمَاقَةً،
عَفْلَةً، بَلَهَ، بِلَاحَةً، جُنُونٌ، غَبَاوَةً، غُبُوَةً، عَذَمَ الْمَعْرِفَةَ،
سَفَهَ، سَفَاهَةً، اُمِّيَّةً، بِلَادَةً، نَزَبَةً، نَزَطَ، نَطَاطَةً، نَمَلٌ، نَوَرٌ،
جَبَلٌ، حُدْبَةً، حُرْقٌ، حُرْقَةً، حُفَّةً، خِلَاطَةً، خُلْفَةً، دُعَابَةً،
دَوْقَانِيَّةً، ذُوقٌ، دَهَشٌ، زَاوَةٌ، رِدَاءٌ، رَثٌ، رَنَاءٌ، رَثِيَّةٌ،
رَثِيَّةً، رَثِيَّةً، رُطَا، رَطِيظٌ، رَعَالَةً، رُغُونَةً، رَقَاعَةً، رَوْشٌ،
رَهَقٌ، سَدَاجَةٌ، شَكْرٌ، صَفْطَةٌ، صَلَالٌ، طُعْمَةٌ، طُعْمِيَّةً،
طَمَرٌ، طَيْشٌ، طَيْشَانٌ، عَفَكَ، عَمَى، عَمَاءَةً، عَيْمِيَّةً،
عَمِيَّةً، عَزِينٌ، عَرِينٌ، فُتَّةً، اِفْتِنَانٌ، كِشَاجٌ، لُغُوبَةً، لُغَايَةً،
لُؤْسَةً، لُوقٌ، لَيْغٌ، مَدَشٌ، تَنْثَلَةً، نَعَامَةً، نَوَكٌ، وَنُوءٌ،
هَبَالَةً، هَبَلٌ، هَفَتٌ، هَوَسٌ، هَوَكٌ -

نادانی کردن / *n.-d.-i-kardan* / جَهَلًا و جَهَالَةً / جَهَلَ تَ
حَرَاةً / حَرَقَ، حَرَقَ، حُمَقًا و حِمَاقَةً / حَمَقَ و حَمَقَ
تَ، تَزْهِيْدًا / زَهَدَ -

نادختری / *nā-doxteri* / الرَّبِّيَّةُ -

نادر / *nāder* / نَادِرٌ، شَادٌّ، قَلِيلُ الْوُجُودِ، طَرِيفٌ، غَرِيبٌ،
عَزِيزٌ، ثَمِينٌ -

نادرست / *nā-dorost* / ۱. خَطَأً، خَطَا، مَقْلُوطٌ فِيهِ، غَلَطٌ،
غَيْرُ مُصْبُوطٍ، غَيْرُ صَحِيحٍ، مَعِيْبٌ، مُعَابٌ، زُكَاءٌ، زَكِيكٌ،
سَقَطٌ، مَعْطَلٌ، شُرْكٌ، لَفَا. ۲. خَائِنٌ، مُتَقَلِّبٌ، كَاذِبٌ،
خَاطِئٌ، خَاطِئَةٌ، سَيِّئُ الْفِعَالِ أَوِ الْعَمَلِ، مَلُطٌ -

نادرستی / *n.-d.-i* / حَيَاتَةً، عِشٌّ، رَكَالَةً -

نادرستی کردن / *n.-d.-i-kardan* / حُونًا و حَيَاتَةً و مَخَانَةً و
خَانَةً / خَانَ، فِي كَذَا، خِذْعًا و خِدْعًا / خَدَعَ - هُ، عَشًّا /

أَعْفَتَ، أَعْفَظَ، أَعْفَكَ، عَفَكَ، عَفَكَلٌ، عَفْلُقٌ، عَفْلُقٌ
[نث]، العَامِي، أَعْمَهُ، عَمَّهَاءَ [نث]، عَمِيَ الْقَلْبُ، أَعْمَاءُ،
عُنْجَهِيَّةً، عَوُكَلٌ وَ غَانِيَّةً [نث]، أَغْفَرَ، غَاظَ، غَوَّهَ، غَاغِلٌ،
مُغْفَلٌ، غُلْفَقٌ، غُمَرٌ، غَمَرٌ، غَيْهَبٌ، قَدِرٌ، قَدَمٌ، قُرَافِرٌ،
فِئْسَلٌ، فَنَسٌ، فَاكٌ، فَيْكِيكٌ، مُتَقَشِّكَةً [نث]، قُبَاعٌ، قِضَلٌ،
قِفَنٌ، كَلِيلٌ، لِبَاجٌ، لَبِيسٌ، مَلْدَمٌ، لَطَخَةً، لَطِيخٌ، لَطَحٌ،
لَغَبٌ، لُغُوبٌ، لُغَتْ [نث]، أَلْفَتَ، لَوَيْفَةً، أَلْفَكَ، لَكَعَ،
أَلُوثٌ، أَلُوقٌ، أَلَيْغٌ، لِيَاغَةً، مَجْعٌ، مُجْفَةٌ، مَدِشٌ، أَمْدَشٌ،
مَرِيخٌ، مَارِغٌ، مَسِيخٌ، مُضَاغَةً، مَطَاحٌ، مَيْكٌ، مَابِرٌ، مَابِقٌ،
أُنْدَخٌ، نَرِقٌ، أُنُوكٌ، نَوِيمٌ، وَجَبٌ، وَغَبٌ، وَغَبَةً، وَغَدٌ، وَغَمٌ،
وَقَبٌ، وَقَبَانٌ، أَوُكَعٌ، وَكَلٌ، هَبِشَقٌ، هَبِشَكٌ، هَبِشَتٌ،
هَبِكَهَ، هَبِيلٌ، أَهْبَلٌ، مَهْبُولٌ، هُجَاةٌ، هَجَاجَةٌ، هَجَرَ،
هَجْهَاجٌ، هَجَجَ، هُجَجَ، هُجْجَةً، مَهْجَعٌ، هَذَانٌ، هَزَجٌ،
هَزَرٌ، هَزِنَجٌ، هِطَلٌ، مَهْفُوفٌ، يَهْفُوفٌ، هَفَافٌ، هَفَاةٌ،
أَهْفَاءٌ، هِفَلٌ، هُكَّةً، هَاكٌ، هَمَجٌ، هُنْبَجٌ، هَوَجَلٌ، أَهْوَجٌ،
أَهْوَسٌ، هُوفٌ، أَهْوَكٌ، هَوَكٌ، هَوَكٌ، هَوَاهَاةٌ،
هَوَاهَاةٌ، هَيْرَعٌ، مَهِينٌ، يَأْفُوفٌ، يَرَاعٌ، يَرَاعَةً، يَهْفُوفٌ،
أَيِّهَمٌ -

نادان شدن / *n.-d.-šodan* / جَهَلًا و جَهَالَةً / جَهَلَ تَ، بَلَهًا
و بِلَاحَةً، بِلَةً تَ، تَبَلَهًا، تَبَلَةً، حُمَقًا و حِمَاقَةً / حَمَقَ و
حَمَقَ تَ اِنْجِمَاقًا / اِنْحَمَقَ، سَفَاهَةً / سَفَهَ تَ سَفَهًا /
سَفَهَ تَ اَفْنَا / اَفْنَى - الرَّجُلُ، بَطِيظَةً / بَطِيظَ الرَّجُلُ،
تَبَلَدًا / تَبَلَدَ، تَهَوَّاهَا / تَهَيَّاهَا، تَنُوكًا / تَنَكَ تَ تَوَّاهَا /
تَاهَا تَ تَبَطَّاهَا / تَبَطَّاهَا تَ تَرَطَّاهَا / تَرَطَّاهَا تَ الشَّخْصُ، تَنَفَّجًا / تَنَفَّجَ
تَ الرَّجُلُ، تَوَلَّاهَا / تَوَلَّاهَا تَ السَّلَامَ، اِثْوَلَّاهَا / اِثْوَلَّاهَا تَ
خَدَبَ تَ حَرَاةً / حَرَقَ و حَرَقَ تَ حُفُوفًا / حَفَ تَ عَفْلَةً،
خَلَبًا / خَلَبَ تَ خَلْفًا / خَلَفَ تَ دَعْبًا / دَعِبَ تَ دَعُوكًا /
دَعَكَ تَ دَعَكَ تَ دَعَكَ تَ دَعَزًا / دَعَزَ تَ دَوَقًا و دَوَاقَةً /
دَاقَ تَ دَوَبَانًا و دَوَبًا / دَابَ تَ الرَّجُلُ، رَثَى / رَثَى تَ الرَّجُلُ،
إِطَاطًا / أَزَطَ، رَغَلًا / رَعَلَ تَ، رَغْنًا / رَغَنَ تَ رَغْنًا و
رُغُونَةً / رَغَنَ و رَغِنَ تَ رَغَا و رَغَةً و رَكَكَةً / رَكَكَ تَ رَوْشًا /
رَوْشَ تَ، رَهَقًا / رَهَقَ تَ رَزَاةً / رَزَّ تَ سَخَافَةً / وَ سَخَفًا و
سَخْفَةً / سَخَفَ تَ، صَفَاطَةً / صَفَّطَ تَ، طَبَعًا / طَبَعَ تَ مَج
عَلَى قَلْبِهِ، طَيْشًا / طَاشَ تَ، غَبَامًا و غَبَامَةً / غَبَمَ تَ عَفْهًا
و غَتَاهَا / غَتَهَ تَ غَفَكَ / غَفَكَ تَ غَمَى / غَمَى تَ غَمَرًا /
غَمَرَ تَ، قَدَامَةً / قَدَمَ تَ، فَشَاشَةً / فَشَشَ تَ، فَكَكَاةً / فَكَكَ تَ،

عَشَّ وُتْعَشِنِشَا / عَشَّشْ هُ، غُلُولَا / غَلَّ شُ.

نادر شدن / *näder-šodan* / شَدَا وُشُدُوذَا / شُدَّ شُ.

نادر گردانیدن / *n.-gardānidan* / شَدَا / شُدَّ شُ هُ / تَشُدُنِذَا / شُدَّدْ هُ.

نادرویش / *nä-darvīš* / الْمُشْتَصِفُ.

نادلپذیر / *n.-del-pazir* / ← نامطبوع.

نادلپسند / *n.-d.-pasand* / ← نامطبوع.

نادلچسب / *n.-d.-casb* / ← نامطبوع.

نادم شدن / *nādem-šodan* / نَدَمَا وُ نَدَامَةُ / نَدِمَ تَ / تَنَدَمَا / تَنَدَمَ ← پشیمان شدن.

نادوخته / *n.-duxe* / مَفْكُوك، غَيْرُ مُحَاط.

نادوشیزه / *n.-dušize* / ثَيِّب.

نادیدنی / *n.-didani* / حَفِيّ، الْخَافِي، غَيْرُ مَنْظُور.

نادیده / *n.-dide* / غَيْرُ مَرْتَبِي، غَيْرُ مَنْظُور، غَيْرُ ظَاهِر، غَيْرُ وَاضِح.

نادیده گرفتن / *n.-d.-gereftan* / اِغْمَاضَا / اَغْمَضَ، اِهْمَالَا / اَهْمَلْ، تَعَامِيَا / تَعَامَى عَنْ كَذَا، اِغْضَا / اَغْضَى وَ تَغَاضِيَا / تَغَاضَى عَنْ، عَقُولَا وَ غَفْلَةً وَ غَفْلًا / عَقَلَ عَنْهُ، تَغَافَلَا / تَغَافَلَ هُ، صَهْنَتُهُ / صَهْنَتْ، عَهْبَا / عَهَبَ - وَ اِغْهَابَا / اَغْهَبَ عَنْهُ.

ناراحت / *n.-rāhat* / هَائِج، مُضْطَرَب، مُزْجَع، مُضَاقِق، مَلُول، قَلِقُ الْفِكْرِ، عَدِيمُ الصَّبْرِ، رَيْكُ، مُزْتَبِك، مُتَكَدِّر مِّنْ، يَزُّ، نَزِيز.

ناراحت شدن / *n.-r.-šodan* / اِنْرَعَاجَا / اِنْرَعَجَ، اِشْتِعَالَا / اِشْتَعَلَ قَلْبُهُ، قَلَقَا / قَلِقَ تَ تَمَلُّمَلَا / تَمَلَّمَلْ.

ناراحت کردن / *n.-r.-kardan* / زَعَجَا / زَعَجَ هُ، اِزْعَاجَا / اَزْعَجَ، اِفْلَاقَا / اَفْلَقَ، اِثْعَابَا / اَثْعَبَ، ثَقِيلَا / ثَقَّلَ عَلَيَّ، تَشْوِيشَا / شَوَّشَ.

ناراحت کننده / *n.-r.-konande* / مُزْجِع، مُضْجِر.

ناراحتی / *n.-r.-i* / تَعَب، صَجَر، تَبَرُّم، مَلَال، مَلَل، ثِقْلَةٌ، ثَقْلَةٌ، جَزَع، رَذَح، زَعَجَ، اِنْرَعَاجَ، زَعَلَ، كَدَرَ، لَحْمَةً، مَلَمَلَةً، تَمَلُّمَلْ، هَلَع، اِهْتِمَام، هَم.

ناراست / *n.-rāst* / ۱. غَيْرُ صَحِيح. ۲. زَوُر، كَذَب، بُهْتَان. ۳. اَعُوَج.

ناراستی / *n.-r.-i* / ۱. نادرستی. ۲. ← کجی.

ناراضی / *n.-rāzi* / غَيْرُ رَاضِي، عَدِيمُ الرِّضَايَةِ، الْمُنَاوِي،

كَارِه، سَاحِطٌ عَلَيَّ، رَاحِم، غَلِق، مُشْمِئٌ مِنْهُ، كَاتِف.

ناراضی شدن / *n.-r.-šodan* / لَمْ يَرْضَ، اِشْمِزَاوَا / اِشْمَازُ، سَخَطَا / سَخِطَ.

ناراضی کردن / *n.-r.-kardan* / اِشْخَاطَا / اَشْخَطَةُ، اِثَارَةُ / اَثَارُ اِشْتِيَاءَةٍ أَوْ سَخَطَةٍ.

نارائج / *n.-rā'ej* / الْكَابِد، كَسِيد.

ناردان / *nārdān* / حَبِيَّةُ الزَّمَانِ الْحَامِصَةِ.

ناردين / *nārdin* / (گیا) النَّارْدِيْن، نَزْدِيْن، السَّنْبُلُ الزُّوْمِيّ.

ناردين مخزومی / *n.-e-maxzumi* / (گیا) بَقْلَةُ الْهَرِّ.

ناردين هندي / *n.-e-hendi* / (گیا) السَّنْبُلُ الْهِنْدِيّ.

ناردينها / *n.-i-hā* / (گیا) النَّارْدِيْنِيَّات.

نارس / *nā-res* / مُبْتَسِر، بَذَرِي، بَاكُورِي، مُبَكَّرُ النُّصُوجِ، فَيْح، غَيْرُ نَاضِج، قَطِيْر، نِيءٌ، نَيّ، نَاقِص، عَجَر، غَيْض.

نارسا / *n.-r.-ā* / قَصِيْر، نَاقِص، غَيْرُ وَفِي، سَاجِدَةٌ، وَدَلِيل: عَجَّةٌ سَاجِدَةٌ.

نارسانا / *n.-r.-ā-nā* / (فَر) الْحَاجِزُ الْكَهْرَبَائِيّ.

نارسانا کردن / *n.-r.-ā-nā-kardan* / غَزَلَا / غَزَلَ -.

نارسایی / *n.-r.-ā-yi* / نَقْص، قُصُور.

نارسایی قلبی / *n.-r.-ā.-yi-ye-qalbi* / (بِر) الْقُصُورُ الْقَلْبِيّ.

نارسایی کلیوی / *n.-r.-ā.-yi-ye-kolyavi* / (بِر) الْقُصُورُ

الْكُلُوبِيّ.

نارسی / *n.-r.-i* / ← نپختگی.

نارسیدگی / *n.-residegi* / عَدَمُ النُّضِجِ ← کالی.

نارسیده / *n.-r.-reside* / ۱. غَيْرُ بَالِغ، يَكْر. ۲. ← نارس.

نارسیسیسم / *nārsisism* / تَرْجِيسِيَّةُ [وَلَجَ بِالذَّاتِ، عَشَقُ الذَّاتِ].

نارستين / *nārsē'in* / قَلَوِيْذُ الْاَقْيُونِ [مَادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِلتَّحْدِيْدِ].

نارضا / *n.-rezā* / ← ناراضی.

نارضايتی / *n.-r.-yati* / عَدَمُ الرِّضَايَةِ، كُرْه، كَرَاهَةِ، كَرَاهِيَّةٌ، تَدْمُر، سُخْط، اِمْتِعَاص، بَطَر، اِشْتِخَافُ بِالنَّفَمَةِ، الْهَشَرَةُ.

نارضایی / *n.-r.-yi* / ← ناراضیتی.

نارگیل / *nārgil* / (گیا) جَوَزُ الْهِنْدِ، نَازَجِيل، النَّارَجِيْلَةُ، جَوَزُ الْهِنْدِيّ، الْحَشْرَج.

نارنج / *nārenj* / (گیا) نَرَنْج، نَازَنْج، نَقَاش.

نارنجستان /n.-estān/ حَدِيثَةُ النَّارَنْجِ.

نارنجک /n.-ak/ (نظ) قُنْبَلَةٌ، قَذَاف، بُمْبَةٌ.

نارنجک انداز /n.-ak-andāz/ (نظ) قَاذِفُ الرُّمَاتِ
الْيَدَوِيَّةِ.

نارنجک دستی /n.-ak-e-dasti/ (نظ) الْقُنْبَلَةُ الْيَدَوِيَّةُ.

نارنجی /n.-i/ النَّارَنْجِيّ.

نارنگی /nārengi/ يُوسُفُ أَفْنَسِيّ، يُوسُفِيّ، بُرْتَقَال
أَبُوسُرَّة.

نارکوتیک /nārkotik/ مُحَدَّر، مُنُوم.

نارکوتین /nārkotin/ نَارُكُوتَيْن [مَادَّةٌ مُحَدَّرَةٌ].

نارو /nārow/ ← نیرنگ.

ناروا /nā-ravā/ ۱. غَيْرُ مُشْرُوع، حَزْم، مُحَرَّم، مِنْهِي عَنْهُ،
مُرْتَفَع، بَاطِل. ۲. تَهْمَةٌ بَاطِلَةٌ. ۳ ← ناشایست.

ناروان /n.-ravān/ لَرَج، مَثَلَرَج، مَثَدَبَق.

ناروانی /n.-r.-i/ لُرُوجَةٌ، تَلَرَج، تَدَبُق.

ناروانی سنج /n.-r.-i-sanj/ اَلْمِلْرَاج، مِقْيَاسُ اللُّرُوجَةِ.

نارو زدن /nārow-zadan/ ← نیرنگ زدن.

نارون /nārvan/ (گیا) النُّرُونَد.

نارونیان /n.-i-yān/ (گیا) فَصِيلَةُ الْآلَمِ أَوْ شَجَرِ الدُّزْدَارِ أَوْ
الْمَيْسِ.

ناز /nāz/ عُنْج، ذَلَّة، ذَلَال، فُخْر، تَفَاخُر، عَمْرَةٌ، الْعُنَاج،
النُّعْرَة، سُكُل، شَكِيمَة.

نازا /nā-zā/ عَفْر، عَاقِر، عَقِيم، مَاجِل، جَدِيب، بِلَاثَمَرَة،
الجَارِز، سَمَلَق، وَذَمَاء.

نازا شدن /n.-z.-šodan/ عَقِمَا / عَقَمَ - وَ عَقِمَا / عَقِمَ - وَ
عَقِمَا / عَقَمَ - تِ الْمَرْأَةِ، عَقَرَا وَ عَقَارَةً / عَقَرَتِ الْمَرْأَةُ،
يَأْسَا وَيَأْسَةً / يَيْتَسُ يَيْتَاسُ وَيَيْتِيسُ.

نازا کردن /n.-z.-kardan/ عَقِمَ - هَا اللّهُ، إِعْقَامَا /
أَعَقَمَ، تَعَقِيمَا / عَقَمَ امْرَأَةً، إِيثَاسَا / أَيَّاسَ اللّهُ الْمَرْأَةَ.

نازایی /n.-z.-yi/ عَقْرَة، عَفْر، عَقَارَة، الْيَاس، عَقَم،
جَذْب، مَخَل.

نازبالش /nāz-bāleš/ وَسَادَة، وَسَاد، مِغْرَة، لَيْثَة، مَحْدَة
السَّرِير، تُمُرْق، تُمُرْقَة، نَضِيدَة.

ناز پرورده /n.-parvarde/ مَذَلَّع، مَذَلَّل، طَفَالَة، فُتُق
[نث].

ناز خرکی /n.-xaraki/ ذَلَال مُضْطَمَّع.

ناز خریدن /n.-xaridan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلْ غُنْجَهَا وَ ذَلَالَهَا.

نازش /n.-eš/ فُخْر، ذَلَال، لُطْف، التُّفْع، المَرْح، النُّخُوة،
الْفُتْحَة، الْبَهْر.

ناز شست /n.-e-šast/ هَبَّةٌ تَفْدِيرِيَّة (عم) هَبَّةٌ تَفْدِيرِيَّة.

ناز شست گرفتن /n.-e-š.-gereftan/ (عم) أَخَذَ هَبَّةً
تَفْدِيرِيَّة.

نازک /nāzok/ لَطِيف، خَفِيف، ظَرِيف، رَقِيق، رَق،
دَقِيق، دِق، خَلْخَال، خُلْخُل، رَخْص، رَفِيع، رَهِيد،
رَهف، رَهيف، رَهو، سَخِيت، سَرِيع، شَف، شَفَاف،
طَفَل، الطُّهْف، غَيْدَاق، غَضِير، قَضِيف، لُذْن، لَيْثَن،
مَمْصُوص، يَمْزُود، مَهْزُول، هَفَاف، هَلْهَل، هَلَاهِل، هِم.

نازک اندام /n.-andām/ حَسَنُ الْهَيْئَةِ، لَطِيفُ الشَّكْلِ،
حَسَنُ الْهَنْدَام، الصَّدَى مِنَ الرُّجَالِ، الغَمْلَج، غُنْدُر،
غُنْدُور.

نازک اندیش /n.-andiš/ دَقِيقُ الْفِکْرِ ← نکته سنج.

نازک اندیشی /n.-a.-i/ دِقَّةُ الْفِکْرِ ← نکته سنجی.

نازک بالان /n.-bālān/ (جان) عِشَائِيَّاتُ الْجَنَاح.

نازک بدن /n.-badan/ لَطِيف، نَاعِمُ الْجِلْدِ، الْغَاذَة [نث].

نازک بین /n.-bin/ دَقِيق، دَقِيقُ النَّظَرِ، حَادُّ الْبَصَرِ ←
نکته سنج.

نازک بینی /n.-b.-i/ دِقَّةُ النَّظَرِ ← نکته سنجی.

نازک خیال /n.-xiyāl/ دَقِيقُ التَّخَيُّلِ.

نازک خیالی /n.-x.-i/ دِقَّةُ التَّخَيُّلِ.

نازک دل /n.-del/ رَقِيقُ الْقَلْبِ.

نازک دوزی /n.-duzi/ خِیَاطَةُ ظَرِيفَةٍ.

ناز کردن /nāz-kardan/ ذَلَّ / ذَلَّ عُنْجاً / عَنِجَ -
تَعُنْجاً / تَعُنْج، تَذَلُّلاً / تَذَلَّل، تَدَعَّباً / تَدَعَّبَ عَلَيْهِ،
تَسَحَّباً / تَسَحَّبَ عَلَيْهِ، شَكَلَا / شَكَلَ -.

نازکش /n.-keš/ مَتَحَمَّلُ الدَّلَالِ.

نازک شدن /nāzok-šodan/ رَقَّة / رَقِيَ بِ تَرَقُّقاً / تَرَقَّقَ،
دِقَّة / دَقِيَ بِ إِشْتِدَاقاً / إِشْتَدَّقَ، لُطْفاً وَ لَطَافَةً / لَطَّفَ -
الشَّيْءَ، رَهَافَةً وَ رَهَافاً / رَهَفَ -.

نازکشی /nāz-keši/ تَحَمَّلُ الدَّلَالِ.

ناز کشیدن /n.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلُ الدَّلَالِ.

نازک طبع /nāzok-tab'/ اِنْفِیّ.

نازک کاری /n.-kāri/ فُسْفِيسَاء.

نازک کردن /n.-kardan/ تَرْقِيقًا / رَقَّقَ هُ تَرْقِيقًا / دَقَّقَ وَإِذَا قَا / أَدَقَّ الشَّيْءَ، سَخَنًا / سَخَّنَ الشَّيْءَ.

نازک نارنجی /n.-nārenji/ مَذَلَّ، دَلْوَعًا، قَدُّور، قَادُّور، غَيُوف، قَزِيف.

نازک نوکان /n.-nokān/ رَقِيقَاتُ الْمَنَاقِيزِ.

نازک نی /n.-ney/ (پز) شَطِيطَةً، قَصَبَةُ السَّاقِ الصَّغْرَى.

نازکی /n.-i/ لَطَافَةً، لُطْفٌ، نَعْوَمَةٌ، رَقَقٌ، رَقَّةٌ، غَضَاضَةٌ، غُضُوضَةٌ، طَرَاوَةٌ، خَصَرٌ، خُبُوضَةٌ، شَفَفٌ، غَيْدٌ، هَشَرٌ.

نازل /nāzel/ ۱. النَّازِلُ، الْهَابِطُ. ۲. الْمُتَخَفِضُ، الْبَخْسُ.

نازل شدن /n.-šodan/ نَزَّلُوا / نَزَلَ -

نازل کردن /n.-kardan/ اِنْزَالًا / اُنْزَلَ.

نازنازی /nāznāzi/ ← نازک نارنجی.

نازنده /nāzande/ لَطِيفٌ، حَسَنُ الشَّكْلِ، نَاعِمٌ، دُوْدَالال، فَخُورٌ، مُتَفَاخِرٌ، مُتَذَلِّلٌ.

نازنین /nāzanin/ ۱. بَارِعَةُ الْجَمَالِ. ۲. الْغَزِيْرُ، الْغَزِيْرَةُ، مَذَلِّلٌ، لَطِيفٌ، جَمِيْلٌ.

نازوگوز /nāz-o-gus/ ← ناز خرکی.

ناز و نعمت /n.-o-ne'mat/ رِخَاءٌ، يُسْرٌ، خَيْرٌ، مَالٌ، غِنَى، وَفَرٌ، بَذَخٌ، عَيْشَةُ الْعَالِيِيْنِ، رَغَدٌ، رَغِيْدٌ.

نازی /nāzi/ ۱. نازنین. ۲. النَّازِيْ.

نازیبا /nā-zibā/ ← زشت.

نازیدن /nāzidan/ فَخَّرًا وَفَخَّارًا وَفَخَّارَةً وَفَخَّرَى وَفَخَّرَاهُ / فَخَّرَ - إِفْتِخَارًا / إِفْتَحَّرَ، مُفَاخَرَةً / فَاخَّرَ، تَفَاخَّرَ / تَفَاخَّرَ، مُبَاهَاةٌ / بَاهَى، تَكَبَّرَ / تَكَبَّرَ، تَشَامُخًا / تَشَامَخَ، زَهْوًا وَزُهْوًا وَزَهَاءً / زَهَاكَ مُعَايِرَةً / عَايَرَ، نُجُوخًا / نَجَّحَ.

نازیست /nāzist/ النَّازِيْ.

نازیسم /nāzizm/ النَّازِيَّةُ.

نازویان /nāzuyān/ (گیا) صَوْبِرِيَّاتٌ، مَخْرُوطِيَّاتٌ.

ناساز /nā-sāz/ مُخْتَلِفٌ، مُخَالِفٌ، مُعَايِرٌ، غَيْرُ مُتَسَجِّمٍ، غَيْرُ مُتَّفِقٍ، مُتَبَايِنٌ، مُعَاكِسٌ، مُنَاقِضٌ.

ناسازگار /n.-s.-e-gār/ خَامَةِ، سَوَاءٌ، الشَّاذَّ، شِقٌّ، وَبِيلٌ، وَخِيَمٌ.

ناسازگار شدن /n.-s.-e-g.-šodan/ تَبَايُنًا / تَبَايَنَ، تَنَافِيًا / تَنَافَى، مُخَالَفَةً / خَالَفَ، مُضَادَّةً / ضَادَّ، شَرَسًا وَشَرَسَةً وَ شَرِنَسًا / شَرَسَ -

ناسازگاری /n.-s.-e-g.-i/ جِلَافٌ، اِخْتِلَافٌ، مُخَالَفَةٌ، تَنَافُرٌ، تَنَاقُضٌ، تَضَارُبٌ، مُتَافَاةٌ، التَّنَافِي، جَفْوَةٌ، شُطُوسَةٌ، شِقَاقٌ، نِزَاعٌ.

ناسازگاری کردن /n.-s.-e-g.-i-kardan/ مُخَالَفَةً / خَالَفَ، مُبَايَنَةً / بَايَنَ، مُعَاكِسَةً / عَاكِسٌ، مُنَاقِضَةً / نَاقِضٌ.

ناسالم /n.-s.-sālem/ ۱. غَيْرُ صَحِيٍّ، وَخِمٌ، وَخِيَمٌ. ۲. نَاقِصٌ، سَقَطٌ، شُرْكٌ، مُعْطَلٌ، قَذِرٌ، لَعَا، لَعُو.

ناسالم شدن /n.-s.-šodan/ فَسَادًا وَفُسُودًا / فَسَدَ وَ فَسَدَ - وَتَلَا وَتَلَا وَتَبَلَا وَتَبَلَا وَتَبَلَّ / وَتَلَّ وَتَلَّ، وَخَمَةٌ وَوُخُومًا / وَخَمَ وَوُخِمَ الْمَكَانُ، وَخَامَةٌ.

ناسالمی /n.-s.-i/ عَذَمُ الصَّحَّةِ، وَبَالٌ، وَخَامَةٌ.

ناسپاس /n.-sepās/ جَاوِدٌ، أَشْرٌ، أَشْرٌ، كَثُودٌ، كَنَادٌ، كُنْدٌ، كَفُورٌ، كَافِرٌ، نَاكِزُ التَّعْمَةِ أَوِ الْجَمِيْلِ أَوِ الْمَعْرُوفِ، غَيْرُ شَاكِرٍ.

ناسپاسی /n.-s.-i/ كُفْرٌ، كُفْرَانٌ، تُكْرَانُ التَّعْمَةِ أَوِ الْجَمِيْلِ، اِنْكَارٌ، كُثُودٌ، جَعْدٌ، جُحُودُ الْمَعْرُوفِ، بَطَرٌ، تَجْدِيْفٌ، خُبْثٌ، رِجْسٌ، فِتْنَةٌ، قَدَدٌ، كِبَرٌ، اِلِسْتِخْفَافٌ بِالتَّعْمَةِ، هَشَرَةٌ.

ناسپاسی کردن /n.-s.-i-kardan/ كُفَّرَا وَكُفْرَانًا وَكُفُورًا / كَفَّرَ بِالتَّعْمَةِ، اِنْكَارًا / اَنْكَرَ، جَعَدًا وَجُحُودًا / جَعَدَ - هُ كُثُودًا / كَنَدَ التَّعْمَةَ، بَطَرًا التَّعْمَةَ، تَجْدِيْفًا / جَدَفَ، غَمَصًا / غَمَصَ - وَغَمِصَ - التَّعْمَةَ.

ناستوده /n.-sotude/ ← ناپسند، ناپسندیده.

ناسخ /nāsex/ ۱. نَاسِخٌ. ۲. الْمُبْطَلُ اِلْحَكَمِ.

ناسره /nā-sare/ غَيْرُ خَالِصٍ، مَغْشُوشٌ، غَيْرُ نَقِيٍّ، الْمَغْيُوبُ، غَيْرُ الصَّحِيْحِ.

ناسزا /n.-sezā/ سَبٌّ، شَتَمٌ، سَبِيْعَةٌ، فُحْشٌ، بَذِيءٌ، كَلَامٌ قَبِيْحٌ، تَافِهٌ، لَعُو، لَعِي، حَنِيٌّ، زُورٌ، الْقَدَحُ، قَذَفٌ.

ناسزا گفتن /n.-s.-goftan/ اِفْهَاشًا / اَفْهَشَ، تَفَاخُشًا / تَفَاخَشَ، شَتَمًا وَمَشْتَمَةً وَتَشْتَامًا / شَتَمَ سَبًّا وَسَبِيْعِي هُ / سَبُّ، مُسَابَهَةٌ / سَابَهَ، تَسَابُؤًا / تَسَابَا، تَشَاتُمًا / تَشَاتَمُوا، بَذَاءَةً وَبَذَاءَةً / بَذَأَ وَبَذِيءٌ - وَبَذُوْكَ حَنِيٌّ / حَنِيٌّ، حَنُوٌّ / حَنَأَ، اِخْنَاءٌ / اَخْنَى، دَمًا وَدَمَةً / دَمَ هُ، تَذْيِيْمًا / دَمَمَ هُ، تَشْدِيْرًا / شَدَّرَ بِلَانٍ، ضَبَاحًا وَ مُضَابَحَةً / ضَابَحَ هُ، اِسْتِغْرَابًا / اِسْتَعْرَبَ، تَعْقِيْبًا / عَقَبَ

- غَلِيَه، إِفْدَاعاً / أَفْدَعُ هَبْ قُدْعاً / قُدْعٌ -ه، تَفْعِيْطاً / قَطَعَ
 فِي الْقَوْلِ، مِلَاقَةً / لَاقَبَ / لَحُوا / لَحَى يَلْحُوهُ، لَحِيّاً /
 لَحَا يَلْحِي فَلَاناً، تَنْدِيداً / نَدَدَ يَفْلَانُ، إِهْجَاراً / أَهْجَرَ
 يَفْلَانُ، هَزَمَ / هَزَأَ -.
- ناسزا گویی / *n.-s.-guyi* / مُشَاتَمَةٌ، مُشَاحَنَةٌ، مُهَازَنَةٌ،
 بَدَاةٌ، تَجْدِيفٌ، رَذَحٌ، سَلَاقَةُ اللِّسَانِ، تَنْدِيدٌ.
- ناسزاوار / *n.-s.-vdr* / ← ناشایسته، نالائق.
- ناسور / *nāsūr* / ناشور.
- ناسیونال / *nāsiyōnāl* / قَوْمِيّ.
- ناسیونالیست / *n.-ist* / قَوْمِيّ.
- ناسیونالیسم / *n.-ism* / قَوْمِيَّة.
- ناشاد / *nā-šād* / غمگین.
- ناشاد شدن / *n.-š.-šodan* / ← غمگین شدن.
- ناشادی / *n.-š.-i* / کَاثِبَةٌ، حُزْنٌ.
- ناشایست / *n.-šāyest* / ۱. غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، غَيْرُ مُسْتَحْسِنٍ،
 قَبِيحٌ، غَيْرُ جَدِيرٍ، سَيِّئٌ، الرَّذِيْلَةُ، غَيْرُ مَقْبُولٍ، حَرَامٌ. ۲.
- البُهْتَانُ.
- ناشایستگی / *n.-š.-egi* / قُصُورٌ، عَدَمُ اللَّيَاقَةِ، عَدَمُ
 الصَّلَاحِيَّةِ، عَدَمُ الْكِفَايَةِ.
- ناشایسته / *n.-š.-e* / غَيْرُ لَاقٍ، قَبِيحٌ، بَذِيّ، النَّابِي.
- ناشتا / *nāštā* / ۱. عَدَاءٌ، قُطُورٌ، تَرْوِيْقَةٌ، أَكْلَةٌ أَوْ طَعَامٌ
 الصَّبَاحِ، النَّهَارِيّ، التَّصْبِيْحُ، التَّصْبِيْحَةُ. ۲. عَلَى الرَّيْقِ،
 رَائِقٌ، رَيْقٌ، جَائِعٌ.
- ناشتا خوردن / *n.-xordan* / فَطَرَا وَفُطِرَا / فَطَرْتُ إِفْطَاراً
 / أَفْطَرْتُ، غَدَاً / غَدَيْتَ تَغْدِيّاً / تَغْدَى، إِضْطَبَاحاً /
 إِضْطَبَحَ، تَرَوَّقاً / تَرَوَّقَ، تَلَهَّنَا / تَلَهَّنَ.
- ناشتا دادن / *n.-dādan* / تَنْدِيَّةٌ / غَدَى، تَفْطِيْرًا / فَطَرَ.
- ناشتار / *nāštār* / (گیا) التَّوْبُ.
- ناشتاری ها / *n.-i-hā* / (گیا) التَّوْبِيَّاتُ.
- ناشتاشکن / *n.-šekan* / الْعَلَقَةُ، الْعَلَاقُ، اللَّعْجَةُ، اللَّهْجَةُ
 اللَّهْنَةُ.
- ناشتایی / *n.-yi* / ← ناشتا ۱.
- ناشتایی خوردن / *n.-yi-xordan* / ← ناشتا خوردن.
- ناشدنی / *nā-šodan-i* / ← نشدنی.
- ناشر / *nāšer* / مُذَيِّعٌ، نَاشِرٌ، مُوزِعٌ.
- ناشکر / *nā-šokr* / كُتُوْدٌ، كُتَادٌ، نَاكِرُ الْجَمِيْلِ.
- ناشکری / *n.-š.-i* / ← ناسپاسی.
- ناشکری کردن / *n.-š.-i-kardan* / ← ناسپاسی کردن.
- ناشگفته / *n.-šekofte* / ← نشگفته.
- ناشکوف / *n.-šokuf* / (گیا) مُطْبَقٌ، غَيْرُ مُتَفَتِّحٍ عِنْدَ
 النُّضْجِ.
- ناشکوفایی / *n.-š.-yi* / (گیا) عَدَمُ الْإِنْفِتَاحِ، عَدَمُ الْقَابِلِيَّةِ
 لِلْإِنْفِتَاحِ.
- ناشکیبا / *n.-šakibā* / قَلِيلُ الصَّبْرِ، غَيْرُ صَبُورٍ، غَيْرُ
 مُتَحَمِّلٍ، قَلِيلُ التَّحَمُّلِ، الْجَزَاعُ، الْجَزَعُ، الْجَزَاعُ،
 الْجَزُوعُ، الْجَزَعُ، صَيِّقُ الْخُلُقِ، قَلِقٌ، قَلُوقٌ.
- ناشکیبایی / *n.-š.-yi* / قَلَّةُ الصَّبْرِ، الْقَلَقُ، الْإِضْطِرَابُ،
 الْجَزَعُ، مَلَمَلَةٌ، تَمَلُّلٌ.
- ناشکیبایی کردن / *n.-š.-yi-kardan* / جَزَعًا وَجَزُوعًا /
 جَزَعٌ -مِنْهُ، فَرَاغَةً / فَرَّغْتُ فَرَاغًا / فَرَّغَ -صَبْرُهُ، إِهْتِكَاعًا
 / أَهْتَكَعُ.
- ناشمرده / *n.-šemorde* / غَيْرُ مَعْدُودٍ.
- ناشناخت / *n.-šenāxt* / مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مَجْهُولٌ، غَيْرُ
 مَشْهُورٍ.
- ناشناخته / *n.-š.-e* / مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ
 بِهِ.
- ناشناس / *n.-šenas* / غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مُتَحَفِّيٌّ، خَائِلُ الذِّكْرِ،
 مَجْهُولٌ، غَرِيبٌ، نَكْرَةً، مُتَنَكَّرٌ، مُتَنَكَّرٌ، فَنُو، مَفْهُورٌ،
 طَائِرٌ.
- ناشنوا / *n.-šenavā* / أَصَمٌ، غَيْرُ سَمِيعٍ.
- ناشنوایی / *n.-š.-yi* / الصَّمَمُ، الطَّرَشُ وَالطَّرْشَةُ.
- ناشنیدنی / *n.-šenidani* / غَيْرُ قَابِلٍ لِلسَّمْعِ.
- ناشنیده / *n.-šenide* / غَيْرُ مَسْمُوعٍ.
- ناشی / *nāši* / ۱. مُبْتَدِيٌّ، غَيْرُ مُتَدَرَّبٍ، مُسْتَحْدٌ، قَلِيلُ
 الْحُبْرَةِ وَالتَّجَرِبَةِ. ۲. صَادِرٌ عَنْ، نَاشِئٌ مِنْ، نَاجِمٌ عَنْ،
 نَاجِ.
- ناشیانه / *n.-šne* / بِغَيْرِ التَّدَرُّبِ، بِغَيْرِ الْإِخْتِبَارِ.
- ناشی شدن / *n.-šodan* / نَشَأَ وَنَشُومًا وَنَشَأَةً وَنَشَاءَةً / نَشَأَ
 - وَنَشُوءٌ تَأْتِيّاً / تَأْتَى عَنْهُ وَمِنْهُ، بَرَزَا / بَرَزَ وَبَرَزَ -مِنْ،
 نَتَاجًا / نَتَجَ - الشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ، إِنْبِعَاثًا / إِنْبَعَثَ مِنْ،
 إِنْبِثَاقًا / إِنْبِثَقَ، حُدُوثًا / حَدَثَ تَرْتِيْبًا / تَرْتَبَ عَلَى كَذَا،
 صَدَرًا وَمُصْدَرًا / صَدَرَ تَجُومًا / تَجَمَّ - كَذَا عَنْ كَذَا،

تُولَدُ / تَوْلَدُ مِنْ.

ناشیگری / *n.-gari* / عَدَمُ أَوْ قِلَّةُ اخْتِيَارٍ، عَدَمُ التَّذَرُّبِ.

ناشیگری کردن / *n.-g.-kardan* / لَمْ يَكُنْ لَهُ جِدَاقَةٌ، تَوَرَّهًا / تَوَرَّةٌ فِي الْعَمَلِ.

ناصاف / *nä-säff* / ۱. الْكَذْرُ، الْكَدِيرُ، الْكَدِيرُ. ۲. نَپَاك. ۳. ← ناهموار.

ناصاف شدن / *n.-s.-šodan* / ۱. كَذَرَا وَكَدَارَةً وَكُدُورًا وَ كُدُورَةً وَ كُدَرَةً / كَذَرَ وَ كَدَرَ. ۲. وَغَرَا وَوُغُورًا وَوَعَزَّ يَعِزُّ وَوَعَرَا / وَعَزَّ يُوَعِّزُ وَيَعِزُّ الْمَكَانَ.

ناصاف کردن / *n.-s.-kardan* / تَكْدِيرًا / كَذَرَ. ۲. تَوَعِيرًا / وَعَزَّ الْمَكَانَ، جَعَلَ الْمَكَانَ خُرْنًا.

ناصافی / *n.-s.-i* / ۱. الْكَذَرَةُ ۲. ← نَپَاكِي. ۳. ← ناهمواری.

ناصالح / *n.-säleh* / غَيْرُ صَالِحٍ، عَاجِز.

ناصح / *näseh* / نَاصِحٌ، وَاعِظٌ، كَارِزٌ، مُبَشِّرٌ، حَوَارِيٌّ.

ناصحیح / *nä-sahih* / غَيْرُ ضَحِيحٍ، مَقْلُوطٌ فِيهِ، مُزَيَّفٌ.

ناصر / *näser* / نَاصِرٌ، نَاصِرٌ، مُصَيِّرٌ، مُسَاعِدٌ، مُسَانِدٌ.

ناصواب / *nä-savāb* / ← نادرست، ناصحیح.

ناطق / *näteq* / حَاطِبٌ، مُلْقِي الْحُطْبَةِ، مُتَحَدِّثٌ.

ناطقه / *n.-e* / النَاطِقَةُ.

ناطور / *nätur* / نَاطِرٌ، نَاطِرٌ، حَارِسٌ، بُسْتَانِيٌّ، مُبْدِرٌ.

ناطوری / *n.-i* / النَاطِرَةُ.

ناطوری کردن / *n.-i-kardan* / نَطَرًا / نَطَرْتُ.

ناظر / *näzer* / نَاطِرٌ، مُبْصِرٌ، حَارِسٌ، مُرَاقِبٌ، مُشْرِفٌ،

راصد، مُشَاهِدٌ، شَائِفٌ.

ناظر امتحانات / *n.-e-emtehānā* / مُشْرِفٌ عَلَى الْإِمْتِحَانِ.

ناظر خرج / *n.-e-xarj* / مُوَظَّفٌ مَالِيٌّ.

ناظم / *nāzem* / رَاصِدٌ، مُنْتَظَمٌ.

ناظم دیستان / *n.-e-dabestān* / مُسَاعِدٌ نَاطِرٍ اِبْتِدَائِيٍّ.

ناظم دیبرستان / *n.-e-dabirestān* / مُسَاعِدٌ نَاطِرٍ ثَانَوِيٍّ.

ناظم مدرسه / *n.-e-madrese* / وَكِيلٌ نَاطِرٍ الْمَدْرَسَةِ.

ناغافل / *nä-qāfel* / (عم) ← ناگهان.

ناف / *näff* / السُّرَّةُ، مَائَةٌ، بُخْرَةٌ، الدَّوْلَةُ.

نافبند / *n.-band* / رِبَاطُ السُّرَّةِ.

نافذ / *näfez* / الثَّافِذُ، الْجَارِي، شَاقِبٌ، خَارِقٌ، بَلِيغٌ،

الشَّمَرُ.

نافرجام / *nä-farjām* / وَجِيهُ الْعَاقِبَةِ، غَيْرُ مُوَفَّقٍ، سَيِّئُ الْعَاقِبَةِ، غَيْرُ مُظْفَرٍ.

نافرمان / *n.-farmān* / الْعَاصِي، غَصِي، الْقَصَا، مَارِدٌ، مَرِيدٌ، مُتَمَرِّدٌ، الْبَاغِي، ثَائِرٌ، مُخَالِفٌ، غَيْرُ مُنْقَادٍ، غَيْرُ مُطِيعٍ، جَانِبٌ، جُنْبٌ، شُرُودٌ، شُمُوسٌ، شُمُوصٌ، عَقٌّ، عَاقٌ، غَنِيْدٌ، أَلُودٌ.

نافرمانی / *n.-f.-i* / تَمَرُّدٌ، عِصْيَانٌ، مَغْصِيَّةٌ، طُغْيَانٌ، بَغْيٌ، بَغَاءٌ، دَبِيرٌ، طُنُوٌّ، غُفُوقٌ، فُسُقٌ.

نافرمانی کردن / *n.-f.-i-kardan* / غَضِيًّا وَ مَغْصِيَّةً / غَضِيًّا بِ تَغْضِيًّا / تَغْضَى عَلَيْهِ، اِسْتِنْعَافٌ / اِسْتَنْصَى هُوَ، طُغْيَانًا وَ طُغْيَانًا / طَغَى - فَلَانٌ، تَغْضِيًّا / تَغْضَى، بَغْيًا / بَغَى بِ مُخَالَفَةً / خَالَفَ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، غُفُوقًا وَ مَغْفَقَةً / عَقَّ - الْوَلَدُ وَالِدَهُ، اِغْفَاقًا / اَغْقَ الرَّجُلَ، غُنْدًا وَ عُثُودًا / عُنْدَتْ لَوْدًا / لَوْدَتْ تُشْوَرًا / تُشْرِزَتْ الْمَرْأَةُ بِرُوحِهَا وَمِنْهُ وَ عَلَيْهِ.

ناف زدن / *nāf-zadan* / قَطَعَ - حَبَلَ السُّرَّةِ.

نافع / *nāfe* / نَافِعٌ، رَاجِحٌ، مُرْبِحٌ، مُفِيدٌ، مُخَسِّرٌ.

نافلز / *nä-felez* / الْأَفِلَزُ.

نافله / *nāfele* / النَّافِلَةُ، الْعَذَلُ، الشُّبْحَةُ.

نافه / *nāfe* / ۱. ← ناف. ۲. ← نَافَةٌ مُشَكٌ.

نافه مشک / *n.-ye-mošk* / سُرَّةُ الْعَرَّالِ الْمِسْكِيَّةِ، النَّافِقَةُ، النَّافِقَةِ، اللَّيْبَةِ.

نافهمیده / *nä-fahmide* / غَيْرُ مَفْهُومٍ.

نافی / *nāfi* / السُّرِّيُّ.

ناقابل / *nä-qābel* / لَا يَنْتَدُّ بِهِ، زَرِيٌّ، زَهِيْدٌ، تَبَدُّ.

ناقابل دانستن / *n.-q.-dānestan* / اِزْدِرَاءٌ / اِزْدَرَى،

اِسْتِزْرَاءٌ / اِسْتِزَرَى بِهِ.

ناقد / *nāqed* / الْقَسْطَرِيُّ، النَّاقِدُ.

ناقد فنی / *n.-e-fanni* / الثَّاقِفُ الْفَنِّيُّ.

ناقص / *nāqes* / النَّاقِصُ، غَيْرُ تَامٍ، نَاقِصُ الْخَلْقِ، مَعِيْبٌ، مَعْيُوبٌ، مُقْطَعٌ، الْمَبْشُورُ، الْخِصُّ، الْمُخْتَلُّ، بِسْطٌ، شُرْكٌ، صَفِيْفٌ، غَيْضٌ.

ناقص الخلقه / *n.-ol-xelqe* / نَاقِصُ الْخَلْقِ، الْأَكْثَمُ.

ناقص شدن / *n.-šodan* / تَقْصَا وَ تَقْصَا وَ تَقْصَا / تَقْصُتْ اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ، وَكَسَا / وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءُ.

ناقص عقل / *n.-aqil* / ← نادان.

ناقص کردن / *n.-kardan* / اِنْقَاصًا / اَنْقَصَ الشَّيْءُ، اِضْءَاءٌ

ناگاه *n.-gäh/* ← ناگهان.

ناگزیر *n.-gozir/* ۱. لازم، ضروری، لابد، واجب، حتماً، لامتنوعته، لامحالة منه. ۲. مجبر، مجبور، ملزوم، ملزم، ملتزم، مفهور.

ناگزیر شدن *n.-g.-šodan/* جبراً / جبر مج ـ علی الامر وإجباراً / أجبر مج، إضطراراً / أضطر مج، إلزاماً / إلترم القمل.

ناگزیر کردن *n.-g.-kardan/* جبراً / جبر ـ وإجباراً / أجبر هـ علی الامر، إلزاماً / إلزم وإضطراراً / إضطر هـ إجباراً / أخجر، إجراداً / أجزد هـ إلیه، إخراجاً / أخرج هـ، دفعاً ودفاعاً ومدفعاً / دفع ـ هـ إلی، إذاراً / إذار هـ علیه، إذراء / أذراء هـ إلی كذا، إزغاماً / أزغم، إزحالاً / أزل هـ إلیه، إساءة / إساء هـ إلی كذا، علفصه / علفص هـ قسراً / قسر ـ وإقتساراً / إقتسر علی الامر، إكراهاً / أكره الرجل علی الامر، إلتحاجاً / إلتحج هـ إلی الامر، إلتحاصاً / إلتخص هـ إلی الامر، إینجاداً / أوجد هـ علی الامر.

ناگزیری *n.-g.-il/* قسری، تغدر.

ناگسستنی *n.-gosastani/* متصل، متین.

ناگسسته *n.-gosaste/* متصل، متین.

ناگفتنی *n.-goftani/* ← نگفتنی.

ناگفته *n.-gofte/* غیور مقول.

ناگوار *n.-govār/* ۱. تخمة، امتلاء، غیور مستساغ، بشم، غیور لذیذ، شئی الطعم، غیسر الهضم، وخیم، ضار، فادح. ۲. القاسی، الشدید، غنیف، مشکیل، مشکلة، وزطة.

ناگوار شدن *n.-šodan/* توحماً / توحم الطعام، جشوماً وجشاً وجشاً / جشأ ـ عن الطعام، تجشئة / جشأت المفدة، جفساً وجفاسة / جفس ـ طسماً / طسیم ـ.

ناگوار کردن *n.-g.-kardan/* ۱. إلتخاماً / أوحم هـ الطعام. ۲. مزمرة / مزمر عیشه، تلتینصاً / تلصه، تكدیراً / كدر، إزعاجاً / أزعج.

ناگواری *n.-g.-il/* التخم، التوحم، التلعیف، البردة، الوتلة، البشم، الرائة، الحجی.

ناگهان *n.-gahān/* فجأة، فجأة، فجائی، مفاجی، بئت، بئته، باغت، بغتی، بیات، دفعة واحدة، إذا،

/ أضغى ولتاً / لتاً الشیء، تؤدیناً / ودن هـ، وكساً / وكس يكس الشیء، تؤكینساً / وكس، وقصاً / وقص يقص الشیء.

ناقص یافتن *n.-yāftan/* إشتنقصاً / إشتنقص الشیء.

ناقل *nāqel/* ۱. الناقل. ۲. محدث، الحاکی.

ناقلا *nāqola/* (عم) مكار، ماكر، جیلی، ناموس، ثاقب الفكر، عفريت، ذودها، الذاهي، الذاهية، رواع، مراوغ. ناقلائی *n.-q.-yi/* (عم) ذها، مكر.

ناقل خبر *nāqel-e-xabar/* الراوي، الرواية، الحاکی.

ناقوس *nāqus/* ناقوس، جرس.

ناقوس زدن *n.-zadan/* نفساً / نفس ـ الناوقس، إلتفاساً / إلتفنس الناوقس.

ناک *nāk/* لاجفة وصفية مثل: «غناک». الحزين.

ناکار شدن *nā-kār-šodan/* (عم) جرحاً / جرح ـ.

ناکار کردن *n.-k.-kardan/* (عم) تجريحاً / جرح هـ، جرحاً / جرح ـ هـ.

ناکام *n.-kām/* غیور موفق، مخزوم، غیور مظفر، مخزوم، خائب، هائف، هيفان.

ناکام شدن *n.-k.-šodan/* حينة / خاب ـ أمله، إصابته / أصيب مج بحينة الأمل، إخفاقاً / أخفق، راح يتعثر بأذيال الحينة، ضللاً وضلالة / ضل ـ سعیه، فشلاً / فشل ـ في عمله، إترافاً / أترق الطالِب.

ناکامی *n.-k.-il/* جزمان، حينة، إخفاق، خبط، فشل.

ناک اوت *nāk-owt/* ضرغ [الخضم في الملاكمة].

ناکردنی *nā-kardani/* عمل غیور جدید أو غیور لائق.

ناکس *n.-kes/* حقیر، تافه، غیور لائق، لیثم، زдал، جنس، حسینل، حسینة، ذون، ثقل، مذقع، مذل، رذم، زدام، زمج، زینم، مزئم، ساقط، ساقطة، عكل، كززي، لآمان، لقو، لقيط، لكوع، لكع، وضيع.

ناکس شدن *n.-k.-šodan/* ضعة ووضاعة / وضع يوضع، حقرأ / حقر ـ وحقارة / حقر ذنوة وذنائة / ذناً وذنؤ ـ، لؤماً وملأمة ولأمة / لؤم ـ، حساسة وحسة وحسوسة / حس ـ، دغزمة ودغراماً / دغزم، لکماً ولکاعة / لكع ـ هزمره / هزمر.

ناکسی *n.-k.-il/* وضاعة، لؤم، حساسة، حسة، ثقافة، ذنائة، حقارة.

بَينِما، بِلاَحَبَرٍ، بِدُونِ عِلْمٍ، عَلَيَّ جَينِ عَفْلَةٍ، عَلَيَّ غُرَّة،
غَيْرُ مُنْتَظَرٍ، عَلَيَّ غَيْرِ اِنْتَظَارٍ، بِصُورَةٍ مُفاجِئَةٍ، دُونَ
تَخْضِيرٍ، بِدِينِهِ، بِدِينِي، بِدِينِهِ، مَبْدَةً، قَلَطَ، نَبْهًا، اِثْفافًا.

ناگهانی /n.-g.-i/ ← ناگهان.

نالان /nälän/ آنا، آنان، آنکه، مُتَوَجِّعاً / مُتَأَلِّماً،
هَنَاءَةً [نث]، نَحَام، نَهَات.

نالان شدن /n.-šodan/ ← ناله کردن.

نالایق /n.-läyeq/ قَصِيْرُ الباع، عاجز، غَيْرُ جَدِيْرٍ.

نالوطی /n.-luti/ (عم) ← ناجوانمرد.

ناله /näle/ اَيْنِین، اَنَّة، اَنائَتَه، تَأَوُّه، تَوَجُّع، حَینِین، زُحار،
زَجْبَر، صَچِیج، اَلَل، اَلَّة، اَلِیْل، شُورَه، زَبِین، نَجِیْت،
نَذَب، مَنَذَب، نَشِیج، نَذَب، مَنَذَب، نُهَات.

ناله کردن /n.-kardan/ اَيْنِینَا وَاَنائِنَا وَاَنائِنَا / اُنْ / اُوْهَأ / آه
/ تَأَوُّهَأ / تَأَوُّه، تَأَوُّبُهَا / اَوَّه، تَأَهُّبُهَا / تَاهَه، اَلَّا وَاَلَلَّا وَاَلِیْلًا
/ اَلْ / اَلْ مَرَضُ اَوِ الْحَزَنِیْن، بَوَاهُ / بَاهُ مَرَضِیْنَه / رَضِی
اِلَیْهِ، زَجْبِرًا وُزْجَارًا وُحَاظَةً / زَحَرٍ / زَحْرًا / زَحْرٍ، شَهْفَه
/ شَهْفَه، صَدَادًا وَصَدِیدًا / صَدِّ الْقَوْمِ مِنْ الشَّيْءِ، نَتًّا
وَنَتِیْتًا / نَتِّ مِنْ الْمَرَضِ، نَجِیْتًا / نَحَتْ / نَهِیْتًا وَنَهَاتًا /
نَهَتْ / فَلَانَ، تَوَجُّعًا / تَوَجُّع، تَوَلَّنَا / تَوَلَّنَ، وَهَوَّهَ /
وَهَوَّهَ فِي صَوْتِهِ.

نالیدن /nälidan/ ← ناله کردن.

نام /näm/ اِسْم.

نام آور /n.-ävar/ صِیْت، مَعْرُوف، ذَائِعُ الصِّیْت، شَهِیْر،
مَشْهُور.

نام آور شدن /n.-šodan/ اِسْتِهْجَارًا / اِسْتَهْجَر، تَعْرِفًا / تَعْرِفَ.

نام آور کردن /n.-ä-kardan/ شَهْرًا / شَهْرَه، تَعْرِیْفًا /
عَرَفَه، تَنْبِیْهًا / تَبَّهَ بِاشِیْهِ.

نام آوری /n.-ä-i/ بَعْدَ الصَّوْتِ، شَهْرَه، تَبَاهَه.

نامادری /nämädari/ زَوْجَهٗ اَلْأَبِ.

نام اصلی /näm-e-asli/ اِسْمُ شَخْصِی، اِسْمُ الْمَوْلَدِ.

نامانوس /näm-ma'nus/ غَيْرُ مَأْلُوفِ.

نامبارک /n.-mobärak/ مَشْهُوْم، غَيْرُ مَبَارَكِ.

نامبارکی /n.-m.-i/ الشُّوْم، شُومی.

نامبردار /näm-bordär/ ← نامدار.

نام بردن /n.-bordan/ ذِکْرًا وَتَذْكَارًا / ذِکْرٌ اِسْمَهٗ.

نامبرده /n.-borde/ سَالِفُ الذِّكْرِ، الْمَذْكُورُ، الْمُؤَمَّا اِلَیْهِ،

الْمَذْكُورَه، مُسَمًی.

نامتساوی /näm-motasävi/ غَيْرُ مُتَسَاوٍ.

نامتعالل /n.-mota'del/ مُخْتَلُ التَّوَاژِن، غَيْرُ عَادِلِ.

نامتناسب /n.-motanäseb/ غَيْرُ مُوَافِق، غَيْرُ مُتَنَاسِبِ.

نامتناهی /n.-motanähi/ اَللَّامْتَنَاهِی.

نامحدود /näm-ju/ طَالِبُ الشَّهْرَه، مُجِبُّ لِّلشَّهْرَه.

نامحدود /näm-mahdud/ غَيْرُ مَحْدُود، غَيْرُ مُتَنَاسِه، اِلَیْ

مَالَاِیْهَاتَه، لَاخَذْلَه، مُطْلَق، کُلِّی.

نامحرم /näm-mahram/ غَيْرُ مَحْرَمِ.

نامحرمی /n.-m.-i/ غَيْرُ مَحْرَمِی.

نامحسوس /n.-mahsus/ غَيْرُ مَحْشُوسِ.

نامحلول /n.-mahlul/ غَيْرُ قَابِلٍ لِّلذُّوْبَانِ.

نام خانوادگی /näm-e-xänevädegi/ کُنِیَه، شَهْرَه، اِسْمُ
العائِلَه.

نام دادن /n.-dädan/ ← نام گذاری کردن.

نامدار /n.-där/ کَبِیْرُ الْمَقَامِ، مَعْرُوف، مَشْهُور، طَائِرُ
الصِّیْتِ، غَرِیْضُ الْجَاهِ.

نامدار شدن /n.-d.-šodan/ ← مشهور شدن.

نامداری /n.-d.-i/ اِجْلَال، الشَّهْرَه.

نامرادى /näm-morädi/ حَیْثُ اَلْأَمَلِ، جِزْمَان، حُبُوط،
اِخْفَاق.

نامربوط /n.-marbut/ هَلَسَ، کَلَامٌ فَارِغٌ.

نامربوط گفتن /n.-m.-gofan/ هَزَلًا / هَزَلٌ - فِي کَلَامِهِ،
تَخْلِیْطًا / خَلَطَ فِي الْکَلَامِ، تَهْلِیْسًا / هَلَسَ الرَّجُلُ،
اِهْتَارًا / اِهْتَرَجَ الرَّجُلُ.

نامرتب /n.-morattab/ غَيْرُ مُرْتَبِ.

نامرد /n.-mard/ ۱. مُحَنَّت، حَبِث، عِثْنِین، مُنْشَوْن،
الْفَجِیْن، الْعَجِیْنَه. ۲. عَدِیْمُ النُّحُوْه وَالْعِیْرَه. الْقَلِیْلُ
الْمُرُوءَه، اَللَّیْم، اَلدِّفِیْن، اَلرِّمْرُ، اَلرِّمْرُ، صَفَاعَه مِنْ
الرِّجَالِ، غَسَ، فَسَلَ، قِصَلَ، کَعْدَبَ، کَعْدَبَه.

نامردانه /n.-m.-äne/ غَيْرُ زُجُوْلِی.

نامرد شدن /n.-m.-šodan/ حَنْثًا / حَنْثٌ - تَحْنُثًا /
تَحْنُثٌ، تَأَانًا / تَأَانَتْ الرَّجُلُ، سَرَسًا / سَرَسٌ -.

نامردمی /n.-mardomi/ ذَنَاءَه، خِسَهٗ، حَقَاظَه، وَضَاعَه ←
فرومایگی.

نامردی /n.-mardi/ ۱. حَنْثٌ، الْعَنَاءَه. ۲. ← ناجوانمردی.

نام عاریتی /*n.-e-äriyati*/ اِسْمُ مُسْتَعَارٍ.
 نامعتبر /*n.-mo'tabar*/ عَدِيمُ الْإِعْتِبَارِ.
 نامعتدل /*n.-mo'tadel*/ غَيْرُ مُعْتَدِلٍ.
 نامعتمد /*n.-mo'tamed*/ عَدِيمُ الثَّقَةِ، غَيْرُ مُوثِقٍ.
 نامعدود /*n.-ma'dud*/ ← ناشمرده.
 نامعروف /*n.-ma'ruf*/ مَجْهُول.
 نامعقول /*n.-ma'qul*/ سَخِيفٌ، غَيْرُ مُعْقُولٍ، فَاجِسٌ،
 اللّامعقول.
 نامعلوم /*n.-ma'lum*/ مُتَكَرِّرٌ، غَيْرُ مُعْرَفٍ، نَكْرَةٌ، مُبْهَمٌ،
 مُلْتَبَسٌ، غُلٌّ، غَيْرُ مُحَقِّقٍ، مُشْكُوكٌ فِيهِ.
 نامعلوم کردن /*n.-m.-kardan*/ مَحْيَا / مَحَايِمَحْيِ
 وَيَمَحْيِ وَمَحْوًا / مَحَايِمَحْوٍ وَيَمَحْيِ الشَّيْءِ، تَنْكِيرٌ / نَكْرٌ
 الْإِسْمِ، إِنْهَامًا / أَهْمَهُمْ هُ لَبَسًا / لَبَسٌ عَلَيْهِ الْأَمْرُ.
 نامعلومی /*n.-m.-i*/ مَخَوٌ، لَبَسٌ، لَبْسَةٌ، الْإِتْبَاسُ، تَنْكُرٌ.
 نامعین /*n.-mo'ayyan*/ نَكْرَةٌ، غَامِضٌ، غَيْرُ دَقِيقٍ، غَيْرُ
 مُحَدَّدٍ، غَيْرُ مَخْدُودٍ.
 نامعین کردن /*n.-m.-kardan*/ ← نامعلوم کردن.
 نام فامیل /*nām-e-fāmil*/ ← نام خانوادگی.
 نامفهوم /*nām-mafhum*/ غَيْرُ مَفْهُومٍ، مُبْهَمٌ، غَامِضٌ،
 هَجَسٌ. «سخن ~»: کلام غامِضٌ.
 نامقبول /*nām-maqbul*/ مُتَكَرِّرٌ.
 نامقطوع /*n.-maqtu'*/ غَيْرُ مَقْضُولٍ فِيهِ، غَيْرُ مَقْطُوعٍ.
 نامکرر /*n.-mokrarr*/ غَيْرُ مُتَكَرِّرٍ.
 نام کوچک /*nam-e-kucak*/ الْإِسْمُ الشَّخْصِيُّ.
 نامگذاری /*n.-gozāri*/ التَّسْمِيَةُ.
 نامگذاری کردن /*n.-g.-kardan*/ تَسْمِيَةُ / سَمَى، سَمَوًا
 / سَمَا الرَّجُلَ زَيْدًا وَبَزَيْدٍ، إِسْمَاءُ / أُسْمَى.
 نام گرفتن /*n.-gereftan*/ ← نامیده شدن.
 ناملایم /*nām-molāyem*/ ۱- ← ناسازگار، نامناسب. ۲.
 خَشِنٌ.
 ناملایمات /*n.-m.-āt*/ شِدَائِدٌ، مِخَنٌ، مِلِمَاتُ الدَّهْرِ.
 نام مستعار /*nām-e-mosta'ār*/ اِسْمُ مُسْتَعَارٍ ← نام
 عاریتی.
 ناممکن /*nām-momken*/ مُسْتَحِيلٌ، الْإِمْمَكِنُ، الْمُمْتَنِعُ.
 ناممکن شدن /*n.-m.-šodan*/ اِسْتِحَالَةٌ / اِسْتِحَالَ.
 نامناسب /*n.-monāseb*/ غَيْرُ مُوَافِقٍ، غَيْرُ لَائِقٍ، غَيْرُ

نامرغوب /*n.-marqub*/ لَا يُسْتَهَى، غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، غَيْرُ
 مَحْبُوبٍ، التَّخِيْتُ، رَدِيٌّ، رَدِيَّةٌ، ذَنَاءَةُ النَّوْعِ.
 نامرئی /*n.-mar'i*/ غَيْرُ مَرْئِيٍّ، غَيْرُ مَنْظُورٍ، غَائِبٌ، مُسْتَتَرٌ.
 نامرئی شدن /*n.-m.-šodan*/ غِيَابًا وَغَيْبُونَةً / غَابَ -
 اِسْتَتَارَ / اِسْتَتَرَ، تَسْتَرًا / تَسْتَرُ.
 نامزد /*nāmzad*/ ۱. خَطِيبٌ، خَاطِبٌ، مَخْطُوبٌ، مُعَيَّنٌ،
 خَطِيبَةٌ وَخَطِيبَةٌ وَمَخْطُوبَةٌ وَمَوْعُودَةٌ بِالزَّوْاجِ [نث]. ۲.
 الْمَرْشُحُ ← کاندید.
 نامزدبازی /*n.-bāzi*/ صِلَاتُ الْخَطِيبِ وَالْخَطِيبَةِ.
 نامزد شدن /*n.-šodan*/ تَرْشُحًا / تَرْشُحٌ، تَعَيُّنًا / تَعَيُّنٌ
 عَلَيْهِ كَذَا.
 نامزد کردن /*n.-kardan*/ ۱. خَطَبًا / خَطَبُ الْمَرْأَةِ عَلَى
 فُلَانٍ. ۲. تَرْشِيحًا / رَشَّحَ فُلَانًا لِيُوظِّفَهُ أَوْ لِيُضَوِّبَهُ أَوْ
 لِيُنْصِبَ.
 نامزدی /*n.-i*/ ۱. خَطْبَةٌ، خُطُوبَةٌ. ۲. تَرْشِيحٌ لِمَنْصِبٍ.
 نامزدی کردن /*n.-i.-kardan*/ خَطَبًا وَخَطْبَةً وَخَطِيبَتِي /
 خَطَبُ الْقَتَاةِ.
 نامزورع /*nā-mazru'*/ أَرْضٌ قَاجِلَةٌ.
 نام ساختگی /*nām-e-sāxtegi*/ اِسْمٌ كَاذِبٌ أَوْ مُصْطَنَعٌ.
 نامساعد /*nām-mosā'ed*/ ← ناموافق، ناسازگار.
 نامسای /*n.-mosāvi*/ غَيْرُ مُسَاوٍ.
 نامستعد /*n.-mosa'ed*/ غَيْرُ بَارِعٍ.
 نامستقیم /*n.-mosa'eqim*/ ← کج.
 نامسجل /*n.-mosajjal*/ غَيْرُ مُسَجَّلٍ، غَيْرُ ثَابِتٍ.
 نامسکون /*n.-maskun*/ غَيْرُ مُسْكُونٍ.
 نامسلح /*n.-mosallah*/ غَيْرُ مُسَلَّحٍ.
 نامسلمان /*n.-mosalmān*/ کافر.
 نامسلمانی /*n.-m.-i*/ کُفْرٌ.
 نامشخص /*n.-mošaxxas*/ مُشْكِلٌ، مُلْتَبَسٌ.
 نامشروع /*n.-mašru'*/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ مُشْرُوعٍ، حَرَامٌ،
 سُخْتٌ.
 نامطبوع /*n.-matbu'*/ کَرِهٌ، غَيْرُ مُلَائِمٍ ← ناپسند.
 نامطلوب /*n.-matlub*/ لَا يُسْتَهَى، غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، غَيْرُ
 مَحْبُوبٍ، مَكْرُوهٌ، الشَّرُّ، غَيْرُ الْمُرْضِيِّ.
 نامطمئن /*n.-motma'en*/ ۱. عَدِيمُ الْبَقَّةِ، غَيْرُ مُوثِقٍ بِهِ. ۲.
 مُتَرَدِّدٌ.

مُتَنَاسِب، فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ.

نامنظم /n.-monazzam/ ← نامرتب.

نام نما /nām-namū/ مُتَجَمُّ الْأَسْمَاءِ، فِيهِ رِشُ الْأَسْمَاءِ أَوْ الْأَعْلَامِ.

نام نویسی /n.-nevisi/ تَشْجِيلُ.

نام نویسی کردن /n.-n.-kardan/ ۱. [مَصْل] تَسْجُلًا /

تَسْجَلُ. ۲. [مَص م] تَسْجِيلًا / سَجَلُ.

نام نهادن /n.-nehādan/ إِسْمَاءُ / أَسْمَى الشَّيْءِ.

نام نیک /n.-e-nik/ سَمْعَةُ، سَمًا، صِيْثٌ حَسَنٌ.

ناموافق /nā-movāfeq/ النَّاسِبِ، النَّاسِرِ، الشَّاذِ. ← ناسازگار.

ناموافق /n.-movassaq/ عَدِيمُ الثَّقَةِ، غَيْرُ مُوثِقٍ.

ناموجود /n.-mowjud/ غَيْرُ مُوجِدٍ، مَعْدُومٌ.

ناموجه /n.-movajjah/ غَيْرُ مُلَائِمٍ، غَيْرُ مُوَافِقٍ.

نامور /nām-var/ ذَائِعُ الصِّيتِ، مَتَّصِيْتُ، شَهِيرٌ، مَشْهُورٌ،

مَعْرُوفٌ، حَسَنُ السَّمْعَةِ، طَلَّانٌ.

ناموران /n.-v.-ān/ أَوْلُو الشَّهْرَةِ.

نامور شدن /n.-v.-šodan/ إِشْتِهَارًا / إِشْتَهَرَ.

نامور کردن /n.-v.-kardan/ شَهْرًا / شَهْرَةً، تَشْهِيرًا /

شَهْرَةً، تَنْوِيْهَا / نَوَّةُ الرَّجُلِ.

ناموزون /nā-mowzun/ ← ناهماهنگ.

ناموس /nāmus/ عِزْضٌ، شَرَفٌ، قَاعِدَةٌ، عِصْمَةٌ، عِفَّةٌ، النَّامُوسُ.

ناموس پرست /n.-parast/ الْفُيُورُ.

ناموس پرستی /n.-p.-i/ الْغَيْرَةُ.

ناموس فروشی /n.-foruši/ زَنَى، زِنَاهُ، بَيْعُ الْيَزْضِ، بَغَاةٌ، غَهْرٌ، غَهَارَةٌ.

ناموس فروشی کردن /n.-f.-kardan/ بَيْعًا / بَاغٍ بِثَ عِرْضِهَا، إِيمَاسًا / أَوْ مَسَّتِ الْمَرْأَةَ.

نام و نشان /nām-o-nešan/ غُلُوفُ الْخِطَابِ، عُتُونٌ.

نام و ننگ /n.-o-nang/ الشَّهْرَةِ، الصِّيتِ.

نامه /nāme/ كِتَابٌ، مَكْتُوبٌ، رِسَالَةٌ، خِطَابٌ، بِطَاقَةٌ،

تَحْرِيرٌ، جَوَابٌ، رِسَالَةٌ، مَرْسُومٌ، رَقِيعٌ، لِسَانٌ، وَخِي.

نامه‌بر /n.-bar/ الرُّشُولُ، الْبَرِيدُ، قَاصِدٌ.

نامه بی امضا /n.-ye-bi-emzā/ مُهْمَلُ التَّوْقِيعِ.

نامه بی تاریخ /n.-ye-bi-tārix/ رِسَالَةٌ غَيْرُ مُؤَرَّخَةٍ.

نامه تلگرافی /n.-ye-telegrāfi/ بَرْقِيَّةٌ، رِسَالَةٌ يَلْفِرَافِيَّةٌ.

نامهربان /nā-mehrabān/ قَلِيلُ الْعَاطِفَةِ.

نامهربانی /n.-m.-i/ قَلَّةُ الْعَاطِفَةِ.

نامهربانی کردن /n.-m.-i-kardan/ غَلَطًا وَغُلْطَةً وَغُلْطَةً وَغِلَاطَةً / غَلَطٌ وَغُلْطٌ وَغُلْطٌ عَلَيْهِ.

نامهربسان /nāme-resān/ سَاعِي الْبَرِيدِ.

نامه سرگشاده /n.-ye-sar-gošāde/ رِسَالَةٌ مُفْتُوحَةٌ،

كِتَابٌ أَوْ خِطَابٌ مُفْتُوحٌ.

نامه سفارشی /n.-ye-sefāreši/ خِطَابٌ مُسَجَّلٌ، رِسَالَةٌ مُضْمُومَةٌ، رِسَالَةٌ مُسَجَّلَةٌ.

نامه عاشقانه /n.-ye-āšeqāne/ رِسَالَةٌ غَرَامِيَّةٌ.

نامه فرستادن /n.-ferestādan/ بَعَثًا وَتَبْعَاتًا / بَعَثَ رِسَالَةً.

نامه فوری /n.-ye-fowri/ رِسَالَةٌ عَاجِلَةٌ.

نامه محرمانه /n.-ye-mahramāne/ خِطَابٌ يَسْرِي.

نامه‌نگار /n.-negār/ مُرَاسِلٌ، مُكَاتِبٌ، كَاتِبٌ، مُحَرِّرٌ.

نامه‌نگاری /n.-i- / مُخَابَرَةٌ، مُرَاسَلَةٌ، مُكَاتِبَةٌ، إِنْشَادُ الْمُرَاسَلَاتِ.

نامه‌نگاری کردن /n.-i-kardan/ تَرْسَلًا / تَرْسَلَ، تَرْسَلًا / تَرَاوَلُ الْقَوْمِ، مُكَاتِبَةٌ / كَاتِبٌ.

نامه نوشتن /n.-neveštan/ كَتَبَ إِلَيْهِ كِتَابًا، تَكْتِيبًا / كَتَبَ الْكِتَابَ، وَخِيًا / وَخَى يَخِي الْكِتَابَ.

نامه‌نویس /n.-nevis/ كَاتِبٌ، مُحَرِّرٌ.

نامه هوانی /n.-ye-havā'i/ رِسَالَةٌ بِالْبَرِيدِ الْجَوِيِّ.

نامی /nāmi/ مُسَمًّى، مَشْهُورٌ، مَعْرُوفٌ، ذَائِعٌ، الصِّيتُ.

نامیدن /nāmidan/ تَسْمِيَةً / سَمًّى، دَعَا وَدَعَاوَةً وَدَعَاءٌ وَدَعَاوَى / دَعَا هَـ بِفُلَانٍ.

نامیده /nāmade/ مُسَمًّى.

نامیده شدن /n.-šodan/ تَسْمِيَةً / سَمًّى، تَسْمِيًا / تَسَمًّى، تَكْنِيًا / تَكْنِيًا / إِكْنِيَاءُ / إِكْتَنَى بِكَذَا.

نامیده شده /n.-šode/ مُسَمًّى، مَدْعُوٌّ، مُؤْشَمٌ.

نامیسر /nā-moyassar/ ← ناممکن.

نامی شدن /nāmi-šodan/ إِشْتِهَارًا / إِشْتَهَرَ، إِخْرَازًا / أُخْرِزَ شَهْرَةً.

نامیه /nāmiye/ النَّامِيَّةُ.

نان /nān/ ۱. غَيْشٌ، خُبْزٌ، خَبِيزٌ، زَغِيفٌ، بَضْبَاسٌ، جَابِرٌ،

نان کور /n.-kur/ ← نمک شناس.
 نان کوری /n.-k.-i/ ← نمک شناسی.
 نان لواش /n.-e-lavāš/ رُقاق.
 نان و آب /n.-o-āb/ المنقعة، الرُنج، الدُّخْل، الواردات.
 نان و آب دار /n.-o-ä.-dār/ کثیر المنقعة، کثیر الرُنج.
 نانوا /n.-vā/ خَبَاز، العِیاش، فَران.
 نانوايي /n.-v.-yi/ ۱. الخبازة. ۲. طَبُونَة، طابُونَة، مَخْبَز.
 نان و نمک خوردن /n.-o-namak-xordan/ أَكْلًا / أَكَل
 يَأْكُلْ عِيشًا و مِلْحًا مَع.
 نانی /n.-i/ خُبْزِي.
 ناو /nāv/ ۱. (نظ) ← ناو جنگی. ۲. (گیا) الرُّوزِق.
 ناواجب /nā-vājeb/ غَيْرُ وَاجِب، غَيْرُ مَفْرُوض.
 ناوارد /n.-vāred/ غَيْرُ مُتَذَرَب ← ناشی، نازموده.
 ناواردی /n.-v.-i/ ← ناشیگری.
 ناواژدر افکن /nāv-e-aždar-afkan/ (نظ) زُورِق طُرْبِيد.
 ناواستوار /n.-ostovār/ (نظ) غَرِيفٌ بَحْرِي.
 ناوبان /n.-vān/ (نظ) مَلَايَمٌ بَحْرِي.
 ناوبر /n.-bar/ (نظ) المَلَّاح، المَلَّاح المُسْتَكْتِف.
 ناوبری /n.-b.-i/ (نظ) مِلَاخَة.
 ناوبری هوانی /n.-b.-i-ye-havā'i/ (نظ) المِلَاخَة الجَوِّيَة.
 ناو بيمارستان /n.-e-bimārestān/ (نظ) سَفِينَة
 اِسْتِثْبَالِيَة.
 ناو پايان /n.-pāyiyān/ (نظ) زُورَقِيَّاتُ الأَرَجَل.
 ناو جنگی /n.-e-jangi/ (نظ) طَرَاذَة، بارِجَة، شَانِيَة.
 ناو تپ /n.-tip/ (نظ) أَشْطُولُ بَحْرِي.
 ناودان /nāvdān/ مِثْزَاب، مِثْزَاب، مِزْزَاب.
 ناودان آسیاب /n.-e-āsiyāb/ قَادُوش الطَّاحُونَة.
 ناودیس /nāv-dis/ القَمِيْزَة، طِيَّةٌ مُقْفَرَة.
 ناو زمین /n.-e-zamin/ اِنْخِفَاضٌ عَظِيمٌ فِي قَشْرَة الأَرْضِ.
 ناو سالار /nāv-sālār/ (نظ) رُتَاب.
 ناو سروان /n.-sarvān/ (نظ) نَقِيبٌ بَحْرِي.
 ناوشکن /n.-šekan/ (نظ) مُدْمَرَة، طُوْرْبِيدٌ بَحْرِي، سَفِينَة
 حَزِيْئَة.
 ناوگان /n.-gān/ (نظ) أَشْطُول.
 ناوگان بازرگانی /n.-g.-e-bāzargāni/ الأَشْطُولُ التِّجَارِي.
 ناوگان جنگی /n.-g.-e-jangi/ (نظ) العِمَارَة، الأَشْطُول

أَبْوَاجِر، جَزْدَق، جَزْدَقَة، طَهُو. ۲. (گیا) سَجَرَة الخُبْز.
 نان آور /n.-āvar/ عَائِل، مُعِيل، وَلِيُّ النِّعْمَة.
 نان برشته /n.-e-berešte/ عِيشٌ أَوْخَبٌ مُقْرَمَش.
 نان بریدن /n.-boridan/ قَطْعًا / قَطَعَ رِزْقَهُ.
 نان بورکی /n.-e-burki/ السَّبِيكَة.
 نان بیات /n.-e-bayāt/ عِيشٌ بَائِت، خُبْزٌ عَبِيب.
 نان بیسکویت /n.-e-biskuit/ بَسْکُوت، بَسْکُوتِیت.
 نان بختن /n.-poxtan/ خُبْزًا / خُبْزِ الخُبْز، اِخْتِبَارًا /
 اِخْتَبَر.
 نان پزی /n.-pazi/ خُبْز.
 نان تازه /n.-e-tāze/ خُبْزٌ طَظِيْر.
 نان توتک /n.-e-tutak/ قُرْصَة، قَطِيْرَة.
 نان جو /n.-e-jow/ خُبْزُ الشَّعِير.
 نانجیب /nā-najib/ ۱. عَدِيمُ الشَّرَف، وَذِيل. ۲. العَاهِرَة،
 الرَّائِيَة.
 نانجیبی /n.-i/ ۱. عَذَمُ الشَّرَف، رَذَالَة. ۲. فُخْشَاء.
 نانجیب شدن /n.-n.-šodan/ فُخْشًا وَفُخْشَاءً / فُخْشٌ
 ت المَرْأَة.
 نان خالی /n.-e-xāli/ خُبْزٌ كَفَتْ.
 نان خشک /n.-e-xošk/ خُبْزٌ قَفَرٌ وَقَفَار، عِيشٌ أَوْ خُبْزٌ
 مُقْرَمَش، طَبْنَة، أَثِيْطَة.
 نان خور /n.-xor/ ۱. عَائِلَة، عَيْلَة. ۲. خَادِم.
 نان خورش /n.-xoreš/ الأَدَم، الصَّبْغ، إِدَام.
 نان دادن /n.-dādan/ اِنْثَقَاقًا / اِنْثَقَقَ عَلَيْهِ.
 نان درآر /n.-dar-ār/ ← نان آور.
 ناندو /nāndou/ (جان) رُوحَاء، رِيَة، [نَعَامَة أَمْرِيْكِيَة].
 نان ده /n.-deh/ ← نان رسان. نان آور.
 نان ذرت /n.-e-zorrat/ خُبْزُ الدُّرَّة.
 نان ريسان /n.-resān/ وَلِيُّ النِّعْمَة.
 نان روغنی /n.-e-rowqani/ المُرْبَقَة.
 نان ساندویچی /n.-e-sāndevici/ عِيشٌ فَيْنُو.
 نان سوخاری /n.-suxāri/ بُقْصَمَات.
 نان شیرینی /n.-e-širini/ بَسْطَلَة، فَطَائِرٌ صَغِيرَة، کَفْک.
 نان قرض دادن /n.-qarz-dādan/ ثَبَانِيًا / ثَبَانِي.
 نان قندی /n.-e-qandi/ کَفْک.
 نانکن /nānken/ نَائِكُنْج.

الخزبي.

ناوگان دریایی /n.-g.-e-daryäyi/ (نظ) اُسْطُولُ بَخْرِي.

ناوگان هوانی /n.-g.-e-havä'i/ (نظ) اُسْطُولُ حَوِّي.

ناو گروه /n.-goruh/ (نظ) الْأَسْطِيطِلُ [اُسْطُولُ صَبِيْر].

ناو گشتی /n.-e-gašti/ الرُّوزُقُ الدَّوْرِي.

ناووس /nävuos/ النَّاوُوسُ.

ناوه /näve/ قَرَوَانَةُ الطَّيْنِ، طَانَةِ.

ناوه کش /n.-keš/ طَيَّان.

ناو هواپیما بر /näve-haväpeymä-bar/ (نظ) سَفِيْنَةٌ

حَامِلَةٌ الطَّائِرَاتِ.

ناوی /n.-i/ نَوْتِي، مَلَّاح.

ناو یدک کش /n.-e-yadak-keš/ زُوْرُقُ القَطْرِ أَوِ الشَّخْبِ.

ناه /näh/ تَغْفَن.

ناهار /nähär/ ← نهار.

ناهماهنگ /nä-hamähang/ غَيْرُ مَنْظَمٍ، غَيْرُ مَرْتَبٍ.

ناهمرنگ /n.-hamrang/ مُتَعَيِّرُ اللَّوْنِ.

ناهمسان /n.-hamsän/ مُتَبَايِنُ الْخَوَاصِ.

ناهمسانی /n.-h.-i/ تَبَايُنُ الْخَوَاصِ.

ناهمگن /n.-hamgen/ مُتَعَايِرُ الْخَوَاصِ أَوِ الْقَنَاصِرِ.

ناهموار /n.-hamvär/ حَشِنٌ، وَغَرٌ، كَثِيْرُ الْمُرْتَفَعَاتِ

وَالْمُنْحَفِضَاتِ، غَيْرُ مُتَسَاوٍ، غَيْرُ مُسْتَوٍ، غَيْرُ مُعَبَّدٍ، غَيْرُ

نَقِيٍّ.

ناهموار شدن /n.-h.-šodan/ خُرُوْثَةٌ / خُرُنْ - وَخَرْنًا /

خَرْنٌ - الْمَكَائِ، إِخْرَانًا / أَخْرَنَ الْمَكَائِ.

ناهموار کردن /n.-h.-kardan/ ← ناصاف کردن.

ناهمواری /n.-h.-i/ خُسُوْثَةٌ، عَدَمُ التَّسْطِيْحِ.

ناهنجار /n.-hanjär/ ← ناپسند.

ناهنجاری /n.-h.-i/ ← ناپسندی.

ناهوازی /n.-haväzi/ (جان) لَاهَوَائِيّ [قَادِرٌ عَلَى الْحَيَاةِ

مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَى أَكْسِيجِنٍ].

ناهِيد /nähid/ (نَج) الرُّهْرَةُ.

نای /näy/ ۱. قَصَبٌ. ۲. نَائِي، نَائِي، وَزَمَارٌ، صُلْبُوْبٌ. ۳.

(پز) اَنْبُوْبُ الرُّوْثَةِ، قَصَبَةُ الرُّوْثَةِ، رَغَامِي.

نایاب /nä-yäb/ نَادِرٌ، نَاقِصٌ فِي السُّوْقِ، غَيْرُ مَوْجُوْدٍ،

عَدِيْمٌ الْوُجُوْدِ، ذُرَّةٌ بَيْتِيْمَةٍ.

نایاب شدن /n.-y.-šodan/ نَذَرًا وَنُدُوْرًا / نَذَرُ الشَّيْءِ،

قُلًّا وَقَلَّةً / قُلٌّ - وَجُوْدُهُ، عَوْرًا / عَوْرَةُ الشَّيْءِ، نَعْدًا وَنَقَادًا

/ نَفَذْتُ - طَبَعْتُ الْكِتَابَ.

نایابی /n.-y.-i/ نَذْرَةٌ، قَلَّةٌ.

نایافتنی /n.-yäftani/ غَيْرُ مُمَكِّنِ الْعُثُوْرِ عَلَيْهِ، مُسْتَحِيلٌ

الْعُثُوْر عَلَيْهِ، يَعِيْذُ أَوْ صَغَبُ الْمَنَالِ.

نایب /näyeb/ بَدِيْلٌ، نَائِبٌ.

نایب رئیس /n.-ra'is/ نَائِبُ الرَّئِيْسِ، وَكِيلُ الْمُدِيْرِ.

نایب سرهنگ /n.-sarhang/ بِكْبَاشِي، مُقَدَّمٌ.

نایب السلطنه /n.-os-saltane/ نَائِبُ الْمَلِكِ، وَصِي

الْمَلِكِ، وَصِي الْقَرْشِ، قَائِمُ مَقَامِ الْمَلِكِ، رَافِدٌ.

نایب شدن /n.-šodan/ نُوْبًا وَمَتَابًا / نَابٌ - عَنْهُ.

نای بند /näy-band/ (مَس) لِسَانُ الْمِرْمَارِ.

نای زدن /n.-zadan/ زَمَرًا وَزَمِيْرًا / زَمَرْتُ تَرْمِيْرًا / زَمَرُ.

نایزک /näyžak/ (پز) ← نایزه.

نایزه /näyže/ (پز) شَعْبُ الرُّوْثَةِ.

نایزه یی /n.-yi/ الشَّغْبِيّ.

نائل /nä'e/ ذُوْصَيْبٍ، ظَافِرٌ، نَائِلٌ.

نائل آمدن /n.-ämadan/ حُصُولًا وَمَحْصُولًا / حَصَلَ - عَلَى،

نَيْلًا وَنَالًا وَنَالَةً / نَالَ يَنْبِيْلُ وَيَنَالُ، إِذْرَكَأ / أَذْرَكَ.

نائل شدن /n.-šodan/ إِصَابَةٌ / أَصَابَ مَطْلُوْبُهُ، وَجَدًا

وَجِدَةً وَوُجُوْدًا وَوُجْدَانًا وَاجْدَانًا / وَجَدَ يَجِدُ مَطْلُوْبُهُ.

نایلون /näylon/ النِّيلُوْنُ.

نایلونی /n.-i/ النِّيلُوْنِيّ.

نبات /nabät/ الثَّبَاتِ، الطَّبِيْرُزْدِ.

نبات شیخ /n.-e-šeyx/ (گیا) النُّوْمَانُ.

نبات شیخها /n.-e-š.-hä/ (گیا) النُّوْمَانِيَّاتِ.

نباتی /n.-i/ الثَّبَاتِيّ.

نباتی شکلان /n.-i-seklän/ (جان) الْحَيَوَانَاتُ الثَّبَاتِيَّةُ.

نبرد /nabard/ قِتَالٌ، حَرْبٌ، حَمْسَاءٌ، هَنْجٌ، هَنْجَا،

هَنْجَاهُ، نِضَالٌ، كِفَاحٌ، جِهَادٌ، مُجَالَدَةٌ، مُضَارَعَةٌ، مَفْرَكَةٌ،

وَطْنِسٌ، وَغِيٌّ، وَغِيٌّ.

نبردافزار /n.-afzär/ سِلَاحٌ، الْحِضْنُ.

نبردخونین /n.-e-xunin/ حَرْبٌ عَوَانٌ.

نبرد کردن /n.-kardan/ مُحَارَبَةٌ / حَارَبَ، مُقَاتَلَةً / قَاتَلَ،

مُكَافَحَةً / كَافَحَ، مُنَاصَلَةً / نَاصَلَ، مُجَاهَدَةً / جَاهَدَ،

[بَايَكْدِيْگِر] إِحْتِمَاسًا / إِحْتِمَاسُ الْمُقْتَتِلَانِ، مُنَاجَزَةٌ /

ناجَر، مُعَالِبَة / غَالِب، مُنَازَلَة / نَازَل، مُنَافَحَة / نَافَح.
 نبردناو / *n.-nāv* / (نظ) الدَّارِعة.
 نبش / *nabš* / مَلَف، خُوْدَة، عَقْفَة.
 نبش خیابان / *n.-e-xyābān* / ناصیه الشارع.
 نبش قبر کردن / *n.-e-qabr-kardan* / بُشِمَا / بُش ُ الجُثَّة
 مِنَ الْقَبْرِ.
 نبش قبرکننده / *n.-e-qabr-konande* / النُّبَاش.
 نبش قبرکنی / *n.-e-q.-konī* / النُّبَاشَة.
 نبشی / *n.-i* / ۱. الخَدِیدُ الصُّلْبِی. ۲. الحَجَرُ الصُّلْبِی.
 نبض / *nabz* / النُّبْض.
 نبض رقیق / *n.-e-raqiq* / (پز) نَبْضٌ لَیِّنٌ.
 نبض سریع / *n.-e-sari* / (پز) نَبْضٌ سَرِیْعٌ.
 نبض سنج / *n.-sanj* / الجنْبَاض، مِرْسَمَة النُّبْضِ.
 نبض شناسی / *n.-šenāsi* / عِلْمُ النُّبْضِ.
 نبض ضعیف / *n.-e-za'ifi* / (پز) نَبْضٌ ضَعِیْفُ التَّوَثُّرِ.
 نبض غیر منظم / *n.-e-qeyr-e-monazzam* / (پز) نَبْضٌ
 غَیْرِ مُنْتَظِمٍ.
 نبض گرفتن / *n.-gereftan* / جَسَأُ / جَس ُ النُّبْضِ.
 نبض منظم / *n.-e-monazzam* / (پز) نَبْضٌ مُنْتَظِمٌ.
 نبض نگار / *n.-negār* / ← نبض سنج.
 نبض نگاشت / *n.-negāšt* / الجنْبَاض، مِرْسَمَة النُّبْضِ.
 نبوت / *nobovvat* / النُّبُوَة، رِسَالَةُ الْأَنْبِیَاءِ وَالرُّسُلِ.
 نبوت کردن / *n.-kardan* / تَنْبُوْأُ / تَنْبَأُ.
 نبوغ / *nobuq* / عَبْقَرِیَّة، بُوْعٌ.
 نبی / *nabi* / النَّبِی، الرُّسُولُ.
 نبید / *nabid* / النُّبُودُ.
 نبید فروش / *n.-foruš* / السُّكَّارُ.
 نبیره / *nabire* / خَفِیدُ.
 نپانتس / *nepāntes* / (گیا) سَلْوَس، نَابِط، نَبَنْتَس.
 نپتون / *neptun* / نَبْتُون.
 نپتونیم / *neptunium* / (شیم) ← نپتونیم.
 نپتونیم / *neptunium* / (شیم) ← نپتونیم.
 نپختگی / *napoxtegi* / ۱. عَدَمُ النَّضْجِ [لِلطَّعَامِ]. ۲. عَدَمُ
 التَّجَرِبَةِ وَعَدَمُ النَّضْجِ [لِلْإِنْسَانِ].
 نپخته / *napoxte* / ۱. طَعَامٌ غَیْرُ مَطْبُوخٍ، غَیْرُ نَاضِجٍ، عَدِیمٌ
 النَّضْجِ، خَامٌ، فَجٌّ، فَطِیر. ۲. غَیْرُ مُجَرَّبٍ، غَیْرُ خَبِیرٍ، نِیْءٌ،

نَیْ.

نت / *not* / ۱. غَلَامَة، مُلَاخَظَة. ۲. (مس) الغَلَامَة
 الموسِیقِیَّة.
 نت برداشتن / *n.-bardāstan* / تَسْجِیلًا / سَجَلٌ تَذْکِرَة.
 نتراشیده / *natarāšide* / ۱. غَیْرُ الْمَنْحُوتِ. ۲. غَیْرُ مَخْلُوقِ.
 ۳. غَیْرُ مُسْتَوٍ، غَیْرُ مُسَطَّحٍ.
 نترس / *natars* / عَدِیمُ الْخَوْفِ، بَاسِلٌ، جَرِی، جَسُور،
 ثَابِتُ الْجَنَانِ، هَیْرٌ، مُتَهَوِّرٌ.
 نترون / *notron* / (شیم) الطُّرُون ← نوترون.
 نتش / *nataš* / (گیا) النُّطَش.
 نت نیم پرده بالاتر از مایه / *not--e-nimparde-bālā-tar-az-māye* /
 المَیَّةُ الزَّافِیَّة.
 نت های همահنگ / *not-hā-ye-hamāhang* / (مس)
 النُّعْمَاتُ الْمُتَحَابِسَة.
 نتیجه / *naije* / ۱. حَاصِل، مَخْصُول، ثَمَرٌ، نِتَاج، نَایِج،
 مُنْتَج، نَتِیْجَة، فَايْذَة، جَذْوِی. ۲. عُقْب، عُقْبِی، عَاقِبَة،
 مَآل، عِبْ، مَعَبَة.
 نتیجه بخش / *n.-baxš* / مُثْمِرٌ، مُنْتِجٌ.
 نتیجه دادن / *n.-dādan* / تَنْجَأُ / تَنْجَی، اِنتَاجُ / اُتْنَجُ،
 خُصُولًا وَمَخْصُولًا / خَصَلْتُ، تَرْتَبًا / تَرْتَبْتُ عَلَی كَذَا،
 اِشْفَارًا / اَشْفَرْتُ عَنْ كَذَا عَنْ كَذَا، تُجْبَحًا وَتُجَاحًا / نَجَحْتُ -
 الْأُمُورُ، نُجُومًا / نَجَمْتُ عَنْ كَذَا عَنْ كَذَا.
 نتیجه گرفتن / *n.-gerftan* / اِشْتِفْرَاءُ / اِشْتِنَاجُ /
 اِشْتِنَاجُ.
 نتیجه گیری / *n.-giri* / اِشْتِدْلَالُ، اِشْتِنَاجُ، نَتِیْجَة،
 اِشْتِخْلَاصُ.
 نتیجه گیری کردن / *n.-g.-kardan* / اِشْتِنَاجُ / اِشْتِنَاجُ
 الِنتِیْجَة.
 نثار کردن / *nesār-kardan* / نَثَرًا وَنَثَارًا / نَثَرْتُ، تَفَرِيقًا /
 فَرَّقْتُ، تَبْدِيدًا / بَدَدْتُ.
 نثر / *nasr* / نَثَرٌ.
 نثر ساده / *n.-e-sāde* / ← نثر مرسل.
 نثر فنی / *n.-e-fanni* / النُّثْرُ الْفَنِّیُّ.
 نثر مرسل / *n.-e-morsal* / النُّثْرُ الْمُرْسَلُ.
 نثر مصنوع / *n.-e-masnu* / ← نثر فنی.
 نثر نوشتن / *n.-neveštan* / نَثَرًا وَنَثَارًا / نَثَرْتُ.

نشنوویس /n-nevis/ ناږر.

نجات /nejābat/ النجاة، نَبَل، نَبالة، عِراقَةُ الْأَصْل، طَيْبُ الْمُخْتَد، شَرَف، رَفْعَة، عِثْق، عِفَة، نَبَاهَة.

نجات کردن /n-kardan/ تَكْرُمًا / تَكْرَم خُلُقًا، جَلَمًا / حَلَمٌ.

نجات /nejāt/ نَجاة، خُلَاص، سَلامَة، نَقْد، إِنْقاذ، تَحْرُر، فِدَى، فِدْيَة، إِنْجاذ.

نجات بخش /n-baxš/ ← نجات دهنده.

نجات دادن /n-dādan/ إِنْجا / أَنْجَى، تَنْجِيَة / نَجَى، نَقْدًا / نَقْدٌ / إِنْقاذًا / أَنْقَذَ، تَنْقَذًا / تَنْقِذًا / نَقْدَ مِنْهُ، إِسْتَنْقاذاً / إِسْتَنْقَذَ مِنْ كَذَا، تَخْلِصًا / خَلَصَ، تَسْلِيمًا / سَلَّمَ مِنْ خَطَرٍ، إِنْقا / أَبْقَى عَلَى حَيَاتِهِ، إِجَارَة / أَجَارَهُ مِنَ الْغَدَابِ، صَرِيًا / صَرَى - هُفْ / نَصَرَ - هُفْ / نَصَرَهُ مِنْ غَدُوهِ.

نجات دریایی /n-e-daryāyi/ الإِنْجاذ الْبَحْرِيّ.

نجات دهنده /n-dahande/ مُخْلَص، الْمُنْجِي، مُنْقَذ، الْفَادِي.

نجات غریق /n-e-qariq/ عاملُ الإِنْقاذ.

نجات یافتن /n-yāftan/ نَقْدًا / نَجاةً وَنَجاةً وَنَجَوًا وَنَجَاةً / نَجَانِجُومِنْ كَذَا، سَلامَةً وَسَلَامًا / سَلِمَ - خُلُوصًا وَخُلَاصًا / خَلَصَ - تَخْلُصًا / تَخَلَّصَ مِنْهُ، إِنْعاثًا / إِنْعَثَ، بَيَّرًا وَبَيَّوَرًا / بَارَ - المَرْءَ، قَوْرًا وَمَفارًا وَمَفازَةً / فازَ مِنَ الْمَكْرُوهِ، إِنْجا / أَنْجَعَ الرَّجُلَ.

نجات یافته /n-yāfte/ النُّقِذَة، النَّاجِي.

نجار /najjār/ نَجَّار، شاعِب.

نجاری /n-i/ ۱. نِجَارَة. ۲. الْمَنْجَر.

نجاری کردن /n-i-kardan/ تَنْجِيرًا / نَجَّرَ.

نجاست /nejāsat/ نَجاسة، نَجَس، قَذازَة، عَذَرَة، حُبْث، حَبْث، حَنْوَة.

نجاست خوار /n-xār/ (جان) آكِلُ النِّجاسات.

نجس /najes/ نَجَس، نَجِيس، دَنَس، قَذِر، غَيْرُ طاهِر، الْعائِزُّ وَالْعائِزَّة، نَطَف، نَضَف.

نجس شدن /n-šodan/ نَجاسة / نَجَسَ - نَجَسًا / نَجَسَ - تَنْجَسًا / تَنْجَسَ، دَنَسًا وَدَناسَةً / دَنَسَ - تَدَنَسًا / تَدَنَسَ، إِنْساخًا / إِنْسَخَ، نَضَفًا / نَضَفَ -

نجس کردن /n-kardan/ تَنْجِيسًا / نَجَسَ، تَدَنِيسًا /

دَنَسَ، نَطِيعًا / طَبَعَ الشَّيْءَ.

نجسی /n-i/ (عم) الْخَمَر.

نجسی خوردن /n-i-xordan/ [عم] شَرَبًا / شَرَبَ - الْخَمَر.

نجوش /najuš/ (عم) صَغَبُ الْمُعاشَرَة.

نجوی /najvā/ النُّجوى، وَشَوَشة، هَمَس، هَمِيس.

نجوی کردن /n-kardan/ نَجَوًا وَنَجَوَى / نَجَانِجُو، مُناجاةً وَنِجاءً / ناَجَى الرَّجُلَ، إِنْجا / إِنْجَى وَتَنَاجيًا / تَنَاجَى الْقَوْمَ، تَشْرِيرَ / سَرَرَ، مُسارَةً / سارَ، إِشْرا رًا / أَسَرَّ إِلَيْهِ السَّرَّ، وَشَوَشةً / وَشَوَسَ لَهُ وَإِلَيْهِ، وَشَوَشةً / وَشَوَسَ هُ، هَمَسًا / هَمَسَ - إِلَيْهِ، مُهاجَسَةً / هاجَسَ، مُهاامَةً / هائم.

نجوم /nojum/ عِلْمُ الْفَلَكِ، الرُّصْدُ الْفَلَكِيّ.

نجیب /najib/ كَرِيمُ الْأَصْلِ، كَرِيمُ الْمُخْتَدِ، طَيْبُ الْفُئْصَرِ، فَحِيل، كَرَز، نَجِيب، شَهْم، نَبِيل، نَبَل، نَبَلَة، غَفِيف، حَسِيب، غَزِيز، أَفَرَّ، أَصِيل، شَرِيف، عَرِيق. نجیبانه /n-āne/ يَعْقُ، بِشَرَفٍ، بِنَرا هَة.

نجیبزاده /n-zāde/ كَرِيمُ الْمُخْتَدِ، دَمَ كَرِيم.

نجیل /najil/ (گیا) الإِصْبِغِيَّة.

نچسب /nacasb/ تَقَبُّلُ الدَّمِ، الْكَائُون.

نحر کردن /nahr-kardan/ عَقْرًا / عَقَرَ - هُف.

نحس /nahs/ نَحَس، شائم، أَشام، مَشْؤوم، مَشْؤوم، مَبْشُوم.

نحسی /n-i/ شامَة، الشُّؤم، نُحُوسَة.

نحسی کردن /n-i-kardan/ تَنْحُسًا / تَنْحَسَ الْطِفْلُ، صَارَ نَحَسَ الطَّبَع.

نحو /nahv/ النُّحُو.

نحوی /n-i- / النُّحويّ، النَّاجِي.

نحوست /nohusat/ نُحُوسَة، شَوْءُ الطَّالِعِ، الشُّؤم.

نحوه /nahve/ ← روش.

نحیف /nahif/ هَرِيل، ضامِر، نَحِيفَ ← لاغر.

نحیفی /n-i- / ← لاغری.

نخ /max/ سِلْك، خَيْط، قَتْلَة، عِزْق، بَرام، عِكام، نِصاح.

نخاع /noxā/ (پز) نَخ، نَخاخَة، مَخْ، نَخاع، نَفِي، الخَبْلُ الشُّوكِيّ، شَلِيل.

نخاعی /n- / النُّخاعِيّ.

نخ نما /*n.-namä*/ مَنَحُولُ الْوَبَرِ، البالي، رَثَ، رَثِيث، مَخَ.
نخ نماشدن /*n.-n.-šodan*/ تَنَسَّرَ / تَنَسَّرَ الثُّوبُ، نُحُولاً /
تَحَلَ الثُّوبُ.

نخ وار /*n.-vär*/ ← نخ مانند.

نخوت /*naxvat*/ كَبُرَ، كَبِيرًا، تَكَبَّرَ، تَجَبَّرَ، غَطَمَ،
غَطَمْتُ، أَتَقَّ، غُرُورٌ، نُحُوءٌ، فُخْرٌ، خَالُ، الْخُنُزَوَانُ،
الْخُنُزَوَانَةُ، الْخُنُزَوَةُ، الْخُنُزَوَانِيَّةُ، كُمَاخ.

نخود /*noxod*/ (گیا) جَمَصٌ، جَمَصٌ، جَمَصٌ.

نخودالوند /*n.-e.-alvand*/ (گیا) رَزَاوَنَد، اَرِسْتُوْلُوخِيَّة،
مَهْمَثُون، غَاغَة.

نخودچی /*n.-ci*/ جَمَصٌ مَقِيلِي.

نخوددرختی /*n.-e.-deraxti*/ (گیا) هَرَشَانٌ صَفِيْرُ الْوَرَقِ.

نخودسبز /*n.-sabz*/ (گیا) مَلَاَتَة، جَمَصٌ أَحْضَر.

نخودفرنگی /*n.-e.-farangi*/ (گیا) بَيْسَلَةُ خَضْرَاء.

نخودهرآش /*n.-e.-har-äš*/ الْفُصُولِي، مَنَنْ، مَنَفَح،
الْمُتَدَاخِلُ فِي كُلِّ أَمْرٍ.

نخودهرآشی-بودن /*n.-e.-h.-ä.-i.-budan*/ تَذَاخَلُ /
تَذَاخَلَ فِي كُلِّ أَمْرٍ.

نخودی /*n.-i*/ ۱. بَلُوْنِ الْجَمَصِ. ۲. الْجَمَصِي.

نخودیان /*n.-i-yän*/ (گیا) فَصِيْلَةُ الثِّبَاتَاتِ الْبَقُولِيَّةِ.

نخودی-خندیدن /*n.-i.-xandidan*/ صَحَكَ وَصَحَكَ /
صَحَكَ - فِي عَيْنَيْهِ.

نخوردنی /*na-xordani*/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْأَكْلِ، غَيْرُ مَأْكُولٍ.

نخورده /*naxorde*/ غَيْرُ مَأْكُولٍ.

نخوری کردن /*naxori-kardan*/ اِمْسَاكَ / اَمْسَكَ.

نخی /*naxi*/ خَيْطَانِي، قُطْنِي، خَيْطِي.

ند /*nad*/ ۱. و، ن، صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ لِلْفَاعِلِ
يَلْخَقُ آخَرَ الْفَعْلِ مِثْلَ «گفتند: قالا، قالوا، قُلْنَ». ۲.
مختصراستند، هستند، مثل «انسانند: هُمَا إِنْسَانَانِ،
إِنْسَانَتَانِ، هُمُ، هُنَّ أَنَاثُ».

ندا /*nedä*/ يَدَاء، الدُّعَاء.

ندادادن /*n.-e.-dädan*/ تَضَوَّيْتُ / ضَوْتُ بِهِ.

ندار /*nadär*/ عَدِيْمُ الْمَالِ، مُعْدِمٌ، مُفْلِسٌ، مُفْسِرٌ،
مُخْتَاجٌ.

نداری /*n.-i*/ فَقْرٌ، إِغْوَاظٌ، عَوَزٌ، عَاِزَةٌ، حَاجَةٌ،
إِحْتِيَاجٌ، قِلَّةُ الْمَالِ، صَفَفٌ.

نخاله /*noxäle*/ ۱. الثُّخَالَةُ، خُثَالَةٌ، خُثَالٌ، جُرَاشَةٌ،
نَفَايَةٌ. ۲. قُمَاشُ النَّاسِ، أُوبَاشٌ.

نخجیر /*naxjir*/ ← شَكَار.

نخجیرگاه /*n.-gäh*/ ← شَكَارگاه.

نخراشیده /*naxaräšide*/ ← نَاثَرَاشِيْدَة.

نخریسی /*nax-risi*/ غَزَلٌ، قَتْلٌ، بَرَمٌ.

نخست /*noxost*/ أَوَّلًا، فِي الْأَوَّلِ، أَوَّلٌ، بِدَايَةِ، الْأَل.

نخست وزیر /*n.-vazir*/ رَئِيسُ دَوْلَةٍ، رَئِيسُ الْحُكُومَةِ،
الصُّدْرُ الْأَعْظَمُ، رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ، الْوَزِيْرُ الْأَكْبَرُ.

نخست وزیری /*n.-v.-i*/ رِئَاسَةُ الْوُزَرَاءِ.

نخستین /*n.-in*/ الْأَوَّلُ، أَوَّلِي، أَصْلِي، الْأَل.

نخسوزن کن /*nax-suzan-kon*/ آلهٌ لَصَمِ الْإِبْرَةِ.

نخ فروش /*n.-foruš*/ الْمَقَادُ

نخ ققره /*n.-e.-qerqere*/ خَيْطٌ مَصْنُوعٌ، مِقَاطٌ، دُوبَازَة.

نخ قند /*n.-e.-qand*/ خَيْطٌ الْقَنْبِ، دُوبَازَة.

نخ کردن /*n.-kardan*/ لَصَمًا / لَصَمَ -.

نخ کوک /*n.-e.-kuk*/ خَيْطٌ مَآكِئَةُ الْخِيَاطَةِ السُّفْلِي، خَيْطٌ
مَآكِئَةُ السَّرَاجَةِ السُّفْلِي.

نخل /*naxl*/ (گیا) الثَّخْلُ.

نخل استرالیایی /*n.-e.-ostoräliyi*/ (گیا) الْحَزَم.

نخل بادبزنی /*n.-e.-bädbezani*/ (گیا) نَخْلُ التَّرْزِيْنِ،
الْوَقْلُ.

نخل بادبزنی آسیای شرقی /*n.-b.-ye.-äsiyi-ye.-sarqi*/ (گیا) اللُّكَاع.

نخل چتری /*n.-e.-catri*/ (گیا) ← نخل استرالیایی.

نخل خانگی /*n.-e.-xänegi*/ (گیا) ← نخل استراليا.

نخل روغنی /*n.-e.-rowqani*/ (گیا) نَخْلَةُ الرُّيْتِ.

نخل ساگو /*n.-e.-sägo*/ السَّاعُوْتِيَّةُ.

نخلستان /*n.-e.-estän*/ وَاحَةٌ نَخِيْلٌ، سَدِيْرُ الثَّخْلِ، بَاخَةٌ،
مَخْرَفٌ.

نخل شراب هندی /*n.-e.-šaräb-e.-hendi*/ الشُّعْشَاعُ.

نخل کاریوتا /*n.-e.-käriyutä*/ الشُّعْشَاعُ.

نخل موم /*n.-e.-mum*/ الثَّقُوسُ.

نخلیان /*n.-i-yän*/ (گیا) فَصِيْلَةُ النَّخِيْلِ، النَّخِيْلِيَّةُ،
نَخْلِيَّاتٌ.

نخ مانند /*nax-mänand*/ الْخَيْطَانِي.

- نداف /naddäf/ حَلَّاج.
- نداگردن /nedä-kardan/ مُناداةٌ ونداءٌ / نادى الرَّجُلُ وِبه.
- ندامت /nedämat/ النَّدَامَةُ، التَّوْبَةُ، الهمُّ، النَّدَم.
- ندامتگاه /n.-gäh/ الحَبْس.
- ندانستگی /nadänestegi/ غِرَّةٌ، غَفْلَةٌ، سَهْو.
- ندانسته /nadäneste/ ١. مَجْهُولٌ، غَيْرُ مَعْلُومٍ. ٢. غافلاً، ساهياً، غَيْرُ مُتَعَمِّدٍ، غِرّاً.
- ندانم کار /nadänam-kär/ غَيْرُ مُجَرَّبٍ.
- ندانم کاری /n.-k.-i/ عَدَمُ التَّجَرُّبَةِ، عَدَمُ التَّدْرِبِ.
- ندای آزادی /nedä-ye-äzädi/ صَوْتُ الحُرِّيَّةِ.
- ندای وجدان /nedä-ye-vojdan/ صَوْتُ الضَّمِيرِ.
- ندایی /n.-yi/ النَّدَائِيّ.
- ندبه /nodbe/ المَنْدَب.
- ندرت /nodrat/ النَّدْرَةُ.
- ندغ /nodq/ (گیا) الرُّوْبَاعِ.
- نده /nade/ غَلَامَةٌ اِسْمُ الفَاعِلِ مثل «نویسنده: الکاتب».
- ندید /nadid/ ← نادیده.
- ندیدبید /n.-ba-did/ جَدِيدُ الثَّرَاءِ.
- ندیدگرفتن /n.-gereftan/ اِغْمَاضاً / اَغْمَضَ.
- ندیده /n.-e/ ← نادیده.
- ندیم /nadim/ نَدِيمٌ، وَصِيفٌ، سَمِيرٌ، مُسَامِرٌ، صَدِيقٌ، اُنَيْسٌ، جَلِيسٌ، قَعِيدٌ، رَجَمٌ.
- ندیمه /n.-e/ وَصِيفَةُ الْمَلِكَةِ أَوِ الْأُمِيرَةِ، حُشْتَانَشَه.
- نذر /nazr/ النَّذْرُ، الْعَهْدُ، الشَّرْطُ، نَحْبٌ.
- نذر کردن /n.-kardan/ نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرَ الشَّيْءَ، نَحَبًا / نَحَبٌ ٢.
- نذرکننده /n.-konande/ ناذِر.
- نذری /n.-i/ نَذَرٌ، نَذِيرَةٌ.
- نر /nar/ الذَّكَرُ، مَذْكَرٌ، فَحْجَلٌ، فَحْلٌ.
- نراد /narräd/ لَاعِبُ الطَّوْلَةِ.
- نرپرون /nerprun/ (گیا) نَبَق.
- نرخ /nerr/ يَسْفَرُ، فَيْئَةٌ، فَيْئَةٌ، ثَمَنٌ، فَائِزَةٌ، قِيَمَةٌ.
- نرخ آزاد /n.-e-äzäd/ يَسْفَرُ السُّوقِ.
- نرخ ارز /n.-e-arz/ اِسْعَاؤُ الْقَطْعِ.
- نرخ بازار /n.-e-bäzär/ يَسْفَرُ السُّوقِ.
- نرخ بالا بردن /n.-bälä-bordan/ رَفَعًا / رَفَعَ الشَّعْرَ.
- نرخ بستن /n.-bastan/ تَشْيِيعٌ / سَفَرٌ.
- نرخ بندی /n.-bandi/ تَشْيِيعٌ.
- نرخ بهره /n.-e-bahre/ يَسْفَرُ الْفَائِذَةِ، نَسْبَةُ الْفَائِذَةِ.
- نرخ پایین آوردن /n.-päyin-ävaran/ اِنْزَالًا / اَنْزَلَ السَّفَرُ وَاخْفَاضًا / اَخْفَضَ.
- نرخ تخفیف /n.-e-taxfif/ يَسْفَرُ الْخَسْمِ.
- نرخ تنزیل /n.-e-tanzil/ ← نرخ تخفیف.
- نرخ تنزیل سرمایه /n.-e-t.-e-sarmäye/ يَسْفَرُ التَّائِيلِ.
- نرخ دلار /n.-e-dolar/ يَسْفَرُ الدُّولَارِ.
- نرخ رسمی /n.-e-rasmi/ السَّفَرُ الرُّسْمِيّ.
- نرخ شکستن /n.-šekastan/ خَفْضًا / خَفَضَ السَّفَرُ.
- نرخ قانونی /n.-e-qänuni/ سَفَرُ قَانُونِيّ.
- نرخ گذار /n.-gozär/ مُسْفَرٌ.
- نرخ گذاری /n.-g.-i/ تَشْيِيعٌ.
- نرخ گذاری شدن /n.-g.-i-šodan/ تَسْفَرًا / تَسْفَرُ.
- نرخ معین /n.-e-mo'ayyan/ السَّفَرُ الْمَخْدُودُ.
- نرخ نزول /n.-e-nozul/ يَسْفَرُ الْقَطْعِ.
- نرد /nard/ التَّرْدُ، زَهْرُ الطَّاوِلَةِ.
- نردباز /n.-bäz/ ← نَرْدَا، لَاعِبُ الطَّوْلَةِ.
- نردبازی /n.-b.-i/ لُعْبَةُ التَّرْدِ.
- نردبازی کردن /n.-b.-i-kardan/ لُعْبًا وَلُعْبًا وَتَلْعَابًا / لَعِبَ ٢ - بالتَّرْدِ.
- نردبان /nardebän/ سَلَمٌ، مِفْرَاجٌ، مِفْرَجٌ، مَسْرَاقَةٌ، مِرْقَاةٌ، مَرْقَى، مِزْبَاءٌ، دَرَجَةٌ، مِزْلَفٌ، مَطْلَعٌ، مَطْلَعٌ، عَتَبَةٌ.
- نرده /narde/ سُورٌ، سِيَاجٌ، حَاجِزٌ، عَائِقٌ، كُوبِسْتَه، مَانِعٌ، الدَّرَائِزُونَ، الدَّرَائِزِينَ، مُؤَسَّسٌ.
- نرده آهنی /n.-ye-ähani/ سُورٌ، سِيَاجٌ خَدِيدِيّ.
- نرده دار /n.-där/ دُوبِيَاجٌ، مُسَبِّجٌ.
- نرده کشیدن /n.-kešidan/ فَضْلًا / فَضَلَ بِ- بِخَوَاجِزِ.
- نرس /ners/ مُمَرَّضَةٌ.
- نرشدن /nar-šodan/ اِسْتِفْحَالًا / اِسْتَفْحَلَ.
- نرک /narak/ مَذْكَرٌ.
- نرگس /narges/ (گیا) نَرْجِسٌ، غَنَهْرٌ، نَضِيرٌ.
- نرگس زوزفین /n.-e-žozefin/ (گیا) اَمَارِئِيلَسْ جُوزْفِينِ.
- نرگس سفید /n.-e-sefid/ الْأَشْهَرُ.
- نرگس شاعران /n.-e-šä'erän/ (گیا) الْعَفْوُ.

نرم گس شرقی /n-e-šarqi/ (گیا) المَصْف.

نرم گس عطری /n-e-atri/ (گیا) الخَزَناء.

نرم گس یعقوبی /n-e-ya'qubi/ (گیا) أَمَارِئِلَس، زَنْبَقْ یَغُوب.

نرم گسیها /n-i-hā/ (گیا) نَزْجِیَّات.

نرم /narm/ ۱. ناعم، لَیْن، لَیْن، أَلِیْن، رَخو، مَلِیس، لَیْن المَلَمَس، لَمِیس، أَمَلَس، أَمَلَص من الأشياء، مَلِیس، أَمِیْن، أَسِیل، جَزْماس، جَزْمس، مُخَلَّوَلق، دَلِص، دَلُوص، دَلِیص، دَلَّاص، رَخَص، رَخِیص، رُخْصان، رَهید، السَّیْط من الشَّعْرِ، شُجَح، السَّجِیج، أَشْجَل، المَسْمَح مِن كُلِّ شَیْء، سَخاوِي، سَخاوِيَّة، سَلَسِیْل، سَلَسِیْلَة، سَهْل، سَهو، الشَّدْح من الأشياء، الصافي، صَلَّت، أَصْلَج، الطُّفَل، عُنْداق، غَضِیر، غَص، مَاد، یَمُود، مَخ، مة. ۲. لَیْن، لَیْن، أَلِیْن، رُخو، لَدَن، مَرخ، مَرَن، أَمُود، هَیْزَط، هَشَش، هَیْشِش، هَایْص، هُمَال مِن كُلِّ شَیْء، مَهوان. ۳. مَسْحوق، مَذْقوق، نَقِی، وَثَر، وَیْثَر، وَطِی، ۴. [زمین] الدَّهَاق، سَهْل، عاف، وَطِی.

نرمادگی /nar-mādegi/ خُنْیَة.

نرماده /n-māde/ خُنْی.

نرمال /normāl/ طَبِیعی، عادی، قِیاسی، قانُونی.

نرم بالگان /narm-bālegān/ (جان) لَیْناث الرُّعَافِ، الأَسْماءُ لَیْثَة الرُّعَافِ.

نرم بیز /n-biz/ غَزْبَال دَقِیق.

نرم تنان /n-tanān/ (جان) الرُّخوِیات.

نرم تنان دو کپه یی /n-t-e-do-koppeyi/ (جان) صَفِیجِیَّات الحَیاشِیم.

نرم خوی /narm-xuy/ لَطِیف، دَوَالْفَق، رَفِیق، لَیْن الطَّیْن، دَلُولِی، مَلِیْنَة، السَّهْل الخُلُق، حَفِیف الرُّوْج، لَطِیف، اللُّبِق، لَدُن الخَلِیْقَة، الدَّعْکَن، الدَّعْکَن، دِز، دَهْم، دَهِیس، مَزُول، سَمَح، سَهو، مَطْرُوق، وَدِیج.

نرم خوی شدن /n-x-sodan/ سَهوَلَة / سَهْل ُ خُلُقُه، دَمائَة / دَمَتْ سَمَاحَة و سَمُوْخَة / سَمَح ُ، سَجَاحَة / سَجَح ُ خُلُقُه، دَهاشَة / دَهِس ُ لَبَقاً / لَبِق ُ، لَبَاقَة / لَبِق ُ، مَشَاشَة / مَش ُ.

نرم خویی /n-xuyi/ دَمائَة الأخلاق.

نرم خویی کردن /n-x-kardan/ تَسْمِیْحاً / سَمَح ُ ←

نرم خوی شدن.

نرم دل /n-del/ رَفِیق القلب.

نرم دلی /n-d-i/ ← مهربانی.

نرمش /n-eš/ ۱. تَلْیِیْن، تَطْرِیَة، مُروْنَة. ۲. لَیْن، طَراوَة. ۳. رِیاضَة شوْیْدِیَة.

نرم شاهه /n-šāme/ (پز) أُم الرِّقِیق، أُم الحَنُون، دِماغ. نرم شدن /n-sodan/ ۱. نَعْماً / نَعْم ُ الشَّیْء، لَیْناً و لَیْناً / لَانَ صَبِراً / صَارَ لَیْناً، تَلْیِناً / تَلْیِیْن الشَّیْء، مَلُوسَة و مَلَاسَة / مَلَس ُ و مَلِیْس ُ الشَّیْء، تَمَلَّساً / تَمَلَّس و تَمَلَّطاً / تَمَلَّط الشَّیْء، اِغْلِیْسَاساً / اِغْلَاش الشَّیْء، لُطْفاً و لُطَافَة / لُطَف ُ اُنوْنَة و اُنائَة / اُنَتْ ُ، تَأْیِیْناً / اُنَتْ ُ فِی الامرِ، حُمُلاً / حَمَل ُ دَرِیْجَة و دَرِیْاجاً / دَرِیْج ُ، ذَرّاً / ذَر ُ الشَّیْء، دَرِیْجَة / دَرِیْج ُ، دَلَّاص / دَلِص ُ، دَلَكاً / دَلَك ُ دَمائَة و دَمُوْنَة / دَمَتْ ُ، دَمَتْ ُ، دَمُوكاً / دَمَك ُ الشَّیْء، دَیْناً / ذَاك ُ رُخَاصَة و رُخوَصَة و رُخْصاناً / رُخَص ُ رُطوبَة و رُطابَة / رُطَب ُ، رُطوبَة و رُطابَة / رُطَب ُ، سَهْاوَة / سَهو ُ، صِلَاقَة / صَلَق ُ، صُهوياً / صَهَب ُ تَطَلَّوْراً / تَطَلَّوْ الشَّیْء، طَرِی و طَراوَة و طَراوَة / طَرِی ُ طُفُولَة و طِفَالَة / طَفَل ُ، عَطَباً و عَطُوباً / عَطَب ُ الشَّیْء، عَدَناً / عَدِن ُ، تَفْعُناً / تَفَعَّع الشَّیْء، فُتُوراً / فَتَر ُ، فَتَر ُ / فِتَر ُ، اِنْعِدَاقاً / اِنْعَدَّع الِیَاس، لَدائَة و لَدوْنَة / لَدَن ُ مَحُوحَة / مَح ُ الشَّیْء، اِنْمَلَقاً / اِنْمَلَق الشَّیْء، مَهْهاً / مَه ُ الشَّیْء، مَیداناً / مَاد ُ التمرأة، نَعاعَة / نَع ُ و نَارةً / وَثَرِیوْثَر الفَراش، یُسْراً / یَسَر ُ یَسِیر. ۲. لَیْناً و لَیْناً / لَانَ، تَلْیِناً / تَلْیِیْن، رَخاء و رَخاوَة / رَخو ُ الشَّیْء، رَخاً و رَخوَة / رَخِی ُ الشَّیْء، رَخاء / رَخِی ُ، مَرائَة و مَرُوْنَة / مَرَن ُ الشَّیْء، هَشَاشَة و هَشُوشاً / هَش ُ، دَقَه / دَق ُ، اِنْدِقاَقاً / اِنْدَق ُ، اِنْسِحاَقاً / اِنْسَحَق ُ، تَطَحُّناً / تَطَحَّن. ۳. دُلّاً / دَل ُ، اِزْمَاحاً / اِزْمَح ُ الرُّجُل.

نرم شده /n-sode/ مَذْقوق، مَسْحوق، سَجِیق.

نرم کامه /n-kāme/ یَراغ الحَبْک.

نرم کردن /n-kardan/ ۱. تَلْیِیْناً / نَعْم، اِنْعاماً / اِنْعَم، تَمَلِیْساً / مَلَس، تَلْیِیْناً / لَیْن، اِلانَة / اَلان، تَلْیِیْنفاً / لَطَف، اَصّاً / اَص ُ ه ُ حَمَلّاً / حَمَل ُ ه ُ دَرَقاً / دَرَق ُ، تَدْرِیْقاً / دَرَق ُ، دَعْکاً / دَعَك ُ ه ُ تَدْلِیْصاً / دَلَص ُ ه ُ تَدْمِیْناً / دَمَتْ ه ُ، دَمَلَصَة / دَمَلَص الشَّیْء، دَهْمَة

أَرْفَقَ هـ مُدَارَةً وَدِرَاءَ / دَاراً هـ تَمْهَيْلاً / مَهْلَ هـ
مُسَاهَلَةً / سَاهَلَ هـ إِذْهَاناً / أَذْهَنَ هـ تَأَلُّثاً / تَأَثَّتَ لَهُ،
تَحَثُّثاً / تَحَثَّتْ، مُدَاجَنَةً / دَاجِنَ هـ مُدَالَةً / ذَالِي هـ،
مُرَابَاةً / رَافِي هـ، مُرَابَاةً / رَافِي هـ رَهْوَ / رَهَاتٍ، إِزْهَاءَ /
أَزْهَى عَلَيْهِ، مُسَاوَلَةً / سَاوَلَهُ، صِنَاعاً وَمُصَانَعَةً / صَانَعَ هـ
صَعَا / صَمَّ جَنَاحَهُ عَلَيْهِ، تَغْشِيَةً / غَشَى عَنْهُ، كُتِفَا وَ
كُتِيفَا / كُتِفَ فِي الْأَمْرِ، كُتُوْعاً / كُتِعَ إِلَيْهِ، لَوَادَاً وَ
مَلَاوَذَةً / لَوَذَ الْقَوْمَ، مَلَايَنَةً / لَافِنَ هـ مُوَادَجَةً / وَادَجَهُ،
وَضَلَاً وَصَلَةً / وَضَلَ يَصِلُ هـ مُمَانَةً / مَانِي هـ، تَنُوقَا /
تَنُوقَ بِهِ، مُهَاقَوَةً / هَاوَنَ، مُهَاقَوَةً / هَاقَا هـ أَوْ عَلَيْهِ،
مِيَاسَرَةً / يَاسَرَ.

نروال / *narvål* (جان) حَرِيْنَشُ الْبَحْرِ.

نروژ / *norve* نَزُوج.

نروک / *naruk* ← نرک.

نرو ماده / *nar-o-māde* فَعَلَ وَثَبًا، ذَكَرَ وَأُنْثَى.

نروو / *nervu* (بز) الْقَصْبِي.

نره / *nare* الذَّكَرُ، ذَكَرَ الْإِنْسَانَ أَوِ الْخَيْوَانَ إِذَا كَانَ قَوِيًّا
صَخِيحَ الْجِسْمِ.

نره / *narre* (عم) ← نره

نری / *nari* ١. رُجُولِيَّةٌ، ذُكُورَةٌ. ٢. الذَّكَرُ.

نرينه / *in-ne* الذَّكَرُ، الْمُذَكَّرُ.

نزار / *nazār* نَجِيفٌ، نَجِيلٌ، ذَابِلٌ، عَجِيفٌ، هَزِيلٌ،
مَهْزُولٌ، ضَعِيفٌ، عَاجِزٌ، مُخْتَلٌ.

نزار شدن / *n.-šodan* تَصَمَّرُ / تَصَمَّرَ، صُمُوراً / صَمَرْتُ
هَزْلاً وَهَزَالاً / هَزَلْتُ شُحُوباً وَشُحُوبَةً / شَحَبْتُ تَصَاوُلًا
/ تَصَاوَلَ الرَّجُلُ، هُبُوطاً / هَبَطْتُ جِسْمَهُ مِنَ الْمَرَضِ.

نزار کردن / *n.-kardan* هَبَطَ / هَبَطْتُ الْمَرَضَ جِسْمَهُ،
هَزْلاً / هَزَلْتُهُ.

نزاری / *n.-i* نَحَافَةٌ، نَحْفٌ، هَزَالٌ، ضَعْفٌ، نَهْكَةٌ.

نزاع / *nezāl* تَنَازَعٌ، نِزَاعٌ، خُصُومَةٌ، مُخَاصَمَةٌ، قِتَالٌ،
مُشَاحَاةٌ، شِجَارٌ، مُشَاجَرَةٌ، جِدَالٌ، مُهَابَرَةٌ، مُشَادَّةٌ،
مُهَاوَرَاةٌ، هِزَاشٌ.

نزاع کردن / *n.-kardan* تَنَازَعًا / تَنَازَعٌ، مُشَاجَرَةً /
شَاجَرَ، تَشَاجَرَ / تَشَاجَرٌ، إِشْجَارًا / إِشْجَارَ الْقَوْمِ،
مُجَادَلَةً / جَادَلَ، مُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، مُحَادَّةً / حَادَّ هـ
تَدَاوَرَا / تَدَارَا الْقَوْمَ، تَشَادَا / تَشَادَا الرَّجُلَانِ، شَوَاصَا /

ذَهَمْتُ الشَّيْءَ، تَزَجَنِمَا / رَجَمَ هـ إِزْمَانًا / أَزَمْتُ
الشَّيْءَ، تَزَيَّنَا / زَيَّنْتُ الشَّيْءَ، ضَلَمَعْتُ / ضَلَمَعَ هـ تَطَرِيَةً
/ طَرَى الشَّيْءَ، لَبَقَا / لَبَّقْتُ الشَّيْءَ، تَلَبَّقَا / لَبَّقْتُ
الشَّيْءَ، تَلَدِينَا / لَدَنَ هـ لَوْقًا / لَاقَ الشَّيْءَ، تَلَوَّنَا /
لَوَّقَ الشَّيْءَ، تَلَيَّنَا / لَيَّقَ، مَزَنَّا / مَزَنَ الشَّيْءَ، مَزَنَّا /
مَزَنَ الشَّيْءَ، مَزُودًا / مَزَدَ الشَّيْءَ، تَمَرِينَا / مَرَّ
الشَّيْءَ، مَلَقَا / مَلَقَ الشَّيْءَ، تَمَلَّقَا / مَلَّقَ، مَهَكَا /
مَهَكَتَ، تَوْدِينَا / وَدَّنَ هـ هَدَعًا / هَدَعَ ٢. إِلَانَةً /
الَانَ، تَلَيَّنَا / لَيَّنَ، مُرَاحَاةً / رَاحَى، إِزْخَاةً / أَزْخَى،
تَأَيَّنَسَا / أَيَّسَ الصُّلْبَ ٣. سَخَقَا / سَخَقَ هـ دَقًا / دَقَّ
هـ، تَدَقَّقَا / دَقَّقَ، إِذْفَاقًا / أَدَقَّ، طَخَنَا / طَخَنَ
تَطَجِنَا / طَخَنَ الشَّيْءَ، ذَلَكَا / ذَلَكْتُ ذَهَكَ / ذَهَكَتَ
كَسَكَسَتْ / كَسَكَسْتُ، لَثَا / لَثْتُ تَمْهَيْكًا / مَهَكَا هـ
مَفَكَا / مَفَكَتَ هَزَسَا / هَزَسَ الشَّيْءَ ٤. تَلَيَّنَا / لَيَّنَ
الرَّجُلُ، أَزَمَا / أَزَمَ الرَّجُلَ، ذَغَكَا / ذَغَكَتَ الْحُضَمُ،
تَهْدِينَا / هَدَّ.

نرمک نرمک / *n.-ak-n.-ak* بَطِيئًا بَطِيئًا، مَهْلًا مَهْلًا،
قَلِيلًا قَلِيلًا، بِتَوَدَّةٍ، رَوِيْدًا رَوِيْدًا.

نرم گفتار / *narm-goftār* زَقِيْقُ الْخَوَاشِي.

نرموره / *narmure* الْأَرْجُوحةُ ← تاب.

نرمه سر / *narme-ye-sar* يَافُوقُ الطُّفْلَ، يَافُوقُ، حُمُصَةٌ.

نرمه گوش / *n.-ye-guš* شَحْمَةُ الْأُذُنِ، خَلْمَةُ الْأُذُنِ، رُومٌ،
نَبَاغَةٌ، قَرْوُوشَةُ الْأُذُنِ، وَتَرَةٌ.

نرم ونازک / *narm-o-nāzok* اللَّطِيفُ، الظَّرِيفُ، الرُّطْبُ،
الْحَبَرُ، الصُّلْبُ، الصُّلْبُ، الطَّلِيْقُ، الطُّفْلُ، الْغَاذَةُ [نث]، الْمَلَدُ.

نرم ونازک شدن / *n.-o-n.-šodan* ← نرم شدن.

نرمی / *n.-i* ١. نَعُومَةٌ، لَيِّنٌ، لَيِّنَةٌ، لَيُّوْتَةٌ، لَيِّنُ الْبَلَمْسِ،
مَلَاسَةٌ، مَلُوسَةٌ، رُخْوَةٌ، حُضْرٌ، حُضْرَةٌ، ذَلِكَ، الدَّمَلُ،
إِزْتِخَاءٌ، إِشْتِزْخَاءٌ، رَخَاصَةٌ، الرُّثْلُ، رَهْوِدِيَّةٌ، رُودٌ، سَجْوٌ،
سَخَاوَةٌ، السَّلَاسَةُ، سَدَجَةٌ، صُنْفٌ، طَرَاوَةٌ، طَوَوِيَّةٌ،
إِنْطَوَائِيَّةٌ، عَدَنٌ، عَيْدٌ، فَنَرٌ، لَذَائِعٌ، لَذُوْنَةٌ، أَوْنٌ، مَلَدٌ،
نَضَارَةٌ، نَضْرَةٌ، وَطَاءَةٌ ٢. هَذَا، رَفَقٌ، رَفَقَةٌ، الثَّانِي،
هَوَادَةٌ، تَهْوَادٌ، تَهْوِيْدٌ، رَفَّةُ الْجَانِبِ، دَقَّةٌ، وَدَاعَةٌ، هُوِيْنًا.

نرمی استخوان / *n.-i-ye-ostoxān* عَوَجٌ وَاعْجُوجًا
الْعِظَامُ، إِزْتِخَاءُ الْعِظَامِ.

نرمی کردن / *n.-i-kardan* مُلَاطَفَةٌ / لَاطَفَ هـ إِفْاقًا /

شاص ۱. الرُّجُلُ بِصَاحِبِهِ، مُعَارَكَةٌ / عَارَكٌ، مُقَاتَلَةٌ / قَاتِلٌ، مُنَاقَرَةٌ / نَاقِرٌ، مُنَاقَصَةٌ / نَاهَضٌ، مُهَاتِرَةٌ / هَاتِرٌ، تَهَاتِرٌ / تَهَاتِرُ الرُّجُلَانِ.

نَزَاكَتُ / nezakat/ أَدَبٌ، حُسْنُ أَخْلَاقٍ، لُطْفٌ، لَطَافَةٌ، رِقَّةٌ، لَبَاقَةٌ، ظُرْفٌ.

نَزْدُ / nazd/ لَدُنْ، لَدُنْ، عِنْدَ، لَدَى، بَيْنَ يَدَيْهِ، حَضْرَةٌ، حُضُورٌ، مُخَضَّرٌ، أَمَامٌ، فِي حَضْرَةٍ، قُرْبٌ، جَانِبٌ، حَوْلٌ، صُوبٌ، نَحْوٌ، قِبَلَ. ۲. هَازَ - فَلَانِي: مِنْ قِبَلِ فَلَانٍ.

نَزْدِيكَ / nazdik/ ۱. الْقَرِيبُ، قَرَابٌ، ذَنْبِي، الدَّانِي، رَمَمٌ، مُسَاعِفٌ، سَاقِبٌ، سَقَبٌ، صُوقِبٌ، لِرْزُقٌ، مُلَاصِقٌ، مُتَلَاصِقٌ، مُتَنَطَّرٌ، مُتَوَقَّعٌ، وَشِيكَ. ۲. تَسْبِيحٌ، الْمُنَاسِبُ، حَمِيمٌ. ۳. حَوَالِي، حَوْلٌ، قَرِيبٌ، نَحْوٌ، عِنْدَ، لَدَى. ۴. به: تَقْرِيْبًا، عَلَى وَشِك.

نَزْدِيكَانَ / n.-än/ أَقْرَبَاءٌ، أَقَارِبٌ، أَهْلٌ، أَنْسِبَاءٌ، صُبْنَةٌ، عِزَّةٌ.

نَزْدِيكَ بَيْنَ / n.-bin/ قِصَصُ النَّظَرِ أَوِ الْبَصَرِ، أَجْهَرُ، قَرِيبُ الشُّوْفِ.

نَزْدِيكَ بَيْنِ شَدْنِ / n.-b.-šodan/ خُشُورًا / حَسَرٌ، بَصْرَةٌ. نَزْدِيكَ بَيْنِي / n.-b.-i/ حَسَرٌ، قِصَرُ الْبَصَرِ.

نَزْدِيكَ شَدْنِ / n.-šodan/ ۱. قُرْبًا وَفُرْبَةً وَفُرْبِي / قُرْبٌ ۲. قُرْبًا وَفُرْبَانًا / قُرْبٌ ۳. هُفْ تَقْرُبًا / تَقَرَّبَ إِلَيْهِ وَمِنْ، مُقَارَضَةٌ / قَارَبَ هُ، تَقَارَبًا / تَقَارَبَ الشَّيْطَانُ، دُنُوًا وَدَنَاوَةً / دَنَا ۴. إِذْنًا / أَذْنَى الشَّيْءِ، [بِه يَكْدِيكَر] تَدَانِيًا / تَدَانَى الْقَوْمُ، مُدَانَةٌ / دَانَى هُفْ أَزْفًا وَأَزُوفًا / أَزَفَ ۵. [بِه يَكْدِيكَر] تَأَزَفًا / تَأَزَفَ وَتَأَزَرِيًا / تَأَزَى الْقَوْمُ، إِلْمَامًا / أَلَمَ الشَّيْءُ، إِجْحَافًا / أَجْحَفَ بِهِ، جَهُونًا / جَهَنَ ۶. حُبُوجًا / حَبَجَ بِ جَفَازًا وَ

مُحَافَظَةً / حَافَرٌ، حَمًا / حَمَ مَج ۷. وَإِخْمَامًا / أَحَمَ الشَّيْءُ، مُحَامَةً / حَامَ الْأَمْرَ، تَدَلَّفًا / تَدَلَّفَ، إِزْبَابًا / أَرَبَ مِنْهُ، زَرِنِفًا / زَرَفَ ۸. الْأَمْرَ، إِزْمَاءً / أَرَمًا إِلَيْهِ، إِزْفَاءً / أَزَفًا إِلَيْهِ، زُرُوفًا وَزَرِنِفًا / زَرَفَ ۹. إِلَيْهِ، زَكَانًا وَمَزَاكَنَةً / زَاكَنَ هُفْ زَلَفًا وَزَلَفًا وَزَلِنِفًا / زَلَفَ ۱۰. الشَّيْءَ، تَزَلَّفًا / تَزَلَّفَ، إِزْدِلَافًا / إِزْدَلَفَ إِلَيْهِ، زِهَامًا وَمَزَاهِمَةً / زَاهَمَ هُفْ إِشْعَافًا / أَشْعَفَ الشَّيْءَ، إِشْعَافًا / أَشَفَ الْأَمْرَ، سَقَبًا وَشَقَبًا وَشَقُوبًا / سَقَبَ بِ شُبُونًا / شَبَنَ بِ مُشَارَقَةً / شَارَفَ هُفْ شِفَاهَا وَ مُشَاقَفَةً / شَاقَفَ الْأَمْرَ، صَقَبًا / صَقَبَ ۱۱. الشَّيْءَ، إِصْقَابًا / أَصْقَبَ، صِقَابًا وَ مُصَاقَبَةً / صَاقَبَ هُفْ شُرُوعًا / صَرَعَ ۱۲.

مِنْ الشَّيْءِ، طَفِينًا / طَفَبَ إِطْلَالًا / أَطْلَ، طَوْرًا وَطَوَارًا / طَارَ ۱۳. الشَّيْءَ بِهِ، مُفَارَقَةً / غَارَقَ هُفْ قِرَافًا وَ مُقَارَقَةً / قَارَقَ، إِجْتِنَابًا / أَكْتَبَ هُفْ وَإِلَيْهِ وَمِنْهُ وَلَهُ، مُكَاتَبَةٌ / كَاتَبَ هُفْ مُكَاتَمَةً / كَاتَمَ هُفْ إِكْرَابًا / أَكْرَبَ الْأَمْرَ، مُكَارَبَةً وَكَرَابًا / كَارَبَ هُفْ تَكْرُبًا / تَكْرَبَ، كُثُوعًا / كَنَعَ ۱۴. الْأَمْرَ، إِكْتِنَاعًا / إِكْتَنَعَ مِنْهُ، لَتًا / لَتَ مَج ۱۵. بِهِ، لُطْفًا / لَطَفَ ۱۶. الشَّيْءَ، مُلَاهَاةً / لَاحَى هُفْ نُوْبًا وَمُنَابًا وَنِيَابًا / نَابَ ۱۷. مُنَازَقَةً وَنِزَاقًا / نَارَقَ هُفْ مُنَاسَمَةً وَنِسَامًا / نَاسَمَ هُفْ مُنَازَطَةً / نَاظَرَ كَذَا، مُنَاغَاةً / نَاغَى هُ، مُنَاهَرَةً / نَاهَرَ الشَّيْءَ، وَخَفًا / وَخَفَ يَخْفُ مِنْهُ، وَذَقًا وَوُذُوقًا / وَذَقَ يَذِيقُ إِلَيْهِ، مُوَارَقَةً / وَارَقَ هُفْ تَوَارُفًا / تَوَارَفَ الْقَوْمُ، تَوُشَلًا / تَوُشَلُ إِلَى فَلَانٍ بِكَذَا، تَوُشَلًا / تَوُشَلُ إِلَى كَذَا، وَهَفًا وَهِنِفًا / وَهَفَ يَهْفُ إِلَى كَذَا، إِهْنَاهَا / أَوْهَفَ الشَّيْءَ إِلَى كَذَا، وَلِيًا / وَلَى يَلِي هُفْ وَلِيًا / وَلَى يَلِي هُفْ إِهْدَافًا / أَهْدَفَ مِنْهُ، أَهْنًا / أَهَنَ يَهِنُ، أَهْنًا وَإِنِّي وَأَنَا / أَنِي ۱۸. تَأْنِيَةً / أَنِي، خَيْنًا وَخَيْسُونَةً / حَانَ بِ إِخْلِيلَافًا / إِخْلَوْلَقَ، إِجْمَامًا / أَجَمَ الْأَمْرَ، كُرُوبًا / كَرَبَ ۱۹. الشَّيْءَ.

نَزْدِيكَ شِمْرَدَن / n.-šemordan/ إِشْتِغْرَابًا / إِشْتَقْرَبَ.

نَزْدِيكَ كَرْدَن / n.-kardan/ تَغْرِيبَةً وَتَقْرِيْبًا / قَرَبَ هُفْ إِذْنًا / أَذْنَى، تَذْنِيَةً / ذَنَاءَ، مُدَانَةً / دَانَى يَنْهِنُهُمْ، تَذَرِيَجًا / ذَرَجَ هُفْ إِلَى كَذَا، إِشْتِزَاجًا / إِشْتَزَجَ الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ، إِزْفَاءً / أَزَفًا الشَّيْءَ إِلَيْهِ، زَلَفًا / زَلَفَ ۲۰. الشَّيْءَ، إِزْدِلَافًا / أَزْدَلَفَ، تَزْلِيْفًا / زَلَفَ الشَّيْءَ، إِزْدِلَافًا / إِزْدَلَفَ هُفْ شُبُونًا / شَبَنَ ۲۱. هُفْ إِصْقَابًا / أَصْقَبَ الشَّيْءَ، صَهْرًا / صَهَرَ ۲۲. الشَّيْءَ إِلَيْهِ، إِصْهَارًا / أَصْهَرَهُ، وَذِيًا وَدِيَةً / وَدَى يَدِي الْأَمْرَ، مُهَاتَاةً / هَاتَى، هَضْرًا / هَضَرَ ۲۳.

نَزْدِيكَى / n.-i/ ۱. دُنُوًا، دَنَاوَةً، قُرْبٌ، قَرَابٌ، قَرَبٌ، إِقْتِرَابٌ، إِقْتِرَانٌ، أَمَمٌ، مُجَاوِزَةٌ، حَضْرَةٌ، حُوْنِسَاءٌ، الرُّلْفُ، الرُّلْفَةُ، كُتْبٌ، لَامٌ، مُلَاصَقَةٌ، وَسِيلَةٌ، وَلَى، وَلاءٌ، وَلِيَّةٌ. ۲. نَسَبٌ، نَسَابَةٌ، قَرَابَةٌ، قُرْبَةٌ، مَقْرَبٌ، الْمَقْرَبَةُ، الْمَقْرَبَةُ، صِلَةٌ، إِتْصَالُ الدَّمِ، جِجَرٌ، وَلاءٌ، الْوِلَايَةُ.

نَزْدِيكى كَرْدَن / n.-i-kardan/ مُجَامَعَةً / جَامَعَ هَا، وَطَأَ / وَطِئَ يَطَأُهَا.

نَزَعُ / naz/ النَّزْعُ. «نَزَعَ رَوَانُ»: نَزَعُ الْحَيَاةِ.

نَزْلُهُ / nazle/ نَزْلَةٌ، الرُّكَامُ.

نَزْلَةُ دَنْدَانِ / n.-ye-dandän/ وَزَمَ الْأَسْنَانِ.

إزتباط، قَرَابَة، قُرْبَى، غَزْو، عَزْوَة، عَزِيَّة، مُسْمَى. ١ - به:
بالتَّسْبِية إلى كذا، بالنَّظَرِ إلى كذا. ٢. (رض) مُعَامِل ←
ضرب.

نسبتاً *nesbatan/* نِسْبَةً.

نسبت دادن *n.-dādan/* نَسَباً وَنِسْبَةً / نَسَبُهُ إلى
فُلَان، غَزَوْ / غَزَا / وَغَزِيَا / غَزَى - ه إلى فُلَان وَلَهُ،
إِسْنَاداً / أَشْنَدَ، نَسَباً وَنَسَباً وَنَسَباً / نَسَبَ يَنْسِبُ
الرَّجُلُ إلى أَبِيهِ، إِضَافَةً / أَضَافَ ه إلىهِ، عَذَقاً / عَذَقَ -
هُ إلى كذا.

نسبت عددی *n.-e-adadi/* نِسْبَةً عَدَدِيَّةً أَوْ حِسَابِيَّةً.

نسبت هندسی *n.-e-hendes/* نِسْبَةً هِنْدَسِيَّةً.

نسبت یافتن *n.-yāftan/* اِئْتِسَاباً / اِئْتَسَبَ، مُنَاسَبَةً /
نَاسَبَ، اِئْتِمَاءً / اِئْتَمَى، تَعَرُّياً / تَعَرَّى وَاعْتِرَاةً / اِغْتَرَى
لِفُلَانٍ وَإِلَى فُلَانٍ، مَقَارَنَةً / قَارَبَ بِالْمُصَاهَرَةِ، وَصُولاً
وَصَلَةً وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ إلى بَنِي فُلَانٍ.
نسب شناس *nasab-šenäs/* النَّسَاب، النَّسَابَةُ، الْعِلَام،
الْقَلَامَةُ.

نسب نامه *n.-nāme/* بِسَلْسِلَةِ النَّسَبِ، شَجَرَةُ النَّسَبِ،
كِتَابُ الْأَنْسَابِ.

نسبی *n.-i/* نَسَبِيٌّ.

نسبی *nesbi/* نَسَبِيٌّ.

نسبیت *nesbiyyat/* نِسْبِيَّةٌ [نَظَرِيَّةٌ اِئْتِسَابِيَّةٌ فِي أَنَّ
مَقَائِشَ الرُّمَانِ وَالمَكَانِ نِسْبِيَّةٌ].

نسترن *nastaran/* (گیا) نَسْرِن، الْوَزْدُ الْبَرْيَ.

نسترن سفید *n.-e-sefid/* (گیا) نَسْرِنِیْنِ اَبْيَضَ.

نسترن عطری *n.-e-airi/* (گیا) نَسْرِنِیْنِ اَخْمَرِ.

نسج *nasj/* (پز) النَّسِج ← بَافَت.

نسج شناس *n.-e-senäs/* (پز) عَالِمٌ یَعْلَمُ الْاَنْسِجَةَ ←
بَافَت شناس.

نسج شناسی *n.-e.-i/* (پز) عِلْمُ الْاَنْسِجَةِ.

نسج نوعی *n.-e-no'uzi/* (پز) النَّسِجُ الْمُعْتَظ.

نسج *nasx/* نَسَخَ، اِلْغَاءَ، اِطْطَالَ، لُغُو.

نسج شدن *n.-šodan/* نَسَخاً / نَسَخَ مَج ← اِطْطَالَ /
اُبْطَلَ مَج.

نسج کردن *n.-kardan/* نَسَخاً / نَسَخَ - الشَّيْءَ،

اِشْتِنَاخاً / اِشْتَنَسَخَ، اِزَالَةً / اَزَالَ، اِطْطَالَ / اُبْطَلَ، تَرَاداً

نزول *nozul/* ١. نَزُول، هَبَطَ، اِهْبَاطَ، تَنْزِيلَ، وَقَعَ،
وَقُوعَ، سَقُوطَ. ٢. فَائِدَةُ الْمَالِ، رَبَى، تَنْزِيلَ.

نزول آب سبز *n.-e-āb-e-sabz/* (پز) الرُّزْقُ، الْمَاءُ الْأَزْرَقُ
[فِي الْعَيْنِ].

نزول آب سیاه *n.-e-ā.-e-siyāh/* (پز) الْكُمْنَةُ [عَمِيٌّ
جَزْئِيٌّ أَوْ كَلْبِيٌّ].

نزول خور *n.-xor/* الْمُرَايِي.

نزول خوری *n.-xori/* مُرَابَاةٌ، مُعَاوَمَةٌ.

نزول دادن *n.-dādan/* دَيْنًا / دَلَّ -.

نزول کردن *n.-kardan/* رَخْصاً / رَخَضَ -.

نزولی *n.-i/* تَنَاقُصِيٌّ.

نزهتگاه *nozhat-gāh/* الْمُتَنَزُّهَةٌ.

نژاد *nežād/* غَنْصَر، جَنْس، أَصْل، عِرْق، ذُرِّيَّة، نَسْل،
أَزْوَاج، أَرْوَاح، سَلَالَة، بَجْدَة، بَدَن، بَذَر، بَنُج، جَنِيل،
مُخْتَد، الْمُخْتَد، الْمُخْتَد، ذَر، مَرْكَب، زَنْم، مَغْدِن،
الْقَص، عَيْص، فِطْرَة، الْقَيْس، قَبِيلَة، قَنْص، كَبْس،
كُوس، مَكْسِر، مِزَر، مُشَاش، مَنِيَت، نَبْل، نُبْجَار، النُّجْر،
مَنْحَت، النُّجَاز، النُّجَاز، نِصَاب، مَنْصِب.

نژاد پرست *n.-parast/* الْغَنْصَرِيٌّ، عِرْقِيٌّ.

نژاد پرستی *n.-p.-i/* غَنْصَرِيَّةٌ، عِرْقِيَّةٌ.

نژاد زرد *n.-e-zard/* الْعِرْقُ الْأَصْفَرُ.

نژاد سرخ *n.-e-sorx/* الْعِرْقُ الْأَخْمَرُ.

نژاد سفید *n.-e-sefid/* الْعِرْقُ الْأَبْيَضُ.

نژاد سیاه *n.-e-siyāh/* الْعِرْقُ الْأَسْوَدُ، الشُّوْدَان.

نژاد شناس *n.-e-senäs/* سَلَالِي، عَالِمٌ بِالسَّلَالَةِ.

نژاد شناسی *n.-e.-i/* الْاَنْثُرُوْغَرَاْفِيَا، الْاَنْثُرُوْغَرَاْفِيَا
الْوُصْفِيَّة، عِلْمُ السَّلَالَاتِ الْبَشَرِيَّةِ وَ مِمَّزَاتِهَا.

نژاد گی *n.-egi/* الْأَصْلَة.

نژاد نامه *n.-nāme/* كِتَابُ الْأَنْسَابِ.

نژاده *n.-e/* اَصِيل، نَجِيب، نَسِيب، حَسِيب، عَرِيق،
طَرِمَاح، الْكَرِيْمَة، الْكُرْز، ذُو بَجَلَة، التَّدْب، التَّرْنِيع.

نژادی *n.-i/* غَنْصَرِيٌّ، جَنْسِيٌّ، نَوْعِيٌّ، عِرْقِيٌّ، السَّلَالِيٌّ.

نساج *nassaj/* النَّسَاج.

نساجی *n.-i/* نِسَاجَة.

نسب *nasab/* نَسَب، سَلْسِلَة النَّسَبِ، قَرَابَة، بُوْنُو.

نسبیت *nesbat/* ١. نِسْبَة، تَنَاسُب، صِلَة قَرَابَة، عِلَاقَة،

- / تَرَادُ الْوُجُلَانِ الْبَيْعِ. /
 نسخه /nosxe/ وَصْفٌ مَكْتُوبَةٌ، نُسْخَةٌ، وَصَاةٌ.
 نسخه اصلی /n.-ye-asli/ النُّسخَةُ الْأَصْلِيَّةُ، الْمُخْطُوطَةُ الْأَصْلِيَّةُ.
 نسخه بدل /n.-badal/ صُوْرَةٌ يُلْبِقُ الْأَصْلَ.
 نسخه برداری /n.-bardāri/ الْكِتَابَةُ، اِسْتِنْسَاخٌ، نَسْخٌ.
 نسخه برداری کردن /n.-b.-kardan/ نَسَخًا / نَسَخَ - الْكِتَابَ، اِسْتَسَاخًا / اِسْتَسَخَّ، تَصَوُّرًا / صَوَّرَ نُسْخَةً.
 نسخه برداشتن /n.-bardāshan/ ← نسخه برداری کردن.
 نسخه پزشک /n.-ye-pezešk/ الْوُصْفَةُ، وَصَاةٌ، تَذَكُّرَةٌ طَبِیَّةٌ.
 نسخه پیچی /n.-pici/ اِسْتِخْضَارُ الدَّوَاءِ.
 نسخه پیچیدن /n.-picidan/ تَهَيُّةٌ / هَيَّأَ الدَّوَاءَ.
 نسخه خطی /n.-ye-xatti/ الْمُخْطُوطَةُ الْأَصْلِيَّةُ، نُسْخَةٌ خَطِيَّةٌ، الْمُخْطُوطَةُ.
 نسر /nasr/ (جانب) الْفَيْثُ.
 نسر قنبرانی /n.-e-qanbarāni/ (جانب) النُّشُوسُ.
 نسرین /nasrin/ (گیا) النَّسْرَيْنِ، التَّرْجِسُ الْأَسْلِيُّ.
 نسق گرفتن /nasaq-gereftan/ تَخَوُّفًا / خَوْفَهُ، تَهْدِيدًا / هَدَّدَهُ.
 نسل /nasl/ ۱. وَلَدٌ، شَلْخٌ، نَجْلٌ. ۲. نَسْلٌ، ذَرٌّ، ذُرِّيَّةٌ، جَنِيلٌ، أُمَّةٌ، عِزْقٌ، غُصْرٌ، سَلَالَةٌ، بَذَرٌ، بُذَارَةٌ، ثَمَرَةٌ، الْجَنِيلُ، شَلْخٌ، طَبَقٌ مِنَ النَّاسِ، عَشْبٌ، عَاقِبَةٌ.
 نسل آينده /n.-e-āyande/ الْجَنِيلُ الْقَائِدُ.
 نسل بشر /n.-e-bašar/ الْجَنِيلُ الْبَشَرِيُّ.
 نسل جديد /n.-e-jadid/ النَّشْأَةُ الْجَدِيدَةُ، النَّيْشِيَّةُ الْجَدِيدُ، الْجَنِيلُ الْجَدِيدُ، جَنِيلٌ صَاعِدٌ.
 نسل جوان /n.-e-javān/ جَنِيلُ الشَّبَابِ.
 نسل کنونی /n.-e-konuni/ الْجَنِيلُ الْحَاضِرُ.
 نسل گذشته /n.-e-gozašte/ الْجَنِيلُ الْمَاضِي.
 نسناس /nasnäs/ (گیا) الْيُسْنَسُ.
 نسوز /nasuz/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْاِسْتِمَالِ، غَيْرُ قَابِلٍ لِلْحَرِيقِ.
 نسیم /nasim/ نَسَمٌ، نَسِيمٌ، نَسَمَةُ الْهَوَاءِ، الْهَوَاءُ الْخَفِيفُ، الرُّخَامِيُّ، النَّشْرَةُ، النَّشَا، النَّفْسُ.
 نسيه /nesye/ نُسَاةٌ، نَيْسِيَّةٌ، دَيْنًا، بِالذَّيْنِ، عَلَى

- الجسَابِ، الْأَخْرَةُ، الْكَلَاةُ، الْكَالِي.
 نسيه خریدن /n.-xaridan/ اِنْسَاءٌ / اُنْسَأَ هَذَا الْبَيْعُ أَوْ فِیْهِ، اِسْتِثْرَاءٌ / اِسْتَثَرَى سِلْعًا دَيْنًا أَوْ عَلَى الْاِغْتِمَادِ.
 نسيه فروختن /n.-foruxtan/ بَيْعًا / بَاعَ دَيْنًا، نَطَّرًا / نَطَّرَ الْمَبِيعَ أَوْ فَلَانًا.
 نسيه ممنوع /n.-mamnu/ الشَّكْلُ مَمْنُوعٌ، الْفَقْدِيُّ مَمْنُوعٌ.
 نشادر /nošador/ (شیم) ← نوشار.
 نشاسته /nešaste/ نَشَا، نُسَاةٌ.
 نشاسته ثعلب /n.-ye-sa'lab/ السُّخْلَبُ.
 نشاسته حیوانی /n.-ye-heyvāni/ غِلْبَنُ كُوجِيْنِ.
 نشاسته دار /n.-dār/ مُنْشِي.
 نشاسته گندم /n.-ye-gandom/ النَّشَا.
 نشاسته یی /n.-yi/ نَشَوِي.
 نشاط /nešāt/ نَهْجَةٌ، مَرْحٌ، شِدَّةُ الْقَرْحِ، حِفَّةُ الرُّوْحِ، سُزُورٌ، سَعَادَةٌ، طَرْبٌ، جَذَلٌ، الْأَرْيَبُ، الْقَرْبُ، الْهَرَّةُ، الْهَزَقُ.
 نشاط انگیز /n.-angiz/ ← نشاط بخش.
 نشاط بخش /n.-baxš/ مُنْشَطُ.
 نشاط بخشیدن /n.-baxšidan/ تَنْشِيطًا / نَشَطًا، اِنْعَاشًا / اُنْعَشَ، فَرْقَشَةً / فَرْقَشَ.
 نشاط کردن /nešā-kardan/ سَتَلًا / سَتَلَ وَ تَشْتِيْلًا / سَتَلَ الرُّزْعَ، نَقَلًا / نَقَلَ الرُّزْعَ مِنْ مَوْضِعٍ اِلَى مَوْضِعٍ.
 نشان /nešan/ ۱. اَثَرٌ، مَسْخَةٌ، اَعْلُومَةٌ، عَلَامَةٌ، اَمَارَةٌ، رَسْمٌ، رُوسَمٌ، آيَةٌ، سِمَةٌ، شِعَارٌ، اِشَارَةٌ، شَاةٌ، اَنَارَةٌ، اَوْفَةٌ، اَزْمٌ، اَزْمَةٌ، تَأْشِيْرَةٌ، اَمَارٌ، جُدَّةٌ، حَبْرٌ، جَبْرٌ، جَبَارٌ، مَحْجَةٌ، خَفٌّ، خَفَفٌ، خَالٌ، دَعَسٌ، دَمَعَةٌ، رَشْمٌ، سَفَرٌ، سُوْمَةٌ، سِيْمٌ، سِيْمَا، سِيْمَاءٌ، سِيْمَةٌ، سِيْمَى، سِيْمِيَا، سِيْمِيَاءٌ، شَاخِصٌ، سَرْطٌ، مَشْعَرٌ، سَوْرَبٌ، اُصْبُغٌ، عَذْرَةٌ، مَقْصٌ، قَطْفٌ، كَدَمٌ، كَدْمَةٌ، لَوْنَةٌ، مِيسٌ، نَبْثٌ، نَدَمٌ، نَوْرٌ، شِيْعَةٌ، وَغَسٌ، هَفَانٌ، يَافِطَةٌ. ۲. مَارَكَةٌ، عَلَامَةٌ، سِمَةٌ، دَمَعَةٌ، وَشَمٌ، ثُمْرَةٌ، ذَرَجَةٌ، زُمُرٌ، رَمَزٌ، جُدَادَةٌ، فَيْشَةٌ، رَقَمٌ، شَاةٌ، طَبْعٌ، بَضْمٌ، حَثْمٌ، طَابِعٌ، نُقْطَةٌ، غَلَامٌ، نُقْطَةُ اِرْشَادِ. ۳. وَسَامٌ، مِذَالِيَّةٌ، نَطُوطٌ، نِشَانٌ، نِيْشَانٌ. ۴. (نظ) هَذَفٌ، ذَرِيَّةٌ، غَرْضٌ، نِشَانٌ، نِيْشَانٌ، مَرْمَى، جَلٌّ، رُقْعَةٌ. ۵. عِلْمٌ.

نشان افتخار /n-e-efteẓār/ و سام، نیشان، النُوط.

نشان دادن /n.-dādan/ ۱. إراءة و إراءة / آزی یُری هـ
الشئی، تَوْرِيَّة / وُزى، إیراء / اُوزى، تَشْوِيْفًا / شَوْف،
عَرْضًا / عَرْضِ الشئی عَلَیْهِ، تَفْرِیجًا / فَرَج هـ عَلَی شَیْءٍ
عَرِیْبٍ. ۲. اِظْهَارًا / اُظْهَر، اِبرازًا / اَبْرَز، اِبانةً / اَبَانَ، تَبْنِيْنًا
/ بَيِّن، اِیضاحًا / اَوْضَح.

نشان دار /n.-dār/ رَمَزِي، مُعَلِّم، ذُو عَلَامَةِ، مُسَوِّم.

نشان دار کردن /n.-d.-kardan/ ← نشان گذاشتن.

نشانندن /nešāndan/ قُودًا و مَقْعَدًا / قَعْدَ بَ، اِقْعَادًا /
اَقْعَدَ هـ، تَقْوِيْدًا / قَعْدَ هـ اِجْلَاسًا / اُجْلَسَ هـ تَجْلِيْسًا
/ جَلَسَ.

نشان دولتی /n.-e-dowlati/ الطَّابِعِ الْأَمِيْرِي.

نشان شایستگی /n.-e-šāyestegi/ و سَامُ الْاِسْتِحْقَاقِ.

نشان کردن /n.-kardan/ ۱. نشان گذاشتن. ۲. اِنتِخَابًا /
اِنتَخَبَ.

نشان گذاشتن /n.-gozāshan/ عِلْمًا / عَلَمٌ و تَعْلِيْمًا /
عَلَّمَ هـ و سَمَّا و سَمَّهَ / و سَمَّ يَسَمُ، بَصْمًا / بَصَمَ رَسْمًا
/ رَسَمَ عَلَی كَذَا، تَعْلِيْبًا / عَلَبَ الشئی.

نشانگر /n.-gar/ ۱. واضع العلامة. ۲. دَلِيْل.

نشانه /n.-e/ ← نشان.

نشانه رفتن /n.-e-raftan/ ← نشانه گرفتن.

نشانه‌روى /n.-e-ravi/ ← نشانه‌گیری.

نشانه‌شناسی /n.-e-šenāsi/ مَبْحَثُ الْأَعْرَاضِ.

نشانه گرفتن /n.-gereftan/ تَشْدِيْدًا / شَدَد، تَوْجِيْهًا /
وَجَّهَ سِلَاحَهُ اِلَی، تَضْوِيْبًا / ضَوْبَهُ، هَدَفًا / هَدَفَ اِلَیْهِ،
تَنْبِيْنًا / نَشَّنَ عَلَی.

نشانه‌گیری /n.-e-giri/ تَشْدِيْد، تَضْوِيْب.

نشانه‌گیری کردن /n.-e-g.-kardan/ ← نشانه گرفتن.

نشانی /n.-i/ ۱. غُنْوَان، غُنْوَانُ الْكِتَابِ. ۲. عَلَامَةُ، اَعْلُوْمَةُ،
دَلِيْل، الْقَرِيْنَةُ.

نشانی نوشتن /n.-neveštan/ تَغْنِيَّةً / عَنَى الْكِتَابِ.

نشت /našt/ تَرَشُّح، تَسَرُّبُ الْمَاءِ أَوِ النَّارِ.

نشت /neštan/ ← نیشتر.

نشت کردن /našt-kardan/ رَشَحًا و رَشَحَانًا / رَشَحَ - و
اِزْشَاحًا / اُزْشَحَ و اِزْشَاحًا / اِزْشَحَ الْاِنَاءَ، نَضَحًا و تَنْضَاحًا
/ نَضَحَ - اِلَیْنَاءَ، تَسَرُّبًا / تَسَرَّبَ الْمَاءَ.

نشتی /n.-i/ الشئی الْمُرْتَشِح.

نشخوار /nošxār/ چَوَ، اِجْتِرَار، الْقَرِيْبُ.

نشخوار کردن /n.-kardan/ جَزَأً / جَزَأَ الْمُجْتَرُّ، اِجْرَارًا /
أَجَرَ، اِجْتِرَارًا / اِجْتَرَّ، اِشْتِرَارًا / اِشْتَرَّ.

نشخوارکننده /n.-konand/ (جان) مُجْتَرُّ، مُشْتَرَّ.

نشخوارکنندگان /n.-konandegan/ (جان) الْمُجْتَرَّات،
الْحَيَوَانَاتُ الْمُجْتَرَّة.

نشد /našd/ ← نشت.

نشد کردن /n.-kardan/ اِلِزْشَاح.

نشدنی /našodani/ غَيْرُ مُمَكِّن، مُسْتَحِيل، اَمْرٌ مُحَال،
بَيْضَةُ الذَّيْبِ، بَيْضُ الْأَنْوَقِ.

نشر /našr/ التَّشْرِ.

نشر اخبار /n.-e-axbār/ نَشْرُ الْأَنْبَاءِ.

نشر اسکناس /n.-e-eskenās/ اِصْدَاؤُ الْأَوْرَاقِ.

نشر اسناد /n.-e-asnād/ نَشْرُ الْوُثَائِقِ، اِصْدَاؤُ سَنَدَات.

نشر دادن /n.-dādan/ نَشَرًا / نَشَرٌ و تَنْشِيْرًا / نَشَرَ هـ
اِصْدَارًا / اَصْدَرَ، بَثًّا / بَثَّ، تَبْنِيْنًا / بَثَّتْ، اِدَاعَةً / اَدَاعَ.
نشریه /n.-iyye/ نَشْرَةٌ.

نشریه هفتگی /n.-iyye-ye-haftegi/ صَحِيْفَةُ اَسْبُوْعِيَّةٍ.

نشست /nešast/ جَلَسَةٌ، قَعْدَةٌ، جُلُوس، مَجْلِس،
اِسْتِقْرَار.

نشست ساختمان /n.-e-sāxtemān/ تَرْبِيْعُ الْبِنَاءِ. خَسَفَ
الْبِنَاءِ.

نشست کردن /n.-kardan/ خُسُوفًا / خَسَفَ - الْبِنَاءِ.

نشستن /n.-an/ قُودًا و مَقْعَدًا / قَعْدَ جُلُوسًا و مَجْلِسًا
/ جَلَسَ بَ وَخَفًا / وَخَفَ يَخِفُ، وَكُنَّا / وَكُنَ يَكُنُ.

نشستگاه /n.-an-gāh/ الْمَجْلِس، الْمَجْلِسَةُ، مَقْعَدَةٌ،
دَسْت.

نشست و برخاست /n.-o-barxāst/ اِلْقِيَامُ و اَلْقُعُود.

نشسته /našoste/ غَيْرُ مُفْعُولِ.

نشسته /nešuste/ قَاعِد، جَالِس، الْجَائِي، الْمِيْتَسَب،
الْوَاكِن.

نشکفته /naškofte/ غَيْرُ مُفَكَّحَةٍ.

نشکن /naškan/ ضِدُّ الْكَسْرِ.

نشگرده /nešgarde/ اِزْمِيل، مِجْوَاب، دَرَب، شَفْرَةٌ،
مَقْدَ، مَقْدَ، مَقْدَةٌ، مَقْرَى.

نَشْگون /neʃgun/ ← نیشگون، نیشگان، وشگون.
نَشْگون گرفتن /n.-gereftan/ تَفَارِصاً / تَفَارِصُ الرُّجُلَانِ.

نَشْمرده /našmorde/ ← ناشمرده.

نَشْمه /našme/ (عم) ← روسپی.

نَشْنیدن /našnidani/ ← ناشنیدنی.

نَشْو /našv/ نُمُو، تَرْبِیة، نُشوء.

نَشِیب /našib/ دَخْدُوْرَة، اُخْدُوْرَة، مُنْخَدَر، خَدَر، خَدُوْر،
مُنْخَفِض، واطی، مُصِیب، مَأوَة، مَأوَة، وَهْد، وَهْدَة،
هَبُوْط، هَزْمَة.

نَشِیْمَنگاه /nešimangāh/ ۱. مَجْلِس. ۲. اِسْت، مَقْعَدَة،
مِفْطَلَة، عِجَان.

نَشْنه /naš'e/ السُّكْر، اِنْتِمَاش.

نَشْنه دادن /n.-dādan/ تَنْوِیْشاً / نَعَش، تَكْیِیفاً / كَيْف.

نَص /nas/ النُّص، الکَلَامُ الْمُقْتَبَر.

نَصَاب /nesāb/ النُّصَاب.

نَصَاب ارث /n.-e-ers/ نَصَابُ الْاِرْث.

نَصَاب قَانُونِی /n.-e-qānuni/ النُّصَابُ الْقَانُونِی.

نَصَب /nasb/ ۱. تَوْطِیْف، تَعِیْن، تَوَلِیَة. ۲. اِقَامَة، تَثْبِیْث.

نَصَب شَدَن /n.-šodan/ تَنْصَباً / تَنْصَب، اِنْتِصَاباً /
اِنْتَنْصَب.

نَصَب الْعِیْن /n.-ol-eyn/ اَمَامَ الْعِیْن، مُقَابِلَ الْعِیْن.

نَصَب كَرْدَن /n.-kardan/ نَصَباً / نَصَبٌ بِ تَنْصِیْباً /
نَصَب، اِقَامَة / اَقَام، تَثْبِیْثاً / ثَبَّت، اِنْشَاء / اَنْشَأ، تَرْكِیْباً /
رَكَّب.

نَصْرَانِی /nasrāni/ النُّصْرَانِی.

نَصْرَانِیّت /n.-yyat/ النُّصْرَانِیَّة.

نَصْرَانِی شَدَن /n.-šodan/ تَنْصُرُ / تَنْصُر.

نَصْرَت /nosrat/ النُّصْرَة، اِلْتِصَار، الطَّفَر، الْمُعْوَنَة،
المُسَاعَدَة.

نَصَف /nesf/ نِصْف، نِصْف، سَق، سَقِیق، سَطِیْر، سَقِیْنِص،
الْفُلْج، الْفُلْج، نَص.

نَصَف شَب /n.-e-šab/ ← نِیمه شب.

نَصَف شَدَن /n.-šodan/ اِنْصَافاً / اَنْصَفَ الشَّیْء، اِنْتِصَافاً /
اِنْتَنْصَفَ الشَّیْء، اِنْشِرَاجاً / اِنْشَرَجَ الشَّیْء.

نَصَف كَرْدَن /n.-kardan/ سَطَرُ / سَطَرُ / سَطَرُ / سَطَرُ /
سَطَرُ، تَنْصِیْفاً / نَصَف، نَصَافاً وَنِصَافَةً / نَصَفٌ شُئْماً /

نَصَف نَصَف /n.-n/ نِصْفٌ بِنِصْفٍ.

نَصَف النَّهَار /nesf-on-nahār/ نِصْفُ النَّهَار، الْهَاجِرَة.

نَصَف النَّهَار گِریْنوِیج /n.-on.-n.-e-gerinvic/ هَاجِرَة
غِریْنِیْتش.

نَصَفه /n.-e/ (عم) ← نِیمه.

نَصَفه كَارِه /n.-e-kāre/ (عم) ← نِیمه كَارِه.

نَصِیب /nasib/ نِصِیب، شَهْمَة، قِسْم، حِصْصَة، حِظْ،
بُخْت، طَالِع، سَعْد، الشُّرْكَ، الشَّقْص، الْعَوْف، الْقُرْعَة،
الْقَطْ، الْكِفْل.

نَصِیْحَت /nasihat/ النُّصْح، النُّصِیْحَة، الْمُوعِظَة،
اِلْاِشَاد.

نَصِیْحَت آمِیز /n.-āmiz/ نُصْحِی، حُصْی، تَخْذِیْرِی.

نَصِیْحَت پَذِیر /n.-pazir/ مُتَقَبِّلُ النُّصْح.

نَصِیْحَت كَرْدَن /n.-kardan/ نُصْحاً وَنِصَاحَةً وَنِصَاجِیَّةً /

نَصَحَ - فُلَاناً وَ لِفُلَان، نِصَاحَةً / نَصَحَ - الرُّجُل، تَنْصَحُ /

تَنْصَح، اِشَاداً / اَرْشَد، وَغْطاً وَعِظَةً / وَغْطَ یَعْظُ هُ

اِشَارَةً / اَشَار، تَوْصِیَةً وَوَصَى، اِنْصَاءً / اَوْصَى.

نَصِیْحَت كَنْدِه /n.-konande/ نَاصِح، الْاَذْن.

نَصِیْحَت گَر /n.-gar/ ← نَصِیْحَت كَنْدِه.

نَصِیْحَت گَوِی /n.-guy/ ← نَصِیْحَت كَنْدِه.

نَضِج دادن /nozj-dādan/ اِنْصَاجاً / اَنْصَج، اِنْصَافاً / اُتَمَة

اَوْ یَجْعَلُهُ یَبْلُغُ حَدْ الْكَمَال.

نَضِج گِرْفَتَن /n.-gereftan/ نُمُو / نَمَایَنْمُو، نَضْجاً / نَضِج

..

نَطَاق كَهْكَشَان /netāq-e-kahkašān/ ← رَاه شِیرِی.

نَطَع /nat/ الرُّقْعَة، الْقَصِیْمَة.

نَطْفِه /notfe/ ۱. بَاه، نُطْفَة الدُّكْر، الْخِیَوَانُ الْمَنَوِی،

الرُّكْبَة، الْمُضْمَعَة. ۲. كِبَا، بَرْزَة، جُرْثُومَة.

نَطَق /notq/ حُطْبَة، النُّطْق، التَّكْلَم، الْمُقَال، خُطَابَة،

خُطَاب، كَلَام، الْمُحَاضَرَة.

نَطَق زَدَن /notoq-zadan/ (عم) تَكَلَّمَ.

نَطَق كَرْدَن /notq-kardan/ اِلْقَاء / اَلْقَى حُطْبَةً، حُطْبَةً وَ

حُطْباً وَ حُطْبَةً / حُطِبَ.

نَطَق كَشِیْدَن /notoq-kešidan/ (عم) تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ.

نظارت /nezarat/ اشراف، النظارة، مناظرة، مراقبة، رقابة، سيطرة، سلطة.

نظارت کردن /n.-kardan/ مناظرة / ناظر، مشارقة / شارف، اشرافاً / أشرف على، رقوباً و رقابة و رقباناً و رقبة / رقبه و مراقبة / راقب العمل، شهرأ / شهر - على، سيطرة / سيطر عليه، اطلاعاً / اطلع على العمل، اطلاعاً / اطل على.

نظاره کردن /nezāre-k./ ← نظارت کردن.
نظافت /nezāfat/ طهر، طهارة، النظافة، التطهر.
نظافت کردن /n.-kardan/ تطهیراً / طهر، تنظيماً / نظف، تنقيتاً / نقأ.

نظام /nezām/ ۱. الترتيب، النظم، النظام، تنسيق، تنظيم، الأسلوب، الطريقة، السلوك. ۲. النظام.
نظام اجتماعی /n.-e-ejtemā'i/ النظام أو التنظيم الاجتماعي.

نظام دادن /n.-dādan/ تنظيماً / نظم.
نظام سرمایه داری /n.-e-sarmāye-dāri/ النظام الرأسمالي.

نظام فتودالی /n.-e-fe'odālī/ الإقطاع.
نظام کار /n.-e-kār/ القوام.

نظام گرفتن /n.-gereftan/ تنظماً / تنظم.
نظام نامه /n.-nāme/ الدستور، القانون.
نظام وظیفه /n.-vazife/ الخدمة العسكرية.
نظامی /n.-i/ عسکری، حزبی، غزفي.

نظامی گرای /n.-i-gerāyi/ ← نظامی گری.
نظامی گری /n.-i-gari/ العسكرية، الغزفي.

نظر /nazar/ النظر، - به فلان چیز: نظراً إلى كذا، بالنظر إلى كذا، - به این كه: على أن، حيث أن، من حيث، بما أن، جبال، تلقاء، اطلاع، رأي، رؤية، طوف، استيشارة، العين، البصر، الفكر.

نظر باز /n.-bāz/ المناظر، جريء النظرات.
نظر بازی /n.-b.-i/ معاصنة، إمعان النظر في وجوه الجسان.

نظر بلند /n.-boland/ گریم، ذوالکرم، عظیم النفس أو الأخلاقي، رُحْب الصدر، أزيحي، واسع الخلق.
نظر بلندی /n.-b.-i/ سماحة، سعة الصدر.

نظر تنگ /n.-tang/ ذبی، بخيل، مُفسك.

نظر تنگی /n.-tangi/ ذنافة، بخل، إمساك.

نظر خواستن /n.-xāstan/ استطلاعاً / استطلع فلاناً رأيه، استيشارة / استيشار، مراجعة / راجعه في الأمر، طلباً / طلب - رأيه، سؤالاً و سألته و مسأله و تسالاً / سأل - نصيحة.

نظر خواهی /n.-xāhi/ مشورة، استيشارة.

نظر خواهی همگانی /n.-x.-ye-hamegāni/ ← و فراندم.

نظر خوردن /n.-xordan/ إصابة / أصيب مع بالعين ← چشم خوردن.

نظر خورده /n.-xorde/ منظور، مصاب بالعين.

نظر دادن /n.-dādan/ إبداء / أبدى رأيه.

نظر زدن /n.-zadan/ إصابة / أصابه بالعين ← چشم زدن.

نظر قربانی /n.-qorbāni/ جز، غوذة، حجاب، تيممة، بزوة، مجلبة البركة.

نظر کردن /n.-kardan/ نظراً و منظوراً و منظره و نظاراً و نظراناً / نظره و إليه، إنصاراً / أنصر، تطلعاً / تطلع إلى، تجلية / جلى بظنه، مرافقه / رافق هت تشوینما / سوم إليه بصره، صفوحاً / صفح - في الأمر.

نظر کرده /n.-karde/ منظوراً إليه.

نظر کلی /n.-e-kolli/ نظرة إجمالية.

نظری /n.-i/ علمي، نظري.

نظریه /n.-i-tyye/ نظرية، النظرية العلمية، اقتراح، عرض رأي، فکر.

نظریه تکامل تدریجی /n.-i-ye-takāmol-e-tadrigi/ نظرية التثوية والإتقاء.

نظریه دادن /n.-i-dādan/ افتراضاً / افترض، رُغمأ و مَرُغمأ / رَغم -.

نظریه ماشینواری /n.-i-ye-māshinvāri/ ← مکانیسم.

نظریه مجموعه ها /n.-i-ye-majmue'e-hā/ نظرية المجموعات.

نظم /nazm/ ۱. ترتيب، إنظام، توضيب، تنسيق، ترتيب.

۲. شعر، قريض.

نظم دادن /n.-dādan/ تنظيماً / نظم، ترتيباً / رتب.

نظم سازی /n.-sāzi/ نظم الشعر.

نظم عمومی /n.-e-omumi/ النِّظَام العام.

نظم یافتن /n.-yāftan/ تَنْظُمُ / تَرْتِباً / تَرْتَبُ، تَسْوِياً / تَسَوَّى.

نظیر /nazir/ نَظِيرٌ، مِثْلٌ، مُمَازِلٌ، مِثْلٌ، شَبِیْهِ، ضَرْعٌ، مُضَارِعٌ، مُعَادِلٌ، زَيٌّ، شَقِیقٌ، طَلَبٌ.

نظیره گوئی /n.-e-guyi/ التَّقْلِیدُ الشَّعْریّ.

نظیف /nazif/ نَظِیفٌ، نَقِیّ، الصَّافِی، مُهَنْدَمٌ، طَاهِرٌ.

نعره /na're/ نَعْرَةٌ، النِّعْرُ، صُرَاحٌ، صَارِحَةٌ، صِیَاحٌ، عَجَجٌ، عَجِجٌ، صَحَبٌ، صَرِنَجٌ، جَارٌ، جَوَارٌ، زَغَقٌ، زَعِیقٌ، زَغِیرٌ، زَمَجَرَةٌ، هُتَافٌ.

نعره زدن /n.-zadan/ نَعِرُوا وَنَعَرُوا / نَعَرَ - الثَّوْرُ، صَحِیْحاً وَصَحِیْحَةً وَصِیَاحاً وَصِیْحَاناً / صَاحَ بِ زَغِیراً وَزَارَاً وَتَزَارَاً / زَارَ - وَزَجَرَ - وَزَارَاً / أَرَارَ وَتَزَارَاً / تَزَارَ الأَسَدُ، زَمَجَرَةٌ / زَمَجَرَ، صَحَباً / صَحَبَ - عَجَباً وَعَجِجَ / عَجَجَ هُتَافاً وَهُتَافاً / هَتَفَ - فَلَانٌ بِفَلَانٍ.

نعره زن /n.-zan/ الصَّرَاحُ، صَحَبٌ.

نعرش /na'ʃ/ ۱. المِیْتُ، جُثَّةُ المِیْتُ، جُثْمَانٌ، جِشْمٌ. ۲. جَنَازَةُ المِیْتُ، النِّعْشُ، الثَّابُوتُ.

نعرش کش /n.-keʃ/ عَرَبَةٌ نَقَلَ المَوْتِی، نَعَشٌ، سَرِیرٌ، الأَلَّةُ الخِدْبَاءِ، عَرَشٌ.

نعرش کشی /n.-k-i/ حَمَلَ المَوْتِی إِلَى المقَابِرِ.

نعل /na'l/ نَعْلٌ، جَذْوَةٌ، نَسْوَةٌ.

نعل اسبی /n.-e-asbi/ النُّفْتُ.

نعلبکی /na'l'baki/ صَخْرُ الفُنْجَانِ، طَبَقُ الفُنْجَانِ، فُیْحَةٌ، صَخْرُ الشَّای، طَبَقُ الشَّای.

نعلبند /na'l-band/ مَبْطَرٌ، مَبْطِطٌ، مَطْبَقُ الدَّوَابِ.

نعل بندی /n.-b-i/ مَبْطَرَةٌ.

نعل دار /n.-dār/ نَاعِلٌ، مُنْعَلٌ، دُونْعَلٌ، مُنْعِلٌ.

نعل در آتش نهادن /n.-dar-ātaš-nehādan/ عَمَلِیَّةٌ بِسَخْرِیَّةٍ وَهِيَ وَضْعُ نَعْلِ الحِصَانِ بِالنَّارِ غَايَتُهَا عَوْدَةُ المَسَافِرِ.

نعل زدن /n.-zadan/ ← نعل کردن.

نعل زده /n.-zade/ ← نعل دار.

نعل کردن /n.-kardan/ نَعَلَ - الدَّابَّةَ، إِعْطَالَ / أَنْعَلَ ت الدَّابَّةَ، بَیْطَرَهُ / بَیْطَرُ الحِصَانُ.

نعلی /n.-i/ التَّغْلِیّ.

نعلین /n.-eyn/ بَایُوج، حُفَتٌ، مَرٌّ، بِنْتَقِلِیّ.

نعلین دوز /n.-e-duz/ الحَصَاف.

نعمت /ne'mat/ نِعْمَةٌ، المال، الرُّزْقُ، نَزْوَةٌ، ثَرَاءٌ، غِنَى، تَرَى، الإِخْسَانُ، التَّطَفُّ، الرُّبُیّ، الحَبْرُ، الحَبْرَةُ، الحَسَنَةُ، الحُصْلَةُ، اللَّعْدَفُ، اللَّعْدَنُ، الْعُدَّةُ، الْقَضَارَةُ، الْفَاضِلَةُ، الْكَفَّةُ، النُّصْرَةُ، الْيَدُ، الْيَدُ الْبِیْضَاءُ.

نعمت خداداد /n.-e-xodā-dād/ نِعْمَةٌ، مِئَةٌ، نِعْمَةُ اللّٰهِ.

نعناع /na'nā/ (گیا) نَعْنَعٌ، نَعْنَاعٌ، نَعْنَعٌ.

نعناع آبی /n.-e-ābi/ (گیا) نَعْنَعُ المَاءِ، قُوْنَعُ المَاءِ.

نعناع بیابانی /n.-e-biyābāni/ (گیا) نَعْنَعٌ أَوْ نَعْنَاعٌ فَلَقْلِیّ، لُثَامٌ.

نعناع وحشی /n.-e-vahši/ (گیا) الْأَشْتَبُونُ.

نعنایان /n.-i-yān/ (گیا) الشَّقِیوْیَاتُ.

نعوظ /no'uz/ نَعُظٌ.

نعوظ کردن /n.-kardan/ نَعُظاً وَنُعُوظاً / نَعُظَ - وَإِنْعَاضاً / أَنْعَظَ القَضِیْبُ.

نعوظی /n.-i/ نَعُوظٌ، إِنْتِصَابِیّ، مُنْعِظَةٌ.

نغر /naqz/ حَسَنٌ، لَطِیْفٌ، جَمِیلٌ، بَدِیعٌ، جَیْدٌ.

نغ زدن /neq-zadan/ تَأَقَّفُ / تَأَقَّفَ، تَدْمَرُ / تَدْمَرُ.

نغر گفتار /naqz-goftār/ لَطِیْفُ الْكَلَامِ، حَسَنُ الْقَوْلِ.

نغمه /naqme/ النِّغْمَةُ، اللَّحْنُ، الْفَنَاءُ، أَغْنِیَّةٌ، تَرْنِیْمَةٌ، التُّنْبُیْدُ، نَأْمَةٌ.

نغمه پرداز /n.-pardāz/ ← نغمه سرا.

نغمه پردازی /n.-p.-i/ التَّلْجِیْنُ، صِنَاعَةُ الْأَلْحَانِ، المَوْسِیقِیّ.

نغمه سرا /n.-sorā/ مُنْبِدٌ، الْمُغْنِیّ، غَزْدٌ، مُعَزِّدٌ.

نغمه سرایی کردن /n.-s.-kardan/ تَغْنِیَّةٌ / غَنَى، شَدُوْاً / شَدَا - الشُّعْرُ، تَرْنُماً / تَرْنَمٌ.

نغ نغ کردن /neq-neq-kardan/ نغ زدن.

نغ نغو /n.-nequ/ مُتَأَقِّفٌ، مُتَدَمِّرٌ.

نفاست /nefasat/ نَجَاحَةٌ، نَفَاسَةٌ، الْجَوْدَةُ، الْبَهَاءُ، الرُّوْعَةُ.

نفاق ورزیدن /nefaq-varzidan/ مُنَافَقَةٌ وَنِفَاقاً / نَافَقٌ.

نفت /nafu/ نَفْطٌ، زَيْتُ الصَّخْرِ أَوْ الإِسْتِیْصَابُ، یَشْرُولُ، زَيْتٌ مُغْدَنِیّ.

نفتالین /naftālin/ نَفْتَالِیْنُ.

نفت انداز /n.-andāz/ النِّقَاطُ.

نفت خام / *n-e-xām* / التَّنَطُّ الخام، زَيْتٌ خام.

نفت خيز / *n-xiz* / أَرْضٌ نَفْطِيَّةٌ.

نفت سفيد / *n-e-sefid* / الزَّيْتُ الأبيض.

نفت سوز / *n-suz* / حَارِقٌ زَيْتِيٌّ.

نفت سياه / *n-e-siyāh* / المازُوت.

نفت فروش / *n-foruš* / التَّنَاط، زَيَّات.

نفتکش / *n-keš* / نَاقِلَةُ البِثْرُزْلِ أو التَّنَط.

نفتی / *n-i* / نَفْطِيٌّ.

نفع / *nafx* / النَّفْع، النَّفْعُ، النَّفْعُ، النَّفْعُ، رِيحٌ، رِيحٌ.

نفع کردن / *n-kardan* / تَنَفَّحًا / تَنَفَّحٌ.

نفر / *nafor* / فَرْد، نَفَر.

نفرت / *nefrat* / نَفَرَةٌ، نَفَرٌ، كَرَاهَةٌ، بَغْضٌ، بَغْضَاءٌ، بَغْضَةٌ،

إِثْلَةٌ، جُفُولٌ، سَأَمٌ، إِشْمِيزَانٌ، شَمَازِيْرَةٌ، شَتَانٌ، عَوَفٌ،

غَيْفٌ، غَيْفَانٌ، فَرْكٌ، قَرْفٌ، قَرْزٌ، تَقَرُّزٌ، مَقَّتٌ، مَلَلٌ، وَجْدٌ،

جِدَّةٌ، إِشْتِهْجَانٌ.

نفرت آور / *n-āvar* / ← نفرت انگیز.

نفرت انگیز / *n-angiz* / كَرِهَةٌ، كَرِيْهَةٌ، مُسْتَهْجِنٌ، ثِقَلٌ،

مَنْقُوتٌ، مَقِيَّتٌ، حَبِيْثٌ، مُبِيْضٌ، يَبِيْضٌ، مُقْرِفٌ، تَصَافَةٌ

النَّفْسِ.

نفرت یافتن / *n-yāftan* / نَفَرٌ - مِنْهُ، تَنَفَّرٌ / تَنَفَّرَ،

كُرْهًا وَ كَرَاهَةً، وَ كَرَاهِيَّةً وَ كَرِهَةً / كَرِهَةً - إِبْنَاءُ /

أَبْنَصٌ، شِمَارًا / شَمَرٌ - تَنَفَّسَ مِنْهُ، إِشْتِيْحَاشًا /

اِسْتَوْحَشَ مِنْهُ، تَشْمًا / يَشِمٌ - مِنَ الْأَمْرِ، إِنْبِاشًا / إِنْبَاشٌ

مِنْ كَذَا، عَيْفًا وَ عِيَافًا وَ عَيْفَانًا / عَافٍ - الشَّيْءُ، إِنْقِبَاضًا /

إِنْقَبَضَ عَنِ الشَّيْءِ، قَرْفًا / قَرْفٌ - مِنْهُ، تَقَرَّرًا / تَقَرَّرَ مِنْهُ،

قَلَوًا / قَلَاءُ الرُّجُلِ، ثَقْلِيَّةٌ / قَلَى هُوَ إِلَيْهِ، قَلَى / قَلِيٌّ -

الرُّجُلِ، قَلِيًّا / قَلَى - قَلَانًا، تَمَقَّسًا / تَمَقَّسَتْ نَفْسُهُ.

نفرت ورزنده / *n-varzande* / الكُرْه.

نفریت / *nefrit* / (بِز) الْإِهَابُ الْكَلْبِيَّةُ.

نفرین / *nefrin* / دَعَاءٌ، اللَّغْنُ، دَعْوَةٌ بِالشَّرِّ، بَعْدٌ، بَهْلَةٌ،

دَعَاءٌ، رِجْسٌ، لَعْنٌ، لَعَانٌ، لَعَانِيَّةٌ.

نفرین شده / *n-šode* / لَعْنَةٌ، لَعْنٌ، مَلْعُونٌ، لَعْمِيَّةٌ،

رَجِيمٌ، مَقْدَفٌ.

نفرین کردن / *n-kardan* / لَعَنًا / لَعْنٌ - مَلَاعِنَةً وَ لِعَانًا /

لَاعَنَهُ، الْإِعْمَانُ / الْإِعْمَانُ الرُّجُلَانِ، دَعَا وَ دَعَا وَ دَعَاءٌ وَ

دَعَا وَ دَعَا عَلَيْهِ، تَبَاهَلًا / تَبَاهَلُ الْقَوْمُ، رَجَمًا وَ رَجَمَ

هَ إِسْتِنْتَظَارًا / إِسْتَمْتَظَرَ عَلَيْهِ اللَّغْنَاتِ، إِسْتِنْتَظَرَ /

إِسْتَنْزَلَ اللَّغْنَاتِ، تَنَفَّرًا / تَنَفَّرَ عَلَى الْأَهْلِ، وَلَوْلَ / وَلَوْلَ.

نفس / *nafs* / النَّفْسُ، الرُّوحُ، نَفْسٌ، الْبَالُ، جَائِشَةٌ،

خَوْبَاءٌ، خُلْدٌ، ذَرٌّ، ذِرَاعٌ، عَرَبَةٌ، قَرِيْنَةٌ، قَشْبٌ، كِتَالٌ،

كَاذِبَةٌ، كَذُوبٌ، لَفْحَةٌ، مَشَاشٌ، النَّعَامَةُ، نَقِيْبَةٌ، وَغَمٌ.

نفس / *nafas* / نَفْسٌ، نَفْحَةٌ مِنَ النَّفْسِ، نَسَمٌ.

نفس آخِرین / *n-āxarin* / الرُّمُقُ الْأَخِيرُ.

نفسانی / *nafs-dini* / النَّفْسَانِيٌّ.

نفس پر / *nafas-bor* / قَاطِعُ النَّفْسِ.

نفس پرستی / *nafs-parasti* / الْأَثَرَةُ.

نفس تنگی / *nafas-tangi* / أَزْمَةٌ، أَزْمًا، زَبُو، بُحَاجٌ، زُلَّةٌ،

صَيِّقَةٌ، نَسَمَةٌ، نَهْجَةٌ.

نفس تنگی یافتن / *n-t-yāftan* / رَبَاثٌ وَ بَخَا وَ بَخَا

وَ بُخُوحًا وَ بَحَا وَ بُخُوحَةً وَ بَحَاحَةً / بَخٌ - صَادًا / صَيِّدٌ

...

نفس راحت کشیدن / *n-e-rāhat-kešidan* / أَخَذًا / أَخَذَ

نَفْسَهُ، تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ.

نفس زنان / *n-zādan* / لَهْثَانٌ، لَاهِثٌ، مَهْجُورٌ، لَاهِدٌ.

نفس شکنی / *nafs-šekani* / ← نفس کشی.

نفس عمیق / *nafas-e-amiq* / تَنَفَّسُ الصَّغْدَاءِ، التَّنَشُّعَةُ.

نفس عمیق کشیدن / *n-e-a-kešidan* / تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ

الصَّغْدَاءِ، إِغْرِاقًا / إِغْرِقَ النَّفْسَ.

نفس کشتن / *nafs-koštan* / إِمَائَةٌ / أَمَاتُ الشَّهَوَاتِ، قَمْعًا

/ قَمَعَ - الشَّهَوَاتِ.

نفس کش خواستن / *nafas-keš-xāstan* / دَعَا / دَعَا

الْجَسُورَ، لِلْمُضَارَبَةِ وَ الْقِتَالِ.

نفس کشی / *nafs-koši* / إِمَائَةُ الشَّهَوَاتِ، إِنْكَارُ الذَّاتِ،

قَمْعُ الشَّهَوَاتِ.

نفس کشیدن / *nafas-kešidan* / أَخَذًا / أَخَذَ نَفْسَهُ،

تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ، تَنَسُّمًا / تَنَسَّمَ الْخِيَّ، نَشَقًا / نَشِقَ -

تَنَشَّقًا / تَنَشَّقَ، إِشْتِيْحَاشًا / إِشْتَشَقَ الْهَوَاءَ.

نفس نفس زدن / *n-n-zadan* / نَهَرًا / بَهَرٌ مَجٌّ - إِنْبِهَارًا /

إِنْبَهَرَ نَفْسُهُ، تَتَابَعًا / تَتَابَعَ نَفْسُهُ، لَهْثًا وَ لَهَاتًا / لَهَتْ -

نَهْجًا / نَهَجَ - نَهَجًا وَ نَهْجَةً / نَهَجَ -.

نفس واپسین / *n-e-vāpasin* / فَوَائِي الْمَوْتِ، التَّنَشُّعَةُ.

نفع / *naf* / نَفْعٌ، مَنَفَعَةٌ، نَافِعَةٌ، صَالِحٌ، مُضْلِحَةٌ، فَائِذَةٌ،

- رنج، گَسَب، مَكْسَب. نفی / *nafi*/ نَفَى، طَرَدَ، إِبْعَاد.
- نفع رسانی / *n.-resāni*/ إِفَادَة، نَفَع.
- نفع طلب / *n.-talab*/ مُتَابِرٌ لِإِسْتِثْمَار ← منفعت طلب، سودجو.
- نفع طلبی / *n.-i*/ المُتَابِرَةُ لِلْإِسْتِثْمَار ← سودجویی.
- نفع عمومی / *n.-omumi*/ مُنْفَعَةٌ عَامَّةٌ.
- نفع کردن / *n.-kardan*/ ← سود کردن.
- نفعه / *nafeqe*/ النِّفَقَة.
- نفعه دادن / *n.-dādan*/ إِنْفَاقًا / أَنْفَقَ، عَوَّلًا وَعِيَالَهُ وَعَوَّلًا / عَالَ عِيَالَهُ.
- نغله / *nefle*/ الثَّالِف، الصَّاعِج، الْخَرَاب.
- نغله شدن / *n.-sodan*/ (عم) تَلَفًا / تَلَفَ.
- نغله کردن / *n.-kardan*/ إِنْثَافًا / أَثْلَفَ.
- نفوذ / *nofuz*/ ۱. نَفَاضٌ، نَفُوضٌ، اخْتِرَاقٌ، دُخُولٌ، تَسَلُّلٌ، تَمَلُّصٌ. ۲. سَيْطَرَة، سُلْطَة، قُوَّة، تَأْثِيرٌ، وَجَاهَة، جَاه، هَيْمَن.
- نفوذ پذیر / *n.-pazir*/ نَفِيزٌ، قَابِلٌ لِلنَّفُوضِ.
- نفوذ پذیری / *n.-p.-i*/ قَابِلِيَّةُ النَّفُوضِ.
- نفوذ کردن / *n.-kardan*/ نَفَذًا وَنَفُودًا وَنَفَاضًا / نَفَذَ نَفْيًا / نَفَذَ حَرْقًا / حَرَقَ بِ اخْتِرَاقًا / اخْتَرَقَ، تَخَلَّلًا / تَخَلَّلَ الشَّيْءُ فِيهِ، دَبَّ وَدَبَّيًّا / دَبَّ فِي الشَّيْءِ، تَرَسَّبَ / تَرَسَّبَ، سَرَبًا / سَرَبَ تَسْرِبًا / تَسْرَبَ، سَرَى وَسُرِيَّةٌ وَ سِرَايَةٌ وَسِرْيَانًا وَمَسْرَى / سَرَى عِلًا / غَلَّ هُ، تَغْلِيلًا / غَلَّلَ، تَغْلَلًا / تَغْلَلَّ، إِنْغِلَالًا / إِنْغَلَّ فِي الشَّيْءِ، غُلْغُلَةً / غُلْغُلَ، تَغْلُغُلًا / تَغْلُغُلَ فِي، قَلَوًا / فَلَا هَ قَلِيًا / قَلَى - الْقَوْمَ، مَزُوقًا / مَرَقَ مِنْهُ، مَضِيًا / مَضَى - عَلَى الْأَمْرِ وَ فِيهِ، نُدُوصًا / نَدَصَ الشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ، وَغُولًا / وَغَلَ بِ إِنْثَالًا / أَوْغَلَ، تَوَغَّلًا / تَوَغَّلَ فِي كَذَا.
- نفوذ کنندۀ / *n.-konande*/ نَافِذٌ، نَاقِب.
- نفوذ ناپذیر / *n.-nā-pazir*/ كَيْفٌ، غَيْرُ نَفِيزٍ لِشَيْءٍ.
- نفوذ ناپذیری / *n.-n.-p.-i*/ الْكِتَام، عَدَمُ قَبُولِ النَّفُوضِ.
- نفوس بد زدن / *nofus-e-bad-zadan*/ نَعَبًا وَنَعَابًا وَنَعِيبًا وَ نَعَبَانًا وَنَعَبَانًا / نَعَبَ بِ إِنْذَارًا / أَنْذَرَ بِالْبَيْنِ، تَأْوِيقًا / أُوقَ عَلَيْهِ.
- نفهم / *nafehm*/ عَدِيمُ الشُّعُورِ، قَلِيع.
- نفهمی / *n.-i*/ عَدَمُ الشُّعُورِ.
- نفی بلد کردن / *n.-e-balad-kardan*/ نَفَيًْا / نَفَى يَنْفِي هُ مِنْ بَلَدِهِ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَهُ مِنْ بَلَدِهِ، تَغْرِيبًا / غَرَبَهُ، سَبِيًّا وَ سِبَاءً / سَبَى بِ طَرْدًا / طَرَدَهُ.
- نفیر / *nafir*/ نَفِيرٌ، يُوْقُ، الْأَبْنَى، النَّجِيب.
- نفیس / *nafis*/ نَافِيسٌ، نَافِيسٌ، مَنَفُوسٌ، غَالِي الثَّمَنِ، نَمِينٌ، عَلِيٌّ، عَيْنٌ، يَتِيمٌ.
- نفیس شدن / *n.-sodan*/ نَفَاسَةً وَنَفَاسًا وَنَفُوسًا وَنَفْسًا / نَفَسَ إِنْفَاسًا / أَنْفَسَ الشَّيْءُ، كَرَمًا وَكَرَمَةً وَكَرَامَةً / كَرَّمَ الشَّيْءُ.
- نفی کردن / *n.-kardan*/ نَفَيًْا / نَفَى يَنْفِي هُ، نَكَرًا وَنُكَرًا وَ نُكُورًا وَنُكَيْرًا / نَكَرَتَ إِنْكَارًا / أَنْكَرَ، نَسَخًا / نَسَخَ - إِنْطَالًا / أَنْطَلَ.
- نقاب / *neqāb*/ نِقَابٌ، خِمَارٌ، قِنَاعٌ، حِجَابٌ، حَاجِبٌ، بَشْرٌ، سَاتِرٌ، يُزْفَعُ، سَلَسٌ.
- نقاب دار / *n.-dār*/ مَقْنَعٌ، مَلْتَمٌ، مَتَلْتَمٌ، مُبَزَّعٌ.
- نقاب زدن / *n.-zadan*/ اخْتِمَارًا / اخْتَمَرَ، تَحْمَرًا / تَحْمَرَ، تَقْنِيمًا / قَنَعَ، كَسُوًا / كَسَا قِنَاعًا، تَحْجُبًا / تَحَجَّبَ، تَسْتَرًا / تَسْتَرُ.
- نقاد / *naqqād*/ النَّاقِدُ، النَّقَاد.
- نقادی / *n.-i*/ نَقَدٌ، إِنْتِقَاد.
- نقادی کردن / *n.-i-kardan*/ نَقَدًا وَتَنْقَادًا / نَقَدَ.
- نقارۀ / *naqāre*/ نِقَارِيَّةٌ، نَقِيرُهُ، نَقَارَةٌ، نَقِيرَةٌ، دَرَبَكَةٌ.
- نقارۀ خانۀ / *n.-xāne*/ مَحَلٌّ مُرْتَفِعٌ تَقَرَّعَ فِيهِ الطُّبُولُ فِي أَوْقَاتِ الْمَسَاءِ أَوْ الشَّخَرِ أَوْ لِإِجْرَاءِ بَعْضِ الْمَرَامِيمِ.
- نقارۀ زن / *n.-zan*/ نَقَرَزَانٌ، نِقَارِيَّةٌ، عَازِفَةُ الطُّبُلَةِ، قَارِغُ الطُّبُلِ.
- نقاش / *naqqāsh*/ نَقَّاشٌ، دَهَانٌ، رَسَامٌ، الْمُثَالُ، الْمُصَوِّرُ، زَائِقٌ، مَزُوقٌ.
- نقاشی ساختمان / *n.-e-sāxtemān*/ نَقَّاشُ الْجُدْرَانِ [الْخَيْطَانِ] وَالْبُيُوتِ.
- نقاشی / *n.-i*/ تَصْوِيرٌ، رِسَامَةٌ، رَسْمٌ، نَقَشٌ، الرِّسَامَةُ، التَّصْوِيرُ الْيَدَوِيُّ، التَّصْوِيرَةُ، تَرْوِيقَةٌ.
- نقاشی آب رنگ / *n.-iye-āb-rang*/ ۱. الرُّسْمُ الْمَائِيّ. ۲. اللَّوْحَةُ الْمَائِيَّةُ.
- نقاشی رنگ و روغن / *n.-i-ye-rang-o-rowqan*/ ۱.

النَّصُورُ بِالزَّيْتِ ۲. صُورَةُ زَيْبِيَّةَ.

نقاشی قلم زنی /n.-i-ye-qalam-zani/ خَفَرُ الْكَلِيشِيَهَاتِ
أو الطَّبْعُ عَنْهَا.

نقاشی کردن /n.-i-kardan/ نَقَشَ ۱ نَقَشَ ۲ نَصُورًا /
صُورَ، رَسَمًا / رَسَمَ ۱ بِالْأَلْوَانِ، رُخْرِقَهُ / رُخْرِقَ، تَزَيَّنَا /
زَيْنَ، زُوقًا / زَاقَ ۱ السَّقْفَ، تَزُوقًا / زُوقَ الْجِدَارِ طَبْعًا /
طَبَعَ ۱ الشَّيْءَ.

نقاشی کوبیسم /n.-i-ye-kubism/ الرَّسْمُ التَّكْوِينِيّ.

نقال /naqqāle/ قَصَاص.

نقاله /naqqāle/ الْمُنْقَلَةُ، مِرْوَلَةُ، الذَّبْيُوب.

نقالی /naqqāl-i/ نَقَلَ الْقَصَص.

نقاھت /neqāhat/ تَمَاطَلٌ مِنَ الْمَرَضِ، نَقَاة.

نقب /naqab/ النَّقَب.

نقب زدن /n.-zadan/ تَنْقَبِيًا / نَقَبَ، فَتَحًا / فَتَحَ ۱ نَقَعًا،
نَكَشًا / نَكَشَ ۱.

نقب زن /n.-zan/ نَقَابَ، حَافِزُ الْعَجْرِ فِي الْأَرْضِ، حَافِزُ
النَّقِي.

نقد /naqd/ ۱. النَّقْدُ، الدَّرْهَمُ، نَاجِزٌ بِأَوْ ۲. مَعَامِلُهُ

کردم: ۱. بَعَثَهُ نَاجِزًا بِنَاجِزٍ.

نقدآ /n.-an/ عِنْدَ الْحَافِزَةِ.

نقد خریدن /n.-xaridan/ اشْتَرَا ۱، اشْتَرَى نَقْدًا.

نقد دادن /n.-dādan/ نَقَدَ ۱، نَقَدَ ۲ هُ التَّمَنَ.

نقد شدن /n.-šodan/ انْقِبَاضًا / انْقَبَضَ الْمَالُ.

نقد کردن /n.-kardan/ تَنَقَّدَ ۱، تَنَقَّدَ الدَّرَاهِمَ وَ غَيْرَهَا،

تَصَرَّفًا / تَصَرَّفَ بِتَحْوِيلِ عَقَارٍ إِلَى نَقْدٍ. ۲. نَقَدًا وَ تَنَقَّدًا /

نَقَدَ ۱ الْكَلَامَ، تَنَاقَّدًا / تَنَاقَّدَ الْقَوْمُ، تَتَقَبَّيًّا / عَقَّبَ الْكِتَابَ،

تَقْرِيطًا / قَرَّطَ الْكِتَابَ.

نقد گرفتن /n.-gereftan/ انْتَقَادًا / انْتَقَدَ التَّمَنَ.

نقدی /n.-i/ نَقْدًا، نَقْصًا، نَقْدِي، مَالِي، قُورًا.

نقدینه /n.-ine/ عُمْلَةٌ، نَقْدٌ، سَيُولَةُ نَقْدِيَّةٍ.

نقرس /neqres/ (پز) نَقْرَسَ، رَثِيَّةٌ، إِلْتِهَابُ الْمَفَاصِلِ، دَاءُ

الْمَفَاصِلِ.

نقرس پا /n.-e-pā/ (پز) نَقْرَسَ الْمَفَاصِلِ، نَقْرَسَ الرُّجُلَ.

نقرس دست /n.-e-dast/ (پز) نَقْرَسَ الْيَدَ.

نقرس زانو /n.-e-zānu/ (پز) نَقْرَسَ الْوَكْبَةَ.

نقرس مفصلی /n.-e-mafsal-i/ (پز) النَّقْرَسُ الْمَفْصَلِيّ.

نقرسی /n.-i/ (پز) النَّقْرَسِيّ.

نقره /noqre/ فِصَّةٌ، تَاجُ، الْحَاصِلُ، عَجُوزٌ، غَرْبٌ، قُدْرٌ،
قُضِيْمَةٌ، لَحْجِيْنٌ، لُجَّةٌ، نَضَارٌ.

نقره خام /n.-ye-xām/ فِصَّةٌ بِكَوْزٍ.

نقره داغ کردن /n.-dāq-kardan/ تَغْرِيمًا / غَرَمَهُ.

نقره ساز /n.-sāz/ ← نقره کار.

نقره سازی /n.-s.-i/ ← نقره کاری.

نقره فام /n.-fām/ فُصِّيّ.

نقره کار /n.-kār/ صَائِغُ الْفِصَّةِ.

نقره کاری /n.-k.-i/ صِيَاغَةُ الْفِصَّةِ، تَفْضِيضٌ.

نقره کاری کردن /n.-k.-kardan/ تَفْضِيضًا / فَضَّضَ.

نقره کوبی /n.-kubi/ ← نقره کاری.

نقره بی /n.-yi/ فُصِّيّ.

نقش /naqš/ ۱. نَقَشَ، رَسَمَ، صُورَةُ، رُخْرِقَةُ، زَيْنَةُ. ۲. دُورُ
تَشْخِيصِيّ.

نقش بازی کردن /n.-bāzi-kardan/ قِيَامًا / قَامَ ۱ بِدَوْرِ.

نقش پذیرفتن /n.-paziroftan/ انْطَبَاقًا / انْطَبَقَ، تَأَثَّرًا /
تَأَثَّرَ.

نقش کردن /n.-kardan/ نَقَشًا / نَقَشَ ۱ حَفَرًا / حَفَرَ ۱

نَقَرًا / نَقَرَ ۱ فِي الْحَجَرِ، رَقَشًا / رَقَشَ ۱ هُ.

نقش میانجیگری /n.-e-miyānjigari/ دَوْرُ الْوَسَاطَةِ.

نقش نما /n.-nemā/ الْمِخْيَالُ [صَرَبٌ مِنَ الْفَانَاوِسِ

السَّخْرِيّ].

نقش و نگار /n.-o-negar/ ۱. التَّرَاوِيقُ، الصُّورُ، الدَّاح. ۲.

نَقَشُ الثُّوبِ، الْوَشْيُ، وَشِيْعٌ، نَعَشٌ.

نقشه /naqše/ ۱. الْحَرِيْطَةُ، الْخَارِطَةُ، مُخَطَّطُ الْبِنَاءِ،

نَمُوْدَجٌ، تَصْمِيْمٌ. ۲. مَشْرُوعٌ، خُطَّةٌ، طَرِيقَةٌ، نَهْجٌ، مِثْلُهَا،

مَقْلَبٌ، مَكِيدَةٌ.

نقشه برجسته /n.-ye-bar-jaste/ الْحَرِيْطَةُ الْمَنَاسِيْبِيَّةُ.

نقشه بردار /n.-b.-dār/ قِيَاسُ الْأَرْضِ، مَسَاح.

نقشه برداری /n.-b.-d.-i/ الْمَسْحُ، التَّخْطِيْطُ، مِسَاحَةٌ،

اِكْتِشَافٌ، اِسْتِكْشَافٌ.

نقشه برداری کردن /n.-b.-i-kardan/ مَسْحًا وَ مَسَاحَةً /

مَسَحَ ۱.

نقشه جغرافیایی /n.-ye-joqrafiyayi/ خَرِيْطَةٌ، خَارِطَةٌ،

مُصَوِّرٌ جُغْرَافِيّ.

تَنَكَّرَ، حَزَقًا / حَزَقٌ، مُخَالَفَةً / خَالَفَ، مُعَارَضَةً /
عَارِضٌ، نَكْتًا / نَكْتُتُ الْعَهْدَ، تَسَاكُنًا / تَسَاكُتُ الْقَوْمُ
عُهُودَهُمْ.

نقطه / *nogte* / ۱. نُفْرَةٌ، نُقْطَةٌ، رُقْطَةٌ، عَلَامَةٌ، نُكْتَةٌ، صَفْرٌ،
قَطْرَةٌ. ۲. نُقْطَةُ الْوَقْفِ [بَيْنَ الْجُمَلِ].

نقطه آغاز / *n.-ye-dqāz* / ← نقطه شروع.

نقطه اتصال / *n.-ye-ettesāl* / نُقْطَةُ اتِّصَالٍ، مُلْتَقَى.

نقطه اشتعال / *n.-ye-ešte'āl* / نُقْطَةُ الْإِشْتِعَالِ.

نقطه اتکا / *n.-ye-ettekā* / نُقْطَةُ اسْتِنَادٍ، نُقْطَةُ الْإِزْتِكَاذِ،
رَكِيزَةٌ، مَخَوِزُ الْإِزْتِكَاذِ.

نقطه اعشار / *n.-ye-a'sār* / (رض) الْفَاصِلَةُ الْعَشْرِيَّةُ.

نقطه انجماد / *n.-ye-enjemād* / نُقْطَةُ التَّجْمُدِ.

نقطه اوج / *n.-ye-owj* / الْحَدُّ الْأَعْلَى.

نقطه بحرانی / *n.-ye-bohrāni* / النُّقْطَةُ الْحَرْجِيَّةُ، نُقْطَةُ
الْحَرْجِ.

نقطه به نقطه / *n.-be-n./* كُلُّ نُقْطَةٍ، مِنْ نُقْطَةٍ إِلَى نُقْطَةٍ.

نقطه تبخیر / *n.-ye-tabxir* / نُقْطَةُ التَّبَخُّرِ.

نقطه تجمع / *n.-ye-tajammo'* / نُقْطَةُ التَّجْمُعِ، نُقْطَةُ
الْتَّرَاكُمِ.

نقطه تقاطع / *n.-ye-taqāto'* / نُقْطَةُ التَّقَاطُعِ، نُقْطَةُ
الِإِلْتِقَاءِ.

نقطه تماس / *n.-ye-tamās* / نُقْطَةُ التَّمَاَسِ.

نقطه ثابت / *n.-ye-sābet* / النُّقْطَةُ الثَّابِتَةُ.

نقطه ثابت ذوب / *n.-ye-sābet-e-zowb* / نُقْطَةُ الْإِنْذِوَابِ،
نُقْطَةُ التَّصَلُّدِ الْحَرْجِ.

نقطه جوش / *n.-ye-juš* / نُقْطَةُ الْغَلْيَانِ.

نقطه چین / *n.-cin* / تَنْقِيطٌ.

نقطه چین کردن / *n.-c.-kardan* / تَنْقِيطٌ / نُقْطٌ.

نقطه حرکت / *n.-ye-harekat* / نُقْطَةُ الْإِنْطِلَاقِ، الْمُنْطَلَقُ.

نقطه حساس / *n.-ye-hassās* / نُقْطَةُ حَسَّاسَةٍ.

نقطه دار / *n.-dār* / الْمُنْقَطُ.

نقطه دور / *n.-ye-dur* / النُّقْطَةُ الْبَعِيدَةُ، نُقْطَةُ الْمَدَى.

نقطه ذوب / *n.-ye-zowb* / نُقْطَةُ الْإِنْصِهَارِ، دَرَجَةُ الْإِنْصِهَارِ.

نقطه شروع / *n.-ye-šoru* / نُقْطَةُ الْإِنْطِلَاقِ.

نقطه ضعف / *n.-za'f* / نُقْطَةُ ضَعْفٍ، عَمِيزٌ، عَمِيزَةٌ.

نقطه فرود / *n.-ye-forud* / حَضِينِصٌ.

نقشه دریایی / *n.-ye-daryāyi* / الْخَرِيطَةُ الْبَحْرِيَّةُ.

نقشه ساختمان / *n.-ye-sāxtemān* / تَشْمِيعُ الْبِنَاءِ.

نقشه سوار کن / *n.-savār-kon* / الْمِنْسَاخُ ← پانتوگراف.

نقشه سیاسی / *n.-ye-siyāsi* / نَهْجٌ سِيَاسِيٌّ.

نقشه طبیعی / *n.-ye-tab'i* / مَصَوِّرٌ طَبَوِغَرَاْفِيٌّ أَوْ مِسَاْحِيٌّ.

نقشه کش / *n.-keš* / ۱. رَسَامٌ، مَصَوِّرٌ، مُخَطَّطٌ. ۲. دَسَّاسٌ،

مُدَبِّرُ الْمَكَائِدِ.

نقشه کشی / *n.-k.-i* / التَّخْطِيطُ، رَسْمُ الْخَرَائِطِ، رِسَامَةٌ.

نقشه کشیدن / *n.-kešidan* / حَطًّا، حَطُّ، إِخْطِطَاطًا /

إِخْطَطَ حَطًّا، تَخْطِيطًا / حَطَّطَ، هَنْدَسَةً / هَنْدَسٌ،

تَضْمِيمًا / صَمَّمَ. ۲. دَسَّأَ وَدَشِيسَى / دَسَّأَ الدَّسَائِسَ،

تَذْهِيبًا / دَسَّسَ، تَدَسَّسًا / تَدَسَّسَ بِوَيْهِ إِلَى أَغْدَائِهِ،

تَوَاطَوْا عَلَى شَرٍّ، حَفَرُوا وَخَفَرُوا / حَفَرَ.

نقشه مقطعی / *n.-ye-maqta'i* / الْجَانِبِيَّةُ، الْخَرِيطَةُ
الْجَانِبِيَّةُ.

نقشه مهندسی / *n.-ye-mohandesi* / خَرِيطَةُ الْمَسَاخَةِ.

نقشه نگار / *n.-negār* / رَسَامٌ مَصَوِّرَاتٍ.

نقشه هوایی / *n.-ye-havāyi* / الْخَرِيطَةُ الْجَوِّيَّةُ.

نقص / *naqs* / نَقْصٌ، نَقْصَانٌ، تَنَاقُصٌ، انْخِفَاضٌ، فَاقَةٌ،

غَيْبٌ، سِيئَةٌ، عِلَّةٌ، سَيِّئَةٌ، شَرٌّ، عَوَارٌ، عَوْرَةٌ، وَتِيرَةٌ.

نقصان / *moqsān* / نَقْصٌ، نَقْصَانٌ، فَاقَةٌ، انْخِفَاضٌ،

حَسَاسَةٌ، خُلَلٌ، غَيْبٌ، ذَابَ، ضَرَّ، هَبِطَ.

نقصان پذیر / *n.-pazir* / مُتَنَاقِصٌ، أَجَذٌ فِي التَّنَاقُصِ.

نقصان یافتن / *n.-yāftan* / حَسَاسَةٌ وَحُسُوسَةٌ وَجَشَّةٌ /

حَسَّ بِنَقْصٍ وَتَنَقَّاصٍ وَنَقْصَانٍ / نَقَّصَ، انْخِفَاضًا /

انْخَفَضَ، تَخَفَّضَ / تَخَفَّضَ.

نقص جسمانی / *naqs-e-jesmāni* / غَيْبٌ مَادِيٌّ.

نقص عضو / *n.-e-ozv* / بَثْرٌ.

نقص فنی / *n.-e-fanni* / نَقْصٌ فَنِّيٌّ.

نقص / *naqz* / نَقْصٌ، دَخْضٌ، تَخْرِيبٌ، تَكْسِيرٌ، مُنَاقَصَةٌ.

نقص شدن / *n.-šodan* / انْتَقَاضًا / انْتَقَصَ الْأَمْرُ، انْتِكَاثًا /

انْتَكَثَ.

نقص قرارداد / *n.-e-qarār-dād* / نَقْصٌ عَقْدِيٌّ، حَزَقٌ

مُعَاهِدَةٌ.

نقص کردن / *n.-kardan* / نَقَّصَ، حَكَّمَ الْمَحْكَمَةَ،

مُنَاقَصَةً / نَاقَصَ، انْطَلَا / أَبْطَلَ، انْهَاءَ / أَلْفَى، تَنَكَّرَ /

نقطه کاری /n.-kəri/ تَنكِيت، تَمَنَّة.

نقطه کور /n.-ye-kur/ (بز) النُقْطَةُ العَمِيَاءُ.

نقطه گداز /n.-ye-godüz/ نُقْطَةُ الْإِنْصِهَارِ.

نقه گزاری کردن /n.-gozäri-kardan/ نُقْطُ / نُقْطُ ُ

تَنْقِيْطُ / نُقْطُ، إِنْجَامًا / أَعْجَمَ الْكِتَابَ، رَفْعًا / رَفَعُ ُ و

تَرْقِيْمًا / رَفَعُ الْكِتَابِ.

نقطه گذاشتن /n.-gozäştan/ تَأْشِيْرًا / أَشْرَ تَنْقِيْطًا.

نقطه ماکزیموم /n.-ye-mäközimom/ الْحَدُّ الْأَعْلَى.

نقطه مقابل /n.-ye-moqäbel/ الْيَضَدُ، التَّقْيِيْضُ.

نقطه مینیموم /n.-ye-minimom/ (رض) الْحَدُّ الْأَدْنَى.

نقطه نظر /n.-nazar/ الزَّأْيُ، وَجْهَةٌ نَظَرٍ.

نقطه نقطه /n.-n./ أَزْقَشُ، أَزْقَطُ، مُتَقَطُّ.

نقل /naql/ ۱. نَقْلُ الْأَخْبَارِ، ذِكْرُ، إِيْرَادُ، حِكَايَةُ الْأَخْبَارِ،

رَوْحُ، إِزَاحَةٌ. ۲. نَقْلُ، حَمْلُ، رَفْعُ، مَلْبَسُ، سَكْرُ

سَنْتَرَفِيْشُ، حُبُوْبُ الْعَنْبَرِ.

نقل شده /n.-sode/ نُقْلِي، بِسَمَاعِي.

نقل قول /n.-e-qow/ نُقْلُ الْكَلَامِ، إِسْتِشْهَادُ، أَقْبَاسُ.

نقل قول غیر مستقیم /n.-e-q.-e-qeyr-e-mostaqim/ ۱.

نُقْلُ الْكَلَامِ غَيْرُ مُبَاشِرٍ. ۲. الشَّاهِدُ غَيْرُ الْمُبَاشِرِ.

نقل قول کردن /n.-e-q.-kardan/ ← نقل کردن ۱.

نقل قول مستقیم /n.-e-q.-e-mostaqim/ ۱. نُقْلُ الْكَلَامِ

مُبَاشَرَةً. ۲. الشَّاهِدُ الْمُبَاشِرُ.

نقل کردن /n.-kardan/ نُقْلًا / نُقْلُ الْكَلَامِ عَنْ قَائِلِهِ،

تَنَاقُلًا / تَنَاقُلُ الْقَوْمِ الْحَدِيثِ، حِكَايَةُ / حَكَى عَنْ فُلَانٍ،

تَكْلَمًا / تَكَلَّمَ، تَحْدِيْثًا / حَدَّثَ، رَوَايَةً / رَوَى يَزْوِي،

قَصَصًا / قَصَّ ُ، إِقْتِصَاصًا / إِقْتَصَصَ الْخَبَرَ، رَسَا / رَسَّ ُ لَهُ

الْخَبَرَ، رَسَاوُ / رَسَاوُ / رَسَا عَنْهُ حَدِيْثًا، تَسَرَّدَ / تَسَرَّدَ

الْحَدِيْثَ، إِقْتِبَاسًا / إِقْتَبَسَ عِبَارَةً. ۲. نُقْلًا / نُقْلُ ُ، تَنْقِيْلًا

/ نُقْلُ الشَّيْءِ، تَوْصِيْلًا / وَصَلَ، إِنْصَالًا / أَوْصَلَ.

نقل مکان /n.-e-makän/ عَزَالَ، نُقْلُ الْمَسْكَنِ.

نقل مکان کردن /n.-e-m.-kardan/ إِنْتِقَالًا / إِنْتَقَلَ،

تَنْقُلًا / تَنْقُلُ، نَوَاءً / نَوَى مِنْ مَكَانٍ إِلَى آخَرَ، إِنْتَوَاءً /

إِنْتَوَى، تَغْرِيلًا / غَزَلَ، تَغْيِيْرًا / غَيَّرَ مَسْكَنَهُ.

نقلی /noqli/ صَغِيْرٌ، صَغِيْرٌ.

نقلی /naqli/ التَّنْقِيْلِي، الْمَنْقُولُ.

نق نق کردن /neq-neq-kardan/ ← نغ زدن.

نقیب /naqib/ نَقِيْبٌ، رَعِيْمٌ، رَثِيْسٌ.

نقیصه /naqise/ التَّقْصِيْرُ، تَقْصِيْرٌ، نَقْصٌ، غَيْبٌ، عَوْرَةٌ،

عَوَارٌ، قَدْلٌ، عَلَّةٌ، شَيْئَةٌ، حَلَلٌ.

نقیص /naqis/ تَقْيِيْصٌ، الْمُخَالَفُ، الْيَضَدُ، الْمُضَادُّ،

الْمُعَارِضُ.

نک /nok/ ← نوک.

نکاح /nekäh/ الزَّوَاجُ، عَقْدُ الزَّوَاجِ، النِّكَاحُ.

نکبت /nekbät/ نَكْبَةٌ، مُصِيبَةٌ، كَارِثَةٌ، بَلَاءٌ.

نکبت بار /n.-bär/ مُشِيْرُ الْمَصَائِبِ وَالْمَشَاكِلِ.

نکتون /nektion/ (جان) ← شنازی.

نکته /nokte/ نُكْتَةٌ، لَطِيْفَةٌ، مَلْحَةٌ، طَرَفَةٌ، نُبْحَةٌ.

نکته پرداز /n.-pardäz/ ذِكِّي، حَادِقٌ، أَلْمَعِي، أَلْمَعُ.

نکته پردازی /n.-p.-i/ التَّنْكِيتُ فِي الْقَوْلِ.

نکته پردازی کردن /n.-p.-i-kardan/ تَنْكِيتًا / نَكَّتَ فِي

قَوْلِهِ.

نکته چینی /n.-cini/ مَلَاخَظَةٌ، مَلْخُوْطَةٌ.

نکته سنج /n.-san/ دَقِيْقُ النَّظَرِ، حَسَنُ الدُّوْقِ،

قَسْطَرِي.

نکته سنجی /n.-s.-i/ دَقَّةُ النَّظَرِ، حَسَنُ الدُّوْقِ.

نکته شناس /n.-şendäs/ نَاقِدٌ، ذِكِّي، مُتَقَهِّمُ الْأَلْفَاظِ.

نکته گرفتن /n.-gereftan/ تَنْكِيتًا / نَكَّتَ، إِنْغِرَاضًا /

إِنْغَرَضَ، إِنْقَادًا / إِنْتَقَدَ.

نکته گیر /n.-gir/ نَكَّتَ، مَنَكَّتَ، طَعَنَ فِي النَّاسِ.

نکته گیری /n.-g.-i/ دَمَّ، إِنْتِقَادُ، تَنْكِيتُ.

نکروز /nekroz/ (بز) نَحَرَ [مَوْتُ مُوضِعِي يَجُلُ بِالنَّسِيْجِ

الْخِي].

نکره /nakare/ نَكْرَةٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ.

نکو /neku/ ← نیکو.

نکول /nokul/ عَدَمُ الْقَبُولِ، مَرْفُوضٌ.

نکول برات /n.-e-barät/ عَدَمُ قَبُولِ [سَنَدِ].

نکول کردن /n.-kardan/ إِنْسَاكَ / أَمْسَكَ أَوْامِتِنَاعًا /

إِمْتَنَعَ عَنْ قَبُولِ سَنَدٍ.

نکولی /n.-i/ مُخْتَجٌّ عَلَيْهِ.

نکونام /neku-näm/ حَسَنُ السُّمْعَةِ.

نکونامی /n.-n.-i/ الصَّوْتُ، حَسَنُ السُّمْعَةِ.

نکوهش /nekuheš/ لَوْمٌ، لَائِمَةٌ، مَلَامٌ، مَلَامَةٌ، اللَّوْمَى،

الشيء، تؤشيعاً / وسَّعَ الثُّوبَ، تَوْشِيعاً / وَقَفَّتِ الصَّرَاةُ
يَذْنِبُهَا بِالْجَنَاءِ.

نگارگر / *n.-gar* ← نگارنده ۲.

نگارگری / *n.-g.-i* / الطَّرَازَةُ.

نگارنده / *n.-ande* ۱. کاتب ۲. نقاش، حافد.

نگاره / *n.-e* / رَسم.

نگاری / *n.-i* / المِفْعَدَةُ الثَّانِيَّةُ فِي الْمُجْتَزَّاتِ.

نگارین / *n.-in* ۱. مُلَوَّنٌ، مُرَتَّلٌ، مُرَحَّفٌ، مُمِيقٌ، ۲.

مَفْشُوقٌ، الْمَجْبُوبُ الْحَسَنُ الْوَجْهَ.

نگارین شدن / *n.-in-sodan* / تَطَوَّرَ / تَطَوَّرَ الثُّوبُ.

نگارین کردن / *n.-in-kardan* / تَمِيقاً / تَمِيقٌ، تَمِيقَةً /

تَمِيقَ الشَّيْءِ.

نگاشتن / *negāštan* / كَتَبَ وَ كَتَبَتْ وَ كَتَبَتْ وَ كَتَبَتْ / كَتَبَ

تَ، تَحْرِيرَ / حَزَرَ الْكِتَابَ، حَطَّ / حَطَّ رَقْمًا / رَقَمَ تَ

سَطْرًا / سَطَّرَ / سَطَّرَ سَطْرًا / سَطَّرَ.

نگاشته / *negāšte* / مَرْشُومٌ، مَضُورٌ، مَكْتُوبٌ، مَنقُوشٌ.

نگاه / *negāh* / شُوفٌ، نَظَرٌ، نَظَرَةٌ، طَرَفٌ، بَصَرٌ، تَوَجُّهٌ،

مُلاحَظَةٌ، رُؤْيَةٌ، عِنَايَةٌ، إِهْتِمَامٌ، عَيْنٌ.

نگاهبان / *n.-bān* ← نگهبان.

نگاهداری / *n.-dāri* ← نگهداری.

نگاهداری کردن / *n.-d.-kardan* ← نگهداری کردن.

نگاه داشتن / *n.-dāštan* ۱ ← نگهداری کردن. ۲ ←

نگهداشتن.

نگاه دزدکی / *n.-e.-dozdaki* / اِخْتِلَاسٌ، اِخْتِلَاسٌ.

نگاه دزدکی کردن / *n.-d.-kardan* / اِخْتِلَاسٌ / اِخْتِلَاسٌ

نَظَرَةٌ.

نگاه کردن / *n.-kardan* / بَصَرَ وَ بَصَارَةً / بَصَرَ بِهِ، اِنْصَارَا

/ اَبْصَرَ الشَّيْءَ، تَبَصَّرَ / تَبَصَّرَ فِي الْأَمْرِ، مَبَاصَرَةً / بَاصَرَهُ،

رَأَى وَ رُؤْيَةً وَ رَآةً وَ رُئِيَاناً / رَأَى يَرَى، تَرَأَى / تَرَأَى الْقَوْمَ

فِي الْأَمْرِ، لَحَظًا وَ لَحَظَاناً / لَحَظَ هُ بِالْعَيْنِ، مُلاحَظَةً /

لَاخَظَ، تَلَاخَظَ / تَلَاخَظَ الْقَوْمُ، نَظَرَ / نَظَرَ إِلَى الشَّيْءِ،

تَنَظَّرَ / تَنَظَّرَهُ، تَنَظَّرَ / تَنَظَّرَ الْقَوْمُ، مَعَانِيَةً / عَايَنَ،

تَعَيَّنَ / تَعَيَّنَ، اِلْتَفَاتًا / اِلْتَفَتَ، تَلَفَّتَ / تَلَفَّتَ إِلَى، بَقَاوَةً /

بَقَا هُ بِعَيْنَيْهِ، بَقِيَ / بَقِيَ هُ، تَجَلَّى / تَجَلَّى وَاجْتِلَاءً /

اِجْتَلَى الشَّيْءَ، جَهَرَ وَ جَهَاراً / جَهَرَ هُ رَبّاً / رَبّاً

فِي الْأَمْرِ، اِزْشَاقاً / اِزْشَقَ الْقَوْمَ بِبَصَرِهِ، مُرَاعَاةً / رَاعَى

ذَمَّ، مَذَمَّةً، الدُّمَامَةُ، دَامَ، دِيمَ، تَبَكَّيْتُ، تَفْرِيبٌ، جَذَبَ،
خَبَسَزَى، عَشَبَ، عَتَابَ، مُعَاتَبَةٌ، تَوْبِيخٌ، تَانِيْبٌ، زَجَرَ،
مَطْفَعَةً، عَزَرَ، تَغْزِيرٌ، تَغْيِينٌ، مُعَايَرَةٌ، تَغْيِيرٌ، عَذَلَ، عَذَلَ،
تَغْدَالٌ، قَذَحَ، تَفْرِيعٌ، اِنْتَهَارٌ.

نکوهش کردن / *n.-kardan* / لَوَمًا وَ مَلَامًا وَ مَلَامَةً / لَامَ

هَ اِلَامَةً / اَلَامَ، مَلَاوَمَةً وَ لَوَامًا / لَوَمَةً، تَلَوِيْمًا / لَوَمَ هُ،

تَلَاوَمًا / تَلَاوَمَ الْقَوْمُ، دَمًا وَ مَذَمَةً / دَمَ هُ تَذْمِيْمًا / دَمَمَ

هَ تَغْيِيْرًا / عَيَّرَ، مُعَايَرَةً / عَايَرَ، تَأْنِيْبًا / اَنْبَى، تَرْبًا /

تَرْبَ هُ وَ اِفْرَابًا / اَتَرْبَ هُ، تَفْرِيبًا / تَرْبَ عَلَيْهِ، ذَابَ / ذَابَ

هَ تَذْمُرًا / تَذَمَّرَ، ذَمًا وَ دَامًا / دَامَ هُ رَفْعًا / رَفَعَ

الرَّجُلَ، رَهَضًا / رَهَضَ هُ زُرْبًا وَ زُرْبَةً وَ مَزْرَةً وَ مَزْرَةً /

زَرَى هُ وَ تَزْرِيًا / تَزَرَّى عَلَيْهِ عَمَلَهُ، اِزْرَا / اَزْرَى بِهِ وَ اَزْرَا،

سَخَلَ / سَخَلَ هُ سَاجِبَةً، مُسَاخَلَةً وَ سَحَالًا / سَاخَلَ هُ

تَشَوُّقَةً وَ تَشَوُّقًا / سَوَّاهُ عَلَيْهِ عَمَلَهُ، عَشَبًا وَ عِتَابًا وَ عِثْبِيَةً

فُلَانًا، مُعَاتَبَةً / عَاتَبَ، عَذَلَ / عَذَلَ هُ تَغْدِيلًا / عَذَلَ،

تَغْيِيْفًا / عَفَّتَ، غِيْبًا / عَابَ هُ تَغْيِيْفًا / تَغْيَى بِالرَّجُلِ،

اِنْتَهَارًا / اِنْتَهَرَهُ، وَغَمًا / وَغَعَ يَغْهَ هُ هَتَا / هَتَّ هُ بِكَذَا.

نکوهش کننده / *n.-konande* / لَامَ، مُعَايِرَ، دَامَ، مُوْبِيْبَ،

مُوْبِيْخَ، زَنَامَ، عَذَالَ، عَذَالَةً، عَذَامَ.

نکوهیدن / *nekuhidan* ← نکوهش کردن.

نکوهیده / *nekuhide* / لَوَمَةً، المَذْمُومَ، ذَمَّ، دَمِيْمَ، مَذْمُومَ،

ذَكِيَّ، مُعَاتَبَ، مُعَابَ، مُوْبِيْخَ، فَاجِشَةً، مُوْبِقَةً.

نکویی / *nekuyi* ← نیکویی.

نکیر و منکر / *nakir-o-monkar* / مُنْكَرٌ وَ نَكِيْرٌ.

نگاتیف / *negātif* / الصُّوْرَةُ السَّلْبِيَّةُ.

نگار / *negār* ۱. مَفْشُوقٌ، صَنَمٌ. ۲. نَقْشٌ، الرُّسْمُ،

الصُّوْرَةُ، التَّمَثَالُ، جَبَر.

نگار جامه / *n.-e.-jāme* / طِرَازٌ، وَشِي، المَخْفِدُ، المِخْفَدُ،

طَرَّةٌ، نِيْرٌ، نِيْرَجٌ.

نگارخانه / *n.-xāne* ← نگارستان.

نگارستان / *n.-estān* / مِزْمَنٌ.

نگارش / *n.-eš* / كِتَابَةٌ، نَقْشٌ، حَطَّ.

نگار کردن / *n.-kardan* ۱ ← نقاشی کردن. ۲. وَشِيًا وَ

شِيَةً / وَشَى يَشِي الثُّوبَ، تَوْشِيَةً / وَشَى، تَطَوَّرَ / طَوَّرَ

الثُّوبَ، تَحَمًا / تَحَمَّ الثُّوبَ، اِنْحَامًا / اَنْحَمَ وَ دَبَّجًا / دَبَّجَ

هُ وَ تَذْبِيْرًا / ذَبَّرَ وَ زَيْشًا / زَاشَ هُ الثُّوبَ، نَمَشًا / نَمَشَ هُ

جلواز، خَفِير، الحامِي، الدِّيْدَب، الدِّيْدَبان، رَصِيد، راصِد، رَصْد، الرَّاعِي، الرَّقَّابَة، مُسَيِّطِر، صائِن، ضاعِط، عَمِيَّت، عَيْن، فاجِص، قَعِيد، قِيم، مائِر، ناطِر، واقِي، وَقِي، مَهْيَمِن.

نگهبان شب */n.-e-šab/* حارِش لَيْلِي، حارِش اللَّيْلِ، مُراقِب لَيْلِي، عاس، عَساس.

نگهبانی */n.-i/* خَرَس، جِزاسَة، جِمايَة، مُراقِبَة، رَقِبَة، رَقابَة، مُحافِظَة، خَفَر، خِفازَة، جِمايَة، رِعايَة، وَقايَة، اَمان، فَخِص، نَطَر، نِظارَة.

نگهبانی کردن */n.-i-kardan/* خَرَسا / خَرَسِ الشَّيْء، رُقُوباً و رَقابَة و رَقباناً و رَقِبَة و رَقِبَة / رَقَب هُ هُ مُراقِبَة و رَقاباً / راقِب هُ، نَطَرأ و نِظارَة / نَطَرْتُ عَساً و عَسَساً / عَس هُ تَرأَصْدُ / تَرأَصْدُ الرَّجُلان، مَلاحِظَة و لِحاظاً / لاخِظ هُ جَساً / جَس هُ و اجِيساساً / اجِئْس، تَجَسَّساً / تَجَسَّس عَلَي، تَخَوَّنطُ / حَوَّطُ الشَّيْء، اِخْتِباطاً / اِختاطَ عَلَي الشَّيْء، خَفَرأ و خَفَرأ / خَفَر هُ و بِه و عَلِيه، تَخَفِيرأ / خَفَر، زَعَمأ / زَعَم هُ الشَّيْء، تَغْفِيرأ / غَفَر عَلَي، كَلَأ و كِلَاء و كِلَاءَة / كَلَأَت مَكالَة و كِلاءَ / كالا، نَسأ / نَسأ هُ.

نگهدار */negahdār/* مُراقِب، الرَّاعِي، حارِس، صائِن، حافِظ، مايِک، مُحافِظ، خَفَرَة.

نگهداری */n.-i/* اِخِفاظ، جِفظ، مُحافِظَة، جِراسَة، جِضائَة، جِمايَة، صُون، صِيان، صِيائَة، صِيئَة، وَقِي، وَقايَة، تَوَقِيَة، الواقِي، وَقِي، اِياد، اِيقاء، اِستِبقاء، حَبَس، حَجَر، حَزْمَة، دِفاع، رَقِبَة، صَم، صَبَط، اِستِظْهار، عَضَم، عِضْمَة، اِغْتِقال، عِنايَة، اِغْتِشاء، عِيالَة، غُول، کِثَم، کِثْمان، کُل هُ، کِلاء، کِلاءَة، مَنع، مَناعَة.

نگهداری شده */n.-šode/* مَخْرُوس، مَخْطُوط، جِماء، صُون.

نگهداری کردن */n.-kardan/* جِفظاً / حِفظاً، تَحْفُظاً / تَحْفُظ بِه، مُحافِظَة / حافِظ عَلَي، اِخْتِفاظاً / اِخْتِفظ بِه، صَوناً و صِيائَة و صِياناً / صان هُ هُ تَصَوَّنُ الشَّيْء، خَرَساً و جِراسَة / خَرَسِ الشَّيْء، اُخْداً و تَأْخِذاً و مَأْخِذاً / اُخْدا هُ هُ حَبَساً / حَبَس هُ هُ، صَبَطاً / صَبَط هُ هُ اِيقاء / اُبْقَى عَلَي الشَّيْء، تَبْقياً / تَبْقَى هُ، خَزَزاً / خَزَزَ الشَّيْء، تَخْرِيزاً / خَزَزَة، اِخْتِضاناً / اِخْتَصَصَ الأَمْر، خَوَّداً / حادَّ عَلَي الشَّيْء، حَوَّطاً و حِيطَة و جِياطَ / حاط هُ هُ

الأَمْر، رَمَقاً / رَمَق هُ هُ تَرَمِيقاً / رَمَقَ إِلَيه، تَرَمِيقاً / رَمَقَ النُّظَرُ إِلَيه، رُنُوا / رَناءُ إِلَيه و لَه، سَخَناً / سَخَنَ الرَّجُل، شَوفاً / شاف هُ هُ، تَشَوفاً / تَشَوَّفَ إِلَيه، اِشْتِيافاً / اِشتافَ إِلَيه، مُشاهَدَة / شاهَد، تَطَلَّعاً / تَطَلَّعَ هُ و إِلَيه، تَفَرُّجاً / تَفَرَّج عَلَي، لَمَأاً / لَمَأَ الشَّيْء، لَمَقاً و لَمُوقاً / لَمَقَ إِلَيه، لَوْحاً / لاح هُ الشَّيْء، اِمتِداداً / اِمتَدَّ إِلَي الشَّيْء، مَقَلَّاً / مَقَلَّ هُ، [به يکديگر] تَماقَلَّاً / تَماقَلَّ الرَّجُلان، تَوَهَّناً / تَوَهَّتَ فِي الأَمْرِ.

نگران */negarān/* قَلِق، قَلِقُ البال، مُضْطَرَب، خَيران، واهِم، جَزِع، جازِع، مُشْغِلُ البال، مُشْغُولُ البال، مُشْوش، مُتَخَوِّف، مَلول، مَذْغور، مَهْموم، مَذِيل، شَجِي، مُوشوش عَلَي.

نگران شدن */n.-šodan/* قَلَقاً / قَلِقَ اِزْعاِجاً / اِزْزعِج، اِضْطِراباً / اِضْطَرَب، جَزَعاً و جَزوعاً / جَزَع شازاً / شَيَزَ الرَّجُل، شاساً / شَيْسَ.

نگران کردن */n.-kardan/* اِلاقاً / اُتَلَقَ اِزْعاِجاً / اُزْعِج و اِلاقاً / اُذَلَقَ و اِرابَة / اُرابَ و اِشاخصاً / اُشْخَصَه، مَذلاً / مَذَلَّ الأَمْرَ الرَّجُل.

نگرانی */n.-i/* قَلِق، اِضْطِراب، فِکَر، شاغل، هَم، اِهْتِمام، أَف، مُشْغُولِيَة البال، حَيَرَة، هاجِس.

نگرش */negareš/* ← نگاه.

نگرش کردن */n.-kardan/* ← نگاه کردن.

نگرنده */negarande/* ناظر، مَلاحِظ، رِذاء، عابِر.

نگریتوها */negrito-hā/* ← سياهکان.

نگریستن */negaristan/* ← نگاه کردن.

نگفتنی */nagofitani/* لا يَنْطِق بِه، مالايَنْبِني قولَه، لا يُقال.

نگون */negun/* مَقْلُوب، مُتَقَلِّب، تايِه ← نگونسار، واژگون.

نگون بخت */n.-baxt/* سَيِّئُ الحِظِّ، مُنْحوس، سَيِّئُ الطَّالِع.

نگون بختی */n.-b.-i/* شَوءُ الحِظِّ.

نگون سار */n.-sār/* ← واژگون.

نگون سار شدن */n.-s.-šodan/* ← واژگون شدن.

نگون سار کردن */n.-s.-kardan/* واژگون کردن.

نگهبان */negahbān/* حارِس، خَفِير، رَقِيب، مُراقِب، حافِظ، حَفِيز، مُحافِظ، ناظر، ناظِر، مُبْذَرِق، مُبْصِر،

الْخَيْطِيَّةُ.

نماتدها / *n.-hā* / (جان) اُنَيْقِلِيْسِيَات، السِّلْكِيَات.

نماد / *namūd* / ۱ ← سمبول. ۲. (رض) ← توان.

نمادپردازی / *n.-pardāzi* / ← سمبولیسم.

نماد ساز / *n.sāz* / الرُّمُزِي [مُسْتَحْدِمُ الرُّمُوزِ أَوِ الرُّمُزِيَّةَ].

نمادسازی / *n.-s.-i/* التَّنَوُّتِ [التَّدْوِينُ بِمَجْمُوعَةٍ خَاصَّةٍ مِّنَ الْعَلَامَاتِ أَوِ الرُّمُوزِ].

نمادشناسی / *n.-šenāsi* / دِرَاسَةُ الرُّمُوزِ أَوْ تَفْسِيرُهَا.

نماز / *namāz* / صَلَاةٌ، صَلَوةٌ، طَلِبَةٌ، اِئْتِهَالٌ، اِسْتِغَاثَةٌ.

نماز آیات / *n.-e-āyāt* / صَلَاةُ الْخَوْفِ.

نمازخانه / *n.-xāne* / مُصَلًى، الرُّاوِيَّةُ.

نماز خواندن / *n.-xāndan* / تَضَلُّعٌ / صَلًى، اِقَامَةُ أَقَامَ

الصلاة، تَتَوَبُّبًا / ثَوْبٌ بِالصَّلَاةِ، صَرْبًا وَتَضْرَابًا / ضَرْبٌ بِ-

الصلاة، قَضَاءٌ / قَضَى بِالصَّلَاةِ.

نماز عصر / *n.-e-asr* / الصَّلَاةُ الْوُشْطَى.

نماز گزار / *n.-gozār* / الْمُصَلِّي.

نماز گزاردن / *n.-g.-dan* / ← نماز خواندن.

نمام / *nammām* / الْوَاشِي، النَّمَام ← سخن چین.

نمامی / *n.-i* / نَمٌ، وَشَايَةٌ، فِتْنَةٌ.

نمایان / *namāyān* / الثَّانِي، الثَّانِي، الْبَارِزُ، عَلَنٌ، وَاضِحٌ،

مُتَّصِحٌ، ظَاهِرٌ، مَنْظُورٌ، مُشَاهَدٌ، مَرْئِيٌّ، بَيِّنٌ، الْبَادِي،

سَاطِعٌ، شَفَافٌ، نَاصِعٌ، نَصِيعٌ، نَاهِدٌ.

نمایان شدن / *n.-šodan* / بَدَأَ وَبَدَأَ وَبَدَأَ / بَدَأَتْ

ظَهَرُوا / ظَهَرَتْ بَيَانًا وَبَيَانًا / بَانَ بِـ بَرُوزًا / بَرَزَتْ بَرَزًا /

بَرَزَتْ صَحَّةً وَوُضُوحًا / وَضَعَ يَضَعُ، تَوَضَّعًا / تَوَضَّعَ،

اِئْضَاحًا / اِئْضَحَ الْأَمْرُ أَوِ الْكَلَامَ، تَجَشَّمًا / تَجَشَّمُ، خَسِرًا /

خَسِرَ الشَّيْءُ، سَطَعَ وَشَطُوعًا وَسَطِطِعًا / سَطَعَ ت

شُبُوحًا / شَبَحَ لَهَ الشَّيْءُ، شَفَّوًا / شَفَّاءُ الشَّخْصِ،

إِضْبَاحًا / أَضْبَحَ الْحَقُّ، صَحَاً وَصَحَاءَ / ضَحِيَ يَضْحَى،

صَحَّوًا وَصُحَّوًا وَصُحِّيًا / ضَحَاكَ عَرَضًا / عَرَضَ بِـ لَهُ،

إِغْوَارًا / أَغْوَرَ الشَّيْءُ، اِنْكِشَافًا / اِنْكَشَفَ، تَكْشِفًا /

تَكْشَفُ، لَوْحًا / لَاحَ يَلُوحُ، إِلاخَةً / الأَخ، مَثُولًا / مَثَلٌ بِـ

الْقَمَرِ، تَمَحَّصًا / تَمَحَّصَ، اِنْمَحَاصًا / اِنْمَحَصَ، نَبَقًا /

نَبَقَ الشَّيْءُ، نَتَأَ نَتَأَ هَلًا / هَلٌ وَاهْلَالًا / أَهْلُ

الهِلَالِ.

نمایان کردن / *n.-kardan* / اِظْهَارًا / أَظْهَرَ، اِبْدَاءً / اُبْدَى،

تَحَوُّطًا / تَحَوُّطُ الشَّيْءِ، حَفِيًا / حَمَى بِالشَّيْءِ، جَمَاءٌ وَ

مُحَامَاةً / حَامَى عَنْهُ، حَبَأَ / حَبَأَ هـُ وَإِخْبَاءَ / أَخْبَاءَ،

تَخْفِيرًا / حَفَّزَهُ، تَذَرِيَّةً / ذَرَى هُ، ذَكَّرًا وَتَذْكَارًا / ذَكَرَ بِـ

حَقِّ فُلَانٍ، تَذَكَّرًا / اِسْتَذَكَّرَ / اِسْتَذَكَّرَ، تَذَوُّدًا /

ذَوَّدَ عَنِ الشَّيْءِ، رَبَّنَا / رَبُّ الْقَوْمِ، رَغِيًا وَرِعَايَةً وَرَمَعَى /

رَمَعَى بِـ الْأَمْرَ أَوِ الْعَهْدِ، مُرَاقِبَةً / رَاقِبٌ، رَمَزَمَةً / رَمَزَمَ،

اِزْدَهَارًا / اِزْدَهَرَبِهِ، اِسْتِمَالًا / اِسْتَمَلَ عَلَيْهِ، طَلَّى / طَلَّى

بِالشَّيْءِ، تَغْذِيًا / غَذَّبَ الشَّيْءُ، غَضْمًا / غَضَمَ بِالشَّيْءِ،

اِغْتِيَاذًا / اِغْتَصَدَتْ مَعَانَةً / عَانَى الْمَالَ، عَهْدًا / عَهْدَ

بِالشَّيْءِ، تَعَاهَدًا / تَعَاهَدَتْ، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَتْ قَبْضًا /

قَبْضٌ بِـ عَلَى، قَضَرًا / قَضَرَ الشَّيْءُ، قَفَلًا / قَفَلَ بِـ

الشَّيْءِ، اِقَاتَةً / اِقَاتَ هُ، كَفَمًا / كَطَمَ بِالشَّيْءِ وَعَلَى

الشَّيْءِ وَعَلَى الشَّيْءِ، كِفَايَةً / كَفَى بِـ هُ اللَّهُ فُلَانًا أَوْ

شَرَفُلَانٍ، كَلَّأَ وَكَلَّاهُ / كَلَّأَ الْقَوْمَ، كَنَفًا / كَنَفَ بِـ

الشَّيْءِ، لَطَفًا / لَطَفَ هُ، نَطَرًا وَنِظَارَةً / نَطَرْتُ نَظْرًا /

نَظَرْتُ بِالشَّيْءِ، اِنتِظَارًا / اِنتَظَرْتُ، نَسَأَ هُ وَفَايَةً وَ

وَفِيًا وَوَاقِيَةً / وَفَى يَفِي فُلَانًا، تَوَقَّيَةً / وَفَى فُلَانًا [يَاثِي].

نگهداشت / *negah-dāšt* / نگهداشتن، نگهداری کردن.

نگهداشتن / *n.-d.-an* / ۱ ← نگهداری کردن. ۲. وَقَفًا /

وَقَفَ يَقِفُ هُ، اِئْتِاقًا / اُتَوَقَّفْتُ، تَوَقَّيَةً / وَقَفْتُ، اِئْتِاقًا /

اُبْقَى، تَبَقُّيًا / تَبَقَّيْتُ هُ تَثْبِيْتًا / ثَبَّتَ، مَسَكَ / مَسَكَ بِـ بِه

وَ اِمْسَاكَ / اُئْمَسَكَ وَتَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ وَ اِسْتِمْسَاكَ /

اِسْتَمْسَكَ بِه، خَبَسًا / خَبَسَ بِـ هُ، خَجَرًا وَجِجَارَةً / خَجَرَ

بِـ صَبَطًا / صَبَطَ هُ تَفَادِيًا / تَفَادَى، تَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ.

نگهداشتنی / *n.-d.-ani* / قَابِلٌ لِلْحِفْظِ.

نگین / *negin* / الْفِضُّ.

نگین ساز / *n.-sāz* / الْفَضَّاصُ.

نگین سایی / *n.-sāy* / الْحَكَاكَ.

نگین فروش / *n.-foruš* / الْفَضَّاصُ.

نگینی / *n.-i* / (گیا) الْهَيْزِرَةُ.

نم / *nam* / رَطْبَةٌ، نُدُوءٌ، نَدَاوَةٌ، نَلَلٌ، طَرَاوَةٌ، نَادٌ، لَثٌ،

لَثَقٌ، عَمَقٌ.

نما / *namā* / ۱. بَرَّةٌ، هَيْئَةٌ، مَنْظَرٌ، نَظَرٌ، رَاءَةٌ، طَلْعَةٌ،

اِطْلَاعٌ، مَظْهَرٌ، لَاحِظَةٌ، ظَهْرٌ، وَضُوحٌ، وَجْهٌ. ۲. جَبِينِي،

وَأَجْهَةٌ الْبِنَاءِ. ۳. (رض) الْأَسَى، الْإِسَ.

نماتد / *nemātod* / (جان) الْأَنْيَقِلِيْسِ، الدُّوْدَةُ السِّلْكِيَّةُ أَوْ

- نمایندگی کردن /*n.-kardan*/ تشخیصاً / شَخَص، تَمَيُّنًا / بَيِّن، اِنْزَارًا / اَبْرَز، تَوْضِيحًا / وَضَح، اِسْتِجْلَاءً / اِسْتِجْلَى الْأَمْرَ، صَرَحًا / صَرَخَ الشَّيْءَ، غَرَضًا / غَرَضٌ - هَلْهُ، مَكاشِفَةً / كاشِفُهُ بِكَذَا.
- نمایانی /*n.-i*/ رُؤْيَةٍ.
- نمای بیرونی /*namä-ye-biruni*/ مَظْهَر.
- نمای ساختمان /*n.-ye-säxtemän*/ وَاجَهَةُ الْبِنَاءِ.
- نمایش /*namäyesh*/ ۱. بِرْءٌ، هَيْئَةٌ، بَرْزُز، بَيَان، تَبْيَان، اِظْهَار، ظُهُور. ۲. مَشْهَد، مَنَظَر، فُرْجَة، تَمَثُّل، غَرَض. ۳. الْمَسْقُط، مَسْقُطٌ هَنْدَسِيٌّ.
- نمایش خنده دار /*n.-xande-där*/ رَوَايَةُ هَزْلِيَّة، مَهْزَلَةٌ.
- نمایش دادن /*n.-dādan*/ ۱. تَظَاهَرًا / تَظَاهَرَ بِالْأَمْرِ، اِظْهَارًا / اَظْهَرَهُ. ۲. تَمَثُّلًا وَتَمَثَّلًا / مَثَّلَ الرُّوَايَةَ، اِخْرَاجًا / اَخْرَجَ الرُّوَايَةَ، تَشْخِيصًا / شَخَّصَ رَوَايَةَ تَمَثُّلِيَّةً، غَرَضًا / غَرَضٌ بِ تَعْرِضٍ / تَعْرِضُهُ وَلَهُ، تَصَوُّرًا / صَوَّرَهُ لَهُ.
- نمایشگاه /*n.-gäh*/ قَاعَةُ الْفَرَضِ، مُؤَلَّد، مَغْرَض.
- نمایشگاه بین المللی /*n.-g.-e-beyn-ol-melali*/ الْمَغْرَضُ الدَّوْلِيُّ.
- نمایشگاه کتاب /*n.-g.-e-ketäb*/ مَغْرَضُ كُتُبٍ.
- نمایشگاه گل /*n.-g.-e-gol*/ مَغْرَضُ أَزْهَارٍ.
- نمایشگر /*n.-gar*/ التَّمَثُّل.
- نمایش موزیکال /*n.-e-muzikäl*/ الْمَشْرَجِيَّةُ الْمَوْسِيْقِيَّةُ.
- نمایشنامه /*n.-näme*/ رَوَايَةُ تَمَثُّلِيَّة، مَشْرَجِيَّة.
- نمایشنامه کمدی /*n.-n.-ye-komedi*/ تَمَثُّلِيَّةٌ كُومِيْدِيَّة، مَلْهَاء.
- نمایشنامه موزیکال /*n.-n.-ye-muzikäl*/ الْمَعْنَاء.
- نمایشنامه نویس /*n.-n.-nevis*/ الْكَاتِبُ الْمَشْرَجِيُّ.
- نمایش هندسی /*n.-e-hendesil*/ تَمَثُّلٌ تَخْطِيطِيٌّ.
- نمایشی /*n.-i*/ مَشْرَجِيٌّ.
- نمایندگان اعزامی /*namäyande-gän-e-e'zämi*/ مَنذُوب، مَنْتَدَب، وَفْد، ثَوَابٌ مَبْتَوَثُونَ.
- نمایندگی /*namäyandegi*/ بَيَانَةٌ، وَكَالَةٌ، تَوْكِيل، تَمَثُّل، اِنْتِدَاب، تَفْوِيض، مَفْوُضِيَّة، مَكْتَب.
- نمایندگی دادن /*n.-dādan*/ اِنَابَةٌ / اَنَابَ، تَثْوِيْبًا / ثَوَّبَ، تَوْكِيلًا / وَكَّلَ، نَدَبَ / نَدَبَ وَاِنْتِدَابًا / اِنتَدَبَ اِلَى الْأَمْرِ وَلَهُ.
- نمایندگی داشتن /*n.-dāstan*/ تَمَثُّلًا / تَمَثَّلَ.
- نمایندگی کردن /*n.-kardan*/ تَشْخِيصًا / شَخَص، تَمَيُّنًا / مَثَّلَ.
- نمایندگی مجلس /*n.-ye-majles*/ التَّمَثُّل.
- نماینده /*namāyande*/ ۱. وَفِد، رَشُول، مَبْتَوَث، مَوْفَد، مُرْسَل، مَقْضُود، مَعْتَمَد، مَكْلَف. ۲. نَائِب، وَكِيلٌ مَنْتَدَب، مَنذُوب، مُمَثِّل. ۳. قُومِيْسِيْر، غِيْمِيْل. ۴. (رَض) الْأَس، دَلِيْلُ الْقُوَّة.
- نماینده بازرگانی /*n.-ye-bāzargāni*/ غِيْمِيْل، وَكِيل.
- نماینده پاپ /*n.-ye-pāp*/ الْقَاصِدُ الرُّشُولِيُّ.
- نماینده تام الاختیار دولت-*n.-ye-tām-ol-extiyār-e-dowlat*/ الدَّوْلَةُ الْمُفَوَّض.
- نماینده دولت /*n.-ye-dowlat*/ التَّمَثُّد.
- نماینده رسمی /*n.-ye-rasmi*/ مُمَثِّلٌ مَعْتَمَد، مَقْضُود.
- نماینده سندیکا /*n.-ye-sendikā*/ مَنذُوبٌ يَقَابِي.
- نماینده سیاسی /*n.-ye-siyāsi*/ سَفِيْرٌ دَوْلِيٌّ.
- نماینده شدن /*n.-šodan*/ تَمَثُّلًا وَتَمَثَّلًا / مَثَّلَ قُوْمَةً فِي دَوْلَةٍ أَوْ مَوْثَمَرٍ، ثَوْبًا وَنَابًا وَنِيَابًا / نَابٌ يَثُوبُ مَنَابَةً، قِيَامًا / قَامَ يَقُومُ مَقَامَةً، تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ.
- نماینده عالی /*n.-ye-ālil*/ مَنذُوبٌ سَامٍ.
- نماینده کردن /*n.-kardan*/ تَوْكِيلًا / وَكَّلَ فَلَانًا، نَدَبًا / نَدَبَ لَهُ، تَكْلِيْفًا / كَلَّفَ بِمَهْمَةٍ أَوْ بِوُظَيْفَةٍ مَوْقَّتَةٍ.
- نماینده مجلس /*n.-ye-majles*/ غَضُوٌّ مَجْلِسِ الْأُمَّة، النَّائِب.
- نماینده ویژه /*n.-ye-viže*/ مَنذُوبٌ خَاص، رَشُولٌ خَاص.
- نمایه /*namäye*/ ۱. فِهْرَسْت. ۲. غَلَامَةٌ، دَلَالَةٌ.
- نمایه سازی /*n.-säzi*/ الْفَهْرَسَةُ.
- نم پس دادن /*nam-pas-dādan*/ تَرْشُحًا / تَرْشَحَ.
- نم پس ندادن /*n.-p.-na-dādan*/ اِمْسَاكًا / اَمْسَكَ، بَخْلًا / بَخَلَ وَبُخْلًا / بَخَلَ.
- نمد /*namad*/ لَبَد، لَبْد، اِرَاض، نَمَط.
- نمدار /*nam-dār*/ رَطْب، رَطْبِي، مَرُطَب، مُنْدِي.
- نمدزین /*namad-zin*/ لَبْد، جَلَس، بَزْدَعَةُ الْجَوَادِ، جَذِيَّة، مِرْشَح، مِرْشَحَة.
- نمد ساز /*n.-sāz*/ اللَّبَاد.
- نمد فروش /*n.-foruš*/ اللَّبَاد.
- نمدمال /*n.-māl*/ لَبَد، صَانِعُ اللَّبَاد.

- نمد مالی /n.-m.-i/ ۱. صُنْعُ اللَّبَادِ. ۲. مَصْنَعُ اللَّبَادِ.
- نمدی /n.-i/ اللَّبَادِي، نَمَطِي.
- نم دیدن /nam-didan/ ← نم کشیدن.
- نمديده /n.-dide/ ← نمدار.
- نمرويان /n.-ruyān/ (جان) التَّغَايِيَات، التَّغْيِيَمِيَّات.
- نمره /nomre/ نَمْرَة، الرُّقْم، القَدَد.
- نمره برداشتن /n.-bar-dāštan/ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ رَقَمَ السَّيَّارَة.
- نمره دادن /n.-dādan/ إِعْطَا / أَغْطَى الطَّالِبَ دَرَجَة إِمْتِحَانِيَّة.
- نمره دار /n.-dār/ مَرْقَم، مُنَمَّر.
- نمره ردی /n.-ye-radi/ دَرَجَة سَاقِطَة.
- نمره زدن /n.-zadan/ تَنْمِيرُ / نَمَر.
- نمره زن /n.-zan/ نَمَّازَة، مَرْقَم.
- نمره زنی /n.-z.-i/ تَنْمِير، تَرْقِيم.
- نمره قبولی /n.-ye-qabuli/ دَرَجَة إِجْتِيَاذِيَّة.
- نمره کردن /n.-kardan/ تَنْمِيرُ / نَمَر.
- نمره گذاری /n.-gozari/ ← نمره زدن.
- نمره گذاشتن /n.-gozāštan/ تَنْمِيرُ / نَمَر.
- نمره گیر /n.-gir/ دُولَابِ أَزْقَامِ التِّلْفُون.
- نم زدن /nam-zadan/ تَنْمِيلُ / بَلَل، تَرْطِيبُ / رَطَب، إِطْبَا / أَزْطَب، تَنْدِيَّة / نَدَى، نَضْحاً / نَضَحَ هَذَا بِالماء، إِخْضَالاً / أَخْضَلَ، تَخْضِيلُ / خَضَلَ.
- نم سنج /n.-sanj/ المِرْطَاب.
- نم سنجی /n.-s.-i/ قِيَّاسُ رَطُوبَةِ الْحَو.
- نمک /namak/ ۱. مِلْح، أَتُوصَافِر، شَدَا، غَشَجَر. ۲. خُبْر.
- نمک آب /n.-āb/ ماءٌ شَدِيدُ المُلُوحَة، مَخْلُولٌ مِلْجِي.
- نمک آمونیاک /n.-āmuniyāk/ مِلْحُ النُّشَادِر.
- نمک اسید /n.-e-asid/ (شیم) أَوَّلُ أَكْسِيدِ الكَرْبُون.
- نمک اسید فسفریک /n.-e-a.-fosforik/ (شیم) الفُشْفَات.
- نمک اسید کربونیک /n.-e-a.-karbonik/ (شیم) بِيكْرَبُونَات، ثَانِي كَرْبُونَات.
- نمک اسید کلوئریک /n.-e-a.-kolorik/ (شیم) کُلُورَات البُوتَاسَا.
- نمک اسید لکتیت /n.-e-a.-laktit/ (شیم) لُكْتَات،
- لَبَنَات.
- نمک به حرام /n.-be-harām/ كُنُود، كَنَاد، نَاكِرُ الْجَمِيل.
- نمک به حرامی /n.-b.-h.-i/ نَكْرَانُ الْجَمِيل، عُذْر، خُتَر.
- نمک پاش /n.-pāš/ مَرَشَة أَوْ مَدْرَة المِلْح.
- نمک پرورده /n.-parvarde/ الْمُغْتَرَفُ بِالنَّحْبِ وَالْمِلْح.
- نمک ترکی /n.-e-torki/ (شیم) ← نمک سنگ.
- نمک تیزاب /n.-e-tizāb/ (شیم) نِتْرَاثُ الصُّودَا، نِتْرَات، نِتْرَا، آزوتات، حَبَرُ جَهَنَّم.
- نمک جوهر سرکه /n.-e-jowhar-e-serke/ (شیم) خَلَات، مِلْحُ الحَامِضِ الخَلِي.
- نمک جوهر گوگرد /n.-e-j.-e-gogerd/ (شیم) السُّلْفَات، كِبْرِيْتَات.
- نمک خنثی /n.-e-xonsā/ مِلْحُ مُتَعَادِلٍ [لاحامِضِي وَا قَاعِدِي].
- نمک خوراکی /n.-e-xorāki/ (شیم) مِلْحُ الطَّعَام ← نمک طعام.
- نمکدار /n.-dār/ مَالِح، مُتَمَلِّح، مَلَّاح، مِلْجِي.
- نمکدان /n.-dān/ مَلَّاحَة، مِلْخَة، مِخْرَصَة، نَوَقْلَة.
- نمکدان شکستن /n.-d.-šekastan/ ← نمک شناسی، نمک شناسی کردن.
- نم کردن /nam-kardan/ تَرْطِيبُ / رَطَب، تَنْدِيَّة / نَدَى.
- نم کرده /n.-karde/ مَرْطَب، رَطِيب، رَطَب، مُنَدَى.
- نمک روشل /namak-e-rušel/ (شیم) مِلْحُ روشیل.
- نمک ریختن /n.-rixtan/ تَنْكِيْنُ / نَكَّ.
- نمکزا /n.-zā/ الهَالُوجِين، مَوْلَدُ المِلْح ← هَالُوزَن.
- نمکزار /n.-zār/ مَلَّاحَة، مِلْخَة.
- نمک زدن /n.-zadan/ تَمْلِيْحُ / مَلَح.
- نمک زده /n.-zade/ مَمْلُح.
- نمکزی /n.-zi/ مَامِلْجِي [عَائِشُ فِي المَاءِ المَالِح].
- نمک سازی /n.-sāzi/ إِتْنَاْجُ المِلْح.
- نمک سنج /n.-sanj/ مَقْيَاسُ المُلُوحَة، المِفْلَاح.
- نمک سنجی /n.-s.-i/ قِيَّاسُ المُلُوحَة.
- نمک سنگ /n.-sang/ (شیم) مِلْحُ خَبَر.
- نمک سود /n.-sud/ سَمَكٌ مُمْلَح، مِلْیَح، مَمْلُوح، أَجَاج، قَسِيْنَخ، قَوِيد.
- نمک سود کردن /n.-s.-kardan/ تَمْلِيْحُ / مَلَحُ اللَّحْم،

تَنَدِيداً / قَدَّذَه.

نمک شناس / *n.-šend/s* شاگرد، مُتَعَرِّف بِالْجَمِيلِ.نمک شناسی / *n.-š.-i/* الشُّكْر، الإِغْتِرَافُ بِالْجَمِيلِ، مَعْرِفَةُ الْجَمِيلِ.نم کشیدن / *nam-kešidan/* زُطُوبَةٌ وَزُطَابَةٌ / زُطَبٌ - وَ زُطَبٌ، إِبْتِلَالًا / إِبْتَلٌ، نَدَى وَنَدَاوَةٌ وَنُدُوءٌ / نَدَى يَنْدَى.نمک طعام / *namak-e-ta'ām/* (شیم) مِلْحُ الطَّعَامِ، کُلُوزُ الشُّودِيوم، کُلُورِنُدُ الشُّودِيوم.نمک فرار / *n.-e-farrār/* (شیم) مِلْحٌ طَيَّار.نمک فرنگی / *n.-e-farangi/* (شیم) مِلْحٌ إِنْكِلَبِيّ.نمک فرنگی مصنوعی / *n.-e-f.-ye-masnu'i/* (شیم) سَلَفَاتُ [كَبْرِيَّاتُ] الشُّودِيوم.نمک فروش / *n.-foruš/* المَلَّاح، مُتَمَلِّح.نمک فروشی / *n.-f.-i/* المَلَّاحَة.نمک قلیا / *n.-e-qalyā/* (شیم) مِلْحُ الْقَلْيِ.نمک قلیای طبیعی / *n.-e-q.-ye-tabii'/* (شیم) نَطْرُوزُن.نمک کوهی / *n.-e-kuhi/* (شیم) مِلْحٌ جَبَلِيّ.نمک گلاوبر / *n.-e-gelävber/* (شیم) مِلْحٌ جَلُوبَر.نمک گیر / *n.-gir/* العَارِفُ بِالْجَمِيلِ، مُقَدِّرٌ لِلْخَيْرِ وَالْمِلْحِ.نمک گیر شدن / *n.-g.-šodan/* (عم) أَكَلُ خُبْرَةٍ وَمِلْحَةٍ وَ أَصْبَحَ مَزْهُونًا لَهُ.نمک گیر کردن / *n.-g.-kardan/* (عم) أَطْعَمَهُ خُبْرَةً وَ مِلْحَةً وَ جَعَلَهُ مَزْهُونًا لَهُ.نمک لحیم کاری / *n.-e-lahim-kāri/* مَخْلُولٌ حَامِضٍ الْهِنْدِرُوكُلُورِيكُ الْمُخَمَّد.نمک معدنی / *n.-e-ma'dani/* (شیم) مِلْحٌ مَعْدِنِيّ.نمک میوه / *n.-e-mive/* مِلْحُ الْأَثْمَارِ.نمک ناشناس / *n.-nāšenās/* ← نمک شناس.نمک ناشناسی / *n.-n.-i/* ← نمک شناسی.نمک شناس / *n.-našnās/* کَافِرٌ، كُنُودٌ، كُنَادٌ، نَاكِزُ الْمُتَعَرِّفِ، جَاغِدٌ، نَاكِزُ الْجَمِيلِ أَوْ النِّعْمَةِ.نمک شناسی / *n.-n.-i/* كُفْرٌ، كُفْرَانٌ، نُكْرَانُ النِّعْمَةِ أَوْ الْجَمِيلِ، إِنْكَارٌ.نمک شناسی کردن / *n.-n.-i-kardan/* كُفِّرَ أَوْ كُفِّرَانًا وَ كُفِّرُوا / كَفَرُوا، عَقُوقًا وَ مَعَقَةً / عَقٌّ، عَصِيًّا وَ مَعْصِيَةً / عَصَى -.نمکها / *n.-hā/* (شیم) الْأَمْلَاح.نمکی / *n.-i/* ۱ ← نمک فروش. ۲. المِلْجِي. ۳. المِلْجِیح ← نمکین.نمک ید / *n.-e-yod/* (شیم) يُودَات.نمکین / *n.-in/* دُومَلَاخَةٌ، مَلَّاحٌ، مِلْجِیحٌ، مِلْجِیحٌ، مَمْلُوحٌ، مِلْجِيّ، دُومَلْجٌ، مَمْفُورٌ، لَطِيفٌ، ظَرِيفٌ، جَمِيلٌ، كَيْسٌ، كُوتِسٌ، مَاد.نمکین شدن / *n.-in-šodan/* مَلَّاحَةٌ / مِلْجٌ - الشَّيْءُ.نمک فارسی / *namle-ye-fārsi/* (پز) النَّمْلَةُ الْفَارِسِيَّةُ.نمناک / *namnāk/* النَّدِي، النَّدِي، النَّدِيان، مُنْدَى، الْمُتَبَلُّ، مُبْلُولٌ، مُبَلَّلٌ، مُصْنَعٌ، زُطَبٌ، مُزُطَبٌ، خَمْلٌ، لَيْثِيّ.نمناک شدن / *n.-šodan/* زُطُوبَةٌ وَ زُطَابَةٌ / زُطَبٌ - وَ زُطَبٌ، تَرْطَبُ / تَرْطَبٌ، إِبْتِلَالًا / إِبْتَلٌ وَ تَبَلُّلًا / تَبَلُّلٌ بِالْمَاءِ، إِبْلَالًا / أَبَلٌ، نَدَى وَ نَدَاوَةٌ وَ نُدُوءٌ / نَدَى يَنْدَى، تَنْدِيًا / تَنْدِي الْمَكَانِ، عَمَقًا / عَمَقٌ وَ عَمَقٌ - وَ عَمَقٌ، خَصَلًا / خَصَلٌ، تَنْدِيًا / تَنْدِي تِ الْأَرْضِ، تَلْتَقًا / تَلْتَقُ، لَثِي / لَثِي - الشَّيْءُ.نمناک کردن / *n.-kardan/* تَرْطِيبًا / زُطَبٌ، إِرْطَابًا / أَرْطَبٌ، تَبْلِيلًا / بَلَّلٌ، تَنْدِيَةً / نَدَى، نَصَحًا / نَصَحَ - هُ بِالْمَاءِ، نَدَوًا / نَدَا الشَّيْءِ، نَدِيًا / نَدَى - الشَّيْءِ، تَخْصِيلًا / خَصَلُ هُ، إِنْطَاقًا / أَلْتَقَ هُ.نمناکی / *n.-i/* زُطُوبَةٌ، تَرْطِيبٌ، تَنْدِيَةٌ، ثَرَاءٌ، عَمَقٌ.نم نم باران / *nam-nam-e-bārān/* طَلٌّ، مَطَرٌ خَفِيفٌ، بَغْسَةٌ، رَذَاذٌ، رَهْمَةٌ.نم نم باریدن / *n.-n.-bāridan/* بَغْسًا / بَغْسَتِ السَّمَاءِ.نم نمک / *n.-n.-ak/* (عم) قَلِيلًا قَلِيلًا، مَهْلًا مَهْلًا.نمو / *nomov/* نُمُو، نِمَاءٌ، رُشْدٌ، تَكَاثُرٌ.نموخارجی / *n.-ve-xāreji/* النَّمَاءُ الْخَارِجِيّ.نمود / *nomud/* ۱. بَرَّةٌ، هَيْئَةٌ، ظَاهِرَةٌ، مَظْهَرٌ، ظَهْرٌ، مُشْهَدٌ، لَائِحَةٌ، مَنَظَرٌ، الرُّؤْيُوق. ۲. غَلَامَةٌ، ذَلِيلٌ.نموداخلی / *nomov-ve-dāxeli/* النَّمَاءُ الْبَاطِنِيّ.نمودار / *nomudār/* ۱. مَزَيّی، مُشْهُود. ۲. ظَاهِرٌ، وَاضِحٌ، بَارِزٌ، بَيِّنٌ. ۳. غَلَامَةٌ. ۴. ذَلِيلٌ، بُزْهَانٌ. ۵. الحُطُّ الْبَيِّنِيّ، زَسْمٌ بَيَانِيّ، أَوْ تَخْطِيطِيّ، مُنْخَبِيّ.نمودار تصاعدي / *n.-e-tasā'odi/* سَلَمٌ تَصَاعِدِيّ.

نمودار تنازلی /n-e-tanāzoli/ شَلَمَ تَنَاقِصِي.

نمودار تولید /n-e-towlid/ شَلَمَ الصُّنْع.

نمودار شدن /n-šodan/ ظَهَرَا / ظَهَرَتْ / إِلاخَه / أَلَاخ،
لَوْحًا / لاخ يَلُوح، بَدَا وَبَدَاءَ وَبَدَا وَبَدَاءَه / بَدَا،
تَشَخَّصًا / تَشَخَّصَ لَهُ، تَرَايَا / تَرَاءَى.

نمودار قیمتها /n-e-qimat-hā/ شَلَمَ الْأَشْعَار.

نمودار کردن /n-kardan/ اِظْهَارًا / اِظْهَرَ، اِبْدَاءَ / اِبْدَى،
اِغْلَانًا / اِغْلَنَ.

نمودار کشیدن /n-kešidan/ رَشَمًا / رَشَمَ بِبَيَانِيَا.

نمودار هزینه /n-e-hazine/ مُنْحَبِي التَّكَالِيف.

نموداری /n-i/ بَيَانِي، رُؤْيَة.

نمود داشتن /nomud-dāštan/ لَوْحًا / لاخ يَلُوح، تَجَلَّى /
تَجَلَّى.

نمود کردن /n-kardan/ لَوْحًا / لاخ يَلُوح، تَجَلَّى /
تَجَلَّى.

نمودن /nomodan/ اِظْهَارًا / اِظْهَرَ، اِغْلَانًا / اِغْلَنَ، دَلَالَةً
و دَلُولَةً و دِلِيلَى / دَلَّ / اِشَادًا / اِشَادَ، وَصَفًا وَصَفَه /
وَصَفَ يَصِف.

نمور /namur/ ← نمناک.

نمو غیر طبیعی /nomov-ve-qir-e-tabi'i/ فَرَطُ التَّعْظُم
[اِفْرَاطُ فِي نَمُو الْعَظْم].

نموکردن /n-kardan/ نَمُوًا / نَمَيْنُمُو، نَشَأَ وَنُشِوًا و
نَشَأَةً وَنَشَاءَ وَنَشَاءَةً / نَشَأَ وَنَشُوًا وَرَبَا / رَبَا
رَكَاهَ وَرُكُوهَا / رَكَاهَ وَرَكَاهَ / رَكَاهَ وَرَكَاهَ وَرَكَاهَ
رُهَاءَ / رُهَاءَ اِزْهَاءَ / اِزْهَى.

نمونه /nomune/ نَمُوْدَج، اَنَمُوْدَج، غَبِيَّة، غَبِيَّة، طَرَا،
نَمَط، مَسْطَرَة، مِثَال، مِثْل، مَثِيل، تَطْيِير، شَبِيه، اُشْوَة،
اُوزُنِيك، اُزُنِيك، اِسْتِمَارَة، زَمَر، زَامُوز، شِشْنِي، صُورَة،
فَاثُورَة، قِطَاع، قُدُورَة، قِصَة، قِصَة، قَاطِع، قَاعِدَة، قَالِب
السُّبْك، مِدَاد، مَشَق.

نمونه اصلی /n-ye-asli/ غَبِيَّة الْأَصْل.

نمونه امضاء /n-ye-emzā/ نَمُوْدَج التَّوْقِيع.

نمونه بارز /n-ye-bārez/ مِثْلُ اَعْلَى.

نمونه برداری /n-bardāri/ اَخَذَ التَّمُوْدَج.

نمونه برداری کردن /n-b-kardan/ اَخَذَا / اَخَذَ غَبِيَّات
اَو نَمَاج.

نمونه چاپخانه /n-ye-cāpxāne/ مَسُوْدَة الطَّبْع.

نمونه ساز /n-sāz/ صَانِعُ النَّمَاذَج.

نمونه سازی /n-s-i/ ۱. مُجَمَّل، مَخْطَطٌ اِجْمَالِي. ۲.
وَضْعُ الْمُخْطَط.

نمونه شدن /n-šodan/ صَبِرًا وَصَبُورَةً / صَارَ - نُمُوْرَجِيَا.

نمونه کار /n-ye-kār/ غَبِيَّة عَمَل، نَمُوْدَج عَمَل.

نمونه کالا /n-ye-kāla/ غَبِيَّة السِّلْعَة.

نمونه کردن /n-kardan/ جَفَلًا / جَعَلَه - نَمُوْدَجِيَا، جَفَلًا
/ جَعَلَه - مِثَالًا.

نمونه گیر /n-gir/ مُخْبِرُ الْغَبِيَّات، اَخَذَ الْغَبِيَّات.

نمونه گیری /n-g-i/ اَخَذَ الْغَبِيَّات.

نمونه بی /n-yi/ مِثَالِي، نَمُوْدَجِي.

ننر /nonor/ مَذَل، مَذَلَع، مَنَزَف.

ننری کردن /n-i-kardan/ ← لوس بازی در آوردن.

نگ /nang/ اَنَفَة، هُون، هَوَان، مَهَانَة، قُضِيخَة، خَزِي،
قُبْح، عَار، غَيْب، حِيَاه، حُزْمَة، شَبَه، شَنَار، شَيْن، اَمَة،
تَوْبَة، مَثَلَبَة، جُرْسَة، غَبْدَة، فِتْنَة، وَجْمَة، وَصَم، وَصْمَة،
هَبِيكَة.

نگ آور /n-āvar/ فَاضِح، شَائِن، شَائِنَة، قَبِيح، مُعِيْب.

نگ داشتن /n-dāštan/ نَكَفَا / نَكَفَ - مَنَهَ وَغَنَه، نَكَفَا
/ نَكَفَ - مَنَهَ وَغَنَه، اِسْتِنَكَافَا / اِسْتَنَكَفَ الرَّجُل، اَنَفَا و
اَنَفَةً / اَنَفَ - تَحَشَمًا / تَحَشَمَ، تَذَمُّمًا / تَذَمَّمَ مَنَه،
اِزْدِرَاءَ / اِزْدَرَى، اِسْتِزْرَاءَ / اِسْتِزْرَى بِهِ، ذَارًا / ذَتَرَ - عَنَه،
تَرَفُّعًا / تَرَفَّعَ، عَبْدًا وَغَبْدَةً / عَبَدَ - مَنَه.

ننگین /n-in/ قَبِيح، مُفْتَضَح، مُفْضُوح، قُضِيح، شَائِن،
مُعِيْب، مُعَاب، مُخْجَل، مُخْزِي.

ننگین شدن /n-šodan/ اِفْتِضَاحًا / اِفْتَضَحَ، مَرَغًا / مَرَع
- عِزْضَه، تَلَطُّحًا / تَلَطَّحَ، تَدُّسًا / تَدَسَّسَ عِزْضَه، خَزِيًا و
خَزِي / خَزَى - اِفْرَاءَ / اَفْرَى الرَّجُل.

ننگین کردن /n-kardan/ فَضَحًا / فَضَحَ - هَ، تَغْيِيْبًا /
غَيْبَ، ثَلَبًا / ثَلَبَ - هَ، غَبِيًا / عَابَ بِ غَرَا / عَرَّثَ وَضَمًا /
وَضَمَ يَضُم - هَ، بَعَار، تَعْمِيْرًا / مَرَّغَ، تَلَطُّيخًا / تَلَطَّخَ، تَوَسِيخًا
/ وَشَخَ، كَسَرًا / كَسَرَ - شَرْقَه اَو اَسْمَه، تَجْرِيْسًا / جَرَسَ
بِهِ، هَتَكَ / هَتَكَه - .

ننو /nanu/ مَنَزَ، مَرْجُوحَة، ← گهواره.

ننه /nane/ (عم) ۱. اُم ← مادر. ۲. الجَدَة ← مادر بزرگ.

نو/ *now*/ خَدِیْث، حَدَث، حَادِث، مُخَدَّث، جَدِید، طَازِج، بِكْر، مُسْتَحْدَث، عَصْرِيّ، صَاحِب، اَنْف، مُسْتَأْنَف، مُفْتَعَل من الْأَشْيَاء، قَشِيب، الْمَوْلَد، قَرِيبٌ أَوْ جَدِیدُ الْعَهْدِ.

نو/ *nu*/ (جَان) النُّو ← گنو.

نواموز *now-āmuz*/ مُبْتَدِي، بَادِي، التَّلْمِیْذُ النَّاشِئ، فِي تَحْتِ الثَّمَرِیْنِ، مُسْتَجِد، حَدِیْثٌ فِي عَمَلٍ أَوْ مِهْنَةٍ.

نواور *n.-āvar*/ الْمُبْدِع.

نواوردن *n.-a.-dan*/ ← نواوری کردن.

نواوری *n.-ā.-i*/ اِندَاع، اِلْتِبْدَاعِیَّةٌ فِي الْأَدَبِ وَالْفَنِّ، تَجْدِید.

نواوری کردن *n.-ā.-i-kardan*/ اِندَاعاً / اَبْدَع، اِبتَدَاعاً / اِبْتَدَع، اِبْتَدَعاً / تَبَدَّع، فَاتّاً / فَاتَّ الشَّيْء.

نوا/ *navā*/ ۱. لَحْن، نَعْمَة، صَوْتُ، غِنَاء. ۲. اَیْنِین ← ناله. ۳. ← قَدَرَت، قَوْتُ.

نواحي *navāhi*/ الْمَنَاطِق.

نواخت *navāxt*/ ← نواختن.

نواختر *now-axtar*/ (نَجْد) الْمُسْتَشِير.

نواختن *navāxtan*/ ۱. ← زدن. ۲. عَزَفَا وَ عَزَفَافاً / عَزَفَ ۳. نَقَرَا / نَقَرُ الْفُوْدُ أَوِ الدَّف، دَوَّرَنَ / دَوَّرَنَ آلَةَ الطَّرَبِ الْوَتْرِیَّة، لَعِبَا وَ لَعِبَا / لَعِبَ عَلَى الْقَانُونِ.

نواخته *navāxte*/ مَعْرُوف.

نواده *navāde*/ ← نوه.

نوار *navār*/ شَرِیْط، جَزَام، شَرِیْطُ التَّسْجِیْلِ، اِزَار.

نواربندی کردن *n.-bandi-kardan*/ اَزْرَأَ / اَزْرَبَ حَزْماً / حَزَمَ - ه.

نوار بهداشتی *n.-e-behdāšti*/ جِفَاطُ الْخِیْضِ.

نوار چسب *n.-e-casb*/ ۱. بَكْرَةُ الشَّرِیْط. ۲. مُهَر.

نوار زخم *n.-e-zaxm*/ رِفَادَة، غَصَابَةُ الْجُرْح، ضِمَاد.

نوار ضبط صوت *n.-e-zab-e-sow*/ شَرِیْطُ التَّسْجِیْلِ.

نوار غزه *n.-e-qazze*/ نَوَارُ غَزَّةَ [الشَّرِیْطُ الْحُدُودِيّ لِقَرْعَةٍ] نَوَارُ مَرَفَتِن *n.-e-gereftan*/ تَسْجِیْلًا / سَجَلُ الْحَدِیْثِ أَوْ الْأَغْنِیَّة وَ نَحْوَهُمَا.

نوار ماشین تحریر *n.-e-māšin-tahrin*/ شَرِیْطُ الْأَلَةِ الْكَاتِبَةِ.

نوار مرزی *n.-e-marzi*/ حَدّ، تَحْم، حَظْ فَاصِل.

نواریان *n.-i-iyān*/ (جَان) الشَّرِیْطِیَّات، الدِّیْدَانُ الشَّرِیْطِیَّة.

نوازش *navāzeš*/ لُطْف، تَذَلِیْل، بَشَاشَة، حَقَّة، اِخْتِفَاء، قُفَاوَة.

نوازش کردن *n.-kardan*/ اِلْطَافاً / اَلْطَفَة، مُلَاطَفَة / لَاطَفَة، تَذَلِیْلًا / ذَلَّلَه، تَرْفِیْهًا / رَفَّه، اِخْتِفَاءً / اِخْتَفَى بِهِ، تَذَلِیْعًا / ذَلَّع، ذَفَذَعَه / ذَفَذَعَ عَلَیْهِ، لَبَّلَبَتْ / لَبَّلَبَتْ الْمَرْأَة بِوَلَدِهَا.

نوازندگی *navāzandegi*/ عَزَف.

نوازنده *navāzande*/ عَزَاف، عَزَاف.

نواقلاتونی *now-aqlātun*/ اَفْلَاطُونِیَّة مُخَدَّثَة.

نوامبر *novāمبر*/ نَوْفَمَبَر.

نواخانه *navān-xāne*/ تَرْكِیَّة، مَلْجَأُ الْعَجْزَة، دَارُ الْعَجْزَة.

نوباوگان *now-bāvegān*/ الْأَحْدَاث، الْأَطْفَال.

نوباوگی *n.-bāvegi*/ حَدَاثَة.

نوباوه *n.-bāve*/ حَدِیْثُ السَّیِّ.

نوبت *nowbat*/ نَوْبَة، فُرْصَة، دَوْر، دَوْرَة، مَجَال، وَزِیَّة، شُوط، جَزَاسَة، ذَوَالِیْک، غُفْبَة، فُرْزَة، كُرَة، مَرَة، مَرْتَبَة.

نوبت دادن *n.-dādan*/ تَنْوِیْباً / نَوْبَ هـ.

نوبت گذاشتن *n.-gozāstan*/ تَنَاوِباً / تَنَاوَب، مَنَاوَبَة / نَاوَب، مُدَاوَلَة / دَاوَل.

نوبتی *n.-i*/ بِالنَّوْبَة، الدَّوْرِيّ، مُتَفَتِّر.

نوبر *nowbar*/ بَاكُور، بَاكُورَة، بِكْیَمَرَة، مَبْكَار، تَبَاشِیْر، مَبِیْعَة الشَّيْء.

نوبر کردن *n.-kardan*/ اِیْتِكَاراً / اِیْتَكَّرَ الشَّيْء، اُخَذَ / اُخَذَ یَاخُذُ بَاكُورَة.

نوبل *nobel*/ جَائِزَة نُوْبِل.

نوبلیم *nobelium*/ (شِیْم) النُّوبِلِیُوم.

نوبنیاد *now-bonyād*/ حَدِیْثُ الْبِنَاءِ.

نوبنیان *n.-bonyān*/ ← نوبنیاد.

نوبه *nowbe*/ ۱. نَوْبَة ← نوبت ۲. (پَز) حُمَى غَبّ.

نوبهار *now-bahār*/ أَوَّلُ الرَّیْبِیْع.

نوبه به قاعده *now-be-be-qā'ede*/ (پَز) حُمَى مُتَنَاوِبَة.

نوبه دزده *n.-ye-dozde*/ (پَز) مَلَارِیَا صَامِیَّة.

نوبه ربع *n.-ye-rob*/ (پَز) الْحُمَى الرَّبَاعِیَّة، حُمَى الرَّبْع.

نوبه سه یک *n.-ye-se-yek*/ (پَز) حُمَى الْغَبّ، حُمَى

الثَّلَاثِیَّة.

نوبه صغراوی *n.-ye-safrāvi*/ (پَز) الْحُمَى الصُّفْرَاء.

- نوبه غش /n.-ye-qas/ (پز) الحُمى القشيانى.
 نوبه مواظبه /n.-ye-movazebe/ (پز) حِمَّةً واطِبَّةً.
 نوبه نو /now-be-now/ مُسْتَجِدًّا فَمُسْتَجِدًّا.
 نوبه يى /nowbe-yi/ (پز) ملاريى.
 نوپا /now-pa/ ۱. جَدِيدُ التَّاسِيسِ. ۲. الطِّفْلُ الجَدِيدُ المَشِى.
 نوپديد /n.-padid/ المُخْتَرَع.
 نوپرداز /n.-pardāz/ المُبْدِع.
 نوپردازى /n.-p.-i/ إبداع.
 نوت /not/ ← نت.
 نوت خوانى /n.-xāni/ قِرَاءَةُ العَلَامَاتِ المَوْسِيقِيَّةِ.
 نوترون /notron/ (فز) كَهْرَبَتٌ مُحَايد.
 نوتيل /notil/ (جان) البَحَّار، النُّوتِي [خِيَوَانٌ مُتَقَرِّضٌ].
 نوجوان /now-javān/ حَدَث، أَمْرَد، شَابٌ، بَالِغٌ، يَافِعٌ، جَدْعٌ.
 نوجوانى /n.-j.-i/ حَدَاثَةُ السَّنِّ، صَبَا، صَبَاه، عَرَاةٌ.
 نوچگى /nowcegi/ تَثَرِيقُ الشُّقَاءِ.
 نوچه /nowce/ ۱. نَاشِئٌ، نَشَاوِي، جَدِيدٌ، حَدِيثٌ. ۲. (جان) ← شفيره.
 نوحه /nowhe/ نُوْحَةٌ، نُوحٌ، مَزْنَاةٌ، مَزْنِيَّةٌ، الْبُكَاءُ، التَّوَيُّلُ.
 نوحه خوان /n.-xān/ نُوحٌ، نُوحَاةٌ [نث].
 نوحه خواندن /n.-xāndan/ نُوحًا وَنِيحًا وَنُوحًا وَنِيحًا وَ مَنَاحًا / نَاحٌ - المَيتُ أَوْ غَلِيه، إِسْتِيحَاةٌ / إِسْتِخَارَ.
 نوحه خوانى /n.-xāni/ نِيحَاةٌ، نُدْبَةٌ، نَذْبٌ، مَزْنَاةٌ.
 نوحه خوانى كردن /n.-x.-kardan/ ← نوحه خواندن.
 نوحه سرايى /n.-sarāyi/ ← نوحه خوانى.
 نوحه سرايى كردن /n.-s.-kardan/ ← نوحه خواندن.
 نوحه گر /n.-gar/ الرِّثَاةُ وَ الرِّثَايَةُ، حَتَانٌ.
 نوخاسته /now-xāste/ فَتَى، شَابٌ، حَدَثٌ، النِّشَاهُضُ، حَدِيثًا.
 نود /nawad/ يَتَشَعُّونَ.
 نودم /n.-om/ التَّشَعُّونَ.
 نودمين /n.-o.-in/ ← نودم.
 نودولت /now-dowlāt/ حَدِيثُ النُّفْمَةِ ← نوکيسه.
 نور /nur/ نُورٌ، الصُّوَّةُ، ضِيَاءٌ، وَضَحٌ، اللَّأْلَاءُ.
- نورابرق /n.-ā-barq/ (فز) كَهْرَصَوْتِي، البَصْرِيَّاتُ الإِلِكْتِرُونِيَّةُ.
 نوراستنى /nurāsteni/ (پز) نُورَاسْتِينِيَا، نَهَكَتْ عَصِي، خَوَرُ.
 نورافشانندن /nur-afšāndan/ إِضَاءَةٌ / أَضَاءٌ، إِطْلَاقًا / أَطْلَقَ الْأَضْوَاءَ.
 نورافشانى /n.-afšāni/ إِضَاءَةٌ، إِطْلَاقُ الْأَضْوَاءِ.
 نورافكن /n.-afkan/ النُّورُ الكَشَافُ، كَشَافُ النُّورِ، النُّوَاةُ.
 نورافكندن /n.-a.-dan/ إِطْلَاقُ الْأَضْوَاءِ، إِلقَاءُ أَضْوَاءٍ عَلَى.
 نورانى /n.-āni/ صَوْتِي، نُورِي، نُورٌ، نَيْرٌ، مُنِيرٌ، سَارِحٌ.
 نورانى شدن /n.-āni-xodan/ تَنَوُّرًا / تَنَوُّرُ الْمَكَانِ.
 نوربايا /n.-pāyā/ صَايِدٌ لِلصُّوَّةِ [لَايَنْفَعُ إِلَيْهِ الصُّوَّةُ].
 نورپويى /n.-p.-yi/ دِينَامِي صَوْتِي.
 نورترسى /n.-tarsi/ قُوْبِيَا الصُّوَّةِ، زُهَابُ الصُّوَّةِ.
 نور چشم /n.-e-cašm/ نُورُ العَيْنِونَ.
 نور چشمى /n.-c.-i/ مَحْشُوبِيَّةٌ، الْمُخْرُوسُ.
 نور خاکستري /n.-e-xākestri/ الصُّوَّةُ الْأَرْضِيَّةُ.
 نورد /navard/ مَنَوَالٌ، النُّوَلُ، قُطْبٌ، مَخَوَرٌ، مَنَوَاعٌ.
 نور دادن /nur-dādan/ ← نور افشانندن.
 نورد چپ گرد /navard-e-cap-gard/ كَاذِبُ المَخَوَرِ.
 نورد راست گرد /n.-e-rāst-gard/ صَادِقُ المَخَوَرِ.
 نورد نانوايى /n.-e-nānvāyi/ مَخَوَرُ الخَبَازِ، شُوبَكٌ.
 نورديدن /navardidan/ ۱. لَفًّا / لَفًّا، ثَنِيًّا / ثَنِيًّا بَ طَيًّا / طَوَى بَ إِذْرَاجًا / أَذْرَجَ، تَذَرِيحًا / دَرَجَ. ۲. تَجَوَّلًا / تَجَوَّلَ، شَفُورًا / سَفَرَتَ إِلْتِحَابًا / إِلْتَحَبَ الطَّرِيقَ، قَطَعًا وَ مَقْطَعًا وَ يَقْطَعًا / قَطَعَ - الطَّرِيقَ.
 نورديده /navardide/ مَلْفُوفٌ، مَثْنِيٌّ، مَطْوِيٌّ، الطَّوَى.
 نور ديدنه /nur-e-dide/ نُورُ العَيْنِونَ، قُرَّةُ العَيْنِ.
 نورزا /nur-zā/ تَيْرٌ، مُضِيٌّ، وَضَاءٌ.
 نورزده /n.-zade/ مُفْسَدٌ أَوْ مُفْسِدٌ مِّنْ جَزَاءِ التَّعَرُّضِ غَيْرِ الْمُقْصُودِ لِلصُّوَّةِ [صِفَةُ لِفَلْمٍ فَوْثُوغَرَفِي].
 نورزى /n.-zi/ صَو حَيَوِيٌّ.
 نورس /now-res/ جَدْعٌ، جَدْعٌ، شَابٌ، بَاكُوْرَةُ الْفَوَاكِةِ.
 نورساخت /nur-sāxt/ التَّخْلِيْقُ أَوْ التَّرْكِيْبُ الصَّوْتِي.
 نورسبز /n.-e-sabz/ نُورٌ أَخْضَرُ، الشُّعَاعُ الْأَخْضَرُ.
 نورسته /now-roste/ حَدِيثَةُ اللَّبَنِ، حَدِيثَةُ الْإِخْضَارِ،

النُّصْرُ الْجَدِيدُ، حَدِيثُ النُّمُو.

نور سفید /n.-e-sefid/ صَوُّهُ أُبَيُّص.

نورسنج /n.-sanj/ الفُوتُوْمِثْر، المِضْوَاء.

نورسنجی /n.-s.-i/ المِضْوَائِيَّة، الفُوتُوْمِثْرِيَّة.

نورسیده /now-reside/ ۱. شَبَّ، شَاب، فَتَى. ۲. وارد

خَدِيثًا، وَاِصْلَ خَدِيثًا، حَدِيثُ الْقُدُوم. ۳. نوزاد.

نور شدید /nur-e-sadid/ وَهَج.

نور شکافت /n.-šekāft/ اِنْشِطَا صَوُّي [بِالضَّوْء].

نور شناخت /n.-šenāxt/ البَصَرِيَّات.

نورشناسی /n.-šenāsi/ عِلْمُ البَصَرِيَّات، البَصَرِيَّات.

نورشیمی /n.-šimi/ الْكِيْمِيَاءُ الصَّوُّيَّة.

نورشیمیایی /n.-šimiyāyi/ ضِيَائِيَّة كِيْمَاوِيَّة.

نورقرمز /n.-e-qermez/ نَوَّرَ أَحْمَر.

نورکافت /n.-kāft/ التَّخَلُّلُ الصَّوُّي.

نورکره /n.-kore/ كُرَّة صَوُّيَّة.

نورگرا /n.-gerā/ اِنْتِحَائِيصَوُّي.

نورگریایی /n.-g.-yi/ (گیا) الْاِنْتِحَاءُ الصَّوُّي ←

فُوتُوْمِثْرِيْسِم.

نورماتیف /normātif/ مِغْيَارِي.

نورمهتابی /nur-e-mahābi/ صَوُّهُ الْقَمَر.

نوروز /novroz/ (پز) غَصَابُ نَفْسِي، غَصَابُ جِسْمِي.

نوروز /now-ruz/ النَّيْزُوز، نَوَّرُوز.

نوروزی /n.-r.-i/ (جان) زُمُجُ الْمَاء.

نور و صدا /nur-va-sedā/ تَزْنَامُجُ الصَّوْتِ وَالضَّوْء.

نورولوژی /nevrolōzi/ (پز) مَبْحَثُ الْأَعْصَاب.

نورون /nevron/ (پز) الْعَصْبَة، الْعَصْبُون، خَلِيَّةُ عَصْبِيَّة،

نِيُورُون، يَنْقُرُون.

نورون حسی /n.-e-hessi/ (پز) نِيُورُونُ جَسْمِي.

نورون محیطی /n.-e-mohiti/ (پز) اِلْتِهَابُ الْأَعْصَابِ

الدَّائِرِيَّة.

نوره /nure/ نُورَة، كِلْس، الْجَمُوش، الْجَمِيْش.

نوره کشیدن /n.-kešidan/ تَنْوَرُ / تَنْوُر.

نور هندسی /n.-e-hendesi/ عِلْمُ البَصَرِيَّاتِ الْهِنْدِيْسِي.

نوری /n.-i/ صَوُّي.

نوزا /nuzā/ الْعَضْرُ النَّيْوُجِيْنِي.

نوزاد /now-zād/ مَوْلُودٌ خَدِيثًا، وَلَدٌ، وَلَدٌ، وَلَدٌ، وَلَدٌ، وَلَدٌ،

مَنْفُوس.

نوزاد حشره /n.-z.-e-hašare/ (جان) ← لارو.

نوزاد شب‌پره‌یی /n.-z.-e-šab-pareyi/ (جان) دُوْدَة

الْقَطْنُ الْحَضْرَاء.

نوزادی /n.-z.-i/ يَرْقَانِي، حَالَةٌ يَرْقَانِيَّة، يَرْقِي، سَرْثِي.

نوزده /nuzdah/ تِسْعَة عَشْر.

نوزدهم /n.-om/ تَابِعَ عَشْر.

نوزدهمین /n.-omin/ ← نوزدهم.

نوزبوی /now-zivi/ غَضْرُ الْحَيَاةِ الْخَدِيثَةِ.

نوساز /n.-sāz/ مَنَزَلٌ حَدِيثُ الْبِنَاءِ، الْمَصْنُوعُ خَدِيثًا.

نوسازی /n.-s.-i/ التَّجْدُدُ، التَّجْدِيْد.

نوسازی کردن /n.-s.-i-kardan/ تَجْدِيْدًا / جَدَّدَ.

نوسان /navasān/ تَذْبُذْبٌ، تَذْبَذَة، حُطْرَان، تَحْطُر،

أَرْجُوْحَة، تَأَرْجُح، تَرَاوُح، تَقْلَب، مَيَدَان، تَمَائِل،

نُود، نُوْدَان، اِهْتِرَاز.

نوسانات /n.-dā/ تَقْلَبَات.

نوسان‌دار /n.-dār/ مُتَحَطِّر، مُتَذَبِّذ، مَيَاس، مَائِس،

مُتَمَائِل.

نوسان قیمتها /n.-e-qimathā/ تَقْلَبَاتُ الْأَشْعَارِ، تَغْيُرُ أَوْ

فَرْقُ الْأَشْعَارِ.

نوسانگر /n.-gar/ ۱. الْمُتَذَبِّذ. ۲. الْمُذَبِّذ.

نوسان‌نگار /n.-negār/ الْمُنُوشَة، مِرْسَمَةُ الذَّبْذَبَات.

نوسان یافتن /n.-yāftan/ تَذْبُذْبًا / تَذَبَذَب، تَحْطُرًا /

تَحْطُر، تَأَرْجُحًا / تَأَرْجَح، تَقْلَبًا / تَقْلَب، تَرَاوُحًا / تَرَاوُح،

طَلْطُلَاوُ وَطَلْطُلَّة / طَلَطَّلَ الشَّيْءَ، تَمَيُّحًا / تَمَيِّح، تَمَائِحًا

/ تَمَائِج، تَمَيُّحًا / مَيِّح، مَيِّدًا وَمَيِّدَانًا / مَادَ يَمَيِّدُ،

تَمَائِدًا / تَمَائِد، تَمَيِّدًا / تَمَيِّد.

نوسل /nuse/ (پز) الْجَوِيْزَة.

نوسنگی /now-sangi/ النُّصْرُ الْحَجَرِيُّ الْأَخْيَر.

نوسواد /n.-savād/ مُسْتَحْدُ الثَّغْلَم.

نوش /nuš/ ۱. شَهِد، غَسَلَ. ۲. هَنِئْنَا.

نوشابه /n.-ābe/ مَشْرُوب، شَرَاب، مَشْرَب، عَرَق، الْبَلَال.

نوشابه الکلی /n.-ā.-ye-alkoli/ سَكْر، مُسَكِر، مَشْرُوبٌ

كُحُولِي.

نوشابه سازی /n.-ā.-sāzi/ صَنَاعَةُ الْمُرَطَّبَات.

نوشابه های الکلی /n.-ā.-hā.-ye-alkoli/ مَشْرُوبَات

زُوجِيَّة.

هَرُشَف.

نوشابه های غیر الکلی /n.-ä.-hä-ye-gir-e-alkoli/
مَشْرُوبَات مُرَطَّبَة.

نوشابه های گاز دار /n.-ä.-hä-ye-güz-där/
مَشْرُوبَات فَوَازَة.

نوشادر /nošador/ (شیم) النُوشادر، النُوشادر، النُشادر.
نوشاندن /nušāndan/ تَشْرِيباً / شَرْب، إِشْرَاباً / أَشْرَب،
سَقِياً / سَقَى بِ إِسْقَاءَ / مَسَاقَاةَ / سَأَى ه.

نوشت افزار /nevešt-afzār/ قِرطابیَّه، اَدَوَاتِ الْکِتَابَة،
لَوَارِمُ الْخُرَیْرِ.

نوشت افزار فروش /n.-a.-foruš/ مَكْتَبَة قِرطابیَّه، مَكْتَبَة
اَدَوَاتِ مَكَاتِب.

نوشت افزار فروشی /n.-a.-f.-i/ مَكْتَبَة قِرطابیَّه، مَكْتَبَة
اَدَوَاتِ مَكَاتِب.

نوشتهجات /n.-e-jāt/ مَكْتُوبَات، مَوْلَفَات، رَسَالَات.

نوشتن /n.-tan/ کَتَبَا وَ کِتَابَا وَ کِتَبَنَ وَ کِتَابَنَ / کَتَبَ ت
اِکْتِتَاباً / اِکْتَتَبَ الْکِتَابَ، تَخْرِیراً / خَرَزَ، سَطَرَ / سَطَرَ ت
الرَّسَالَة، تَسْطِیراً / سَطَرَ الرَّسَالَة، خَطَاً / خَطُ بِالْقَلَمِ،
تَخْطِیطاً / خَطَطَ ه، تَدْوِیناً / دَوَّنَ، ذَبَرَ / ذَبَرَ الْکِتَابَ،
رَسَمَا / رَسَمَ ت رَسَمَا / رَسَمَ الشَّيْءَ، تَرْسِیمَا / رَسَمَ،
تَرْقِیشَا / رَقَشَ، رَقَمَا / رَقَمَ ت تَرْقِیمَا / رَقَمَ، سَفَرَا /
سَفَرُ الْکِتَابِ، طَرَسَا / طَرَسَ الْکِتَابَ، تَطْرِیسَا / طَرَسَ
الْکِتَابَ، تَقِیدَا / قَیَّدَ، لَمَقَا وَ لَمَوْقَا / لَمَقَ الْکِتَابَ،
تَنْبِیقَا / نَبَّقَ.

نوشته /neveste/ کِتَابَ، کِتَابَة، مَكْتُوبَ، مَدُون، مُسَطَّر،
خَطَ، مُؤَلَّفَ، تَأْلِیفَ، رِسَالَة، رَقِینَ، زَبَرَ، زَبِیرَ، اِنْشَاءَ
وَ حِی.

نوش جان /nuš-e-jān/ بِالضَّحَّةِ وَ الْعَافِیَةِ، بِالْهِنَاءِ وَ
الْشَّفَاءِ.

نوشدارو /n.-dāru/ تَزِیَاقَ فَاوُوقِی، زِیَاقَ.

نوشدن /now-sodan/ خَدُوْنَا وَ خَدَائَة / خَدَتَ، جَدَّةَ /
جَدَّ - النُّوبَ، تَجَدَّدَا / تَجَدَّدَ.

نوش کردن /n.-kardan/ ← نوشیدن.

نوشکفته /now-šekoftē/ بَرُوعَمَ حَدِیثُ التَّفَتِّحِ، مُتَّفَحَة
حَدِیثَا، یَافَع.

نوشنده /nušānde/ شَارِبَ، رَسَافَ، الْقُوبَ، نَهْلَانِ،

نوشیدن /nušidan/ شَرِبَا وَ مَشْرَبَا وَ تَشْرَابَا / شَرَبَ ت
تَشْرَبَا / تَشْرَبَ، جَزَعَا / جَزَعَ ت اِجْتِرَاعَا / اِجْتَرَعَ، تَجَرَّعَا
/ تَجَرَّعَ الْمَاءَ، بَلَعَا / بَلَغَ ت الْمَاءَ، تَثَلَّلَا / تَثَلَّلَ، تَجَدَّدَا /
تَجَدَّدَ، جَرَجَمَ / جَرَجَمَ الشَّرَابَ، اِجْتِلَادَا / اِجْتَلَدَ،
اِجْتِلَاطَا / اِجْتَلَطَ الْإِنَاءَ وَ مَا فِی الْإِنَاءِ، حَسَوَا / حَسَا ت
تَحَسَّيَا / تَحَسَّیَ، اِخْتِسَاءَ / اِخْتَسَى، دَخَسَا / دَخَسَ ت مَا
فِی الْإِنَاءِ، دَجَا / دَجَّ ت الْمَاءَ، دَجَّيَا / دَاجَ ت الْمَاءَ، تَرَمَّقَا /
تَرَمَّقَ، الشَّرَابَ، تَزَنَّحَا / تَزَنَّحَ الْمَاءَ، اِشْتِفَاطَا / اِشْتَفَطَ مَا
فِی الْإِنَاءِ، شَفَا / شَفَّ ت اِشْتِفَافَا / اِشْتَفَّ الْمَاءَ،
اِشْتِفَافَا / اِشْتَفَّ، طَلَّا / طَلَّ ت اللَّبَنَ، اِغْتَبَا / اِغْتَبَا،
غَلَسَا / غَلَسَ ت الْمَاءَ، غَلَفَا / غَلَفَ ت الْوَجْلَ، غَنَّا / غَنَّا ت
الْمَاءَ، غَلَّبَیَا / غَلَّبَ الْمَاءَ، غَمَجَا / غَمَجَ ت وَ غَمَجَا / غَمَجَ
ت تَقَوُّوا / تَقَوَّیَ، قَدَمَا / قَدَمَ ت الْمَاءَ، اِقْتِمَاعَا / اِقْتَمَعَ،
لَهَمَّا / لَهَمَ ت الْمَاءَ، تَمَرَّرَا / تَمَرَّرَ وَ تَمَرَّرَا / تَمَرَّرَ الشَّرَابَ،
تَمَرَّمَرَا / تَمَرَّمَرَ الشَّرَابَ، مَصَا / مَصَّ ت اِمْتِصَاصَا /
اِمْتَصَّ، تَمَصَّصَا / تَمَصَّصَ، مَفَقَا / مَفَقَ ت الشَّيْءَ، تَمَقَّقَا
/ تَمَقَّقَ الشَّيْءَ، تَوَّجَّسَا / تَوَّجَّسَ الشَّرَابَ.

نوشیدنی /n.-i/ شَرَابَ، شَرِیْبَ، مَشْرُوبَ، مَشْرَبَ،
حَسِیَّة.

نوشین /nušin/ خَلُو، لَیْدِن.

نوظهور /now-zohur/ خَدَتَ، بِدْعَة، اَمْرٌ جَدِیدٌ، قَبِیْبَ،
لَنَج.

نوظهوری /n.-z.-i/ حَدَائَة، جَدَّة.

نوع /now/ نَوْعَ، جِنْسَ، اَسْلُوبَ، زَوْجَ، شَكْلَ، شَاكِلَة،
صِنْفَ، صُورَة، صَرْبَ، فَتَنَ، فَنَدَ، فَنَ، كَيْفَ، كَيْفِیَّة،
لَوْنَ، نَمَطَ، وَجْه.

نوع پرست /n.-parast/ غَیْرِی.

نوع پرستی /n.-p.-i/ غَیْرِیَّة.

نوع دوست /n.-dust/ ← نوع پرست.

نوع دوستی /n.-d.-i/ ← نوع پرستی.

نوعروس /now-arus/ الْعَرُوسُ فِی اَیَّامِهَا الْاَوَّلَى.

نوعی /now/i/ النُّوعِی.

نوک /nowk/ ۱. مَنقَارَ، مَنقَادَ، مَخْطَمَ، مَنقَافَ. ۲. رَأْسَ،
یَسْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، یَسْنِینَ، عُرْفَ، شُوشَة، قِمَّة، قَلَّة،
دُرُوزَة، دَبْدُوبَة، طَرَفَ، طَرَطُوقَة، طُنْفَ، طَنَفَ. ۳. یَسْ الْقَلَمَ

أو المشمار أو الإثيرة.

نوکار /now-kār/ المُبْنِي فِي الْقَمَل.

نوک پا راه رفتن /nowk-e-pā-rāh-raftan/ مَشْيًا / مَشَى
يَمْشِي عَلَى رُؤُوسِ الْأَصَابِعِ.

نوک پستان /n-e-peštān/ خَلَفَ، خَلَمَةُ الضَّرْعِ، سَعْدَانَةُ
الثَّدْيِ، طَبَي.

نوک تیز /n-tiz/ مَحْزَدٌ، مَسْنَنٌ، مُزَهَفٌ، مَسْنُونٌ، مُؤَسَّلٌ.

نوک دراز /n.-derāz/ (جَان) دَجَاجَةُ الْأَرْضِ، الشُّكْبُ،
شَنْقَبٌ، بَكَاسِينٌ، بَكَاشِينٌ.

نوک دراز آبی /n.-d.-e-ābi/ (جَان) بُقُوبِيَّةٌ، البُقُوبِيَّةُ.

نوکر /nowkar/ غُلَامٌ، مُسْتَعْدِمٌ، الْحَدَامُ، الْخَادِمُ،
فَرَّاشٌ، أَجْبَرٌ، عَبْدٌ، تَابِعٌ، تَبِيعٌ، حَافِدٌ، رَقَابَةُ، شَاكِرِيٌّ،
صَانِعٌ، طَوَافٌ، الْغَيْثِلُ، عَجَاهِنٌ، مَغْمُورٌ، عَامِلٌ، عَوْنٌ،
فَتَى، قَانِعٌ، الْكَافِي، مَاهِنٌ، نَوِصِفٌ، الْبَنْصَفُ، الْبَنْصَفُ،
وَصِيفٌ، وَصِيفَةٌ [نث]، هَائِنٌ.

نوكراتس /nokrātes/ (جَان) الرَّاثُورُ ← مَاهِي دِيدِه بَان.

نوكر استعمار /n.-e-este'mār/ مَطِيَّةُ الْإِسْتِعْمَارِ.

نوكردن /now-kardan/ إِجْدَادٌ / أَجْدٌ وَتَجْدِيدٌ / جَدَّدَ وَ
إِسْتِجْدَادٌ / إِسْتَحْدَثَ الشَّيْءَ.

نوكری /nowkari/ خَادِمِيَّةٌ، خِدْمَةٌ، شُغْلٌ، عَمَلٌ.

نوكری كردن /n.-kardan/ خَدِمْتُ / خَدَمْتُ.

نوک زبان /nowk-e-zabān/ لَهْجَةٌ، طَرَفُ اللِّسَانِ، عَذْبَةُ
اللِّسَانِ.

نوک زدن /n.-zadan/ نَقَرْتُ / نَقَرْتُ وَتَنْقِيرًا / نَقَرُ الطَّائِرُ
الْحَبَّ، نَطَبًا / نَطَبْتُ الدِّيَكُ الشَّيْءَ، نَقَدْتُ / نَقَدْتُ
الطَّائِرُ.

نوک قلم /n.-e-qalam/ بِسْمُ الْقَلَمِ.

نوک لشکر /n.-e-laškar/ (نَظ) الْمُنِيرُ، الْمُنْشَرُ.

نوكلنو پلاسَم /nukle'opelāsm/ (بَز) الْجِلَّةُ ← هِسْتَه
سَلُولُ.

نوكلنول /nukle'ol/ (بَز) ← هِسْتَك.

نوکیسه /now-kise/ حَدِيثٌ أَوْ مُخَدَّثُ الثَّمَةِ، وَضُولِيٌّ،
طَرِيفٌ، وَمَقْلٌ، هِيَ بَنُ بَيٍّ وَهَيَّائُنُ بَيَّانٍ.

نوکیسگی /n.-k.-gi/ الْوُضُولِيَّةُ.

نوگرا /n.-gerā/ نَصِيرُ التَّخْدِيثِ.

نوگرایي /n.-g.-yi/ التَّخْدِيثُ.

نوگل /n.-gol/ قَدَاحُ الْوَرْدِ، جُنْبَدَةٌ.

نولاماركيسم /n.-lāmārkism/ اللَّامَارَكِيَّةُ الْمُخَدَّثَةُ.

نومسلمان /n.-mosalmān/ جَدِيدُ الْإِسْلَامِ.

نومولیت /nummulit/ (جَان) نَيْمَةٌ، صَدَفٌ نَيْمَةٌ.

نومولوتیک /nummulitik/ لِئُوجِنِي، مُتَعَلِّقٌ بِالذُّورِ
الْجَيُولُوجِي الثَّالِثِ، الذُّورُ الْإِيُوسِيْنِي.

نومید /nowmid/ قَانِطٌ، قَنُوطٌ، مَيْثُوسٌ، مَيْثُوسٌ مِنْهُ،
يَاسٌ، يَاسُوسٌ، يَاسُوسٌ، حَيَّابٌ، الرُّلُقُ، عَادِمٌ، مُسْتَقْتَلٌ،
مَقْطُوعٌ بِهِ، هَالِكٌ.

نومید شدن /n.-sodan/ يَأْسًا وَيَأْسًا / أَيْسَ - مِنْهُ، يَأْسًا وَ
يَتَأَسَّ / يَتَسَّ يَتَأَسُّ وَيَتَسَّ مِنْهُ، يَتَأَسَّ / يَتَأَسُّ مِنْهُ،
حَيَّابٌ وَحَيَّابَةٌ / حَابٌ بِ تَحْيِيًا / تَحْيِيَّةٌ، قَنَاطَةٌ / قَنَطُ
قَنَاطًا / قَنَطُ - يَنْطَسُ / أَنْطَسَ، أَرْبًا / أَرْبَ - إِخْفَاقًا /
الْحَقُّ، رُجُوعًا / رَجَعَ - بِحَقِّي حَيَّنَ، قَطْعًا / قَطَعَ -
الرَّجَاءَ مِنْ، قَطْعًا / قَطَعَ مَجَّ - الرُّجُلَ، إِكْدَاءُ / اَكْدَى،
لَفَوًا / لَفَا هُمُودًا / هَمَدْتُ هَمْدًا.

نومید کردن /n.-kardan/ تَأْيِسًا / أَيْسَ وَإِنْتَأَسًا / أَيْتَسَ
وَأَيْتَسَ، تَحْيِيًا / حَيَّابٌ، إِفْنَاطًا / أَفْنَطُ وَتَقْنِيَطًا / قَنَطُ ه
إِنْتَابًا / اِنْتَابَ هُ، تَخَوِيرًا / حَوَزُ اللَّهِ فَلَانًا، إِخْلَافًا / أَخْلَفَ
الطَّنَّ، تَشْمِيْنًا / شَمَتَ، إِكْتَابًا / أَكْتَابَ، كُشُوفًا / كَسَفَ -
أَمْلَةً، إِنْغَاءَ / أَلْنَى هُ.

نومیدی /n.-i/ يَاسٌ، يَاسُوسٌ، يَاسُوسٌ، قَنُوطٌ، قَنَطُ، أَرْبُ،
بَهْرٌ، حَرْفٌ، حَرْقَةٌ، جَرْمَانٌ، حَيَّابَةٌ، شُكْمٌ، شُكْمِيٌّ، عَنَاقٌ،
عَنَاقَةٌ، فَسَلٌ، قَطْعُ الرُّجَاءِ أَوْ الْأَمَلِ.

نونوار /now-navār/ جَدِيدُ الْإِغْتِنَاءِ بِالْهَنْدَامِ.

نونوار شدن /n.-n.-sodan/ هَيَاةٌ وَهَيَاةٌ / هَاءٌ يَهِيءُ،
هَيَاةٌ / هَيَّيْ يَهَيِّئُ وَيَهَيِّئُ وَهَيَّيْ يَهَيِّئُ.

نونهال /n.-nahāl/ ١. سَتْلَةٌ، غَرَبَسَةٌ، الثَّبْتُ الْجَدِيدُ،
الشَّجَرَةُ السَّابَّةُ. ٢. سَبٌّ، شَابٌ، حَدَثٌ، حَدِيثُ السَّنِّ،
فَتَى، جَدَعٌ، جَدَعٌ، نَاشِيٌّ.

نوول /nuvel/ قِصَّةٌ، أَقْصُوصَةٌ.

نوه /nave/ حَافِدٌ، حَفِيدٌ، حَفِيدَةٌ، ابْنُ الْإِبْنِ عَقَبٌ، سَبْطٌ،
نَافِلَةٌ، وَرَاءُ.

نوه پسرى /n.-ye-pesari/ حَفِيدُ [ابْنِ الْإِبْنِ]، سَبْطٌ.

نوه دخترى /n.-ye-doxteri/ حَفِيدَةُ [بِنْتُ الْبِنْتِ وَبِنْتُ
الْإِبْنِ].

نوی /novi/ حَدَاثَةٌ، جَدَّة.

نويد /novidi/ بُشْرَى.

نويد بخش /n.-baxš/ مُبَشِّرُ بِالْخَيْرِ، مُنْعَمٌ بِالْأَمَلِ.

نويد دادن /n.-dādan/ تَبَشِيرٌ / بُشْرٌ، وَعْدٌ وَعِدَةٌ وَمَوْعِدٌ وَمَوْعِدَةٌ وَمَوْعِدَةٌ / وَعْدٌ يَدُّ، إِعْدَادٌ / أَوْعَدَ، تَعْلِيلًا / غَلَّلَ النَّفْسَ بِكَذَا.

نويد دهنده /n.-dahande/ ← نوید بخش.

نویسندگی /nevisandegi/ الْكِتَابَةُ، وَرَاقَةٌ.

نویسندگی کردن /n.-kardan/ كَتَبَ وَ تَأَلَّفَ وَ كَتَبَ وَ كَتَبَتْ وَ كِتَابَةٌ / كَتَبْتُ وَ تَأَلَّفْتُ / أَلَفْتُ وَ تَضَيَّفْتُ / صَنَّفَ الْكِتَابَ.

نویسنده /nevisande/ ۱. كَاتِبٌ، مُخَرَّرٌ، وَزَارٌ، مُنْشِيٌّ، سَجَلٌ، سَافِرٌ. ۲. مُضَيَّفٌ، مُؤَلَّفٌ.

نویسه /nevis-e/ عِلَامَاتُ الْخُرُوفِ.

نویسه گردانی /n.-gardāni/ نَقَحَرَةً [نَقَلَ خُرُوفَ لَفْوٍ إِلَى خُرُوفٍ لَفْوٍ أُخْرَى].

نویسه نما /n.-namā/ الدَّلِيلُ الْإِتِهَامِيّ.

نوتل /no'el/ أَعْيَادُ الْمِيلَادِ.

نوین /nowin/ جَدِيدٌ، مُسْتَحْدِثٌ، حَدِيثٌ، غَضْرِيّ، طَارِجٌ.

نوین گرا /n.-gerā/ ← نوگرا.

نوین گری /n.-gari/ ۱. التَّغْيِيرُ [جَعَلَ الشَّيْءَ غَضْرِيًّا]، التَّجْدِيدُ. ۲. التَّغْيِيرُ [كَوْنُ الشَّيْءِ غَضْرِيًّا].

نه /na/ لَا، لَنْ، كَلَّا.

نه /noh/ تَسَعٌ [لِلْمَذْكُورِ]، تَسَعٌ [لِلْمَوْثُوتِ].

نهاد /nahād/ ۱. أَسَاسٌ، طَبْعٌ، طَبِيعَةٌ، فِطْرَةٌ، بَاطِنٌ، بَنِيَّةٌ، بُنْيَانٌ، دَاخِلٌ، أَصْلٌ، خَلْقَةٌ، خَلْقٌ، سَجِيَّةٌ، ذَاتٌ، طَبِيعَةٌ، جَبَلَةٌ، جَبَلَةٌ، سَبْرٌ، سَبِيلِيَّةٌ، سُوسٌ، مَكْسِرٌ، نَخْتٌ. ۲. الْمُتَبَدِّلُ.

نهادن /n.-an/ ۱. وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيْءَ بَيْنَ يَدَيْهِ، مَوْضِعًا وَمَوْضِعًا / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيْءَ، إِدَاعًا / أَوْذَعَ، خَطًّا / خَطًّا وَ إِيْخَاطَاطًا / إِيْخَاطُ الْجَمَلِ. ۲. إِقَامَةٌ / أَقَامَ عَلَى، بَنَى وَ بَنَى وَ بَنَى وَ بَنَى / بَنَى بِ اسْتِنَادًا / إِسْتَنَدَ إِلَى.

نهاده /n.-e/ مَوْضُوعٌ، وَضْعٌ، مَخْطُوطٌ، مَثْرُوكٌ.

نهادی /n.-i/ الدَّائِي، أَلِيّ، سَلِيْقِيّ.

نهار /nohār/ غَدَوَةٌ، أَكْلَةُ الظُّهْرِ، طَعَامُ الْغَدَاةِ، غَدَاةٌ،

طَعَامُ الظُّهْرِ، هَجُورِيّ.

نهار خوردن /n.-xordan/ تَغَدَّى / تَغَدَّى، تَغَدَّى / تَغَدَّى، تَضَحَّى / ضَحَى الرَّجُلُ.

نهار خوری /n.-xori/ غَزَقَةُ الطَّعَامِ، صَالُونُ الطَّعَامِ.

نهار دادن /n.-dādan/ تَغْدِيَةٌ / غَدَى، إِطْعَامًا / أَطْعَمَ ظَهْرًا.

نهال /nahāl/ الْعَرْسَةُ، عَرَسٌ، غِرَاسٌ، الْقَبِيلَةُ، الشَّتْلَةُ.

نهالستان /n.-estān/ الْمَغْرَسُ.

نهال نشاندن /n.-nešāndan/ غَرَسًا وَ غِرَاسَةً / غَرَسَ - وَ إَغْرَسًا / أَغْرَسَ وَ تَنْبِيْتًا / نَبَتَ الشَّجَرُ.

نهان /nahān/ خَفِيَ، الْمُخْتَفِي، مُخْفِيٌّ، مُخْفَى، خَبَاءٌ، خَبِيْثَةٌ، مَكْتُومٌ، خِذْرٌ، خُلْسِيٌّ، خِفَرٌ، خُمْرَةٌ، الضَّمَارُ، ضَمِيرٌ، مُضْمَرٌ، مُعْطَلٌ، غَايِبٌ، مَكْتُونٌ، كَبِيْنٌ، وَلِيْبَجَةٌ.

نهان بر /n.-bār/ (گیا) خَفِيَ الثَّمَارُ.

نهان خانه /n.-xāne/ مَخْزَنٌ.

نهان خایگی /n.-xāyegi/ (پز) تَغْيِيْرُ مَوْضِعِ الْخُصِيَّةِ.

نهان دانگان /n.-dānegān/ (گیا) مَسْتَوْرَاثُ الْبُدُوْرِ.

نهان زاد /n.-zād/ (گیا) ← گمزا.

نهانزادان /n.-z.-ān/ (گیا) خَفِيَاثُ الْوَلِيْعِ، مَسْتَوْرَاثُ الزُّهْرِ.

نهان زادان آوندی /n.-z.-ān-e-āvandī/ (گیا) مَخْفِيَاثُ التَّنَاسُلِ الْوِعَائِيَّةِ.

نهان سازی /n.-sāzi/ كَثَمٌ، كِثْمَانٌ، إِخْفَاءٌ، إِضْمَارٌ.

نهان کردن /n.-kardan/ إِضْمَارًا / أَضْمَرَ، تَغْلِيْطَةً / غَطَّى، إِخْفَاءً / أَخْفَى، خَفِيًّا وَ خُفِيًّا / خَفَى بِ كَثْمًا وَ كِثْمَانًا / كَثَمْتُ تَكْثِيْمًا / كَثَمْتُ، كِثْمَانًا / إِكْثَمْتُ، تَغْمِيَةً / غَمَى، خَبًا / خَبًّا - وَ تَخِيْبَةً / خَبَأَ.

نهانگاه /n.-gāh/ الْمَخْبَأَةُ، مَخْبَأٌ.

نهانی /n.-i/ يَسْرًا، يَسْرِيٌّ، إِخْفَاءٌ، خَفِيًّا.

نهایت /nahāyat/ نِهَایَةٌ، نِهَاءٌ، غَايَةٌ، آخِرٌ، عَاقِبَةٌ، الشَّأْوُ، اِنْتِهَاءُ، الشُّوْطُ، الْقَصْرُ، بُدَّةٌ، حَذٌّ، الْحُدَادُ، جِدَاسٌ، حُمَادٌ، حُمَادِيٌّ، أَقْصَى.

نهانی /nahā'i/ نِهَایِيّ، قَطْعِيّ، قَاطِعٌ، حَاسِمٌ، أَجْزِرٌ.

نه برابر /noh-barābar/ شُسَاعِيّ.

نه تایی /n.-tāyi/ التَّسَاعِيّ.

نه خوب نه بد /na-xub-na-bad/ بَيْنَ بَيْنٍ.

نهشت /nehešt/ ← رسوب.

نهصد /noh-sad/ تشعماثة.

نهصدم /n.-s.-om/ ← نهصدمین.

نهصدمین /n.-s.-omin/ التاییع مائو.

نهضت /nehzat/ النهوض، النهضة، الإنثفاضة، نؤزة،

حرکة، التَحْرُک، حرکة عضیائیة.

نهضت آزادی /n.-e-äzädi/ نهضة الحریة.

نهضت کارگری /n.-e-kärgari/ حرکة العمال.

نهضت مشروطیت /n.-e-mašrutiyyat/ الحرکة

الدشوریة.

نهفتن /nahoftan/ ← نهان کردن.

نهم /nohom/ التاسع، تابعا.

نهمی /n.-i/ ← نهم.

نهمین /n.-in/ ← نهم.

نهنج /nahanj/ (گیا) قرض الرهزة، کزیسی الرهزة،

تحت، إغْرِیض، مهاد.

نهنگ /nahang/ ۱. (جان) بال، قَيْطَس. ۲. تَمَساح.

نهنگ دشتی /n.-e-dašti/ (جان) الإسْقَنُفُور، السَقَنُفُور.

نه نه /noh-noh/ تُساع.

نه وجهی /n.-vajhi/ تُساعی الأضلاع.

نه ونو کردن /na-vo-nu-kardan/ مُحالفة / خالفت.

نهمی /nahy/ نهي، منع، جزم، تَحْرِیم، حَز، تَحْذِیر،

خَجَر، خَطَر.

نهیب /nahib/ ۱. هُتاف أو نِداء عَدائِي. ۲. الخَوْف،

الرُغب، الوَجَل.

نهیب دادن /n.-dädan/ صَبَحاً وَصَبَحاً وَصَبَحاً وَصَبَحاً وَ

صَبَحاناً / صاح - عليه أو فيه، زَجَر / زَجَرَه، تَهْيِيباً /

هَيْبَ عليه، تَهْيِيباً / تَهْيِيبُ، تَهْدِداً / تَهْدِدة.

نهیب زدن /n.-zadan/ ← نهیب دادن.

نهمی شده /nahy-sode/ منهي عنه، مَخْطُور، مَمْنُوع،

خَرِیم، مَحْزُوم.

نه یک /noh-yek/ تسع، التسیع.

نهمی کردن /nahy-kardan/ نهي، نهي، نهي / نهي / نهي

، [یکدیگر را] تَناهياً / تَناهى القوم عن المنكر، تَحْرِیماً /

حَزَمَ الشَّيْءَ أو عليه كذا، مَنعاً / مَنع - الشَّيْءَ و مِنه

وعنه، خَطَرًا / خَطَر - الشَّيْءَ و عليه الشَّيْءَ، صَرَبًا /

صَرَب - على يده، خَجَرًا / خَجَر - عليه.

نهمی کننده /n.-konande/ الناهي

نی /ney/ قَصَب، قَصَابة، قَصَبَة، قَصَبَة، غابَة، بِراع،

بِراعَة، بُوَص، أَسَل، سَمار، طَلَق، نَقِيب، نَمَص، خَيْران،

أَباء، زَمْخَر. ۲. ناي، سَبابة، زَمْارة.

نی/ni/ لا، كَلّا.

نیا /niyā/ الجَد، كابر.

نیابت /niyābat/ نوب، نیاب، مناب، إنابة، إبدال،

وَکالة، حُلُول، تُمثِيل.

نیابت دادن /n.-dādan/ إنابة / أناب زید عنه وَکَيْلاً،

إِنْتِداباً / إِنْتَدَب، تَفْوِضاً / فَوْض، تَكْلِيفاً / كَلَّفَ بِسُلْطَةٍ.

نیابت کردن /n.-kardan/ نوباً و مناباً و نیاباً / ناب یثوب

عنه، تُمثِیلًا / مَثَل، تُمثِلًا / تُمَثِّل.

نیاز /niyāz/ حاجة، حَوَج، الخَوَاج، إختِیاج، أَرَب، إزب،

إِراة، مَأْرَبَة، أَلْبَة، بَدَد، بَغْیَة، بَغْیَة، مَعْنى، بُوَس، تَلَوْتَة،

حافَة، الخَوْتَة، جِیْتَة، حَوِب، حَواس، حَواسَة، دُعاء،

دُنائَة، رُئی، رِجاء، رَغْبَة، رُغامة، رُوبَة، رُوبَة، رِیب، رَأْمَة،

الرَّزین، زَهْر، زَهْرَة، مَسْأَلَة، شَأْن، شِئاء، شَجَب، شَجَن،

شَجُو، شالِکَة، شُکْلا، شُهْلاء، صاڑَة، صُرُوزَة، صَفَف،

ضامَة، طُفل، طَلَب، طَبِیَة، عارِضَة، مَعش، مَعش، عُنْصُر،

عَوَز، عَرَض، فَقْر، فاقَة، إِفْتِضاء، مَفْتَضى، لُوام، لُدْنَة،

لُروم، لُواقَة، مَیل، نَحَب، إِنْفاض، نِواء، نَهْمَة، النِّیَة،

وَسَن، وَطَر، یَتَم.

نیاز داشتن /n.-dāstan/ تَطَلُّباً / تَطَلَّب.

نیاز فوری /n.-e-fowri/ حاجة مُلِحَة.

نیازمند /n.-mand/ مُختاج، فَقِیر، مُفْتَقِر، مُضْطَرُّ إلى

كذا، عَوَز، مَعُوز، بائِس، عاِیل، مِسْکِین، أَرْمَل، عَدم،

وَرَع، رَقِیقُ الحال، قَلِیلُ المال.

نیازمندانه /n.-m.-āne/ إختِیاجاً، صُرُورِیاً.

نیازمند شدن /n.-m.-sodan/ حَوَاجاً وَ حَاجٌ وَ

إِحْواجا / أَحْوَجَ إلیه، إختِیاجاً / إحتِاجُهُ وإِلیه، إِفْتِقاراً /

إِفْتَقَر إلیه، بُوَساً وَ یَبِئْساً وَ بُوُوساً وَ بُوُوسى / بَئِیس -

إِضْطِراراً / اضْطُرَّ مَج إلى كذا، أَرَباً / أَرَب - إلیه، خُصاصاً

وَ خُصاصَةً وَ خُصاصَةً / خُصَّ - خُلُولاً / خُل - إلیه،

إِخْلالاً / أَجَلَ مَج بِقَلان، إِخْلالاً / إِخْلَ إلیه، شُكُونَةً /

سَكَن - إِضاقةً / أَضاق، إِغْداماً / أَغْدَم، عَوَزاً / عاز -

نیترات / *niträt* / (شیم) نترات، اُزوتات، نیترات.
 نیترات باریوم / *n.-e-bäriom* / نترات الباریوم.
 نیترات پتاس / *n.-e-potäs* / البازوڈ الأبيض، ملح البازوڈ.
 نیترات پتاسیوم / *n.-e-potäsium* / (شیم) نترات البوتاسیوم ← شوره.
 نیترات دارژان / *n.-e-däržan* / (شیم) نیترات نقره.
 نیترات سدیم / *n.-e-sodyom* / (شیم) نترات الصودیوم.
 نیترات نقره / *n.-e-noqre* / (شیم) نترات الفضة.
 نیتراتها / *n.-hä* / (شیم) نتراتیتا.
 نیترایشن / *niträyeshn* / ۱. (شیم) النترته. ۲. (شیم) النترج.
 نیتروژن / *nitrožen* / (شیم) الآزوت، اُزوت، نیتروژین.
 نیترو گلیسرین / *nitrogeliserin* / (شیم) النیترو غلیسرین.
 نیتریفیکاسیون / *nitifikäsiyon* / نترته، نترجة.
 نیتریک / *nitrik* / (شیم) النتریک.
 نیت کردن / *niyyat-kardan* / نواة و نیة و نیة / نوى ینوی،
 اِنْبَوَاء / اِنْتَوی، عَزَمًا و مَغْرَمًا و عَزِيمًا و عَزِيمَةً و
 عَزَمَانًا / عَزَمَ، اِغْزَمًا / اِغْتَزَمَ، قَضَدًا / قَضَدَ تَزْمِيعًا
 / رَمَعَ، اِزْمَعًا / اُزْمَعَ.
 نیجر / *nijer* / نیجیریا.
 نیجریست / *neycer-ist* / الطَّبِيعِيّ.
 نیجریسم / *n.-ism* / الطَّبِيعِيَّة.
 نیجریه / *n.-iyye* / الطَّبِيعِيُّون، اَتْبَاعُ الْمَذْهَبِ الطَّبِيعِيِّ.
 نی چوپان / *ney-e-cupän* / (گیا) اَذَانُ الْغَنَرِ.
 نی خیزران / *n.-e-xeyzarän* / (گیا) نى ھندی.
 نیرنگ / *neyrang* / خُدْعَة، خَدِيعَة، خِدَاع، خِيَانَة، عُدْر،
 مَكْر، سَخَر، حِيلَة، اِخْتِيَال، تَحَايِل، كَيْد، مَكِيدَة،
 الْأَوْدَة، اَلْس، حَزْس، حُبْث، خَائِنَة الْأَعْيُن، دُخْمَسَة،
 تَذْلِيس، رَوَاع، زُوَيْغَة، عُرُور، غَش، لَوْدَانِيَّة، مَلْعُوب،
 مَخَل، نِيْزَج، نَصَب، وَلَس، مَوَالَسَة.
 نیرنگ باز / *n.-bāz* / مُخَادِع، خُدْع، مُخْتَال، حَيْل، خَوْل،
 مَكَار، مَكْر، عَدَار، لَيْثِم، مُوَارِب، بِطْرِيْق،
 بَهْمُوت، خَوِيْط، حُوْلَة، حَوْلُول، حُوَالِي، حَبْ، حَبِيْث،
 خِتَاع، خَاتِل، حَقَاق، دَجَل، زَوَاع، مُرَاوِع، زَرَاق،
 سَغْتَرِي، شَاطِر، سَطِير، صَب، عَفْرِيْت، عِبَاقِيَّة، غَاش،
 غَاش، قَتْر، قَارِح، قَلْب، قَلُوب، قَلُوب، كِيَاد، لَبَاس، دُو

اِغْوَا / اُغْوَز، عِيْلًا و عِيْلَةً و مَعِيْلًا و عُيُولًا / عَالٍ بِ اِتْدَاء /
 اُكْذَى، مَقْرًا / مَعَزَ مِنْ مَالِهِ، اِمْلَاقًا / اَمْلَقَ فُلَانٌ، هَزَبْلَة
 / هَزَبْلَ.
 نیازمند کردن / *n.-m.-kardan* / اِخْوَا جًا / اُخْوَجَ هُ إِلَى،
 اِفْقَارًا / اِفْقَرَهُ، اِغْوَا / اُغْوَز، اِزْمَا / اَلْزَمَ، صَرَا / صَرَّ
 هُ اِضْطِرَارًا / اِضْطَرَّ هُ إِلَى كَذَا، اِجْلَادًا / اُجْلَدَ هُ اِلَيْهِ،
 اِخْلَالًا / اُخْلَ هُ، جَزَا / جَزَّ هُ هُمُ الزَّمَانُ، جَزَفَا / جَزَفَ
 هُ الدَّهْرُ، اِذْمَاعًا / اُذْمَعَ هُ إِلَى كَذَا، ضَنَّا / ضَنَّ هُ إِلَى
 كَذَا، عِيْلًا و مَعِيْلًا / عَالٍ هُ الشَّيْءُ، لَزَا و لَزَا و لَزَا / لَزَّ
 هُ إِلَى كَذَا.
 نیازمندی / *n.-m.-i* / حُوج، حَاجَة، اِخْتِيَا ج، لُزُوم، فَقْر،
 غُوز، اِغْوَا، مَشْكَنَة، خُصَاصَة، خُصَاصَة، طَلَب، غُذْم،
 اِلْمُؤَا سَة، اِقْضَا، قِلَّة، لُزُوم، نَقْص.
 نیازهای شخصی / *n.-hä-ye-šaxsi* / اَلْحَاجَاتُ الشَّخْصِيَّة.
 نیازگان / *niyäkän* / سَلَف، اُجْدَاد.
 نیام / *niyäm* / ۱. غَمَد، قِرَاب، غِلَاف، جِرَابُ الشَّيْف،
 جُرْبَان، جَفَن، حَزْدَلَة، ۲. الْغَمْدُ الْأَتْبُوبِي. ۳. (گیا) الْقَرْنُ
 فِي الْفَصِيلَةِ الْبَقِيَّةِ أَوْ الْقَرْنِيَّة.
 نی انبان / *ney-anbän* / مَزْمَا الْقَرْبَة، مُوسِقَى الْقَرْب.
 نئاندرتال / *ne'ändertäl* / نِيَنْدِرْتَال.
 نیایش / *niyäyeš* / دُعَا، دَعْوَة، عِبَادَة، اَلثَّنَاء، صَلَاة،
 هَيْمَنَة.
 نیایش کردن / *n.-kardan* / دُعَا و دَعْوَى / دَعَا شُجُودًا
 / سَجَدَ لَهْ، تَعَبَّدَ / تَعَبَّدَ.
 نی باتلاقی / *ney-e-bätläqi* / الْقَصَب، الْبُوص.
 نی بوریا / *n.-e-buriyäl* / (گیا) سَمَاؤُ الْحُصْر، اَسَل، دِنَس.
 نی پارسی / *n.-e-pärsi* / (گیا) بُوْصَ فَارِسِيّ.
 نی پیچ / *n.-pic* / اَلْبُتُونَة اَلْأَزْجَانِيَّة، تَرْبِيْذَج.
 نیت / *niyyat* / نِيَّة، قَصْد، مَقْصِد، هَدَف، بَتّ، بَاطِن،
 بَاطِنَة، جَزْم، دَخِيلَة الْمَزَة، زُوم، مَزَام، سَاو، طَوِيَّة، طِيَّة،
 عُرْصَة، عَمْد، تَعَمُّد، مَعْنَى، غَرَض، غَايَة، وَجْه، تَوَجُّه،
 وَخِي.
 نیت بد / *n.-e-bad* / سُوءُ نِيَّة.
 نیت پاک / *n.-e-päk* / حُسْنُ نِيَّة.
 نیت داشتن / *n.-däštan* / نواة و نیة و نیة / نوى ینوی،
 غَمْدًا / عَمَدَ.

لسانین، ملسون، ملاوص، ملاوع، ممتلق، مجل، مذمذی، نضاحه، [نث]، نثار، هایل، هیل، هیل، هجاص.

نیرنگ بازی / *n.-b.-i/* الإختیال، التّحایل، خدع، خداع، ذهام، شطازة، زغل، غش، تمويه.

نیرنگ زدن / *n.-zadan/* جئلة و محالا / حال ٚ إختیالا / إجتال، تحایلا / تحایل، مكرأ / مكرأ الرجل و به، مُمَاكَرَة / ماکر ه خدعأ / خدعة ٚ ه، مُحَادَعَة / خادع، غَدْرًا و غَدْرَانًا / غَدْرًا و غَدْرًا الرجل و به، حُونًا و خِيَانَةً و مَخَانَةً و خَانَةً / خَان ٚ كَيْدًا و مَكِيدَةً / كَاد ٚ فَلَانًا و لَهُ، إكْتِيَادًا / إكْتَاد هُ مُجَالِطَةً / جَالِطُهُ، تَحْيِيْبًا / حَبَب ٚ ه، حَبَابًا و خَبَائِيَةً / حَبَب ٚ مَخْرَقَةً / مَخْرَق ٚ تَحْلِيْبًا / حَلَب، مُرَاوَعَةً / رَاوَع ٚ زَيْبًا / زَبَى ٚ لَهُ زَبِيَّةً، مُسَاوَدَةً / سَاوَدَهُ، صُبُونًا / صَبَن ٚ الرَّجُل، تَصْرُفًا / تَصْرَفَ فِي الْأَمْرِ، صِنَاعًا و مُصَانَعَةً / صَانَع هُ عَنِ الشَّيْءِ، طَبْنًا / طَبَن ٚ فَلَانًا و لَهُ، عَرْقِيَّةً / عَرْقَب ٚ تَعْرَقِبًا / تَعْرَقَب، إغْوَارًا / إغْوَر ٚ تَغْلِيْحًا / فَلَحَ به، قِتَارًا و مَقَاتَرَةً / قَاتَر هُ قِيَامًا / قَام يَقُوْمُ بِخَدَعَةٍ، لَبْحًا / لَبَح ٚ مُمَاحَلَةً و مُحَالًا / مَاحَل هُ مَسًا / مَسَا ٚ هُ مُنَاكَرَةً / نَاكَرُهُ، نَوَاجًا / نَاج ٚ وَرَابًا و مُوَارَبَةً / وَارَبَ الرَّجُل، وَرَاطًا و مُوَارِطَةً / وَارَط هُ وَهَسًا / وَهَسَ يَهْسُ فِي الْأَمْرِ، إهْتِبَالًا / إهْتَبَل.

نیرنگ ساز / *n.-saz/* ← نیرنگ باز.

نیرنگ سازی / *n.-s.-i/* ← نیرنگ بازی.

نیرو / *niru/* ١. قُوَّة، طاقَة، طَوْق، إطاقَة، قُدْرَة، مَقْدَرَة، إقْدَار، قُدْر، جَبَرَوْت، جَهْد، المَجْهُود، حَوْل، حَيْل، أَسَاس، أَيْد، إِيْل، بَاس، بُذْم، بَطْش، شِدَّة، إَشْطِاقَة، طَائِل، طَائِلَة، ظِل، عَوِيص، قَبَل، قَوَام، لَوُث، لَيْث، مِحَال، مِرَّة، مِرَاس، مَرَاة، مَكْنَة، مَكْنَة، مَتَّة، نَشَاط، نَهْضَة، وَشَح. ٢. (قِر) الطَّاقَة، القُوَّة.

نیروبخش / *n.-baxš/* الْمُغْذِي الْمُقْوِي، مُنْعِش، مُرْطَب.

نیروبخشی / *n.-b.-i/* إِنْعَاش، تَنْشِيْط، تَقْوِيَة.

نیروبخشیدن / *n.-b.-idan/* ← نیرومند کردن.

نیرودادن / *n.-dādan/* ← نیرومند کردن.

نیروسنج / *n.-sanj/* الدُّنْيَا مَوْثَر، وُقْيَاش القُوَّة، مِيزَانُ القُوَّة.

نیروشناسی / *n.-šenāsi/* الدُّنْيَا مِیْکَا، عِلْمُ الْحَيْل.

نیروگاه برق / *n.-gāh-e-barq/* مَخَطَّةٌ تُولِّدُ [كَهْرْبَائِي].

نیرو گرفتن / *n.-gereftan/* ← نیرومند شدن.

نیرومند / *n.-mand/* مُقْتَدِر، قَادِر، قَدِير، قَوِي، شَد، شِدَّة، شَدِيد، شَدِيدُ الْبَاسِ، أَيْد، بَاسِل، بَضَائِص، بَطْل، تَارِز، ثَقِيل، خَدِيل، خَلْد، خَلْدَة، خَلْمَد، حَادَة، دُوبَاسِ، دُوتَائِيْر، مِزْجَم، رِزَام، رِزَر، رِزِير، إِرْمِيل، زَنْد، زَنْدَة [نث]، زَوَر، صُلَيْب، صَلْتَان، صَنْدِيد، صَلْحَاد، صَلْخَد، صَلْخَد، صَلْخِيْدِي، صَرْبِك، صُلَيْع، ضَنَاك، مُطْلِع، مُسْتَطْلِع، غَبْرِي، غَجْرَم، عَجْرَم، غَزِير، غَزِيرُ الْحَايِب، عَسُود، عَضْعَص، عَض، عَضْل، عَضْلِي، عَظِيم، عَظْرِيْن، عَفْرِيَة، عَفِي، عَلِج، عَمْرُس، أَقْل، قَال، قَسُور و قَسُورَة مِنْ النَّاسِ، كَفُوه، مَلِيْث، مَتِيْن، مَتْنَة، مَحِيص، مَرِيْر، مَرَّاس، مَرِيْس، مَصَك، مَعِيْر، مِينَع، نَكَل، نُؤُوش، وَخَوَاح، وَخَوَح، هَلِمْ، هَمِيْسَح.

نیرومند شدن / *n.-m.-sodan/* قُوَّة / قَوِي ٚ تَقْوِيًا / تَقْوَى، إَشْتِقْوَاء / إَشْتَقَى، شِدَّة و شِدَادَة / شَد ٚ الشَّيْءُ، إَشْتِدَادًا / إَشْتَدَّ، تَشَدُّدًا / تَشَدَّدَ، تَأْيِدًا / تَأْيَدَ، جَلْدًا و جَلَادَةً و جَلُودَةً و مَجْلُودًا / جَلَدْتُ حَيْلًا / حَال ٚ صَوَى / صَوِي ٚ الرَّجُل، صَلَاعَةً / صَلَعْتُ إِضْطِلَاعًا / إِضْطَلَع، عِرَا و عِرَّةً و عِرَازَةً / عَرَّضْتُ إِغْتِرَازًا / إِغْتَرَّ، تَعَرَّزًا / تَعَرَّزَ بِهِ، إِنْشَغَصَامًا / إِنْشَغَصَمَ، إِنْغِفَارًا / إِنْغَفَرَ، عَلَجًا / عَلَجَ ٚ الرَّجُل، فِحَالَةً / فَحَلْتُ قَفْسَةً / قَفَسَ عَلَيَّهِ، كُنْتًا / كُنْتُ ٚ فِي خَلْقِهِ، مَتَانَةً / مَتَّنْتُ مَحَالَةً / مَحَلْتُ مَكَانَةً / مَكَّنْتُ مَنَاعَةً / مَنَعْتُ مَتْمًا / تَمَنَعْتُ، إَشْتِنَجَادًا / إَشْتَنَجَدَ الرَّجُل، إِنْتِعَاشًا / إِنْتَعَشَ.

نیرومند کردن / *n.-m.-kardan/* شَد ٚ هُ، تَشْدِيدًا / شَدَّدَهُ، تَقْوِيَةً / قَوَى هُ إِخْكَامًا / أَخْكَمَهُ، أَجْدًا / أَجَدَ ٚ هُ أَزْرًا / أَزَرَ الشَّيْءَ وَفَلَانًا، تَأْيِدًا / أَيْدَهُ، رَجَعَ تَرْجِيْحًا، تَرْجِيْلًا / رَجَلَ، مُشَايَنَةً / شَايَعَ، تَضْفِيْنَا / ضَفَّتْ، تَطْوِيْلًا / طَوَّلَ، عَرَا / عَرَّضْتُ تَغْرِيزًا / عَرَّزَ هُ تَغْرِيزًا / عَرَّزَ هُ تَمْجِيْلًا / مَجَّلَ هُ، تَنْشِيْطًا / نَشَطَ، إِنْشَاطًا / أَنْشَطَ، وَطَدًا / وَطَدَ يَطْدُ، تَوَطِيْدًا / وَطَّدَ.

نیرومندی / *n.-m.-i/* قُوَّة، شِدَّة، بَاس، جَلْد، صَبَازَة، غَزْم، كِتَال، مَرِيْر، مَرِيْرَة، مَنَعَة، يَد.

نیرومی / *ney-e-rumi/* (گیا) غَابٌ بَلْدِي.

نیروهای امداد / *niru-hā-ye-emdād/* الإْمْدَادَات.

نیروی مقاومت ملی /n.-ye-m.-e-melli/ المقاومة الشَّعْیَّة.

نیروی مقاومت هوا /n.-ye-m.-e-havâ/ (فز) مقاومتُ الهواء.

نیروی نظامی /n.-ye-nezâmi/ سُلْطَةُ عَسْكَرِیَّة.

نیروی هسته‌یی /n.-ye-hasteyi/ (فز) الطَّاقَةُ النُّوَوِیَّة.

نیروی هوایی /n.-ye-havâ'i/ القُوَّاتُ الجَوِیَّة، السَّلاحُ الجَوِی، سلاحُ الطَّیران.

نیز /niz/ گم‌آ، اُنْصَا، وَ، کَذَلِک، بالمؤرَّة، ثانیَّة، مؤرَّة أُخْرَى.

نیزار /ney-zâr/ قَضِباء، مَقْصَبَة، غابَة، مَرْزَعَةُ القَصَب، أَباءَة.

نیزدن /n.-zadan/ زَمِیرْ / زَمْرَبْ / تَزْمِیرْ / زَمَر.

نیزک /neyzak/ شهاب، نِیزْک.

نیزنی /ney-zani/ زَمَر، زَمِیر، تَزْمِیر.

نیزه /neyzel/ سَنان، قَناء، رُمج، حَزْبَة، مِزْراق، سَهْم، خَرْص، مِخْرَص، الخَطَّار، مِذْعَس، اُسْمَر، قَناء، قَناء، مَطْعَن، لِبْطَة، نِیزْک، وَشِیج.

نیزه‌باز /n.-bâz/ المُنْتاقِفُ بِالرُّمَج.

نیزه‌بازی /n.-b.-i/ تَنَاقُفٌ بِالرُّمَاج، مُتَاقَفَة.

نیزه‌بازی کردن /n.-b.-i-kardan/ تَنَاقُفٌ بِالرُّمَاج.

نیزه‌پران /n.-parân/ رابِی الجَرِیدِ اَو الرُّمَج.

نیزه‌پرانی /n.-p.-i/ رُمِی الجَرِیدِ اَو الرُّمَج.

نیزه‌دار /n.-dâr/ زَمَاج، زَامِج، حَرَّاب، طَعْنان، طَلْعِن، مَطْعان، قَناء، مِذْعاس.

نیزه‌داری /n.-d.-i/ الرُّمَاجَة.

نیزه‌زدن /n.-zadan/ زَمَح - ه مَرامَحَة / رامَح ه،

[به یکدیگر] تَرامُحاً / تَرامُحُ القُوم، طَعْناً / طَعْن - ه

بِالرُّمَج وَنَحْوِه، طَعاغاً / طَعاغُ القُوم، بَجاً / بَج - ه

تَنَعَباً / تَنَعَب - ه بِالرُّمَج، تَنَفَّأً / تَنَفَّ - ه بِالرُّمَج، حَزَباً /

حَزَب - ه بِالْحَزْبَة، حَفَزاً / حَفَز - ه بِالرُّمَج، حَتَّأً / حَتَّ - ه

حَزَقاً / حَزَق - ه بِالرُّمَج، حَزَأً / حَزَأ - ه حَزَقاً /

حَزَق - ه بِالرُّمَج، حَزَواً / حَزَأ - ه فَلاناً، اِخْتِزَازاً / اِخْتِزَة

بِزُمُجِه، حَسَقاً / حَسَق - ه حَسَقاً / حَس - ه بِالرُّمَج،

اِخْتَلَجَ الرُّمَج، حَوْشاً / حَاش - ه دَسَرَأً / دَسَر - ه

دَغَساً / دَغَس - ه بِالرُّمَج، مِداغَسَة وِداغَساً / داغَس

نیروی آب /n.-ye-âb/ جَهْدُ المَاء.

نیروی اتمی /n.-ye-atomi/ الطَّاقَةُ الذَّریَّة.

نیروی اراده /n.-ye-erâde/ قُوَّةُ الإرادَة.

نیروی احتیاط /n.-ye-ehtiyâ/ (نظ) اِسْتِیْناد [فی الجِیش]، مُسْتَحْفَظُ الجِیش.

نیروی اصطکاک /n.-ye-estekâk/ قُوَّةُ الإِخْتِکاک.

نیروی انسانی /n.-ye-ensâni/ اليَدُ العامِلَة، الطَّاقَةُ البَشَریَّة.

نیروی بخار /n.-ye-boxâr/ القُوَّةُ البُخاریَّة.

نیروی بدنی /n.-ye-badani/ الطَّاقَةُ البَدَنیَّة.

نیروی پیاده /n.-ye-piyâde/ قُوَّاتُ المِشاة.

نیروی تازه /n.-ye-tâze/ اِنتِعاش.

نیروی جاذبه /n.-ye-jâzebe/ القُوَّةُ الجاذِبَة، قُوَّةُ الجَذْب، جَذْب، جاذِبِیَّة.

نیروی جنبش /n.-ye-jonbeš/ قُوَّةُ دافِعَة اَو مَحَرَّکَة.

نیروی جذب به مرکز /n.-ye-jazb-be-markaz/ القُوَّةُ الجاذِبَة اِلَى المَرْکَز.

نیروی چترباز /n.-ye-catrbâz/ قُوَّاتُ المِظَلَّات.

نیروی حرارتی /n.-ye-hardrati/ (فز) طاقَة حراریَّة.

نیروی حیاتی /n.-ye-hayâti/ الوُشُعُ الحَیَوِی.

نیروی دریای /n.-ye-daryâyi/ القُوَّاتُ البَحْریَّة.

نیروی ذخیره /n.-ye-zaxire/ (نظ) اِسْتِیْناد [فی الجِیش]، زَدِیْنَت [فی الجِیش].

نیروی رنجبر /n.-ye-renjer/ قُوَّاتُ الصَّاعِقَة.

نیروی زرهی /n.-ye-zerehi/ القُوَّاتُ المِذْرَعَة.

نیروی زمینی /n.-ye-zamini/ القُوَّاتُ البَرِیَّة.

نیروی زندگی /n.-ye-zendegi/ - نیروی حیاتی.

نیروی ضربتی /n.-ye-zarbatî/ (نظ) القُوَّاتُ الضَّاریَّة.

نیروی کارگری /n.-ye-kârgari/ اليَدُ العامِلَة.

نیروی کالری /n.-ye-kâlori/ (فز) طاقَة حراریَّة.

نیروی کوماندا /n.-ye-komândo/ (نظ) قُوَّاتُ الصَّاعِقَة.

نیروی گریز از مرکز /n.-ye-goriz-az-markaz/ القُوَّةُ المَرْکَزِیَّةُ الدَّافِعَة، القُوَّةُ المَرْکَزِیَّةُ الطَّارِدَة.

نیروی مقاومت /n.-ye-moqâvemat/ المقاومة.

نیروی مقاومت الکتریکی /n.-ye-m.-e-elekteriki/ المقاومةُ الکَهْرَبائیَّة.

نیست کردن */n.-kardan/* عَدَمًا / عَدِمَ هُ / إغداماً /
أَعَدَمَ، إهْلَاكاً / أَهْلَكَ، إِفْءاءَ / أَفْنَى، إِبَادَةً / أَبَادَ،
إِنْطِلالاً / أَبْطَلَ، إِسْتِیْصالاً / إِسْتَأْصَلَ، تَذْمِیراً / ذَمَّرَ،
تَذْمِیراً / ذَمَّرَ، إِزَالَهَ / أزالَ، تَضْمِیناً / ضَمَّعَ، إِضَاعَةً /
أضاعَ، مِلْشاءَ / لَاشا الشَّيْءَ، إِفْءاءَ / أَلْفَى، مَحَقَّ / مَحَقَّ
تَ مَحَوْ / مَحَايَمَحَوْ وَنَمَحَى، إِسْتِغْفاداً / إِسْتغْفَذَ الشَّيْءَ،
إِنداءَ / أَوْدَى بِهِ إِبْباقاً / أَوْبَقَ.

نیستی */n.-i/* عَدَم، عَدَمِیَّة، فَناء، لَاشِیئِیَّة، هَلَاک،
هَلْکَة، هَلْکاء، إِبَادَة، بَیْد، إِسْتِیْصال، إِضمْخِلال،
إِنْقِراض، جَوْح، جِیاخَة، تَلْاشِی، مِلْشاء، مَحَق، هَوَازَة.

نیش */niš/* ۱. حَمَة، شَوْكَة، إِبْرَة، شَوْلَة، زَبان، زُبانی. ۲.
الْأَرَم، الْأَرَمَة، النَّاب، الْجَذْرِیَّة، الشَّدَام. ۳. غَصَة، قَرْصَة،
لَذْغَة، لُسْعَة، نَحْصَة، وَخْزَة.

نیشتر */ništar/* مَبْرَغ، مَبْضَع، مَبْط، مَبْطَة، رِثْشَة
الْجَرَّاح، المِشْطَرط، المِشْطَرطَة، مِشْراط، مَقْصَد.

نیشتر پزشکی */n.-e-pezeški/* (پز) البِزِل، البِزِلَة.

نیشتر زدن */n.-zadan/* بَزَعاً وَبَزَعاً / بَزَعُ تَ، بَضْعاً / بَضَعُ
تَ تَبْضِیعاً / بَضَعُ الشَّيْءَ، شَرَطاً / شَرَطُ تَ وَشَرِطناً /
شَرَطُ الْجِلْد، تَشْطِیباً / شَطَبَ.

نیش خند */n.-xand/* هِناف، صَحْکَة صَفْراوِیَّة، گِشْرَة.

نیش خوردن */n.-xorde/* لَبِیع، مَلْشوع، مَلْدَوْع.

نیش دار */n.-dār/* عَضاض، عَضُوض، عَقُور.

نیش داران */n.-dārān/* (جان) الْأَشْرِیَّات.

نیش زدن */n.-zadan/* لَذْغاً وَتَلَذْغاً / لَذَغَ تَ، لَذْعاً / لَذَعُ تَ
فُلاناً بِلْسانِی، لَسْعاً / لَسَعُ تَ ثَمَّ الْعَقْرَب، أَتْرأَ وَإِبْاراً / أَتْرَیْ
تَ فُلاناً التَّلْخَلَّهَ أَوِ الْعَقْرَب، عَزْزاً / عَزَّ تَ صَرْباً وَصَرْباناً /
صَرْبَ تَ الْعَقْرَب، قَرْصاً / قَرَصَ تَ بِلْسانِی، کَوِی / کَوِی
تَ الْعَقْرَب فُلاناً، لَسْباً / لَسَبَ تَ ثَمَّ الْحِیَّةَ أَوِ الْعَقْرَب
وَنَحَوْها، لَسْناً / لَسَنَ تَ لَعْماً / لَعَعَ تَ ثَمَّ الْعَقْرَب، وَكْماً /
وَکَعَ یَکْغُ هُ نَحْصاً / نَحَّصَ تَ، نَذْعاً / نَذَغَ تَ ثَمَّ الْعَقْرَب،
نَزْعاً / نَزَعَ تَ بِکَلْمَةٍ، وَخْزاً / وَخَزَ یَخْزُهُ.

نیش زن */n.-zan/* لَذاع، لادِغ، لَساع، لُسْعَة، عَضاض،
عَضُوض، عَقُور.

نیشکر */ney-šekar/* (گیا) قَصَبُ الشَّکْرِ، مَصْان، بُزُوم،
لَبْشَة قَصَب.

نیشگون */nišgun/* قَرْصَة ← وَشْکون.

هُ، دَغْصاً / دَغَصَ تَ هُ بِالرُّمَح، رَزْحاً / رَزَحَ تَ هُ
بِالرُّمَح، رَزّاً / رَزَّ تَ هُ رَضْعاً / رَضَعَ تَ وَارْصاعاً / ارْصَعَ
هُ بِالرُّمَح، رَغْفاً / رَغَتَ تَ هُ رَزّاً / رَزَّ تَ هُ بِالرُّمَح، رَغْفاً
/ رَغَفَ تَ هُ بِالرُّمَح، زَلْحا / زَلَحَ تَ هُ بِالرُّمَح، سَلْفاً /
سَلَقَ تَ هُ بِالرُّمَح، شَجْراً / شَجَرَ تَ هُ بِالرُّمَح، شَخْراً /
شَخَرَ تَ هُ بِالرُّمَح، تَشاجْراً / تَشاجَرَ الْقَوْمُ بِالرُّمَح، شَكْراً
/ شَكَرَ تَ هُ بِالرُّمَح، شَكّاً / شَكَ تَ هُ بِالرُّمَح، غَضْباً /
غَضَبَ تَ هُ بِالرُّمَح، غَنْثَرَةً / غَنْثَرَهُ بِالرُّمَح، [به یکدیگر]
تَقادَعاً / تَقادَعُ الْقَوْمُ، تَقارَشا / تَقارَشَ الْقَوْمُ، تَقارَعاً /
تَقارَعُ الْقَوْمُ بِالرُّمَح، کَدْشا / کَدَشَ تَ هُ تَلاتِباً / تَلاتَبَ
الْقَوْمُ بِالرُّمَح، لَزّاً وَلَزَزاً / لَزَّ تَ هُ بِالرُّمَح، لَمْطاً /
لَمَطَ تَ هُ، لَوْطاً / لَوَطَ تَ هُ بِسَهْمٍ، لَهْزاً / لَهَزَ تَ هُ
بِالرُّمَح، مَرَقاً / مَرَقَ تَ هُ بِالرُّمَح، مَشَقاً / مَشَقَ تَ هُ
مَنْساً / مَنْسَ تَ هُ بِالرُّمَح، مَلْذاً / مَلَذَ تَ هُ نَثْراً / نَثَرَ تَ
هُ تَجْلاً / تَجَلَ تَ هُ بِالرُّمَح، نَدَساً / نَدَسَ تَ هُ بِالرُّمَح،
مُنادَسَةً / نَادَسَ تَ هُ، نَدْغاً / نَدَغَ تَ هُ بِالرُّمَح، نَزْغاً / نَزَغَ تَ
هُ، نَزْکاً / نَزَكَ تَ هُ، تَنْبِیْغاً / تَنْبَغَ تَ هُ، نَشُوصاً / نَشِصَ
تَ وَنَشْطاً / نَشَطَ تَ وَنَشَعاً / نَشَعَ تَ وَنَهَطاً / نَهَطَ تَ هُ
بِالرُّمَح، وَخْزاً / وَخَزَ یَخْزُهُ، وَخْطاً / وَخَطَ یَخْطُ فُلاناً
بِالرُّمَح، وَشَقاً / وَشَقَ یَشِقُ هُ بِالرُّمَح، وَکْزاً / وَکَزَ یَکُزُ هُ
بِالرُّمَح، وَلَقاً / وَلَقَ یَلُقُ هُ بِالرُّمَح، وَهْطاً / وَهَطَ یَهْطُ هُ.

نیزه ساز */n.-sāz/* الرُّمَّاح،
نیزه ماهی */n.-māhi/* (جان) أَبُومَنْقَر، زَمَازَة الْبَحْرِ،
خَرْمان.

نیزه ماهیان */n.-māhiyān/* (جان) زَمَاراتِ الْبَحْرِ.

نیزه می */n.-yi/* زَمْجِی الشَّکْلِ.

نیست */nist/* مُعَدَم، غَیْرِ ظاهِر، الْمُخْتَفِی، الْمُتَلَاشِی.

نیستان */neyestān/* مَرْزَعَة الْقَصَب ← نِزار.

نیست شدن */nist-sodan/* هَلْکاً وَهَلْکاً وَهَلْکاً وَتَهْلُوکاً وَتَهْلُوکاً
وَمَهْلُکاً وَتَهْلُکَةً / هَلَكَ تَ، زَوَلّاً وَزَوَلّاً وَزَوَلّاً وَزَوَلّاً
وَزَوَلّاً / زَالَ تَ، تَلَاشِیاً / تَلَّاشَى، إِضمْخِلالاً / إِضمْخَلَ،
بَلَى وَبَلَاءَ / بَلَى تَ الشَّيْءَ، بَیْداً وَبَیْداً وَبَیْداً وَبَیْداً / باذ
تَ، تَبَّأَ وَتَبَّأَ وَتَبَّأَ وَتَبَّأَ / تَبَّأَ تَ، فَناءَ / فَنَى وَفَنَى،
إِنْقِراضاً / إِنْقَرَضَ، دُرُوجاً وَدَرْجاناً / دَرَجَ تَ الْقَوْمُ، إِنْدِراساً
/ إِنْدَرَسَ، إِمْحاءَ / إِمْحَى، نَقافاً / نَقَعَ تَ الشَّيْءَ، إِنْفِفاءَ /
إِنْفَی.

إِصَالَةً / أَصْلٌ، تَوْسِيطًا / وَسْطٌ، وَسَاطَةً وَسِطَةً / وَسْطٌ
يَسِطُ الزُّجْلُ فِي حَسْبِهِ، وَسَاطَةً / وَسْطٌ يَوْسُطُ.

نیکنزادی /n.-n.-i/ النُّجَابَةِ، نَسَابَةِ، عِثْقِ.

نیکنفس /n.-nafs/ دَوَاطِيعُهُ حَسَنَةً، كَرِيمُهُ الْأَصْلُ، كَرِيمُ
الْمَخْتَدِ.

نیکنفسی /n.-n.-i/ كَرَامَةُ الْأَصْلِ، كَرَامَةُ الطَّبْعِ.

نیکو /niku/ جَيِّدٌ، حَسَنٌ، حَاسِنٌ، حَسْبِنٌ، جَمِيلٌ،
طَيِّبٌ، طَيِّابٌ، طَابٌ، طَوْنِي، أَمْرٌ، دُهُلُولٌ، رَتْلٌ، رَتْلٌ،
رَبِيعٌ، زَبْرُجٌ، زَبَانٌ، أَشْجَحٌ، شَرِيٌّ، سَهْدٌ، شَوْدَبٌ، شَوْرٌ،
شَبِيرٌ، طَلُزٌ، فَاحِرٌ، أَمْلَحٌ، هَجَرٌ، مُهَجَرٌ.

نیکوتین /nikutin/ التَّيَكُّوتَيْنِ، خُلَاصَةُ التَّبْعِ.

نیکوشدن /niku-šodan/ صَلَاحًا وَصُلُوحًا / صَلَحَ -
الشيءُ، صَلَاحَةً / صَلَحَ لُ أَتْرًا / أَبْرَتَ تَبْهَجًا / تَبْهَجُ،
جُودَةً / جَادَتْ تَحَسُّنًا / تَحَسَّنَ.

نیکوکار /n.-kār/ مُخْسِنٌ، خَيْرٌ، صَدِيقٌ، بَارٌّ، صَالِحٌ،
زَكِيٌّ، مَتَّانٌ، مَثُونٌ، صَالِحٌ، صُلُوحٌ، صُلَيْحٌ، بَرٌّ، بَارٌّ،
الْخَيْرُ، الْخَيْرَةُ [نَتْ]، خَيْرٌ، خَيْرَةُ [نَتْ]، خَيْرِيٌّ، مُجِبُّ
الْإِحْسَانِ، مُخْسِنٌ، مُزْرَأٌ، رَافِقَةٌ، عَاسِلٌ، مَعَمٌ، أَغْرَ،
لُطْفَانٌ، لَهُمٌ، لَهُمُومٌ.

نیکوکار شدن /n.-k.-šodan/ بَرًّا وَ مَبْرُوءَةً / بَرٌّ - الْمَرْءُ، تَبَرَّرَ
/ تَبَرَّرَ، خَيْرًا / خَارَ - الزُّجْلُ.

نیکوکاری /n.-k.-i/ بَرٌّ، إِحْسَانٌ، صَنِيعٌ، صُنْعٌ، فِعْلٌ
الْخَيْرِ، صَلَاحٌ، مَسْعَاةٌ، مَعْنَةٌ، عَرْفٌ، جُودٌ.

نیکوکردن /n.-kardan/ إِحْسَانًا / أَحْسَنَ هَذَا الْعَمَلُ،
إِجَادَةً / أَجَادَ، تَجَوُّيدًا / جَوَّدَ الشَّيْءُ، إِطَابَةً / أَطَابَ
الشَّيْءُ، إِجْمَالًا / أَجْمَلَ فِي الْعَمَلِ، بَأْيًا / بَأَى -، تَبْهِنَجًا
/ بَهَجَ هُوَ، ثَمًّا / ثَمَّ الشَّيْءُ، دَمْلَجَةً / دَمْلَجَ هُوَ، رَبًّا / رَبَّ
- الْأَمْرَ، تَزْوِيرًا / زَوَّرَ، طَبًّا / طَبَّ - الشَّيْءُ، إِغْرَاءً / أَغْرَى
اللَّهُ الشَّيْءَ، عَمَدًا / عَمَدٌ، عَمَلًا / عَمَلَ - إِيزَاعًا /
أَوْزَعَ، هَيِّدًا وَهَادًا / هَادَبَ تَهْيِيدًا، هَيِّدَ.

نیکویی /n.-yi/ - نیکی.

نیکی /niki/ ۱. صَلَاحٌ، جُودَةٌ، خَيْرٌ، خَيْرِيٌّ، بَرٌّ، بَشَارَةٌ،
بَلَّةٌ، نَسْرَى، جَمِيلٌ، جَفَاءٌ، خَيْسٌ، دَآمِيَاءٌ، رَتْلٌ، رَوْنَقٌ،
رُهَا، سَتَا، سَدَى، سَبَرٌ، شَبَرٌ، طَلَاوَةٌ، عَيْشٌ، عِزْفَانٌ،
عَرْفٌ، مَعْرُوفٌ، نَفْعٌ، هَيْلَمَانٌ. ۲. إِحْسَانٌ، قَضَلٌ، رُئِيٌّ،
رُئَلَةٌ، سَبَبٌ، سَبَرٌ، شَبَرٌ، صَنِيعَةٌ، مَعْرُوفٌ، عَفْوٌ، عَائِدَةٌ،

نیشگون گرفتن /n.-gereftan/ (عَم) قَرَضًا / قَرَضَ -
لَحْمَهُ، قِرَاصًا وَمُقَارَصَةً / قَارَضَ، جَمَشًا / جَمَشَ - الْمَرْءُ،
قَرَزًا / قَرَزَ هُوَ قَمَزًا / قَمَزَ هُوَ لَمَصًا / لَمَصَ - هُوَ،
مَرَزًا / مَرَزَ هُوَ نَشَأًا / نَشَأَ - اللَّحْمُ وَنَحْوَهُ.

نی شنی /ney-e-šeni/ (گیا) خَشِيشَةُ الرُّمَالِ.

نیفه /nife/ الْجَذَلُ، حُبْكَةٌ.

نی قلیان /ney-qelyān/ - نی پیچ.

نیکی /nik/ - نیکو.

نیکاندیش /n.-andiš/ حَسَنُ الْفِكْرِ، مُرَبِّدُ الْخَيْرِ، خَيْرٌ،
مُجِبُّ لِلْخَيْرِ.

نیکاندیشی /n.-a.-i/ حَسَنُ الْفِكْرِ، بَذَمٌ، حَسْبَةٌ، ذِهَاءٌ،
مَضْلَحَةٌ.

نیکبخت /n.-baxt/ السَّعِيدُ، سَوِيدُ الْخَطِّ.

نیکبخت شدن /n.-b.-šodan/ سَعَادَةً / سَعِدَ - وَشَعِدَ
مَجَّ، خَطًّا / خَطَّ - خَطَاةً / خَطَّ -.

نیکبخت کردن /n.-b.-kardan/ إِسْعَادًا / أَشْعَدَ هُوَ.

نیکبختی /n.-b.-i/ السُّعُودَةُ، بَرْكَةٌ، طَوْنِيٌّ، نَعِيمٌ.

نیکپی /n.-pey/ مُبَارَكٌ، ذَوَا أَقْبَالٍ حَسَنٍ، مَيِّمُونُ الْقَدَمِ،
مُبَارَكُ الْقَدَمِ.

نیکخواه /n.-xāh/ مُجِبُّ الْإِحْسَانِ، مُخْسِنٌ، خَيْرٌ،
مُؤَدِّعٌ، مُخْلِصٌ، حَبِيبٌ.

نیکخوی /n.-xuy/ حَسَنُ الْخُلُقِ، حَسَنُ الطَّبْعِ، طَيِّبُ
الْخُلُقِ.

نیکخویی /n.-xuyi/ حَسَنُ الْأَخْلَاقِ.

نیکسرشت /n.-serešt/ كَرِيمُ الْمَخْتَدِ أَوِ الْأَصْلِ،
دَوَاطِيعُهُ حَسَنَةً، حَسَنُ الْأَخْلَاقِ.

نیکسیرت /n.-sirat/ حَسَنُ الْأَخْلَاقِ.

نیکل /nikel/ (شیم) بَکَلٌ، بَیْکَلٌ.

نیکمرد /n.-mard/ رَجُلٌ طَيِّبٌ، دَوَاعِلٌ جَيِّدٌ.

نیکنام /n.-nām/ طَيِّبُ السَّمْعَةِ، حَمِيدٌ، مَخْمُودُ السَّمْعَةِ،
مَشْهُورٌ.

نیکنامی /n.-n.-i/ سَمْعَةٌ حَسَنَةٌ أَوْ حَمِيدَةٌ، شُهْرَةٌ جَيِّدَةٌ
أَوْ حَسَنَةٌ، الصُّبْتُ، الصُّبْتَةُ، مُحَمَّدَةٌ.

نیکنزاد /n.-nežād/ تَجَبُّبٌ، تَجَابٌ، صَلِيبٌ، مُقَابِلٌ،
مُصَامِصٌ، مُطْلَمٌ، وَسْطٌ.

نیکنزادشدن /n.-n.-šodan/ تَجَابَةً / تَجَبَّ - الْوَلَدُ،

عُود، مَنَحَة، مَنَّة، يَد. ۳. جَمال، حُسن، حَسَنَة، زَرَنَقَة، شازَة، سُوار، سُورَة، سُوه، طَیْبَة، قَسام، قَسامَة.

نیکی کردن /n.-kardan/ /اِحساناً / أَحَسَّنَ إِلَیْهِ وَ بِهِ، مُبَارَئَةً / بارَه، تَبَاراً / تَبَارَ الْقَوْمَ، إِفْضالاً / أَفْضَلَ، تَفْضُلاً / تَفْضَّلَ عَلَی، جَوْداً / جَادَ، إِسْداء / أَشَدَّ وَ تَشَدِیْئَةً / سَدَّی إِلَیْهِ [یاثی]، إِضْطَاعاً / إِضْطَاعَ عِنْدَهُ صَنِیْعَةً، إِطْلاعاً / أَطْلَعَ إِلَیْهِ مَعْرُوفاً، لُطْفاً / لَطَفَ، مَیْداً / مَادَ - هُ، إِنْعاماً / أَنْعَمَ.

نیل /nil/ (گیا) وَشَمَة، عَظِیم، النُّیْلَة، النُّیْلَین، النُّیْل، النُّیْلَج.

نیل بری /n.-e-barri/ وَشَمَة الصَّبَاغِین، بَطْباط بَنَلِی. نی لبک /ney-labak/ قَضَبَة، یَزْماءُ الرِّاعِی، صَفارَة الطَّرَبِ أَوِ الْمُؤَسِّقِی.

نیل بر طاووسی /n.-e-par-tāvusi/ (گیا) نیل بری. نیل زدن /n.-e-zadan/ صَبْغاً وَصَبْغاً / صَبَغَ بِالنُّیْلِ. نیل فرنگی /n.-e-farangi/ (گیا) الْأَزْزَقُ الْبَرْزُوسِ. نیلگر /n.-gar/ صَبَاغُ النُّیْلِ.

نیلگون /n.-gun/ إِشْماءُ نُجُونِی، سَمْجُونِی، أَزْزَق. نیلوفر /nilufar/ نَیْلُوفَر، بَشِین، لَیْئُوفَر. نیلوفرآبی /n.-e-ābi/ غَرائِشُ النُّیْلِ، غَرُوشُ المَای، زَهْرَة النِّسِیْلِ، نُوفَر.

نیلوفر آبی سفید مصری /n.-e-ā.ye-sefid-e-mesri/ (گیا) لُوطُشُ النُّیْلِ، وَزْدَة النُّیْلِ.

نیلوفرآبی هندی /n.-e-a.-ye-hendi/ (گیا) الجامِسة. نیلوفر باغی /n.-e-bāqi/ (گیا) اللَّبْلابُ الصَّغِیر، طَرَبُوشُ الغُرَابِ.

نیلوفر بزرگ /n.-e-bozorg/ (گیا) فِکْثُورِیَة.

نیلوفر پیچ /n.-e-pic/ نَشَبُ النِّهَارِ.

نیلوفر زرد /n.-e-zard/ (گیا) النُّوفَر.

نیلوفر سفید /n.-e-sefid/ (گیا) غَرائِشُ النُّیْلِ، حَشِیْشَة السَّمْکِ.

نیلوفر صحرائی /n.-e-sahrā'i/ اللَّبْلاب، حَبْلُ المَساکِین.

نیلوفر کبود /n.-e-kabud/ کَرْنَبُ المَای.

نیلوفر وحشی /n.-e-vahši/ طَرَبُوشُ الغُرَابِ.

نیلوفر هندی /n.-e-hendi/ (گیا) الفُولُ المَضْرِی.

نیلوفری /n.-i/ لَازْزُودِی، أَزْزَقُ سَمَوايَ.

نیلوفر یان /n.-i-tyān/ (گیا) اللَّفْلَافِیَات، نَیْلُوفَرِیَات.

نیلِه /nile/ النُّیْلَج.

نیلِه گاو /n.-gāv/ (جان) نِیْتَل، نِیْتَل، اَبُوزَلَف.

نیلِی /n.-i/ بِلُؤنِ النُّیْلِ، الْأَزْزَقِی، رَمادِی، أَزْزَقُ اللَّوْنِ.

نیم /nim/ نَضَف، شَطَر، شَطِیر.

نیم باز /n.-baz/ نَضَف مَفْتُوح.

نیم بالان /n.-bālān/ (جان) نَضَفِیَّاتُ الْأَجْنَحَة، نَضَفِیَّاتُ الْجَنَاحِ.

نیم بسمَل /n.-besmel/ نَضَف قَتِیل.

نیم بند /n.-band/ ۱. نَضَف مَقْلِیَة. ۲. الناقِص، عَیْر تَام.

نیم بوسترا توس /nimbostrātus/ الحَسیف.

نیم بها /nim-bahā/ نَضَف تَعْرِقَة.

نیم بیضی /n.-beyzi/ (هَن) نَضَف اِهْلِیْلَجِی.

نیم پخت /n.-poxt/ نَضَف نَاضِج، نَضَف مَطْبُوح.

نیم پرده /n.-parde/ (مَس) نَضَف نَعْمَة.

نیم پز /n.-paz/ نِیْمِپَرِشْت، پَرِشْت.

نیم پز کردن /n.-p.-kardan/ اِیْناضاً / اَنْضَ وَاِنیاءَ / اُنْیاً اللَّحْم.

نیم تاج /n.-tāj/ تاجُ الرُّیْثَة.

نیم تاق /n.-tāq/ نَضَف الفُئْیَة.

نیم تخت /n.-taxt/ ← نیمکت.

نیم تنه /n.-tane/ شَثْرَة، سِثْرَة، سِثْرِی.

نیم چکمه /n.-cakme/ بُوْتِین.

نیمچه /n.-ce/ (عَم) ← نیمه.

نیم حاره یی /n.-hārre'yi/ نَضَف اِشْتِواِیّی، شِبْه اِشْتِواِیّی.

نیم خط /n.-xat/ نَضَف مُسْتَقِیم.

نیم خورده /n.-xorde/ نَضَف مائِثَقِی مِنَ الشَّرَابِ أَوِ الطَّعامِ.

نیم خیز /n.-xiz/ حَالَة بَیْنَ الْجُلُوسِ وَالْقِیامِ، نَضَف نُهَوض، نَضَف وَاقِف.

نیم خیز شدن /n.-x.-šodan/ نَهَضاً وَنَهَضاً / نَهَضَ - مَقَرَضاً.

نیمدار /n.-dār/ نَضَف غَمَر، مُسْتَمَل، وَقَع السَّغَر، مَلْبُوس، وَقَع شُوق.

نیم دایره /n.-dāyere/ نَضَف دَائِرَة، نَضَف دَائِرِی.

نیمه دایره‌یی /n.-d.-yi/ نصف دایره‌ی.

نیمه دریایی /n.-d.-yi/ نصف مائی، نصف بحرّی.

نی مراکش /ney-ye-marākeši/ (گیا) الدّیس.

نیمه رخ /nim-rox/ منطوّز جانبی.

نیمه رس /n.-res/ نصف ناضج.

نیمه رنگ /n.-rang/ اللّون النّصفی.

نیمه رو /n.-ru/ بِنَصْ مَقْلِي، عَجَة، یَنْمِرْشَت.

نیمه روز /n.-ruz/ طَهْر، طَهْمَزَة، قَائِلَة، قِیَالَة، وَسَطُ الْیَوْمِ،

نصف النّهار، وَسَطُ النّهار، مُنْتَصَفُ النّهار، غَائِزَة،

مُلَیْسَاء، هَجْر، الهَجْر، الهَجِزَة.

نیمه روز شدن /n.-r.-šodan/ نَصْفًا / نَصْفٌ، تَنْصِيفًا /

نَصْفٌ وَانْتِصَافًا / انْتِصَفُ النّهار.

نیمه روزی /n.-r.-i/ هاجری.

نیمه ساز /n.-sāz/ مُنْتَصَفُ الرّأوِیَة.

نیمه ساعت /n.-sā'it/ نصف السّاعَة.

نیمه سال /n.-sāl/ الفَصْلُ الدّراسی، الثّرم.

نیمه سایه /n.-sāye/ شِبْهُ الظِّلِّ، الظِّلُّ النّاقِص.

نیمه سوز /n.-suz/ حَمَم، فَحَم، نصف مَحْرُوق.

نیمه سیر /n.-sir/ نصف شِیعان.

نیمه شب /n.-šab/ ← نیمه شب.

نیمه شفاف /n.-šaffāf/ شاف، شَفِیف.

نیمه قد /n.-qad/ قَصِیر.

نیمه کاسه /n.-kāse/ قَدَح، اَبَیَّةٌ صَغِیرَة.

نیمکت /n.-kat/ زَحَلَة، بَنَک، مَقْعَد، مَضْطَبَة، تَحْت.

نیمکت مبلی /n.-k.-e-mobli/ کَتَبَة، کَتِیْبَة، مَتْکَا.

نیم کردن /n.-kardan/ تَنْصِيفًا / نَصْفٌ هـ، نَصْفًا / نَصْفٌ

الشیء.

نیم کره /n.-korel/ نصف کُرْوِی، نصف دایره‌ی.

نیم کره‌های مخ /n.-k.-hā-ye-mox/ (پز) نصفَا کُرَة المَخْ أَوْ

الدَّمَاعِ.

نیم کور /n.-kur/ اُکْمَة.

نیم کوری /n.-k.-i/ کَمَة، عَمَی.

نیم کوفته /n.-kufte/ المَجْرُوش، جَرِش.

نیم گام /n.-gām/ (مس) ← نیم‌پرده.

نیم گرد /n.-gerd/ ← نیم‌دایره.

نیم گرم /n.-garm/ فَاثِر.

نیم گرم شدن /n.-g.-šodan/ فُتُورًا وَفُتَارًا / فُتَرٌ وَتُفُتَرًا /

تُفُتَرُ المَاء.

نیم گرم کردن /n.-g.-kardan/ تَنْصِيفًا / فُتَرٌ، اِفُتَارًا / اُفُتَرُ

الماء.

نیمه مایع /n.-mäye/ شِبْهُ مَائِع.

نیمه مست /n.-mast/ نصف تَمِل.

نیمه نرم /n.-narm/ نصف لَیْن.

نیمه وجبی /n.-vajabi/ (عم) قَصِیرُ القَامَة، قِزَم.

نیمه وحشی /n.-vahši/ وَحْشِی، هَمْجِی.

نیمه /nime/ مُنْتَصَف، نصف، النّصِیف، جَنَبَة، شَطْر،

شَطِیر، شَقِیص، شَق، شَقِیقُ الشَّیء، فُلَج، فُلَق، فُلَقَة،

نَش، نَص.

نیمه آجر /n.-ājor/ الکیئِر.

نیمه انگل /n.-angal/ الطّفِیلُ النّصِیفی.

نیمه تراوا /n.-tarāvā/ شِبْهُ مُنْفِذٍ أَوْ تَنْفِذ.

نیمه جان /n.-jān/ نصف الرّوح، نصف العَمر.

نیمه جان شدن /n.-j.-šodan/ دَهَابًا وَدَهَوًا وَمَذْهَبًا /

دَهَبَ - نصف غَمْرِهِ أَوْ رُوحِهِ.

نیمه جان کردن /n.-j.-kardan/ أَخَذًا / أَخَذَ یَأْخُذُ نصف

غَمْرِهِ أَوْ رُوحِهِ.

نیمه خود کار /n.-xod-kār/ نصف أَوْتُوْمَاتِیکِی.

نیمه راه /n.-rāh/ نصف أَوْ مُنْتَصَفُ الطَّرِیقِ، وَسَطٌ أَوْ وَسْطُ

الطَّرِیقِ.

نیمه رسانا /n.-resānā/ شِبْهُ مُوَصِّل.

نیمه رسمی /n.-rasmī/ شِبْهُ الرّسْمِی.

نیمه شب /n.-šab/ نصف أَوْ مُنْتَصَفُ اللَّیْلِ.

نیمه فلج /n.-falaj/ (پز) الشَّلُّ أَوْ الفَالِجُ النّصِیفی.

نیمه کاره /n.-kāre/ ناقص، غَیْرُ تَام.

نیمه کاره گذاشتن /n.-k.-gozāštan/ تَرْکَا / تَرَکُ هُ

ناقصًا.

نیمه کاره ماندن /n.-k.-māndan/ بَقَاءً / بَقِیَ - وَبَقِیَا /

بَقِیَ - ناقصًا، تَرْکَا / تَرَکَ مَج - ناقصًا.

نیمه متمدن /n.-motamadden/ مَتَوَسِّطُ الصّدِیقَة.

نیمه مذهبی /n.-mazhabī/ شِبْهُ دِیْنِی.

نیمه نهائی /n.-nahā'ī/ شِبْهُ نِهَائِی.

نیمه وقت /n.-vaqf/ نصف دَوَام.

نى نواز /ney-navāz/ القاصب، قَصَاب، زامر، زَمَار.

نى نهاوندى /n.-e-nahāvandi/ (گيا) قَصَبُ الدَّرِيْزَةِ.

نى نى /ni-ni/ ١ ← عروسك. ٢ ← نوزاد.

نيوبيم /niyobiym/ (شيم) نيُوبِيُوم.

نئوپان /ne'opān/ خَشَبُ فَايْبِر.

نيوتن /niyuton/ النِّيُوتُن [وَحْدَةُ الْقُوَّةِ فِي نِظَامِ الْمِتْر -

كيلوغرام - ثانية].

نئوديم /ne'odiyom/ (شيم) نيُودِيُوم.

نئوديمييم /ne'odimiyom/ (شيم) النِّيُودِيُوميُوم.

نئورئاليسم /ne'ore'älism/ الواقِعيَّةُ الحَدِيثَةُ.

نئوزن /ne'ožen/ نَجِين [مَا كَانَ حَدِيثُ الْعَهْدِ مِنْ طَبَقَاتِ

الأَرْضِ السُّطْحِيَّةِ].

نئولاتين /ne'olätin/ اللَّاتِينِيَّةُ الحَدِيثَةُ.

نئولى تيك /ne'olitik/ نيُولِيْتِي، الْقَصْرُ الْحَجَرِيُّ الْأَخِيرُ.

نئون /ne'on/ نِيُون، غَازُ النِّيُون.

نى هفت بند /ney-e-haft-band/ (گيا) عَصَى الزَّاعِي،

طَرْنَت، شَبَطُ النُّول، جُنْجُر.

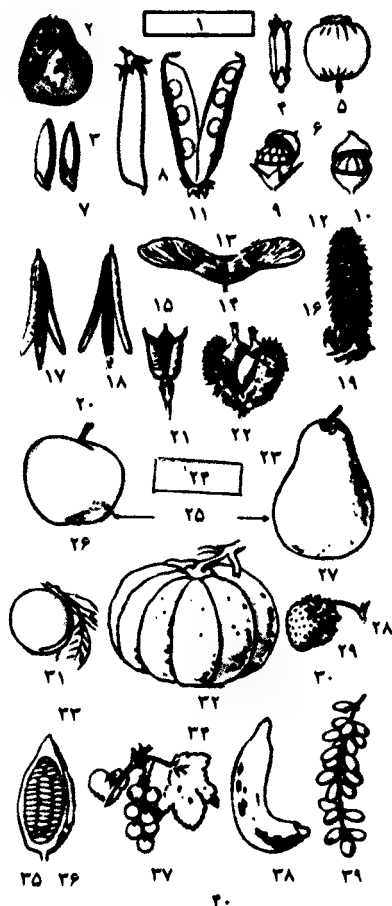
نى هندي /n.-e-hendi/ (گيا) خَيْرُزَان، قَصَبُ هِنْدِي،

أَسْلُ الهِنْدِ، عُشْطُوس، وَدَقَّة، هَزْدَاد.

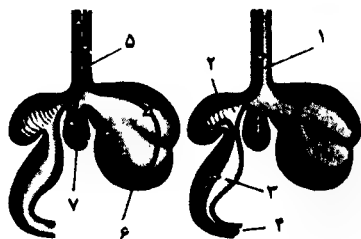
نيهيليست /nihil-ist/ عَدَمِي.

نيهيليسم /n.-ism/ الْقَدَمِيَّة.

- ۱- میوه های خشک: شمار جافه
- ۲- ذرت زرد: ذرت صفراء
- ۳- گندم: حنطة
- ۴- قرنفل: قرنفل
- ۵- خشخاش: خشخاش
- ۶- حقه، غوزه، کپسول: چرو
- ۷- دانه: بزه
- ۸- نخود فرنگی: بسکی
- ۹- اناغالس: اناغالس
- ۱۰- خرفه: رجله
- ۱۱- غلاف: سینه
- ۱۲- کپسول: مجری: علبه
- ۱۳- افرا: قیقب
- ۱۴- فندقه دوباله افرا: جناحیه
- ۱۵- تاج الملوك: بیش
- ۱۶- ناشنار: تنوب
- ۱۷- شب بو: خیری
- ۱۸- شلجم: سلجم
- ۱۹- صنوبر: صنوبره
- ۲۰- خردلی: میوه های خشک شکوفا: خردلیه
- ۲۱- کپسول شکافی: چراب
- ۲۲- شاه بلوط: قسطله
- ۲۳- فندقه: فقیره
- ۲۴- میوه های گوشت دار شفت: شمار لحمیه
- ۲۵- نهان دانگان: ذات بزور
- ۲۶- سیب: نقاحه
- ۲۷- گلابی: إباحصه
- ۲۸- فندقه: فقیره
- ۲۹- توت فرنگی: توت الأرض
- ۳۰- دارای یک بسته گوشتی یا یک نهنج آبدار: ذات کرسی لحمیه
- ۳۱- هلو: درافنه
- ۳۲- خربزه: بطیخ اصفر
- ۳۳- تک هسته ای: نوویه
- ۳۴- میوه های کدویی: بطیخیه
- ۳۵-۳۶- بادام هندی: لوزالهند
- ۳۷- انگور: کشوش
- ۳۸- موز: موزة
- ۳۹- خرما (رطب): بلع
- ۴۰- میوه های سته: عنبیه

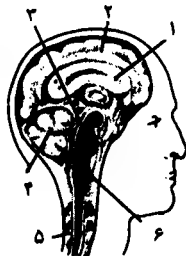


نشخوار کردن - الإختوار



- ۱- مری (سرخنای): المري
- ۲- نگاری: المعدة الثالثة
- ۳- شیردان: المنفخة
- ۴- روده: المعی
- ۵- مری: المري
- ۶- سیرابی: الكرش
- ۷- هزارلا: القلسوة

نخاع - النخاع



- ۱- جسم پینه ای: الجسم الجامین
- ۲- مغز: مخ: الدماغ
- ۳- پل وریوس (وازیلیو): جسر فرولیوس
- ۴- مخچه: المخیخ
- ۵- نخاع گردنی: النخاع العنقی
- ۶- بصل النخاع: النخاع الشوكی



نیزه ماهی

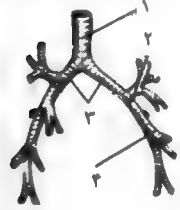


نیرو سنج



ناودان آسیاب

نایزه ها - شعب الرثة

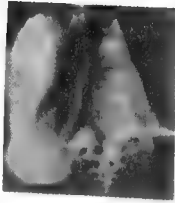


۱- نای: القصبة

۲- نایزکهای بالای: الشُعَبَاتِ القَصْبِيَّةِ العليا

۳- دوشاخه نایزه: الشُعَبَاتِ

۴- نایزکهای پایینی: الشُعَبَاتِ القَصْبِيَّةِ السفلى



ناخن یریان



ننش



نهنگ دشتی

نای - قصبه الرثة



۱- حنجره: الحنجرة

۲- غضروفها: الغضاريف

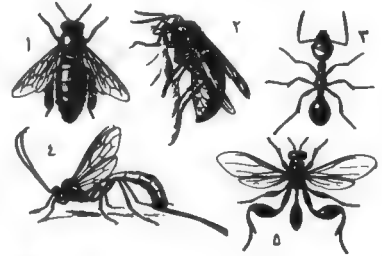
۳- نای: قصبه الرثة

۴- نایزه ها: شعبنا القصبة



نخل بادبزنی آسیای شرقی

نازک بالان - غشائيات الجناح



۱- زنبور عسل: نحلة

۲- زنبور: زنبور

۳- مورچه: نملة

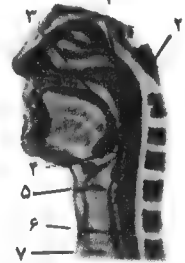
۴- موش مصری: نمسیة

۵- کالسیدیدا: حشرة مسوار: نشارية



نجیل

نابند - لسان الزمزار



۱- دهانه شیپور استاش: فتحة قنات اوستاکيوس

۲- گلگاه: البلوم

۳- زبان کوچک: اللّهُة

۴- دريچه نای، نابند: لسان الزمزار

۵- زمزار، چاک نای: الزمزار

۶- سرخای: العرئى

۷- نای: القصبة



نرگس یعقوبی



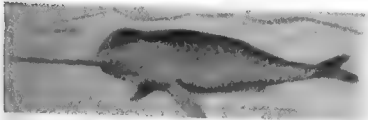
نخل استرالیایی



نیانتس



نخل موم



بروال



نوتیل



نوک دراز



نم سنج



نخل ساگو



و /v.-u/ ، الواو. الحَرْفُ الثَّلَاثُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارِسِيَّةِ
وهي بِمَثَابَةِ ع فِي جِسَابِ الْجُمْلِ.

و /o.va/ حَرْفٌ غَطَفٌ فَتَقَطِفُ الشَّيْءَ عَلَى مُصَاحِبِهِ.
و /vā/ كَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

و /vā-istādan/ وَاسْتَادَنَ /وَقَفَا وَوَقُوفًا / وَقَفَ يَقِفُ، تَوَقَّفَا
/ تَوَقَّفَ.

و /vā-bastegi/ وَابَسْتَعَى /تَعَلَّقَ، عِلَاقَةً، صِلَةً، وَنَاقَةً الصَّلَةَ،
إِزْبَاطًا، إِتْصَالَ، مُلَازِمَةً، نِسْبَةً، الْإِغْتِمَادَ عَلَى الْغَيْرِ،
إِثْكَالًا.

و /v.-b.-dāštan/ وَابَسْتَنَ /إِثْصَالَ / إِثْصَلَ، تَعَلَّقَا /
تَعَلَّقَ، لَوْدًا / لَادَ بِهِ، تَنَسَّبَا / تَنَسَّبَ، إِنْتِسَابًا / إِنْتَسَبَ.
و /vā-baste/ وَابَسْتَه /مُتَعَلَّقًا، مُلَاجِقًا، مُلَازِمًا، مُزْتَبِطًا،
مُنْتَمِيًا، مُلْحَقًا، ذَيْلًا، مَنُوطًا، مَنُشُوبًا، مُنْتَسِبًا، نَسِيبًا،
قَرِيبًا، مُتَّصِلًا، وَبَيْنَ الصَّلَةِ (بِالْمَوْضُوعِ)، مُزَبْطًا.

و /v.-b.-budan/ وَابَسْتَه بَوْدَنَ / مُلَازِمَةً / لَازِمًا، تَعَلَّقَا / تَعَلَّقَ
بِهِ

و /v.-b.-ye-tejāri/ وَابَسْتَه تَجَارَى / الْمُلْحَقُ التَّجَارِيَّ.

و /v.-b.-šodan/ وَابَسْتَه شَدَنَ / إِنْتِمَاءً / إِنْتَمَى، إِنْتِسَابًا /
إِنْتَسَبَ إِلَى، إِنْتِيبَاطًا / إِنْتَاطًا، تَعَلَّقَا / تَعَلَّقَ بِهِ.

و /v.-b.-ye-farhangi/ وَابَسْتَه فَرَهَنْغِيَّ / الْمُلْحَقُ الْفَرَهَنْغِيَّ.

و /v.-b.-kardan/ وَابَسْتَه كَرَدَنَ / نَسَبًا وَنِسْبَةً / نَسَبَ بِهِ
إِلَى فُلَانٍ، تَنْمِيَةً / نَمَى، تَغْلِيْقًا / عَلَّقَ هُ الْإِحْقَاقَ /
أَلْحَقَ هُ بِهِ، إِنْطَاطَةً / أَنْطَاطَ هُ بِكَذَا.

و /v.-b.-ye-matbu'ati/ وَابَسْتَه مَطْبُوعَاتِيَّ / مُلْحَقُ صِحَافِيَّ.

و /v.-b.-ye-nezāmi/ وَابَسْتَه نِزَامِيَّ / الْمُلْحَقُ الْعَشْكَرِيَّ.

و /v.-pas-raftan/ وَابَسْتَه رَفْتَنَ / إِخْجَامًا / أَخْجَمَ عَنْ، تَرَاجَعًا
/ تَرَاجَعَ، تَفَهَّقَرَا / تَفَهَّقَرَ، نَكَصًا وَنُكُوصًا وَنُكْصًا / نَكَصَ
بِهِ عَنِ الْأَمْرِ.

و /v.-p.-gerāyi/ وَابَسْتَه گَرَايِيَّ / تَرَاجَعًا.

و /v.-p.-g.-dan/ وَابَسْتَه گَرَايِيدَنَ / تَرَاجَعًا / تَرَاجَعَ، تَفَهَّقَرَا /
تَفَهَّقَرَ.

و /v.-p.-māndan/ وَابَسْتَه مَانَدَنَ / تَحَلَّفَا / تَحَلَّفَ، تَفَهَّقَرَا /
تَفَهَّقَرَ، تَحَرَّعًا / تَحَرَّعَ عَنْ أَصْحَابِهِ.

و /v.-p.-in/ وَابَسْتَه اِيِنَ / أَخْرَضَ شَيْءًا، أَخِيرَ.

و /vā-pur/ وَابَسْتَه وَابُورَ / كَشَتَى بِخَارٍ.

و /vāt/ وَابَسْتَه وَاتَ، وَطَ، وَطِيَّةً.

و /vāter-poruf/ وَابَسْتَه وَاتِرْپُورُفَ / مُضْلَدًا.

و /v.-polo/ وَابَسْتَه پُولُوَ / كُرَّةَ الْمَاءِ.

و /vāt-sanj/ وَابَسْتَه وَاتِ سَنَجَ / مِقْيَاشَ وَطِيَّ.

و /v.-s.-sā'ati/ وَابَسْتَه سَاعَتِيَّ / مِقْيَاشَ وَطِيَّ سَاعَتِيَّ.

و /v.-metr/ وَابَسْتَه وَاتِ مِتْرَ / وَاتِ سَنَجَ.

و /vāj/ وَابَسْتَه وَاجَ / كَلِمَةً.

و /vājeb/ وَابَسْتَه وَاجِبَ / لَازِمًا، لَازِمًا، قَرِيبَةً، مَقْرُوضًا، غَرْمَةً،

وَاجِبًا، وَاسِلًا، ذِمَامًا، ضَرْبَةً، ضَرُورِيَّ، مُقْتَضَى.

و /v.-šodan/ وَابَسْتَه شَدَنَ / وَجِبًا وَوُجُوبًا وَوَجِبَةً وَجِبَةً /

وَجَبَ يَجِبُ الشَّيْءُ عَلَيْهِ، لُزْمًا وَلِزْمًا وَلُزُومًا وَلُزْمَانًا وَ

لِزَامَةً وَلُزْمَةً / لَزِمَ - الْأَمْرُ، تَحْتَمًا / تَحْتَمَ الْأَمْرُ، إِنْجَتَامًا /

إِنْجَتَمَ الْأَمْرُ، حُضُورًا وَخُضُوعًا / حَصَلَ لَهُ عَلَيْهِ كَذَا،

كَذَبًا وَكَذِبَةً وَكَذَابًا وَكَذَابًا / كَذَبَ بِهِ.

و /v.-kardan/ وَابَسْتَه كَرَدَنَ / إِنْجَابًا / أَوْجَبَ، تَوَجُّبًا /

وَجَبَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، إِنْشِيجَابًا / إِنْشَوَجَبَ، وَجَابًا وَوُجَابَةً /

وَاجِبَةً، خَتَمًا / خَتَمَ - الشَّيْءَ، تَحْتَمًا / تَحْتَمَ، جَزْمًا /

جَزَمَ - عَلَيْهِ الشَّيْءَ، إِخْقَاقًا / أَحَقَّ الْحَقُّ أَوَّ الْأَمْرِ، إِخْلَاقًا /

أَحْلَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِشْتِرَاطًا / إِشْتَرَطَ عَلَيْهِ كَذَا، ضَنًّا / ضَنَّ

عَلَيْهِ كَذَا، قَرَضًا / قَرَضَ - فُضَاءَ / قَضَى - عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

كَتَبًا وَكِتَابًا وَكَتَبَةً وَكِتَابَةً / كَتَبَ عَلَيْهِ كَذَا، تَكْلِيْفًا /

کَلْتُ هُ أَمرًا، تَوْرِيكَأ / وَرِي الشَّيءَ.

واجبی /v.-i/ نَوْرَه، جَمِیش.

واجبی خانه /v.-i-xāne/ قِسْمَةُ دَوَاهِ الحَمَامِ.

واجبی کشیدن /v.-i-kešidan/ تَنَوْرُ / تَنَوْرُ / تَطْلِيًا /

تَطْلِيًا بِالنَّوْرَه.

واج شناسی /vāj-šenāsi/ ← فونمیک، فونولوژی.

واجگان /v.-gān/ الفُونِیْمَات.

واجیدن /vācidan/ ← ورچیدن.

واحد /vahed/ ۱. واحد، وَحید، وَحْدَه، مُتَفَرِد. ۲. (نظ)

الْوَحْدَه.

واحد اندازه گیری /v.-e-andāze-giri/ مِقْیَاس، مِکْیَال،

الفَصَا الیَازِدِیَّة، مَحْک، مِغْیَار.

واحد انرژی /v.-e-enerzi/ وَحْدَه الطَّاقَة.

واحد پول /v.-e-pul/ وَحْدَه التَّغْدِی.

واحد تولید /v.-e-towlid/ زُمْرَةُ الْإِنْتِاج، وَحْدَه الْإِنْتِاج،

وَحْدَه إِنْتَاجِیَّة.

واحد حرارت /v.-e-hararat/ ← کالری.

واحد درسی /v.-e-darsi/ وَحْدَه مِنْ وَحَدَاتِ الْبَرْسَامِچ

الدَّرَاسِی.

واحد زمان /v.-e-zamān/ وَحْدَه زَمَیْنِیَّة، سَاعَة.

واحد فلکی /v.-e-falaki/ الْوَحْدَه الْفَلَکِیَّة، مُقَدَّلُ بَعْدِ

الأَرْضِ عَنِ الشَّمْسِ وَیَسَاوِی ۱۴۹/۵۰۰/۱۰۰۰ کلم.

واحد قیمت /v.-e-qimat/ وَحْدَه الثَّمَنِ.

واحد کمیت /v.-e-kamiyyat/ وَحْدَه الْکَمِیَّة.

واحد مساحت /v.-e-masāhat/ وَحْدَه الْمَسَاحَة.

واحد مصرف /v.-e-masraf/ وَحْدَه اسْتِھْلَاکِ.

واحد وزن /v.-e-vazn/ وَحْدَه وَزَنِ.

واحد های رزمنده /v.-hā-ye-razmande/ (نظ) الْوَحْدَاتِ

الْمُقَاتِلَة.

واحد های نمونه /v.-hā-ye-nomune/ (نظ) الْوَحْدَاتِ

الرُّزْمِیَّة.

واخ /vāx/ ۱. کَلِمَةُ تَخْرُجُ مِنَ اللِّسَانِ فِي مَجَالِ الْأَسْفِ

وَالذَّبَّة. ۲. (پز) الْأَخْیَضَر.

واخواست /vāxast/ اِغْتِرَاض، اِخْتِجَاج.

واخواست کردن /v.-kardan/ سَخَبًا / سَخَبَ عَ عَلَیْهِ

پُرُوْتِسْتِو.

واخواستی /v.-i/ مُخْتَجٌ عَلَیْهِ.

واخواستِه /v.-e/ الْمُتَعَرِّضُ عَلَیْهِ، الْمُخْتَجُّ عَلَیْهِ.

واخواه /vāxāh/ الْمُخْتَجُّ، الْمُتَعَرِّضُ.

واخواهی /v.-i/ ۱. اِخْتِجَاج. ۲. (حق) الطَّغْن.

واخوردگی /vāxordegī/ تَنَفَّر، تَبَرُّم، تَصَبُّر، اِشْمِئَزَاز ←

وازدگی، سرخوردگی.

واخوردن /vāxordan/ ۱. شکست خوردن. ۲. ← نومیَد

شدن. ۳. اِهْتِزَازًا / اِهْتِزَّ عِنْدَ سَمَاعِ أَوْ رُؤْیَةِ شَیْءٍ غَیْرِ

مُتَوَقِّعٍ أَوْ مُنْتَظَرٍ، اِضْطِرَابًا / اِضْطَرَبَ، تَخْیِرًا / تَخْیَر.

واخورده /vāxorde/ ۱. شکست خوردن. ۲. ←

المَایُوس، مُتَنَفِّر، مُتَبَرِّم.

وادادن /vādādan/ تَرْکَا وَتَرْکَانَا / تَرْکُ تَ رَخَاوَه / رَخَا تَ

رَخَا وَرَخَوَه / رَخِی تَ اِهْمَالًا / اِهْمَل.

وادار کردن /vādār-kardan/ اِجْبَارًا / اِجْبَزَه عَلَی، اِزْمَا

/ اَلْزَمَ بَ، اِخْضَاعًا / اِخْضَع، اِزْمَا / اَزْمَم، اِکْرَاهًا /

اُکْرَه، اِثَارَه / اَثَارَ، بَغْنًا وَتَبَعْنًا / بَغْتَ تَ تَبَاعْنًا / تَبَاعَثَ

الْقَوْمُ عَلَی الشَّیْءِ، خَتَا / خَتَّ وَتَخْتِیْنًا / خَتَّتْ وَاِخْتَانًا

/ اَحَتَّ وَاسْتِخْتَانًا / اِسْتَحْتَه عَلَی الْأَمْرِ، تَخْرِیکًا / حَرَّکَه،

تَخْصِیصًا / خَصَّصَ، خَصًّا / خَصَّ عَ عَلَی کَذَا، اِخْلَاسًا /

اَخْلَسَ هُ عَلَی الْأَمْرِ، خَمَلًا وَخَمَلَانًا / خَمَلَ - وَازْدِهَاءَ /

اَزْدَهَى هُ عَلَی الْأَمْرِ، اِشَاءَه / اَشَاءَ هُ کَذَا، سَیْنًا وَمَیْسِیْنَةً

وَمَشَاءَه / شَاءَ - هُ عَلَی الْأَمْرِ، مُرَاوَدَه وَرَوَادًا / زَاوَدَ هُ

عَلِی کَذَا وَغَنَه، مُرَاوَعَه / زَاوَعَ هُ عَلَی الْأَمْرِ، مُصَاوَهَ /

صَاوَ عَلَی الشَّیْءِ، صَمِیًا / صَمَى - عَلِی الْأَمْرِ، اِضْطِرَابًا /

اِضْطَرَّ، اِغْدَادًا / اَغْدَه هُ بِعَمَلٍ، اِغْرَاءَ / اَغْرَى، غَضَبًا /

غَضَبَ - هُ عَلَی الشَّیْءِ، اِسْتِغْرَارًا / اِسْتَقَرَّ، کَتَا / کَتَّ -

هُ عَلِی کَذَا، اِلْدَامًا / اَلْدَمَ هُ الشَّیْءَ وَیَه، لَیْنًا / لَاعَ -

هُ الشَّیْءِ، اِنْهَاصًا / اَنْهَضَ، اِسْتِنْهَاصًا / اِسْتَنْهَضَ، هَوْرًا

/ هَاَزَ - هُ عَلَی الشَّیْءِ.

واداری /v.-i/ اِکْرَاهَ، اِجْبَارَ، اِزْغَامَ.

واداشتن /vādāštan/ ← وادار کردن.

وادی /vādi/ الْوَادِی، الدَّغْل، الدَّغِیْلَة.

وادیدج انگور /vādij-e-angur/ الْغَرِیش.

وار /vār/ لَاحِقَه بِمَعْنَى: یَسْبُه. لَاقِ.

وارث /vāres/ خَلَفَ، وَاِثَ، وَرِثَ، اللَّجَا.

وارث شدن /v.-šodan/ اِضْبَاحًا / اَضْبَحَ وَارِثًا، وَرَثًا وَارِثًا /

الأمر:

وارفتگی */vāraftegi/* ۱. اضمحلال. ۲. تذبذب.
 وارفتن */vāraftan/* ۱. اضمحلالاً / اضمحل، حلاً / حلّ
 في الماء، إنجلاً / انحل، تذبباً / ذوب، ذوباً / ذاب
 ذاب، تحللاً / تحلل أجزائه. ۲. تحييراً / تحيّر، تجولاً /
 تجوّل.
 وارفته */vārafte/* ۱. منحل، متفشح. ۲. متحير، متعجب.
 وارو */vāru/* ← وارونه، واژگون.
 وارو زدن */vā-zadan/* شغلته / شغلّ السباح القافز أو
 المصارغ، غرقلة / غرقّل.
 وارو کردن */vā-kardan/* ← وارونه کردن، واژگون کردن.
 وارونه */vā-ne/* ← واژگون.
 وارونه شدن */vā-ne-šodan/* ← واژگون شدن.
 وارونه کردن */vā-ne-kardan/* ← واژگون کردن.
 واره */vāre/* ۱. لاجئة بمعنى شيو. مثل.
 وارهانیدن */vārahānidan/* إطلاقاً / أطلق، إنقاداً / أنقذ،
 تحريراً / حرّز، تخليصاً / خلّص.
 وارهیدن */vārahidan/* تحرّزاً / تحرّز، خلوصاً / خلاصاً /
 خلّص، تخلّصاً / تخلّص، إنطلاقاً / إنطلق.
 واریاسیون */vāryāsyon/* (مس) لحن یگزرمغ بعض
 الثقیین.
 واریته */vāriete/* ۱. الشّوع. ۲. حفلة منوّعات [تشتمل
 على غناء ورقص وتمثيل وألعاب بهلوانیة].
 واریز */variz/* رصید.
 واریز شده */vā-šodeh/* مُسدّد.
 واریز کردن */vā-kardan/* إزصاداً / أزصد، تحقّقاً / تحقّق،
 تشدیداً / شدّد.
 واریز کردن حساب */vā-k-hesāb/* تصفیة / صفی
 الحساب.
 واریس */vāris/* (یز) الدّالّیة، الدّوالی.
 وازدگی */vāzadegi/* تنفّر / تنفّر من کذا، تبرّماً / تبرّم،
 تصرّجاً / تصرّج، إشمیزازاً / إشمزّ.
 وازدن */vāzadan/* نفياً / نفی ینفی، إنکاراً / أنکر، دفعاً
 ودفاعاً ومدفعاً / دفع، طرداً / طرد، رفصاً / رفص،
 إنعاداً / أبعد، ردّاً / رمّد / ردّه.
 وازده */vāzade/* غیّر مزغوب فيه، الثّقی، مطرود، مطرّوخ

وَرثَ يَرِثُ.

وارث قانونی */v.-e-qānuni/* الوارث القانوني.
 وارث کردن */v.-kardan/* إیراثاً / أوزث، ثورثاً / وُزث.
 وارد */vāred/* داخل، واصل، وارد، قادم.
 واردات */v.-āt/* الواردات، مستوردات.
 واردات و صادرات */v.-āt-va-šāderāt/* المستوردات
 والتصديرات.
 وارداتی */v.-āt-i/* مستورد.
 وارد شدن */v.-šodan/* وُزُد / وُزِد الماء، دُخولاً و
 مدخلاً / دخل، وُلجأ / ولجّه / ولجّ يلجّ البئث،
 حضوراً و حضارة / حضر، إختيلاً / إختلّ المكان،
 غشياً و غشاية / غشي، فلاناً / أقبل إليه، قدوماً و
 مقدماً و قدماً / قديم، المدينة، تكبساً / تكبّس عليه،
 وفداً و وفوداً و وفاةً و إفادةً / وقد يفد على أو إلى، هبطاً /
 هبط المكان.
 وارد شده */v.-šode/* جلب، جلبب، مخلّوب.
 وارد کردن */v.-kardan/* ۱. إدخالاً / أدخل، إدراجاً /
 أدرج، إخصاراً / أخصر، إسلاكاً / أسلكت هـ المكان و
 فيه، زبقاً / زبق، فلاناً في الأمر. ۲. إشتيراداً / إشتوزد،
 جلباً / جلب، إجلاباً / أجلب، إجتلاباً / إجتلب،
 إشتيجلاباً / إشتجلب.
 وارد کننده */v.-konande/* المستورد، جلباب.
 وارده */v.-e/* مستورد.
 وارستگی */vāraستی/* ۱. تحرّز، تخلّص، فراغة، خلاص.
 ۲. خضوع، خنوع.
 وارسته */vāraسته/* حرّ، محرّر، مسترئخ البال، مغثوق،
 مطلق الشراج، غير مقيد، طليق.
 واریسی */vāراسی/* مژور، تفنّيش، تفقد أمر أو عمل.
 واریسی شدن */v.-šodan/* نقداً و تنقاداً / نقّد مع
 الشّيء، بحثاً / بحث مع، تفنّيشاً / فتش مع، فتشاً /
 فتش مع، فحصاً / فحّص مع.
 واریسی کردن */v.-kardan/* فتشاً / فتش، تفنّيشاً /
 فتش المكان، بحثاً / بحث عنه، تبّحثاً / تبّحث،
 إبتحاناً / إبتحث، إبتحاناً / إبتحث، نقداً و تنقاداً /
 نقّد الشّيء، مراجعةً / راجع، فحصاً / فحّص و تفحصاً
 / تفحص و إفحصاً / إفحص عنه، إشتفراءً / إشتفّر

جانباً، منجوج.

واژ شدن /vāz-šodan/ ← وا شدن.

واژ کردن /v. -kardan/ ← وا کردن.

وازلین /vāzelin/ رُیْتُ مَغْدِیَنِ.

وازنش /vāzaneš/ تَنَافَرُ، تَدَافُعُ، اِشْمِزَارُ، نَفُورُ، تَقَرُّزُ.

واژگان /vāžgān/ مَجْمُوعُ مُفْرَدَاتِ اللَّفَّةِ.

وارونه /vārunē/ عَكْسُ، مَعْکُوسُ، عَكْسِيّاً، مُنْعِکَسُ،

مَقْلُوبُ، قَلْبُ، مُنْکَسُ، مُنْکُوسُ، سَلْبِيّ، سَالِبُ، رَکِيسُ.

واژگون /vāžgun/ بَطْنًا لَظْهَرٍ، ظَهْرًا لِبَطْنٍ، رَأْسًا عَلٰی عَقَبٍ، فَوْقَانِيّ تَحْتَانِيّ.

واژگون شدن /v. -šodan/ تَقْلَبُ / تَقَلَّبُ، اِنْقِلَابًا / اِنْقَلَبَ
 الشَّيْءُ، اِنْعَكَسًا / اِنْعَكَسَ، تَعَاكُسًا / تَعَاكَسَ الشَّيْءُ،
 تَبَعُثَرًا / تَبَعَثَ، تَفَقَّسًا / تَفَقَّسَ، اِنْفَقَّسًا / اِنْفَقَّسَ
 الشَّيْءُ، اِزْتَكَّسًا / اِزْتَكَّسَ، كَبًا / كَبَّ - اِلَآءًا، اِنْكَبَابًا /
 اِنْكَبَّ، تَكَزَّثًا / تَكَزَّثَ عَلَيْهِ، كَوَّسًا / كَاسَ - عَلٰی رَأْسِهِ،
 تَكَّوَّسًا / تَكَّوَّسَ، تَنَاحَسًا / تَنَاحَسَ، تَنَكَّسًا / تَنَكَّسَ،
 اِنْتَكَّسًا / اِنْتَكَّسَ الشَّيْءُ، اِنْكَفَأَ / اِنْكَفَأَ، اِنْكَفَى.

واژگون کردن /v. -kardan/ قَلَبًا / قَلَبَ - هَبَ تَقْلِيْبًا /
 قَلَبَ، عَكَّسًا / عَكَّسَ - الشَّيْءَ، ثَلَبًا / ثَلَبَ - الشَّيْءَ، جَفَبًا
 / جَفَبَ - الشَّيْءَ، حَضَحَصَهَ / حَضَحَصَ، حَفَسًا / حَفَسَ
 - اِلَآءًا، دَكَآ / دَكَآ - اِلَآءًا، تَذَوِيْرًا / دَوَّرَ، اِدَارَةً / اَدَارَ،
 رَكَّسًا / رَكَّسَ - الشَّيْءَ، اِزْكَسًا / اِزْكَسَ، سَقَلَبَهَ /
 سَقَلَبَ، سَقَلَبَهَ / سَقَلَبَ، سَوَطًا / سَاطَ - اِلَآءًا، اِضْفَاحًا /
 اُضْفَحَ الشَّيْءَ، اِطَاحَهَ / اِطَاحَ، عَزَجًا / عَزَجَ - كَبًا / كَبَّ
 - اِلَآءًا، تَكَّوِيْسًا / كَوَّسَهَ عَلٰی رَأْسِهِ، تَمْلِيْلًا / مَلَّلَ هَبَ
 كَبَكَبَهَ / كَبَكَبَ هَبَ نَكَّسًا / نَكَّسَ - تَنَكَّيْسًا / نَكَّسَ،
 نَكَّشًا / نَكَّشَ - ثَرَابَ اِلَرْضِ، نَكَّصًا / نَكَّصَ - هَبَ هَذَا /
 هَذَا - اِلَآءًا، تَهْدِيْمًا / هَدَمَ.

واژگونی /vāžguni/ قَلْبُ، عَكْسُ، كَبُ، اِنْكَفَاءُ، تَفَسُ.

واژه /vāže/ کَلِمَهَ، کَلِمَهَ، بِنْتُ الشَّعْفَةِ، بِنْتُهُ، نَاعِيَهَ.

واژه برداز /v. -pardāz/ لَفْظِيّ، الصَّائِغُ اللَّفْظِيّ.

واژه ساختن /v. -sāxtan/ نَحْتًا / نَحَتَ - وَجِثَ - اِلَآءًا،
 صَوَّغًا / صَاغَ - اِلَآءًا.

واژه ساز /v. -sāz/ الصَّائِغُ اللَّفْظِيّ، يَبُولُوجِيّ ← لغت ساز.

واژه سازی /v. -s. -i/ صِيَاغَةُ اللَّفْظِ، يَبُولُوجِيَا ←

لغت سازی.

واژه شناس /v. -šenās/ اِلَآئِيْمُولُوجِيّ ← لغت شناس.

واژه شناسی /v. -š. -i/ اِلَآئِيْمُولُوجِيَا ← لغت شناسی.

واژه نامه /v. -nāme/ مُعْجَمُ، قَامُوسُ.

واژه نگار /v. -negār/ ← لغت نویس.

واژه نگاری /v. -n. -i/ ← لغت نویسی.

واژه نما /v. -namā/ مُعْجَمُ اَلْکَلِمَاتِ.

واژه یی /v. -yi/ لُغَوِيّ، لَفْظِيّ.

واسطه /vāsete/ ۱. وَسِيطُ، مَتَوَسِّطُ، وَاِسْطَهَ، وَاِسْطَافَهَ،
 دَلَالُ، بَسْمَارُ، وَكِيْلُ، ۲. اِلَعْلَهَ، وَسِیْلَهَ. ۳. مَرْوُجُ، وَسِیْطُ
 الرُّوَاجِ. ۴. اَلْوَسِیْلَهَ.

واسطه شدن /v. -šodan/ تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ.

واسطه کردن /v. -kardan/ تَوَسَّيْطًا / وَسَّطَ.

واسطه گری /v. -gari/ سَمَسْرَهَ، دَلَالَهَ، وَاِسْطَافَهَ.

واسطه گری کردن /v. -g. -kardan/ سَمَسْرَهَ / سَمَسَّرَ،

تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ بِالْحَاجَافَهَ.

واسطه معامله /v. -ye-mo'āmele/ مُشْخَرُ.

واسطه هندسی /v. -ye-hendesī/ اَلْوَسْطُ اَلْمُنَاسِبُ.

واسنجی /vāsanji/ مَعَايِزَهَ، تَذَرِيْعُ، تَقْوِيْمُ.

وا شدن /vā-šodan/ ۱. اِنْفَتَاحًا / اِنْفَتَحَ. ۲. اِنْجِلَالًا /

اِنْحَلَّ، اِنْفِكَاكَآ / اِنْفَكَكَ. ۳. اِنْبِسَاطًا / اِنْبَسَطَ.

واشر /vāšer/ اَلْفَلَكَهَ.

واشر ساز /v. -sāz/ صَانِعُ اَلْفَلَكَهَ.

واشر سازی /v. -s. -i/ صَنَاعَةُ اَلْفَلَكَهَ.

واصل شدن /vāsel-šodan/ اِتِّصَالًا / اِتَّصَلَ، وَضُولًا

وَوُضْلَهَ وَصَلَهَ / وَصَلَ يَصِلُ، اِصَابَهَ / اِصَابَ، اِذْرَاكَآ /

اَذْرَكَ، بُلُوْعًا / بَلَّغَ.

واصل کردن /v. -kardan/ اِنْصَالًا / اَوْضَلَ وَتَوُضِّلًا /

وَوُضْلَ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، اِثْلَاغًا / اَبْلَغَ، وَضْلًا وَضْلَهَ / وَضَلَ

يَصِلُ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ.

واضح /vāzeh/ بَيِّنُ، بَآئِنُ، مُبَيِّنُ، ظَاهِرُ، وَاضِحُ، وَضَاحُ،

وَضَحُ، عَيْنُ، بَدِيْهِيّ.

واضح شدن /v. -šodan/ ضَحَهَ وَوُضُوحًا / وَضَحَ يَضْحُ،

اِثْضَاحًا / اِثْضَحَ، تَبَيَّنًا / تَبَيَّنَ، ظَهْرًا / ظَهَرَ - بَرَزًا /

بَرَزَ - وَبَرَزَ.

واضح کردن /v. -kardan/ تَضَرِيْحًا / صَرَّحَ، اِضْرَاحًا /

مَسَحَ - الجَذَاءُ.

واکس زده / *Av.-zade* / الجذاء المَضْبُوعُ.

واکسن / *vaksan* / الطَّعْمُ.

واکسن زدن / *Av.-zadan* / إلقاحاً / ألقَحَ، تَلْقِيحاً / لَقَحَ،

تَطْعِمَ / طَعَّمَ الجِشْمَ.

واکسن زنی / *Av.-zani* / اللِّقَاحُ.

واکسن فلج کودکان / *Av.-e-falaje-kudakān* / لَقَّاحُ شَلَلِ

الأطفالِ.

واکسی / *Av.-i* / صَبَّأً أَوْ مَسَّاحَ الأخْذِيَّةِ. [عم] يُوْبِجِي، بُوِيَه

چی.

واکسیل / *väksil* / قازْدُن.

واکسیناسیون / *Aväksinäsyon* ← واکسن زدن.

واکسینوتراپی / *Aväksinutoräpi* ← واکسن زدن.

واکنش / *Aväkoneš* / (شیم) ۱. رَدُّ فِعْلٍ، رُكْس، إِرْتِكَاس.

۲. تَفَاعُل. ۳. مُعَاكَسَة، رَدُّ الْفِعْلِ، إِرْتِكَاس، إِسْتِجَابَة.

واکنش برگشت پذير / *Av.-e-bargašt-pazir* (شیم)

التَّفَاعُلُ الْعَكُوسُ.

واکنش برگشتناپذير / *Av.-e-b.-nä-p.* / (شیم) التَّفَاعُلُ

غَيْرُ عَكُوسٍ.

واکنش زنجيري / *Av.-e-zanjiri* / (فز) التَّفَاعُلُ الْمُتَسَلِّسُ.

واکنش شیمیایی / *Av.-e-šimiyäyi* / التَّفَاعُلُ الْکِیْمِیَائِیُّ.

واکونول / *Aväku'ol* / الحُوصِلَة، تَحْوِیْفٌ فِي خِلَیَّةٍ حَیَّةٍ.

واکه / *Aväke* ← واک.

واگذار شده / *Avägozär-šode* / مَوْكُولٌ إِلَى، مَخْدُولٌ،

مُخَذَّل.

واگذارِ دَرْدَن / *Avägozärdan* ← واگذار کردن.

واگذار کردن / *Avägozär-kardan* / تَشْلِیْمًا / سَلَّمَ الأَمْرَ

إِلَيْهِ، تَفْوِیضًا / فَوَّضَ، إِجْرَاءً / أَجْزَى الأَمْرَ إِلَى فُلَانٍ،

تَخْلِیًا / تَخَوَّلَ، تَخَوَّلًا / حَوَّلَ حَقًّا، إِنْشَادًا / أَسَنَدَ إِلَيْهِ

أَمْرَهُ، تَعْلِیْمًا / عَمَّمَ هَذَا الأَمْرَ، عَهْدًا / عَهْدَ إِلَيْهِ فِي كَذَا،

تَفْلِیدًا / قَلَّدَ هَذَا الْعَمَلَ، مَنَحًا / مَنَحَ إِلَيْهِ تَنَازُلًا، تَنَازَلَ،

تَنَزَّلَ / تَنَزَّلَ عَنْ حَقِّهِ، تَشَلَّلَ / نَقَلَ إِلَيْهِ مِلْکِیَّةَ الشَّيْءِ،

إِسْتِثْنَاكَ / إِسْتَنْكَفَ، وَدَعَا / وَدَعَ يَدْعُ، تَوْصِيَةً / وَصَّى،

إِنْصَاءً / أَوْصَى، وَكَلَّ وَوَكَّوَلًا / وَكَّلَ يَكُلُّ إِلَيْهِ الأَمْرَ، إِنْكَالًا /

أَوْكَلَ عَلَيْهِ الْعَمَلَ، تَوَلَّيْنَا / وَلَّجَ هَذَا أَوْلِیَهِ الأَمْرَ، إِيْلَاءً /

أَوْلَى فُلَانًا الأَمْرَ.

أَصْرَحَ، صَرَحًا / صَرَخَ - الأَمْرَ، إِنْصَاحًا / أَوْصَحَ، إِظْهَارًا /

أَظْهَرَ، إِبْرَازًا / إِبْرَزَ، تَفْصِيلًا / فَصَّلَا / تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ، جَلَوْا

وَجَلَاءَ / جَلَّأَتْ تَخْلِیَّةً / جَلَّى الأَمْرَ.

واضع قانون / *Aväze'-e-qānun* / صَاحِبُ الشَّرِیْعَةِ.

واعظ / *Avä'ez* / واعِظ، وَعَظًا.

وافور / *Aväfur* / اِسْمُ الآلِیَةِ الَّتِي یُدْخُلُ بِهَا التَّرِیَاقُ.

وافوری / *Av.-i* / المَذْمُومُ عَلَى تَذَخُّیْنِ التَّرِیَاقِ.

واقطبش / *Aväqotbeš* / إِرْآلَةُ الإِسْتِطْقَابِ.

واقعا / *Aväqe'an* / حَقًّا، فِي الْحَقِیْقَةِ.

واقع شدن / *Aväqe'-šodan* / وَقَعَ یَقَعُ الأَمْرَ، إِنْثَاقًا

/ إِنْثَقَّ، صَبْرًا وَصَبْرَوْرَةً وَمَصْبِرًا / صَارَبَ حُدُوثًا / حَدَثَ

تَ كَوْنًا وَکِیَانًا وَکَیْنُونَةً / کَانَ یَكُونُ، حُصُولًا وَمَخْصُولًا /

خَصَلَ تَ طَرَأَ وَطَرُودًا / طَرَأَ - الشَّيْءُ.

واقع گرا / *Av.-gerä* / وَاقِیُّ.

واقع گرایی / *Av.-g.-yi* / وَاقِیَّة.

واقعہ / *Aväqe'* / حَادِثٌ، حَدُوثٌ، وَقُوعٌ، وَاقِعَةٌ، حُصُولٌ.

واقعہ نگاری / *Av.-negäri* / تَارِیْق.

واقعی / *Aväqe'i* / وَاقِعٌ، حَقِیْقِیٌّ، فِعْلِیٌّ، حَزْرٌ.

واقعییت / *Av.-yyat* / الْوَاقِیَّةُ، الْحَقِیْقَةُ.

واقف شدن / *Aväqef-šodan* / تَبَيَّنَا / فَهَمًا وَفَهَمًا

وَفَهَانَةً وَفَهَامِيَّةً / فَهَمَةً تَ إِطْلَاعًا / إِطْلَعُ عَلَيْهِ، عَلِمًا /

عَلِمَ تَ وَقَفًا / وَقَفَ يَقِفُ عَلَى الأَمْرِ، تَنْتَبَّأُ / تَنْتَبَّأُ عَلَى

الشَّيْءِ.

واقف گردانیدن / *Av.-gardānidan* / تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ هَذَا

تَوْقِیْفًا / وَقَفَةً، إِطْلَاعًا / أَطْلَعَهُ، تَنْبَأُ / تَنْبَأُ هَذَا عَلَى

الأَمْرِ، تَفْهِيْمًا / فَهَمَةً، تَعْلِيْمًا / عَلَّمَهُ.

واق واق / *Aväq-väq* / عَوَاءُ الْكَلْبِ.

واق واق چیچکی / *Av.-v.-e-cicaki* / (گیا) أَنْثُ الثَّوْرِ.

واک / *väk* / صَوْتُ.

واکدار / *Av.-där* / ذَوْصُوتٌ.

وا کردن / *Avä-kardan* / ۱. فُتِحَ / فَتَحَ - الْبَابَ. ۲. حَلَّأَ /

حَلَّ تَ فَكَّأَ / فَكَّأَ. ۳. بَسَطًا / بَسَطَ.

واکس / *Väks* / صَبَغُ الأخْذِيَّةِ، صِبَاغٌ، بُوِيَّةٌ، أَرَنْدَجٌ،

یَزَنْدَجٌ، وَزْنِش جَزَمَ.

واکس خورده / *Av.-xorde* ← واکس زده.

واکس زدن / *Av.-zadan* / تَشْمِیْمًا / شَمَعَ الجَذَاءُ، مَسَحًا /

واگذار کننده */v.-konande/* مَفُوض، مُسَلَّم، الْمُتَنَازِلُ
 غن، مُتَجَاوِز عن کذا.
 واگذارى */v.-i/* تَسْلِيْم، اِسْتِسْلَام، سَلَم، تَفْوِض، تَخْوِيل،
 نَقْل، تَوَكُّل، غُزْ، تَقْدِيْم، تَحْلِي، رَد، اِزْجَاع، تَنَازُل،
 نَقْل مُلْكِيَّة الشَّيْء.
 واگذارى قدرت */v.-i-ye-qodrat/* تَنَازُل عَنِ السُّلْطَةِ.
 واگذارستن */vāgozāstan/* تَرْكَا وَتَرْكَانَا / تَرْكَتْ اِهْمَالًا /
 اَهْمَلْتُ وَتَخْلِيَةً / حَلَّى وَاغْفَالًا / اَغْفَلْتُ، اِنْتِهَاء / اِنْتَهَى
 وَتَنَاهَا / تَنَاهَى عَنْ كَذَا.
 واگرا */vāgerā/* مُتَفَرِّج، مُتَبَاعِد.
 واگن */vāgon/* غَرَبَة، حَافِلَة، قَحَافَة.
 واگن اسبى */v.-e-asbi/* غَرَبَة تُجْرَاهَا جَيَادُ.
 واگن بارى */v.-e-bāri/* السَّاجِجَة.
 واگن برقى */v.-e-barqi/* تَرْوَلِي.
 واگن تانکر */v.-e-tānker/* سَاجِجَة قَطَارِ خَرَّابِ.
 واگن تراموا */v.-e-terāmvā/* غَرَبَة تَرَامَوَايِ.
 واگن روباز */v.-e-ru-bāz/* سَاجِجَة قَطَارِ مَكْشُوفَة أَوْ
 مَفْشُوحَة.
 واگن روبسته */v.-e-r.-baste/* غَرَبَة قَطَارِ مَلْفُوحَة.
 واگن قطار */v.-e-qatār/* غَرَبَة سِجَّة الْحَدِيدِ.
 واگن لى */v.-e-lī/* غَرَبَة التَّوْم [فِي قَطَارِ].
 واگون */vāgon/* ← واگن.
 واگیر */vāgīr/* ← واگیرى.
 واگیردار */v.-dār/* الْمُغْنِي، مَرْضُ سَارِ.
 واگیرى */v.-i/* الْقُدْوَى.
 وال */vāl/* (جان) أَفَال، هَزْكَوْل.
 والا */vālā/* رَفِيع، الْعَالِي، السَّامِي، عَالِي الْمَنْزِلَة، رَفِيعُ
 الدَّرَجَة، وَجْه، وَجْه، عَظِيم، عَظَام.
 والاتبار */v.-tabār/* أَصِيل، ذُو النَّسَبِ الْعَالِي، شَرِيفُ
 النَّسَبِ، كَرِيمُ الْأَصْلِ، كَرِيمُ الْمُحْتَدِ، عَصِيرُ.
 والاتبارى */v.-i-ī/* النُّسَابَة.
 والاجاه */v.-jāh/* الْكِبَار، الْمَكِينِ.
 والاحضرت */v.-hazrat/* صَاحِبُ السُّمُو.
 والاگهر */v.-gohar/* ← والاتبار.
 والامقام */v.-maqām/* رَفِيعُ الْمَقَامِ، عَالِي الشَّانِ، رَفِيعُ
 الْمَنْزِلَة، عَلِي، رَفِيع، الْعَالِي، تَلَو، رَمَحَر.

والامقامى */v.-m.-i/* السِّيَادَة، سُودُد، سُودُد.
 والانزاد */v.-nežād/* تَسْيِب.
 والانسن */vālāns/* (شِيم) التَّكَافُؤُ.
 والاهمت */vālā-hemmat/* طُمُوح.
 والاهمتى */v.-h.-i/* طُمُوح.
 والاى */vālāyi/* ١. رَفْعَة. ٢. شَرَافَة، عِزَة.
 والر */vālor/* قِيَمَة، قَدْر.
 والس */vāls/* (مَس) الْفَالْس.
 والس آهسته */v.-e-āhste/* (مَس) فَالْسُ بَطِيءِ.
 والس تند */v.-e-tond/* (مَس) ← والس وِينِي.
 والس وِينِي */v.-e-viyāni/* فَالْسُ سَرِيعِ، فَالْسُ قِيِينِي ←
 والس تند.
 والور */vālor/* ← والر.
 واله */vāle/* مَفْتُون، مَهْمُوم، مَوْلَه، عَاشِقُ وَلَهَانِ.
 واليبال */vālībāl/* الْكُرَّةُ الطَّائِرَة.
 واليگري */vāligari/* الْإِيَالَة.
 وام */vām/* قَرْض، ذَيْن، عَارِيَة، عَارِيَة، اِسْعَاف، طَلَب،
 سَلْفَة.
 واماندگی */vāmāndegi/* ١ ← فَرَسُودْگِي، خَسْتْگِي، تَعَب.
 ٢. عَجْز، قُصُور.
 واماندن */vāmāndan/* ١. تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ، تَخَلَّفَ / تَخَلَّفَ،
 عَجَزَ / عَجَزَ - عَجَزَ عَنْ كَذَا، تَعَبَ / تَعَبَ - مِنَ الْعَمَلِ.
 وامانده */vāmānde/* فَايْشِل، رَاسِب، عَاجِز، مُتَعَب،
 مُضْنَى.
 وامبابهره */vām-e-bā-bahre/* سَلْفَة بِأَرْبَاحِ.
 وامبىبهره */v.-e-bi-bahre/* سَلْفَة بِغَيْرِ أَرْبَاحِ.
 وامپير */vāmpir/* (جان) الْهَامَة.
 وامخواستن */vām-xāstan/* اِسْتِغْرَاضاً / اِسْتَقْرَضَ مِنْهُ.
 وامخواه */v.-xāh/* مُقْتَرِض، مُسْتَعِير، دَائِن، مَدِينِ.
 وامخواهى */v.-xāhi/* اِقْتِرَاض، اِسْتِعَارَة.
 وامدادن */v.-dādan/* اِعَاذَة / اِعَاذَ، اِقْرَاضاً / اِقْرَضَ،
 تَسْلِيْفًا / سَلْفَة مَالًا، دَيْنًا / دَانَ - هُوَ وَتَدْيِينًا / دَيْنِ، اِدَانَة
 / اَدَانَ.
 وامدار */v.-dār/* دَائِن، مَدِينِ.
 وامدرازمدت */v.-e-darāz-moddat/* قَرْضُ طَوِيلِ الْأَجَلِ.
 وامدهنده */v.-dahande/* دَائِن، مُؤِير، مُقْرِض، مَذِيَانِ.

الأصفر، القزاة.

وبما گرفتني /v.-gereftan/ إصابة / أصاب هـ الوباء.

وبای اسهالی /v.-ye-eshāli/ (یز) هینسی.

/v.-ye-tābestāni-ye-kudakan/ وبای تابستانی کودکان

(پز) إِنْسِهَالُ الصُّنْفِ عِنْدَ الْأَطْفَالِ.

وَبَايْ گله /v.-ye-galle/ (یز) طَاعُونُ الْمَوَاشِي.

وبائي /v.-'v/ شبة الكوليرا أو الهَيْضَة.

وام گرفتن /v.-gereftan/ اقتراضاً / اِقتَرَضَ، إقراضاً /

أَفْرَضَ مِنْهُ، إِسْتِقْرَاضاً / إِسْتَقْرَضَ، [از یکدیگر] تَقَاضاً /

تَقَارَضَ الْقَوْمُ، دَيْنًا / دَانَ - الرَّجُلُ، اِسْتَدَانَهُ / اِسْتَدَانَ،

تَدِينُ / تَدِينُ، ادَاءَةٌ / أَدَاءٌ، [از یکدیگر] تَدَانُ / تَدَانِ،

لَقَوْمٍ، اِذْكَابًا / اِذْكَأَ الدُّبْرَ، اِسْتِعَاةٌ / اِسْتِعَا، تَسْلُفًا /

تَسْلَفَ مِنْهُ، اسْتِلافاً / اسْتَلَفَ.

وام گب /v.-gir/ مُسْتَعِن، مُقْتَضٍ، مَذْبَاهٍ...

وامميسك: /v.-e-maskan/ اللفظ:

vān/وَانْ أَتْنِ، مَفْسَلْ، مُفْطَسْ، حَمَاقْ نَضْفْ.

واناديوم */vānādium/* (شيم) الفاناديوم

وانتيل *Avänet-bär/* سَيَاقَةُ شَاحِنَةٍ صَفْوَةٍ

اینگاہ / *hāngāhi* ۱. حوالہ: ۱۱۱، ۲. علامہ: ۱۱۱

مذا

2. *buğ nemud/* 3. *ci*

از بند ک د ر / *kardan* / ب : بَآلُ اُ / بَآلُ اُ : بَآلُ اُ : بَآلُ اُ :

والتعود کردن / *tv.-h.-kai/udn/* / تطهیر / تطهیر بالامرا /
 / *tv.-h.-kai/udn/* / تطهیر / تطهیر بالامرا /

طهراً / اظهره، ادعاء / ادعى، مرأاه / رأى،

نَازِيًا / نَزَّاعِي، نَحْلَفَا / نَحْلُفْ، نَصْعَا / نَصْعُ، نَطْبَعَا /

طبع، نعامیا / نعامی.

وانيل *Naniv* (كيا) الوييليه، وييله.

وإييلين *Nadnullin* (تسيم) الوييلين.

/vdveylā-gofīan/ وُلُوْلهُ وَوُلُوْالَا / وَلَوْلَا ت

المراة.

واهمه / *vāheme* ١. الخيال، الظن، الوهم، التوهم. ٢.

الخوف، الرهبة.

واهی /vāhi/ الواهی، ضعیف، بدوّن اساس.

وای /vay/ وا، وِیل ~ برمن: وِیل لِی، وِی ~ برتوسخنم

را بشنو: وَيَكْ إِسْتَمِعْ قَوْلِي، وَيَب، وَيَح - برزید: وَيَحْ

لِزَيْدٍ وَوَيْحًا لِّزَيْدٍ وَوَيْحَهُ، وَيَخ، وَيَس، ثُبُور.

وبا /vabä/ (بز) هَيْضَةُ أَسْيَوِيَّةٍ، الْكَوْلِيرَا، الْوَبَاءُ، الْهَوَاءُ

وجود داشتن *Av.-dāštan/* کُنَا / کَانَ / وُجُوداً / وُجِدَ
مج الشیء عَنْ عَدَمٍ.

وجه *Avajh/* نَقْد، مال.

وجه التزامی *Av.-e-eltežāmi/* صِبْغَةُ الْإِمْكَانِ.

وجه تسمیه *Av.-e-tasmiye/* سَبَبُ التَّسْمِیَةِ.

وجه حامل *Av.-e-hāmel/* لِلْحَامِلِ قَابِلٌ بِرِدَاخْتِ دَر-:
يُذَقُّ لِحَامِلِهِ.

وجه شرطی *Av.-e-šarti/* الصَّبْغَةُ الشَّرْطِیَّةُ.

وجه الضمان *Av.-oz-zamān/* الْكَفَالَةُ.

وجه نقد *Av.-e-naqd/* نَقْدٌ عَادِیٌّ.

وجه وثیقه *Av.-e-vasiqe/* الْكَفَالَةُ ← وجه الضمان.

وجهه *Av.vejhe/* الْإِغْبَارُ، الشَّرَفُ.

وجین *Avajin/* الْإِخْتِشَاشُ.

وجین کردن *Av.-kardan/* إِخْتِشَاشاً / إِخْتَشَّ الْكَلّاً،
تَفَرَّجاً / فَرَجَ.

وحدانیت *Avahdāniyyat/* الْوَحْدَانِیَّةُ ← یگانگی،
یکتابی.

وحدت *Avahdat/* وَحْدَةٌ.

وحدت قوانین *Av.-e-qavānin/* تَوْحِيدُ الْقَوَانِینِ.

وحدت ملی *Av.-e-melli/* الْوَحْدَةُ الْوَطَنِیَّةُ.

وحشت *Avahšat/* حَوْف، هَوْل، فَرَع، رُهْبَةٌ، فَرَق،
فَطَاغَةُ، هَلْ، وَهْلَةٌ، هَلَلْ.

وحشت آور *Av.-ävar/* ← وحشت انگیز، وحشتناک.

وحشت انگیز *Av.-angiz/* ← وحشتناک.

وحشت زده *Av.-zade/* مُرْوَع، مُزْتَاع، مَزْهُوب، زَعِیب،
فَرَق، فَرَع، مُصَابٌ بِالذَّهْشَةِ، مُنْهَلِعُ الْقَلْبِ.

وحشت زده کردن *Av.-z.-kardan/* ← ترسانیدن.

وحشت کردن *Av.-k/* حَوْفاً وَخِيفاً وَمَخَافَةً وَخِيفَةً / خَافَ
، فَرَعاً / فَرَعَ مِنْهُ، رَوْعاً وَرُوعاً / رَاعَ مِنْهُ، إِزْطِيعاً /
إِزْتَاعَ، فَرَقاً / فَرَقَ مِنْهُ، هَلَعاً / هَلَعَ، عَزَباً / عَزَبَ مِنْهُ
دَهْشَةً.

وحشتناک *Av.-nāk/* زَهِیب، رَهْیْبَةٌ.

وحشت انگیز *Av.-angiz/* فَرَاغَةً، فُطْلِعَ، فُطْلِعَ، مُزْعَبٌ،
مُخِيفٌ، رُغْبُوْبَةٌ، نَحِيفٌ، مُرِيعٌ، مُرْوَعٌ، وَخَشٌ، هَيْبُوبٌ،
مَهْوبٌ، مَهْیَبٌ، هَوْلَةٌ.

وحشی *Avahši/* مَتَوَحَّشٌ، وَخْشِی، وَخَشٌ، وَجِشٌ، أَبَدٌ،

بَرِّی، الْقَاسِی، الْبَزْبَرِی، شَرَسٌ، الصَّارِی، صَرِی، طُرَانِی.
وحشی شدن *Av.-šodan/* أَبُوداً / أَبْدُ وُأَبْدُ / أَبَدَ -
الْحَيَوَانُ، تَوَحَّشاً / تَوَحَّشَ.

وحشیگیری *Av.-gari/* وَخْشِیَّة، تَوَحَّشٌ، شَرَسٌ، شَرَاةُ.
وحل *Avahal/* وَحَلَ، وَلِیْحَةً.

وحی *Avahy/* إِلْهَامٌ، وَحِی، رُوحٌ، تَلْقِینٌ، إِنْجَاءٌ، تَنْزِیلٌ،
إِلْ، نَامُوسٌ.

وحی آمدن *Av.-āmadan/* إِنْجَاءً / أَوْحِیَ مَجِ إِلَیْهِ.

وحید *Avahid/* الْوَحِیدُ ← یگانه، یکتا.

وحی کردن *Avahy-kardan/* إِنْجَاءً / أَوْحِی، تَلْقِیناً /
لَقِّنْ، تَنْزِیلاً / نَزَّلْ وَانْزِلاً / أَنْزَلَ اللهُ کَلَامَهُ عَلَیْ.

وخامت *Avaxdmat/* خُطُورَةٌ.

وخامت کردن *Av.-kardan/* خُطُورَةُ الْمَوْقِفِ.

وخیم *Avaxim/* خَطِیرٌ، مُتَّفَقِمٌ، شَدِیدٌ، صَغْبٌ، وَخِیمٌ.

وخیم شدن *Av.-šodan/* قَفْماً وَقَفْماً وَقَفْماً / قَفِمَ - وَ
تَقَافْماً / تَقَافَمَ الْأَمْرُ، تَطْغِیماً / طَغَمَ الْأَمْرُ.

وداع *Avadä/* الْوَدَاعُ.

وداع کردن *Av.-kardan/* تَوَدِیعاً / وَدَّعَ، إِسْتِیْدَاعاً /
إِسْتَوْدَعَ، تَوَدَّعاً / تَوَدَّعَ الْقَوْمُ، تَشْیِیعاً / شَیَّعَ هُ.

ودکا *Avodkä/* الْفُؤْدُکَا.

ودویل *Avodvil/* ۱. الْفُؤْدُفِیلُ، الْمَلْهَاءَةُ. ۲. خَفْلَةٌ
الْمُنْعَابَاتِ.

ودیعہ *Vadi'e/* وَدِیْعَةٌ، مُوَدَّعٌ، أَمَانَةٌ، وَضِیْعٌ، وَضِیْعَةٌ.

ودیعہ دادن *Av.-dādan/* ← ودیعہ گذاشتن.

ودیعہ گذار *Av.-gozār/* مُوَدَّعٌ.

ودیعہ گذاشتن *Av.-gozāštan/* وَدَّعَا / وَدَّعَ يَدَّعُ الشَّیْءَ
عِنْدَهُ، إِنْدَاعاً / أَوْدَعَ، تَسْلِیفاً / سَلَفَتْ، وَضَعَا وَمَوْضِعَا
وَمَوْضِعَا / وَضَعَ يَضَعُ، إِلَّاتَهُ / الْأَثَ مَالَهُ بِهِ.

ور *Av/* ۱. لَاحِقَةٌ تُغْطِیْ مَعْنَى الْفَاعِلِیَّةِ مِثْلَ: پِشِه‌ور:
العامل، هنرور: الْفَتَّانُ. وَتَأْتِیْ بِصُورَةِ فَوْرٍ مِثْلَ: رَنْجور:
الْمُتَعَبُ. ۲. جَنْبٌ، جَانِبٌ.

ور *Av/* کَثْرَةُ الْکَلَامِ، تَزْرَعَةٌ.

ور آمدن *Av.-āmadan/* ۱. تَحْمَرُأ / تَحْمَرُ الْعَجِینُ. ۲.
إِنْتَزَاعاً / إِنْتَزَعَ، إِنْتِفَاحاً / إِنْتَفَعَ، إِنْقِشَاراً / إِنْقَشَرَ.
وراثت *Avərsat/* الْوَرَاثَةُ، الْوَرَثُ، الْإِثْرُ، الثَّرَاثُ.

وراج *Verrārij/* قَوْلَةٌ، قَوْلٌ، تَزَارٌ، مِکْثَارٌ، کَثِیرُ الْکَلَامِ،

بَذَر، بَقَّاق، بَقَّاق، رَعَا.

وراجی /v.-i/ تَزْتَر، كَثْرَةُ الكلام، بَذَارَة.

وراجی کردن /v.-i-kardan/ تَزْتَرَة / تَزْتَر، بَذَارَة / بَذَرْتُ
كَثْرَة و كَنَارَة / كَثَرْتُ كَلَامَهُ، بَقَّا وَبَقَوْا / بَقِيَ عَلَى الْقَوْمِ،
تَلَهَّفًا / تَلَهَّفَتْ فَلَان.

ورافتادن /var-oftādan/ نَشَخَا / نُسِخَ مَجَّ لَفُوا / لَغِي
مَجَّ يَلْغُو.

ورانداز کردن /v.-andāz-kardan/ جَرَبْتُ / جَرَبْتُ، إِنْارَة /
أَنَارَ إِلَيْهِ النَّظْرَ، مَطَالَعَةً / طَالَعَ، تَغَيَّبْتُ / فَتَشْتُ، تَغَفُّصٌ،
تَغَيَّبْتُ / حَمَنُ.

ورپریدن /v.-paridan/ مَوْتًا / مَاتَ يَمُوتُ فَجَاءَ.

ورپرده /v.-paride/ المَائِثُ فَجَاءَ.

ورجه‌ورجه کردن /varje-vurje-kardan/ تَحَرَّكَ / تَحَرَّكَ
وَوَثِبًا / وَثَبَ يَثِبُ الطُّفْلُ.

ورچسوندن /var-cosundan/ رَعَلَ فَلَانٌ [يَسْتَمَلُ
تَحْقِيقًا] ← قَهَرَ كَرْدَن.

ورچیدن /v.-cidan/ طَوَّى / طَوَّى بِالسِّمَاطِ، جَمَعًا /
جَمَعَهُ.

ورد /verd/ الدُّعَاءُ، الذُّكْرُ، الْوَرْدُ.

ورد خواندن /v.-xāndan/ دَعَا وَ دَعَا / دَعَا قَرَأَ وَ
قَرَأَ وَ قَرَأَ / قَرَأَ دَعَا.

ورد زبان /v.-e-zabān/ كَلِمَةً مُفْتَادَةً، عِبَارَةً مُفْتَادَةً،
الْأُحْدُوَّةَ.

وردست /var-dast/ [عم] الْمُسَاعِدَ ← دَسْتِيَار.

وردنه /vardane/ شَوْبِق، شَوْبِك، مَطْلَمَة، شَوْبَك طَوِيل،
نُشَابَة الْفَطَائِرِي، مَخْلَاج، مَخْلَاج، مَخْوَر، مَذْمَك، مَزَقَاقِ
الْعَجِين، مَسْطَح، صَوْبِج، صَوْبِج، مَطْلَمَة، مِلْطَاط.

ور رفتن /var-raftan/ مَثَابِرَة / ثَابَر، مَزَاوَلَة / زَاوَل،
مُحَاوَلَة / حَاوَل، مُعَالَجَة / عَالَجَ.

ورز دادن /varz-dādan/ لَتَا لَتَ الْعَجِين، لَتُوا لَتَا
و لَتُوا لَتَا يَلْغِي وَ لَتَى وَ لَتَايَة وَ لَتَايَة وَ لَتَايَة / لَغِي يَلْغِي،
تَزْتَرَة / تَزْتَر، إِثْنَارًا / اكْثَر مِنَ الْقَوْلِ.

ورست /verst/ الْفَرْسَت.

ورزش /varzeš/ الْأَلْعَابُ الرِّيَاضَة، رِيَاضَة، تَحْرِين، دُرْسَة.

ورزش بدنی /v.-e-badani/ الرِّيَاضَة الْبَدَنِيَّة.

ورزش تفریحی /v.-e-tafrihi/ رِيَاضَة التَّرْهِه.

ورزش دادن /v.-dādan/ تَذَرِبًا / دَرَبَ هَذَا الرِّيَاضَة.

ورزش دوست /v.-dust/ مُجِبُّ الرِّيَاضَة.

ورزش سوئدی /v.-e-so'edi/ التَّمَارِينُ السُّوَيْدِيَّة.

ورزشکار /v.-kār/ الرِّيَاضِي، لُغُوب، أَلْغَبَان، لُغِي،
بَهْلَوَان.

ورزشکارانه /v.-k.-āne/ الرِّيَاضِي، الرِّيَاضَة.

ورزشکاری /v.-k.-i/ الرِّيَاضِي.

ورزش کردن /v.-kardan/ إِنْزِيَاضًا / إِنْزَاضَ.

ورزشگاه /v.-gāh/ مَلْعَب، سَاحَة اللَّغَبِ، النَّادِي
الرِّيَاضِي.

ورزشگاه سرپوشیده /v.-g.-e-sar-pušide/ الْجِمْنَازِيُوم.

ورزشهای زمستانی /v.-hā-ye-zemestāni/ الرِّيَاضَاتُ
السُّوِيَّة.

ورزشهای سبک /v.-h.-ye-sabok/ التَّمَارِينُ الرِّيَاضِيَّة
الْبَسِيطَة.

ورزشهای سنگین /v.-ye-sangin/ أَلْعَابُ الْقُوَى.

ورزشی /v.-i/ الرِّيَاضِي.

ورزیدگی /varzidegi/ تَجَرِبَة، إِنْخِبَار، تَذَرِب.

ورزیدن /varzidan/ مُمَارَسَة / مَارَسَ، مَزَاوَلَة / زَاوَل
الْقَمَلَ، إِنْجِهَادًا / إِنْجَهَدَ.

ورزیده /varzide/ ۱. مَجْرَب، مَحْتَبَر. ۲. مُقْتَل، رِيَاضِي،
قَوِي.

ورزیده شدن /v.-šodan/ دَرَبَا وَ دَرَبَ / دَرَبَ بِهِ، تَذَرِبًا /
تَذَرَبَ عَلَيْهِ، إِنْغِيَادًا / إِنْغَادَ هُوَ.

ورشکست /varšekasti/ ← ورشکسته.

ورشکست شدن /v.-šodan/ إِفْلَاسًا / أَفْلَسَ، تَفْلِيسًا /
فَلَسَ، إِنْكَسَارًا / إِنْكَسَرَ التَّاجِرُ، إِنْصِبَاحًا / أَصْبَحَ مُفْلِسًا،
وَكَسًا / وَكَسَ مَجَّ يُوَكِّسُ وَ إِنْكَاسًا / أَوْكَسَ مَجَّ التَّاجِرُ.

ورشکست کردن /v.-kardan/ كَسَرًا / كَسَرَ التَّاجِرُ،
إِفْلَاسًا / أَفْلَسَهُ.

ورشکستگی /v.-egi/ إِفْلَاس، تَفْلِيس، تَفْلِيسَة، إِنْغِلَاق،
تَذْمِير.

ورشکستگی بلا تقصیر /v.-egi-ye-belā-taqsir/
الْإِفْلَاسُ الْإِرَادِي.

ورشکستگی به تقصیر /v.-egi-ye-be-t/ تَفَالَسَ،
إِفْلَاس، تَفْلِيس.

- ورشکستگی جنائی /*v.-egi-ye-jenā'i* / الثَّقَالُوسُ .
ورشکسته /*varšekaste* / مَفْلَس، مَغْسِرٌ فِي التَّجَارَةِ .
ورشو /*varšow* / الفَصَّةُ الْأَلْمَانِيَّةُ .
ورطه /*varṭe* / وَرْطَةٌ .
ورق /*varaḡ* / ۱. الصُّحُفَةُ، الْكِتَاب، طَلْحِيَّةٌ . ۲. [بازی]
وَرَقٌ اللَّفِيفِ، جُنْكِيَّةٌ [عم عراقی] .
ورق بازی /*v.-bāzi* / الْمُقَامَرَةُ بِوَرَقَةٍ لَيْبٍ، لَيْبُ الْوَرَقِ .
ورق بازی کردن /*v.-b.-kardan* / لَيْبًا وَتَلْعَابًا / لَيْبٌ ۛ
وَرَقَةُ الْقِمَارِ، مُقَامَرَةٌ / قَامَرُ بِوَرَقَةٍ لَيْبٍ .
ورق زدن /*v.-zadan* / تَصَفَّحًا / تَصَفَّحَ .
ورق ساز /*v.-sāz* / الْمُوَرِّقُ .
ورقلمبیدگی /*varqolombidegi* / الْخُحُوطُ .
ورقلمبیده /*varqolombide* / الظَّاهِرَةُ مِنَ الْغِيُوبِ .
ورقلمبیده شدن /*v.-šodan* / جُحُوطًا / جَحَظَتْ عَيْنُهُ،
نُدُوْصًا / نَدَصَتْ عَيْنُهُ .
ورق ورق کردن /*varaḡ-varaḡ-kardan* / وَرَقًا / وَرَقَ
بِرَقٍّ، تَوَرَّقًا / وَرَقَ، إِتْرَاقًا / أَوَرَقَ .
ورقه /*v.-el* / رَقِيْقَةٌ، صَفِيْحَةٌ، طَبَقَةٌ، سَافَةٌ .
ورقه آهن /*v.-e-ye-āhan* / صَاج، حَدِيْدٌ مُصَفَّحٌ، صَفِيْح،
صَفِيْحَةٌ .
ورقه اعتباری بانکی /*v.-e-ye-e'tebāri-ye-bānki* / خُطَابُ
الِإِغْتِمَادِ .
ورقه امتحانی /*v.-e-ye-emteḡāni* / وَرَقَةُ الْإِمْتِحَانِ .
ورقه شدن /*v.-e-šodan* / التَّصَفُّحُ .
ورقه کردن /*v.-e-kardan* / صَفْحًا / صَفَّحَ ۛ تَصَفِيْحًا /
صَفَّحَ، تَرَقَّقًا / رَقَّقَ .
ورقه ورقه /*v.-e-v.-e* / مُصَفَّحٌ، مُؤَلَّفٌ مِنْ صَفَائِحَ رَقِيْقَةٍ .
ورقه ورقه کردن /*v.-e-v.-e-kardan* / ۛ ورقه کردن .
ورکشیدن /*varkešidan* / رَفَعَ ۛ خَلَفَ جِذَائِهِ،
تَغْدِيْلًا / عَدَلَ طَيَّ حُقُوهُ .
ورل /*varaḡ* / (جان) الْوَزْلُ .
ورس /*vars* / (گیا) الْوُزْسُ .
ورم /*varam* / (پز) وَرَمٌ، نُّفَاخٌ، إِنْفَاحٌ، تَنْفِيْعٌ، إِسْتِزْوَاجٌ .
ورم استخوان /*v.-e-ostoxān* / (پز) إِنْتَهَابُ الْعَظْمِ .
ورم اعور /*v.-e-a'var* / (پز) إِنْتَهَابُ الْمُضْرَانِ الْأَعْوَرِ .
ورم اغشیه دماغ /*v.-e-aqšiye-ye-demāḡ* / (پز) ۛ
مانزیت .
ورم بیضه /*v.-e-beyze* / (پز) الْقَلَاطُ .
ورم پروستات /*v.-e-porostāi* / (پز) إِنْتَهَابُ الْبُرُوسْتَاتَةِ .
ورم پستان /*v.-e-qestān* / (پز) وَرَمُ الثَّدْيِ، إِنْتَهَابُ الثَّدْيِ .
ورم پلک /*v.-e-pelk* / (پز) إِنْتَهَابُ الْجَفْنِ .
ورم تخمدان /*v.-e-toxmdān* / (پز) إِنْتَهَابُ الْمَبِيضِ .
ورم جرم دماغ /*v.-e-germ-e-demāḡ* / (پز) إِنْتَهَابُ الدِّمَاغِ .
ورم چشم /*v.-e-cašm* / (پز) الرُّمَدُ، إِنْتَهَابُ الْعَيْنِ .
ورم چشم شرکی /*v.-e-c.-e-šerki* / (پز) رَمَدٌ شَرَكِي .
ورم حجاب حاجز /*v.-e-hejāb-e-hājez* / (پز) الْبِلْسَامُ،
پِزْسَامُ .
ورم حشفه /*v.-e-hašafe* / (پز) إِنْتَهَابُ الْحَشْفَةِ .
ورم حلقوم /*v.-e-holqum* / (پز) ۛ لَارَنْزِيْتُ .
ورم حنجره /*v.-e-hanjare* / (پز) ۛ خَرُوسَكُ .
ورم دماغ /*v.-e-demāḡ* / (پز) وَرَمُ الْحِجَابِ الْحَاجِزِ .
ورم دهان /*v.-e-dahān* / (پز) إِنْتَهَابُ الْفَمِ .
ورم رحم /*v.-e-rahem* / (پز) إِنْتَهَابُ الرَّحِمِ .
ورم روده /*v.-e-rudel* / (پز) إِنْتَهَابُ الْأَمْعَاءِ .
ورم روده دوازده /*v.-e-r.-ye-davāzdahe* / (پز) الْفَجَاجُ .
ورم ریه /*v.-e-riye* / (پز) إِنْتَهَابُ الرِّئَةِ .
ورم زبان /*v.-e-zabān* / لُسَانٌ، إِنْتَهَابُ اللُّسَانِ .
ورم سرطانی /*v.-e-sarātāni* / (پز) السَّرَطَانُ الْجَاسِي،
سَرَطَانٌ صُلْدٌ، سَرَطَانٌ يَإِشُّ أَوْ مُتَعَفِّدٌ .
ورم شبکیه /*v.-e-šabakiyye* / (پز) إِنْتَهَابُ الشَّبَكِيَّةِ .
ورم شریان /*v.-e-šarāyan* / (پز) إِنْتَهَابُ الشَّرْيَانِ .
ورم صفاق /*v.-e-sefāq* / (پز) إِنْتَهَابُ الصَّفَاقِ .
ورم صلبیه /*v.-e-solbiyye* / (پز) ۛ ورم قرنيه .
ورم ضمیمه خایه /*v.-e-zamime-ye-xāye* / (پز) إِنْتَهَابُ
الْبَزْبِخِ .
ورم ضریع /*v.-e-zari* / إِنْتَهَابُ الشَّمْحَاقِ .
ورم طحال /*v.-e-teḡāl* / (پز) إِنْتَهَابُ الطَّحَالِ .
ورم ظاهر مقله /*v.-e-zāher-e-moḡle* / (پز) إِنْتَهَابُ
الْمُقْلَةِ .
ورم عصب /*v.-e-asab* / (پز) إِنْتَهَابُ الْعَصَبِ .
ورم عضلات قلب /*v.-e-azolāt-e-qalb* / (پز) إِنْتَهَابُ
الْعَصَلَةِ الْقَلْبِيَّةِ .

ورم معده و کبد /*v.-e-m.-va-kabed/* (پز) اَلْتِهَابُ الْمَعِدَةِ
وَالْكَبِدِ.
ورم مفاصل /*v.-e-mafäsel/* (پز) يَنْقَرِسُ.
ورم ملتحمه /*v.-e-moltaheme/* (پز) الْقَصَا، اَلْتِهَابُ
الْمُلْتَحِمَةِ.
ورم ملتحمه بهاری /*v.-e-m.-ye-bahäri/* (پز) اَلْتِهَابُ
الْمُلْتَحِمَةِ الرَّبِيعِيِّ.
ورم مهبِل /*v.-e-mahbel/* (پز) اَلْتِهَابُ الْمَهْبِلِ.
ورم نخاع /*v.-e-noxä/* (پز) اَلْتِهَابُ النُّخَاعِ الشُّوكِيِّ.
ورموت /*vermut/* [شراب] الْفَيْرْمُوتُ.
ورم ورید /*varam-e-varid/* (پز) اَلْتِهَابُ الْوَرِيدِ.
ورمیشل /*vermişel/* الشُّعْبَرِيَّةُ.
ورنی /*verni/* بَرَنِيْق، جَلْدٌ لَمَاعٌ أَوْ لَمْنَعٌ.
ورنيه /*verniye/* الْوَرْنِيَّةُ.
وروجک /*vorujak/* الطُّفْلُ الْكَثِيْرُ الْحَرَكَةُ وَالنَّشَاطُ. طِفْلٌ
وَكَيْح [عم عراقى].
ورود /*vorud/* دُخُول، مَجِيءٌ، قُدُومٌ، مَقْدِمٌ، وَصُولٌ،
وُزُودٌ، ثُلُوعٌ، اسْتِيْرَادٌ، نُشُوءٌ.
ورود آزاد /*v.-äzäd/* دُخُولُ خَزَرْ.
ورود ممنوع /*v.-mamnu/* ۱. مَمْنُوعُ الدُّخُولِ. ۲. الدُّخُولُ
مَمْنُوعٌ.
ورودی /*v.-i/* ۱. الدُّخُولِيَّةُ. ۲. مَدْخَلٌ.
وروديه /*v.-iyye/* رَسْمُ الدُّخُولِ، الدُّخُولِيَّةُ.
ورور /*ver-ver/* ← وَرَاجِى.
ورورور /*vor-o-vor/* ← وورورورور.
ورور جادو /*verver-jädu/* ← وَرَاجِى.
ورور کردن /*v.-kardan/* وَرَاجِى كَرْدَن.
ورید /*varid/* (پز) سِيَاهَرِگْ.
ورید باب /*v.-e-bäb/* (پز) الْوَرِيْدُ الْبَابِيّ.
ورید باسلیق /*v.-e-basliq/* (پز) الْوَرِيْدُ الْبَاسْلِيْقِيّ.
ورید بزرگ گردن /*v.-e-bozorg-e-gardan/* (پز)
الْوَرِيْدَانِ الْوِدَاجِيَانِ.
ورید پشت دست /*v.-e-pošt-e-dast/* (پز) أَشْجَعُ.
ورید دست /*v.-e-dast/* (پز) أَكْحَلُ.
ورید ریوی /*v.-e-riyavi/* (پز) الْوَرِيْدُ الرَّيْوِيّ.
ورید زیربانی /*v.-e-zir-zabäni/* (پز) الْحَافُ.

ورم عضله /*v.-e-azoje/* (پز) اَلْتِهَابُ الْقَضَلَةِ.
ورم عنبيه /*v.-e-enabiyye/* (پز) اَلْتِهَابُ الْقَرَجِيَّةِ.
ورم عنكبوتيه /*v.-e-ankabutiyye/* (پز) اَلْتِهَابُ
الْعَنْكَبُوتِيَّةِ.
ورم غددى /*v.-e-qodadi/* (پز) الْوَرْمُ الْغُدِّيّ.
ورم غشاء خارجى قلب /*v.-e-qešä'e-e-xäreji-ye-qalb/*
(پز) اَلْتِهَابُ الثَّامُورِ أَوْ الشَّافِى.
ورم غشاء داخلى قلب /*v.-e-q.-'e-däxeli-ye-q/* (پز)
اَلْتِهَابُ الشُّغَافِ، الشُّغَافِ.
ورم غضروف /*v.-e-qozruf/* (پز) الْوَرْمُ الْغُضْرُوفِيّ.
ورم فوج /*v.-e-farj/* (پز) اَلْتِهَابُ الْفَرْجِ.
ورم قرنيه /*v.-e-qarniyye/* (پز) الْعَيْنِيَّةُ.
ورم قصبه الريه /*v.-e-qasabat-or-riye/* (پز) اَلْتِهَابُ
الرُّغَامَى أَوْ الْقَصَبَةِ الْهَوَائِيَّةِ.
ورم قلب /*v.-e-qalb/* (پز) اَلْتِهَابُ الْقَلْبِ.
ورم قولون /*v.-e-qulun/* (پز) اَلْتِهَابُ الْقَوْلُونِ.
ورم کبد /*v.-e-kabed/* (پز) اَلْتِهَابُ الْكَبِدِ.
ورم کردن /*v.-kardan/* وَرَمًا / وَرَمَ يَرُمُ الْجِلْدُ، تَوَرَّمًا /
تَوَرَّمٌ، يَخْضَأُ وَتَخَانَةٌ وَتُخُونَةٌ / تُخَنُّ تَخْدَرًا / خَدِرَ تَخْدَرُ
الْجِلْدُ، تَرَبَّلًا / تَرَبَّلَ جَسْمُهُ، سَجَدًا / سَجَدَتِ طَمْرًا /
طَمِرَ تَطْمِرُجُ، تَنُومًا / تَنَأَتِ الشَّيْءُ، تَنُوتًا / تَنَأَتِ الْعَضْوُ،
تَنَبَخًا / تَنَبَخَ تَنْتَبِخُ أَوْ تَنْتَبِخُ، نَقَطًا / نَقَطَتِ الشَّيْءُ
ورم کرده /*v.-karde/* الْجَاشِرُ، مَتَوَرَّمٌ.
ورم گره های گردن /*v.-e-gere-hä-ye-gardan/* (پز)
الْقَلْبُ.
ورم لته /*v.-e-lase/* (پز) اَلْتِهَابُ اللَّثَةِ.
ورم لنفى /*v.-e-lanfi/* (پز) السُّوْكُومَةُ.
ورم لوزه /*v.-e-lowze/* (پز) الْعَاذُورُ.
ورم ليفى /*v.-e-lifi/* (پز) الْوَرْمُ اللَّيْفِيّ.
ورم مثانه /*v.-e-masäne/* (پز) اَلْتِهَابُ الْمَثَانَةِ.
ورم مجرای بول /*v.-e-majrä-ye-bowl/* (پز) اَلْتِهَابُ
مَجْرَى الْبَوْلِ.
ورم مشيمه /*v.-e-mašime/* اَلْتِهَابُ الْمَشِيمَةِ أَوْ الشَّحْدِ.
ورم معده /*v.-e-me'de/* (پز) اَلْتِهَابُ الْمَعِدَةِ.
ورم معده وامعا /*v.-e-m.-va-am'ä/* (پز) اَلْتِهَابُ الْمَعِدَةِ
وَالْأَمْعَاءِ.

- وريد صافن /v.-e-säfen/ (پز) وُريدُ الصّافِنُ.
 وريد وداج /v.-e-vedäj/ (پز) وُريدُ الوُدَجِي.
 وريد وداج خارجي /v.-e-v.-e-xäreji/ (پز) وُريدُ الوُدَجِي الوُخشي، حَبْلُ وُريد.
 وريد وداج داخلي /v.-e-v.-e-däxeli/ (پز) وُريدُ الوُدَجِي الأُنسي.
 وريد قيفال /v.-e-qifäl/ (پز) وُريدُ الرّأسي.
 وريد ميانى بازو /v.-e-miyäni-ye-bäzu/ (پز) الفيلق.
 وريد ميانى دست /v.-e-m.-ye-dast/ (پز) وُريدُ الرّندي، الرّاهِشَة.
 وريدي /v.-i/ وُريدِي.
 وز /v-ez/ ١. جَفَد، شَفَر جَفَد. ٢. ثُبُوخُ العَجِين، اِثْبَافُ و اِخْتِمَارُ العَجِين. ٣. وزوز.
 وزارت /vezarat/ الوزارَة.
 وزارت آبادنى و مسكن /v.-e-äbädäni-va-maskan/ وزارت الإعمار و الإسكان، وزارت البلديّة و القرى.
 وزارت آموزش و پرورش /v.-e-ämuzeš-va-parvarš/ وزارت التّربية و التّعليم، وزارت المعارف.
 وزارت ارشاد /v.-e-eršäd/ وزارت الأنباء.
 وزارت اطلاعات /v.-e-ettelä'at/ وزارت الأمن الداخليّ و الاستخبارات، وزارت الإعلام.
 وزارت اقتصاد /v.-e-eqtesäd/ وزارت الإقتصاد.
 وزارت اموراجتماعى /v.-e-omur-e-ejtemä'i/ وزارت الشؤون الاجتماعيّة.
 وزارت امور خارجه /v.-e-o.-e-xäreje/ وزارت الشؤون الخارجيّة.
 وزارت اوقاف /v.-e-owqäf/ وزارت الأوقاف.
 وزارت بازرگاني /v.-e-bäzargäni/ وزارت التجارة.
 وزارت بهدارى /v.-e-behdäri/ وزارت الصحّة.
 وزارت پست و تلگراف و تلفن /v.-e-post-o-telegräf-va-telefon/ وزارت البريد و البرقي و الهاتف. وزارت المواصلات.
 وزارت جنگ /v.-e-jang/ وزارت الشؤون الحربيّة.
 وزارت خارجه /v.-e-xäreje/ وزارت الخارجيّة.
 وزارتخانه /v.-xäne/ مَقَرُ الوزارَة، ديوان، وزارت.
 وزارت دادگستري /v.-e-dädgostari/ وزارت القُدل، عدليّة.
 وزارت دارايى /v.-e-däräyi/ وزارت الماليّة، وزارت الخزائنة.
 وزارت دربار /v.-e-darbär/ وزارت البلاط.
 وزارت دفاع /v.-e-defä/ وزارت الدفاع.
 وزارت دفاع ملي /v.-e-d.-e-melli/ وزارت الدفاع الوطنيّ أو الشّمني.
 وزارت راه /v.-e-räh/ وزارت الطّريق.
 وزارت صنايع و معادن /v.-e-sanäye'-va-ma'äden/ وزارت الصناعَة و التّعدين.
 وزارت طرح و برنامه /v.-e-tarh-va-barnäme/ وزارت التّصميم.
 وزارت علوم و آموزش عالي /v.-e-olum-va-ämuzeš-e-äli/ وزارت الثقافة و التّعليم العالي.
 وزارت فرهنگ و هنر /v.-e-farhang-va-honar/ وزارت الثقافة و الإرشاد القوميّ.
 وزارت كار /v.-e-kär/ وزارت الإشغال، وزارت العمل.
 وزارت كشاورزى /v.-e-kešävarzü/ وزارت الزراعة.
 وزارت كشور /v.-e-kešvar/ وزارت الدّاخلية.
 وزارت مسكن /v.-e-maskan/ وزارت الإسكان.
 وزارت منابع طبيعى /v.-e-manäbe'e-tabi'i/ وزارت الثّروات الطّبيعيّة.
 وزارت نيرو /v.-e-niru/ وزارت الطّاقة.
 وزارتى /v.-i/ وزاريّ.
 وزان /vazän/ الّهتَاب.
 وزش /vazeš/ هُبُوب، نَفْحَةُ الرّيح، عَضَف، غَزِيثُ الرّيح، مَجْرَى الهَوَى، نَسَمَةُ الهَوَاء، مَلْفَقُ هَوَاء، مِهْوَاء.
 وزغ /vazaq/ (جان) الصّفْديع.
 وزغ درختى /v.-e-deraxti/ (جان) صَفْديغ الشّجر.
 وزغ زهردار /v.-e-zahr-där/ (جان) صَفْديغ الطّين، غُلْجُوم.
 وزغ كش /v.-koš/ (گيا) كَلُوءُ الماء.
 وزغ كش ها /v.-k.-hä/ (گيا) كَلُوبَاتُ الماء.
 وز كردن /v-ez-kardan/ ١. تَجْعِدُ / جَفَدُ الشّغَر. ٢. تَجَعَّدُ / تَجَعَّدُ الشّغَر. ٣. [عم] تَحَمَّرُ / تَحَمَّرُ العَجِين. ٤. حَمَصُ / حَمَصَ اللَّبَن. ٥. زَنِبْنَا / رَنَ - وِإِزْنَانَا / أَرَنَ وِأَرَانَا وِأَزِنَرَا / أُرِيَتِ الرّصاصَة.
 وز کرده /v.-karde/ ١. مَتَجَعَّدُ [من الشّغَر]. ٢. مُجَعَّد. ٣.

الْمَوْزُونُ أَوِ الْمُنْتَفِعُ مِنَ الْعَجِينِ.

وزن /vazn/ ۱. الوزن، المِثقال، ثَقْلَة، الثَّقْل، عِبء، مَرَار، مِقْدَار. ۲. مَكَاثَة، زَنَانَة، وَقَار.

وزن اتمی /v.-e-atomi/ (شیم) الوزن الدُرِّي.

وزن اضافی /v.-e-ezāfi/ الوزن الإضافي.

وزن خالص /v.-e-xāles/ الوزن الصافي.

وزن زیاد کردن /v.-e-ziyād-kardan/ اِزْدِيَاد / اِزْدَاد وزناً أَوْ زَوْثَةً.

وزن کردن /v.-kardan/ وزناً وَزَنَةً / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيْءَ، عُدُولاً / عَدَلَ - هُ كَيْلًا وَمِكَالًا / كَال - الصَّيْرِفِيُّ الدَّرَاهِمَ، عَبَّرَ - الدَّرَاهِمَ، تَغْيِيرًا / عَبَّرَ الدَّرَاهِمَ، تَشْيِينًا / قَبِنَ.

وزن کم کردن /v.-kam-k/ تَنْقِيصًا / نَقَصَ وَزَنَهُ، تَخْلَصًا / تَخَلَّصَ مِنْ بَقِيٍّ وَزَنِهِ.

وزن مخصوص /v.-e-maxsus/ الثَّقْلُ النَّوعِيُّ، الوزن النوعي.

وزن ملکولی /v.-e-molokuli/ الوزن الجَزَائِي.

وزن ناخالص /v.-e-nā-xāles/ وَزَنٌ إِجْمَالِي [غير صاف].

وزنه /vazne/ زَمَانَة، مِيزَانُ الْقَبَان، العِيار، مِثْقَال، سَنَجَة، صَنْجَة، مِشْوَال، مِشْوَل، نَمِي.

وزنه باروت /v.-ye-bārut/ قُرُونٌ أَوْ حُقُّ الْبَارُودِ.

وزنه بردار /v.-bar-dār/ رَافِعُ الْأَثْقَالِ.

وزنه برداری /v.-b.-d.-i/ رَفْعُ الْأَثْقَالِ.

وزنه پیران /v.-parān/ رَامِي الْكَرَّةِ الْخَدِيدِيَّةِ.

وزنه پرانی /v.-p.-i/ رَمِي الْكَرَّةِ الْخَدِيدِيَّةِ.

وزنه کاغذ /v.-ye-kāqaz/ الْمُثْقَلَة [شَيْءٌ يُوضَعُ عَلَى الْأَوْرَاقِ لِمَنْعِهَا مِنَ التَّطَايُرِ].

وزوز /vezvez/ دَن، دَنِين، طَنِين، زَعِنَب.

وزوز کردن /v.-kardan/ دَنَبْنَا / دَنَ - وَ تَدْنِينَا / دَنُ الدُّبَابِ وَغَيْرُهُ، زَنِينَا / زَنَ - وَ اِزْنَانَا / اَرَنَ وَ تَزْنِينَا / رَنَ، طَنًا وَ طَنِينًا / طَنَ - تَطْنِينَا / طَنَ، اِغْنَانَا / اَغْنَ وَ جَنًا وَ جُنُونًا / جُنَ مَجَّ الدُّبَابِ.

وزیدن /vazidan/ هَبُّوْبا وَ هَبْنِبَا / هَبَّ - تَسَمًا وَ تَسِيمًا / تَسَمَ - وَ تَسِيمًا / تَسَمَّتْ الرِّيحُ، جَفُولَا / جَفَلَ - وَ خَجَجَةً وَ خَجَجَا / خَجَجَ وَ خَرُوقًا / خَرَقَ - وَ تَدَوُّبًا / تَدَابَّ وَ تَدَاوُّبًا / تَدَابَّ وَ تَرَوَّدًا / تَرَادَّ وَ زَفَا وَ زَفُونًا وَ زَفِينًا /

زَفَ - وَ اِشْفَاءً / اَشْفَى، اِشْنَا / اَشْنَفَ، اِئْتَمًا / اَتَمَّ وَ فَوَحًا وَ فَوَحَانًا / فَاخَ - وَ فَيَحًا وَ فَيَحَانًا / فَاخَ - وَ نَفَجًا وَ نَفَجَانًا وَ نَفَجًا / نَفَجَ - وَ نَفُوحًا / نَفَحَ - وَ نَفُوحًا / نَفَحَ - وَ تَوَاطَبًا / تَوَاطَبَ وَ هَفَاً وَ هَفِينًا / هَفَ - وَ هَوِيًا / هَوَى - تَ الرِّيحُ.

وزیر /vazir/ وزیر، صَاحِبُ الدِّيَّوَان، التَّائُمُور، التَّائُمُور.

وزیر آبادانی و مسکن /v.-e-ābādāni-va-maskan/ وزیر الإِعْمَارِ وَ الإِسْكَانِ.

وزیر آموزش و پرورش /v.-e-āmuzeš-va-parvareš/ وزیر التَّربِيَةِ وَ التَّعْلِيمِ.

وزیر ارشاد /v.-e-eršād/ وزیر الإِغْلَامِ.

وزیر اطلاعات /v.-e-entelā'āt/ وزیر الأَمْنِ الدَّاخِلِيّ وَ الإِسْتِخْبَارَاتِ.

وزیر اقتصاد /v.-e-eqtesād/ وزیر الإِقْتِسَادِ.

وزیر امور خارجه /v.-e-omur-e-xāreje/ وزیر الخَارِجِيَّةِ.

وزیر اوقاف /v.-e-owqāf/ وزیر الأَوْقَافِ وَ أُمُورِ الْحَجِّ.

وزیر بازرگانی /v.-e-bāzargani/ وزیر التَّجَارَةِ.

وزیر بهداشتی /v.-e-behdārī/ وزیر الصُّحَّةِ.

وزیر پست و تلگراف و تلفن /v.-e-post-o-telegrāf-va-telefon/ وزیر البَرِيدِ وَ الهَاتِفِ وَ الإِتِّصَالَاتِ اللَّاسْلِكِيَّةِ.

وزیر جنگ /v.-e-jang/ وزیر الشُّوْوَينِ الحَرَبِيَّةِ، وزیر الدِّفَاعِ.

وزیر دادگستری /v.-e-dādgoštari/ وزیر العَدْلِ.

وزیر دادایی /v.-e-dārāyi/ وزیر المَالِيَّةِ.

وزیر دربار /v.-e-darbār/ وزیر البَلَاطِ.

وزیر دفاع ملی /v.-e-defā'e-melli/ وزیر الدِّفَاعِ الشَّعْبِيّ.

وزیر راه /v.-e-rāh/ وزیر الطَّرِيقِ وَ المُوَاصِلَاتِ.

وزیر شدن /v.-šodan/ وَزَارَةً وَ وِزْرًا / وَزَرَ يَزِرُ وَ تَوَزَّرَ / تَوَزَّرَ لِلْحَاكِمِ.

وزیر شطرنج /v.-e-šatranj/ وزیر الشَّطْرَنْجِ، فُزْرَان، فُزَرَ.

وزیر صنایع و معادن /v.-e-sanāye-va-ma'āden/ وزیر الصَّنَاعَةِ وَ التَّعْدِينِ.

وزیر طرح و برنامه /v.-e-tarh-vā-barnāme/ وزیر التَّصْمِيمِ.

وزیر علوم و آموزش عالی /v.-e-olum-va-āmuzeš-e-āli/ وزیر الثَّقَافَةِ وَ التَّعْلِيمِ العَالِي.

وزير كار /v.-e-kār/ وزير العَمَلِ.

وزير كردن /v.-kardan/ اِشْتِزَاراً / اِشْتِزُورَ فُلَاناً.

وزير كشاورزی /v.-e-kešavarzi/ وزير الرِّاعَةِ والزَّيِّ.

وزير كشور /v.-e-kešvar/ وزير السُّوُونِ الدَّاخِلِيَّةِ. وزير الدَّجِلِيَّةِ.

وزير مختار /v.-e-moxtār/ الوزير المَقْضُوسِ.

وزير مختاری /v.-e-m.-i/ المَقْضُوسِيَّةِ.

وزير مشاور /v.-e-mošāver/ مُسْتَمَارِ الدَّوْلَةِ، وزير الدَّوْلَةِ،

وزير السُّلْطَانِ.

وزير نیرو /v.-e-nirū/ وزير الطَّاقَةِ.

وزیری /v.-i/ الصَّدَارَةِ، الوِزَارَةِ.

وزیکول /vezikul/ (پز) بَثْرَةٌ.

وزین /vazin/ هَامٌ، عَظِيمٌ، حَظِيرٌ، ثَقِيلٌ، الغَالِي، مَتِينٌ.

وساطت /vasātat/ وَسَاطَةٌ، تَوَسُّطٌ.

وساطت كردن /v.-kardan/ تَوَسَّطاً / تَوَسَّطَ بَيْنَهُمْ،

شَفَاعَةً / شَفَعَ - لِفْلَانٍ أَوْ فِيهِ لِيَزِيدَ، تَشَفَّعاً / تَشَفَّعَ لِي وَ

إِلَى بِلْفَانٍ أَوْ فِي فُلَانٍ.

وسائط نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسَائِطُ النَّقْلِ.

وسائل /vasā'el/ عُدَّةٌ، لَوَارِمٌ، هَبَّةٌ.

وسائل آشپزخانه /vasā'el-e-āšpaz-xāne/ أَدَوَاتُ

المَطْبَخِ.

وسائل ارتباطی /v.-e-ertebāti/ وَسَائِلُ الْمُوَاصِلَاتِ.

وسائل رفاهی /v.-e-refāhi/ وَسَائِلُ رَفَاهِيَّةٍ.

وسائل مدرن /v.-e-modern/ التَّحْسِينَاتُ الْكَمَالِيَّةُ.

وسائل نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسَائِلُ النَّقْلِ، وَسَائِطُ

النُّقْلِ.

وسط /vasat/ وَسَطٌ، وَسْطَانِيٌّ، مُتَوَسِّطٌ، نِصْفٌ،

مُتَنَصِّفٌ، سَوَى، قَلْبٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.

وسط انداختن /v.-andāxtan/ [عم] اِذْخَالاً / اِذْخَلَهُ فِي

الأُمُورِ، «خودش را وسط انداخت»: تَدَخَّلَ فِي الأُمُورِ،

أَذْخَلَ نَفْسَهُ فِيهَا.

وسط قرار دادن /v.-qarār-dādan/ تَوَسَّيْطاً / وَسْطَةً.

وسطی /v.-i/ أَوْسَطٌ، وَسْطِيٌّ.

وسعت /vos'at/ فُشْحَةٌ، فَسْحٌ، اِتْسَاعٌ، بَعْدَةٌ، وَسْعَةٌ.

وسعت دادن /v.-dādan/ ← وَسَّعَ كَرْدَنَ.

وسعت یافتن /v.-yāftan/ ← وَسَّعَ شَدَنَ.

وسمه /vasme/ (گیا) الوُشْمَةُ، كَثْمٌ، كِثْمَانٌ، عِظْلِمٌ،

البَطْبَاطُ الثِّلِيَّ.

وسمه کشیدن /v.-kešidan/ اِطْلَاءٌ / اِطْلَى وَتَطْلِيّاً /

تَطْلَى وَطْلِيّاً / طَلَّى - بِالْوُشْمَةِ.

وسواس /vasvās/ تَرَدُّدٌ، وَشَوَاسٌ، فُتْنَةُ الصَّدْرِ، مَرَضُ

التَّرَدُّدِ.

وسواس پیدا کردن /v.-peydā-kardan/ تَرَدَّدُوا / تَرَدَّدَ،

وَسْوَسةٌ / وَسْوَوسٌ مَج.

وسواسی /v.-i/ مُتَرَدِّدٌ، الْمُصَابُ بِمَرَضِ التَّرَدُّدِ، كَثِيرُ

الشُّكُوكِ، الوُشَوَاسِيَّ.

وسواسی شدن /v.-i-šodan/ تَذَقُّيقاً / دَقَّقَ، مُدَاقَقَةً /

دَقَّقَ.

وسوسه /vasvase/ وَسْوَسةٌ، فُتْنَةٌ، الوُخْرُ.

وسوسه انگیز /v.-angiz/ المُغْوِي، الغَاوِي.

وسوسه شدن /v.-šodan/ وَشَوَاساً وَوَسْوَسةً / وَسْوَوسَ

الرَّجُلَ.

وسوسه شیطانی /v.-ye-šeytāni/ التَّرْغَةُ، التَّرْغَةُ.

وسوسه کردن /v.-kardan/ وَشَوَاساً وَوَسْوَسةً / وَسْوَوسَ

لَهُ وَإِلَيْهِ.

وسوسه گر /v.-gar/ مُوَسَّوسٌ، المُغْغَرِي، المُغْوِي.

وسیع /vasi/ رَحْبٌ، رَجِيبٌ، وَاسِعٌ، مُتَّسِعٌ، مَفْتُوحٌ،

وَارِهٌ.

وسیع شدن /v.-šodan/ بَعْدَةً / وَسَّعَ يَبْسَعُ، تَوَسَّعاً /

تَوَسَّعَ، اِتْسَاعاً / اِتَّسَعَ، اِشْتِوَسَاعاً / اِشْتَوَسَعَ، فَسَّاحَةً /

فَسَّحَ، اِزْحَاباً / اِزْحَبَ، تَفْسَّحاً / تَفْسَّحَ، اِنْفَسَّاحاً /

اِنْفَسَّحَ، رَحْباً / رَحَبَ - وَرُحْباً وَرَحَابَةً / رَحَبَ، تَمَدَّحاً

/ تَمَدَّحَ التَّأْرُثَ الْأَرْضِ أَوِ الْحَاضِرَةَ.

وسیع کردن /v.-kardan/ بَعْدَةً / وَسَّعَ يَبْسَعُ، تَوَسَّعاً /

وَسَّعَ، اِتْسَاعاً / اِتَّسَعَ، تَفْسَّحاً / تَفْسَّحَ فِي الأَمْرِ،

تَفْسَّيْحاً / فَسَّحَ، اِزْحَاباً / اِزْحَبَ.

وسيله /vasile/ أَدَاةٌ، أَلَةٌ، أَدَمَةٌ، جِهَازٌ، وَسِيلَةٌ، وَاسِطَةٌ،

طَرِيقَةٌ، سَبَبٌ، دُرْعَةٌ، مَائَةٌ، نَيْيَلَةٌ، وَدَجٌ.

وسيلة دفاع /v.-ye-defā/ وَسَائِلُ دِفَاعٍ.

وسيلة راحتی /v.-ye-rāhati/ وَسِيلَةُ رَاحَةٍ.

وسيله ساز /v.-sāz/ المُسَبِّبُ.

وسيله سازی /v.-s.-i/ تَسْبِيبٌ، تَدْرُوعٌ.

لَقَطَ ُ الثُّوبَ، نَقَباً / نَقَبَ ُ الحُفَّ، تَنْقِيلاً / نَقَلَ، نَقْلاً /
نَقَلَ ُ تَهْدِيماً / هَدَمَ.

وصول / *vosul* / وُزُد، وُصُول، نُشِوء، تَسْيِيد، [مالیات]
جَبَايَة.

وصول شدن / *av.-šodan* / قَبِضاً / قَبِضَ مَج ِ، حُصُولاً و
مَحْصُولاً / حُصِلَ مَج ُ عَلَی، اِسْتِیْلَاماً / اُسْتُیْلِمَ.

وصول شده / *av.-šode* / مُسْتَلَم، مَقْبُوض.

وصول کردن / *av.-kardan* / قَبِضاً / قَبِضَ ِ، حُصُولاً و
مَحْصُولاً / حَصَلَ ُ عَلَی، تَخْصِيلاً / حَصَلَ الدِّينَ، جَبَاً

وَجَبَوُاً وَجَبِياً وَجَبُوهُ وَجَبَاوَةً / جَبَا ُ وَجَبَايَةً / جَبَى =
الخِرَاج، سَخَلَ / سَخَلَ ُ الدَّرَاهِمَ، اِسْتِیْلَاماً / اِسْتَلَمَ.

وصول نشده / *av.-našode* / مَتَأَخَّر.

وصولی / *av.-i* / اِیْرَادَات، مَتَخَصَّصَات، حَصِيْلَة.

وصی / *vasi* / مُنْفَذُ الوَصِيَّةِ، مُجِيز.

وصیت / *vasiyyat* / تَوْصِيَة، وَصِيَّة، وَصَاة، عَهْد.

وصیت شده / *av.-šode* / مَوْصَى بِهِ، وَصِيّ.

وصیت کردن / *av.-kardan* / تَوْصِيَة / وَصَى، اِنْصَاء /
أَوْصَى فَلَاناً بِكَذَا، [به يكديگر] تَوَاصَى / تَوَاصَى الْقَوْمُ.

وصیت کننده / *av.-konande* / الوَصِيّ [لِلْمَذْكُورِ الْمُؤَنَّثِ]،
مَوْصِي، مَوْصِي.

وصیت نامه / *av.-nāme* / وَصِيَّة.

وصی کردن / *vasi-kardan* / اِنْصَاء / أَوْصَى وَتَوْصِيَّةً /
وَصَى إِلَى فَلَانٍ.

وضع / *vaz* / ۱. صِبَاغَة، صَوْرَة، طَوْر، وَضْع، حَالَة، كَوْن،
حَال، طَبَقَة، شَأْن، بَسِيْمَاء، بَسِيْمَة، سُوْمَة، هَيْئَة. ۲.

مَكَان، مَوْقِع، مَقَام، مَرْكَز، مَوْقِف، بَيْئَة.

وضع اقتصادی / *av.-e-eqtesādi* / الوَضْعُ اِلِقْتِصَادِيّ.

وضع حمل کردن / *av.-e-haml-kardan* / ← زاییدن.

وضع زندگی / *av.-e-zendegi* / حَالَة المَعِيْشَة.

وضع فجیع / *av.-e-fajī* / صَوْرَة بَشِیْعَة.

وضع کردن / *av.-kardan* / سَأَ / سَأَ ُ عَلَيْهِمُ السُّئَة،
فِرْضاً / فَرَضَ ِ، وَضَعاً وَ مَوْضِعاً وَ مَوْضِعاً / وَضَعَ يَضَعُ.

وضعیت بحرانی / *vaz'iyat-e-bohrāni* / وَضَعٌ مُتَوَتِّرٌ.

وضعیت خطرناک / *av.-e-xatarnāk* / حَالَة ضَيِّق.

وضعیت کنونی / *av.-e-konuni* / الوَضْعُ الْحَالِي.

وضعیت مالی / *av.-e-māli* / وَضْعٌ المَالِي.

وسيلة نقلیه / *av.-ye-naqliyye* / وَسِيْلَة النُّقْلِ.

وش / *vaš* / لَاحِقَة تُعْطِي مَعْنَى مِثْل وَشْبِيَه. مِثْل: مَهْوُوش:

مثل القمر.

وشق / *vašaq* / (جانب) التَّغْفَة.

وشكون / *veškun* / (عم) قَرْصَة.

وشكون گرفتن / *av.-gereftan* / (عم) قَرْصاً / قَرْصَ يَفْرُسُ
لَحْمَةً.

وصال یافتن / *vesāl-yāftan* / وُصُولاً وَوُضْلَةً وَصِلَةً / وَصَلَ
يَصِلُ إِلَى.

وصف / *vasf* / صِفَة، وَضَف.

وصف شدن / *av.-šodan* / اِثْصَفَ، اِثْصَعَا / اِثْصَعَتْ
بِكَذَا.

وصف کردن / *av.-kardan* / تَشْرِيحاً / شَرَحَ، وَضَفاً وَصِفَةً /
وَضَفَ يَصِفُ الشَّيْءَ، تَوَاضَعاً / تَوَاضَعَ الْقَوْمُ الشَّيْءَ، نَفَعَا

/ نَفَعَا َ اِثْصَعَا / اِثْصَعَتْ، تَنَعَّنَا / تَنَعَّنَتْ.

وصف کننده / *av.-konande* / الوُضَاف.

وصف ناپذیر / *av.-nāpazir* / لَا يَمْكِنُ وَضْفُهُ، لَا يُوَضَّفُ.

وصفی / *av.-i* / وَضْفِيّ.

وصلت کردن / *vaslat-kardan* / مُصَاهَرَةً / صَاهَرَهُ،
مُنَاسَبَةً / نَاسَبَهُ.

وصل شدن / *vasl-šodan* / اِثْصَالَ / اِثْصَلَ، لُضْعاً وَلُضُوقاً
/ اِصْطَقَ َ وَ اِثْصَقَا / اِثْصَقَ بِالشَّيْءِ.

وصل کردن / *av.-kardan* / اِنْصَاقاً / اَلْضَقَ، وَضْلاً وَضْلَةً /
وَضَلَ يَصِلُ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَوْصِيلاً / وَضَلَ، اِنْصَالاً /
أَوْضَلَ.

وصله / *av.-e* / الرُّقْعَة، خَلْفَة، بَيِّنَة.

وصله دار / *av.-e-dār* / المَرْقُوع.

وصله زدن / *av.-e-zadan* / ← وصله کردن.

وصله زن / *av.-e-zan* / مِرْقَع، بَاصِر، لِادِم، لَدَام.

وصله زنی / *av.-e-z-i* / المَرْقُوع.

وصله شدن / *av.-e-šodan* / رَفَعَ الثُّوبَ، اِثْصَاشاً /
اِثْصَعَشَ الثُّوبَ.

وصله کردن / *av.-kardan* / رَفَعاً / رَفَعَ َ وَتَرْفِيعاً / رَفَعَ
الثُّوبَ، خَلَفَ / خَلَفَ ُ وَتَرْذِيماً / رَذَمَ وَتَرْذُماً / تَرَذَمَ

القَمِيصَ، رَتَقَا / رَتَقَ ُ الثُّوبَ، عَشَا / عَشَ ُ القَمِيصَ،
لَبِودَا / لَبَدَ ُ وَتَلْدِيماً / لَدَمَ وَتَلْدُماً / تَلَدَمَ الثُّوبَ، لَفَطَا /

وضعیت موجود *Av.-e-mowjud/* الحالة الراهنة.

وضو */vozu/* وضوء، تَوْضُو.

وضوخانه *Av.-xāne/* الْمُتَوَضُّأ، مِیضَاة، جُش، مَذْهَب، فِشْقِيَّة.

وضوگرفتن *Av.-gereftan/* تَوْضُوأ / تَوْضُّأ، اِغْتِسَالاً / اِغْتَسَلَ، تَكْرَعاً / تَكْرَع.

وظیفه *Avazife/* ذَاب، الْوَاجِبُ الْمَفْرُوضُ، الْعَمَلُ الْمَقْرَّر، الرَّأذِ الْيَوْمِي.

وطن *Avatan/* وَطَن، سَاو.

وطن پرست *Av.-parast/* وَطَنِي، مُجِبُّ لَوْطَنِه.

وطن پرستی *Av.-p.-i/* حُبُّ أَوْ مَحَبَّةُ الْوَطَنِ.

وطن دوست *Av.-dust/* ← وطن پرست.

وطن دوستی *Av.-d.-i/* ← وطن پرستی

وطن کردن *Av.-kardan/* وَطَناً / وَطَنَ يَطْنُ وَإِطْنَاناً / أَوْطَنَ بِالْمَكَانِ.

وطنی *Av.-i/* الْوَطَنِي.

وظائف *Avazä'ef/* وَاجِبَات، تَكَالِيف، وَظَائِف.

وظائف اداری *Av.-e-edäri/* التَّكْلِيفُ الْإِدَارِي.

وظائف الاعضاء *Av.-ol-a'zä/* الْفِئْرُ يُؤَلَّوْجِيَا.

وظیفه *Avazife/* ١. وَظِيفَةٌ، عَمَلٌ، فَرَضٌ، فَرِيضَةٌ، وَاجِبٌ، مَهْمَةٌ. ٢. ذِبْنٌ، حَقٌّ، عَهْدٌ. ٣. خِدْمَةٌ، اِسْتِخْدَامٌ. ٤.

الْقَطِيعَةُ، جَرَايَةُ.

وظیفه خوار *Av.-xär/* خَادِمٌ، مُسْتَخْدَمٌ، مُوظَّفٌ، عَامِلٌ.

وظیفه دار *Av.-där/* مُخْتَمٌ عَلَيْهِ.

وظیفه شناس *Av.-šenäs/* بَرّ، بَارِ، مُقَيَّمٌ بِوَاجِبَاتِهِ.

وظیفه شناسی *Av.-š.-i/* الْإِقَامَةُ بِالْوَجِيبَاتِ.

وظیفه شناسی *Av.-našnäs/* مُقَصَّرٌ، مُهْمَلٌ.

وعده *Avade/* وَعْدٌ، عِدَّةٌ، مَوْعِدٌ، مَوْعِدَةٌ، قَرَارٌ، دَعْوَةٌ، أَجَلٌ، وَأَيٌّ.

وعده دادن *Av.-dādan/* وَعْدًا وَعِدَّةً وَمَوْعِدًا وَمَوْعِدَةً وَمَوْعِدًا وَمَوْعِدَةً / وَعْدِيَّةً الْأَمْرُ بِالْأَمْرِ، مَوْاعِدَةٌ /

واعده و اینعاداً / اَوْعَدَ، اِئْتَعَادَ / اِئْتَعَدَ، [به یکدیگر] تَوَاعَدَ / تَوَاعَدَ، قَطْعاً / قَطَعَ عَهْدًا، مَعَاهِدَةً / عَاهَدَ، وَأَيًّا / وَأَيٌّ

یثی، غِرَةً / وَغَرَّ يُوْغِرُهُ.

وعده دهنده *Av.-dahande/* وَاعِدٌ.

وعده سرخرمن *Av.-ye-sar-e-xarman/* بَکْرَةٌ فِي

المشمش.

وعده گاه *Av.-gäh/* مَوْعِدٌ، مِيعَادٌ، مَوْبِقٌ، مَثَابَةٌ، مِیغَر.

وعده گرفتن *Av.-gereftan/* دَعْوَةٌ وَمَدْعَاةٌ / دَعَا فُلَانًا، اِسْتِیْعَادًا / اِسْتَوْعَدَهُ.

وعظ *Avaz/* وَعْظٌ، حُطْبَةٌ، خُطَابَةٌ.

وعظ کردن *Av.-kardan/* وَعْظًا وَعَظْلًا / وَعَظَّ يَعْظُ، حُطِبَةً وَحُطَابَةً / حَظَبَ.

وفا *Avafä/* الْوَفَاءُ، الْعَهْدُ.

وفات *Avafät/* وَفَاةٌ، مَوْتٌ، فَنَاءٌ.

وفات یافتن *Av.-yāftan/* تَوَفَّيًّا / تَوَفَّيَ مَسْجَ، مَوْتًا / مَاتَ يَمُوتُ.

وفات یافته *Av.-yäfte/* الْمَوْتُوفِي.

وفادار *Avafädär/* وَفِي، ذُوْوَفَاءُ، أَمِينٌ، مُخْلِصٌ، الْمِیْفَاءُ، صَدُوقٌ، صَادِقٌ، ثَابِتُ الْعَهْدِ، مُحَافِظٌ عَلَى الْوَعْدِ.

وفاداری *Av.-d.-i/* وَفَاءٌ، الْمَحَافَظَةُ عَلَى الْعَهْدِ وَالْوَعْدِ، اِلْحِفَافٌ، حِفْظُ الْعَهْدِ، اِخْلَاصٌ، أَمَانَةٌ، ثَبَاتٌ.

وفاداری کردن *Av.-d.-i-kardan/* ← وفا کردن.

وفا کردن *Av.-k.-/* وَفَاةٌ / وَفَى يَفِي بِالْوَعْدِ أَوْ الْعَهْدِ، اِنْفَاءٌ / أَوْفَى بِالْوَعْدِ، أَذْيًا / أَذَى - هُتْ، اِنْجَارًا / اُنْجَرَ الْوَعْدَ.

وفق دادن *Av.-dādan/* تَلَفِيقًا / تَلَفَّقَ، تَوَفَّقًا / وَفَّقَ، مُطَابَقَةً / طَابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ.

وفق کردن *Av.-kardan/* مُطَابَقَةً / طَابَقَهُ، مُوَافَقَةً / وَافَقَهُ، مُسَاوَةً / سَاوَاهُ، مُمَالَاةً / مَالَاهُ، تَنَاسُبًا / تَنَاسَبَا.

وفور *Avofur/* كَثْرَةٌ، وَفَرَةٌ، غَزَاةٌ، خَضْبٌ، كَوْنَةٌ.

وفور یافتن *Av.-yāftan/* كَثْرَةً وَكثَارَةً / كَثُرَ غَزْرًا وَ غَزَاةً وَغَزْرًا / غَزُرْتُ وَفَرًا وَوُفُورًا وَفِرَةً / وَفَرِيغًا، وَفَاةً / وَفَرَّ يُوْفِرُ.

وقاحت *Avaqahat/* وَقَاحَةٌ، قِلَّةُ الْحَيَاءِ.

وقار *Avaqär/* وَقَارٌ، جَلَالٌ، عَظَمَةٌ، الْأَنَاءُ، تَوَادٌ، تَوَدَّةٌ، سَمْتٌ، هَوْنٌ، هَيْئَةٌ.

وقایع *Avaqäye/* الْوَقَائِعُ.

وقایع نگار *Av.-negär/* كَاتِبُ الْأَخْبَارِ وَالْحَوَادِثِ. مُؤَرِّخٌ.

وقت *Avaq/* مَدَّةٌ، أَجَلٌ، زَمَانٌ، جِينٌ، وَقْتُ، بَرْهَةٌ، فَتْرَةٌ، عِصَارٌ، فَيْئَةٌ، هَيْثٌ، هَيْئَةٌ، هَتِي، هِنُو، يَوْمٌ.

وقت اداری *Av.-e-edäri/* سَاعَاتُ الدَّوَامِ [فِي مَكْتَبٍ أَوْ دَائِرَةٍ].

وقت دادن / *Av.-dādan* / اَعْطَاء / اَعْطَاء وَفْتَا، جَعَلَا / جَعَلَا لَهْ وَفْتَا، تَوَقَّيْتَا / وَفْتَا وَفْتَا / وَفْتَا يَقْتِ الْأَمْرَ.
وقت شناس / *Av.-šenās* / دَقِيقُ بِمَوَاعِينِهِ، اِبْنُ الْاَيَّامِ.
وقت شناسی / *Av.-š-i* / ۱. اِغْتِنَامُ الْوَقْتِ، اِنْتِهَرَاؤُ الْفَرَضَةِ.
۲. دِقَّةٌ فِي مُرَاعَاةِ الْمَوَاعِينِ.
وقت کردن / *Av.-kardan* / وَجَدَا وَوَجَدَا وَجَدَةً وَوَجُودَا وَ وَجَدَانَا وَاجْدَانَا / وَجَدِيحَدَ وَفْتَا، حُصُولًا وَمُخْصُولًا / حُصَلَ عَلَى وَفْتٍ.
وقت کشی / *Av.-koši* / ← وقت گذرانی.
وقت کشی کردن / *Av.-k-kardan* / اِثْلَافًا / اَثْلَفَ، قَتَلًا / قَتَلَ وَفْتَةً.
وقت گذرانی / *Av.-gozarāni* / قَتَلَ الْوَقْتِ، قَتَلَ الْفَرَاغَ.
وقت گذرانی کردن / *Av.-g.-kardan* / ← وقت کشی کردن.
وقت گرفتن / *Av.-gereftan* / ۱. طَلَبًا / طَلَبَ مِنْهُ وَفْتَا. ۲. قَتَلًا / قَتَلَ مِنْهُ وَفْتَةً، أَخَذَا / أَخَذَ يَأْخُذُ وَفْتَا كَثِيرًا.
وقت گرمینویج / *Av.-e-gerinvic* / تَوَقَّيْتُ غَرْمِینِشِ.
وقت گلنی / *Av.-e-gol-e-ney* / بَكْرَةً فِي الْمَشْمِشِ.
وقت گیر / *Av.-gir* / قَاتِلُ الْوَقْتِ، آخِذُ الْوَقْتِ.
وقت نشناس / *Av.-našnās* / غَیْرُ مُنْظَمٍ، غَیْرُ دَقِيقِ فِي مُرَاعَاةِ الْمَوَاعِينِ.
وقتی / *Av.-ke* / ذَاتُ مَرَّةٍ، مَرَّةٌ مَا.
وقتی که / *Av.-ke* / جَیْنَمَا، لَمَّا.
وق زدن / *Av.-zadan* / ۱ ← عَوَعُو کردن. ۲ ← داد و فریاد کردن، سروصدا کردن.
وقع گذاشتن / *Av.-gozāštan* / اِهْتِمَامًا / اِهْتَمَّ بِهِ، عِنَايَةً وَغَنِيًّا / غَنِيَ مَجَّ بِهِ.
وقف / *Av.-qaf* / الْوَقْفُ.
وقف شده / *Av.-šode* / الْمَوْقُوفُ.
وقف کردن / *Av.-kardan* / وَفْتَا وَفْتَا / وَفْتَا يَفْتُ وَإِقْفَا / أَوْفَتَ مَالًا، حَبَسَ / حَبَسَ الْمَالَ عَلَى كَذَا، إِخْبَاسًا / أَحْبَسَ الشَّيْءَ، تَكْرِيْسًا / كَرَسَ، نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرِي.
وقف کننده / *Av.-konande* / وَاقَفَ الْوَقْفَ.
وقف نامه / *Av.-nāme* / سَدَّدَ الْوَقْفِ.
وقفه / *Av.-qafe* / اِنْقِطَاعُ، «بِدُونِ وَقْفَةٍ: دُونَ اِنْقِطَاعٍ»، وَفْتَةٌ، فِتْرَةٌ، هَذْنَةٌ.
وقفه ایجاد کردن / *Av.-eijād-kardan* / تَأْجِيزًا / أَخْزَ

الْعَمَلَ، تَوَقَّيْفًا / وَفْتَةً، تَنْطِيلًا / عَطَّلَ هُوَ مُوقَّتًا.
وقفه حاصل شدن / *Av.-hāsel-sodan* / تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ الْعَمَلُ، وَفْتًا وَوَقُوفًا / وَفْتَا يَفْتُ، تَنْطِيلًا / عَطَّلَ مَجَّ مُوقَّتًا.
وقفی / *Av.-i* / الْوَقْفِيّ.
وقواق / *Av.-qavāq* / (گیا) الْقَيْقَبُ.
وقوع یافتن / *Av.-yāftan* / ← واقع شدن.
وقوف یافتن / *Av.-yāftan* / ← واقف شدن.
وق واق / *Av.-vaq* / ← عَوَعُو، وَاق وَاق.
وقیح بودن / *Av.-vaqih-budan* / قَجَحَ / وَفَحَ يَفْحُ، وَفَحًا / وَفَحَ يُوَفِّحُ، وَفَاحَةً وَوُفُوحَةً / وَفَحَ يُوَفِّحُ، اِثْقَاحًا / اِثْقَحَ.
وکالت / *Av.-vekālat* / وَكَالَةً، تَوَكَّلَ، تَفْوِيضُ، نِيَابَةُ، الْجَرَايَةُ وَكَالَتَا / *Av.-an* / بِالْوَكَالَةِ.
وکالت تام الاختیار / *Av.-e-tām-ol-extiyār* / وَكَالَةً عَامَّةً.
وکالت دادن / *Av.-dādan* / (حق) تَوَكَّلًا / وَكَّلَ، اِسْنَابَةً / اُنَابَ، مَنَحًا / مَنَحَ هُوَ وَكَالَةً.
وکالت داشتن / *Av.-dāštan* / لَدَيْهِ تَوَكَّلَ.
وکالت قانونی / *Av.-e-qānuni* / تَفْوِيضُ شَرْعِيٍّ أَوْ رَسْمِيٍّ.
وکالت کردن / *Av.-kardan* / تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ الْوَجُلُ، مُعَالَجَةً / عَالِجُ الْمُحَامَاةِ، مُزَاوَلَةٌ / زَاوَلَ مِهْنَةَ الْمُحَامَاةِ.
وکالت نامه / *Av.-nāme* / تَوَكَّلَ، تَفْوِيضُ، صَكُّ تَفْوِيضِ، كِتَابُ اِسْنَابَةٍ، رَسَائِلُ تَوْمِيلٍ أَوْ تَفْوِيضِ.
وکالتنامه محضری / *Av.-n.-ye-mahzari* / وَكَالَةً مُوَقَّتَةً.
وکتور / *Av.-vektur* / مَتَجِهَ، كَمِّيَّةٌ مُوجَّهَةٌ أَوْ مَتَجِهَةٌ.
وکیل / *Av.-vakil* / (حق) وَكَّيْلَ، الْمُحَامِي، مُفَوِّضُ، نَائِبُ، مُوَكَّلٌ، مُنْدُوبٌ، مُشْتَرَعٌ، عَامِلٌ، كَلٌّ، جَرِيٌّ، قَهْرَمَانٌ.
وکیل تسخیری / *Av.-e-tasxiri* / (حق) مُحَامِي الدِّفَاعِ، مُدَافِعٌ مُسَمًّى مِنْ قِبَلِ الْمَحْكَمَةِ.
وکیل دادگستری / *Av.-dādgostari* / (حق) الْمُرَافِعُ.
وکیل شدن / *Av.-šodan* / تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ.
وکیل عمومی / *Av.-e-omumi* / (حق) التَّائِبُ الْعَامُّ.
وکیل کردن / *Av.-kardan* / تَوَكَّلًا / وَكَّلَ فَلَانًا.
وکیل گرفتن / *Av.-gereftan* / اِسْتِخْرَاءُ / اِسْتَخْرَى فَلَانًا.
وکیل مدافع / *Av.-e-modāfe* / مُحَامِي الدِّفَاعِ.
وکیل مشاور / *Av.-mošāver* / الْمُحَامِي الْمُسْتَشَارُ، مُحَامٍ مُسْتَشَارٍ.

ول *vel/* سائب، مَثْرُوك، فَرْط، مَفْرُط، حَز، طَلِيَق، مُطَلَّق السَّراح.

ولادت *velâdat/* وَلَادَة، مِيلاد، مَوْلِد، نَجْم، طالع.

ولادتگاه *vel-gâh/* مَوْلِد، مَوْطِن.

ول انگار *vel-engâr/* ← ولنگار.

ولايت *velâyat/* وَلَايَة، قِيَامَة، وَصَايَة.

ولت *volt/* الشَّمْعَة، الفُلْط.

ولتاژ *v.-âz/* الفُلْطِيَّة، الجَهْد.

ولتامتِر *v.-âmetr/* الفُلْطَامِتِر.

ولت مِتِر *v.-metr/* الفُلْطَمِتِر.

ول خرج *vel-xarj/* مُسْرِف، مَفْرُط، مَبْذَر، مُنْفَاق، سَفِيَه، يَسْبِط الكَفِّ.

ول خرجی *v.-i/* سَفَه، سَفَاهَة، إِسْرَاف، تَبْذِير.

ول خرجی کردن *v.-x.-i-kardan/* إِسْرَافاً / أَسْرَف، تَبْذِيرَ / بَذَر، تَفْرِيطاً / فَرَط في مالِه.

ول دادن *v.-dâdan/* (عم) ← رها کردن، ول کردن.

ولرم *velarm/* دافئ، فاتر، مُمَهَّد مِن الماء.

ولرم شدن *v.-sodan/* فُتُوراً و فُتَاراً / فُتَرِ / تَفْتَرُ / تَفْتَرُ الماء.

ولرم کردن *v.-kardan/* تَفْتِيرَ / فُتَر، فُتَاراً / أَفْتَر الماء.

ول شدن *vel-sodan/* تَطْلُقاً / تَطْلُق، إِتْطِلَاقاً / إِتْطَلَق، إِتْجَلالاً / إِتْخَل مِن عَقالِه.

ولفرام *volfraim/* (شيم) تَفْغِشْتين ← تَنگِستَن.

ول کردن *vel-kardan/* [عم] تَرْكَاً و تَرْكَاناً / تَرْكَ و

إِتْرَاكاً / إِتْرَكَ و مُتَارَكَةً / تَارَكَ هُ / خَلَّ / خَلَّ مِن كَذَا،

تَخْلِيَةً / خَلَّى، تَسْبِيئاً / سَبَّ، تَطْلِيْقاً / طَلَّق، إِتْطِلَاقاً /

أَطْلَق، طَيّاً / طَوَّى - صَحِيفَتَه، فَلْتاً / فَلَّتْ - إِفْلَاتاً /

أَفْلَت، قَبْضاً / قَبَضَ - يَدَه عَنِ الشَّيْءِ، تَوَلِيَةً / وَلَّى هُ

ظَهَرَه، نَبَذاً / نَبَذَ - الأَمْرَ، هَجَرَأ و هَجَرَأناً / هَجَرَ هُ.

ول گرد *v.-gard/* إِبْنُ السَّيْبِل، سُرِيد، مُسْرَد، مُتَشَرَد،

تَايَه، صَائِع، مِغْطال، غَوَاطِلِي، عَاطِل، عَيَّار، عَابِث.

ول گردی *v.-i/* تَسَكُّع، تَشَرَد، هَيْم، غَيْر.

ول گردی کردن *v.-g.-i-kardan/* تَسَكُّعاً / تَسَكَّع، تَشَرَدَ

/ تَشَرَدَ، غَيْرَ / عَارِب هَيْمَ و هَيْمَماً و هَيْمَناً و

تَهْيَماً / هَامَ - عَلَى وَجْهِه.

ولنگار *velengâr/* طَلِيَق، بِدُونِ قَيْد، جَرِي، مُهْمَل،

أَشْر، أَشَر، أَشَر.

ولنگاری *v.-i/* مُبَلَاة، الشَّاهِل، التَّسَامُح، التَّوَانِي.

ولنگاری کردن *v.-i-kardan/* تَسَاهُلاً / تَسَاهَل، تَسَامُحاً

/ تَسَامُح، تَوَانِياً / تَوَانِي.

ولنگ وواز *veleng-o-vâz/* وَسِيعَ جِذاً، مَفْتُوحُ الأَطْرَاف.

ولو *velow/* ١. حَز، مُنْطَلِق، طَلِيَق، مُطْرَق. ٢. مَنثور،

مَفْرَق، مُفَكِّك.

ولو شدن *v.-sodan/* ١. إِنْتِشَاراً / إِنْتَشَر، إِنْتِشَاراً / إِنْتَشَر،

تَنْثُرَ / تَنْثَر، تَنْثَارَ / تَنْثَر، تَفَرُّقاً / تَفَرَّق، تَبَدُّداً / تَبَدَّد.

٢. وَفُوعاً / وَفَع يَفْعُ عَلَى الأَرْضِ.

ولو کردن *v.-kardan/* تَفْرِيقاً / فَرَّق، تَبْدِيداً / بَدَّد،

نَشَرَأ / نَشَرَت، نَثَرَأ / نَثَرَت.

ولوله *valvâle/* الصَّيَاح، النُّوح، صَوْضاء، صَوْصَى

الغَذْمَرَة، تَهْوِيش، هَمْهَمَة ← غَوْغَا، سِرْوَصْدَا، هَمْهَمَة.

ولوله اقتادان *v.-oftâdan/* [عم] هَزَجاً / هَزَجَ - النَّاش،

ظَهُوراً / ظَهَرَ - هَزَجَ في النَّاسِ.

ولوله انداختن *v.-andâxtan/* تَسْبِيئاً / سَبَّ الهَزَجَ في

النَّاسِ.

ولی *vali/* لَيْكُن.

ولی *vali/* وَصِي، وَلِي، مُجَبِّز.

ولی عهد *v.-ahd/* وَلِي العَهْد.

ولیک *valik/* (گیا) خَفَج، زَغُور.

ولی گردانیدن *vali-gardândan/* إِیْلَاءَ / أَوَّلَى هُ عَلَى

الْيَتِيمِ.

ولی نعمت *v.-ne'mat/* وَلِي الثَّغْمَة، مَوْلَى.

ونگ *vâng/* [عم] صُجَّة، صُرَاح.

ونگ زدن *v.-zadan/* صَجَأَ و صَجِجَ و صُجَّاجاً / صَجَّ -

الطِّفْلَ صُرَاحاً.

ونگ ونگ کردن *v.-v.-kardan/* ← ونگ زدن.

ونوس *avenus/* فِينُوس.

وول *vul/* ← جنبش.

وول خوردن *v.-xordan/* ← جنبیدن.

وور و وور *vur-o-vur/* مَثْوَالِی.

وه *vah/* كَلِمَة تُقَالُ في مَقَامِ التَّعَجُّبِ وَاِنْعَاشِ الطَّبِيعَةِ.

وهم *vahm/* وَهْم، وَأَي، طَيِّف، وَاِهْمَة خَيَال، ظَنَن،

تَحْيَل، خَال.

وهم کردن / *Av.-kardan* / وَهَمَ بِهِمُ الشَّيْءَ.

وهمی / *Av.-i* / صُورِي، وَهْمِي.

وی / *vey* / ضَمِيرٌ مُفْرَدٌ غَائِبٌ، هُوَ.

وی / *voy* / کَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

ویار / *vīyār* / وَحَم، وَحَام.

ویارانه / *Av.-āne* / اِشْتِهَاء.

ویار کردن / *Av.-kardan* / اِشْتَهَتْ الْمَرْأَةُ، وَحَمًا / وَجَمَ

يَجَمُ وَيُوحِمُ ت الْحَبْلَى، تَوْحَمًا / تَوْحِمَتْ الْحَبْلَى.

ویتامین / *Avitāmin* / الْفِيْتَامِين.

ویترین / *Avitrin* / الْوَاحِيَّة، وَاحِيَّةٌ زُجَاجِيَّة.

ویتنام / *vīyetām* / فِيتْنَام.

ویج / *vij* / (گیا) الدُّجَر.

ویجین کردن / *vijin-kardan* / قَلَعَ - أَغْشَابًا صَارَةً.

ویراستار / *Avirāstar* / الْمُحَرِّر [مَنْ يُعِدُّ كِتَابَاتِ الْأَخْرَيْنَ لِلنُّشْرِ].

ویراستن / *Avirāstan* / تَخْرِيرًا / حَزَرَ الْكِتَابَ.

ویراسته / *Aviraste* / الْمُخَرَّر.

ویراسته کردن / *Av.-kardan* / تَنْمِيقًا / نَمَّقَ كَلَامَهُ.

ویران / *Avirān* / خَرَبَ، خَرِبَةً، خَرِبَ، خَرَابَ، طَلَّلَ،

هَدَمَ، مُفْقِرٌ، غَامِرٌ، يَبَاتَ.

ویران شدن / *Av.-šodan* / خَرِبًا وَ خَرَابَةً / خَرِبَ - وَتَخَرَّبًا /

تَخَرَّبَ وَانْهَدَمًا / اِنْهَدَمَ وَتَهَدَّمًا / تَهَدَّمَ وَتَدَهَّدَمًا /

تَدَهَّدَمَ الْبِنَاءَ، اِسْتَبْنَاءَ / اِسْتَبْنَى الْمَنْزِلَ، تَجَوَّرًا / تَجَوَّرَ

عَلَى الْفِرَاشِ، جَهًا / جَهِيَ - الْبَيْتَ، اِنْدِكَكَآ / اِنْدَكَ،

تَدْمُرًا / تَدْمَرُ، دُمُوسًا / دَمَسَ - الْمَوْضِعَ، اِنْصَارًا / اِنْصَارَ

الشَّيْءُ، تَضَنُّضًا / تَضَنَّضَ الْبِنَاءَ، تَقْعُوسًا / تَقْعُوسَ

الْبَيْتِ، تَقْعُوسًا / تَقْعُوسَ الْبَيْتِ، اِفْقَارًا / اَفْقَرَ الْمَكَانَ،

تَقَوَّرًا / تَقَوَّرَ الْبَيْتَ، تَقَوَّضًا / تَقَوَّضَ الْبِنَاءَ، تَقْيِصًا /

تَقْيِصَ الْحَائِطِ، تَقْيِصًا / تَقْيِصَ الْجِدَارِ، اِنْثِلَالًا / اِنْثَلَّ

الْبِنَاءَ، تَقْلَلًا / تَقَلَّلَ الْبَيْتَ، اِنْهَجَمًا / اِنْهَجَمَ الْبَيْتَ،

اِنْهَدَادًا / اِنْهَدَّ الْبِنَاءَ وَخَوْهُ، هَوْرًا / هَارَتْ تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ،

تَهَيَّرًا / تَهَيَّرَ الْبِنَاءَ.

ویران کردن / *Av.-kardan* / خَرِبًا / خَرِبَ - هَبَ، تَخَرَّبًا /

خَرِبَ، اِخْرَابًا / اُخْرِبَ، هَدَمًا / هَدَمَ - وَتَهَدَّدَمًا / هَدَّمَ

الْبِنَاءَ، ثَلَا / ثَلَّ الدَّارَ، جَزَجَمَ / جَزَجَمَ، تَجَوَّيَّرًا / جَوَّزَ،

خَفَسًا / خَفَسَ - وَخَفَسًا / خَفَسَ - وَتَخَفَّيْنَا / خَفَّسَ وَ

مُدَاعَاةً وَدِعَاةً / دَاعَى، دَكَا / دَكَّ - وَتَدْمِيرًا / دَمَّرَ وَ

دَهْدَمَةً / دَهْدَمَ وَصَنَّضَةً / صَنَّضَ الْبِنَاءَ، قَصًّا / قَصَّ -

الْحَائِطَ، قَعُوسَةً / قَعُوسَ الْبَيْتِ، قَعُوسَةً / قَعُوسَ الْبِنَاءَ،

اِفْتِلَاعًا / اِفْتَلَعَ مِنَ الْأَصْلِ، تَقْوِيْرًا / قَوَّرَ الْبَيْتَ، تَقْوِيْضًا /

قَوَّضَ الْبِنَاءَ، تَقْيِصًا / قْيِصَ الْجِدَارِ، نَسَفًا / نَسَفَ - وَ

اِنْتِسَافًا / اِنْتَسَفَ وَنَقْضًا / نَقَضَ - هَدَا وَهَدُودًا / هَدَّ -

الْبِنَاءَ، هَدَكَا / هَدَكَ بِ هَمَرًا / هَمَرَ الْبِنَاءَ، هَيَّدَا وَهَادَا

/ هَادَبَ تَهَيَّدَا / هَيَّدَ، هَوَّرًا / هَارَتْ وَتَهَوَّيَّرَا / هَوَّرَ وَ

تَهَيَّيَّرَا / هَيَّرَ وَتَيَّيَّنَا / يَبَّبَ الْبِنَاءَ.

ویران گر / *Av.-gar* / خَارِب، مُخَرَّب، هَادِم، مُخَرَّب، مُهْدَم.

ویرانه / *Av.-e* / خَرِبَةٌ، خَرِبَةً، خَرَابَةٌ، خَرَابَ، مُتَهَدَّم،

مَكَانٌ وَخَشٌّ، قَفَرٌ، يُقْضَ.

ویرانی / *Av.-i* / خَرِبَ، خَرَابَ، تَخَرَّبَ، هَدَمَ، تَهْدِيمَ، ثَلَّلَ،

ثَلَّةً، دَكَّ، تَدْمِيرَ، دَمَارَ، عَطَبَ، قَوَّاهَ، قَوَّى، قَوَّاهَ الْأَرْضَ،

اِفْقَاءَ، اِفْقَارًا، نَقَضَ، هَدَّ، هَدَدًا، اِنْهِيَارَ.

ویرایش / *Avirāyeš* / التَّخْرِيرُ [اِغْدَادُ كِتَابَاتِ الْأَخْرَيْنَ

لِلنُّشْرِ]، التَّشْدِيبُ.

ویرایش کردن / *Av.-kardan* / تَخْرِيرًا / حَزَرَ الْكِتَابَ، تَنْمِيقًا

/ نَمَّقَ كَلَامَهُ، تَوْقِيْعًا / وَقَعَ الْكَاتِبُ فِي الْكِتَابِ.

ویرگول / *virgul* / [،] الْفَاصِلُ، سُوْلَةٌ.

ویروس / *virus* / (جان) الْفِيْرُوسُ.

ویزا / *vizā* / سِمَةٌ، تَأْشِيرَةٌ، جَوَازُ السَّفَرِ.

ویرادادن / *Av.-dādan* / تَأْشِيرًا / أَسَّرَ عَلَى وَضْعِ تَأْشِيرَةٍ.

ویرا صادر کردن / *Av.-sāder-kardan* / تَأْشِيرًا / أَسَّرَ عَلَى.

ویرا کردن / *Av.-kardan* / وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ تَأْشِيرَةً عَلَى.

ویرای بازگشت / *Av.-ye-bāz-gašt* / بَسْمَةُ الْعَوْدَةِ.

ویرای باطل شده / *Av.-ye-būtel-šode* / السُّمَةُ اللَّاغِيَّةُ.

ویرای خروج / *Av.-ye-xoruj* / بَسْمَةُ الْخُرُوجِ.

ویز ویز کردن / *vizviz-kardan* / - وَزوزَ كَرَدَنَ.

ویزیت / *vizi* / كَشَفٌ، تَحَقُّقٌ، مَعَايِنَةٌ، زِيَارَةٌ، مُلَاقَاةٌ.

ویزیت پزشک / *Av.-e-pezešk* / الْعِيَادَةُ الطَّبِيَّةُ.

ویزیت کردن / *Av.-kardan* / زِيَارَةً وَسَرَارًا وَزُورًا وَزُورًا وَ

زُورَةً / زَارَتْ تَقْفَدًا / تَقَفَّدَ، تَقْفَيْشًا / فَتَشَ.

ویزیتور / *Avizitor* / ۱. الزَّائِرُ. ۲. الْمُتَقَفِّدُ الْقَائِمُ بِزِيَارَةِ

تَقْفَيْشِيَّة.

ویژگی / *Avizegi* / الْخُصُوصُ، اِخْتِصَاصٌ، خُصُوصِيَّةٌ،

خاصّة، مَيَّزَة.

ویژه /viže/ مخصوص، خاص، خاصّة، خصوصي، نوعي، سائمه، مَنْتَحَب، القَصْرِي، من الناس والأشياء.

ویژه شدن /v.-šodan/ خصوصاً /خَصَّ و إختصاصاً / إختَصَّ.

ویژه کردن /v.-kardan/ إختصاصاً / أَخَصَّ فلاناً بِكذا، تَخْصِيصاً / خَصَّصَ هُ تَخْصِيصاً / عَيَّنَ.

ویژه نگاشت /v.-negāšt/ دراستهٔ اَحَادِيَّة، دراستهٔ تَتَعَلَّق بِمَوْضوع واجِد.

ویس کنسول /vis-konsul/ نَائِبُ قُنْصُل ← کنسول یار.

ویسکی /viski/ الوِسْکِي.

ویسیای براق /visiyä-ye-barräq/ (گیا) الرِّكْشِيّين.

ویکنت /vikont/ الفِيْکُونْت.

ویل /veyl/ وَيْل، ثُبُور.

ویلا /vilä/ وِيلَا، دَارَة، مَعْنَى.

ویلان /veylän/ مُضْطَرَب، تِوَانِه، مَن لَامَاوَى لَهُ، حَائِر،

هَائِمٌ عَلَي وَجْهِه.

ویلان شدن /v.-šodan/ تَيَّهًا وَتَيَّهَانًا / تَاةٍ صَلَاو

صَلَاةً / ضَلَّ بِإِضْطِرَابٍ / اضْطَرَبَ ← سرگردان شدن.

ویلان کردن /v.-kardan/ تَتَيَّيْنَهَا / تَيَّه، تَتَوَيْنَهَا / تَوَّه،

تَخْيِيرًا / حَيَّرَ ← سرگردان کردن.

ویلان و سرگردان /v.-va-sar-gardän/ ← ویلان.

ویلانی /v.-il/ تَيَّه، تَيَّهَان، صَلَّال ← سرگردانی.

ویلن /viyolon/ (مس) الفِيُولُون، الِکَمَان، کَمَنَجَة.

ویلن زن /v.-zan/ الِکَمَانِي، عَارِفُ الِکَمَانِ.

ویلن سل /v.-sol/ الِکَمَانُ الْجَهِيْر.

ویلنیست /viyolonist/ ← ویلن زن.

وینچ /vinc/ الِملْفَاةُ الفَرْقِي.

ویولا /viyolä/ (مس) ۱. الِکَمَانُ الْأَوْسَط. ۲. عَارِفُ الِکَمَانِ

الأَوْسَط.

ویولت /violet/ ۱. (گیا) ← بنفشه. ۲. کیود، بنفش.

ویولون /viyolon/ (مس) ← ویلن.

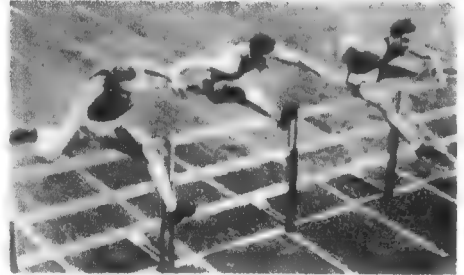
وی وی /voy-voy/ کَلِمَة التَّعْجِب.

ورزش - الرياضة البدنية



١- مرحلة شروع دو صدمتر: الانطلاق في سباق المائة متر ٢- مسابقة دو پنجهز ار متر: سباق الخمسة آلاف متر

٣- پرش با نیزه: قفز بالعصا



٥- دوامدادی: سباق التبدل

٢- مسابقة دو بامانع: سباق الحواجز



٨- پرش ارتفاع: القفز العالي



٧- پرش طول: القفز العريض



٦- پرتاب چکش: رمي المطرقة



١١- پرتاب وزنه: رمي الكرة



١٠- پرتاب نیزه: رمي الرمح



٩- پرتاب دیسک: رمي القرص



هلیون افریقایی



هزار چشم



هزار برگ آبی



هاگدان



هندبای بری



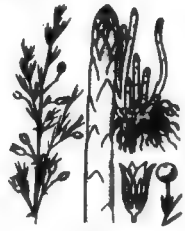
همیشه بهار کوهی



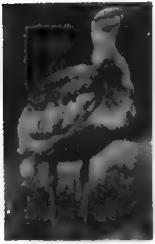
همای



هارمونیم



هلیون



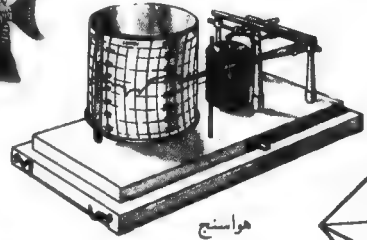
هوبره



هور



هینوک



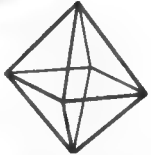
هواسنج



هیدرایر



هوه چوبه



هشت وجهی منتظم



هوفاریقون



هوفاریقون سفید



هیگرومتر



هوم



هـ /h/ الهاء. الحَرْفُ الواجِدُ وِ الثَّلَاثُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَ هِيَ بِمَثَابَةِ ه فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 ها /hä/ ١. [عم] أنعم. ٢. ← هان. ٣. علامةُ الجَمْعِ لِغَيْرِ ذَوِي الرُّوْحِ مِثْل: كِتَابِهَا: الْكُتُبُ.
 هاپو /häpu/ الْكَلْبُ [فِي كَلَامِ الْأَطْفَالِ].
 هاج واج /häj-väj/ ← هاج وَ واج.
 هاج وَ واج /h.-o-v.-šodan/ مُتَخَيِّرٌ، خَيْرَانٌ، مُضْطَرِبٌ، عَاجِزٌ.
 هاج وَ واج شَدَن /h.-o-v.-šodan/ مُتَخَيِّرٌ / تَخَيَّرَ.
 هاج وَ واج كَرَدَن /h.-o-v.-kardan/ مُتَخَيِّرٌ / خَيَّرَهُ.
 هادرُم /hadrom/ (گیا) گِیْسَم.
 هادرمال /hädromäl/ (گیا) ← لِينِین.
 هادی /hädi/ ١. الْهَادِي، الْمُرْشِدُ، النَّاصِح. ٢. (فَز) مُؤَصِّل.
 هادی بَوَدَن /h.-bodan/ الْإِیْصَالِیَّةُ ← رِسَانایی.
 هار /här/ کَلْبٌ، کَلِیْبٌ، مَکْلُوبٌ، مَضْرُوعٌ، صَفْرَانٌ، الْمُسْتَوْزُ مِنَ الْکِلَابِ.
 هاراکیری /häräkiry/ الْإِنْتِحَازُ الْیَابَانِیُّ.
 هارپ /härpe/ (مَس) ← چَنگ.
 هارت وَ هورت کَرَدَن /härt-o-hurt-kardan/ صَحْبًا / صَحِیْبٌ - تَصْعَاعٌ وَ تَحْلِیْلٌ / جَلَبٌ وَ تَجَلَّبٌ / تَجَلَّبَ تَصْعَاعًا.
 هار شَدَن /här-šodan/ کَلَبًا / کَلَبَ - انْصَرَعَ / انْصَرَعَ، انْصَاعَارًا / انْصَعَرَ.
 هارمونی /härmoni/ اِنْقَاعٌ، تَأَلَّفُ الْأَتْفَامِ.
 هارمونیک /h.-k/ الْإِیْتِقَاعِیُّ، تَأَلْفِیُّ، تَنَاعُمِیُّ.
 هارمونیکا /härmonikü/ (مَس) هَرْمُونِکَا.
 هارمونِیوم /härmonyom/ (مَس) قَدَمِیَّةُ.
 هاری /häri/ (پَز) مَرَضُ الْکَلْبِ، الْکَلْبُ، کَلَابِ.
 هاز وَ واز /haz-o-väz/ ← هاج وَ واج.

هاشور /häšur/ نُمْنَمَةُ ← پَرْدَار.
 هاشور زَدَن /h.-zadan/ تَرْقِیْنَا / رَقْنٌ، تَطْلِیْلًا / ضَلَّلَ.
 هاضمه /häzeme/ (پَز) الْهَاضِمَةُ.
 هاف بک /häfbak/ الظَّهِيْرُ الْمُسَاعِدُ [فِي كُرَةِ الْقَدَمِ].
 هافنِیُم /häfnium/ (شِیْم) الْهَفْنِیُومُ.
 هاف هاف /häf-häff/ ← عَوِ عَوِ.
 هاف هاف کَرَدَن /h.-kardan/ ← عَوِ عَوِ کَرَدَن.
 هافهافو /häf-häfw/ [عم] الْفَجْزُ الْفَاضُ الْقَمِّ وَالْعَاجِزُ عَنْ أَدَاءِ مَخَارِجِ الْحُرُوفِ، الشَّيْخُ الَّذِي أَكَلَ الذَّهْرَ عَلَيْهِ وَ شَرِبَ.
 ها کَرَدَن /hä-kardan/ نَفَخًا / نَفَخَ - فِي يَدَيْهِ، نَكْهًا / نَكَّةُ - فَلَانٌ، نَكْهًا / نَكَّةُ - الرُّجُلُ.
 ها کول /häkul/ (شِیْم) ← مَرگ موش.
 هاکی /häki/ الْهَکِی، الْجَحْفَةُ.
 هاگ /häg/ (گیا) الْبُوْغُ.
 هاگ تازک دار /h.-e-täzak-där/ (گیا) الْبُوْغُ الْخِیَوَانِیُّ.
 ها کچه /h.-ce/ (گیا) بُوْغٌ، بُوْیَقَةُ.
 هاگ داران /h.-därän/ (گیا) بُوْغِیَاتُ.
 هاگدان /h.-dän/ (گیا) کِیْشُ الْبُوْغِ.
 هاگ غَیْرِ جَنَسِی /h.-e-qeyr-e-jensi/ (گیا) الْبُوْغُ الْخَارِجِیُّ.
 هاگ فشانِی /h.-fešäni/ (گیا) بُوْغٌ، تَجَزُّئُ.
 هاگ قارچ /h.-e-qärc/ (گیا) مَشِیخَةُ الْفَطْرِ.
 هاگ گذاری /h.-gozäri/ (گیا) بُوْغٌ، تَجَزُّئُ.
 هاگ میوه دار /h.-e-mive-där/ (گیا) الْبُوْغُ الْمُغْلَفُ.
 هاگینه /h.-ine/ (گیا) الصَّامَةُ [إِخْدَى مَجْمُوعَاتِ الْأَبْوَاغِ الشَّيْخَةِ بِالْقَطِطِ فِي السَّرَاحِیْسِ].
 هال /häl/ صَالَةٌ، الْبَهْوُ الْقَاعَةُ، حَضِیرُ.

هالتر /hälter/ نُثَالَة.

هالتر زدن /h.-zadan/ ← وزنه برداری.

هالو /hälü/ [عم] سَلِيمُ الْقَلْبِ، الْقَيِّطُ.

هالوژن /hälüžen/ (شیم) ← شورگن.

هاله /häl/ هَالَة، دَاڑَة، سَاهِرَة، السَّاهُور، صَاهُور، طُفَاوَة.

هاله بستن /h.-bastan/ تَشْكِيْلًا / شَكْل هَالَة، تَطْوِيْقًا / طَوَّق بِهَالَة.

هاله خورشید /h.-ye-xoršid/ عَجُوز، النَّدَاة.

هامش /häməš/ هامِش، الحاشية.

هامش زدن /h.-zadan/ تَهْمِيْشًا / هَمَّش.

هاورکراف /häver-kräff/ حَوَامَة، مَرْكَبَة تَسِيْرُ عَلَى الْمَاءِ أَوْ الْأَرْضِ فَوْقَ مَحْدَّةٍ هَوَائِيَّةٍ.

هامون /hämün/ الْوَادِي، الصُّخْرَاء، الْقَاع، زَهَق.

هان /hän/ ١. [عم] نَعَم. ٢. أَلَا، أَمَّا، كَلَّا.

هاون /hävan/ الْهَائُونُ وَالْهَائُونُ وَالْهَائُونُ، هُون، مِدْق، صَلَايَة، صَلَاة، مَنَحَار، مِهْرَاس.

هاه هاه /häh-häh/ هَاه.

های /häy/ ١. أَدَاةُ الْأَسْف، ٢. أَدَاةُ النَّدَاء.

های و هو /häy-o-huy/ ← هِيَاهُو.

های های /häy-häy/ اِسْمُ صَوْتٍ لِلْبَيْتَاء.

هبوط کردن /hobut-kardan/ ← فِرود آمدن.

هبه /hebe/ (حق) الْهَيْتَة.

هبه کردن /h.-kardan/ وَهَبًا وَوَهَبًا وَهَبَةً / وَهَبَ يَهَبُ الْمَالَ فَلَانًا وَفَلَانًا، مَنَحًا / مَنَحَ الشَّيْءَ مَجَانًا، نَفَلَ / نَفَلَ، إِعْطَاةً / أَعْطَى غَنِيْمَةً.

هپاتیت /hepatit/ (بِز) ← زَدِي، يِرْقَان.

هپاتیک /hepatik/ ١. (بِز) كَبِدِي، مَكْبُود، ٢. (كِيَا) كَبِدِيَّة.

هپاتیک ها /h.-hä/ (كِيَا) صَفٌّ مِنْ قِسْمِ الطَّحْلِيَّاتِ، كَبِدِيَّة.

هپروت /haparut/ [عم] عَالَمُ الْوَهْمِ وَالْخَيَالِ.

هپل و هپو /hapal-o-hapow/ ← هِرَج وَ مِرَج.

هتاکی /hattäki/ الْهَتَك، خَزَقُ الشَّرِّ، اِنْتِهَاكُ الْحُرْمَةِ.

هتاکی کردن /h.-kardan/ هَتَكًا / هَتَك بَ تَهْتِيْكًَا / هَتَك، اِنْتِهَاكًا / اِنْتِهَكُ الْحُرْمَةِ، خَزَقًا / خَزَقُ الشَّرِّ،

إِهَائَة / أَهَان، فَضْحًا / فَضَحَ عَرَضَ فَلَان.

هتروزید /heterozid/ (شیم) الْقَلْوُ كُوْسِيْد.

هتروزیدها /h.-höl/ (شیم) الْقَلْوُ كُوْسِيْدَات.

هتروژن /heterožen/ (شیم) مُتَغَايِر، غَيْرُ مُتَجَايِس، مُتَغَايِر.

هتک حرمت /hatk-e-hormat/ هَتَكُ الْحُرْمَةِ، هَتَك، اِغْتِدَاء، خَزَقُ الشَّرِّ، اِنْتِهَاكُ حُرْمَةٍ.

هتک حرمت کردن /h.-e-h.-kardan/ ← هَتَاكِي كِرْدَن.

هتل /hotel/ أُوتِل، فُنْدُق.

هتل دار /h.-där/ صَاحِبُ فُنْدُق.

هتل سازی /h.-sazi/ صُنَاعَةُ الْفُنْدُقَةِ.

هجائی /hejd'i/ هِجَائِي.

هجده /hejdah/ ثَمَانِي عَشْرَة، ثَمَانِيَّة عَشْر.

هجدهم /h.-om/ الثَّامِن عَشْر.

هجدهمین /h.-omin/ ← هِجْدَم.

هجران کردن /hejran-kardan/ الْهِجْرَان، الْإِفْتِرَاق، قُطِيْلَة.

هجرت کردن /hejrat-kardan/ مُهَاجَرَة / هَاجَر.

هجرت کننده /h.-konande/ مُهَاجِر.

هجر تگاه /h.-gäh/ الْمَهْجَر.

هجری /hejri/ الْهِجْرِي.

هجری شمسی /h.-ye-šamsi/ الْهِجْرِي الشَّمْسِي.

هجری قمری /h.-ye-qamari/ الْهِجْرِي الْقَمَرِي.

هجو /hajv/ ١. دَم، طَعْن، قَذَح، هَجَاء، سَب، قَذَف، ٢.

أَهْجُوَة، أَهْجِيَّة.

هجو شده /h.-šode/ مَهْجُو.

هجو کردن /h.-kardan/ هَجَوًا وَهَجَاءً وَتَهْجَاءً / هَجَا

إِهْتِجَاءً / اِهْتَجَى هُفَّ مُهَاجَةً / هَاجَى، [يَكْدِيْغَرَا]

تَهَاجِيًا / تَهَاجَى وَاهْتِجَاءً / اِهْتِجَاءُ الرُّجُلَانِ وَتَسَاجِيًا /

تَتَابَعُ الشَّاعِرَانِ، دَمًا وَمَدْمَةً / دَمٌ، قَذَحًا / قَذَحَ فِي

عَرْضِهِ، إِكَاءً / أَرْكَى عَلَيْهِ، تَفْنِيَّةً / غَنَى الشَّاعِرُ فُلَانًا،

لَعَطًا / لَعَطَ هَ بِأَنْبِيَاء.

هجو کننده /h.-konande/ الْهَجَاء، هَاجِي، هَلَاب.

هجوم /hojum/ الْهُجُوم، هَجْمَة، غَارَة، أَغَارَة، وَفَقَة،

كِبْسَة.

هجوم آوردن /h.-ävardan/ هُجُومًا / هَجَمَ عَلَيْهِ،

هدردادن /h.-dādan/ اهداراً / اهدز، إضاعةً / أضاع،
تُضَيِّعُ / ضَيِّع، إثلاًفاً / أثْلَفُ، تَبْذِيرُ / بَذَر، إشرافاً /
أشرف، إشداء، أشدى.

هدر رفتن /h.-raftan/ هذراً وهذراً / هَذَرُ الدَّمُ وَغَيْرُهُ،
ضَيِّعاً وَضَيِّعَةً وَضَيَّاعاً / ضاع ب تلفاً / تلف.

هدف /hadaf/ ۱. الهدف، الغاية، غرض، فِطْنَة، قصد،
مَقْصِد، نِيَّة، مَعْنَى، مُراد، مَطْلَب، مَسْجِع، شَأ، شَكْل،
شَلَّة، شَوْط، صَدَد، مَطْمَع، غَنَامَى، قَبْل، القَصْر،
نَجِيث، نَجِيَّة. ۲. الهدف، غرض، مَرْمَى، بَرَجاس، جَل،
زُقعة، شاخص، قِرطاس، وَدَع.

هدف گرفتن /h.-gereftan/ تَشْدِيداً / سَدَدٌ نَحْو، تَضْوِيئاً
/ ضَوْب.

هدف گیری /h.-giri/ تَشْدِيد، تَضْوِيْب.

هدف گیری کردن /h.-g.-kardan/ ← هدف گرفتن.

هدهد /hod-hod/ هَذَاهُد، دُوْنُكَ الْبَحْل.

هديه /hadiyye/ الهَدِيَّة، المَنَحَة، عَطِيَّة، التَّحْفَة، هِبَة،
حُبُوَة، حَبُوَة، نَحْل، نَحْلَة، لُطْف، لُطْفَة، لَهْنَة، مَن،
وَضَل، صِلَة.

هديه دادن /h.-dādan/ اهدى / اهدى لِفُلَانٍ وَلِئِهِ كَذَا،
تَهْدِيَّةً / هَدَى الْهَدِيَّةَ لِفُلَانٍ، مُهَادَاةً وَهْدَاءً / هَادَى،
[يَكْدِيْگَر را] تَهَادِيَا / تَهَادَى الْقَوْمُ، اِثْحَافاً / اِثْحَفَ هُ بِهِ،
حَبُوّاً / حَبَاةُ كَذَا وَبِكَذَا، مَنَحاً / مَنَحَ هَذَا الشَّيْءَ.

هديه دهنده /h.-dahande/ المُهْدِي، المِهْدَاء، المَانِع.

هديه عروسی /h.-ye-arusi/ هَدِيَّةُ الْعُرْس.

هديه کردن /h.-kardan/ ← هديه دادن.

هديه کننده /h.-konande/ ← هديه دهنده.

هديه گرفتن /h.-gereftan/ تَلَقُّياً / تَلَقَّى عَطَاءً.

هذلولی /hozululi/ الْقَطْعُ الرَّائِدُ.

هذيان /hazyān/ هَذْيَان، هَجَيْرَى، هَوَس، هَلُوَسَة،
الكَلَامُ التَّائِبُ غَيْرُ الْمَعْقُولِ الْمَهْجُورِ، الكَلَامُ الْمَضْطَرَبُ.

هذيان گفتن /h.-goftan/ هَذَا، هَذَا هَذِيّاً وَهَذِيَّاناً /
هَذَى، تَهَادِيَا / تَهَادَى الْقَوْمُ، هَجَرَا وَهَجَيْرَى وَهَجَيْرَى
/ هَجَرَ هَذَا وَتَهَادَرَا / هَذَرُ فِي كَلَامِهِ، هَقِيّاً / هَقَى
.

هذيان گوی /h.-guy/ المِهْذَار، المِهْذَاة، المِهْذَر.

هر /har/ أَيُّ، كُلُّ، جَمِيع، [نَتْ] كُلَّة.

مُهَاجِمَةٌ / هَاجَمَ، حَمَلَةٌ / حَمَلَ عَلَيْهِمْ، إغَارَةٌ / أَغَارَ
عَلَى، مُغَاوَرَةٌ / غَاوَرَ، اِئْتِيَالاً / اِئْتَالَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، دَزْهًا /
دَزَة عَلَيْهِمْ، زَمْدًا / زَمَدَ الْقَوْمُ، زَخْفًا وَزَخْفَانًا وَزُخُوفًا /
زَخَفَ، اِشْرَاعًا / اِشْرَعَ، سَطَوًا / سَطَا عَلَيْهِ وَبِهِ،
تَسْوِيئًا / سَوَمَ عَلَى الْقَوْمِ، سَنًا / سَنَ الْغَارَةَ عَلَيْهِمْ،
ضَوْلًا وَصِيَالًا وَصَالًا وَضَوْلًا وَصِيْلَانًا وَضَالَةً / صَالَ عَلَيْهِ،
عَزَوًا وَغَزَاوَةً وَغَزَوَانًا / عَزَا، عَفَقًا / عَفَقَ بِهِ بِالشَّوْطِ،
غَوْصًا وَغِيَاصًا وَغِيَاصَةً وَمَنَاصًا / غَاصَ عَلَى الشَّيْءِ،
اِفْتِحَامًا / اِفْتَحَمَ الْمَكَانَ، اِنْقِصَاضًا / اِنْقَضَ عَلَيْهِمْ، كَرَأً
وَكُرُورًا وَتَكَرَّرًا / كَرَأَ، تَهَوُّدًا وَتَهْدًا / تَهَدَّى لِفَعْلٍ وَوَالِي
الْفَعْلِ، تَهَافَتًا / تَهَافَتَ عَلَى، هَزْهَرَةً / هَزَهَرَ عَلَيْهِ، تَهَوُّرًا /
تَهَوَّرَ، هَضْمًا / هَضَمَ عَلَيْهِ.

هجوم آورنده /h.-davarande/ الهُجَام، غَايِص.

هجومنامه /h.-nāme/ قَذَفَ عَلَيْهِ، الْأَهْجُوة، الْأَهْجِيَّة.

هجویات /h.-iyyat/ الْأَهْجَايِي اللَّادِغَة.

هجی /hejji/ التَّهْجِي، التَّهْجِيَّة.

هجی کردن /h.-kardan/ هَجَوًا وَهَجَاءً / هَجَا
يَهْجُو الْحُرُوفَ، تَهْجِيَّةً / تَهْجَى، تَهْجِيّاً / تَهْجَى وَتَهْجُوّاً /
تَهْجَا الْكَلِمَة.

هچل /hacal/ [عم] ← گرفتاری. «در- افتادن» ←
گرفتار شدن. «در- انداختن» ← گرفتار کردن.

هچلهفت /hacalhaft/ ← هشلهفت.

هخامنشیان /haxāmanešiyān/ الْأَخْمِيْنِيَّيُون.

هدایت /hedāyat/ ۱. الهداية، الضياء، رشاد، الإرشاد،
رَشْدَى، ذَلَالَة. ۲. (فَر) التَّوْصِيْل.

هدایت شدن /h.-sodan/ هَدَى وَهَذَى وَهَدَايَةً / هَدَى،
اِهْتَدَا / اِهْتَدَى الرَّجُلُ، وَشَدَا / وَشَدُ.

هدایت شده /h.-sode/ مَهْدِي، المُهْدِي، ضَال.

هدایت کردن /h.-kardan/ هَدَى وَهَذَى وَهَدَايَةً وَهَدَايَةً /
هَدَى يَهْدِي وَإِرشَاداً / أَرشَدَهُ تَوْجِيْهًا / وَجَع، إِدَارَة /
أَدَارَ.

هدایت کننده /h.-konande/ الهَادِي، المُرْشِد.

هدر /hadar/ ذَاهِبٌ أَذْرَاجُ الرِّيَّاحِ، الصِّيَاع، الهَذَر،
الْبُطْلَان، الطَّل، الصَّائِع، بِطَر، بَهْرَج، طَلْف، ظَلِيْف،
الظَّلْف، الظَّلْف، «خون او به- رفت» ذَهَبَ دَمُهُ ظَلْفًا
وَوَطْلًا وَطَلِيْفًا وَطَلْفًا.

هرآنچه */h.-ānce/* کُلُّ ما، کُلُّ الَّذِي.

هرآنکه */h.-ānke/* کُلُّ مَنْ.

هرآینه */h.-āyene/* لَاجِدٌ، کُلُّ زَمَانٍ، إِذَا، إِنْ، أَنْ.

هراز جندی */h.-az-candi/* ← گاهی.

هراس */harās/* خَوْفٌ، تَخَوُّفٌ، هَوْلٌ، خَبِيَّةٌ، مَهَابَةٌ، زُهْبَةٌ، خَشْيَةٌ، جَشْيٌ، خَصَّةٌ، رُغْبٌ، فَرْعٌ، فَرْعَةٌ، فَرْقٌ، قَلَقٌ، وَجَلٌ، وَهْرَةٌ، وَهْلٌ، وَهْلَةٌ، هَلَلٌ.

هراسان */h.-ān/* جَبَانٌ، خَائِفٌ، مُرْتَدٌ، رَعِيْبٌ، الْحَشِيّ، الْحَشْيَانِ، الْخَشْيِ، مَبْتُوعٌ، وَجَلٌ، وَهْرَانٌ، مُؤْهَرٌ.

هراسان شدن */h.-šodan/* ← هراسیدن

هراسان کردن */h.-kardan/* تَخَوِّفًا / خَوْفٌ، إِخَافَةً / أَخَافَ، تَزَوُّيًّا / زَوْعٌ، إِرَاعَةً / أَرَاعَ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعُ، وَأَرَأَ وَازَةً / وَأَزَيَّتُ الرَّجُلَ.

هراس انگیز */harās-angiz/* زَهِيبٌ، مُخَيِّفٌ.

هراسناک */h.-nāk/* فَرَعٌ، فَرْعَانٌ، مُفْرَعٌ، رَائِعٌ، زَوْعٌ، خَائِفٌ، مَتَخَوِّفٌ.

هراسیدن */h.-idan/* خَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً / خَافَ، تَخَوَّفًا / تَخَوَّفَ، فَرَعًا / فَرَعٌ، مِنْهُ، زَوْعًا وَزَوْعًا / زَاعَ، إِزْتِيَاعًا / إِزْتَاعَ وَتَزَوُّعًا / تَزَوُّعٌ مِنْهُ، إِشْمَاصًا / أَشْمَصَ، فَيْشًا / فَاشٌ عَنِ الْأَمْرِ، تَوْهَمًا / تَوْهَمٌ.

هراسیده */h.-ide/* ← هراسناک.

هرت */hort/* الشَّفْ، إِشْتِفَافٌ.

هرت کشیدن */h.-kešidan/* شَفًّا وَشَفُوفًا / شَفَّ عَنِ الْمَاءِ. چای را هرت نکش «لَا تَشِفِّ الشَّايَ».

هرجایی */harjāyi/* مُتَشَرَّدٌ، مُتَجَوِّلٌ، جَوَّالٌ، مُشَرَّدٌ، لَا جِئَ، هَائِمٌ عَلَى وَجْهِهِ.

هرج و مرج */harj-o-marj/* اضْطِرَابٌ، الْهَزَجُ، الْفِئْتَنَةُ، فَوْضَى، الْهَيْجَانُ، تَدَاخُلٌ وَاجْتِلَالُ النَّظَامِ.

هرج و مرج شدن */h.-o-m.-šodan/* اِخْتِلَالٌ / اِخْتَلَّ النَّظَامُ، تَدَاخُلًا / تَدَاخَلَ النَّظَامُ، فَسَادًا وَفُسُودًا / فَسَدَ وَفُسِدَ. تَفَكُّكًا / تَفَكَّكَ.

هرج و مرج طلب */h.-o-m.-talab/* فَوْضَوِيٌّ، اِشْتِرَاقِيٌّ مُتَطَرِّفٌ.

هرج و مرج طلبی */h.-o-m.-t.-i/* فَوْضَوِيَّةٌ.

هرج و مرج گرایشی */h.-o-m.-gerāyi/* ← هرج و مرج طلبی.

هرچند */har-cand/* دَائِمًا، عِنْدَمَا، مَتَى، خَيْثُ، كُلُّ مَا. هرچند که */h.-c.-ke/* وَإِنْ.

هرچه */h.-ce/* أَيُّ شَيْءٍ، كُلُّمَا، كَيْفَمَا، مَهْمَا.

هرچه بادا باد */h.-c.-bādābād/* يَكُنْ مَايَكُنْ، يَخْضُلْ مَايَخْضُلْ.

هرچیز */h.-ciz/* أَيُّ شَيْءٍ، جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ، كُلُّ شَيْءٍ.

هردمبیل */hardambil/* ۱. [عم] ← درهم برهم. ۲. لاأبالي، لاأقيد.

هردو */har-do/* كِلَا، كِلْتَا، كِلَاهُمَا.

هرز */harz/* بِلا فَايْذَة، عَيْدِيْمُ الْفَايْذَة، عَيْدِيْمُ الْجَدْوَى، غَيْثٌ، بِذَوْنِ طَائِلٍ.

هرزآب */h.-āb/* مِيَاءُ الْمَجْزَى، الْمَاءُ الْغَايِضُ، سَرَفُ الْمَاءِ.

هرزدادن */h.-dādan/* ۱. اِثْلَافًا / اُتْلَفَ وَإِهْدَارًا / أَهْدَرَ الْمَاءَ. ۲. اِثْلَافًا / اُتْلَفَ، إِهْدَارًا / أَهْدَرَ.

هرز رفتن */h.-raftan/* ۱. تَلَفًا / تَلَفَ عَنِ الْمَاءِ، هَذَرًا وَهَذَرًا / هَذَرَ عَنِ الْمَاءِ. ۲. هَذَرًا وَهَذَرًا / هَذَرْتُ تَلَفًا / تَلَفْتُ.

هرز شدن */h.-šodan/* خَرِبًا وَخَرَابًا / خَرِبَ الْقَفْلُ وَاللُّؤْلُبُ.

هرز کردن */h.-kardan/* تَخْرِيْبًا / خَرَبَ الْقَفْلَ وَاللُّؤْلُبَ.

هرزگی */harzegi/* ۱. خُفَّةٌ، طَلِيْشٌ، خَلَاعَةٌ، زَبِيلَةٌ، تَشَرُّدٌ، سَخَافَةٌ، تُمَيَّةٌ. ۲. فَسَادُ الْأَخْلَاقِ، فُجُورٌ، فَخْشَاءٌ، فَاجِشَّةٌ، فِشَقٌ، دَعَاةٌ، سَبَقٌ، غُلْمَةٌ، الطُّنُو، الطُّنْيِ، غَهْرٌ، غَهَارَةٌ، نَرَّةٌ، هَلَسٌ.

هرزگی کردن */h.-kardan/* فَجَرًا / فَجَرْتُ، اِفْجَارًا / أَفْجَرْتُ، فَخْشًا وَفَخَاشَةً / فَخَشْتُ، تَفَاحْشًا / تَفَاحَشْتُ، فِشَقًا وَفُسُوقًا / فَسَقْتُ وَفُسِقْتُ، خَلْعًا / خَلَعْتُ، اِلْعَازًا، خَلَاعَةً / خَلَعْتُ دَعَاةً / دَعَرْتُ وَدَعَرْتُ الرَّجُلَ، قَفْلًا / قَفَلْتُ عَنِ الْفَخْشَاءِ، تَهَكُّمًا / تَهَكَّمْتُ.

هرزه */harze/* ۱. مَا جِنَ، خَلِيْعٌ، مُتَهَكِّكٌ، فَايَكٌ، مَهَاجِرٌ. ۲. فَاجِرٌ، دَعَرٌ، دَاعِرٌ، فَايِسِقٌ، مُؤْمِسٌ، مُؤْمِسَةٌ، غِلْمٌ، غُلْمٌ، شَهْوَانِيٌّ، سَبَقٌ، بَلَطَجِيٌّ، عِنْفِصٌ [نث]، فَلَاتِي. ۳. نَحِيْفٌ، لَعُوٌّ، بِيهَوْدٌ.

هرزه درآ */h.-darā/* ← یاوه گوئی.

هرزه درایی */h.-d.-yi/* ← یاوه گوئی.

هرزه دهان */h.-dahān/* ← هرزه گوئی، یاوه گوئی.

هرزه زبان */h.-zabān/* ← هرزه گوئی، یاوه گوئی.

- هرزه زبانی /h.-z.-i/ ← هرزه گویی، یاوه گویی.
هرزه شدن /h.-šodan/ ← هرزگی کردن.
هرزه گرد /h.-gard/، غواطیلی، الّاچی، الهائم
غلی وّجهو.
هرزه گردی /h.-g.-i/ ← ولگردی.
هرزه گو /h.-gu/ ← یاوه گوی.
هرزه گویی /h.-g.-yi/ ← یاوه گویی.
هرزه مرس /h.-maras/ کلبّ بلاقید، کلبّ شریذ، الکلبّ
المشترّد.
هرس /haras/ شذب، الهزس، تشذب الشجر.
هرساله /har-säle/ سنوی.
هرس کردن /haras-kardan/ شذب / شذب ب، تشذباً /
شذب، تشجیلاً / شحل، ثقليماً، قلم، تقضیباً / قصب
وتذبذباً / هذب وهذباً / هذب - الشجر.
هرسی نین /hersinien/ هزسینی.
هرطور /har-towr/ کیفما.
هرکاره /h.-kāre/ صالح لکلّ عمل، ماهرفی کلّ عمل.
هرکجا /h.-kojā/ حیثما، این.
هرکدام /h.-kodām/ ای، أي واحد، آیا کان.
هرکس /h.-kas/ ای، کلّ من، کلّ واحد، أي واحد.
هرکس که /h.-k.-ke/ ای کان.
هرکول /herkul/ ۱. جبار، هزقل. ۲. البطل، المصارع.
هرکه /har-ke/ کلّ من، أي کان.
هرکه هرکه /h.-k.-h.-k./ ← هرج ومرج.
هرگاه /h.-gāh/ إذا، حیثما، إن، لو، لما، عنّدا،
متی، کلّ آن، کلّ وقت، کلّ زمن.
هرگز /hargez/ لن، لا، کلاً، قط، أبداً، دائماً، ألّبتة،
مطلقاً، قطعاً، أضلاً، بالمرّة، واصل، غوض، السجّیس.
«نزد تو نمی آیم»: لا یتیک سجّیس الّیالی.
هرگونه /har-gune/ کیفما.
هرم /heram/ (هت) الهزم.
هرمافروdit /hermäfrodit/ (گیا) خنوی.
هرمس /hermes/ (نج) المشتري.
هرم مستقیم /heram-e-mostaqim/ (هت) هزم
مستقیم.
هرم منظم /h.-e-monazzam/ (هت) هزم نظامی.

«مفاینلن» اُزَنُغ مَوات.

هزل گفتن /hazl-goftan/ ← یاوه گفتن.

هزل گوی /h.-guy/ ← یاوه گوی.

هزلیات /hazliyyât/ طرائف، فکاهات، هُزالات.

هزوارش /hozvâresh/ الإیْدیوْغرام.

هزیمت /hazimat/ ← شکست.

هزینه /hazine/ إِنْفاق، نَفَقَة، صَرْف، مَضْرُوف، کُلْفَة، خَرْج، تَکالیف، مَصاریف.

هزینه دادن /h.-dâdan/ إِغطاء / أعطاءُ نَفَقَة، نَفْلًا / نَفْلٌ - فُلانًا.

هزینه زندگی /h.-ye-zendegi/ نَفَقَة المَعِيشَة.

هزینه سفر /h.-ye-safar/ نَفَقَات تَنَقُّل، نَفَقَة السَّفَر.

هزینه سنگین /h.-ye-sangin/ النَفَقَة الهائِلَة.

هزینه کردن /h.-kardan/ إِنْفاقًا / أَنْفَقَ المالَ، صَرْفًا / صَرْفَ - المالَ، إِنْقادًا / أَنْفَدَ.

هزینه لازم /h.-ye-lâzem/ نَفَقَة صُرُورَة.

هزینه نمایندگی /h.-ye-namâyandegi/ بَدَل التَّمثِيل.

هزینه و اخواست /h.-ye-vâxâst/ مَصَارِيفُ عَمَلِ البروتستو.

هژده /hezdah/ ← هجده.

هست /hast/ ۱. الوجود، الكَيُونَة. ۲. الباقي، الكائِن.

هست شدن /h.-šodan/ تَكُونًا / تَكُونُ.

هست شده /h.-šode/ مَكُون.

هستک /hastak/ مَنَّة [نَوَاة دَرَبَة رَئِيسَة].

هست کردن /h.-kardan/ تَكُونِيًا / كَوْنُ الشَّيْء.

هست کننده /h.-konande/ مَكُون.

هست و نیست /h.-o-nist/ ۱. الوجود والقَدَم. ۲. [عم]

ثُرُوة، مال ← دارایی.

هسته /haste/ نَوَاة، دُرَّة، عَجَمَة، الفُجاء، الجَرِیمَة.

هسته اتم /h.-ye-atom/ النَوَاة.

هسته دار /h.-dâr/ النَوُوَّة.

هسته سلول /h.-ye-sellul/ نَوَاة الخَليَّة.

هسته مرکزی /h.-ye-markazi/ الحِزْبَة المَرْکَزی.

هسته میوه /h.-ye-mive/ نَفايَة، نَوَاة الثَمَرَة.

هسته یی /h.-yi/ ذَرَي، نَوَوِی.

هستی /hasti/ ۱. کَوْن، کِیان، کَیُونَة، تَكُون، حَیاء،

وُجُود، وِجْدان. ۲. ← دارایی.

هستی و نیستی /h.-o-nisti/ ← هست و نیست.

هشت /hašt/ الثَّمَانِیَة.

هشت آهنگی /h.-âhangi/ ← هشت نوتی.

هشتاد /haštâd/ الثَّمَانَوْن.

هشتادم /h.-om/ الثَّمَانُون.

هشتادمین /h.-omin/ ← هشتادم.

هشت برگی /hašt-bargi/ (گیا) ثَمَانِی الأُوراق.

هشت بندی /h.-bandi/ ← هشت گانه.

هشت بنیانی /h.-bonyâni/ ثَمَانِی التَّکافُؤ.

هشت پا /h.-pâ/ (جان) أُخْطَبُوط، الذُّوْلَة.

هشت پایان /h.-pâyân/ (جان) الأُخْطَبُوطِیَّات.

هشت پهلو /h.-pahlu/ ← هشت ضلعي.

هشت تایي /h.-täyi/ مَثْمُنُ الأجزاء.

هشت دندانی /h.-dandâni/ ثَمَانِی الأَسنان.

هشت زاویه یی /h.-zâviyeyi/ ثَمَانِی الرُّوایا.

هشت ستونی /h.-soruni/ ثَمَانِی القَوَائِم.

هشت صد /h.-sad/ ثَمَانِیَة.

هشتصدم /h.-s.-om/ الثَّامِنُ بَعْدَ المِائَة.

هشت ضلعي /h.-zel'i/ (هت) المَثْمُن، المَثْمُنُ الرُّوایا.

هشت ضلعي منتظم /h.-z.-ye-montazam/ (هت)

الثَّمَانِی الأضلاع.

هشت گانه /h.-gâne/ الثَّمَانِی.

هشتگان هشتگان /haštğân-haštğân/ ثَمَان.

هشت گوشه /hašt-guše/ ← هشت ضلعي.

هشتم /h.-om/ الثَّامِن.

هشت مولکولی /h.-molokuli/ (شیم) مَثْمُنُ الأجزاء.

هشتمی /h.-omi/ الثَّامِن، الثَّامِیَة.

هشتمین /h.-omin/ ← هشتمی.

هشت نوتی /h.-noti/ (مس) اللُحْن الثَّمَانِی.

هشت واحدی /h.-vâhedi/ الثَّمَانِی.

هشت وجهی منتظم /h.-vajhi-ye-montazam/

الثَّمَانِی الأوجُه.

هشت هاگ /h.-hâg/ ثَمَانِی البُوعَات.

هشت هجائی /h.-heja'i/ ثَمَانِی المقاطع.

هشتی /h.-i/ مَجاز، رَذَهَة، دِهلیز.

هشت یک /h.-yek/ الثمن.

هشدار /hošdār/ تنبيه.

هشدار دادن /h.-dādan/ اِندَارْ / اُنْدَرْ، تنبيهاً / نَبَهْ.

هشدار دهنده /h.-dahande/ مَنْدِر، نَذِير، مُنَبِّه.

هشلهف /hašalhaf/ ۱. عِدِيمُ الفَائِذَةِ. ۲. ← ياهو. ۳.

مُهْمَل، تافه، عاجل.

هشت وجهی /hašt-vajhi/ (هت) ← هشت ضلعی.

هشیار /hošyār/ ← هوشیار.

هضم شدن /hazm-šodan/ اِنْهَضَاماً / اِنْهَضَمُ الطَّعَامُ.

هضم شده /h.-šode/ مَهْضُوم، هَضِيم.

هضم کردن /h.-kardan/ هَضَمُ / هَضَمَ سَخْتاً / سَخَتْ - ه.

هضم معانی /h.-e-me'ā'i/ اَلْهَضْمُ اَلْمَعْنَوِيّ.

هضم معدی /h.-e-ma'di/ اَلْهَضْمُ اَلْمَعْدِيّ.

هضم نشدنی /h.-našodani/ غَيْرُ اَلْهَضْمِ.

هفت /haft/ السَّبْعَةُ، سَبْع، سَبْع.

هفت آسمان /h.-āsmān/ اَلْمَشْمُوكَاتُ السَّبْعِ.

هفت آهنگی /h.-āhangi/ (مس) ← هفت نوتی.

هفتاد /haftād/ اَلسَّبْعُونَ [اَلذِّكْرُ وَالْأُنْثَى].

هفتادم /h.-om/ اَلسَّبْعُونَ.

هفتادمین /h.-omin/ اَلسَّبْعُونَ.

هفت اقلیم /h.-eqlim/ اَلْأَقَالِيمُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ /h.-owrang/ (نَج) اَلْكَوَاكِبُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ کهین /h.-o.-e-kehin/ (نَج) اَلدُّبُّ

اَلْأَصْفَرُ، بَنَاتُ نَعَشِ الصَّغَرِ.

هفت اورنگ مهین /h.-o.-e-mehin/ (نَج) اَلدُّبُّ

اَلْأَكْبَرُ، بَنَاتُ نَعَشِ الْكَبَرِ.

هفت بخشی /h.-baxši/ شِبَاعِي اَلْأَجْزَاءِ.

هفت برگی /h.-bargi/ شِبَاعِي اَلْأَوْرَاقِ.

هفت برابر /h.-barābar/ سَبْعَةُ أَضْعَافٍ، شِبَاعِيّ.

هفت برابر کردن /h.-b.-kardan/ سَبْعاً / سَبَعَ - تَشْبِيهاً / سَبَعَ.

هفت برادران /h.-barādarān/ (نَج) بَنَاتُ النُّعْشِ.

هفت بند /h.-band/ (گیا) اَلْبَطْبَاط، جُنْجُر، غَصَا

الرَّاعِي، قَزْدَب.

هفت بندها /h.-b.-hā/ (گیا) اَلْبَطْبَاطِيَّات.

هفت بندی /h.-b.-i/ ← هفت هجایی.

هفت بنیانی /h.-bonyāni/ شِبَاعِي اَلتَّكَافُؤُ.

هفت پرچی /h.-parcami/ (گیا) شِبَاعِي اَلْأَسْدِيَّةِ.

هفت پشت /h.-pošt/ اَلجَدُّ السَّابِقُ، اَلأَبُّ السَّابِقُ.

هفت پهلو /h.-pahlū/ (هت) ← هفت ضلعی.

هفت تائی /h.-tā'i/ شِبَاعِيّ.

هفت تخمدانی /h.-toxdāni/ (گیا) شِبَاعِيّ

اَلْمَبَايِضُ.

هفت تخمه /h.-toxme/ ← هفت دانه.

هفت تیر /h.-tir/ قَزْد، قَزْدُ سَبْعَةِ أَزْوَاجِ.

هفت تیرکش /h.-i.-keš/ اَلخَارِجُ عَنِ الْقَائُونِ، مَنْ يَسْتَعْمِلُ اَلْمَسَدَّسَ لِإِعْرَاضِهِ اَلْخَاصَّةِ.

هفت جزئی /h.-joz'i/ ← هفت تایی.

هفت جوش /h.-juš/ اَلْمَقْدُونُ الصُّلْبِ.

هفت حرفی /h.-harfi/ شِبَاعِيّ اَلْأَحْرَفِ.

هفت خط /h.-xat/ شَخْصٌ مُتَقَلِّبٌ.

هفت خوان /h.-xān/ ۱. هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْمَرَاكِجِ اَلشَّبَعِ اَلَّتِي اجْتَازَهَا «رستم» اثنَاءَ سَفَرِهِ. ۲. تَغْيِيرٌ عَنِ نَحْطِي اَلْمُتَوْبَاتِ.

هفت دانه /h.-dāne/ (گیا) شِبَاعِيّ اَلْبُدُورِ.

هفت رنگ /h.-rang/ شِبَاعِيّ اَلْأَلْوَانِ.

هفت زاویه‌یی /h.-zāviyeyi/ (هت) شِبَاعِيّ اَلرُّوَايَا.

هفت زبانی /h.-zabāni/ شِبَاعِيّ اَللُّغَاتِ.

هفت ستونی /h.-sotuni/ شِبَاعِيّ اَلْقَوَائِمِ.

هفت سطحی /h.-sathi/ (هت) شِبَاعِيّ اَلسُّطُوحِ ← هفت

ضلعی.

هفت سین /h.-sin/ اَلْمَائِدَةُ اَلَّتِي تَقْرَشُ فِي رَأْسِ السَّنَةِ اَلْإِسْرَائِيلِيَّةِ (يَوْمُ النُّورِ) وَيُوضَعُ عَلَيْهَا سَبْعَةُ أَلْوَانٍ مِنَ الطَّعَامِ يُبْدَأُ كُلُّهَا بِأَحْرَفِ (سین).

هفتصد /h.-sad/ سَبْعُمِائَةٍ.

هفتصدمین /h.-s.-omin/ اَلسَّابِعُ بَعْدَ اَلْمِائَةِ.

هفت ضلعی /h.-zel'i/ (هت) شَكْلٌ شِبَاعِيّ، مُسَبَّعٌ،

شِبَاعِيّ اَلْأَضْلَاحِ.

هفت کول /h.-kul/ (گیا) رِبَاطِيَّةٌ، جَنْبَةُ الرِّبَاطِ.

هفتگانه /h.-gāne/ اَلشِّبَاعِيّ.

هفت گوشه /h.-guše/ (هت) شَكْلٌ شِبَاعِيّ، مُسَبَّعٌ.

هفتگی /h.-egi/ اُسْبُوعِيّ، اُسْبُوعِيَّآ.

هفت لو /h.-lu/ وَرَقَةُ السَّبْعَةِ [فِي وَرَقِ الْقِمَارِ].

هفتم /h.-om/ السَّابع.

هفت ماهه /h.-mähe/ خَدِيج، الطُّفْلُ الَّذِي يُوَلَّدُ وَ عُمْرُهُ
سَبْعَةُ أَشْهُرٍ.

هفت میله‌یی /h.-mileyi/ (گیا) شُباعی' الأُسْدِيَّة.

هفتمین /h.-omin/ سابع.

هفت نوتی /h.-noti/ (مس) اللّٰحْنُ السَّبَاعِي.

هفت وتدی /h.-vatadi/ سَبْعِيّ.

هفته /h.-e/ الأسبوع.

هفته بازار /h.-e.-bāzār/ السوق الدورية.

هفت هجایی /h.-hejāyi/ شُبَاعِيّ المَقَاتِع.

هفت یک /h.-yek/ السُّبْع، سَبْع.

هفده /hef dah/ سَبْعَةَ عَشَرَ، سَبْعَ عَشَرَ.

هفدهم /h.-om/ السَّابِعَ عَشَرَ.

هفدهمی /h.-omi/ السَّابِعَ عَشَرَ.

هفدهمین /h.-omin/ ← هفدهمی.

هق هق /heq-heq/ اِسْمُ صَوْتٍ لِلْبُكَاءِ، الْمَأْق، نَشِيْج.

هَقْ هَقْ كَرْدَن / *h.-kardan* / شَهِنِیَا وَ شَهَا قَا / شَهَقْ ،
 اِنْطَارَا / اِنْطَرَّ بِالْبَکَاءِ ، مَا قَا / مَقَّ - الصَّبِي ، اِمْتِثَا قَا /
 اِمْتَثَقَ الصَّبِي ، نَشَجَا وَ نَمِیجَا / نَشَجَ - الْبَاکِی ، نُمِیْعَا /
 نَمِیْعَ .

هكتار /hektär/ الهكتار.

هکتو گرم /hektu-geram/ الهکٹوگرام.

هكتوليتَر /h.-litr/ الهكٲوليتَر.

هكتومتر /h.-metr/ الهكثومتر.

هکتووات /h.-vāt/ هِکْتُوَوَات.

هل /hel/ (هيا) الهال، أُمُومِيَّة، قاقُلَّة.

هل /hol/ صدّة، زَفّة، صُنْطَة، دَفْعَة.

هَلَاكٌ /halāk/ مَوْتُ، هَلَاكٌ، الْهَلَكَةُ، الْهَلَكَاءُ، تَلَفٌ،
فَنَاءٌ، شَفُوطٌ، انْقِرَاضٌ، بَوَارٌ، الْأَعْوِيَّةُ، ثَبَارٌ، نَفْسٌ، ثَلَلٌ،
ثَلَّةٌ، جَائِحَةٌ، حَرْبٌ، زَمَادَةٌ، صَرْعٌ، مَضْرَعٌ، صُلٌّ، صَلَالٌ،
صَلَالَةٌ، عَطَبٌ، غَوْلٌ، الْوَدَى، وَزْطَةٌ، وَثِلٌ، هَوَازَةٌ.

هلاکت /*halakat*/ ← هلاک.

هَلَاكَ شَدَن / *haläk-šodan* هَلَاكَ وَهَلُوكَا وَ
تَهْلُوكَا وَهَلُوكَا وَتَهْلَكَةُ / هَلَاكَ يَ تَلْفَا / تَلْفَ يَ بَعْدَا /

هلیکوپتر /*helikopter*/ الیهلیکوپتر، هلیکوپتر، طائرۀ
خوامة.

هلیله /*halile*/ هَلِيلَج، اِهْلِيلَج.

هلیله زرد /*h.-ye-zard*/ (گیا) اِهْلِيلَج اَصْفَر.

هلیله سیاه /*h.-ye-siyäh*/ (گیا) هِنْدِي شَعْبِرِي، اِهْلِيلَج
هِنْدِي.

هلیله کابلی /*h.-ye-käboli*/ (گیا) اِهْلِيلَج کابلی.

هلیم /*halim*/ الشَّهِيدَة، دَشِيش، اُم جَابِر، هَرَبَسَة.

هلیم پز /*h.-paz*/ الهَرَّاس.

هلیم فروش /*h.-foruš*/ الهَرَّاس.

هلیوتراپی /*heliyoteräpi*/ (پز) اِشْتِشْماس.

هلیوتروپیسیم /*heliyoteropism*/ ← خورشیدگرایی.

هلیوم /*heliom*/ (شیم) الهَلْیُوم.

هلیون /*halyün*/ (گیا) الشُّنبُوس.

هلیون افریقای /*h.-efriqäyi*/ (گیا) جَارَة المَاء.

هم /*ham*/ حَتَّى، اَيْضاً.

هم آغوشی /*h.-äquši*/ مُعَانَقَة، اِخْتِضَان.

هم آغوشی کردن /*h.-ä.-kardan*/ مُعَانَقَة / عَانَق،

اِخْتِضَاناً / اِخْتَصَّنَة.

هم آمدن /*h.-ämädan*/ (عم) ۱. سَدَأ / سُدْ مَج ۲.

اِئْتِمَاً / اِئْتَمَ وَاِئْتَمَاً / اِئْتَمَ الْجُرْح.

هم آواز /*h.-ävaz*/ ۱. مُشْتَرِكْ فِي لَحْنٍ وَاوَحِد. ۲. مُوَافِق،

مُتَّفِق، مُتَّحِد.

هم آوازی /*h.-ä.-i*/ ۱. (مس) اِشْتِرَاكْ فِي لَحْنٍ وَاوَحِد. ۲.

مُوَافَقَة، اِئْتِفَاق، اِئْتِحَاد.

هم آوازی کردن /*h.-ä.-i.-kardan*/ ۱. (مس) اِشْتِرَاكاً /

اِشْتَرَكْ فِي لَحْنٍ وَاوَحِد. ۲. مُوَافَقَة / وَاَفَقَة، اِئْتِفَاقاً / اِئْتَفَقَ

مَعَة، اِئْتِحَاداً / اِئْتَحَذَ.

هم آهنگ /*h.-ähang*/ ۱. (مس) مُشْتَرِكْ فِي اَغْنِيَة

وَاوَحِدَة. ۲. مُتَّسِجِم، مُوَافِق، مُتَّحِد.

هم آهنگ شدن /*h.-ä.-sodan*/ اِئْتِسْجَاماً / اِئْتَسَجَمَ،

تَلَاوُماً / تَلَاَمَ، تَوَافَقاً / تَوَافَقَ، تَنَاسَقاً / تَنَاسَقَ، تَنَسَّقاً /

تَنَسَّقَ.

هم آهنگ کردن /*h.-a.-kardan*/ مُنَاسَقَة / نَاسَقَ بَيْنَ

الشَّيْئَيْنِ، تَوَجِيداً / وَحَدَ الْعَمَل.

هم آهنگی /*h.-ä.-i*/ ۱. اِئْتِسْجَامُ الْأَصْوَاتِ وَالْأَشْيَاء. ۲.

مَخَقَ - ه. مَوَافاً / مَاقَ - ه. تَوْدِيئاً وَتَوْدِيئَةً / وَدَأَ عَلَيْهِ وَ
بِهِ، تَوْدَهُ / تَوْدَأَ عَلَيْهِ، اِئْتِافاً / اَوْبَقَهُ، تَهْوِيَرَأَ / هَوَر، هَذَا /
هَذَا -.

هلاک کننده /*h.-konande*/ مُهْلِك، تَلَاف، مَضِياع،
جَائِح.

هلاکی /*h.-i*/ ← مرگ.

هلال /*heläl*/ الِهْلَال، شَهْر، طَالَع.

هلال احمر /*h.-e-ahmar*/ الِهْلَالُ الْأَحْمَرُ، جَمْعِيَّةُ الِهْلَالِ
الْأَحْمَرِ.

هلال مانند /*h.-määnd*/ مُهْلَل.

هلال نو /*h.-now*/ هَلَالٌ جَدِيدٌ.

هلالی /*h.-i*/ الِهْلَالِي.

هلاهل /*halälhel*/ (گیا) هَلَاهَل، هَلْهَل، اُكُونِيَتْ هَلْهَل.

هل جوزی /*hel-e-jowzi*/ (گیا) يَتِيْنُ الْفِيل.

هل خوردن /*hol-xordan*/ دَفَعاً وَدَفَاعاً وَدَفَعاً / دَفَعَ مَج
-.

هل دادن /*h.-dädan*/ دَفَعاً وَدَفَاعاً وَدَفَعاً / دَفَعَ -، طَثَأَ
/ طَثَأَ الشَّيْءَ.

هل سیلانی /*hel-e-seyläni*/ (گیا) هَالٌ صَيْغَرٌ، قَافِلَة
صَغِيرَة، حَبْنَة.

هلفدان /*holofdan*/ ← زندان.

هلمیم /*holmium*/ (شیم) هَوْلِيمِيُوم.

هلند /*holand*/ هَوْلَانْدَا، هَوْلَنْدَة.

هلندی /*h.-i*/ هَوْلَنْدِي.

هلو /*holu*/ (گیا) الدَّرَاق، الدَّرَاقَة، دُرَاقِن، حَوْخ،
فَزِيك.

هلهله /*helhele*/ زَغَارِيد، زَغَرْدَة.

هلهله کردن /*h.-kardan*/ زَغَرْدَة / زَغَرْدَ الْمَرْأَة.

هله هوله /*hale-hule*/ (عم) الْأَطِيعَة الْمُخْتَلَفَة الْأَشْكَالِ وَ
الْأَنْوَاعِ الَّتِي تُؤَدِّي إِلَى الْمَرَضِ.

هله هوله خوردن /*h.-h.-xordan*/ (عم) نَهَمًا وَنَهَامَةً /
نَهَمَ - وَنَهَمَ مَج فِي أَكْلِ الْأَطِيعَة الْمُخْتَلَفَة الْمُؤَدِّيَة إِلَى
الْمَرَضِ.

هلیس /*helis*/ ۱. حَلَزُونِيَة، حَلَزُونِي، لَوْلَبِي. ۲. مَرْوَحَة
[السَّيْفِيَّةُ أَوْ الطَّائِرَة].

هلیکریز /*helikriz*/ الْخَالِدَة.

إنبجام، تجائس، تناسق، تمائضية، تناسقية، تنسيق،
وئام، ملاءمة، تناسب، إتفاق، مؤاممة، مطابقة، تعادل،
المسايرة، التجاوب، المجارة.

هم آهنگی کردن / h.-di.-i-kardan / ۱. اینسجاماً / انسجم
الأضواء والأشیاء. ۲. ثناسقاً / ثناسق، ثمائلًا / ثمائل،
إنفاقا / إنفق، إتحاداً / إتحد، ثناسباً / ثناسب، تعاذلاً /
تعادل.

هم آهنگی نغمات /h.-d-i-ye-naqamat/ (مس) التألیف.

هما /homä/ (جان) ← هُمای.

هم اتاق /h.-otäq/ رَفِيقُ الْحُجْرَةِ.

هماتيت /hemätit/ (پز) هِيمَاتِيْت، حَجَرُ الدَّمِ.

هما تیت قهوه‌یی /h.-qahveyi/ (پز) ← لیمونیت.

هَمَاتِين /hemätine/ هِمَاتِين.

هم ارز /ham-arz/ المُساوي في الثمن والقيمة.

هم ارزی /h.-a.-i/ المُساواة في الثمن والقيمة.

هم ارزی بها /h.-a.-i-ye-bahä/ التكاؤ.

هم اسم /h.-esm/ ← هم نام.

هم اكنون /h.-aknun/ الآن، مُنْذُ حِينَ.

همال /hamäl/ مَثِيل، قَرِين، شَرِيك.

همان /hamān/ ذات، نفس، عَيْن، أَيْضاً.

همانا /hamänä/ أَنْ، إِنَّ.

هم اندازہ /*ham-andäze*/ المساوی، مُتناسبُ القياس.

هم‌اندازه شدن /*h.-a.-šodan*/ /مُكَافَأَةٌ / کافأ، مُسَاوَاةٌ /
ساووی.

همانطور /hamän-towr/ گماهو.

همان كه /h.-ke/ هُوَ الَّذِي.

همان گاه /h.-gäh/ آنذاک.

همانگونه /hamāngune/ زی، مثل.

همانند /hamänand/، مثل، المِثْل، مثال، مُماثِل، مُشابه، شَبِيه، يَدَّ، مُجانِس، الحَدِّيات. «این - آن است: هذا حَدِّياتُ هذا»، سَوِیْل، سَوِی، الشَّرْج، الشَّرْخ، الشَّقِیق، الطَّبِّ، «اواز - آن فلانی است: هُوَ مِنْ أَطْبائِ فلان»، عَدِیْل، العِسن، قَتِیْل، قَرِین، کَفاف، الكَفْوَ، الكُفُو، الكَوِی، الكَنِیج، الكَفِیْل، الكَفِیْتة، لَیْم، لَحِیْظ، اللُّمَّة، مِطو، نَدَّ، نَدِید، الثَّقَف، «اواز همتایان و - آن او است: هُوَ مِنْ أَتْقائِهِ».

همانند شدن / *h.-sodan* / تَمْثَلًا / تَمْثَلُ بِهِ، مُمَثِّلًا /
 مَائِلُهُ، تَمَائِلًا / تَمَائِلُ الشَّيْئَانِ، إِشْبَاهُ / أَشْبَهُهُ، تَشَبُّهُهَا /
 تَشَبُّبُهُ بِهِ، تَشَابُهًا / تَشَابُؤُ الرَّجُلَيْنِ، مُشَاكَلَةٌ / شَاكَلُ،
 تَشَاكَلًا / تَشَاكَلُ الشَّيْئَانِ، مُجَانَسَةٌ وَجِنَاسًا / جَانَسَ هـ
 تَجَانَسًا / تَجَانَسَ الشَّيْئَانِ، حِكَايَةُ / حَكَى بِـ الشَّيْءِ،
 مُحَاكَاةً / حَاكَى هـ، بِسَوَاءٍ وَمُسَاوَاةً / سَاوَى هـ [يَاوِي]،
 تَسَاوَىوًا / تَسَاوَى الْقَوْمُ، شِكَاهاً وَمُشَاكَلَةً / شَاكَا هـ
 شِبْهًا وَمُشَاهَاةً / شَاهَى، مُضَارَعَةً / ضَارَعَهُ، تَضَارَعَا /
 تَضَارَعُ الْأَمْثَرَانِ، ضِهَاءً وَمُضَاهَاةً / ضَاهَى هـ إِفْرَانًا /
 أَفْرَضَ فُلَانًا، مُكَافَاةً وَكِفَاءً / كَافَأَهُ تَلَاخُطًا / تَلَاخَطَ
 الْأَشْيَاءُ، مُنَاسِبَةً / نَاسَبَ هـ، تَنَاسَبًا / تَنَاسَبَ الرَّجُلَانِ،
 مُنَازَلَةً / نَازَلَهُ، مُوَاسِقَةً / وَاسَقَ.

همانند کردن /*m-kardan*/، اِمثالاً /*amthale*/، اُمثلةً /*umthale*/، تَمثيلاً و تَمثالاً /*umthale*/، مَثَل الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، مُمَثِّلَةٌ /*umthale*/، مُمَثِّلَةٌ بِه، تَسْبِيحُهَا /*usbiha*/، سَبَّهَ هَذَا بِهَذَا وَهوَ، تَجْنِيسًا /*tanjis*/، جَنْسٌ، إِنْظَارًا /*anzhar*/، أَنْظَرَ، مُنَاطَرَةٌ /*munatara*/، مُنَاطَرَةُ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ.

همانند $/h.-e/ \leftarrow$ همانند.

هماندى /h-i/ مثال، مُماتِلَة، ثَمائِل، يَنْبِه، الشَّبَه،
لُنبَهَة، تَشابَه، مُشابهَة، سَواء، اِستِواء، تَساوي، شَاكل،
الشَّكْلَة، مُشاكَلَة، تَجانُس، مُجانَسَة، مُضارَعَة، مُضاهاة،
لاخَة، هَوِيَة.

همانی /hamāni/ (رض) مُتَّحِد ← اِتِّحَاد.

هماورد /*hamāvard*/ مُنَافِسٌ فِي الْحَرْبِ، قَرِينٌ، مَثِيلٌ،
لِمُبَارَزٍ، عِصٌّ.

همای /homäy/ (جان) بُلَح، کایسِرُ الْعِظَام.

همایش /*hamāyeš*/ ← گردهم آیی.

همايون /homdayun/. ١. سَعِيد، مَيْمُون، مُبَارَك. ٢. (مس).

نَسْمُ لَحْنٍ مِنْ أَلْحَانِ الْمَوْسِيقَى الْإِيرَانِيَّةِ.

هَمَائُونِي /h.-i/ هَمَائُونِي، مُلُوكِي.

هم بازی /ham-bāzi/ مُلَاعِب، مُخَادِع.

میل بازی شدن /*m.-b.-šodan*/ مُلَاعِبَةٌ / لَاعِبٌ.

هم بالان /h.-bälän/ (جان) مُتَجَانِسَاتُ الْأَجْنِخَةِ.

مُتَسَاوِي، الْمُسْتَوِي. ٢. كَمِيَّةٌ مُعَادِلَةٌ. /h.-bordär/ ١. الْمُسَاوِي، الْمُعَادِلُ،

هم بسپارش /h.-baspäreš/ البَلَمَرَةُ الإِسْهَامِيَّةُ.

بمِيسْتَر /h.-bastar/ ضَجِيع، مُضَاجِع، الزَّوْج، الزَّوْجَةُ،

«او~ی فلانی نیست»: ماهو یَیْفَیْرِ فُلانی.

همتا یی /h.-yi/ مُتائِلَة، مُساوَة، مُجائِسة، مُشابَهَة،
الکفَاء، الکفَاءَة.

همتراز /ham-tarāz/ المُتَوَازِن، المُتَسَاوِی فی الوَزن.

همتراز شدن /h.-sodan/ تَکافُؤاً / تَکافُؤاً مَع، تَساوِياً /
تَساوِی مَع.

هم ترازو /h.-tarāzu/ ← هم وزن.

هم ترکیب /h.-tarkib/ (شیم) المُتَشابِه.

همت کردن /hemmat-kardan/ جَدَأُ / جَدَأُ هَمّاً / هَمَّ
بِالشَّيْءِ، اِجْتِهَاداً / اِجْتِهَدَ، عَزْماً / عَزَمَ - عَلَی، نَشَاطاً
/ نَشِطَ تَ تَشْمِیراً / تَشَمَّرَ عَن ساعِیدِهِ.

همجا /ham-jā/ المُتَشابِهَةُ الحَوَاضُ.

هم جنس /h.-jens/ مُتَجانِس، جَنِیس.

هم جنس شدن /h.-j.-sodan/ جِناساَ وَجِناسَةً / جَانَسَ
هـ.

هم جنس کردن /h.-j.-kardan/ تَجَنِیساً / جَنَسَ هـ بِه.

هم جنسی /h.-j.-i/ تَجَانَس.

هم جوار /h.-javār/ مُناخِم، مُجاوِر، جَار.

هم جواری /h.-javāri/ مُجاوِزَة، مُناخِمَة.

هم چشم /h.-cašm/ مُزاجِم، مُنافِس، مُناظِر، خُصَم،
رَقِیب.

هم چشمی /h.-c.-i/ مُناظِرَة، سِباَق، مُزاحِمَة، مُساجَلَة،
مُبارَة، مُسابَقَة، مُنافِسة، یَزار، رِقابَة، نِضال، مُناصَلَة.

هم چشمی کردن /h.-c.-i-kardan/ مُبارَة / بازِی، تَبارِیاً

/ تَبازِی القوم، مُناظِرَة / ناظِرَة، مُحاضِرَة / حاضِر، تَحذِیاً

/ تَحذِی هـ مُخایِلَة / خایِلَة، مُسابَقَة وَسِباَقاً / سابَق هـ

مُساجَلَة وَسِجالاً / ساجَل هـ تَساوِیاً / تَسامِی، مُضارِبَة

/ ضارب، مُغالبَة / غالب، مِتاناً وَمِمائَتاً / مائَت هـ

مُنافِسة وَنِفاَساً / نافَس هـ فی الامر، تَنافُساً / تَنافُس

القوم فی الامر، مُزاحِمَة / زاحِم هـ، مُناصَلَة / ناضِل،

تَناضُلاً / تَناضَلَ القوم.

همچنان /hamconān/ مِثْلَم، هَکذا، کَذِلیک، حَتّی،
أَیضاً.

همچنانکه /h.-ke/ ک، کَمَا.

همچنین /hamconin/ کَأَن، مِثْل هَذا، أَیضاً بِالْمِثْلِ،

کَذِلیک، بِالْمَرَة، کَذَا.

الکَمَح.

هم بستر شدن /h.-b.-sodan/ ضِجَاعاً وَضِجاجَةً / ضاجَع
هـ طَمَئاً / طَمَئَ المَرأة.

همبستگی /h.-bastegi/ تَضامُن، تَأزَّر، تَماشِک، اِتحاد،
تَوَجد، اِئِجِجام.

همپا /h.-pā/ الرَفِیق.

همپار /h.-pār/ (شیم) المُتَشابِهَةُ الأَجْزاء.

همپاری /h.-p.-i/ ← ایزومر.

همپالگی /h.-pālegi/ ← همردیف.

همپایه /h.-pāye/ المُساوِی فی الدَّرَجَة وَالْمَنْزِلَة، عِذاذ،
قِزن، المُتَساوِی.

هم پشت /h.-pošt/ ظَهِیر، مُتَعاون، المُسائِد.

هم پستی /h.-p.-i/ ← یاری.

هم پستی کردن /h.-p.-i-kardan/ ← یاری کردن.

هم پهلوی /h.-pahlu/ المُساوِی، المُجاوِر، الرَفِیق،
المُتَاجِم.

هم پیالگی /h.-piyālegi/ المُنادِمَة.

هم پیاله /h.-piyāle/ نَدِیم، مُنادِمٌ عَلَی الشُّرَب، نَدِمان،
سَقِی، شَرِیب، رَمِیلُ الکَأْس، مُوانِس.

هم پیاله شدن /h.-p.-sodan/ مُنادِمَة وَنداماً / نَادَمَ هـ
عَلِی الشُّراب، مُشارِبَة / شارِب، مُساقَاة / ساقِی.

هم پیک /h.-peyk/ الشَّقِیقِ ← هم پیاله.

هم پیمان /h.-peymān/ مُتَحالِف، مُتَعاهد، عَهِید،
الجَلَف، خَلِیف، عَقِید، مُکافِل، وَلِی، مَوَلِی، وَشِیظ.

هم پیمان شدن /h.-p.-sodan/ تَحالُفاً / تَحالَف، مُکافَلَة
/ کافَل هـ.

هم پیمانی /h.-p.-i/ تَحالُف، مُحالَفَة، جَلَف.

همت /hemmat/ الهِمَة، العَزْمُ القَوِی، الإِراذَة، عِزْصَة،
دَهر، شَأو، جِلْناء «او بلند ~ است: هُوَ بَعیدُ الطَّنء»،

عُغْضُر، عُغْضُر، لَمَة، مَنزَعَة، هُو.

همتا /hamtā/ شَرِیک، شَیْبَه، مِثِل، مِثْل، نَظِیر، قِزن،
المُساوِی، مُماثِل، أَهْل، بَدِید، یَن، بَضِیع، بَواء،

مُجانِس، دِمَج، سَوِیل، بِلَع، سَواء، الشُّرَج، الشُّرَح،
صَل، طَنَب، عِدَة، عِداد، عَوِید، العِذل، عِران، عَوِیل،

قَتْل، قِیمِیس، کُفء، الکُفوء، الکُفوء، الکُفِیء، الکُفِیح،
الکَیثِل، الکَفِیثَة، اللِّیس، اللِّحِیظ، یَد، نَدِید، النُّفِیر،

همچون /hamcun/ مُشابه، مثل، نَظیر، شَبِیه.

هم خانگی /ham-xāne-gi/ التَّوْطُنُ مَعًا، المُرَافَقَةُ فِي السُّكْنِ.

هم خانہ /h.-x./ الحلیل، نَزِیل.

هم خرج شدن /h.-xarj-šodan/ /تَوَازُفًا / تَوَازَفَ الْقَوْمُ.

هم خو /h.-xu/ الألف، الإلف.

هم خواب /ham-xāb/ مُمَّاثِلُ الْمَيْلِ، مُتَسَاوِي الْمَيْلِ
الْمَغْنَطِيْسِيّ.

هم خوابیگی /h.-x.-egi/ جَمَاع، وَطْء، غَشِيَان.

هم خوابگی کردن /h.-x.-egi-kardan/ نَحَا / نَحَّجَ -
المَرْأَةُ.

هم خوابه /h.-x.-e/ صَجِيع، مُضَاجِع، الصُّجْع، الكَمْع،
الكَمِيع.

هم خوابه شدن /h-x-e-šodan/ قُزْبًا وَقُرْبَانًا / قُرْب ۲
الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ، إِفْتِرَاشًا / إِفْتَرَشَ الْمَرْأَةَ ← جماع کردن.

هم خوانی اندیشه‌ها /h.-xäni-ye-andišeħä/ تداعی
الأفكار ← تداعی افکار.

هم خوانی کردن /h.-x.-kardan/ قِراءَءٌ ومُقارَءَةٌ / قارَأَہـ.

هم خوراک /h.-xoräk/ ← هم غذا.

هم خوى /n.xuy/ المؤلف، الْمُتَجَانِسُ رُوحاً أَوْ طَبْعاً أَوْ
مَصْلَحَةً، الْمُتَشَابَهُ فِي الطَّبْعِ.

هم خويى /h.-x.-i/ الثَّشَابَةُ فِي الطَّبْعِ، الْمُؤَالَفَةُ،
التَّجَانُّسُ رُوحاً أَوْ طَبْعاً.

همداستان /h.-dästän/ مُتصاحب، مُتفق، رفيق،
مُتسار، مُوافق، مُرافق.

همداستان شدن /*m.-d.-sodan*/ اِئْتِلَافاً / اِئْتَلَفَ القومُ،
تَشَايُعاً / تَشَايَعُوا، إِجْمَاعاً / أَجْمَعُوا، اِئْتِفَاقاً / اِئْتَفَقُوا،

مُؤَافَقَةٌ / وَافَقَهُ عَلَيْهِ، مُوَاطَّاةٌ / وَاطَّأَ، تَوَاطَّأُوا / تَوَافَقُوا

الرجل عَلَى.

همداستانی /h.-d.-i/ مُوافَقَة، مُرافَقَة، اِتِّفاق، اِتِّتلاف.

هم درد /h.-dard/ المُوَاسِي، الأَيْسِي.
هم دردی /h.-d.-i/ عَزَاء، تَغْزِيَة، مُوَا سَاة، حُنُو، عَطْف.

هم درس /h.-dars/ رَفِيقُ أَوْ زَمِيلُ الْمَدْرَسَةِ.

هم دست /h.-dast/ مُتَلَبِّساً بِالْأَمْرِ، شَرِيكَ، رَفِيقُ،
الزُّمِيلُ.

همدست شدن /n.-d.-šodan/ /تَوَاصَعَا / تَوَاصَعُوا عَلَيَّ
أَمْرٌ، إِنْتَفَاقًا / إِنْتَفَقُوا، إِحْدَادًا / إِتَّحَدَ، تَقَارًا / تَقَارَ الْقَوْمُ،
تَكْتُلًا / تَكْتُلُ.

هم دستی /h.-d.-i/ اتفاق، تعاون، عمالۃ، تواطؤ.

هم دگر /h.-degar/ ← هم دیگر.

همدل /h.-del/ ۱. مُتَّفِق، مُتَّحِد. ۲. صَدِيق، مُخْلِص.

هم دلی /h.-d.-i/. ۱. اِتِّفَاق، اِتِّحَاد. ۲. اِخْلَاص، صَدَاقَة.

هم دلی کردن /h.-d.-kardan/ اِنْفَاقاً / اِنْفَاقٌ، اِتِّحَاداً / اِتِّحَادٌ .

همدم /h-dam/ أنيس، المؤنس، الجليس، إلف، أليف،
ولف، نديم، مُنادم، رفيق، صاحب، مُصاحب، صحيب،
غشِير، معاشر، قُون، قَرِين، صَدِيق، بِطَانَة، حُشْتَاة،
رُجَم، صَفِي، صَفْوَة، وَصِيفَة، وَلِيجَة.

هم دما /*ham-damä* ← ایزوترم.

همدم شدن /h-dam-šodan/ صُحْبَةً / صَحِبَ - هـ
مُصَاحِبَةً / صَاحِبٌ، تَصَاحُوبًا / تَصَاحَبَ مَعَ، مُوَاسَّئَةً /

أَنْسَ، مُعَاشِرَةً / عَاشَرَ، مُخَالَطَةً / خَالَطَ، مُجَالَسَةً

جالس، قراناً ومُقارَنَةً / قَارَنَ.

همدم کردن /h.-d.-kardan/ /استیضاحاً/ /استنباطاً/

هم دمی /h.-d.-i/ الألفة، رفاقة، المصاحبة، المُنَادِمَة

هم دوره /h-dowre/ رفيق المدرسة، تِزب، لِدَة.
هم دوش /h-duʃ/ مرافق، مُتَفِق، الرّفيق، المُساوي.

هم‌دوشی کردن /h.-d.-i.-kardan/ مُسَايَرَة، سَايَر، مُجَارَاة /جَارِي/.

هم ديگر /h.-digar/ بَغَضْنَا أَوْ بَغَضَكُمْ أَوْ بَغَضَهُمْ بَغْضًا
كِلَاهُمَا، أَحَدُهُمَا الْأَخَرُ.

هم دين /h.-din/ المُشْتَرِكُ فِي دِينٍ وَاحِدٍ أَوْ فِي مَذْهَبٍ وَاحِدٍ.

همراز /h.-rāz/ المُتَسَارٍ،

هم‌رازی /h.-r.-i/ التُّسَار.

همراه بردن */h.-r.-bordan/* /إضحاباً / أَصْحَبَ الشَّيْءَ.

همراه شدن */h.-r.-šodan/* /صَحْبَةً وَصَحَابَةً / ضَجِبَ ٢
مُصَاحَبَةً / صاحِبُهُ، مُصَاحِباً / مُصَاحِبَ الرُّجُلَانِ،
إِصْطِلَحَاباً / إِصْطَلَحَبَ، مُسَاحِبَةً / مُجَارَةً / جَارَاهُ،
نَسِيرًا وَتَسِيرًا وَمَسِيرًا وَمَسِيرَةً وَسِيرُورَةً / سَارَ بِ مَعَهُ،
مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ، مُلَازِمَةً / لَازِمَهُ وَالتَّزَامًا / اِتِّزَمَهُ، زَمَلًا /
زَمَلَ ٢ مُزَامَلَةً / زَامَلَ.

همراهی */h.-r.-i/* ١. مِيعَةً، مُصَاحَبَةً، صَحْبَةً، إِصْطِلَحَابِ،
رُفْقَةً، مُرَافَقَةً، رُفْلَةً، مُلَازِمَةً. ٢. مُسَاعَدَةً، نَجْدَةً، مُعَاوَنَةً،
عَوْنٌ، غِيَاثٌ، غَوْثٌ، إِعَاثَةٌ، مَدَدٌ، عَصْدٌ، تَفْضِيْدٌ.

همراهی کردن */h.-r.-i-kardan/* ١. همراه شدن. ٢.
مُوَافَقَةً وَوَفَاقًا / وَافَقَ هـ فِي الشَّيْءِ أَوْ عَلَيهِ، مُسَاحِبَةً /
سَاحِبَةً فِي الْأَمْرِ، مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ، تَرَافَقًا / تَرَافَقَ الرُّجُلَانِ،
تَعَوُّنًا / عَوْنٌ، مُعَاوَنَةً / عَاوَنَ، إِعَاثَةً / أَعَانَ عَلَى،
مُسَاعَدَةً / سَاعَدَ، مُدَايَجَةً وَدِمَاجًا / دَايَجَ عَلَى الْأَمْرِ،
تَرَفِيقًا / تَرَفَّقَ الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، بِسَاحًا وَمُسَاحَةً / سَامَحَ
هـ إِندَادًا / أَمَدَهُ، إِيْطَاءً / أَوْطَأَ هـ عَلَى الْأَمْرِ.

همراهی */h.-ra'yi/* مُتَّفِقُ الرَّأْيِ، مُتَوَاطِئٌ عَلَى الْأَمْرِ،
مُتَوَافِقٌ، مُتَشَابِعٌ، نَوِيٌّ.

همراهی شدن */h.-r.-šodan/* تَوَافَقًا / تَوَافَقُوا، إِطْبَاقًا /
أَطْبَقُوا عَلَى الْأَمْرِ، إِجْمَاعًا / أَجْمَعُوا عَلَىهِ، تَشَابُعًا /
تَشَابَعُوا، تَوَاطُؤًا / تَوَاطَّؤُوا عَلَى الْأَمْرِ.
همراهی */h.-ra'yi/* التَّشْشِيعُ.

همراهی */h.-rotbel/* الْقَرْنِ، الْخَطِيرِ، الْمَسَاوِي فِي
الدَّرَجَةِ وَالْمَنْزِلَةِ.

همراهی */h.-radif/* الْمُتَسَاوِي فِي الْمَنْزِلَةِ وَالْمَقَامِ.
همراهی */h.-razm/* رَفِيقُ السَّلَاحِ، يَدٌ.

همراهی */h.-raft/* ← فرارفت.

همراهی */h.-rang/* ١. الْمُشَابَهَةُ فِي اللَّوْنِ، الْمُشْتَرِكُ فِي
الْوَلَوْنِ. ٢. شَبِيْهَةٌ، مَثِيْلٌ.

همراهی */h.-r.-i/* ١. الْمُشَابَهَةُ وَالْإِشْتِرَاكُ فِي اللَّوْنِ. ٢.
تَشَابُهُ، تَمَاطُلٌ.

همراهی */h.-rixt/* ← هم شکل.

همراهی */h.-r.-i/* ← هم شکلی.

همراهی */h.-riš/* الْمُتَسَاوِي، الْغَدِيْلُ، بَسْلَفٌ.
همراهی شدن */h.-r.-šodan/* تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الرُّجُلَانِ.

همراهی */h.-r.-i/* التَّسَالَفُ.

همراهی */h.-zād/* ١. تَوَاطُّ، تَوَاطُّة. ٢. ← هم سن. ٣. الْقَرِيْنَةُ،
الْعَقْرِيْتُ الْمُلَازِمَةُ، شِقُّ الرُّجُلِ.

همراهی */h.-zānu/* جِلْسِيْ.

همراهی */h.-zabān/* ١. الْمُشْتَرِكُ فِي لَفْظٍ وَاحِدَةٍ. ٢. مُتَّفِقٌ
الْقَوْلِ، مُتَّجِدٌ، مُوَافِقٌ.

همراهی */h.-z.-i/* ١. اِلْتِشْرَاكٌ فِي لَفْظٍ وَاحِدَةٍ. ٢.
الْمُنَادَمَةُ، مُوَاطَّئَةٌ، الْمُصَاحَبَةُ.

همراهی */h.-zadan/* خَلَطًا / خَلَطَ بِ تَخْلِيْطًا / خَلَطَ
الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ.

همراهی */h.-zolf/* غَدِيْلٌ، السَّلَفُ.

همراهی */h.-zamān/* مُعَاَصِرٌ.

همراهی */h.-z.-i/* تَوَافَقٌ، مُعَاَصَرَةٌ.

همراهی */hamze/* الهمزة.

همراهی */ham-zisti/* مُعَايِشَةٌ، التَّعَايِشُ.

همراهی */h.-z.-kardan/* تَعَايِشًا / تَعَايَشَ الْقَوْمُ
بِالْأَلْفَةِ وَالْمَوْدَةِ.

همراهی */h.-z.-ye-mosālema-āmiz/* التَّعَايِشُ السَّلْمِيّ.

همراهی */h.-sāz/* ١. مُشْتَرِكٌ فِي لَحْنٍ وَاحِدٍ. ٢. مُوَافِقٌ،
مُتَّجِدٌ، مُتَّفِقٌ، مُتَّسِجِمٌ.

همراهی */h.-s.-kardan/* مُجَانَسَةً / جَانَسَ هـ.

همراهی */h.-s.-i/* تَلَاوُظٌ، مُلَاعَمَةٌ.

همراهی */h.-sāl/* تَبَزُّبٌ / الْمُتَسَاوِي الْعَمْرِ / الشَّنُّ،
سَنِيْنٌ، رَنْدٌ، شَرْخٌ.

همراهی */h.-s.-ān/* أَثْرَابٌ.

همراهی */h.-s.-i/* التَّسَاوِي فِي الْعَمْرِ.

همراهی */h.-sān/* مُتَشَابِهٌ.

همراهی */h.-s.-šodan/* تَمَاطُلًا / تَمَاطُلٌ، تَشَابُهًا /
تَشَابَهَةٌ.

همراهی */h.-s.-gard/* التَّسَاوِي اِلْتِجَاهًا.

همراهی */h.-s.-i/* تَشَابُهُ، تَمَاطُلٌ.

همراهی */h.-sāyegi/* جَوَارٌ، جِيْرَةٌ.

همراهی */h.-s.-kardan/* تَجَاوَرًا / تَجَاوَرَ وَ
إِجْتَوَارًا / إِجْتَوَرَ الْقَوْمُ وَتَآصَرًا / تَآصَرَ الْقَوْمُ.

همراهی */h.-sāye/* جَارٌ، مُتَاجِمٌ، مُجَاوِرٌ، حَدِيْدٌ، ذَخِيْلٌ،

- صَقَب، وَرِي، وَلِي، مَوْلَى.
همسایه دیوار به دیوار /h.-s.-ye-divar-be-divār/
المُکاشِر من الجِيرانِ.
همسایه شدن /h.-s.-šodan/ مجاوزة و جواراً / جاوزه.
همسایه نزدیک /h.-s.-ye-nazdik/ مُکاشِر.
همستادی /h.-setādi/ ← ایزوستازی.
همستان /hamestakār/ البَزْخ.
همسخن /h.-soxan/ جذث، کلیم ← هم زبان.
همسخنی /h.-s.-i/ مُکالمَة، مُحادَثَة ← هم زبانی.
همسر /h.-sar/ ۱. زَوْج، قَرین، بَغل، غَشیر، الرَّجُل، خلیل. زَوْجَة، قَرینَة، خلیلَة، جازَة، جَماعَة، حَنَة، زُبُض، زُبُض، زُبُض، زَحَة، سَرَحَة، الشَّاعَة، صاجِبَة، طَیئَة، ظَهر، عِزس، عازِبَة، مَغزِبَة، عَقیلَة، قَعاد، لِباس، لَجَأ، لِحاف، نُصْر.
همسری /h.-s.-i/ زَوْج، تَزْوَج.
همسطح /h.-sath/ مُخَدَّم، مُسَوَّى.
همسطح کردن /h.-s.-kardan/ تَسْوِیَة / سَوَّى.
همسطحی /h.-s.-i/ مُساوَة.
همسفر /h.-safar/ الرُّمیل، رَفیقُ الطَّعَام.
همسفر شدن /h.-s.-šodan/ مُسافَرَة / سافَرَمَقَه.
همسفرگی /h.-sofre-gi/ مُواکَلَة، تَناهَد.
همسفره /h.-s.-i/ مُواکِل، نَهید.
همسفری /h.-safari/ الرِّفاقَة فی السَّفرِ.
همسن /h.-sen/ لَذَة، یَزْب، الرُّد، القِرْن فی السِّن، المُتساوِ فی الغَمْرِ.
همسنگ /h.-sang/ ← هم وزن.
همسنگر /h.-sangar/ رَفیقُ السَّلاح.
همسنی /h.-senni/ ← هم سالی.
همسوگند /h.-sowgand/ مُتحالِف، الجلف، الخلیف.
همسوگند شدن /h.-s.-šodan/ تَحالُفاً / تَحالَف.
همسوگندی /h.-s.-i/ تَحالُف.
همشاگرد /h.-šagerd/ ← هم شاگردی.
همشاگردی /h.-š.-i/ رَفیقُ المَدْرَسَة، رُمیل.
همشکل /h.-šekl/ مُتَمائِل، المُناسِب.
همشکلی /h.-š.-i/ ← ایزومورف، ایزومورفیسیم.
همشکم /h.-šekam/ ← دوقلو.
- همشهری /h.-šahr-i/ المُواطِن، بَلَدِی، اِثنُ البَلَدِ.
همشیر /h.-šir/ رَضیع، البَری.
همشیرگی /h.-š.-egi/ رَضاع، مُراضَعَة.
همشیره /h.-š.-e/ أُخْت، الرَضیع.
همشیره زاده /h.-š.-e-zade/ اِثنُ الأُخْت، بِنْتُ الأُخْت.
همصحبت /h.-sohbat/ شَیخِر، مُسایِر، مُصاحب.
همصحبتی /h.-s.-i/ المُصاحِبَة، المُسامَرَة.
همصدا /h.-sedā/ ۱. هم آواز ۲. مُتساوِی الصَّوْت.
همصنف /h.-senf/ رُمیل.
همطرز /h.-terāz/ سَواه، المُشْتَوِی، مُتساوِی، المُمَهَّد.
همعصر /h.-asr/ مُعاصِر.
همعصر بودن /h.-a.-budan/ مُعاصِرَة / عاصِرُ فلاناً.
همعصر شدن /h.-a.-šodan/ مُعاصِرَة / عاصِرُه.
همعصری /h.-a.-i/ المُعاصِرَة.
همعقیده /h.-aqide/ المُتشارِک فی الرَّأِی. «من با شما- هستم»: تَحَنُّ مُتشارِکِانِ فی الرَّأِی». «هم عهد /h.-ahd/ غَهِید، خَلیف.
همعهدی /h.-a.-i/ ← هم پیمانی.
همغذا /h.-qazā/ رَفیقُ الطَّعَام.
همفاصله /h.-fāsele/ مُتساوِی الفاصِلَة.
همفشار /h.-fesār/ ← ایزوبار.
همفکر /h.-fekr/ ← هم رأی، هم عقیده.
همفکری /h.-fekri/ التَّشعُّب ← هم رأیی.
همقافیه /h.-qāfiye/ وِزائ کِذا.
همقد /h.-qad/ المُساوِی فی الطَّوْل، «این - آن است»: هذا مُساوِی لِذاک.
همقسم /h.-qasam/ ← هم سوگند.
همقسم شدن /h.-q.-šodan/ ← هم سوگند شدن.
همقسمی /h.-q.-i/ ← هم سوگندی.
همقطار /h.-qatār/ رُمیل، مُحارِف.
همقطاری /h.-q.-i/ المُحارِفَة، زِمالَة، رَفَقَة.
همکار /h.-kār/ رُمیل، غَمیل، حَریف، صاجِب، رَفیق، صَدیق.
همکاری /h.-k.-i/ ۱. المُحارِفَة، زِمالَة، عِمالَة. ۲. غَوْن، إِعائَة، مَثوْنَة، تَماوُن، مُساعَدَة، تَعاوُد، اِتِّفاق، تَأوُر، تَواطُؤ، التَّکَلُّف، «همکاری حزبی»: التَّکَلُّف الجِزْبِی.

هم‌کاری کردن /h.-k.-i-kardan/ تعاضداً / تعاضدوا،
 تعاوناً / تعاونوا، تشایماً / تشایع القوم علی الأمر، تأثفاً /
 تأثفت القوم علی الأمر، تآزراً / تآزر القوم، ترافياً / ترافى
 القوم علی الأمر، فِعْلاً وَمُفَاعَلَةً / فاعل هـ مُفَاهَنَةً /
 ماهنة، مُوَاعَدَةً / وَاغَدَه.
 هم کاسه /h.-kāse/ نهید، مُوَاکِل، أَكِيل، نَیدِم، مُنَادِم
 علی الشَّرِب.
 هم کاسه‌شدن /h.-šodan/ تَنَاهَدُ / تَنَاهَدُوا الْأَصْحَابُ.
 هم کانون /h.-kānun/ مَثْرَاکِز، مُتَجَدُّ المَرْکَز.
 هم کشیدن /h.-kešidan/ جمع کردن.
 هم کف /h.-kaḥ/ دَوَّرَ أَوْطَاقَ أَرْضِي.
 هم کلاس /h.-kelās/ رَفِيقُ الصَّفِّ، رَفِيقُ الْمَدْرَسَةِ.
 هم کلام /h.-kalām/ هم سخن.
 هم کیش /h.-kiš/ هم دین.
 هم گام /h.-gām/ مُتَجَارِی، مُتَرَاقِ.
 هم گامی کردن /h.-g.-i-kardan/ تَجَارِیاً / تَجَارَى
 الزَّجْلَانِ، تَسَايَرًا / تَسَايَرَهُ، مُوَازَاةً وَإِزَاءً / أَزَى هـ مُوَاعَدَةً
 / وَاغَدَهُ.
 همگان /hamegān/ همه.
 همگانی /h.-i/ عُمُومِي، عام، کُلِّي، شَاطِل، غَمِيم.
 همگانی کردن /h.-i-kardan/ تَغْمِيمًا / عَمَم.
 هم گذاشتن /h.-ham-gozāštan/ بستن.
 هم گرا /h.-gerā/ الْمُتَقَارِب، لَامَّة.
 هم گرای /h.-g.-i/ التَّقَارُب.
 هم گروه /h.-goruh/ فِي مَجْمُوعَةٍ وَاجِدَةٍ.
 هم گن /h.-gen/ مَوْحَدُ الْخَوَاص.
 همگنان /h.-g.-nān/ زَمَلَاء، قُرَنَاء، أَقْرَاب، أَشْبَاه،
 مُتَمَثِّلُونَ، الْأَمْثَال.
 همگون /h.-gun/ شَبِیْهِ، مُشَابِه، مِثْل، نَظِیر، ←
 همانند، مانند.
 همگی /hamegi/ سَائِر، الْکُل، جَمِيع، کُلِّي، عام،
 عُموم، طَرَأ، بِجُمْلَتِهِ، بِأَسْرِهِ، بِرُؤْيَاه، عَلَي بَکْرَةِ أَبْنِهِمْ،
 الْبَکْرَةِ.
 هم مدرسه‌یی /h.-madreseyi/ زَمِیْل مَدْرَسَةٍ.
 هم‌مرز شدن /h.-marz-šodan/ مُتَاخَمَةً / تَاخَمَ الْمَوْضِعُ
 الْمَوْضِع، مُوَازَفَةً / أَزَفَهُ.

هم‌مرکز /h.-markaz/ مَثْرَاکِز، مُتَجَدُّ المَرْکَز.
 هم‌مرکزی /h.-m.-i/ تَرَاکُز.
 هم‌مسلك /h.-maslak/ الزُّفِيق، الزُّمِیل.
 هم‌مسلكی /h.-m.-i/ الزُّفَاقَة.
 هم مشرب /h.-mašrab/ ← هم خو.
 هم مشربی /h.-m.-i/ ← هم خویی.
 هم معنایی /h.-ma'nā-yi/ تَرَادُفُ الْکَلَام، تَشَابُهُ الْمَعْنَى.
 هم معنی /h.-ma'ni/ مُتَرَادِف، مُتَشَابِهَةُ الْمَعْنَى.
 هم معنی شدن /h.-m.-šodan/ تَرَادُفًا / تَرَادُفْتُ
 الْکَلِمَات، تَشَابَهًا / تَشَابَهْتُ فِي الْمَعْنَى.
 هم مکتب /h.-maktab/ ۱. زَمِیل الْکُتَّاب. ۲. ←
 هم‌مسلك.
 هم مکتبی /h.-m.-i/ ۱. الزِّمَالَة. ۲. ← هم مسلكی.
 هم منزل /h.-manzel/ ← هم خانه.
 هم منزل شدن /h.-m.-šodan/ مُسَاكَنَةً / سَاكَنَهُ.
 هم منزلی /h.-m.-i/ ← هم خانگی.
 هم میل /h.-meyl/ الْمُتَسَاوِي التَّصَوُّب.
 هم میهن /h.-mihan/ مُوَاطِن، بَلَدِي.
 هم میهنی /h.-m.-i/ الْمُوَاطَنَة.
 هم نام /h.-nām/ السَّيْمِي.
 هم نامی /h.-n.-i/ الْمُشَابَهَةُ فِي الْإِسْم.
 هم نبرد /h.-nabard/ مُتَحَارِب، خَضَمَ فِي الْحَرْبِ.
 هم نرخ /h.-nerx/ ← هم ارز.
 هم‌نژاد /h.-nežād/ الْمُشْتَرِكُ فِي الْقَوْمِيَّةِ أَوْ الْقَبِيلَةِ.
 هم‌نژادی /h.-n.-i/ الْإِشْتِرَاكُ فِي الْقَوْمِيَّةِ أَوْ الْأَصْلِ
 الْقَبِيلِي.
 هم‌نشین /h.-nešin/ قَرِین، قَرْن، مُصَاحِب، غَیْثِر،
 مُعَاشِر. نَیدِم، مُنَادِم، رَفِیق، قَیْمِد، جَلَس، جَلِیس،
 جَلِیس، رَجَم، غَضِیض.
 هم‌نشین شدن /h.-n.-šodan/ مُجَالَسَةً / جَالَسَ،
 مُصَاحَبَةً / صَاحَبَ، قِرَانًا وَمُقَارَنَةً / قَارَنَ هـ مُوَافَقَةً /
 آلفَ، مُعَاشَرَةً / عَاشَرَ، مُوَاسَنَةً / آنَسَ، مُجَالَسَةً /
 جَانَسَ.
 هم‌نشینی /h.-n.-i/ عِشْرَة، مُعَاشَرَة، صُخْبَة، مُنَادَمَة.
 هم‌نشینی کردن /h.-n.-i-kardan/ تَجَالَسًا / تَجَالَسَ
 الْقَوْم، مُفَاعَدَةً / قَاعَدَ هـ مُعَاشَرَةً / عَاشَرَهُ، دِءَاءَ وَمُنَادَاةً

/ نادى هب مُذايحةً / ذَابَحَ هُ.

هم نفس / *h.-nafas* / المعاشِر، المُصاحب ← هم دم.

هم نفسى / *h.-n.-i* / المُعاشرة، المُصاحبة.

هم نوع / *h.-now* / مُتجانِس، مُتشارك في النوع.

هموار / *hamvär* / سَوَاء، سَوِيّ، مُساوِي، مُسطَح، المُسَوِي، المُمَهَّد، سَهْل، مَعْبَد، أُسْبُل، مُخْتَن، خَالِم، الذَّلُول مِنَ السُّبُل، مُشْحُول مِنَ الْأُمُكْنَةِ، صَلَتْ مِنْ الْأَشْيَاء، مُفْلَطَح، فُلْطَح.

هموار شدن / *h.-šodan* / اِشْتَوَاء / اِشْتَوَى، تَسَطَّحاً / تَسَطَّحَ، اِنْسِطَاحاً / اِنْسِطَحَ، اِنْسِطَاطاً / اِنْسِطَطَ، اِثْبِطَاطاً / اِثْبِطَطَ، تَقَاوُذاً / تَقَاوُذَ الْمَكَانَ، اِنْقِيَاداً / اِنْقَادَ.

هموار کردن / *h.-kardan* / اِشْوَاء / اَشْوَى، تَسْوِيَةً / سَوَى، تَسْهِيلاً / سَهَّلَ، سَطَّحاً / سَطَّحَ، تَسْطِيحاً / سَطَّحَ، مَهْدُاً / مَهَّدَ، تَمْهِيْدُاً / مَهَّدَ، بَطَّحاً / بَطَّحَ، الْمَكَانَ، ذَكَاً / ذَكََّ، تَرْجِيْحاً / رَجَحَ، تَرْزِيْحاً / رَزَّحَ، تَرْزِيْقاً / رَزَّقَ الْمَكَانَ، سَلَفاً / سَلَفَ، اِغْدَالاً / اَغْدَل الشَّيْءَ، تَمْلِيْساً / مَلَسَ وَتَمْلِيْقاً / مَلَقَ الْأَرْضَ، وَذاً / وَذَأَ يَذَأُ الشَّيْءَ، وَطَأَ / وَطَأَ يَطَأُ الشَّيْءَ بِرَجْلِهِ، تَوَطَّطَ / وَطَأَ الْفِرَاشَ.

همواره / *h.-e* / اَبَدًا، دَائِمًا، مُتَبَاعٍ، مُتَّصِلٍ، مُتَّلَاحِقٍ.

همواره شدن / *h.-e-šodan* / اِنْفِكَاكاً / اِنْفَكَّ الشَّيْءَ.

همواری / *h.-i* / اِشْتَوَاء، شَهْوَةً، التَّسْوِيَةِ، تَسَطَّحَ، التَّمْهِيْدَ، تَوَطَّطَ، بَشَطَ، اِنْسِطَاطَ.

هموراژی / *hemorazi* / (بِز) ← خونروی.

هموزن / *ham-vazn* / الْوِزَان، الْوِزَانَةُ، الثَّقْلَ.

هموزن شدن / *h.-v.-šodan* / تَوَازُنًا / تَوَازَنَ، مُوَازَنَةً / وَازَنَهُ، تَعَادَلًا / تَعَادَلَ، مُسَاوَةً / سَاوَاهُ فِي الْوِزْنِ.

هموزن کردن / *h.-v.-kardan* / مُعَادَلَةً / عَادَلَ يَنْسِئُ الشَّيْئَيْنِ.

هموزنی / *h.-v.-i* / تَوَازَنَ.

هموزن / *homožen* ← ايزوتروپ.

هموسكسوتل / *homo-seksu'e'l* / لُوطِيّ، سِحاقيّ، مُشْتَهِي الْمُمَائِلِ.

هموسكسواوليسم / *homoseksuallism* / لَوَاطَةِ، سِحاَقِ، اِشْتِهَاءُ الْمُمَائِلِ.

هموطن / *h.-vatan* / مُوَاطِن ← هم ميهن.

هم وطنی / *h.-v.-i* / ← هم ميهنی.

هموفیلی / *hemofili* / نَعُورِيَّة، مِرَاجُ نَرْفِيّ.

هموگلوبین / *hemoglobin* / الْيَخْمُور، صِبَاغُ الدَّمِ.

همولایتی / *ham-velāyati* [عم] ← هم شهری.

همولیز / *hemoliz* / اِنْجِلَالُ الدَّمِ.

همه / *hame* / جَمَاعَةٌ، جَمَاع، الْجَمِيع، جَمِيعًا، أَجْمَعُ، جَمْعُ، جَمْعَاء، كُلٌّ، كُلِّيٌّ، جُمْلَةٌ، عَامَّةٌ، عُمُوم، يُتَم، تَمَام، تَمَامِي، الْأَشْر، «هَآنَ اَز تَسْت: اِنَّهُ لَكَ بِأَشْرِهِ»، أَبْصَعَ، الثَّامِر، جَمَازِي، حَفْلَةٌ، حَشَكَةٌ، ذَكَاءَ، رُبَّان، رُبَّانِيٌّ، رُمَّةٌ، رُوبَةُ، زَعْبَر، زَمَلَةٌ، أَزْمَل، أَزْمَلَةٌ، زُؤَبَر، بِنَايَةً، صَحِيح، ظَلْفٌ، الظِّلُّ، «او - روز نزد من ماند: بَقِيَ عِنْدِي ظِلُّ الثَّهَارِ»، مُطْبِق، الطَّرْ، «هَآنَ كَرُوهُ آمَدَنْدَ: جَاءَ الْقَوْمُ طَرًّا، مُطْلَقٌ، الْكَمَال، كَامِل، كَمَل، وَبَر، وَلَمَّةٌ.

همه پرسی / *h.-parsi* / الْاِشْتِفَتَا.

همه جاگیر / *h.-jägir* / ← همه گیر.

همه جانبه / *h.-jänebe* / مُتَعَيِّذُ الْخَوَانِبِ.

همه جایی / *h.-jāyi* / ← هر جای.

همه چیز / *h.-ciz* / جَمِيعُ الْأَشْيَاء، كُلُّ شَيْءٍ.

همه خواره / *h.-xäre* / قَارِت، مُقْتَنَاتُ بِالْمَوَادِ الْحَيَوَانِيَّةِ وَ الثَّبَاتِيَّةِ مَعًا.

همه رنگ / *h.-rang* / مَلَوْنٌ، مُتَلَوْنٌ.

همه ساله / *h.-säle* / سَوِيّ، كُلُّ سَنَةٍ.

همه فن حریف / *h.-fan-harifi* / الْمَاهِرُ فِي كُلِّ فَنٍّ وَ حِرْفَةٍ.

همه کاره / *h.-käre* / عَارِفٌ بِكُلِّ الْفُنُونِ، الْمَجْنِبُ بِكُلِّ عَمَلٍ، ذُو فُنُونٍ.

همه کس / *h.-kas* / أَيُّ، أَيًّا كَانَ، أَيُّ وَاجِدٍ، كُلُّ إِنْسَانٍ.

همه گیر / *h.-gir* / (بِز) الْوَبَائِيّ، الْجَائِحِيَّة، الْوَادِ.

همه گیر شناسی / *h.-g.-šenäsi* / عِلْمُ الْأَوْثِقَةِ.

همه گیری / *h.-g.-i* / (بِز) الْوَبَائِيَّة، الْجَائِحِيَّة، الدَّوَى.

همهمه / *hamhame* / ضَوْضَاء، ضَوْضَى، نَائِزَةٌ، ضَجَّةٌ، شَبَبٌ، غَوْغَةٌ، غَاغَةٌ، حَضِيْقَةٌ، دَرْبَكَةٌ، رَجَّةٌ، صَحْبٌ، غَزِيْفٌ، غَذْمَةٌ، لَجَبٌ، لَفْطٌ، لَفْطٌ، مَتَمَعَةٌ، هَزْلَجَةٌ.

همهمه کردن / *h.-kardan* / لَجَبًا / لَجِبَ - الْقَوْمَ، هَيَّجًا وَ هَيَّجَانًا / هَاجَ يَهَيِّجُ، إِخْلَابًا / أَجْلَبَ.

همی / *hami* / بَادِيَّةٌ بِمَعْنَى الْاِسْتِمْرَارِ مِثْلُ «هَمِي گفت:

كَانَ يَقُولُ».

هم‌یاری /ham-yāri/ تعاون.
 هم‌یاری کردن /h.-y.-kardan/ تعاوناً / تعاون، تألباً /
 تألب القوم علیه، تضافراً / تضافراً القوم على الأمر، تضافناً /
 تضافناً القوم.
 همیان /hamyār/ الهیمنان، الخُرج.
 همیست /hamist/ نظام.
 همی رامف /hemirāmf/ (جانب) القَنْبُور.
 همیشگی /hamišegi/ ۱. أبداً، دَوام، دَوم، بقاء، خُلُود،
 خُلد، إشتدامة، تَرْتَب، لَزام. ۲. أبدي، أبديّة، دائم،
 مُستدّیم، دَیوم، سَرمَد، سَرمَديّ، أزل، أزلّی، ثابت،
 واصل، مُقیم، صَمَد، تَمَلّی، مُستَمَرّ، خُلد، خالِد،
 لَهْدَب، ماکد، العَزَدَس، «بزرگوارى ~»: عَزْ غَزَنَدَس.
 همیشگی شدن /h.-sodan/ خُلُوداً / خُلْدُ، تَأبِداً / تَأبَدُ
 الرّجل، دَوماً و دَواماً و دَیْموماً / دَامَ، إشتِمَراً /
 إشتَمَر الشیء، لَزماً و لَزاماً و لَزوماً و لَزماناً و لَزامَةً و لَزَمَةً /
 لَزِمَ - الشیء، وُصُوباً / وُصِبَ یَصُبُ الشیء، وُضِدَ / وُضِدَ
 یَصِد، قُصُوصاً / قُص - الشیء، کُنْعاً / کَنِغ - الشیء.
 همیشگی کردن /h.-kardan/ تَخْلِیداً / خُلْد، إِدامَةً /
 أدام.
 همیشه /hamişe/ دائماً، دَوام، عَلى الدَوام، دَوماً، أَبَدُ
 الابدین، آباد، بِاشْتِمَراً، أَبَج.
 همیشه بهار /h.-bahār/ (گیا) الأَزْهَرُونَ، المُخْمَلِیَّة.
 همیشه بهار کوهی /h.-b.-e-kuhi/ خائِقُ الفَهد، زَهْرَةٌ
 القَطاس.
 همیشه نشین /h.-nešin/ مُقیم، غَیْر مُهاجِرٍ أَوْ مُتَرَحِّلٍ.
 همین /hamin/ هذا، هَذِه.
 همینکه /h.-ke/ حالماً، عِنْدَما.
 هَنجار /hanjār/ سَیْرَة، سَنَة، طَرِیق مُستَقِیم، طَراز،
 قاعِذَة، اُشْلُوب، نَمَط.
 هند /hend/ ← هندوستان.
 هندبا /hendebā/ (گیا) ← کاستی.
 هندبال /handbāl/ کُرَة الید.
 هندبای بری /hendebā-ye-barri/ الخَنْدَوِیل، المُرْتَرَة.
 هندسه /hendese/ الهندسة.
 هندسه تحلیلی /h.-ye-tahlili/ هِنْدَسَة تَحْلِیلِیَّة.
 هندسه ترسیمی /h.-ye-tarsimi/ عِلْمُ الهندسة الوُصفِی.

هندسه تطبیقی /h.-ye-tatbiqi/ ← هندسه کاربردی.
 هندسه‌دان /h.-dān/ مَهَنْدِس ریاضی.
 هندسه سه بعدی /h.-ye-se-bo'di/ هِنْدَسَة الأبعادِ
 الثلاثَة.
 هندسه فضائی /h.-ye-fazā'i/ هِنْدَسَة فَراعِیَّة.
 هندسه کاربردی /h.-ye-kārbordi/ الهِنْدَسَة التَّطْبِیقِیَّة
 أَو القَمَلِیَّة.
 هندسه مجسمه /h.-ye-mojassame/ ← هندسه فضائی.
 هندسه مسطحه /h.-ye-mosattahe/ هِنْدَسَة السُّطُوح.
 هندسه نظری /h.-ye-nazari/ الهِنْدَسَة النَّظَرِیَّة.
 هندسی /h.-i/ هِنْدَسِیّ.
 هندل /hendel/ هَنْدِل.
 هندو /hendu/ هِنْدُوسِیّ، هِنْدُوكِیّ.
 هند و اروپایی /hend-o-orupāyi/ الهندیة الأوروپِیَّة.
 هندوانه /hendevāne/ (گیا) بَطِیخْ أَحْمَر، البَطِیخ،
 اللّاع، جَبَس، الخِزِر، الجَوْح، الرُّقِی.
 هندوانه ابوجهل /h.-ye-abujahl/ (گیا) الخَنْطَل.
 هندوچین /hend-o-cin/ هِنْدُوسِین.
 هندوستان /hendustan/ الهند.
 هندی /hendi/ الهندِیّ، الهندوَانِیّ، هِنْدُوكِیّ.
 هنر /honar/ فَن، جُرْفَة، صَنْعَة.
 هنرآفرین /h.-āfarin/ خَلَقُ الآثارِ الفَیِّیَّة.
 هنرآفرینی /h.-ā-ī/ خَلَقُ آثارِ الفَیِّیّ.
 هنرآموز /h.-āmuz/ یَلْمِزُ فی کُلِّیَّةِ الفُنُون.
 هنرآموزی /h.-ā-ī/ التَّعَلُّمُ فی کُلِّیَّةِ الفُنُون.
 هنرپرور /h.-parvar/ مُشَجِّعُ الفَنِّ، مَسْئُوقُ الفَنانِ عَلى
 فَنِّهِ.
 هنرپروری /h.-p.-i/ تَشْجِیغُ الفَنِّ.
 هنرپیشگی /h.-pišegi/ التَّمْثِیل.
 هنرپیشه /h.-piše/ مَثَمَلٌ سِینِمايِیّ، مَثَمَل، مُمَثِّلَة،
 فَنان، مُؤن.
 هنر تزیینی /h.-e-taz'ini/ فَنٌ زُخْرُفِیّ.
 هنرجو /h.-ju/ ← هنرآموز.
 هنر خطاطی /h.-e-xattāti/ فَنُ الخَطِّ.
 هنردوستی /h.-dusti/ مَحَبَّةُ الفُنُون.
 هنرستان /h.-estān/ المَعْهَد.

هنرستان فنی و حرفه‌یی /h.-e-fanni-va-herfeyi/ مدرّسهٔ مهّیّۀ.

هنرستان موسیقی /h.-e-musiqi/ مَعَهْدْ مَوْسِیقِی.

هنر سخنوری /h.-e-soxanvari/ فَنُّ الْخِطَابَةِ.

هنر سرا/ /h.-sarā/ الْمَعَهْدُ لِلْفُنُونِ وَالصَّنَاعَاتِ.

هنر کردن /h.-kardan/ شَقُّ الْقَمَرِ [غَالِباً تُسْتَعْمَلُ لِلْإِسْتِهْزَاءِ].

هنرمند /h.-mand/ فَنّان.

هنرمندانۀ /h.-m.-āne/ الْفَنِّيّ، الْبَارِع، بِالْمَهَارَةِ، بِالْجَدِّقِ وَالتَّرَاعُفِ.

هنرمندی /h.-m.-i/ مَهَارَةٌ، فَنّ.

هنرکده /h.-kade/ الْمَعَهْدُ الْعَالِي لِلْفُنُونِ.

هنرنامی /h.-namāyi/ غَرْضُ الْقِنِّ.

هنرور /h.-var/ فَنّان.

هنرهای آزاد /h.-hā-ye-āzād/ الْفُنُونُ الْخُرَّةُ.

هنرهای زیبا/ /h.-hā-ye-zibā/ الْفُنُونُ الْجَمِیْلَةُ.

هنری /h.-i/ الْفَنِّيّ.

هنگ /hang/ فِزْقَةُ عَسْكَرِیَّةٍ، فُوج.

هنگام /hangām/ ۱. أَنْ، آنِیَّة، عِنْدَ، حِینَ، مَوْقِع،

مِیقَات، وَقْتُت، زَمَان، إِسْآن، یَوْم، الْإِف، الْأَفْ، الْإِفْآن،

أَمَّة، تَفْآن، تَارَةً، حَبَالَةً، حَرَّ، خُرَّة، خَفَّ، عِقَان، عَهْدَان،

تَفِیْقُهُ، فِیْقَةُ، كُنْه، مِخْیَان، مَخْوَةٌ، مِیْلَةٌ، هَتَّه، هَتَّاه،

هَتِی، هِنُو. ۲. (مس) الدَّوَر.

هنگامه /h.-e/ مَعْرَكَةٌ، غَوَاة، خَلْبَةٌ، صَوْضَاء، صِبَاح.

هنگامه برپا کردن /h.-e-bar-pā-kardan/ أَثَارَ فِئْتَةٍ أَوْ

شَعْباً وَاضْطِرَاباً.

هنگامه کردن /h.-e-kardan/ ۱. ← غَوَا کردن. ۲. ←

فَتْنَهُ انْغِیْخَتَن.

هنگ پیاده /hang-e-piyāde/ (نظ) فُوجُ الْمُشَاةِ.

هنگری /hongri/ مَجَر.

هنگ زره پوش /hang-e-zereh-puš/ (نظ) فُوجُ الْمَدْرَعَةِ.

هنگفت /hangofi/ كَبِیْرُ، وَفِیْر.

هنگ مخابرات /hang-e-moxāberāt/ فُوجُ الْإِشَارَةِ.

هنوز /hanuz/ لَمْ، لَكِنْ، لَكِنْ، لَمَّا، مَا زَالَ، لَمْ یَزَلْ،

لَا یَزَالُ، مَا تَبَرَّحَ، مَا فِیْتِی، حَتَّى الْآنَ، حَتَّى الْوَقْتِ الْحَاضِرِ.

هن و هن /hen-o-hen/ نَهَج، نِهْجِج، لُهَاث.

هنیوک /heniok/ (جان) الشُّوش.

هو /how/ ۱. صُرَاح، صِبَاح. ۲. اِسْمُ صَوْتٍ لِلْبَدَاءِ. ۳. اِسْمُ

صَوْتٍ لِلْإِسْتِهْزَاءِ.

هوا /havā/ هَوَاء، الْجَوُّ، الْهَوَايَةِ، أَثِیر، كَبَد، سَخَاح،

شَجَاح، إِبَار، إِبَاد، صَرَاء، لُجْم، مَهْوَى، نَفَنَف.

هوا برد /h.-bord/ مُجَوَّل.

هوا بینی /h.-bini/ بَحْثُ الْأَحْوَالِ الْجَوِّيَّةِ.

هواپرست /h.-parast/ ← عِیَاش.

هوا پرستی /h.-p.-i/ ← عِیَاشِی.

هواپیما /h.-peymā/ طَائِرَةٌ، طَیَارَةٌ، مَرْكَبَةٌ هَوَائِیَّةٌ،

أَوْطِلَان.

هواپیما رانی /h.-p.-rāni/ الطَّیْرَان، الْجِلَاحَةُ الْجَوِّيَّةُ.

هواپیماهای اکتشافی /h.-p.-hā-ye-ektešāfi/ طَائِرَاتُ

الِاسْتِکْشَافِ.

هواپیماهای اکتشافی /h.-p.-ye-e./ الطَّائِرَةُ الْكُشَافَةُ،

طَائِرَةُ الْكُشَافِ، الطَّائِرَةُ الْإِسْتِطْلَاعِیَّةُ.

هواپیماهای باربری /h.-p.-ye-bārbari/ طَائِرَةُ الشُّخْنِ

أَوَالِثَقْلِ.

هواپیماهای بمب افکن /h.-p.-ye-bomb-afkan/ (نظ)

طَائِرَةُ قَاذِیْقَةٍ، قَاذِیْقَةُ الْقَنَابِلِ.

هواپیماهای بی موتور /h.-p.-ye-bi-motor/ طَائِرَةُ سَخَابَةٍ أَوْ

شَرَاعِیَّةٍ، طَائِرَةُ بِلَا مَحْرَكٍ، مَنْرَلَقَةٌ.

هواپیماهای جت /h.-p.-ye-jet/ الطَّائِرَةُ النَّفَّاثَةُ.

هواپیماهای جنگی /h.-p.-ye-jangi/ (نظ) الطَّائِرَةُ

الْمُقَاتِلَةُ.

هواپیماهای چهار موتوره /h.-p.-ye-cahār-motore/

الطَّائِرَةُ ذَاتُ أَرْبَعِ مَحْرَكَاتٍ.

هواپیماهای دریایی /h.-p.-ye-daryāyi/ طَائِرَةُ مَائِیَّةٌ.

هواپیماهای دو باله /h.-p.-ye-do-bale/ طَائِرَةُ ذَاتُ

سَطْحَیْنِ.

هواپیماهای دو موتوره /h.-p.-ye-d.-motore/ الطَّائِرَةُ ذَاتُ

مَحْرَكَتَیْنِ.

هواپیماهای شکاری /h.-p.-ye-šekāri/ (نظ) طَائِرَةُ مُقَاتِلَةٍ

أَوْ مُطَارِدَةٍ، الْقَنَاصَةُ الْمُطَارِدَةُ.

هواپیماهای غول پیکر /h.-p.-ye-qul-peykar/ الطَّائِرَةُ

الْمُخَمَّةُ.

هواپیمایی /h.-p.-yi-/ الطیران.

هواپیمایی ارتشی /h.-p.-yi-ye-arteši/ (نظ) طَیْرانْ
عَسْکَرِیْ.

هواپیمای یک باله /h.-p.-ye-yek-bäle/ طائرَة ذات سَطْح
واجِد.

هواپیمایی ملی /h.-p.-yi-ye-melli/ طَیْرانْ مَدَنِیْ.

هوا ترسی /h.-tarsi/ رُفْبَهٗ الهَوَاءِ، الخَوْفُ المَرَضِیْ وِن
الْتِیَارَاتِ الهَوَائِیَّةِ وِ المِرْوَحَهٗ.

هوا خواه /h.-xäh/ المَجاْنِبِ، المُنَاصِرِ، نَصِیْر، صَدِیْق،
الحامِی، الثَّیْنِیْع، شِیْعَهٗ.

هوا خواه شدن /h.-x.-šodan/ تَخَیْرْ / تَخَیْرْ.

هوا خواهی /h.-x.-i/ تَخَیْرْ.

هوا خوردگی /h.-xordegı/ ← سرما خوردگی.

هوا خوردن /h.-xordan/ جَفَاً و جَفَوفاً / جَفْ - بالهَوَاءِ.

هوا خوردن /h.-xorde/ مَحْجَفَتْ فِی الهَوَاءِ.

هوا خوری /h.-xori/ شَمْ هَوَاءِ، نَزْهَهٗ، فُشْخَهٗ.

هوا خوری کردن /h.-x.-kardan/ تَرِیْضاً / تَرِیْضَ، تَنْزَهاً /
تَنْزَهٗ.

هوا دادن /h.-dādan/ تَهْوِیَهٗ / هَوَیْ / تَرْوِیْحاً / رَوْحَ.

هوا دار /h.-dār/ ۱. مُشْبَعٌ بالهَوَاءِ. ۲. نَصِیْر، مُناصِر،
حَبِیْب، صَدِیْق، المَجاْنِبِ، المَحامِی، الهاوِی.

هوا داری /h.-d.-i/ تَخَیْرْ، عَضْبِیَّة.

هوا داری کردن /h.-d.-i-kardan/ تَخَیْرْ / تَخَیْرْ.

هوار /havār/ (عم) ۱. ← داد و فریاد، سرو صدا. ۲.
الْشُّفُوْ وِ الْجَدْرانِ الْمُسَاقَطَهٗ.

هوار کشیدن /h.-kešidan/ ← فریاد برآوردن.

هواسنج /h.-sanj/ البارومتر، میزوا، مَضْطَ.

هواسنگ /h.-sang/ نِیْزَکْ جَوِیْ.

هواشناس /h.-šenäs/ الإِزْصادِی، العالِمُ بالإِزْصادِ الجَوِیَّةِ.

هواشناسی /h.-š.-i/ عِلْمُ الظُّواهرِ الجَوِیَّةِ، عِلْمُ الهَوَاءِ،
الرَّصْدُ الجَوِیْ، الإِزْصادُ الجَوِیَّةِ.

هوا کردن /h.-kardan/ ۱. إِطَارَهٗ / أَطَارَ. ۲. تَمَایَلًا /
تَمَایَلْ، اِشْتِیاقاً / اِشْتاقَ.

هواکش /havä-keš/ مِرْوَحَهٗ نَفِیَّهٗ.

هوام /haväm/ الخشرات.

هوام شناس /haväm-šenäs/ الخسراتِیْ.

هوام شناسی /h.-š.-i/ الخسراتِات.

هواناو /h.-nāv/ مُنْطادٌ دُوْ مُخَرَّکْ.

هوانداختن /how-andäxtan/ اِثَارَهٗ / اَثارُ الشَّعْبِ وِ
الْقَلالِ وِ الاِضْطِرابِ.

هوانورد /havä-navard/ طَیَار.

هوانوردی /h.-n.-i/ ۱. مَلاَحَهٗ جَوِیَّة، طَیْران. ۲. عِلْمُ سَلْکِ
الهَوَاءِ.

هوا و هوس /havä-vo-havas/ سَبَقْ، هَوَیْ و هَوَسْ،
غُلْمَهٗ.

هواى آزاد /h.-ye-äzäd/ الهَوَاءُ الطَّلَقْ، الجَوُّ الطَّلَقْ،
خَلَا، فُصَا، فُشْخَهٗ، غَزاء.

هواى ابرى /h.-ye-abri/ الجَوُّ المُظْلَمْ، مُکَبَّدٌ بِالْمُیُومِ.

هواى بارانى /h.-ye-bäräni/ مَطَر، ماطر، مُمَطِر.

هواى بد /h.-ye-bad/ طَفَسْ عاجِلْ.

هواى تازه /h.-ye-täze/ الهَوَاءُ النُّفِیْ.

هواى جارى /h.-ye-järi/ الهَوَاءُ الجارى.

هواى جوى /h.-ye-javvi/ الهَوَاءُ الجَوِیْ.

هواى طوفانى /h.-ye-tufäni/ الجَوُّ العاصِفِ.

هواى فشرده /h.-ye-fešorde/ الهَوَاءُ المَضْغُوطْ.

هواى مناسب /h.-ye-monäseb/ مُناخٌ مُلائِمٌ.

هوائى /h.-i/ الهَوَائِیْ، اِثِیْرِیْ، جَوِیْ.

هوائى شدن /h.-i-šodan/ (عم) ← عاشق شدن.

هوبره /hubare/ (جان) حُبازِی، حُباجِر، الحُبْرُجْ، خَرْبِ،
يَحْبُور، نَهار، غَنْز [نث]، غَنْزَهٗ.

هوبره ها /h.-hä/ (جان) الحُبَارِياتِ.

هوبره تاجدار /h.-ye-täjdär/ (جان) الحُبْرُجْ.

هوپیچیدن /how-picidan/ (عم) ← شایع شدن.

هوچی /h.-ci/ مُفِیْذُ السَّمْعَهٗ، مُشْوَسْ، مُفِیْزُ الشَّعْبِ وِ
الاِضْطِرابِاتِ.

هوچی گری /h.-gari/ اِثَارَهٗ الشَّعْبِ وِ الْقَلالِ.

هوچی گری کردن /h.-g.-kardan/ اِثَارَهٗ / اَثارُ الشَّعْبِ وِ
الْقَلالِ وِ الاِضْطِرابِاتِ.

هودج /howdaj/ هَوْدَجْ، مَحْمِلْ، مَحْفَهٗ، بُلْبُلَهٗ، عَرِیْشْ،
عَرِیْشَهٗ، فَوْدَجْ ← کجاوه.

هور /hür/ (گیا) فَرْیَتُون.

هورا /hurä/ هَتافُ الاِستِخْسانِ.

هورا کشیدن /*h.-kešidan*/ تَهْلِيلًا / هَلَّلْ لَهُ، هَتَفًا وَ هَتَافًا / هَتَفَ .

هورست /*horst*/ ← فرازمین.

هورمون /*hormon*/ هُرْمُون.

هورونین /*huroniyan*/ طَبِیَّةٌ هُورُونِیَّة.

هوس /*havas*/ هَوَس، گَیْف، هَوَى.

هوس انگیز /*h.-angiz*/ الْمُغْرِی.

هوس باز /*h.-bāz*/ صَاحِبُ هَوَس، الْعَبِیْث، هَیْنَع، هَیْنَعَة.

هوس بازی /*h.-bāzi*/ التَّهْوَس، لَعِب، لَعِب، لَهو.

هوس بازی کردن /*h.-b.-kardan*/ تَهْوَسًا / تَهْوَس، طَبِی / طَبِیَّة تِ الْمَرَأَة.

هوس داشتن /*h.-dāstan*/ ← هوس کردن.

هوس ران /*h.-rān*/ ← هوس باز.

هوس رانی /*h.-r.-i*/ ← هوس بازی.

هوس رانی کردن /*h.-r.-i-kardan*/ ← هوس بازی کردن.

هوس کردن /*h.-kardan*/ تَهْوَسًا / تَهْوَس، اِشْتِهَاء / اِشْتَهَى، تَمَایَلًا / تَمَایَل، نَزَوًا وَ نَزَوًا / نَزَا بِه قَلْبُهُ إِلَى كَذَا، وَ حَمًا / وَ حَمَّ یَحْمُ وَ یَوْحَم، هَوَى / هَوَى یَهْوَى هُ، هَلْوَسَةً / هَلْوَسَ.

هوسناک /*h.-nāk*/ دُوْهَوَى وَ هَوَس، الْمُغْرِی.

هوسناکی /*h.-n.-i*/ تَهْوَس.

هوش /*hush*/ ۱. اَلْمَعِیَّة، دُكَا، تَبُوغ، قَرِیْحَة، دِهَاء، فِطْنَة، نُبَة، نَبَاهَة، ظَرْف، ظَرَا فَة، اِذْرَاك، شُعُور. ۲. قَلْب، عَقْل، لَب، ذَهْن، فَهْم، جَوَل، جِجَا، حِصَاة. ۳. حَافِظَة، ذَاكِرَة.

هوشدن /*how-šodan*/ هُرَّوًا وَ هُرَّوًا وَ هُرَّوًا وَ مَهْرَآة / هُرَّه مَج تَهْوَسًا / هَوَس لَهُ مَج.

هوشمند /*hushmand*/ ← هوشیار.

هوشمندی /*h.-i*/ ← هوشیاری.

هوشیار /*h.-yār*/ دُوْعَقِل، دَكِی، مَاهِر، عَاقِل، دَاهِی، دَاهِیَة، دُوْدِهَاء، شَاطِر، فِطِن، فِطِن، فِطْن، فِطْن، نُبَة، نَبِیَّة، نَابَة، مُتَحَفِّظ، اَلنِّقَظَان، یَقْظ، گِیْس، لَبِیْب، اَلْبَاقِعة، مُتَحَوِّط، حَفِیْثُ الْقَلْب، رَاشِد، رَشِید، اَزْوَع، زُرَاء، زُرَار، زَكِن، زَكِیْن، یَزِیْل، سَرِیْعُ الْخَاطِر، شَل،

صَاحِی، صَبْرَة، ظَرْف، عَزِیْق، غَلَامِی، قَارِح، حَادَاو حَدِیْدُ الدَّهْنِ اَوُ الْقَوَاد، حَدِیْدُ الطَّنْبِ، خَذَر، حَدَاء، اُخُوْدِی، حَارِمْ، اُخُوْر، حَاضِرُ الْفِکْرِ اَوُ الدَّهْنِ، حُوْش، لَحْن، لَقْف، لَقْن، اَلْمَع، اَلْمَعِی، لُوْدَع، لُوْدَعِی، مَحْت، مَحِیْت، مَزِی، مَزِیْن، مَزِیْر، مَكَار، مَغْمَعٌ مِنَ النِّسَاء، نَابَة، نَذَب، نَدَس، نَذَم، نَز، وَقَاد، مَثُوْقُ الدَّهْن، هَمِیْرُ الْقَوَاد، یَلْمَعِی، یَهْفُوْف.

هوشیار شدن /*h.-y.-šodan*/ ۱. دُكَا / دَكِی = وَدَكِی = وَ دُكُو تَ فِطْنًا وَ فِطْنًا وَ فِطْنًا وَ فِطْنَةً / فِطْنٌ = وَ فِطْنٌ = وَ فِطْنٌ = دِهَیَا وَ دِهَاءَةً وَ دِهَاءَ / دِهَیَا تَ كِیْسًا وَ كِیَاسَةً / كَاش یَكِیْسُ التَّلَام، فَطَانَةً وَ فُطُوْنَةً / فَطْنٌ = فَهْمًا / فَهْمٌ = الرِّجْل، فَهَامَةً / فَهْمٌ = یَقْظًا / یَقْظٌ یَقْظُ، تَبْقَظًا / تَبْقَظٌ لِلْأَمْرِ، اِشْتِنَابَهَا / اِشْتِنَبَةً، نَبَالَه / نَبَلٌ = تَنْبَلًا / تَنْبَلٌ، تَنْهَیًا / تَنْهَیَةً، یَقْظًا / یَقْظٌ یَقْظُ، یَقَاطَه / یَقْظٌ یَقْظُ، اَرَابَةً وَ اِلْرَبَا / اُرُ تَ حَذَا / حَذَتْ الرِّجْلُ، حَزْمًا وَ حَزُوْمَةً وَ حَزَامَةً / حَزْمٌ = زَكَانَةً / زَكْنٌ = زَكْنًا / زَكْنٌ = الرِّجْلُ / شَطَارَةً / شَطَرٌ اِضْحَاء / اَصْحَى السُّكْرَانُ، ظَرْفًا وَ ظَرَا فَةً / ظَرْفٌ = لَدْعَا / لَدَعٌ = یَدُكَا یُ، لَقَانَةً / لَقْنٌ = نَدَابَةً / نَذَبٌ = نَدَامَةً / نَذَمٌ = ۲. صَخَوًا وَ صُحُوًا / صَخَا = وَ صَخًا / صَحِی یَصْحَى، اِفَاقَةً / اَفَاقٌ مِنَ سَكْرِه، اِشْتِفَاقَةً / اِشْتَفَاقٌ.

هوشیار کردن /*h.-y.-kardan*/ تَفْطِیْنًا / فِطْنٌ، اِنْقَاطَا / اِنْقَاطَه، تَكْیِیْسًا / كِیْس، تَنْبِیْهَا / نُبَة، تَحْذِیْرًا / خَذَر، اِضْحَاء / اَصْحَى السُّكْرَانِ.

هوشیاری /*h.-y.-i*/ ۱. دُكَا، دِهَاء، فِطْنَة، تَبْقَظ، نُبَة، نَبَاهَة، تَنْبَه، فَهْم، اِدْرَاك، بَصِیْرَة، بَرَاعة، بَذَم، جِهَاصَة، جُهَوَصَة، حَذَذ، خَذَر، اِحْتِیَاط، رُشْد، شَهْم، شَهُوْمَة، شَهَامَة، صَوَاب، ظَرْف، قَمَر، لَقَانَة، اِلْقَانِیَة، اَلْمَعِیَة، لُوْدَعِیَة، مَهَارَة، نَبَالَه، نَدَس، وَ قَایَة، اِنْبِعاث، جِیْطَة، سَدَاد، رُكْرَة، نُكْر. ۲. اِفَاقَة، صَخَو، صَخُوَة.

هوفاریقون /*hufāriqun*/ (گیا) اَوْفَارِیْقُون، اَلْهَیْوَ فَارِیْقُون، اَنْدُرُوسَا مَن، دَا بَی، زَمَانُ الْاَنْهَارِ.

هوفاریقون سفید /*h.-e-sefid*/ (گیا) اَلتَّن.

هو کردن /*how-kardan*/ تَهْوَسًا / هَوَس لَهُ، اِشْتِهَاء اِشْتَهَیْه، تَشْوِشًا / شَوَسْ عَلَیْه وَاَسَاءَ اِلَى سَمْعِیْه. هُو كَشِیدَن /*hukešidan*/ لَفْظٌ كَلِمَةً دِیَاهُو.

- جَلْبَة، الصُّوْصَى، هَرْج، صَبْجَة، صَبْجِج، صَحْب، دَوَكَة،
دَوُشَة، صُرَاخ، صِبَاخ، اضْطِرَاب، هَنْهَقَة. ۱- برای هیچ:
صَحَبَ مِنْ أَجْلِ لَاشِيءِ.
- هول زدن /howl-zadan/ ← عجله کردن.
هول کردن /h.-kardan/ ← هراسیدن، ترسیدن.
هولناک /h.-nāk/ هائل، هَوَلَة، مُخِيف، مُحْطَر، مُرْغِب.
هولوسن /holosen/ هولیسینی [أَخَذْتُ عَهْدَ الْجَفِیَّةِ
الرُّبَاعِیَّةِ].
- هول و هراس /howl-o-harās/ ۱. زَوْع، زَوْعَة. ۲. قَشْعَرِزَة
الخُصَى.
- هوله /howle/ مَشَقَّة، التَّشَاقَّة، بَشْكَیْر، قَطِیْلَة.
هولة حمام /h.-ye-hammām/ بَشْكَیْرُ الحَمَّامِ.
هولة صورت /h.-ye-surat/ قُوْطَة الوُجْهِ، قَطِیْلَة.
هوم /howm/ (گیا) غُلْد.
هوو /havu/ صُرَّة، العَلَّة.
هوور کرافت /hoverkerāft/ المَرْكَبَة الحَوَامَة.
هوه چوبه /hove-cube/ (گیا) الشَّجَار، كُنْهَان.
هوی /hoy/ ۱. كَلِمَة تُسْتَعْمَلُ لِلتَّبْهِ، أَلَا. ۲. كَلِمَة
تُسْتَعْمَلُ لِلأَسْفِ.
- هویت /hoviyyat/ ۱. الشَّخْصِیَّة، هُوَیَّة. ۲. ذَاتِیَّة الشَّیْء و
حَقِیْقَتُهُ.
- هویج /havij/ (گیا) جَزَر.
- هویج فرنگی /h.-farangi/ (گیا) جَزَرِ افْرَنْجِیْ اُورُومِیْ.
هویج وحشی /h.-e-vahšī/ الجَزَرُ الأَبْیَضُ.
هویدا /hoveydā/ واضع، بارز، البادی للغبان، صَرِیح،
ظاهر، جلیق، غلیظ، جَهْرِي، صُرَاخ، ساطع، مغلوم.
هویدا شدن /h.-šodan/ صَحَة وُضُوحاً / وَصَحَ یُصَحُّ،
تَوَضَّحاً / تَوَضَّحَ، إِتْصَاحاً / إِتْصَحَ، إِجْلَاءً / إِجْلَى،
ظُهُوراً / ظَهَرَ بَیْناً وَبَیْثَاناً / بَانَ بِ تَبْیَانٍ / تَبَّيَّنَ،
خَصْصَة / خَصَّصَ الحَقَّ.
- هویدا کردن /h.-kardan/ إِنْصَاحاً / أَوْصَحَ، عَزْضاً /
عَزَّضَ بِ إْظْهَاراً / أَظْهَرَ، تَبْیِیْناً / بَيَّنَّ.
- هویدایی /h.-yi/ الظُّهُور، الوُضُوح، البیان.
- هی /hey/ ← های.
- هیات /hey'at/ ← هیئت.
- هیات سیاسی /h.-e-siyāsi/ بِفَتْهٔ سِیَاسِیَّة.
- هیاهو /hayāhu/ غَوْغَة، غَاغَة، صَوْضَاء، شَوْشَرَة، لَحَة،

هيج مدان /h.-madän/ ← نادان.

هيج و بوج /h.-o-puc/ لاشيء، شيءٌ غير موجود، صفر.

هيجوقت /h.-vaq/ قَطٌّ، أَبدًا.

هيج يك /h.-yek/ ولا واجد.

هيدرات /hidrät/ (شيم) هيدرات، إندرات، ماءات.

هيدراته /h.-el/ (شيم) ← أبیده.

هيدراتهای کربون /hidrät-hä-ye-karbon/ (شيم) الكربوهيدراتات.

هيدراسيد /hidro-asid/ (شيم) الحَمَضُ المائي.

هيدرايرها /hidräyer-hä/ (جان) القدارات، رُتَبَةٌ حيوانات مائيّة من المَجُوفات.

هيدروژن /hidrožen/ إذرُوجين، إذرُجين، الإيزُوجين، الهيدُروجين، هيدُرجين.

هيدروژن دهی /h.-dehi/ (شيم) الهذرجة.

هيدروژن سنگين /h.-e-sangin/ (شيم) الدِّيوتريوم، الهيدُروجين الثَّقيل.

هيدروالکتریک /h.-elekterik/ الكهرباء.

هيدروالکتریکى /h.-i/ الكهرباءي.

هيدروتراپی /h.-toräpi/ معالِجَةٌ علميَّةٌ بالماء.

هيدروديناميك /h.-dinämik/ علمُ قُوَّةِ الموائع.

هيدرور /hidrur/ هَجين، نَخل، مَوْلَد.

هيدروستاتيك /hidro-stätik/ الهيدُروستاتيكا.

هيدروسفر /h.-sfer/ ← أكره.

هيدروفيس /h.-fis/ (جان) حَيَّةُ الماء.

هيدروفيل /h.-fi/ مُجِبُ الماء.

هيدروکربورها /h.-karborhä/ (شيم) الهيدُروكربونات.

هيدروكسيد /h.-ksid/ (شيم) الهيدُروكسيد.

هيدروکوتيل /h.-kotil/ (جان) سُرَّةُ البَحر.

هيدرولولوی /h.-loži/ هيدُروولوجيا، مائيات.

هيدروليز /h.-liz/ الخَلْمَاة، التَّخْلِيلُ بالماء، التَّخْلُوم، التَّخْلُلُ بالماء.

هيدروليک /h.-lik/ الهيدُروزيات، عِلْمُ السَّوائِلِ المُتَحَرِّكة.

هيدرومتر /h.-metr/ مِسِيل.

هيرايتک /hirätik/ كَهْوثِي [مُتَعَلِّقٌ بِرِجالِ الكَهْوث].

هيربد /hirbad/ الهَرَبْد.

هيروگلیف /hiloglif/ الهيرُز و غُلَيْفِي.

هيز /hiz/ ١. مُحَنَّت، فاسِق، داعِر. ٢. بِدُونِ حَياء.

هيزدن /hey-zadan/ سَوْقًا و سِياقًا و سِياقَةً و مَساقًا /

ساقُ الخَيَوان، طَرَدًا و طَرَدًا / طَرَدٌ هابِا صَدارِ صَوْبِ مُعَيِّن، لِيَعَارًا / أَوْعَر.

هيزم /hizom/ حَظَب، حَصب، الشُّجور.

هيزم شکستن /h.-šekastan/ تَشْقِيقًا / شَقُّ و شَقًّا /

شَقُّ، قُطْعًا و مَقْطَعًا و يَقْطَاعًا / قُطْعُ الحَظَب.

هيزم شکن /h.-šekan/ حَظَاب، حاطب.

هيزم فروش /h.-foruš/ الحَظَاب.

هيزم کش /h.-keš/ الحَظَاب، حاطب.

هيزم کشی /h.-k-i/ الإختطاب.

هيزی /hizi/ تَحَنُّت، فِسْق، دَعَاة.

هيستری /histeri/ (پز) الهسْتيرِيَّة.

هيستریک /histerik/ (پز) هسْتيرِي، هَرَعِي.

هيستولوجی /histoloži/ هِسْتُولُوجيا. عِلْمُ الأَنْسِجَةِ.

هیکل /heykal/ قُدٌّ، قَامَةٌ، بَرْءَةٌ، جِثَاءٌ، شَبْرٌ، شَبْرَةٌ «فلاني خوش - است: فلانٌ حَسَنُ البَرْءَةِ».

هیکل دار /h.-där/ جَسِيم، عَظِيم، صَخَم، رَبِيل.

هيجرومتر /higrometr/ مِرْطَاب ← رطوبت سنج.

هين /hin/ ١. هذا، هِذِه. ٢. تُسْتَعْمَلُ لِلتَّأَكِيدِ والتَّعْجِيلِ.

هيوولی /hayulä/ الهَيُولَى و الهَيُولَى، غُنْصَر، غُنْصَر، مِشَخ.

هيوئيد /hiyo'id/ (پز) القَظْمُ اللَّامِي.

هيهاث /heyhä/ هَهْهَات، أَهْهَأ.

هيئت /hey'ai/ ١. شَكْل، كَيْفِيَّة، حَال، صُورَةُ الشَّيْءِ،

هَيْئَةٌ، بَنْيَّة، بُنيان، حَوَى، حَوَكَةٌ، سَخْناء، سَخْنَةٌ، سَبْر،

سَمَت، الطَّوَر. ٢. البَنْيَّة، الهَيْئَةُ، الوُفْد، جَماعَةٌ، مُنْظَمَةٌ.

٣. عِلْمُ الهَيْئَةِ.

هيئت آموز گاران /h.-e-ämuzgäran/ عَمْدَةُ المَدْرَسَةِ.

هيئت امنا /h.-e-omana/ مَجْلِسُ الأَمْناء.

هيئت اعزامی /h.-e-e'zämi/ ١. [در امور علمي] البَنْيَّة،

البَنْث. ٢. [در امور سياسي] الوُفْد.

هيئت تبليغی دينی /h.-e-tabligi-ye-dini/ الإِزْالِيَّة.

هيئت تقنينيه /h.-e-taqniniyye/ مَجْلِسُ تَشْرِيعِي، هَيْئَةُ تَشْرِيعِيَّة.

هيئت حسن نيت /h.-e-hosn-e-niyya/ بَغْةُ الصِّداقَةِ.

هیئت دان /hey'at-dän/ فَلْکِی.

هیئت داوری /h.-e-dävari/ هَيْئَةُ مُحْكَمِينَ أَوْ مُحْلِفِينَ.

هیئت دولت /h.-e-dowlat/ مَجْلِسُ الدَّوْلَةِ أَوْ الْوُزَرَاءِ.

هیئت دیپلماسی /h.-e-diplomäsi/ السَّلْكُ السِّيَاسِيُّ

وَالسَّلْكُ الدِّبْلُومَاسِيُّ.

هیئت رئیسه /h.-e-ra'ise/ الْمَجْلِسُ الْإِدَارِيُّ.

هیئت زوری /h.-e-žuri/ هَيْئَةُ مُحْكَمِينَ أَوْ مُحْلِفِينَ.

هیئت سیاسی /h.-e-siyäsi/ الْبَيْئَةُ الدِّبْلُومَاسِيَّةُ، الْهَيْئَةُ

السِّيَاسِيَّةُ.

هیئت علمی /h.-e-elmi/ الْأَشْرَةُ التَّقْلِيمِيَّةُ.

هیئت قضات /h.-e-qozät/ هَيْئَةُ الْمَحْكَمَةِ الْمُتَقَدِّدَةِ.

هیئت مدیره /h.-e-modire/ مَجْلِسُ الْإِدَارَةِ.

هیئت مطبوعات /h.-e-matbuäti/ وَقَدْ صَحْفِي.

هیئت مقننه /h.-e-moqannene/ مَجْلِسُ تَشْرِيعِيٍّ،

مَجْلِسُ شُؤْزِ الْقَوَائِنِ، جُمُعِيَّةٌ أَوْ هَيْئَةُ تَشْرِيعِيَّةٌ.

هیئت ممتحنه /h.-e-momtahene/ لَجْنَةُ فَحْصٍ.

هیئت منصفه /h.-e-monsefe/ هَيْئَةُ الْمُحْلِفِينَ فِي

الْمَحْكَمَةِ، لَجْنَةُ التَّحْلِيلِ، هَيْئَةُ الْمَحْكَمَةِ أَوْ التَّحْكِيمِ.

هیئت نمایندگان /h.-e-namäyandegi/ وَقَدْ، بَعْثَةُ،

رِسَالَةٌ، إِزْسَالِيَّةٌ.

هیئت وزیران /h.-e-vazirän/ أَعْضَاءُ الْحُكُومَةِ، وَزَارَةُ،

مَجْلِسُ الْوُزَرَاءِ.



ی /ye/ الیاء، الخَرْفُ الثَّانِي وَ الثَّلَاثُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَ هِيَ بِمَثَابَةِ ۱۰ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

ی /i/ ۱. ث، پ، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرَدٌ مُخَاطَبٌ لِلْفَاعِلِ يَلْحَقُ أَجْزَ الْفِعْلِ مِثْلُ: كَفَتِي: قُلْتُ. ۲. مُخْتَصِرٌ اسْتِثْنَاءِ، هَسْتِي مِثْلُ: انْسَانِي: أَنْتَ إِنْسَانٌ. ۳. لَاحِقَةٌ الذِّكْرَةِ مِثْلُ: كِتَابِي: كِتَابٌ. ۴. لَاحِقَةُ الْوَحْدَةِ مِثْلُ: سَالِي: سَنَةٌ. ۵. لَاحِقَةُ التَّسْبِيَةِ مِثْلُ: يَمَنِي: الْيَمَنِي.

یا /yā/ ۱. أَوْ، أَمْ. ۲. أَهِي، يَا. ۳. إِهَّا. يَابَنْدِه /yābande/ وَاجِد، مُوجِد، مُوضَّح، حَاصِل، مُكْتَشَف.

یابو /yābu/ (جَان) حَمَازَةٌ، بِرَدُّونَ. يَاتَاغَان /yātāqān/ السِّيفُ تَرْكِيٌّ مُخَدَّبٌ. يَاتَاقَان /yātāqān/ مَحْمِلٌ، كُرْسِيٌّ تَحْمِيلٌ. يَاتَاقَانِ سَاجِمِهِي /y-e-sacmeyi/ مَحْمِلُ الْكُرِّيَّاتِ. يَاتَاقَانِ غَرْد /y-gard/ مَقْعَدَةٌ، مُرْتَكِزُ الْعُمُودِ. يَاتَاقَانِ مِيلِهِي /y-e-mileyi/ مَحْمِلُ قِضْيَبِي.

یاخته /yāxte/ (پَز) الْخَلِيَّةُ. يَاخْتَهَ اسْتِخْوَانِي /y-e-ostoxāni/ (پَز) الْخَلِيَّةُ الْعَظْمِيَّةُ. يَاخْتَهَ بَافَتِ پَوْشِشِي /y-e-baft-e-pušeši/ (پَز) الْخَلِيَّةُ الْإِطْهَارِيَّةُ.

یاخته بدنی /y-e-badani/ (پَز) الْخَلِيَّةُ الْجَسَدِيَّةُ. يَاخْتَهَ بَشَرِه /y-e-bāshare/ (پَز) الْخَلِيَّةُ الْبَشَرِيَّةُ.

یاخته جنسی /y-e-jensi/ (پَز) مَشِيْج.

یاخته چربی /y-e-carbi/ (پَز) الْخَلِيَّةُ الدَّهْنِيَّةُ.

یاخته حسی /y-e-hessi/ (پَز) الْخَلِيَّةُ الْحِسِّيَّةُ.

یاخته شناس /y-e-šenäs/ الشَّيْثُولُوجِي، الْبَاحِثُ فِي عِلْمِ الْخَلَايَا.

یاخته شناسی /y-e-š-i/ الشَّيْثُولُوجِيَا، عِلْمُ الْخَلَايَا.

یاخته عصبی /y-e-asabi/ الْخَلِيَّةُ الْعَصْبِيَّةُ.

یاخته ماده /y-e-müde/ بَيْنِيَّةٌ، بُونِيَّةٌ.

یاد /yād/ ذَاكِرَةٌ، حَافِظَةٌ.

یاد آمدن /y-e-āmadan/ تَذَكُّرٌ / تَذَكَّرَ.

یادآور /y-e-āvar/ مُذَكِّرٌ، مُتَحِيلٌ.

یاد آوردن /y-e-ā-dan/ ۱. [مَص ل] ۱. تَذَكُّرٌ / تَذَكَّرَ وَ

إِذْذِكَارٌ / إِذْذَكَّرَ وَ إِذْذِكَارٌ / إِذْذَكَّرَ وَ إِذْذِكَارٌ / إِذْذَكَّرَ وَ إِشْتِذْكَارٌ

/ إِشْتِذْكَرَ الشَّيْءَ، حُطُّورٌ / حُطَّرَ - الْأَمْرُ بِبَالِهِ، إِشْتِخْضَارٌ

/ إِشْتِخْضَرَ الْمَسَائِلَ. ۲. [مَص م] تَعْلِيمٌ / عَلَّمَ، تَذَكُّيرٌ /

ذَكَرَ، إِذْكَارٌ / أَذْكَرَ هَذَا الشَّيْءَ، [بِهْ يَكْدِيْكَر] ثَنَائِيٌّ / ثَنَائِيٌّ

الْقَوْمُ الشَّيْءَ، إِخْطَارٌ / أَخْطَرُ هُوَ عَلَى أَوْ فِي أَوْ بِبَالِهِ،

نَشْدَانٌ وَ نَشْدَانًا / نَشَدْتُ هَذَا عَهْدَهُ.

یاد آوردنی /y-e-āvardani/ جَدِيْرٌ بَأَن يَذْكَرَ، قَابِلٌ لِلذِّكْرِ.

یادآور شدن /y-e-āvar-šodan/ ← یاد آوردن ۱ و ۲.

یادآوری /y-e-ā-i/ ذِكْرٌ، ذِكْرَةٌ، ذِكْرِيٌّ، تَذْكَارٌ، تَذْكَرَةٌ،

تَذَكُّرٌ، تَذَكُّيرٌ، تَفْكِيرٌ، ثَنَوِيَّةٌ.

یادآوری کردن /y-e-ā-i-kardan/ تَنْبِيْهُ / نَبَّهَ هُوَ إِلَى

الْأَمْرِ، تَذَكُّيرٌ / ذَكَرَهُ بِهِ.

یادآوری کننده /y-e-ā-i-konande/ مُذَكِّرٌ، مُفَكِّرٌ.

یاد بردن /y-e-bordan/ ← فراموش کردن.

یادبود /y-e-bud/ ۱. ذِكْرٌ، ذِكْرِيٌّ، تَذَكُّرٌ، تَذْكَارٌ. ۲. هَدِيَّةٌ

لِلذِّكْرِ. ۳. مَرَّاسِمُ الْإِخْتِفَالِ يَذْكَرِي شَخْصًا أَوْ شَيْءًا رَاجِلًا

وَمَاضِيٌّ.

یاد دادن /y-e-dādan/ تَعْلِيمٌ وَ عَلَآمٌ / عَلَّمَ هَذَا الشَّيْءَ،

ثَلَقِينَا / لَقِّنَ هَذَا الْكَلَامَ، إِزْكَانًا / أَزْكَنَ هَذَا الْأَمْرَ.

یادداشت /y-e-dāšt/ ۱. مُذْكَرَةٌ، بَيَانٌ، كَشْفٌ، تَضَرُّعٌ،

كِتَابٌ تَذَكُّيرٌ، دَفْتَرُ مُذْكَرَاتٍ، مُفَكِّرَةٌ، مَلَاحِظَةٌ. ۲. نَشْرَةٌ،

إِغْلَانٌ.

یادداشت بیانی / *fy.-d.-e-bayāni* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت تفسیری / *fy.-d.-e-tafsiri* ← المَذْكُورَةُ التَّفْسِيرِيَّةُ.
 یادداشت توضیحی / *fy.-d.-e-towzihi* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت شفاهی / *fy.-d.-e-šafāhi* ← المَذْكُورَةُ الشَّفَوِيَّةُ فِي الْقَانُونِ الدُّوْلِيِّ الْعَامِ.
 یادداشت صریح / *fy.-d.-e-sarih* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت کردن / *fy.-d.-kardan* ← أَخَذَ / أَخَذَ مُلَاحَظَاتٍ، تَسْجِلاً / سَجَّلَ، إِتْخَاذاً / إِتَّخَذَ إِسْمَهُ، إِثْبَاتاً / أَثَبَّتَ الْإِسْمَ وَنَحْوَهُ فِي الْكِتَابِ، تَقْيِيداً / قَيَّدَ، تَغْلِيْقاً / غَلَقَ.
 یادداشت محرمانه / *fy.-d.-e-mahramāne* ← كِتَابٌ مَكْتُومٌ.
 یاد داشتن / *fy.-d.-tan* ← ذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ يَذْكُرُ، تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ.
 یادداشت‌های روزانه / *fy.-d.-hā-ye-ruzāne* ← اليَوْمِيَّاتُ.
 یادش به خیر / *fy.-aš-be-xeyr* ← اللّٰهُ يُمْسِكُهُ بِالْخَيْرِ.
 یاد شده / *fy.-šode* ← مَذْكُورٌ أَيْفَا، سَبَقَ ذِكْرُهُ، مَثُومٌ بِهِ.
 یاد کرد / *fy.-kard* ← الذَّكْرَى.
 یاد کردن / *fy.-k.-an* ← تَذَكَّرَ، ذَكَرَ وَتَذَكَرَا / ذَكَرَ تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ، ذَكَرَ وَتَذَكَرَا / ذَكَرَ تَذَكَّرَ.
 یادگاری / *fy.-gāri* ← ذَكَرَ، ذَكَرَ، تَذَكَّرَ، تَذَكَرَ، هَدِيَّةُ.
 یاد گرفتن / *fy.-gereftan* ← تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، ذَهَانَهُ / ذَهْنُهُ.
 یادگیرنده / *fy.-girande* ← مُتَعَلِّمٌ.
 یادگیری / *fy.-giri* ← تَعَلَّمَ.
 یادنامه / *fy.-nāme* ← الذَّكْرَى.
 یار / *fyār* ۱. مُجِبٌّ، صَدِيقٌ، خَلِيلٌ، صَاحِبٌ، مُصَاحِبٌ، رَفِيقٌ، زَمِيلٌ، قَرِینٌ، أَیْبَرٌ، أَلْفٌ، أَلْفٌ، أَلِیْفٌ، وَلِیْفٌ، بَدَادٌ، حَدِیْنٌ، حِدْنٌ، حَمِیلٌ، دَجْمَةٌ، رَدَهٌ، سَجِیرٌ، صَنُو، ضَمْدٌ، غَشِیرٌ، مُعَاشِرٌ، غَضِیضٌ. ۲. مُحَبُّوبٌ، غَشِیقٌ، حَبِیبٌ، مُنْشَقٌّ، رُؤُوحٌ. ۳. نَصِیرٌ، نَاصِرٌ، مُجِدٌّ، غَوْنٌ، مُیْمِنٌ، مُسَاعِدٌ، طَهْمِرٌ، غَصْدٌ، مُرْشِدٌ، ذَلِیلٌ، مُبِینٌ، وَلِیٌّ.
 یار / *fyār* قُدْرَةٌ، إِسْتِطَاعَةٌ، قُوَّةٌ، طَاقَةٌ، جَزَاءَةٌ.
 یارایی / *fy.-yi* ← یارا.
 یارد / *fyārd* ← الیَاذَةُ.
 یار شدن / *fyār-šodan* ← دوست شدن.
 یار غار / *fy.-e-qār* ← الصَّدِیقُ الْمُخْلِصُ، الصَّدُوقُ الْوَافِی.

یار غار شدن / *fy.-e-q.-šodan* ← مُجَانَسَةٌ / جَانَسَ، مُجَانَسَةً / جَالَسَ، مُجَانَسَةً / آنَسَ.
 یارو / *fyāru* مُصَغَّرُ یَارِ، فَلَانٌ [يُسْتَعْمَلُ تَصْغِيراً لِلتَّخْفِيرِ].
 یاری / *fyāri* ۱. مَحَبَّةٌ، صِدَاقَةٌ، صُحْبَةٌ، صَحَابَةٌ، عِشْرَةٌ، مُعَاشَرَةٌ. ۲. غَوْنٌ، إِعَانَةٌ، مَعُونَةٌ، مُعَاوَنَةٌ، مَعَانَةٌ، نُصْرٌ، نُصْرَةٌ، مَدَدٌ، مَظَاهِرَةٌ، مُسَاعَدَةٌ، غَوْثٌ، غِيَاثٌ، غَوَاثٌ، إِغَاثَةٌ، مُؤَاوَذَةٌ، رَفْدٌ، رُوحٌ، رِنَجٌ، صَارِخَةٌ، غَضْدٌ، فَرْعٌ، نَجْدٌ، نَجْدَةٌ، وَلَاهٌ.
 یاری خواستن / *fy.-i-xāstan* ← إِسْتَنْصَارٌ / إِسْتَنْصَرَ هُبْ إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَعَانَ، إِسْتِمْدَاداً / إِسْتَمَدَّ الْقَوْمُ الْأَمِيرَ عَلَى الْعَدُوِّ، إِسْتِظْهَاراً / إِسْتَظْهَرَ بِهِ، إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَفَاتَ الرَّجُلُ وَبِهِ، دَعَا وَدَعَاوَةً وَدَعَاوَةً / دَعَا هُبْ، إِسْتِثْنَاءً / إِسْتَأْذَى هُبْ عَلَيْهِ، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتَبْنَى الْقَوْمُ، إِسْتِضْرَاحاً / إِسْتَضَرَّحَ هُبْ، إِسْتِصْفَاءً / إِسْتَصَفَّ بِهِ، إِسْتِغْدَاءً / إِسْتَعْدَى هُبْ تَعْوِیلاً / عَوَّلَ عَلَيْهِ، إِمْتِيَاحاً / اِمْتَاخَ، إِسْتِمَاخَةً / إِسْتَمَاخَ، إِسْتِجَاداً / إِسْتَجَدَّ، اِئْتِطَاقاً / اِئْتَطَقَ الرَّجُلُ بِقَوْمِهِ، إِسْتِغْفَاراً / إِسْتَغْفَرَ بَنِي فَلَانٍ، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتَهْنَأَ هُبْ.
 یاری دادن / *fy.-dādan* ← یاری کردن.
 یاری ده / *fy.-deh* ← یاریگر.
 یاری‌رسان / *fy.-resān* ← یاریگر.
 یاری کردن / *fy.-kardan* ← نَصَرَ / نَصَرَ هُبْ تَنَاصَرُوا / تَنَاصَرَ الْقَوْمُ، تَنَصَّرُوا / تَنَصَّرَ لَهُ وَتَنَاصَرُوا / نَاصِرُهُ، مُعَاوَنَةٌ / عَاوَنٌ وَإِعَانَةٌ / أَعَانَ، تَقْوِيناً / عَوَّنَ هُبْ عَلَى الشَّيْءِ، [یکدیگر را] تَعَاوَنُوا / تَعَاوَنَ الْقَوْمُ، مَدّاً / مَدَّ وَإِمْدَاداً / اِمْدَادَ الرَّجُلِ، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَهُ، [یکدیگر را] تَسَاعَدُوا / تَسَاعَدَ الْقَوْمُ، ظَهَرُوا وَظَهُوراً / ظَهَرَ عَلَيْهِ، اِظْهَاراً / اِظْهَرَهُ عَلَى عَدُوِّهِ، مَظَاهِرَةً وَظَهَاراً / ظَاهَرَ، تَظَاهَرُوا / تَظَاهَرَ الْقَوْمُ، غَوَاثاً / غَاثٌ، إِغَاثَةٌ / أَغَاثَ، اِئْدَاءً / اَدَّى يُؤَدِّي هُبْ عَلَيْهِ، اَرْزَا / اَرْزَى وَ اِئْزَاراً / اَرْزَى هُبْ عَلَى خَصْمِهِ، [یکدیگر را] تَأَزَّرُوا / تَأَزَّرَ الْقَوْمُ، اَوْسأً وَ اِیَاساً / اَسَى هُبْ مُحَابَاةً وَ جِیَاءً / حَابَى، حَدّاً / حَدَّى - إِلَيْهِ وَ عَلَيْهِ، حَطَباً / حَطَبَ - فِي حَبْلِ فَلَانٍ، حَفْداً / حَفَدَ - هُبْ جَزَاباً وَ مُحَازَبَةً / حَازَبَ، جِمَايَةً / حَمَى - الْقَوْمُ، مُحَامَاةً / حَامَى عَنِ، دَعَمَ / دَعَمَ هُبْ رَدَمًا / رَدَأَ - الرَّجُلُ، [یکدیگر را] تَرَاوُوا / تَرَاوَا الْقَوْمُ، رَفَدًا / رَفَدَ - وَ اِزْفَاداً / اَزْفَدَ، [یکدیگر

را [تَرافْدُ / تَرافَدَ القَوْمُ على فُلانٍ، رُمياً وِرمائَةً / رَمَى -
 اللهَ لَهُ، رَيْشاً / رَاشَ - هُ [یکدیگر را] تَراعُماً / تَراعَمَ
 القَوْمُ على کذا، إِسعافاً / أَسعَفَ، مُساعِفَةً / ساعَفَهُ،
 [یکدیگر را] تَسانَدُوا / تَسانَدَ القَوْمُ، مُسانَدَةً / ساندَ هُ
 سَدّاً / سَدَّدَ هُ، [یکدیگر را] تَسادَدُوا / تَسادَدَ القَوْمُ،
 تَشجِيعاً / شَجَّعَ، [یکدیگر را] تَصاحَبُوا / تَصاحَبَ القَوْمُ،
 إِضناعاً / أَضنَعَ الرُّجُلُ، مُظافَرَةً / ظافَرَهُ إلى الأَمْرِ، صُفَوناً
 / صَفَّنَ - مَعَ الضَّعیفِ، مُضافَتَةً وِضفاناً / ضافَنَ هُ عَلَیْهِ،
 [یکدیگر را] تَصافَرُوا / تَصافَرَ القَوْمُ على الأَمْرِ، تَصافَفاً /
 تَصافَنَ القَوْمُ، مُطابَقَةً وِطباقاً / طابَقَ هُ على الأَمْرِ،
 تَظافَراً / تَظافَرَ القَوْمُ عَلَیْهِ، إِغداءً / أَغَدَى هُ عَلَیْهِ، عَزَراً /
 عَزَزَ - وَتَغزیراً / عَزَزَ، مُعاضَدَةً / عاضَدَ وَتَغضیداً / غَضَدَهُ،
 [یکدیگر را] تَعاضَدُوا / تَعاضَدَ القَوْمُ، مُحاکَمَةً / عاکَمَ هُ
 عَلَیْهِ، إِحالةً وِفُحولةً / فُحِلَ هُ، إِفْزاعاً / أَفْزَعَهُ إِفْلاجاً /
 أَفْلَجَ هُ على خُصْمِهِ، تَقوِیَةً / قَوَّى هُ، إِكْنافاً / أَكْنَفَ وِ
 مِکائِفَةً / کائَفَ هُ، [یکدیگر را] تَکائَفُوا / تَکائَفَ القَوْمُ،
 مُکاهَنَةً / کاهَنَ، مُلاحَقَةً / لاحَقَ، إِلْطافاً / أَلْطَفَ فُلاناً،
 إِنْماساً / أَلْمَسَ هُ، مُصادَحَةً / مَادَحَهُ، [یکدیگر را]
 تِمادَحُوا / تِمادَحَ القَوْمُ، مَلأَ وِملَأَهُ / مَلَأَ هُ على الأَمْرِ،
 مُمالأةً / مالاَ هُ على الأَمْرِ، [یکدیگر را] تَمالَواُ / تَمالَأَ
 القَوْمُ على الأَمْرِ، إِنْماءاً / أُنْمِىَ فُلاناً، مُمایلَةً / مایلَهُ،
 نَجْداً / نَجَدَ وِإِنْجاداً / أُنْجِدَ وِمُناجَدَةً / ناجَدَ وِتَنْجِیَةً
 نَجَّیَ هُ، إِنْفاراً / أُنْفِرَ فُلاناً، مُوازَرَةً / وازَرَ، وِلايَةً وِلی یَلی
 فُلاناً أو عَلَیْهِ، وِلاءَ وِموالاةً / والیَ هُ هُنّا / هُنّاُ.
 یاریگر /y.-gar/ ناصِر، نَصیر، نَصور، بَضر، طَهْرَة، عَوْن،
 مِفْوان، مَعین، مُمید، مُساعِد، آرز، اِمیل، تَبیع، جارا،
 حافِد، غَذیر، مُعقَرَب، مُناجِد، مِنجاد، وِلی.
 یاریگری /y.-g.-i/ ← یاری.
 یازده /yāzdah/ اِخْدی عَشْرَة.
 یازدهم /y.-om/ الحادِی عَشْرَ.
 یازدهمین /y.-omin/ الحادِی عَشْرَ.
 یاس /ya's/ التَّیاس، التَّنوط.
 یاس /yās/ (گیا) لَیْلَک، لَیْلَج.
 یاس آفریقایی /y.-e-āfriqāyi/ (گیا) رَتل، قُرْصُ الثَّرابِ.
 یاس بنفش /y.-e-banaḥṣi/ (گیا) أَغْزوان.
 یاس درختی /y.-e-deraxti/ (گیا) ← یاس.

یاس شامپا /y.-e-šāmpā/ (گیا) الِیاسمِینُ الِابْیَضُ.
 یاس کبود /y.-e-kabud/ (گیا) ← یاس بنفش.
 یاس کرناپی /y.-e-karnāyi/ (گیا) ← گل شیپوری.
 یاسمن /yāsaman/ (گیا) یاسْمُون، یَسْمِین، جَلْ
 یاسمین.
 یاسمن آفریقایی /y.-e-āfriqāyi/ (گیا) غَزْدِیْنِیا.
 یاسمن دشتی /y.-e-dašti/ (گیا) الطَّیان.
 یاسمن زرد /y.-e-zard/ (گیا) یاسْمِینُ أَصْفَر، یاسْمِینُ
 البَرّ.
 یاسمن سفید /y.-e-sefid/ (گیا) یاسْمِینُ اَبْیَض، یاسْمِینُ
 مَخْزَنی، یاسْمِینُ مَقْرُوف.
 یاسمن شیپوری /y.-e-seypuri/ (گیا) بَغْثَوِیَّة.
 یاسمن عربی /y.-e-arabi/ (گیا) فُلْ، یاسْمِینُ زَنْبَقِی.
 یاسمن وحشی /y.-e-vahši/ (گیا) أَزْطاة.
 یاسمن هندی /y.-e-hendi/ (گیا) فُتْنَة، بُلومارِیَّة،
 الِیاسْمِینُ الهِنْدِی.
 یاسمین /yāsamin/ (گیا) ← یاسمن.
 یاسمینیا /y.-e-hā/ (گیا) الِیاسْمِینات.
 یاعو /yā'u/ (جان) القاق.
 یاغی /yāqi/ المَثْمَرَد، الطَّاغِی، العاصِی، مُتَطاول.
 یاغی شدن /y.-e-šodan/ تَمَرَدُ / تَمَرَدَ، طُغْیا وِطُغْیاناً /
 طُغِیَ -
 یاغیگری /y.-gar/ تَمَرَد، عداوَة، عِضیان، طُغْیان.
 یافت شدن /yāft-šodan/ إِنْجاداً / أَوْجَدَ مَج، وَجَدَ /
 وَجَدَ مَج یَجِدُ.
 یافتن /yāftan/ وَجَدَ وِوُجوداً وِوُجُداناً وِإِجْداناً /
 وَجَدَ یَجِدُ المَطْلُوبَ، حُصُولاً وِمَحْصُولاً / حَصَلَ هُ على
 الشَّیْءِ، نَبَلاً وِنالاً وِنالَةً / نالَ یَنْبِیلُ وِیَنْالُ المَطْلُوبَ،
 إِذْراكاً / أَذْرَکَ، عَثَرَأ وِغُثُوراً / عَثَرَ هُ على الشَّیْءِ، إِنْفاءً /
 أَلْفَی هُ.
 یافتن /yāfte/ مَوْجُود، مَحْصُول، مُوضَح، مُکْتَشَف.
 یاقوت /yāqut/ الِیاقُوت.
 یاقوت ارغوانی /y.-e-arqavāni/ یاقُوتُ جَمْرِی، کَرکند.
 یاقوت بنفش /y.-e-banaḥṣi/ ← کوارتز.
 یاقوت زرد /y.-e-zard/ الضَّفیر.
 یاقوت سرخ /y.-e-sorx/ الِیَنْهَرَمان.

یا قوت کبود /y.-e-kabud/ یا قوت اُزرق او بُتَفَسْجِی،
رَبَزَجِد، حَجَرِ کَرِیم.

یا قوتی /y.-i/ مَوُود.

یال /yäl/ [اسب] شَغَرَزَقَبَةِ الْجَوَادِ، غُشْناء،
غُشْنه. [شیر] لَبْدَةُ الْأَسَدِ، لَبْد.

یال دار /y.-där/ اَغُز، غُزاف.

یانسنیسم /yānsenism/ ← زانسنیسم.

یانکی /yānki/ آمریکایی.

یاور /yāvar/ ← یار.

یاوری کردن /y.-i-kardan/ ← یاری کردن.

یاوه /yāve/ هَدَی، هَذِیان، هُذاء، هُدَر، لَعُو، لَعًا، لاغِیة،
لَعُو، باطل، بَطَل، کاذب، فُحْش، کلامِ فارغ، اُفْتون،
التُّرْهاتُ البَسائِسُ و تُرْهاتُ البَسائِسِ، تُرْزَره، حَیدِثُ
الخِزافِیة، مُشْجِل، خُطْرَفَه، خُطَل، خُلف، دَرْدَشَه،
رَغِی، کلامِ مَزْغِی، سُمَیْهَاء، سَمَیْهَی، صُغَتْ مِنَ الْکلامِ،
طَفانِین، عَبَث، غُزُور، نَمَش، وَبَش الْکلامِ، هُتَر، هُذْرَمَه،
هُزاء، هُزْدَبَشْت، هُزْدَبَش، هَلُوسَه.

یاوه گفتن /y.-goftan/ هُذُوا / هُذَا، هُذِیا و هُذِیاناً /
هَدَی بَ بَطالَه / بَطَل - فی کلامه و اِبتالاً / اَبْطَل، هُذراً
و تَهْذاراً / هُذَرِب اِهْذاراً / اَهْذَر، بَقْبَقَه / بَقْبَق، تَبُوجاً /
تَبِجُ - الْکلامِ، تُرْزَره / تُرْزَر، خُطْرَفَه / خُطْرَف، خُطلاً /
خُطَل - فی کلامه، اِخْطالاً / اَخْطَل فی کلامه، خُطلاً /
خَلَط بَ تَخْلِیطاً / خَلَط فی کلامه، تَشْدِیة / سَدَی بَینَ
الْقَوْمِ، صُغَصَه / صُغَصَ الْکلامِ، فُفْقَه / فُفْق، فُتْبَقَه /
فُتْبَقَ الرَّجُل، لَعًا / لَع [عم]، لَحَی / لَحَی، اِمْرَاعاً /
اَمْرَع، تَمِیْشاً / نَمَش، نَطُوطاً / نَط بَ و شَواساً و وَشَوسَه
/ وَشَوسَ الرَّجُل، تَوَشِیْشاً / وَشَش، اِهْتاراً / اَهْتَر و اَهْتَرَمَج
الرَّجُل، تَهْجِشاً / هَجَس فی کلامه، اِهْجاراً / اَهْجَر فی
مَنْطِقَه، هُذْرَمَه / هُذَرَم، هُزء / هُزاً یَهْزأ، اِهْراء / اِهْزأ،
هَزْجاً / هَزَج بَ تَهْرِیْجاً / هَزَج، هَزْطاً / هَزَط هُزلاً /
هَزَل - فی کلامه، هَمَشاً / هَمَش - و هَمَشاً / هَمَش -
هَقِیاً / هَقَی -.

یاوه گوی /y.-gu/ هُذار، مَهْذار، هُذَره، هُذْرِیان، هُذِر،
هَیْذَر، مَهْذِی، هَذاء، هَذاءه، الهادِی، بَطال، هُزْال،
هُزْیل، گِلْمانِی، بَکلام، بَکلامه، تُرْثار، مُتْزِیر، مَکْثار،
ابوالغبر، ابوغبره، بَزار، بَزَر، بَجْجاج، بَجْجاجه، باک،

یَلْمَاضَه، جَفْجَف، مُجَلَب، حاطِبُ اللَّیْلِ، حَرْف، مُخَرْف،
خَزْزان، دِفْرازَه، رِبْذانِی، رَغْاء، سَخِیف، سَلْطَع، شاتِم،
شاجِب، غَلْباوِی، فُفْقاهَه، قُبْقاب، قاذِف الْکلامِ، قال،
قُوال، کُتاب، اَلْحَی، لَعان، اللّاعِی، لَعَقَه، وُغواع، وُفاع،
مُتْهارِب، هَمار، مَهْمار، مَهْمَر، هَوُب، المَحْدَثُ عَبَثاً
أوهْراء، القائلُ عَبَثاً أوهْراء، المَتَكَلِّمُ جُذافاً.

یاوه گویی /y.-guyi/ هَذِیان، هُجَر، هَجِزِی، تُرْزَره،
بَداءَه، بَقْبَقَه، خَرْف، تَخْرِیْف، رَفَتْ، سَخَف، سَخافَه
العَقْل، شُفْقَه اللّسانِ، طَلَقَ جَنْبِ، عِثَر، عَلْک، عَلَبَه،
لَعَتْ، لَهْجَه، تَوَشِیْش، هُتَر، هَلْصَمَه، هَوَس، هَلُوسَه.

یاوه گویی کردن /y.-g.-kardan/ ← یاوه گفتن.

یانسگی /yā'esegi/ یائَس.

یانسگی مصنوعی /y.-ye-masnu'i/ اِبْاش صُنْعی.

یانسه /yā'ese/ یائِس، عَقِیم، خُراطم.

یانسه شدن /y.-sodan/ یائَساً و یئاسَه / یائَس یئاسُ ت
المَزأَه، عُمُماً / عَقَم - ت المَزأَه.

یانسه کردن /y.-kardan/ اِیئاساً / اِیئاسَ اللهُ المَزأَه.

یبس /yobs/ خُفاف، یَبَس، یابَس، یَباس.

یبس شدن /y.-sodan/ قَبْضاً / قَبْض - بَطْنَه، اِنْقباضاً /
اِنْقَبَضَ البَطْن، حَضراً / حَصَرَ مَجُ فُلان، اِکْتاباً / اُکْتَبَ
عَلِیْهِ بَطْنَه.

یبس کردن /y.-kardan/ قَبْضاً / قَبْض - البَطْن، عَقْلاً /
عَقَلَ اِلْ دَواءَ بَطْنَه، عَضْماً / عَصَم - البَطْن.

یبوست /yobusat/ قَبْض، جُفاف، یُبُوسَه، مَجْزَعَه، حُضَر،
رُطام، قُحُولَه، کِتام، اِنْکِتامُ البَطْن، اِمْساک.

یبوست آور /y.-ävar/ قایض.

یبوست گرفتن /y.-gereftan/ ← یبس شدن.

یتیم /yatim/ یَتِیم، یَتِمان، یَتِیمُ الْأَب، مُیْتَم، کَل، لَطِیم.
یتیم خانه /y.-xāne/ مِیْتَم، دارُ الْاِیْتام، مَأوِی أَوْ مَلْجأُ
الْاِیْتام.

یتیم شدن /y.-sodan/ یَتِماً و یَتِماً / یَتَم یَتِیم، یَتِماً / یَتَم
یَتِیم، یَتِماً و یَتِماً / یَتَم یَتِیم، تَتِماً / تَتِیم.

یتیم کردن /y.-kardan/ تَتِیْماً / یَتَم، اِیْتاماً / اِیْتَم.

یتیمی /y.-i/ یَتَم، یَتِیم.

بیخ /yax/ جَمَد، جَلِید، فُلْج، جَس، جاسِ، صَبَر،
صَبِیب، صَرِیب.

یخ باز / *bāz* / *fy.* - *bāz* / *fy.* المُرَّج.

یخ بازی / *fy.* - *b.* - *il* / *fy.* تَرَّج.

یخ بازی کردن / *fy.* - *b.* - *i-kardan* / *fy.* تَرَّجَا / تَرَّج.

یخ برف / *fy.* - *barf* / *fy.* ثَلَج حُبْنِي.

یخ بستگی / *fy.* - *bastegi* / *fy.* ← یخ زدگی.

یخ بستن / *fy.* - *bastan* / *fy.* ← یخ زدن.

یخ بسته / *fy.* - *baste* / *fy.* ← یخ زده.

یخ بندان / *fy.* - *bandān* / *fy.* ۱. تَجْلِيد، تَجْمِيد المِياه. ۲. ←

دوره یخ بندان.

یخ تراش / *fy.* - *tarāš* / *fy.* مَبْشَرَةُ الجَلِيد، قَاطِعُ الجَلِيد.

یخچال / *fy.* - *yaxcal* / *fy.* ثَلَاجَة، مَثَلَجَة، بَرَاد، بَرَادَة، مَبْرَد.

یخچال طبیعی / *fy.* - *e-tabi'i* / *fy.* جَلَادَة.

یخچالی / *fy.* - *il* / *fy.* ← دوره یخ بندان.

یخچه / *fy.* - *yaxce* / *fy.* بَرَد، قَس.

یخ خشک / *fy.* - *e-xošk* / *fy.* جَلِيد جاف، ثاني أَكْسِيد الكَرْبُون

الجليدي.

یخدان / *fy.* - *yaxdān* / *fy.* صُنْدُوقُ الأَلْبِسَة.

یخدان یخچال / *fy.* - *e-yaxcāl* / *fy.* حَجَرَة التَّجْمِيد في

الثلَاجَة.

یخ رفت / *fy.* - *roft* / *fy.* مَجْلَدَة.

یخ رفت جانبی / *fy.* - *r.* - *e-jānebi* / *fy.* المَجْلَدَة الجَانِبِي.

یخ رفتی / *fy.* - *r.* - *il* / *fy.* المَجْلَدِي.

یخ زار / *fy.* - *zār* / *fy.* حَقْلُ الجَلِيد.

یخ زدگی / *fy.* - *zadegi* / *fy.* التَّجْمُد بِالْبُرُودَة.

یخ زدن / *fy.* - *zadan* / *fy.* جَمَدًا وَ جُمُودًا / جَمَدُ المَاء، تَجْمُدًا

/ تَجْمُد، تَجْمِيدًا / جَمَدُ بِالْبُرُودَة، تَثْلِيجًا / ثَلَج، ثَبْرِنْدًا /

بَرَدُ بِالثَلَج، جَلَدًا / جَلَد - وَ جَلِيد مَج وَ إِخْلَادًا / أَجَلَدَ

المَكْل، تَزَرَا / تَرَزَزَ المَاء، جَسَا وَ جُسُومًا وَ جَسَاءَ / جَسَا

السَّائِل، تَضَقُّعًا / ضَقَّعَ، حُشَوَفًا / حَشَفَ - المَاء

قَرُوسًا / قَرَس - وَ قَرَسًا / قَرَسَ - وَ قَرَسًا / قَرَسَ - المَاء

قَرْنَصَة / قَرْنَصَ مِنَ البَرَد.

یخ زده / *fy.* - *zade* / *fy.* مَبْرَد، مَتَجَمَّدُ بِالْبُرُودَة، الجَمَد،

مَجْلَد، مَجْلُود، جَلِيد، مَجْمَدُ بِالْبُرُودَة، صَقِيع، ثَلِج،

مَثَلَج، مَثَلَج.

یخ ساز / *fy.* - *sāz* / *fy.* الثَّلَاج.

یخ شکن / *fy.* - *šekan* / *fy.* الدُّوَلَابُ الثَّلَجِي، مَعْوَلُ الثَّلَج.

یخ فروش / *fy.* - *foruš* / *fy.* ثَلَج، بَائِعُ الثَّلَج، بَائِعُ الجَلِيد.

یخ کربونیک / *fy.* - *karbonik* / *fy.* (شیم) ← یخ خشک.

یخ کردن / *fy.* - *kardan* / *fy.* ۱. جَمَدًا وَ جُمُودًا / جَمَدَ - هَز

سرما یخ کردم: جَمَدْتُ مِنَ البَرَد. ۲. تَحْيِرًا / تَحْيَر، يَهْتَا

و يَهْتَا / يَهْتَ - وَ يَهْتُ، دَهَشًا / دَهَشَ - وَ دَهَشَ مَج.

یخ کسی گرفتن / *fy.* - *e-kasi-gereftan* / *fy.* رُوحًا وَ رُوحًا / رَاح

عَمَلُهُ، نَفَاقًا / نَفَقَ - عَمَلُهُ.

یخ کسی نگرفتن / *fy.* - *e-k-nagereftan* / *fy.* رُوحًا وَ رُوحًا /

مَارَاحَ - عَمَلُهُ، كَسَادًا وَ كَسُودًا / كَسَدَ - عَمَلُهُ.

یخ کوه / *fy.* - *kuh* / *fy.* الْجَبَلُ الجَلِيدِي.

یخ گرفته / *fy.* - *gerefte* / *fy.* مَجْمَد، مَثَلَج.

ید / *fy.* - *yad* / *fy.* ۱. ثَمًا، ثَم، ثَم، صَمِيرٌ مَتَّصِلٌ جَمْعُ مَخَاطَبَ

لِلْفَاعِلِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ كَفْتِيد: قُلْتُمَا، قُلْتُم، قُلْتُ.

۲. مُتَخَفِّرٌ اسْتِيد، هَسْتِيد مِثْلَ انْسَانِيد: أَتْتُمَا إِنْسَانَانِ،

إِنْسَانَتَانِ، أَتْتُم، أَتْتُ أَنَا.

ید / *fy.* - *yod* / *fy.* (شیم) الیُود.

یددار / *fy.* - *dār* / *fy.* (شیم) یُودِي.

یدزدن / *fy.* - *zadan* / *fy.* تَبَوَّيْدًا / يُوْدُ يَبُوْدُ.

یدفروم / *fy.* - *yodoform* / *fy.* يُوْدُوْفُورُم، يُوْدُوْفُورُم.

یدک / *fy.* - *yadak* / *fy.* مَقْطُورَة، مَجْرُور، مَسْخُوب.

یدک شده / *fy.* - *sode* / *fy.* مَجْرُور، مَسْخُوب.

یدک کش / *fy.* - *keš* / *fy.* قَاطِر، سَاجِب.

یدک کش اتومبیل / *fy.* - *k-e-otomobil* / *fy.* مَقْصُورَة

السَّيَّارَة.

یدک کشی / *fy.* - *k-il* / *fy.* قَطَر، جَرَّ، سَخَبَ بِالْقَطَر، إِجْرَارَة.

یدک کشیدن / *fy.* - *kešidan* / *fy.* جَرَّ / جَرَّ - هَبَ قَطَرًا /

قَطَرًا.

یدکی / *fy.* - *il* / *fy.* البَدِيلَة - لَوَازِم - البدائل، قَدَار،

إِخْتِيَاظِي، فَائِض، زَائِد، زَائِدٌ عَنِ الْحَاجَة.

یدور / *fy.* - *yodur* / *fy.* يُودُور.

یدی / *fy.* - *yodi* / *fy.* ← یددار.

یراق یاف / *fy.* - *yarāq-bāf* / *fy.* ← زردوز.

یراق یافی / *fy.* - *b-il* / *fy.* ← زردوزی.

یراق کردن / *fy.* - *kardan* / *fy.* إِنْجَامًا / أَلْجَمَ الدَّابَّة.

یربتون / *fy.* - *yarbatun* / *fy.* (گیا) یُوسِيدَان.

یربوز / *fy.* - *yarbuz* / *fy.* (گیا) الْكُنْشِي.

یرقان / *haraqān* (بز) اُزقان، یَزقان، اِزقان، اُزق، اُراق، صَفَر.
 یرقان ابیض / *hy-e-abyaz* (بز) اَلْخُلُوزُ.
 یرقان ازرق / *hy-e-azraq* (بز) اَلْأَزْرَقان.
 یرقان اسود / *hy-e-asvad* (بز) اَلْیَزْقَانُ اَلْأَسْوَد.
 یرقان اصفر / *hy-e-asfar* (بز) یَزْقَانُ أَصْفَر.
 یرقان انسدادی / *hy-e-enseddādi* (بز) اَلْیَزْقَانُ اَلْمُسَدَّ.
 یرقان سمی / *hy-e-sammi* (بز) اَلْیَزْقَانُ اَلسَّمِی.
 یرقان عفونی / *hy-e-ofuni* (بز) اَلْیَزْقَانُ اَلْإِنْتَانِی.
 یرقان کبود / *hy-e-kabud* ← یرقان ازرق.
 یرقان گرفته / *hy-e-gerefte* اَلْمَأْزُوق.
 یرقان گیاهی / *hy-e-giyāhi* اَلْیَزْقَان.
 یرقان مفرغی / *hy-e-mafraqi* داءُ اُدیشون.
 یرقان همولیتیک / *hy-e-hemoletik* اَلْیَزْقَانُ اَلْحَالُ لِلْدَّمِ، اَلْمُفَارُ اَلْحَالُ لِلْدَّمِ.
 یرقانی / *hy-i* ← یرقان گرفته.
 یز / *hyaz* اَلثَّمَام، اَطِيط، غَرْف.
 یساول / *hyasāvol* حَارِس، ضابط.
 یشب / *hyašb* یَشَب، یَشْم، یَضَب، یَضَف.
 یشم / *hyašm* یَشْم، جَاغَة، یَشَب.
 یشم خطایی / *hy-e-xatāyi* خَجَرُ الدَّمِ.
 یشمی / *hy-i* اَلْیَشِی.
 یعنی / *hya'ni* اَی، یَغْنِی، اَغْنِی.
 یغلاوی / *hyaqlāvi* (نظ) سَفَرطاس.
 یغما / *hyaqmā* ← غارت.
 یغما کردن / *hy-e-kardan* ← غارت کردن.
 یغماگر / *hy-e-gar* ← غارتگر.
 یغماگری / *hy-e-gar* ← غارتگری.
 یقه / *hyaqqe* یاقه، طَوُّق اَلْقَمِیص، طَوُّق، قَب، قَبَة، خِناق، بَنْقَة، زِق، قَفَرَة.
 یقه آهاری / *hy-e-āhāri* یاقه و اِقْفَة.
 یقه باز / *hy-e-bāz* اِدْکَلِیْتِه، واسِعُ الطَّوُّق، ثَوْبٌ مَقْوَر.
 یقه برگردان / *hy-e-bar-gardān* قَلَابَة صَدْرِ الثَّوْب، یاقَة مَقْلُوبَة، قَلْبَة.
 یقه گرفتن / *hy-e-gereftan* تَغْنِیْقاً / عَنَقَ.
 یقین / *hyaqin* یَقِین، حَقّ.

یقیناً / *hy-an* لَامَحَالَة، لَاجِد، لَاجِئَة.
 یقین کردن / *hy-e-kardan* یَقِیناً و یَقِیناً / یَقِینَ یَقِینَ، اِیقَاناً / اَیقِینَ، تَیقِیناً / تَیقِینَ، اِستِیقَاناً / اِستِیقِینَ، وِثَاقَةً / وِثَاقَ یُوْثِقُ الرِّجْلَ، مُثَابَةً / ثَابِتٌ وَحَقِیقاً / تَحَقِّقُ اَلْأَمْرَ، تَأْکِداً / تَأْکِداً.
 یقینی / *hy-i* مُحَقِّق، مُؤْکِّد، مُوْثِق.
 یک / *hyek* اَحَد، وَاحِد، اَلْیَک.
 یک‌آوایی / *hy-ävyi* اَحَادِی اَلصَّوْت.
 یک‌اتمی / *hy-atomi* اَلْوَحِیدُ اَلذَّرة.
 یک‌ارزشی / *hy-arzeši* اَحَادِی اَلتَّکَاوُف.
 یک‌اسیدی / *hy-asidi* اَحَادِی اَلخَمَص.
 یکان / *hyakān* ۱. اَحَاد. ۲. (نظ) اَلْوَحِیدَةُ مِنَ الْجَیْشِ اَوِ اَلْأَسْطُولِ ← واحد.
 یک اندازه / *hy-andāze* ۱. یکسان. ۲. اَلطَّیْئَة اَلْأَحَادِیْهُ اَلْمِیل.
 یک‌انگشتی / *hy-angošti* اَحَادِی اَلْاِصْبَع.
 یکان هواپیماهای جنگی / *hy-e-havāpeymā-hā-ye-jangi* (نظ) اَلْأَسْطُولُ.
 یکایک / *hy-ä-y* فُرَاداً، فُرَادِی، وَاحِداً وَاحِداً.
 یک‌بار / *hy-bār* دَفْعَة وَاحِدَة، مَرَّةً وَاحِدَة، دَفْعَة، نَوْبَة، ذَات مَرَّة، دَفْعَة، مَرَّة، تَارَة.
 یک‌بارگی / *hy-b-egi* ۱. فُجَائِی. ۲. عَامَة.
 یک‌باره / *hy-b-e* ۱. بِالْخَمْلَة، مَرَّةً وَاحِدَة، دَفْعَة وَاحِدَة. ۲. فُجَاءَة ← یک مرتبه، ناگهان.
 یک‌بردو / *hy-bar-do* مُضَاعَف ← دو برابر.
 یک‌برگچه‌یی / *hy-bargceyi* اَحَادِی اَلْوَرِیْقَة.
 یک‌برگه / *hy-barge* اَحَادِی اَلْوَرِیْقَة.
 یک‌بعدی / *hy-bo'di* اَحَادِی اَلْبُعْد.
 یک‌بنیانی / *hy-bonyāni* ← یک‌ارزشی.
 یک به یک / *hy-be-y* اَلوَاحِدُ بَعْدَ الْآخَرِ.
 یک‌پارچگی / *hy-parcegi* رَصَافَة، تَوَحُّد، اِثْنَاد.
 یک‌پارچه / *hy-parcel* کُلِّی، غَیْرِ مُجَزَّأ، غَیْرِ مَقْطَع، مُوَحَّد، تَمَام، کَامِل، صَحِیح.
 یک‌پارچه شدن / *hy-p.-šodan* تَوَحُّداً / تَوَحَّدَتْ اَلْجُیُوشُ.
 یک‌پارچه کردن / *hy-p.-kardan* تَوَحِّیداً / وَحَّدَ

الجیوش.

یک پایه /*ty.-päye/* الوجیدُ المسکن.یک پرچی /*ty.-parcami/* (گیا) الوجیدُ السَّداة.یک پنجم /*ty.-panjom/* الخمس.یک پهلوی /*ty.-pahlw/* وجیدُ الجانب.یکتا /*ty.-tä/* الأخد، واحد، جذه، وجید، وُخدانی، فُرْد،

فَرید، مُفَرَّد، لانتظیر لَهُ، یَیْتِم، شَطِیر، قَدْ.

یکتا پرست /*ty.-tä-parast/* مَوْحَد.یکتا پرستی /*ty.-tä-p.-i/* التَّوْحید.یکتا شدن /*ty.-tä-šodan/* استغفراداً / استغفرَد

بالأمر والوُأبی، خُلُوْأ وخَلَاء / خَلَّاهُ بِهِ.

یکتا کردن /*ty.-tä-kardan/* تَوْحیداً / وَحَدَهُ.یکتایی /*ty.-tä-yi/* ← یگانگی.یک تخمه /*ty.-toxme/* أحادیُّ البُرْزَة.یک تکه /*ty.-tekke/* أحادیُّ القِطْعة.یک تنه /*ty.-tane/* فَرید، وَجید.یک تیردو نشان /*ty.-tir-do-nešan/* عُصْفُورَانِ بِخَجَرِ،

یُسْتَعْمَلُ لِلْوُصُولِ إِلَى هَذَیْنِ بِعَمَلٍ وَاجِدٍ.

یک جا /*ty.-jā/* کُلُّهُم مَعاً، جَمِیعاً، عُموم، فی مَکانٍ وَاجِدٍ.یک جانبه /*ty.-jānebel/* مِنْ طَرَفٍ وَاجِدٍ.یک جمله یی /*ty.-jomle-yi/* (رض) أحادیُّ الحَدِّ.یک جنسی /*ty.-jensi/* أحادیُّ الجَنسِ.یک جهتی /*ty.-jehati/* أحادیُّ الإِتْجَاهِ.یک چرخه /*ty.-carxe/* أحادیُّ العَجَلَة.یک چشم /*ty.-cešm/* أَغُور، أَبْخَق، أَقُور.یک چشم شدن /*ty.-c.-šodan/* إغوراراً / إغُورَ.یک چشم کردن /*ty.-c.-kardan/* إغوراراً / أَغُورَ فُلاناً.یک چند /*ty.-cand/* أُخْیاناً، فی آیامٍ غَیرِ مُحَدَّدة.یک چهارم /*ty.-cahärom/* رُبْع، رُبْعِی.یک دانه /*ty.-däne/* کُلُّ شَیْءٍ غَرِیزَ لِمَثِیلِ لَهُ، فَرید ←

یگانه.

یک درمیان /*ty.-dar-mižän/* بَالْتِناوِبِ، بَالْتِماقِبِ،

مُراوَحَة.

یک دست /*ty.-dast/* مُتْنایسِقِ، مَوْحَد، مُتْشاِبِ، تَامَ،

کامِل، نَوْعٌ وَاجِدٌ، المُساوِی.

یک دستی /*ty.-d.-i/* تَناشُوقِیَّة، تَماثِیلیَّة.یک دستی زدن /*ty.-d-i-zadan/* إختِیالاً / إختالَة

لِلْجَوَابِ.

یک دستی گرفتن /*ty.-d-i-gereftan/* [کسی را]

إِشْتِخْفافاً / إِشْتِخْفَةً، إِشْتِخْفازَةً / إِشْتِخْفَرَ وإِشْتِغْفاراً /

إِشْتِغْفَرَ هُ.

یک دفعه /*ty.-daf 'e/* تازَة، مَرَّة، نَوْبَة، بَثَّة، عَلَی غُرَّة،

بِالْجُمْلَة، مَرَّةً وَاجِدَةً.

یک دل /*ty.-del/* مُتَّجِد، مُتَّفِق، مُوافِق، غَیْرُ مُراءِ.یک دل شدن /*ty.-d.-šodan/* تَخالُصاً / تَخالَصَ

الرُّجُلانِ.

یک دلی /*ty.-d.-i/* إِتْحاد، إِتْفاق، تَوافِق، تَخالَصَ.یک دندگی /*ty.-dandegi/* لَجاچَة.یک دنده /*ty.-dande/* لُجُوج، غَیْنِد، ماس، الماس.یک دوم /*ty.-dovvom/* نِصف.یک دهم /*ty.-dahom/* عَشْر، مِغْشار.یکدیگر /*ty.-digar/* بَعْضُنا أَوْ بَعْضُکُمْ أَوْ بَعْضُهم بَعْضاً.یک راست /*ty.-räst/* ۱. مُسْتَقِیماً، مُسْتَقِیْم. ۲. قاصِداً،

رأساً.

یک رنگ /*ty.-rang/* ۱. بَلَوْنٍ وَاجِد. ۲. جُلِّ، صَدِیق.یک رنگ شدن /*ty.-r.-šodan/* خُلُوصاً وَخَلِاصاً / خَلَصَ

عَ إِخْلاصاً / أَخْلَصَ لَهُ الحُبَّ، مَخْصُصاً / مَخَصَّصَ فُلاناً

الْوُدَّ، صَدَقاً / صَدَّقَ هُ المَحَبَّةَ، مُصادَقَةً / صادَقَهُ

المَوَدَّةَ.

یک رنگی /*ty.-r.-i/* غَذَل، إِخْلاص، صَداقَة، صَفا.یک رو /*ty.-ru/* ۱. أحادیُّ الجانب. ۲. مُخْلِص.یک روزه /*ty.-ruze/* ۱. دائِمَ یوماً وَاجِداً فقط. ۲. سَرِیعَ

الرُّوَالِ.

یک زبان /*ty.-zabän/* مُتَّفِق، مُتَّجِد.یک زبان شدن /*ty.-z.-šodan/* إِتْفاقاً / إِتْفَقَ القَوْمُ،

إِتْحاداً / إِتَّحَدَ القَوْمُ.

یک زبانی /*ty.-z.-i/* أحادیُّ اللُّغَة.یک زنه /*ty.-zane/* الأَحادیُّ الرُّوْاجِ.یک زنی /*ty.-zani/* الرُّوْاجُ الأَحادیُّ.یک ساعت /*ty.-sät'ate/* ساعَة وَاجِدَة.یک سال /*ty.-sätle/* (گیا) السَّنَوِیُّ، حَوْلِی.یک سان /*ty.-sän/* ۱. السَّواء، عَلَی السَّواء، بالسَّوِیَّة،

یک گلبِرگی / *gy.-g.-bargi* (گیا) اُحادی البتْلَة.

یک گوشه / *gy.-guše* اُحادی الزَّوِیَة.

یک لا / *gy.-lā* قُماشَة اُولیاش لَطِیف، قُماشَة صَبِیْطَة.

یک لا قبا / *gy.-lā-qabā* [عم] الفَقِیر، المِسکِین.

یک لای / *gy.-lā-yi* ۱. وَجِید الطَّبِیْقَة. ۲. رَفِیق.

یک لپه / *gy.-lappe* اُحادی الفِلْقَة.

یکم / *gy.-om* الاُول، الحادی

یک محوری / *gy.-mehvāri* الاُحادی المِخْوَرِی.

یک مرتبه / *gy.-martebel* دَفْعَة واجِدَة، بَثْنَة، فُجَاءَة، دَفْعَة واجِدَة.

یک موتوره / *gy.-motore* اُحادی المَحْرَک.

یک میزان / *gy.-mizān* المُساوِی، المُطابِق.

یکمین / *gy.-omin* ← یکم.

یک نفره / *gy.-nafare* مُنْفِرِدًا.

یک نواخت / *gy.-navāxt* وَجِید النَسِیقِ اَو النَّمِط، راتِب،

رَتِیب، مُوَحَّد، مُتَناسِق، مُنَوَالِ واجِد، لَوْنِ واجِد، نَوَعِ

واجد، عَلَی وَبَیْزَة واجِدَة.

یک نواخت کردن / *gy.-n.-kardan* مُنَاطَرَة / نَاطَرَ

کذابکا، جَفَلًا / جَفَلَّ هَ نَظِیْرَة.

یک نواختی / *gy.-navāxti* تَنَاشُقِیَة، تَنَاشُق، تَمَائِلِیَة.

یک وتدی / *gy.-vatadi* اُحادی القَوَام، اُحادی القَاعِدَة.

یک وجبی / *gy.-vajabi* ۱ ← کَوَناه قَد، کَوَتلَة.

یک وجهی / *gy.-vajhi* اُحادی السُّطْح، اُحادی الخَد،

دَوَحَدِ واجِد.

یک ودو / *gy.-o-do* مُنَاطَرَة، جَدال، مُشَادَة کَلَامِیَة.

یک ودو کردن / *gy.-o-d.-kardan* مُجَادَلَة / جَادَل،

مُنَاطَرَة / نَاطَرَ، مُشَاجَرَة / شَاجَرَ، تَشَاحُنًا / تَشَاحَن.

یک وری / *gy.-vari* ← خَم، کَج.

یکه / *gyekke* اُخَد، وَجِید، واجِد، وَخَدَة، بِلَامِثِیل، یَتِیم،

فَزَد، فَرِید، بِلَاطِظِیر.

یکه بزن / *gy.-bezan* بَظَل، شَجَاع.

یکه تاز / *gy.-tāz* فَاِرَش بِلَاطِظِیر، فَاِرَش واجِد، شَجَاع،

جَرِی.

یکه خوردن / *gy.-xordan* تَخْیِرًا / تَخْیِر مِن اَثَرِ اَمْرِ طَارِی

اَو رُوْیَة اَمْرِ عَجِیب فُجَاءَة، اِهْتَرًا وَاضْطَرَب نَتِیْجَة لِحَادَثَة

فُجَایِی غَیْر مُتَوَقَّعَة، مُفَاجَأَة / فُوجِی مَج بِاَمْرِ غَیْر مُتَرَقَّب،

مُتَسَاوِی، مُتَعَادِل، مُعَادِل، رَأْسِ پَرَأْس، شَرَع، قَبِیض، قِیَاض، مُکَافِی، عَلَی وَبَیْزَة واجِدَة. ۲. مِثْل، مِثْل، مُمَائِل، شِبْه، مُشَابِه، مُتَشَابِه، مُجَانِیس، سِیَان، مِثْلَان، عِدَاد، قِزَن.

یکسان شدن / *gy.-s.-šodan* تَسَاوِیًا / تَسَاوِی، تَسْوِیًا /

تَسْوِی، مُعَادَلَة / عَادَلَة، عَدَلًا / عَدَلَّ فُلَانًا، تَعَادَلًا /

تَعَادَل الشَّیْئَان، مُوَازَنَة / وَازَنَة، تَوَازُنًا / تَوَازَن الشَّیْئَان،

تَطَابُقًا / تَطَابُق الشَّیْئَان، مُنَاطَرَة / نَاطَرَ، تَکَاوُفًا / تَکَاوُف.

یکسان کردن / *gy.-s.-kardan* تَسْوِیَة / سَوِی، اِشْوَاء /

اَشْوَی، مُسَاوَة / سَاوِی الشَّیْء، مُعَادَلَة / عَادَل، عَدَلًا /

عَدَلَّ فُلَانًا بِفُلَان.

یکسانی / *gy.-sāni* تَعَادُلًا / تَعَادَل، مُعَادَلَة / عَادَل،

مِثْل، کَفَا، کَفَاءَة، التَّسَاوِی، مُسَاوَة، سِوَاء.

یکسره / *gy.-sare* دَفْعَة وَاحِدَة، مَقَا، جَمِیْعًا.

یکسره کردن / *gy.-s.-kardan* اِثْمَامًا / اَثْمَة.

یکسوم / *gy.-sevvom* ثَلَث.

یکسیلابی / *gy.-silābi* ← یک هجائی.

یکشاخ / *gy.-šāx* اُحادی القَرْن.

یکشبه / *gy.-šabe* لَبِیْلَة واجِدَة.

یکشکل / *gy.-šekl* مُتَشَاکِل، مُتَمَائِل.

یکشکلی / *gy.-š.i* تَمَاشَل، تَشَاکَل.

یکششم / *gy.-šesom* شُدُس، السِّدِیس.

یکشنبه / *gy.-šanbel* یَوْمِ الاَحَد.

یکصدم / *gy.-sadam* وَاحِد بِالْیَاقَة.

یکطرفه / *gy.-tarafe* وَجِید الجَانِب ← یک جانب.

یک ظرفیتی / *gy.-zarftiyati* (شِیم) الوَجِید المُکَافَا.

یک فلزی / *gy.-felezzi* اُحادی المَغْدِن.

یک قد / *gy.-qad* ← یک اندازه.

یک قطبی / *gy.-qotbi* الوَجِید القُطْب.

یک کاره / *gy.-kāre* ۱. مُفَرَدًا، مُشْتَقَلًا، تَمَامًا، کُلِّیَة،

خُصُوصًا، شَخْصِیًّا، خَاصَّةً، اِشْتِغَالِیًّا. ۲. بِلَاسَبِّب، بِلَاعْلَوْ،

بِذَوْنِ دَافِع.

یک کاسه / *gy.-kase* مُوَحَّد.

یک کاسه کردن / *gy.-k.-kardan* تَوَجِیدًا / وَحَد، تَذْمِیْنَجَا

/ دَمَج، جَمْعًا / جَمَع.

یک گل / *gy.-gol* (گیا) اُحادی الزَّهْرَة.

از تباکا / از تَبَك.

یکه خورده / *hy.-xorde* مأخوذ، مَبْعُوت، مُنْذَهش.

یکه سوار / *hy.-savr* ← یکه تاز.

یکه و تنها ماندن / *hy.-vo-tanhä-mändan* / تَوُخْدَا /

تَوُخْد، بقاء / بَقِي يَبْقَى وَخْدَه.

یک هجائی / *hyek-hejd'i* / أَحَادِي التَّكَافُؤ.

یک هشتم / *hy.-haštom* / الثَّمَن، ثَمِين.

یک هفتم / *hy.-haftom* / السَّعْب، سَبْع.

یک همسری / *hy.-hamsari* / وَخْدَه الزَّوْاج.

یک هوا / *hy.-havä* / قَلِيل. «فلانی یک هوا از شما بلندتر

است: فلانِ أَطْوَل مِنْكَ بِقَلِيل.

یکی / *hy.-i* / مُفْرَد، وَاحِد، أَخَذَ، بَغَضَ، وَخْدَه.

یک یاخته یی / *hy.-yäxteyi* / أَحَادِي الْخَلِيَّة.

یکی به دو کردن / *hy.-i-be-do-kardan* / مُشَاخِرَه /

شَاخِر، تَشَاخُنْ / تَشَاخُنْ.

یکی سازی / *hy.-i-säzi* / تَوُجِد.

یکی شدن / *hy.-i-sodan* / ضَمًّا / ضَمُّتْ، إِنْضِمَامًا / إِنْضَمَّ

إِلَى، تَضَامًا / تَضَامَ الْقَوْمُ، إِتِّحَادًا / إِتَّخَذَ مَعَهُ، تَوُخْدَا /

تَوُخْدَتِ الْأَشْيَاءُ، دُمُوجًا / دَمَجَّ فِي الشَّيْءِ، إِنْدِمَاجًا /

إِنْذَمَجَّ، إِنْدِمَاجًا / إِنْذَمَجَّ، تَلَاخَمًا / تَلَاخَمَ وَالتَّحَامًا /

إِنْخَمَّ الشَّيْئَانِ، تَلَاوَمًا / تَلَاَمَ، إِنْثَامًا / إِنْثَامَ.

یکی شده / *hy.-i-sode* / مَوُخْد.

یکی کردن / *hy.-i-kardan* / تَوُجِدَا / وَخْدَ، تَأْلِيْفًا / أَلَفَ،

تَدْمِيْجًا / دَمَجَّ.

یکی یکدانه / *hy.-i-y.-däne* / [عم] فَرِيد، وَجِنْد «فرزند

یکی یکدانه: الإِثْنُ الْوَجِنْد».

یکی یکی / *hy.-i-y.-i* / وَاحِدًا وَاحِدًا.

یگان / *hyägn* / ← یکان.

یگانگی / *hyägnegi* / ۱. الصَّدَاقَة، صَفَا، وَفَاق، أَلْفَه. ۲.

إِتِّحَاد، أَحَدِيَّة، وَخْدَانِيَّة، تَوُخْد، وَخْدَه، تَوُجِنْد، فَرْدِيَّة،

إِنْفِرَاد، شَمْل، قِرَان، اقْتِرَان، إِتِّصَالٌ شَدِيدٌ.

یگانه / *hyägne* / ۱. أَحَد، أَوَّخْد، وَجِنْد، وَاحِد، مَتَوُخْد،

فَارِد، مُفْرَد، فَرْد، فَرْد، فَرِيد، خَاص، قَدَّ، قَطَّ،

قَطَّ، السَّادَرَة. «او یگانه روزگار خویش است»: هُوَ نَادِرَة

الزَّمَانِ. لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ. ۲. الإِثْنُ الْوَجِنْد، إِبْنٌ وَخْدَانِيٌّ.

یگانه شدن / *hy.-sodan* / وَخْدَا وَوَخْدَه وَخْدَه وَوَخْدَا /

وَخْدِيْجْد، وَحَادَه وَوَخْدَه / وَخْدِيْجْد، إِتِّحَادًا / إِتَّخَذَ،

تَوُخْدَا / تَوُخْدَ بِالشَّيْءِ، فَرْدَه / فَرْدَتْ شُدُودًا / شَدَّ

عَنِ الْجَمَاعَةِ.

یگانه کردن / *hy.-kardan* / تَوُجِنْدَا / وَخْدَ، تَقْرِيدًا /

فَرْدَه.

یل / *yal* / بَطَل، شَجَاع، مُبَارَز.

یلپیک / *hyelpik* / (پَر) زَبُو الْخَيْل.

یلدا / *yalda* / أَطْوَل لَيْلَه فِي الْعَام.

یल्ली کردن / *hyallali-kardan* / ۱. تَضْيِيعًا / صَيَّغَ غَمْرَه،

إِتْلَافًا / أَتْلَفَ وَقْتَه. ۲. فَشَلًا / قَبِلَ ← تَبَلَى کردن.

یلوه / *hylve* / (جَان) وَبِيْئَه، طَبِيطَوِي، زَمَارُ الزَّوْمِل، جُهْلُول.

یلوه کوچک شن زی / *hy.-ye-kucak-e-šen-zil* / (جَان)

فُطَيْرَه.

یلوه منقار قاشقی / *hy.-ye-menqar-qāšqi* / (جَان) أَبُو

مَلَقَقَه.

یله دادن / *hyale-dādan* / إِنْشَادًا / أَشْنَدَ إِلَى.

یم / *hyam* / ۱. نَا، ضَمِيْرُ مُتَّصِلٍ جَمْعٍ مَتَكَلِّمٍ يُلْخَقُ آخِرُ

الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفْتِيْم: قُلْنَا. ۲. مُخْتَصَرُ اسْتِيْم، هَسْتِيْم، مِثْلَ:

اِنْسَانِيْم: نَحْنُ اَنَاش.

یمن / *hyaman* / الْيَمَن.

یمن جنوبی / *hy.-e-jonubi* / الْيَمَنُ الْجَنُوبِيٌّ.

یمنی / *hy.-i* / الْيَمَانِيّ، [نث] يَمَانِيَّة.

ین / *hyen* / الْيَن [وَخْدَه الْفَعْلَة الْيَابَانِيَّة].

ین / *hyin* / لَاحِقَه النِّسْبَه مِثْلَ: «زَيْن: ذَهَبِيَّ».

ینبوت / *hyanbut* / (گیا) أُمُّ كَلْبٍ.

ینگه دنیا / *hyenge-ye-donyä* / ← امریکا.

یواش / *hyaväš* / يَهْدُوْهُ، يَتَمَهَّلُ، يَبْطُؤُ، زُوْنِدَا.

یواش شدن / *hy.-sodan* / يَبْطَأُ وَيَبْطَأُ وَيَبْطُؤُ / يَبْطُؤُ

إِنْطَاءً / أَهْطَأَ، تَمَهَّلًا / تَمَهَّلَ.

یواش کردن / *hy.-kardan* / إِنْطَاءً / أَهْطَأَ، تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ.

یواشکی / *hy.-aki* / عَلَى مَهَلٍ، زُوْنِدَا.

یواش یواش / *hy.-y* / زُوْنِدَا، مَهْلًا، عَلَى مَهَلٍ.

یورتمه / *hyurtme* / الْحَبِّب، هَمْلَجَه.

یورتمه رفتن / *hy.-raftan* / خَبَا وَخَبِيْئًا وَخَبِيْأ / خَبَّ وَ

إِخْتِبَآءًا / إِخْتَبَّ الْفَرَسُ فِي غَدْوِهِ، غَسَمَانًا / غَسَمَ

الْفَرَسَ، زَنْكََا وَزَنْكََا وَزَنْكََا / زَنْكََ الْبَعِيْضُ، تَرْهَوْنَا /

تَرْهَوْنَ الحصان.

یورش /yureʃ/ هُجُوم، مُهاجَمَة، هُجَمَة، وَفَقَة، إِغَارَة، مُغار، مُغَارَة، دَغَر، دَغَرَى، سَطَو، صَوْلَة، إِغْتِدَاء، كَبْسَة، كَر، كَرَة، كُزَى، نَزَو، نَزَوَان، وَثَب.

یورش بردن /y.-bordan/ هُجُوماً / هَجَمَ عَلَيْهِ، مُهاجَمَة / هاجَم، إِغَارَة / أَغَارَ عَلَيْهِم، فُجَأً وَفُجَاءَةً / فُجَأَ بَطْشاً / بَطَشَ بِهِ، دَغَرَأ / دَغَرَ عَلَيْهِ، رَحَفاً وَرَحَفَاناً وَرُخُوفاً / رَحَفَ الْخَيْش، مُشَاعَرَةً وَشِعَاراً / شَاعَرَهُ فُتْكَاً وَفُتُوكاً / فَتَكَ بِهِ، كَبَسَ / كَبَسَ الْمَكَانَ، كُزُوراً / كَزَ لَكُنْأ / لَكْتُ إِنْحَاءً / أَنْحَى عَلَى، إِنْقَاعاً / أَوْقَعَ بِهِ.

یورغه /yorqe/ ← یورتمه.

یوز /yuz/ (جان) ← یوزپلنگ.

یوزپلنگ /y.-palang/ (جان) أَكْشَم، كَشَم، فَهَد، [نث] فَهَذَة، بَهْمَة، سَبْعُ الْجَبَل، السَّنَة، سُنَّارَى، قُضَاعَة، أُبُومَعَاوَة.

یوزپلنگ امریکایی /y.-p.-e-emrikāyi/ گُوجَر.

یوشن /yowʃan/ (گیا) ← درمنه.

یوغ /yuq/ یَنِر، مَغْرَن، قَذَان، أَزَعُوَة، نَاف، وَج، هُج.

یوکالیفییه /yukālīfiyye/ (گیا) اِبْرَة اَدَم.

یوگا /yoga/ الیوْغَا.

یوگوسلاوی /yogoslavi/ یُوْغُوسْلَاوِیَا.

یوگی /yogi/ الیوْغَاوِیَ ← جوکی، مرتاض هندی.

یولاف /yulaf/ ۱. (گیا) هُزَطْمَان، الشُّوْفَان، خَزَطَال. ۲. (جان) الدَّخْمُور.

یولاف سفید /y.-e-sefid/ (گیا) خَزَطَالِ اَبِیْض.

یولاف صحرائی /y.-e-sahrāyi/ (گیا) سَمِیْزِ اِیْلِیْس.

یولاف وحشی /y.-e-vahši/ (گیا) خَزَطَالِ فُشَو، خَافُور، رُمِیر.

یون /yon/ (شیم) الیُون، دَالِف، الشَّارِد.

یونان /yunān/ اِغْرِیْق، یُونَان.

یونانی /y.-i/ الیُونَانِی. «هنر»: الفَن الیُونَانِی. [نث] یُونَانِیَّة، اِغْرِیْقِی، «هنر»: الفَن اِغْرِیْقِی، رُؤْمِی، رُؤْمَانِی، هَلِیْنِی.

یونجه /yonje/ (گیا) عَلَف، عُلُوفَة، بِزْسِیْم جِجَارِی، رَطَبَة، غُص، فِضْفِضَة، فِضَة، قَت.

یونجه خشک /y.-ye-xošk/ قَش، حَشِیْش مُجَفَّف، لِّلْعَلَف.

یونجه رازکی /y.-ye-rāzaki/ (گیا) فِضَة مَرْزُوعَة، بِزْسِیْم جِجَارِی.

یونجه زار /y.-zār/ حَفْلُ الْفِضْفِضَة.

یونجه زرد /y.-ye-zard/ (گیا) الْحَنْدَقُوقِی.

یونجه سه برگه /y.-ye-se-barge/ (گیا) الْقِصَاص.

یونجه عطری /y.-ye-atrī/ (گیا) الِانْتُوْكَسَانَت.

یونجه وحشی /y.-ye-vahši/ (گیا) النُّقْل.

یون دو جنسی /yon-e-do-jensi/ (شیم) الیُونُ الِهَیْجِیْن.

یونسکو /yunesko/ ← سازمان تربیتی و علمی و فرهنگي ملل متحد.

یونش /yoneʃ/ ← یونیزاسیون.

یون کره /yon-kore/ (شیم) اُیُونُوسُفِیر، الْیَلَاثُ الِاُیُونِی.

یون مثبت /y.-e-mosbat/ (شیم) الدَّالِفُ الْمَهِطِی.

یون منفی /y.-e-manfi/ (شیم) الدَّالِفُ الْمِضْعِدِی.

یونیایی /y.-iyāyi/ (شیم) الِاُیُونِی ← ایونیک.

یونیده /y.-ide/ (شیم) الْمُؤِیْن.

یونیزاسیون /yonizāsiyon/ (شیم) ۱. التَّأْیِیْن. ۲. التَّأْیِیْن.

یونیسف /yunisef/ ← صندوق ملل متحد برای کودکان.

یون ئیدروژن /yon-e-idrožen/ (شیم) اُیُونُ الِهَیْدُرُوجِیْن.

یویو /you you/ نُوْغُ مِنْ اَنْوَاعِ لُغَبِ الْاَطْفَال، الِیُوْبُو.

یهود /yahud/ الِیَهُود، هُود.

یهودی /y.-i/ الِیَهُودِی.

یهودی شدن /y.-i-sodan/ هُوداً / هَادَ یَهُودُ فُلَان، تَهُوداً / تَهُودَ.

یهودی کردن /y.-i-kardan/ تَهُودِیْدُ / هُودَ.

بیلاق /yeylaq/ مَصِیْف، مَقِیْظ.

بیلاق کردن /y.-kardan/ تَصِیْفاً / صِیْفَ الْمَكَانِ وَبِالْمَكَانِ، تَصِیْفاً / تَصِیْفُ بِالْمَكَانِ، اِضْطِیْافاً / اِضْطَافَ بِالْمَكَانِ.

بیلاقی /y.-i/ خَلَوِی، رِیْفِی.



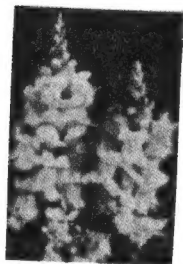
وزغ زهر دار



وزغ درختی



ورس



واق واق چیچکی



ولیک



وزغ کش



وقواق



یلوه



یلوه کوچک شن زی



یربوز



یاسمن هندی



یاس آفریقایی



یولاف



یولاف



یوزینگ امریکایی